UNIVERSAL LIBRARY

فهرست روضة الصفا

۱۵۹۱۰
۲۱
۲۴
۲۵

جلد پنجم

جلد ششم

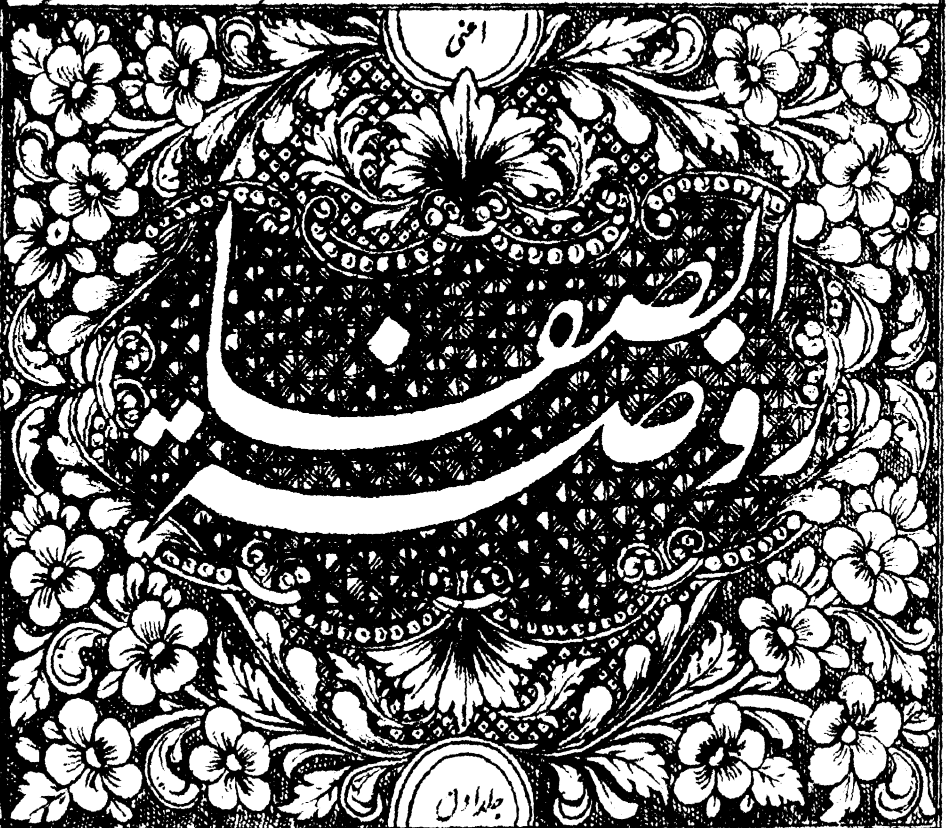
خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب	صفحه	خلاصه مطالب

خاتمهٔ کتاب

د

رنگین ادای حمد و نخل پیرای چمن گلشن ثنا لایق شادی بخش ریاض کن فکان

از کتاب لاجواب با صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر و برنا که در هفت مجلد هر هفت مجموع سبع سیاره برای رفع ظلمت جهل جهانیان ...



تصنیف منیف آخوند با فهم و ذکا میرخواند شاه هروی که در تدوین این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست به تصحیح شام و طلق صبح گو آبادان حمید و عنوان سعید

در مطبع فیض منبع مخزن نامی نامی منشی نولکشور به طبع رنگین مرکز نشین دلها شد

۶۷۵ تا ۶۷۵
۶

جلد اول از کتاب تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخرت انبیای عالی مکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمی ست که مبدعات عالم نبات بر خوان احسان او و نوالهٔ البت در شمات
سرچشمهٔ حیات از بحر امتنانش پیالهٔ متکلمی که لسان مقال فصحای عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم ست
قدیمی که اوائل قدیم بی خطبهٔ حمد و ثنای آلای او نظام نپذیرد و تواریخ اوائل بی تذکرهٔ اسمای حسنای او انتظام نپذیرد و تقلب ایام دولت ملوک کامگار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع
دوام پادشاهی اوست و تبدل شهور و اعوام حشمت خواقین عالیمقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیت ظاهر و علامت باهر بقای الهی او قهرمان ارادت بی علتش مضمون من یفسد فیها را از وفور لطف
و ترحم بر شکای جلالت و سند خلافت انی جاعل فی الارض خلیفة متمکن ساخت و قبول سبحان بر بنی اعلی را بکمال استعداد تعظیم از سر بر کرامت مصیر فضای ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بوار فاخرج منها
فانک رجیم انداخت کریمیکه جنس انس معشر بشر را بکرامت موفور الاستقامت و لقد کرمنا بنی آدم مفتخر و سرافراز داشته در اطراف ربع مسکون جهان بوقلمون بمکنکم و استعمرکم فیها علم دولت ایشان برافراشت
رایت فتح آیت پادشاهان عالم را بذروهٔ فرمانروائی و اوج گیتی کشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان پردل را مرآت جمال نمای عروس فتح و ظفر گردانید مقدریکه در ایجاد و اکمال موجودات بآلات
و ادوات محتاج نشده در استحصال و استکمال مکونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوریکه بکلک تصویر در تشکیل منظور نظر عنایت خویش بر وجه احسن چهره کشائی نمود و لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم در کمال احسن تقویم و جودت ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که صورکم فاحسن صورکم نظم نگارندهٔ پیکر انس و جان + نویسندهٔ دفتر کن فکان + بشر را شرف داد از لطف
وجود به تشریف ادراک فضل و وجود + زهی حکیمی لطیف که چون کارخانهٔ آفرینش بقالب جود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت و محض لطف صدر بارگاه شهود را بذوات ملائکه عظام تزئین داده
و مرکز دائرهٔ هستی را بتمکن و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شر اند زیب و زینت بخشید و بنابر آنکه بر طبقهٔ ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت استعدادات جبلی باصناف متعدده منقسم گشتند و هر کس را
ازین طائفه استحقاق آن نبود که بتوسط اجتهاد نفس خویش بمبادی عالیه تشبث نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده بمقصود واصل شوند بمجرد راهنمائی عقل شناسند در سلوک مسالک
هدایت از آن صدد دریافته گرد سرادقات عزت گردد حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته هم از جنس ایشان انبیای رفیع ایشان و رسل معجز نشان که هر یک در دریای اصطفا
دری بحر اهتدا اند متسم بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقید و تفرد بر انگیخته تا بمناسبت تجرد فیض از عالم قدس گرفته بعلاقهٔ تعلق سرگشتگان فیافی ضلالت و لب تشنگان بوادی
غوایت را بمنازل هدایت و سرچشمهٔ عنایت دلالت نمودند مدتی ممتد ارسال رسل متعاقب و آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شده نور نبوت عظمی از مشرق
هم الهدی شارق گشت یعنی حضرت سید اولیا و سند اصفیا گذارندهٔ اسرار غیب رسانندهٔ اخبار لاریب نوبادهٔ چمن کائنات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف به تشریف لیغفر

لک الله شمع محراب نبوت و امامت محرم خلوتخانهٔ قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی خورشید آسمان نبوت الی الارض فرمایت مشارق الارض و مغاربها مصطفای مکی مجتبای مدنی مهتدای مکی
قریشی مقتدای هاشمی شرف دودمان لوی ابن غالب محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله وسلم ندای کلمه کنت نبیا و آدم بین الماء والطین بگوش متعلمان خطه خاک و ساکنان افلاک رسانید و صلای بعثت الی الاسود والاحمر درین گنبد نیلگون و چرخ اخضر افگند مقدمیکه سبب افطرت مخلوقات نو جبین جاپرنش بود که اول ما خلق الله نوری فرخنده مقدمیکه انتهای ظهور شرایع کرمیش آمد ولکن رسول الله
وخاتم النبیین سرور یکه وهم سنان جانستانش پهلوی پهلوانان بیعه و مضر را نزار گردانیده و بیم حدت تیغ آتش فشانش تشنگان بنی غالب را بچشمه سار یقین و منزل ابرار رسانید پیغمبریکه معجزات
باهرات قدر او تا دامن آخر الزمان بر قوم بعد قوم ست و آیات طاهرات امراد تا ساعت قیام و قیام ساعات ملبست و دوام موسوم بلند مقداریکه در شب معراج از خط غبرا بر فراز نه طارم خضرا پرواز کرده
جناح رافت و عاطفت بر حال گوشه نشینان حظائر قدس بسوط ساخت شهسواریکه از ان منزل پاک عنان عزیمت انعطاف داده بر تربیت ناظمان مرکز خاک پرداخت ره نوردیکه غبار نعل
براقش باتفاق اکلیل مفارق اشراف عالم علویست جهان گردیکه گرد نعلین مبارکش بالتحقاق توتیای دیدهٔ اعیان خاکدان سفلی ست شعر آن بزمین قبله افلاکیان ✦ بر فلک امید گه خاکیان ✦
اللهم صلی علی محمد و آله و عترته و اصحابه و عشیرته صلوة لا منقضی بانقضاء الدهور والایام ولا تنقطع بانقطاع الشهور والاعوام وسلم علیه وعلیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید راقم این حروف
و ناظم این عقود و عبارت رائحة المبانی اقل عباد الملک الودود محمد ابن خاوند شاه ابن المحمود غفر الله تعالی سیئات اعماله و تجاوز عن صادرات افعاله که نیمهٔ بهار جوانی و اوائل
ایام زندگانی که بهترین اوقات و خوشترین آوان حیات ست خاطر فاتر و ضمیر کسیر بمطالعه کتب تواریخ که سبب وقوف ست بر اوضاع اهل عالم و موجب اطلاع بر کیفیت سلوک طوائف امم مایل و مشعوف
بود و گاهی که علائق کلیه و شواغل جزئیه که هر یک از ابنای زمان را فراخور مرتبه دست میدهد روی نمودی نظر بر صفحات حالات سلف و روایات خلف گماشتی تا جان بلب رسیده و دل از تن رمیده را
بدان التفات استیناسی بحصول پیوستی و بعضی اوقات شمهٔ از نوادر حکایات مجمع افاضل و محفل ارباب فضائل بر وجهی القا کردی که تحسین اصحاب ادب آمده بشرف ارتضا مقرون گشتی در خلال این احوال
کرة بعد اخری جمعی از اخوان الصفا متحلی بحلیه فضیلت و زیور وفا التماس نمودند بل امر فرمودند که درین باب کتابی مشتمل بر فوائد و منتقع از زوائد محتوی بر معظمات وقائع رسل و انبیا و مجاری امور ملوک و خلفا
و منطوی بر شرح حالات حکمای ایام و بسط وقعات اکابر انام ساخته و پرداخته و باوجود حرکت سلسلهٔ اقبال اسعاف و انجاح ملتمس دوستان صدیم الاشتمال بنا بر عدم رواج نقد هنر و خلو عرصه گیتی از وجود حکام
هنر پرور و موانع متنوعه دیگر حصول مقصود در حیز تاخیر و تعویق میبود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمی نمود زیرا که سخن اسای رادست و دل آسوده باید نه دستی که در آرزوی مراد در زیر سنگ سوده و دلی در
اندیشه بیدار فراغت فرسوده چه در زمان پیشین طائفهٔ از فضلا که ارتکاب این شیوه نمودند و امثال این امتثال المقصود فائز شدند باشعه انوار عنایت این طبقه راه بسر منزل مراد بردند نظم زمین بالا تر از این
جنس گفتند ✦ ببازوی کسان این لعل سفتند ✦ بدولت داشتند اندیشه را پاس ✦ نشاید لعل سفتن جز بالماس ✦ سخنهای رفعت بر ثریا ✦ ز اسباب مهیا شد مهیا ✦ ملخص سخن آنکه چون اکثر روزگار
تا یابد از غفلت و بطالت بگذشت ع بگذشت چنانچه بگذرد باد بدست ✦ ملهم صواب بنعمت تلفیه زبانی داشته از تضیع اوقات حیات و ایام زندگانی و فقدان ملتمس یاران یکدل و رفیقان همنفس با دل پریشان و خاطر
مشوش و حال خراب مساعدی نایاب سر بگریبان تفکر فرو برده و پای در دامن عزلت کشیده لحظه در دریای اندوه و تحیر غوطه میخوردم و گاهی در بیابان بی پایان اندیشه و تدبیر سرگشته میگشتم و راه بکعبه مقصود نمیبردم
و مدتی دیر برین تیره روزگار تیره گذاران بود که ناگاه نسیم عنایت الهی در اهتزاز آمده ایام بی سامان نافرجام گذشته و زمان خجسته آغاز فرخنده انجام رسید شب اندوه اندوز جهل در مغرب عدم متواری شد
و صبح طرب افزای فضل از مشرق امید بدمید بیت صبح طرب از مشرق امید بر آمد ✦ اصحاب غرض را شب سودا بسر آمد ✦ تفسیر این ابهام و تفصیل این اجمال آنکه مسند نصفت و عدالت و منصب
ریاست و ایالت رتبهٔ بلند سخنوری و مرتبه ارجمند هنر پروری بوجود پسندیده سمات ذات معالیة الصفات حضرت عالی منزلت معالی منقبت ناصب رایات معدلت و انصاف ناسخ آیات
مظلمت و اعتساف مقرب الحضرة السلطانی موتمن الدولة الخاقانی ملاذ کارگاه آفرینش مردم دیدهٔ اهل بینش جامع کمالات علمی و عملی دفائر سعادات ابدی و ازلی کاشف استار اسرار قدم و واقف
کنوز رموز حکم صوفی صفت صافی ضمیر صاحب حشمت صائب تدبیر نظام الدولة والدین امیر علی شیر متع الله المسلمین بدوام اقباله و ابلغ بالخیر جمیع مقاصده و آماله محلی و آراسته شده و گلزار
حال ارباب انس از خار خار نامرادی متحلی و پیراسته آمده و چهره آمال اصحاب رایت از فیض عمام انعام او طراوت و تازگی یافت و شجرهٔ اقبال اهل فضل از نسیم ریاض امتنانش مثمر و بار در گشت
و من بنده کمینه که در انتظار اشراق آفتاب احسان و تمندی چنین بشبهای ناکامی تا طلوع صبح صادق ستاره می شمردم مدتی دیر باز و هنگام دور و دراز ضعف طالع و بخت نا مساعد
بنا بر اغوای طائفه بد آموز نا جنس و اضلال شیاطین جن و انس از استعداد آمد و شد مجلس خاص و شرف التفات و اختصاص آن مربی ارباب علم و غیرهم پابوس محروم مانده و از غایت
اضطراب هر صباح و مساء از باد صبا که پیغام بر بیکسان و رسول مستمندانست التماس مینمودم که بعرض آن بحر موهبت و احسان مضمون این مقال را رساند که نظم بدست بوس تو دریا
از آن نمی آید ✦ که با وجود نوالش بکفت نثار نماند ✦ چنان ز موج عطای تو غوطه خورد جهان ✦ که زان میانه جز این بنده در کنار نماند ✦ و مع ذلک میدانستم که نقصانیکه در قبول
فیض از مبدا فیض واقع میشود از جانب مستفیض میباشد از قبل مفیض شعر نقصان ز قابل ست و گرنه علی الدوام ✦ فیض سعادتش همه کس را برابرست ✦ تا روزی ایام سعادت
بخش بمساعدت روزگار بلکه بعین عنایت پروردگار بخت کامران عنان توجه گرفته کشان کشان بآستان فرخنده نشان آورده چون بمواهبت بساط بوس فائز شده طرحی

سدی دیدم معمور و ملکی یافتم در صورت بشر که ذات مکرمت آیاتش بفنون فضایل و آداب از افاضل زمان ممتاز بود و مطلع معالی صفاتش و مدارک دقایق و حقایق معانی در نظر بصیرت سر آمد طبع تامل و تواران دوران مینمود و سنبلی که ینه اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهر افشانش ترجمان غبار لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات الحیوان در سیاهی متنزل گرفته و نقوش ابیات فصاحت آثارش در مناظر حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش ماوا یافته شعر دقیقه های معانیش در لباس حروف * چو در سیاهی شب روشنی پروین است * بعد از تمهید مقدمات صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعة عدیم الاستطاعة شمول عاطفت بیکرانه او گشته در حضرت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت نموده این تمنا در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیله دلپذیر در سلک متنسبان عتبه علیه اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجات در قحط سال کرم از کیل بر عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور گردم و درین قضیه روزها شب آوردم و شبها روز کردم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه با پیر خرد که راهنمای خرد و بزرگ است کیفیت واقعه در میان نهاده در استحصال مطلوب بادی مشورت نمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر است در گوش جان از سر شفقت گفت که چون قبله روزگار و آن مقبول قلوب روشندلان اخیار و ابرار باوجود آنکه در فن تاریخ و سیر اخبار و استحضار احوال و آثار امم سابقه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خرد راجح و فایق آمده است باستماع وقایع و قضایای گذشته چنان مایل و راغب که عقول و اوهام حالات در آن حیران و متعجب است اکنون دقیقه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین و غیر از واقعات و صادرات افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف بر وجهیکه قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات منقه آن نتواند کشید و تند باد حادثات چرخ اوراق مجموعه آنرا متفرق نتواند گردید نظم بناهای آباد گردد خراب * ز باران و از تابش آفتاب * سخن را بنای بلند * که از باد و باران نیاید گزند * و چون سخن هدایت آثار عقل و معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت این حدیث سحر مطبوع طبع وقاد شد آمده بشارت عالی نافذ گشت که بر مقتضی صوابدید آن مجتهد مصیبت بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عباراتش از خط و خال مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرق و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و نزدیک بسرحد وضوح و ظهور بین الاکثار والاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را براسه کتابی توان خواند و نسخه علحده اعتبار توان فرمود و من بنده بمطیع ایجابا لامره العالی انگشت قبول بر دیده طاعت نهاده مانند نی قلم در تحریر چنین کتابی کمر خدمت بستم و زبان سوال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تواریخ و منزلیکه بفراغ بال در انجا بتسوید اوراق اشتغال توان نمود و غیر ذلک گشادم و مجموع متمنیات بعز قبول آن مؤید بتاییدات سبحانی اعنی مقرب آنحضرت السلطانی اقتران یافته خانه را که بیمن مقدم فرخنده آثارش اختصاص داشت در خانقاه اخلاصیه بر کنار نهر انجیل در محاذی مدرسه اخلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث فرموده است و ذکر این عمارت و سائر ابنیه رفیعه آن بلند مرتبه در موضع خود شرح بیاید انشاء الله تعالی عنایت فرمود نظم هیچ سال بخوشدلی ز چشم * لا در ابروی او ندید بچشم * تا نیاید ز سائلان تشویر * همه پیش از نیاز گوید گیر * و بی مبالغه و تکلف و خوشامد و تصلف اگر در خاطر خطیرش باعزاز و احترام علمای اعلام و فضلای انام مایل نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمائر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زائل گشتی و در خطه خراسان فردی نماندی که فارق بودی میان خط و سطح و ما یجوز از ما لا یجوز و اگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفگندی گرد وجود امثال ما افتادگان و خاکساران ابدان مقدار که توتیا در دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاسدان مفقود در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضایل و عموم فواضلش را مجلدی علحده باید ختم بر دعای بقای ابدی اولی مینماید حضرت الهی جل شانه و جناب مملکت پناهی را حیات طبیعی کرامت فرماید و ذات مرضیة الصفات او را پیوسته بافاضه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از تطرق حوادثات دهر بوقلمون محفوظ مامون گرداناد و بحرمة نبیه و غرة عترته و ذریته و اما شرعت فی المقدمة و المقصود بعنایة واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای صواب نمای مالک ممالک دانش که چراغ سراچه آفرینش ست این کتاب **بروضة الصفا** فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافته مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و آنچه در تالیف نسخ این فن واجب است **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیا و عدد ایشان علیهم السلام و تبیین وقایع ملوک عجم و حکمای ما تقدم **قسم دوم** در بیان حالات و غزوات سید المرسلین و خلفای راشدین صلوة الله علیه و علیهم اجمعین **قسم سوم** در بیان وقایع احوال ائمه اثنی عشر و بنی امیه و خلفاء عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایای بادشاهان که معاصر عباسیه بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط بادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس حضرت صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر سریر سلطنت جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد و احفاد او **قسم هفتم** در بیان فرمانروائی و کشورکشائی بادشاه مؤید کامگار و خلاصه نتائج هفت و چار شهریار زمین و زمان مغز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لا زالت رایات اولیاء دولته عالیة منصورة **خاتمه** در بیان حکایات متفرقه و حالات مختصر موجودات ربع مسکون و ضمه از غرائب آثار صنع و قدرت صانع بیچون قادر کن فیکون

مقدمه بر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیار است ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار اما ما لا یدرک کله لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت و معرفت برین علم زیاده شود و شغف در اکتساب آن بیشتر گردد

واکنون قلم مشکین رقم ده فائده درین نسخه از کتب معتبره باندک تغیرے در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح منقل آنکه اگر اعتراضے وارد گردد از کجا داند که مورد آن کیست فائده اول آنکه بنی آدم را معرفت اشیا از طریق عقل و حس میسر شود از جمله محسوسات بعضے مشاهدات و بعضے دیگر مسموعات ست و بر خداوندان عقول روشن شده که احوال عالم را کما ینبغی بطریق عقل معلوم نتوان کرد و نیز محال ست که شخصے واحد از افراد بشری چندانکه مدت بقاے عالم ست اتفاقات و حالات عالمیان را مشاهده کند و بخیر و شر آن از طریق معاینه وقوف یابد پس بطریق شناختن احوال عالم و عالمیان و اوضاع و اطوار ایشان طریق تامل باشد در علم تاریخ که مبنی بر مسموعات ست و هیچ علمی دیگر غالباً متکفل همین نیست فائده دوم آنکه علم تاریخ علمی ست که خرمی و بشاشت از وے حاصل آید و زنگ سآمت و ملالت از آئینه خاطر زداید و صاحب خرد داند که حاسه سمع و بصر از حواس انسانی مرتبه علیا دارد چنانچه حس بصر از ملاحظه صور حسنه محظوظ میشود و ملول نمیگردد حس سمع نیز از استماع اخبار و آثار ملول نمیگردد بلکه هر لحظه او را بهجتے و مسرتے می افزاید چه اخبار و استخبار در جبلت بشری مرکوز ست و طباع بنی آدم بآن مجبول و در مثال وارد ست که لا یشبع العین من نظر و لا السمع من خبر و لا الارض من مطر فائده سوم آنکه فن تاریخ با وجود کثرت فوائد سهل الماخذ ست و در استحصال آن زیاده کلفت و مشقتے نیست و مبنی آن بر حفظ پس چون کسے وقائع گذشتگان را محافظت نماید و بمطالعه آن مشغول گردد و در نیل آمال بدانی به تتبع اوقات صرف کند زودتر بمطالب و مقصود فائز گردد فائده چهارم آنکه چون ممارست این فن کسی را دست دهد و بر اقوال مختلفه اطلاع یابد دانچه که موافق روایات ثقات باشد مختار و صادق و هرچه مخالف بود مردود و کاذب خواهد بود لاجرم شرف امتیاز حق از باطل او را حاصل گردد فائده پنجم آنکه عقلا گفته اند که تجربه در امور از فضائل بنی آدم ست و آراے اهل عالم بواسطه تجربه بکمال میاید و نیز تصریح نموده اند که عقل را مرتبهاست و در هر مرتبه بمقتضے مناسب بر وے اطلاق کرده اند و یکے از انجمله عقل تجاربی ست و حکما برائے تجربه سه درجه اثبات کرده اند اول آنکه شخصے مباشر امرے بود که نفع و ضرر آن عائد بوے گردد دوم آنکه دیگری را در وقوعے مشاهده کند که نیک و بد بدان امر بصاحب واقعه شود و سوم آنکه بر احوال متقدمان اطلاع پیدا کرده اسباب مناحس و سعادات و عطایا و بلیات ایشان از طریق سمع معلوم گرداند و از درجات ثلثه هیچ درجه موکدتر ازان نیست که شخصے بنفسه خود صاحب واقعه بود و چون نقل اخبار سلف موثوق به دفیه شئ یعرف بالتامل و یدفع بالتامل باشد این درجه نائب مناب جاری مجرای مرتبه اول بود و لاجرم چون حکایت حزم و کارروانی طائفه گفته آید و فوز بمطالب و انواع کامرانی که بران مترتب گشته مسطور گردد و حسن عاقبت آن بیان کرده شود صاحب خرد سعادتمند بدان تاسی نماید و عاقل هوشمند بدان اقتدا فرماید و بر مقتضی اُولٰئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ کاری پیش گیرد که بخیر عاقبت و خوبی خاتمت مودی باشد و همچنین اگر ضعف رائے و سستی تدبیر قومی ثبت افتد و غفلت و نادانی جمعے گزارش یابد و وخامت انجام و سوء اختتام آن در عبارت آید متنبه گردد هوشیار بحکم فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ازان معنی اعتبار گیرد و مبادے آموزگار بدان صورت الفاظ باید از مضمون و حیل منهیم و بین الشتون مضمون محروس ماند فائده ششم متامل علم تاریخ را در واقعه که سانح شود در مرتبه مشورت با عقلاے عالم دست داده باشد و علو مرتبه این نوع مشورت نسبت با مشاورت ابناے عصر ظاهر ست چه اکابر پیشین و قدما که ایشان را روے نموده مصالح حال خود را مرعی داشته اند و اهل مشورت این روزگار در ازمنه حاضره منافع خیر خود را نگاه میدارند و نظائر اهم رجال بصواب حال خویش بیشتر ازانست که بحال دیگرے و در حفظ امور خویش امین تر باشند از حفظ امور غیر پس مقرر شد که مشورت مذکوره سابقه از مشورت حالیه اولی و انفع ست و لا محاله چون کسے را واقعه افتد و طریق کشف آن ازین علم استکشاف کند نتیجه عقل جمله عقلا بدو رسیده باشد و بدین جهت دست غوغاے لشکر حوادث از تاریخ ذخائر فکرت او کشیده ماند و سواد غبار هوش آب نتائج عقول اسلاف از لوح خاطر شسته گردد و بهر اعنیکه دیگران فروخته باشند بمقاسات شدائد استفسارات جسته مهمات خود را سرانجام نماید و در بیداے ضجرت و حیرت سرگشته نماند و مضمون کلام السعید من وعظ بغیره موید همین ست و اشارت سلمان فارسی رض بحفر خندق بتمسیر حضرت رسالت پناه صلعم و رادین امر برهان ساطع و حجت قاطع ست فائده هفتم آنکه شعور بعلم تاریخ سبب زیادتی عقل و وسیله ازدیاد فضل و واسطه صحت راے و تدبیر ست و لهذا بوزجمهر که ذات کریمش پیرایه صحف حکمت بود میگوید که علم تاریخ موید و معین راے صواب ست چه علم باحوال سلف بر صحت راے خلف شاهدی عدل و گواهی فیصل ست فائده هشتم آنکه صاحب اقتدار و اختیار در وقوع قضایاے هائله حوادث مشکله بسبب مطالعه این فن مطمئن و برقرار ماند چه اگر ناگاه از مقتضیات فلکی صعوبتے روے نماید امید فتح و کشف منقطع نگرداند زیرا که در زمان سالفه بسیار بوده است که واقعه عظمی و داهیه کبری دست داده و از محض عنایت کردگار بسهل وجهی گذشته است بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود * یکے چنانکه در آئینه تصور ماست فائده نهم آنکه شخصیکه مطلع بر اخبار و تواریخ بود بحصول مرتبه صبر و رضا فائز و بهره مند شود و این دو مرتبه اشرف مراتب اصفیا و اتقیاست چه هرگاه که در حوادث روزگار تعمق و تامل نماید و داند که ذوات کرام رسل و انبیا علیهم السلام در صنوف بلایا که از امم سالفه نسبت بدیشان تقدیم افتاد چگونه تحمل نموده اند و در طریق مصابرت بچه کیفیت سلوک فرموده هر آئینه چون داهیه عظمی روے نماید او نیز دست در عروة الوثقے صبر و حبل المتین رضا زند و بدان اعتصام فرماید و از جاده متابعت ایشان عدول جائز ندارد و لا شک هر که این دو خصلت محموده را التزام نماید بسعادت دارین مستسعد گردد و از شقاوت نشاتین محروس ماند فائده دهم که فی الحقیقت عبارت از چند فائده ست و ارباب تواریخ مجموع را یک فائده شمرده اند آنست که اساطین سلاطین و پادشاهان با داد و دین و ارکان دولت و اعیان مکنت را از دانستن غرائب انقلابات و عجائب تحویلات که این فن شریف مخبر ازانست بقدرت قاهره حضرت مالک الملک عظم شانه اطلاع زیاده شود و بنا بر آنکه از تغیرات

حالات گذشتگان چون متذکر گردند که نعمت و نقمت و محبت و محنت را پیوندان بقای نیست از تعاقب اقبال مغرور و از تواتر ادبار ملول و محزون نگردند و چون سعادت تاجیان و عادلان و شرف درجات این طبقه را معلوم فرمایند و خذلان متمردان و دنائت و خست مراتب این طائفه نصب العین ضمیر ایشان گردد ثمرات نیکوکاری و تبعات بدکرداری و مساوی جهانداری برای اصحاب قدرت ظاهر شود هرچند در مبادی جهانگیری طریقه جباری سپرده شیوه قهاری ظاهر سازند آخر آن بود که از سیرت مذمومه که شیم اهل خسران و ضلال ست عدول نمایند و از مهالک اشرار استبعاد جسته بمسالک ابرار گرایند تا بمواهب سنیه و غایت منیه که حضرت الهی در دار عقبی و منزل اعلی برای این قوم مهیا فرموده مشرف شوند تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین ذکر زیاتی احتیاج حکام بفن تاریخ از سائر انام باید دانست که هیچ طائفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای و رویت ایشان مفوض ست و خیر و شری که واقع میشود بتمشیت و دفع آن مامور و مکلف اند بنابراین ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و مکاید حروب و تدابیر اصحاب رای چاره نباشد و مجموع این حالات ازین فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون درین فن تامل فرمایند و محصول مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد در محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب بقای مملکت داری ست کوشش نمایند و چنانچه موجب محنت و آفت و زوال منصب و حکومت اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سیما دولتمندی بلندهمت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید اغبطی حاصل شود و خواهد که در باب نیکنامی بر قوم سابق فائق آید سوم آنکه حکام و امرا پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات ملول و افکار بوده و استراحت و آسایش این طبقه رفیع المکان باستماع حکایات و تواریخ توانند بود چه در اوقات سامت و ملالت جهت انشراح خاطر و دفع کلالت هیچ علمی ملائم تر ازین علم نیست و اگر معترضی جاهل درین باب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم رسانید گوید که اکثر تواریخ مفتریات و موضوعات اساطیر الاولین ست و اعتماد را نمی شاید در جائیکه صدق با کذب و غث با سمین و صواب بخطا امتزاج یافته بود تمیز دشوار ست و فائده بران مترتب نمی گردد دفع شبهه او بدین وجه کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم را بر راستی و صدق نهاده اند چه محال ست که فضلای روزگار و علمای اخیار افترا و کذب را شعار خود ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرأت نمایند و آنچه از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذابی از لطمای نفس کذاب خبیثه معاملات ناموجه بر اکابر سلف بندد و نقلهای ساخته بر صفحات اوراق نقش کند نقادان علوم لاشک تالیف بی توصیف و ترکیب بی ترتیبش را هدف سهام طعن داشته رد سازند و علم افترا و بهتانش را بصفت مفتریان و کذابان برافرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر حشو ست و تصنیفش سراسر قابل نسخ و محو آن کدام بدبخت بود که مرتکب این فعل ذمیم و اثم عظیم شود و صدرنشین مجمع یحرفون الکلم عن مواضعه گردد و اگر عیاذا بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات باشد متضمن فوائد معتد بها ست چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیر آن که با وجود آنکه ساخته و پرداخته طائفه ایست که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که یکی از آنجمله در خارج بسر حد ظهور نرسیده منتج منافع و فوائد لاتحصی ست والله اعلم ذکر شرائطیکه در تدوین تاریخ از آنها چاره نیست بر رای انور عقلای عالم روشن ست که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری خطیر ست بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امرای بافطنت عالیمقدار و اکابر و اشراف و علمای و فضلای اقطاع و اطراف میرسد بلکه سوقیه و محترفه بوجود آنکه سیاه از سفید و سفید از سیاه فرق نکنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای من صنف فقد استهدف باندک تقصیری نشانه تیر ملامت طوائف عالم و طبقات بنی آدم گردد و اگر شرطی چند معتبر در تاریخ محقق شود تا که خداوندان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور مشروطه اینست که مسطور میگردد شرط اول اینست که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی بدمذهبان چون طغات خوارج و غلات روافض تعصب آثار ناپسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مشهور و مهجور و مردود و مقبول در تالیفات خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی را بر اصل خداع و کید ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات آن جماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالت ست و بواسطه این اعتقاد فاسد در ضلالت و گمراهی افتد شرط دوم آنکه باید مورخ هرچه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضائل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد همچنین مقابح و رذائل ایشان را ذکر کند و مستور ندارد پس اگر مصلحت داند قسم دوم را بر سبیل تصریح بیان کند و الا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت سلوک دارد و العاقل تکفیه الاشارة شرط سوم در مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جائز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون خیر الامور اوسطها درنگذرد و لاشک چون مطمح نظر او بر صدق معامله و صحت واقع باشد مطالب آرزویش باسعاف و انجاح پیوندد شرط چهارم آنکه آنچه تاریخ نویس بکلک توفیق در سلک تلفیق کشد باید که از شیوه تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام و نسق کلمات انیق و تعبیرات شافی آنچه در صحائف حکایات و صفائح روایات بنقوش تلمیحات ظرائف و تصریحات لطائف منقش و مصور باشد و عبارات سلیس پاک سهل المآخذ و قریب التفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت الفاظ و لغات نازله و عبارات سافله استبعاد و اجتناب لازم داند تا هریک از طوائف خواص و عوام که در عقول و افهام متفاوت اند بحظ وافر و نصیب وافی محظوظ و بهره مند گردند تا تالیفش در نظر بصیرت ایشان محمود و پسندیده افتد و کس را مجال رد و عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ خصوصیتی ندارد بلکه در جمیع فنون

که لغات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت تا جمع و ترتیبی که بدین نسق واقع گردد و آثار آن مهجور و مدروس معالم آن مندرس و مطموس نشود شرط دیگر آنکه بجمال مسود او رای مذهبی نبود داشت که مولف تاریخ
باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه جهار تواریخ عموماً و قضایای سلاطین خصوصاً اکثر آنست که سند ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بران توان کرد و از تطرق کذب
مدشرح و نقل آن ایمن توان بود و چون موضع متدین و امین باشد طالبان فضائل و کمالات را اطمینان قلبی حاصل شود که چنین شخصی دین خود را بمتاع عرض نخواهد کرد و بوبال غایبت و سوء خاتمت کذب و بهتان محض
و مستحسن نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام بتلفیق روایات و حکایات دلپذیر بشرف مبادرت نمود و متون کتب و بطون صحف را بنقل دلربای آنها زیب و زینت بخشد و از تغییر و تبدیل صیانت نماید
چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و مولف این آنکه طائفه که بصفات مذکوره موصوف بوده اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجود دیگر از عهد ایشان بسالهای
فراوان بر آمده است مولفات آن جماعت بین الناس مشهور و پیدا است و بمرور لیالی و ایام ذکر در شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته است و عناکب نسیان بر اوراق آن نتنیده و از جمله مورخان عرب امام
محمد بن اسحق است که در ملت محمدی اول کسیکه بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی امام وهب بن منبه و امام واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف
و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبد الله بن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داؤد سلیمان البناکتی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و متعدی بن ثعالبی
و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله مسعودی و امام کامل عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر آن جماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف
افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم حسن بن محمد بن علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مولف تاریخ خسروست و خواجه ابو الفضل
بیهقی جامع تاریخ آل محمود در سبکتگین رحمه الله در سی مجلد و عباس بن مصعب احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزار و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و غیرها
منسوب بایشان است و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب التاج المآثر و ابو عبد الله منهاج بن مودود الجرجانی صاحب طبقات
ناصری و کبری الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبد الله بن ابو نصر و احمد بن علی المیکال صاحب کتاب مخزن البلاغت و فضائل الملوک و علاء الدین عطا ملک
الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای مولف اوست و حمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهت القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف
نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و حافظ ابرو علیهم الرحمة و الرضوان و علی غیرهم من طوائف المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجوع الیها و کلمات
ایشان معول علیها بوده است هرچند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و تو طیه این حکایات علاوه تثقیل گشت اما ارباب دانش را عیان است که لطایفیکه مدین معانی رفت مقبول طباعیکه مبنی قواعد
تقدیم قواعد مطبوع است و بعد از این کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نموده امید وارست که بعون عنایت الهی و یمن التفات نامتناهی این امیر درویش نفس پاک اعتقاد
مظلوم نواز ظالم گداز که لطف او مرهم جراحت دلهای دردمندان و قهرش تریاق گزیده زهر افعی صفتان و بداندیشان است هفت قسم این نسخه که منتخب از کتب معتبره است در هفت کشور
شهرتی تمام یافته مقبول طباع خاص و عام گردد ان شاء الله وحده العزیز

قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و قصص انبیا علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکمای ماتقدم گفتار در

بیان آنکه اول مخلوقات جن ست

بعضی از نسخ معتبر مبنی ست از این خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بزینت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال
این طائفه مصاحبت مینمود و از قضایای گذشته از ایشان استفسار و استخبار مینمود در باب تعیین اول مخلوقات از امم مختلفه اقوال متباینه شنیده خاطر او بر هیچیک از آنها قرار نمیافت
و چون آفتاب رسالت محمدی از افق دیار یثرب طالع گشت و جابر را اختصاصی بمجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها پیدا شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده
ارتفاع خویش بر مدارج علیا بنا بر این حواس نمودی منقولست که روزی گفت یا رسول الله اول چیزیکه باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت دروی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور
پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت احمدی را نیز دید بصورت خلافت نشاء خلاف ظاهر آنکه احادیث مختلفه درینباب وارد شده کما قال صلی الله علیه و آله و سلم
اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بك اعطی و بك امنع و بك اثیب و بك اعاقب
و صاحب کتاب نوادر المعانی در حدیث دیگر باین احادیث منضم ساخته گفته است که قال رسول الله اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح علما این احادیث را تاویلها
کرده اند و احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین اسوة المتاخرین امام عبد الله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت
ازین عبارت یک جوهر است بنا بر آنکه آن جوهر خود ظاهر است و مظهر غیر و فیضان کمالات بر ذات مقدس نبوی از مبدع بیچون بتوسط وی واقع شده آنرا نور گفته بجوز و اضافت

فرموده باعتبار آنکه نقاش علوم ست بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس شهیر بقلم گشت و ازین جهت که مخترع خویش و ذوات خود و سائر اشیا را تعقل نموده موسوم شده و بواسطه آنکه محل نقوش حقایق
اعیان ثابته ست لوح خوانند و ازین حیثیت که محی بالذات و محی غیرست روح خوانند و بعضی از اجله بدیهیات مینمایند که تعداد اسامی حسب اختلاف مسمی نیست و غرض از تمهید این مقدمه
آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که آنرا جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرموده آن جوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر در بین اشیا بنظر عقل در آن
مرتبه اعلی میمون و اول را نور و دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفه عالیه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد
او و سائر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضوح پیوست که ماسوی الله بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی ست
لاجرم ذات اقدس آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد راقم حروف گوید که در باب اول ممکن که بعلیه جود متحلی گشته اخبار دیگر نیز آمده خوفا للتطویل رقم تخفیف بر آنها کشیده آمد امید که ناظران اهل
سخن حمل بر تقصیر کمینه نمایند ذکر جان بن الجان که بلسان شرع ایشان را جن گویند و ریاست ابلیس لعنه الله قال الله تعالی والجان خلقناه من قبل من نار السموم
از ابن عباس روایت کرده اند که اسم ابو الجن سوماست و جان لقب او و در اسفار آدم مسطورست که جان را طارنوش نام بود و چون اولاد و اعقاب او در بسیط زمین بسیار شده حق جل ذکره
شریعتی بر ایشان ارزانی داشته همه را باطاعت خویش مامور گردانید و طارنوش و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده در صفه عیش روزگار میگذرانیدند تا یک دوره ثوابت بانتها
رسید بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و استکبار بیرون گرفتند و مدت یک دوره ثوابت که نزد حکمای اوائل سی و شش هزار سال ست و بعضی مدت آن ثوابت بیست هزار و
دویست یافته و محی الدین مغربی که قول او نزد متاخرین حجت ست بیست و چهار هزار یافته حضرت عزت بعد از الزام حجت همه را بعقوبات مولم مهلک گرفتار گردانید الا ضعفای این قوم را
که بر جاده عبودیت استقامت داشتند امان داد و هم ازین طائفه شخصی را حلیالیش نام بر ایشان والی گردانیده و شریعتی جدید عطا فرمود چون یک دوره دیگر برین بگذشت بحکم آنکه جبلت
ایشان بر تجلیات قهری مفطور بود راه نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزال بعدم و فنای آن جماعت نافذ گشت و از نسل بقیه این طبقه که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوت
قهر الهی امان یافته بودند شخصی موسوم بلیقا نام حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالث منقضی شد دیگر باره از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم مبتلا گشتند و از صلحای ایشان
که فوج قلیل باز پس مانده بودند بمرور ایام خلقی کثیر پیدا شدند و هاموس که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نمود
تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل شد و بعد از آن اشرار بنی الجان کفران بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باریتعالی رسولان فرستاده از نصایح و مواعظ ایشان مطلق متنبه نشدند و دوره
رابع نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضای تجددی میکرد لاجرم طائفه از ملائکه بحرب این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را بقتل آوردند و بقیة السیف
در جزائر و خرابه ها متفرق گشتند و بعضی که بسن تمیز نرسیده بودند ملائکه اسیر کردند و از جمله اسیران یکی ابلیس بود و او با فرشتگان بر آسمان عروج کرده در میان ایشان
نشو و نما یافت و روز بروز در فهم او در ترقی بود تا برتبه تعلیم ملائکه مشرف گشت صاحب کلمة اللطائف آورده که در مجلس وعظ او در پای عرش مجید منعقد میگشت و بر منبری
از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر او نصب کردندی و چندان فرشته بمجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را بجز علام الغیوب کسی نمیدانست و چون سالها از عبادت
او منقضی گشت و بنی الجان بحسب طول زمان بسیار شده از جزائر و خرابه ها و مواضع نامسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته و از اطاعت الهی و خداشناسی
دور افتاده ابلیس هدایت و ارشاد ایشان را از ملهم الاشیاء دالناس نموده مسئول او باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بزمین آمد و فوجی قلیل از مطیعان بنی الجان
بخدمت او مبادرت نمودند و عزازیل یکی از صلحای ایشان را که موسوم بسهلوب بن ملاتب بود برسالت نزد عظمای این طائفه فرستاد تا ایشان را باتباع ملت دعوت فرماید رسول حسب
فرموده عمل نموده آن قوم از غایت طغیان و بیباکی رسول را شربت شهادت چشانیدند و ابلیس ازین قضیه غافل و چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد
او نیز بهمان طریقه عمل نمود و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان باصحاب سیفر ساد و آن ناپاکان شهید میکردند تا آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نمود و او با قوم خویش ملاقات
آن گروه قصد جان او کردند و عاقبت بلطائف الحیل از چنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه را بتفصیل معروض نمود عزازیل بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه بمقاتله
ایشان شتافت و اکثر اهل طغیان و عدوان بقتل آمد و بقیة السیف را در اقطار عالم متفرق گردانید و در امر حکومت و ریاست استقلال یافته لوای دولت و رایت سلطنت برافراشت
و دعوی انا و لاغیری آغاز کرده جازم شد که اگر باریتعالی شخص دیگر از خطیر سلطنت را تفویض فرماید او در مقام ابا و امتناع در آید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت
از خود شایسته تر نمیدانست بالجمله بنابر عجب و پندار بکاخ دماغ او راه یافته گاهی بر زمین بودی و گاهی بر آسمان **بیت** نظم زراه تفاخر بفوج ملک + گهی بر زمین بود گه بر فلک + نبود آگه از
کار و کردار خویش + که خواهد غلط کرد هنجار خویش + و اکثر اوقات بواسطه تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی در مجالس خاص بر فضیلت خود دلائل و براهین اقامت نموده نفس سرکش
خویش را بر طوائف ملک جلوه دادی در خلال این احوال یکروز جمعی از فرشتگان بمشاهده لوح محفوظ رفتند و بعد از مراجعت ابلیس بناصیه ایشان آثار حزن تفرس کرده از موجب

چون

آن استفسار نمود جواب داد که امروز در لوح حیات یافتیم که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدیت بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد و ما هر یک از عاقبت کار خود می‌اندیشیم ملتمس آنکه نموده دعائی نمائی
تا ملک حفیظ هیچکس را ازین داهیه کبری مبتلا نگرداند که بغایت هراسان و پریشانیم ابلیس گفت ازین معنی دغدغه بخاطر راه نباید داد که این قضیه با و شما نسبت ندارد و من بالساعت که
بدین صورت مطلع گشته‌ام باکس نگفته‌ام و ابلیس از تکبر و تجبر که داشت التفاتی بسخن ملائکه نکرد و بخشوع و خضوع میل ننمود و لاجرم بحرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد عیاذاً بالله منه و در
اثنای این حالات ندای کریمهٔ انی جاعل فی الارض خلیفة بگوش جانیان رسید و طنطنه کوس خلافت آدم عرصه عالم را فرو گرفت و از استماع این خبر نتایج ذمیمه از باطن نامبارک
شیطان سر بر زده گفت چگونه شخصیکه از خاک مخلوق گردد بر من تفضیل جوید چه خاک کثیف و ظلمانی و آتش لطیف و نورانی ست و پیوسته نور بر ظلمت شرف دارد و ملائکه نیز اعمال
ایشان را بر وجه افعال بنی الجان قیاس کرده یا از ممر دیگر معلوم فرموده گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک حضرت علام الغیوب بعلم قدیم میدانست
که ملائکه نمیدانند که آدم محل ودیعت اسرار پادشاهی و مظهر صفات کمالات الهی خواهد بود بنابرین در جواب ایشان فرمود انی اعلم ما لا تعلمون. بیت: نه ملک راست مسلم
نه فلک را حاصل * آنچه در سر سویدای بنی آدم ازوست * ملائکه این جواب شنیده بر جرأت خویش متنبه شدند و بقدم عذر پیش آمده طریق استغفار سلوک داشتند
و ابلیس همچنان بر اعتراض و انکار خویش اصرار نموده بر ضمائر ارباب بصائر مخفی نماند که آنچه از اقوال جان و جن درین اوراق مسطور گشت از قول مترجم اسفار آدم یعنی حکیم فاضل
ابو علی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده آمد علم بحقیقة الحال ذکر شمه از حالات آدم صفی علیه الصلوة والسلام من الملک الوفی چون ارادهٔ بیچون بیسنت تعالت نعمائه
و تعالت اسمائه بمقدمات ظهور ریاست آدم و ارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک ملون بالوان مختلفه و متصف بصفات متغایره
از روی زمین بردارد و بساحت قدرت و پنجه اقتدار رساند جبرئیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات ارض رسید
دست تصرف دراز کرد و خواست که بمقتضی فرمان عمل نماید از تعیب این حادثه بخارات که در بدن خاک مدتها محتبس بود در هیجان آمده زلزله عظیم با رکان و اجزاء او راه یافت
جبرئیل حقیقت حال را استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت سرفراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید گفت
اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوندی که سر این قضیه درگذری چه میشاید که از من شخصی آفریند که مانند بنی الجان بشیوه نافرمانی اقدام نماید و بدان سبب معذب و معاقب گردد
و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استعاذه خاک را ملاحظه کرده در بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض سدهٔ
عزت گردانید آنگاه بامر حضرت خالق البرایا میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرد و میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل بازگشت کیفیت حال را بحضرت
عالم الغیب و الشهادت عرضه داشت بعد ازان حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بتمشیت این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکرهٔ خاک رسیده و خاک باز پناه بخداوند پاک گرفت
و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار اولی ست از ترحم من بر تو و یک قبضه خاک مختلف الالوان و الصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و اجزای
آن را بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طائف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطهٔ اختلاف اصلی ست و بنابرین جبلی و چون عزرائیل ببارگاه جلیل رسید باری سبحانه و تعالی
ازو سوال کرد که خاک این نوبت از تو بمن پناه جست یا نه گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه بر وی نبخشودی عزرائیل گفت من فرمان برداری
ترا بر خود واجب تر دیدم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود برو که ترا ملک الموت کردم و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضه تو نهادم عزرائیل ازین سخن در گریه شد
و گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لاشک ازین سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من چندان مرض و علل بر بنی آدم گمارم که از شدت آن محن بعداوت تو
نپردازند و امری از ایشان صادر نگردد که سبب رنجش تو شود فی الجمله چون آن قبضهٔ خاک در میان مکه و طائف قرار یافت سالهای فراوان از سحب عنایت ایزدی باران رحمت
بر وی باریدن گرفت و دران مدت حضرت واهب العطیه بید لطف و مرحمت تخمیر طینت علیا پرداخت و آنچه مقتضی ارادهٔ قدیم موافق مزاج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر
ساخت متون کتب سابق باین خبر ناطق ست که خالق بیچون قالب آدم را از طین اسود متعفن متصور ساخته گذاشت تا خشک شد و مدت چهل سال در مرتبهٔ صلصالی میان مکه و طائف
افتاده بود و فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره ازین خوبتر چیزی نیافریده غالباً این شخص ست که امر خطیر خلافت بوی تفویض خواهد شد و روزی ابلیس با ملائکه
در مرتبه صلصالی بر وی گذشت و دست بر شکم آدم زده آوازی از شکم آدم ظاهر شد همچنانکه از فخار مصنوع میشود و ابلیس گفت این شخص اجوف ست و بنیه او متانت و استحکامی ندارد
زود باشد که ببلای شکم مبتلا گردد و با خود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده برتری دهد مطاوعت وی ننمایم و اگر من بر وی مسلط شوم در هلاکش مراسم جد و جهد
مبذول دارم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری جلت نعمته این مخلوق را بر شما مسلط گرداند و باطاعت او امر فرماید شما با وی در چه مقام باشید همه گفتند که ما شرائط
متابعت بجا آریم و کمر اطاعت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمه اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون با آنچه ملائکه اظهار کردند از اطاعت

و ابلیس در اخفاء کوشید از معصیت تغیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفه اعظم از افق تأیید واهب الخیر و مفیض الجود و میدان گیرد و شعشعه خورشید سعادتش
از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه و تصرف در آید و مقالید مناهج و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید قصر بدنش از لمعه حیات
روشنی پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش وزیدن گیرد روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین بمرافقت کالبد آدم شتافت و بنابر آنکه قالب آنحضرت در نظر
روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول دران منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب مسبب الاسباب رسید اُدْخُلْ کُرْهًا وَاخْرُجْ کُرْهًا ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش
واقع شده بهر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضا رشیر نفسش گفت یارب اتمام خلقت من پیش از اتیان شب تعجیل فرمای
و لهذا قال عز من قائل خُلِقَ الْاِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ مقارن این حال آدم عطسه زده بالهام ربانی زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال گشاده گفت الحمد لله رب العالمین از موقف عنایت
بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و درین حین حضرت باریتعالی گفت که سَبَقَتْ رَحْمَتِیْ غَضَبِیْ چه آدم لی سابقة عنایته اول حال مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد صدور
جریمه چندگاهی گرفتار محنت حرمان آمد و منجمان گویند ادخال روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشوره گویند اتفاق افتاد در زمانیکه اول درجه جدی بر افق شرقی
منطبق بود و زحل در جوزه و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب در برج
شرف بودند الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسما مخصوص گردانید که وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ کُلَّهَا و او را بر ملائکه
عرض فرمود که ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی الْمَلٰٓئِکَةِ بامتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم باهم میگفتند که هر چیز که پروردگار ما آفریند و هر کرا بر مسند خلافت نشاند نزد
او عزیز تر از ما نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه سالها است که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهادة نموده ایم و از صفحات لوح محفوظش نقوش علوم برخوانده بیت
پیش از بنای مدرسه و دیر و سومنات ما با تو بوده ایم در اطوار کائنات . و بعد از آنکه ملائکه از انبای اسماء عاجز آمده آدم از عهده آن تقصی نموده فرشتگان بفضل آدم و قصور
خویش معترف گشته گفتند سُبْحٰنَکَ لَا عِلْمَ لَنَآ اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ و چون آدم بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات
کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند مگر ابلیس فَاَبٰی وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکٰفِرِیْنَ لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود
و ملعون ابدی در سده درگاه صمدی گشت بیت اینچنین لطف که محراب دو ابروی تراست ∴ گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد ∴ رواة اخبار آورده اند که خاطر شریف آدم در
بهشت مایل بجلیسی همدم و انیسی محرم شد و از کمال امتنان ملک منان که ذات مقدسش از وصمت سنة و نوم مبراست سلطان منام را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانیده از پهلوی
چپ او حوا را آفرید چنانچه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شد و بمطالعه طلعت همایون حوا فایز و بهره مند گشت از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من جزوی از اجزای
توام که باری سبحانه تعالی مرا بجهت موانست تو آفریده و بمزاوجت تو نامزد فرموده آدم ازین سخن مستبشر گشته سجده شکر بتقدیم رسانید و بامر الهی عقد مناکحت میانهما منعقد شده گویند
که خطبه نکاح ایشانرا کریم منان بخواند و آن خطبه بقول صحیح اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی
و امائی محمد حبیبی و رسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدلوا بها علی وحدانیتی واشهدوا ملائکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد
زوجت امتی حوا ببدایع فطرتی و صنیع قدرتی ادم علیه السلام بصداق تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی و هی شهادة ان
لا اله الا وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمرتی و لا تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی و برکاتی و آنگه آدم و حوا بموجب کریمه یٰٓاٰدَمُ اسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ
در فضای جنان و ساحت روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت برایشان مباح گشت الا ثمره منهیه معینه چنانچه حضرت باری جل و علا میفرماید که وَکُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَیْثُ شِئْتُمَا
وَلَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَکُوْنَا مِنَ الظّٰلِمِیْنَ علما را اختلاف است که شجره که منع از اکل ثمره آن شده کدام است مشهور و متعارف در میانه عامه مردم آنست که آن شجره درخت گندم است
و در اخبار آمده که چون ریاض انس و حظائر قدس بآدم و حوا مفوض گشت در انجا مطلق العنان شدند و شیطان لعین ابدی گرفتار گشته از دخول بهشت ممنوع شد و از میان ملائکه بر
کنار رفت و آن ملعون را از وقوع این حالت نائره حقد و حسد در باطن ناپاک اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را در بهشت افکنده آدم را بنوعی اغوا کند که از آن مقام
محروم مانده احرام منزل دیگر بندد نخست از طاوس بهشت اعانت طلبیده گفت مدتیست که مرا بر تو حقوق محبت و مودت ثابت است و چند در زمان سابق بجهت خازنی جنان
همعنان بوده ایم الکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود راه دهی تا به بهشت روم و دشمن قدیم خود را بنوعی گردانم که از آن مقام بیرون افکنم و انتقام خود را حاصل نمایم طاوس از بیمی
امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرد و ابلیس بنابر اشارت طاوس نزد مار آمده بطریق اول بوسوسه مشغول شده حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته را تذکار نموده
صورت واقعه را با او در میان نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرده او را در دهان خویش جای داده و چنان در بهشت در آورد که خازنان جنت را از آن حال خبر نشد و ابلیس

نزد آدم و حوا رفته بنیاد گریه و نوحه کرد و ایشان آنرا نشناخته پرسیدند که سبب گریه چیست ابلیس گفت بر عاقبت حال شما میگریم که حقتعالی شما را ازین بوستان اخراج فرماید و نعیم جنان را از شما باز گیرد و از نعمت حیات بکربت ممات رساند ابلیس این نوع سخنان گفته از ایشان درگذشت و آدم و حوا از استماع این حکایت بغایت حزین و اندوهناک شدند و ابلیس مراجعت نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت اگر تو بر قول من اعتماد نمائی و از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بدرختی رهبری کنم که اگر از میوه او بخوری جاوید در بهشت بمانی و موت و زوال را بساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است ابلیس شجره را که نهی از تقرب بدان صادر شده بود بنظر آدم جلوه داد آدم از قبول سخن او امتناع نموده ابلیس سوگند یاد کرد که من شما را از جمله ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم از سخن شیطان متردد گشته و شیطان از پیش ایشان برخاست و آدم نیز بطرفی از اطراف جنت رفته ابلیس باز نزد حوا آمده چندان وسوسه نمود که حوا فریفته گشت و مار بر صدق قول ابلیس ادای شهادت کرده چون آدم بمقام اول مراجعت نموده حوا باو گفت مار که از جمله خازنان جنانست بصدق کلام این مشفق امین گواهی داد و او را درین سخن هیچ غرضی فاسد نیست اکنون من اول با مان ثمره شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید تو بعبرت من طلب آمرزش کن و الا تو هم بخور تا ملکت خلد و نعیم ابدی بر ما مسلم و باقی ماند آنگاه حوا مقداری از ان ثمره بخورد و بمبالغه و الحاح او آدم نیز قدری تناول نمود و هنوز آن ثمره در معده آدم قرار نیافته بود که حله های بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و برهنه ماندند و از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند و چون ایشان مکشوف و عریان شدند خطاب الهی رسید که ای آدم هیچ میدانی که سبب این برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آن جهت که از شجره ممنوعه غذا ساخته ام و بحفظ وصیت نپرداخته و این جسارت بنابر جرات حوا بود که ازین درخت بذلت اچشیدم و جام این غصه بسبب ترغیب او کشیدم و حوا ازین سخن مضطرب گشته گفت الهی مار که خازن امین جنت بود مرا برین حرکت دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این شجره خلدست و الا ازمن عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغییر صورت مار صادر شده جبار منتقم باو خطاب کرد که چون منشاء این گناه تو ای بقصور و فتور متحیر و نگونسار باش و زمین را بسینه و شکم بخراش و غذا از خاک تیره مهیا ساز و روزگار بدین خواری میگذار و قبل ازین واقعه بعجب صورت از خوبترین دواب جنت بود و عذاب حوا بدرد نتاج و ابتلای حیض و استیلای شوهر مقرر شد و تادیب آدم بسمت بعد جوار و داغ اشتهار عصیان و کد و سعی و تلاش در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیز متبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل نسیان بود فرمان بهبوط او و آنکه در این معصیت مدخل داشت صدور یافت جلت قدرته قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و مجموع ایشان از ریاض جنان بمنازل مذلت و هوان افتادند و بروایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده و ابلیس بمیسان و مار باصفهان و طاوس بر میز کابل افتاد و تا قیامت عداوت میان ابلیس و افراد انسان و میان مار و بنی آدم نیز قائم ماند و آدم یک خوشه گندم و سی نهال میوه با خود از بهشت بیرون آورد و حجر الاسود و یک قبضه ورق از اوراق اشجار بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده او را زرع و کشت و حصاد و آرد کردن و نیز نان پختن آموخت از ابن عباس منقولست که آدم از هنگام عصر تا غروب آفتاب از روزهای آنجهانی در بهشت بود و بعضی پانصد سال اینجهانی گویند که نیم روز آنجهان باشد و چون بزمین آمد و بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد ندامت او مضاعف گشته چهل شبانه روز طعام و شراب نخورد و سیصد سال بگریه و زاری و اعتذار و استغفار اشتغال نمود تا از حضرت ملهم الصواب بگفتن این کلمات ملهم شد لا اله الا انت سبحانک و بحمدک انی عملت سوء و ظلمت نفسی فارحمنی انک انت ارحم الراحمین بعد از جریان این کلمات بر زبان مبارک او جبرئیل آمده و مژده عفو و غفران رسانید و آدم مبتهج و شادمان گشته محنت او براحت و نقمت او بنعمت مبدل شده با وجود بشارت و مغفرت از شائبه خجالت و ملالت خالی نبود ع که گر گناه ببخشند شرمساری هست بنابرین با جبرئیل امین در التزام عبودیت پسندیده مشورت فرمود تا باشد که بتقدیم آن عمل خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زائل گردد و مقارن این حال خطاب الهی عز شانه به بنای کعبه معظمه شرفها الله تعالی نازل گشت و آدم عازم تأسیس آن شده در صحبت جبرئیل از سراندیب روانه شد و بجهت سهولت از زمین در پا نهاد در نورد دیده گشت و بمیامن قدم آنحضرت هر زمین که قدم او در آنجا منطبق شد بطراوت عمارت یا بهجت و فروغ آمده بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون بمکه شریفه رسیدند بدستیاری جبرئیل و تعلیم و مددگاری سائر ملائکه خانه کعبه را اساس نهاد و حجر الاسود که با خود از بهشت آورده بود که عهدنامه بندگان با حضرت عزت در ان ودیعت در رکنی از ارکان آن خانه نصب نمود و این بیت در زمین بر محاذات بیت المعمور افتاد که در آسمانست و بعد از اتمام عمارت مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلیم نموده بپای خانه کعبه بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشاره جبرئیل بر کوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا مجد و ساعی گشت چه سالهای دراز فرقت ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر انوارش استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را طلب میکرد او نیز بکوه عرفات بر آمده نزدیک آدم رسید و آدم بجهت تغیر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم شده چون در ان مقام شریف بشرف مصاحبت یکدیگر فائز آمدند بر جهت سراندیب از حضرت خلاق مجیب اجازت طلبیده رخصت یافتند چه زمین مکه در غایت پیوست و هوای آن در نهایت حرارت بود و از آنجا

در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بسراندیب رسیدند و آدم باستخراج حبوب از معاونت و مدد جبرئیل بزراعت مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی بدیشان رسانید که در قبول احکام پادشاهی ذوالجلال تکلیف نوع مجتهد و ساعی باشند تا شجره نامیه انسانی بثمرات مطبوع گرامی بار در گردد چه قهرمانی اصناف موجودات و فرمان فرمائی انواع مخلوقات و تمتع از مستلذات محسوسات نصیب اولاد و اعقاب شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت بهره مند گشته روزگار بفراغت و طاعت میگذرانیدند گاهی در ولایت هند میبودند و گاهی بدیار عرب اقامت مینمودند و غیر ایشان متنفسی در دار دنیا دیاری نبود و سوای خانه کعبه عمارتی موجود نه تا زمانیکه باستیلای آن دو نفس کریم را از اولاد رشید سرافراز نموده بتعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد شده اما درین اوراق برهمین مقدار اختصار یافت حدیث قابیل و هابیل و ما یعد من هذا القبیل قال سبحانه تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر ناقلان سخن و راویان خبر چنین آورده که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندیکه از وی متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیمیا و دوم هابیل با خواهر خود لبودا و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم بنا بر فرمان ایزد تعالی خواست که لبودا را قابیل نکاح کرده و اقلیمیا را با هابیل دهد قابیل بواسطه آنکه اقلیمیا جمالی فایق داشت ازین معنی امتناع نموده گفت من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری در آید و تو از آن جهت که هابیل را از من دوست تر داری میخواهی که اقلیمیا را بدو دهی آدم گفت من اینکار را بنا بر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چه فرمان برداری خداوند تعالی بر بندگان لازم است قابیل راه عناد و لجاج مسلوک داشته هر چند پدر او را نصیحت کرد سودمند نیفتاد آخر الامر آدم گفت قربان کنید و قربان هر که مقبول افتد اقلیمیا او را باشد و کیفیت قربان آن بود که چون خصمین در امری نزاع داشتندی هر یک قربان خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی مینهادند و ناری بیضا از طرف آسمان آمده اول صاحب قربان را استشمام میکرد بعد از آن قربان او را اگر در امر متنازع فیه حق بجانب شخصی از آن دو کس بودی با قربان مماس نموده آنرا از جنس خویش ساختی چنانکه اثری از آن باقی نگذاشتی والا از آن قربان اعراض کرده بجانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون آدم اشارت بقربان کرد هر دو برادر بدان راضی شدند هابیل که صاحب اغنام بود یک گوسفند فربه را از گوسفندان خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت اشتغال داشت یکدسته گندم نازل آورده بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته شود فبها والا هرگز بمناکحت هابیل و اقلیمیا راضی نشوم و توام خود را بدو نگذارم و هابیل در سر و علانیه بقضای آفریدگار رضا داده و سر تسلیم پیش آورده آنحال بدعای حضرت آدم آتش از جانب آسمان آمده اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در قربان او نکرد آنگاه بجانب هابیل شتافته از قربان او اثری نگذاشت از جهت ماده فاسد حقد و حسد بر قابیل مستولی شده هابیل را تهدید بکشتن نمود هابیل گفت خدای تعالی قربان از اهل تقوی پذیرد و اگر تو بکشتن من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم که از پروردگار عالمیان میترسم و در میان برادران عنادی پیدا شده آدم گفت با ایشان که خاطر مرا مشغول بدارید و مراجعت مرا منتظر باشید که خدای تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشت تا آنکه یکروز هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت و بتعلیم شیطان سنگی چنان بر سر آن مظلوم زد که تا قیامت بیدار نگردد و این جریمه کبیره و بدعت سیئه از خذلان یادگار ماند جزاه الله شر الجزاء و چند روز قابیل جثه هابیل را برداشته در اطراف طواف میکرد و نمیدانست که با او چه باید کرد که از چشمها نهان گردد تا حق تعالی دو غراب با مخاصمت هم برانگیخت و یکی کشته گشته قاتل مقتول را در زیر خاک متواری گردانید و قابیل این صورت را مشاهده نموده گفت یا ویلتی اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب الایه آنگاه جسد برادر را او نیز در خاک پنهان ساخت و چون آدم از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم درختها زرد گشتند و طعامها متغیر شده فواکه ترش گشته آبها تلخ و روی زمین بیضا شده بود بنابراین دانست که واقعه عظیم روی نموده که این از جمله امارات و علامات آنست که بعد از قطع منازل بوطن رسیده پس چون قابیل بخدمت پدر آمد از احوال استفسار نموده پرسید که هابیل کجاست گفت گویا که من کفیل و حفیظ وی بودم که او را از من طلب میداری غالباً گوسفندان او مزروعات مرا خورده اند و از بیم آن گریخته است آدم ازین سخن فهم کرد که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آنحضرت را از واقعه هابیل اعلام داد و علی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد آدم بود و حضرت آدم با او دلبستگی تمام داشت و کلمه چند بلغت سریانی در مرثیه قرة العین خویش تلفیق داده با فرزندان سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان آنرا بطناً بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل را بجای آرند و چون این کلمات بسمع یعرب بن قحطان رسید بکسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات اینست بیت تغیرت البلاد و من علیها * فوجه الارض مغبر قبیح * و بنا بر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم بعد از فراق از سر الله عز اسمه بر قابیل لعنت کرده او از مردم متوحش گشته با هیچکس الفت نمیگرفت و هر کرا میدید توهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با پدر خطاب میکرد ع که سر بکوه و بیابان تو داده ما را * و گویند بزخم سنگ سر آهو و بز کوهی را میکوفت و هلاک کرده گوشت ایشان را میخورد و گفته اند که منشای تنفر وحوش از بنی آدم اینست و در اکثر کتب تاریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل حکم الهی بقصاص قابیل نازل شده آدم مضمون فرمان ایزد را بحوا عرض کرده از قبول آن امتناع

نمود از خوف آدم مفارقت جسته باراضی یمن پیوست و ملتقیه المراتجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعظیم آتشکده قیام نمود چه شیطان باو گفت که هیچ سببی نیست که چرا آتش از قربان تو اعراض
نموده قربان هابیل را تلقی بقبول نمود قابیل گفت نه شیطان گفت قبول قربان برادرت بنابر آن بود که هابیل در خلوت آتش پرستیده و شرائط عبادت او بجا می آورد و هابیل
متابعت شیطان کرده و او و اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و فواحش اقدام نمودند نقل است که بعد از کشته شدن هابیل
و رفتن قابیل بجانب یمن باندک فرصتی حضرت واهب العطیات شیث را بآدم ارزانی داشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد ذکر اخراج ذریه آدم و کیفیت سؤالات او در تاریخ هدایة نهایه
مسطور است که آدم هر سال جهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج بجای آورد تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در پس کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بخواب
رفت و باریتعالی ذریت او را الی قیام الساعة از صلب وی بیرون آورد بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمد و بجانب راست
نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان پرسید جبرئیل گفت این طائفه اصحاب یمین مقربان بارگاه احدیت اند از نسل تو در این
حین ندای الهی رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آن طائفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود باز از جبرئیل پرسید که اینها چه
کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال و محرومان از رحمت الهی اند در این هنگام بار دیگر ندای خداوندی رسید که هولاء فی النار ولا ابالی منقول است که در وقت عرض ذریه نظر آدم
بر جوانی افتاد و در میان اصحاب یمین حسین الصورت و موزون السیرت که میگریست آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد آمده از جبرئیل سؤال کرد
که این شخص کیست گفت یکی از اولاد تست موسوم بداود و گریه او بسبب صدور زلتی ست و پیغمبر مرسل خواهد بود و آدم از مدت حیات او استفسار نموده جبرئیل گفت
مقدر چنانست که شصت سال زندگانی کند آدم روی بجواب دعا آورده گفت یارب از عمر من چهل سال برداره بعمر او بیفزای دعای او بمحل اجابت رسید و حیات داود
صد سال مقرر شد و چون عمر آدم به نهصد و شصت رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بمهمی که حواله او شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه بنابر
وعده الهی چهل سال دیگر از عمر من باقیست عزرائیل گفت تو چهل سال از مدت حیات خود را بداود بخشیده آدم منکر شد و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت
واقعه را معروض سرادقات عزت نموده حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم را زحمت نرساند بی آنکه از صد سال داود چیزی کم گردد و بعد از رجوع انکار آدم از عطای
خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواهب و عطایا و معاملات صکوک و سجلات مقرون باسامی شهود ترتیب نمایند تا هیچ
آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار مسلوک دارند مقبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریت
بوادی النعمان در خواب روی نموده علی ای التقدیرین ملاحظه ذریات خویش فرموده بخواست تا بوطن مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان بادشاهی ازل
که بجانب یمن رو و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کن و از سلوک مناهج شر و فساد باز دار و آدم بنابر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود
قابیل و متعلقان او را که مرتکب کیش آتش پرستی شده شرب خمر و فعل زنا را مباح میداشتند نصیحت فرموده معجزات و خوارق عادات بنا بر آنچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم
رسانیده فوجی از اولاد آدم و طائفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند و باقی آن طائفه طریقه عناد و جحود سپرده بر سر
عصیان بایستادند و در بیابان ضلال هائم و سرگردان ماندند **ذکر انتقال حضرت آدم از خاکدان محنت بریاض جنت** چون هزار سال از عمر آدم گذشته هنگام آن رسید
که منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون موقع گردد و مکتوب قضای محتوم بختام کل من علیها فان مختوم شود
مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان بطاعت رحیم رحمان وصیت کرده از متابعت شیطان
تحذیر نمود و شیث که اعقل و اجمل فرزندان بود وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را بطور سینا فرستاد تا
از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهی او شده درخواهد و شیث بموجب اشارت پدر آنجا رفته دست بدعا برداشت که یارب بنده تو آدم مریض ست و خاطرش بزیت و زیتون
جنت مایل ست مقارن دعا آوازی بگوش او رسید که هات قصعتک شیث قدح چوبین که در راه پیش داشته بعد از لمحه قدح را از آنچه مرغوب طبیعت آدم بود مملو یافت
و شیث از سینا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود بپدر رسانیده و آدم زیت را بر بدن خود مالید و از زیتون مقداری تناول نمود و مرض آنحضرت زائل شد اما بعد از اندک فرصتی
معاودت نمود و در وقت اشتداد مرض او با فرزندان گفت اشتهای میوه های بهشتی باز بر طبیعت غالب شده بروید قدری از آنها حاصل نموده بیارید و ایشان بجهت انجاح مطلوب
پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و تابوت همراه داشته می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده
آن جماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود و تمنی خویش رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده نزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند

پیش آدم نشسته و جبرئیل از حال او پرسید آدم او را گفت شدت وجع چنان استیلا یافته که بعبادات قیام نمیتوانم نمود و حوا در پس پشت او نشسته میگریست آدم او را گفت از اینجا بیرون
رو و مرا بسؤال پروردگار بگذار که هر مصیبتی که بمن رسیده بواسطه تو بوده است و حوا و بنات او بطرفی رفتند و عزرائیل بقبض روح اشتغال نمود و آدم بتسبیح و تهلیل مشغول شد
و جبرئیل و میکائیل با ملک الموت گفت که بطریق رفق و مدارا روح مطهر او را قبض فرمائی چه معلوم داری که آدم آنکسی است که ایزد تعالی بید قدرت خویش آفریده و از روح خود را
در و دمیده و ملائکه را بسجود وی مامور گردانیده و او را در حظائر قدس جای داده و ملک الموت از مهم خود فارغ شده جبرئیل جامه بر آدم پوشانید و بعد از آن بغسل و تجهیز و تکفین او
قیام نموده و بقول مشهور بکوه ابو قبیس قبر او را حفر کردند ملائکه و حوا و بنین و بنات آدم صف زدند و جبرئیل شیث را بروایت اشهر تقدیم نموده بر وی نماز گذارد و آنگاه او را در قبر نهاد
خاک بر بدن مبارک او ریختند و بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت که اگر بوصیت پدر خود عمل نمائید هرگز گمراه نشوید و آنجمعی را بدانید که هیچکس را از مرگ چاره نیست و آنچه از ما مشاهده
فرمودید در قضیه غسل و تکفین و نماز بهمین طریق نسبت بموتی خویش سلوک فرمائید که سنة الله بدین وتیره جاری شده و تا قیام ساعت دیگر این فرشتگان را نخواهید دید و السلام
علیکم ذیل قصه حضرت ابو البشر و ذکر آنچه بدو رسید از خیر و شر و این ذیل مشتمل بر چند فائده که ذکر آن در کتب تواریخ از مهمات و علم بدان نزد مورخان از قبیل واجبات منها
بیان نسبت تسمیه و لقب و کنیت صاحب لطائف المعارف آورده که چون پیکر مبارک آدم از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم بآدم شد و بعضی گویند چونکه آدم گندم
گون بود از آنجهت آدمش خوانند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از آدمه باشد و جمعی گفته اند که شاید لفظ آدم مشتق بود از اسوت بین الشیئین از خلقت منهما و هو اعلم و چون بغایت پاکیزه
سیرت و صافی سریرت بود ملقب بصفی الله شد و از آنکه منشاء افراد انسانست مکنی بابو البشر گشت قال الله تعالی هو الذی خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و در صحف
ادریس مذکورست که خالق بیچون خواست در نشاء اول بر بسیط جهان بساط قدرت ظاهر گرداند نخست از ادیم زمین شخصی آفریده که او را بزبان سریانی ازمانوس خوانند آنگاه هم از
نفس وی زوجه بجهت ازدواج او موجود ساخت و بواسطه امتزاج ایشان شیوه توالد و تناسل را انتظام داد و تا قیام ساعت که نشاء ثانیه خواهد بود امور کلی و جزئی عالم در قبضه اقتدار از
نتایج ایشان نهاد ثعلبی گوید ملائکه از آدم وجه تسمیه حوا اعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای منست و از خلق حی قدیم آفریده شده لاجرم اطلاق این اسم بر وی مناسب نمود
ذکر لحیه اولاد آنحضرت محمد بن اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصیکه از فرزندان او بزینت لحیه تحلی یافت شیث بود و آدم دراز بالا و جعد موی و گندم گون بود و از کافه خلق عالم بوفور
حسن اختصاص داشت و در طول قامت آدم اختلافست و بعضی از ائمه از حضرت رسالت روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع بوده و اهل کتاب زیاده ازین و کمتر ازین
نیز گفته اند لیکن قول ائمه معتبرست و حوا در صورت بآدم مشابهتی تمام داشت و منها ذکر تعلیم الاسماء بعضی از اهل تفسیر بر آنند که حق تعالی آدم را باسامی جمیع اشیاء عالم مطلع گردانید
حتی القصعة و القصیعة و بعضی گویند دانستن اسماء عبارت از اسامی ملائکه است و برخی از محققان گویند که باری تعالی او را لغات مختلفه دانا کرد یکی از تابعین گوید علم باسماء عبارتست
از معرفت صحف منزله و امور مقدره و طائفه گفته که عبارت از معرفت خواص اشیاست و بعضی از اهل تحقیق جهات دیگر گفته اند و اعلم عند الله و منها ذکر بلیات در برخی از تواریخ مذکورست
که چون آدم بتناول ثمره شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت باری او را بده بلیه مبتلا گردانید اول آنکه بدین عتاب فرمود که الم انهکما عن تلکما الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین
دوم آنکه او را بکشف عورت در میان اهل جنت شرمسار کرد سوم آنکه طراوت ظاهری او را تبدیل کرده چنانچه یکی از تابعین میفرماید که جلد آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مانند
ناخن بود بعد از آنکه بواسطه ارتکاب زلت متبدل شد قدری از آن بر سر انامل گذاشته آمد تا هر نوبت که مشاهده آدم شود ندامت او زیاده گردد چهارم آنکه او را بعد جوار
موسوم گردانید و بخروج از منازل جنان امر فرمود پنجم او را بفراق حوا دویست سال یا سیصد سال علی اختلاف الاقوال مبتلا ساخت بیت دل بامتحان غم روزگار کرد بسی
ندید هیچ غمی صعب تر ز دوری یار ششم آنکه میان آدم و هر که او را بتناول شجره دلالت کرد عداوت افکند و القینا بینهما العداوة و البغضاء الی یوم القیامة و اثر این
خصلت به نتایج ایشان سرایت کرد هفتم آنکه او را بسمت عصیان موسوم گردانید و آوازه فعصی آدم ربه فغوی در بسیط جهان بمسامع عالمیان رسانید منقول است که ابراهیم
خلیل بحضرت عزت مناجات کرده از سر این معنی استفسار نمود خطاب آمد که اما علمت ان مخالفة الحبیب علی الحبیب امر شدید هشتم آنکه شیطان و ذریات او را که اعدای حقیقی آدم
اند بر وی مسلط گردانید و دست تعدی ایشان را بر آدم و بنی آدم دراز ساخت که و اجلب علیهم بخیلک و رجلك نهم آنکه دنیای دون را محل امتحان فرزندان آدم ساخت و
او را و ذریاتش را به بلیات اینجهان مبتلا گردانید دهم آنکه او را باذیت انواع تعب تعذیب نمود و بعد از تجرع کاسات شربتهای ناگوار دنیای ناپایدار بادیه وفا نمود نظم جهان
بر رفق نام خود جهانست * خرد ویرا گزاف این نام ننهاد * خنک آنکس که از میدان ارواح * قدم در خطه اجسام ننهاد و منها بیان جنت در بعضی از کتب تواریخ مثبت است
که علمای ملت احمدی را در تعیین جنت آدم اختلافست جماعتی از صحابه و تابعین چون ابو هریره و حذیفه یمانی و ابو مالک اشجعی و غیرهم رضی الله عنهم بر آنند که جنت آدم جنت
المأوی بوده و جماعتی دیگر چون عبد الله بن عباس و سفیان بن عتیبه و غیرهم رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنت المأوی است زیرا که وی درین بهشت دلا مکلف

شد باحتراز از شجره ثانیه تا ثانیاً آنکه اشتغال نمود بنوم واستراحت ثالثاً آنکه ابلیس در آنجا راه یافت واین امور منافی آنست که جنت المأوی باشد ونص کتاب توریت که علمای
یهود بطناً بعد بطن تا اکنون بمحافظت آن قیام نموده اند موافق این قولست و در میان فرقه ثانیه نیز اختلاف شده که آن جنت در آسمان بوده یا در زمین طائفه از این فرقه
گفته اند که در آسمان بوده است چه امر الهی بهبوط آدم نازل شده لاشک هبوط از آسمان تواند بود و این معنی که از کبار علماست جمعی دیگر گویند که در زمین بوده است
زیرا که باری سبحانه آدم و حوا را بنهی شجره معینه امتحان فرمود بربن تقدیر آن بهشت منزلی بوده که حضرت عزت جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا مهیا ساخته بود و همچنین
جمعی گفته اند که آن حدیث که از حضرت نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند این قول است و مضمون آن حدیث قریب بانچه سابقاً تحریر یافته اینست که چون
آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد خود خوشه انگور بهشتی طلب نموده ایشان جهت حصول آن مطلوب از نزد او بیرون رفته در اثنای راه بعضی از ملائکه بدیشان
رسیدند و از سبب حرکت او سیر از ایشان پرسیده اولاد آدم گفتند والد ماجد ما را خوشه از انگورهای بهشت آرزو شد بجهت انجاح مامول او در سیریم ملائکه گفتند که باز گردید
که حق تعالی امور او را کفایت کرد و اولاد آدم بازگشته بتجهیز و تدفین او اشتغال نمودند از این تقریر لازم آمد که اگر وصول بنی آدم به بهشت میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی ننمودندی
امام ابوالحسن فاریابی در کتاب اصول جامعه آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده وهی کانت بستاناً کثیرة الخضرة ویؤید هذا انه صار مأموراً ومنهیاً والامر والنهی لا
یکونان الا فی الدنیا و آنچه جناب قاضی ناصرالدین بیضاوی از علمای معتزله در اوائل تفسیر در باب بهشت نقل کرده موافق این قول است و در کتاب اخوان الصفا در
رساله بیست و یکم که برسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که چون تسویه بنیه آدم باتمام رسید و ملائکه سجده او بجا آوردند فرمان الهی صادر شد که تخت اجلال او را به بهشت
نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان تصاعد میسر نشده واز غایت
صعوبت مسالک طریق رفتن بران سد در آمده و آن بوستان در فصول اربعه بر یک قسمت و هوای او معتدل است در خضرت و نضرت بی بدیل و یکی از افاضل شعرا در
صفت آن گوید نظم باغی خرم امید آدم که آنرا ٭ بهار بهشت است مولی و چاکر ٭ درختانش از عود و برگش زمرد ٭ نبالیش زیبا و خاکش ز عنبر ٭ یکی برکه ژرف در
صحن بستان ٭ چو جان خردمند و طبع سخنور ٭ زپاکی چو روح و بخوبی چو دانش ٭ بصفوت هوا در لطافت چو آذر ٭ روان اندران ماهی سیم سیما ٭ چو ماه نو اندر سپهر مدور
و الجماعت گفته اند که امر در اهبطوا منها جمیعاً از قبیل اهبطوا مصراً فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام فصیح از این قبیل بسیار واقع شود و راقم الحروف گوید آنچه از این اقوال
موافق عقیده اهل سنت و جماعت بدان اعتقاد باید کرد که باعث رستگاری دارین است و منها ذکر شریعت و کتاب شریعت او مشتمل بود بر خداپرستی و صلوة
صیام و اجتناب از خمر و لحم خنزیر و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شد و چندان اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه نیز گفته اند
و مضمون و اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بود و منها ذکر تعداد معجزات او سابقاً مذکور شد که چون قابیل
از پدر مفارقت نموده بزمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد و او با اولاد خود متفق شده آتشکدهها بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای این حال
وحی بآدم رسید که میان ایشان رفته قابیل و اولاد او را براه راست دعوت نماید چنانچه شمه از آن ذکر شد آدم بیمن رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان از و
معجزه خواستند نخست از سنگ خارا بجهت ایشان آب جاری کرد دیگر درختی را از دور نزد خود خوانده درخت اجابت نمود و نزد وی آمد دیگر آنکه سنگریزه در کف او
بر صدق نبوت او گواهی داد و از جمله معجزاتیکه پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که وحوش و سباع را از تعرض اولاد خویش منع کرد مجموع نصیحت او را پذیرفته
دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اعزه اولاد خود را ضیافت کرده هیزم مطبخ وفا ننمود او دست مبارک در آتش داشت تا از اشتعال فرو نشیند و چندان توقف کرد
که همه حاضر گردانیدند و دیگر از معجزات او مشی صحاری و بحاری بود و امثال اینکه شرح مجموع آنها موجب اطناب است و منها ذکر العلوم والصناعات التی ظهرت فی ایامه
از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرف دهقنت و رشتن و بافتن گویند انجمله باجتهاد و توکل قابیل بود که فرزندان لامک اند که نسبت او
بقابیل منتهی میشود باشتهار رسیده والله اعلم بحقایق الامور و منها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده وفات آنحضرت در روز جمعه در مکه شریفه واقع شده و حوا بعد از و بیکسال و بقولی
بهفت سال رحلت نمود و در جنب آدم مدفون شد و آدم رحلت نکرد تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود ندید فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقولی اکثر نوزده
دختر و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که بیست و یک پسر صلبی داشت و بیست دختر مشهور است که شیث فرداً وحیداً متولد شد و شیث لفظ سریانی است و معنی آن هبة الله است و آنرا
اوریای اول نیز گویند و اوریا بلفظ سریانی معلم را گویند چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود منقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار مینمود جبرئیل
جهت تسلی خاطر وی نازل شده گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرامت کند که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید بعد از پنج سال از قتل هابیل حسب الکرام

نور محمدی شیث تنها متولد شد و بعد وی از موالید آدم در آمده اند که او نبیرهٔ آدم بود و پدر شیث صفا نام داشت اما در دست محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی امروز به شیث منتهی میشود چه نسل سائر اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و کثرت فضائل مشابهت تمام بآدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و گویند مدتی پیش از انقطاع رشتهٔ حیات آدم او را بمعهد خویش ساخت و ساعات روز و شب را بدو آموخت که مخلوق آدم در هر ساعت چه عبادت کنند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعهٔ طوفان خبردار گردانید که اگر آن زمان را دریابد عظام مرا محفوظ و الا بفرزندان خود وصیت کن که شرائط محفظ مرعی دارند و او بر طوائف جن و انس سلطان شد شرع او بملت آدم موافق بود و جمعا پنجاه صحیفه برو فرستاد و بیست و نه نیز گفته اند و صحف مبنی بود بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و اکسیر وغیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت مینمود و بروایتی هم تولد او در آن ولایت بوده منقول ست که اکثر اولاد شیث شیوهٔ تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بمواسات علویات مینمودند و باداء وظائف طاعات مشغول شده در زمان شیث خلائق دو فرقه شده گروهی بطاعت او نموده و طائفهٔ بطاعت فرزندان قابیل کرده شیث ایشان را نصیحت کرده بعضی براه راست آمده و جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بروایت مشهور نهصد و دوازده سال از سن مبارکش گذشت روح او بکنگرهٔ عرش طیران نمود از سخنان اوست که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس ست با بدن همچنانکه نفس کنفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید که یک لحظه از تفقد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهیکه کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند از طریق ثواب منحرف باشد که جمع مال بجبر از معموری ملک صورت نبندد و اگر پادشاه بگردد از حال رعیت و ملک غفلت ورزد چندان خلل زاید که بکیمیاء تدارک آن نتوان کرد و گاه باشد که چندان فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و بر پادشاه لازم ست که درباره اهل دانش احسان مبذول دارد که اینمعنی موجب پایداری اکتساب فضائل ست و پادشاه را لایق ست که بمکارم اخلاق موصوف باشد و در انواع شدائد و محن صبور بود و بحسن تدبیر و اهلیت آراسته اگر بضد این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه لازم ست که خود را از اعمال ناشایسته خود صیانت فرماید و دوست مخلص به از برادریست که تمنا در میراث تو کند **ذکر انوش بن شیث** او را انس نیز گویند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن ست یا از جنس انس در کتاب عرائس مرویست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بیواسطه پدر و مادر آفرید و بشیث ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی گردانیده و زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضهٔ کفایت او نهاده در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت و بر عادت رعیت قیام نمود و در طبری آمده که او نیز مدت نهصد سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت قریب هفتصد سال بدان مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم با واجداد انحراف جائز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور ست که مدت عمر او هشتصد سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان** بموجب اشارت پدر حکومت عالمیان بدو قرار گرفت و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه ها بسر میبردند و بعضی گویند مدت نهصد و هشت سال زندگانی یافت **ذکر یرد بن مهلائیل** یرد بیای موحده است و بیای منقوطه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند در ایام او بتان ساخته خلائق بعبادت اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطایا بدو فرزندان رشید ارزانی داشت یکی از آنجمله اخنوخ بود و او مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس نبی** مولد او منف ست از دیار مصر و اوریای ثالث در کلام حکما عبارت از وست و او را بزبان عبرانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان یونانیان بطرمین و اوریس مشهور ست و عرب او را هرمس و ادریس و المثلث بالنعمة خوانند و از کثرت دراست و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس عالم تورست مقصود از نعمت درین کلمه نبوت و حکمت ست آورده اند که در بدایت امر نزد غازیمون مصری که یکی از انبیای مرسل ست بر اهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی غازیمون نیکبخت ست و غازیمون را اوریای ثانی گویند منقول ست که چون اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان ایشان برداشته شده بارتکاب محرمات جرأت نمودند انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور پذیرفت حضرت باری جلت کلمته ادریس را بخلعت رسالت نواخته بر ایشان مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطه دلالت او جمعی کثیر از جمود و عناد باز آمده و بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از کمین شقاوت خلاص یافته بامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنابر قساوت قلب برسم معاد بر کفر مستمر بودند و نصیحت ادریس بر ایشان تاثیری ننمود و در تاریخ حکما مذکور ست که خلائق را بر هفتاد و دو نوع دعوت کرد و صد شهر بنا نهاد و در هر اقلیمی مناسب طبع مردم آنجا رسمی ممهد ساخت و ساکنان ارض و سقیان جزائر مجموع اطاعت او کردند و چهار کس بنیابت و اشارت او بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و پدر ... و اسقلبیوس و امون و دعوت او بدین حق بوده و قبول توحید و عمل بعدل و عبادت و ترک مزخرفات که مستلزم نجات عقبی ست و امر میفرمود به نماز و روزه که مقتضای شریعت او بود در ایام معلوم از شهری و جهاد و زکوة نهی میکرد و از لحم خنزیر و حمار و کلب و خوردن باقلا و چیزهایکه مضر و لغ است مثل مسکرات

و برای اوقات مشهوره مقرر فرموده هنگام انتقال آفتاب و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا به برج شرف و امر بذر و زراعت بدانها فرموده و اول کسیکه اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تربیع و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزهٔ اوست و سنت جهاد و سبی ذریات کفار و فجار ادریس در میان آورد و در قصص چنانی مذکور است که ادریس بغایت زاهد و عابد بود و هر روز دوازده بار تسبیح گفتی و بطاعات اشتغالی تمام داشت و افواج ملائکه پیوسته بمجلس و صحبت او متردد بودند و در ترجمهٔ کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل گرد سموات گردیدم و از دقایق علم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را از آمدن پیغمبران که بعد از او مبعوث گشتند اخبار فرموده و از واقعهٔ طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشته و بزعم اکثر مورخان جهت حفظ و صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بنای اهرام مصر که بگنبد هرمان اشتهار دارد تحریص فرموده و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف فرموده و باز بمصر رجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرافراز گردانید و بقولی صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش عز و جل و از طول انقضای ایام دنیا و مکث در زیر زمین بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور و عبور از صراط می اندیشید و رویت باری را بلا کیف و جنت آرزو میبرد و در ادای طاعات و عبادات روز بروز می افزود و مشابه که اعمال صالحهٔ او را مواضی فعال خیر تمامت خلائق زمین فرشتگان آسمان میبردند و عزرائیل را میلی دست داده و اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمد و بصورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم شد که خدمتش از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نموده عزرائیل گفت من ملک الموت هستم ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نه بلکه بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت روح او را قبض نمود و بعضی گویند بخیشوم او رسانیده باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس از وی درخواست کرد که دوزخ را بوی نماید عزرائیل بامر ایزدی ملتمس آنحضرت را مبذول داشته چنان کرد که دوزخ را دیده و ادریس با اینهمه را توطیهٔ مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسألت نمود که او را تماشای بهشت برد و عزرائیل بامر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده و بآسمان هفتم رسانیده و در بهشت در آورد و ادریس بنعیم جنان و روضهٔ رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس همراه او از بهشت بیرون خرامد این التماس که در میزان خرد ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود سنجیده نمود و متعلق بحجره از آنجا جنبت گشته هر چند از آنجانب الحاح و مبالغه ظاهر شد ازین جانب ابا و امتناع روی داد و ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا ازینجا بیرون نکند بیرون نروم در اثنای این مقال حضرت باری عز و شانه ملکی بمحاکمهٔ ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرمود از ادریس پرسید که توجیه سخن گویی گفت بر مقتضای کلمهٔ کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیدم و بفحوای و ان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم و اکنون بر مضمون قول خداوند عز و جل که در بارهٔ بهشتیان فرموده که و ما هم منها بمخرجین ازینجا بجز بسخن عزرائیل تا خداوند چون حکم کند بیرون نروم درین هنگام ندای رسید که باذن من داخل شد و باذن من بگذاریدش که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که اینست معنی و رفعناه مکاناً علیاً و جمعی دیگر گفته که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانیکه حکم ربانی بموجب ارادهٔ قدیم در بارهٔ او صادر گردد و طایفهٔ گفته اند که چون ادریس بعبادت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسألت نمود که دیگر او را بدنیا نفرستند و هم آنجا قبض روح او نموده ملائکه را بنماز وی مامور گردانید و این مسئول عز قبول یافت و مسجد مبارکش در بیت المعمور موضوع است والله اعلم بحقایق الامور

ذکر کلمهٔ چند از متممات قصهٔ ادریس ع بعضی گفته اند که ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بود و برخی سه صد و شصت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر نیز هست و خبر هست که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بر وی نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیرها و صد و پنجاه سال و بعضی گفته اند صد و هشت سال خلق را دعوت نمود اما امام شمس الحق والدین محمد بن محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکماست و اکنون آن تاریخ بخط او نزد این کمینه موجود است در آنجا آورده که ادریس بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفعت مکان یافت والله اعلم **صفت حضرت ادریس** او مردی بود خوبروی و گندم گون بزرگ محاسن و تمام قد متناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت و آهسته در سخن و بیشتر اوقات خاموش و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افگندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت را حرکت دادی از ادریس پرسیدند که حسن اعتقاد خویش در حق خلق بچه چیز حاصل توان کرد گفت به نیکوئی معامله و ملاقات با آنها بروجه احسن و از سخنان اوست که بهترین نیکیها سه چیز است حلم در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که با سه طایفه استخفاف نکند اول بپادشاهان دوم با علما سوم بدوستان چه هرکه با سلاطین گستاخی نمود عیش بر خود منغص گردانید و هرکه علما را خوار داشت دین خود را بزیان آورد و هرکه با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت از بیخ برکند و عاقل را سزاوار است که طالب حکمت باشد و نصیحتی که عام بود دریغ ننماید و هر چند مرتبهٔ او رفیع تر گردد تواضع بیشتر فرماید و بعیب شخصی سرزنش نکند و بکثرت مال تغیر بحال خود راه ندهد و هرکرا کمال عفت نباشد او را بکمال عقل ستایش منمای و هرکرا عقل کامل نباشد بعلم شامل وصف مفرمای و نادان در نظر بصیرت خرد نماید اگرچه بزرگ باشد و دانا بعکس آن و هر که در جای

مستوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب ماهر و نهر جاری نباشد و تضییع نفس کوشیده باشد و توانگری غریب را شهری و درویشی شهری را غریب گرداند و املح الشعرا شیخ سعدی رح این سخن را در لباس نظم آورده گفته است قطعه منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست + هرجا که رفت خیمه زد و بارگاه ساخت + و آنرا که بر مراد جهان نیست دسترس + در زاد بوم خویش غریبست و ناشناخت + الفاظ گوهربار او در باب موعظه و حکمت بسیارست از آنجمله این چند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت

ذکر وسوسه ابلیس پر تلبیس در تعلیم دوستان ادریس در ساختن صورت از سنگ و ابتدای عبادت اوثان در میان مردمان

بعضی از نقله اخبار آورده اند که ابلیس قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت مدرین (؟) که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناهی غائب نبودی مانند عرض که لازم جوهر است از ملازمت آستان شریف او مفارقت ننمودی و بعد از حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب مصیبت او استفسار نموده آن شخص گفت که اینهمه حزن و اندوه من بواسطه سعادت خدمت ادریس و فقدان علم و برکت مجلس اوست ابلیس گفت که اگر خواهی صورتی بمشابه قالب او بتو نمایم تا بواسطه مؤانست آن ترا تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت بر هیأت ادریس چون محب قدیم آنصورت را ملاحظه نمود غم و اندوه او کمتر شد و آنصورت را در خانه چنان مضبوط ساخت که نظر هیچ احدی بر وی نیفتاد و در صباح و مسا بمشاهده آن زنگار غم از آئینه ضمیر زدودی اتفاقا آن شخص در خانه خویش بعلت فجاه در گذشت چون دو سه چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده در باز کرده آن مرد مرده یافتند با صنمی و در آنخانه خلق از این صورت تعجب بسیار کردند در این اثنا ابلیس بصورت انسان در میان ایشان حاضر شده گفت که ادریس در این مرد که یار او بود این صورت را که خدای زمین می پرستیدند و از برکت دعای ایشان مستجاب میشد اغوای ابلیس در خلائق اثر کرده و هرکس مشابه آن صنم بت تراشیده بعبادت آن مشغول شد و کیش پرستش اصنام در جهان شایع شد طائفه گفته اند که ابتدای بت پرستی از آنوقت پیدا شد که چون ذریه آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه میبردند و بنابر وصیت آدم نمیگذاشتند که چشم قابیل و اولاد او بران افتد شیطان را مجال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم شبیه بجسد آدم که دائم همراه شما باشد ایشان این صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داد و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس جمعی صلحای مستجاب الدعوات بودند مسمی بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر هرگاه که یکی از آنها برحمت حق پیوستی متعلقان آن شخص جهت تسکین خاطر حزین خویش تمثالی بر مثال او میساختند و در خانه نگاه میداشتند و چون ایام حیات اوایل انقراض یافت شیطان باولاد و احفاد ایشان گفت که این اصنام آلهه اند و برای پرستش ایشان قول شیطان را قبول کرده بعبادت اصنام اشتغال نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته و ابلیس بعد از آن همه را پیدا کرده هر یک را بقبیله داد تا معبود خود ساختند و ود را به بنی کلب و سواع را بهذیل داد و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیران اقوال وارد شده یکی آنست که در قصه قابیل مذکور شد و زمره گفته که رسم آتش پرستی در زمان ابراهیم ظاهر شد چه شیطان در خاطر ها القا کرد که عدم احراق نار ابراهیم را بنابر آن بود که آتش را می پرستید و عقیده طائفه آنست که چون ایزد تعالی مردم را بر السنه رسل تخویف بنار کرده شیطان ایشانرا گفت که باید عبادت آتش بجای آرید تا در قیامت شما را نسوزد و ازین تقریر معلوم نمیگردد که این مذموم در کدام زمان پیدا شده و طائفه گویند که چون زردشت در زمان گشتاسپ دعوت نبوت کرد و کتابی ساخت زند نام که هرکه بدان اعتقاد کند او را زندیق گویند خلائق را بعبادت نار تحریص نموده گفت که هرکه در دار دنیا عبادت آتش بجا آرد در آن جهان حق عز اسمه او را بدان عذاب نفرماید

ذکر قصه هاروت و ماروت

بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون ادریس بمنقبت مضمون و رفعناه مکانا علیا فائز شد و در عالم بالا مصاحب ملائکه گشت ملائکه او را قیاس با آدم کرده گفتند این خاطی در میان طائفه که هرگز عصیان از ایشان در وجود نیامده چه میکند حکیم علی الاطلاق این سخن را از فرشتگان نپسندیده خطاب عتاب آمیز کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان صادر گردد و بنابر آنکه حقیقت این سخن مشاهده ملاء اعلا شود حکم فرمود که اختیار کنید از اخیار قوم خود جمعی را که بهبوط نامزد فرمائیم مقیمان عالم علوی سه تن از افاضل قوم خود انتخاب کردند عزا و عزایا و عزائیل آنگاه حضرت امر فرمود که این سه نفر بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم بحکومت بر وجهی که مقتضی عدالت باشد قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوات مشارک ایشان باشند و فرشتگان مذکور را امر فرمود بعبادت خویش و نهی کرد از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکه ثلثه مجموع را قبول نموده بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نموده روز بامر حکومت اشتغال مینمودند و شب بآسمان میرفتند و در سموات صفات بشریت از ایشان زائل شده و چون بزمین نزول میکردند بصفات بشریت و انسانی متصف میگشتند یکی از این سه ملک تصور فتنه کرده از حکومت و ریاست استعفا نموده مسئول او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت و در حظائر قدس قرار گرفت و آن دو عزیز دیگر ملقب بهاروت و ماروت همچنان در مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران بود و او را بعربی زهره و بپارسی

ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند جهت سعی نزد این دو فرشته آمد و ایشان چون زهره را در غایت زیبائی یافتند با ختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده از یکدیگر نهان داشتند و مقام نزول او را استفسار نموده گفتند تو بخانه خود مراجعت نمائی تا ما در مهم تو بعد از تامل شرائط اهتمام بجا آریم زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخاستند هر دو پنهان از هم بوثاق زهره شتافتند و بدرخانه زهره یکدیگر را دیده بسبب ضرورت ما فی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند آنگاه از زهره اجازت دخول طلبیده بعد از رخصت بمسکن او در آمدند و باظهار تعلق و تعشق بدو تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش من است تا صنم مرا سجده نکنید مطاوعت شما ننمایم فرشتگان گفتند این فعل ناشایست از ما در وجود نخواهد گرفت چه حق عز و علا از این معاصی شرک راضی آمرزد زهره گفت اگر بت مرا سجده نمیکنید اسم اعظم را که برکت آن شما را بر آسمان عروج میسر است تعلیم کنید ایشان از این معنی نیز امتناع نموده زهره گفت کنیزکی خوبصورت دارم او را عوض خود بشما دهم ایشان گفتند مطلوب ما توئی ع ربی بدل چگونه گزینیم کسی بدل + زهره گفت مقداری شراب صافی مهیاست آنرا باری در کشید بمقتضی اسی تا جل نمایم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسان ترست چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان سکر آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بجا آوردند در آن حال شخصی بمقام زهره آمده از حال ایشان وقوف یافت زهره با فرشتگان گفت این شخص فضائح اعمال شما مطلع شد اولی آن مینماید که او را بقتل آرید تا شما را نزد خلائق رسوا نکند هاروت و ماروت از سرمستی برخاسته سر آن بیچاره را از تن جدا کردند و زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود بر آسمان رفت و بعد از صدور این افعال سیئه از هاروت و ماروت پادشاه علی الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی نمائید که ممتاز شما بودند ملائکه گفتند یا ربنا انت اعلم بعباد ک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی در آمدند بهلاک خود تیقن گشته گریه آغاز کردند در آن حالت جبرئیل امین از نزد جبار منتقم در رسید و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب آخرت ایشان در جواب گفتند عذاب دنیا منقطع زائل و عقاب آخرت دائم و لازم است لاجرم عذاب این عالم اختیار کرده ایشان را در غار جبل بابل سرنگون در آویختند و در طرفی نهار امر حضرت الهی بتعذیب ایشان صادر شده تا قیام ساعت بدین دستور خواهند بود واشد و اصعب عذاب ملکین آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بر آن متصور نیست منقولست که جبرئیل ایشان را کلمه تلقین کرده که در وقت هیجان شهوت آن کلمه را گفته فی الجمله تسکینی مییابند و در بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی پیدا کرده بود و چون وفات کرد پسرش را هوس بتعلم این علم دامنگیر شده او را به پیری ساحر دلالت کردند آن جوان پیش پیر رفته حال خود را عرض کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نشود علم سحر کمال نیابد پیر جوان را همراه گرفته بغاری که در میان کوه بود در آمد جوان گفت که باید نام خداوند تعالی بزبان تو نزد هاروت و ماروت جاری نگردد جوان قبول نموده پیر او را اشارت کرد تا در غار در آید جوان چون قریب بمقصد رسید طی کرد آوازی منکر بگوش او رسیده در این اثنا چشم او بر دو شخص بر افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته در نظر او آمده عنان تمالک از دست جوان رفت و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود لرزیدند و گفتند ای جوان مدتی است که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه را میگویند جوان گفت آری ایشان او را مرحبا گفتند و پرسیدند که سبب آمدن تو چیست جوان صورت حال را معروض گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلم سحر مانع آمدند و باز گفتند که فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت قریب گشت و جوان نصیحت قبول کرده از آن مقام خائف و نادم مراجعت نمود بنا بر غرابت این حکایت تقریر تطویل انجامید والسلام **ذکر نوح النجی علیه السلام** راویان خبر در نام پدر نوح اختلاف دارند بعضی ملک گویند و طائفه ملکان و لامک و لامخ نیز گفته اند بعد از وفات آدم بصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه استماع افتاده از آنجمله یکی آنکه بعد از تسکین طوفان شیطان نزد نوح آمده گفت یا نبی الله جهت من کاری کرده و مهمی ساخته که بسالهای دراز من با اعوان و انصار خود از اتیان آن عاجز بودیم نوح گفت آن کدام یا عدو الله ابلیس گفت دعا کردی تا حق تعالی همه کافران بیکبار هلاک گردانید و بدوزخ فرستاد و نوح از آن دعا پشیمان شده گفت کاش در ایذای ایشان صبر نمودمی و بعد از آن متاسف شده چندان زاری و نوحه کرد که مسمی بنوح گشت و اهل فضیلت این وجه را در کتب خویش آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داده که قلم به ثبت آن جرات نمود و شبهه آنست که ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح لفظ عجمی است و نوحه کلمه عربی است و اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید که نوح از کلمات عرب باشد نه از الفاظ عجم والله تعالی اعلم و عجمی نام مبارکش را ساکن خوانده و بعضی ساکب و سکب نیز گفته اند و نوح بقول مشهور اولوالعزم اول است چه اولوالعزم هم باین قول پیغمبری را گویند که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر احکام صحف آدم کشید منقولست که بعد از رفع ادریس در عالم کون و فساد فسق و افساد شیوع یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنابر اصلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح بعد از انقضای دویست و پنجاه سال از ایام حیات مبعوث گشت و مورخان بسی بیشتر از دویست و پنجاه سال و بسیار کمتر از این نیز گفته اند چنانچه در ذیل این قصه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و این معنی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرائع مبنی است بر مصالح عباد و مخلص ایشان از عقوبت و ندامت در معاد در میعاد و الا بیت گر جمله کائنات کافر گردند . بر دامن کبریاش ننشیند گرد + و بالجمله در تاریخ طبری گوید که باری سبحانه و تعالی در زمان ضحاک و اتباعش که عبده اصنام بودند و ستم

و در نظام التواریخ آمده که ابراهیم در عصر ضحاک مبعوث گشت و قول اخیر بصحت اقرب است چه بقول اصح کیومرث نبیرهٔ نوح است و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از اسباط کیومرث بود خروج نمود و در بعضی نسخ مذکور است که حق عز و علا ادریس را باولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و اعمال قبیحه از ایشان صدور مییافت ارسال نمود و گویند او اول پیغمبری بود که قوم را بر کفر بیم کرد و نخستین رسولیست که امت بدعای وی هلاک گشتند و اول کسیکه در نشأهٔ ثانیه بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بردارد وی خواهد بود و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح بخلعت رسالت آراسته شد او را بدعوت عالمیان مبعوث گردانید و بمراسم ارشاد و هدایت هزار پنجاه سال اشتغال نموده فوجی قلیل بدو ایمان آوردند و در اعوام دعوت و رسالت الم بسیار از کفرهٔ فجره بوی رسید آنحضرت در آن اذیت و بلیت صبر فرموده زبان مبارک بدعای اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگشود و هر چند او صلاح و سداد قوم را از بارگاه بی نیاز مسئلت مینمود آثار کفر و زندقهٔ آن زمرهٔ ضلال روز بروز در تزاید می‌پذیرفت و هیچکس ملتفت بمواعظ و نصایح او نشده و سخنان او را بر سحر و جنون حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و استحقاق و عذیب وی آن گمراهان مبالغه تمام بجا می‌آوردند و او را بفرزندان خود نموده امور ناشایست بآنحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت وی وصیت مینمودند چنانچه در هنگام تبلیغ رسالت وی یکی از معارف قوم که بقصی موسوم بود با پسر خود جارر نام بنزدیک نوح رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز نهاد که ای فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذابست زنهار تا از کیش آبا و اجداد خویش انحراف جائز نداری و بکلمات دلفریب او التفات ننمائی و آن مقدار که ممکن و متصور باشد در ایذای وی سعی نمائی که وصیت پدران باین منوال رفته است و در اثنای این هذیانات آن پسر بدا ختر کفی خاک برداشته بر روی مبارک نوح زد و آنحضرت از صدور این افعال شکایت بدرگاه ذو الجلال برد و خطاب آمد که مفاتیح قلوب بندگان در خزانهٔ قدرت ماست و هیچ آفریده بمبالغهٔ عنایت یا باتمام هیچ مهمی نتواند ساخت اکنون اندوهگین مباش که بعد ازین مدت طویل غیر این طایفه که اقل من القلیل اند و بشرف توحید مشرف گشته دیگر کسی ایمان نخواهد آورد و نوح پرسید که یا رب از نسل این طایفه هیچکس ایمان آرد ندا رسید که قلم تقدیر بدین وتیره رفته است که از عقاب این تیره دلان موحدی پیدا نگردد چنانکه کریمهٔ و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن مؤید این خبر است و حضرت نوح بعد از یأس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد و از آنجمله یکی اینست که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و چون دعای آنحضرت بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید بتجهیز جهاز مشغول شوی که ما این قوم خاکسار را بدریای الطغیان آب که تا غایت سبب حیات ایشان بوده هلاک کرده بآتش دوزخ خواهیم فرستاد و پیش از وقوع طوفان بنا بر مسئلت نوح ببلیت قحط و قلت نسل مبتلا شدند و مدت چند سال از نتایج دعای آنحضرت رسم توالد و تناسل از میان ایشان بر افتاد منقول است که جبرئیل چوب ساج آورده بنشاندن آن نوح را اشارت کرد و او بفرموده عمل نموده بعد از بیست سال یا چهل سال علی اختلاف الاقوال که درخت آن متانت و استحکامی پیدا کرد آنرا بریده و خشک گردانیده با سه فرزند و یک کس دیگر در یکی از بیابانهای کوفه بتعلیم جبرئیل تراشیدن کشتی آغاز نهاد و چون از ارشاد و سداد امت مایوس شد بقول که چون از سر دعوت ایشان درگذشت کفره نیز دست از ایذای وی کوتاه گردانیدند اما گاه‌گاه بر سبیل هزل خاطر شریف حضرت نبوت پناهی را بسخن رنجانیدندی و در حین تراشیدن الواح کشتی اشراف قوم او را مسخره میکردند که ای نوح بعد از منصب پیغمبری مرتبهٔ درودگری یافتی و باهم میگفتند که ملاحظهٔ این دیوانه فرمائید که بجد و جهد تمام کشتی میسازد و در هیچ جا آب موجود نه و نوح در جواب میگفت شما از جزای اعمال غافلید و از وخامت عاقبت ذاهل و چون در دنیا ببلیهٔ غرق و در عقبی بعقوبت حرق مبتلا شوید هر آینه استهزا و افسوس بر شما روشن گردد و چون از عمل کشتی فراغت یافت و مواضع الواح و مواقع ترکیب طبقات از اندرون و بیرون بقیر و قار مطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب شمشاد جهت محافظت جسد آدم ترکیب نماید تا بهنگام تواتر امطار و فوران آب عیون بجثهٔ او آسیب تفرق و تلاشی بقالب همایون او راه نیابد و همچنین با وی حکم شد تا اجناس وحوش و طیور و اصناف حیوانات را آنحضرت نوح مجتمع گرداند که بجهت بقای نوع از هر جنسی جفتی بکشتی درآورده منتظر میعاد باشد و بعضی گویند که جبرئیل ایشان را مجتمع گردانید و نوح بر مقتضی فرمان عمل نموده در خلال این احوال از موقف جلال پروانه بسبعهٔ سیاره رسید تا در حرکت سارعت نموده بقدرے در یک درجه بل در یک دقیقهٔ سرطان که برج آبی است و طالع عالم جمع آیند و باظهار خاصیتی که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرموده روی بسرطان نهادند بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از تنور سر برزد و بطالع بیست و یکم درجه در فوران آمد و درین حین یکی از اهل توحید پیش صفردوس پادشاه آن قوم رفته از صورت واقعه اعلام کرد و در شرایط نصیحت بجا آورده از بلای غرق او را تخویف نمود ملک فی الحال سوار شده برسم مشاهدهٔ آن صورت غریب بنزدیک نوح آمد و از وقوع این حادثه تفتیش نموده او را گفت ایها الملک قد جاء امر ربک و صفردوس از هیبت جوشیدن آب توهم کرده از آن مقام گریخت و نوح متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند در کشتی درآمده از بلیهٔ طوفان ایمن گشته سالم ماندند

چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

منقولست که زن نوح واعله نام که در ملت با وی مخالفت داشت و همچنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال او را یام و در بعضی نیز گویند از دخول کشتی امتناع نمودند و هر چند در نصیحت فرزند مبالغه فرموده گفت یا بنی ارکب معنا در جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء و درین اثنا موجی رسیده او را از پیش پدر ربود

و نوح ازین حال متاثر شده زبان سوال برگشاد که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو مرا و اهل مرا بنجات وعده فرموده و وعدهٔ تو حق ست و راست خطاب آلهی که او از اهل تو نیست چه اعمال ناپسندیده و افعال ناشایسته ازوی در وجود آمده و بر رای صواب نمای ارباب ادب پوشیده نماند که شرف نسبت بی زیور دانش و حلیهٔ تمیز و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد القصه تا چهل شبانه روز آب حیوان بچشمها از اندازه بیرون بجوشید و درین مدت باران های بزرگ قطره نیز میبارید بمثابه که عالم سراسر دریا شده و آب از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز در گذشت ع چه یک نیزه چه صد آب چو بگذشت از سر * و جمهور مورخان گویند که آب با اینهمه رفعت از زانوی عوج بن عنق که در عداوت من بود تجاوز نکرده بود و شعر بچه پلا اگرچه دیده بود * آب دریا پیش تا بسینه بود و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج بن عنق با وجود شرک بحضرت معبود جلت عظمته آن بود که نوح را در ترتیب کشتی معاونت مینمود آورده اند که از کوفه کشتی در حرکت آمده و بمکه معظمه رسیده هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قلهٔ کوه جودی که در ولایت جزیرهٔ عرب واقع ست قرار یافت و یکماه دیگر بر سر آن کوه بماند و در مدت طوفان بواسطهٔ ابر و باران و بخارات سیاه که از سطح آب مرتفع میشد روز و شب تمیز نمیگشت از ابن عباس روایت کرده اند که باری تعالی دو مهرهٔ نورانی یکی بشکل آفتاب و دیگری بشکل مهتاب بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطهٔ حرکت آنها روز از شب و اوقات صلوة مفروضه معلوم شدی و چون باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو بردن گرفت نظر نوح بر قوس قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک شده غراب را فرستاد تا از کیفیت حال و کمیت آب معلوم کرده اعلام نماید آن بد نفس مرداری دو چار شده مراجعت ننمود نوح بروی لعنت کرده دعا فرمود که روزی وی از جیفه مهیا باد و بعد از آن کبوتر را ارسال فرمود کبوتر پرواز کرده و احتیاط اطراف بجای آورده و مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود و نوح دانست که رؤس اشجار از آب ظاهر شده است و بنابر انقیاد کبوتر و اعلام خبر در حق وی دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طبع خلائق باشد و نوح چند نوبت کبوتر را فرستاد تا آن زمان که مقداری گل دریا بپای او ملتصق یافت آنگاه روز عاشورا بود و شعر خلائق ز کشتی برون آمدند * ز شادی چگویم که چون آمدند * و در پایان کوه قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا بعلت طاعون و وبا در میان ایشان پیدا شده تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه فرزند او سام و حام و یافث و ازواج ایشان که از آفت سالم ماندند آورده اند که حق عز شانه بنوح وحی فرستاد که بنابر کفران نعمت و عصیان قوم تو ایشانرا هلاک گردانیدم و سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان بندگان خود را عذاب نکنم و آنحضرت از تحیر بسر در گشته تا ربع مسکون را میان فرزندان مقسوم بسه قسم ساخت بلاد شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض بود بسام که افضل و ارشد اولاد بود ارزانی داشت و دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و بلاد سودان و بحام داد و اقلیم چین و صقالبه و ترکستان را به پسر دیگر یافث سپرد و نسب تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معمورهٔ عالم اند بسام منتهی میشوند و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل تحقیق بسالت اند از نسل یافث اند و همه سیاهان هند و سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب به حام اند منقولست که روزی نوح در خواب رفته بود و عورت او مکشوف گشته حام را نظر بران افتاد و در خنده شد و اخفا و استتار بجای نیاورد و آن صورت بسام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یارب اولاد او را بندگان و خدمتگاران فرزندان سام و یافث گردان لاجرم بمیامن دعای واجب الاجابتش اولاد آن دو برادر بملابس عزت و بزرگواری سرفراز گشتند و فرزندان حام بذلت و خواری و خدمتگاری ممتحن و گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح زوجهٔ حام یک پسر و یک دختر اسود و سیاه در وجود آمد حام از مشاهدهٔ این صورت محزون و ملول خاطر شده و از کیفیت واقعه برادران را خبر کرد سام و یافث گفتند این واقعه ستنی از نتایج دعای پدرست و حام بنابرین مدتهای مدید از منکوحهٔ خویش دوری جست و بعد از چند گاهی بادی اختلاط نموده عورت او حامله گشت و بوقت وضع حمل دو فرزند دیگر بهیأت والدین اولین از و متولد شدند و حام دانست که قضای آلهی و حکم پادشاهی را هیچ واقعی و مانعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده گفت که تو در بارهٔ من احسانی فرموده که بنابران بغایت شاکرم اکنون هرچه بخواهی بپرس که من در جواب تو خیانت نکنم و دروغ نگویم نوح علیه السلام ازین حدیث اعراض کرده وحی بدو نازل شد که با او سخنگوی و از وی چیزی بپرس که من درین باب کلمهٔ صدق و حق بر زبان آن ملعون جاری گردانم نوح از شیطان سوال کرد که از خلائق بنی آدم کدام خلق معاونت بیش میکند ترا با غوای انصار ترا در ضلالت و خسران ایشان ابلیس گفت حرص و بخل و بددلی و شتابکاری را سو آنگاه نوح گفت یا عدو الله احسان من کدام ست در بارهٔ تو ابلیس گفت دعا کردی که اهل زمین را ایشان را در یک ساعت بدوزخ فرستادی و الا روزگاری دراز مرا بایشان مشغول بایست بود نوح از دعای خویش نادم و پشیمان گشت و تتمهٔ این حدیث در سبب تسمیهٔ آنحضرت بنوح گذشت و نوح بعد از طوفان زمان طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات حیات جبرئیل یا عزرائیل از وی پرسید یا اطول الانبیاء عمرا این جهان گذران را با زندگانی بسیار چگونه یافتی گفت عالم را مانند خانهٔ دو در دیدم که از یک در درون آمدم و لحظهٔ توقف نموده از دیگر در بیرون رفتم نظم دو در دارد این باغ آراسته * در و بند از هر دو برخاسته * در آ از در باغ بنگر تمام * ز دیگر در باغ

بیزدان خرام و چون مریض گشته جان تا زمین بجوار رحمت ارحم الراحمین فرستاد فرزندان عالیمقدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس مدفون ساختند حلیهٔ مبارکش نوح گندم‌گون بود و لطافت
جسیم و عریض و رقیق الساقین و الساعدین و عظیم العینین و طویل القامة و محاسن کشیده داشت و بشدت غضب موصوف بود و سامی القابش بزبان سریانی ویرا شکر خوانند و عبد
نوحش گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیا و نجی الله است و ذکر بعضی از صفاتش بقول بعضی اولوالعزم اول بود و بعضی او را اولوالعزم دوم گویند چه بزعم فرقهٔ اخیره اولوالعزم
پیغمبری باشد که واضع شریعت بود اعم از آنکه شریعت او ناسخ ملت سابق باشد یا نه و بغایت عابد بود با آنکه اکثر اوقات خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روز زیاده از هفتصد رکعت
نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود و با وجود کثرت اذیت قوم آنچه داشت با ایشان بذل و احسان مینمود مگر بدین سبب خلایق صید کرده بدانه تفقد و احسان مرغ دل آن گمراهان در دام امن و امان
ایمان در آید صفت سفینهٔ آنحضرت در بعضی از تفاسیر مسطور است که طول کشتی هشتاد و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و سه طبقه داشت طبقهٔ اسفل مقام سباع و دواب بود و در طبقهٔ دوم وحوش و طیور مقام داشتند
و طبقهٔ علیا مخصوص نوح و متابعانش این روایت موافق قول اهل کتاب است و بعضی گفته که در طبقهٔ اول طیور بودند و در اوسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم بالصواب
و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که طول کشتی ششصد و شصت گز و عرض او سه صد گز و ارتفاعش سی و سه گز بوده است مطبق بسه طبق چنانکه مذکور شد و کسائی در تفسیر
خویش آورده که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش سه صد گز بود بر صورت مرغی سرش مشابه سر طاوس و چشمش مانند کرکس سینه او مشاکل سینه کبوتر و ذنب او مانند
دم خروس اندرون و بیرونش بقیر و زفت تطلیه یافته بود و از امام ائمة الهدی حسن مجتبی سلام الله علیه منقولست که طول کشتی هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز
بوده است و این موافق روایتی است که از حام بن نوح نقل کرده اند در وقتیکه بدعای عیسی زنده شد ذکر عدد اهل کشتی قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر بوده اند نوح با منکوحه
و یافث و سام و حام با زوجات و اعمش گوید هفت تن بودند نوح و سه پسر و سه کنیزک و محمد بن اسحق بغیر از عورات ده شخص گوید نوح و اولاد ثلثه و شش کس دیگر از اهل ایمان
و مقاتل هفتاد نفر گوید بغیر از نوح و فرزندان و عورات ایشان چنانچه مجموع هشتاد و هفت نفر باشند و ابن عباس گوید تمام اهل کشتی هشتاد کس بودند و هذا هو القول الاصح و گویند از
ارواث و انجاس متضرر گشته صورت واقعه را معروض نوح گردانیدند آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرمود امر الهی صادر شد که دست به پشت پیل فرود آورد و چون
بموجب فرمان عمل نمود دو خوک از پیل متولد گشته پلیدیها را خوردن گرفت سفینه پاک گشت آورده اند که ابلیس دست بر پشت خوک زده موشی از بینی خوک بیرون آمده در کشتی
خرابی بسیار میکرد و نزدیک بود که کشتی را سوراخ نماید نوح بفرمان واجب الاذعان خداوندی دست مبارک خود را بروی شیر مالید شیر عطسه زده گربه از بینی آن بیرون
آمد و زحمت موشان را دفع ساخت **بیان کلمه و فار التنور** را از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی
گفته اند که مقصود از و فار التنور جوشیدن آب است از روی زمین قتاده گوید تنور موضعی عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آمد و جمهور بر آنند که مراد از آن تنور نان پزیست
که زنی با دختر نوح در آن نان می پخت و حسن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ که آدم در آنجا نان می پخت و بمیراث بنوح رسیده بود و آن تنور نزدیک بابل بود قریب
مسجد کوفه و نوح علیه السلام از آنجا در کشتی نشست مقاتل گوید در شام بوده بموضعی که آنرا عین الورده گویند قریب بعلبک که باراضی هندوستان نیز گفته اند و طائفهٔ گفته نوح بر دکان
خبازی ایستاده بود و خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبیکه ما را از آن بیم میکردی و آب از کجا خواهد آمد نوح گفت از تنور تو و همان ساعت آب از آنجا جوشیدن گرفت
ذکر معجزاتش بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان وغیره و دیگر آنکه چون اهل توحید از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان تمام شد بغایت گرسنه بودند نوح مقداری
ریگ از زمین برداشت و دعا فرموده بر ایشان داد و آن ریگ از برکت دعای او گندم بریان شده بود و بعضی گویند بعد از خروج کشتی اشجار مثمره غرس کرد و فی الحال آنها
سبز شده و بالا کشیده اثمار بار آورده و محنت مومنان مبدل براحت گشته از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند و دیگر آنکه یکی از بنات نوح عقیم بوده دست مبارک
برناف او رسانیده آن عیب از وی زائل شد و معجزات آنحضرت بسیارست و ذکر همه موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده اند ذکر دعوت کریم و ایام حیاتش
قول مشهور آنست که ایام حیات و عمر مبارکش هزار سال بود از آنجمله نهصد و پنجاه سال بدعوت قوم اشتغال نموده و همان سال که از کشتی بیرون آمد بمقعد صدق خرامید و
اهل کتاب گویند نوح بعد از پنجاه سالگی مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان سه صد و پنجاه سال دیگر عمر یافت باید دانست که جمیع امم الا
مجوس و اهل خطائی بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تاریخ گویند که نوح دویست و پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شد و مدت نهصد و پنجاه سال و دیگر عمر یافت
و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهار صد و پنجاه سال باشد و جمیع زمان دعوتش پیش از طوفان و بعد از طوفان هزار و دویست سال بود و طائفهٔ دیگر عمر او را هزار و سه صد سال
گویند و هزار و چهار صد و هفتاد نیز گفته اند فی الجمله چون واقعه طوفان بآخر رسید و ایام حیاتش و حیات جمعی که بنوح ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد
نوح قرار یافته و هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بعمارت اشتغال نمودند ذکر یافث بن نوح و المقصود اصول قبایل ترک که از نسل وی ظاهر

شدند بعضی گفته اند او پیغمبر مرسل است و چون نوح یافث را در پای کوه جودی رخصت داده که بجانب شمال و مشرق که نامزد او شده بود توجه نماید یافث از پدر التماس نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران ببارد نوح ایجاباً لملتمسه درین معنی بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت او را اسمی بزرگ آورده نوح آنرا بر سنگی نقش کرده بیافث داد و آن سنگ را یده و حجر المطر خوانند و ترکان آنرا جده تاش خوانند و یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی کرده بحد مملکت خود رسیده بطریق صحرانشینان مدتی روزگار بسر برده رسمهای نیکو در میان آورد و چون نسل او بسیار شد درخت بسرای ابقا کشیده و بعضی گویند که یکی از شهرهای بزرگ اقلیم چین را که در این سرزمین او بنیاد نهاد آورده اند که حضرت واهب العطیات بدو یازده پسر ارزانی داشت چین و صقلاب و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و بارج و منسج و هر یک را از پسران با دختری از دختران برادران خویش در سلک ازدواج کشیده بتعمیر بلاد و تکثیر عباد وصیت نمود و نخست ترک بن یافث که ولیعهد او شد اولاد او بود و بغایت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود و او را یافث اغلان نیز گفتندی و در ان نواحی سیر نموده بجائی رسید که آنرا ایسیلوک خوانند و انجا دریای مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بسیار بوده و ترک را آن محل موافق طبع افتاده با اتباع رحل اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خرگاه پرداخت و از پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل و در باب رعایت رعیت دقیقهٔ مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان خدای تعالی در ظل حمایت خویش مرفه الحال و آسوده داشتی و بخشندهٔ بی منت او را فرزندان شایسته کرامت فرمود یکی از پسران آن فوذک نام که شکار دوست بودی روزی در صحرا گوشت صیدی کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمهٔ بر زمین افتاد فوذک آن لقمه برداشته در دهان نهاد و بسیار لذیذتر از لقمه اول یافت و بعد از ان نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم از آن روز معتاد طبیعت مردم شد و اترک اصلی ذریه او را گویند اما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آتل رسید و آن ساحل پسندیده خاطر او آمد و در انجا شهری بنا نهاده فرزندان او رسم روباه گرفتن در جهان آوردند و باشارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند در ایام حیات خزر یکی از فرزندانش وفات یافت و چندگاه پدر نمیدانست که با وی چه کند آخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود و آتش که ضد آب است برافروخته باحضار قوم فرمان داد طنبور و سائر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افگند و گویند تا غایت این رسم مذموم در ان بلاد باقیست منقولست که اولاد او تتبع زنبور نحل کردند تا در مغارهای کوه عسل یافته از ان حلوا ساختند و بعد از ان روس بحوالی بلاد خزر آمد و رسولی فرستاده از گوشه التماس نمود تا در انجا ساکن شود خزر رسول او را نوازش بسیار نموده بعضی از جزایر آن نواحی را که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار زمین بلغار آمده در انجا عمارت بنا کرده متمکن گشت و خود نیز بغایت مکار و حیله گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث محاربات عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهت نزول باران او داده بود بدست غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمود غز حیلتی اندیشید و سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت و همان اسم بزرگ را بر انجا نقش کرده سرانجام مهم برادران بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضرورت سنگ را تسلیم او بایست نمود غز سنگ معمول خود را بترک داده و ترک صادق سبب آنکه آن سنگ را بتجربه فرماید مسرور گشته آنرا محفوظ و عزیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را بآب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلبید مفید نیفتاد دانست که غز در مقام مکر گشته لاجرم لشکری که کوه و هامون گنجایش آن نداشت ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد تا آن سنگ اصلی را از ان باز ستاند غز نیز سپاهی سنگین آماده ساخته بیغو را که از اولاد او بود بزیور جلادت و مردانگی آراسته بمحاربه ترک فرستاد و بعد التقای فریقین جنگی سخت اتفاق افتاده بیغو در ان حرب کشته شد و ترک بازگشت و گویند تا اکنون میان بنی اعمام خصومت باقیست و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضع خوبی عمارت کند چه عشیره او نیز بسیار شده بودند و در ان اوان او را پسری متولد شده مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقاً یکی از سگان شکاری بچه آورده بود و آن پسر را بشیر سگ پروردند و چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم میجست و پدرش عورتی را از قرابتان بدو داد و از وی پسری متولد شده او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی با اشیاع و اتباع عزیمت دیار روس کرده مقام لائق بحال خود التماس نمود روس گفت اینجا بغایت تنگ است و شما را زمین وسیع باید چه بکثرت عدد موصوفید ایشان از روس مأیوس گشته از کماری و خزر نیز مطلوب خود مسئلت نموده همین جواب شنیدند بنا برین میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بموضعی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آنرا ماورای اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت آنجا در زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی عیاش بود و بصید شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بحدود بلغار صحاری خرم و موضع با نزهت و هوای معتدل یافت همانجا مقیم گشته او را خداوند عز اسمه دو پسر کرامت فرمود یکی را بلغار و دیگری را برتاس نام کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در ان بلاد اند از نسل ایشانند و چین بن یافث بغایت عاقل و باتمیز و مدبر بود و پدرش

در مملکت خویش شهری بنا کرده بنام خود موسوم گردانید چنانچه سابقاً مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غوری در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملوّن بافتن اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله بدست آورده اکثر صناعات که در میان اهل چین متعارفست از نتایج ذهن نقاد وست و در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبهٔ رشد و سن بلوغ رسید میل بازدواج نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و آن فرزند رشید با پدر حمید خصال خویش مشورت نموده گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ما درین شهر از حد شمار بیرون آمد و این موضع باقامت ایشان وافی نیست اگر رخصت باشد درین نزدیکی شهری بنا کنم تا از کثرت ازدحام بازرهیم و چین اجازت داده ماچین قریب بدار الملک چین شهری بنا فرمود و آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم شده برکت عظیم در ذریّهٔ او ظاهر شد و ماچین از گوسفندان پشم گرفته رشتن باولاد تعلیم کرد و از آن جامه‌ها ساختن و بعد از آن بصید میل فرموده روزی غوکی از ملیور نیکو صورت در آن اوان شکار بگرفت و پر او را از برای زینت حرب اختیار کرده حکم فرمود تا در اوقات محاربه سپاهیان بر بالای خود ها دستارها آنرا نصب کنند و نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوئی بگرفت چون او را کشته از پوست بیرون آوردند خون سیاه خوشبوئی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند دیگر بار احتیاط کرده چون رائحهٔ آن باضعاف مرتبهٔ اول بمشام او رسید حکم فرمود تا من بعد هرجا مثل آن آهوان بنظر درآیند نافهٔ آنرا محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام که اولاد و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شد و ترا نما از سمت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنهٔ ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکردند و ازین جهت مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز انتساب جمیع اصناف اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خانان ترکستان و بلاد شمال از آن ذریّه‌اند و برای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماند که آنچه درین اوراق از عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمهٔ ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخهٔ منظور نظر صحت آثار حضرت مولانا افاضل الله علیه شآبیب الغفران نشده بود خامهٔ مشکین عمامه بنقل سخنان او اقبال ننمود ذکر حام بن نوح در بعضی از تواریخ ثبت است که او نیز یکی از انبیای مرسل بود و محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل ثیابات آورده که فرمان باری تعالی چنان صادر شده که در کشتی نوح هیچکس با منکوحهٔ خویش مجامعت نکند تا آن زمان که طغیان آب تسکینی پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرونشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نموده لون او متغیر شده بعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را هم که نظر بر عورت پدر انداخت و آنرا نپوشید ضعیف انگاشته اند بر هر تقدیر از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط در ناحیهٔ جنوب اقامت نمود و باری سبحانه او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از ذریّهٔ ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هجده نوع لغت پیدا شده و هر فرقه بلغتی تکلم مینمود و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمیکردند بضرورت در آن نواحی پراگنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا بچهار درجه عمارات و بقعهاست که بعضی از اولاد حام در آن موضع متوطن اند ذکر سام بن نوح مقدس در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبهٔ ولیعهدی بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و غوامض رسالت بادی در میان نهاد و سائر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معمورهٔ عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند باو کرامت فرمود برین ترتیب ارفخشد که او را ابو الانبیاء گویند و کیومرث که او را ابو الملوک خوانند و اسود و لیفن و لورج و لاود و عیلم و ارم و توز و سام هریک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنابر آنکه السنهٔ اولاد سام مختلف گشته بود بحیثیتی که بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد و هریک بناحیهٔ مستقر ارجمند بعمارت و زراعت اشتغال نموده کیومرث بر تمام ذریّهٔ سام پادشاه شد و برسوم سلطنت و آئین حکومت پرداخت و هریک را از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقهٔ ملوک مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده و با اولاد یافث و حام اختلاط نموده امصار و قصبات بنا کردند ذکر هود و بعثت او بقوم عاد جمهور مورخان برآنند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم که مدت هزار و دویست

سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی بر آنند که هود پسر عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بر هر تقدیر حضرت بخشاینده مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث گردانیده محمد بن اسحق و سائر اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند که بضخامت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف چنانچه مقدار قد دراز ترین ایشان صد گز و کوتاه ترین آن جماعت شصت گز بود و بزیادتی قوت بر سائر ناس غالب می آمدند و قبائل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت می پرستیدند یکی از اصنام آن قوم صمود و دیگری صمد نام داشت آورده اند که باندازهٔ قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده و بر بالای آنها عمارات عالیه ساخته بودند و چون از یکی در غضب میشدند آن شخص را از بالای قصر بر زمین می افگندند و قال الله تعالی و اذا بطشتم بطشتم جبارین و روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود بران قوم مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقه ضلال را براه راست دلالت کرد و باقرار وحدانیت باری تعالی و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرمود و آن جماعت بر حول و قوت اعتماد نموده بمواعظ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیله که متابع اوامر و احکام او شده جهت دفع اضرار کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن عفیر آنکس بالایمان نیاورد و در تاریخ طبری گوید که لقمان عاد نیز از جملهٔ مؤمنان بود و چون مبالغهٔ هود نسبت بدان متمردان در قبول ایمان از مرتبهٔ احصا متجاوز گشت بقصد او اتفاق نموده جازم ایذا و دفع او شدند و متابعان هود برین قضیه مطلع شدند و معروض او گردانیدند هود دست بدعا بر آورده از حضرت بی نیاز جهت سلامت اهل ایمان و نکبت کفرهٔ فجره و اعوان مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان منقطع و آبهای کشت عیون و آبار و انهار بزمین فرو رفت و بساتین و ریاض و حیاض آن قوم خاکسار شده آتش جوع در معدهٔ آن بادیه پیمایان اشتعال یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت مرتبهٔ نبوت است حضرت بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آورید بخدای جل و علا تا این عذاب از شما دفع شود که ظهور این داهیه و بلیه بواسطهٔ طغیان و کفران شماست و ایشان امتثال این امر را خیال محال تصور کرده بر جادهٔ انکار راسی و راسخ و مواعظ هود را ناسی و ناسخ میبودند و بر شیوهٔ کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده میگفتند ما ترک عبادت آلهه خویش بقول تو میکنیم و چون در طلب آب و نان کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید جازم شدند که طائفه را جهت دعای طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر گروه از مشرک و موحد و مؤمن و ملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم خداوند عز شانه که در آن محل بجای خانهٔ کعبه تلی سرخ بود مینمودند دعا کرده بشرف اجابت لاحق میگشت و در آن اوان ساکنان مکهٔ مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه و رئیس آن قوم معویه بن بکر نام داشت و مادرش موسوم بجلهده بنت خیبری از قبیلهٔ عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت جوع شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هلال بن مرثد بن عفیر و سعد بن حلیقه بن الخیبری خال معاویه بن بکر و فوجی دیگر تا هفتاد تن که سردار ایشان قیل مذکور بود فرمودند که بمکهٔ معظمه روند و بشرائط دعای باران و استسقا در آن موضع شریف قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمدند و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانهٔ معاویه بجناح خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس قوم عاد ملازمت نمایند فرستادگان قوم از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانهٔ معویه بعیش و طرب مشغول بودند و غبوق را بالصبوح و صبوح را بالغبوق پیوسته طنطنهٔ کوس عشرت بعیوق میرسانیدند و از نیک و بد روزگار و گردش لیل و نهار اندیشه نمی نمودند بیت لحد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان * عقل باور نکند کز رمضان اندیشد *
و چون مدت اقامت قوم عاد در منزل معویه امتداد یافت میزبان از ضعف پریشان خاطر گشته با خود گفت این جماعت بدعای باران آمده بشرب شراب افتادند و اقربا و خویشان من در بلاد زحمت قحط مبتلا مانده و اگر از ضعف رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معاویه از ضیافت بتنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران و از حال قوم خویش و مشعر بتحریص ایشان در طلب باران و مبنی از عجز و درماندگی عادیان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه یاد داد تا در اثنای سرود بر آن گروه خواندند و ایشان از مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تأسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و ترتیب مراسم دعا چون ذبائح و قربانها اشتغال نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند درین اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت با ایشان گفت که اگر به پیغمبر خود ایمان نیاورید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بران جماعت این بیت خواند که اول آن ابیات است شعر عصت عاد رسولهم

طهرا • عطا شالا تبلهم بسمار • و از کلام مرثد قوم عاد معلوم کردند که او از زمرهٔ مسلمان است لاجرم ازو مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بدرگاه کریم کارساز پناه
جسته طلب باران کردند در آن اثنا سه قطعه ابر پیدا شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن سحب آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را قیل بتصور آنکه ع ازین ابر سیه باشد
افزونی بار آنها • از ابر سفید و سرخ اعراض کرد و ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت سحاب السواد فانها اکثر ماء آنگاه هاتف غیبی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل
عاد احدا ولا تترک والدا ولا ولدا الا جعلته همدا یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران خواهد برآورد آنگاه مرسل الریاح آن قطعه
ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن باد عذاب و عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بجوانب منازل
ایشان نهاده شادی و خرمی نمودند و یکدیگر را بشارت داده گفتند که این ابریست که چمن آمال ما از رشحات آن شاداب و سرسبز خواهد شد چنانچه کریمهٔ فلما رأوه عارضا مستقبل
اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا موید این معنی است و باری سبحانه در رد قول ایشان میفرماید که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی چنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که
در ظهور آن تعجیل مینمودید و این بادیست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود و بیم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در
دعوی نبوت و رسالت صادقی با نامی عذابی را که وعده میکنی و ما را از وقوع آن میترسانی آورده اند که اول شخصیکه بر آن قضیهٔ هائله مطلع شد از عادیان زنی
بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زده بیهوش گشت و چون بخود آمد ازو پرسیدند که چه واقعه شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی می بینم همچو آتش درخشنده
و جمعی ما هیئت مشاهده میکنم که آنرا بطرف ما کشیده می آرند و از صعوبت این حال فزع بر من غالب شده و عنان تماسک از دست رفته و چون هود نظر بر آن ابر عظیم
افگند دانست که مقدمهٔ عذاب است آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون رفت و با چهار هزار کس بجانبی متوجه آمده بر گرد متابعان خطی بمثابهٔ قلعهٔ حصین از سر انگشت مبارک
بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس ازین خط پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد ایمن گردد از ابن عباس منقولست که هود با تبعهٔ خویش در حظیره رفته
باد خوش و نسیم معتدل بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیأت اجتماعی از منازل خود بیرون
آمدند و در بعضی از شعاب اموال و اهالی خود را بشکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان بر گرد ایشان دستهای بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که باد
هود هر چه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما نمیتواند رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجه ارض ربوده در فضای هوا پران
ساخت و بعد از آن بشدت هر چه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانیده و عادیان از مشاهدهٔ این واقعهٔ هائله پناه بخانهای خود بردند و باد در عقب رفته بنیاد وجود
جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون افگند و آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود نموده و پایها تا زانو بزمین فرو
برده بایستادند و باد مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان می وزید تا مجموع را فانی و منهدم گردانید و گویند ایام عجوز که منجمان آنرا در آخر زمستان در تقاویم ثبت
میکنند عبارت ازین ایام است و سبب تسمیهٔ این اوقات بایام عجوز آنکه در حین هبوب ریاح پیره زنی از آن قوم در خانهٔ بزیر زمین رفته قرار گرفت روز هشتم بادی صعب
در آنجا وزیده او را با یاران سابق لاحق ساخت راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان عاد از دعای استسقا فراغت یافتند شبی در حوالی حرم صحبتی میداشتند که ناگاه سواری
از ابر بر ایشان پیدا شده تعجیل میراند دعاگویان از مسکن و مقصد او پرسیدند گفت که من یکی از امت هودم از دیار عاد می آیم و به ولایت مصر میروم قوم عاد از حال خویشان
خود استفسار نمودند جواب داد که خرمن حیات ایشان از باد فنا متفرق و متلاشی شد قیل و عادیان از استماع این خبر ملول و محزون گشته گفتند ای پروردگار ازان شربت
که یاران ما را چشانیدی ما را نیز نصیب گردان که زندگانی بی ایشان مطلوب و مرغوب ما نیست دعای ایشان باجابت مقرون آمده حق سبحانه تعالی باد را فرمان داد
آن عاصیان را نیز با آتش دوزخ رسانید و جمعی از رواة اخبار گویند که قیل بعد از استغفار و استماع هلاک قوم تمنای بقای ابدی کرده ندای الهی رسید که خلود درین جهان از
مستحیلات است شما هر کدام مدت اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را بمیرانم جمهور قوم عاد گفتند بیت شعر چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنست • پیوند با کسی
مکند هر که عاقل ست • ما را هم اکنون هلاک کرده بقوم خویش واصل گردان و آن جماعت بآرزوی خود رسیدند و لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق
موت و حیات عمر هفت کرکس التماس نمود دعای او بعز قبول رسیده و لقمان بچگان نسور را پای بند گرفته نگاه میداشت و هر یکی بهشتاد سالگی بقول مشهور رسیده می مردند
و لقمان کرکس بچهٔ هفتم را لبد نام نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم بسر حد شیب رسیده یک صباح که نسور از قلهٔ جبل بر طریق معهود در پرواز آمدند لقمان نسر خود
را در آن میان ندید و از جهت اضطراب با مدعوی یافته برخاست تا از سبب عدم مرافقت لبد با نسور معلوم فرماید و لبد را ناکرده بر طیران تحریص نمود و لبد آهنگ پریدن کرد که
ناگاه افتاد و در ریح • او بپرواز نمود و همان ساعت مرغ روح لقمان از قفس کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید شعر اگر صد سال مانی ور یکی روز • بباید رفت ازین کاخ دل افروز

طائفهٔ از مخلصان صحائف سما چنین گویند که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شده و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در ظل امن و سلامت و حفظ و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیهٔ حضرموت عمارات و منازل ساخته اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت و چهار سال منقضی شد داعی حق را لبیک سمعاً و طاعةً گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین را از فضائل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت و گویند در غاری از مغارات جبال حضرموت گنبدی عالی ست و در پیشگاه گنبد تختی ست از سنگ رخام و جسد مبارک او را بران تخت نهاده اند و لوحی از طلا بران تخت ست و بران جا مکتوب ست که بسم الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض و السماء الی الملا من عاد ندعوهم الی الایمان و خلع الاصنام و الاوثان فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فاصبحوا کالرمیم و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست که قبر هود در تپه بحضرموت در تلی از ریگ سرخ ست و بعضی گفته اند هر پیغمبر که از جنگ کفار خلاصی می یافت با اصحاب خود بمکه می آمد و تا آخر ایام حیات دران مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد بقهر پادشاهی گرفتار شدند هود با اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین بسخط حضرت رب العالمین مبتلا گشتند اولی چنان می نماید که ازین دیار رحلت نمائید ایشان مجموع اطاعت نموده احرام مکه معظمه بسته بحرم درآمدند و دران بلده طیبه ساکن گشتند تا اجل فرا رسیده قبور هود و امت او در میان دار الندوه و باب بنی الله والله اعلم حلیه او صباحت و ملاحت بکمال داشت و تمام قد بسیار موی بغایت مشابه بود بآدم اسم او را بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود و لقبش نبی ست صفاتش بسیار عابد و زاهد و سخی و مشفق و تصدیق بسیار نمودی و گاه گاه بتجارت اشتغال میفرمود و شریعتش موافق شریعت نوح بود و معجزاتش بسیار بود از انجمله یکی آنکه قوم عاد جهت چراگاه انعام و مواشی در زمین بود تمام و التماس نمودند که در حوالی این موضع کوهیست از سنگ خاره اگر چنانچه دعا کنی تا مرغزاری شود که دواب ما آنجا آسوده باشند دلیل صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود هود دعا کرد و آن سنگ خاره آتل خاک شده از انجا چشمه ها و گیاه ها بسیار پدید آمد و با وجود اظهار معجزه چنین آن سنگدلان باو ایمان نیاوردند و دیگر آنکه وقتی با جمعی اتفاق سفری فرمود در راه برف و باران باریدن گرفت چنانچه اقامت و مرور از ان موضع متعذر بود آنحضرت دعا فرمود تا با وجود چندان کلوخ آورد که از انها پناهی ساختند و چون هوا خوش شد از ان منزل کوچ کردند مدت دعوت و ایام حیاتش جمهور اهل تاریخ بر آنند که مدت دعوتش صد سال بود و پنجاه پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان و مدت حیاتش بقول اصح چنانچه مذکور شد چهارصد و شصت و چهار سال بود و بروایت علمای نصاری سه صد و چهل و سه سال و بقول عامه مفسران صد و پنجاه سال و بقولی چهار صد و هشتاد سال بود والله اعلم

ذکر شدید و شداد

طائفهٔ از اهل تاریخ که در خانه آفرینش بسی پیش و در دانش و بینش بسیاری پیش از ما بوده اند شدید و شداد را در هیچ طبقه از طبقات ملوک و سلاطین ذکر نکرده اند بلکه حال ایشان بر مناسبت که اشارت بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود آورده اند لاجرم قلم شکسته رقم بشرط متابعت سلف بجا آورده چنین تحریر مینماید که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و تسلط بر اکثر ربع مسکون داشتند و ساکن در بلاد شام بودند و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او میش را با گرگ همسری بودی و از کمال سیاستش باز از تعرض تیهو پهلو تهی کردی و گویند که در مملکت خویش قاضی منسوب ساخته مرسوم جهت او مقرر گردانیده بود و آن قاضی یکسال در محکمه نشسته درین عرصه یک حکم از و صادر نشد و بعد از یکسال قاضی پادشاه را گفت که مرا روا نیست که اجرت قضا بگیرم چه درین مدت هیچکس قضیه بر من رفع نکرد و من حکمی نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید گفت اجرت قضا را باید گرفت که انچه وظیفه این مهم ست تو بدان عمل نموده و بعد از ان دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از ان دو کس بعرض قاضی رسانید که زمینی ازین مرد خریده ام و دران زمین گنجی یافته ام هر چند بائع را میگویم که گنج را تصرف نمای چه من زمین را تنها خریده ام نه گنج آنرا او تصرف نمیکند بائع جواب داد که زمین را با انچه دران بوده بمشتری فروخته ام قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی از ان دو شخص پسر دارد و دیگری دختری آنگاه حکم فرمود که دختر را بزوجیت بپسر دهند و گنج را بدیشان تسلیم نمایند و آن خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع شد منقولست که هود بمجلس شدید بسیار رفتی و او را بدین قویم دعوت فرمودی اما شدید بدو ایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و چون بعد از فوت برادر شداد در مسند سلطنت و ایالت استقلال یافت هود پیغمبر او را بتوحید و ایمان و پرستش خداوند رحمن فرمود شداد امتناع نموده گفت اگر من دین ترا قبول کنم و پروردگار ترا بیگانگی و عظمت ستایش نمایم خداوند در عوض آن بمن چه چیز دهد هود گفت خلد برین و بهشت جاوید آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت این سهل ست من نیز درین جهان برای خود بهشتی سازم و در ساختن آن جازم شد و رسولی نزد ضحاک تازی که خواهر زادهٔ او بود و دران حین بر مملکت جمشید استیلا داشت فرستاد تا دران دیار هر چه سیم و زر و جواهر که باید روانه سازند و ضحاک بموجب فرمان خزانه سنگین ترتیب نموده ببلاد شام فرستاد و همچنین رسولان باطراف و اقطار ولایات خویش امر کرد تا القصه و زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک از اشیا مناسب که بدست آید بپایهٔ سریر حکومت مصیر آوردند و بعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نموده از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان

چابک دست شیرین کار را فرموده بنای آن عمارت را تخت بنیان قیام نموده دیوار چهار حد باغ و بستان را که طول آن از اول نخلستان به پایان ترد عرضش مانند همت کریمان پهناور و در ارتفاع قربت بگنبد گردون رسانید و قصری دران باغ بنیاد نهادند که از مبداء بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوارهای آن یکخشتی از زر و خشتی از سیم مرتفع و سقف قصر از صفحات طلائی مرصع بیواقیت و سائر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگریزه در تگ جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و در ختهای مجوف از طلای احمر ساختند و مشک و عبیر و عنبر در آنها تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و عوض خاک زعفران و عبیر بود گویند دوازده هزار کنگره برگرد قصر از سیم و زر خالص ترتیب داده بیاقوت و لعل و زمرد و مانند آن ترتیب و ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که هر یک هزار خور مرتبه و استعداد خویش عمان باغ کوشکی بنا کردند و ماه رویان دلکش و پری رخان خورشید وش را از اقطار عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک پری و غیرت حور بودند دران قصور جنت آثار اقامت انداختند و مدت پانصد سال بایست که آن عمارت باتمام رسد و هر نقدیکه در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد و چون خبر تکمیل باغ و بوستان در حضرموت بشداد رسید با سپاهی افزون از مور و ملخ عازم آن طرف شد و بیک منزلی بوستان مذکور رسیده آهوی بنظر او در آمد که پاهایش از سیم و شاخها از زر و چشمهایش از یاقوت بود شداد از خوبی و زیبائی آهو در تعجب مانده از عقب وی اسپ تاخته از لشکر دور افتاد ناگاه دران بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و با او گفت که با این عمارت که ساختی از مرگ امان یافتی شداد را لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک موت ام شداد گفت بمن چه کار داری گفت از من چه میخواهی عزرائیل فرمود که جان ترا شداد بنیاد اضطراب کرده گفت چندانم امان ده که یک نظر بر عمارتیکه ساخته ام افگنم گفت فرمان رب الارباب بدین باب نیست آنگاه شداد از اسپ در گشته بیفتاد و روح ناپاک بقابض ارواح سپرده سپاهی بدان عظمت آوازی از آسمان شنیده در عقب شداد بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که درین مدت که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده خاطر تو از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس مرا رحم آمد یکی بر طفلی که در کشتی متولد شده و همان لحظه از تموج امواج بیکران کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته پاره ماند بر روی دریای بی پایان بجهات مختلف از باد مختلف در حرکت آمد و دیگر بر شداد که آنهمه زحمت و انتظار کشیده بسالهای دراز عمارتی چنان باتمام رسانیده و از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را ازین درجه بدین مرتبه رسانیدم و اینهمه مال و مملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتم او کفران و عصیان من نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله و هم در تواریخ مذکورست که بعد از مرگ شداد عمارتی بدان نعمت و عظمت از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس آن را ندید مگر عبد الله بن قلابه که در زمان حکومت معویه بدانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبد الله را شتری گم شد و او بجستجوی شتر در بیابانها می گشت که ناگاه بدان باغ و عمارت رسیده موضعی بنظر او آمد که هرگز در خیالش نگذشته بود هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جوهری از جواهر که در کنگرهای آن قصر ترصیع یافته بود بدست آرد میسر نشد عاقبت چشم او بر جواهری افتاد که در تگ جویبار ریخته بودند آنچه توانست از آنها برگرفت و نزد معاویه آورد و صورت آن حال را معروض داشت و گردانید معویه متعجب شده از کعب الاحبار که بر اخبار اوائل واقف بود پرسید کعب گفت آن عمارات و تکلفات از آثار شداد است و بپای چنین رسیدکه درین زمان شخصی از امت احمد مرسل بدانجا رسد و تا قیام ساعت هیچکس دیگر او را نخواهد دید ذکر صالح پیغمبر و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود داود از اولاد قبیله ثمود بن عابر بن سام بن نوح ست و نوح را نیز ثمود میگفتند و ایشان بنو اعمام عابر بن عوص بن ارم اند و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقع ست میان حجاز و بلاد شام مقیم میبودند بعد از هلاک این طائفه بدان سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را عمارت نموده و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند و چون حضرت باری عز شانه طول اعمار و کثرت اموال و بسیاری اولاد بدیشان کرامت نمود بمقتضای ان الانسان لیطغی ان راه استغنی مخالفت اوامر الهی را پیش نهاد ضمیر ساخته بطاعت اصنام و عبادت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت از جهت تنبیه آن جماعت و ناخوجیت صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور مال و کثرت ثروت منال موصوف بود در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرائط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طائفه باغیه را نصیحت کرد و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرموده از ارتکاب خلاف و شقاق تحذیر و تخویف نمود و مدتی دراز و زمانی دیر باز اندکی از ضعیفان آن قوم بوی ایمان آوردند و باقی در استحکام اساس تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ و نصائح آنحضرت التفات ننمودند و چون وعد و وعید صالح در باره قوم ثمود متوالی و متعاقب میبود لحظه بلحظه بر ملالت و سآمت ایشان می افزود و وقع آنحضرت نمیتوانستند کرد آخر الامر بسبیل اضطرار قرار بران دادند که زمره فساق با اصنام صالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا طلب استغاثه نمایند تا حقیقت هر دین که باشد ظاهر شود و مجموع باتفاق آن ملت را اختیار نمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار روی بدانجا از شهر بصحرا

رفتند و کفار از اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهد نگذارند که خدای بزرگ ملتمس او را مبذول
دارد و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند سید و مهتر آن طائفه که او را جندع بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت
تو کرده بوحدانیت حق قائل شویم باید که ازین سنگ خارا که در نواحی حجر واقع شده و در برابر ماست ناقه بزرگ شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آری و هم
درین ساعت ازان ناقه شتر بچه مشابه و مشاکل مادر متولد گردد و صالح بعد از استخاره و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و نزول وحی شعر باآنکه ما پیشتر ازین بزمانی طویل جهت اجابت
دعای تو شتری موصوف بصفات که ادرین سنگ آفریده ایم تو با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آر که اگر این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طائفه ایمان آورند و مشرکان پیمان
را بایمان موکد گردانیده صالح دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بر هیات شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک
باشد در چشم بیننده نمود و صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه پشته سنگ مذکور که بر طرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد و صخره صماء برمثال زنان باربردار در وقت وضع حمل نالید
بر خود لرزیده شگافته شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم که بروایتی از یک طرف تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال ازان
ناقه نیز بچه شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیره خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاویدان
شد بیت آنرا که خدای دولتی خواهد داد + ناگاه ز سنگ خارا بیرون آید + و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح نمایند اما شیاطین الانس مثل ذواب
بن عمرو و حباب که عابد اصنام و اوثان و از معتبران قوم بودند مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقه ضلال انقیاد امر پادشاه لایزال نمایند و چون ناقه صالح وضع
حمل نموده در علف زارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و ازار او تحذیر و تخویف بسیار نمود و قوم ثمود چاهی مانند فکر
عقلا عمیق داشتند که حمال و اغنام و مواشی و دواب ایشان ازان چاه آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان مقرر شد که بجز یک روز ناقه ازان چاه و روز دیگر تمام
چهارپایان ایشان قال هذه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب هم از تنگ چاه ببالا آمدی و ناقه مجموع آب چاه را در
کشیدی و بعد ازان ثمود علی اختلاف الروایتین موازی آبیکه شتر خورده بود شیر ازو میدوشیدند و از پشم آن نیز تمتع میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت خود چارپایان را
سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه برداشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود میان ایشان بماند و او شکلی عجیب
و منظری مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه کسائی در صفت او می آرد که طول جثه او صد گز و عرض وی نیز صد گز و مقدار درازی هر قائمه از قوایم او صد و پنجاه گز
بود و این ناقه چون در تابستان بر ظهر وادی بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته به بطن وادی قرار گرفتندی و از شدت حرارت مضرت
بایشان رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی ماوای ساخته دواب ایشان به پشت وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم
پیش میگرفتند و حکمت درین صورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان بتنگ آمده آهنگ همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون
بالتماس قوم ناقه مذکوره ظاهر شد وحی الهی بر صالح نازل گشت که ما این ناقه را بسبب دعای تو بقوم ارزانی داشته مسئول ایشان بانجاح رسانیدیم اکنون طائفه را
تنبیه فرمای که خود را از قصد ناقه نگهدارند و از قتل و دفع او بر حذر باشند که دمار این طائفه با عدم ناقه بازبسته است لامرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه و صالح کیفیت
حال را بایشان تقریر فرمود گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأتی اقدام نمائیم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آن کس که ناقه
را قصد نماید درین ماه متولد شود و قوم ثمود اتفاق کردند که دران ماه هر پسری که متولد شود بقتل آورندش تا ناقه از مضرت او مامون و مصون ماند قضارا نه پسر
دران ماه متولد گشته مقتول گشتند و چون پسر دهم را اتفاق افتاد پدرش را که الفت داشت از کشتن کراهت آمد و بجهت العمر آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام
کرده آن بدبخت باندک فرصتی بجوانی رسیده و در فن تیر اندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بران نه نفر که پسران خود را بقتل آورده بودند
میگذشت ایشان را بر قتل ابنای خویش ملامت مینمود و کمالات خود بر ایشان عرض کرده تحسر و ندامت بر ادشان می افزود تا کار بجائی رسید که آن نه نفر صالح را سبب
انعدام فرزندان خود پنداشته سبیل افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش مقتضای سینه خود برافراشتند و بنیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام
کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمد و بهره بجهت الزمی رفتند و چون قوم از هلاک
ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با دو زنی که پیوسته درین آرزو عمر بسر میبردند همداستان شدند تفصیل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه
نام که مال بسیار و دختران خوبصورت شیرین گفتار و مواشی بیشمار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح عداوت می ورزید

او از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال نابایست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نمود و با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را به تیغ بیدریغ از هم گذرانید و نسل ایشان را برانداخت و طایفه را از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرمود و بزمین بیت المقدس آمد بعد از چندگاه از آنجا باقاصی دیار مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشته و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورت موزون السیرت بر ایشان والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذو القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال او شتافت و ظرائف بیلاکات خوب و تحف و هدایای مرغوب پیشکش نموده بقبول دین و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذو القرنین اهل آن شهر و بادشاه آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه محظوظ و ملحوظ گردانید و چون ایشان مدتی مدید که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنگ آمده و بهیچگونه با آن طائفه مقاومت نمیتوانستند نمود فرصت یافته از کثرت مضرت و تمادی ایام تسلط و نخوت ایشان شمهٔ معروض آن حضرت گردانیدند و ذو القرنین بوثوق و اعتماد بر الطاف حضرت الهی نموده دفع ظلام ظلم یاجوج و ماجوج را متکفل شده به ترتیب مقدمات مشغول شد صفت یاجوج و ماجوج آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منسج گفتندی دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث قطری از اقطار زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج باقاصی اراضی مشرق رفته قریب بجائیکه امروز سد ذو القرنین ست اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق بسیار در وجود آمد چنانچه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یکجزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان بچهار صد فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از نسل خود نه بیند و قامت ایشان منحصر در سه صنف باشد صنف اول جماعتی اند که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول قامت بود و عرض بدن کمتر باشد دوم طائفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن هم مثل آن بود صنف سوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا چهار ذراع کشد و صنف اخیر را کلیم گوش گویند و فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هرچه بر ایشان بازخورد خلاص نیابد و از عادت مذمومهٔ ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان نمیرد جثه او را بخورند و طعام ایشان اکثر دانه خرنوب باشد و این درخت در ولایت ایشان بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد و خدای را نشناسند و خلق را و مانند حیوانات معاش کنند صفت سد چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت آن جماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین فرمود تا میان دو کوه را که ممر آن قوم بود حفر نموده تا به آب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بروی زمین مقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس رویین و سرب بر مثال خشت بر یکدیگر چیدند و کورها بر منافذ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور العمل نموده تا سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه نوبتی دیگر مس رویین با هم ضم کرده و گداخته بر روی آن دیوار ریختند و سوراخها که بهر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه میل و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش ست بدین صفت که مذکور شد و هرچند این قول را احمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده و اقامت ادله بر ابطال آن دلائل گفته اند اما چون در کتب تواریخ بدین نهج مسطور است و خامهٔ مشکین شمامه نیز متابعت سلف نموده همان دستور بی زیاده و نقصان بتحریر صفت سد پرداخته طریق مخالفت را مسدود گردانید و العهدة علی الراوی بالجمله

چون عمارت سد باتمام رسید ذو القرنین خداوند سبحانه را بر توفیق یافتن آن چیز سجدهٔ شکر بجا آورده با قوم خطاب کرده گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکا و کان وعد ربی حقا و بعد از فراغ از آن مهم خطیر ذو القرنین باقصی بلاد شمال توجه نموده و منازل قطع کرده بشهری رسید که برج و بارهٔ آنرا از زر و سیم و مس ساخته صیقلی تمام زده بودند بمثابتی که چون آفتاب بر اطراف آن افتادی شعاع آن چشم را خیره کردی و باب آن سور عین حصلهٔ سد در بود ذو القرنین بحیله تمام شخصی را بر بالای سور فرستاد چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکر ذو القرنین نگاه کرده بخندید و بآن جانب فرو رفته باز نیامد همچنین چند کس رفته خود را از سور بدرون شهر افگنده اثری از ایشان پیدا نشد ذو القرنین عنان عزیمت از آنجا معطوف گردانیده بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند آمد و از آنجا باقصی جنوب خطا شتافت و ملاحظه آن مواضع نموده و بعد از مشاهدهٔ احوال ربع مسکون و ملاحظهٔ بلاد و قفار و جبال و بحار و مدائن و امصار از معموره و خراب آن باراضی اسکندریه نزول کرده شهر مقدونیا را عمارت فرمود و در عجائب المخلوقات آمده است که مدت صد و پنجاه سال بایست که آن شهر تمام شود و بر آن شهر سوری از رخام کشیده بودند و چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن بموجب مخافت چشم در شبها برقع و نقاب می بستند و بر یک گوشهٔ آن شهر مناره ساخته بودند بارتفاع ششصد گز و بر آن مناره آئینه طلسم کرده بودند که از اطراف و اکناف عالم هرگاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشته متوجه شدی اهل آن شهر را بر آن وقوف افتادی و بدفع ایشان قیام نمودندی و چنین گویند که آن شهر مدت هزار و پانصد سال معمور بود و هزار سال دیگر خراب و حال قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان صفت که از تواریخ اوایل معلوم کرده بود در آنجا شهری بنام خود بنا فرمود تا اکنون که

از شهور سنه احدی و ثمانین و مائه هجری مدت آثار آن باقی است و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین اکبر قرار گرفت از اشتغال دینی و دنیوی با تمام پیوست بر عزم جهان اطلاع حاصل کرده سپاه را اجازت انصراف داده خود متوجه دومة الجندل شده و از میانه خلق گوشه اختیار کرده بعبادت باری تعالی اشتغال نمود و بعد از زمانی قلیل ندای رب جلیل را شنیده و لبیک سمعا و طاعة گفته از دنیای فانی رحلت کرد و ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد نظم اگر با تو گردون نشیند براز ❊ هم از گردش او نیابی جواز ❊ بر دشمن هیچ مانده و هم بر دوست ❊ که مغز یابیم از درگاه پوست ❊ حلیه ذو القرنین سرخ و سفید بود میانه قامت و عظیم الراس و بعینین گیسوهای سیاه داشت اسم و نقش در کتاب اخبار الزمان میگوید که نام اصلش هرمس است و چون بمشرق و مغرب عالم رسید و بلندی و پستی جهان مشاهده فرمود ملقب بذو القرنین شد صفاتش تملق و تواضع بود در نعوذ و جهاد شغفی تمام داشت صنعتش زنبیل بافی بود و قوت نفس و نفقه عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از معیشت او فاضل آمدی تصدق نمودی مدفن مبارکش بقول بعضی از جبال تهامه را گویند و بعضی مکه را نیز گفته اند **ذکر ابراهیم خلیل الله و بیان ولادت و بعثت او** پدرش آزر که او را تارخ نیز گویند مردی بود از کوثار یا که قریه بود از قرای کوفه و باتفاق ائمه تاریخ در زمان ولادت حضرت ابراهیم نمرود بن کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح فرمان فرمای اقلیم بابل بود و جمهور مورخان برانند که نمرود بر تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که چهار کس بر تمامت ربع مسکون حکومت کرده اند دو مومن و موحد و دو کافر و ملحد از مومنان ذو القرنین و سلیمان ع از کافران نمرود و بخت النصر اما قول قاضی ناصر الدین بیضاوی آنست که بعثت ابراهیم پیغمبر در زمان ضحاک تازی اتفاق افتاده و این قول منافی این سخن است که نمرود بادشاه تمام عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مذکور که محمد بن اسحق گوید که ملک تمام روی زمین هیچکس را میسر نشد الا سه کس را از ملوک نمرود و ذو القرنین و سلیمان بن داود و بعضی گفته اند بخت النصر نیز حکومت تمام روی زمین کرد ولیکن این قول بصحت نرسیده تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود بر مسند سلطنت تمکن یافت روز بروز طراوت و نضارت گلشن دولت و اقبال او از دیاد پذیرفت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش استحکام میافت و با طوائف رعایا و اصناف برایا طریق عدالت و سبیل نصفت سلوک میداشت تا بعد از زمانی طویل و مدتی مدید شیطان که در میدان اغوا و اضلال پهلوانی عدیم المثال است بوسوسه او مشغول شده بر تکبر و تجبر تشویش تحریص نمود و خیالات فاسده بکاخ دماغ او راه یافته و از رتبه سلطنت در گذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی الله عما یقولون الظالمون علوا کبیرا و چون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت مجموع خلائق را بعبادت خویش خواند و اصنام بر صورت خود ساخته در معابد و صوامع نهاد و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول باشند در خلال این احوال روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهت مصلحت از مصالح ملکی خلوت ساخته در آن باب تدبیری می نمود شخصی که خلید بن عاص که بر سایر منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که درین سال بدار الملک تو شخصی عجیب الشان عظیم السلطان متولد گردد و بعد از چندگاه بدینی تازه و شریعتی مجدد خلق را دعوت فرماید و مقدم او خلع اصنام و قلع اساس سلطنت این خاندان را متضمن بود و خلید مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل از وقوع از جمله واجبات و از قبیل مفترضات مینماید نمرود گفت سهل است با بر مردمان جمعی را موکل سازیم که نگذارند با عورات خود در خلوت مصاحبت نمایند و گماشتگان ما نیز ترقب و تحرس زنان باردار باشند که اگر دختری متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش آورند مجموع این رای را استحسان نموده نمرود هر ده مرد بیک کس سپرد تا از اختلاط ازواج ایشان مانع آیند و آزر پدر ابراهیم موکل نداشت بلکه او موکل دیگران بود چه او از خواص نمرود بود و وثوق و اعتماد کلی بر وی داشت و جمعی از زنان قابله را نیز بر نساء حامله گماشت تا بلا تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد و شد کنند و هیچکس از طبقات خلائق از خروج و دخول ایشان را منع ننمایند و هرگاه که پسری از عدم بوجود آید باز بعدمش فرستند کسائی در تاریخ خود آورده و العهدة علی الراوی که دران مدت که آن ملعون ضال بقتل اطفال اقدام نموده صد هزار طفل بقتل رسیده بود و هفتاد و هفت هزار نیز گفته اند و چون قریب بدان شد که آن نطفه پاک در رحم بعضی از مطهرات قرار یابد کاهنان و منجمان ببارگاه گردون اساس نمرود شتافته معروض داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه بتحقیق پیوسته که زمان سقوط نطفه موعوده فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزیکه منتهی بدان شب میشد مجموع مردان از شهر بیرون رفتند و امینان در دروازها باز داشتند تا هیچ مردی نگذارند که بشهر در آید و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون رفتن نمود و در اثنای این حال زنان شهر را خالی یافته برسم طواف از خانها بیرون آمدند و بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بشام مادر ابراهیم بدروازه رسید که آزر با جمعی محافظت آن دروازه میکردند چون آزر زوجه خود را دید بدو میل نمود و آن شب در آنجا داشته با وی خلوت گزید بمقتضی الله امرا کان مفعولا مادر ابراهیم چندگاه حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبه اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق احسان ملک در باره ما بسیار است و هرگاه ما این خدمت بجا آورده باشیم بذل و انعام او در حق ما بیشتر از پیشتر ظهور نماید و آزر بر سخن منکوحه خود اعتماد نموده خوشدل

وچون ماه ولادت قریب شد مادر ابراهیم با آزر گفت که ازین معنی بغایت ترسانم که ناگاه در وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون بحکم صحبت قدیم که به بیت الاصنام رفته در انجا معتکف شوی واز آلهه اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا ازین واقعه مسألت نمائی و تا زمانیکه وضع حمل نمایم ازان موضع بیرون نیائی آزر جواب داد که بنابر حقوق صحبت تو هر آئینه این کار را اختیار و خاطر ترا از بار غم آزاد گردانم آنگاه آزر عزیمت بتخانه نموده چهل شبانه روز در انجا معتکف شد و در مدت غیبت آزر و اوان ولادت ابراهیم مادر او خانهٔ در زیر زمین مرتب ساخته آنچه باحتیاج صبیان باشد در انجا مهیا گردانید و ابراهیم را دران موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و تخلص خویش اعلام نمود و آزر از بتکده بخانه آمده و از حال فرزند استفسار کرده مادر ابراهیم گفت بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور بود و همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زوجهٔ خویش نموده بر صحت او شکر بگذارد و چون آزر از خانه غیبت نمودی مادر نزد ابراهیم رفته او را شیر دادی و صلاح حال او کردی و چون آن بزرگ همت و بسیاردان اندک سال و ساله شد مادر از شیر باز گردش از عبدالله بن عباس منقول است که ابراهیم در روزی موازی طفلان دیگر که در یک هفته نشو و نما یافتند میبالید و در هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و چون مادر در تربیت پسر رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش را میمکید و از ان انگشت شیر و عسل بیرون آمده در حلق مبارکش میرفت و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت پروردگار پدرم کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه باز ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشرهٔ تو پاکیزه تر است یا آزر پدرم گفت من گفت پدر من خوبصورت تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر پروردگار پدر من ملک است چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر پدرم آزر پروردگار تست چرا ترا نیکوتر از خویش آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمد و چون آزر بخانه آمد و تغیری تمام در بشرهٔ مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت آن صورت استفسار بجا آورده مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد که شعر

رازهاییست درین سینه که گفتن نتوانیم ... به گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم

و بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت ای آزر آن شخص معهود که دین اهل این زمین را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه خبر مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش او را در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از و صادر گشته بود و همچنین سایر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامه حجت با آزر تقریر کرد و آزر بعزیمت آنکه آسیبی با ابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش مییافت در آمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن خجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت مقلب القلوب و الابصار محبتی از فرزند در دل آزر انداخت که بدان سبب از خود در نیافت که هیچگونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم نیز مناظره با آزر فرمود چنانچه حضرت حق جلت کلمته میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت او را با مور نا ملایم تهدید نمود کما قال عز من قائل اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظره ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده به پسران دادی که ببازار برده بفروشند و ابراهیم اصنام را بدر سرای برده بنداختی و ریسمان در گردن شان انداخته بر زمین کشیده ببازار بردی و گفتی که کیست بخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است نه ضرر بیت

مردم از صورت بیجان چه تمتع جویید ... بار آن بت به پرستید که جانی دارد

و خلایق این سخن را از ابراهیم شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند و بازار بتان کاسد و عقیده مردم درباره ایشان فاسد گشت و آزر صورت قضیه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نموده سخنان خشونت انگیز گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را ملزم گردانید چنانچه شمهٔ ازین حدیث مذکور شد آورده اند که اهل بابل کواکب و شمس و قمر عبادت میکردند و ابراهیم شبی که قوم آن را احیا میکردند در میان ایشان آمده و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افگند و اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرده و آخر نفی الوهیت ایشان بجا آورده گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون تفصیل این سخن بعد ذیل روایت قوم در باب ولادت ابراهیم عنقریب مسطور خامه گشت ان شاء الله تعالی و چون قصه ابراهیم فاش شد و سرزنش آزر و غیره در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان ازین حدیث متعجب شده با ابراهیم گفتند این چه دین و مذهب است که احداث کرده و او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که شما مر اوثان را در عبادت مقیم آید و بر طبع نقاد صیرفی در سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتعلق به مسطور گشت نزد مسوده اوراق بقبول اقرب است اما قول شهیر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند آنست که چون منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام و ادیان کشد و بسبب مقدم او هرج و مرج در اوضاع سلطنت پیدا گشته قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد و نمرود پرسید که هیولائیکه قابل صورت بشریت است در رحم مادر قرار گرفته یا نه گفتند آن نطفه هنوز از صلب پدر بفضای رحم پرورش انتقال نیافته است الیوم نمرود تمامی همت خویش بر دفع قضایای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردمان از شهر بیرون آمده زنان را در انجا اقامت نمایند و خود نیز با اعیان ارکان دولت بظاهر شهر تو بارگاه

بر

بارج مهر و ماه برافراشت و بعد از چندگاه آزر را که از زمرهٔ خواص و بمزید قربت اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهری نامزد کرد و در حین ارسال نمرود باز گفت که بنابر وثوق و اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بدین کار اختیار نموده بشهر میفرستم و معهذا سوگند میدهم که با زوجهٔ خویش بخلوت اقدام ننمائی و آزر سوگند خورده بشهر درآمد و بعد از سرانجام بخود اندیشید که دیریست که اهل و عیال را ندیده ام اکنون مناسب چنان میدانم که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسیده چون چشم بر منکوحهٔ خویش افگند آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره با زوجهٔ خود در حجله در بستر معاشرت و مباشرت غنود و نقدیکه همراه داشت تسلیم خازن امین نموده چون نزدیک آمد کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته حقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر متغیر گشته حکم فرمود تا هر پسری که دران سال متولد گردد بقتل آرند و چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفاً من الاشتهار بصحرائی رفته در تجویفی بی آب چشم الطلعت قرة العینی که از بدو ایجاد عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی متولد نشده بود در وجود آمد یافت و او را در کرباسی پیچیده در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم بدان نهان ساخته مضبوط گردانید و بعد از فراق بخانه مراجعت نموده بعد از روزی چند بآن غار رفت تا ببیند که جگرگوشهٔ او زنده است یا مرده دید که فرزند ارجمندش از یک انگشت خویش شیر و از دیگری عسل میمکد مادر ابراهیم از مشاهدهٔ این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته لحظهٔ بتعهد آن پرداخت آنگاه بخانه مراجعت نمود هرگاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و او را شیر داده از حیاتش تعجب نمودی تا زمانیکه مدت رضاع بسر آمده سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بپانزده سال رسید اتفاقاً در شب هنگامیکه مادر بمطالع انوار جمال مبارکش آمده بود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جائی دیگر هست مادرش گفت این مغاره تنگ و جای موحش است و ترا جهت دفع شر دشمنان درین مقام بازداشته ام والا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالمی بیکران و جهانی بی پایان هست ابراهیم بجواب مادر سکوت التزام نموده با خود گفت پیش ازین درین غار صبر نتوانم کرد و اقامت درین محل فائده ندارد و هم اکنون ازین موضع بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم تا همسن چیست بعثت من از برای کیست و چون مادرش از نظر غائب شد جان نحله از غار بیرون آمده اول بتفرج انوار ستارگان اشتغال نمود و زهره در نظرش آمد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود لا احب الآفلین آنگاه ماه را دید گفت این پروردگار منست و چون او نیز غائب شد ازان حدیث رجوع نمود و چون صبح ملمع نقاب چهرهٔ نور گستر پیکر آفتاب را از تتق قیرگون شب بیرون آورد حضرت ابراهیم عظمت هیأت و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود گفت هذا ربی هذا اکبر و همین که آفتاب نیز سر در نقاب غروب کشید طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار وضوح پذیرفته گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلماً وما انا من المشرکین لاحسن قائل

قطعه اگر در سوی مهر روئی بهر دل نظر کردم ۞ نکردم جز بدان وجهیکه هست آئینهٔ رویت ۞ بصورت گه که از روی بسوی غیر آوردم ۞ ز غیرت وشتابان از من که وارم روی خود سویت

آورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار مادر او را بخانه آورده با آزر گفت که این پسر فرزند تست تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی باو رساند صورت او را مخفی میداشتم آزر از مشاهدهٔ طلعت فرخنده پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرده پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهرهٔ امانی و آمال او مفتوح میداشت تا زمانیکه اهانت اصنام و طعن بت پرستان بر زبان نشان او جاری گشته بسمع آزر رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از کمین خانه بسر حد انتشار رسید و نمرود کماهی الحالات را استماع نمود کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نموده ابراهیم گفت من بجز پروردگار خود دیگر کسی را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کس است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آن کسم که میمیرانم و زنده میگردانم آنگاه فرمود تا دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را بکشت و دیگری را رها کرد و روی بابراهیم کرده گفت یکی را میرانیده و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم بتصور آنکه اذهان قاصرهٔ آن گمراهان شاید که بتلبیس نمرود تردد مطلع نگردند دست در ذیل حجتی روشنتر از آن زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب بر آر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه فبهت الذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از آن محفل بازگشته عامهٔ خلائق را از سر حد اجتهاد بتبعیت خود و ملت بیضا خواندن گرفت و بمیامن انفاس همایونش خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بوحدانیت الهی اقرار نموده متابعت ابراهیم را اختیار کردند منقول است که بعد از آن ابراهیم را داعیهٔ آن شد که بصورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از بتان متصور نیست و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبدهٔ اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی ثیاب لطیف و جامه های قیمتی و ماکولات و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت به بیت الاصنام آمده آن ملبوسات و ماکولات را بر یکدیگر قسمت نموده میگفتند که اله اصنام ما پرتو برکت و عنایت برین چیزها افگنده و تا سال دیگر تیمن را سبب فرح و شادمانی و خیر و نیکوئی میپنداشتند و چون روز عید رخ نمود خلایق عزیمت عیدگاه کرده از ابراهیم التماس موافقت نمودند و او ببهانهٔ عرض مرض بذات بی بدل عوض از حضور تعلل جسته پای رفتار باز کشید و آهسته با خود

گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی بذاتیکه مجمع جمیع صفات کمال است سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری اندیشم پس از آنکه پشت گردانیده بروید این سخن را بعضی از قوم
که متوجه بعیدگاه میرفتند از ابراهیم شنیدند و چون بیت الاصنام از محافظت حفظه و خدام خالی ماند خلیل الرحمن بدان خانه رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا چیزی
نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیگوئید آنگاه بر خشم تبر غیر از بت بزرگتر همه را با یکدیگر شکست و تبر را در گردن آن بت محکم گردانیده از بتخانه بیرون آمد و قوم چون از عیدگاه مراجعت
نموده بدستور معمول به بتخانه در آمدند بتان شکسته و تبر را بگردن بت بزرگ نهاده دیدند نفیر و فغان بر آوردند که هر که این کار با بتان کرده از زمره ظالمان است و بنا بر طعن بتان
و بت پرستان که از ابراهیم بر سبیل تعاقب و توالی صادر گشته بود مشرکان را جزم شد که این فعل از اوست و مجموع ایشان بسبیل اتفاق بدرگاه نمرود رفته صورت واقعه را معروض گردانیدند
نمرود احضار ابراهیم فرمان داد ابراهیم حاضر آمد جمعی که سوگند ابراهیم در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود و خواص او گفتند که تو کرده این فعل بالمعبودان ما ای
ابراهیم آن حضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی مهتر بتان این کار کرده آنگاه گفت بپرسید از اصنام اگر چنانچه سخن توانند کرد چون ابراهیم این سخن گفت مشرکان را ترددی پیدا شد و هر یکی
بنفس خود رجوع نموده و در این حکایت تاملی کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم است بعد از آن با یکدیگر گفتند که شما از جمله ظالمانید و صدور این سخن غالبا بنا بر آن بود که ایشان را یقین باشد که
اصنامی که می پرستند نفع از ایشان متصور نیست و نه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نمیتوانند کرد القصه مشرکان را خجالت و شرمندگی تمام روی نمود و سرها در پیش افکنده با ابراهیم گفتند تو میدانی که
ایشان را اهلیت نطق نیستند ابراهیم فرمود که اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون چون نمرود و سائر مشرکان از جواب ابراهیم ساکت شدند
شرمنده گشتند و ابراهیم دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نمود و بتدریج جمعی بدو ایمان آوردند و نمرود چون دید که فتنه قائم شد خلائق بشریعت ابراهیم میل کردند فرمود که او را محبوس گردانیدند و
ارباب نفاق و عناد بر سوختن ابراهیم اتفاق نموده در دامن کوهی که قریب بآن شهر بود بامر نمرود محوطه ترتیب دادند طول آن شصت گز و عرض چهل و ارتفاع دیوار آن بیست گز بود و نمرود
فرمان داد که جهت نصرت آلهه اصنام خویش هر نفری خرواری هیمه بدانجا رسانید و بعد از مدتی آن محوطه مملو گشته نفط و کبریت در آنجا افگندند و اشتعال آتش بمرتبه رسید که زبانه او بفلک
اثیر کشید لاجرم طیور را محاذی آن پرواز دست نمیداد و هیچ آدمی گرد آن نمیتوانست گشت بنابرین مشرکان متحیر گشتند که ابراهیم را چگونه در آتش اندازند درین اثنا ابلیس تلبیس
در مجلس شوری آن جماعت حاضر شد و عمل منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت ظهور درستی عمل خویش گفت تا سنگی در آن نهاده بآتش انداختند آنگاه ابراهیم را مقید و مغلول
در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم علوی و سفلی در غلغله و خروش آمدند و ملائکه مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است که چنین پیغمبر عارف موحد را هلاک میکنند اکنون
اجازت فرمای که در تخلیص وی سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت است فاما عجب که التفات بمعاونت شما کند یا بمددگاری شما محتاج شود و بعد از آن دو فرشته که بر باد و باران موکل اند نزد ابراهیم آمده
گفتند اگر رخصت دهی ملکی ابر یا باد را بر این آتش مسلط گردانیم تا آنرا بکلی فرو نشاند یا در اقطار عالم متفرق گرداند ابراهیم گفت نخواهم و در زمانیکه ابراهیم از منجنیق جدا شده نزدیک آتش
رسید روح الامین در فضای هوا باو تقرب نموده گفت یا ابراهیم هل لک حاجة گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت ترا با ما احتیاج نیست بآن کس که داری از او مسئلت نمای که مطلب از تو
تر و موقعی نیست دشوار نیست ابراهیم گفت علمه بحالی حسبی من سوالی رباعی با سوزش عشق اگر نسازم چکنم ** جان در ره عشق اگر نبازم چکنم ** گویند چو پروانه چرا می سوزی ** چون
عاشق آن شمع طرازم چکنم ** در این حال خطاب ملک متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم از سرما هلاک
شدی منقولست که ملائکه بازوی ابراهیم را گرفته بتسکین تمام بر زمین نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخر از حلل جنان آورده در وی پوشانید و بامر حضرت آفریدگار بیست گز در بیست گز
خلیل الله انواع ریاحین و سبزه زار و اصناف شکوفه و ازهار مشتمل بر چشمه آب مشکوار ظاهر شد گویند خالق بیچون از کمال لطف فرشته را جهت مؤانست مصور بصورت ابراهیم بصحبت او فرستاد
و بهر قبیل بساط فرمود تا روضه اند باصحن جنت آورده در زیر قدم شریف خلیل خویش مبسوط گردانید شعر اشرف بر آستانه او هر که راه یافت ** اول قدم میان بهشت برین نهاد ** همچنین
منقولست که اسرافیل مامور شد که در صباح و مساء مطعومات لذیذه از بهشت جهت تناول ابراهیم آوردی اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک چون سه روز و بقولی هفت روز از این قضیه
بگذشت و شدت و حرارت آتش منطفی شد نمرود در مرد بر منظری بر آمده متفحص حال ابراهیم شد چه در اثنای آن ایام پیوسته در خاطر نامبارک او میگذشت که ابراهیم حالتی عجب داشت ممکن
که این آتش مضرتی باو نتواند رسانید اگر بسلامت بیرون آید مملکت بر ما شوریده گردد و چون گاهی مافی الضمیر خویش بر زبان می آوردی ندما و خواص میگفتند که در جنب نائره این آتش
ابراهیم چگونه باقی ماند که اگر کوه خارا در انجا اندازند البته در گداز آید و بالجمله از آن محل رفیع نمرود اعوان نظر بجانب آورده ابراهیم را دید که در میان گل و ریاحین نشسته و چشمه آب در میان
آن بوستان ظاهر شده و شخصی را دید بنزدیک او قرار گرفته نمرود چون جائی چنان که خوشتر از باغ جنان بود مشاهده نمود از کمال بیخودی و اضطراب فریاد برآورد که ای ابراهیم از آتشی
بدین صعوبت چگونه خلاصی یافتی و از ورطه مهلک این نار بنعیم چگونه رسیدی حضرت ابراهیم جواب داد که هذا من فضل ربی این همه قادر بیچون جهت من ایجاد فرمود آنگاه نمرود
پرسید که این شخص چه کس است که پیش تو نشسته گفت فرشته است که خدای تعالی فرستاده که انیس ابراهیم باشد نمرود گفت بزرگ خدایی داری ای ابراهیم که آثار قدرت او بدین

که مشاهده میفرمود آنگاه فرمود که ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آمده نزد ما آئی گفت چون نتوانم و همان دم برخاسته و قدم بر کوههای آتش نهاده نزد نمرود آمد و او را باقرار وحدانیت و تصدیق نبوت دعوت فرمود و مراسم وعد و وعید بجا آورد آنگاه نمرود مهلتی از ابراهیم طلبیده با یاران و یاوران که علم براهیم بود و منصب وزارت داشتند خلوت مشورت نمود و با ایشان گفت بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی باشد بنده خالق مخلوقات علوی میشوی و از مسند الوهیت بمرتبه عبودیت متنزل میگردی و چون هنگام مهلت منقضی شد ابراهیم بمجلس نمرود تشریف ارزانی فرمود و بدعوت اسلام متقاضی شد نمرود توضیح نموده گفت حالا قبول ایمان و وصول بتوحید متعذر است مقبل آنکه قربانی تعظیم جهت پروردگار تو بتقدیم رسانم آنگاه ابراهیم فرمود که چون ایمان نمی آوری قربان هم ممکن که قبول نیست نمرود از امر قربان ممنوع نشد و چهار هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک بمجمعی عظیم وسیع و عریض برده قربان نمود و بواسطه شیطنت اهریمن بهاویه هلاک ابدی گرفتار شد هیچ فائده نکرد هرچند این حدیث نقیض سخنی ست که عنقریب گذشت اما چون در بعضی تواریخ مشهوره ذکر کرده اند راقم الحروف بر تحریر آن جرات و جسارت نموده تا واقفان دقائق حمل بر کسالت و نسیان نفرمایند مامول از لطف طبع هوشمندان فهیم و البصیره آنکه هرجا این اوراق بمناقضی مطلع گردند آنرا منتقل از نسخ مختلفه حواله فرمایند و در بعضی نسخ مذکور است که چون حضرت ابراهیم از ان بلیه آتش چون موی از خمیر بیرون آمد نمرود او را بمقابله خویش خواند و ابراهیم آن معنی را قبول نموده ربّ العالمین را استعانت فرمود و از حضرت ذوالجلال مسئلت نمود که نمرود و اتباع او را بدست حشری احقر موجودات هلاک گرداند و دعای حضرت ابراهیم بشرف اجابت رسیده روز موعود نمرود با لشکری افزون از مور و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمدند در میدان وسیع عریض مجموع سپاه صف زدند و ایستادند حضرت خلت پناهی تنها برابر نمرود و لشکر آمده قرار گرفت نمرود ازین معنی تعجب نموده پرسید که سپاه تو کجاست ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت حق جل شانه خواهد فرستاد چون سوال و جواب باخر شد پشه بیحساب بفرمان الهی رسیده در ایشان افتادند و تمام اسلحه آن عاصیان را خورده بعد از ان باکل لحوم و عظام ایشان پرداختند چنانچه اثری از ایشان نگذاشتند

ذکر صعود نمرود مردود باسمان و معلوم شدن حماقت آن باهل زمان در بیان این قول که اکثر منطبق با روایت محمد بن جریر طبریست و حافظ ابرو رحمة الله علیهما اختصار نموده می آید خلاصه سخن آنکه نمرود بعد از تسکین آتش و ملاحظه نمودن آنرا و روئیدن خالق بستان ریاحین گلهای آتشین تمنای آن نمود که بآسمان برود بزعم آنکه جبار منتقم که از آثار قدرتش مشاهده نموده در باره خلیل الرحمن معاینه کرد و در این باب با عقلا مشورت نموده ایشان گفتند عروج بر طبقات سماوات سبب بلندی برای از مقومات نمرود استبداد او نموده حکم کرد تا منارهای دراز بنا کرده عالی ساختند که مرغ تیز پرواز وهم را طیران بر قله آن از جمله محالات مینمود و بر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنان دید که در روی زمین دیده بود از مشاهده خاسر و متحیر مانده و ازان نشیب آمده روز دیگر آن مناره افتاد و چنان آوازی مهیب بگوش اهل بابل رسید که اکثر از هول صدای آن بیهوش شدند و چون بحال خود باز آمدند زبان خود را فراموش کرده هر قومی بزبانی و لغتی تکلم مینمودند چنانکه هفتاد و دو زبان در میان ایشان پیدا آمد و چون تبدیل السنه دران سرزمین واقع شد آن شهر را بابل گفتند آنگاه بعد از افتادن مناره نمرود سوگند یاد کرد که من از خدای آسمان نگذرم تا او را ببینم و درین حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرگس بچه را مدت دو سال بگوشت خوردن و شراب آشامیدن پرورش دادند چنانچه در قوت بنهایت رسیدند که بیشتر ازان متصور نبود بعد از ان حکم کرد تا قفسی بشکل تابوت ساختند که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بر دو دریچه یک در بجانب بالا و یکی بجانب پائین و در چهار گوشه قفس چهار چوب تعبیه کرده و بر سر هر یک از ان چوبها پاره گوشت آویخت و چند روز طعمه از کرگسان باز گرفت تا ایشان بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در ان قفس نشست و کرگسان چون گوشت بالای سر دیدند میل بجانب بالا نمودند لاجرم آن قفس را برداشته آهنگ عالم علوی کردند و یکروز بهمچنین تمام شتابانه روزی پریدند بعد از انقضای این مدت از در بالا باسمان نگاه کرد همچنان دید که از خطه غبرا بنظرش در آمده بود آنگاه در را بسته و در پائین را گشاده در زمین نگریست زمین را همچون آب دید و کوهها هر یک در چشم او برابر جسمی مینمود و یک شبانه روز دیگر کرگسان بعالم علوی پریدند از کرگسان پس و در جلدی نمود گفت تا در آسمان گشاد نمرود آسمان را همچنان بحال سابق دید باز در زمین بگشادند غیر از تاریکی چیزی دیگر ندیدند و از هیبت این حال هم بران ابتلا یافته نمرود با رفیق خود گفت که گوشتها بخلاف سابق بطرف نشیب محکم ساخت و کرگسان بطرف سفلی میل نموده از پریدن ایشان چنان آوازی بافزع تمام افتاد که پنداشتند بلیه عظیم از آسمان نازل گردید و از صعوبت آن آواز عالم بزلزله آمده نزدیک بود که جبال از تزلزل آن از هم بپاشند و چون نمرود بزمین آمد از کار ابلهانه خویش ملول و شرمسار شد و بزعم طبری چون چهارصد سال از سلطنت او منقضی شد پادشاه پادشاهان جل جلاله فرشته را بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بنده ضعیف دست ازین فعال بردار که پس ناپسندیده است و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر این دلیری مکن و از عملهای بد که کرده پشیمان شو که پیغمبر خدای ابراهیم را در آتش افگندی و او را از وطن مالوف مهجور گردانیدی و دیگر قاعده ها در زمین از تو ظاهر شد و بعد از ان جرات نمودی و بعد توجه باسمان آوردی شعر تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی با اینهمه بفعال ناصواب حقتعالی ترا چهارصد سال پادشاهی داد و اکنون از خدا بترس که ملک و سپاه او نهایت ندارد و تمام ممالک و سپاه که تو داری هم از دست اگر خواهد ترا بیک ساعت از آسیب ضعیف ترین

خلقی هلاک گرداند آنگاه نمرود گفت بر بسیط عالم گمان نمی برم که بغیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگو تا بفرستد که با ایشان محاربه نمایم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر جواب اند نمرود گفت مهلتی میخواهم تا لشکریان من جمع شوند آن ملک او را سه روز امان داد و نمرود سپاه خود را تمام گرد آورده حاضر ساخت و در روز چهارم با خلقی بی اندازه از شهر بیرون آمده بتسویهٔ صفوف قیام نمود و دل بحرب نهاد آنگاه ابراهیم در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود از وی پرسید که این جنگ یعنی کجاست لشکر تو ابراهیم فرمود که همین لحظه خدای جهان ایشان را افواج فرستاد درین اثنای این مقال چندان پشهٔ هولناک بر بالای سر لشکر نمرود جمع آمدند که فروغ آفتاب از نظر بینندگان نهان شد و سر و روی لشکریان را گزیدن گرفتند هر یک از ایشان مشغول بخود و تمام روی بهزیمت نهادند نمرود حیران و متعجب بخانهٔ خود آمد و حضرت عزت جل جلاله باز همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آن ملک نصیحت نمرود بنیاد کرده گفت ای بندهٔ عاجز دیدی که باری تعالی بضعیف ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت نمود آخر بترس و بخدای عز و جل ایمان آور که اگر چنین نکنی ترا هلاک گرداند آن کلمات مطلقاً در گوش نمرود اثر نکرد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود بر لب زیرین نمرود نشسته لب او را بگزید و آن روز لب او ورم کرده درد بسیار کشید دیگر بار آمده لب بالای او را نیز بگزید آن لب دیگر نیز آماس کرده درد گرفت بعد از آن بکاخ دماغ نمرود رفته مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود را از نافرمانی در دسری عظیم گرفت هرگاه چیزی بر سرش میزدند پشه از خوردن مغز سر او می ایستاد و درد سرش کمتر میشد مرتبه مرتبه کار بجائی رسید که خایسکهای آهنین کتب گردانیده پیش او بر زمین نهادند و هر کس بمجلس او آمدی پیش از تقبیل ارض مغز آن بودی که یکی از آن خایسکهای آهنین برداشتی و چندان بر سرش زدی که طاقت و توان نماندی و هر که باین خدمت بیشتر قیام نمودی از عنایات و ملاطفت او بیشتر محظوظ و بهره ور گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب بجحیم خلاص شد و بعقوبت جحیم گرفتار شد

ذکر هجرت حضرت ابراهیم ع

صاحب تاریخ اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم از آتش نمرود خلاصی یافت جمعی از اهل بابل چون لوط بن هاران و سویل بن باحور و ساره بنت عم ابراهیم بدو ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا شده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در السنه و افواه افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت ازین جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت بواسطهٔ دعوت تو و این دین محدث که آورده خلل در امور مملکت پیدا شده و وهمی تمام بمردم راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و تابعان خود ازین دیار بیرون رو که این پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و تکفل مصالح تو گشته و همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم نیز این را قبول نموده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت نمود و بعضی گفته اند سبب وقوف نمرود بر وحی سماوی جلای وطن اختیار فرموده و ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود اتفاق افتاد علی اختلاف الروایتین و چون ابراهیم عزیمت مسافرت تصمیم داد با عم زادهٔ خود لوط بن هاران و دختر عم خویش ساره که جمیله ترین زنان عصر بود و پدر او نیز هاران نام داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده منازل طی نمودند تا بقصبهٔ حران رسیدند و چند روزی در آنجا اقامت نموده و ابراهیم در آنجا تزویج ساره رغبت نموده ساره را در سلک ازدواج آورد و از حران بنابر خوفی که از پادشاه بت پرست آنجا داشت اراده نمود و عازم مملکت مصر شد و در آن حین لوط پیغمبر بنابر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از ابن عم خویش مفارقت نموده بجانب مؤتفکات رفته و قصهٔ او عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون حضرت ابراهیم چندروزی در ملک مصر قرار گرفت آوازهٔ او شایع شد که مردی غریب باین شهر آمده است و زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی امثال او ندیده اند و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از وی پرسید که این عورت که با تو همراه تو بدین دیار آمده چه خویشی با تو دارد ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند و بهلاک تکلیف فرماید جواب داد که خواهر منست یعنی در اسلام و حاکم مصر متعدی را با ابراهیم همراه کرد تا ساره را بمجلس حاضر آورد و از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس تست ساره بنابر اشارهٔ ابراهیم گفت برادر منست آن لعین اعیان تا که از دست فتنه خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا او را دو دست از حرکت باز ایستاد پس گفت ای عورت باین چه دستان نمودی که دست من خشک شد ساره گفت این اثر قدرت خدمت ملک آغاز تضرع نموده درخواست کرد که از خدای درخواه تا دست مرا بحال صحت آرد که من بعد از تو باز داشتم و ساره دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته ملتمس او را مسألت نمود حق عز و علا صحت باو ارزانی داشت و او تا سه نوبت آهنگ ساره کرد و دستش بدعای ساره از حرکت باز مانده باز بالتماس ملک از ساره و شفاعت ساره از حضرت عزت بحال اول باز گشت و آخر الامر ساره را کنیزکی بخشیده گفت ها اجرک علی دعائک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان مصحوب ساره گردانیده بنزد ابراهیم فرستاد و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم خود پیش از وی صورت واقعه را تقریر کرد چه در آن وقت حضرت عزت مجموع حجابات از پیش نظر ابراهیم برداشته بود تا آن حالات را بتمام مشاهده فرمود آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت که از توابع دمشق است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم قدری طعام که همراه بود تمام شد و آبادانی ساختن طمع عنایت کرد ابراهیم جوالی برداشت و طلب گندم بیرون رفت و اصحاب او را آنجا بگذاشت و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد و در آن بیابان متحیر شده ندانست که چه کند عاقبت جوال را پر از سنگ ریزه و ریگ

بیابان کرد تا دل ساره و هاجر تسکین یابد و چون بمنزل آمد از اندوه و شرمساری بخواب رفت ساره و هاجره بر سر جوال آمدند پر گندم یافتند مقداری ازان گندم دست آس کرده نان پختند و چون ابراهیم بیدار شد او را بخوردن طعام استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت ازان گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم ازان حال متعجب شده بمراسم شکر قیام نمود و قدرے ازان بجهت قوت نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و این حکایت را بنوعی دیگر روایت کنند و چون مآل هردو بر یک منوال بود تعرضی بدان دیگر نرفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام کائنات روان است ببرکت ابراهیم آب بسیار ازان چاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب ازین معنی خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف رو بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلائق آن شهرے شده که اکنون بابراهیم آباد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با مخالفت آغاز کردند و او رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون آمده بموضعی که آنرا قسط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم ازان محل نقصانی فاحش در آب چاه راه یافته مخالفان از افعال خویش پشیمان گشته بر عقبش روان شدند و با او ملاقات کرده هرچند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مألوف مراجعت نماید قبول نه افتاد بعد ازانکه صورت نقصان آب چاه را بعرض او رسانیدند ابراهیم هفت تیر بایشان داد که بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و وصیت فرمود که زن حائض از سر چاه آب بدست خود برندارد و آن قوم بازگشته در وصیت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد و مدتها بدان وتیره جاری بود تا زمانی که زنی حائض برخلاف وصیت بدست آب کرد فی الفور آن آب تسکین یافته دیگر از چاه ببالا نیامد و مردم آنجا بجهت تحصیل آب مذکور بر ریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی اختیار ننمود تا بروضه خلد خرامید پوشیده نماند که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبریست و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم با توابع بعزم سفر از حران بیرون آمده بصوب اردن روانه شد در اثنای حرکت و انتقال عبور شان بشهری افتاد که دار الملک یکی از جباران ساروق نام بود و آن جبار از فرط جهالت و شقاوت بران داشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک حفیظ ساحت او را از تعرض آن جبار ستمگر محفوظ داشت و او در عوض آن جرأت کنیزکی قبطیه هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم ازانجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جهان آرایش بتوطن آنجا موافقت ننمود باز ببلاد شام توجه نمود و عبورش بر حران شهر افتاد و در ان ولا ایمن کار ساروق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت مال و منال و ثروت و جاه اختصاص و امتیاز یافت و از جمله آن اموال نصفی بعم زاده خود لوط ارزانی داشت و نصف دیگر جهت اهل و عیال در قبضه تصرف آورده و ازانجا بموجب وحی سماوی لوط متوجه دیار موتفکات گشت و هم دران ایام ابراهیم موضعی را که بمزرعه حبرون موصوف بود و اکنون بقسط خلیل مشهور است اختیار نمود و در آنجا متوطن گشت **ذکر لوط پیغمبر و رفتن او بموتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید**

چون جمهور مورخان قصه رفتن لوط پیغمبر را بصوب موتفکات در اثنای حکایات ابراهیم بنابر مناسبتی که بر خرده شناسان و واقفان کنوز رموز و اشارات محجوب نیست ایراد کرده اند محرر این کلمات نیز که خوشه چین خرمن ایشان است شرط متابعت بجا آورده میگوید که اکثر ارباب تاریخ بر آنند که موتفکات پنج شهر است در نواحی اردن از بلاد شام و شرذمه قلیله از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و الاول هو الاصح و اسامی آن مواضع در تواریخ مختلفه یافته شد و آنچه خاطر فاتر بدان قرار یافت برین وجه است که مسطور میگردد صدوم و عدوم و صعوایم و آذوما و صغر و در هر شهری ازان شهرها صد هزار مرد مقاتل مبارز بودند و بیشتر ازین نیز گفته اند و ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند گویند که اول قومیکه سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات اند و سبب ظهور این فساد آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی ازان مردم درآمده بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن شخصی از باغ ابلیس بسر کار خود رفتی تا زمانیکه نقصان فاحش بروی نمود آن مرد و دفع او عاجز گشت روزی ابلیس گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود نمی آری فایده نیست و صاحب باغ راضی شده بلکه منت داشته بدان امر قبیح قیام نمود ابلیس از باغ او بیرون آمده و بباغ دیگری رفته در اضلال صاحب باغ دوم دستور سابق را آلت ملاحظه ساخته و در سائر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس مرویست که در بعضی از بلاد شام بلای قحط و غلا روی نموده خلائق متوجه موتفکات شدند چه دران موضع نعمت فراوان و ارزان بود و دهقانان آن بقاع از غریبان بتنگ آمده روزی با هم مشورت مینمودند که بچه حیله زحمت غربا را از خود مندفع سازند که ناگاه ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد اهل شهر تعلیم او را عمل نمودند و غربا تمام ازان دیار فرار کردند و قرار دادند که هر غریبی که بآن شهر رسد بنوع معهود با او دست برد نمایند و نمرود فسق و فساد آن بلاد امتداد یافت و لوط بارشاد ایشان مبعوث گشته زنی ازان قوم در نکاح آورد و آن جماعت را از منکرات و فسادات منع فرمود و بتوحید حضرت عزت و شریعت تصدیق رسالت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و وظائف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان بتصدیق کلمات او ناکرده و نصائح دلپذیرا و ناشنیده بقصد او کمر اجتهاد بر میان بستند و متفق الکلمه گشتند و روی باو آورده گفتند ائتنا بعذاب الله

ان کنت من الصادقین انگاه لوط دیگر بار گفت ای قوم از خدای تعالی نمی اندیشید و از نزول عذاب و عقاب الهی نمی ترسید که عقوبت خداوند عزوجل شانه عظیم و الیم است آن قوم از سخنان لوط آشفته
شده سخن زشت گفتن آغاز نهادند و لوای خصومت و عداوت در سینه خود برافراشتند و عزیمت خاطر مبارک بر اندرون اخراج کردن او برگماشتند انگاه لوط از حرکات نامناسب آنها ملتفت گشته
مهمانان برسم دعوت قیام مینمود و بر نهج عم بزرگوار خود ابراهیم مراعات عابران سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان نوازی مفتوح میداشت تا آنکه آن لعینان بقصد تعرض مهمانان
لوط عازم شدند و هر کس که بخانه او میرفت ایذا میکردند و از ضیافت لوط منع مینمودند و از گمراهی و ضلالت باز نمیگشتند لاجرم او دست التماس بدرگاه ملک قهار برداشته عجز و اضطراب کرده و تمرد
و استکبار ایشان باز نموده گفت نجنی و اهلی مما یعملون و اهل عبارت از دختر و دختر زادگان آن حضرت بود چه غیر ایشان هیچکس دیگر بشرف ایمان متحلی نشده بود حضرت احدیت دعای لوط را باجابت
مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملائکه عظام بهلاک و استیصال آن قوم نامزد فرمود و ایشان بالضرورت همه بصورت امردان خوش صورت زیبا اول بخانه ابراهیم نزول کردند و او را بوجود
اسحق و خلاصی لوط از اهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون ملائکه عظام از خانه حضرت ابراهیم بجانب اراضی موتفکات توجه نمودند یکنیم
میسر که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند و دختران او را دیدند بهمراهی آن دختران بخانه لوط رفتند و یکی از دختران پیش از فرشتگان بخانه در آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت
تر از ایشان ندیده ایم و ملائکه متعاقب وی درآمده سلام کردند انگاه لوط ایشان را بدان صورتهای مرغوب دیده دلتنگ شد گفت این روز چه دشوار است که مهمانان را از قوم چنان باید نهان
داشتن انگاه لوط در خانه خود بست و اتباع خود را از آمد و شد منع نمود تا کسی خبر ایشان بیرون نبرد و لیکن زوجه کافره او فرصت نگاهداشته فسقه را خبردار کرد که جمعی مهمان ما آمده اند که بخوبی و ملاحت
ایشان هرگز بنظر کسی نرسیده و رسولی قوم ده نفر پیش لوط فرستاده پیغام دادند که ما ترا گفته بودیم که مردم را ضیافت نکنی اکنون شنیدیم که جمعی در خانه تو مهمانند باید که ایشان را بالتمام نزد ما فرستی
و رسولان گفتند که اگر لوط از منع ما ابا نماید ایشان را بزور بکشید و بیارید و چون این ده نفر پیغام بلوط رسانیدند آنحضرت فرمود که من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدا بترسید
و مرا پیش مهمانان رسوا مکنید انگاه فرستادگان مراجعت نموده بقوم پیغام رسانیدند و باز گشته لوط را گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو رغبتی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم انگاه لوط
فرمود که اگر قوت مقاومت با شما مرا بود این سخن نمیتوانستید گفت پس دو کس از آن ده تن خواستند که جبرئیل را از آن خانه بیرون برند جبرئیل بادی بر ایشان وزید که کور شدند و مراجعت
نموده با قوم گفتند که مهمانانی که بخانه لوط آمده اند ساحرانند چه دو نفر ما را کور گردانیدند باز قوم کسان نزد لوط فرستادند و گفتند که تا غایت بهر نوع که دلت میخواست در میان ما معاشرت کردی
اکنون جادوان را بخانه می آری تا چشم مردم ما را کور سازند اکنون برخیز و از شهر ما بیرون رو و الا اگر شب بیرون نروی بیائیم و ترا با اتباع تو کور گردانیم انگاه حضرت لوط از این سخن اندیشناک
شده پنداشت که فرشتگان ساحرانند لاجرم با ملائکه خطاب کرد که انکم قوم منکرون چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید مشرکان ترسیده است و نسبت با ایشان بدگمان شده او را از حقیقت
آمدن و حال خویش آگاه گردانیدند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و اعدام این فرقه طاغی و باغی آمده ایم و خاطر مبارک لوط را از آسیب کفار ایمن گردانیدند انگاه لوط از استماع
این کلام مبتهج و شادمان شده در استیصال آن قوم تعجیل نمود جبرئیل فرمود که موعد عذاب ایشان صبح است صبح نزدیک است آنگاه با هر که متعلق باو بود همه را ضبط کرده
نیم شب بامر ملائکه و مدد جبرئیل با اسباب و متعلقان که بروایت محمد بن جریر طبری دوازده یا چهارده کس بودند از میان کفار بیرون آمده در هنگام سحر از موتفکات گذشته متوجه منزل
ابراهیم شدند و بعضی بجانب صغر و قریه صغیر گفته اند چه اهالی صغر بواسطه عدم ارتکاب افعال ناپسندیده آن قوم از آن بلیه محفوظ و مصون ماندند و چون تباشیر صبح صادق دمید
جبرئیل جناح مبارک گسترانید و پر در زیر زمین فرو برده چهار شهر موتفکات را از جای خود قلع نموده با جمیع مردم و مواشی و حواشی تمام بجانب آسمان برد و بجائی رسانید که آواز خروس
و فریاد کلاب ایشان همه مسموع ملائکه میشد پس از آنجا ایشان را نگونسار کرد و طغرای فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها بر ناصیه حال آن مخذولان کشید و بر جامع اعظم آورده
که بقول اهل کتاب و اعتقاد جمعی از حکما آنکه ماده کبریتی از زمین متصاعد شد و دخان غلیظ از کره اثیر نازل شده در فضای آسمان بیکدیگر رسیدند و هوا از استیلای آن دو نار
مانند دریا متلاطم و متموج گشته بدیار آن قوم احاطه کرده مجموع اعیان را با ابنیه و عمارات بسوخت و زمین منقلب شده همه را ناچیز و منهدم گردانید فسبحان من جعل ها لهم
عبرة للناظرین و بر ضمیر ارباب شرف و کمال که جام گیتی نماست مستتر نماند که آنچه در باب اتیان ملائکه بخانه لوط و آمدن فرستادگان قوم تحریر یافت موافق روایت محمد
بن جریر طبری و حافظ ابرو است اما در بعضی تواریخ که حالات آن بر سبیل انفراد در آنجا مسطور است چنان بنظر رسیده که چون جبرئیل با فوجی از ملائکه باراضی موتفکات رسیدند لوط
در ظاهر شهر در سر مزرعه یافته برسم سلام کردند لوط پنداشت که ایشان از زمره بشرند و با همدیگر در آن محل مجالست و مصاحبت نمودند و چون شب رسید و وقت ملائکه نزد لوط بسیار
شرم مانع شد که ایشان را بخانه برد و ضیافت نماید بواسطه آن قوم فاجر که منع او نموده بودند از این معنی دلتنگ گشته با فرشتگان گفت که آیا خبر این قوم فجار و اطوار ایشان بسمع شما رسیده
که در شرارت بچه مرتبه اند و حالا که طایفه از جماعت بدتر گمان نمی برم که موجود باشند چون لوط این سخن فرمود جبرئیل با ملائکه گفت این شرارت و عداوت که در باب قوم استماع نموده شد
عاقبت حضرت لوط ایشان را مراعات خاطر کرده باهم روان شدند و بدروازه شهر رسیده باز لوط همان سخن آغاز نمود جبرئیل فرمود که این ثانیه است پس بسرای آمده لوط همان

حدیث آغاز کرد جبرئیل فرمود که هذه الثالثة لوط بخانه درآمد بازن گفت که از برای ضیافت طعامی ترتیب نمای و هیچکس را خبردار مکن که ایشان را بسبیل مهمانی بخانه آورده ام عورت لوط مهمانان را دید بر بام خانه
بیرون آمد و آن قوم را از صورت واقعه خبردار گردانید و شکل و شمائل مهمانان را نزد ایشان تعریف و توصیف نمود کفار فی الحال بخانه لوط آمدند و صحن سرای از ایشان پر شد لوط این حال را مشاهده نمود جبرئیل گفت یا نبی
در آمدن خود بدرخانه ایستاد و ایشان را مانع می آمد و بعضی گفته اند که لوط در خانه در بسته داشت آنحضرت از روی اضطراب خبر آنجماعت را عرض کرد و تزویج رغبت نمود تا دست از مهمان کوتاه کنند مشرکان گفتند
قوله تعالی لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق وانک لتعلم ما نرید آخر الامر قوم غلبه کرده در آن خانه که جبرئیل بود آمدند و خواستند که او را بیرون آرند جبرئیل بال بر ایشان زد دیده هم کور گشتند مشرکان فرشتگان را
بسحر نسبت کرده حضرت لوط را تخویف و تهدید نمودند بنیاد نابینا از منزل او بیرون رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او نیز گمان برد که فرشتگان از جمله سحره اند ملائکه فزع و خوف لوط را ملاحظه کرده
گفتند مترس انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را از حقیقت حال اطلاع دادند لوط از این معنی شادمان شد و چون مقداری از شب گذشت جبرئیل لوط را با متابعان بر پر خویش نشانید و بیرون
شهر رسانید تا بجانب مدینه سفر روان گشت و قوم لوط چنانچه مذکور شد بعمل جبرئیل هلاک شدند و در مجموع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه فرقان الهی مؤید این معنی است که در حین خروج
لوط از میان قوم جبرئیل با او گفت و وصیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت باید که هیچکس از شما بجانب مؤتفکات نظر نکنید و در عقب نگاه نکنید قال الله تعالی فاسر باهلک
بقطع من اللیل ولا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب لوط با متابعان خود بموجب فرموده عمل نموده قطع منازل و طی مراحل
می کردند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف زوجه لوط که بنا بر قرابت و تربیت که در کیش کافری با خلق مؤتفکات داشت هر لحظه بازپس می نگریده و ترصد اخبار قوم میبود که ناگاه
از مشاهده فلکت سنگی یافته بر سر او رسید و براه دیگر روان شد و همچنین هر کس از آن قوم که بسفر رفته بودند یا بمهمی متوجه شده بسنگی از آن سنگهای یافته بجانب جهنم شتافت قال
الله تعالی تبارک و تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین منقولست که شخصی از آن جماعت در حریم حرم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد تا او را
از روزگار او برآورد درین اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مرسان که او در حرم خداوندی از همه بلیات ایمن است آن سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانیکه آن
شکل از حرم بیرون آمد بعد از آن سنگ بسرش رسیده از پایش در آورد و نعوذ بالله من غضب الله و بروایت اصح لوط بی توقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود
و چون از هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون وجه تسمیه لوط و حلیه او سبز رنگ بود و میانه بالا
و سیاه چشم و صحیح البدن طویل الساقین الساعدین و سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او بدل حضرت ابراهیم آمیخته بود و بقلب ها یلونش ملتصق گشته قال المفسرون انما سمی لوطا لان حبه لاط بقلب
ابراهیم ای تعلق به والتصق و ازین قول چنان معلوم میشود که نام اصل آن حضرت غیر اینست بنا بر عدم وجدان تعیین ثبت آن در نظر بصیرت محال نمود شرح معیشت موافق شریعت ابراهیم صحف
بغایت عابد و متقی و متحمل و مهمان نواز بود و جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود و صنعت معاش و هیئت او زراعت بود معجزاتش یکی باران بی سحاب بود دیگر بر تشنگی بجواب رفت
آتشین مبارکش بدانجا ماند بعضی که این حال را مشاهده نموده بودند ایمان آوردند و متابع او شدند مدت دعوتش بروایتی بیست سال و کسری و بنا بر روایتی سی هفت سال و بنا بر عدم وقوف
بر اطلاع کمیت ایام حیاتش بدان تعرض نرفت مدفن مبارکش بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین **ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حریم حرم شرفه الله**
تعالی چون حضرت وهاب بی منت بخشنده بی سنت تعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را بکثرت مواشی و حشم و اغنام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار و بیوت و بقاع مستظهر گردانید ناگاه
بر خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بی نهایت و اعطاف بی نهایت بمن ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که وارث منصب رسالت
و نبوت باشد و عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشد هر آینه اتم و اکمل بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیه نتاج عاری بود و از تربیت
آن امر معزول و رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره نماید عاقبت باشاره علیم رحیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را با ابراهیم بخشید بنیت آنکه تمنای
آنحضرت بتمامی خود رسد و هاجر بغایت جمیله بود و خرد سال و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شده در همان وقت قالب مطهرش صدف در وجود حضرت اسمعیل
شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شد آنچنان مقبول و مطبوع بود که هرگز دیده مادر دهر بچهره چنان فرزندی باز نشده بود و قابله روزگار آن نوع طفل در مهد زمان نپرورده
و او را بزبان عبرانی اشموئیل نام کردند بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی مفرط پیدا شد اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را از آن حال رشک آمدی
و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع نماید و هاجر از این حال خبر یافته کمر فرار بر میان بسته متواری شد آنگاه ابراهیم نزد ساره شفاعت کرده التماس نموده که نرمهای گوش او
سوراخ کن و از اندام نهانی او چیزی قطع کن تا سوگند تو راست شود و ساره این معنی را قبول کرده هاجر را پیدا کرد و بقول ابراهیم عمل کرد و از جهت گوش سوراخ کردن و ختنه در میان
خلق بر زنان سنت شد با وجود این کوشش تا خاطر ساره تسکین نیافت و پیوسته از غیرت رشک هاجر و اسمعیل اندوهگین بود تا بجز آن شد که ابراهیم را گفت که اسمعیل و مادرش را بجائی برد که از
عمارت و مزارعت دور باشد و ایشان را در آنجا فرود آرد و وحید گذارد و مراجعت نماید ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره در ذمه او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت

بعد چون درین باب بموافقت ساره و دلجوئی او مامور گشت آنگاه ابراهیم بر براق برق رفتار نشسته و هاجر و اسمعیل را بر چارپا سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه معظمه شده و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با ابراهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را باشارت جبرئیل در سایه درختی که قادر مختار در یک لحظه بی آب و گل از قدرت خود سبز گردانیده بود فرود آورد و در آن زمان طائفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع شریف هیچ دیار موجود نبود فی الجمله ابراهیم شبانه روزی در آن مقام با ایشان بسر برده آن موضع بود بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از سبزه و کاه و حرارت هوایش از کره اثیری و شعر و یبوست زمینش از معدن کبریت احمر حکایتی و خبر گفتی مگر خاک سوخته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته بود چون ابراهیم عزم رفتن کرد هاجر روی تضرع باو آورده گفت که من ضعیفه و فرزندی طفل در بیابانی چنین هولناک هیچ نگوئی که ما را بکه میسپاری مرا میگذاری کجا میروی ابراهیم را ازین سخن رقت آمده گفت شما را بالطاف ایزدی میسپارم که بحفظ شما متکفل است و مقاصد شما از الطاف او حاصل آید هاجر گفت رضیت بالله حسبی الله و علیه توکلی پس ابراهیم از آن مقام روان شده و چون بر اعلای مکه رسید نظر بجانب هاجر و اسمعیل افگند و ایشان را بی خانمان و بی آب و نان در آن بیابان بی پایان دید گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه در آن زمان خانه کعبه هنوز موجود نشده بود پس ابراهیم جزع بسیار نمود و با چشم پر آب و خاطر محزون روی بدیار شام نهاد چون هاجر و اسمعیل آب و طعام شان کم شد و تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشته و شیر هاجر انقطاع یافته کار بمرتبه رسید که هاجر از مشاهده حال فرزند بی طاقت شده بکوه صفا بر آمد تا ببیند که هیچ آبادانی بنظر او در می آید و لحظه بر سر آن کوه ایستاده هیچ فریاد رسی ندید از آنجا فرود آمده جامه بر کشید و تعجیل تمام رفته تا از وادی بگذشت و بکوه مروه بر آمده در آنجا نیز توقف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بدستوری که حالا حاجیان عمل مینمایند و در آن و در هر نوبت نیز از جگر گوشه خود خبر میگرفت که مبادا جانوری قصد او کند عاقبت آوازی از کوه صفا بگوشش او رسید بدان طرف اقبال نمود و هیچ چیز ندید بار دیگر از طرف مروه صوتی مسموع او شد بآن جانب توجه فرمود و هیچ چیز مشاهده او نگشت بعد از آن بدان مکان که اسمعیل را گذاشته بود آمد و از سماع آن آواز استماع نمود نزد اسمعیل آمد دید چشمه آبی خوشگوار نزد او پیدا شده و بزعم بعضی در آن حال که اسمعیل قدم مبارک بر زمین مالید از زیر پای مبارک او آب در جوش آمد و بعضی دیگر گفته اند که جبرئیل به پر خود زمین را شگافت تا چشمه آب پیدا شد غیر ازین دو وجه وجوه دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده اند منقولست که چون هاجر و پسر از آن آب آشامیدند از محنت تشنگی و زحمت گرسنگی خلاصی یافتند هاجر خواست که تا آب بیشتر در مشک پر کند جبرئیل گفت که حاجت بپر کردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود آورده اند که هاجر سنگریزه و خاک از آن چشمه بر میداشت تا آن آب زیاده گردد و بر گرد چشمه می نهاد بیت هرجا باشد نشان پای تو جای چشم . خاک بر داریم چندانی که آب آید برون + درین اثنا آوازی از بالای سر شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جهت پسر تو روان گردانیده و از چشمها نخواهد گشت و باری سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده توفیق کرامت خواهد فرمود تا درین دیار باتفاق پدر خود خلیل الرحمن برضا الله تعالی خانه بنا فرماید که خلائق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن خانه آمده ازین آب بیاشامند هاجر را از شنیدن این حکایت دل خوش شده از حضرت ختمی پناه نقل کرده اند که فرمود رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی رحمت کند خدای تعالی بر مادر اسمعیل که اگر میگذاشت زمزم را هر آینه چشمه آب بر روی زمین روان می بود ذکر آمدن قبیله جرهم بحرم محترم و محافظت نمودن اسمعیل را قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم ساکن در ولایت یمن و این جماعت برسم تجارت از راه مکه ببلاد شام میرفتند طائفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد و شد بحرم محترم رسیدند دیدند که بعضی از طیور بر سر آب تردد میکنند و در پرواز آمده متوجه آن محل اند چون مشاهده این محل بخلاف معهود بود دو نفر را فرستادند تا تفحص آن حال نمایند چون ایشان بدان موضع رسیدند دیدند که عورتی و طفلی بر سر آن نشسته اند چشم اعراب بواسطه مشاهده آن آب روشن شد و از هاجر پرسیدند که شما چه کسانید از انس اید یا هاجر صورت حال بیان کرده گفت این مکرمتیست که حق سبحانه و تعالی بمن و این کودک ارزانی فرموده آن دو نفر از آب زمزم آشامیدند و بغایت عذب و خوشگوار دیدند بعد از آن جهت بار دیگر پرسیدند که غیر شما را درین آب هیچکس دیگر را حقی هست هاجر گفت نه در نظر بصیرت ایشان پسندیده آمد آنگاه از هاجر برای آمدن قوم بر سر آب رخصت حاصل کردند و بطرف قوم رجعت نمودند و جماعت جرهم را از کیفیت حال اعلام کردند و آن جماعت بیمن رفته اهالی و توابع خود را همراه ساخته مواشی خویش را رانده با یک قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل طی کرده آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و سید قطورا سمیدع بن عامر می گفتند مضاض در اعلای مکه فرود آمده و سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرده و در آنجا کریم عمارات ساخته بدلجوئی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیتی تمام بحصول پیوست و اسمعیل در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عربی از ایشان آموخت و جبرئیل ابراهیم را از انتظام کار هاجر و اسمعیل اعلام کرد و او هر سال یک نوبت بر براق سوار شده صباح از شام سوار میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده از اهل و عیال خبر و همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام پیشین بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی عصر بود قصر حیاتش از تولیت ولایت عمر معزول همت بر عروج عالم علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بتجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر او را در مکه معظمه بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و مانده بخواست که از آن سرزمین حرکت نماید اخلاف و اخوان که بدیدار همایونش انسی تمام داشتند مانع آمده بجهت دفع وحشت و تنهائی دختری از اشراف از قبیله جرهم در سلک

از دو راج او کشیدند و اسمعیل را بسواری و شکار میل تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف مینمودند اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر وفات هاجره
و تاهل فرزند را شنیده بدر خانه او شتافت منکوحه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است و آن عورت ابراهیم را نشناخته و بشرائط مردمی قیام ننمود خلیل الرحمن دانست که آن عورت
از حلیه انسانیت و مردمی دورست لاجرم با وی گفت که چون اسمعیل بیاید سلام من بدو برسان و بگو که شخصی موصوف بصفات کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه خانه تو مناسب نیست باید که آنرا تغییر
دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد غافله صورت واقعه را در میان نهاد اسمعیل گفت آن شخص پدر من است و آستانه خانه عبارت از تو و تغییرش عبارت از طلاق
تست بعد از آن او بموجب وصیت پدر زن را طلاق داده از آن قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسید بدر خانه فرزند رسید
آمد از قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ما حضری پیش آورده عذرخواهی نمود ابراهیم بهمان بالای براق بتناول اشتغال نمود چه از جانب ساره مرخص نبود
که چون بمیدان فرزند آید نزول فرماید پس حلیله اسمعیل سر و روی مبارک او را از گرد راه پاک کرده التماس نمود که موی سر حضرتش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یکقدم مبارک
بر سنگی مرتفع که بر در خانه اسمعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و اثر قدم شریفش دران سنگ باقی ماند و بار دیگر بر عکس سابق عمل نموده و در محل معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل
بیاید از من بدو پیغام رسان و بگوی که آستانه خانه تو بغایت مناسب است زنهار که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل بدان راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صیدگاه آمد حرمش بر
وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای یار شفیق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر من است که بحفظ و حمایت تو وصیت فرموده سمعا و طاعة بعد و بحلیه هر آئینه مساعی
و آثار مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو حسب الطاقة و الاجتهاد بتقدیم رسانیده آید و اسمعیل مدت الحیات بمصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده بترویج دیگری رغبت
نفرمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او بازنموده آید ان شاء الله تعالی ذکر تولد حضرت اسحق در کبر سن حضرت ابراهیم و ساره خاتون بقدرت خالق بیچون چون
حضرت باری تعالی اسمعیل را با ابراهیم کرامت فرمود و هاجر از ین موهبت عظمی ابتهاج و سرافراز گردید ساره آرزو میبرد که کاش مرا فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان ما باقی میماند
و دران وقت جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابراهیم نزول فرمودند چنانچه سابقا شمه ازین حدیث گذشت و چون ایشان بصورت جوانان
صاحب جمال بودند ابراهیم بتصور آنکه آن جماعت از جنس بشر اند گوساله بریان کرده نزد فرشتگان آورد ایشان گفتند بهای این مائده چون بخوریم ابراهیم فرمود که در ابتدای طعام خوردن
بسم الله و در وقت فراغت الحمد لله بگوئید که بهای آن داده باشید آنگاه جبرئیل با فرشتگان گفت که بموجبی حضرت عزت جل جلاله او را بخلعت نبوت برگزیده است و با وجود مبالغه ابراهیم
ایشان دست بطعام دراز نکردند و دران وقت رسم چنان بود که هر که میخواست که آسیبی بدیگری رساند طعام او را نمی خورد ازین جهت ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم
که بعذاب قوم لوط مامور شده ایم و دران زمان که ملائکه در منزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود قوله تعالی وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب
بعضی گفته اند که فضحکت ای فحاضت و اکثر بظاهر عمل کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی
بخانه ما آمده که ما جهت اعزاز و اکرام ایشان بریان ترتیب کرده ایم و ایشان نمیخورند دوم آنکه چون معلوم است که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی و فرح بخندید سوم آنکه چون او را بشارت
بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهرش ابراهیم هر دو در نهایت پیری بودند و برین تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقریرش چنین کنند که فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب
وامرأته قائمة فضحکت پس بخندید یعنی که او را شگفت آمد و گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند که تعجب مکنی از قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بیوسائط
آبا و امهات از خاک تیره آدم صفی آفرید و اگر از بطن عجوزی مولودی سلیم ظاهر گرداند چه عجب و چون هفت روز گذشت ساره باسحق حامله شد و بعد انقضای مدت حمل کوکب سعد نبوتش از مطلع جلال طلوع
نمود و بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله و محمد بن اسحق بن منصور نیشابوری در قصص می آورد که در شب ولادت اسحق هزار ستاره مجتمعه در فلک بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم
از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت حال از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشاره بآنست که از صلب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید آنگاه ابراهیم مناجات کرده فرمود که پروردگارا چون با اسحق این کرامت
فرمودی اسمعیل را نیز بنعمتی فاخر محظوظ و بهره مند فرمای آنگاه خطاب آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که درة التاج مجموع انبیا بود و خلق اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند ابراهیم بوظائف
حمد و ثنای الهی قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء و جمعی دیگر گفته اند که ابراهیم در سن نود سالگی بسنت ختنه ملهم شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را
در یک سالگی ختنه کرد گویند که اسمعیل در سن پنج سال از اسحق بزرگتر بود و چهارده سال نیز گفته اند بعد از نشو و نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم بذبح یکی از آن دو مامور شد ذکر قربان کردن
ابراهیم فرزند خود اسمعیل را اختلاف در میان علما و فضلا است در ذبح اسمعیل و اسحق که ذبیح کدام یکی است جماعتی از صحابه و تابعین چون امیر مومنان اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
و عمر بن خطاب رضی الله عنه و از تابعین کعب الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و ابو الاسمعیل سعد و غیرهم برانند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از صحابه کرام چون عبدالله بن عباس و ابو هریره و عبدالله بن عمر
و جابر و ابو الطفیل بن عامر و ام سلمه رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الائمه الهدی جعفر بن محمد الصادق و سعید بن مسیب و یوسف بن مهران و مجاهد برانند که ذبیح حضرت اسمعیل بود

و هر یک از محققین بر اثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند و شرح آن بنا بر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست راقم حروف گوید که چون در جمع فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح
اسمعیل را دانسته اند نزد این فقیر بی بضاعت رجحان نمود لاجرم عنان خوش خرام قلم را بمیدان سخنان ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگردد که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت
کبریا بی بجائی او را فرزندی کرامت فرماید تقرباً بمعبود او را قربان کند و بعد از نذر ابراهیم اسمعیل و اسحق متولد شدند و ابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی در قربان گاه و مکه بجناب ثقت در خواب دید که
شخصی گفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان نمائی آنگاه ابراهیم از خواب در آمد و از آن معنی متفکر شد که آیا این خواب رحمانی ست یا شیطانی و در شب دوم همین مستور و در شب سوم نیز
بهمین قاعده دید بعد از آن در خواب ندای شنید که ای ابراهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر نمیکند برخیز و بانچه مامور شده قیام نمای و چون صباح شد حضرت خلیل ع هاجر را گفت که
سر پسر را شانه زده روغن در وی بمال و جامه نو در وی پوشان هاجر چنان نمود ابراهیم حمل نموده اسمعیل را گفت ریسمان و کارد بردار تا از شعب بیایم آنگاه ابراهیم بر شعب روان شد و
از عقب وی اسمعیل میرفت در راه شیطان بصورت پیرمردی بابراهیم رسیده پرسید که کجا میروی گفت درین شعب مهمی دارم آنگاه ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر کرده حضرت
ابراهیم او را شناخته گفت دور شو از من یا عدو الله که امضای امر پروردگار میکنم شیطان از ابراهیم ناامید شده پیش حضرت اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد وی پدری دیدم
که پسر را قربان کند اسمعیل گفت آنچه خداوند فرموده است بجای می آورد و من مطیع و فرمان بردارم چون ابلیس از اسمعیل نیز مایوس شد پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا کجا
می برد گفت بهیمت آنکه هیزم بخانه آورد آن ملعون گفت تو غلط پنداشته بلکه او را برای آن برده که ذبح سازد هاجر گفت که او از آن رحیم ترست که با فرزند خود چنان کند آنگاه ابلیس گفت او را
گمان آنست که این کار بفرمان خدا میکند آنگاه هاجر جواب داد که ما فرمان الهی را گردن نهاده ایم آنگاه آن ملعون خایب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر متابعت
شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم بشعب در آمد گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ای پسر تحقیق که من در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم پس نگاه کن که چه صلاح
می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر یعنی بجا آر آنچه مامور شده آنگاه ابراهیم فرمود که درین امر صعب چگونه تحمل توان نمود اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
بعد از آن اسمعیل از پدر التماس نمود که دست و پای مرا محکم به بند که مبادا در وقت کشتن اضطراب کنم و جامه ترا خون آلود شود چه مردن امری دشوارست و کارد را بسنگ تیز کن
تا زود خلاص شوم و مرا بر روی بخوابان که می ترسم در آن وقت نظر تو بر چهره من افتد و سلسله شفقت ابوت در حرکت آمده از فرمان حضرت بیچون اهمال نمائی و در ثیاب ذیل عفت
ابوت معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا ببر مادر رسان تا از استشمام رایحه من او را تسکینی حاصل شود آنگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز اسمعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زبان
راجع بساحت کارخانه تست مرا در زمان شیب فرزندی ارزانی فرمودی و ببلای مفارقت و ذبح او مبتلا کردی اگر شرف رضای تو باین مقرون است من چه کس باشم که از مقتضای
آن سر کشم از مناجات ابراهیم ملائکه عالم علوی و سفلی بگریه آمدند بعد از آن ابراهیم کارد تیز بحلق اسمعیل کشید هر چند در ذبح او سعی بیشتر نمود کمتر برید شعر اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای ٭ و آنحضرت سه بار کارد را تیز نموده بر حلق فرزند میراند هر بار روی کارد برگشت و نمی برید ابراهیم تعجب نموده درین اثنا از عالم غیب ندای شنید که یا
ابراهیم قد صدقت الرؤیا بتحقیق راست گردانیدی خواب خود را دیگر باره آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو گردد ذبح کن که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده
گوسفندی دید که از جانب کوهی می آید گویند که آن گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت
پرورش داده بود فی الجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته گذاشته متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد بنزدیک هر جمره از جمرات که عبارت از اولی و وسطی
و کبری ست هفت سنگریزه بجانب گوسفند انداخته در جمره کبری او را یافت و هم در منا که قربانگاه مکه ست آورده بذبح آن قیام نمود و درین اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشوده
با وی گفت مطلوبی که داری از حضرت قاضی الحاجات بخواه که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست آنگاه اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته که یا رب جمیع عباد خود را که مومن
و موحد اند بیامرز و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند خویش التفات فرمود بر گشادن دست و پای او که جبرئیل گشاده و بکیفیت دعای او واقف شد گفت که ای پسر تو مویدی بتایید
ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی در خلال این احوال ندای شنید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا اصبر الصابرین شما را در بوته امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و بدانچه
شما را ابتلا ساختیم صبر کردید درجات شما در جنات عدن بلند گردانیدیم و در دو عالم لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کائنات و ای
اسمعیل تو صفی منی از مکنونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای پروردگار خویش بجای آوردند و از تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت
الرؤیا الی آخر الآیه شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بخود بلرزید و کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که گوش گوسفند گرفته بود از بهشت آورده گفت الله اکبر و ابراهیم که نظر بجانب کبش انداخت
گفت لا اله الا الله و الله اکبر بعد از آن پسر را گفت سر بردار که الله تعالی ترا فرج داد آنگاه پسر برخاست و جبرئیل را باکبش دید گفت الله اکبر و لله الحمد و در منهاج الطالبین مذکورست
باین عبارت بی کم و بیش که صادق آل محمد میفرماید که چون حق سبحانه و تعالی ابراهیم را از قربان اسمعیل منع فرمود ملول شد حقتعالی فرمود که با ملکی کارد تو او را محافظت کرد

که حامل نور خاتم الانبیا محمد است در آن حال حجاب برداشته مراتب و درجات حضرت خیر البشر و آل او را با براهیم عرض نمود و فرمود که این فرزندان اسمعیل اند و در میانه ابراهیم حسین بن علی را
بدید و درجات بزرگوار او را مشاهده فرمود گفت یا رب خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند زاده اسمعیل حسین است که دخترزاده رسول آخر الزمان محمد است گفت یا رب حسین را دوست تر دارم
از اسمعیل حق سبحانه و تعالی فرمود که ما فدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین علی است رضوان الله علیهما و فدیه اسمعیل اوست ـ آن کبش چه آن معنی است که اساس خرد دانه زیرا که
گوسفندی را این همه قدر و رتبه نباشد که حضرت حق جل جلاله در کلام مجید او را ذبح عظیم خواند تمام شد. روایت منهاج الطالبین مسود در این فن نقل این حکایات از آن نسخه صداقت
امین در سوق کلام سابق الانعام آمد که اول کسیکه باساس بنیان کعبه و تشیید ارکان او اشتغال نمود حضرت آدم صفی بود و بعد از انقضای ایام حیات او شیث نبی علیه السلام فرمود و اهل عالم بطواف آن
مشغول میبودند و مناسک حج چنانچه آدم بفرزندان خود تعلیم داده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح نزدیک شد ملائکه بامر ملک علام نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث
جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از موضع شان قلع کرده در خزائن جبال بودیعت نهادند در روایت دیگر مذکور است باب آنکه چون ابو البشر از جنة المأوی بانجا که دار دنیا نزول کرد و مدتی بر آن
بگذشت بسیار ملول و متوحش شد پس بجناب ذوالجلال بنالید و گفت الهی بجهت آنکه آواز ملائکه نمی شنوم بغایت ملول و محزون و پریشانم خطاب رب الارباب آمد که ای آدم خانه را از آسمان بر زمین
فرستاده ایم که پیوسته طوائف انس بطواف آن اشتغال نمایند همچنانکه اصناف ملائکه عرش مجید را طواف میکنند اکنون می باید که متوجه حریم حرم گردی تا سراچه دل تو از التفات سودای
غیر پرداخته بخلوتخانه قدس انس تمام گیرد شعر تا خانه دل خالی از اغیار نیابی + بام و در این خانه پر از یار نیابی + و آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت مینمود متوجه
مکه شده و چون مابین القدمین آنحضرت پنجاه فرسخ بود باندک فرصتی منازل طی فرموده بمقصد رسیده خانه دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مغرب و دری
بطرف مشرق و حضرت عزت ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج بیاموخت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را بر وی اظهار کرده گفتند ای آدم حج تو مقبول ملک
غفور شده و در وقت طوفان نوح ملائکه آن خانه را بآسمان بردند علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ مینمود و خلائق از اقطار آفاق آمده بحریم آن
مکان با حرمت تقرب نموده حج و مهمات قاضی الحاجات مرفوع میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان واضح و لایح میشد و حال بدین منوال جریان داشت
تا زمان حضرت ابراهیم که اراده کامله سبحانی دیگر بار بعمارت آن متعلق گشت خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم باشد بنا بر این جبرئیل امین مامور شد تا بهمراهی
او از شام بمکه رود و باتفاق فرزند ارجمند اسمعیل خانه کعبه را باجلال عمارت آورده و اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشه بنای کعبه در ضمیر منیرش رسوخ یافته
از سر ذوق و فرحی تمام بصوب مکه تشریف انداز شام روان شد بیت هوای کعبه دل میدهد اندام بنشاط + چنانکه خار مغیلان حریر می نماید + چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را دید
که در پای کوهی نشسته تیر می تراشد پدر رفیع الشان پسر عالی مقدار را از مقتضی فرمان آگاه گردانید اسمعیل کمال رغبت در آن امر اظهار فرموده در باب معلوم کردن ابراهیم طول
و عرض خانه را بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانکه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مولف آن نسخه شریفه متع الله الطالبین بطول بقائه بتوفیق بین الروایات
موفق شده و از آن بیان آنچه بزعم راقم حروف انسب بمقام ابراهیم مینماید اینست که جبرئیل او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم المثال اعلام داد ملخص این سخن آنکه حضرت ابراهیم
بتعلیم جبرئیل و بموافقت اسمعیل به بنای خانه کعبه اشتغال نمود اسمعیل گل و سنگ می کشید و ابراهیم بکار می برد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ برداشتن و بر دیوار خانه نهادن
عاجز آمده عاقبت سنگی پیدا کرده بالای آن بر آمد تا بآسانی بترفیع دیوار خانه قیام نماید اثر قدم مبارکش در آنجا ماند آن سنگ را مقام ابراهیم گویند منقولست که چون
عمارت خانه کعبه بنزدیک حجر الاسود رسید ملائکه آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابو قبیس برده بودند آوردند و ابراهیم حجر الاسود را بمقام خویش استوار گردانید و در اخبار
آمده است که حجر الاسود که از بهشت فرود یافته بود مانند شیر سفید بود و بتدریج از مساس دست مشرکان و عاصیان رنگ آن چون دل ایشان سیاه و تیره شد بعضی گفته اند
که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم باسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا نزد مردم نشانه باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی آورد پسند نشده اسمعیل
بطلب بهتر از آن سنگ رفته از طرف کوه ابو قبیس آوازی بر آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی است بگیر آنرا آنگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضع خویش استوار گردانیده و اسمعیل
چون از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ که آورد گفت آنکه مرا و ترا بسنگ باز نگذاشت و بعد از فراغ عمارت ابراهیم و اسمعیل بوظائف حمد و
شکر گزاری و مراسم دعا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و شرائط طواف و مناسک حج
و امور یکه در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانکه اکنون متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم نمود و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده
مناسک بجا آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه را باسمعیل مفوض فرموده در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آنکه میخواست که بوطن مألوف مراجعت فرماید بسر کوه عرفات رفته بجانب
شام نظر کرد بعد از آن اطراف مکه ملاحظه فرمود و خاطر مبارکش نگران باسمعیل و اولاد و امجاد او بود که بنور نبوت میدانست که پیدا خواهند شد چه آن ناحیه بغایت خشک و پر سنگ بود

ریگ بود و کوههای آن موضع بی آب و گیاه بنظر کیمیا اثرش درآمد بخلاف بلاد شام که زمین آن بلطائف اشجار و ظرائف اثمار طبیعت هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود پس حضرت ابراهیم از مشاهدهٔ این حالات رقت تمام فرموده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته رفاهیت حال اسمعیل و ذریهٔ او را مسئلت فرمود و چون از دعا فارغ شد عزیمت جزم فرمود که پای دولت در رکاب آرد بازوحی الهی و خطاب سماوی رسید که اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه تربیت شرف یافت جهانیان نیز زائر باشند ابراهیم عرض کرد آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس ابراهیم بمقام خود باز آمده بایستاد و آن مقام رفیع و عظیم شد تا بمثابهٔ کوهی بزرگ شد او را روی بجانب یمن آورده باواز بلند فرمود که ایها الناس ایزد تعالی از محض فضل و کرم خویش از برای شما ساختن خانه مرا امر فرموده شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت کنید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرائم شما مغفور و مغفور گردد و بعد از آن روی بجانب مشرق و سائر آفاق آورده این ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون همه جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که از کسانیکه در عالم موجود بودند و کسانیکه در ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طائفه که جواب او دادند بدان سعادت عظمی و موهبت کبری فائز آمدند و خواهند آمد و فرقه که از طواف خانه خدا جل جلاله بی نصیب و محروم آمدند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده و سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من الزائرین بیتک و بیت محمد و چون حضرت خلیل الرحمن از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعهٔ مقدسه فارغ شد اسمعیل را در مکه شریفه خلیفه ساخت و خود بدیار شام معاودت فرمود سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه معظمه آمده بمراسم حج و طواف قیام نمودند آنگاه اسمعیل وظائف مهمانی و خدمتگاری بجا آورده در رعایت ساره تأکید و مبالغه بسیار نمود و ساره از اسمعیل خوشنود شد و در رفقای ثلثه با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه ساله در موسم حج اسحق بمکه توجه میفرمود و عهد محبت با اسمعیل تازه کرده و حج گزارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد طائر روح پرفتوحش بجانب گلستان قدس پرواز آمده مزرعهٔ حبرون که بشتر بتصرف و تملک ابراهیم درآمده بود بمدفن او اختصاص یافت

ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم

ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره ابراهیم زنی از کنعانیان در حبالهٔ نکاح درآورد و شش پسر از وی در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد در وجود آمده در اطراف آفاق متفرق گشتند و اولاد صلبی خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرفراز نگشت و همچنین ارادهٔ ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانچه گفته اند و العهدة علیهم که مواشی و اغنام خلت پناهی بمثابه رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از گرگ نگاه میداشتند و چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب و بیاض در محاسن شریفش ظاهر شد و قبل از وی هیچ احدی را این صورت روی نداده بود و آنحضرت جزع بسیار کرده گفت الهی این چه حالت است که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این وقار یست از جانب من که بتو ارزانی داشته ام از استماع این سخن اندوه او بفرح مبدل شده گفت اللهم زدنی وقارا منقول است که آن حضرت مسئلت نمود از خالق موت و حیات که تا طالب مرگ نشوم رشتهٔ حیات مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعا ایش بشرف اجابت اقتران یافته چون وقت رحلت او قریب گشت و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرومانده بمجلس شریف و تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنابر سنت مسعود طعامی پیش او حاضر ساخته دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمده و آن لقمه را بجهد و جهد تمام گاهی بطرف گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهان می برد ابراهیم گفت که ای پیر این چه نوع حالت است که مشاهده میشود ملک الموت گفت که این همه از پیریست ابراهیم سوال فرمود که عمر تو چند است گفت عمر خود را بدو سال زیاده از تو میدانم ابراهیم گفت تفاوت من و تو از دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن این مدت عجز و ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم از این حکایت اندیشه مند گشته گفت الهی این ودیعت حیات که بمن سپردهٔ طلب فرمای که مرا نعمت زندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست ملک الموت بقبض روح او مامور شده ابراهیم بعالم بقا خرامید و بعضی گفته اند که چون باریتعالی نعمتهای دینی و دنیوی بر ابراهیم تمام کرد و جزائل انعام و افضال درباره او بتکمیل رسانید قابض ارواح را بخدمتش فرستاده گفت اگر اجابت فرماید روح پاک او را قبض کن و الا بمقام خود بازگرد ملک الموت بمقتضی فرمان بمجلس او حاضر گشت و صورت واقعه را معروض داشت ابراهیم مهلتی در میان نهاد و میعادی تعیین فرمود بکفایت بعضی مهمات دینی و دنیوی که سرانجام آن در نظر بصیرت ضروری مینمود مشغول شد و اسحق را در دیار شام ولیعهد و خلیفه گردانید و چون میعاد و مهلت موعود بسر آمد ملائکه دم الالتفات کرده خدمتگاری بر میان بسته وظیفه جانسپاری بجهة جانستانی در میان آمد و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ملک الموت بقبض روح ابراهیم مامور گشته نیز او آمد آنحضرت گفت ای عزرائیل هرگز دیدهٔ که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل بآسمان شتافت و آنچه ابراهیم گفته بود معروض درگاه بی نیاز داشته ندای الهی رسید که با خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیدهٔ که وصال و لقای دوست خود را از جمله مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خداوند خود را بخلیل رسانید ابراهیم گفت که بجز اهتمام این ساعت بر کاری که مامور شدهٔ اقدام نمای ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب عنبر بوی او در مزرعهٔ حبرون در جنب ساره مدفون گشت و حبرون از توابع شام است

ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان سنن و آداب چند که از ابراهیم بر صفحات روزگار باقی ماند

منقولست که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت که ای پروردگار بنمای بر من که چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدین کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم لیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل آید بعد از این سوال امر قادر لایزال نفاذ یافت که ای

ابراهیم چهار مرغ را از هر جنس که میخواهی بگیر و بکش و اجزاء و اعضای آنها را درهم آمیز و به چهار قسمت کرده هر بخشی را در قلهٔ کوهی گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن ندا کرد و مرغان را دیده که هر قسمی بهوا رفته درهم پیوست و هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پرنده و سر این آن مرغان که در دست آنحضرت بود متصل گشتند چون ابراهیم این حال مشاهده نمود خطاب آمد که فردا بآواز اسرافیل خلق عالم را از چهار گوشهٔ عالم همچنان که امروز این چهار مرغ را از قلل جبال بر انگیختیم زنده کنیم و هو القادر علی ما یشاء بعضی از ارباب تصوف آیه که درین باب نازل شده روایت دیگر کرده اند و بجهت ایراد آن مناسب سیاق این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم روزی بطلب مهمانی بیرون رفت تا با هم طعام خورند چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از جستجوی بسیار پیر مردی یافته بخانه آورد و چون معلوم کرد پیر تامل نموده او را از دین بیگانه یافت نا به آن و را طعام ناداده از خانه اش بیرون فرستاد چون پیر از نظر خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب آمیز از درگاه ولی النعم و الاحسان رسید که یا ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش از خوان افضال ما بی نصیب و مایوس نگشت که نومید شود امروز که یک چاشت او بتو حواله شد از خانه اش گرسنه و محروم بدر کردی شعر منش داده صد سال روزی و جان ❊ ترا نفرت آمد از و یک زمان ❊ آنگاه ابراهیم ازین حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب آن پیر بیرون آمده او را دریافت و بمبالغهٔ تمام او را بخانه باز آورد آنگاه پیر از ابراهیم سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه باز نمود پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که دوست را بجهت دشمن عتاب میکند آنگاه پیر شرک از دین خود تبرا نموده ملت حنیف قبول کرد و یکی از مخلصان حقیقی و مومنان تحقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم ❊ تو که با دشمنان نظر داری ❊ نقلهٔ اخبار گفته اند که صحیفه که با ابراهیم نازل شد مجموع آن مشتمل بود بر موعظه و حکمت و از جملهٔ کلمات آن صحف یکی آنست که ایها الملک المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها ولو کان کافرا و لهذا طایفهٔ حکما فرموده اند که بر ذمهٔ حکام ایام لازم است که قضایای مظلومان را بنفس شریف خویش تفحص و تفتیش بلیغ فرمایند شروط بشر المملکة بسر حد لامت کشد و چون رسیدن بتحقیق تمامی مهمات و معاملات محال است عاملی را بنیابت خویش نصب باید که ذات پسندیده صفاتش او از ارتکاب آرزوها و منهیات که شرعا ممنوع و نامحمود است معرا و مبرا باشد و بواسطهٔ وعدهٔ مال و جلوهٔ جمال فریفته نگردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه از روی راستی و عدالت بارباب اخیار و اقتدار رساند بلکه مخبران صادق امین را پوشیده و پنهان باید که فرمان دهد تا در اطراف ممالک سیر نموده اطلاع در جزئیات و کلیات پیدا کرده بشرف عرض رسانند چه میشاید که بعضی از مظلومان بنابر عدم موانع متنوعه شرح حال خویش را نتوانند معروض داشت و در ضمن ارسال مخبران و اخبار ایشان فوائد کثیره مندرج است و تفصیل آنها موجب تطویل میشود و هم در صحف مسطور است که عاقل در حین انصاف باید که بهوش بود که حافظ لسان خود و عارف زبان خویش باشد و از جملهٔ کلمات صحف یکی آنست که عاقل مادام که بعقل خود بود چهار ساعت باید که نگاه دارد ساعتی با پروردگار خود و ساعتی تفکر در صنع قدرت بیچون و ساعتی که حساب نفس خود بجا آورد و در حین سیر و ساعتی که جهت خوردن و آشامیدن حلال که ضرورت است مصروف دارد و از انجمله دیگری آنست که گفتار خود از کردار خود شمارد و سخن کم کند مگر سخنی که از آن چاره نباشد و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل باید که در تحصیل سه چیز باشد اول زاد آخرت دوم انتظام امر معاش سوم لذت غیر محارم و پیش ازین مذکور شد که اول کسیکه بیاض در محاسن او پیدا شده حضرت ابراهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه قادر بیچون اسحق را در کبر سن باو ارزانی داشت کنعانیان گفتند عجب حالی است که ابراهیم و ساره فرزند غیر را بخود نسبت میدهند و تربیت مینمایند لاجرم خداوند بیچون و مانند بجهت دفع تهمت ابراهیم اسحق را چنان شبیه بابراهیم ساخت که او را بعد از ظهور محاسن از پدر فرق میکردند بنابراین حکمت الهی اقتضای آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم گردد که ابراهیم کدام است و اسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت را ندا کرد که یا خیر البریه آنحضرت فرمود که آن حضرت ابراهیم است و هم در حدیثی دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم قوله تعالی اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تومن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی حلیهٔ او علیه السلام رنگ چهره اش سرخ و سفید و تمام قامت و اشهل العینین و عریض الصدر بود موضع ولادتش بعضی گویند که ولادت او در زمین سوس که از اراضی اهواز است اتفاق افتاد و بعضی در حدود سکر گفته اند و بناحیهٔ حران نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مسقط الراس او از اقلیم بابل موضعی بود که آنرا کوثی میگفتند و منقولست که در وقت تولد آنحضرت از عمر آزر بیست و هفت سال گذشته بود و گویند که چون ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار در ری جستهٔ نهری عظیم که آب آن خشک شده بود در انجا وضع حمل نموده و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت نموده پدرش را ازین حال آگهی داد آزر بدانجا رفته در زیر زمین در کنار همان جوی خانه ترتیب داد و از خوف ضرر سباع در آن خانه را بسنگی سوراخدار محکم گردانیده بازگشت و پیوسته مادرش بآن خانه رفته تعهد او مینمود تا بزرگ شد و سدی گوید که چون آزر از حمل مادر ابراهیم وقوف یافت حلیلهٔ خود را بموضعی برد میانه کوفه و بصره که آنرا اورکا گفتندی در انجا اقامت نموده و در انجا ابراهیم متولد شد و تا بزرگ نشد بوطن مراجعت ننمود و قول دیگر آنست که ولادت شریفش در غاری بود اما اصح آنست که در سبق ذکر یافته والله اعلم معنی اسم و ذکر لقب و کنیتش مراد از لفظ ابراهیم

اب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان و ابو الانبیاست و ابو محمد نیز گفته‌اند ذکر بعضی از خصایص و آداب حضرت محمد مصطفی
صلعم پیغمبر را بدان ابراهیم ختنتن بالقدوم و مواین ثمانین سنة و این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده شد ظاهراً آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد
که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده از این نیز گفته‌اند و بعضی از فضلا گویند که قدوم نام موضعیست در شام و بعضی گفته‌اند قدوم تیشه ایست که حضرت خلت پناهی در سن هشتاد سالگی
خود را بآن تیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض عالم از آن پیغمبر بزرگوار بیادگار باقی ماند دیگر از سنتهای آنحضرت پوشیدن سراویل است چه حضرت حق تعالی باو وحی فرستاد که تو کرم ترین
خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نه بیند لاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نموده و بهوالعلم مشهور است که سنت ضیافت از جملهٔ مخترعات اوست و او در چاشت
و شام البته طعام با مهمان خوردی و در مقبرهٔ متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت بود و پیوسته تعلق عالم تصدیق تحویل فکر کریم او گرایست هم در اوایل حال تشنگان بادیهٔ عرفان را بچشمهٔ
عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبادی جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گرفته منازعان و خالیان نیز بر دست را الزام و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ذمه
او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص در اسلام او گواهی داد و در سن سیزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در
آتش انداختند و اول کسیکه در راه حضرت خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرمود او بود و در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر بقوله تعالی انی
جاعلک للناس اماما و قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی بر لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل
مال و انجاح آمال و غیر ذلک از جملهٔ صفتهای پسندیدهٔ اوست و خواجه کائنات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم
حنیفا ملخص سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن بسیار است و سنن و آداب دینیه او بر وزر ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنه او سنتی معمول بها و طریقهٔ موثوق علیهاست
و قلم شکسته رقم از تعداد ماثر و مفاخر او بعجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار کرد و صنعتش زراعت و حراثت بود و پیوسته بصفت اشتغال میفرمود و در بنای قری و قصبات و تعمیر
بلاد جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد و طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت مدت ایام حیات و دعوتش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال
بود و قتیبی در معارف روایت گفته است و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد بن فخر الدین بناکتی بصد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال نیز
گفته‌اند و اصح روایات قول امام مسعودی است و برین تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مذکور است که در فیات صد گذشت و در جامع اعظم مسطور است که
روز پنجشنبه نهم محرم بعد از آنکه بیست روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضهٔ رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ذکر اسمعیل و شرح بعضی
از حالات و بعثت او ولادت مبارکش چنانکه گفته‌اند در حدود شام بود اما در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبهٔ رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن در فروسیت
تعلم نمود و قبیله جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت گوسفند باسمعیل مکرمت نمودند و حضرت منزل البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته
تا کثرت آن بجایی رسید که محاسبان روزگار از ضبط شمارش عاجز شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل بمصاحبت اسمعیل نموده و بسر چشمهٔ زمزم آمدند عمالقه بودند
از عملیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقاً قصه ترویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته در تکرار آن درین مقام خالی
از شائبهٔ تکراری نیست اما بنابر آنکه این خبر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخی معتبر مسود داعیهٔ نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از اتمام
عمارت بیت الله و مراجعت ابراهیم اسمعیل ساکنی تمام و دست داده مواشی و اغنام او بسیار شد و قوم اتفاق نموده عمود دختر سعد بن اسامه را که از قبیلهٔ عمالقه بود بوی دادند و بعد از چند گاه
از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیهٔ دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر غیوری که داشت از ابراهیم التماس
نمود که چون بمکه رسی در خانه اسمعیل نزول نفرمایی و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده بدر خانهٔ اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافت
زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم از وی پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحهٔ اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چیست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمود جواب داد که بر وجهیکه اراده الهی است
و آن عورت هیچگونه شکر نعمت خداوند رحمان بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمود گفت چه میپرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابراهیم پرسید
از سر تکبر جواب داد و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بمراسم مردمی و مروت نپرداخت ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پیشانی عتبهٔ
خانه را تغییر ده عمود گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشت چون اسمعیل بخانه آمد رایحهٔ پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نموده از منکوحهٔ خود پرسید که هیچکس در غیبت من
بدینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنین و چنان فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر من است و چون نویسنده اذیقاده اشارت بطلاق تو کرده بنابر وصیت پدر او را طلاق داده و سیده
بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت او بدستور اول بشکار رفته ابراهیم بخانه آمد فرزند را نیافت و سیده در حرم او بود

دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاص بن عمرو زن اسمعیل ابراهیم گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر خدای را که روزگار با خیر و خوبی میگذرد ابراهیم
پرسید که شوهر تو چگونه کسی است گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرائط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم
سیده گفت موی سرت را ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر تو مالم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی گذاشته و ابراهیم پای راست را بر سنگ نهاده و پای
چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر او برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم
مبارکش بران سنگ باند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را این سنگ دانسته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بهر دو دست نگاهداشت
تا ابراهیم همچنان سواره پنیر را تناول فرمود پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جائز نداری و هنگام
رجوع خلیل الرحمن سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت هیچ معینی دارید سیده همان جواب گفت باز ابراهیم پرسید که مقداری خرما باشد سیده
جواب داد که از نیها که می پرسی هیچیک نمیدانم ابراهیم در گریه شده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات و درین تقدیر احتیاج بتقدیر
لفظ موضع نیست که گویند ای عند بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم بعد از بنای کعبه بمدتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام او وضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم
بشام معاودت نمود اسمعیل شب بخانه آمد رایحه پدر مهربان و دراق را از آن استشمام کرده از حلیله خود پرسید که هیچ کس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری تشریف ورود که هرگز مثل او
عزیزی ندیده ام فر ملوک و سمت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام مقام پدر من است
و همه اتباع او در گریه افتاده و آن سنگ را بتعظیم هر چه تمامتر بوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رمله و طائف
را از موضع شان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو مواضع فراوان میباشد قال الله تبارک و تعالی واذکر
فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان رسولا نبیا قلبی گفته که از مفسران مسلم است گویند که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید تا آن شخص
نزد او آید و آن کس را این حدیث فراموش شده بعد یکسال بدان مقام رسید اسمعیل را دران موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل دران مکان صبر کرد تا آن شخص نزد
او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقربست و جمهور علما آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدر بزرگوارش دریافته و میراث او قسمت نموده بشرف
نبوت مشرف شد حق جل و علا او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طائفه عصاة طغاة را سالهای
فراوان بدین قدیم حضرت ابراهیم دعوت فرمود آن متمردان از قبول سعادت عظمی سرباز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسر چشمه هدایت و عنایت راه نبردند و گویند
اسمعیل را دوازده پسر بود و نسل اولاد او تا بنت نام داشت و از جمله فرزندانش ثابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبائل بسیار
از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقول است که چون اسمعیل در آخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد
خویش گردانید و بعد از اندک فرصتی از دشت آباد دنیا بریاض جنت المأوی خرامید حلیه و علیه السلام بغایت مشابه بود با براهیم صفاتش امین و صادق الوعد متحمل و صبور
صنعتش تیر تراشیدن و تیر را نیز نیکو انداختی روایت کنند که روزی عبور رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان دران حال به تیر انداختن اشتغال داشتند
آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او به صید و شکار میل تمام داشت کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابوالعرب و لقبش اعراق الثری
و زبان سود اوراق در بیان معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع بران لال است معجزاتش بسیار بود یکی از انجمله گوسفندی را که پستان او خشک شده شیر نمیداد و سالها
برین گذشته بود در پیش او آوردند آنحضرت دست با برکت بر پستانش مالیده برفور شیر از آنجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب در
ظرفی کرده سر آنرا بپوشید و دعا کرد چندلون طعام از آن ظرف بیرون آورد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال
بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از انجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خویش بود مدت دعوتش قریب بپنجاه و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند
و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبریست والله اعلم مرقد همایونش بجر تقرب مرقد مادر است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند ذکر
کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در بیان اولاد حضرت اسمعیل بطون کتب و متون صحف مشحون است باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت و ازدحام
بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آن جماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بطریق بیرون آمدن گرفتند و هر کس از آن قوم که راه
سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در محلیکه رحل اقامت می انداخت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا بهم

اب راحم ست یعنی پدر مهربان و بقبس خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفان و ابو الانبیاست و ابو محمد نیز گفته اند و ذکر بعضی از خصائص و آداب حضرت محمد مصطفی
صلعم پیغمبر با یران ابراهیم ختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة و این حدیث نقیض قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده شد الا آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد
که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده ازین نیز گفته اند و بعضی از فضلا گویند که قدوم نام موضعیست در شام و بعضی گفته اند قدوم تیشه ایست که حضرت خلت پناهی در سن هشتاد سالگی
خود را بآن تیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض عالم از آن پیغمبر بزرگوار بیادگار باقی ماند دیگر از سنتهای آنحضرت پوشیدن سراویل است چه حضرت حقتعالی باو وحی فرستاد که تو کرم ترین
خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نبیند لاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب سراویل نموده و هو اعلم مشهور است که سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست و او در چاشت
و شام البته طعام با مهمان خوردی و در مقبرهٔ متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت بوده است نخلق عالم تصدیق تجلیل قدر کریم او گویاست هم در اوایل حال تشنگان بادیهٔ حرمان را بچشمهٔ
عرفان دلالت نموده و در عنفوان شباب و مبداء جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گرفته منازعان و غالبان نیز بر دست را الزام و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قران مجید و فرقان حمید ذمهٔ
او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص اسلام او گواهی داد و در سن سیزده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در
آتش انداختند و اول کسیکه در راه حضرت خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرموده او بود در قیامت اول کسی را که حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر بقوله تعالی انی
جاعلک للناس اماما قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی برلب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا بآب و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل
مال و انجاح آمال و غیر ذلک از جملهٔ سنتهای پسندیدهٔ اوست و خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف و علو منزلت بمتابعت او مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم
حنیفا ملخص سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن بسیار است و سنن و آداب و شعار او در ملت محمدی و شریعت احمدی هر یک از اعمال حسنهٔ او سنتی معمول بها و طریقهٔ موثوق علیها است
و قلم شکسته رقم از تعداد مآثر و مفاخر او بعجز و قصور معترف شده برهمین قدر اختصار کرد و صنعتش زراعت و حراثت بود و پیوسته بدین صفت اشتغال میفرمود و در بنای قری و قصبات و تعمیر
بلاد جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت مدت ایام حیات و دعوتش اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج سال
بود و قتیبی در معارف روایت کرده است و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنج سال گوید و محمد بن فخرالدین بناکتی یکصد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست و نه سال نیز
گفته اند و صحیح روایات قول امام مسعودی ست و برین تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مذکور است که در نبات صد گذشت و در جامع اعظم مسطور است که
روز پنجشنبه نهم محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش بود از دار محنت و هوان بروضهٔ رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ذکر اسمعیل و شرح بعضی
از حالات و بعثت و ولادت مبارکش چنانکه گفته اند در حدود شام بود اما در صغر سن ببلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن و فروسیت
تعلم نمود و قبیله جرهم که بدستوری هاجر در جوار ایشان اقامت نموده بود نه هفت گوسفند باسمعیل کرامت نمودند و حضرت منزل البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته
تا کثرت آن بجای رسید که محاسبان روزگار از ضبط شمارش عاجز شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومی که میل بمصاحبت اسمعیل نموده بسر چشمهٔ زمزم آمدند عمالقه بودند
از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت نمودند و چون سابقا قصه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر پذیرفته مذکور آن درین مقام خالی
از شائبهٔ تکراری نیست اما بنابر آنکه این خبر پیشتر بر سبیل اجمال مرقوم کلک بیان گشته و اکنون از تاریخی معتبر مبسوط داعیهٔ نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از تمام
عمارت بیت الله مراجعت ابراهیم اسمعیل را تمکنی تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شد و قوم اتفاق نموده عمره دختر سعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بدو داده و بعد از چندگاه
از مفارقت پدر و پسر ابراهیم را داعیهٔ دیدن اسمعیل در خاطر رسوخ یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنابر فرط غیرتی که داشت از ابراهیم التماس
نمود که چون بمکه رسد در خانهٔ اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده بدر خانقاه اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافت
زنی را دید که از خانه بیرون آمد ابراهیم از وی پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحهٔ اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چونست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جوابی داد که بر وجهیکه ارادهٔ الهی ست
و آن عورت هیچگونه شکر نعمت خداوند عظیم احسانه بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره گفت چه میپرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابراهیم پرسید
از سر تکبر جواب داد و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد و بمراسم مردمی و مروت نپرداخت ابراهیم باو گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پیری میگوید که عتبهٔ
خانه را تغییر ده عمره گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشته چون اسمعیل بخانه آمد رائحهٔ پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نمود از منکوحهٔ خود پرسید که هیچکس در غیبت من
بدینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنین چنان فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر من است و چون نویسندهٔ ادنی فادهٔ اشارت بطلاق تو کرده بنابر وصیت پدر او را طلاق داده سیده
بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بخواست و چون بار دیگر ابراهیم بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت او بدستور اول بشکار رفته ابراهیم بدر خانه آمد فرزند را نیافت و سیده حرم او را

دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو زن اسمعیل ابراهیم گفت معاش شما بر چه سانست جواب داد که شکر خدای را که روزگار با خیر و خوبی میگذرد ابراهیم پرسید که شوهر تو چگونه کسیست گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا وی بشرائط ضیافت قیام نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی سرت را شوریده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن بر سر تو بمالم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی گذاشته و ابراهیم پای راست را بر سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر او برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم مبارکش بران سنگ باند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را این سنگ دانسته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری شیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بهر دو دست نگاه داشت تا ابراهیم همچنان سواره شیر را تناول فرمود پس بسیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نانی در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت پس معیشت از چیست سیده همان جواب گفت باز ابراهیم پرسید که مقداری غذا باشد سیده جواب داد که از اینها که می پرسی هیچیک نمیدانم ابراهیم در گریه شده گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات درین تقدیر احتیاج بتقدیر لفظ موضع نیست که گویند ای عند بیتک المحرم چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم بعد از بنای کعبه بمدتی جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود اسمعیل شب بخانه آمد رایحه پدر مهربان و براق را از آن استنشاق کرده از حلیله خود پرسید که هیچ کس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام فر ملوک و سمت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او درین سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت این مقام مقام پدر من است و همه اتباع او در گریه افتاده و آن سنگ را بتعظیم هرچه تمامتر بوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی ببرکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که رطله و طائف را از موضع شان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه درین دو مواضع فراوان میباشد قال الله تبارک و تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید تا آن شخص نزد او آید و آن کس را این حدیث فراموش شده بعد یکسال بدان مقام رسید اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز اسمعیل در آن مکان صبر کرد تا آن شخص نزد او آمد راقم حروف گوید که قول اخیر بصدق اقرب است و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدرش را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شده حق جل و علا او را بدعوت جمعی از فراعنه فرستاد که از مصر رحلت نموده در دیار یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته آن طائفه عصاة طغاة را سالهای فراوان بدین قدیم حضرت ابراهیم دعوت فرمود آن متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسرچشمه هدایت و عنایت راه نبردند و گویند اسمعیل را دوازده پسر بود و از اولاد او نابت نام داشت و از جمله فرزندانش نابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب و قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر معاندان غالب آمدند منقول است که چون اسمعیل در آخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد خویش گردانید و بعد از اندک فرصتی از دهشت آباد دنیا بریاض جنت الماوی خرامید حلیه و علیه السلام بغایت مشابه بود با ابراهیم صفاتش امین و صادق الوعد و تحمل و صبور صنعتش تیر تراشیدی و تیر را نیکو انداختی روایت کنند که روزی عبور رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آن حال به تیر انداختن اشتغال داشتند آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و او بصید و شکار میل تمام داشت کنیت و لقبش کنیت مبارکش ابوالعرب و لقبش اعراق الثری و بزبان سوداوراق در بیان معنی اعراق الثری بنابر عدم اطلاع بران لال است معجزاتش بسیار بود یکی از آنجمله گوسفندی را که پستان او خشک شده شیر نمیداد و سالها برین گذشته بود نزد وی آوردند آنحضرت دست بابرکت بر پستانش مالیده بر فور شیر از آنجا در فوران آمد و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب در ظرفی کرده سر آنرا بپوشید و دعا کرد چندین لون طعام از آن ظرف بیرون آورد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت ایام حیاتش بقولی صد و سی سال بود و بروایتی صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خویش بود مدت دعوتش قریب بپنجاه و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طبریست والله اعلم مرقدش با یونس بحجر بقرب مرقد هاجرست و بعضی میان رکن و مقام گفته اند

ذکر کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد حضرت اسمعیل

بطون کتب و متون صحف مشحون است باین خبر که چون در ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت وددان بمرتبه انجامید که مکه شریفه دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آن جماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بطریق بیرون آمدن گرفتند و هر کس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده در منزلی که رحل اقامت می انداخت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد و ناچ

بآن شد که در نظر ایشان هر سنگ از سنگها که نیکو مینمود آنرا برداشته و در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طواف او میپرداختند آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمرده و با وجود ارتکاب این فعل منکر در تفصیل بعضی قضایا بشریعت ابراهیم عمل مینمودند و بدستور معهود مناسک حج بجا آورده تعظیم حرم خداوندی و تجلیل و تکریم خانه کعبه را بر خود از واجبات و لوازم میدانستند و زعم طائفه آنکه سبب ظهور بت پرستی در میان ذریه اسمعیل آنست که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت و بدنفسی چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه باهم زنا کردند و حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلائق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتقادم دهر اولاد حضرت اسمعیل از دین ابراهیم اعراض نموده به پرستیدن آنها مشغول گشتند و اول کسیکه ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال مکه نصب نمود و خلائق را فرمود تا عبادت آن بجا آوردند و ذکر هبل که اعظم اصنام قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد شد انشاء الله تعالی و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسان منات را که در کنار دریا در بتخانه موضوع بودی می پرستیدند و انصار نیز در زمان جاهلیت به پرستش منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاع و قریش آن خانه را برسان کعبه زیارت کرده بخیال حصول عز دنیا و آخرت عبادت عزی بجامی آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای عرب بودند کمر طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی در میان عرب استمرار یافت ذکر بعثت اسحق بن ابراهیم علیهما السلام آورده اند که در زمانیکه ابراهیم بفلسطین نزول فرموده اسحق را بزمین کنعان فرستاد او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را بحباله نکاح در آورد عیص و یعقوب بیک بطن از و متولد شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته و اسحق عیص را دوست تر میداشت و رفقا یعقوب او اسحق در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزو است وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن رسانی تا دعا کنم که باری تعالی درباره تو یمن و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم فرموده بنابر وفور محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با برادر تو عیص چنین و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چندگاه است که آنرا پرورده کشته و بریان کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص بغایت پر موی بود رفقا اشارت کرده که یعقوب پوست بزغاله را بر ساعد کشد و در حین تکلم باید آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود طلبیده دست بر ساعد او نهاد و چون با یعقوب در سخن آمده او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتی که ساعد عیص مساس میکنم و نغمه یعقوب می شنوم آنگاه اسحق بریان را خورده موافق مزاج شریف او افتاده فرمود که بارک الله فی ولدک و جعل فیهم النبوة و الکتاب ارباب تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب بمرتبه شریف نبوت فائز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود و از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده پیش پدر برد گفت آنچه از من طلب داشتی آورده ام اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده عیص را گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب و اولاد او شد لیک اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پدید آورد و از اولاد تو پیغمبری صبور ظاهر گرداند و این سخن اخیر روایت آن کس وارد شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارد و بعد از وقوع این قضیه لمرء حقد و حسد در باطن عیص اشتعال نموده روزی یعقوب را گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آری که بجهت ضیافت طعامی مهیا ساخته ام یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از طعام خوردن فارغ شد عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید حلقش بدندان گرفته خواست که برادر را هلاک سازد و در آن حال قادر ذو الجلال سنان دندان عیص را برسان موم نرم گردانید و چون عیص در آن باب عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون دانستم که اعدا بر آن سبقت گرفتی باذن خدای تعالی بوده باید که در حفظ و امان الهی مراجعت نمائی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالما و غانما بمنزل خویش برگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو در عیصا از رفتن یعقوب بخدمت خال خود و وفات او با برادر خویش عیص بعد از مراجعت و رحلت عیص بجانب ملک روم مسطور است متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و سپس مدتی طویل که اسحق تبلیغ رسالت نمود بعارضه چند روزه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بجوار رحمت رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید حلیه اسحق تمام قد و سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش بسبزه مائل صفاتش عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بود معجزاتش بسیار بود از آنجمله یکی آنکه دست مبارکش را بر پشت گوسفندی فرود آورده دعای برکت گفت و بقدرت باری تعالی از آن یک گوسفند هفتاد گوسفند دیگر متولد شدند ایام حیاتش صد و هشتاد سال بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته اند والاول هو الاصح مدفن همایونش چون از دنیا مفارقت کرد عیص بتجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار یافته است در جوار الدین

مدفون ساخت قصه یعقوب اسرائیل الله یعقوب علی نبینا و علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بودند و صاحب اکثر کتب تواریخ چنین ایراد
کرده اند که اسحق یعقوب را وصیت فرموده که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش که در فدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادرش رفقا اسحق در حق او
دعا فرموده عیص با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق بشش و بعضی گویند هم در آن شب بنابر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت باشاره والدهٔ خود از کنعان بیرون آمده متوجه فدان
شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند که در آن سفر در اثنای سیر ضعف تمام بادراه یافته بر سنگی قرار گرفت و همانجا بخواب رفت در واقعه دید
که در فرای او از روی زمین تا حد سقف سما نردبانی وضع کرده و فوجی از ملائکه بر آن نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک متعال رسید
که منم آن خداوند سزاوار پرستش که خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریات ترا بعد از تو وارث ایالت این زمین مقدس گردانیدم و ذوات فاضله شما را بکرامت و برکت هدایت
آثار داشتم و بافاضه کتاب و حکم نبوت مفخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس تا مجموع ذریه و اعقاب خویش بعبادت
آن سرفراز باشند و چون یعقوب از خواب برآمد استبشار نموده بدعای اسحق متیقن گشت و از آنجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعد از آنکه مسالک بعیدی سپری گردانید بساحت قربت
خال اتصال یافت منقولست که در سال قحط یعقوب بمنزل خال خویش لیان نزول فرموده و لیان را چاهی بود که گوسفندانش از آب آن چاه بخوردند اتفاقا آب چاه کم شده لیان صورت
واقعه را با یعقوب در میان نهاد و آنحضرت دلوی آب از آن چاه کشید و مقداری آشامیده باقی را در آن چاه ریخت آب چاه بقدرت خداوندی از پیشتر بیشتر شد و خال او صورت حال
مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از و استدعای اقامت کرده و حضرت یعقوب قبول فرموده بعد از چند روز دختر کهتر لیان راحیل را خطاب فرموده و پدر دختر از تو همه
مال و اسباب دنیا که ابواب ضروریات بدان مسدود میشود تفحص نموده یعقوب گفت ازین مطالب مرا چیزی بدست نیست اما مدتی معین فرمای تا من اجیر و خادم تو باشم و بادای
خدمت کلفت صداق مهیا دارم و لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب ادای خدمت قبول کرده سر انگشت و طاعت بر دیده
روشن نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت که این شرطیست که میان جانبین قرار یافته در محافظت آن باید کوشید که از افشای این سر عیب و عاری بر من و تو لاحق میگردد و بعد از آنکه
یعقوب هفت سال بر عمی و رعایت اغنام قیام فرموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را که الیا گفتندی در عقد عقد وی آورد و چون شب زفاف بسر آمد و امواج ظلمانی لیل بدیباج نورانی
نهار مبدل گشت یعقوب زبان بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال مرا علفهای ساق فرمودی و آخر الامر بطریق جهال نامزد مرا بدیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر
در خانه مانده باشد و خرد را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوهٔ مراد از آن دوحه دیگر چیده و شربت آرزوی از آن قدح دیگر چشیده آید و در آن وقت
جمع بین الاختین حرام نبودی تا موسی مبعوث گشت این حکم انصرام نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده دو کنیزک دیگر نیز
بخانهٔ یعقوب فرستاد یکی بلهه نام و دیگری موسوم بزلفه بلهه بلیا تعلق داشت و زلفه براحیل در جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و یهودا و لاوی
و زابلون که او را زبولون نیز میگفتند و یشجر که ایشاخار و یشوخور نیز گویندش و از راحیل یوسف و ابن یامین متولد شدند و از بلهه دو پسر یکی دان و دیگر نفتالی نام و از زلفه نیز دو پسر کاد و اشر که مجموع
دوازده شدند اسباط در کلام مجید اشارت بایشان است و در معارف حبیبی گوید که چهار سبط از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود
آمدند و از هر کنیزکی از آن دو کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر یکسال دیگر اینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب
پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت که گوسفندان خود را دو قسم راست میکنم و یک قسم را نامزد تو کرده هر برهٔ نر که از آن قسم متولد گردد بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال
خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده و درین وادی متفرق ساز تا قسمی ازین گوسفندان که منسوب بتست آنها را
خورده هر یک بره نر تولد نماید و یعقوب بفرمودهٔ جبرئیل عمل نموده مجموع نتاج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بظهور آمد و لیان این معنی را فوز عظیم شمرده باز خواهش نمود
که یعقوب یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر بره که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنابر التماس خال و خیال انتظام حال خویش راضی شد و باز جبرئیل بدستور سابق او را تعلیم
داد و سال دیگر نیز نتاج گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال دیگر که بنابر درخواست خال خود در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمعی از اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا
بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت و در وقت خروج زوجهٔ یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پدرش لیان آنرا میپرستید بدزدیده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن
فرزندان در خانه در آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت و فی الحال بر اسپی تیز رفتار سوار شده در عقب آن جماعت روان شد و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود
که قطع صلهٔ رحم کردی یعقوب متحیر شده از سر این حدیث استکشاف فرموده لیان گفت آلهه مرا دزدیده همراه آورده اید یعقوب فرمود که ای خال چه میگویی از آلهه که دست و زور و بران بسد
خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمان است از خداوند تبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آر تا از سوال تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب آنست که آلهه مرا

بمن سپاری یعقوب گفت که من صنم ترا نگرفته ام و نیز نمیدانم که از اصحاب من کدام یک بآن فعل اقدام نموده است لیان گفت ای یعقوب بحق صحبت و قرابتی که میان ما ثابت است که دعا کن تا سارق و مسروق ظاهر گردد در اثنای این گفت و شنید مرکبی که صنم لیان بران بود منحنی گردد پس یعقوب و آن بت از بالای مرکب بر زمین افتاد آنگاه یعقوب گفت ای خال ایمان آر بخدائیکه مسئول ترا باین سرعت بشرف اجابت مقرون گردانید لیان جواب داد که بمفارقت دین خود اختیار نکنیم و از خدمت معبود خویش ترا نمی توانیم و صنم خود را گرفته بآن راه که آمده بود بازگشت و یعقوب با تجمل و اسباب در قطع مسافت تعجیل نمود و هر چند بکنعان نزدیک تر میگشت نوائر اشواق بیشتر اشتعال می یافت بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک + آتش شوق تیزتر گردد + و روزیکه یعقوب بیک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق عیص که از فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطرش استیلا یافته بود جهت دفع حزن و اندوه بمراسم شکار بیرون آمده سیری مینمود که ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص از زحام مواشی و اغنام و کثرت اتباع و رجال مشاهده کرده متوجه شد تا از احوال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب بر عیص افتاد در همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاری که از وی داشت مخفی شد و اولاد و اتباع را تلقین نمود و گفت اگر آن شخص آمده از شما بپرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب گوئید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش ازین بطرفی از اطراف ولایت شام رفته بود و سالها در آنجا بسر برده و اکنون مراجعت نموده و این اموال تعلق باو میدارد و بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه مجموع جهات حالا فی الحقیقه متعلق بعیص است و بخدمت او می بریم چون عیص بسر وقت ایشان رسید از قافله سالار و از صاحب مال پرسید اولاد یعقوب بر نهج فرمودهٔ پدر جواب دادند عیص از استماع این سخن رقت بسیار نموده جزع بیشمار کرد و گریه بروی غالب شده فرمود که یعقوب بنده نیست بلکه برادر بجان برابر است و یعقوب بعد از ملاحظه این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بر طلعت یعقوب افتاد بیهوش گشته از پای در افتاد و بعد از زمانی بحال خویش آمده برادران بعد از تقدیم مراسم مصافحه و معانقه بدیدار یکدیگر مسرت بسیار نمودند و آن شب در آن منزل بخرمی و شادکامی تمام بسر بردند و علی الصباح یعقوب و اتباع و اشیاع او بمرافقت عیص جانب کنعان آمده بملاقات احباب خالص و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال ازین واقعه برآمد باریتعالی ابن یامین را بیعقوب ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش راحیل بمنزل بقا خرامیده خاله او لیا بتعهد خواهرزاده خویش مشغول گشت و بعد از آنکه یعقوب بهدایت و ارشاد اهل کنعان مامور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها ببلای غربت مبتلا بودی اکنون نوبت من است ترا بحفظ و حمایت الهی میسپارم و خود بغربت میروم باید که ترویج این بقعه سعی نمائی و از مراقد پدر و جد بزرگوار و غیرهما بر خیر بوده دقیقه از رعایت مهمل نگذاری آنگاه او را وداع نموده بارض روم رحلت فرموده گفته اند عیص را از دختر عم خود بنت اسمعیل پنج پسر متولد شد یکی از ایشان روم نام داشت که مجموع رومیان از نسل او پدید آمده چون لون روم بن عیص در غایت صفرت بود اولاد او را که رومیان اند بنو اصفر گویند و تمامت ملوک از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت صد و چهل و پنج سال زندگانی یافته در همان روز که یعقوب در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرموده او نیز در روم از سرای محنت و ملال بملک بی زوال ارتحال نمود ع آنکه پاینده و باقی است خدا خواهد بود + و نعش عیص از روم بمزرعهٔ حبرون آورده قریب بمرقد آبای خویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثنای گذارش قصهٔ یوسف مسطور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز

ذکر قصهٔ یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام

قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین قصهٔ یوسف حکایتی عجیب و روایتی غریب است قصه ایست که بدایتش مشیر بمودت و محبت و وسطش مبنی از شوق و هجر و نهایتش مشتمل بر عصمت و رحمت و مغفرت است هر کلمهٔ از آن منطبق بر حکمتی و هر فصلی از وی متضمن مصلحتی است و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب تفاوت مشارب و تباین مراتب ازین قصه حظها دیده اند و ازین شجره ثمرها چیده از هر یک در شرح مقاصد این حکایت عبارتی و در تعیین مطالب این روایت اشارتی صدور یافته و این فقیر قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت که بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم بپیروی فرقهٔ خدام فضلای انام در زمرهٔ ملازمان فصحای ایام کرده خود را از آنجمله میشمارد و استمداد همت از ارواح پاک ایشان نموده اقتفاء بسیرتهم و اتباعاً بسنتهم بدانچه بدیهه خاطر مسامحت و قریحهٔ طبع مساعدت مینماید در ایراد این قصهٔ نفیس و حکایت شریف که بموجب نص احسن القصص است شروع میکند مامول و مسئول آنکه بموقع محمدت و ارتضای سعادتمندی اتصال یابد که بی تکلف و مبالغه مثابهٔ قبلهٔ فضلای روزگار و قدوهٔ فصحای زمانه است و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر رویای یوسف و بدایت حالات آنحضرت علیه السلام

حضرت یوسف صدیق بالیقین و بالتحقیق از کبار انبیای مرسل و اعلم پیغمبران مکمل بوده است نسب پدر بزرگوارش منشعب از دوحهٔ خلیل و گوهر نامدارش متخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باریتعالی حسن را ده جزو قسمت فرمود از آنجمله یکی جزو بتمام عالمیان داده و نه جزو دیگر نور جمال و پیرایهٔ کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت نجوم گویند و العهدة علیهم که طالع فرخندهٔ آنحضرت سرطان بود و آفتاب در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در نهایت جمال و غایت کمال افتاده در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم مبارکش اختلاف است جمهور برانند که اسم شریفش عجمی است یعنی از لغت عرب نیست و زعم شرذمهٔ قلیله آنکه عربی است ماخوذ از اسیف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز اسیف

نامند مگر یوسف را بدین نام از بهر آن خوانند که هم ذل بندگی کشید و هم زهر اندوه و غم چشید راقم حروف گوید بجز د آنکه گویند که یوسف از اسف ماخوذ است لازم نمی آید که این لفظ عربی باشد چه علمای عربیت اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است و مع هذا ماخوذ از نوح است و حال آنکه توجه لفظ عربیت والله تعالی اعلم تفصیل این اجمال آنکه بدایت حال یوسف چنان است که شبی در کنار مهد یعقوب غنوده بود و گل جمالش در گلبن حجرهٔ والد آسوده که ناگاه از خواب درآمده و بسان گل برگ تری از جنبش باد سحری می لرزید و چون قطرهٔ سیماب از تاب آفتاب می طپید یعقوب که این حالت مشاهده فرمود گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی ترا چه دست داده یوسف گفت این ساعت خوابی دیدم که از غایت مخوفی آن ترسیدم و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که بحوالی آن کوه آبهای روان و سبزهای فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و آفتاب از آسمان فرود آمده و در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آن کوه شامخ سریر دولت آسمان سائی اوست که روزی بر آن تمکن شود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاری گردد و ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شکفته آید و چنانکه چون سریر دولت ابد پیوند بوجود عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالیمقدار و دو اصل نامدار آمد با اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوائب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان آنچه از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنابر اغوای شیطان درباره او مکری اندیشند قال عز من قائل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین و چون از مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافته گفت ای فرزند زود باشد که بخشندهٔ بی منت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و جوهر سیت اسرار خویش ارزانی داشته نعمت خود بر تو و آل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و دواعی غیرت اخوان اشتداد یافته نوائر غضب شان زبانه زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که باصابت رای از سائر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجیب ساخته و بدان سبب خاطر انور والد را از محبت جانب ما پرداخته روبیل از مقالات ایشان تعجب نموده گفت انی لا اری وجهه وجه الکاذبین و چون مخائل اقبال بر ناصیهٔ حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اکثر اخوان از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بخواب و در تحیر و تفکر آن واقعه شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای یکسال بار دیگر یوسف در خواب دید که از سر اصابع همایونش آب می چکید و روی هوا را گرفته بر سر برادرانش میبارید و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که این معنی نمودار ایام قحط است که دریای پنج شاخ دست جمالش بفیض مکارم و امتنان کشت زار امید برادران تشنه لب را سیراب گرداند و تاویل این خواب را موقوف داشته باخفای آن صورت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعهٔ دوم واقف شدند و مزید اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیر شان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در آن زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت روح نفیس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب خواهری داشت که حضانت و تربیت یوسف با و حواله رفت و چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر کافهٔ عالمیان تفوق و تقدم داشت چندان مهر و محبت او در دل عمه جای گرفت که لحظه بی رویت صبر نمیتوانست کرد بنابرین از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد بجهت آنکه عمهٔ یوسف برادرزادهٔ خود را از یعقوب دوست تر میداشت مدتی بهر بهانه تمسک می جست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بمطلوب خویش فائز و قادر گشت بیان این حال و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم کمری بر سبیل میراث باسحق رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را در تحت ثیاب بر میان برادر زاده بسته اضطرابی عظیم نمود و یعقوب را که از برای بردن یوسف بخانهٔ او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف زوایای سرای خود را طلبیده نیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه نموده کمر در میان او پیدا شد و بحکم شریعت خلیل الرحمن فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاهداشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را تا یکسال نزد خود باز داشته عبودیت فرماید و بروایت دیگر مادام که خداوند مال در حیات بودی در دار ذل و قید بندگی خلاصی نیافتی و چون عمهٔ یوسف ودیعت حیات بقابض ارواح سپرد یعقوب او را بنوعی تربیت فرمود که محسود اخوان آمد چه قمیصی که برای ابراهیم از بهشت آورده بودند با کمر او و جامه که واهب العطیات از خزانهٔ فضل باسحق ارزانی داشته بود این مجموع را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی این بود که یوسف نوبتی از خواب درآمده با خواهر خود گفت که این لحظه خوابی عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرموده یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهیزم چیدن مشغول شده هر یک پشتهٔ معین گرد آوردیم و مجموع پشتهای هیزم برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و در این اثنا چنین بنظرم آمد که پشتهای هیزم اخوان پشتهٔ هیزم مرا سجده کردند بعد از آن شخصی را دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پاهای او بر زمین قرار یافته بود و در بر جامهٔ سفید و در دست میزانی داشته و آن شخص مرا تعظیم و تبجیل نموده سلام کرده پشتهٔ هیزم مرا با پشتهای

هیزم برادران موازنه کرده هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب این خواب را شنیده و بر تعبیرش واقف گشته از کید دیگر برادران غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از
یکسال ازین واقعه در خواب دید که سواری با او گفت ای یوسف برخیز و قضیب خود را در زمین بنشان و یوسف بفرموده او عمل نموده دید که برادرانش نیز عصاهای خود بر گرد قضیب
یوسف در زمین نشاندند و بعد از آن یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که ما بین مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از
شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را بر گرد خود نشسته دید و آن خواب را
با ایشان حکایت کرده یعقوب از استماع این واقعه اندوهناک گشت چه دانست که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی باو رسانند و چون مدتی برین
واقعه بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که جزو اخیر علت قصد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید ازین واقعه خبر میدهد که انی رأیت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر الآیه و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد
حاصل سخن آنکه چون برادران یوسف برین وقایع اطلاع یافته زیادتی اختصاص او را با والد بزرگوار ملاحظه نمودند داعیه حقد و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف
داشتند و بعد از مشورت القای او در چاه محنت و بلا سبب از دیاد عز و جاه خویش پنداشته از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد و یعقوب از بعضی
اباء و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس فرزندان نهاده و گویند سبب عدم اجابت مسئول ایشان آن بود که یعقوب شبی در خواب دیده بود که زمین میگریست و یوسف را بجانب خود
خوانده می گفت یا اشرف المظلومین بجانب من بیا که اهل بیت تو بر تو ظلم کردند و زمین او را فرو برده یوسف ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان یعقوب در حیز تاخیر و
تعویق ماند ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمدند و بگوشه رفته باز درآن باب با هم مشورت کردن گرفتند و در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس بصورت پیری در مجلس ایشان
حاضر گشته از سبب اندوه و ملالت جوانان پرسید و خود را در لباس ناصح امین بدیشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتی ست که سررشته تدبیر گم کرده ایم و روزگار بمحنت و اندوه
تمام بسر برده اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت او لحظه بحضور خود پردازیم و این مطلب که یوسف را بصحرا برده در باره او حیله اندیشیم و ازپدر
مسئلت نموده از عطای جواب و اجابت محروم گشتیم شیطان گفت همانا توقف و توفیت آنست که آن التماس در غیر محل خود واقع شده و صواب چنان مینماید که چندان صبر فرمائید
تا ایام بهار و موسم نضارت گلزار در آید آنگاه نخست برادر را بسیر و طواف ترغیب کرده لهو و لعب را در نظر او جلوه دهید که چون او از پدر خواهش نماید بیشک چهره مطلوب از حجاب
نقاب وی نماید برادران یوسف این رای را استحسان کردند و پیر باطل را عذرخواهی نمودند و از مجلس مشورت برخاسته متفرق شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند
که خسرو انجم به بیت الشرف خود خرامید و بعد از آن بمیامن اجتماع نزد یوسف رفته زبان تفقد و تکلم بامثال این مقال گشادند نظم بیا بباغ که خرم چو روی دلخواه است ٭ بهار خیمه برون زد چه
وقت خرگاه است ٭ کنون که در چمن آمد گه گشت لاله ز خاک ٭ غرامت ست بر آن کو ز عالم آگاه است ٭ بعهد این گل کوتاه عمر شاد بری ٭ که قصه تو دراز است و عمر کوتاه است ٭
تو بر زمانه همی خند چون سحاب گریست ٭ که خنده های گل از گریه سحرگاه است ٭ ای یوسف چه باشد اگر بموافقت برادران بصحرا آئی و بیش ازین بسخن پدر بزندان خانه نیالی
چه جهان را وقت تفرج و تماشاست و در ملاحظه ازهار بهار آرامش جان و آسایش دلهاست چندان ازین افسون بردی دمیدند که ضمیر مبارک یوسف بطواف صحرا مائل گشته بهوای
نظاره نبات نبات و طبیعت شریفش بهیجان یافت قال بعض الحکما من لم یهیجه الربیع و ازهاره و المزامیر و اوتاره فهو فاسد المزاج و محتاج الی العلاج و چون یوسف درین قضیه با برادران
همداستان شده موقوف برخصت پدر گردانید ایشان پیش یعقوب آمده گفتند که ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح بمیامن طلعت او ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم و ما
با او بر بساط نشاط برادر بگذرانیم و ساعتی گوسفند چرانیم و لحظه اسپ دوانیم و اوقات طعام خوردن نگاهداریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول سازیم و در محافظت و سعی بلیغ مبذول
داریم و چون یعقوب دیگر بار این التماس از ایشان استماع کرد جواب داد که حال دلبستگی من باین فرزند چنان ست که اگر او را از پیش من ببرید حریف غم و اندوه قلب ضعیف و
نحیف من که شود و مع ذلک می ترسم که گرگ او را بخورد و شما از وی غافل مانید بعضی از اهل تفسیر گفته اند که یعقوب پیش از محنت شب دیر باز فراق در خواب دید که بر فراز کوهی
بلند نشسته بود و یوسف در بطن وادی سیر مینمود که ناگاه گرگی چند از اطراف و جوانب او در آمده قصد هلاکش کردند و چون یعقوب خواستی از بالای کوه بپائین آمده در خلاص
فرزند سعی نماید دید که زمین شکافته شده یوسف ناپدید گشتی و چون فرزندان یعقوب عذر پدر مهربان درینباب شنیدند گفتند ای والد بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار آن باشد
که در حریم حرم گستاخی کند و سگی را چه مجال و اقتدار آن بود که در مقابله ده نفر پیل تن شیر دل پلنگ صولت جرات نماید ذکر التماس نمودن یوسف از پدر که او را در
مرافقت برادران رخصت فرماید و اجازت دادن یعقوب و بردن اخوان آنحضرت را و افکندن در چاه و بیان بعضی از حالات که صدیق را
بعد ازین واقعه هائله روی نمود در اثنای آنکه میان یعقوب و اسباط قال و قیل بسر حد تطویل کشید یوسف در مجلس پدید آمد بر طبق مدعای اخوان از پیر کنعان اجازت
طلبیده متقبل شد که در مراجعت مسارعت نماید و یعقوب این معنی را مکروه داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف در گریه شده و اضطرابی عظیم نموده یعقوب را دل

بروی سوختهٔ شرف رخصت ارزانی داشت و برادرانش را بمرافقت وی موعود ساخته خاطر فرزندان را باسعاف وانجاح آن مأمول بنواخت و اخوان یوسف موفور السرور باز
گشته بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح همه شب بچشم ستاره می شمردند که چشمهٔ خورشید روی نموده طلعت ماه در قعر چاه افول و غروب پنهان گردد و چون
سوزن صباح ندای حی علی الفلاح برکشید اولاد یعقوب بخدمت پدر شتافته ایفای وعده را استقاضی گشتند و یعقوب یوسف را پیش خود خوانده و لحظه در بشرهٔ همایونش
نگریست و ساعتی بر مفارقت رخسار فرخنده آثارش بگریست بعد از آن آهنگ خاطر عزم زینت آن قامت موزون مصروف داشته جامه از صوف سفید در وی
پوشانیده و عمامهٔ اسحق نبی را بر سر او نهاده ردای شیث وصی بر دوش همایونش افکنده نعلین آدم صفی در پای قدرش کرد و عصای نوح نجی بدستش داد و او را به برادران
سپرده بمشایعت او بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر درختی بود سر بر آسمان کشیده که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و چون یعقوب با اولاد بدان موضع
رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و با اضطراب و بیقراری تمام او را وداع فرموده و روی به یهودا کرده گفت یوسف را بتو می سپارم و در محافظت جانش امید
بتو میدارم باید که از رعایت حال او غافل نباشی و همانا مفارقت چندین ساله ازینجا بود که توقع مراقبت و حفظ یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در آثار آمده که خدای تعالی
وحی به یعقوب فرستاد که اتدری لم فرقت بینک و بین یوسف قال لا یا رب فقال الله تعالی لانک خفت الذئب و لم تخف منی و نظرت الی غفلة اخوته و لم تنظر الی رعایتی له
و اخترت علی محافظتی له غیری و چون یعقوب عزیز خود را بیهودا سفارش فرمود توجه بیوسف فرموده گفت ای فرزند وصیت من بشنو چه میشاید که ایام فراق از آنچه
در خیال ست دیرتر کشد و اوقات هجران از آنچه متصورست بیشتر امتداد یابد باید که پدر را فراموش نکنی و تا روی من نبینی وظیفه آنکه بر روی کس نخندی که پدر
تا رخسار زیبای ترا نبیند خنده نخواهد کرد و این کلمات باتمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده ببارید و یوسف را وداع نموده دیگر بار در کنارش آورده گفت حسبی الله
خلیفتی علیک بعد از آن از هم جدا شدند فاریابی در نوادر القصص آورده که چون یوسف و برادرانش گامی چند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد و فرزندان که صورت حال
را مشاهده کردند مجموع باز گشته بر گرد او صف کشیدند و چون بهوش آمد باز یوسف را در بر گرفت و نوبتی دیگر رایحهٔ محبت از گلبرگ تری جمالش استشمام نمود و در عقب آه سرد از
سینهٔ پر درد بر آورده گفت هذه رائحة الفراق و روی مبارک بر دوش ثمرة الفؤاد خویش نهاده چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد شعر ای کاش بهر نوع من زیستمی
تا آنکه بهجر دوست نگریستمی • بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر آن راه بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب تحسر از دیده گشاده بمضمون
این مقال مترنم شد نظم دلم چگونه نماید قرار در صف عشق • چنین که هجر تو بشکست قلب لشکر دل • دل صنوبریم همچو بید میلرزد • ز باد بیم فراق تو ای صنوبر دل •
تو آن خجسته همای بلند پروازی • که در هوای تو پر میزند کبوتر دل • چون اسباط یعقوب روانه شدند هر یکی از ایشان یوسف را احترامی مینمودند و مانند گلدسته از یکدیگر
میربودند و چون از نظر پدر غائب گشتند بساط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی بطپانچهای مولم یوسف را میرنجانیدند و گاهی بذلت هرچه تمامتر در پیش
میدوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ یوسف غرق عرق شده قطره قطره خونی از عارض لطیفش میچکیدن گرفته ضعف تشنگی بروی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی
ببرادران آورده مقداری آب طلبید بنابر آنکه روزگار در چشم مروت خاک بی شفقتی پاشیده بود آبش ندادند باز از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نه گفتند
و زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران میگفت یا صاحب الرؤیا الکاذبه و دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در آن شب بآداب
خدمت قیام مینمودند استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقولست که یعقوب قدری آب در مشربه کرده بود و مقداری شیر با او در آمیخته و بشمعون سپرده که وقت عطش بیوسف دهد و چون یوسف
تشنه شد و از شمعون آب طلبید شمعون آب را بر زمین ریخته و قطع صلهٔ رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین می نالی که همین لحظه بمقراض انتقام رشتهٔ حیات ترا خواهم برید
یوسف که حدیث کشتن استماع نمود بسان ریسمان باریک که در چاه بلرزد بر خود لرزیدن آغاز نهاده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیچارگی من ببخشای و مرا
از ورطهٔ هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده فرمود که ای برادر تو در شفقت از همه برادران پیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتر توقع
که التهاب آتش عطش مرا بجرعهٔ آبی بنشانی روبیل جواب درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف از روبیل مایوس گشته دید که برادران در قتل
او جازم شدند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده است بگو تا گناه من چیست و تقصیر من کدامست
اخوانش گفتند ای یوسف وجودک ذنب لا یقاس به ذنب یهودا از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده و شیر حمیتش پنجهٔ سیاست برکشید و او مردی بود
که هرگاه گل رویش از آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن گل راست ایستادی و هر وقتیکه آواز رعد کردار خویش برکشیدی از هیبت آن زنان
حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران به یوسف ملاحظه نمود ایشانرا زجر کرده گفت ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس

قصد جان تو نتوانند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از در قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت من بقتل یوسف رضا ندهم و کشتن او بهیچ شأن نباشم چه قتل بغیر حق گناه بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت من نمائید باز گردیم و این امانت را به پدر بسپاریم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب امری محال است چه یوسف از سر ضمیر ما آگاه شده و از مکنون باطن ما وقوف یافته و لاشک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض او رساند یهودا تامل نموده گفت مصلحت آنست که او را در چاهی افکنیم و ظاهر حال آوازه در صورت بیرون نخواهد بود تا ودیعت حیات را بمقتضای اجل بسپارد یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر هر تقدیری مباشرت قتل او نکرده مقصود ما حاصل گردد و مجموع این رای را استحسان نموده در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن چهارصد گز و بروایتی هفتصد گز و بقول اصح هفتاد گز بود و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و آنرا جبة الاحیار میگفتند و چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب جمالش را بگل بیندایند چنگ در دامن برادران زده تمسک بحبل المتین خلق ایشان نمود و گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاهی خردسالی خود را برای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننموده پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او را ببستند یوسف آواز برآورد که باری پیراهن را بمن گذارید تا درین منزل پر وحشت برهنه نباشم در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا از نسیج خود جامه اعزاز بتو ارزانی دارند و آفتاب و ماه را بخوان تا در بنجا تاج عز و جاه بر فرقت نهند و یوسف چون که آن سرزنشها شنید بیچارگی خود گریان شد و دل محزونش بآتش اندوه بریان گشت

قطعه
با چنین سنگدلیها که ازان قوم آمد * از هوا سنگ نبارید زهی سنگدلی
بچنین حادثه رو داد و آنگاه نبود * چرخ گردان و فلک و شمس و خورشید انور

آنگه برادران غیور یوسف را در چاه انداخته آنرا بسنگ گران بپوشیدند و یوسف بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سر سنگ سفیدی که از میان آب مرتفع گشته بود بنشاندند و چون یوسف بر سر سنگی قرار گرفت حشرات چاه یکدیگر را ندا کرده گفتند که بر جای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومین بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف در انجا بود از محل خود جنبش ننمودند و جبرئیل دعای فرج که در اخبار و آثار وارد شده بیوسف تلقین نموده بر مداومت آن وصیت فرمود و از آنجا باز گشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پردۀ ظلمانی شب متواری گردد یهودا برادران را مشغول ساخته و فرصت نگاهداشته خود را بسر چاه رسانید و ندا کرد یا اخی یوسف احیٌّ انت ام میت قال لا فی الاحیاء و لا فی الاموات تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از مضرت برادرانم نمیترسی یهودا گفت منم برادر تو بگو که حالت چونست و روزگارت بر چسان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسیکه از مادر جدا مانده و از پدر دور افتاده و بقید برادران گرفتار گشته و به تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه بود و در قعر چاه مظلم بی مونس و یار و بی همدم و غمگسار بصد گونه بلا مبتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تمالک از دست داده قطرات عبرات از دیده ببارید و باز یوسف از قعر چاه آواز برآورد که یا اخی لکل میت وصیة و وصیتی الیک ان لا تنظر الی شاب الا و ذکرت شبابی و لا الی یتیم الا و ذکرت یتیمی و لا الی غریب الا و ذکرت غربتی از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمده غوغای گریه و نفیر او بگوش سائر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با عتاب کردند و بسنگ بزرگتر سر چاه را مستحکم گردانیده باز گشتند یوسف که آن حال را مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته خاطر عزیز از تنگ تر از حلقۀ میم شد و امید از حیات برداشته لوای حاجت و نیاز بدرگاه واهب العطیات برافراشته رسول ناله و آه ببارگاه آسمان فرستاد چون آه دردآلود یوسف بآئینۀ زراندود فلک رسید هاتف سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک بدان تیره مغاک رود و ساعتی بدلجویی آن شخص کریم پردازد لاجرم جبرئیل امین از فراز طاق مقرنس افلاک بسطح سدس خاک نزول فرموده در قعر چاه خود را بیوسف نموده تخت خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد ازان شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که بامر ملک جلیل بهنگام آتش نمرود بر قامت با استقامت ابراهیم خلیل پوشانیده بود و یعقوب آنرا تعویذی ساخته و بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بدن مبارکش را بدان بیاراست و خاطر انور آنحضرت را در ان چاه تاریک به بشارت فرح و سرور مبتهج و مسرور گردانید و گفت زود باشد که بازار حاسدان تو کاسد شود و شب دیجور محنت بروز موفور السرور نشاط و بهجت مبدل گردد و تو پشت بمسند سلطنت نهاده برادران جفاکار در صف خدمت بر فرش مذلت بایستند و نامۀ اعمال آن جماعت را بر ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون و چون برادران یوسف را در چاه افکندند و از انجا مراجعت نموده بخیمۀ خود فرود آمدند بزغاله کشتند و پیراهن یوسف را بخون آن ملطخ ساخته ساعتی تاخیر کردند تا بیگاه تر شد آنگاه بصوب خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب اسباط همیشه از سیر دشتگاه بمنزل باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب شد خاطر یعقوب مشوش شد کنیزکی صفرا نام را گفت دستم بگیر تا باستقبال فرزندان روم و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده مسافتی قطع فرمود و بر بالای تلی برآمده بایستاد و دیده براه نهاد و برید امید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار میکشید که تا کی مردم دیده بچشم آید و جان رسیده بجانب جسم گراید بعد از آنکه انتظار از حد گذشت و تیرگی شب بنهایت انجامید در اثنای غلیان مادۀ سودای یعقوب بصفرا التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا ندا کن باشد که پیش از ملاقات صدای ایشان بشنوم و بجواب روح افزا تسلی و بهره مند شوم صفرا بحسب فرمان فریاد برآورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده بشتابید و خود را بوی رسانید و اسباط را نعرۀ صفرا بگوش آمده مانند خروس سحری

بدم خروش و فریاد شنیده وجامه‌ها بابیان صبح کاذب چاک زده و خاک بر سر افشانده آواز و یوسفاه و وا حبیباه برآوردند یعقوب گفت ای گزیرک این چه فریادست و این ناله و نفیر چیست و چه نقصان صفیر مضمون مقال ایشان معروض داشته چون یعقوب بران حال مطلع گشت از پای درافتاده قطعه ای تو بحکم من این دل سوخته را ٭ وین جان بتیر هجر بردوخته را ٭ نقصان بغت مشکل باشد ٭ مینو دل و جان بالتو آموخته را ٭ متعاقب این حال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند بیهوده ابخدمت آن بدر بزرگوار مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب را در کنار گرفته زبان بعتاب برادران برگشادند که این چه بود که ما کردیم خاک بیمردی بر فرق خود بختیم و برادر را بچاه افگنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش بریخته نفس خود را باتش خجالت بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار در کردار ظاهر شد مکدام متفطن با شال این افعال قیام نمود و پدر را از آنجا برداشته بوثاق آوردند و آن شب همه شب یعقوب بیهوش بود و چون نسیم سحر در وزیدن آمده و اندک قوتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای فرزندان نور چشم من کجاست و مردمک دیده چه شد که ناپیداست مجموع متفق الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق وترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش شد و بعد از زمانی فی الجمله بخود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین بیهوش چرا ایم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایبست یعقوب گفت که چون غایبست پس حاضر کیست نظم در دست من آن زلف دو تو بایستی ٭ اینها همه هیچست او بایستی ٭ عالم همه چون خوش نکو بایستی ٭ از گلبن وصل رنگ و بو بایستی ٭ و از میان برادران شمعون پیش آمده گفت ایها الوالد العزیز زخوان عن یوسف خیر الجزاء ای پدر ما بتیر انداختن و اسپ دوانیدن مشغول گشته یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگی قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد یعقوب از هیبت این سخن نعره زده چون مصروعان طپیدن گرفت بیت بیچاره دل بی سر و سامان مرا ٭ از هر چه بترسید همان آمد پیش ٭ وچون پیراهن خون آلود یوسف را طلبیده بردی عرض نمودند یعقوب دران نیک نظر کرد و تعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است و هم‌اندم فرزندان را باحضار گرگ مامور ساخت و ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش را بخون آلوده کرده بنظر یعقوب رسانیده و بخون یوسف در اتهام گردانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت توئی که در جگر گوشه و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی کوسفندان امت آمده تصرف در غنم تو نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت نمودیم و بخوردن او مبادرت جوئیم و حال آنکه اطعمهٔ لحوم انبیا و اولیا بر ما درندگان حرام و آزار جسم شریف شان صعب ما گناهی عظیم و خطای فاحش باشد بعد از آن روی باولاد یعقوب آورده گفت شما دیده که یوسف را من خوردم و چون فصاحت گرگ را ایشان ملاحظه کردند از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که اعدا گرگ خورده و دران حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این بیخردی تو کرده باشی آنگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم و از جانب مصر می آیم یعقوب فرمود که مرا دست ازین سفر چه بوده و ترا چندین محنت و مشقت چرا می باید کشید گفت از برای زیارت برادری که در صنعا دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر محنت غربت کشیدم و امروز چون بدین وادی رسیدم فرزندان تو مرا بگرفتند و مرا دست و گردن بسته بحضور اقدس تو آوردند و بقتل و اکل فرزند تو یوسف متهم گردانیدند یعقوب ازین سخن متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت که گرگی از مصر جهت زیارت برادر احتمال صعوبتها نموده سفر صنعا اختیار میکند و شما بدست خود برادر عزیز را ضایع کردید و از محبت او غافل شدید بعد از آن یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت چرا از جبرئیل این معنی را نپرسیدی یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جوابی شافی نشنیدم گرگ گفت که چون جبرئیل در اجمال کشف این صورت نیست مرا چه زهره و یارای آن باشد که بافشای آن سر قیام نمایم و بعد ازین گفت و شنید یعقوب گفت چه شود ای گرگ که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما موانست جوئی تا من در فراق پسر زاری کنم و تو در هجران برادر بیقراری نمائی گرگ سر سکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندان اندکه بی حضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد و یعقوب او را رخصت داده گرگ از انجا روان شد و روی بمصر نهاد صاحب تکملة اللطائف آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی آمده فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده هلاک او کوشیده اید وای بر شما که باید ای و بعبری ای از پیغمبران مرسل قیام نموده و اگر خدانخواسته جانب شما ازین تهمت معصوم است نعیبا شید و بدرگاه یعقوب شتابید و حجت و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار این جریمه پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانهٔ یعقوب جمع آمدند و خروش و زاری برآوردند یعقوب از منزل بیرون آمده آن بیزبانان برروی قدم حضرت افتادند و سرها بر زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا بی ادبی بتقدیم افتاده و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام وجود تست یعقوب عذر ایشان را مقبول داشته و توجه بفرزندان کرده گفت شما نفس بدفرمائی کاری عجیب فرموده است و خاطر خود را بر امری غریب تحریص نموده آنگاه در بطون آن دیه نعامه فریاد برآورد که یا یوسفاه و یا ولداه و یا قرة عیناه و یا ثمرة قلباه فی ای جب طرحوک و فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک فی ای ارض دفنوک رباعی

هرگز ز دل نقش خیال تو نرفت ٭ از دیده غم دیده هوای تو نرفت ٭ این عمر که سر رفت و تلخی اکنون ٭ افسوس که در روز وصال تو نرفت ٭ و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل

نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله مقیمان ملاء اعلی را گریه در آوردی و پاکان صوامع سما را بنوحه در آوردی جهات بصبر بر آید و مستعجل بسر در آید یعقوب گفت ای برادر بعد از این در پناه صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون رباعی صبری بکن ای دل بغم و درد نهانی * شاید که بکام تو شود کار چه دانی * دانی که بغیر از تو مراد دگرش نیست * امید که روزی بمرادش برسانی * القصه یوسف بروایتی سه شبانه روز در قعر آن چاه مانده و دران ایام هر روز جبرئیل علیه السلام می آمد و ملاطفات غیبی رسانیده او را از مآل حال خبر میداد و یوسف را دران خلوت بسبب آن مقالات سکونی روی مینمود تا مدت مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی بازرگانان که از مداین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای مسافت در مراحل راه گم کردند و در فیافی حیرت سرگردان شدند آخر الامر قائد تقدیر عنان قافله را بسر آن چاه کشید و زمام کش قضا مادهٔ عزیمت شان را بجانب آن مجمع سعادت حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند مالک فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت در منزل کرامت فرو گیرند تا اگر ایشانرا بآب احتیاج افتد دران باب زیادت مشقتی نکشند و بعد از آنکه دران مقام فرود آمدند و از سرآسیمگی خلاصی یافته آن شب دیجور بر کاروان شام بسر آمده و قافلهٔ ظلام بدیار مغرب توجه نموده رخت بربست بامداد پگاه مالک دو غلام را بسر آن چاه فرستاد تا آب برکشند بروایتی یکی از آن دو نفر بشیر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری به بشری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمده اند تا از چاهش برآورده بنیان قصر وجود شریفش را از پای در آرند درین اثنا جبرئیل علیه السلام رسید و فرمان حضرت عزت جلت کلمته رسانید که ای یوسف آفتاب لقا برخیز و درین دلو نشین که کاروان را برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافله را بچندین الم و مشقت بجهت استخلاص تو پریشان ساخته بنا بر فرمان ملک علام آن بدر تمام ببرج دلو تحویل کرده بحبل المتین عنایت در آویخت و جبرئیل البشیر را ممد و معاون گشته کشیدن آن دلو را سبک گردانید بشیر چون دلو بر کشید چگویم که چه دید لاجرم از غایت مسرت و نهایت بهجت فریاد بر آورد که یا بشری هذا غلام بیت روزنه نگر که طوطی جانم سوی لبش * بر بوی پسته آمد و بر شکر افتاد * چنین گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک آن چاه باز داشته و گماشته بودند تا اگر حامله زمین آن خجسته جبین ظاهر کند و با فشای سری که در سینه او بودیعت نهاده اند کوشد ایشان را مطلع گردانیده تا بتدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر آن حال اطلاع یافت بتعجیل بکنعان رفته خبر خلاص یوسف باخوان رسانید و اولاد یعقوب که این سخن شنیدند مدهوش وار از جای برجستند و بطرفة العین آن مسافت قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله ساخته کرده گفتند این بنده گریخته ماست و چند روز است از ما فرار نموده ناپیداست و ما هر چند بطلب او شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر و اسلاف مینماید و این شخص علامت دوحهٔ اشراف دارد برادران گفتند این بنده ایست فاما در خاندان شرف زاده است و دایهٔ کرم در دودمان سلف شیر تربیتش داده چند روز است تا لوح معامله خود با ما گردانیده است و خط جفا در فهرست مجموعهٔ وفا کشیده و صدیق تمامت آن سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان معجز بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد بعد از آن اخوان بکاروانیان گفتند که این بنده را با این عیب میفروشیم اگر می خرید قدمی پیش نهید و الا تسلیم کنید تجار چون جرات اولاد یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادقند و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند و صدیق اکبر جهت تصدیق مقال ایشان سر مبارک جنبانیده گفت آری من بنده ام و بنده زاده و بهر حال بمرتبه عبودیت رضا داده چه توهم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد آنگاه مالک بن زعر یوسف را خریداری نموده از قیمت وی پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک ما بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم و هر چه میدهی مسامحت مینمائیم و مالک بدرمی چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید و ارباب تاریخ در کمیت آن دراهم اختلاف است از ده الی صد و بیست درهم گفته اند و الله تعالی اعلم آورده اند که برادران درهمهای ناسره را از مالک اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف را گرفته بمالک سپردند و مشتری بیعانهٔ آن خورشید وش را طلبیده شمعون دران باب حجتی نوشت و دران حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید و حبس اطلاق نفرماید درین اثنا یوسف به برادران بحسرت تمام می نگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان میگریست و در مفارقت اخوان و خلان حاصل این کلمات بر زبان میراند نظم رفتیم و چنان باز نگفتیم بهم * وصلی که از و چو گل شکفتیم بهم * دردا که زیکدگر جدا افتادیم * تا بار دگر کجا کی افتیم بهم * و گویند که برادران در حین بیع مالک را گفتند که این غلام با وجود گریزپائی عیب سرقه نیز دارد از محافظت وی غافل نتوان بود و بنا برین نوع سخنان مالک فرمود تا بندگران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق را بر وی موکل ساخته دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفتند و چون کاروان روان شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر برسم وداع ببیند مالک گفت ای غلام چون ایشان را درباره تو هیچگونه مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو نسبت بآن جماعت از بهر چیست یوسف فرمود که نیفق

بامعنده شعر من توانم که نگویم بکس بادگران + گذران ست بد و نیک جهان گذران + پس مالک دستوری داده یوسف زنجیرکشان نزدیک برادران آمد و یک یک را در کنار
گرفته بر دست و پای ایشان بوسه داد و هر چند تضرع نمود مطلقاً در رحمتی بر روی او نگشودند و لطیفهٔ شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند و یوسف با دل شکسته و خاطر خسته
بازگشت و بکاروان رسید و بر شتر سوارش نشاندند بتعجیل تمام روی بمصر نهادند و آن حضرت رنج و غربت و ذل عبودیت تن در نهاده در فراق پدر مینالید و قطرات عبرات از دیده
میبارید در اثنای آن حالت بمقابر آل یعقوب رسیده مرقد مادر مشاهدهٔ وی گشت و خود را از بالای شتر افگنده افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمده خاک مادر را در کنار گرفت و با تنها
این کلمات ترنم نمود قطعه ای رفته و برده با خود آبرویم + آتشکده کرده این دل غمجویم + میریزم خاک بر سر و میگویم + آن باد کجا که زو تو رساند بویم + و غلامیکه بر یوسف نگهبان بود نظر کرد
او را بر بالای شتر ندید بر فور معاودت نموده یوسف را گریه کنان بر سر تودهٔ خاک نشسته یافت پیش آمده از سر جهل طپانچه بر روی نازنین او زد و تصدیق قول برادرانش کرده
در حق او جفاها گفت و آن شور بخت نمکی بر جراحت تازه دل دردمند یوسف پاشیده تندیها نمود و آن حضرت ازین جراءت و سوء ادب بیطاقت شده روی بآسمان کرد و بدرگاه
احکم الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و همان لحظه رقعهٔ نیاز وی بتوقیع اجابت موقع گشته بادی صعب برخاست و ابرهای سیه فام پیدا شده شدت هبوب ریاح و تراکم سحب مظلمه
بمرتبه انجامید که قافله از حیات مایوس گشته یکدیگر را نمی دیدند مالک بن زعر چون این حال مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شما چه عمل ناپسند و کدام فعل قبیح صادر شده است
که ازان توبه و استغفار باید کرد و هر آینه این تیرگی افعال و اعمال ماست که در هوا اثر کرده است ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند ما از خود گناهی
نمیدانیم که مستحق این عقوبت باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطهٔ شومی معاملهٔ من روی نموده و این صعوبت بنا بر جسارت من دست داده چه این
ساعت طپانچه بر روی غلام کنعانی زدم و او آب در دیده گردانیده روی بآسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان چنین که می بینید بهم برآمد پس مالک و مملوک و سایر
کاروانیان نزد صدیق آمدند و در پای افتادند و عذرها خواستند یوسف معذرت ایشان قبول کرده روی بقبلهٔ دعا آورده از باریتعالی فرج ایشان التماس نموده در زمان
تموج هوا تسکین یافت و عروس آفتاب نقاب از چهره کشاده عالم بقرار آمد مالک چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام را گرفته نزد یوسف آورد و درخواست نمود تا
بقصاص خویش او را ادب کند یوسف گفت چه جای این سخن ست ما از اهل احسان و اغماضیم و جزای بدکاران بغیر از عفو و تجاوز چیزی ندانیم و از سر گناه غلام در گذشته
رقم نسیان بر جریدهٔ عصیان او کشید از ظهور این خارق عادت از یوسف بند بر داشته در چشم تعظیم و احترام در روی نگریسته بجانب مقصد روان شدند و قطع منازل و طی
مراحل نموده چون بنواحی مصر رسیدند موضعی تره پیدا کرده قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف از تعب سفر متاثر گشته و زنگار غبار بر آئینهٔ جمال او نشسته بود مالک فرمود
که در ان چشمه در آمده خود را از گرد راه بشست و شو دهد و یوسف متوجه چشمه شده جبرئیل امین قبهٔ آدم صفی را که قبل از وقوع زلت با حوا در آنجا بسر می برد آورده بر بالای
چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند صاحب عین المعانی گوید که چون یوسف زمانی نیک در ان مغتسل بماند مالک
بن زعر را دل مشغول گشته قاصدان فرستاد تا از ینبوع سعادت و کرامت خبری آرند و ایشان در آن صحرا متفرق شده هر چند طلبیدند هیچکس از وی خبر نداد چه او در قبهٔ غربت
مستتر و در پردهٔ عصمت محتجب بود بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف می آید بسیمائی که دیدهٔ اولوا الابصار در مشاهدهٔ جمالش خیره و رخسار ماه در برابر عارض انورش
تیره مینمود مالک گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدیم کمتر یافتیم و خرد خورده شناس در جوابش فرمود که هر چشمه در چشمهٔ لطف حق کسی تواند که بنگرد و هر دیده صورت ما
جان کجا تواند که ببیند و بعد از آنکه یوسف بکاروان ملحق شد از آنجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون پیشتر آوازهٔ آن بدر منیر بل شعشعهٔ آن آفتاب کشورگیر بر ساحت
مصر پرتو انداخته بود اهل آن دیار جمله به تماشای جمال و تمنای وصال یوسف روی بدان قافله نمودند و هر یک بزبان قابلیت مضمون این مقال را ورد خود ساخته میگفتند
رباعی این شهر پر از حدیث این روی نکوست + دلهای جهانیان همه بستهٔ اوست + میکوشیم و دیگران میکوشند + تا بخت کرا بود کرا خواهد دوست + صاحب
زبدة التواریخ آورده که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را انوری داده بود که از یکروزه راه می درخشید و هر گاه که آنحضرت بجایی توجه فرمودی طلیعهٔ آن نور
از یک مرحله مانند آفتاب می درخشید و اتفاقاً در ان روز هوای مصر را از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود بدان جهت چهرهٔ آفتاب جهانتاب نمی نمود بلکه پیش از آنکه
خورشید رخسار یوسف نقاب بگشاید از تیرهٔ شب مثال او عکسی دران دیار افتاده بود غرض از تمهید این مقدمه آنکه چون نور چهرهٔ تابانش از ورای حجاب لامع شد
جهان را مانند ضمیر ارباب صفا و کیاست و ذکا روشن گردانیده حدیث حسن یوسف در ملک مصر سمر شد و ملک مصر ازین صورت خبردار گردید دلهای مشتاقان
در طلب جانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد و چون اهل شهر باستقبال کاروان از شهر بیرون آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و امین اعمال
خویش را که عزیز مصرش گفتندی بخریداری یوسف بیرون فرستاد و بعد از آنکه عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شرای یوسف را در میان آورده مالک

گفت چنان صبر می‌باید کرد تا بشهر در آئیم و سه روز از رنج راه و محنت سفر بیاسائیم آنگاه بموجب فرمان واجب الاذعان قیام نمائیم عزیز قبول کرده و ایشان بحشمت تمام بدعا نشر معزوم الکرام بمصر در آمدند و بعد از انقضای ایام ثلثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و یوسف بر فراز آن نشانده منادی ندا کردن گرفت که من یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا الغلام اللبیب یوسف او را از گفتن این نوع سخنان منع فرموده گفت چنین بگوی که من یشتری هذا الغلام الکئیب من یشتری هذا الغلام الغریب و خریداران ساعت بساعت زیاده میشدند و مشتریان لحظه فلحظه قیمت آن می افزودند صدیق که آن حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسیخته از جزع دیده رشتهای مروارید بر صفحات رخسار آویخت و از آن قضیه ملول و محزون گشته سر بجیب تفکر فرو برد و درین اثنا جبرئیل امین رسید و پیغام حضرت رب العالمین بگذارد که ای عزیز غم مخور و دل تنگ مدار که بعزت و جلال خود که ترا یک قدم ازین شهر بیرون نبرم تا داغ عبودیت و فرمان برداری تو بر ناصیهٔ روزگار این قوم که بنظاره و خریداری تو آمده اند نهم و چون نوبت چهارم نداکننده فریاد زد که من یشتری هذا الغلام اللطیف سررشتهٔ صبر از دست یوسف رفته روی باو آورده گفت اگر راست میگوئی بگو چنین که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن ذبیح الله بن خلیل الله از استماع این سخن فریاد از نهاد مستمعان بر آمده مالک پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از کیست یوسف فرمود که صدیق عبارت از آن کس است که بنده و اسیر تست مالک گفت ای یوسف چرا مرا امروز تنبیه نکردی تا ما تو از وبال این حرکت نزول رقیت مصون و محفوظ میماندیم یوسف جواب داد که از بیم قصد برادران بخوف جان صورت واقعه را نهان داشتم مالک گفت گویا تو پسر آن پیری که در وقت آمدن او را در نزدیک کنعان دیدم که می گریست و میگفت ربی علی ولدی و ثمرة فؤادی یوسف فرمود ای مالک آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز بیت احوال کسیکه چون تو اش باشد دور * آنرا بچه نوع در عبارت آرم * یوسف از شنیدن این حکایت بیطاقت شده در گریه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل الله و پدر مهربان منست مالک از صدیق عذر خواسته گفت حالا چه تدبیر بیت کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت * چون چاره کنم که سیلم از سر بگذشت * اکنون که ترا اندر عوض بیع آوردم اگر اعراض نمایم ترسم که بجان تعرض نمایند یوسف فرمود که ای مالک دل خوشدار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و احاسن صفات اخیار است بیت خواه صلای شوق ده خواه بشارت از امان * هر چه مراد تو بود هست مراد جان من ان الحکم الا بالله و هو خیر الحاکمین بر رأی صواب نمای اذکیا پوشیده نماند که آنچه درین سوده از قصهٔ یوسف تا اینجا ثبت گشت منقول از کتاب جامع عظیم است که در تاریخ اهل عالم نوشته اند و بیان بعضی ازین حکایات در روایات محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو و سائر مورخان مخالفت مطلقا دستی بهست و چون مسود اوراق از مالکان ازمهٔ استعداد و استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه درین قصه طرفه رخصت یافته لاجرم اقوال جمهور ائمهٔ تاریخ را در بیان سبب نزول این سوره و اصل این حکایت بسبیل اجمال با هم ضم کرده و تلفیق نموده میگوید که فصل کلمات کل نقلهٔ اخبار که درین باب مسموع شده آنکه جمعی را زعم و تصور آنست که روزی عمر فاروق با طائفه از یهود در باب تفضیل کتاب کریم بر باقی صحف سماوی حدیث میفرمود ایشان گفتند که قصهٔ صاحب جمال کنعانی در میان امم از مشاهیر قصص و اخبار است و توریت بذکر آن ناطق و از کیفیت آن مخبر و کتاب شما خالی از آنست پس بچه سبب قرآن را بر سائر کتب ترجیح و تفضیل میدهید و فاروق اعظم طعنهٔ اعادی دین را بعرض سید المرسلین رسانیده بران سرور بر مرآت ضمیر انورش که مظهر آیات رحمانی بود از استماع قول یهود غبار ملالی نشست مقارن این حال جبرئیل امین رسیده این حکایت مطبوع را در ضمن آیات بینات بمسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران از وطن مالوف مفارقت نموده بمدینه آمدند گله از محنت غربت و کرب فرقت متأثر شده میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی که مشابهت بمهاجرت اصحاب داشتی تا از مطالعهٔ مضمون آن دلهای حزین و خاطرهای اندوهگین را تسلی و سکونی حاصل آمدی و موجب بهجت و مسرت ضمائر ایشان محزون شده گشتی و سبب نزول سورهٔ یوسف وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آن موجب تطویل میگردد و سلسله ای انتقاد چنین گویند که چون از کثرت التفات یعقوب بجمال یوسف و استماع رویای صادقهٔ صدیق نوائر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت بایکدیگر در باب دفع او مشورت کرده باهم گفتند که بکشید یوسف را یا بزمین دور از زمین یار افکنید تا خاص شما ماند دیدار پدر شما اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم وجه ابیکم الایه یهودا که اعقل ایشان بود یا شمعون یا روبیل علی اختلاف الاقاویل در کشتن یوسف بهیچ وجه همداستان نشد و گفت مکشید یوسف را و بیفکنیدش در قعر چاه تا بردارند او را کاروانیان و اهل راه قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان کنتم فاعلین پس اخوان جهت رخصت فرزی در خلوتی که معبد یعقوب بود در آمده گفتند ای پدر چه شده است ترا که امین نمیداری ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را از نیکخواهانیم بفرست او را فردا با ما بصحرا تا بچرد و نعمت خورد و بازی کند و بدود و تیر اندازی کند و ما او را نگاهداریم و ضایع نگذاریم قالوا یا ابانا مالک لا تامنا علی یوسف و انا له لناصحون ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب گفت که من غمگین شوم که شما او را ببرید می ترسم که او را گرگ بخورد و شما از وی غافل باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یاکله الذئب و انتم عنه غافلون گفتند اگر گرگش بخورد و ما جماعتی باشیم بگروه عظیم پس ما بران تقدیر زیان کار باشیم قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون آخر الامر یعقوب اجابت ملتمس برادران نمود او را برده در چاه انداختند و یهودا که اکمله محبتی با برادر داشت هر روز مقداری طعام برده در چاه فرو میفرستاد و یوسف را تسلی میداد که من از اخوان خواهش نمایم تا ازین مشقت و بلیت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که مسافران او را از چاه بیرون آورده بطرفی برند و یوسف

سه روز دران چاه بود شعر چو چارم روز زان فیروزه خرگاه ٭ برآمد یوسف شب رفته از چاه ٭ کاروانی راه گم کرده قریب بآن چاه فرود آمدند و مالک بن زعر با یک غلام جهت آب کشیدن بر سر چاه آمده دلو فرو گذاشت نظم بتاریکی شب آن خضر سیما ٭ فرو آویخت دلو آب پیما ٭ بیوسف گفت جبرئیل امین خیز ٭ زلال رحمتی بر تشنگان ریز ٭ و یوسف ماه رخسار از سر سنگ برخاسته در دلو قرار گرفت و مالک بدو مملوک آن دلو را کشید شعر چو آن ماه جهان آرا برآمد ٭ ز جانش بانگ یا بشری برآمد ٭ مالک از یوسف پرسید که تو کیستی و بدینجا چگونه افتادی گفت من شخصی ام کنعانی که برادران از فرط حسد مرا درین چاه افگندند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت حال را از اهل قافله پنهان داشته چنین باید گفت که جمعی بسر چاه رسیدند و این غلام را بما فروختند چنانکه کاروانیان بر کیفیت حال خبردار گردند ما او را بمصر برده بفروشیم در بهای او با ما دعوی شارکت کنند و مالک یوسف را بمنزل خود رسانید و برادرانش که دایم متفحص حال می بودند صورت قضیه را معلوم فرموده همان لحظه بقافله پیوسته گفتند این بنده ایست که از ما گریخته است و عاقبت او را بمالک بن زعر بدرهمی چند ناسره بفروختند و بعد از آن قافله از آن مرحله رخت بسته منازل و مراحل پیموده بمصر رسیدند و مالک بعد از سه روز که از رنج راه آسوده حضرت صدیق را در معرض بیع آورد و بطون کتب مشحون ست باین خبر که قطفیر نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را عزیز میگفتند منکوحه جمیله در خانه داشت راعیل نام مشتهر بزلیخا و بعضی گویند نام او زلیخا بود بنت بنوس اما حضرت معارف پناهی حقایق دستگاهی مولانا عبدالرحمن الجامی طیب الله انفاسه النفیسه در نسب آن در ثمین گوهر نظمی را بالماس طبع بدین سان سفته نظم چنین گفت آن سخندان سخن سنج ٭ که در گنجینه بودش اثر گنج ٭ که در مغرب زمین شاهی بنا موس ٭ همی زد کوس شاهی نام طیموس ٭ زلیخا نام زیبا دختری داشت ٭ که با آوازه عالم سری سر داشت ٭ و بالجمله چون قیمت یوسف بمبلغی سنگین قرار یافت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت صدیق را شنیده بود شوهر را بر خریداری یوسف تحریص و ترغیب نمود عزیز گفت متملکات من از نقود و عروض بقیمت او وافی نیست زلیخا گفت هر چه در گوش و گردن منست از حلی و زیور بر دارم و آنچه در خزینه دارم مجموع را بمالک سپاریم عزیز گفت بدین وجه میسر میشود اما ریان بن الولید یعنی ملک مصر در صدد شرای اوست و زلیخا این حدیث را شنیده بر جناح استعجال بخدمت ملک شتافت و رخصت خریدن یوسف حاصل کرده بخانه باز آمد و آنچه داشت از صامت و ناطق در بهای جانان از دل و جان بنظر عزیز آورد ع گر سر طلبی پیش تو آریم بدیده ٭ عزیز مصر از مالک بن زعر یوسف را خرید و مالک که در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست داده و چون بر علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست و پای افتاده عذرها خواست حضرت صدیق معاذیر او را قبول نموده قباله برادران را که در حین بیع نوشته بودند طلب فرمود تا او را بوقت ملاقات حجت و اخوان را موجب خجالت و ندامت بود مالک ملتمس یوسف را مبذول داشت و او را وداع کرده از مصر مراجعت نمود و چون عزیز یوسف را بخانه آورد با زلیخا فرمود که او را گرامی دار و بمنزل نیکو فرود آر شاید که از وی منفعت گیریم یا او را بفرزندی پذیریم و قال الذی اشتراه من مصر لامرأته اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه شنید و برای نزول یوسف هیچ منزلی گرامی تر از دل خود ندید لاجرم دران مقامش فرود آورده بخدمات او از میان جان کمر بست طرفه کاریکه برادران در گلشن انداختند و بیگانه در دلش جای داد و ایشان بثمن قلیلش فروختند و زلیخا از صمیم قلبش خرید و چون یوسف بکمال صداقت و نهایت عقل و قوت رسید بخشنده بی عوض ذات فرخنده صفات او را بزیور علم و حکمت و حلم و عصمت آراسته لوای احسانش را در میان فرقه محسنان بکمال لطف و امتنان برافراخته و لما بلغ اشده آتیناه حکما و علما و کذلک نجزی المحسنین علما را در تفسیر کلمه اشد اختلاف است قتاده و مجاهد گویند مراد از لفظ اشد سن سی و سه سالگی است که غایت سن نمو آنست و بعد از آن تا چهل سال وقوف باشد آنگاه سن بانحطاط در افتد و شعبی بحالت حلم تشبیه کرده اند و ضحاک گوید که اشارت بسن بیست سالگی است و اصح و اشهر نزد هوشمندان با خبر این است که یوسف صدیق در حین قصد اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن حادثه نازله منقضی شد حضرت کبریای سبحانی او را بمزایای الطاف و عنایات و اعطاف لانهایت بنواخت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش را بجواهر اسرار علم و حکمت و زواهر انوار دانش و معرفت مزین گردانید و برین تقدیر مراد از کلمه اشده در آیه کریمه سن هجده سالگی باشد و علی اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر بمراعات جانب یوسف و مراقبت او مامور شد وصیت قطفیر را بهانه ساخته بفرمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش که بر معیار اعتدال پرورش یافته بود هفتاد جامه ملون بالوان مختلفه دوختند و اکلیلی مرصع که سزاوار شاهان گردن فراز باشد ترتیب نموده بر سر عزیزش نهاد و طوقی از طلای احمر بجواهر ترصیع کرده در گردن آن سرور انداخت و چندانکه یوسف را در نظر خلق می آراست مشاطه عشق حسن او را در دل زلیخا جلوه میداد و هر چند جمال یوسف زیباتر مینمود دل حزین زلیخا شیداتر میشد ع یزداد جماله فی کل یوم ٭ و یزداد القلوب به افتتانا ٭ و همیشه همت زلیخا بران مصروف بود که آن رشک حور عین در خانه محصور و مقصور بود و پیوسته خاطر یوسف راغب بآنکه در صحرا طواف نماید تا از جانب پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را بسیر و گشت مایل دید فوجی از بندگان خاص را بملازمت او مخصوص گردانید تا بهر طرف که آن شاه سوار خرامد چون رکاب در قدم

رو خراسند و طرفة العینی از شرائط خدمتش غافل نگردند و هر گاه یوسف بطوف صحرا و گشت دشت رفتی و ملازمانش هر یک بطرفی تاختندی او بسر راه کنعان آمدی و باد صبا را مخاطب ساخته حدیث اشتیاق که انفس و آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی و گاه بودی که آتش تشوق چنان ملتهب گشتی که تسکین آن بآب صبوری آسان دست ندادی راوی گوید که یکروز بعادت معهود بیرون آمده بود و چشم براه کنعان نهاده که ناگاه شترسواری دید که می‌آید و رجزی میگوید یوسف از وی پرسید که از کجا می‌آئی گفت از کنعان گفت از کدام ناحیه از نواحی آن جواب داد که از اردن یوسف فرمود که از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف که نام یعقوب شنید زمانی دیر باز بیهوش شده بر خاک افتاد و اعرابی از ناقه فرود آمده سر او را بر کنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را می‌شناسی گفت آری فرمود که بدین دو نرگس جمال او را دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمه معرفت او کشیده گفت بلی او ثمرهٔ شجرهٔ اسحق و میوهٔ دل ابراهیم است بر غصه و حسبان گذاشتی در الگفت سوزان و گریان و غریق بحر بی پایان هجران صدیق آه آتشین باوج سپهر برین سانیده گفت یالیت راحیل لم تلدنی و بعدازان فرمود که هیچ شود که پیغام من زهر فراق چشیده را بدان پیر محنت رسیده رسانی اعرابی قبول نموده یوسف گفت ای دوست شرط سفارت آنست که چون بزمین کنعان رسی در حوالی منازل آل یعقوب فرود آئی و چندان صبر کنی تا از شب پاسی بگذرد و غوغای هنگامه اهل دنیا قرار گرفته یعقوب نیز از ورد خود فارغ شود آنگاه بدر صومعه اش روی و حدیث تمادی ایام فراق و توالی آلام اشتیاق معروض داشته بگوئی که ایها المغموم هذا رسالة من ولدک المظلوم ایها الکئیب هذه رسالة من ولدک الغریب ای اعرابی در روی من نگاه کن و حلیهٔ مرا بر صفحهٔ ضمیر ثبت گردان آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب برسان و والد بزرگوار از احوال من واقف گردان و اعرابی مهماتش سرانجام نموده از مصر بیرون آمد قطع مراحل کرده چون بمنازل آل یعقوب رسید چندان متوقف شد که شب بیگاه گشت بعدازان در بیت الاحزان یعقوب رفته پیغام یوسف بگذارد و یعقوب از کلبه بیرون دویده گفت لبیک لبیک یا عبد الله من این قدمت بیت روضهٔ خلدست یا ز دوست پیام ست ٭ بوی بهشت ست یا ز یار نسیم ست ٭ و ساعتی بیهوش افتاده و چون بهوش باز آمد اعرابی پا بمزد سعادت را دعای التماس نمود یعقوب دست نیاز برداشته گفت البسک الله لباس العافیة و جعلک من رفقائی فی الجنة و چون یعقوب خواست که این سر با اهل خانه در میان نهد جبرئیل امین نزول کرده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف را بر زبان آری و این راز سربمهر را مکشوف گردانی یعقوب که فرمان سیاست آمیز شنید زبان در کام خاموشی کشید و مهر سکوت بر لب نهاده با خود قرار داد که بعدازین بساط حدیث طی فرماید و آن گنج شایگان را در کنج دل نهفته دارد روزی لحظهٔ غنوده بود که یوسف را در خواب دیده پنداشت که نسیم صبح وصل وزید و شب تیره هجران روی در کشید و متعاقب آنکه خاطر خطیرش بخیال جمال یوسف بیارمید خواب از دیدهٔ مبارکش باز رمید و چون چشم گشاده قرة العین خود را ندید فریاد وا یوسفاه برکشید یوسف را طلبید و همان لحظه عقل دوراندیش بانگ بر طبیعت زد که بی فرمان ربانی سخن چرا گفتی و عهده عهد بپایان نبردی چرا کشتی ابلیس مشتی خاک برداشت و بعذرخواهی آن جسارت دهان گوهر افشانش را بدان انباشت و فی الحال جبرئیل نازل شده پیغام رسانید که باری تعالی میفرماید که بنابر حرمتی که فرمان مرا داشتی بعزت و جلال خود که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی تا بچشم تو شمع رخسارش روشن و کلبهٔ تو از قامت طوبی‌سا رش گلشن گشتی یعقوب که مژده وصال پسر مفقود را از خویش استماع فرموده در سجده افتاده بمراسم شکرگزاری قیام نموده پیوسته ایام فراق و روزگار تلخ مذاق یعقوب بملعل و عسی درگذران بود و چه از هاتف غیب گوئیا مضمون این مقال می شنود بیت یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور ٭ کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور ٭ تا محنت براحت و زحمت باستراحت معوض و مبدل گشت

والله الامر من قبل و من بعد گفتار در استیلاء والی محبت بر شهرستان بدن آن فرمانده کشور ملاحت یعنی زلیخا و امتناع نمودن صدیق و امین از خیانت و محبوس ماندن او در زندان مدت چندسال و تمکن یافتن آن حضرت بعدازان همه مشقت و ملال بمسند عزت و جلال

محرر این حکایت مودت آمیز و ناشر این بشارت محبت انگیز بمسامع واقفان دقائق بیان و عارفان حقائق تبیان چنین میرساند که زلیخا که حجله نشین حریم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیدهٔ اهل بینش و شمع سراچهٔ آفرینش بود در شیوهٔ محبت یوسف چنان راسخ و در وظیفهٔ خدمت او چنان راسی گشت که بیان و تبیان از تقریر و تحریر آن بعجز و قصور معترف شد چنانچه پرتو این خبر بر ضمیر انور قدوهٔ ارباب تحقیق و زبدهٔ اصحاب تدقیق تافته در گزارش آن قصه میفرماید

نظم بهر روزی که صبح نو دمیدی ٭ بدوشش خلعتی از نو کشیدی ٭ چه از زر تاج کردی خسرو شرق ٭ بتاج دیگرش آراستی فرق ٭ چو سر افراختی سرو روانش ٭ با آئینی دگر بستی میانش ٭ رخ آن آفتاب دلفریبان ٭ نشد طالع دو روز از یک گریبان ٭ دو بار آن تازه سرو گلشن راز ٭ بیک افسر نشد هرگز سرافراز ٭ نه بست آن لب شکر از یک کمر نیز ٭ میان خود مکرر چون نی قند ٭ منقولست که چون آتش عشق یوسف در کانون ضمیر زلیخا اشتعال یافته

زبانهٔ آن بفلک اثیر رسید گوئی همت آن لالهٔ رخسار مصروف بآن شد که در ریاض امانی و بهار زندگانی با یوسف بعیش و کامرانی اشتغال نموده حظی از عالم جوانی برگیرد و یوسف از شیمعی وقوف یافته از صحبت زلیخا محترز و مجتنب می بود و این صورت موجب ازدیاد مواد محبت شده بدر طلعت او بلال و سرو قامتش خلال گشت نظم امید کامرانی نیست در عشق ٭ صفای زندگانی نیست در عشق ٭ بود آغاز آن خون خوردن و بس ٭ بود انجامش از خود مردن و بس ٭ و چون دایهٔ مهربان حال او بران منوال یافت از حقیقت مهم استفسار نمود زلیخا نیاز و افتقار خود و سرکشی و استغنای یوسف را باو تقریر کرده دایه ازین خبر متعجب گشته گفت چگونه یوسف را بزلیخا میلی نباشد تمامت مصر در آرزوی دیدار او بیخواب و از لمعهٔ رخسار با انوار او بیتاب اند زلیخا فرمود که با اینهمه لطافت و زیبائی که مراست هرگز یوسف نظر بر طلعت من نیفگنده است و جمال مرا ملاحظه ننموده دایه دریناب تدبیری اندیشید و زلیخا به تعلیم و اشارت او بترتیب مقدمات مطلوب مشغول گشته بخت فرمود تا قصری بنا کردند که دیدهٔ بینا در زیر گنبد مینا شبیه و نظیر او ندیده بودند و دران قصر خانه را بنقوش غریب و صور بدیع منقش و مصور ساختند و صورت یوسف و زلیخا را بر در و دیوار و سقف و جدار خانه متصل یکدیگر باتصالات مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام اسباب و ادوات عشرت مهیا گردانیده بساطی مرصع بلآلی قیمتی و جواهر خوشرنگ مصور بصور محب و محبوب بگسترانیدند و زلیخا فرصت نگاهداشته ابواب خروج و دخول مسدود ساخت و خود بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را ببهانه نزد خود طلبیده اظهار بیقراری نموده در باب جمعیتی که مقتضی طبیعت بشری ست مبالغه و الحاح نموده یوسف گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای ای زلیخا چگونه دامن عفت و طهارت را بلوث شهوت و معصیت آلوده گردانم و فرزند اسرائیل و ثمرهٔ شجرهٔ خلیل ابراهیم به محرمات و منهیات بچه عذر دلیری نماید و عزیز مصر که ترا باعزاز و اکرام من وصیت فرمود عنایتهای او را بخیانت و احسان او را باسائت بچه تاویل مقابل کنم زلیخا این عذرها را مسموع نداشته و پرده از روی کار برگرفته دلبستگی و آشفتگی خود را بابلغ وجهی بر طبق عرض نهاد یوسف گفت ای زلیخا مپندار که بدین تسویلات شیطانی طاوس حمائی را صید توانی کرد یا باین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در ترویج مواصلت من اشکال و اشتباه است و شیوهٔ عشقبازی در شریعت آبا و اجداد تو گناه مرا ذخیرهٔ بسیار از نقود بحری و کانی و امتعهٔ نفیسه از مفروشات و اوانی هست چون ملتمس مرا بحصول مقرون کنی آن مجموع اینها را بنیت کفارهٔ این خیانت بر طبق عجزه و مساکین اصناف فقرا و مستحقین مصروف سازم تا باریتعالی این گناه از من و تو درگذارد و جریمهٔ گذشته را بر روی ما نیارد و بعد از آنکه مفاوضه و مباحثهٔ یوسف و زلیخا بحد اطناب کشید چنانچه در تواریخ بسوط مذکور ست و در قصهٔ یوسف و زلیخای حضرت مولوی مخدومی مدظله العالی منظوم ست ابلیس خبیث که پیوسته کار او تدلیس و وسوسه و تلبیس ست خاطر نفسانی را بر یوسف جلوه داد فی الجمله قصدی در ضمیر او پیدا شده آورده اند که حضرت صدیق ع در اثنای آن سوال و جواب نظر بر بساط انداخته صورت خویش و زلیخا را دید دست در آغوش یکدیگر کرده از دیدن اعراض نمود و چشم بر دیوار خانه افگند و همان دو صورت را دید و ازان جهت روی بسقف آورد و باز صورت خود و زلیخا را دید متصل بهم و تا این صورت منظور نظر او نگردد روی توجه بجانب زلیخا کرد و زلیخا را ازین سبب قوت طامعه در حرکت آمده بحصول مطلوب متیقن شده باز درخواست و زاری نمود و مجدد طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان نیز مدد و علت شده مقدمات کاذبه را در صورت دلیل و شکل برهان در تزئین این کار و تحسین این کردار بران حضرت القا کردن گرفت و نزدیک بود که امری که ملائم رتبهٔ نبوت نبود واقع شود که عنایت ربانی دستگیری نمود قال الله تعالی و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و از ارباب تاویل در باب قصد یوسف و سبب توقف مطلوب زلیخا که آن سبب برهان ربانی و حجت سبحانی بود اقاویل منقول ست و ازان سخنان آنچه بلفظ تاریخ الانبیا مینماید این ست که جمعی گفته اند که دران خلوت که یوسف صورت یعقوب را مشاهده نمود که باواز بلند ندا میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب و تو قرة العین یعقوبی زینهار تا صحیفهٔ عمل نبوت که از ابراهیم خلیل بمیراث یافته بخط خطا و خلل و زلل سقیم نگردانی تا دولت ندیم ندم نگردد و برخی گویند که دران حین جبرئیل امین نزول کرده گفت ای یوسف آیهٔ عصمت بر لوح جبینت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته و ثبت ست که چنان حکم محقق را بغبار چنین زلت نسخ کنی و در روایتی دیگر آنکه در میان یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شده و بر کف آن دست بخامهٔ نور سه سطر عربی مسطور بود سطر اول واتقوا یوما ترجعون فیه الی الله و سطر دوم لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا سطر سوم و ان علیکم لحافظین کراما کاتبین قولی دیگر آنکه در انوقت ندائی بگوش یوسف رسید که ای المکتوب فی زمرة الانبیا تستعمل عمل السفها و نقلی دیگر آنکه همان طفل بر طهارت یوسف گواهی داد و بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق لا تزن و طائفهٔ گفته اند که چنین گفت که الصدیق لا یزنی و در بعضی از نسخ مسطور ست که دران خلوت نظر یوسف بر پردهٔ افتاد که در کنج خانه کشیده بودند صدیق از زلیخا پرسید که آن پرده از چیست و دران پرده کیست زلیخا جواب داد که معبود من در پس آن پرده است و پرده را بروی از ان جهت کشیده ام تا او شعر ز من آئین بیدینی نه بیند ٭ درین کارم که می بینی نه بیند ٭ و یوسف از زلیخا اعراض کرده فرمود انت تستحیی من الصنم و انا لا استحیی من الصمد ٭ و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ در تفسیر برهان ربانی وجوه دیگر مذکور ست که راقم حروف در ایراد آنها بعذر خوف امتداد سخن معذور ست و چون یوسف حجت الهی را مشاهده نمود شعر الف سکر و اتر دو شاخ لام الف دوست ٭ رهاند از کار سیمین شمع کافور ٭ و خود را از دست زلیخا خلاص کرده ازان حجرهٔ خاص بیرون دوید و از شش در بند بیرون آمده بود که زلیخا به در بند هفتم که آخر همه در بندها بود خود را بیوسف رسانید و پیراهنش را از عقب گرفته کشید تا پاره شد آنگاه عزیز را بر در یافتند زلیخا از غایت خجالت آواز برکشیده عزیز را مخاطب ساخته گفت ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم چه باشد جزای کسی که با اهل تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان

برده شود یا بعذابی الیم عقوبت کرده آید و عزیز درین قضیه متحیر ماند شعر کدام قاضی حکم سخن تواند کرد ‖ که هم میانجی و هم خصم و هم گواه تویی ‖ یوسف نیز برای دفع تهمت دعوت زلیخا با عزیز در میان نهاد قال الله تعالی هی راودتنی عن نفسی و عزیز از آنجا که غایت حمیت و کمال غیرت او بود دست بشمشیر باز یده خواست تا یوسف را بگناهی که از وی در وجود نیامده بود عقوبت فرماید که ملهم تقدیر کودک شیرخواره هفت ماهه را بقول اقوی بگفتار آورده بر طهارت یوسف و افترای زلیخا گواهی داد و بچاک پیراهن رهنمونی کرده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده زلیخا راست گفت و یوسف از دروغگویانست و اگر پیراهن او از پس پاره گشته زلیخا دروغ گفت و یوسف از راست گویانست و چون بعد از امتحان بیباکی این و پاکی آن ظاهر شد و عزیز مصر را محقق گشت که سبقت زلیخا در مضمار عقوبت یوسف بازیچه بود که او ساخته و نتیجه مکری که خود پرداخته روی بیوسف آورده تلطف فرمود و عذر خواسته بتمهید مراسم شفقت اشتغال نمود و وصیت کرده گفت یوسف اعرض عن هذا زنهار که این واقعه را بازنگویی و نبایست که این حدیث ناشایست در مصر فاش شود و در زبان رنود و اوباش گردد آنگاه زلیخا را در لباس ادب بصورت غضب گفت واستغفری لذنبک چون مراودت را صاحب عمد بوده بقدوم عذر پیش آی و چون جنایت قصد معاشرت از تو ظاهر گشته بمراسم استغفار قیام نمای و بعد از مدتی دیگر که زلیخا آفتاب جمال یوسف را در حجاب محافظت مستور داشت و نگذاشت تا اغیار بمشاهده طلعت فرح افزای غم فرسای او سر در شوند زنان مصر که مشتاق مطالعه مصحف جمال بوده اند بر زلیخا حسد برده و بر یوسف حسرت خورده در مقام گفتگوی آمدند و کلمات بی پشت و روی گفتن آغاز نهادند نظم برنیک و بدش زپی فتادند ‖ زبان سرزنش در روی نهادند ‖ که شد فارغ زبیرنگی و نامی ‖ دلش مفتون عبرانی غلامی ‖ عجب ترکان غلام از وی نفورست ‖ ز دمسازی و همرازیش دورست ‖ و این قال و قیل بمرتبه انجامید که قصه پنهان ایشان داستان خاص و عام شد شعر زلیخا چون شنید این داستان را ‖ بفضیحت خواست آن ناراستان را ‖ و بجهت انطفای آتش حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت در داد و مخدرات اکابر و اعیان مملکت بتخصیص عورتیکه در حباله ساقی و خوان سالار و حاجب و صاحب الدواب و صاحب السجن بودند حضار فرمود از برای هر یکی زرین مستورات خمسه مسندی بدیبا و حریر مزین گردانید و کرسی بجواهر آذین بسته تعبیه ساخت و طائفه از مغنیان مجلس آرائی و رود سرائی طرب ساز ارغنون نواز را در محفل جمع کرده فرمود که در آهنگ عشاق سرود آغاز کردند پس زلیخا هر یک ازان لعبت پرستان که مست شراب شوق یوسف بودند و بکشف از ملامت زلیخا زبان میکشودند کاردی آبدار و ترنجی خوشگوار بر کف نهاد نظم بدیشان گفت کای نازنینان ‖ ببزم نیکوئی بالانشینان ‖ چه دارید از بنیسان تلخ کامم ‖ بطعن عشق عبرانی غلامم ‖ اجازت گر بود آرم برونش ‖ بدین اندیشه گردم رهنمونش ‖ همه گفتند از هر گفتگوی ‖ بجز دیدنیست ما را آرزوی ‖ بفرما تا برون آید خرامان ‖ کشد بر فرق ما از ناز دامان ‖ که ما از جان و دل مشتاق اوییم ‖ رخش نادیده از عشاق اوییم ‖ بعد از آن زلیخا آن ماه تمام را که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بوده به بیرون آمدن از حجاب و برداشتن نقاب امر فرمود و چون آن رشک گل سوری بفرموده وی دستوری از پرده بدر آمد و بتاثیر صبح جمالش از افق تتق سر بر زد شعر زلیخا گفت هست این آن یگانه ‖ که کردید سرزنشها ما فسانه ‖ منکران زلیخا که نظر بر طلعت یوسف افگندند بران بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شده چون مستغرق ترنج پاره سازند دستهای خود را ببریدند و بآن یک نظر در دیده قطع ید خود را لازم شمردند قتاده گوید که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده یافتند و وهب فرماید که چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا جان دادند و قول صحیح آنکه در دستهای ایشان جراحتهای مولم پدید آمد بعد از آن باتفاق آواز ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بذروه این نیلگون رواق رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت هست آن فتنه که در ملامت من بیش قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت ما را در زبان ساخته زنان گفتند ای زلیخا چه جای این سخن است که ما را ازان ملامت صد نوع غرامت است و ترا با ما هزار گونه حق کرامت گمراه ما بوده ایم که ترا درین واقعه بیراه شمرده ایم و گنهکار ما بوده ایم که ترا درین صواب خطا کار می پنداشتیم آنگاه زلیخا گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق درین واقعه مرا غمخواری نمائید و درین حادثه مددگاری کنید که در تعشق و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من از آمد و شد ملول گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای صبر دریده دامن کشان و خون فشان بخانهای خود معاودت نمودند و از آنجمله دو مستوره شیرین سخن چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نمودند و متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فراش مباشرت مبسوط سازند گویا غافل بودند از معنی که یوسف باز سفیدیست چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و با طعمه مرغان روحانی آموخته دست آموز شکاریان ابلیس تلبیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بوجه تلطف با یوسف گفت که ای پسر سعادتمند زلیخا را چنین در بند محنت و شفقت مپسند و رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان وصل خود ناامید مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده و فرشته ایست که قائد شوق تواش از راه برده در انجمن ماهرویان آفتابیست و در میان انجم در گلشن سمن بویان حوریست در صورت مردم نظم برین فیروزگون سطح لمع ‖ مه از شمع جمال او مقنع ‖ نهد گردون نثار آن سهی سرو ‖ همه زرهای انجم در ترازوی ‖ چو بنماید گهر از درج یاقوت ‖ شود دل را مفرح روح را قوت ‖ حدیثش گوهری در لعل نابی ‖ دهانش ذره در آفتابی ‖ بباغ دلبری سرو خرامان

گل نورسته از سرچشمهٔ جان ٭ مبارک جسمی از جان آفریده ٭ سراسر مردمی چون نور دیده ٭ ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه چون اجتماع نیرین از لوازم ست چه بهتر
از آنکه عروس باشد و تو شاه یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالی ست از فائده و ارتفاع چه اجتماع نیرین در یک درجه موجب محاق ست و اتفاق محصلت دوستان مقتضی
فراق همان بهتر که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد جوید بدان سبب که جانب استفادهٔ نور و ضیا گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانهٔ شهوات نتوان رفت و با جنابت قدم در صومعهٔ عصمت نتوان
نهاد و بهشت را بجا درت گذشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه زاد جنت نتوان برگرفت چون آن ضعیفهٔ ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم درکشید آن زن دیگر زبان
ملامت دراز کرده و از شیوهٔ وعید سخن آغاز نمود و گفت ای عزیز با زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تجبر و استکبار مسلوک مدار و به نیت صحیح و متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که
اگر چون فعل اخوت پیشتر ازین از قبول این کار سیاه خالی داری و مثال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا الیف گنهکاران و متمردان
زندانیان سازند یوسف گفت نیر منیر نبوت بر دو به بازی شهوت پرستان کفار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانهٔ قرب صمدیت در دام محتالان صعوه سیرت کنجشک
سیرت در نیاید آنگاه از شر کید زنان بحضرت ملک غیب دان استعانت نموده گفت یارب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین دعوت شرست که مرا باثم میخوانند و مضیق حبس بهتر از
گلشن وسیع فضاست که مرا برفتن آنجا تکلیف مینمایند و آن دو زن که ضمناً تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی از وی مایوس و نومید شدند و نزد زلیخا رفته صورت حال
باز نمودند و از روی دولتخواهی عرضه داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را بزندان فرستی تا در آن زاویهٔ حرمان قدر ریاض جنان بداند و در آن کنج پر وحشت و تنهائی
گلشن محبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب گردد و زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد و با عزیز گفت که این جوان عبرانی و بندهٔ کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت و عیب
مراودت که همین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث معصیت بریست و مجرم گناهکار این غلام
عبری عزیز با خواص خود مشورت نمود مجموع رای زلیخا را صواب شمردند و بنابرین عزیز فرمود تا طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افگندند و بدن سیمینش را به بند آهن مقید
ساخته او را بزندان فرستادند و زندان گورستان زندگان و کلبهٔ احزان بیکسان و دهلیز سرای سیاحت و منزل تنگنای تجربت و ممارست بود از طلعت یوسف روضهٔ رضوان
و غیرت بوستان جنان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شهر و شور زندگان بصورت در گور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند نظم چون آن
دل زنده در زندان در آمد ٭ بجسم مرده گوئی جان در آمد ٭ در آن محنت سرا افتاده جوشی ٭ برآمد از گرفتاران خروشی ٭ شدند از مقدم آن شاه خوبان ٭ همه زنجیریان زنجیر کوبان
و چون یوسف در زندان قرار گرفت زلیخا زندان بان را فرمود تا غل از گردن و بند از پای او برگرفت و سرش را با فسر عزت و قامتش را بلباس کرامت بیاراست و جهت او
در خانهٔ علیحده فرشهای گرانمایه انداخته و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر ساخت و یوسف در آنخانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و ادای
نافله فارغ شدی بتفقد زندانیان پرداختی و بتعبیر خواب ایشان که ولنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از آن ست توجه فرمودی و هر درمانده را بنجات نوید میداد و بکلمات
دلکش وقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و در آن مقام ناکامی هر یک را مناسب غمخواری مینمود و هر کس از اخوان حال تسلیه ارزانی میفرمود تا اکثر اهل زندان بمسرت طلعت غمزدای
روح افزای او سر در گشتند و از نوائب ایام و محن حبس و آلام آن فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطهٔ حجاب زندان از تیرگی مکر نسوان رسته بود با ایشان صحبت خوش
در گرفت و روزگاری برامید عنایت ربانی و نوید عاطفت سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی را بروز می آورد شعر چه مردان در مقام صبر بنشست ٭ بشکر آنکه از کید زنان رست
و چون آن ماه روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد دود فراقش آتش شوق در حسرت حبس زلیخا زد و نائرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت نظم
چو آن سرو از گلستانش بدر شد ٭ گلستانش ز زندان تیره تر شد ٭ چه آسایش در آن گلزار ماند ٭ که گل خود رخت بند و خار ماند ٭ چو خالی دید از آن گل گلشن خویش
چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ٭ و چون آن کار خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده بود چاره نمیدانست و راه بمقصود نمیبرد دامان شهرهٔ آفاق در تلخی ایام فراق خاطر
حزین را بمضمون این مقال تسکینی میداد نظم جهان آن به که دانا تلخ گیرد ٭ که شیرین زندگانی تلخ میرد ٭ کسی کو در جهان با درد و داغ ست ٭ بوقت
مرگ خندان چون چراغ ست ٭ ذکر استخلاص یوسف صدیق از مضیق حبس و استعلای او بر مسند عزت و رفعت و جلالت اصل این واقعه چنان ست
که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثر و مقداری زهر هلاهل مصحوب او گردانیده تا خواص ملک را باموال فریفته بتجرع شربت سموم ملک را مقتول
و والی روحش را از تولیت مصر بدان معزول گردانند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت بخوان سالار و شربت دار ملک صورت واقعه را در میان
نهاد و شربت دار ازین غدر استغفار نموده خوان سالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی ازین دو کس
نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک ازین دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که کدام یک مرتکب این امر خطیر گشته اند فرمان داد که هر دو را

بزندان برند تا طالح از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته اند که بواسطهٔ وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر را ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند خوان
سالار و شرابدار هر دو این خدمت را بنا بر طمع زهرات دنیا قبول نموده و این دو چون با یکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مقرر کردند که وقت انتقام آمد و فرصت
تسلط میسر گشت پس باهم خلوت کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی
مرتب گشت ساقی که مردی دوربین و حدس بین بود و ممارست تجربه شرائط حزم کاری فرموده چون دوران محفل و مطرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود
و شراب صافی بسان آب زندگانی در جام عیش پیموده ملک چون خواست که کاسه از دست وی ستاند خوان سالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار تا این کاس از دست این ناحق
شناس نستانی که این جام جانگزاست نه طرب افزا و این قدح فرح کاهست نه مسرت افزا ملک دست از آن باز کشیده ساقی را بتجرع شرابی که در دست داشت اشارت فرمود ساقی
جام بتمام درکشیده هیچ گزندی باو نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برائت ساحت من بنظر عاطفت پادشاه روشن شد و از مضرت خیانتی که بر من نسبت کرده بودند سلامت
یافتم التماس مینمایم که خوان سالار را بتناول این طعامی که حاضر نموده است باز مانید و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نمایند تا امین از خاین جدا گردد و چون خوان سالار را
بخوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک از امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم ست لاجرم صولت پادشاهی و سطوت غضب شاهی ریان بن ولید را بر آن داشت که معصوم
و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل دلگیر که مقام اسیران بند و زنجیر ست درآمدند و بمجاورت ماه روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک فراموش
کردند و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل میگرداند و یک یک را نوید فرح و فرج میدهد و جواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر مشورت نموده
گفتند بر ما واجب ست که این زر خالص را بخلاص آزمایش و محک امتحان بریم و خود را از ورطهٔ شک و شبهه خلاص داده باخلاص تمام کمر خدمتش بر میان بندیم و برین معنی
جازم شدند و دو خواب نادیده از تلقای نفس راست آوردند و سعر و صفرای صدیق گردانیده طالب تعبیر شد قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی
خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نراک من المحسنین ساقی که سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستانی دلگشای و گلستانی روح افزای طواف میکردم که ناگاه در
گوشهٔ ازان گلشن سه خوشهٔ انگور بنظرم درآمد پس رفتم و آن خوشها را گرفته بنیت شراب بفشردم و فی الحال شرابی حاصل شد که بخور آن طبع آمیز و بخار آن نشاط انگیز بود آنگاه آن شراب خام را در
جامی از آبگینهٔ شامی که شعرای یمانی رنگ آن روی گرفتی پیموده بحضرت ملک رسانیدم و او برغبتی تمام تجرع کرده در انعام و مرحمت مرا تحسین فرمود و بعد از آن خوان سالار که مقیم زاویهٔ حرمان بود آغاز
گفت و لقصه من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک انبار تا انبار شکسته و هر خوردی گرده قرص بود بر سر خود دیدم و ناگاه در آن حین از هوا مرغان گرسنه بر سر تاختن آورده
در آنها بودند و میخوردند چنانچه هیچ از آنها باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب درآمدم اکنون التماس آنکه ما را از تعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این لقمها اعلام ارزانی داری و چون
یوسف متباهی یکی ازان دو واقعه بر عطا و دیگری بر بلا میدید صدق آن ازان سبق گردانید و گفت لا یاتیکما طعام ترزقانه الا نبأتکما بتاویله یعنی نرسد بشما طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را
پیش از آوردن ایشان گفتند این کار ساحران است و کاهنان و تو ایشان را کجا دیده و کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و
این علم از ایشان آموخته باشم بلکه روح من موید ست بتائید آسمانی و ملهم ست بالهام ربانی و این از علومیست که پروردگار من مرا بآن دانا گردانیده است و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند
یوسف اعراض نموده از متابعت ملت آبا خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف بتعبیر اشتغال نموده و گفت ای یاران زندان اما یکی از شما
که خواب دید که شراب میدهد ملک خود را تعبیر آنست که ملک او را بعمل خویش برد و آن دیگر را بردار کشند تا مرغی از مغز سر وی بخورد و تفصیل این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب
ساقی گفت که آن بوستان که دیده نمودار معیشت اوست و خوشهای انگور ثلثه آنکه تا بیاید سه روز دیگر در زندان ماند و گرفتن جام از دست او قبول ملک ست که مرتبه او را
رساند و به نسبت خوان سالار فرمود که سه خوان اشارت بآن ست که بعد از سه روز دیگر او را از اینجا بیرون کرده بردارش کشند و چندان بگذارندش که مرغان هوا مغز سر او را
بخورند ایشان چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو بهم بافته ایم یوسف جواب داد که قضی الامر الذی فیه
تستفتیان یعنی تعبیر تغیر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گفت و اذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزدیک ملک خود و حصول
التماس یوسف آنکه روی توجه و تشفع بساقی که نجات او را از آن بلیه بید انست آورده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک او را حاصل گردد بوقتی که صلاح دانی عرض
داری که چند سال است تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس ست و از موائد فوائد تنعم این جهانی محروم و مایوس ساقی اجابت ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده
نهاد و چون ایام ثلثه منقضی شد مدبران کارخانهٔ تقدیر یکی را بتخت بخت نشاندند و دیگری را بدار ادبار درآویختند و شیطان حدیث یوسف را از ضمیر ساقی فراموش
گردانید فانسیه الشیطان ذکر ربه و بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف ست یعنی در آن محل که یوسف این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر

او بیرون برد الا آن که تلقی و التجا بمخلوق نکردی آورده‌اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حق باری فرود آمده گفت ای یوسف حقتعالی ترا سلام
میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق آوردی مع کی انبیا آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که
مدت حبس حضرت پروردگار از من خشنود خواهد شد جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس و زحمت زندان باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده‌اند
که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف گفت ای یوسف آفریدگار عز شانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد
که حضرت خداوند عالم احسان نمود جبرئیل گفت که میگوید که سوء و فحشای آن معصیت به نسبت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف گفت حضرت حق عز و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی
میگوید که چون اعتراف آوردی که این همه من کردم چرا اکنون التجا و استشفاع از آدمی مثل خویش میکنی و این حکایت مصدق و موکد سخن یوسف شد که فرمود ماجهنی احد قط الا
و دخل علی من جهة بلا و گویند که بعد از آن هفت سال دیگر در زندان بماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و
از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیر در لون گاوان لاغر پیدا نشده و همچنین هفت خوشه سبز دید که دانه آن منعقد شده بود و دید که هفت
خوشه خشک خراب شده سر باز زده بر آنها پیچیده بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها اثری باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد ملول و متفکر شد و ساحران و کاهنان و معبران را احضار
نموده از تعبیر رؤیا استفسار فرمود همه گفتند که این اضغاث احلام است و ما بتعبیر خواب شوریده عالم نیستیم ساقی را در خلال استماع این حکایت حدیث یوسف بر خاطر
خطور کرده گفت من دلالت کنم شما را به تعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسی که تاویل و تعبیر رؤیای ملک کند انا انبئکم بتاویله فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت بدین
وجه تعبیر کرده که من آن مردم که خبر تعبیر وی و من دانم وجه تدبیر وی پس فرستید مرا بزندان چه آنجاست داننده آن و چون شراب دار از عجز معبران وقوف یافت برای ملک بیان عرضه داشت که اقاویل
این عالمان سبیل با باطل دارد و کلمات ایشان از آفات منبی است و چگونه خواب ملک اضغاث و احلام تواند بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد از آن تلقیف خواب خویش و من
سالها دو تعبیر یوسف آن را شمه بعرض ملک رسانید و بیان کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده شراب دار گفت قصه او طولی دارد و من کماینبغی بر آن وقوف ندارم اما اینقدر میدانم که کریم
زاده ایست که از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و عزیز بتهمت بیهوده زن خود او را بزندان باز داشته و ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شراب دار را بزندان فرستاد و ساقی
مضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمد و گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات الآیه ملک خوابی چنین دیده و تمامی معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل
و تعبیر آن را بیان کنی تا من باز گردم و حکایت آن را اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا گردد و ترا ازین حبس رها کند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای نعمت بسیار
و زراعت است که خلایق در آن ایام در رفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه از سال تنگی و عسرت است که اسباب معیشت مردم منعدم گردد و بعد از آن صدیق گفت
که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی که در آن سال بخورید و پس ازین بیاید هفت سال قحط و دشواری که آنچه ذخیره کرده باشید
در آن سالها تناول نمائید مگر قلیلی را که استوار دارید جهت زراع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان و برکت زمین مردم مرفه و آسوده گردند و چون از زندان مراجعت
نمود هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت ملک دانست که این سخن حق است و خواب وی غیر ازین محمل ندارد لاجرم بخلاصی یوسف از زندان و احضار او
فرمان داد ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک و ابلاغات همایون آن سرگلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او ببارگاه ملک رود صدیق اجابت
نفرمود و گفت با ملک بگو تا بپرسد که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم برین آیه رسیدی فلما جاءه الرسول قال
ارجع الی ربک الآیه گفتی که خدای عزوجل برادر من یوسف را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون دویدمی و چون
ساقی نزد ملک آمد عرضه داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود و ریان بن ولید ازین حال متعجب شده از حال یوسف کماینبغی استفسار نمود ساقی گفت غلامی است عبرانی
که عزیز مصر از مالک بن دعر خریده است و در نهایت حسن و ملاحت و کیاست و فراست ملک پرسید که موجب حبس او چیست و این چه زنانند که دستهای خود را بریده اند و از من احوال آن غلام چرا از ایشان
می پرسید ساقی قصه یوسف را شروع بوجهیکه هم از وی شنیده بود معروض گردانید و ریان از استماع آن کلمات در شگفت مانده صاحب سجن را طلبیده زندانبان حاضر شده
ملک پرسید که جوانی بدین صفت در زندان است میخواهم که معلوم گردد که او را که حبس کرده و حال او در آن مقام بر چه کیفیت است صاحب سجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده
و او بروز روزه میدارد و بشب نماز میگذارد و اگر الوان نعمت پیش او می برند لقمه از آن تناول فرموده باقی را بمحتاجان مصروف میدارد و ملک را از شنیدن این سخنان شغف
بدیدن یوسف بیشتر شده باحضار عزیز فرمان داد و از وی از حال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از گمان ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام
را از مالک بن دعر خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطه خیانتی که بوی نسبت کردند او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان سبب در زندان موقوف است ریان بار دیگر

ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیارد و صدیق باز امتناع نموده فرمود که هرچند ریان پادشاه است اما مراقبت خاطر عزیز که مرا خریده است اولی است وقتی این صورت میسر گردد
که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه دست دهد که از زنان تفحص حال من نماید و ساقی این خبر را بملک رسانیده تعجب بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان دست بریده را احضار کردند
و از حال یوسف و زلیخا بشرائط استعلام و استفسار بجای آورده ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی ندیدیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد
حق از باطل و صواب از خطا حقیقت اندیش باختیار خویش نموده از جمله راست گویان است در گفتار خویش قالت امرأة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه وانه لمن الصادقین و یوسف بعد از شنیدن
این تفصیل گفت غرض من از این التماس آن بود که عزیز بداند که من بغیبت او خیانتی نکردم آنگاه فرمود و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی الآیه که هرچه نقل کنند از بشر هم امکان است
نقلست که چون زلیخا بحضور ریان بن ولید بجریمه خویش اعتراف کرد عزیز مصر از انفعال او را طلاق داده بعد از هجده سال یوسف را با او صحبت و بعضی گویند بعد از خروج یوسف علیه السلام از زندان باندک
فرصتی عزیز وفات یافته صدیق زلیخا را در حبالهٔ نکاح آورد و از مساعدت وقت مأمول است که قصهٔ مواصلت ایشان مشروح تر از این مرقوم رقم بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون برائت ساحت
عصمت و طهارت صدیق علیه السلام بر ریان مصر روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهت مهمات خاصهٔ خویش اختیار کنم و بنا بر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را
به یوسف رسانید و یوسف زندان بان را دعای خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب
فاخره بتجمل تمام بر جنیبت خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه درگاه ریان گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه ریان تشریف حضور ارزانی داشته بچشم ملک و ارکان دولت بر جمال یوسف
افتاد گفتند این وجهی است مصور ملکیست در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده نظیر او ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و ملک یوسف را بمکانی مناسب نشانده در امتحان فطانت و کیاست
آنحضرت مراسم اجتهاد بجای آورد و در انواع فنون کمالات و اطلاع بر مخفیات آراسته یافت آنگاه گفت که میخواهم تعبیر خواب خویش از زبان گوهرفشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب
ملک بتفصیل بیان کنم آنگاه به تعبیر آن پردازم ریان را آن سخن موافق طبع افتاد صدیق گفت که ملک در خواب چنان دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای
ایشان شیر ترشح مینمود بر شط نیل پیدا شدند چنانچه حسن طراوت ایشان ملک را بتعجب آورد و در این اثنا آب نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر او هیچ نماند و از آن وحل هفت
گاو سیاه دیگر که شکم هر یک به پشت ملتصق شده بود بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر برآمیختند چون سیاه زنگ و روم در هم آمیختند و آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه
کرده استخوانهای ایشان در هم شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از آن گاوان اثری نماند و ملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید هفت خوشه سبز و هفت خوشه دیگر
خشک که از یک مقام و منبت سر برزده و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر میکرد که چون نسبت همه یکیست طراوت و سبزی آن و سواد و ذبول و جفاف این از چیست که ناگاه
بادی وزیدن گرفت که خوشه های تر و خشک دست اعتساف در آغوش یکدیگر کردند و از خوشهای خشک دود و آتش به سنبلات خضر رسیده آنها نیز سیاه و خشک گشتند و ملک
بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود ملک فرمود و الله که شان و حال این خواب اگر چه عجب است اما گفتن تو بی زیاده و نقصان از آن عجب تر است آنگاه گفت که
افتنی ایها الصدیق فی رؤیای و چون منام مرا بی تغییر و با تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر و تدارک این حادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق تمشیت این مهم
آنست که عمال اطراف را فرمان دهی تا وجوه و اعیان و دهاقین مصر را بزراعت لانهایت تکلیف نمایند و اگر درین باب تشدید نکنند و تاخیر ورزند مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم
شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف از ارتفاعات بقدر کفاف قناعت نمایند و هرچه درین هفت سال حاصل گردد همچنان با خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون
ماند و زبان صدیق بامثال این مقال گوهرفشان گشته ریان متردد شده گفت آیا زمام آن امر خطیر بکف کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست تا از عهدهٔ این مهم کبیر بیرون تواند
آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نمائی و بهره کاتب و محاسب که گوئی حساب هر را جواب گویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی
حفیظ علیم چه مراد از خزائن ارض درین مقام محال جمع مدرکات و غلات ضیاع و عقارست و چون یوسف از ریان این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاده صدیق را تحسین فرمود
و گفت بهتر از تو که خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی و جزئی قیام نماید و غایت آنست که من بعد در اقامت رسوم پادشاهی از تو یاری خواهم و تو از بطانهٔ خانه و متصرفان
خلوتخانهٔ من باشی و بعد از آن فرق همایون یوسف را بافسر زرنگار و میانش را بکمر مرصع و بجواهر قیمتی و دربای شاهوار آراسته و صنوف عنایات خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق
وی مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ را برای رزین او مفوض گردانیده عزیز را نیز معزول کرده منصبش را بآن حضرت ارزانی داشت و بعضی گویند این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود
و در ایام حیات یوسف با این معنی همداستان نشد و بالجمله صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کردند که هوای معتدل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و در آن موضع قصرها
با فضاهای عالی و بناهای رفیع چون سد سکندر و مانند گنبد آسمان با پایه و بنیاد نهادند و از برای ضبط و رفع غلات امینان کارگزار معین ساخت تا مجموع محصولات اقالیم در آن
عمارت مضبوط ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت اوقات تنگی و قحط بغایت صعوبت رسید که هرگز مردم مصر قریب بآن مشاهده نکرده بودند و اول کسیکه

الجوع اورا دریافت ریان بن ولید بود آورده اند که بحیثیتی متاثر شد که در نیم شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع منقول است که صدیق در ان ایام هر روز بوقت انتهار یکمرتبه جهت ملک و ملازمان او طعام مهیا گردانیدی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرو ماندگان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و در ان مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دود دمش از روزن خاص و عام و اشراف و لئام بر آمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بجان آمده نیازمند شدند مردم از شدت مجاعت در خرمن گاه ماه انجم را نمودار گندم دیدندی اما دست ایشان بدان نمیرسید و در دست پیکر مه را که سنبله کشت زار این حدیقه بیناست نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشه از ان نمیتوانستند برداشت صورت گرسنگی همه سال از عمر سیر کرده بود لیکن سیری که دفع گرسنگی نمی نمود و جمله را بار بینائی بر دل بود اما از ان بار خورسندی روی نمی نمود نظم آنچنان تنگ شد بر ایشان کار * که آدمی شد چو گرگ مردم خوار * نان نمیرد یک مرد حاجتمند * قرص خود بود بر سپهر بلند * پیش مرد غریب بر سر راه * خورش شام بدر کاسه ماه * نه دل از نان آنچنان بنظام * نه شکم را ازین خورش آرام * ملخص سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانهای خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و از هر چه طلا و جواهر در گنجینه داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال سوم از حلی و حلل و فرش و اوانی هر چه بود بهای غله دادند و در سال چهارم از عبید و اماء و مواشی در زوایا و حواشی آنچه بود از دست داده عوض آن زاد و قایه نفس و سرمایه حیات ساختند و در پنجم سال اسباب و اموال را در معرض بیع آوردند و گندم بصاع پیموده خریدند و درین سال عزت غله بجائی رسید که پله ترازو را وداع کرده و سنگ او نیز ز وزن رانگی نامه و اعتبار مقیاس و میزان صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و مایه جان اند در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه از بیم جان همچون سایر تملکات و متعلقات بیوسف فروختند و چون غبار بر خیص محنت براحت و زحمت باستراحت مبدل شد یوسف روی همت بملک آورده گفت درین اوقات خزینه نهاده آمد و گنجی مرتب و آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده بلکه عشر از ان ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت بتمامت از آسیب قحط و عسرت خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون مصلحت دولت پایدار آنست که مردم عزیز را که بذل رقیت گرفتار گشته اند آزاد کنی و خاطرهای غمگین ایشان را بدین موهبت شاد گردانی که آثار و علامات آن بر صفحات روزگار باقی مانده تا قیامت از ان باز گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض برای تست و مفتاح فساد و صلاح رعیت بکف کفایت و قبضه اقتدار تو حواله است چنانچه باید بتقدیم رسان و هر آنچه شاید بدان عمل نمای که رضای من موافق مقتضی رای تست و رای من مقتضی رضای تو و چون یوسف درین باب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشان را علاوه آن عطیه گردانیده بصاحبان باز داد و بدین فیض جهان مملکت تازه و ریان گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت کفو را این سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است نظم وزیر نکو رای نیکو منش * دهد هر زمان ملک را پرورش * طراوت پدید آرد از کار ملک * برای نکو ملک دارد نگاه * دگر زانکه نیکو نباشد وزیر * از ان پادشاهی بر آید نفیر * ز تخت و ز تاج و ز ملک و ز گنج * ملک بی حضور و رعیت برنج * همه رخت فرماندهی کم شود * ممالک به یکبار درهم شود * بر ان شه بشوید همی روزگار * که ظالم بود پیش او پیشکار * ذکر توجه برادران یوسف بمصر و لوا در وقعات ایشان در ان عصر چون قضیه آز و نیاز مردم بواسطه تنگی مانند قصه پر غصه حضرت یعقوب و صدیق دراز شد و بلای قحط عام و غوغای استیلای آن نواحی عراق عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام پیدا و اغرابی باحوال خاص و عام راه یافت نظم غوغای بلا بسر بر آمد * قحط از در آهنی در آمد * نی قحط بلکه اژدهائی * بر هر طرفی از و بلائی * بستند بروی کودک و پیر * ابواب فرح ز بند تقدیر * طائفه مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شدند و آتش مجاعت خاک مضایقت بر باد داد و اطفال را مجال صبر نمانده و عورات عنان تماسک از دست دادند و در خلال این احوال اولاد یعقوب بنزد پدر حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب در ان وقت بفراق یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکناری رفته خانه چون چشم موران و خوی بیماران باریک و گوشه لبان گور گناهکاران و مسکن سوگواران تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده در انجا نشسته بود و چون پریشانی حال فرزندان را مشاهده فرمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه گشت و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند چنین مسموع میشود که عزیز مصر درین قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده و هر که متاعی میبرد در مقابل آن از وی انتفاعی میگیرد اگر دستوری باشد همگی اولاد معدودی اتفاق نموده اختیار کنیم و بحضرت او توجه نموده از بضاعت مزجات خود دستی بکار آریم باشد که ضعیفان را از موقف بیچارگی باز رهانیم و این نارسیدگان را که از غم نان جان ایشان بلب رسیده رمقی به تن و قوتی به بدن رسانیم و یعقوب را هر چند مفارقت فرزندان

مطلوب نبود و چون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود اخوان یوسف غیر از ابن یامین هر سری شتری گرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویش بار کرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع مسافت و مس آفت صحرا و بیابان بمصر رسیدند روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس استسعاد یافتند و ایشان ده نفر جوان خوبروی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت مهیب خلقت غریب هیبت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند نقلست که دران روز یوسف بر سریر عزیزی و مسند عظمت نشسته بود و عصابهٔ مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامهای دیباج زر پوشیده و طوقی از طلا در گردن و برادرانش بنا بر طول مدت ایام و ملبس بلباس سلاطین انام او را نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت مسلمانی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب باز داد و از شکل و شمائل حرکات و سکنات ایشان را شناخت فعرفهم وهم له منکرون بعد از آن از ایشان سوال کرد که شما از کجائید و باین دیار چگونه افتادید و مقصود شما ازین آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای روزگار بما رسیده بآوازهٔ بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام گفت همانا شما جاسوسانید که بتفحص احوال آمده اید تا عدت لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و شام روید و ایشان را بر محاربهٔ ما دلیر گردانید ایشان باتفاق آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم و بهرده گوهر از یک درج و بهرده اختر از یک برجیم و پدر ما با رصد سازان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات تیسیر ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اصطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزونه بی کلفت تعلم بر خاطر خطیر شان چون آفتاب روشن و مفهوم است همانا دعوت اسرائیل الله و معجزهٔ ذبیح الله و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطهٔ کرم مالک ستوده خصال که در تنگنای این قحط سال مذکور السنه و افواه نساء و رجال گشته و خلایق از اطراف روی بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شده ایم تا از موائد الطاف او بحظ جمیل و از فوائد اعطاف او قسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت و فاقه نفس خلاصی حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جوابش دادند که در قید حیات است یوسف فرمود که چگونه شخصیست و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردیست رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و لقبش اسرائیل آستان حضرتش آشیان جبرئیل ع در هوای روح او سرمست جان جبرئیل با خلعت فتوت و مروت بارث و استحقاق یافته و روی الفت از غیر جهان آفرین بالکلیه بر تافته و ما دوازده برادر بودیم و از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی جانب صحرا در صحبت ما بتماشا بیرون آمد و ما را بضرورت از حضور او غیبتی دست داد و گرگ آهنگ وی نموده او را بخورد و همان وقت که این خبر به پدر رسید آن پیر سر و پای تدبیر گم کرده هلاکش را بقضا و تقدیر حواله نمود و چون از استیلای عجز بشریت مراسم صبر را بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست ع چندین سال شد که در کلبهٔ تنگ + چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ + انزوا اختیار کرده و طریق اتصال و ابواب قال و مقال مسدود گردانیده بنفشه مثال با قامت خمیده جامهٔ سوگواری پوشیده و نیلوفر وار در فراق آن آفتاب رویش سر در آب دیدهٔ خویش کشیده است بیت از دیده ز آب خون دل میبارد + تا آن دل و دیده از کنارش رفته است و هم ازان مادر فرزند گم شده پسری دیگر و ازان صدف گوهری دیگر دارد و اکنون مهر آن ماه روی بروی نهاده و چشم جهان بین خود بروی او گشاده یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتند ابن یامین پرسید که چرا باین اسم موسوم شده جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل کوفت و پدرش او را بشیر دایه پرورده است و آن دُر یتیم را صدف وار در کنار آورده بالای او را بآفتاب نمی نماید و زمین را از همنشینی سایه اش امین نمی شمارد و صبح تا شام در سودای هوای آن پسر مفقود الاثر بر لب جویبار گریه نشسته و با خیال جمالش الفت و استیناس گرفته بغیر تمنای وصالش کاری ندارد و بجز عشقبازی با جمال او بامری دیگر نمی پردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید و بر صحت نسب شما گواهی دهد روبیل گفت در زمین شام از اهل اسلام هم و بکمال حسب و شرف نسب معروف و ما را برین معنی وقوف نبود که معروف را معرف باید و زر خالص را بتعریف سنگ ناقص احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام حضرت الهی رعایت ناموس بادشاهی کرده بکلمات ایشان التفات نفرمود و گفت زبان ازین مقاله کوتاه نکنم و دست ازین معامله باز ندارم تا برائت ساحت شما ظاهر نشود و واضح نگردد که غرض شما درین دیار آمدن تجارتست یا ربودن یا ارادت عیار جنگ و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمائید یکی از برادران در ظل رافت ما اقامت کند و شما باز آمده برادر کهتر را بیارید تا چهرهٔ یقین از نقاب ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نمودند صدیق ایشان را در منزل لایق فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان مبالغهٔ تمام اظهار کرد و اولاد یعقوب وزن دیگر که جهت خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که هرچند بضاعت شما نقد خزینه را نمی شاید اما چون مردم اصیلید و از راه دور آمده اید امتعهٔ خود را بهای ارزان برید تا بها کنند و من برابر آن بها گندم تسلیم کنم بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشان را بدویست دینار قیمت کردند

و یوسف بعد از سه روز که برادران را مهمانی کرد بهر یک را شتر واری گندم داد و زیادتی بهای غله را بدیشان بخشید و اخوان یوسف قرعه در میان اهم عمل نموده شمعون را در مصر گذاشتند در تاریخ طبری گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی را از برادران نگاه میداشت تا ابن یامین را بیارند آن جماعت گمان میبردند که عزیز یوسف است و بر خردهٔ شناسان پوشیده نماند که اعتراض طبری مدفوع است والله اعلم و چون یوسف تجهیز اخوان نمود ایشان را گفت برادر دیگر که در نزد پدر مانده همراه خود بیارید تا او را نیز یک شتر دار گندم دهم و اگر او را نیارید بشما طعام ندهم و نگذارم که بمن تقرب طلبید ایشان گفتند ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجا آریم و چون برادران شمعون را گذاشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بالضیافت سرای خاص فرود آورده هر روز بحسن لطف و تفقد خاطرش را تسکینی میداد و ملازمان را بتعظیم و احترام او وصیت میکرد و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستادی که ملک آشفته مزاج و سقیم الحال است از احتیاط ملک چاره نبود والا بخاندان شما این انبساط جائز نداشتمی اکنون روزی چند در جوار ما آسوده باش تا این نوبت ترا در صحبت برادران بنوعی باز گردانم که مزیدی بران متصور نباشد متون کتب ناطق است باین خبر که در حین مراجعت برادران یوسف وکیلان را فرمود تا بضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اخفا و استتار در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق را با امانت و دیانت اخوان اعتماد تمام بود و میدانست که چون باهل و اولاد رسیده سرهای بار بگشایند و متاع خود را دیده تصور نمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعت را در میان گندم نهاده اند ایشان از کمال عصمت بجهت رد امانت باز بمصر آیند و درین باب حکمت رد بضاعت وجوه دیگر گفته اند و چون اولاد یعقوب بعد از طی منازل و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله مشرف شدند و گفتند ای پدر ببرکت دعا و یمن لقای تو عزیز مصر اکرام و اعزاز ما بجای آورد و از اشفاق و مرحمت آنچه متصور باشد بتقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی نمود که یعقوب سخنان ایشان شنید و در میان فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید و از کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید و فرزندان مضمون سرگذشت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز سر خود را مکشوف کردید و راز خویش از چه در میان نهادید گفتند چون در اول امر و ابتدای ملاقات ما را بشیوهٔ جاسوسی متهم داشت و از مراسم بدگمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شده و اولادش چون سرهای بار باز کردند بضاعت خود را در آن میانه یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تامل فرمای که آنچه برده بودیم در عوض طعام داده است و بضاعت ما را نیز در میان بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند پیش ازین پریشان و مشوش مباش که عزیز مصر شمعون را بجهت ابن یامین نگاهداشته و بیشک چون او را بهمراهی ما روانه سازی با شرائط محافظت بجا آورده برادر را بمصر بریم و یک شتر وار گندم زیاده بستانیم و اگر در ارسال اهمال ورزی یقین که عزیز مصر دیگر بما گندم ندهد و از طعام ما امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را در مصاحبت شما نفرستم و بقول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و ناراستی شما در بارهٔ برادرش ظاهر شده و بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان را بایمان موکد سازید ایشان بی توقف در عهدهٔ عهد آمده در آن باب سوگندان خوردند و یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بسان سرو سهی کشیده بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرض شان باندام و بنیه و خلقت شان تمام بود آنحضرت بموجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاط این معنی را نمود که از آفت عین الکمال عروس مانند چشم بد استقبال جمال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه از یک دروازه داخل نشوید و از ابواب متفرقه بشهر در روید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة نقلست که اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی در سفارش ایشان بعزیز نویسد بنابر آن ساکن بیت الحزن رقعه در قلم آورد و دستاری که از ابراهیم خلیل بر سبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه بمکتوب منضم ساخته به یهودا و ابن یامین سپرد تا بنظر عزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمرهٔ شجرهٔ خلیل را وداع کرده روی بمصر آوردند و بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد رسیده و بنابر وصیت پدر متفرق گشته و چند نفر از دروازه در آمده بمهمان سرای شمعون نزول کردند شمعون بعد از تمهید سفرهٔ ضیافت لطائف و کرامات و شرائط عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت و آن شب را با برادران بعضی ازین حکایات بپایان رسانیدند بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید ٭ شب را چه گنه حدیث ما بود دراز ٭ و چون روز شد و از ادای فریضهٔ بامداد و وظیفهٔ اوراد فارغ شدند هر یازده برادر بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان عبرانی آمده اند و از آن پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده اند نظم ز شادی بر افروخت رویش روان ها ٭ چو گل در بهاران بخندید از آن ها ٭ پیام پدر تا رسیده بگوش ها ٭ دل از خون بر آورده نادیده جوش ها ٭ و علی الفور فرمود تا باعزاز و اکرام ایشان را آورده بر جای اشراف و اکرام نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع تلطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسش فرموده باستکشاف حال یعقوب پرداخت

و از جریان امور آن مقیم ساویه بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سکوت او دران خلوت با ابن یامین بودی و از رنج اشتیاق آن پسر مفقود الخبر بمطالعه جمال این پسر آسودی اکنون که نعمت وصالش بران پیر صاحب حال بزوال آمد ندانیم که چگونه بیباشد و برچه سان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز آوردند یوسف ازان صورت بغایت مبتهج و شادمان شد و وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت ردکرده را که برادران از کنعان باز آورده بودند قبول نفرموده بدیشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون روز بچاشتگاه انجامید که زمان مائده کشیدن ملوک آنگاه است انواع طعام اندر مجلس عزیز حاضر آوردند صدیق حق حضرت متعجب شده فرمان داد که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را دران محل تنها دید از برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید یوسف که از پس پرده او را مشاهده فرمود رقت کرده شفقت برادری باعث بران شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبیده در طعام خوردن شریک و سهیم خود ساخت و احوال او و عدد فرزندان و اسامی ایشان پرسید گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گم گشته تو باشم و شرائط برادری بجا آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلندست اما چه خوش بودی که عزیز انتسابی بخاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن شنید دیگر مجال خویشتن داری را محال شمرده نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان گم گشته تو یوسف اما باید که این راز بهیچ رو نزد برادران مکشوف نگردانی و ایشان را برین سر آگاهی ندهی چندانکه گناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاطی مفرط روی نموده گفت من دیگر از مصر بیرون نروم چگونه بعد ازین بمفارقت تو رضا دهم یوسف فرمود که درین باب فکری بصواب اندیشم و لطیفه دلپذیر بتقدیم تدبیر برآرم بعد ازان وکلا را امر کرد تا مطایای آمال آن یعقوبیان را گرانبار گردانیده مراسم تعهد و لوازم تفقد بتقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فراخور قامت قابلیت ایشان کرامت فرمود و با دل پر درد وداع شان فرمود و یکی از خواص خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه ترصیع کرده بودند بر سبیل اخفا در بار ابن یامین نهادند و چون اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی آنها ندا کرده که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان آوردند و گفتند چه میگوئید و ما چه میجوئید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آن را بما آرد یک شتر وار گندم باو دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدای که شما دانسته اید که ما درین سرزمین بفساد کردن نیامده ایم و ما دزدان نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین درین باب سوگند یاد کردن و عذر خواستند و از کیفیت سوال کردند و چون صفت او را استماع نمودند گفتند ما درین دیار ستوران خود را دهن بسته ایم تا از مزارع این مواضع تصرفی نکنند و برگ درختی نخورند اکنون این چه امر نامناسب است که بما نسبت می کنید فرستادگان یوسف گفتند اگر این صاع متاع یکی از شما بیرون آید جزای آن کس چه باشد جواب دادند که در بار هر کس که بیرون آید جزای آن خیانت او گشته و وبال آن خیانت او شده و او بنده صاحب مال شود مصریان نخست رحال و اثقال برادران ابن یامین را تفحص نمودند و در آنها صاع را نیافته بتجسس بار ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک را در متاع او یافتند و چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت از خجالت سرها در پیش افگندند و بعد از لحظه روی با ابن یامین آورده گفتند ای پسر پدرت امین روحانیان و همنشین آسمانیان است شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث چنین خیانت آلوده گردانی و خاندان صدیقان را داغ تهمت و قبیحت زندیقان سازی و هر چند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا ازین معنی خبر نیست قول او را مصدق نداشتند و عتاب نموده گفتند اگر تو مباشر این فعل نشده این صاع در متاع تو چیست و اگر این عمل از تو بوجود نیامده حاصل این قضیه چیست و ابن یامین گفت این صاع را در بار من همان کس نهاد که اموال و بضاعات شما بطریق نهانی باز داد روبیل گفت آری چنین است تا عزیز مصر را در پس این پرده چه شعبده بازی و در عقب این نقاب چه نیرنگ سازی است و بعد از قیل و قال فرستادگان یوسف آستین ابن یامین یا گدامن را گرفته بحضرت عزیز آوردند و در ان زمان رسم اهل مصر در باب سرقه موافق ملت ابراهیم بود که دزد را به بندگی نگاه میداشتند بحسب ضرورت برادران نیز متوجهت نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند که ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل اگر دزدی کرده ابن یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف پیش ازین و در جامع اعظم مسطور است که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب یافته بسیاست ایشان حکم فرمود و علما را در نسبت سرقت بیوسف اختلافست جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی از زر داشت که بعبادت آن قیام مینمود یوسف در اوان کودکی آن بت را از وی نهان کرده بوالده خود راحیل داد تا السباط از بت پرستی و راحیل از تنگدستی باز رهد و بعضی گویند جهت آن بود که طعام از خوان پدر برداشت و بطریق نهانی بفقرا و مساکین تصدق میفرمود و طائفه را عقیده آنکه گوسفندی از رمه برفت و بفقیری داد و درین باب روایات دیگر نیز وارد است و جهت ان کتاب مذکور است که چون یوسف بسیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب اسباب طعن و ضرب مهیا داشته و دست از جان شیرین شسته تیغها بر گردن نهادند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک هم اکنون نعره زنم که تا هیچ زنان حامله از هیبت آن بار بر زمین نهند و یهودا گفت شیران مردم گیر را بسرپنجه قوت از سر قدرت در هم شکنم و ثرنده پیلان را از دست دمان از کاسه سر برکنم و دلیران گفتند دلیران سپاه مصر را تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه گردانیم و برادر خود را گرفته رهبر راه قدم

وچون عزیز سورت غضب ایشان را مشاهده فرمود ولد خویش ابراهیم را اشارت کرد تا از عقب یهودا و شمعون در آمده دست بر پشت ایشان مالید چه صدق را علام بود که خاصیت آل یعقوب آنست که هر وقتیکه در خشم شوند و یکی از منتسبان دودمان ابراهیم دست بر پشت آن جماعت کشد نایرهٔ غضب ایشان فرو نشیند و شعلهٔ آتش قهر آن طبقه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب که بی ملاحظه جهت غضب خود را ساکن دیدند تعجب نموده گفتند که همانا از احفاد ابراهیم و آل یعقوب کسی درین مقام ست که برین اطلاع دارد که دست بر بدن ما رسانیده آتش خشم ما را منطفی گردانیده است بعد از آن ملازمان یوسف احاطه کرده همه را بگرفتند و چون خواستند بسیاست گاه برند یهودا پیش آمده گفت ای عزیز پدر ما مدتیست تا بواسطهٔ مفارقت یک فرزند در کنج تنهائی نشسته است و اسیر سپاه محنت و اندوه گشته و مبتلای بلای هجران و حرمان شده اگر این دو فرزند دلبند او را سیاست کنی و یکی را باسیری نگاهداشته بندگی فرمائی روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل الله و اسحق و اسمعیل را چه گوئی و عذر ایشان بچه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدر پیری ست که با او عهد کرده ایم که این پسر را بسلامت بدو رسانیم و پادشاه علی الاطلاق را برین معنی گواه گرفته ایم اکنون اگر خلاص یافته بی او بخدمتش رویم بکدام چشم در وی نگاه کنیم و بکدام زبان جواب سوال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما ببخشائی و از ما یکی را اختیار کنی تا در عوض او بشرائط نیکو بندگی قیام نمائیم هم غرض خویش بوفا رسانیده و هم عرض ما صیانت کرده باشی یوسف گفت شما در ذلت من چه ناراستی دیده اید که در حق من گمان بد برده اید و من آزاد را ببندگی داشتن و بی جرم را بعلت گناه دیگری توقیف نمودن چگونه توانم بلکه رسم ملوک و شریعت انبیا آنکه گرفتن او مباحست نگاه میدارم و از سر جرم شما در میگذرم همه شما اکنون بروید و سر خویش گیرید و حیات خویش غنیمت شمرده بیش ازین مراد خود را زحمت ندهید و در تاریخ حافظ ابرو چنین مسطورست که چون فرزندان یعقوب در باب استخلاص ابن یامین هر چند تملق نمودند مفید نیفتاد برادر بزرگتر روبیل بدرشتی پیش آمده و هرگاه که او خشم گرفتی موهای اندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون آوردی و دران محل اگر نعره زدی از هیبت و شدت آوازش سامعان جان بحق تسلیم کردندی و سورت غضبش آسان آسان تسکین نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی و در اثنای آنکه خشم بروی استیلا یافته بود پیش یوسف در آمده گفت ای عزیز غضب بر من بحیثیتی مستولی گشته که اگر صیحه زنم شنوندگان در زمرهٔ مردگان منتظم شوند اکنون کرم فرموده برادر را بمن ده و الا از من امری صادر گردد که تدارک آن ناممکن باشد و صدیق میدانست که روبیل دران قول صادق ست بنا برین چرب زبانی نمود تا روبیل بنشست آنگاه پسر خود افراهیم را گفت که آهسته رفته از عقب عم خود در آمده دست بر پشت وی نهاد و چون یوسف دید که شعلهٔ قهر روبیل فرو نشست فرمود که من برادرت را باز ندهم هر چه بتوانی بکن روبیل قصد کرد تا نعره زند آوازش مطلقا بر نیامد حیرت بروی غالب گشته گفت چنان معلوم میشود که درین خانه از آل یعقوب کسی هست که دست بر بدن من رسانیده نایرهٔ غضب مرا فرو نشانده است و هم دران تاریخ مذکورست که در کرت دوم که اسباط اسرائیل بمصر آمدند یوسف حجتی را که در حین بیع بمالک بن دعر تسلیم نموده بودند بایشان داده گفت این خطیست عبری که در مصر کس نمیتواند خواند ملتمس آنکه مطالعه کرده مضمون آنرا بمن بگوئید اولاد یعقوب چون دران کاغذ نظر کردند نامهٔ اعمال خویش دیدند و ازین صورت عظیم منفعل گشته با هم گفتند آیا این خط بدست عزیز چگونه افتاده نه روی خواندن داشتند و نه رای آنکه گویند نمیتوانیم خواند مجموع سرها در پیش افگنده زبان شان بکلمه باز ماند نظم یوسف صدیق گفت ای مردمان ها من خطی دارم همه عبری زبان ها بر نیاید خواندن از خیلم کسی ها گر شما خوانید هان بخشم بسی ها جمله عبری خوان بدند اختیار ها شادمان گفتند شما خط بیار ها خط بایشان یوسف ایشان را بداد ها لرزه بر اندام ایشان فتاد ها سطری ان خط توانستند خواند ها نه حدیث نیز دانستند راند ها و همچنین حافظ مذکور نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آوردند با ابن یامین نزد یوسف بردند اخوان یوسف بامید آنکه برادر را باز گردانند به مجلس عزیز حاضر شدند یوسف در حضور آن جماعت دست بر صاع زده گوش پیش آن داشت و بایشان خطاب کرد که این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی را از آنجمله بفروختید ابن یامین این سخن شنیده زمین را بوسه داد و گفت ای ملک از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده فرمود که میگوید زنده است و تو او را به بینی باز ابن یامین از عزیز التماس نمود که از آن بپرس که ترا که دزدیده بود یوسف نوبتی دیگر دست مبارک بر صاع نهاده گفت صاع خشم آلوده است و چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا او دزدیده بود چون دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند

وچون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین ناامید گشتند عزیمت کنعان نمودند و روبیل که عهد و میثاق در عهدهٔ او بود گفت که فلن ابرح الارض حتی یأذن لی ابی او یحکم الله لی ازین زمین فراتر نشوم تا اجازت ندهد مرا پدر من و یا داور مطلق و حاکم برحق درین باب از برای من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرجوم از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان را دیگر باره مادهٔ سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته دود فراق آن دو فرزند گرامی بر دل دردفرسودش محیط و روی از فرزندان برتافته بزاری زار نالید و زبان خطاب بمقوله یا اسفا

علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العینین چندان گریست که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند بیت از بسکه زهجر دوست نالید ⁂ چون اشک نماند دیده بارید ⁂ گویند دوران او تا ات دوست یگانه که یعقوب را از بطانه خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که سرو قامت بلندت بار کدام محنت خمیده گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرده باز سوال کرد که چشم جهان بین ارجمندت بگرد کدام بلیت غبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن یامین باین مرتبه رسانیده و همان لحظه حضرت باری تعالی بوی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب آن همین وحی آمد که چون انصاف دادی و اقرار مهم بر اعتراف نهادی بعزت و جلال خود که هر دو پسر ترا بسلامت بتو رسانم و مدت طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر مقیم باشید بعد از آن یعقوب دم در کشید و از بیم عتاب الٰهی دیگر هیچ نشنید غزل جانا دلم ببردی و جانم بسوختی ⁂ گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی ⁂ رفتی و از وصال بسی وعده دادیم ⁂ شبها چو شمع در غم آنم بسوختی ⁂ گفتم که در فراق تو آهی برآورم ⁂ آن آه در دهان روانم بسوختی ⁂

ذکر مکاتبه یوسف و یعقوب و رفتن اسباط بعد از آن بمصر و رسیدن بمقصود و مطلوب

چون مدتی از مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیه ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شده فارض بن یهودا را که برزانت رای و متانت فکر از سائر احفاد و اعقاب یعقوب امتیازی داشت طلب نمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی بر منتسبان دودمان نبوت و ولایت بلا گماشت و ایشان را بانواع عقوبت آزمایش فرمود و از آنجمله جد ما که ابراهیم بوده دست و پا بسته در منجنیق نهاده با آتش انداختند و در آن واقعه بالمه برآسم صبر اقدام نموده حق جل و علا آن آتش را بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحاق را شد و دکرده کارد بر حلقش نهادند و او صبر کرد تا باری تعالی برای او فدا فرستاد و او را از آن بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را از دیده اولاد خود دوست‌تر میداشتم و آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمره فؤاد و انجب اولاد من بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند و پیراهن خون آلودش را بنزد من آوردند که او را گرگ خورده و فرزندی دیگر داشتم که با آن پسر مفقود الاثر از یک مادر متولد شده بودند و چون اشتیاق پسر گم شده بر خاطر حزین مستولی میشد بدیدار آن فرزند تسلیه می جستم و دل غمدیده را بامیدن او تسکینی میدادم و اکنون چندگاه است که برادرانش مصحوب خود گردانیده بمصر بردند و از انجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر ما دزدی کرده و عزیز مصر او را محبوس کرده و معنی این عکس را شک نیست که امر شنیع سرقت باهلیت نبوت نسبتی ندارد و ملخص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضوری و دیده را نوری نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی و این پیر محنت زده را ازین اندیشه رهائی بخشی تا موجب سعادت ابدی و منتظم کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مطاف اجابت دعوات و اوقات مناجات بدعای خیر ترا یاد نمایم و اگر خلاف کنی متیقن باش که بر تو دعای خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و دفع آن بهیچکس نتواند فارض این مکتوب را گرفته باشارت حضرت یعقوب روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بدان ولایت رسیده و فرصت نگاهداشته در وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورد و نامه آنحضرت را معروض رای صدیق گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب قصه پدر کلمه چند در قلم آورده محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی بشرف ورود رسانید و بر محنت و زحمتی که بر آبای عظام تو رسیده بود اطلاع افتاد و بر بلای که ترا از اولاد که بمنزله روح اندر بدن و بمثابه چشم اندر تن اند واقف گشتم اکنون چاره بغیر از صبر و تحمل نیست صبر کن چنانچه آبای کرام تو صبر کردند تا بمطلوب خود فائز شوی همچنان که ایشان بمقصود رسیدند والسلام و چون از امر کتابت فراغت داد فارض را بتشریفات فاخره و انعامات متکاثره سرافراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت فارض از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع مسافت در اندک زمانی بکنعان رسیده جواب مکتوب بعرض پدر رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب تامل فرمود گفت که این سخن بکلام پیغمبران میماند و به پیغمبرزادگان شباهت دارد بعد از آن یعقوب با اولاد خود گفت برخیزید و همه بجانب مصر متوجه شوید و تحقق و تجسس احوال برادران خود کنید و از رحمت الٰهی نومید مباشید که نسیم وصال ایشان از مکتوب بدل مجروح و خاطر محزون میرسد لاجرم فرزندان اسرائیل دیگر باره ساختگی سفر کردند و مختصر بضاعتی که دست شان میرسید چون پشم و ادیم و روغن و دراهم ردیه و حبة الخضرا و حبوب منوعه علی اختلاف الاقاویل مهیا گردانیده روی توجه بمصر آوردند و آن راه دور و دراز پیموده چون بدان دیار رسیدند بسعادت دست بوس صدیق فائز شده کلمات نیازمندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مذلت حال و کثرت اهل و عیال آل یعقوب گرفتار چنگ تعب و کرب گشته اند و در مضیق این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده اگر توانی بضاعت این سرگشتگان بوادی حیرت درماندگان فیافی هجرت را قبول فرمای و در عوض آن از فواضل انعام و زوائد اکرام خود عطای کرامت نمائی چنانچه کلام ربانی مؤید این معنی ست حیث قال عز و علا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین یوسف که سخنان رقت آمیز برادران را استماع نمود پیش ازین طاقت خویشتن داری و خموشی آرامش نمانده با خود گفت که من چنین در ناز و نعمت آسوده و اهل بیت من در رنج و محنت روز فرسوده از مقتضی مروت دست و از کمال فتوت نی بنابرین با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب از رخسار براند اخته آیه رحمت رحمان یعنی مصحف جمال خود را بدیشان نمود و چون بدیده برادرانش در وی نگاه کرده چشم شان بران خال افتاد که یوسف را از جد و جده یعنی ساره و اسحٰق بوقت قسمت ارزاق در قسم حسن و ملاحت میراث حلال رسیده بود و ملک

اخلاق از برای دفع عین الکمال در صحیفهٔ جمال او تعبیه فرموده بمشاهدهٔ آن نشانی گفتند ءانک لانت یوسف و با وجود آنکه علامت یوسفی دیدند و مقالات توبیخ و سرزنش او را شنیده بودند هنوز ضمیر ایشان بران قرار نمیگرفت که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و ایام نیرنگ ساز چنین رنگ تواند آمیخت که یکی از بندگی مالک بی نسبت برایت و عمدت سلطنت مالک سریر سلطنت شود و یا بذلت غربت کسی متمکن تخت عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت انا یوسف و هذا اخی یوسف که شرف نفس و ذاتی و صفت حلم و کرمش مورد ولی نهاده بود پیش از آنکه برادران جنایات گذشته را باقدام استعفا و استغفار اقدام نمایند سبقت گرفته و زبان باداء وظائف شکر گشاده گفت خدای را بر ما منت فراوان ست که انفصال ما با تصال مبدل ساخت و بنی اسرائیل را با شناس یکدیگر خوشدل گردانید برادران که انصاف و مرحمت یوسف را ملاحظه کردند مجموع بفضیلت او اعتراف آورده گفتند تالله لقد آثرک الله علینا بخدا سوگند که برگزید ترا خدا بر ما خطاکاران و یوسف مجموع آن کرده ها نابوده انگاشت و خطای رفته را در گذاشت و آمرزش جرائم ایشان را از حضرت عزت مسألت نموده و از مجاری امور مقیم بیت الاحزان علیه صلوة الرحمن شرائط استفسار بجا آورده و چون کماهی حالات او را معلوم فرمود روی بجانب برادران آورده گفت علی الصباح پیراهن مرا که وسیلهٔ شفای مهجوران و سبب نجات محبوسان ست بر دیده و روی پدر بمالید تا بینائی بچشم او بکمال خود باز آید و دیدهٔ قرار او باز گردد و علما را در تعیین آن پیراهن اختلاف ست جماعتی گویند که آن پیراهنی بود که علی الرسم میپوشید و بعضی گفته اند همان پیراهن بود که یعقوب از خلیل بمیراث یافته و تعویذ ساخته در گردن او حمائل کرده بود و بعضی گفته که بر بازوی او بسته بود و علی التقدیرین یهودا ابتدای آن خدمت مبادرت نموده گفت این کار من ست چه روز اول پیراهن خون آلوده نزد پدر من برده بودم و دل فرسوده اش را بدان الم آزرده مگر که برکت این خدمت وسیلهٔ کفارهٔ آن جبلت شود **ذکر رفتن یهودا از مصر بکنعان و خلاص شدن مقیم بیت الاحزان از بلیهٔ هجران** بامدادان که یوسف زرین پیراهن آفتاب سر از جیب افق بیرون آورد یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازهٔ مصر بیرون نهاد و عنان توجه بکنعان بدست قائد قضا و قدر داد و چون از شهر بیرون آمد پیراهن معهود را بنابر اشارتی که از یوسف صادر گشته بود افشانده حضرت باریتعالی عزّ شانه باد را که منهی عاشقان مخبر صادقان ست فرمان داد که بیت بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم + کمتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد + و روزگار پیک مشتاقان را مخاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال املا کرد که بیت بوی پیراهن یوسف زجهان گم شده بود + عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد + فی الحال حضرت یعقوب آن نسیم استشمام نمود لاله الحیات بخش خبر نضارت گلزار دیدار یوسف یافت و روی مبارک بطرف حضار و ذریات آورده گفت ای عزیزان اگر مرا بغفلت نسبت نکنید و بخرافت موسوم نگردانید از این نسیم صبحگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد و از گلستان رخسارش رائحهٔ وصال میابم نظم که برگذشت که بوی عبیر می آید + که میرود که چنین دلپذیر می آید + نشان ز یوسف گم گشته میدهد یعقوب + مگر ز مصر بکنعان بشیر می آید + احفاد و اعقاب یعقوب متفق الکلمه گفتند نظم بگفتند ای پدر والله تو دوری + هنوز اندر هوای عشق پوری + دماغت را نه از یوسف نسیم ست + دلی دل در ضلالات قدیم ست + خداوندا که چون شد حال یوسف + تو هر دم میکشانی فال یوسف قالوا تالله انک لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند از این صورت بر آمد ناگاه یهودا از در در آمد و بشارت حیات یوسف علیه السلام و تبلیغ سلام و تحیت صدیق را آورده و پیراهنش را بیرون آورده و بر روی پدر انداخت در زمان بینائی رفته باز آمد و روشنائی بچشم با مردم دیده همخانه گشت و حال یعقوب بطراوت گذشته معاودت نمود آنگاه از یهودا پرسید که یوسف را بر چسان گذاشتی گفت بر ممالک مستولی و بر خلائق مستعلی یعقوب فرمود که از امر ایالت و حکومت نمی پرسم او را بر چه دین و مذهب یافتی گفت بر ملت ابراهیم و جادهٔ متابعت تو مستقیم ست گفت ای فرزند چنانچه خاطر من شاد کردی و دل مرا از غم آزاد گردانیدی خداوند عالم جانانه سختی مفارقت و هول سکرات مرگ را بر تو آسان گرداند و بعد از آن یهودا گفت ای پدر بسفر مصر آماده باش که لحظه فلحظه قاصد صدیق میرسد که مهمات مرتب داشته بطلب اعزه و اهلبیت می آیند و اکابر و اعالی و عبید و موالی باعزاز هرچه تمامتر بدیار مصر خواهند برد و روز دیگر فرستادگان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر شکوه منظر باد پای بادیه پیمای و بر هر یک عماری از عود قماری تعبیه داده و بر بالای هر هودجی پردهٔ زنبوری گسترده و بیست راس استر بردعی که در هنگام سیاحت با باد صبا برابری کردندی و سی راس اسب تازی که نسبت با روش خرامش سیر ماه را بازی دانستندی بنظر یعقوب رسانیدندی و اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی را مترقب و مترصد گشت تا جبرئیل بر وجه تعجیل از دار جلال که مقر اقبال صاحب دولتان با اجلال ست نزول فرموده خط جواز ارتحال و انتقال بیعقوب رسانید و سه روز تهیهٔ اسباب سفر کرده یعقوب و منکوحه اش لیا که خالهٔ یوسف بود با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها بالطاف تربیت اسرائیل خوی کرده بر خوان احسان و مائدهٔ دعوتش آسوده بودند از یمن جوار و برکت روزگار فرخنده آثارش مایوس گشته در پای محمل وی می غلطیدند و روی خود در پای هودج شریفش میمالیدند و یعقوب هریک از ایشان را بلطف اصطناع وداع میفرمودند و از بخشندهٔ بی منت جهت ترفیه حال آن گروه عاقبت بعافیت و خاتمت بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسألت مینمود و قطرات عبرات از غوارگان دیده در مفارقت آن محبان می بارید و دموع حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفهٔ رخسار می افشاند تا از نظر غائب گشت و خدمتکاران یوسف در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب با اهلبیت بعد از قطع منازل و طی مراحل تا نزدیک مصر

رسیدند یهودا فرزند گرامی خود فارض را به بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد یوسف این معنی را معلوم فرموده از ریان بن ولید دستوری خواست تا در مرافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز درین امر با تو موافقت و مرافقت مینمایم تا در آخرت از مثوبات این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و مقدمان بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و چون یوسف با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار نظم برون آمد میان شهسواران ها پیاده در رکابش تاجداران ها نهاده غاشیهٔ خورشید بر دوش ها رکابش گرده را حلقه بر گوش ها نفیر چاوشان از دور رشو دور ها زنگی چشم بد را کرده مجبور ها و یعقوب را نظر بران گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید مگر ریان بن ولید بادشاه مصر است که می نماید گفت نی بلکه فرزند سعادتمند تو عزیز مصر است که باستقبال تو می آید و یعقوب ز اسپ فرود آمده دست در گردن یهودا در آورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهودا افتاد پیری ضعیف در جنب او با قامت خمیده مشاهده فرمود بوجود یعقوب متیقن گشته از هیبت فرود آمد و ریان بن ولید نیز پیاده گشت و صدیق بر ملک پیشی گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت و سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی دران منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان السلام علیک یا مزیل التعب و الهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر را گرفته پیش ملک آورد و ریان بنا بر آنکه نبوت ابراهیم و اهلبیت او گردیده بود ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده در دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر فائز شدند بخطای خود اعتراف نموده از وی التماس نمودند تا در مظان اجابت دعوات که اشرف ازمان و اوقات است از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد ازان یعقوب با عظمت تمام بشهر در آمده عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را بقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب منکوحه اش را که لیا نام داشت و خالهٔ یوسف بود بر سریر نشانیده خود با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان نشست و درین اثنا یعقوب و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ عبادت و حضرت صدیق فرموده که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد ازان عزیز بذکر لطائف نعم الهی که متعاقب شدائد و محن روی نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را مشروح معروض پدر گردانید آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش منزلی دلگشا و منزلی روح افزا تعیین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخته و خاطر اشرف را از انتظام مهمات ایشان جمع کرده از اتمام اشتغال شان باز پرداخت و روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذران مینمود الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قربته و کرامته بالکاس الاوفی و المنزل الاسنی ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیة و السلام چون ایام صحبت و مجالست یعقوب و یوسف امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال ازین حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقهٔ دولت خانهٔ یعقوب را از کوفت و زنجیر مرگ ابواب خلوت سرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست آویز عزرائیل پای قرار و مجال فرار متصور نیست فرزندان خود را خوانده شرائط وصیت بجا آورد و یوسف را وصی و ولیعهد خود گردانیده گفت که چون ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی رحلت نمایم مرا در مونس ما ارض قدس با ابراهیم و اسحق هم وثاق گردانی و بمرتبهٔ هم نشینی صالحان و صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه متعال بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار را از فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون حلیهٔ مبارکش شبیه بود باسحق و خالی بر صفحهٔ رخسار کثیر الانوار داشت و طویل القامت و نحیف البدن بود و صفاتش صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت و صنعتش در اوائل حال برعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندان نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار نگاه داشته باخذ فوائد و نتائج آن می پرداختند مدت دعوتش و ایام حیاتش قول آنست که پنجاه سال بمراسم دعوت قیام نمود و مدت صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و پنجاه سال نیز گفته اند ثعالبی گوید که عیص و یعقوب هر دو در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود بی زیاده و نقصان مرقد همایونش چون از دار دنیا رحلت نمود و بعد از شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و مجموع علما و عظمای ولایت پنج فرسنگ مشایعت کردند در موکب یوسف بازگشتند و صندوق پدر صدیق با فراهم پسر خود سپردند تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم و اسحق مدفون سازند و در روایت عرائس الثعلبی آنست که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را بدانجا رسانیدند و بنا بر آنکه میان این هر دو برادر گرامی در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود مصیبت یافتگان این دو ماتم هر دو گنج و هر دو گوهر را در یک صدف مستور گردانیدند اللهم صل علی نبینا و علی سائر الانبیاء و المرسلین و علی احبائهم و اخوانهم من الشهداء و الصدیقین

ذکر بعضی از اخبار متفرقه که شرح آن در اثنای این قصهٔ شریف موقوف مانده و معرفت آن از لوازم است

از انجمله ذکر تعرس یوسف علیه السلام و زلیخا چون تنظیم مهمات مملکت مصر بر صدیق قرار گرفت و عزیز رخت اقامت از سرای فنا بدار بقا برد ریان بن ولید خواست که زلیخای ناکام را بکام دل رساند و آن تشنه لب را بآب حیوان وصل گرداند لاجرم یوسف را بمواصلت و مناکحت او ترغیب نموده دران مبالغه فرمود و هر چند زلیخا را دران اوقات شدت هجران ضعیف و نزار ساخته بود و چشم امیدش در راه انتظار التفات یوسف سفید گشته طاوس جمالش را رنگ صیاد محبت پر و بال در هم شکسته بود و دست تطاول روزگار ناسازگار

سنگ تفرقه در هنگامهٔ عروسیش انداخته اما همچنان بوصول این مقصود مترقب و مترصد میبود وا زتمنای رشحات سحاب مکرمت ماه رومی کنعانی شب و روز نمی آسود اگرچه از جهت یوسف دشمن کام شده بود اما چون بکام دوستانش سپید دهان رابشکر نعمت ملک منان شکرفشان میگردانید نظم اگر دلبر بجا جور از ما یست ﴿ جهانش در دل و در دیده جایست گر از ما دیده آید بیادش ﴿ حقوق خدمت ما یاد بادش ﴿ دلش را مهر با ما کم مبادا ﴿ دل ما بی غمش خرم مبادا ﴿ بکام دوستداران باد کارش ﴿ دعای دلفگاران باد یارش و در خلال این احوال که ملک مصر اسعاف آن مامول الحاح میکرد و زلیخا انتظار می کشید وحی الهی نازل شد که ای صدیق وقت است که آن محنت زده از پای در آمده را دستگیری نموده در حریم حرم خود جای دهی چه خطبهٔ مناکحت و فاتحهٔ مزاوجت شما در ملاء اعلی بمقتضای قضا و قدر خوانده عقد مواصلت و موافقت شما را بستند و یوسف بعد از آنکه کیفیت احوال زلیخا را از ضعف و گداز معلوم فرموده از حضرت عزت معاودت ایام جوانی و سرسبزی چمن زندگانیش مسئلت نموده نظم جمال مرده اش را زندگی داد ﴿ رخش را خلعت فرخندگی داد ﴿ بجوی رفته باز آورد آبش ﴿ وزان شد تازه گلزار شبابش ﴿ زکافورش بر آمد مشک تاتار ﴿ ز صبحش آشکارا شد شب تار ﴿ و چون دعای یوسف مستجاب شده گلشن جمال زلیخا یکبار دیگر طراوت و تازگی یافت و قامتش که از شست قضا بسان کمان انحنا پذیرفته بود مانند سرو سهی بر جویبار ملاحت بالا کشیده و بعد از چهل سالگی بسن هجده سالگی رسید بفرمان ملک قدیم و شریعت حضرت ابراهیم میان ایشان عقد مناکحت منعقد گشت نظم بقانون خلیل و دین یعقوب ﴿ بآیین جمیل و صورت خوب زلیخا را بعقد خود در آورد ﴿ بعقد خویش یکتا گوهر آورد ﴿ و بعد از آنکه قصر عزیز از وجود اغیار خالی گشت هر دو بحجرهٔ خاص خرامیده بر فراش ناز قرار یافتند نظم بجان و تن بپیوستند ز اسباق ﴿ که جان از تن نشد فرق و تن از جان ﴿ شنه آن در سفت و ما را اغتنی نیست ﴿ سخن بسیار هست و گفتنی نیست ﴿ و چون شجرهٔ احوال زلیخا از ثمرهٔ اقبال بارور گشت حضرت خالق البرایا او را سه فرزند گرامی ارزانی داشت دو پسر که بمیشا و افراهیم موسوم گشتند و یک دختر نیک اختر که برحمه اتسام یافت و نسل ایشان در عالم متکاثر شدند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم خبر شاهد عصمت یوسف علیه السلام سعد بن جبیر و ضحاک گویند که شاهد عصمت صدیق طفل شیرخواره بود و پسر خالهٔ زلیخا و عکرمه و قتاده بر آنند که مردی حکیم مستقیم رای بود که از دور گیاست عزیز را از وادی حیرت بیرون آورده بر سر راه راست برد و مجاهد گویند که شخصی ندیم صاحب سر بود هم از بطانهٔ خانهٔ عزیز که در آن حال با او بر در سرای نشسته بود و آمدی فرماید که پسر عم زلیخا بود که بتحصیل فضائل اوائل در میان افاضل قبائل شهرتی تمام داشت و جمعی دیگر گفته اند که شاهد عصمت یوسف برادر عزیز بود که بکتابت و محاسبه بمصالح جمهور قیام مینمود و طائفه گفته اند که آن شاهد نه انسی بود بلکه ملکی بود و رای فریقین آنکه شخصی بود از بدایع فطرات سبحانی که بعد از ادای شهادت او را هیچکس ندید و زعم بعضی آنست که شق قمیص بنفسه گواه حال بوده بر خداوند بصیرت پوشیده نماند که اکثر این اقوال منافی ظاهر کلام مجید است حیث قال جل و علا و شهد شاهد من اهلها و علی الجمله اقوالی که علما درین باب ایراد کرده اند و بعضی از مورخان نقل آنها فرموده اند این ست که درین اوراق مسطور گشت والله اعلم بالصواب ذکر ارتحال حضرت یوسف از دار ملال بملک بیزوال چون ریان بن ولید را در ایام حیات صدیق بر ملت اسلام و توحید تخت سلطنت را وداع فرمود مدت پادشاهی او متناهی شد کافری از بنی عماس که قابوس بن مصعب نام داشت بر مسند فرماندهی بجای او نشست و بتجدید مراسم فراعنه و عمالقه که در عهد معدلت ریان از صفحات زمان محو شده بود فرمان داد و هر چند یوسف بنا بر وحی سماوی او را از افعال ردیه نهی فرموده بارتکاب اعمال پسندیده امر کرد قابوس سر باز زده تصدیق نبوت صدیق ننمود و با وجود کفر و شرک تعظیم جانب صدیق را بر ذمهٔ خود واجب شمرده تقدیم اداء اسباب قواعد قصر سلطنت میدانست و یوسف از اسلام قابوس مایوس گشته و از اباء و امتناع او ملالتش افزوده از طول ایام حیات خویش متبری شد تا شبی از شبها که خلق از تکاپوی اشتغال و گفتگوی هجر و وصال بر بستر منام پرداخته بودند مناجات کرده گفت ای کریم کارساز وای رحیم بنده نواز مرا از چاه بدولت جاه رسانیدی و از حضیض رقیت باوج عزت بر آوردی و بنور معرفت تعبیر و تاویل خاطر مرا روشن و منور ساختی و در مخزن ضمیر من اسرار گنج نبوت و رسالت ودیعت نهادی اکنون مرغ روح مرا که از قفس قالب بجان آمده است رهائی بخشیده گلشن جنان و روضهٔ رضوان رسان و در مقام ابراهیم خلیل با اسحق و اسمعیل و عیص و اسرائیل مقیم گردان و بعد از تیقن اجابت دعا برادران را طلب داشته بنزد خود نشاند و خطبهٔ وداع بر ایشان خواند برادرا که بانوار فراست و آثار نجابت در ناصیهٔ او بیشتر مشاهده میکرد بامارت و ریاست بنی اسرائیل و اتباع و اشیاع خاندان خلیل نصب فرمود و همه را بانقیاد امر و نهی و اطاعت فرمان او اشارت نموده اولاد یعقوب وصیت یوسف را قبول نمودند و پرسیدند که بعد از تو احوال منتسبان دودمان رسالت در رخا و شدت و ضعف و قوت چون خواهد بود و بکجا خواهد انجامید جواب داد که شما بر جادهٔ ملت ابراهیم مستقیم باشید و متابعت آبای خود را لازم شمارید که باری سبحانه و تعالی در ذریت شما برکت فرموده مهام شما را بر وفق مرام باتمام خواهد رسانید اما از فوت من بمدتی و زمانی اندک جباری ستمکار و ظالمی قهار از نتایج اسباط عملاق و قبط بر ممالک مصر مستولی شود و از غایت عجز و بشریت گمراه گشته دعوی ربوبیت کند و مدت چهارصد سال خاوند ذو الجلال او را در فرماندهی مهلت دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت کشد و علامت ظهور آن بدکردار آنست که هر خروس سفید که در خانهای بنی اسرائیل باشد آخر شب خاموش شود و صیاح او

مطلق بگوشش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار بانقضا مستقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام پیدا شود و بوجود باکرمت اخرحق
سفید باز در خروش آید و آن نبی مرسل بکلمات واضح و آیات لائح آن متهور منقلب اعاجز سازد و بمعجزهٔ وی آن خاکسار با هر پیاد از طریق آب یا آتش دوزخ رود باید که فرزندان را
بطناً بعد بطن وصیت نمائید که چون آن پیغمبر پدید آید و ذریهٔ شما را در تحت شمار آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد و همراه خود بمراقد آبای کرام من
رسانیده مدفون سازد **نظم** این گفت و با شک دیده ترکرد ها آهنگ ولایت دگر کرد ها زین ره همه گرچه در قرار ند ها را هیست که جمله پیش دارند **حلیهٔ همایونش** جعد موی
و سفید پوست و معتدل القامت و مستوی الخلقت و صغیر السره بوده چشمهای مبارکش بزرگ و گشاده و چون تبسم فرمودی نوری از ضواحک ولامع شدی و بهنگام تکلم شعاع
از دهان معجز بیانش لائح گشتی و چنین گویند که صورتاً و شمایه صورت آدم علیه السلام بود که پیش از صدور خطا و زلت داشت **صفاتش** صبور با وقار بود و عالم بتاویل
رویا و امور مخفیه و حوادث آتیه و ساعی در احترام و اکرام علما و ملبس بلباس عزو ثنا و هو الکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیة و التسلیم **شریعت و مذهبش** متابعت آبا و اجداد
خود مینمود و هیچ وجه از متابعت و مطاوعت ایشان انحراف نیفرمود **معجزاتش** بسیارست از انجمله یکی آنکه چون بدعوت قالوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب
کردند و عاقد فرمود تا برگهای درخت سبزی که بقرب تخت ملک بود حریر ملون گشت و دیگر آنکه طفلی نابینا را بخدمتش آوردند آنحضرت نقاب زردی برداشته در وی نظر کرد تا بینا
و همچنین زلیخا از حالت ضعف پیری از یمن انفاس حیات بخش او بطراوت شباب جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقاً مذکور شد **صنعتش** گویند که در صغر سن بتجارت میل داشت چند گاه
مال خود را با میان سپرده بود تا جهت وی بیع و شرا مینمودند و چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام ننمود **مقدار ایام فراقش** کلبی گوید
که زمان مفارقتش بیست و دو سال کشید و عبدالله بن شوذب هفتاد سال گوید و سری بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی دیگر از تابعین هشتاد سال گفته اند
و بروایت سلمان فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجرت و فرقت آن حضرت چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات حیاتش** آورده اند که در تواریخ
مسطورست که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و همام بن منبه گوید که یکصد و هفت سالگی رسید و محمد بن یحیی صد و هجده سال گوید و ثعلبی در عرایس صد و بیست سال گفته و اعتماد
اهل تاریخ برین قول است **مدفن همایونش** منقول است که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را برادران بتکمیل از رخامات مصر برده برود نیل دفن کردند چه علما و عظما و اشراف و
اوساط الناس هر محله را تمنای آن شد که فیض ذات پاک او در خاک آنها باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فساد در مصر ظاهر شود لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند
که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خواص و عوام و کرام و لئام گردد و همچنانکه مقیمان خطهٔ خاک را مشاهدهٔ کعبهٔ حاجات است سکان طبقهٔ آب را نیز مرقد مقدس
او قبلهٔ حاجات و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم از آن موضع بیرون آورده بمزرعهٔ خلیل و مشهد اسرائیل رسانیده مدفون ساخت
چنانچه شمهٔ ازین حکایت در قصهٔ موسی پیغمبر گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر اسباط حضرت یعقوب** مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است
اکثر مورخان اولاد یعقوب را از اعداد پیغمبر مرسل داشته و از جمله سه صد و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمهٔ اخبار
و نقلهٔ آثار بتفصیل احوال اخوان یوسف صدیق نپرداخته اند و خبری زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب
در حین خروج موسی بن عمران از مصر چیزی دیگر در نظرش نیامد و آنچه مسود اوراق بران اطلاع یافت برین موجب است که مسطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر
و کثرت ذریهٔ ایشان بمرتبه رسید که در شمارهٔ اول بغیر مولود موسی ما فوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم دران وقت ایل صور کی
بن شدی بود اما شمعون اولاد صلبی وی نیز چهار عدد بودند لیکن احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول ما فوق بیست و مادون پنجاه و چهل و یکهزار و
پانصد مرد مبارز بودند و مهتر این طائفه در وقت تعداد شلمئیل بن صوریشدی بود اما آن دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمد چنانچه در شمارهٔ اول شصت و دو هزار و
هفتصد مرد سپاهی بنسخه آمد و مرجع این قوم عمیر بن عمی شدائی بود اما زبالون سه پسر داشت و از نسل ایشان بوقت شمارهٔ اول شصت و دو هزار و هفتصد و بعضی گویند پنجاه و پنج هزار و
چهار صد مرد بنسخه آمد و رای اطفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه دران روز آلاوین حیلوان بود اما نفتالی از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریهٔ ایشان در شمارهٔ اول به پنجاه و سه هزار و چهار
صد مرد رسیده و رئیس این زمره دران وقت حیراع بن عینان بود اما اشیر او را نیز چهار فرزند بودند و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزاری از ذریهٔ ایشان بقلم
آمد و شریف ایشان بر عائیل بن عکران بود اما کاد شش پسر داشت و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این طائفه دران هنگام یاساف
بن عوائیل بود اما شمعون اعقاب او که بیست سالگی تجاوز کرده بودند به پنجاه رسیده دران شماره پنجاه و نه هزار و سه صد مرد بودند و ریاست دران خاندان مخصوص شلوی
بن صوری و اولاد او بود اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان آنچه در شماره آمد هفتاد و دو هزار و پانصد نفر بودند و ریاست آن خاندان میان شلاح

بن عمود و کملا بن ہلا بہو رشترک بود اما ابن یامین او را یازده فرزند بود در شمارهٔ اول انچه از ذریهٔ ایشان به نسخه آمد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و شرلیف دو دمان نستان
حمینود اما یهودا پنج پسر صلبی داشت و از ذریهٔ او کثرت بمرتبه انجامید که در شمارهٔ اول هفتاد و چهار صد هزار و صد مرد مقاتل بدفتر آمد و حکومت این فرقه در خاندان نحشون
بن عادب بود اما لاوی از اولاد او بیست و دو هزار مرد در نسخه آمد و اشراف ایشان الساقان بن عزرائیل و نکی بن صوبا زیل بن شجائیل بود والله اعلم ذکر ایوب پیغمبر شکور
و صبور علیه السلام ایوب صبور علیه الصلوة الملک الغفور مادرش یکی از دختران لوط پیغمبر بود و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق ست و محمد
بن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده گفته است که هیچ کس از اولاد عیص بمرتبهٔ ارجمند نبوت ناطق نشده و خاتونش که در ایام ناتوانی بتعهد او قیام مینمود بزعم بعضی
دختر نیک اختر یعقوب بود دنیا نام اما اکثر مورخین را عقیده آنست که رحمه افراهیم بنت بن یوسف را در حبالهٔ نکاح داشت و بر هر تقدیر آن حضرت به وفور مال و کثرت منال و
مواشی بغایت وجواشی بی نهایت و بسیاری از تفاعات و منافع مستغلات و افزونی اولاد رشید و انبوهی خدم و عبید از بقیهٔ ایان دیار شام متفرق و منفرد بود و علی الدوام با طعام
مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و پیوسته بوظائف شکرگذاری و قواعد سپاسداری حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی
بام سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را در ادای مراسم طاعت بر نظر طبقات ملائک جلوه میداد و صفای عقیده اش در ارتکاب لوازم عبادت بر افواه ساکنان
حظائر قدس باز مینمود و فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بنده از بندهای خود را به نعمت وافر مخصوص داشته و باوجود تمول و استظهار دنیوی فرقش
را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و بر تقدیر نهادن و تقصیر بچه
کیفیت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک مکرمت ترا نگذارده باشد و اگر یک لحظه از
وظیفهٔ عبودیت غافل بود نزد ارباب انصاف معرض بازخواست و سرزنش آید و ملائکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما اعمال حسنه و اعمال مستحسنه او را بوفور
مال و فراغ بال منسوب میدارید و صفای عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این جهات گمان میبرید که مجموع آنها از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت او
بر او گمارم تا شما را الیقین شود که چگونه در طریقهٔ عبودیت ناسک و سالک و بر جادهٔ طاعت ثابت و راسخ ست بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او و داشته انواع زوال
بر وی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت متملکات او از صامت و ناطق فانی و معدوم شد و او همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلواة مشغول میبود و در ادای
حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش به دبیرستان رفته بودند تزلزل بقواعد خانه را بر سر ایشان فرود آمد و برین واقعهٔ هائله پدر مهربان اطلاع یافته زمانی
دلتنگی نمود و همانا دم بحبل المتین صبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمه انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته بپرستش معبود بی همتا مشغول شد و در اثنای آن کار
حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت بتب محرق منجر شده کار مرض بجای رسید که اطبای حاذق
از معالجه آن عاجز آمدند و اقارب و عشائر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه و وصول بلیهٔ ایوب را بر وجهی دیگر ایراد کرده اند
چنانچه تعرض بدان میرود و هر چند شهریاران ممالک سخن که واقفان نیک و بد و عیب و هنر داستانهای نو و کهن اند راقم حروف را از اطاله و درازنفسی که نزد خرد احتناب
از آن واجب ست منع میفرمایند و بنابر شفقتی که بر مسودهٔ این صفحات و مستمعان این مقالات دارند بزبان حال میگویند که ع گر کسی را صبر ایوب ست عمر نوح نیست
اما در بعضی اوقات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر روایات مختلف جولانی مینماید رجا واثق و یقین صادق که این سعادتمند موافق خاطر
صافی و ضمیر منیر او باتمام این اوراق مائل ست بمقتضی و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بعمر نوح رسد و اعدای عتبهٔ حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده
در بحر حرمان غریق امواج خسران گردند و بعد از قضاء الله تعالی بیمن اعتنا و حسن اهتمامش آنکه جامع اخبار و آثار اشراف اقطار و اطراف ست بخیر و خوبی سمت
اختتام یابد و منه التوفیق و علیه التکلان طائفه از ائمهٔ تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات
گشتی و بر درگاه بی نیازی ملتمسات خود رفع نموده بعضی از آنها بشرف اجابت اقتران یافتی و چون ایوب رتبهٔ پیغمبری یافت و از روی ظاهر نیکان بسیار و کفرا مستظهر
گشته تعبد و تصدق او از انبیای سلف درگذشت شیطان را نسبت باو هیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نائرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتغال یافت و
بادی عداوت آغاز کرده در حین اثنا ندائی از سراپردهٔ کبریا رسید که ای لعین ایوب بنده ایست صالح و مخلص و شاکر و ترا استطاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان
گفت یارب چگونه بر وی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که همه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی و چشم او را بدیدار اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه باو انعام
کرده بستانی ترا یک سجده نکند و بکلی از عبادت تو تبرا کند خطاب آلهی نازل شد که ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو درباب برگزیدهٔ ما خلاف ست شیطان گفت مرا بر مال و اولاد او تسلط

مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چون ست بادشاه بی نیاز فرمود برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرده و صورت حال با ایشان در میان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان با آن حضرت سخن راند ایوب او را شناخته فرمود که شکر مر خدای را که آنچه بفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو نیز میبودی ترا با گوسفندان باری غرق همه هلاک میکردی شیطان غائب و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را از آتش سوختند و خود بهیات یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش در مزروعات و درختان میوه دار تو افتاده تمامت را خاکستر گردانیده ایوب همان جواب سابق گفته بادای صلوة قیام نمودن گرفت ابلیس ملول و محزون هجرت کرده رضا فا اموال آن حضرت را فانی و منعدم گردانید و او را از حال یک یک خبرداری ساخت و ایوب بر وتیرهٔ اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد پسندیده سمات ایوب در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانیده خانه را بر سر ایشان فرود آورد و آنگاه بنزد ایوب آمده او را از آن واقعه هایله بیاگاهانید و آن بزرگوار دست رضا بعروهٔ وثقی صبر زده مطلقا تغیر بحالش راه نیافت شیطان رجیم بازگفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده از تو در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا بهره ای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او برای ذکر و سمع او جهت استماع وحی و بصر او برای مشاهده مصنوعات و دلش از جهت شکر محفوظ میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمده باوی در بینی ایوب دمیده حرارتی مفرط بر مزاج مبارک او مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشت او فرو ریخت و آن حضرت مطلقا جزع و فزع نفرموده اظهار تألم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض او تمادی کشید و کرم در اعضای مبارکش افتاد و تن و عفونت عظیم از وی پدید آمد و ساکنان آن بقعه در بیرون قریه بنای ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد او قیام نمی نمود الا رحمه که حرم شریفش بود و او میان جهد و اجتهاد کمر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود در باب تفقد ایوب صرف نموده از متملکات و مخزونات چیزی باقی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی نصفی بر نیت صحت او تصدق کردی و نصفی دیگر را طعام خریده باطعام شوهر صرف کردی و ارباب روایت گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چه امر دوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خداوندست چرا صرف باید نمود و اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم و تنهاری لایعد و مکنتی لاتحصی دارم ترک این بیچاره ده و بنصیحت من گرائی و مفارقت او اختیار نموده بنزدیک من آی تا این محب صادق ترا در حبالهٔ نکاح آرد و باوج عزت و ذروهٔ رفعت رساند و حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام و مقالات بی سرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود و شب هنگامی که بخدمت ایوب میرسید تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار تا از راه نروی که آن بدبخت ابلیس ست و بسخن او فریفته نگردی که غرض آن ملعون ازین سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس ست و چون اغوای آن لعین موثر نیفتاد از طریق معالجه و طبابت بر آمده سر راه بر رحمه گرفت و بعد استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن مرض گفت بنا بر آنکه مدت مرض امتداد یافته است بیشک گوشت خوک و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بنابر امید صحت کوشش نموده آنچه در آن روز بدستش آمده مجموع بهای شراب و گوشت خوک داده و بخدمت ایوب آمده تمام چگونگی آن صورت عرضه داشت گفت حکیمی صادق طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج بلیه ترا بتناول این مجموع این شراب حواله کرده اگر برحسب اشارت طبیب برین مطعوم و مشروب رغبت فرمائی دور نباشد که رنج و بلیت بعافیت مبدل شود ایوب که بران حال مطلع شده و عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس رجیم ست آخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جملهٔ انبیا حرام و ارتکاب آن از جملهٔ کبائر عظام ست بخدا سوگند که چون از مرض عافیت یابم ترا چوب زنم و انتقام این فعل از تو باز خواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور ست که روزی رحمه در طلب قوت هر چند بر گرد خانها گشت هیچ کس او را چیزی نداد و عاقبت مایوس بازگشت در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز در حق تو مکرمتی نمایم که احتیاج ایوب را بران مرتب سازی رحمه بضرورت چنان کرد و آن خورده زری از وی بستد و طعام داده پیش ایوب برد ابلیس بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحهٔ ترا بر اقدام حرکتی ناپسندیده منسوب کرده اند و هر دو گیسوی او بریده اند بنابرین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند که رحمه بیچاره از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل بود و فاما همچنان بوظائف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و تعهد ممهد میداشت و ایوب نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که مزیدی بران متصور نبود و حسب الطاقت از صنوف عبادات و وظائف طاعات متقاعد نگشت چنان متقیان عالم پاک و سکان خطهٔ خاک از حالت وی تحیر نموده زبان بادای آن حالت عجاب برگشودند نظم

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه * ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه
در دور چنین نماند و نیکو شود یقین * با صبر کفیل تست علاج از کسان مخواه

و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد بواعث حقد و حسد نایرهٔ بغض و عداوت نهاد آن بدنهاد بی بنیاد مشتعل میگردید و حصول مطلوب بهیچ وجه نمیدید لاجرم خود را بصورتی عجیب آراسته بر سکان آن بقعه

ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگانم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امر کلی اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمائید و آن اینست که ایوب پیغمبر خدا بود و مقرب درگاه کبریا باری تعالی بر وی غضب فرمود و نام او را از جریده انبیا محو کرد و اکنون وی را ازین موضع دور تر فگنید تا اثر سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب این سخن را از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرده از سر ضجرت تمام روی بقبله دعا آورده تضرع نمود و از نادی ربه انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین نقله اخبار در سبب سوگند خوردن ایوب که رحمه را چوب زند و گفتند این قول وجوه مختلفه گفته اند و ذکر تفصیل آنها در کتب مبسوطه بسیار است چون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد و تخت از زبرجد آن لعین نموده اخبار کرد و به تهنیت صحت بدن و سلامتی حال او گفت آنگاه دست او را گرفته از جایش برانگیخت و فرمود ارکض برجلک الیمین ایوب پای راست خود را حرکت داده هر گرمی که بر بدن او بوده فرو ریخت و از زیر قدم او چشمه آب گرمی پیدا شده و باشارت جبرئیل در انجا رفته غسلی کرد و مجموع امراض و سقامی که بر ظاهر بدن او بود زائل گشت بحالت اول معاودت نمود بعد ازان بفرموده جبرئیل پای چپ را حرکت داده و چشمه آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته و مقداری ازان چشمه تجرع نموده هر علت و زحمتی که در باطنش بود بصحت تبدیل یافت و جبرئیل حلّه از بهشت آورده بگسترانید و هر دو بران نشسته رحمه که جهت تحصیل قوت رفته بود مراجعت نمود و چون در عریش ایوب را ندید فریاد برآورد و زاری نمود آنگاه نزد جبرئیل و ایوب آمده از ایشان پرسید که از مبتلائی که درین عریش اقامت داشته هیچ خبری دارید جبرئیل گفت که اگر او را به بینی بشناسی و ایوب از سخن جبرئیل در خنده آمده رحمه او را بشناخت بعد ازان جهت دفع سوگند صد چوب باریک بر یکدیگر بسته بر حرم خود فرود آورد و از عهده آن یمین مخلص بیرون آمده بمنزل خویش شتافت و چون در منزل خود قرار یافت حضرت قادر بیچون بدستور سابق تمامت خیل و حواشی و دواب و مواشی و مال و اظهار و عدت بسیار بدو ارزانی داشت و بعضی گویند که حضرت حی قیوم فرزندان او را بحال حیات باز آورد و بعضی برانند که اولاد مجدد کش کرامت فرمود منقولست که چون بسرای خویش آمد از وقت عصر تا هنگام شام بفرمان خالق زمین و آسمان در منزل وی ملخ زر بارید و یکی از ان ملخها بر کنار بام آمده نزدیک بآن شد که در راه عام افتد ایوب آنرا برداشته مضبوط ساخت بعضی ازین حرکت تعجب نموده انکاری در خاطر گذرانیدند آنحضرت بفراست دانسته فرمود که این برکت خداوندیست و برکت هر چند بیشتر بهتر قتیبی در معارف آورده است که منزل ایوب در اراضی شام میان دمشق و رمله بود بموضعی که آنرا بثنیه گفتندی و آن شهرستانی بود معمور و چشمه که از اقدام همایونش پدید آمد الی الیوم باقی است و اصحاب علل و امراض از اطراف آفاق بدان محل می آیند و منتفع و بهره مند گشته بمقام خویش باز میگردند و در مدت دعوتش سه کس با او ایمان آوردند باقی در سلوک طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت آن سه نفر هم چون شدت بلیه او را مشاهده کردند مرتد شده مجلس شریفش نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده روی توجه بدان دیار آورد و در آخر ایام حیات و دم وفات حومل را که ارشد اولاد او بود وصی و ولیعهد خویش گردانیده بمهمات تجهیز و تکفین وصیت فرمود حلیه همایونش قدی کشیده و چشمهای سیاه و جعد موی و گردنی کوتاه و سری بزرگ داشت و غلیظ الساقین والساعدین بود و نرگسش بسمرت مائل بود صفاتش بر وفق رحیم بمساکین و ایتام و ارامل بود و اکرام ضیف و ابنای سبیل می نمود و در نعمت و نقمت در رخا و شدت بر یک وتیره شکر نعمت منعم بجامی آورد و شریعتش موافق ملت ابراهیم بود معجزاتش بسیار است از انجمله یکی آنکه در وقت ظهور دعوت فرمود تا مجموع مخموری که اهل ذوق داشتند بآب صافی تبدیل یافت مدت ابتلایش بقول کعب الاحبار هفت سال بود و بروایت وهب سه سال و انس بن مالک ده سال گوید چنین آورده اند که هفت سال در مزبله از مزابل افتاده بود که هیچکس بوی التفات نمیکرد و او را ازان موضع کسی بر نمیداشت عاقبت حرمش رحمه سعی نموده و از مزد مزدوری عریشی ساخته او را ازان محل بدانجا نقل کرده اوقات حیات فرمان دعوتش بعضی چنین گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بود و اهل کتاب نود سال گفته اند و صاحب عقد الجمان دویست سال آورده است و در منتخب المعارف صد و چهل سال آورده است مدت دعوتش بیست و هفت سال بود اما این قول منافی آن روایت است که گفته اند بعد اخلاص از بلا هفتاد سال زندگانی یافته خلائق را بدین ابراهیم دعوت فرمود و حق عز و علا در باره او میفرماید که انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب

ذکر خطیب الانبیا حضرت شعیب علیه السلام

علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد ابراهیم است یا از اعقاب صالح و بعضی گفته اند مادرش از سبط لوط پیغمبر بود و میکا نام و شعیب پیغمبری بزرگوار و عالی آثار بوده و فصاحت بیان و طلاقت لسان او بمرتبه علیا و درجه قصوی بوده چنین گویند که مدین اسم ولایتی است که آنحضرت بجهت ارشاد سکان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته اند که باری تعالی او را بدعوت دو قوم مامور گردانیده یکی اهل مدین و دیگر اصحاب الایکه و طائفه برآنند که اهل مدین و اصحاب الایکه عبارت از یک گروه اند و ایشان باوجود عبادت اوثان و عبودیت اصنام در کیل و موازین عدالت نکردندی و دراهم و دنانیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جائز داشتندی و چون شعیب آن قوم را از افعال ناشایست منع کرده بصراط مستقیم و شریعت ابراهیم دعوت فرمود جمعی که فی الجمله بصیرتی داشتند و بحلیه خرد و دانش تحلی بودند متابعتش نمودند و ملت قدیم اختیار کردند و طائفه که جبلت ایشان بر شقاوت ازلی مقصور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بوده از اعمال و اشغال قدیم اجتناب جائز نداشتند و چون آوازه دعوت ایشان

مقیمان دیار شام بدیدارش رغبت کردند و از اطراف بلاد روی توجه بحضرتش آوردند و منکران شریعتش چون این حال مشاهده کردند بر سر راهها نشستند و مردم را از مصاحبت و متابعت او مانع شدند و شعیب بطریق عتاب بآن طایفه خطاب کرده گفت ای قوم چون شما در فیافی ضلالت و بوادی هلاکت گرفتار گشته بنصیحت ناصحان و موعظت پیغمبران متأثر نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید و چگونه وبال ضلال بر وزر و ضلال می افزائید و بچه سبب از حالات قرون حالیه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و بچه سبب در وخامت عاقبت قوم نوح و هود و لوط تأمل نمیکنید از عذاب ترسیده از عقوبت ایزدی حذر کنید و احکام الهی بسمع رضا اصغا نمائید و الا شما همان رسد که بامم سالفه رسید و هم از آن جرعه که ایشان را چشانیدند شما را نیز چشانند بعد از آن چاره تلافی و تدارک امکان نماند ایشان در جواب شعیب زبان سخنوری دراز کرده گفتند چون مال و منال و عدت و استظهار خاصه ماست چرا در زیادت و نقصان آن تحکم فرموده متعرض جانب ما میشوی و چون قاعده بت پرستی در میان ما استمرار یافته چگونه گذاریم که اقارب و عشایر ما مطیع و منقاد تو گردند و جماعتی که متابعت تو نموده اند بتحقیق که علت جنون عارض طبیعت ایشان گشته و چون بحال خود باز آیند اگر بدین آبا و اجداد مراجعت ننمایند از مساکن و بقاع شان بیرون کرده با تمامت اهل و اولاد از این دیار اخراج کنیم و این مساحت که نسبت با تو بظهور می انجامد بواسطه حق قرابت و وجود ضعفیست که در بدن تو مشاهده میرود و الا سزای این تخیلات فاسده بنوعی میفرمودیم که مزیدی بر آن متصور نمیبود و شعیب که سخنان ایشان بشنید بجواب ایشان مبادرت نموده گفت جمعی را که حضرت کبریای سبحانی از محض عنایت و کمال عاطفت خویش از بادیه کفر نجات داده بمأمن ایمان رسانیده باشد چگونه از دین حق بمذهب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توحید بچه تاویل جهالت کفر اختیار کنند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجینا الله منها و جائیکه حق قرابتی می اندیشید چرا حق ربوبیت رب الارباب را ملاحظه نمیکنید اکنون نزدیک بآن رسید که منتقم قهار و فاعل مختار از فرط قهر و غضب بلای عظیم نازل گرداند و آن زمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام است و چون اوقات کفر و ضلالت و بغی و جهالت ایشان امتداد یافت از سر هزل و تمسخر تقاضای عذاب موعود کردند شعیب علیه السلام زبان مناجات بدعای ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین گشاده منتظر جواب و مترصد عذاب و عقاب قوم گردید چه وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول وحی نائره حرارت هوا مدت هفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت آن معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چهارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بود توجه نمودند از ابن عباس منقولست که حقتعالی سمومی از جهنم جهت عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانه حمام حار گشت و آبهای عیون و انهار آن فسقه جوشیدن گرفت آورده اند که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پایهای ایشان از هم ریخته و ابدان آن قوم سرکش از تأثیر شعاع آفتاب پخته شد در این اثنا قطعه ابری پدید آمد که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته بود آن مردم از آفتاب بسایه التجا کردند چندانکه مجموع قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل شده وضیع و شریف آن قوم جاهل را خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر مانده بودند از استماع صیحه جبرئیل بنار سقر پیوستند و جهان از چرک شرک و لوث خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آن طایفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقولست که جمعی که متابعت شعیب مینمودند هزار و هفتاد کس بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان به پیغمبری آن دیار اشتغال نماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام میفرمود تا موسی بن عمران بخدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد هفت سال و چهار ماه عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نموده همانجا متوطن گشته تا مراحل این جهانی طی کرده بحظائر قدس خرامید حلیه مبارکش گندم گون و میانه بالا بود و در آخر عمر در باصره شریفش ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت فصیح و طلیق اللسان بود و در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت استعداد و استظهار موصوف و معروف بود و اسم و لقبش بزبان عربی شعیب میگفتند و بلغت سریانی بروت خطیب الانبیا لقب مبارکش بود معجزاتش بسیار است از انجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن دیار بود بحکم صافی شدند شریعتش موافق ملت ابراهیم خلیل بود زمان حیات و مدت دعوتش چون سن مبارکش بدویست سال رسید قهرمان روح او از تولیت ولایت حیات معزول شد و مدت دعوتش پنجاه و هشت سال بود و مرقد همایونش بعضی بزمین شام گویند و طائفه از اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد

ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب رس عبارت از اهل مدین اند که شعیب بدعوت و ارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهیست که دواب و مواشی ایشان از آن آب میخوردند و فرقه گویند که اصحاب رس قومی بوده اند در ناحیه از نواحی شام ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبری خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده آنست

که جمعی در دیار یمامه اقامت داشتند و بیابالی مینمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بوده و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس نموده سنگی گران که از برداشتن آن زور آزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند بندهٔ سیاهی که باو ایمان آورده بود از بهای هیزمی که چیده میفروخت بهر روز طعامی خریده بر سر آن چاه بردی و از فرجه های تنگ جهت آن فرو گذاشتی و چون مدت دو سال ازین قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار برآورد و فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد تعالی بدان پیغمبر وحی فرستاد که آن اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فرادیس جنان رفیق تو خواهد بود ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم حضرت موسی و برادرش هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده اند و علو مرتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبهٔ تعریف افزون است و شرح حال فراعنهٔ مصر بعد از فوت یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بر روایت نقلهٔ آثار چنان است که چون ریان بن ولید از دار دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی اعمام او قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود اجرا کرد و عامهٔ مصریان متابعت نموده و چون ملاحظه کرد که اولاد یعقوب از آن شیوهٔ ناپسندیده استنکاف مینمایند و از آن طریقهٔ مذمومه استبعاد میجویند بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالک اقارب ما بوده اید و نسبت عبودیت خاندان ما انتساب داشته و غیبت یوسف و برادرانش را که بواسطهٔ انقضای انفاس معدود ده روی نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور گردانیده و روزگار بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت محنت گذران بود و چون از دار فنا و غرور بمقام ویل و ثبور نقل کرد و برادرش فرعون موسی را که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف کرده درین اوقات خروس سفید که یوسف صدیق بتسکین خروش او وعده داده بود دم در کشید و چون این حالت مشاهدهٔ بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را با دل قرار داده بتضاعف محنت و بلیت تیقن نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبائی نهاده باقدام تحمل و تسلیه پیش باز آن بلا رفتند و این فرعون از فرعون الهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنهٔ سابقه ظالم تر و ستمکاره تر بوده بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار میفرمود بر ضعفا و نسوان شان خراج نهاد و طریقهٔ این ملعون آنکه تا مدت پنج سال در اوائل عهد سلطنت مردم را بعبادات اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جریان احکام نفاذ اوامر و نواهی خود بمرتبهٔ اقصی و غایت قصوی مشاهده کرد جمعیتی ساخته نفیر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر گردانید و اهل مصر را از پرستش تماثیل و هیاکل بسجده و طاعت خویش خواند و احفاد یعقوب را جمع آورده گفت بعبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار نمایید شما را زیاده بر سابق بعذابهای الیم معذب دارم بنی اسرائیل از قبول آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون اقویای ایشان را بنقل سنگ از جبال و حمل آینه و تجارت و امثال این امور باز داشت و ضعفای قوم را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرت عمل خود را پیش از غروب آفتاب بخزانه فرود آرند و اگر ادای وجه مقرر بعد از غروب واقع شدی دست آن مزدور مدت یکماه بعنق مغلول گردانیدی و آن ملعون پیوسته همت نامبارک را باهانت و تذلیل بنی اسرائیل مصروف داشتی و در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام پیدا شده تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع مصریان را بسوخت و از شهر و قری اثری نگذاشت فرعون از هیبت این واقعه چون لرزیده و بیدار شده و باستحضار معبران و کاهنان فرمان داده صورت خواب را با ایشان در میان نهاد گفتند تعبیر آنست که شخصی از بنی اسرائیل مبعوث گردد که در استیصال قبطیان ید بیضا نماید و در قلع و قمع دودمان سلطنت سعی فرماید بنابرین فرعون قابله ها را بر نسوان حامله گماشت تا هر پسری که سر از دریچهٔ غیب بیرون آرد از پایش در آرند و اطفال نامعدود دران واقعه مفقود گشتند شعر صد هزاران طفل سر ببریده شد تا کلیم الله صاحب دیده شد و چون پنجسال برین قصه بگذشت علت طاعون در میان بنی اسرائیل شیوع یافته خلقی نامحدود تلف شدند و اعیان و اهالی قبط نزد فرعون آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بزحمت طاعون هلاک میشوند پسران ایشان بقتل میرسند اگر حال برین منوال باشد بزودی نسل آن جماعت منقطع گردد و کفایت مهمات دشوار و امور صعب بما عاید شود فرعون را این سخن معقول افتاده از غایت بی عقلی فرمان داد که یکسال بکشند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هارون متولد شد و در سال قتل موسی بوجود آمد آورده اند که منجمان و کاهنان معروض رای فرعون گردانیدند که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت تدبیر این واقعه چیست گفتند مردان را شب از زنان جدا باید کرد که ما را چنان معلوم شده که درین شب حقیقت آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا ندا کردند که ای بنی اسرائیل مجموع از شهر بصحرا روید که ملک از سر جرائم شما درگذشته عنایت بادشاهانه و عاطفت خسروانه در بارهٔ شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل ابشاشت و خرمی نموده صغیر و کبیر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال آنکه آن شب باسکندریه رفته با منکوحهٔ خود آسیه بنت مزاحم که از قوم بنی اسرائیل بود مباشرت کند بامید آنکه آن مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود آید و باین عزیمت عمران پدر موسی را که از مقربان وی بود مصحوب گردانید و باسکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را بمحافظت در قصر تعیین نمود و چون شب شد زنان در حین طواف بدر قصر فرعون رسیدند و مادر موسی دران میان بود هماندم شهوت بر عمران استیلا یافته منکوحهٔ خود را نگاه داشت و دران شب با وی مباشرت کرده و حرم عمران

بموسی حامله گشت ابن عباس گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منفصل نگشت که ستارهٔ او بر آسمان ظاهر نشد و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم را دیده در آن صحرا که
بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد برآورده غلغله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده و رعبی در دل او پیدا شد پس بدر قصر آمده از عمران استفسار
نمود که چه آوازست عمران گفت که گمان می برم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوش گشته از غایت فرح و سرور نعره و فریاد میکنند فرعون بمقام خود باز گشته آن شب از خوفی
که بروی مستولی شده بود در خواب نرفت منقولست که چون مادر موسی بدان فرزند سعادتمند حامله شد از آثار حمل هیچ چیز بروی ظاهر نگشت و بهر زن حامله را قابله از قبیل
فرعون موکل بود الا مادر موسی که بنابر عدم وقوف بر حمل او آسوده و فارغ بود و چون حضرت موسی متولد شد مادرش بنجاری را فرمود که تابوتی مرتب گرداند نجار سبب آن پرسید
او گفت طفلی داشتم فوت شد و اکنون بتابوت احتیاج دارم نجار گمانی برده بنزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست که ایشان را بمولود نشان دهد از قضا زبانش از حرکت
باز ایستاد و مطلق تلفظ نتوانست نمود هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکردند و نجار را رنجانیده از نزد خود بیرون راندند نجار با خود گفت غالباً این کودک آن پیغمبرست که قبطیان را
هلاک خواهد ساخت لاجرم سراچهٔ دلش بنور توحید و ایمان روشن گشت و تابوتی تراشیده بمادر موسی سپرد و والدهٔ کلیم فرزند خود را شیر داده و سرمه کشیده تابوت را پر پنبه ساخت
و سرش را بقیر و قار اندوده و موسی را در آنجا نهاده در رود نیل انداخت ناظمان جواهر اسمار گوهر سخن را در سلک نظم چنین کشیده اند که فرعون دختری داشت مبتلا بعلت
برص و جمیع اطبای کهانت شعار بعرض فرعون رسانیده بودند که زوال این زحمت منحصرست در لعاب دهان ذی حیاتی که بصورت انسان در آوان دولت تو از رود نیل
پدید آید و فرعون در ایام سلطنت بر شط نیل بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبهٔ بارگاه باوج مهر و ماه برافراشته بود و چون مادر موسی آن بحر مکرمت را در رود نیل انداخت
عنصر آب بفرمان ملک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون بمیان درختان آورد و چون چشم کنیزکان دختر فرعون که مترصد وعدهٔ کاهنان میبودند بران تابوت افتاد تعجب نموده
آنرا بدست آوردند و بنظر آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده نوری مشاهده کرد که از آنجا ساطع شد و نظر او بر کودکی صاحب جمال افتاد که شیر از سر انگشت
خود می مکید دختر فرعون قدری از لعاب دهان مبارکش را بر موضع برص مالیده از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موشی بزبان عبرانی آب و درخت را گویند
و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی را در دل مادر و دختر جای داده تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسار موسی افگنده شجر محبتش در زمین دلش سمت اصلها
ثابت و فرعها فی السماء گرفت اعیان دولت که باین صورت اطلاع یافتند با فرعون گفتند که این همان کودکست که موجب انهدام قصر سلطنت خواهد بود در قتلش تاخیر نباید کرد
تا مملکت از زوال محفوظ ماند زن فرعون زبان خواهش بابقای حیات او گشاده گفت قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و فرعون از سر قتل او
در گذشته او را بهمشیرهٔ خود بخشید و آسیه زنان مرضعه را جهت تعهد موسی حاضر آورده آنحضرت پستان هیچ یک را از آنها در دهان نگرفت و آخر الامر بدلالت خواهرش مادر
موسی را احضار کردند و همان لحظه که موسی را در کنار او نهادند آرام گرفته در حجرهٔ والده بیاسود و بتناول شیر او رغبت فرمود و آسیه والدهٔ موسی را باجری گرفته ما یحتاج
و مصالحی که معهودست ترتیب داد و مقرر فرمود که آن نهال گلشن محبت را در هفته یک نوبت در قصر سلطنت حاضر گردانند و جمعی گویند که مدت غیبت موسی از کنار والده
اش یک شبانه روز گفته اند و آسیه بعد از یک سال موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده در کنار خویش بنشاند و او را نوازش
بسیار فرمود که ناگاه آنحضرت دست تجلد دراز کرده محاسن فرعون را که عین مقابح بود گرفته بشدت تمام بکشید و موی چند از آنجا بازکنده و بسرت ما لا کلام بخندید فرعون
از این حرکت در غضب شده بسیاست موسی حکم فرمود و آسیه که اعقل عقلای عالم بود گفت ایها الملک افعال خردان در میزان خرد چندان وزنی ندارد و قلم تکلیف
و زجر بر ایشان جریان نیافته رای من آنست که درین باب امتحانی باید کرد که اگر این افعال از روی عقل و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام آن معذوری
و الا در سیاست او تاخیر و توقف اولی و انسب مینماید و بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از انگشت افروخته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست
که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاده اندک از زبان مبارکش سوخته عقده
پیدا کرد و در بعضی از تواریخ مسطورست که حضرت موسی جمیع حروف از مخارج ادا کردی الا حرف سین و چون صورت واقعه مشاهدهٔ فرعون گشت از سر انتقام
تجاوز کرده فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برد و مادرش بموجب فرموده عمل نموده بجان بمحافظت او قیام مینمود تا سن شریفش به چهارده سالگی رسید و بعد از آن
آسیه بترتیب او پرداخته فرمود تا چهار صد غلام با ملابس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای زرین ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت
حشمت و تجمل مردم را ظنه آن شد که پسر فرعونست و چون سی ساله شد آسیه یکی از مخدرات عظمای قبط در حبالهٔ نکاح او آورد و موسی را از آن زن دو فرزند
بوجود آمد و درین تعریس و تولید بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آئین بستند و اکثر خلائق بعیش و عشرت می نشستند و موسی بهمین اهتمام آسیه روز بروز برشد

شرف دعوت مشرف گشت تا آوان مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شده میان ایشان جدائی افتاد ذکر هجرت حضرت موسی از مصر و پیوستن او بشعیب
و کیفیت آن برگزیده حضرت لاریب در بدایه و نهایه مسطور است که حضرت موسی علیه السلام در آوان دولت و اقبال که در تربیت فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته
بر اسباط اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیف و مشقتها که قبطیان بر ایشان مینمودند ملول خاطر میبود و چون از خوف فرعون امکان معاونت نداشت گاه گاهی که امواج
هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فاتر و انجلای مرآت خاطر را لحظه بطواف شهر و سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقا روزی بسبیل تفرج بر راهی میگذشت
قبطی فالون نام که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید چون خاطر خطیرش تحمل آن نتوانست پیش رفت قبطی را نصیحت کرده گفت دست از این شخص بدار و
او را باحوال وی باز گذار قبطی التفات بدان سخن نکرد و موسی را طاقت مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و از انجا که کمال حمیت او بود دستی بر آورده بر قبطی زد و بی توقف
باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون را با سائر دوزخیان در یک رشته کشید و بعد از انکه از آن محل گذشته نائره غضبش منطفی گشت از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز به نبوت
و لقا نیافته و وحی جهاد کفار بدو نرسیده بود لاجرم زبان بمقال هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطوف کوی و بازار توجه نمود تا از معامله گذشته
خبری باز یابد که مردم به تفحص آن قضیه مشغول هستند یا نه باز همان اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگوی دید پیش آمده اسرائیلی را زجر کرده گفت آخر چه شوم شخصی که هر روز ترا با یکی
خصومت است و هر لحظه با دیگری در کینه و عداوتی آنگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی نجات و خلاصی دهد اسرائیلی چون اثر بطش و قوت موسی را روز
پیش دیده بود توهم کرد و گفت که میخواهی مرا بکشی چنانکه دی یکی را کشتی و قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنا بر آنکه شنیده که فرعون طالب آنست
که قاتل قبطی پیدا شود تا او را بقصاص برساند همان لحظه نزد فرعون آمده صورت واقعه را بعرض رسانید و فرعون را سلسله قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیر او
میبود در حرکت آمد و بجهت رفع التماس آسیه آنرا در صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادت شهود نهال وجود او را از پای در آرند گویند
همان نجار که تابوت موسی را تراشیده بود خدمتش را از این حال اعلام داده موسی بهیاتی که از خانه بیرون آمده بود تنها بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی به بیابان نهاد
و هشت شبانه روز که پیاده رفته بود بگیاه و بقول گذرانیده و نمیدانست که مقصد کدام است بسر چاه مدین رسید و آن چاهی مانند فکر عقلا عمیق و چون اندیشه
ارباب خرد بعید بپای درختیکه سر بقبه لاجورد کشیده داشت و سنگی بر سر آن چاه نهاده بود که چهل نفر بایستی تا برداشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیمی
در آن مکان توقف فرمود دید که فوجی از رعات با اغنام نامحدود و مواشی نامعدود از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند الا دو عورت که با گوسفند
چند از دور ایستاده نزدیک نمی آمدند و رعاة احشام و اغنام خود را سیراب کردند و همان سنگ را بر سر چاه نهادند و التفات بدان دختران و گوسفندان
ایشان نکرده باز گشتند موسی بدان دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و احوال خود کرده گفتند دستور ما آنست
که از فضله آب اغنام مردم هر روز رفع عطش گوسفندان خود کرده باز گردیم و امروز زیادتی نمانده تا ما گوسفندان خود را آب دهیم موسی از این سخن متاثر گشته بر سر چاه رفت
و سنگ را از موضعش برداشته بدور انداخت و دلوی که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را سیراب کرده باز گردانید
و خود در سایه درختی که بر سر چاه بود انداخته روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده مناجات خویش رفع فرمود و صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب
بمنزل خود مراجعت کردند و کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از جلادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبتش مائل شده و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر
را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی بجانب شعیب نهاد و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شد و بعد از
وقوف بر حسب و نسب او بمواعید گرانمند مستظهر گردانید و بخلاص و نجات از چنگ ظلمه و متعدیان بشارت داد و شرائط ضیافت بتقدیم رسانیده موسی علیه الصلوة والسلام
از زحمت جوع و مشقت راه رهائی یافت و چون شعیب از غره اوصاف موسی امارت دولت و اقبال تفرس نمود بمناکحت اجمل بناتش ترغیب فرموده و کابین دختر و وصال
آن نیک اختر را بخدمت هشت ساله قرار داده که اگر بده سال رساند مکرمتی باشد از جانب موسی و حضرت کلیم ملتمس شعیب را از وفور رغبت قبول فرمود چه نیکو گفته است بیت
شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد / که چند سال بجان خدمت شعیب کند بعضی مورخان از ابن عباس نقل کرده اند که شعیب مبلغ هفتاد عصا از عصاهای انبیا
در خانه محفوظ داشت و در آن میان عصائی بود ده سر از درخت آس بطول ده گز از آن زمان که آدم صفی از بهشت همراه آورده و شعیب را معلوم شده بود که آن عصا حواله پیغمبریست
از اولاد بنی اسرائیل که حضرت پروردگار با وی در سخن آید و کعب الاحبار گوید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج بقول او درختیست که پیش از همه اشجار بر
جویبار نمو بالا کشیده و بالجمله چون مهم موسی برعی اغنام مقرر شد شعیب فرمود که تا موسی بخانه در آمده یکی از آن عصاها بگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد

وچون موسی بدان خانه درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرد و حضرت کلیم آنرا برداشته بیرون آمد و شعیب پیغمبر که در قوت باصره او ضعفی راه یافته بود بدست مبارک آن
عصا را مساس نموده گفت ای موسی این عصا را بگذار و دیگری را ببر و از موسی هفت نوبت بخانه درآمده هر چند سعی کرد غیر آن عصا چوبی دیگر بدستش نیفتاد و شعیب از وقوع
این صورت غریب دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده بشرف تکلم الهی سرفراز خواهد شد بعد از آن موسی را وصیت نموده گفت ازین عصا غافل مباش که از وی امری
از غیب مشاهده خواهی کرد و جمعی از ائمه تاریخ افتادن عصا را بدست موسی در حین مراجعت بوجهی دیگر نقل کرده اند چنانچه عنقریب مذکور میگردد ذکر مراجعت موسی
از مدین و برتبه نبوت فائز شدن چون حضرت موسی مدت هشت سال برعی اغنام قیام نمود شعیب صفورا دختر خود را در حوزه تصرف او آورد و بعد از دو سال
دیگر که بخدمت لائقه شعیب را ممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده سؤال او بشرف اجابت اقتران یافت منقولست که پیش از آمدن کلیم الله بمدین فرشته بصورت
بنی آدم بنزد شعیب آمد و عصائی پیش او بودیعت نهاده حضرت خطیب الانبیا او را قبول فرموده و چنانچه شرط امانت داریست در محافظت و صیانت کوشیده با عصاهای خود منضم
ساخت و چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع شعیب باو اشارت فرمود تا در خانه که عصاها بود درآمده یکی از آنها برگیرد و حضرت کلیم بموجب فرموده عمل نموده حسب
الاتفاق عصای مودع بدستش افتاده نزد شعیب آمد و شعیب بحس لمس معلوم فرموده گفت ای موسی این عصا را در همانجا بگذار که امانت شخصی ست بعوض دیگری برگیر موسی
بخانه رفته آنرا بجایش گذاشت و دست دراز کرد تا عصای دیگر بردارد باز همان عصا در قبضه او افتاده بخدمت شعیب مبادرت نمود و آن حضرت این صورت را دانسته
فرمود که ظاهرا تو بتصرف این اولی و الیق بینائی برخیز و در زمان سلامت روان شو موسی با اهل و عیال و اغنام و اموال از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن
موسی همان لحظه شعیب از خیانت در امانت اندیشیده از دادن عصا پشیمان شد و در عقب موسی شتافت و او را دریافته عصای مذکور را طلبداشت و موسی امتناع نموده
هم بقیل و قال انجامید در اثنای مجادله فرشته در هیئت بشر بمحاکمه ایشان ظاهر گشته گفت موسی عصا را بر زمین اندازد و هر که برگیرد از آن او باشد هر دو باین حکم
راضی شده حضرت کلیم عصا را بر زمین افگند هر چند شعیب سعی نمود که عصا را از زمین برگیرد دستش نداد بعد از آن موسی دست دراز کرد و عصا را برگرفته روی براه نهاد
چون مسافت بیست و نه روزه را قطع کرد در شب ششم بوادی طور سینا رسید ابری مظلم در هوا منتشر گشته برودتی بافراط روی نمود بجهت وضع حمل در آن منزل توقف نموده حرم
خود را فرمود که آتشی برافروزد تا هیجان برودت هوا از لمعان حرارت آتش بسوزد و حرم موسی هر چند سعی کرد و آهن و سنگ را بهم زد از آتش اثری ظاهر نشد حضرت
موسی ازین جهت مضطرب شد و سر تحیر بر زانوی تفکر نهاد و بعد از لحظه چشم بصیرت کشاده باطراف و نواحی آن بادیه نگاه کرد و روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه نمود
لاجرم بوجود آتش و وجدان آن متیقن گشته عصا برگرفت و اصحاب را باقامت در آن منزل وصیت کرده متوجه آن جانب شد قال الله تعالی حکایة عن حاله فقال
لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس و ما احسن ما قیل نظم خرم ده که بمیخانه ارباب کرم ٭ هر حریفی ز پی ملتمسی می آید ٭ هیچکس نیست که در کوی تو اش
کاری نیست ٭ هر کس اینجا بطریق هوسی می آید ٭ ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس ٭ موسی اینجا بامید قبسی می آید ٭ و بعضی از ناقلان اخبار گفته اند
که از سن حضرت موسی توجه بجانب طور و تشرف شدن بلباس رسالت چهل و نه سال و سی و هفت روز گذشته بود و بروایت علمای توریت هشتاد و نه سال و سی
و هفت روز علی اختلاف القولین و چنین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط گشت دوازده فرسخ بود و چون بواسطه
کمال نفسانی با آن روشنائی نزدیک شد آتشی عظیم دید که بی کدورت دخان از اغصان و فروع شجر اخضر سر باوج کره اثیر کشیده بود و لحظه بلحظه سطوع آتش
بیشتر میشد و خضرت و نضارت شجره زیاده میگشت موسی متعجب شده ساعتی در آن درخت سبز افروخته نگاه کرد و ندانست که بچه کیفیت قدری از آن آتش
فرو گیرد آخر الامر چوبی چند باریک و خشک برهم بست تا بدین حیله آتش گرفته بمنزل مراجعت نماید و چون موسی متوجه درخت شد آتش از موسی اعراض
نموده بجانب اعالی شجره مائل گشت و موسی مایوس شده خواست که بی حصول مقصود باز گردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک شد باز موسی بطرف
نار توجه نموده آتش دورتر رفت و چند نوبت این صورت تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر حضرت موسی راه یافت درین اثنا آوازی شنید که هرگز مثل آن بسمع
او راه نیافته بود که قائلی گفت یا موسی حضرت کلیم جواب داد که لبیک لبیک و هر چند بجانب راست و چپ نظر کرد هیچکس را ندید و این ندا مکرر شنیده بعد از
نوبت سوم از استماع آواز جواب داده فرمود چه کسی که آواز تو می شنوم و ترا نمی بینم آواز آمد که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی حضرت کلیم بسجده افتاد
گفت الهی این کلام تست که می شنوم یا کلام رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور منست و من پروردگار عالمیانم پیشتر آی ای موسی ازین سخن بیم و
ترس بر کلیم الله غالب گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد و بالش از حرکت باز مانده مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و رمقی از حیات او بیش نماند

و بهزار حیله دست بعصا زده بر پای خاسته حضرت ذو القوة المتین فرشته فرستاده تا بمدد موسی را نزدیک بدرخت رسانید و چون خواست که نزدیکتر گردد خطاب
نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتیست که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب تارک عرش می سایند
مگر جناب محمدی را اطلاق از قیود و اعراض از ماسوی الله دست داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گوئیا هنوز حجاب
اضافات موسوی مرتفع و عقدهٔ منسوبات منفسخ نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافتست محکوم و مامور آمد تا خلع نعلین
تنبیهی بود بآن معنی که هر جا رسم یگانگی در آید غیرت وجود مستعار نباید نیستی هست نمای با سر فیستی خود رود و هستی حقیقی را باخداوند بالاُوبیت گذارد و هیات سخن کجا بود
که فائدهٔ ذوق عنانش گرفته بکجا رساند بیت ره نمود بیان عجب تندست ای ترسم از دست من عنان بجهد ها و خصوصان ذواق عوارف دانند که امثال این حقائق
و معارف لائق بسیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل تاویل بسیار گفته اند اطلاع بران اقوال حواله بکتب ایشانست
چون مشهد طور سینا که مقام شهود بود موسی شهید عزه شاهد حقیقی شده از هستی مجازی خود خلاص یافته استاد کارخانهٔ جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمولات
الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و بزیور علم و معرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز و جل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الایه و چون خواست
که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد و برسالت فرعون و متابعان او مامور گرداند بتحت آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را بر روایت ارشکن گرداند
و ضمیر منیرش را بلاحظهٔ آن معنا ساخت منقولست که در اول امر جهت اظهار معجزهٔ عصا یا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی
آن حضرت در جواب برسبیل تفصیل و اجمال گفت هی عصای اتوکؤ علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی این عصای منست که تکیه بروی میکنم و بجهت گوسفندان با و برگ درخت
حاصل میکنم و مراست در وی حاجتهای دیگر و ابن عباس خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و غالباً آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او سمت ظهور یافته و اکنون بتقریب بعضی
از آنها مسطور میگردد یکی از آنجمله آنکه ما یحتاج خود را بران بار کردی و عصا مانند حیوانات بهمراهی آنحضرت طی مسافت کردی و بلسان افراد انسانی با وی حکایت کردی دیگر آنکه
چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه بخواست عصا را بر زمین بزدی و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا کرده
و میوه مطلوب بار می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده تا آب میرسید و شعبتینش بشکل دلوی گرفته پر میشد دیگر آنکه در شب
تاریک شمع مثال نور میداد و دیگر چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقاتله و مقابلهٔ حضرت موسی نبودی چه آن عصا بخود با دشمن محاربه کردی و بالجمله بنابر آنکه موسی از غرائب
آن غافل بود بالقا مامور آمد و چون بیفگندش اژدهای عظیم هولناک شده با قبح صورتی و هیاتی بهر طرف گردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد و مقارن این
حال خطاب آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی از غایت خوف باستین جامهٔ پشمین خود عصا را گرفته ندا رسید که ای موسی مگر آستین جامه دفع نکایت اژدها
موسی گفت حاشا یارب و لیکن منم ضعیفی که از ضعیف دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قدیر بیچون متعاقب این معجزهٔ معجزهٔ دیگرش جهت اطمینان خاطر او ارزانی داشت و
آن نوری بود از کف دست مبارکش میتافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه بر صیانت و اشراق بر نور آفتاب غلبه میکرد و چون
نفس حضرت موسی بمطالعهٔ آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از آنجا که
وفور کیاست و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیرست و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسئلت در نظر حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی
خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و انفتاح طبع و انفساح ضمیر درخواست نموده خطاب آمد که ای
موسی آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات ترا مقتضی گردانیدیم و برادر تو هارون را شرف نبوت دادیم و در رتبهٔ رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی
دیگرباره زبان سوال گشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بحلیهٔ اصطناع خویش مشرف ساختیم
خاطر جمع دار و همت باستخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و بهیچ وجه متعرض نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت و نبوت ترا
ببراهین متضاعف گردانم و قوتها ارزانی دارم و بعد از آنکه نبوت و رسالت علیهٔ توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر
وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزدیک فرعون روید و رسالت خود را اظهار کنید و در ادای رسالت و مراسم دعوت تکاهل منمائید و بقولی لین و کلامی متین نصیحتش بجای
آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا دست تسلط از ایشان کوتاه گرداند و از سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین دین قویم و صراط مستقیم بروی عرض کنید و با لهام
لوازم وعد و وعید اقامت نمائید اگر متابع شود و السلام علی من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف ورزد و از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب

و تولی بعضی آثار ارباب تاریخ گفته اند که حضرت نعم الوکیل تکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش ازینجا بجانب مصر نهاده تا آداب رسالت قیام نماید و بعد از فیصل مهم فرعون اهل و عیال سالماً و غانماً بدو پیوستند و طایفه گفته اند که موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود رسید حرم موسی از آمدن شوهر مسرور شده پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم و درین محل تاویلات لطیف و اشارات شریف از محققان منقول است اما چون استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار آداب مورخان نیست استنباط آن معارف از مطاوی این کلمات و فحاوی این مقالات باذهان مستقیم و طباع سلیم حواله میرود بیت چه حاجت است نوشتن حدیث عشق بدوست * که هرچه در دل عشاق بگذرد داند * ولیکن آرزوی جان ازین جهت آنست * که گوشه ای ز غم عشق سری بجنباند *

ذکر رسیدن حضرت موسی علیه السلام بمصر و دعوت فرمودن او باتفاق هارون فرعون را و اصرار نمودن او بر معصیت

از کتب تواریخ مسطور است که چون موسی بدیار مصر نزدیک گشت وحی الهی بر هارون نازل شده بود و از کیفیت برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال موسی بشتابد و هارون ساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و بر شط نیل برادران بهم رسیده یکدیگر را بشناختند و پیش از آنکه بخانه آیند از همان منزل بقصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ بر ... مذکور است که موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شب هنگام بر سبیل اختفا بمنزل مادر خود نزول فرمود و والده اش بنا بر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته از احوال او استفسار نمود چون احوال پرسید موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام و امشب درین بقعه مهمانم گفتند مهمان بر ذمه ارباب فضل و احسان از قبیل دیات و مقوله مفروضات است و مادر موسی وظایف مهمان نوازی بجا آورده هارون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای حکایت هارون موسی را بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود بعد از آنکه از مفارقت موسی ممتحن و محزون بودند بمطالعه دیدار جانفزایش خرمی و مسرت نمودند و بمشاهده لقای خجسته اش ابتهاج و عشرت افزودند و موسی در همان شب اوامر نبوت و احکام رسالت بر هارون و اهلبیت عرض کرده برادر را بفوز مرتبه پیغمبری بشارت داد و آن جماعت بر مهم دعوت او را بسمع رضا اصغا کردند و متابعت وی نموده از دولت اقتدار بشرف اهتدا رسیدند و بروایتی موسی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت اخطار آسودگی یافت صباح چهارم باتفاق هارون بدعوت فرعون شتافت منقول است که هفتاد سور قصر فرعون را محیط بود و میان هر دو سور قریه ای و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل در آنجا بسر میبردند و بر گرد شهر فرعون که قصر او در آنجا بود آب و درخت بسیار بود و سباع ضار و شیران درنده در آنجا سکن داشتند و آن قصر یک راه داشت که مردم از آن طریق بدروازه های شهر می آمدند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودندی بچنگال شیران بدان صورت گرفتار آمدی و چون موسی و هارون بسور نخستین دروازه اول رسیدند در را بسته یافتند موسی عصای خود بر دروازه زد مفتوح شده و بر سایر درها نیز بدین منوال عمل نمود و چون بدرختان رسیدند که بیشه شیران بود مجموع از هیبت آواز موسی منهزم شده هر یک بطرفی رفتند و حضرت موسی در قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداخت و مدتی آنجا که از خوف و ترس آن غالم خبر ایشان را بفرعون نرسانید وهب بن منبه گوید که در چهارم ذی الحجه موسی بباب قصر آمد و تا چند روز خبر او بفرعون نرسید و محمد بن اسحق گفته است که حضرت کلیم بر در قصر فرعون مدت دو سال اقامت نمود که هیچکس را جرأت آن نبود که شمه ای از حال او بفرعون رساند آخر الامر مسخره ای که در مجلس فرعون رتبه مسخرگی داشت اندک خبری از خصائص موسی و هارون معلوم کرده بود ایشان را دیده پرسید که هیچ میدانید که این چه مقام است و شما بجهت کدام مهم بدین جا آمده اید گفتند آری این قصر فرعون است که او و متابعانش بلکه مجموع خلق عالم بندگان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خدای عالمیم بجانب فرعون مسخره بمجلس فرعون در آمده گفت ای ملک امروز چیزی عجیب دیدم که مصیبت شیران مردم خوار را فراموش کردم فرعون از کیفیت واقعه استفسار نموده آن شخص گفت که بر در قصر تو دو کس دیدم که شیران از مهابت ایشان چون روباه از شیر گریخته اند و غالب آنکه شیران را سحر کرده اند و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم فرعون پرسید که چه میگفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان می برند که غیر از تو الهی است که آفریننده زمین و آسمان و پروردگار عالمیان است از استماع این حدیث غضب بر فرعون مستولی شده فرمان داد که موسی و هارون را بتعجیل حاضر آوردند در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی کثیر نیز بتماشا حاضر شدند و چون فرعون بجانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که نعلین در پا و عصا در دست داشت همان لحظه اش شناخته پرسید که نام تو چیست گفت موسی ابن عمران فرعون گفت سوال من ازین نیست موسی فرمود که بنده از بندگان خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون گفت اسم و نسبی که بتو انسب و الیق مینماید اینست که اعتراف کنی که بنده از بندگان توام و پرورده نعمت تو آیا تو آنکه مدتی در میان ما بودی و بخانه ما تربیت یافتی و عاقبت الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی از مردم ما کشتی و شکر نعمت بجا نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه طفل و صغیر بودی فقیر و اجیر گشتی و اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من شقی نزدم آن شخص را ندانسته بودم که بدان سبب هلاک خواهد شد و برین تقدیر قصاص

لازم نمی آید و چون ترا بواسطه عداوت اصلی همگی همت بر قصد من مصروف بود هر آینه از خوف فرار نمودم و آن فرار از ترس بود الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین و چون
ایزد یاد شما رحلت کردم و مشقت سفر و تعب غربت و خطر اختیار نمودم باری تعالی از خطای من تجاوز فرمود و بمرتبه بلند نبوت و رسالتم سرفراز گردانید و بدعوت تو فرستاد و برادرم
هارون را درین امر با من مشارکت داد و این چه حالت است که مرا بقتل کافری سرزنش میکنی و حال آنکه مدت چهارصد سال است که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را بعقوبتهای
گوناگون معذب داشته و بمبالغه عداوتی بقتل ایشان اقدام نموده و اوقات عشرت ایشان بزمان عسرت مبدل ساخته الکنون و لطیفه آنکه بوحدانیت
رب الارباب و نبوت ما اعتراف نمائی و بنی اسرائیل را بمن سپاری و ایشان را بحال خویش گذاری منقول است که چون درمیان موسی و فرعون مناظرات واقع شد چنانچه
بذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطق است و حضرت موسی از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت کنی و بخدمت دیگری
قیام نمائی ترا محبوس سازم و از نیل رتبه نجات و خلاصت مایوس گردانم موسی فرمود که چگونه ترا برین تسلط میسر گردد که حضرت کبریائی سبحانی برهانی قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی
داشته است فرعون گفت فات به ان کنت من الصادقین موسی عصا از دست بیفکند فی الحال ثعبانی عظیم و اژدهائی جسیم شد و آتش از دهان او شعله زدن گرفت و دود از
بینی وی بیرون آمدن آغاز نهاد و چشمان او مانند دو مشعل افروخته منظور نظر نظارگیان گشت و دندانها که برهم می سائید آوازی مهیب بگوش خلائق میرسید و زبان
شصت درغربان آمد و هرچه گذشت درهم شکست و در هرچه نفس رسید سوخته شد و مردم بر هم افتاده روی بانهزام نهادند وهب بن منبه گوید که در آن ازدحام بیست و پنج
هزار کس از پای درآمده ناچیز گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی بسر پرده فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که آن هیات مهیب و منظر غریب مشاهده نمود از تخت درافتاده در آن
نایکشاینده روز طبیعت شورش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در چهل روز یکبار مستراح رفتی نقل است که فرعون از صعوبت آن حالت دست در قوائم سریر زد و فریاد الامان
برآورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه را استمالت نمود مشروط بر آنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل باز گرداند موسی بفرمان خداوندی بدست مبارک
اژدها بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب آن معجزه عصای موسی فرمود که بر ثبوت نبوت حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام است آن موسی
دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بر روی درافتادند زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده بزبان سوال
با خفای آن کشادند نظم عجب مدار که کوته نظر ندید جمالش ٭ که چشم مرغ شب انوار آفتاب نه بیند ٭ ولی که ملک یقین یافت گو بیا بسلامت ٭ که دیده حسد آن حضرت
بجواب نبیند و بعد از آن فرعون با موسی گفت که امروز باز گرد تا در باب متابعت تاملی نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون او را بوقوف قوم خویش
طلبیده گفت ای موسی است و بخبر از نفرکشتی گوئیا بجهت امتثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان کشتگان تواند که بخدای تعالی کافر
شده بودند و آن قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت حضرت خداوند جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید اگر سخن ترا اجابت نمایم ترا
آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز ترا بخشم فرعون گفت ملتمس تو از من چیست موسی گفت که مطلوب آنست که عبادت
کنی خدائی را که جز او خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت دعا کنم تا خالق بیچون جوانی ترا ارزانی دارد که پیری
و عقب آن نباشد و پادشاهی ترا بخشد که از دست تو انتزاع نکنند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون
گفت که با بعضی عقلا مشورت نموده جواب ترا گویم آنگاه بخانه درآمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد و
بی توقف بقول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمد و هامان را طلب داشته درین باب باوی مشورت کرد هامان بی سر و سامان گفت بعد از آنکه
سالها بر مسند عز الوهیت نشسته الکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس از آنکه مدتها عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری می کنی اما ملک ملک تست هیچکس
نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق اگر عمل نمائی همیشه تندرست باشی و چون موسی سر و لحیه خود را خضاب کن تا پیوسته جوانی تو
اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت من گمان نمی برم که بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت و تصرف ماست باشد و فرعون بعد از استشاره و اضلال هامان
از انقیاد موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشت و گفت رای شما چیست درباب دفع این دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود ازین
سرزمین بیرون کرده ملک را تصرف نمایند عظمای قوم باحضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند و فرعون فرمان داد تا در اقالیم روی زمین تفحص نموده
هرجا ساحری دانا بود حاضر ساختند و از ائمه تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد هزار نفر بشمار آمدند و فرعون آن جماعت
را بالطاف پادشاهانه امیدوار گردانیده و بروز زینت که عید قبطیان بود قرار داد که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و جواهر

مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلائق انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمدند در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران حیثیت
عظیم ساخته شعبدها که بر یکدیگر بافته بودند بیاوردند و مجاوره آن جانب فرعون لعین با انعامات گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی و هارون می کشیدند ناگاه
حضرت موسی و هارون دران صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرد نخست وظائف مواعظ و نصائح تقدیم رسانید و ساحران را از کیفیت مقال و وضع
احوال و صورت بی تکلفانه و هیأت صاحب دولتانه آن سعادتمندان در معنی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند اگر غلبه ترا باشد
ما متابعت کنیم و اگر ما غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعضی گفتند بعزت فرعون چنان امیدواریم که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته تعبیه های
خود را دران صحرا انداختند که حرارت آفتاب عصاهای آنها را که مجوف ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند و خلائق آنها را
حیات حقیقی گمان برده روی بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهت خست نسبت اندیشناک شده با هارون خطاب کرد گفت نباید که این خلق ما را نیز
از جنس سحره پندارند و نقش این خیال بر صفحه خاطر نگارند و بنابر ازالت توهمی که ازین حیثیت بدو راه یافته بود خطاب آمد لا تخف انک انت الاعلی و الق ما فی یمینک الآیه چون موسی
عصا را بینداخت اژدهای عظیم گشته تمامت عصا و حبال و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا آن را نیز بلع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار
بر قرار اختیار کرده خلائق بر یکدیگر افتاده روی بهزیمت نهادند و شورشی عظیم دران صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد هزار کس دران روز لگدکوب محنت و
بلا گشته هلاک شدند و چون موسی اژدها را بدستور معهود گرفت عصا شد و اسباب و آلات سحره مفقود و منعدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت موسی تائید
آسمانی است چه اگر منشاء او سحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نماید و موسی دران روز خلق را بشریعت آلهی و ملت ابراهیمی دعوت فرموده
هفتاد قبیله از قبائل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هارون بر سحره واضح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته سعادت اسلام دریافتند
فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد باحضار ایشان فرمان داده خطابهای عنیف نمود و تقطیع و صلب ایشان را تصمیم کرده از ماست مفتیا نیز ارشاد شوند آن جماعت ترسیدها
را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خاطر و مصابرت بر نوائب درخواست نمودند و بعد ازان که فرعون بعقوبت آن مومنان فرمان داد
آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود را ظاهر گردانید و با فرعون دران باب لجاج کرده در نبوت موسی و هارون احتجاج نمود و فرعون عداوتی که از دیرباز جهت تربیت
موسی از وی در دل گرفته بود بسبب اظهار رسانید چون عقوبت فرعونی در حق وی اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق و سوز در حضرت کریم کارساز زبان مسئلت
بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکه عظام استقبال جان
نازنینش کرده روح پر فتوحش را در هودجی از نور نشانده بمنازل روح و سرور و راحت و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی کثیر از قبائل
قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود موسی افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند و زیاده بر معهود تکلیف کنند
و ازین جهت بنی اسرائیل استعانت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایونت باذیت این قوم مبتلا بودیم و تحکمات ایشان می کشیدیم لیکن
بموجب اشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خوش میداشتیم و فرح و خلاص خود دران تصور میکردیم و اکنون که زمانه بعز دولت بعثت
تو مزین گشت ما همچنان بایذای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم تر و دست تسلط کفره فجره قوی تر میشود و ازین معنی تحیر و اضطراب
دست داده و دیگر تحمل مشقت نمانده اجازت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و یا دستوری ده که با ایشان حرب کنیم و الا تدبیری
دیگر اندیش که سبب راحت ما گردد و موسی ایشان را بسیار تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصائح و اعجاز حضرت کلیم از
انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد بران قوم طاغی دعا کرد و لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی و متواتر گشت نخستین بلیه قحط بر آل فرعون بود که دو
منوده تا مدت سه سال و بعد ازان طوفان ظاهر شد که اکثر عمارت هلاک شدند و در کیفیت آن اختلاف است جمعی گویند که طوفان آب بود و بعضی مرگ و ... گفته اند و جماعتی طاعون
تفسیر کرده اند و طائفه بقروح و دمامیل تاویل نموده گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم ازان روز باز دست داد و مدت این طوفان بقولی هفت روز بود آنگاه ملخ
متوجه ایشان شده تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و جهات ایشان را نابود ساخت بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند و قملی که مجموع
حروث و اشجار و نباتات و ازبار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضای بدن و اشفار عیون و ابصار ایشان را فرو گرفته بود و قراد و شهر از نعل ... و در نجم
اختلاف کرده اند و آنچه اشتهار یافته منبعش است و بعد ازان به بلیه ضفادع مبتلا شدند پس از کثرت محنت چون مجهود شدند ایشان متزاید شد باری تعالی آب نیل را بر

قبطیان چون بگردانیدند چنانچه از یکطرف بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و قبطی خوناب می چشیدند و بهیچ وجه مرافقت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر برین عقوبت
گرفتار شده بودند هرچند گاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس دفع بلیه میکردند مشروط برآنکه بعد از دفع بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را ارسال
نمود کنند و چون حضرت موسی دعا می فرمود و آن محنت مرتفع میشد باز همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل می کوشیدند و چون نوبت هفتم
موسی بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانه روز تعذیب شان دادند بعد از ان هفت شبانه روز دیگر باد در مواشی و دواب ایشان افتاد پس از ان شبانروز دیگر
به تیرگی هوا و بستن راههای مخالف معذب شدند آنگاه وحی الهی رسید بموسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم بشارت ده و تمامت ایشان را شمار کرده از مصر بیرون برده در لب دریا
مقام ده تا کمال لطف و کارسازی حضرت بی نیازی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گرداند و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از
اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه درین مدت بظهور پیوست و در روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد و اول آن شهر آیار و آخر تموز بوده از تتمه سال تمام
از عمر موسی و بقول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود و آورده اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شد چون آنحضرت ازین قضیه وقوف
یافت دعا فرمود که پروردگارا اموال ایشان را مسخ گردان و دلهای آن قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است
که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی بنان پختن اشتغال داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نانها در تنور مبدل بسنگ شد دیگرباره آل فرعون پیش
موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باری تعالی نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد به متابعت شریعت او نمایند و حضرت موسی دعا فرموده بشرف اجابت رسید
تا آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما از دینی که مرتکب آن شده ایم بگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و به نبوت تو تصدیق
نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان از ان اندیشه مانع گشته میگفت ترید ان تکون عبدا بعد
ان کنت معبودا و ان تکون مملوکا بعد ان کنت مالکا و فرعون لعین آن ملعون از صراط مستقیم انحراف نموده ببادیه هلاک میل کرده سیه روی ابدی گشت ﴿ صحبت
ابلهان چه دیگ تهی ست * اندرون خالی و برون سیهی ست ﴿

ذکر بنای صرح فرعون نقله اثار چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر باو ایمان آوردند
فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست و میخواهم که من بآسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق عبودیت باشد بغیر خود در عالم نمیدانم
و چنان گمان می برم که موسی از دروغ گویان ست و این اندیشه و خصیه نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا متصدی قصری رفیع گردد که از آنجا بآسمان رود و هامان بفرموده
عمل نموده از اطراف و ولایات استادان با هم جمع کرد و آلات و اسباب عمارات از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل به بنای صرح مشغول بوده و یکی از متاخرین در تاریخ
خود چنین آورده و العهدة علیه که قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم با بیننده کرونده از حضیض باوج آن رسیدی و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون بربالای قصر رفته تیری
بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده بسوی فرعون افگند و آن ملعون اظهار بشاشت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقول است
که بعد از نزول این بلای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی بگوشه جناح بران قصر زده سه پاره گردانید و قطعه از ان بر لشکرگاه فرعون افتاد و خلقی هلاک شدند و پاره بدریا افتاد و قسمی
بطرف مغرب قرار گرفت و هر استادی و مزدوری که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که بنای قصر در اثنای ظهور علامات تسع بوده و آیات
تسع را برین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سوم حل عقده چهارم انفلاق و انقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم

ذکر خروج موسی و هارون از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان با تابعان و متمردان قبطیان چون حضرت موسی
بخروج از مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف را طلب کرده مضمون وحی الهی بر ایشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس شریف
متفرق گشته تا مدت یکماه هرچند باستعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا شده و چهره مطلوب از نقاب تاخیر و توقف روی نمی نمود و موسی بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب
و از جهت توقف تفحص فرموده گفتند ظاهرا سبب این واقعه آنست که یوسف در آخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا بیرون
برده همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و ما بنابر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهرحال دست تفحص و تجسس باز نمی باید داشت
تا وجدان مطلوب را امیدوار میباید بود و قوم بنی اسرائیل شرائط استفسار بجا آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی فرتوت حال بحکم آنکه ایشان اتفاق که بر ان امر مسطور اطلاع داشت
و چون این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا نیز حاجتیست و میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی بمن آید و در منازل
جنان رفیق و همخانه تو باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی بمقبره یوسف راهنمائی کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل شده دعا فرمود

از زنان نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بحضور موسی در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور گشته چون زمین را بشگافتند تابوتی دیدند
که از سنگ خارا بود یا شیشه بنا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضع ما مون در بیرون مصر نهادند و زود بخانها مراجعت نموده باستعداد سفر
مشغول شدند و جمعی از ائمه تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل تهیه اسباب سفر اشتغال نموده بخروج
جازم شدند و بموجب الهام ربانی که قول موسی با آن مشعر بود اکثر اکابر و خلخالات و حلی و حلل قبطیان را ببهانه عروسی بعاریت گرفتند و آنچنان ما سلف علیهم
بی تحمل مشقت و تکلف محنتی بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان بانچه دست داد ذبحی بجای آورده کفی خون بر در خانها کشیدند و این قربان را قربان
فصح گویند و هنگام نیم شب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیدند و بعضی گفته اند تابوت یوسف را نهاده بودند
حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل در آن موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند در عدد ایشان اقوال مختلفه ورود یافته یکی از آنها سابقاً درین اوراق مسطور گشت و بعد از
عرض طبقات حشم حضرت موسی هارون را مقدمه لشکر ساخته میمنه و میسره را بسرداران اسباط یهود لو لاوی سپردند و یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف و ابن یامین در قلب جا داده خود
بساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنا بر تعجیل که داشتند
نان فطیر پخته خوردند و یهود در پنجشنبه از سال که بنصف نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانند و تعظیم و حرمت نمایند و عید اولی و اعظم یهود آن روز باشد و هر که در آن روز عید از
نان فطیر ایشان که در برابر کلیچه مسلمانان بپزد و بخورد باوی احسان کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آن را عین الشمس خوانند نزول کردند و
از آنجا حرکت کرده بمنزلی که موسوم بفارسو بود رسیده فرود آمدند ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان و از هم
آب باتش پیوستن چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخاستند از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیله ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند
پس بالضروره نفیر و فغان بر آوردند و بدرگاه فرعون رفته صورت حال را معروض او گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد
اما بواسطه آنکه در آن روز علت فجاة در محالات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدان بلا پیوستند چهره مطلوب برنتافت توقف ماند و بامداد دوشنبه عاشر محرم که
شام نکبت اعدا بود فرعون با لشکری بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز شش ساعت منقضی گشت مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک لشکر سیاه
موسی رسید بنی اسرائیل که آن واهبه کبری مشاهده کردند فریاد بر آوردند یا نبی الله دشمن رسید بیشک ما را گرفتاران و اسیر انیم چه از پس آتش شمشیر و از پیش دریای
آب بچشم یقین و بدل رحم کن که کار خراب است موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس ما را بنصرت و فیروزی وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدق است
شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن این حال جبرئیل امین نزول فرموده وحی رسانید که اضرب بعصاک البحر و موسی دست بدعا آورده گفت
اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا زد که انفلق یا ابا خالد باذن الله تعالی فی الحال
دریا بدوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق در میان هوا بایستاد و نسیم لطف بحرکت آمده و آفتاب
عنایت بر قعر دریا یافته همان زمان خشک شد و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که میان هر دو سبطی حائل بود دیگری را می دیدند و آنچه بنا بر اضطراب
بنی اسرائیل که همه را اهتمام و از حال اقوام و خویشان خبری نداشته بدعای حضرت موسی آبها که میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که هر سبطی کما ینبغی ملاحظه حال
سبطی دیگر مینمودند موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر آمدند بعد از آن بدلالت جبرئیل او هم روان شد و در مدت چهار ساعت تمامی قوم موسی
از آن بحر حائل بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدان گونه دید از غایت دهشت بر خود لرزید و از قدرت پادشاه علیم و معجزه حضرت کلیم متحیر گشت
از همین تحیر غریق بحر تفکر شد و چون در سلوک آن مسالک متحیر گشته گاه اندیشه مراجعت بمصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی می نمود درین حال در آن
مراجعت و تصفیه متابعت بلاها از طریق مشورت سلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمده گفت مدت چهار صد سال که عالمیان منادی و بادشاهی کرده و بمرتبه الوهیت
و ربوبیت سرفراز بوده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل بجادوی از این آب بگذرند و تو خواهی که از پی گروی و ایشان همان بسلامت برند و ترا این عار بماند و
حدیث متابعت او خود چه سخن است که بزبان توان آورد ملکا این آب از نهیب تو چنین ایستاده است و از فرط صولت تو چنین منقسم گشته جهد کن تا خود را
به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود را از ایشان بستانیم و فرعون بکلمات هامان غره گشته بهیبت آن او فریفته شد و از جاده صواب انحراف جسته
مغرور وار اسب بدریا افگندند و مجموع لشکر بمتابعت وی در آمدند و بعضی چنین گویند که عدد سپاه فرعون در آن وقت هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد صاحب سلاح بهاند

بوده آورده اند که دران حین جبرئیل بر اسپی ماده یان سوار شده در مقدمهٔ لشکر فرعون برفت تا بدریا درآمد و دیگر اسپان بسوی مادیان تبعیت بحر درآمدند و میکائیل
بر ساقهٔ لشکر اهل ضلالت بود تا بازماندگان را بران گمراهان رسانید و چون مقدمهٔ قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا درآمد بحکم الهی اجزای
آب در یکدیگر پیوستن گرفت و مجموع متصل و احد شده متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم واضل فرعون قومه وما هدی در لباب التفاسیر
مذکورست که در وقتی از اوقات آب نیل کم شد قبطیان بنزد فرعون آمده جریان آب را بدستور سابق مسئلت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار
شده بصحرا آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند و خود از میان قوم کنار گرفته و بگوشهٔ رفته از اسپ پیاده گشت و رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گستر
و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب مسئلت نمود باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل را بزودی فرستاد که از
فرعون بگو تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود بعد از ان در روی عاصی و طاغی گردد و دعوی کبریای الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه
برین سوال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده والابق من شکر نعمه ان یغرق فی البحر و
جبرئیل آن نوشته از وی گرفته بازگشت و در هنگام غرق نوشته را با وی نمود که اقرار کتابک و فرعون بهلاک خود متیقن گشته آمنت بانه لا اله الا هو الذی آمنت به بنو اسرائیل
و چون ایمان یاس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کف خاک از قعر دریا بوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت که الآن وقد عصیت من قبل وکنت من
المفسدین شعر بنده کافر دل ایمان نمای • نزد خرد دور بود از خدای • ذکر حال مومنان بعد از هلاک فرعون و قبطیان چون فرعون و مجموع سپاه آن روز
عاشورا از ممر آب تا آتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند
بقیه یوم را بنیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در عاشوره میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل مینمایند و فرعونیان بعد از غرق و هلاکت بر روی دریا
افتادند تا بنی اسرائیل مشاهدهٔ حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان به نبوت موسی و کمال خالق البرایا رسوخ یافت و چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا
فرعون و اتباعش را بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بیشمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت
کرده گفت در گرفتن اموال جرأت منمائید و بدانچه لیلة الخروج گرفته اید قناعت کنید قوم التفات بسخن موسی نکردند و از ان فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن مالها سبب ابتلای
آن جماعت شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافته چنانچه در محل خود سمت گذارش خواهد آمد ان شاء الله تعالی منقول ست که حضرت موسی در روز دهم محرم از کنار دریا
بداق یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف نموده آنچه از خزاین
و اموال آن قوم مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را بفروختند و برخی را نگاه داشتند
و بعضی را هم از قبطیان بر بقیهٔ آن جماعت بحکومت نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا بر خاسته روی براه آوردند و بروز
قطع سحابی در هوا پدید شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و به شب عمودی از نور در مقدمهٔ ایشان می آمد تا بوساطت آن قطع منازل و مفاوز میکردند و چون سه
مراحل از کنار دریا طی نمودند بموضعی رسیدند که آنرا مریره گفتندی و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب آن شیرین گردد آن حضرت بامر
الهی اشارت کرد تا گیاهی در آب انداختند که مرارتش بعذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل فوجی از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتی چند بود بر صورت گاو و
گوساله و بعبادت آنها مشتغل بودند بعد از مشاهدهٔ این حال بنی اسرائیل پیش موسی آمده و زبان التماس گشاده گفتند که ما را نیز بر مثال این تماثیل بتی چند باید تا به
پرستش آنها قیام نمائیم و بوسیلهٔ اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوئیم موسی ازین سخن متاثر شده گفت اغیر الله ابغیکم الها وهو فضلکم علی العالمین و از حدیث
کلیم صلحای بنی اسرائیل بگریه افتادند و جاهلان ایشان پشیمان گشته عذر خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از ان طایفهٔ نافرمان عفو نمود بعضی از ائمهٔ
تاریخ گویند که بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت الهی به موسی گفتند که مامول آنست که چون جناب احدیت بدین جرم عقوبت نفرمود اکنون فرمانی ارزانی دارد که
بانقیاد آنحضرت بدست آریم موسی مناجات کرده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت درآمدن باریحا که یکی از شهرهای شامست سجده
آورید و خضوع و خشوع بجا آورده مغفرت ذنوب و خطایا از حضرت غافر الذنوب مسئلت نمائید بطریقهٔ ندامت و استغفار سلوک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر
بت پرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از ان شیوهٔ ناپسندیده باز دارند و چون قوم موسی بدروازهٔ اریحا رسیدند صلحای ایشان
بموجب فرموده عمل نموده فاسقان حنطی سمقاثا گفتند و به هر طرف که ممکن بود بدان حکم استهزا نمودند و بلغت عبری حنطی سمقاثا گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن جرأت

طاعونی بر آن طبقه گماشت و در کمتر از یک ساعت بست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید دیگر باره موسی با صلحا و زهاد و عباد بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان مندفع گشت و در بعضی تواریخ چنان مذکورست که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نموده و ظاهرا این قول ضعیف می‌نماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت آن کار مرقوم قلم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و شریعت مستأنف وضع نمود

ذکر رفتن موسی بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح توریت و اقامت بنی اسرائیل در بریه سین و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده می باید که بمصداق آن عمل نمائیم و بوسیله آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم حضرت موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود و آمال بانجاح پیوندد موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه سین حرکت نموده در آن منزل رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که سبحانه و تعالی شما را دینی مستأنف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را بر ایشان خلیفه گردانیده و میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند در آن سفر مصحوب خود گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب بطنا بعد بطن بماند و موسی قبول ملتمس ایشان نموده از انقیاد حکمای اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی شده بطور رفتند و در لباب التفاسیر مذکورست که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هارون در آنجا وفات یافت و موسی بقوم ملحق شده او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بحال حیات عود نموده صورت واقعه خود تقریر کرد و ذیل عصمت آنحضرت از لوث تهمت بری گشت و تفریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت ازین وقایع این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی بجانب طور سینا توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب بریه سین حرکت نمایند سحابی که پیوسته بر رؤس بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زائل شده متوجه بیابان سین شد و ایشان نیز بفراغ بال تمام در ظل آن غمام روی توجه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل بآن سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم موسوی بودند و بعد از آنکه موسی از قوم مفارقت نموده بروایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا معتکف شده و یکماه تمام شرائط اعتکاف بجا آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که ده روز دیگر را ردیف ایام گذشته گرداند و موسی بمامور به قیام نموده در وعده مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیأت اجتماعی نزد هارون آمدند و گفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی شده تا غایت از دو اشراف قوم هیچ خبری نداریم و ممکن که موسی رؤسای ما را هلاک ساخته یا باز داکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال یافته گفت ای قوم من میدانم که سبب خلف وعده موسی چیست و چرا او نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنائم آن جماعت را تصرف نمودید و منع پیغمبر خدای ممتنع نشدید حالا از میان شما کناره گرفته تا اگر بشامت نافرمانی قوم بلای نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف زحمت ایشان در نماند و اگر از سر آن عمل بگذرید محتمل که از شما خوشنود گشته بزودی مراجعت نماید بنی اسرائیل این سخن را از سامری باور کرده چاهی کندند و هر چه بیرون خصت موسی از قبطیان گرفته بودند در آن چاه انداخته سرش استوار ساختند باز سامری بنیاد شیطنت کرده گفت موسی در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و تا سخن آن مفتن موثر افتاده قوم سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسامری که زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگدازد آن سر دفتر اهل ضلال مجموع طلا و نقره را برهم گداخته گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک که از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاکت فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله تدرین آوازی پدید آمد و بروایتی اجزای آن صورت تمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد و بعد از وقوع این صورت غریب بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است لاجرم عبادت کنید و از وی مدد خواهید تا موسی معارف اسباط را بشما باز فرستد ایشان بدین قول واهی فریفته گشته بگوساله پرستی بر میان بستند الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و ابن یامین از آن فعل مذموم استبعاد جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و هارون نیز چندانکه بساط موعظه تمهید کرد مفید نیفتاد

عاقبت چون اورا بقتل واخراج بیم کردند دست از نصیحت باز داشته خاموشی گزید و موسی که با آن هفتاد نفر در طور سینا معتکف شده عبادت میفرموده مطلقا ازین حال خبر نداشت تا ایام اربعین از آغاز ذی القعده بود تا انجام عشرهٔ ذی الحجه یا از غرهٔ ذی الحجه تا عشر محرم علی اختلاف القولین که باتمام پیوست آنگاه در صبح چهل ویکم که باعتقاد اهل کتاب اول ماه نجم بود از خروج بنی اسرائیل پیش از موافقت رفیقان بمحل مناجات شتافت وابری رقیق میان او وآن هفتاد تن حائل شده موسی از نظر ایشان غائب گشت وحضرت باری سبحانه وتعالی بی توسط کلام همزبان با وی تکلم فرموده الواح عشره که مشتمل بود بر امهات واصول شرایع وادیان ارزانی داشت وبنی اسرائیل را بالشرع مجدد سرفراز گردانید ودر بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم درین نوبت که بکوه طور آمده بود بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات طالب رویت شده التماس خود باجابت حضرت عزت اقتران یافت بیت لن ترانی میرسد از کوه موسی را جواب ۞ این همه فریاد مشتاقان واستغنای اوست ۞ در کتب معتبره ثبت است که چون حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد ومضمون الواح وتفصیل احکام ملت را بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت ومطلوب جمهور بنی اسرائیل از فرستادن ما با آن بوده که ما نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شده بادای شهادت نزد ایشان قیام نمائیم وموسی درین باب مناجات کرده ملتمس آن جماعت بمحل قبول افتاد وهمان لحظه باز ابری رقیق پدید آمده موسی و هفتاد رفیق را در میان گرفت ومجموع کلام الهی را شنیده باستماع کلمات که در الواح عشره مسطور بود فائض گشتند و بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت بمقتضای موسی مجادله آغاز کرده گفتند که بمجرد شنیدن کلام بتو ایمان نیاریم تا متکلم را معاینه نبینیم وچون این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت ابر سیاهی پدید آمد واهوال عظیمه واحوال مختلفه وحوادث دهشت انگیز ونوازل وحشت آمیز وزلزله وصاعقه ظهور نموده طالبان دیدار سابقهٔ سالاجهان قدم بسر حد عدم رسیدند موسی از بداعتقادی ایشان تعجب نموده از سوء ظن بنی اسرائیل تحیر افزوده باز دعا کرد تا همه را حضرت جلال بمحالی خلعت حیات پوشانیده بحال اول معاودت داد و ایشان از کرده وگفتهٔ خود استغفار کرده بصدق موسی اقرار نمودند واوامر ونواهی حضرت الهی را مطیع ومنقاد گشتند وآنحضرت سه روز دیگر در آنجا توقف فرموده مناجات میکرد تا حضرت باری سبحانه وتعالی دو لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات بینات که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد بعد از آن الواح را گرفته با آن هفتاد نفر متوجه قوم شد وچون حضرت علام الغیوب موسی را بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گردانید غضب با استیلا یافته بمیان قوم آمد واول به هارون عتاب کرد آنگاه با سیوفا وبعد از آن بسامری وبحیثیتی غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست وسر وریش برادر را گرفته بخود کشید هارون گفت ای پسر مادر بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک بود که بکشند موسی فرمود که چون دیدی قوم فرمان تو نمیبرند چرا از میان ایشان بیرون نشدی وبه نزد من نیامدی هارون گفت یا ابن ام لا تأخذ بلحیتی ولا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی ضعف حال او معلوم فرموده از هارون عذر خواست واو را در طلب آمرزش ردیف خویش گردانیده گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین وچون چشم موسی بر بنی اسرائیل افتاده مجموع گوساله پرستان متحیر وشرمنده سرها در پیش افگندند آنحضرت فرمود که خدا با شما وعده نیکوئی کرد و مرا بمناجات خوانده جهت شما کتاب فرستاد وباین اندک روزگار که از شما جدا شدم عهد بر شما دراز شد ووعدهٔ مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه را بسامری حواله کردند وبتقصیر وخطای خود نیز اعتراف آوردند موسی سامری را طلبیده از کیفیت واقعه استفسار نمود سامری گفت من جبرئیل را دیدم وقبضهٔ خاک اثر سم اسپش گرفتم ومدتی بود که آرزو داشتم که بنی اسرائیل را گمراه کنم وبهنگام فرصت آن خاک را در بدن گوساله ریختم تا آوازی پدید آمد واین ابلهان از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطر مضمر بود بظهور پیوست موسی گفت ای سامری ترا نکشم اما درین جهان تا زنده باشی بحکمت آشنای مباد وهیچ آفریده با تو مصاحبت نکناد وترا وعده عذابیست بدان جهان بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی بزاری نموده طلب آمرزش کردند چون موسی مناجات کرد حکم بقتل صادر گشت ودر میان بنی اسرائیل اختلاف پیدا شد جمعی بدان حکم رضا دادند وبرخی تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله نکرده ایم چرا بقتل راضی شویم وجدل ومنازعت قائم شد تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را بسوخت وخاکسترش بدریا انداخت وفرمود تا جمله قوم از آن آب بیاشامند بر مطیعان علامتی ظاهر نشد وبزبان هر یک از عاصیان نقطهٔ زرین پدید آمد وچنانچه خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که سجده گوساله نکرده اند تیغ بر کشند وگوساله پرستان را بقتل رسانند وایشان کفن پوشیده ومراسم وصیت بجا آورده روی بقتل گاه نهادند وناله وخروش وگریه وزاری از میان بنی اسرائیل بر آمد وآن دوازده هزار نفر شمشیر را کشیده بنیاد سر افشانی کردند وشورش قیامت ظاهر شد منقولست که دران زمان بخار سیاهی در میان ایشان پیدا شد تا یکدیگر را نه بینند و پسر بر پدر و پدر بر پسر اصلا ترحم نکند ودر اجرای حکم الهی تاخیر جایز ندارند ودر اثنای این حال موسی وهارون با جمعی از عباد قوم وضعفاء اطفال وشیوخ کهن سال سرها برهنه کرده بسجده افتاده بودند وتضرع وزاری مینمودند وبر دوام آن بلیه از صباح تا نیمروز وبقولی تا سه شبانروز متمادی شد وچندان از ان جماعت

جماعت کشته شد که جویهای خون روان شد و بروایتی اول هفتاد هزار کس و بقول دوم سه صد و بیست هزار نفر براه عدم رفتند و چون زمان مقدر منقضی گشت دیگر تیغهای ایشان کار نکرد و هر چند سعی نمودند هیچکس کشته نشد و آن خبر بموسی رسیده دانست که عفو الهی شامل حال گنهکاران گشته بنابرین حکم فرمود که تا تیغ از میان بردارند و بقتل یکدیگر مبادرت ننمایند و بعد ازان موسی جهت اعتذار قوم در هجدهم ماه تموز بطور سینا رفته اربعین شفاعت برآورده باز میان قوم آمد دیگر بار در بیست و ششم آب ماه بطور رفته و باربعین تضرع قیام نمود و دعا کرد تا ایزد سبحانه و تعالی عوض دو لوح که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود دو لوح دیگر ارزانی داشت و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این الواح در روز دهم تشرین الاول بود که آنرا یوم الکبود خوانند و آن روز را بغایت تعظیم کرده بصوم گذرانند و بعد از آن توریت در چهل مجلد نازل شد و اصح آنست که نزول توریت بعد ازین اربعینات ثلثه بود و اربعین اول را که آنحضرت جهت طلب دیدار بطور رفته بود اربعین میقات گویند و آنچنان گویند که دران چهل روز از آنجا که نشسته بود نخاست و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود و اربعین سوم را اربعین تضرع گویند که مجموع این مدت را بقیام گذرانید تا باریتعالی الواح را بوی کرامت فرمود و علما را در کلمات عشره که در الواح مسطور بود اختلافست و اصح و اشهر آنست که مسطور میشود نسخه کلمات عشره که در الواح توریت بود بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی ولا تشرک بی شیئا واشکر لی ولوالدیک احییک حیوة ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السموات باقطارها والارض بوجهها ولا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر ولا ازکی من لم یعظم اسمی ولا تشهد مالا یعی اسمعک ولم یحفظ عینک ولم یقف علیه قلبک فانی واقف باهل الشهادات علی شهاداتهم یوم القیمة فاسالهم عنها ولا تحسد الناس علی ما اتیتهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو لنعمتی ساخط لقسمتی ولا تزن ولا تسرق فاحجب عنک وجهی واغلق دون دعوتک ابواب السموات ولا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیها اسمی ولا تغدر بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی واحب للناس ما تحب لنفسک واکره لهم ما تکره لنفسک والسلام علیک ورحمتی وبرکتی این ست نسخه کلمات عشر و چنانکه ثعلبی در عرائس القصص آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در فرقان مجید بیان فرموده که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا ولا تقتلوا اولادکم خشیة املاق نحن نرزقکم وایاهم ولا تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده واوفوا الکیل والمیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها واذا قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی وبعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون

ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رویت و نزول توریت

چون حضرت موسی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت فرموده اربعینات برآورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد و مباسطت او در بارگاه حضرت احدیت متضاعف و متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون ازان حضرت بانواع الطاف فائز و بهره مند گشته نعمت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیاتست مسئلت نماید و شرف دیگر بر رتبه نبوت خود نسبت با مراتب سائر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی مصمم داد نخست طهارت صورت و معنوی چون تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجا آورد که گفته اند **بیت**

با آب دیده وضو ساز و عزم کوی کن ٭ که بی وضو نتوان گرد کعبه گردیدن ٭

و بعد ازان زبان مقال باداء تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسیده حجابی ظلمانی هفت فرسخ بحوالی او احاطه کرد و شیطان نفسانی که بر نفوس تمامی انبیا موکلست ازو دور شده و هوام و حشرات ارض بر زمین فرو رفتند و ملکین موکلین نیز دوری یافته از مرافقت او باز ایستاده پس ازان جهت ملکوتی را از نظر بصیرتش مرتفع ساخته سکان سموات و حمله عرش و خزنه کرسی و حفظه لوح بدو نمودند و لطائف عرائس غیبیه اسما و افعال الهیه در آئینه قابلیت نامتناهیش جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عجائب عالم افلاک و نظاره غرائب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت و بمکالمه جناب احدیت و حضرت صمدیت شتافت از غایت غلیان شکر و غلبات شوق طالب دیدار بیچون شد **نظم**

من فراموش کنم هر چه بود الا تو ٭ عشقبازی نکنم در دو جهان جز با تو ٭
گر دلیل من بیچاره تو باشی سهلست ٭ هر مسافت که بود از من بیدل با تو ٭
در درون دل تنگم که بود خلوت انس ٭ راه هر پرده نشین نیست مگر تنها تو ٭
ساقی از باده دیدار جمال سازم مرا ٭ که ز مستی نشناسم که منم این یا تو ٭

و چون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که یا ابن عمران ما سوالی بزرگ خواستی و مرادی عظیم مسئلت نمودی ندانی که از جسم فانی و چشم فانی جمال باقی نتوان دید لیکن بفلان محل ازین کوه برو و بنشین و بران جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی و بعد ازانکه موسی بفرمان الهی دران مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجائب اشکال و غرائب احوال خود بانواع مختلفه و صور متعدده بروی جلوه دهند پس فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح کرام بصور مهیبه و هیاکل مفزعه نزول میکردند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن گرفت و اشعه قوی بر وی ظاهر شدن آغاز نهاد و خوف و دهشت بران حضرت استیلا یافته از سوال خود پشیمان گشت مجموع ملائک در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشت مدت سه شبانه روز از خود رفته بود و صاحب تکملة اللطائف می آورد که دران حالت که موسی بیهوش افتاده گروهی از ملائکه نظر افکنده گفتند یا ابن النساء الحیض لقد سالت ربک فی عزة ربنا امرا

عظیمتر داد موسی که جسد وی بیهوش افتاده و دلش بیدار بود باستماع آن کلمه از جای درآمده و زبان اعتذار و استغفار گشاده از آن جرأت نادم و پشیمان گشت انس بن مالک گوید که آن کوه شش پاره شد سه قطعه از آن بمدینه افتاد و آن احد و رقان و رضوی ست و سه قطعه از آن بمکه و آن ثور و ثبیر و حراست و چون حضرت موسی مراسم توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین و بعد از آن فرمان شد که جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد خضر حاضر کند و از اغصان سدرة المنتهی نه قلم بگیرد و مجموع را بین یدی العزت بیارد و چون بموجب فرموده عمل نموده آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت و عنایت کتابت توریت فرموده امر و نهی و وعد و وعید و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم وظایف شکرگزاری بتقدیم رسانیده چون بشرف حلیه اصطفا و اجتبا مشرف شد بجانب قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح تسعه را ظاهر گردانید و اوامر و نواهی و احکام و عبادات و معاملات که بر صفایح آن نوشته بود بر ایشان خواند و به تسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فاما فرمان نبریم حضرت موسی را از آن جهت ملالتی عظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات فرمود و چون جبرئیل بموجب حکم ربانی کوهی از کوههای فلسطین قلع کرده موازی معسکر بنی اسرائیل بربالای سر ایشان داشت موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر کتاب خداوندی قبول کنید از این بلیه رهائی یابید و الا این کوه بر شما افتد و جملگی هلاک شوید ایشان امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند و چون هیچ گونه مخلصی ندیدند بسجده افتادند و احکام توریت را قبول کردند و بنا بر آنکه در خاطر ایشان می گذشت که هر گاه کوه از بالای سر ایشان دور شود باز قرار نمایند بیک نیمه روی بکوه نگاه میکردند و بیک نصفت دیگر بسجده افتادند و تضرع می نمودند و الی الیوم در وقت سجده یهود بدین شیوه عمل می نمایند آخر الامر تن در نهادند و احکام شریعت را بالقدم تلقی پیش آمده چون کوه از محاذی رؤس ایشان دور شد بنزد موسی آمدند و التماس تخفیف ساقه و اعمال فوق الطاقه نمودند و موسی دعا فرموده حق تعالی دشواریها را که در توریت بود آسان گردانید و تمامت احکام را ششصد و سیزده حکم فرا آورد و بعد از آن موسی بنی اسرائیل را بحوالی بلاد مصر برد و از حدود شرقی مصر که اراضی شام ست تا نواحی غربی مصر که زمین اندلس ست برآنها مسلم شد قال الله تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمت ربک الحسنی علی بنی اسرائیل بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون

ذکر احداث صندوق الشهادة و استخلاص هارون و قصه بقره و وقایعی

که در خلال آن احوال بظهور پیوست در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و یکم از عمر موسی فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح که مشتمل ست بر کلمات عشره در آنجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه در طول سی گز و عرض ده گز بزنند و بحوالی آن قبه سرادقی در طول صد گز و عرض پنجاه گز در کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات صندوق و قبه و سراپرده را به هارون و ائمه هارونی تفویض کنند و موسی بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلای احمر ساختند و قبه از دیبای هفت رنگ نصب کردند و بگرد آن سراپرده زنگاری افراشتند و مجموع آلات و اوانی را از طلا و نقره ترتیب دادند و همه آنها را بجواهر ثمین و لآلی نفیس مرصع گردانیدند و خزینه الواح را صندوق الشهادة نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده را با توابع و لواحق بیت المقدس گفتند و مقام هارون و ائمه و خلفای هارونی را اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین مقام قربان و محل تبخیر بخورات و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری ساطع از آسمان نزول کرده بدان سرادق محیط شد و پیرامون آن ابری رقیق صافی در آمد شعشعه و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و هارون را دخول و خروج در آن میسر نمی شد و نور اندرون قبه زیاده از نور سراپرده بود و در روز بیست و سوم آذر حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرد و تا آخر ماه آذر بدان مهم قیام نمودند و چون صباح روز هشتم که غره نیسان بود طالع شد حضرت موسی هارون را طلب کرده امامت و خلافت خود را بدو تفویض فرمود و آن شغل را بحسب وصایت در نسل او بطنا بعد بطن مقرر گردانید و اناره و قنادیل و تبخیر بخور و تولیت قربان و البسه معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت و تمامت بنی اسرائیل را برین معنی گواه گرفته مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرده خون کسانی که خلاف هارون و فرزندان او نمایند مباح گردانید و بعد از آنکه قربانی نمودند آتشی از آسمان فرود آمده همه را بخورد و یهود این روز را تعظیم کنند و فضائل بسیار گویند چه روز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم درین روز بوده و اول هفته و غره ماه اول سال ست و اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که جهت ولایت و خلافت هارون قربانی کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل درین روز فرح و شادی بسیار کردند و هارون یکباره که غایت اینست و نهایت نعمت او بود متواصل شد لاجرم حادثه عظمی که موجب حزن و اندوه بیشمار بود روی نمود صورت واقعه آنکه دو پسر هارون که شایسته ولیعهدی بودند در آن زمان که آتش از آسمان فرود آمده قربان میخورد بادب تمام پیش پدر آمده دستوری خواستند تا مجمره را پر بخور کنند و بمجلس نهند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور نهادند و همان لحظه دودی از آن مجمر بیرون آمده بدماغ ایشان راه یافت و در ظاهر اثر نکرده باطن آن دو بنی زاده بالتمام بسوخت و موسی و هارون و مجموع بنی اسرائیل از وقوع این حال

مضطرب احوال شده حزین و غمگین گشتند آخرالامر باذیال مصابرت تمسک نموده هر دو را جامهای ملابس ایشان دفن نمودند و روز دیگر هارون پسر دیگر خود را که بابو لغانا
موسوم بود ولیعهد گردانید و در همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل بکثرت مال و منال موصوف و برادرزادگان فقیر داشت که هیچ
چیز بایشان نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق نمودند بر قتل او بجهت اموال او در خلوتی بزخم کارد او را هلاک کردند و چون شب در آمد جثه او را در میان دو طائفه از بنی اسرائیل
بیفگندند و علی الصباح قاتلان جامهٔ سوگواری پوشیده بماتم نشستند و تفحص قاتل او مشغول شدند و چون قضیه را بموسی رسانیدند بنا بر آنکه قاتل معلوم نبود حکم
بقسامه فرمود چنانچه در شریعت پیغمبر ما نیز بدان عمل می نمایند و بواسطهٔ این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شده با موسی گفتند که چون کشندهٔ عامیل را غیر از عالم الغیب والشهادة
کسی نمی داند دعا باید کرد تا ظاهر شود موسی دعا فرموده وحی آمده که گاوی باید کشت و مقداری از گوشت آن بر مرده زنند تا زنده شود و قاتل را نشان دهد بنی اسرائیل
در تفحص گاو مبالغه نموده صفت گاو را پرسیدند تا کار بجائی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید که چون در صفت گاو مبالغه دارند بفرمای تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد
نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و گردنش کار سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده و از وقت تولد تا کنون هیچ بسر شاخ مکلف نشده باشد
بنی اسرائیل بتعب بسیار کشیده گاوی متصف بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی بود فقیر و عابد و طعام از هیمه کشیدن یافتی قوم تصور آنکه بنا بر احتیاج و
فقر باندک بهای خواهد فروخت در قیمت گاو الحاح نمودند و از سه درم بهزار درم و از آن بصد هزار درهم رسانیدند و آخرالامر چنان مقرر شد که پوست گاو را پر از زر سرخ کنند و
موسی قوم را عتاب کرده گفت که چون در مهمات الحاح می کنید چنین دشوار می شود اکنون زود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بخرید والا تا بقیامت این اختلاف در میان
شما باند آنگاه بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و راست بنشست موسی سوال کرده گفت کشنده
تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و حضرت کلیم قاتلان را قصاص نمود و همان لحظه عامیل افتاده جان بداد و یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم
ائمه هارونی کردند تا هر نوبت که مثل آن قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند قاتل و مقتول هر دو معلوم گردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل
باقی ماند ذکر توجه بنی اسرائیل از بریهٔ سین بصوب قاران و شرح حال قارون و وخامت عاقبت او و دیگر احوال که در اثنای آن امور واقع شده در
تاریخ یهود آورده اند که حضرت باری تعالی در روز چهارشنبه چهارم ماه نیسان که سال دوم خروج بنی اسرائیل بود قربان فصیح بر ایشان فریضه ساخت و در غره ماه آذر دیگر
باره امر شد تا عدد کسانیکه شایستگی حرب دارند معلوم کرده بر دفاتر ثبت نمایند و حضرت موسی بفرموده عمل نموده عدد لشکریانی که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند ششصد و
سه هزار و پانصد و پنجاه رسید و بعد از آنکه از این مهم فراغت حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سین متوجه بریهٔ قاران شد و چون حرکت و سکون
بنی اسرائیل تابع تردد و توقف سحاب بود ایشان نیز مستعد رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند و بنا بر توقف سحاب در بریهٔ قاران یهود نیز در آن سرزمین رخت اقامت انداختند
و زعم یهود آنست که شعیب پیغمبر در آن اوان از مدین توجه نموده در بریهٔ قاران بزیارت حضرت موسی آمد و بدیدار یکدیگر شادمان شدند و گویند که حضرت موسی بجهت وی
مهمانیهای عظیم ترتیب کرد و هارون و عظمای بنی اسرائیل را احضار فرمود و خود تخلف نمود و شعیب از این حال متفکر و متغیر شده موسی بعد از اتمام ضیافت حاضر شده
بساط معذرت تمهید کرد و گفت که مرا ترتیب مهمات و تدبیر حاجات مردم مانع آمدن گشت چه مصالح مجموع قوم بخود سرانجام می باید کرد بنا بر این پریشان خاطرم و شعیب عذر او را
قبول کرده فرمود تا موسی ریاست هر سبطی را بشخصی که بکمال تدبیر و کیاست و رای و فراست ممتاز باشد مفوض دارد و در حل و عقد ایشان مطلق العنان سازد و هم جیش و کار جهاد
در عهدهٔ او کند و موسی باستصواب شعیب دوازده نفر اختیار نمود و نقابت و ایالت هر سبطی را بیکی از آن رؤسا تفویض فرمود و اسامی آن دوازده نقیب در عرائس مذکور است
و از جمله وقائع کلیه که در این مدت دست داد یکی ارتفاع غمام بود و کیفیت آن چنان است که چون بنی اسرائیل در بریهٔ قاران فرود آمدند مریم و هارون مگر در غیبت موسی
سخنی گفتند و میان رتبهٔ خود و موسی مساوات می جستند و چیزی بوی گمان می بردند که ذات او از آن مبرا بود لاجرم دیگر روز بوقت طلیعهٔ صباح از آن غمامهٔ مظلمه
آوازی بر آمد که ای بنی اسرائیل هر چند شما بعنایت و مغفرت من مخصوص اید لیکن کجا بمرتبهٔ بندهٔ برگزیدهٔ من موسی رسید و چگونه بوی تشبه توانید کرد که آنچه او را
کرامت شده هرگز هیچ پیغمبری بدان نرسید و چه خطابی که با دیگر انبیا رفته است بواسطهٔ ملائکه یا الهام یا منام بوده و با وی بطریق تکلم خاص بتقدیم میرسد چرا از خود نگاه
نمیدارید و از مرتبهٔ خود تجاوز می نمائید و فی الحال غمامهٔ مذکوره از بالای سر ایشان دور شده و خطاب منفصل گشته حرارت هوا روی در اشتداد نهاد و هارون از آن
حال نادم شده طلب مغفرت کرد و بنزدیک موسی آمده عذر خواست و بجهت خواهر خود مریم شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت برص که بواسطهٔ غیبت موسی بر بدن
او حادث گشته بود دعا کند تا زائل شود موسی عذر او را قبول و از برادر عفو فرمود و بجهت مرض مریم روی بقبله دعا آورده خطاب آمد که مریم بعد از هفت روز شفا خواهد یافت

و مریم را هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای ایام موعود مرض مذکور بصحت تبدیل یافت و دیگر بنی اسرائیل را بر شرف مرتبهٔ موسیٰ یقین کلی حاصل آمد دیگر از قصص عظیمه واقعهٔ قارون بود و بلغت عبری او را قاروح گویند بروایتی وی پسر عم موسیٰ بود و بعضی عم و برخی خواهرزادهٔ او گفته اند و علی اختلاف الروایات چنین گویند که قارون بعد از موسیٰ و هارون اعلم و افضل و ازهد بنی اسرائیل بود و بمرتبهٔ حسن صوری داشت که منورش میخواندند و پیوسته بقرأت توریت اشتغال می نمود و حضرت موسیٰ در تربیت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسیٰ تعلیم می نمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسیٰ هیچکس بدان موفق نگشته اشتغال مینمود و چون این علم از موسیٰ بیاموخت و در ممارست آن اوقات مصروف گردانید تا کثرت مال او بمرتبه رسید که چهل اشتر کلید صنادیق خزائن او می کشیدند و بعد از چندگاه موسیٰ او را برادای زکوة مال ترغیب کرد و بتصدیق یک دینار از هزار دینار امر فرمود قارون ازین معنی بتنگ آمده با موسیٰ مجادله آغاز نهاد و از قبول حکم امتناع نموده سر از متابعت موسیٰ باز کشیده طریقهٔ جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرده صفائح آنرا بطلای احمر مزین ساخت و دری زرین بر آنجا نشانده تختی مرصع ترتیب داد و در مراسم تکلف بنوعی مبالغه کرد که مزیدی بران متصور نبود و بعد ازان هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل که اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سه صد کنیزک ماه روی عنبر بوی با ثیاب قیمتی و خلخالات و اکالیل مرصع ملازم و مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه مراجعت نمودی خانهای طعام کشیده و سفرها گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم تجملات او را مشاهده کرده میگفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم منقول است که پیش از آنکه موسیٰ او را بزکوة دادن دلالت نمود یکبار بحضرت وی آمده گفت ای موسیٰ ترا رسالت ست و برادرت را ریاست ذبایح ست و مرا هیچ یک ازین اشغال نیست و حال آنکه استعداد ظاهری من از شما بیشتر ست تا کی فروتنی کنم و بذلت رضا دهم اگر برای من شغلی خطیر معین نسازید بمنازعت مشغول شوم و بقوت بازو تولیت خانهٔ بیت المقدس و صندوق الشهادة از هارون غصب کنم موسیٰ گفت ای قارون ادب نگاهدار و مرتبهٔ خود بشناس و بدانچه از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبهٔ خویش افزونی مجوی و خاطر را بطلب هر چیز رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت عطای ربانی ست و همچنین ریاست صندوق الشهادة و مضافات آنرا من بهارون داده ام بلکه آنرا از بارگاه احدیت باو حواله رفته و هر که با هارون و اولاد او مخالفت کند بیشک بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار آید و قارون کینهٔ این سخن در دل گرفته چون از موسیٰ بزکوة مال مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل آورد که شما بنابر آنکه با همه چیز اطاعت موسیٰ می کنید و فرمان او بر شما جاری ست اکنون می خواهد که اموال شما را به بهانهٔ زکوة از شما بستاند و همه را فقیر و خود را غنی فرماید چرا خاموش شده اید و جواب او نمی گوئید آن جماعت گفتند امروز بزرگتر قوم توئی و نتیجه ترا درین واقعه رای نموده بگوی و هر چه بتوانی در باب موسیٰ بتقدیم رسان که ما جمله متابع و مطاع فرمان و حکم تو ایم قارون در باب اهانت موسیٰ باخواص مشورت نموده عاقبت زنی فاسقهٔ زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل بعد جمعیت ایشان را منعقد بیند و حضرت موسیٰ بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن در ان محفل بفساد موسیٰ و عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را درین قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل در بارهٔ موسیٰ اعتقاد شان فاسد گردد و بادی بمقتضی حکم توریت عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسیٰ در هر هفته یک نوبت بنصیحت قوم اشتغال می نمود و چون موعد سخن گفتن رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام بدان انجمن آمد و در مقابلهٔ موسیٰ نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز دران مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود در اثنای آنکه امواج بحر اسرار خاطر منور موسیٰ در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن برخاست و چون خواست که بموجب شرط و افترا و بهتان بگوید و دامن حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند خدای تعالی و تقدس زبان او بگردانید تا بآواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسیٰ ست و مرا دیروز بخانه برده یک طبق پر زر و جواهر بمن داده و مرا گفته که در مجلس عام بر موسیٰ افترا کنم و بزنا کردن وی با خود گواهی دهم که من ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسیٰ را فرمائیم تا سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم که موسیٰ پیغمبر خداست و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماوی ست و دین او حق ست و از هر بدی که کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان موسیٰ کلیم الله و تبت عما صنعت و تبت عما فعلت بنی اسرائیل که این سخن را شنیدند زبان طعن بقارون دراز کرده و موسیٰ از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و همان لحظه از منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و گفت الهی دشمن تو قصد ایذای من کرده میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسول توام از تو بجانب این قوم بروی غضب نمای و مرا بکرم خود بر او مسلط گردان در آنحال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب موسیٰ ازین صورت فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت باری تعالی مرا چنانکه بر فرعون ظفر داد اکنون بر قارون گماشت فمن معه فليثبت معه و من معي فليعتزل عنه یعنی هر که پیرو اوست با او اقامت نماید و هر که تابع منست از وی دوری جوید بنی اسرائیل از سخن موسیٰ توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات و امور معاون و مصاحب او بودند آنگاه موسیٰ

بازمین خطاب کرد که یا ارض خذیه زمین تا کعب او را بگرفت قارون در خنده شد و گفت ای موسی ازین چه سحرست که اظهار میکنی موسی بار دوم گفت یا ارض خذیه زمین تا زانوی او را بگرفت درین نوبت قارون بغایت ترسید و هرچند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین را بفرو بردن قارون امر کرد و او زنهار جست و هیچ فائده نداد و چون زمین قارون را فرو برد موسی بر شکر گزاری قیام نموده خطاب الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود فائز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند وحی آمد که اگر یکبار پناه بمن آوردی ترا بروی مسلط نمی ساختم و پس ازین تا قیامت زمین را فرمانبردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون حسّاد و فسقه بنی اسرائیل می گفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان نداد و موسی این حدیث را شنیده دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای و اسباب و امتعه و پلاس و دواب و انعام و آلات و اوانی و هر چیز که تعلق بقارون داشت فرو برد و هرکجا مالی ازوی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بودند بنوعی از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و رؤسای بنی اسرائیل دران قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند قال الله تعالی فخسفنا به وبداره الارض فما کان من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین نظم گر از دنیا حریفی نیست در دست * قناعت را سعادت یا کین هست * ببین قارون چه برد از گنج دنیا * نیرزد گنج دنیا رنج دنیا *

ذکر رحلت بنی اسرائیل از بریهٔ خاران به بیابان فاریش و مقاتلهٔ موسی با جبابرهٔ شام و ابتلای قوم ببلیهٔ تیه و حوادثی که دران ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ می آورد که چون موسی و بنی اسرائیل هفتاد و نه روز در بریهٔ فاران اقامت نمودند در روز هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده بتصرف گیرند و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب عمالقه مشغول شد و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جبابان نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طائفه بفلسطین و نواحی اردن قائل اند و قوم تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات چون بنزدیک دیار آن قوم رسیده به بریه فاریش نزول کردند موسی فرمان داد تا آن دوازده نفر که بنقابت قوم منسوب اند برسم تجسس و تفحص ببلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبای اثنا عشر متوجه دیار آن طائفه گشته چون بنزدیک دارالملک جباران رسیدند بروایت اشهر عوج بن عنق که بضخامت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان باز خورد و بیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که طائفه از مصر بمحاربهٔ ایشان می آیند همان ساعت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقولی در دامن افگنده بحضور پادشاه آورد و پیش او فرو ریخته گفت ای ملک این جماعت از آن لشکرند که بمحاربه و مقابلهٔ ما می آیند و چنین گویند که طول قامت هریک از نقبای مذکوره از ده گز و عرض از پنج و شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هریک از ان عادیان کمتر از عصفوری مینمود و نقیبان بفرار یا برخصت بجانب بنی اسرائیل مراجعت کرده در اثنای راه بایکدیگر قرار دادند که مهابت و هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن سخیف الرای قلیل الهمت اند و لا الکن چون حال این طائفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و چون نقبا بلشکرگاه آمدند ده نفر از ایشان نقض عهد کرده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنا عشر بغیر از کالوب بن یوقنان و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستشعر گشته از حرب متقاعد گشتند و هرچند موسی و هارون ایشان را نصیحت و دلداری نمودند و بنصرت و فیروزی وعده فرمودند بجائی نرسید و چندانکه یوشع و کالوب زمین شام را مدح گفته ایشان را ترغیب نمودند و محاربهٔ جبابره را سهل انگاشتند مطلقا سخن آن دو صادق القول موثر نیفتاد و بنی اسرائیل متفق الکلمه گشته گفتند هرگز مباداکه ما دران شهرستان در آئیم و ما را قوت مقاومت با ایشان نیست و با موسی گفتند که اگر ترا میل حکومت و تصرف آن بلاد دست اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از تمرد قوم در غضب رفته سر بسجده نهاده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع و کالوب نیز از غایت دلبستگی و ضجرت که بواسطهٔ جهالت و قساوت بنی اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها برتن چاک زده سر بسجده نهاده بحضرت عزت نالیدند درین اثنا ابری در هوا پدید آمد و خطابی صریح از ان نازل شد که ای موسی بنی اسرائیل تا کی عصیان ورزند و تا چند آیات واضحهٔ مرا انکار نمایند آخر نمی اندیشند که بکمتر از طرفة العینی همه را هلاک کنم و جهت تو جمعی دیگر با ضعاف بیشتر پدید آرم موسی گفت یارب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود این شعبه را هلاک سازی در ملک تو هیچ نقصان راه نیابد اما هراسم که بعد از من افشار و اعدام این طائفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای مرا دانند و گویند چون موسی قوم خود را بحرب نتوانست برد بدعا هلاک گردانید پس گفت یارب صبرک طویل و نعمتک کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم و لا تهلکهم بغتة و دیگربار خطاب آمد که ای موسی دعای ترا اجابت کردم و گناه ایشان بتو بخشیدم فاما چون ایشان را فاسقان خواندی بعزت و جلال

نمود که مغیر از بندگان خاص خویش که عبارت از تو و برادرت هارون و یوشع باشد تمامت بنی اسرائیل را درین بادیه متحیر و سراسیمه نگاه دارم و نفیر و جزعی را که کنند در میان ایشان ثبت
سازم تا هر سال باولاد ایشان برخوانند این قوم مبارک بهمان دستور جزع نمایند و بگذارم تا اجساد آن جماعت درین بیابان افگنده باشد از ان پس که روزگار ایشان بخواری هرچه
تمامتر سپری شده باشد و بعد ازین مخاطبات اجزای آن ده نفر که خبر عمالقه را افشا کردند از یکدیگر جدا شده و اجسام ایشان گداخته چون آب روان گشت و بنی اسرائیل دران
بریه ماندند در بلایه جلا بعنا و عنا ماخوذ و متعاقب آمدند موسی و هارون و یوشع بن نون و کالوب متوجه عمالقه گشته بلاد ایشان یافتند و بنی اسرائیل بجانب مصر بازگشتند و آن روز
از هنگام طلوع صباح تا بوقت ظهور رواح چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل نمودند خود را در مرحلهٔ اول یافتند روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر شریفش را
بلطائف اعتذار بدست آورده بموافقت او بلاد عمالقه را فتح کنند و چون سعی ایشان در قطع مراحل موثر نیفتاد و بوقت شام باز خود را در همان منزل دیدند لاجرم دل را
بر ابتلای تیه نهاده رخت اقامت فرو گرفتند و چنین گویند که تیه بنی اسرائیل در صحرایی بود میان فلسطین و اردن و مصر طول آن دوازده فرسخ و بروایتی پنج یا شش فرسخ و چون
موسی و رفقای او بولایت عمالقه در آمدند نخستین کسیکه قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود نزدیک موسی رسیده آنحضرت جستی کرده سر عصا را چنان بر کعبش زد که از پای
در افتاده جان بمالک دوزخ سپرد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب بنی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود یافت گفت ای قوم من رفتم و باری تعالی
بنصرت فرموده مرا چندان قوت داد که شخصی را کشتم که در روی زمین خدا بزرگتر از ان بنده بضخامت جثه و صلابت هیکل نیز بزرگتر نبوده و اگر توقف می نمودم تمامی آن دیار مفتوح
میشد اما نخواستم که بی شما در ان بلاد در آیم اکنون سپر سید و دل قوی دارید تا برویم و ممالک شام را در تصرف آریم بنی اسرائیل صورت حال و شرح سرگردانی خویش را بعرض
آنحضرت رسانیده موسی ازین معنی ملول خاطر شد و از وعدهٔ حضرت الهی که بزودی بر ایشان رسید متحیر گشت و بر بیچارگی آن جماعت تاسف نموده خطاب آمد که فلا تاس
علی القوم الفاسقین و چون دران بیابان قوت ایشان تمام شد و ذخیره که داشتند نماند و شکایت گرسنگی و احتیاج خود معروض حضرت نبوی گردانیده موسی دعا کرد و باری تعالی
ترنجبین با چیزی که مشابه آن بود بر خاربنان آن نواحی پیدا شد تا از ان بچیدند و بخوردند و مرغانی بر مثال کبک کرامت نمود که نزد ایشان می نشستند و هر که خواستی از انها
گرفتی و کباب ساخته تناول کردی و الی الیوم از ان جنس مرغان دران صحرا یافته شود و بعد از انکه عطش بر ایشان غالب گشت و از موسی آب طلب کردند بوحی الهی آن
سنگی را که پیوسته موسی همراه خود میداشت بر در بیت المقدس نهاده مشائخ و مشاهیر بنی اسرائیل را جمع کرده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زده دوازده چشمه بعدد اسباط از ان
سنگ منفجر گشت و هر سبطی چشمهٔ بخود مخصوص گردانید و بعضی آن سنگ را حجر اکبر گفتندی و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بنوبت بر چهارپایان بار کرده از منزل بمنزل دیگر
می بردند گویند که در وقت رحلت آب از ان سنگ منقطع شدی و چون بجائی نزول کردندی سنگ را نزدیک در قدس نهاده آب از انجا روان شدی و نقبای اسباط دوازده
جوی بزرگ جاری کرده بمنزل ایشان بردندی و بدین منوال روزگاری بعسرت میگذرانیدند و هر روز دو فرسنگ دران بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بر اسم
شکرگزاری حضرت باری تحریص می نمود که بسیار بد باشد از بدتر * و احوال بنی اسرائیل بدین نهج استمرار داشت تا زمانیکه عجلات فرمان الهی جمعی را داعیه شد که از من و سلوی
بیشتر از کفاف یکروزه برگیرند و حضرت موسی هرچند نصیحت کرد که زیاده از قوت یکروزه بر ندارید که این برکت شما موجب سخط ایزدی است نشنیدند و ذخیرهٔ یکماهه و بیشتر
ترتیب دادند و بنابر نافرمانی خشم حضرت سبحانی شامل احوال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع شد و چون از فقدان قوت آتش جوع التهاب گرفت پیش موسی آمدند و بساط
اعتذار گسترانیده تضرع آغاز نهادند و او بکمال حلم و لطف عذر ایشان را قبول کرده دعا فرمود که حق تعالی بدستور سابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت آنگاه
موسی پیمانه معین گردانید که آن را من بان گفتندی و حکم کرد تا هر فردی بدین روزی یک امان زیاده نگیرد و الا روز جمعه که حصهٔ شنبه را نیز در آن روز بردارند و همچنین فرمان داد که
در وقت صبح بجمع آوردن قوت اشتغال نمایند و هر کس که از ان میعاد تکاسل نمودی و در چیدن مسارعت ننمودی حق او دران فوت شدی و اگر زیاده از من بان تصرف کردی
البته بوی گرفته ضایع گشتی و چون نوبت دیگر از برهنگی خود و عیال بنالیدند موسی دران باب دعا فرمود خطاب آمد که جامهای کهنهٔ خود را در آب چشمها که از ان سنگ منفجر شده
بشویند تا بحالت اول و تجدید باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید و پاک گردد و بعد از ان ارادهٔ ازلی متعلق بآن شد که هر طفل که از مادر متولد شود با جامه
متولد گردد و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه بدین وطیره بسر بردند باز بخدمت موسی شتافته گفتند که مدتی است که طعام ما از من و سلوی
معین شده من بعد از اوقات بدین یک طعام نتوانیم گذرانید و ما را عدس و پیاز و بقول و نباتات ارضی مهم است دعا کن تا از ان نصیبی بیابیم و بدان خرسند شویم موسی را از ان
التماس ملالت روی نموده فرمود اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش گفت که اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آنجا بدست
آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل می دهند و طعام جسمانی را بر مائدهٔ روحانی مرجح میدارند و موسی و هارون از فرط جهالت بنی اسرائیل و قساوت

قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان بی عاقبت را بحال خود بازگذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل از لوازم است بآن سخنان موحش التفات ناکرده دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زدند و منتظر آنکه الهی چه بود ثمر ماندند که حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت و روز بروز محنت و بلیت بنی اسرائیل متضاعف میگشت تا مدت چهل سال قمری تمامی آن جماعت که در بریهٔ فاران بسر می بردند ما فوق بیست و ما دون پنجاه ساله منعدم و فانی گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که درین مدت آنچه از بنی اسرائیل هلاک گشتند همان مقدار از نسل ایشان پدید آمدند چنانچه بوقت خروج از تیه شمارهٔ لشکر موازی تعداد دخول تیه بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان ذکر توجه موسی بطلب حضرت خضر چون حضرت الهی نعم نامتناهی موسی کرامت فرمود و علو مرتبت و سمو منقبتش یوماً فیوماً همی افزود و او دائماً مراسم شکر و سپاس بجا آورد چند روز مجلس ساخته بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و وظائف محمدت نعمای آلای ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان میبود نظم چو یارم نفس زد من بشکر دوست ٭ که شکر حق نگذارم که درخور دوست ٭ عطائی ست هر موی از و بر تنم ٭ چگونه بهر موی شکری کنم مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخاسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی میدانیم و شکر عواطف و احسانی که از حضرت احدیت نسبت بما تقدیم افتاد بر خود فرض شماریم و به نبوت و رسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بنده از تو عالم تر است یا نه موسی گفت ظن من چنان است که امروز خدای را در روی زمین بنده از من فاضل تر و عالم تر نباشد چه مرا بشرف اعتلا بر اعالی مدارج و معارج فضل و علم مشرف گردانیده سعادت مکالمه حضرت خود و تدرع ملابس اصطفا و خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین موهبت مخصوص باشد هر آینه اعلم و افضل جهانیان و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نازل شده از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را ازین بحر بی پایان چه نصیب داده و اینک مرا بنده ایست از تو اعلم اگر جهد نموده بملاقات او تقرب نمائی و بدریای علم او در آئی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن بندهٔ بزرگوار را از حضرت عالم الاسرار مسئلت نمود و ملاقات او را درخواسته از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل آن بنده قریب بمجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیدهٔ بصیرت تامل نمائی مانند مرج در همه جاست موسی گفت الهی مرا بار که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی نمک سود بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روز راه قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب بمجمع البحرین و لحظه در آنجا آسوده زنبیل طعام را دران موضع بر سر سنگی نهاد و در وقت رحلت فراموش کرده برفتند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه از فیض خضر ماهی را زنده ساخت و آن خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار تا بخوریم یوشع گفت دوش که بصخره رسیدیم ماهی را آنجا فراموش کردم و از خاطر منش نبرد الا شیطان قال ارأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باک نیست بهمان محل باز گردیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را یافته مشغول عبادت دیدند و بعد از آنکه خضر از وظائف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود آنکه ازین سفر چند گاهی بملاقات عزیزت مشرف شوم تا از رشحات سرچشمهٔ علوم تو چمن آمال تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچهٔ مراد ما شگفته و خندان گردد و ان ربی قد ارسلنی الیک لاتبعک و اعلم من علمک فاحکم ما علمت فانظر ما تری نظم اساس کار ایشان محکم افتاد ٭ که موسی خضر را میکرد استاد ٭ چه ممکن نیست رفتن بی دلیلی ٭ پیمبر را بیامد جبرئیلی ٭ خضر جواب داد که التماس تو مبذول است اما مرافقت کاری مشکل است چه شاید که من از روی علم باطن امری قیام نمایم که بدایت آن از کراهتی خالی نه لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون ترا صبر نباشد تا حقیقت آن لائح و حقیقت آن ظاهر گردد بتقدیم انکارش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از من هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا بکنم بذکر آن و بعد از ان خضر و موسی بعرصهٔ بحر توجه نموده بکشتی درآمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون بر کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش برداشته در آب انداخت و فریاد برآورد که ای قوم زود باغید و در مرمت سفینه بجا آرید والا همه هلاک شوید مردم تعجیل تمام نجاری حاضر ساخته و چوب پاره ها بران موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب و خاطر صاحبانش مغموم شد موسی که آن حال را مشاهده کرد با خضر گفت جماعتی را بتشویش هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فائده دارد خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی باز آن قول اعتراض کرده صدور آن را بفراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر و تردد بجمعی از اطفال باز خوردند و خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت و جمال بود در گرفته بخوابانید و کاردی کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر باره موسی زبان اعتراض و سوال کشاده گفت مباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلائق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد ازو صادر نگشته نزد عقل چون می نماید و این مقتضی کدام شرع است آیه باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا

باز فهمید معذرت کیام نموده خضر گفت که من بعد ازین نوع افعال بر سبیل الانفصل بفصل اختیار کنم و جوهر هر دو را عرض مفارقت لازم گردد و از آنجا نیز روی بسفر آورده شب بهنگام
بر دروازه بهوا مستولی گردیده بود بقول ابن عباس به بقریهٔ انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نمودند ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع کردند خضر از ایشان رنجیده
برنالشته با موسی بحایطی رسید که دیوارش قریب بانهدام بود و تعجیل در عمارت آن کشیده ستونی ساخت و علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بر آن دیوار
مالید تا آنچنان باستوار و استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی بر آنجا نصب نمود و بدان جهت از انهدام محروس گشت و طایفه را اعتقاد آنکه از اصل قلع کرده اساس
جدید نهاد و رسوم آنرا بتازگی احیا داد و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار از طریقهٔ مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنان است که اجرت این کار بستانی و التهاب
نیران جوع بواسطهٔ آن بنشانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده باش و بعد ازین در اندیشهٔ مرافقت مباش لیکن لحظهٔ گوش هوش بجانب ما دار و حقیقت
از حقیقت اسرار افعال من بردار اما خرق کشتی را سبب آن بود که ممر این سفینه بر دیار ملکی جبار ستمکارست که او را منذر گویند و بروایتی جلندا و بدین نیز گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان
بنظر میاورد بطریق غصب بستاند صاحب کشتی را از تملک آن بسبب تعییب کرو اخبار ایران سفینه را معیوب ساختم تا بجهت آن مسکینان بماند و کسی متعرض نشود و دانسته منقولست
که اجرت ملاح همه تغییر داده صاحب خضر بود اما قتل کودک بجهت آن بود که پدر و مادرش اهل توحید اند و بسر حال ازین کودک مثل کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود می آمد و میترسیدیم
که از فسق و معصیت او بوالدین رسد و ایشان بشوم آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشد کسب جهت در عوض این غلام فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید و از امام جعفر صادق
منقولست که بعد از قتل آن کودک آن فرزند باری تعالی دختری در عوض بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیرش را فایده آن
بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم که ایشان را اصرم و صریم گویند بود پدر این دو پسر مرد صالح متقی بود گنجی تا مهوزبر زیر دیوار جهت فرزندان خود گنجی پنهان کرده است و اگر آن دیوار متساقط
میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان بی بهره میگشتند لاجرم برحسب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند ائمهٔ اخبار
گویند که ارتفاع آن دیوار بذراع آن بلده دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در قصهٔ گنج اختلاف است بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم
اشتمال داشت و جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و بر آنجا نوشته بود که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن
یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول
الله و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر والشر فطوبی لمن خلقته للخیر و اجریته
علی یدیه والویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه علی کرم الله وجهه منقولست که چون آوان وداع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس
وصیتی نمود خضر گفت اصلحک الله یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضرارا و ارجع عن اللجاج و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک
و لا تؤخر عمل الیوم الی الغد و بعد از آنکه خضر مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان هجده روز بود و از حضرت ختمی
پناه منقولست که اگر نبودی عجلهٔ موسی و وفا بعهدی که با خضر کرده بود چنانچه مانع شد هر آینه که از عجایب اسرار الهی و غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت
کبریائی سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محیی الدین قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از سیاحتها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات
کلام منجر بذکر مصاحبت او و موسی شد خضر گفت اگر کماهی آن صورت تفحص نمودم که من از برای پسر عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسائل
منصرف شدم و طریق مصاحبت او مسدود شد و میان ائمهٔ اخبار اختلاف است که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلای تیه محقق گشته یا بعد از آن یا در اثنا و اصح قول آنکه در
اثنای روزگار ابتلای تیه این قصه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب از بلیهٔ تیه ایمن بودند والله اعلم **ذکر وفات هارون** در اکثر تواریخ چنین
مسطورست که هارون در سال سی ام از بلیهٔ تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکورست که در غرهٔ شهر آب که پنجمین ماه از سال عبریانست بعد از ابتلای تیه وحی بموسی رسید که وفات
هارون نزدیک است و بطلان موضع این قضیه روی خواهد نمود و همراه آن هارون موسی و هارون و بقولی شبیر و شبر که پسران هارون بودند همراه گشته بصبح کوشوبک توجه نمودند
و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوائی عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانهٔ مطلعت دیدند و تختی بلند که زینتهای نفیس بران تخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده کردند
که در جهان عدیل نداشت و هارون ازین صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزو هست که ساعتی درین تخت استراحت نمایم و لحظهٔ از کلفت راه بر آسایم اما میترسم
که صاحب خانه بیاید و بر من غضب فرماید موسی گفت که تو مراد خود حاصل کن که اگر صاحب بیت بیاید عذر من بخواهم هارون گفت ای برادر خاطرم میگیرد
و طبیعت تو فیز موافقت نمائی تا اگر خداوند این خانه بیاید در تحمل غضب وعتاب هر دو شریک باشیم موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هارون سر بر بالین نهاد

اجل موعود رسیده روح پاکش بخطائر قدس خرامید و در اثنای آنکه موسی خواست که به تکفین و تدفین او قیام نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد و آن حضرت بجانب قوم باز گشته صورت واقعه را با ایشان درمیان نهاد بنی اسرائیل گفتند برهارون حسد برده او را هلاک کرد بنا بر آنکه هارون را از وی دوست ترمی داشتیم و حضرت کلیم این سخن را شنیده دعا فرمود تا سریر هارون آن ساعت زنده هارون گفت که موسی ازین تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و العازار پسر هارون را بخلافت وی نصب کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و همانجا عمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را بعد از انقضای چهل سال از تیه بیرون آورده بلاد شام مفتوح گردانیده و بقول جمهور زندگانی آنحضرت در سال سی و سوم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در بیابان تیه بپایان رسید انجام روزگار موسی و استخلاف او یوشع بن نون را و ذکر بعضی از قضایایی که در آن اوان دست داد در کیفیت وفات موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده و اقلام مشکین رقم بر آنچه انسب بحال انبیاست مبادرت مینماید ارباب اخبار آورده اند که چون ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل با نوبتی دیگر شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند مجدد آ بدان شغل قیام نموده غیر از یوشع و کالوب نفسی را از آن قوم ندیدند و صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیده موسی فرمان داد که اولاد ایشان مجموع حاضر گشتند و مجمعی عظیم ساخته احکام توریت و مضمون الواح بر ایشان اعادت کرد و معانی الفاظ آن به بیانی بدیع روشن گردانید و ایشان را بتلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان بتعاقب و توالی وصیت نمود و کاتبان نصب فرموده حکم کرد تا در سفر را بنویسند و در خزانه ها ضبط نمایند و بعد از آن بخط اشرف خود سفری تمام نوشت و با جبرئیل مقابله کرد و آن سفر را بائمه هارونی تسلیم نمود تا در صندوق الشهادة نهاده و چون کتابت دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح کرده بر اسباط قسمت فرموده هر سبطی را سفری ارزانی داشت و در روز هفتم آذر قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید و بنی اسرائیل را بعد از حواله الضمان حفظ الهی بوی سپرد و بتدبیر و رعایت مهمات ایشان وصیت کرد و همه را بطاعت و انقیاد او حجت گرفته فرمود که امروز هفتم ماه آذر است و سن من بصد و بیست سال رسیده و زمان رحلت نزدیک شده اکنون بنده از بندگان خدای که بخلوص نیت از شما ممتاز است بر شما خلیفه ساختم و خداوند تعالی و فرشتگان زمین و آسمان را برین معنی گواه گرفتم باید که در وصیت من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود وهنی و خللی پدید نیارید و در راه دین شبهه بخاطر خود راه ندهید و حضرت جلال احدیت را شریک و انباز نگیرید و بغیر از وی از دیگری استعانت نخواهید و هر کس از شما خواهد که بروز قیامت در زمرهٔ من محشور باشد باید که وصیت مرا مرعی دارد و از متابعت یوشع و اتباع احکام پیغمبران دیگر که بزبان وی مبعوث شوند خالی نباشد و زنهار تا از خلاف انکار او و اولاد او که امام اعظم امت اند بر حذر باشید و بانکار ایشان مبادرت ننمائید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل وصایای حضرت موسی را قبول کرده درین باب وثیقه ها نوشتند و بخطوط خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را یکدیگر سپرده ایشان را وداع کرد و دست یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل درمیان آمد بادی نرم از جانب مغرب وزیدن گرفته چنانچه از اثر آن یوشع را بوفات موسی شعور افتاد و بعد از آن موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان پیراهن غائب شد

نظم

نشیمن را رها کن اندرین کاخ ✽ برون پر زین قفس شاد و گستاخ ✽ نمی بینی که قلب کاخ خاک است ✽ خنک آن کز علائق صاف و پاک است ✽

و چون موسی ناپدید گشت پیراهن از وی بدست یوشع بماند از انجا متاسف و ملول عازم بجانب خانهٔ بنی اسرائیل مراجعت نموده صورت حادثه باز راند و قوم او را بخون موسی متهم داشته جماعتی بروی گماشتند تا بعد از ثبوت بقصاص رسانند موکلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی بیگناه است و حق تعالی او را بمقعد صدق جای داده دیگر روز بعذرخواهی یوشع قیام نموده او را اطلاق فرمودند حلیهٔ موسی و هارون علیهما السلام حضرت موسی گندم گون و دراز بالا و جعد موی بود و بر روی مبارک خالی داشت و قد هارون از وی کشیده تر و لون مبارکش سفیدتر بود و از موسی بسه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه بود و صفات شان بقول آنحضرت اولوالعزم چهارم است و پیغمبر متعالی الشان و بغایت غضوب بود و هارون صبور و متحمل بود و حلم بر ذات همایونش استیلا داشت اسامی و القاب شان جمعی گویند موسی لفظی معرب است و نام وی بزبان عبری میسه بود و چه اشتقاق این اسم دختر فرعون کرده بود در حالت تسکین وی در تابوت و طائفه گفته اند که مو بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان آب و درخت یافتند اسم موسی بروی اطلاق یافت و القاب مشهوره او کلیم الله و کلیم الله و صفی الله و هارون بلغت عبری سرخ و سفید را گویند و چون آنحضرت بدین صفات موصوف بود در ضمن این لفظ اشتهار یافت و لقبش وزیر و لسان الله است صنعت شان در اوائل حال موسی منصب ایالت قبطیان و بنی اسرائیل داشت و چون بخدمت شعیب پیوست راعی شد و بعد از آنکه مبعوث گشته بغیر از تبلیغ رسالت و دعوت قوم مهمی دیگر نداشت و هارون در بدو حال تاجر بود و در ثانی الامر وزارت موسی میکرد شریعت شان در بدایت بعثت متابعت ملت ابراهیم بود و چون توریت نازل شد حکم ثبت بعضی اوامر و نسخ بعضی احکام صادر شد و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و آنچه مباح نبود حلال گشت و تفصیل آن در میان اخبار یهود است مدفن همایونش

باتفاق مجموع اهل تواریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هارون در بریهٔ سینین بکوه شوبک واقع است والله تعالی اعلم بحقایق الاحوال و صلی علی نبینا و علیهما و علی سائر الانبیاء و المرسلین ذکر اخبار متفرقه که ختم این قصهٔ شریف بران خواهد بود و **کیفیت قتل ماشطهٔ دختر فرعون** آورده اند که اینسا دختر فرعون را ماشطهٔ بود که بترتیب مهمات او مشغول بودی و به تنظیم حوائج وی قیام نمودی و این ماشطه برملت موسی زندگانی میکرد و روزی در وقت ترتیب شعر شانه از دستش بیفتاد و بسم الله گفته آنرا از زمین برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست ماشطهٔ مومنه گفت نام آن کس است که پدرت دستگاه پادشاهی از درگاه او یافته است و جود کارگاه احسان وجود از فضل و امتنان او بدست آورده اند و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیدهٔ حکمت و آفریدهٔ قدرت اوست دختر فرعون ازین سخنان تعجب نموده در غضب رفت و همان لحظه مضمون مقال ماشطه را بر پدر عرض کرد فرعون گفت بی استکشاف این حال سیاست گزاف راندن موجب ملالت باشد و ممکن که بذلت انجامد پس آن صالحه را طلب کرده از صورت قضیه تفحص نمود ماشطه آنچه با دختر فرعون گفته بود بی دهشت بیان فرمود فرعون خشمناک شده حکم کرد تا دست و پای او را بمسمار آهنین بدوختند و طشتی از آتش بر سر وی ریختند و او آن بلیت را تحمل کرده به الوهیت فرعون اقرار نکرد و از مذهب خود بازگشت آنگاه فرعون فرمود تا تنوری چون کورهٔ آهنگران تافتند و حکم کرد تا طفل سه ماههٔ او را بآتش انداختند آن نارسیدهٔ معصوم میسوخت و مادر بلاکش بزبان فصیح طریقهٔ ثبات بر او می آموخت و میگفت اصبری یا اماه فقد وصلت الی الله و جنت رضاه و لیس الا ان بینک و بین الجنة الا خطوة او خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان بروایت این معجزه وحدانیت را اعتراف نمودند و از کفر و جحود باز آمده طریقهٔ مسلمانی پیش گرفتند **ذکر آسیه بنت مزاحم زن فرعون و کیفیت قتل او** نسبت آسیه بلوط پیغمبر میرسد و بعضی از نسابهٔ عرب نسبت او بر تانیان کنند و گویند که او از جملهٔ اقارب فرعون بوده و علی کلا التقدیرین مومنه موحده بود و بشریعت موسی عمل مینمود و ایمان خود از فرعون نهان میداشت تا در قصهٔ قتل و صلب سحره اظهار کرده چنانچه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطهٔ دختر خود اقدام نموده آسیه در غرفه نشسته بود آن حال را مشاهده کرده بی طاقت از انجا فرود آمد و نزدیک فرعون رفته او را از ان جرأت و دلیری منع فرموده و از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت آسیه گفت دیوانه تویی که با اینهمه عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد و گفت آمنت بالله تعالی ربک و رب العالمین و فرعون مادرش را طلبیده گفت دخترت تو دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد و الا بخواری هرچه تمامترش هلاک گردانم و چون از کفر او نا امید شد جسدش را بچهار میخ استوار کرده عذاب میکرد تا بجوار رحمت الهی منتقل شد و چنین گویند که در اثنای این واقعه او موسی از انجا میگذشت آسیه بسر انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا کرد تا باری تعالی شدت عذاب را بنوعی بر آن آسان گردانید که مطلقا از الم آن واقف نشد و خوشحال و خندان از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود **ذکر عصای موسی و صفات او** شمه از صفات عصا منقول ست از مناهج السالکین سابقا درین اوراق مسطور شد و در جامع اعظم نیز چنین آورده اند که عصای موسی از چوب مورد بود و طولش موافق طول قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان آن نیزهٔ آهنین بود و بروایت سعید بن جبیر نامش ناساست بود و مقاتل نفقه گفته و ابن حبان غیاث گفته و بر شیخ عتیق گویند و چون موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی بر وی سوار شدی و او مانند اسپ تازی در رفتار آمدی و در لیالی مظلمه چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در چاهی برای آب گذاشتی و بمقدار بعد چاه دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمده آب بالا آوردی و اگر گرسنه گشتی بهر دیوار که اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه میخواستی بر زمین فرو برده درخت سبز میوه بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی رائحهٔ مشک و عنبر ازو فائح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی اژدهای در غایت مهابت بودی و چنین گویند که هرگاه موسی وی را بر زمین افگندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و دست و پایش پدید آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان وی آتش جستی و چشمان او بر سان برق لمعان زدی و از منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی و از حرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش بهنگام اشتعال ظاهر شدی و ما بین لحیین او هشتاد ذراع بودی و بر تن او مویها بسان خار مغیلان راست بایستادی و هرچند سنگ صلب بر وی افتادی از مضرت بلعوم او نرسیدی و چون سر بر آسمان کشیدی مثل منارهٔ سیاه بنظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر شتر بختی بودی و علی الجمله عظمت ثعبان و خفت جان و لینت مار در وی جمع بود و حضرت کبریای سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده اشارت باو میفرماید قال عز من قال فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان و قال تعالی فاذا هی حیة تسعی و غیر آنچه مذکور شد صفات و خصائص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب ست **حدیث الصخره** آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا مانع بود که جسد مطهرش را هیچکس ندید و چون نزد بنی اسرائیل کشف عورت جائز بود و از یکدیگر حجاب نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند و این افترا در میان ایشان شهرتی تمام گرفت و تا باری جلی و برائت او ظاهر گردد حضرت عز علا تقدیر فرمود که چون در مغتسل درآمده جامه ها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود

حرکت کرده با جامه هاروان شد و بعد از اتمام مراسم غسل از آب برهنه بیرون آمده هر چند میدوید بدان سنگ نمیرسید طائفه که دران حال نظر بر بدن همایونش افگنده غیر از طهارت و لطافت چیزی ندیدند و این واقعه شاهد آن معنی گشته شبههٔ مذمومه را از خاطر بنی اسرائیل رفع کرد و تمامت قوم بر کمال صفائی ظاهری و باطنی وی جازم شدند و از اعتقاد ناپسندیده استغفار نمودند و بعد از ان وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ چهار روی بود در وقت حاجت بضرب عصا از هر روئی سه چشمه ظاهر شدی و در ابتدا از هر چشمه قطرهٔ چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان گشتی که دوازده سبط را کفایت کردی **حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون آدم از نزهت سرای خلد بجنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیهٔ خاطرش تابوتی فرستاد که دران صور جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صور تمثالی از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود و بحوالی آن صور اهل بیت و اصحابش مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بود در طول سه گز و در عرض دو گز و در انجا بندهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسیده از وی حسب التوارث صاغرا عن کابر کابرا عن صاغر با براهیم خلیل منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از وی به پسرش قیدار نقل افتاد و بنی اسحق با وی جهت تابوت نزاع میکردند و قیدار بایشان نمیداد تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را بر گردن نهاده در کنعان بدان حضرت رسانید و تابوت بمیان اولاد اسرائیل مانده تا بموسی رسید و بعضی گویند که تابوت سکینه و صندوق الشهادة هر دو یکی ست و کیفیت آنچنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یا رب بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر برایشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود هر آئینه بر دشمنان خود ظفر یابند و آن معنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد دعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد و آنچه فرمایم در آنجا بودیعت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سر انجام یابد بعد از ان موسی تابوتی از طلا و نقره و روی و آهن و غیر ذلک ترتیب کرد و نیز زرین بر روی زد و صخره که عیون اسباط از انجا منفجر گشته بود و رضاضهٔ الواح و دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را دران غسل میدادند و اسفار توریت که بخط اشرف خود نوشته بود دران تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات وی جامه های هارون را با ملابس و نعلین خود در آنجا نهند و سر آنرا محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت بیرون آوردندی و ببرکات آن شدت ایشان رفع گشتی و آن تابوت گاه در خزائن ملوک و گاه بدست علما و عباد بنی اسرائیل میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه بمحاربه آمدند و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت ببردند و در بیت الاصنام بزیر اقدام بتان نهادند و علی الصباح عمالقه به بتخانه در آمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و از آن معنی تعجب نموده تابوت را بر زمین افگندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل آن قریه بدرد گران گرفتار آمدند و باز از انجا برداشته در محلی نامرضی دفن کرده سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان قائد آن گشته بمیان یهودان رسانیدند و ایشان از آن معنی استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار ست جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را باصلاح حال شان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که وجه او بر روی انسان مشابهت داشت و سائر اعضا مخالف بود و طائفه برانند که سکینه جانوری بودی سر وی مشابه سر گربه بر هر دو کتف دو بال داشت و در روایت دیگر آنکه او را دو سر بود و قولی دیگر آنکه او را دو دم و بال بود و گروهی بریح جفافه و رحمت الهی و نور ساطع و روح نیز تعبیر کرده اند و هو اعلم بحقیقة الحال **حدیث الواح** بعضی از ائمهٔ اخبار گویند که الواح عبارت از توریت ست فاما اصح آنست که الواح غیر از توریت است و آن ده لوح بود مشتمل بر کلمات عشر چنانچه درین اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی هر ده لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنا بر التماس موسی باری تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طائفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و طول هر یک از الواح دوازده گز و کمتر از ین گفته اند و فوجی را عقیده آنکه الواح از صخره صما بود که حضرت احدیت آنرا نرم گردانیده حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید و بدست خود شفاف و املس ساخته بقلمی که فرقان نوشته از بحر نور او را مداد برداشته و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی میرسید **صفت توریت** زعم یهود آنست که توریت در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید که توریت در چهل دفتر نزول یافت و ضخامت آن چندان بود که هفتاد شتر بالستی تا نقل میسر شدی و یک جزو از وی بسالی خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از انبیای سابقه غیر از موسی و هارون و یوشع بن نون و عزیر و عیسی کسی را حفظ مجموع توریت میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و امام لاحقه علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه جمیع توریت را یاد داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام ناطق جعفر بن محمد الصادق نیز قائل گشته اند **صفت مجمع البحرین** صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس ست و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعی ست بمسافت سه روزه راه که بحر مشرق از آذربایجان و بحر مغرب از عدن بر آنجا متصل میشود و مقابل نهارس و نهر کر گفته و ابی بن کعب گوید که مراد مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند و برین تقدیر مجمع البحرین محل باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه کلها مجتمع گردند

و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان غیر محدود روزگار متطاول نیز گفته اند قصهٔ اوّل معجزات موسی حضرت موسی را
اکثر اوقات اقبال دا عملی خارق عادات بوده است و آنچه از و بظهور می آمد غرایبی میداشته و معجزات بیشتر انبیا هم بزبان ایشان متعاقب حدوث آن منفصل گشتی الا معجزهٔ موسی که مدتی طویل
باندی و زمانی ممتد بران بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای گزارش قصهٔ او ذکر رفت بیست و هشت است برین ترتیب اوّل عصا که آن مشتمل بر چند معجزه چنانچه بعضی از آنها درین اوراق
مسطور گشت دوّم ید بیضا سوّم قحط آل فرعون و نقصان ثمرات و زرعات ایشان چهارم وقوع طوفان پنجم ورود جراد ششم انبعاث قمل هفتم آمدن ضفادع هشتم تبدیل آب بخون نهم تقلیب
جواهر و درم و دینار بر احجار دهم موت نبات ابکار یازدهم انفلاق البحر دوازدهم انشباک آب دریا و خشک شدن قعر آن سیزدهم حدیث طفل ماشطهٔ دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی
چهاردهم هلاک عوج بن عوق بدست او پانزدهم زنده شدن علمای بنی اسرائیل بعد از هلاک بصاعقه شانزدهم پدید آمدن نقطهای زرین بر زبان گوساله پرستان هفدهم خاصیت خاکستر
گوساله که در صنعت اکسیر بغایت مهم بوده و جابر در کتاب رسوم صنعت صفت آن بیان کرده است هژدهم اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار گرفته از جای برنخاست نوزدهم اربعین مناجات
که چهل شبانه روز در یک سجده بود بیستم اربعین تضرع که در آن مدت بر یکجا استاده بود بیست و یکم قصهٔ بقره بیست و دوم هلاک قارون بیست و سوم نزول منّ و سلوی بیست و چهارم انفجار آب از صخرهٔ
صما بیست و پنجم تجدید ملابس و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشده روز بروز بر طراوت آن می افزود به برکت توجه خاطر اشرف او بیست و ششم احیای هارون بدعای او بیست و هفتم ظهور
غمامهٔ مظلّه که تا تغیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل باز میداشت بیست و هشتم نزول الواح و توریت و دیگر از معجزات او بدیعة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل هزار سال باقی ماند و کیفیت
آن چنان بود که موسی وشاحی از زر و صوف و کتان و مفتول ساخته و در نسج آن جواهر نفیسه تعبیه کرده و سه سطر بر آنجا نوشته بود هر سطری بلونی و اسامی ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط
بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل مهمی حادث شدی و کیفیت آن را کس ندانستی بیامدندی پیش امام
اعظم هارونی بایستادندی تا آن امام جامه‌ای که خاصهٔ وی بودی بپوشیدی و بدیعة الحکم را بربالای آن ثیاب در برافگندی بعد از آن حادثه که بودی شرح کردی و همان لحظه
از بدیعة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن صورت بر حروف مفرده بران محال ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی
سلبی خطیر بدزدید و هیچگونه راه بدان نمیبردند و یوشع بدان وشاح عمل نموده سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاجار بن کرمی بن زندی بن زارح
بن یهودا بود و مسروق لباسی مرصع بجواهر و عمامهٔ منسوج بزر و یواقیت و قلادهٔ منقوش بصور عجیبه بود و ازین سبب اعتبار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچکس از ایشان بران عمل
شنیع اقدام ننمود و مرتکب آن امر قبیح نگشت و از جملهٔ معجزات او یکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هارون داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحهٔ خود شکی افتادی آب از آن
حوض در کوزهٔ سفالین بریختی و مقداری خاک بر سر انگشت برداشته در آن آب افشاندی و دعایی بران دمیدی و صورت حال با نام زن بران خواندی و آب را بران زن دادی
تا بخوردی پس اگر زانیه بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و همان دم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همدران سال از شوهر خود بفرزندی رشید حامله شدی
و هر چند عقیم بودی البته بار گرفتی و این معجزه نیز تا مدت هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود منقولست که در آن روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه بیکدیگر چنانچه فرق میان ایشان
دشوار روی نمودی اگر شوهر یکی را نسبت بمنکوحهٔ خود گمانی بد پیدا شده صورت حال را بر ائمهٔ هارونی عرض کرد و ایشان کس بطلب زن فرستادند و زانیه مکری کرده خواهر خود را فرستاد
و آن زن آب معمول را خورده چون عملی قبیح از وی صادر نشده بود آسیبی بوی نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه بخانه آمد خواهر استقبال کرده او را در کنار گرفت و نفس آن صالحه که آب خورده
بود بدماغ زانیه رسید فی الحال سیاه گشت و همانجا ترقیده عبرت عالمیان شد و از غرایب حالات موسی یکی آنست که وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد و بی زیاده و نقصان

قصهٔ یوشع بن نون قال الله تعالی واذ قال موسی لفتاه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علمای سیر و تاریخ مراد از لفظ فتی درین آیهٔ کریمه یوشع بن نون است و او
از جملهٔ عظمای انبیاست و بدایت قصهٔ وی چنانست که چون بنی اسرائیل را وفات موسی بتحقیق پیوست مدت یکماه مراسم تعزیت بجا آورده عنان حل و عقد امور و زمام قبض و بسط مصالح
جمهور بکف کفایت یوشع داده اوامر و احکام او را بسمع قبول تلقی نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی حضرت کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل
را بردار و همت بر فتح اریحا و دیگر بلاد شام گمار که وعده که با موسی کرده ایم زمان آن رسید و متعاقب فتن قوم بدیار شام فتح و فیروزی روی خواهد نمود و یوشع اجابت امر حق را مسارعت
نموده بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار کرده بحصول خیر بشارت داد و تجهیز لشکر نموده در دوازدهم نیسان متوجه اریحا شد چنین گویند که عبور لشکر او بر آب اردن بود و در آن حین اجزای
آب از هم جدا شده راهی خشک از میان آن پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال بگذشتند و بعد از ایشان آبها بیکدیگر متصل گشته بحال اول معاودت کرد چون این واقعه بظهور آمد یوشع
فرمود تا دوازده سنگ عظیم بر بالای هم نهاده دران محل که منزل لایق بود مناره ساختند تا موجب تذکر این معجزه باشد و هم این ماه قربان فصح کردند بعد از آن دو مرد از صلحای
بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا فرستادند و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار مردم اریحا اعلام دادند با سرع اوقات متوجه آنصوب شده

سه شهر را محاصره کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین بود فصیل و باروی متین داشت دامن خاک ریزش دست در گریبان ابر میزد و برج رفیعش با فلاک البروج دعوی مساوات میکرد و مشتمل بر
خانه های عظیم و آبهای روان و باغها و بوستانها و اسواق معموره چون اساس آن در غایت استحکام و بنای آن در تشیید و انتظام بود کوته نظران قوم با فتح شهری چنان در ان نزدیکی دور مینمود
و یوشع این معنی را بنور نبوت دریافته در روز هفتم از محاصره با رؤسا و عظمای بنی اسرائیل و ائمهٔ هارونی و صندوق الشهادة هفت بار طواف حوالی شهر بجای آورد و آنگاه دعایی خوانده
بر آنجا دمید ناگاه باروی شهر شکافته از هم فرو ریخت و شهر بندی بان رصانت و متانت بی سببی بزمین یکسان شد و بنی اسرائیل باریحا در آمده آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند
و غنائم بسیار بدست آورده یوشع حکم فرمود که هرچه لشکریان گرفته اند حاضر کنند و هیچ تصرف ننمایند چه غنیمت در آنزمان بر اهل توحید مباح نبود و در اوان بعثت حضرت ختمی پناه مباح گشت
چنانچه ذکر آن در دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی و چون غنائم را لشکریان حاضر گردند یوشع فرمود که بر آتش عرض نمودند اما مقبول نیفتاد و آنست که عدم تصرف در غنائم بنا بر خیانت و
صدور امری نالائم است لاجرم به بریته الحکم رجوع نموده نام خائن بید آمد و باحضار او فرمان داده بگناه معترف گشت و سر گاوی که از طلای کرده بیواقیت و لآلی ترصیع کرده یافته و پنهان نموده بود
بیاورد و او را با آنچه ظاهر کرد بر سر غنیمتها نهادند و همان لحظه آتش قبول بران غنائم رسیده با خائن سوخته گشت و در حین دخول شهر یوشع حکم فرموده بود که بنی اسرائیل را باید که از حضرت
غافر الذنب مغفرت گناهان گذشته مسئلت نمایند و شکر خلاص از بلیهٔ تیه بجای آورند جمعی از زاهدان محسنان قوم بموجب فرموده عمل نمودند و طائفه از ان مردم بران حکم استهزا کرده گندم طلبیدند
گویند که مستهزیان هفتاد هزار کس بودند و همان دم صاعقه از آسمان نازل شده مجموع را بشهرستان عدم فرستاد و بعد از ان یوشع با یلیا توجه نمود که عمالقه که در آنجا بودند اکثر را بقتل رسانند
چنین گویند که ضخامت اجساد و صلابت اجسام ایشان بمرتبه بود که بست نفر و سی نفر از بنی اسرائیل بر یک شخص از ان طائفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن عاجز میشدند و بعد از
فتح ایلیا بسوی شهرستان بلقا نهاد و آن نیز شهری حصین و عمارتی متین و قلعه رفیع بود و اهالی آن قلعه بت پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در میان ایشان بود
و او بزعم یهود ساحری بالا دست و باعتقاد فضلای ملت احمدی مومنی خدا پرست بود که اسم اعظم میدانست و ببرکت آن دعای او باجابت مقرون میگشت و چون یوشع ببلقا
رسید و بالق قوت مقاتله و مقابله در صحرا نداشت بالضرورت در شهری متحصن شد و بعد از آنکه ایام محاصره متمادی گشت پادشاه و رعیت از بلعم که وی را بلعام نیز گفتندی التماس نمودند
تا دعا کند که بنی اسرائیل منهزم گردند بلعم اول بمخالفت پیش آمده گفت یوشع پیغمبر خداست و بفرمان الهی لشکر بدین دیار آورده من این دعا نتوانم کرد تدبیر آنست که دین موسی را
قبول کنید تا از سخط الهی رهائی یابید آخر الامر بلعم بوعد و وعید از طریق مستقیم انحراف ورزیده انهزام بنی اسرائیل را از باری سبحانه مسئلت نمود و دعای او مستجاب شده سپاه یوشع
انهزام یافتند و یوشع درین معنی مناجات کرده خطاب رسید که بندهٔ از بندگان من در میان اهل بلقاست که مرا باسم اعظم میخواند و هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میگردد و یوشع
گفت الهی چون این دعای او نه بموقع واقع شد آن اسم را بروی فراموش گردان التماس یوشع مبذول افتاد و اسم اعظم از خاطر بلعم محو شد و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت نموده دیگر با
اعدای دین مبالغه فرمود ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا در بارهٔ بنی اسرائیل التماس کند از خدای تعالی که ایشان را انهزام روی نماید بلعم هرچند دعا کرد باجابت اقتران نیافت
پس حیلهٔ دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان جمیله فاجره را بلشکرگاه یوشع باید فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از ایشان باز گیرد ملک بنا بر اشارت بلعم
حکم کرد تا زنان فاسقه بمعسکر بنی اسرائیل روند و هر که هرچه طلب کند دریغ ندارند و آن زنان بلشکرگاه رسیده یکی از آنها خود را بمردی از اکابر و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن
یعقوب که زمری بن شلوم نام داشت جلوه دادن آغاز نهاد و زمری دست آن زن گرفته پیش یوشع برد و گفت ظن من آنست که تو گوئی که این زن بر من حرامست یوشع گفت بلی در زنهار تا
گرد این زن نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمیبرم و آن زن را در خیمهٔ خود برد و در همان ساعت بلیهٔ طاعون در لشکر شیوع
یافت و چون فنحاص بن عزار بن هارون که یکی از عظما و اقربای قوم بود ازین معنی خبردار شده نیزهٔ خود را برداشته بخیمهٔ زمری در آمد و او را با آن زن بر سر نیزه کرده بمیان لشکرگاه رفت و زمانی
طویل توقف نموده گفت هر که بعد ازین گرد زنان فاحشه گردد جزای وی این باشد و بنی اسرائیل از ان کار ناشایسته دست برداشته عورات زانیه را از لشکرگاه بیرون کردند حضرت
عزت بلیهٔ طاعون از میان ایشان مرتفع گردانید و از جهت این حرکات ناپسندیده باری سبحانه و تعالی تاج عرفان از سر بلعم برداشته لباس تقوی و ایمان از بدن او بیرون کشید روز دیگر
یوشع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده و خروش و افغان کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال نمودند و قریب بشام برجی از حصار
بواسطهٔ زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نموده و قتلی بافراط واقع شد و چون شب شنبه و روز آن امت موسی را امری جز عبادت رخص نبود و یوشع دعا نمود تا قادر بیچون آفتاب را
امر فرمود خورشید جهانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعم را بدست آورده بیاران ملحق ساختند
مشهورست که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر بعد از فوت عرض صافنات جیاد سوم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه در موضع خود
مشروحا ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون روز یکشنبه یوشع غنائم را جمع فرموده بسوخت بمسامع ایشان رسانیدند که در حوالی ارض مقدسه شهریست عالی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغول اند با جمعی

لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشانرا بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عماد و دیگری را جیعون میگفتند و خلقی بسیار در میان آن دو تلن
بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله امان خواسته مسلمان شدند و قریب بدان کوه کوهی بود سلم نام و حصنی منیع داشت و خلقی کثیر در آن و آن قلعه را اضافات و منسوبات بسیار بود و پادشاه
جبابره داشتند بارق نام یوشع بدانجا رفته باسلام شان دعوت فرمود و آن طائفه نیز اسلام قبول کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفت و ببلاد ارمانیان رسید و آن پنج شهر بود و
هر شهری ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده باهم اتفاق کردند بحرب یوشع و بعد از مقابله و محاربه بفرار کرده بمغاره کوهی در آمدند یوشع چند کس را از شجاعان و ابطال بنی اسرائیل
فرستاده تا بر در آن مغاره نشستند و خود با دلیران لشکر تعاقب هزیمتیان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورده از غرائب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت بحیثیتیکه شمار موتی بیش
از عدد مقتولین بود و یوشع بعد از این فتح ملوک خمسه را بدست آورده از پای در آورده طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرمود و سی و یک پادشاه آن ولایات گرفته بکشت و تمامت
آن بلاد را مستخلص کرده و بر اسباط قسمت نمود و جمله این وقائع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بست سال دیگر بقبولی خاطر اشرف را متوجه بر سیر قوم و تعلیم توریت گردانیده روزگار
شریف خویش را بر آن مصروف داشت و چون زمام رحلت نزدیک آمد مزاج او از حال صحت عدول کرده بعارضهٔ قویة متحن شد و صاحب فراش شد و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک
سلم از دین برگشته و تمامی آن دیار را مرتد نموده و چون یوشع بنابر استیلای مرض بحرب نمیتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت داد و او را وصی و ولیعهد
گردانیده از جهان رحلت کرد حلیهٔ مبارکش معتدل القامة عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود صفاتش مجاهد و غازی و شجاع بود و سکاید حروب و فنون قتال نیکو دانستی
مذهبش متابعت موسی و هارون مینمود و باحکام توریت عمل میکرد از معجزاتش یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه مذکور شد و غیر این نیز گفته اند
مدت دعوت و ایام حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بست و یکسال و ثعالبی در عرائس آورده که اوان دعوت او بست و هفت و تمامی
اوقات حیاتش صد و بست و شش سال و در منتظم مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بود که موسی از وی مفارقت نموده بست و هفت سال خلافت کرد و برین تقدیر تمامی عمر او صد و بست و
هفت سال بوده باشد مدفن همایونش قریب بمقبرهٔ جد بزرگوار او افراهیم بن یوسف است ذکر کالوب بن یوقنا قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیه
ائمهٔ تفسیر گویند لفظ رجلان در آیهٔ کریمه اشارت بیوشع و کالوب است اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بود بر صحت نبوت او از نص توریت دلائل بسیار آمده و چون یوشع بدار باقی رحلت کرد کالوب
جمیع مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصیت و وصایت بر ذمه گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود قوم نیز طاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام مینمودند و از مخالفت اوامر و نواهی
او محترز میبودند و چون کالوب از تنسیق مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بجانب
و نواحی سلم معطوف داشت و چون موکب همایونش بدان دیار رسید بی تامل و تعلل باطراف و نواحی آن جبال آمده جماعتی را که بهر جانب بمدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم گردانید
و چون آن قلعهٔ حصین و موضع رصین را قهرا و قسرا مفتوح کرده قریب ده هزار از آن متمردان را در مضائق و زوایای آن جبال بقتل رسانید و بنیان ثبات آن ملاعین را بباد حملهٔ
آتش آهنگ متزلزل گردانید و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقید مبتلا گشته بقیة السیف چون جراد منتشر بادویه و جبال گریختند و اثر دعای یوشع بدیشان رسیده تمامی زراعات
و باغات و نعم و لذات ایشان فانی شد و هر که از آن طائفه جان بدر برده بقیهٔ عمر بگدائی و همیه کشیدن و غربت و مذلت افتاد و چنین گویند که در حبس ملک بارق هفتاد تن از ملوک محبوس
بودند و جملهٔ آنها را انگشتان بدقطع کرده بود و بوقت خوان نهادن احضار فرموده نان پارها پیش ایشان می افگند تا مثال کلاب عادیه در هم افتاده از یکدیگر بر بودندی و چون این خبر
مسموع کالوب شد فرمان داد تا بارق هم بدان منوال عمل نماید و از آن نواله که بخورد دیگران داده بود بهره مند شود شعر چه گفتند نیکان بدان نیکمرد ✤ تو از عمر برخور که بد بر نخورد ✤ چون این فتح نامدار
از خزانهٔ مواهب آفریدگار تعالی شانه میسر شد و چنین نصرت ارجمند از فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام
و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی بدست آمد و روزگار بکامرانی تمام بگذرانید و کالوب بمراسم اعمال نبوت و ریاست اشتغال مینمود تا زمانی که وقت مفارقت از دنیا نزدیک آمد
و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوساقوس پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد و گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود نظم جهان پادشاه از جهان رخت برد
جهان داشتن نوجوان را سپرد ✤ چنین است رسم سرای سپنج ✤ گهش گنج و شادی گهی درد و رنج ✤ و چون در کتب تواریخ و اخبار حلیهٔ مبارکش و کیفیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش
تعیین نیافته بود و در نظر بصیرت تعرض بدانها محال بود قصهٔ حزقیل پیغمبر النبی مشهور با بن العجوز قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت
فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلافست میان علمای تفسیر که باعث احیای موتی یوشع بن نون است یا شمویل
یا حزقیل و اصح اقوال آنست که حزقیل بود و او خلیفهٔ دوم است بعد از حضرت کلیم و سبب تسمیهٔ او با بن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود از یک زن ده پسر داشت و از دیگری که
مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او صاحب قربان بنی اسرائیل بود و از سنتهای صاحب قربان یکی آن بود که هر گاه علامت قبول قربان ظاهر شدی مقداری آهن طولانی

که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در گوشت فرو بردی و هر آنچه از گوشت بآن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهت خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت قربان که نصیب او آمد بخانه آورده یازده بخش بنام اولاد داد و یک قسم بمادر حزقیل قسمت داد و دام اولاد اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت که خداوند تعالی ما را بر تو بواسطهٔ فرزندان رجحان کرامت فرموده است این سخن بمادر حزقیل گران آمده چون شب شد تا روز بنماز مشغول گشته و هنگام صبح تضرع و زاری بسیار نموده از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی صالح کرامت فرماید تا بادی موانست گرفته وحشت تنهائی زائل گردد و ظهور علامات اجابت دعا از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت آن عورت که سال که پیش ازین بچندین وقت حیض او انقطاع یافته بود حائض گشت و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و شوهر او را نسبت باوی رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چند گاه حزقیل متولد شد و آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح در ناصیهٔ او مشاهده گشت و خلق ازین صوب تعجب نموده او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبهٔ پیغمبری رسید پیوسته بنی اسرائیل را بمتابعت شریعت موسی و حفظ توریت و احکام ربانی رغبت میداد و از مخالفت اوامر سبحانی نهی میفرمود و بعد از مدتی باریتعالی او را جهت تبلیغ رسالت بالیلیا فرستاده و جمعی گویند که برفتن شهری مامور شد که آنرا داوردان گفتندی و بالجمله چون مردم شهر خود را بر جهاد تحریص نمود ایشان تکاسل و اهمال ورزیدند حق عز و علا علت طاعون بر ایشان بگماشت و آن جماعت از مواضع خود روی بگریز نهادند و چون مقدار یک میل از شهر دور شدند آواز هائلی شنیده مجموع بعالم دیگر شتافتند ابن عباس گوید که چهار هزار کس بودند وهب بن منبه هشتاد هزار گفته است و از ابن عباس منقولست که چون هفت روز از مردن قوم برآمد و اجسام ایشان منتفخ شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بر آن طائفه بگذشت و رقتی در دل او پیدا شده گفت یارب قوم را هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بر ایشان نمودم حزقیل مناجات کرد که یارب این گروه را زنده گردان دعای او مستجاب شده مجموع در زمرهٔ احیا منتظم گشتند اما آن رائحه که بود از آن جمع مندفع نگشت بلکه بحسب توارث باولاد و احفاد ایشان رسید وهب گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها بوسیده شده بود که بدعای حزقیل بحالت حیات معاودت نمودند والعلم عند الله تعالی و چون مردگان زنده شدند زبان مقال بکلمهٔ سبحانک ربنا و بحمدک لا اله الا انت بگشادند و از آن مقام برخاسته بدیار خود مراجعت فرمودند و بقیة العمر بشریعت موسی عمل میکردند تا اجل موعود ایشان در رسید و بموت اضطراری بنزهت سرای خلد خرامیدند و چون حزقیل مدتی مدید در میان اولاد این طائفه بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت او میکردند خاطر شریفش ازین معنی ملال گرفته از دیار عمان هجرت فرموده بزمین اهل نعمت فرموده در آنجا بدار بقا انتقال کرد چنین است رسم سرای غرور که گه ماتم است اندرو گه سرور مدفن همایونش گویند میان حله و کوفه است و یهود مقبرهٔ آنحضرت را تعظیم بسیار نمایند و چون بر حلیهٔ شریفش و مدت عمر و زمان دعوت کریمش اطلاع نیفتاد خامهٔ مشکین شمامه متعرض آن نشد و منه التوفیق ذکر الیاس النبی السائح فی الصحاری والقفار آنحضرت از اکابر انبیای مرسل است و نسبت او بهارون متصل میشود و بعضی گفته اند که الیاس ادریس بوده است که صورت شخصیه او در سابق الایام از نظر خلائق غائب شد و حقیقت روحیهٔ او بآسمان مرتفع گشت و نوبت دیگر در بعضی ازمنه و اوقات خاصه جهت تکمیل ناقصان بصورت شخصیهٔ الیاسیه معاودت کرد تا محجوبان غافلان بدانند که اگر فسادی بصورت حسیه راه می یابد موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیه که تکالیف معرفت و طاعت و خطاب و حساب بر ویست همچنان باقی میماند و نیز طائفهٔ کفار و جهال را تیقن حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادریست که آن حقیقت روحیه را کسوتی دیگر بپوشانید و بار دیگرش میان خلق فرستاد و حسب الاراده والمشیة نه چنانکه ارباب تناسخ و حلولیان میگویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل است و علی کلا التقدیرین اهل توحید و ائمهٔ اخبار بدان قائل اند که چون حزقیل از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقائع بسیار پدید آمد و انواع فساد و عناد بظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل که در اراضی شام و مصر متفرق بودند بعقیده و مذهبی مذموم متفرد گشتند و احکام و اوامر توریت را بالکل فراموش کردند و از جملهٔ مشرکان بت پرست آن عصر پادشاه بعلبک بود احب نام که در عبادت اصنام و اطاعت اوثان مبالغه تمام میفرمود و بتی داشت بطول قامت بیست گز بعل نام و شیطان از تجاویف آن با مردم سخن گفتی و بر حسب مراد خویش امر و نهی بتقدیم رسانیدی و چهار صد نفر بمحافظت آن بتخانه قیام مینمودند و بروایت بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی خوبصورت موزون خلقت بود که در آن روزگار عدیل و نظیر نداشت و قوم اعتقاد بربوبیتش کرده او را میپرستیدند و چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی نصیحت و موعظت گفت که اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی بر آن جماعت عرض کرد و توریت بر آن طائفه خوانده چندانکه درین معنی مبالغه فرمود بغیر از یک نفر که وزارت پادشاه داشت کسی باو ایمان نیاورده و بعضی گفته اند که پادشاه بعلبک در اول بشریعت موسی و امر الیاس عمل مینمود اما زنی داشت اربیل نام بغایت سفاک و بیباک که با انبیا عداوت میورزید و عمری دراز یافته هفت کس از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و هفتاد پسر در میدان آورده این زن فاجره ملک را از راه برده و سکان آن دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجا آوردند و بمرور ایام آن رسم مذموم معتاد طبیعت ایشان شد و چون اربیل از دعوت الیاس خبر یافت نائرهٔ عداوت در اشتعال آورد و بقصد الیاس اشتغال نمود و الیاس از خوف کفره بشواهق جبال توجه فرمود و مدت هفت سال در مغارهٔ

کوهی فرداً وحیداً اقامت کرد و هر چند ملک بعلبک بتحریک رفیقه اش بطلب وی مشغول بود و قاصدان باطراف و نواحی میفرستاد حضرت ملک حفیظ شر آن ملاعین را از الیاس باز میداشت و بکمال کرم و حفظ نامتناهی صیانت او میفرمود تا بعد از هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شده اطبا از معالجهٔ او عاجز آمدند ملک و منکوحه اش طلب تداوی مرض باستغاثت از عبادت بعل تقرب مینمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول موصول نشد حفظه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس را زنده گذاشته اید و از قصد ایذای او متقاعد گشته و مادام که الیاس در حیات باشد بعل تکلم نخواهد کرد و طریق نجات از حوادث نخواهد نمود ملک بعلبک گفت که مرا خاطر بمرض فرزند مشغول است و لحظه قرار و آرام ندارم اگر بهتر شود هر آئینه سعی نمایم و تمامت روزگار خویش مصروف بر طلب الیاس گردانم تا او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم خدام بتخانه گفتند حالا صواب آنست که درین حادثه التجا بآله و ارباب اهل شام کنی و صحت فرزند از ایشان طلب نمائی تا زمانیکه بعل از حالت غضب بحال رضا باز آید و در طریق مهمات آینده راه مقاصد باز نماید بعد از آن ملک بعلبک باشارهٔ آن ملاعین چهار صد نفر از ان مردودان بیدین را سرخیل کرده بدیار شام فرستاد تا جهت شفای فرزندش شفاعت کنند و از ان اصنام و آلهٔ متفرقه جمعیت خاطر او مسئلت نموده باز گردند و چون ایشان متوجه آنطرف گشتند در اثنای قطع بیابان بپایان آن کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن اینحال الیاس بفرمان الهی از اعالی کوه نزول کرده با ایشان آغاز مجادله نهاد و گفت ملک را بگوئید که خدای تعالی میفرماید که ای احب تو میدانی که من خدای ام که غیر از من خدای دیگر نیست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و یعقوب و سائر عالمیان منم و ایشان را من آفریده ام و من رزق میدهم و دهنده و ادام و می میرانم و تو از قلت عقل و کمال جهل بمن شرک می آری و غیر مرا سجده میکنی و شفای پسر خود را از ان مطلبی که نفع و ضرری از ایشان متصور نیست بعزت و جلال خود که ترا بجهت فرزند در خشم آورم و او را عنقریب بمیرانم که بغیر از من کسی مالک هیچ چیز نیست اصحاب بعلبک که مقالات الیاس استماع کردند از خوف آن خطاب بر خود بلرزیدند و هیبتی عظیم و رعبی تمام بر قلوب شان طاری شده بیخود وار از انجا بازگشته متوجه دیار خود شدند و مضمون پیغام را بملک رسانیدند آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته و پنجاه نفر از صعالیک قوم اختیار کرده بدان کوه فرستاد تا بلطائف الحیل الیاس را بدست آورند و او را هلاک نمایند باری تعالی محافظت نموده قاصدان را بدعای الیاس بآتش بسوزانید و آن لعین چند نوبت مردم را باوردن الیاس فرستاد و ایشان بر آتش سوخته گشتند کرتی دیگر جمعی عظیم تجهیز کرده وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخته روانه نمود تا الیاس بصحبت وی میل نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقائق مکر و خدیعت فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که همراه ایشان شو و در اقتضای حکمت الهی جهت سلامت نفس دو وفا بعرض وزیر مسلمان نزدیک ملک برو که قدرت ربانی دست تسلط ایشان کوتاه خواهد کرد و هیچ گونه مجال تعرض نخواهد داد بنابران الیاس بمرافقت ملازمان ملک بجانب بعلبک توجه نمود و چون نزدیک ملک رسید قضا را آخر روز مرض پسر اشتداد کلی پذیرفت و هیچ آفریده فرصت تزاحم اوقات الیاس نیافت و دیگر باره الیاس بجانب کوه رفت و در کنج میبود تا زمانی که خاطر مبارکش از توطن جبال و مغار ملول گشته باقامت عمارات مائل شده و چون بشهر آمد اتفاقاً در خانهٔ مادر یونس نزول کرده شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آن وقت طفل رضیع بود و مادر او خدمتی تمام بجای آورد تا زمانی که الیاس را از مضیق آنخانه بداعیهٔ بطواف صحرا شد و چون بیرون آمد حضرت کبریای سبحانی روح یونس قبض فرمود و بعد از آنکه بواسطهٔ الم مهاجرت الیاس و مفارقت یونس خاطر آن ضعیفهٔ بیچاره در رنج بلغ سود ز دوا از خانه بیرون جسته بطلب الیاس شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه وی را دریافته و حال عجز و اندوه خود را شرح داده التماس احیای فرزند کرد الیاس از ینمعنی استبعاد جسته گفت انما انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی و لم یامرنی بهذا از استماع این سخن مادر یونس در خاک غلطیده بماند و تمام بآنحضرت نالید و الیاس بر وی ترحم نموده مناجات کرد نظم توئی خالق و صانع کارساز * ز علمت نهفته نشد هیچ راز * چو بر تو عیانست سر ضمیر * چه حاجت بیان قلیل و کثیر * و هم در آنجا باشارهٔ ملهم الصواب در مرافقت آن ضعیفه موافقت نموده مراجعت فرمود و بعد از انقضای هفت شبانه روز دیگر آن خانه را بمقدم شریف مشرف ساخت و از اثر دعای واجب الاجابت پس از آنکه چهارده شبانه روز از مرگ یونس گذشته بود زنده شد و دیگر باره الیاس بجانب کوه انصراف نمود و چون عصیان قومش متمادی شد هیچگونه از ان افعال ذمیمه باز نمی آمدند و خاطر شریف عاطرش بدان جهت محزون میبود خطاب آمد که ای الیاس این دلتنگی چیست و ضمیر منیرت حزین و اندوهگین از بهر چیست انت امینی علی وحیی و حجتی فی ارضی و صفوتی من خلقی سلنی اعطیک فانی ذوالرحمة الواسعة نظم بگفتا که میخواهم از غیب دان * که بیرون روم زین سرای جهان * نخواهم که بینم دگر روی قوم * که هستم پریشان ازین خوی قوم * وحی آمد که ای الیاس این چه سوال است که بیکی من روی زمین را از برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح حال خلائق مربوط بوجود تست و لیکن غیر ازین هر چه دلخواه تو باشد بطلب الیاس قحط هفت ساله مسئلت نمود بحبس باران و عدم نزول غیث دعا فرمود ندا رسید که ای الیاس مراعات نشاء انسانیه از لوازم است و اگر درین مدت لطائف امطار بر ایشان محبوس گردد ازیرا خلق بسیار تلف گردند جمعی بشمار ملاک شک آری هر چه ایشان بر خود ظلم کردند و میکنند اما دریای رحمت ما از ان وسیع تر است که بامثال این معاصی زلات آنجماعت متغیر و متنغص گردد و لیکن احادیث دعوت را مقرر نمودیم که تا مدت سه سال عنان حل و عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بجهت کفایت تو باشد تا اذن و فرمان نکنی یک قطره بر مواضع و بقاع و مزارع دار تفاع ایشان نبارد و بعد از ان باران از [illegible] قوم باز ایستاد و نائرهٔ قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب نکال و شدت مفتوح آمد و قریب سه سال در انخواری بودند و الیاس در خانه ای بعضی از بیوه زنان و مساکین بسر میبرد و بهر خانه که نزول

ساختی ببرکت قدوم مبارکش سقم و نصب ظاهر شدی و مردم از یمنی بوجود استدلال کرده چون قصد آنخانه میکردند از انجا فرار نموده بمنزلی دیگر میرفت تا شبی بخانه الیسع بن اخطوت درآمد و الیسع را عارضه کلی دست داده بود و آن ضعیفه کهن سال التماس دعا نموده الیاس دعا کرد و دران بلیه مرفوع گشت و چون از انجا بیرون آمد الیسع موافقت نموده متابع الیاس شد و شیب در آن وقت الیاس را دریافته و الیسع در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بود و ایشان بمیان قوم آمده اهل قبول اسلام را بموعد خصب در فاهیت نوید دادند و چون موثر نی آمد الیاس بران طائفه خطاب کرد که مدتیست تا شما بعبادت اصنام مشغولید امروز ایشانرا بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما برآورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا شما بوحدانیت باریتعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم که کشت زار امید شما از رشحات فیض ملک وهاب تازه و ریان گردد و از جانبین برین معنی قرار داده و چون قوم از جانب اصنام مایوس شدند الیاس دعا فرموده باران خواست و همان لحظه قطعه سحاب پدید آمده طول و عرض پیدا کرد و بارانی عظیم بامر ملک علیم نازل شده بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت کرد و چون از هلاک بزور و حبوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا نمک را بکوفتند و بجای حبوب بر زمین پاشیدند باریتعالی از ان زرع نخود بایشان کرامت فرمود با وجود آنکه این معجزه ها دیدند و چندین بلیت را کشیدند همچنان بر کفر اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرد و خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسئلت نمود و اجابت دعوتش را از حضرت باریتعالی میعادی معین شد و متقارب آن اوقات با الیسع بکوه رفت و در انجا اسپی با آلات رکوب مجموع از آتش حراق ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خود وصیت کرد و جبه صوف خود در وی پوشانیده همان لحظه شهوات نفسانی از ان حضرت منقطع گشت و تعلق او باعراض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را بقباب عزت از نظر خلق محجوب گردانید

بیت ورد سرست صحبت و رنج دل اختلاط + دانا ز خلق گوشه عزلت ازان گرفت +

حکایت در عرائس مذکورست که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن بقطع مغاره مشغول بودم و ناگاه یکی دران بیابان بمن باز خورد و بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بمن افتاده گفتم یا نبی الله دعا کن که تا این حالت از من زائل گردد که سوال چند دارم آنحضرت دعا فرمود دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود که تا حضرت محمد مبعوث شد ابواب رسالت و وحی مسدود گشت و بعد از وی بهیچ پیغمبری وحی نیاید گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس در آسمان و خضر و من در زمین گفتم بدلاء امت محمد چند تن اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا بشاطی فرات ساکن باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت تن دیگر در تمامی بلاد و چون از ایشان فوت شود باریتعالی همان لحظه عوض او نصب کند گفتم چه گوئی در حق مروان و محاربان او گفت مروان مرد طاغی و باغی و بر خدای بیرون آمده قاتل و مقتول و شاهد و مشهود و محاربان او اسیر عذاب دوزخ اند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعلی از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود نیکو کردی که با مثال این امور اقدام ننمودی و دیگر دران مقامات حاضر نشوی بعد ازان دو رغیف که سفید تر از برف بود حاضر کرده و با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه پدید آمد و پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو منظور ست گفت متعذرست گفتم تعلقی منافی نیست گفت این مطلوب میسر نشود و بعد ازان گفت مرادم عیه آنست که به بیت المقدس معتکف باشم در ماه رمضان پس بر ناقه سوار شد و میان من و او درختی حائل گشته از نظر من غائب شد حلیه مبارکش گویند که شخص مبارکش نحیف ست و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته خرقه صوف پوشد و شریعتش موافق شریعت موسی بود و بمضمون توریت عمل مینمود و اقامتش بیشتر صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و درماندگان را هدایت نمود و بجاده نجات آورد و گویند هر سال در عید اضحی با حضرت خضر در مسجد قبا ملاقات نمایند و در تجیل و تمشیت امور خلائق پردازند حال امتش گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاه جباری بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را بتیغ قهر بگذرانید و گوهر حیات آن متمردان را بزخم شمشیر الماس گون در رشته فنا کشید و کان امر الله قدرا مقدورا و چون مدت دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او تناهی یافته لاجرم دران معنی شروع نرفت

ذکر احوال الیسع بن اخطوت الیسع پیغمبر اسرائیل ست و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت یهود گویند که بدایت حال او چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود روزی بالیاس وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس اتمام آن مهم را در حالتی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بر وی گذشت و ردائی بر او انداخت فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد و پیش آمده گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده بملازمت آیم و متابعت گرایم الیاس فرمود که من چه کردم که تو اینچنین میگوئی و از من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در سینه او در لمعان آمد گاو آلات حرث را در هم شکست و گاو را قربان کرده لحوم آنرا تصدق نموده بالیاس پیوست و بهر جانب که آنحضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس مهمات بنی اسرائیل قیام مینمود و توریت بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسی ممهد داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال میفرمود و از خوارق عادت بسیار بوده است از انجمله یکی آنکه اهل اریحا از ملوحت آب شکایت کردند او نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله تعالی فی الحال آن آب بسان عسل

شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت مال شکایت کرد و قصهٔ قرض شوهر و بگرد کشیدن قرضخواهان فرزندانش را تقریر نموده آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت که بجز یک
کفه روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین پیوسته ازان ظرف بظرفی دیگر و ازان اناء باناء دیگر نقل نماید و آن ضعیفه بفرموده عمل مینمود و روغن از ظروف
فاضل می آید بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را ازان روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گزارده شد و وسعتی تمام در معاش آن فقیره پدید آمد و دیگر آنکه نوبتی
در خانهٔ شخصی نزول کرد و آن شخص را زنی عاقره بود آنحضرت بالتماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باریتعالی پسری صالح بوی ارزانی داشت و چون آن فرزند بعد از چندگاه
وفات یافت احیای وی را ازان حضرت التماس کردند باز دعا فرموده حی قدیم مرده را زنده کرده مدتی مدید حیات یافت دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذهٔ او طعامی ترتیب میکردند یکی از ایشان
بطریق سهو مقداری حنظل دران افگند فی الحال ازان حلقوم صدای بمسامع ایشان رسید که هر که ازین طعام بخورد بمیرد و چون آنحضرت ازین صورت واقف شد قدری آرد با
آب بآن طعام منضم ساخته دعا فرمود آنگاه خوردند هیچ مضرتی از تناول او روی ننمود دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصهٔ اعادی اخبار میکردند و بتدبیر و حیله جنگ می آموختند
تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام مینمودند و در اثنای این حال یکی از ملوک عداوت بنی اسرائیل می ورزید با خواص خود گفت معلوم نیست که این طائفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و
اسرار ما در میان ایشان شائع میگرداند گفتند اخبار امور آینده و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبر است آن پادشاه در غضب رفته لشکری گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیک
ناگاه الیسع را بگرفت و آنحضرت دعا فرمود تا دیده‌های اعادی از حلیهٔ نور عاری مانده خود از جنگ دشمنان دین خلاصی یافت و دیگر آنکه جمعی مهمانان بخانهٔ او آمدند الیسع غلام
خود را باحضار مائده فرمان داد خادم گفت که مهمان از صد نفر متجاوز است و نان بیست رغیف بیش نیست فرمود که همه ازان سیر شوند و آن نانها بحال خود باشند غلام نانها را
حاضر ساخته هر چند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد دیگر آنکه ملک دمشق را علت برص بود ملک رسولی بیکی از حکام بنی اسرائیل فرستاد تا طبیبی حاذق ارسال نماید و او حواله
بالیسع کرد و آنحضرت فرمود که ملک را باید که در جوی آب در رود تا علت او زائل گردد رسول مایوس و ملول بازگشته کیفیت حال را معروض پادشاه گردانید عقلا گفتند تجربهٔ سخن وی
از لوازم است ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون بیرون آمد آن مرض بالکل زائل گشت و ملک خرم شده ثیاب قیمتی و بدره‌های زر بخدمت الیسع فرستاد و حضرت
نبوی هیچ ازانها را قبول نفرمود مگر خادم را طمعی پیدا شد و در عقب رسول رفت و دو بدرهٔ زر بگرفت و همان لحظه که الیسع را بر غیبی وقوف افتاد بر خادم لعنت کرد و آن خادم
بعلت ملک دمشق مبتلا گشت و دیگر آنکه غلا و قحطی عظیم در دیار شام پدید آمد بنا بر آنکه از اطراف و جوانب لشکری آراسته آمده بمحاصرهٔ بنی اسرائیل اشتغال مینمودند و در خلال این
احوال الیسع قوم را بشارت داد که فردا غله چنان ارزان شود که مردم تعجب نمایند و مطعومات را قیمتی چندان نماند حاجب ملک استهزا کرده گفت اگر حق سبحانه و تعالی روزنها از آسمان بگشاید و غله ریزان
گردد هنوز ارزانی پدید نیاید الیسع فرمود که تراه ولا تاکل منه روز دیگر صباح در مسامع دشمنان قعقعهٔ سلاح و صهیل اسپان و نعرهٔ مبارزان در افتاد و بی سببی ظاهر منهزم گشتند و بنی اسرائیل از تنگنای
محاصره خلاصی یافته بیرون شتافتند و طعمهٔ اعدا را ادراک و تصرف آوردند و کار بجائی رسید که دیگر کسی التفات بمطعومات نکرد و باتفاق بر سر حاجب که استهزا کرده جمع آمده او را بخواری هر چه تمامتر
هلاک ساختند و دیگر در زمان وفات خود پادشاه مصر را خبر کرد که سه نوبت بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود و در بعضی تواریخ مسطور است که بغیر ازینها معجزات بسیار
دارد که ذکر آنها موجب تطویل است و چون گاهی بنی اسرائیل متابعت وی بجای آوردند و گاهی مخالفت مینمودند خاطر عاطرش ازین جهت ملول می بود و آخر الامر بحضرت عزت مناجات
کرده مرافقت رفیق اعلی و مصاحبت معشر انبیا مسئلت نمود و بعد از تیقن اجابت ذی الکفل را طلب فرموده خلافت داد و روح نازنین بحضرت رب العالمین فرستاد ذکر ذی الکفل پیغمبر
اختلاف است میان علما که ذی الکفل کدام پیغمبر بود جمعی گویند حزقیل است و بعضی گفته اند که وی بشیر ایوب صابر است که نام اصلی او بشیر بوده و اصح اقوال آنکه او وصی الیسع است در تاریخ
بشیر بن ایوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده هر دو بروی سابق بوده اند و در کتاب اسول الامه مسطور است که اختصاص او برین لقب بواسطهٔ آن بود که وصایای الیسع را در باب ترغیب
و ترهیب بنی اسرائیل و ارشاد و هدایت ایشان و مدارست توریت و احکام آن تکفل کرده بود و طائفهٔ دیگر گویند که تخصیص این لقب و سبب آنست که ذی الکفل مقرب یکی از ملوک شام
بود و نزد او منزلتی تمام داشت و آن پادشاه را با بنی اسرائیل عداوتی عظیم بود و بهر چند وقتی قصد دیار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید یک نوبت فوجی از ابطال رجال را
بحرب بنی اسرائیل فرستاد و ایشان بعد از مقاتله و مقابله قریب صد نفر از علما و صلحا و عظمای یهود را اسیر کرده بخدمت ملک فرستادند پادشاه خواست که اسرا را سیاست فرماید
که ذی الکفل ازین معنی خبر یافته زود بخدمت ملک شتافت و عقوبت شان را در تاخیر افگنده گفت حالا بیگاه است و زمان سیاست گذشته این جماعت را بمن سپار و برین
متکفل می شوم که صباح همه را بموقف سیاست حاضر کنم ملک فرمود که تا ایشان را بوی سپردند ذی الکفل بنی اسرائیل را بخانه برده سلاسل و اغلال از ایشان برداشت و تعظیم
و تکریم بجا آورده بعد از طعام و نوازش در نیم شب اسیران را بگذاشت و رها کرد و چون آن طائفه از بلیهٔ دشمن خلاص یافتند و ذی الکفل نیز مخاطبه و معاتبهٔ ملک را بگذرانید
بعد الیوم در میان یهود بدین لقب مخصوص آمد و متعاقب این صورت بدرجهٔ نبوت مستقل شد و بمعارج رسالت مرتقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید

که حضرت باری تعالی ذی الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد که وی را بکنعان گفتندی تا او را بقبول ایمان دعوت کند ملک گفت مرا معلوم است که از من خطاهای عظیم صادر شده و در
جرأت و جسارت بسیار اقدام نموده ام اکنون چون دلالت میکنی مرا بایمان سبحتی باید که بعد از وفات با من در گذرانند تا نعم جنان مرا واجب شود والا چه دانم که ایمان من مقبول است
پس ذی الکفل آن سعی را بقبول نموده رقعهٔ کفالت بنوشت و تسلیم نمود و ملک آن رقعه بستد و ترک سلطنت کرده از میان کناره گرفت و بطاعت مشغول شد چندانکه اجل
موعودش در رسید و آن خط را با وی دفن کردند باری تعالی کفالت ذی الکفل را مقبول داشته آن ملک را بصدر جنان در بروح و ریحان رسانید و جماعتی که در حین دفن آن
خط را دیده بودند گواهی داده اقرار به نبوت ذی الکفل نموده مسلمان شدند و نیز بار دیگر مجموع آن قوم را بنزول جنان و مصاحبت حور و غلمان کفالت فرمود و این لقب بر وی
باند در روزگار بماند و چون ایام رحلت وی متقارب شد در صحبت ملائکه عظام و ارواح کرام بصدر فرادیس اعلی خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت نظم جهان را بدینگونه
شد رسم و راه + نماند از آدم کس را نگاه + بپایان رسانند چندین هزار + نیاید بپایان هنوز این شمار + ذکر اشموئیل پیغمبر شرح قصهٔ اشموئیل پیغمبر آنست که چون در ایام نبوت
آن عالی امام علیه التحیة والسلام ضعف و فتور با حوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تفرق در میان ایشان افتاده اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قلع و استیصال
و یار شان گماشتند و تفرق و پراگندگی یهودان واجب دانسته اسر و غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشتند و عمالقه ظفر یافته تابوت سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبرزاده و ملک زادهٔ
بدیار خود بردند و بر بقیة السیف خراج جزیه نهادند آن جماعت بحضرت عزت مناجات کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بمعاونت و هدایت او برفع اذیت خصمان و دفع مراسم عدوان
مشغول شوند و با اعادی ملت حرب و جهاد نموده شر شرار ایشان از خود مندفع سازند در آن روزگار از خاندان نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنه گفتندی
و شوهرش مسمی به بلقان از سبط لاوی بود چون اوقات زیارت و طواف بیت المقدس بود هر دو باتفاق یکدیگر بقدس رفته دعا کردند و در آنجا مسئلت فرزندی رشید که لائق
رتبهٔ نبوت باشد مبالغه و الحاح بسیار نمودند در آن ولا عالی امام بر کرسی امامت تضرع و زاری ایشان استماع میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد حضرت کبریا
سبحانی مستجاب گردانیده بلقان با منکوحه خود بخانه رفت و در همان شب حنه باشموئیل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع بسر آمد وی را بخدمت عالی امام آورده بملازمت
بیت المقدس و حفظ توریت و متابعت عباد بنی اسرائیل بازداشتند و او ملازم عالی امام بود و بشرائط خدمتگاری عباد و زهاد و قرائت توریت اشتغال می نمود تا زمانی که مبعوث
گشت چنین آورده اند که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود برخاسته بخدمت وی شتافت چون عالی امام
را بر آن وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا با شموئیل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای خود
قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان و اشموئیل مترصد گشته چون ندای چهارم بشنید لبیک سمعا و طاعة گفته بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا
نظم خطاب آمد از حق سوی اشموئیل + که ای بندهٔ خاص رب جلیل + یقین دان که در این چمن بی شگفت + گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت + ترا دادم از فضل خود سروری
همان فخر و ناموس پیغمبری + بعلم خودت رهنما داشتم + لوایت بدعوت برافراشتم + هم اکنون برو سوی عالی امام + بگو پیش زمن این سخنها تمام + که حق گویدت کای
غلط کرده رای + چرا غفلت آری بکار خدای + ترا ملک و پیغمبری داده اند + بدیگر کسان برتری داده اند + که تا امر و فرمان بجا آوری + ز مضمون آن ذرهٔ نگذری
نپوشی ره حق ز راحکام دین + نباشی باحداث بدعت قرین + کنون بحر دلخواه فرزند خویش + همان بهر ناموس و پیوند خویش + ره راست آخر چه پوشیده + بتغییر حکم
از چه کوشیده + چو کردار شان جمله نشافتی + بدیشان ز هر چه در ساختی + که تا فاسد و باطل آمد عزیز + بخواری شدند اهل حق و تمیز + نهان شد چو عنقا صلاح و سداد +
عیان گشت و شائع سفاح و فساد + برفت از جهان شیوهٔ راستی + پدیدار شد کژی و کاستی + بنودست عمدت زمن آنچنان + که زنیان خلاقت کنی در جهان + جوا مرا
سهل انگاشتی + بغزودی و نقصان روا داشتی + کرانه گرفتی ز فرمان من + دلیری نمودی بعصیان من + بیکباره بگذاشت آیین + کشم انتقامی ز تو بعد ازین + که هر کس
که او بشنود حکم آن + شود گوشش از هیبت آن گران + بذات قدیم معلای خویش + بافعال و اوصاف و اسمای خویش + بسر یکه ظاهر شد از قدرتم + بنوریکه ظاهر شد از حکمتم +
بعز و جلالی که هستش بقا + بملکی که ایمن بود از فنا + که این سلطنت باز گیرم ز تو + همان جان بزاری برآرم ز تو + گناهی که اولاد تو کرده اند + و زین نام عصیان برآورده اند +
نه بخشائم آن کرده از هیچ راه + نه توبه پذیرم از ایشان نه آه + ز تقصیر کردار شان نگذرم + بزاری و قربان شان ننگرم + ز انسان بر ایشان سر آرم جهان + که بر خلق عبرت
بود جاودان + بعد از آن خطاب منقطع شد و اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من
قبل و من بعد و هو احدل العادلین و هم در آن سال که چهلم بود از این اشموئیل عالی امام با فرزندان از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار
گرفت و چون ده سال بتدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امور شان را به پسران خود یوائیل و افنا تفویض فرمود و بعد از آن که در آن ایام ضعف یهود بغایت رسید

و مهم قوم در تراجع افتاد با جمعی نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که رفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از لوازم حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مسئول ایشان را از حضرت سبحانی مسألت نمود و پس از تیقن اجابت ایشان را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان نبوت باشد و او را شاوک گویند چه در آن روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت کرد و شاوک میگفتند و از سبط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند این چنین شخص چگونه پادشاه شود و بچه حجت سزاوار سلطنت بود که ما بمملکت از وی اولی ایم اشموئیل گفت باری تعالی عادل و عالم است و علی الحقیقت صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق هیچکس نمیرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان معنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشان آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل روز دیگر بجوار صندوق الشهاده و هیکل القدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعداد و تهیه جدال و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا میبود و در یکی از قرون بقره موسی مضبوط میداشتند جوشیدن گرفت اشموئیل او را طلبیده عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته و بر قد او داشته و چون راست آمد از آن روغن قدرے بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحیت سلطنت وی بجا آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت و صفت آن در قصه موسی تقدیم یافته است پدید آمد و دلها بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بر وی قرار یافت

ذکر توجه شاوک بمحاربه اکلیاث

اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین را در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیاث که او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نساء بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان پرخاش جوی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که ازین جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگر آنکه متخلف خواهند شد و قصه بیابان و غلبه عطش و ابتلا بتجرع آب شرح داده چون لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرد که شما را درین بیابان شدت حرارت آفتاب در تشویش دارد و تشنگی غالب خواهد گشت زنهار که چون بآب رسید زیاده از یک جرعه نیاشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باری تعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعاً عطش او تسکین نیابد و از فیض فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن نصیحت را لبیک سمعاً و طاعة گفتند و روی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجوی که موعود بحضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال خود نتوانستند و هر که جرعه بتجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورده یا جهت ذخیره تصرف کرده همچنان عطشان بود و طالوت با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نموده بودند متخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند اصحاب طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند اکثر از روی تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بیش نماند بعدد اصحاب بدر و این گروه مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود ساخته قاصد حیات جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف نبرد که در شجاعت و جلادت سر آمد اهل روزگار بودند نیاز خویش بحضرت واجب الوجود مرفوع گردانیده گفت ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و چون جالوت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرای گردد لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده بر اسپی ابلق نشست و سلاح جنگ بجز راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خوانده گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار کند تا با وی بخت آزمائی کنم و طالوت فرمود تا منادی از زبان او ندا در داد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط دارم و هر چند این سخن را مکرر کرد هیچکس از بیم صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داود از کنار در آمده دفع مقاومت جالوت را متکفل شده بمیان میدان آمده بچه شیر ژیان بایستاد

ذکر بدایت حال داود بن ایشا و رفتن او در برابر جالوت و سرخرو و سرفراز از معرکه بیرون آمدن

داود نبی از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داود بقولی سیزده پسر داشت و داود بن ایشا از همه خردتر و از وی جثه نیز کوچکترین برادران خود بود و باشارت پدر بفلاخنی و توبره سنگ و عصای که بشبانی میکرد داشت آورده اند که روزی در مبدأ امر با پدر گفت که سنگ فلاخن من

بهر چیزی که میرسد آنرا از پای در می آورد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تعالی روزی بقلاع تو حواله کرده است و نوبتی دیگر گفت که امروز در فلان وادی در عالم واقعهٔ شیری
دیدم رام و بران شیر سوار شده گوشهای آنرا گرفتم و دی مطاوعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذوالمنن مردی عظیم مرتبه راسخ تو گرداند باز روزی نزد پدر آمده گفت که چون در میان
جبال سیر نموده تسبیح میگویم کوهها دران امر با من موافقت مینمایند ایشا گفت بشارت باد ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامتی ترا ارزانی خواهد داشت طائفهٔ از ارباب تاریخ گفته اند که چون
طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس درو دی ست بر سر او نهی روغن از محل خود
سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه و اشموئیل بخانهٔ ایشان رفته پسران وی را طلب داشت و ایشان دوازده پسر خود را
نزد اشموئیل حاضر گردانید و مجموع ایشان جوانان زیبا طلعت خوبصورت بودند و یکی از انها بصباحت خد و رشادت قد و طول قامت و ضخامت خلقت از سایر اخوان امتیازی
داشت اشموئیل بخاطر گذرانید که غالباً قاتل جالوت این جوان خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نموده علامت نسبت بهیچیک وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشموئیل
انک تختار الناس علی الحسن والجمال وانی لاختار العباد علی طهارة القلوب اشموئیل مناجات کرد که یارب فرزندان ایشان را آزمودم و شخص موعود را در میان ایشان نیافتم وحی
آمد که او را ولد دیگر نیز هست که این امر خطیر حواله بوی ست اشموئیل بایشا گفت که فرزند دیگر خود را نیز حاضر گردان جواب داد که دیگر پسر ندارم اشموئیل گفت که حضرت عالم الغیب والشهادة
مرا خبر داده که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنابر قصر قامت و زرقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع
بگوسفند چرانیدن مشغول است اشموئیل روی توجه بدان جانب آورده بوادی رسید که آب بسیار در انجا میرفت و داؤد را دید که هر نوبت دو گوسفند برداشته از آب میگذرانید اشموئیل بنور
نبوت دانست که مظهر موعود او ست آنگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و درع معهود را در بر او افگند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند
بایستاد و جوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد ازان اشموئیل از داؤد پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده کرده گفت آری درین اوقات روزی از سنگی شنیدم که
گفت ای داؤد من حجر هرون ام که فلان دشمن را بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته در توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی ام
که فلان دشمن را بمن کشت و همچنین از سنگی دیگر صدائی مسموع شد که من حجر داؤدم که جالوت را بسبب من قتل خواهد کرد و باز از دو سنگ سابق آوازی آمد که ترا بر قتل جالوت
معاونت خواهیم نمود و سنگ گفت که هرگاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز که بمعاونت باد او را از پای در خواهیم انداخت و چون آن سه قطعه
سنگ را در توبره نهادم مجموع باهم متصل شده یک سنگ گشتند اشموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داؤد دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب
تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی ازین اسرار ظاهر نگردانی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که ایشا
با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بودند داؤد بجهت ایشان چیزی از مطعومات می برد که ناگاه از سنگی ندائی بگوش او رسید که ای داؤد مرا بردار که من حجر اسحق ام که فلان
دشمن خود را بدستیاری من هلاک گردانیده و جالوت را بمن نیز قتل خواهم کرد داؤد آن را برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داؤد
مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان فلان از اعدای خود را بمن کشت و آنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظهٔ از سنگی دیگر آوازی مسموع او گشت که ای داؤد مرا
برگیر که حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطهٔ من بقتل رسانید و داؤد آن سنگ را نیز برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که ملک میگوید که هر که بر
مبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد دختر خود را باو میدهم و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانم چون این ندا بگوش داؤد رسید با برادران خود گفت که چرا
یکی از شما در برابر جالوت نمیرود که او را بقتل رسانیده داماد ملک و شریک ملک وی شود برادرانش گفتند که از تو محض جنون و عدم عقل این سخن میگوئی آخر نمیدانی که
هیچکس تاب مقابله و مقاتلهٔ جالوت ندارد داؤد گفت من بمعرکهٔ جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که از حلیهٔ خرد عاری و عاطل شدهٔ داؤد بی خصوصت
برادران نزد ملک رفت و گفت برای ملک عرضه دار که آنکس که قدم در مبارزت نهد و دمار از روزگار او برآورد منم و منادی بپایهٔ سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت
که هیچکس محاربهٔ جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار داؤد حکم داده از حال آنحضرت استفسار نمود داؤد گفت ای ملک اگر تو بوعده وفا میکنی همین لحظه
جالوت را با لشکرش مقهور میگردانم طالوت این حدیث را عجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی
هیکل ست و تو هیچ در طعن و ضرب خود را آزمایش کرده جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان کرده بسر پنجهٔ
زور آزمای دشمن فرسای جسدش را از یکدیگر جدا میساختم و بی وساطت تیغ و خنجر اعضایش را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت داؤد را بحرب جالوت بجد یافت
اسپی و جوشنی بدو داد و او را بحرب جالوت فرستاد گویند این جوشن همان بود که اشموئیل بطالوت سپرده و گفته بود که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت

بدست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت ازین صورت شادمان گشت و چون آن بلند مرتبه بر اسپ سوار شده قدمی چند پیش
اسپ فرود آمده اسپ و جوشن را نزد ملک فرستاد طالوت و مخصوصان او گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت و طالوت
ر و فرس و سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با اسپ و سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی برسم عادت خویش پیاده در میدان محاربه نهم ملک گ
با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت رفت او از وی پرسید که بچه مهم آمده جواب داد آمده ام که با تو محاربه کنم و دمار از نهاد تو بر آرم جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت که بدام سنگ
جنگ خواهی کرد و چند انکه قوت و توان تست این عصا را بر من بزن داود اشاره بفلاخن کرد و بعد از قیل و قال و جواب و سوال داود دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ
را که مجموع یک سنگ گشته بود از آنجا بیرون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بحمد ملک منان بگشود و دران حال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر بموافقت
او در تکبیر آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاده آوازهای با هیبت بمسامع اعدا رسید و فزع و خوفی قوی بر دلهای ایشان استیلا یافته باد صعب وزیدن آمد و خود
جالوت که بروایتی صد و بست رطل بود از سر ناپاکش در ربود و آن سنگ در هوا سه قطعه منقسم گشته یک قطعه از آن به پیشانی جالوت رسیده بدماغ وی راه یافت و از قفای وی
بیرون آمده از اسپ در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده و مخالفان دین منهزم گشتند بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجیفهٔ جالوت رسانیده
سر او را از بدن جدا کرده پیش طالوت آورده بر زمین افگند و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور بدیار خود مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس
کرد که وعده را وفا فرماید و چون ملک از گفتهٔ خویش پشیمان شده بود این حدیث بروی گران آمده و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن خویشم اما مهر دختر من بخلاف مهرهای
دیگر بنات ابنای روزگار است و چیزی دیگر باید داد و کیفیت آن استطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سه صد نفر از اعدای دولت روزافزون را بریده حاضر باید گردانید
تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد چون داود این سخن استماع فرمود به نیت جهاد روانه شده جیش
جرار را منهزم گردانید و جمعی را دستگیر کرده زبان سه صد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیهٔ داود متوقف بود تا مشائخ بنی اسرائیل در خدمت شموئیل
نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعاً و کرهاً یکی از مخدرات حجلهٔ عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید و ذکر او در السنهٔ خاص و عام دائر و سائر گشته مجموع
بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود آمدند و ولای او در ضمائر اقاصی و ادانی استقرار یافت و ازین جهت نائرهٔ حسد بر طالوت التهاب یافته و تا شموئیل در حیات
بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک با یکی از پسران خود گفت که داود را بکشی چه میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدر رود و بان او انتقال نماید
و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود چگونه بتجویز این صورت توان نمود منع مؤثر نیفتاده پدر را همچنان در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود
بحد رسیده است باید که او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرای خاص خویش مشورت نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین
امر مساعدت نماید و طالوت بخانهٔ قرة العین خود آمده با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف بر یاری و معاونت تست دختر پرسید که آن کدام است تا مراسم
سعی و جهاد در تحصیل مقصود تو مبذول دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود ازین معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک گرداند طالوت گفت تو
شوهر خود را از من دوست تر میداری و بدین سبب در دفع او با من موافقت نمی نمائی دختر گفت که تدبیر توان در هلاک داود سعی نمودن و من درین باب حیله اندیشیده ملک را هنگام
فرصت خبر و آگه کنم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بقصر سلطنت مراجعت نمود و آن ضعیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی با تمنا
داود شبی از شبها بمقدار قامت وی مشکی پر شراب کرده جامه های آنحضرت را بر وی پوشانیده بر سریر گذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار دادم و
اکنون در سریر خویش در خواب مست و گویند که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت برین صورت اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطرهٔ آب بر
بالین داود آمده ضربتی چنان زد که جامه را با مشک بدو نیم ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت رسیده گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خمر خوردن طریق اعتدال مرعی
نداشته است در کیفیت ندامت طالوت ازین حرکت و عدم ندامت و عاقبت کار او روایات مختلفه بنظر رسیده و برابر ادبعضی از آنها اکتفا میرود تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند
که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد همان لحظه پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینهٔ خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت
گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که بنی اسرائیل بانتقام او مرا هلاک خواهند کرد و جبار منتقم بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را می کشم تا کفارهٔ گناه
من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرده گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشه که مختفی گشته بود بیرون
آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند مرا در آن دخیلی

و نخواهد بود آز ثقات مرویست که چون طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد از خانه دختر بقصر خویش رفته فارغ البال بنشست و در شب دوم ازین قضیه داود ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود ببالاے سر وی و یکی در پایان و دو تیر دیگر بر جانب یمین و یسار او فرو برد و بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب برآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد برآورده گفت ایزد تعالی داود را پیامبر زد که او کریم تر و بهتر از من ست چه من بگمان آنکه بروے ظفر یافتم بے جهتے قصد قتل او کردم و او بعد از صدور چنین جریمه بیقین برمن غالب گشته آسیبے نرسانید و داود بعد ازان پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجه آنحضرت آوازه موت شوهر در میان مردم شائع گردانید منقولست که روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسپ از عقب او برانگیخت داود که خنگ تیز رو فلک در وقت رفتار بگرد او نرسیدے در دویدن آمده از نظر آن جبار غائب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتے بفرمان الهی بر در آن غار بتنید و طالوت بعد از لمحه بر در آن غار آمده چون نسیج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند و بواسطه امثال این افعال ناپسندیده علما و احبار یهود زبان طعن و ملامت دربارهٔ طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت و مباهات می نمودند هر کجا عالمے بگمان بردند بسر پنجه قهر بپایش در آوردند تا بحدیکه عورتی را نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظم شانه بروے منکشف شده بود طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتے برین حال برآمد از طالوت کرده خویش پشیمان شده روے بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستانها گشته بافغان و زاری قیام می نمود و می گفت که داند که توبه این بنده عاصی مقبول ست یا نه تا شبے آوازے شنید که اے طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل برآوردی و اکنون آمده و بایذاے اشتغال مینمائی و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه حالت ست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حدیث حزن و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و سرهنگ مذکور را بروے رحم آمده گفت ایها الملک طالوت گفت از افعال ذمیمه خویش عظیم دردمندم و نمی دانم که توبه من بعز اجابت اقتران می یابد یا نه و اگر میدانی که عالمے در اقلیم زنده مانده است راهنمائی کن تا حقیقت حال را از وے استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو مثال آن پادشاه می ماند که در اثناے حرکت بقریه رسید و خروسی هنگام بانگ کرد و ملک خشمناک شد و حکم فرمود که هر چه خروس دران قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرموده او عمل نموده و ملک در وقت خواب فرمود که چون صبح شود بانگ کنند مرا بیدار سازید تا از بیجا رحلت نماییم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه تو هنگام غضب یک خروس را رها نکردی تا بوقت خروش او ترا بیدار گرداند هم طالوت را ازین حدیث اضطراب ازدیاد پذیرفته سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق از وے که من بعد بر امثال حرکات اقدام ننماید بحیات عورتیکه سابقا بقتل وے مامور شده بود اعتراف نمود طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن استفسار فرمود عجوزه گفت من این معنی را نمی دانم اما بقبر اشموئیل رویم که امکان دارد این مشکل در آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیره زن و سرهنگ بر قبر اشموئیل حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روے و بدن افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دید تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قائم شده است گفتند نے اما طالوت را فضیحه دست داده و مشکلے روی نموده می خواهد که از قوم تو معلوم فرماید که توبه او را می پذیرد یا نے اشموئیل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بران اقدام ننمودم و هر چه کرده بود مشروح باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دلیر مردانه دارم اشموئیل فرمود که توبه تو منحصر در آنست که ترک مملکت کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود روے بجهاد و غزا نهی تا بجمیع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را بتجرع نمائی و بعد ازان چندان حرب کنی که تو نیز بدرجه شهادت رسی و چون آنچه فرمودیم بجا آری شاید که حضرت باری تعالی بر تو ببخشاید و رحمت کند اشموئیل سخن بدینجا رسانیده در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده و از غم آنکه فرزندان با وے موافقت ننمایند اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ضعف و ناتوانی نهاد تا روزے از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فداے او سازد همه گفتند که جانهاے ما نثار تو باد مقصود ازین سخن چیست طالوت از حدیث انابت خویش و اشارت اشموئیل شمه بیان فرمود فرزندان گفتند انک مقتول گفت بلے گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمی خواهیم و بهر چه میخواهی از طیب نفس بجا آریم و طالوت از متابعت اولاد خرم شده حکم فرمود تا ابواب خزائن مفتوح ساختند و تهیه اسباب حرب نموده روے توجه بمقابله و مقاتله کفار آورد و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یک یک بمیدان آمده شربت شهادت نوش کردند و در آخر همه طالوت خود را بر قلب لشکر زده چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفته

اعالی و ادانی کمر مطاوعت و متابعت او بر میان بستند **ذکر رسالت و خلافت داود** بعد از انقضاء ایام اشموئیل و طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت
داود راست آمده حشمت و مکنت او بمرتبه رسید که بروایت اول چهار هزار نفر حراست و محافظت او می نمودند و آن حضرت جامع بوده میان رسالت و ایالت و قبل از و نبی از سبطی
بوده و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الایه و چون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری عز و علا نزول زبور که مشتمل بر
مواعظ و حکم بود او را مخصوص گردانید و حسن صوت او بمرتبه بود که هر که آواز آن حضرت شنیدی شیفته و بی قرار گشتی و گویند که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت مسموع می شد
وهب بن منبه گوید که هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهائم و سباع در حوالی او مجتمع می گشتند و از هیچ یک بدیگری مضرت نمی رسید آورده اند که چون انس و جن
مطاوعت داود نموده از استماع آواز وی محظوظ و بهره ور می گشتند نائره حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب
خلائق از داود بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلاط مردم بوی کمتر گردد ابالسه جواب دادند که درین فن تو از ما داناتری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که بآواز او
مشابهت داشته باشد و خاطرها بر این معنی قرار یافته ابلیس به ترتیب بربط و مزامیر و سائر آلات لهو مشغول گشت و متابعانش بنواختن آنها مشغول گردیده مردم را
از جاده مستقیم بوادی ضلالت و غوایت افگندند هم وهب گوید که داود پیغمبر بسیار عبادت و کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات صوف پوشیده
و متفکر وار در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود با خلق چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و خصایل
مرضیه او کدام ست روزی فرشته در هیأت مسافران بروی ظاهر شد داود بدستور معهود از وی کیفیت حال خود استعلام نمود آن ملک گفت که داود بهترین افراد بشر
می بود اگر یک خصلت نمی داشت حضرت نبوی گفت که آن کدام ست فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن و مایحتاج خود را از آن سرانجام کردن داود
متنبه شده از حضرت عزت مسألت نمود که او را بتعلیم حرفه سرافراز گرداند که قوت او و عیال از آن بحصول پیوندد و ملهم توفیق داود را صنعت زره بافتن بیاموخت قال عز من
قائل و النا له الحدید ان اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته اند که داود جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نمی ساخت چه انبیا ازین صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات
وی زیرا که آهن بدو دست مبارکش بسان موم نرم گشته بی دستیاری پتک و سندان و غیر ذلک بساختن درع اشتغال میفرمود غایتش آنکه مایحتاج او بدان سرانجام
می گشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق می نمود منقول ست که چون داود به گفتن تسبیح و تقدیس مشغول می شد جبال و دواب و بر و بحر با وی
موافقت می نمودند آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس و تعلیم شغل گرفتی و روز دیگر بر
مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات و عبادت خالق پرداختی و روز دیگر بزنان و اهلبیت خود در ساختی منقول ست که نوبتی معروض
بارگاه احدیت گردانید که یا رب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که بسیار مرا یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر سائر
خلق جهان چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش برادر غائب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی و آخبار وارد ست که حضرت ملک مختار سلسله بداود عنایت
فرموده بود که یک طرف آن بمجره که عوام آنرا کهکشان می خوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید
و آن سلسله بشدت آهن و بلون آتش در نظر می آمد و هرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی و صوتی از وی صادر گشته بسمع داود میرسید
و کیفیت واقعه را معلوم می فرمود و هر صاحب مرضی که دست بدان زدی از رنج و الم شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم
ساخته قطع دعوی خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق و صدق دست دراز کردی سلسله در محل خود توقف نموده بقبضه اش در آمدی و ظالم و
دروغ گوی بنابر آنکه زنجیر بجانب علو میل می نمود بمساس او فائز نمی گشت و مدتها بود بدین شیوه عمل می نمودند تا شخصی مکری اندیشیده سلسله از میان ایشان
مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جواهر قیمتی بامینی سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت بنزد
سلسله بریم امین مهلت طلبید و در عصای مجوف آن عاصی جواهر را تعبیه کرده روز موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند و صاحب ودیعت
دست فراز کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق ست آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این را نگاه دار تا من نیز دست
در سلسله زنم و صاحب امانت عصا را ستانده آن بدکر نزد سلسله رفت و روی بآسمان کرده گفت یا رب اگر تو می دانی که آنچه را مدعی بمن سپرده بود تسلیم او نمودم
و حالا ذمه من از آن بری ست دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت و مردم ازین قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان
بدین وقوف نیفتاد و شیخ امین عصای خود را بدست آورده بدین تدبیر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد همه سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند و بعضی

و از مفسران گفته اند که تشدید و تسدید ملک داود در کریمه و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب مشیر بآنست که حشمت آن حضرت بمرتبه رسید که شبی در محراب بعبادت ملک وهاب بسر بردی سی هزار نفر پاس وی میداشتند و مهابت او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که با یکدیگر سخنی که مخالف شرع و عقل باشد بگویند و گروهی گفته اند که منشا تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بروی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داود از مدعی گواه طلب داشته و آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما روید تا من درین قضیه تاملی نمایم و همان شب داود در خواب دید که گوینده گفت که مدعی راست می گوید و مدعی علیه واجب القتل ست او را بکش و چون داود بیدار گشت با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن و بعد از آنکه سه شب متعاقب چنین دید مدعی علیه را طلبید و فرمود که من ترا می کشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جائزست که مسلمانی را بی ثبوت جریمه بکشند داود جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مامور شده ام و چون آن مرد دانست که جناب نبوی بر قتل او جازم ست گفت یا نبی الله بواسطه غصب بقره مواخذه و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را ناحق بقتل آورده بودم و چون حضرت خلافت پناهی روح آن شخص رفیع المقدار را بمرکز اصلی فرستاد هیبتی عظیم در ضمائر قرار گرفته هیچکس را سر آن و جهر آن مجال مخالفت و عناد نماند و مراد بحکمت در آیه مذکور نبوت ست و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده ملاحظه گشت بر ایراد سه وجه از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ میان کلام اجرای احکام ست دوم آنکه غرض علم و حکمت ست و بصارت باحکام قضا سوم آنکه علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه فرموده است که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق ست والله اعلم ذکر فتنه داود قال الله تعالی هل اتاک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف طائفه از مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او می گفتند که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که زلتی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امری ناستحسن از من صادر نگردد و ازین جهت ارادهٔ ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از آن حضرت صدور یافت و جمعی از نقلهٔ اخبار آورده اند ابتلای داود آن بود که روزی مناجات نمود که یا رب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من ابنیا را بعطایای ارجمند مخصوص گردانیده و من نمی دانم که بارتکاب کدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب بیغایت تو محفوظ گردم خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان دران حال بعروة الوثقی صبر تمسک نموده سزاوار احسانات الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا در ان مصابرت نمایم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی خداوندی رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه هفدهم رجب بود و دران روز داود در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طائری بهیات کبوتر که جسد او از ذهب و جناح او از دیباجه مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود بنشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب شده با خود اندیشید که این مرغ را گرفته به پسر خرد خود دهم تا موجب فرح و سرور وی گردد و چون دست بجانب او دراز کرد تا بگیرد ش آن کبوتر اندکی از وی دور شد و آنحضرت از وعده لازم الوفای الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داده برخاسته متوجه بجانب کبوتر شد و آن طیر از روزن بیرون پرید داود بربام رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طائر بکجا رفته درین اثنا دید که بجانب بوستان اوریا پرواز ست و داود بر کنار بام رسیده نظر در ان بوستان انداخته چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه چون صورت مردی در آب دید موهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او را بپوشید و چون حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطرش پیدا شد و دو کس از خواص خود را امر فرمود تا از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریاست و اوریا دران اوان در رکاب توآب خواهرزادهٔ داود بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال مینمود و حضرت داود به توآب پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و قاعده دران اوان چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه بجنگ میرفت چندان محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون توآب مضمون پیغام داود را باوریا رسانید اوریا که از جمله مبارزان مقرر بود بقتل اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و توآب فتح نامه بداود فرستاد داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصرهٔ حصنی دیگر فرستد و توآب بنا بر فرمان واجب الاذعان او را بحرب قلعهٔ دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم نیز مفتوح گردانید و در محاربهٔ دیگر شهید گشت و در بعضی روایات آمده که او در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن توآب اوریا را بجنگ و قتال از جملهٔ مفتریاتست از ارباب بدعت زیرا که آنحضرت را چه انبیا ازین نوع حیلها و قصدها منزه و مبرا اند بلکه زلت آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او مخلفهٔ اوریا را در حبالهٔ نکاح آورد و در روایتی دیگر آمده که زلت

داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحهٔ خود را طلاق دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی برغبت خویش بر اهل عناد و شقاق در مقام مقاتله و مقابله آمده شهادت یافت و بالجمله چون او بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضاء ایام عدت مخلفهٔ اوریا را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفهٔ تو باشد و حضرت داود بدین معنی همداستان شده آن عفیفه را در حبالهٔ نکاح آورد و سلیمان از وی تولد نموده بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت چنانچه درین اوراق شرح آن ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون مدتها برین واقعه برآمد داود خالی الذهن بود ازین معنی که از وی خطبه صادر شده است حق عز و علا شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعهٔ خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای پاسبانان معهود دران روز کسی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوت خانه درآید در اثنای این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته باتحو واندیشید که دخول این جماعت بی رخصت بنا بر امر مکروهی تواند بود و ایشان گفتند مترس که ما را با هم خصومتی ست پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل و ستم مکن و ما را راه راست بنمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستیکه این برادر من ست و مرا و است نود و نه گوسفند پس وی گفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من دران خطاب و از من بستد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم کرده است که نعجهٔ ترا بالنعاج خویش منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانیکه بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غائب شدند داود دانست که این فرشتگان بودند که بر زلت او تنبیهی نموده ناپدید گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول گشت و گویند چهل روز و شب سر از سجده برنداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندائی رسید که یا داود فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که زلت ترا عفو کردم و از خطای تو در گذشتم فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند والعهدة علیهم بعد از آنکه گریه و تضرع داود از حد در گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هرچند گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشیدی اما با اوریا در روز محشر چون کنم که بر وی ظلم کردم و او را بمهلکه انداخته مخلفه اش را در قید نکاح آوردم و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود و هب بن منبه گوید که چون داود صورت قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا برو و استحلال نمای که من اوریا را بجهت تو زنده گردانم داود بر موجب فرمان بسر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا جواب داد و گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت مرا بر من سر آورد حضرت نبوی فرمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو برین مقام از بهر چیست داود فرمود که آنچه از من بنسبت تو صادر شده است در گذر اوریا گفت آن کدام ست داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت ترا بحل کردم چه بنا بر آن بفرادیس جنان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود من حاکم عادلم و در استحلال مجرد کافی نیست تفصیل احوال را با وی شرح بایست کردن داود مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود گفت ترا بجنگ از برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجهٔ ترا تصرف نمایم اوریا جواب نداد و داود سه نوبت طلب تجاوز و اغماض نمود آوازی از وی مسموع نشد و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داود دران روز که موازین قسط نصب کنند و وای بر داود آنروز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آنروز که اوریا گناهکاران بجانب دوزخ کشند و در اثنای تضرع و بکا ندائی رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یارب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود چون فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته دفتر خصومت را بر طاق نسیان نهد داود گفت این زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شد و هیچ دغدغه از ممر حال اوریا بخاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود بعد ازین قضیه سی سال دیگر زندگی کرد و دران ایام نیز پیوسته خاطر خطیرش اندوهناک و ندیم ندم بود و طائفه را عقیده آنست که عطای سلسلهٔ مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود آنرا بیکی از جبال بیت المقدس استحکام داده بتوسط آن در میان امت حکم براستی میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و بعد از ارتفاع سلسله داود از حضرت باری بخشش و هدایت بامری التماس نمود که فارق شد میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که بشاهد و یمین قضایای عباد را بفیصل رساند ذکر شلوم بن داود نا ملائم سلف آورده اند که ان

آورده اند که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از سجده بر نمیداشت امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاده جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت و اکبر اولاد خاندان نبوت و احق بضبط ولایت توئی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان مهما امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جائز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو درین باب عتاب فرماید جواب آنست که گوئی من بنا بر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان ازین دمدمه و افسون بر وی خواندند که بسخن آن مفسدان همداستان شده طرح اساس سلطنت افگند داود ازین معنی خبر یافته و کار پسر خود را مکروه داشته با خواهرزاده خویش ثواب و وزیر روشن رای که آن یک در جرأت و دلاوری عدیلی نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشار الیه زمان بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر را از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صائب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت را مخفی دار که ترا بسفارت ارسال نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی تست شرائط نصیحت بجا آر تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر پر خرد نزد شلوم آمده بلطف مقال و اقامت دلیل معقول او را از مخالفت داود باز داشت و حضرت نبوت بمقر شرافت و کرامت مراجعت نمود و فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را استمالت داده باز گرداند و با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خللی از تو صادر گردد یقین که ترا بالقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را تعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست تطاول فراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متأثر شده ثواب را بنا بر آن کردار ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف بجا آورد چه ثواب سرداری فیروز جنگ و پردلی با نام و ننگ بود اما در معرض موت با سلیمان وصیت کرد که در قتل تعلل جائز ندارد و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص برادر و وصیت پدر بدن ثواب را از بار سر سبک گردانید منقول ست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب می فرمود درین اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود در اوان قصد ابراهیم بذبح فرزند خویش من با وی وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از ایجاز وعده ارادهٔ من بدان متعلق گشته که ایشان را به بلیه مبتلا سازم تا عدد این جماعت کمتر گردد اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و حوادث ثلثه یکی قحط دوم استیلای دشمن سوم نزول طاعون داود باحضار قوم فرمان داده از صورت واقعه اخبار نمود و ایشان را مخیر گردانید یهود گفتند پیغمبر و پادشاه ما توئی هرچه مختار تست مرضی ما داود فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام ست و تسلط عدو شماتتی عظیم دارد هر گرا اندک جمعیتی باشد تاب آن نیارد و نیز از وضیع و شریف اثر نگذارد و در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین ست و یهود نصیحت داود را قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با نسا و اولاد در یک موضع مجتمع گشتند و داود با علما و احبار بنی اسرائیل بصخرهٔ بیت المقدس آمده سر بسجده نهادند و بتضرع و زاری اشتغال نموده دعای آنحضرت و احبار در آخر همان روز باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از رفع بلیه طاعون شمار مردگان کردند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند شعر سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا * بر خاک عجز میفگند عقل انبیا * و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود با ایشان گفت که شکر حضرت خداوند نعم احسانه بر ذمهٔ همت شما واجب ست و هیچ شکری زیاده این نیست که مسجدی درین پاک بنیاد کرده آید بنی اسرائیل کمر مطاوعت بر میان بسته داود بمعنی مناجات نمود و رخصت ایزدی حاصل شده آن حضرت و قوم بتاسیس مسجد اقصی از سر جد و جهد تمام اشتغال نمودند آورده اند که آن زمین مشترک بود میان طائفه بنی اسرائیل و مجموع ایشان بطیب نفس از حقوق خویش گذشتند الا فقیری که در آن باب امتناع نموده و قوم بخشونت پیش آمده گفتند اگر حصهٔ خود را میفروشی بها میدهیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم و آن شخص بشکایت نزد داود رفته حضرت نبوی فرمود که ما برضای تو قطعهٔ زمین ترا میخریم اکنون حصهٔ خود را بچند میفروشی گفت بهرچه رای حضرت نبوت پناه اقتضا فرماید داود فرمود که اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند و شتر گردانیده بتو دهیم و اگر زیاده ازین خواهی آنرا نیز سر انجام نمایم آن شخص گفت که بمقدار قامت من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیوارے باید بر آورد و آن محوطه را پر دینار کرده بمن باید داد تا راضی شوم و داود با بنی اسرائیل در صدد ادای بهای آن قطعه زمین آمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم الغیب و الشهادة که بر سرائر ضمائر مطلع ست میداند که مغفرت جریمه از جرائم خود را دوست تر میدارم از تمامت گنجهای دنیا و مقصود من ازین سخن تجربهٔ قوم بود نه اخذ سیم اکنون بخیر و سعادت به بنای مسجد مشغول باید شد که من از بهای آن محقر زمین گذشتم بعد از آن داود با خیار و اشراف قوم بتاسیس مسجد اقصی اشتغال نمود چون دیوار آن بمقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب رسید که شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست ازین عمارت باز کشید که معبد عالیشان باهتمام یکی از اولاد بلند مکان داود تمام گردد تا ذکر مناقب و آثار او در میان خلائق بروزگار دراز بماند و مباشران آن شغل عمارت را ناتمام گذاشته بعد از فوت داود سلیمان بامر ملک منان در تعمیر مسجد اقصی سعی نموده باتمام رسانید و چون صد سال و بروایت صاحب معارف صد و بست سال از عمر داود گذشت در بعضی از صلوات

روح مطهر او بامر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان خرامید و لله الامر من قبل و من بعد وهب بن منبه گوید که در روز شدید الحر جنازهٔ آنحضرت را بردا شتند و مردم
از شدت حرارت هوا متضرر شده شکایت نزد سلیمان بردند و سلیمان طیور را فرمان داد تا پرها چنان برهم بافتند که باد را مجال مداخلت نماند و چون خلق ازین صورت هم به تنگ
آمدند باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب را بر حال خود گذاشته طرف دیگر را بگشادند تا باد بر خلائق وزیدن گرفت آورده اند که آنروز چهل هزار نفر از رهبانان تابوت داود
را مشایعت نمودند و عدد عوام را بغیر از خالق الانام کسی نمیداند نست ذکر سلیمان بن داود علیهما السلام اصحاب سیر و اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت حنا مخلفهٔ
اوریا بعد از قبول توبه داود اتفاق افتاده در اوان صبی و مبداء نشو و نما از ناصیهٔ همایونش امارت اقبال لائح بود و علامات کمال ظاهر صورتے خوب و سیرتے مرغوب داشت و در
زمان صغر سن او داود در امور کلیه بادی مشورت نمودی و هم دران هنگام چندین عجب از و صادر گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بمعارج مرتبهٔ نبوت و سلطنت ارتقا
خواهد یافت چنانچه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او بوضوح می پیوندد اول آنکه داود بنی شخصے را فرمود که باحکام قضا اشتغال نموده مهمات برایا را بمقطع می رسانیده باشد
درین اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت همتا نداشت بواسطهٔ دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد قاضی فریفتهٔ جمال او گشته چون زن بخانهٔ خویش مراجعت کرد معتمدی را
نزد آن جمیله فرستاده خواستگاری نمود عفیفه دست رد بر سینهٔ ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل بتزویج نیست و قاضی بے دیانت او را بزنا دعوت کرد عفیفه پیغام فرستاد که من
بمراحل ازین فعل شنیع دورم و چون آن مستوره از جناب اقضی القضات نومید شد استغاثه پیش صاحب شرط برد و میان وے و صاحب شرط بدستور مذکور قیل و قال و طلب و
امتناع روے نمود و بعد ازان بصاحب سوق التجار و امیر بازار نیز طمع فاسد در میان آورد و آن عورت چون از مخادیم مایوس گشت التجا بحاجب داود برد حاجب را نیز مثل یاران
سابق یافت و چون از تحریک هیچ حلقه فتح الباب روے نمود از حق خویش گذشته در کنج نشست قضا را روزی قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلس مجتمع گشته از هر باب حکایتی میگفتند
تا سخن منجر بذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغناے او داستانها زده اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وے باشد تا ما از دغدغهٔ وصال و سودای انفصال
او فارغ شویم عاقبت رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی دهند که آن بیگناه سگے دارد و باوی مباشرت مینماید و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این حدیث
مستنکر را بمبالغه هر چه تمامتر معروض رای اوگردانیدند داود بمقتضاے سخن محکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن مستوره فرمود و سلیمان در آن حین این حکم را
شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی از کودکان و طائفه که بمرافقت و ملازمتش می پرداختند موافقت نمودند و بعد از خروج از مجلس پدر در محلے بنشست و کس فرستاد تا جماعتی که برجم
آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ توقف نمایند آنگاه یکی از صبیان را امر فرمود که بشابهٔ آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته بود بنشست و چهار کودک را فرمود که نسبت بوے گواهی
دهند همچنان که آن چهار باطل در محکمهٔ داود بران عفیفه گواهی داده بودند بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را از هم جدا کرد و یکی از آنها را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چیست
جواب داد که سیاه است او را بگوشهٔ فرستاد و دیگری را احضار کرده از رنگ سگ سوال فرمود گفت سرخ ست و همچنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده استفسار نمود و چون اقوال
کودکان را در لون کلب مختلف یافت فرمود که ای فسقه فجره مرا میخواستید که بفریبید تا حکم کنم که صالحه و مسلمه را سنگسار کنند بعد ازان بکودکان دیگر گفت که این گواهان در فرع زنا رجم کنید
و همان لحظه یکی از ملازمان داود صورت واقعه را بداود رسانید آن حضرت باستحضار شاهدان نزد فرمان داد و میان ایشان فرق کرده از یک یک بدون توقف دیگرے طلب
تعیین لون سگ نمود و چون اقوال شهود با هم مخالف بود حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار مفتریان را در کنار ایشان نهند دیگر آنکه دو عورت که هر یک طفلے
داشتند روزی بجامه شستن جانب صحرا رفته بودند و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ خورد هر دو زن در طفل باقی مانده منازعت کردند یکے گفت ثمرهٔ فواد من ست
و دیگری نفیر بر آورد که قرة العین مادر خود ست عاقبت بمخاصمت نزد داود رفتند و حضرت بمقتضی آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید دارد
و چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید که پیغمبر خدا مهم شما را چگونه بمقطع رسانید یکے ازان دو عورت صورت واقعه را معروض داشت سلیمان
کاردی طلبیده کودک را بگرفت پرسید که باین کودک چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده بهر یکی از شما نصفے میدهم یکی ازان دو زن بقطع راضی شد و دیگرے درگریه افتاده
گفت طفل را تسلیم رفیق من نمای که من باین فصل همداستان نیستم سلیمان فرمود که فرزند از عورتی ست که در گریه آمده بتنصیف وی رضا نداد و این حدیث داود گشته از کیاست
ولد رشید خود تعجبها نمود دیگر آنکه داود و سلیمان در سیر بودند که گذر ایشان بر قومی افتاد و کودکی در میان آن جماعت بود که او را با بن الدم ندا میکردند داود از نام اصلی آن کودک
پرسید جواب دادند که بغیر ازین نامی دیگر ندارد و سلیمان با پدر گفت که یا نبی الله من از حال این صبی تفحص خواهم نمود داود فرمود که اختیار ترا است و چون مراجعت بمنزل
نمودند سلیمان باحضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تاکید و تفتیش بسیار گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش باین اسم موسوم گشت و چون حضرت سلیمان
مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این صبی بواسطهٔ ضرب فدغم ما قریب بموت رسید شرط وصیت بجا آورده امراة حامله خود را گفت که اگر از تو پسری متولد گردد

ابن الدم نام کن والا ابنت الدم و سلیمان پدر خود داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده آنحضرت اموالی که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث بر کشتن بهان بود از خریدان
ستانده بوارث داد و آن بیباکان ناپاک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمانی که داود بدان عمل نمود حکمی بود که در باب یوحنا و ایلیا ازوی صادر گشت تفصیل این اجمال آنکه
دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر میبردند یکی را نام یوحنا بود و دیگری را ایلیا ناگاه شبی گوسفندان یوحنا در حرث ایلیا در آمده آفت تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی و داود و سلیمان
اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین و نفشت در اصل رعی سبب راعی است بشب و چون روز شد ایلیا یوحنا را نزد داود آورده بروی دعوی کرد که اغنام
او حرث مرا تباه کرده اند شب گوسفندان را بی راعی گذاشته و تقصیر بر یوحنا ثابت شده داود فرمود که مقومان زرع را و اغنام را قیمت نمودند و بنا بر فرمان داود همه زرع را یوحنا تصرف
باید نماید و گوسفندان را در عوض نقصان با ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه تفصیل رسید و ایشان صورت حال را معروض داشتند
سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم پسندیده کرده است اما اگر مرا در میان شما حکم میگردانید حکمی میکردم که ترضی جانبین حاصل می شد این سخن بداود رسانیدند فرزند ارجمند را طلب داشت
و از وی واقعه را استفسار نموده سلیمان ادب نگاه داشته از جواب امتناع فرمود و بعد از الحاح و مبالغه گفت که اغنام بصاحب حرث باید داد تا از نتاج وی منتفع شود و حرث را بخداوند
گوسفندان تسلیم باید نمود تا بمرتبه اولش رساند آنگاه ایلیا بر سر کشت رود و یوحنا اغنام خود را تصرف نماید داود ازین حکم مسرور گشته گفت لا ینزع الله عقلک یا بنی [illegible] ففهمناها سلیمان
راضی و شاکر مراجعت کردند و باستصواب سلیمان از قضای داود عمل نمودند منقولست که چون حضرت سلیمان مبعوث شد از مالک الملک ملکی طلب نمود که بعد از وی نصیب هیچ یک
از ملوک نباشد و مطلوب او بانجاح مقرون گشته صاحب تؤتی الملک من تشاء انس و جن و وحوش و طیور را فرمانبردار وی گردانید و باد را مسخر او ساخت و سلیمان بر مسند
سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بساطی باندازه لشکرگاه او بافتند و چون عزم جائی نمودی فرمان دادی تا سریر او را با آنچه در کارخانه سلطنت محتاج الیه بود بر بساط نهند
و جنود خلق و رود در پایه سریر اعلی صف کشیدی و باد را طلبیده مامور گردانیدی تا بساط برداشته بمقصد برد قال الله تعالی تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ای الریح
مع تونامها بالزرع فلا تحرک که بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر در حرکت آمدی شام در کابل
تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طائفه گفته اند که تمامت ربع مسکون را متصرف بود چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک عالم گشتند
دو مومن و دو کافر از مومنان ذوالقرنین و سلیمان بودند و از کافران نمرود و بخت النصر و گروهی گفته اند که سلیمان در اوائل حال بادشاه دیار شام بود و در اواخر ایام حیات مملکت
فارس را با آن منضم ساخت **ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی** بعد از وفات داود حضرت سلیمان باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مائل و راغب
شد و هر یک طوائف جن و انس را بامری لائق باز داشت و استادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنیاد شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده سور و هر سوری در عهده اهتمام
سبطی آوردند و بعد از اندک زمانی که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان بمعادن رفته لعل و یاقوت و فیروزه و زبرجد و زر و نقره و مانند آن آوردند و بعضی ازیشان را از
جهت تحصیل زر و لآلی بدریاها فرستاد و فوجی را بسنگ کشیدن مامور گردانید و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگتراشان را فرمود تا الواح و تختها را ترتیب کردند و بنایان
سنگهای سفید و زرد و سبز و فیروزه بر هم بترتیب می نهادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف صافی نصب کردند و سقف و جدران مسجد را بانواع
گوهرهای قیمتی مرصع ساختند و از لمعان جواهر زواهر هوای آن معبد در شب تاریک حکم روز روشن میداشت و بعد از فراغت از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داده اخیار و اشراف
بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه آن خانه ایست که خالصاً مخلصاً بجهت عبادت ایزد تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آمد باید که یک ساعت از علمای ربانی و طالبان
نعیم آن جهانی خالی نباشد و بیت المقدس و مسجد اقصی مدتهای مدید معمور و آفرین بود و چون بخت النصر بر ولایت شام استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لآلی
را از سقف و جدار خانه برکنده بدار الملک خود برد آورده اند که چون شیاطین بامر سلیمان حصون و قلاع و بقاع در اطراف برافراشتند و از آن جمله در ولایت یمن حصنی چند
در غایت حصانت ساختند و از زر و نقره و صفر و شبه و آبگینه صور فرشتگان و پیغمبران و عباد و صالحین و کارفرمایان و صورتهای طیور و سباع در آن حصون ساختند منقولست
که دو صورت شیر ساخته بودند که سریر سلیمان بر پشت ایشان موضوع بود و طلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دستها برداشته باهم متصل میگردانیدند و
پای مبارک بر آن نهاده بر بالای سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه بکند چون قصد کرد که بر فراز سریر
رود آن دو شیر یکی چنان دست بر پای ملک زد که ساق او بشکست ع تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف + و دیگر هیچکس را مجال آن نماند که گرد آن تخت گردد والعلم عند الله
آورده اند که شیاطین ظروف و اوانی مطبخ آنحضرت را چنان بزرگ می تراشیدند که قابلیت نقل و تحویل نداشت و چون آش پخته شدی بمعارج سکین بر کنارهای دیگ نهاده
آنرا بیرون می آوردند و باری اسباب حشمت و عظمت بسلیمان ارزانی داشته آل داود را بشکر امر فرمود که اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور و سلیمان پیوسته اظهار شکر

نعمت میکرد و عنایات ربانی را که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه و لوه می گفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و آن اصوات طیور است که سلیمان از استماع آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع می گشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی آوازی کرد آنحضرت از قوم پرسید که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند خدا و رسول او بهتر دانند فرمود که می گوید لدوا للموت وابنوا للخراب ✦ و در بعضی از تواریخ معتبره مسطور است که تصحیح نقل باین فقیر رسیده که سلیمان بر در ایوانی که می نشست میدانی مسطح مستوی ساخته بود دوازده در دوازده فرسخ و هر چند زبان حال بمضمون این مقال مترجم میشد فرد این سرا کز تو باز خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر ✦ اما چون در نظر همتش میان خشت زر و خشت گل هیچ تفاوتی نبود فرمان داد تا فرش ساحت میدان را خشتی از سیم و خشتی از زر انداختند و تختی داشت از طلای احمر مرصع بیواقیت و درر که هر روز از ایوان بمیدان می بردند بعد از تفرق مجلس بمحل خودش می آوردند کرسی بسیار در برابر تخت مجموع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب آصف بر کرسی که پیش تخت موضوع بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و اصلاح احوال رعیت پرداختی و کرسی های دیگر چهار هزار نفر از علما و احبار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت مصیر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمانبری بر میان بسته می ایستادندی تا بدان بیدبلیش تعفن رسد و طیور در بالای سر مبارک او بسان سایه بان حلقه زده و بالها برهم بافته تا تاثیر حرارت آفتاب را باز میداشتند و سلیمان هر روز از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرام گرفتی و بعد از آن بایوان مراجعت کرده بعضی اوقات را بزنبیل بافتن مصروف داشتی و چون تحصیل وجه معاش نموده از آن کار فراغت یافتی و در ازمان مخصوصه بعبادات مفروضه پرداختی و اکثر شب بتهجد و تلاوت زبور گذرانیدی نقل است که هر روز در مطبخ او بمقصد گروهی آرد نان می پختند و مناسب این مقدار مطعومات دیگر مرتب میداشتند و خود با یکی از فقرا نان جوین خوردی بطون کتب سیر مشحون است باین خبر که چون قدرت و مکنت و اسباب حشمت سلیمان پیغمبر بغایت قصوی و اقصی متمنی رسید خواست که طوائف انس و جن و مرغ و ماهی و سائر مخلوقات الهی را یک نوبت ضیافت کند تا در میدان شکر منعم قدمی گزارده باشد و نخست از رب الارباب رخصت طلبیده و اجازت یافت و جهت این جمعیت بیابانی اختیار فرمود در غایت وسعت که یکطرف آن بدریا اتصال داشت و دیوان را فرمان داد تا دو هزار و هفتصد دیگ ساختند که مسافت میان دو کنار هر یک از آنها بروایت اول هزار گز بود و در تاریخ بناکتی مذکور است که دران دعوت از جمله حیوانات لبست و دو هزار گاو بذبح رسیده بود بر تقدیر تسلیم باقی اشیا و مواد طعومی را برین قیاس باید کرد و چون دران صحرا طبقات مخلوقات از اقطار و آفاق آمده مجتمع گشتند و خوردنیها آماده و مهیا شد اراده الهی تعلق بدان پذیرفت که قدرت و عظمت خود را بتخصیص در قسمت ارزاق خلائق بسلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را از دریا بساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از توجه برین جانب ندائی مسموع شد که تو مخلوقات را ضیافت میکنی و روزی امروز مرا بمطبخ تو نوشته اند بفرمای تا نصیب مرا بمن دهند سلیمان فرمود که بمطبخ رود و آنچه از کفایت کند تناول نماید آن جانور متوجه مطبخ شده و هر چه دران مدت برای دعوت ترتیب داده بودند همه را بخورد و بخدمت او بازگشته گفت اطعمنی یا سلیمان و حضرت سلیمان چون دید که طعامها که طباخان چرب دست بچندین گاه مرتب گردانیده بودند یکی از مخلوقات تناول نمود و هنوز فریاد هل من مزید میزند از سر باقیات تعجب و تحیر بروی استیلا یافته آن دابه گفت که ای سلیمان از راتبه هر روز خویش ثلثی یافتم ثلثان دیگر را بکه حواله میکنی سلیمان فرمود که آنچه بیک لحظه خوردی باز دیر باز زحمت کشیده جهت ضیافت اصناف موجودات ساخته و پرداخته آمده بود و درین بیابان از برکت قدوم تو خوردنیها بپایان رسید آن دابه گفت که یک امروز که مرا خدای عز و جل بنا بر التماس تو بمهمانی فرستاده گرسنه بازگردانیدن من از مروت نباشد اگر ترا از طعام یک جانور مقدور و میسر نیست چرا خود را درین معرض باید آورد که جن و انس و وحوش و طیور و هوام را طعام دهی سلیمان ازین حدیث متنبه گشته بحضرت خداوند پناه گرفت و بانابت و استغفار مشغول شده گفت بار خدایا التماس من نا بر عدم وقوف بود بر ایے دقوفی من رحمت کن و از حضرت عزت بعفو و مغفرت مخصوص گشت حدیث نمل قال الله تعالی وحشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم یوزعون حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون وهب بن منبه از کعب الاحبار روایت کند که چون سلیمان بر بشت باد سوار شدی حشم و خدم را با خود بر نشاندی و تنورهای آهنین و دیگهای سنگین همراه داشت که هر دیگی گنجایش ده شتر داشت و میدانی در پیش بساط برای چهارپایان ساز دادی و باد ایشان را برگرفته بخوش خوش بمقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن شد و چون بمدینه طیبه رسید گفت هذه دار هجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به و طوبی لمن اتبعه و از آنجا بمکه آمده فرود نیامد و تعجیل بگذشت و در آن وقت خانه کعبه مملو بود از بتان و بعد از غیبت سلیمان کعبه اضطراب نموده بخدا بنالید باریتعالی بروحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت یا رب سلیمان پیغمبریست از پیغمبران تو و دستانی بعائق همه از توحید و اسلام اند ازین ناحیه گذشته فرود نیامدند و نماز نگزاردند و مرا از اصنام پاک نگردانیدند باز خطاب رب الارباب نازل شد که ناله مکن و خوش باش که من ترا از سائر بقاع ممتاز گردانم بطواف ساجدان متعبد که نور از روهای ایشان لامع باشد سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و قرآنی کریم و کتابی جدید درین مکان نازل سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد خویش معماران را بالعمارت تو توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چندان تقویت کنم که ترا از اصنام پاک گرداند

بر اشراف واعیان ومتمولان عباد طواف وزیارت ترا فریضه گردانم وسالکان منهج قویم را چنان مشتاق لقای تو سازم که بسان نسر که بر آشیان خود پرواز کنند من کل فج عمیق بجانب تو شتابند وبالجمله چون سلیمان از نواحی مکه گذشته وقطع منازل کرده بوادی النمل رسید که نزد بعضی آن وادیست در طائف شاه موران سپاه خود را از روی شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان ولشکر او بتقدیر هبوط ونزول بساط متضرر نگردد وباد این حدیث را بسمع آنحضرت رسانیده از رعایت ونصیحت مور نسبت بزیردستان تبسمی فرمود فتبسم ضاحکا من قولها وادای شکر نعمت وتوفیق باعمل صالح ووصول بعباد صالحین از حضرت وهاب بی منت طلب نموده امر کرد تا باد بساط را در وادی النمل بر زمین نهاد وفرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران بخانه های خود در آیند آنگاه مهتر ایشان را طلبیده نوازش فرموده بر کف دست خویش جایش داده منظور نظر عاطفت گردانید بیت

نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست ✤ سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش ✤

وازوی بطریق رفق پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم ونمیخواهم که موری در زیر پای من آزار یابد شاه موران گفت این معنی را معلوم داشتم اما بر مهتران نصیحت وشفقت کهتران واجبست بنابرین این جرأت از من صادر شد وعذر دیگر آنکه شاید که بی شعور از توابع تو این صورت بوقوع پیوستی چنانچه کلمه کریمه وهم لا یشعرون ناطق بدین جوابست وحضرت سلیمان را این جواب پسندیده آمد سوال فرمود که مملکت وسلطنت من زیاده است یا از تو گفت اکنون از من فرمود که چگونه شاه موران گفت یا نبی الله سریر تو بر باد است وتخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید که لشکر من بیشترست یا سپاه تو گفت از آن من سلیمان گفت از کجا میگوئی مور التماس نمود که چندان توقف نمائید که بعضی حشم خود را عرض دهم آنحضرت اجابت فرمود شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون آیید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمد که عدد هر یک از آنها بغیر دانندهٔ غیب کسی نمیدانست سلیمان پرسید که بیش ازین نیست لشکرت گفت یا نبی الله بدانکه اگر هفتاد سال هر روز بدین شابه ظاهر گردند آخر نشود حضرت سلیمان تعجب نموده عزیمت ارتحال فرمود شاه موران گفت که لحظه توقف کن تا نزلی فراخور پیش آورم که در پیست که گفته اند من زار حیا ولم یذق شیئا فکانما زار میتا وآنحضرت التماس او را اجابت کرده شاه موران نصف پای ملخی حاضر گردانید بیت

عیب است ولیکن هنرست از موری ✤ پای ملخی نزد سلیمان بردن ✤

ایضا

اهدت سلیمان یوم العرض نملة ✤ تاتی برجل جراد کان فی فیها ✤
ترنمت بفصیح القول واعتذرت ✤ ان الهدایا علی مقدار مهدیها ✤

حدیث بلقیس وشهر سبا

آورده اند که سلیمان هر یک از طیور را بمهمی باز داشته بود وهدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بر روی زمین نزدیک ترست تعیین نموده چه او آب را در ارض چنان دیدی که مردم روغنها را در شیشه های صافی ودر اثنای بعضی اسفار باب احتیاج افتاده آنحضرت از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت فتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد هر چند دیرا بیشتر طلبیدند کمتر یافتند چه در آن حین بحال یافته بمملکت سبا رفته بود وتفصیل این مجمل آنکه نوبتی سلیمان در آوان جهانگیری وکشورکشائی متوجه دیار یمن گشته بشهر صنعا رسید وچون سرزمینی خوش ومنزلی دلکش دید در مرغزاری از مرغزارهای آن فرود آمد تا نماز گزارده لشکریان را طعام دهد هدهد فرصت جسته وسلیمان را مشغول یافته با خود اندیشید که پروازی نماید وطول وعرض آن ممالک را بنظر در آورده بساتین وانهار وکثرت اشجار وعمارات آن دیار نگریسته از فضای هوا در بستانی بر سر درختی نزول کرده با یکی از ابنای جنس خویش باز خورد واز حال آن دیار تفحص نموده آن هدهد گفت که این شهر را شهر سبا گویند وزنی برین دیار حاکم است بلقیس نام ودوازده سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مرد مقاتل تابع اند وپادشاه ورعیت وسپاه مجموع آفتاب می پرستند هدهد سلیمانی تمامت حالات ظاهر ونهانی آن بلدهٔ طیبه را معلوم کرده بازگشت وچون سلیمان هدهد را غائب یافت مقرب طیور که یکی از نسور بود بحضور خود طلبیده از غیبت او استفسار نمود نسر جواب داد که نمیدانم بکجا رفت ومن او را بجائی نفرستادم سلیمان از آنجهت که همه لشکر محتاج آب بودند وهدهد پیدا نبود که ایشان را دلالت کند عظیم خشمناک گشته گفت هر آئینه من او را عذابی سخت کنم یا بقتل آرم یا حجتی ظاهر بیاورد لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین وبعد از آن عقاب را به پیدا کردن هدهد فرمان داد وعقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت که می آمد باتفاق نزد سلیمان آمدند وآنحضرت دست دراز کرده سر هدهد را بگرفت وپیش خود کشیده گفت لاعذبنک عذابا شدیدا هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا در نزد حاکم عادل بر پای داشته باشند سلیمان که این سخن را شنید دست ازوی باز داشته پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط وجئتک من سبا بنبا یقین سلیمان گفت آنجا چه دیدی گفت زنی یافتم مالک ملک ایشان یعنی دختر شراحیل بلقیس را که از نسل یعرب بن قحطان است که خدای تعالی زینتهای دنیوی باو ارزانی داشته واز آن جمله سریری دارد عظیم وشراحیل پادشاهی ذو شوکت بود وملوک اطراف بدامادی او رغبت مینمودند ووی این معنی را قبول نمیکرد که شما هم کفو من نیستید ودختر هیچ یک را بزنی اختیار نمیفرمود تا بیت دختر سکن ملک جن ریحانه نام را بخواست وبلقیس از ریحانه متولد شده وشراحیل را بغیر ازوی فرزندی نبود وبلقیس بعد از فوت پدر خلق را بطاعت خویش خوانده ومردم یمن دو فرقه شدند زمره در مقام انقیاد بلقیس آمدند وفرقه تمرد نموده ستمکاری را بر خود حاکم ساختند ورعیت از ظلم آن شخص بجان آمده همت بر دفع او گماشتند بلقیس نیز در باب هلاک آن ظالم اندیشه مینمود آخر الامر رسولی نزد ملک جبار فرستاده پیغام داد که من مصلحت چنان میبینم که هر دو مملکت یکی شود وبیگانگی به یگانگی مبدل شود واین صورت وقتی روی نماید که مرا در عقد خویش آوری وظل شفقت بر احوال من ممدود گردانی ملک ازین سخن عظیم خرم شده متمنا داشت وبعد از تراضی جانبین در ساعتی که بر بلقیس سعد وبر ملک نحس بود عقد مناکحت بسته در شب زفاف بلقیس با آئین وتجمل تمام بخانه شوهر رفت ودر آن شب شراب زیاده

برملک بپیموده سر پرغرورش را به تیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت پدر را بی مانع و منازعی متصرف گشته بر سریر سلطنت تمکن یافت و خداوند عز شانه همه اسباب حشمت بلقیس
داده تختی به عظمت تمام از طلای احمر مکلل بیواقیت و درر و سایر جواهر قیمتی بدو ارزانی داشته گویند که قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز طول و سی گز ارتفاع داشت و چون هدهد
احوال بلقیس شمه معروض گردانید سلیمان پرسید که او و قومش چه مذهب دارند جواب داد که وجدتها و قومها یسجدون للشمس الآیه سلیمان فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدای را که ظاهر میگرداند
چیزهای که پنهان و پوشیده است در سموات و ارض و گویند که باران در آسمان نهان است و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن قادری را که باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین
می رویاند بعد از آن سلیمان با هدهد گفت ببینیم که تو راست گفتی در آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه آصف بن برخیا را فرمان داد که به بلقیس و اعیان او نامه نویسد و ایشان را
باسلام و متابعت حق دعوت فرماید و آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانچه ایزد تبارک و تعالی میفرماید که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین چون
سلیمان نامه را مهر کرده بهدهد داد او را بجانب سبا فرستاد فردای هدهد صبا به سبای رسید + بنگر که از کجا بکجای رسید + آورده اند که از منزل سلیمان تا مقر بلقیس هفتاد فرسخ بود و در وقت
رفتن آن سلیمان بهدهد گفت که این نامه مرا ببر و بر سر ایشان افکن و ببین که چه میگویند و بجانب من بازگرد اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون و چون هدهد بسبا رسید
هفت در کوشک بلقیس را بسته یافت آنگاه از جانب دریچه قصر پرواز نموده بخلوت خانه در رفت و نامه را بر سینه بلقیس نهاد و چون بلقیس از خواب درآمده بر سینه خویش مکتوبی دید و دید
چون درها بسته بود و هیچکس پیش او حاضر نبود متعجب گشت که آیا آورنده این نامه که تواند بود و حیران بچپ و راست نظر کرده هدهد را دید و دانست که حامل رقعه اوست بعد از آن مهر خاتم
سلیمان را ملاحظه کرده از هیبت لرزه بر وی افتاد و نامه را گشاده خواند و باحضار ارکان دولت و اهل مشورت فرمان داد و صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد و مضمون مکتوب را
تقریر کرده پرسید که رای شما درین باب چه صواب می بیند ایشان اظهار قوت و شوکت کرده گفتند عنان امر و نهی بدست تست هرچه فرمائی از مطاوعت و متابعت بر میان بندیم
و محبت سلیمان در دل ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع مردیست گفتند که پادشاه و پادشاه زاده ایست که خلق را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و مرغان و
وحشیان و دیوان مسخر او یند بلقیس گفت که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب ایشان هدیه میفرستم و انی مرسلة الیهم بهدیة اگر سلیمان کافل
سلطنت ست پس هدیه را قبول خواهد فرمود و اگر رتبه نبوت بآن منضم دارد هدیه را رد کرده از ما جز با سلام راضی نخواهد شد بر تقدیریکه پیغمبر باشد ما با او مخالفت و مقاتلت نتوانیم کردن
ارباب مشورت را این مشورت موافق طبیعت افتاده بلقیس صد غلام و کنیزک از میان خدم برگزید و غلامان با کنیزکان در وجود گیسو و عدم لحیه شریک بودند و یاقوتی ناسفته در
حقه تعبیه فرموده قفلی از زر بران زد و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر دو از طلا و دو از نقره بسم هدیه ترتیب داد و منذر بن عمرو را که بفرط کیاست و درایت از اقران امتیازی داشت
بسفارت و رسالت نامزد فرموده این مجموع را بدو سپرد و طائفه از عقلا را مصحوب وی گردانیده با منذر گفت که چون بدان بارگاه گردون اساس رسی از سلیمان التماسی نمای که تا
از مردان جدا کند که اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان باشد و از وی بپرس که درین حقه چیست و آنچه در وی ست سفتن آن چگونه تواند اگر قول و عمل بر مقتضی صواب بود اینها را از دار و
بگذار و الا پیش من آر و از وی سوال کن که آن آب که نه از آسمان نازل شده و نه از زمین بیرون آمده و چون بخورند تشنه اش بدهند سیراب گردد کدام است و باز با منذر گفت که اگر سلیمان
بنظر تکبر و تجبر در تو نگرد بدانکه پادشاه است نه پیغمبر و برین تقدیر از شوکت و هیبت او میندیش و بادی دلیر و با جرأت در سخن آی و اگر بطریق رفق و مرحمت با شما ملاقات فرماید یقین دان که
پیغمبر ست آنگاه در سخنان آنحضرت نیک تامل نمای از سر تواضع و تخشع جواب دهی و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه درگاه سلیمانی شدند و جبرئیل از جانب رب الارباب
فرود آمده حضرت نبوت پناهی را از جمیع حالات و حل اشکالات خبر داد و حضرت سلیمان دیوان را امر کرد تا میدانی وسیع و عریض خشتی از زر و خشتی از سیم فرش کردند و در ممر رسولان موازی
چهار خشت خالی بگذاشتند و خلقی افزون از چند و چون در میدان مجتمع گشتند و بنی آدم علیحده و شیاطین جدا بتسویه صفوف قیام نمودند و در اطراف و جوانب آن محفل وحوش و سباع و طیور
داشتند و سریر سلیمان را در میان میدان نهاده و آنحضرت بر تخت حشمت نشست و چهار هزار کرسی زرین بر یمین سریر و چهار هزار دیگر بریسار ترتیب داده اخیار بنی اسرائیل و عظمای دولت قرار
گرفتند و اجناس طیور پرها بر هم بافته سایه بر ایشان انداختند و رسولان بلقیس آمده از مشاهده کمال احتشام حضرت سلیمان مدهوش و متحیر گشته و چون نظر آن جماعت بر آن خشتهای زر و
سیم افتاده از محقری هدیه خویش شرم داشتند و چهار خشت خود را در موضعی که دیوان عمدا خالی گذاشته بودند بیفگندند و چون بصف شیاطین نزدیک آمده شکلهای عجیب و مهیب دیدند رعبی در دلهای
ایشان راه یافت و متوقف شده یارای آن نداشتند که از آن محل بگذرند و شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمائید و خاطر جمع دارید که سیاست و معدلت سلیمان بمرتبه ایست که امثال ما
بشما بلکه بهیچکس تعرضی نتوانند رسانید و رسولان را بر افواج جن و طبقات انس و اصناف وحش و اجناس بهائم عبور فرموده بمجلس سلیمان راه یافتند حضرت نبوی ایشان را اعزاز
فرموده مشمول نظر عاطفت و شفقت گردانید و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز نوشته بود بعرض رسانید و سلیمان از خشتها پرسیده منذر شمه از خجالت و افگندن
آنها معروض داشت و چون ملتمسات ایشان مرفوع رای صواب نمای گشت بنور نبوت و وفور حکمت مردان را از زنان ممتاز ساخت و فرمود که درین حقه مقفل یاقوتی ست ناسفته

وشما نخواهید که سفتن آنرا بیاموزید آنگاه بنا بر الایجاب بتسبیح ویوی را امر کرد تا بالماس او را مثقوب گردانید دیگر گفت که آن آبی که نه از آسمان نازل گردد و نه از زمین ظاهر شود عرق اسب است
که تشنه اند آشامیدن آن تسکین یابد رسولان تصدیق نموده وسلیمان هدیهٔ بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد میکنید وآنچه خدای عز وجل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده
ومنذر را گفت بازگرد و بدیشان بگوی تا ایمان آرند والا با لشکری گران بیایم که آن قوم را طاقت مقاومت بآن سپاه نباشد وایشان را از مملکت اخراج نموده دیار و ملک سبا را
بستانم وچون منذر مراجعت نموده در پایهٔ سریر بلقیس قضایای گذشته را بتفصیل تقریر کرد ملک سبا سوگند یاد کرد که سلیمان نه پادشاه است بلکه پیغمبریست مرسل که تشریف نبوتش بطراز
سلطنت مطرز ساخته اند ومنشور رسالتش را بتوقیع پادشاهی موشح گردانیده ومرا طاقت مخالفت ومجال مقاومت او نیست وبمشورت ارباب خرد باز رسول چرب زبان بسیاردان
نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که من با رؤسای مملکت بخدمت می آیم تا فرمان ترا انقیاد نمایم ومتعاقب فرستاده تهیهٔ اسباب سفر فرمان داد وحکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده درها
مقفل ساختند ومفاتیح ابواب را خود برگرفت وجمعی از معتمدان وخواص را بحراست ومحافظت تخت بازداشته خود با تجمل وحشمت تمام که دیدهٔ گردون از مشاهدهٔ آن خیره میگشت بجانب معسکر
سلیمان روان ومنازل ومراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمدند وچون سلیمان بامدادان از آمدن ملکهٔ سبا خبر یافت جن وانس را احضار نموده پرسید که از شما کیست که پیش
از آمدن بلقیس مع من تبعه تخت او را نزد من آورد عفریتی از جن گفت من سریر بلقیس را پیش از آنکه از مقام خود برخیزی بیارم وسلیمان از صباح تا بزوال در مجلس حکم می نشست
چنانچه سابقا سمت گزارش یافت قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زودتر ازین میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک یعنی من بیارم تخت بلقیس را پیش از آنکه چشم برهم نهی وباز کنی ودر معنی طرفک در کلمهٔ قبل ان یرتد الیک طرفک وجوه دیگر نیز گفته اند که ایراد آنها
انسب آنست بکتب تفسیر است ونزد جمهور ائمهٔ تاریخ قائل این عبارت آصف برخیاست که تخت بلقیس را حسب وعده حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست وهرگاه
حضرت مجیب الدعوات را بآن اسم خواندی دعای او مقبول ومستجاب گشتی وچون سلیمان دید که سریر نزد او استقرار یافت گفت این کرامت از فضل پروردگار نیست مرا آزمایش میکند
که شکر نعمت او بگزارم یا کفران وی می ورزم وهر که شکر کند فائدهٔ او بنفس تو عاید گردد منقولست که در روز وصول بلقیس سلیمان فرمان داد تا مجلسی آراستند که قریب بآن گردون سالها
خورده نشان نمیداد وفرمود تا تخت بلقیس را بنهجی دیگر آرایش کرده در برابر او نهند وچون بلقیس بپایهٔ سریر اعلی رسید سلیمان ع رعایت ناموس او نموده برکنار سریر نبوت اساسش
نشاند وبلقیس بعد از استقرار بر مسند سلیمانی هر لحظه بجانب تخت خویش نظر میکرد وسلیمان یا آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا این سریر تست بلقیس گفت گویا این همانست
قالت کانه هو نه نفی مطلق کرد ونه اثبات مطلق وسلیمان ع بر خردمندی بلقیس اطلاع افتاد ونزد خواهر خویش فرود آورد وبعد از چهل روز که خواهر سلیمان فضائل حمیده وشمائل گزیده
مهد علیا را معروض برادر گردانید آنحضرت جازم شد که درة التاج شاهی را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان از خبر این جمعیت پریشان شده وحسد برده بعرض رسانیدند که بر
ساقهای او موی بسیار است تا خاطر شریف نبوی از وی متنفر گردد وسلیمان خواست تا بعین الیقین مشاهده او شود که دربارهٔ ملکهٔ سبا میگویند راست است یا دروغ لاجرم دیوان
را امر فرمود تا بر روی آب صرحی ممرد ساختند که در نظر بیننده بعینه آب مینمود وآنحضرت در موضعی قرار گرفت که هر کس که از نزد او آمدی بضرورت از آن موضع عبور بایستی نمود وبلقیس را
درین حال طلب داشته چون ملکه امتثال امر نموده بکنار صرح رسید بخیال آنکه آب است ساقهای خود را برهنه کرد تا پای در آب نهاده پیش سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست
بلکه آبگینه است قدم بران نه دیبا بلقیس منفعل شده بتمهید معذرت مشغول گشت حضرت باریتعالی در فرقان مجید میگوید قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین
وسلیمان بعد از اسلام بلقیس او را در عقد تزویج آورده ودر باب ازالهٔ شعر پای مبارکش مشورت نمود ودیوان اختراع حمام کرده باستعمال نوره رهنما شدند وپیش از آن راحت حمام وصفای
نوره در میان بنی آدم مفقود بود ودر بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان فرمود تا از برای بلقیس تختی ساختند از زر خالص وچهار شیر از نتائج افکار ارباب طلسمات پیوسته بپیرامون
آن سریر قریب بقوائم آن درو آن بودند که آتش از دهان آنها شعله میزد وبر پشت هر شیری دو کرگس تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت ودندانهای او از مروارید آبدار
بود وهرگاه که سلیمان بر زبر تخت نزد بلقیس رفتی نسرین بطریق اعتدال وقدر احتیاج گلاب بر ایشان بپاشیدندی وبر دو کنگرهٔ سریر دو مرغ جای داشتند که چون سلیمان ع
خواستی که او را با بلقیس کسی نه بیند آن مرغان بپیرامون تخت چنان بالها گسترانیدندی که چشم احدی بر ایشان نیفتادی ودر طرفی سریر چهار طاوس منصوب کرده بودند که از دهان
هر یک از آنها بوی عنبر وعبیر فائح شدی گویند که بر کرسی که آصف برخیا می نشست شیری موضوع بود که هر کس پیش او گواهی دروغ دادی بروی حمله بردی راقم حروف گوید
که هر که صدور امثال این وقائع وصور را از قضا وقدر مستبعد شمارد ودر سلک جماعتی انتظام دارد که در بحر قدرت الهی کما ینبغی خوض نکرده باشد بیت سلیمانی نکرده در ره عشق
زبان جمله مرغان را چه دانی ٭ ذکر فتنهٔ سلیمان قال عز شانه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا در باب فتنهٔ سلیمان وجسد ملقی بر کرسی اقوال مختلفه سمت ورود
یافته وزبان خامهٔ مشکین شمامه بر ایراد بعضی از آنها که لائق بسیاق کتابت است اقتصار نموده میگوید که طائفه گفته اند جسد ملقی عبارت از بدن پسر اوست که بواسطهٔ آن

سلیمان در فتنه افتاد چنانچه ابوهریره روایت کرده است که سلیمان سیصد منکوحه و هفتصد سریه داشت نوبتی گفت که میخواهم که با جمیع اهل حرم شرط طواف بجای آورم تا از هر یکی پسری متولد
گردد که در راه خدای تعالی و تقدس جهاد کند و قول خود را مقرون بکلمه ان شاء الله نگردانید و بعد مباشرت یکی از انها بیش بار نگرفت و چون ایام حمل منقضی شد نصف انسانی از وی متولد شد
که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت قال النبی صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لو استثنی لرزق ما تمناه فرسانا یجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان برین حال
مطلع شد پریشان خاطر گشت و اندوهی تمام بر ضمیرش استیلا یافت آورده اند که آنحضرت و آصف و مادر و فرزندی روزی با هم نشسته بودند و سلیمان از جهت اظهار حزن و اندوه
میکرد که آصف گفت که بیائید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر داریم و غیر عالم الغیب کسی بران مطلع نیست اظهار کنیم و شفای این کودک را طلبیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را مبذول دارد و همه
را این حدیث مستحسن آمده سلیمان فرمود که بار خدایا تو میدانی که با این همه ملک و حشمت که من دارم اندوکس که نزد من می آیند و یکی سیبی برسم تحفه می آورد و دیگری دست تهی می آید نظر
محبت من بر صاحب سیب بیشتر می افتد که بر تهیدست آنگاه روی بقبله دعا آورده و گفت الهی اگر تو میدانی که من درین قول صادقم شفای خویش ازین کودک دریغ مدار و چون از
دعا فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوش دیگر بران پسر ارزانی داشت بعد از ان آصف گفت یا رب تو میدانی که چند نوبت از سلیمان استدعا نمودم که مرا از شغل وزارت
معاف دارد و درین التماس دل من موافق زبان من نبود و اگر این سخن راست گفتم نظر رحمت ازین طفل دریغ مدار چون آصف این کلمه بر زبان راند باری تعالی دست دیگر بران
پسر ارزانی داشت آنگاه مادر پسر مناجات کرده گفت یا رب ترا معلوم است که با وجود آنکه حضرت سلیمان با اینهمه مکنت و ابهت شوهر من است هر گرامی ببینم مرا آرزو میشود
که آنکس شوهر من باشد اگر من درین حدیث از جمله صادقانم فرزند مرا عافیت روزی کن و بعد ازین سر باری تعالی پای دیگر بدان مولد بخشیده او را صحیح الارکان گردانید و چون پسر
سلیم الاعضا گشت محبتی نوی در دل سلیمان از وی مستولی شد و خاطر خطیرش توجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوهٔ باغ جنان گردد و بعضی از راویان گویند که جنیان
نزد سلیمان آمده التماس نمودند که فرزند را بدیشان سپارد تا بتعهد او قیام نمایند حضرت نبوی ملتمس ایشان را مبذول داشته قرة العین خود را تسلیم وی نمود و این معنی مرضی
بارگاه احدیت نیفتاد لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده را قبض فرموده بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله تعالی والقینا علی کرسیه جسداً او هو جسد
ولده المیت منقولست که سلیمان بعد از فوت پسر بنیاد تعزیت نهاد و درین اثنا حکیم علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد یکی از ان دو ملک بران دیگر دعوی
کرد که در راهی چیزی کشته بودم و در حالتی که آن مزروع سبز و خرم گشته بود این شخص بران عبور نموده زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعا علیه پرسید که چرا چنین
کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم که ناگاه بمزروعی رسیدم در میان راه هر چند بجانب چپ و راست نظر کردم هیچ طریقی نیافتم که از ان بمقصد رسم بنا بر ضرورت
پای بزرع نهاده بگذشتم سلیمان روی بمدعی آورده گفت که تخم در راه مردم نبایستی پاشید تا فسادی دران راه نیابد مدعی جواب داد که دنیا طریق موت است تو هم بر طریق فرزند
نبایستی کاشتن تا بدین حزن و اندوه گرفتار نگردی سلیمان تصدیق قول او نموده از مجلس تعزیت برخاست و غم و اندیشهٔ فرزند از خاطر بیرون کرد و از ابن عباس و وهب بن منبه
مرویست که فتنهٔ سلیمان عبارت از ملک اوست که انتزاع یافت و مراد از جسد دیوی است که مدت چهل روز بر سریر حضرت نبوی بتقدیر الهی نشست و کیفیت این واقعه چنان بود
که حضرت سلیمان شنید که در جزیره از جزائر ملکی است بت پرست صیدون نام و چون همگی اوقات عزیزش مصروف بر جهاد اعدای دین بود باد را فرمود تا بساط او را برگرفته بدان جزیره
برود و ملک در دست وی کشته گشت و دخترش را که جمالی فائق و حسنی لائق داشت تصرف نمود و محبتی از وی در دل سلیمان پیدا شده شیطان اندیشید که فرصت غنیمت است
نوعی باید کرد که فتنه در جهان ظاهر گردد لاجرم بصورت دایه از دایگان دختر متصور گشته بر در قصر آمد و بار خواست آن پریوش بعد از طلب اجازت از سلیمان رخصت دخول
داده شیطان پیش وی درآمده بر زوال ملک پدرش نوحه آغاز نموده با دختر گفت که چگونه با سلیمان در مقام رضا و موافقتی که پدرت را کشت و ترا اسیر کرده مملکت شما را زیر و زبر گردانید
دختر در گریه شد و شیطان پرسید که در مفارقت پدر بچه کیفیت زندگانی میکنی دختر جواب داد که * روزم بدرد دل گذرد شب بسوز هم * دور از سعادت تو عجب زندگانیست *
ابلیس گفت که درین باب حیلتی است که وقتیکه سلیمان نزد تو آید دست از گریه باز نداری و با وی سخن نگوئی و چون از تو پرسد که سبب گریه و نوحه چیست اشتیاق خود را بدیدار
پدر باز نمائی و از وی التماس کنی تا دیوان را فرماید که مشابه پدر تو صورتی از سنگ بتراشند و در صباح و رواح نظر بروی افگنده خاطر حزین تو فی الجمله تسلی یابد آن دختر نادان
بر طبق تعلیم شیطان عمل نمود و سلیمان بعضی از دیوان را فرمود تا سنگی را بصورت پدر دختر مصور نموده تسلیم او کردند و دختر که قبل از مصاحبت حضرت سلیمان شیوهٔ بت پرستی
داشت این صورت را مهبط حظی دانسته خود با جواری بعبادت و پرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را دران مدت اصلا ازین معنی خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه
خبر بت پرستیدن آن زن در کوی و برزن افتاده جمعی از مخبران صادق کیفیت واقعه را بعرض آصف رسانیدند و دران باب اضطرابها نمودند آصف گفت که شما تسکین
ورزید که من این خبر را بابلغ وجهی بسمع سلیمان رسانم و همان لحظه با سلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله ضعف شیخوخت مرا دریافته است و پیش از انقضای ایام حیات میخواهم

که در مجمع خاص فضائل و مآثر انبیا را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیدت خلق گردد سلیمان بنابر ملتمس آصف همان لحظه باحضار طوائف جن و انس فرمان داد آصف دران مجلس فضیلت و شرف هر یک از پیغمبران گذشته را بقولی فصیح و بیانی صریح برشمردن گرفت و چون سخن منجر بسلیمان شد مناقب او را بزمان صغر و بیش از فوت پدر رقم تعداد کرد و آنمعنی بر سلیمان و شوار آمده عظیم اندوهناک شده چون مردم پراگنده شدند از آصف استفسار کرد که سبب چیست که خصائص مرا از زمان سابق مخصوص ساختی و آنچه خدای تعالی بعد از فوت داود بمن ارزانی داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمیتوانیم که مدح و ثنای کسی را بگویم که چهل روزست که در خانهٔ او بت میپرستند سلیمان فرمود که در خانهٔ من آصف گفت بلی و صورت واقعه را معروض داشت سلیمان زبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون بگشود و از مجلس برخاست و بخانه رفت و بت را در هم شکسته دختر صیدون را معاقب ساخت و بعد ازان جامه های پاک که دست زنان ابکار بود بپوشید و امر کرد تا در خلوتخانه خاکستر ریختند و در آنجا نشسته بگریه و استغفار مشغول شد و چون شب درآمد از معبد بیرون آمد و انگشتری خویش را بجاریه از جواری حرم جراده نام بدستور معهود سپرد و بتقضای حاجت رفت و درین حین یکی از عفاریت موسوم بصخره بهیات سلیمان بر جراده ظاهر شده انگشتری را از وی ستانده در انگشت خود کرده بر سریر سلیمانی ظاهر قرار گرفت و جن و انس کمر طاعت و متابعت او برمیان بستند و چون سلیمان از قضای حاجت فارغ گشت خاتم را از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم و تو چه کسی که من ترا نمی‌شناسم و صدور این حدیث از جراده بجهت آن واقع شد که اندک تغییری بصورت آنحضرت راه یافته بود و در اثنای گیر و دار و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش فگنده شخصی را دید بر تخت نشسته همان لحظه دانست که بواسطهٔ کرداران بیباکان که در خانهٔ او بعبادت غیر خالق اقدام نموده اند قادر مختار زمام تسلط و اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون آورده و طلب خاتم دیگر نکرده سر خویش گرفت آورده اند که سلیمان در ایام انتزاع ملک بطواف بیوت اشتغال نموده سوال کردی و چون مردم از وی میپرسیدند که تو چه کسی میگفت که سلیمانم خلق او را بسفاهت نسبت داده خاک بر سر و روی مبارکش میپاشیدند و میگفتند که تو دیوانهٔ نه سلیمان و اینک سلیمان در غایت حشمت و مکنت بر تخت سلطنت نشسته است و طائفه را عقیده آنست که آن شخص دیوی بود که خود را بصورت سلیمان مصور گردانیده بود و حسن بصری گوید که حضرت نبوی روزی گرسنه و تشنه بر در سرای یکی از بنی اسرائیل رسیده حلقه را بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که چه حاجت داری سلیمان گفت که میخواهم مرا ساعتی ضیافت کنی ضعیفه گفت تو مرد غریبی و شوهر من در خانه نیست تو درین بستان که متصل است بسرای ما برو که آنجا هم آب است و هم میوه و چندان توقف نمای که شوهر من باز آید و شرط مهمان نوازی بجا آورد سلیمان به بستان درآمده قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول فرموده در خواب رفت و درین وقت ماری سیاهی از نزدیک او عبور نموده بالهام ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که مگسان او را رنجه میدارند از ان بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آورد و مگسان را از روی مبارکش راندن گرفت و درین اوان صاحب بستان رسیده عورت آمدن مهمان را باوی درمیان نهاد آن شخص به بستان درآمده دید که دولتمندی در خواب است و ماری بخدمت او مشغول از مشاهدهٔ اینحال متحیر گشت و عورت خود را طلبیده آن امر عجیب را بوی نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسید مار بگوشهٔ رفت و آن شخص سلیمان را بیدار کرده دلداری نمود و گفت ما قرب و منزلت ترا نزد خداوند عزوجل دانسته ایم اکنون این منزل خاصه از ان تست و من دختری جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج کشم این ملتمس را مبذول دار و بفراغ بال در بنده خانه خود روزی بسر آر سلیمان را مسئول او مبذول افتاده دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانه روز در ان منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل مؤنت من شما در زحمت باشید این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان درآمیخت تا زمانی که از ان محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی نشست بلا تکلف با بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در ان چهل روز بخلاف عقل و شرع حکمها از وی صادر میشد خلائق از امثال این حرکات نالائق بدگمان شده صورت حال را بعرض آصف رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی بیقین پیوندد نزد ازواج و سراری حضرت نبوت پناهی رفته از حال او تفتیش نمود و بعد از استفسار ایشان گفتند چندگاه است که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرد و فرمود که این خبیث نه سلیمان است بلکه دیوی است که بر جای او قرار گرفته است و صخر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سائر شیاطین سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم شیوع یافت فذلک قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان و اشراف بنی اسرائیل را در قضیهٔ صخر مارو تردد پیدا شد از برای کشف این امر مهم پیش او توریت خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده و از تخت غیبت نموده خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادی که سلیمان معاونت او مینمود افتاد و صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو دادند حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده آنرا بزوجه خود داد تا بریان کند و چون عورت شکم ماهی را بشکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت و سلیمان انگشتری در انگشت کرده همان لحظه طوائف جن و انس و وحش و طیر بدرگاه سلطنت پناه جمع آمدند و با وجود آنکه تا کی چنین بجنگ دیوی چنان افتاد و چندانی محفوظ و

بهره ور نگشت بیت گر انگشت سلیمانی نباشد * چه خاصیت دهد نقش نگینی * از ابن عباس منقول ست که چون سلیمان بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده به نزد وی آوردند و از موافقت جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند قال عز من قال وآخرین مقرنین فی الاصفاد وعن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال یخرج فی آخر الزمان شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم ویعلمونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم بر ضمائر ارباب بصائر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنهٔ سلیمان بتطویل کشید سخن ناگفته و دُرّ ناسفته درین باب بسیار باند بیت سخن دراز کشیدیم و همچنان باقی ست * حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون * و در بعضی از تواریخ مسطور ست که بنای بیت المقدس و دعوت کردن سلیمان مخلوقات را و اطعام دابهٔ بحری آن همه مطعومات را چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده است والله اعلم بالصواب **حدیث رد آفتاب جهت حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب** کیفیت این واقعه چنانست که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند و درین حین آفتاب فرو رفته نماز عصر از ان حضرت بی اختیار فوت شد و سلیمان ازین صورت متأثر شده چنانچه در میان خلق مشهور ست شمشیر بکشید و ساقها و گردنهای اسپان را از بدن جدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق صافنات الجیاد عبارت از اسپانی ست که بر قوائم ثلاث و کنارهٔ سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل ست و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد از ذکر رب در آیه کریمه نماز ست و از مرتضی علی منقول ست که گفته است امری که هیچ ظالم بدان اقدام ننماید چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **ذکر وفات سلیمان علیه السلام** اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باری تعالی اشتغال می نمود و هر روز در ان صومعه درختی از غیب سر بر می زد تا روزی درختی بدستور معهود در معبد او پیدا شده از و پرسید که نام تو چیست گفت خرنوب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد از ان خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی و سلیمان بشرائط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در قید کتابت آورد آنگاه با حضرت حق جل و علا عرض نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که مفوض بر ایشان شده باتمام رسانند بعد از ان جامهٔ سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهت او از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصایی که در وقت ماندگی در قیام بر آن تکیه میکرد و در ان حال نیز بران عصا تکیه فرمود و قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضهٔ رضوان رسانید و روزگار ناپایدار را گاهی بطریق نصیحت با هر یک از ابنای دهر خطاب می کرد شعر ملک سلیمان مطلب کان هباست * ملک همان ست سلیمان کجاست * و گاهی از روی بصارت املا مینمود که شعر پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد ست * بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد ست * منقول ست که چون سلیمان بصومعه در آمدی یک دو بار بعبادت بسر بردی و دران اوان گماشتگان حضرت او بمهمات مملکت می پرداختند و شیاطین از مهابت او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و در نوبت اخیر که بمعبد در آمد و ودیعت حیات بسپرد چون چشم ایشان بی اختیار از بیرون خانهٔ آبگینه بروی می افتاد گمان می بردند که جهت ادای فریضه بر پای ست و چون توقف سلیمان دران مقام از درجهٔ اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمده از روزنی دیگر هم از ان صومعه بیرون رفت و بنا بر خلاف سابق آواز قرائت او را نشنید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و ایشان را این معنی متیقن گردد از ارضه قبول کردند که آب و گل که غذای اوست مهیا دارند تا بخوردن عصائی که سلیمان بران تکیه زده بود اشتغال نمایند و طائفهٔ گفته اند که ارضه خود بدون اشارت شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفته پس از یک سال از رحلت وی عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از ان شیاطین را بران حال اطلاع افتاده خبر موت او را در عالم شائع گردانیدند و گفته اند که یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنابر ادعای شیاطین چنین گمان میبردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعه علی یک سال از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی خود کاذب اند قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان گفته که غرض سلیمان از التماس اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیهٔ عمارت بیت المقدس اهتمام نمایند والله اعلم بحقائق الامور **ذکر احوال لقمان حکیم** با وجود آنکه اکثر از کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است اما چون پیوسته بملازمت مجلس داود اشتغال مینمود و آثار غریبه از وی صدور می یافته و او را امیر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت ائمهٔ اخبار قضایای او را در خلال احوال انبیای عظام ایراد نموده اند و راقم حروف نیز بعد از رخصت مجلس سعادتمندی که باعث جمع این اوراق ست رعایة لمتابعتهم شمهٔ از معاصر او را در جریدهٔ مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگرداند و منه العصمة والتوفیق قال الله تعالی ولقد آتینا لقمان الحکمة

امام محمد بن محمود شهرزوری رحمه در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب پیشین که بزمین شام توطن داشتند داود هم درین بلاد بتعلیم علوم وتهذیب اخلاق اشتغال نموده ازانجا بسرای آخرت انتقال نمود و بشهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم او رحمه الله گوید که بروایتی دیگر بنده بود سیاه غلیظ لب فراخ قدم که برعی اغنام اشتغال داشت و بعد از عهدی بعید و زمانی تطویل شخصی که در اوان شبانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسائل حکمی بهره ور میگردند و آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چرانیدن گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی پرسید کدام خصلت مرتبهٔ ترا چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث واداء امانت واحتراز از سخنی که مرا بکار نمی آمد و در گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر مردی از بنی اسرائیل لقمان را به سی مثقال طلا خریده بود و بجهت خواجه هیزم کشی میکرد روزی خواجهٔ لقمان با یکی از هم نشینان نامناسب بر کنار رودی نرد می باخت بران قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را بتمامه بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواجهٔ لقمان مغلوب گشت و خصم او را بخوردن آب رود الزام نمود خواجه بنابر عدم قدرت ازان امتناع نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی باصواب و عذری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد و خصم مهلت داده خواجه بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد و بامدادان حضرت لقمان بدستور معهود پشتهٔ هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و آشفته و اندیشناک یافته پرسید که موجب اندوه چیست خواجه اندوهناک گشته از وی روی گردانید لقمان سوال را مکرر کرد و گفت درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه می شاید که چارهٔ مهم بدست من باشد خواجه صورت واقعه را با لقمان گفته حضرت حکمت اساس فرمود که سهل است با تو بکنار رود آیم و خصم را مغلوب گردانم چون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود می رویم تا خواجهٔ من آب رود را بیاشامد و هر سه تن روان شده بعد از آنکه بران محل رسیدند لقمان از خصم پرسید که اگر خواجهٔ مرا تکلیف می کنی که آبی را که دیروز در وقت نرد باختن درین رود جاری بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود و اگر می گوئی که آبی که اکنون در میان دو کنار رود روان است می باید خورد این آب را نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید اگر مقصود شرب آبی است که بالاتر ازین موضع است تو آن را محفوظ دار تا بدین آب مخلوط نگردد و خواجه بآشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می آید بخورد لاجرم یکی ازین دو طرف اشارت باید کرد و خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد و چندان جدل کردند که بلطائف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانهٔ این خدمت لقمان را آزاد کرد و اول چیزی که از عقل و حکمت او در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طائفه گویند که سبب عتق لقمان آن است که روزی خواجهٔ او امر کرد که گوسفندی را کشته بهترین اعضای او را پیش من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز دیگر بار او را بذبح گوسفندی امر فرموده گفت بدترین اعضای غنم را بیاور لقمان بدستور اول دل و زبان آن را بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که هرگاه دل و زبان از اعمال و اقوال ناشایست بری و پاک باشد خردمند آن را بهترین اعضا شمارد و الا بدترین اعضا داند و گروهی گفته اند که سبب آزادی وی آن بود که سالی خواجهٔ او را گفت که در کشت کنجد بکار و چون مزرعه را رفته دید که در مزرعه جو رسته با لقمان عتاب کرد که نه من فرموده بودم که درین زمین کنجد بکاری گفت بلی تو آن چنان فرموده بودی گفت چرا جو کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از تخم جو کنجد حاصل شود کشتم خواجه پرسید که منشاء این تصور چیست لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کرده در روضهٔ رضوانت جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده منتج مغفرت و وصول بجنت است میتواند بود که از جو کنجد بروید خواجه را ازین حدیث انتباهی حاصل شد و رقم حریت بروی کشید و در السنه و افواه دائر و سائر که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر گردانیده او حکمت را اختیار فرمود و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که او را میان دعوت بدین موسی و حکمت مخیر گردانیدند و خدمتش شق ثانی را اختیار کرد و زمرهٔ از فضلا بنبوت او اعتقاد دارند و آنجناب را یکی از انبیای مرسل میشمارند آورده اند که لقمان پیوسته بخدمت داود مشهود بودی روزی بمجلس او رسیده دید که آهن سرد را که غرض ازان حصول زره بود بی حرارت آتش چون موم نرم گردانیده ازان حلقه‌ها میساخت لقمان ازین امر تعجب نموده اما از کیفیت حال استفساری ننمود و چون داود جوشن را باتمام رسانید برخاست و در بر افکنده بزبان سریانی گفت نعمالها بالقرایا یعنی نیکو زرهی است از برای روز جنگ و لقمان چون بمذلت سوال حقیقت حال را معلوم فرمود بخلاف سابق خود را تمدح نموده گفت الصمت حکم وقلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتها است و اندکی از مردم بدان قیام مینمایند روایت کرده که روزی طائفه از ملائکه در وقت قیلوله بخانهٔ لقمان در آمدند و بروی سلام کردند لقمان آواز ایشان میشنید اما روی آنجماعت را نمیدید و چون جواب سلام ملائکه باز داده پرسید که شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگار توایم که ترا در زمین خلیفه گردانیم تا براستی میان خلق حکم کنی لقمان جواب داد که اگر حضرت باری سبحانه وتعالی بدین حکم فرماید

کہ باسم خلافت قیام نمایم بغیر اطاعت و انقیاد تدبیری نیست و اگر مرا مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد که طریق ریاست
طریقی صعب المسلک ست و حاکم در معرض شبهات ست اگر بحق حکم نکند در آخرت مخذول ست و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبون ست و هر که در دنیا ذلیل و حقیر
و گمنام ست راحت او در قیامت از حاکم شریف مهیب بیشتر ست و هر که این جهان را بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت نصیب او ست چه نعمت این جهانی بزودی
زائل گردد و وبال آن در گردنش مانده در عقبی بدان معاقب شود ملائکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب شدند و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاده لقمان از تقلد
امر ریاست و پیروی و آسیب فتنهٔ حکومت معاف گشت و چون شب در آمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم لدنی از خاطر خطیرش سر بزد و
صباح که از جامهٔ خواب برخاست حکیم ترین ابنای زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود خلافت حواله بداود شد جناب حکمت مآبی بزیارت حضرت نبی
بسیار آمدی و گاهی داود با وخطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت الحکمة وصرفت عنک البلیة گویند از عطا و از احسان خواجه که لقمان را آزاد کرد چندان مال بدست وا افتاده بود که بدان
تجارت میکرد و لیکن بقلیل درهمی بمردم قرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن دیون تعیین فرموده بود منقولست که نوبتی پسر را بجهت همین مهم بولایتی فرستاده وصیت کرد که درین
راه بدرختی سبز و خرم رسی که در پای آن درخت چشمه ایست باید که در آنجا فرود نیائی و از آب آن چشمه نخوری و هم در حین سلوک عبور تو بر شهری می افتد که رئیس آن شهر دختر خود را بزنی بر تو عرض
خواهد کرد زنهار که بتزویج دختر میل ننمائی و چون بفلان ولایت که مسکن آن مدیون ماست برسی قصری بر لب دریا دارد البته بنا بر التماس او در منزل او بیتوته نکنی و شب در آنجا نمانی
و بعد از این وصایا فرمود که اگر درین سفر شخصی بزرگتر از تو بسن مصاحب تو گردد و بامری اشارت نماید مخالفت او جائز نداری آنگاه لقمان پسر را وداع کرده گفت صحبک الله بالسلامة
و پسر بمقصد توجه نموده بعد از قطع اندک مسافتی پیری در راه پیش آمده التماس مرافقت کرد و چون ملتمس پیر را مبذول داشته با هم روان شدند و بدرختی سبز و خرم رسیدند که در
پای آن چشمهٔ آبی بود پیر جوان را گفت که درین موضع فرود آئی تا بوقت خنکی هوا ازینجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر مرا از نزول درین منزل نهی فرموده است پیر گفت این
وصیت نیز کرده است که سخن بزرگتر از خود را بسمع رضا اصغا نمائی پسر لقمان را این حدیث مقبول افتاده در آن محل فرود آمده و لحظهٔ در خواب رفته پیر او را حراست مینمود که ناگاه
که ماری از درخت متوجه شده قصد پسر لقمان کرد پیر بعصای بران مار زده او را بکشت چون جوان بیدار شد پیر ازوی پرسید که هیچ میدانی که لقمان چرا ترا از فرود آمدن درین
موضع نهی فرموده بود گفت نمیدانم پیر گفت بجهت آنکه هر کس درین منزل نزول فرود آمده بآسایش مشغول میشده این مار که کشته می بینی قصد او کرده و زخم زده آن شخص را
هلاک میگردانید و اکنون بلطف ایزدی شر او را کفایت کردیم آنگاه سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده در کیسه نهاده و از آنجا روان شدند تا بشهری رسیدند و در خانهٔ
رئیس فرود آمدند و آن مرد با مکنت بعد از اقامت لوازم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان جلوه داد تا در قید نکاح آورد پسر لقمان آبا و امتناع نموده پیر ازوی پرسید
که چرا دختر را نخواستی و اموال و خواسته را تصرف نمیشوی گفت پدر مرا ازین تزویج نهی فرموده پیر گفت مسلم اما این وصیت نیز نموده که با کلان تر از خود مخالفت نورزی جوان گفت
آری پیر فرمود که من چنان صواب می بینم که بدین مناکحت رضا دهی پسر بنابر اشارت آن عزیز دختر را بخواست و پیر سر مار کشته را بجوان داد و گفت باید که قبل
از مباشرت این را بر آتش نهی و آن عورت را فرمائی تا دامن خود را بران محیط سازد چنانچه دود با سافل بدن او رسد پسر لقمان بفرمودهٔ پیر عمل نموده و چون دود
بموضع مخصوص دختر رسید فریادی هولناک زده بیهوش شد و کرمی بزرگ مرده از قبل وی بیرون آمد و عورت بعد از زمان افاقت بفراغت آن شب را در کنار پسر
لقمان بروز رسانید و صباح پیر با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال دوشینه تفتیش نمود پسر لقمان صورت واقعه را بیان فرمود پیر گفت نهی پدر ترا ازین تزویج بدان سبب بود که هر کس
این دختر را بخواسته با وی مجامعت میکرد در آن حال آن کرم عضو مخصوص آن مرد را گزیده هلاک میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانهٔ رئیس اقامت نموده رخصت طلبیده در مصاحبت
پیر مرشد بجانبی که پدرش نامزد کرده بود متوجه شد و در ساحل بحر بقصر رئیس مدیون رسیدند رئیس پسر لقمان را احترام نموده گفت فرود آئی و امشب از رنج راه برآسائی تا فردا حق ترا بگذارم جوان بنابر
پند پدر سر باززده عاقبت بدستور سابق باشارت پیر فرود آمده و میزبان ضیافتی بسزا کرده و چند کرسی را حاضر آورده با پسر لقمان درخواست نمود که شب در آنجا توقف نموده صباح مال را بجا
خواهد برد و عادت آن غدار چنان بود که از قرضخواهان و امثال ایشان هر که شب در منزل او بودی سریری بر کنار دریا بهنگام خواب جهت او آوردی و نهادی بر سر چون بخواب
شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی و آن بیچاره را در آب انداختی و پسر لقمان شب در آن مقام توقف نموده میزبان بر قرار معهود جهت او سریری آورده در کنار دریا
نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر لقمان و پسر میزبان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب برانگیخت و سریر او را از آن موضع برداشته قریب بمحل سریر پسر
مدیون برد و باتفاق هم سریر پسر رئیس را برداشته بجای سریر پسر لقمان نهادند و در نصف شب آن بی دیانت با یکی از خواص خویش آمده پسر خود را بگمان آنکه ولد لقمان ست برگرفته
در آب انداخت و شادکام بخانهٔ خود مراجعت نمودند و بامداد که پسر لقمان برای اخذ مال بدر قصر رئیس رفت آن مکار متحیر و مبهوت شد و خجل و شرمسار و اندوهناک و چه فرص

را تسلیم نمود و پسر لقمان سالماً و غانماً با دختر رئیس ایله و اموال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون استسعاد یافت بعضی از مورخین گفته اند که لقمان در اواخر ایام حیات از خلق کناری گرفته در میان ایله و بیت المقدس بسر می برد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد **ذکر موعظه و حکمت حضرت لقمان** لقمان پسر خود ناتان را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود ساز و هیچ وقت ارتکاب محرمات نکنی و در دنیا زاهد باشی و مصائب را خوار داری و هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول نعیم آخرت نباشد و در دنیا باندکی راضی شو و برزق مقدر قناعت کن و چشم بروزی مگشا تا از رنجانیدن نفس خود بسلامت باشی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم در شب مگوی و بسیار در تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که سخن جاهل هرگز خزف در نگردد و با زیردستان منازعت منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری ای پسر از زنان بد و شر ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زنان نیک بر حذر باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست سازی تا در شدت و رخا سرّ او ترا بکار آید اول او را بخشم آر اگر در حالت غضب بی انصاف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا بر حذر باش و سوء ظن را بر خود غالب مگردان که ترا هیچ دوست جای صلح نگذارد و گشاده روی و تبسم و افشای سلام و نیکو خویی در معاملت و ترک عصبیت واسطه محبت و رابطه مودت است و مردن بر سروران از سروری ناکسان آسان تر است و چون پادشاهان بقتل فرزندان از حیف در حق ایشان بسیار گویند و حسن تدبیر با کفاف بهتر از بسیاری با اسراف است

ذکر صاحب الحوت یونس ابن متی علیه السلام هر چند بعد از سلیمان مملکت بطناً بعد بطن بر اولاد او قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف بتصحیح نپیوسته بود و نیز قضایای تمامت آن جماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده معلوم نمیشد کلک بیان از تعرض احوال آنها اعراض نموده بجانب تبیین حالات یونس پرداخت قال الله سبحانه و تعالی وان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون و قال عز من قائل و ذا النون اذ ذهب مغاضباً الآیه یونس پیغمبر از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند و وی تحمل جفای کفار نیاورد بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمه اولوالعزم کرده اند یونس را از ما صدقات این مفهوم شمرده از حضرت باری عز شانه در فرقان مجید خطاب بخاتم الانبیا کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل و همچنین میفرماید فاصبر لحکم ربک و لاتکن کصاحب الحوت و ارباب تفسیر در بیان کلمه اذ ذهب مغاضباً چند وجه گفته اند یکی از آنجمله در اثنای گزارش قصه یونس مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر میرود جمهور ائمه تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار گرفت بعد از مدتی که در میان آنها منازعت فتاد ملوک اطراف را طمع مملکت سلیمان از خاطر سر بر زد یکی از آنها پادشاه نینوا که از بلاد جزیره عرب است لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و بر ایشان ظفر یافته طائفه از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی بیکی از انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری ذو قوت را که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوا فرستد تا ایشان را نصیحت کرده بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند ملک در این باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار بر یونس افتاد ملک و عظمای قوم از یونس این التماس نموده یونس گفت که حضرت ایزد تعالی تا مرا بالخصوص در ارتکاب این مهم بوده گفتند نی اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در دین به نینوا رود یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر وظیفه آنکه دیگری را اختیار فرمائید ملک در این باب الحاح و مبالغه کرده یونس را این حدیث شاق آمد اما بغیر القبول چاره ندید لاجرم متوجه نینوا شده بعد از قطع منازل بدان بلده رسید و اهالی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و بعنایت و غفران الهی نوید داده از سخط و غضب پادشاهی بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بوعده و وعید حاکم محکوم کما ینبغی اشتغال نمود و هیچگونه فائده بر آن مترتب نگشت و کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را مخلصی روی ننمود بلکه آنحضرت بدست و زبان رنجانیده از میان خویش بیرون کردند و یونس بشهر معاودت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در ادای رسالت مکذب داشتند و یونس با قوم خود گفت که اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب الهی شما را در یابد گفتند این سخن از جمله مفتریات است آنگاه یونس دست دعا برداشته گفت یا رب ان قومی کذبون فانزل علیهم نقمتک و دلائل اجابت دعای یونس ظاهر شده با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در حین خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام این حدیث بر زبان رانده عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت بنیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد در آیند و او را طلب کنند دعا فرماید که بلا مرفوع شود نیایند در این اثنا حضرت باری تعالی جبرئیل را با مالک دوزخ فرستاد و پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوا روانه گردانند و مالک بفرموده عمل نمود و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسید و آن قدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال سراسیمه و متحیر گشته و از افعال خود نادم شده هر چند یونس را طلبیده که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در ظاهر بلده

بر پشته که بعد از آن به تل فریاد و تل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهائم جدا ساختند و خاکستر بر سر پاشیده و بندهای خار بر زیر پای نهاده بتضرع
و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون مدت چهل شبانه روز بدین کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت بخشنده بی منت بشفاعت ملائکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را
از ایشان مرفوع ساخت قال الله عز و جل فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از آن بلیه یونس از مسکن خود متوجه شهر گشت تا معلوم
فرماید که حال قوم بکجا رسید و در راه شخصی را دید و از وی معنی استعلام نمود آن شخص صورت واقعه را چنانچه مسطور گشت تقریر کرد یونس تنگدل و غضبناک باز گشت بتصور آنکه اگر میان قوم رود
شاید که او را کذاب خوانند و بعضی گفته اند منبع فساد یعنی ابلیس متشکل بصورت بشر گشته با یونس گفت که شهریان ترا کذاب نام داشته خواهند رنجانید فذهب مغاضبا ابن عباس گوید که هر که گمان
برد که غضب او بتصور تکذیب قوم بود قال عز شانه فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نقدر البلاء والعقوبة منقولست که یونس بعد از رفع عذاب الهی از قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت و در آن
موضع سفینه یافت پر مردم که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع مصحوب خویش گردانیده از دریا بگذرانند ایشان جواب دادند که سفینه ما گرانبار است اگر مصلحت باشد
بعضی از مردم تو درین کشتی بنشینند و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طائفه از متعلقان را در آن کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر بر کناره دریا بایستاد و بعد از لحظه نظر
او بر سفینه افتاده متوجه آن جانب شد تا از ایشان التماس مرافقت نماید در حین پای یک پسرش بلغزیده در آب افتاد و غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگرش را در ربود یونس
که این دو واقعه را مشاهده فرمود دانست که بلای آسمانی نازل گشت و بعد ازین مصیبت در سفینه در آمد تا با اهل خود که سابقا در کشتی نشسته بودند ملحق گردد و چون میان دریا رسیدند
آن سفینه با مرقاذ بیچون در وسط آب چنان خشک بایستاد که دیگر سفاین که از یمین و یسار آن کشتی میگذشتند می پرسیدند که حال کشتی بر جای مانده چیست اهل سفینه جواب میدادند که ما هم
نمیدانیم یونس فرمود که اگر شما نمیدانید من میدانم چون این حدیث از آنحضرت مکرر صدور یافت مردم کشتی با یونس گفتند که اگر تو میدانی بگوی جواب داد که بنده از خداوند خویش گریخته
و درین کشتی نشسته است تا او را بدریا نیفگنید محال است که سفینه شما را مجال حرکت باشد پرسیدند که آن بنده کدام است فرمود که منم و چون ایشان میدانستند که پیغمبر خداست گفتند حاشا
که ما ترا در آب اندازیم بلکه نجات خود را ازین گرداب فنا ببرکت وجود شریف تو میشناسیم یونس گفت که قرعه زنیم بنام هر که در آید وی را در آب افگنید و آن جماعت بقرعه عمل نمودند و بنام
یونس بر آمد حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افگنند ایشان ازین معنی ابا و امتناع نموده گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاهی بخطاست و در نوبت دیگر قرعه زدند همچنان
بنام همایون او بر آمده یونس ملتمس خود را مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند درین حال آفریدگار بر بحر ماهی را امر فرمود تا سفینه را احاطه نموده دهن باز کرده و مردم بهر طرف که میرفتند
آن ماهی را دهن باز کرده میدیدند عاقبت بیچاره گشته یونس را بدریا انداختند نظم بی بلا نازنین شمرد او را ‧ چون بلا دید در سپرد او را ‧ تا بدانی که وقت پیچاپیچ ‧ هیچکس مر ترا نباشد هیچ
و زمره گویند که آنحضرت خود را در آب افگنده و در آن حال خطاب الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و آسیبی بهیچ عضوی از اعضای او مرسان که ما شکم خود را طعمه تو نساخته ایم بلکه شکم
ترا زندان وی گردانیده ایم و یونس بقول بعضی مدت چهل شبانه روز موازی آنکه بلا را مشاهده کرده بود زحمت میکشید و قادر مختار حجاب از پیش دیده بصیرت او برداشته عجایب
و غرایب بحر را ملاحظه نمود و به تسبیح و تهلیل آفریدگار اشتغال میفرمود قال الله تبارک و تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین طائفه گفته اند مراد
از ظلمات تاریکی شب و تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی ست آورده اند که ملائکه آواز یونس را شنیده و نشناختند و در گریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی غریب می شنویم خطاب آمد
که آواز بنده من یونس است که زلتی از وی صدور یافته بطن حوت را زندان او گردانیده ام عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید و ملائکه در باب یونس شفیع
شده حضرت خداوندی جبرئیل را فرمان داد که برو و ماهی بگو که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که در کشتی نشسته است بیرون افگن و ماهی بامر الهی قریب بکنار دریا رفته یونس
را از دهن بیرون انداخت مانند کودکی که در قماط پیچیده باشند و حق عز و علا فی الحال درخت کدو ملی رویانیده یونس سایه آن شجره آسایش یافت و آهوئی از آهوان صحرای آن نواحی بشیر دادن
وی ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحال اصلی معاودت فرمود حضرت باری عز شانه آفتاب را امر کرد تا درخت کدو را بسوخت و خشک شد و حرارت آفتاب به یونس اثر کرده و از
فقدان آن شجره در گریه افتاد حق جل ذکره جبرئیل را فرستاده پیغام داد که ای یونس این درخت پرورشیده و قدرت تو نبود که از اعدام و افنای وی اینهمه اندوه بخود راه میدهی
و دیگر آنکه جهت فوت درختی که هیچ قیمتی ندارد اینهمه غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقا اندیشه ننمودی و دعا کردی که یکبار بقهر و غضب ما مبتلا گردند یونس بتوبه
و استغفار اشتغال فرموده بعنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت حضرت یونس باریتعالی و تقدس او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت کن یونس
گفت یارب مرا نزد جمعی میفرستی که انکار کتاب و تکذیب رسول تو نموده اند باز وحی الهی نازل شد که ای یونس مگر خزائن رحمت من بدست تست که از بندگان من دریغ میداری
و تو ندانسته که هرگاه که خواهم دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا را شنوا و چشمهای نابینا را بینا گردانم یونس بطرف نینوی معاودت فرمود در صحرا بشبانی رسید و از وی
پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت نبوی فرمود که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد جواب داد که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب

او کرو ندایشان را بعذاب وعده فرموده غائب گشت و چنانچه گفته بود عذاب متوجه قوم شد و مردم بعد از یأس از وجدان وی از معاصی انابت نموده بخدا باز گشتند
و حضرت ارحم الراحمین جرائم جرائد عباد خود را بزلال مغفرت شسته از بلای آتش نجات بخشید بعد از ان یونس از چوپان مقداری شیر طلب کرده شبان گفت ندارم و بذات
پاک خداوند سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته و این گوسفندان خار و خاشاک را سد جوع میسازند حضرت نبوت پناهی فرمود
که چنان معلوم شد که سوگند بالله یونس بخوری شبان گفت در شهر ما هر که سوگند بغیر خدای عالمیان خورد زبانش را از قفایش بیرون کشند حضرت یونس گفت
از کی این دین در بلاد ما پیدا شده است گفت از ان وقت که بلا از قوم ما مرفوع گشته است آنگاه یونس از شبان گوسفندی طلب داشته دست به پستان وی فرود آورد و بر فور شیر
از پستان آن گوسفند در فوران آمد شبان گفت ان کان یونس حیاً فانت هو حضرت نبوی گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک مقرر کرده است
که هر که خبر رجوع یونس و سلامتی او را بیاورد مملکت خود را بوی داده کمر خدمتگاری آنحضرت را بر میان بندد اکنون اگر من بی حجتی این خبر برسانم گویند که شبانی طمع در
ملک کرده است و مرا بکشند یونس فرمود که گوسفندی که وی را دوشیدم و این سنگی که بران نشسته ام بر صدق قول تو هنگام حاجت گواهی دهند آنگاه شبان بشهر آمده حکایت
ملاقات و مقالات خود با یونس تماماً با اهل نینوی باز گفت و خلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند که چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس با من بصحرا آئید که بر صحت
قول خویش دلیلی واضح دارم و خلائق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود و از گوسفند و سنگ ادای شهادت طلب داشت گوسفند بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامید
و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامه شهادت کرد و خلق از مشاهده این صورت متعجب و سرگشته بطلب یونس مشغول شدند و او را در پای درختی یافتند که نماز میگذارد
و چون چشم مردم بران بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش ببوسیدند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و از یمن قدوم فرخنده آثارش جمعیت و رفاهیت
در آن دیار پیدا شد و او قوم را آیین دین و مسائل شریعت آموخته از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک
را تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس در اواخر ایام حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد در وقت وفات شعیا
و پیغمبری را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و در معارف شعیا را بر یونس در ذکر تقدیم نموده والله اعلم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس

قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض
مرتین ولتعلن علواً کبیراً فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عباداً لنا اولی بأس شدید الی آخر الآیه چون ملک سلیمان بریکی از اولاد او صدیقه نام که در پای خویش قصوری داشت
منتقل شد ملوک اطراف بنا بر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند اول کسی که لشکر بسر او کشید ملک جزیره بود لنکن نام بنا بر آنکه زهره را می پرستید نذر کرد که اگر به بیت المقدس
مستولی شود پسر خود را جهت زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون لنکن با لشکر جرار ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی
فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید و لنکن و بخت النصر از ان بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت
غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که دانست ملکزاده را از میان برداشته مملکت را بی منازع تصرف نمود و بعد ازین قضیه بادشاه موصل و حاکم آذر
بایجان بی وقوف یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس بشتافتند و دران نواحی تلاقی فئتین دست داده تیغ در هم نهادند و پادشاه حقیقی شهریاران مجازی
و دشمنان دین را بآب مدد شده دوستان نیکان بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزه تصرف آوردند و بعد از آنکه بسیار عصیان و طغیان
ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب بادشاه بابل با سپاه بسیار به بیت المقدس رفته آن بلده طیبه قهراً و قسراً بگرفت و دران دیار خرابی عظیم از وی سمت ظهور
یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته باز بنیاد فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرفراز ساخته بهدایت
و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید
تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاده بیت المقدس را بآتش قهر ساخته و ذراری یهود را اسیر ساخته ببابل برد این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخان است و سدی کما کان بعد از
اذا بلغنا الی موضعه انشاء الله تعالی حذیفه از رسول حدیثی روایت کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند حق سبحانه تعالی بخت النصر
را متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخته هفتاد هزار کس را بخون زکریا پیغمبر بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار خروار و بعضی
گفته اند صد هزار خروار بزمین بابل برد حذیفه میگوید گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین مثابه بوده است فرمود که سلیمان آن شهر را بنا کرده بود
از ذهب و زر و یاقوت که شیاطین بفرمان او انچه ازین جنس چیزها میخواست در ساعت حاضر میساختند و بخت النصر رؤسای بنی اسرائیل را برده مدت صد سال در

درست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاد علی آن مصوب ایشان گردانیده تا آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان بجا آورده بار دیگر بنیاد عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را برایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضا از آن سرور منقولست که چون مهدی آخر زمان بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفت صد کشتی بموضع اصلی فرستد والله اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنان است که خدای تعالی بموسی بن عمران وحی فرستاده که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از زمانی دیر باز یهود ارتکاب معاصی را شعار خود ساختند و در آن آوان سنت الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد مملکت بدو باز مینمود و چون مملکت ارمنی بصدیقه که شهریاری صالح عادل بود رسید شعیا ابن موسی مبعوث شد و او بظهور عیسی و محمد بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اوری سلم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی ابن مریم ثم یاتیک بعد راکب البعیر یعنی رسول الله و بالجمله از زمان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حیز احصا بیرون رفت و هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد محارب به بیت المقدس گشته بعد از قطع منازل بظاهر آن شهر نزول کرده و در آن وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را بر صدیقه باز نمود از این استشعار خوف بر وی استیلا یافته پرسید یا نبی الله درین باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که [illegible] متعاقب آن وحی الهی بشعیا نازل شد که با صدیقه بگوی که شرایط وصیت بجا آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنیده بی درنگ و بی مهلت قیام نمود و آنگاه بصلوات و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا مسألت نمود و مسئول او بعز اجابت اقتران یافت بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و ترا بر دشمن ظفر دادم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و باستعمال فلان دوا رنج ترا شفا ارزانی داشتم شعیا این خبرها را بملک رسانیده و صدیقه سجده شکر بجا آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر درد داروی مخصوص را نهاده از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم او صباح از خواب برخاستند تفحص لشکر سنجاریب نمودند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده او را منهزم گردانید و او را با پنج نفر که یکی از آنها بخت النصر بود اسیر کرده علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است ازین زندگانی و صدیقه این خبر را استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه احسان و انعام در باره او مبذول داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بالقدم اطاعت پیش آمده سنجاریب را معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاده بخت النصر را ولیعهد ساخت و فرمان یافت و چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بمجال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت هم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلم گریخته در راه درختی دید که از هم شگافته شد و ندا کرد یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت و شیطان گوشه جامه او را گرفته تا در بیرون ماند و قوم در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره باره دو نیم کردند و مشهور آنست که پیغمبر مقطوع زکریا بود چنانچه عنقریب شرح داده خواهد شد ان شاء الله وحده

ذکر آمدن بخت النصر به بیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل

ائمه اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود و بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند که قتل یحیی بن زکریا بود و ما هر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مولد بابل شد ربانی که آنرا دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریت خواندن بآیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند دانیال محزون گشته مناجات فرمود که یارب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان گرداند او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در بابل بخت النصر نام و دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید سنجاریب که امر حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک شغف اجازت ارزانی داشته دانیال مدتی مدید از احوال ایتام تفحص نموده از بخت النصر هیچگونه خبر و نشان نیافت اتفاقا روزی غلام مشاهده فرمود که پسری ساده مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب داد که من پسری یتیمم که پیش ازین بجهت معاش خود و مادر هیزم چیده میفروختم اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام گفت که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور باز گشته خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه با غلام بر بالین بخت النصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شستشوی نموده بجامه برده مادرش را نیز بوثاق آورده دانیال بتعهد تربیت ایشان پرداخت و بعد از آنکه بخت النصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات احوال من که قدر

طاقت مزد بارهٔ تو بجا آورده‌ام چیست بخت النصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبهٔ سلطنت خواهی رسید و بر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید
اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر ملتمس مرا
مبذول داری بیست هزار درهم ترا دهم و بخت النصر همچنان سخنان او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بخت النصر قبل از عرض عسکر
با کودکان بصحرا رفته هیزم میچیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای آوردندی و چون بیست هزار درهم را از دانیال گرفت بیاران قدیم مصروف داشته بجهت ایشان اسپان خرید و با جمعی جوانان بسپاه
بدرگاه ملک آمده شد آغاز نهاد و بخت النصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجاریب پادشاه بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز
بروز تربیتش می افزود تا بمرتبهٔ امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف که توجه مینمود مظفر و منصور و دوستکام باز میگشت و چون سنجاریب به بیت المقدس در اهراه خویش برده با هم گشتند و بهنگام مراجعت
در خدمت ملک بابل چنانچه سبق ذکر یافت سر از بهر آورد و از زیست و لیسری برد تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیه بن اموص و نبوت
ارمیا قرار گرفت و یهود در آن ایام فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هرچند ارمیا قوم را نصیحت و موعظت میفرمود فائده نمیداد و بخت النصر از افواه دانسته حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل
را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب می پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند در این اثنا ارمیا بر صخرهٔ بیت المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زده و خاک و خاکستر بر سر کرده
روی با قوم آورده گفت خدای تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش پرستان را بر شما مسلط گردانم که خوف از عقاب و امید بثواب من ندارند و دمار از نهاد شما بر آورده
بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی چه هرگز حضرت معبود مسجد خود را خراب نگرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را نگمارد و هرچند ارمیا در آن
باب مبالغه کرد التفات بسخنان وی نکردند بلکه ارمیا را گرفته مقید و محبوس ساختند و هم در آن نزدیکی بخت النصر با لشکر بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را
محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم اضطرار راضی شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند و بخت النصر تیغ خونریز را بر اهل قتال حکم گردانیده مرضی و عجائز را بجان امان داده دانیال
اکبر را طلب داشت گفتند که آنحضرت بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت و امان نامهٔ بخت النصر را نزد او آوردند بخت النصر بوعدهٔ خویش وفا
نموده ایشان را از باس سطوت خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات بیت المقدس آنکه در سوخته بحرق توریت جرأت و جسارت کرد و اثر غضب او بتمامت بلاد شام رسید هفتاد هزار نفر از فرزندان
ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانیده با مالی که محاسب وهم از ادراک آن عاجز بود نقل ببابل کرد و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل از جمیع این حادثه پیش از آمدن تو خبر داده بود و آن بزرگ را برگشتگان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که تو اینهمه را از
کجا دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت و انذار قوم فرستاده و از جمیع قضایا خبر داده بخت النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی تعظیم
و اکرام در باب تو مشاهده نکنی و اگر میل داری که در بلاد خویش ایمن و ساکن باشی باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدا بوده‌ام و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من مینمودند در امان خداوند میبودند و از تو غیر
تو ضرری بدیشان نمیرسید و بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود و دانیال بن حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان بر آنچه میبایست
بجای آورد و بعضی گفته اند که عزیر بن سرخیا از جملهٔ اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه در زمرهٔ اسیران انتظام داشت که آخر الامر بمرتبهٔ نبوت فائز شد والله اعلم و ارمیا از بخت النصر
تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیف با وی موافقت مینمودند و گویند از این جهت است که قتل خطاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف از حال ارمیا وقوف یافتند
از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت بسر بریم و آخر الامر بهمین قرار یافته ارمیا با ایشان در این
سفر موافقت نمود طائفهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر رسید مکتوبی بپادشاه
مصر ارسال نموده مضمون آنکه فوجی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده اند باید که ایشان را بدین جانب فرستی و اگر در این باب اهمال رود بمصر همان خواهد رسید که به بیت المقدس رسید
ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از احرار بلکه از اشراف اند و پناه بما آورده اند و در مذهب مروت جائز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را از روی
شفقت گفت که از جرائم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت النصر باین دیار آمده از تخت و سلطنت و نشان آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند که این چه سخن است و بخت النصر را
قوت معاودت با ملک کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا قوم بکنار نیل رفته و چهار سنگ قریب یکدیگر در موضعی نهان کرده گفت که چون بخت النصر برین مملکت
مستولی شود سریر خود را بدین موضع نهد چنانچه چهار قائمهٔ سریر محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار شده بر مخالفان غالب گشت
و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه قوم رسید … فرمودم ارمیا گفت بلی لیکن گفت چه باید دشمنان من
نمودی ارمیا فرمود که ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو بر این دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن چهار سنگ است در این موضع مدفون ساخته‌ام و بنی اسرائیل را

اعلام نموده که قوایم تخت تو منطبق برین احجار از بعد خواهد بود بخت النصر ازین حدیث متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت آنحضرت را مختار گردانید که بهر جا که خواهد برود و چون بخت النصر از ولایت مصر و شام بازگشته ببابل آمد بروایتی احسان او در باره دانیال ابن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر مرحمت ازدیاد پذیرفت چنانچه مجوس بر دانیال حسد برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بدعوتی طلبیده معلوم کرد که مجوس در روماکی مملکت درین قول صادق اند و بدین واسطه در غضب رفته او را حبس فرمود و دانیال محبوس بود تا آنکه بخت النصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران خواص خویش را طلبیده گفت من خوابی دیده ام هولناک و شما را تعبیر میباید کرد ایشان گفتند که ملک تفسیر نماید تا ما تعبیر نمائیم بخت النصر گفت من از غایت فزع خواب خود را فراموش کرده ام ایشان گفتند که قضیه که عبارت تو از آن قاصرست ما چگونه آنرا تعبیر کنیم بخت النصر ازین سخن خشمناک شده گفت من مدتها شما را بجهت آن تربیت کرده ام که امثال این مشکلات را حل نموده در عقده ابهام و اجمال نماند اکنون مدت سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها والا همه را بکشتم و این خبر در شهر اشتهار یافته بسمع دانیال رسید و او از صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که خواب ترا و تعبیر آنرا دانیال میداند صاحب سجن گفت ازین حدیث درگذر چه میترسم که ترا از بخت النصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود که این سخن را بدو رسان و مترس زندانبان آن صورت واقعه را معروض رای ملک گردانید بخت النصر دانیال را طلب داشته از کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره و میانه از مس داشته و ساقهای پای او آهن و قدمهایش فخار و در آن حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان در هم شکست که تو گمان بردی که اگر جن و انس مجتمع گردند اجزای آن بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و درین اثنا بادی وزیدن گرفت و هر ذره از آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از آن پر گشت بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز بنظر تو نمی آمد بخت النصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آنرا بفرمای دانیال تقریر کرد که صنم نمودار زمان و ملک است و سر زرین او مثال ملک است و گردن او اشارت به پسر تست و وسط وی کنایه از ملکی دیگر است و حدید مثل مملکت فرس است که بنیان قصر دولت ایشان در اوسط حال استحکام بیشتر خواهد داشت و فخار مبنی بر آنست که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و مار از صنم برآورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداند و ادیان را منسوخ سازد و شریعت او تا قیام قیامت بماند بخت النصر گفت ای دانیال هیچکس را امید آن نیست که حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیه خوابی که بیان فرمودی و من میخواهم که مکافات تو بجای آورم بیکی از سه چیز اگر مطلوب تو آنست که ببلاد خود مراجعت فرمائی ترا رخصت دهم که بروی و هر بقعه از تو که خرابی در آن راه یافته است بحال عمارت بازآوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و منشوری نویسم تا هر کجا که در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در باره تو آنچه مقدور بود دریغ نکنم دانیال جواب داد که ارادت حق عز و علا بخرابی دیار ما متعلق شده است و هیچکس از عهده عمارت آن بیرون نتواند آمد و من بامان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق روزگار من و اصحاب من تواند بود اینست که در مقر عز تو متوطن باشم چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار فرمود ملک اولاد نامدار و امرای رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردی حکیم است صاحب رای خردمند که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسه او مرا از رنج خوابی مهیب که دیدم و فراموش کرده بودم نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت برای صائب و فکر ثاقب او مفوض گردانیدم و اگر در امری از امور حکم من و اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صوابدید وی را مرجح دارید و دانیال بر معارج عزت و حشمت و ملت و عظمت ارتقا نموده بار دیگر کانون ضمایر رؤسای بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص تربیت یافتگان دولت برای بخت النصر معروض داشتند که پیشتر بنابر آنکه هیچکس نزد تو از ما عزیزتر نبود دشمنان یارای آن نداشتند که از مهابت و سیاست ما پای از حد خویش بیرون نهند و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی در امور کلیه و جزئیه و انزوای ما در زوایای خمول و گمنامی خللی فاحش بمهمات ملک راه یافته چه مالک اطراف طمع در سلطنت تو و عرض و مال ما کرده اند و اینهمه بنابر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بخت النصر جواب داد که همچنین که شما میگوئید شاید بقصور رای و تدبیر من راه یافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را با این همه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من مهمات صلاح و ضبط و تشریف زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهاده ام و باز عظمای قوم وسوسه پیش گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را آگهی است مطلع بر امور مخفیه و قضایای نهانی بخت النصر جواب داد که آری نزعم او همچنین است گفتند رخصت فرمائی که از برای تو آلتی سازیم اعظم از آلات که از جمیع اشیا خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت النصر گفت که اگر از عهده این امر بیرون میتوانید آمد من مضایقه ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی عریض طویل از معدنیات ترتیب دادند و تاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر سر او نهادند و آتشی بلند افروخته خلق را بسجده بت تکلیف کردند و هر که ازین صورت امتناع نمود بآتش افگندند و جمعی کثیر از بنی اسرائیل که در آن بلده اسیر بودند در آن واقعه هلاک شدند و روزی آن روز ها را عید نام کرده بذبائح و قربانیها مبادرت نمودند و در آن عید دانیال بن حزقیل را با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر بی رخصت بخت النصر در آتش انداختند و چون بخت النصر از بام قصر نظر در آن آتش کرد هیچکس را ندید در آن آتش موحش نشسته که یکی از ایشان مانند طیری دو بالی داشت که ایشان را باد میکرد و از مشاهده این صورت غریب رعبی

تمام بردی استیلا یافته آواز داد که از آتش بیرون آیید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش بتسبیح شما اشتغال داشت که بود دانیال گفت آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار ما تا حرارت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که چرا مرا ازین واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را ازین حرکت ناشایست که نسبت بشما صدور یافته منع نمایم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری تعالی معلوم گردد که آفریدگار عالم چگونه بحراست دوستان خود قیام مینماید و بخت النصر ازین واقعه تنبیهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان بیفزود منقولست که بار بخت النصر خوابی هائل دید چون بیدار شد علمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر مینمودند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم و فراموش کردم مرا از خواب من و تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استاد ساحران مصاحبت میکنی و او را بهنگام نوم نزدیک خود میخوابانی تا بوقت تطلع از اسرار خوابهای شوریده نموده در فزع می اندازد و بواسطه تعبیر تنها از تو بشرف نوازش اختصاص مییابد و مصدق این مقال آنکه قبل ازین حالت دانیال امثال این تهمات شنیدی بخت النصر پرسید که در جواب حدیث من غیر ازین سخن ندارید گفتند نی بخت النصر بر ایشان غضب فرموده از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و نسیان آن او را اعلام نموده کشف واقعه خود و تعبیر آنرا ازوی استدعا نمود دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب و تعبیر آنرا مسئلت نمود حضرت حی لاینام بالهام چگونگی منام او را موفق نموده بمجلس بخت النصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار عالم کشف واقعه ترا شرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بآسمان کشیده و طیور بدانجا مجتمع گشته در سایه اش وحوش و سباع آرمیده و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت آن طیور و سباع تعجب مینمودی که دران حین ملکی آمد تبری در دست و خواست که قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این وجه را عن اصلها مستاصل مگردان بلکه بعضی را از و ببینداز و بعضی را بگذار و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته اغصان شجره را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و اصل درخت ماند و تغییر تمام در حسن و طراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه را راست بیان کردی اکنون مرا اعلام کن که تعبیرش چیست دانیال فرمود که شجره توئی و طیور اهل و ولد و جنود و حشم تواند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل رعایت تو بسر میبرند و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان دولت خود را بساختن صنم حریص گردانیدی ایزد تعالی بملکی فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت النصر گفت حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال جواب داد که تا مر ترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود بامر قادر بیچون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل هدایت خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی و صورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه و تصدق درین باب مفید هست یا نی دانیال جواب داد که نی چه قضای ازلی برینگونه جریان یافته است بخت النصر بعد از استماع این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت اختیار کرد و در زاویه حرمان بگریه و فغان مشغول شد و چون هفته برین قضیه گذشت ببام خانه بر آمد تا استنشاق هوا نماید که ناگاه بقدرت اله پر بر آورده و مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر درین دیار شایع شد که جانوری چنین پیدا شده است و بعد ازان بصور طیور متعدده متمثل گشته بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال ع هر لحظه بشکل دگر آن یار بر آمد ها پوشیده نماند که هر چند این قضیه از عقل دور است اما از کمال قدرت الهی بعید نیست و در ان آوان دانیال به نیابت پسر بخت النصر برعایت رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده میداد که عنقریب بخت النصر بدین جانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افگند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیات پشه بخانه خویش در آمد و قادر بیچون صورت اصلی بدو ارزانی داشته غسل بجای آورد و از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده بصفه باز قرار گرفت و ارکان ملک و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت ما بیش ازین جمادی میپرستیدیم که نفعی و ضرری ازان متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آورده ام هر که درین قوم متابعت من کند در زمره دوستان معدود گردد و الا شمشیر تیز را بر وی حکم سازم و یک شبانه روز شما را مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش مومن و موحد نزد من آیید و این سخن گفته بخلوت خانه مراجعت کرد و در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و چون قصه بخت النصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل و غرابت مسطور نگشته زبان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه ننمود و هم از وهب بن منبه مرویست که چون پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد و تکبر پیشه ساخته در ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان حضرت سلیمان پیغمبر آنهارا ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال او را ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت و هم منجر بدان شد که ولد بخت النصر دانیال را از مجلس خویش مهجور ساخت مادر او با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقلتر بود و دانیال را معتقد داشته مهمات را باشارت او و استصواب او بمقطع میرسانید و من صواب چنان میبینم که در سوانح امور با وی مشاورت نموده از مقتضی رای دو این او تجاوز جایز نداری پسر گفت ازین حدیث گذر که من هیچکس را بر روی زمین از وی دشمن تر ندارم و در اثنای این احوال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان ملک

نشسته بود که ناگاه کف دستی بی ساعد ظاهر شد و بران کف سه کلمه مکتوب بود و همان لحظه غائب شده هیچیک از حضار مجلس ندانستند که آن نوشته چه بود ازین جهت وهمی عظیم و اندیشه قوی بخاطر ولد بخت النصر در رؤسای مملکت راه یافت و مادر او پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم و الم رهائی یابی دانیال را طلب و شرائط عذرخواهی بجای آورده این مشکل را بمهارتی درمیان او عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نمود و آنرا از مبهم سوال کرد دانیال فرمود که بران کف سه کلمه مسطور بود که وزن فخف و وعد فانجز و جمع ففرق پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی عمل ترا وزن کرد و نزدیک او سبک آمد و شمار او وعده ملک تو بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت شما را جمع کرده متفرق گردانید ملک زاده باز سوال کرد که این تفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته ملک بدیگری منتقل میشود و پسر بخت النصر بعد از استماع این خبر بقصر در آمد و یکی از خواص خود را که بروی اعتمادی تمام داشت طلب داشته امر فرمود که ملازم این آستانه باش و هر کرا بر در این خانه بینی سرش از تن بردار و در شب چهارم از وعده دانیال پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شده شمشیر در وی نهاد او هرچند فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت که دروغ میگوئی و زخمهای متعاقب او را از شهرستان عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد و بعد از فوت پسر بخت النصر عروس ملک را کوبکری در آغوش گرفته در امر سیاست بقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود و ایشان گفتند اسبابی که بملوک ما رسید بواسطه تعرض و تعنتات این طائفه بود و حالا مصلحت آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمائی که بوطن خویش مراجعت نمایند ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل بملازمت دانیال با آنچه بخت النصر از حلی و ادوات بیت المقدس بدار الملک خود آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطورست که چون ابوموسی اشعری در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رض بر مدینه سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزائن حاکم آنجا بخانه مقفل رسیده فرمان داد که در آن خانه را بگشایند اهل سوس گفتند که درین خانه از متاع دنیا چیزی نیست ابوموسی گفت پس درین خانه چه چیز است جواب دادند که درینجا چیزیست که تو بدان احتیاج نداری ابوموسی مبالغه نموده تا آنکه در را باز کردند و در آن خانه سنگی عظیم دیدند بهیئت حوضی که در میان آن مردی طویل و عریض مرده بر آستان افتاده بود و بینی او بمقدار تیری بچشم بینندگان مینمود ابوموسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد سبب آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم درین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدین صوب فرستد تا ببرکت مقدم و دعای او اهالی این مملکت از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل پادشاه ما را امیدوار ساخته دانیال را فرستاد و بدعای او بارانهای نافع باریده وسعت عیش و ارزانی طعام دست داده و شهریار ما دانیال را محبوس داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت درین موضعش نهادند و هرگاه بلائی نازل میگردد درین خانه آمده بدعا و یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را مرفوع میسازد و ابوموسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق اعظم گردانیده و عمر رض بابوموسی پیغام داد که دانیال را از آن خانه بیرون آورده کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت مدفون گرداند و ابوموسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین حضرت دانیال قیام نمود

ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام

بعضی از نقله اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر بخت النصر او را با ابنای جنس اسیر کرده ببابل برد و در آن زمان اعلم از آن بکتاب توریت کسی نشان نمیداد و چون از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن مألوف مراجعت نمود در عنفوان جوانی روزی بر خری سوار شده بمهمی میرفت که گذر او بقریه ویرانه افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود و مقداری انگور و انجیر و شیره انگور داشت از پشت مرکب فرود گرفته پیش خود بنهاد و حمار را استوار بربسته خود پشت بر درخت نهاد و بجانب آن سقفها فرود آمده بر دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیرانند قال الله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم رض در وقتیکه از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان می گشت گذر او بر قریه از قرای شام افتاد و در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قله آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که جای ست و شما کجا میروید گفتند بر این کوه دیری ست و در آنجا راهبی ست که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد امام موسی با ایشان مرافقت نموده بر بالای کوه رفت و چون بدر دیر رسیدند پیری معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع بنشست و همینکه چشم راهب بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون تا گرد آسمان مرتفع شده ازین صورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنائی یا بیگانه گفتم از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال موسی جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت اسألک ام تسألنی موسی گفت ذلک الیک اختیار تراست راهب گفت من چند مسئله از تو پرسم امام فرمود که هرچه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم که در بهشت درختی هست که آنرا طوبی خوانند و ما میگوئیم که اصل آن در سرای عیسی ست و بزعم شما آنکه در منزل محمدست صلی الله علیه و علی کلا التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت نیست اکنون بگوئی که مثال آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتاب است که چون بر انتشار هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعه آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و این معنی را نیکو سفتی و از هرجانب آواز تحسین در آمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاق است که اهل جنت در بهشت طعام و شراب بخورند و از مطعومات و مشروبات کم نمیشود اگر میدانی بگو که مثال آن در دنیا کدام ست امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خدا است عزوجل که هرچند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند و در حقائق و دقائق آن نکتها پردازند بانتها نرسد و همچنان بر حیثیت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوئیم که اهل

بهشت طعام و شراب می خورند و ایشان را بول و غائط نباشد مثال او در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا چنین است که چون در شکم مادر از طعام و شراب که مادر میخورد او را
نصیبی باشد و بول و غائط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا سیم امام گفت از هیچکدام نه بلکه زبان بنده مومن است
که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسم در جواب آن فرومانی امام گفت اگر جواب با صواب بگویم بدین ما در آئی گفت بلی و برین عهد
کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یک شب از مادر متولد شدند و بیک روز بجوار رحمت الهی پیوستند و بعد چون مرگ آن دو برادر یکی دویست سال عمر داشت و دیگری
صد سال امام در جواب گفت آن دو برادر یکی عزیر و دیگری عزره بودند پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بسر بردند عزیر روزی بهیمه سیر رفت بوادی قدس با انجیر
و انگور و عصیر و شیر بود و گذر او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران ساخته بود و عزیر در خرابی آن نظر کرد و گفت یحیی هذه الله بعد موتها
پس آنجا بخواب رفت و باری تعالی روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان
تازه بماند که هیچگونه تغییری بدان راه نیافت و مرکب او نیز هلاک شد و بعد از وفات عزیر چندین سال حق عز و علا با اهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و بعد از صد سال
عزیر را زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب بواسطه آن بود که اول پنداشت که آفتاب غروب کرده است
بنابران گفت که یکروز متوقف بودم و چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الارض است فرمود که بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک
و شرابک لم یتسنه و انظر الی حمارک و چون عزیر نظر بر استخوانهای پوسیده مرکب خود انداخت دید که عظام آن با هم متصل شد و اعصاب و عروق و لحم بر وی رستن گرفتن و بعد از ان قادر
مختار پوست ملبس بروی پوشانید قال الله تعالی و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر آنگاه عزیر بر حمار خود نشسته بخانه آمد و با برادر
خویش عزره پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر در یکروز یکی در دویست سالگی و دیگری در صد سالگی وفات یافتند ۵ اگر صد سال مانی ور یکی روز . بباید رفت ازین کاخ دل افروز
و چون موسی بن جعفر سخن باتمام رسانید راهب گفت هر چه گفتی راست گفتی و من گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و حضار مجلس نیز بموافقت
راهب ایمان آوردند در بعضی اخبار آمده است که چون حضرت نبوی یعنی عزیر حیاتی تازه یافت بمنزل توجه نمود و بقریه در آمد و هیچ کس او را نشناخت و چون بسرای خود در آمد به بهیات
اولش ندید پیره زنی کور را دید در سرای نشسته آنحضرت از وی پرسید که این سرای عزیر است گفت آری تو چه کسی که او را نام می بری و من سالهاست که ذکر عزیر از کسی نشنیده ام
جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است و از وی هیچکس نشان نداد و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت گفت که من یکی از کنیزان اویم و وی
مردی مستجاب الدعوات بود و اگر راست میگوئی دعا کن که چشم من بینا گردد عزیر دعا فرموده دست خود را بر چشمهای جاریه فرود آورد و خدای عز و جل آن عمیا را بینا گردانید
و در روی عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه هیچ تفاوت از حین غیبت تا آن زمان در بشره او مرئی نمیشد و بقول امام موسی کاظم چنانچه مذکور شد عزیر پنجاه ساله بود که بار
اول وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی اختلاف الاقاویل با وجود آنکه از حیات جدید اثری از آثار شیب در بشره جمال او مشاهده نمی افتاد پسری عمر داشت صد و ده
ساله و پسران پسر او نیز پیران با صفا بودند و جاریه مذکوره بمجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که در ان محفل بودند ازین واقعه خبر داد و ایشان او را تکذیب کردند جاریه گفت که
من فلان کنیزک نابینای شمام که بدعای حضرت قدیر بصیر قوت باصره بمن ارزانی داشت و پسران با قوم از ان انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند و پسر عزیر با وی گفت که در میان
دو کتف پدر من خالی مانند هلالی بود عزیر پشت خود را برهنه کرده بدو نمود و پسر آن علامت را دید و پدر را در ان قول تصدیق نمود اما سائر قوم او را درین دعوی باور نداشتند
و با وی گفتند هیچکس توریت را بعد از هارون محفوظ تر از عزیر نداشت و در زمان بخت النصر توریت ضائع شده است اگر تو درین قول صادقی توریت را از بر بخوان او بخواند آن جماعت
از قول او بقید کتابت در آوردند و چون کتاب توریتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل آنرا از دشمنان پنهان کرده بودند بدست آمد و هر دو را با هم مقابله نمودند بحرفی فیهما تفاوت نبود
قوم در ضلالت افتاده گفتند عزیر پسر خداست قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا قال عز من قائل و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله آورده اند که
اول کسیکه در قضا و قدر سخن گفت عزیر بود چنانچه از پروردگار خود سوال فرمود که یا رب من در عجبم از آنکه اهل شرک را بر عباد مومنین و فرزندان انبیای خود مسلط ساختی تا ایشان
را قتل و اسیر کردند و مسجد ترا خراب گردانیدند و کتاب ترا پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانیکه مرا میشناختند عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که با من معرفتی
نداشتند عزیر گفت یا رب اگر تو میخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که ای عزیر قصه قدر از جمله اسرار من است و وای بر آنکس که از سر من سوال کند عزیر ازین سوال مدتی خاموشی
گزید و باز بر سر سوال خود رفت وحی منزل شد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند و انبیای مرا کشتند و بواسطه این معنی کسانی بر ایشان مسلط گردانیدم که طمع ثواب
و خوف از عذاب من نداشتند و درین صورت ابلغ است در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان بگماشتم عزیر گفت یا رب تو حاکم عادلی چه حکمت بود که عامه را بجرم خاصه و معصیت را

بخطای غیر مصیب بعقوبت فرمودی خطاب آمد که بفلان بیابان برو تا جواب بشنوی چون عزیر دران بیابان رفت ملکی بروی ظاهر شده پرسید که میتوانی که روز گذشته را باز آری گفت نی باز گفت که مقدور تو هست که یک کیل از ابر نور سازی گفت نی گفت از دست تو می آید که یک مثقال باد بر کشی جواب داد که اینمعنی محالست آن ملک فرمود چنانچه از انها عاجزی ازین نیز قاصری که بر اسرار الهی مطلع گردی و چون سوال عزیر بنهج مذکور در باب قضا و قدر تکرار یافت از جانب حقسبحانه تعالی مامور شد که بموضعی دیگر رود عزیر متوجه آن جانب گشته حرارت هوا در وی اثر کرد و اضطرار الی در وی راه یافت و درین اثنا چشم او بدان صحرا بر درختی افتاد و بطرف آن درخت میل نمود قریب آن درخت چشمه آب خوشگواری دید و عزیر بدان چشمه رفته غسلی بر آورد و در سایه درخت بخواب رفت و دران موضع خانه موران بود و موری چنان او را بگزید که از خواب بجست و از غضب آتش در بیت النمل زد و مجموع موران را هلاک ساخت و متعاقب این حال ندای غیبی رسید که ای عزیر چرا این موران را کشتی جواب داد که یکی از ایشان مرا گزید حکیم علی الاطلاق فرمود که چون یکی گزید چرا همه را سوختی عزیر ساکت شد و دانست که مقصود ازین خطاب عتاب آمیز چیست و بانابت و استغفار مشغول گشت منقولست که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای عزیر با من مناجات کردی که تو حاکم عادلی و جور نمیکنی چرا بیگناهان را بجرم مجرمان عقوبت فرمودی بدان ای عزیر که اگر قومی را هلاک سازم و دران عقوبت صالحان را ولیف الحال گردانم معاتب باعتراضی بر من متوجه نشود زیرا که بفیض دائمی خود اختصاص ایشان اهم چون ایشان را مشغول رحمت و عاطفت بی نهایت خود کنم این صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی داشته باشم که تلافی نماید و عزیر را هر چند دیگر اشکالات در باب قدر روی مینمود از هیبت و سطوت پادشاه قهار بر زبان نمی یارست آورد چه سابقا این خطاب بگوش او رسیده بود که اگر دیگر بار از قضا و قدر سوال کنی نام ترا از دیوان انبیا محو فرمایم و طائفه از مورخان گفته اند که پیغمبری که حضرت خداوند جل ذکره او را بکیفیت مذکور بمیرانید و بعد از صد سال دیگر زنده گردانید ارمیا بود نه عزیر والله اعلم بحقائق الامور

ذکر احوال زکریا و یحیی و شمه از احوال مریم علیهما السلام

قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی و قال عز و جل ذکر رحمة ربک عبده زکریا الی سائر ما فی القرآن فی هذا الباب راویان قصص اخبار چنین اختیار کرده اند که پدر زکریا موسوم بود باذان یا به ذان و در سلک اولاد انبیای عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان بن داود بود و زن عمران مادر مریم مسماة بحنه بنت فاقوذ بود و او دختری دیگر داشت بزرگتر از مریم ایشاع نام که در فراش زکریا غنودی و حنه در کبر سن هنگام یاس از ولادت در سایه درختی نشسته بود که مرغی را دید که بیضه خود را شگافته بچه بیرون آورد و مادر مریم را از مشاهده این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده بود دعا کرد که واهب بی منت او را فرزندی بخشد همان زمان خالص شد و بعد از انقضای حیض با شوهر بادی مباشرت نموده بار برگرفت و بعد از ظهور حمل نذر کرد که اگر دران تولد آسیبی نرسد بطفل رحم او فرزند او محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال نداشته باشد و بجز عبادت ذات احدیت واجب الوجود و خدمت مسجد بیت المقدس بکاری دیگر نپردازد و زنان بواسطه عذری که دارند شایستگی این معنی ندارند و چون مریم متولد شد مادرش بنابر عدم قابلیت تحریر او حزین و اندوهناک گشت قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت و لیس الذکر کالانثی و انی سمیتها مریم و انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الآیات و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار یهود بمسجد برد و علما این صورت را مستنکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل گشت که من دختر را بعوض پسر قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و دران زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مذبح زکریا بود و از جهت قبول حضرت رب الارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت او میلی تمام نمودند زکریا فرمود که من بتعهد او اولی ام زیرا که خواهر وی در خانه منست علما جواب دادند که قرابت سببی موجب اولویت ترتیب نمیشود آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده اسامی خود را بر اقلامی که بر آنها توریت می نوشتند کتابت کردند و همه جمع فرموده پرده بران پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلمی از ان قلمها بیرون آرد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی از کودکان محرر دست بزیر پرده برده قلم زکریا را بیرون آورد و احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم که هر قلمی در جوی ایستد و آب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام را در آب افکندند قلم زکریا در آب فرو رفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را در آب می اندازیم هر کدام را که آب ببرد خداوند آن مریم را محافظت نماید و چون بدین موجب نیز عمل نموده قلم زکریا را آب ببرد قال جلت کلمته و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او ایشاع بخانه خویش فرستاد و همت بر محافظت او مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت سکنای مریم غرفه در مسجد بنا کرد که بزینه در انجا ارتقا می نمودند و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوه های زمستانی در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس از وی پرسیدی که انی لک هذا فی غیر حینه و مریم گفتی هو من عند الله یرزق من یشاء بغیر حساب و چون زکریا از مریم این صورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت ثمار بمریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت نیز بمن فرزندی بخشد چه او در غایت پیری بود و زوجه اش نیز در سلک عجایز منسلک بود لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء و باری سبحانه و تعالی دعای او را مستجاب گردانیده در وقتیکه نماز میگزارد جمعی را از ملائکه فرستاد که بشارت الهی را بوجود یحیی بدو رسانند قال الله تعالی فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ ملائکه در بعضی از مواضع که در فرقان مجید واقع شده است جبرئیل است

و این سخن قسمی یکی از آنجمله است مصدقا بکلمة من الله و سیدا و حصورا ای حلیما و حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید بر عفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حصر کننده و بازدارنده باشد
نفس خود را از اختلاط و مباشرت نسوان و نبیا من الصالحین چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نمود و گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا و
قد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن امرأة زکریا حائض شد و پس از تطهر زکریا با او مباشرت کرد و بیحیی حامله گشت و زکریا از نزد او بیرون آمده سه روز قوت سخن گفتنش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون
ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد شد و چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک فرصتی خالق نور و ظلمت سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا
ابن عباس میگوید که یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند و کودکان او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و گویند
که بدایت حال حضرت یحیی از والدین التماس نمود که از برای او جامه های رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان متلبس شده با آن طائفه در مسجد بیت المقدس در آمدی و بعبادت مشغول گشتی و بطعام
و شرابی اندک قناعت نموده بدن او مانند هلال در بدن و بهمان علت نحیف گشت پدر و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند و طعام بیشتر تناول فرماید تمنای ایشان مبذول
نیفتاد و از خوف و خشیت خدای تعالی چندان بگریست که اثر گریه بر رخساره آنحضرت ظاهر شده و مادرش دو پاره نمد در دو طرف رخسار مبارک او تعبیه کرده بود تا آب چشم یحیی بر آن
نمدها جریان نماید منقولست که هرگاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم بر زبان نیاوردی زیرا که یحیی طاقت شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر سر بجیب تفکر فرو برده بود
و زکریا از حضور وی ذاهل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم کوهیست سکران نام و متصل بآن وادی است موسوم بغضبان که غضب آن ناشی از غضب خداوند است جل ذکره و یحیی
این حدیث استماع نموده نعره زد و بیهوش شده بر رو در افتاد زکریا از مجلس بخانه آمده صورت واقعه را با مادر یحیی در میان آورد و گفت برخیز ببینیم که فرزند ما چه حال دارد هر دو از منزل بیرون آمدند
و سه شبانه روز او را طلبیده نیافتند در روز چهارم بر سر چشمه بدیدندش نشسته که واقع بود در عقبه از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افکنده بود مادر
و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و طعامی حاضر کردند تا بمقداری تناول فرمود مادر خرقه پشمین را از بدنش بیرون کرده شب جامه خوابش پوشانید و یحیی در
خواب رفت چنانکه نماز دوگانه که بعهده داشت از وی فوت شد و چون بیدار گشت آواز برآورد که ای مادر پشمینه درشت مرا بیاور که من بستر نرم نمیخواهم زکریا باز وجه خود گفت بگذار که یحیی
چنانچه خواهد زندگانی کند که من امید میدارم که به نیل مراد خود در آخرت فائز گردد و چون گریه از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای قرة العین من ترا بدعا از خدایتعالی طلبیدم
که موجب سرور و سکون دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش بر ما منغص گردانیده و سبب پریشانی خاطر ما گشته یحیی جواب داد که نه تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت
و جهنم بیابانیست پر آتش که اطفا نمی پذیرد آتش آن الا آب چشم زکریا گفت آری یحیی فرمود که مرا از گریه منع مکن چه میشاید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا در گریستن
آمده گفت انک محق لک البکا و آورده اند که چون عیسی صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت مینمود روزی عیسی با یحیی گفت که من دائم ترا ترش روی می بینم گویا که از رحمت
خدای تعالی ناامیدی یحیی جواب داد که من دائم ترا خندان می یابم گویا از مکر خداوندی ایمنی و بعد از این قیل و قال وحی حضرت ذو الجلال بر هر دو نازل شد که سخن آنست که عیسی
میگوید نه یحیی ذکر قتل حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا می نماید تا سبب
دوری از تطویل موجب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی نزد او در نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا
را بزنا متهم داشته قصد قتل او نمودند و آنحضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد و در راه درختی دید و از آن درخت آوازی بسمع وی رسید که یا زکریا بنزد
من بیا و زکریا بطرف درخت گشته درخت از هم شگافته شد و زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی باهم اتصال یافت شیطان در آن حین گوشه جامه او را بگرفت تا از
درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را بصورت انسانی دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفاتی چنین درین راه بنظر تو آمده گفت من ساحرتر از آن پیر ندیدم که بسحر خود
شجره را شگافته در جوف آن پنهان شد گفتند تو دروغ میگوئی ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه اوست که در بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند
شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا باره دو نیم باید کردن آن گمراهان بقول شیطان بر فعل چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره
متاثر شد خواست که آهی بکشد ندای الهی رسید که دم درکش و الا نام ترا از دفتر انبیا محو میگردانم آه و اویلا که بیچه دوستان خود را در میان درخت اره بر فرق می بینند و مجال دم
زدن نمی یابند و دشمنان از شجره امل میوه مرادی میچینند و شکر نعمت نمیگزارند هیچکس را در امثال این ماجرا قوت گفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و وهب ابن منبه
گوید که شعیا پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و حضرت زکریا بر فراش خود وفات کرد چنانچه سابقا درین اوراق مسطور شد اما سبب قتل یحیی بن زکریا بر روایت اشهر آنست که در آن عصر
پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و اولیا صفائی چندان نداشت و این زن را دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنابر کبر سن بتوهم آنکه مبادا
که ملک بتزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس کرد که دختر جمیله او را در قید نکاح آورد جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر جائز باشد ملتمس ترا

سند و لی افتد و از یحیی بن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد و ملک با زوجه خبیثه لعینش گفت که یحیی پیغمبر خداست و از من تجویز منع
نمی فرماید آن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته صبر کرد تا روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته نزد ملک فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر
امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت مرا روان گردانی ملک پرسید که ملتمس تو چیست دختر گفت قتل یحیی بن زکریاست ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت
اختیار تراست آن پلید اختر مفسدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته و در طشتی نهاده بمجلس آورد و در نوبت از آن سر آواز بگوش ملک رسید که این دختر حلال
تو نیست و بروایتی زمین ملک را با دختر بفرمان حضرت داور فرو برد و نزد بعضی قتل آنحضرت فساد اخیرست از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه مذکور شد
آورده اند که بعد از وقوع این امر ستمگر ایزد تعالی ملکی را از فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان بر آورد و خردوس لشکر
کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید و بنزدیکی بیت المقدس نزول کرده لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم بود به نبوزر فرمان داد تا چندان یهود بقتل آرد که خون بعسکر وی
رسد نبوزر فرمود که از دروازه بیت المقدس جوئی کندند تا لشکرگاه آنگاه بشهر در آمده بجائی رسید که خونی در آن موضع می جوشید نبوزر از کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام
کشتن یحیی تا این یوم آن خون در غلیانست بالجمله سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده در سر افشانی آمد و چون عدد کشتگان به هفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش
باز ایستاد نبوزر صورت واقعه را معروض ملک داشت ملک فرمود که دست از کشتن باز گیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است و نبوزر بر ایشان ترحم نموده در باب رهائی
ایشان را کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد بر رای ارباب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب یاد آمده خامه شکسته زبان به بیان جسارت نمود قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم شر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی بدترین مردمان آن کس است که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدر الدین قدس سره و دقائق حقائق جمل مختصر
را احادیث مصطفوی بیان فرموده و این حدیث در سلک آن انتظام دارد و در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن نکو اثر چنین است که انبیای عظام در نهایت درجات سعادت و کمال
اند و مامعنی شقاوت نفاکه در اضداد ایشان متحقق باید که آنان که با عدام و افنای پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است که انبیای بلند مکان رحمت
عالمیانند و تا برای اصابت شعار ایشان مکشوف نشود که در ذات شخص هیچ خیریت و نکوئی نمانده است بلکه مجسم از شر و ضرر محض است بازاله وجود او مبادرت ننمایند و نزد راقم حروف
[illegible] و شرارت قسم دوم ابلغ است چه شاید که قتل پیغمبر از بدگوهری که مفهوم کلمه خسر الدنیا و الآخرة بر وی صادق می آید بطریق غفلت و سهو واقع گشته باشد و چون انبیای ازین منقصت
بعید اند هر چه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بود و مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که اطناب خیام دولتش باوتاد خلود مسدود باد باری سبحانه نعمت توفیق ارزانی داشت
تا جامعی از اشرار را که اگر در زمان پیغمبری میبودند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میگردانید و به تیغ قهر و سیاست بگذرانید و امید چنان است که قلیلی از آن طبقه که مانده اند بکار
سابق با اخوان گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر از مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از رفع حضرت عیسی بود بآسمان و زمان ولادت
ایشان با یکدیگر تقاربی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر احوال حضرت عیسی
ابن مریم علیه السلام حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا
و الآخرة و من المقربین و یکلم الناس فی المهد در آوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت بود و از حضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتیکه من حامله بودم فرزند من عیسی در شکم با من
حکایت میکرد و [illegible] چون کسی مرا مشغول گردانیدی وی تسبیح میکردی و من می شنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کند با مردم در حالتی که کهل بود و [illegible] این حالت بر وی [illegible]
[illegible] که او را بآسمان بردند و سخن او در طفولیت معجز بود و در کهولت دعوی نبوت تا چون اهل خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت و تکذیب [illegible]
[illegible] آدم است [illegible] باشد و نه ضعف پیران [illegible]
[illegible] باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر ای تزویج و این کلام بر سبیل تعجب گفت [illegible] جبرئیل گفت [illegible]
[illegible] و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا [illegible]
[illegible] فاتخذت من دونهم حجابا کیفیت حمل عیسی چنان بود [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا [illegible]
[illegible] جبرئیل آن شخص [illegible] اگر تو پرهیزکاری از من پرهیز کن [illegible]

ترسان باشد جبرئیل گفت لست بالذی تخافینه و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی مطهرا و طاهر مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا ای زانیه جبرئیل گفت کذلک قال ربک هو علی هین یعنی خلق او ولد من غیر محل و الاجماع و لنجعله آیة للناس ای عجوبة و رحمة ای سبب رحمة منا و کان امرا مقضیا کائنا لا شک فیه و انه یعلمه الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل و رسولا الی بنی اسرائیل ای و یجعله رسولا الیهم ابن عباس رض گوید که بعد از گفتگوی جبرئیل با مریم نزدیک شده بادی در وی دمید جمعی گویند در آستین او دمید و زمرهٔ در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته اند و همان لحظه شجرهٔ آمال مریم بثمرهٔ اقبال بارور گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شد آورده اند که اول کسیکه از حمل مریم وقوف یافت یوسف نجار پسر خالهٔ او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت حزین و اندوهناک شد و روزی با وی گفت که مرا بزهد و تقوی تو اشتباهی نبوده است و میخواهم که امری بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذری و هیچ بذری بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای تعالی اول زرع را آفریده اینجا بذر بوده است و اگر میگوئی که اول بذر آفریده آن بذر بدون زرع موجود شده است و اگر میگوئی که هر دو را معا آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفریده است و بعد از ان آب را سبب حیات وی گردانید و در نوبت سوم یوسف بما فی الضمیر تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم بوجود آمده چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم الی قوله من الصالحین و در معنی کلمهٔ مسیح چند وجه گفته اند قوی آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود بدان معنی که جملهٔ کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل بپر خود او را بسود تا شیطان را بر او دستی نباشد و جمعی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمرهٔ گفته اند که او را مسیح جهت آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید و همه شفا می یافتند و فرقه بر آنند که مسمی به مسیح بواسطهٔ آن شد که سیاحت بسیار کردی و طائفتین که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول گفته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آنها موقوف بر مطالعهٔ کتب تفسیر است و قیل انما سمی المسیح مسیحا لانه مسحه من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندای بمریم رسید که ازین شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت بینند فرزند ترا بکشند و مریم ساز رفتن کرده جبرئیل او را رهبری کرده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمد و بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که آنرا بیت اللحم میگفتند و بنابر استیلای درد ولادت از مرکب فرود آمده پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و درین اثنا باری تعالی فرشتگان را [illegible] الیه این امر باشد فرستاد تا بگرد مریم در آمدند و از رشحات فیض بی نهایت چشمهٔ آبی روان در آن موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را بآب چشمه بشویند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء و قیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان پشته که مریم بر انجا بود این ندا در داد و بعد از ان جبرئیل علیه السلام بامر الهی گفت که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یا رب در ان زمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش بمن میرسانیدی اکنون که رنجورم میفرمائی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در ان وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود جای داده دستی میباید جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی و اشربی و قری عینا پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سوال کنند که فرزند از کجا آوردی چگویم جبرئیل گفت اما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی کریمه آنست که اگر کسی را بینی باشارت بگوی که نذر کرده ام که از برای خدا حدیث نکنم و با بنی آدم سخن نگویم چه در آن وقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن [illegible] در عقب او شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیده دامنها را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند که لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما و باز [illegible] یا اخت هارون یعنی شبیه به هارون در عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر نیز گفته اند که نسخ تفسیر متکفل به بیان آنست و گفتند ما کان ابوک امرا سوء [illegible] زانی و فاجر و ما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمده گفت انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا الی آخر الآیات و بعد از ادای این سخنان عیسی زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت که بسن [illegible] رسید و چون این معجزه یهود دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر بزبان اوردند [illegible] که این تن پیغمبریست که انبیای سابق بوجود او بشارت [illegible] مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آن زمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه [illegible] جانب مصر یا دمشق رفت و فرقهٔ از ائمهٔ تاریخ گویند که هم در مبداء حال با پسر خویش و یوسف نجار عزم دمشق نمود تا در انجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون مسیح بسن پانزده سالگی رسید رفقای ثلثه بوطن مالوف مراجعت کردند منقولست [illegible]

در دمشق در خانهٔ یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص بتعهد خدمت ایشان می پرداخت و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و برجای ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین
اثنا متاعی نفیس از خانهٔ آن دولتمند بدزدیدند و هیچکس نمیدانست که آن سرقه از که صادر شد عیسی فرمود که متاع خواجه فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر کور و
گمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرده آن شخص چون ایشان را بسرقت منسوب ساخت
کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او از روزن
دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون آورده است و چون اعمی را برپای کردند دوش او را محاذی روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی خود اعتراف نمودند
و خواجه مال خود از ایشان بستاند و چون عیسی مبعوث شده به بیت المقدس آمد یهود را بدین قویم دعوت فرموده قوم به نسبت او سخنان ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار
پیش آمدند اما حواریین بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از مورخان گفته اند که ایشان
از گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم خطایا بشوئید شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید که حور بمعنی تبییض است و ایشان
بنابر آنکه جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه ایشان رنگرزان بودند و چون عیسی آن جماعت را بمتابعت و انقیاد احکام الهی
دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی اثواب را در یک خم فرو برده هر یک از آنها را ملون بلونی مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند و کانوا اثنی عشر رجلا و العمده
که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتار بتوحید بود و بعد از آن اقرار به نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم قال الله تعالی و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل انی رسول الله
الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و آنحضرت طاقیه از پشم در سر و جامهٔ پشمین در بر و عصای در دست پیوسته سیاحت کردی و در هر
موضعی که شب در آمدی بیتوته کردی سایبان او ظلمت لیل و بستر او زمین و وساده او حجر و نان خورش آنحضرت بقول ارض بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز در دنیا شادمان و اندوهناک
نگشتی نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نفرمودی و باستشمام روائح طیبه مائل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و هرگاه که بتناول نان اشتغال نمودی بر زمین نهادی
و از دنیا بقلیلی قانع بودی و گفتی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریین از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کنند تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شود فرمود که از بهای آن عاجزم ایشان از برای او حماری
خریدند و آنحضرت روزی بروی سوار شده چون شب در آمد خاطر شریفش متعلق باب و علف مرکب گشته چهار پا را با ایشان رد کرد و گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود
مشغول گرداند روزی از وی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنای تو خانه بنا کنیم جواب داد که من چگونه از سرای که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و
اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب در آن باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید درین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی
با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد و گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کردند که روزی با سه کس براهی میرفت که ناگاه چشم ایشان بر دو خشت زر افتاده
و رفیقان بتصرف او میل نمودند و عیسی از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه نفر گردد و چون عیسی غایب گشت یکی
از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق از بازار باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی بر گیرند و آرنده طعام
زهری در خوردنی تعبیه کرده تا یاران فوت شده هر دو خشت او را ماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق او را کشتند و متعاقب او به تناول طعام
مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن اسیران تقدیر را بدان سان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا بابنائها
و یکی از معجزات روح الله آن بود که پارهٔ گل را بهیأت مرغی ساخته باو در دمید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده کردند
گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه اکمه و ابرص را معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قائل انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ
فیه فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه و الابرص و در آن زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواج تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در برمه
اهتمام ولده و اذ قال سبحانه و احیی الموتی باذن الله منقولست که اول مرده که بیمن انفاس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنان
بود که پیره زنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر پسر منست و من درین موضع مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسر من
زنده گردد عیسی فرمود که اگر پسر تو زنده شود ازین مقام مراجعت مینمائی گفت بلی آنگاه حضرت نبوی دو رکعت نماز گذارد و بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله
فی الحال قبر از هم شگافته شد و شخصی بیرون آمده خاک از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب این خواندن چه بود عیسی او را از احوال مادرش خبر داد
ابن العجوز التماس کرد که دعا کند که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بروی آسان گردد این ملتمس مبذول افتاده ابن العجوز در قبر رفته اجزای خاک بر قرار سابق باهم

اتصال یافت و یهود عنود کیفیت این واقعه شنیده گفتند لم نسمع باهذا فی ابائنا الاولین سخنی ذکر رفتن عیسی صلوة الله علیه بناحیه نصیبین و زنده شدن سام ابن نوح
بدعای آنحضرت ارباب اخبار گفته اند که در زمان عیسی پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین
گشت و چون بحوالی آن رسید توقف نموده با حواریین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی که بندهٔ خدا و رسول اوست متوجه جانب شماست
از آن میان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو یا آنکه اول کسیکه از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از موحدان که او را تومان
میگفتند موافقت یعقوب را التماس نمود عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یا تومان تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا روح الله
اگر اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم بشرطیکه اگر در وقت اضطرار ترا بفریادرسی خویش خوانیم نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند
و شمعون از ظاهر شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده بجای آرید اگر بشما مکروهی برسد من در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان به
نصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم را اعدای دین با قبح وجهی در آن شهر شهرت داده بودند و یعقوب و تومان بشهر درآمده یعقوب آواز برآورد که الآن قد جاءکم
عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله و خلق بعد از استماع این حدیث روی بدیشان نهاده پرسیدند که قائل این سخن از شما دو کس کدام یکیست یعقوب از گفتار خویش
تبرا نموده منکر شد و تومان گفت که این قول از من صادر گشت و مردم او را بکذب متهم داشته درباره عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و تومان را نزدیک ملک
آوردند پادشاه فرمود که ازین قول بازگرد و الا میفرمایم که ترا بکشند تومان از رجوع امتناع نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده و میل در چشم کشیده در مزبله انداختند
انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر درآمد و بعد از ملازمت ملک بعرض او رسانید که ما سول از کرم شهریاری آنست که به پرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت
یابم ملک تجویز فرموده شمعون بمزبله رفته از تومان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این
سخن چه چیزست جواب داد که اکمه و ابرص و سائر امراض را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل با او شریک اند دیگر هیچ آیتی دارد تومان گفت که از آنچه مردم در خانهای
خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که این از افعال کاهنانست دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست تومان گفت که از گل مرغی میسازد و باد در وی
دمیده طیران مینماید شمعون گفت این بکردار ساحران میماند دیگر هیچ مصدق بر دعوی خود دارد گفت باذن خداوند تعالی مرده را زنده میگرداند شمعون بعرض ملک
رسانید که این مسکین مبتلای امری عظیم را نام برد که از عیسی صدور می یابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و فعل رسول هم درین باب مترتب باذن
رب الارباب است هیچ ساحری کذابی را حالی قدیم درین باب مأذون نمیگرداند اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم
و او را در آنچه این شخص نسبت بوی میکند بیازمائیم و اگر عیسی درین سخنان بقدم انکار پیش آید فرستاده او را بهر عذابی دیگر که مقصود باشد تعذیب نمائی و اگر عیسی مرده
زنده کند این صورت خود بعدی دارد تا بایمان آریم چه احیای موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک احادیث شمعون تحسین افتاده
باحضار روح الله فرمان داد عیسی آمد و مجلس رونق و طراوتی دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی قیل و قال کند و بجواب و سوال اشتغال نماید و شمعون
با حضرت مسیح در حضور پادشاه گفت که این فرستاده تو بتعصب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید باز شمعون گفت اعلام کن
میبرد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سائر بیماران را شفا میبخشی عیسی جواب داد که گمان وی مطابق واقع است شمعون گفت مقرر چنانست که اگر آنچه تومان بتو نسبت
میکند اظهار نمایی ما ترا و اصحاب ترا هلاک گردانیم قال عیسی نعم فقال شمعون فابدأ بصاحبک ابدا از یار خود کن عیسی دست و پای بریدهٔ تومان را بر مفاصل نهاده دست خود را
بمقدرت ایزدی بحال شد که اول بود آنگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او مالید تا روشن شد و شمعون گفت ای ملک این آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون
از عیسی التماس کرد تا خبر دهد که حضار مجلس شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده مسیح با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز ذخیره نهادی
شمعون با عیسی گفت که فرستادهٔ تو گمان می برد که تو از گل شبیه مرغ صورتی میسازی و باد در وی می دمی تا در فضای هوا طیران مینماید ملک میخواهد که این صورت را
مشاهده فرماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست گفتند خفاش که از عجایب طیور است تصویره فرمود فیه فطار از سلمان فارسی رض منقولست که چون
نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمود که مرده ... زنده فرمود که هر میتی که متعین شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح پیغمبر ...
بیمن انفاس شریفه تو زنده شود و دور نیست عیسی قبول نموده با قوم بر سر قبر او برفت و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت بعد از فراغ از دعا سام
را اندک زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده شق گشت و شخصی ابیض الراس واللحیه از قبر بیرون آمد و گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد ...

مریم صدیقه مبارکه بود روح الله است و کلمهٔ اوست که بسوی وی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نماید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود بود که موی مردم
سفید شود این چه حالت است جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شد که از هول روز رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته
است سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت که دعا کنم تا چندگاهی بقضای خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون عاقبت شربت ناگوار مرگ میباید چشید زندگانی فانی را نخواهم و هنوز تلخی جان
کندن در حلق است اکنون ملتمس آنکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند عیسی دعا فرموده سام بحال اول معاودت نموده اجزای خاک با هم اتصال یافت
سلمان فارسی گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با لشکر و توابع و رعایا جمله بعیسی ایمان آوردند **ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی علیه السلام**
یکی از غرائب واقعات و بدائع معجزات عیسی ظهور و نزول مائده است و کیفیت این قضیه چنان است که حواریین که همیشه ملازمت مسیح مینمودند جمعی کثیر را تبعیت در اثنای قطع مفاوز گرسنه
شدند و عامهٔ خلق درخواستند از عیسی که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند و حواریین این معنی را بعید دانسته قوم گفتند که البته ملتمس ما را برای عیسی
معروض باید داشت بالضرورت ایشان مسئول مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة
من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین
ما بر صدق قول زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو بحق است و بعد از اکل مائده گواهی بوحدانیت خدا و آنکه قادر است بر همه اشیا و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم
و بعضی در میان مفهوم کلمهٔ و نکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جملهٔ گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون الحاح کردند دران حال عیسی تضرع و تخشع
نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی نازل شد
که من مسئول ترا مبذول داشته مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رویت آن از شما او را عذابی کنم که هیچ یک از عالمیان را نکرده باشم و مراد از عالمیان مردم آن
عصر اند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران آورد سزاوار عذاب باشد آنگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه زمین گشته که بر فوق و تحت آن دو قطعه بود از سحاب
و بتدریج فرود آمده پیش مسیح قرار گرفت و از طیب رائحهٔ آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریین سر بسجده نهادند و چون سر از سجده برداشتند عیسی گفت کی از شما که عمل او احسن و بقدرت
الهی اوثق باشد برخیزد و سرپوش بگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن را بجا آریم حواریان گفتند تو اولی و احقی بدین کار پس حضرت مسیح دو رکعت نماز گذارده و بسم الله
خیر الرازقین گفته سرپوش مائده را برگرفت و خلقی مائل بنظاره گشته خوانی از زر سرخ دیدند چهل گز در چهل گز چهار پایه داشت و بر زبر آن سفرهٔ سرخ مشاهده کردند و بران سفره
ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول دیدند الا سیر و گندنا و قدری سرکه نزدیک سر ماهی و مقداری نمک نزدیک
بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گردهٔ نان موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام جنت است یا از
طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام نی بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا واذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو بخور و مبادرت نمائی عیسی امتناع نموده
فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از ابای عیسی دانستند که نزول مائده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کردند و عیسی صلا در داده جمیع
از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن طعام خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از آن مائده تناول نموده طعام همچنان بحال
خود بود که هیچ از آن کم نشد و بروایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود آمد و هنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز بنوبت قومی را بر آن می نشاند و در خلال
این احوال وحی خداوندی نازل شد که از آن طعام بغیر ایتام و فقرا و رنجوران کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مائده خدائی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان
نازل نشده است درین اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داد و بقولی چهارصد نفر
صباح از جامهٔ خواب بصورت خوک برخاستند و در گرد مزبلها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند و آب حسرت از دیده باران ساختند و عیسی یک یک را بنام برده
میفرمود که تو فلانی هستی و ایشان باشاره تصدیق قول او مینمودند بعد از انقضای سه شبانه روز بقبح وجهی ساز راه عدم کردند **ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی**
از معجزات او دران سفر چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی براه نهادند بقریه از قرای شام رسیدند و بخانهٔ کریمی از کرام آن نواحی نزول نموده
لاکن تخصص دربارهٔ ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که در منزل او مقام نمایند اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست
که ملک آن ناحیه که ظالمی است جبار هر شب بخانهٔ یکی از رعایا می آید و شراب می خورد و امشب نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانائی آن نیست که ملک را با حشم و خدم
ضیافت نماید و مریم ازین معنی مشوش گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صحبت ملتزم فتنهٔ عظیم است مریم گفت که حقوق این مرد

برذمهٔ ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید و مسیح اشارت مادر را قبول کرده فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کرده و آنجناب از حضرت آفریدگار درخواست کرده که دیگها پر گوشت و خمها
پر شراب ناب و اصل مناب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد که بر رفت و خوشخواری آن مدت العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید
که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک گفت این شراب بشراب آن موضع نسبتی ندارد راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برد ملک در غضب رفت
و آن بیچاره بنابر توهم جان تقریر کرد که جوانی ست بی پدر در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار مسألت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و این طعام و شراب از برکت دعای او از غیب روی
نموده است ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد تا دعا فرماید که ولیعهد و پسر او که درآن نزدیکی وفات کرده بود زنده گردد عیسی جواب داد که اگر ملکزاده بحال حیات باز آید ضرری
بملک تو لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی ست که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن ازین دیار کسی مرا
مانع نگردد ملک قبول نموده عیسی دعا کرد و ملکزاده حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه عیسی ازان سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامهٔ خلائق گفتند که از
ظلم این ستمگار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید و هیچ شک نیست که پسر بعد از فوت پدر رسوم مذمومهٔ او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را
بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاصی یابیم و برین جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیدند و هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم ازان قریه بیرون آمدند
جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی جهود را گفت که مطلوب آنست که هر زادی که مرا و تراست مشترک باشد
جهود قبول کرد و چون دید که عیسی رغیفی بیش ندارد ازان معنی پشیمان شده است شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکار برد و علی الصباح عیسی رفیق را فرمود که طعام خود را
حاضر سازد جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح خاموش شد و با هم طی مسافت کرده بموضعی رسیدند که شخصی در انجا
گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم بیک گوسفند مرا ضیافت کن این سخن موثر افتاده شبان گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی جدا نموده ذبح کند عیسی یهودی را امر کرد
تا غنمی را کشته بریان ساخت و عیسی فرمود که شاة را باید خورد و استخوانش را نباید شکست و چون ازان بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای ناشکسته را در پوست جمع کرده عصای
خود را بران زد و گفت قم باذن الله بر فور گوسفند زنده شد آنحضرت راعی را گفت که بگیر شاة خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی بن مریم راعی گفت آن ساحری که
وصف او را شنیده ایم توئی و این هذیان گفته از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور معجزهٔ چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که از یک
گرده بیش نداشتم عیسی باز خاموش شد و از ان منزل نیز روان شدند و در اثنای سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده آنرا کشتند
و چون بریان کرده گوشتش را تناول کردند باز روح الله بدستور سابق بقره زنده گردانید و تسلیم خداوندش نموده از جهود رغیف مفقود را پرسیده جواب اول را شنید باز باتفاق
هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و هر کدام بگوشه رفتند و بادشاه شهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده و جهود برین حال مطلع شده
و عصای مثل عصای حضرت عیسی پیدا کرد و بر در قصر ملک رفت تا تقلید عیسی کرده باشد و با خواص ملک گفت من بیمار شما را شفا بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان او را
بسر بالین ملک بردند و جهود عصای چند بر پای ملک فرود آورده ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی زد که قم باذن الله ثمر نداشت و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک
نخست با او گفتند که تو بادشاه ما را کشتی و او را گرفته نخست بمداری سرنگونش آویختند و عیسی از کیفیت قضیه واقف شده بدان موضع آمد و دید که جهود را ریسمان بر حلق کرده میخواهند که از بالا
دار بپایان فرو گذارند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات بادشاه است بلی را بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین ست اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا رها
کنیم و عیسی آن معنی را از حضرت عزت مسألت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی جهود را ازان بلیه خلاص گردانیده با هم روان شدند و جهود چون از مرگ امان یافت گفت
یا عیسی که حق عظیم برذمهٔ من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص کردی والله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آن خدای که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه
بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بدان خدائی که ملک را زنده کرد بعد از مرگ و حیات بخشید ترا از دار که در اول حال که مرافقت مرا اختیار کردی چند
رغیف همراه داشتی جهود باز سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی مهر سکوت بر دهان نهاده با هم طی منازل و مراحل مینمودند تا بحسب اتفاق بجائی رسیدند
که سباع آن را حفر نموده گنجی ظاهر شده بود تا آن زمان هیچکس بران اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت که این مال را گذاشته کجا میرویم عیسی فرمود که بگذار این سخن را که تقدیر چنانست
که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بسر آن گنج رسیده دو کس از ایشان جهت طعام
و شراب و تهیهٔ اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند با هم قرار کرده بودند که اگر یاران رفته باز آیند ایشان را بکشند تا حصهٔ ایشان را نیز متصرف نمایند و آن
دو دیگر هم بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهرآلود را خورده جان بقابض ارواح سپردند و آن

ته بر صاحب مهر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخت بمضمون این مقال ادا نمود ع رفتند رفیقان و رسیده بمنزل و درخواب غرور تو هنوز ای
دل غافل و چون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافته جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله روان شد و بدان
موضع رسیده رفقای اربعه را مرده یافتند پس حضرت عیسی گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجهودی داد و دو بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریق
عدالت باید مرعی داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از من است و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر
بصاحب رغیف مفقود ترا نشان دهم بخش او را عنایت فرمائی عیسی فرمود بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت
همین است و آن بی سعادت مال عالمی را بار کرد چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله از غرائب امور که از عیسی صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت
نبوی با اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بیاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند وحی نازل گشت که عیسی
آن جماعت را در آن امر رخصت ده و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه از آبای خویش بمیراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید و
حضرت عیسی مضایقه او را کرده شمرده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در ازمنه سالفه مالک و متصرف آن زمین بوده زنده شدند و نزد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال
ما را شما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی ابن مریم است آنگاه بعذرخواهی عیسی آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع
خود را بر یاران تو حلال گردانیدم و عیسی فرمود که در حقیقت نه این زرع از تو است چه پیش از تو این جماعت بملکیت درین زمین تصرف نموده اند و بحسرت گذاشته زود باشد که آنچه بر ایشان وارد
گشته بر تو نیز وارد گردد و منقول است که روزی عیسی سنگی بر زیر سر نهاده بود که شیطان بالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان می بری که هیچ چیز از دنیا تعلق بتو ندارد و حال آنکه این سنگ از دنیا
عیسی برغبت آن سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا و لعمری ان الدنیا ما اهلها منک ع غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و حسن بصری
روایت کرده است که حواریان با عیسی گفتند که یا روح الله تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست عیسی فرمود یقینا بالله تعالی ایشان گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که
اگر گوهری یا حجری در راه ببینید برگرفتن کدام یک میل نمائید جواب دادند که به برداشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت
و در سی و سه سالگی مرفوع شد بعضی گویند که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاد و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و
معنی این سخن نزد راقم حروف مشکل مینمود اما در حین تحریر بخاطر کسیر گذشت که شاید که مراد از سن مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانند و کهولت و شیخوخیت بدیشان راه نخواهد
یافت و در معارف قتیبی آورده است که عیسی در سن چهل و دو سالگی مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بروی نازل گشت و ازین جهت او را انصاری میگویند
والله اعلم ذکر رفع حضرت عیسی از دار یهود بر آسمان بحکم ایزد منان بعضی از ثقات گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمکار گردن کش و ظالمی جبار فرعون روش بغی شعار
داشت و عیسی مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس او طاغی عاصی آمده شرائط موعظت و نصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید او بیباک ناپاک از قبول
کلمه حق او امتناع نموده جهت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی کنج اختفا و عزلت گزیده حق تعالی بدو وحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک الآیة و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان
بقولی اینست که شمرده می آید یحیی شمعون توماس یوقنا مرقوس فطرس تحس یعقوب اندراهس فلیس تعصرس سرحس فرمود که قبض راعی و تفرق رعیت نزدیک شد و آن جماعت دانستند
که مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هر چند که اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب مینمائید اما عاقبت بمقتضی کریمه عمل نخواهید کرد و ضرر اعدا را
از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا جان ما در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و مهتر این طائفه توئی در
سه نوبت از من بیزار خواهی شد بعد از انقضای زمان موعود یهود بدلالت بود که بعضی حواریان را سیزده گرفته او را از آن جمع نیز گفته اند در غاری اسیر عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای
اکلیل خار نهاده و حضرت نبوی را بضرب و شتم آزرده گفتند اگر تو پیغمبر خدائی از وی درخواه تا مرترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر از عیسی بیزاری نکنی بقتل خویش واثق
باش و ما از ترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی باز داشتند از ابن عباس منقول است که چون آیه کریمه انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت
آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند و روح الله ایشان را بکلمه القا فرموده ایشان پرسیدند یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو
پدید آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضل تر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت
را برشمرده گفت علمای امت بسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت من آنست که باولاد خود بطنا بعد بطن وصیت فرمائید تا سلام مرا بدو رسانند و از جمله وصایای عیسی یکی
آن بود که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت وی را قبول کرده عیسی گفت بعد از من ملائکه ادعیه و ظروف پر نور بشما خواهند ساخت

واین انوار را باطنها ساطع یافته هریک از شما عالم را تبلیغ قومی گردد که بدعوت ایشان مامور گردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت برینهونی از متابعان شریعتش که معتقد شده بودند بر دینی ظفر یافتند و جمهور مورخان بر آنند که دران حین مریم در قید حیات بود در کیفیت رفع او اختلاف بسیار است طائفه گویند که چون آن حضرت را بجنگ آورده بقیه لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زنند و خلقی کثیر از موسویان و سائر طاعنان پای دار مجتمع گشتند و دران اثنا آفتاب منکسف شد و جهان ظلمت و تاریکی استیلا یافت که دیدها از رویت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص دادند و بردار از جای او مقید گردانیده آن بلند مرتبه را باسمان بردند و چون عالم روشن گشت بردار الصورت عیسی در نظر یهودان آمده گفتند که این ساحر میخواست که بسحر از چنگ ما رهائی یابد نتوانست اکنون او را بتعجیل می باید کشت تا شعبده دیگر پیش نیارد و قصد صلب بردار کرده هرچند وی فریاد کرد که من بردار ام که شما را بعیسی راه نمودم و او را فرشتگان بآسمان بردند و مرا بجای او دربند انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قال سبحانه وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم و زمره گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار محبوس گردانیدند و دران شب قطعه ابری نازل شد و سقف غار شکافته ابر عیسی را برداشت و بآسمان بالا برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از انجا بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و خود بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی و میخواهی که به نیرنگ و سحر از دست ما جان ببری و او هرچند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و بهمان دم از حلقش بیاویختند و چون زمانی دیر باز انتظار بردند یار ایشان پیدا نشد بدرون غار رفتند و هرچند تفتیش جستند نیافتند گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ماست عیسی کجا شد قال الله سبحانه وانهم لفی شک منه مالهم به من علم الا اتباع الظن وفرقه دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هجده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا بپاداش این خدای عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او بصورت عیسی مصور گشته آن حضرت بآسمان رفت و چون صباح شد یهودان هجده تن را از خانه بیرون آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجاست ایشان گفتند که نوزدهم با عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجس را بصورت عیسی دیدند یکی از ایشان را کم یافته در شک افتادند و آخر الامر گمان آنکه سرجس عیسی است او را صلب کردند قال عز من قائل وان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه وما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه و در معارف عیسی مسطور است که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد نمود و باز بآسمان رفته حق تعالی او را بمیرانید و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت باز خلعت حیات بخشید و صورت آنحضرت را مشابه صورت ملائکه گردانید و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور مقیم است و ایزد تعالی سبحانه طبع بشری از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان در آن مقام تا آخر الزمان بعبادت قیام خواهد نمود و چون حضرت مهدی در آخر الزمان خروج کند عیسی باعانت جنود عالمیان از آسمان بمکه معظمه نزول فرماید در مسجد بیت الحرام و در وقتیکه مردم صفوف راست کرده باشند تا با مهدی فریضه بامداد بگذارند دران حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلائق متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امت احمد را امامت فرماید و عیسی گوید که تو پیش رو که ما امروز متابعت تو نمائیم و مهدی در محراب رفته و سائر مسلمین با او اقتدا نموده نماز گذارند و گفته اند که عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند بتزویج میل فرماید و فرزندان از وی متولد گردند و با اعدای ملت احمدی محاربه فرمایند و مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آورد و در زمان او شیر و شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند الفت میکنند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی نماز گزارده در حجره عایشه که مدفن حضرت رسالت و شیخین است مدفونش سازند صلی الله علی نبینا و علیه و علی سائر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین

ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق اطراف

چون عیسی بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان او را نیز اطاعت فرمان مینمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح درآمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمعی غفیر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی از روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز می گفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و ملائکه ادعیه بر زبان همچنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیدند و هر یک از حواریان عالم لغت طائفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود و وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و تومان را بانطاکیه فرستاد و پادشاه آنجا متکبر و متجبر موصوف بود و در وقت وداع شمعون بایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و هنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید یحیی و تومان چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند و انتهاز فرصت ملاقات ملک نموده او را در شکارگاه یافتند و شرائط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و از آن جهت که محل نگاه نداشته بودند

غضب بر پادشاه استیلا یافت فرمود که هر یکے را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد
قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای
محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتے تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و در مجلس ملک بمکارم اخلاق و
محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای این حال شمعون شبے قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و تومان ملاقات فرماید و بواسطهٔ کثرت پاسبانان و متانت
در زندان او را پاس باز دیدن یاران حاصل نشد اما حضرت مفتح الابواب ملکے را امر نمود تا در زندان گشاده و خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان در آمد
و نزد یاران رسیده بایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت ست و حال شما بعورتے عقیم میماند که خدای تعالی او را در سن یاس پسرے
کرامت فرمود و بعد از چندگاه مادر با خود اندیشید که بحر و غیر این کودک عنقریب نمایشے نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش از
وقت آن طفل را طعام داد تا ممتلی شده در گذشت و اکنون من بدان جهت آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد
و در زندان بفرمان الهی بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت ملک باحضار او فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت
رای او ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود او را اختصاص داد و در ایام تقرب شمعون روزے با ملک گفت که درین اوقات شنیدم که در زندان شما
دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت فرستاده است و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانسته ام که ایشان با ملک
چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مفهوم نکردم و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم
تا از مدعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنا بر میلان خاطر اشرف بآن
دو زندانی معارضه و مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و تومان را از محبس بمجلس آوردند و شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آن کس که بر همه اشیاء
قادر ست شمعون گفت که از قدرت و عظمت او مرا معلوم باید کرد یحیی و تومان گفتند که مرتبهٔ او ازان رفیع تر و درجهٔ او ازان بلند تر ست که زبان گرد تفسیر و تقریر تواند گشت
لیکن باوصاف او بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خویش بینه اقامت نمایید من نزد ملک شفیع شوم تا دست
تعرض از شما کوتاه گرداند و الا باز بزندان فرستاده بانواع عذاب شما را معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت پروردگار عالمیان عز
مبذول ست شمعون گفت که من پسرے دیدم که چشم خانه نداشت اگر بدعای شما بینا گردد من درینباب شما را شفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر کردند
و یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون بحسب باطن بر پسر دعا کردند و بعد از فراغ از دعا و تضرع قدرے خاک را گل ساختند و ازان گل بمقدار دو فندق گرد کرده
پس در موضع عینین دو خط سیاه کشیده و آن دو فندق از گل را بران محل نهاده آن گل پاره ها دو دیدهٔ روشن گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت گوئیا
این دو کس از جملهٔ ساحران اند شمعون گفت سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند اما من از ایشان معجزهٔ دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بیشک معلوم گردد که یحیی
و تومان از جملهٔ راست گویان اند آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مردهٔ هفت روزهٔ مدفون که از توهم سکته بعدے دارد زنده گردد ما شما را بدعوی
خود تصدیق نمائیم و بخدا ایمان آریم ایشان قبول نموده بقول یکے از ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده
به مجلس حاضر گردانیدند یحیی و تومان بر سبیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک منان مسئلت نمودند و همان لحظه کفن در بدن میت منشق شده
پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از زمانے بنشست و ملک از کیفیت حال او سوال کرده ولد حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات متفحص احوال من
پرداخته مرا مشرک یافتند و هر روز مرا کشاکشان بوادی از آتش برده مرا بعذابے معذب داشتند که در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون
امروز مرا خدای تعالی خلعت حیات ارزانی داشت پیش از انکه خود را درین محل یابم ندائے شنیدم که بجانب بالا نظر کن و من بطرف علو
نگران شده جوانے را دیدم که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکے پیر و دیگرے کهل و سومی جوان ست یعنی شمعون و یحیی و تومان را
شفاعت میکرد و باز خطابے بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش ست من ست درباره سه کس از اصحاب خویش که در شهر تواند و حیات ترا از من
التماس مینماید و ترا شفاعت کرده از جهنم خلاص میکنند اے ملک این بود احوال من که بے زیاده و نقصان تقریر کردم و بروایتے ملک با معدودے
چندی ایمان آورد و سائر مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی و تومان نمودند دران حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون

و کفار از ایشان پرسیدم که تو با ایشان واری گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفره مخذول گشت
او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عز اسمه حبیب را بفرادیس جنان رسانیده حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین
حسن بصری گفت که آن کس که در حیات قوم خود را نصیحت فرمود و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تمنا کرد حبیب نجار بود و منقول است
که بعد از کشته شدن حبیب بشمعون الصفا وحی رسید که اهل توحید را باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهیم ساخت و شمعون با مسلمانان
در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازهٔ شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز شانه و ما انزلنا
علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون **ذکر حنظلهٔ صادق و اضلال یونس**
جهود امت عیسی را آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظلة الصادق بدعوت مقیمان ماصورا که مدینه ایست از مداین یمن مامور گشت
و مردم شهر بعضی با و ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند
و بعد از ان واحد قهار ملکی از ملوک بابل را برانگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی ماصورا رسید
و کفار تهیهٔ اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نمود و آن قوم بی حاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل
برگرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند ملائکه بانیغ عار کشیده بدیشان رسیده گفتند که اتریدون ان ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی
عن قتل نبیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس گوید که امت عیسی
بعد از رفع او هشتاد سال بر جادهٔ شریعت مستقیم بودند و بعد از ان یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افگند و کیفیت این واقعه
چنان بود که یونس جهود در لباس زهاد رهبانان در میان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده هیچکس روی
مبارک خود را نه نمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با و اعتقادی عظیم پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور به نصرانیان گفت که سه نفر
از علمای خود را که وثوقی تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی در میان خواهم نهاد و نصاری
نسطور و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از ان سه کس خلوت کرده گفت که من فرستادهٔ مسیحم نزد قوم تا ایشان را بنابر پیغام او بار دل
کمتر گردد و آنگاه با وی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنان میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که این
افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت که اکنون بیقین بدان که عیسی پروردگار عالمیان ست که از آسمان فرود آمد و قضای
ارضی را سرانجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن ست که از حضرت عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار
هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است گفت بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی پسر
خداست که او از زمین فرستاده باز ش بآسمان برد و با دانشمند سوم هم بخلوت امثال این سخنان القا کرده گفت خدای زمین ست که چون مردم قصد قتل وی کردند
مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی بجهت رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاد و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه در آمده خود را به بست
و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت و چون صباح شد نصاری باز علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی
مخالف حدیث دیگران گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما خود از یونس بی واسطه بشنویم پس آمده در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه
فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقاید مذکوره را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری
روایت مورخان ست که قول متکلمین مخالفتی دارد و اطلاق بر مقولهٔ ارباب کلام حواله بمطالعهٔ ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کلامی ست والله تعالی اعلم
ذکر اصحاب الکهف و صورت حال ایشان قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زمرهٔ
از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بآسمان بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع
حالات ایشان بعد از صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف
در شهر افسوس بودند که مدینه ایست از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در ان بلده اقامت داشت

رسید که اکمه و ابرص را عیسی علاج میکند گفت این افعال از طبیبان حاذق نیز متعذر نمی باشد و چون شنید که مرده را زنده میکند گفت این عمل از حیز قدرت بشر بیرون است اگر عیسی احیاء موتی میکند او را دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت حضرت عیسی گردید و در کشتی بزحمت شکم گرفتار گشته در نزع افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بیمن انفاس متبرکهٔ تو صحت می یابند اکنون چه سرّ است که در علاج خویش عاجزی جالینوس گفت انی اعالج بما اعلمه آنگاه فرمود که کوزهٔ پر آب نزد او حاضر ساختند و از دارو که جهت اصلاح بطن خویش ساخته بود در آن کوزه قلیلی ریخت و بعد از ساعتی فرمود که کوزهٔ پر آب را نزد او آوردند وی کوزه را شکسته آب آنرا دیدند که منعقد گشته بود چنانچه بهیچگونه سیلان نمیکرد جالینوس گفت که تدبیر انعقاد آب اینست اما مرض موت را علاجی نیست ؎ با قضا بر نمیتوان آمد ٭ با قدر در نمیتوان آویخت ٭ و در مرض موت جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند و مردم آن دیار را از وصیت جالینوس خبر دادند و مردم آن دیار افسوس بر حیات گذشته که در ضلالت صرف کرده بودند نموده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است که او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست سال شربت ناگوار مرگ چشیده بود و بر خرد و خرده دانان ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماناد که حاوی اوراق آنکه ؎ بروز در ثنای تو میکند تلقین ٭ بشب وظیفهٔ مدح تو میکند تکرار ٭ در بیان شمهٔ قلیله که غیر از انبیا اند و ذکر ایشان در فرقان مجید ورود یافته است اقوال مختلفه را بجهت آن تعرض میکند که بر ضمیر منیر روشن گردد که بندهٔ کمینه هرچند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیلهٔ آمد و شد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجات خود را برای متعالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعهٔ احوال امم سابقه و تتبع اقوال مختلفه بروز آورده و با وجود مشاهدهٔ التفات خاطر خطیر کسیر این فقیر هنوز بر مزاج سوداوی مضمون این مقال استیلا دارد که ؎ همه بضاعت خود عرض میکنند آنجا ٭ قبول خاطر او تا کدام خواهد بود ٭ و بالجمله بعضی از روایات چنین منقول است که اصحاب کهف و سائر اهل افسوس وقتی ایمان آوردند که یکی از حواریین بفرمودهٔ شمعون الصفا بدان دیار رسید و در خلال دعوت حواریان خلائق آفاق را پادشاه جباری دقیانوس نام از بلاد روم یا زمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتی که مستولی میشد مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلدهٔ افسوس که اصحاب کهف در آنجا اقامت داشتند استیلا یافت و خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده و جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضرورت هر کس بطرفی رفت یا در گوشهٔ متواری شد و اشرار اخیار و ابرار را از زوایای اختفا باز آورده بعقوبت بار می آوردند و دقیانوس بی ناموس بقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته درها فروبسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع مشغول و دفع شر دقیانوس را از خواهش مینمودند و روز عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود بذبائح و قربانها اشتغال مینمود حکم کرده بود که هر کس که در آن روز بذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطع قطع سازند و از حال آن هفت نفر وقوف یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت را در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجدهٔ صنم چیست تملیخا که در آن میانه بر آنها رتبهٔ سروری داشت گفت ایها الملک ما را بپرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرر جمادی چنین از مرتبهٔ پروردگاری بغایت بعید است و با کدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن درگذر چه هرگز از ما این فعل صادر نگردد و دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید پس مسجود شما کیست قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها هو ربنا و رب الخلق اجمعین و چون آن جبار این سخن بشنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرده و تملیخا آثار خوف و فزع در بشرهٔ یاران خود مشاهده کرده گفت ایها الملک ما را بسر منزلگان خود سپرده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کردیم بر ما ببخشای والا هرچه مدعای تست با ما عمل نمای و دقیانوس این سخن معقول افتاده اهل توحید را حبس فرمود و ایشان فرصت یافته همان شب از حبس گریختند و روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس بدقیانوس رسید دعوی الوهیت آغاز کرده آن بدکیش مردم را بعبادت خود خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آن بودند بملازمت و منادمت

وے اختصاص یافتند آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس در یک منزل بسری بردندی و درین اثنا بگوش آن بدگهر رسید که یکی از اعدا با لشکری
گرکوه و هامون را تنگ نموده میان بمحاربت بسته و دست تصرف بحوالی آن مملکت کشاده است دقیانوس از استماع این خبر مهموم و محزون گشت با امرا
وارکان دولت در باب دفع اعدا بمشورت به نشست و جوانان مذکور خوف و رعب دقیانوس را از مخالفان مشاهده کرده بیقین دانستند که صے نیز لبان
سائر مخلوقات اسیر سرپنجهٔ تقدیر ست لاجرم با هم مشورت کرده اتفاق نمودند که بعد ازین خدا ے را بپرستیم که جز وے خدائے دیگر نیست و با هم گفتند که کفتند
جمال مطلوب وقتے رخ نماید که ترک مدعاے این کذاب گرفته کنجے اختیار کنیم و ازین شهر بجائے رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون بر رحلت جازم شدند
از اموال آباے خویش چندانکه نقل آن امکان داشت بر سبیل خفیه برداشته شبے از شهر بیرون آمدند و در کمال خوف و خشیت بر اسپے که از آمد و شد خلائق
دور بود روان شدند و در اثناے قطع مسافت و توهم آفت در ان بیابان بشبانی رسیدند که در عالم فراست قدم میگذارد پرسید که شما چه کسانید که اثر
رعب و ترس در ناصیهٔ شما مشاهده میکنم گفتند که ترا با این استفسار چه کار ست اگر میتوانی طعامے حاضر ساز شبان شیر آورده و تملق بسیار اظهار کرده باز
استفسار نمود که مرا از احوال خویش خبر دهید که محبت شما در دل من پیدا شده نیت آن دارم که بقیة العمر در ملازمت شما باشم ایشان بعد از انکه
شبان را سوگند دادند که افشاے سر جائز ندارد صورت واقعه را تقریر کردند که شبان بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده و اغنام را بصاحبان
اموال باز داده با سگے قطمیر نام در موافقت جوانان یک جهت گشت و یکے از آنها بتصور آنکه مبادا با آواز سگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد
باستصواب سائر اصحاب سنگے بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ بر کلب خورده قطمیر بسخن در آمد که عجب حالتے ست که سنگ
بجانب من می اندازید حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کردار خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند
و برهنمونی شبان در غارے که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند
بعضے را زعم آنست که اصحاب کهف به نیت لبث و قرار در غار آمدند و بعضے گفته اند چنین بود چه ایشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که بحسن
از همه مجرد تر بود و بجابکی و حسن از سائر اقران امتیازے داشت بآوردن طعام و شراب و سائر مایحتاج و تفتیش و تجسس مقرر فرمودند و او تغییر
باوضاع خود راه داده کمر خدمتگاری یاران را بر میان بست و چون دقیانوس از محاربهٔ اعدا فراغت یافت و بدار الملک خویش مراجعت نمود اشراف
ولایت و پدران ایشان را مواخذه کرده با حضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت ساخت خود را روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم
چون بے وقوف ما مبلغے از نقود ما گرفته گریخته اند دقیانوس دست از ان جماعت باز داشته بعد از انکه معلوم شد که گریختگان بطرف غار
رقیم رفته اند فرمان شد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان جانب ست وظیفهٔ آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جائز ندارد و مقارن این حال
تملیخا متفکر وار پوشیده از اغیار بشهر آمده بود و چون این ندا مسموع او شد به تعجیل بازگشت و یاران را از صورت واقعه خبر داده آن موحدان از
سر یقین کلمهٔ حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابے گران بر ایشان گماشت قال الله تعالی
فضربنا علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای علی ممر باب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید
ماریوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده ایمان خویش را از ان جبار پنهان میداشت آمده معلوم فرمود که ایشان در خواب اند و هرچند فریاد زد
از آواز وے بیدار نگشتند ماریوس دانست که حکمت در استیلاے خواب آنست که از خوف سیاست دقیانوس در امان باشند ع زهے مراتب
خوابے که به ز بیداریست * و ماریوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع پُر وحشت از گرسنگی بمردند و نقد حیات بقابض الارواح
سپرده اند اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس مبتهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را سد کردانند و خازن بنا بر آنکه ملهم شده بود که این صورت
از علامات قدرت الهی ست که روزے بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحے از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب را
در انجا نقش کرده بر غار پیش از انسداد تعبیه کردند و بعد از چند گاه که دقیانوس با مر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او
چنانچه رسم دنیاے بیوفاست طبقهٔ ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت گشتند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی عادل و دیندار که به نبوت عیسی
اقرار داشت رسید و او دیباے بیت الاصنام کنایش و صوامع بنا نهاده در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزاے ایشان را

از تطرق تفرق و فساد نگاه داشته بود بحال تیقظ و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سه صد و نه سال که در آن غار خواب بر مزاج
اصحاب استیلا داشت خداوند بی مانند هر سال جبرئیل را دو بار می فرستاد که ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی از مضجعی بمضجعی
نقل کرده از این پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد قال الله تعالی و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا تسعا و قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و
ذات الشمال و همچنین خداوند بخشاینده مهربان در آن مدتها چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانید تا فساد وی باحداق اعیان روزگار راه نیابد
قال جل ذکره و تحسبهم ایقاظا و هم رقود منقول ست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی جهت ماوای گوسفند شبانی در غار را گشاده بود
و از مهابت آن موضع بمطلوب خویش فائز نشده فرار را بر قرار اختیار داده بود و چون اراده ازلی بآگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شده
باهم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته باشد فقالوا لبثنا یوما و چون خورشید را دیدند گفتند او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود
و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیار و در رفتن و آمدن احتیاط تمام بجای آور و تملیخا بدر غار رسیده آثار انسداد
و انفتاح دید و از مردم و هدم آن که در یکدیگر بتصور او وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان شد و هیچ یک از علامات طریق که در وقت آمد و شد
ملاحظه کرده بود مشاهده وی نگشته و تعجب او زیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسه دید که صورت عیسی را بر سقف و جدار
آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله در یک شبانه روز بیت الصنم را ویران ساخته اند و بجای آن بیت الصمد ترتیب کرده اند و چون بدروازه
شهر رسید اوضاع بلد را متغیر یافت و بانطاکیه در آمده هیچکس او را نشناخت و خلائق را در لباس دیگر مشاهده نمود و از ملاحظه این صورت بغایت متعجب گشته
با خود اندیشید که ع این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ٭ و کس را دید که یکی بمسیح و دیگری باله سوگند میخورد و پس از ایشان دکان خبازی را
نشان یافته بدان جانب شتافت و درهمی از دراهم دقیانوسی بخباز داد که نان ستاند و چون خباز بخلاف دراهم خویش درهمی بغایت بزرگ دید که آثار
طول زمان بر صفحات او پیدا بود از تملیخا پرسید که گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نموده و جمعی
از قیل و قال ایشان واقف گشتند تملیخا را گرفته نزد نطوس قاضی بردند و قاضی کیفیت قضیه را معلوم نموده با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را بگنجی
که یافته رهبری کن تملیخا جواب داد که من از این تهمت مبرا ام قاضی پرسید که پس این درهم را از کجا آوردی گفت فلان از خانه پدر خویش برداشته ام گفتند
که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت که ما نام و نسب این شخص را نمیدانیم تملیخا اهالی شهر را نام برد که مرا و پدر مرا میشناسند گفتند ما با هیچ یک
از این مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را بری و قاضی در این قضیه متردد شده نزد ملک فرستاد و در راه تملیخا تضرع نموده میگفت که دقیانوس هر زمان که مرا
ببیند بقتل آورد و مردم از وی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند تو مگر دیوانه چه او سالهای درازست که در صحرای عدم بنه تقدم دارد و تحیر تملیخا از استماع
این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را بپایه سریر ملک حاضر آوردند جوانی دید که بالای تخت نشسته که بیاد خدای عز و جل و ذکر مسیح اشتغال داشت و تملیخا مبهوت وار
بجانب تخت نظر کرده ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان بن فلان ام و از مشاهیر شهرم که در کوچه کذا و محله کذا همسایگی فلان کس
پدرم مقیم است و هیچ کس از حضار هیچ یک از آنها را که تملیخا نام برد نشناختند آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه یا مکار که بدین مکر و تزویر میخواهی که رایگان از چنگ ملامت خلاص شوی
اکنون صورت راستی را باز نمای و چون سخن بدین جا رسید تملیخا سرگذشت خود و یاران بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت مانده ملک بنا بر رفع اشتباه علمای
نصاری را جمع فرموده این امر مبهم را با ایشان استعلام کرد احبار گفتند که از مسیح منقول است که در اول زمان دقیانوس طاغی جمعی چنین از شر وی پنهان گردند
و در این آوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف جمال مطلوب ملک از تملیخا پرسید که یاران تو کجااند گفت که در کهف رقیم مقیم اند بادشاه با علما و لشکریان تملیخا را
پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا برخصت ملک پیش از همه بر در غار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام خبر داد و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نمود و ایشان
در سجود افتاده ملک با اتباعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف با بشارت مارنوس خازن دقیانوس بر آن منقوش شده بود
ملاحظه کردند و چون ملک بدر غار آمده بدان جماعت نزدیک رسید یک ندا کرده سر از سجده برداشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده
نیاز بسیار اظهار نمود و خوان سالاران دعوتها حاضر ساخته چون ملک و اصحاب از اکل و شرب فارغ گشتند یاران غار از پادشاه نیکو کردار بعد از دعا و ثنا
التماس نمودند تا ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس ایشان نزد پادشاه مبذول افتاده اصحاب کهف بهیات اول در مضاجع خود تکیه دادند و عزرائیل قبض ارواح

شان مامور گشت و ملک جمله را اکفان ساخته بجهت هر یک از طلاء احمر تابوتی ترتیب داده و حضرت شهریاری دران نزدیکی در خواب دید که اصحاب کهف بدو گفتند که ایها الملک اخرجنا من توابیک والکفان والکفن فی الکفان الجنة و بنا برین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان ایشان را بجامهائی که سابقا پوشیده و بغار در آمده بودند ملبس ساختند و باشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمودند و هر سال خلق اطراف دران غار مجتمع میشدند و بباید دانست که این روایت منسوب بجمعی از مورخان ست که گمان می برند که اختفای اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی اتفاق افتاده است و قولی دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی ابن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من شیء کان معهم و ضعوا رؤسهم فضرب الله علی آذانهم ثلثمائة و تسع سنین و بعد از انقضاء این مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند و او را به تهمت وجدان گنج گرفته نزدیک پادشاه عصر بردند و تملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرده و ملک علما را احضار ساخته از کیفیت این قضیه استعلام نمود احبار گفتند که قضیهٔ اصحاب کهف در انجیل مبین ست و عیسی فرموده که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشان را خواهد برانگیخت تا به نبوت من قائل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیر وی استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد و تملیخا نزد رفیقان رفته چون گفت که ملک متوجه این جانب است ایشان بتصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب آمدند و تملیخا قوم را تسکین داده گفت بعد از آمدن ما بغار پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه این جانب اند بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار آمده قوم را در خواب دید و از انجا تحیر بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردند از ابن عباس نقل کرده اند که این قول اصح اقوالست امام محمد بن اسحق بسیاق چنین گفته است که چون بعد از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل و مسلمان انتقال یافت در زمان او اختلافی در میان خلق افسوس پیدا شده بعضی مطلقا انکار حشر و نشر کردند و برخی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح باجساد محشور خواهند شد و ملک از وهم آنکه مبادا که اهل باطل بر حق غلبه کنند در صومعه در آمده و پلاسی پوشیده و در معبد را برسپاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال داشت تا باری تعالی این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان یکی از اهل افسوس را در خاطر افتاد که آب بسد در غار اصحاب کهف را ویران سازد و غار را حظیرهٔ گوسفندان خود گرداند و آن شخص یکی را اجرت داد تا انشعابی در غار را کندند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب برا جیر و مستاجر گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان و بودن در آن موضع چه رسد منقول ست که دلیران زمان بدان محل رسیده از مهابت غار فرار می نمودند و چون بعثت ایشان برسید حیاتی تازه یافته از جا برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده اند و بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد نزد رئیس و قاضی بردند اما در روایت منقول است که میان تملیخا و قاضی مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدان جانب شتافتند و قریب بدر غار رفتند که باب آن را مسدود گردانیده بودند و در خانه مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات اصحاب کهف را دران محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور صنعت الهی و علامت قدرت پادشاهی فرحناک و مسرور گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده و از سرگذشت آن جماعت پرسیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمائی تا آیتی از آیات خداوندی مشاهده نموده تا بتیقین تو بر صحت بعثت بیفزاید و ملک برجناح استعجال بدان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر الهی بتقدیم رسانید و در گریه شد و بر شاه و گدا و توانگر و درویش روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه انبیا از ان اخبار کرده اند حق و راست ست و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی بمضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک اکفان و تابوتهای ایشان را از دیبا و زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند و چون در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند ای ملک ما از خاک آفریده شده ایم اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جا دادند و بعد از آن بدعای آشکارا و نهان آن سعادتمندان را با غار از عیون خلائق محجوب و پنهان ساخت منقول ست که معاویه بن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف ست و معاویه عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس با او گفت که این سعادت هرگز از تو حاصل نباید چه حضرت رب الارباب با بزرگتر از تو خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت

اگر اصحاب کهف را تقویم نمودیم با ده سبب ایشان عمار ایشان مشرف شوم و بعضی گفته که خالق موت و حیات قبل از قیام قیامت در وقت نزول عیسی اصحاب کهف را زنده گرداند تا با مسیح مدتی مصاحبت نموده دیگر جام فنا از دست ساقی اجل نوش کنند جای اشتیاق و شوق صادق که اگر هوشمندان با خبر بیان آنچه قلم حروف تحریر آن عبارت نموده و میان محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان بر تفاصیل مطلع گردد بلکه حکایات را که بخلاف روایات نمایند و هو اعلم ذکر برصیصای عابد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع مسیح پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال قیام نمود و خلایق از دعای او صحت یافتند و شیطان رجیم ازین معنی دل تنگ شده اعوان خود را جمع کرده گفت من از کثرت عبادت این شخص رنجورم تواند که یکی از شما خاطر مرا از وی فارغ گرداند از آن میانه ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیا خود را استاد میدانست گفت که من این خدمت بجای آورم بعد از آن ابیض بصورت رهبانان بدر صومعه برصیصا آمد ندا کرد و چون برصیصا بنماز اشتغال داشت جوابش نداد گویند که مشار الیه هر ده روز یکبار از نماز باز ایستاده افطار کردی و بر سخنی یاد وارین گفته اند و ابیض بدر صومعه توقف نموده بنماز مشغول گشت برصیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی دید در لباس رهبانان که عبادت میکرد چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت که در آن هنگام که مرا آواز دادی خاطر مرا بنحو مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل علا اشتغال نمایم و هنگام فراغت اوقات درباره من دعای خیر فرمائی برصیصا گفت که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت است و بعد از ادای فرائض و طاعات دعوات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مومنی دعای من در حق تو مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و از ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض نیز بدر صومعه کمر عبادت و طاعت بر میان بسته و برصیصا هرگاه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین بگذشت بار دیگر برصیصا پرسید که حاجت تو چیست ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه در آیم و از تو اقتباس فوائد نمایم و رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد در آن معبد بعبادت بسر برد و عابد جد و اجتهاد او در عبادت دیده بمصاحبتش نیک مائل و راغب گشت و چون ابیض یکسال کامل اشتغال بعبادات پرداخت با عابد گفت که من یاری دارم که جد او در طاعت بیش از تست و میخواهم که باقی عمر در ملازمت او بگذرانم عابد را مفارقت ابیض دشوار آمد و آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسماء الهی میدانم که هرگاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیماران را شفا کرامت فرماید اگر خواهی ترا بیاموزم عابد ممنون گشت و ابیض اسم بدو آموخته از صومعه بیرون آمد و ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افکندم آنگاه گلوی پسری که منزل او قریب بصومعه عابد بود افشرده و بصورت طبیبان بدید مادر وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنونی عارض شده اگر رخصت فرمائید بمعالجه او پردازم ایشان منت داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج او اشتغال نمود گفت که برین قرة العین شما شیطانی مسلط شده که او را اختناق میکند و من قوت دفع وی ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان درماندگان و رنجوران را شفا کرامت فرماید پس پدر و مادر پسر بدر صومعه عابد آمده ملتمس خود را معروض داشتند برصیصا دعا کرده ابیض دست از آن حرکت باز کشید و آن جوان بحالت صحت معاودت نمود و ابیض گلوی چند کس دران نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا حواله نمود و چون عابد دعا کرده ابیض دست از آن حرکت باز کشید و خبر اجابت دعای عابد در آن دیار شهرت یافته بعد از آن ابیض بهین و ستیزه را بدختر پادشاه بنی اسرائیل که جمیل نساء عصر بود و بیش برده بهیأت اطبا نزد برادران دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر حواله بوی رود و بعد از چند روز معروض داشت که شیطان این دختر را خبه میکند که من از دفع آن عاجزم لیکن خلاص ازین بلیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و با پادشاهزادگان که برادران دختر بودند گفت تدبیر صواب آنست که خود را چند روزی در صومعه عابد گذارید تا مخلص کلی دست دهد اگر برصیصا این معنی را قبول نفرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را در آنجا رها کرده و بوی سفارش نمائید تا بتعهد آن رنجور قیام نماید شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شفای رنجوران مامول آنست که این ضعیفه روزی چند درین موضع باشد و تو در مظان اجابت دعوات از باری تعالی درخواهی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید و از دست شیطانی که بر وی تسلط یافته خلاصی یابد و ملک زادگان این سخن گفته خواهر را رها کرده مراجعت نمودند و عابد بنماز و رفع نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر هر چند روزی یکبار بدیدن خواهر می آمدند و بر میگشتند در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختر را افشرده بدعای برصیصا رها کرد تا روزی آن پری چهره را خبه کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد بیالین آن گل اندام آمده جمال در کمال فائق مشاهده نمود که هرگز در خیال او نگذشته بود گویا که املح الشعرا شیخ سعدی درباره آن خورشید رخسار گفته است شعر چنین سیم پاره عابد فریب * ملایک صورتی طاوس زیب * که بعد از دیدنش صورت نه بندد * وجود پارسایان را شکیبی * و بعد از آنکه زاهد دل از دست داد و شیطان وسوسه آغاز کرد که بدین ملوسی که بدست افتاده فرصت غنیمت باید شمرد شعر امروز که کار تست بفرمان * چه دانی که فردا نگردد زمان * ای برصیصا کام دل ازین شکر لب بستان و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جاده مستقیم منحرف گشته کمر ازاله بکارت دختر بر میان بست و باب مواصلت را بگشاد و خرمن طاعت چندین ساله را بباد داده بمواصلت و مباشرت آن پری پیکر پرداخت شعر غافل مشو که مرکب مردان مرد را * در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند * نومید هم مباش که رندان باده نوش * ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند * و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر شد ابیض بصومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت باوی گفت که حمل

این دختر مستلزم فضیحت ست اکنون درین باب تدبیر آنست که او را بکشی و در جوف زمینش بسپاری و بعد ازان بخدای باز گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسهٔ او عمل نموده و در شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشهٔ جامهٔ دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از تدفین تا زمین بصومعه معاودت نموده و چون برادران دختر بدستور معهود بدیدن او آمدند خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شاهزادگان از استماع این حدیث مهموم و محزون بازگشتند ابیض نزد برادران دختر رفته گفت که هرچه برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغ ست چه این فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرد و بعد ازان از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخت و اندکی از جامهٔ او بیرون مقبره است اگر باور نمیدارید با من بیائید تا شما را بدان موضع برم ایشان با ابیض بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را فرمودند تا تبر برداشته صومعهٔ برصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خویش معترف شد و این خبر ناخوش بسمع پدر دختر رسانید ملک بصلب او فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند و مقارن این حال ابیض خود را بروی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا می‌شناسی گفت نی ابیض گفت من آن کسم که ترا اسم اعظم تعلیم کرده تا مستجاب الدعوات شدی و بعد ازان بر اعمال سیئه اقدام نمودی و خود را بل سایر رهبانان را بفضیحت ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان من ببری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام ست شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم و برصیصا ابیض را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت فذلک قوله تعالی كمثل الشيطان اذ قال للانسان اكفر فلما كفر قال اني بريء منك اني اخاف الله رب العالمين و قال الشيطان انك كفرت اني اخاف انا عصاني شيخا تك و الا اقدر على ذلك فكان عاقبتهما انهما في النار خالدين فيها و ذلك جزاء الظالمين يعني همان شیطان و برصیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا رهبانان در زوایای گمنامی بسر می‌بردند تا جریج راهب ظاهر گشت

ذکر جریج راهب

از ابن عباس منقول ست که در زمان فطرت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلی الله علیه و آله و سلم جوانی عالم و عاقل و زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نموده و طاعت و عبادت از اقران در گذشت و او مادری داشت بعفت و صلاح و زهد و فلاح مشهور آفاق که جهت و طعام و شراب صومعه می‌آورد و اتفاقا در شب باران بدر معبد جریج آواز کرد تا در صومعه بگشاید و جریج بواسطهٔ آنکه نماز میگزارد جواب مادر نداد و در را نیز نگشاد و آن صالحه از طول مکث بدر صومعه ملول گشته گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید خدای ترا روی‌های زنان زانیه و فجار و اشرار و از ظهور افعال سیئه برصیصا مردم بر رهبانان دلیر شده سخنان زشت میگفتند و ایشان را ازبان و دست میرنجانیدند و بنابر کثرت ورع و طاعت جریج با وی عداوت می‌ورزیدند و در باب شکست او مکر و حیله‌ها می‌اندیشیدند و مقصد ها سیکردند و عاقبت فاجره را بچنگ آوردند و متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیلت خود را در صومعه انداز دو او را بدر صومعهٔ جریج رسانیده خود در کمین گاه غدر و مکر نشستند و فاحشهٔ مذکوره که بغایت جمیله بود حلقهٔ در صومعهٔ جریج را حرکت داده جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفهٔ بیچاره ام که از موضع دور می‌آیم و از خوف بیابان و ترس سباع نمیتوانم که در شب در صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریج بران زن ترحم نموده در را باز کرده زن در صومعه در آمد و زاهد در نماز ایستاده و چون جریج از صلوة فارغ گشت زانیه خود را بوجهی دل پسند بر جریج جلوه داده استدعای مباشرت کرد عابد گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت منقول ست که شیطان چندان وسوسه کرد که جریج قاصد مباشرت آن زن شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که بآتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برد و چون انگشت او بسوخت شهوتش زایل گشت و باز شیطان بغو انموده و نفس سرکش را تسکین داده بدستور اول دست بجانب آتش دراز کرد تا بوقت صبح حال او بدین منوال بود و چون صباح شد در صومعه را بگشاد تا زانیه بیرون رود و فجار از اطراف صومعه هجوم کرده زن را بگرفتند و با وی گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که مدتهاست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده ام و نزدیک بآن شده که وضع حمل نمایم و بمجرد این ریسمان بگردن جریج افگنده کشان کشان او را بپایه گاه ملک رسانیدند و صورت حال را معروض داشته شهر را پر گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادرش ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمد و گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطهٔ دعای من ست ازانجا بخدمت پادشاه شتافت و ملک او را تعزیت پسر گفته مادر جریج گفت درینباب تعجیل منمای که من تعزیت بر بیگناهی فرزند خود و بینه دارم پادشاه پرسید که آن کیست گفت بفرمای تا زانیه را حاضر گردانند و ملک با حضار او امتثال داد و زن فاجره حاضر گشت و مادر جریج دست خود را در شکم وی نهاده دعا فرمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم تمیز کرده و بعد از فراغ از مناجات ندا فرمود یا صاحب البطن من ابوک از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که در متعلقان بنی فلان ست منسوب بدین جنین گفته ملک و سایر سلطان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند آمده ماند که چون انوضع حمل زانیه سنه بلاغت که بابلش

نیتا

و فتنه اجتماع نموده در باب قتل جریج سعی پیوسته و بعضی استماع آواز کودک را از شکم مادر انکار نموده منکر گشتند و مادر جریج ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که خدای که طفل را در شکم مادر نطق کرامت فرمود میتواند که در خارج شکم او را نیز قوت تکلم دهد استدعا نمود که مادر را با کودک حاضر گردانیدند آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و حضار مجلس این سخن را شنیده دست تعرض از دامن عرض جریج کوتاه کردند بعضی از رواة چنین گفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود و صاحب صومعه شبان را ازین حرکت منع مینمود و چون این حامله گشت از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج خاطرش مجروح بود نعاجره او را بزنا متهم داشت و این حدیث بسمع والی شهر رسیده حکم بقتل و صلب با یدفرمود و عابد در راه زانیه را دیده تبسم شد و مردم از سبب خنده او ازین محل پرسیدند جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق من فرموده اراک الله وجوه المسماة بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب در مجمعی آن کودک پرسید که من ابوک فانطق الله عز و جل تکافقال فلان الراعی حتی قال تلثا و سمعه الناس فعجبوا و خلوا عن جریج والله اعلم

ذکر اصحاب الاخدود و قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود و الآیات اهل اخبار و تفسیر گفته اند که اصحاب اخدود در یمن اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی بود جبار و ستمکار ذوالنواس نام و او وزیری داشت کاهن و ساحر که بر سبیل استقلال تدابیر امور ملک قیام مینمود و چون ضعف و شیخوخت بر وزیر استیلا یافت و قریب بان شد که آن ساحر فاجر رخت بدرک اسفل کشد از پادشاه التماس نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بدو سپارند تا معلومات و نیرنجات خود را تفهیم وی نماید تا شایسته خدمت و نیابت گردد و ذوالنواس جوانی با فطانت و کیاست انامزد وزیر کرد طائفه گفته اند که آن جوان در اثنای تعلم سحر و کهانت شبی بقصد مرشد شتافت که ناگاه از زیر زمین آوازی بگوش او رسید که شخصی میگفت ای عزیز آیا چه چیز است که مرا از عذاب تو رهائی بخشد و بعزت تو که چشم من براه تو گداخته شد و نفس من بتوفیق و معاونت تو از ارتکاب شهوات باز ایستاد و این سخن موثر افتاده آن پسر در ان شب نغانه زیرزمینی را پیدا کرده در آمد و در آن خانه راهبی پلاس پوش دید که بتضرع و زاری اشتغال مینمود و راهب از پسر پرسید که ترا این موضع که آورد که من از خلق فرار نموده بخوردن گیاه و پوشیدن پلاس اکتفا نموده ام پسر قصه خود را بسر حکایت کرده گفت که بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرا رغبتی تمام بدین اسلام روی نموده است و راهب او را سوگند داد که هیچکس را از حال او آگاه نکند که خوف جانست بعد از ان پسر عرض اسلام کرده آن سعادت مند مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت راهب مینمود تا بفوائد بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوات شد تا انواع خوارق عادات از وی بظهور رسید چنانچه مسموع افتاده که در راهی تعرض نموده بود و پسر از سبب آن پرسید جواب دادند که درین راه ثعبانی پیدا شده که مانع مرور مردم میگردد و مردم با بشارت پسر همراه او رفتند تا به نزدیک ثعبان رسیدند و پسر شمشیر برفته دست برشت ثعبان کشید و اژدها همان لحظه بگو شد رفته از نظر خلق غائب گشت و ناظران ازین کرامت تعجبها نمودند و همچنین نوبتی شیری را دید که در عقب مردم افتاده مردمان از پیش آن سبع گریزان میرفتند و پسر نزدیک رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر باز گشته بجانب صحرا شتافت و بعد از آن با حاجبی از حاجبان ذونواس که چشم او از قوت نور عاطل مانده بود و اطبا از معالجه او عاجز آمدند ملاقات نموده با وی گفت که اگر تو متابعت من بکنی از حضرت عزت در خواهم تا دیده ترا روشن گرداند و حاجب عهد و میثاق در میان آورده پسر دعا کرد و حضرت مجیب الدعوات چشم وی را روشن گردانید و حاجب بقدرت و وحدانیت باریتعالی اعتراف نموده پسر وصیت کرد که بضرورت سر او را با اغیار نگوید و حاجب متقبل شده چون نزدیک ملک آمد ملک پرسید که سبب بینائی چشم تو چه شد حاجب گفت که خدای تعالی شفا داد و ذونواس گفت که کدام خدای حاجب جواب داد که خدای آسمان و زمین که جز او خدای نیست و بر همه اشیا قادر است و ذونواس تاکید و مبالغه نمود که راست باید گفت گفتا که ترا چنین مغرور و فریفته گردانیده و حاجب صورت واقعه نهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و چون کار بجان رسید ملک از ملال پسر که نزد وزیر تعلیم سحر مینمود اعلام داد و ذونواس با حضار پسر فرمان داد و از وی پرسید که انت روت علی هذا عینه قال کان بدعائی آنگاه از وزیر استفسار نمود که تو این علم را میدانی و هیچکس را این مسئله تعلیم کرده که نابینایان را بینا گردانده وزیر ساحر گفت من چیزی را که ندانم چگونه تعلیم کنم ملک با پسر گفت که ترا بدین مرتبه که رسانیده و ملت تو چیست پسر حال راهب را مخفی داشته جواب داد که انا اقول ان الهی هو الذی لا اله الا هو رب السموات و الارض یحیی و یمیت و لنفضل ما یرید و ملک بسیار تکلیف نمود که ازین قول رجوع نماید و سخن نشنفتاد بعضی چنین گفته اند که پسر را چندان تخویف و تعذیب نمودند که راهب را نشان داد و آن پیر موحد را سرهنگان بموقف سیاست آوردند و ذونواس با راهب خطاب کرد که با آنکه مرتکب با فساد می چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عفو من شامل حال تو گردد راهب امتناع نموده بفرمان آن ظالم مقتول گشت و حاجب نیز شربت شهادت چشانیدند و ملک با پسر گفت که اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خویش رجوع نمای و پسر نیز از فرمان ذونواس سر باز زده ملک او را بجمعی سپرد تا طعمه ماهیانش سازند و چون پسر را بساحل دریا آوردند دعا فرمود تا باد وی برخاست و گماشتگان ذونواس ابد یا افگنده و پسر سالم باز گشت و ملک از صورت واقعه آگاه شده پسر را طلبید و از وی پرسید که بچه کیفیت از چنگ اجل رهائی یافتی قال الله تعالی کفانیهم و بنجاتی ملک در غضب رفته حکم فرمود تا او را از سر کوهی بلند بیندازند و پسر را چون بر قله جبل بردند بادی صعب برخاست و مشرکان را با پایان کوه افگنده پسر سلامت باز آمد و ذونواس فرمود تا او را بردار کردند و هر چند تیر میزدند کارگر نمیشد و پس از آن ذونواس فرمود تا هیزم بسیار جمع کرده آتش افروختند که زبانه شرار بفلک اثیر کشید تا یک تار موی او را نسوخت بعد از آن ملک فرمود تا او را تیرباران کردند یک تیر از انها کارگر نیامد منقول است که چون هفت شبانه روز از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم در رو زنی که آن ظالم با جلقی کثیر بپای دار آمد بود خطاب کرد که ایها الطاغی

تیر تو بوقتی از جوشن بدن من بگذرد که بهنگام انداختن گوئی که بسم الله رب هذا الغلام و ذونواس این کلمه گفته تیر انداخت تیر بر مقتل پسر آمده و منهج روحش همان لحظه بعطوف کنگره عرش پرواز کرد
و خلقی که بپای دار مجتمع گشته بودند صورت حال را مشاهده کرده اکثر گفتند آمنا برب هذا الغلام و بروایتی گفتند که آنچه این پسر میگوید راست است پیش آمد ملک در خشم شد و امر نمود تا در کوهها آتش زدند
که از شرارهٔ آن شعله بخورشید رسیده هرکه از دین برگشت او را با آتش بیداد سوختند و گویند که آخر کسی که او را در میان سوختن و از دین برگشتن مخیر گردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره همراه داشت
و مادر بیچاره را شفقت طفل دامنگیر شده خواست که بکیش ذونواس درآید که ناگاه طفل رضیع را باری تعالی قوت نطق بخشیده ندا کرد که یا اماه از پروردگار خود بترس و کفر را بر ایمان اختیار مکن مادر
جواب داد که باعث برین امر شفقت من است با تو پس کودک گفت که هیچ باک نیست که ارحم الراحمین ما را از عذاب این کافران نجات کرامت خواهد فرمود پس آن ضعیفه خود را با فرزند در آتش انداخت
و قادر مختار آتش را بر ایشان سرد گردانید و مادر و فرزند را از عیون و ابصار مختفی گردانیده از جانب دیگر بسلامت بیرون رفتند و بعد از احراق مومنان آن آتش مرتفع و منبسط گشته کافران را
نیز بسوخت قال عز و علا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق یعنی تلک النار احرقتهم منقولست که در زمان عمر بن خطاب بعضی از اهل اسلام در بادیه از بوادی یمن بر چوبی مصلوبی را یافتند
که یکدست خود بر زنخدان نهاده بود هرگاه که دست او را از آن محل دور میکردند باز بموضع خویش میگذاشت و ایشان ازین قضیه متعجب شده صورت واقعه را معروض امیر عمر رض گردانیدند
آنحضرت کیفیت این امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار نمود کعب قصهٔ ذونواس و صلب پسر و اصحاب اخدود و آنچه مذکور شد بیان فرمود و عمر رض پیغام داد تا مصلوب را از چوب فرو گرفته
به تکفین و تدفین او قیام نمودند **ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او** طائفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان حواریان بود و بعضی از تلامذهٔ ایشان گفته اند که در شهر فلسطین از اشیاع حواریان
اقامت مینمود و چندان مال داشت که محاسب وهم از ضبط حساب آن بعجز اعتراف میکرد و جماعتی از نصاری که متابعت او را از لوازم می شمردند ایمان خود را بنابر استیلای کفار در آن نواحی
پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار و عاصی در موصل که اهل شام نیز شرائط متابعت او بجای آوردندی و او صنمی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن امر و دعوت مینمود هر که
سجده افلون سر فرو نمی نهاد بفرمان ملک بعذابهای متنوع معذب میشد و در آن اوان بمسامع جرجیس این معنی رسید که از کرائم اموال تحفه بستد و بملک موصل برد تا بقیة العمر در آن دیار امن و امان
زندگانی کرده دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایای نفیسه مرتب ساخته عازم موصل گشت و حسب اتفاق روزی بمجلس ملک رسید که باعظمای ولایت نشسته بود
و آتشی بلند افروخته خلائق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنید و هر که سر از فرمان عصی نمیکشید نجات مییافت و هر که مخالفت میورزید میفرمود تا او را در آتش می انداختند و جرجیس ملاحظه
احوال مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب باصناف این جهال بدافعال در مذاهب شریعت و دیانت جائز نیست همان دم از آن انجمن بیرون آمده با واز بلند
ندا کرد که ایها الملک کلمه حق مرا استماع نمائی و سورت غضب را تسکین دهی تا مفهوم تو گردد که من ترا ناصحی امینم و بعد از استماع مواعظ و نصائح آنچه مصلحت وقت باشد بران اقدام نمائی بعد
ازان گفت ای ملک تو مملوکی و ترا پروردگاری است که ارض و سما و ما بینهما آفریننده اوست و ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داد و ترا از طریق مستقیم انحراف ورزیده
سنگی تراشیده را که بر هیچ قادر نیست بخدائی اعتقاد کرده مردم را میفرمائی که آنرا بالوهیت می پرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود باز دار و روی بقبلهٔ حقیقی آر ملک گفت تو کیستی و از
کجائی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد برد و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا طرفی وافر کرامت فرموده است من از
عون عنایت و تاب آفتاب حوادث التجا بسایهٔ عاطفت ملک آورده متوجه اینجانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت صنم میکند مردم را تخویف و تعذیب نموده بکیش باطل ترغیب مینماید عنان تمالک
… دست داده و نطق بر سکوت ترجیح یافتم ملک گفت بواسطه این مطالبت و مخالفت که با من کردی مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا اهمال میدهم تا نصیحت بکنم چنانچه تو نخست ادای نصیحت
… آمدی و ظیفه آنکه متابعت من بجا آری و ملاحظه وزیر و وکیل و ملازمان من نمائی که کرامت و عز و سروری ایشان را ملاحظه نمائی و تو مغرور بعبادت الهی گشته که هیچ فایده از دین تو نمیرسد و اگر خدای تو
موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت از تو نفی گردانیده و ترا بر جمله خلایق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که نزد پروردگار خویش ذلیل و حقیرم پیشتر در کار من تواضع و تذلل
… آنچه تو مرا توکر ده انداز نعمت و مکنت بی نیازم و بعنایت پروردگار خود وثوق تمام دارم و جرجیس شخصی را از زوار طاغی در غایت تقرب دیده گفت ای ملک تو و صنم تو هر دو ذلیل و حقیر
که هیچ چیز نتوانید آفرید و رزق بهیچکس نتوانید دادن و نفع و ضرر بکسی نتوانید رسانیدن و پروردگار من حکیمی است بر همه امور قادر و دلیل بر صدق دعوی من آنکه این دو شخص که نزد ملک
محترم و مکرم اند نمیتوانند که یکی را بمرتبهٔ الیاس و یکی را بمرتبهٔ عیسی سازند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود محتاج باکل و شرب حالا
بعنایت خداوندی درجه ملائکه یافته است صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج باکل و شرب ندارد و حالا با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده بود از بندگان
خدا که او را بواسطه پدر خلق کرده خلعت نبوتش در بر افگند تا احیای اموات نموده معالجه اکمه و ابرص از وی صدور یافته حضرت مجیب الدعوات بعد از اظهار این معجزات او را باسمان
نزدیک عرش مجید جای داده ملک گفت سخن بسیار کشیدی و بیان ایراد حکایاتی که صدق آن بر ما روشن نیست جرات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افگنم جرجیس گفت اگر خلق
سموات و بسط ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و انبات اشجار منسوب بافلون است من او را سجده کنم والا فلا ملک گفت بعد ازین مرا تعذیب تو عذابی نماند پس حکم فرمود تا …

آهنین لحوم و دسوم او را از هم متلاشی کردند و اجزای او را متفرق گردانیدند از این تعذیب جرجیس علیه السلام را هیچ المی باو نرسید و ملک این حال بدیع را مشاهده نموده حکم کرد تا اوتاد حدید را در آتش نهاده
بر سر جرجیس کوفتند و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از آن فرمان داد تا حوضی از مس پر ساختند و پس از آنکه آن جرجیس را دران حوض انداخته سرپوش بر آن نهادند تا نحاس سرد
شد و سرد گشت و چون سرپوش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که از این عقوبت هیچ المی بتو نرسید جواب داد که نه ملک گفت که موجب تخلیص تو چه چیز بود جرجیس گفت
که حق تعالی مرا اعلام نموده که خدائی که قادر است بر همه اشیا مرا از این مهالک نجات بخشد تا بوقت الزام تو حجت باشد ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را
بزندان برده بر روی افکنده دست و پای او را بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی استوانه از رخام نصب فرمودند و چون شب درآمد حق جل و علا فرشته را بسوی جرجیس
ارسال نمود تا جرجیس را سرفراز ساخت و قیود او را رفع کرده گفت ای جرجیس خداوند صبور و شکور ترا مامور به صبر و شکر ساخته و حضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال ترا بچنگ اهل ظلم و
و عصیان گرفتار خواهیم گردانید و تقدیر چنانست که ایشان بکشتن تو چهار نوبت مبادرت نمایند و بعد از هر بار من بقدرت کامله خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و غرفه
رضوان مقام و منزل تو گردد و دل قوی دار که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناگاه از در بارگاه ملک درآمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا
از زندان که بیرون آورد گفت من ملک و سلطانی فوق کل ملک و سلطان و آن کافر در غضب رفته فرمود تا جرجیس را گرفتند و اره بر فرق مبارکش نهاده بدو نیم کردند و هر قطعه را بهفت
قسم ساخته در جائی که شیران در آن بسته بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعه های بدن جرجیس را بر پشت خود گرفته نگذاشتند که بر زمین افتد آنگاه حضرت حق تعالی جرجیس را زنده
گردانیده ملکی بسوی او فرستاد و آن فرشته گفت باری سبحانه و تعالی میگوید که حیاتی جدید بتو ارزانی داشتم تا با دشمنان من جهاد کنی و من ترا از ایشان خلاص خواهم داد که هیچ چشم و گوشی آنرا
ندیده و نشنوده باشد روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود و با خواص و ندما نشسته تعریف افلون میکرد که هیچ الهی اقوی از وی نیست و میگفت کجاست جرجیس که ما را
از معبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس در میان مجلس سر بر زد و ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس و آنحضرت فرمود که من جرجیسم که خداوند ذوالاکرام
بعد از قتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر شما را اندک عقلی بودی بایستی که بر خدائی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحر است که کل
سحر بر ما تا کسی وی را بکشد با چنان نمود که کشته شده است بعد از آن ... ساحره را جمع آرند تا او را مغلوب و معاقب گردانند و ملک این سخن پسندیده افتاد و حکم فرمود تا در
قلمرو او هر جا که ساحری است بپایه سریر اعلی حاضر گردد و بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او تنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شما از تمام عمل
خویش بمن نمائید تا مرا بکار شما وثوقی حاصل شود و رئیس سحره دو مار از زنبیله بیرون آورد و آن ثعبان را از طلق دو گاو نموده زمین را شیار کردن گرفتند رئیس قوم مقداری تخم در
زمین پاشید همان زمان بدرو رسیده آنرا بعد از حصاد و کوفتن و آرد کردن خمیر ساختند نان پخت و همه بروی آفرین کرده گفتند که الحال بیقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد
و آن ملک ساحر را بهموا مستظهر گردانیده التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب ساز و ساحر این معنی را قبول کرده قدحی آب طلبید و افسون بر آن خوانده با ملک گفت که جرجیس را
بخوردن آب تکلیف نماید و جرجیس بامر ملک قدح آب را تمام آشامید ساحر گفت ای جرجیس خود را چگونه مییابی جرجیس فرمود که در غایت خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح
خورده سیراب گشتم بمنت خدای راست که مرا از شر ظالمان و شیطان نگاهداشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه میبود
بمقدار وسع امکان معاونت تو بجای آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین معاوضت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را از زمره
ساحران می شمارید و هیچ ساحری قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین حیله آمده از
جرجیس التماس نمود که دعا نماید تا بقره او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیره زن داد که آنرا بر گاو مرده زن تا زنده گردد و پیره زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و
ممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو بر جای باشد مطلوب حاصل است عجوزه بولایت خویش
معاودت نموده و بفرموده عمل کرده گاو او زنده گشت آنگاه قائل این سخن از پیشوای ساحران پرسید که سحره بر احیای موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا و الله اشهد ان
لا اله الا الله ملک در خشم شده او را پرسید که چه چیز ترا باین زودی فریفته گردانید و در غوایت افگنده و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده
باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان آن مومن را بریده او را هلاک ساختند و چون
این خبر در شهر اشتهار یافت چهار هزار کس بدو گرویدند و مسلمان شدند و آن طاغی باغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند و بعد از آن با جرجیس گفت
که چرا از خدای خویش مسألت ننمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را به بهشت برد تا از جفای تو کشته شوند
نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقول است که بعد از وقوع این واقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هر چه میخواهد میکند

و هرچه اراده او بدان تعلق میگیرد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسی ما را که بران نشسته‌ام بحال اول برده اشجار مثمره گرداند تا بتو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی اگر این مسئول را مبذول دارد مختار است والا هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن این حال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو میفرماید در مقام عنایت و مرحمت است که هر دعائی که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند جرجیس ازین خبر مطلع گشته مستظهر گشته روی توجه بقبلهٔ دعا آورد و آن کرسی بامر الله سبز گردید اوراق و اثمار بر آنها ظاهر شده ملک و نواب او این معجزه را برای العین مشاهده نموده متعجب گشتند جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت که من در مدت عمر خویش ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده ام و در صدد عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو جای داده و بر بقره چندان آتش افروختند که هرچه در جوف او بود گداخته شد و اعتقاد ملک آن شد که جرجیس بعالم دیگر نقل فرموده متعاقب این واقعه حق عز و علا باد و باران و برف و رعد و ظلمت بران تیره دلان گماشت که چند شبانه روز شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور کرد که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر بروی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از ان میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظت و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت افزوده متعجب گشتند دیگر که او را طور قلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و دران غار حیاض محفوره است در سنگ که در هر یکی از آنها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای تا ایشان با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شد مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در غار دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک نسا و اولاد ایشان را از حوضهای سنگین بیرون آوردند جدا جدا نهادند آنگاه از ملک کارساز مسئلت نمود که آن جماعت را در زمرهٔ احیا منتظم گرداند دعای او مستجاب گشته مردگان دیرینه که نه مرد و پنج زن و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس دران میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست گفت توقیل و آن حضرت از حال او سوال کرده از مذهب وی تفتیش نموده جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه از مرگ من چهارصد سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند وی از کیش ما استفسار نمود مرا و اصحاب مرا مشرک یافت پس کرم باجساد و حزن بارواح ما گماشته هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستد تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا این زمان که ارواح باجساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم و توقیل سخن بدینجا رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی ما را بیمن التماس شریف تو زنده گردانید او جواب داد که من جرجیس پیغمبرم و توقیل چون نام آن حضرت را شنیده دست در دامن وی زد که اکنون ما را شفاعت کن تا خداوند جلت عظمته برما رحمت فرموده توبهٔ این مشت خاک بیچاره را قبول فرموده دست رد بر سینهٔ مطلوب ما ننهد و طور قلیطا با توقیل گفت که تو از مشاهیر ملوک بوده و مدتی دین آبا و خویش را ترویج نموده اکنون شرم نمیداری که بمتابعت این غال مضل سر فرود می آری توقیل روی ازوی گردانیده گفت انا اعلم بما رایت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته پای خود را بر زمین زد و از زیر قدم او چشمهٔ آبی ظاهر شده فرمود که آن جماعت بشرائط وضو و غسل قیام نموده کلمهٔ توحید بر زبان راندند باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و خدای تعالی ایشان را [illegible] در بهشت جاوید جای گرفتند منقولست که با وجود ظهور معجزهٔ چنین از جرجیس ملک و متعلقان او هیچ یک بدو ایمان نیاوردند بلکه بعد از مشاهدهٔ این امر غریب گفتند کای جرجیس ما در مدت حیات خویش ساحری از تو کاملتر ندیده ایم چه قومی مرده را زنده بما نمودی که هیچ یک از ایشان را خارج وجود و حیات ندانسته اند و اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس با هم مراسم مشاورت بجا آورده رای ایشان بران قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بحسب ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنابرین او را در خانهٔ عجوزهٔ فقیره که پسری کور و کر و گنگ و مقعد داشت چنان مقید و محبوس گردانید که مجال جنبیدنش نماند جرجیس از ان عجوزه طعامی طلبید و پیرزن سوگند یاد کرد که درین دو شبانه روز باندک طعامی که از گدائی حاصل کرده ام سد جوع نموده ام اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سوال آنچه بدست آید جهت تو بیاورم و چون پیرزن از مقام خود غائب گشت جرجیس ستونی که دران خانه دید دعا فرمود تا خضرت و نضارت پیدا کرده انواع اشجار بار آورده و آن ستون ارتفاع یافته سر بر ثریا کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده درختی چنان دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن از هوس شفای پسر انگیز شده مانند عطف در قدم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر دران باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت نیز از زبان و پای وی نیز باز مگیر تا گویا و روان گردد فقال ان لدیک یوما آخر یعنی سخن گفتن وی را و رفتن پسر تو حواله بروز دیگر است آورده اند که دران ایام روزی ملک از در سرای عجوزه بگذشت و چشم او بران درخت افتاده دید که میوه ها متنوع بار دارد و از ان شجره در شگفت مانده از کیفیت آن استعلام نمود خواص گفتند که این ساحر یعنی جرجیس انبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چرا درین مدت هیچکس مرا ازین حادثه اخبار نکرد جواب دادند که جهت آنکه غباری بحاشیهٔ ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانهٔ پیر

زال بهاء ویران کرد و آن درخت را از بیخ و بن برکندند و جرجیس حاضر بود و آن دو وجه بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کردند و پاره های بدن او را سوختند و خاکسترش را ثلثی در دریا انداختند و ثلثی دیگر بر باد بر پراگنده ساختند و ثلث ثالث را در جبل افگندند و هنوز آن جماعت باز نگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کردند از اجزای بدن بنده پاکیزه روزگار من و جمع کنید تا که بصورت اصلی باز گردد و متعاقب این ندا از سحاب باد و رعد حرکت آمد و گردی قوی برخاسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و خاک از سر مبارک خویش افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه مذکوره را بتفصیل معروض گردانیدند و آن کافر مغدا بیحد مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر در یک امر با من متابعت کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت برجای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ نمود و عده جمیع امور تابع تو باشم جرجیس گفت که آن کدام است ملک گفت مطلوب آنست که افلون را یک نوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جرجیس بهلاک صنم امیدوار شده ملک را با نجاز مقصود وعده فرمود و ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب نیز بر فراش من استراحت فرمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آن روز با ملک بسر برد و چون شب شد بنماز بخاست و زبور را بآواز بلند خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس و جودت قرائت کلام الهی زوجه ملک در آن شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود و جرجیس به بیت الصنم رفت خلقی کثیر بنظاره بر در بتخانه جمع گشتند و عجوزه مذکوره که سابقا جرجیس در خانه آن عجوزه بود از این صورت خبر یافت فرزند خود را بردوش گرفته به بیت الصنم در آمد با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید با وجود اینهمه الطاف تو جبار را نسیا منسیا انگاشته به پرستش غیر او می پردازی جرجیس با او گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین نه که درین امر حکمتی است و عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک گفت که برو و بتان را بگو که جرجیس شما را میطلبد پس پای بسر روان و زبانش گویا شده پیغام آن حضرت را با صنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند آورده اند که ابلیس در آن زمان احساس ضعف ایشان نموده از جوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمد و جرجیس او را باز داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست که ایشان را بجهنم می فرستی ابلیس جواب داد که اغوای هر یکی از افراد انسان از ملک سموات و ارض بنابر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان اوست دوست تر میدارم و چون ملک دید که افلون و سائر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس سر را بفریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را اله میگوئی که بر دفع امثال این اشیا از خود قادر نیست و درین اثنا ملک از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با قبح وجهی هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گزارده مناجات فرموده که یارب مرا درین هفت سال بانواع شدائد و محن مبتلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مامول دیگر اینکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد و چون از دعا فراغت یافت از موقف قهر قطعه ابری نامزد هلاک کفار گشته بر سر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون بلا را بچشم سر دیدند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره کردند و آتش آن شهر را با مجموع عبده اصنام بسوخت و بوستان از بلیه سالم ماند گویند که طایفه که بجرجیس ایمان داشتند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم

ذکر شمسون عابد آورده اند که بعد از رفع عیسی پیش از بعثت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانائی و قوت که هر چه را بدان می بستند از هم میگسست و اکثر اوقات بجهاد کفار قیام مینمود و او را شمسون میگفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که غلبه ما بر وی مقصور است بر اعانت و موافقت زوجه او و بنابرین حاکم شهر نزد زوجه عابد پیغام فرستاده گفت که اگر در قتل شوهر با ما همداستان گردی من ترا در قید نکاح آورده مال بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن بیوفا عهد و پیمان شمسون را که با وی در میان داشت بر طاق نسیان نهاده در هلاک او ساعی گشت ع ای عهد تو عهد دوستان سر پل مهر تو کین زائد و از مهر تو دل پر شغل و میان تهی همچو دل ای یکشبه همچو شمع یکروزه چو گل منقول است که آن بی پیشه نزد ملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اشارت چیست در باره شمسون و چه باید کرد تا بشرط خدمت بجا آورم ملک قاصد را باز فرستاده گفت که او را بریسمان محکم باید بست و ما را خبر باید گردانید و چون شمسون بخواب رفت آن ناقص عقل شوهر را بریسمانی ببست و شمسون بیدار شده قوت کرد تا رسن گسسته گشت و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی عورت جواب داد که تا قدر توانائی آزموده و شمسون خاموش گشته صورت واقعه را ضعیفه معروض ملک گردانید و ملک با اتفاق سائر کفار زنجیر فرستاده گفتند که شمسون را در خواب بدین زنجیر باید مقید گردانید و زن بدستور سابق شوهر را مقید ساخت و شمسون بیدار شده زنجیر بگسست و از سبب این تفتیش کرده زن همان جواب داد که بدان جهت این حرکت کردم تا صدق قول آن کس روشن گردد که میگویند بهر چه شمسون را مقید گردانند از هم بگسلاند شمسون گفت موی من است که اگر بموی من به بندند نتوانم که خود را خلاص کنم و شمسون در خواب رفت آن زن غدار موی چند از سر مبارکش بریده هر دو دستها و پاهای او را ببست و کفار را خبردار گردانید و ایشان بتعجیل آمدند و شمسون را گرفته بملک بردند ملک آن زمان بر منظره که بالای چهار استوانه ترتیب داده بودند نشسته بود و چون شمسون نزدیک رسید

ملک فرمود تا ندا کردند که خلایق بپای منظر مجتمع گردند و حکم کرد تا جهت طلب او در برابر منظر دارها زدند و در آن حین شمسون مناجات کرد که یارب اگر بقای خود را برای جهاد اعدای
تو میخواهم مرا ازین ورطه نجات کرامت فرمائی و دعا بشرف اجابت مقرون گشته فرشته آمد و او را از بند خلاص داده فرمود تا ستونها از تحت منظر ملک بکشد و شمسون بفرموده عمل نموده
منظر بر زمین افتاده ملک با خواص تمامی براه دوزخ شتافتند و مردم باخراج ملک از زیر خاک مشغول شده شمسون از آنجا بسلامت بصومعه خود معاودت نمود و منکوحه را طلاق داد
آورده اند که شمسون هزار ماه در صومعه خویش بصیام نهار و قیام لیل قیام نمود و بعضی از اهل تفسیر گفته اند که مراد از الف شهر در آیه کریمه لیلة القدر خیر من الف شهر هزار شهر است که شمسون
بعبادت ملک غفور مشغول بود **ذکر خالد بن سنان** بعضی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان اسماعیل پیغمبر است و او در زمان فطرت یعنی زمانی که میان رفع عیسی و بعثت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم بود مبعوث گشته با قوم خود گفت که فرشته نزد من می آید که نام او خازن ست و با من از جنت و جحیم و بعثت و میزان و سایر احوال آخرت حدیث میکند و در آن اوقات
در دیار عبس از سنگستان شعله آتشی ظاهر میشد که عرب تا اسره و زوراه از آن موضع شتران خود را بروشنائی آن میچرانیدند و در روز دران محل بغیر از دود چیزی ظاهر نمیشد چون خالد
ذکر ملک مذکور را با قبیله خود بیان نهاد و قوم گفتند اگر تو در دعوی صادقی این آتش را بنشان و خالد متوجه آنجانب گشته بعصای خویش آن نار را منطفی گردانید و بعد از آن قوم را گفت که من بعالم آخرت
سفر میکنم و بعد از مرگ من بسه شب گورخری بر سر قبر من آمده سه نوبت بانگ خواهد کرد باید که شما او را گرفته بکشید و شکمش را شکافته بر قبر من نهید تا من از خاک بیرون برآمده از احوال دنیا و آخرت شما را اعلام کنم و بعد از
انقضای سه شب گورخری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ کرد و مردم چون خواستند که بموجب وصیت عمل نمایند خویشان خالد مانع آمده گفتند که شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت موجب عار
و سرزنش ما گردد و در معارج حبیبی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و ردا را آنحضرت گسترده او را آنجا نشاند و گفت مرحبا یا بنت نبی ضیعه قومه و آن ضعیفه
سوره اخلاص را از حضرت شنیده گفت که پدر من این سوره را قرائت میکرد والله اعلم **گفتار در عدد انبیا علیهم التحیة و السلام** در کمیت پیغمبران علیهم السلام اختلاف کرده اند و اکثر
ارباب تاریخ گفته اند که از وقت آدم تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شده اند و ابن حبان در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست که عدد ایشان از
هشت هزار تجاوز نکرده و ابو اعلای موصلی در جامع خود موافق این قول روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود که باری تعالی مرا که محمدم بر ترهشت هزار پیغمبر مبعوث گردانید
و ازین هشت هزار چهار هزار پیغمبر بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مامور بوده اند و چهار هزار دیگر بامم مختلفه و فرق متباینه و شیخ احمد بن حمید خلیلی در کتاب تعریف الانبیا روایت یحیی بن سعید آورده که
که حضرت مصطفوی فرمود که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقه اولی گویند که از جمله صد و بیست و چهار هزار سیصد و سیزده نفر مرسل اند و باقی غیر مرسل و مرسل آنست که وحی الهی بر وی بتوسط جبرئیل
نازل شده اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نه و نبی غیر مرسل آنست که بنا بر الهام یا بمجرد منام بدعوت قومی مامور شده باشد و مرتبه پیغمبران منحصر در چهار قسمست
نبوت و رسالت و اولوالعزم و خاصیت قسم اول عموم دارد و قسم سوم خصوص و چهارم اخص اقسام ست و در معنی کلمه اولوالعزم اختلاف بسیار ست و کلک بیان در اختصار
کوشیده متعرض ایراد اندکی از آن میگردد و جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از حضرت یونس اولوالعزم میدانند و کریمه ولم نجد له عزما که در شان حضرت آدم واقع شده است باعتقاد
ایشان مأول ست و زمره گفته اند که مقصود از اولوالعزم اصحاب شریعت اند و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اولوالعزم باشند
و بعضی فرقه را عقیده آنست که مراد ازین کلمه ناسخان شریعت ما قبل اند و بنا برین تقدیر آدم اولوالعزم نباشد و آن پنج مرسل دیگر بعد از آدم مذکور گشتند اولوالعزم باشند و خاتم باتفاق
اهل بیت از یکی بیش نیست و آن ذات بابرکات کامل الصفات حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ست و افضل رسل بی شائبه شک و شبهه حضرت خاتم الانبیاست و جمعی گفته اند
که بعد از آن سرور فاضلترین پیغمبران ابراهیم خلیل الله است و بعد از آن موسی کلیم و بعد از آن عیسی و آنگاه نوح و اصحاب کتاب چهار اند اول موسی صاحب توریت دوم داود
صاحب زبور سوم عیسی صاحب انجیل چهارم حضرت سید ولد آدم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب صلی الله علیه و آله و سلم صاحب فرقان و گروهی گفته اند که بر آدم بیست و یک
صحیفه نازل شده و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح ده و بر ابراهیم نیز ده صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و الشهداء و الصدیقین
بر رای حاکمان محکمه درایت و تحقیق مخفی نماند که تاخیر و تسویفی که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنا بر سوانح جزئیات است که تفصیل آن لائق بسیاق کتاب نیست مع
ذلک بیقین معلوم ست که اگر حسن اعتنا و حسن التفات امیر موید جوان بخت کامگار ناسک مناسک اخیار و ابرار که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام و اهل سایر انام تا قیام قیامت مبسوط و ممدود باد
تنسیق و تلفیق این حکایات متعلق نگشتی عشر عشیر آنچه مسطور ست هرگز ظهور نیافتی بلکه مجال شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمودی هر چند جمعی از اهل حسد که فی جیدها
حبل من مسد بر ترقیم و تحریر این بیچاره شکسته اعتراضات مینمایند و قلم عیب بر آن میکشند و بسبب انصرام ضمیر کسیر میگردانند اما دل غمگین بفحوای کلام دلپسند حضرت مخدومی حقائق پناهی
ادام الله ظلاله که ع زر دغیره چه پاک است اگر نسنجد تواسیم + تسکین تمام می پذیرد و الحال وقت آنست که عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و احوال ایشان حسب اقتضای
وقت بر صفحات دوران نگارد مامول از عنایت کردگار آنکه بدرقه توفیق را بعنان این مسافر رهرو نگبار گرداند و هو الموصل الی سواء الطریق **ذکر کیومرث** که اول پادشاه

و **نخستین پادشاهان** ست کیومرث لفظی ست سریانی و معنی آن زندهٔ گویا باشد و چون قبل از تصدی او بمراسم ایالت و سروری انواع جور و تعدی و هرج و مرج
باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طائفهٔ از عقلا و اشراف در باب دفع ظلم و بیداد اندیشه تمام بجا آورده انتظام عالم و تنسیق و ترفیه احوال بنی آدم را بوجود مدبری
ذو اقتدار و فرماندهی رفیع مقدار یافتند که ذات پسندیده صفاتش بحلیهٔ نصفت و معدلت آراسته بود تا طبقات رعایا بل کافهٔ برایا از آسیب تعرض اهل تمرد و طغیان سالم
در مهاد استراحت مرفه و آسوده زندگانی کنند بعد از استخاره و استشاره قرعهٔ اختیار بنام کیومرث افتاد و او چون میان اهل ملک و ملت ها در باب مطاوعت بایمان مؤکد
گردانیده تاج شاهی بر سر نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت ۞ **نخستین خدیوی** که کشور گشود و سر تاجداران کیومرث بود ۞ ائمهٔ اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طائفه را
عقیده آنست که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد آدم بود و حدیث امام غزالی رح در کتاب نصیحة الملوک مؤید این قول ست و جمعی گفته اند که امیم بن لاود بن ارم
بن سام بن نوح ست که در مبدا سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مؤلف غنیه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب او را عامر گویند و عجم کیومرث چون بر عالم مستولی گشت
حکم فرمود که هر کس که غیر لفظ آدم ست بر خود اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن مؤلف مخالف قول جمهور مورخان ست چه زعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث
اند نه پادشاهان فارس زیرا که مجموع این طبقه از احفاد کیومرث اند و مجوس دعوی میکنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر ست و او را گل شاه نیز خوانند و علی اختلاف الاقوال باتفاق
ائمهٔ تاریخ کیومرث اول پادشاهی ست که بر مسند سلطنت نشست و بساط معدلت در ربع مسکون بگسترانید و بیمن معدلت او میش با گرگ خواهر خواندگی آغاز نهاد و شیر با آهوان ...
سر رفت و کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فرداً وحیداً بسیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روزها
و شبها بروز رسانیدی و گویند که او را فرزندی بود بغایت عابد و از خلائق منفصل و منقطع چنانچه پیوسته در شعاب و قلل جبال بطاعت و عبادت حی لایزال اشتغال نمودی و سبب ...
و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن خدای عز و جل پسر گفت که کم آزاری و پرستیدن خدای بچه چیز ست گفت که ...
مترتب بر جدائی ست از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهائی و هر گاه که حزن و اندوه بر خاطر اشرف کیومرث مستولی میگشت بدیدن ثمرة الفواد و میل آنست او در ازالهٔ
آن سعی پیوستی نوبتی بی سببی ظاهر حزین شده و ناک بجانب کوه دماوند شتافت که فرزندش دران مقام مقیم بود در راه نظر بر چغدی افتاد که چند نوبت فریاد موحش ...
کیومرث از آن آواز متاثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن خیر و سرور است امید وارم که مقبول طبایع گردی و الا همیشه مطرود و مهجور باشی و چون بر صومعهٔ پسر رسید او را کشته یافت
بر چغد نفرین کرد بنا برین نبات و بنین آدم چغد را شوم و آواز او را مذموم دارند مجمل این منفصل آنکه در زمان سابق دیوان با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث
چون بر اطوار ناپسند ایشان مطلع شد بقوت یزدانی و تائید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و بران طبقه غالب آمد و طائفهٔ از ایشان بقتل رسیدند و جمعی در اطراف آفاق
متفرق شدند اما گاه گاه قریب آبادانیها آمده منتظر فرصت که دستبردی نمایند تا وقتی پسر کیومرث در صومعهٔ خویش در سجده بود که سنگی عظیم بر سر او زدند و او را هلاک کردند
بعد از ارتکاب این فعل شنیع بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث بسر پسر رسید جزع بسیار نمود و متعارف این حال حضرت کریم ذو الجلال چاهی در آن جبل
پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را دران چاه فرو هشته بر سر آن چاه آتشی بلند بر افروخت و مجوس در قصهٔ آتش و چاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم از قبول آن
ابا مینماید بعد از آن کیومرث از کوه دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت می نمود که او را از قاتلان فرزند و مقام ایشان آگاهی بخشد تا شبی در خواب
شخصی با و گفت که قاتلان پسر تو در فلان دیار رخت اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم در میان نهاده و فرمود من
بمشرق میروم تا انتقام فرزند خویش از زمرهٔ عفاریت بکشم پس یکی از اولاد خود را استخلاف گذشته از حوالی دماوند که مقر عز او بود بطرف مشرق روان شد و بعد
از آنکه مقداری مسافت طی فرمود چشمش بر خروس سفیدی افتاد که ماکیان از پی داشت و آن خروس با ماری در نبرد بود و هر گاه مار قصد ماکیان مینمود خروس
در خروش آمده بروی حمله می برد و او را می گریزانید کیومرث را هیئات خروس و جنگ او با مار پسندیده نمود و مار را بکشت و مقداری خوردنی پیش خروس انداخت
و خروس منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث ایثار خروس هم مطبوع افتاده با خود گفت که این
شجاع شجاعت با سخاوت جمع دارد و من اکنون متوجه اعدا شده ام مار که دشمن بنی آدم ست در فاتحه توجه بقتل آمد و این فالیست مستحسن و بنا برین بعد از فراغ از
مهم فرزندان خود را بتعهد خروس امر فرمود و گویند هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید بالفرض در مقامی که دیو ساکن باشد چون خروس آید و زبان خود را به تسبیح
باری عز اسمه در کام بگرداند فی الفور از آنجا فرار نماید ع دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند ۞ و سبب تطیر مردم ببانگ بی هنگام خروس و کشته شدن اندران وقت
آنست که چون کیومرث بمرض موت گرفتار شد نماز شامی بود که خروسی بانگ کرد و متعاقب آواز آن شهریار بیدار رحلت کرد القصه چون کیومرث قریب بمنزل

دیوان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک و برخی را منهزم گردانید و بعضی را مسخر کرده بکارهای دشوار باز داشت و در آن محل شهری بنا نهاد و دو سه
فرستاد تا از اولاد و اتباع آدمی که قوت و استطاعت سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و فرقهٔ در حدود طبرستان و دماوند توطن نمودند و کیومرث را
برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن او می آمد نوبتی بعزم ملاقات جناب اخوت پناهی نمود و چون بدماوند رسید برادر را ندید از و استفسار نموده گفتند که در حدود
مشرق به بنای شهری مشغول است برادر کیومرث از آنجا متوجه بجانب مشرق گشت و در حین وصول او کیومرث بر موضع مرتفع نشسته بود و چون برادر خود را دید
از دور گفت آیا این شخص کیست که متوجه جانب ماست یکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که تفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته با پسر
باستقبال او روان شد چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت و با ولد خود خطاب نموده گفت که بل اخی و از این جهت آن شهر مسمی ببلخ شد و هرچند
در آن زمان زبان سریانی مستعمل بود و چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترک است میان سریانی و عربی چنان اعتقاد باید کرد که این کلمه از جملهٔ کلمات مشترکه است
بر تقدیر صحت این روایت و فرقهٔ از اهل تاریخ برآنند که بلخ را لهراسب بنا کرده است و می شاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت
جمعی از متتبعان در دماوند فرخنده را که فرقهٔ ذکور و زمرهٔ اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشیده بشبهای تعلیم نمود و چند روزی بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن
بار دیگر در خویش بجنگ طایفهٔ از دیوان که در شواهق جبال متعلم داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر آن ملاعین پاک نمود و بقدر
وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید و خلایق در زمان او بسیار شدند و قاضی بیضاوی در بعضی از مؤلفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر که بیشتر آنجا
مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن سرزمین بسر بردی و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل و توس و مکران و نصیبین و نسا و جرجان و حمص و
سجستان نیز از مستحدثات اوست و طایفهٔ از مورخان بنای بعضی از این بلاد را نسبت بدیگران کرده اند چنانچه ذکر خواهد شد و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم
میشود که نام پسر کیومرث که بدست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را
در آن دیار متوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود پس از چندگاه خاطر خطیرش مایل سفر جانب مشرق گشته بعد از طی منازل و مراحل چون ببلخ رسید چشم جهان بینش بطلعت پسرزاده
نجیب سعید که عبارت از سیامک است روشن گردید و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشت و چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد ۵
گهی بزم بخشنده بودی چو ابر ¤ گهی رزم درنده همچون هزبر ¤ در جمع مردی و مردانگی ¤ دلیری و رادی و فرزانگی ¤ و کیومرث زمام اختیار خویش و عنان حل و عقد امور
و زمام رتق و فتق مصالح جمهور را بقبضهٔ اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع از رای دوربین و فکر عمیقش نمود و هیچ قضیه را بی استصواب و فیصل سعید او و در اثنا
چون خواست که از میانه کرانه گرفته بگوشهٔ توشهٔ قناعت نماید بعضی از خاندان سلطنت و فرقهٔ از دودمان دولت را جمع آورده فرمود که فرزند اعز من سیامک بجای من نایب مناب و قائم مقام من است
قول من با قول او مطابق و فعل من با فعل او موافق است ارکان سلطنت و اعیان حضرت این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند و لوای خاص علم بر هوا و ولای او قرار یافته با بشارت جد بزرگوار بحکم ایالت بلاد و
ممالکت در مقام معتنا آمده روزی چند در جملهٔ شادی و رسم دامادی بجای آورد و در تمهید اساس نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت لوازم سروری و شرائط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و بنا
از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی بدستور جد والاگهر بعبادت کوه دماوند کمر پرستش ملک ودود بر میان جان بستی تا روزی در اثنای آمد و شد با فوجی از زمرهٔ عفاریت باز خورده بعد از محاربهٔ بسیار آن جماعت منهزم
گردانیدند و در اثنای کر و فر زخمی قوی بدو رسیده نالان بخانه باز آمده پهلوی پهلوانی بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث از این واقعه خبر یافته ببالین آن نازنین شتافت و آن ماه منیر را منخسف و
خورشید ستیز را منکسف دیده و مانند ابر در خروش و بسان رعد در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده با وی در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز مرغ از دریچهٔ غیب بیرون نیامده بود دیده بسپرد و وصیت کرد
که انتقام از دشمنان او کشیده ایشان را معاقب فرماید بعد از اتمام وصایا راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث بر فوت جگر گوشهٔ خود جزع بسیار کرد و مقارن این حال بشیران خبر ساعت
کمال و دیدهٔ عمر سیامک بطلعت فرزند ارجمند روشن و قوی شد ۵ یکی گوهر دیگر آمد بجای ¤ جهان را ندارند بی کتخدای ¤ و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد
ملمعی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی یافت بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیهٔ همایونش امارات جهانبانی ظاهر و از جبههٔ میمونش آثار کشورستانی لائح و باهر ۵
بوسید و تنگش ببر در گرفت ¤ بسوگ سیامک غم از سر گرفت ¤ چو گردونش با فر و فرهنگ یافت ¤ ز گفت نیا نام هوشنگ یافت ¤ و کیومرث بعد از تربیت اسباب
تعهد هوشنگ همت بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته جاسوسان بهر طرف فرستاد تا خبر دادند او را که اعدای دولت بر کنار فلان بیشه در کمین گاه فرو نشسته اند
برانیدار و زنده بسته کیومرث با جنود نامعدود بر صوب مخالفان نهضت فرمود و لشکر ظفر اثر بعد از قطع مسافات بدشمنان رسیده دائره کردار مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند و بکلی
عرصهٔ کره بیاسانی که قاتل سیامک بود و باقی چند از شیاطین مقید و اسیر آمده بنظر شهریاری رسانیدند و باقی آن ملاعین را بیکبار بزنده و چون چشم کیومرث بر آن

تیغ سطوت که قاتل سیامک بود افنا فرمود تا او را آتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند و در تاریخ معجم مسطورست که بنای بلخ بعد ازین قضیه واقع شد و بعضی از ائمه تاریخ گفته‌اند که نشیم رشتن و بافتن و از آن جامه بافتن و دوختن در زمان او پیدا شده و نیز گفته که در صنعت علم خیاطت را از ادریس پیغمبر تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب ادریس بیان کرده‌اند و در بعضی تواریخ مسطورست که زین و لجام و سواری از مخترعات کیومرث ست و چون قریب هزار سال از عمر او بگذشت و نزدیک بچهل سال بر عالمیان فرمان داده و بر کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت و فرق همایونش را بتاج شاهی مزین گردانید و خود عزلت و انزوا اختیار فرمود تا آن زمان که اجل موعود رسید

ذکر هوشنگ الملک بقول اشهر هوشنگ نبیره کیومرث است و زمره گفته‌اند که مهلائیل عبارت از وست و قینان عبارت از پدر نامدارش کیومرث ست و اقوال دیگر در نسب او در روایت آمده است که در تعرض آنها زیاده فائده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در نسب هوشنگ نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث او وارث منصب سلطنت گشت و در آئین عدل و انصاف بغایه سعی نمود که زیاده بران مقدور بنی آدم نبود و از وی چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بزیردستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنابرین جهانیان او را پیشداد خواندند یعنی عادل اول و هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که او را جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون الرشید تعلق بدو داشت شطری از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده و ابوعلی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام ست در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمه حسن را بتقریب آورده و از مطالعه آن کلمات وفور دانش و کمال فضل هوشنگ معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل ست و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر خامه عنبرین شمامه جلوه نمود و شمه از صفات و حالات هوشنگ و غیره از شهریاران فرس را که در آن کتاب مذکورست باندک تغییری در عبارات بر صفحه این اوراق بنگاشت و هی هذه ؎ جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ + خدیو جهانگیر فیروز جنگ + چو ملک کیومرث میراث یافت + عنان سوی آئین اسلاف تافت + همه رسم آئین نیکو نهاد + بیفزود بر عدل و احسان و داد + فرومایگان را ز در دور کرد + جهان را بانصاف معمور کرد

هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه در تدبیر امور جهانبانی مشار الیه و در تمشیت اهل آگاهی و اوانی معول علیه ؎ درگهش کعبه حاجات خلایق بودی + حضرتش مرجع ارباب حقائق بودی + در روزگار دولت او جمهور خلایق از ظلمات ظلم و اعتساف بسرچشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت آسوده گشتند در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بدان سان جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلائل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین نوعی شروع کرد که مشام جهان در خسارهٔ روزگار بذکر مناقب او معطر و منور ماند و طائفه از روسای دیار فرس و دودمان ملک عجم صادرات افعال و واردات اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل شناسند روزی طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب داشت و بدرر الفاظ آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنزله تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضهٔ مشیت عموم عالم البشریت کند و در دفع و منع آن هیچ بشر عظمت و قابلیت در حیز امکان نیاید پس شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع بامضا رساند و بی تامل و ایقان و تدبیر و امعان پروانه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته‌اند ؎ نباشد پسندیدهٔ عقل و شرع + که بی بینت شاه فرمان دهد + که بیچون مضای قضا حکم او + گهی جان ستاند گهی جان دهد + شرط دیگر آنکه از مطالعت و موافقت اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی بهیچ پیرامن الفت و صداقت نگردند فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند ؎ مده راه صاحب غرض پیش خویش + بناحق مکن سینهٔ خویش ریش + که آن جمله نیرنگ و مکر و فن ست + برون دوستدار و درون دشمن ست + دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب دار و ظالم و راهزن را از مقاصد و مسالک دور گردان و نمیمی مستدعی تشتیت امور و سبب انتظام ممالک و احوال جمهور دان ؎ تا نکوشی بعدالت نشوی + هرگز از ملک و سلطنت شادان + ره و مسالک ز دزد ایمن دار + ای که خواهی ممالک آبادان + دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکاید خصم بهر حال ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او بهیچ وجه اعتماد ننماید ؎ مباش ایمن از دشمن و کید او + مبادا که ناگه شوی صید او + حدیث کیومرث و انچه اوست + که دشمن نگردد بافسانه دوست + دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و مورث وبال ست زبان کشیده دارد ؎ بدنامی خاندان عفاف + اگر داری انصاف بهتان مباف + نخواهی که بد گویدت عیب جوی + بد هیچکس تا توانی مگوی + و دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد ؎ سه فعل ست بد در نهاد بشر + کزان نفس رذیل باشد بشر + یکی نقض عهدست اندر وجود + از و خصلتی نیست مذموم تر + دوم مکر کردن سوم چیست بغی + کزو دین و داد بود در خطر + گرت هست مردی و هوش و خرد + ازین هر دو خصلت حذر کن حذر + دیگر آنکه بگمانی که روی نماید بیگناهی را در مضیق ضرر و معرض خطر نیندازد و خود در امور در غضب حضرت آفریدگار نسازد ؎ مکن کس را باندک ظن باطل + عقوبت تا پشیمانی نیارد + که چون شک از یقین گردد هویدا + پشیمان گردی و سودی ندارد + دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل ست اجتناب نماید ؎ فراخ دستی از اندازه مگذران چندان + که آفتاب معاشت بدل شود بشعاع

نه نیز پیرو مسالک بی نهایت باش + چنانکه دامن همت کشی ز دست رها + زهر دو فعل نکوهیده احتراز اولی ست + به پیش اهل مروت بنزد اهل صفا + پس اختیار و سلامت
در جمیع امور بیان دلیل که خیر الامور اوسطها دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهر بی محاسن اخلاق باطن فریفته نگردد داد حقیقت کلام الملک
فی طی لسانه لا فی طیلسانه باز اندیشد دیگر آنکه هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه می شاید که در هر لبسته دوستی باشد ه هر کس بغیر خویش بزرگ ست از آن قبیل
هر چیز که اعتبار کنی ذات او کل ست + دیگر آنکه عمل بر انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که پایمال هر کس دوست فرسود هر خس ست خدم و حشم را بمطالبات نامو جه
نفرسواد در دور نگر دارد ه هر جا که عمل سایه کند درخت و بن بنه + کین سایبان طوبی اخضر نکوتر ست + و آنجا که عمل خیمه زند خرگاه ساز + کان خیمه از سپهر مدور نکوتر ست دیگر
آنکه بر هفوات اصحاب زلل دامن تجاوز و ذیل اغماض بگستر د بمقتضای اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکر القدرة عمل نماید ه چو قدرت یافتی ناکام بر خصم
بعفوش بند کن تا بنده گردد + که ذنب کشتهٔ افعال خویش ست + چو بوسی عفو یابد زنده گردد + و در خبر ست که اگر شخصی زلتی از کسی مشاهده نماید و قلم عفو و صفح بر آن کشد
بیشک و شبهه از آن زمره باشد که منادی یوم القیمة من کان علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس را بزیور این خصلت که اعلم الناس من اخذ من لذت العفو
لیتقربها الینا بالجنایات محلی و آراسته دارد ه مجرم گر این دقیقه بدانند که دانسته ام + مارا چه لذتیست ز عفو گناهکار + همواره ارتکاب جرائم کند بعمد + دایم بنزد ما
گنه آرد باعتذار + و چون جواب ارقم بن کلیب سمن زائده را مناسب بسیاق کلام بود ایراد آن درین محل مستحسن نمود آورده اند که روزی معن زائده دو تن را از قبیله
ارقم به تیغ سیاست بگذرانید و ارقم در هنگام خشم او بر در بارگاه آمده بار خواست و رخصت دخول یافته بمجلس در آمد و از معن توقع اکرام نمود معن گفت الذی
قادک الینا الم تخش عقوبتی یعنی چه باعث شد ترا بآمدن نزد من آیا نترسیدی از عقوبت من ارقم جواب داد که مرا نزدیک تو قلت مال بیاورده است و لیکن علو همت من
مرا رخصت نداد که چیزی در ترا گردن نهم و از عقوبت تو چندان ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگ ست عفو تو از آن بزرگتر ست ه از تو انگر بسیم بخشیدن چنان دشوار نیست
آنکه در قدرت ببخشد جرم کاری مشکل ست + کز عظیم ست از فرودستان عار آور گناه + از خداوندان قدرت عفو کردن اعلم ست + القصه چون هوشنگ
ازین نصایح و مواعظ دیگر که تفصیل آن در کتب مبسوطه مسطور ست فراغت یافت فرمود که اول چیزی که برین وصایا تقدیم دارد جد و جهد ست در کارها و عالی همت
آنست که در تحصیل کمال نفس سرمایهٔ قدرت و بضاعت استطاعت مصروف گرداند هر چند طبع از آن متنفر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست آمانی بدامن کامرانی رسد بسعادت
فائز گردد و اگر مطلوب روی در پردهٔ تعذر کشد عذر او باری نزدیک خداوندان فطنت مقبول افتد و چون هوشنگ سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شافی
و نصایح مشفقانه که طراز ندهٔ لباس نیکنامی و فرازندهٔ رایت کامرانی ست آنچنان در صمیم دل اثر کرده است که باختلاف صباح و مسا نقوش حروف آن از لوح خاطر مسترده نشود
ه یاد ایام وصال تو ز لوح دل من + بمرور فلک و گردش دوران نرود + و بعد از آن طهمورث مضمون این ابیات را بیان فرمود ه اگر با شمم این پند پاسے بند
بدنیا و عقبی شوم ارجمند + و گر سر به پیچم ز گفتار شاه + شود حال من در دو گیتی تباه + مرا شهریاری همایون نظر + ندیدم بخشید تاج و کمر + بدانش مرا در جهان شهره کرد
ز آداب اخلاق با بهره کرد + یکے قطره بودم چو دریا شدم + یکے صعوه بودم چو عنقا شدم + ز احسان خسرو بدین آن رسید + که بر کشت تشنه ز باران رسید + زهی فضل و
تائید پروردگار + زهی لطف و بخشایش کردگار + که شاه جهان سایه بر من فگند + که رفتم ز رفعت ز چرخ بلند + چو طهمورث از شکر شاه جهان + بپرداخت درج عقیق دهان +
بدو گفت هوشنگ والا تبار + که ای از پدر در دنیا یادگار + من اینک گرفتم پے کار خویش + شدم منزوی در دل غار خویش + سپردم بتو ملک روی زمین + تو دانی اگر خاطئی در امین
بگفت آن سخن و بشتافت زود + بجا مر کیومرث را جای بود + در آن غار تاریک ماوا گرفت + پی راه اجداد و آبا گرفت + چو ابدال معرفت بودی مدام + شب روز او در قیام و صیام
گهے در مناجات بودی و ذکر + گهے خاموشی بر گزیدی ز فکر + اجل تا بر او درس رحلت بخواند + در آن غار فرد و آ وحید ماند + شنیدم که کارش چو نزدیک شد + جهان بر وے
از مرگ تاریک شد + بر آورد فریاد و بگریست زار + بنالید چون ابر در نوبهار + که ای مونس روز تنهائیم + ندیدم اکنون چه فرمائیم + درین دم که جان آمده بر لب ست
تن ناتوان زیر تاب و تب ست + روان از بدن رفتن آغاز کرد + ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد + ز گفت و شنود م زبان بسته شد + دل من ز نزع روان خسته شد + از آنجا
که انعام و احسان تست + و ز آنجا که فضل فراوان تست + برین خاک لب تشنه باری نمی + برین خسته خاطر نهی مرهمے + درین وادی از بهر راه معاد + نه همراه دارم
نه مرکب نه زاد + بخشای بر مستمند ذلیل + که گم کرده راه و ندارد دلیل + چو تنها بمانم درین تیره خاک + تن اندر نشیب و سر اندر مغاک + در آن بستر خاک و بالین خشت
بر و یم درے بر گشای از بهشت + کفن حله گردان و خاکم عبیر + امانم ده از منکر و از نکیر + چو نا چیز شد صورت مستعار + دلم را بجان دگر زنده دار + در آن نیستی هستی
ده مرا + که درین هستی آن نیستی به مرا + طائفه از ناقلان اسمار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت قیام مینمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در حین سجود زخم سنگے کارش تمام ساختند

طهمورث در لباس سوگواری بتضرع و زاری از حضرت باری درخواست که از کشندگان هوشنگ او را آگاهی بخشد تا غیبی در جواب آن امر مبهم بروی کشف شد و چون پیدا شد با جمعی بمحاربهٔ دیوان شتافته مجموع را به تیغ سیاست در گذرانید و در آن مقام که هوشنگ را کشته بودند شهری بنا کرده آن را بلخ نام نهاد و آخر الامر بلخ بلخ تسهیل شده و هوشنگ را ایران نیز خوانند و فرقهٔ ایران را منسوب بدو دارند و زمرهٔ بایرج بن فریدون آورده اند که اول کسیکه باستخراج آهن از سنگ پرداخت و آن را گداخته اسلحه ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را تعلیم گردانید و کلاب را بجهت حفظ رمه باز داشت و جواهر و زر و سیم از معادن بیرون آورد و بقول اعاجم بنا حرادهٔ شیدان تخته فرمان داد او بود و حفر دجله و بنای شهر سوس و کوفه و بابل را بدو نسبت دارند و هوشنگ مدت چهل سال پادشاهی کرد و بقول طائفه ادریس علیه السلام او بود از سخنان اوست که بهوت پادشاه مغرور شود چون مقربان او با او در مقام عداوت باشند و بر پادشاه حرام است مستی چرا که حارس مملکت است و سزاوار این است که نگهبان کسی محتاج باشد که او انکار دارد و هرگز تجاوز از خطا نکند و عذر نپذیرد بمواخات او رغبت منتهای توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و حریت در ترک شهوت و صدق دوستی در قطع طمع و سختی دنیا چهار چیز است بینوائی در شیخوخت و بیماری در غربت و قرض در وقت قلت و باز ماندن از رفیق در رحلت و عاقل نطلبد چیزی که نتواند یافت و هشت چیز از علامات جهل غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بباطل و عدم تمیز دوست از دشمن و راز با نااهل گفتن و حسن ظن بنسبت به بیوفایان و سخن بسیار بیفایده گفتن و امید بناآزموده داشتن و اگر پادشاه هزال شود هیبتش برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند سلطان باید که سه چیز را عادت کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات و پنج چیز از کشش بسیار است درد و غم و عار و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم در حین غضب پیدا شود و حلم لشکریست جواب دهنده مر سفها را و توانگری آنکه خرسندی و درویشی جستن بیشی مرد خرسند هرچند گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و آنکه زیادت جست اگر همه عالم از آن اوست درویش است ع گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست و از کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار بهمین مقدار اختصار رفت

ذکر طهمورث دیوبند

لقب او ربناوند است یعنی تمام سلاح بعضی مورخان طهمورث را پسر صلبی هوشنگ دانسته اند و طائفه از احفاد او شمرده اند

ه چو هوشنگ در غار شد منزوی + ولیعهد از کوس کیخسروی + جهاندار طهمورث دیوبند + که والاگهر بود و اختر بلند + بروزی که استاد اخترشناس + گرفت از نجوم سعادت قیاس + چو مهر فروزان و بدر منیر + بیاراست گیتی بتاج و سریر + ز هر سو رسولان فرستاد و داد + جهان را بشارت بانصاف داد + بفرسود تا اهل دیوان سه سال + بعشر از رعیت نخواهند مال +

و بجهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتندی باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف و جهانداری بداد و هوش معروف بهمت بحری بود موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشید و بتهور سیلی کوه افکن که وقت مصادمت از فراز و نشیب پرهیز ننمود بروز عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و گاه نبرد و کوشش چون ببر درنده همه عنف ه سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد + بسان آتش دوزخ طبیعت کافور + نسیم لطف تو در هر گل زمین که وزد + چو سبزه سر بدر آرند خفتگان قبور + سنت صوم در زمان او ظاهر و سبب آن بود که در اوان او قحطی عظیم روی نمود چنانچه گروه مردم آب میشدند تا گرده از تنور رزق بیرون میکشیدند و بعضی بینوایان روز بدیدن قرص خورشید شب می بردند و شب بمشاهدهٔ کلیچهٔ قمر بروز میرسانیدند ه غذای اوست که بینند دو قرص در شب و روز + بروز دیدن خورشید و شب مه تابان + و پادشاه دادگر در تسکین نائرهٔ شرر التظای آتش جوع که مردم سعیده را شبع داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم باقوت و مکنت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بمحتاجان مصروف دارند ملک الشعراء الشیخ سعدی گوید ه کسی را مسلم بود روزه داشت + که درمانده را دهد نان چاشت + وگرنه چه حاجت که زحمت بری + ز خود باز گیری و هم خود خوری + پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزهٔ نافله است و بس آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت موصوف و بسلامت طریقت معروف و لشمهٔ معدلت و شفقت و مرحمت را در نظر پادشاه جلوه میداد ه دستور نیک خواه چو با شاه یکدل است + عقد امور منتظم و عدل شامل است + از حسن اعتقاد وزیر امین شناس + گر ملک ایمن است و گر شاه عادل است + و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند حکومت جهانبانی بوجود شاهزادهٔ والاگهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او آرایش یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب بالشهب ثواقب بر جبهات نجوم و کواکب بنگاشت لاجرم صیت بر و احسان او بر سریع جهان پیما صبا مسابقت نموده از پیک گیتی نورد شمال گوی سرعت و استعجال بر بود و هر بعد هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصهٔ ولایت و مملکتش عریض تر می گشت ه زمام خویش بتوفیق او سپرد قضا + عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر + نه از متابعت او بتافت گیتی روی + نه از موافقت او کشید گردون سر + کمال یافت بدوران ملک او دیهیم + شرف گرفت بتائید عدل او افسر + اما در مفتتح حال که هوشنگ از ملابست اعمال جهانداری دامن کشیده و در کنج اختفا شیوهٔ انقطاع و طریق انفراد گزیده بجهت انفراد مدبران ملک و اعیان سپاه ثلمه در بنیاد دولت راه یافت طائفه از طبقات و طبقه از عصات سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق التزام نموده سر از خط فرمان کشیده و گردن از ربقهٔ پیمان برتافتند و همگی همت را بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از مهوای الکفران هذا واحده و ذاک اثنان غافل شدند ه کفران النعمت زانکه کفران + چو نیکو بنگری باشد دو کفران + درست است این خبر کاندر قیامت + نیایند اهل کفران بوی غفران + بحض سخن

آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق رتبهٔ تقدیم بسروری یافته بودند و شیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوب ارسال نمود مبنی بر عهد و میثاق و مبنی از وفاق و وفاق تشییر بر آنکه وزیر که امر
مملکت و عمدهٔ دولت ست بواسطهٔ کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاده و نزدیک ست که متقاضی که برشوت باز نگردد بدر خانهٔ او آید و تقاضای که بدنیا بودم
وزه و وزاری روان نگردد بروی نازل گردد و بر تقدیر بقای دو سه روزه دور نیست که امروز یا فردا بنا بر هجوم سپاه شیب و هرم از شروع در کار مصالح و اهتمام بناظم احوال خلق کامرو
ناکام انقاعد نماید آنگاه بالضرورت موت را بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود ترجیح شناسد و شهزاده خود کودکی ست نوجوان بکمال و جمال شادان بگنج و سپاه مغرور و بتاج و سریر مسرور
و مشاطگان هواوس صور آمال و امانی عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین انس و جن شهوات نفسانی و لذات انسانی را مطبوع او گردانیده اند ه همه شب با حریفان
با گلعذاران نشسته برکنار جویباران ه ز شادی و نشاط باده نوشان ه بینداز ند خرقه پوشان ه ز اشک گریهٔ تلخ صراحی ه شکر خنده زده مستی بهاجی ه شده در چار سوی مجلس بادی
منادی دف و چنگ خوش آواز ه شرابی در قدح کرده دل افروز ه که از عکسش شب پیدا شود روز ه پریرویی که زان یک جرعه خورده ه بافسون صد پری در شیشه کرده
می اندر سر چنان غواص گردد ه که اندر مغز سر رقاص گردد ه و چون از مجلس بزم باز پردازد عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید شیر و گور و اصطیاد آهو
گوزن روزها خیمه در صیدگاه نخچیر زند و شبها مقام در کنام سباع سازد ه شه این دو کار میکند از کارها و بس ه چندانکه می کنیم در احوال او نظر ه یا در شرابخانه خورد باده
چو لعل ه یا در شکارگاه کند صید جانور ه و به بدیهه عقل معلوم ست که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب را در شکار و شراب صرف کند کجا بکفایت مهام امور
قیام نماید و چگونه از عهدهٔ وظائف ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید ه چو خسرو کند میل مستی و خواب ه شود بیگمان خانهٔ ملک خراب ه مقاسات رنج و تعب
کردن است ه ایالت بکاسات می خوردن ست ه و ازین نوع هذیانات و مفتریات لا تعد و لا تحصی در قید کتابت آوردند و اعدا را بر ضبط مملکت تحریض نمودند و بدست قاصدان
بادپای که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز به نشیب آیند ه سبک عنان رونده چالاک ه همه عالم نورد چون افلاک ه بجانب اعدا فرستادند و دشمنان بدبخت
و نااهلان سوخته رخت بنا بر آنکه در دار القضا لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمهٔ آن مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا نمودند و بی اعتصام تمسک بحبل عشوه و غرور در چاه غصه
و بلاد مغاک هلاک و فنا فرو رفتند و جنگ را ساخته و نبرد را پرداخته آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود
مشورت کرد وزیر جواب داد ه چو مشورت طلبد پادشه ز بندهٔ خویش ه ضرورت ست که گفتار بنده بشنود ه اگر موافق حال است کاربند شود ه وگر نیافت موافق
به ترک آن گوید ه آنگاه گفت که اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابهٔ درمنه سنگ و طرفار دود خورده بود که هر چند آتش دود بالا گیرد اما بر فور
فرو میرد ه سگالش کردن بدخواه دولت ه بصورت گرچه پیچاپیچ باشد ه باجزای شرر مانند آتش ه کشد بالا ولیکن هیچ باشد ه و باوجود این حال بی اهمال و اغفال تدبیر حرب
و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که مشرع ملک و دولت ست تا از کدورات فتنه و فساد بعبرات شمشیر آبدار صافی شود و بغیه دین و ملت از مخالفت اهل شرکت و عناد
بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ مانده چون در امور سیاستی وهن و خللی روی نماید کارها از سنن صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش بظهور آید ه بنای ملک بیکبارگی شکسته
ویران ه اگر نبودی تیغ سیاست سلطان ه و طهمورث بر حسب صوابدید وزیر صایب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و لشکر نمود تا مال موفور
و نقد حساب که اوهام و بیران از عدد احصار آن عاجز آید در وجه مواجب و مایحتاج لشکر صرف کنند روزی چند در آن شغل آنچه شرائط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن
با لشکری مانند ریگ بیابان و افزون از حساب محاسبان و سه صد عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر ه همه ژنده پیلان گردون شکوه ه به تندی چو دریا بهیکل چو کوه ه که در
مبدءٔ جلوس او از هندوستان آورده بودند روی بدشمن نهادند چون مسافت میان ما بین متقارب و آوازهٔ وصول خسروی بمقصود ایشان متعاقب شد آن مخاذیل
رعبی عظیم و هولی تمام در صمیم سینه متمکن یافتند و از کردهٔ پشیمان و از انگیخته نادم گشتند ع الآن قد ندمت و ما ینفع الندم ه و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان که بسحر بیان
عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای ابا بزیر شست آورند روانه داشتند و از طغیان طوفان بزورق خلاص پناه جستند ه درشتی چو با خصم
نتوان نمود ه در رفق و نرمی بباید گشود ه چه خوش گفت گویندهٔ کاروان ه که در سر هنر بود و بسیار دان ه درشتی و تندی نیاید بکار ه بنرمی برآید ز سوراخ مار ه و رسولان
بپایهٔ سریر اعلی حاضر گشتند هر چند بحسن مقال در باب اتفاق و ائتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه بر موافقت قرار نگرفت و بدین
گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم کاشتن و خرمن خار چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمرهٔ وفاق جستن کار بیخردان و پیشهٔ دیوزدگان باشد ه ندانستی چو حنظل می نشانی
که زانجا شکر نتوان درودن ه باستظهار اندک مایه تریاک ه هلاک جان بود زهر آزمودن ه شاه امثال این کلمات بر زبان رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خائب
و خاسر بازگشتند و طهمورث از عقب ایشان با لشکر بیکران روان شد و چون تلاقی فریقین نزدیک گشت ه دو رویه صفدران صف برکشیدند ه همه روی زمین لشکر کشیدند ه نفیر نای

خروش کوس العظمة برو بین و قبه سپهر برین رسید سازان سبز که هنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ زنند تیغ بید ریغ در کف گرفتها دندها ز تلاطم امواج دریای بنرد صورت فرع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون هما یهمه رایت شاه که آیت نصرت منتج بود از افق معرکه طلوع نمود سینه دلیران از بیاض لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه نصرت شعار چون مرغ عمر که انقطاع حیات کند اکثر اعدا را در ان صحرا بمنقار نقار برچیدند و فوجی در قید اسار و ذل قربت گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از دست تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند ع چو صبح خنجر خورشید برکشند غراب * نجوم را نبود بیشک از گریز گزیر * دران زمان قطرات سحاب را چه محل * که بحر موج بر اندازد از تری تا تیر * و از ان تیغ ما با را دولت چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف امن ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطموره مذلت و هاویه هوان وان بملک سبا آمد شهریار عالمیعدار سلیمان به اطراف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی ببارگاه گردون اشتباه آوردند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث از مهمات جهانبانی فراغت یافت و ذات همایونش در فراش راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت امرا و اهل الطرف بلاد گشت و فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که داد بعضی از سلطنت که تطاول بیش ما نمیتوانند آمد تا ما بر احوال ایشان واقف شویم به همه و دران مدت که طهمورث با لشکر بسیار گرد معموره آفاق برآمد هیچکس در عرصه تحمل کلفتی و مقاسات شداید نیفتاد و بالجمله هیچ کس آغشته شده نه یک مور در زیر پی گشته شد و بعد از چند گاه که بمستقر عزت رسید تحفه و غلائی قوی روی نمود و به تدبیری که سابقا گذشته شد عزم رفع آن نمود و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بروی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا و معالجه او کوتاه شد و چون دید آثار و علامات موت ضعف در خود مشاهده نموده دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد نمود با خود گفت که وقت توبه و انابت است و بعد از آن بیعت خود جمشید را که ولیعهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانیده و عالم فانی را وداع نموده روی بمنزل باقی آورد و زمره گفته اند که در زمان او هر کرا عزیزی درگذشتی از برای تسلیه خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش کرده و ایشان را شفعا انگاشته بعبادت بران اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه نشد و همیشه مقتضای کریمه لکم دینکم ولی دین عمل نمودی بنای قهندز مرو و آمل و طبرستان و ساروی اصفهان و مداین سبعه عراق عرب که اکنون خراب است وغیر ذلک منسوب باوست قیل فی بعض الکتب و هو من لا له شیخ و ملک اقالیم کلها و کان مطیعا لله عزوجل و خضع له ابلیس و جنوده و کان محمودا فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر للناس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی و حراستها من السباع و کتب بالفارسیة در تاریخ جعفری مذکور است که طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد و یک بیت و هشت صد سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در تاریخ مدون گشت و در بعضی کتب رام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان را تسخیر قوی سبعی و شهوانی و ازاله صفات ذمیمه تاویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا الله و از کلمات اوست که اقنع القلیل النافع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده است که پادشاه صائب رای صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلاء خشم آن کند که در وقت رضا بتدارک آن چه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود ذکر سلطنت جمشید این کلمه مرکب است از اسم و لقب چه اسم او جم است و لقبش شید و معنی لفظ شید شعاع است قیل و من ذلک یقال الشعاع الشمس و خورشید و بعضی گفته اند شعاع شمس را و ابو حنیفه دینوری گوید که جمشید پسر زاده ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند طائفه از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزاده اوست و روایت اشهر آنست که پسر صلبی و بیت بالجمله چو طهمورث از ملک بربست رخت * سفر بجمشید شد تاج و تخت * جهاندار جمشید فرخ سرشت * بیاراست گیتی چو باغ بهشت * نخستین که بر ملک بگشاد دست * در فتنه بر خلق عالم ببست * ز اندرز طهمورث پاک رای * برون یکسر موی ننهاد پای * بهر کار رو هر جا که آهنگ داشت * نظر بر وصایای هوشنگ داشت * چون جمشید بر تخت فرماندهی بنشست اساس پاس هیبت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و بار رعایا و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب را بر روی خلایق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلایق منفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که بر اقالیم سبعه فرمانرو گشت و طوایف جن و انس مسخر گردانید از خدای عزوجل مسئلت نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد دعای او مستجاب شده سیصد سال هیچکس در ممالک او یکی ازین سه چیز مبتلا نگشت و در روز خرداد از ماه فروردین حکم کرد تا مجموع بتهار ابشکستند و طائفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت از وست و این سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه جمهور ائمه اخبار برآنند که از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر دو هزار سال بوده و دیگر آنکه جمشید را در آخر سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که ما کفر سلیمان و دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت سلیمان را بار تعالی هیچ دشمنی بر او مسلط نگردانید و ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون جمشید دایره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد و امر و نهی او بر بحر و بر نافذ گشت بچشم عبرت در فطرت عالم نظر کرد و بنور آفتاب بصیرت حقایق و غوامض اعلوم فرموده دانست که اجرام علوی و متفقات سفلی که طبایع متنافی دارند در وجود خویش محتاج اند

بصانعی حکیم و صانع را از قدرت و ارادت گریز نیست و هرچه حکیم علی الاطلاق کند از فائده و حکمت خالی نباشد لاجرم سر علوم معتمدان را باکناف و اطراف عالم فرستاد که از موجودات
بحر و بر هرچه یافتند بیاوردند و فرمود که مرکبات نباتی در موضعی معین نشاندند تا بمدد اجزای خاکی و آبی با توسط هوا و اعتدال خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده در یک
ظاهر گردد و چون نقشبند قضا بقلم تقدیر چهرهٔ عرائس اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت و بنات نبات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بارور گشتند آنچه
در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت و جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه پرداخت و طبیعت هر یک از آن اثمار اشناخت و نافع از ضار جدا کرد [illegible]
تا معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند و جوهر آهن را که در وی برودت و یبوست و حدت و صلابت بود شمشیر و خنجر و زره [illegible]
و از زر و سیم و لعل و یاقوت و ما یشابه ذلک پیرایهٔ عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج قز و ابریشم پرداخته و آنرا برنگهای مختلف ملون گردانیده فرمود تا جامهای قیمتی [illegible]
و عود و عنبر و انواع طیب با اهتمام و التفات او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاده بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام تمام شده عالم [illegible]
و احتیاج و افتقار بدید آمد مراتب مقادیر امر و مامور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و بقولی شراب ارغوانی که قلیلی از آن چنانکه دانی مقوی روح حیوانی [illegible]
دران زمان روی نمود و بعضی گفته اند که سبب ظهور شراب آن شد که از انگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغییر هوا و استیلای سرما در زمستان و بهار [illegible]
فرمود تا آب آنرا از پوست و دانه جدا کرده در آوانی انداختند و هر روزه خود بر سر ظروف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شد [illegible]
و جمشید بتصور آنکه ماء العنب زهری جانگداز است امر کرد تا سر آنرا استوار کرده بگذارند و جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن ملاحت و نهایت خوبی و صباحت اتفاقا او را [illegible]
روی نمود که بمرگ خود راضی گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر جانگداز که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان بقابض ارواح تسلیم نمایم [illegible]
شوم ـ بسر خم که نیایم بدر از میخانه ٭ تا بدانم که مرا بر نشود پیمانه ٭ و چون کنیزک بر حسب اندیشهٔ خویش قدری از آن بیاشامید نشاط و اهتزازی برای او پیدا شد و صداع کمتر
مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روز بصواب خواب و خیال او نگذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید
و جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آنرا شاه دارو خواندند ـ شاه دارو بود شراب ولی ٭ زان
چو بر حد اعتدال خوری ٭ لیک با زهر همسری دارد ٭ تو بافراط اگر زلال خوری ٭ و در بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه
نمود و بنائی بنیاد نهاد که مبدا آن صحرای خفرک بود و منتهی آن و سطه رامجرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ در شمار آمد و در هیچ بقعه از اقالیم روندگان و اهل سیاحت
را در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته بود و امروز از رسوم آن عمارت در روستاهای بیوت ظاهر است و در السنه و افواه اسم آن چهل منار دائر و سائر است چون خسرو انجم [illegible]
سرا پردهٔ شاهی از دنبال ماهی باد کرده بگردن حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک بپایهٔ سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود دران مقام بتهیج و سرور بر سر سریر سروری و مسند جهانبانی
برآمده و بساط انبساط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بفور بذل و احسان و شمول عدل و داد مشمول و واجب الامتثال از موقف
عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کائناً من کان اسباب امانی آماده ساخته و ابواب شادمانی مفتوح داشته باستیفای لذات و استعمال مسرت مسارعت و استعجال
نمایند و ایشان بی ترانه های نیکو یافتند لاجرم مجموع خلائق بنا بر آنکه حسینی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند که اکنون که ـ چمن از دست گل پیمانه ها کرد ٭ صبا
زلف سمن را شانه ها کرد ٭ کنار جوی از سبزه چه زیبست ٭ میان کوه از لاله کریست ٭ جهان پیرانه سر گشته جوان شد ٭ زمین گویی ز سبزه آسمان شد ٭ و در خلال این احوال حکیم
مرتاض حل مجمل فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال بر خواندی و برصانت رای و رصانت اندیشه
تمامیت و برای با حاصل امروز ضم کردی ـ وی خبر دادی بفکر روشن رای منیر ٭ هرچه فردا نقش گشتی بر الواح ضمیر ٭ فن موسیقی را که جزویست از اجزای ریاضی استنباط فرمود و بعد از ظهور
این علم مطبوع دلپسند مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصورت داودی و لحن باربدی ادا میکردند و طبع شاه را از آن اغانی نصاب شادمانی و مایه
ادراک امانی حاصل شد و میگفت ـ گر چه چشم مست و روی خوب و دهان دلکش ست ٭ نغمهٔ آواز خوش وقت سحر دلکش ترست ٭ از جمال یوسفی گر حظ جسمانی ست خوش ٭ قوت روح
از لحن داودی اگر خوش تر است ٭ و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد سعی باتساق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک
و اعانت اولیا و اهانت اعدا پرداخت و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسبب سوء تدبیر بعضی گماشتگان روی نموده بود به نیکوترین وجهی و خوبترین سبیلی بجای آورد و جمهور
خلائق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود که هیچکس در مهم دیگری مدخل نکند قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران
و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه سبب بقای نوع ست این گروه موجب آبادانی عالم اند و نخست نسبت با اهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که هر یک سواران مضمار فتوی

و اختر شناسان بهره مند سازید و اندر غایت جهد مبذول دارید و حلقهٔ مطاوعت این جماعت در گوش کنید و کمر متابعت این گروه بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و خلوص حل
و حرمت و نمایندهٔ طریق مستقیم مثوبات آخرت و کمال اسلام و شریعت تمامی بواسطهٔ علمای ملت و بگفتار و کردار آن جماعت منوط و مربوط است ❁ عارفان انبیا اند اهل علم
[illegible] ایشان کیمیاست ❁ توتیای چشم ارباب یقین ❁ خاک پای وارثان انبیاست ❁ و به نسبت دبیران و منشیان فصاحت بیان و اهل قلم گفت که زرک خامهٔ عنبر رنگ
[illegible] هزار دستان بوستان بلاغت است کلک غالیه بار ایشان بلبل اغصان براعت و طوطی شکرستان درایت است و چون بر بنان کافوری صبح از زلف مشک فام
[illegible] قلم مشکین رقم خویش بر صفحهٔ بیاض کاغذ آشنا فرمایند رخسار ملک و چهرهٔ دولت را بخط دوام و خال خلود آراسته دارند و مانند دریا در مکنون و از کان خزینهٔ فارغ
[illegible] انتظام و استحکام آن جماعت اساس ملک و مملکت و نظام حال سپاهی و رعیت انجام پذیرد ❁ چنانچه تیغ شهنشه اساس ملک نهد ❁ زبان خامهٔ دستور
[illegible] و در محافظت جانب علو مکان و تعظیم شان ایشان آنچه از مراسم تاکید است بتقدیم رسانید و در تمکین احترام و توقیر و احتشام ایشان آنچه از شرائط
[illegible] مهم شده ام و مندان تیغ و قلم منعم و منعم شناسید و اگر بنا بر سخن حاسدان و تقریر مغروران بر ایشان جنایتی و خیانتی ثابت شود پادشاه باید که بر مقتضی
[illegible] ایشان بنا بر تادیبی که یافته باشند دیگر جرأت ننمایند که خیانت اندیشند و نیز شهریار باید که بر اهل تقدیر و حسد اقبال ننماید و بگفتار این گروه فریفته نگردد
[illegible] را اغراض فاسده بر این فعل ناشایست و قول ناپایست گماشته است زیرا که میخواهند که بمناصب علیهٔ آن جماعت فائز شوند و در لباس راستی و امانت
[illegible] خائنان و در اموال پادشاه تصرف نمایند. و در بارهٔ لشکریان و اهل سلاح گفت زبان تیغ بیدریغ شان مفسر آیات فتح و نصرت است و لمعان سنان جانستان شان نگاهبان
[illegible] دلیران روزگار اند و جانبازان کارزار روان خصم به تیر دلدوز نشان دهند و رقاب گردنکشان را در ربقهٔ عهد و پیمان آرند نظم اگر سوی فلک بازو گشایند ❁ بنارک خوشهٔ پروین
ربایند ❁ چنان شمشیر کین از کف برآرند ❁ که دریا از نهیب کف برآرند ❁ و گفت که آبادانی مملکت و خواهمین از ثمرات اجتهاد دهاقین است آنچه به تیسیر آمال و نظام احوال خلق باز گردد وسیله بقای
نوع و ذریعهٔ قوام عالم و واسطهٔ عقد معاشر بنی آدم باشد بسعی و کوشش اهل حرث منوط است و تکثیر نفع و تعمیر ربع و مد فوائد دخل و حصول آمال بمساعدت و معاضدت ایشان تعلق دارد که چنان اسباب
از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و محلی که از شدت سرما قطعه آرد چشمه هر نفسی آب در دهن ❁ ماهی زعکس تابه گرم اندر آب گیر ❁ خواهد که وا گریزد کند تشنه فروکش ❁ روباه حیله جوی از تب
زمهریر ❁ بازیاران بجعفر انهار تدبیر شده یار با اشتغال نمایند و از تعهد آثار زرع و حرث هیچ شغل دیگر نپردازند. و در زمانی که از حدت گرما قطعه هوا از تپش آفتاب دل کان ❁ گداخته گیرد آید برون
چو آب از سنگ ❁ میان نیل زتاثیر قوت گرما ❁ چو موم نرم شود تاب در دهان نهنگ ❁ در اقامت در رودن کشت و سقایات شغل حصاد و عزائم همت بامصار سانند زنهار که در اکرام مورد و
فراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید اگر ایشان در کار حراست اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا خود پیدا آید ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع
گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و بر محنت جوع دیگر نتوان صبر نمود ابیات مشهوره که از اعاظم شعرا شیخ سعدی شیرازی است مناسب حال و مؤید مقال می آید ❁
گوش تحمل اندکه همه عمر وی ❁ نشنود آواز دف و چنگ و نی ❁ دیده شکیبد ز تماشای باغ ❁ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ ❁ ور نبود بالش آگنده پر ❁ خواب توان کرد حجر زیر سر ❁ ور نبود دلبر همخوابه پیش ❁ دست
توان کرد در آغوش خویش ❁ این شکم بی هنر پیچ پیچ ❁ صبر ندارد که بسازد بهیچ ❁ و گفت که محترفه و صناع و ذوالحرف نمایند و ایشان بتکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانید و هریک را
در صنعتی و حرفتی که پلید تربیت بلیغ کنید تا در آن پیشه ماهر شوند گویند جمشید چهار انگشتری ساخته بود و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده در انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که حزم و تأنی
و مدارا یعنی در محاربه تأنی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید نمود که تعجیل در قتال آئین شجاعت نیست ❁ شجاع و دلاور بر لشکر است ❁ خرد بر شجاعت ستایش گر است ❁ تهور پسندیده
عقل نیست ❁ جنون و تهور یعنی یکیست ❁ و در انگشتری دوم ثبت بود که عمل و عمارت یعنی منافع آبادانی بی نصفت عدالت و رعایت رعیت صورت نه بندد ❁ اگر داد پادشاه چه صحبت
بنزد عقل ❁ که زعمل او شود ممتشی علی الدوام ❁ هم زمرع را طراوت دهم نقش را کمال ❁ هم خلق را فراغت و هم ملک را انتظام ❁ و بر انگشتری سوم که تعلق به بریدان و منهیان داشت نقش کرده بود که
راستی و شتاب یعنی متفحصان و متجسسان پادشاه باید که راست گوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند ❁ ز جاسوس و منهی خبر باز دان ❁ که جاسوس و منهی بود راز دان ❁ شهی را که منهی
و جاسوس نیست ❁ دیارش ز تشویش محروس نیست ❁ و در انگشتری چهارم جهت ظالمان و متظلمان از سیاست و انصاف نقش بود ❁ از تو گر انصاف آید در وجود ❁ به که عمری در رکوع و
در سجود ❁ آورده اند که چون در مدت سلطنت جمشید کسی بیمار نگشت و بعلت پیری مبتلا نشد و خزائن از سیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات آفتاب و قطرات جیحون
افزون دید بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی بگردون برافراخت و صلای انا ربکم الاعلی در نطاس نیلگون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی
الوهیت برافراشت و بصورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نمود تا پرستش صور او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی معبودی جمشید آن بود
که روزی شیطان بصورت بشر گشته ناگاه در خلوتی نزد او در آمد و بایستاد جمشید متوهم شده پرسید که تو کیستی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سماویم و آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت

آن کدام ست شیطان گفت مرا گوی که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت که این خلاف واقع ست زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده چندین هزار کس بیمار شدند و مردند و تو تا بحال علتی و ملالی ترا روی ننموده و از موت و زوال محفوظ و مامون ماندی و این همه تواضع و فروتنی می نمائی که تو خدای زمینی و آسمانی و متکی بر سموات بودی و این همه خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام داده بزمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز بآسمان روی و اکنون تو خود را فراموش کرده من یکی از فرشتگان توام و بنابر آنکه ترا بر من حقوق بسیارست بجهت آن آمدم تا امر یقینی بر تو روشن گردانم صواب آنست که فرمائی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان بردار بود نیکوئی کن و آنکه تمرد نماید او را باتش بسوزان و زمرهٔ از مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت بجمشید گفت که من رسول خدای سماء ام و او پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که قدر خویش بشناسی و چون جمشید از ابلیس بر صدق این حدیث دلیل طلبید جواب داد که دلیل تمول آنست که آدمی فرشته را نبیند تو مرا که یکی از ملائکه سماء ام می بینی و شیطان امثال این ترهات گفته همان لحظه از نظر جمشید غایب شد و او بقول شیطان رجیم عمل نمود و خلائق را گفت خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بزمین آمده ام تا سرانجام مهمات انام نمایم و این نعمتها را بشما داده ام و بیماری و موت از شما برداشتم اکنون هر طایفه که بالوهیت من اعتراف نمودند و در عبودیت با من موافقت نماید در باره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و آن کس که مخالفت ورزد باتش عقوبتش بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش رسولان باطراف جهان فرستاد و مردم را باسیدهٔ سیم در بادیهٔ ضلالت افگندند و اکثر خلائق طوعا و کرها بپرستش او قیام نمودند و طائفه از اهل توحید که سر باز زدند باتش قهر سوخته گشتند و چون جمشید بتجبر و تکبر گرائید شکر آن نعمت و سپاسی که قصر مملکت بواسطه آن راسخ البنیان ست باز داشت و اوقات و ساعات ایام حیات را بارتکاب ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کارها گسستن شد و بمضمون و زمانه سرهاب الدولة زوال النعمة فی شراب العشیات و نوم الغدوات آشکار ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه آمدند حاکم زمان ضحاک را که بر ملک ایران داشت که برادرزادهٔ خود ضحاک تازی را با حشمی انبوه قیامت نهیب گردون شکوه ٥ افزون ز ذره در عدد و قطره در شمار + بیش از نجوم در فلک و ریگ در بحار + بجهت قمع او فرستاد و مشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کائنات سر بگردید و چون سپهر دوار سکون دل خویش در حرکت میدید عاقبت اعدا او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بیباک فرمود تا به استخوان ماهی که بمنشار شباهتی دارد جمشید را بدو نیم کردند ٥ جهان با همه زینت و زیب او + نیرزد بدین رنج آسیب او + و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که در کرشاسف نامه میگوید که جمشید مجهول وار گرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد دختری از آن قوم بخواست و از وی فرزندان متولد شدند که کرشاسف از آن نسل ست و رستم از آن تخمه والعلم عندالله و طائفه از عجم که جمشید را بنبوت اعتقاد دارند و او را سوم پیغمبری شمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد دانست که قوت مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن زبردست ندارد متحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس را مشاهده کرده بهر جانب که توجه مینمود خود را آماج بند و بلا و خستهٔ رنج و عنا میدید و درست که گفته اند ٥ خدای کار چو بر بنده فرو بندد + بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید + و چون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم تو تیغ منت بازوی مشیت مندفع نگردد لاجرم تن برضا در داد و دل بر قضا نهاد و باموبدان قرار بر فرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و بآب و گیاهی قانع بودی تا روی بشهرستان عدم آورد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر می نماید ٥ شنیدم که جمشید فرخ سرشت + ز دنیا حقیقی چه بر بست رخت + چنین گفت با موبد کاردان + که ای پرهنر مرد بسیار دان + بهفتصد رسید از جهان سال من + شد از موج دریا فزون مال من + مقالید احکام دیو و پری + در انگشت کرده چو انگشتری + چو بختم نگون گشت و آشفت کار + بدین روز بنشستم از روزگار + فلک را خود این رسم و آیین بود + که در مهر زیرش همه کین بود + چو شاگرد صنعت گر حقه باز + بجمشید چیزی که بگرفت باز + ولاحال جمشید گیتی پناه + عجب نیست از گردش سال و ماه + بگفت این سخن شاد صافی روان + در آنجا براه عدم شد روان + که این کهنه سقف مقرنس نهاد + از این گونه بسیار دارد بیاد + و در بعضی از کتب مذکور ست که بعد از صد سال از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را بر کنار دریای چین در میان درختی میان تهی یافت و بفرمود او هم آن درخت چین خسروانی را همان لحظه باره مع ملک الشجرة بالقطع رسانیدند و مدت عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی برآنند که هفتصد سال زندگانی کرد و سه صد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست و وهب بن منبه گوید که هود ع در بدایت سلطنت او بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسیکه صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسیکه چاهها و شاهراهها در کوه و صحرا پیدا ساخت جمشید بود مگر در بعض اوراق مرقوم کلک بیان گشته که ناقص حکایات مبنی بر تخالف روایات ست از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادة ادراک الامنیات یعنی دانش کلید نیک بختی است و بیلنجیها و دریافتن آرزوها و گفت اگر سعادت بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست دادی هر زورآوری دستور کشوری و هر کاردانی دیوانی بودی بیت ٥ زری بکوشش فتاده درپای تخت + بخت و دولت بکاردانی نیست + هر کرا قدر و جاه و حشمت هست + جز بتائید آسمانی نیست ٥ و گفت در نزول حوادث و حدوث نوائب نه نسب ظاهر مفید بود و نه حسب قاصر رافع آید ٥ کرا اختر و نیست بیگانگی + نه از و بهرهی و فرزانگی + که بدان پای دولت بلغزد زجای

نه مردی کند یا بمردی نه زلست + وگفت مرد ثابت رای پای برجای آن بود که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و نیز باید که از برای حطام دنیا که در حیرات او بیز هر آب ماند فکر دور و دراز و اندیشه بجا نکند از بجو دراه ندهد ه اگر خواهی چو بسیار آن طریق خرم وزر زیدن + نمی باید بهر بادی چه برگ بید لرزیدن + وچون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال او بقدر بسطی واقع شد

ذکر سلطنت ضحاک تازی

مثنوی چو جمشید از حشمت آباد رخت + برون برد و بگرفت ضحاک تخت + فضا کرد ملک اقالیم سبع + مقرر بضحاک بهرام طبع + اساسی که آن دشمن دین نهاد + نه بر وضع شاهان پیشین نهاد + در ایام وی این سخن عام بود + که ایام او شر ایام بود + جمعی گویند که ضحاک خواهرزادهٔ جمشید ست چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حبالهٔ نکاح آورده بود و طائفه را عقیده آنکه از اولاد و احفاد ذکوریا کمسست و مجوس او را نسب بشش واسطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و ده آک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله داشت مسمی به بیوراسب گشت و چون متصف بده عیب بود ملقب بده آک شد زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر ست و قصر قامت و نخوت و قلب حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بلاهت و بددلی و عرب لفظ ده آک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک تعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدر که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را ملوان و عجم او را مرداس خوانند بنا بر خدا پرستی و صفائی نیت و پاکیزگی اعتقاد هرچند پسر را از ارتکاب این امر شنیع نهی میفرمود مفید نیفتاد ضحاک از ملامت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشت و صورت حال را با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان آورد و آن ساحر فاجر را بهزار نیرنگ و افسون بران داشت که پدر را از میان بر داشته بضبط مملکت مشغول گشت معنی بیت شیخ نظامی افاض الله سحاب الغفران درین ماده تحقق نمود که ه سفر زاید پدرکش بادشاهی را نشاید + وگر شاید بجز شش مه نپاید + ومی شاید که مقصود شیخ قدس سره خصوص مورد بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید ان شاء الله تعالی مشهور ست که ضحاک پادشاهی بود بیباک و پرخاش جوی و شهریاری سفاک و درشت خوی که آب چشم او باد سموم را طبیعت آزردادی و ژاله را در کرهٔ زمهریر شعلهٔ اخگر ساختی و چون قضای مبرم بر پیر و جوان و قوی و ناتوان بخشودی و لسان اجل مختوم بر وضیع و شریف و صغیر و کبیر الیفا کردی ه نه سیرتی که از و خاطری بیاسودی + نه صورتی که کسی دوستدار او بودی + و چون روزگار ناپایدار بجمشید وفا ننمود و ایام دولت او انقضا یافته سریر جهانداری و سراپردهٔ شهریاری بوجود ضحاک اهانت پذیرفت رسوم و قوانین محدث در میان آورد و روی از متابعت شریعت گردانیده احکام ملت در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بد کیش پیش گرفت و بر مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون تیک و سندان قساوت قلب و صلابت پیشانی پیشه ساخت و نقاب وفا و پردهٔ حیا بر انداخت و بهتک استار و سفک دما و اصرار جرأت نمود لاجرم روز بروز آثار ظلم و عدوان و علامات بغی و طغیان او بر صفحات روزگار ظاهر میشد و ذکر مطالبات و مصادرات و مواخذات و تحمیلات نامو جه او در اطراف آفاق گیتی اشتهار می یافت و چون برین منوال مدت هفت صد سال زر و مال اندوخت دود دلهای سوخته و سوز سینه های افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت و راحت او زد بمفصل این مجمل آنکه ناگاه از کتفین او دو شعله گوشت مانند دو ثعبان سر بر زد ه آنچه در وقت سحر ناله مظلوم کند + بخدا گر اثر خنجر مذموم کند + و ضحاک این علوان از حرب آن و اضطراب ایشان بطاقت شد چنانچه حکما و اطبا بمعالجه و مداوای آن اشتغال نمودند تسکین وجع آنرا از طلائی که از مغز سر آدمی کنند منحصر یافتند و فرقهٔ گفته اند که چون طبیبان از تداوی او معترف بعجز گشتند ضحاک در خواب دید که تسکین الم او بمرهمی که از مغز سر جوانان بنی آدم سازند متصور ست و در طبری گوید که این علت از تقبیل شیطان بود و بعد از ان شیطان در کسوت اطبا آمده ضحاک را باین معالجه دلالت نمود و علی التقادیر اول زندانیان ممالک درین واقعه از تنگنای حبس خلاص یافته بمرکز اصلی معاودت نمودند آنگاه از محلات بلاد و امصار و رساتیق چنانچه مقتضای عدالت او بود بنوبت نگاه داشته دو جوان می آوردند و بخوان سالاران می سپردند تا از مغز سر ایشان مرهم ترتیب داده در دو شهای نامبارک وی می نهادند و ایشان از ان دو شخص یکی را نگذاشته و دیگری را کشته مغز سر گوسفندان را با مغز سران قلیل مخلوط ساخته نزد ضحاک می بردند و در هر چند گاه این مردم را جمع آوری کرده از شهر بیرون میفرستادند و وصیت میکردند که بجبال و صحاری از خلق دور باشند تا چشم مردم بر شما نیفتد و موجب وبال شما و سبب نکال ما نگردد و آن بیچارگان از بیم جان بقلال و جبال و مغارات کوه و صحاری پناه برده بمنافع اغنام روزگار بسر میبردند و گویند که اکراد از نسل ایشانند و چون دو بیست سال ازین محنت و ابتلا بگذشت و قریب بآن شد که مردم از جور و تعدی ضحاک ناپاک خلاص شوند در خواب دید که سه کس از در قصر در آمده بر او حمله کردند و یکی از ان سه نفر گرزی بر سرش زد و دو کس دیگر او را بینداختند و از بشت شوشش دوالی باز کرده دستهای او را محکم بآن دوال بستند و رسنی در گردنش افگنده بجانب دماوند دوانیدند و ضحاک از هیبت این واقعهٔ هائله چنان نعره زد که پرستاران او که در ان نزدیکی خفته بودند از خواب خویش بر جستند و آن بیباک از غم و غصه تا بوقت صبح مانند مار بر خود می پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبید و صورت خواب را با ایشان تقریر کرده طلب تعبیر نموده همه خاموش گشتند عاقبت

یکی از ایشان که دلیرتر بود گفت امکان آن هست که خاطر شهریار جهان خروج و ظهور شخصی از اسباط جمشید فریدون نام مشوش و پراگنده گردد و او بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک منهیان گماشت و بعد از چندگاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع متمکن ست پسری شیرخواره دارد معلم بعلامتی که منجمان اکاسره اعلام داده اند ضحاک بنفس خبیث خویش قصد آن مقام نمود و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او آگاه شده و فرزند ارجمند را برگرفته در گوشهٔ مختفی گشت و ضحاک در آن محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب پدرش آتقیان را بالقتل رسانیده بازگشت بعد از آن فرانک پسر را برداشته بکوه و صحرا می گشت تا بر غار وی رسید که شخصی گاوی چند در علف زار میچرانید و فرانک از آن شخص التماس نمود که او را در حجر تربیت خویش گرفته پسر را بشیر گاو پرورش دهد و گاوبان متعهد محافظت فریدون شده آن گوهر درج سلطنت و اختر برج مملکت را از فرانک فرا گرفت و مدتها او را پرورش داد و سه سالش همیداد از آن گاو شیر می بود پنهان در آن آب گیر و بعد از چندگاه باز ضحاک از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را از آن موضع بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده چون بمقصود خویش فائز نشد گاوی را که شاهزاده بشیر او تعیش مینمود از پا در آورده مراجعت کرد و فریدون چند سال از بیم و باس و سیاست سلطان یعنی ضحاک در زوایای ناکامی بسر برده تا آن زمان که بعنایت بخشایندهٔ دادگر دستی کاوهٔ آهنگر بدرهٔ سپهر سلطنت مستعلی گشت **ذکر خروج کاوهٔ آهنگر و رفتن ضحاک به بئس المهاد** باتفاق ائمهٔ تاریخ سبب خروج کاوهٔ آهنگر قتل پسران او بود اما در کیفیت ظهور و استعلای بر ضحاک در میان اقوال نقلهٔ اخبار اختلافی نیست و از آن جمله بروایتی که نزد عقل مقبول تر مینمود اکتفا رفت آورده اند که چون زمان جور و بیداد ضحاک امتداد یافت کاوهٔ اصفهانی که بفرمودهٔ آن ظالم دو پسر او کشته شده بود دوکان را بسته ابواب فتنه بر روی ضحاک مفتوح گردانید و چرم پاره که آهنگران آن را بر نصف اسفل بندند از میان کشاده بر سر چوبی کرد و از تعدی ظلم و کثرت جور او نعیر برکشید و خلایق را بر مخالفت او تحریص داد اصفهانیان که جرأت و جلادت لازم ذات ایشان ست باشارهٔ کاوه داروغهٔ اصفهان را کشتند و خزائن و اسلحه برداشته در ظل رایت مشار الیه مجتمع گشتند و کاوه اصفهان را ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشتهٔ ضحاک را بالقتل رسانید و همچنین اکثر ولایات فارس و عراق را در حیطهٔ تسخیر آورد و درین مدت ضحاک هرچند لشکر بمحاربهٔ کاوهٔ آهنگر می فرستاد منهزم باز می گشتند و بعد از آنکه کاوه چند نوبت بر اعدا غالب شد سپاهی بی اندازه روی توجه بضحاک آورده و مخیم ضحاک در آن ولا در حدود طبرستان ورماوند بود که بتهیهٔ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال می نمود و چون کاوه با لشکر آراسته بولایت ری در آمد یا ارکان دولت و سرهنگان باحشمت گفت که نزدیک آن رسید و که مهم بالخیر و خوبی اختتام یابد و اکنون صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک غلبه کنیم بمهمات مملکت و استمالت لشکری و رعیت پردازد و اعیان مملکت گفتند که ترا بر ما همه منت جانی ست چه بحسن التفات تو از ظلم و جور این نابکار خلاص شده از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی را شایستهٔ مسند جهانبانی نمی بینیم کاوه جواب داد که من از خاندان سلطنت نیستم و استحقاق این امر خطیر را ندارم **ع** کسیکه پیشهٔ او آهن است و کورهٔ دم + خطا است گر زند از ملک و پادشاهی دم + و غرض من از دفع ضحاک طلب حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند از تعدی و حیف این ظالم بداخلاق رهائی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین منصب بلند فائز گردد و سرداران لشکر و حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید بنابر تعصب ضحاک از طبرستان گریخته در علایت ری مختفی شده است و کاوه ازین خبر متبهج و مسرور گشته فرمود تا او را از زاویهٔ استتار بعقبهٔ بار آوردند و خزانه و ملک را بدو سپرده طبقات سپاه و رافران داد تا بروی سلطنت بیعت کردند پس دلاوران و سبازران باستظهار تمام دل بر حرب نهادند و ضحاک نیز با لشکری جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که **ع** چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود + پای در طریق فرار نهاد و طائفهٔ از نامداران او را تعاقب نموده اسیر و دستگیر بنظر فریدون رسانیدند و سرش را بگرز کوفته و از پشت او دوالی باز کرده تا خواب او کاذب نباشد و دست و پایش را بدان ببستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده و از جنگ کاوه بگریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون روزی را که ضحاک بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاده از جملهٔ اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید نام بدر ضحاک ارداوست از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک ست و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت برافراخت و ابراهیم خلیل در زمان حکومت او مبعوث گشت و طائفه در ایام فریدون گفته **ذکر سلطنت فریدون فرخ** فریدون فرخ شهر را ستین

برآرنده تاج و تخت و نگین + چو ضحاک جام اجل نوش کرد + ز دل نام گیتی فراموش کرد + بروز خجسته سر مهرماه + بسر بر نهاد آن کیانی کلاه + بتائید یزدان و
نیروی بخت + خداوند کشور شد و تاج و تخت + در گنج بگشاد و لشکر بخواند + بدامن زر و سیم و گوهر فشاند + و در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثقیان بن جمشید است
و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند والاول هو الاصح و باتفاق ائمه اخبار فریدون پادشاهی بود در صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانی
در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی کمال ضبط و سیاست با جلال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردی و مردمی تمهید یافت و مبانی
بذل و احسان رسوخ پذیرفت ؎ فریدون فرخ سرشته نبود + ز مشک و ز عنبر سرشته نبود + بداد و دهش داد آن نیکوئی + تو داد و دهش کن فریدون توئی + چون بر سریر
جهانبانی متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپه سالار کرده بروم فرستاد و کرشاسف را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم بازبیان نامزد ترکستان نمود و کاوه با لشکری که
در ظل حمایت او بودند بعد از وصول بروم قریب به بیست سال گرد معموره آفاق برآمده بهر ملکی که رو آورد مسخر گردانید و بهر ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصه گیتی را از معاندان
ملک و مخالفان دولت پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و باظهار
اعلای آن در معارک تیمن و تفأل بدان مینمود و چون خدمات شائسته او بجان سپاریهای سابق لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود
آذربایجان بنام وی موشح شد و کاوه با غنائم موفور و خزائن نامحصور و سپاه بیشمار و لشکر جرار بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار بافاضت معدلت
و احسان و اقامت مراسم بر و امتنان او چون روزه دار برویت هلال و مستسقی بشرب آب زلال خرم و شادمان شدند و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد
نامه مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام بسر در آمد و چون خبر این واقعه هائله بمسامع علیه فریدون رسید تنگدل و متالم گشت
و بر فوات او حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و سران سپاه یکهفته بشرائط عزا قیام نمود و مثال باصفهان فرستاد تا مخلفات و متروکات کاوه را بورثه
او تسلیم داشتند الا درفش کاویان را طلب فرموده آنرا بجواهر ثمین مرصع گردانید و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک حشم را ظفر پناه و دل ایشان بدین آیین
روشن و قوی بود و از ملوک عجم هرکه بر تخت نشست چیزی از جواهر بران اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان عمر رضی در فتح قادسیه بدست لشکر
اسلام افتاد و فاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته و جواهر را بر ارباب استحقاق قسمت فرمود و چون کاوه آهنگ جهان فانی را وداع نمود فریدون باستحضار پسران او
قارن و قباد فرمان داد و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و شرف دستبوس حاصل کرده از خاص شاهنشاهیان بمزید التفات و احسان اختصاص
یافتند و در آثار المقنع که یکی از روات اخبار ملوک است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورده در مدت دو سال دو
پسر از وی متولد شد یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و بدطبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی و مشابهتی تمام داشتند
؎ دو خسرو زاده از پشت خدیوی + غلط گفتم دو غول از نسل دیوی + و ایرج بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظمای فرس بود در وجود آمد و چون آن
شاهزاده از قید مهد رهائی یافت و از منزل طفولیت رخت بجد و جهد کشید و مخائل تمیز در شمائل او ظاهر شد باموختن تیر انداختن و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود
و باندک زمانی در آن صنعت استاد حاذق کامل و ماهر گشت و باختلاط با خداوند فضل و کمال به نصیبی وافر و حظی کامل بهره مند آمد و اکثر اوقات بر ملازمت پدر مواظبت
مینمود و شرائط آداب و انقیاد و مطاوعت او تقدیم رسانید و مراسم فرمان برداری و اقامت حق گذاری نهال مهر و محبت در دل او می نشاند و شاه عالم پناه
صادرات افعال ستوده و واردات افعال پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غره غرا و در جبین مبین او میتافت و دلائل یمن و سعادت و
مخائل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آب و آئینه معائنه می دید و کمالات نفسانی او را با قاصی و ادانی جلوه میداد لاجرم هنوز در بدایت جوانی و عنفوان
شباب و اول عهد زندگانی و امتیاز خطا از صواب بود که اعیان ملک و مملکت و اشراف ارکان دین و ملت و سرداران سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم و اولویت
او در متانت رای و وفور عقل و کمال مروت و درایت او معترف گشتند و در تصاریف امور مملکت و مقالید ابواب سلطنت از انوار هدایت و انهار فضائل و معرفت
او مقتبس و مغترف گشتند و همچنین شاه در تعظیم قدر و اجلال حال او می کوشید تا روزی باتفاق موبد موبدان و مهتر مهتران و اعیان و امرا و ارکان دولت مجمعی
ساخت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی بمقیمان مجلس آورده گفت بدانید و آگاه باشید که لشکر پیری و هرم بشهرستان وجود من هجوم نموده و ضعف شیخوخت
در تن من اثر کلی کرده و ترکیب خیمه کالبد که بچهار میخ ارکان بدن استوار بود و بنیاد سستی نهاده و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه تن ست حکم کریمه
و هن العظم منی گرفت و دماغ که آلت معقول و محسوس ست از تعلقات روحانی و مدرکات جسمانی باز مانده و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی ست

از منافع و فوائد کیموس محروم و مایوس گردیده ع زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی + بیرون برد ز خانهٔ نا استوار تن + خواهم گزین سه اختر برج شرف یکی + بر تخت مملکت بنشیند بجای من + اکنون رای شما ازین فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار می گیرد و سزاوار تحمل ولایت و ایالت و در خور تکفل سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند بر سپهر فضل و معرفت و اختری بر آسمان عدل و کرامت و پایهٔ سلم ملک و مملکت اندا ما سلم در علو قدر پای بر فرق فرقدین نهاده و رای ملک آرای تور در کمال اضارت نور باصرهٔ نیرین ست ع چهرهٔ ملک از جمال سلم سیند دچو گل + فر شاهی از جبین تور میتابد چو نور + ولیکن ما ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و خاطر ما بر امثال او امر و نواهی او قرار می گیرد که بصنعت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و معروف است و باهتمام زیردستان راغب و باعتنای مصالح خلائق مشغوف و در جمع میان سیف صارم و فکر صائب و رای متین منفرد و ممتاز ست شعر اصناف التدبیر بفضله و شجاعته + ولا رای الا بالشجاع المدبر + اگر حضرت شهریاری بنا بر ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کند شاید و خاطر خطیر خسروانه نیز باین استدعا که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند موافقت تمام و رغبتی مالاکلام داشت و پیش ازین راه گوشش شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیثی دلپسند استدعا نماید لاجرم ربع مسکون را بسه قسم منقسم گردانیده نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ را با اعمال و مضافات آن بر سلم مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان زمین را به تور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فرات ست تا شط جیحون که وسط معمورهٔ عالم و خوشترین و بهترین مواضع عرصهٔ گیتی و واسطهٔ عقد دنیاست نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که حواله بضبط و ربط ایشان شده بود با ساز و ابهت و سپاه بهرام صولت گسیل فرموده ایرج را برایشان ترجیح داده در مقر عزت پیش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت سبب پریشانی مملکت گشت و مهم بقطع صلهٔ رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد انشاء الله تعالی در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت هرچه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و بنفس خویش آهنگ قوم عاد کرده ایشان را پراگنده ساخته بر ولایت آن جماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معمورهٔ عالم را در تحت تصرف آورد و طائفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت گرشاسپ و نریمان را بترکستان و کاوهٔ اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافته و ایشان باطرافی که نامزد شده بودند رفته همه را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند و گرشاسپ از دیار مشرق معاودت کرده باشارهٔ فریدون بسمت مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آن سرزمین باز آمد بزیر زمین رفت و درین اثنا فریدون قارن بن کاوه را بچین فرستاد تا گرش فیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایهٔ سریر امارت آورد و بعد از آن نریمان را بمازندران فرستاد تا حاکم آن دیار کروس شاه را که دم از عصیان میزد بی جنگ بلا محنت سپارد و نریمان بآن صوب رفته مظفر و منصور باز آمد آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روان گردانیده و او پسر رای هندوان را که در مقام مخالفت زندگانی میکرد در ذل غل کشید اما عاقبت از در مصالحه در آمد و نریمان از دیار هند سالماً غانماً بدرگاه شاه عالم پناه آمده نامزد روم گشت بت پرستان را که در آن ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق گردانید و چون از روم مراجعت نموده پس از چندگاه در حصار سکاوند بهنگام خواب اعدا متهز فرصت بوده چنان سنگی بر سر او زدند که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش کرد و درین اثنا مهراج بادشاه بعضی از دیار هندوستان از سنگساران تظلم نمود و فریدون سام را بمددگاری او تعیین فرموده خاطر مهراج از معاضدت آن پهلوان فارغ شده مملکت وی از منازعان صافی گشت آنگاه فریدون گوش پیل دندان را بعنایات خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد جنوب و مغرب را بدو ارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند **ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان از دل دور** بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار ملک و مال گشت چنانکه هیچکس را یارای مجال اعتراض و تمرد و طغیان نماند و با آنهمه اقتدار و تسلط در خدمت پدر خود فریدون کمر مطاوعت و فرمانبری بسته بود و ابواب متابعت و حق گزاری گشوده چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار و عنایت و شفقت پدر نامدار درباره برادر کهتر کرة بعد اخری استماع نمودند لقدا غوث را بشوائب بغض و حسد مغشوش ساختند و مورد صفای عقیدت را بخاشاک خداع و مکیدت مکدر گردانیدند و بنابر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سپرے از مخالفت در پیش روی موافقت کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن آنکه سلم تور را از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و الا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی ست برانگیزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است

و چاشنی سرد و گرم روزگار چشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و بی ظهور جریمه از سر غفلت و نقصان و تعمد عصیان این جانب کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد از این میان ما و پدر این خصومت جز بتفصیل شمشیر بتقطیع نرسد و این داروی بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گذار بمراضی مقرون نگردد و در سلک یکی از آن نامها که تور بسلم نوشته این کلمات مسطور بود که باید مستعد کارزار شوی و ساز حرب کارزار آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی علیم ترتیب داده هم چون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک خون ایرج در قدح ریزیم و سلم نامهٔ تور را مطالعه کرده فرستاده را باز گردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری را که سیاح وهم بسر حد عدد احصای آن نرسد عرض داده ام و چشم انتظار بر راه کوکبهٔ شاه نهاده مامول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خون ریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم و چون از جانبین رسل و رسائل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بوده اند از مواقع اقامت و سکون خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرائط مشورت رسول نزد پدر فرستاده پیغام دادند که اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات گسیل کند فبها والا باید که اسباب حرب را ساز داده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید و از مواضعهٔ فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهان سوز زبانه زدن گرفت و سورت غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوهٔ عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاهی کینه گذار بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک غلاف نگنجد و انداختن تیر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفای نائرهٔ این فتنه جز باستعمال شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع مادهٔ این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بعنوان مواعظ و نصائح در ازالهٔ خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که اگرچه بر زبان گوهر افشان شهریاری می گذرد عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که نزد ایشان روم و تدبیر این کار را چنانچه مقتضای حزم است بجا آرم و آنچه بحیز رضا و خرسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم مراد ترا از این سخن اصلاح ذات البین و رعایت احوال جانبین است اما با عدم رفق و مدارا و زیدن دو دست بر پشت شیر تلطف الیدین نتیج ملامت و ندامت است و می ترسم که اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب در معرض تلف آید و بر رکاکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال تجاوز نمود بحسب ضرورت او را با جمعی مردم خردمند دلپذیر نزد برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزاده با خوان ملاقات نمود آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند و دو نحس بر یک سعد غالب آمده یعنی سلم و تور خاک بی مروتی در دیدهٔ مردی پاشیده سر ایرج به تیغ کین از بدن او زمین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند ؎ رخی که برگ گل آزار می یافت + تنی که تار موی بار می یافت + بشمشیر ستم کشتند ناگاه + بخاک و خون شد آغشته رخ ماه + آن بدکرداران پدر را پیغام فرستادند که سری را که باعتقاد شهریار سزاوار تاج شاهی بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون از این واقعه عظمی و داهیهٔ کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشکافت و عوض دستار سر بر زمین زد و شب و روز قرین ناله و سوزی بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب سمت گزارش می یابد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزائن را بمنوچهر سپرده انزوا اختیار کرد و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از امور این جهانی اقبال نمود و در وقت رحلت زبانش باشارات این کلمات گردان بود که ؎ چو من شاهی بزیر این کهن دیر + بشاهی سیر دوم لاف و لاغیر + زدم برق تیغم نامداران + سپر بر آب افگندی چو باران + چنانم تیره گردون بود در چنگ + که در آتش شده سیماب آهنگ + کنونم دست عجز از پا در آورد + چو زنبوران دلم غوغا بر آورد + ندانم تا درین ماتم چه سازم + دل مجروح را مرهم چه سازم + الهی سخت میترسم لنهایت + که دارم پیش راه بی نهایت + چو در بندند در از خاک و خشتم + دری بگشای بر رو از بهشتم + برون آر از دو کونم ای نکوکار + درون مقعد صدقم فرود آر + هم از خود سیرم و هم از دو عالم + ترا خواهم ترا والله اعلم + زبان را زین سخن چون آشنا ساخت + ز گنج جان سرای تن بپرداخت + برفت و نام نیکو یادگار داشت + جهان از معدلت آباد بگذاشت مدت سلطنت او پانصد سال بود بنقل متوسط و طائفه از یهود گفته اند که نمرود عبارت از فریدون است و این قول را ابوالفدا که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند و گفته اند که نمرود جباری بود از گماشتگان ضحاک بر بلاد مغرب و ابو یزید بلخی در کتاب صور اقالیم آورده که حضرت باری تعالی فریدون را بوحی مؤید گردانیده و از جهت صلاح حال عباد و بلاد و تنکیل ضحاک سفاک برانگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بروی تعبیه فرمود او بود

و غوامض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کرد فریدون بود و ظهور اسطرلاب منسوب به نتایج فکر ثاقب اوست و از سخنان اوست که من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال آفة الامرا سوء السیر و آفة الوزرا عجب النفس و خبث السریرة و در کلام او که الایام صحائف آجالکم فاجهدوا فیها احسن اعمالکم روزگار دفتر آجال شماست جهد آن کنید تا بر روی نیکوترین اعمال خود نویسید یعنی بر بیاض روز با قلام اعمال آیات محامد و مفاخر و صور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار آن بامتداد دهور برابر بماند و از جرائد مجد و صحائف کرم محو نگردد و کرم بیکه ماند زنا یادگار که او باقیماندست و باقی گذار + آورده اند که جمعی عرضه داشتی با او دادند مضمون آنکه فلان برفلان حسن نیت و خلوص عقیدت خود را تغییر کرده اند و در خاطر دارند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند فریدون بر پشت عریضه ثبت فرمود که ما پادشاه ملت ایم نه پادشاه نیت و مالک سیرت ایم نه مالک سریرت و در مکتوبی که به تور و سلم نوشته بود در زمان خلاف و عناد ایشان این کلمه مندرج بود که هر که حقوق بلوث و تمرد آلوده گرداند از فرزندان خود همان آید یعنی حقوق مساعی حمیده ایشان را با حسن وجوه با و رسانید و شرائط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجا آرید تا فرزندان شما نیز برعایت حقوق شما قیام نمایند **ذکر سلطنت منوچهر** بعضی از نسابان عجم گفته اند که منوچهر پسرزادهٔ ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزادهٔ اوست و گروهی چندان واسطه میان او و ایرج ثابت کرده اند که طبع سلیم از قبول او امتناع می نماید و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون ست چنانچه در وجیه الاخبار و مروج الذهب این قول ورود یافته و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت خسروانهٔ او بران مقصور بود که فرزندان بدکردار را در دام بوار و خسار اندازد و خود بواسطهٔ آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن و شیخوخت بقتل اولاد خویش قیام نمود در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور برنمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم بد افعال انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت وایگان را امر فرمود تا شرائط تفحص بجا آورند که هیچ یک از خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله است یا نی بعد از آنکه حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید نام استماع نمود مراسم شکر الهی بجا آورده نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار بطلعت فرخندهٔ قرة العین روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب سلطنت و تقلد قلادهٔ ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدم او تزئین یافت و در تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق وراثت بر سر تخت شاهی نشست و موارد ملک از شوائب اضرار صافی گردانید بقدمی راسخ دعوی ثابت حق گزاری دین و دولت بنیاد نهاد و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت بنوعی کرد که اثر احسان فریدونی در ازای آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود و روزی سروران سپاه و نامداران حشم را بهیات اجتماعی بصفهٔ بار خوانده وعده های خوب داده بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرفراز گردانید و گفت اگر بمدد و معاونت شما سینه از کینهٔ ایرج بپردازیم و دار الملک اعمام را لگدکوب افعال انتقام سازیم بشرائط قضاء حقوق شما کماینبغی قیام نمائیم و از پادرش شما القدر سوز بیرون آئیم مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقهٔ مطاوعت بر میان جان بندیم و عذر غدر دشمنان به تیغ جان ستان و سنان آتش نشان بخواهیم منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را با کردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت او ستوه آمده و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند سپاه فکر و اندیشه بر عرصهٔ ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تزویر برآمده گفتند که اجمال بر محاربه و کارزار که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب آنست که ما در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و بزبان سفیران چرب زبان تبلیغ رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار اصلاح طرفین ست و فراغ جانبین تا بواسطهٔ عبور دو لشکر خونخوار معموره خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود اگر ملتمس قبول افتد مادهٔ نزاع منقطع گردد و حجاب گفتگوی که سبب قطع رحم و پیوندست مرتفع شود و الاعذار ما نزد خلایق واضح باشد بنابران رسولان سخن سنج با مال فراوان و پیشکشها در صورت شفقت و مهر نزد فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرای زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای گوهردار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند و پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند و دستها

بعلاقهٔ شمشیر و تیغ باز بستند و چشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشتند و عامهٔ لشکر و رجالهٔ سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند ؎ تو گفتی اختران لشکر کشیدند ٭ ز ماهی تا به مه صف برکشیدند ٭ و پس پشت جنود ظفر ورود را با خیول و فیول برگستوان آرایش دادند ؎ خیول کالریاح العاصفات ٭ فیول کالجبال الراسیات ٭ آنگاه رسولان را بار دادند ایشان از هیبت آن موقف با تشویشی تمام بپای بوس حاضر گشتند و بیلاکات را در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان گشودند خلاصهٔ پیغام آن بود که سلم و تور از افعال سیئه نادم اند و از اعمال ناپسندیدهٔ خویش پشیمان و داعیهٔ آن دارند که با شاهزادهٔ منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شائسته بجا آورند و مال و زر بلکه جان و سر فدای او کنند تا آن درصدف شهریاری و خورشید سپهر کامگاری از ایشان خشنود شود تا در روز جزا در معرض سخط و غضب حضرت باری نباشند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان نکرده اند که آنرا بر طاق نسیان توان نهاد و من از آن مردم نیستم که خون ثمرهٔ فؤاد خود را بزر فروشم و اگر سلم و تور را استیناف خلعت صدق ایرج ست او خود با لشکرے بیکران اینک در عقب شما فرستادگان میرسد منوچهر پیغام فرستاد که با آنکه الدمرحوم من از سریر سلطنت و سودای حکومت و ایالت درگذشت و بتواضع و تذلیل بخدمت شما آمده و درباره او امرے بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهاء دوران از آن باز گویند و من که تیغ انتقام را از نیام کشیده ام و کار حرب را آماده ساخته توان یافت که بجهت چه کیفیت عمل خواهید بود و بعد از امثال این قیل و قال رسولان را تشریفهاے فاخره و خلعتهاے گران مایه و جواهر شاهوار و اسپان راهوار بخشیده رخصت انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند و از کیفیت حالات بزم و استعداد حالات رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفاے باطن منوچهر حکایت کردند و نبذے از فضائل ذات و فوائد کلمات او باز گفتند ؎ بسلم از سر راستی تور گفت ٭ که تیمار شادی نشاید نهفت ٭ از آن پر هنر بے هنر چون بود ٭ که آموزگارش فریدون بود ٭ پس ناچار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آوردند و تور در مقدمهٔ سپاه روان شد و ازین جانب نیز شاهزادهٔ منوچهر ؎ بفرمود تا قارن رزمخواه ٭ بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه ٭ سراپرده و فرش بیرون برند ٭ درفش همایون بهامون برند ٭ بحکم شهنشاه گردون شکوه ٭ بجوشید لشکر چو دریا و کوه ٭ و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان بتسویهٔ صفوف پرداختند و بددلان قبل از انهزام و قتال راه گریز را در خاطر مشخص و معین گردانیدند افواج لشکر و طبقات حشم از جانبین گرز و سنان و شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت و از جوارح و اعضاے کشتگان مجال عبور و طریق تنگے پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز و اجساد سواران دلاور هامون با گردون حکم تساوی گرفت و بعد مات عساکر گردون مآثر منوچهر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و سلم و تور چون مردی دلاوری مبارزان مریخ صولت ملاحظه کردند طاقت لبث و درنگ نیاورده عار و ننگ را بر جان خود خریده از آن معرکه فرار و چون کواکب مستراجع عنان بگردان بجانب مشرق زمین انعطاف داده بعزم توران زمین مرکب برانگیختند و عار فرار را شعار خود ساختند و پنداشتند که از تیغ قهر ایرانیان نجات یافته جان بدر بردند و غافل ازین معنی که ؎ سنان نیزه ز مرد شود اگر بمثل ٭ حصار گیرد خصمت میان دیدهٔ مار ٭ بعد از فرار سلم و تور لشکر ایشان از گیرودار قباد و قارن نامدار گروهے از مردان کار و دلیران معرکه کارزار مانند رجوم از عقب شیاطین شتافتند و دشمنان را در حدود و بلاد ترکستان یافتند و از جانبین کشش و کوشش بے اندازه رفت و سپاه طرفین دست به تیغ و تیر و نیزه و شمشیر بردند بسلطے طبع و فرشے ملون از خون مردان در عرصهٔ میدان و زمین هیجا گستردند و منوچهر مقارن این حال با مواکب قباد و قارن انضمام یافت و بنفس چون شیر ژیان و هزبر دمان حمله آورد ؎ منوچهر برخاست از قلبگاه ٭ ابا جوشن و تیغ و رومی کلاه ٭ سپه یکسره نعره برداشتند ٭ سنانها با بر اندر افراشتند ٭ زمین شد بکردار کشتی بر آب ٭ تو گفتی سوی جنگ دارد شتاب ٭ برفتند از جاے یکسر چو کوه ٭ دهاده بر آمد ز هر دو گروه ٭ بیابان چو دریای خون شد درست ٭ تو گفتی ز روی زمین لاله رست ٭ و از مطلع فلق تا مقطع شفق این جدال و قتال قائم بود و شب هنگام که هندوی ظلام بر خیل ضیا ترک و تاز کرد بقایاے لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان شمشیر مختفی گشتند و در انتظار آنکه چون روز شود جان خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند ؎ همه شب خستگان تیغ بیداد ٭ ز هر سو ناله میکردند و فریاد ٭ که اے شب گر نه روز رستخیزی ٭ چرا آخر سحر بر نخیزی ٭ و روز دیگر که سفینهٔ صبح از لجهٔ تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند چون زنبوران خشم آلوده در هم افتادند و بزخم خنجر سینه هاے یکدیگر بشگافتند و در آن اثنا سپاه سلم و تور بر صفحات احوال خویش امارات فتور دیده منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند و در زمرهٔ حشم منوچهر منتظم گشتند و تور از آن حالت بغایت هراسان شده راه نجات و خلاص بر خود اصعب من بیاض الیم واضیق من صدر اللئیم یافت و خواست که تقدم ذات و کبر سن و اختصاص قرابت را وسیله و شفیع سازد و بعشوه و فسون

سپری از موافقت برادری مخالفت گشتند و بعذرهای معلول و سخنان نامقبول تمسک نمایند ندانست که اگر بدکردار سر زمانی مهلت یابد آخر در دام بلا افتد کشنده اگرچه روزی چند زندگانی کند عاقبت کشته گردد شعر عیسی براهی دید یکی کشته فتاده * حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت * گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار * تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت * انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق * تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت * و در اثنای این مناظره بیک صدمه دست و فرق تیغ منوچهر سر تور در پای اسب افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد و از فرط هیبت پادشاه و لوای ظفر پیکر او دلزله در اجزای کوه و رعشه در اعضای آن لشکر انبوه افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت بواسطه یک نفس نقش وجود چندین خلایق از جریده احیا محو شد و بمعنی اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له تحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از اثقال و اموال بحظی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند شدند و بقرب دویست هزار برده از اطفال و جواری بدست حشم منصور افتاد و منوچهر بعد از این فتح مبین بجانب مقر عز خویش مراجعت فرمود و چون کشندگان ایرج را قصاص فرمود و سینه از کینه او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر مصداق شعر احسن الی الناس تستعبد قلوبهم * و طالما استعبد الانسان احسانا * با زمره احسان افراد انسان را منقاد گردانید و ببسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور را باطل گردانید و بیامن معدلتش ساکنان معموره آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بحراست شمشیر ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان مأوی گرفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران قبل از ظهور منوچهر در ایران و لشکرکشیدن بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طایفه از مورخان این قول را رد کرده گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای آنجهانی کشید فریدون در فراق نور دیده خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخصوصان برادر شهید مظلوم نهادند و یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا ما اوشان و ما توشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد او را مانوشچهر خواندند و بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیه آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر نیز ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور و مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سه صد و سی کس از ابطال رجال بر سر تور و سلم که در بعضی از بلاد خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون برد و هر دو را بچنگ آورده از میان برداشت و بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون گشت بقصری که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار درآمد فریدون پرسید که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرجم قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر درین قول صادقی بیشتر آی و دست راست خود بر چشم من گذار تا نور رای گردد منوچهر پیش رفت و سر فریدون را بوسیده دست خود را بر حدقه او بمالید و حضرت باریتعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سرداران و گردنکشان ادای متابعت و مطاوعت نموده هیچکس را مجال تمرد و عصیان نماند و در آن اوان مدار ملک و عمده دولت و استظهار شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در مروت و مردانگی و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایات نیمروز و زابل و کابل و اکثر بلاد هندوستان مفوض برای دوراندیش او بود و در هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و بتجدید عهد عبودیت پرداخته بدار الملک خویش یعنی سجستان معاودت میفرمود و پیوسته از بخشنده بی منت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزند رشیدی منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و بعد از ممات مرجع دودمان و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام نریمان را پسری کرامت فرمود که موی سر و ابرو و مژه او مجموع سفید بود و چون قبل ازین هیأتی چنین مشاهده نگشته بود سام ازین صورت بغایت مشوش خاطر و پریشان ضمیر گشت و او را بنزد مرغی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر میبرد تسلیم نمود تا آنچه محتاج الیه او بود تا پرورش دهد او را و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را میان قوم و عشیره آورده زال نام نهاد و عجیب در این باب حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست در عالم اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانبان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که هرگاه که احرام بارگاه فلک اشتباه بندد فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده برفور با زال جهان بخت عازم خدمت گشت و چون پسر و پدر بشرف پای بوس شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع پادشاه آمد به تشریفات فاخر سرافراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در زایچه طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع اعدای دودمان پیشدادی مساعی جمیله مبذول دارد و این معنی موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر

رخصت انصراف یافت و سام بوطن مالوف رسید و از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را در بلاد نیمروز با یالت و خلافت باز داشت
و او نیز در افاضت عدل و اشاعت احسان با رعایا و صبیها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب مشتهیات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانی ست مشغول گشت ؏ بهر وقت
خوش که دست دهد مغتنم شمار ✦ کس را وقوف نیست که انجام کار چیست ✦ بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا
و بیابان در عقب نخچیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سجستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت مهراب
که حاکم و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که ؏ همای اوج سعادت بدام ما افتد ✦ اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
و زال بنا بر تباین کیش و ملت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود و مهراب از جمله عبدهٔ اصنام اما درباره مشار الیه نوازش فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده
نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانیده شمهٔ از خصائل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن ملاحت و کمال وجاهت شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق
گشت ؏ والاذن تعشق قبل العین احیانا ✦ و رودابه کنیزکان خود را به بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید و از
خاندان ایشان جواب دادند که ما از جمله پرستاران شاه خوبان دختر مهراب رودابه نام میباشیم و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از
دست داد آنگاه کنیزکان واسطه شده زال و رودابه باهم در خفیه ملاقات نمودند و از هر دو جانب قواعد محبت استحکام یافته و عهود و مواثیق در میان آمده زال بولایت
نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی بتضرع زال و شفاعت سام منوچهر بمواصلت آن دو دل شده رضا داد و زال در ملازمت پدر خود سام بکابلستان رفته در ساعتی
خوش و وقتی دلکش رودابه را در قید نکاح در آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی ست از رودابه دختر مهراب که از احفاد جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات
بوضوح پیوست که پهلوان ایران رستم را کابلی خوانند و چون ذکر زال و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد غرض نبذی از احوال ایشان درین مقام مناسب نمود در تاریخ
معجم مسطور ست که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر به بسط جناح رافت بر ضعفا و رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر تقدیم وفای او کیسه توان
دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او هیچ جهه اعتماد و اعتقاد نتوان نمود منصوبه بر انگیخت و افراسیاب ترک را که از نژاد تور بود در مقام معارضه و جدال و مقابله
و قتال با دشاه جهانیان آورد و شاه ترکان تیر بیدار از کمان معاندت روان کرده دندان طمع در ملک موروث مکتسب منوچهر فرو برد و با سپاهی انبوه فیل نهیب
دریا شکوه عزیمت ولایات ایران نموده و چون منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق اشجار فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله
افراسیاب در آمد و ترکان بزخم پیکان دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نه بندد و منوچهر بجهت
ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعهٔ بود که دست معمارانش بسنبله بر فلک میرسید و گوش ساکنانش زمزمه ملک می شنید و در استحکام و استواری
آبرو سد سکندر برده و از کمال ارتفاع و بلندی چنگ در حمائل ناهید و کمربند و پیکر زده ؏ باساس بیستون در استواری توامان ✦ با عنان آسمان راند
بلندی همعنان ✦ و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته مداخل و مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب مدتی دور و دراز در عهدی دیر باز بمحاصره
منوچهر قیام نمود و عاقبت قوت قدرت او از نیل مراد و حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت و سران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر
نفائس امتعه و غرائب اقمشه و اوانی سیم و زر مشحون بمشک اذفر و بیضهای عنبر و میوهای لطیف و حلواهای لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخندان نزد شاه
ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصهٔ این دیار که امتناع ارکان و استحکام بنیان بر دیوان کیوان و بنای هرمان سمت رجحان دارد و رندگان آفاق و سیاحان اطراف
را قلعهٔ ازین فسیحتر و ساحتی ازین وسیعتر مشاهده نیفتاده و اشتغال بتسخیر این حصار آب در هاون سودن ست و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم
کشید و اثر خشم از چشم وی مشاهده گشت و چندانکه اندیشید آن دریا نه باندازه که سیاحت او بود و ساحل آن جاده نه بقدر ساحت او و با وجود هجوم امرا و استکبار زمره
اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که مادهٔ لجاج را از طبع با عوجاج او زائل کنند و او را از سر ستیز بگذرانند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح
و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رضانت قلعهٔ طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضحتر ست که هیچ کس را در آن اشتباهی باشد و اگر یک ماه دیگر درین پای
اقامت نمائیم راه زاد و علوفه بر ما مسدود گردد و عوادث روی بما از دیاد نهد و لشکر و حشم که ذریعهٔ اعتماد و وسیلهٔ استظهار ند بکلی مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت
و خسارت آن بغیر وخامت نباشد افراسیاب گفت که من الی حصول مقصود باز نگردم و مراجعت اختیار نکنم و خود را به بد دلی منسوب نسازم ؏ چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن
که باید دلی پادشاهی مکن ✦ هر که از مقاومت دشمن عاجز شود و در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار گردد و من خود چگونه از همت مردانهٔ خویش رخصت یابم که در صف

تو سلی بخود این راه وهم و خویشتن را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگرست و اندیشه شاه در تاخیر آن دیگر ع فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر
وچون سپاه شاه ترکان اصرار او را در موقف مقاومت مشاهده کردند جمله با یکدیگر اتفاق نمودند که چون ظلمت شب عالم را فرو گیرد پشت بگردانند و روی بمنزل معین
آورند و چون افراسیاب از حقیقت حال و کماهی احوال آگاهی یافت عظیم اندیشناک شد و هرچند در مضمار فکرت جولان کرده گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال
در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند ه ملک را بود بر عدو دست چیر + چو لشکر بر آسوده باشند و سیر + والی ملک از بد بسگال بلشکر
نگهدارد لشکر بمال + بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام وناکام بصلح رضا داد مقرر شد که منوچهر از کوه دماوند تیری اندازد هرجا که آن تیر فرود آید فاصل
میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قله جبل دماوند رفته و تیری بجانب مشرق افگنده از شست رها کرد و آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیمروز در حرکت بود و
بهنگام استوا بر کنار جیحون افتاده هرچند این صورت از عقل بعیدست اما چون متون اخبار بدین خبر ناطق بود ثبت گشت و افراسیاب شادکام لا العود ب
ماوراالنهر رفته بضبط دیار شرقی اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت را بجانب ولایت ری تحریک داد و تجدید بیعت طبقات
لشکر بر ایالت او انعقاد یافته خزاین موفور بر موبدان و زهاد و لشکریان بذل فرموده در خلال این احوال باستحضار طوایف امم فرمان داد و موبد موبدان را بر تخت
نشانده خود بپای خاست و گفت ای قوم بدانید که هر کارے را طریقی و هر دعوی را تحقیقی ست که جز بران نهج رفتن بر مقتضی طبیعت رفتن ست و من
مدتی ست که در خاطر دارم که عندلیب زبان در ترنم آرم و طوطی لسان را در تکلم و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمع اند و آینهٔ
نفوس ایشان بصیقل حکمت و معرفت مصقول ست امید آنکه جواهر کلام ما مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش هوش بر سخن دارید تا الفاظ در اهوار و
درر شاهوار بمسامع شما رسانم ه حاضران از اشارت خسرو + پیر و برنا سخن نیوش شدند + بر مثال بنفشه و نرگس + سر و تن جمله چشم و گوش شدند +
خطبهٔ منوچهر آنگاه پادشاه نخست زبان بستایش یزدان افتتاح کرده که شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را سزاست که نو عروسان محدثات را از معادن نبات
بلا لبست و مصاهرت هیولا از حجرهٔ امکان بحجلهٔ وجود آورد و سلسلهٔ موجودات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدرے که جرم منور در جسم مدور برای
نظام امور ممالک سماوی و انتظام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از ادای حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصورست بر طلب وجه معاش و
در استحصال آن هریک را آلتی و ماده ایست که بوسیلهٔ آن بمقاصد خویش واصل گردند و صور مطالب در کسوت ظهور مشاهده نمایند و هر کرا مزاج اصلی معتدل
تر و اندیشه طبعی قوی ترست هرآینه کمر اجتهاد و سعی بیشتر بندد تا خود را بمرتبای بلند و منزل ارجمند رساند پس بر خردمند واجب ست که یک ساعت از اکتساب
سعادت بر بستر کسالت نیاساید و بر هرچه رقم حدوث دارد التفات ننماید و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که بمصداق اسعد الرعاة من سعد به رعیته اوقات
و ساعات خود را بر رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جائز نشمارد و عوارف او بموسر و معسر تعدی کند و نتایج او
بتوانگر و درویش عائد گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و با رعیت جز بمال معین و قانون مقرر خطاب نکند و رسمی نو و آئینی محدث
که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد در میان نیارد و جاید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق ست و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حقهاست اما
حقوق پادشاه بر سپاه آنست که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب هر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال بمراسم بندگی
متقبل و بشیر الطوع گذاری متکفل باشند و پای از طریق فرمان برداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل
بر ایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه چون نسبت پر و بال ست با مرغ جند الملوک بمنزلة الاجنحة للطیر و الملک للرعیة کالراس للبدن والروح للجسد و حق پادشاه
بر رعیت آنست که نفس و مال را از او دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی غایت جهد مبذول دارند و بامور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک
آبادان سازند و خراج شاه را بالطوع و الرغبت ادا نمایند و دران تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن رضای الهی شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست
که نسبت با ایشان دلجوئی کند و مال وجهی از رعیت برفق ستاند و ستمکاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات مالایطاق جائز ندارد و در خشک سال مؤنت خراج از ایشان
برگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد و تاخیر آن سال گذشته نماید و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هرچه گوید راست گوید و قطعا پیرامن دروغ
نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصا از پادشاهان سوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیردست
اویند و هرچه خواهد با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بدترین صفت مذموم بدان مترتب میگردد دیگر باید که پادشاه رعیت را از بهر خود نی

د پوشید نی منع نکند یعنی فلان طعام نخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جامه مپوشید که بین خصوصیتی دارد دیگر باید که عفو و اغماض بر پادشاه غالب باشد عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود من غیر عکس ع کشته را باز زنده نتوان کرد + و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مداهنه کند و گماشتهٔ خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که تظلم کننده را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادب بلیغ فرماید تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی عمداً یکی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود عقوبت نفرماید بلکه بورثهٔ مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند اینست آئین رسم و عمل و داد و بر شما واجب ست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدیکه مقرر شده بود تجاوز نموده می باید که با ایشان مراسم قتال بجا آرید و مراد خود را از اعدا برآئید که شما را درین امر بهره بیش از من ست و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی را نزد من سعایت کنند که فرمان بردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرائط تفحص و تفتیش بجا آورم اگر وضوح پیوندد که فرمان نبرده است او را از جملهٔ مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و بیقین بشناسید که تقدیر را تدبیر دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بحرب دشمن کشته گردد خدای عز و جل از وی خوشنود بود خود را بخدا بسپارید و بقضای خدا راضی شوید و اگر نشوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق بمسافرانی میمانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هر چه با ایشان ست عاریت ست و این عاریتها جمله از ایشان باز ماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم کردن بقضای کارنیک کردن هیچ حیله نیست جز تسلیم و خود را اسیر دان بدان کس که از و گریختن نتوانی و با او برنیائی و جز او بحقیقت هیچکس را نداری و هرگاه که شما با خدای تعالی به نیت درست باشید خدای تعالی شما را نصرت دهد بر دشمن و پادشاهی نتوان کرد جز بیاد حق تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او را فرمان بردار باشند داد گستر بود و دشمن شکسته و کرانهٔ مملکت از مخالفان محفوظ ماند آنچه بدست شماست فرمان بردن و حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای تعالی طلبیدن و از من خزانه و سلاح دادن و شما را که رعیت و سپاهی میباشید این که گفتم و شما که کار دارانید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که رعیت مملکت را آباد دارد و اگر ظلم کنید مملکت خراب گردد و در اموال و خزانه و علوفهٔ سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را نیکو دارید و هر جایی که آبادان باید کرد نفقه از بیت المال بدهید پیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندک ست افزون گردد و آنچه خرد ست بزرگ شود و اگر رعایا را بمال احتیاج افتد که در عمارت و زراعت نفقه کنند از مال خزانه بمن بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیک سال نتوانند دادن بدو و سه سال بستانید و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت آبادان باشد خزانهٔ پادشاه اند و چون منوچهر خطبه را تمام کرد تمام رعیت و سپاه جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای ممالک آرای پادشاه بهمه جانها فدا کنیم آنگاه منوچهر با مؤید موبدان گفت گواه باش و سخنان ما بیاد دار و هر چه از من شنیدی وفای آنرا از من بخواه پس بر تخت بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلائق را طعام دادند بعد از طعام خوردن مردم پراگنده شدند آنگاه لشکری جرار بجهت دفع ترکان که بسر حد مملکت او آمده بودند بفرستاد تا ایشان را هزیمت دادند ملک مشرق و مغرب را مسخر گردانیدند و ملوک یمن که فرمان برداری هیچ پادشاهی نکرده بودند مطیع و منقاد او گشتند و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد و آثار ضعف و انکسار در ذات خود مشاهده فرمود دانست که هنگام رحلت نزدیک آمد مؤبد موبدان و اشراف و رؤسای لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلبداشته ولیعهد گردانید و بزبان گوهر افشان بیان فرمود که عاقل باید که بامر و نهی مغرور نشود و بر ملک و مال اعتماد ننماید چه من سرایهای وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاک گردانیدم و این زمان که وقت رفتن آمد با آنها که بدنیا نیامده اند برابر شدم و باتفاق مورخان شعیب و موسی در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع در آخر عهد او رتبهٔ پیغمبری یافت و لقبش فیروز دست و لقب پدرش ایرج بود مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام کوچکترین پسر فریدون ایران ست بنا بر کثرت استعمال ونون را بجیم بدل کرده اند در اتمم حروف گویند که گویند این قول آنست که ملکی که اول بدان منسوب بوده اند ایران شهر گویند و نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آورد و انواع اشجار و ریاحین از ولایتها که بود آنجا جمع کرده بوستانها ساخت و از سخنهای اوست که الدنیا اشبه شیء بظل الغمام و حلم النیام دنیا مانند چیزی ست بسایهٔ ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر تابستان و سراب بیابان ست که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نائم که اگر بخیال محبوب و وصال مطلوب متمتع و ملتذ باشد و گمان برد که آن نعیم مقیم است ناگاه در همان لحظه بزوال انجامد شعر انما الدنیا کظل زائل + او کضیف بات لیلا فارتحل + او کنوم قد رآه نائم + فاذا ما ذهب

النوم بطل + وهم او گوید که عفو الملک لقی للملک عفو پادشاه از خداوند نگاهدارنده تر سلیبی ست ملکش را یعنی حلیهٔ حلم و زیور وقار زیباتر پیرایه است ملوک را زیرا که هرچند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشند باصناف هنر و شجاعت معروف چون صفت طیش دارد از پیرایهٔ وقار و حلیهٔ حلم عاری بود و گوهر ذات او از حزم و سکون برهنه و بوصمت سفه و سمت تهور موسوم باشد ملک او با دوام و ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد حشمتهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم براندازد و حکما گفته اند که الحلم حجاب الآفات و بحمد الله و منه که حضرت مملکت پناهی و معدلت شعاری بدین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصائل و محبوب ترین فضائل ست بر امرای عرب و عجم رتبهٔ تقدم دارد بلکه درین صفت و شیمه بمرتبهٔ ایست که روزگار با او خطاب کرده میگوید ~ گر بسنجد سپهر حلم ترا بشکند خود پلهٔ میزان + هر کجا عدل تو فرود آید + برکشد این جهنهای امان +

ذکر سلطنت نوذر و استیلا یافتن افراسیاب بروی

در تاریخ معجم مسطور ست که ابن المقنع که مؤلف اخبار ملوک عجم ست میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد و او از رعایت خویشتن داری و کم آزاری از عهدهٔ اهتمام و صلاح حال رعایا و انتظام امور برایا تقصی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصهٔ مملکت راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقدها و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال او ظاهر شد و برهان این قول ~ نه شاه و نه سالار لشکر بود + که نازک تن و ناز پرور بود + ترا افسر و گنج و فرمان دهی + حرام ست اگر سر بیالین نهی + لائح و هویدا گشت حافظ آبرو در مصنف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود فرزندان خود را جمع نموده در امور سلطنت با ایشان مشورت نموده گفت که ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال و العرض تمرّ مرّ السحاب و العفو من اخلاق العجائز و القناعة من طبائع البهائم رسیدن بمرادها آمدن ست در خاطرها خطرها و اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد و بر یکجا نشستن کار عاجزان و پیرزنان ست و قناعت از طبع بهائم بود یعنی ادراک آمال در ارتکاب کارهای خطرناک ست ~ کسی بگردن مقصود دست حلقه کند + که پیش تیر بلاها سپر تواند بود + و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای باید آورد که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفان ست و ما احسن ما قیل ~ چو بینی خصم را افتاده در آب + نه گیرش دست و برنه پای بر فرق + همانا غرق فرعون آن زمان شد + که موسی رسته گشت از آفت غرق + و بریکجا ماندن از صفات فرو ماندگان ست و سکون بیحرکت از لوازم جمادات نه بینی که هیچ سائر و طائر بیحرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هرچند روشن و آبدار بود تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهندش نبرد ~ تیغ فولاد تا نه جنبانی + نبرد گرچه آبدار بود + والتجا نمودن بحر سندی از طبایع بهائم و انعام ست چه مرد قوی دست صاحب عزم هیچ وقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نه ایستد و کاس یاس و حرمان او در دو بسهی تجرع نماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصائح باز پرداخت با ولاد امجاد گفت که حالا وقت آنست که مخاطرهٔ جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضائع نگذارید و کینهٔ تور را از فرزندان منوچهر بکشید و از جملهٔ اولاد افراسیاب ارشد ایشان بود و سابقاً به ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود ~ به پیش پدر شد گشاده زبان + دل آگنده از کین کمر بر میان + که شایستهٔ جنگ شیران منم + هم آورد سالار ایران منم + پس برخصت پدر لشکری فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب سجستان فرستادند از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمهٔ بسام نریمان اعلام دادند سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفق فرمود و جهت سامانگی لشکر رخصت انصراف یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشته از راه مازندران بدهستان رسید و نوذر از ری در حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد سفهر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت و سواری از ترکان بعرصهٔ میدان درآمد بارمان نام مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هرچند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک هم نبرد گردی نشنید و بمعرکه درآمده بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته از طرفین کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه در آن روز داد مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان باستعمال سنگ اشتغال نمودند و ابرهای سیاه پیدا شد بمرتبهٔ که روز از شب تاریک تر گشت و بنابر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار گرفتند و در اثنای این حال نوذر عجز خویشتن را ملاحظه نموده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقات را از آنجا بالبرز کوه برند و افراسیاب از این صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان روان گردانید

ودران راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق افتاده وقارن بارمان را به تیغ کین بگذرانید وبعد از رفتن طوس گستهم شاهزاده نوذر واعیان سپاه
اسیر ودستگیر شدند وافراسیاب خواست که مجموع اسیران را سیاست فرماید اما برادرش اغریرث او را باستشفاع معقول تسکین داده ازان مقام بگذرانید وافراسیاب تمامت
سرداران را مقید گردانید وحکم کرد که اغریرث ایشان را بقلعه ساری برد ودر محافظت آن جماعت دقیقه نامرعی نگذارد ودرین اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید وسبب
قتل او بعد از قضای الهی آن بود که درمبادی توجه شاه ترکان چون از جیحون عبور کرد سی هزار کس را با دو سردار بجانب سجستان فرستاد تا آسان دلیران دیار نیمروز بنوذر
نپیوندند ودران حین سام وفات یافته بود وزال بطرفی از اطراف رفته ومهراب کابلی بخلافت زال دران نواحی حکومت میکرد وچون لشکر اتراک بدان سرحد
رسیدند ومهراب دید که قوت مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح وآشتی درآمد وسالاری پادشاهانه نزد سپاه افراسیاب فرستاده گفت که من از نسل ضحاکم
وبنا بر ضرورت با اولاد فریدون درساخته بودم اکنون که پرتو التفات شهریاری شامل حال اهالی این دیار گشت بغیر از بندگی وفرمان بری از من امری ظاهر نخواهد شد و
بتعجیل قاصدی نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد وزال با لشکری که همراه داشت چون برق خاطف در رسید ومردم سیستان از شهر بیرون آمده ترکان را درمیان
گرفتند وجمهور سپاه افراسیاب بقتل رسیده آن دو امیر با عددی قلیل نزد پادشاه خویش رفتند وازین جهت خشم وغیظ بر مزاج پور پشنگ استیلا یافته باستحضار نوذر فرمان داد و
در پیش خود فرمود تا سر او را از بدن بشمشیر خونریز جدا کردند ومدت پادشاهی نوذر هفت سال بود ولقب او آزاده است وبعضی از فارسیان او را کم بخت خوانند ذکر سلطنت
افراسیاب ترک در ایران چون افراسیاب دید که ملک ایران را ملکی نیست وساحت آن از قصد منازع ومعارض خالیست باندک زمانی اغلب بلاد واعمال
آن نواحی را در تحت تصرف آورد ودر هدم قواعد دین ورفع معالم یقین ونقض مبانی عهد وعدل وابطال معالم علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانکه از ظلم
وبیداد او اکثر ممالک ایران ویران شد ﴿ خداوند اخبار کسری وجم * چنین کرد ذکر ملوک عجم * که بعد از منوچهر والا جناب * چو شد سلطنت حق افراسیاب * درشتی و
بدخوئی آغاز کرد * ودر فتنه بر مملکت باز کرد * اگر کینه ورزید اگر مهر داشت * نظر بر خلاف منوچهر داشت * وچون ظلم وتعدی افراسیاب در ممالک ایران بحد افراط رسید
وقحط وغلا نیز بآن منضم شد کشواد وباقی پهلوانان پیشدادی باهم مشورت نموده گفتند که رفع این حادثه جز باستعمال سیف وسنان صورت نه بندد ودفع این مادهٔ فاسد جز
بتحریک شمشیر وخنجر در حیز امکان نیاید وازان میان قارن که باصابت تدبیر از سایر اقران ایشان امتیاز داشت گفت که حال الصواب آن نزدیک تر مینماید که رسول نزد
اغریرث که محبت ایرانیان در ضمیر او راسخ است وبسیاری از ایشان بواسطهٔ التفات وی از چنگ مرگ خلاص یافتند فرستیم واطلاق اسیران ایران را ازوی التماس
نمائیم وتصمیم عزیمت حرب واندیشه جنگ باوی درمیان نهیم تا از نتایج رای باریک بین وفکر دور اندیش او محروم نشویم در تاریخ عجم مسطور است که امرای ایران این سخن
از قارن استماع نموده باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت ومنطوی بر اظهار خلوص نیت وصفای طویت وصحت عقیدت مشعر بآنکه امروز بحمد الله تعالی
زال در زابلستان بر سریر شاهی متمکن است وعرصهٔ آن ولایت بفر وشکوه او مزین وجملهٔ امرای ایران زمین مانند پرن خرد ودر ظل رایت فتح آیتش منتظم اند وملوک اطراف
وسلاطین آفاق بر منهاج چاکری وعبودیت مستقیم ومستقر ﴿ نشسته است بر دست دستان سام * کمر بسته بر درگهش خاص وعام * همه زابلستان بفرمان اوست * چه
زابل که ایران زمین زان اوست * ولا محاله پور سام این ملک را بتصرف افراسیاب نگذارد وآنچه از وظائف جد وجهدست در استخلاص واستصفای آن بجا آرد اکنون اگر رای
عالی مصلحت آن بیند اسیران ایران را اطلاق فرماید ورقاب ما را باعتاق ایشان در ربقهٔ عبودیت آرد ﴿ همه شکر گوئیم تا زنده ایم * که ما خود بشکر تو تا زنده ایم * واغریرث بعد از
وقوف بر مضمون رسالت رسولان را رخصت انصراف ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما ازین التماس اظهار عداوت افراسیاب است واصرار نمودن بر مخالفت او وبیشک نهال
خلاف پادشاه مثمر حزن ونکال ومشعر بعذاب ووبال بود وحکمای سلف گفته اند که مخالفة الملوک عار فی العاجل ونار فی الآجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بجانب این حدود
منعطف گرداند شاید که ایران از قید رقیت خلاص یابند ومرا از تبعات واهیه که موجب بدگمانی وسبب ذهاب عرض واهانت نفس باشد آسیبی نرسد وچون رسول بازگشته پیغامی
که داشت بگذارد مستمعان بر حسن تمیز اغریرث آفرین کردند وبر فور قاصدی بجانب سیستان فرستادند وزال را از صورت حال آگهی دادند وحاکم سیستان مستبشر شده باحضار امرا
وپهلوانان ایران ایلچیان نامزد فرمود وچون اشراف مملکت در کریاس گردون اساس او مجتمع گشتند گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان کشد ومتکفل این امر خطیر گردد
ازان جمع کشواد جواب داد که من متکفل این شغل ومتقبل این مهم میشوم وقبول میکنم که در تحصیل این مطلوب هیچ گونه اهمال جائز ندارم وزال را این معنی موافق افتاده با سپاهی
نامعدود او را بجانب مقصد روانه گردانید وچون اغریرث از وصول او آگاهی یافت بر مقتضی وعده که فرموده بود در موافقت گشاده اسیران را با سراهم اطلاق کرده روی به راه
نهاد وکشواد اسیران را جمع کرده متوجه زابلستان گشت وبعد از قطع منازل ومراحل بدان حدود رسیده زال را خبر شد که کشواد بکام دستان باز آمده بندیان را از دم

رهائی داده بمقام قربت آورد بغایت خوشدل گشته با عیان سپاه شرائط استقبال بجا آورده بعد از ملاقات ایشان ماتم نوذر را از سر گرفت وحاصل این ابیات را بر زبان جاری گردانید ﻩ دریغا که سلطان کشور نماند + دریغا که شهزاده نوذر نماند + دریغا که خالی شد از شاه تخت + دریغا که شد خاک شوریده بخت + دریغا که از باغ شاهنشهی + بناکام شکست سرو سهی + وسفاران این احوال بسمع زال رسانیدند که افراسیاب برادر خویش اغریرث بجرم اطلاق اسیران وموضعه او با کشواد در مقام غضب وسیاست در آمده اعضای اورا چون حروف تهجی از هم جدا کرده زال را تبانگی از استماع این خبر وحشت آتش خشم وغضب مشتعل گشته بترتیب اسباب حرب وتکمیل آلات نبرد اهتمام فرمود

ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر چون فرزند ارجمند سام نریمان واعیان ممالک ایران بر محاربه وجنگ پورپشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی را از خاندان دولت ودودمان سلطنت بر سریر شاهی ومسند فرماندهی باید نشاند که در شوکت وحشمت یگانه باشد ودر ملابست اعمال حکومت مردانه ﻩ جهان را نباشد ز خسرو گزیر + خدیوی سزاوار تاج وسریر + که راننده باشیم وگردن نهیم + کرا تاج ودیهیم وافسر دهیم + [illegible] ستگاران برشمردند بیست + کز ایشان بشاهی فرازنده کیست + تو گوئی یکی هاتف غیب دان + بدو گفت کای نامور پهلوان + ز تخم فریدون فرخ لواست + که شایسته تاج وتخت او است + از آن فکر واندیشه چون گشت باز + جهان را طلب کرد بگشاد راز + که از راه عقل ودانش خرد + سزد آنکه از خسروی برخورد + شما را اگر هست رای دگر + بباید زدن نیک باشد مگر + سران جمله گفتند شایسته اوست + که عهدش درست است وخویش نکوست + پس آنگه بحکم سران سپاه + همی زاب طهماسپ شد پادشاه + چون سران سپاه وامرای کامیاب با زاب بیعت کردند زال مداخل ومخارج ولایت نیمروز را بمردان کاردان وافغان هشیار سپرد وخود در ملازمت زاب چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمده بهمتی نزدیک راهی دور قطع کرده از آن طرف افراسیاب چون از عزیمت زاب ونهضت زال آگاه شد با لشکری کوه پیکر عفریت منظر اهرمن دیدار که تعداد آن در اعداد هندسه فکر نگنجد از دیار فارس بیرون آمد وچون محاذات صفین وموازات طرفین اتفاق افتاد سپاه زان در صف نبرد آمدند ودلیران رزم آهنگ جنگ مردان مرد کردند واز بوارق سیوف وصواعق سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد وعاقبت نسیم فتح وظفر بر سپاه زاب وزال وزیدن گرفت وافراسیاب را آل حال باختلال واختلال کشید وچون مخاذیل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان برگردانید ودر تاریخ حافظ ابرو مذکور است که چون افراسیاب وزاب نزدیک هم رسیدند در برابر یکدیگر فرود آمدند هر روز صف قتال می آراستند وچون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند مدت هفت ماه مقابله ومقاتله ایشان امتداد یافت ودرین اثنا قحطی عظیم وغلای شدید روی نمود عاقبت طرفین عاجز شده گفتند که این قحط وتنگی بسبب ظلم وزیادتی ست بباید تا ترک جنگ ونزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود ودیگر سالار ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید در هیچ منزل لبث ومکث را مجال مده ﻩ بتوران زمین رفت افراسیاب + جهان جملگی شد مقرر بزاب + بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب با ایران دوازده سال بود ومعنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا آورده اند که زاب که او را زو ودانیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود واو بعد از رفتن افراسیاب ببلاد شرقی خواست که بتدبیر ویرانه هر خرابی که از لشکر بیگانه وتعدی ایشان بمملکت راه یافته بود اصلاح فرماید بنابرین انواع صلات وصدقات به ماندگان ومستحقان رسانید وعوارف ومناهج بر ارباب فقر واحتیاج صرف نمود ومدت هفت سال مؤنث خراج از رعایا برگرفت وانهاری که افراسیاب مسدود گردانیده بود جاری ساخت وقنواتی که از دست جور او انباشته شده بود بحال اصلی باز برد ودو آب بعراق آورد که آنرا آئین درآئین خوانند وطعامهای لطیف اختراع نمود که هیچ کس مثل آن مشاهده نکرده بود اللهم ارزقنا وهر غنیمت که از غزوات حاصل شدی وهر خراج که از رعیت برگرفتی بلشکر بخشیدی وفلسی از آن ذخیره نکردی وچون سی سال از خطیر (?) سلطنت قیام نمود وآوان رحلت او نزدیک آمد ملک را به برادرزاده خود گرشاسپ که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد ودر مفاتیح العلوم گوید که گرشاسپ وزاب [illegible] سلطنت می راندند ودر طبری گوید که گرشاسپ وزیر زاب بود ودر تاریخ منجم مسطور است که بعد از فوت زاب گرشاسپ مدت بیست سال بر سریر جهانبانی نشست وبعضی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسپ منتهی گشت وبعد از ایشان سورخان کیان وارث منصب ایالت وسلطنت گشتند والله اعلم

ذکر سلطنت کیقباد نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم وعالمیان پرداخت کیقباد است وکی بلغت پهلوی جبار را گویند واو شهریاری بود بوفور تجبر وتعظیم موصوف وبکمال عدل وسخاوت معروف وبکثرت خزائن وسپاه وفضیلت عقل وکیاست مشهور ﻩ جهاندار والاگهر کیقباد + شهی بود با فر وآئین وداد + نقش از اسباط نوذر بن منوچهر است بعد از فوت گرشاسپ بچندگاهی بنا بر استغاثه ایرانیان وسعی زال تاج زر بر سر نهاده زمام لشکر وسرداری سپاه را برستم دستان داد وهم در مبدا جلوس کمر عداوت ومحاربت افراسیاب را بر میان بست ﻩ سپاهی بحر موج وسیل رفتار + سپاهی ابر سیل کوه دیدار + سپاهی از حساب عقل بیرون + سپاهی از شمار اختر افزون + جمع آورده رستم زابلی ومهراب کابلی وقارن رزم خواه وکشواد زرین کلاه را در مقدم

تعیین نمود و خود با سائر پهلوانان ایران از عقب روی بحرب افراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و ملخ بنیت محاربه کیقباد در حرکت آمد و از جانبین هجوم
نموده که بعد از تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان باگرز گیتی ستان در آن معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آئینه خیال متصور نشود و آن روز تا وقت آنکه
شاه سیاره زرین بال بمشرق جنگ در پرده هزیمت غروب آویخت مبارزان جانبین در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از مردانگی و گیرودار
رستم انگشت تفکر و تحیر بدندان گرفت و چون جرات و جلادت پهلوان جهان پور دستان مشاهده او گشت نزد کیقباد پیغام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون جنگ
از جنگ باز دوزند تا فردا بمقتضای وقت عمل نموده آید و افراسیاب آن شب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب مشورت نموده مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند
که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول نصح ؎ کنون از گذشته مکن هیچ یاد + سوی آشتی آی با کیقباد + و روز دیگر سالار ترکان بخسرو ایران پیام داد
که ذکر عهد نامه منوچهر ببیتی که در قسمت ممالک میان ما وارش رفت و بشرائط ایمان تاکید یافت از آن واضح ترست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد ؎
همانا که تا رستخیز این سخن + میان بزرگان نگردد کهن + اگر بر همان قاعده آئینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده آید و مشرب وفاق از شوائب نفاق صافی گردد از کنار
جیحون تا نهایت روم و تا اقصاء بلاد هند بر شما مقرر و مسلم باشد و شاه باید که بحداثت رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد التفات ننماید و بسخنان واهی ایشان مغرور
نشود و درست که گفته اند ؎ خصم تا بر فساد یابد دست + ز و امید صلاح نتوان داشت + همت اندر محال نتوان بست + تخم در شوره زار نتوان کاشت + کیقباد
چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مائل شده گفت انصاف آنست که من درین اتفاق نقض میثاق کرده ام و بیقین معلوم است که ارباب مکنت
و خداوندان قدرت چون در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب بر اهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور را مبذول ندارند و از منهاج مواسا و مدارا انحراف جائز
دارند واهیه روی نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید ؎ چو دشمن از تو بگفتار خوش شود خرسند + بلطف گوی سخن تا فزون شود پیوند + اگر برفق بگوئی
چو قند گردد زهر + وگر بعنف بگوئی چو زهر گردد قند + و با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح ؎ همی گفت کای نامور شهریار + مکن آشتی جنگ را ساز کار + کز ایشان
نبود آشتی را نشان + بدین روزگار از سر آورد شان + اما پادشاه از آنجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرموده در اسعاف حاجت و انجاح مقصود
سعی موفور نمود و از جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته قصه عهد و پیمان با یمان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته
شد رستم با یاران خود گفت که شما افراسیاب را بمن نمائید که چون چشم من بروی افتد از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر بیان
بجانب او حمله آورد و صفها شگافته قریب بخصم رسید و افراسیاب صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز آورد و تهمتن او را در یافته از اسب پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش
افکنده بجانب لشکر خود روان شد و در آن حین سپاه ایران او را تهنیت می گفتند و وی مشغول جواب ایشان بود که افراسیاب بسحر و نیرنگ بند خود را باز کرده ریسمان
را بر گردن کشته از کشتگان معرکه بست و بجانب معسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است
رستم خجل گشت و کیقباد اثر انفعال از بشره او مشاهده فرموده گفت که امروز این همه فتح و ظفر بقوت بازوی تو سمت ظهور یافت و صلاح در آن بوده که افراسیاب بهزیمت
رود تا بعد از این پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت بجا آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنا بر کودکی و عدم تجربه بود و من امیدوارم که بعد ازین مثل این
تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار غرب آورد سالار ترکان برسم عزیمت عنان توجه ببلاد شرقی معطوف داشت و از آنجا رسولان فرستاده التماس
صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق مهم بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردن کشان لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای
گرانمایه بنواخت ؎ درم داد و دینار و تیغ و سپر + کرا بود در خور کلاه و کمر + بیاراست پیلان گردون شکوه + نگار و رخا بر و تناور چو کوه + یکی جامه شهریاران بزر + زیاقوت
پر کرده و در و گهر + فرستاد نزدیک دستان سام + که بخشش مرا زین فزون بود کام + اگر باشدم زندگانی دراز + ترا دارم اندر جهان بی نیاز + و رستم زبان بمدحت و ثنای
شاه گشاده گفت که من نهالی ام در زمین نعم و آب کرم شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از نهال
من ثمره خدمت بگذارد محمود و مشکور بود و اگر از بیخ بر اندازد در آن معذور و معفو بود ؎ لبم برلب زمین بوس حضرت شاه است + اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم
وگرچه پایه گردون فزود قدر من است + چه بندگان سر خدمت بر آستان دارم + آنگاه کیقباد با دلی خرم و خاطری شاد روی بجانب فارس نهاده و اهالی آن حدود
را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد فردوسی گوید ؎ از آنجا سوی فارس لشکر کشید + که در فارس بد گنجها را کلید + نشستن گه آنگاه اصطخر بود + کیان را بدان جایگه
فخر بود + جهانی بسویش نهادند روی + که او بود سالار دیهیم جوی + و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر معدلت

واستصواب اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر لطائف نعم و عوائد کرم یزدانی شکر می گفت و رعیت را در ساحت امن و خرم امان جای داده مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی روزگار گذرانید در تاریخ معجم گوید که چون دور دولتش باتمام و ایام حیاتش بانقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوهٔ مقبلان و سنت صاحب دولتان است بر تضییع عمر گذشته تاسف و تلهف نموده دست در دامن عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناه آورده مدد توفیق ازوی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار بیان کرد شعر

از وجود خود ندیدم هیچ سود + آنچه گفتم آنچه کردم هیچ بود + چون توانستم ندانستم چه سود + چونکه دانستم توانستم نبود +

آنگاه کیکاوس را بخواند و فصلی بر سبیل موعظت با وی خواند فردوسی گوید شعر

صد و بیست سالش چو نزدیک شد + زبان کند و چشمانش تاریک شد + بدانست کامد بنزدیک مرگ + به پژمرده خواهد همه سبز برگ + سر ماه کاوس کی را بخواند + ز داد و دهش چند با وی براند + بدو گفت ما بر نهادیم رخت + تو بسپار تابوت و بردار تخت + اگر دادگر باشی و پاک رای + بیابی نکوئی هر دو سرای + وگر آز گیرد سرت را بدام + برآری یکی تیغ تیز از نیام + بگفت این و شد زین جهان فراخ + گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ +

لقب کیقباد اولی و گویند که الیاس و الیسع و اشموئیل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشته دعوی ملت ایشان را قبول فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان بست و در تاریخ گزیده گوید که دار الملک او اصفهان بود و بتعیین فراسخ او نموده قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صداقته لا یضرک عداوته دوستی هر که بتو نفعی نرساند از دشمنی او ضرری بتو لاحق نخواهد شد و میگوید آبادانی زندگانی است و ویرانی مرگ یعنی چون بسیط عالم که ربع مسکون است و منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم است در برابر هفت اعضای اصلی است در تن آدمی و همچنانکه اعضای آدمی محتاج بتفقد و تعهد است اقالیم گیتی نیز حاجتمند است بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصهٔ گیتی چون اعضاست که سر آن پادشاه بود و چنانچه قوام اعضا بتقویت اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشورها بمزید عمارت و دوام عدالت است شعر

عدل باشد دلیل ملک دوام + بر دوام تو عدل تست گواه +

و میفرماید که بنا کل ملک علی قدر خطره بنای دولت هر پادشاهی باندازهٔ همت و بزرگی اوست یعنی چون پادشاه عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متعین باشد و بر صحائف روزگار حمد او مؤبد و مخلد ماند چنانکه دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف اقران از آن کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خرق و کهنه نشود آورده اند که در آن وقت که رعایای مازندران سر از ربقهٔ طاعت و انقیاد کشیدند و در تمرد و عصیان و عناد گشادند علمای که آنجا رفته بود صورت حال را شمهٔ اعلام کرد در دفع آن حادثه از رای دوربین کیقباد استعلام نمود آن شهریار آفاق فرمان داد که بجانب ایشان مثال ارسال نمودند مشتمل بر وعد و تهدید و در طی نامه این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بسرور و مهتر کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشد که همیشه ایشان یکی را از خود بر خویشتن امیر کنند و او را فرمان برند و همچنین واجب است اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه بوقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و رعایت راعی و سیاست حاکم زیرا که خلائق برمثال بهائم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار مایحتاج مقصور باشد و همت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم برمثال ذباب باشند که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت از اخس ناس و لئام انام اند و اشخاص و ابدان بتذلل و خواری و اهانت و سبکساری مالوف و معتاد شده باشند شعر

مگس وار گرد سوی خوان پویند + سگ و زاغ اندک استخوان جویند +

و برخی چون ذباب اندک بی شرمی و قباحت ساخته در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان مکر نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمه از دست کسی در ربایند و زمره چون کلاب اند که بریزهٔ نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از کسست همتان اند که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری مجاعت همداستان شوند و گروهی بسان آسود و فهود اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود پس این طوائف را گر سایس و راعی مانع و وداعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال سیئهٔ نظام کارها گسسته شود و مصالح خلائق باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید و بر زیردست ستم روا دارد و زبان شریعت مؤید این قول است آنجا که پیغمبر علیه السلام السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم و یزجر عنه کل جبار خشوم پادشاه سایهٔ رحمت آفریدگار است و بسیط زمین که تشنگان بادیهٔ حرمان و محنت گرمازدگان تموز شفقت از شرق عذب و عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشند پس مقتضی این اشارت کافهٔ عباد و عامهٔ مردمان را از سایسی عادل و راعی قادر ناگزیر است تا اتساق اعمال و انتظام اشغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مسطر باشد والسلام

ذکر سلطنت کیکاوس

طائفهٔ گفته اند که وی پسر کیقباد است

و بعضی گویند که پسر کیقباد است روی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی ضخیم داشت و هر مرکب اثقال رکوب او بنا بوردی چه ه چو بر ابرش تند گشتی سوار * بلند بدی از هیبتش کوهسار * چو کردی عنان تگاور رها * گرفتی غبار از سمک تا سما * همت بر افاضت خیرات و اشاعت مبرات و اغاثت ملهوف مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تلون در طبیعت داشت گاهی در کارهای جزئی باقتصاد مبالغه بسیار نمودی و بسیار بودی که در مهمات کلیه طریق رعایت آن بر خردمندان واجب است مسلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشته سر از مخالفت و روی موافقت کشید هر چند او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که باستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده بودند باز گشت و کیفیت حال را معروض داشت آتش انتقام و کینه گذاری در سینه کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در جبهه پادشاه ظاهر افتاده باجتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که تمام حساب دادها و کتاب از ضبط شمار آن عاجز آمیند از عرب و عجم در ظل رایت فتح آیت او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته بود روی بمازندران آورده آماده ستیزه تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون کند و شاه مازندران از توجه او آگاهی یافته دانست که صدمه او را باز در مقام مقابله آمدن متعرض مخاطب هلاک خود گشتن است لاجرم آبروی خویش نگاهداشته از گذرگاه سیل برخاست و در قلعه که در حصانت با سد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد اخضر دعوی همسری کردی متحصن گشت و کاوس قلعه را معسکر ساخته چند گاهی بمحاصره قیام نمود و عراده و منجنیق بسیار نصب فرمود و مبارزان مدتی از اطراف و جوانب جنگ را در ساخته هر چند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر بهیچ باب ظاهر نگشت و رؤس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده در تفصیل آن مهم متحیر بودند آخر الامر اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع سوریات الغرض بر آیند و دشمن را بحیل حیل در چاه بلا افگنند ازین جهت آوازه مراجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام را کندند و از پای این قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و طایفه را بر گماشتند تا در لباس تجار و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار و امتعه فراوان بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و اشیای آستی در انبارها نهادند و چنان نمودند که بی اختیار در توقف ما این صورت دست داده چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس بیک ناگاه معاودت کردند و قلعه را مسخر کرده تیغ بیدریغ در آن روز بر کشتگان نهادند و حصار مازندران هامون و صحرای آن دیار جیحون گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین مسطور است که چون کیکاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال از راه هفت خان جریده عازم آن ولایت شده حکام آن مملکت را بقتل رسانیده کاوس را از قید بیرون آورده سالماً و غانماً بدار الملک رسانید ناگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت نموده بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت بجا آورده فراخور حوصله خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت گذرانیده بمستقر خویش مراجعت نموده بود چند گاه قاصد ذو الاذعار پادشاه یمن شد هر چند ارکان دولت او را ازین سفر منع نمودند نشنید و چون منازل و مراحل طی کرده بدان سرزمین رسید ذو الاذعار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و درین اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را در حجله عصمت مخدره ایست ع که آفتاب پروانه خواهد از وی نور * و کاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان افگنده خواستگاری دختر نمود پادشاه یمن طوعاً و کرهاً بدان وصلت رضا داد و دختر خود را که عجم او را سودابه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران در آن دیار سراپرده عشرت باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم یمن فرصت نگاهداشته کیکاوس را با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس کرد و رستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذو الاذعار بمصالحه پیش آمد و کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سودابه را با تحف و هدایای فراوان و هزار کنیزک پری وش در خدمت شاه گسیل فرمود و در آن ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشید و اکثر بلاد در لوای قید تسخیر آورد از قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس را شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت و کیکاوس بعد از آنکه بمملکت خود رسید در باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان باو ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان و تهمتن لقب دادیم و کلاه زر لعبت مرصع که جز پادشاهان عجم را سزاوار نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت بمسقط الراس خویش مدتی نهاد و بار نیمروز و کابل بمعدلت و نصفت جهان پهلوان آراسته و خرم گشته و چون کیکاوس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردن کشان اطراف بمراسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتگاری او بر میان بستند و کافه رعایا و عامه برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند و در ولایت توران نیز بدولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت خوشحال بودند و بنای و نوش روزگار میگذرانیدند و در خلال این احوال

ب فتنه و محنت مفتوح گشت و طرف امن و راحت مسدود آمد مفصل این مجمل آنکه کاؤس را پسرے بود از خاتونے دیگر غیر سودابه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت
صت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش می یافت و چون در آداب بزم و رزم بمرتبه قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شده اخبار
ل وے بسمع کاؤس رسید بعد از معاودت از بلادیکه فردوسی ازان مقصد بهاماوران تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر سریر حکومت مثال استعطاف
ر سفید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم با عزازے هرچه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاده و کاؤس شیفته حرکات او گشته بچشم احترام و اشفاق پدری در وی نگریست
ن خبر تناسب اعضای سیاوش بسودابه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق دایره شوق بالا گرفت و از کاؤس التماس نمود
شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرمائی تا من شفقت مادری و مایه او بجا آورم و لحظه بمطالعه آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره مند گردم شهریار ساده برج با پسر گفت که
رات حجله عصمت طالب اینمعنی باشند که از ملاقات تو مواسمی استعمال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی
ر چند سیاوش از اینمعنی کاره بود اما جز امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص درآمد و سودابه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل
عجال باستقبال شتافت و در لقیه اول بقرار و آرام گشت و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر مافی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که
رم بیرون آید و چندانکه سودابه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت اول ست و مرا حیا مانع مے آید که زیاده ازین در مجلس تو مباسطت
م این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سودابه را در آتش هجران بگذاشت و سودابه بار دیگر بهانه آنکه یکے از مخدرات ملوک را در حباله نکاح سیاوش آورد
ارت و رخصت کاؤس او را طلب فرمود چون سودابه عذرے واضح داشت یا وے خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیر او بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش را حلال زاده
ست پدر مانع آمده ازان فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هرچند دران باب مبالغه بجا آورد مفید و منتج نیفتاد و سودابه از شاهزاده نا امید گشته او را بنزدیک
انت در حرم موسوم گردانید و هرچند سیاوش در ابرار ذمه باقامت بینه تمسک جست مقبول کاؤس نیاید آخر الامر مقرر شد بر آنکه آتشی بلند افروزد و آن هر دو یم انام
آتش عبور نمایند هر که از بوته امتحان تمام عیار بیرون آرد نقد وجود او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعله آن بمشعل خورشید رسید سودابه
ن بر جریمه خویش بیقین داشت پاے دران مهلکه ننهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نیندیشیده و از طرفی قدم در نار حریق نهاده از جای دیگر طریق که
بسلامت بیرون آمد و کاؤس او را نوازش فرموده خواست که سودابه را سیاست کند بنابر شفاعت سیاوش آن حیله گر از چنگ مرگ امان یافت و در خلال این
ل سپاهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکرے جرار از جیحون عبور نموده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است و مستعد جنگ و پیکار گشته کاؤس خواست که
ت دفع آن فتنه بنفس خویش حرکت کند و بزخم تیغ آبدار لرزه در بنیان قصر وجود دشمن خاکسار افگند و چون سیاوش از تهمت سودابه آزرده خاطر بود التماس نمود که
بدان مهم نامزد گردد تا روزے چند از خدمت شاه دور باشد و صورت انتقام از خاطر وے محو گردد کیکاؤس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه
سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیاست سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده دنای گرید معروض داشت که درین سفر امداد رستم دستان که پشت و پناه
ه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را اینمعنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول بنیمروز رود تا رستم در نیم روز بموافقت و مرافقت او کمر بندد و سیاوش
نفی الوطن از دار الملک پدر بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازه وصول او دران دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده باز آمده
را در منزلے لایق فرود آورد و بعد از انکه چهل روز بشادے و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند و افراسیاب با دلیران توران بعزم کارزار در حرکت آمد
بین هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند در دو منزلی یکدیگر فرود آمدند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای هائل دیده اندیشناک شد و صورت واقعه با ارکان و خواص خویش
بیان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح درآئیم و مال و ملک استعداد و قایه نفس و عرض سازیم و افراسیاب پند ناصحان بگوش هوش
ماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامه دلپذیری که رستم را بتعظیم تمام دران نامه نام برده بود روانه داشت و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت
موافقت التماس مصالحه را معروض رای خورشید وش و پیل تن لشکر کش گشت باتفاق جواب دادند که این معنی وقتے روے نماید که آنچه افراسیاب از ایران بغارت
رده است رد نماید و هر قبیله را که ازان دیار بواسطه عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آمده و صد کس از اقارب و عشایر بایران فرستد تا ظفر گردانند
اب همایون باشند و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید و افراسیاب جمیع مفروضات سیاوش و رستم را با نجاح مقرون داشت
صد کس بگروگان ایشان فرستاده و سابق مصالحه رشته از جانبین ایمان مؤکد گشت آنگاه سیاوش رسولے نزد کاؤس فرستاده پدر را از قضیه مصالحه اعلام داد و کاؤس

از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرده پیغام داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بعد از حصول النسب
که سر ایشان بسر زد و جای نیز بزند مغرور شدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجه ایشان این باشد و اجابت جواب کاوس بسیاوش این بود که آن صد کس را که
افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و خزائن افراسیاب را رد کن و لشکر بتوران کش و در آن دیار دیار مگذار و اگر تو از عهدهٔ این مهم تفصی
نتوانی کرد درفش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود نزد من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر
بزابلستان رفت و سیاوش گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جائز ندارم فرمان الهی نزد من بر دست از حکم پادشاه آنگاه صد کس مذکور را با عزاز و احترام نزد
افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نمود و خود با خواص عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه دست بوس گشت و
افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا دو سریر در مجلس حاضر ساختند و بر یک تخت خود نشست و بر دیگری شاهزاده را بنشاند و طویهای سنگین داد و مرسومات لایق
جهت او قرار کرد و روز بروز رتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا هم او از مهمانی بدامادی منجر شد و سالار ترکان دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبهٔ سیاوش بدانجا رسید
که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او جهت گشتند تا آن زمان که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب شمشیر بیرحمی بر سر آن سرو جویبار سلطنت
نهاده سرش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور ست که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوس آنجا شهرستانی ساخته بود و
خانه‌های پادشاهانه ترتیب داده بود و گرسیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشد که
این جمع میگویند او را هلاک گردان ۵ شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود + شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد + و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا خواهد رسید سیاوش
خوابی دیده چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتونش فرنگیس دختر افراسیاب در آن اوان حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و عنقریب
کسی از جانب وی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرگ شود از ایران بطلب او بیایند و او را ببرند مگر خدای او را توفیق دهد
که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدرش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسید و خدمتش را طلب کرده جرائم نابوده را بر روی شمردن
گرفته و بدان بهانه سر او را در طشت زرین بریدند و چون رستم ازین واقعهٔ هائله آگاه شد با دلی بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعلهٔ آتش
بفلک اثیر رسانید و از فوارهٔ دیده آب خونین برخاک ریخت و چنین آورده اند که رستم قبل از آنکه با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنا بر
خبر کشته شدن سیاوش فاش گشته مجموع مردم پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت در آن مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت مردم بدین سنت
عمل میکنند و در آن وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه غائب بود و چون ازین حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورده نزد شاه ترکان آمده
او را ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود بهیچگونه نافع نیفتاد ۵ وقت هر کار نگهدار که نافع نبود + نوشدارو که پس از مرگ بسهراب رسید + بعد از آن
فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانیده اعادی سعی بسیار نمودند که جنین از مادر جدا گردد اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده باز داشت
و در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد
و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو در وجود آمد پیران وی را بشبانان داد که در صحرا نگاه میداشتند تا آن زمان که گیو بن گودرز او را بایران برد و منقول ست که بعد از آنکه
کاوس بجهت سیاوش تعزیت سنگین داشت آن مقدار سپاه و سلاح که رستم میخواست بدو داد و پهلوان را درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب
ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ مزبور ست که گرسیوز بعد از مدتها
ازین تاریخ مقتول گشت و طائفه از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد چون بهم رسیدند حربی هولناک
دست داد و قتلی بافراط واقع شد و در آن مصاف فریبرز کاوس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین در ربوده بر زمین زد تا گردنش بشکست ۵ چنین است رسم
سرای درشت + گهی پشت بر زین گهی زین به پشت + و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بدست کیخسرو کشته شد بالجمله از ارباب تاریخ
درین مقام اقوال مختلفه منقول ست اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و مستمعان را ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامهٔ بیان طریق اعتدال مسلوک داشته باز مینماید
که چون رستم بر لشکرگاه افراسیاب ظفر یافت و تمام خزاین و دفاین او را متصرف شد و هر چند تجسس و تفحص بر گماشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب
ایشان را باقصای ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدین جانب آمد کاوس او را باعزاز و احترام نموده در پیش خویش بر کرسی زر نشانده در باره او صنوف الطاف

و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد و زمرهٔ از نقلهٔ اخبار گفته اند که بزرگان ایران بنا بر خوابی که دیده بود گیو بن گودرز اصفهانی را بطلب کیخسرو بجانب توران فرستاد و گیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود پی بمقصود نبرد آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و شائستهٔ تخت کیان نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و هر دو بنزد فرنگیس رفته قرار بران دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده متوجه مقصد گردند و شبرنگ که سیاوش اسبی داشت که در روز قتل او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسب رفتند آن فرس را در میان رمه دیده کیخسرو پیش او رفته اسب بایستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرد و برنشست و مقارن این حال سواره از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بهواره هفت سال که محنت و رنج کشیدم و بمراد خود رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم دریغا که دیو او را از پیش من بربود و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه بر قلهٔ جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجا آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را مصحوب خویش گردانیده و بتعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده و شاهزاده را با مادر بدان جانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم نامی سه صد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا بدیشان رسید بازگردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو رایت قتال و جدال برافراخته جمعی از معاندان به تیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را بر صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران دلیسه با ایشان گفت که این حدیث را با کس نگوئید که عاری تمام باشد که سه صد نامدار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با آنقدر لشکر که حاضر داشت از پی کیخسرو و گیو روان گشت و شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه برآمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل بتمکین تمام راه در نوشت و پیران و یاران او بشتاب بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال سبیل هامون کردند و گیو گاهی سریع و گاهی بطی میرفت تا پیران را هوس اخذ وی در سر افتاده از مردم خود دور شد و بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو متابعی بجانب او انداخته کمندی را که سر او چنبر گردون می کشید در صید کمند آورد و از اسپش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد شاهزاده چون پیران را دید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجا آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را بزیر جامه کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورد که تا بخانهٔ خود نرسد هیچکس را نفرماید که دستهای او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند و فرنگیس خوف و فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان ماست چه احتیاج بکشتی و کشتیبان است آنگاه دست در حبل عنایت ازلی زده بارهٔ هامون نورد بجیحون افگندند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لمحهٔ از لجهٔ هلاک بساحل نجات رسیدند و از پاس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور کرد مبشران بانگ زنان خبر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهرے که رسیدی خلایق استقبال کردندی و بطلعت او استبشار نمودندی و تصور فرمودندی که مگر سیاوش زنده شده است و چون آن شهریار سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیهٔ حال او ظاهر و لایح یافت پسر را بر تخت نزدیک خود نشاند و تمشیت امور مملکت و اصلاح حال لشکری بوی حوالت کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخره سرفراز ساخت گویند که در مبدا حال کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد و بلاد در قبضهٔ درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر بر هواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود در آن باب منازعت آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز بیان مهم بجدال و قتال انجامیده کار بایذا رسد عاقبت الامر مقرر بران شد که ازین دو شاهزاده هر کدام که بهمن دژ اردبیل را که [illegible] بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نماید بر سریر سروری متمکن گردد نخست فریبرز و طوس متوجه محاصرهٔ آن شدند هر چند کوشیدند و مقدمات [illegible] میسر نشد ناچار محروم و مأیوس بازگشتند و چون پرتو جهات شاهزادهٔ کامگار جوان بخت کیخسرو بران قلعه حصار افتاد ارکان آن که بسان بنیان هرمان راسخ [illegible] از هم فرو ریخت و کیخسرو دوستکام بنزد کاوس باز آمده اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبهٔ وزارت و سپهسالاری ایران زمین بر گیو قرار گرفت [illegible] کاوس گوشهٔ انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است و این لفظ را تفسیر [illegible] کرده اند از پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی حضرت داود است و دیگرے سلیمان و یکی از امور ناپسندیده که نسبت بوی کنند قصد صعود اوست بر آسمان و این حدیث از وی نزدیک عقل بغایت دروغ می نماید چه او پادشاهی با کیاست بود و مع ذلک طائفهٔ از افاضل حکما ملازمت او بسیاری نمودند و همه بیقین میدانستند که بی توسط جبرئیل و پای مرکب براق گام برین اوراق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقیق و ثبوت این قصه شایبهٔ شک و شبهه راه میداده العلم عند الله از سخنان اوست که احسن الاشیاء النصیحة واطیبها العافیة واتمها [illegible] النعماء واعزها الدین واصفاها العدل وقال الاعمال شعار النیات کار با خرد و اندیشه باید

چنانکه میوهٔ درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکرت در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد باشد مهمات بر نهج صلاح و موجب فلاح اختتام یابد و هم او گوید که البر دفع البلیات والامور مرهونة بالاوقات مولف تاریخ معجم در رحلت کیکاوس گوید ؎ بجا دارچه بر آسمان تخت برد + بخاک لحد عاقبت رخت برد + اجل خانهٔ تن بپرداختش + وزان تخت بر تخته انداختش + جهان کار ازین گونه بسیار کرد + زمانه نخستین نه این کار کرد + یکی را زند بر سر افسر نهاد + یکی را بخاک سیه در نهاد + یکی را بعزت نوازد همی + یکی را بخواری گدازد همی + نه کس را مجال سخن گفتن ست + نه زین قصه یارای آشفتن ست + بباید بیزدان رها کرد کار + که حکمت بود کرده کردگار +

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد واسطهٔ قلادهٔ سلاطین روزگار زبدهٔ نتایج هفت و چار همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک مدور برابری کردی و نفاذ امری که نمونهٔ قضا و نشانهٔ قدر بودی و دران اوان که طنطنهٔ کوس دولت او بمسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و سروران آفاق در ظلال رایات ظفر آیاتش مجتمع گشتند و او بحکم ارث و استحقاق مالک اریکهٔ جمهور و ناظم مناظم امور شد و رعایا که در دست عناد پایمال جفا بودند از محنت جور و حیف رهائی و فراخور حال و لائق قدر هر کس لطف و کرامت و حسن رعایت لازم شمردند و در قاعده و رسم جهانداری عادت اسلاف خویش را مقتدا ساخت و بی مبالغه بر پاکنید که در ابواب مناقب و مفاخر ذات مکرمت آیات او بتقدیم نموده آید هنوز زبان بیان بعجز و قصور اعتراف نماید و چون مهمات سلطنت و مملکت ساخته آمد و مصالح سپاه و رعیت پرداخته گردید داعیهٔ انتقام و مطالبت خون پدرش سیاوش از باطن او سر برزد و تحریص کاوس و تحریک رستم ضمیمهٔ آن گشته ارکان ملک و اعیان حضرت را جمع آورده با ایشان گفت که هیچ چیز اولی و انسب بما از نظر در حال رعیت نیست تا اسباب معاش برایا مهیا باشد و اموال آن جماعت از آفات بسلامت ماند و بفراغ بال در طاعت خدای عزوجل و انقیاد اوامر ما که هر آئینه موافق رضای الهی بوده باشد کوشند و بدعای دولت روز افزون قیام نمایند و بر شما معلوم ست که از افراسیاب ظالم به پدر مظلوم من سیاوش چه رسید و مرا از طریق حمیت و غیرت طلب خون پدر فرض ست رای شما درین باب چه اقتضا میکند سروری از ان انجمن که بکمال عقل و فطانت متصف بود جواب داد که ؎ همه بندگانیم خسرو پرست + من و گیو و گودرز هر کس که هست + به بندیم یکسر بحکمت میان + بهر چه آن بود رای خسرو بران + و مجموع سپهسالاران و سرهنگان متفق الکلمه معروض داشتند که ما را در جهان همین آرزوست که تیغ انتقام از نیام برکشیم و بعنایت یزدانی و فر دولت خسروانی ع جهان بر بداندیش تنگ آوریم + و دمار از روزگار افراسیاب برآوریم که پادشاهی چنان را نزیبد ؎ بتسویل گرسیوز نابکار + برو کرد تیره رخ روزگار + و چون کیخسرو پاسخ سپاه را بدین موجب شنید فرمان داد که فریبرز کاوس و طوس نوذر با سی هزار کس همه شیر بیشهٔ هیجا و نهنگان دریای وغا روی توجه بتوران زمین نهند و در تخریب بلدان و تنکیل معاندان بقدر طاقت سعی و کوشش نمایند آورده اند که دران آوان که سیاوش از پدر اعراض کرده بود بحسن حمایت و حراست افراسیاب تحصن نمود کریمه از مخدرات دودمان پیران ویسه را در قید تزویج آورده و از وی پسری متولد گشته بود که اگر درین زمان بودی عقل بر صورت زیباش آفرین کردی و بر تناسب اعضایش معوذتین و یس خواندی و پدر او را فرود نام نهاده بود و چون خطبهٔ فرنگیس دختر افراسیاب اتفاق افتاد بنا بر رعایت خاطر مشار الیها باشارت پیران پسر را با مادر بجانبی دیگر فرستاد کیخسرو معلوم داشت که برادرش فرود در توران زمین بر قلعهٔ از قلاع فرمان رواست و بدین جهت بهنگام وداع با طوس گفت باید که در وقت رفتن راهی روی که قلعهٔ برادرم فرود بر ممر لشکر نیفتد و بالفرض اگر عبور سپاه بدان جانب واقع گردد طریق رفق و مدارا مسلوک داری که او چون از مدعای عزیمت ما آگاه شود معلوم کند که سبب ورود ایران بدان نواحی از پی چیست جانب اخوت را مرعی دارد و در قصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجا آرد و بعد از اتمام وصیت فریبرز کاوس و طوس روی براه آوردند و از قضا عبور ایشان بر نواحی قلعهٔ فرود واقع شده چون شاهزاده آوازهٔ وصول طوس را شنید از سر طیش جوانی با فوجی از دلاوران بر عزیمت محاربه از قلعه فرود آمد و طوس را اندیشه که در مراعات جانب او بود تغییر یافت و از درشت خوئی فرود و آزار جوئی وی خشمناک گشت اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از جنگ قوت غضبی باز ستانده در جنگ مبادرت ننمود و رسولان فرستاده پیغام داد که شاهزاده نهالی ست از بستان کیانی و غنچهٔ ست از دوحهٔ خسروانی و برادر بمثابهٔ شگوفهٔ باغ عیش و وحدت ایام عمر ست وظیفهٔ آنکه از مقام مخاصمت برخیزد و اگر موافقت نمی نماید باری از مخالفت احتراز واجب شناسد که اگر ازمن غباری بر دامن عرض او نشیند سبب تغییر ضمیر و موجب ترزع خاطر پادشاه گردد ؎ بهنگام رفتن بدین بوم و مرز + بما عهد بسته شه دادورز + که ما جز ره راستی نسپریم + ز گفتار فکر دانا و نگذریم + فرود از غایت غرور جوانی سخن آن پیر کاردان را وزنی ننهاد و بر مجادله و محاربه اصرار نمود و پند و نصایح او را قبایح شمرد و متهورانه در صف مصاف و قلب هیجا بایستاد و از تند باد حوادث آن گل نورسیده بر خاک فرو ریخت و چون خبر این واقعهٔ عظمی بسمع کیخسرو رسید بر فوت برادر اضطراب و زاری و شیوهٔ سوگواری نمود و بغم خویش فریبرز نامه نوشت مضمون آنکه زعامت جیوش و سرداری لشکر بی نزاع و اشتراک دیگری بر تو مقررست و باید که طوس را مقید گردانیده با جمعی از محافظان

هشیار نبرد فرستی و خود با سپاهی که در عهده اهتمام تست روی بترکستان نهی و دل از کار افراسیاب فارغ گردانی و من نیز عنقریب با لشکرهای آراسته عنان عزیمت بدان صوب خواهم تافت و فریبرز بحکم شهریار دادگر طوس نوذر را در قید سلاسل و اغلال کشیده بدرگاه فلک اشتباه فرستاد و کیخسرو طوس را در مقام خطاب و عتاب آورده گفت که (شعر) نژاد منوچهر و ریش سفید * ترا داد بر زندگانی نوید * وگرنه بفرمودمی تا سرت * بداندیش کردی جدا از برت * و چون فریبرز در منصب لشکرکشی مستقل گشت با اعلام فرس که یکی گودرز کشواد بود بحدود ولایت افراسیاب درآمده سالار ترکان پیران ویسه را با سپاهی از کارزار دیده باستقبال فرستاد و هر دو لشکر بهم رسیده تیغ و خنجر بر یکدیگر نهادند و از صباح تا روز دیگر رواج قابض ارواح بکار خود مشغول بود آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافتند و فریبرز روی بانهزام آورده هفتاد نفر از اولاد و اهل بیت گودرز کشواد در عدم آباد قرار گرفتند و گودرز با بعضی از فرزندان از آن مهلکه بهزار حیله جان بیرون برده بفریبرز ملحق شد و بقایای سپاه مجروح و منکوب بجانب کیخسرو تاختند (شعر) همه تن چو پرویزن از زخم تیر * همه رخ نمانده برنگ زریر * یکی خود بر فرق گرز گران * یکی را شکسته زگوپال ران * یکی را شده خشک بر چهره خون * یکی خسته از خنجر آبگون * کیخسرو از مشاهده این حال پریشان خاطر و آشفته ضمیر گشت و زبان ملامت بر عم خویش فریبرز دراز کرده خشونت آغاز نهاد که سبب وقوع این حادثه و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در امتثال امر من بود که با طوس مرافقت کردی و بوصیت من قیام ننمودی و اهل خبرت گفته اند که چون بندگان از حکم پادشاه سرکشند و از فرمان او عدول جویند مزاج عالم تباه شود و کار جهانیان فساد پذیرد و نظام حال لشکر مختل گردد و مهام رعیت مهمل ماند و شکایت گودرز از عدم ثبات فریبرز در معرکه موجب ازدیاد عتاب گشت و پادشاه عالم پناه گودرز را بمراحم خسروانه مخصوص داشته وعده های خوب داد و حکم فرمود تا بار دیگر با گردان لشکر متوجه توران گردد و انتقام خود از افراسیاب بکشد و درین اثنا طوس شفیعان انگیخته از بند خلاص شد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که او نیز دران سفر مصحوب گودرز باشد و چون لشکری عظیم فراهم آمد سرداران ایران متوجه بلاد شرقی گشتند و چون افراسیاب ازین خبر آگاهی یافت پیران ویسه را با طائفه از بهادران که روز مصاف را شب زفاف می پنداشتند بحرب گودرز نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین و لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بستان جان ستان داد مردی و مردانگی دادند و عاقبت ایرانیان منهزم گشتند و در کوه هماون که به تیر توشه عمار دار در تحصن شدند و تورانیان در پایان کوه فرود آمده اخذ و قتل ایشان را وجه همت ساختند و در خلال این احوال خاقان چین و کشکل هندی با لشکری فزون از اندازه بمدد پیران رسیدند و سپاه ایران دل از جان شیرین برداشتند و بعد از یاس رستم دستان باشارت شاه دریا نوال بایرانیان ملحق گشت و رایت جدال و قتال برافراشته کاموس که استظهار مخالفان بود بحکم کمند در قید آورد و چند روز نائره قتال و جدال ملتهب بود تا آن زمان که خاقان نیز گرفتار گشت و باقی معاندان من نجی براسه فقد ربح خوانده روی از معرکه برتافتند و گلزار ولایت خراسان از خار کدورت اهل تمرد و عصیان پاک شد و رستم و گودرز مظفر و منصور بپابوس شاه جهانیان شتافتند و چون مدتی بران قضیه گذشت باز کیخسرو حرکات ناپسندیده سالار ترکان بر خاطر گذرانیده فرمان داد تا چهار سردار هر یک با چندین هزار سوار از چهار جانب متوجه تختگاه افراسیاب شوند و از آن جمله گودرز را با درفش کاویان که هرگز پادشاهان آن را از خود جدا نکردندی در مقدمه بطرف بلخ فرستاد و عازم آن شد که خود نیز از عقب نهضت فرماید و چون خبر وصول گودرز با افراسیاب رسید پیران ویسه را با برادران خویش و لشکری ستاره فوج دریا موج بحرب او نامزد کرد و غافل از آنکه هر وقت که اقبال بادبار بدل شود و سعادت بنحوست عوض گشت کثرت عدت و فرط استعداد و بسیاری مال و انبوهی رجال نافع نیاید سخن مردان حارست که اذا اتت المدة لم تنفع العدة و چون تلاقی عسکرین و تقارب صفین دست داد دلهای شیران بیشه جنگ و دلیران میدان مصاف چون شعشعه آفتاب مضطرب گشته بمدد نیزه جان بر و خنجر سینه در و گوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون دلاوران همرنگ ظرف خون کردند و سه روز بدین منوال قتلی عظیم واقع شد چنانچه از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت (شعر) اگر چشم تامل بخاک درنگری * بزیر پای خود اندر هزار سر یابی * اگر نه بر دل کوه است خاری از گردون * فسرده خون ز چه در سینه حجر یابی * چو غنچه بر جگر بحر نیز داغی هست * وگرنه از چه لبش خشک و دیده تر یابی * گذر بلاله ستان کن چو باد تا در خاک * غریق خون همه سرهای تاجور یابی * آورده اند که درین رزم پیران ویسه بر دست گودرز و یازده سردار تورانی بزخم یازده نامدار ایرانی اسیر و کشته گشتند و گرسیوز برادر افراسیاب بجزای عمل خود گرفتار و قریب صد هزار کس از لشکر افراسیاب بقتل رسیده باقی منهزم شدند و دهقان این فتح نامدار با بچه رایت کیخسرو از افق معرکه طالع شده گودرز فرمود تا اصحاب اعلام لوای خود را برافراختند و صاحب هر رایتی کشتگان ایران خویش را در پای علمی که منسوب بدو بود گرد آورده آنگاه باستقبال موکب کیخسرو شتافت و کماهی حالات را معروض داشت و کیخسرو بران علمها نظر انداخته دانست که هر کس چه کار ساخته است و چون بپای علم گودرز رسیده پیران را کشته دید در گریه افتاد و از اسب فرود آمده روی مبارک خود را بر روی او نهاده فرمود تا بدنش را شسته در جامهای پاک قیمتی پیچیده در موضعی مناسب دفن کردند و در پای علم گیو چون گرسیوز را بسته و افگنده دید از اسب فرود آمد و بدست خود سر او را از مرکب بدن جدا ساخت و روز دیگر بار عام داده سران سپاه را بعواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه خوشدل و مستظهر گردانید کرمان و کیچ و مکران بفریبرز داد و حاصل اصفهان و جرجان و قهستان بگودرز گذاشت و علی هذا القیاس مجموع لشکر را راضی و شاکر ساخته و چون خبر کشته شدن پیران و گرسیوز بافراسیاب رسید پسر خود شیده را با جمعی کثیر و حشم غفیر بحرب کیخسرو فرستاده در صحرای خوارزم هر دو لشکر بهم رسیدند و جنگی عظیم روی نمود و شیده بر دست کیخسرو بقتل آمد و کیخسرو گفت

خوارزمی بود این و بنابرین آن دیار بخوارزم موسوم گشت و شهریار جهانگیر از خوارزم عنان عزیمت بجانب گنگ دژ که دار الملک افراسیاب بود منعطف گردانید و او را دران قلعه محاصره
نمود و چون افراسیاب مضطر گشت از نقبی که دران حصار بجهت چنین روزی ترتیب داده بود روی بگریز آورد و کیخسرو قلعه را مسخر ساخته متعلقان و پوشیده رویان حرم او را در حجر
تربیت و عاطفت خویش پناه داد و نگذاشت که هیچکس بهیچگونه ایشان را التعرضی برساند و افراسیاب مدتها در عالم سرگردان میگشت تا آخر الامر او را در نواحی آذربایجان دستگیر
کرده نزد کیخسرو آوردند و بعضی گویند بعد از سه روز بفرموده خسرو آفاق مقتول شد و طائفه بر آنند که چون کیخسرو او را بدید رقت نموده و گودرز از بیم آنکه مبادا افراسیاب بجان امان
یابد بی رخصت شاه مرکب دمش را از بار سر پر غرور سبک گردانید و چون از قصه وغدغهٔ افراسیاب فراغتی دست کیخسرو را از آذربایجان بجانب بلخ توجه نمود و روزی در ایام آن
رؤس لشکر و وجوه سپاه و اعیان مملکت و متعینان رعیت را جمع آورده فرمود که از براهین عقلی و اسانید نقلی به ثبوت پیوسته که هر که از زاویهٔ عدم بشارع وجود قدم نهاد
بداغ داعیهٔ موت ارتسام یافت و هر که در ولایت هستی خلعت خلقت و لباس پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد پس بر عرصه که در عرصهٔ زوال ست چه اعتماد و بر مملکتی که حال
فنا و هلاک باشد کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که علاقهٔ تعلقات امور دنیوی را بالمقراض توفیق منقطع سازم تا مگر بجواذب الهام غیبی و بوارق واردات
قدسی قرین مقیمان خطهٔ ملکوت و رفیق مجاوران قدس شوم ﴿ تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من + با تو ننشینم بکام خویشتن بی خویشتن + خار راه من منم خود را ز خود فارغ کنم +
تا دوئی یکسو شود هم من تو گردم هم تو من + و چون از تقریر این کلمات پرداخت لهراسپ را ولیعهد خود گردانید و کافه برایا را بامتثال اوامر و نواهی او ترغیب و تحریص نمود و درین باب
مبالغه عظیم و تاکید بلیغ بجا آورد و در آخر همان روز بندگان قدیم و پوشیده رویان تتق عصمت را وداع فرمود ﴿ بوقت آنکه طاوسان انجم + بگسترند بر گردون پر و دم + جهان
رخ بنقیر اندوده کردند + و ماهی تا بمه پرده کردند + از میان قوم بیرون رفته دیگر کسی از وی نشانی نیافت و در بعضی تواریخ مسطور ست که سلیمان پیغمبر آهنگ گرفتن کیخسرو
کرد و او از خوف گریخته بجانب بلخ رفت و در انجا هلاک شد و فردوسی غیبت او را بکیفیتی نظم کرده است که خواننده را چشم پر آب و جگر کباب میگردد من اراد الوقوف علی حاله
فلیطالع شهنامه مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور ائمه شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید ﴿ چو صد سال کیخسرو زمانه دار + بهرچه آمد و کرد شد کامگار + بدانست آخر که چه فرزانگان
که گیتی سراب ست و ما تشنگان + همی تشنه چندانکه پی بیشتر + بود بیشتر تشنگی بیشتر + بلهراسپ داد افسر خسروی + ولیعهدی و تاج کیخسروی + در تاریخ حافظ ابرو مذکور ست
این عبارت که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و آنرا بزر و جواهر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گذاردی و خدای را یگانگی پرستیدی و مردم
را بپرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هر چه پادشاهان پیشین و چه از رعایا گرفته بودند و بدو رسید و بدیشان باز داد و اگر از رعایا بر دیگری ظلم بودی و
مال مظلوم از ظالم بازمی ستد و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزانه معموری گردانید و غیر لشکری را بمدد خودی طلبید و رعایا بالطوع و رغبت بخود
میرفتند و در مددی که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کاری که کردی شورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامگاری نشست سپهسالاران و امرای دولت
و معارف و اعیان مملکت را از اصحاب تیغ و قلم در دایرهٔ خیل و حشم بر اندور و سا کافه برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی نموده بوعدهٔ عدل و انصاف
مستظهر گردانید و در نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگری لقمان حکیم ست و این سخن منافی آن قول ست
که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط نمود چنانچه سابقاً درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو ست که اعلم ان قوام الملک والرعیة
بالمال الذی جعله الله آلة لاستصلاح المعاش و المعاد و العمارة ینبوع الاموال و معدنها یعنی بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال ست که خدای تعالی آنرا وسیلهٔ حصول
مقاصد هر دو سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود مال منتظم ست و هنگام معاملت و ملابست مهمات بی وجود آن
خوض و شروع دران امور ممکن نگردد و اتفاق آن در مصارف وجوب موجب رسیدن بمثوبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب آنجهانی ست و از نتایج آبای علوی و
امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب ست او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و مادهٔ اموال و معدن او بسلطنت علم و مزید عاطفت و تخفیف بر احوال
رعیت و ترفیهٔ ساکنان ولایت پس هر صاحب دولت که خواهد قدم او در حریم مملکت کامگاری ثابت و محکم ماند و از تغییر و تبدیل مصون و مسلم باشد این مراسم را مراقبت
نماید و برین شروط مواظبت نماید گویند که لقب او مبارک ست و بمبارکی حدیث او باتمام رسید ذکر لهراسپ و سلطنت او در تاریخ معجم آورده است که
لهراسپ نبیره برادر کیکاوس ست و از نژاد کیان تا آن زمان پادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت بنان و رزانت رای و صیانت
تدبیر او سمت ظهور نیافته بود لیکن با چندین خصائص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بود و قطعاً بر مجرم ابقا کردی و تادیب و تنبیه او جز بحد حسام قاطع و نوک سنان
ساطع نمودی و دران زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی کشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال از در تعرض لهراسپ حکایات گفت و کیخسرو زال را

از ان سخنان منع فرموده بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرأت خویش استغفار کرده خاک در دهن افگند و بعضی گفته اند که زال مطلقاً با ایالت و حکومت لهراسپ همداستان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت باولاد و احفاد جانبین سرایت کرد و چون پادشاهی بر لهراسپ قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید عجم گویند که سلاطین هند و چین در مطاوعت و متابعتش کمر خدمت بستند و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نمود و تعیین مراتب دیوان از مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد و رهام گودرز را که بعضی آنرا بخت النصر گویند بایالت عراق عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر برد و هرچه از ان بلاد مسخر تواند متعلق بتو باشد و دیگری را در ان مدخل نماند و هرچند سابقاً درین اوراق کلک بیان احوال بخت نصر و خرابی بیت المقدس را از کتاب غنیه و غیره نقل کرده اما در حین تحریر احوال لهراسپ ضمیر کثیر نخواست که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار غربی شده بعد از قطع منازل و مراحل بحدود شام در آمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده تا بدمشق استیلا یافت یکی از امرای خود را بزمین بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود و آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را گرو بستاند و بازگشته و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر ان ملک خروج کرده گفتند تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت النصر با وی پیغام فرستاد که تو همانجا بنشین تا من بتو رسم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بخت النصر بقتل مردی که سرهنگ او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی کرد آنچه کرد و باقی حکایات بخت النصر از استخلاص ارمیا و توجه او بمصر با قول سلف مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار آن احتراز نموده بر همین مقدار اکتفا رفت و در تواریخ مسطور است که لهراسپ را دو پسر بود یکی گشتاسپ و دیگری زریر و گشتاسپ سروی بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر ذروهٔ سپهر سلطنت بحد کمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت منیر او لائح و نسائم مهتری و روائح سروری از ناصیهٔ مبین او فائح و چون لهراسپ فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالت ولایات و مهمات جهات را بایشان حواله میفرمود گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازند و با پدر مخالفت آغاز و لهراسپ برین حال مطلع گشته و گشتاسپ از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از ملک پدر بدر آمده با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و بسان باد عرصهٔ آفاق را پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و در ان بلاد آثار جرأت و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گشت تفصیل این اجمال آنست که در ان وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسیدند مجمعی میساختند و در ان انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سواره ترنجی در دست بران محفل گذشتی و ترنج را بر هر کس که زدی دولت دامادی قیصر او را دست دادی و در ان ولا گشتاسپ را روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده و این صورت را غریب و بدیع شمرده بتماشای آن محفل حاضر گشت و اولاد اشراف با جامهای فاخره و ملبوسات گرانمایه بطمع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتایون نام در ان مجمع گذر کرد و بر یک یک نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسپ انداخت مصرع بسیار نظر کرد چپ و راست دلم ❊ چپ داد و بتان را و ترا خواست دلم ❊ و چون گشتاسپ را هیچ کس نمی شناخت و مکنتی و حشمتی نداشت قیصر از کتایون برنجید و دختر را بشاهزاده داده طریق ملاقات با مخدرهٔ خویش مسدود گردانید و بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پردهٔ عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و در ان اوان دو ملکزاده بودند در روم و هر دو داعیهٔ آن داشتند که با قیصر وصلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چارهٔ این کار جسته تدبیر این مهم را حواله بگشتاسپ کردند چه او در ان وقت بقوت بازو و زور دست انگشت نما شده بود و ملکزادگان درین باب رجوع بدو نمودند گشتاسپ اژدها و شیر را کشته مثل این راز را با کس نگفت و هر دو ملکزاده این دو هنر شگرف را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از چندگاهی گشتاسپ در میدان گوی باختن نزد پادشاه حاضر شده در استعمال چوگان بر همه فائق و راجح آمد و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسپ شمه از قضایای خویش را معروض داشت و صورت کشتن اژدها و شیر را بسمع او چنان رسانید که بر کماهی حالات واقف شده و قیصر از گشتاسپ راضی گشت و عذرخواهی بسیار نموده او را بمزید عنایت و ملاطفت خود مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسید که شاهزاده در ان مدت باستظهار نسب خویش پیش قیصر و دختر تلفظ نموده و خود را فرخ زاد نام نهاده بود آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیارے از معاندان قوی دست غالب آمد و بانگیز گشتاسپ رسولی بلهراسپ فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسپ از جرأت و جسارت قیصر تعجبها نمود و آخر معلوم فرمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد کدام ذی ظهور یافته بنابرین لهراسپ تاج و سریر بجهت استمالت گشتاسپ ببرادرش زریر داده و او را با فوجی از مردان میدان جنگ بحدود روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر بدان دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله بگشتاسپ شد شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد که اول جریده متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در قضیهٔ جنگ و صلح بمقتضی وقت عمل نماید

وچون گشتاسپ بنزدیک برادر خود زریر رسید اجتماع نیرین روی نمود و چشم ایرانیان بطلعت گشتاسپ روشن گشت و بوصیت لهراسپ تاج شاهی بر سر گشتاسپ نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسپ نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوبست تا هم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید ٥ بدانست قیصر که گشتاسپ اوست + فروزندهٔ تاج لهراسپ اوست + و گشتاسپ شرایط تعظیم و احترام بجا آورده قیصر را در پهلوی خویش جا داد و بعد از جشن و سور و طوی و سرور قیصر کتایون را با تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در مصاحبت گشتاسپ گسیل کرد و شاهزاده روی بایران آورده در همان چند روز شرف دستبوس پدر را دریافت و صورت خمار حوادث را بکار حضرت او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک بندگی او بلحاظ ارتضا اقتران یافت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسپ هم در آن اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان دولت و ارکان مملکت فرزند پسندیدهٔ خود را قائم مقام گردانید و در حل و عقد امور و رتق و فتق مهمات جمهور دست او را مطلق داشت و خود در زاویهٔ کنج انزوا بتکمیل فضائل نفس و تحصیل مآثر ذلت و اکتناز ذخایر خیرات و ارتفاع معارج درجات اشتغال نمود مؤلف تاریخ معجم درین باب گوید ٥ چو پیری اثر کرد لهراسپ را + بتعجیل خود کرد گشتاسپ را + باندرز گفت ای سرافراز مرد + ز راه و ز رسم نیا بر مگرد + چنان زندگانی کن اندر جهان + که کردند پیش از تو فرمان دهان + مرا بود شاهی و گنج و سپاه + بر ایران و توران مدام پادشاه + بفرمان من بود گردون سپهر + ز ایوان من تافتی ماه و مهر + کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال + فتاد اختر بخت من در وبال + تو نیز ار کنی نام نیکو هوس + ره نیکنامی همین ست و بس + مدت سلطنت لهراسپ صد و بیست سال بود و تقبیش بلخی ست چه اکثر اوقات در آن ولایت بسر بردی زمرهٔ از مورخان گفته اند که ابراهیم سلیمان اصطخر را گذاشته در آن دیار توطن نمود از سخنان اوست که پادشاه در عقوبت فرمودن گناهگاران و با زمهربانی کردن بدیشان مثل طبیب دانای مشفق ست که چون محتاج شود بشگافتن عضوی از برای دفع مضرت و چون بشگافت باز محتاج گردد بدوختن آنچه دیده است و نیکو ساختن آنچه تباه کرده یعنی صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال ناپسندیده و انتقام کردار ناستودهٔ ایشان مثل طبیب ست حاذق و پزشکی عالم که خواهند عضوی معلول را معالجه و مداوا کنند بشق و خرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج گردد بانبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند و مکافات آنرا عقوبتی فرماید تا زیردستان و متعدیان دیگر از ارتکاب قبایح و جرائم دلیری و جرأت ننمایند و بر تعدی جنایت گستاخ نگردند آنگاه بتداری و استمالت کوشد و جراحت عقوبت را بتشفی اقبال التیام دهد و از سر آن در گذرد و ذیل عفو بر معایب و مثالب ایشان پوشد چه حکما گفته اند که العفو عند الاقتدار من علو الاقدار آورده اند که روزی پسر نوشیروان یکی از خدمتگاران را بتازیانه تادیبی نمود شهریار عادل آن آزاد دیده پرسید که چه میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر زنهار تا در ادب کردن بی ادبی نکنی و در اکرام محسن و انتقام مسیئی بر جادهٔ اوسط شریعت روی از حدود اعتدال تجاوز ننمائی تا مستحق ملامت و عیب نگردی و سزاوار سرزنش و عتاب نشوی و هم لهراسپ گوید که ربما صحت الاجسام بالعلل بسا تنها که درست شود به بیماریها یعنی شریر و مفسد را نیکو نسازد و از اینجاست که گفته اند ٥ هر کجا داغ بایدت فرمود + چون تو مرهم نهی ندارد سود +

ذکر سلطنت گشتاسپ

دست سیاست شکوفهٔ انتقام از اشجار باغ اقبال او چیده بود و دیدهٔ ریاست روی اعتدال در آئینهٔ جلال او دیده آورده اند که گشتاسپ پادشاهی عالیقدر صاحب فکر و افر عمل بلند همت بود اما تمیز امور ناصواب نشده که بدین زردشت در آمد در تاریخ بناکتی و معجم مسطورست که زردشت حکیم در زمان او ظاهر شد و در مبدأ حال شاگردی یکی از تلامذهٔ ارمیای پیغمبر مینمود تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که ممارست علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را لضیاء آتش و طلب تجلی خالق نمود و ظلمت روی نماید و این معنی سبب دعوت او گردید و شیطان در خاطرش افگند که شخص موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول شد و بنا بر کثرت ریاضت روشنائی بروی ظاهر گشت و بواسطهٔ عدم پیر و مرشد که او را از عقبات نفس و تصورات باطل بگذراند شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بوی نمودن گرفت و از میان آن باوی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت نمود و بدکیشان را بدین کتاب نسبت کرده زندیق گویند و چون خلق چنان فتنه انداز کور حوادث غره باشد که ایشان عربدهٔ مستانه آغاز نهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر را مقتول شده سر در پی او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا بر کشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت در افواه دایر و سایر گشت و سخنهای زند و پازند بر السنه و افواه و در دو جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسپ تکرار یافت گشتاسپ رغبت بصحبت زردشت نمود ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانسته از حدود بلخ با عدد و جدی تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از غیبت بحضور منجر شد گشتاسپ بسعی تمام پسر خود اسفندیار با ابلیس مجوس در آورد و در اطراف ممالک آتشکده بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت داده آنها را مانند پوست آهو تنگ ساختند و مزخرفات مقبول و نتائج طبع مستقیم زردشت را بزر و سیم محلول بر آن اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسپ باصطخر آمد حکم کرد تا دخمهٔ ساختند و کتاب زند را بتعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی

بمحافظت کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بتحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیری را که از ملت مجوس تمرد نمودند بقتل آوردند و جمهور خلائق کیش آتش پرستی را قبول کرده از طریق خلاف احتراز نمودند و در مقام بهجتی آمده گفتند که ☙ ظاهر و باطن بداغ اتحادت سوختیم * هم درون با تو یکی داریم و هم بیرون یکی * و دیگران از و حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد تعالی روح زردشت را در درختی آفرید که از اعلی علیین خلق کرده بود و بعد از آن حقیقت بشیر گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بسیار بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی در مادرش دمید تا بیمار شد ناگاه آوازی از آسمان بسمع مادر او رسید که او ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن زحمت او بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضار آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی بر دست و میگفت که این کتاب از سقف خانه که برین کوه واقع است نازل شده و آن نسخه را زند نام نهاد و چون بهیچ معانی آن مردم فهم نمیکردند شرحی بران نوشته بپازند موسوم گردانید و یکی از آن حکایات این است که آتشی در دست داشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب بمجلس وی در آمد آتش را بوی داده و دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید ابن اثیر گوید که آتشی که تا اکنون مجوس او را پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بران راه نیافته و گویند که زردشت بر آستان نخوابید و ده رطل روی را افروده تا در چهار بوته گداختند و بر سینه او ریختند و هیچ از آن روی گداخته بسینه زردشت رسیده دانه دانه فسرده شد و هیچگونه مضرتی بدان نرسید و بعضی گفته اند که گشتاسب در ابتدا دین او را قبول نکرده هفت سال وی را در زندان باز داشت اتفاقا روزی سواره بجائی میرفت ناگاه چهار دست و پای اسپش تا شکم فرو رفت چنانچه اثری از آن ظاهر نماند مردم متحیر گشتند که این چه تواند بود گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود او گفت که سبب آنست که فرمان من که پیغمبرم نمی بری اکنون اگر مطاوعت من نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسپ ترا باز دهد و گشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرده اسپ بحال اصلی معاودت نمود و گشتاسب بر او بگروید و امثال این سخنان بسیار از و منقول است که ایراد آن مفضی بالاطناب میشود و طبری در تاریخ خویش آورده است که گشتاسب هر سال باجی بترکستان میفرستاد و در اوان زردشت او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که متقلد قلاده دین حق باشد خراج بکسی گذارد که بت پرست بود ☙ بشاه جوان گفت زردشت پیر * که در دین ما آن نباشد هژیر * که تو باج بدهی بسالار چین * نه اندر خور دین ما باشد این * گشتاسب خراج باز گرفت و چون جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که این زمان بترکان جنگ میباید کرد که رخصت نیست در ملت ما که با کافران مواسا کنید و آنجماعت را شیطان معاونت نماید و نصرت ما از خداوند عز و جل بود و گشتاسب نخست بارجاسب پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان ایشان بمیثاق تاکید یافته بود رسولان فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسب ازین صورت خشمناک شده مکتوبی بگشتاسب نوشت که اگر ازین دین که تجدید قبول کرده دست باز نداری و بملت آبا و اجداد خود معاودت ننمائی لشکر بدان جانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید بسان دریا از خشم بجوشید و وزیر و فرزند خود اسفندیار را طلبیده مضمون مکتوب را بملاحظه ایشان رسانید ☙ بدیشان نمود آن سخنهای زشت * که از بهر او شاه توران نوشت * و ایشان از عهد ارجاسب برآشفته گفتند عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و باتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون نامه بارجاسب رسید باحضار عساکر اشارت داده با لشکری که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ آمد روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده با اسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابد تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آراستند جنگی روی نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود و پسر و برادران ارجاسب از حلیه حیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر و منصور بمستقر خود معاودت نمود و اسفندیار را با آذربایجان و ارمنیه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده آن مملکت را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از بزرگان دولت خبث او کرد که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و این معنی موثر افتاده گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید ساختند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت کرده بفرمان پدر در قلعه گرد کوه از نواحی رودبار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پیر فقیر یعنی لهراسب را که در آن ولایت بسر میبرد بقتل آورده و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام آخته متوجه گشتاسب شد شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی بالضرورت در قلعه از قلاع که در نهایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه بی مدد اسفندیار جان بیرون نمیتوان برد بنا برین برادر خود جاماسب را بقلعه گرد کوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاصی داده التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و چون جاماسب بقلعه گرد کوه رسید ادای رسالت کرد اسفندیار نخست ابا و امتناع نمود آخر الامر بمواعظ و نصائح عم خود جاماسب بدان معنی همداستان شده بندهای خود را بقوت بازو در هم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نموده و در آن حرب جمعی کثیر بالقتل آمده ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد از آن فتح نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تو تاج شاهی بر سر نهی و من بر حیات باشم

تا از تکیه کنی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده پشوتن برادر خود را
مصحوب گردانیده بانتقام ارجاسپ روان شد و عجم در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دز و طریق استیلای او بر مملکت ارجاسپ کلمه چند نقل کرده اند که خرده دانان از قبول
آن امتناع مینمایند اما چون جمهور مورخین فرس در کتب خویش آورده اند راقم حروف نخواست که این حروف و اوراق از آن کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور است
که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از انجا بروئین دز که دار الملک ارجاسپ بود سه راه میرفت و وصول از یک طریق که هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت
بمدت شش ماه میسر میشد و از راه دوم که در آن طرف آب و علف کم بود بیکماه و از راه سوم که آنرا هفتخوان میگفتند بیکهفته وصول ممکن بود اما درین طریق موانع متنوعه بود
از شیران و جانوران و برف و سرما و باران و بغیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرموده خود با طائفه از خواص و نفائس امتعه و جواهر آبدار برسم تجار
از طریق هفتخوان عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب روئین دز رسید بید رفلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعله های آتش از آن قلعه بچرخ اثیر
رسیده باشد بالشکرهای آراسته و طنطنه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن
ارجاسپ رسید آوازه او در شهر و قلعه افتاد که بازرگانی فاخر با مال وافر از جانب ایران می آید و بنابر آنکه میان او و اسفندیار در مبالغه مضائقه دست داده از وی
روی گردان شده پناه بپادشاه ترکستان آورده است این خبر بسمع پادشاه رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار بپای بوس شتافته جواهر خوش رنگ آبدار که لائق تاج
شهریاران بود پیشکش نمود ارجاسپ بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دلداریها بجا آورد و اسفندیار هربار که نزد ارجاسپ رفتی تحفه های مناسب با خود بردی و بجواهر و ظرائف
خسروانه سرافراز گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در تزاید بود تا ارجاسپ جهت او قریب بقصر خویش سرائی معین نمود و چون لشکر
ایرانیان مسافت یکماهه راه قطع کرده بمحل موعود رسیدند و در آن موضع نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسپ التماس فرمود که رخصت نماید تا امرا و اعیان را در آن حصار دعوت نماید
و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی خرامید به بهانه آش پختن آتش بسیار برافروخت و پشوتن مشاهده سطوع نار نموده فرمود تا کرنا دمیدند و طبلها
فرو کوفتند و بالشکر آراسته روی بحصار آوردند و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با جماعتی
از خواص که با او بودند بنهب و تاراج مشغول شدند و از طرف روئین دز آوازه خروش بگوش تورانیان رسیده متحیر و مدهوش گشتند و اسفندیار با خواص سر راه گرفته هر که
از بیرون شهر بقلعه در آمد بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده و در آن تیره شب صبح دولت ارجاسپ و برادرانش بشام محنت و بلیت رسید و اسفندیار
خواهران را بدست آورده و تخت زرین افراسیاب را بر فیل سفید بار کرده نزد گشتاسپ فرستاد و خرابی بی نهایات بولایات ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی
پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد اغریرث که برادر افراسیاب بود و ترکان به نبوت او اعتقاد داشتند مفوض گشت و فرزندان اغریرث بطنا بعد بطن تا زمان حکومت اسکندر رومی
قیام مینمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسپ فارغ شده در ولایت چین و سائر آن سرزمین آتشکده ها ترتیب داده خلائق را بر التزام ملت مجوس تکلیف کرد
و از آن حدود براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد از معاودت گشتاسپ او را بدیار مغرب فرستاد و از انجا نیز سالما غانما باز
نزد پدر آمد و بمقتضی وعده که پدرش گشتاسپ بوی کرده بود طالب ملک شد و گشتاسپ در تفویض مملکت بدین بهانه تمسک جسته گفت که شهرهای دور دست را فتح کردی و همه
را در اقاصی بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت است فرمان ما نمی برد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از آن جانب جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان روی داده او را مقید
و مغلول نزد ما آری بعد از آن بشفاعت تو قدم عفو بر جرائم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازه پهلوانی تو بیشتر از بیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار
گفت هرچند میدانم که در ایفای وعده مدافعه و مضایقه مینمائی و تعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم ترا از جمله مفروضات می نماید چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق بی
سعادت گردم آنگاه بالشکری انبوه باکراه متوجه سیستان شد و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاده بهمن بفرموده عمل نموده بمقصد شتافت و از
فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید که گورخری را در سیخ گزی کشیده کباب میکرد از عظمت و هیکل و جثه او در تعجب شده سنگی عظیم از قله جبل بجانب وی انداخت و سنگ نزدیک رستم
رسیده رستم بسر پای خویش آنرا بطرفی انداخت بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده با خود گفت مشکل است که اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام
بگذارد جهان پهلوان بی تعلل بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفه تبجیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با و خطاب کرد که پدرم گشتاسپ میگوید که ترا هوس ملک و پادشاهی است
که در مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرائط تهنیت سلطنت بجا نیاوردی رستم جواب داد که من به بندگی و فرمانبری مقر و معترفم اما اجداد شما مرا آزاد کرده اند و از خدمت درگاه
معاف داشته اند مع ذلک اگر کبر سن مانع نبودی خود را ملازمت رکاب همایون نمودی و رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد

تا ما الهما بذل کند و گنجها نثار سازد و شاهزاده از شنیدن سر باز زده گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از زدن
اسفندیار پیش زال آمده با وی درین باب مشورت نمود زال درین مرتبه با پسر همداستان نگشت و روز دیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرت واقع شده بنا بر آنکه درین
مناظره شاه و پهلوان سپاه مبارزت و دوات هر یک بتفصیل معلوم نیست خامهٔ عنبرین شمامه از اکثار و تطویل و بعضی نامعقولات عجم که درین باب گفته اند نپسندیده بتحریر آن عبارات
نمود و منه التوفیق ذکر مناظرهٔ رستم و اسفندیار آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده گفت پدرم گشتاسپ مرا بطلب تو فرستاده اگر
انقیاد فرمان ملکی من قبول نمائی که در انجاح ملتمسات و حاجات تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا بمزید اقطاعات گرامی سرافراز ساخته باز گرداند رستم التماس نمود
که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چندروزی بعیش و طرب بگذراند و از نفائس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد آنگاه بهر چه اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار
دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسپ ست و من از فرمان او آمده ام که ترا بند کرده بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسانم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من
در جهان چندان مردی و پهلوانی کرده ام و مجلس پادشاهان در صدر نشسته ام و تو اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و استخفاف من جائز داشتی با وجود این میخواهی
که بحکم گشتاسپ بند کرده نزد او بری ه که گوید برو دست رستم به بند + به بندد مرا دست چرخ بلند + اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازهٔ خود بیرون
نهاده سخنان درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال پدر تو از نسل جنیان ست که بهنگام طفولیت بر کنار راهش انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته بآشیانه خود برد تا قوت
بچگانش شود و بچگانش از قباحت منظر زال بر او رسیده ازوی طعمه نساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر او را بغایت زشت صورت یافته در گوشهٔ آشیانه اش بگذاشت تا فضلهٔ
از طعام باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود هرس افگند و مردم آن موضع از هیأت کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی ست که بجهت اضلال خلق ظاهر شده و او
ملازمت ساحران مینمود تا زمانیکه تو متولد شدی و به سن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه
میگوئی و حد خود نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو صفت او کردی پسر سام است و سام پسر نریمان و نریمان پسر کورنک که مادرش از نسل ملائکه مقرب است که هم
بصورت و هم بسیرت بر خلائق فضل دارد و خوب میدانی که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و هر کجا امیده روی نموده
او خلائق را از آن رهائی میداده و مادر پدر من دختر [illegible] ست و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمده و سلاطین سابق
بجهت هنر مرا تعظیم مینموده اند و ولایت بمن از زال میراث رسیده است و من بهتر عبادم و نام من در دفتر این پادشاهان ثبت ست و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده و تاج بمن
داده و او را ولیعهد خویش ساخته بواسطه آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود و من چه تعبها و ملالتها که بجهت کاوس کشیده ام و چه قلعه ها مسخر کرده ام و چون
پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهش محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطه سحر حیوانات عجم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی مانده هیچکس نمیدانست
که کاوس در کجاست غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبرے یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر تند و اسپان قیمتی و چهار کنیزک گزیده با خود آورد که کاوس از یمانیان
را ازین چنین جواری گزیده بود و در پیش من تضرع و زاری آغاز نهاده که این اسباب و جهات را بگیر و فرزندم را از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سرودی مرا بوسیده که
تو بمن نزدیک تری از دیگران چه بکاوس از فرزندان صلبی او نزدیکتر بودی و من جواب دادم که جائز نیست که در کنیزکان او تصرف کنم و خدای تعالی مرا مال چندان داده است
که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و با فرهنگ گفتم که وظیفه آنست که نزد دستان روی و از وی بپرسی که کاوس بتحقیق در کجاست و چه حال دارد تا من دران باب فکری بصواب انسب کنم
و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت دستان بروی ترحم نموده پری را که سیمرغ بدو داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی دست دهد این پری را در آتش
نه تا من حاضر شده بدفع آن قیام نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای پر عود نزد وی بردند و فرهنگ نزد وی بر پای استاده مخلص پسر خود را مسئلت نمود و سیمرغ مطلقا
بفرهنگ التفاتی ننمود و چون دستان این حالت را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجا آورد و سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس بود و من جوشن پوشیدم
و اسلحه خود را بر داشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و مرا از دریا ها گذرانیده بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و صخرهٔ فجره را کشتم و کاوس را از چاه
بیرون آورده بینا و را بر داشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نمودند و بعد از آن بمملکت فارس رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاده سلطنت بر وی قرار گرفت و گنجها
بمن ارزانی داشته مرا بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و حکومت زابلستان را بالاستقلال بمن تفویض نمود و حکم فرمود که از ملازمت معاف باشم و دیگر قصهٔ اکوان دیو ست
که بجهت کاوس با او در آویخته بعد مثل فرستادم و دیگر آنکه با افراسیاب جنگ کرده وی را بچنگ آوردم و چون در اجلش تأخیرے بود بسحر و نیرنگ از من خلاص شده و هزار سواران خاص
افراسیاب که بطویله بسته بود راندم بنظر پادشاه رسانیدم و دیگر فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند بند کرده پنج سال در میان ایشان محبوس مانده بود کاوس مرا بولایت ۱۰۱۱

ایشان فرستاده و من بآن دیار رفته با ساحران جنگها کردم و فریبرز را از حبس و بند بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت عادیان رفت دیو سفید نگهبان آن مملکت
بود سحر کرد تا چشمهای او پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بجنگ آوردم و حیلها برانگیختم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت
و بعد از آن دیو مذکور را بقتل آوردم و دیگر بجهت خاطر شهریاری پسر خود سهراب را که از زمان منوچهر تا غایت مثل او شهسواری در خانه زین ننشسته بر زمین زده بخنجر سینه او را
شگافتم و دیگر آنکه سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده بسبب آن نزد افراسیاب رفت و آن جا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون
آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و با او سخنان درشت گفته سودابه را کشتم و بهم در انبار خزانه کاوس را گشاده لشکریان
را مرسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهاده افراسیاب را بکشتم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بدان در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب ستاندم چنانچه از بیم من
در سواحل بحار متعابسر میبرد و من تاج او را بسر نهاده قریب هفت سال پادشاهی زمین کردم و دیگر آنکه از دلیلهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست افراسیاب افتاده او را
در چاهی انداخته و سنگی بر سر آن نهاده که صد نفر دلیر آنرا از موضع خود نمیتوانست جنبانید و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از
تو هیچ آفریده او را خلاص نمیتواند کرد من برخاستم و نزد کیخسرو رفتم شهریار جوان بخت بیش از من التماس نموده محمدت بسیار ارزانی فرمود من چون محبت کیخسرو را نسبت باو دریافتم گرگین
میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین آنچه از منسوقات بیشمار و اسبان راهوار و هدایای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او فریفته شد
و قریب بقصر خویش برای ما منزلی معین ساخت و چندان مدارا کردم تا دانستم مجلس بیژن کدام ست شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم و مقدار نه گام از سر چاه دور انداختم
و بیژن را از آن وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکدو منزل قطع کردیم افراسیاب مرا در رفاق طلب کرده نیافت پس قضیه بیژن را معلوم کرده بالشکری گران در
عقب ما راند بعد از تقارب فریقین حملهای متواتر کردم و لشکر ترکان منهزم گشته و افراسیاب سیم از نظر من غائب گشته بیژن را در ضمان سلامت بایران رسانیدم شاه و سپاه مسرور
و خرم شدند کیخسرو عذرخواهی نموده اموال فراوان و اسلحه گران بها عنایت فرموده تجدید در باب ایالت سیستان منشور نوشته دیگر ولایت نیز بدان منضم گردانیده مرتبه مرا از سپهر برین گذرانید
و برین دعوی احکام کاوس و خلعت صدق او کیخسرو گواهی عدل اند و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد و تو پسر لهراسپی و من لهراسپ را
بچشم خود دیدم که بر اسب اشقری سوار شده در ولایت ایران تنها تردد میکرد و هیچ فردی برابر او نگاهی از وی حساب بر نمیگرفت در روزیکه کیخسرو لهراسپ را ولیعهد میکرد پدرم گفت او
لائق این منصب نیست کیخسرو مبالغه نمود زال از غصه مشتی خاک در دهان افگند ٭ پدر آن دلیر و گرانمایه مرد ز ننگ اندران انجمن خاک خورد ٭ که لهراسپ را شاه بایست خواند
و زو در جهان نام شاهی نماند ٭ و مادرت عورتی بود از روم تا امیه سد که بدین نسبت قدح و طعن در نسب من کنی من در ایام دولت کیقباد و کیکاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در
قضایای کلی و مهمات ملکی بمن رجوع نموده اند و تحف و هدایا بسوی من ارسال داشته تو پیش از این بدولت چند روزه غره مباش که هنوز جوان کار نادیده سرد و گرم روزگار ناچشیده هرکو
بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نبیند اسفندیار گفت آنچه در باب مردانگی خود اظهار کردی همه راست ست اما اینکه فخر میکنی که از نسل شیطانم
بغایت ناپسندیده و مذموم ست چه هر که از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد اگر ترا قلیلی از عقل و معرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی ترا همین عیب
بس ست که میگوئی مادر و پدر نریمان از نسل شیطان ست چون بنسبتی شایسته نداری متحیر نشده گاه میگوئی که اولاد ملائکه ام گاه خود را شیطان بینی بدین چیز میخواهی که فخر آوری لیکن
در جهان عدیل و نظیر ندارم من بتوفیق و عنایات ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلائق در دنیا و عقبی مندرج در آنست و نام من تا آخر الزمان آثار مساعی و جهد مشکور من بر صفحۀ
دوران مثبت خواهد بود چه من زحمت بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم محض برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برافراختم و معارضان دین را برانداختم
رایت شیطان نگونسار ساختم و کوس ملت عزا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلائق را بمستقیم دلالت کردم و من فخر میکنم که از نسل ملائکه ام میگویم که اسفندیارم و از
نسل کیقباد که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاهی بمسلمانی و دین داری او نبود و پدران من تا کیقباد همه پاک اعتقاد بوده اند اینکه مرا گفتی که مادرت رومیه و این
سخن هیچ عیب من نمیشود چه اهل روم همه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و بر تقدیر حسب و نسب مادر شکر بر من واجب
است که باری از نسل شیطان نیستم و اینکه افتخار می نمائی که کاوس بمن خلعتی چنین و نشانی چنان داده است مردود عقل ست چه اگر کاوس را اندک خردی بودی از امثال
این حرکات صادر نشدی و تو معذوری در اینکه صدر مجلس می طلبی و بر خواجه خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و طغیان ورزیده
چنان سیاه دل شده و تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا بقلت خرد و نام زشت در جهان سمر گشت و تو از بقایای آن
طاغیانی که نافرمانی حق کردند و از حد خود تجاوز کردند و کاوس که تو بالتفات او سر بر آسمان می کشی اگر کسی بود سحر بردی کار نکردی او را همین عار بس ست که بنده

چون ترا تاج شاهی بر سر نهاده بر تختش متمکن ساخت آنان که برگزیدگان حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیو از راه می برد و این سخن که گفتی سیمرغ مرا برداشته بولایت
یمن برد موجب مفاخرت نمیشود بواسطهٔ آنکه من بی حمایت سیمرغ بشهرهای یمن رفتم و دستبردی نمودم که سالها از آن بازگویند اگر بلاد یمن آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچندین
فسانه ندارد و آنچه میگوئی فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز بادشاه برگزیده بود ساحران و دیوان بروی مسلط نشدندی ای رستم تو با قبایل ظالمان و جباران
مباحات میکنی و من اسفندیارم پسر گشتاسب که روی زمین را از وجود بدان پاک کردم و فتنه های که در عرصهٔ ربع مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت
اهل فسق و شرک خالی گردانیدم و عباد را بر جادهٔ عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم تو چون جرات و جلادت خود را ذکر کردی مردی و دلیری مرا نیز گوش کن از آن جمله یکی آنست
که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلائق از روی تمرد و عناد با گشتاسب گفتند که در اوائل که پیغمبران نزد هوشنگ
و طهمورث و جم و امثال ایشان از بادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت نمیدیدند و چون من این سخن شنیدم شمشیر از نیام برکشیده گفتم
هر که در این طعن کند به تیغ تیز سرش را از تن جدا کنم آنگاه بارشاد پدر مشغول شدم تا ملت قویم را قبول فرموده وسوسه های شیطان را از دل بیرون کرد و چون این خبر بترکستان
رسید ارجاسب ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت گشتاسب از ملت آبای خود اعراض نموده دینی محدث آورده است و پیروی ایلچی چون خود کرده اگر این کار تمام شود و خلائق
با او اتفاق نموده با ما مخالفت نمایند خللی فاحش در مملکت راه نماید و هرج و مرج در توران زمین ظاهر گردد و اکنون علاج این مفسده آنست که از اطراف و اکناف لشکرها فراهم
آوریم و برویم و مخالفان را از میان برداریم امرا و اعیان این رای مستحسن شمرده بعد از تهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب با سپاهی که دیدهٔ روزگار عشر آن را
ندیده بود روی با ایران نهاده بدیار ما در آمدند و خلقی بسیار بقتل آوردند و چون گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکر گران قصد او دارد بی توقف و تعلل با جمعی
از نهنگان دریای وغا و برادران و فرزندان بجانب معاندان روان شد و چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب جای گرفته پسرش نستور در میمنه بایستاد
و میسره نیز در عهدهٔ اهتمام من در آمد و از آن طرف ارجاسب با پهلوانان و گردان و دودمان افراسیاب و فرزندان پیران واسیه و مهرنادوند مان ساحر و بی درفش عزیمت
در قلب آرام یافت و یک برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را بمیسره فرستاد و بعد از تسویهٔ صفوف نخست برادر پدرم زریر بر قلب لشکر ترک حمله کرده جمعی نامعدود را
بر خاک هلاک انداخت چون بی درفش آن حال را مشاهده نموده با گردانی که بادی بودند نعره زده زریر را در میان گرفتند و آن پهلوان تیغ تیز را بخون مبارزان آغشته
نموده مردانگیها کرد اما عاقبت کشته شد ؎ زمانه چو بادست و باد از نخست ٭ نقاب از رخ گل بعزت کشد ٭ پس از هفته در میان چمن ٭ تنش را بخاک مذلت کشد ٭ چون این
خبر موحش بسمع ایرانیانی که در قلب بودند رسید شکسته دل گشته روی بهزیمت نهادند و مخالفان درفش کاویانی را که بر زمین افتاده بود از میان معرکه بیرون بردند و برادرم
فرشاد رو بمیسره آورده صورت آن واقعهٔ هائله را باز نمود و من بسان آتش افروخته متوجه قلب سپاه ترکان گشتم و علم نصرت بدست آورده برافراشتم
و چنان حربی روی نمود که هیچکس نماند که جراحتی بدو نرسید و از فارسیان چندان بقتل آمدند که بهرام خون آشام آب در دیده آورد و آخر الامر ترکان از ستیز و آویز
عاجز آمده روی برتافتند و عساکر منصور شمشیر انتقام را بر ایشان حکم گردانیده چندان دلاوران را از بالای اسب بر خاک مغاک انداختند که پشت گاو و ماهی
خم گرفت با وجود این همه کشش قناعت نکرده از عقب بقیة السیف بترکستان در آمدم و روز و شب از طلب ایشان نیاسودم تا آن جماعت از روی اضطرار با هم
گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر در حال گریز با ما برسد یک تن از ما زنده نمیگذارد تدبیر آنست که بایستیم بادی مردانه جنگ کنیم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا
بمردی کشته شده باشیم پس بر سر راهی توقف نموده چون نزدیک ایشان رسیدم بهیأت اجتماعی بر من حمله کردند من نیز دست توکل در حبل المتین عنایت الهی
زده بمدافعه مشغول شدم تا اعدا سپر مخالفت انداخته در مقام عجز و تضرع آمدند و گفتند که ما فرمان بردار توایم دل من بر این سخن قرار نگرفته همه را نیست کردم
و از آنجا بولایت چین رفتم و شهرهای آنجا را مسخر کرده در سائر موضع بتخانه ها را ویران و بجای آنها عبادت خانه ها بنا نهادم و جمعی از مدرسان مقرر کردم تا بدرس
کتب دین و شریعت قیام نمایند آنگاه از چین بجانب ختن رفتم و مجموع آن ولایت را بعنایت خدا مفتوح ساختم و از راه دریا رخت بهندوستان کشیدم و غلبهٔ هندوان
در مقام معارضه آمده مهم بمقاتله انجامید چندان محاربه نمودم که بر ایشان غالب گشتم و سرداران دیار هند را اسیر کرده از گردن و خرطوم پیلان آویختم و یکهزار و سه صد
فرسنگ از بلاد و مفاوز آن دیار در زیر قدم آوردم و شنیدم که در بعضی بیابانها جمعی ساکن اند که حیوانی نمی خورند و ببرگ درختان و میوهٔ آن قناعت مینمایند و آزاری
بکس نمیرسانند بنا بر آنکه از عبور سپاه آسیبی بدیشان نرسد شب از آن نواحی بر سبیل تعجیل گذشتم و در اقصی بلاد هندوستان معابد بسیار بنا نمودم پس از آن مراحل طی کرده
لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آن حدود حکما و عقلا و اشراف و رؤسای روم بخدمت مبادرت نمودند و راهها را درست و راست ساختند و بر رودها جسرها بستند و کتاب

را گذرانیدن و در وقت قسمت ممالک میان فرزندان نوشته بود معروض داشته التماس نمودند که شاهزاده باید بدستور آبا و اجداد خود با ما عمل نماید درین ولایت هم شخصی را از خود حاکم سازد چه هرگز معمول نبوده که از اهل فرس کسی درین دیار حکومت کرده باشد ملتمس ایشان را مبذول داشته و از آنجا عنان عزیمت بجانب ولایات عرب منعطف گردانیدم و [illegible] عظیم بران قوم سرکش نموده مردان جنگی ایشان را از پای در آوردم و از دیار عرب باز بروم آمده و در آن بلاد معابد بنیاد نهادم تا مردم بعبادت خدای تعالی مشغول شدند بعد از آنجا بایران زمین آمده لشکر را مرخص نمودم پس از چندی بسعایت یکی از مقربان حضرت گشتاسپ مرا در قلعه از قلاع محبوس گردانیده خود بقطری از اقطار مملکت متوجه شد و چون آن خبر بسمع ارجاسپ رسید با لشکرهای توران ببلخ آمده آتش بیداد در آن ولایت زده لهراسپ را بقتل آورده و خواهران مرا اسیر کرده بترکستان فرستاد و اسلحه و خزائن گشتاسپ را که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود گشتاسپ ازین واقعه بی آرام گشته روی بمحاربه ارجاسپ نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده حربی هولناک اتفاق افتاد و فرزندان لهراسپ در آن رزم کشته شدند و مخالفان درفش کاویان را ببردند و لشکریان پراگنده شده و گشتاسپ بعد از وقوع این حادثه از معرکه بیرون رفته بموضعی حصین تحصن جست و بعد ازین واهیه بشفاعت جاماسپ که نزد من بجا آورد از مجلس بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که بر ایشان اعتماد داشتم شب و روز از رفتن نیاسودم و بیابانها را قطع کرده شبخون بر سر ترکان بردم و طائفه از ایشان را بقتل آورده بپدر ملحق گشتم و باز بجنگ ایشان معاودت نمودم و خود را بر قلب ایشان زده همه را منهزم گردانیدم و گرگسار که یکی از عظمای ولایت توران بود در معرکه بگرفتم و او کمین کرده بود که مرا بگیرد و چون بر اعدا ظفر یافتم بخدمت پدر آمده گفتم که خاطر من بجز این فتح قرار نمیگیرد و باین قدر قناعت نمیکنم چه ارجاسپ دو بار بایران زمین آمده و خرابی بسیار ساخته و ستور بیگانه بخانه ما راه یافته و عاری تمام باشد که بولایت او تاختن نکنیم گشتاسپ ازین حدیث عظیم خرم و مسرور شده گفت اگر تو بمملکت توران روی آری و ارجاسپ را بانتقام لهراسپ کشته مدینه صفریه را بعوض بلخ آتش زنی و برادران ارجاسپ را بانتقام پسران لهراسپ بتیغ کین بگذرانی و خواهران خود را از ذل رقیت خلاص داده درفش کاویان را بیاوری افسر خسروی بر سر تو نهاده خود در کنج عزلت نشینم و بقیة العمر بتلافی ایام گذشته اشتغال نمایم من گفتم که بعنایت قادر بیچون هرچه فرمان عالی شرف نفاذ یابد بقیام نمایم و در مامورات شهریاری توقف و تاخیر جائز ندارم آنگاه باستعداد سفر توران پرداخته با طائفه از شیران بیشه هیجا روی براه آوردم و گرگسار را با خود بردم و چون بحدود دیار شرقی رسیدم از گرگسار استفسار مدینه صفریه کردم او جواب داد که آن شهر سه راه دارد و یک راه که بغایت نزدیک است مانعی چند که بواسطه آن موانع عبور محال مینماید من توکل بر خداوند بالا و پست کرده از راه نزدیک پرخطر جریده روان شدم و لشکر را به پشوتن سپرده نخست در آن راه دو گرگ دیدم که بجمیع عمر خود جانوری مهیب تر از آنها ندیده بودم گرگان قصد من نموده هر دو را به تیغ تیز از بدن جدا ساختم در منزلی دیگر دو شیر با صولت مشاهده کردم که بر من حمله آوردند من بیک چوبه تیر هر دو را بهم دوختم و روز دیگر سیمرغ را دیدم که از بالای کوهی بر من حمله آورد و من بشمشیر آبدار جهان را از لوث وجود او پاک ساختم در مرحله دیگر اژدهای هفت سر متوجه من شد که دودی سیاه از دهان او بآسمان مرتفع میشد و بهر چشمی از وی لسان مشعله افروخته در نظر می آمد من بتوفیق یزدان شمشیر کشیدم و سرهای او را از بدن جدا ساختم و چون یک سر رسید تیغ بکمر آن زده او را بدو نیم کردم روز دیگر بید رفش جادو را دیدم که او بسحر عملهای غریب میکرد که سامع آنرا تصدیق نکند گاه خود را به بزرگی پنج شتر در چشم بیننده جلوه میداد و سنگهای گران از قله جبل بجانب وی غلطانید و گاه غباری برانگیخت چنانکه هیچکس یکدیگر را نمیدید گاه در بیابان گشته و گاه چون ابر قطرات امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه جستجوی کردم و بید رفش را از هوا بگرفتم و بر زمین نهاده سرش بخنجر بریدم و از آنجا گذشته بآبی رسیدم که از کران تا کران کوه را گرفته بود من بعنایت بخشنده بی منت از آن آب بگذشتم و بکنار آب دیگر رسیدم و از دور مدینه صفریه را دیدم در چشم من آن شهری بغایت بزرگ و مستحکم آمد از کوهی که باحتیاط و تماشای شهر بر سر آن رفته بودم ملول خاطر بزیر آمدم سه کس را دیدم از ترکان که در آن صحرا تیر می انداختند بر ایشان حمله کرده هر سه را بگرفتم و گفتم که حال رویین دژ را چنانکه واقع با من بگویید و الا تیغ تیز را بر شما حاکم سازم گفتند سواد این شهر بکوه متصل است و دور آن نصف فرسخ است عراده و منجنیق بسیار بر باره آن ترتیب داده و جمعی انبوه از مردم بهادر کاردان بمحافظت حصار مشغول اند که مرغ را نیز گذار که بر برج و باروی آن نشسته و از سحره چندان در آن شهر اند که در شمار نیایند و اکثر از نسل افراسیاب اند من چون این سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان برادرم پشوتن بمن ملحق شده و هشتاد تن از پهلوانان ایران اختیار کرده و هر یکی را در صندوقی نشانده هر دو صندوق را بر شتری بار کرده با نفائس اقمشه و امتعه و جواهر آبدار و اسپان راهوار برسم بازرگانان متوجه مدینه صفریه شدم و در زمان توجه بدان جانب با برادرم و پهلوانان سپاه گفتم که اگر تورانیان بمحاربه شما آیند در جنگ تقصیر نکنید و خاطر جمع دارید که از حال شما غافل نخواهم بود و چون من ازین موضع بروم بعد از دو سه روز شعار رایات حرب برافراخته کوس جنگ فرو کوفته بجانب شهر توجه نمائید و چون قریب بدروازه صفریه رسیدم فرمودم که بارها از شتران فرو گرفته بطریق تجار خیمه ها در آن صحرا زدند مقارن این حال برادر ارجاسپ بر ما گذر کرده من برخاستم و جامی پر از جواهر با دو تبر زراندود و نیزه و برسم تحفه بردم و او را بسجده تعظیم نمودم و او آن هدیه ها را بزرگ شمرده و بآن تیرها بتعجب نظر می انداخت و میگفت کدام استاد اینها را تراشیده است بعد از آن با من خطاب کرده که راست بگوی که تو چه کسی و بدین ولایت برای چه آمده

و این تیرها را از آنجا آورده که من مثل این سهام در ایران زمین دیده ام در زمانی که با گشتاسپ و اسفندیار جنگ میکردیم من بدل قوی جواب دادم که من موی بازرگانم و پدرم شنیده ام از ترکستان بیمه ام از ایران ست گاه و آمشه درخت از مشرق بمغرب میبرم و گاه از آنجا بانجا میآورم و من این تیرها را و غلامان از شهرهای ایران خریده ام و بنده ازین جنس بسیار داشتم که اسفندیار که روئین خوش میبیناد بنا خوشی و ستم از من بسته چون برادر ارجاسپ این کلمات بشنید مرا همراه خویش بشهر در آورد و بسمع پادشاه رسانید که بازرگانی چنین از ولایت ایران آمده است و مال بی نهایت آورده اقا همه لحظه با حضار من فرمان داد من پیشکشهای مناسب بخدمتش شتافتم و در اثنای مکالمه پرسید که از اسفندیار چه خبر داری گفتم که لشکرها فراهم آورده عزیمت آن داشت که از راه هفتخوان متوجه این دیار گردد ارجاسپ ازین سخن تعجب نموده تبسم کرد مرا برکاکت رای منسوب گردانید گفت اگر اسفندیار مرغ شود از آن طریق پرواز نتواند کرد من در وقت بیرون آمدن از مجلس بعرض وی رسانیدم که زحمت من در بیرون شهر نامحفوظ است ارجاسپ حکم فرمود تا در اندرون حصار وثاقی وسیع جهت من مهیا ساختند آنگاه اموال و صنادیق که بر حمال مشحون بود بمنزل خود آوردم و بعد از زمانی و مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب ایران سپاهی بفلان موضع رسیده است مثال داد تا شیران بیشه جلادت در ملازمت برادر او از شهر بیرون رفته بدفع مخالفان قیام نمایند چون قلعه و حصار از دلیران روزگار خالی شد من فرصت نگاهداشته هفتاد کس از خواص خود را که بحیله بشهر آورده بودم بضبط دروازه ها فرستادم و گفتم که فریاد زنید که دولت اسفندیار باقی باد و خود با ده نفر بقصر ارجاسپ رفتم ارجاسپ از نعره ایرانیان متحیر و مبهوت گشته بود که ناگاه چون قضای مبرم بایوان او درآمدم و آن ظالم را که از تجبر سر بفرق کیوان میکشید از پای درآوردم آنگاه بمدد برادر خود پشوتن از حصار بیرون آمدم و بر لشکر مخالف حمله بردم و ایشان را شکسته برادران ارجاسپ را از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهران خود را بچنگ آورده مقیمان شبستان ارجاسپ را اسیر کرده مظفر و منصور روی با ایران نهادم و حین مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قله جبلی رفیع ساخته بودند و مردم حصار آنجا بت می پرستیدند و آن حصار حصنی بود بسیار قوی هیکل که مردم ترکستان نسبت بان اعتقاد عظیمی داشتند و از اطراف آن دیار گمراهان درم و دینار برسم نذر بدان بتخانه میفرستادند چون قریب بدانجا رسیدم بر فراز جبل جمعی را دیدم مسلح با چشمهای بزرگ و رویهای زشت که گوئیا دیوان بودند یکی از اهل بتخانه نزد من آمده گفت که صنم ما که بعبادت او مفاخرت مینمائیم مرا نزد تو فرستاده پیغام داده است که ای اسفندیار بقوت و شوکت و گنج و سپاه خویش و با اینکه بر ابنای جنس خود ظفر یافتی مغرور مشو و مفاخرت مکن بلکه بپرستش ما رایت رستگاری دان که هر کس مطاوعت من کرده بمرادات خویش فائز آمد و آنکه مخالفت من ورزید مطرود و مخذول ازل و ابد شد و دیگر درین قلعه جماعتی اند که هر یک با هزار کس برابری میکنند من چون این کلمات تلبیس استماع نمودم توکل بر خدا کردم و از اسب فرود آمدم و فرمان دادم که سواران هم پیاده شوند و مانند پلنگ بالای کوه دویدن گرفتند و بت پرستان سنگهای گران می انداختند عاقبت نسیم فتح بر پرچم ما وزیدن گرفت و جمعی بیدینان بر دست ما هلاک شدند و قلعه را مسخر ساخته به بیت العبادت ایشان درآمدم و بت و بتخانه آن روز برگشتگان را در هم شکستم و اموال نامحصور و نفائس موفور که سالهای دراز ذخیره نهاده بودند برداشتم و بار دیگر آن منسوقات نزد گشتاسپ بردم ای رستم طرد این پهلوانیها که شنیدی احتیاج بسیمرغ نبود بلکه اعتماد و استظهار من بعنایت الهی و فضل نامتناهی او بود و چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر در ولایت و خانه خویش و مرا هیچ احتیاج و طمعی بتو نیست لیکن عزم آن دارم که در گاه خواهی مرد چون رستم این سخنان شنید از دلاوری اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود اسفندیار این معنی را معلوم کرده بنیاد تلطف نموده دست رستم را گرفته در پهلوی خود جا داد و گفت رسم ما آنست که مهمان را عزیز داریم رستم خرم و شادان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی حاضر آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورد و مدت دو شبانه روز با هم بنای و نوش بسر بردند درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد او راضی نشد و التماس نمود که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسپ شتابد اسفندیار روئین تن بدان ملتمس تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد که به بینیم که تا اسب اسفندیار سوی آخر آید همی بی سوار یا باره رستم جنگجوی بایوان نهد بی خداوند روی عاقبت الامر بر محاربه قرار گرفت و رستم بایوان خویش شتافته آن شب را به بدترین وجهی بروز رسانید صبح مسلح و مکمل قدم در میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی خویش مغرور گشته روی برزمگاه آورد و آن دو صفدر میدان نبرد چندان جنگ کردند که بهرام تندخوی اگر توانستی از طارم پنجم بزیر آمدی و ابواب آشتی بر روی ایشان برگشادی و هنگام شام رستم مجروح و نالان بایوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر به بیشه خویش رفت و آن شیر بیشه هیجا را بیک چوبه تیر بر خاک هلاک انداخت خرد خرده بین داند که اینچه عجم گفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیری بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب دور است چنانچه فردوسی رحمه الله درین باب فرماید که چو رستم کمان را بزه کرد زود بدانسان که سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار خم آورد بالای سرو سهی ازو دور شد دانش و فرهی نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش ز دست چنین گفت رستم باسفندیار که ای تیغ زن پهلوی نامدار هم اکنون بخاک اندر آید سرت بسوزد دل مهربان مادرت تو آنی که گفتی که روئین تنم بلند آسمان بر زمین برزنم بیک زخم برگشتی از کارزار بماندی چنین بر زمین سوگوار ز گفتار رستم دل روئین تن به پیچید چون مار بر خویشتن چنین داد پاسخ که گردون سپهر ازینگونه بسیار دارد بمهر جهان یادگار ازین صد هزار فلک را همین است کار بگفت این و رفت از تنش جان پاک تن خسته افتاد بر تیره خاک و بعد از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را حسب الوصیت او در سیستان نگاهداشت و پشوتن تابوت برادر را با ناله و خروش و سپاه سیاه پوش از زابل با ایران آورد از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من بذل النعمة لانه یبقی و النعمة تهلک یعنی شکر منعم حقیقی و مالک الملک

افضل ست از نعمت دادن چه آن پایدارست واین برگذر هم او گوید که لاتعمل عملاً فی السر تستحیی ان یذکر فی العلانیة در نهان برکاری اقدام منمای که اگر آشکارا شود شرمسار
بری و هم از کلمات اوست که هر کرا بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوائب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد بالضرورت بدوستی میل نماید و همین که اسباب ضرورت
مندفع و مرتفع شود به طبیعت اصلی بازگردد و تجدید اساس عداوت کوشد پس بر خردمند واجب ست که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار باشد فریفته نشود و طریقه حزم را
مهمل نگذارد آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسپ رسید از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند بی مانند خود زاری و سوگواری نمود بعد از مراسم تعزیت سپاه بجانب کشتان
کشیده با ترکان محاربات کرد میان جانبین کارزارے هولناک و پیکاری مهیب دست داد خلق بسیار و عدد بی شمار دران عرصه معروض تیغ بیدریغ گشتند چون از جنگ مظفر و منصور
باز گشت بهمن اسفندیار را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبید و صاحب عهدهٔ ملک و فرمان سپاه گردانید و او را در زمان اسفندیار ع بزرگ همت و بسیار دان
اندک سال + میگفته و معنی لفظ بهمن در لغت یونانیان نیکو نیت باشد و چون گشتاسپ از تفویض ملک و لیعهدی بهمن باز پرداخت بساختن زاد معاد اشتغال نموده و
همگی همت بر عبادت حق مصروف داشته گفت ے مرا گنج غاری و نان جوی + به از مرزبانی و کیخسروی + پلے آز هر چند کردم بسیج + ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ + لب نان
خشک و دم آب سرد + ازان به که از خواستن روی زرد + مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه + مرو در پی دولت و مال و جاه + که دنیا بسے چون تو دارد بیاد + بسے چون تو داد ست گیتی
بباد + از آثار او ولایت بیضا ست در مرغزارے واقع شده که طول آن ده فرسنگ ست و در نواحی محروسهٔ شیراز بفضائی بدان نزهت و نزهتگاهی بدان طراوت کس
نشان ندهد هر پیوسته آن دیار منشاء فضلای دهر و مسقط الراس علمای عصر بوده است مانند ابو عبدالله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر ایراد
کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف متعدده دارد و قاضی ناصر الدین بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه سائر و دائر ست و غیرهم از افاضل که تعداد ایشان
سبب اطناب میگردد و گویند شهر اشهر و سپیه نیز در ماوراء النهر از بناهای اوست و گشتاسپ اول پادشاه است که دیوان رسائل بعبارات خوب و اختراع مکاتبات بالفاظ
مرغوب در زمان او مستمر گشت و حکم کرد که مکاتیب و رسائل را در غایت فصاحت و بلاغت نویسند و نخست سکه شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد و او بود بر یک روی تنگه
نقش آتشکده بود و بر یک جانب او صورت گشتاسپ که تاجی بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی بیشتر ازین نیز گفته اند نقش بهمن بیت
یعنی عابد تار و از سخنان اوست که احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه بسط یده بالقدرة سزاوارترکسی بفروتنی از خلائق آنست که حضرت باری عز و علا در بارهٔ او
عاطفت و احسان ارزانی داشته است و دست تصرف او را بر عالمیان مبسوط ساخته ے تواضع ز گردن فرازان نکوست + گدا اگر تواضع کند خوی اوست + هم او فرماید
که مرده وانکه دین ندارد در نظر بصیرت برابر اند و امانت نیست آنرا که دین نیست حقیقت این سخن آنست که هر کس حضرت پروردگار جل و علا را قادر و مختار نداند و
شکر آلاء و نعما او را چنانکه سزاوار بندگی اوست ادا نگذارد و حشر و نشر و پاداش اعمال و جزای افعال را منکر باشد چنانچه از مرده افاضه خیرات و اشاعهٔ حسنات و احتراز
از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل ممتنع نماید از شخص بدین نیز صدور این صور و بروز این حرکات بشائبهٔ شک و غائلهٔ ریب محال و متعذر بود و از کلمات اوست
که لیس الملک و ان یحسد الملوک الا علی حسن السیرة روا نبود که پادشاه حسد برد بر دیگر ملوک مگر بر نیکوئی سیرت و حسن سریرت و لفظ حسد درین کلمه بر غبطه و تمنی باید حمل کرد نه بر زوال
نعمت یعنی پادشاه باید که آرزو برد در تحصیل نام نیک و اتصاف باخلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت او چون دیگر سلاطین عادل نیکوکار در اقطار عالم انتشار یابد و ذکر محامد
مفاخر او مانند سائر خواقین رفیع مقدار بر صحائف لیل و نهار مخلد و مؤید ماند و از نتائج طبع اوست که فضل الملوک علی السوقیة انما هو لقدرته علی اصطناع الصنائع فضیلت
پادشاهان بر زیردستان و اهل سوق بدانست که او قادرست بر نیکوئی کردن و ستائش اندوختن یعنی پادشاه همایون رای آن بود که وسائط عقد مهمات و وسائل حصول اغراض
و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن عنایت و صدق رعایت در تربیت اولو الالباب و ابنای زمان که استعداد و استحقاق مکرمت دارند مبذول دارد چه ایشان قدر اکرام و
قیمت احسان دانند و شناسند و شکر انعام کما ینبغی گذارند چنانچه آثار آن از حواشی روزگار محو نشود و ببقای عالم برابر ماند هم گشتاسپ گفته است که هر که بنام فریفته شود
شان در ماند و هر که با بی امانت کند بجان در ماند و سبب این سخن آن بود که او وزیری داشت راست روشن نام که بنام وی فریفته شده بود و بر او اعتماد کلی کرده وزیر سابق
را بسعایت او معزول ساخت اما از کار راست روشن آگاهی نداشت که در مزرع دلها و مرتع جانها تخم بدی میکاشت ناگاه پادشاه هندوستان بروی خروج کرد گشتاسپ را
بمال و رجال احتیاج افتاد که لشکر را تجهیز کرده با خصم مقابله نماید بعد از تفتیش در خزانه هیچ نیافت با وزیر مشورت نموده وزیر گفت مال نزد رعیت ست باید تحصیل نمود نشست
پادشاه دانست که این حرکت موجب خرابی مملکت ست درین اندیشه بجانب صحرا رفت بجائی رسید دید که سگے بردار کرده بودند از سبب آن پرسید چوپان عرض کرد که این سگ
معتمد من بود که رمهٔ خود را بوی سپرده بودم چون نقصانی فاحش در رمهٔ من پدید آمد تفحص کردم دریافتم که این سگ با من خیانت کرده با ماده گرگی الفت گرفته چشم میپوشانید تا گرگ غنائم را

ماده گرگ بقدر احتیاج می ربود گشتاسپ ازین سخن متنبه شده تفتیش حال رعایا و وزیر نمود معلوم او شد که وزیر خیانتی عظیم اندیشیده و مال او را بکلی از میان برده است وزیر را بسبب هر دو را بردار کرد و بحسن کفایت وزیر نخستین دشمن مرفوع و خزانه آبادان و رعیت و سپاه معمور گشت

ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار بن گشتاسپ الملقب بدراز دست

فارسیان بدین جهت او را دراز دست خوانند که دست تصرف وی بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته اند که بفضیلت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پیدا نشد و پادشاهی بود در غایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت حافظ ابرو گوید که مکتوبی که نوشتی عنوانش آن بود که این نامه ایست از اردشیر بندهٔ خاص خدا و خادم او که حاکم شماست هم او گوید که اول کسیکه نام خداوند تبارک و تعالی را در اوائل مکتوبات ثبت فرمود بهمن بود و در سبب تسمیهٔ بهمن باین اسم یعنی اردشیر گفته است که روزی اسفندیار نزد گشتاسپ نشسته بود که او را مژده دادند بتولد پسر او و در آن هنگام خادمی را دید که ظرفی در دست خود داشت و بیرفت اسفندیار ازوی پرسید که چه نام داری خادم جواب داد که اردشیر در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسپ ذکر بهمن کرده میگوید که هم کی اردشیر و هو بهمن بن اسفندیار بن کی بن گشتاسپ و کان یسمی بهمن الاسمین و قصه طویل الیدا آورده اند که گاه که عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل خفیه منهی بر او گماشتی تا از کیفیت معاش او با رعایا اعلام نمودی اگر عمل کردی پایهٔ او را رفیع گردانیدی و اگر ظلم ورزیدی بجزای اعمال او در کنارش نهادی در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان داده از تخت فرود آمدی و نخست شکر و سپاس حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که یک سال شد من بر شما حکومت و سلطنت کردم اگر امری از من یا از نواب و عمال من صادر شده است که رضای شما بدان مقرون نبوده اعلام کنید تا بغور آن رسم بعد از آن موبد موبدان بر پای خاسته گفتی که پادشاهی تو مخلد و مستدام باد خاص و عام از تو راضی و شاکر اند و حسن سلوک و سیرت تو محمود و مشکور قاطبهٔ جمهور است آنگاه شخصی ندا میکرد که ای مردمان عمارت کنید مزارع خود را و با یکدیگر بطریق مواخات و موالات سلوک نمائید و زنهار خیانت مکنید و در هر حال با هم رعایت دوستی نمائید و از خدا بترسید و از طمع فاسد دور باشید و با وزرا می گفت که هرگاه ببینید که من میل بر مداهنه کنم و از طریق سداد انحراف نمایم مرا از آن کاری که خلاف رضای الهی است باز دارید و منع نمائید و مگذارید که بدون جهتی بر احدی خشم گیرم و همواره مرا بر کارهای پسندیده ترغیب کنید آورده اند که چون تخت سلطنت بوجود بهمن زیب و آرایش یافت از اصابت رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضهٔ بذل و امالهٔ قلوب کار عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد از اشتغال باستمالت خاطر و رعایت جوانب بروجهی ابلغ همت بر انتقام پدر خویش از رستم دستان و تخریب زابلستان مقصور گردانید و در انحطاط و التماس آن دودمان کمر جد و اجتهاد بر میان استوار نموده فوجی از لشکر قیامت اثر را در مقدم بدان صوب نامزد کرده خود از عقب ایشان توجه نموده درین اثنا بسمع حضرتش رسید که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم را از چمن زندگانی از بیخ در آورده و غنچهٔ زندگانی او از صرصر قهر روزگار در بوستان حیات پژمردگی پذیرفته و از پسر پسرش بر مسند پهلوانی نشسته و بر متکای ولیعهدی پدر تکیه زده چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگی سخت دست داده از طرفین خلقی عظیم و جمعی کثیر بقتل آمدند چنانچه صحرا و هامون از اجسام کشته ها پشته ها گشت و در آن جنگ تمام اقارب و عشایر پسر رستم و فرامرز کشته شدند و نسوان و سبایای ایشان را همراه زال زر اسیر و دستگیر نمودند و بهمن در زمان سلطنت خود پسر بخت النصر را از ولایت بابل معزول کرد و کورش را که یکی از اولاد لهراسپ بود و مادرش دختری از فرزندان بنی اسرائیل بود بر آن دیار والی گردانیده امر نمود که اسیران بنی اسرائیل را بزمین بیت المقدس فرستد و هر کس را که ایشان خواهند بر ایشان والی گرداند کورش آن قوم را جمع کرده دانیال را بحکومت بنی اسرائیل نامزد فرمود و در بعضی کتب مسطور است که لهراسپ در زمان حکومت و سلطنت خویش بخت النصر را از حکومت معزول ساخته اسیران بنی اسرائیل رخصت انصراف داده بود تا مملکت شام را معمور سازند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و در زمان دولت بهمن ولایت بیت المقدس به نهایت آبادی و غایت معموری رسیده بود و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده بود و ملک ایشان رسول را بقتل آورد و بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت آن جماعت را که نه طاعت خدا میکردند و نه مطاوعت پادشاهی مینمودند خراب سازد و او لشکر کشیده تمام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد و العلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت و دارائی سپاه و رعیت را برای رزین و عقل دوربین هما که دختر همایون اختر او بود تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید ساسان چشم میداشت که ملک او دید چنانچه معهود و متعارفست بدو انتقال یابد چون صورت واقعه بر خلاف مراد وی روی نمود از ملک پدر هجرت گزیده و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و گوسفندی چند که شیر آنها را دوشیدی وجه معاش خود مرتب گردانیدی کفایت نمود و جمعی گویند که بهمن رنجور شده و در آن اوان هما از وی بار آبستن بود پس بهمن فرمود تا اکلیل بر شکم همای نهادند ساسان را ازین جهت خاطر گرفته شد و سر در عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکورست که چون دارا از هما متولد شد هما ازو نفرت گرفته پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر رودی از رودهای اصطخر و بقولی از رودهای بلخ انداخت ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود گرفته گشاد و در آنجا پسری دید با فرّ و بها و حسن و جمال او را بخانه برده همگی همت بر تربیت او مصروف داشته تا بحد بلوغ رسید آنگاه

شاهی و شکوه شهریاری در جبین او ظاهر گشت و بالجمله در ریعان جوانی بخدمت مادر مستسعد شده و باشارت همای وارث تخت و تاج گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن
در آخر ایام حیات خود افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد چنانچه مؤلف آن سفر میفرماید ؎ چو بگذشت از عمر وی یکد و شصت ٭ ز پا افتاد ناگه چو ماهی بشست ٭ هنوز ارچه دارا بسی
بود خرد ٭ ولیعهدی خود بدارا سپرد ٭ بدو گفت ملکی چنین نامدار ٭ که هست از ملوک جهان یادگار ٭ بفرزانگی کردم و داوری ٭ در انگشت تو هم چو انگشتری ٭ تو نیز آنچه آیین رسم سلف
و رای ٭ بجا آر تا دیر مانی بجای ٭ مگر جز بدین طرز و آیین مری ٭ نباید ترا ملک کیخسروی ٭ و از اساطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی دیمقراطیس است و دیگری بقراط حکیم که پیوسته
آن شهریار ایشان را معزز و محترم داشتی و از انوار علوم و شعاع فضائل آن دو حکیم محقق اقتباس نمودی و بیمن مصاحبت و شرف محاورت ایشان نکته های بدیع و معانی غریب ابداع
کردی از جمله سخنان بهمن یکی آنست که بانفصال متلو الاقدار بسبب کثرت نمودن و اکرام مهذبین بزرگیها زیادت شود چه هرکه در سخاوت و باب کثرت بر روی ارباب استحقاق و
چهره اصحاب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح گرداند شعر المجد کف والسماح بنانها ٭ لاخیر فی کف بغیر بنان ٭ و دیگر آنکه حسن الذکر ثمرة العمر یعنی
یاد کردن به نکوئی میوه درخت زندگانی ست بر رای دوراندیش ساکنان خطه فضل و دانش و تمیز و توانش مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و نتائج آباء و امهات از انبیا
و اولیا و سلاطین و حکما هرچند در باب دفع اجل یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد بر پیشانی التقدیر تو اند نهاد و میسر نشد که لحظه در اوقات محدود
افزایند چون این باب را مسدود یافتند در طریق دیگر شروع نمودند بعد از تتبع دانستند که ذکر پاینده قائم مقام حیات ثانی ست پس در تمعنی کوشیدند و صحائف جرائد معانی و
حواشی دفاتر بزرگواری را بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و ردای مجد و طیلسان شرف را بمحامد و محاسن شیم معلم و معطر ساختند لاجرم عمر ثانی و ذکر باقی یافتند
دیگر آنست که الرفق مفتاح النجاح چرب زبانی کلید باب امانی ست و سوء خلق موجب انهدام اساس دولت و انتقاض قواعد حشمت و مکنت ست و رفق و مدارا و حلم و
مواسا وسائط تاکید اسباب عزت و وسائل تشیید بنیان حرمت و شیعی و نیز دوستان را برماند و نرمی سخنان خوش دشمنان را دوست گرداند قال الله تعالی و لو کنت فظا
غلیظ القلب لانفضوا من حولک هم او فرماید تجربة المجرب تضییع العمر آزموده را آزمودن عمر ضایع نمودن زندگانی ست و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف داد
دادن بهترین صفتهاست و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهای پسندیده است ذکر خاتمت حال و بعضی از گزارشات رستم دستان و مآل کار
اولاد و احفاد او مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب بمثابه ایست که از تعریف و توصیف مستغنی ست و احتیاج باظهار و ابراز ندارد
و او برادر پدری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را بعقد خود آورده در آن ولایت بسر می برد شاه کابل از ننگ خراج گذاری و شغاد از غایت حسد
تیره کاری و شقاوت با هم شکایت رستم نموده بقصد او همجهت گشتند و با یکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خویش فرمان داد و او از آن دیار بیرون آمد
و بسیستان توجه نموده بشرف دستبوس پدر و برادر فائز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت
بنزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که در آن ولا که رسولی از سیستان بطلب خراج مملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابل شاه ظاهر گردید و در ادای مال
تعلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته با من عربده بنیاد کرد اگر تو در زمره بنی آدم منخرط بودی پدر ترا از پیش خویش نمی راند و تا چند از رستم
سخن گوئی و باخوت او مباهات نمائی من از و بسیار مردانه ترم و ولایت من از ولایت آن بیشتر است چون آن بی سعادت امثال این کلمات باخشونت گفت مرا از مملکت خویش
عذر خواست و بدینجانب فرستاد رستم از استماع این سخن برآشفته باحضار لشکر مثال داد تا اطراف کابل را منطمس کنند شغاد با جهان پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با این همه
ساز و سپاه بر سر او روی و این همه حساب از وی برگیری و طریقه آنست که توقف جائز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و من نیز در رکاب تو بیایم بمجرد استماع آوازه توجه تو
کابل شاه بیشک در اقطار آفاق آواره گردد یا تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم بسخن آن غدار فریفته شده باز واره برادر بی وفا عزیمت کابل نمود و شغاد قاصدی نزد کابل شاه
نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرائط تاکید بجا آورد که شاه باید که در تدبیری که باهم اندیشه داریم اهمال نورزد و مراسم احتیاط بتقدیم نماید تا از تسلط رستم ایمن و فارغ
بالی و در مهاد فراغت و بستر استراحت روزگار گذرانی کابل شاه از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داعیه داشت که پهلوان را بدانجا برد فرمود تا چاهها در آن راه
کنند و آلات حرب از نیزه و تیغ و خنجر و امثال اینها در دیوار و بن آن نصب فرمودند و سر چاهها را بخس و خاشاک بپوشیدند و خاک بیمروتی در دیده مردمی پاشیدند در جامع التواریخ
مذکور است که چاهها را در شکارگاه کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی در خاک نهاده چنگ در دامن
اعتذار و استغفار زد رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند آن خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بنده
تو ام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود را بدستار و موزه بپوش جواب داد که تمنیی محال است التماس من مبذول نیفتد رستم گفت آن کدام است کابل شاه گفت

میخواهم بانواع من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم رستم قبول نموده شاه کابل باحتیاط تمام از پیش پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل رخش را بی دهشت میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاهها فرو رفت و اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطائف الحیل بر سر چاه رسانید و در آنحال شغاد بر نهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشته رستم با او گفت که تیری و کمانی نزد من گذار تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد در آخر کار تخم مهری در دل برادری کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد ؎ چو رستم چنان دید بفراخت دست ÷ بدان خسته از تیر بگشاد شست ÷ درخت و برادر بهم بر بدوخت ÷ بهنگام رفتن دلش برفروخت ÷ شغاد از پس زخم او آه کرد ÷ تهمتن بر او قصه کوتاه کرد ÷ چنین گفت رستم که یزدان سپاس ÷ که بودم همه عمر یزدان شناس ÷ کزان پس که جانم رسیده بلب ÷ برین کین من ناگذشته دو شب ÷ مرا زور دادا که از مرگ پیش ÷ ازین بیوفا خواستم کین خویش ÷ بگفت این و جانش برآمد ز تن ÷ بر او زار و گریان شدند انجمن ÷ نقلهٔ اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه نشسته بود که ناگاه کلاغی آمد و بر کنگرهٔ قصر نشسته بانگی کرد زال جزع آغاز نموده از دو دیده جویهای خون بر دو رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بدینسان متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبتی از آن صعب تر نیست رودابه گفت آن چه خبرست زال گفت میترسم که اگر علم تو بران محیط گردد سیل غم و اندوه قصر وجود ترا بنیاد دهد و حادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع برخود راه دهی سودی نبخشد چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و زواره و شغاد رخت ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که تزلزل در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد و آواز واویلا برکشیده گفت ای پیر فرتوت و ای خرف مبهوت ترا عقیده اینست که الم جوع عظیم تر از این خبر هولناک ست بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه روز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون بی طاقت گشت شب بمطبخ در آمد بنا بر آنکه چشم او از شدت گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین ظرف و بدان ظرف می برد تا مقداری طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد بجانب دهن برده کنیزکی که در انجا بود مطلع شده فریاد برآورد که آنچه بدست آوردی زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمهٔ چند تناول نمود روشنائی چشم او بحال اول معاودت نمود منقول ست که بعد از چند روز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شائع گشته فرامرز پسر او لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد پادشاه بی عاقبت کابل نیز از صورت حادثه آگاهی یافته با حشمی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمده بعد از آنکه حربی هولناک دست داد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسید عاقبت فرامرز غالب گشته شاه کابل را دستگیر کرد و فرو گرفت و به تیغ قهر شجرهٔ وجودش را از بیخ برکند و جمیع متعلقان و منسوبان او را از تیغ انتقام بگذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمهٔ سام نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا آن زمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقطع گشت چنانچه درین اوراق ثبت افتاد از سخنان رستم ست که کل شیء علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی بهر حادثه که روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد الا الحرب که در آن از نفس نفیس و جان شیرین باید برخاست ؎ دل برکنید گرد دندهٔ منه کین دولاب ÷ آسیائیست که از خون عزیزان گردد ÷ هم او گوید که الرای السدید من آلاء الشدید رای راست یکی از نعمتهای قوی ست و حکما گفته اند که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد که تا قیامت التیام نپذیرد و دست طبیعت روزگار را بمداوای آن قاصر ماند و کلام معجز بیان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمرو بن عبدود فرمود الحرب خدعة بر تحقیق و ثبوت این دعوی گواهی عدل و شاهدی صدق ست و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن و دوست بتحمل و مدارا معامله کند و در شدائد و مکاید روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد شجرهٔ آمال ثمرهٔ تمنی بار آورد و از منقولات وی ست ان المولی اذا کلف العبد مالا طاقة له به فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفت او را اقامت کرده باشد ؎ یکی کار در زندگی روزگار ÷ سزاوار هر یک پدید ست کار ÷ چو این کار آن جوید آن کار این ÷ سراسر پر آشوب گردد زمین ÷ ای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیر تو بسان سایه تیره نماید ازین نمودارات و امثال این استغنا داری چه خاطر خطیر تو جام گیتی نمای اقبال ست مکنونات قضا و مخفیات قدر را در آئینهٔ فکر مشاهده کرده و از صحیفهٔ خرد برخوانده ؎ و صبح پیش حزم تو اشکال حادثات ÷ آسان بنزد عزم تو دشوار روزگار ÷ رای تو از درای ورقهای آسمان ÷ تکرار کرده دفتر اسرار روزگار ÷

ذکر سلطنت همای

بعضی گفته اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون همای که او را خانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رافت بر روی عالمیان بگشاد و پنج ماه چون از سلطنت وی بگذشت پسری از وی متولد شد بغایت خوبصورت که از جبین فرخنده او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر مبارکش مزین گردد و بمقتضای کلمهٔ الملک عقیم همای وضع حمل را از خلائق پنهان داشته و بعد از تفکر و تدبر رای او بران قرار گرفت که صندوقی سازد و باسباب پرورش فرزند را در آب اندازد و فرو سپس گوید

مهانی پسر زاد و با کس نگفت + همی داشت آن راستی در نهفت + بدین سان همی بود تا هشت ماه + پس گشت مانندهٔ رفته شاه + یکی خوب صندوق از چوب خشک + بکردند پر زر و پر قیر و مشک + درون نرم کرده به دیبای روم + بیالوده بیرونش از مشک و موم + بزیر اندرش بستر خواب کرد + میانش پر از دُرّ خوش آب کرد + ببستند بس گوهر شاهوار + ببازوی آن کودک شیرخوار + در آنگه که شد کودک از خواب سست + خورشان بشد دایه چرب دست + نهادش بصندوق بس نرم نرم + بچینی حریرش بپوشید گرم سر تنگ تابوت کردند خشک + بموم و بعنبر بقیر و بمشک + ببردند صندوق را نیم شب + یکی بر دگر گریه نگشاد لب + ز پیش همائیش بیرون تاختند + بآب روان اندر انداختند در تاریخ گزیده مسطور است که گازرے آن صندوق را بگرفت و دارا پسر را نام نهاده بپرورد و چون دارا بحد بلوغ رسید گوهر پادشاهی و شهریاری سر به پیشهٔ گازری و قصاری فرو نمی آورد لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده بالشکری که مادرش همای بجنگ رومیان میفرستاد در آمیخت امیر لشکر در راه علامات دولت و اقبال در رو مشاهده کرده در روم نیز آثار جرأت و مردانگی از او بظهور آمده چون امیر مذکور بجانب همای آمد احوال شاهزاده معروض گردانید همای را بعد از تفتیش و تفحص چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت دست باز کشیده ملک و خزانه باو تسلیم نمود لقب همای چهر آزاد است و مدت پادشاهی او بقولی سی و دو سال بود از آثار همای شهر جربادقان است در نواحی اصفهان و از جملهٔ امارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد

ذکر سلطنت دارا بن بهمن بن اسفندیار

دارا بن بهمن جهانبانی بود در شوکت و کشورستانی صاحب قدرت و در مدت اندک بسیاری سرکشان را در تحت الطاعت و فرمان آورد و پادشاهان ذوالاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایهٔ استظهار دانستند الا فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه افگنده چوگان مخالفت در پیش مبارزت نهاد دارا این معنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و بالشکرے آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم در حصر و وصف عدد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر اسباب حرب ساز داده از دار الملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عسکرین و توازی صفین تیر سفیر جان گشت و تیغ قاطع آمال شد مرغ چوبین آهنین منقار + طائر پاک روح داشت شکار + آب آئینه فام اندر یا + گهر جان ربوده کرد شنا + سرگران شد بلے که در خوردن + بادهٔ از کاسهٔ سر دشمن + آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر سپاه وارث ملک گشتاسب و بهمن وزیده و رومیان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت با چرخ چنبرین دعوی برابری کردے متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعده و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و ایوان بزم را بر میدان رزم گزیده دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی بدم تیغ ملک بگرفته + بسر تازیانه بخشیده + مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت اما مقرر چنان کرد که هرسال هزار بیضهٔ طلا که هر بیضه از آن بوزن چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانهٔ عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم برین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدرهٔ فیلقوس را مصحوب گردانیده بایران آورد و بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکهٔ روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانیان رسید و دارا از دختر قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد و در آن حین کریمهٔ فیلقوس باسکندر حامله بود و بنابر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم مخفی میداشت و در کتمان این امر بطن کوشیده و چون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین از حکومت دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خودش موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخته دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة اوراقها و القاتل مذاقها یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظلی است که اوراق او تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که زهر کشنده و شمشیر برنده ماند غافل نشیند و خردمند کامل آنست که هرچند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند گمان غدر و مکر زیاده گرداند و شرائط حزم و احتیاط مرعی دارد و از حوادث و آفات مصئون و محفوظ ماند از آثار دارا دار الجبر داشت و از حکما افلاطون معاصر او بود

ذکر سلطنت دارا بن دارا بن الاکبر

او را دارای اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی ناخوش داشت اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و باسکندر رومی نامه ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضه های زرین را که پدرش هرساله بخزانهٔ دارا می فرستاد باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهدهٔ دارا گشت نخست رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح فرستنده بیضه ها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده دارا ازین سخن متاثر شده گوی و چوگان و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بحال او همان لائق تر که گوی بازد و پنجه در پنجهٔ مردان نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست که عدد لشکر و شمار سپاه ما که بهر دانه از آن هزار مرد صف شکن و گرد شیر افگن داریم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت است و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر ازین اندیشه فارغ گرداند که ما بسر پنجهٔ دولت و زور بازو و اقبال چنانچه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردان است او را مضطر و حیران و بی سامان کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر میرسد چه امیدوار شدم که

بتوفیق الهی چنانچه دائرهٔ صولجان گوی ست حکم با محیط مرکز مملکت او خواهد بود آنگاه در مقابله کنجد قدری حنظل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق تو از چاشنی حنظل عقوبت تلخ
گردد و زمین بارگاه تو از سیاه خیول ما باسرهٔ تو تیا برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت نموده کار مقابله و مقاتله
انجامید و چون روزگار در استرداد ودیعت خود کوشید و پیک اجل با توقیع کل نفس ذائقة الموت کو شیده باردوی دارا رسید وزیرکه از جنگ گاه بازگشته بود در بارگاه
قرار گرفته دو مرد همدانی از حاجبان او بودند و بمزید قربت او شرف امتیاز داشتند از کمین گاه قدم بیرون تاختند و بخنجر ستم سینهٔ او را بشگافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند
و شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام بالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را که هنوز رمقی از حیات او باقی بود صورت شماتت دشمن بمصداق ع
وان حیاة المرء بعد عدوه + وان کان یوما واحدا لکثیر + بر صفحهٔ حال خویش مشاهده کرده آهی سرد برکشید و اسکندر سر او را در کنار گرفته بوسید و ایمان غلاظ و سوگندان
کفارت بزبان آورد که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون زخم خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود که قاتلان او را بقصاص
رساند و دخترش روشنک را بحبالهٔ نکاح درآورد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد و اسکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی نموده انجاح ملتمسات او را متکفل شد و
آخرین سخن دارا این بود ع بدیرفتگاری کنون میکنی + که از ملک خویشتم برون میکنی + گرازگوهرم بر سر افسر نهی + نه این ست آئین فرمان دهی + مرا دست قدرت برایام بود +
چنینم زگیتی سرانجام بود + پدر چون همی کرد باید گذر + مرا گفت کای نور چشم پدر + ترا مردن من نصیحت بس ست + جهان یادگار فراوان کس ست + این چند کلمه از تاریخ معجم
منقول شد و آنچه از تواریخ مبسوطه درین باب مسطور ست در ذکر سلطنت اسکندر سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارای اصغر چهارده
سال بود از سخنان اوست که لا تطمع فی کل شیء تسمع طمع مدار که هرچه شنوی بیابی و هم او گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعه جریحا ساقطا علی التراب
منفردا عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه و بان فاعتبر بما تری قبل ان تصیر عبرة للناظرین ای برادر نگاه کن در پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه جهان مجروح
گشته و بر خاک افتاده و در گذشته از یاران وجدا مانده از دوستان ملک از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر بآنچه می بینی پیش از انکه عبرت بینندگان گردی یعنی بقوت و سیلی
تعزز و استعلا بدین گنبد والا اشی و از طارم رفعت شمس سهیل و سها گذری و اگر این عرش مرفوع سقف قصر و ایوان تو گردد و این بساط موضوع جولانگاه بکران تو شود
و اگر تیغ انتقام از نیام برکشی تیر اجل را حجاب نشود و ضرب شمشیر تو یکی را دافع و مانع نیاید ع هر ذره که در هوا و در هامون ست + کیخسرو و کیقباد و افریدون ست + آن خیره کشی
که گردش گردون ست + این عالم خاک نیست طشتی خون ست + ذکر اسکندر رومی ع سکندر بر آفاق چون دست یافت + بدانش و نیکنامی شتافت + بروز
همه معدلت کار بود + شبش تا سحر پیشه تکرار بود + بهنر ارچه کوشش نمودی و رزم + بدانش همی فخر کردی و حزم + بفرزانگان سیم دادی و زر + براندی فرومایگان را ز در +
هنرمند را همچو جان داشتی + ز مهر اتیش بر تر افراشتی + نام اسکندر بلغت یونانی اخشیدروس ست یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلاسوفا ست و یونانیان محب افیلا گویند
و حکمت را سوفا نامند و برین تقدیر یعنی فیلسوف محب حکمت باشد و طائفه از ناقدان عیون هنر و جوهریان درر مکنون سیر او را ذو القرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طائفه
ذو القرنین اکبر صاحب سد است که ذکر او در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ورود یافته و شمهٔ از احوال آن سعادتمند سابقا درین اوراق سمت گزارش پذیرفته و بالجمله از رواة
ناقلان آثار سلف و ناسخان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحهٔ ضمیر مکتوب و منقوش ست که اسکندر مقدونی که او را ذو القرنین اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالی قدر
گردون جناب و شهریاری کامران و کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور ست و ذکر سخاوت او بر صحائف زمان مزبور و مسطور در بیشهٔ مبارزت پنجه
در پنجهٔ شیر زدی و در میدان محاربه بهرام دست شمشیر زدی ع در صد هزار قرن سپهر پیاده رو + نارد چو او سوار بمیدان روزگار + لشکر منصورش از روم تا ختا و ختن و از ایران
تا هند و سند تاختن کرد و حشم نامحصورش باطراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت و از جهرهٔ فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد شده است و در سبب اطلاق
لفظ ذو القرنین بروی روایات مختلف نیز صادر گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر ست چنانچه در ذکر دارا مرقوم بیان گشت و همین طبقه قائل اند باینمعنی
که او روشنک دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورد و راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاه خداترس دینداری را با زدواج دختر برادرزادهٔ خویش بغایت
مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در ادیان سابقه ارتکاب این امر مجوز بود و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طائفه گفته اند که فیلقوس دختر خود را با دارا پادشاه اسکندریه
داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و بسببی از اسباب آذر بعد از مدتی مخدرهٔ قیصر را که با سکندر حامله بود بخانهٔ پدر گسیل کرد و آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و خوفی که
داشت فرزند را در قماطی پیچیده بصحرای که قریب بآن مراعی اغنام بود بگذاشت و بالهام خالق الانام میشی از آن اغنام لحظه فلحظه بسر وقت اسکندر رسیده او را شیر میداد و پیره زنی
صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت گوسفند را مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که آمد و شد این حیوان متضمن امری غریب ست بنا برین میش را تعاقب نموده بمکان اسکندر

...فت و بطبع سلیم دریافت که این تازه نهال از چمن مجد و جلال ست لاجرم او را برگرفته بخانه برد کما ینبغی بتربیت و تعهد وی قیام نمود و بعد از آنکه اسکندر بسن تمیز
رسید او را بادیبی سپرده در اندک زمانی بزیور فضائل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب سکندر بنحوی بجلای او فرمان داد ادیب و اسکندر
در حرکت آمده و بالاتفاق بشهری رسیدند که مادر اسکندر در ان بلده اقامت داشت ناگاه روزی در گذار چشم مادر بر پسر افتاد بفراست پادشاهانه گمان برد که این همان
پسرست که بهنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بنابرین دختر پسر را نزد فیلقوس برده صورت واقعه را معروض داشت و قیصر دلائل مردانگی و شمائل فرزانگی از ناصیهٔ
اسکندر تفرس نموده از مسقط الراس او تفتیش فرمود و اسکندر حکایت حال خود را چنانچه از پیرزن شنیده بود بعرض رسانید و دختر از درجهٔ گمان بمرتبهٔ ایقان انتقال
نموده خرم و شادمان شد و فیلقوس چون پسری نداشت همگی همت بر تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر را در اوان صبی اسکندر صبای شهریاری از محاسن شیم کام
عادت او استشمام رفته و در زمان بدایت سن امارات جهانداری در حرکات و سکنات او تفرس افتاد و پیکر اختر فیروزی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس فی الضحی
پیدا دید و تباشیر صبح پیروزی از جبین مشتری سیمای و جبههٔ مهرآسای او هویدا و مشاهده نمود و او را ۵ با ادب دلپسند با سخن دلفروز + با خرد بیکران با هنر بیشمار + با همه
عالم جواد از همه گیتی فزون + در همه میدان تمام بر همه دانش سوار + یافته قائم مقام و ولیعهد خود گردانید و زبان روزگار املا کرد ۵ بر سرش حق نهاد افسر ملک + زانکه
دانست کوست در خور ملک + و چون تاج شاهی بفرق او تزئین یافت فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم و عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا اوامر و نواهی او را انقیاد واجب
و لازم شمرده گردن از طوق طاعت و سر از ربقهٔ مطاوعت او نپیچند و پای از حد بندگی و قدم از جادهٔ خدمتگاری او بیرون ننهند و بهرچه اشارت فرماید که هر آینه موافق رضای
الهی و مطابق آئین پادشاهی خواهد بود کمر انقیاد بر میان بندند و از فرمودهٔ او بهیچ وجه تجاوز جائز ندارند و چون فیلقوس آن جوان بخت را بسان موم قابل نقش نصیحت یافت
فرمود که ای فرزند تو نیز باید که برونق لله الحمد تقتدی با آبائه العزیز مراسم حکومت و سروری و رسوم ایالت و ولایت داری اقتدا با گزیده و خصال پسندیدهٔ آبا و اجداد نمائی
و عادات و سنن را قاعده و دستور و مقتدا سازی و در قوانین معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضابطهٔ اسلاف در نگذری تا آثار محاسن و انوار فضائل تو چون نفحات صبا
در آفاق جهان مشهور و مذکور گردد و بنیان سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید تمام و تاکید مالاکلام یابد و چون مقررست که ارکان سلطنت و پادشاهی و بنیان ابهت و
شهنشاهی باظهار آثار معدلت و دادگستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری رسوخ و قراری یابد باید که از رکاب فیض انتساب تو نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند
و سرسبز و شاداب گردد ۵ عدل کن زانکه در ولایت دل + در پیغمبری زند عادل + و باید که بدانی که رایت دین اسلام و ضبط ملک و نظم امور و سرانجام مهام بی لطف
و مرحمت و غضب و سیاست افراخته و منتشی نگردد ۵ گه باید از نشاط تو بلبل شگفته روی + گه نرگس از نهیب تو باشد فگنده سر + گاهی شود ز سعی تو زنگار گون تراب
گاهی بود ز فعل تو شنجرف گون حجر + و در تنفیذ قضایای شریعت و اعلای اعلام ملت سعی موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک بی مردکاری
و پیاده و سوار صورت نه بندد و میسر نگردد و تعهد و تفقد ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان در دفتر روزگار بهنگام پیکار ترجمان آیت ظفرست کما ینبغی بجا آری و ابواب معاش
و اسباب کرامت ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامهٔ آن جماعت فهرست روزنامچهٔ ضبط و کفایت ست بر ذمهٔ همت واجب شناسی و در رعایت
علما و ارباب فضل که اعزاز و احترام ایشان مقدمهٔ سعادات و فاتحهٔ کرامات ست تقصیر و اهمال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که باداء طاعات و ادامت
شرائط عبادات قیام می نمایند بنوازش بی پایان و عواطف بیکران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمائی و حسن التفات بمصالح احوال و مناجح آمال خلائق
مصروف سازی و بصیقل نور معرفت آئینهٔ حال رعیت از غبار جور و ظلام ظلم زدوده گردانی و در اجرای امور سیاسی میان فقیر و غنی و شریف و دنی و ترک و تازیک و دور و نزدیک
و مقیم و گذری و رعیت و لشکری تفاوت ننهی و در ضبط و نظم ولایت و حصون و قلاع مردان گزیده و مبارزان کاردیده مقرر فرمائی و شرائط تحفظ و تیقظ در رعایت حزم و عزم باید که
در جمیع احوال نصب العین تو باشد و در کلی و جزئی امور که سعی نمائی از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر آتشبار عرصهٔ
ولایت را از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم فساد اثری و خبری نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی ماند و ارباب فسق و فجور را مقهور
و منکوب داری و صورت مطلوب و چهرهٔ مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول در اموال زیر دستان دراز نکنی و از تیر آه سحرگاهی مظلومان
غافل و ذاهل نباشی ۵ نگر تا نیازی به بیداد دست + که آباد گردد ز بیداد پست + و مهمات خاص و عام به مقتضی عدالت و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و بیچارگان را که چون
بنات النعش از زخم سنان عقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف و اکناف سرگردان گشته باستحضار ایشان نشانها فرستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی
و بعوائد بخشش فراوان و فوائد بی پایان در سایهٔ لطف و مرحمت جای داده پرورش نمائی و از مشرب عذب عنایت و مورد خوشگوار شفقت سیراب سازی و دست تغلب

مشغلبان از دامن ضعفا و عجزه کوتاه گردانی و البته خود را از زیور خصایل شاهانه و شمائل خسروانه عاطل نگذاری ٥ تا صیت نام نیک شود از تو منتشر ٭ تا ذکر فعل خیر بماند از تو یادگار ٭ و چون فیلقوس از مواعظ و نصائح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده و افسر شاهی بر سر او نهاد و در کتب تواریخ اقوال دیگر در نسب وی ثبت است که ذکر مجموع آنها موجب ملال و اکثار میگردد و در مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری روح الله روحه از روایاتی که در نسب اسکندر وارد یافته آنست که او پسر صلبی فیلقوس است چنانچه در نزهت الارواح که از مولفات اوست در بیان احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس پدر اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته شد و سبب قتل وی آن بود که یکی از متعینان مملکت او فلوس نام بر مادر اسکندر حرم محترم فیلقوس عاشق شده تعلقی پیدا کرد بمثابه که از خوردن و خواب کردن و سکون و آرام جدا ماند ٥ عشق است که شیر را زبون آید ازو ٭ صد نوع مخالفت برون آید ازو ٭ گه دوستی کند که جان آسا ٭ گه دشمنی که بوی خون آید ازو ٭ و هر چند فلوس اسباب مواصلت ساز داد و زر و فضه مسکوکه و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بران معصومه معروض داشت مفید نیفتاد و افسون و دمدمه فلوس بهیچ وجه در نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته مترصد فرصتی می بود در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از سپاه جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان می ورزید نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه براقوس با طائفه از شیران بیشه جلادت ارسال نمود و فلوس را چون تفرق لشکر که از دیر باز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و او را از جیب راست بزخم شمشیر فرو گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر بر آشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بیرون بردند و از قضا همدران روز اسکندر بشهر رسید و صورت حادثه را معلوم فرمود و بشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را دید که فلوس بدو تشبث شده بود و چنگ در روی زده و اسکندر بنابر آنکه مبادا اثر شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود که ناگاه آن ملکه فریاد برکشید و تشنیع زد که اگر حمیت و غیرتی داری مرا بحیات زیاده تعلقی نمانده هر چند زودتر شر این حرامزاده را از من باز داری بهتر و اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاک نزدیک رسانیده ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال یافته فیلقوس را گفت برخیز و بدین شمشیر دشمن را بکش فیلقوس برخاسته بدست خود مهم فلوس را باتمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات و طوائف امم را طلبید فرمود تا به بیعت اسکندر پرداختند و باحضار ارسطو فرمان داده دست اسکندر را در دست او نهاده وصیتی بلیغ در باب ترتیب پسر بجا آورده جهان فانی را بدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در مجمعی خاص بر پای خاسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما ملاحی(?) و حکمی نیست جز سخن یکی ام از شما در هر امرے از امور دنیا که شروع نمائید مدد و معاونت کنم و بهوای خود در رضای شما تقرب ملازم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید و آنچه معنی خود در زمان پدر مشهود و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را طاعت برتر و بر عامه برایا شفیق تر و بر ضعفا و مساکین رحیم تر باشد و قسمت غنائم در میان شما بعدالت و سویت کند و او را به تتبع شهوات از رعایت احوال لشکرے و رعیت شاغل نباید و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار توانید بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت علی موجود است و چون حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجب نمودند گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی عمل خواهیم کرد و قبول کردیم و امور ایالت و سروری را برای دوربین تو تفویض گردانیدیم سالهای بی نهایت در ضمان عز و دولت در میان ممالک و مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پدر اولی از تو سزاوارتر ندیدیم آنگاه برخاستند و از روی رغبت با او متابعت کرده و بیعت او را بایمان موکد گردانیده اکلیل شهریاری را بر بفرق همایون وی تزئین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک نامه ها فرستاده خلایق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و باستحضار لشکر با فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خون ریز دمار از نهاد او بر آرند و بحسب فرموده عساکر منصور از اطراف در حرکت آمدند و بر درگاه پاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بخلع و تشریفات کرامند مفتخر و سرفراز ساخته باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت پادشاه و وفور بسالت و سمو همت و مرحمت بر ضعفا و زیر دستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان اوامر باری تعالی چندان مشاهده که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امرے عظیم و خطبی جسیم ازو بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه ملک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج هزار بیضه زرین در خزانه می آورد دایاسند(?) ماے آن مبلغ رسولان فرستاده بیضات معهوده را طلب میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زاینده آن خایه ها دیر است که نماند و هر چند دران اوان ملوک متعدد در یونان زمین بودند که هر یک لاف انا و لا غیرے میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعده و وعید همه را مطیع و منقاد گردانید رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تمامت آن مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و مناره در غایت رفعت بکنار بحر اخضر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمنیه خرامید و دارا بسبب مدار از زین خبر بی آرام شده با اهل طرسوس نامه نوشت که خبر خروج آن دزد طاغی که طائفه از دزدان همراه او جانب

فراهم آورده است بمسامع علیا رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بسیاه ما ازید و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که حزم
و جلادت شما نه در آن مرتبه است که از اقامت این جزئی خدمت عاجز آیند چه این دزد کودکی ست رومی و حقیر و تا غیر این جسم نزد من معاف و مغرور نخواهید بودن و سکندر
از ارمینیه ارتحال نموده کنار بحر اسطوخوس را معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجهت او نامه در قلم آورد برین موجب که از دار الملک ملوک دنیا که
با آفتاب بهمسر اسکندر دزد دنیا بدانا بعد بداند که پادشاه آسمان و زمین سلطنت و الوهیت عرصه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و ملبوس رفعت و شوکت و قوت و بسیاری اعوان و
انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیده‌اند که تو جمعی دزدان و حرامیان را بخود راه داده بکثرت ایشان مغرور شده و باعتضاد آن جماعت طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ
یافته و افساد در مملکت و اهلاک حرث و نسل پیشنهاد ضمیر تو گشته و امثال این از کم خردی رومیان غریب و بدیع نیست می باید که چون بر مضمون مکتوب اطلاع گردی از آنکرده خود پشیمان
شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمائی و بدین حرکت ناشایسته که از تو صدور یافته دغدغه از سطوت و سیاست با خود راه ندهی که تو هنوز در زمره آنان که قابلیت خطاب و عتاب
ما دارند منتظم نشده و اینک تابوتی پر زر و خرواری کنجد نیز بتو فرستادم تا کثرت مال و لشکر مرا از آن هر دو استدلال نمائی و گوئی نیز ارسال کردم تا از سر کودکی بگوی باز
اشتغال کنی و با ادب شوی و ذو القرنین چون نامه را مطالعه کرده بر مضمون آن وقوف یافت فرمود تا رسولان را بگرفتند و جلاد را احضار کرده بقتل آن جماعت فرمان داد رسولان
این صورت را از روی حقیقت خلاف اراده او بود ایشان فریاد بر آوردند که ای شهریار این چه بدعت است که باحیای آن سعی مینمائی و با آنکه رسولان امر سفرائی زیرا که
هیچ یک از سلاطین سابق امثال ما طائفه را بیاران گذشته لاحق نگردانیده است ذو القرنین فرمود که خداوندگار شما مرا دزد میخواند و پادشاه نمیداند من با شما فعل دزدان
خواهم کرد پس در جناب خداوندگار خود را ملامت کنید نه مرا که شما را بدست دزدان مبتلا ساخت گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده و ما بپابوس تو سرفراز
گشته‌ایم و ترا بحق شناختیم و کرم ترا دانستیم بر ما منت نه و جانهای ما بما بخش و او را از فضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه کنیم و بر استحقاق اعشاق تو مر عروس
مملکت را گواهی دهیم اسکندر گفت که چون شما از خضوع و تضرع در آمدید شفاعت شما را اجابت کردم و از سر انتقام تا در گذشتم تا بر مقدار عفو و اغماض من اطلاع یابید آنگاه فرمود
تا رسولان را اطلاق کردند و بعوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه خوف و خشیت ایشان را زائل گردانیده در جواب نامه دارا کلمه چند ذکر کرد بدین سیاق که ذو القرنین نیز داند که
دعوی میکند که پادشاه پادشاهانست و لشکرهای آسمان از و مدد میرسند و اضافت اهل دنیا از دست او ابعد چون لائق باشد بکسی که از آدمی ضعیف و حقیر همچو اسکندر بترسد و نیندیشد
نمی اندیشد که ملک و غلبه خدایتعالی دهد بدان کس که خواهد و هرگاه که انسان ضعیف خود را آله داند و بر جنود سموات غالب پندارد هر آینه که خشم باری تعالی موجب زوال مملکت او شود و او
چگونه خدایتعالی تواند بود و آن کس که بمیرد و بپوسد و سلطنت از وی مسلوب گردد و دنیا را بدیگری گذارد و اینک من مقاتلت ترا اختیار کردم و بجانب مملکت تو توجه نمودم و من
خدا را بنده ضعیفم و ظفر و نصرت از و التماس میکنم و او را می پرستم و در مکتوبی که نزد من ارسال نمودی همه از حشمت خویش یاد کردی و پیش من دره و گوئی و تابوتی پر زر و خرواری
کنجد فرستادی و آن همه را بر سعادت خویش حمل کردم و فال خیر اندیشیدم اما دره بدان دلالت میکند که بر شما سطوت عذاب ملک و مودب و امام شما خواهم گشت و اما گوی بر آن
دال ست که بسیط زمین و کره خاک بتمامت در تحت تصرف تا بیان من خواهد آمد و تابوت پر زر که خزینه ایست از خزائن تو دلالت بر تحویل خزانه‌های تو میکند بسوی من اما کنجد
اگرچه عدد بسیار داشت لیکن در وقت سودن نرم ست و از جمله ماکولات در رونه نکابتی ست و نه کراهتی و من قفیزی خردل فرستادم تا ذوق آنرا دریابی و مرارت باس مرا
بشناسی و بدانکه در علو نفس خود غلو نمودی و بسطوت سلطنت مغرور و مشغول گشتی و دعوی خدائی زمین کردی و علم انا ربکم الاعلی بر آسمان زدی و بدانچه از عزت و رفعت
یاد کردی و ما را بترسانیدی بصنع ایزد جل جلاله امید میدارم که الله تعالی دعویهای ترا بتکذیب عالمیان مقرون گرداند و بقدر ترفعی که نمودی تذلّلت دهد و مرا بر تو غالب گرداند
که اعتماد و توکل من بر او ست و السلام و نامه را سر بمهر برسولان سپرد و آن زر را که دارا فرستاده بود بدیشان بخشیده رخصت انصراف ارزانی داشته و خود بجانب آذربایجان
متوجه شده گماشته دارا را از ولایت بانگه برانیده اکثر لشکر او را بقتل آورده از کشته‌ها هامون پشته با دم مساوات زده و از ولایت آذربایجان سپاه بجانب گیلان کشیده آن بلاد
را مسخر گردانیده و در اثنای این شنید که مادرش بر بستر ناتوانی افتاده است بنابرین بطرف مادر و نیا مراجعت کرد و بعد از صحت مادر باز لشکر کشیده بر ظاهر شهری از شهرهای دارا
نزول فرمود و از آن سبب که اهل شهر دروازه‌ها بسته طریق آمد و شد مسدود گردانیدند حکم کرد که آتش در آن بلده زنند مردم فریاد کرده زنهار خواستند و گفتند که موجب اغلاق
دروب خوف احراق ست از آتش خشم دارا نه عصیان و مقاتله با تو اسکندر فرمود که دروازه‌ها بگشائید که مرا تا خدا تعالی بر دارا ظفر نه بخشد در شهر نروم که وفای عهد و کردار
نیک مرا با جماعتی که سر در ربقه طاعت من آورده‌اند و پای در دائره محبت و اخلاص من نهاده شناخته و دانسته‌اند از استماع این سخن فی الحال دروازه‌ها باز کردند
و انواع اطعمه و الوان میوه‌ها بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکری فزون از اوراق اشجار در برابر آمد

اسکندر فرمود تا قلب سپاه را بمردان سنگین دل آهن پوش بیاراستند و هر دو لشکر مانند دریای اخضر در تموج آمدند و لبسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای رزمگاه از گرد سپاه
سیاه شد و از هیبت آواز کوس و دم نای روئین لحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات یتفطرن برد لها کشاده گشت
و سرداران روم در ردی مخالفان باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کشش آمدند و آتش حرب بالا گرفت و ابر واز از برق شمشیر بر دلان خون میبارید و خنجر زهر دید یکی از اجساد دشمن
آب تشنگی می نشاند تیر ناوک چه عقل در تنگنای ... + از درون دو دیده مردم ... + و از آن وقت که خسرو سیارگان برین قبه زبرجدی خیمه زرنگاری بجد استوا رسیده بود
تا بدان ساعت که سر بافق غربی کشید پیکر نوربخش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان اطرفین نائره قتال التهاب یافته از زبانیه نار جامیه حکایت میکرد و زمین از کره فریاد و صدای
نفیر اذا زلزلت الارض زلزالها می گفت و زبان تیغ بمعنی ضربا بالسوق والاعناق برهان ساطع باد امیر سانید و صحن صحرا از اجزاء اعضای کشتگان ناپدید گشت و موج بحار خون
به پشت سمک و روی سماک رسید ❊ چو دریای خون شد همه دشت و راغ + جهان چون شب و تیغها چون چراغ + ز آواز اسپان و گرد سپاه + هوا گشت چون روی زنگی سیاه
فرو رفت و بر رفت روز نبرد + بماهی نم خون و برماه گرد + آخر الامر بیشتر سرداران لشکر و روسا و اصحاب دارا طعمه تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو عجم و وارث ملک فریدون
حال بران منوال دید با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاد و همه آلت و عدت و خزائن بی نهایت که ذو القرنین را بکثرت آن میسر ساند باز گذاشت و زن و دختر و پسر و عیال
اسیر دستگیر پنجه تقدیر شدند و دارا در آن هزیمت نهری که ظاهرا آن بسبب شدت برودت افسرده بود رسید و تنها بگذشت و بقیة السیف در عقب او بمدد روی یخ روان گشتند و یخ
تاب ثقل ایشان نیاورده بیشتر غرق شدند و دارا چون بدار الملک خود رسید بتدبیر کار خود اشتغال نموده بصواب آن نزدیک تر دید که از در تواضع و تذلل درآید چه میدانست
که اسکندر باخلاق کریمه و اوصاف جمیله متصف ست و رای او برین قرار گرفت بر سبیل استعطاف نامه نزد او فرستاد و اطلاق زن و پسر و دختر خود را التماس نمود و شرط با آنکه
آنچه از خزائن آبا و اجداد و گنجهای خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید و ذو القرنین نامه را مطالعه نموده عنان عزیمت بطرف دار السلطنت گردانید و خسرو ایران التجا
بشهریار مملکت هندوستان نموده فور هندی سرداران آن زمین را با چند هزار سوار و پیاده صف شکن مرد افگن بمدد فرستاد و میان فریقین محاربه واقع شده که جنگ اول
در جنب آن لعب کودکان نمود عاقبت الامر دو کس را از نزدیکان دارا لوم طبیعت و قلت وفا بران داشت که قصد کشتن او کردند بدان تصور و خیال که نزد اسکندر
ایشان تقربی حاصل شود زهی تصور باطل زهی خیال محال + و دارا قبل از استعمال سیف و سنان بر عزم آن بداندیشان وقوف یافته با آن دو بدکیش در آن باب
عتاب فرموده آنچه چندین سال از احسان و انعامی که درباره ایشان مبذول داشته بود بیاد داده گفت که قتل مرا وسیله تقرب ذو القرنین مسازید که او پادشاه است
و ملوک هرچند دشمن یکدیگر باشند کشنده پادشاه را بکشند و بر قاتل شهریاران انعام و جائزه ندارند و بالجمله ❊ یار مارا هیچ برنگرفت + هرچه گفتیم هیچ در نگرفت + و آن دو غلام
بزخم شمشیر آبدار او را از پشت بادپای بر روی خاک انداختند و پیشتر از ذهاب روح او اسکندر بسر وقت دارا رسیده از اسپ فرود آمد سری را که وی سزاوار اکلیل بود
امروز خوار و ذلیل افتاده دید آنرا برداشت و بر زانوی خود نهاده گرد از روی وی بیفشاند و دست بر سینه دارا رسانیده بگریست و گفت ای ملک اگر در دل هوس بلند سری
و سرداری سوگند بخداوند آسمان و زمین که ملک تو بتو سپارم و جمله ذخائر و اموال ترا باز دهم برخیز و از گذشته یاد مکن و در حلول بلا جزع منمای که ملوک در وقت نزول حوادث
از همه کس صابر تر باشند و مرا آگاه ساز که این حرکت درباره تو از که صدور یافته تا شرائط انتقام باقامت رسانم دارا دست اسکندر را بوسه داده بر روی نهاد و بگریست
و گفت ای ذو القرنین بهیچ وجه تجبر و تکبر را بخود راه مده و باسباب شاهی مغرور مشو و چون دیدی که دنیا با من چه کرده است بر خویشتن هراسان باش و بر اقبال دنیا اعتماد
منمای و از غدر روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث هیچ کس را بر یک حال نگذارد و از فرط عاطفت و کمال مرحمت تو مامول آنست که والده مرا بمثابه مادر نیکو خواه
مرا بمنزله خواهر دانی و دخترم روشنک را در حباله عقد و نکاح آری اسکندر ملتمسات او را مبذول داشته بعد از آن دارا ❊ دمی چند بشمرد و ناچیز شد + بخشنده جهان گفت
کو نیز شد + و ذو القرنین فرمود تا او را بمشک و عنبر شسته از جامهای منسوج بسیم و زر کفن ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حکم کرد تا ده هزار مرد
شمشیرزن پیش جنازه و ده هزار مرد از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از یسار روان شدند و اسکندر با سروران و اعیان فارس موافقت نموده او را چنانکه فراخور
پادشاهان ذوی الاقتدار باشد بدخمه بخاک سپردند و چون ذو القرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو بدکیش را که بر قتل مخدوم خویش اقدام نموده بودند بر دو داری
بر سر دخمه دارا در برابر یکدیگر زدند و از حلق بیاویختند و لشکریان را فرمود که یگان یگان از میان ایشان بگذشتند و روشنک را در سلک ازدواج کشیده فارس را به برادر
دارا ارزانی داشت و بروایتی نفری از حکام که ایشان را ملوک طوائف گویند حاکم و فرمان روا گردانید و کتب طب و نجوم و فلسفه را باشارت او از زبان فارسی بلغت یونانی نقل
کرده بدان ولایت بردند و منسوخ ملت مجوس را سوزانیده و آتشکده‌ها را خراب ساخته علمای آن کیش مذموم را از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامه بدو رسید

مضمون آنکه از روی قیاس بود اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استعلا و بر مملکت ایشان استیلا یافت و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب و تجبر تجنب گزین
که این دو صفت ترا از آسمان بر زمین آرند و از نخل و تقبیح احتراز نمائی که از صفات مهلکه اند و اموالی را که در آن بلاد در تصرف آورده مصحوب یک سوار تیز رفتار گردانیده نزد من
فرست و اسکندر چون نامه را بخواند حکما را جمع کرده ازین امر مبهم که در آخر مکتوب ثبت بود استفسار نمود تا اساتید ارباب کیاست بعجز معترف شده اسکندر فرموده تا گاو میشی در یک
طومار مفصل گنجها و مالهائی که در آن مواضع اموال را بود لیست نهاده بود نوشت و شخصی را فرمود تا بر بارگیر تیز تک هامون نورد سوار شده طومار مذکور را بیونان نزد مادرش رساند
مجموع فضلا و حکما از سرعت فهم و حدت طبع ذو القرنین متعجب شده بروی آفرینها کردند و درین اثنا قریب بجیحون شهری عظیم بنا نهاده از هر ولایت جماعتی را فرمان داد تا آنجا رفته
متوطن شوند و آن بلده را مرجالوس نام کرده بمرو اشتهار یافت و گویند که هرات و سمرقند نیز از بناهای اوست و بعد از فراغ ازین امور عازم دیار هند گشت و پس از قطع عقبات
صعب و کوههای درشت قریب بدار الملک فور هندی رسید و نامه بسوی او در قلم آورد مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک تعالی و تقدس
ابواب اسباب رعیت پروری بر روی روزگار ما گشاده و زمام احکام ملک و ملت بقبضه اختیار و انامل اقتدار ما نهاده و مقالید تقلید جانداری و مفاتیح خزائن کامگاری بمن
عنایت و حسن رعایت ما سپرده و درجه طالع ما را از روی رفعت باوج سپهر برین اعلای علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقه طاعت ما آورده و بر اهل کفر و عصیان و ارباب
تمرد و طغیان را استیلا داده ما اکنون ترا دعوت می کنیم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن غیر او جلت آلاؤه و تعالت نعماؤه منع می فرمائیم
چه سزاوار پرستش غیر خدای بی همتا نمی دانیم و جز وی را تعالت صفاته و تتالت علیاته هیچ کس را مستحق عبادت نمی شناسیم نصیحت مرا بگوش رضا اصغا نمائی و بتانی را که معبود خود
ساخته و عمر و خزانه در خدمت ایشان در باخته پرداخته نزد من فرست و تقبل باج و تکفل خراج شو و الا بمعبودی که می پرستم که آتش خشم برافروزم و رطب و یابس مملکت ترا بسوزم
و در استیصال دوده تو سعی بلیغ بجا آرم و در تخریب بلدان تو دقیقه نامرعی نگذارم سخن مرا بشنو و از جاده صواب منحرف مشو و عافیت را غنیمت شمار و هیچ نعمتی را برابر آن
مدار و چون نامه ذو القرنین بدار الملک هند رسید چنانچه عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان پیچیده پای در بادیه خذلان نهاده جوابی مقرون بغلظ و مشحون بسفاهت
بزبان آورده قاصد را بازگردانید و ذو القرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتله فور شده پناه بعنایت ملک غفور برده بجانب او روان گشت و فور با فور پیلان جنگی
و سباع معتاد بقتال باز سر او بار بر محاربه اسکندر اقبال نمود و از مشاهده آن مقام هولناک تغیری بخاطر پاک و آئینه صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوان بر چه نسق آغازد و
صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از حشم خود دفع سازد و درین باب با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه شرائط المشورت بجا آورده از هیچ کس جواب شافی نیافت
عاقبت ملهم صواب نعمت و توفیق ازلی داد استمداد بران داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساختند
و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف آن هیاکل هیمه و نفط پر ساختند و در وقت اشتعال نائره قتال آتش در آنها زدند و فور با سرداران لشکر هند و
پیلان کوه اندام و یوز و پلنگ و ضرغام بجانب ذو القرنین حمله آوردند و افیال و سباع خراطیم و مخالب در آن تماثیل مستحکم گردانیدند و چون حرقت نار بدان جانوران رسید
روی بهزیمت نهادند سپاه روم بضرب شمشیر آتشبار جمعی ناسعود را از مخالفان دین را از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور در سور شهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف
مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و او باستظهار و اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و
سنان سرها از بدن و سینه های یکدیگر را بشگافتند و جمعی انبوه یونانیان در آن رزمگاه بسفر نصرت اثر شتافتند و ذو القرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متأثر
گشت و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که چه همت و شرف باشد پادشاهی را که در حدوث حادثه لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک اندازد و
حال آنکه او بنفس خود تنهائی مساعدت بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو بی مظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را بانقطاع رسانیم و این بیچارگان
را از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می آرند ازین بلا برهانیم فور ازین التماس تعجب نموده چه او هیکلی عظیم و خلقتی جسیم داشت و اسکندر جثه وی
صغیر و حقیر مینمود لاجرم فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فرداً وحیداً مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذو القرنین نیز چون ببر دمان در برابر آمده هر دو پادشاه
اسباب محاربه را ساز دادند و در اثنای گیر و دار بسمع فور از جانب لشکرگاهش آوازی هائل که بحقیقت ندای او بود رسید و فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب
بانگ بی هنگام چیست و صدور آن از کیست اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت بادپایش در گردانید و از اسپ فرود آمده بر سینه اش نشسته بدم
خنجر کین سر پر کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان باوج کیوان رسید و از غایت تأسف و تحسر دل بر مرگ نهاده تیغ قتال و جدال گشتند ذو القرنین بایشان
پرسید که چون سایه عاطفت و احسان فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما باراده و اختیار [illegible]

خواهیم نهاد و تا رمقی باقی ست چنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بران عزمیم که روی از حرب بهیچ وجه برنتابیم و بر پشت اسب داعی اجل را لبیک زنیم و ترا بر قتل خویش حاکم گردانیم اسکندر فرمود که من بایفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دور هر که دست از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آید بجان و مال از من ایمن باشد خالفان اعتماد بر قول شاه نموده و بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذو القرنین فرمود که فور را بعظمت تمام برآن سان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفتند و در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحهٔ او را با آنچه از نقد و جنس در ممالک هند یافت در حوزهٔ تصرف خویش آورده روی توجه ببراهمه نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بسامع علیه او رسیده بود و براهمه اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی بر آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال ست ما همه فقرا و مساکین هستیم چه خوردنی ما جز گیاه و پوشیدنی ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت ست در طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامهٔ ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر فرمان داد و با طائفهٔ از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید از مساکین که مساکن ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آن جماعت در صحاری با نبات البقول مشغول بودند و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن طائفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسائل حکمی کردند ذو القرنین اطوار ایشان پسندیده بفضیلت آن طبقه معترف گشته فرمود که هر چه براهمه خواهند از حلل و اسباب مبذول ست ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که ایجاد این مطلب مقدور بشر نیست کسی یک نفس بر نفس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق ست که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی ست از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموال که عاقبت بنا کام باید گذاشت همداستان می‌باشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر از جانب آفریدگار باین امور مرخص نبودمی پای از خانهٔ خود بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی را مطیعم و فرمان او را جلت کلمته تا وقت حلول اجل بنفاذ میرسانم و بدان سان که آمده‌ام از دنیا بیرون خواهم رفت و ذو القرنین بعد از شنیدن این محاورات براهمه را وداع فرموده بمعسکر خود باز گشت در بعضی از تواریخ آورده‌اند که چون ذو القرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید که در اقصای بلاد هند ملکی ست کید نام با حکمت و صیانت و انصاف و دیانت و ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد چنانچه لشکری و رعیت را مضبوط گردانیده قوای شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت مسخر و مامور خود ساخته است و قریب بسه صد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانیده پیغام داد که چون فرستادهٔ من بتو رسند اگر ایستاده باشی منشین و اگر در راه باشی بتعجیل بنمائی و الا از اثر غضب با تو همان رسد که بیسیار بلاد هندوستان رسید و رسولان ببارگاه شهریار کشور هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام نمود و اسکندر را بعنوان ملک الملوک بر زبان بگذرانید و قاصدان را تشریفات فاخر داده بازگردانید و معروض داشت که مرا درین مدت چیزها دست داده است که در خزانهٔ خیال هیچ پادشاه متصور نگشته چه در شبستان من مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل ست و دیگر فیلسوفی دارم که از هر چه در ضمیر بی‌منت سوال بگذرانی ترا اعلام دهد و دیگر طبیبی ملازم من ست که در حفظ صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی دارم که اگر آدم و پری آب سازند مجموع خلائق از آن سیراب شوند و همچنان برحال خود باشد و این همه را پیشکش کرده بگفت التماس مینمایم که شاه جهانیان بواسطهٔ کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من مقبول نیفتد بالراس و العین بخدمت بشتابم چون جواب کید باسکندر رسید تعجب نموده گفت امثال این اشیا مانند عنقا و کیمیاست که در جهان نایاب ست جمعی از حکما و فضلای یونان را تعیین فرمود که نزد کید رفته و شرائط تفحص بجا آورند اگر آنچه ملک هند گفت مطابق واقع شده و کسخن او مکری و کیدی نه کید را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات را بپایهٔ سریر اعلی رسانند و الا او را العتبه علیا حاضر گردانند و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بمقصد وصول راه یافته و بتختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را بدست داشته بمنزلی لائق فرود آورد و در روز سوم طوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان یونان و حکمای دیار هندوان مرزوبوم فرمان فرمود و طبقهٔ اولی را بر دست راست بنشاندند و طائفهٔ ثانیه را بر دست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسائل علمی از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید عاقبت الامر حدیث رسولان بتحریر اشیای موعوده گشت و ملک بایفای وعده قیام نموده همه تسلیم فرستادگان ذو القرنین کرد و عطایای آمال آن جماعت را از نفائس اقمشه و ظرائف امتعه بلاد هند گران بار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار مقضی الاوطار ببارگاه کیوان اشتباه ذو القرنین مراجعت نموده و بیلاکات را گذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و فیلسوف

دران قدح تامل نمود و سوزنی بسیار در روغن فرو برد و پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند فیلسوف بعد از تدبیر اشارت کرد که ازان کره آئینه ترتیب داده بمجلس ذو القرنین بردند و چون اسکندر آن آئینه را روشن بدید طشتی پر آب طلبیده دران افگند و فرمان داد تا طشت را با آب و آئینه که در میان آن قرار گرفته منظور نظر حکیم گردانیدند و فیلسوف ازان آئینه مشربه ساخته صورت طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه بنزد اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه پر از خاک کرده پیش حکیم بردند و فیلسوف را چون نظر بر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نمود و اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی سوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را اشارت کرد که طشت و مشربه را برگیر و نزد ملک ببر و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها بذو القرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شد هیچکس را بر این رموز اطلاع نیفتاد روز دیگر ذو القرنین باحضار حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید که این صورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت ذهن و سرعت فهم یار گردد یگانه روزگار باشد فیلسوف همین دم سر انگشت سبابه بخود گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و سکندر از سبب این حرکت پرسید و فیلسوف جواب داد که بنور فضل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بر آنست که چنانچه بینی بر روی یکی است من نیز در عرصه آفاق بی مثل و یگانه ام بتخصیص در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح پر روغن چه بود گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بمثابه از علم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش مسائل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیز دیگر ندارد و من بخلانیدن سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با مور مخزونه ملک جمع گردد و بر صفحه ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها بدقت فرو در اندر قدح پر روغن جای دادند اسکندر گفت که مراد از کره چه بود فیلسوف گفت مرا از کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سفک دما و اقبال برامور سیاسی مانند این کره سخت و محکم شده است و قابل درر و مسائل حکمت نباشد من از ساختن آئینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم است بحیله چنان میشود که از صفای او مجموع جواهر در و معائنه گردد باز ذو القرنین پرسید که مقصود من از آئینه نهادن در طشت آب و مراد تو ازان مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه آئینه دفعة در تگ آب رسوب میکند ایام زندگانی عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه بحیله چیزی را که در تگ آب می نشیند بر بالای آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضائل کثیر در زمان اندک بجد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود که مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر هیچ جواب ندانستی چه غرض من آن بود که فنای هر ملکی از واجبات ست و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت این بنیه ضعیف عنصر بدین باد ثقیل که خاک ست ملحق خواهد شد پس اسکندر گفت صدقت و فائده از آمدن من ببلاد هند حضور تو بوده و این تمامتر فائده ایست و بعد ازان ذو القرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرفراز گردانیده از امثال و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از آنجا بازگشت مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس رخصت کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذو القرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود هر چند خلائق ازان آب خوردند تغییر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب را لازم گردانیده ازو در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که بنان بیان از ادای آن قاصر آمده و در تاریخ حکما مذکورست که اسکندر بعد از تسخیر بلاد هندوستان از آنجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و میان او و صاحب چین مناظرات دست داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین امر ذو القرنین را مطاوعت کرده و حکم او را انقیاد نموده برسم هدیه و تحفه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنج هزار عدد از جامه دیبا و صد شمشیر با قبضه مرصع بدر و جواهر که چشم بیننده از مشاهده آن خیره می ماند و صد اسب از مراکب خاص که در رفتار بر باد پیشی میگرفتند و صد زین موشح بجواهر ثمین و صد لوده عنبر اشهب و هزار مثقال مشک و ده رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را دل نمیداد که هیچ یک از انها را از دست دهد و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چند هزار و سایر منسوقات پیشکش نموده عذرها خواست و اسکندر عهدنامه نوشته بایشان داد که بر مقتضی امر و نهی آن چنینان عمل نمایند و بعد از فراغ مهم چین سایر بلاد مشرق را مسخر کرد خراج ولایات را بحسب دخل معین ساخت و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده بجانب مغرب شتافت **مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو حکیم در باب پادشاهزادگان فارس** در تاریخ معجم مذکورست که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک را گرفته محبوس گردانید و فصلی بحکم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح الباب مملکت فارس بزور بازو و مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من نبود بلکه بتائید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را بر اشراف مصالح هدی تحریص نمودم و در قانون رعیت نوازی و آئین زیر دست پروری اشارت عقل را مقتدا ساختم و هرگز از همت رخصت نیافتم که بر فعلی نکوهیده و عقل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملکزاده که در زندان مقید و محبوس مانده اند متحیر و متردد مانده ام اگر ایشان را از ذل قید خلاص سازم یمکن که در حصن حصین مملکت من رخنه

پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید واگر باشم در دنیا ملوم و در آخرت معاقب باشم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار آن جماعت نتوان کشتن بی جنایت چون بعضی را نشاید رنجانیدن و اگر تو در ورطهٔ هلاک طائفهٔ بیگناه بکوشی حق عز و علا یکی را بر گمارد تا بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجرهٔ دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را نامزد قطری از اقطار مملکت عجم گردانی و بطرفی از دیار فرس اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمان بردار دیگری نباشد و از امر ضبط مملکت خویش بپرداخته شایسته نیز دارد و اسکندر امتثال امر حکیم را از جملهٔ مفروضات شناخته مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرده هر یک را بطرفی فرستاد و آن جماعت را مورخان ملوک طوائف خوانند و ذکر این طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارت رای اعلی درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی در آخر ترجمهٔ حکما مزبور است که اسکندر در اثنای طواف بلاد گذر او در قریه افتاد که رفعت مساکن سکان آن قریه بر یک وتیره بود و در سرای ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکمی و نه قاضی اسکندر از سبب تسویهٔ بیوت و قبور و عدم رئیس فرمانده و حفر قبور پرسیده جواب دادند که زیادتی تناظر بر ترفع و تفوق ست بر یکدیگر و ما ازین صفت بغایت دوریم و گورها در برابر چشم خویش از آن جهت آماده ساخته ایم که مرگ را فراموش نکنیم و بحیات پنجروزه مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفات ست و چون معاملات ما بر وجه انصاف ست بقاضی و حاکم احتیاجی نداریم ذوالقرنین فرمود که اگر بصحبت شما موضعی عزم ترا زین موضع تعیین کنم نقل توانید کردن جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما مندفع سازد اسکندر گفت که اگر مسئول شما مقدور بشر بودی هیچکس بر انجاح آن از من قادرتر نبود گفتند چون پادشاه درین امر همچو دیگران عاجز است ملتمس آنست که ما را بحال خود گذارد که اقامت مولد و منشا ملذ ست دیگر دارد و نیز منقول است که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه معتبر بطنا بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده بودند و از اهل آن شهر استفسار نمود که هیچکس از سلاطین سابق معهود هست یا نی گفتند از احفاد ملوک جوانی ست در فلان گورستان مقیم که از سلطنت اعراض کرده اسکندر با طائفهٔ از خواص نزد آن جوان رفته او را بترک مملکت و اقامت دران موضع سرزنشها نمود و بمباشرت امور سلطنت تحریص نمود ملکزاده گفت ای پادشاه موافق بکاری مشغولم که تا از آن فراغت نیابم بشغل ایالت و ریاست نتوانم پرداخت ذوالقرنین پرسید که آن کار غیر از مشاهدهٔ عظام رفات مهمی باشد یا نه ملکزاده معروض داشت که چون در دنیا و بی ثباتی آن تامل کردم از خلق دوری گزیده بگورستان مسکن ساختم و چندین گاه است که میخواهم عظام ملوک عظام را از استخوانهای عبید صغار جدا کنم نمیتوانم و این امر بر من مشتبه میشود

و لقد نظرت الی القبور فما تمیزت بین العبد و المولی ذوالقرنین فرمود که این امر سهلی که جز علم باری بدان محیط نگردد اگر همتی داری از فرمان من تجاوز جائز مدار تا مرترا بمرتبهٔ آبا و اجداد رسانم جواب داد که همت رفیع ترا زین می باشد که طالب حیات بی موت و شباب بی هرم و غنا بی فقر و سروری بی حزن و محبوب بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام اسکندر فرمود که این مطلوب را چگونه نزد من توانی یافت جوان گفت از آن کس جویم که نزد او یابم تو نیز امرا بذوالقرنین گفتند که ملکی بسیط داری برای کثرت اولاد بزنان میل فرمای تا ملک بدست بیگانگان نیفتد اسکندر فرمود که پسندیده نباید از کسی که پیوسته بر مردم غالب بوده باشد که مغلوب زنان گردد روزی شخصی باکسوتی ژنده و جامهٔ کهنه جهت مهمی ببارگاه او درآمد و بفصاحت و بلاغت تمام در سخن شروع نمود ذوالقرنین سوال او را بجوابی ناصواب مقرون گردانیده فرمود که چنانچه مافی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه دادی ظاهر خود را نیز اگر بکسوت مرغوب می آراستی بهتر بودی آن شخص گفت که بنده را در سخن قدرت تمام ست اما شهریار جهان بر ترتیب کسوت از سخن قادرتر ست اسکندر را این حدیث مستحسن آمده بخلعتی گرانمایه او را سرفراز ساخت در بعضی از معارک جمعی انبوه از نسوان بر قتال او اقدام نمودند و چون ایشان مقابل شدند دست از جنگ باز داشته گفت که این لشکری ست که ما اگر بر ایشان غالب شویم مفاخرت نتوان نمود و اگر عیاذاً بالله قضیه منعکس گردد عار آن تمام بما لاحق گردد که تا ابد از آن بازگویند زیتون شاعر روزی از اسکندر ده هزار دینار التماس نمود ذوالقرنین گفت که این مبلغ از قدر تو افزون ست زیتون گفت اگر از قدر من افزون ست از قدر تو بسیار کم ست اسکندر را این سخن موافق آمده فرمان داد تا مبلغ مذکور را تسلیم او نمودند از حکیمی سوال کرد که پادشاه را بچه چیز باید مداومت نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت و مهمات کفایت است و بنفاذ رسانیدن آن بروز و نیز از اسکندر پرسیدند که از جملهٔ اشیا که دست قدرت تو بآن میرسد بکدام امر مسرورتری گفت بمکافات کردن قوت و قدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذوالقرنین را باقدام بنفس خویش در معارک ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من محاربه کند و خود را در مهلکه اندازد و من شرط موافقت بجا نیاورده خویشتن را معاف دارم و دو کس از خواص او را با یکدیگر خصومتی افتاد و از وی درخواستند که بنفس خود در میان آن منازعت را بفیصل رساند جواب داد که هر آئینه حکم من برضای یکی و سخط دیگری خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب شما هر دو را شاکر و راضی گرداند و در وقت قصد محاربهٔ دارا منهیان بعرض او رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سه صد هزار مرد کارزار ست گفت قصاب یک و سلاخ جلد را از بسیاری گوسفند نترسانند روزی برسم معهود و سنت مالوف سریر پادشاهی جلوس همایون را زیب و زینت بخشیده در آن روز کسی بتظلم آمده بچیزی از وی التماس کردند اسکندر با طالب گفت بیت روزی که او را بدین نسق بگذارم ایزد داند که اگ

ر

زعم انکارم ۰ از و پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر از پدرست جواب داد که ازان جهت که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی ست و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورد و استاد از زمین بآسمان رسانید یعنی والد واسطهٔ وقوع نطفهٔ منجمد و علقهٔ منعقد بوده است که بتحریک او تار و اعصاب از صلب پدر برحم مادر آمده و بعد از چندگاه بی نقشبندی قلم پرکار اشکال مختلفه بروی وارد گشته و از آنجا بصحرای ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید بالانعکاس بازگردد و از عالم انفعال بسرای کون بحلهٔ فساده قوت عالم بازگردد و مودب سبب حیات باقی ست که مادهٔ آن علم و حکمت ست و حکما عین الحیات نفس ناطقه اند و معقولات کلیه را دانند و خضر معنی نفس عالمه گویند که تاریکی ظلمات جهل را قفا ساند پس نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت اندر عطش جهل و حمق را بآب حیوة حکمت تسکین داد حیاتی باقی و عمر جاودانی یافت طائفه از سران سپاه او را بشبیخون لشکر فرس تحریص دادند جواب داد که غالب شدن برخصمان بطریق سرقت و غفلت از مقتضی همت من نیست از حکیمی سوال کرد که حیات سلامت از زبان مردم چیست گفت گفتن چیزی را که از و قبول کنند از سخنان اسکندرست که صاحب مروت پیوسته مکرم بود اگر چه درویش بود و خداوند خساست و بخل خوار و بیمقدار باشد هرچند توانگر بود گفتند چه قبیح ست گفت گفتن چه ناکردنی پرسیدند چه جمیل ست گفت کردن پیش از گفتن و هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشترست از مال **ذکر وفات اسکندر** منجمان در زایچهٔ طالع اسکندر حکم کرده بودند که قریب بموت آنحضرت در تحت او زمین آهنین و بر فرق وی آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد در نواحی بابل پیش از اغروق خویش پیش افتاده رعافی مفرط او را روی نمود بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش او ساخته و جهت دفع سورت حرارت سپری زرین میان وی و آفتاب حائل گردانید اسکندر این صورت را ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان ازان استدلال بموت من نموده بودند این ست و بیش ازین زندگانی نماند بیت

افسوس که نامهٔ جوانی طی شد ۰ خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد ۰

آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسد و بنا بر اشارت شاه در اول مکتوب ثبت گشت که این نامه ایست از بندهٔ خدا پسر تو اسکندر که در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین رفاقت نمود و زمانهای دراز و قرنهای بیشمار مجاورت اهل آخرت خواهد کرد بسوی مادرش که در سرای غربت از موصلت ملازمت او متمتع نشد و اگر خدا خواسته باشد در عالم بقا و کرامت و دار سرور و بهجت از مجاورت او منقطع نخواهم شد ۰ این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مبسوطه مذکورست و چون پادشاه گیتی ستان لباس حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بمقتضی وصیت او بعد از تکفین و تغسیل جسد همایون او را در تابوتی زرین نهادند و عظما و اشراف آنرا برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و مهتر قوم دران محفل برپا ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر ملکی باری برین گرید و اگر هوای التعجب نمودن باشد از چیزی باری برین شهریار التعجب نماید بعد ازین روی بحکما آورده از ایشان درخواست کرد که هریک کلمهٔ چند که متضمن تعزیت خاص و عام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند شخصی از شاگردان ارسطو برپای خاست و دست اسکندر را که بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاده گفت که ای شیرین سخن وای زبان آور فصیح چه ترا اینچنین خرس و گنگ گردانیده و با آن همه وسعت میدان علم و حکمت چون صید غافل درین دام تنگ چگونه افتادی و دیگری گفت که دیروز اسکندر زر و سیم از چشم خلایق نهان میکرد و امروز روزگار او را باستان زر و سیم از چشم خلایق نهان کرد و دیگری گفت این آن کس ست که دیروز بر جهانیان پادشاه قابل بود و دیگران از بیم نزد او سخن نمیتوانستند گفت و امروز نزد او دیگران بر کلام قادرند و او قدرت استماع و جواب ندارد دیگری گفت این آن پادشاه است که در بسیط زمین از شرق تا غرب محیط او بود اکنون میان دو گز زمین محاط است و دیگری گفت که دیروز اسکندر تدبیر امم و ترتیب کار عالم را بقوت نفس خود باقامت میرسانید و امروز از سرانجام مهام خود عاجز مانده فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه و چون حکما هریک فراخور علم و حکمت خویش سخنی چند بر زبان آوردند مغفوف رحمت و غفران ذو القرنین را بجانب اسکندریه گسیل کردند و اهل شهر تابوت آنرا با جلال تمام استقبال کردند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بنالهٔ زار و آوازهای حزین بگریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفواد عجب میدارم از کسی که علم و حکمت او تا بآسمان رسیده باشد و عرصهٔ ربع مسکون در املاک خویش کرده ملوک آفاق را مملوک خود گردانید چگونه خفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که بذو القرنین رساند که مرا پند دادی قبول کردم و تعزیت فرمودی صاحب عزا گشتم و بصبر امر کردی شکیبائی را کار بستم درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجا آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نموده جثهٔ همایونش را بخاک سپردند مادر اسکندر متاسف و محزون بخانه در آمده و بر منوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود و وصیت نموده طعامها مرتب داشت و زنان مملکت را حاضر گردانیده بر سر خوان نشاندند و وقت تناول فرمود که ازین ملعومات کسی بخورد که هرگز او را حزنی و بلائی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیدند و در اصطبار بالطعام و منع اکل تعجب نمودند چه هریک از ایشان نبود که دود مرگ از روزن دودمان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر از موجب اباء و امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال را معروض داشتند مادر اسکندر دانست که غرض فرزند ازین وصیت آن بود که دران بلیه جزع ننماید که شریک بسیار و حریف بیشمار دارد و البلیة اذا عمت طابت لاجرم فزع و اضطراب

کم کرده حکم الهی با ذعان تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض و ملک بی زوال و حیات لم یزل و لایزال آفریننده راست و بس هو الحی الذی لا یفنی
ولا یموت انا لله وانا الیه راجعون در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر را از روی صورت نه بمادر شباهت داشت و نه بپدر و لون او بصفرت مائل و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و
یکی پیوسته ببالا نگاه کردی و یکی بزیر و دندانهای او دقیق و سر تیز بود و روی مانند شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرأت شهرت یافت و در
نوزده سالگی بادشاه و فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا بهفده سال کشید نه سال اوقات خود را بمحاربه مصروف داشت و هشت سال باطمینان دل و فراغت خاطر روزگار
گذرانید و بر بیست و دو مملکت عظیم از شرق ممالک و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و از اقارب و عشایر خود بر سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او مینمودند و
اکثر ربع مسکون را به نه سال طواف کرد و اکناف آنرا از نظر آورد و غرائب آنرا مشاهده فرمود و اگر جواد خوش خرام قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از تنگی وادی بیان نماند
و با سیصد و بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بدیگران بناکام بگذاشت و از آن کنوز و اموال و خیول و رجال جز چند گز
کرباس نبرد و لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در غنیه آورده است که اختلفوا فی التسمیة ذو القرنین فقال قوم سمی ذو القرنین لانه کان نبیا بعثه
الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنی راسه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذو القرنین روی هذا عن علی و یقال انه سمی بذلک لان الله بعثه نبیا الی قرن من الناس فکذبوه فاهلکهم الله
و بعثه الی قرن آخر و یقال انه ذو القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب و الله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک فارس
و الروم جمیعا و یقال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها و مغربها و یقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسئل المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان فی راسه و
قد یسمی الضفیرة قرنا انتهی کلام صاحب الغنیه و بعضی گویند که او را از آن جهت ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی برآنند که از آن سبب
ملقب بدین لقب گشت که دو گوش دراز داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که تعرض بدان موجب کلام میگردد و بر ضمایر ارباب البصایر پوشیده نماند که مدتی جامع
این کلمات مترددمی بود که حالات ارباب حکمت را در چه محل ازین اوراق ثبت نماید تا در نظر مقیمان بلاغت نامناسب ننماید و بنا بر عدم رفع اشتباه صورت حال را معروض رای
آفتاب اشراق امیر عالی مقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان میبودند اینک در تربیت حکمای محقق و تربیت فضلای مدقق اقتدا بدو مینمودند و این نکته
از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد ولی توقف و تامل بر زبان گوهر افشانش که مفسر آیه رحمت است جریان یافت که چون اکثر
مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه حال این طبقه از ملوک ماضی
امتیازی تمام داشت اگر در ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از صادرات اقوال و افعال ایشان در سلک تحریر در آید میشاید و چون نقد این سخن بر محک خود تمام عیار
مینمود قلم مشکین رقم بموجب اشارت عالی دران باب شروع نمود از روی جرأت بایراد دو بیت که از نتایج بنده کم بضاعت است در وصف امیر صافی ضمیر اقدام نمود
و ابیات این است قطعه در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو + بر لوح خاطر همه چون سکه بر زر است + ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر + بی منت خطیب که بر چوب منبر است
رجا رواثق و یقین صادق که ع بزرگان خورده بر خردان نگیرند + و چون مؤلف تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری روح الله تعالی روحه کتاب نزهت القلوب
را که قضایای ایشان دران است مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس گردانیده است راقم حروف نیز بنا بر تیمن متابعت او نموده از شائبه تکرار نیندیشید امام مذکور گوید
که در روز اول یعنی روز حمل بعد از آن ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد و اول کسیکه باستخراج صنائع و ترتیب آلات موفق گشته و فرزندان خود را بیاموخت او
بود و هم او گوید که بعضی از مصنفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعه آن فائز گشته ام و عبارت شهرزوری که عاش آدم و هو طویلا و کان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان
اول انبیاء الله و رسله ذکر شیث علیه السلام شیث پسر آدم و استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب داشته به نبوتش اعتراف می‌نمایند
و در شان ایشان کتابی است مشتمل بر صد و بیست سوره که آنرا زبور اول خوانند از سخنان شیث است که بهترین شادیها فراخ دلی است و بلند همتی و هم او گوید که فاضل ترین
اعمال و شریف ترین اقوال آنست که در دنیا ثمر ثنای خوب و در عقبی موجب نجات باشد و گفت که خاموشی نه محاورت جهال و تنهائی نه مجاورت اشرار بود و شیث
از جمله فرزندان آدم بود بسن کوچکتر و بعقل بیشتر و نیز از سخنان اوست که هر کرا خدای تعالی بثروت و غنا مخصوص گرداند لایق بمکارم اخلاق او آنست که تکبر ننماید
و بر دیگران تفاخر نجوید و شکر نعمت را بتواضع و مواسا بفقرا بگذارد و توانگر و فقیر در سلک یک خدمت منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی قسم و هم او فرماید که بهنگام غضب
زبان را از کلمات فحش که مستلزم عار و منقصت و مثمر عیب و هیبت و مورث بزه و عقوبت است نگاه دارید و گفت که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت است و قلت
رغبت در تحصیل او و نیز از سخنان اوست که دلیل عیار کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و عظام اجسام و هم او فرماید که بادشاه خردمند حازم آن کس تواند بود

که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند ذکر اسقیلسوف از جملهٔ تلامذهٔ ادریس بود و همیشه مصاحب وی بودی و شرایط خدمت
باقامت رسانیده از معدن نبوت فوائد حکمت باو التفات فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نمود بخطهٔ فارس رسید جهت ضبط امور شرع و قواعد احکام دین او را ببابل فرستاد و مدتی
دران دیار در اعلای اعلام دین سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات بمقتضی اجل بسپرد از سخنان اوست که عالم بی عمل در عدم معرفت شبیه بخر آسیاست که روز و شب در تعب دوران
سرگردان است و نمیداند که چه حاصل دارد و گفت فوت حاجت و روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن ندارد اولیست و بصیانت عرض و محافظت آبروی الیق فرمود
که شگفت میدارم از کسی که بواسطهٔ خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب می نماید و از عقوبت آخرت از ارتکاب ذنوب و اکتساب خطیات اجتناب نمی نماید ذکر مسولون حکیم مولود او بجزیره
که معروف است بدینهٔ حکما و وی جد مادر افلاطون است و در فصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفتاح قلوب گفتندی و عاقبت از دست عوام بگریخت و در غربت
از جام کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند بچشانیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است و گفت که چون
حال کسی اختلال پذیرفت و کار بروی سخت شد باید که در باب اصلاح روزگار خویش با مفلس تنگدست مشورت نماید که باشارت او کند از خیر دور و بخیر نزدیک باشد و سوال کردند که
جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت کشندهٔ پدر کدام است جواب داد که جواد آن کس تواند بود که خواستهٔ خود را مبذول دارد و بمال گران طمع نکند و بدتر از شمشیر زبان اصحاب
نظم و نثر است که مردی را ببدی یاد کنند اما کشندهٔ پدر هرگز در زمن من نگذشت و در نظر من نباید که عقوبت او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بروی بکثرت مال و ثروت مفاخرت
مینمود گفت مال مرا هیچکس از من بعنف و لطف نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند آورد و هر چند انفاق ازان مال بیشتر افتد موجب نما و تکثیر آن شود و هیچ نقصان در اصل آن راه نیابد
لیکن مال تو روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال و انقلاب آن فرقی نسبت بانقلاب کعبتین که هردم میل بجانب حریفی کند و دوام مودت و بقای آخرت جز
باستعمال حسن ادب و تجاوز از لذات و عفو از دوستان متمکن نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل او آن بود که هرچه از قوت یکروزه اش فاضل آمدی ادخار آن را حلال ندانستی شخصی
باوی گفت که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و بی نیازتر را دوست دارد ذکر فیثاغورث حکیم وی از شهر صور است و او مردی بود بسیاحت مایل
و مردم را بعلم و عمل و بعدل و احتراز و فضائل و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبائع اشیا و محبت و مودت با یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت جهاد با کفار و نشستن بکرسیها
و تلاوت و قرات کتب و تعلیم زنان تحریص نمودی و مردان را امر فرمودی ببقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات و الم و ثواب و عقاب و هرگز فرح و حزن او بحد افراط
نکشیدی و کس او را خندان و گریان ندیده اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاع است او بود و حکمت را برموز ادا کردی و مستور داشتی و چون اهل صور را جهت
استیلای اعدا جلای روی نمود پدر فیثاغورث با فرزندان و اصحاب ازان دیار بشهر سوس رفت و مدتی در آنجا کرم و محرم زندگانی میکرد و از سوس بانطاکیه آمد و حاکم آن دیار
فیثاغورث را بفرزندی قبول کرده بمعلمان سپرد و علم لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم او نمودند و چون بحد شباب رسید او را نزد ملیطون فرستاد که یکی از حکمای معتبر بود تا هندسه و نجوم
بیاموخت و چون در این علوم ماهر گشت نائرهٔ محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر رفته کاهنان آن مرزبوم را ملازمت مینمود و تحصیل مسائل
حکمی کوشیده بهر نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان را از خطار عصیان و اعتقاد ناصواب باز داشت و بشهر سوس
رجوع فرمود و برای او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر اعتقاد و مواظبت و ملازمت نمودند و در اندک زمانی بسیاری از اهل آن بلده در علم و
حکمت مشهور شدند و صبا و مسان و مرد و خرد و بزرگ از نصائح و مواعظ او انتفاعی یافتند و از مهلکات رذائل بساحل نجات می شتافتند و جمیع ملوک اطراف بزیارت او می آمدند
و گویند دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بمقصد رسید در خانهٔ یکی از عظمای شهر فرود آمده جمعی کثیر
بخدمتش مبادرت مینمودند ناگاه شخصی از معارف که بعلو نسبت و بسیاری مال از اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود بمجلس او در آمد چنانچه عادت ابلهان و مغروران باشد
ستایش نفس خویش نموده بحرکات ناپسندیده خود را در عرصهٔ اعتراض آورد و فیثاغورث او را از امور ناشایسته نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد جهل مرکب بشرح
بران شخص را باعث گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده بر سر فیثاغورث و متابعان چون بلای ناگهان فرود آمد حکیم زبانی را بوسوسهٔ شیطانی مشافهه و دشنام داده
کلمات سفیهانه بزبان راند و طائفهٔ از تلامذهٔ فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش حرب بالا گرفت و چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شدند و باقی بگریختند و اهل شهر بصد حیله آن ذات
بی بدل را در لباس غلام از شهر بیرون آورده بعضی را همراه او کردند فیثاغورث را از شهر بشهر گریزانیده و اعدای وی تعاقب نموده در قصری از قصور بنابر ضرورت متحصن گشت
و دشمنان از ظفر بروی و فتح آن قصر مایوس گشته هیزم بسیاری و نفط جمع آورده آتش در قصر زدند و شاگردان او را در میان گرفته ابدان خود را فدای او کردند و از افراط
حرارت و ضعف چند روز حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان افاقت نداشت و کان امر الله قدراً مقدوراً از سخنان اوست که چه نافع است که در چیزهای نفیس

جلیل القدر سخن گوینده اگر ایشان را قوت و مکنت آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس ظاهر در اوقات خلوات و زندان شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران و گفت چند آن
کن که ناکرده در دل نگذرانی و فرمود که عتاب کردن با نفس خود از عتاب یاران نافع ترست و فرمود آن کس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن کس دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد
و گفت میباید که همه آن کنی که می شاید نه آنکه میخواهی و فرمود که بیشتر آفات که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق ست و حدوث بلا انسان را وجود کلام بود روزی مردی دید که ظاهر
خود را فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از لحن و خطاء بسیار چنانچه از بعضی امثال و اکابر زمان ما صادر میگردد صدور می یافت و چون حکیم جامهٔ نفیس و کلام سقیم او را
مشاهده نمود فرمود که ای فلان یا سخن لایق لباس گوی و یا جامه فراخور سخن پوش یکی از پیران که محبت علم در دل او غلوی نموده در کبر سن شرم میداشت که بتحصیل آن
مشغول شود گفت شرمت می آید که در آخر عمر عالم تر از اول آن باشی منقول ست که منکوحهٔ او در زمین غربت سفر آخرت پیش آمده اصحاب و ملازمان خدمتش در باب وفات
او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر می خوردند گفت ای برادران میان مرگ غریب و شهری هیچ فرقی نیست و طریق سواد آخرت از جمله جهات متساوی ست بعد ازین
بجانب جوانی که در تحصیل علم تهاون مینمود و نظر کرده فرمود که ای جوان اگر تحمل عنا و مشقت شکیبائی اشعار خود نسازی همانا به زحمت مذلت جهل صبر باید نمود از سخنان اوست
که محبوب جناب حق آن کس باشد که افکار رویه و اندیشه های قبیحه را امتثال و مطاوعت نماید و سخن در ذات و صفات باری تعالی آن کس را رسد که بر آن سخن اعمال و افعال را که
شایسته و پسندیدهٔ حق باشد مقدم دارد و ذکر سقراط زاهد مولد او مدینه حکماست چون بجهت ابقای نسل او را بتزویج تحریص نمودند در آن باب شرائط تاکید بتقدیم رسانیدند جواب داد
که اگر ازین معنی چاره نیست زنی بدست آرم که در سفاهت بی نظیر و در سلاطت بی شبهه باشد تا بر جفای وی صبر کرده بر احتمال جهل خاص و عام قدرتی پیدا کند و در باب تعظیم حکمت
بحدی رسید و نهایتی انجامید که کار بر متاخرین دشوار گردانیده شاگردان را از اثبات مسائل حکمت در بطون صحف منع میکرد و میگفت حکمت طاهرست و مقدس لیس مستقر و مستودع
آن جز نفوس زنده نشاید و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای فسردهٔ متمردان واجب ست لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرد و افادهٔ او همه بر سبیل املا و تصریح بودی چه او نیز استفادت
علم حکمت از آستاد خویش بدین منوال کرد روزی از استاد پرسید که مرا اجازت نمیگذاری که مسموعات خود را مدون گردانم جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده بپوست بهایم مرده
نقل کنی چنان انگار که کسی چیزی در میان راه از تو امتحان کرد یا از سر احتیاج مسئله پرسید هیچ مستحسن نماید که از او مهلت خواهی تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر اندازی پس اگر این معنی
خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود سقراط بفرمودهٔ استاد عمل نموده در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را از هر زخارف دنیا مرجح داشت و از جور و تصور صحبت
زن سلیطه و خانهٔ شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را ملاقات و دشمنی بر حسب ضرورت محاربت حادث گشتی حکمای آن عهد را در سفر با خود بردندی
بحضور ایشان تبرک و تیمن جستندی در آن آوان بحسب استمرار آن قاعدهٔ بادشاه وقت سقراط را در سفری که روی نمود مصاحب خود گردانیده بهنگام نزول خیمهٔ او خم بودی روزی
بادشاه را بر در خیمهٔ او گذر افتاد او را بر چشمهٔ خورشید برای دفع سرما نشسته دید گفت ای سقراط ترا از آمدن پیش ما مانع کیست چرا الصحبت ما اقبال نمی نمائی جواب داد که اشتغال اقامت
اسباب حیات بادشاه گفت اگر نزد ما آئی انچه مطلوب تو باشد مهیا داریم فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش بادشاهان موجودست خدمت ترا گذاشتمی گفت از تو چنین رسانیده اند
که اصنام را زیان کار میگوئی سقراط فرمود من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت بتان ملک را نافع ست چه اصلاح حال رعایا و استخراج اموال بارتکاب آن میتواند بود لیکن چون
سقراط را معلوم ست که او را خالقی ست روزی رسان و قادر بر مکافات اساءت و احسان از عبادت چنین کسی به پرستش اصنام و جمادات نمی پردازد بادشاه سوال کرد
که ترا هیچ حاجت داری گفت آری عنان را معطوف ساختن و ازین موضع حرکت نمودن که سایهٔ تو شعاع آفتاب را از من باز میدارد بادشاه فرمود که خلعتی گرانمایه و زر و جواهر بسیار بدو دهند
سقراط گفت که وعدهٔ بادشاه بتهیهٔ اسباب حیات سبق یافت و این زمان ادوات موت مبذول میدارد و مرا بلعاب گرم و اجازت این احتیاج نیست چه آنچه سقراط بدو محتاج ست در جمیع بقاع
و عموم ساعات با اوست دانایان زمان که کلمات و نکات حکمت را بنعم شناختم که چون میباید زیستن یعنی آن کس که مقصود او حیات و بقای مخلدست باید که اما سادت نفس
و مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دوری گزینند تا بمقصود رسد و گفت تا پنج روزن را نه بندی مسکن تو روشن نگردد یعنی تا پنج حس را از تصرف کردن چیزهای غیر نافع معزول
نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از میزان در مگذر یعنی از حق تجاوز مکن و گفت که در وقت رواج مورچه مباش یعنی در هنگام پیری در جمع ادخار سعی و حرص منمای و فرمود که هیچ
زمانی نیست که در آن فصل ربیع مفقود باشد یعنی اکتساب فضائل در هیچ وقت ممتنع نیست آورده اند که چون سروران بت پرستان اطلاع یافتند که سقراط خلق را از
عبادت اصنام باز داشته به بندگی خالق واحد دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده درین باب مبالغه کردند هر چند بادشاه را با او میل تمام بود لیکن از حکم قضات ایشان تجاوز
نتوانست کرد بادشاه درین امر چاره جوی شده سقراط را طلب فرمود و التماس نمود که دست از آن دعوت باز دارد و قبول نکرد بادشاه گفت قتل تو ناگزیر شد چه با سلطه
محبت تو ملک را در معرض انتقال نتوان آورد اکنون انچه ترا آسان می نماید اختیار کن سقراط اشارت بزهر دادن نمود ملک ملتمس او را مبذول داشته در آن وقت

کشتی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب بنگاه ارسال فرموده آن زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی رجوع نکردی در خون ریختن کسی شروع نکردندی و کشتی بسبب هبوب بادهای مخالف مدتی در دریا ماند و افریطون که یکی از تلامذهٔ معتبر سقراط بود بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که وصول کشتی نزدیک شده اگر رای باتو عداوت چنین ورزیدند بال بسیار وعده داده‌ایم بدین قرار که تو شب از زندان فرار نموده بجانب رومیه روی و آنجا اقامت نمائی سقراط فرمود که ترا قلت مال من معلوم ست که همه اسباب و اموال من بچهار صد درم نرسد افریطون گفت که بندگان را زیاده بر ملتمس تو هم اموال حاصل ست و از برای نجات ذات شریف تو از دل و جان با خلاص تمام ایستاده‌ایم سقراط فرمود که این شهر مولد من ست و جماعتی که این همه محنت و بلا از ایشان بمن رسید دوستان و پیوند من اند و موجب این ابتلا جز مخالفت دین بر طعن جور و منع از افعال ناپسندیده و عبادت اصنام و انکار واجب الوجود نیست و این حال که مبتلا شده‌ام بهر شهر با هر جا که توجه نمایم و اقامت کنم لازم من ست اهل رومیه آن مناسبت بمن ندارند که اهل این شهر چون از قرابتان و خویشان خود این همه بلا مشاهده رفت اند مردم رومیه چه توقع توان داشت افریطون گفت که از پریشانی عیال و فرزندان بیندیش فرمود که ایشان درمیان شما ضایع نمانند چون سفینه مراجعت نمود روز دیگر کاهنان و بت پرستان نزد سقراط آمده زمانی توقف کرده بند از پای او برداشتند و بیرون رفتند زمانی شاگردان را بمجلس وی درآوردند سقراط پا از سریر فرود آورده اوساق خود را که از ثقل حدید متاذی شده بود میسائید و میمالید و میگفت که سیاسات الهی چه عجب ست که اضداد را بعضی با بعضی قرین ساخته چنانچه هیچ لذتی را بدون الم اتصال نتوان یافت میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان شروع در سوال نمودند بعضی از شاگردان معتبر او را از احوال نفسانی چیزی پرسیدند جواب آنرا بعبارت ذاکره بسیار بر وجهی ایراد کرد که ایشان را در تحقیق آن هیچ شکی نماند و همچنان در حالت سرور و لطف معهود بود و اندیشهٔ مفارقت دوستان او را متغیر نگردانید و بیم فزع موت خاطر جمع او را پریشان نکرد آن جماعت از قوت صبر و وفور شکیبائی او دران واقعه تعجب نمودند و از فراق و فوات وی تحسر خوردند سقراط گفت مرا درمیان این حالت که مشاهده می کنید حالات دیگر فرقتی نیست چه اگر این زمان میان من و اصحاب کرام افتراق می افتد بی با برادران دیگر که در سفر آخرت بر ما پیشی گرفته اند اتصال خواهد شد چون سخن ایشان در بحث نفس بعد از تحقیقات صریح مقطوع شد بعد ازان از هیات عالم و حرکات افلاک و ترکیب عناصر سوال کردند و همه را باجوبهٔ صائبه مقرون داشته از علوم الهی و اسرار ربانی حکایات بسیار بر ایشان بی خاطر پریشان فرو خواند و چون ازان فارغ شد فرمود که همانا وقت آن آمد که سر و تن بشوئیم و نماز کنیم و تکلیف شستن را بعد از مردن از مردم برداریم شلموسی اهالی خود مراجعت نمایید آنگاه برخاست و در خانه رفت و باغتسال مشغول شده در اقامت نماز شروع کرد و زمانی درنگ نمود و چون از نماز فارغ شده بیرون آمده اصحاب و فرزندان خود را بجا اند وصیت فرموده وداع کرد و بعد ازان جمعی که در قتل او سعی نموده بودند در آمدند و یکی از آنها شربت ناگوار زهر را پیش او نهاد و سجده کرده عذرها خواست و گفت مرا معلوم ست که در حق تو ظلم میرود لیکن من درین باب ماموریم و المامور معذور و این راز سر اضطرار تناول باید کرد این سخن گفته گریست و بیرون آمد سقراط زهر را تناول فرموده فریاد از نهاد شاگردان بر آمد سقراط ایشان را ملامت کرده گفت زنان را از برای آن باز گردانیده تا از زحمت گریه و جزعی که مقتضی طبیعت ایشان ست فارغ شوم خود مردان را می بینم بکار زنان مشغول ماند بعد از تناول شربت ناگوار تردد مینمود تا ضعف بر اقدام او استیلا یافت و از حرکت فرو ماند جشمست غلامی هر دو قدم او را میمالید او ذکر باری تعالی بر زبان میگذرانید افریطون دران حالت ازو وصیتی التماس نمود سقراط فرمود که بر شما باد از حکم نصایح و مواعظ من که پیش ازین استماع میکردند بگذرید دو دست او را گرفته بر روی او نهاده و چشم با نکرده گفت جان بقابض ارواح تسلیم کردم انا لله و انا الیه راجعون منقول ست که سقراط مردی بود بسیار عابد بخلوت دوست قلیل الاکل و الشرب و اکثر فکر موت در اقوال و افعال او هیچ خللی نبود مدت صد و نه سال عمر یافت و دوازده هزار شاگرد گذاشت اللهم ارحمه از سخنان اوست که نفس فاضل شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را از میل بسبب باطل توان شناخت و گفت اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن اطلاع ندارد سخن نگوید خلاف از میان مردم برخیزد و نائرهٔ جدال فرو نشیند و فرمود از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و فرمود مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان ماند سایر زندگانی کنند و آنکه دوستان از وی ترسان باشند و فرمود که دنیا آتشی مانا افروخته بر سر راهی هر کس ازان آتش قدری قدر رساند اقتباس کند و استضائت طریق خود مهیا سازد از شر آن سلامت ماند و هر که بیشتر از آن طلبد از احراق حرارت آن متاذی گردد و افلاطون الهی از جملهٔ شاگردان او بود تا گاه او را سفری پیش آمده بخدمت استاد رفت و شرط وداع بجا آورده وصیتی التماس نمود سقراط فرمود که بکسی که او را بشناسی بر گمان مباش و از کسی که او را با تو سابقهٔ معرفتی نباشد بدگمان باش و بر حذر و اگر در طریق یک از جملهٔ اتباع و خدم تو شود از ملالت و بدخوئی دوری گزین و بشب چون در منزلی فرود آئی پای از مقر خود بیرون منه و از خسیدن نباشی که علم تو شامل حال کیفیت طبع و مزاج آن نباشد اجتناب کن و لکوتاهی راههای مجهول غرلبفته مشو و اندر بازی شوارع اندیشه مدار روزی یکی از شاگردان خود را فرمود ای پسر اگر ترا صحبت زنان ناگزیر ست میباید صحبت تو با ایشان بر مثال خوردن مردار در عقب ضرورت بقدر حاجت باشد و هر که از مردار بیش از حاجت تناول کند بیمار گردد و بلکه هلاک گردد و در یکی از اسفار سقراط با توانگری بسیار مال همراه شد جمعی از قطاع طریق بدیشان رسیده هر دو معمول میگفت ای وای که اگر مرا بشناسند و سقراط می گفت ای وای که اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون آتش خشم تو بالا گیرد آن زمان مدارا لازم

شعار خود سازند چندان که ثوران غضب منعدم گردد و اگر بر اخذت شود شاید و فرمود که دنیا صورتیست که در صحیفه نگاشته اند از نشر بعضی طی بعضی لازم آید و گفت دوستان مدارا که مبنی
شناگوئی که سرمایهٔ مودت حسن ثناست و مادهٔ عداوت ذکر قبیح افلاطون از وی سوال کرد که سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم کی ضائع ماند و تلافی نعمت حق تعالی بچه چیز بجای توان آورد
گفت سزاوار رحمت سه کس تواند بود نیکوکاری که خدمت امیر فاجر کند و همیشه او بیند و شنود چیزی را که نبایدید و شنید و ازین جهت دائم ملول باشد و عاقلی که مربی او جاهلی بود و همواره
با تعب و غم گرفتار باشد و کریمی که محتاج لئیمی افتد و از خضوع و قبول ذلت چاره نبیند و کارهای مردم وقتی ضائع گردد که تدبیر نزد کسی باشد که از و قبول نکند و صلاح کسی برآورد که از استعمال آن
عاجز باشد و مال بدست کسی ماند که در صرف آن بخل ورزد و تلافی نعمت حق عز اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است افلاطون بعد از شنیدن این کلمات ملازمت تعرا اختیار کرد
تا زمان موت از وجدا نشد و از وی پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فائده و منفعت حاصل شد گفت ازین فائده چه بهتر که خود را می بینم بر کنار دریائی و مشاهده می کنم جاهلان را که چون غرق می شوند
شخصی گفت که والا که من ترا روزی پیش فلان نام بردم او ترا نشناخت گفت او را زیان دارد ناشناختن من آن شخص را هیچ زیان ندارد زیرا که من بمعرفت خسیس اموز نیستم و هرکس نزد
او مجهول نباشد الا خسیس منهزمی را گفت که هرب از حرب فضیحت است منهزم جواب داد که مرگ از هزیمت فضیحت تر است سقراط فرمود که حیات را بر مرگ آن وقت تفضیلت تواند بود که نجات از مرگ
متوهم باشد بحیات شائسته لیکن چون تلقی بر زندگانی بد باشد مردن از آن زندگانی بهتر بود در مجلس شخصی بر وی از روی سارعنصه بر دو انشستن تفوق جست آن صورت موجب خلفت او نشد
گفتند برین بی ادبی چرا خشم نگرفتی جواب داد و شک نیست که دیوار که در برابر ماست از حاضران مجلس بسیار بالاتر است و هیچکس از آن دیوار خشمناک نیست غضب وقتی لازم آمدی
که همت او از همت من مرتفع تر بودی لیکن چون همت من رفیع تر است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گهربار اوست که از قبول کردن حق از هرکه بشنوی اگرچه او
بیقدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری غواص نشکند و نقصان نپذیرد و فرمود که هرکه ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش مخصوص گردان و گفت اگر ندانی بپرس و اگر بد کردی
پشیمان گشتی دست بیکبارگی از آن کار باز دار و چون بکسی نیکی نتوانی کرد بدی او را بپوشان و اگر بکسی چیزی ندهی او را بسخن خوب گسیل کن و گفت هرکه طالب اتصال دوستان
خواهان اختلاط اخوان باشد باید نفس خود را در زمان درخواست آرزوی او بر موافق ناید او را باز دارد اگر یاران صبر نتواند کرد و عشرت او با ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد چه بداز
سخنان اوست که عجز مرد از سه خصلت معلوم گردد از قلت التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میداند و آنچه نمیداند گفتند از نصیحت که هرگز ترا
اندوهناک ندیدیم گفت برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر فوت شود از فوت آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس اندکه هرگز نکبت از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و توانگر
نو عهد و دارنده که از فقر و درویشی خائف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل ادب و علم مجالست کند شخصی بد و گفت که همه روزه حکمت میبافی و مردم را در تحصیل آن ترغیب میکنی
و خشت بدرویشی میگذرانی پس حکمت ترا از چه بی نیازی داد گفت از الم حسد که ترا بر من است از کلمات اوست که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان مشغول شود
از حکمتهای بزرگست ذکر دیو جانس کلبی اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و تقوی و خلوت گزیدن بدرجه علیا رسیده بود و در تجرید بحدی انجامید
که دست از دنیا و ما فیها بکلی باز داشته و از وی حق بالشت یا زده نه مسکنی مقرر و نه او را معین معاشی و در جائی میتوان کردی که تاریکی شب بدان او در آمدی و چون گرسنه شدی هر جا طعام
یافتی از خوردن آن امتناع ننمودی از ملبوسات صوفی اختیار کرده تا وقت رحلت بر یک طریق رفت و به یک نمط ثبات نمود روزی پادشاه وقت را بر مقام او اتفاق مرور افتاد و چون
دیو جانس را بدید عنان عزیمت باز کشید و او را بسخنی گرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که از احد ملوک باشد بجای نیاورد پادشاه را سطوت سلطنت بران داشت که از سر غضب گفت ای دیو جانس
تو پنداری که از من بی نیازی یا ما نتوانی بود دیو جانس جواب داد که بندهٔ خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بندهٔ تو چه کس است گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را بادشاهم و تو بندهٔ آنی
شه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هرچه طلب داری مبذول است گفت از تو چه چیز طلبم که از تو توانگرترم پادشاه گفت بدین بی نیازی که رسیدی گفت چون اکتفا من
بقلیل بیشتر از آن باشد که التفات تو بکثیر پس از تو توانگرتر باشم از سخنان اوست که چون سگی را دیدی که صاحب خود را گذاشت و دیگری را روان شد بسنگهای گران او را از عقب خود
باز گردان که روزی نیز ترا گذاشته در پی دیگری برود با جوانی که در پوشش از پیرایه جمال مزین و نقش بحلیه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضائل نفس را محاسن روی مساعی
از وی پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت است گفت جمعی را که دسترس و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طائفه را که نیست هرگاه طعام یابند از وی سوال کردند که دوستان چه چیزند
گفت یک نفس در اجسام متفرقه از وی پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را بجهت آنکه اشرار را ازین باز نمیدارند با او گفتند ترا کلبی چرا گویند
گفت بواسطه آنکه کلمهٔ حق را بدرشتی در روی اهل باطل میگویم در جوال با آنکه نیز هم حکما را ملق منیایم محبان بد و گفتند که چه بودی که برای آسایش تو خانه بودی گفت آسایش
من در دانست که مرا خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد دیو جانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیم را حقیر یافت پاسی بروی نهاد گفت بر خیز که شهر تو در دست ما مفتوح شد
جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران است و لگد زدن کار خران و هرکس را که زمان بسیار در صحبت یکدیگر گذرانیده اسباب محبت میان ایشان استحکام تمام یافته بود پادشاه فرمود

احوال ایشان پرسید گفتند دوستانیم گفت راست بگوی چرا که یکی توانگر ست و یکی درویش روزی بر بلندی ایستاده بود آواز می گفت ای مردمان خلقی از وجه اعتقاد در بارهٔ
او جمع آمدند گفت من مردمان را خواندم نه شما را از وی پرسیدند انگشتری چرا در انگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم روزی به پیش اسکندر در آمد شاعری را دید
که در خدمت او ایستاده و قصیده در مدح وی میخواند حکیم از سر فراغت نان پاره در جیب داشت بیرون آورد و شروع بخوردن کرد گفتند خوردن به شنیدن مدح پادشاه اختیار کردی گفت
خوردن بهتر از شنیدن کذب بی حاصل ست روزی اسکندر بخواص و مقربان زر و سیم بخشش میکرد دیوجانس حاضر بود او را نیز حصه ارزانی داشت وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم
فرمود که سگ را اگر سند و دلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بشرط آنکه دیگران بدان نان غرض ندارند پوشیده نماند که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس ست
از وی پرسیدند که چرا بنفس خویش بمحاربهٔ اعدای دین قیام نمینمائی جواب داد که مرا از آنچه در میان راست جز نفس مجبور نیست چون تضییع آن سعی نمایم بر کدام جز القا توانم نمود
او را بترک تزویج و اعراض از خطبه خطاب کردند گفت من صبر را بر کسر حدت شهوت آسان تر از احتمال مشقت در رعایت عیال یافتم روزی اسکندر از جلسای خویش پرسید
که اکتساب ثواب بچه توان کرد دیوجانس فرمود که با فعال خیر که ترا قدرت آن ست و رعیت را در همه عمر ممکن نگردد روزی بر عشاری او را گذار افتاد عشار از وی پرسید که در توبره
چیزی داری گفت آری چون عشار تجسس بجا آورد هیچ نیافت گفت آنچه فرمودی کجاست وی سینهٔ خود را بنموده گفت خزانه پر مال من این ست که هیچ آفریده را از دزد
حرامی و عشار را بر او امکان دست رس نیست ذکر افلاطون الٰهی یعنی افلاطون بلغت یونانی عام منفعت و بسیار علم بود و پدر و مادرش از اشراف یونان و از فرزندان اسقلینوس بوده
و از زمان صبی الی عهد جوانی بتعلیم علم لغت و قواعد شاعری روزگار میگذرانید چنانچه دران شیوه مهارتی تمام و شهرتی مالا کلام حاصل کرد تا روزی در مجلس سقراط حاضر گشت
اتفاقاً او مذمت جماعتی میکرد که اوقات خود را مصروف شعر و شاعری گردانیده و از سایر کمالات روگردان شده اند و این سخن مؤثر افتاده مدت پنج سال متوالی ملازمت خدمت
سقراط می نمود و باکتساب علوم حکمی پرداخته و چون سقراط بدار القرار آرام گرفت افلاطون بدیار مصر رفته بملازمت تلامذهٔ فیثاغورث مستسعد گشته جمله معلومات آن قوم را در ضبط
خویش آورده و از انجا باثینه مدینهٔ حکما مراجعت نموده در انجا مدرسه بنا نهاده تا خلائق بتعلیم و تعلم مسائل حکمت پرداختند و از ان شهر باسقلیا رفت و او را با دیوسوس حاکم لبده منافرات
اتفاق افتاده ببلاهای صعب گرفتار آمد آخر الامر از ان مجلس بفضل باری تعالی خلاص گشته باثینه رجوع کرد و در میان مردم به بهترین سیرتی زندگانی کرده در اعانت بیچارگان
غایت جهد مبذول میداشت و چون از وی درخواستند که همواره سیر احوال ایشان را تقلید کند امتناع نموده میدانست که سلوک جادهٔ ناصواب مردم آن دیار را عادت شده است
اگر آن قوم را بر ترک آن معهود که آبا و اجداد خویش را بران یافته اند الزام نماید بدو آن رسد که بسقراط رسید افلاطون مردی بود اسمر اللون معتدل القامت تام اندام خوبصورت
در مکارم اخلاق و محاسن افعال بی نظیر بود با قربا و خویشان کثیر الاحسان خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات تنها در صحرا گشتی و چون مردم او را طلب کردندی آواز گریه اش یافتندی
مدت عمرش هشتاد و یکسال بود مؤلف تاریخ حکما گوید که اسامی شصت و پنج نسخه از مصنفات او بمارسیده رحمة الله علیه از سخنان اوست که کمال مردان توان شناخت که از وی سه
مصائب را اگر تدبیری صادر شود بدان اعجاب ننماید و در وقت مذمت او را غضب از جای نبرد و در زمان مدح نخوت و تکبر بدو راه نیابد بمبادرت کار خیر و عمل صالح بتکلف کنند و فرمود
که پیش ازین می دیدیم که زمین مردم را فرو می برد این زمان می بینم که مردم زمین را در می برند مردی را که اندک می شنید و بسیار می گفت چرا اعتدال نگاه نمیداری چه خدا تعالی
آدمی را دو گوش و یک دهن برای آن داده که ضعیف آنچه گوید بشنود و گفت عالم حکیم اگر از خلق گریزان باشد او را طلب کنید و هر وقت او شما را طلب کند از وی بگریزید و گفت هر که او را ان
عمل صالح فرماید و خود نکند بآن کس ماند که چراغ را بروشنائی دیگران در دست دارد و جاهلی از وی پرسید که علم بچه چیز بدست آوردی گفت بدانکه من بیشتر از انکه تو شراب بروز می خوردی
هر شب روغن زیت می سوزانیدم و فرمود که پادشاه مانند جوی بزرگ بسیار آب ست که بجویهای کوچک منشعب میشود پس اگر آن جوی بزرگ شیرین باشد آب جویهای کوچک را
بدان منوال توان یافت و اگر تلخ باشد همچنان از وی پرسیدند که ظالم ترین مردمان بر نفس خود کیست گفت آنکه قدر خویش نشناسد و تواضع کسی را کند که او را اکرام ننماید و مدح کسی را گوید
که از فضیلت او بیخبر باشد و گفت که هر جا عقل تمام یابی حرص و شهوت را ناقص بینی و فرمود که باد خشمگین تیره و منائی کرد آن ستیزه او را بکمال خویش نتواند آورد بلکه خشم او را زیادت
میگرداند و گفت نفس من بسته کس مشالم شود توانگری که بدرویشی افتد و عزیزی که بذل و خواری گرفتار شود و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و گفت می باید که نزدیکان پادشاه او را در رای داد
و خود را در میان آن ساکن که باید پیوسته از بلیه غرق حذر نمایند و فرمود که اگر چیزی بشخصی خواهی داد او را در احتیاج سوال مگردان و فرمود قلت عقل آدمی بواسطهٔ کلام است که بد
تعلق ندارد و بر وی واجب نیست خبر دادن از چیزی که از وی نپرسند و گفت که چون خواهی طبع کسی را بشناسی در بعضی کارها با وی مشورت کن تا بر جور و عدل و خیر و شر او
واقف شوی باندک اشارتی و فرمود که ضعیف ترین آدمیان آن کس باشد که از کتمان سر خود عاجز آید و قوی تر آنکه بر تسکین غضب قادر باشد و صابر تر کسی که بر درویشی صبر نماید
و قانع تر کسی که بروزی مقدر راضی و شاکر باشد و گفت چون از تو در مصلحت مملکت سعی جمیل ظاهر شود بر پادشاه منت منه و ذکر آن بر زبان مگذران و سخن دشمن نوعی

معروض دارد که بدروغ منسوب نگردی و فرمود که چون کلام متکلم با نیت او مطابق باشد سامع را در حرکت آورد و اگر مخالف بود در گوش شنود و موقع قبول در قلب نیابد و گفت بهترین فریادرس آن کسانی باش که ایشان را در بلائی افتاده بینی بشرط آنکه فعل بد ایشان را دران محنت نینداخته باشد و گفت که علامت کمال عقل آدمی آنست که دشمن را دوست خویش تواند داشت و فرمود که ملول شدن از دوستان وافشای سر ایشان آثار ضعیف نفس ست و فرمود که به بطالت شاد مشو و بطالع سعد مغرور مگرد و از اعمال پسندیده پشیمان مباش و گفت که رای کسی که با تو در علم و معرفت مساوی باشد صائب تر از رای تو تواند بود و در حق تو که رای او از هوای نفس تو خالی ست و از سخنان اوست که عدل را یک صورت ست و جور را صورت بسیار و ازین ست که جور آسان تر از عدل توان کرد چه این هر دو را بخطا و صواب تیر انداختن تصور باید کرد که صواب اندازی بتعلیم احتیاج دارد و خطا اندازی هیچیک ازینها محتاج نیست و از الفاظ پسندیدهٔ اوست که شرف عقل بر هوای نفس آنست که عقل روزگار را بندهٔ تو میسازد و هوا ترا بندهٔ روزگار میگرداند و فرمود که هرکه پندارد که باسپ خوب و جامهٔ قیمتی فضیلت حاصل کند جاهل باشد بجهت آنکه فضیلت هر اسپ برا سپهای دیگر و جامه را بر جامهای دیگر ست نه او را بر مردم از وی پرسیدند که چرا آدمی در حالت پیری حریص تر ست گفت از برای آنکه میداند که مردن و بدشمنان گذاشتن بهتر ست که در حال حیات بدوستان محتاج شدن گفت افراط در نصیحت موجب تهمت ست از وی سوال کردند که کدام هنر ست که بر زبان حکما عیب مینماید گفت از سخنی که چون بگفتن او مضطر شویم اگر بگوئیم دوستان برنجند و اگر نگوئیم نقص ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملازمت جهال و فرمود در دنیا که خود را در سلک توانگران کشد به ورمی ماند که خود را بر دمان فربه نماید و آن الم که سبب ورم ست پنهان دارد و در حالت نزع از کیفیت زندگانی او در دنیا سوال کردند جواب داد که باضطرار بدرون آمدم و متحیر بزیستم و اکنون باکراه از بیرون میروم و این قدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سائر و صایای او که هر یک از ان دری گران بهاست در آخر اخلاق ناصری که از مولفات خواجه محقق نصیر الدین طوسی ست مسطور ست و آن کتاب مشهور ست تکرار آنها درین اوراق کلک بیان اقبال ننمود ذکر ارسطاطالیس بن مقوماحس معنی ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد و معنی مقوماحس مجادل قاهر و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی می نمود چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر وی او را از شهر اصطاغیر که مولد او بود ببلاد ثمنیه که معروف ست بمدینهٔ حکما برده بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود و مدت نه سال در تعلم آنچه مذکور شد اوقات صرف نمود و یونانیان علم لسان را محیط میگویند چه هیچ کس نیست که بدان احتیاج نداشته باشد و چون دران علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و او بخدمت افلاطون تردد کرده در زمرهٔ مستفیدان او منخرط گشت و دران علوم بمرتبه رسید که چون از افلاطون در روزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید و تا چون ارسطو حاضر نه گشتی در سخن شروع ننمودی بعد از فوت افلاطون ببلاد حکمارفت و در آنجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس او را با قدون دعوت فرموده بدان صوب رفت و مدتی آنجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید و او را سفری و در دست اتفاق افتاد هوای ماقدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثنیه بازگشت و مدت ده سال در قوقین مقیم شد و در آنجا شخصی بود از کاهنان ماوون نام بر مذهب او تشنیع و جماعتی از عبدهٔ اوثان را بر و اغوا نموده گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمینماید چون ارسطو این معنی را دانست قضیهٔ سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارات مسقط الراس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم مصروف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عاقبت بعزم تفرج بجزیره از بحیرات که قریب بوطن او بود از مسکن خود بیرون آمده و داعیهٔ آن داشت که بعد از مشاهدهٔ آنجا نسخه تالیف نماید و خود قضا برخلاف آن متمنی بود اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید شاگردان او را در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند و هر گاه که مسئله بر حکما دشوار می گشت بر سر قبر او آمده القا ربحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان اعتقاد میداشتند که زیارت تربت او موجب ذکاء عقول و صحت افکار و صفای اذهان ست از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرد و مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان مفارقت اصحاب باطلی و تانی آمیخته و کم وقتی از مطالعهٔ کتب و مباحثه فارغ گشتی و در کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی و در بحث و جدل میل بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی در ملابس و مآکل و مشارب تجاوز از اعتدال جائز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را می شناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمی شناسد چرا که هیچ وقت عالم نبوده و

و گفت قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مشو که بقای او در اندک ست و گفت هر کار که نفس را بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعتراض نماید موجب ذل نفس ست و اعراض نمودن از کسیکه بصحبت تو مائل ست از قصور همت ست روزی بر دزدی که دست او را بریده بودند گذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که منتج این گونه صدمات باشد شخصی او را گفت که از تو مین رسانیده اند که ما غیبت گفته جواب داد که قدر تو نزد من بآن مرتبه رسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و به بد گفتن تو اشتغال نمایم اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز ست یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز ست یکی تواضع و دیگری اسا اکنون جهد کن تعجب ایشان را پیوسته با محبت جمع نمائی بدو گفتند که مال نگاهداشتن از حکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه لائق ایشان نیست بر پای نایستند اسکندر را گفتند که چون خدا تعالی آنچه را دوست میداری از ظفر و نصرت بتو دهد تو نیز عفو را که محبوب حق ست بکار دار آورده اند که چون اسکندر از تعلیم فارغ شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسیدند که اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات رنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده فعل او را از حکمت مستبعد شمردند و موجب او را از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر بدایت عمر در شهر ملک و کنار مادر بناز و نعمت پرورش یافته خواستم که طعم ظلم را باو بچشانم تا امارت جور من وی را از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید و گفت راحت یاس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خوشنودی مردم غایت ندارد که هیچ کس آنرا ادراک بکند از وی پرسیدند که بلاغت چیست گفت اخلاق لفظ بی اختلال معنی او نیز نامهٔ نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی ارذال و دیگری احرار انقیاد ارذال بسبب خوف ست و طاعت احرار بواسطهٔ حیا باید که هر یک ازین دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی که از بارهٔ فرقهٔ اول بطش و غلظت بجا آری و در حق زمرهٔ ثانی احسان مبذول فرمائی و میباید که غضب تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیوهٔ سباع ست و بحد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق کودکان ست و بدانکه اموری که ملوک از ارتکاب آن گزیر ندارند منحصر در سه چیز ست احیای سنن جمیل و فتح بلدان و عمارت بقاع و یران منقول ست که روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهت تعلیم ملازمت او مینمود خطاب کرد که اگر بادشاهی بتو رسد مکافات تعلیم من چون کنی جواب داد که همه مهمات را بحسن تدبیر و صوابدید رای روشن تو مفوض دارم و همین معنی را از دیگری استفسار کرده آن ملکزاده گفت که ترا در ملک خود شریک سازم و چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند ای استاد مرا از چیزی میپرس که فاعل آن من نخواهم بودن حکیم گفت پیوسته از حرکات و سکنات تو روائح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسید و از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس مینمودم امروز باین جواب باصواب مبانی آن فراست استحکام یافت امید ست که عنقریب بتحقیق پیوندد انشاء الله تعالی ذکر بقراط طبیب بعضی گفته اند که بقراط و ذی مقراطیس در زمان بهمن بن اسفندیار بوده اند و فرقهٔ گویند که ظهور بقراط قبل از اسکندر رومی بصد سال بوده بالجمله مورخ تاریخ حکما او را بعد از ارسطاطالیس ذکر کرده گوید که بقراط بن رافیس از تلامذهٔ اسقلینوس ثانی ست از فرزندان اسقلینوس کسیکه اول وضع صنعت طب کرد او بود و اولاد خود را وصیت نمود که غربا و اجانب را از تعلیم این صناعت بحران موسوم سازند تا این عزت و شرف مخصوص خاندان او باشد و رای اسقلینوس اول درین علم همه بر تجربه مقصود بوده چه او را فن مذکور ازین ممر بحصول محصول شده و مدت هزار و چهار صد و شانزده سال قول حکما در مسائل طبی براین منوال جریان یافت تا آن زمان که مینوس طبیب ظاهر شده تجربه تنها را خطا اعتقاد کرده قیاس را بران منضم ساخت و هفتصد و یازده سال اطبا متبع او را بر خود لازم شمردند تا برمانیدس طبیب ظاهر شده و تجربه را خطا شمرده بقیاس تنها عمل نمود و بعد از فوت او در میان شاگردانش اختلاف پیدا شده بعضی تتبع تجربه را بر خود لازم شمردند و بر بطلان قیاس سخن گفتند و زمره بران شدند که علم طب عبارت از آن دانسته اند که بکار بردن حیلهٔ چند ست و این اختلاف در میان ایشان تا پدید شدن افلاطون استمرار یافت و چون او در اقوال متقدمان امعان نمود دانست که تجربه بیقیاس خطرناک ست و قیاس بی تجربه مستلزم هلاک لاجرم قیاس را بتجربه منضم کرد و نسخ طوائف ثلثه را بسوزانید و کتب قدیم که مشتمل بر تجربه و قیاس بود بدان اعتماد نمود و بعد از هزار و چهار صد و بیست سال از فوت افلاطون طبیب اسقلینوس ثانی پدید آمد و رای او را صواب دیده بدان عمل نمود و بعد از فوت او دو موت مستفید النش که بخلاف او طبابت میکردند بقراط با کمال فضائل فرداً وحیداً باند و صنعت تجربه باهتمام او تقویت یافت و چون دید که بنابر منع غریبان از تعلم علم طب این فن اندراس می یابد مجموع مسائل طبی را تدوین نموده بتعلیم و تعلم بیگانگان اجازت داد و فرزندان را وصیت کرد که در افادت اصحاب ذکا و فطنت سعی دریغ ندارند و ببرکت آن رای سدید و فکر جمیل این علم شریف در میان خلق انتشار یافت و صیت معالجات او بهمه آفاق رسید آورده اند که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطیس ملک جزیره

فواکیه مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعاء حضور حکیم مشار الیه نموده فرمود که صد و بیست رطل زر هر رطلی نود مثقال جهت توشهٔ راه آن یگانه زمان تسلیم نمایند
و چون فیلاطیس خراج گذار ملک فرس بود جز اطاعت چاره ندید با بقراط گفت اگر از اجابت استدعا تقاعد نمائی خود را بلکه پادشاه و رعیت را در معرض هلاک
آورده باشی که با هیچ وجه تاب مقاومت پادشاه عجم نیست بقراط ازین حدیث امتناع نموده در رفتن مسامحه کرد و چون سوال و طلب مکرر شد فیلاطیس در میان
عدم اجابت بقراط و تکرار استدعاء ملک فرس مضطر گشته رفتن و نه رفتن او را بصوابدید اهل ملک بازگذاشت و ایشان از خروج او امتناع عظیم نمودند و قتل و نهب را
بر مفارقت او اختیار کردند رسول چون مبالغهٔ یونانیان را در بارهٔ نرفتن بقراط بجد از اط دید صورت واقعه را معروض ملک گردانید تا دست از طلب و باز داشت
بقراط مردی بود خوب صورت سفید روی بزرگ سر پیش چشم در منهج ماهر بود در رفتار بطی الحرکة صائب القول اندک اکل بسیار صوم نود و پنج سال عمر یافت از انجمله
شانزده سال را در کودکی در طلب علم گذرانید و هفتاد و نه سال را در تصنیف و تعلیم صرف کرد از سخنان اوست که هر که خدمت و قربت سلاطین اختیار کرد
باید از اهانت و اذلال ایشان جزع نکند که غواص را از چشیدن آب شور چاره نباشد و گفت هر کس دوست دارد حسد را النفس او دائم ناملول و را پیش از
مردن بمیراند و فرمود که محبت میان دو عاقل بسبب تشاکل عقل واقع شود و بدوام و ثبات متصل باشد و در میان دو احمق هرگز دوستی پایدار نماند بجهت آنکه تعقلات
عقل همه بر یک نسق و ترتیب ست و بموجب طریق العقل واحد جائز باشد و هر گروه جاهل را بر یک امر سازگاری روی ننماید و فرمود حاصل از فضیلت همین بود
که بر جهل خود اطلاع یافتم و گفت باید که آدمی در دنیا خود را چون کسی داند که او را برای ضیافت بسرای خوانده اند اگر قدحی بدو دهند تناول کند و اگر از وی
بگذرانند قصد طلب نکند پس میباید که اهل دنیا مال و اولاد را چندان قدر ننهند و دنیا را سرای مهمانی و قضا را میزبان شمارند و فرمود که سه چیز موجب لاغری
شرب آب بر مهاد خواب و خسپیدن بر غیر بستر خواب و کثرت کلام و ترفع صوت و از کلمات اوست که معالجه بدن بر پنج وجه است مادهٔ فاسدی که در سر ست
بغرغره و آنچه در فم معده است بقی و آنچه در معده باسهال و آنچه در جلد ست بعرق و آنچه در عروق ست بفصد و فرمود چهار چیز ست که نور باصره را زیان کند
طعام گرم خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمهٔ آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن ذکر اومیرس شاعر از قدام شعرای یونان ست و در میان ایشان
منزلتی تمام داشت چنانکه امرء القیس در میان عرب و از زمان او تا بعثت حضرت موسی پانصد و شصت سال بود کلام حکمت آمیز و قصائد برجسته بسیار دارد و جمیع
شعرای یونان در شعر بعد از و متابعت او را کرده اند از سخنان اوست که عاقل آن کسی ست که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و گفت که سکوت راحت تست
و تعب مخالفت تو از وی پرسیدند که زبان خود را از مدح فلان در کام خواهی کشیدن جواب داد که هرگاه که او دست از افضال و انعام باز کشید بدو گفتند دروغ بسیار
در فلان قصیدهٔ تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مرغوب ست و صدق سخن تعلق بانبیا دارد و فرمود که کثرت خاموشی گواهی آورد و بسیاری سخن
قدر ناطق را نازل گرداند پسری خوب روی را دید که عقل نداشت گفت این خانه آبادان ست اما در وی خداوند نیست هم او فرمایدکه هر که در زمان شراب
جوانمردی کشد آن هنر بشراب عائد شود نه بدان کس و از الفاظ اوست که نزد خواص خرد رسول خدا است و هر که با خرد آشنا نیست او را آگاه کنید بفرو مایگی چاره
کذب جائز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو روا نبود مگر در حدوث مرض ذکر زیتون بن طالوغورس مردی بود احمر اللون معتدل القامت
فراخ چشم بزرگ سر بدیع الالتفات با ادب بسیار دان شوریدن سخن خداوند حمیت و در باب نزدیکان و خویشان سخت متعصب و عنایت او در بارهٔ دوستان
بمثابهٔ بود که پادشاه زمان باطائفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسببی متغیر شده قصد هلاک آنها کرد چون این خبر بدو رسید آن طائفه را باموال
و استعداد امداد کرده خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان را از ضرر لشکر پادشاه حمایت کند پادشاه ازین معنی مطلع شده در عقب زیتون رفت و او را
بدست آورده بعد از انواع گوناگون معذب داشت و منظور پادشاه همه آن بود که مقصود مخالفان را مفصلاً معروض دارد و او در ان تعذیب بعروة الوثقی صبر
تمسک جسته و گفت هیچ بلیه و محنتی مرا باعث بر بیرون راز دوستان و غمازی یاران نگردد چون الزام و مبالغهٔ محصلان از حد گذشت برای پاس ایشان زبان
خود را بدندان برید و بیرون انداخت و هیچ کس را بجلاد در نینداخت عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقول ست
که پیوسته مستفیدان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگوئید که مال یا ملک ما از ما رفت بلکه بگوئید که عاریتی که روزی چند
بدان متمتع و منتفع گشتیم رد کردیم که اگر آن بحقیقت ملک بودی از دیگران بشما و از شما بدیگران منتقل نشدی روزی جوانی را محروم و تهیدست بر عریان
اسباب دنیوی ملهف و متحسر بکنار دریا دید چون از کمال فراست دانست که موجب حزن او عدم غنا و درم و فقر ست با او گفت ای جوان خویشتن را در توانگری

بدرجهٔ علیا تصور کن و با هزار کشتی پر متاع بر رسم تجارت خود را بر روی آب دریا روان شده گیر و بواسطهٔ آن رسیده ریاح مخالف امواج را شورانیده مال و نفس خود را بالتمام بر شرف هلاک یافته انگار هر آئینه درچنان حالت رضای تو بر هلاک نفس و هلاک مال مقصور بود و همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن قوی با لشکری جرار بتو روی آوردی و بنهایت ایمنیت تو بر وداع ملک بودی ناچار آنرا وداع نمودی امروز خود را آن بازرگان از تشویش دریا رسته و آن مالک از دست دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که بسیار بد باشد از تدبیر ازین موعظه غم جوان بشادی و اندوه بسرور مبدل شد ذکر بطلیموس حکیم بطلیموس مردی بود در صناعت هندسه منفرد و در علوم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرموده از آن جمله کتابیست در میان یونانیان معروف بماجسطی بر معنی این لفظ عظیم تمام است و لغت تازی آنرا مجسطی نامند مولد و منشأ او اسکندریهٔ مصر بود و در زمان دولت ادریانوس که پادشاه آن نواحی بود در صد و بیست و زعم طایفه آنست که سر سلطنت ظاهری نیز بوجود او تزئین داشت و این گمان خلاف واقع است مردی بود معتدل القامت سفید فام و بر سمت رخسار او خالی سرخ بود انبوه محاسن کشاده دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی رفتار اندک خوار بسیار صوم خوشبوی و لطیف لباس بود بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت گفت از سخنان اوست که هر که علمی را احیا کند نمیرد و فرمود که مرد عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریب است فلیعت که در میان جهال بیگانه باشد و گفت حکمت درختی است که در دل روید و ثمره از زبان دهد و فرمود هر که بقای طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شدائد و مصائب آماده دارد و گفت هر که از وقائع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعهٔ او پند گیرند و فرمود چنانکه بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را که بمحبت دنیا غفلت مبتلا کرده باشد نصیحت و موعظت سود ندارد و گفت اعمال خوب در دنیا تجارت عقبی است و فرمود مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی قلت صبر بر سختی روزگار دوم خالی شدن خزان از اموال سوم انقطاع باران چهارم مداومت پادشاه بر خمر و کثرت معاشرت با زنان فساد آورد و در مملکت پنجم سوء خلق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت هر که از خرد نصیبی داشته باشد داند که ظل غمام و مودت عام و صحبت اهل ریا و وضع قاعدهٔ ظلم و جور را بقائی نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید که اخلاق ناستودهٔ پادشاه را بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که عیب و سرزنش به پادشاه راجع نگردد باطوار پسندیده مبدل گرداند ذکر بعضی از سخنان باسلوس حکیم از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن هر بادی سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که بهر اندیشه که در ضمیر گذرد خاطر روان نسازد و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غربا را گرامی دار و گفت از غرق شدن کشتی آن زمان اندیشه کن که خورش سیر بود و فرمود که از حال پادشاهان عجب میدارم که اگر غلامی بنوعی از علوم صناعت مخصوص شده باشد یا اسپی که هر از نوع خویش تفوقی دارد و بر ایشان عرضه کنند بهای گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی کسی بزیور فضل و ادب تحلی کرده و معروض ایشان شود باندک چیزی نخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس بسیار بد باشد که ملوک بجهت اندک فضیلتی مبلغی موفور از ثمن مستحق باشد و مالکان کمالات را بچیزی قبول نکنند و گفت بر جمع اموال حریص نباشید و از مطعومات حرام و ناپاک بپرهیزید که روزگار اگرچه کیسه‌های شما را از مال پر کند لیکن دلهای شما را از ایمان تهی گرداند و فرمود هیچ حسرتی بر فراق نعمتی عظیم تر از حسرتی که نعمتی در بارهٔ خسیس بی‌مروت مبذول دارند نتواند بود و گفت مرد عاقل از خدمت سلاطین و تکفل امارت جز حصول ثنای حسن و ذکر جمیل نباید که مراد دیگر داشته باشد ذکر جالینوس طبیب او هشتم طبیبیست از طبیبان که درین فن از امثال و اقران ممتاز بوده‌اند و اول سر دفتر ایشان اسقلینوس اول است و دوم غورس سوم مینوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلینوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و او خاتم اطبای کبار است و بعد از وی هر که در پی تحصیل طب دوید گرد او نرسید ولادتش بعد از بعثت مسیح بود و در علم طب چهار صد نسخهٔ بزرگ و کوچک تصنیف کرده و در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشت و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب مسلوک داشت و از نیمه همین عنایت پدرش دست داد که مال بسیار در حوائج پسر و معلمان او صرف کرد و اطبای حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بجوائز و صلات ایشان را بی نیاز ساخت گویند مولد جالینوس فرغامس بود از ولایت سیا از آنجا بطلب حکمت بجانب اثینه در رومیه و اسکندریه رفت و از جماعت مهندسین و نحاة و خطبا علم هندسه و نحو و لغت بلاغت حاصل کرد و زمانی را که در علم طب مهارتی تمام داشت سیاه در معالجهٔ زنان در یافت و از او بسیار نفع قلیل الوجه بدست آورد و بعد از آن بطرف مصر سفر کرد مدتی برای تحصیل عقاقیر در آن دیار مکث نمود و از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهری فرما نام فرمان یافت و او مردی بود اسمر اللون خوبصورت پهن کتف فراخ سینه و دراز انگشت و اغانی را دوست داشتی و در سماع الحان مفتون بودی و بر مطالعهٔ کتب و قرائت نسخ

ولوعی تمام داشت سفر بسیار کردی در رفقای خود را هرگز نرنجانیدی جامه‌های پاک پوشیدی و پیوسته عطریات بکار بردی اختلاط با ملوک و روسا بسیار کردی و در مجالس خاموش کم بودی در بعضی نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی بلند همت بود و توانگر و مردم در وی بچشم تعظیم منگریستند و در مقدسه از بلاد یونان اقامت داشت و پادشاه آنجا که او را ابنقاس میگفتند جالینوس را بعواطف خسروانه اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را باز میخواندند و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت او انخراط داشتند اتفاقاً یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشته چون در ان دیار طبیبی حاذق نبود باز ازین جهت مغموم گشت پریشانی خود را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت ابنقاس حکیمی ست که بزیور حذاقت و مهارت محلی ست باید نبزد او نامه فرستاد مضمون آنکه چون نامه بتو رسد بی توقف جالینوس را بپایه سریر اعلا فرست والا بخرابی مملکت خود واثق باش باز رای وزیر را مستحسن شمرده امر کرد تا نامه در قلم آورده فرستادند و چون نامه بنقاس رسد و از فحوای آن مطلع شد اضطراب نموده جالینوس را در خلوت طلبید و صورت واقعه را بیان نمود و گفت من مخالفت ملک را بر مهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس در ملک عزیز را فدای تو کرده کمر محاربه بر میان بندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من موجب فساد مملکت گردد و سبب خونریزی و پریشانی رعیت شود ملتمس آنکه مرا بجانب او گسیل فرمائی و شمه از منزلتی که دارم شرف اعلام ارزانی داری ابنقاس نامه در قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونان اگرچه مطیع ملک باز اند اما بنده اطبا اند که این جماعت بحقیقت مالک ابدان و حکام ارواح اند و جالینوس بر همه این طبقه ترجیح دارد مامول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشارالیه را منظور نظر احترام و احسان فرمایند و چون از خدمت مرجوعه فارغ شود رخصت اینطرف ارزانی دارند چه حرمان مصاحبت او بر ما صعب ست و نامه را سر بمهر کرده به جالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدیار مغرب فرستاد جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده باز را جباری متکبر یافت که از افعال جمیله بغایت دور بود مدتی صباح و رواح آمد و شد کرده رخصت ملاقات نیافت و او را در منزل صیادان بامر پادشاهی فرود آوردند و بغیر گوشت صید غذای دیگر نیافت بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمانی با شدت از او پرسید که صنعت تو چیست جالینوس جواب داد که حفظ صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده ملک گفت در حریم ما بیماریست که سواد روی او به بیاض مبدل گشته است هیچ توانی که رنگ او بحال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی علل باشد که مدت ظهور و زمان استحکام و هنگام زوال آن معین می باشد میخواهم که مرا معلوم گردد که چند گاه است که این مرض حادث گشته ملک فرمود سالی گذشت و در سال دوم استحکام یافت و امسال سال سوم ست از ظهور مرض جالینوس گفت من شنیده‌ام که عادت ملک آنست که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را از حلیه بینائی عاطل گرداند و این مرض را بی آنکه چشم در و نظر کند معالجه نتوان کرد ملک جواب داد که سیرت ما همینست اگر تو ازین معنی هراسانی در معالجه قیام منمای حکیم فرمود که من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بدان مستور افتد علت را مشاهده نمایم ملک تعجب نموده گفت اگر آنچه دعوی میکنی بجا آوری الفضیلت لو اعتراف نمایم جالینوس جاریه معلوله را در قفای خود بنشاند و آئینه را در برابر روی او چنان بداشت که روی او در آئینه [illegible] گفت رنگ جاریه را بدیدم قابل علاج ست ملک باز خوشدل شده هر روز یک گرده از مائده خود مقرر کرد که بجالینوس دهند بعد از ان معالجه مشغول شده مرض بکلی زائل گشت ملک اعتقادی عظیم درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد که پیوسته در شیلان حاضر گردد و او بنابر فرموده ملک هر روز بمجلس او شرف حضور ارزانی داشته میدید که باز اغذیه غلیظ میخورد حکیم ضرر هر یک از انها را بیان کرده او را از تناول آنها منع فرمود تا روزی ملک با ندمای خود گفت که من این مرد را از وطن مالوف و از دوستان و مصاحبان جدا ساختم و او میان من و مشتهیات نفس حائل میگردد و من بزعم او آنچه مرغوب و مطبوع طبیعت ست خواهم خورد یکی از ندمای باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید حکیم فاضل اندیشه‌مند گشته ترک اختلاط پادشاه کرد و بدان رغیفی که هر روز از مائده باو غنا می آوردند قناعت نمود ملک یکماه در دو ماه بشکار رفته از جالینوس ذکر نمیکرد تا نوبتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ منع کرد ملک پرسید کدام علت بر مداومت این غذا مترتب میگردد جالینوس گفت جذام ملک این سخن را نشنیده دست وا ز کرد و آنچه از ان طعام مانده بود بخورد و گفت ای حکیم علی رغم تو آنچه مقدور من بود ازین غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار ست و باداش بعضی از ان حقوق آنست که رساله بنویسم مشتمل علامتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال یا بدو سال یا بسه سال و آن رساله دستوری بود ملک را و آن رساله محفوظ باشد در خزانه و معاینه آن بعد از موت من موجب خاطر اشرف بگذراند ملک رخصت داده جالینوس نسخه تصنیف کرد محتوی بود بر اسباب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان فرمود آن زمانی را که آفات در آن اوقات قابل معالجه نبود در آن رساله علل سلیمه و مهلکه بسبع الموت اهل الموت را تعداد نمود و چون دانسته بود که بدن ملک بواسطه طعام غلیظ

علت جذام پیدا کند درین کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک ضائع شود و نوم و کسالت بر وی غلبه کند و اعضاے او ثقیل گردد مع ذلک اگر ملاحظه حال خویش فرماید و در تلطیف غذا سعی نماید ازین مرض برهد الا بعد از یکسال دیگر موهاے ابرو و ناخنهاے او ریخته گردد و تغیر در چشمانش پدید آید با وجود این حال اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد علت استحکام کرده معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آنرا بخزانه پادشاه سپرد و بدن خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان گریخت و در شهر که قلمرو نبقاس بود ساکن شد ملک باز بعد از مدتے از فرار جالینوس خبر یافته بنابر کراهتے که از وے در خاطر داشت مفارقتش را نقمتے بزرگ شمرده بعد از چند گاه علت جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سریر سلطنت را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بمقدونیه رسید از حال جالینوس استفسار نمود جمعے باو گفتند که در فلان شهر ساکن است ملک باز بے توقف باز راه پیمودن گرفت تا بمقصد خود رسید و جالینوس را پیدا کرده که در میان خلق انبوه بافاده مشغول بود چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت در خفا میخواهم با تو سرے بگویم که از افشاے آن بیم هلاک است جالینوس اخفاے آنرا قبول فرموده باز او را بر حال خویش واقف گردانید حکیم او را بمنزل خویش برده شخصے را بتعاهد او بازگماشت و مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موهاے ملک که ریخته بود در رستن آغاز نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض بتمامت زائل شد و اخلاق سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل گشته و جالینوس زاد و راحله معین ساخت و یکے از تلامذه خود را که وثوقے بر وے داشت ملازم ملک گردانیده او را بجانب دیار مغرب گسیل فرمود ملک باز مانند چرخ و باز بطرف ملک خویش بازگشت و ناگاه بدار الملک خود رسیده سپاه و رعیت او را سالم دیده مسرور گشتند و پسر بزرگترش که بوقت غیبت پدر متکفل امور سلطنت شده بود حکومت را بپدر بازگذاشت ملک بار دیگر بر سریر سلطنت متمکن شده هدایاے بسیار و تحف بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب بادرفتار و کنیزان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا نزد استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه سرفراز ساخت و مکتوبے بجالینوس نوشت مشعر بر شکر و سپاس و دران نامه ذکر کرد که اموال چنان است که جناب حکمت مآب دیگر کربت غربت نکشد و بوطن مألوف مراجعت نماید و همچنین تحف و هدایا بجهت ملک نبقاس مرتب گردانیده نوشته نیز براے او در قلم آورد و مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر و دوستدار توام و فرقے میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و بر اشارت تو هرچه فرمائی مترقبم سبب و موجب محبت آنکه بنابر سعی و اهتمام تو با چنان حکیم که در عالم نظیر ندارد آشنا شدم و بصحبت وے فائز گشتم اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت او روے داز آنجناب درخواهی که بوطن خویش آید و محقرے که نزد همت او مقدار برتبه عظیم ندارد قبول فرماید اگر ملتمس تو مبذول نشود من با طائفه از خواص متوجه آن صوب گشته این معنی از و التماس خواهم نمود و چون ملک باز ازین امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را باعزاز و احترام بازگردانید و مکتوبات بپادشاه حکیم فاضل رسانید و هر دو متبشر گشتند و جالینوس باستدعاے ملک باز و نبقاس بوطن مألوف مراجعت نموده رسل و رسائل میان ایشان متواتر گشت تا ملک باز بیمار شده این خبر بجالینوس رسید عزم آنجانب نمود و ملک نبقاس با او موافقت کرده بجانب بلاد غربی روان شدند بعد از طے مراحل و منازل قریب بدار الملک ملک باز رسیده این خبر مسموع ملک باز شد و او دران آوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان دولت باستقبال شتافت و هر دو را باعزاز هرچه تمامتر بشهر آورد و یک هفته از خدمت شان غیبت ننموده نبقاس و حکیم یک ماه در آنجا توقف داشتند و هر روز از جوائز و صلات ملک بهره مند میگشتند و باز نبقاس را تشفیع ساخته یکے از فرزندان خود را بجالینوس سپرد تا آموختن علم او را از باده فوائد بسر چشمه هدایت رساند و در وقت وداع باز پسر را با خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب حکیم گردانیده بعضے بلاد را که تسخیر کرده بود و بدار الملک نبقاس قرابتے داشت بدو ارزانی فرمود نبقاس نیز یکے از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر او در آورده قواعد محبت افزود و پادشاه و اولاد او ببرکت فضیلت جالینوس طریق عدل پیش گرفتند غرض از ایراد این حکایات آنکه طلاب علوم را بیقین معلوم گردد که ثمره شجره دانش از حساب و شمار بیرون است و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز تعداد افزون از سخنان اوست که داناترین مردم او تواند بود که یکے از نزدیکان را بر افعال خود موکل گرداند تا هر روز از خطا و صوابے که از وے صادر میگردد او را اعلام کند و او را بر استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح ترغیب نماید و گفت آدمی را از عقل آن قدر بس که سبیل رشد را از راه ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بے مقدمه سوال مستحقان وصول یابد فرمود تا کسے بر معرفت نفس خود قادر نگردد حصول اصلاح او میسر نشود چه آدمی از افراط محبت بنفس خود گمان ببرد که صفات جمیله که ندارد نفس او بدان صفات آراسته است بلکه بیدلان خود را از شجعان پندارند و بخیلان خویشتن را از کریمان شمارند اما ارباب عقل هر کس گمان برد که اعقل زمان خویش است دلیل بر خفت

عقل اوست و از کلمات اوست که انار در هر بطن فاسدے که در آید آنرا صالح گرداند و خرما در هر بطن صالحے که در آید آنرا فاسد گرداند فرمود هر که رغبت در اکتساب
نیکی کند سزاوار احسن ثنا گردد و گفت همواره مصالحه دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرمود هر دوستے که جانب نصیحت نامرعی گذارد
و حق موعظه و تنبیه را مهمل شمارد دوستے یا از عیبے که وارد آگاه نگرداند مستحق قطیعت و مستوجب مهاجرت ست و گفت مستحق ثنا و محمدت آنکس تواند بود که بقوت
حلم شدت غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت غضب و ترک غرور سبب سلامتی مرد حازم ست ذکر ثالیس ملطی او از مشاهیر حکمای ملطیه است و اول
کسیکه در آن بلده مسائل حکمت فلاسفه بیان کرد او بود و از و منقولست که گفت مبدع اول آبست و مذهبش آنست که وجود او سبب ارض مسکون گشت
و از انحلال باد و هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان انجرهٔ آن آسمان ترتیب یافت و حق عز و علا از شعلات کرهٔ اثیر کواکب در وجود آورد
در سورهٔ اول توریة مذکور ست که مبدا مخلوقات جوهریست که جناب باریتعالی آنرا خلق کرده و بنظر هیبت دران نگریسته اجزاے جوهر مذکور گداخته آب شد
انگاه از آب دخانی مثل بخار مرتفع گشت پس باریتعالی سماوات را ازان دخان آفرید دران حین بر روے آب کفے پدید آمد مانند کف دریا ایزد تعالی آنرا
کف زمین را موجود گردانید و بجبال راسیات مستحکم گردانید گوئیا ثالیس ملطی مذهب خود را از مشکوة نبوت اقتباس کرده است ذکر انکساغورس او نیز از شهر ملطیه است
فرفوریوس گوید که مذهب وے آنست که اصل همه اشیا جسمی ست که جمیع اجسام و قواے جسمانیه ازان حاصل و متکون شده اما بیان نکرده که آن جسم از عناصر ست
یا خارج یا مباین آنست و انکساغورس اول کسی ست که میگوید مجموع اشیا در اول بالقوه موجود بوده اند و ازان جسم و نوع و صنف و مقدار و شکل ظاهر گشته
همچنان که خوشه از یکدانه ظاهر میگردد و انسان باین طول و عرض از یک قطره آب پیدا میشود و تنبیه باید دانست که مراد از اولیت جسم در کلام انکساغورس که گفته
جسم مبدع اول ست اولیت اضافی ست نه تحقیقی یعنی اولیت آن بسبب اضافت بمادیاتست فقط نه مجموع مجردات و مادیات و همچنین قول ثالیس ملطی که آب
را مبدع اول گفته محمول برین معنی ست ذکر ذی قرطاس او هم از ملطیه است و در علوم حکمی سرآمد اهل زمان خود بود و مذهب وے آنست که اول مخلوقات
هواست و مجموع اجرام علویه و اجسام سفلیه از هوا متکون شده چنانچه سموات و کواکب و عقول و نفوس از هواے صافی مخلوق گشته اند و جماد و نبات و حیوان و
انسان از هواے کثیف در وجود آمده اند ذکر انکاس از کبار حکماست گویند که در عهد بهمن بن اسفندیار بود ارسطاطالیس قول او را بر قول خود و افلاطون
ترجیح دادی از سخنان اوست که تا راے تو مغلوب خشم تو باشد و تو متابعت شهوات کنی خود را از افراد انسان مشمار و فرمود که آدمی را در وقت عزت و رفعت باید
آزمود نه هنگام خواری و مذلت و گفت عالم معاند بهتر ست از جاهل منصف و فرمود بر انسان واجب ست که دل خود را از مکر و خدیعت پاک کند چنانچه جامهٔ خود را
از لوث نجاست پاک میسازد و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان هم تلخ مشو که از دهانت بیرون افگنند نقاشے او را گفت که خانهٔ خود را بگو بنیاد
تا من در انجا تصویر بنا کنم فرمود که تو اول تصویر کن تا من بگچ بنیادیم از کلمات اوست که شخصے که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و بدان مداوا
نمیکند روزے او را گفتند که بگو زبان در بست باز گفتند مشنو گوش خود را مسدود ساخت باز گفتند که مبین چشم خود را بپوشید چون گفتندش که بدان گفت
برین امر قادر نیستم و این سخن اشارت بدان ست که مدرکات عقل را باختیار فراموش نتوان کرد و از آنها قصد اعراض نتوان نمود بخلاف مدرکات حسی که
همچنین ست ذکر اقلیدس او اول کسی ست که در ریاضی سخن گفته کتابے جداگانه مدون گردانید و کتاب او موسوم باسم اوست از سخنان اوست که خط هندسه
روحانیست که ظاهر میشود بآلت جسمانی شخصے او را گفت که چندان جد کنم که حیات از تو زائل گردد جواب داد که من چندان سعی نمایم که غضب از تو زائل گردد و فرمود
کرمیان دو برادر خصومت میفگن که ایشان باندک چیزے صلح کنند و تو اکتساب مذمت کرده باشی ذکر ساقرطیس از کبار تلامذه ارسطاطالیس بود و بعد از
فوت استاد بر کرسی او نشست و بافاده مشغول گشت تصانیف معتبر دارد از سخنان اوست که هر دو چیزی ست خاص بنفس که تعلق بجسم دارد و نفس را
از مصالح خود مشاغل مے آید چنانچه لذت ماکول و مشروب مختص بجسم ست نه بنفس و فرمود که بر سلطان غیر عادل و بر متمولے که حسن تدبیر نداشته باشد و بر بلیغے
که صدق کلامش معلوم نباشد و بر بخشنده که مال را در غیر موضع صرف نماید و بر صاحب فضیلتے که راے صائب نداشته باشد ایشان را غنی مشمارید محتاج دانید
راقم حروف گوید که چون شمه از اقوال و افعال کسانیکه پیش از ظهور ملت احمدی بسمت حکمت و دانش امتیازے داشتند درین اوراق ثبت افتاد ضمیر
کسیر خواست که سطرے چند در فضیلت علم و منافع آن در سلک تحریر آورد لاجرم کلمهٔ چند از کتاب فوائد السلوک که یکی از فضلا در برابر نسخهٔ کلیله و دمنه نوشته است
باندک حذف و تغیرے ثبت افتاده درین هذا در اخبار وارد ست که هر کس باقی از علم و فصلی از دانش تعلم نماید و از طریق بحث بر کیفیت آن وقوف حاصل کند

اگر مقتضی آن عمل کند یا نکند مجبور و دانستن آن فاضلتر است از هزار رکعت نمازی که متعبدے خاضع و متورع خاشع بگزارد و اگر بدان علم عمل ننماید یا بدیگرے آموزد
ثواب عمل آنکس که آن علم از وے آموخته باشد تا روز قیامت در نامهٔ اعمال معلم نویسند و امام محمد ادریس شافعی علیه الرحمه گوید شعر صبرت علی الایام والصبر مفرجی ٭ ودرست
علماً انا العلم مفرجی ٭ بر عقلا ظاهر است که هیچ چیز بعد از عقل شریفتر از علم نیست و پس از خرد هیچ نعمتی عظیمتر از دانش نه فردوسی رحمه الله گوید بیت هر آنکس که دانش
نیابی برش ٭ مکن تا توانی بگرد اندر برش ٭ و بر فضلا روشن است که فرق میان علم و عقل آنست که عقل عزیزے است که بکثرت تکرار و بکسب و کوشش بران قادر نتوان شد
مگر باندکے که آنرا عقل معیشت گویند اما علم کسبی است که بکثرت تکرار و مشقت اسفار و مجالست علما و مذاکرت حکما و صحبت استادان و ملازمت دانشمندان بدست آید و عاقل از
دانستن علم استنکاف ننماید و از کسانیکه بجاه و مرتبه و سن و حرمت کمتر از و باشند استفاده کند و بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگرد بیت ز آموختن ننگ دارد کسے ٭ که بهره ندارد
ز دانش بسے ٭ و افلاطون الهی میگوید که من لم یصبر علی تعب التعلم فلیصبر علی سفاهة الجهل آورده اند که وقتے جالینوس در صحرائے میگذشت که مرعی گاوان بود دید که گاوبان
سر زبان بریده گاوے برده حدقه اش را برغبت تمام مے لیسد حکیم آنصورت را بدیع شمرده گفت ای شیخ مے بینم که زبان در دیدهٔ آن گنگ زبان برده مبادا آفتی بچشم این بهیمه برسد
گاوبان گفت در ماهے یکبار بیاضے در مردمک دیدهٔ این گاو بهم مے رسد و شب کور میگردد من سر زبان در حدقهٔ آن برده مے لیسم تا آن حالت زائل میشود جالینوس را این
خدمت پسندیده آمد و درمے چند از کیسه بیرون آورده بدو داد و گفت این اجرت فائده ایست که در فن طب بمن رسانیدی جالینوس با کمال علم از استفادهٔ گاوبانے باک
نداشت و حرمت علم را اگرچه اندک بود فراوان شمرد و قیمت دانش را هر چند کم بود بسیار دانست منقولست که روزی مشعبدی نزد خسرو پرویز آمده چنان حقه بازی کرد که مهرهٔ دیدهٔ وهم و دوربین انظار ادراک
سرعت دست او قاصر آمد اتفاقاً شیرین در آن منزل حاضر بود از آن چابکدستی تعجب نموده با پرویز گفت که تو بادشاه جهانی باید از همه جهانیان داناتر باشی اکنون بگوئی که
تو این صنعت را میدانی یا نه خسرو از سرزنش دلارام خجل شده نتوانست گفتن که نمیتوانم لاجرم گفت میدانم پس مشعبد را اشارت کرد که برود و در خفیه پیغام داد که با چهلوان
مشعبد حاضر گشت گفت بزودی این صنعت را بمن توانی آموخت مشعبد متقبل شده پرویز دم دینار بسیار بدو داد و در اندک زمانے در فن شعبده ماهر گشت و بهر وقت که با دلارام خلوت
گزیدے بازی آغاز نهادے بالجمله طبیعت آن بادشاه راضی نشد که خود را بنادانی موسوم سازد و بصمت جهل تن در دهد چه هیچ عیبے شنیعتر از نادانی نیست و منافع و فوائد علم
لا تعد و لا تحصی است و مؤید این قول داستان بهرام و بهروز است که یکے از سعادت دانش بر تخت عزت ارتقا کرد و دیگرے از شقاوت جهل در حضیض مذلت ماند حکایت در کتب
اصحاب تواریخ مسطور است و در صحف ارباب حکایات منقول است که وقتے در طبرستان دو برادر بودند مشهور بکیاست و معروف بفراست و موصوف بکثرت مال و مذکور ببسیاری
منازل برادر بزرگتر را دخترے بود چو بهرام که از شعاع آفتاب جبین او خورشید مانند ماه از آفتاب کسب نور کردے بیت ز دانش خرد بود و تن جان پاک ٭ تو گفتی که بهره ندارد
ز خاک ٭ و کهتر را دو پسر آمده بود از یک شکم یکے خوب و دیگرے زشت پسر خوب را نام بهروز بود و پسر زشت را نام بهرام هر چند دو برادر را باهم موانستے عظیم بود اما طبع بهرام جز
با مصاحبت اوباش آرام نگرفتے و همیشه با بدکیشان مجالست نمودے و بهروز همگی اوقات روز را باکتساب علوم مشغول بودے و جمیع از آن شب را بتحصیل اسباب سعادت
و تکرار آنچه آموخته بودی زنده داشتے و پدر و عم بر تربیت بهروز اقبال مینمودند و از اطوار ناپسندیدهٔ بهرام اظهار ملال میکردند و بهروز از آنجا که اقتضاے حقوق اخوت او بود بهرام را بنصائح
مشفقانه بر سلوک جادهٔ مستقیم دلالت میکرد و میگفت این پنج روزه اقامت در این سراے دو در لائق آن نیست که با بدان مباشرت نمائیم تا باعث بصدور اعمال ناستوده گردد
و پس از مفارقت روح جز عذاب الیم نه بینیم بیت گر امیدوار باشد ز تو نام زشت ٭ نه خوش روز بینی نه خرم بهشت ٭ ای برادر گل باش که بیک هفته حیات که او راست چند وقت
بوی خوش و رنگ خوب یادگار میگذارد و ذکر او پایدار ماند و شغف مردم بمعاودت او تا چه حد است و چون خار مباش که تا دست بوے نبرند در دست میخلد و اگر جامه در برش افگنند بدرد
لاجرم بغایت آزار بازار آتش را بدو تیز کنند و اگر هرگز سر از خاک برندارد نیازمند روی او نشوند با بدان مجالست مکن و بصحبت ایشان مپیوند که شومی اختلاط آن طائفه هر آئینه در تو
سرایت نماید چون دوستی ایشان موجب دشمنی اهل صلاح و التقوی بود و دشمنی اهل صلاح منجر گردد بدشمنی خدا و من نیک می اندیشم و بغایت می هراسم که از صحبت این فرقه و مودت
این زمره بتو آن رسد که بباغبان از دوستی بوزینه رسید بهرام پرسید که چگونه بود آن بهروز گفت حکایت آورده اند که در روم باغبانے بود چست و چالاک و در زراعت و حراثت بسیار زیرک
ساحت باغ وے از نزهت اشجار و طراوت انهار خاک در دیدهٔ ارم کرده بود و عرصهٔ بستان وے از محاسن عرائس ریاحین داغ حسرت بر دل عاکفین فردوس نهاده قطعه
قطرهاے ژاله بر اطراف گل هنگام صبح ٭ آنچنان آمد ز اطراف گلستان در نظر ٭ کز برای گرمی بازار صراف بهار ٭ لعل و مروارید را آمیخته با یکدگر ٭ با این باغبان بوزینه صداقت
می ورزید و میان ایشان محبت و مصافات بدرجهٔ کمال رسیده بود و اتحاد و موالات از حد اعتدال تجاوز نموده و پیش از دوستی بوزینه باغبان بمارے زخمی زده بود و مار
فرصت مے جست تا از باغبان بمصداق فجزاء سیئة سیئة مثلها انتقام کشد و باغبان از هیبت مار عروس آسایش را طلاق داده اتفاقاً روزے از تعب حرکت میل آسایش کرد

مستولی شده خواب بر و غلبه کرد بیل را بآسایش خود ساخته بخفت مار برین حال اطلاع یافته و فرصت غنیمت شمرده بر فور ببالین او آمد با خود اندیشید که اگر من زخمی بر غیر مقتل این زخم
این ناپاک برخیزد و دستبردی نماید که بشامت آن از بلاء در آییم که حکما گفته اند چون بر دشمن دست یابی بروی چنان زخمی زن که دیگر حرکت نکند مار بعد از تامل تمام با خود گفت
هیچ عضوی نازکتر از حدقه دیده نیست صواب آنست که آهسته بروی وی روم و بر چشم وی زخمی زنم که بعد از آن دیده باز نکند این بگفت و بجانب باغبان روان شد
باغبان از آواز رفتار او بیدار گشته دست باز دید بیل را بر داشت مار بهزار حیله خود را بسوراخ انداخته از آن بلا بجست و باغبان چون از آن ورطه خلاص یافت گفت ای
نفس اگر خواب خواهی جان را وداع کن و اگر جان باید حرمان خواب اختیار کن روزگاری ممتد باغبان خواب را بر خود حرام کرد از بیخوابی کارش بجان رسید تا آنکه روزی
صورت واقعه را با بوزنیه که دوست مخلص او بود در میان نهاد و از وی در این باب معاونت خواست بوزنیه گفت تدارک این آسان است هرگاه که ترا خواب آید باعتماد من بخسب
که من بر بالین تو نشسته اگر مار بیاید چون ریسمان پنبه از یکدگرش بگسلم و سر آن نخست بسنگ بکوبم باغبان بدین سخن ایمن شده چاشتگاهی بخواب رفت و چنان بخفت که
تا نفخ صور بر نخاست ملخص سخن آنکه باغبان چون سر ببالین نهاد مگس بسیار بروی جمع شده بوزنیه مگسان را میراند و بعد از راندن مجتمع می گشتند بوزنیه از آن حرکت چنان
در خشم شد که لرزه بر اندامش افتاد و گفت فارغ باشید که من با شما کاری کنم که از روی زمین نیست گردید آنگاه برخاست و گرد باغ برآمده و سنگی بدست آورده بهوا برد و بقوت هر چه تمامتر
بروی باغبان زد مگسان پریده جان بسلامت بردند و بیچاره باغبان بشهرستان عدم شتافت تا مار که دشمن دانا بود گزندی نیافت و آخر باغبان از بوزنیه که دوست نادان بود دید آنچه دید
بیت که دشمن چو دانا بود به ز دوست ＊ که با دشمن و دوست دانش نکوست ＊ و این مثل بدان آوردم تا بدانی که مصاحبت جهال عاقبتی وخیم دارد هر چند بهروز در نصیحت داد حکمت داد
اما در بهرام هیچ اثری نکرد که نیش کژدم در سنگ خارا تاثیری ندارد و بهرام در جواب گفت ای برادر چون از من فعلی بد بظهور نرسد بمجرد مصاحبت ایشان چه ضرری روی نماید
و بر تقدیر مصادقت ایشان چه مکروه حادث گردد در صورتی که هر چه از دزدان و سرپرانان بوجود آید از ما صادر گردد چون اصحاب سلطان را خبر نباشد بکدام جنایت متوجه ما گردند
و از ما چه مطالبت کنند بهروز گفت ای سلیم دل شومی آن قوم ترا از قبول نصیحت باز داشته آنچه میگوئی که اصحاب سلطان را بر احوال ما وقوف نیست خلاف واقع است تو خود را
خواب خرگوش میدهی چه ایشان از حال شما مطلع اند و شما را خواب خرگوش میدهند تا ناگاه از کمینگاه غدر کمند حیله بگشایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچنان که از آن روباه بر
کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن حکایت بهروز گفت شنیدم که بر لب آبگیری که حواشی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین بشکوفه آراسته بود و سطح آن با جناح
مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته فوجی از کلنگان بشب آنجا مقام گرفتندی و خوابگاه خویش حاشیه آن غدیر ساختندی چه آب آن از خاطر خردمندان صافی تر بود
و سطح آن از آئینه صیقلی روشن تر و دشمنی که ناگاه قصد ایشان کردی هیکل او در آئینه آب منعکس گشتی کلنگان بر قصد او مطلع گشته چاره کار جستندی و مع ذلک پاسبانی
داشتند که دیده او چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم بر کرباس چشم او نرسیده بیت چو چشم عاشقان هرگز نخفتی ＊ همیشه با ستاره راز گفتی ＊ اتفاقا روباهی که لیث الثعالب بود
و مکر و حیله بر افعال او غالب از آنها آگاهی یافت چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه مستولی شد بعد از تدبیر و تفکر بکنار رود آمده شاخی درمنه از زمین برکند و در مجرای آب انداخت
آب آنرا برده تا نزدیک دیدبان کلنگان رسانید دیدبان او را دیده تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانچه کلنگان مضطرب شده بپریدند و چون نیک نظر کردند گیاهی
دیدند لاجرم زبان طعن بروی گشادند که آیا دیده ترا چه افتاده است که گیاه از جانور فرق نمیکنی و ما را از خواب خوش می انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهان نهاد و روباه زمانی
توقف نمود کلنگان بخواب رفتند و آن حال پاسبان فراموش شد بعد از آن روباه یک شاخ درمنه دیگر با فراز آب داد چون نزدیک پاسبان رسید بنابر معهول چنان نعره بزد که
شورش در کلنگان افتاده همه از خواب بر جستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخی هیزم چیزی ندیدند از این سبب پاسبان را رنجانیده دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت
از تو صادر گردد ترا از این عمل معزول کنیم بیچاره دیدبان چون مجرمان مهر خاموشی بر لب نهاده با خود گفت که این آب را امشب چه رسیده و این گیاه از کجا می آید این بار هیچ نخواهم
گفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرده بعمل سابق مشغول گشت و پاسبان درمنه را دید هیچ نگفت تا از پیش او گذشته از نظرش غائب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان
از ملامت من امشب زحمت بردند و من در آن حرکت اکنون مخلی ام چه معلوم شد که باد گیاه را در آب می اندازد و چون پاسبان از حیله و مکر روباه از حراست غافل گشت و ترک
احتیاط کرد روباه بجای درمنه بر روی آب روان شد چون قریب بمنزل کلنگان رسید پاسبان بیچاره را در ربود و از گوشت و استخوان او گرد بر آسمان رسانید و بسایر کلنگان
پرداخت و این مثل بدان آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند چنانکه روباه کلنگ را و هر اینه بشما آن رسد که از روباه کلنگ را رسید چندانکه بهروز نصیحت بیشتر میکرد
بهرام بر باطل زیاده اصرار می نمود بیت جاهل نکند کار بگفت عاقل ＊ هرگز نشود بحیله مدبر مقبل ＊ چون برین حدیث چند روز گذشت شبی یکی از یاران بهرام از مجلس بیرون آمده
نقبی بخانه رئیس شهر برید و آنچه از نقد و جنس یافت بیرون آورده بنظر اصحاب رسانید و ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده بغیر از بهرام همه را در یکجا مجتمع یافتند چه بهرام بنا بر نصی

دران وقت از ملازمت ایشان محروم بود چون عیاران دستگیر شده جرائم بران جماعت ثابت شد بفرمان حاکم هر یکی را از درختی آویختند بهرام ازان مهلکه جان بکند از خلاص شده از
صحبت اشرار متنفر گشت بمرتبه که اگر نام رندی شنیدی لرزه بر اندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو ازین شیوهٔ ناستوده انابت کنی
وازان قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت تو با ایشان بغایت اشتداد یافته بود ندانستم باعث برین توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام گفت این سوال تو از من بسوال شیر میماند از روباه
بهروز پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهرام گفت آورده اند که شیری که گاو زمین از نهب پنجهٔ او نفس بنیارستی زد و پیل دمان از هیبت دندان او پیرامن صحرا نتوانستی گشت
در بیشهٔ مقام داشت گرگی و روباهی از جملهٔ مخصوصان او بودند روزی شیر آهنگ شکار کرده بنشاط صید مشغول شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت الطلب صید هر یک گوشهٔ
بیرون روید و محل اجتماع ما در فلان بیشه باشد پس هر یک بطرفی رفتند و بعد از فرصتی هر یک شکار گرفته بمحل موعود مجتمع گشتند شیر گورخری را شکار کرده و گرگ آهوئی صید نموده و روباه
خرگوشی بچنگ آورده شیر گرگ را گفت بیا و صیدها را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح ست گورخر ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در قهر شده از روی خشم
پنجه بزد و سر گرگ را از تن جدا کرد آنگاه روباه را گفت تو قسمت کن روباه گفت ملک گورخر را چاشت بکار برد و آهو را شام و خرگوش را بسبیل نقل نهار میل فرماید شیر گفت تحسین بدین
درستی از که آموختی روباه گفت از سر بریدهٔ گرگ که در پیش تخت ملک افتاده است ای بهروز من این فرهنگ و ادب را از درختی چند آموختم که محل صلب یاران من بود در خلال این
احوال روزی عم بهرام و بهروز برادر خود که پدر ایشان بود در خلوت طلبیده گفت چون عمر را چندان بقائی نیست و بر زمان حیات اعتمادی نه غرض ما ازین مقدمه آنکه در پس پردهٔ
عصمت مرا دختری ست که غیر او مرا وارثی نیست و مال و اسباب فراوان دارم میخواهم دختر من بخانهٔ بیگانه رود چه آن زمان موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان
تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد و تناسل از جانب دختر تعلق بمن ندارد بلکه نسل من آن بود که از پسر بود نه از دختر و تا مرا فرزندی زنده دارد که از صلب من بود از پشت بیگانه
پسران تو جگرگوشگان من اند و چشم من بجمال ایشان روشن ست اندیشه کردم که دختر خود را در حبالهٔ نکاح بهروز در آورم و مال و ملک و تجمل را بدیشان بازگذارم و خود در گوشهٔ
منزوی شوم تا آن زمان که قدر داده خویش بازستاند و متمنا امانت خود باز طلبد برادر گفت که فرزندان مرا آن مقام نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند اگر در حضرت تو بدرجهٔ عبودیت
رسند آن مرتبه باشد و رای ما بیشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت تو مخصوص شود جهل بر طینت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او استیلا یابد و در میان برادران بدین
سبب خصومت پدید آید و مهم بجای منقضی شود که از خاندان اثری نماند و قضیه بمرتبهٔ انجامد که دشمن دست یابد اگر بهرام را این قضیه دست دهد بهروز هیچگونه متاثر نگردد و در خللی
در قواعد اخوت راه نیابد و بهروز سعادت دانش که باکتساب آن مشغول ست ضایع نگذارد پدر چون بهرام این سخن در غضب شده گفت معاذ الله که من دختر بهرام دهم و بدامادی او همداستان
شوم تو نمیدانی من بهروز را بجهت علم و فضل اختیار کردم و مرتبهٔ دانشی که دارد بر بهرام ترجیح میدهم برادر گفت بهرام و بهروز هر دو بندگان حضرت تواند و از مقتضی رای تو عدول نیست
اگر اجازت فرمائی با فرزندان درین باب مشورت کنم بعد ازان هر چه گوئی کمر مطاوعت بر میان بندم پدر دختر او را رخصت داده والد بخانه آمده بهروز را طلبید و از صورت واقعه
آگاهی داده گفت رضای خاطر من آن بود که این وصلت با بهرام واقع شود که او را عقل و فطنت و ذکائی نیست و از شرارت و اذیت مسلمانان با بجان و دل ایمن نیستم اما عم ترجیح
وجه دختر با تو نموده و اگر تو بسبب برادری درین امر احتراز نمائی بیگانگان پای درین کاشانه نهند و درین آشیانه نشیمن سازند بهروز گفت رضای عم و خوشنودی پدر پیش من
بر جملهٔ مهمات تقدم دارد با جمله عقد جوهر با بهروز بسته در رشتهٔ مصاهرت پیوسته گشت و چون بهرام ازین مناکحت آگهی یافت جهان روشن بر چشم او تیره گشت و از غایت رشک لرزه بر اندامش
افتاده گفت من به پرتو شعاع تیغ روز عمر بهروز را سیاه گردانم و از حدت شمشیر آتش بار دود حسرت از نعل و جان عم و پدر بآسمان رسانم و اگر جوهر خود را در درج عدم نهان کند بیرون
آورم و اگر چون خورشید بآسمان رود بکمند قهرش بر زمین افگنم پس دران رنج و تعب و خشم و غضب نزد بهروز آمده دید بمطالعهٔ کتب اشتغال دارد بهروز برادر را چون از دور دید
دانست که نائرهٔ غضب در جان او ملتهب ست باعزاز او را استقبال کرد بهرام گفت عقد نکاح مبارک باد بهروز گفت اگر صورت خشم تو نمی بود مبارک مینمود بهرام گفت اگر من
در پاداش این عمل که کردهٔ شیوهٔ مکافات ورزیده کاری کنم و دفعی اندیشم باید معذور داری بهروز گفت مگر بر اعمال سابق خواهی رفت و مصاحبت دوستان گزیده اختیار خواهی کرد
بیت گفتمت امسال شوی به ز پار ٭ وه که همان احمق پارینهٔ ٭ در تهدیدی که مرا مینمائی ازان بیندیش که مرا چه گناه بوده بیش ازین نیست که عم ما را دختری بود که در نکاح او بسبب
مصلحت خاندان که بیگانگان در ملک و مال او تصرف نمایند بمن رغبت نموده پدر نیز درین باب موافق شده و من رد سخن عم و پدر نتوانستم کرد که در دنیا و آخرت مواخذ گشتمی ترا
از جهت ارتکاب اعمال زشت محل آن نمانده بود که آن مخدره را خطبه کنی و بر تقدیر وقوع عم هیچگونه ملتمس ترا باجابت مقرون نمیگردانید بهرام گفت سخن آرائی میکنی و با من از
سر جدل و مشاجره حدیث میرانی و خود را چون ناصحی امین بمن مینمائی و نمیدانی که بموعظه محبت زائل نمیشود و بنصیحت عشق باطل نمیگردد فارغ باش و دل جمعدار که چنان سازم که ترا
بیش از کیسهٔ پاره و دو سه جزو کهنه نماند و چون دیگر طلاب علم در گوشهٔ مدرسه بیک لقمهٔ نان راضی باشی و جز ایشان کسی صحبت تو نپذیرد و بغیر ازان جماعت با هیچ آفریده مجالست

و مخالفت نتوانی کرد بهروز گفت آنچه تو در حق من اندیشی غایت مقصود و نهایت مطلوب منست و دشمنی تو با من نیک ماند بعداوت عقاب با سمندر و اتفاق طیور مذکور که خواستند فوج سمندر را با تش تعذیب نمایند بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهروز گفت آورده اند که وقتی عقابی که چون طالب صید گشتی مخلب او بر نسر طایر چرخ غالب آمدی و از هیبت منقار او ظلمت غار بر وحوش و طیور آثار انوار بهشت نمودی بر قله کوهی بلند ذروه کرسی مرتفع خانه ساخته بود وقتی آن عقاب از سر قله آن کوه بطلب صید روی بصحرا و بیابان نموده چندان طیران کرد که بزمین هندوستان افتاده بصحرائی رسید که نشیمن فوج سمندر بران نزدیک بود اتفاقاً دو سمندر از آشیانه خویش بیرون آمده طلب طعمه میکردند در اثنا عقاب بدیشان باز خورد در حالتی که از گرسنگی چنان تافته بود که اگر نظرش بر پیل افتادی از التهاب نار جوع آنرا مانند طیر ابابیل آتش زدی چون نظرش بر ایشان افتاد بپرید و مانند قضای مبرم چنگال و منقار در انها محکم گردانیده بهزار زحمت یکی از انها بجست خون آلوده مجروح و بسوی نشیمن گاه آمد و دیگری در چنگال عقاب هلاک شد خیل سمندر که مشاهده آن واقعهٔ هولناک کردند جملگی ایشان بیرون آمده بر عقاب حمله آوردند و یار خود را کشته از چنگ او بدر بردند عقاب را از مقاتلهٔ ایشان چند جراحت رسیده با خود گفت که با دشمنان تنها کوشیدن از جنون است و خود را بتهور و مردی در چنگ حوادث انداختن از ابلهی بود و حال درین مقال گریز به از ستیز و فرار به از قرار است پس روی از کارزار تافته بمنزل خویش آمد و اجناس و امثال خود را جمع آورده صورت واقعه را در میان نهاد و گفت باین عار منقار چکنم و این ننگ چنگ را کجا برم اگر شما معاونت من نکنید و انتقام من کشید در میان بومان ردم و ازین ننگ جنگ در دامن استظهار ایشان زنم فوج عقاب گفتند که ما در مطالبت این زحمت که بتو رسیده و این خون که از منقار تو چکیده دست از انتقام باز نداریم و درین کینه سنان مخلب در سینهٔ دشمنان نشانیم و از هلاک اعداگرد بگردون فشانیم و هم در ساعت لشکر جمع آورده بر خیل سمندر تاخت کردند بعضی را کشته و بعضی را اسیر و دستگیر ساخته بوطن خویش رسانیدند بعد از آن جمعیت کرده سگالش نمودند که اسیران را بچه عذاب کشند و بچه بلا هلاک گردانند پس از معارضهٔ بسیار رای همه بران قرار گرفت که هیچ تعذیب سخت تر از احراق در آتش نیست جمله برین همداستان شده اسیران را بیاوردند و در معدن گوگرد که آنرا آتش خود افروز گفتندی بینداختند که هرگز خیل سمندر بدان نزهت مکانی ندیده بودند از غایت فرح آواز بر آوردند که ای بدبختان این موت ما را حیات ابدست و این جنس قتل احیای سرمدی ما را بر احوال خود قیاس کردید و ندانستید که آتش ظلمه و فسقه را سوزد و نار ابرار را زیان نکند فوج عقاب ازین معنی تاسفها خوردند و ندامت مفید نبود و تو نیز قیاس من در مجالست اهل علم و موانست اهل دانش بحال خود میکنی و از غایت جهل نمیدانی که مصاحبت ایشان با من کیمیای سعادت است و این از مردی و مروت دورست که شخصی را گویند که ما دختر بتو نمیدهیم و از پیوند او عار داریم و قرابت او را ننگ شمارند و او برین استخفاف راضی شود بهرام گفت اگر عم بد ادای من استنکاف نماید رشتهٔ حیات او را منقطع گردانم و تا تیغ و بازوی منست از هیچ آفریده نیندیشیم و از هیچ کس بیم و هراس بر خود راه ندهم بهروز گفت این تزویج را میان تو و دختر عم قضا باطل میکند و این پیوند را میان او و تو قدر قطع میگرداند بمردی و تهور قضای آسمان رفع نتوان ساخت و تقدیر فلکی را رد نتوان کرد تو از آن شیر صاحب شوکت ترفیتی که روباه را از چنگال عقاب نتوانست باز رهاند چون عم و پدر ترا در واقعهٔ سخت انداز نفس خود از آن چگونه حمایت کنی بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهروز گفت که عقابی که نهنگ را از قعر دریا بچنگال کشیدی و پیل را بمنقار از حضیض هامون باوج گردون بردی روباهی را دید خواست که از هوا بر سر او فرود آید چون صعود او از روی زمینش در ربود روباه از هیبت او خود را بغاری رسانید و در انجا پنهان شد و در خیال او مستحکم شده بود که عقاب بر در غار مترصد بیرون آمدن اوست چون کار بر وی تنگ شد و گرسنگی بر وی استیلا یافت از نام و ننگ گذشته با حتیاط هرچه تمامتر پای از غار بیرون نهاد و با خود گفت پیش از آنکه در طلب قوت شروع کنم کسی را طلب باید کرد که ستیز این دشمن قوی از من باز دارد و نزدیک منزل او شیری غیور و ضرغامی جسور آرام داشت روباه نزد او رفته گفت سایهٔ ملوک آفتاب سعادتیست که مظلومان از صواعق آفت بدان التجا برند و ملوک سایهٔ آفریدگارند که بیچارگان از صدمهٔ جباران بحضرت ایشان گریزند شیر گفت اگر غنچه در سایهٔ حمایت من بشکفد باد صبا از بیم سطوت من دست تطاول از دامن او کوتاه است روباه گفت در زمرهٔ رعایای پادشاه از من ضعیف تری نیست و در ظل عنایت ملک طعمه می یافتم و گذران کرده دعای میگفتم اکنون روزی چندست که عقابی عقبات جبال را بر من درکات دوزخ کرده است و ازین سبب کام از خانه بیرون نمی آرام نهاده از صولت او سر از کاشانه بیرون نتوانم کرد شیر گفت از نظر من دور مشو اگر قصد تو کند روی هوا را از وجود او تهی گردانم روباه گفت چند روزست که افطار نکرده ام و بطلب طعمه در اقطار نگشته ام و گرسنگی مرا از پای در آورده است شیر گفت بر پشت من نشین تا صیدی بچنگ آرم و لقمهٔ چند بخود دهم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه در پشت او نشست درین حالت عقاب در پرواز بود چون از اوج هوا نگریست و روباه را بر پشت شیر نشسته دید مانند صاعقه که از هوا متوجه گردد فرود آمد و روباه را در ربود روباه نعره زد که ای ملک بفریادم رس شیر گفت تا بزمین حمایت تو میکردم این دم معذورم که مرا با آسمان دست رس نیست و این مثل بدان آوردم تا بدانی که قضای آسمانی را بمردی رد نتوان کرد و بشجاعت رفع نتوان ساخت و وقایع آسمانی متابع آنند بدرستی حوادث فلکی ملازم اند اعصم بهرام گفت من از خصومت عم و پدر در گذشتم هر نزاعی که مرا هست با نسب چه سلسلهٔ عداوت مرا بتحریک آورده در دلهٔ ها الم افگندی و در جهان ازین شنیع تر چیست که محبوبی را که از جان عزیزتر میدانستم می بینم که با دیگری پیوند گرفته است و با غیر در خلوت گاه

معاشرت نشسته اکنون مصلحت آنست که از بطلان تزویج آب بیمار آتش فتنه ریزی و غبار این واهیه را بباران فسخ نکاح فرونشانی والا تا با جوهر زخم تیغ نشاط عروسی نومید گردانم و در
اقطار جهان آواره گردم آنگاه نه سلطان مرا اسیر تواند ساخت و نه شحنه از من قصاص تواند خواست بهروز گفت معاذ الله که آنچه می اندیشی واقع گردد اگر با مرغان در هوا طیران کنی
و اگر با ماهیان در قعر دریا روی گردون به تیر تدبیر ترا از هوا بر بسیطی اندازد و قدر بشست حیله ترا از قعر دریا بیرون کشد و بیقین مرا معلوم ست که آنچه درباره من گمان می بری نصیب
تو گردد و هر بدی که در حق من می اندیشی بتو عائد گردد و بهرام گفت من ترا ازین گمراهی بجادهٔ مصلحت رهنمونی میکنم و بمنزل سلامت اشاره مینمایم اگر میان جانبین آثار نیکخواهی
و بین الطرفین موافقت می طلبی بهجران یار من اختیار کن و رشتهٔ این مواصلت منقطع گردان بهروز گفت گمراه کسی باشد که تو رهنمای او باشی و بدبخت کسی که تو ناصح وی شوی
اگر من بدان راهی که تو دلالت میکنی بروم بمن همان رسد که بدان کبوتر رسید که از زاغ راه راست طلب میکرد و نشان وطن خود می طلبید بهرام پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل
بهروز گفت شنیده ام که خلیفهٔ بغداد را کبوتری بود نامه بر که از غایت سرعت دانه بفرغانه طلبیدی و آب از رود نیل خوردی گاه سیاح بهرام بودی و گاه مساح کشور هندوستان
خلیفه او را از جملهٔ ملوک زیاده دوست داشتی و اگر قادر بودی بجای دانه آن ثوابت و سیاره در پای او ریزد و تقصیر ننمودی وقتی از ملک ماوراء النهر عود کرده خبر بغداد رساند
دران حال سپاه سرما بر عرصه زمین تاختن آورده از غایت برودت و یبوست هوا طبیعت مرگ گرفته جهان از سحاب پوستین سنجاب بر دوش گرفته از کثرت برف خطوط شعاعی را
از حدت مجال خروج و نفوذ نماند دران زمان کبوتر هر چند بدین طرف و آن طرف پرواز کرد تا نشانی از وطن مالوف و مسکن معهود یابد میسر نشد چه تیغ بصر او بر جوشن ابر کارگر نمی آمد
بیچاره با خود گفت که درچنین حالتی که جهان چون نامهٔ مطیعان سفیدست و هوا از میغ مانند دل عاصیان سیاه ازین معابر چگونه جان بیرون برم و ازین مسالک صعب
بچه طریق سوی مقصد شتابم در اثنای این دشت و حیرت زاغی دید که بر روی برف چون خال مشکین بر عارض سمین دلبران نشسته و لباس سیاه راهبانه پوشیده کبوتر
نزدیک وی آمد و شرط مصافحه بجا آورد و چون گنهگاران پیش زاهد و فاسقان نزد عباد نشسته زاغ پرسید که از کجائی و چه حاجت داری گفت بدعای شیخ احتیاج مرا بجای
روی نموده است چه من از خراسان می آیم اما اصل از بغدادم چون ناکام درین حدود گام نهادم جهان شوریده گشت و مسالک مسدود ماند راه گم کردم و زحمت بحضرت
تو آوردم تا مرا بر صوب بغداد رهنمائی کنی و بر منهج کشور عراق راهبر شوی و اگر از من بی ادبی بوجود آمد معذور دارم که غریب و گمراهم ع نشناختمت ز روی عمیا علیم لکن
الغریب اعمی + و آن زاغ از دیرباز با شاهینی دم از دوستی میزد و طریق اخوت مسلوک میداشت و از هر صیدی که شاهین بچنگ آوردی چشم او را نثار زاغ کردی و تتمه را
خود بکار بردی و دران نزدیکی شاهین بر کنگرهٔ کوهی نشیمن داشت میان ایشان مواضعه بود هر گاه که زاغ صیدی دیدی بانگی صعب کردی تا شاهین در تحصیل طعمه
تعجیل نماید پس زاغ آواز برکشیده شاهین سر برآورد و متوجه صید نشست زاغ کبوتر را گفت من از حضرت معبود مامورم بر آنکه درین جایگاه متوقف باشم تا هر کس که گمراه شود او را
راه نمایم و انرا وسیلهٔ احراز سعادت آخرت سازم اکنون آن کنگره را که در برابر نظرست می بینی مسکین کبوتر گفت آری اشارت کرد که برخیز و بدان کنگره نشین چون بجانب
هامون نظر کنی زمین عراق را به بینی مانند بساتین فردوس بانواع ریاحین آراسته و بسان عارض خوبان بخط و خال پیراسته کبوتر بیچاره بفرمان زاغ بپرید و بران کنگره نشست نشستن
همان و در مخلب شاهین جان دادن همان بیت هر آنکو زاغ باشد رهنمایش + بگورستان بود همواره جایش + اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق الهالکینا +
تو نیز در راه نمودن بمن کم از غراب نیستی و در رهنمائی کبوتر من بهیچ وجه در ابطال این مناکحت سعی نخواهم کرد چه مخالفت سخن پدر و عم از من نیاید جز بر جادهٔ متابعت ایشان
گذر نکنم و عم و پدر بسخن تو التفات نخواهند کرد و اندوختهٔ صد ساله بر دست تو باد نخواهند داد و اگر برین تدبیر که ایشان اندیشیده اند راضی شوی قواعد اخوت برپای ماند و اگر نخست
بدین مخاصمت باعث میگردد ترا نگونسار خواهد کرد بهرام ازین سخن بی آرام گشته ازین گفته پریشان شد و بر زبان آورد که اینک من بیرون رفتم و بپاداش جرات و بی ادبی
مشغول گشتم اگر مرا بپای درخت برند تا سیاست کنند و تو بر مسند وزارت متمکن باشی نخواهم که مخلص من باشارت تو روی نماید امثال این سخنان گفته از سر خشم تمام بیرون آمده روی
بمنزل جلاد او باش نهاد و ایشان را در قصد برادر خود متفق گردانید بهروز ازین حال آگاهی یافت و نزدیک عم و پدر آمده گفت من ازین مصاهرت عظیم پرخطرم و ازین مناکحت
پرحذر گفتند برای چه و سبب چیست این نعمت که ترا دست داده دولتیست که تاجوران در طلب اویند بهروز گفت قدر این دولت اگر من ندانم که داند و قیمت این نعمت اگر
من نشناسم که شناسد اما بهرام باجمعی از اوباش در قصد من متفق گشته اند و بر من عیش را ناقص خواهند گردانید الامن ازین دولت چگونه بر بزم و ازین کرامت چگونه روی برتابم
صواب آنست که یک دو سال از وطن هجرت گزینم و از مستقر خویش مفارقت اختیار کنم و دختر عم در گوشه منزوی و مختفی بنشیند و آوازه در افواه اندازند که بهروز منکوحهٔ خود را گرفته
ازین دیار گریخته است و معلوم نیست که بکدام طرف روی نهاده و متوطن گشته تا مادهٔ سودای فاسد بهرام مضمحل گردد و از روزگار گوشمال بسزا یابد و عشق مجازی او از دو زوال
پذیرد و رشته دوستی که از انگیزد دیده منتظم گردیده از عدم ملاقات بیدرنگ گسسته شود و از نادیدن چهرهٔ مطلوب انتقاص پذیرد و از دل برود هر آنچه از دیده برفت و دیگر آنکه اگر بسبب

انتعاش احوال و انتظام آمال من تکاسل ورزم و در طلب علما اعراض نمایم و ترک وطن نکنم از براے معاشرت یار و ملازمت دیار از تحصیل علوم باز مانم و عمر خویش ضایع گذارده باشم و ننگ
و کاسه نام و ننگ انداخته بیت عمر امسال کرد ضایع یار ＊ هرکه در بند یار ماند و دیار ＊ عم و پدر درین سخن همداستان شدند و بهروز زاد بهتر بر ساحله سفر نهاده رخت فصاحت بر ناقۀ
سیاحت بست و مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و از هر شهرے بهرے از علم یافت و در هر اقلیمے تعلیمے از دانش گرفت چون انواع علوم جمع کرده اصول و فروع آنرا در ضبط
آورد و در فانین کلام و قوانین کتابت و انشا ارتقی نمود داعیۀ حب الوطن من الایمان از دلش سر بر زد و چون نسیم ازهار دیار مالوف بر مشام او گذر کرد عنان انصراف بجانب مولد
معطوف گردانید و عزیمت مراجعت بامضا رسانید چون بمسقط الراس خود متقارب گشت در شهرے که دار الملک آن اقلیم بود نزول فرمود و پیش از وصول او بران بلده صیت
دانش او بمسامع وضیع و شریف رسیده بود آوازۀ فضیلت او شغف ملاقات در دلها انداخته لاجرم افاضل ائمه و نجبا و علما بزیارتش رفتند چنانکه آئین دانشمندانست مسائل علمی را
القا کردند و مباحثه بسیار واقع شده اندازۀ او بیش از آوازه یافتند آنگاه متفق الکلمه گفتند هرگز ازین کشور سوری برنخاسته و ازین اقلیم چنین حکیمے برنخاسته پس باتفاق
به بندگی پادشاه شتافتند و در شرح کمالات بهروز خوض نمودند و در وصف او مبالغۀ تمام بجا آوردند ملک به دیدار او چنان مشغوف شد که در حال باحضار او فرمان داد و چون
حاضر گشت چنان ثناے ملک را گفت که ملک از لهجه او بسان نغمۀ ارغنون مدهوش ماند بعد از دعا و ثنا فصلے شیع بر تحریص عدل و تحذیر ظلم تقریر کرد و موعظه در اشفاق رعایا و حرمت
زیردستان بیان داشت و رخصت انصراف طلبید ملتمس او قبول نیفتاد و ملک فرمود که حضرت ما را بوجود فرخندۀ تو احتیاج ست و مجلس ما را بالفضائل نامحصور تو افتقار در باب
این مراجعت مبالغه نمی باید کرد و در التماس انصراف استعجال نشاید نمود و در بارۀ بهروز انواع عاطفت بتقدیم رسانید و در جوار بارگاه خود جهت مسکن او مکانے مهیا کرد و فروش
و اوانی و آلات پادشاهانه ترتیب داد و ملک را از آلت و عدت پادشاهانه و خدم و گنج و حشم هیچ در نمی بایست جز آنکه فرزندے نداشت که وارث ملک گردد و همیشه ازین رهگذر ملول
و متوحش بود و بحسب اتفاق دران روز که بهروز بخدمت او مستسعد گشت بازی اشهب چون کواکب که از اوج آسمان قصد مرکز زمین کند از اوج هوا فرود آمد و بر کنگرۀ قصر ملک
بنشست ملک ازین صورت مستبشر شده بهروز گفت باز دلالت کند بر فرزندے که دست شهریاری او را بر مسند تاجداری نشاند و انشاء الله بیمن انفاس ما فقران ملک را
خلفے روزی گردد و دران حین یکے از مستورات ملک حامله بود و ملک فرمود باز را در قید حراست آورند تا او را بفال فرزند بر دست جاے دهیم و با هماے دانش بهروز چنین باز را
صید کنیم چندان که بازداران و صیادان قصد گرفتن او کردند بهیچ حیله دستان بر او دست نیافتند و چون از اخذ او نومید گشتند ملک را گفتند هر حیلت که دانستیم و هر صنعت که
توانستیم در عمل آورده چون باز وحشی ست نه بطعمۀ التفات می نماید و نه در دام حیله می افتد اما باز هر روز آمدے و ساعتے بر بران کنگره قرار گرفتے . باز بر نشیمن خود در رفتے روزے ملک با بهروز گفت تدبیر این
کار چگونه سازیم این باز که بجلب هوس دل ما صید کرده است چگونه در دام آریم بهروز گفت آن کنگره که نشیمن گاه اوست و نشستن بر آنرا عادت کرده خراب سازند و بجاے
آن هیکل مردی بنا کنند تمام خلقت پس استادان چابک دست بفرموده عمل نمودند روز دیگر باز از فضاے هوا قصد نمود که بر مقر معهود نشیند چون هیأت مسکن بر خلاف صورت معتاد
دید طپیدن آغاز کرد و بے آرامی بنیاد نهاد و زمانے متحیر بود و چون دران هیکل آثار حرکت حیوانی ندید و دران پیکر نشان حس انسانی نیافت بران موضع آرام گرفت و بقدر عادت
توقف نمود آنگاه بر پرید و روے بسوے نشیمن خود آورد و بعد از چند روز که الفت باز بدان صوب زیاده گشت بهروز فرمود تا بر رسم مردان جامه در بر آن هیکل پوشیده آن صورت را
بخلعت نو آرایش دهند باز بشیوۀ معتاد قصد منزل کرده شکلے نو دید که حادث شده و طرزے دیگر طاری گشته ازین جهت رمیدن آغاز نهاد و تحاشی بنیاد کرد تا بتدریج معلوم شد
که دران صورت حرکت حیوانی نیست پس ساکن شد و ایمن نشست و چون چند روز برین بگذشت و باز بدان هیکل انس تمام گرفته بهروز فرمود تا آن بنا را باطل کرده مردے بدان جامه
بر جاے صورت بایستد و خود را چنان نماید که گوئی حس و حرکت ندارد باز بطریق معتاد و شیوۀ معهود از هوا فرود آمده بر دست مرد نشست آن شخص باز را گرفته نزد ملک آورد ملک
بهروز را ثنا گفت و بر خرد او آفرین خواند بهروز گفت که ملک را بقا باد باز را بان حیله گرفتم که مار مرغان را ملک پرسید که چگونه بوده است آن تمثیل بهروز گفت در کتب مسطور ست
که در ولایت عرب ریگستانے بود که از شدت حرارت هیچ مرغے در انجا طیران نکردے و دران صحرا مارے صاحب مهم و شجاعے اژدرم نشیمن داشت که از هیبت او هیچ جانورے را
خواب نگردیدے و نتوانستے گشت مدتها در انجا آرامگاهے ساخته بود و چون دران صحرا از شدت گرما هیچ حیوانے یافت نمی شد مرغان ضعیف و ملخان کوچک که بوسیلۀ آن جوابال
مار رستگاری میافتند و مار بواسطۀ بے قوتی در نهایت سختی روزگار می گذرانید آخر با خود گفت تا هر جانور را حیات ست آنرا از قوت گزیر نیست و اگرچه روزی بمقدر ست و
بنسبت هر کس مقرون و مقسوم و جریان رزق بر وفق قسمت ست نه بر حسب مطالبت اما پاے خود از در کس درون نباید و در تحصیل آن تکاسل نباید ورزید تا من در غار
سر بزانوے اندوه نهاده باشم روزنے جز بدیدۀ خیال نخواهم دید و بوے طعمه جز بشامۀ آرزو نخواهم شمید پس صواب آنست که نفس خود را چون دانه در تابۀ ریگ انداخته بر آتش
آتش جهان سوز صبر کنم باز دانه از دل مرغے بطعمه تیز گردانم یا چون دانه در دل خاک متواری گردم بعد از استخاره بمیان ریگ رفته دنبال خود سنگ فرو برد چون چوبے که از زمین

رسته باشد جنبش و حرکت را موقوف کرد طیور و جوارح که بدیگ گرم اسکان آرام نداشتند گمان میبردند که آن ماهی بی ست کلازمین بر آمده لاجرم بی دغدغه بر سر او می نشستند اگر
لمح بودی همچنان فرو بردی و ایستادی و اگر مرغ بودی نشیمن آوردی و بخوردی و بدین حیله مدتها بسر برده هرگز مرغان واقف نگشتند بانیرنگ این تدبیر از ما اخذ کرده بکار بردیم با
غافل آمده گرفتار شد شاه تدبیر بهروز را ستایش می نمود که ناگاه خبر رسید که خداوند تبارک و تعالی ملک را خلفی روزی کرد که آفتاب چهر او را بر نگین خواهد نگاشت قطعه نگارا نه همی
چهر او + بشادی نجنبد دل از مهر او + نفس ماهی بر لبش ماه نیست + چو آن چهره در آسمان ماه نیست + + از آن شیوه های رخش واضح ست که در میدان شهریاری بر ابلق روزگار
چابک سواری خواهد کرد و از چهره میمونش لایح ست که در تاجداری بر آفتاب حکم گزاری خواهد نمود شاه بدین بشارت اشارت فرمود تا مفاتیح خزائن را بیاوردند و انعامات
عظیم و جواهر ثمین بذل فرمود و در بخشایش بار باب فقر و اصحاب احتیاج ید بیضا نمود و آن عطیه را که خدا ارزانی داشت از میامن قدوم بهروز شمرد و از برکات ورود او دانست
بنابراین آن صاحب کمال را در خلوتی طلبیده بوزارت خویش نوید داد بهروز گفت ای خداوند حضرت ملوک چون بر مثال دریاست هرکه بدریا نزدیک تر از تلاطم امواج
نا ایمن تر و خشم پادشاهان صفت آتش دارد که هرکه بآتش نزدیک تر سوخته تر از قربت ملک حقد و حسد انگیخته شود و خواص و مقربان که لازم درگاه پادشاه اند از ادعوان را آتش
غضب پادشاه سوزانند و دل شهریاران چون جواهر آئینه است که هر صورت را بنماید قبول کند و در بند حسن و قبح آن نباشد خشم شاه چون دم نهنگ ست که زنهار ندهد غضب او چون
زخم اژدر که روان نپذیرد بیت هر آن کس که با آب دریا نبود + بجوید نباشد خردمند مرد + و هرکس که شرف قربت پادشاه تخصیص یافت و باین عمل که شاه بنده را می فرماید موسوم گشت
و نیک و بد نفع و ضرر خیر و شر ممالک برای و رویت او مفوض گشت لامحاله گستاخ روی گردد و در مصالح و مفاسد سخن بپیوندد و بسیار بود که این گستاخی بسعایت حساد و غمازی خصوم
بهلاک انجامد عاقل آنست که خود را نامثال این اعمال نگاهدارد و از این ورطه ها تجنب و تحذر واجب داند از بلاها ایمن ماند شاه چون این سخن اصغا فرمود گفت که در حضرت من نه آن
خدمتگاران باشند که طینت ایشان مجبول بر حسد بود و از پایه خود قدم فراتر نهند و شغل و منصب خواص و مقربان ما فراخور عقل و خرد و فرزانگی ایشان باشد هر ملک که حاسد و غماز
بجود راه دهد بنیاد سلطنت را بدست خود خراب کند بیت هر آن کس که باشد بد و بدسگال + نیابد که باشد شه را همال + چه سخن بدگوی شاه را بر ستم اغوا نماید صحبت حاسد او را
بر ظلم ترغیب کند قطعه از ایشان شود شاه بیدادگر + جهان زو شود جمله زیر و زبر + برو از بس مرگ نفرین بود + همین نام او شاه بیدین بود + غرض از تمهید این مقدمه آنکه بر تو پوشیده
کرا از خاطر تو بدین سبب خطوری کند و هر فکری که بر ضمیر تو ازین جهت استیلا یابد خود را از آن فارغ دار که اقبال با نظر سعادت بسوی تو انداخته است و با ستماع اینگونه سخنان
خللی در او راه نخواهد یافت و دولت را سایه قبول آنچنان بر سر تو گسترده که با آفتاب حوادث منطوی نگردد و در عدم قبول این شغل بهیچ وجه من الوجوه عذر از جانب تو محل قبول
نخواهد یافت و در تقلد این مهم بتمهید هیچ بهانه مشغول نباید گشت که مسموع نخواهد آمد چون امتناع بهروز باکراه و اصرار شاه بجابری نمیکرد ابا و الحاح او در حضرت ملک فائده
نمیداد ناچار دست قبول بر دیده نهاد و پس بطالع خجسته و ساعتی سعد بر مسند وزارت نشست و زبان روزگار به تهنیت آن صاحب سعادت در ترنم آمد بیت نهی دست
وزارت از تو دستور همچنان که بر سر موسی بپایه طور + لاجرم بهروز بر ممالک شاه نافذ فرمان گشته بر موجب معدلت و نصفت کارگزاری میکرد روزی در ایام وزارت او پسر پادشاه
بر بام قصر با گوی سیمین بازی میکرد ناگاه گوی غلطان شده بر ناودانی که بر کنار بام کوشک گچ و آهک استحکام داده بودند رسید و بایستاد شاهزاده بر اثر گوی رفته و از حاشیه بام
در گذشته بایستاد و در وسط ناودان متوقف شد نه یارای بازگشتن داشت و نه امکان پیش رفتن بردگیان حرم ازین حال آگاهی یافته مادر شاهزاده پرده از روی برداشته بیرون دوید
و چون کودک را بر ناودان دید مانند بیهوشان شده هر دو دست بالا داشت تا اگر آن ثمره فواد فرو افتد او را بگیرد در این اثنا خادمی دیده و دست شاهزاده را گرفت و بر بام آورد و مادر دست
مادرش همچنان ماند که اصلا بجانب نشیب حرکت نمیکرد و طبیبانی که ملازم پادشاه بودند از معالجه عاجز شدند شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر گشت و بهروز را بحضور رسانید و چون بخدمت
استسعاد یافت از وی درین باب چاره جوی شد بهروز گفت اگر پادشاه درین واهمه رشک و حمیت را که امر جبلی ست برای مصلحت امر کلی ترک فرماید با سهل وجهی مرض او را
دور توان کرد و الا بجائی رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده هر دو بحرم در آمدند بهروز فرمود تا روی و موی مستوره را برهنه کردند از آن علاج صحت
روی نمود بعد از آن اشارت کرد تا جامه از تنش بیرون کردند ازین فعل نیز اثری از صحت ظاهر نشد آنگاه گفت بند ازارش بگشایند چون دست نامحرم بدان موضع رسید
هر دو دست را فرود آورده بند خود را استوار گرفت شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بعنایت پادشاهانه سرفراز ساخته از کیفیت این معالجه استفسار نمود بهروز
گفت اثر آن مرض از غایت اندوه بود و اندوه مرضی ست نفسانی در آن ساعت که دست بالا برد ماده غلیظ بر مفاصل او نزول نموده دستش از حرکت باز ماند حالا چون دست
بر موضع شنیع وی نهاد و حمیا غالب گشت حرارت غریزی استیلا یافته آن ماده را تحلیل داده مفاصل را بگشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما را
بحضور چون تو صاحب کمال بیاراست و بارگاه ما را بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید ما شکر این نعمت را بچه نوع گزاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نمائیم

بعد از آن تقرب بهروز روز بروز بر در ملک از دیاد پذیرفت تا شاه با او دم از مقام یکدلی زدن گرفت و چون برین قضیه چند روزے بگذشت شاه را عزیمت شهرے که مولد بهروز بود تصمیم یافته روے توجه بمسقط الراس او نهاد بهروز نیز کمر مطاوعت و موافقت بر میان بسته در خدمت شاه روان شد و چون بحوالی آن منزل رسیدند و نواحی آن خطه را مخیم اقبال ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته اشک بر روے او روان گشت بیت وعدهٔ وصل چون شود نزدیک ✦ آتش عشق تیزتر گردد ✦ چون بهروز بدستور سابق بر پایهٔ سریر اعلی رسید اثر وحشت و علامات ضجرت از چهرهٔ او لائح بود ملک پرسید سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز احوال وطن مالوف و مسکن معهود و حکایت عم دیدن و کیفیت برادر مستولی را ایراد کرد و گفت چون بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان بر ضمیر کسیر افروخته گشت و خرمن صبر را بباد داده چشمهٔ آب گرم از فوارهٔ دیده روان گردانید شاه ازین معنی خوشدل شده گفت این جاے شادی ست نه محل اندوه و منزل طرب ست نه موضع تاسف همین لحظه چشم اقارب و عشایر بجمال تو روشن شود و خاطر دور و نزدیک از ملاحظهٔ اقبال تو گلشن گردد بهروز شرط خدمت بجا آورده با طمطراق تمام و جاه و جلال ما لا کلام بمقام پدر روان گردید چون بشهر آمد بحسب اتفاق گذرا و بر سیاستگاه افتاد و الی شهر را دید که در مقام تعذیب و تنکیل نشسته جمعے از دزدان و عیار پیشگان را دید که میخواهد سیاست فرماید و از جملهٔ آنها یکی برادر او بهرام بود چون بهروز را نظر بر برادر افتاد شفقت اخوت سیلاب اشک از دیدهٔ او روان گردانید و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت فی الحال زبان بنجات اسیران و خلاص بیچارگان بکشود و بفرمودهٔ او همه از چنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از جذبهٔ طناب رستگاری یافت و از ضربت شمشیر ایمن گشت در موکب وزیر میدوید و دعا میکرد و بے خبر از آنکه این طنطنه و عظمت تعلق به برادر او دارد و چون بدر سراے پدر خود رسیدند بهرام برادر را بشناخت و بر دست و پاے وے افتاده سم اسپش را ببوسید و از کردهٔ و گفتهٔ خود استغفار نمود و عم و پدر که از پریشان کاری بهرام نهان بودند از وصول بهروز آگاه شدند و بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت او بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند و دست بر دامان دولت او محکم کردند و چو بهر خاتون بالنوے آن نواحی شده بهروز همین قدر با بهرام گفت که یاد داری آنچه گفتی که چون تو بوزارت رسی و مرا در پاے درخت ببینی با امید استخلاص من سعی نمائی اکنون بیقین دانستی که ثمرهٔ علم و درایت مناصب ارجمند ست و نتیجهٔ جهل و غوایت دار بلند و براد کیا محجوب نماند که فوائد علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نشاید نمود و بعنایت الله تعالی که در زمان بادشاه اسلام ابد الله تعالے ایام دولته علم علم علما را اعلام بقبهٔ جوزا رسیده و طنطنهٔ کوس فضلاے ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که در هیچ وقتے از اوقات حاصل موقوفات نزدیک بانچه اکنون بمصارف وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش گردون نیز انتظام احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را بعشر آنکه اکنون مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه تکلف و تصنع بمن توجه خاطر آفتاب مآثر سعادتمندے روے نمود که باعث بر تالیف کتاب و ترتیب این فصول و ابواب ست اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این ذات بے عدیل بر سائر ذوات و باقی مواد بر اهین قاطعه اثبات نموده آید انشاء الله تعالی وحده العزیز اکنون وقت آن شد که جواد خوش خرام قلم بذکر احوال اشکانیان پردازد و بعد از آن بتذکار قضایاے ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عجم انعطاف یابد و منه الهدایة و التوفیق

گفتار در بیان احوال طبقه از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند باید دانست که اشکانیان را ملوک الطوائف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بطائفه حاکم گردانیده مال خراج بکدیگر نمیدادند و آن ممالک در دست این جماعت باند و از ایشان دست بدست بفرزندان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضے گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال و کسری ست و اول ملوک طوائف بقول جمهور اشک بن اشکان ست و برخے که بقول ایشان زیاده اعتمادے نیست او را اشک بن دارا گفته اند و طائفه را عقیده آنست که اشک یکے از آنهاست که اسکندر او را مملکت داد و زمرهٔ برانند که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت نمود یکے از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمده تا حد ودرے را تصرف نمود اشک بروے خروج کرده ملوک طوائف او را مدد دادند تا مملکت را از ید گماشتهٔ اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که گماشتهٔ اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوائف بر قرار خود بودند و اشک را بواسطهٔ اصالت بر خود تقدیم مینمودند اما هیچ کس از ملوک طوائف او را باج و خراج نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوائف را اشکانیان گفتند و هر چند راقم حروف تتبع کتب تاریخ نمود احوال و اسامی این طبقه مفصلاً در نظر نیامد آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبه که هیچ کس در تاریخ باهم موافقت نیامد چون حمد الله مستوفی که صاحب تاریخ گزیده است و حافظ ابرو که مولف تاریخ جعفری ست از متاخرین مورخین و این چند کلمه در باب قضایاے ملوک طوائف و ذکر اسامی و القاب ایشان ازین دو نسخه نقل افتاد و من الله التوفیق ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضے گویند که بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان آفاق مقرر نمود که بجهة آنکه نام او در فرمان بالاے نام خود نویسند قناعت نماید و خراج از ایشان نخواهد از سخنان اوست که با دشمنان مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان تواضع باید کرد و مواسا باید نمود و مترقب فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید چون خصم در دام آید آنگاه عزیمت خاطر را باید تصمیم داد و نیز گوید که با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن

عاقبتے وخیم دارد و از کلمات اوست که عز الملوک فی کثرة الممالک هم او گفته ارتکاب بدعت پادشاهان موجب خطرات عظیم ست و زمان سلطنت او دوازده سال گفته اند **ذکر سلطنت شاپور بن اشک** بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرماندهی نشست در تاریخ جعفری گوید که مشتبر بود قلعه در سواد عرب اقامت داشتے و خاتون او از فرزندان یوسف صدیق بود و طرح مداین را او انداخت و جسرے آهنین که تا زمان کسری بر سر دجله برپا بود ساخت و [illegible] در زمان او ظاهر شدند شاپور پادشاهے بود صاحب همت و با مروت و عاقل و عادل و همیشه توجه بر اکتساب فضائل علمی و تعلم مسائل حکمی مصروف میداشت و بافاده و استفاده مشغول می گشت تا زمانے که در گذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سال ست و بروایت حمد الله مستوفی شصت سال و بهمه تفاوت فاحش که در میان این دو بزرگ ست بتفحص زرین از سخنان اوست که نادانی مصیبتے ست که مزد و ثواب ندارد هم او گوید که نیکوئی و حسن تدبیر نصف معیشت ست بعضے گویند که عیسی در زمان او مبعوث گشت **ذکر سلطنت بهرام بن شاپور** بعد از پدر بحکم وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهرے بنا نهاده در موضعے که امروز رومیه است شهرے که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح یافت و آتش خانه بزرگ ساخت ایام حکومت او یازده سال بود بتفحص گودرز ست **ذکر سلطنت بلاش بن بهرام** بحکم پدر قائم مقام او شد مدت پانزده سال پادشاهی کرد شهریارے عادل و کامگار بود و در زمان او جمعے از بنی اسرائیل بنا بر عصیان بامر جبار منتقم هیات بشری را گذاشته بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز جان بمالک سپردند **ذکر سلطنت هرمز بن بلاش بن بهرام** گویند که بلاش در زمان حیات خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیک صورت پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده اند که روزے در شکار آهوئے را تعاقب نموده آهو بجبال رفت هرمز نیز از عقب او شتافت آهو در سوراخے غائب شده هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت چون مقدار یک تیر پرتاب پیش رفت بچهار صفه رسید که در هر صفه خمے بود و بر سر هر خمے طشتے زرین بود که در میان آن ترابه بود و بر سر ترابه گوهرے تعبیه کرده بودند و در آنجا لوحے سیمین تعبیه کرده بودند که بران لوح بخط عبری نوشته که این گنج خانه فریدون ست هرمز از آن موضع بیرون آمده لشکر را طلب نمود و تمامت گنج را بر سپاه قسمت کرد زمان سلطنت او بقولے نوزده سال بود گویند قادسیه و نهروان از آثار اوست در تاریخ جعفری مسطور ست که یونس نبی در زمان او مبعوث گشت و بعد از برادر بر تخت نشست و عدل و داد کرد چهل زن داشت چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه رفتند تا خلق را بمتابعت دین عیسی دعوت کنند **ذکر حکومت نوش بن بلاش** او پادشاهے رعیت پرور بود در تاریخ گزیده آورده اند که بعد از هرمز برادرش نرسی چهارده سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست بجاے او نوش بن بلاش را گفته اند چنانچه مسطور ست و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر فیروز بن هرمز** بعد از عم پادشاه شد چون مدت هفت سال حکومت کرد ظلم او از حد گذشت رعایا بهیأت اجتماع بروے هجوم کردند و از تختش فرو کشیده دیده جهان بین او را از حلیه نور عاطل کردند و بلاش را بجاے آن بیچاره نشاندند **ذکر بلاش بن هرمز** بر سر جهانبانی نشست بعضے از بلاد ما سبق ساخته بممالک آبا و اجداد مستولی گردید [illegible] اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد در حین وفات یکے از بنی اعمام خود را قائم مقام ساخت **ذکر خسرو بن بلاش بن نرسی بن بهرام** در امور ملک تدبیرے صائب داشت اما بغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود درنگذشت گویند که قصرے عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود بر طبقه علیا متمکن گشته شراب خوردے و مجرمان را از آن بزیر انداختے روزے تیریان خورده باسهال درگذشت بعضے گفته اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و سیرجان از بناهاے اوست و در تاریخ جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد **ذکر بلاش بن بلاش** مدت بیست و چهار سال حکومت کرد و طارم از آثار اوست در تاریخ گزیده گوید که برادر خسرو بن بلاش بود شبے در خواب دید که فرشته باوے گفت که مرگ تو در دست تست و پیوسته از این جهت ملول بودے روزے در خیمه رفت و تکیه بر ستون کرد ستون افتاد که اوج خیمه بر سرش آمد و بدان درگذشت گویند که شمعون عابد در زمان او بود **ذکر حکومت اردوان** در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نیامد او با قوم توبه کرده خداے تعالی باران فرستاد و جهان معمور و خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال بگذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقه دیگر اند از ملوک طوائف که نسب ایشان بفریبرز کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه اند بدین سیاق که مذکور میگردد **ذکر اردوان بن اشکان** با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان منتزع نمود و امر حکومت بروے قرار گرفت و با ملوک طوائف همان شیوه که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و سه سال بحکومت اشتغال نمود در جعفری مذکور ست که در عهد وے تمامت طوائف بت پرستی آغاز نهادند حق تعالی جرجیس را بدیشان فرستاد **ذکر بلاش بن اشکان** بعد از برادر پادشاه شد و مدت دوازده سال در پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی در زمان او متولد گشت والله اعلم **ذکر گودرز بن بلاش** بعضے از مورخین گفته اند که یحیی را از بنی اسرائیل او باز خواست نمود زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند **ذکر بیژن بن گودرز** بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال سلطنت کرد **ذکر گودرز بن بیژن** پس از پدر ده سال در پادشاهی زیست کرد **ذکر نرسی بن بیژن** در زمان او رومیان قصد ایران کردند و او از ملوک طوائف مدد خواسته رفع رومیان کرد و مدت حکمرانی

او یازده سال بود ذکر اردوان بن نرسی پادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک طوائف است مدت سی سال در کامرانی بسر برد عاقبت در رزم اردشیر که اول ملوک ساسانیان است
کشته شد مستوفی و راقم گوید که چند سطری از احوال ملوک طوائف ثبت گشت از کتب پارسی که زیاده بران اعتماد نمی بود از نسخه که بران وثوقی بود و مجموع اسامی و القاب ایشان
مسطور میشود کما قال فی المفاتیح هم الطبقة الثالثة و سموا بذلک لانهم اولاد اشک بن اشک لقبه اشکان ثم ابنه شاپور و لقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه گودرز ثم ابنه بیژن
و لقبه السالار ثم ابنه بهرام و لقبه الروشن ای المضیئی ثم ابنه بهرام و لقبه براداء ای النجیب ثم ابنه نرسی و لقبه شکاری ثم ابنه اردوان و لقبه احمر در مفاتیح آورده که اردشیر اول
پادشاهی است که ملقب بشهنشاه گشت و اختراع کمر کرده بر میان بست گفتار در بیان طبقه چهارم از ملوک عجم که ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت
اردشیر بابکان بعضی گویند مسیح در زمان او مبعوث گشت و رسول بوی فرستاده او را دعوت باسلام کرد و شهریار ازو خفیه بدین او در آمد مجموع ارباب التواریخ بر آنند که اردشیر بن
بابک بن ساسان اصغر از نسل ساسان بن بهمن اسفندیار است اما در مصدر احوال و کیفیت ظهور او اختلاف است اگر جمیع آنها مسطور گردد از مقصود باز مانیم لاجرم بیکی
از آنها اکتفا نمود بعضی از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان است در تابستان باصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز مقام کردی طائفه گفته اند
که تختگاه او ری بود و تمام ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش داده و امر حکومت دارابگرد را بخواجه سرای خویش تیری نام داده و تعهد آتش خانها را به پدر اردشیر
بابک بازگذاشته دران ولا والی فارس شنید که پسر کوچکتر بابک در غایت فرزانگی و مردانگیست والی او را از پدر طلب داشته بابک او را نزد وی فرستاد چون بر فور عقل و
شجاعت اردشیر مطلع شد حکم کرد که او بدارابگرد رود و تیری را در امور مملکت مدد و معاون باشد هر گاه تیری را قضا رسد اردشیر متکفل امر ولایت گردد بحسب اتفاق هم دران هفته
تیری از تخت بتخته نقل کرد و حکومت دارابگرد منتقل باردشیر شد بنابر آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی با او گفت
بشارت باد ترا بر تسخیر ممالک مکتوبی به پدر نوشت که فرصت نگاه داشته گماشته اردوان را که بر ملک فارس استیلا دارد بقتل آورد و پدر باشاره پسر خاطر ازان کار فارغ کرده پسر
بزرگ خود را که شاپور نام داشت بر تخت سلطنت نشانید و اولاد بابک بجز اردشیر همگی کمر مطاوعت شاپور بر میان بستند و دران چند روز بابک داعی حق را اجابت کرده شاپور بانفصال
او سرعان فرستاد اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفته لشکر را مرتب داشت و بمحاربه برادر روان شد اردشیر نیز سپاه فراهم آورده متوجه او گشت و چون تقارب فئتین دست
داد برادران و اقربا و طائفه از خواص با شاپور غدر کرده او را گرفته مقید و مغلول گردانیده باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند بصواب دید جمعی را
که با شاپور عهد روزیه بوده بوطن اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان شد و میان او و بلاش حاکم کرمان حربی صعب دست داد اتفاقا بلاش دو زیر زمین منزل گزید و جسد او را بکرمان سپرده از آنجا به بم
رفته حاکم بم را بقتل آورده و همچنین ملوک اطراف را گرفته بسزا رسانید و در هر سرزمینی شهری بنامی نهاد چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر نوشت اردشیر
در جواب نوشت که اگر دو باشد بر تو ظفر یابم و سرت را از بدن جدا کنم و با تشکده فرستم چه دولت امریست عطائی و موهبتیست خدائی خداوند دولت را بآن کس دهد و ملک را بدان
ارزانی دارد که بتعمیر بلاد و ترفیه عباد ارادت دارد بیت خدا را بران بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است و اردشیر بسخن اردوان التفات ننموده بدستور معهود شهرها
مفتوح میساخت و دران مدت میان آن دو پادشاه رسل و رسائل متواتر بود تا صحرای هرمزان بجهت مقابله و مقاتله مقرر شد اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده و آب را
مضبوط ساخته فرمود تا گرد لشکر خندقی حفر کردند اردوان نیز بوعده وفا نموده با لشکری زیاده از مور و ملخ بوعده گاه آمد و بعد از تلاقی فریقین مبارزان جانبین در مقام قتال و
جدال آمدند ناگاه اردوان بقتل آمده دران روز کار اردشیر بر اردوان غالب آمد و او را شهنشاه خواندند چون از مهم اردوان فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا بسواد بلاد
جبل و ارمینیه و موصل کشیده جمیع آن نواحی را بگشود و از آنجا بسواد آمده بر کنار دجله بر سمت شرقی شهری عظیم بنا نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نموده از آنجا بسجستان رفت و از سجستان بگرگان
جرجان شد و بجانب نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نموده بعد از تسخیر ممالک خوارزم بطرف فارس عود نمود و ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا فرستاده کمر مطاوعت او بر میان بستند
الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف نموده بدان سبب اردشیر بدان صوب توجه کرد چون آوازه وصول شهریار عالم بتقارب گشت چندان خوف بر پادشاه بحرین
دست داد که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک کرد بعد از فتح بحرین اردشیر بمدائن آمده در زمان حیات خویش تاج شاهی بر سر فرزند خود شاپور نهاد و تمام رتق و فتق امور
عالمیان بدست او داد مدت شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود و پیش ازان دوازده سال گویند از پادشاهانی که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف خود آورد
یکی اوست و کما قطار عالم را طواف کرده شهرهای عظیم بنا نهاد کلمات سنجیده و مقالات پسندیده دارد از سخنان اوست که لا یبقی الملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا
بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و جمع مال نتوان کرد مگر از آبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که اسد حطوم خیر من
ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه ستم پیشه است و پادشاه ستمکار بهتر از فتنه های پیوسته چه فساد صحبت کنجان خوردن جانوران موصوف باشد

مدتها باید که بفروی انما افراد حیوان برسد و مضرت پادشاه ظالم در لحظه بعدد هزار مومن موحد تعدی بکند هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر از باران بزرگ قطره است چه فایده باران نسبت ببعضی انواع و اماکن متصور نیست و باران عاطفت پادشاه بخورد و بزرگ و قوی و ضعیف عائد گردد و از کلمات اوست که اشر السلاطین من خافه البریء و ابغضهم علیه الفجرة بهترین پادشاهان شهریاری ست که نیکوکاران از وی هراسان باشند و بدکاران آسوده و ایمن هم او گوید که الدین بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاری شهریاران کامگار تقویت یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار و باقی ماند چه یقین ست که بها و زینت ملک باستواری دین و دانش منوط ست و رونق دین بقوت شمشیر قائم ست و ملک و دین و دانش توامانند دیگر گوید لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد و لا تترکوها فان الآخرة لا ینال الا بها بدنیا میل نکنید که بهیچ کس وفا ننموده دوست از و باز ندارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی بدین محبوب بی‌حقیقت چندان فریفته شوید که امور آخرت مهمل ماند بیکبار نیز از دست مگذارید که معیشت و عبادت بی بضاعت و خرجات میسر و مهیا نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایای بالغه منفرد ست و از جمله مؤلفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتمل ست بر خروج و طوائف او در اطراف ربع مسکون و کتابی دیگر وار که آنرا جهت عوام تصنیف کرده آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل ست بر خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن منقول ست که اردشیر چنان ضبط مملکت خود نموده بود که آنچه در ملک او حادث گشتی صباح بواسطه منهیان که گماشته این کار بودند او را معلوم بودی و هر که در مجلس او حاضر گشتی باوی گفتی که تو دوش فلان کار را کردی و فلان سخن را گفتی و همچنین در اطراف عالم جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلی و جزئی را باو رفع میکردند و گویند هیچ رعیتی از پادشاه خود چنان نمی‌ترسید چنانکه رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات او یکی آن بود که چون ایلچی بجانبی نامزد کردی بعد از وی ایلچی دیگر از راه دیگر فرستادی چنانکه ملاقات یکدیگر نشدی بعد از آن هر یک از ایشان که نامه آوردی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بران عمل نمودی و گفتی شاید ایلچی را چیزی کم میدهند و بدین سبب چیزهای غیر واقع از وی بعرض رسد که مستلزم فساد گردد و هم او گوید ای بسا لشکر که شکسته شود و اموال که بغارت رود و بسا عهود که پایدار نماند از شومی رسولان و از جمله وصایای اوست که پادشاه باید خود را به چهار صفت متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوشخوئی سوم استیلا بر قهر چهارم مصون داشتن عرض و مال رعایا و باید پادشاه را ملازمی بود که در حال عزت کیفیت ذلت را نصب العین ضمیر او گرداند و هنگام شادی اندوه را بیاد وی دهد و در زمان قوت تذکار عجز و نامرادی نماید هر پادشاه را که چنین مشفقی باشد دولتش پایدار و عیشش برقرار ماند ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت خروج و ظهور او تواریخ نگاران چنین آورده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنابر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد ملوک طوائف نهاد و ذکوراً و اناثاً و همه را از روی زمین منعدم گردانید و بعضی گویند سبب این حادثه آن بود که منجمان گفته بودند که ملک از تو باولاد اشک منتقل گردد و بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری خورشید پیکر آفتاب منظر دید اردشیر گفت تو چه کسی جواب داد که یکی از خدمتگاران حرم پرسید باکره یا ثیبه گفت باکره ام شهریار را میل تمام بآن دختر پیدا شده از ازاله بکارت او نمود و بتدریج در میان ایشان صحبت در گرفت روزی دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر ازین معنی آزرده خاطر گشته وزیر را طلبیده گفت این جاریه را ببر و در بطن زمین جای ده وزیر آن عورت را بخانه برده که او را بقتل آورد بیچاره گفت من از ملک حمل دارم وزیر دایگان طلبیده از آن امر مبطن استفسار نمود همه گواهی دادند که شجره آمال دختر ثمره اقبال بار آورده ست بنابران وزیر صائب تدبیر خانه در زیر زمین جهت مسکن دختر مهیا فرمود و آلت رجولیت خود را قطع کرده در حقه نهاد و نزد ملک رفته عرض کرد که بموجب حکم پادشاه او را در جوف زمین جای داده ام و درین حقه امانتی ست التماس آن دارم که ملک بانگشتری مبارک آنرا مهر کرده بخازن خود سپارد ملک ملتمس وزیر مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر بر گشت بعد از انقضای ایام حمل از آن دختر پسری متولد شده که از ناصیه حالش آثار اقبال هویدا بود وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که او را بی اجازت شاه باسمی موسوم گرداند لهذا او را شاپور یعنی ابن ملک نام نهاد و همه وقت مترصد بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض دارد چون سالی چند از ولادت شاپور گذشت روزی وزیر اردشیر را بغایت اندوهناک یافت از سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد که درین فکرم که اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر در آوردم تا کنون فرزندی ندارم که پس از من بضبط مملکت قیام نماید و امر سپاه و رعیت بعد از وی بر گفت شاه اندیشناک نباید بود که پسری نجیب در حجر تربیت من دارد اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرضه داشت که تا آن حقه سر بمهر که بخزانه دار شاه سپرده شده است حاضر نشود این راز مکشوف نگردد و چون بفرمان اردشیر حقه را آوردند بعد از احتیاط بیان مهر و نشان یافتند بیت گوهر مخزن اسرار همان ست که بود حقه مهر بدان مهر و نشان ست که بود چون سر حقه را باز کردند باو شکل آلت حاصل بود باقی و وزیر از آن حقه دیدار شعبده بازی فلک حیران شده و از حقیقت این راز استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که هنگام آنکه شاه بقتل جاریه فرمان داد که زیر زمین را مقر او گردانم بنده کمینه بنابر آنکه زرع طیب شاه ضائع نشود بطن الارض را بدین گونه مستقر آن کنیزک ساختم و آلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسی را مقام طعن نماند و اختر شناسان بفرموده من طالع شاهزاده احتیاط نموده گفتند از اوضاع فلک چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با دولت و اقبال و ملک کیومرث پیشداد خواهد بود شاه وزیر را شکر گفته به تعهد شاهزاده مشغول گشتم بحمدالله اکنون بدرجه

سروی ست برکنار جویبار سلطنت رسته و ماهی ست باوج سپهر ابهت استعلا یافته اردشیر از استماع این حدیث مسرور شده فرمود تا شاپور را با هزار کودک که همه در قد و هیات
و لباس بشاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند چون چشم پادشاه از آن جمع بشاپور افتاد زبان حالش بدین مقال مترنم شد بیت امروز شاه انجمن دلبران یکی ست ❊
دلبر اگر هزار بود دلبر آن یکی ست ❊ آنگاه شاه فرمود که بدست هر یک چوگانی دادند و گوی در میدانی که قریب بایوان شاه بود افگندند و پسران را بگوی بازی مشغول ساختند ناگاه
گوی در ایوانی که مقر شاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان پادشاه نهد الا شاپور که بی دهشت آمده گوی را برداشت ازین حرکت اردشیر را یقین شد
که قرة العین و ثمرة الفؤاد پادشاه ست لاجرم شاپور مشمول عنایت و عاطفت پادشاهانه گشته بر سریر عزت و رفعت تمکن یافت و چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت عدل
داد کرده ذکر جمیل او در اطراف گیتی انتشار یافت و اقاصی و ادانی محبت او را در دل جای داده مدح و ثنای او بر زبان آوردند و در مبدا سلطنت فرمود که هرگاه من در قضیه حکمی کنم
باید هیچکس پیش از آنکه تامل کند که سود و زیان آن چیست بر حکم ما اعتراض نکند و در معامله ما مدخل نسازد و آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل و احسان لشکرها را جمع کرده با اعدای
دولت محاربه کرد و مخالفان منکوب و معاندان مقهور گشتند از جمله فتوحاتی که در ایام سلطنت او روی نمود یکی فتح قلعهٔ حضر بود ذکر فتح مدینهٔ حضر ائمهٔ تاریخ گفته اند که در محاذی
تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که او را ضیزن میگفتند بدان بلده استیلا داشت و تمام مملکت جزیرهٔ عرب بتصرف ضیزن بود و او لشکرها جمع آورده
در زمانی که شاپور بنابر مصلحتی بخراسان رفته بود بسواد و ولایت در آمده در حدود ولایت او خرابی بسیار نمود چون شاپور از خراسان عود کرد و برین جرات مطلع شده لشکر بجانب ضیزن کشید
و او را مدت دو سال در مدینهٔ حضر محاصره فرمود و بهیچ وجه باستخلاص آن حصن حصین دست نمیداد تا آنکه ضیزن را دختری بود نظیره نام که در حسن و ملاحت نظیر نداشت در آخر ایام محاصره
روزی نظر دختر از بالای برج حصار بر رخسار پادشاه عالیمقدار که اجمل اهل روزگار بود افتاد و شیفتهٔ دیدار او گشته قاصدی نزد شاپور فرستاد و پیغام داد که اگر شاه مرا بخدمتکاری
حریم حرم قبول فرماید من تعلیمی فرمایم که فتح قلعه دست دهد شاپور از استماع این خبر مستبشر گشته بیان را بایمان موکد گردانید که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بپاداش این
عمل او را بانوی بانوان گردانم چون از طرفین مبانی شرائط عهود استحکام یافت نظیره بپادشاه پیغام داد که حمامهٔ مطوقه پیدا باید کرد و بر پای آن بخون دختر بکر خطی باید نوشت
و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند بنابر اشارهٔ نظیره چنان کردند و دو برج از حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور ضیزن را بقتل آورده نظیره را بحرم فرستاد منقول ست که پس از
چند روز نظیره شبی تا روز از الم پهلو بخواب نرفت چون صبح شد احتیاط کردند برگ گل در بستر او یافتند شاپور ازین معنی متعجب شده پرسید که در خانهٔ پدر غذای تو چه بود که اینچنین بدنی
نازک داری نظیره گفت مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب صافی گویا در وصف او گفته اند بیت اگر گندم بری شبی اندر شعاع آن ❊ از چشم آدمی نتوان دید خوردنش
نهان ❊ شاپور گفت با پدری چنین کردی آنچه کردی دیگر از تو چه خیر و نکوئی توقع توان داشت آنگاه فرمود تا گیسوی نظیره را بر دو پای اسپی توسن بستند اسپ بجست و خیز در آمد
دختر غدار بجزای کردار خود رسید بعد از فتح حصار حضر شاپور لشکر بنصیبین کشیده آغاز محاصره نمود و چون از تسخیر عاجز گشتند در خواب او را گفتند که طریق آنست که لشکر را فرمائی تا دلها
را از غل و غش پاک کرده متوجه قبلهٔ دعا شوند که انجاح مقصود منحصر درین امر می نماید شاپور متوجه لشکر شده الیشان را بضراعت هدایت کرد و پس از آن بهیات اجتماع سوز دل اختند
و در حال برجی از قلعه افتاده فتح روی نمود بعد از تسخیر آنجا شاپور عازم روم شده بر اکثر آن بلاد استیلا یافت و از آنجا برگشته شهرهای فسیح عریض در عرصهٔ ممالک خود بنا نهاد و در آخر
سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل بود ظاهر گشته دعوی نبوت کرد شاپور او را طلب داشته مانی از بیم بگریخت مسعودی گوید که شاپور اول ملت مانی را قبول فرموده
آخر الامر از آن بازگشت زمان پادشاهی شاپور بن اردشیر سی و یک سال بود آورده اند که چون کرم و سخاوت او بحد افراط رسید وزرا او را بواب آن فعل را نسبت به تبذیر کرده گفتند که
مال عزیز ست و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن محض اسراف جواب داد که ان الکریم المختار من استوی عنده الذهب و الاحجار از سخنان اوست که حدیث العاقل اکثره امثال و
کلام الجاهل اکثره وبال بر اوست و گفته است که لا صحة الا بتوفیق الله و لا علم الا بالنیة و لا صدقة الا بالنیة و لا رای الا بالمشورة ذکر سلطنت هرمز بن شاپور پادشاهی بود دلیر و مردانه و
دانا و فرزانه در صورت و سیرت با اردشیر مشابهتی تمام داشت مورخان گفته اند که چون شاه اردشیر مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه تمام بجای آورد
منجمان او را گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت ایران زمین بدو تعلق گیرد ازین سبب دختر مهرک گریخته از بیم سطوت اردشیر روی به بیابان نهاد و بنا بجا
شبانی برد درین اثنا روزی شاپور بشکار بیرون آمده بخانهٔ آن شبان رسید شربتی آب طلب نمود تا دفع عطش نماید دختر مهرک قدحی پر آب کرده بشاپور داد شاپور چون چهرهٔ دختر دید
دلش از دست رفت از شبان پرسید که این دختر از کیست گفت از من ست شاپور او را عقد در آورده بقصر خویش برد و در شب زفاف دختر شاپور را نزد خود نمیگذاشت زیرا که آن
دختر دلبند بغایت زورمند بود آخر الامر شاپور او را از سبب امتناع پرسید دختر جواب داد که من یکی از بنات مهرک ام میترسم که اگر اردشیر صورت قضیه را معلوم کند بقتل من مثال دهد شاپور
قبول نمود که این راز را با کس در میان ننهد عاقبت دختر تن بتقدیر در داده با شاپور در یک فراش تکیه کرده چون چندگاه برین قضیه بگذشت هرمز متولد گشت مدتی پدر اردشیر

و ولادت هرمز را از اردشیر پنهان میداشتند تا روزی شهریار بیک ناگاه بخانهٔ شاپور آمده هرمز را دید و شاهزاده را منظور نظر قبول داشت از شاپور پرسید که این شخص کیست شاپور تمامت قضیه را بعرض پدر رسانید اردشیر ازین ممر بسیار فرخناک شده گفت الحمد لله از دغدغهٔ حدیث ارباب نجوم خاطر من فارغ گشت و هرمز را بمواهب خسروانه سرافراز گردانید و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت سلطنت نشست فرزند ارجمند خود را بخراسان فرستاد هرمز بدان ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعادی مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ضمائر اقارب و اجانب بر هوا و ولای او قرار گرفت طائفهٔ از حسودان که از ازالهٔ نعمت ارباب دولت را موهبتی عظیم شمرند با شاپور گفتند که هرمز هوس عصیان دارد و هرمز از حقیقت حال واقف گشته یکدست خود را برید و نزد پدر فرستاد و پیغام داد که بجهت آن این حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار گردد که دست تصرف من در همه از منازعه امر مملکت کوتاه است چه در آن آوان رسم جهانبانان بود که شخصی که بامثال این عیوب گرفتار بودی بر سریر فرمان روائی ننشستی چون پیغام هرمز بشاپور رسید اضطرابها نموده بخسرها خوردی پس مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را قطعه قطعه خواهی کرد ولیعهد و قائم مقام من خواهی بود آنگاه او را نزد خود طلبیده نوازش بسیار نمود و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده مجموع عمال و گماشتگان شاپور را بر سر عملی که داشتند بگذاشت و مدت یکسال و ده روز بامر حکومت مشغول بوده درگذشت از سخنان اوست که شخصی را که پنج خصلت نبود سزاوار امارت نباشد اول آنکه باید جهانبان دوراندیش باشد که در اوائل احوال خواتیم افعال را بداند دوم آنکه چندانکه مدرک باشد که از امور ناپسندیده ممتنع گردد سوم چندان شجاع و دلیر بود که هر قدر حادثه روی نماید از آن باک ندارد چهارم آنکه الوفای وعده از لوازم ذات او باشد پنجم آنکه مزخرفات دنیا را نزد او قدری نباشد گویند که رام هرمز از بناهای هرمز است و او ملقب به دلیر بود ذکر سلطنت بهرام بن هرمز او پادشاهی بود بغایت حلیم و مشفق چون امر سلطنت بروی قرار گرفت رعایا را جمع کرده با ایشان خطاب کرد که ما از جهت آن مال را از رعیت نگاه میداریم که اگر رعایا را باز احتیاج شود با ایشان بدهیم و لشکرها را باطراف اقلیم بر سر آن میفرستیم که برایا را از آسیب اعدا مصون و مامون مانند مردم گفتند که ما امیدواریم که جمیع کارهای شائسته از تو صادر گردد و جواب داد که از آن خدائی که اعتماد کلی من بر اوست مسالت مینمایم که نعمت توفیق ارزانی دارد تا من بساط مغفرت بگسترانم و کرم من فقر و فاقهٔ شما را بپوشاند و از غایت شفقتی که داشت اهل مملکت را همه دوست میداشت بعضی از اهل تواریخ گویند که مانی صورتگر در زمان شاپور اراده کرده از ایران بهندوستان رفت و در عهد بهرام بایران مراجعت کرد و بهرام بن هرمز او را بکشت ذکر مانی نقاش در بعضی کتب مسطور است که چون بسمع مانی زندیق رسید که عیسی فرموده که بعد از من فارقلیطا مبعوث خواهد گشت شما باید فرزندان خود را وصیت کنید تا متابعت او نمایند مانی تصور کرد که فارقلیطا عبارت از وست و حال آنکه این لفظ همایون از اسامی حضرت رسول صلعم است لاجرم بتصور باطل دعوی نبوت کرد و کتابی ظاهر کرد و انجیل و گفت این کتاب از آسمان نازل شده است مسعودی گوید که شاپور نخست بدین او درآمد آخر از مذهب وی رجوع نموده و با مانی عتاب آغاز نهاد او گریخته از راه کشمیر بیلاد هندوستان رفت و از آنجا متوجه ترکستان و ختا شد و مانی صورتگری بی نظیر بود چنانکه گویند بانگشت خود دائره کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون پرگار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دائره نیافتندی بالجمله در بلاد هندوستان و ختا او را رواج و رونقی تمام دست داد زیرا که صور تهای غریب از وی صادر میشد و پیوسته در اطراف بلاد شرقی ترددی مینمود منقول است که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای خوش بهوای دلکش و چشمهٔ آبی آن غار از یک راه بیش نداشت پنهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقف من در سموات یکسال خواهد کشید بعد از یکسال از آسمان بزمین می آیم و شما را از خدا خبر میدهم و آن از خدا بخبر با آن جماعت گفت که در اول سال دوم در فلان موضع که قریب بفلان غارست چشم براه من باشید بعد ازین وصیت از نظر مردم غائب گشت و بغار مذکور رفته مدت یکسال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صور تهای بدیع انگیخت و آن لوح را بارژنگ مانی تعبیر کرد و بعد از یکسال قریب بغاری که در آنجا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصور بصور بدیعه منقش بنقوش مختلفه و هر کس که میدید میگفت بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود • یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست • مردم از آن لوح در شگفت ماندند مانی دعوی کرد که این را از آسمان با خود آورده ام تا معجزهٔ من باشد خلق دین او را قبول کردند و مانی متوجه ملک عجم شد بتصور آنکه اهالی آن دیار را نیز بفریبد چون بایران زمین رسید با بهرام ملاقات کرده او را بدین خود دعوت نمود شهریار عادل اول بار سخنان او را بسمع رضا اصغا کرد تا مطمئن خاطر گشته مبانی عقائدش جمع شد آنگاه علمای مملکت را طلبیداشته تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه آمدند مانی از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت چون کفر و ضلالت وی بر همه روشن گشت توبه بر او عرضه کردند مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن جدا ساخته بر در دروازه جهت عبرة للناظرین بیاویخت و اتباع و پیروان او را در عقب او روان گردانیدند مدت سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود نقش شاه هنده است یعنی نیکوکار گویند که در معالجهٔ امراض خیول و دواب سرآمد اصحاب بود ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بهرام بن بهرام بن هرمز جهت تعلقی که بفرزند ارجمند خویش داشت او را موسوم باسم خود نموده ولیعهد گردانید برخی گفته اند که در مبدا سلطنت بظلم مائل بود و با اهانت اعیان و اشراف مشغوف لاجرم لشکر او ازین معنی بتنگ آمده خواستند که او را از میان بردارند موبد موبدان را ازین صورت خبر شد با ایشان گفت که مصلحت وقت چنان مینماید که باتفاق ترک ملازمت پادشاه نمائید تا کار باصلاح آید امرای دولت و

متصدیان خدمت از دربان و فراش و خوان سالار و سالار خود را در گوشه باز خریدند علی الصباح بهرام یک یک از ملازمان درگاه کیوان اساس را طلبیده هیچ کس را نیافت و هیبتی عظیم بدو راه یافته بغایت ملول و متفکر شد در بین اثنا موبد موبدان از در درآمده تحیتی که متعارف ایشان بود بر زبان آورد و بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام نمود و چندانکه با وی سخن گفت موبد هیچ نگفت بهرام گفت که سلام تو بسلام مؤالفان مشابهتی دارد و وضع تو باوضاع مخالفان مناسبتی موبد رخصت تکلم طلبیده اجازت یافت موبد گفت من تعجب میکنم ازین صورت زیبائی که خدا بتو داده و ازین سیرت رسوا که باغواء ابلیس در ذات تو پیدا شده و باین سبب دوستی تو از دل دور و نزدیک مرتفع شده اقاصی و ادانی کمر عداوت ترا بر میان بسته اند آنگاه موبد سیرت ملوک ماضی را برشمردن گرفت و گفت که سبب بقاء ایشان در سلطنت افعال مرضیه و صفات پسندیده بود داستان اسکندر رو آورد شیر و قصه بهمن بن اسفندیار را تماما بر وی تقریر کرد بهرام متنبه شده از خواب غفلت بیدار گشت و قبول کرد که من بعد از طریقه آباء و اجداد خود عدول نجوید و از جاده مستقیم عدل انحراف ننماید چون سخن انجا رسید امراء و اشراف بدفعات بمجلس شهریار آمدند و نصائح موبد را تذکار نموده ترویج دادند و مواعظ ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی در پیش گرفت تا اجل موعود او را فرا رسید مدت پادشاهی او را اختلاف است بعضی هفده سال گفته اند و برخی هیجده سال و بیش ازین نیز گفته اند نقش سکه اش شاه ست یعنی پادشاه سیستان از سخنان اوست کل الدنیا فانیة والاموال عاریة او را دو پسر بود یکی بهرام و

ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام

بهرام مثلث عبارت از اوست و در بعضی تواریخ چنین آورده اند که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود در اکثر تواریخ احوال بهرام مثلث مسطور نیست ملا ابن اثیر و حافظ ابرو گفته اند که بهرام بن بهرام بن بهرام در ان روز که بر تخت سلطنت نشست گفت ما مستحق پادشاهی بواسطه آنیم که از نسل پادشاهانیم و همگی همت ما مقصور بران ست که رعایا در مهد آسایش باشند سپاه و رعیت زبان بدعا و ثنای او گشوده او باز گفت که اعتماد ما بر کرم معبود ست و جمیع مهام بتوفیق او صورت می پذیرد اگر در مرگ تا خیری بود ما با شما بنوعی زندگانی کنیم که هر که بشنود بر ما آفرین کند و اگر بیک اجل گریبان گیر ما گردد امیدوارم که خداوند شما را ضائع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او را بعضی نه سال گویند و در شاهنامه چهار سال ست بیت چو برگشت بهرام را روز بخت ✤ بنرسی سپرد آن زمان تاج و تخت ✤

ذکر سلطنت نرسی بن بهرام

نرسی پسر بهرام ثانی بود و برادر بهرام ثالث چون بر تخت آرام گرفت گفت ما شکر نعم آلهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی ست بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بدان خدائی که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت را معمور گردانیم و پادشاه با رعیت خویش زندگانی کند و رعایا با پادشاه از خدای بترسند و با هم بروجه احسن معاش نمایند نرسی بغایت پسندیده سیرت بود و دیندار و رعیت پرور با وجود آنکه بلهو و لعب میل تمام داشت مرتکب آن نمیشد میگویند که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطعه از اقطار مملکت را در عهد خود بعاملی کاردان کافی مقرر کرد و مردمان اصیل را نوازش فرمود و بعزل طائفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد و در تاریخ معجم مسطور ست که در ایام حیات خویش تاج شاهی را بر فرق پسر خویش هرمز نهاد و همت بر قضای مافات مصروف داشت و از صدمات خزان حوادث زمان در ظل ربیع احسان یزدان گریخت یکی از فضلا در نهایت کار او گوید بیت شنیدم که چون شاه را تب گرفت ✤ ز حسرت سر انگشت بر لب گرفت ✤ بدو گفت دستور والا تبار ✤ که ای از پدر در دنیا یادگار ✤ چه چیزست اندیشه پادشاه ✤ ز تاج و کمر یا ز گنج و کلاه ✤ چنین داد پاسخ که راه دراز ✤ همی رفت باید نشیب و فراز ✤ ندانم بدین زاد چون جان برم ✤ چنین راه را چون بپایان برم ✤ بگفت این سخن و ز جهان درگذشت ✤ و زو ماند افسانه و سرگذشت ✤ مدت سلطنت نرسی باقوال اصح نه سال نقش نگینش کالسنت ای قیاض الوحوش از سخنان اوست که الجود افضل الذخائر و القناعة افضل الغنی و المودت افضل القرابة

ذکر سلطنت هرمز بن نرسی

در اوائل حال بدخوی و ترش روی بود و چون وجوه ملک پدر بوی منتقل شد کافه برایا و رعایا را جمع آورده خطاب کرد که مال و دیوان را کما ینبغی بدهید تا از شر باس و سطوت من در امان باشید مردم توهمی عظیم نموده باواز بلند گفتند خدای تعالی ترا نیکی دهاد و رعیت را از زبان بد وار نگردانا دکه پادشاهی ترا این دو چیز در کارست دانست که مقصود خلائق چیست لاجرم گفت که چون قبل ازین ضبط امور مملکت و کارسازی سپاه و رعیت بکفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من بکسی ضرری نمیرسید اکنون که سرانجام مهام عالمیان بمن محول شده بنابران عادت بد را باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر زیردستان را در دل خود جای داده ام رعایا چون این سخن بشنیدند بسجده رفته سرهای خود را بر نداشتند تا ان زمان که کس فرستاده روس ایشان از خاک برداشت بعد ازان در رعایت رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند نزد همت او خاک و زر و یاقوت و حجر یکسان بود و طالع او با عمارت موافقتی داشت بر سر خرابه که نظر افگندی از اثر توجه او آبادان شدی آورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرده حاکم انجا دختر را با زینتی تمام بدار الملک هرمز فرستاد شهریار ایران او را در قصر خویش جای داده هرچند میخواست با او خلوتی کند دختر نمیگذاشت روزی شاه از امتناع او در خشم شد و نزد وزیر کس فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان شاه نبرد و بر عصیان اصرار نماید سزای او چه باشد چون قاصد بخانه وزیر رسید جناب وزارت مآب را در انجا ندید از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید آن ساده لوح گفت شخصی چنین مستحق قتل باشد قاصد بازگشته جواب را برای ملک معروض داشت چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر میل مباشرت نمود دختر بعادت معهود سرکشی آغاز نهاد هرمز از سر خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آوردند بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از ان حرکت پشیمان شده و تحسر بسیار خورده ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی مسئله گذشته را از وزیر پرسید وزیر گفت هر که بحکم پادشاه عادل عمل ننماید مستحق قتل ست

گزین وکودک دست ودیوانه ملک بار دیگر سوال کرد که شخصی که خون بیگناهی را مباح گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت او را باید کشت بنابران سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق بیاویختند و از دارش او یختند و پادشاه منهیی را گفت که سخنی را که وزیر در عین مرور از پای دار بگوید بسمع او رساند تو یتی وزیر بدان موضع رسیده گفت چگونیم با کسی که در دنیا و آخرت با او مقاومت نتوانم در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست چون این خبر بهرمز رسید وزیر را تربیت فرمود و مثال داد تا پسرش را از دار فرو گرفته تجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت او بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه بود و نقش کوه بداست یعنی صاحب جبل **ذکر سلطنت شاپور ذوالاکتاف** چون هرمز را بقا خرامید آنرا فرزندی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد مع ذلک امید قطع نکرده از حرمها استفسار نمودند که هیچ کس از مخدرات حامله است یا نه بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی ست و چنان مینماید که پسر خواهد بود چه بغایت سبک ست و قرار نمیگیرد و از جانب راست تن حرکت میکند عقلاء فرس صورت حال را معلوم کرده تاج شاهی را بر بالای سر مادر شاپور آویختند بدستور در ملازمت او کمر بستند بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان بدو گفته بودند که از صلب تو پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بسبب او منتقل شود و پادشاهان و گردن کشان مقهور سازد و مدتی مدید باحوال سپاهی و رعایت رعیت پردازد بنابران هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت فرمود بالجمله بعد از فوت هرمز باندک زمانی **بیت**

طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر + خورشید روی و ماه رخ و مشتری ضمیر

باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد هر روز آن قوم از امرا و اشراف و طبقه سپاه و دولت بر در قصر بملازمت می آمدند و وزرا بدستور معهود بتفصیل مهمات می پرداختند درین اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم شهریاری نافذ فرمان نمانده و اهالی فرس بخدمت کودکی مشغول اند که هنوز در گهواره است بدین سبب ملوک آفاق طمع در ولایت ایران کردند از عرب و روم و ترک گردن کشان حرکت کرده بضبط و تصرف سرحدات قیام نمودند و بیش از همه قبیله عبدالقیس بنابر قرب جوار دست بغارت و تاراج بر گشادند و آتش فساد عرب در حدود عجم چند مدت اشتعال یافت و چون شاپور پنج ساله شد صیت رشد و نجابت او در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در ان اوان شبی از آواز غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شورش چیست گفتند بواسطه انبوه در رونده بر روی جسر از دحام مردم شاپور گفت تدبیر این قضیه آسان ست جسری دیگر به بندند تا آیندگان از یک جسر و روندگان از جسری دیگر عبور کنند موبدان که این سخن از شاهزاده شنیدند حسابها از وی برگرفتند و چون بشش هفت سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آئین تاج و تخت و رسم فرمان دهی ممهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان عجم و بعضی گفته اند چهار هزار کس برگزیده متوجه جمعی از اعراب شد که بحدود فارس آمده بقتل و غارت مشغول بودند مانند قضای مبرم ناگاه برایشان تاخت آورد و هر که از انها را بگرفت بقتل آورد و بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات از ایشان نشان نماند آنگاه کشتیها ترتیب داده از راه دریا بقطیف رفت و در ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از انجا بهجر آمده و از بنی تمیم و بکر بن وائل و عبدالقیس و دیگر طوائف که در انجا بودند چندان کشت که از کشش ملول شده پس فرمان داد تا شانه های اعراب را سوراخ کردند و ریسمان در کتفهای ایشان کشیدند و بدین سبب او را شاپور ذوالاکتاف خواندند در مروج الذهب مسطور ست که در حینی که بنو تمیم از باس او دستگیر یختند خواستند که عمرو بن تمیم را که سه صد سال از عمر او گذشته بود با خود ببرند او امتناع نموده گفت مرا مجال خود گذارید که شما را از صولت این ملک که بر عرب استیلا یافته است خلاصی دهم بنو تمیم او را گذاشته رفتند روز دیگر لشکر به بنو تمیم رسید غیر از عمرو کسی را در ان نواحی نیافتند او را گرفته نزد شاپور آوردند ملک آثار کبر سن در و مشاهده نمود با او خطاب کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد که عمرو بن تمیم بن مرام چنانکه مشاهده میکنی روزگاری بر من گذشته است چون بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو قوم من فرار بر قرار اختیار کرده اند من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران باز ماندم امید میدارم که خدای آسمان و زمین رحمی در دل تو افگند تا دست از سفک دما باز داری و بر قوم عرب ببخشائی و اگر رخصت فرمائی بعرض اشتباهی که دارم جرات نمایم شاپور گفت هرچه خواهی بپرس ترا اجازت ست عمرو گفت سبب این همه خون ریختن چیست جواب داد که قوم تو بولایت من آمدند خرابی بسیار از ایشان برعیت من راه یافته عمرو گفت در ان زمان تاج و تخت از حلیه وجود تو عاطل بود و چون تو بدرجه سلطنت ترقی کردی دست ازان حرکت ناشایست باز داشتند مع ذلک بعضی از ایشان بسزای خود رسیدند شاپور جواب داد که این همه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست که از علمای خود شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند و دست تصرف بملک و مال ما دراز کنند عمرو گفت وقوع این قضیه یقینی ست یا بواسطه ظنی که ترا حاصل شده بر استیصال اعراب اقدام مینمائی شاپور گفت درین امر که عاقبت اعراب بر ممالک ایران غالب شوند و بر عجم استیلا یابند هیچ شکی نیست عمرو معروض داشت که برین تقدیر واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق مرحمت سلوک نماید تا این طبقه نیز در وقت تسلط انعام و رافت شاه را یاد آورده با قوم و خویش تو نیکوئی کنند و در رعایت آن جانب سعی را مبذول دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت نیابد صواب آنست که ملک از خون ریختن بی جهت دست باز دارد که این صورت موجب نکال آخرت و استیصال رعیت ست شاپور عمرو را استحسان نموده گفت شرط نصیحت بجا آوردی و در سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف ننمودی رای راست و صدق قول تو برما روشن شد آنگاه فرمود که ندا کردند که دیگر هیچ کس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام نهند و هم صاحب مروج الذهب گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر زیست والله اعلم

بطون کتب باین خبر مشحون ست که شاپور ذوالاکتاف بعد از طواف اطراف ولایات عرب عازم دیار روم شد چون بحدود آن ولایت درآمد خواست که در لباس جاسوسان ببلاد الملک
قیصر رود و اطوار و اوضاع ایشان را مشاهده فرماید لاجرم لشکر را در مقامی مناسب گذاشت و بجانب دیار قسطنطنیه که تخت گاه قیصر بود توجه نمود و بعد از طی منازل بمقصد رسید اتفاقاً در آن
زمان که شاپور آنجا رسید قیصر طوی سنگین داشت و از غرائب حالات آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بعسکر شاه عجم فرستاده بود تا صورت او را کشیده بقسطنطنیه رساند
مصور بموجب فرموده عمل نموده بپایه سریر اعلی معاودت کرده بود بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی
بر مائده ازدحام قیصر در میان لشکریان بنشست و در آن مائده کاسه بود که مصور بصورت شاپور بعضی از مقربان قیصر را نظر بر کاسه مصور و صورت شاپور افتاده هر دو هیات را متشاکل مشابه
یکدیگر یافتند فی الحال قیصر را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان قیصر شاپور را خواجه سرایان گرفتند نزد او بردند قیصر از حال او استعلام نمود شاپور جواب داد که من یکی از مخصوصان شاپور
بودم بنا بر جریمه که از من صادر شده بود گریخته باین ولایت آمدم چون رائحه کذب ازین سخن بمشام قیصر رسید در تهدید مبالغه نمود و بشمشیر خشم بیم کرد شاپور صورت راستی در میان آورده
قیصر فرمود تا او را در خام گاو گرفتند و مدت یک سال در قلعه محبوس بود تا رایت قیصر بعزم استخلاص فارس و عراق در حرکت آمد و در وقت توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و پیاده غاشیه
برداران در رکاب میدوانیدند و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانچه در هر ولایتی که رسید درختان را بتیشه بیداد و بر بید از بیخ بر آورده چون بظاهر جندیشاپور در ولایت خوزستان که جوهر ذکر
در آن قلعه متحصن شده بود رسید بمحاصره مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان و در حقیقت عید فارسیان بود قیصر و طبقات حشم بطرب مشغول شده موکلان از
محافظت شاپور غافل ماندند شهریار عجم به بعضی از اسیران فرس که در قرب او محبوس بودند اشارت فرمود تا بندهای همه را برداشته بمقداری روغن گرم چرم را که بر تن او خشک شده بود
نرم ساختند آنگاه بدروازه شهر شتافت محافظان دروب و بروج او از شاه را شناختند دروازه کشوده او را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت باوج علیین رسانیدند شاپور فرمان داد
تا در خزائن سلاح را بگشودند بر شجعان و ابطال قسمت نمودند و از شهر بیرون آمده چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت و دلیران لشکر قیصر را اسیر کرده نزد شاپور آوردند بادشاه غلّ داد
تا والی روم را مقید گردانیدند آنگاه او را تکلیف نمود تا در مدت حبس او مردم را بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در ولایت ایران از رومیان صادر شده بود اصلاح
کردند و بجای درختان خرما اشجار زیتون از روم آورده نشاندند چون مملکت شاپور بدستور معمور معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی تواریخ مسطور ست
که شاپور فرمود تا پاهای قیصر را قطع کردند و بینی او را شگافته مهاری بدان کشیدند آنگاه او را بدراز گوشی نشاندند و بروش فرستادند و در تاریخ معجم مسطورست که بعد از مراجعت قیصر بدیار روم
چون شخصی از قسطنطنین که ملت قسیسان و مذهب نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی استیلا یافته اندیشه بر ضمیر او مستولی گشت و دانست که ایشان لشکر سابقه
و سپاهی صاحب شکوه اند اگر در مبداء حال بمحاربه پیش آید در معرض تلف آید ناچار عنان اضطرار بقطری از اقطار آن ولایت منعطف گردانیده روزی چند بانتظار سپاهی که بروی
پیوندد تعلل نمود و مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مدد انصار او تا امصار رسیدند و عدد صفوف از مات بالوف رسید بامدادی که طفل خورشید از مشیمه شرق در قماط افق افتاد روی
بخصم آورد و با لشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام تا قیامت بماند و چون بخت مساعدت نمود آثار فتور در حشم او پدید آمده با معدودی چند راه انهزام پیش گرفت و مدتی
در صحرا و بیابان میگشت تا باز چرخ معاند مساعد شد و از چپ و راست سپاه رسید و در ظل رایت شاهی انتظام یافت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده و رسولی سخندان نزد قیصر
فرستاد که بار دیگر لشکری ترتیب داده ام و کلمه العود احمد برخوانده ام و بانتقام خلقی تمام که از ما کشته و خواسته و برده فراوان که از کشور ما برده آستین برزده ام و کمر بسته مستعد و آماده قتالم
اگر چنانچه ملتزم خونبهای کشتگان میشوی و عوض مال کثیری که بعرض نهب و غارت رفته از خزانه میفرستی و ولایت نصیبین که از عهود سالفه مضافات عراق بوده و امروز در تصرف
تست میفرمائی که بر قرار سابق باشد شمشیر خلاف در غلاف کنم و هم ازین مقام عنان انصراف معطوف گردانم و الا به نعل ستوران پولاد سم نام روم از اقالیم گم کنم بعد از ادای رسالت
حاکم روم از بیم تن بصلح در داده از جانبین مبانی پیمان پایان بی کفارت تاکید یافت و نصیبین بنواب شاپور تفویض یافت و وارث ملک کیان از فارس و اصفهان و سائر
ولایات عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته مقیم شوند و بتجارت و زراعت اشتغال نمایند و از روم خواسته بسیار و مراکب راهوار و اصناف غلامان ترک
قبچاق با اسلحه بسیار و نفائس نامعدود برسم تحفه و هدیه نزد شاپور آوردند او بعد از آشتی و صفا عازم مملکت خود شد و چون بدیار عراق عرب رسید بنیاد شهر مدائن نهاد و آنرا بیک سال
تمام کرده دار الملک ساخت و از اطراف اعیان و اشراف روی بآستان او نهادند هفتاد و دو سال که مدت عمر او بود بجهانبانی اشتغال نمود و قال فی المفاتیح لقبه هوبزو اسمه کتف
از سخنان اوست که من قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که نسبت بمردمان چیزی گوید مردم نیز نسبت باو آن گویند یعنی هر که زبان طعن در عرض خلائق دراز کند مردم نیز عرض او را هدف
تیر مذمت سازند معدوم ست که گفته اند طعن اللسان اشد من طعن السنان بیت پیکان ز شکم برون رود بی مشکل + بیرون نرود حدیث مذموم از دل + هم او گوید که ان من الکلام ما هو انفع
من الغیث و ما هو اقطع من السیف یعنی بعضی از سخنان با منفعت تر باشد از باران و بعضی زیان کارتر باشد از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیم ست بعضی را اخر با بان و اهل ست

وزمین آتشکده چنانچه باران زمین مرده را احیا کند سخن موثر ملوک نفوس مرده را بآب حیات علم زنده گرداند و نبات زهد و شکوفهٔ حکمت ببار آورد و بعضی از کلمات خاصیت سیف صارم و طبیعت شمشیر قاطع دارد و این معنی مبرهن میباشد که یکی از کلمات اوست که سپاس و ستایش مر خدای را که منکران از شهریاران را از انکار زبان از اقرار برکشید تا از ظلمت باطل بروشنائی حق رسند و بحسن قبول میان جان بنهند و دیگری ضد این کلمات بود و آن هدیهٔ ناخدا اصحاب ضلالت باشد که موهوم را از دیدهٔ یقین بحضیض شرک و شک افکند و از قلال جبال راسخ در عمق چاه بطلان دعوایت اندازد و در دنیا معاتب و در عقبی معاقب گردد ذکر سلطنت اردشیر بن هرمز نقبش جمیل است چون بسریر سلطنت نشست گفت مدت حیات و زمان پادشاهی در قبضهٔ مشیت ایزد تعالی است من بعاریت سلطنت میکنم تا برادرزاده ام بزرگ شود و در حکومت از شیوه پدرم شاپور تجاوز نخواهم کرد چون مدت چهار سال بامر حکومت اشتغال نمود زمام حکومت مملکت را بقبضهٔ اقتدار برادرزادهٔ خود نهاد آن روایت طبری نقیض این سخن و مخالف کلام سابق است که در ذکر شاپور ثبت افتاده حاصل آن این است که شاپور دو پسر داشت یکی مسمی بپدر یعنی شاپور نام و دیگری موسوم ببهرام و شاپور ذو الاکتاف را برادری بود مسمی باردشیر از روی بزرگتر و هرمز پدر شاپور اردشیر را از خود دانستی و تربیت او اقبال نمودی تا بر این در وقت نزع با ارکان دولت وصیت کرد که سلطنت را بفرزندی دهید که بعد از فوت من متولد شود و چون هرمز وفات یافت اردشیر چشم آن داشت که اکابر عجم او را پادشاه سازند عظماء فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند که شاپور متولد شده بطاعت او کمر بستند و اردشیر را از نعمت سروری محروم گردانیدند و چون بعد از فوت شاپور اردشیر بملک استیلا یافت بواسطهٔ کینهٔ دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد و باقی اشراف و اعیان عجم او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بجای او نشاندند و قول ابن اثیر با روایت طبری موافقت دارد و الله تعالی اعلم بالصواب ذکر سلطنت شاپور بن شاپور ذو الاکتاف پادشاهی مشفق عادل نیکو کار بود با رعیت احسان کرد استمالت نامها باطراف نوشت عمش اردشیر مخلوع بمطاوعت او مفاخرت جست بعضی گویند چون پنج سال و کسری از حکومت او گذشت در خیمه نشسته بود و بعضی گویند در خواب بود که بادی صعب برخاست اطناب خیمه را گسسته ستون بسرش آورد و بدان درگذشت مثنوی بگفت او و از دشت برخاست بادی * که کس را نبد زان نمط یاد یادی * بقوت ستون را ز خیمه بکند * بزد بر سر شهریار بلند * جهاندار شاپور جنگی برد * کلاه شهی دیگری را سپرد * ابن اثیر و محمد بن جریر طبری گویند که عظماء سپاه طنابهای خیمه را قطع کردند تا چوب آن بر سر او رسیده جان بقابض ارواح سپرد نقش شاپور المجنود ستها فهم حروف گوید که شاپور عجب پادشاهی ساده لوح بود که خرگاه را گذاشته در خیمه بسر میبرد و از سخنان اوست که لیس شئ احسن من المعروف والشکر احسن منه یعنی چیزی بهتر از احسان و انعام و شکر نعمت بهتر از نعمت است و هم او گوید الاحقاد مخوفة حیث کانت و اشد مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینهها که در هر دلی جای گیرد از ان باید ترسید و از کینهها که در دل پادشاهان باشد اندیشه ناک بیشتر باید بود هم از کلمات اوست که الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان غلبه صاحبه علیه بطن وان غلبت علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده اگر صاحب طبیعت بران مستولی گردد و نفس را از ان باز دارد آن شر نهان ماند و اگر آن شر بر خداوندش استیلا یابد و صاحب آن مغلوب گردد ظاهر شود ذکر سلطنت بهرام بن شاپور ذو الاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب بکرمان شاه شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود بعد از یازده سال که از حکومت او بگذشت سپاه بروی هجوم کردند و در غوغای عام تیری بمقتل وی آمد بدان درگذشت و در تاریخ معجم آورده که بردست یکی از خویشان که با وی غرضی داشت بهجری کشته گشت و امثال این افعال از عادات دهر بوقلمون غریب نیست قطعه چو آن کس که دامن فراهم گرفت * و آن کو بشمشیر عالم گرفت * کس از گردش دوستان حاسد نرست * که بنیاد اهل حسد بادیست * ذکر سلطنت یزدجرد اثیم او را عجم بزهگر و عرب اثیم گویند یعنی آنکه زنده گناه بعضی یزدجرد را پسر بهرام و بعضی برادر وی گفته اند قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و مکارم اخلاق و تجربه بسیار اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت بنشست خون بسیار بریخت و غبار فتنه و فساد انگیخت با علما و دهاقین و وزیران گرفت و با سپاه و رعیت اهانت رسانیدن آغاز نهاد و بهیچ نوع عقوبت بسیار فرمودی و شفاعت هیچ کس را در بارهٔ گرفتاران قبول ننمودی و از ارتکاب معاصی باک نداشت و امتثال مناهی را فرمان انگاشتی در آثار العجم آورده است که یزدجرد چون پای بر سریر دولت نهاد گفت ثلثة لا امان لها البحر والنار والسلطان سه چیز را امان نیست دریا و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک را بسوزد و بحر چون در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید و پادشاه چون در خشم شود بر هیچکس ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب فرماید هم او گوید اعلم الملوک من یؤخر العقوبة فی حالة الغضب و یعجل مکافات المحسن عند القدرة علی الامکان یعنی داناترین پادشاهان کسی است که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت و تعجیل نماید در مکافات نیکی در هنگام قدرت و امکان از کلمات اوست که دست چون از اعمال خیر فارغ آید بافعال شر گراید و دل چون از اندیشهٔ آخرت خالی ماند باثم و جرائم میل نماید با وجود این سخنان خوب و کلمات دلکش بمزید کمال فطانت و درایت علم و کمال مقرون بود بر مقتضی دانش خویش هرگز کار نکرد و از شراب خمر و استماع الحان بواسطهٔ آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر و مقصود بود و باشد بر ایذای خلائق و بر اذکیا مخفی نماند که مراد از تحصیل علوم و دانستن حقائق اشیا تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق است نه آنکه بواسطهٔ اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و چون بمجلس در آیند از همه بالاتر نشینند و همه کس را از خود فروتر بینند و اگر شخصی بر حسب اتفاق با آنکه استحقاق داشته باشد برایشان مقدم افتد تا قیامت کینهٔ آن بیچاره را در دل گیرند و بمعایب او مشغول شوند و بغیر از قتل او بهیچ چیز راضی نگردند و اگر کلمه از آن بیچاره صادر گردد که بر وقوف وجه تاویل توان کرد و یک محل غلط داشته باشد سخن او را حمل بر غلط کنند و مانند گرگ درنده در او افتند تا او را رسوای انجمن گردانند از شاه شجاع منقول

که با خواص خود فرمود که بصحبت تلمذ و تعلم استادی پیدا سازید که چون دانشمندی را از صلب نتایج وی آدمی سان باشد و اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از سر خون علمای سوء و کسانی که بدانش خود عمل نمیکنند در گذرد و در مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشد ذکر ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در ولایت عرب و فوت یزدجرد اثیم ارباب اخبار چنین گفته اند که فرزندی که یزدجرد را متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی و نهال عمر او از تندباد حوادث در همان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام متولد شد و چند گاهی از چنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار گشته منجمان را فرمود تا در زایچهٔ طالع او نظر کرده از مجاری احوال او اعلام نمایند و ارباب نجوم بعد از تدقیق و تحقیق معروض رای ملک گردانیدند که اوضاع فلک چنان اقتضا میکند که این مولود مسعود الابتدا و محمود الانتها در عزت نشو و نما یابد و شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک اند و شیر گرد و شجاعت و مردانگی را با فصاحت و فرزانگی جمع فرماید یزدجرد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور گشته از منجمان که بلطافت هوا و عذوبت آب مخصوص باشد استفسار نمود تا در آن مقام بتعهد فرزند دلبند او قیام نمایند جمعی در نظر بصیرت شاه ولایت حیره که از دیار عرب ست جلوه دادند یزدجرد در اول بران قرار گرفته نعمان بن امرء القیس که از قبل او در آن ولایات عرب بود طلب داشت و بهرام را باو سپرده وصیت کرد که در بعضی از نزهات آن بلاد مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند قطعه پرورش گاه او چنان که زمین سر بآسمان ساید ÷ تا در آن اوج بر کند پر و بال ÷ پرورش یابد از نسیم شمال ÷ نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای او سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن اثیر در تواریخ آورده که نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران تفحص استادان حرفت بنا کرده شنید که در نواحی روم مهندسی ست چابک دست شیرین کار موسوم بسمنار که قبای این مهم بر قد او دوخته اند و مصباح این شغل بهر دستی او افروخته لاجرم وجه مؤنت توجه سمنار را مرتب داشته مصحوب قاصدان شیرین سخن ارسال نمود استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته مشمول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان موضعی که فرا خور عمارتی چنان بود اختیار کرده در ساعتی که انظار فلکی با بهرام مسعود نسبت بآن سعود رنگ دو قصر طرح و صرح بنیاد انداخت چون دیوار عمارت بمقدار قد مردی ارتفاع یافت سمنار مختفی گشت و بعد از مدتی بر سر کار آمده و عذر توقفی که بسبب مصلحت آن چنان عمارت عالی بود باز نمود چون هر دو عمارت باتمام پیوست یکی بسدیر ملقب شد و دیگری بخورنق اشتهار یافت آن یک در بلندی و رفعت با سماک مقابل و این یک در رصانت با سد سکندر برابر قطعه سبق برد ز خوبی نقوش درگه آن ÷ ز نقش بندی رخسار لعبتان چگل ÷ ز آستانهٔ این آن چنان نمودی چرخ ÷ که اوج چرخ نماید محیط مرکز گل ÷ و ابن قتیبه که قول او در بیان حال ملوک عجم منقول علیه است میگوید که عجم یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و دیگری را سه دیر میخواندند چه مشتمل بر سه گنبد بود متداخل یکدیگر ملوک عرب هر دو لفظ را معرب کرده یکی را خورنق و دیگری را سدیر گفتند در بعضی از تواریخ معتبر مسطور ست که آن عمارت را سمنار چنان ساخت که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف مینمود صبحدم ازرق و وقت استوا سفید و بعد از ظهر زرد بنظر در می آمد چون تمام شد پادشاه او را خلعت و نعمت فراوان داد و بنا که سمنار را آن معامله گمان نمود آن ساده دل گفت اگر میدانستم ملک با من این همه تلطف و احسان خواهد کرد عمارتی بدیع تر ازین می ساختم چنانکه بهر طرف آفتاب حرکت کردی آن قصر بمسیر آمدی نعمان تصور آنکه سمنار جهت دیگری از ملوک بنائی بهتر از خورنق طرح اندازد فرمان داد تا او را از بام قصر بزیر انداختند تا هلاک شد و این قصه در عرب مثل گشت آورده اند که نعمان بت می پرستید و وزیر او کیش ترسا داشت و قضا را روزی در ایام ربیع نعمان با وزیر خویش بر بام قصر خورنق نشسته بود در اثنای آنکه نظر بانهار و بساتین و مرغزار که در اطراف و جوانب قصر بود می انداختند نعمان با وزیر در تکلم آمد که ازین موضع مطبوع تر و دلپذیر تر در عرصهٔ گیتی هیچ کس نشان نمیدهد وزیر گفت که چنین ست اما یک عیب دارد نعمان گفت آن کدام ست وزیر گفت عدم بقا و عروض فنا نعمان تفتیش نمود که آن چیز که پایدار ست کدام ست وزیر گفت ریاض رضوان و فرادیس جنان و آن مترتب بر قبول دین قویم و اطاعت فرمان رحمن رحیم ست نعمان ازین سخن متاثر شده بدین عیسی بگروید و از قصر بزیر آمده پلاسی در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل و عیال داده سر در جهان نهاده چنان غایب شد که دیگر کس از و نشان نداد بعد از غیبت او پسرش منذر بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام اشتغال نمود و شاهزاده چون بین او بسیار شناخت منذر از چپ و راست علمای هر فن را جمع آورده فرمود تا بتعلیم او پرداختند و باندک زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و استعمال آلات طعن و ضرب بمرتبهٔ کمال یافت بعد از فراغ آنچه سلاطین را در کار ست شاهزاده باشکار و شراب و عیش و طرب میل پیدا ساخت در اثنای این حال بسمع او رسید که پدرش عالم فانی را وداع کرد و عظمای فرس اتفاق نموده یکی از اولاد اردشیر بن بابک را کسری نام بر سریر فرمانروائی نشاندند بهرام ازین سخن متغیر و متاثر شده از منذر بن نعمان التماس کرد که او را مدد نماید که ملک موروث را از چنگ اغیار بیرون آورد منذر انگشت قبول بر دیده نهاده همراه او فرزند خود نعمان را با لشکری گران بایران فرستاد تفصیل این اجمال آنست که چون ظلم و خون ریختن یزدجرد بحد افراط رسید سپاه و رعیت در وسیله دعا آورده از باس و سیاست او خلاص خود را مسالت نمودند تیر دعای ایشان بر هدف اجابت رسیده ناگاه اسپی که دیدهٔ توسن گردون هیچ فرسی مثل آن ندیده بود بر در قصر یزدجرد پیدا شد ملک فرمود تا اسپ را زین و لجام کرده بنظر او رسانند مردم متوجه آن فرس شده آن اسپ توسنی آغاز نهاد و هیچ کس را نگذاشت که گرد او گردد عاقبت بنابر ضرورت یزدجرد بنفس خویش نزد اسپ رفت و آن فرس رام شده ستورگان آن اسپ را زین و لجام کرد و در وقت آنکه خواست پاردم زین را ببندد اسپ محکم ساز چنان لگدی بر وی زد که تا وادیهٔ عدم هیچ مکث ننمود از گرفتن زمام سلطنت و حیات دامن ملال

پنج ماه بود خلق از بلاء او رسته‌اند و صدقات بفقرا و مساکین رسانیدند و اعیان مملکت و ارباب سلطنت با هم مشورت کرده که اگر پسر یزدجرد که در میان عرب پرورش یافته است و خوی و خصلت ایشان یافته بطلب ملک آید و ملک را بدو سپاریم با ما نیز آن کند که پدرش میکرد و بعد از استشاره و استخاره خسرو نامی را از اولاد اردشیر که بخسرو اکسری گویند بمدائن آورده بر تخت نشاندند و گوهر زر بر سرش فشاندند و کمر متابعتش بر میان بستند تاج شاهی بر فرقش نهادند چون واقعهٔ یزدجرد و استقلال کسری در اطراف جهانبانی بگوش بهرام رسید همداستان شده گفتند ❊ همچنان که جای غنده ترا است ❊ که بندهٔ قدر او بهر روی نشست بر کنج و راست ❊ و بعد از تهیهٔ اسباب محاربه منذر پسر نعمان را با ده هزار سوار نامدار برسم مقدمه بجانب مدائن فرستاد و با او گفت هر کس که با تو دعوی مقاتله و مجادله کند او را آماده باش و در قتل و اسیر و غارت دقیقهٔ نامرعی مگذار و آمدن مرا لحظه فلحظه چشم میدار نعمان بموجب فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بمدائن آمده در حد سواد نشست شورشی از توجه عرب بضمائر عجم افتاد و در عقب بهرام منذر با سی هزار سوار متوجه مدائن شدند چون بدان دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده با عرب و عجم با هم ملاقات کردند و میان بهرام و عظمای فارس مفاوضات رفت بعد از قیل و قال بسیار همه بران قرار گرفت که تاج شاهی را در میان دو شیر گرسنه نهند هر یک از کسری و بهرام که آن تاج را از بین سبعین رباید منصب سلطنت مفوض باو گردد بسطام سپهبد دو شیر ژیان را با افسر کیان در میان آورده بهرام بکسری گفت که قدم پیش باید گذاشت و تاج را برداشت کسری اندیشه کرد بیت شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج ست ❊ کلاه دلکش ست اما بترک سر نمی ارزد ❊ با بهرام گفت که تو والی منی و طالب تخت و افسر تو نخست تو باین کار مبادرت نما شهریار شیردل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد او گشت شاه شیرشکار بران سبع سوار شده سنگی که بر دست داشت بر سرش زدن گرفت شیری دیگر بجانب او آمده بهرام گوشهای آن شیر را بگرفت و چندان سر هر دو را بر یکدیگر کوفت که مغز از دماغ شیران بیرون آمده از صدمت دست شاه شیران به بیشهٔ عدم شتافتند آنگاه تاج را برگرفته بر سر نهاد و این شعر را زبان روزگار املا نمود بیت ز چنگال شیران برون کرد ملک ❊ ز کام نهنگان برآورد گام ❊ چون این امر غریب از بهرام گور صادر یافت گردنکشان عرب و عجم بر او آفرینها کردند و سر بر خط فرمان او نهادند اول کسی که بر سلطنت وی سلام کرد کسری بود

ذکر سلطنت بهرام گور

در مفاتیح العلوم آورده اند که بهرام بنابر آنکه بصید گور شغفی تمام داشت او را بهرام گور خواندند و ابن اثیر گوید که روزی در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری بود انداخت تیر از هر دو درگذشته در زمین جای گرفت بواسطهٔ این بهرام گور اشتهار یافت و روایت طبری سال تاریخ موافق قول ابن اثیر ست بالجمله چون امر خطیر سلطنت بر وی قرار گرفت بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرائم ایرانیان که جرأت نموده کسری را بر خود حاکم گردانیده بودند درگذشت و سپاه و رعیت را استمالت داد و مبانی قصر معدلت را تاکید داد و قریب بده هزار تومان که نزد رعایا و زیردستان باقی بود بایشان بخشید و جهت ارباب فضل و دانش مرسومات مقرر داشت و قریه‌ها که در ایام پدرش روی بویرانی نهاده بود معمور گردانید و منذر بن نعمان را بعواطف خسروانه اختصاص داده راضی و شاکر رخصت انصراف ارزانی داشت و پسر نعمان را از زمرهٔ مخصوصان خویش ساخت و در رعایت جمعی از عرب که در سن کودکی ملازمت او مینمودند دقیقهٔ نامرعی نگذاشت و دست انعام و احسان گشوده دلهای دور و نزدیک را در قید ولا و محبت خویش آورد و درخت ظلم را از بیخ برکند و نهال عدل نشاند و سرحدها را بمردم هوشیار سپرده خود بعیش و طرب مشغول شد آورده اند که وزرا از کثرت بذل او به تنگ آمده عرضه داشتی برفع کردند مضمون آنکه رای اعلی را منهی می آید که بنیان قصر دولت خرابست و چون خزانه از مال تهی آید اساس حشمت ویران گردد بهرام بر ظهر رقعه نوشت که ما گر دلهای آزادگان را بانعام و احسان صید نکنیم پس بچه صید توانیم کرد ازین جواب مسکت دیگر هیچکس را مجال اعتراض نماند منقول ست که رعیت و اهل حرفه در زمان او مرفه الحال و فارغ البال زندگانی میکردند چنانچه تا چاشت سلطانی بکار و کسب اشتغال مینمودند و بقیهٔ اوقات بعشرت میبودند روزی بهرام را در مجلس اهل شراب گذر افتاده دید که بی مطرب بطرب مشغول بودند ازین معنی تعجب نموده پرسید که چون ست که در میان شما خوش آوازی و صاحب سازی نیست جواب دادند که امروز بمبلغ صد درهم باطراف فرستادیم مطربی نیافتیم شهریار ازین سخن متاثر شده قاصدان بولایت هندوستان فرستاده ده دوازده هزار گوینده و رقاص آورده در مملکت تقسیم کرد و عجم با ایشان اختلاط و ازدواج نمودند گویند که جتان هند از نسل ایشانند که اصول مماشته باشند کم یافت میشود و چون عیش و طرب و لهو و لعب بهرام بحد افراط رسید آوازهٔ اعراض او از تنظیم امور ملک و ملت در عالم انتشار یافت بیگانگان را قوت طامعه در حرکت آمده خاقان چین با دویست و پنجاه هزار سوار و پیاده از جیحون عبور نموده در بلاد ایران بقتل و غارت مشغول شد بعضی گویند که خاقان در مرو لنگر اقامت انداخت و جمعی میگویند بی تحاشی مسافت می پیمود تا بولایت ری رسید اکابر و اشراف عجم از وقوع این حادثه مضطرب گشتند هر چند که بهرام را باستعجال لشکر جهت دفع خصم منکر ترغیب و تحریص نمودند مفید نیفتاد و در جواب ایشان همین قدر گفت که خدای تعالی کریم و رحیم ست و از رحمت او امیدوارم که مرا بدست دشمن نسپارد و اعیان حضرت از مجلس او بیرون آمده با هم گفتند که او را عقل نمانده و از صولت دشمن ترسیده در خلال این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای لشکر و سیصد کس از مبارزان که در دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه و درنگ قدم می نهادند بایوزه و باز برسم شکار از دار الملک خویش بیرون آمده بجانب آذربایجان نهاد و خلائق را جزم شد که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم متصدیان امور تا تمامی مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند و بالتزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج غضب او بساحل نجات رسانند چون

خاقان این خبر را استماع نموده بدانجا که رسیده بود توقف نموده در نهایت اطمینان بنشست و بهرام از آذربایجان بارمینیه رفت و از آنجا با هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان را لعب کودکان می انگاشتند و لیلی چند گرفته از طرق غیر مسلوک متوجه لشکرگاه خاقان شد و چون قریب بمقصد رسید جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ نشسته است و بساط عیش و طرب تمهید داده است چنانچه آواز نایهای و نوش از منزل شاه با ایوان مهر و ماه اتصال دارد و بهرام فرصت غنیمت شمرده در لیلی مظلم که بیداری در وصف او گفته اند بیت شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر سواران خود را بچهار قسم منقسم ساخت و مانند بلای ناگهان بر سر خاقان فرود آمد ترکان از نفیر نایها و صدای کوس پنداشتند که اسرافیل صور قیامت دمید و بهرام بنفس خویش به بارگاه خاقان در آمده سر پر گهر او را که از حکم گردون گردن می پیچید از بدن جدا کرد و در عقب اصحاب هزیمت تا کنار جیحون رفت و در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مسطور است که چون قبل از غارت لشکر خاقان در خراسان شیوع یافت و این خبر به بهرام رسید هزار کس از دلیران روزگار برگزید و فرمود شتران را سوار شده اسپان را کوتل کنید و فرمان داد که هر یک از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و برادر خود را که نام او نرسی بود بجای خویش گذاشت و بجانب آذربایجان روان شد و خلق آن کشور که از خاقان میگریزند و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند که اموال بسیار بدرگاه خاقان فرستاده از در خضوع درآیند پادشاه ترکستان این اخبار را استماع نموده بکار بنداری و غرور مبالغ اهمال یافته در نواحی مرو آرام گرفت تا تحف و پیشکشات بدو رسد و بهرام گفت تا هفت هزار گاو را کشتند و پوستهای آنها را بار کرده با هفت هزار اسپ یکساله از طبرستان و جرجان و نسا بشبها قطع کرده قریب بلشکرگاه خاقان رسید و پوستهای گاو را تر ساخته بهیأت اصلی پیوند بعد از آن گذاشته تا خشک شد پس سنگریزهٔ بسیار در آن انداختند و بر گردن اسپان بستند و در شب تار بجانب لشکر خاقان راندند و در آن لیل مظلم آوازی مهیب بگوش ترکان رسید و ندانستند که سبب آن آواز مهیب چیست چون خیل بهرام بعسکر خاقان نزدیک شدند لشکر ترکان از صعوبت آن آواز جان گداز راه انهزام پیش گرفتند بهرام سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان رسید و او را بدست خویش از پای درآورده بکشت و گویند بهرام از عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت و در آنجا توقف کرده یکی از سرهنگان خود را ببلاد ماوراء النهر فرستاد تا آن حدود را در حیطهٔ تسخیر درآورد و ملوک دیار شرقی رسل و رسائل را متواصل کرده طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی مناری ساخت که حدی باشد میان دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خود تجاوز ننمایند و چون مهم مصالحه قرار گرفت بهرام سالماً غانماً بدار الملک معاودت نموده بعد از چندی بر سبیل تفرج رو بجانب هندوستان نهاد

ذکر رفتن بهرام کشورستان بجانب دیار هندوستان و وقایع آن زمان

ارباب تواریخ رفتن بهرام بدیار هند و کیفیت معاش او را در آن دیار و چگونگی بازگشتن او بطرق مختلفه روایت کرده اند آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر طبری مرویست مؤدی بدین میشود که چون بهرام با فتح و ظفر بولایت خویش بازگشت بقایای مال که بر ذمهٔ رعایا بود بدیشان بخشید و زمام نظام امور مملکت را در قبضهٔ اختیار نرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاده و یکباره ناگاه هوس مطالعهٔ احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجائب آن دیار و غرائب آن شهر عظیم الآثار در خاطر او بعد از استخاره جای گیر شد جزئیات و کلیات مملکت را در عهدهٔ وزیر با تدبیر خود مهرنرسی کرده پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسیده رخت اقامت انداخت پیوسته در آن دیار بسیر و شکار اشتغال نمودی و اهالی هند از چابک سواری و تیر اندازی او تعجبها کردند و منهیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکوروی تمام قد و مردانه که دیدهٔ گردون در دلیری و پهلوانی نظیر و شبیه او ندیده و چشم نادر گیتی بچهرهٔ او فرزندی مانند او نیفتاده پیش از ملاقات ملک با بهرام آوازه در شهر افتاد که پیلی بغایت قوی جثه هر روز از فلان بیشه بیرون آمده و در سر فلان راه می آید هر کاروان را که عبور می نماید هلاک میگرداند چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن جانور نامزد کرد و هیچ فائده بر آن مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد و شد خلق از آن راه مسدود و منقطع گشت از این واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان بارهٔ همت بمحاربهٔ پیل معطوف ساخت ملک از این حدیث آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت پیل دمان و آن شیر ژیان و پهلوان نشان او را آگاهی دهد آن شخص در بیشه رفته بالای درختی برآمد و در آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بر وی زد پیل آهنگ او کرد و بهرام تیری بر کمان نهاد و چنان بر پیشانی آن پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت آنگاه از اسپ فرود آمده بهر دو دست خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانچه بزانو درآمد و بزخم شمشیر سرش را از تن جدا کرده بر گردن نهاد و از بیشه بیرون آمده بر گذر عام افکند و سایر ساکنان کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها نموده از مردانگی او حسابها برگرفتند و گماشتهٔ ملک صورت واقعه را بعرض او رسانید ملک باحضار بهرام امر فرمود بهرام حاضر گشته ملک پرسید که تو چه کسی جواب داد که یکی از اولاد و متعینان فارسیم مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایات عجم است اختصاص داشتم بنابر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و من از غضب و سیاست او اندیشناک شده روی بدین ولایت آوردم تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن گذرانم ملک هندوستان را لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف احسان و اکرام بهره مند گردانید و در سلک ندمای خاص خود اختصاص داد و آثار جلادت بهرام روز بروز بر ملک و اعیان دولت ظاهر می گشت و بانواع نظر عاطفت پادشاهانه مشمول میشد در خلال این احوال خصمی قوی و زبردست بقصد این پادشاه کمر بست ملک بهرام پادشاه را ترغیب و تحریص نموده ملک هند نیز بعزم مقابله از شهر بیرون رفت چون تقارب عسکرین دست داده مهم بترتیب صفوف انجامید بهرام بمیدان آمده دلیران لشکر هند را وصیت کرد که از عقب من غافل نباشید تا خاطر جمع بدسته

بکارزار آمد و در آنگاه روی بدشمن نهاده بهر تیرے که افگندے مبارزے را بخاک انداختے و به شمشیر حمله آوردے تن تمام آورے را بدو نیم کردے چون دشمنان قوت بازوے او را بدیدند راه انهزام پیش گرفتند ملک ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نموده و بهرام را باعزاز و اکرام تمام نموده دختر خود را با مال فراوان بدو داده درخواست او را ولیعهد و قائم مقام خود ساخت و از طرز حال آگاهی یافته انچه در اخفاے آن میکوشید آشکارا کرد و گفت بهرام گور منم ملک بیم و خوف بر خود راه داده گفت مرا چه میفرمائی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مسامحت نماید بعضے از شهرها که نزدیک مملکت من ست و در تصرف تو ست باز گذار تا بدان ملک فرمان روا باشی و بجهت اسم سالے چیزی خراج بدیوان اعلی فرست ملک سخن بهرام را قبول نموده شهرهاے عجم باز داد و دختر پادشاه هند با مال فراوان بعد از ده سال بمملکت ایران مراجعت نموده بعد از عود از دیار هند مهتر نرسی را فرموده که با چهل هزار سوار بروم رود و او با لشکر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آن مرز در مقام اطاعت و خراج گذاری آمده ایشان باز گشتند و چون از مهم روم فراغت یافت بنفس خویش رو بجانب یمن آورده در آن بلاد قتل و غارت بسیار کرده عنان عزیمت بمقر عز خویش منعطف گردانید آورده اند که بهرام در آخر حیات خویش روزے در اثناے شکار در چاه هلاک و مقام فنا افتاده ناپدید شد مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت با وجود آنکه فرمود چندان گل از آن چاه کشیدند که اگر کوهے در آن می افتاد به پشت گاو ماهی می رسید از بهرام نشان نیافت بیت کمند صید بهرامی بیفگن جام جم بستان ✤ که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش ✤ مدت سلطنت او بقول مشهور و روایت جمهور شصت و سه سال بود

ذکر پادشاهی یزدجرد چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهتر نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید و جهان را بعدل و داد معمور ساخت ملوک آفاق بدستور زمان بهرام خراج سال بسال بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد و کیومرث پیشدادی نموده چون سالے چند برآمد بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران مهتر نرسی را با جمعے کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد چون حاکم روم را جرأت و جلادت ایشان معلوم بود باداے مال مقرر استرضاے وزیر سلطان هفت کشور نموده مهتر نرسی مقضی المرام باز گشت گویند یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام و کهتر هرمز نام شاه یزدجرد بنا بر آنکه با فرزند کهتر نظرے داشت فیروز را بر حکومت دیار نیمروز نامزد کرده هرمز را ولیعهد گردانید گفت قطعه اگر چه آیت پیروزی بازو بال ✤ ز هرمز فزون ست چندے بسال ✤ بهرمز همی بینم آهستگی ✤ خردمندی و شرم و بایستگی ✤ چون هژده سال از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهے که پدرش رفته بود روان گشت قطعه شاہے که با سیاست و با شر و شور بود ✤ شه یزدجرد از پی بهرام گور بود ✤ جاهش فزون ز رتبه کیوان و مشتری ✤ مقدار شمس طالع بهرام هور بود ✤ بگذشت زین جهان و بشد گرچه در جهان ✤ چون آمد که کشتگاه چو مور بود ✤ قال فی مفاتیح العلوم لقبه سپاه دوست ای محب الجیش

ذکر سلطنت هرمز بن یزدجرد چون یزدجرد بعالم آخرت رفت هرمز بضبط امور عالمیان پرداخت اما ظالم و بدخلق بود چون برادرش فیروز این را شنید برای استمداد بدیار هیاطله رفت و استعانت نمود که پدر در حق من ظلم کرده برادر خرد مرا ولیعهد کرده مرا از مملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار مرد را بمدد او نامزد کرد و شرط بر آن که ترمذ را با مضافات بتصرف او گذارد و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد بروایتی هیچ از سر جریمه او درگذشت و اهل هیاطله بانعام و احسان موفور مخصوص گشته ایشان را باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود چنانچه میفرماید بیت هرمز چو یزدجرد خداوند داد بود ✤ با کرّ اعتقاد خسرو نیکو نهاد بود ✤ با هیبت و شجاعت رستم و سفندیار ✤ با حکم و حزم و کرمت کیقباد بود ✤ آوازه سپهر رعد در افگنده در گذشت ✤ گوئی بدرفشت و کوه نگار و باد بود ✤ قال فی مفاتیح العلوم لقبه فرزانه آن الحکیم بقول صاحب تاریخ جعفری مدت پادشاهی هرمز یک سال بود و در تاریخ دیگر درین باب هیچ بنظر نرسیده

ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل برادر خود هرمز و سه نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد گویند بعد از انقضاے مدت یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران از آسمان ایستاد و آب انهار تنقص نمود و قحط فاحش پیدا آمد بلاے غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت اهل ریاضت در روز و شب بدیدن قرص خور و گرده قمر قناعت کردند و از غم نان کار بجان و از هوس گوشت کارد باستخوان رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا نم نمانده بود و آب چشمه ها و کاریزها بزمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند هیچگونه گیاه از زمین نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط جمیع اموال خزانه را به رعایا بخشید و سرعان باطراف ممالک فرستاده تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که توانگران در رعایت درویشان بقدر طاقت و توانائی سعی نمایند اگر کسے در شهرے یا قریه از زحمت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم بدان وقت بجز یک نفر که در اردشیر خره از بینوائی قالب تهی کرد دیگر هیچکس را آفت نرسید چون نیاز و احتیاج عباد باعلی درجه ارتفاع یافت فیروز و اهالی مملکت روے بدرگاه پادشاه بے نیاز آوردند و بسوز دل و آب چشم نائره جوع خود را تسکین دادند تا واهب بے منت ابواب رحمت را مفتوح گردانیده غلا برخص و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود قرار اول معاودت نموده در گوش خلق هاتف غیب جهت شماتت اعداے مملکت مضمون این مقال را القا کرد بیت دشمن آتش پرست بادپیما را بگو ✤ خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو ✤ چون اهالی ایران از بلیه چنان خلاص شدند فیروز بقصد بلاد هیاطله بنا بر تظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع شده بودند لشکر بار جمع آورده از نقض عهد منع نشد هر چند اعیان حضرت و دبیران مملکت او را منع کردند مفید نیفتاد و وخامت پیمان شکستن بشاه ایران و ملازمان رسید مفصل این اجمال آنکه چون خبر توجه فیروز بملک هیاطله شنید بغایت پریشان خاطر گشت یکے از سرهنگان

حزن و ملال در ناصیهٔ او مشاهده نموده معروض داشت که طریق دردفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده در سر راه او بیفکنی تا من بحیلتی او را بآن راه آرم که فیروز از آن راه عبور نخواهد کرد و افگند تا من بنهایت الهی مهم او را کفایت کنم الملک باید که بپاداش این خدمت درباره بازماندگان من مرحمت خود را دریغ ندارد خوشنواز ملتمس سرهنگ را مبذول داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند چون فیروز بر سر راه سپهبد که سرهنگ را انداخته بودند بیامد او را گفتند که درین محل شخصی ست دست و پا بریده فیروز باحضار آن مکار فرمان داده از حقیقت احوال استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم بنابر آنکه او را نصیحت کردم که برعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم معاقب گردانید و درین بیابانم انداخت تا طعمه سباع گردم فیروز را بروی ترحم آمده بعواطف خسروانه وعده‌ها داد و سرهنگ مراسم مهربت بجا آورده گفت اگر پادشاه بار خوشنواز در مقام قتال و جدال آمده طریق عقل آنست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیک است بر سر او تاختن کنی و من دلیل راه تو باشم فیروز بگفتار سرهنگ فریفته شده آهنگ راه بیابان نمود هر چند عقلا مضمون علیکم بالجادة و ایاکم والمتالف را بروی خواندند نافع نیامد در آن بیابان مغطش سپاه او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جهد و جد نیم جانی از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز در آمده باشامت جمعی از خواص که از جنگ و غدامان یافته بودند رسولی بنزد هیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و کرمت نسبت بتو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده بملک موروث رسانیدم تو در برابر آن همه خدمت بشکایت و اغوای جمعی اراذل و اوباش بقصد استیصال من لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر باز پیمان را بایمان مغلظ گردانی که بعد ازین محاربه با نفس خویش مباشر نشوی و لشکر نیز نفرستی من ترا معزز و محترم بایران بازگردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت نشانم فیروز بطوع عاد کرده درین باب سوگند بر زبان راند و خوشنواز صنوف الطاف و دلبری‌ها مرعی داشته رخصت داد تا بمملکت خویش بازگشت و فیروز همیشه از غصهٔ این عار چون مار بر خود پیچیده روز و شب در فکر می‌بود که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند و لشکر کشیدن فیروز بجانب خوشنواز و انتهای کار او چون فیروز باغوای شیطان بر نقض پیمان خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود از فرزندان منوچهر طلب داشت و مملکت خود را باو و پسر بلاش و قباد باو سپرده بعزم بلاد هیاطله نهضت گشت هر چند مؤبدان و نیکخواهان از شامت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر نمودند جواب داد که این گونه استماع ندارم لیکن بقول بالشکری پرخاش جوی بعزم استیصال خوشنواز روی براه نهاده ملک هیاطله نیز باستجماع سپاه پرداخته و عقب لشکرگاه خود خندقی عمیق عریض ترتیب داد روی آنرا بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامهٔ سابق را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمده فصلی از وخامت غدر بروی خواند نا هیچ نفعی بران مترتب نشد بعد از لحظه از طرفین مبارزان اسب در میدان راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز با لشکر دشمن را تعاقب نموده بیکبار در مغاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآورد و مال بسیار بچنگ او در آمده دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر کردند و بعضی پادشاه عاقل کسیرا که رازجنگ معاف داشته دختر را بحرب آورد و چون خبر این واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز در ایران حاکم بود رسید لشکر عظیم فراهم آورده روی ببلاد هیاطله نهاد آخر الامر میان سوخرا و خوشنواز مهم بصلح انجامید و در بدل آن خوشنواز اسیران و اموال فراوان که از سپاه ایران گرفته بود باز داد و سوخرا دوستکام بولایت عجم معاودت نمود بلاش بن فیروز را بسلطنت بنشاند و برادرش قباد گریخته بپناه پادشاه ترکستان برد مدت سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال و بروایتی بیست و یک سال بود و بقیش مرقوم است

ذکر سلطنت بلاش چون بلاش عروس مملکت را در کنار آورد عدل و داد آغاز کرد و سوخرا را بانواع الطاف بنواخت و شهر ساباط و مداین را او بنا نهاد هر کس که از وطن خود جدا شدی بلاش حاکم آن موضع را عقوبت فرمودی و گفتی بجهت ظلم تو آن بیچاره مهاجرت اختیار کرده و در مبدء سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بجانب ترکستان نهاد چون بحدود نیشاپور رسید با زرمهر بن سوخرا که ملازم او بود از غلبهٔ شهوت شکایت کرد آن زرمهر دختری خوب روی متناسب اعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده داده و آن مخدره را راضی گردانید که دختر خود را بکسی که از صنوف ایشان بود بقباد دهند شاهزاده شبی با دختر بسر برده و آبی بر آتش شهوت زده در همان شب دختر بنیک اختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را انگشتری لعل داده بخانهٔ او فرستاد و خود از آنجا متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال در آنجا ماند بعد از آن مدت خاقان عسکری جنگی همراه او کرده بایران فرستاد چون به نیشاپور رسید پدر دختر را طلبیده از حال دختر استفسار نمود آن شخص شاهزاده را بمولودی فرخنده و مقدم بشارت داد قباد نوشیروان را طلب داشت و در همان موضع خبر باو رسید که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده‌اند و از سرای فانی بعالم باقی رفته قباد قدوم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته شاهزاده را با مادرش با تجملی تمام بمداین همراه برد

ذکر سلطنت قباد بن فیروز چون قباد بر سریر فرماندهی قرار گرفت در باب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوفرا میخوانند انواع کرمت و احسان مبذول داشته بدستور معهود فیصل قضایا را باو رجوع فرمود و بتدریج عجم در مهمات کلی و جزئی مشورت با سوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه جز نامی نماند از آنجا که غیرت لازم سلطنت است قباد را این صورت مستحسن ننموده همت بر دفع تسلط او گماشت شاپور سپهبد را که از معتبران صاحب خرد بود در خلوتی خاص طلب داشت و اظهار مافی الضمیر خود کرد شاپور گفت که پادشاه دل جمع دارد که من فردا خاطر او را ازین دغدغه فارغ کنم روز دیگر شاپور با سوخرا در حضور قباد در محلی مناقشه کرده و کار بجائی رسید که شاپور کمندی در

گردن سوخرا انداختند و او را از مجلس بیرون برده بزندان فرستاد و حکم کرد که بند بر پایش نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش از قفص قالب بپرواز آمد و چون دو سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و این مزدک کیفیتی عجب در میان آمد تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی متصل بآتش گاه ساخته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و با قباد گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میگوید پادشاه با آتشکده حاضر گشته در حضور قباد آنچه خواست با آتش گفت و شنود کرد و قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن بدکیش آن بود که اموال و فروج خلائق با یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید که بخوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و امثال ذلک قناعت کنند و خود جامه پشمینه پوشیده بعبادت مشغول میبود و درین واسطه ارذال عوام و اوباش و مفلسان متابعت او کردند تا اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شده بهجات بلند ارتفاع یافته سفلگان زنان اغنیا را بقوت او کشیدند و اموال توانگران بتاراج بردند و دران چند وقت هیچ فرزند را پدر معلوم نشد و هیچ کس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت قباد درینباب همداستان شد نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای مزدک را بوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت خلع کردند و جاماسپ برادر او را بجای وی نشانیدند **ذکر اخذ و قید قباد و مخلص او از بند و استعلای او بار دیگر بر مسند جهانبانی** بعد از آنکه عظمای فرس دست تصرف قباد از ملک کوتاه ساختند او را بزندان فرستادند و میان مورخان درباب قید و اطلاق قباد اختلافست چون داعیه آنست که عنقریب بتحریر دفتر دوم شروع رود خامه مشکین علامه بر ایراد بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون عجم قباد را گرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اتباعش بروی دست نیافتند اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدک و مزدکیان پردازند قباد را خواهری بود در میان نسوان دیار فرس که بخوبی و زیبائی همتا نداشت و میان قباد و خواهر باستصواب مزدک شدت اتصال و امتزاج دست داده بود آن جمیله خواست که بمکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم خود را بیاراست و در مجلس برادر آمد و از زندانیان التماس نمود که رخصت دهد که میان او و قباد بتجدید ملاقات روی نماید موکل قباد در جمال آن پری وش حیران مانده با او گفت اگر ملکه مطاوعت من نماید او را با قباد در ساعت ملاقات وعده داده رخصت حاصل کرد که بمجلس درآید و قباد را به بیند بعد از آنکه با قباد صحبتی مستوفی داشت از پیش قباد بیرون آمده با موکل گفت که میخواستم بوعده خویش وفا کنم اما امشب عذری که متعارف نسوان است دامنگیر من شد اگر مصلحت باشد امر مباشرت را موقوف داریم تا زمان آن چون نزدیکی با زنان حائض دران زمان نیز منکر بود موکل بدان راضی شده ملکه باز نزد قباد رفت و هنگام صبح قباد را در مفرشی جای داده بر سر خدمتگاری نهاد و از زندان بیرون آمده موکل پرسید که این چه چیز است خواهر قباد گفت که برادرم مکروه میدارد که بر جامه خوابی که زن حائض خفته باشد استراحت نماید لاجرم مرا فرمود که آنرا بخانه برده و دیگری در عوض او بفرستد موکل تصدیق نموده دم درکشید قباد چون از حبس خلاص شده مدتی مختفی بود تا مردم از جستجوی او باز ایستادند آنگاه با معدودی از خواص خویش روی بدیار هیاطله نهاد ابوحنیفه دینوری گوید که قباد درین سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید در قریه از قرای آنجا بخانه دهقانی که از نسل فریدون بود فرود آمده مادر نوشیروان را بخواست و سه روز آنجا بوده در روز چهارم بمقصد شتافت و بعد از قطع منازل بدیار هیاطله رسیده چند سال آنجا کام و ناکام توقف نمود و عاقبت حاکم آن دیار سی هزار کس مصحوب او گردانیده بایران فرستاد چون قباد قریب بدین حدود رسید شورشی در میان ایرانیان پیدا شده با هم گفتند که اگر میان دو پادشاه مقاتله واقع شود معلوم نیست حال بکجا کشد آخر الامر همه را بر متابعت قباد قرار داده بهیأت اجتماعی در ملازمت برادر قباد که پادشاهش ساخته بودند رو بعسکر شاه نهادند و بعد از ملاقات بجرائم خود اعتراف نموده پادشاه گناهان ایشان را بخشیده از سر جریمه برادر نیز درگذشت و زمام حل و عقد مملکت را در قبضه اختیار آذرمهر بن سوخرا نهاده و بتدارک خرابی که در ملک واقع شده بود مشغول شده اطراف ولایت را مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده وقعی ننهاد و او پادشاهی عمارت دوست بود و عمارات عالیه و شهرهای متعدد طرح افگند گویند که بردع و گنجه و میافارقین از جمله بناهای اوست و در آخر ایام سلطنت بجانب روم رفته مظفر و منصور بازگشت چون چهل و سه سال از پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل یک لحظه امانش نداد لقبش نیک رای است برادرش گرانایه و برادر دیگرش جاماسپ نگارین ملقب بود **ذکر سلطنت کسری بن قباد که مشهور بانوشیروان عادل است** ارباب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بودند اما انوشیروان از میان ایشان بحسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم اخلاق و رعایت رعایا امتیاز تمام داشت و رشد و نجابت او بمرتبه بود که پیران کاردیده در صغر سن با وجود آنکه سریر ملک بوجود پدرش مزین بود در سرانجام مهمات بقول وی عمل مینمودند آورده اند که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع خصال مرضیه در تو جمع است اما یک عیب داری و آن اینست که گمان بد در حق مردم بسیار میبری و من نمیگویم مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا ببعضی مردم نیکو گمان باش که گمان بد در غیر موضع بسیار از عملهای نیک را در توقف اندازد نوشیروان از گذشته تمهید معذرت کرده وصیت پدر را قبول نمود گویند که قباد در آخر ایام زندگانی خویش عهدنامه نوشت و بموبدان سپرده در آنجا تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان بامور مملکت قیام نماید چون قباد را حالت ناگزیر پیش آمد اعیان ملک عهدنامه را بر خلف صدق او خواندند نوشیروان از تقلد قلاده ایالت گردن پیچیده سر باز زد و گفت که نظام امور مختل شده است و اختلاف در میان خلق پدید آمده هرکس که خواهد درین عهد

براستی حکومت نماید بدلالت بشارسانند و هرگاه که من درین امر شروع نمایم خاطر شما از من آزرده شود و بدین سبب خونها ریخته آید و استیصال خاندانها روی نماید و این صورت مخالف طبیعت من است علما و اشراف مبالغه کرده بیان را بایمان مؤکد گردانیدند که سر از فرمان او نه پیچند و بقضای خود را با بشارت او مقرون دانند و بسیر و مال از و باز نتابند نوشیروان بعد از تاکید و الحاح ایشان تاج حشمت بر سر نهاده بر تخت سلطنت نشست و نخست ابتدا باین سخن کرد که حکومت ما بگی بر اجساد است نه بر قلوب چه بغیر حضرت عالم الاسرار هیچکس را بر نیت خلق وقوف و اطلاعی نیست یعنی تفحص ما بر اعمال شما خواهد بود نه بر اسرار شما و حکمی که از ما صادر شود مبنی بر عدل بود نه بر هوای نفس و چون اموری که بفساد آمده است بیمن معدلت ما بصلاح باز آید قواعد قصر دولت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز * خراب می نکند بارگاه کسری را * بعضی از نقلهٔ آثار گفته اند که اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک و اصحاب و اتباع او بود و در باب کشتن او مورخان گفته اند که نوشیروان در بدایت با مزدک ملایمت آغاز نهاده در مجلس خاص با او التفات می نمود تا روزی یکی از متابعان وی دست تطاول بمنکوحهٔ شخصی دراز کرد آن بیچاره ببارگاه نوشیروان تظلم برد پادشاه هر چند التماس کرد که مزدک آن مفسد را گوید که دست از آن باز دارد مزدک بسخن شاه التفات نکرد نوشیروان در غضب رفته حکم فرمود تا سر او را بتیغ کین از بدن جدا کردند یاران وی غوغا انگیختند فرمان جهان مطاع نفاذ یافت که شمشیر خون ریز در ایشان نهادند آنگاه در مداین و سائر بلاد بتفحص مشغول گشتند و هر جا مزدکی یافتند کشتند و برخی را عقیده آنست که کسری با مزدک بنیاد محبت ورزید بدان کرده التماس نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا او خود ایشان دعوت و خلعت مرتب گرداند مزدک بدین فریفته گشته تفصیلی نوشته معروض داشت کسری گفت که باید فلان روز قوم تو بدرگاه آیند تا بعد از طعام خسروانه بهره ور شوند آن جماعت بر حسب فرموده مجتمع گشتند و خوان سالار ایشان را فوج فوج بباغی که در آنجا گوها کنده بودند باسم دعوت خوردن میبردند و سرهنگان این طائفه را در گودها سرنگون می انداختند تا آخر الامر نوبت بمزدک رسید او را هم بدستور اصحاب ضیافت کردند و در کامل التواریخ مسطور است که منذر بن ماء السماء والی ولایت عرب را که بنابر امتناع از کیش مزدک قباد از حکومت عزل کرده بود چون پادشاهی بر نوشیروان مقرر گشت منذر بخدمت مبادرت نمود روزی منذر و مزدک در مجلس نوشیروان بودند که گفت مرا پیش از تقلد امر سلطنت دو چیز متمنی بود مزدک از آنها استفسار نموده نوشیروان گفت یکی آنکه منذر را بحکومت عرب رسم دیگر آنکه تخم زندیق را از جهان براندازم مزدک گفت تو تمام عالم را چون توانی کشت پادشاه در غضب رفته حکم فرمود تا مزدک را بکشتند و فرمود میان نهروان و زابد ندر یک چاشتگاه صد هزار نفر از زنادقه را بحلق آویختند در آن روز و آنرا نوشیروان خواندند و معنی این لفظ جدید الملک است و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت اموالی که مزدکیان گرفته بودند بارباب آن رسانید و زنان را بشوهران رد کرد و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن مزدکیان انجام یافت نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند بجمعی ازان طائفه ابقا کرده اموال ایشان می ستاند و بخداوندان اصلی میداد اگر در حیات بودند و الا بوارث میرسانیدند و اگر وارث هم نمانده بود بعمارت موضعی صرف می نمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود بعد از آن امر فرمود که بمزارعان آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم میدادند تا زمینها را معمور سازند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطنهای اصلی مراجعت کردند و فرمود عقبه ها را هموار ساختند در بیابانها و در سرحدات قلعهای حصین بنیاد کردند بجهت امن طرق مردم جلد را در آن موضع ساکن گردانید و عاملان و حاکمان بدستور زمان اردشیر بابک معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرده از احوال رعایا و اشراف تفحص واجب داشته هر کسی را که خللی در احوال او راه یافته بود بتدارک آن پرداخت قال فی الغنیة امر باعادة کل جسر قطع او قنطرة کسرت او قریة خربت الی احسن ما کانت علیه و سهل سبیل الناس ابو حنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را بچهار بخش ساخت درین اثنا خاقان چین اهل مملکت خود را جمع کرده برسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت و این سخن بسمع کسری رسید فرزند خود را که هرمز نام داشت بالشکری عظیم نامزد او کرده هرمز متوجه خاقان شد چون نزدیک باو رسید خاقان ولایات را که گرفته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت و مضمون این مقال مصدوقهٔ حال او آمد شعر مملکت بگرفت و بگذاشت * در خلال این احوال خالد بن جبلهٔ غسانی بجانب ولایت منذر تاخت که او را ام السما میگفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود دستبرد کرده طائفهٔ از اصحاب منذر را بقتل آورده اسپان و شتران و سایر اموال او را بغارت برده منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای حضرت صاحبقرانی گردانید و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرماید که دیت کشتگان را بمنذر رد کند و آنچه از اموال او برده تسلیم وی نماید چه این خالد از گماشتگان قیصر بود قیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننموده در این باب اهمال ورزید با استماع این خبر نائرهٔ غضب کسری التهاب یافت لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت نخست بولایت جزیره در آمد و بر شهر دارا و مدینهای آنجا استیلا یافت و همچنین حمص و حلب را از ولایات شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود رسید نوشیروان را وضع آن شهر مرغوب طبع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمود تا استادان بهمان شکل و هیأت بدون تفاوت قریب بمداین شهری بنا نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت و بعد از اتمام آن کسری مثال داد که جملهٔ مردم انطاکیه برومیه رفتند و کوچه ها و محلات و بیوت چنان بود که هرکس باندرون دروازه در آمدی بدون تامل بخانهٔ خویش رفتی گویند تفاوت آن دو شهر از همین قدر بیش نبود که کاری که در شهر قدیم نشست بود بخانهٔ در نجی

داشت و بر در خانهٔ شهر جدید آن درخت منقور بود این صورت از غرایب صورت است و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسائل متواتر و متواصل گردانید و تمهید اسباب معذرت نموده طالب صلح شد نوشیروان به قیصر پیغام داده که صلح زمانی واقع شود که در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع کرده‌ام طمع نکند و سائر ولایات روم و مصر را که در تحت تصرف نواب او است از من خریده بها تسلیم نماید قیصر در استرضای نوشیروان کوشیده مال عظیم و هدایای کریم ارسال داشته ملک شام و جزیره و حجاز و طائف و یمن و بلاد بحرین و عمان در حیطهٔ دیوان کسری قرار داده ابوحنیفه دینوری گوید که صلح مقرر بر آن شد که قیصر هر سال از بلادی که نوشیروان تصرف کرده بود مالی بخزانهٔ عامره فرستد و بسبب استیلای آن ملک عادل بر ملک یمن در اول دفتر دوم بیاید انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر مخالفت نوش زاد بن کسری با پدر و مآل حال او** و راویان اخبار سلف چنین گفته‌اند که نوشیروان خاتونی داشت که حسن او مصور تقدیر بر کلک تصویر در نگارخانهٔ کن فکان چهره‌کشائی نکرده بود و این دختر ملت عیسوی داشت **بیت** دختر ترسای روحانی صفت + در ره روح اللّهش صد معرفت هرچند کسری با وی گفت که دست از نصرانیت باز دارد نافع نیامد و چون آشفتهٔ جمال خاتون بود بمقتضای لکم دینکم ولی دین عمل نموده بعد از چندگاه ازین عورت پسری ماه رخسار پیدا شد و بنوش زاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید در کیش پدر و دین مادر تامل نموده آن یک را مقبول طبع سلیم و این یک را مردود ذهن مستقیم یافت بنابرین شیوهٔ آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصاری را اختیار کرد هرچند نوشیروان او را بدین خود دعوت کرد پسر از جادهٔ قویم انحراف نمود مزاج کسری بر او متغیر شده او را در سرای حبس فرمود و چون کسری بولایات شام لشکر کشید در آن دیار مریض شد نوش زاد این خبر استماع کرده و فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمده مردم متفرق در خدمتش جمع آمدند و بتخصیص نصاری و تابعان ملت عیسی شاهزاده خزائن پدر را تصرف نموده با لشکر بخشش ساخت **قطعه** بسی انجمن کرد بر خویشتن + سواران دشمن کش تیغ زن + فراز آمدندش سپه سی هزار + همه آهنین جنگ نیزه گذار + نوش زاد بعد از اجتماع لشکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازهٔ مرگ پدر در آن دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد کسری از این حالت آگاهی یافته مکتوبی به رام برزین که یکی از سرداران دیار ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوش زاد خبر وفات ما را چند قسم منقسم ساخت و هر قسمی شخصی از معتمدان خود را که در غایت کرامت و شرافت بودند والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود قسم ثانی اصفهان و گیلان و آذربایجان و ارمنیه بود قسم ثالث فارس و اهواز ربع عراق تا سرحد روم بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطبرستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله را مفتوح کرده وفات ما شنیده پیش از تحقیق حرکتی کرده است و جمعی را که محبوس داشتم خلاص ساخته و طایفه آنکه از برای دفع طائفهٔ اشرار که در پس پردهٔ پندار مانده‌اند کمر بندد و از کثرت نصاری نیندیشد که ایشان زیاده شوکتی ندارند اگر نوش زاد انقیاد درآمده و طایفه که محبوس ساخته‌ایم بمجالس ایشان فرستد جمعی از اعیان و اشراف را که با او موافقت کرده به تیغ تیز پاداش نماید و از زوال اوباش را بگذارند هر جا که خواهند بروند فبها و اگر در عناد اصرار نماید و سر به پیمان ما در نیارد رام برزین باید که در جنگ دقیقه نامرعی نگذارد گرامی که خواری کند آرزو + نشاید جدا کردن او را ز خو + بی ارجمندی بود گشته خوار + که با شاه گیتی کند کارزار + تو از کشتن او مکن هیچ باک + که خون سر خویش ریزد بخاک + سوی کیش قیصر شتابد همی + ز آیین ما سر بتابد همی + و اگر چنانچه در جنگ گرفتار گردد بر تن او یک موی نیازارد و او را با جمعی از پرستاران که ملازم داشته بهمان سرای که محبوس بوده باز دارد و هرچه محتاج الیه او باشد مهیا سازد و کسی از سپاه با جگر گوشهٔ ما خطاب نکند **بیت** دل ما برین رای برگماشت که آن نامه مهر مند از پشت ماست + و نامه را مهر کرده بقاصدی سپرد تا بتعجیل تمام به رام برزین رساند چون سپهسالار ایران بر نامهٔ شاه اطلاع یافت با لشکر گران بجانب نوش زاد شتافت شاهزاده نیز با سپاهی آراسته با شماس رومی که یکی از نامداران معتبر بود و پهلوانان لشکر روی برام برزین نهاده بعد از تلاقی عسکرین و تسویهٔ صفوف آتش حرب بالا گرفت و میمنهٔ نوش زاد بر میسرهٔ رام برزین حمله آورده غالب شدند و خون فراوان ریختند رام برزین بقیهٔ سپاه را **بیت** بفرمود تا تیرباران کنند + هوا را چو ابر بهاران کنند + درین اثنا ناگاه تیری بمقتل نوش زاد رسیده بر جای سرد شد چون لشکر نوش زاد بر مرگ او آگاه شدند از هم فرو ریخته هر کس بگوشه گریخت رام برزین گریان و زاری کنان ببالین شاهزاده آمد و حکم کرد تا دیگر کسی را نکشند و غنیمت نیز نگیرند و از اسقف که از خاصان نوش زاد بود پرسید که شاهزاده هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوی که مرا برسم مسیحا تجهیز و تکفین کند **قطعه** برسم مسیحا کنون مادرش + کفن سازد و گور پوشد سرش + مسیحی بشهر اندرون هر که بود + نماند آنچه ترسا که رخ ناخشود + ابوحنیفه دینوری گوید که نوش زاد در جنگ اسیر و دستگیر شد و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ام السماء داد بدائن اهدو سرهنگی را با لشکری عظیم بهندوستان فرستاد و ایشان تا سراندیب رفتند ملک دیار هند رسولی چرب زبان با تحف بی پایان نزد نوشیروان فرستاد و طلب صلح کرده بلادی که بر ساحل عمان است و قریب بایران بنواب کسری گذاشت و شهریار عجم ایلچی فرستاده لشکر را از هندوستان باز طلبید در بعضی از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان و عراق و جزیرهٔ عمان و بحرین و یمامه و یمن تا حد مغرب بر نوشیروان قرار گرفت و بآبادانی جهان مشغول شد و در مقابل خراج اراضی قانون عدالت بر زمین بنا کرد و چون قبل از و بحسب قرب و بعد از مزارع نصف و ثلث و ربع و خمس تا عشر می‌ستاندند و یهود و نصاری را جزیه مقرر کرد کسانی که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤنت دیوانی و تکالیف ... معاف داشت و یکی از سرهنگان را تعیین فرموده بود

که در هنر و فروسیت لشکریان احتیاط نماید و در تفحص اسلحهٔ ایشان که از دیوان مقرر شده تفتیش واجب شمارد آن سرهنگ در میدان فسیح و عریض بر فرشی فاخر نشسته فرمود تا منادی کردند که مقاتلان باید درین میدان حاضر آیند و روز اول و دوم چون نوشیروان در میان لشکر نبود عارض سپاه نام هیچ یک را در دفتر ثبت نکرد روز سیوم باز فرمود تا ندا در دادند که هیچ کس از مقاتلان تخلف نکنند بلکه آن کس نیز که خدای تعالی او را بتاج و تخت کرم داشته باید بیاید نوشیروان این سخن را شنیده او نیز مسلح و مکمل بیامد چون زره و کمان از اسبابی که نوشته بود نه کم داشت عارض تمام او را بنوشت تا آن را مهیا گرداند آنگاه باسم هر یک از مبارزان چهار هزار درهم نوشته و بنام کسری چهار هزار و یک درم تعلیم آورد بعد از فراغ عرض عارض از مجلس برخاسته بخدمت نوشیروان آمده در حاشیهٔ بساط را بوسیده گفت ای ملک در مبالغه و غلطی که از من واقع شد مرا معاتب مگردان که مقصود از آن ضبط سپاه و نظم و رعایت جانب معدلت و انصاف بود کسری جواب داد که هر کس نسبت بمن خشونتی کند که متضمن مصلحتی از مصالح ملک باشد من در آن خشونت صبر میکنم مانند مریض که بر آن تلخی شرب دوای کند بسبب حفظ صحت بدان صبر مینماید در بعضی کتب معتبره مسطور است که چون استقامت تمام در سلطنت نوشیروان پیدا شد هیبت و حشمت او در دلها قرار گرفت ملوک اطراف رسل و هدایا بدرگاه گردون اساس او فرستادند از آن جمله پادشاه چین قصری ساخته به گوهر و جواهر مرصع و در آن قصر دو جوی بود که اشجار کافور و عود که بوی آن دو فرسخ میرفت از آن آب میگذشت هزار خرمن در شبستان او خدمت میکردند رسولی نزد نوشیروان فرستاد و از جمله تحف و هدایا فارسی و فرسی مصحوب ایلچی گردانید مرصع بدر که هر دو چشم فارس و فرس از یاقوت احمر بود و قائمهٔ شمشیرش از زمرد که بجواهر گرانبها آن را آراسته بودند همچنین جامهٔ حریری فرستاد که مشتمل بود بر صورت ملک بر وضعی که در ایوان نشسته جامه در بر و تاج بر سر داشت و خدمتگاران بر بالای سر او ایستاده بودند و هر یک جامهٔ مذهب منسوج در بر کرده که زمین جامه حریر لاجوردی بود و آن را در صندوقی از ذهب نهاده و کنیزکی او را در بر گرفته بود که در موی خود پنهان میگشت و اگر موی بر میگرفت روی همچون برق در شب تار تابان بود و ملک هندوستان قصری از ذهب ارسال داشت که ابواب آن از یاقوت و در بود و هزار من عود هندی که در آتش چون موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو بدر که از کنار جامه تا طرف دیگر او یک شبر بود و جاریه که طول قامت او بمقدار هفت شبر و مژگان او بر رخسار فرش میرسید فرشی از پوست مار که نرم تر از حریر بود بتحفه نزد نوشیروان فرستاد و در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را از دیار هند بایران آوردند و خضاب اسود را در زمان او از هند بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون در موی سفید میمالیدند پنج موی را چنان سیاه میساخت که سواد از آن مفارقت نمیکرد و همچنین پادشاه تبت انواع تحف و هدایا بنوشیروان ارسال نمود و از آن جمله صد جوشن بود مذهب و صد ماننده و چهار هزار نافهٔ مشک اذفر بود منقول است که نوشیروان بفنون آداب از ملوک عجم منفرد بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت می نمود و قدر ایشان را کما ینبغی میشناخت و در زمان او فاضل ترین علما و حکما بزرجمهر بن بختگان بود

ذکر احوال بزرجمهر حکیم

بعضی از مورخان چنین گفته اند والله اعلم بالصحة که نوشیروان شبی در خواب دید که در پیش تخت او درختی رسته است که از امهات شجر مطلوع افتاده شراب خواست و در حالتی که جام را بدست گرفته خوکی ظاهر شدی و جام را در کشیدی نوشیروان از آن اندوهناک گشتی و چنان دیدی که خوک بر بستر او نشستی و از کاسهٔ کسری شراب خوردی نوشیروان با معبران و کاهنان خواب را بیان فرمود و از ایشان تعبیر آن را درخواست همه از تعبیر آن خواب عاجز آمده بنادانی خویش اعتراف نمودند چون خاطر نوشیروان مشعوف بدانستن تعبیر آن خواب بود جمعی را درم و دینار داده گفت مطلوب آنست که هر کس از شما طلب شخصی کنید که نقاب حجاب از چهرهٔ این امر مبهم بردارد از آن جمله مردی آزادسرو نام حسب الامر نوشیروان بدرهٔ زری برگرفته باطراف ممالک جهت طلب معبری ماهر روان شده شهر بشهر میگشت تا بمرو رسید از اتفاقات حسنه روزی آزادسرو را بر در خانهٔ معلمی گذر افتاد و در آمده از وی پرسید که در فن تعبیر مهارتی داری او جواب داد که کتاب تعبیر نزد استاد پیش استاد خوانده ام لیکن علم تعبیر الرؤیا یکی از شاگردان او بزرجمهر نام که بحدت ذهن و صفای قلب مخصوص بود آزادسرو گفت که کیفیت واقعه را تقریر کن استاد بانگ بر وی زد که خموش باش آزادسرو معلم را از خشونت منع کرده خواب نوشیروان را بیان نمود بزرجمهر گفت بیت
نگویم من این راز جز نزد شاه * بدانگه نشانم به پیشگاه
آزادسرو را حدیث کودک معقول نموده بزرجمهر را اسب و دینار داده هر دو متوجه بارگاه پادشاه شدند و در اثنای طریق براهی رسیدند و در سایهٔ درختی نزول کردند بزرجمهر چادر شبی بر خود پوشیده بخواب مشغول شد و آزادسرو دید که از بیشه ماری سیاه بیرون آمده روی به بزرجمهر نهاده و چادر شب را از روی حکیم در کشیده سر و پای حکیم را بوسید و بر فراز درخت رفت بیت
چو مار سیه بر سر دار شد * سر کودک از خواب بیدار شد *
آزادسرو ازین حال متعجب شده هر دو سوار شدند و بتعجیل روز و شب میراندند تا آنکه ببارگاه پادشاه رسیدند آزادسرو قضایای گذشته را معروض رای کسری داشته نوشیروان بزرجمهر را طلب نموده و مطالب تعبیر شد بزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در شبستان پادشاه غلامی ست که با یکی از اهل حرم در ساخته است و اگر شاه خواهد که حقیقت حال را روشن کند فرمان فرماید تا کنیزکان یک یک از پیش پادشاه بگذرند نوشیروان فرمود تا مجموع جواری حاضر گشته یک یک از پیش او گذشتند چون آن غلام متلبس بلباس نسوان بود و آن از بیم منکشف نشد نوشیروان آشفته گشته بزرجمهر گفت که تدبیر انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان برهنه شوند چون بامر شهریار پیراهن و ازار از ایشان در کشیدند قطعه
غلامی پدید آمد اندر میان * ببالای سرو و بچهر کیان *
تنش لرزلرزان بکردار بید * دل از جان شیرین شده ناامید *
آن غلام را دختر حاکم حاج نیا بر آنکه از خردی میان ایشان تعلقی دوست داده بود از خانهٔ پدر آورده پنهان نگاه میداشت چون این امر شنیع ظاهر گشت نوشیروان از دختر پرسید که این چه کاریست گفت برادر من است که همراه از ولایت آورده ام و اگر لباس مردانه میداشت

هیچکس او را نزد من نمیگذاشت آنگاه نوشیروان حکم کرد تا دختر و غلام هر دو را سیاست کردند قطعه بدآموز بخت شان در شبستان شاه * نگونسار و پر خون و تن پر زگاه * گه از رنده خواب را بهره داده * زاسب و زن و پوشیدنی بهره داد * و روز بروز کار بزرجمهر در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید سخنان حکمت آمیز او بسیارست و در آن حال ارباب اخبار نقل کرده اند اگر در اجل تاخیرے بود و راے اشرف متعالی اقتضا فرماید شمه از حالات آن حکیم دانشمند در دفتر چهارم بتقریبے گفته آید درین محل بدوازده کلمه که در حضور کسری و موبدان گفته تقصیر و آورده اند که نوشیروان روزی مجمعی عظیم ساخت و حکما و موبدان را احضار فرمود و اشارت کرد که هر یک بقدر دانش خویش کلمه القا نماید که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت بود و نه هر کس در آن باب کلمه استفسار نموده چون نوبت به بزرجمهر رسید معروض داشت که آنچه مطلوب پادشاه است بدوازده کلمه ادا مینمایم نوشیروان پرسید آن کدام ست حکیم گفت اول پرهیز ست از شهوات و تعصب و هوای نفس دوم صدق ست در گفتار و وفا بوعد پادشاه سوم مشورت با دانایان در آنچه روی نماید از امور چهارم اکرام و احترام اشراف و علما و کتاب بقدر منازل و مراتب پنجم تعهد قضات ست و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسی بواسطه احسان و اسائت ششم تفحص احوال زندانیان ست هر چند گاه تا گناهکاران را بجزا رسانند و بیگناهان را رهائی بخشند هفتم تعهد سبل و اسواق و بجا رجحت ترفیه عباد است هشتم حسن تدبیر در تادیب رعایاست بر جرائم و اقامت حدود بر ایشان نهم اعداد سلاح و جمیع آلات حرب ست دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب ست و اصلاح حال آن جماعت یازدهم تعیین جواسیس ست تا حوادث ملک را بپادشاه رسانند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و خیل و حشم ست تا امر نوشیروان آنکه کتب هذا الکلام بالذهب و قال هذا الکلام فیه جوامع انواع السیاسات الملکوتیه **ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بیان برخی از توقیعات و شرح مجملی از کلمات نوشیروان** آورده اند که این تزی که پیشینیان از اشکال و کنون شغال میگویند تا آخر ایام سلطنت نوشیروان از دیار ترکستان آمده در بلاد عراق ظاهر شد در بدایت حال که مردم آواز شغال می شنیدند در بیم و فزع افتادند نوشیروان متعجب شده از موبد پرسید که سبب ظهور سباع درین زمین کدام تواند بود موبد گفت که از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده که چون در مملکتی ظلم بر عدل غالب شود سباع متوجه آن ملک گردند نوشیروان ازین حدیث متاثر شده سیزده کس از امنائی که بر قول ایشان اعتمادی تمام داشت در خفیه طلبیده فرمان داد که پوشیده و پنهان باطراف و اکناف قلمرو رفته از حال گماشتگان و عمال او تفحص نمایند آن جماعت بفرموده عمل نموده بعد از تفتیش و تحقیق سوء سیرت داروغگان و کارکنان دیوان را معروض پایه سریر اعلا گردانیدند آنگاه نوشیروان جمعی را بولایات فرستاد تا نود کس از عمال را که بر جور و ظلم اقدام نموده بودند گردن زدند بعد از ظهور این امر باز از تعرض بیهوده پهلوتهی کرده گرگ با میش خواهر خواندگی آغاز نهاد منقول ست که نوشیروان بر سرهنگی خشم گرفته او را رخصت داد که بهر جا که خواهد برود و دیگر بنظر او در نیاید و چون ملوک عجم را رسم چنان بود که هر یک عام یک روز بار عام میدادند از قضا در آن روز که جشن نوشیروان بود سرهنگ مردود بمجلس در آمده دستار خوان پیش اشراف می انداخت و آش نزد ایشان می نهاد و تصور آنکه پادشاه از وی خوشنود گشته هیچکس او را منع نمی کرد تا هنگام فرصت طبقی که از طلای احمر بود و هزار مثقال وزن داشت پس دست کرده بخانه خویش برد و برین راز هیچ کس جز نوشیروان اطلاع نیفتاد چون مردم متفرق شدند خوان سالار تعداد اوانی زر و نقره کرد یک طبق نیافت شاگرد پیشگان را در شکنجه عذاب کشید پادشاه گفت دست ازین بیچارگان بدار که آنکس که طبق را برده باز نخواهد داد و آن کس که دیده نخواهد گفت بعد از یکسال در روز بار عام باز آن سرهنگ به بساط بوس پادشاه رسید چون چشم نوشیروان بر وی افتاد او را نزد خود طلبیده در گوش او گفت مگر چه بار با تمام رسیده که باز امسال بخدمت آمدی سرهنگ پای نوشیروان بوسیده تمهید معذرت نموده شهریار عادل از جریمه او گذشت و باز بخدمتی که داشت برگماشت گویند وقتی رسولی از قیصر بانواع تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و در طاق ایوان کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزئین و تکلف و فسحت آن عمارت آفرینها کرد بعد چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود انداخته پرسید که سبب آن چیست که طرح میدان کج افتاده گفتند عدم استوا میدان بسبب آنست که پیرزالی در آن مقام منزلی دارد هر چند پادشاه از وی سؤال و التماس کرد که خانه خود را بفروشد تا آنرا از میان برداشته صحن را مستوی گرداند مطلقا قبول ننموده شهریار عادل آن زن را بحال خود گذاشته دست تصرف از ملک وی کوتاه کرد رسول گفت که اعوجاج مقرون بعدل به از استقامت مترتب بظلم ست اکنون وقت آن شد که عنان کمیت خوش خرام بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد بمنه العصمة والتوفیق راویان اخبار گفته اند که موبدے بعرض کسری رسانید که فلان سپهبد در فلان جنگ بخواب رفته جامه های او را دزد برده است اکنون اجازت میطلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان فرمود که ما سپهبدی برای آن بیابیم که پاسبان لشکر بود چون او به پاسبانی دیگر احتیاج دارد ما از و بے نیازیم شخصے دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که مال فلان کس از گنج شاه زیاده می باشد نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که اگر از ما ایشان کسی را بخششی نیست ایشان و غیر ایشان هر گرا چنین گنج و مال ست و هم شاد زیند و دیگرے بدو نوشت که مردم پادشاه را عیب مینمایند که در خزانه اش هیچ گنج نیست زیرا که همه آنرا بذل نموده جواب نوشت که هر مال که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است اگر بدیشان نرسانم آن عیب من باشد شخصے رقعه نوشت و معروض داشت که همواره پادشاه با معدودی چند آمد و شد مینماید و اهل انتظار فرصت نمی یابند مبادا خشم نعمے بذات همایون رسد نوشیروان بر پشت رقعه نوشت که نگاهبان ملک عادل بداد ست بیت اگر داد هر چند بے کس بود * هم آراستی پاسبان بس بود * دیگری نوشته باو رسانید که فلان خازن مبلغ سه صد هزار درم تصدق نموده بر پشت مکتوب نگاشت که هر چه باهل استحقاق رسیده بخرج ما مجرا ست آورده اند که روزی بر مسند فرمان نشسته مراد محرومان محتاجان

وداد مظلومان و مستمندان میداد حکیمی از وی پرسید که میخواهم که مرا معلوم گردد که چه چیز پادشاه را برین افعال و اعمال مرغوب رهنمون شد نوشیروان گفت وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب بشکار رفته بودم ناگاه دیدم پیاده سنگی انداخت و پای سگی بشکست چون گامی چند بگذارد سواری بروی بگذشت اسپ او لگدی بر پیاده زد و پای او بشکست و یافت سوار مقدار آن راه طی کرده پای اسپش بسوراخ موشی رفته بشکست دست انصاف گریبان دل من گرفته پنجه عدل چنگ بر دامن جانم زد و زبان روزگار بزبان حال با من گفت که هر که جفا میکند سزا میبیند از ان زمان متنبه شدم و از سخنان اوست که فاضل ترین پادشاهان انوشیروان و عاقل ترین زنان از شوهر و بهترین اسپان از تازیانه و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز نباشد هم او گوید که روز باد برای خواب و روز ابر برای شکار و روز باران برای شراب خوردن و روز آفتاب شائسته گزاردن مهمات باشد مثنوی خواب در روز باد خوش آید روز میغ ست عمر نیکوتر + روز باران شراب را شاید مه با بتان لطیف مه پیکر + روز صافی ببارگاه نشین + کارها را بعدل بیرون بر + آورده اند که از پسران او بغیر هرمز هیچکس از طرف ام بعهده مهام سلطنت نبود چه او دختر زاده خاقان چین بود و سائر فرزندان از جهت رعیت و سوقیه بودند چون چهل و هشت سال از حکومت نوشیروان منقضی شد مرضی جسمانی گداز بر وی استیلا یافت پدر از نصائح گوش هرمز را گرانبار کرده تاج و تخت را بدو گذاشت قطعه شنیدم که بوقت نزع روان + بهرمز چنین گفت نوشیروان + که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش + در بعضی از تواریخ چند بیتی در وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده بود درین مقام ثبت افتاد مثنوی یقین میدان که زین شاهان کامل + نیاید کس چو نوشیروان عادل + کریم و عادل و مبارای و دانش + حکیم و عاقل و هشیار و فاضل + ز خوانش قوت جان و خان فغفور + ز رایش نور رای رای و هرقل ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان چون هرمز نسبی فاخر و حسبی وافر داشت نوشیروان از میان سائر اولاد دیگر را اعتبار نکرده او را ولیعهد گردانید و او نیز در اوائل با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفته امرا و نواب و گماشتگان نوشیروان را بحال خود گذاشته گفت رای و تدبیر پدر بهتر از رای من بود و او مردم را به آزمایش شناخت قطعه متین بود تا شد و راکیش است + هر آن چیز بر یادشه رسد که خواست + برآشفت و خوی بد آورد پیش + بیکسو شد از رسم و آئین خویش + اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون همت توجه خود را مقصور گردانیده قضاة را از منصب قضا معزول ساخت و گفت چه معنی دارد که بندگان بر ما حکم کنند آورده اند که در ایام سلطنت خویش که بقولی دوازده سال بود سیزده هزار کس از اشراف و اکابر و علمای عجم را بقتل رسانید لاجرم بقیه عظمای فارس از وی آزرده خاطر شدند و چون این خبر بسمع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید ملوک آفاق بقصد هرمز از اطراف در حرکت آمدند از ان جمله قیصر روم با هشتاد هزار کس آهنگ ایران کرده و چون بنصیبین رسید داعیه او آن بود که اگر بولایتی که نوشیروان از قیصر گرفته بود هرمز مضایقه نکند بازگردد و اهل خزر کس از دربند گذشته بوسط ولایت آذربایجان رسیده ارمینه را غارت کردند و عباس احول و عمر ازرق از عرب بکنار فرات آمده دست بتاراج سواد برگشادند و پسر خاقان چین که خال هرمز بود بعد از فوت پدر با سه صد هزار نفر و بقولی با چهار صد هزار کس از جیحون گذشته هرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و ایلچیان نزد هرمز فرستاده امر کرد که جسرها را عمارت کن و راهها را راست ساز که مرا داعیه روم ست هرمز در مدائن از استماع این خبر متحیر و مدهوش شده از قتل اعیان ملک و اکابر سپاه پشیمان شده بقیه اهل رای و درایت را حاضر ساخته و درین باب با ایشان مشورت نمود یکی از ستینان که اعقل زمان بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی پادشاه ترکستان ست که همگی همت او مصروف بتسخیر ممالک ایران است دیگر آنکه قیصر را که مدعا آنست که بعضی از ممالک او را که نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده بود باز گذاری او مردی ترسا و متدین ست اگر از سر ملک قدیم درگذری بساط محاربه در نوردیده بروم رود و اهل خزر و جز کس برسم غارت بولایت ما آمده اند و مالی چند بچنگ آورده اند اگر مردم آذربایجان و ارمینه پیغام کنی که بهیات اجتماع متوجه ایشان شوند آن طائفه از بیم تلف شدن اموال بی آنکه بجنگ مبادرت نمایند بتعجیل تمام متوجه دیار خود گردند هرمز را خاطر برین قرار گرفته بدستوری که آن صاحب تدبیر فرموده بود عمل نمود چون خاطر هرمز از دشمنان فراغت یافت در دفع خاقان با عقلا و ارباب تجربه بمشورت پیوست درین اثنا یکی از حاضران مجلس معروض داشت که پیر من درین باب بر بصیرت تر از دیگران میباشد اما بنا بر کبر سن از ملازمت بازمانده در خانه نشسته است هرمز گفت من پدر ترا نیکو میدانم چه در زمان کسری مادر مرا از ترکستان بایران آورد اکنون غرض تو ازین سخن چیست آن شخص جواب داد که چون دوش پدر از من شنید که ملک کسی را می خواهد که بجنگ خاقان فرستد گفت مرا درین باب حدیثی واجب العرض ست که باید خود بسمع پادشاه رسانم هرمز این سخن مسموع شده باحضار او فرمان داد و از ان امر مخفی استعلام نمود پیر گفت در ان زمان که مرا پادشاه عادل بخواستگاری دختر خاقان ترکستان فرستاد خاقان نسبت بمن صنوف احسان و اکرام ارزانی داشت و چون بر مضمون رسالت واقف شد فرمان داد تا دختران او را بر من عرضه کنند تا من یکی از انها را گزیده بمدائن آورم بنا بر آنکه جده شاهی خواست که میوه دل او از وی جدا شود فرمود تا دختران قماریان را آراسته بمن نمودند و دختر خود را بی آرایش در میان آوردند من چون نظر بجانب آن پاکیزه گوهر افگندم او را شایسته خاتون عظمی دیده قرعه اختیار بنام وی افتاد خاتون هر چند اضطراب نمود فائده نداد و خاقان نزد منجم فرستاده حکم کرد تا در زائچه طالع آن نیک بخت نظر انداخته از عواقب احوال دختر در ولایت عجم خبر دهد منجم بعد از احتیاط بعرض او رسانید که از اوضاع طالع چنین معلوم میشود که این مخدره را از شاه عجم پسری گردد کوتاه قد بزرگ سر فراخ چشم بعد از پدر سلطنت بدو منتقل شود یکی از ین

متوجه ولایت او گردد و این مولود فرخنده مردی بلند بالا پیشانی بزرگ جعد موی برگشت روی گندم گون پیوسته ابروی خشک اندام بدشکل بدجنگ و سفر ستان آن منازع ملک ما
بکشد و لشکرش را تباه کرده مال او را بتاراج برد چون خاقان از اسرار فلکی آگاهی یافت دختر را با تجمل پادشاهانه همراه من گردانید تا بدین رسانیدم و پیر سال خورده سخن را بدینجا رسانیده بود
در مجلس هرمز کالبد تهی کرده شاه و حاضران ازین صورت تعجبها نمودند و جمعی از پایه سریر اعلا مامور شدند که بتفحص و تفتیش ما صدق این مفهومات کلیه پرداختند و بعد از استقصا بعرض ملک رسانیدند
که شخص موصوف بدین شکل و شمائل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان هرمز حکومت ولایت ارمینه و آذربایجان تعلق باو میداشت
و از مبارزان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت منفرد و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بحرب خاقان چین که ساوه شاه نام داشت نامزد کرد ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ
ساوه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی نعمت و مآل حال هرمز بهرام چوبین را هرمز از ارمینیه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار چندانکه خواهد اختیار نماید
و بجنگ ساوه شاه رود و بهرام دوازده هزار مرد نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید و هرمز باو گفت که ترا با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که سیصد هزار مرد دارد بهرام جواب داد
که زیان لشکر گران بیشتر از سود است و بسیاری از سرداران سابق را بشمرد که با دوازده هزار کس بر دشمنان نامحدود و سپاه نامعدود غالب آمده بودند و چون بهرام مراحل و منازل پیموده
بخراسان رسید ساوه شاه نامه ها باو فرستاد و بمال و ملک نوید دادش و بهرام از کفران نعمت استنکاف نموده مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کوشش بسیار که از جانبین واقع شد بیک
چوبه تیر بهرام ایام حیات پادشاه ترکستان باختتام رسید پس از قتل ساوه شاه پسر او سپاهی آراسته از مقر خویش روی توجه ببهرام آورده و جنگهای مردانه کرده عاقبت گرفتار گشت و بهرام
پسر ساوه را بالقول صاحب غنیة العهدة علیه با دویست و پنجاه هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی سیم و نقره و سائر اموال که از لشکر ترکان غنیمت گرفته بود بدار الملک فرستاد و هرمز این احوال را
عظیم شمرده بهرام را ستایش نمود و الحق جای آن بود و یزدان بخش وزیر بنابر سوء مزاجی که با بهرام داشت گفت که آنچه او فرستاده گوشه از گاو پیش نیست و این سخن موثر افتاده هرمز
غلی و مغزلی نزد بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه بسپهسالار رسید غل بر گردن و مغزل را در پیش نهاده سپاه را باو داد و امرا و سرداران این صورت را مستنکر شمرده با بهرام بیعت کرده
و بر مخالفت هرمز یکجهت شدند و بهرام حیله انگیخته بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده باطراف ممالک فرستاد و هرمز نسبت بپرویز بدگمان گشت و پرویز نیز از پدر خائف شده روی
بارمینیه و آذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز بندویه و بسطام را که خالان پرویز بودند محبوس گردانید و ایشان فرصت یافته از زندان بیرون آمدند و جمعی از لشکریان را با خود متفق
ساخته هرمز را گرفته چشم جهان بین او را بداغ نادیدن مبتلا ساختند و چون این خبر بسمع خسرو پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه نوشیروان شتافت و بمداین در آمده تاج بر سر
نهاد و نزد پدر عذر خواهی نمود و اظهار برائت ساحت خویش کرد و هرمز او را مصدق داشته گفت مطلوب آنست که داد مرا از طائفه ظلما بستانی و خسرو متعهد شده گفت که آنچه شاه فرمود
بجای خواهم آورد اما بعد از آنکه خاطر خسرو از مهم بهرام چوبین فارغ گردد ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و مراجعت وی دران
مرز و بوم و غالب آمدن شاهزاده بر اعدای دولت چون خبر واهیه هرمز بگوش بهرام رسید همت بر دفع خسرو گماشته بعزم محاربه او متوجه مدائن گشت و خسرو نیز با لشکری
آراسته استقبال نموده بر کنار رشته نهروان با هم ملاقات کردند و بعد از قدح و شتم یکدیگر در میان ایشان محاربات دست داد و بنابر غدر سپاه خسرو از معرکه روی گردان شده بمداین آمد
و باشارت و استصواب هرمز عنان عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون اندک مسافتی قطع کرد بندویه و بسطام باو گفتند که مصلحت ملک درانست که باز گردیم و خاطر از دغدغه
هرمز ایمن گردانیم و خسرو چندانکه ایشان را ازان امر منکر منع نمود مفید نیفتاد و ایشان هر دو مراجعت نموده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بعد ازان روی براه نهاده بتعجیل تمام
رانده چاشتگاه بخسرو ملحق شدند روز و شب از بیم لشکر دشمن بسرعت و تعب میراندند تا بدیری رسیده فرود آمدند که لحظه آسایش نمایند درین اثنا اثر لشکر بهرام پیدا شد که ایشان را
تعاقب نموده بودند و بندویه در مکری اندیشیده و جامه های خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرد و خود آن ثیاب فاخره را که مخصوص بملوک بود پوشیده ببام دیر آمد چون سرهنگان بهرام قریب
بدیر رسیدند بندویه را بان جامه ها دیده جزم کردند که خسرو است بگرد دیر فرود آمدند بندویه از بام بزیر آمده جامه های خود را پوشید و باز بر بام رفته ندا کرد که امیر لشکر بیاید که با او سخنی دارم بهرام
سیاوشان پیش آمده همه را بشناختند و بندویه باو گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او سه روز ست که لحظه نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد
که من بنده قدیم و ملتمس شاه را بدل داشتم و او را تا هنگام شام درین دیر گذاشتم و چون وقت وعده خروج رسید باز بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نکوئی کردی
و یک روز مرا مهلت دادی اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی تا علی الصباح با تو بمقصد شتابم و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح پاس داشتند و چون
صبح دمید بهرام با لشکر سوار شده بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدن است و بندویه تعلیل نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت بندویه از دیر بیرون آمده حیله خود را با بهرام گفت
مجموع لشکر ازین خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام سیاوشان بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را بنگاه به بهرام سیاوشان سپرد و منقول است که چون
خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بجناح استعجال بجانب روم روان شد در راه بخانه ایاس بن قبیصه طائی فرود آمد ایاس او را ابزار و رواحل مهیا نموده و بدرقه داده اصناف مروت بتقدیم رسانید

وخسرو بعد از طی مسافت و خلاص از مس آفت بدار الملک قیصر رفته بملاقات او فائز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچهٔ ماه روی و بیست کنیزک از بنات ملوک که برسم اسیری بغارت آورده بودند با اکالیل زر و صد عدد گوهر گران بها و دو هزار و نیاز زر سرخ و یک خوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سائر جواهر نهاده و هزار جامهٔ دیبای زربفت و امثال تنسوقات دیگر برسم هدیه پیش او گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زن و شوهری منعقد گشت و بعد از هجده ماه که خسرو در روم مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار مرد و ده شخص که هر یک از ایشان با هزاران مبارز محارب مقاتله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او متوجه اعدا گردند و پرویز با حشمتی تمام از ولایت روم به آذربایجان آمد و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مدائن با لشکری کینه گذار بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و مهم تسویهٔ صفوف انجامید سه ترک دلاور از سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند گفتند که بیرون آی تا یک یک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد هر چند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان پرخاش جوی یک یک در مقابل پرویز آمده با تیغ وی کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها نموده و بروی آفرینها خوانده همه پیاده گشتند و لب ادب زمین را بوسیدند و پسر قیصر بناطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که هر یک از ایشان را هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک ترا با این همه دلیری از سرهنگ خویش چرا گریختی و خسرو ازین سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید که بهرام کدام است که من با وی دعوی مقاتله دارم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلق سوار استاده بود پرویز او را به بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال و جدال مشغول شدند عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب تا قربوس زین رسید خسرو بقهقهه خندید و رومیان ازین حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد که از سرهنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزار مرد را با دو نیمه بسته خشک کرده از جنگ گاه بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش از آن در ظل عاطفت هرمز بسر میبردند حق نان و نمک رعایت کرده بمعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان اشتغال نموده و چون در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهرتر شده بمناصب ارجمند رسید عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن پهلوان پردل را بقتل آورد و خاقان از غصهٔ این قصه خاتون خود را طلاق داد و ذکر سلطنت خسرو پرویز در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده است اما صاحب مفاتیح العلوم خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او در میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزائن و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ قول و ثبات عزم منفرد و ممتاز بود و چون پرویز بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست لشکریان را باموال متکاثره که محاسب وهم بسر حد عدد احصار آن نتواند رسید بانگ دانید و بهر شرطی که در حین وداع قیصر متقبل شده وفا نموده بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بر و امتنان نوید داد و وصیت پدر را نگاه داشته خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بناطوس کشتند و پسر دیگرش پناه بخسرو آورده پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در ملازمت قیصرزاده بدیار روم و شام فرستاد و عجم ببلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس را و هر که در بیت المقدس بود از نصاری و غیرهم همه را اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده بزیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین در شهر اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته و در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم سمت ظهور یافت و ایرانیان هر چند جهد نمودند رومیان پسر قیصر را که او شاهزادهٔ کامل عاقل بود و صاحب تدبیر اطاعت نمودند بیت بخت و دولت بکاردانی نیست ✦ جز بتائید آسمانی نیست ✦ آورده اند که رومیان شخصی را هرقل نام بر خود حاکم و والی گردانیده بودند و او پادشاهی عادل و خدا ترس بود و چون دید که خرابی عجم در ملک روم از قتل و غارت شیوع یافت دست در دامن تضرع و ابتهال زده پناه بجناب رب برد و از حضرت مالک الملک مخلص رومیان را مسألت نموده تیر دعای وی بهدف اجابت رسیده چند شب متوالی در واقعه دید که خسرو را زنجیری در گردن نزد او می آورند و شخصی در منام با وی گفت که بحرب پرویز بشتاب که ظفر و نصرت ترا خواهد بود و هرقل باعتقاد رویای صادقه لشکر را جمع کرده از قسطنطنیه بنصیبین آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد و هرقل بمحاربهٔ عجم شتافته شش هزار لشکر را با سرداران پرویز بقتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الآیة و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از حالات خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت انشاء الله العزیز ذکر چیزهای بابهائی که خسرو پرویز داشت و بدان اسباب از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود مورخان گفته اند که پرویز را تختی بود که آنرا طاقدیس گفتندی در نهایت ارتفاع و در آن تخت هر روز صد و بیست استاد که هر استادی سی شاگرد داشت مدت دو سال بی تعطیل کار کردند و صد و چهل هزار میخ نقره داشت که هر میخی از صد مثقال تا شصت مثقال و بچند قسم منقسم بود که در هر فصل بطرفی از اطراف آن می نشست و آنرا بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار گوی زرین هر گوی پانصد مثقال از آن آویخته و صورت دوازده برج و هفت کوکب را با اعمال ساعات و غیر ذلک بدان مرتب و مصور ساخته و سی هزار زین مرصع و صد گنج داشت و هر یکی از آن موسوم باسمی و یکی از آنها را گنج باد آورد میگفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت ملک نفائس اموال خود را در هزار کشتی بار کرده بموضعی حصین میفرستاد و باد آن کشتیها را رانده بعرصهٔ که در تصرف

کماشتگان پرویز بیامده و ایشان حضرت شهد یگر بغیبستان اوده و آنزده هزار کنیزک ماه روی عنبر موی بودند و یکهزار و دو یست فیل و اشتر و یقدار سی طلا دست افشار داشت که بے عمل آتش هرچه میخواستند ازان میساختند و پنجاه هزار اسپ بطویلها و حوضی داشت و اروده بنیاد قصر بلند و خانه ها و ایکشید و اسپ شبدیز بر بادیه پیشی میگرفت مشهور و معروفست

و اگر چه همچون بانکیسا داشت که در همه آفاق قریب بآنها نشان نمیدادند و چند اثر از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از قبول آن امتناع مینماید از جمله سایر مخصوصات او بذکر شیرین اختصار میرود و بعضی از کتب تواریخ مذکورست که شیرین دختری بود که در مبادی حال خدمت یکی از اکابر فرس میکرد و خسرو در بدایت جوانی گاه گاه بخانهٔ آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد و صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمی گشت تا روزی خسرو انگشتری و را بشیرین داد خداوند خانه بآن حال اطلاع یافته در غضب شده یکی از ملازمان خویش را گفت که این دختر را ببر و بآب فرات انداز و چون آن شخص او را بلب آب رسانید شیرین تضرع بسیار نمود کان شخص گفت من نتوانم که با ولی نعمت خود مخالفت کنم اما ترا در موضعی افگنم که بیرون توانی آمد و شیرین را در آب افگنده بازگشت و شیرین از آب بیرون آمده بخدمت رهبانی که دران نزدیکی بود در رفته گفت من خود را بخدای بخشیده ام و اکنون آمده ام که خدمت تو کنم و رهبان او را قبول نموده شیرین مرتها با او بسر برده و در آوان سلطنت پرویز فوجی از لشکریان او بآن دیر میگذشتند و شیرین آن جماعت را دیده با یکی از ایشان گفت که چون بخدمت ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیرست و این انگشتری را بنشانی نزد او ببر و آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانیده پرویز را تربیت او کرده دو خواجه سرایان و کنیزکان را فرستاد تا شیرین را بحشمتی تمام در محفه بمدائن آوردند و این سخن مخالف شاهنامه و طبری ست گویند که صاحب حسن و جمال بایدکه چهل چیز داشته باشد تا حسن او بکمال بود و دران زمان بغیر از شیرین کسی جامع این اشیا نبود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرده چون الحاح او در مطاوعت از حد گذشت بهانه از شیرویه التماس نمود که در دخمه پرویز را باز کردند آنگاه بدانجا رفته زهر قاتل خورده فی الحال بهمگذشت **ذکر نهایت حال خسرو پرویز** در اواخر ایام حیات خویش چنانکه علامت دولت برگشتگان باشد عادات پسندیدهٔ خود را بصفات ذمیمه مبدل ساخت و نامهٔ حضرت رسالت را صلعم چنانکه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور خواهد شد پاره کرد و جمعی کثیر از لشکریان را که انهزام یافته از صدد روم بمدائن آمده بودند در زندان کرد و امساک قوی بر طبیعتش غالب گشت و بنا بر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک از و به بیگانگان انتقال یابد پسران را در سرایی باز داشته از اختلاط مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت و نمی پنداشت که تیر تدبیر تیر قضا را از نفوذ مانع خواهد آمد و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را بایاس بن قبیصهٔ طائی که در توجه او بجانب روم خدمتگاری بجا آورده بود داد و این افعال مذمومه با اعمال سیئه دیگر منضم گشته لاجرم متصدیان امور ملک و سروران سپاه فرس در سنهٔ تسع از هجرت نبوی با یکدیگر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهورست بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنه بیرون آورده در خانهٔ یکی از سران سپاه محبوس کردند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت او گماشتند و مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال بود **ذکر سلطنت شیرویه** چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست اعیان ملک معروض او گردانیدند که ما پرویز را از ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم اکنون مصلحت همه در آنست که او را از میان برداریم و اگر درین باب تاخیری دست دهد ما خسرو را از بند بیرون آورده ترا مع سپاه هیم شیرویه از ایشان مهلت طلبیده یکی از مخصوصان نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را بروی شمارد و اگر جوابی داشته باشد باز رساند و غرضش آن بود که چون جوابهای شافی خسرو را ارکان دولت بشنوند از سر خون او درگذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانید و جوابهای حکمت باز آمد اما هیچ فائده بران مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرب خود بودند تا خسرو کشته شد **تفصیل این اجمال** آنکه عظمای عجم متعاقب ببارگاه شیرویه آمده سخن اول را که در باب قتل پرویز گفته بودند اعاده کردند شاهزاده بقتل پدر فرمان داده هرکس را می گفت مباشر آن امر شو امتناع می نمود عاقبت شیرویه مردان شاه را که پدرش بتیغ ظلم خسرو کشته شده بود اشارت کرد که بقصاص پدر پرویز را بقتل رساند پسر مردان شاه بمجلس خسرو شتافته بادشاه با او گفت که من پدر ترا بی جنایتی کشته ام و هرکه قاتل پدر خود را نکشد حرامزاده است آنگاه پسر مردان شاه کار شاه را تمام ساخته صورت حادثه را معروض شیرویه گردانید شاهزاده روی و موی خود را کنده جزع و زاری کرده با اکابر و اشراف در عقب تابوت رفته بتدفین خسرو قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمان داد تا پسر مردان شاه را بقتل رسانیدند و گفت هرکه کشندهٔ پدر را نکشد حرامزاده است بعد ازان در استمالت رعایا کوشیده مبانی معدلت و احسان را استحکام داد اما بروایت اقل پانزده برادر خود را که همه با دانش و فرهنگ بودند بسعی فیروز وزیر از میان برداشت درین اثنا مرض طاعون در میان عجم شیوع یافته خلقی نامحدود از ایرانیان بسر حد عدم رفتند منقولست که در روز دوم از قتل اولاد کسری پوران دخت و آزرمی دخت خواهران شیرویه با او گفتند که حرص ملک ترا بران داشت که پدر و برادران را کشتی لاجرم انتقام ایشان از تو خواهد کشید شیرویه این سخن شنیده بگریست و تاج بر زمین زده ملول و محزون گشت عاقبت رنجهای مهلک بوی استیلا یافته در ششم ماه از حکومت به پدر و برادران ملحق شد **ذکر سلطنت اردشیر بن شیرویه** در هفت سالگی بر تخت بجای پدر نشست

یکی از اکابر عجم که شهریار نام داشت وضبط سرحد باو مفوض بود از اقران و امثال بمزید شوکت اختصاص داشت این خبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او چرا اردشیر را بادشاه کرده اند لاجرم با لشکری بمداین آمده اردشیر را از میان برداشت و جمعی کثیر از متعینان را بهانهٔ آنکه در خلع و قتل خسرو سعی نموده اند از پای درآورد و چون از نسل خسرو پسری ظاهر نبود خود بر تخت جهانبانی نشست زمان حکومت اردشیر مختلف فیه است در مرآة الذهب پنج ماه گفته است ابن اردشیر در کامل التواریخ آورده که کان ملکه ستة اشهر والعلم عند الله ذکر سلطنت شهریار او را فرائین و شهریار نیز گویند و در شاهنامه از وی بگراز تعبیر کرده اند بالجمله چون مستقل گشت سپاه ایران این صورت که بیس روی کرد همت بسته روی بر زمین نهند ننگ داشتند بنابرین سه برادر از لشکریان اصطخر بر قتل او اتفاق نموده در حین سواری به نیزه از پشت زمین بر زمینش انداختند مدت سلطنت او بقولی چهل روز و بروایتی بیست روز اما ابوحنیفهٔ دینوری گوید که چون یک سال از سلطنت شهریار بگذشت بر عجم تابیند آمد که شخصی که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکومت کند لاجرم بروی هجوم کرده بقتلش آوردند و جوان شیر بن پرویز را که از دمه خواهر بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند بعد از یک سال که جوان شیر فوت شد امر سلطنت بپوران دخت مفوض گشت ذکر پادشاهی پوران دخت بنت خسرو پرویز دختری عاقله بود و تمهید بساط معدلت و نصفت نمود جسرها و پلها را عمارت کرد و یکی از کشندگان شهریار را وزارت داد و خشبة الصلیب را که در زمان خسرو از روم آورده بودند بر قیصر منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاده پیغام داد که متعلقان شهریار را که در ان ولایت باشند بقتل آورند و قیصر از فرستادن خشبة الصلیب شاکر و ممنون شده در مقام محبت برآمد و پوران دخت جمعی را که در ان ولایت در خون پدر و برادرانش سعی نموده بودند بتیغ انتقام گذرانید بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت کرد بآخرت شتافت در گزیده گوید که پوران منسوب بدوست ذکر سلطنت جشینده بعضی گفته اند که از بنی اعمام بعیدهٔ پرویز بود و ملازم پوران دخت و فیروز نام داشت و جشینده لقب او بود سری بسیار بزرگ داشت چون تاج بر سرش نهادند گفت این تاج بغایت تنگ است عقلا و اشراف آن تفاؤل گرفتند و گفتند مدت پادشاهی او اندک خواهد بود ابن اثیر گوید کان ملکه قلیل من الشهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون آن لفظ بر زبانش جریان یافت اعیان مملکت گفتند که این سزاوار پادشاهی نیست چه لفظ تنگ در بدایت حال بازو صادر شد لاجرم تاج شاهی را از سر او برداشته بر فرق دیگری نهادند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشینده خسرو بن قباد بن نوشیروان بادشاه شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخین است چه در اکثر تواریخ بعد از ذکر جشینده آزرمی دخت مذکور است ذکر پادشاهی آزرمی دخت بنت خسرو پرویز وی از عقلای زنان و جمیل ترین نسوان بود برای خویش استبداد نموده وزارت خود بهیچ کس نداد و در ایام دولت او فرخ زاد که از زمان سلطنت خسرو تا آن عهد امارت خراسان باو بود و پسر خود رستم را بخلافت نصب کرده بمداین رفت و بر چهرهٔ ملکه عاشق گشته واسطه جهت خواستگاری نزد او فرستاد آزرمی دخت پیغام داد که پادشاهان را شوهر کردن عیب باشد اگر سپهبد در محبت ما صادق است باید که در فلان شب بقصر ما آید تا او را بکام دل رسانیم که ما نیز طالب اوئیم و امیر حرس را گفت که هرگاه فرخ زاد بکوشک آید مرا خبر کن و چون وعدهٔ وصل نزدیک شد فرخ زاد بحمام رفته بدن را مصفا کرده مقداری مفرح یاقوتی که از انواع ادویهٔ باه بدان انضمام یافته بود تناول کرده با فرح و سرور در شب مقرر بوعده گاه شتافت امیر حرس از آمدن آن خون گرفته ملکه را آگاهی داد آزرمی دخت فرمود تا سر آن شهوت پرست را برگرفته تنش را بدر قصر انداختند چون امرا و اعیان سپاه این صورت را مشاهده نمودند در حیرت افتادند و از امیر حرس پرسیدند که موجب این سیاست چه بود گفت تا استاد از کشتن نشد ملکه بقتل او فرمان نداد آنگاه مجموع را معلوم شد که جرم امیر خراسان چه بوده است و رستم پسرش از استماع این خبر آشفته شد و لشکر بمداین کشیده بر آزرمی دخت استیلا یافته او را هلاک ساخت ذکر پادشاهی کسری بن اردشیر در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از قصهٔ آزرمی دخت عجم تفحص شخصی مینمودند که از ابنای ملوک باشد تا شنیدند که در اهواز شخصی است کسری نام از فرزندان اردشیر بابک آن بیچاره را آورده بر تخت نشاندند چون از تدبیر ملک عاجز بود سپاه از وی ناامید گشته آن بی گناه را کشتند ذکر سلطنت فرخ زاد بن خسرو بعد از قتل کسری عجم بتفتیش حال شاهزادگان مشغول گشتند معلوم شد که یکی از اولاد پرویز که از توهم شیرویه فرار کرده بود در نصیبین است عجم این را سبب دولت خود دانسته او را بمداین آوردند و بپادشاهی نشاندند فرخ زاد چون بر تخت نشست مردم را بعدل نوید داد و خلائق امیدوار گشته چون یکماه از سلطنت او بگذشت یکی از غلامان او زهری جان گداز در شراب تعبیه کرده بدو داد و بدان سبب درگذشت ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار در آن آوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرایی باز داشته بنا بر احکام نجومی از صحبت زنان منع میکرد چنانچه شمهٔ از آن سمت ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاد و از استیلای شهوت تظلم نمود و یکی از بنات اشراف را که بواسطهٔ حجامت شاگردی حجامان داده بود در لباس ذکور بهانهٔ حجامت کردن نزد شهریار فرستاد شهریار با وی مباشرت کرد آن عورت بیزدجرد حامله گشت بعد از وضع حمل آن کودک در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا پنج ساله شد روزی چشم خسرو بروی افتاد پرسید این چه طفل است گفتند پسر شهریار است چون منجمان گفته بودند که آخر پادشاهان بنی ساسان که ملک از او منتقل به بیگانگان شود بر تن خویش عیبی دارد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند آن عیب را بر زانوی او دیده خواست تا او را سیاست کند شیرین مانع آمد و خسرو گفت که این شوم را از قصر بیرون برید تا دیگر نظر من بروی نیفتد شیرین او را الطرفی

از اطراف ولایت گسیل کرد تا از سمط پرویز امین گشت چون اهل اسلام بر صدد مملکت عجم غالب آمدند فرخ زاد بشهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر بمداین آورده تاج شاهی بر فرق او نهادند و در عهد سلطنت او میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین آورده یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفت و در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حال یزدجرد در اثنای قضایای خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین در دفتر دوم سمت گزارش خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی بر ضمائر ارباب بصائر مخفی نماند که سبب ترکیب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این دفتر و اختتام این مجلد که مشتمل قضایای انبیا و محتوی بر وقائع سلاطین و حکماست بعد از ارادت الٰهی و عنایت پادشاهی توجه ضمیر منیر دولتمندی ست که در سر او جهرا سلوک منهج حق را التزام نموده و در شدت و رخا از اختیار مسلک باطل اجتناب نموده در اعلام معالم دین و ترویج شرع متین غایت سعی را مبذول داشته و در قمع اشرار و فجار دقیقه از اهتمام تام مرعی نگذاشته ابواب رأفت بر روی عالمیان گشاده و از چشمه عدل و احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده و رایات ارباب علم و دانش را بر مفارق اصحاب فضل و بینش افراخته مهمات هر یک از ین دو طائفه را حسب المراد ساخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تار فقر بروز روشن غنا مبدل گشته و از فیض سحاب کرمش مشکر خشک سال حرمان و نیاز بهشت بهزیست نهاده الحمد لله علی آلائه والشکر علی نعمائه که بنا بر وفور عنایت او در بلاد خراسان عموماً و دار السلطنت هرات خصوصاً با وجود علماء اعلام و فضلای کرام مزین گشته ذات عدیم المناقش از جمیع فنون و صنوف علوم به نصیب اکمل محظوظ و بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از فوائد نقلی در میان آید افاضل روزگار از طبع نقادش استفاضه مسائل دینیه نمایند و در هر انجمنی که سخنی از مباحث حکمی روی نماید حکمای عالی مقدار از ذهن وقادش استفاده معارف یقینیه نمایند سینه اش محل ودیعت کنوز حقائق و صحیفه قلب سلیمش مهبط رموز دقائق هو الامیر الاعدل الاکرم حاوی المعالی الامور و جلیل الهمم بانی المبانی المعدلة والانصاف هادم قواعد الظلم والاعتساف مقرب الحضرة السلطانیة مؤتمن الدولة الخاقانیة الذی یفتخر باطاعته الصغیر والکبیر نظام الملة الزاهرة والشریعة الباهرة امیر علی شیر اعلی الله تعالی شأنه و خلد زمان المجد والعلی بدوام ایامه و آوانه رجا و اثق و وثوق صادق که مستفیدان مجالس اعلی زادهم الله تعالی بمضمون کلمة الانسان مرکب من السهو والنسیان را ملاحظه فرموده در اصلاح خطائی که بینند کوشیده خط کان لم یکن کشند و ذیل عفو و دامن تجاوز بر آن پوشند و بعد ازین شروع در قسم دوم ازکتاب بعد فصلی از حکایات حضرت رسول و آل و اصحاب آن جناب صلی الله علیه و آله و اصحابه با سوانح وقت از فیض ربانی مامول ست و حسن قبول خاطر فیاض حضرت سلطانی

مسئول انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر والسلام علی من اتبع الهدی

خاتمة الطبع جلد اول

الحمد لله که جلد اول از جمله هفت جلد کتاب نایاب تاریخ روضة الصفا که مشتمل ست بر بدائع اخبار و غرائب آثار تالیف مولانا خاوند شاه هروی رحمه الله العلی بماه مئی سنه ۱۸۹۱ء مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ھ بار سوم در مطبع منشی نول کشور واقع شهر لکهنؤ انطباع یافت



رنگین ادائی حمد و چمن و نخل پیرائی گلشن ثنا لائق شادابی بخش ریاض کن فکان است که

از کتاب لاجواب با صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیش پذیر که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره برای رفع ظلمات جهان بر سمای رفعت ذرات



تصنیف منیف اخوند با فهم و ذکا پیشه هروی که در تدوین این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست که تصحیح شام و فلق صبح گو آبادان حمید عنوان حمید

در مطبع فیض منبع مخزن نامی منشی نولکشور طبع رنگین بمرکز نشین دلها شد

جلد دوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان این صحیفه مرادات و فهرست مجموعه سعادات مبنی از حکایات ناقلان سیر عظام سلف و مبنی از روایات ناقلان خبر کرام خلف حمد و ثنای واجب الوجودیست که هستی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان اوست فائض الجودی که خلعت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانه بر و امتنان اوست دانائی که علم قدیمش محیط سرائر و دوائر افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانائی که خامه قدرتش مفردات مرکبات را بترکیب دو حرف از فضاخانه غیب بعرصه شهود آورد و رحیمی که نزول آیه نحن نقص علیک احسن القصص جهت انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه نشانه ایست از وفور رحمتش کریمی که مضمون کریمه والذین جاهدوا فینا در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله نمونه ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبان را بصیقل توفیق انجلا داد که بکارگزاری در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که جواد خوش خرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بر سیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزم بجز بر مبدعات ضمیر معطوف سازد و قادری که از محض لطف پرده رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف ترست در دیده سنگدلان شدید العقوبه نمودار سد سکندر ساخت تا غنچه مراد دو چمن عنایت معتکفان تنگ فضای غار ثور شگفت قاهری که از شراره عنف شمشیر مصقول غازیان که چهره نمای پیکر نصرت و ظفرست سر گردنکشان عرب و عجم را با اندک مدتی در بادیه مذلت و هوان انداخت تا دود از دودمان مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسانید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدسته تحیات طیبات که از شمائم انفاسش مشام خرد عنبربیز و دماغ عقل عبیرآمیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد عطرسای و مرقد عدن آسای دوحه چمن نبوت و گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد قاطنان قبه خضرا و مقصد تکوین ساکنان خطه غبرا دمقه امکان و محرم خلوت سرای لامکان خیر البشر و شفیع یوم المحشر

احمد مرسل که خرد خاک اوست ٭ هر دو جهان بسته فتراک اوست

صلی الله علیه و علی عترته واصحابه و عشیرته و احبابه ما دام ضیاء النیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوندشاه بلغه الله الی ما تمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه که بر ضمیر فیاض عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه متبحرین متقدمین و متاخرین در تحریر سیر آثار سید المرسلین و شرح مغازی و اطوار خلفای راشدین مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته اما هر چند پیکر دلکش موزون در لباس پاکیزه متعدد جلوه گر آید نور باصره را از مشاهده آن قوتی دیگر افزاید و مع ذلک اشارتی از مجلس اعلی و موقف اسنی درین باب بسمت ظهور یافت چنانچه در دیباچه کتاب ثبت افتاد لاجرم بعد از فراغ از مقاله اولی در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر نبذی از مناقب ائمه هدی علیهم

من الصلوات اتمها همت قاصر را بتألیف مجلدی مقصور گردانیده که حکایات صفوانتش غمزدای خاطر اهل ملال و روایات خضر آیاتش نزهت افزای حدائق آمال طالبان اسباب کمال است بلیغتی شائع و عباراتی رائق که در بادی الرای روی نمود قناعت کرده است ؎ آن کس که ز شهر آشنائی است ✽ داند که متاع ما کجائیست و عمدهٔ جملهٔ محسنات معانی و الفاظش که شرف افزائیست بنام نامی و القاب گرامی امیر عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری ماهیت مظهر آیات رحمت الهی و مخصوص بعنایات حضرت پادشاهی سالک مسالک هدایت و ارشاد ناسک مناسک خیار و عباد رافع آیات معدلت و احسان ناصب علامات رحمت و امتنان مقرب حضرت سلطانی معزز سلطنت سلیمان مکانی مستخدم اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدوله والدین امیر علی شیر مد الله تعالی زمان عدالته الی یوم القیمة بمحمد النبی و آله و عترته العظام و ها انا اشرع فی الامر الموعود و هو الکافل لتقبل المطلوب و المقصود

گفتار در نسب حضرت رسول ص بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله علیه و آله الی سواء السبیل

و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان نسب عالی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات تا بعدنان متفق علیه است و ما فوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که شش تن از انبیاء مرسل اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلسلهٔ آبای حضرت خاتم تا ابو البشر آدم منتظم اند و زبان بیان بذکر احوال هر یک از آنها بلکه سائر پیغمبران بحسب مقتضاء در دفتر اول پرداخته آمد و اکنون بنا بر رعایت ادب خامهٔ مشکین شمامه از حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که تعداد کرده شد اختصاری نماید و منه العصمة و الاعانة و التوفیق

ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان مروت

اصول خاندان نبوت بطریق اجمال این بود که گذشت تا تفصیل مناقب و مآثر ایشان اینست که والد خجسته آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه التحیة اعنی عبد الله است و او بکمال حسب و جمال نسب و لطف و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمائل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت خویش بود و نور کوکب نبوت محمدی ص از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی ص از چهرهٔ دل افروز او باهر ؎ آنرا که نشان عشق بارست ✽ بر ناصیه وی آشکار است ✽ و در آن اوان از افواه احبار یهود و السنهٔ کاهنان حجاز چنان مسموع می شد که درین زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب این جوان ظاهر خواهد شد و سبب علم علمای یهود بحال عبد الله آن بود که جبهٔ صوف سفید آغشته بخون یحیی معصوم نزد ایشان بود و بر رای آن جماعت از کتب اوائل ظاهر بود که هر وقت که خون از آن جبه متقاطر شود عبد الله بن عبد المطلب والد خاتم الانبیا تولد نماید آورده اند که چون عبد الله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب چنان شیفتهٔ جمال او طالب وصال او گشتند که بساط انبساط که بازدواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان در چیدند ؎ ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی ✽ که ترا عشق بود دل یکی و یار یکی ✽ بر منصهٔ حسن و ناز جلوه گری آغاز کرده نفس نفیس خود را بکرائم احوال و غرائب غائب جمال عرضه کردن گرفتند و او بتوفیق ربانی و تائید سبحانی از امتزاج پری چهرگان ناهید پیکر و حور وشان خورشید منظر محترز و مجتنب می بود و ذیل عفت خود را بلوث تهمت نمی آلود و چون نزدیک شد که از رشحات فیض سحاب مکرمت آن دُر یتیم در صدف عزت پیرورش یابد و از پرتو آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال تربیت پذیرد هفتاد کس از یهودان شام و دلیران خون آشام عهد بستند که بمکه روند و نار وزغم عبد الله را بشام مبدل نگردانند باز نگردند و برین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف اشتهار بشب تار قطع منازل می نمودند و روز از راه منحرف شده می آسودند تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند و انتهاز فرصت مینمودند ناگاه عبد الله را در صیدگاهی یافته بهیأت اجتماع بر سر او تاختند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف نیز دران روز بکار شکار در آن صحرا اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیر ها کشیده و بازوها گشاده بجانب عبد الله متوجه اند حمیت عرب او را باعث شد که دران معرکه با معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم پیش نهاده بدفع ایشان قیام نماید و بعضی گفته اند که داعیهٔ او آن بود که از ایشان درخواست کند و بهر تقدیر دران حین گروهی مشاهدهٔ ایشان شد که مشابهت بمردم دنیا نداشتند بر اسپان ابلق سوار شده از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته و چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شوربختان دران سرزمین شکستی فاحش یافتند ؎ خار که دارد بزمین نیشتر ✽ هم بخلیدن شکنند نیشتر ✽ وهب بن عبد مناف ازین واقعه متحیر شده بخانه آمد و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحهٔ خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمهٔ البیت در حجلهٔ عزت می خواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبد الله در سلک ازدواج کشند و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانیده و او چون خوبی صورت و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نمود و از جانبین بتمهید ما یحتاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال نموده در ساعتی مسعود که زهره از مشتری اکتساب سعادت نمودی زهره را با مشتری ماه سیما قرین گردانیدند و این عروسی در مکهٔ شریفه سبب ماتم ها شده چه قریب دویست خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت و مفارقت عبد الله بر بستر حسرت و ناامیدی خفته خرمن زندگانی بباد دادند ؎ با چشم و دل سوختگان سوز فراقت ✽ آن کرد که با روشنی شمع صبا کرد ✽ و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تأخیری بود از فراق گل رخسار او چون غنچه دلتنگ

بصد زبان بسرائیدند ؎ قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ٭ ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ٭ ومرگ را بر زندگانی ترجیح کرده از حیات بهره ندانستند و آن مویدات این
مقال قضیهٔ فاطمهٔ شامیه است بیان این سخن ومجمل این مفصل آنکه یکی از حکام دیار شام را مخدره بود در سراپردهٔ عصمت که در عالم دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری
کردی ودر اوج خوبی با ماه تمام لاف همسری زدی ؎ یا ابرو کمان وگیسو کمند ٭ با بالا بکردار سرو بلند ٭ واین دختر بر مضمون کتب الهی وصحف سماوی اطلاعی داشت واز شیوهٔ
کهانت نیز با نصیب بود وهمیدانست که وقت آنست که حقیقت خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب متصف بدین صفات منفصل گشته در مشیمهٔ پاک قرار گیرد وبعد از ورود
شهور از حریم عزلت بیارگاه نبوت خرامیده احمر واسود را بدین قویم وصراط مستقیم دعوت فرماید بتصور آنکه شاید از نسیم عنایت ملک متعال شجرهٔ آمال او بثمرهٔ اقبال بارور گردد
وبا نقود جواهر ونفائس امتعه وظرائف امتعه وخیول وبغول وانعام واحمال واثقال عنان عزیمت بجانب مکه معطوف واز محنت وبیداری سحرگاه بیند لیشیده صحرا وبیابان
بامید وصال جانان قطع میکرد ؎ بهوای کعبه چنان میدوانم بنشاط ٭ که خارهای مغیلان حریری آید ٭ چون بفضای مکه رسید رحل اقامت انداخته قبهٔ بارگاه باوج مهر وماه
رسانید تا روزی عبد الله از شکارگاه بازگشته نزدیک بمنزل فاطمه رسید چون نظر فاطمه بر جمال عبد الله افتاد شخصی دید که از پرتو خورشید رخسارش زمین وزمان روشنی پذیرفت
وعلاماتیکه از صحف سابقه بمطالعهٔ او رسیده بود در او معاینه ومشاهده کرد لاجرم سراسیمه از سرای بیرون دوید واز وی التماس نمود که لحظه تشریف قدوم ارزانی دارد وعبد الله
بنا بر استدعای آن پری پیکر مجلس او را بنور حضور منور گردانید وملکهٔ شام بعد از اقامت لوازم ضیافت نقاب حجاب از میان برداشته آنچه در خزانهٔ خیال مخزون داشت
بر طبق عرض نهاده واز عبد الله التماس کرد که او را در حبالهٔ نکاح آورد وعبد الله جواب داد که اتصال ملکه موجب مسرت وارتیاح منست اما این امر خطیر بی استعلام عبد المطلب
تمشیت نپذیرد فاطمه گفت آنچه مقتضی وقت است بتقدیم رسان چون روز بیگاه شد عبد الله از بارگاه فاطمه مراجعت نموده بخانه رفت وبمقتضای قضای ربانی با آمنه
در فراش مرتبت تکیه فرموده وآمنه دران شب حامله بار امانت گشت ؎ آب حیوان که سکندر طلبش می فرمود ٭ روزی جان خضر گشت وخضر شد مشنود ٭ علی الصباح
عبد الله بخدمت پدر شتافت وآنچه از فاطمه شنیده بود بعرض عبد المطلب رسانید ودر امر ترویج مبالغه نمود وبعد از رخصت مبتهج ومسرور بمنزل فاطمه خرامید حدیث موافقت پدر در باب مناکحت با ملکه
در میان نهاد قرة العین حاکم شام امروز ناصیهٔ عبد الله را از نور نبوت بی بهره دید وگلشن رخسارش که بر لطائف کل طری طعنه میزد بی طراوت یافت آهی سرد کشید وگفت ؎ ای حسن
احوال تو دیگر شده ٭ آنچه از اول بدی اکنون نه ٭ بعد از شرائط استفسار دانست که قضا کار خود کرده بعبد الله گفت که خدای دانای آشکار ونهان گواه است که باعث بر این تک ودوی
نه وسوسه شیطانی بود ونه هوای نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو مصاحبت سعادت سرمدی بود که از مرکز خاک تا فلک الافلاک هر چه هست از خیر وشر وخشک وتر مواهب غیر فیض جود
بطفیل او در الیشان لباس وجود پوشانیده است وظاهر چنین بود است که آن بار خود دیدم روزگار فرخندهٔ آثار همیشه در طرب وخرمی گذران باد فاطمه بعد از اظهار
ما فی الضمیر عبد الله را وداع فرموده با خاطری پریشان بجانب شام بازگشت وزبان حالش بمحاصل این مقال مترنم بود ؎ منم امروز ودلی زندهٔ جانان بهدر رفته ٭ بیم آنست
که هنوز دم که بجان ناشدیم ٭ وباقی ایام حیات خویش بتحیر وتاسف گذرانید ومثل این حکایات از ام قتال خواهر ورقة بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود واز فاطمه خثعمیه نیز منقول است
وچون تذکار آن مستلزم شائبهٔ تکرار میشود کلک بیان از تعرض بدان خود را معذور داشت وپیش از انفصال حقیقت محمدی امور عجیبه وغریبه مشاهده میگشت چنانچه مضمون کتب سیر بآن
ناطق است گویند آمنه در حجرهٔ تربیت عم خویش وهب بن عبد مناف روزگار میگذرانید وعبد المطلب او را جهت عبد الله خواستگاری نمود وهاله بنت وهب را برای خود خطبه فرمود
وهر دو عقد در یک مجلس منعقد گشت حمزه از هاله در وجود آمد وخاتم الانبیا از آمنه متولد گشت وبروایت صحیح پیش از ولادت رسول الله عبد الله بدیار شام رفت ودر هنگام مراجعت
وبعضی گفته اند در وقت توجه بدان جانب وبرخی را عقیده آنکه بجهت خرما خریدن چون بمدینه رسید با دم الاثبات بهدم قواعد بنیان قصر وجود او پرداخته در سرای نابغهٔ ... مدفون
گشت ؎ درین مرحلهٔ فانی که خانه دو درست ٭ نه لباس که بنیاد عمر بر گذرست ٭ مدت العمر او بست وپنج سال وبعضی گفته اند سی سال بود والله اعلم وهاشم بن عبد المطلب
چون متولد شد موی سفید بر سر داشت وقولی آنست که از یک موی سفید بیش نداشت وبعد از مشاهده این صورت بشیبه موسوم شد ولیکن از آنکه بسن تمیز رسید از الطاف بکثرت محامد
شیبة الحمد خواندند ونزد مردم بسبب اشتهار او بعبد المطلب گفته اند که پدرش هاشم در بعضی اسفار بمدینه رسید سلمی بنت عمرو که از قبیلهٔ بنی النجار بود در عقد آورده وبعد از ولادت شیبة الحمد
بجانب شام رفت ودران دیار مریض شده از سر حسرت در دیار غربت میگفت ؎ سفر نمودم وبشکست عهد قربی را ٭ مگر بخواب ببینم جمال سلمی را ٭ ودر وقت نزع با برادر خود مطلب
وعبد مناف گفت اورک عبدکما الذی بیثرب یعنی خبر حرمت بحال بنده که در مدینه داری بسوط گردان وقول جمهور درین باب آنست که بعد از فوت هاشم بچندگاه شخصی از
قریش گذر بمدینه افتاد کودکی دید در میان صبیان که تیری می انداخت ومیگفت انا ابن هاشم آن شخص از مدینه بمکه باز آمده در حریم کعبه با مطلب گفت که برادر زادهٔ ترا دیدم
در تیر انداختن مشغول بود وآثار رشد وتمیز از صفحهٔ حال او لایح واعلامات نفر از جبینش مشاهده افتاد که بسبب پریشانی خاطر شد مطلب سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه

روم بمدینه رفته برادرزادهٔ خود را بیاورم آن شخص گفت اینک ناقهٔ من مهیاست مطلب بهمان دم بر شتر او سوار شده بمدینه رفت و بی توقف مادر و خویشان شیبة الحمد را ردیف خود گردانیده بمکه آورد و بنابر آنکه شیبة الحمد جامهٔ نامناسب در بر داشت هر که در راه او را میدید میپرسید که این کودک کیست مطلب در جواب میگفت که بندهٔ منست ع آزاد بندهٔ که بود در رکاب تو ٭ چون مطلب بخانه رسید جامهٔ فاخر در شیبه پوشانیده بمجلس قریش آورد و از کیفیت حال و رفتن او بمدینه بطریق استعجال البشارت اخبار داد و بجهة آنکه در راه بمردم گفته بود که او بندهٔ منست بعبد المطلب شهرت یافت و عبد المطلب بجلالت قدر و نهایت شان و فصاحت نطق و حلاوت گفتار و محاسن افعال و محاسن صفات وحید زمان خود بود و نزد سلاطین عرب و عجم معزز و محترم بود و از جملهٔ آثار او یکی حفر چاه زمزم است

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حفر حضرت آن بالهام ملک منان جلت عظمته

ازعین فیض بحر موهبت در زمان حضرت ابراهیم یمن قدوم اسمعیل آب زمزم در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه تواریخ بتفصیل آن ناطق است و بعضی مردم از قبیلهٔ جرهم در عین عبور از حوالی مکه جهت استراحت فرود آمده بودند که ناگاه فوجی از طیور دیدند که بهیأتی دوران مینمودند که بر سر آب میپرند با هم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته ایم و هرگز درین موضع آب ندیده ایم اکنون مگر چشمهٔ پیدا شده که مرغ برین طریق در گرد آب میپرد ٭ هر کجا چشمهٔ بود شیرین ٭ مردم و مرغ و مور گرد آیند ٭ بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافته بدان جانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه نشسته اعراب را از مشاهدهٔ آن چشمه چشم شان روشن شد و از هاجر صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق پسر او را بدین کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از در رخصت طلبیده که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند هاجر بنابر وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نموده مشروط بشرطیکه تصرف آن جماعت در آن آب بطریق تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی نامحدود بی حد در آن چشمه مقیم شدند و جهت جمع شدن آب چندان خاشاک از ان موضع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقول است که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت نمود و بعد از چندگاه در قدم ابراهیم به بنای کعبه اشتغال نمودند و تا اسمعیل در حیات بود ایالت مکه و پیشوائی قبیله و تولیت خانهٔ کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا خرامید ایالت و حکومت بر اولاد او نابت قرار یافت و بعد از نقل نابت بدار سرور چون اولاد وی در صغر سن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو پدر زن اسمعیل منتقل شد و اعقاب نابت در حجر تربیت و شفقت او بفراغ بال زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام عمر مضاض اخلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرمان دهی متمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود عدت و شوکت بنابر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمی نمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بمثابهٔ رسید که مکه را مجال گنجائش نماند از حرم بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطن نمودند و بعد از مدتی قبیلهٔ جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور و بیداد انداختند و دست تصرف بنذورات خانهٔ کعبه که از اطراف و جوانب بلاد میفرستادند دراز کردند و خیانت در اوقاف بیت الله آغاز نهادند و اثر تعدی ایشان به مقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر و سرداران قبائل که در نواحی مکه بودند هر چند آن جماعت را سرزنش کردند مفید نیفتاد و عاقبت بنو بکر بن وائل و کنانه از اولاد اسمعیل با فرقهٔ از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه ما پیش ازین بنابر حسن معاشرت و ملاحظهٔ صلهٔ رحم در باب حکومت که بحسب ارث و استحقاق بما میرسد مضایقه نمی نمودیم و الحال شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف که در همه اوقات در همه جا مذموم است بتخصیص در مکهٔ شریفه شعار خود ساخته اید وظیفه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خاطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول ستیز نموده ازین سخن سر باز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت با بنی بکر حد ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفیر قرار بران گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند و از سرداران قبیلهٔ عمرو بن حارث را هنگام وداع حکومت حسد دامن گیر شده حجر الاسود را از رکن برکنده و صورت آهو برهٔ طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بخانهٔ کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلائق مخفی گشت و چشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غائب گشت و تا زمان عبد المطلب بدین دستور از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب بآن شد که چشمهٔ هدایت محمدی علیه التحیة و السلام ریاض آمال تشنگان بادیهٔ غوایت را تازه و سیراب گرداند عبد المطلب در خواب دید که قائلی با او گفت که احفر بئر الزمزم یعنی بکن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا مقصود از حفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبی است که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و آب خور اسمعیل و اتباع وی بوده عبد المطلب بیدار شده گفت الهی این خواب را بر من مکشوف گردان چه خصوص آن موضع بر وی مشتبه بود و بار سوم مبشر غیبی در خواب علامات مواضع آب را مشروح با او بیان کرد ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ٭ و تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب بدو صنم است که آنرا اساف و نائله گویند و فردا چون کلاغی ملون طلوعی چنین بیاید و منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گرداند آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبد المطلب

متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود نزدیک بآن و دست منقار بر زمین زده آشیانهٔ مور ظاهر گردید عبد المطلب با پسر خود که در آن زمان همان یک پسر را داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هر چند منازعت نمودند بممانعت پیش آمدند و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک باله ما چاه احداث نمائی نافع نیامد و عبد المطلب بر قوم غالب آمده در آن روز نذر کرد که بعد از اجتنا ثمرهٔ مقصود از شجرهٔ مطلوب اگر حضرت واهب بی منت او را ده پسر کرامت فرماید یکی از آن جمله را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهرهٔ مطلوب از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه سرور قبیله جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبد المطلب افتاد و قریش بدین حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیهٔ ارجمند که بدان فائز شدی قسمت ما را مقرر گردان چه منافع این چاه در زمان سالف تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته غایتش آنکه تجدید آن خیر بر دست تو جاری شده عبد المطلب ابا نموده گفت این وقف بیت الحرام است و قریش در طلب مال بمرتبهٔ خصومت کردند که مهم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بران دادند که نزدیک کاهنه بنی سعد بن هذیم که در حدود شام واقع است بروند تا او در میان ایشان براستی حکم فرماید چه دران زمان هر گاه مشکلی روی نمودی برای دوربین او عرض کردی بنابرین عبد المطلب سایر صنادید قریش بدان صوب توجه نمودند و در اکثر منازل آن راه نه آب بود نه گیاه ؎ زمینی ز گوگرد بی آب تر ؛ هوائی ز دوزخ جگر تاب تر ؛ مرحله از آن مراحل عبد المطلب با معدهٔ گرسنه که از نان خالی باشد و از آب تهی مانند تشنگی بر وجود او و اتباعش غالب شده و بقدر طاقت و توان صبر مینمودند و چون کار باضطرار رسید از منازعان تقدیری آب خواست ایشان آبروی مروت بر خاک ریخته جوابی سرد گفتند ملخص سخن آنکه اگر ترا آب دهیم شاید که درین زمین بکمال تو مبتلا مانیم عبد المطلب از حیات مایوس گشت و در آن حال خواست که از آن منزل بمنزلی دیگر نقل کند و چون ناقه را برانگیخت دید که دریای رحمت ایزدی در تموج آمده در زیر قدم شتر او چشمهٔ آب خوشگواری که در لطافت و عذوبت طعنه بر آب حیوان و چشمهٔ زمزم زدی ظاهر شد عبد المطلب شکر ملک وهاب بجای آورده فرمود تا مجموع ظروف را از آن آب پر کردند که قطرهٔ از آن آب بر لولوی آبدار عمان ترجیح داشت و مخالفان را گفت که آب خود را که دران حرارت هوا تاثیر کرده بود بر خاک ریزید و ازین چشمه که بغایت سرد و تازه است بقدر احتیاج بردارید تا بمقصد متوجه شویم قریش چون این صورت غریب را برای العین مشاهده کردند آب در چشمهٔ چشم آورده گفتند آفرینندهٔ آب و خاک و پروردگار انجم و افلاک که حاکمی عادلست میان ما و تو حکم فرمود اکنون ما را با تو هیچ خصومت نیست التماس آنکه بمقر عز خویش معاودت نمائی که سلوک ما جز اطاعت و انقیاد نخواهد بود و از سهو و غلطی که از ما نسبت بتو صادر شده در مقام اعتذار و استغفاریم و تو شایستهٔ چندین موهبت و کرامتی ع دولت نه بدخدای کس را بغلط ؛ و عبد المطلب از آن مقتضی المرام بوطن مراجعت نمود ؎ چنان رفتم که سوی کعبه حجاج ؛ چنان باز آمدم کاحمد ز معراج ؛ و جاه و شرف او نسبت بزمان سلف متضاعف شده امر حکومت و ایالت مکه بتجدید بر وی مقرر گشت و بعضی گویند که چون چاه زمزم ظاهر شد آهو برهای طلا و اسلحه که حارث بن عمرو جرهمی در آن موضع دفن کرده بود در تصرف عبد المطلب آمد قریش حصهٔ خود برداشته عبد المطلب در جواب ایشان گفت با آنکه در حفر چاه زمزم مرا مدد ننمودید بلکه از جانب شما منعی قوی درین باب صدور یافت من جهت ملاحظهٔ خاطر ما درین قضیه بمقتضی قرعه که در میان ما منصفانست عمل نمائیم قریش برین معنی راضی شده اموال را دو قسم ساخت و در قرعه آهو برها بخانه کعبه تعلق گرفت و اسلحه بعبد المطلب حواله شد و یاس حرمان نصیب قریش آمد عبد المطلب بجهت زینت آهو برها را از در خانهٔ کعبه بیاویخت و آنها را غزال الکعبه خواندند و اسلحه را فروخته هم در مایحتاج خانه صرف شد و آهو برها مدتی آویخته ماند تا نسبت باتفاق ابولهب هر دو آهو بره ها را فرو گرفته و بتجار فروخته چنانچه این قضیه مشروح مذکور خواهد گشت و چون پسران عبد المطلب از مرتبهٔ احاد تجاوز نمود و بعدد عشره رسیدند خواست که بوفای نذر قیام نماید و قرعه زده که یکی از ابنای خویش را قربان کند بطریقی که عرب دران زمان معتاد بودند بعد از استرضای فرزندان میان ایشان قرعه زد قرعه بنام عبد الله برآمد و پدر قصد پسر کرده پسر بدین معنی رضا داده گفت ؎ جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود ؛ کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ؛ اما بنی مخزوم خویشان مادری عبد الله عبد المطلب را ازین حرکت مانع آمدند و عبد المطلب صورت واقعه مفصلا بر رای عقده کشای کاهنه سجاح نام که در شیوهٔ کهانت عدیل و نظیر نداشت عرضه داشت سجاح فرمود که دیت مردی در میان شما چند است عبد المطلب گفت ده شتر سجاح فرمود میان ده شتر و فرزند قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها و الا زیاده کن ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون ؛ عبد المطلب بموجب فرموده عمل نموده بار دیگر قرعه بنام عبد الله بیرون آمد و همچنین تا شتر بصد رسید و قرعه بشتر افتاد و عبد الله از آن مهلکه خلاصی یافته شتران بچراگاه آخرت رفتند و از جملهٔ اتفاقات آنکه دیت احرار شریعت احمد مختار موافق مقتضی قرعه است ع چه اختر میگذشت آن فال شد راست ؛

ذکر ملاقات عبد المطلب با ابرهه بن الصباح در حین توجه او بمکه جهت تخریب خانهٔ کعبه

چون ابرهه بولایت یمن استیلا یافت در عقب مردم به بیت الله در آمده و رغبت مردم را بزیارت بیت الله مشاهده کرده در موسم حج با خود خیالی بست سست تر از بیت عنکبوت که برابر خانهٔ کعبه کنیسه سازد تا هیچ کس از طواف آن بزیارت خانهٔ کعبه نپردازد بنابرین بنایان مبانی ولایات و معماران معمورهٔ مملکت خود را طلب داشته حکم فرمود تا در اندک زمانی بشهر صنعا کنیسه ساختند در غایت تکلف و تزیین که دیدهٔ سپهر برین بر روی زمین مثل آن بنای کم دیده و نقاشان

شیرین کار بسقف و جدار آن عمارت که از رفعت سر بسپهر میکشید نقوش غریب و صور بدیع برنگاشتند و آن غافل ندانست که رضای حضرت واهب الصور بارتفاع عمارت بی مقرون نیست چه خاکی پست چگونه سر باسمان ساید بعد از اتمام عمارت عرضه داشتی بپایهٔ سریر نجاشی ملک حبشه فرستاد چه در آن زمان حکام یمن تابع ملوک حبشه بودند و پادشاهان حبشه را نجاشی گویند چنانچه ملوک روم را قیصر و چین را خاقان و هند را رای نامند و مضمون عرضداشت آنکه بنام همایون ملک که سایهٔ دولتش تا انقراض عالم مبسوط باد خانه ساخته ام و کنیسه پرداخته تا مطاف حجاج و زوار از خانهٔ کعبه بسند و مانند حاجی و اثقی که مثوبات آن در عاجل و آجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل گردد نجاشی بشرف احماد ارزانی داشته و ابرهه مردم را بزیارت کنیسه که قلیس نام داشت دعوت کرد و از اطراف بلاد و طوایف عباد بعضی از برای تقرب حضرت سکندر کاری و بعضی بتماشا و تفرج خانهٔ نگارکاری روی بصنعا نهادند و چون این خبر در بلاد عرب شایع شد نفیل نامی از بنی کنانه عصبیتش دامن گیر شده بصنعا رفته محافظان کنیسه را فریفته به بهانه آنکه نذری کرده ام که شبی تا روز در این مقام متبرک بعبادت قیام نمایم باین حیله رخصت بیتوته حاصل نموده و محافظان او را شب در کنیسه گذاشته در را مقفل کردند و بخانهای خود رفتند و نفیل در آن شب مسهل خورده بقر اعبال در و دیوار آن بتخانه را بقاذورات خود بیندود و چشم بر در نهاده منتظر فتح الباب میبود و چون محافظان بدستور معهود سحرگاه در خانه را باز کردند نفیل از کنیسه چون تیر از کمان جسته سر خویش گرفت و راه دیار در پیش و سالها گذشت که ع هنوز بوی تو می آید از منازل ما * صباح که شمهٔ از این خبر بمشام ابرهه رسید بوی که این حرکت از نتایج طبیعت عربیست لاجرم در غضب رفته س بدادار دارنده سوگند خورد * بروز سفید و شب لاجورد * که بمکه رود و خانهٔ کعبه را خراب کند بعد از تصمیم عزیمت باحضار لشکر فرمان داد و کسی به نجاشی فرستاده آن صورت حادثه و عزیمت خویش را بدان جانب اعلام کرد و فیل سفیدی که کوهی مجسم بود از ظفر و نصرت مسمی به محمود از ملک طلبید انبه جمود با هر سپاهی که همراه بودی فتح و ظفر همعنان وی بودی و آن بغایت سفید بود و بلند س بلون ابر و بسیر صبا و رفعت چرخ * بشکل کوه و محل زمین و فعل زمان * بپایش بمرتبه که از مشاهده آن لوامع چنان متفرق میشد که دیگر جمعیتش در سراپردهٔ حیا مجال نمودی و رفعتش بمرتبه که قوت باصره از آیینهٔ زانوی آن بهیچ وجه تجاوز نمیکرد نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را با چند سر فیل دیگر کوه پیکر عفریت منظر فرستاد س دندان یکی سخت شده در دل مریخ * خرطوم یکی حلقه زده گرد ثریا * روانه گردانید ابرهه با مردان صف شکن و پیلان مرد افکن از ولایت یمن بیرون آمده متوجه مکه گشت ذونفر که یکی از ملوک بنی حمیر بود بر عزیمت نامبارک او اطلاع یافته بالشکری گران بقصد محاربهٔ وی روان شد بعد از تلاقی فریقین از جانبین تسویهٔ صفوف قیام نموده نائرهٔ جنگ و جدال اشتعال یافت و ابرهه غالب آمده ذونفر در چنگال تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابرهه بقتل او فرمان داد ذونفر دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر خون من درگذرد مدة العمر بشرایط نیکو بندگی تقدیم رسانم ابرهه خون او بخشید و بفرمود تا بند گران در گردن او نهادند و بولایت حجاز در آمد لشکریانش دست بغارت و تاراج برآوردند و مراعی و مواشی نواحی و حوالی آنرا تاخته تصرف نمودند و از آنجمله دویست شتر عبد المطلب را بینجا بردند ع در تیر زمانه شتر گربه است و جمعی از قبائل عرب مثل قریش و هذیل خواستند که بمخالفت پیش آیند و چون دیدند که تیر تدبیرشان بهدف مراد نمی آید سپر مقاومت بینداختند در این اثنا ابرهه حناطه حمیری را نزد قریش فرستاد محصل رسالت آنکه من در این ولایت بجنگ و خون ریختن نیامده ام بلکه غرض من انهدام خانهٔ کعبه است اگر شما مایل محاربه باشید ساز و عدت آن نیز مهیا و با حناطه مقرر کرد که اگر قریش سر مصالحه دارند سرداران قوم را با او رحناطه بمکه آمده پیغام ابرهه را بایشان رسانید و قریش را در مقام صلح یافته عبد المطلب را با خود بلشکر آورد و عبد المطلب بنابر محبتی که باذونفر داشت بملاقات او شتافته در باب جزئیات خود از وی استعلام نمود ذونفر گفت که من از صحبت ملک محروم اما از معتبران لشکر انیس نام با من دوستی دارد اگر مصلحت باشد سفارش ترا باو نمایم تا شمهٔ از خصائل حمیده و شمائل پسندیده ترا بعرض ملک رساند عبد المطلب نیز خود طالب همین معنی بود آنگاه ذونفر از انیس التماس بان نمود تا وی ابرهه را بحال عبد المطلب آشنا گرداند انیس قبول نموده فصلی در باب علو مرتبت و سمو مناقب عبد المطلب با ملک تقریر کرد و رخصت ملاقات وی حاصل نموده او را به مجلس حاضر ساخت و عبد المطلب مردی بلند بالای نیکو منظر شکوه مند بود و چون ابرهه را چشم بروی افتاد و آیات مجد و جلال در ناصیهٔ او مشاهده نمود از تخت فرود آمد و بر بساط نشست و عبد المطلب را در پهلوی خود جای داد و بنابر آنکه زبان هم نمیدانستند ترجمانی در میان معین شده از جانبین بحکایات مشغول شدند و ابرهه چنان شیفتهٔ عبد المطلب گشت که با خود قرار داد که اگر در باب خانهٔ کعبه شفیع شود از اندیشه که در خاطر دارد درگذشته هم از آن منزل بازگردد و عبد المطلب در آن انجمن طلب شتران خویش که لشکریان بتاراج برده بودند نمود و ابرهه از این التماس چنان رنجید که عنان تماسکش از دست تملک بیرون رفته بر سبیل عتاب با عبد المطلب گفت که تو سید و سرور قریشی و بشرف عرب تخصیص قریش بوجود خانهٔ کعبه است و من آمده ام که این خانه را ویران سازم و تو حدیثی از آن باب بر زبان نیاوردی و از سویدای دل تو سودای شتری چند بر زد که قیمت آن در میزان خرد چندان قدری ندارد و اینصورت از همچون تویی غریب و بعید است عبد المطلب گفت اینخانه را خداوندیست توانا و بینا و دانا که محافظت آن مینماید و از ضرر اعدا نگاه میدارد و من خداوند شترم سخن از آن بایدم گفت س حدیث من ز مفاعیل و فاعلاتن بود * من از کجا سخن ملک و مملکت

زکیا؛ ابرهه فرمود تا شتران را تسلیم او نمودند عبد المطلب حدیث العود احمد بر زبان آورده بمکه مراجعت نمود و اشارت کرد تا اهل حرم متفرق گشتند بعضی در جبابای نار و برخی
در زوایای غار جبال متحصن شدند و خود بمسجد الحرام آمده حلقهٔ در کعبه را بگرفت و لحظه بمناجات و رفع حاجات اشتغال نموده از شر آن ملک بد خصال پناه بحضرت ذو الجلال
برده که ناگاه چشم او بر طیر ابابیل افتاد که بتعجیل بر سر اصحاب فیل میرفتند و بمجرد رؤیت طیور عبد المطلب بنشاط و سرور واثق گشته بعد از رفع نیاز بدرگاه ملک
کارساز راه کوه ابیس پیش گرفت و بصنادید قریش در آن سر منزل ملحق شد **ذکر هلاک اصحاب فیل بزخم سنگ ابابیل** صباح که طائر زرین بال مهر از افق شرقی طالع
شده بصوب ولایت نیمروز در طیران آمد و فیل گردون جهت قلع شجرهٔ حیات مخالفان خرطوم انتقام دراز کرد ابرهه بن صباح فرمود تا فیلان را بلباسهای ملون بیاراستند و محمود را
بر سائر افیال مقدم نموده در مقدمه روان ساخت و فرمان داد تا لشکریان بعید سوار شده چون دریای جوشان در حرکت آمدند چون فیل محمود نام محمدت انجام بحوالی بیت الحرام
رسید از خانه رخ بر تافته بکج‌روی آغاز نهاد و هر چند سوار و پیاده با میر و وزیر بیرق بیحیائی برافراخته او را بزور پیش میبردند چون اسب شطرنج بر عقب میجست شاه و لشکر
از این بازی مات گشته بجای خود خشک ایستادند در این اثنا لشکر الهی که عبارت از طیر ابابیل بود پیدا شدند و هر یکی را سنگی در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال که بر هر سنگی
نام آن سنگ دلان بکلک قدرت رقم زده بودند بمحاذات لشکر او با اثر رسیدند و سنگ باران کردند و بر سر هر سواری که سنگی از آن زدند از ناف چهار پا بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که آمد از
نقبهٔ مقعد او بیرون رفتی و مجموع لشکریان با چهارپایان سوای محمود بقهر الهی و غضب پادشاهی گرفتار گشته از پای درآمدند ابرهه اگر چه از آن معرکه بیرون جست اما در همان چند روز
مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار گشت و صورت واقع چنان بود که در آن روز هولناک خود را از میان لشکرگاه بکناره کشیده بجناح استعجال تنها بجانب حبشه روان گشت
و طیری از آن طیور طوق ملازمت او در گردن کرده در عقب آن خون‌گرفته بیرون آمده و در راه مرضی صعب بابرهه مستولی شده چنانچه دست قضا که فحوای کریمهٔ ید الله فوق ایدیهم
ناظر بدانست بندهای انگشتان او را از هم جدا ساخت و او نه مرده و نه زنده بحبشه رسیده در پایهٔ سریر نجاشی حاضر شده سرگذشت لشکر و حکایت مرغان بر رای ملک عرضه کردن
گرفت و ملک از استماع این خبر در مقام تحیر و تعجب مانده بود که ناگاه مرغی که در راه شرائط مرافقت بجای می‌آورد سنگی برابرهه انداخت و او نیز بر راهی که یاران سپس رفته بودند روان گشت
آورده‌اند که بعد از آن واقعهٔ عظمی که اصحاب فیل را روی نمود قریش از قلل جبال حرام هر چند نظر بجانب آن لشکر انداختند و دیدهای دوربین بر ایشان گماشتند حرکتی مشاهده ننمودند
و بنابراین خواستند که بهیأت اجتماعی توجه بآن جانب نمایند عبد المطلب که در مبادی احوال خواتیم اعمال ملاحظه نمودی بنابر مصلحت خویش در تسکین قریش کوشیده بدان جماعت
گفت که شاید اعدا مکری اندیشیده باشند که سکون ایشان مستلزم هیئتی باشد که از آن ضرر بما لاحق شود و مرا با ابرهه فی الجمله سابقهٔ معرفتی هست صواب آنست که اول من بروم
و کیفیت اوضاع معلوم کرده خبر تحقیق بیاورم و قریش رای عبد المطلب را مستحسن شمرده او تنها بدان لشکرگاه رفت و آنچه از نقود بود در موضعی که از نظر اغیار مصون بود
مدفون ساخت ع دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ؛ و چون از آن مهم فارغ شد جمیع قریش را از کماهی حالات اعلام نمود و ایشان علی الفور بدان مردگان تاختند
و متروکات را علی اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و هلاک اصحاب فیل باعث کثرت و زیادتی منال و علو شان و رفعت مکان عبد المطلب گشت ع صد هزاران
جان و دل تاراج رفت ؛ تا محمد یک شبه معراج یافت ؛ **ذکر رفتن صنادید قریش بقصر غمدان و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب را از میان بظهور پیغمبر آخر الزمان** و ذی یزن از دودمان ملوک حمیر و یمن بود و چون ابرهه مستولی شد مردم ذو یزن را بنابر شرف خاندان بچشم احترام و
تعظیم می‌نگریستند و در آن زمان او را خاتونی بود که بزیبائی او نشان نمیدادند و ابرهه این معنی را شنیده طمع در آن جمیله کرد و فرمان داد تا ذو یزن آن خاتون
جمیله را بگذاشت و ذو یزن از این غصه تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا مأیوس گشته روی بدرگاه عدل پناه نوشیروان نهاد و بنابر تباعد هر دو مملکت و تباین هر دو مملکت
و تباین هر دو ملت در امداد اهمال ورزید چه از مداین تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نظر نیت که ذو یزن ربقهٔ متابعت آن ملت را بر رقبه انداخت تا کیش آتش
پرستی که نوشیروان بدان عمل مینمود و تفاوت بیش از پیش بود و ذو یزن بعد از چندگاه که در مداین مانده بساط زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن در زمان حکومت مسروق
بن ابرهه بعد از فوت ابرهه ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار دادگستر بروی ترحم نموده فرمان داد تا هشتصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت
که بجرائم متنوعه محبوس بودند از زندان بیرون آوردند و پیری سالخورده از سپه سالاران خویش هرمز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نداشت بر ایشان امیر گردانید
و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که بمقصد نزدیکتر است متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که
اگر در بحر حبشه آسیبی رسد موجب ملالت و ندامت نباشد و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشسته بعد از چند مدت آن کشتیها
بساحل نجات رسید و هرمز و سیف بجهت آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بدان

لشکر ملحق شدند و منهیان شمه از احوال طالبان ملک حبشه را بعرض مسروق ابن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد وهرز فرستاد خلاصه پیغام
آنکه ابهم ولیعنی سیف ترا و پادشاه ترا بفریفت هاگر تو مدد و سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آئی و من ننگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر بازگردی ترا بزاد و راحله مدد نمایم
و اگر درین ولایت باشی هرزه ترا ازان خواهی بود که در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیک وهرز آمده پیغام رسانید وهرز یکماه امان طلبیده مسروق او را مهلت داد و در اثنای آن
یکماه پسر از حمیریان بسیف پیوستند و بعد از انقضای آن مدت همم بر حرب قرار گرفت و مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد و وهرز پسر خود را نیز با ده نفر سوار
بجنگ مخالفان فرستاد و هر دو سپاه بهم پیوسته عجم بر حبشه تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و پسر وهرز در عقب منهزمان رفته او نیز بقتل رسید مسروق
از مدد پسر روز دیگر با صد هزار سوار روی بوهرز نهاد و جهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته دل بر مرگ نهاد و با پنج هزار کس از مردم حمیر و شش صد نفر عجم در مقابل مسروق آمد وهرز
عصابه طلبیده با برهای خویش بست که موی ابرو و چشم وی را مپوشید و بنابر آنکه وهرز در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدام است و در چه محل مقام گرفته او را همین
نمایند گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوشرنگ در آن تاج تعبیه است در برابر پیشانی او وهرز آن یاقوت خوش رنگ را از دور دیده گفت فیل مرکبی بزرگ است
و درین زمان قصد وی نشاید کرد بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسب نشست و نزدیکان صورت تغیر مرکب را بوهرز گفته او جواب داد که اسب مرکب عز و شرفست زمانی توقف
باید نمود و چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شد وهرز گفت استر نتیجه خراست و خر مرکب ذل و حقارتست اکنون کمان بمن بدهید که وقت کارست و کمان در دست
گرفته فرمود که قبضه آنرا در برابر یاقوت که بر تاج مسروق بسته است دارید و مقارن این حال با خواص خویش گفت بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت
کرده بگیرد ملک در آیند بدانید که تیر کارگر آمده و الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید و بالجمله ۵ چو پیکان ببوسید انگشت او ؛ گذر کرد از مهره پشت او ؛ عقاب اجل که عبارت
از تیر چهار پرست از آشیانه کمان پرواز کرده بنشانه رسید و در دماغ پرغرور پادشاه حبشه جای گرفت ۵ ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد رست ؛ درون سینه ملتفست
انچنان که دل میخواست ؛ مسروق بر استر کشته شد و لشکر جنبشی کرده بگرداو درآمدند سیف ذی یزن و وهرز این صورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بر
کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل بافراط واقع شد چنانچه تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا
آمده در قصر غمدان که دیده نظارگیان در زیر آسمان نظیر آن عمارت بنظر نیاورده بر سریر سلطنت متمکن گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت
اعتناق عروس مملکت روی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از انجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد الشمس و طلحه بن خویلد و
عبد الله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را جهت ساخته بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت
دستبوس حاصل کرده آن جماعت را جمعی دیگر از گردن کشان آفاق را که دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر ساخت و قریش تحف و هدایا گذرانیده
عبد المطلب در آن محفل رخصت سخن طلبیده ملک فرمود که اگر تو از آداب سخن گفتن مجلس ملوک بیرون توانی آمد مانعی نیست عبد المطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس
ملک بجای آورده بر وجهی تعریف و ثنای خویش نمود که آواز تحسین از ان انجمن باوج علیین رسید ۵ گرچه نیست مگر دکس تعریف ؛ که مرا چیست پایه و مقدار ؛
سخنم خود معترف هنرست ؛ چون نسیمیکه آبیار گلزارست ملک بعد از وقوف بر کمال حسب و از کیفیت نسبش پرسید عبد المطلب شمه ازان باب معروض داشت و سیف عنایات پادشاهانه
مبذول داشته فرمود که ولیعنی خواهر مادر رمالی جد مادری ملک نیز از اشراف قبیله بنی النجار است و ملک از قدوم ایشان اظهار فرح و سرور نموده ایشان را بدار الضیافت فرستاده فرمان
داد که ما یحتاج همه را از ماکولات و مشروبات مهیا دارند و تا مدت یکماه نه اجازت ملاقات داد و نه رخصت انصراف و چون مدت مذکور منقضی شد روزی عبد المطلب را در خلوتی
خاص طلبیده بشرف اختصاص ارزانی داشت و بعد از تمهید مقدمات فرمود که از امور مخفی و قضایای مختفی صورت واقعه بر مرآت ضمیر ما ارتسام یافته و در اظهار آن از وقوف
اغیار اندیشناکم و چون تو مخزن اسرار حکم و مجمع محاسن شیم و مظهر سر موعود و اصل ثمره مقصودی خرد خرده دان تجویز نمیفرماید که اینصورت را از تو پوشیده و پنهان دارم
۵ سرست درین سینه که گفتن نتوانیم ؛ گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم ؛ و بدین سر جز اهل البصیرت و ارباب فراست اطلاع ندارند باید که مطلقا با آشنا و بیگانه حدیثی ازین
باب بر زبان نیاوری بلکه سایه خود را و زان راز سربمهر محرم نشماری ملک با آنکه در اخفا مبالغه فرمود در اول کار بطریق مجمل بیان فرمود که عنقریب از عرصه غیب امری بعالم
شهود خواهد آمد که موجب شرف و مباهات احیا و روندا و سبب رفعت درجات موتی در عقبی گردد و ساکنان ام القری بزیادتی اختصاص آن موهبت عظمی از کافه برایا
مستثنی گردند بتخصیص و دمان تو شرافت ملک سخن بدینجا رسانید عبد المطلب را در مقام طلب توضیح و تفصیل یافته فرمود که هرگاه که در حریم محترم و کعبه مکرم مهمانی کریم از عالم
غیب بارگاه شهود آید که در میان دو کتف او خالی باشد جن و انس را بمتابعت و انسی پیدا شود و بواسطه ظهور آن صاحب سعادت ترا رفعتی باوج سموات رسد

عبد المطلب گفت الحمد لله والمنة که از خزانهٔ انعام ملک متعال بخلعتی گرانمایه وافسری ثمینه که موجب سرافرازی من واعقاب منست بوطن مألوف مراجعت مینمایم واگر مهابت و احترام مجلس عالی نبودی از حقیقت حال بوجهی استعلام نمودمی که هیچ نوع شک وریب دران نبودی پادشاه فرمود که وقت آنست که نوع منزلتی جلیل خلقی موسی قدمی عیسی دمی محمد اسم تولد نماید وشاید که متولد شده باشد ویکی از علامات او آنکه در بدایت سن از ابوین جدا مانده جد وعمش بکفالت حال خجسته مآل او اشتغال نمایند واز محض عنایت خداوند به منصب بلند وخلعت ارجمند نبوت فائز گردد وباوجود آنکه نانویسنده باشد قلم نسخ بر مقتضی صحف سالف وکتب سابق کشد وجهانیان را از متابعت شیطان بعبادت رحمان دعوت فرماید وبر طبقات امم که با او مخالفت نمایند غالب گردد وبتان را بشکند وبتخانها را ویران سازد وحرارت آتش پرستان را بتیغ آبدار متابعان خود فرو نشاند وباکل در مقام محبوبی مهیمن منان باشد دقیقهٔ از دقائق عبودیت نامرعی نگذارد عبد المطلب فرمود که امید بمراحم خسروانه آنکه از لفظ گهربار ملک این معنی بروجه صریح مودی گردد سیف ذی یزن فرمود که برب العزت وخداوند کعبه که نزد ما صحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی وآنچه با تو گفته ام محض حق وعین صدق بود واین حدیث از کتب آلهی واخبار سماوی که فهم هر کس بسر حد ادراک آن نرسد بما رسیده عبد المطلب از سر خضوع پیشانی سکنت وخشوع بر خاک نهاده سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک گفت سر از سجده بردار واگر ازین ماجرا خبر داری شرف اعلام ارزانی دار عبد المطلب سر برداشت وتقریر کرد که پسری داشتم عبد الله نام که بسمت کیاست وفرزانگی باصفت مروت ومردانگی جمع داشت ودوست ترین فرزندان من بود بنا بر اهتمام حال وانتظام احوال آن فرزند عزیز آمنه بنت وهب بن عبد مناف که بحلیهٔ جمال وعفاف آراسته بود در سلک ازدواج او در آوردم وآمنه زوجهٔ او چون حامله شد قرة العین وثمرة الفواد وحاصل الحیواة من عبد الله در عنفوان شباب وریعان جوانی بساط زندگانی طی کرده رخت حیات بعالم بقا کشید ومرا بدست اندوه ومحنت اشتیاق سپرده وبعد از حدوث این واقعهٔ هائله از آمنه فرزندی متولد شد محمود الخصائل بعلاماتی که ملک بیان فرمود وبه محمد موسوم گشت تا اسم مطابق مسمی باشد واکنون از سر حد طفولیت بمقام صبی انتقال نموده ارباب فراست واصحاب کیاست آثار سیادت وانوار سعادت از بشرهٔ همایونش مشاهده میفرمایند وبنابر مؤانستی که مرا با او واقع است تصور من آنست که عبد الله هنوز در قید حیات است ؎ زنده است کسیکه در تبارش :: ماند خلفی بیادگارش :: چون عبد المطلب حدیث بدین مقام رسانید سیف ذی یزن فرمود که صورت واقع را از یهود پوشیده دار چه آن جماعت در نهایت عداوت اند با او وبا قوم خود ازین حدیث هیچ مگوی که از حسد الشیطان ایمن نیستم وبدانکه چون محمد صلعم مبعوث گردد قریش با او مخاصمت نمایند ومنازعت ورزند ودر دفع او حیلها اندیشند وفتنها انگیزند وآنحضرت بحسب ضرورت از مکه بیرون آمده قدم در بادیهٔ هجرت نهد وباهل مدینه که در متابعت او ثابت قدم باشند ملحق گردد ومهم دین مبین دران سرزمین تمشیت پذیرد ومن اگر بحیات مستعار اعتماد میداشتم لشکرها مرتب داشته بخدمت میشتافتم وانتظار قدم او میکشیدم ودر نصرت دین حق میکوشیدم وتاخیر درین امر از آنست که غالبا زمان دعوت خجسته آغاز فرخنده انجام اورا درنخواهم یافت ؎ فرشته ایست برین بام لاجورد اندود :: که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار :: وبعد از بشارت ظهور صاحب دودمان طهارت واتمام وصیت در محافظت این بشارت سائر صنادید قریش را که در ملازمت بودند طلب فرمود وهر یک را بانعام ده غلام وده کنیزک وده برد یمانی وپنج رطل طلا وده رطل نقره وظرفی پر عنبر وصد شتر سرافراز ساخت وموازی آنچه بایشان انعام کرده بود بعبد المطلب داد وازو التماس کرد که سال آینده بدار الملک صنعا آید وتجدید عهد ملاقات بر دارد آنگاه همه را دستکام بجانب مکه واجب الاحترام بازگردانید واز قضای ایزدی در همان سال مرغ روح آن پادشاه حمیده خصال در شکارگاه بدام صیاد اجل گرفتار شد وتفصیل این کلام مناسب این مقام نیست وبعضی گفته اند که عبد المطلب را مرگ امان نداد که دیگر بملاقات ملک شتابد وعبد المطلب را سخنان سیف ذی یزن وثوق تعبیر خوابی که پیش از ولادت رسول صلعم دیده بود زیادت گشت

ذکر خواب عبد المطلب منصرف بمقدمهٔ مناسب

چون مدون اوراق بعد ازین منامات صادقه در سلک تحریر می‌آید ذکر شمهٔ از حقیقت خواب واقسام آن شاید که نیز خردمندان صافی ضمیر چندان نامناسب ننماید برای ارباب تیقظ وانتباه مخفی نماند که خواب عبارتست از بازایستادن حواس ظاهره از مشاهدهٔ محسوسات بواسطهٔ میل فرمودن روح حیوانی بباطن واگر نفس درین حال ملاحظهٔ صورتی نماید آنرا نیز خواب گویند وخواب بمعنی ثانی منقسم میشود بدو قسم راست ودروغ خواب راست آنست که چون نفس بشری از شواغل حسی فراغت یابد بنا برین مناسبتی بملاء اعلی ونفوس عالم بالا اتصال روحانی بر بعضی آن صور که در مبادی عالیه منطبع است مطلع گردد چون این قضیه نزد فرقهٔ صوفیه وجمیع حکما مقرر گشته که مجموع صور حوادث عالم کون وفساد در نفوس فلکی مرتسم ست چنانچه در خیال صور اشیا ارتسام می‌یابد چون نفس ناطقه قوی باشد ومتخیله ضعیف آنچه از جواهر شریفهٔ عالیه در عالم خواب بر نفس فائض شده باشد متخیله دران تصرف نتواند کرد وآنرا بالصورة ودیگر منتقل نتواند گردانید همچنان بخیال سپارد ونائم بعد از بیداری نقشی را که از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد در خیال خویش موجود یابد واین خوابی باشد راست غیر محتاج بتعبیر واگر متخیله نیز قوی باشد در صورتیکه از نفس فلکی بر نفس بشری انعکاس یافته باشد تصرفها کند ولباسهای مناسب در آنها پوشانیده بخیال سپارد واین خوابی باشد که

اما محتاج به تعبیر نیست ازین مقدمات لازم آمد که خواب را است هم منقسم میشود بدو قسم چنانکه مطلق خواب منقسم است بدو قسم و بر رای ارباب دانش پوشیده نیست که رویای صادقه مخصوص به متقلدان قلادهٔ شریعت و ملت میباشد و چون قوت متخیله قوی باشد و نفس ضعیف متخیله همیشه نفس را ابا بر عایت قدیم در خواب بحرکات خویش از تشبیه و تمثیل و تالیف و تفصیل مشغول گردانیده از مطالعهٔ عالم معقولش مانع آید ؎ نوعی بدو بر طبیعتی که نشست ؛ نرود تا بوقت مرگ از دست ؛ چه کار متخیله آنست که پیوسته اشیا را با هم تشبیه کند و اشیاء منفصل را با یکدیگر ملتئم سازد و گاه باشد که اجزای ملتئمه را از هم جدا گرداند و تصویر نفس ضعیف متخیله را بدین وجه خالی باشد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ؛ و گاه باشد که خلطی از اخلاط اربعه بر بدن مستولی گردد و متخیله در مقام مناسب آن خلط صورتها به نفس نماید مثلا چون خون در بدن استیلا یابد نفس ناطقه به دستیاری متخیله در بیداری ادراک صورتی کرده باشد و آن صورت در عالم خواب در حس مشترک انطباع یافته مشاهده و ملاحظه کرد و از فحوای این سطور بوضوح پیوست که رویای کاذبه بر سه وجه میباشد و از جمله خوابهای راست تعبیر که در حیطهٔ عبارت و تحریر می آید درین مقام یکی خواب عبد المطلب است و صورت واقعه آنکه روزی در حجره بخواب رفته بود و از مشاغل خلاص شده که قلم قضا بر لوح خاطر او سطری عجیب نگاشت و مرآت ضمیرش بصورتی بدیع نقش پذیر گشت بامداد بعد بیم نزد کاهنه رفت که در فن تعبیر عدیم المثال بود و کاهنه آثار خوف و رعب در بشرهٔ او مشاهده کرده از آن موجب پرسید عبد المطلب گفت خوابی دیده ام که از مهابت آن خاطر پریشان است کاهنه از کیفیت واقعه استفسار کرد عبد المطلب فرمود که در خواب چنان دیدم که زنجیری سفید از صلب من ظاهر شد مشتمل بر چهار طرف جانبی از آن به ثریا پیوسته و طرفی دیگر بتحت الثرا رسیده و یک سر آن ملحق به مشرق و سر دیگر ملحق به مغرب و من بچشم تعجب در آن نگاه میکردم که ناگاه آن زنجیر متحول شده به درختی سبز و خرم مشتمل بر جمیع اثمار که در عالم نبات موجود است و دو پیر روشن ضمیر فرخ لقائی با صفا در پای آن درخت دیدم ایستاده و من از نام و نشان ایشان پرسیدم یکی گفت من مسمی به نوح ام و دیگری فرمود که نام من ابراهیم خلیل است آنگاه مرا گفتند ای عبد المطلب این درخت اصلی شریف است از آبا و اجداد تو بتو رسیده و از ظهر تو بسمت ظهور رسیده و از فرع بفرع و از صلبی بصلبی بعهد و میثاق انتقال پذیرفته کاهنه گفت اگر درین تقریر صادقی شخصی از نسل تو ظاهر گردد که مقیمان صوامع ملکوت و ساکنان حظائر ناسوت غاشیهٔ طاعت او بر دوش کشیده و حلقهٔ اطاعت او در گوش کشند و زنجیر دلیل است بر استحکام قواعد دین و کثرت انصار و حلقه های او مبنی است از اثبات امر و استحکام کار و علو شان آن صاحب سعادت هر که با او مخالفت ورزد مانند قوم نوح بطوفان بلا و گرداب فنا گرفتار گردد و آن سعادتمند در احیای مراسم ملت ابراهیم شرط التفات و حسن اهتمام بجای آورد که تا انقراض عالم قصور انهدام بقواعد قصر نبوتش و امامتش راه نیابد **ذکر اتصاف عبد المطلب ببعضی اوصاف که بدان ممتاز بود از دودمان عبد مناف** آورده اند که در زمان عبد المطلب طایفهٔ قریش بر گرد هیکل با ایشان منازعه و مجادله و قتال می نمودند آن بود که آن نور نبوت بر چهرهٔ او که شکل مستدیر که افضل اشکال است ظاهر گشتی و از روی تجربه هیچکس از اهل مکه درین قضیه شکی نداشت و هر گاه که واقعهٔ صعب روی نمودی ساکنان ام القری دست بدامن او بر داشته او را نیز در حضرت شفیع میساختند و آن مهم مفصل بطریق اسهل کفایت می شد مصدق این مقال آنست که نوبتی در مکه قحط و غلا بمرتبه رسید که مردم از تمنای نان تماشای ریاضی که نمودار بود از فرادیس جنان نمی پرداختند و ما احسن ما قیل ؎ چنان قحط سالی شد اندر دمشق ؛ که یاران فراموش کردند عشق ؛ و گروه خلایق ابعشتند تا بصد جان کندن گروه از تنور رزق بیرون میکشید نظم ؎ گروه ام خون میشود تا گرده ؛ از تنور رزق بیرون می کشم ؛ و گاهی خشک سال بمرتبه ای انجامید که نم در چشم بیوه زنان و یتیمان نمی ماند و چون از اشتیاق گوشت و نان جان بلب و دل به فغان آمدی صناوید قریش و سرداران عرب در قدم عبد المطلب بکوه میرفتند و او را وسیله ساخته بتضرع و تخشع از بخشندهٔ بی منت و موجدی که بالذات واسطه و سبب حیات عالمیانست مسئلت مینمودند دعای آن جماعت از اسرع اوقات قرین اجابت گشتی و چندان باران آمدی که کشت زار امید ساکنان حرم شاداب و خرم شدی و چمن آمال ایشان بتازگی و نضارت پذیرفتی و این اتفاقات حسنه به برکت قرب زمان ظهور سید المرسلین و خاتم النبیین صدور مییافت و از نتایج لطف ایزدی عبد المطلب را ده پسر و شش دختر مسرور و مستبشر گشته و اول پسری از پسران او که خلعت هستی پوشید حارث بود و او در حفر چاه زمزم با پدر سعی بلیغ نمود و ابو سفیان و مغیره و نوفل از جملهٔ فرزندان حارث بوده اند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شده و سید عالم دربارهٔ او فرمود که ابوسفیان سید جلسای اهل الجنة و حالات او در تضاعیف این سطور خواهد گشت انشاء الله تعالی و این ابوسفیان نیست که پدر معویه است دوم ابولهب است و او را ابوعتبه نیز گویند و از جملهٔ سارقان غزال کعبه یکی اوست و باعث برین قضیه آن بود که شبی ابولهب با گروهی از قریش می می خوردند و کنیزکان مغنیه سرود می گفتند تا اسباب طرب با تمام رسید نقدی رایج تر از آن دو آهو برهٔ طلا که عبد المطلب از چاه زمزم بیرون آورده بود بنظر نیاوردند لاجرم آنها را سرقه کرده بمعرض بیع آوردند اتفاقا عبد المطلب از سرای اهل عیش گذشته آواز کنیزکان مغنیه را شنید که سرودی میگفتند و ابیاتی که مشتمل بر آن بود که آن فعل منکر از ایشان صدور یافته میخواندند عبد المطلب قریش را ازین قضیه مخبر کرده و قریش آن گروه را گرفته فراخور حال هر یک بادیبی بتقدیم رسانیدند و از جملهٔ فرزندان عبد المطلب ابولهب و عتبه اند که مادر ایشان ام جمیل بود عمهٔ معاویه که بفحوای آیهٔ حمالة الحطب مبین حال اوست سوم عبد دست که از کثرت خیر و احسان او را بخیل می گفتند و وی عقبی نداشت چهارم مقوم است که او و حمزهٔ سید الشهدا از یک مادرند از حال مقوم غیر ازین چیزی معلوم نشد پنجم ضرار است و او از جملهٔ سخا

عرب است و کنیتش ابوطاهر و او را عقبی نبود ششم زبیر است و او نیز از جملهٔ شعرای عرب است هفتم ابوطالب و او را شش فرزند بود چهار پسر علی و عقیل و جعفر و طالب و دو دختر ام هانی و جمانه که مادر ایشان فاطمه بنت اسد بن هاشم است که از مؤمنات مهاجرات است و ذکر ابوطالب و کیفیت اهتمام او نسبت بحال حضرت خیر الانام درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی هشتم عبد الله است که زیباترین قوم و قبیله بود و بغیر از سید کونین از وی فرزندی نبود ﴿ بگو محمد درستی که ملک و ملت را بدو تفاخر است بنامش چه جای القاب است نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است و کنیتش ابو عماره و یک پسر داشت عماره نام و دختری مسماة ام الهاد دهم عباس است مکنی بابو الفضل پیش از عام الفیل بسه سال متولد شد و بعد از آنکه هشتاد و شش سال منزل از منازل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان رض در مدینه وفات نمود و عثمان رض بروی نماز گذارد و عباس شش پسر داشت عبد الله و فضل و قثم و معبد و حارث و یک دختر ام صفیه حبیبه نام داشت و مادر ایشان ام الفضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است و اسامی دختران عبد المطلب اینست صفیه عاتکه برّه امیمه اروی و این شانزده فرزند عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمرهٔ اشراف و اعیان از زمام انتظام داشتند و از جملهٔ ایشان شش تن پیش از بعثت فوت شده و چهار پسر که زمان نبوت احمدی دریافتند یکی عباس که رؤس منابر از القاب اولاد ایشان مزین است دیگری ابولهب که باتفاق همه کافر از چهارم ابوطالب که در ایمان او اختلاف است جمعی از علمای معتزله و کافهٔ امامیه را اعتقاد آنست که او بدین موحد در آمد و جمیع ائمهٔ اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت پدران بود و هر دو طائفه باثبات اعتقاد او دلائل اقامه کرده اند و الله تعالی اعلم آورده اند که عبد المطلب نسبت بحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت با آنحضرت بمرتبه بود که آنحضرت را بر اولاد صلبی خود مرجح داشتی و گاه گاه بر زبان راندی و باشاره و ایما رسانیدی که این کودک را شانی عظیم در پیش است و زود باشد که بمعارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی کند گویند برای عبد المطلب در سایهٔ کعبه بساطی انداختندی و فراش آنرا در آن بسیط کردندی و اولاد او بر آن می نشستند و رسول بر سر آن فراش برآمدی و مربع نشستی با تمکین تمام و اعمام رسول آنحضرت را ازین حرکت منع میکردند و عبد المطلب اولاد خود را از آن منع مانع آمدی و اگر عبد المطلب در خواب بودی بجز آنحضرت کسی یارای آن نداشتی که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی را همت آن نبودی که در آن خلوت قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبد المطلب از حرکات و سکنات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آنرا تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش کفایت آنحضرت را با ابوطالب حواله کرد **ذکر فوت عبد المطلب و بردن ابوطالب محمد را** چون مرض بر مزاج عبد المطلب استیلا یافت و طبعش از دفع دشمن قوی عاجز ماند پسران خویش را جمع آورده گفت حالتیکه ناگزیر مخلوقات است نزدیک رسیده و در خاطر هیچ دغدغه نیست مگر اندیشهٔ محمد که نه مادر دارد و نه پدر و خاطر من باین جهت پریشان است وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من متعهد او و قیام کنند ابولهب و بعضی از اخوان بتقدم تلقی پیش آمدند و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد چون ابوطالب دید که مطلوب پدر او بانجاح مقرون نشده التماست سخن را ردی با صاحبدلان است لاجرم بعرض پدر بزرگوار رسانید که اگر رضای سرور قریش و دیار عرب بدین مقرون باشد که در اعلای نشان احمدی و ارتقای مکان محمدی و اهتمام در تربیت ثمرة الفؤاد وسعی در ترشیح آن دردانهٔ مراد انچه مقدور و میسور باشد بتقدیم رسانم و نگذارم که غبار ملال بر چهرهٔ احوال و آمال او نشیند عبد المطلب را این التماس موافق آمده گفت بعینه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من بوده و در لوازم این امر مؤتمن آمده حال نیز در آن باب با او مشورت کنم و او را حکم ساخته تا چه فرماید و این سخن گفته روی بجانب خواجهٔ عالم آورده فرمود که با داغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم بعد از موت مصاحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرائط تاکید بجا آورم خواجهٔ عالم برخاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که رضای تو موافق اختیار منست مصرعه هر چه بود مراد تو هست رضای من همان * آنگاه ابوطالب را گفت که محمد را بتو میسپارم باید در شرائط تحفظ لوازم تیقظ بجا آری بر وجهی که وفور سعی و کمال اهتمام تو مبرز و در مراعات این فرزند عزیز دقیقه از مرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال مساعد او گشت و زمان ظهور او را دریابی معلوم تو گردد که فاضل‌ترین اهل عالم برحال او من بوده ام ابوطالب وصیت پدر را بسامع قلب قبول نموده دست او را گرفته میثاق بستند بعد از روز دوم بیان عبد المطلب گفت اکنون سکرات موت و تلخی جان کندن بر من آسان گشت و روی مبارک حضرت رسول را بوسیدن گرفت و گفت هیچ یک از فرزندان خود را خوشبوی و خوش روی تر از تو نیافتم چون وصیت باتمام رسید و از نوازش آنحضرت باز پرداخت رخت زندگی بسرای ابدی کشید آری بنیان قصر حیوة را بنایان غم لکل الم نوشته اند و صحن کارخانهٔ عمر را بقلم کل من علیها فان نوشته روز شادی را شب غم در پی و شب وصال را روز فراق در قفا و هر کمالی را زوال است و هر خرمی را و بالی در پی شربت موت چشیدنیست و جرعهٔ مرگ کشیدنی گیتی که اولش عدم آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست مدت صد و بیست سال زندگانی کرد و حضرت رسول صلعم در هشت سالگی از جد جدا ماند و در رعایت کنف حمایت ابوطالب تا قرب زمان هجرت که بعز اقبال مقیم بود و ابوطالب مدت العمر بوفای عهد و پیمان قیام

نمود و رضای امیر المؤمنین علی با رسول در سلسلهٔ عبد المطلب ست علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمرو است و بنابر آنکه داشت او را عمرو العالی میگفتند و عمرو در سال قحط و
عسرت بدیار شام رفته نان و نانخورش بی اندازه بر چندان جمازه که تعداد آن در حیطهٔ بیان نیاید بار کرده بمکه آورد و هر روز چند شتر کشته می پختند و نانهای خشک را ثرید کرده
روزی دو نوبت تقسیم میکردند و اول کسیکه در عرب مهمان را بثرید ضیافت کرد او بود و ازین جهت ملقب بهاشم گشت و بعضی از ناقلان سیر گفته اند که هاشم عبارت از شکنندهٔ
نان ست در کاسه بجهت ثرید و تفاوت بین المنعمین بیّن ست و هاشم در سخاوت ضرب المثل ست و در صباحت بی بدل اشعهٔ انوار مصطفوی چنان از جبین او درخشان بود که هر که بروی
نظر افگندی تاب دیدن او نیاوردی و پیشانی بزمین نهادی بعضی از سلاطین ترسایان که مقلد نصارا بودند این معنی را از اخبار رهبانی دانسته میل بمصاهرت او نمودند از آنجمله
هرقل رسولی بدو فرستاده مخدره که در شبستان عزت داشت بروی عرض کرد هاشم از قبول التماس او اعراض نمود آخر الامر بواسطهٔ خوابیکه دید در مدینه سلمی نام را از اشراف قبیلهٔ
بنی نجار بود و بزیور عقل و کیاست محلّی بحبالهٔ نکاح آورد مشروط بآنکه وضع حمل در خانهٔ سلمی باشد و بعد از عقد خاتون را بمکه برد و چون بعبد المطلب حامله شد بنا بر شرطیکه واقع شده
بود او را بمدینه برد و چون عبد المطلب متولد شد هاشم بجانب شام رفت و در غزه که از توابع دمشق ست مریض شده هنگام نزع وصیت فرمود که کمان اسمعیل پیغمبر و علم و کلید
خانهٔ کعبه که از پدران به پسران منتقل میشد بعبد المطلب سپارند هم در ایام جوانی عالم فانی را بدرود کرده قبر او در آن دیار معروف و مشهور ست و بعضی گویند هاشم پیش از ولادت
عبد المطلب بشام رفت و در مرض موت کمان و علم و کلید را ببرادر خود مطلب حواله کرده حکومت خویش را نیز برای او عرض داشت و اشیای مذکوره از مطلب بعبد المطلب
انتقال یافت و هو ابن مناف که نامش مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف اسم یکی از اصنام بود و از غایت حسن و جمال که داشت او را قمر میگفتند و حکومت که از پدر منتقل باو
شد ملوک اطراف بالیاف عبد مناف مبادرت نمودند و او را چهار پسر بود یکی هاشم که شمهٔ از حال او مسطور گشت و عبد شمس که بنو امیه از و منشعب آمد و نوفل که جد جبیر بن مطعم ست
و مطلب که جد اعلی شافعی ست و او را شافعی مطلبی از آن گویند آورده اند که هاشم و عبد شمس توام بودند و در حین انفصال از مادر پیشانی هر دو با هم متصل بود هر چند سعی نمودند
میان اخوین افتراق روی ننمود عاقبت بتحریک شمشیر مهم ایشان فیصل یافت یکی از ارباب بصارت صورت واقعه را معلوم کرده گفت این علامتیست که اولاد هر دو برادر
اظهار ما فی الضمیر بشمشیر نمایند و مهمات خود را با هم بحکومت تیغ تیز بقطع رسانند و عاقبت همچنان شد میان حضرت رسول و ابو سفیان و مرتضی علی و معویه و امام حسین و یزید عداوت
قائم بود اما عثمان نسب او با رسول متصل ست عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و هو ابن قصی نامش زید است و لقب مجمع و قضا داد و او را ازین
مجمع گویند که قریش بعد از پراگندگی بسبب او جمع شدند و صورت واقعه چنان بود که نوبتی بنی حذیفه را از مکه اخراج کردند و قریش را جمع کرده منازل را با آنها قسمت نموده جمعی را که
بزیادتی شرف اختصاص داشتند در درون مکه جای داد و بعضی را که در مرتبه نازلتر بودند در ظاهر مکه جای تعیین نمودند و زمرهٔ اول از قریش را البطح گفتند و فرقهٔ دوم را ظواهر و وجه توصیف
آنحضرت ببطحی ازین جهت ست و باین تقریر معلوم میشود در وصف قصی گفته اند شعر ابوکم قصی کان یدعی مجمعا و قد جمع الله القبائل من فهر و قصی از آنجهت خوانندش که بعد
از فوت پدر در ملازمت مادر بمع و شام رفته چندگاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون او را القصی یعنی بعدی از قبیله و قوم حاصل گشت بقصی ملقب شد و دار الندوه که قریش
قضایای کلیه را در آنجا قرار دادندی او آنرا بنا کرده و دار الندوه مجلس قوم و جای سخن گفتن ایشان را گویند و قصی در ایام حیوة خویش اهلبیت خود را جمع آورده بتقوی و پرهیزگاری
وصیت نموده از غضب و سخط الهی پرهیز نمود و برعایت حقوق جیران امر کرد و بعفت ذیل و امساک زبان و دست و باز داشتن از ناشایست و نا بایست و راستی شعار خود کردن
و وصیت نمود که لقمهٔ از محلی تناول کنید که سبب ملامت در دنیا و مستلزم عقوبت در آخرت نشود و بعملی قیام کنید که ذکر آبا و اجداد در السنه افواه سائر و دائر گردد و مجد و بزرگی به پسران
خود میراث داد و بعد از اتمام نصیحت هر یک از پسران خود را بمهمی نامزد کرد و نقابت و ایالت را بعبد مناف داد و لوا و حجابت بعبد الدار و رفاده که عبارت از ضیافت حجاج ست بعبد العزی
تفویض فرمود و سقایت زمزم و حجابت کعبه ازو از اختراعات اوست و اسامی تلاقی زبیر با رسول آنست زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن
کلاب که مرد فر قریش و اشراف قبیلهٔ عدنان بود و بعد از آنکه دیدهٔ کلاب بجمال قصی روشن گشت گفت بشارت باد شما را ای معشر قریش که فرزندان مرا ترقی دست خواهد داد
بواسطهٔ صاحب ملت که از ایشان بظهور آید و اولاد ازان شرف بی نصیب نباشند هر که مکافات او نماید از آفات عاجل و آجل سالم آید و وای بر آن کس که طغیان و عناد پیش
گیرد و سرکشی کند اما حقیقت این سخن بر خلق پنهان بود تا ظهور اسلام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص در نسب بقصی پیوند لاحق اند عبد الرحمن بن عوف بن حارث بن
کلاب و سعد بن وقاص بن مالک بن وهیب بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره و قریش در جمیع امور برای دوربین مره عمل مینمودند و از موجب فرمانش سر نمیکشیدند مناف
معیشت فقرا و مساکین همیشه آماده داشتی و در سالهای قحط و الواله بر خوان ضیافت او مهیا بود و پیوسته فرزندان را بارتکاب اعمال خیر و احسان و طاعت خالق و رعایت
خلایق ترغیب نمودی و در حین سفر آخرت اهل بیت خود را جمع کرده گفت از آبا و اجداد چنین استماع نموده ام که پیغمبری از نسل ما ظاهر شود که عرب بملازمت او میل نمایند

او گرانقیاد او برمیان بندند مالک بسیط ارض گشته ملوک روی زمین با او در مقام تواضع باشند و مخالفان او مقهور و مخذول گردند وصیت من آنست که نطفه نبوت او لعینه
سفید الا در ارحام طاهرات که از کفار و سفها نباشند و معلوم شما باشد که هرکه را اصلی کریم است قلبی رفیع است و هرکه در کارها افراط کند در ورطه عنا افتد و هرکه در عواقب امور اندیشه
در مقام عزت باشد و هرکه در امری شروع کند بی حیله و آزمایش نفس خود را فریب داده باشد و هرکه نفس خود را در عرصه تهمت آورد سزاوار ملامت گردد و فرمود عمرو بن یحیی و بن پدران شما
ابراهیم و اسمعیل با تمیز داده و اولاد خود را اکراه نموده باید که بملت حنیف تمسک نماید که پدر مرا چنین وصیت کرده است و عمرو بن یحیی و قمعه و برادر اندلیسران الیاس بن مضر بن ابو
ن وراق بن ابو قحافه بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعید بن طلحه بن عبدالله بن سعد بن مره و هو ابن الکلاب و کلاب مرة الحیوة بکفالت امور و نظام مصالح جمهور قیام می
ورد در آخر حیوة با پسر خود قصی گفت که منصب سیادت تعلق بمن داشت در رعایت زیردستان طریقه دیانت مرعی می داشتم و بر مقتضای وصیت اسلاف عمل میکردم تکفل
ما یحتاج ایتام و اراذل موفق شدم و سفهای قبیله را از افعال شنیع زجر کردم و مجالس قوم را از استماع علم مزین داشتم اکنون هنگام رحلت نزدیک است امازد و باشد که از نسل تو
کسی ظاهر شود که سروری شرق و غرب ارض بر و تعلق گیرد وصیت من بتو آنست که پسر خود را وصیت کنی تا با فرزندان چند بطنا بعد بطن عهد و میثاق نماید که به بنان عمام و بنات
عمات که بهم کفو اند وصیت نماید که بعقل و علم کار فرمایند که فلاح نیابد هرکه بر مقتضای عقل و علم عمل نکند بدانکه سیر حوادث جهت نوائب است و صدق مستلزم عز و شرف و فهم موجب مجد
و جود و قرین فیروزی و حسن خلق مستوجب محبت خلق و فدای تعالی عز اسمه یار کسی باشد که معرفت ایمان دارد و دشمن کسی باشد که حامل لذات است عمر بن خطاب رض نیز در نسب با رسول
صلعم اتصال دارد عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن سعد بن زید بن عمرو بن لعل مذکور که جد فاروق است و هو ابن
لوی مرجع و ملجا قریش حاکم و مطاع مقبول القول و هو ابن غالب از اشراف و صنادید قریش بود مرجع الیه در جمیع امور و هو ابن مره ابو عبیده عامر بن جراح بن وهب بن الحارث
بن فهر و هو ابن غالب ملک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس کی آنست که قبل از وقوع مصائب از آن حذر نماید چون بی اختیار حادثه روی نماید بعروة الوثقای
صبر و تحمل متشبث شود من اکنون در زمره موتی ام و ظیفه آنکه آتشی را که بسبب افساد مفسدان در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی آب شکیبائی تسکین دهی و این دولت وقتی دست دهد که
تعلق و اطفای بلیه را از اطراف و جوانب بدن بعید ندانی و هر ذی حیات را که بینی از اهل ممات انگاری و باید تقلیلی از مال که بتصرف تو در آید قناعت نموده و ظائف شکر بجا آوری
که آن قلیل بهتر از کثیر است که قناعت بدان منتظم نگردد و به تخصیص که بدست دیگران باشد و هو ابن مالک که قریش عبارت از اوست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسب
گفته اند و بهمان مناسبت اولاد او را قریش گویند اول آنکه در بحر دابه ایست که مستولی بر دواب بحر است و لقریش منسوب است و چون نضر بن قریش استیلا تمام یافت او را
قریش گفتند دیگر آنکه قریش ماخوذ است از تقریش و بمعنی تفتیش است و چون او تفتیش حال مردم کما ینبغی مینمود آداب رعایت بجای می آورد بقریش ملقب شد و سبب دیگر آنکه
مشتق است از قریش بمعنی کسب و او چون متعلقان و مردم خود را به تجارت سفر فرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار الیه وصحیح است و بعضی بر آن گفته اند قریش بمعنی فراهم آوردنست
و نضر با آنکه اولاد و احفاد نامی خود را فراهم آورد ملقب باین اسم شد و هو ابن النضر کنیتش ابو النضیر است آورده اند که شبی در حجره خفته بود آوازی شنید که یا ابا النضر ما تو را مخیر گردیم میان
ملک ظاهری و عزت ابدی گفت کلا یا رب قد اخترت ما یبقی الا بد در حین وفات اولاد را جمع فرمود و بر صلاح و انصاف میان خلق ترغیب نمود از بخل و حقد امتناع کرد و کونوا
بمنزلة الآباء و باموالهم مجانة الانبیاء آبائکم و الائمة سوما یفترن به اعقابکم آخر المعرفان ابی اوصی الیه و به اوصیکم و سیادت عرب تعلق باو داشت و جناب او مرجع الیه بود قبل
از رحلت بشارت آخرت قوم خود را گرد آورده گفت شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل پیغمبرید که مجد و بزرگی از آبا و اجداد بشما رسیده لیس مست نمائید مراتب خود را و لشکر آنکه سروری
عرب بر شما قرار گرفته است احکام الهی را تعظیم نمائید و خالصاً لله تعالی باعمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید و از هرکه مستلزم زلت و تهمت باشد اعراض نمائید از بر نفس خود دواجب
شناسید و عقود دائم در لیالی ایام ورد خود سازید و هرکه از شما قطع کند با وی پیوند نمائید و از کفای شایسته خود بواسطه قلت مال اعراض نکنید که مال باطل و زائل است و هو ابن مدرکه
که نام او عامر است و او را مدرک از آن گویند که ادراک شرف آبای خود کرده است و بعضی گفته اند روزی در عقب خرگی دویده او را دریافت بنابرین او را مدرکه خطاب
کردند و این لفظ اشتهار یافت بهر تقدیر این کلمه از برای مبالغه است همچنانکه در علامه و نسابه و هو ابن الیاس آورده اند که یعقوب الدین بعد از تامل بمشاهده چهره فرخنده او در نسب
یافت لاجرم بالیاس موسوم شده بعد از اکتساب فضائل و عروج بر معارج شرف ابنای اسمعیل را که از شریعت ابراهیم و طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک وادی ضلال
مینمودند با تباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون نور دانش و کمال فضیلت و رافت عربیه عرب وضوح یافت اقاصی و ادانی کمر متابعت او را بر میان بستند
و سر انقیاد بر خط فرمانش نهادند شعرای عرب را در مدح او قصائد بسیار است در اواخر ایام زندگانی زحمتی بر وی عارض شده مادر فرزندان او خندف نذر کرد که بعد از شوهر
در سایه هیچ سقف قرار نگیرد و بعقد کسی در نیاید و از تلبس بلباس طیب اجتناب نماید و چون الیاس درگذشت خندف بوفای نذر خویش قیام کرده در فیافی حیرت

و بوادی سرگردانی می گشت تا زمانیکه روی در نقاب تراب کشید و هو ابن نضیر در تقویت ملت حنیفه سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد منقول است که حضرت رسالت از شخصی شنید که میگفت شعر انی امرؤ حمیری حین تنسبنی ؛ لا من ربیعة آبائی و لا مضر ؛ آنحضرت فرمود که این سخن را از خدا و رسول دور گردانیده از سخنان اوست که بالیاس گفت شعر ازرع خیرا یحمد عنه داته ؛ و خیر البرایا اعجله فاحمده ؛ نفسک اکرمها و فیها اصلحها ؛ و امرها من مطلوبها و فیها اخذها ؛ گویند که مدرکه خشتری از مخترعات اوست و هو ابن نزار کنیتش ابو ربیعه است و الیاس نیز گویند نزارش بدان جهت خوانند که هنگام ولادت او پدرش بشکرانه هزار شتر قربانی کرد مردم او را باسراف منسوب داشتند وی گفت در مقابل چنین نعمتیکه خدای تعالی بمن ارزانی داشته من هنوز این را اندک میشمارم گویند نزار مال فراوان داشت و در حال نزع وصیت کرد که نقود را بمضر دهند و خیول را بربیعه و خیمه و ابا را و مسلم دارند و سائر اموال بانمار فرزندان دیگر و هو ابن معد گویند نقل در تمر تازه را معد گویند و او بمرتبه تازه روی بود که جن و انس از ان انگشت تعجب بدندان میگرفتند کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که بنو معد بغایت شجاع و دلیر بودند چنانکه ضحاک ابن معد با چهل نفر بر سر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که کمیت قلم از تحریر تهور ایشان عاجز است و کمیت آنها زیاده از حصا تاخت و اموال آن جماعت را بتاراج برد و متعلقان یهود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا بلایه ایشان نازل گردد و پیغمبر روی بقبله کرده دعا آورده خواست که بآن امر قیام نماید ناگاه وحی الهی در رسید که دست ازین طلب باز دار که خاتم النبیین و فاضل ترین و آخرین الانبیا از جمله اولاد احفاد او خواهد بود و هو ابن عدنان گویند که روزی عدنان بجای میرفت تنها هشتاد سوار بنا بر عداوتیکه با او داشتند در عقب او رفته در کوهی بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که اسپش از پای در آمد او بقله جبل توجه نمود و دشمنان بوی رسیدند عدنان چندان محاربه نمود که بیطاقت شد و التجا بملک منان برده درین اثنا دستی ظاهر شده او را اندرون کوه رسانید و صیحه بگوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلعم

گفتار در بیان کتب آسمانی و اشارت سعادت مندان دو جهانی بنعت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

در جزو ثانی از سفر خامس توراة که بمصداق نقل از احبار یهود بصحت آن اتفاق نموده اند ایمای صریح رفته بظهور پیغمبری که او متصف باشد باین دو صفت و آن هر دو مخصوص است بحضرت رسالت یکی آنکه این پیغمبر از بنی اسرائیل باشد دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد و مراد بمماثلت آنکه صاحب شرع باشد و ذو شوکت و جز سرور انبیا دیگری با وجود این صفات مبعوث نشده و اعتراض نصاری که میشاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوع است بآنکه در انجیل آمده است حکایة عن المسیح انی ما جئت لتبدیل شرع موسی این اعتراض را نیز بوجه دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضا توراة باین معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طالع گردد و آن کوه از مساکن آل اسمعیل خواهد بود و عالمیان اتفاق دارند که بعد از نزول توریت از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود کعب الاحبار گوید که در توریت خوانده ام که محمد رسول است نه درشت خوی و نه غلیظ القلب باشد در اسواق آواز برندارد و مکافات بد بساعت نکند بلکه از جرایم آن در گذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خدا در هر پشته ها گویند و ازار تا نیمه ساق بندند و وضو بر چهار اندام سازند یعنی سر و روی و دست و پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نماز گویند و صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز مگس عسل و در مکه متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد عبد الله بن سلام گوید که او در توریت چنین یافتم انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الآیه و آنکه این محمد بنده و فرستاده منست و من او را متوکل نام نهاده ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کج را راست کند و خلق را بتوحید خواند برکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشاید هم او فرماید که در توریت خوانده ام که باری تعالی توریت بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل را بعیسی در ناصره که قریه ایست و ترسایان را بالنسبت بآن نصاری گویند و قرآن را بمحمد در مکه آورند و چون ابن سلام مطالعه آیات توریت و مشاهده آثار صدق در ناصیه همایون نبوت دید بعز اسلام رسید و تصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفون کما یعرفون ابناءهم نازل شد فاروق حال حاتم ازوی پرسید جواب داد که نبوت محمدی پیش من در معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر رضی گفت این صورت را تصور توان کرد ابن سلام گفت بنا بر احتمال خیانت مادر در فرزند در نسب شبهه پیدا میشود و در حال محمد صلعم از قطعا شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر مرا دوست دارید وصیت مرا بجا آرید تا سید ان پیغمبری که جدا کننده دین حق است از باطل و دین او ابدی است و این بشارت است به بعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیان است و از تغییر بر کران و همچنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شود گواهی دهد که من پیغام تبلیغ رسالت از روی صدق کرده ام و همچنین امم سالفه تکذیب تابعان عیسی میکردند تخصیص یهود که منکر آیات من بیان ایشان می گفتند و چون حضرت رسول مبعوث گشت و از شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و تابعان نقل کرده اند صدق محض و عین صواب است و حکایت یهود در باره ایشان کذب و بهتان است گویند که خدای عز و جل وحی کرد بعیسی علیه السلام که تصدیق کن به نبوت محمد و با او ایمان آر قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد شعر عیسی ز مقدم تو

با نام مزوّر داود و زمین مقدست نفس جان بپرورداد و در زبور داود آمده که رحمت باد بر دولت تو فائض شده یعنی لطف ما با سخن تو آمیخته گشت بنا برین شکر خداوند خیر و برکت
صحو بر تو گردانیدم تا ابد پس شمشیر حمائل کن و بغزا اقدام کن که بر اعدا غالب خواهی آمد و سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس شریعت را بدست و بازوی تو همراه ساخته ایم و امم دیگر در
تو آ شمیمش پای نوروی بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که همه خلق را متابعت او باید کرد جز حضرت مصطفی و در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده ایست که با خبر ماهیم
و باو وحی فرستم تا عدل در میان جمله خلایق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف رفته به برکت او گشوده شود و طلب ستایش من ستوده همه عالم شود و ستایش از چهار حد عالم بدو میرسد
تازه بتازه و نو بنو بسبب آنکه بر پشته با تکبیر گویند و یا دحق کنند و در میان خلق نور حق باشد که هیچ کس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان بر دو دوش باشد و اینهمه اوصاف حضرت ختمی پناه است
و عبد الرحمن زید انصاری گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک نفر پیغمبر که نام او احمد باشد وی بر من بدو چیز بیش است یکی آنکه همسرش خدیجه در دفع شیطان یار او یار
باشد بخلاف همسر من حوا که مدد شیطان کرد و دیگر آنکه خداوند او را یاری داده تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من بر کفر و عصیان بماند وهب بن منبه گوید که خدای تعالی بآدم
وحی فرستاد که منم خدا ایکه مالک مکه ام و اهل مکه همسایگان منند و زوار کعبه مهمان من و این خانه را شهرت به پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و هر امتی که از عقب یکدیگر
آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد از فرزندان تو محمد نام که خاتم پیغمبرانست و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم علما گفته اند که کعب
بن لوی اوصاف رسول از صحف ابراهیم یافته بود لاجرم روز جمعه که در ان تاریخ عروبه گفتندی قوم خود را جمع کرده بعد از حمد و ثنای خدای تعالی با ایشان خطاب کرد که بدانید و در روشن است
و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلایل راهها اند و حکم سلف و خلف یکیست که نر و ماده را باهم جفت کرده اند پس یکدیگر و خویشان را نگاه
دارید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر بگوئید که هیچ مرده بازگشت یا هیچ رفته باز آمد خانهٔ کعبه پیش شماست در محافظت آن بکوشید و انرا آرایش دهید و ملازمت این بقعه تشریف کنید که روز
باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد و اسم مبارکش محمد باشد و بعد از ان گفت کاشکی من در ان زمان بودمی تا در تقویت او کوششها نمودمی وهب بن منبه گوید که در
کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای رسل نازل شده بود خوانده ام که باریتعالی فرمود که من بنی اسرائیل را بکرامت برگزیدم و بتعجب پرورش داده ام و ایشان چون گوسفندی بی شبان و
گرسنه ایشان را باز آوردم و همهٔ ایشان را جمع کرده غرق نعمت در ایشان اثر کرد تا تو جان آن گوسفندان سرها در ریگ بگذارند و ای برین امت جفاکار ستمگار منکه خداوندم در روز آفرینش
آسمانها و زمینها حکمی مرقوم کرده ام که دینی ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا وقتی معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند بگویند که کی خواهد بود و آن نبی عربی امی باشد که
کردار او نرم و آهسته بود و در اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و من با وجود هر نیکوئی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم
حق و عدل و بهتر سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و با برکت بود و از زمین او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین امم سازم که در اوقات طاعات بتحمید و تمجید
ملهم باشد و خالصاً لله ترک خانمان و مال و منال گیرند و در راه حق با کفار و اشرار مقاتله کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها را در طاعت بر آورند و چون شیر با دشمنان در
نبرد آیند این فضل و کرامت منست بهر که خواهم دهم منم خداوند فضل عظیم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و سایر اوصاف آنحضرت در کتب سماوی مسطور است و بعضی
از اسامی شریفه او در کتب آلهی مکتوب و لغت وی در السنهٔ انبیا مذکور و در کتب سیر که اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بود اما این اوراق اجمال گنجایش جمیع روایات ندارد
لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم بر ذکر حکایات دیگر هم در باب بشارات که از احبار و اقفان اسرار و کاهنان صدور یافته انعطاف مییابد و من الله العصمة و التوفیق

ذکر رسیدن تبع بمکه شریفه و مدینه معظمه و فائز شدن او بدولت ایمان قبل از دعوت

ناظمان جواهر اخبار گوهر سخن را در رشتهٔ نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامگار
گیتی ستان و خسرو ظفر قرین صاحبقران ملقب به تبع و مسمی به ابو کرب که برفعت شان و بسطت ممالک و کثرت ممالیک از سلاطین زمان بسمت امتیاز داشت بعزم جهانگیری و کشورستانی
بالشکری جرار بعدد قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصهٔ آفاق پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات بنواحی مکه رسید از ساکنان ام القری فاطنان
آنجا هیچ کس بلوازم خدمت توجه ننمود و مراسم استقبال اقبال نفرمود مزاج شهریاری از تجرد و خویشتن داری ایشان ناملائم آمد و قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد
و خانهٔ کعبه را خراب سازد و مقارن این نیت ملک جبار رنجی بر بنیهٔ او مستولی گردانید که اطبای حاذق از معالجهٔ او بتنگ آمدند و تبع از استیلای الم قریب بسرحد عدم
رسید و بواسطهٔ یکی از مقربان بارگاه صمدیت که بر فساد نیت اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود و شرائط توبه بتقدیم رسانید تا از دار و خانهٔ اذا مرضت فهو یشفین شفا
یافت ریحوران پادشاه متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نموده فرمان فرمود که هفت عدد جامهٔ فاخرهٔ لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از آن عمل البسه
خانهٔ خدا در میان اشراف و ملوک سنتی موکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چند روز طبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب و مدینه شد مشهور است که در ان سفر چهار صد نفر از دانشمندان که بمزید
فضیلت و دانش ملازم او بودند و چون بمدینه رسید چهار صد نفر از حکمای آلهی که راس و رئیس ایشان شامول بود دیدند و صبح شهر و طول و عرض و جاب ادرا

ملاحظه نموده باهم گفتند که از اکابر علما و مشاهیر حکما چنین رسیده که این موضع مبارک دار الهجرهٔ خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلدهٔ طیبه از قالب پاک بروضهٔ افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه درین دیار رحل اقامت اندازیم چه میشاید که یکی از اولاد ما شرف پای بوس و سعادت ملاقات او دریابد بعد از استشاره و استخاره شامول از ملازمت تبع تخلف نموده بتوقف جازم گشتند و چون بر شهریار جهان حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه ازین عطیهٔ عظمی بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده پس اشارت فرمود تا از برای هر یکی از آن زمرهٔ صادق نشان منزلی مهیا ساخته و جمیع مایحتاج ایشان را آماده گردانیدند و نامهٔ نیز در قلم آورد مشتمل بر شرح احوال خویش و اشتیاق دل ریش بمطالعهٔ حضرت خاتم النبیین و نامه با شامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر اقبال ترا مساعدت نمود و شرف حضور آن صاحب دولت دریافتی این عریضه را تسلیم ملازمان نمای و الا با اولاد خود سپار و در وصایت این شرط و میثاق بجای آر و بطنا بعد بطنٍ احفاد تو در مراقبت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانند و تبع بعد ازین وصایا مقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و واقفان اسرار کارخانهٔ آلهی در آن دیار ساکن شدند و آن مکتوب چنانچه شیوهٔ جهان ناپایدار است به پسران منتقل میشد تا بابو ایوب انصاری رسید که نسب و نیکم از فرزندان شامول بود و چون خبر وصول توجه حضرت خیر البرایا بجانب یثرب شیوع یافت صحیفهٔ اخلاص مصحوب شخصی ابولیلی نام مرسل گشت و در قبیلهٔ بنی سلیم بعرض آنحضرت رسید و شرف ارتقاء ارتفاع آنحضرت بدان لاحق گشت و سه نوبت بر زبان معجز بیان نسبت بتبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح غرض از ایراد این حکایات آنکه بر عالمیان وضوح گردد که پیش از بعثت بهزار سال بلکه بیشتر شامول و تبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کردند و تبع را میل متابعت آنحضرت دامن گیر شد و شرف اسلام دریافت و بنیکنامی ازین جهان فانی بگذشت و لبعضی رسیدن تبع را بمدینه وجهی دیگر ایراد کرده و در کتب آورده اند والله اعلم بحقیقة الحال و ذکر

خواب دیدن مرثد بن عبد کلاب و تعبیر عفیرا

از افواه رجال مسموع است که در صحیفهٔ خورشید بقلم عطارد مسطور که مرثد بن عبد الکلاب بعد مملکت عرب بود صاحب ... و شوکت بود و شبی از شبها خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن بر خود لرزید لیکن بعد از بیداری صفحهٔ خیال را از آنچه در خواب مشاهده کرده بود خالی یافت بنابر لقای خوف بامداد خویش که از کهانت نصیبی وافی داشت شمه از پریشانی خود تقریر کرد و طالب تعبیر شد کاهنه از جواب این خواب معذور و عاجز آمده سالکان عرب را فرمود تا جمع آمده مرثد ماجرای گذشته را با ایشان در میان نهاد جملهٔ کاهنان متفق الکلمه گفتند اگر صورت واقعه را معلوم ما مینمودی در تعبیر آن خوض مینمودیم و چون خواب بکلی فراموش شده ما در جواب آن چون تو عاجزیم بعد از اعتراف عجز کاهنان متفرق گشته و انکشاف این مطلب بر ضمیر مرثد رسوخ یافت روزی از تنگدلی برسم شکار از شهر بیرون آمد و در صحرا و بیابان طواف میکرد ناگاه نظرش بر آهوی افتاد خاطرش مائل صید آن شکار شده چندان در عقب آن آهو تاخت که مسافتی بعید میان او و لشکر حائل آمد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب مزید بیتاب شده سایه می جست تا زمانی استراحت نماید درین اثنا بدامن کوهی رسید و چشم او بر دو سه خانه که قریب بغاری ساخته بودند افتاد متوجه بدان جانب شد و بر در خانهٔ از آن خانها سواره بایستاد و مقارن این حال عجوزه از آن خانه بیرون آمد عرضه داشت که ای رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست پس مرثد بن عبد کلاب باشارهٔ آن زن در آنجا نزول نموده پهلو بر فراش فراغت نهاد و زمانی بخواب رفت و از رنج راه و گرمی شکارگاه بیاسود و چون بیدار شد و چشم باز کرد بربالین خود دختری نشسته دید که طراوت رخسارش طعنه بر بهشت برین میزد و نسیم زلف عنبر بیزش از هوای اردی بهشت حکایت می کرد دختر با مرثد خطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم امید آنکه از اسباب تفرقه مصئون و محروس مانی هیچ آرزوی طعام داری مرثد ازین سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده توهم نمود که مبادا دشمنی بروی مستولی گردد و از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده بدیگر جانب ملتفت شد آنگاه دختر گفت ای ملک وهم بخاطر اشرف راه مده و طریق اندیشه را مسدود گردان که نیر بخت بلندت مرتفع است و کوکب طالع دشمنت منخفض خلق عالم بندهٔ تو باد و دولت عین الکمال بیرون جاهت مرساد رجا واثق که از عطایای ارجمند تو مخصوص و منتفع گردیم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید و چون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص برو داد تا بیاشامد مرثد را لطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاد و تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست جواب داد که عفیرا مرثد گفت آن کس که تو او را ملک روی زمین خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت پادشاه با استقلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت عقدهٔ که در خاطر داشت جمع فرموده مشکل او از ایشان نگشود مرثد گفت ازین واقعهٔ مبهم چیزی بر تو منکشف شده عفیرا گفت بلی خوابیکه دیده بودی هول فراوان بر وجود شهریار غالب شده بود و بدین سبب فراموش نموده بود اگر فرمان باشد شمهٔ از آن عرض کنم مرثد از استماع این حدیث مبتهج و مسرور شده فرمود مطلوب آنست که حقیقت آنرا بیان فرمائی عفیرا گفت ای ملک در خواب دیدی که گردبادی پیدا شد متعاقب یکدیگر متوجه آسمان گشته بافق رسید و در جوف آن آتشهای درخشیده و دودی از آن

میان بیرون آمد و بعد از آن جوی آب همچون طبع خردمندان روان و صاف شد و فرمودی مقارن این حال آوازی شنیدی که مردم را بآشامیدن آن آب دعوت میفرمود و می گفت هر که ازین آب بتدریج تجرع نماید یعنی هر که بعدل خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد یعنی بظلم مرتکب آشامیدن شود و حرص بر اشعار خود سازد خسران و ضلال نصیب او گردد مرثد گفت صورت واقعه همین بود که بیان کردی اکنون در تقریر خود خواب صادق مرا بتعبیر موافق مقرون گردان عفیرا گفت گرد باد عبارت از ملوک است و دود آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت بیضاء و آنکه خلق را بآشامیدن دعوت فرمود پیغمبری بود شفیع که مبعوث گردد و مردم را بآب خوردن شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیهٔ غوایت خلاصی یابد و کسیکه مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید و در غرقاب جهالت مبتلا گردد مرثد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیرا جواب داد که بعزت فرازندهٔ آسمان که مرگ خونریزش که خلاف حکم الهی باشد بر اندازد و بنات ملوک را مانند کنیزان باسیری برده سازد هر که مخالفت او ورزد بذل و هوان گرفتار آید مرثد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت بصوم و صلوة و صلهٔ ارحام و کسر اصنام و ارتکاب مراغبت رحمن و اجتناب از عبادت اوثان و بعد از ملاهی و مناهی مرثد گفت که از کدام قبیله باشد جواب داد از اولاد نضر بن نزار و با قوم خود محاربات کند و دمار از روزگار ایشان بر آورد مرثد گفت چون در افنا و اعدام قبیلهٔ خویش سعی نماید نصرت و معاونت او که فرماید عفیرا جواب داد که اشراف و ابطال رجال که دیدهٔ بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرد چون جواب و سوال از جانبین منتهی شد مرثد در اندیشه رفت که عفیرا بچه کیفیت خطبه فرماید عفیرا بفراست دریافته گفت ای ملک خواهندهٔ من غیور است بیباک و مبالغه درین باب موجب خسران و هلاکت است مرثد را خوف جان بر دل استیلا یافت و از سر دامادی درگذشته بسبیل استعجال سوار و بسپاه خویش ملحق شد و صد بختی نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت از آن شاه عالیجاه بر صفحات روزگار یادگار ماند **ذکر خواب ربیعة بن نصر و تعبیر سطیح کاهن و شق** از افواه رجال مسموع است و در متون کتب مسطور که ربیعة بن نصر که از حکام دیار یمن بود خوابی هولناک دید و معبران ولایت خود را جمع کرده بی آنکه صورت واقعه را با ایشان گوید از تعبیر خواب خود استعلام نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت شما درین مدت آن بود که بحل مشکلی که روی نماید اقدام کنید اگر این واقعه در ابهام بماند شما را سیاست فرمایم یکی از آن میان او را بسطیح و شق نشان داده گفت این دو داناترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده از ما فی الضمیر خود استعلام نمود سطیح جواب داد که چنان در خواب دیدی که آتش تاریکی بیرون آمد زنگ و بابل بسوخت و تمام خلق یمن را بسوخت و بعضی گویند سطیح گفت ای ملک چنان مشاهده کردی که چیزی سوخته باشد خاکستر از تاریکی بیرون آمد مجموع اهل دیار تو از آن خوردند و برخی گویند سطیح گفت اخگر سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمام صاحبان استخوان را کاسهٔ سر بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانکه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن چیست سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد ملک از استماع این سخن پریشان خاطر گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت بعد از انقضای زمان تو بشصت سال سیف ذوالیزن بر یمن مسلط شود ربیعه گفت که ملک حبشه پاینده بماند یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن [illegible] بماند سطیح جواب داد که بعد از حکومت سیف ذی یزن اندک فرصتی ملک یمن به پیغمبری منتقل شود که او از خاندان بزرگ است ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک و مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه چون از ملت حنیف بیگانه بود و بقیامت ایمان نداشت ازین سخن تعجب نمود و گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدیهای خود بدرکات جهنم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که بهشت و دوزخ حق است و آنچه گفتم صدق است چون سطیح از جواب و سوال ملک فارغ گشت ربیعه شق را طلب نموده و شق نیز جواب ملک را بر وجهی تعبیر نمود که با قوال سطیح موافق بود و شمه از هول روز رستخیز بیان نمود ملک را انتباهی حاصل شده بسیار بگریست و به نبوت ختم انبیا و برانگیخته شدن او و سایر حالات روز جزا ایمان آورده اندیشه نمود و اولاد خود را بجانب دیار عجم فرستاد بیکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام رعایت آن جماعت بر آمده ایشان را در کنار فرات در مقامی دلکش فرود آورد گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه است و در روضة الاحباب این خبر ابتدا بنصر بن ربیعه کرده است **ذکر سطیح کاهن** چون سطیح در خلقت غرابتی و در کهانت مهارتی داشت چنانچه بعضی از سخنان او گذشت و برخی مذکور خواهد گشت لاجرم در خلال این احوال ذکر او در نظر بصیرت لایق نمود ارباب اخبار چنین نقل کرده اند که ولادت سطیح کاهن که از بنی ذئب است در ایام سیل عرم اتفاق افتاده بود تا زمان طلوع کوکب نبوی زندگانی یافت و عمرش بششصد سال رسید بعضی گویند

عرم نام سد است که بلقیس حرم سلیمان در دیار سبا بنا کرده بود و این خبر بیقین مقرون است که بخشنده امنیت اهل سبا را منظور نظر عنایت کرده مساکن ایشان ببقول و بساتین مرغوب و اشجار مثمر و فواکه متکثره ارزانی داشت و رسولان بدان جماعت فرستاد و ایشان قدر نعمت الهی را ندانسته از نصایح رسل اعراض کردند بنابرین دریای قهر الهی متلاطم شده سیل عرم روی بر ایشان نهاد و منازل و مواطن آن قوم بی عاقبت را خراب ساخته جمیع اشجار ایشان را که صفت اصلها ثابت و فرعها فی السماء داشت منقطع گردانید و سطیح از آن دیار با جمعی بیرون آمده در شام ساکن گشت منقول است که در اعضای وی هیچ استخوان نبود الا کاسه سر و دست و انامل و بعضی گویند روی او در سینه وی بود و قدرت بر قیام و قعود نداشت مگر وقتیکه متغیظ شدی و بنشستی و چون خواستندی که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد او را مانند مشک بر دغن میجنبانیدند و لبسان جامه پیچیده بمجالس می بردند و از وی مروی است که میگفت یکی از جنیان که در زمان تکلم حضرت عالم الغیب با موسی در طور استراق سمع کرده بر مغیبات واقف گشته مرا از آن قضایای نهانی خبر میدهد و من بمردم میگویم و در بعضی الکتب مسطور است که چون سطیح وفات یافت علم کهانت منقرض شد و این مخالف قول جمهور مورخین است و اصح آن مینماید که زمان بعثت خواجه کائنات کاهنان از اخبار امور مخفیه باز ماندند

ذکر ابو عامر راهب و استماع نمودن او از جنیان اخبار غیر کاذب

از خزیمه بن ثابت منقول است که ابو عامر راهب پیش از آنحضرت از شرک و بت پرستی اعراض نموده تشبث بملت ابراهیم کرده پلاس پوشیده بهر طرف میگردید و از احبار یهود و علمای نصاری از خصوصیات شریعت خلیل الرحمن می پرسید و از بعثت پیغمبر آخر الزمان و احیای دین ابراهیم خبر دادند ابو عامر بر دوام از استماع این حدیث پیوسته مدایح بهتر و مهتر دودمان عبد مناف بر زبان راندی و آن را آفتاب وزری در محفل سران اوس و خزرج بمدح آنحضرت اشتغال داشت ابو الهاشم خزاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت ای عامر تو اگر این پیغمبر را ببینی در تعریف و توصیف او بیشتر مبالغه کنی ابو عامر گفت من چندان وصف او را از آنچه میان و بر زبان شنیده ام که تصور من آنست که او را می بینم یا که دیده ام ابو الهاشم متعجب شد گفت می شاید که علما وصف او را از کتب سماوی معلوم کرده باشند اما شنیدن وصف آن پیغمبر موعود از زبان عالی از غرابتی نیست مطلوب آنست که حدیث جنیان را بیان کنی ابو عامر گفت نوبتی شنیدم در ولایت یمن کاهنی پیدا شده در شیوه کهانت بی نظیر آرزوی ملاقات او بر ضمیرم مستولی گشته در شهر حرام یعنی رجب که عرب شمشیر را در نیام کرده و سنان از نیزه دکنده بودند متوجه یمن گشتم و در شبهای مهتاب در آن راه شتر میراندم و خواب بر من غلبه کرده بود و چون بیدار شدم خود را در بیابان منکری دیدم پس باطراف نظر کردم آتشی چند مشاهده من گشت از دور که هر یک از آنها مانند ستاره میدرخشید من روی بدان آتشها نهادم چون نزدیک رسیدم نگریستم آنجا جمعی را دیدم با صور عجیب که با شکل انسانی تفاوت کلی داشتند از این جهت هراسی عظیم بر خاطرم استیلا یافت و خوفی قوی بر شتر غالب گشت و بزلزله آمده لرزه بر اندام راکب و مرکوب افتاد و در آن حال خود را از شتر بینداختم یکی از ایشان بر سر من دوید من فریاد بر آوردم و زنهار خواستم جمعی از آن قوم بر بعضی که قصد من کرده بودند مشغول شدند و چهار نفر از آن طایفه تحیت گفته نزد من بنشستند یکی از آن چهار من گفت از چه قومی گفتم از قبیله غسان گفت از کدام بطن گفتم از بطن قبله و قبله نام زنیست که اوس و خزرج فرزندان اویند پرسنده گفت چون می بینی که بر خیزم و خونت بریزم گفتم آخر بپناه شما آورده ام چون این سخن گفتم از مقصود مقصد من استفسار کردند من صورت حال بعرض ایشان رسانیدم و گفتم ما در اخبار مغیبات اعتماد بقول کاهنان میکنیم که از شما میشنوند و بجای گویند اکنون حق وسیله ساخته که بعضی قضایای آینده را از شما بی واسطه استعلام نمایم سه کس از ایشان اشارت بچهارم کردند که دانا ترین ما اوست از او سوال کن من مقصود خود را از وی پرسیدم گفت یا ابا عامر فرا گیر علمی که شما را کتاب باشد به پرورنده درویش و سلطان و فرود آورنده قطرات باران که هر آینه زود باشد که بیایند شتران باریک میان که میروند بتحریص کردن مردم بجنگ و هر آینه فرود آید از آسمان شخصی بمعنی که مهار در دماغ هر بد خو کند و خاموش گرداند ناکسان را و بد پرستی که ظاهر شود شخصی که بشکنند روم و فارس شود ابو عامر گوید پرسیدم که این شخص پادشاه باشد گفت پیغمبری باشد از بنی هاشم با خیر و وقار و کرم با و استفسار کردم که صفت او چگونه باشد گفت درخشان روی باشد و میانه قد و چون بنگرد با آرام نگرد و گاه باشد سبک نگردد اگر آزرده شود صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و در جنبش کمال مطبوع باشد مهر نبوتش در میان دو کتف بود و نا نویسنده بود و دینی مستحسن بیاورد نیکبخت آن بود که پیروی آن کند و گوش این سخن از فرشتگان می شنود که نویسندگان اعمال عباد اند ابو عامر گوید که چون سخن بدینجا رسید پیر برخاست و با آن سه تن روان شد و از چشم من غایب گشتند و من آن شب در آن مقام توقف نموده علی الصباح بجانب وطن خود مراجعت نمودم و این حکایت را بعضی ارباب سیر بعبارات دیگر نقل کرده اند راقم حروف گوید با آنکه چنین قصه مشاهده کرده بود بایست که چون حضرت رسالت بمدینه تشریف آورد دعوت آشکار نمود بی توقف بملازمت شتافته غاشیه متابعت آنحضرت بر دوش گرفتی و حلقه مطاوعت او در گوش کردی اما شقاوت ازلی دامنگیر او شده از حسد ایمان نیاورد و کفار را تحریص بر محاربه نموده بابو عامر فاسق اشتهار یافت و ذکر او عنقریب مشروح شود ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر صور انبیا علیهم التحیة و الثنا

هشام بن ابی عاص گوید که صدیق مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل فرستاد تا او را باسلام دعوت کنیم چون در خطه دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که آخر ملوک شام است و باج گذار قیصر رسیدیم مانند پادشاهان رفیع مقدار او را بر تخت یافتیم و او شخصی نزد ما فرستاد تا

از حقیقت حال و کیفیت رسالت ما آگاهی یابد ما سوگند خوردیم که سخن نگوییم الا با جبله و اگر این معنی میسر نشود باز گردیم بالضرورت جبله با ما در سخن آمد و ما او را باسلام دعوت کردیم او قبول کرد تمامت لباس او را سیاه دیدیم از سبب آن پرسیدیم جواب داد که می بینید چه پوشیده ام و سوگند خورده ام که از تن بیرون نکنم تا شما را از حدود شام بیرون نکنم ما گفتیم عجب خیالی بخاطر خود راه داده اگر خدا بخواهد ما این مملکت را از تو انتزاع نماییم بلکه ملک ملک ترا تصرف کنیم چه پیغمبر ما درین باب بشارت داده جبله گفت شما نه آن طائفه اید که تملک این ملک توانید کرد زیرا که آن جماعت شب عبادت کنند و بروز روزه دارند و بشب افطار کنند گفتیم روزه ما نیز بدین منوال است چون این سخن گفتیم رنگ از روی او رفته گفت برخیزید و بمقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد چون بدار الملک قیصر رسیدیم رفیق شامی گفت شتران لائق نیست که بدان شهر درآیید ما را در ظاهر شهر موقوف داشته صورت حال را معروض قیصر گردانید که فرستادگان عرب تغییر مراکب نمی کنند هرقل جواب داد که اختیار دارند بالجمله بر شتران خود سوار شده با شمشیر های حمائل بشهر درآمدیم چون بر در قصر قیصر رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر درین معنی غرفه و کوشک در برابر ما مجموع قصر قیصر مانند نخل تر که از تند باد بحرکت آید لرزیدن گرفت قیصر در آن حال از غرفه بجانب ما نظر داشت و این صورت مشاهده کرده کسی نزد ما فرستاد که اظهار ملت خود کنید و هر مدعا که دارید معروض گردانید ما جواب دادیم که دستور از صدیق نداریم که بجز قیصر با دیگری سخن گوییم قیصر این حدیث شنیده رخصت ملاقات داد چون بمجلس او درآمدیم بر تخت نشسته و جمعی قوی هیکل در پای تخت ایستاده قیصر و مجموع ارکان دولتش لباس سرخ پوشیده بودند چون چشم او بما افتاد بخندید و ترجمان را گفت تا از ما بپرسید که چرا چنانچه عادت شماست بر ما سلام نکردید گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست چنانچه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت بپادشاه چه باشد گفتیم السلام علیک گفت آنچه کیفیت جواب دهد جواب دادیم که بهمین لفظ باز پرسید بزرگ ترین سخن شما چه باشد گفتیم لا اله الا الله والله اکبر چون این سخن گفتیم غرفه و کوشک بار دیگر بحرکت آمد هرقل گفت هرگاه شما در خانه خود این کلمه میگویید این صورت مشاهده میشود گفتیم ما هرگز در مسکن خود مثل این حال ندیده ایم گفت کاش در وقت گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود می آمد و یک نیمه ملک من زائل میشد گفتیم چرا جواب داد فوت یک نیمه ملک بر من آسان تر است از آشکار شدن نبوت محمد و دین او در سیر کازرانی بنظر رسید که قیصر گفت هرگاه این سخن از شما صادر گشتی خانها و غرفها در لرزه آمدی دوست داشتمی که یک نصف ملک خود بشما دادمی زیرا که عموم این حال بنبوت انسب است بخصوص نیکلا قرب بهشام گوید که هرقل بعد از این سخنان از ما حکایت پرسید و جوابها شنید و در آخر صحبت سوال کرد که نماز و روزهٔ شما چگونه باشد ما چنانکه واقع است بیان کردیم آنگاه فرمان داد تا ما را در منزلی دلکش فرود آوردند و خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و بعد از سه روز ما را طلب داشته حکایتی چند پرسید چون از جواب فارغ شدیم فرمود تا صندوقی بزرگ از چوب مذهب آوردند مشتمل بود بر خانها و دری داشت آنگاه در یک خانه از آن خانها گشاده پارچه حریر سیاهی بیرون آورده نشر کرد دیدیم بر آن حریر صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن که دو گیسوی بافته داشت با حسن و جاهت و طلعت و مهابت تمام گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت صورت حضرت آدم است آنگاه در دیگر گشود و حریر پارهٔ نیز سیاه بیرون آورد و آن صورت مردی سفید با موی مجعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید این صورت کیست گفتیم نی فرمود نوح است و بهمین نهج درها باز میکرد و جواب و سوال واقع میشد تا صورت مردی نمود بغایت سفید روی سیاه چشم کشاده ابرو فراخ پیشانی بلند بینی تابان روی که گویی از تبسم خنده است گفت این صورت ابراهیم خلیل است آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پارچه سفیدی بیرون آورد که بر آن صورت پیغمبر ما بود گفت میدانید این صورت کیست گفتیم بلی این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون این حال مشاهده کرد بجهت اکرام و احترام آن صورت برخاست و باز نشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهیم که این صورت محمد است گفتیم بخدا سوگند که چنین است و گویا او را حاضر می بینیم پس زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است سبب بیرون آوردن آزمایش شما بود آنگاه در دیگر باز کرد و حریر پاره سیاهی بیرون آورد که بر آن صورت مردی بود گندم گون مشکین موی با چشمی نیکو تیز نظر ترش روی پیوسته دندان سطبر لب که گویا در خشم است گفت این صورت موسی است و در جنب صورت موسی صورتی بود مشابه آن لیکن در نظر چنان می نمود که پنداری روغن بر آن مالیده اند گفت این صورت اسحق است پس صورتی ظاهر ساخت مشابه صورت اسحق و گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید مائل بسرخی با روی خوب و درخشان که تواضع در بشرهٔ او لائح بود گفت این صورت اسمعیل است جد پیغمبر شما بعد از آن صورتی نمود مشابه صورت آدم گفت این صورت یوسف است پس حریر پارهٔ سفیدی بیرون آورده که بر آن صورت مردی بود سرخ روی باریک بینی خفته چشم با شکمی بزرگ و قدی میانه و شمشیری حمائل کرده گفت این صورت داود است بعد از آن صورتی نمود بر حریر سفید شخصی بزرگ سر بر اسپی سوار گفت این صورت سلیمان است آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه شخصی سفید روی و سیاه چشم بسیار موی زیبا محاسن گفت این صورت عیسی است چون صورت انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم این صورتها بچه کیفیت حاصل شده و بدست تو چگونه افتاده ما قیاس از صورت

پیغمبر خود گردانیم که هر صورتی از این صور مطابق آن صورت است هرقل جواب داد که آدم از حضرت واهب الصور مسألت نمود که صورت فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف میشوند بوی نماید باری تعالی ایجابا لملتمسه صورت پیغمبران را باو فرستاد و این صورتها در بلاد مغرب در خزانهٔ آدم محفوظ بود تا ذو القرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست دانیال پیغمبر افتاده او بر این حریرها کشیده از وی بخزانهٔ پادشاهان منتقل شده بما رسید اکنون مرا وثوق پیدا شد و خاطر تسکین یافت که صورت پیغمبر شما موافق آن صورت آمد آنگاه گفت ای کاش مرا خدای تعالی توفیق ارزانی داشتی که دست تصرف از مملکت کوتاه میکردم و عبودیت کمترکسی از شما را بتقدیم رسانیدمی تا آن زمان که متقاضی اجل حلقهٔ استدعا بر در سرای عمر زند هشام گوید که در وقت رخصت ملک هرقل ما را بجوایز خسروانه اختصاص داد چون مراجعت نمودیم و بخدمت صدیق رسیدیم صورت حال را مشروح بعرض وی رسانیدیم بگریست و گفت بیچاره هرقل اگر خدای تعالی خواسته بود که خیری باو رسد دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت فرمود که اهل کتاب صفات ما را خوانده اند چنانچه در توریت و انجیل حضرت عزت از آن خبر داده و کعب الاحبار روایت میکند که خلیل الرحمن در حالت نزع فرزندان خود را جمع آورده بروایتی تابوت سکینه و بروایتی صندوقی را احضار فرمود و سر آنرا گشوده ایشان را گفت درین تابوت نظر کنید اولاد او چون در آنجا نظر کردند بعدد پیغمبران خانها دیدند و در آخر بیوت خانهٔ حضرت رسالت بود از یاقوت سرخ و آنحضرت را در نماز یافتند و بر جانب یمین صدیق را دیدند که بر پیشانی او مسطور بود که این اول کسی است که اتباع ملت این پیغمبر کند و در پیش آن سرور مرتضی علی را دیدند شمشیری بر دوش نهاده بر جبین همایونش مسطور این برادر رسول و پسر عم اوست مؤید بتائید ربانی و گرد آنحضرت اکابر اصحاب بودند بر اسپان سوار که نور از پیشانی هر یک می تافت چون نور آفتاب در جوف هوا و این سخن با قول علما که فرموده اند اول کسیکه ایمان آورد خدیجه بود و بعد از آن علی ابن ابی طالب آنگاه زید بن حارث و بعد از آن صدیق تلفیق میتوان نمود چنانچه بعد ازین در محل خود سمت گذارش خواهد یافت و اگر مستعدان مجلس اعلی تناقضی در میان صور انبیا که در آن مقام صورت تحریر یافت در میان حلیهٔ فرخندهٔ ایشان که در دفتر اول نسبت اتفاق یابد مامول آنکه بر تعداد روایات حمل نمایند **ذکر بعضی حکایات و علامات که قبل از تولد آن محمل نشین قافلهٔ انبیا در مدت حمل بنبوت بپیوست** از عباس منقولست که حقیقت نور محمدی چون بذات آمنه منتقل شد تمام کاهنان عرب بر آن مطلع گشتند بیکدیگر پیغام دادند در شرق و غرب عالم وحوش و طیور اجناس خود را بشارت دادند و گفتند وقت آن رسید که دنیا بنور ظهور ابو القاسم منور گردد و حیوانات قریش در تکلم آمدند که مادر محمد به محمد آبستن است و او امین زمین و سراج زمان خواهد بود آورده اند که در صباح حمل مجموع بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان نگونسار گردید و زبان ملوک و اهل فرمان از جریان باز ایستاد و جبرئیل لوای سبز محمدی را آورده بر بام کعبه نصب فرموده ملائکه خطاب کردند که بشارت باد شما را که نور محمد در رحم آمنه قرار یافت تا بهترین خلایق از آن نور تکون گشته به نیکوترین وجهی مبعوث گردد در زمان حمل مطلقا المی و ضعفی بحال وی نرسید از آمنه منقولست که از مبدا حمل تا مدت شش ماه هیچ علامتی از علامات آن ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای این مدت شخصی میان خواب و بیداری مرا گفت که از حمل خویش هیچ خبرداری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله آنگاه ازین سخن بحمل خویش متیقن گشتم و چون وضع حمل نزدیک رسید همان کس آمده گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل حاسد آنگاه گفت چون فرزند تو متولد شود او را احمد نام کن پس من این کلمه را تکرار کرده یاد گرفتم و صورت واقعه را با زنان گفتم و باشارت ایشان دو حلقهٔ آهنین در بازو و گردن خود افگندم بعد از زمانی شخصی آن حلقها را از من جدا ساخت و گفت اینها را دیگر با خود نگاه مدار هم از آمنه روایت کرده اند که گفت در اوان حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل گشت که از عکس آن کوشک بصیری شام را مشاهده کردم و غالبا نکته درین روایت آنست که حضرت مقدس نبوی در حین مسافرت به بصیری که شهریست در طرف شام قدوم ارزانی فرموده از آن موضع بگذشت **گفتار در میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد و بیان بعضی از حوادث که در آن شب دست داد** چون بروایتی از میلاد و بعثت عیسی قریب به شش صد سال گذشت در آن مدت اولو العزمی مرسل نگشت تا بیمن نفس مسیحا خاصیتش دلهای مرده زنده گردد و اشتغال مردم بمناهی و ملاهی و شرک و تباهی بسر حد افراط رسید چنانچه جمهور خلایق را در طاعت معبود بحق کسالت روی نموده در بلاد عرب جز عبادت اوثان بدیگری نمیپرداختند و در دیار عجم جز متابعت شیطان طریق دیگر مسلوک نمیداشتند تا نور معرفت بظلمت معصیت مبدل شد و ایام سعادت انجام بلیالی شقاوت فرجام متحول گشت در خلال این احوال نسیم رحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت و صبح سعادت از مطلع سیادت دمیدن آغاز نهاد بدری منیر از افق عزت طلوع نمود و آفتاب جهانگیر از مشرق عنایت و لمعان آمد برآسمان اهل تمیز مخفی و محتجب نماند که ایراد امثال این تشبیهات و تمثیلات شیوهٔ مترسلان ست والا نزد محققان آنست که نیری بر عالم علوی و سفلی پرتو افگند که ماه و مهر با سیارات و ثوابت سپهر از محدب فلک الافلاک تا نقطهٔ مرکز دایرهٔ خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا بیمن مقدم او از تاریکی عدم قدم بیرون نهاد

بر روشنائی وجود فائز گشته اند خلاصه این کلمات آنکه خواجه کائنات و واسطه ظهور مکونات باشنده وجود هر موجود و بخشاینده گوهر وجود محمد مصطفی در عام بنیش بعد از انقضای
هشتاد و دو سال از تاریخ اسکندری از آمنه بنت وهب بن عبد مناف زهری متولد گشت و طلعت عالم آرای خود لعالمیان نمود مکان ولادت او متفق علیه و زمان تولد
او مختلف فیه است چه باتفاق علمای سیر در مکه شریفه در یکی از سراهای شعب بنی هاشم بوجود آمد بعد از آن که آن سرا بحسب ارث بدان سرور رسید بعقیل بن ابی طالب
بخشید و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر آن سرا را به محمد بن یوسف که برادر حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و آن بقعه متبرکه بسرای محمد بن یوسف اشتهار یافت و محمد مذکور
خانه که مولد آنجناب بود داخل قصر خویش که آنرا بیضا می گفتند گردانید و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران مادر هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد
خانه را از آن قصر افراز کرده مسجدی ساخت تا صالحین عباد باقامت صلوة خمس در آن مقام فرخنده قیام نمایند اما در زمان ولادت حضرت ختمی مآب اقوال
بسیار است چه بعضی گویند که در روز واقعه اصحاب فیل این صورت جمیل روی نمود و بنا بر ظهور مقدم او بلیه بدان کیفیت که درین اوراق مسطور گشت مندفع شد
بحقیقت این نیرنگی از معجزات است و جمعی بعد از آن حادثه به پنجاه و پنج روز گفته اند و بعد از چهل روز بروایتی نیز هست و زعم فرقه آنست که ولادت همایون آنحضرت
بعد از گذشتن ده سال و دو ماه از ظهور این حادثه اتفاق افتاد و در روایتی بعد از چهل سال و سی سال نیز گویند و اصح روایات آنکه در همان سال حضرت رسول از دست
خیاط قضا خلعت وجود پوشید و بحد تواتر رسیده که ولادت مبارکش در شهر ربیع الاول واقع شده از امام محمد باقر منقول است که دوازده روز از ماه مذکور گذشته بود
و از محمد بن حسن مرویست که بعد از انقضای هشت روز از همین ماه در روز هفتم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان موافق [illegible] که آن روز را
بلغت سریانی سروش گویند تولد نمود و بعضی در هفدهم شهر مذکور گفته اند و زمره دوازدهم و اطلاع بر اقوال دیگر درین باب حواله بمطالعه کتاب روضة الاحباب است
و از جمله حوادثی که در آن شب دست داده مانند نور بر همه کس روشن گشت منعدم شدن آب دریاچه ساوه بود و فیضان رود سماوه یکی از رودخانهای دیار شام است
و پیش از آن بمدت هزار سال آب در آن وادی جاری نشده بود شاید که آب بحیره ساوه بزمین فرو رفته از وادی سماوه سر بر آورده باشد چنانکه قدوة العارفین
شیخ کمال الدین خجندی قدس سره فرماید روی بزمین برم زد لقب از خاک خجند سر برآورد و هم در آن شب تزلزل در ایوان نوشیروان که استحکام آن در
ذکر خلافت ابوجعفر منصور عباسی بتقریبی مذکور گردد راه یافته چهارده کنگره از شرفات او بر زمین افتاد و کسری ازین معنی خائف و اندیشناک گشته چند روزی
کسی را از مافی الضمیر خویش اعلام نکرد عاقبت روزی خواص و ندمای خود را جمع نموده خواست از این معنی حدیثی بر زبان آرد که ناگاه از جانب اصطخر خبر رسید
که آتش کده فارس که در مدت هزار سال افسردگی بدان راه نیافته بود چون در تاریخ خمود آتش ملاحظه کردند با زمان سقوط شرفات موافق یافتند از استماع این
خبر درد و حیرت بکاخ دماغ نوشیروان راه یافته اندیشه او مضاعف گشت و هم در آن مجلس موبدان یعنی قاضی القضاة مجوسان معروض داشت که من نیز در آن
شب در خواب دیدم که شتران تند سرکش اسبان عربی را می کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فرس منتشر گشتند نوشیروان پرسید که نتیجه این وقایع چه باشد جواب داد
که تصور من آنست که در بلاد عرب امری حادث شده است کسری قاصدی بنعمان منذر فرستاد که از قبل او حاکم دیار عرب بود و پیغام داد که دانائی نزد ما بفرست
که از عهده جواب امری که از و سوال کنیم بیرون آید نعمان عبد المسیح نامی را که در آن زمان قول او در میان عرب موثوق بود روانه نمود چون بحضور کسری رسید نوشیروان
با و گفت که سوالی از تو خواهم کرد توانی که از عهده جواب آن برآئی عبد المسیح جواب داد که اگر دانم بگویم و الا کسی را نشان دهم که بکشف آن امر مبهم دانا بود نوشیروان
صورت واقعه را باز نمود و از سبب آن مقدمات استفسار کرد عبد المسیح گفت عالم باین سوال سطیح کاهن است که در دیار شام مقام دارد آنگاه عبد المسیح بنا بر
فرمان کسری بجانب شام توجه فرمود تا نقاب خفا از چهره مطلوب کسری براندازد و بعد از طی مراحل بمنزل سطیح رسید و ببالین او شتافته دید در حال ارتحال
یافت هر چند سلام کرد و تحیت نوشیروان را رسانید جوابی نشنید آنگاه زبان عبد المسیح بابیاتی چند مترنم گشت که مشتمل بود بر ارسال پیغام نوشیروان و اداء عدم
جواب جهت تحقیق مشکلی چند چون سطیح ابیات عبد المسیح را شنید سر بر آورد و گفت عبد المسیح آمده است بر بستر من در زمانیکه نزدیک رسیده که بقبر در آیم ای عبد المسیح
ترا ملک بنی ساسان یعنی نوشیروان فرستاده جهت تزلزل ایوان و سقوط شرفات و خمود نیران فارس و خواب دیدن موبد موبدان پس گفت بدان هرگاه
ظاهر شود تلاوت یعنی خواندن قرآن و مبعوث گردد محمد مصطفی جریان یابد رود سماوه و فرو رود بحیره ساوه و بمیرد آتش کده فارس و نازل شود مقام فارسیان و
اهل شام و سطیح هم نماند یعنی سلطنت و حکومت عجم انقطاع یابد و سطیح جهان گذران را وداع کرده بجانب دار القرار شتابد و بعدد کنگرها که از ایوان کسری
ساقط شده چهارده کس از ساسانیان که رجال و نسوان باشند متقلد قلاده سلطنت گردند و بعد از آن محن و شدائد عظیم بینند و چون سخن را سطیح بدینجا رسانید

از تکلم باز ایستاد و روح از بدنش مفارقت نمود و عبد المسیح از شام مراجعت نموده سخنان سطیح را بعرض نوشیروان رسانید کسری خرم شد گفت مراد مدعا آن بود که ناگاه در زمان من امری با حادثه روی نماید حال مدت سلطنت با یدکه چهارده کس از ما حکومت کنند ندانست که سلطنت ده کس از ایشان در عرض چهار سال انقراض خواهد یافت و آخرین چهارده نفر یزدجرد بن شهریار ست که حالات او در زمان خلافت عمر به محل خود خواهد آمد و از جملهٔ حوادث شب ولادت آنکه طایفهٔ از قریش بتی داشتند در خانهٔ که هر سال یک نوبت در انجا مجتمع گشته عیدی می کردند و در ان موضع و عید بهار تب ساخته بشرب خمر اقدام می کردند اتفاقاً شب ولادت حضرت نبوی با شب عید ایشان موافق افتاد و چون آن جماعت آن شب به بتخانه در آمده معبود باطل خود را از محل خویش افتاده در روی بر زمین دیدند ازین صورت روی بر تافته آن بت را بجای نخستین بر وضع اول نهادند و بعد از لحظهٔ باز آن صنم بر روی افتاد مشرکان غمناک گشتند و بجد و جهد بسیار بحال اولش آوردند و چون نوبت سوم نگونسار گشت اضطرابی عظیم نمودند و بر وضع خویش استوار ساختند از جوف آن بت آوازی بر آمد که قائلی می گفت ﴿تردی لمولود اضائت بنوره * جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب * وخرت له الاوثان زادوا را * دعوت قلوب ملوک الارض جمعاً من الرعب﴾

گفتار در بیان شمهای غریب که از آمنه وغیره مشاهده کردند در شب ولادت و ذکر بعضی از اخبار روز دیگر از تولد آن صاحب سعادت

آمنه گوید که پیشتر از وضع حمل یک لحظه لرزه بر اندام من افتاد بعد از ان خانه را بغایت روشن دیدم ترس و بیم بر من استیلا یافت و چنان احساس کردم که مرغی سفید بال و پر خود را بر من مالید تا آن بیم از من زائل شد و تشنگی بر من غلبه کرده شربتی در غایت سفیدی نزد من آوردند چنانچه گمان بردم که شیر ست چون بیاشامیدم از عسل شیرین تر بود و جمعی زنان بلند بالا را دیدم و چنان تصور کردم که دختران بنی عبد مناف اند و من تکیه بران زنان کرده متعجب بودم که آیا اینها از کجا آمدند زنان مرا تسکین می نمودند درین حال دیبائی سفید دیدم طولانی و ندائی رسید که او را از چشم خلق نهان دارید و جمعی مردم را دیدم در هوا ایستاده بودند و ابریقها از نقره در دست گرفته و از من عرقی می چکید که بوی مشک داشت و من می گفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و مجموع دنیا را چون قطعهٔ از نور دیدم و فوجی طیور مشاهده کردم که بخانه در آمده بودند با منقارهای زمرد و بالهای یاقوت و حضرت حق حجاب از پیش ساخته مشارق و مغارب ارض را معاینه دیدم و بر بام کعبه و مواضعی دیگر علمها افراشته بودند و در خانه حرکات بسیار محسوس می شد که حرکت کنندگان را نمی دیدم چون محمد متولد شد در حال بسجده رفت و مانند کسیکه تضرع نماید و دعا کند دستها بر آسمان برداشت ناگاه دستی فرود آمده او را بپوشانید و در بر گرفته از نظر غائب شد ندائی رسید که او را در مواليد انبیا بدارید و تشریف ملت حنیفش بپوشانید و بر پدرش ابراهیم عرضه کنید و بدریاها ببرید تا اهل بحار دانند که کفر و شرک در زمان او محو گردد و بعد از ان دیدم که در صوفی پیچیده حریر پاره بجهت بستر در زیر او گسترده بودند و کلیدها در دست داشت که قائلی می گفت این محمد است که مفاتیح نبوت و نصرت و تائید در دست اوست بعد از لحظهٔ قطعهٔ ابر دیگر نازل شد النور از قطعهٔ اول که آواز اسپ و جناح طیر از ان مسموع می شد و محمد از نظر من غائب گشته و بعد از زمانی دیر باز ندائی از شرق و غرب شنیدم که او را در اطراف زمین بگردانید و بر روحانیان جن و انس عرض کنید و ندائی می آمد که صفوت آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و سنت اسحق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داؤد و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی دارید و او را در بحر اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید پس از زمانی او را یافتم که حریر پارهٔ سفید در دست داشت و ماء معین از وی می چکید و قائلی می گفت که محمد مجموع دنیا را در قبضهٔ خویش آورده هیچ کس از مخلوقات نماند که مطیع و منقاد وی نگردد و هم از آمنه منقول ست که بعد از حضور و غیبت محمد سه نفر بر من ظاهر شدند که رویهای ایشان چون خورشید درخشان بود و یکی از ان سه کس ابریقی از نقره در دست داشت که بوی مشک از ان بمشام میرسید و در دست دیگری طشتی بود از زمرد که در هر گوشهٔ آن طشت لولوی بیضا نعبیه کرده و از غیب ندائی رسید که چون او کعبه را اختیار کرد ما از ان جهت قبله را اسکن او ساختیم و شخص سوم حریر پارهٔ سفیدی در دست داشت که خاتم وی در ان بود آنگاه صاحب طشت محمد را در طشت نشانده آب بر وی می بخت و تا هفت نوبت او را شسته پس آن سه نفر باری او را بوسه دادند و رضوان که صاحب حریر بود او را در ان حریر پیچیده و بمشک اذفر مطیب گردانیده لحظهٔ او را در زیر جناح خود گرفت و چون او را از زیر بر بیرون آورده سخنان بسیار با وی گفت که مرا هیچ از ان سخنان معلوم نشد و تعویذی بر وی خوانده دست بر پشت و سرش مالید و گفت ای محمد بشارت باد که علوم انبیا را در دل تو بودیعت نهادند تو اعلم و اشجع ایشان شدی و مفاتیح جنان در دست مهابت تو چنان در ربها قرار گرفته که مردم بمجرد استماع آوازهٔ تو لرزان و هراسان گردند ناگاه شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاده بچنانکه مرغ بچهٔ خود را چینه دهد و محمد با انگشت طلب زیادتی میکرد و بعد از ان گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو ارزانی داشتند پس روغن بر سر و رویش مالیدند و موی سرش را شانه کردند و سرمه در چشمش کشیدند و او را در بر گرفته از نظر غائب گردانیدند آن زمان اندوه بسیار بر خاطر من استیلا یافت و متحیر ماندم و گفتم تو من که اینها درین چنین حالتی گویا نیست شده اند چه من شب ست که درین مقام بماتم وضع حمل گرفتارم و هیچ کس نزد من حاضر نمی شود درین اثنا محمد را بمان شخص باز آورد که

او مانند ماه می تافت و بوی مشک از وی استشمام میرفت و گفت او را بمجموع ارض گردانیدم و بر آدم عرض کردم آدم او را بسینه خود گرفت و بروی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من تو خواهی بود آن شخص این سخنان گفته از نظر من غائب شد و محمد را بمن سپرد و می گفت ای صاحب و سرور شرق و غرب دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقای دین تو هر کس متشبث گردد در فرمان تو بود در زمرهٔ تو محشور گردد آنگاه عبد المطلب بخانه در آمد و او را ازین حالات اعلام کردم و گفت امشب در خانهٔ کعبه بنیاز و عرض حاجات اشتغال داشتم ناگاه دیدم خانهٔ کعبه بمقام ابراهیم را سجده کرده بحال اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر ای خدا وند محمد مرا از عبدهٔ اصنام پاک گردان و هبل را که معتبر ایشان ست دیدم که بروی در افتاده و ندائی رسید که آمنه را بپسری بوجود آمد و سحاب ایزدی بر وی نازل گشت و طشتی از فردوس آوردند که او را بشویند محمد خلق را از ظلمات ضلالت بروشنائی هدایت آورد و او مبعوث گردد چون سراجی روشن و او رسول داعی ذابح جمیع خلائق خواهد بود و ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزائن نبوت را بمه دار زانی داشتیم پس و زر ولادت او را عید خود سازید و عبد المطلب با آمنه گفت که چون این سخنان مسموع من گشت از بیم زبان من در دهانم لال شد و تصور کردم که این حالات در خواب می بینم پس دست بر چشم مالیده خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا رفتم صفا را دیدم در تفقع می شد و مروه در اضطراب بود و از اطراف ندا میرسید که ای سید قریش این چه حالت ست که ترا لرزان و ترسان می بینم و چون این وقایع مشاهدهٔ من گشت متوجه خانهٔ تو شدم تا محمد را به بینم چون بدر وثاق تو رسیدم مرغی سفید دیدم که بر در خانهٔ تو جناح گسترده که جبال مکه از نور ش منور گشته و ابری سفید بر زبر خانهٔ تو بود مرا از دخول منع میکرد پس لحظه بنشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهدهٔ من گشت در بیداریست یا در خواب و از کثرت بوی مشک که بدماغ من میرسید طاقت بخانه در آمدن نبود عاقبت تجلد کردم و بخانه در آمدم و ترا برین حال دیدم منقول ست که چون عبد المطلب بخانهٔ آمنه در آمد و حلقه بر در زد آمنه باوازی ضعیف جواب داد عبد المطلب گفت زود در بگشای که نزدیک ست زهرهٔ من منشق شود آمنه تعجیل در باز کرد و عبد المطلب موضع نور مقدس نبوی را احتیاط کرده آن نور در چهرهٔ آمنه ندید بی طاقت شد چنانکه خواست جامه بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت دا غوثاه آن نور از چهرهٔ تو کجا رفت که نمی بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه که دران حال مشاهده کرده بود یک یک را معروض داشت عبد المطلب گفت من این سخن را باور نمیدارم که هیچ اثری از آثار وضع حمل در تو مشاهده نمی آید آمنه گفت والله راست می گویم و آن مرغ سفیدی که دیدی در تربیت دادن محمد با من منازعه و مناقشه می کند و میخواهد که خود محمد را شیر دهد عبد المطلب گفت اکنون آن نور رسیده را بمن نمای آمنه گفت بیهات او را از کجا توانی دید چه شخصی طشتی از زر آورد و او را دران طشت غسل داده گفت این طفل را سه روز بهیچ کس منمای عبد المطلب گفت او را بمن بنمای والا ترا یا خود را هلاک خواهم کرد آمنه چون حدت عبد المطلب را دید گفت در فلان خانه در صوفی پیچیده است برو و او را ببین عبد المطلب چون در آن خانه در آمد که جمال جهان آرای خواجهٔ کائنات را مشاهده کند شخصی مهیب دید که با شمشیر قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچ کس مجال آن ندارد که او را به بیند تا مجموع ملائکه از زیارت او فارغ نشوند اندام او را استوان دید پس لرزه بر عبد المطلب طاری شده خواست تا بیرون رود و قریش را ازین حال خبر دهد چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت از فاطمه ثقفیه مرویست که گفت نزد آمنه حاضر بودم در شبیکه وضع حمل می نمود چون دران شب نظر بر آسمان کردم ستارگان را دیدم که میل بجانب سفلی کردند چنانکه گوئی بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع نوری از آمنه منفصل گشت که سرای او سراسر منور شد بمثابه که غیر از نور چیزی دیگر بنظر من در نمی آمد از شفا مادر عبد الرحمن عوف که قابلهٔ آمنه بود منقولست که چون محمد مصطفی متولد شد ندائی شنیدم که برحمک ربک و از مشرق تا مغرب منور گشت چنانکه بعضی از قصرهای شام را دیدم و اطلاع بر سائر غرایب که شفا دران شب ملاحظه کرده حواله بکتب سیرست و در روایتی آنکه روزی بعد ولادت حضرت نبوی احبار یهود از عبد المطلب پرسیدند که در میان شما دوش هیچ فرزندی متولد شد او جواب داد که از مردم ما یکی را حملی هست اما وضع حمل معلوم نیست ایشان گفتند که ما در توریت چنان یافته ایم که دوش شب ولادت سید اولین و آخرین ست و روادی مقدس که زیارت گاه عرب و عجم خواهد بود و هر آئینه آن علم بلند و چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبد المطلب نزد آمنه کس فرستاد تا صورت واقعه را باز پرسد آمنه گفت دوش پسری ختنه کرده ناف بریده متولد شد که پنداشتی او را اشسته بودند از آلایشی که اطفال را باشد و نوری از وی میدرخشید که عالم از وی روشن می شد چنانچه در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن رسد بر زمین آمد و انگشت بر داشته اشارت به آسمان کرده هذا چنین رسید که نبی ا... او را پنهان دارم و چون این خبر بعبد المطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث توراة درست آمد پس عبد المطلب بخانه آمده استخبار نمود همان خبر سابق شنید آنگاه در حجره بنشست تا مردم او را تهنیت گفتند و شترے چند کشته خلق را دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کرده جواب داد محمد گفتند از پدران تو هیچ یک این نام نداشتند گفت خواستم تا در آسمان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز بخانهٔ آمنه رفت و حضرت رسالت را بر گرفت و بکعبه آورده بالتماد

و آنحضرت را برروی دست بخوابانید و این رجز گفت ٭ الحمد لله الذی اعطانی ٭ هذا الغلام الطیب الاردان ٭ قد ساد فی المهد علی الغلمان ٭ اعیذه بالبیت ذی الارکان ٭
من ذی اراة ابلغ الشیطان ٭ اعیذه من شر ذی شنیان ٭ من حاسد مضطرب العنان ٭ و چون عبد المطلب ازین رجز فارغ گشت حضرت نبوی را بخانهٔ آمنه برده در باب حفظ آن
و مبالغه ها نموده گفت این فرزند مرا شأنی عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود و او را یوسف گفتندی روزی دیگر از ولادت
پیغمبر با انجمن قریش آمده پرسید که میان شما کسی هست که دوش او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند آن کس عبد المطلب است یوسف گفت این مولود را بمن نمائید بعد از آنکه
مسئول او را مبذول داشتند و بخانهٔ آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند در چشمان مبارک و بین الکتفین او نگریست ناگاه بر زمین افتاده تغیر تمام بحال
او راه یافت جمعی از قریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت بر من مخندید ای معشر قریش بخدا سوگند این پیغمبر است صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غالب شدن
او بر تمام مشارق و مغارب عالم رسد و این زمان دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که
جهودی صباحی در مدینه فریاد کرد که ای معشر یهود حاضر شوید یهودان همه پیش او جمع شدند و گفتند ترا چه شد جواب داد که ستارهٔ احمد که دوش متولد شده طالع شد
و حسان گفت آن جهود شرف حضور آنحضرت را در نیافت و از شقاوت ایمان نیاورد ٭ که حاصل کند نیکبختی بزور ٭ بسرمه که بینا کند چشم کور ٭ توان پاک کردن ز زنگ
آیینه ٭ ولیکن نیاید ز سنگ آیینه ٭ هم حسان گوید سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهودان
را دیدم آتش پاره در دست داشت مردم بروی جمع آمده داد و فریاد میکرد گفتند ترا چه شده گفت کوکب احمد طلوع کرد و این ستاره ایست که بسبب بر آمدن او خبر تولد پیغمبر
نباشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بران سخن خندیدند و چون این خبر با بوقیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت راست می گوید که او
آشکارا شدن دین احمد است و مراد ازین لباس آورده است و وی بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و بوی ایمان
آورم و چون حضرت رسول در مکه اظهار دعوت فرمود و ابوقیس در مدینه شنید تصدیق نمود و چون آن سرور بمدینه تشریف آورد او بغایت پیر شده بود و آورده اند که یهودی
از عبد المطلب پرسید که ای سید بطحا فرزندی که من پیش ازین خبر او می گفتم و بظهور او مژده می دادم دوش بوجود آمده عبد المطلب گفت آری یهودی پرسید او را چه
نام نهاده عبد المطلب گفت محمد یهود گفت پیغمبر نبوت او سه دلیل است اول طلوع ستارهٔ محمدی دوم آنکه نامش محمد است سوم آنکه بزرگترین دودمان قوم است که آن
ذات شریف نسبت **گفتار در بیان تسویة البیوت و تصویر زائچهٔ طالع همایون آن محبوب حی لا یموت** چون در اثنای ذکر تصویر زائچهٔ
طالع سرور کائنات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و بر چه حیثیت در کدام کاشانه بوده اند و ایضاً صاحب توفیقی که باعث برین تنسیق و تلفیق است از فن
ریاضی نصیبی تمام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده مینماید که آنچه مهرهٔ این فن گفته اند در باب تسویة البیوت اکثر منجمان ازین معنی غافل اند گفته آید و
منه العصمة والتوفیق والهدایة بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که واقفان دقائق کارخانهٔ آفرینش فلک الافلاک
را بدوازده قسم متساوی قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هم ازین طائفه تقسیم هر برجی ازین بروج بسی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی
در حین ولادت هر شخصی درجه که از افق مسقط الراس موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع میشود آنرا درجهٔ طالع مولود گردانند و هر برجی را که آن درجه باشد
آنرا برج طالع آن شخص نامند و بنا بر جهت تعیین حال موالید اشتغال نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم دیگر بتقسیم دائرهٔ عظیمه که یکی از آنها افق باشد
و دیگری نصف النهار و باقی دوائر میلیه است که هر یک از نصف قوس اللیل ترسی را در طالع بسه قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور است و باهر دائره که بر نقطهٔ شمال
و جنوب گذرد این دائرهٔ اول سموت بنا بر تقاطع این دو دائره بود و دائرهٔ افق را و نصف النهار بدوازده قسم متساوی کنند این طریقه را مرکز مخففه خوانند و با دوائر
که هر یک از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یک از برج عاشر و رابع بسه قسم متساوی کنند این طریقهٔ اهل مغرب است که دائرهٔ میل عظیم
بنقطهٔ مفروضه گذرد و دائرهٔ عرض عظیم که بر دو قطب و نقطهٔ مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنی عشر خوانند خانهٔ اول تعلق بتن و جان و زندگانی مولود
دارد دوم بمال و اعوان و انصار سوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سائر اقربا چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم باولاد و احباب
و هدایا و رسالت و سفارت ششم بعبید و خدم و مرض چارپای خود هفتم بازواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال غائب
نهم بسفر دور و علوم و قصه و خواب و خانه دهم بعز و شرف سلطان و احوال مادر یازدهم خانهٔ امید و دوستان دوازدهم خانهٔ چارپایان بزرگ و دشمنانی که عداوت
در دل نهان نگاه دارند و بند و زندان و بر صحیفهٔ خاطر اهل هیات و نجوم مرقوم است که میتواند بود که محل کوکبی بحسب بر حیثیت متحد بود و شکل کوکبی که در هر حیثیت در عاشر باشد

مثلاً تسویه در بیت یازدهم یا نهم راقم حروف در زایچه طالع کسی نگاه کرده که بعضی کواکب در یازدهم بوده و تسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص مظلوم عبد الفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام ابد الله سلطنته بنا بر عقوبتی که سزاوار او بود معاقب گشت و یک دو شهری که تا اکنون مانده اند امید هست که بهمان عقوبت گرفتار آیند غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی از رصدان مراصد تنجیم و عارفان دقایق تقویم بعد از تحقیق گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت پناه در بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که بالنسبه منافی انقلاب نیست برافق مرصع ولادت معلوم میشود که دین قویمش لوناً فیوماً تا روز قیامت با انقلاب زمان بمرتبه عالی ثابت و مستقیم گردد و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادت است در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده مشیر است بر آنکه از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی هرچه در مخیله امید گذرد در برج انتظار مهیا و مهنا گردد و مقام این دو کوکب بتسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک آنست که ناظر بآنکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت بحظی وافر محفوظ باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است و شرف او مقام گرفته خاصیت مقامات علیایش بمسامع عرب و عجم رسانید و بودن بهرام با آفتاب دران موضع دلیل آنکه هرکس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد به تیغ قهر سر افگنده گردد و زهره در حوت که بیت الشرف اوست با عطارد که منجمان فصاحت و بلاغت را از خواص و نتایج آن دانند در سوم طالع دست در آغوش کرده بزبان فصیح در سرود آمده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات بسفلیات بواسطه اوست در اول میزان که برج عاشر است منزل اختیار کرده برهانیست بر آنکه آثار دین مبین او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و راس که ماده افزایش است در جوزا که شرف اوست و ششم برج از طالع متعلق است بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوایف عباد را از جمله خدمتگاران او گرداند و ذنب که کم و کاست نسبت باو کند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعدای صاحب شریعت غرا در ربع مسکون دیاری نگذارد و آنچه از بودن کواکب درین زایچه مسطور گشت زمره از ارباب سیر نسبت با بو معشر منجم کرده اند که در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و همین زمره با آنکه قائل شده اند که طالع مبارک حضرت رسول برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در حین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهوی است ظاهر چه غفر که یکی از منازل مسعوده است قمر باتفاق علمای فن ریاضی در میزانست نه در جدی شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقه از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخنده آنحضرت برج میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد در برج عقرب بوده اند بتسویه در طالع و مریخ در سرطان و قمر در اسد و مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاق است استماع نمود که طالع حضرت نبوی بنمودار تسییر بدست کرده اند چه شب ولادت معلوم بوده و خصوصیت وقت معین نموده به بیستم درجه جدی اتفاق افتاد چنانکه سابقاً مذکور شد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هیجدهم درجه همین برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و برای منیر هر معانی ضمیر که جام گیتی نماست بلسان آفتاب روشن و هویداست که آنچه در زایچه طالع همایون این طینت پاک و مخاطب بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک ثبت افتاده مبنی بر قول جماعتیست که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط و مربوط باوضاع فلکی دانند و الا اهل تحقیق را عقیده آنست که ۵ آنرا که بود سابقه لطف خداوند ؛ اجرام سپهرش همگی کارگزارند ؛ دعاگوی قدیم را بیتی است از ابیات جواب قصیده بحر الابرار که ایراد آن بیت درین مقام مناسب نمود و آن بیت اینست ۵ هر که از اوضاع علویات داند خیر و شر ؛ از سرشت طبع است و بر اختر گریه بو معشر است ؛

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آن سرور را بقبیله بنی سعد و بیان غرایبی که از آن سرور مشاهده کرده

جمهور ائمه اخبار آورده اند که اول کسیکه حضرت رسول را شیر داده آمنه بود و بعد از آن ثویبه کنیزک ابولهب که پسر او مسروح نام داشت و پیش از آن حمزه ابن عبد المطلب را شیر داده بود بنابرین در زمانیکه دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که بر من حلال نیست چه او دختر برادر منست از ارضاع گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را بابولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطه این در هر شب دوشنبه که این اتفاق دران شب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود منقولست که عباس بن عبد المطلب بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست ابولهب جواب داد که در جمیع روز و شب معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه دران شب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی آب میدهند در کتب سیر مذکور است که بعد از تزویج حضرت نبوی ثویبه بخانه خدیجه می آمد و او را خدیجه احترام می نمود و آنحضرت نیز در باره او شفقت می فرمود و بعد از هجرت نیز هدایا بوی می فرستاد و چون فتح حنین روی نمود ثویبه روی از خلق نهان در کنج لحد پنهان شد علما را در اسلام او اختلاف است و بعد از آنکه ثویبه چندگاهی حضرت را شیر داد حلیمه بنت ابو ذویب بدان دولت فائز شد و او را بقبیله بنی سعد برد و کیفیت این واقعه چنین است که اشراف حرم و صنادید قریش بجهت حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه ازواج تمامی اوقات را صرف ایشان گردانند اطفال را بمرضعات داده باطراف قبایل می فرستادند تا در جاییکه لطافت

بود و عزوبت ماء متصف باشند پرورش نمایند و هر سال در فصلی ربیع و خریف بنابر آنکه فواید بسیار از اشراف قریش بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش می بردند پیش از آمدن زنان بنی سعد و حلیمه بمکه و اخذ اولاد قریش بجهت ارضاع دران قبیله قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه شیر در پستانها نماند و جمیع گیاه صحرا در معرض تلف آمد و مردم از عدم قوت بیقوت شدند و شتران از شیر دادن باز ماندند حلیمه گوید دران سال در صحرا طواف می کردیم و گیاهی خوردیم و شکر باری بجای می آوردیم اتفاقاً درین اثنا سه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بیخود می پیچیدیم ناگاه دران شب درد زادن فرزند بر درد گرسنگی شد و نمیدانستم از الم جوع بنالم یا از درد ولادت و گاه چنان بیهوش میشدم که زمین را از آسمان فرق نمی توانستم کرد و چون لحظه باستراحت مشغول شدم در خواب چنان دیدم که شخصی آمد مرا برگرفته در آبی که از شیر سفید تر بود غوطه داد و گفت بسیار بیاشام تا شیر تو فراوان گردد و من چندانکه می آشامیدم او مرا زیاده تحریص می نمود و آن آب از عسل شیرین تر بود آخر الامر گفت ای حلیمه مرا می شناسی جواب دادم که نه گفت من آن حمد و شکرم که در حال محنت و مشقت می گفتی ای حلیمه وظیفه آنکه ببطحا روی که دران مکان برای تو وسعت و رزق پیدا خواهد شد و نوری ساطع از آن سرزمین با خود خواهی آورد و بکتمان این سخن امر فرموده دست بر سینه من زده گفت خدا شیر ترا بسیار گرداناد و ترا ارزانی فراوان دهاد چون بیدار شدم پستان خود را پر شیر یافتم و الم گرسنگی نیز زایل شده بود اما خرد و بزرگ قبیله در شدت گذران می کردند و از فقدان طعام پشت بشکمهای ایشان ملصق شده بود و از زاری گرسنگان گوش کر و بیان کر شده و این بیت مصداق حال هر یک آمده * بغیر دود دل خستگان بخانه خویش * ندیده دود دگر سالها بآتشدان * بعد از آن خواب عجیب که مشاهده کردم تغییری در حال من راه یافته بود و در نظر زنان قبیله با جمال و طراوت می نمود چنانچه هر زن که مرا می دید تعجب می کرد و میگفت ای حلیمه عجب حالتی ترا هست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به بنات ملوک و دختران شهریاران می مانی من چون باخفای این راز مامور بودم صورت قضیه را پنهان داشته نمی گفتم درین اثنا من و مردم قبیله قصد بطحای مکه نمودیم و هنگام نزول و ارتحال از منازل آوازی از غیب می شنودم که هاتفی میگفت که خداوند امسال بر زنان حرام کرده که دختر آرند ببرکت مولود فرخنده قدمیکه در قریش متولد شده خوش آن پستان که او از آن شیر خورد ای زنان قبیله سعد بشتابید و بر یک مولود دست را فرا گیرید لاجرم جمله زنان قصد حرم کردند و من و شوهر هر دو با ایشان موافقت نمودیم و درازگوشی داشتیم که از لاغری مجال گام زدن نداشت و شتری ضعیف مصحوب ما بود که قطره شیر بهیچ تدبیر از وی حاصل نمی شد افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم و هر چند جهد میکردیم بایشان نمیرسیدیم و من از اطراف و جوانب غرائب بسیار مشاهده می کردم چنانچه بهر جا می گذشتیم با من می گفت که خوشا حال پستان تو که آن نور تابان از آن شیر خواهد خورد و در حین رفتار شخصی سفید اندام بلند بالا دیدم که از فراز کوه ندا کرد که ای حلیمه بشتاب که خدای تعالی مرا امر کرده که شیطان را از تو دفع کنم و در بعضی از کتب سیر مسطور است که حلیمه گفت ناگاه از شکاف کوه مردی بر من ظاهر شد قد او مانند نخل باسق و بدست او حربه از نور بود دست بر شکم درازگوش من کشید و گفت ای حلیمه خداوند کریم بشارت بتو فرستاده و مرا امر فرموده که شیاطین و متمردان را از تو دفع کنم من با شوهر گفتم تو می بینی آنچه من می شنوم گفت نی چه بوده است ترا که مانند خائفان می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بدو فرسخی مکه رسیدیم و در بعضی نسخ مذکور است که حلیمه گفت دران شب بخواب دیدم که بر سر من درختی سبز بود با اغصان بسیار و دران میان نخلی مشاهده کردم که باصناف رطب گران بار بود و مجموع زنان قبیله بنی سعد در گرد من مجتمع گشتند و می گفتند ای حلیمه تو ملکه معالی ناگاه خرمائی از آن درخت بکنار من افتاد چون آنرا برگرفته تناول کردم از عسل شیرین تر بود و آن حلاوت از من زایل نشد تا زمانیکه محمد از من مفارقت نمود حلیمه گفت روز دوشنبه بعد از وصول زنان بنی سعد بمکه رسیدیم و طفل من دران روز شیر نمی خورد و حرکت نمیکرد چنانکه با شوهر گفتم مگر مرده است چون این سخن گفتم در حال چشم باز کرد و در روی من خندید من متعجب شدم و کودک را دران منزل رها کرده باطراف و جوانب شتافتم تا رضیعی بچنگ آورم هر چند بیش جستم کمتر یافتم چه زنان قبیله بر من سبقت گرفته و اطفال متمولان قریش را ستانده از این صورت ملول و محزون گشتم و از آمدن پشیمان و نادم شده با خود گفتم این چه آمدن بود و در عتاب بودم که ناگاه شخصی را دیدم که آثار عظمت از ناصیه او پیدا بود ندا میکرد که هیچ کس باشد از زنان شیردار که رضیعی بگیرد حلیمه گوید بعد از تفحص نام و نسب او گفتند عبد المطلب سرور قریش است نزد او رفته شرط تحیت بجا آوردم و خود را بروی عرضه کردم پرسید که تو چه کسی گفتم از بنی سعدم گفت نام تو چیست جواب دادم حلیمه خنده کرد و گفت خوش دو صفت نیکوست سعد و حلم که موجب غنای ابدیست آنگاه گفت مرا کودکیست یتیم محمد نام او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم همه گفتند پدر ندارد و هیچ نفعی از یتیم متصور نیست امیدوارم تو بروی بهره مند شوی من گفتم بروم و درین باب با شوهر خود مشورت کنم عبد المطلب گفت اگر اکراهی نیست چون پیش شوهر آمدم و صورت واقعه در میان نهادم حق تعالی سروری در دل وی انداخته گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد و خواهرزاده من گفت هیهات زنان بنی سعد اطفال اغنیا و اشراف را گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودکی یتیم با خود میبرید که حاصل

او باعث زیادتی محنت ست حلیمه گوید از این سخن تزلزل بمن راه یافت و فی الحال الهامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی لاجرم نزد عبد المطلب شتافته طلب فرزند نمودم او بر فور بسجده رفته سر برداشت و گفت خداوندا این را به محمد مستسعد گردان آنگاه مرا بخانهٔ آمنه برده زنی را دیدم روی او چون بدر می تافت و در روی من خندید و مرا نزد فرزند خود برد کودکی دیدم که چهرهٔ مبارکش چون آفتاب عالمتاب درلمعان بود فریفتهٔ حسن و جمال او شده در حال از کمال بدو مهر و شیر روان شد آنگاه پستان راست در دهن او نهادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرضه کردم امتناع نمود ابن عباس گوید که دران زمان هم آنحضرت بعدل موفق بود که یک پستان جهت شریک خود بگذاشت حلیمه گوید در جمیع اوقات برین وطیره از پستان راست آنحضرت شیری خورد و هرگاه بعد از شیر خوردن می خواستم که لب مبارک او را پاک سازم از غیب مرا درین امر سبقت می نمودند تا خواجهٔ عالم فارغ نمی شد از شیر خوردن فرزند من پستان در دهان نمی گرفت القصه چون شوهرم جمال آنحضرت را دید بسجده در افتاد و گفت ای حلیمه در میان آدمی زاد پسری خوب تر ازین ندیدم و چون شب شد نوری دیدم که از جمال وی ساطع می شد و مردی سبز پوش را دیدم بر بالین وی ایستاده شوهر را از خواب بر انگیختم و او این صورت را ملاحظه کرده تعجب نموده و بکتمان این راز شرائط وصیت را بجای آورد و گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام و قرارند ما بتوانگری بخانهٔ خود مراجعت خواهیم کرد و دران هفت روز که در مکه بودیم هر روز بخانهٔ آمنه میرفتیم و از غرائب ایام حمل و هنگام ولادت فرزند خود حکایت می کرد و چون عزیمت وطن نمودیم آمنه را وداع کرده بر دراز گوش سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست و پای بر زمین نیز و سر بر آسمان می کرد و نشاط تمام بمکه شده سه بار سر بر زمین نهاده بازگشت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد تعجب نموده گفتند ای حلیمه این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس می ماند درین سری هست و ترا شانی عظیم ست شنیدم که دراز گوش در تکلم آمد و گفت و الله مرا شانی عظیم ست که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین که خیر دنیا و نور عقبی ازوست و دران راه از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر عمر غنی شدی و بزرگ زنان بنی سعد گشتی و دران طریق بر رمهٔ گوسفند گذشتم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی دران میان با من گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این رضیع کیست محمد رسول رب العالمین ست حلیمه گوید در هر منزلی که نزول می کردم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خدا در آنجا پیدا می شد چندان غرائب و عجائب دران راه مشاهدهٔ من گشت که زبان بیان از تقریر آن عاجز ست چون بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان بی نتاج و کم شیر بخانه مراجعت می نمودند و گوسفندان ما که لاغر بودند و رنجور صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر و پر شیر بودند و گوسفندان آن قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز می گشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب و علف ست و مراتع ایشان خشک و بی گیاه راعیان خود را می گفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما می چرانید نکورده اند که برین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد و تا محمد در میان ما بود انواع خیر و برکت از یمن وجود او شامل قوم بود حلیمه گفت محمد هرگز بول و غائط در جامه نکرد در روزی وقتی معین ست که باراقهٔ بول و دفع فضله اقامت می نمود و هرگاه قصد شستن بدن اطهر او نمودی او را پاکیزه و طاهر یافتمی و آن طفل هیچ چیز را چنان دشمن نمیداشت که اندامش مکشوف شدی هرگاه این صورت ظاهر گشتی فریاد کردی و در غضب رفتی تا آنرا پوشیدی و هرگز گریه نمی کرد و بد خلقی نمیداشت و هرگز او را ندیدم که در مجلسش سیاقت می گشت شبی از شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان می آورد که لا اله الا الله قدوساً قدوساً نامت العیون والرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم این کلمات اول او بود از آن وقت که در تکلم آمد و دست بهیچ چیز دراز نکرد که نگفت بسم الله و بدست چپ هیچ نگرفت و بنا بر احتشام آنحضرت از شوهر با احتیاج باغتسال احتراز می نمودم در روزی چندان می بالید که دیگران در هفته و در هفته چندان که دیگران در ماهی و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سالی یعنی نمو او بنمو دیگر صبیان نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد او را پوشانیده باز منجلی می گشت و ببرکت مقدم شریف او حضرت واهب العطایا نعمت بسیار بما ارزانی داشت و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند چون دو ساله شد و پسری تمام قوت آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بران بود که مدتی میان ما باشد با مادرش گفتیم که از هوای مکه بروی ایمن نیستیم بهمان بهتر که این کودک را مدتی دیگر بما دهی و درین باب مبالغه و الحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت مسئول ما مبذول افتاد و آمنه فرزند خود را بما داده مقضی المرام بخانه مراجعت نمودیم و نعم الٰهی درباره ما بلوغاً فیوماً در تزاید بود تا از سر آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بزمانی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوط است که بعضی از متقدمین و برخی از متاخرین تا زمان ما تحریر نموده اند والله اعلم بالصواب **ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار** حلیمه گوید که او را دو برادر بودند رضاعی که هر دو

جانب صحرا رفته برعی اغنام اشتغال داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغول اند فرمود
مرا از صحبت با ایشان بی بهره مسازی گفتم البته می خواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش
پوشانیدم و بجهت دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که مشتمل بود بر جزع یمانی برگردن مبارکش آویختم در حال او را کنده بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست
آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را بمحافظت وی وصیت کردم چون نیمه روز شد پسر خود ضمیره را دیدم که باضطراب هرچه تمامتر آمد و عرق بر روی نشسته فریادی کرد که
ای مادر محمد را دریاب که گمان من آنست که بوی نتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبزپوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر کوه برده خوابانیدند و شکم
او را بشگافتند و هنوز بوی مشغول اند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب وی دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان می نگریست
شوهرم سوال کرد که ای پسر ترا چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیدند و شکم مرا بشگافتند و سینه مرا تشریح کردند و نقطه سیاه از آن
بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف شسته از نور آگنده کردند و دست بر شکم من مالیدند بهمان شد که بود و قولی درین باب آنست که حلیمه گفت چون از زبر صورت واقعه
محمد را شنیدم باین کیفیت که شخصی بجانب محمد آمد و او را بر سر کوه برده سینه اش بشگافت من و شوهرم سراسیمه بر سر وی دویدیم چون بر سر او رسیدیم بر قفا حلیش نشسته دیدیم که
باطراف آسمان نگاه می کرد نظرش چون بر من افتاد تبسمی کرد سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد ترا چه واقعه دست داد جواب داد با برادران خود ایستاده
بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی از زمرد سبز مرا از میان اخوان
بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینه مرا تا عانه بشگافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من در آورده احشای مرا بیرون کرده بآب برف
بشست و بجای خود نهاد دیگری برخاست و با رفیق خود گفت تو در رستی که بانچه مأمور بودی قیام نمودی شخص دوم برخاست و دست بر شکم من زده دل مرا از محل خود برداشت
و دو نیمه ساخت نقطه اسود که ملطخ بخون بود از آن میان بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطان ست آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت پر کرده هرگز من چیزی از آن
نرم تر و خوشبوتر ندیده بودم حلیمه گفت که خواجه عالم فرمود مرا به ده کس است موازنه کردند راجح آمدم و با بصد کس وزن کردند راجح آمدم و با هزار کس وزن کردند راجح آمدم
یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار اگر او را با جمیع امت موازنه کنند راجح آید آنگاه مرا گذاشته بپریدند و بآسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را
بکاهنی باید برد که مسوس جن شده است محمد گفت من خود را صحیح و سالم می یابم از آنچه تصور شماست مرا هیچ واقعه نیفتاده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد
که مداوا کند که جن مس وی نموده است لاجرم محمد را نزدیکی از کاهنان بردم در اثنای آنکه شرح حال او می نمودم کاهن گفت بگذار شرح حال خویش این کودک بگوید که
بآن اعلم ترست از تو چون محمد صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای برجست و او را گرفته بر سینه خود منضم ساخت و زیاد برآورد که ای معشر عرب او را بکشید و مرا نیز با وی بقتل
آورید که اگر محمد بحد رسد عقلای شما را سفیه شمارد و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدائی خواند که عرفان بآن نداشته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون این
سخن از وی شنیدم محمد را از دستش کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایات از تو صادر میشود او را نزد تو نمی آوردم کسی پیدا کن که ترا بکشد که ما محمد را
نخواهیم کشت و او را برگرفته بمنزل خود شتافتم و هیچ خانه از خانه های بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمی شد بعد از وقوع این امر غریب پدر و فرزندان و سایر خویشان من
گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی باو راه یابد چون عزیمت مکه تصمیم یافت ناگاه ندائی شنیدم که خیر و برکت دامان از دیار بنی سعد بیرون میرود و خوشحال بطحا و مکه ای
محمد که چون تو کسی در آنجا خواهد بود ای خیر البشر چون مکه مستقر تو گردد و اهل حرم از حوادث مصئون و محروس شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم و یک لحظه از
غافل نمی توانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می شنودم چون بدروازه مکه رسیدیم از مرکب فرود آمدم بجهت ضرورتی محمد را نیز فرود آوردم درین اثنا قطعه ابر سفید نازل
شده آوازهای عجیب شنیدم چون از قضای حاجت فارغ شدم هرچند نظر کردم محمد را نیافتم ناله و فغان نمودم که پیر و جوان را بر من رقت آمد در خلال این احوال پیری پیش من
آمده گفت چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر محمد را نه بینم خود را از کوه بیندازم پیر گفت گریه مکن
و به بتخانه در آی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا باز رساند گفتم ای پیر فرتوت مگر نشنیده که در شب ولادت او بلات و عزی چه رسید عزی نه بعزت و قدری بیافت لات و پیر گفت
ای عورت از غایت اضطراب هذیان میگوئی من در آیم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند پیر جاهل نزد هبل رفته بعد از تعظیم که عادت معهود بت پرستان ست گفت این عورت
سعدیه می گوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی بوی باز رسانی که از نقصان وی گرانست چون از آن مغرور این سخن صدور یافت هبل بر روی در افتاده از جوف
وی مسموع شد که مرا با محمد چه کارست که سبب هلاک ما و خواهد بود و خدای عز و علی که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و بت پرستان را بگوی که ذبح اکبر با وست یعنی همه را او بقتل

رسانند مگر کسیکه بمتابعت او فائز گردد حلیمه گوید که آن پیرک از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند خود را طلب کن که او را شانی عظیم ست چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب بر سر کوه صفا رفته قریش را جمع آورده ایشان در اعلی و اسفل مکه بر جستند طلبیدند از وی نشان نیافتند بعد از حرمان و وجدان عبد المطلب تنها به مسجد الحرام در آمد و هفت بار طواف نمود درین اثنا آواز هاتفی شنیدم که محمد را خدائی دارد که او را ضایع نگرداند عبد المطلب گفت ای هاتف محمد در کجاست جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آنجانب شد در راه ورقه بن نوفل دوچار او شده با عبد المطلب جهت طلب محمد موافقت نمود آنحضرت را در پای درخت موز دیدند نشسته است روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند نشسته است و اوراق او را برمی چید عمرو از آنحضرت پرسید که چه کسی فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عمرو او را بر گرفته بعبد المطلب رسانید چون چشم عبد المطلب بجمال خواجه کائنات روشن شد طلای بسیار و شتر بیشمار بمستحقان رسانید و نعمت فراوان بحلیمه ارزانی داشت و بمقتضی المرام بمقام خودش باز گردانید باید دانست که در کیفیت شق صدر این معنی چند بار واقع شده و این صورت که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت را بآمنه سپرد روایات متعدده در کتب سیر مسطور است که این مختصر احتمال تبیین آن ندارد لاجرم برشحه از آن چه علمای سلف درین باب نقل کرده اند اختصار افتاد

گفتار در بیان وقایعی که در سال چهارم از ولادت حضرت نبوی روی نمود تا سال سیزدهم

قولی آنست که آنحضرت پیش از فطام و بعد از و بچهار سال در قبیله بنی سعد بن بکر بود و در چهار سالگی حلیمه او را نزد آمنه برد و آمنه گفت که او را مصحوب خویش بقبیله خود ببر که از هوای مکه اندیشه دارم حلیمه را این صورت موافق مزاج افتاد و از برکاتی که از یمن مقدم او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناه را همراه خود بمکه آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانیده باز آن سرور را بقبیله خویش برد و قریب بیکسال دیگر بتعهد او قیام نمود گاه گاه آنحضرت از نظر او غائب می شد حلیمه از مشاهده آن حالت خائف گردید و آنحضرت را بمکه آورده حکایت را بعرض آمنه رسانیده او را بمادرش سپرد ابو حازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنج سالگی بمکه برد تا عبد المطلب را بهبندیکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر عرب این پسر را قتل کنید که چون بحد خود رسد شما را متفرق کند و بلند عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش از وی ترسان بودند و حذر می کردند و در سال ششم آمنه جناب نبوی را با ام ایمن بمدینه برد که بدیدار اقربای خود و از زیارت کند و تا یکماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود روزگار گذرانیدند و چون با ام ایمن مراجعت نمودند و بدار النابغه رسیدند آمنه در آن منزل از عالم فانی ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بمکه آمد عبد المطلب او را در بر گرفته از فوت آمنه بسیار رقت کرد و بتعهد و تربیت او مشغول شد و گاه بگاه در خواب یا بیداری نزد او رفته می گفت این فرزند حاکم و فرمانروا خواهد بود و در سال هفتم طائفه از بنی مدلج که در فن قیافه ید بیضا داشتند بعبد المطلب گفتند که در محافظت این فرزند کماینبغی سعی فرما که با هیچ قدمی شبیه تر از آن قدمی که در مقام ابراهیم ست از قدم او ندیده ایم عبد المطلب با بوطالب گفت بشنو که این جماعت چه می گویند و هم با ام ایمن گفت در محافظت محمد شرائط تیقظ بتقدیم رسان که اهل کتاب بر آنند که او پیغمبر این امت خواهد بود و در سال عبد المطلب او را باتفاق خود بدعای باران برد و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش فائز گشتند و صورت واقعه چنان بود که از رقیه بنت ابی صیفی برادرزاده عبد المطلب منقول ست که گفت چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه چنان قحط عظیم روی نمود که از زرع جز نام و ضرع غیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید در میان خواب و بیداری شنیدم که هاتفی می گفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان ست و این پیغمبریست که بسبب او عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بینی بلند گشاده پیشانی که مژه هاش دراز باشد با فخر النسب بود کیست بگوئید که او فرزند خود گرفته از میان قوم بیرون آمده و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند آن مرد موصوف دعای باران کند و رفیقان آمین گویند تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیه گوید صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاسته با هر که صورت واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص عبد المطلب ست چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبد المطلب گرد آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبد المطلب آنحضرت را بر دوش گرفته دست بدعا بر داشت و گفت ای بر آرنده حاجات و کاشف بلیات و باز دارنده اندوه این جماعت بندگان و کنیزکان در حجاب حرم تو اند و شکایت از قحط و تنگی مینمایند که اغنام و جمال ایشان بحد هلاک و شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز قصد باز گشتن نکرده بودیم که باران نازل گشت و چندان ببارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبد الله بن جدعان و هشام بن مغیره و غیرهم مبارکبادی بعبد المطلب آورده گفتند که یا ابا البطحا گرامی باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت حضرت رسالت عبد المطلب وفات یافت و هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات بمقتضی اجل سپردند بعد از فوت عبد المطلب ابو طالب بکفالت آنحضرت قیام نمود و از غایت محبتی که با او داشت لحظه بکفار تفتیش رضا نمیداد و شبها او را

در پهلوی خود می خوابانید و طعامهای لذیذ میداد و اهل و عیال ابو طالب چون بموافقت حضرت رسول صلعم چیزی خوردندی سیر شدندی و طعام فاضل می آمد و اگر بی او طعام تناول میکردند طعام بآخر می رسید و ایشان همچنان گرسنه می ماندند ابو طالب وجود او را بر خود مبارک دانسته بفرزندان صلبی ترجیح می نمود در حسن رعایت و فرط حمایت ابو طالب نسبت با آنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی

گفتار در بیان وقائعی که از سال سیزدهم تا سال بیست و پنجم از مولد همایون دست داد

اهل اخبار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی ابو طالب بی آنکه خواجه عالم را همراه برد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد و بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابو طالب گرفت و گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم نه مادر ابو طالب را ازین سخن رقت دست داده گفت و الله که این را با خود ببرم و مفارقتش جائز نشمرم و در داستانی آنکه آن روز خواجه را گریان دید از سبب آن پرسید سید کائنات ساکت گشته ابو طالب گفت غالب این گریه برای آنست که ترا با خود نمی برم حضرت رسول صلعم گفت بلی ابو طالب سوگند یاد کرد که و الله لا افارقک ابداً بالجمله ابو طالب و حضرت مقدس نبوی بموافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل و طی مراحل نمودند و بده فرسخی مصر رسیده قریب بصومعه بحیرای راهب که شخصی بود از علمای نصاری و در زهد و عبادت درجه و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که خاتم پیغمبران معلم بعلامات کذا و موصوف بصفاتی چنین ست و وقتی از اوقات معین آن سرزمین را بقدوم تشریف رشک خلد برین خواهد گردانید در قریه که آنرا کفر گویند صومعه بود که هر که قدوه رهابین وقت بودی در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش ساخته بنا بر عدم وجدان نشانهای پیغمبر آخر الزمان بهیچ حال ملتفت قافله و ابناء السبیل نشدی و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده بمجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن می بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت آنحضرت استسعاد یابد در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت و دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه بآن کاروان شده باندازه حرکت آن جماعت سیر می نمود و شجر و مدر که در راه بود یکی از اهل قافله را سجده می کرد و در روایتی آنکه چون از عقبه بالا می آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که باواز بلند گفتند السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند و ابو طالب با حضرت جهت نزول بپای درختی نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا بعد از مشاهده این حال جازم شد که حضرت نبوی در آن میان ست لاجرم ما حضری ترتیب کرد و با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه نمیداد صلای عام در داد که باید فقیر و غنی و پیر و جوان این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی کائناً من کان تخلف جائز ندارد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا اشرف دودمان عبد مناف که بنا بر صغر سن باشارت ابو طالب در منزل توقف فرمود و بحیرا بنظر امعان در چهره مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد و بجهت کشف این امر ببالای صومعه رفته نظر بر درخت مذکوره افگند و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنان ست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خرد سال که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته ایم هیچ کس متخلف نشده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود و

صد سفره دشمن نهد طالب مقصود ٭ تا بود که یکی دوست بیاید بضیافت ٭

حارث بن عبد المطلب باستدعاء آن مهر رسالت مبادرت نمود چون آفتاب طلعت فرخنده اش بر آن صومعه پرتو افگند اطراف آن بقعه از نور همایونش استضائت پذیرفت بحیرا بتامل تمام نظر باوضاع مقدس نبوی می کرد و از ذات مبارکش آثار و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود می دید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن نمودند بحیرا ابو طالب را با حضرت نبوی بنا بر اختصاص که ایشان را بایکدیگر مشاهده کرده بود بتوقف اشارت کرد و روی با بو طالب آورده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت باید که پدر و مادر او در زمره اموات باشند ابو طالب گفت برادر زاده منست راهب فرمود صدقت پس بحیرا توجه بحضرت خیر البرایا نمود برای آزمایش و امتحان و مزید معرفت و ایقان گفت بلات و عزی ترا سوگند میدهم که هرچه از تو سوال کنم بروفق وقوع جواب گوئی حضرت رسول فرمود که سوگند بدینها مده مرا بایشان که هیچ چیزی را از ایشان دشمن تر نمیدارم راهب گفت من الله سالتک ما از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود همه را بحیرا مطابق معلومات خود یافت چون از خواب آنحضرت استفسار نمود فرمود تنام عینی و لا تنام قلبی بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افگنده از ابو طالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زائل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیدیم که مفارقت روی نموده باشد آنگاه از برای اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند بنا برین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که بین الکتفین را برهنه سازد آنحضرت از فرط حیا امتناع نمود چون درخواست بحیرا بحد افراط رسید و شفاعت ابو طالب بآن منضم گشت نزع لباس فرمود و راهب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آن سرور دیده از مهابت آن

سویها به برلش راست بایستاده بتقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین و هذا الذی یبعث الله رحمة للعالمین قریش این حال معلوم کرده گفتند محمد را نزد این راهب قدر عظیم ست و در بعضی تذکرات نقل ست که بحیرا بعد از این گفت و شنید با ابوطالب گفت که آخر ترین پیغمبران این جوانست بسط شریعت او در تمام عالم گستر شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند وظیفه آنکه او را از شام نبری که یهود با وی عداوت دارند و اگر بدانند که مظهر موعود است شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش را در مصر بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی را بمکه باز گردانید و خود جهت اتمام امر تجارت بشام رفت آورده اند که طایفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا قافله قریش را بصومعه او رسیدند و در خلوت با وی گفتند که ما از کتب سماوی معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد وی کمر بسته ایم و ترا درین سفر با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس ست که کتب سماوی بصفات او ناطق ست شما ویرا بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فائده یهودان انصاف داده دست ازان سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر مصر ابوطالب در هیچ سفر حضرت ختمی پناه را مصحوب خود نگردانید اما در بعضی از نسخ مسطورست که در سال هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب را داعیه تجارت یمن پیدا شد و ابوطالب را گفتند ما را نیز آرزو آنست که برکت محمد بروزگار ما واصل گردد و التماس نمود که رخصت محمد فرماید که درین سفر با ایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس برادر مبذول داشته سید ولد آدم را مصحوب گردانیده بطرف یمن فرستاد و در راه خوارق عادات افزون از چند و چون از سرور انبیا و بهترین اصفیا مشاهده نمود و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول شده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادتش خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر نشست و در سال بستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی از منازل نزول کرده پیغمبر در پای درخت سدر نشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آن کس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب ست بحیرا گفت والله که او پیغمبرست و خاتم پیغمبران و چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچ کس در پای این درخت نه نشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت نبوی همان روز در دل صدیق جای گرفت و زمره اهل سیر گفته اند که این سفر همان سفرست که حضرت رسول با ابوطالب همراه بود و از جمله وقایع این سال حلف الفضول ست و تفصیل این اجمال آنکه قریش دران اوان بر یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان زبیر بن عبد المطلب و عبد الله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده باهم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل ازین تاریخ بمدتی جمعی در حرم بدین دستور سوگند خورده و عهد بسته بودند و درین سال ملائکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفتند روزی حضرت با ابوطالب گفت که ای عم چند شب شد که سه شخص بر من ظاهر شده تیز در من نظر کردند و گفتند این اوست اما هنوز وقت ظهورش نرسیده است و من ازین معنی هراسانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امور ترا بدان بود که اضغاث احلام باشد و نوبتی دیگر فرمود که ای عم از جمله آن سه نفر یکی بر من ظاهر شد و حمله کرده دست در شکم من در آورد چنانکه برودت و راحت ازان دریافتم ابوطالب بزعم آنکه بر جسد همایونش مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال او باز نموده مداوا طلبید طبیب کاهن بنفس شریفش ملاحظه نموده و اعضای او را احتیاط تمام کرده خاتم نبوتش را دید و گفت ای ابوطالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست و از وساوس شیاطین معرا و اشخاصیکه بروی منکشف میشوند ملائکه کرام اند که تفتیش او می نمایند از برای نبوت و اگر یهود برین معنی اطلاع یابند قصد قتل وی کنند و بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشته نردبانی از نقره نهاده دو کس فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگری بپهلوی من آمد و استخوان پهلویم کشیده دلم بیرون آورد و گفت خوش دلیست دل مرد صالح و بعد ازان بجای خود نهاده بیدار شدم

ذکر وقایع سال بست و پنجم از ولادت آن صاحب سعادت و رفتن او بشام جهت تجارت و فایز شدن خدیجه به مصاحبت آنحضرت صلعم

خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین قریش بکثرت مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در آن اوان بروم و دیگر بلاد تا بتجارت رفتندی و هر سودیکه حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی و فقها این نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند درین سال ابوطالب از قلت مال و کثرت عیال با خواجه عالم شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را به مضاربه بخلق میدهد اگر از وی التماس نمائی که ترا بتجارت فرستد بنا بر وفور امانت تو ملتمس تو مبذول افتد حضرت مقدس نبوی که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود که تقبلها و ترسل الیه فی ذلک ابوطالب گفت که می ترسم که دیگری برابر تو گزیده متولی این امر سازد و چون جواب و سوال و قیل و قال ابوطالب و سرور دودمان غالب بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام فرستاد که چنان استماع افتاد که ترا میل تجارت شده بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو مضاعف آنچه بدیگری از قریش میدهیم

بتو تسلیم نمایم تا با آن بضاعت شرائط تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول صورت حال را با ابوطالب تقریر کرد ابوطالب گفت ان هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده آنگاه حضرت مقدس نبوی بترتیب سفر پرداخته خدیجه غلام خود میسره را ملازم او گردانید و در بعضی از کتب مسطور است که خدیجه یکی از خویشان خویش را که او را خزیمة بن حکیم می گفتند بمرافقت آن قافله سالار روندگان راه شریعت امر فرمود و بالجمله چون متوجه مصر شدند شتر خدیجه تحمل بار نبوت نیاورده از رفتار باز ماند و خزیمه آنحضرت را ازین حادثه اخبار کرد حضرت رسالت دستهای مبارک خود را بر پای شتر نهاده دعا فرمود شتران در حرکت آمده بر مطایای قافله پیشی گرفت خزیمه چون این امر غریب مشاهده کرد گفت که محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون بحدود مصر رسیدند قریب بصومعه نسطور راهب که او را افسطور نیز گویند کاروان نزول کرد حضرت پیغمبر در پای درختی بنشست آن شجره فی الحال سبز و خرم شده سایه بران دوحه جویبار نبوت انداخت نسطور چون این حال را مشاهده کرد بیطاقت گشت و از بام صومعه بزیر آمد و با رسول خدا گفت که بحق لات و عزی که نامت چیست حضرت مقدس نبوی فرمود که مادرت بی فرزند باد دور شو از من که عرب هیچ سخن نگویند که آن بر من گرانتر باشد ازین سخن و در دست نسطور حریر پاره سفید بود و گاهی دران حریر می نگریست و گاهی در روی رسول نظر میکرد و چون نیک احتیاط کرد گفت بحق آنکه انجیل را بر عیسی فرستاد که این اوست خزیمه که دوستی حضرت خاتم الانبیا بروی استیلا داشت بتصور آنکه شاید که از راهب نسبت بآن سرور غدری ظاهر گردد شمشیر کشیده رفقا را آواز داد و مردم متوجه شده راهب بصومعه در آمد و در را ببست و بر بام آمده آواز بر آورد که چه از من می اندیشید بخدا سوگند که هیچ کاروانی عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده و من در حریری یافتم که شخصیکه در پای درخت نزول کرده پیغمبر خداست و خاتم انبیا و هرکه فرمان او برد رستگاری یابد و هرکه مخالفت کند هلاک گردد و بعد از ان از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتی است گفت من خدمتگار اویم و حکایت باز ماندن شتران و قوت یافتن جمله را معروض راهب گردانید راهب گفت من سری بتو می سپارم که کتمان آن را از تو توقع میدارم خزیمه قبول کرد نسطور فرمود که درین حریر می یابم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچ کس با وی مقاومت نتواند نمود و در غایت بزرگی او نداند مگر بیشتر دشمنان او یهود باشند و از شر ایشان بر حذر کن خزیمه این سخنان شنیده بخدمت سید عالم آمد و گفت من صفتی چند در تو مشاهده میکنم که در دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد توئی از خلایق را عجب تر می یابم من نیز دوستان ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمن میدارم آورده اند که حضرت مقدس نبوی را با یکی از یهود مباحثه بسبب معامله دران سفر واقع شد یهودی گفت که بلات و عزی سوگند یاد کن حضرت رسول فرمود که هرگاه بلات و عزی گذرم روی خود را از ایشان بگردانم یهودی گفت حق بجانب تست و سخن تو راست ست و ترک مباحثه کرد و با خزیمه گفت بخدا سوگند که این آن پیغمبریست که علمای ما صفت او در توریت یافته اند بالجمله چون مهم تجارت بر حسب دلخواه باتمام رسید مراجعت نموده بعد از طی مراحل در گرمای روز بمکه رسیده آن رهنمای اصحاب میمنه بر شتری سوار بود و میسره بر شتر دیگر و دو مرغ جهت دفع حرارت آفتاب بر چتر داری ملازمت حبیب حضرت باری می نمودند و خدیجه که دران زمان با جمعی از زنان در غرفه خویش نشسته بود چون صورت حال را مشاهده کرد این امر عجب را بایشان نموده همنشینان متعجب بماندند و چون میسره بخدیجه رسید و از کثرت ربح که دران سفر حاصل شده بود حکایت کرد خدیجه از سایه انداختن مرغان پرسید میسره گفت از وقت مفارقت عتبه علیا تا غایت در نزول و ارتحال حال برین منوال بوده بعد از ان میسره بشرح عجایب و غرایب که در رفتن و آمدن از حضرت مقدس نبوی مشاهده کرده بود پرداخت و حدیث یهودی و نسطور راهب را نیز بعرض خدیجه رسانید خدیجه که عاقل زنان بود بعد از ملاحظه این حال بتزویج سید کائنات راغب گشت آورده اند که دران اوان بنا بر وفور درایت و کمال فطنت و تملکات و متصرفات که خدیجه داشت اکثر صنادید قریش آرزوی تزویج او داشتند و عروض و نقود بوی عرض کردند و او بمناکحت هیچیک از متمولان عرب و بامهتران با حسب و نسب راضی نمی شد و چون در وقایع حالات حضرت رسالت تامل کرده مزاوجت او بر خاطرش استیلا یافته بالنفیسه نام که عورتی بود بغایت جمیله عاقله اظهار ما فی الضمیر نمود و نفیسه متعهد این مواصلت شده نزد حضرت رسول رفت و از آن حضرت بکمال درایتی که داشت استعلام نمود که میل کدخدائی داری یا نه و چون آنحضرت را بمصاحبت خدیجه راغب دید بخدمت آن صاحب سعادت مراجعت نموده بشارت رسانید و خدیجه ساعت مسعود اختیار کرده عم خویش عمرو بن اسد و ورقة ابن نوفل که خویش نزدیک او بود و یکی از علمای نصاری را استحضار فرمود و حضرت مقدس نبوی با ابوطالب و بعضی دیگر از اعمام خود بنا بر اشارت خدیجه دران ساعت بمنزل او رفتند ابوطالب دران مجلس خطبه فصیح و بلیغ خواند مضمون آن خطبه آنست که حمد و سپاس خداوندی که ما را از فرزندان ابراهیم و اسمعیل گردانیده از اصل معد و مضر بپدید آورد و ما را محافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را که مطاف و قبله خلق ست بما حرمی آمن یعنی بیتی که هرکه بدانجا درآید در امان باشد بما ارزانی داشت اما بعد برادر زاده من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب مردیست که او را با هرکه از قریش موازنه کنند راجح آید اگرچه مال او اندک ست باکی نیست چه مال سایه ایست بر شرف زوال و امریست در صدد

استقبال و محمد کسی است که قرابت او با من شما را معلوم است و اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر نسبت شترها بیاز مال من که صداق معجل و مؤجل او باشد با
باشد که محمد را مرتبهٔ عظیم و امری بزرگ در پیش است چون خطبهٔ ابو طالب تمام شد ورقه ابن نوفل خطبهٔ آغاز کرد مشتمل بر سپاس و ستایش باری تعالی و مشیر بتصدیق ابو طالب مبنی
بر آنکه خدیجه را به مهر چهار صد مثقال طلا بزنی به محمد دادم آنگاه ابو طالب با ورقه گفت التماس من آنست که عم خدیجه عمرو بن اسد با تو درین خطبه شریک باشد عمرو نیز درین امر با ورقه
موافقت نموده گفت من نیز خدیجه را بزنی به محمد دادم و بروایت اصح دران وقت پدر خدیجه در حیات نبوده و چون عقد منعقد شد خدیجه فرمود تا کنیزکان او دف زدند و سرود
گفتند و در همان روز زهرهٔ زهرا بمشتری خورشید سیما قران یافت و یکی از افاضل متاخرین در لطیفه از مصنفات خویش آورده بدین عبارات از خطبهٔ ابو طالب چنان
فهم میشود که مهر خدیجه بیست شتر مایه بوده و از خطبهٔ ورقه ابن نوفل چنان بفهم میرسد که مروی چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر روایتی هست که مهر او پانصد درهم بوده و
جمع میان روایات ثلاثه بر تقدیر صحت جمیع بآن حاصل میشود که گوییم مجموع امور مذکوره در مهر بوده و هر یک از راویان آنچه بدیشان رسیده نقل نموده باشند یا آنکه
بهای بیست شتر مایه دران زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده باشد و روایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه
است چه تحقیق میان روایات ثلاث وقتی محقق شود که پانصد درهم که عبارت از سه صد و پنجاه مثقال نقره است در بها مساوی چهار صد مثقال طلا بوده باشد و این
مستبعد است والا این تقریر یعنی توجیه اخیر بهیچ وجه اصلاح پذیر نیست

ذکر وقائع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی و بیان شمهٔ از اموریکه بعد از آن تا حین بعثت بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت همایون حضرت مقدس نبوی قریش خانهٔ کعبه را منهدم ساختند
و بعد از آن دیوارهای آنرا بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و در سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنا بر کوتاهی دیوارهای خانهٔ کعبه که بطول و قامت
مردی بیش نبود و سقف نداشت نوبتی سیل آمد و دیوارهای آن شگافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله یکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت
آن پرداختند و دیگر آنکه مخزنی میان خانهٔ کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه در آنجا مضبوط گردانیده جمعی از رندان بیباک شبی آن مال را بدزدیدند
و دران اوان کشتی از طرف روم می آمد و چون بجده رسید انکساری بدان راه یافته و مقدم اهل کشتی بنائی بود ماهر که او را باقوم گفتندی قریش از شکستن کشتی خبر یافته
ولید بن مغیره را با زمرهٔ از صنادید قریش بجده فرستاده چوبهای سفینه را خریدند و باقوم بنا بر التماس ایشان با قوم قریش بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند فرمود
تا سنگ جمع کنند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت نموده و قوم لنگوتها بسته کون برهنه سنگ می کشیدند و درین اثنا عباس بنا بر
شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود بر گردن افگن تا آن سنگ بکتف آنحضرت بسخن عباس عمل نموده چون عورتش برهنه شد بیخود گشت و بعد از آنکه بهوش باز آمد فرمود که
ازارمی آری راوی گوید که دیگر هیچ کس او را برهنه ندید منقول است که در حین اشتغال به بنای کعبه جهات اربعه را قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجر الاسود تا رکن عراقی
بنام عبد مناف و بنی زهره بر آمد و از رکن عراقی تا شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی
تا حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی شد و چون دیوار با ارتفاع یافته بحجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک
را کسی از ایشان از موضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بقتال انجامد آخر الامر قرار بران گرفت که هر کس که اولا از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است
در آید او را حکم سازند و بهرچه فرماید تجاوز از آن جائز ندارند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از در مذکور در آمد قریش ازین معنی مستبشر گشته گفتند محمد امین رسید و هر
او درین باب فرماید آنرا مطیع میباشیم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک خود را بر زمین گسترده حجر الاسود در او در میان او نهاده از هر قبیله شخصی
طلبیده عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشهٔ از آن گرفتند و حجر الاسود را برداشتند و بر موضع
خویش استوار ساختند و حضرت مقدس نبوی از میان ردا سنگ را برداشته بر موضع خودش استوار فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف
ساختند و بر شش ستون بنا کردند و بعضی از رکن حجر الاسود را که عبارت از حطیم است در سه از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع
بود حضرت مقدس نبوی نوبتی با عائشه فرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و بنابر استماع
این حدیث عبد الله بن زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده و چنانچه داعیهٔ حضرت ختمی پناه بود خانهٔ کعبه را بحال عمارت باز آورد و چون حجاج
بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت و بدو ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوریکه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی
قریش بنا کرده بودند ساخت و چون در خلافت بهارون الرشید رسید خواست که دیگر باره بنای مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند و درین باب

با مام مالک مشورت فرمود امام گفت ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه کعبه نگردی و بارون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها درین سال متولد شد و در سال سی و ششم حضرت مقدس نبوی آوازها می‌شنید و روشنائیها میدید و بروایتی عائشه انها قالت اول ما
رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة وکان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب بعثت و نزول وحی آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بهر حجری و شجر
که بگذشتی آوازی ازان شنیدی که السلام علیک یا رسول الله و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها براهی رفتی آواز هاتفی شنیدی که او را ندا کردی که یا محمد آنحضرت بر جانب یمین و یسار
نگاه کردی هیچ کس را ندیدی و وهم بر وی غالب شدی از آنجا گریختی و هم دران اوان انوار الهی بحقیقتی بر سراچهٔ دل روشنش استیلا یافت که آثار سوی السماء از سراچهٔ خاطر خطیرش
محو گردانید و منابع محبت حق سبحانه بر طبیعت همایونش غالب گشته که بر صحیفهٔ ضمیر منورش آثار اغیار نشانی نماند ~ هر که نه گویا بتو خاموش به ÷ وانچه نه ذکر تو فراموش به ÷
واز قطع علائق و عدم اختلاط با خلایق همت او بمرتبهٔ انجامید که از کیاهای عرب گفتند که ان محمدا عشق ربه محمد آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات
را بآب اغماض از لوح دل فرو شست و عنان عزیمت بصوب کعبهٔ وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد تعبد توجه و تعبد پرداخته درین اثنا بجهت القای مهم گاه گاهی
بحجرهٔ خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا خرامیدی و بدین دستور مدتها ریاض عبودت را بآب اخلاص سرسبز و شاداب میداشت و جز گوهر شب چراغ عرفان
را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن نمیگذاشت اما ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خاطر خطیرش محل ودیعت اسرار پادشاهی آمد روح الامین گوش و هوش
او را بدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزیین داد و علمه شدید القوی لعلوم لدنی در رموز آسمانی سینهٔ بی کینه اش را نمودار لوح محفوظ گردانیده آفتاب نبوت از مطلع بطحا طالع
شد و کوکب رسالت از دوحهٔ جبل حرا اشارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش بخلعت خاتمیت آرایش یافت ~ ای گهر تاج فرستادگان ÷
تاج ده گوهر آزادگان ÷ مهر شد این نامه بعنوان تو ÷ ختم شد این خطبه بدوران تو ÷ **ذکر وقایعی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و بعضی از آنها که قبل
از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی بعد از ان صورت باندک مهلتی دست داد** شخصی از انصار سلمه نام روایت می‌کند
که حبری از احبار یهود روزی در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند
هنگام آن کی باشد اشارت بمن کرد و گفت این غلام عمر یابد و بملازمت او فائز گردد سلمه گوید که والله روز و شب انتظار می کشیدم تا بصحبت سید کائنات علیه افضل الصلوات
والتسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن جهود بران حسد ایمان نیاورد من با او گفتم ای فلان تو ما را از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حالتیست که اکنون
او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود نه آنست ~ اگرچه شمع دین وودی ندارد ÷ چو چشم اعمی بود سودی ندارد ÷ عاصم بن عمرو انصاری گوید که سبب اسلام
قبیله ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال می کردیم و ایشان بر سبیل وعید می گفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت
او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده بکفر و ضلالت اصرار نمودند و آیه کریمه
ولما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شان ما و ایشان نازل گشته پیری از بنی قریظه گفت که سبب اسلام من و جمعی از بنی زهیل خویشان بنی قریظه که با هم بسر می بردند آن
شد که یکی از علمای یهود چند سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقا مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین زمین قحط
و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که عنقریب پیغمبری مبعوث گردد که این بلدهٔ مبارکه و بقعهٔ طیبه یعنی مدینه مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بدان نیت
بدین دیار آمدم که بشرف خدمت او و در ربقهٔ زمرهٔ ملازمان آستانش انخراط یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادتمند تشریف
قدوم ارزانی فرماید باید که هیچ کس در ایمان بروی بر شما سابقت نگیرد که او بسفک دماء اعداء دین و سبی ذریات و نسا مامور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی بعد از
جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی زهیل که این سخن از آن پیر شنیده بودیم گفتیم والله این آن پیغمبر است که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از
حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبید الله گوید که در بازار بصره به بیع و شرا اشتغال داشتم راهبی که دران صومعه
بسر میبرد از مردم پرسید که هیچ کس از اهل حرم درینجا هست گفتم یکی از ایشانم و از کعبه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب
و او درین ماه مبعوث خواهد شد و او خاتم النبیین است و از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و گل آن شور و درخت خرما دران موضع فراوان
بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت
کرده و ابو بکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابو بکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم و مسلمان شدم و ابو هریره گوید که بنی فنعم نزد بتی که داشتند

و مرافقه میکردند دران اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی می گفت ای مردمان داد رسی و داوری پیش بتان می برید و از انچه من می بینم شما غافل اید و از انچه من میدانم شما دران ذاهلید پیش خود روشنائی می بینم که ظلمت شب تاریک بزدآید و آن روشنائی پیغمبریست مهتر بنی آدم در بالاترین مرتبه از قبیلهٔ بنی هاشم و نبوت در مکه آشکارا می کند و کفر را باسلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که پیشوای شایسته است و انتهای بالیسته است و چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول بما رسید از ابوهریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت می کردی گفت بلی و لله الحمد و المنة که ببرکت محمد رسول الله مرا از آن شقاوت خلاص داد و روایتست که روزی شخصی بمجلس عمر در آمد و یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد بن قاربست از اهل یمن که بشبابت ذکر و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از جنیان که همزاد او بود او را از ظهور پیغمبر آخرالزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که همزادت از ظهور پیغمبر خبر داده گفت بلی یا امیر و تا مسلمان شده ام هیچ همزادی بر من منکشف نشد عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمد و پای بر من زد و گفت برخیز و سوار شو که اگر فهمی داری دریاب که رسول از بنی هاشم و لوی بن غالب رسید و نسیم دولت او فرید خلق را بخدا بخواند و راه پرستش او جل جلاله روشن گرداند و بیتی چند بر من خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از ناقلان سیر برین وجه ترجمه نموده اند

شگفتی در دلم از جنیان ست ٭ که راه کعبه شان مقصود جانست ٭ بدان چون جن که از نیکان نباشند ٭ پری و آدمی یکسان نباشند ٭ بهر راه هدایت گشته طالب ٭ که تا بر گمرهان گردند غالب ٭ تو نیز از سوی پیغمبر شتابی ٭ بدان کامی که میجوئی بیابی ٭

سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آمد و ابیات و کلمات شب پیش را اعادت نمود من او را هیچ اعتبار نکردم و شب سوم آمد همان مقاله را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه هجرت نموده است و من از آن طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدان صوب رسیدم حضرت رسول را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چندان نزدیک گردانیدند که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که هان بگوی که همزادت چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر محصل منظومات سواد بن قارب را بدین ترجمه کرده اند

تحقیق دیدم یکی خواب دوش ٭ که می گفت در گوش جانم سروش ٭ که آمد رسولی باهل زمین ٭ ز قوم لوی بن غالب یقین ٭ شب دیگر آمد همین راز گفت ٭ سوم شب بکایک دگر راز گفت ٭ چو تحقیق گشت آن سخن در زمان ٭ بجان آمدم سوی حضرت دوان ٭ گواهی دهم من که ایزد یکیست ٭ پرستش جز او را سزاوار نیست ٭ رسولی بامت ز رحمان توئی ٭ گرامی ترین رسولان توئی ٭ مرو ره نمای ای امام سبل ٭ باو خیر لیت زجز دوزکل ٭ از آن روی گشتم ترا من مطیع ٭ که تا روز حشرم تو باشی شفیع ٭

سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند نقل ست که چون کیفیت واقعه معروض فاروق شد برخاست و با سواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که این حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیارست و درین موضع بایراد بعضی از آنها اکتفا نموده آمد

گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بر آن سرور خواجهٔ کائنات صلی الله علیه و سلم

طائفه از نقلهٔ اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبداء سال چهل و یکم از میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و بقرائت سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین مالید چشمهٔ آبی پیدا شد و بحضرت رسول وضو ساختن و نماز گزاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز در روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرا آنحضرت فرمود که ما انا بالقاری نیستم من خواننده جبرئیل او را بفشرد فشردنی صعب چنانکه گمان برد که مقدمهٔ موت ست و باز گفت اقرا و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفس اماره از ذات همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید و در غطهٔ ثالث چون قلب محل صفات متضاده و مستقر ملکات متباینه است و میر و شر و ران مورد و لمعات ایمان و ترهات شیطان و ران مضیقه متوارد میشود و غیبت و حضور و اجتهاد و تفور مظهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی ازین صفات ذمیمه منزه و مبرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت ببشریت تلقی کلام حق را از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم خلقت چاره نباشد

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه براندازد ٭ که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا ٭ زمره از ارباب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد

آنحضرت گمان برد که به بعضی از صفات نا ملایم مثل کهانت وجنون متصف خواهد گشت بنابرین قصد قله جبل نمود تا خود را از انجا بیندازد وچون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد محمد نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود وی گفت یا محمد انت رسول الله وانا جبرئیل واین معنی حضرت را انچه در ضمیر مستتر داشت مانع آمده روی بهر طرف که آورد آن ملک مقرب را در برابر نظر خود یافت وبعد از وقوع آن قضیه عظمی وموهبت کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلب تو فرستادم ترا نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی اخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند ذوالجلال در بارهٔ تو جز خیر وخوبی ارزانی نخواهد داشت ومن امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود وبمزید درایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نموده ورقه گفت بدان خدائیکه نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود وجبرئیل ناموس اکبرست که بموسی وعیسی نازل میشد وبعد ازان حضرت رسول صلعم با ورقه بن نوفل ملاقات کرده واقعهٔ خود را بیان فرمود ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبرست که بموسی وحی آورد وتو پیغمبر این امت خواهی بود وهر آئینه قوم ترا ایذا کنند واخراج نمایند وبا تو در مقاتله آیند ومن اگر آن زمان را در یابم فی نفسی معاونت تو می نمودم آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب او در آمده پای بر وی زد ورسول راست بنشست واطراف وجوانب خود را ملاحظه نمود هیچ کس را ندید باز تکیه فرمود وجبرئیل بار دیگر پای خود بر وی زد وگفت ای محمد برخیز آنحضرت برخاست شخصی را دید که از پیش میرفت حضرت پیغمبر در پی او روان شد چون بمیان مروه وصفا رسید آن مرد پاهای خود را در زمین محکم کرد وسر بآسمان کشید وبالهای خویش گسترانیده مشرق ومغرب را احاطه نمود وگویند پایهای او زرد واجنحه او سبز بود وگردن بندی از یاقوت احمر در گردن وبقولی از مرجان داشت وموی سرش برنگ مرجان بود وپیشانی باصفا ورخساری نورانی ودندانهای سفید وبراق داشت ودر میان دو چشم او کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این شکل وشمائل مشاهده نمود از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت رحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو بزرگتر ونیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل وروح الامینم که بجمیع انبیا ومرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام وندانم جبرئیل حریری از بهشت که بدر وجواهر ترصیع کرده بود از زیر جناح بیرون آورده بروی مبارک او انداخت وجنابش بیفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت ختمی پناه جواب اول گفت جبرئیل او را بدستور سابق باخود منضم گردانیده بیفشرد در روایت اشهر سه نوبت این قیل وقال واقع شد ودر نوبت چهارم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق در روایت دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرا آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد ودرین اثنا جبرئیل پاشنه پای بر زمین زده چشمه آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارفست ورسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت رسالت اقتدا بوی کرد ودو رکعت نماز بگزاردند وازان وقت نماز بر آنحضرت فرض شد وگاه گاه دو رکعت نماز گزاردی تا آن زمان که صلوات خمسه واوقات مکتوبه معین گشت وچون بعد از ادای صلوات جبرئیل غائب شد حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در کوفت خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود وگفت پدر ومادرم فدای تو باد در روی تو نوری می بینم که هرگز مثل آن ندیده ام وبوئی از تو می شنوم که هرگز مانند آن نشنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت پناه صلعم قضیه را با او در میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز وعلا ترا گرامی داشته وبقولی آنسرور را در خانه بتوقف امر فرموده گفت هرگاه جبرئیل بر تو منکشف گردد مرا اعلام نمای وچون جبرئیل بر آنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بزانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را می بینی جواب داد که آری بعد ازان او را بزانوی راست خود بنشاند همان سوال کرد آنسرور همایون جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامهٔ خود در آورده سر مبارک او را از گریبان بیرون آورد ومقنعه از سر باز کرده استفسار نمود که او را می بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی وتقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه رفت که بمدتی پیش ازین تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود وانجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا را نپرستند ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل در زمین نازل گردد خیر وبرکت عظیم ظاهر شود واو ناموس اکبرست که بر موسی وعیسی علیهما السلام فرود آمد ووحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت وانجیل هست که درین زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم وفقیر باشد وخدای عز وعلا او را غنی گرداند وزنی باعزت حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی وصف آن زن صفت تست پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد ورقه گفت که از جملهٔ صفات او یکی آنست که همچو عیسی بر روی آب رود وچنانچه مرده باعیسی

تکلم نمود با او نیز در سخن آید و سنگ بروی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه آمد و صورت قضیه را باز نمود ورقه سه نوبت گفت مژده باد ترا ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است و سر خود نزدیک آنحضرت برده و یافوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت عنقریب مامور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاش من آن روز در حیات بودمی که قوم تو ترا از دیار بیرون کنند تا ترا نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده این مقام نیافت الا که او را دشمن داشتند و ایذا رسانیدند و بعد از اندک فرصتی ورقه ابن نوفل وفات یافت و زمان دعوت درنیافت حضرت فرمود که لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی مراد از قس درین حدیث ورقه بن نوفل است نقل است که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سال خورده عداس خدیجه را تعظیم نموده از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوئی عداس بسجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری که بعبودیت حق نپردازند ذکر جبرئیل چه باشد چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوئی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کس نگوئی عداس برین جمله پیمان بسته خدیجه فرمود که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است و او وحی بموسی و عیسی آورده و اگر درین منزل نزول کند خبری عظیم درین دیار ظاهر گردد و لیکن ای خدیجه می شاید که از حم شیطان آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب مرا بگیر و نزد وی بر تا زیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانی باشد از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور آورد و جبرئیل در آن حالت سوره مبارکه ن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون بر آنحضرت می خواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته یا رسول خدا گفت پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشاند و جامه از پشت مبارک او برداشت و خاتم نبوت را در میان کتفین او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله آن پیغمبری که موسی و عیسی بعثت او اشارت کرده اند و بشارت داده اند توئی و الله که اگر دران زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا هیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت خلائق مامور گردی و مردم ترا به تکذیب متهم دارند و بالضرورت ازین شهر هجرت کنی و ملائکه ترا نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرأ بر آنحضرت خوانده غائب گشت آنحضرت بخانه خدیجه آمد و گوشت شانه او می لرزید و میگفت زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشانیدند تا ترس او زائل شد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که بر نفس خود می ترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که بصله رحم قیام می نمائی و به صدق گفتار موصوفی و بار عیال می کشی و شرائط ضیافت بجای آری و خلایق را در حین نزول حوادث و نوائب مدد می نمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از نزول وحی و تعلیم وضو و نماز مدتی مدید وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی ازین معنی ملول و محزون می بود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله جبل بیندازد و هر بار جبرئیل حاضر می شد و می گفت ای محمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین سخن دل مبارکش تسکین می یافت و خاطر همایونش را اطمینانی دست میداد و بخانه می آمد از جابر بن عبدالله روایت می کند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فوت وحی براهی میرفتم که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم فرشته را دیدم که در غار حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی در میان آسمان و زمین نشسته است خوف و وحشتی از وی بمن راه یافت و بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی مرا بچیزی بپوشانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد ازان وحی شد

ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن

یکی ازان جمله خواب راست ست چنانچه در اخبار آمده که رویای صادقه یک جزو از چهل و شش جزو نبوت ست و عائشه روایت کرده که اول ما بدئ به رسول الله الرویا الصادقه و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت غیری بهیأت اصلی خود ظاهر شدی و پیغام الهی رسانیدی و دیگر آنکه جبرئیل بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بروی خواندی و دیگر ازبی آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را ببیند امور غیبیه را در دل مبارکش القا کردی قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی شبیه باواز جرس بودی و این صورت اشد و اصعب صور وحی بودی چنانچه دران حال اگر شتری که در زیر ران مبارکش

هر دو دستش گرم شدی عائشه گوید که در سرمای قوی دیدیم که وحی برآنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی آورده اند که روزی
حضرت رسالت در فضای خانهٔ کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضعی نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت بر دیدهٔ
بالا کرده نظر مبارک بآسمان بینداخت آنگاه بطرف زمین نگاه کرده بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نموده مانند کسیکه بتعلیم اشتغال نماید اشارت بسر کرد
و بعد از زمانی نظر بسوی آسمان انداخته آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا باین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیده ام فرمود که
رسول از حضرت رب العالمین آمد و پیغامی رسانید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر
والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آن وقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول بر ضمیرم استیلا یافت نقلست که ذو النورین گفت روزی
پیش رسول خدا نشسته بودم و آنسرور سر بر زانوی من نهاده و آیهٔ کریمهٔ لا یستوی القاعدون من المؤمنین خواند و من نوشتم درین اثنا ابن ام مکتوم نابینا
درآمد و گفت یا رسول الله اگر من بغزا نروم و نتوانم رفت و عذر من کوری چشم منست فی الحال کلمهٔ غیر اولی الضرر نازل گشته عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت
چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که رانم شکسته شود مخفی نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وی روی نمود **ذکر طائفه از سعادتمندان**
که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بدولت عرفان فائز شدند باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او بخلعت
ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق برآنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب بمنقبت ایمان استسعاد یافت آنگاه زید بن حارثه که آن مولای خواجهٔ
کونین بود باحراز این موهبت سرفراز شده بعد از آن ابوبکر قول نبی را التصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه به نبوت سید ابرار اقرار کرد
او بود و اول کسیکه بسید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و نخستین کسیکه با آنحضرت گروید زید بن حارثه آنست اولیت این سه بزرگوار در التصدیق قول احمد مختار علیه
صلوات الله الملک الجبار اضافیست یعنی صدیق اکبر اول رجالست در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسرچشمهٔ عرفان و زید بن حارثه اول
موالیست در قبول این واقعه و اولیت خدیجه را احتیاج بتاویل نیست و هم این انفاس متبرکهٔ ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی
وقاص و عبد الرحمن بن عوف که از عشرهٔ مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه آمده زبان بکلمهٔ طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابو عبیدهٔ جراح
و ابو سلمهٔ مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید الثقلین آورد تا مومن و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن حارث
بن عبد المطلب و سعید بن نفیل ابن ام عمرو و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبد الله مسعود الهذلی و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید العاص و عباس
بن ربیعه و عبد الله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج ایمان آورده اند **ذکر سبب تعهد و تربیت**
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب به بعثت حضرت و اتباع
پسر خویش ائمهٔ اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلای غریب روی نمود در آن زمان ابوطالب را اندک مال بود و بسیار
عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و فقیر حالست مصلحت آنست که درین
قحط سال بتخفیف وی کوشیم و هر یک فرزندی از فرزندان او بخانهٔ خود آورده نگاه داریم عباس را این سخن موافق افتاده در خانهٔ ابوطالب آمدند و صورت
حال خود در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت ختمی پناه علی را اختیار
نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف رعایت سید کائنات نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بر آنسرور نازل گشت
و باداء صلوات دو رکعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نمازی گزارند و هیچ چیز در برابر ایشان در میان سجود نبود
از این معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از اداء صلوة پرسید که ای محمد این چه کارست که می کنی حضرت فرمود که این دینی ست که الله تعالی برای
خود گزیده و میخواهم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد و بقولی علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی گفت من مستعد هیچ امری نمیشوم تا مشورت با ابوطالب
نمی نمایم و بنا بر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در آن روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی مکتبسی تلک اللیل فالقی الله
فی قلبه الاسلام و چون محبت اسلام در خاطر قدردان اهل عرفان جای کرد روز دیگر علی الصباح با سرور انبیا گفت ما ذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی
دادن بآنکه خدا یکیست و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از انداد فاسلم مکانه در فضائل اهل بیت مسطور است که حضرت

مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز می گذارد اتفاقاً روزی ابوطالب ایشان را جسته نیافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار می نماید می ترسم که التماس امری کند که در ملت آبا و اجداد عاری بما لاحق شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بی مصلحت و مشورت من خوض نمی نماید پس ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را در شعبی یافت که آنحضرت نماز عصر می گذارد و امیرالمؤمنین علی باطراف و جوانب نظر می انداخت چون پدر را دید از خوف لرزه در دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است آنحضرت فرمود که این دینیست که خدای تعالی از برای ذات خود برگزیده است و از برای اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کائنات عم خود را بمتابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من نمی پذیرد ابا میزند که ترک دین آبا خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو درین امر که مبعوث شده ثابت قدم باش که تا من در وقت حیاتم ضامن معاونت تو می پردازم و ترا بدست هیچ دشمن نسپارم و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند مهمی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی بمرتضی علی آورد و گفت ای علی ترا باک نیست که متابعت ملت ابن عم خود نمائی و دینی که مختار است اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شماست و روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر رضی الله عنه در آمد و دید که حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین علی نماز می گذارند ابوطالب جعفر را گفت که بوصل جناح ابن عم خود قیام نمائی و جعفر باشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و با وی نماز گذارد و حضرت ختمی پناه در باره وی دعا فرمود وصل الله الیک جناحین فطیر بهما فی الجنة لاجرم حق جل و علا دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانیده دو بال باو ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران نماید و بواسطه این معنی آن سعادت مند را جعفر طیار خوانند نقل است که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت خوشحال و مسرور گشت و ابوطالب بخانه مراجعت نمود فاطمه بنت اسد مادر علی مرتضی از وی پرسید که پسر تو در کجاست گفت با وی چه می پرسی جواب داد که کنیزکی مرا خبر داده که او را دیدم که در فلان شعب نماز میگذارد با محمد تو را امیداری که علی فنائی کرده ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار والله که او احق است در یاری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت نمودی هر آئینه متابعت وی کردمی و قریش این سخن را شنیده عظیم تمرد نمودند و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در منا از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک او بود شخصی بیرون آمد و احتیاطاً آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بحد بلوغ بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت این مرد محمد بن عبدالله است و برادرزاده من و آن زن منکوحه او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادرزاده من علی بن ابی طالب است گفتم این چه کار است که می کنند گفت نماز می گذارند و محمد دعوی پیغمبری می کند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی من گشوده خواهد شد و تا غایت دیگر غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده می گفت که اگر در آن زمان بمتابعت اسلام و توحید فائز شدمی بعد از علی وحید زمان خود بودمی و از علی مرتضی منقول است که گفت صلیت مع النبی قبل الناس تسعاته سبعاً

ذکر اسلام ابوبکر صدیق رضی الله عنه

در بدایت حال این خجسته فال که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افکند اقوال متعدده بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده که بعد از اسلام زید بن حارثه صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست است آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی آلهه ما کرده و عقلای ما را از سفها شمرده و بتکفیر آبا و اجداد ما اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که یکیست و شریک ندارد و بخدا سوگند که این سخن حق است آنگاه آیتی چند از فرقان بزبان معجز بیان گذرانید صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرت الا ابابکر فانه لم یتلعثم ای بان یتوقف فی قبول ایمانه چون صدیق بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصائل پسندیده و صفات ستوده معروف بود و بلوازم مهمانداری و شرائط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش با او رفقی تمام داشتند و همت بمصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صائب و فکر ثاقب او استعانت می نمودند و چون اعلم همه در فن انساب و تاریخ بود از تمامی خلق بخدمت او مبادرت می نمودند و اخذ فوائد می کردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت میداشت او را براه راست و طریق صواب دلالت کرد و بامارات واضحه و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی را بر رای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش بعضا دید عرب و بیمن همت مبارکش از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان درین اوراق ثبت گشت ذکر ممنوع شدن

شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخر الزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان مینهادند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث زمان می شنیدند و هر یک کلمهٔ حق را با چند کلمهٔ باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بعثت رسول نزدیک شد از ظهور رسالت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و اول طایفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند و هر کس از آن جماعت بقدر طاقت و توان جهت ذبح اصنام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا مهم بمرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقول است که ابلیس این امر را مشاهده کرد گفت در زمین واقعه روی نموده است و بجهت کشف حقیقت حال عونیان را امر فرمود تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را بوی میکرد و می انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آتش حیرت در دل بد نهاد آن لعین افتاده دود حسرت بدماغ او راه یافت و از جمله وقایع که در زمان بعثت دست داد تنبیه خسرو پرویز بود و مجمل این مفصل آنکه صباحی سر از خواب گران برداشت دید که کسری بطاق ایوان راه یافته است ازین جهت حزین و اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که این صورت علامت چه چیز بوده است و تواند بود ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان می نماید که نافذ فرمان روائی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب عالم را احاطه کند و عرصهٔ ربع مسکون از عدل او معمور گردد و دعوس منابر و وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد ؏ بشرق خطبه مرحش کنند در عالم ؛ بغرب سکه بنامش زنند بر دینار ؛ حسن بصری روایت کند که صحابهٔ کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل و علا در ارسال تو بر کسری چه باشد آن سرور فرمود که حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت و کسری از آن بترسید فرشته گفت مترس که حق تعالی پیغمبری فرستاده و کتاب خود بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجرهٔ خفته بود که قادر بیچون ملکی را بصورت بشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا بر دست گرفته بایستاده گفت ای کسری مسلمان میشوی یا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و مشکن فرشته باز گشت خسرو حاجب و دربان طلبیده عتاب آغاز کرد که این شخص را چرا گذاشتید تا نزد من آمد همه سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم و کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خوانده چون ایمان نیاورد عصا را بشکست و آخر الامر خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از رؤسای مجوس بود و در آخر حال در زمرهٔ اهل اسلام انتظام داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سواره پیش پیش میرفتند و بروایتی از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه باوی می گفتند ای خسرو تو بنده و بنده زادهٔ خدائی و خدای تعالی پادشاه است او لیس اشارت کردی که همچنین است روزی آن دو شخص بدستور معهود باوی سیر میکردند و این کلمه می گفتند و در رفتن و باز آمدن مطلقاً آثار تصدیق از وی مشاهده نمیکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد در خلوت هیچ کس او را از ملاقات خسرو منع نمیکرد در خلوتخانهٔ خسرو در آمد تا با او درین باب سخن گوید اتفاقاً پرویز آن زمان در خواب بود و از آواز پای موبد بیدار شد و باوی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیدند و به نزد حضرت عزت جل جلاله بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش و ازاری در پای در آن مقام ایستاده بود حضرت عز شانه با من میگفت که مفاتیح خزائن روی زمین را باین شخص سپار سخن باینجا رسیده بود که باواز پای تو بیدار شدم منقول است که صاحب ردا و ازار پیغمبر ما بود صلی الله علیه وآله وسلم **ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آن سرور تبلیغ رسالت خود را به اسود و احمر بامر حضرت حق عز و جل** آورده اند که مدت سه سال حضرت مقدس نبوی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهر دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند چون زمان مذکور منقضی شد آیهٔ کریمهٔ فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه آشکارا خلایق را بقبول دین قدیم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیهٔ و انذر عشیرتک الاقربین و اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیا و سید اصفیا بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش قوم بجد تمش مبادرت نمود و از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این عقبه اند و می خواهند که بر شما بیخبر تاخت آرند مرا درین قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو متهم بدروغ نیستی و بغیر از صدق و راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان و رحمت عالمیان فرمود که شما را می ترسانم از عقوبت سخت ابو لهب بن عبد المطلب گفت تباً لک سائر الیوم اما جمعتنا الا لهذا لاجرم سورهٔ تبت یدا ابی لهب نازل شد و در بعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد و ندا فرمود که یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک با ایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا ان الله بعثنی الیکم رسولاً و قرأ علیهم بعد ایاتها

نبی رسول الله الیکم جمیعاً ابولهب گفت برادرزادهٔ من دیوانه شده است گوش بقول او نکنید مردم متفرق شدند در فضائل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده اند که فرمود چون آیهٔ کریمهٔ وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت حضرت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر پیدا سازم و خویشان نزدیک تر او را که ایشان شده بودند جمع آورم و من چهل کس که از اقربای آن سرور بودند باسم ضیافت استدعا نمودم ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آن جمله بودند و چون طعام حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک گرفته بعضی را تناول فرموده و باقی را در حوالی طبق نهاده فرمود خذوا باسم الله همه ایشان طعام خوردند سیر خوردند بدان خدائی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که یکی از ایشان آن مقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود و آن قدحی شیر که یک تن را کفایت بنودی مجموع خوردند و سیراب گشتند و بعد از اکل و شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت ای قوم برخیزید مبادا آن کس که صاحب شماست یعنی محمد که سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با تمام قبائل عرب نیست و سرانجام این مهم آنست که بنی هاشم را حبس کنند تا هرگز روی عیش و خرمی نه بینند این صورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال ما کمر بندند و هیچ کس با بنای پدر و قوم و عشیرت این بدی نیندیشید که تو اندیشیدی حضرت رسول را این سخن از ابولهب دشوار آمده سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول خدا فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب در کلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی بار دیگر مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون قوم و عشیرت آنحضرت حاضر گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول خدا الحمد و ثنای آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود و بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ میگویم با شما نخواهم گفت بدان خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خدا ام بسوی شما و بسوی کافهٔ خلایق والله که شما میمیرید چنانچه در خواب میروید و برانگیخته خواهید شد چنانکه بیداری گردید و هر آئینه بدانچه عمل نمائید محاسب شوید و جزاء احسان و پاداش بدی خواهد بود و امیرالمؤمنین علی گوید گفتم یا رسول الله منکه از ایشان بسال خرد ترم ترا تصدیق نمودم و بتو گرویدم و بجان در خدمت تو کوشیدم خاک قدم ترا بکحل الجواهر لعز و چشم رسول مرا نوازش فرموده و فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان او تجاوز جائز ندارید امیرالمؤمنین علی فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخاستند و خندان زنان با ابوطالب گفتندی که دیدی محمد پسر ترا بر تو مهتر ساخت و ترا مامور گردانید منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی خلایق را دعوت می فرمود و لعن باصنام که قریش آنرا اله نام نهاده بودند میکرد و مقر آبا و اجداد ایشان که بی زاد ایمان روی بسفر آخرت نهاده بودند بیقین بیان می نمود قوم نیز متعرض آن حضرت می گشتند و چون بر محافل قریش میگذشت می گفتند این پسرزادهٔ عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن می گویند چون بدین مرتبه چند گاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب آلهٔ باطلهٔ قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان که بی حلیهٔ ایمان از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان درکات جحیم است و چون کتاب مجید نازل گشته بنیاد عداوت و دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابهٔ کبار کوشیدن گرفتند

ذکر آزار اشرار حضرت خیر الانام را صلوات الله علیه وایذاء قوم بیدین صحابهٔ کرام را رضوان الله تعالی

از جملهٔ مشرکان که ملال بسیار با نحضرت رسالت پناه میرسانیدند یکی ابولهب بود و دیگر عتبه بن مغیره که همسایگی آنحضرت بسر می بردند و این دو شر الناس انجاس و اوساخ در راه رسول الله می انداختند و آنحضرت قاذورات را از طریق دور افگنده بر فوق هدار ا منعطف می فرمود که ای بنی عبدمناف این چه همسایگیست که با من می کنید طارق بن عبدالله گوید که نوبتی رسول را در سوق ذی المجاز دیدم که بآواز بلند می گفت ای مردمان بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بوی می انداخت و می گفت که گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم که این شخص کیست که مردم را بتوحید می خواند گفتند محمد بن عبدالله است گفتم که این مرد کیست که سنگ بر وی میزند جواب دادند که عم وی عبدالعزی یعنی ابولهب ؎ اقارب کالعقارب فی اذاها ؛ فلا تفرح بعم او بخال ؛ فکم عم یکون الغم منه ؛ وکم خال عن الاحسان خال ؛ روایتست که حضرت مقدس نبوی در موسم حج خود را بر قبائل عرب عرض میکرد و می فرمود کیست که مرا حامی و مدد و معاونت کند تا تبلیغ رسالت پروردگار خود پردازم و بهشت او را باشد و جمعی از اعدای دین در سر راهها با عرب ملاقات میکردند و می گفتند زنهار که از محمد احتراز نمائید تا شما را نفریبد و سخنان متنوع با نحضرت می گفتند و با موری که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذلک منسوب می ساختند و حضرت از این سخنان نا ملایم بسیار ملول و محزون می شد و حق عز و علا جهت تسلی خاطر انورش آیات بینات که دال بود بر برائت او از این مفتریات می فرستاد و آن سرور بعنایت ازلی واثق گشته دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده همگی همت بر اعلای کلمهٔ حق و تحریص خلق بر عبادت قادر مطلق و ترک اصنام و نفی اوثان مصروف میداشت و سرگشتگان بادیهٔ جهالت را بسرچشمهٔ معرفت دعوت می فرمود و بر ایذاء فجار و کفار مصابرت می نمود و از جملهٔ بی ادبیهای قریش که موجب

و بال و نکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی قریب بخانهٔ کعبه نماز می گذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند که حشم ابوجهل بچه
شتر که آنرا سلا گویند افتاده گفت کیست که برود و این مشیمهٔ پر خون را با سرگین بچهٔ آن بیاورد و در زمانیکه محمد سر بسجود نهد او را در میان دو شانهٔ او گذارد آن بدبخت دنیا
و آخرت عقبه بن ابی معیط که در غایت شرارت بود بر آنحضرت این حرکات شنیعه را اقدام نمود خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سر از سجده برنداشت
فاطمهٔ زهرا خبردار شده آمد و مشیمه را برداشت چون آن مهتر کائنات از نماز فراغت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از اجمال بتفصیل اسامی بعضی از صنادید قریش
پرداخت و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط و عتبه بن ابی ربیعه و امیه بن خلف و عماره بن ولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه به تفصیل نام
ایشان برد در جنگ بدر بقتل رسیدند الا عماره بن ولید هرچند بقتل نرسید اما پیشتر از کشتگان بدر با قبیح وجهی بجانب دوزخ شتافت چنانچه عنقریب کیفیت آن
درین اوراق گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی عبدالله بن عباس گوید که قریش مجموع متفق گشته باهم پیمان بستند که چون محمد را دریابیم او را بقتل رسانیم فاطمهٔ زهرا
که این سخن شنید گریان نزد پدر بزرگوار رفت و صورت حال معروض داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سید الابرار را دیدند مجال حرکت
شان نماند حضرت ختمی پناه مشتی خاک برداشته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه و آن خاک بر هر که از آن جماعت رسید در روز بدر کشته شدند و بآتش دوزخ
معذب و معاقب گردیدند عروه بن زبیر روایت می کند که از عبدالله بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود گفت
روزی آن سرور در فضای خانهٔ کعبه نشسته بود که ناگاه عتبه بن ابی معیط نزد او رفته ردا بر گردن مبارکش پیچید تا راه نفس او بسته شد ناگاه صدیق بیامد و دوش
آن ملعون را گرفته شر او را از آنحضرت دفع کرد و گفت می کشید کسی را که آیات بینات آورده و می گوید که پروردگار من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن
او را چندان کشیدند که او را صداع عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم کلک بیان گردد از مقصود باز مانیم لاجرم درین مقام بهمین قدر اختصار کردیم
و بعضی از آنها متروک شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم میشود و منقول ست که تا ابوطالب در حیات بود عبدهٔ اوثان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت
رسول رسانند و اشراف و اعیان صحابه بنابر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که بروفق مراد خویش ایذا کنند و بر بیچارگان و عجزه و فقرهٔ اهل اسلام مثل بلال و خباب
و عمار یاسر و مانند ایشان را بعذابهای گوناگون معذب می ساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم می خوابانیدند و برخی را در آفتاب تابستان باز
میداشتند و زمره بگرسنگی و فرقهٔ را بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف می کردند که از ملت محمد برگردید و طائفه از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه در دل نامبارک
مشرکان بود بر زبان گفتند و جمعی دیگر از صحابهٔ کرام که قوت اعلام داشتند ثبات قدم ورزیده در آن شدائد و محن حیلهٔ صبر و تحمل شعار خود می ساختند آورده اند که
مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب می نمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بآن مومنه زده هلاکش کرد و شوهرش یاسر را بنوعی دیگر هلاک کردند و بریاض
رضوان خرامیدند و اول کسیکه از امت پیغمبر شربت شهادت چشیدند ایشان بودند و در بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکور ست که اما عمار یاسر باکراه آنچه
کفار می خواستند بر زبان گفت خبر پیش پیغمبر آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه مملوست از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان
گوشت و پوست و خون وی در آمده و عمار چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمده می گریست از جفاکاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالیده اشک
او را پاک میکرد و می فرمود ان عادوا فعد لهم بما قلت و بعضی از مفسران بر آنند من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در آن قضیه نازل شده والله اعلم
و راقم حروف گوید که عجب بود از صنادید قریش که باوجود آنکه باعجاز قرآن اعتراف داشتند و لهذا مشابهت فرقان بکلام مخلوقی قائل بودند پیوسته در قصد ایذای حضرت رسول
بودند و در ایذای صحابهٔ کرام اتفاق می نمودند و از ابوطالب در میخواستند که آنحضرت را بدیشان سپارد تا بقتل رسانند و ضرر ایشان باهل عرفان تا بجدی رسید
که جلای وطن را که اصعب شدائدست اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا برین وجه است که مسطور میگردد انشاء الله تعالی

ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و باوجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان

آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان بوفور
عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد از سائر اقران امتیاز تمام داشت و خطبا و شعرا خطب و اشعار بروی عرض میکردند و در هر باب کلام او حجت قاطع بودی
نوبتی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان می یابد داخل خطب ست یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سوال موقوف بر
استماع کلام اوست آنگاه برخاست و نزد حضرت مقدس نبوی که در حجره نشسته بود درفت و گفت یا محمد شعر خود را بر من بخوان حضرت رسالت پناه بر زبان معجز
بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی یمنی که در یمامه است و رحمن نام دارد چه مسیلمه کذاب را رحمن

الیمامه می گفتند زی حضرت فرمودند نی نام خدائی بنخوانم که رحمن و رحیم ست بعد ازان سورهٔ حم سجده را خواندن گرفت و چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد وثمود موهیا بر اندام ولید راست بایستاد و نزدیک بود که پوست او منشق گردد و بی آنکه به مجلس قریش رود برخاست و بخانه خود رفت قوم با ابو جهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو دین محمد را پذیرفت ازان سبب نزد ما نیامد ابو جهل بخانه ولید رفت گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید جواب داد که من برکیش آبا و اجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابو جهل پرسید که آن شعر است گفت نی گفت خطب ست ولید گفت خطب کلامی متصل ست و این کلامی منثور ست بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آنرا بهجتی و ذهابی ست که دیگر کلام را نیست ابو جهل پرسید که کهانت ست گفت نی ابو جهل گفت پس چه چیز ست گفت بگذار تا درین باب فکری کنم روز دیگر این معنی از وی سوال کرد با وجود آنکه میدانست که حضرت مقدس نبوی از سحر و ساحری بری است گفت اول بگوییم که محمد از جملهٔ ساحرانست چه حدیث آن چنان خوب بخاطر می گذرد که نزدیکی بران متصور نباشد و در میان زن و شوهر و پدر و فرزند جدائی می افگند مقارن اینحال خدای عز و جل درباب ولید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخره و این حکایات را در بعضی کتب سیر نبوی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن بهمین راجع می شد که ولید آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت میکرد و کلام خداوند درباره او نازل شده قلم از تحریر آن خود را معاف و معذور داشت و در بعضی از روایات وارد شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی آمد استدعا نمود که از قرآن چیزی بروی خواند حضرت آیه ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوتی دیگر ست و طراوتی و فرود آمدن مغدق و این سخن آدم نگوید و نتواند گفت بعضی از طائفهٔ ائمه اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده می شوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی را که بعلم شعر و فن کهانت و سحر دانا تر باشد نزد آنحضرت فرستند تا در انجمن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعهٔ اختیار بر عتبة بن ربیعه که یکی از علمای قریش بود اتفاق افتاد و خود را برباد داد بتصور آنکه شاید دمدمه و فسون وی موثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود برین عزیمت آمد بیچاره ازین معنی غافل که ع چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا؛ نقل ست که چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش حادث نموده و آله ایشان را ببطلان موسوم ساختی و بتکفیر آبا و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح ساختی و عقلای ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو ازین کار داعیهٔ سلطنت ست ما باتفاق زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث برین امر استیلای شهوت ست هر جمیله که ترا بدو رغبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری در قریش بتمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر منشای این دعوی مرض ست طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود بما یحتاج تو صرف نمائیم چون عتبة بن ربیعه از سخن آرائی و ژاژخائی فارغ گشت حضرت مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را باتمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم روایتی آنکه حضرت مقدس نبوی این سوره می خواند و عتبه دست بر پشت دست گرفته استماع مینمود چون آنحضرت بآیهٔ سجده رسید بسجده رفت و بعد ازان سر برآورده عتبه را رخصت انصراف ارزانی داشت چون قوم عتبه را از دور دیدند گفتند ابو الولید بغیر از روی که رفته بود بازگشته است چون عتبه نزد قوم آمد گفت والله که سخنی استماع نمودم که مثل آن نشنیده بودم بالله که این سخن بسحر و کهانت هیچ نسبتی ندارد ای قریش نصیحت مرا بسمع رضا اصغا نمائید و تعرض با او مرسانید که کلام او را حالی و شانی عظیم در پیش ست اگر قبائل عرب بروی مستولی شوند مقصود شما بحصول موصول شود و اگر او بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد و اسعد خلائق باشید قریش گفتند ای ابو الولید بخدا سوگند که محمد بزبان خویش ترا سحر کرده است عتبه گفت رای من نیست که با شما گفتم دیگر اختیار بیش شماست ذکر رفتن قریش **از کمال حدت و طیش نزد ابوطالب و بازگشتن ایشان خاسر و خائب** علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی آلهٔ باطلهٔ ایشان را طعن و قدح می فرماید بهیات اجتماعی نزد ابوطالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما را از برادرزادهٔ خود بستان و او را از سب خدایان مانع فرمائی تا ما تیر محمد را بخدای خود باز گذاریم ابوطالب شرف دودمان لوی بن غالب را بالطلب در آنحضرت گفت همه قوم تو انصاف می طلبند که آلهٔ ایشان را دشنام ندهی تا ایشان ترا بخدای تو رها کنند پیغمبر فرمود که من ایشان را بامری دعوت کنم که بهتر از آن باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و مالک عجم نیز گردند ابو جهل گفت آن کدام ست تا ده نوبت بجای آریم آن سرور فرمود بگوئید لا اله الا الله قوم گفتند غیر ازین چیزی دیگر التماس نمای حضرت فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر ازین چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام

دهیم و هرگز ازاله خود اعراض ننمائیم قال الله تعالی و تقدس اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام حمایت و حمایتیست نسبت بحضرت رسول آن جماعت تدبیری اندیشیده عماره پسر ولید بن مغیره را که برشادت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیازی تمام داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند و گفتند این پسر بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی خود قبول کن و محمد را با تسلیم نمای تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت می نماید و تفرقه در میان جماعت ما انداخته و ما را دشنام میدهد و عقلای ما را سفیه می شمارد و مردی در عوض مردیست ابوطالب گفت بد اندیشه است آنکه فرزند خود را بشما دهیم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم و تعهد نمایم هیچ عاقل هرگز بر امثال این اقوال و افعال قیام ننمود و مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادند و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابوطالب گفت که هیچ انصاف در تو نیست که سعی میکنی تا قوم فرصت یابند و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابوطالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند و بیشتر از پیشتر در ایذای آن سرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان و بت پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابوطالب در باب حفظ و صیانت حضرت رسالت پناه دقیقه فرو نمی گذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان بسر حد افراط رسید فرمود تا پای در طریق غربت نهادند

ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه

در سال پنجم از بعثت برخصت حضرت رسالت یازده نفر مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و روی بجانب حبشه نهادند تا کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نمودند در ظل حمایت نجاشی پادشاه آن دیار از نکبات اشرار ایمن و مطمئن بنشستند و بزبان حال با یکدیگر از دوستان که در مکه داشتند خطاب می نمودند ؎ ستر الله علینا چه علامات درین کوی ٭ بخدا جوی سوی ما که تماشاست درین کوی ٭ منقولست که بعد از هجرت آن جماعت سوره والنجم فرود آمد و چون حضرت ختمی پناه بنا بر مصلحت دینی گاه گاهی از آیات بینات بر اهل عناد مشرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قرائت آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرایتم اللات و العزی و منات الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلمه تبعه اوثان و عبده اصنام مسرور و شادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجود نهاد و اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت کرده سجده نمودند الا ولید پلید که بنا بر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بر آن نهاد و گروهی این سخن را بامیه بن خلف و طائفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از مجلس برخاستند با هم گفتند که ما می دانیم که مفاتیح اموات و احیا و خلق و رزق بقبضه قدرت اوست جل علا غایتش آنکه می گوئیم که معبودان ما شفعا اند نزد الله تعالی نسبت بما اکنون که محمد آلهه یار ما را باحسن وجهی ذکر کرد درین امر با ما موافقت نمودی دست از ایذا و آزار او کوتاه گردانید آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش در کار خود که قریش تابع و موافق تو اند و ما ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود تا بساط شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد منقولست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از آن بمنزل همایون خویش آمد جبرئیل آمد و از القاء شیطان آنحضرت را خبر داد و آنحضرت ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بی منت جهت تسلیه خواطر اشرف او این آیه فرستاد وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش ازین معنی خبردار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه الهه ما تنزلا الله تعالی پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده از صلح باز گردیم و بازان بر کیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذا و آزار مسلمانان را وجه همت خویش ساختند

ذکر سبب معاودت ارباب مهاجرت از جانب حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب

چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سائر رفقای ایشان که از جمله مهاجران بودند رسید مضمون تغنیته العود احمد بر خاطر گذرانیده بعزم مکه شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بیشائبه مخافت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از مصالحه نادم شده بر ایذا و آزار اهل اسلام جازمند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه درآمدند مگر عبدالله بن مسعود که بی جوار در منزل خود قرار گرفت بعضی گفته اند که عبدالله بن مسعود از مهاجران نوبت دوم است و بنا بر آنکه ایذا و آزار کفار نسبت بصحابه یوما فیوما در تزاید بود درین نوبت جمعی کثیر از اصحاب برخصت حضرت مقدس نبوی روی بحبشه نهادند مشرکان عمرو عاص و عماره بن الولید را با تحف و هدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد و مهاجران را بالفرستادگان سپارد

آورده‌اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را بدریا افگند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آن زمان که عمرو با قبح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو عاص با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی دران محفل لحظة بلحظة نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو با عماره گفت که فلان جاریهٔ ملک را نسبت بتو مائل یافتم با او دوستی کن چه می‌شاید که بتیسیر مطلوب ما امدادی نماید و مقداری از طیب خاصهٔ ملک از و طلب نمای و عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده قدرے طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری باو داده و عمرو عاص آنرا بجنگ آورده نزد نجاشی برد و معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک درآمیخته است و او با عماره تن در داده است و اینک طیب خاصهٔ ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی ازین حدیث در غضب شد خواست که عماره را بالقتل رساند اما اندیشید که خون کسی ریختن که با مان در ولایت من در آمده است مناسب نمینماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحرا از ابر عماره گماشت که تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتے در صحرا می‌گشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید کردند و او دران حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت

ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی وطلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب دران انجمن به نجاشی

عمرو عاص و عماره بن ولید چون بحبشه رسیدند بوسیلهٔ ندیمان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود نجاشی را سجده کردند و بیلاکات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طائفه از جوانان قوم ما دین تو اختیار کرده‌اند که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد و بے وقوف ما درین دیار آمده‌اند و مطمئن نشسته‌اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشان را بما سپارد تا بقبیلهٔ خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی بود بواسطهٔ آنکه رشوتهای قریش گرفته بود عمرو و عماره را درین التماس امداد نمود نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم ولیکن آن جماعت را بطلبم و سخن ایشان بشنوم که چه می‌گویند درین باب بعد از آن انجیل را حاضر ساخته باحضار نصاری امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی باهل اسلام رسانیدند با هم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسد جواب او بر چه نهج گوئیم جعفر طیار که یکی از ارباب هجرت بود گفت اولی آنست که هر چه خدا و رسول گفته باشند ما نیز همان ظاهر سازیم و برین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب و سوال مشغول شود بالجمله چون به مجلس ملک درآمدند سجدهٔ تحیت چنانچه رسم آن ولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملک از جهت عدم اتیان بان امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنا بر قول پیغمبر خود ما احدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم ازین سخن هیبتی در خاطر نجاشی استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش می‌خواهند که شما را بایشان سپارم جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی رقیت ما می‌کنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت حاشا که این جماعت بنده باشند همه احرار و اکرام‌اند جعفر گفت دینی در ذمت ما دارند که مطالبت می‌نمایند عمرو گفت هیچ کس را از ما وامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته‌ایم که بران مواخذت میکنند عمرو گفت هیچ ازینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه می‌خواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک این جماعت در دین ما و اجداد ما خلاف کرده‌اند و مارا دشنام داده‌اند و می‌دهند تا عقائد جوانان ما فاسد گردد و جماعت ما بدین سبب پراگنده شده‌اند ایشان را تسلیم ما نمای تا همهم لقرار سابق عائد گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که نجاشی دران مجلس گفت با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل می‌کنند که شما در ملت مخالفت ایشان می‌نمائید نه متابعت یهود می‌کنید و نه پیرو نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمائید جعفر جواب داد که ما پیرو دین ایشان بودیم تا زمانیکه حق جل و علا رسولی بما فرستاده که بشرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را میدانیم و او کلامی بر ما خواند که بسخن البشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلالات ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که این مرد در انچه دعوی کرد صادق ست لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت وی اعتراف کردیم و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سائر اوثان منع فرمود و از سائر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و بصوم و صلوٰة و صلهٔ رحم و ادای زکوٰة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال پسندیده مامور گردانید و چون قوم بر حال ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی درباره ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت نداشتیم شکایت بنزد پیغمبر خویش بردیم اشارت فرمود که بولایت تو هجرت نمائیم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت ازین کلام که پیغمبر شما

نازل شده هیچ با شما هست تا بر من خوانید جعفر سوره کهیعص خواندن گرفت چون بدین آیه رسید فکلی واشربی وقری عینا پس نجاشی گریان شده آب چشم بر محاسن وی روان گشت و اساقفه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفتر هریک از آب دیده تر گشت نجاشی گفت ان هذا هو الحق و بروایتی فرمود که والله این کلام باسخنی که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرد و گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و شما را باهم نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل باز گشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشان را مستاصل گردانم عبد الله بن ربیعه هر چند او را منع کرد مفید نیفتاد عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طائفه درباره عیسی بخلاف شما سخن می گویند چه دعوی می کنند که عیسی بنده خداست نجاشی قوم را طلبید و گفت شما در شان عیسی چه می گوئید جعفر جواب داد که آن می گوئیم که خداوند تعالی گفت هو عبد الله و رسوله و کلمته القیها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا شما را و آن کس را که شما از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوندست و وی آن کس ست که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل بنظر ما رسیده شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید و هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم اگر کفه زر بمن دهند یکی از شما را بر ایشان ندهم چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن داد من رشوت نگیرم و گوش بسخن هیچ کس نکنم آنگاه فرمود تا تحف و هدایای قریش را رد کردند منقول ست که پدر نجاشی بادشاه حبشه بود و بغیر نجاشی فرزندی نداشت و او را برادری بود که دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را بادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد و از تعرض بیگانگان سالم ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام نمودند و عم نجاشی را شهریار و بادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید بهمت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنا بر عقل و کیاستش ملک عنان امور کلیه و جزئیه ملک را بقبضه تصرف و درایت او گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده بودند چون مخائل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض ایام دولت عم که سلطنت باو منتقل گشت بجزای اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض رای ملک گردانیدند که از برادر زاده تو بنا بر حرکتی که از ما نسبت بپدرش صدور یافته بر اسانیم اکنون شاهزاده را باید کشت و یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت وای بر شما دیروز پدرش را کشتید و امروز می خواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغه اهل حبشه در الزام احدی الامرین از حد اعتدال گذشت بالضرورت بادشاه باخراج شاهزاده رضا داده اعیان ملک او را بیکی از مسافران دریا فروختند و مقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از اولاد آن فقیر سوخته هیچیک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملک پشیمان شدند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعنف از مشتری ستاندند و بدار الملک آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت بآن قضیه است آورده اند که مرد تاجر بحبش مراجعت نموده ثمن خویش را از بائعان نجاشی طلب داشت و ایشان در ادای آن تعلل می نمودند آخر الامر بازرگان معروض بادشاه گردانید که خواص تو غلامی بمن فروختند و بعد از آن بتغلب باز گرفتند مامول از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمان دهی تا غلام را بمن سپارند یا ثمن آن بمن دهند آن بادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن راست ست که این شخص می گوید یکی از دو کار می باید کرد و امرا و اعیان بنا بر امتثال امر ثمن از بازرگان در بهای نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند و اول معدلتی که از آن شهریار بیدار صدور یافت این بود رحمة الله علیه رحمة واسعة در بعضی تواریخ بیع نجاشی را بوجهی دیگر ایراد کرده اند **ذکر اسلام حمزه ابن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه واسلام عمر بن الخطاب رض** در سال ششم از بعثت سید الشهدا حمزه بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان آن ست تخصیص حمزه که روزی ابوجهل حضرت مقدس نبوی را در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل که آن شقی بی صفا داشت زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برگشاد و حضرت رسول دست در عروة الوثقی صبر زده هر چند آن ملعون در ضرر و ایذا کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی می کرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف کعبه مشغول شد و جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاهی داد حمزه در عقب آن ملعون رفته گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از آن نزد پیغمبر که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذارید کسی را که نه عم دارد و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگزار و در این وقت حمزه بلات و عزی سوگند خورد که

نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدان خدائی که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که در خون ایشان
فرو روی ترا از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزاید مادام که نگوئی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حمزه زبان بکلمهٔ طیبه جاری گردانید و به مجلس قریش رفت
و سر ابو جهل را بهفت جایگاه بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین ست که اول سر ابو جهل را بشکست و بعد از آن بمجلس مقدس نبوی رفته مسلمان
شد بالجمله حضرت ختمی پناه را باسلام حمزه سرتے و بهجتی تمام روی نمود و صحابهٔ عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته دست و زبان خود را ایذا و اضرار آنحضرت کشیده
داشتند اما سبب اسلام عمر بر روایت اشهر آنست که چون آیهٔ انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و اشتهار یافت ابو جهل در انجمن قریش
برپای خاسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن بالهٔ ما و شما می کشاید و عقلای شما را از سفهای شمارد و می گوید که پدران شما با معبودان خویشتن هیزم آتش دوزخند اکنون
آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آرد او را هزار ناقهٔ احمر و هزار اوقیهٔ طلای احمر و بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقرهٔ بیضا بر من باشد عمر خطاب دران محفل
بود گفت یا ابا الحکم این وعده را ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم می کنم ضمان بچه کار آید عمر گفت بلات و عزی که زبان تو بدل موافق ست ابو جهل لعین سوگند یاد کرد که من
درین قول صادقم و بنابر اطمینان خاطر عمر خطاب او را باندرون خانه کعبه برده اعظم اصنام قریش هبل نام را برین قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک
شبر بود و طول آن بهفت شبر حمائل کرد و بعزم قتل حضرت رسول قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبد الله می گفتند با وی دو چار خورده و بعد از
گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و دامادش سعید بن زید آگاهی داد و بقولے آنکه سعد بن ابی وقاص در راه با او ملاقات نمود پرسید که ای عمر کجا میروے
گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم تو بقطع رسانم که تغیر ملت کرده سعد
گفت دست تو بقتل من نیز سد و نه از آن محمد تو فرو تر از آنی که با امثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر برکشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورد
و مسلمانان دران وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد می نمودند و چون نزدیک شد که مهم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل
رسان که ایشان نیز مسلمان شده اند زود دفع اقربای خود را وجه همت ساز عمر گفت که دلیل بر صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحه تو نخورند و عمر از سعد اعراض
نموده هم از راه بخانهٔ خواهر شتافت و بحسب اتفاق دران حین سعد بن زید و منکوحه اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرات
ایشان می شنید و از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمودند که قارع عمر ست خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سورهٔ طه بران مکتوب بود پنهان کردند عمر گفت که کلامے
می شنیدم ایشان گفتند که با هم حدیثے در میان داشتیم بعد از آن عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته امر کرد تا آنرا بریان کرده بنظر او در آوردند و گفت بنشینید تا با هم تناول
نمائیم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص باور شد ریش داماد را از سر غضب گرفته در هم آویختند عمر سعید را بر زمین زده بر سینهٔ او
بنشست خواهر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر او را بشکست و روی او خون آلود شد خواهرش گفت بجهت
آن ما را ایذا می کنی که مسلمان شده ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هر دو مسلمانیم و علی الرغم تو می گوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هر چه می خواهی میکن که ما هر دو مسلمانیم
و دست از دین محمد باز نمیداریم و چون فاروق جد ایشان را در اسلام و روی خواهر را خون آلود دید رقتی در دل او پیدا شده از کردهٔ خود پشیمان شد و بر کنار
صفه بنشست و گفت صحیفه که بقرات آن اشتغال می نمودید بمن دهید خواهرش گفت حکم خدا وند ست که لا یمسه الا المطهرون برخیز و غسلی بر آور عمر از جهت غسل
بیرون رفت خباب از گوشهٔ اختفا بیرون آمده بآن مومنه گفت که قرآن را بدست کافر مدهی گفت امیدوارم که مگر مسلمان شود و عمر از غسل فارغ شده بخانه
در آمد خباب از بیم او باز بگوشه متواری شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما
و ما تحت الثری گفت هر کس که این سخن دارد سزاوار نیست که بعبودیت غیر او مشغول شوند و چون بدینجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا
هو له الاسماء الحسنی بمفتاح هر آیه قفل غفلت از در خزینهٔ سینه اش مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارت کلمهٔ طیبه از زبان عمر شنید تکبیر
گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول که دوش می فرمود اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب
در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا نزد حضرت رسالت بر چون فاروق بدلالت جناب روی توجه بخانه که حضرت و اصحاب در آنجا بودند نهاده بمنزل همایون
رسیده در را بکوفتند یکی از یاران عمر را از شگاف در دید که با شمشیر حمائل کرده ایستاده است این صورت بر جلسا گفته هیچ کس را بیم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت

یا رسول الله بفرمای تا در را بگشایند اگر عمر بخیر آمده فبها والا بهمان شمشیر سرش از تن بر دارم اصحاب در گشوده حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت ه گر در ره عاشقی قدم راست نهی ؛ معشوقه بادل قدمت پیش آید ؛ و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی بازوی فاروق را گرفته بفشرد و فرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست از تو بر دارم و اگر بجنگ آمده دمار از نهاد و تو بر آرم عمر ترسان و لرزان گفت مسلمان شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمه طیبه کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت بآواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغله تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید بعد از آن عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی نماید که مشرکان لات و عزی را آشکارا پرستند و اهل سلام در نهانخانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق بفرمای این سخن گفته بیرون آمدند و بطواف خانه کعبه روان شدند و بر جانب راست حضرت پیغمبر صدیق بود و بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمائل کرده عمر پیش پیش علی میرفت و سائر اصحاب رسول در عقب قدم میزدند و رؤسای قریش در حجر و نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه از دور دیدند که فرحناک با رسول خدا و یاران می آید گفتند ای عمر در عقب تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدار سرش از تن برداشته بدار البوار رسانم مشرکان تعجب نموده گفتند که ما عمر را فرستادیم که مهم محمد کفایت بکند اکنون می بینیم که متابعت او کرده معاونت می نماید امری عظیم و حادثه قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند عمر بدفع ایشان مشغول شده جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت الله در آمده با اصحاب کرام باداء صلواة قیام نمودند و آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان گفته اند که فاروق بعد از سی و نه مرد شرف اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر گشتند

ذکر اتفاق جمعی از جهود ظلوم در مخاصمهٔ بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم

چون مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشت و اعلام اسلام روی در ارتفاع و الویهٔ کفر و شرک روی در انخفاض دارد نائرهٔ حقد و حسد در کانون ضمائر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابو طالب آمدند و گفتند که محمد ص را بما سپار تا او را اهلاک سازیم چه او در مذهب و ملت ما و تو مخالفت می نماید و اگر درین باب با ما موافقت نمی نمائی محاربه و مقاتله را آماده باش و یقین بدان که تا برادر زادهٔ تو زبان طعن و سب از آله ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با ابوطالب گفتند از خانه او بیرون رفتند و ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلاً بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که می ترسم ناگاه حادثه روی نماید که هیچ کس طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که آنچه من می کنم و می گویم بفرمان الهی ست و سرزنش خویشان و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت مینمائی ترا بهتر بود و الا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافی ست این سخن گفت و برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب را ازین حدیث رقتی دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمائی و باهتمام مهمی که مأموری قیام نمائی و تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دسترس نباشد و این دو بیت از ابیاتیست که ابوطالب دران باب انشا کرده ه والله لن یصلوا الیک بجمعهم ؛ حتی اوسد فی التراب دفینا ؛ فاصدع بامرک ما علیک غضاضه ؛ وابشر بذاک و قر منک عیونا ؛ چون کفار جد ابوطالب در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یک جهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از در کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند که موحدان را ملتی پیدا شده مانند حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنهٔ کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبائل عرب رسید همت بر هلاک حضرت مقدس نبوی مصروف داشتند و این خبر به ابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان معاونت خواست مؤمنان برای رفع درجات آخرت و مشرکان آن دو قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب ست کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب در آمدند و سائر بنو هاشم و بنو مطلب در دخول شعب باوی اتفاق نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافته پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که با اولاد هاشم و اعقاب عبدالمطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بدیشان عائد شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند و درین دیار هیچ چیز منتفع نشوند و میان آن دو بطن و ایشان صلح و صلهٔ رحم نباشد الا بر قتل مصطفی در ینباب عهدنامه نوشتند و چهل کس از رؤسای قریش مهر بر آن وثیقه زده آنرا بر در خانه کعبه آویختند نقل ست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شده هرگاه از جمله یکی از اهل اسلام قدم از آن مأمن

بیرون نهادی اشرار در ایذای ایشان می کوشیدند و احدی را مجال آن نماند که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در موسم حج ابوجهل و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از غلاظ مشرکان بسر راه رفته با هر که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند می گفتند که هرگاه از شما محمد و اصحاب او چیزی خرند بمبلغ اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیاناً در موسم زیارت و طواف مخالفان می دیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد ایشان او را افزون بها میکردند تا آن بیچاره مایوس می شد و متعینان بازار مکه را خود زهره و یارای آن نبود که شغالی طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم و شفقة صله رحم بجای آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد ایشان می فرستاد معاندان تنگ چشم بی مروت چون برین حال اطلاع یافتندی او را منع و زجر و تخویف و تهدید کردندی ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفره فجره بیشتر مبالغه می نمودند و ابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمایل کردی و دیگر و خانه حضرت رسول که در آنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جایی که در اوایل شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز پسران و پسرزادگان خود را می فرمود تا الصبیان سید ولد آدم صلی الله علیه و آله و سلم اشتغال می نمودند با وجود محافظت و خدمتی چنین بعضی گویند که ابوطالب کافر مرد معاذاً و چون مدت سه سال برین منوال گذشت و مشقت حضرت رسول و ابوطالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر فضل بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد خوشگوار آشامی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین حالی روز بالشب و شبها بروز آرند بحیثیتی که هیچ کس با ایشان بیع و شری نکند و مرا با وجود اسانماید و الله اگر تو ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت اقربا در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع صله رحم استدعا نمودی هرگز دعوی ترا اجابت نمیکرد و موافقت نمی نمود زهیر در جواب گفت که بخدا سوگند اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه می کوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت چه کس است هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی می شوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس که منم چه بر آید هشام گفت من درین کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابوالبختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابوالبختری از معاونان پرسید هشام نام ایشان برد ابوالبختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت نماید هشام با زمعة بن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده بادی درین باب سخن گفت زمعه گفت هیچ کس با ما در انجاح مطلب موافق هست هشام اسامی یاران یکدل بر زبان گذرانید مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعیان خیر جمع شوند و در نقض عهد خویش پیمان بندند چون خورشید عالم افروز روی در نقاب تراب کشید نقبای خمسه در موضع مذکوره اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قطع کنند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش سخن گویم و شما مرا مددکاری نمائید و بعد از آن بمنازل خود در رفته تا بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خاطر اهل عرفان روشنی پذیرفته آن پنج کس که در انجمن قریش حاضر بودند زهیر از آن میان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و افراد عشیرت و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال بعسرت و ملال زندگانی کنند و از نهایت گرسنگی و مشقت بسر حد عدم و هلاکت رسند والله که از پای ننشینم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابوجهل از گوشه مسجد الحرام آواز بر آورد که دروغ گفتی تو آن را پاره نتوانی ساخت زمعة بن الاسود روی با بوجهل آورده گفت والله که تو از ما دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابوالبختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست گفت زیرا که رضای ما در آنچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه و ابوالبختری در قول خود صادق اند و هر که غیر از این گوید در قول خود کاذب است و هشام بن عمرو سخن یاران را تصدیق نموده اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابوجهل گفت باید که امری چنین شب ساخته و پرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله آورده اند که بنابر ابطال پیمان و الغاء میان قریش خصومت و نزاع واقع شد و درین اثنا بحسب اتفاق ابوطالب با یاران یکدل و دوستان هم نفس از آن شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را دیدند بتصور آنکه از حفظ و حمایت محمد بتنگ آمده است او را تعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که مگر دل خود را بقبول نصیحتی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهت همین آمده ام که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و سایر اعوانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه

در نظر آید ابوطالب پیغمبر را تسلیم ایشان نماید بر فور آن عهدنامه را فرو گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه بمهر شماست بازنگفتند آری گفت که باری عز و جل ارضه بر آن گماشته تا هر چه از جور و ستم و ظلم و قطع صله رحم درآنجا مسطور بود خورده غیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذب است حال او را بشما سپارم تا هر چه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز و اجتناب نمائید قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصاف دادی و چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمهٔ باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود و مخالفان شرمنده گشته سرها در پیش افگندند و با وجود مشاهدهٔ معجزهٔ چنین آن بیحیا ابوجهل بهمان در مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب وفا بمیان آستانهٔ کعبه در آمده و بر اهل عناد و شقاق نفرین کردند و بمجموع بشعب مراجعت نمودند و آن پنج کس که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین صحیفهٔ قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مصلحت شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل شان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی از محنت و مشقت اهل ملت بود در سال دهم از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید که لشکر فرس و روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که غیر اهل کتاب اند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه ما و شما در امر عدمی و وجودی با اهل روم و فارس مشارکت داریم اهل اسلام از شماتت عبدهٔ اصنام اندوهناک شده آیهٔ کریمهٔ الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیهٔ کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداست مشرکان گفتند تو گروی بندی که رومیان بر فارسیان غلبه می کنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس ازین تاریخ تا مدت شش سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر بابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را باسار ارباب تحقیق در میان نهاده ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت نمی بایست کرد چه لفظ بضع در لغت عرب شامل عددیست که از سه تا نه باشد و می شود که غلبهٔ رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقع معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند آن سرور بصدیق فرمود که برو و در مدت و در شتر بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را بصد و زمان را به نه قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر بعرب رسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ بدر بزخم سنان کشته شده بود صد شتر را از ضمان او بستاندند **ذکر کفایت شر مستهزان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان** بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت پناه را تنهائی یافتند نسبت بآن سرور استهزا میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله گویند روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از پیش ایشان در طواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و حضرت رسول فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشان را بکفایت کردم و در اندک فرصتی هر یک از ایشان بنوعی هلاک شدند مفصل این مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شد با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پایش رفت فریاد بر آورد که مرا مار گزید پسران هر چند احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آن زمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایهٔ درختی نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر نامبارک او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشته میکرد غلام گفت من هیچ کس پیش تو نمی بینم این همه اضطراب از چیست او فریاد میکرد که مرا خدای محمد می کشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روان شد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و لون بدنش سیاه شد چون از منزل مراجعت نمود اصحاب خانه بنا بر آنکه او را نشناختند در را بستند و راهش نداده و او از خشم سر خود را بر درختی کوفت تا بجهنم واصل گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بروی غالب گشت و هر چند آب می خورد تسکین نمی یافت و می گفت مرا خدای محمد می کشد و چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی در دامن وی آویخت و وی از غایت تکبر یا بسبب آنکه جماعتی از زنان در آن موضع بودند از ایشان شرم کرده دامن بالا نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد و الم فریاد می کرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیهٔ کریمهٔ انا کفیناک المستهزئین مؤید صدق قضایای مذکوره است

ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها در روایت اهل بیت آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت یا بنی هاشم

انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حزب الله و راس الحسب منکم سید المطاع و منکم المقدم الشجاع لم تترکوا لقصبنا ماثرا الا احرزتموه و لا شرفا الا ادرکتموه فلکم
علی الناس الفضل و لهم الیکم الوسیلة بعد ازان فرمود وصیت می کنم بتعظیم این خانه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و فراغ بال
مطلوب ست و دیگر گفت وصیت می کنم که صلهٔ رحم بجای آرید متضمن زیادتی عمر و کثرت عدد ست و از حقوق ودیعت عذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب
ارتکاب بآن هلاک شدند و باغاثهٔ عائل و اعطای سائل مبادرت نمائید که درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرج ست و در صدق حدیث و ادای
امانت سعی فرمائید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشاهده است آنگاه فرمود که شما را وصیت می کنم بمتابعت و معاونت محمد که امین قریش ست
و صدیق عرب ست و وی بامری آمده است که جنان قبول آن کرده و بصدق و لسان قائل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف
دعوت او را متابعت و اجابت نموده اند و بتصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان و مخالفان از نیام بیرون آمده خونها ریخته شده است و
در روس قریش اصحاب عناد ایشان ارباب عناد گشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده اند و نازل ترین جماعت ترد او رفیع تر گشته و عرب بلاد خود را تسلیم او نموده اند
و زمام حل و عقد مهام بدست وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم برو تقرب جوئید و بنفس و مال او را معاونت نمائید فقال لو کونوا له
ولاة فی حزبه حماة والله لا یسلک احد سبیله الا رشد و لا یاخذ احد بهدیه الا سعد فوالله لو کانت لی مدة و فی اجل تاخیر لکفیت الکوافی و لدفعت عنه الدواهی و در روضة
الاحباب از محمد بن کعب نقل می کنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادرزادهٔ خود التماس نمای تا چیزی از طعام این بهشت
که می گوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو می گوید که من پیر و ضعیف و ناتوان و بیمارم قدری
از طعام و شراب بهشت ارسال نمای تا موجب شفای من گردد آنحضرت در جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نفرمود صدیق اکبر که دران مجلس حاضر بود جواب داد که حق
عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده قاصد بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار باز ابوطالب را بران داشتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده
التماس خود مکرر گردانید و درین نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید و پیغمبر
متعاقب قاصد بخانهٔ ابوطالب آمد و خانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا با عم من گذارید و بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با او خویشی هست ما را نیز هست و قدری
وقت از پیش او نمیرویم پس آنحضرت بربالین او نشسته فرمود ای عم خدا ترا جزای خیر دهد که در وقت صغر سن مرا کفالت نمودی و در عین کبر حضانت بجای آوری
بعد ازان فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت کنم بآن وسیله نزد خدای عز و جل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام ست پیغمبر
فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواه منی والله که اگر نه خوف آن داشتم که ترا سرزنش نمایند بعد از من و گویند
عم تو ترسیده هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و دران باب این ابیات خوانده ه و دعوتنی و علمت انک ناصحی * و لقد صدقت و کنت فیه امینا
اظهرت دینا قد علمت بانه * من خیر ادیان البریة دینا * لو لا الملامة او حذاری سبة * لوجدتنی سمحا بذاک مبینا * قریش چون این ابیات شنیدند از ابوطالب فریاد آوردند
که از ملت پدران خود عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف برمیگردی جواب داد که ابوطالب بر ملت اشیاخ خود میرود و بعضی از علمای سیر گفته اند که ابوطالب در
مرض موت ابناء عبدالمطلب را جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد می کنید خیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت
من امر می کنی و خود مخالفت می نمائی ابوطالب گفت اگر در وقت صحت این معنی مسئول می شد بانجاح مقرون می گشت اما درین وقت از خوف طعن قریش
که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد و در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که باسلام درآیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از
ایمان ابوطالب مایوس شد از بالین او برخاسته گفت والله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آن زمان که مرا نهی کنند و بعد از فوت او چندروز در خانه نشسته و طلب آمرزش و استغفار
می نمود چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه شرط موافقت بجای آوردند تا این آیه فرود آمد که ما کان للنبی و الذین آمنوا
ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقول ست که چون مرض اشتداد یافت و قریش دانستند که او را رهائی ازان ممکن نیست با یکدیگر مشاورت
نموده گفتند که ابوطالب در حیات خود بحراست محمد باقصی الغایت کوشید و الحال در جناح ارتحال ست و ما را از کار برادرزادهٔ او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه تر
ازو در عرب پیدا نمی شود مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام
درآمدند ایمن نباید بود ازانکه متابعان محمد بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبائل عرب انتشار یابد آنگاه با ما در مقام محاربه و مقاتله آیند

و برکت سولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گردانید اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رفته التماس نمائیم که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکامی
دهد که بعد ازین نه او را با دین ما کاری باشد و نه ما را با دین او رجوعی چون رایهای ایشان برین نوع قرار گرفت عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان
بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش بر بالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا ابا طالب ما همیشه بر سروری و ریاست تو اعتراف نموده‌ایم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف
ننموده‌ایم و این زمان سید حرم که ازین دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن و قراری ده که بعد ازین او تعرض
بکیش ما و ما بدین او ننمائیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیداشته گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماس میدارند اگر باسعاف مقرون گردد ایشان در تحصیل
مقاصد تو کوشند و بر وفق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماس هست ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود التماس من بیش از یک کلمه نیست که چون
آن گفته باشند بر جمله عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد بجای یک کلمه بالفعل ده گوئیم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد
رسول الله قوم چون این سخن شنیدند متغیر شدند و دستهای نامبارک خود بر هم زدند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار یکی آوری این کاری عجب است
ما هر چند رعایت خاطر تو می کنیم و مراد تو می جوئیم تو می خواهی که مهم تو بصلاح نه آید این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و چون از خانه ابوطالب بیرون رفتند ابوطالب
گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل واقع شد حضرت مقدس نبوی بایمان ابوطالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا فردای
قیامت ترا بوسیله آن شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدای که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و ظن بردم که من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر
تو این کلمه می گفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن می گردانیدم آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان جنبانید و چیزی می گفت عباس گوش نزدیک دهان ابوطالب
برده سر بر آورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو تلقین آن امر فرمودی میگوید هر چند محمد بن اسحاق که از کبار مورخین و اهل سیرست روایت کرده که در آن زمان
که حضرت رسالت پناه عرض کلمه توحید را بر ابوطالب کرد اگر در اول ابا نمود اما در آخر آهسته گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد سنت و جماعت و بعضی از مشائخ معتزله مقبول
نیست چه باعتقاد کثیری از محدثین آیه کریمه و ما کان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت با ابوطالب صدور می یافت نازل شد چنانچه سابقا سمت تحریر یافته و لفظ
این سخن مخالف بسیاری از روایت علماست که گفته اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت و ان الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابوطالب منزل گشته و دیگر
آنکه احادیثی که درین باب وارد شده با این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد و حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابوطالب است والله اعلم پس حضرت رسول بیرون رفت و ابوطالب بریاض جنان
خرامید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که چون ابوطالب وفات یافت مرتضی علی پیغمبر را خبردار گردانیده گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور دلگیر شده فرمود که برو و غسل
کن او را به تجهیز و تکفین وی قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله او بر شرک مرده است باز آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیث مکن تا پیش من آئی علی تجهیز و تکفین کرده آمد
گویند که چون حضرت مقدس نبوی علی را دعا فرمود و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که پیغمبر پیش پیش جنازه ابوطالب میرفت و می گفت ای عم صله رحم بجا آوردی و نکوئیها کردی جزاک الله
خیرا جمهور علما بر آنند که در سال دهم از بعثت ابوطالب فوت شده و اندوهی عظیم ازین جهت بر ضمیر انور حضرت رسول استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابوطالب هم درین
سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب مشفق به نهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس میل بیرون آمدن نمیفرمود و آن سال را
عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه با وی گفت که از مرض تو بوی کراهت می آید و حال آنکه خدای عز و جل
درین مکروه خیر بسیار کرامت فرموده است و میدانی که خدای تعالی برتری داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات
شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون دفن کردند و پیغمبر بقبر او رفت و دران سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است
که پیغمبر بهنگام فوت ابوطالب علی را فرمود که ولا تقبل علیه آورده اند که چون ابوطالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت با آنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی
از سفها را اغوا کردند تا خاک بر سر دودی همایون آنحضرت پاشید و چون ابولهب بن عبدالمطلب شنید که پیغمبر بنابر ایذای کفار بامر دعوت کما ینبغی قیام نمی تواند نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت
ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بر دستوری که در زمان حیات ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند تا من در قید حیاتم اعدا بتو مضرتی نتوانند
رسانید منقولست که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید آن سفیه را ادبی بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد در آمده جواب داد که من بر ملت عبدالمطلبم
اما حمایت برادرزاده خود می کنم تا مشاغل بمرور رسد و بفراغبال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیکو میکنی که صله رحم بجای می آوری و چندگاه
حضرت بدعوت خود مشغول بود مشرکان از بیم ابولهب تعرضی بساحت عزت او نمی توانستند رسانید تا روزی ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط لعنهما الله با ابولهب

گفتند که برادرزادهٔ تو با تو گفته که جای عبد المطلب کجاست جواب داد که نی گفتند از وی سوال کن ابولهب از آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است و ابولهب با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت گفتند معنی سخن آنست که در دوزخ است و ابولهب باز از آنحضرت پرسید که عبد المطلب در دوزخ رود فرمود که آری و هر که بر این اوراد دیده و دوزخ در آید ابولهب که این سخن را شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن باب چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول بالضرورة از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطائف و مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک و خائف و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطهٔ تقویت یکی از هواخواهان

حضرت سید ابرار بنابر کثرت جرأت و بی ادبی کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقبیلهٔ بنی بکر وائل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جادهٔ مستقیم دعوت فرمود و توفیق همه رفیق ایشان نگشت و از آنجا بجائی دیگر توجه نموده اهل آن قبیله نخست بر نصرت او جازم شدند و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طائف و قبیلهٔ ثقیف روان شد و چون بآنجا رسیدند بقولی ده روز توقف نموده اشراف و رؤسا آن قوم را باسلام دعوت فرمود هیچکس از آن جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی روایت میکند که در آن زمان دو برادر بودند در طائف از رؤسای قبیلهٔ ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه با ایشان ملاقات نموده آن جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از ایشان گفت که اگر تو پیغمبر باشی در خانهٔ کعبه را من دزدیده باشم و بقولی نمیدانم در جواب تو چگویم دیگری گفت که خدای تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمی گویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی چرا با تو سخن باید کرد حضرت رسالت با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمی کنید باری در اخفای این امر بکوشید و غرض خواجهٔ کائنات ازین التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا و اضرار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینهٔ ملتمس خواجهٔ هر دو سرا نهادند و سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بران سرور زدند و سر زیر را بشکستند و ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمده که فتنه در میان ما پیدا کنی و ساده دلان ما را گمراه سازی و آن سرور از آن قبیله بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه مکه واقع بود در آمده در سایهٔ درختی بنشست و درد بسیار بر خاطر انور مستیلا یافته و از سنگ سفهای سنگین دل طائف ساقهای پایش خون آلود شده با دل خونین بدان مجروح دست دعا برداشته مضمون آنکه بارخدایا از ضعف قوت خود در ساحت عزت تو شکایت می کنم و از قلت صبر و حیلت خویش در بارگاه عظمت تو حکایت می نمایم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین و پروردگار مستضعفین توئی و تو پروردگار منی مهم مرا بکه حواله میکنی بدوستی که چون مرا ببیند روی خود را ترش کند یا بدشمنی که مالک امر من کردهٔ اگر بلای تو از غضب نیست از آن باک ندارم ولیکن عافیت تو واسع تر است من پناه میگیرم بنور وجه تو آن نور که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت را بر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه در آن روز در باغ خویش بودند در موضعی مرتفع نشسته و بی ادبیهای سفها را نسبت بآنحضرت مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر بباغ در آمده بسایهٔ تاک بنشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی نینوائی عداس نام مملوک عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد و عداس در بشره همایون حضرت نگاه کرد و گفت والله که این کلامیست که من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت فرمود که تو چه کسی و بر چه دینی و از کدام سر زمینی جواب داد که منم غلامی نصرانی نینوائی حضرت فرمود که از قریهٔ آن مرد صالح یونس بن متی می باشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول فرمود که او برادر منست وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس چون این سخن شنید در دست و پای حضرت افتاد و عتبه و شیبه این صورت را دیده گفتند غلام را افساد آورده و چون عداس نزد خواجگان آمد از وی سوال کردند که آن شخص با تو چه گفت و چرا دست و پای او را بوسیدی و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کسی آنرا نداند گفتند ویحک ترا از سبب داده و دین ترا بنهان آورده و عداس گفت چنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست و چون حضرت مقدس نبوی از طائف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه یک شب توان رسید و آخر روز بود در همان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آن شب بدان موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت پناه در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آن حضرت ظاهر ساختند و پیغمبر آن طائفه را بدین قویم دعوت نمود جنیان ایمان آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون القرآن فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی قومهم منذرین و در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت چون شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امری

عظیم در عالم حادث شده است که بدان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی بروی نمود و اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طائفهٔ از ایشان بزمین تهامه در آمده و ببطن نخله رسیده و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی در زمان وصول جنیان بادای نماز بامداد مشغول بود چون جنیان استماع قرآن کردند گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فائز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به ولن نشرک بربنا احدا نقلست که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از آن طائفه که اوصاف حضرت مقدس نبوی از آن هفت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعهٔ بطن نخله در شعب حجون که واقع است در مکه بامید ملاقات آن سرور حاضر گشتند و سید عالم در آن شب بدان موضع رفته بود و عجائب و غرائب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوط معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طائف و توجه بجانب حرم بسمع علیه خواجهٔ کونین و سید ثقلین رسید که قریش از جرأت و سوء ادب اهل طائف آگاه شده سفهای قوم را اغوا نمودند که بدستور آن بیخردان پای از حد حرمت بیرون نهاده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که ما از ایذاء مشرکان بجانب طائف رفتیم اکنون مصلحت نیست که بی آنکه کسی ما را در جوار خود گیرد بمکه در آئیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاد و پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد خبر بآنحضرت رسانیده او را پیش سهیل بن عمرو و مطعم فرستاده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دار که من ترا در جوار خویش جای دادم روز دیگر مطعم سلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح ساخته بمسجد الحرام در آمد ابوجهل این واقعه شنید سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام هیچ جا توقف ننمود و مطعم را بدان سان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس که تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه در آمد نخست باستیلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت مقدس نبوی نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که نمی خواهم بیش از یک روز در جوار مشرکی باشم مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشته و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بصوابدید خوله بنت حکیم عائشه صدیقه ربیبه را در حبالهٔ نکاح آورد و با سوده که ثیبه بود زفاف نموده و بنا بر صغر سن عائشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عائشه بعد از سه سال در مدینهٔ مکرمه واقع شد گویند که عائشه در حین نکاح شش ساله بود

ذکر عروج حضرت مقدس نبوی و تشریف قدوم آنسرور در حظائر انس و استماع کلام ربانی براسرار و جهانی

علما را اختلاف ست در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بود و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع زمین پای مبارک برگرفته و روی همایون بآسمان نهاده و همچنین روایات مختلف از کیفیت اسرار عجائب و غرائبی که در آن سفر مشاهدهٔ حضرت مقدس نبوی گشته در کتب متعدده سمت ورود یافته و بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بملا اعلی پیوسته و بشرف خطاب حضرت رب الارباب بی توسط جبرئیل مشرف شد و شیخ ابو علی سینا را در شرح معارج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لایقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که درین باب واقع شده در مساکن تحریر و تنسیق درآرد لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمهٔ چند از آن قصه بر لبهٔ نقل کرده می آید و منه العصمة والتوفیق بعضی از راویان مسید ابرار چنین گفته اند که شبی آنسرور در سرای ام هانی خواهر علی ابن ابی طالب بتهیهٔ اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک شعر

سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک ✿ شبانگه چار بالش زد بر افلاک ✿ شبی رخ تافته زین دیر فانی ✿ بخلوت در سرای ام هانی ✿ رسید جبرئیل از بیت معمور ✿ براقی برق سیر آورده از نور ✿ نگارین پیکری چون صورت باغ ✿ سری خوشتر ز گام و راس از داغ ✿ دو ابرو از ابر نیسان در فشان تر ✿ بپا از باد نیسان خوش عنان تر ✿ چو دریای ز گوهر کرده زینش ✿ نکرده وهم کس زور رقم نشینش ✿ قوی پشت و گران نعل و سبک خیز ✿ برفتن دوربین و در شدن تیز ✿

و در بعضی از کتب روایان آمده که نخست جبرئیل از بالای سینهٔ آنحضرت تا عانه بشکافت و میکائیل عروق و علق و درون سینهٔ مبارک او را باب زمزم بشست تا از هر صفتی که مناسب مرتبهٔ نبوت نبود مختلع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل مبارک او را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست مکرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استری کوچکتر و از درازگوشی بزرگتر رویش شبیه بروی آدمی و سینهٔ او گوئیا از یاقوت احمر بود و پشتش در ابیض و دو پر بر دو ران خود داشت که ساقهای وی را پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سائر انبیا بروی سوار شده اند جبرئیل رکاب گرفته میکائیل عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براق تندی نمود فقال جبرئیل یا براق ما رکبک نبی اکرم علی الله من محمد براق از این حدیث منفعل گشته عرق بروی نشست و خود را منخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی روان شدند و در راه دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی شراب بحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول صلی الله شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت که اگر خمر میخوردی امت تو در غوایت می افتادند هم چنین شخصی از جانب یمین پیغمبر آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر آن

داد که اول راعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو ملت یهود عمل می نمودند وشخص دوم نصاری بود اگر جواب می گفتی امت تو بعد از تو نصرانی می شدند
وآن زن آراسته دنیا بود اگر جواب می گفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند وچون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی ونماز گذار که
این مدینهٔ طیبه است که هجرت گاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمده باداء صلوة قیام نموده باز بر براق سوار شده روان گردید وچون بطور سینا وبیت اللحم که مولد عیسی بود رسید
ز باشارت جبرئیل در ان موضع نیز نماز بگذارد وچون بمسجد اقصی رسید جمعی از فرشتگان مقرب که باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر یا حاشر پرسید
که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که روضهٔ رضوان بر خیزی وتو اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد وتو آخر پیغمبرانی وحشر خلائق روز موعود در قدم تو
مرتفع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقهٔ در مسجد اقصی بست که انبیای سابق مراکب خود را بدان می بستند وآن در را باب المعراج گویند وچون در مسجد
در آمد جمعی از انبیا را در انجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد وانبیا اقتدا کردند بعد از ان جبرئیل در الصخره بر آورد ونردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده
هرگز ندیده بود وملایک آن معجزه متصل بود وسر آن بآسمان ملتصق حضرت رسالت پناه سوار شده بران معراج بگذشت وبروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشانده بآسمان اول
رسانید ودر بزد گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست جواب داد که محمد ص گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت بآسمان دنیا
بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت جبرئیل گفت این پدر تست آدم بروی سلام کن آنسرور تحیت بجای آورده آدم علیه السلام جواب سلام باز داد وگفت مرحبا بالابن الصالح
والنبی الصالح ودر جانب راست او دری دید که بوی خوش ازان در میرسید ودر جانب چپ او دری بود که بوی ناخوش ازان می آمد وآدم هرگاه که نظر بدری که بر یمین
او بود افگندی می خندید وچون چشم بدری که طرف یسار او بود افگندی گریان می شد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که ما هذا الباب جواب داد که آنچه بر یمین او
بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدای بنی آدم ازان ممر بجانب بهشت در می آیند وچون این صورت مشاهدهٔ او می گردد خندان می شود ودری که بر یسار
وی ست دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا را از انجا بدوزخ می برند چون این معنی ملاحظه می کند محزون میگردد از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل بآسمان دوم بر آمد وبعد از استفتاح
جبرئیل وسؤال ملائکه در می گشودند ودر مجموع سموات ماجرای جبرئیل وملایک بریک وتیره واقع شده ابواب مفتوح می ساختند وبالجمله در آسمان دوم دو جوان را دید از
جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم ست ودیگری یحیی بن زکریا برایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا آورده عیسی ویحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا
بالاخ الصالح والنبی الصالح ودر آسمان سوم رفته یوسف را دید ودر آسمان چهارم ادریس را دید ودر آسمان پنجم با هارون ملاقات فرمود ودر میان آنحضرت وایشان بیک
دستور جواب وسلام واقع می شد ودر آسمان ششم موسی را یافت وبعد از سلام چون از وی درگذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی
بعد از ما مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت درآیند واین گریه نه از حسد ست بلکه بر قلت امت خود می گریم ودر آسمان هفتم ابراهیم را
دید جبرئیل گفت این پدر تست آنحضرت بروی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح ودر روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی
فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی دو موی که بر کرسی نشسته بود بر دری از بهشت ودر گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کافور بود وقومی
دیگر در ان موضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود واین قوم در جوئی غسل کرده چون بیرون می آمدند رنگهای آن جماعت مانند رنگهای ایشان
سفید می شد از جبرئیل پرسیدم که این شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم ست وآن قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح وغیر
صالح را با هم خلط نموده اند وتوبه کرده وخدای تعالی توبه ایشان را پذیرفته ونقلست که سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور
باز نهاده بود وآنخانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانهٔ کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت وطواف آنخانه می آیند بعد از انکه بیرون
میروند بواسطه آنکه نوبت بایشان نمیرسد دیگر معاودت نمی نمایند وفرمود که بعد از ان مرا بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم بارور که اثمار آن
در بزرگی مانند سبوهای هجر بزرگ وبرگ آن چون گوش فیل ومقام جبرئیل در وسط آن درخت ست ودر اصل آن چهار جوی دیدم دو
ازان ظاهر ودو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت این دو جوی پنهان در بهشت میرود وآن دو جوی ظاهر نیل وفرات است چون
از سدره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدم نموده از عقب او روان شد تا بجایی رسید وفرشته دست از در حجاب بیرون آورد و
آنسرور را بر داشت وجبرئیل از مرافقت باز ایستاده حضرت فرمود که درین مقام ازین تخلف چرا نمودی جواب داد که وما منا الا له مقام معلوم
هر کس را مقامی معین وارد که از انجا تجاوز نتوانند کرد ازین مقام اگر پیشتر روم میسوزم ۵ چنان گرم در تیه قربت براند ۵ که در سدره جبرئیل ازو بازماند

بدو گفت سالار بیت الحرام ٭ که ای حامل وحی برتر خرام ٭ بگفتا فراتر مجالم نماند ٭ چه سازم که نیروی بالم نماند ٭ از اینجا چو یک ذره بالا پرم ٭ فروغ تجلی بسوزد پرم ٭ حضرت رسول تنها میرفت و حجابها قطع می فرمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شده که نور آن بر خورشید غلبه میکرد و حضرت رسول بر آن نشسته مسافت قطع می فرمود تا بپای عرش عظیم رسید ندا آمد که پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و علم آخرین بروی منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که پیشتر آی و لحظه بلحظه قرب و منزلت او بیشتر از بیشتر می باشد تا بدرجه‌ای رسید و از آنجا بمعراج فتدلی عروج نموده بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی در آمد آوازی شنید که تحیت پروردگار خود بگوی و ملهم شد و فرمود که التحیات المبارکات و صلوات الطیبات لله از حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته رسول فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمده گفت و شنید بشمار سمت ظهور و وضوح یافت پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت و امت او فرض شد و بانواع عاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل رسید روح الامین آنحضرت را بشارت داد و بعد از آن بسیر جنان برده حالات خصوصیات بهشت را بتفصیل مشاهده فرمود آنگاه دوزخ معروض حضرت نبوی گشته دوزخیان و آلام و عقوبات آن طبقه را معاینه دید و در وقت معاودت بموسی کلیم الله ملاقات کرده کلیم الله از سرور انبیا پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض شد جواب داد که پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از آن تو خلق را شناخته ام و بنی اسرائیل را امتحان نموده است تو بسیار ضعیف تر از امم سابقه اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمده تا پنجاه نماز بصلوات خمس فرود آمده باز موسی حضرت رسالت پناه را تحریض نموده که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت الی الحق حتی استحییت منه و لکن ارضی و اسلم بعد از آن رسول الله باز گشته بخانه ام هانی آمد بقول محمد بن اسحق از بدایت رفتن تا وقت آمدن چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید آنچه قصه معراج درین اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری و قطره از بحری و مجملی از مفصل است که اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند و یکی از افاضل آفاق علیحده قضایای معراج را متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود در قلمزده کلک بیان گشت و الله اعلم بصحتها و هی هذه چنین فرمود مهتر کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچ کس بیدار نبود و من در میان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمده در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد و او را دیدم سفید تر از برف با روی نیکو و جعد موی و بر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار بال از یاقوت سرخ و سفید و سه صد پر از مروارید خوشاب بود بمن رسید و مرا او برگرفت و چشم مرا بوسه داد و گفت ای خفته چند خسبی من بترسیدم و از جای برجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمن دست یافته گفت ترا بدست ندهم گفتم کیستم گفت برخیز و هوشیار باش و دل با خود دار و متابعت من کن و من در رفتن بر اثر جبرئیل روان شدم تا براقی استاده دیدم از خری بزرگتر و از اسبی کوچکتر روی او مانند روی آدمیان و دراز دست و دراز پای بود و چون خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد و جبرئیل در سواری مرا یاری نمود تا رام گشت و چون روان شدم و از کوههای مکه درگذشتم رونده براثر من آمد و آواز میداد که بایست که بتو رسم جبرئیل گفت حدیث مکن و در گذر و توقف منمای چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار می نمودی تا بتو رسیدی حب دنیا بر دل تو راه یافتی میرفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد و سه قدح بر من عرض کرد یکی شیر و یکی آب و یکی خمر من باشارت جبرئیل شیر ستاندم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم و در آنجا در آمدم موذنی بانگ نماز کرد و من در پیش شدم و جماعتی از ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ و راست من ایستاده بودند بر من سلام کردند نردبانی دیدم پایه از سیم و پایه از زر روی ببالا نهادم و چون باسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نور نشسته و جماعتی پیش او ایستاده سلام کردم و چون باسمان دوم رسیدم در آنجا دو فرشته دیدم با جمال تمام و خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش و با یکدیگر مخلوط نمی شدند و با هم عداوت نداشتند مرا سلام کردند و گفتند بشارت باد ترا که همه خیرها با تست و چون باسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم و شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه بگرد او در آمده و چون باسمان چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه‌وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد و تکبری تمام و با کسی از بزرگی سخن نمیکرد و تبسم نمی نمود گفت ای محمد همه خیرها و دولتها در تو می بینم بشارت باد ترا و چون باسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بر دوزخ و لایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب در رسانیدن مردمان بدکردار مشغول بود و پرها و گیسوها داشت و چون باسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته بتسبیح و تقدیس مشغول بود و پرها و گیسوها داشت مرصع بیاقوت و زمرد بمن سلام

کردم جواب داد و تحیتها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات می فرستم چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کسی را بدو راه نبود و هر که بدو رسیدی نوازشها یافتی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم خیره می شد و چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هیچ کاری نکنند بجز عبادت پروردگار و صومعهها دارند که هرگز هیچ جانور در آن نرود و ما منا الا له مقام معلوم چون درگذشتم چهار دریا دیدم که هر یکی را آب از رنگی و فرشتگان چند دیدم به تسبیح و تهلیل مشغول بودند همه در عبادت متفرق و چون از آنجمله درگذشتم بدریای رسیدم بیکرانه هر چند تأمل کردم نهایت آنرا ادراک نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میرفت و در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تأمل کردم بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی وادی فرشته دیدم با عظمت و فروبها مرا نزد خود خواند چون بدو رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل و من بزرگترین ملائکه ام هر چه ترا مشکل است از من بپرس و هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا از همه مسئلها نشان دهم گفتم تا باینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید و مقصود من از آمدن اینجا آن بود که بر وحدت و معرفت حق تعالی رسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بفائدهٔ کلی بهره مند گردم و بخانه روم آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و ببرد بعالمی که از هر چه دیده بودم درین عالمها در آنجا هیچ ندیدم و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که دنی منی فراتر آی و در آنحضرت ندیدم حس و حرکت همه فراغت و غنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش چیزها که دیده بودم و دانسته و چندان لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتی بیخودم و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آی ترسیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید باوازیکه هرگز مثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی و هر چه میجوئی بگوی گفتم اجازتی ده که هر چه آید بپرسم تا اشکالها برخیزد پس حضرت رسول آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی می یافت و برای مصلحت دنیا و دین و قواعد شرع ممهد میگردانید چون صوم و صلوات و مانند آن و فرمود که چون بعد این همه مشاهده بخانه باز آمدم از دوری سفر هنوز جامهٔ خواب گرم بود صدق رسول الله اینست عبارت آن فاضل در روایت معراج مسود اوراق بی زیاده و نقصان آن کلمات را ثبت نمود و هو اعلم بالصواب ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در آن امر تکذیب خواهند نمود مغموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود که ابوجهل لعین نزد او آمده بر سبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرموده آنحضرت فرمود بلی و صورت حال معراج را باز تقریر کرد ابوجهل لعین گفت این قضیه را بالقوم خواهی گفت حضرت فرمود که نعم آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که ای معشر قریش در آیید پس مردم همه جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصدق و مکذب و واضع یده علی راسه و ارتد من کان آمن به و صدقه نقل است که ابوجهل با طائفهٔ مشرکان پیش ابوبکر رفته گفتند صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر او گفته البته راست فرموده است گفتند تو او را درین امر مصدق میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در آنچه بعد از این است مصدق میدارم که میگوید که جبرئیل از بالای هفت آسمان در یک لحظه فرود می آید و پیغام باری تعالی میرساند و باز میگردد و ابوجهل با رفیقان خود خجل بازگشته و عقیده بعضی اهل سنت که ابوبکر آن روز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان که مسجد اقصی را دیده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت می فرماید که من وصف مسجد بیان می کردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که بر من ملتبس شود جبرئیل مسجد اقصی را آورده قریب خانهٔ عقیل در نظر من داشت و من در آن نظر میکردم و هر چه می گفتند جواب مشرکان میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانچه بود بیان فرمود مشرکان گفتند که اما وصف مسجد راست گفته و در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در حجره نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند آنگاه از حالات و امور بیت المقدس سوال کردند و بر خاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابهٔ که هرگز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی که اسلام نداشته اند این بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت می نماید نعوذ بالله تعالی من الضلال بعد الارشاد ائمهٔ سیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیاء به تلقین ملهم جواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران می گفتند که از حال قوافل قبائل ما که در حدود و طرف شام اند خبری ده که آن مهم ترست حضرت فرمود که گذشتم بر قافله فلان قبیله در روحا و ایشان در پی شتر گم شده ای گشتند در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن آب را برگرفتم و بیاشامیدم که چون بیایند بپرسند که بعد از مراجعت قدح آب بود یا نه دیگر فرمود که بکاروان

بنی فلان بگذشتم و درو فلان و فلان بر دو بر شتر جوان خود سوار بودند و شتر ایشان از براق من رمید و یکی از ان دو کس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان سوال کنید که این واقع ست یا نی باز سوال کردند که شتران خاص و قافله که با ما اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در تنعیم از ایشان گذشتم گفتند برگ و ساز ایشان چیست فرمود که آن و آنیست و فلان و فلان در میان ایشان اند و شتری خاکستری گون که غرارهٔ مخلط دران انداخته بودند پیش پیش کاروان می آمد و فردا وقت طلوع آفتاب میرسند حضرت مقدس نبوی بهر قافله را بیان فرمود قوم می گفتند که این نشان دیگر ست روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح در ثنیه نشسته انتظار می بردند که آفتاب از افق برآید و امید میداشتند که در آن زمان کاروان نیاید تا زبانهای شوم خود را بالقدح و طعن حضرت مخبر صادق دراز کرده تکذیب در نمایند ناگاه یکی ازان میان گفت اینک آفتاب برآمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید منقول ست که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه آثار و علامات و خوارق عادات آن تیره دلان زر ایمان و ایقان را در باطن خود راه ندادند گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیده ایم ما هذا الا سحر مبین نیست این الا سحری واضح ستو تو آن سنگین دلان را بین که دیدند بتائید الهی نگر دیدند انیست شرح شمهٔ از سفر حضرت مقدس نبوی بعالم قدس و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سائر حکایات معراج و وقوف بر فوائدی که متعلق بالسنت حواله بتتبع کتبی ست که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها مرقوم کلک بیان می گشت سخن باطناب می انجامید و هر چند نزد اکثر علما معراج در سال دوازدهم بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر ابتدای اسلام انصار در سال یازدهم روی داده اما تا عقد سخن گسیخته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم بتحریر قصهٔ معراج پرداخت و بعد ازان بتتمیم کیفیت اسلام اهل یثرب را جه همت ساخت **ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان آوردن آن قوم محترم** در کتاب دلائل النبوة از زهری نقل می کنند که پیغمبر در موسم حج و عمره خود را بر قبائل عرض میکردی و با رؤسای قوم سخن گفتی و از ایشان التماس نمودی که او را در میان خویش جای دهند و از ضرر اعدا نگاه دارند تا تبلیغ رسالت قیام نماید فرمود که من شما را باکراه چیزی نمیدارم هر کس از شما بامر من و دعوت میکنم اگر بپسندد قبول کند من از شما در می خواهم که مرا از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای تعالی را بر شما خوانم و به پیغام حق عز و جل بگذارم هیچ کس از آنحضرت این را قبول نکردی و مردم هر قبیله گفتندی که قوم او مراد را بهتر دانند و چون موسم آن رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت خود ممهد گرداند و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت و ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و آمدن خلائق بزیارت خانهٔ کعبه شش نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنسرور از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیلهٔ خزرج و حضرت ایشان را بجلوس و استماع کلام خویش مستدعی نمود و آن جماعت بنشستند و پیغمبر آن شش سعادتمند را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن را بر ایشان خواند و مزرجیان بنا بر آنکه از یهود مدینه مرة بعد اخری در مان اوان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان ست با هم گفتند که والله این پیغمبریست که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون بوی ایمان باید آورد تا کسی از اهل مدینه درین امر بر ما سبقت نگیرد و بدولت ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله با مراجعت می نمائیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبائل خود را چنان گذاشته ایم که در میان دو قبیله عداوت بدان مثابت نیست که در میان قوم ما فعل الله بجعل امرهم بک فان اجتمعوا الخج فلا رجل اعز منک و اسامی ان شش سعادتمند انیست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبة بن عامر بن حدیده عقبة بن عامر بن مالی جابر بن عبدالله بن رباب چون این شش نفر ازان سفر معاودت نمودند بواسطهٔ تذکار ایشان بعثت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمهٔ سیر و تاریخ کیفیت ابتدای اسلام انصار را بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم روایت می کند که در زمانیکه میان اوس و خزرج حربی واقع شد که آنرا بعاث گویند و اوس بر خزرج غالب آمده اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و اسعد که دوست عتبة بن ربیعه بود در خانهٔ عتبه فرود آمده عرض اتیان خویش را با او در میان نهاده عتبه با وی گفت که میان دیار ما و شما مسافتی بعید است و ما را حادثه روی نموده است که بسبب آن بجنگ دشمنان نمی توانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه باز پرسید عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی می کند که رسول خداست و عقلای ما را سفهای خواند و خدایان ما را دشنام میدهد و عقائد جوانان ما را تباه میکند سعد پرسید که چه کس ست که این دعوی می کند گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب ست و او شریف ترین قوم ماست از روی مکنت و مکانت اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیش نمود و عتبه گفت در حجره نشسته است زنهار که با وی حدیث نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر ست و بسحر خویش ترا فریفته کند اسعد گفت من معتمرم از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه تا بطواف اشتغال نمائی اسعد بقول عتبه عمل

نموده بر اسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه واقعهٔ چنین در مکه روی نموده و من آنرا معلوم نکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز نرسانم آنگاه پنبهٔ غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت فرمود که خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر ازین که آن تحیت اهل بهشت است و بر زبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که چه دعوت می کنی جواب داد که می خوانم شما را بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و می فرمایم که هیچ چیز را بخدای تعالی شریک مکنید و با مادر و پدر نکوئی کنید و فرزندان خود را بی جهت مکشید بعد از آن از سورهٔ انعام آیتها بروی خواند اسعد کلمهٔ توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما رسنهاست که پاره شده اگر خدای تعالی از برکت تو آنها را وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه ماست اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد و بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امید داریم که سرای ما دار هجرت تو گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام اکنون خدای تعالی مرا چیزی داد بهزار بار فاضل تر از آن درین اثنا ذکوان پیدا شد اسعد با او گفت اینک آن رسول است که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میداد ذکوان نیز موفق شده اسلام آورد بالجمله چون خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام خواندند و فضائل و شمائل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجهٔ کونین و سید ثقلین در السنه و افواه دائر و سائر و نور ایمان باهر گشته بر بعضی از فضائی مردم آن دیار پرتو انداخت

ذکر بیعت عقبهٔ اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا

در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرک نیاورند و زنا نکنند و دزدی و دروغ نگویند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و از فرمان رسول بیرون نروند حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت ما شما را باشد و اگر بچیزی ازینها جز شرک و کفر اشتغال نمائید کار شما حواله بخدا باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب و معاقب سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفران و رافع بن مالک و منذر بن صامت یزید بن ثعلبه عتبه بن عامر قطبه بن عامر عامره جدیده ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده و از عباده بن صامت منقول است که گفت بایعنا رسول الله علی السمع والطاعة والعسر والیسر والبسط والکره آورده اند که حضرت رسول مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار را مصروف سازد و مصعب جوانی بود در خانهٔ پدر و مادر بناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او جفا کردند و در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی موافقت نموده و سختیها کشیده و آنچه از قرآن در آن زمان نازل شده بود بر وی ذکر داشت و باشارت حضرت رسول برفاقت انصار بمدینه رفته در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی بشرف اسلام در می یافتند و مسلمان می شدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر بمحلهٔ بنی ظفر و بنی عبد الاشهل رفتند مردم این دو محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره و رأس و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره مردی غریب را آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد و الله که اگر صلهٔ رحم مانع نیامدی من مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از آن حرکت زجر و منع کنی اسید حربه بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بروی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسیده بایستاد و از سر غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آئید و تسفیهٔ عقول ضعفای قوم ما می کنید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی هستی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظهٔ بنشین و شرف استماع ارزانی دار اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول نمای الا آنچه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ او سعی نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را بر زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید را بقبول ملت دعوت نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گفت نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید پرسید که چون شما می خواهید که باسلام درآئید چه می کنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمهٔ توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید بر فور بموجب فرموده عمل نموده کلمهٔ شهادت بر زبان آورد و گفت مردی هست از قوم ما اگر متابعت نماید هیچ کس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر نه بدان وجه که رفته باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم و لیکن شنیدم که بنو حارثه می خواهند که پسر خالهٔ ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد ترا بشکنند و غرض اسید ازین سخن آن بود که

سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری ناساختنی و دست او گرفته روی بایشان نهاد و چون اسعد بن زراره سعد بن معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش از آنکه اسلام قبول کند اسلام در روی او دیدم و گفتم که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت نماید و سعد نزد ایشان رسیده بایستاد و مثل این سخنان که سابقاً اسید گفته بود بگفت اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بروی عرض کرد و گفت که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله که پیش از آنکه اسلام ذکر کند اثر اسلام در روی او دیدم آنگاه سعد باشارت اسعد مصعب بخانهٔ خود کس فرستاده تا جامهٔ پاک آوردند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز بگذارد و بمیان قوم و قبیلهٔ خود آمد و ندا کرد که هر که هست امروز از مرد و زن باید که از خانه بیرون آیند که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چگونست و مرا چگونه می‌شناسید جواب دادند که ترا در میان خود مهتر و بهتر خود میدانیم و رای ترا بالصواب مقرون میدانیم و هر چه می‌خواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد گفت که سخن گفتن مردان و زنان شما بمن حرام است تا بخدا ایمان نیاورید و تصدیق محمد مصطفی نکنید راوی گوید که بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن از قبیلهٔ بنی عبدالاشهل نماند الا آنکه مسلمان شدند و بعد از این مصعب از سر استظهار اهل مدینه را باسلام می‌خواند و مردم فوج فوج مسلمان می‌شدند بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب اخبار این دیار مفصلاً معروض رای حضرت مقدس نبوی گردانید و خود نیز متوجه ادراک شرف آنحضرت گشت **ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه**

در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آوردند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقهٔ اولی با حضرت رسول خدا بیعت کردند از کعب بن مالک منقول است که چون بحرم رسیدیم بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم و چون از شب وعده ثلثی بگذشت بنابر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام نهان میداشتیم نهان و متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که که حضرت با عباس در آن مقام حاضر بود و بودند و بالجمله کعب بن مالک گوید که هفتاد کس بودیم از رجال و از نسوان دو نفر با ما موافقت کردند و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت ای قوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و منیع است و او را تا غایت از مضرات اعدا مصون و محفوظ و محروس داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمت سایم اما او می‌خواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما در استدعائیکه او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد از شر اعدا و مخالفان نگاهش خواهید داشت فهو المراد بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست از وی بدارید که او در میان قوم و شهر خویش عزیز و رفیع است و در عز و شرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن گوی و هر شرطیکه می‌خواهی از برای خداوند عز شانه بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شعب عقبه با انصار در شب وعده تکلم می‌نمود که عباس در عین مرور از آنجا آواز مبارک حضرت ختمی پناه شناخته به مجلس در آمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزادهٔ منست و دوست ترین خلائق است بمن اگر شما تصدیق این نموده اید و ایمان باو آورده اید و داعیهٔ آن دارید که او را همراه خود ببرید می‌خواهم میثاقی در میان شما آید تا بدان سبب نفس مرا اطمینان حاصل آید مقصود آنکه مذلتی باو لاحق نشود و زحمت در غربت نبیند چه یهود که همسایگان شما اند با وی در مقام عداوت اند و من از مکر ایشان نسبت باو ایمن نیستم و این سخن بر اسعد و زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گوییم بطوریکه غبار ملال از آن بر خاسته بر ضمیر انور تو ننشیند و متعرض نشویم بهیچ چیزی که موجب کراهت اشرف تو باشد حضرت رخصت فرموده اسعد روی بحضرت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را صفتی است خواه لین و خواه شدت تو ما را دعوت بچیزی کرده که امروز قبول آن بر خلق دشوار می‌نماید چه ما را بترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این بار بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهد جوار و صلهٔ رحم بود بقطع آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این امری است در غایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در دار عزت خویش احدی را غیر از وی در ریاست بر ما نبود و تخصیص کسی را که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمامش دست از محافظت و حمایت وی باز داشته باشند و ما از حسن اعتقاد و طلب نفس خود قبول این معنی بر خود لازم و واجب دانستیم و پوشیده نیست که التزام این امور نزد خلق مکروه است و هیچ کس بر امثال آنها قیام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره از روی رشد هدایت او کرده در حسن عواقب امور وی

خواسته باشد و برین همه زمانهای ما و دلهای ما آنچه بر حسب اعتراف و تصدیق ست با هم موافق ست و برین جمله با تو متابعت می نمائیم و با خداوندی که پروردگار تو و ماست نیز متابعت می کنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست و عهد می کنیم که نفوس ما فدای نفس تو باشد و ابدان ما نیز بهمان طریق فدای بدن تو و از هرچه نفوس و ابدان و ابناء و نساء نگاه میداریم ترا ازان محافظت نمائیم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و برین جهت در سلک سعدا انتظام یابیم و اگر عهد را بشکنیم عهد خدای تعالی را شکسته باشیم و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گشته باشیم و ما درین سخنان صادقیم یا رسول الله والله المستعان و بعد ازان اسعد بن زراره روی بعباس آورد و گفت ای آنکه پیشتر از رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عز وعلا داناترست که مقصود تو ازان چه بود و گفتی برادرزادهٔ منست و محبوب ترین مردم ست نزد ما و از دور و نزدیک و خویش و بیگانه گسسته ایم و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او را باری تعالی براستی بخلق فرستاده و او دروغگوی نیست و کلامی آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی یابد در امر تا از شما اخذ میثاق و مواثیق بکنم این خصلتی ست که هیچ کس بر سؤال آن اقرار نتواند کرد و ازان امتناع نتواند نمود و هر عهدی که می خواهی از ما بگیر و هرجا که مراد تست برای پروردگار خویش از ما بستان و چون اسعد سخن باینجا رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که اشتراط میکنم از برای پروردگار خویش که عبادت او بجای آورید و هیچ غیری با او شریک مسازید و از برای خود اشتراط میکنم که از آنچه نفوس و ابناء و نساء خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتبره مسطورست که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیتی چند از قرآن بانصار خواند ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت و فرمان برداری نمائید در وقت نشاط و کسل و اموال خود را بهنگام عسرت در خیر صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر اقدام نمائید و در القاء کلمهٔ حق از هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون به نزد شما آیم محافظت ازآنچه نفس و ابناء و ازواج خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید و بروایتی اول کسیکه دست مبارک حضرت رسول گرفت و برین جمله بیعت کرد بعضی ابوامامه اسعد بن زراره را گفته اند و طایفه گویند اول کسیکه از انصار در بیعت مبادرت نمود ابوالهیثم بن التیهان بود والله تعالی اعلم بحقیقته آورده اند که دران شب ابوالهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهدست اگر آنها را قطع کنیم خدای تعالی ترا ظفر و نصرت دهد شاید که بقوم خویش بپیوندی و ما را به دشمنان بگذاری حضرت تبسم نموده فرمود بل الدم الدم و الهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسلم من سالمتم و لفظ هدم را بتحریک دال و تسکین میم روایت کرده اند و بر تقدیر اول مراد ازین کلمه قبرست یا منزل علی اختلاف القولین و مقصود آنست که قبر من در جائی خواهد بود که قبرهای شما باشد یا منزل شما منزل منست و بر تقدیر سکون دال مقصود ازین لفظ اهدارست یعنی ضایع گردانیدن قبیلهٔ عرب در حین معاهدت و نصرت بسیار گویند دمی دمک و هدمی هدمک یعنی اگر خون ترا باز خواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون تو ضایع خواهد ماند خون من نیز ضایع خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد اسامی نقبای خزرج بدین موجب ست براء بن معرور رافع بن حضیر بن مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن ربیع بن عباده و صامت بن عبدالله و عمرو بن رواحه و عبدالله بن حرام و منذر بن عمیر بن حبیش و اسامی نقبای اوس اینست ابوالهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر رفیع و اسعد بن زراره و حضرت مقدس نبوی با ایشان فرمود که شما وکیلان و کفیلان قوم خود باشید همچنانکه حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی هستیم منقولست که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده و ابن فضل انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت که می کنید بر چه وجه بیعت می نمائید گفتند بگو گفت حرب اسود و احمر به مصیبت اموال و انفس بیعت می کنید و اگر دانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آید از وی روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او گیرید به رسوای دنیا و آخرت نشوید و اگر از تلف شدن مال و کشته شدن عیال و رؤسای خویش نمی اندیشید دست براو زنید و او را بپذیرید که بهترین دنیا و آخرت ست قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت بعد ازان التماس کردند که دست مبارک بگشائی تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک بگشاد و ایشان بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه بر آمده بآواز بلند ندا کرد که ای اهل مکه بدانید که مردم مدینه از دین برگشته با محمد بیعت کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند حضرت فرمود ای ازب عقبه یعنی شیطان نشناسی دشمن خدا و الله که با تو بپردازیم عباس بن عباده گفت یا رسول الله بآن خدائیکه ترا بحق بخلق

فرستاده اگر بفرمائی تا بامداد بشمشیر با اهل منا کنیم آنحضرت فرمود که ما باین امر مأمور نکرده اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه خود رفتیم روز دیگر صباح مبادا دید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع شد که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده اید و داعیه آن دارید که او را بمدینه برید و با او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را هیچ قبیله عرب چنان دشوار نمی نماید که با شما جنگی که در میان ما بود و از آن حال بیخبر بودند انکار کردند و سوگند خوردند که ما را ازین واقعه خبری نیست قریش بعد از آن نزد عبدالله ابی سلول رفته صورت بیعت با او در میان نهادند او گفت این امری خطیرست و قوم بی مشورت من برین کار اقدام نتوانند کرد قریش این سخن را از عبدالله شنیده بازگشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخاستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلینی خوب بود با ابوجابر گفتم که با آنکه تو سید قومی استطاعت آن نداری که چنین نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را شنید و نعلین از پای بیرون کرده بپیش من انداخت و بخدا سوگند داد که او را بپوش ابوجابر گفت که والله این جوان را خجل ساختی نعلین را بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این فال نیکو ترست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار آمدند نزد ایشان به تعیین پیوست که خبر شیطنت مآبی که بر بالای عقبه برآمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت با صحت نسبت لاجرم در عقب انصار روان شدند و بسعد بن عباده و منذر بن عمرو رسیدند منذر جهد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بچنگ آورده با دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلا گفتند که ممر تجارت اصحاب ما بمدینه است مصلحت آنست که او را بگذاریم تا بدار خود در رود و این سخن قبول نموده دست از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد تجدید دست بایذا و اضرار اهل اسلام کشادند و دیگر اصحاب کرام حضرت خیر الانام را در مکه مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی بازماندگان را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند نخست کسیکه پا در بادیه هجرت نهاده بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی ابوسلمه بن عبدالاسد بود که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نماند والله اعلم

ذکر مشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آن سرور از وطن در ضمان نصرت حضرت ذو المنن و رفتن آنجناب بغار ثور

روایت است که پیغمبر با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که جای هجرت تو نخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده که فرموده در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمین نخلستان و گمان بردم که آن تهامه است آن خود مدینه بود آورده اند که از مخصوصان حضرت ختمی پناه غیر ابوبکر و علی مرتضی کسی نمانده بود چه مجموع اصحاب به یثرب مدینه رفته بودند و ابوبکر را داعیه سفر مدینه پیدا شد از حضرت رسول رخصت طلبیده و آنحضرت اشارت بتوقف او نموده فرمود امیدوارم که مرا نیز اذن فرمایند بهجرت لاجرم ابوبکر تهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی از برای حضرت بچهار صد درم و دیگری از جهت خویش و شتران را علف میداد تا بنیک فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه می کشید درین اثنا صنادید قریش بر قتل سید ابرار یک جهت گشتند و تفصیل این اجمال آنکه چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت رسول با ایشان ملحق خواهد شد بیم و هراس بر ضمائر آن جماعت استیلا یافت و در دار الندوه که مهمات کلیه در آنجا فیصل می یافت مجتمع گشتند و شیطنت مآبی بصورت پیری در خلوت قریش حاضر گشته ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم که شما را در بارهٔ محمد مشورتیست بدینجا آمدم می شاید که مرا نیز درین باب رائی بخاطر رسد قریش باهم گفتند که چون این مرد از اهل مکه نیست از بودن او مضرتی لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده باهم گفتند که کار محمد بجائی رسیده که میدانید و دور نیست که چون او را اتباع و اعوان پیدا شوند آهنگ جنگ ما کنند و با ما در مقام مقابله و مقاتله برآیند اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوراخی طعام و شراب باید داد تا بیجان و هلاک شود پیر نجدی گفت بد رائیست این زیرا که تابعان او بسیار اند و در اطراف متفرق اند چون این خبر شنیده بیایند و قوم وی یعنی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابوالبختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود و دیگر پیر نجدی گفت که این رای نیز ضعیف و تدبیر سخیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و معروف است وی شاید که مردم بسخن او فریفته گشته متابع گردند و باتفاق بجنگ شما آیند و ما را از نهاد شما برآورند قریش سخن او را مستحسن دانسته تبجیل و تعظیم او بجا آوردند و بعد از آن ابوجهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاوری اختیار کنند تا هر یک شمشیری در دست گرفته بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی کشند و چون او در قبائل پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبائل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند و ما دیت محمد بدهیم و ازین دغدغه خلاص شویم پیر نجدی گفت رای درست اینست که ابوالحکم بیان کرد و برین اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند حضرت رب الارباب درین باب میفرماید و اذ یمکر

بکم الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل شد و صورت قضیه کفار را تقریر کرد
باحضرت در میان نهاد و پیغام باری تعالی رسانید که شب در محل معهود که باستراحت مشغول می شدی نخوابی و روز دیگر تهیه اسباب سفر ساخته متوجه مدینه گرد و چون
شب شد بر در سرای مصطفی بدستوری که قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک آنحضرت پردازند گویند ابولهب
گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که بهیات اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول که بر
این قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برد مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار هیچ مکروهی بتو
نخواهد رسید علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بردی که پیغمبر در خواب بپوشیدی بر دوش خود کشیده و در فراش خاص آنحضرت بفراغبال تکیه فرمود و من الناس
تبرع نفس نفیس خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد دران واقعه نازل شد گویند که دران شب
که علی بن ابی طالب نفس آن دلیری نمود و از سر جان شیرین گذشت باری تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من در میان هر دو شما عقد مواخاة بستم و عمر یکی
از شما را بیشتر از یکی گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگری را بر حیات خود دوست تر میدارید آن دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را دوست تر میداریم و اختیار زندگانی
دیگری بر زندگانی خود نمی کنیم باز وحی آمد که چرا همچو علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاة بستم و او جان خود را وقایه نفس گرامی محمد ساخته حیات محمد را
بر حیات خویش تقدم نموده اکنون ازین طارم خضرا بر خطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان خدای عز و جل از طاق نیلگون در پرواز
آمده بر عرصه ربع مسکون نزول نمودند و میکائیل در پایین پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین او نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن ابی طالب
که خدای تعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه والله در من قال ٭ سری که داشتم انداختم بپای تو حیف ٭ که نیستم سر دیگر مرا بپای دگر ٭ و حضرت مرتضی دران باب چند بیت
فرموده که اول آن بیت اینست ٭ وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا ٭ و من طاف بالبیت العتیق و الحجر ٭ در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی در مضجع حضرت
مصطفی تکیه فرمود آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا انجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون خواندن آغاز کرد و مشتی خاک برگرفته بر سر آن بدبختان
پاشید و آن خاک بر سر هر که رسید در جنگ بدر آبرویش ریخت و بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و هیچ کس او را ندید و بعد از لحظه
دیگر شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد می کشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون
آمده بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید و بحاجت خود بیرون رفت ایشان دست نامبارک خود بر رؤس نهاده پر خاک یافتند و از شگاف در احتیاط نمودند
و دیدند که شخصی در خوابگاه حضرت رسالت ست و آنجا غنوده است گفتند اینک محمد است که برد خود پوشیده و در خوابگاه خسپیده است چون بعزم دستبرد
پای در خانه نهادند مرتضی علی از خواب برجست و ایشان او را دیدند دانستند که آن شخص در قول خود صادق بود از علی سوال کردند که محمد کجاست فرمود که
مرا بمحافظت او تعیین نکرده بودند که دانم بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر باشارت ابولهب دست تعرض ازو
باز داشتند از عائشه صدیقه روایت کرده اند که گفت در خانه پدر روزی نشسته بودم که به پدرم شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور الراس رسید و بعد از آن
متوجه این جانب ست و هرگز معهود نبود که پیغمبر در آن زمان بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد بدین محل بخانه ما تشریف فرما شدید حضرت فرمود بجهت مصلحتی آمدم
و در عقب این خبر سرور کائنات درآمد و فرمود مرا دستوری دادند که هجرت کنم پدرم گفت یا رسول الله با هم باشیم حضرت فرمود که بلی و برخصت درآمد و فرمود که هر که در
خانه تست بیرون رود ابوبکر معروض داشت که بغیر از اهل تو یعنی عائشه و خواهرش درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری دادند که هجرت
کنم ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی را قبول فرمای پیغمبر فرمود که بقیمت فرا گیرم بعضی گفته اند که ابوبکر شتر را جهت حضرت رسالت پناه بهشتصد
درم خریده بود و برخی بچهارصد درم گفته اند چنانچه سابقا گذشت عائشه گفت که بتعجیل هرچه تمامتر تهیه اسباب سفر ایشان مشغول شده سفره پر طعام
ترتیب نمودیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسماء کمر خود گشاده دو نیم ساخت نیمی بر کمر بست از نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت
اسماء بذات النطاقین اشتهار یافت و حضرت مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده اند که حضرت رسول در ان راه نعلین از پای مبارک بیرون آورده
بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بر دوش گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر برخصت پیغمبر بغار رفت و در جوانب
غار را بقطعهای رخوت مسدود ساخت و یک سوراخی دیگر ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را بآن موضع نهاد و ماری پای او را گزید بدعای آنحضرت

و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت ه تریاق در دهان رسول آفریده حق ه صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا ه نقل ست که چون خاطر ابوبکر از سوراخ گزندگان جمع شد رسول را استدعا نمود تا بغار در آمد و شب در آنجا غنودند و بعد از آن که روز شد پیغمبر ابوبکر را دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال معروض داشت و حضرت رسالت در بارهٔ وی دعا کرد و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان حجاب باشد و بهمدایتی آنکه حضرت رحمن و رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان را بر در غار برویانید و کبوتر صحرائی را الهام ساخت تا در همان شب بر در غار آمدند و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پردهٔ خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده اند که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب در آن غار توقف نمودند و مقرر کردند که عبدالله بن ابی بکر که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش بعرض رسانید و پیش از صبح بمکه معاودت می نمود مشرکان می پنداشتند که در خانهٔ خود بیتوته می کند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر روز برعی اغنام اشتغال نمودی و بعد از شام خبر بغار ثور بردی و در تاریکی شب مراجعت کردی و عبدالله بن اریقط دیلمی را باجرت گرفته شتران را باو سپردند و قرار کرده که در صبح روز سوم شتران را بر در غار ثور آورد و بشر الطرایق قیام نماید اسماء ذو النطاقین گوید که چون حضرت رسول و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطهٔ آنکه صداقت ابوبکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده من بیرون رفتم مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از آن میان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم از گوشم بیرون افتاد و ابوبکر پنج هزار درهم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد و ابوقحافه که جد پدر من بود نابینا گشته بود گفت که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت در موضعی که ابوبکر نقود در آن مضبوط ساختی سنگریزه چند تعبیه ساختم و جامه بر آن انداخته دست او را گرفته بآن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقول ست که روز دیگر از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل حکم کرد که تا در اعلی و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد را یا ابوبکر را بیاورد و او را صد شتر بدهیم و همچنین هر که ما را بر سر آن دو کس برد صد شتر با و دهیم و جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه نهادند و قائف را که بابوکرز مشهور بود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابوکرز پی را بدر غار ثور رسانیده گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانیم بآسمان برآمده یا به زمین فرو رفته است و قولی آنکه قائف گفت مقصود شما ازینجا نگذشته است و درین غارست مشرکان چون آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند با قائف گفتند که تو خرف شده گویند که قریش آن علامات دیده باهم گفتند پیش از میلاد محمد عنکبوت بر در غار تنیده و در اعلام الوری مذکورست که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده با ایشان گفت که هیچ کس درین جا نیست محمد را در شعاب و دیها که درین نواحیست طلب کنید تا آگاه خلایق باطراف و جوانب پراگنده شدند آورده اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجایی رسیدند که از ایشان تا حضرت چهل گز مسافت بیش نبود قائف گفت والله که مطلوب شما ازینجا نگذشته ابوبکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای خویش نظر کنند ما را ببینند حضرت رسول فرمود که ظن تو بدو شخص که خدای تعالی سوم ایشان ست چیست و چون باری تعالی آن قوم مبهوت را بواسطهٔ بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت مدفوع ساخت حضرت ختمی پناه در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مامن ایشان ساخت و از صید کبوتر است خود را نهی فرموده ه وگر بصید حرم تیغ برمکش زنهار ه وز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش ه و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای الله تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از آشیان خود در طیران آمدند و کفار بیضها را دیده و پردهٔ تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی بدین غار آمده بودی بیضها شکسته شدی و پردهٔ عنکبوت نماندی بالجمله عبدهٔ اوثان بعد از جستجوی و تگ و پوی فراوان خجل و منفعل از کوه و بیابان بخانهای خویش بازگشتند **ذکر توجه حضرت ختمی پناه از غار ثور بمدینه و بیان قضایا و وقایعی که در آن راه روی نمود و رسیدن سراقه نزدیک حضرت رسول و فرو رفتن دست و پای اسب او بر زمین بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که در آن اوان روی داد** در شب سوم از توقف حضرت رسول در غار ثور عبد بن اریقط دیلمی شتران را بر حسب وعده بدر غار آورده و عامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شد و حضرت رسول و ابوبکر بر یک شتر نشسته و عبدالله و عامر بر دیگر شتر نشسته بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا گرمگاه روز بهیچ مکان قرار نگرفتند و در آن روز ابوبکر در سایهٔ سنگی تکیه گاهی جهت حضرت رسالت پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدری شیر از شبانی که در آن نواحی برعی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شد ندشا...

آنحضرت آورده بنیمبر شیر را آشامید ابوبکر معروض داشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت و ابابکر و آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرائب واقعات که در
اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور است قضیهٔ سراقة بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیلهٔ ما آمده گفتند که منادی
مکه می گویند که هر که محمد یا صاحب او یعنی ابوبکر را بکشد دیت هر یک که عبارت صد شتر باشد بدو تسلیم نمائیم و من در میان قوم نشسته بودم که شخصی درآمده گفت
که حالا جمعی را دیدم که براه ساحل میرفتند غالباً محمد و اصحاب او بیند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند اما بجهت تغلیط گفتم محمد و رفقای او نبودند بلکه فلان
فلان بودند که از پیش من گذشته و من لحظه در میان قوم خود درنگ نمودم و برخاسته بمنزل خود آمدم و گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی داشتند و نیزه
را از زمین کشیده روان شدم تا باسب خود رسیدم و بران سوار شدم و بجانب رسول و یاران او تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم بسر درآمده بر زمین
افتادم و از زمین برخاسته ازلام از جعبه بیرون آوردم و بدان تفاول نمودم که مضرت من بایشان رسد یا نه و آنچه مکروه طبع بود ظاهر شد و من این اعتبار نکرده
بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان بشتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی در شروع مهمی مترددی شد سه چوبه تیر در قبضهٔ تصرف آوردی
و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری تحریر می نمودی که نهانی ربی و بر سوم چیزی ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از انها بیرون آوردی اگر امر بدستش آمدی
در آن کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر سوم بچنگش افتادی باز بر سر تفاول رفتی تا تیر امرنی یا نهانی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که چندان
در عقب ایشان راندم که آواز قرائت نبوی می شنیدم و آن سرور بجانب من ملتفت نمی شد اما ابوبکر التفات می نمود ناگاه دو دست اسبم تا زانو در زمین فرو رفت
و من از پشت اسب بر زمین جستم ٭ چنین است رسم سرای درشت ٭ گهی پشت بر زین و گه زین به پشت ٭ و اسب را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را از زمین
برآورده راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری بر آسمان بر آمد و دیگر باره بتیر تفاول نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گازرونی از ابوبکر روایت کرده
که او فرمود وقت رحلت هیچ کس از قوم که بطلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقة بن مالک که سواره در عقب ما می شتافت من گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که
غمگین مشو که خدا با ما است چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه و بیش میان ما و او نبود من بگریستم و گفتم یا رسول الله طالب بما رسید فرمود که چرا می گریی گفتم
یا رسول الله بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریهٔ من برای تست حضرت فرمود بار خدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی تو آنگاه اسپش سخت بر زمین
فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمد و ندا کرد که یا محمد دانستم که این معنی کار تست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبه من
بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس خلاص دست اسب خود نمود حضرت مقدس
نبوی فرمود اللهم ان کان صادقاً فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای او بر زمین بر آمد از سراقه منقول است که گفت چون این حالت مشاهده نمودم دانستم
که او بر رسول بالا خواهد گرفت و بر اعدا غالب خواهد آمد و از متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آن حضرت امان
نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست پاره نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم و بهر کس
که در آن راه رسیدم که بطلب آن کار میرفتند می گفتم که من در جمیع راهها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری ندیدم و مردم را از عقب رسول باز میگردانیدم
روایت است که سراقه بعد از غزاء حنین از قبیلهٔ خویش آمده بپابوس حضرت مقدم نبوی شتافت و در منزل جعرانه بپابوس مشرف شد و امان نامه بدست گرفته
گفت یا رسول الله این نامهٔ تست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نکوئی است و در آن محل سراقه شرف اسلام دریافت و از جملهٔ وقایعی که در آن راه روی
نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی را بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود سال خورده فهم و فراستی و عقل و کیاستی تمام
داشت و اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را بآنچه مقدور بودی آش و طعام دادی و چون در منزل قدید بخیمهٔ ام معبد رسیدند از و خرما و گوشت طلبیدند
تا بخورند جواب داد که امسال باران نیامده و در میان ما قحط و عسرت است والله که اگر طعام بودی بازشمار اضیافت میکردم که هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول
در گوشهٔ خیمهٔ او گوسفندی دید پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود
هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغرتر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت
دست مبارک بر پستان گوسفند فرود آورده و نام بزرگ خداوند جل ذکره بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او سنگین شده پایهای خود
را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه بیاران و اصحاب

کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید و هر ظرفی که در خانهٔ ام معبد بود همه را باز شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن منزل در حفظ الهی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت بانک فرصتی شوهر ام معبد از گوسفند چرانیدن باز آمده در گوشهٔ وثاق خود دید که ظروف پر از شیر است از آن حال تعجب نموده پرسید که این شیر از کجاست و حال آنکه گوسفند درین موضع نبوده ام معبد جواب داد که مردی مبارک بر ما بگذشت و صورت حال چنین و چنان شد ابو معبد گفت که شمهٔ از اوصاف او بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوبروی و خوشبوی و خوشخوی و نور الهی از جبین او پیدا و از عیب لاغری و فربهی مبرا و همچنین سائر صفات و باقی کمالات و حالات حضرت مقدس نبوی را ام معبد بعبارتی دلپذیر بشوهر عرض کرد ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را می طلبند اگر من ملازمت او دریافتمی التماس مصاحبت می کردم و امید وارم که بملازمت او برسم ام معبد گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت بر او رسیده بود قریب بهیجده سال زیست و صبح و شام شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که ها تفی باواز بلند بیتی چند خواند که اول آن ابیات اینست ؎ جزاک الله رب الناس خیر جزائه ؛ رفیقین حلا خیمهٔ ام معبد ؛ در سیر گازرانی مضمون آن ابیات بدین وجه است ؎ خدا بهترین شان جزائی دهاد ؛ مر آن دو رفیق مبارک نهاد ؛ که در خیمهٔ ام معبد شدند ؛ بدین حنیفی مؤید شدند ؛ مراو را نمودند راه هدا ؛ از ایشان بذیرفت دین خدا ؛ کسی کو رفیق محمد بود ؛ بفیروزبختی مؤید بود ؛ ز آل قصی بخت مهجور گشت ؛ چو نور محمد از وی دور گشت ؛ بنی کعب را خوش گوارنده باد ؛ بزرگی ز فرزند نیکو نهاد ؛ بپرسید از معجزش کان چه بود ؛ که در خیمهٔ ام معبد نمود ؛ که او داشت یک گوسفند ضعیف ؛ ز بیع استخوانش بغایت نحیف ؛ بمالید دست مبارک بدان ؛ روان گشت از وی شیر هم در زبان ؛ بهر کس یکی جرعه زان شیر داد ؛ بسی شیر انگه بدان بیر داد ؛ چو آوازهٔ معجزش شد بلند ؛ در انکار ها کرد آن گوسفند ؛ سعادت ابو بکر از آن روی یافت ؛ که از صحبت او عنان بر نتافت ؛ و بعضی از آن ابیات متناقص سخن می نماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه میفرماید و فی مختصر رز الهاشم ثم هاجرت بعد ذلک وهی زوجها فاسلما وکان اهلها یورخون یوم نزول الرجل المبارک واز جملهٔ وقایعی که درین سال روی نمود مقدمهٔ بریده بن الحفیب الاسلمی بود و کیفیت این واقعه چنانست که بریده در آن اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی و ابو بکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند و قریش وعده کرده که قتل و اسیر هریک با آن کس که یکی ازین دو نفر از آن در وجود آید صد شتر بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیلهٔ خویش برداشته بقصد ایشان بیرون آمد و حضرت رسالت پناه را دریافت حضرت از وی پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الحفیب و چون حضرت از اسامی فال نیک می گرفت التفات با بابکر کرد و فرمود که برد کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر استفسار فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخشش تو بریده از جلادت نطق و حسن مقال و گفتار رسید ابرار در تعجب مانده پرسید که کیستی حضرت فرمود که من محمد بن عبدالله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده آن شب در خدمت حضرت رسالت پناه بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه مرو بی آنکه لوائی همراه تو باشد آنگاه دستار خود را گشاده و بر نیزه بسته پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابو العلای همدانی نقل کرده است که هیچ حدیثی در باب بلدان از حضرت رسول بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده که فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذوالقرنین و آنرا مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی گوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل غزا بمرو آمده در آنجا بدار فنا پیوست و او را در محله که الحنون بجلهٔ تنورگران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله و طلحه بن عبدالله در وقتیکه از تجارت شام معاودت نموده در آن راه با حضرت ختمی پناه و ابو بکر و اصحاب ملاقات کرده حضرت رسول و ابو بکر را جامهای نو و سفید پوشانید و قصد کرد که در رکاب همایون مصطفوی باشد پیغمبر فرمود که بمکه برو و از آنجا مهاجرت کن تا هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند و روایت است که بیرون رفتن حضرت و ابو بکر در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از بعثت بود و طائفه بر آنند که در غرهٔ ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین

ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار بمدینه و استقبال انصار و بیان وقائع سال اول از هجرت علی سبیل الاختصار

مردم مدینه بعد از وقوف بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی از مکه بعزم در

شرف ملاقات هر روز بصحرا می آمدند و در سایهٔ سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت می نمودند و چون آفتاب بالینشان میرسید باز بخانهای خود میرفتند روزی
بدستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مهمیکه داشت دران روز بر بالای پشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او
بر حضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد برکرد که ای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک
رسید و چون اهل اسلام از آمدن خیر الانام وقوف یافتند اسلحهٔ خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای کوه با آن سرور ملاقات نمودند نقلست که دران
روز دف میزدند و می گفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع و جب الشکر علینا ما دعی لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع و خادمان و کودکان میدویدند
و دف میزدند و می گفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف بخاری متوجه شد فوجی از جواری میراندند و می سرائیدند که شعر نحن جوارٍ
من بنی النجار ٭ و من حبذا محمد من جار ٭ و حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم و بالجمله چندان فرح و سرور بر خاطر صغیر و کبیر
استیلا یافت که بیان از تحریر و زبان از تقریر آن عاجز و قاصرست و باتفاق ائمهٔ اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بود اما دران اختلاف
ست که از شهر مذکور چند روز گذشته بود از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه در گفتگوی آمدند که آیا حضرت رسول در خانهٔ که نزول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی
فرمودند که امشب در بنی النجار می باشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از ان قبیله خواسته بود سلمی نام و عبد المطلب از وی متولد شد
چنانچه سابقا در بین اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت در ظاهر مدینه با بعضی از انصار ملاقات فرموده میل لطف دست راست کرده عنان
عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساخته در وثاق کلثوم ابن الهدم که پیری بود مسلمان و از روسای عرب فرود آمد و زمرهٔ گفته اند که
در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین روایات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول در منزل ابن کلثوم بن الهدم
بود اما جهت آمد و شد خلق و انعقاد مجلس سرای ابو سعد بن خیثمه تعیین شد چه او علاقهٔ کدخدائی نداشت نقلست که حضرت رسالت پناه دران چند روز که
در محلهٔ قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشت اساس مسجد قبا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند جل ذکره در وصف آن فرموده لمسجد
اسس بنیانه علی التقوی الآیه اول مسجدی که حضرت رسول در انجا باداء صلوة قیام نموده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه از مکه بعزم مدینه
روان شد علی بن ابی طالب سه روز در حرم توقف نمود تا ودائع مردم که نزد رسول بود بامر و اشارت آنسرور باصحابانش رسانید و پیاده در عقب پیغمبر روان
شد و سیوم آنسرور در قبا بود که امیر المؤمنین علی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پایهایش آبله شده بود حضرت رسالت پناه دست مبارک بران می
مالید و دعای شفا می خواند تا آن رنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی درد پا نکشید طائفهٔ گویند که حضرت رسول بعد از چهار روز که در مسجد محلهٔ قبا توقف نمود عازم
مدینه شد و فرقهٔ بعد از چهارده روز یا بیست و دو روز گفته اند و گروهی بعد از بیست روز گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه بنفس نفیس مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن
عوف رسید راقم حروف گوید که میان آن قول که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود پنج روز یا چهارده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از آنجا روان شد تناقضی
هست که باندک تاملی بمردم خردمند ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز جمعه از ان جا روان شد و بخانهٔ بنی سالم بن عوف از راحله فرود آمد خطبهٔ غرا بر زبان معجز بیان
گذرانیده نماز جمعه را بگزارد و کلمهٔ چند از ان خطبه آنست که فرمود ستایش میکنم و ثنا می گویم خدای را و از وی یاری میخواهم و آمرزش می طلبم و ایمان دارم
و دشمن آن کسم که ناسپاسی نعمت کند گواهی میدهم که خدای یکتای بی نیازست و محمد بنده اوست که فرستاده براه راست و روشنائی بخشید و پند داد جهان
زمان انبیا پیش چندگاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار گشته و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان برداری خدا و رسول بجای آرد بتحقیق او ره
راست یابد و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت می کنم شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست در مسلمانی و مسلمانان را بدان وصیت
میکنم و هر که آنچه میان او و خداوندست در آشکار و نهان بسامان دارد و هیچ زیادتی بدان مخلوط نسازد سلامتی حال و فیروزی مآل یابد پس
نکوئی کنید چنانچه خدای تعالی باشما کرده است و اعدای او را دشمن دارید و در راه او بغزا قیام نمائید که او شما را برگزید و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی
نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت درین ست بکاری اقدام نمائید که شما را بعد از من نافع باشد و توفیق از خدای تعالی
طلب کنید و بدانید که توفیق از دست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه می آمد اشراف و روسای قبائل بنوبت مهار شتران حضرت گرفته استدعا می نمودند
که یا رسول الله بهمانزل نزول فرمای آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامورست بهر جا که خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجد ست دران

موضع ناقه بزانو درآمد و دران محل فضائی بود از ان دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند که چون شتر دران موضع جنبید حضرت رسالت فرمود که این منزل ماست ان شاء الله و طائفه از انصار با رسول خدا گفتند که در منزل ما فرود آی آنسرور فرمود دعوا الناقة فانها مامورة آنگاه ناقه از زمین برخاسته چند گام دیگر رفته باز بزانو درآمده این نوبت تسکین یافت ابوایوب انصاری بعرض حضرت ختمی پناه رسانید که منزل ما بدینجا اقربست از سائر منازل اگر رخصت فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود بریم حضرت دستوری داد ابوایوب بران خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی از انصار درخواستند که چون رحل و بار ابوایوب بخانه خود برد و اگر رسول خدا بخانه یکی از ما جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانه ابوایوب انصاری اقامت فرمود و درین سال آن زمین را که ناقه درانجا بزانو درآمده بود حضرت رسول از یتیمان مذکور بخرید و چون ناهموار بود فرمود که انرا مستوی گردانیدند و طرح مسجد انداخته و یاران بعمارت مشغول شده خشت می کشیدند و رسول خدا نیز بهمان کار اشتغال می فرمود و می گفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة نقلست که روزی عمار یاسر خشت می کشید و رجزی می خواند که مشتمل بود بر عدم استوای عماران مساجد و غیر ایشان یکی از اصحاب که کار نمیکرد گمان برد که عمار بلسن با و تعرض میکند بنابرین در غضب رفته گفت ای عمار خاموش باش و الا بعصائی که در دست دارم ترا میزنم حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار دو دیده منست و هیچ کس او را نتواند زد گویند هریک از صحابه یک یک خشت می کشیدند و عمار دو دو خشت و حضرت رسول خاک از سر او پاک می کرد و می فرمود که ویحک عمار یقتله الفئة الباغیة و عمار در حرب صفین که میان امیرالمومنین علی و معاویة بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم درین دفتر مرقوم کلک بیان خواهد گردید ان شاء الله وحده العزیز و درین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بودی بایستی که مصاحب او فوت نشدی و آن بیخردان با وجود آنکه میدانستند که موسی و هارون و داود و سلیمان و سائر انبیا علی نبینا و علیهم السلام که براستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار عقبی پیوستند این هذیانات برزبان می آوردند و درین سال زید بن حارثه و ابورافع بفرمان حضرت رسالت بمکه رفتند و بنات مکرمه آن سرور را با زوجه محترمه او سوده بنت زمعه بمدینه آوردند و عبدالله بن ابی بکر نیز مادر خود رومان و خواهران عائشه و اسما را بمدینه آورد و از ولادت عبدالله بن زبیر بقولی درین سال که از اسما متولد شده بود مسلمانان بغایت مسرور شدند چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچ کس از اهل اسلام فرزند تولد ننماید و از وقائع این سال یکی آنست که طائفه یهود نزد حضرت رسول آمده گفتند یا ابا القاسم ما چیز از تو می پرسیم اگر جواب تو بصواب مقرون بود ما ترا در آنچه میگوئی تصدیق نمائیم فقال علیه السلام علیکم بذاک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از ان یهود پرسیدند که چون نطفه از مردانست سبب مشابهت فرزندان بمادران چیست حضرت فرمود که سوگند میدهم شمارا بخدائی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظست و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کرده فرزند به پدر رود و الا بالعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود حرام گردانید پیش از نزول توراة حضرت فرمود که شمارا سوگند میدهم بخدائیکه هیچ میدانید که دوست ترین طعام و شراب نزد او گوشت شتر و شیر شترست و مرضی بوی عارض شده چون از ان بلیه خلاص یافت هر دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توراة قالوا اللهم نعم باز سوال کردند که خبر ده ما را از خواب خویش که بر چه کیفیت ست حضرت فرمود که سوگند میدهم شمارا بخدا که هیچ میدانید که از صفات مردی که ظن شما آنست که من آن شخص نیستم آنست که چشم او در خواب و دل او بیدار بود گفتند بلی آن محبوب حی لاینام فرمود که خواب من همچنین ست نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که شمارا سوگند میدهم بخدائیکه هیچ میدانید که آن جبرئیل ست یهود گفتند بلی و او آنست که بر تو نازل میگردد و دشمن ماست از انکه سخن می آورد اگر این صورت واقع نبودی ترا متابعت میکردیم و آیه قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان او نازل گشت و درین سال عبدالله بن سلام که از جمله علمای یهود بود باسلام درآمد و صورت حال آنکه عبدالله بخدمت رسول مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بروی انداخت دانست که روی او بدروغ گویان نمی ماند فرمود ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبدالله این سخن شنیده بخانه مراجعت نموده بار دیگر در خلوتی نزد خواجه کائنات علیه افضل الصلوة حاضر گشت و گفت ای محمد سه چیز از تو می پرسم که جواب آن بغیر انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چیست سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت بمادر دارد و برخی به پدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که نخست که علامت قیامت آتشی باشد مخلوط ببرود که خلائق را از مشرق بمغرب راند و اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهی ست که زمین بر پشت ولیست و آن قطعه سنفرد از جگر آویخته و در جواب سوم فرمود که اگر نطفه مرد بر نطفه زن پیشی گرفت یا بر آن غلبه کرد فرزند بپدر و خویشان پدر ماند و اگر نطفه زن بر نطفه مرد غلبه کرد فرزند بمادر

یا بخویشان ما در میان نه عبدالله سلام چون این جوابها شنید از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان معروض داشت که یهود قومی دروغ گویانند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد درباره من افتراها کنند و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از افشای اسلام من احوال مرا از ان طائفه استفسار فرمای حضرت رسول ایجابا للملتمسه عبدالله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت و تحذیر از عقوبت باری سبحانه و تعالی او دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ماست حضرت فرمود اگر او مسلمان شود چه گوئید شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین امر در پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب دادند آنگاه فرمود ای عبدالله بیرون آی ابن سلام از زاویه اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شرو شرزاده ماست و اجهل و اجهل زاده ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود قومی بهتان گویند ازین صورت می ترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکورست که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله محمد رسول الله و منم آن کس که شما در توراة صفت مرا میدانید و من آنم که علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت گاه من این موضع باشد و علمای از شما خبر داده است شما را که از خمر دست باز داشته ام و پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد و آخرین پیغمبران و فاضل ترین ایشان بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و بکی رسد باک ندارد و خندان و کشیده بود و فرمان او بدانجا رسد که اسپ و شتر رسد یهود گفتند هرچه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم نه بر تو و هیچ کس را با تو یاری ندهیم و از یاران تو کسی را بالعرض نرسانیم و ترا نیز بالعرض ما و یاران ما کاری نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که مهم تو و قوم تو بکجا رسد حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که یاری ندهند بر رسول نه به هیچ کس از اصحاب او و نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح و نه بستور و نه نهان و نه آشکارا و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلح نامه در قلم آورده و آن کس که قبیله بنی نضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون او بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توراة می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند ولیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق با اولاد اسمعیل منتقل شده و درین سال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گزارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم درین سال منصب موذنی بر بلال قرار یافت صورت این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و در ان زمان بمسجد حاضر گردند و آن مقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت کرده بعضی گفتند دف زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شمه یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمره گفتند بآواز ناقوس مردم را تنبیه سازیم و چون بالنصاری درین امر مشارکت می شد این سخن را نیز قبول نمی فرمود و برخی گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعده مجوس ست در روضة الاحباب مذکورست که عمر گفت یا رسول الله شخصی را تعیین کنید که ندا کند که وقت نماز در آمده است پس باشارت انور که مترتب بود بر صواب دید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که مقارن این حال عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوس در دست داشت عبدالله او را خریداری کرده آن شخص از وی پرسید که این را بچه میکنی عبدالله فرمود میخواهم که مردم را دانا کنم بوقت نماز آن مرد گفت من نیکوتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبدالله بیان کرد و چون بیدار شد همه آنرا در خاطر داشت لاجرم بمجلس همایون حضرت نبوی آمده کیفیت واقعه را بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا بدین امر قیام نماید و بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در دخول اوقات صلوة بموجب خواب عبدالله عمل نمایند راقم حروف گوید که روزی در مجلس یکی از علمای هرات بدایت ظهور اذان و قضیه خواب عبدالله بن زید انصاری تقریر کرده شخصی متفقه که مهم او جز اعتراض بر قول اهل صدق و صواب نبود تضعیف این روایت نموده گفت مناسب نمی نماید که اذان که مدار اسلام ست بمجرد خوابی مقرر و ثابت شده باشد بنده در اول در جواب گفتم ای بیخبر این خواب را بنده و تو ندیده ایم و عمرو زید بصدق آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابه کبار دیده و حضرت سید ابرار فرموده که این خواب صدق ست و ثانیا آنکه این فقیر را از نزول جبرئیل وقوفی درین باب بود در جواب گفتم میشاید که جبرئیل بعد از ان آمده باشد و وحی آورده که برویای عبدالله عمل باید نمود حاضران مجلس که رائی داشتند جواب فقیر را استحسان کردند و هم متفقه بر کتمان و خجل سر در پیش افگنده

بغایت منفعل شد و هم درین سال ولید بن مغیره که عم ابوجهل بود و از جملهٔ مستهزیان چنانچه سابقاً سمت گزارش یافت از مکه بجانب دوزخ شتافت و او از جملهٔ صنادید قریش و رؤسای عرب بود و ویرا عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و اطلاق این لفظ با او بنا بر آن بود که جمیع قریش یک نوبت خانهٔ کعبه را می پوشیدند و او تنها یک نوبت منقول ست که ولید پلید در هنگام موت جزع بسیار می نمود ابوجهل پرسید که ای عم سبب این همه اضطراب چیست گفت والله این جزع از بیم مرگ نیست ولیکن از آن می ترسم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر و شایع شود ابوسفیان او را دلجوئی کرده گفت مترس که من ضامنم که ملت او درین دیار هرگز ظاهر نشود و آخر الامر بعد از فتح مکه اهالی آنجا بدولت اسلام فائز شدند و عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت و ابوسفیان از عهدهٔ ضمانت بیرون نیامد و هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود و از جملهٔ غلظاء کفار در مکه بود چنانچه سابقاً کیفیت موت او مذکور شد در سفر سقر با ولید موافقت نمود و از جملهٔ وقایع سال نخستین هجرت یکی آنست که در مدینه گرگی بتکلم آمده چنانچه روایت کرده اند که در ظاهر مدینه گرگی از رمهٔ گوسفندی ربود شبانیکه از اعیان یهود بود در عقب گرگ دوید گرگ با راعی گفت که رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته تو از من باز ستدی شبان گفت والله که امری چنین مشاهده نکرده بودم که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که مردی درین نخلستان که میان دو سنگستان ست شما را از آنچه گذشته و از آنچه بعد ازین آید سخن گوید و خبر دهد و شما ایمان نمی آورید شبان بخدمت حضرت مقدس نبوی آمده مسلمان شد و قصهٔ گرگ بعرض رسانید حضرت رسالت پناه تصدیق شبان نموده فرمود که این علامتی ست از علامات قیامت که مرد از خانهٔ خود بیرون آید و هنوز بخانه مراجعت نکرده باشد که نعلین و تازیانهٔ آن کس را خبر دهد از آنچه عیال او در خانه کرده باشد و هم درین سال حضرت رسالت پناه با عائشه زفاف فرمود از عائشه منقول ست که مادرم مرا بخانهٔ برد که حضرت مقدس نبوی در آن خانه بر تختی نشسته بود و آن خانه تعلق بما میداشت و مرا در کنار آنحضرت نشاندند و گفتند یا رسول الله این اهل تست خداوند تعالی برکت کناد در وی از برای تو و در تو از برای وی و بعد از بیرون رفتن مردم پیغمبرؐ با مر زفاف قیام نمود و در آن روز هیچ طعام حاضر نبود الا کاسهٔ شیری که از خانهٔ سعد بن عباده بود و اسماء بنت عمیس گوید که در روز عروسی عائشه مطلقاً طعام ولیمه نبود مگر قدحی شیر و حضرت رسول قدری از آن شیر آشامیده بجانب عائشه دست دراز کرد تا قدح را بستاند و عائشه شرم میداشت که بگیرد من گفتم یا ام المؤمنین آنچه رسولؐ بتو میدهد رد مکن و بشرم تمام عائشه قدح را گرفته مقداری تناول نمود آنگاه حضرت فرمود که عائشه شیر بتو میدهد من گفتم رغبت ندارم پیغمبرؐ فرمود که گرسنگی و دروغ با هم جمع می کنید عرض کردم که یا رسول الله اگر کسی میل طعام داشته باشد و گوید که رغبت ندارم از دروغ بود فرمود که دروغ را غیر اندک می نویسند و اندک را اندک منقول ست که درین سال رسول خدا دید که یهودان بصوم عاشورا قیام می نمایند از سبب آن پرسید ایشان گفتند که روزهٔ امروز را فضیلت بسیارست که درین روز فرعون غرق شده و موسیٰ از قید او خلاص یافت و موسیٰ بشکرانهٔ آن موهبت عظمی آن روز روزه داشت و امت خود را بآن روزه امر فرمود و در بعضی از کتب سیر مسطورست که چون روزهٔ رمضان فرض شد اهتمامی که در بارهٔ روزهٔ عاشوره بود کمتر گشت آورده اند که در ایام جاهلیت هوای مدینه بغایت پر عفونت بود و علت وبا در آن دیار شیوع یافت و هر غریبی که در آنجا بودی بیرون آمدی و مانند حمار بانگ کردی تا از آن زحمت ایمن و سالم ماندی بالجمله در آن سال اکثر مهاجران بیمار شدند مثل ابوبکرؓ و عمر و عمار و بلال بن فهیره و در آن بیماری ابیات درد آمیز میخواندند و بلال گاهی گفتی اللهم العن عتبة و شیبة و امیة بن خلف و ابا جهل کما اخرجونا الی ارض الوبا و چون صورت حال کیفیت ملال یاران بسمع مبارک آن برگزیدهٔ حضرت ذو الجلال رسید روی توجه بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم احبب الینا المدینة کحب مکة و اشد حبا و صححها و بارک لنا صاعها و مدها وانقل حماها الی الجحفة و ببرکت دعای رسول حضرت باری تعالی هوای مدینه را با مزجه و طبائع سازگار و موافق ساخت و بر عفونت آنچه مترتب بود از امراض بجحفه انتقال یافت و درین سال حضرت مقدس نبوی میان مهاجر و انصار عقد مواخاة بست و ورای مواخات مواخاتی دیگر بود که تعلق بمهاجران میداشت و انصار را در آن دخلی نبود و در آن مواخات میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و همچنین میان طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان چون عقد اخوت مهاجران بست حضرت علی مرتضیٰ عرض کرد یا رسول الله از برای من هیچ برادری تعیین ننمودی حضرت فرمود انا اخوک و بعضی گفته اند که در جواب علی مرتضیٰ فرمود که انا اخوک فی الدنیا والآخرة نقل ست که در میان مهاجر و انصار سید ابرار دست علیؑ را گرفته فرمود که این برادر من ست آنگاه میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری و زبیر بن عوام و سلمهٔ انصاری و طلحه بن عبد الله و کعب بن مالک و مصعب بن عمیر و ابو ایوب انصاری و ابو حذیفه بن عتبه و عمار بن یاسر انصاری و عمار بن بشر و ثابت بن قیس خزرجی و عبد الله بن جحش و عاصم بن ثابت بن افلح انصاری و ارقم بن ارقم و ابی طلحهٔ انصاری و عثمان بن مظعون و ابو الهیثم بن التیهان و سلمان

فارسی وابو دردا و همچنین تا میان چهل و هفت کس از مهاجران و میان چهل و پنج نفر از انصار عقد مواخات نسبت مقرر آنکه در امور یکدیگر معاونت نمایند واز همدیگر میراث برند واین قاعده مستمر بود تا بعد از غزای بدر آیه کریمه اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شده عقد مواخاة منسوخ گشت و در میراث هر کس به نسبت خود معاودت نمود چنانچه در کتاب مبین ست

ذکر شمه‌ای از حالات سلمان فارسی رض و رسیدن او بآستان حضرت مقدس نبوی صلعم و بعضی از حالاتی که او را پیش آمد

ابن عباس گوید که سلمان با من گفت که من دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان و پدرم مردی منعم واز آتش پرستان بود و دستگاهی تمام داشت واستعدادی مالا کلام و مرا از غایت محبت رخصت ندادی که از خانه بیرون روم و شب و روز در سرای پدر خویش آتش می افروختم و بعبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود و هر روز جهت زراعت و عمارت آنجا رفتی روزی جهت مهمی که روی نمود مرا بعوض خویش بسر مزرعه فرستاده وصیت کرد که بسرعت هرچه تمامتر مراجعت نمایم من از خانه بیرون آمده متوجه ضیعت پدر گشتم و در راه بکلیسیه‌ای از کنائس نصاری رسیده آواز ایشان شنیدم و چون بکنیسه در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخوانند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آنجماعت در نظرم مستحسن در آمده مهم ضیعت را گذاشته و در آن موضع متوقف شده از ترسایان پرسیدم که این چه دین ست که شما دارید گفتند دین پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر می باشند جواب دادند که در ولایت شام پس هوس نصرانیت بر خاطرم استیلا یافته کیش آتش پرستی از دلم سرد شده آن روز تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت کردم پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک ست و سرعان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیافته بودند و چون مرا بدید خرم شد و پرسید که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننموده زود مراجعت نکردی گفتم در وقت رفتن عبور من بکلیسای نصرانیان افتاد بآنجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملائم افتاد تا آخر روز در مصاحبت ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر شد گفت ای پسر از کیش پدرت دست مدار که این دین بهتر از دین ایشان ست و ملت ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا که مهم برعکس ست پدر چون رغبت مرا در تقلد آن امر مشاهده نمود از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی در پای من نهاد و من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام متوجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله‌ای که دانستم خود را از قید خلاص کردم و در مرافقت قافله بشام رفتم و از فاضل ترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم که مرا رغبت بدین عیسی شده میخواهم که در خدمت تو باشم و بفوائد علم شریعت فائز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خود مرا راه داد و او شخصی بود که مردم را ترغیب بتصدق می نمود و متمولان و ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که بمستحقان رساند بهیچ کس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره می کرد و بدین سبب عداوت وی بر خاطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند که تجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت معاش وی با ایشان گفتم پرسیدند ترا از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بر سر هفت سبوی زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مضبوط ساخته بود ایشان بعد از اطلاع برین امر گفتند والله که ما هرگز این میت را دفن نکنیم آنگاه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیار عابد و زاهد بود و محبت او در دلم جای گیر شده مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او از این جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که حکم الله تعالی بتو رسیده مرا بکه حواله می کنی گفت والله که امروز هیچ کس را نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و بآخرت راغب بود مگر مردیکه در موصل ست و نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم ای فلان فلان زاهد مرا بتو حواله کرده و آن سعادت مند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرفراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از چندگاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت از وی التماس نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتگاری او بر میان جان بندم زاهد گفت والله که هیچ کس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین ست و من بعد از دفن وی روی به نصیبین نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با وی بسر بردم و در وقت نزع پرسیدم که مرا بکه حواله می کنی گفت به هیچ کس این گمان نمی برم که بر طریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان ص نزدیک رسیده او باحیاء ملت ابراهیم مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستانی هجرت نماید که در میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه نشانهٔ او باشد میان کتفان سلمان گوید که من گاهی در عموریه بمهمی اشتغال نمودم و از آن چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان بنی کلاب در آن دیار

ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم بملکیت تصرف نمایند و مرا بدیار عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده همراه قافله روان
شدم چون بوادی القری رسیدم با من عذر کرده مرا بعثمان بن اسعد یهودی فروختند در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که هجرتگاه مظهر موعود خواهد بود و
خاطرم نیک برین معنی قرار نمی یافت و بخدمت یهودی قیام می نمودم درین اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون بدان سرزمین رسیدم و دانستم که
چنان تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن اوان حضرت مقدس نبوی از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقاً من در آن روز بالای درخت
خرما رطب می چیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده و دعوی
نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از خرمی بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم و از وی پرسیدم که چه می گفتی سیدم در خشم رفت و لطمه
بر من زد که ترا با این فضولی چه کارست بر مهم خود برو گفتم این سهل چیزیست میخواهم که اینک معلوم کنم که چه می گوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب در آمد
مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی در آمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربا محتاج و مصاحب تواند این
مقدار خرما صدقه نزد من بود و شما را از دیگران اولی دیدم حضرت رسالت پناه اشارت بیاران کرد که بخورید و خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این
یک نشانه است از نشانها که از اسقف شنیدم و از مجلس منور او بیرون آمده بخانه خود رفتم و چون آنحضرت بنفس مدینه تشریف فرموده ماحضری همراه خود
بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آن روز صدقه آوردم و نخوردی امروز بجهت اکرام تو هدیه آوردم رسول خدا با اصحاب به تناول آنچه برده بودم اقدام
نمود گفتم این نشانه دیگرست آز سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما به مجلس حضرت مقدس نبوی بردم و اهل مجلس نیز بیست و پنج
کس بودند هزار دانه خرما دیدم که ریخته آمد و مرتضی علی سرم ببوسید حضرت ختمی پناه فرمود که بجامه مرا ابو عثمان ندو ابوبکر آنچه پوشیده بود در من کرده سلمان گوید
نوبت سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر وجه همایون او رسیده
سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده کنم حضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک خود
بینداخت چون چشم من بر خاتم نبوت افتاد خاتم نبوت را ببوسیدم و بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن آنحضرت فرمود که باز
گرد و در مقابل روی مبارکش آمده سرگذشت خود به تفصیل معروض داشتم تعجب فرمود و می خواست که اصحاب صورت واقعه مرا بشنوند و من حال خود
می گفتم و اصحاب استماع می نمودند نقل ست که سلمان بواسطه قید رقیت در غزوه بدر حاضر نتوانست شد و از وی فوت شد سلمان گوید که روزی رسول خدا
فرمود که ای سلمان خود را از خواجه خود بخر رفتم و التماس نمودم که مرا مکاتب گرداند بعد از مضایقه و قیل و قال بران قرار دادند که برای او سه صد نهال خرما بنشانم
و بپرورم و چهل اوقیه نقره بدهم تا از قید و تصرف او خلاص شوم چون کیفیت خود معروض رای پیغمبر گردانیدم با اصحاب خطاب فرمود که مکاتب فارسی را مدد کنید
و یاران امداد نموده یکی ده و یکی پنج نهال بمن دادند تا سه صد نهال شد حضرت فرمود که برو و گو با فرو بر و چون تمام شود مرا اعلام نمای من بفرموده عمل نموده پیغمبر
را خبر کردم تشریف قدوم ارزانی فرموده تمام آنها را بدست مبارک خویش بنشاند و بدان خدائیکه جان مسلمانان در قبضه قدرت اوست که هیچیک از آن نهالها خطا نکرد
و باندک روزی سبز و خرم شده و درختان تسلیم خواجه نمودم و چهل اوقیه نقره باقی ماند و من هیچ نداشتم و نمیدانستم که از کجا ادا نمایم و درین اثنا از مال غنیمت مقدار
بیضه مرغی نقره بپیش آنحضرت آوردند آنحضرت فرمود که مکاتب فارسی چه کرد مرا به مجلس طلب داشته رسول خدا فرمود که ای سلمان این را بستان و مالیکه ترا دادنیست
ازین بگذار گفتم یا رسول الله این چه قدر باشد دانگی از آن نیست آنچه او را از منست رسول الله بیضه نقره را گرفته و زبان معجز بیان بران مالید و فرمود که بگیر این را برکت
خدای تعالی آنچه بر تست برین ادا کند سلمان گوید بدان خدائی که جان من در ید قدرت اوست که چون بیضه را سنجیدم چهل اوقیه بود که مثقالی کم و بیش نبود و حق را بخواجه
داده از محنت بندگی خلاص شدم و بعد از آن در غزوات در ملازمت حضرت رسالت پناه بودم و بباید دانست که در کیفیت ملاقات سلمان با حضرت رسالت
و سبب مخلص او از بند محنت رقیت روایات دیگر ورود یافته و اطلاع بر آنها حواله بکتب مبسوط است از سلمان منقولست که بتصرف بضعه کس دست بدست
رسیدم بعضی از ائمه اخبار گفته اند که سه صد و پنجاه سال عمر داشت و هیچکس مدت حیات او را از دویست و پنجاه سال کم نگفته و در سیر گازرانی منقولست که در
سنه ثلث و ثلاثین از هجرت سلمان بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید مشهورست که مهاجران می گفتند که سلمان از ماست و انصار با ایشان مناقشه میکردند
می گفتند که از ماست و خواجه کائنات بر زبان گوهر فشان این کلمه بگذرانید که السلمان رجل منا اهل البیت و درین سال حضرت مقدس نبوی بر قبر براء بن معرور

که پیش از هجرت بیک ماه وفات یافته بود با طائفه از اصحاب نماز گذارد و فرمود اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه وقد فعلت واو یکی از دوازده نقیب انصار بود
که اسامی ایشان در بیان بیعت عقبه مذکور شد و هم درین سال کلثوم بن الهدم که پیش از قدوم حضرت ختمی پناه در مدینه مسلمان شده بود وفات یافت رضی الله
عنها و **گفتار در بیان وقائع سال دوم از هجرت سید ابرار** در شعبان این سال روزه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و در روز عید حضرت رسالت
پناه بصحرا بیرون آمده نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله بجانب کعبه متحول شد سلف را درین معنی خلاف ست که قبل از هجرت قبله کدام جهت بود و بعضی گفته اند
که حضرت مقدس نبوی در مکه روی به بیت المقدس آورده نماز می گذارد و برخی گویند که متوجه قبله خلیل الرحمن یعنی خانه کعبه شده باداء صلوات قیام می نمود
و چون آن سرور بمدینه آمد جهت تالف یهود باسلام روی به بیت المقدس کرده نماز گذارد و چندگاه برین وجه بگذشت در اثنای این حال بسمع همایونش رسید
که یهود می گویند عجب حالتی ست که محمد با ما در ملت مخالفت دارد و در قبله موافق ست این سخن بر ضمیر منیرش گران آمد که اهل کتاب باوی در مقام عنادند
لاجرم همت عالی نهمتش اقتضا کرد که قبله او از بیت المقدس متحول گردد و مترصد آن بود که درین باب وحی الهی نازل شود و بحسب اتفاق آنجناب با اصحاب نماز
پیشین در مسجد بنی سلمه میگذارد که جبرئیل آمده و این آیه آورده قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام چون آیه نازل شد
حضرت در رکوع رکعت دوم بود فی الحال روی بکعبه آورد و یاران که اقتدا بحضرت داشتند موافقت کرده بجانب کعبه مائل شدند و نماز تمام کردند و آن مسجد را
مسجد ذو القبلتین گفتند و چون قبله تحویل یافت از ناقبولان هر یک هذیانی بر زبان آوردند سفهای یهود گفتند که محمد قبله ما ترک نکرده مگر بحسد و بعضی گفتند که محمد
یاد وطن و مسکن خود کرده مشرکان گفتند که آیا سبب چه بود که از قبله خویش اعراض نمود در شان طائفه اولی از یهود که آنحضرت را منسوب بحسد کردند آیه کریمه
سیقول السفهاء من الناس ما ولاهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله المشرق والمغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم نازل گشت و در منتصف شهر سنه اثنین هجری قبله
تحویل یافت ابوسعید خدری گوید که بعد از گشتن قبله رسول خدا بمسجد قبا آمده دیوار مسجد تغییر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک خود نهاد و قبله آن راست
فرمود و گویند که حضرت مقدس نبوی روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و بصحت پیوسته که بزبان معجز بیان گذرانید که هر کس وضو بسازد و بمسجد قبا آمده نماز بگذارد ثواب عمره
او را حاصل شود و هم در سال دوم از هجرت میان حضرت علی مرتضی و فاطمه زهرا عقد زوجیت انعقاد یافت نقل ست که قبل از آن وصلت بچندگاه صدیق بخدمت
سید کائنات آمده فاطمه را خواستگاری کرد حضرت فرمود که انتظار وحی می کشم صدیق این سخن بفاروق تقریر کرد فاروق جواب داد که التماس ترا رد کرده بعد از آن
صدیق با فاروق گفت که تو درین امر شروع نمای عمر به مجلس حضرت نبوی آمده فاطمه را خواستگاری کرد همان جواب شنید که صدیق شنیده بود فاروق صورت حال با صدیق
باز نمود و بعد از چند روز یاران و مخصوصان علی مرتضی را بخطبه سیدة نساء العالمین ترغیب کردند فرمود بعد از آنکه ملتمس ابوبکر و عمر باجابت نرسید دختر بمن کی خواهند
داد دوستان گفتند که ترا از خصوصیت بآنحضرت هست که دیگران را نیست چه قرابت قریبه بآنحضرت داری شاید که خواستگاری تو قبول افتد در اعلام الوری مسطور است
که بعد از خواستگاری شیخین جمعی با علی گفتند که چرا تو خواستگاری فاطمه نکنی جواب داد که چیزی ندارم گفتند حضرت رسول از تو چیزی نمی خواهد آنگاه مرتضی به مجلس
حضرت رفت و از شرم هیچ نگفت و بازگشت روز دیگر بخدمت آن سرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز سوم بخدمت حضرت ختمی پناه فائز شد حضرت
فرمود که مگر آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد بلی یا رسول الله پیغمبر التماس او را بحسن قبول تلقی نموده و اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که گفت
چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا رفته سلام کردم و خاموش نشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود که ای علی حاجت تو چیست جواب
دادم که فاطمه را خواستگاری می نمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود و چون از مجلس اعلای نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده پرسیدند
که حال تو چون ست دختر بتو داد یا نه گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت ست در اعلام الوری مذکور است
که جبرئیل بر رسول خدا نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة ان علی بن ابی طالب
ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه و قد ذکر من امرک شیئا و ترینی فسکتت فقال رسول الله و هو خارج من
عندها الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایت ست که چون حضرت علی فاطمه زهرا را خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه می سازی جواب داد
که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست عرض کرد موجود است حضرت فرمود که آن را صداق ساز گویند که حضرت علی آن زره را بچهارصد و هشتاد
درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کار نمیکرد و عثمان بعد از خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن که چهارصد و

هشتاد

هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آورد و حضرت درباره عثمان دعا فرمود روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانگ را در جهاز مصروف داشتند و از آن جمله دو جامه برد بود و دو بازوبند نقره و لحاف کتان و یک نهالی از آن جنس و جمعی دو نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از آن زر مرتب ساختند از انس بن مالک منقول است که گفت من نزد حضرت رسول بودم که آثار وحی در بشرهٔ همایون او ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه فرمود ای انس برو ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طائفهٔ از انصار را بگوی که رسول خدا شما را می خواند من بفرموده آنجناب عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون صورت اجتماع دست داد حضرت علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را بزنی بعلی بن ابی طالب دهم و او را بزنی دادم بعلی بمهر چهار صد مثقال نقره ای علی راضی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبهٔ نکاح را امیر المؤمنین باشارت رسول خواند و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر کرد و فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرموده حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمائی چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانهٔ او بغیر از ریگ ریخته هیچ فرش نیافتم و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوی نیز در آنجا حاضر بود و گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را بمصحوب ام سلیم بخانهٔ علی فرستاد و خود نماز خفتن گذارده و کوزهٔ آب برداشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در کوزه انداخته معوذتین و ادعیهٔ چند بر آن خواند و مقداری از آن آب بر سر و روی فاطمه و پستان او باشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود که اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما و بعد از آن فرمود برخیزید و بجامهٔ خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد در ذریت شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول ملتفت او شده فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فائق است و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که خواجهٔ کائنات با فاطمه فرمود که شخصی را شوهر تو گردانیده ام که بهترین اهل بیت من است و همچنین فرمود والذی نفسی بیده لقد زوجتک سیداً فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود که زوجتک فی الدنیا و الآخرة جابر انصاری گوید که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم و هیچ عروسی بهتر از آن ندیدم پیغمبر خرما و مویز ولیمه انعام فرموده بود از آن خوردیم گویند سعد کشتی و طائفهٔ از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه آن بود و حسن بصری رحمة الله علیه گوید که فاطمه و علی قطیفهٔ داشتند که چون بر خود می پوشیدند وافی نبود در ستر ایشان در سیر کازرانی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه هر دو در ربیع الاول واقع شد و در روضة الاحباب مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم درین ماه و بقولی بعد از آن بود آورده اند که مهمات درون خانه را فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی سرانجام می نمود و بیرون خانه را علی بن ابی طالب می پرداخت و هر دو ازین معنی بتنگ آمدند فاطمه باستصواب علی بخانهٔ سید کائنات رفت تا جاریه از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را با عائشه گفت و مراجعت نمود صدیقه بعد از آنکه خواجهٔ کونین بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید ولد آدم در آن شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامهٔ خواب بودند فرمود که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب خدمتکار بخانهٔ من آمده بودی مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن بجامهٔ خواب سی و چهار بار الله اکبر و سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتگار علی مرتضی فرمود که همان لحظه بگفتن کلمه مشغول شدم و هرگز از من آن ورد فوت نشد از وی پرسیدند که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شده در آخر تدارک آن نمودم و شرح وقائع آن شب در ضمن محاربهٔ امیر المؤمنین علی و معاویه بن ابی سفیان رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و درین سال آیهٔ کریمهٔ اذن للذین یقاتلون فی سبیل الله بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدای جهاد روی نمود باید دانست که اصطلاح اهل سیر چنین است که بر هر سپاهی که حضرت رسول آنجا حاضر بوده و متوجه اعدای دین گشته اعم از آنکه حرب واقع شده یا نشده از توجه در باب آنرا غزا و غزوه گویند و اگر فوجی از اصحاب را که جهت منع و دفع اهل ضلال ارسال نموده آنرا سریه خوانند و بعضی گفته اند که درین سال حضرت رسالت پناه عبیده بن الحارث که آنرا شیخ المهاجرین گفتندی با شصت کس از مهاجران و زمره گویند با هشتاد نفر هم از ایشان را بسر طائفهٔ از قریش فرستاد که جهت مصلحتی از مکه بیرون آمده بودند

و علمی سفید از برای آن سریه مرتب داشته آنرا بمسطح بن اثاثه داد و همچنین بعضی برانند که اول علمی از اعلام اسلام که انعقاد و ارتفاع یافت آن بود و اهل آن قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند و ایشان دویست نفر بودند بریاست اهل شقاق و عناد و در بعضی از روایات دران سفر بابوسفیان تعلق داشت و چون بایکدیگر متقارب شدند تیر بجانب هم انداختند و از لشکر اسلام اول کسیکه در روی ایشان تیر انداخت سعد بن وقاص بود و عبدهٔ اوثان بتوهم آنکه مبادا که جمعی دیگر از لشکر اسلام تیر صدد و مددگاری قرار نموده باشند فرار نمودند گویند سعد بن ابی وقاص دران روز بیست تیر همراه داشت و مجموع آن تیرها که انداخته بمشرکان رسید و خطا نشد و سعد گوید که چون قریش روی بانهزام نهادند باعبیده بن الحارث گفتم مشرکان را تعاقب باید نمود که بایشان میرسیم چه از ما ترسیده اند ابوعبیده را این سخن موافق نیفتاد لاجرم بمدینه بازگشتند و بعضی گویند که اول کسیکه حضرت رسول او را امیر ساخت حمزه بود و اول لوائی که بر بست جهت او بست و سبب ارسال حمزه آنکه چون بسمع همایون حضرت ختمی پناه رسید که جمعی از قریش که باهم بتجارت شام رفته بودند مراجعت نموده عازم مکه اند علمی سفید ترتیب داده قربان داد که حمزه بن عبدالمطلب باسی کس از مهاجران بقصد کاروان شتابد آورده اند که حضرت مقدس نبوی قبل از جنگ بدر هیچیک از انصار را بجهاد امر نفرمود بظن آنکه ایشان یاری نخواهند داد مگر در وقتیکه اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند بالجمله حضرت حمزه را بقصد کاروان روان فرمود حمزه با آن جماعت بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است متوجه گشت و بعد از قطع مسافت با بوجهل و کاروان قریش که قریب سه صد نفر بودند رسیدند چون تلاقی عسکرین دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ کردند اما محمد بن عمر جهنی که با فریقین هم سوگند بود در میان آمده سعی نمود که بمحاربه و مقاتله کاروان بحرم رفتند و حمزه و اصحاب بمدینه بازگشتند و حضرت رسول را از صوابدید محمد خبر داده آن سرور رای محمد را استحسان نموده نزد او هدیه فرستاد و در روضة الاحباب ذکر غزوه ابوا که آنرا غزوه ودان نیز گویند برین دو سریه مقدم داشته می گوید که در سال اول و دوم تا آخر سه سال رسول خدا سعد بن عباده را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و خود با جمعی از اصحاب بقصد قریش و بنی ضمیره از مدینه بیرون رفتند و چون بمنزل ابوا رسیدند پیشوای قبیله بنی ضمیره مخشی بن عمر بصلح پیش آمده حضرت مقدس نبوی با او مصالحت فرموده و از ان موضع مراجعت فرمود و درین سال لوائی جهت سعد بن ابی وقاص بسته او را با بیست کس بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و وصیت فرمود که از ان موضع درنگذرد و سعد با یاران توجه بمقصد نموده شب سیر رفتند و روز مختفی می گشتند تا روز پنجم بخرار رسیده معلوم کرد که قافله روز پیشتر گذشته لاجرم بمدینه بازگشتند و در مستقصی مذکورست که آیهٔ قتال در سال اول از هجرت فرود آمد و هم درین سال حضرت مقدس نبوی سرایای مذکوره را بقفای اهل عدوان و طغیان نامزد کرد والله تعالی اعلم بالصحة و هم در سال دوم از هجرت حضرت با دویست کس از اصحاب بقصد قافلهٔ قریش که هزار و پانصد شتر مصحوب داشتند از مدینه بیرون آمده سعد معاذ را بمدینه استخلاف فرمود تا بوادیی که قریب است بجبلی که آنرا رضوی گویند رفتند و با مشرکان ملاقات ننموده بمدینه معاودت نمودند و هم درین سال بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید که طائفهٔ اعظیم از قریش با مال فراوان متوجه غزوه اند که آنرا از دیار شام تمار ندر روایتست که در آن هزار شتر و مبلغ پنجاه هزار دینار زر سرخ بود و هر یک اندک تمولی داشت از مکه چیزی همراه آن کاروان کرده بود بنا برین حضرت مقدس نبوی لوائی مرتب ساخته بحمزه بن عبدالمطلب داد و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را باسم خلافت در مدینه تعیین فرموده بروایتی با دویست نفر عنان عزیمت بعشیرت که موضعی ست از بطن ینبع معطوف گردانید تا بدانجا رفته محقق شد که قافله گذشته است چون ادراک آن جماعت مستبعد می نمود از عشیرت بمدینه مراجعت نمود گویند که علی ابن ابی طالب درین سفر کنیت بابوتراب گشت کیفیت حال آنکه عمار یاسر و علی علیه السلام در ریگستانی بخواب رفته بودند که حضرت ختمی پناه بسر وقت ایشان رسید و هر دو را بیدار گردانید و فرمود قم یا ابوتراب بعد از ان فرمود که یا علی ترا خبر دهم که اشقی الاشقیا کیست علی مرتضی عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت بر زبان همایون بگذرانید که بدبخت ترین و بدترین خلائق دو شخص ست یکی آنکه ناقهٔ صالح را پی کرد و دیگری آنکه روی و محاسن ترا بخون رنگ کند حضرت رسالت پناه این سخن میفرمود و دست مبارک بر سر و روی ولایت پناهی می مالید و درین سال حضرت رسول باهشتاد کس از مهاجران بطلب کرز بن جابر بن فهری از مدینه بیرون آمد چه او شتران حضرت را رانده بغارت برده بود و حضرت رسالت زید بن حارث را بخلافت در مدینه نصب فرموده لوا را بدست مبارک علی بن ابی طالب داده تا وادی صفوان که نواحی بدر ست در عقب کرز رفته او را نیافت و بمدینه مراجعت فرمود و این را غزوهٔ بدر اولی گویند و هم درین سال حضرت رسالت پناه پسر عمهٔ خود عبدالله بن جحش اسدی را با دوازده نفر و بقولی با نه نفر و بروایتی با هشت کس ببطن نخله فرستاد و سعد بن ابی وقاص و عکاشة بن ابی محصن اسدی و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و عتبه بن غزوان از ان زمرهٔ سعادت نشان

بودند عبدالله بن جحش گوید که سرور کائنات در شبی از شبها که از نماز عشا فراغت یافت با من فرمود که بامداد سلاح پوشیده نزد من آی که ترا بجائی می فرستم و من صباح بموجب فرموده عمل نمودم و گروهی از قریش با من بودند آنحضرت ابی بن کعب را امر کرد تا کلمه چند رقلم آورد آنگاه رسول نامه بامن داد و فرمود که من ترا امیر این گروه ساختم این نامه مخوان تا انقضای دو روز و چون این مدت از رفتن تو بگذرد آنرا بگشای و با اصحاب بخوان و بمضمون آن عمل نمای گفتم یا رسول الله بکدام طرف روم فرمود که بجانب نجد برد نقل است که عبدالله با یاران روان شده بعد از دو روز نامه بگشاد و نوشته یافت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای عز و جل و برکت وی با اصحاب چون ببطن نخله رسی در آنجا مترصد قافله قریش باش شاید که از آن کاروان نفعی بتو رسد و باید که هیچ کس را باکراه همراه خود نبری هر کرا میل باشد همراه تو بیاید و هر که خواهد بازگردد عبدالله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته با رفقا گفت که ببطن نخله میروم و هیچ کس از شما را برفتن تکلیف نمی کنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر که را میل مراجعت بود بازگردد همه گفتند ببرکت نام خدای ما فرمان خدا و رسول را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای سیر فرمائی که ما از تو تخلف نمی کنیم و دران روز سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان شتری که بنوبت بران سوار میشدند گم کردند و برخصت ابن جحش در پی شتر گم شده روان شدند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت ببطن نخله رسیدند و دران اثنا قافله قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش نوفل بن عبدالله بودند با متاع طائف در بطن نخله دوچار لشکر اسلام خوردند مشرکان توهم نموده خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله بن جحش با یاران گفت که مردم قافله بترسیدند باید که یک کس سر خود تراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشه بن محصن تراشید و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان او را دیده باهم گفتند که اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها کردند و بفراغ بال بطعام خوردن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر جمادی الثانی یا اول ماه رجب است و در باب تعرض قافله متردد گشتند و باهم مشورت کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال باتفاق نمودند و ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول کسیکه از اهل شرک و کفر بدست غازیان راه دین کشته شد عمرو بن الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبدالله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت نمودند و قریب بمدینه رسیده عبدالله اموالی جهت حضرت مقدس نبوی مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمودند با آنکه هنوز آیه کریمه که دال است بر فریضه خمس نازل نشده بود چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه گشتند گفتند مهم محمد مشکل که تمشیت پذیرد چه ماه حرام را احلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و لشکر جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و با یهود نیز سخنها می گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسیده فرمان داد تا اموال غنیمت را بهیچ نوع تصرف نکنند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرموده ام که شما در ماه حرام جنگ کنید و سائر اصحاب عبدالله بن جحش و یاران را سرزنش نمودند و ایشان از این حرکت پشیمان گشته گمان بردند که خداوند برین جماعت غضب خواهد نمود و درخلال این احوال آیه کریمه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله وکفر به والمسجد الحرام واخراج اهله منه اکبر والفتنة اکبر من القتل تا نازل شده اصحاب سریه مسرور گشته حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبدالله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم دران آوان قسمت نمود و نقل است که قریش قاصدی نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کائنات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان بجستجوی شتر رفته اند اگر ایشان بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم والا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان را بایمان دعوت فرمود اول امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بیر معاویه شربت شهادت چشیده بریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبدالله را توفیق مساعدت ننمود و بعد از اخلاص شدن بجانب مکه بازگشت و در کفر و شرار اصرار می نمود تا بدار البوار شتافت **ذکر غزوه بدر کبری** درین سال غزوه بدر کبری واقع شد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بود آنرا حفر نموده کیفیت این غزا آنست که اراده ازلی بار تفاع اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان دران راه ابوسفیان بن حرب بوده و عمرو عاص با او مرافقت نموده و هم دران چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلائق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعذرت رسیده بکاروان نرسیدند و بنابرین مراجعت نمود و چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشت و درین اثنا بخاطر خطیر رشت که مظهر انوار تنزیل بود خطور کرد

که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و حصول این مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است
آسان روی نماید لاجرم طلحه بن عبد الله و سعد بن زید بن نفیل را جهت تحقیق مراجعت آن تیره دلان بجهود شام نامزد فرمود ایشان متوجه آن جانب گشته بعد از طی مراحل
بحوار رسیده در منزل کشط جهنی فرود آمدند و کشط مراسم ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابوسفیان و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده
بحوار رسیدند استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچ کس را دیدی کشط احوال آن دو یار را از اغیار نهان داشته ازین معنی استبعاد تمام روی نمود و چون
قافله از جانب اهل اسلام خوف لا کلام داشتند بتعجیل هرچه تمامتر از آن مرحله کوچ نمودند و روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان سعید و طلحه بر بالای
بلندی رفته احمال و اثقال کاروان را مشاهده کردند و روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت
خالی یافتند و اکثر مخصوصان برفور از عقب مجاهدان دین و شیران بیشه یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم
مضمون قضیه الفرصة تمر مر السحاب گذشته بر جناح تعجیل با اشراف مهاجران و انصار بعزم گوشمال ابوسفیان و تاراج اموال کاروان در دوازدهم ماه رمضان و بروایتی
هشتم و بقولی در سوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد این اول غزوه بود که انصار بدان فائز گشتند و بسیاری از صحابه عظام تصور آنکه مراد
ازین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف کردند و در منزل البقیع که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر
انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی که صلاحیت قتال نداشته باشند رخصت انصراف ارزانی فرماید بعد از عرض بعضی که در نشو و نما
بودند بواسطه صغر سن باز گردانیدند و بعد از فراغ آن عبد الله بن عمرو انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون بسیار مسرور گشته واثق شدم
بدانکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود چه ما در زمان جاهلیت زمانیکه بجنگ خسرو میرفتیم درین مرحله نزول کردیم و سپاه را عرض نمودیم طائفه که هنوز از عهد صبی بمیدان شباب
نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه تیغ جلادت آخته و رایت فیروزی برافراخته بر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعیکه خاطر ما می خواست بقتل آوردیم و اموال
ایشان را غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت کردیم و اکنون امیدواریم که تا با قریش ملاقات دست دهد و اعدا را از پا درآورده در زمان بتائید یزدانی بمستقر
عز و شرف معاودت فرمائی و چون لشکر از بیوت السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی قیس بن ابی صعصعه را فرمود که بر سر چاه ابی عتبه شماره سپاه ظفر پناه
نماید بقول جمهور مجموع اصحاب با هشت نفری که بنا بر سر انجام مهمی تخلف نموده در عیدگاه حاضر گشتند سیصد و سیزده کس در شمار آمدند موافق لشکر طالوت که بحرب
جالوت میرفت و بروایتی درین غزوه هفتاد نفر از مهاجران بودند و باقی از انصار ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده که مجموع سپاه سیصد و هفده تن بودند
و بقولی سیصد و پانزده نفر در رکاب فلک فرسای حضرت رسول از مدینه بیرون آمدند والله اعلم و از جمله هشت نفر یکی عثمان بن عفان بود گویند که برای بیمارداری
زوجه خویش دختر پیغمبر بفرموده آنحضرت در مدینه توقف نمود و لشکر اسلام هفتاد و دو شتر و سه اسب یا دو اسب علی اختلاف الروایتین و هشت زره و هشت شمشیر
همراه داشتند و چون نظر فرخنده اثر حضرت خیر البشر بر قلت اصحاب افتاد روی توجه بقبله دعا آورده فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم و عراة
فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک تیر تقدیر بر هدف اجابت آمده مجموع یاران از آن سفر مسرور و خرم و توانگر مراجعت نمودند چنانچه عنقریب مشروح و مذکور می گردد
ان شاء الله تعالی و در آن غزاه دو و سه و چهار بر یک شتر سوار می گشتند رسول خدا و حضرت علی ابن ابی طالب و زید بن حارثه بر یک شتر سوار میشدند و بعضی از ارباب
سیر گفته اند که در اول حال رسول خدا و علی مرتضی و ابو لبابه یک مرکوب داشتند و چون به ابو لبابه بجهت حکومت و خلافت فرمان صادر شد که بمدینه رود زید بجای
او تعیین یافت نقل است که چون نوبت پیاده رفتن بآن شهسوار میدان نبوت رسید آن دو سعادتمند که در سواری با او شریک بودند التماس می نمودند که
یا رسول الله تو از شتر فرود میا که ما بعوض تو پیاده میرویم آنحضرت می فرمود انتما یا قوم منی و ما انا باغنی عن الاجر منکما از رفاعه بن رافع روایتیست که من و برادرم
بر شتر بچه سوار بودیم و چون ببروحا رسیدیم شتر بچه از رفتار باز ماند و برادرم گفت الهی بر ما نذر است که اگر بمدینه باز گردیم این شتر بچه را قربان کنیم رفاعه گوید که درین حال
حضرت رسالت بما رسید چون بیچارگی ما را دید مقداری آب طلبیده وضو ساخت و باشارت آنحضرت دهان شتر بچه باز کردیم و قدری از آن آب در دهان شتر بچه ریخته
و همچنین بر کوهان و سرین و دم آن مقداری ریخت آنگاه فرمود که سوار شوید و خود روان گشت و ما بر آن سوار گشته بلشکر اسلام پیوستیم و در وقت باز گشتن
بر آن شتر بچه سواری نمودیم تا بمصلای مدینه رسیدیم در آن محل شتر بچه از رفتار باز ماند و ما او را بکشتیم و بر فقرا و مساکین قسمت نمودیم و چون لشکر ظفر انجام از بیوت
السقیا در حرکت آمدند حضرت مقدس نبوی لیث بن عمرو و عدی بن البوراء را بتفحص کاروان در مقدمه روان فرمود و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون

بدان موضع رسیدند از جابیه شنیده اند که یکی با دیگری می‌گفت که فردا یا پس فردا کاروان قریش بدین مقام خواهند رسید ایشان بر فور معاودت نموده این خبر بحضرت رسالت
بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع رسید بعد از تنزل با مجدی بن عمرو سوال نمود که از جواسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان
جا فرود آمدند و لحظه توقف نموده بازگشتند و ابوسفیان بدانجا رفت و روث شتران ایشان و بعضی را احتیاط نموده ریزهای دانهای خرما در آن یافت گفت اینها
علف یثرب خورده اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده اند و توهم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافت و از جاده مستقیم منحرف شده از
راه ساحل متوجه مکه شد و در خلال این احوال شبی عاتکه بنت عبدالمطلب رویایی هائله دید چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش خوابی دیده‌ام که دلالت می‌کند که قوم
تو یعنی قریش به مصیبتی مبتلا شوند و من با تو می‌گویم بشرطی که هیچ کس را بران مطلع نسازی عباس التماس خواهر قبول نموده عاتکه گفت چنین در خواب دیدم که شتر سواری
آمده در ابطح بایستاد و به آواز بلند گفت که ای قریش بکشتن خود بشتابید بعد از آن بمسجد در آمده مردم از عقب او در آمدند آنگاه همچنان او را سوار بر بام خانه کعبه دیدم
و سه نوبت دیگر بدستور سابق ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابوقبیس که قریش را بمصارع شان میخواند و بعد از آن از سر کوه سنگی در گردانید چون آن سنگ بپایان کوه رسید
پاره پاره شد و هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننموده صورت واقعه با دوست خود ولید بن عتبة بن
ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه نمود ولید از افشای آن راز نیندیشیده انچه از عباس شنیده بود بی زیادت و نقصان با پدر خویش گفت ؎ پدر گفت جان عزیز من طلب
رسیده چه گفت و یکی نصیحت من گوش کن تو جان پدر ؛ بدوست گرچه عزیزست راز خود مگشای ؛ که دوست نیز بگوید بدوستان دگر ؛ آورده اند که این سخن بهمان منوال
بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عباس بطواف کعبه مشغول بود که ابوجهل در انجمن قریش خواب عاتکه بر زبان راند و گفت یا ابا الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت
رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که خوابی دیده چنان و چنین عباس گفت که من خبر ندارم باز سفاهت آغاز کرده گفت شما بدعوت نبوت مردان خود
راضی نیستید که زنان شما دعوی پیغمبری می کنند ما تا سه روز صبر می کنیم اگر اثری برین خواب مترتب نگردد صحیفه نوشته بقبایل عرب فرستیم که دروغ گوترین عرب قبیله بنی
هاشم اند و بنو هاشم حاضر شده زبان ملامت بعباس دراز کرده اند که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل پیشتر ازین مردان ما را بدست و زبان اذیت میکرد و هیچ کس بدفع او
قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان ما زبان دراز کرده سخنان چنین و چنان میگوید و تو او را منع نکردی و دست انتقام از آستین غیرت بیرون نیاوردی عباس گفت
از جهت تسکین فتنه هیچ بر زبان نیاوردم اگر ابوجهل بعد ازین سخن گوید با وی تعرض کنم و منزجر گردانم و در روز سوم عاتکه خشمناک از خانه بیرون رفته بمسجد الحرام در
آمد ابوجهل او را دید بتعجیل از مسجد بیرون رفت و وی گوید با خود گفتم غالباً اثر خشم از من مشاهده کرده فرار نمود اما همان روز دانستم که اضطراب او از ضمضم بود و عباس
گوید که بعد از آمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه چنان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان گفت بعد از توجه تو
بجانب محمد با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بیثرب رسید و چون شما را در نیافت بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار شماست و زمی شما را دریابد که
شرایط حزم از آوازه کاروانیان دور نباشد از شنیدن این سخن خوفی بضمایر مخالفان استیلا یافت و ضمضم را بیست مثقال طلا با جرت گرفته تا خبر بقریش رساند
ضمضم از برق سرعت سیر استعاره نموده و بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف بر بالای شتر نهاده و بدین هیئت در ابطح بایستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش
وای آل غالب الغوث الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد تاخیر نمایید محتمل که قافله را در نیابید از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه
چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خون ست و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از
آمدن ضمضم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قصه عاتکه بر خلایق روشن گشت بالجمله مردم مکه بتهیه اسباب خروج اشتغال نمودند سهیل بن عمرو
و زمعة بن الاسود خلایق را برفتن ترغیب و تحریص می نمودند و چنان مقرر شد که از هر دو کس که فی الجمله تعینی دارد یک کس بحمایت قافله رود و متمولان مفلسان
را بجهاز و سلاح امداد کنند و واقدی گوید که مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق درین باب نمائی ممکن که دیگران
نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر با ما موافقت نمائی یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما می آیم و نه کسی را
می فرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه غیر از خواب عاتکه هیچ نبود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار هزار درهم در ذمه عاص بن هشام بن مغیره داشت
و این دین را از ذمه عاص اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد و واقدی گوید که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گزاردن بمکه آمده بود
و در خانه امیه بن خلف نزول کرده بود و ابوجهل از آمدن او خبر دار گشته با امیه گفت که این شخصی ست که محمد را پناه داده و در مخالفت با ما یک جهت گشته است و

در مقاتله ما پیمان بسته تو او را هیچ نمیگوئی و در خانه خود جا داده و میگذاری که از جنگ ما بیرون رود سعد بآواز بلند گفت که یا ابا جهل تو این سخن میگوئی هر چه میخواهی بگوی و بر قصدی که امیه داری بکن که عبور قافله شما بر ماست امیه بسعد گفت که این ابو الحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد بن معاذ روی بامیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگوئی و حال آنکه من از محمد شنیده ام که فرمود که یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه گفت تو بواسطه شنیدی گفت آری و این حدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانیکه قریش بتهیه اسباب مشغول شده خواستند که بجانب بدر متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم کبر سن و عظم جثه را بهانه ساخت ابو جهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و لوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون نمی آئی بمحال تو آن بهتر که خود را مطیب و خوشبوی کنی که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت و ابو جهل نیز همچنین سخنی القا کرد و از سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمده آهنگ رفتن کرد گویند چون خواب عاتکه در مکه اشتهار یافت طائفه از اهل رای مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه و حکیم بن حزام و پسر امیه بن خلف و ابو البختری و عاص بن منبه متالم شده خروج از مکه و مرافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی می نمودند این صورت معلوم ابو جهل و عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث شده آن جماعت را ببددلی موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا آن خون گرفتگان بالضرورت با قوم موافقت نمودند واقدی گوید که قریش نزد هبل مجتمع شده در میان ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استقسام بازلام کردند تیر ناهی بیرون آمد ابو جهل گفت ما بموجب استقسام عمل نمی کنیم و اغاثه قافله خویش نمائیم واقدی گوید که زمعه بن الاسود بعد از خروج قریش از مکه روزی طوی استقسام کرده تیر ناهی از خروج بیرون آمد زمعه تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغ گوتر از این تیر ندیدیم و درین حال سهیل بن عمرو بسر وقت او آمده پرسید که با این حلیه چه واقع است که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت واقعه باز راند سهیل گفت از این سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل این سخنان با من گفت و من آنرا اعتبار نکردم نقل است که در حین توجه قریش ببدر عتبه و شیبه زرههای خود را از خانه بیرون آورده اصلاح می نمودند و عداس ملاحظه حال ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال آن مرد که در باغ طائف بر دست تو انگور فرستادیم هیچ می پرسی عداس گفت آری بگوئید گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس در گریه شده گفت که والله محمد رسول خداست و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید و شما رانده نمی شوید مگر بمصارع خود این سخن می گفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام ارباب سیر نقل کرده اند که گفت منکه این سخنان از عداس استماع نمودم بار دگر قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده پرسید که سبب گریه تو چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل این وادی متوجه قتال رسول خدا شده بکشتنگاه خویش میروند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس از این سوال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه شد و گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست و مبعوث بکافه خلائق حکیم گفت عاص با آنکه ایمان آورد با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد و بعضی گفته اند که عداس در معرکه بدر حاضر نشد و برخی گویند که عتبه و شیبه بحرب رفت و کشته شد واقدی گوید که قول اول نزد ما اصح و انسب است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما از آن قبیله آسیبی باموال و عیال ما رسد و عتبه بیشتر از همه می ترسید و مقارن این حال شیطان بصورت سراقه بن مالک مصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما بنباهت قدر و فخامت ذکر مرامی و امید در میان قوم و من شما را امان دادم که هیچ نوعی مکروهی از بنی کنانه بشما نرسد و از این سخن عتبه خوشوقت شده و خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و در آن لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب بودند و هفتصد شتر و صد اسپ همراه خود داشتند و مجموع اسپ سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش و زنان مغنیه همراه داشتند و بر سر هر آبی که رسیده فرود می آمدند جواری و مغنیه دف میزدند و سرود می گفتند و زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان بدر نه نفر بودند و زمره ده تن شمرده اند و باتفاق جمهور رواة عباس بن عبد المطلب و عتبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن عمرو و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام دهندگان انتظام داشتند آورده اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان مانده با هم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن مرد داشتند با یکدیگر می گفتند درآن وقت ابو جهل بسر وقت ایشان رسید پرسید که چه می گوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب

که راضی نیستند به نبوت مردان خویش نسبت بما که زنان ایشان نیز دعوی پیغمبری میکنند بخدا سوگند که اگر بمکه بازگردم با ایشان چنان وچنین کنم عتبه گفت صله رحم و قرابت قریب
در میان ست آنگاه یکی از آن دو برادر با دیگر گفت که اگر صواب بینی بمکه بازگردیم ابوجهل گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت نمودید مخالفت می نمائید و در خذلان ایشان می
کوشید شما گمان میبرید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقالات داشته باشند حاشا و کلا من صد و هشتاد کس از تیغ خود همراه دارم که اگر در منزل فرود آیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت
می نمایم رحلت می کنند و شما اگر میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند لو الله که خود هلاک شدی و قوم خود را هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابوجهل
مردی مشوم ست ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی ست که او را نیست با آنکه پسر من ابوحذیفه با محمد ست بقول وی عمل منمای تا بازگردیم شیبه با برادر گفت یا ابا الولید اگر این
زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق شود و این سخن گفته طوعاً و کرهاً روی بقتل گاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمه بن مطلب
بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری شتری همراه داشت و بجانب معسکر قریش می آمد و چون نزد او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه و ربیعه بن الاسود و امیة
خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد که اراده ازلی بفنای ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود
گریخت و بعد از آن کاردی بر شتر خویش زده بلشکرگاه آمد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشاشه از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شده با بوجهل
رسید ابوجهل گفت این پیغمبر دیگر ست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از جمله مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان در خواب ترا بازی داده فردا
بخلاف آنچه در خواب مشاهده فرموده بودی خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب موافق خواب عاتکه است
و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس دروغ نشنیده ایم و چون می بینی که از این لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت خویش کاذب ست دیگر
جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق ست ما اسعد خلائق باشیم و شیبه را این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد در این اثنا ابوجهل
با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشه دارید گفتند می خواهیم که بمکه بازگردیم و تو هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس را و ابوجهل حدیث عتبه و شیبه را
اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان
شدند واقدی گوید که چون ابوسفیان قافله را از محل خطیر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود
که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد و باز باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل
بمشرکان بحجفه برگشته رسید و مضمون رسالت بگذارد ابوجهل در جواب گفت که والله بازنگردیم تا ببدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف نمائیم و طعام بخوریم و خمر نوشیم و زنان
مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون بر این امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبائل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچ کس دیگر را مجال نماند که در صدد تعرض ما
در آید و در بدر رسمی بود از مواسم عرب که هر سال یک نوبت خلائق در آنجا مجتمع گشته دکانها می گشادند و به بیع و شری اشتغال می نمودند و چون قیس اباء و امتناع ابوجهل و موافقت
قریش با او در محاربت ارباب ملت مشاهده نمود بر فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابوسفیان را خبر داد و ابوسفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام ست یعنی
ابوجهل که بنا بر ریاست قوم یعنی باری که مذموم ست مراجعت را مکروه داشت و الله که اگر محمد با اصحاب ما ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابوسفیان با وجود این
عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده مسافت می پیمود تا بسپاه قریش رسید و در معرکه بدر زخمها باو رسیده بگریخت و در حین انهزام می گفت که من هرگز
امری منکرتر از این ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارک ست گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش بمکه رسیده
با ایشان گفت که خدای تعالی کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب و تعرض نگاه داشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی بخشید
اکنون دست از جنگ محمد بازدارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر است شما نیک بخت ترین خلائق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود بهتر
که شما و اخنس در این باب مبالغه نموده و گفت مصلحت آنست که بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابوجهل ست عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی می کند و در
فساد ایشان مسارعت می نماید بنو زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب در آید من خود را از شتر
بیندازم و شما فریاد زنید که وی را مار گزیده و هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات و ممات او مقرر نگردد
بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس نبوی ببدر رسید با اصحاب فرمود که این افضل اودیه عرب ست در آنجا نماز خفتن گذارده
بعد از آنکه از رکعت آخر و ترسر بر داشت بر کفار نفرین نمود و ایشان را لعنت کرد و از جمله مشرکان ابوجهل و زمعه بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش

را بر جای بر تخصیص فرموده گفت ای خدا اسرای ابوجهل را که فرعون این امت ست بده بار خدایا سرخک ابوزمعه او معه گردان و سهیل اغلاصی بده علی هذا و بعد
از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمه بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفای اهل اسلام و هشام را مشرکان در مکه محبوس داشتند آورده اند
که یکی از ابطال و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان
رسیدند و دران راه حضرت رسالت پناه حبیب را که مقطع بحدید بود از بخت مغفر نشناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آن دو میراند استفسار فرمود
که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمد دست در بطان ناقهٔ آن سرور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث
پرسیده فرمود که ما آخر حکما چه چیز شما را بیرون آورد در جواب داد که تو پسر خواهر و همسایهٔ مائی و ما با قوم خود از جهت اخذ غنیمت بیرون آمدیم حضرت فرمود لا یخرجن معنا
رجل لیس معنا و ینا حبیب گفت جرأت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم ست و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت
رسالت فرمود که اول اسلام بیاور و بعد ازان مقاتله کن و چون بروحا رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان
آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر فرستادهٔ خدائی حضرت رسول از ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام در مدینه
او نیز شرف اسلام دریافته در غزوهٔ احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا رسید معروض ضمیر منیر گشت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده
اند و یمکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای و شاورهم فی الامر با اعیان صحاب مشورت فرموده که مصلحت چیست صدیق از میان یاران برخاسته
سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخاسته با او در جواب موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزهٔ قریش
اند و مذلت بایشان راه نیافته ازان وقت که باز عزیز شده اند و باز کافر شده اند و ایمان آورده اند و هرگز عزیزان قریش تصدیق تو نخواهند بود و لیس قتال
ایشان را آماده باش حضرت رسول در بارهٔ شیخین دعای خیر فرمود و بعد ازان دو یار گرامی ابو اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمائی
و بلغزمان او برو که ما با تو ایم و بخدا سوگند که ما با تو نمی گوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنان می
گوئیم فاذهب انت و ربک فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را ببرک الغماد که شهر حبشه است ببری که ما با تو می آئیم و مقداد نیز
بدعای حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنا بر آنکه آن جماعت
کرام در حین بیعت ثانیه با رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نمائیم درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج
مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن فرمود سعد بن معاذ بر پای خاسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب می گویم و گوئیا که مقصود ازین حدیث
مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت که ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده گواهی داده ایم که آنچه آوردهٔ حق و صدق ست و با تو عهود
و مواثیق بسته و اکنون ع بر پیمان عهد و وفائیم که بستیم بدوست ۞ هر جا که می خواهی برو یا نبی الله و بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر بدریا میروی
با تو میرویم و هیچ کس از ما تخلف نمی کند با هر که می خواهی بپیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر که آن مالی را که تو متصرف
گردی نزد ما محبوب تر ست از آنچه باز گزاری و بدان خدای که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه راه است
والله که ما مکروه نمی داریم که فردا با اعدا ملاقات کنیم زیرا که بر شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عزوجل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بان ببرکت
خدای تعالی و حضرت مقدس نبوی از سخنان دلپسند سعد مسرور و خرم گشته بجانب مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سوال رسول بر نهج
صواب گفت آنسرور فرمود که بروید ببرکت خدای عزوجل و بشارت باد شما را که حق سبحانه تعالی مرا بیکی ازین دو طائفه قافلهٔ ابوسفیان یا بقوم قریش وعده
فرموده است والله که گوئیا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب بدر نزول کردند پیغمبر با قتاده بن النعمان و معاذ بن جبل دران نواحی جهت آنکه خبرے از
مخالفان معلوم فرماید در حرکت آمد در اثنای سیر و تردد با پیری که او را سفیان الضمری می گفتند ملاقی شده ازوی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید
که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوئی تا ما نیز ترا خبری بگوئیم سفیان گفت این بگر دانست حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید جواب
کائنات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست ست
باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلے برد که قریش آن روز در انجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری

گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید که از کجائید آنسرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون در ان زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه را اهل الماء می گفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند و اما مقصود حضرت نبوی ازان کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم بعد از سوال و جواب آن قدوهٔ اصحاب بمنزل خود بازگشت واقدی گوید که حضرت رسول در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی ابن ابی طالب و زبیر بن عوام و سعد بن وقاص را با بعضی از یاران دیگر بخبر گیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده فرمود امید وارم که نزد چاهیکه قریب بدان موضع است خبر یابید علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت بر سر چاه بشتران آب کش و جمعیکه بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریختند و دو غلام که یکی اسلم و دیگران عریض نام داشت بجنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند در ان حین حضرت رسالت پناهی بادای صلواة قیام می نمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه ملایم طبع ایشان آن می نمود که گویند از ابوسفیانیم لت در غلامان بسته گفتند که شما دروغ می گوئید زیرا که غلامان ابوسفیان اید و غلامان بنا بر آنکه قوت لت خوردن نداشتند دانستند که چه می باید گفت به مملوکیت خویش و مالکی ابوسفیان معترف شدند تا از لت خوردن باز ایستند چون حضرت نبوت پناهی از نماز فارغ شدند روی مبارک باصحاب آورده فرمود که در اول راست گفتند و ایشان را لت زدید بالآخره دروغ گفتند و دست از ایشان برداشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه عریض و اسلم شده پرسیدند که قریش کجا هستند جواب دادند که در پس این تل ریگ ست که در نظر می باشد و آنرا عنقل و قصوی و کثیب و غطفل می گفتند قال واقدی أخذ فی الشفا من حلی القلب یسار مولی سعید بن العاص و اسلم مولی عقبة الحجاج و ابورافع مولی امیة بن خلف فاتی بهم النبی و هو قایم یصلی فسألهم المسلمون فقالوا نحن سقاء القریش بعثونا نسقیهم من الماء فکره القوم خبرهم و فرحوا ان یکون لابی سفیان و اصحاب العیر فضربوهم فلما اذ یقوهم بالضرب قالوا نحن لابی سفیان و نحن فی العیر و هذا العیر بهذا القوز فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلوته فقال ان صدقوکم ضربتموهم و ان کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله قریشیا قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش تمنع عیرها و خافوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان شده از قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیارند فرمود که بعدد چند باشند گفتند نمیدانیم پرسید که هر روز چند شتر می کشند گفتند روزی ده شتر و روزی نه فرمود که از هزار کم اند و از نهصد زیاده بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابوالبختری و حکیم بن الحزام و طلیعه بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعه بن الاسود و ابوالحکم بن هشام و امیة بن خلف و نبیه و منیه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبدود و حضرت رسول روی مبارک بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچ کس ازین لشکریان بازگشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمودند حضرت فرمود که ارشدهم و ما کان برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سوال فرمود که غیر ایشان دیگر کسی مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی بن کعب نیز بازگشت بعد ازان حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن منذر ازان میان گفت که یا رسول الله اگر درین منزل بوحی و امر خدا تعالی فرود آمده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و یا پس نهیم و آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرموده درین باب سخنی ست آنسرور فرمود برای حرب و مکیدت است حباب گفت که این مرحله نامناسب می نماید ازینجا کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت آن چاه را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی کنده آنرا پر آب سازیم و چاه ها را انباشته گردانیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید که مقارن این حال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای راست آنست که حباب بدان اشارت کرد بعد ازان سید فرمان داد تا ازان منزل کوچ کرده بموجب صواب دید حباب عمل نمودند واقدی روایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار گشتند و طائفه که همراه ایشان بودند گریختند از گریختگان عمرو نامی اول بلشکر قریش رسیده فریاد برآورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او که غلامان آبکش را اسیر کردند رسیدند ازین سخن فزع و اضطرابی بقریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب می کردیم که این خبر شنیدیم از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون آمدم تا ببعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خود گوئیم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا اباخالد من مسیری عجیب تر ازین ندیدم قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی شده ایم که از طریق بغی تیغ بر روی ایشان باید کشید من گفتم لا ارا لمن لا یطلع این قضیه از شامت ابن الحنظله است آنگاه عتبه گفت یا اباخالد هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم مترس که

تو امینی ازان باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب پاس دارند تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همین ست که ما را پاس دارند ابوجهل این سخن را
شنیده گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورده گفت از شما عجب ست که گمان می برید که محمد و یاران او
بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بناحیهٔ از نواحی قوم که مجال گذشتن ندارند باید که هیچ کس بجز امشب بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقول ست
که دران شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای تا بزانو فرو میرفت نعاس بر ایشان غالب گشته و چون بمیان ایشان و آب مسافتی
واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افگند که شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر بحدث کبری و صغرا ابتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنابرین خوفی تمام
بر ضمایر اهل ملت اسلام استیلا یافته ناگاه از سحب رحمت بارانی قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب نیز گشته از رجسی که داشتند هیچ اثر نماند و
زمین استحکام پیدا کرد که بران آسان آمد و شد می توانست نمود و منزل کفار پرآب و گل شد کریمهٔ اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب
عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال ارباب اسلام ست گویند که بعد از آنکه غلامان آبکش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم دران شب عمار یاسر و
عبدالله مسعود را بجهت تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک و عناد فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت
نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چه هرگاه که اسپان ایشان بنیاد شیهه کشیدن میکردند تازیانه برانها میزدند تا ترک آن
کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که در پی بردن بصارتی داشت نقش پای آن دو سعادتمند را دیده گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است
و محمد با سفهای قریش و سفهای یثرب بجنگ ما آمده آنگاه گفت که لم ترک الجوع لنا شیئا لا بد ان یموت او یمیتا بعد ازان خطاب کرد که ای معشر قریش چون محمد و اصحاب او
ملاقات کنند تیغ در اهل یثرب نهید و بر جوانان قوم خویش ابقا کنید و ایشان را بگیرید تا همه را با سلاسل و اغلال بمکه بریم تا خلایق از حال آن جماعت عبرت گرفته دیگر کسی
ترک ملت آبای خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی بر سر چاه آخرین بدر که جنگ در انجا واقع شد نزول فرمود با طائفهٔ از اصحاب دران عرصه گشته انگشت مبارک بر زمین نهاده
قتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه کشته شدند بملازمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی دران روی ننمود چه مصرع هر که باشارت کرده بود در همانجا بقتل آمده بودند آورده
اند که قبل از تقارب فئتین و تسویهٔ صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله بجهت تو عریشی مرتب سازیم و رواحل ترا نزد تو مهیا و آماده داریم و ما بقتال اشتغال
نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر قضیه برعکس بود بر رکاب خویش سوار شده با طائفهٔ از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفاداری
و محبت گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بمقاتله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند و بشرائط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی
رای سعد را مستحسن داشته مر او را دعای خیر نمود و اصحاب بترتیب عریشی پرداختند درین اثنا مخالفان دین ظاهر شدند و پیش پیش همه زمعه بن الاسود بر اسپ خود سوار
جولان کنان متوجه شده و پسرش در عقب او می آمد واقدی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش افتاد گفت ای خداوند سزای پرستش بتحقیق همین کتاب فرستادی و
و امر بقتال فرمودی و بر یکی از دو طائفه مرا وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمی کنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش آمدند و جنگ با تو می کنند و رسول
ترا تکذیب می نمایند الهی انتظار نصرتی می کشم که مرا بان وعده فرموده و چون حضرت نبوی عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ مویی سوار می آمد فرمود که ان یکون فی
احد خیر من القوم ففی صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا یعنی اگر در یکی از قوم خیرهست در خداوند شتر سرخ ست اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب
چنین بنظر در آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر ففند صاحب الجمل واقدی از خفاف بن ایماء بن رحضه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب
من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم ما خود بجهت این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید
کرد هیچ ضعفی درین امر از جانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خالق باید کرد چنانچه زعم محمد ست ما طاقت آن نداریم پس من شتران را بقریش رسانیده
پیغام بگذاردم و ایشان آنها را در میان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود بر عقب من روان شد و با عتبه بن ربیعه
که در قضیهٔ مصالحت بغایت راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جواب داد که نمیدانم و بخدا سوگند که مغلوب
شده ایم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نمای و قریش را باز گردان که
سبب قتال با محمد غیر ازین نیست والله که قتال با وی و اصحاب وی چنان ست که بالنفس خویش کنند و عتبه هر چند در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد واقدی گوید که
که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که باز گردید چه هر که متصدی جرات

نشود نزد من دوست تر ست از انکه شما شوید و من باهر که در صدد جنگ در می آیم دوست تر از ان دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد این نصیحت از وی قبول نمائید و در معرض محاربت و منازعت او در میائید ابوجهل از قبول این مواعظ امتناع نموده گفت بخدا باز نگردیم بعد از انکه خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داد کینهٔ خویش را ازین قوم باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نگردد گویند که طائفهٔ از مشرکان قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا ازانجا آب خورند و جمعی از اهل اسلام خواستند که در مقام ممانعت آیند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را راوی گوید که هر که ازان آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسپ خود سوار شده روی بانهزام آورده جان از ان مهلکه بیرون برد سعید بن مسیب گوید که دران زمان که رسول خدا بقصد هجرت از خانه بیرون آمد و کافران بر در منزل مقدس منتظر او می بودند آنحضرت بقراءة سورهٔ یس اشتغال نموده خاک بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که ازان خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت و خلاص او از معرکه بدر هرگاه که سوگند یاد کردی گفتی بدان خدای که مرا از معرکهٔ بدر نجات داد نقل ست که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهدا حمزه از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و بنزدیک اسود رسیده شمشیری بر ساق وی زده چنانچه بپشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آب آن ملعون را با آتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسپ خویش سوار شده بر گرد مسلمانان گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد و گفت سه صد کس کما بیش باشد اما مرا مهلت دهید تا کما ینبغی شرائط تفحص و تجسس بجای آرم چه شاید که جمعی دیگر در کمین باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرد و کمین گاه ها را احتیاط نموده احدی بنظرش در نیامد و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش شتران اصحاب محمد را دیدم که مرگها را بر داشته و ناقهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجاء و ملاذی ایشان را بغیر از شمشیر ها نیست گوئیا که همه اخرس اند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت لسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند بخدا سوگند که ظن من آنست که تا بعد هر یک از ایشان که بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند با زماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام ازین نوع سخنان از عمرو بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب این ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها دائر و سائر باشد عتبه پرسید که آن کدام ست حکیم گفت ملتمس آنست که دیت خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه ازان قافله در بطن نخله ضائع شده متکفل شوی و این جماعت را باز گردانی چه مادهٔ نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با این مرد که محمد ست و اصحاب او مقاتله نکنید زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و احفاد و سائر اقربای آن جماعت و میان شما بغض و عداوت مروی نماید که ابد الدهر زائل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا بعد ایشان از شما کشته نگردد و مع ذلک ایمن نیستم که از دست ایشان آفتی بشما رسد که تدارک آن دشوار باشد ۵ خدائی که بالا و پست آفریده زبردست و زیردست آفریده و مرا معلوم ست که مطلوب شما جز دم قتیل خویش و جزوی مالی که در بطن نخله از قافلهٔ شما برده اند چیزی نیست و من خونبهای ابن حضرمی و موازی آن مال را بر خود واجب گردانیده ام که ادا نمایم اگر محمد کاذب ست سزاوار آن می نماید که شما تعرض با و مکنید و همه ویرا بدیگران واگذارید اگر ملک ست لائق بحال شما آنکه از ملک برادرزادهٔ خود محظوظ و بهره ور گردید و اگر پیغمبر ست بنابر تخلف از جدال و قتال او نیکبخت ترین خلائق باشید نصیحت مرا قبول کنید و رای مرا ضعیف مشمارید و روبهای خود را که گوئیا شمع افروخته است در برابر وجوه اضداد که گوئی وجوه حیوان ست میارید ابوجهل این سخن شنیده حسد بر وی غالب گشت با خود گفت اگر مردم قول او را مستحسن داشته باز گردند امر ریاست و ما یتعلق بها بر وی قرار گیرد و دیگران را زیاده اعتباری نماند لاجرم بنیاد خباثت کرده گفت عتبه بنابر ان این سخن میگوید که پسرش در ملازمت ابن عم او محمد است و وی قتل پسر و ابن عم خود را مکروه می شمارد آنگاه روی بعتبه آورده او را به بد دلی موسوم گردانیده گفت اکنون در خذلان ما سعی می نمائی و برجوع قوم اشارت میکنی و بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم نکند و عتبه از حدیث ابوجهل در غضب رفته زبان قدح و طعن نسبت با و دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بد دل تر و لئیم تر کدام ست و عنقریب خواهی دانست که جبار منتقم کیست و در بعضی از کتب سیر مسطور ست که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت عمرو بن الحضرمی را قبول نموده لشکر را باز گرداند عتبه

بعد از قبول ملتمس او گفت که ای حکیم نزد ابن الحنظله برو و از زبان من چنین و چنان بگوی و او را درین امر با ما موافق گردان حکیم گوید بنا بر اشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم
و گفتم که عتبه می گوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با محمد حرب نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده زود مراجعت کردم
و بمنزل عتبه شتافتم و او را دیدم که تکیه کرده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان می فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسیده اثر شرارت از بشره نامبارکش پیدا بود
و با عتبه گفت که انتفخ ریک پر باد شده است شش تو و این کلمه را نسبت بکسی اطلاق کنند که بجبن و بددلی موسوم و منسوب دارند عتبه گفت ای زرد کننده روی خود مرا
سرزنش میکنی و سخن عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که ازین سخن بر ابوجهل استیلا
یافت شمشیر کشید و بر پشت اسب خویش فرود آورد و ایماء بن رحضه گفت که این بدفالی ست و در بعضی از کتب مذکورست که حکیم بن حزام گفت که چون از عتبه التماس
نمودم که بلکه باز گردد و سپاه را باز گرداند در جواب من گفت که ابن الحنظله درین امر با ما مخالف است اکنون بجهت موافقت او تدبیری باید کرد آنگاه نزد ابوجهل مرا
فرستاده پیغام داد که من ضامن خونبهای عمرو بن الحضرمی و آنچه از قافله او برده اند میشوم صلاح در آنست که دست از جنگ محمد و اصحاب او باز داشته بمکه مراجعت
نمائیم و من بنا بر اشارت عتبه بمنزل ابوجهل رفتم و او را دیدم که باصلاح زره خویش از برای جنگ اشتغال داشت و چون پیغام عتبه بگذاردم ابوجهل در غضب رفته گفت
عتبه هیچ کس بغیر از تو نیافت که پیغام خود بما رساند گفتم بخدا سوگند که اگر دیگری را نامزد میکرد من نزد تو نمی آمدم و من بنا بر صلاح خلق و اشارت ابوالولید که سید قوم و بزرگ
قبیله است متصدی این امر گشتم از استماع این کلام غضب ابوجهل سمت ازدیاد پذیرفته گفت تو عتبه را سید و رئیس عشیره و قبیله می گوئی من جواب دادم که مجموع قریش
درین معنی با من شریک اند ازین سخن ابوجهل بغایت متأثر و متألم شده کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که من قصاص برادر تو می خواهم و عتبه که هم سوگند تست نمیگذارد و
امید دارد که سپاه را باز گرداند اکنون وظیفه آنکه بر پای خیزی و فریاد و فغان از سر گیری و تدارک قتل برادر خویش کرده ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانی و از قوم درین باب
استعانت نمائی عامر باشارت آن خائب خاسر سر خود را برهنه کرده در میان لشکرگاه و اعمراه می گفت تا نائره قتال اشتعال یافت حکیم گفت که ابوجهل بعد از آنکه قاصد
نزد عامر فرستاد گفت که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده او را سویق باید داد قریش نیز همین سخن گفتند ابوجهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من بازگشته
صورت حال با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافته گرد لشکرگاه برآمد و هر چند مشرکان را از محاربه نهی کرد مفید نیفتاد آورده اند که در لشکرگاه اسلام سه علم بود
یکی از مهاجران و دو از انصار حضرت رسالت رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود و اشعار
کرد که شعار مهاجران یا بنی عبدالرحمن و شعار خزرج یا بنی عبدالله و شعار اوس یا بنی عبیدالله باشد و بعضی گفته اند که حضرت ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت
باشد و مراد از شعار اینجا علامتی باشد که موافقان از مخالفان متمیز گشته یکدیگر را شناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی موعود بکش دشمن خود را و مشرکان را نیز سه
علم بود یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری بابی عزیز بن عمیر و ثالث بنضر بن الحارث و نسبت این هر سه کس بعبدالدار بن قصی میرسد و چون هر دو فریق دل بر جنگ نهادند
حضرت مقدس نبوی چوبی در دست مبارک داشت بتسویه صفوف اشتغال نمود و در آن حال نظر همایونش بر سواد بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند پیشتر آمده ایستاده
بود حضرت چوب بر سینه برهنه سواد زده فرمود که استوای یا سواد گفت یا رسول الله از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید و ترا حق عز و علا براستی فرستاده است قصاص
من بده آنحضرت فی الحال سینه خود را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد روی نیاز بسینه آنسرور نهاده بتقبیل سرفراز شد حضرت پرسید که چرا چنین کردی عرض کرد
که درین مقام از قتل ایمن نیستم خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن مبارک تو کرده باشم حضرت رسول در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت
من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید و چون لشکر نزدیک شوند تیر باران کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما با تمام نرسد و چون صف راست شد حضرت با صدیق
بعریش در آمده و سعد بن معاذ با طائفه از انصار بحفظ و حراست حضرت رسول الله تعیین شدند نقل ست که چون آنحضرت بعریش در آمد روی نیاز بدرگاه مهیمن
کارساز آورده دست مبارک بدعا برداشت و سه نوبت گفت ای خداوند سزای پرستش با چه وعده داده وفا فرمای و بعد از آن فرمود که اللهم ان تهلک
هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابداً گویند که حضرت ختمی پناه چندان مبالغه در تضرع و دعا نمود که ردا از دوش مبارک آنحضرت افتاد و صدیق
ردای اطهر او را برداشته بر دوش مقدسش انداخت و بازوهای آنسرور را در بغل گرفته و گفت کافیست آنچه از خدای خویش مسالت نمودی و زود باشد که خداوند
جل ذکره وعده خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را برین گروه غالب خواهی گردانید دین تو قایم
نخواهد ماند صدیق گفت یا رسول الله بخدا سوگند که حق تعالی ترا ظفر و نصرت ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حتی لا نیام خوابی سبک

در عریش بر حسب خویش گماشت و صدیق رضی الله عنه آن سرور را بیدار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان بجانبند و یک رسیدند و در آن خواب خداوند عز و علا مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک نمود گویند که چون رسول خدا از خواب درآمد فرمود که یا ابابکر رضی الله عنه نصرت خدای تعالی رسید اینک جبرئیل آمد و عنان اسب خویش گرفته و بر اسب او غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را بر حرب عبده اصنام تحریض نمود و فرمود که هر کس مشرکی را بکشد سلیب القتیل از آن او باشد و بدان خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حالتیکه طالب ثواب و رضای خداوند تعالی بوده باشد و روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جای دان او را باشد در این حال عمیر بن الحمام بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است که کشته شوم و بقیه تمر را که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برداشته با مخالفان در حرب آغاز نهاد تا درجه شهادت یافته بفرادیس جنان شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خداوندا هر کدام که از ما قطع رحم بیش میکند و امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت لعین درباره خویش کرد ه هیچ دشمن بدشمن آن نکند که کند مرد بیخرد با خود؛ جمهور اهل سیر بر آنند که اول کسیکه از مشرکان قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبه بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی موسوم کرده بود متاثر گشته دل بر محاربه نهاد و جوشن پوشیده هر چند تفحص نمود که خودی بیابد که بر سرش راست آید نیافت چه سری بغایت بزرگ داشت بنابرین بعمامه اکتفا کرد و پای پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه یک جهت گشت هر چند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و در این اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر مادیانی سوار و در صف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر برکشیده اسب او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری از قوم تو پیاده اند ابوجهل از پشت زین بر زمین آمد و واقدی گوید که بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و معوذ و عوف از ابنای عفرا بعزم مقاتله بیرون آمدند و بعضی بجای معاذ عبدالله بن رواحه را گفته‌اند و برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طایفه انصار برابر حرب قیام نمایند و خواست که این شوکت در میان بنی اعمام و اقربای او باشد لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرموده در باره ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف گفته‌اند که چون عوف و معوذ و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه و شیبه و ولید آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را با شما مهمی نیست و مطالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشته یکی از آن سه نفر ندا کرد که ای محمد اکفای ما را بمحاربه بیرون فرست خواجه کاینات حمزه و علی و عبیده بن الحارث را بمحاربه ایشان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی جواب داد که من حمزه ابن عبدالمطلبم شیر خدای و شیر رسول خدای و عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی باز استفسار نمود که این دو شخص که با تواند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی ابن ابی طالب است و دیگری عبیده بن الحارث بن مطلب بن عبدمناف عتبه گفت کفو کریمانند و واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه و عتبه ولید باشارت پدر خود عتبه با علی مبارزت نموده و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی ابن ابی طالب ولید را بزخم تیغ تیز از پای درآورده و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بر پای عبیده بن الحارث زد چنانچه در میدان افتاده مغز از استخوان ساقش روان شد حمزه و علی بمدد عبیده شتافته شیبه را بالقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و بهنگام مراجعت از غزای بدر در وادی صفرا بریاض رضوان خرامید و هم در آنجا مدفون گشت آورده اند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد و زمره گفته اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرده او را بالقتل رسانید و عبیده در برابر ولید آمده از وی زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را علی ابن ابی طالب کشت و شیبه را حمزه والله اعلم بالجمله چون کفار ثلاثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را درمیان گرفتند از بسیاری نیزه داران که بگرد ابوجهل درآمده بودند بینندگان چنان تصور میکردند که او درمیان درختان است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله بن المنذر دادند تا بپوشید و علی عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه او شد و در آن زمان می گفت که بگیر این حمله را که منم پسر عبدالمطلب و بتیغ تیز پیکرش را ریز ریز کرده بجانب دیگر متوجه شد بعد از آن قوم آن زره را در ابوقبیس پوشانیدند و حمزه بهمان تصور آهنگ ابوقبیس نموده از پایش درآورده آنگاه هم باشارت مشرکان حرمله بن عمرو پوشیده بزخم حیدر کرار بجانب دارالبوار شتافت دیگر هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن الاعلم پوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد و در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده اند که گفت من در روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بودم و در اثنای این حال با خود گفتم که بایستی که تو در میان دو کس کاردیده گرم و سرد روزگار نوشیده بودی که ناگاه یکی از آن دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ای عم ابوجهل را می شناسی گفتم ترا با وی چه مهم است گفت شنیده ام که او در آزار رسول الله کوشیده و زبان ناهموار ببدشنام و سب آنحضرت گشاده و بدان خدائیکه نفس من در قبضه قدرت

اوست که اگر چشم ما بر ابوجهل افتد از وی جدا نشویم تا یک تن از ما کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را اتمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسار من بود همین سخن گفت و من از جرأت و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر گشتم و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان معرکه بر شتر خویش سوار بود و جولان می کرد و من بجانب او اشارت کردم و گفتم اینک مطلوب شماست آن جوانان چون باز در پرواز آورده آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آتشبار پای آن خاکسار را قلم کرده از شتر بر زمین افگندند و آن دو کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی بپدر منسوب داشته ابنای حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا خوانند از معاذ منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب در آمده تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیئات جنگ میکردم تا تنگ آمدم و چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را بزیر پای در آورده از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل رسانیده او را قریب بسرحد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت رسول با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند و آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده اید گفتند نه آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلیب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر بازگشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی همچنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان زیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی نزد عکرمه بن ابوجهل فرستاده پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آن کس که آسیب شمشیر من بدست او رسیده و بعد از آن آنحضرت سلیب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بسرحد هلاکت رسانید و بود که عکرمه دستش را انداخت و با یک دست تا زمان خلافت ذو النورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول بر مصرع ابن عفرا ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در خون فرعون این امت و راس ائمه کفر از آن حضرت پرسیدند که دیگر بود که با ایشان دران امر شرکت نمود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن معوذ بر قتل آن خبیث مسارعت کرده بر کشتن او شریک شدند راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی می نماید و العلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در قتل فرعون این امت بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان اول تحریر ازالهٔ رمق ابوجهل برداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه و انهزام مشرکان راجه همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بکجا انجامیده ابن مسعود متصدی این امر گشته فور روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید خوار و زار و زخمدار افتاده و رمقی از حیات او باقیست بواسطه آنکه در مکه از وی ایذای بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل تویی با این حال الله تعالی ترا رسوا کرد ای دشمن خدا ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قولی آنکه ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانی مرا کشتی و این سخن تعریضی بود نسبت بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بر زبان نامبارک راند که ای کاش قاتل من یکی از خلاف یا از مطمئن بودی و ذکر این دو فرقه در نسخ مبسوطه مسطور است و چون عبد الله بن مسعود بر سینه او نشست یا پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبان بر جای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود فرمود یا عدو الله خدا و رسول را و در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که مسعود با ابوجهل گفت تو از فرعون بدتری زیرا که او در آوان غرق بکردار ناپسندیدهٔ خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار می نمایی در سیر گازرانی آورده اند که روایتی آنست که عبد الله ابن مسعود گفت که در روز بدر با ابوجهل رسیدم و او را بی پای دیدم افتاده بود و شمشیری در دست داشت که بدان مردم را از خود دور می کرد گفتم ای دشمن خدای الحمد لله که ایزد تعالی ترا رسوا کرد گفت مردی ام که قوم من مرا کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم و شمشیر او را بر گرفته سرش از تن جدا کردم و نزد حضرت رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گوییا از زمین بر می کشیدم و هم از عبد الله منقولست که گفت بر چند شمشیر خود را با بوجهل زدم کارگر نشد پس تیغ او را برگرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان بنظر فرخنده نشان پیغمبر رسانیده بینداختم و عرض کردم یا رسول الله این سر ابوجهل است فرمود که والله اوست گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت برخاست و بر سرش بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اقتلک و فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی دیگر آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده دو رکعت نماز بگذارد و قولی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده سجدهٔ شکر بجای آورد

ذکر بیرون آمدن حضرت رسول از عریش و انداختن سنگ ریزه بر کفار

نقل است که چون حضرت ختمی پناه از عریش بیرون آمده مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سیهزم الجمع ویولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال تحریص نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بر زمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و این حال در آن زمان بود که رسول سنگریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن منهزم شدیم از نوفل بن معاویه کنانی منقول است که گفت در آن روز از عقب خویش آوازی شنیدم سنگریزه که در طشت افتد می شنیدم و همه خوف ما از آن بود و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی درین باب نازل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش در رفتم که از سید عالم خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که می گفت یا حی یا قیوم برحمتک استغیث و بعد از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیرالمؤمنین علی منقول است که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم که بعد از آن بادی دیگر مانند او پیدا باشد و در عقب آن بادی مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته سوم اسرافیل بود با هزار دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود که چون صف راست شد حضرت رسول بعریش درآمده اندک خوابی فرمود و چون آن حالت از آن سرور زائل گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل با گروهی از ملائکه بر جانب راست مردم ست و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در پیش رو گویند که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک مصور شده با قریش گفت که هیچ کس بر شما غالب نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام بتصور آنکه او سراقه است در روی آویخت شیطان چنان بر سینهٔ حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیهٔ عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب قتال و جدال نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و خذلان او شما را مغرور نگرداند که او را با محمد و اصحابش میعادی ست و چون لبندیر باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه بخاطر خود راه ندهید که ایشان برای خود معجب شدند و در جنگ تعجیل نمودند و بجا سوگند خوردند که از اینجا نرویم تا محمد و اصحابش را در ریسمان نکشیم وظیفه آنکه هیچ کس از شما مباشر قتل محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با آن جماعت کاری کنیم که مردم دیگر مفارقت دین خود نکنند و از آنچه آبای ایشان پرستیده باشند اعراض ننمایند واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت بتحقیق که در روز بدر مردان سفیدپوش دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسپان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر اشتغال می نمودند ابو اسید از مردی که بقبیلهٔ غفار انتساب داشت روایت می کند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی بر آمدیم تا ببینیم که از فریقین مظفر و منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم درین اثنا قطعهٔ از سحاب را دیدیم که نزدیک بما شده از میان آن ابر شیههٔ اسپان و قعقعهٔ حدید شدید بگوش ما رسید و قائلی می گفت که اقدم حیزوم و از هول این واقعه بهوده دل پسر عم من پاره شده درگذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلیف نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود آن قطعه بجانب رسول و اصحاب او روان شد و بعد از لحظه که باز گشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائلی که در روز بدر می گفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من مجموع اهل سموات را نمی شناسم بعضی گفته اند که اقدم بهمزهٔ مفتوحه و کسر دال ماخوذ از اقدام ست و این کلمه را عرب از برای زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوف ست یعنی اقدم یا حیزوم و در روایتی دیگر حیزوم نام اسپ جبرئیل ست از سائب بن ابی حبیش منقول ست که گفتی بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچ کس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر نمود جواب داد که چون قریش روی بانهزام نهادند بالضروره با ایشان موافقت نموده می گریختم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان و زمین آن شخص بمن رسیده مرا ببست و درین اثنا عبدالرحمن بن عوف رسیده مرا بسته یافت و هر چند ندا کرد که این مرد اسیر کیست از هیچ کس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر برد آنحضرت فرمود که ای ابن حبیش ترا که اسیر کرد من بنابر آنکه مکروه می داشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آن کس را نمی شناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده آنگاه فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابوهریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سه مشرک را نزد حضرت مقدس نبوی بردند گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و مردی سفید بلند بالایی دیدم که سوم را گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکة و قد روی عن رسول الله انه قال لو منذ بدا جبرئیل لیسود الریح کانه دحیة الکلبی انی نصرت بالصبا و اهلکت عاد بالدبور اگر قلم مشکین رقم بخصوصیات روایاتی که درین باب وارد شده پردازد کتاب بتطویل انجامد بالجمله در روضة الاحباب مذکور ست که مشرکان شیههٔ اسپان ملائکه می شنودند و این سخن مخالف قول جمهور اهل سیر ست چه این جماعت تصریح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگان را دیدند در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار چنانچه شمهٔ از آن مسطور گشت مخالف سخن مولف ست که عنقریب خواهد آمد انشاء الله گویند که جامه های ملائکه در آن روز سفید بوده و دستارها سبز و زرد و سرخ بوده علاقه ها و گوشه های دستارها از پس پشت آویخته و پارهٔ بسیم از پیشانی و دنبالهٔ اسپان در آویخته باید دانست که جمهور اهل ملت را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بسبیل حقیقت بوده چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود آیند و فرقهٔ از ارباب معنی این سخن را بر وجهی

دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب مقام نیست و با طبقهٔ اولی اختلاف کرده اند که دران روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نی جمهور طائفهٔ نخستین برآنند که ملائکه دران معرکه بحرب اقدام نمودند و جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین بر اثبات مدعی خود دلائل اقامت کرده اند چنانچه متون کتب بران ناطق ست و چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال بنی آدم تاخت آورده اند که چون اهل اسلام و شرک برهم حمله کردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوصنب السهمی چون سبعی ضار در صف کارزار آواز برکشیده می گفت که ای معشر قریش دست مدارید از شخصی که قاطع ارحام ست و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او ازین سخن حضرت رسول بود و عاصم درین سخن بود که ابودجانهٔ انصاری بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و درین اثنا معبد بن وهب ضربتی بر ابودجانه زد که بزانو درآمد بعد ازان برخاست و چند ضرب بر معبد زد که هیچیک ازانها کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار کرده درگوی افتاد ابودجانه معبد را تعاقب نموده خود را بالای او انداخت و در همانجا بذبح وی قیام نمود زهری روایت کرده است که چون رسول خدا دانست که نوفل بن خویلد در لشکر قریش ست دعا فرمود اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ما چه فائده شما را نمی باید که ما را اسیر کنید و خونبها بستانید آنگاه جبار بن الصخر الانصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل می برد که ناگاه حیدر کرار ایشان را بپیش آمده چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه اوست با جبار گفت که ای برادر انصاری بلات و عزی که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت علی ابن ابی طالب ست نوفل گفت والله که در کشتن قوم خویش هیچ کس را شریف تر ازین شخص ندیدم مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سپر نوفل محکم شد آنگاه علی مرتضی تیغ خود را از سپر او جدا ساخته بساقهای او زد چنانچه قلم شد و بضربی دیگر مهم او را اتمام ساخت و چون بمجلس حضرت نبوی رسید آنحضرت شنید که می فرمود هیچ کس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد که او را من کشتم حضرت رسول تکبیر گفته فرمود الحمد لله الذی اجاب دعوتی در اعلام الوری مذکور ست که نوفل پیش از هجرت طلحه و زبیر را برسنی بسته بود و عذاب میکرد و او عم زبیر بن العوام ست گویند که از مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند از الجمله بقولی سی و شش کس را مرتضی علی کشت و در بیست و چهار نفر اختلاف نیست زمعه بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک که هر دو برادران طلحه بودند از زمرهٔ قتیلان حضرت امیرالمؤمنین علی اند از امام محمد باقر منقول ست که علی مرتضی فرمود که من عجب داشتم از دلیری قریش چه با آنکه دیدند که ولید بن عتبه را چگونه کشتم و مشاهده کردند که حنظله بن ابی سفیان را ضربتی زدم که هر دو چشم او از حدقه بیرون افتاد بهزیمت نمی رفتند و بر حرب من اقدام می نمودند و یکی از مشاهیر کشتگان امیه بن خلف بود و عبدالرحمن بن عوف گوید که در ایام جاهلیت من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمرو میگفتند و چون اسلام آوردم حضرت ختمی پناه مرا عبدالرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که از اسمی که پدرت ترا بدان تسمیه کرده بود اعراض نمودی و من ترا عبدالرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمن می خوانند و من ترا بندهٔ او نمی خوانم و چون بعبد عمرو خطاب می کنم جواب نمیدهی اکنون میخواهم که ترا بنامی خطاب کنم که تو جواب گوئی من گفتم که یا ابا علی براسمی که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان بخوان گفت ترا بعد ازین من عبدالله خواهم گفت و من با وی این معنی را قبول کردم و او مرا در حین مکالمه و مخاطبه بعبدالله خطاب کردی تا بحسب تقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند دو زره بغنیمت گرفتم و آنرا از معرکه بر داشته می بردم که امیه بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با من بود ندا کرد که یا عبد عمرو جوابش نگفتم چون بعبدالله خطاب کرد جواب دادم گفت ما را دریاب و از کشتن نگاهدار تا فائده بهتر ازین درعها بتو رسانم من درعها را بینداختم و دست پدر و پسر را گرفته می بردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و چون امیه در مکه بلال را بسیار رنجانیده بود تا از دین برگردد فریاد برآورد که یا انصار الله و انصار رسول الله اینک راس و رئیس مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیابم اگر او رهائی یابد چون اهل اسلام آواز بلال شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هرچند گفتم که این دو کس اسیر من اند فائده نداد و عاقبت امیه را به پشت انداختند و من خود را بر زبر او انداختم خباب بن المنذر بینی او را بشمشیر قطع کرد و چون امیه بینی خود را بریده یافت گفت ای عبدالله مرا با ایشان گذار من دست از حمایت او باز داشتم درین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر بکشت و خباب بن المنذر ضربتی بر علی پسرش زد و پایش را از بدن جدا ساخت عبدالرحمن گوید که دران حین علی بن امیه فریادی میزد که هرگز بصلابت و نهیب آن آوازی نشنیده بودم بعد ازان عمار یاسر او را بپدر ملحق گردانید نقل ست که عبدالرحمن بن عوف گاهی گفتی که خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که درعهای مرا ضائع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و درین معرکه عمر با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره محاربه کرد و او را از پای درآورد و از ابودجانهٔ انصاری منقول ست که گفت در روز بدر شمشیر من بشکست حضرت

رسول بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی بمن داد و آن چوب متحول بشمشیر طویل ابیض گشت و بدان شمشیر با اعدا قتال میکردم تا آن زمان که منهزم شدند جمعی از بنی عبدالاشهل روایت کرده اند که شمشیر سلیم بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاحی دیگر نداشت حضرت مقدس نبوی چوبی که در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد و آن شمشیر با او بود تا در جنگ احد شهادت یافت گویند که از جملهٔ هفتاد نفر که در روز بدر جنگ کردند و کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر قریش بودند و باقی دیگر از اصناف ایشان در نتیجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و از روسای اساری عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب بود و ابوالعاص بن الربیع و ابو العزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن المغیره و ابوعزه عمرو بن عبدالله الجمحی و سهیل بن عمرو و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و عقبه و نضر بعد از اسر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور شود ان شاء الله و از مسلمانان چهارده نفر بدرجهٔ شهادت رسیدند شش تن از جملهٔ مهاجران و هشت کس از انصار خلاصهٔ سخن آنکه اعدای دین در آن مصاف وهنی عظیم و شکستی فاحش روی نمود یکی از فضلا در نعت حضرت خاتم الانبیا گوید ۵ شاها بجهان در نبوت بستی * و از معجزه جان دشمنان را خستی * تنها نه سد و سفته کردی نه نیم * مردانه مصاف بدر را بشکستی * نقل است که در روز مصاف سرور دودمان عبد مناف با اصحاب فرمود که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشان را میدانم که باکراه آمده اند از مکه هر کدام از شما که یکی از بنی هاشم خصوصاً عباس بن عبدالمطلب را بیابد که او را نکشد و همچنین از قتل ابوالبختری که در ابطال عهدنامهٔ قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان را از ایذای آنحضرت باز میداشت و نهی فرمود و ابوحذیفه بن عتبه چون این حضرت ختمی پناه شنیده گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم و چون سخن ابوحذیفه بسمع همایون سرور اصحاب رسید روی بعمر آورده فرمود که یا اباحفص میشنوی که ابوحذیفه می گوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا گردن وی را بزنم که منافق گشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که حضرت مصطفی در جواب عمر فرمود که او کافر و منافق نگشت ولیکن از درد پدر و برادر و عم این سخن میگوید و چون عمر الحاح کرد که دستوری فرمای تا او را بکشم پیغمبر فرمود که یا اباحفص تو او را مکش که خدای تعالی او را شهادت دهد و آن شهادت کفارهٔ این سخن وی گردد و وی را به بهشت برد و ماجرای حضرت و عمر را ابوحذیفه شنیده از سخن خویش پشیمان و از سخط عز و علا ترسان گشت و بعد از آن در غزوات رفته در معرکها محاربات عظیم نمودی بامید آنکه شهادت یابد و عاقبت در جنگ مسیلمهٔ کذاب بمقصود خویش فائز گردید آورده اند که ابوالیسر بن کعب بن عمرو انصاری عباس را اسیر کرده و او شخصی صغیر الجثه بود و عباس مردی بلند بالا و قوی هیکل حضرت مقدس نبوی از ابوالیسر پرسید که عباس را چگونه اسیر ساختی گفت درین امر شخصی مرا اعانت نمود که پیش از آن او را ندیده بودم و وی هیاتی بس غریب و شکلی بغایت مهیب داشت حضرت فرمود که آن شخص ملکی کریم بوده واقدی گوید که ابوداود مازنی گفت که در معرکهٔ بدر با ابوالبختری گفتم که رسول خدا از قتل تو ما را نهی فرموده گفت من نیز مصلحت او را رعایت نموده ام اما زنان مکه میدانند که من دست به بند کسی ندهم و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشتن هرچه خاطر تو میخواهد همان عمل نمای آنگاه ابوداود تیری بجانب ابوالبختری انداخته بمقتل او آمد و بدان درگذشت و در روایت ابن اسحق چنانست که مجذر بن زیاد در روز بدر با ابوالبختری دوچار خورده او را از نهی رسول خبر داد ابوالبختری التماس نمود که بدوستی که همراه من از مکه بیرون آمده و اینک با من است تعرض نرسان مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول نسبت بتو تنها واقع شده ابوالبختری گفت زنان اهل مکه مرا سرزنش خواهند نمود که بنا بر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند ۵ لن یسلم ابن حرة زمیله * حتی یموت او یری سبیله * بعد از آن مجذر و ابوالبختری بقتال اشتغال نمودند آخر الامر ابوالبختری بقتل آمد و مجذر به مجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که با ابوالبختری رسیدم و هر چند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله اقدام نمود تا کشته شد و همچنین از قتل حارث بن نوفل نهی فرموده بود و یکی از اصحاب نادانسته مباشر قتل او شد نقل است که سعد بن معاذ در زمانیکه جهت حراست رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده می نمود که اهل ایمان عبدهٔ اوثان را اسیری کنند و این معنی موافق طبع وی نبود و حضرت پیغمبر اثر کراهیت در بشرهٔ او دیده فرمود که ای سعد مگر این صورت مکروه تست گفت یا رسول الله خدای تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من کشتن این جماعت از زنده گذاشتن ایشان اولی و انسب است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ایشان را بریسمانها محکم بستند و چون شب شد عباس جهت المی که از بستن داشت ناله میکرد و حضرت رسول از استماع نالهٔ او بخواب نمیرفت و اصحاب این معنی را معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در خواب شد حضرت فرمود که چونست که نالهٔ عم خود نمی شنوم صورت حال معروض داشتند آنسرور فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمودند و یکی از افاضل زمان ما در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون شب در آمد عباس ناله میکرد و بجهت آنکه بندی گران

داشت و پیغمبر آواز وی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم خود عباس مردی رفت و بند عباس را سست نموده بجواب رفت حضرت پرسید که چه شد که ناله عم خود نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند وی را سست گردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سست گردان اگر مراد این فاضل آنست که مصحوب مسلمانان سلاسل و اغلال سبک و گران بود یا آهنگری چابک دست همراه داشتند که بدین صفت قیام می نمود خلاف واقع است و اگر مقصود استحکام رسن ست در بستن این معنی خلاف ظاهر ست و غیر متبادر از عبارت با آنکه رسم نمی باشد که بند هر چند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متضرر گردد و ناله کند علمای سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی اجساد بیست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه التشتت و تفرق اجزای امیه بن خلف که در حین تحریک ازو مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوری کنده خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بموجب فرموده عمل نمایند و پسرش ابوحذیفه پدر را بدان حالت دید آنرا مکروه داشته رنگ او متغیر شد و رسول ع این معنی را در بشره ابوحذیفه مشاهده کرده با وی فرمود که گویا تنگی بخاطر تو راه یافته از آنچه بپدر تو رسیده ابوحذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و شرف و اخلاق و حسن و اوصاف حمیده داشت و من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید و ظهور خلاف مقصود مرا اندهناک و پریشان خاطر داشت و آن سرور در شان ابوحذیفه دعای خیر فرمود آورده اند که حضرت مقدس نبوی در روز سوم از فتح و نصرت بر راحله خود سوار شد و با طائفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبه بن ربیعه و یا شیبه بن ربیعه و سائر مشرکان را که در آن چاه افگنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود و بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقاً فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقاً و فرمود که بد قومی بودید شما که پیغمبر خود را تکذیب نمودید و دیگران تصدیق من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند و قول آنکه عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و در روایتی آنکه صحابه گفتند یا رسول الله قومی را ندا می کنی که مرده اند صاحب روایت دوم گوید که رسول ع در جواب اصحاب فرمود که لقد علموا ان ما وعدتهم حقاً محمد بن اسحق در کتاب مغازی آورده که این روایت عائشه است و صدیقه بر آنست که قول بعضی گفته اند که رسول ع فرموده که بتحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آنسرور علم را بایشان نسبت کرد نه استماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل واو از انس بن مالک روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگوئی که گندیده شده اند و بوی ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان سخنی را که من می گویم قتاده گوید که خدای تعالی مشرکان را در آن زمان زنده گردانید تا آواز حضرت رسول را بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده گردد

ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت با اصحاب در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبدالمطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی نمود

عباده بن صامت گوید که مسلمانان در روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول ع در حوالی عریش قیام می نمودند و زمره با اعدای ملت محاربه و مقاتله میکردند و گروهی باخذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه می پرداختند و چون قریش منهزم شدند هر یک از این سه فرقه را داعیه آن شد که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمی کردیم حصول غنیمت امکان نداشت لاجرم ما بتصرف آن اولی و احقیم محافظان رسول گفتند که یا رسول الله ما از جهت بی رغبتی در اجر و ثواب آخرت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو کنند و گروهی که غنائم متفرق شده را جمع می نمودند خیال بسته بودند که دیگران را در آن مدخلی نیست و چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال الی آخره نازل گشت و بعد از آن آیه و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنائم اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر که هر چه گرفته بود باز دهد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند باز اهل جرأت و حراست را تصور شد که جمیع غنیمت مخصوص بایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال بالسویه میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود ثکلتک امک و هل تنصرون الا بضعفائکم گویند که در وادی صفرا بر سر تلی نزول کرده غنائم را بر حاضران معرکه بدر و بر آن هشت کس سابقا مذکور شد که بعضی از ایشان بنا بر عذری مقبول و برخی بفرمان آنحضرت از ملازمت تخلف نموده بودند بالسویه قسمت فرمود و شمشیر خاص ابوجهل و شمشیر عتبه بن الحجاج که آنرا ذوالفقار خوانند رقم اختصاص کشید و عاقبت آن شمشیر را با امیرالمؤمنین علی ارزانی داشت زمره از ارباب سیر گویند که صحیح

آنست که ذوالفقار شمشیر عاص بن منبه بود و بعضی گفته اند که رسول خدا نصیب سعد بن عباده را که هر چند تخلف نموده بود بنابر آنکه در مرافقت و ملازمت بغایت رغبت داشت درمدا
راه عیب بجزوح می نمود مقرر ساخت از آن جهت که در حین بیرون آمدن او را مار گزیده و در آن غزوه از رکاب فلک فرسای باز ماند و همچنین زمرهٔ گفته اند که سهم سعد بن مالک
ساعدی را بورثهٔ او داد زیرا که سعد در اثنای آنکه تهیهٔ خروج میکرد مریض شده وفات یافت و آن هشت کس که حضرت ایشان را باتفاق ارباب سیر حکم حضار معرکهٔ بدر داد
یکی عثمان است که حضرت مقدس نبوی بجهت بیمارداری زوجهٔ خویش رقیه که دختر رسول بود در مدینه باز داشت و دیگر طلحه بن عبیدالله است و ثالث سعد بن زید
نفیل که آنسرور این دو نفر را بخبرگیری کاروان قریش نامزد فرموده بود چنانچه سمت گذارش یافت و این سه نفر از اعیان مهاجر اند و پنج تن دیگر از انصار اند یکی ازانها
ابولبابه بن عبدالمنذر است که بر اهل مدینه خلیفه ساخت و دیگری عاصم بن عدی است که بر خلافت اهل قبا دلفرمودهٔ حضرت بر وی قرار گرفت و سوم حارث بن حاطب است که
جهت مهمی باشارت آنسرور متوجه بنی عمرو بن عوف شده و خوات بن جبیر و حارث بن صمه از شتر افتاده کسر بعضی از اعضای ایشان راه یافت و زمرهٔ گفته اند که حضرت
رسالت پناه ورثهٔ شهدای بدر را داخل غازیان گردانیده ایشان را نیز از غنیمت محظوظ ساخت اما جمهور راویهٔ اخبار برخلاف این قول عقیده دارند و بندگان که درآن
لشکر بودند هیچ ندادند چون خاطر همایون حضرت مقدس نبوی از جانب مخالفان فراغت یافت شقران مولی خود را بمحافظت اسیران تعیین نمود و آن جماعت بحیات مستعار امیدوار شده
شخصی را نزد صدیق فرستاده پیغام دادند که ما و شما خویشان یکدیگریم ملتمس آنست که شما از صاحب خویش یعنی مصطفی التماس نمائی که بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدا استانده از خون
ما درگذرد و صدیق وعده های خوب داده فرستاده را خوشدل باز گردانید آنگاه اسیران با یکدیگر گفتند که شدت و صلابت عمر همه را معلوم است اکنون نیز درین امر با او مشورت باید نمود تا
در خون ما سعی ننماید و باتفاق یکی را پیش او روان کردند تا با وی همان گفت که با صدیق گفته بود و فاروق در جواب اسیران سخنان خشونت آمیز بزبان رانده بخدمت پیغمبر شتافت و ابو
بکر را در آن مجلس یافت که می گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد اصحاب تو در میان ارباب قریش ابنای اعمام و اخوان دارند و ابعد ایشان قریب است بتو منت بر ایشان نه
تا خدای تعالی منت بر تو نهد یا فدا بستان تا مسلمانان را قوتی پیدا شود که امید چنان است که عن صمیم القلب بخدمت تو شتافته باشند رسول در جواب ابوبکر سکوت را التزام نمود بعد از آن
ابوبکر از مجلس بیرون آمده بطرفی رفت و فاروق بجای او نشسته گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا اند و ترا تکذیب نمودند و از وطن بیرون کردند با تو قتال و جدال
کردند گردنهای ایشان را بزن که رؤس کفر و ائمهٔ ضلالت اند تا بواسطهٔ آن اسلام عزیز و منیع شود و کفر معدوم و ناچیز گردد حضرت در جواب او نیز چیزی نفرمود و بعد از آن
ابوبکر به مجلس تشریف آورده بجای خویش بنشست و سخنان سابق را اعاده کرده گفت یا رسول الله این طائفه قوم و عشیرت تو اند اول کسیکه استیصال ایشان کند مباش
و این معنی که خدای تعالی این جماعت را هدایت دهد بهتر از آنست که در ضلالت هلاک شوند صدیق باز از مجلس بیرون رفت و فاروق بر سر حرف خویش آمده عرض
کرد که یا رسول الله گردنهای مشرکان را بزن و سینهای مسلمانان را شفا کرامت فرمای درین امر چرا انتظار باید برد در نوبت دوم سید ابرار نیز در جواب هیچ یک
از آن دو تن بلا و نعم حدیثی نفرمود و بعد از آنکه کرتی دیگر ابوبکر و عمر آنچه در ضمیر داشتند از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند حضرت مقدس نبوی بخیمهٔ خویش درآمده پس از
لحظهٔ بیرون آمد و در آن لحظه بعضی زمان از اهل اسلام سخن صدیق مستحسن میداشتند و برخی قول فاروق را پسندیده می پنداشتند حضرت روی باصحاب کرده فرمود مثل ابی بکر در
ملائکه میکائیل است که برضای خدای تعالی و عفو او از عباد خویش نزول میکند و مثل او در انبیا مثل ابراهیم است که نرم تر بود بر قوم از قوم خویش آتش افروختند و او را در آتش
انداختند زیاده برین سخن نگفت که اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فان الله غفور رحیم و همچون عیسی است که گفت ان تعذبهم فانهم عبا
دک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و مثل عمر در ملائکه مثل جبرئیل است که فرود می آید بسخط و نقمت از خدای تعالی بر اعدای او و مثل او در انبیا مثل نوح است که سخت تر بود بر قوم خویش از
سنگ که گفت و رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مثل موسی است که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی گوید که بعد از این
سخنان رسول الله با یاران فرمود که شما را فقری هست باید که فوت نشود از اسیران هیچ از شما مگر بفدا یا بضرب عنق درین حال عبدالله مسعود گفت الا سهیل بن بیضا که
در مکه دیدم که اظهار اسلام میکرد و چون ابن مسعود این سخن گفت حضرت ختمی پناه ساعتی خاموش شد عبدالله گوید که هیچ ساعت از آن صعب تر بر من نگذشت درآن
حین نظر بر آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ بر من از آسمان خواهد بارید زیرا که مبادرت کرده بودم در سخن نزد خدا و رسول او و بعد از ساعتی سر بر آورده فرمود الا سهیل
بن بیضا و هیچ ساعتی خوشتر از آن بر من نگذشت آنگاه پیغمبر فرمود که خدای عز و جل دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابهٔ که سخت تر از سنگ میشود و دلهای جماعتی را
نرم می سازد بمرتبهٔ که نرم تر از مسکه میشود و چون مهم بر فدیه قرار گرفت آیتی که مشعر بسرزنش اهل اسلام بود نازل شد رسول خدا فرمود که اگر عذاب فرود می آمد در روز بدر
غیر از عمر کسی نجات نمی یافت که گفت بکش و فدا مگیر بر اذکیا پوشیده نماند که بعضی از ارباب درایت اعتراضات برین روایت کرده اند و جوابها گفته اند اگر کلا

بیان بتحریر همه پردازد کتاب بتطویل انجامد روایت دیگر آنست که چون حضرت رسول با خواص اصحاب مشورت فرمود که از اسیران فدیه بستانند دست از ایشان باز
داریم یا آن جماعت را بقتل رسانیم صدیق گفت که اینها قوم و عشیرت تواند اگر فدیه ستانده ایشان را بگذاری شاید که براه راست آیند یا از نسل این جماعت مومنی
موحد پیدا شود و از ممر فدیه اصحاب ترا بی نیازی و قوتی دست دهد عمرؓ گفت حکم فرمای تا همه را گردن زنند چه این قوم پیشوایان کفرند و خدای عز و علا ترا مستغنی ساخته
از فدا دادا از ایشان فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی سپار و عباس را بحمزه تسلیم نمای تا گردن ایشان را بزنیم و ازین سیاست شوکت کفار شکسته شود و معلوم
گردد که محبت مشرکان در دل ما نمانده قدوهٔ ارباب توفیق بصواب دید صدیقؓ میل نموده در باب سختی و نرمی دلها سخن گفت چنانچه گذشت و چون قضیهٔ اسیران بر فدیه
گذشت رسول اشارت فرمود که یاران در بارهٔ ایشان احسان و نکوئی کنند و بعضی را که مال و استعداد نداشتند آزاد فرمود یکی از اینها ابوعزه شاعر بود که قلت حال خود را
معروض رای همایون حضرت مقدس نبوی گردانیده گفت که پنج دختر دارم اگر بر من بخشائی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچ کس را بر محاربهٔ ایشان تحریص ننمایم
حضرت بروی منت نهاده رخصت داد که بوطن خویش بازگشت و بقیهٔ قضیهٔ ابوعزه در جنگ احد سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و طائفه که از اهل افلاس
و صنعت کتابت مید انستند مقرر فرمود که هر یک ده کودک انصاری را خط نوشتن بیاموزند و بعد از آن آزاد باشند و بقدر مراتب بر متمولان فدیه قرار یافت
و آن زیاده از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدیه عباس را تعیین می نمودند گفت که من مسلمانم و قوم مرا باکراه آورده اند حضرت فرمود که اسلام ترا خدای میداند و بحسب
ظاهر با ما حرب میکردی و ترا بجهت دو برادر زادهٔ خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن الحارث فدیه می باید داد عباس گفت من چیزی ندارم این همه مال از کجا دهم
حضرت فرمود که از آن طلاها که در وقت خروج بام الفضل زوجهٔ خویش سپرده گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو چندین بگیر و هر چند از اولاد چندین بردار عباس
گفت ترا چون معلوم شد فرمود که خدای تعالی مرا برین قضیه اطلاع داد عباس گفت راست گفتی چه در آن زمان که زر را به ام الفضل داده این وصیت میکردم ثالثی
غیر از حق عز و علا برین حال اطلاع نداشت و برزبان راند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعضی گفته اند که عباس داخل زمرهٔ بود از صنادید
قریش که التزام کرده بودند که هر روز بنوبت یکی از ایشان سپاه را طعام دهد بنا برین بیست اوقیه طلا با خود آورده بود و پیش از آنکه نوبت باو رسد مشرکان
بهزیمت رفتند و آن وجه را مسلمانان از وی گرفته داخل غنائم ساختند و عباس در وقت الزام فدیه از حضرت رسول التماس نمود که بیست اوقیه طلا را از فدیه چهار
نفر که از وی می طلبند حساب نمایند حضرت فرمود که وجهی را بجهت اعانت کفار آورده بودی در فدا حساب نتوان کرد و چون مسلمانان باخذ فدیه اشتغال نمودند این
آیه نازل شد وماکان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم و ایضاً آیهٔ دیگر فرود آمد که لولا کتاب
من الله سبق لمسکم فیما اخذتم فیه عذاب عظیم یعنی لائق نیست بحال هیچ پیغمبری که او را اسیران باشد از اعدای دین که فدیه ستاند از ایشان تا زمانیکه قتل بسیار کند
از ایشان و شما در میل بفدیه حطام دنیوی خواستید و خدای عز و علا جهت شما ثواب آخرت و عزت ملت میخواهد و خدا وند غالب کنندهٔ دوستان خود است بر
دشمنان خویش و عالم است بانچه لائق بحال هر کسی بود و مراد از آیهٔ اول اینست و مراد و مقصود از آیت دوم آنکه اگر نه پیشی بودی از خدای جل ذکره در لوح محفوظ
هر آئینه بشما رسیدی در اخذ فدیهٔ اسیران عقوبتی بزرگ نقل است که روز دیگر فاروق نزد رسول رفته او را با صدیق گریان دید فاروق گفت یا رسول از سبب
گریه مرا اعلام فرمای فرمود که بجهت آنست که بفدیه راضی شدیم و اشاره بدرختی کرده که در آن نزدیکی بود گفت که عرض کردند عذاب اصحاب را بر من نزدیکتر ازین
شجره در روضة الاحباب مذکور است که شیخ بن حجر در شرح بخاری خویش آورده که ترمذی و نسائی و همچنین حکم باسناد صحیح کرده روایت کرده اند از علی مرتضی که جبرئیل
نزد پیغمبر آمد و گفت مخیر ساز اصحاب خود را میان کشتن اسیران بدر و اخذ فدیه از ایشان بشرطیکه سال آینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند حضرت اصحاب
را مخیر گردانید ایشان فدا اختیار کردند راقم حروف گوید که انچه اسناد با امیر المومنین علی کرده اند از آمدن جبرئیل و مخیر ساختن اصحاب بصحت نرسیده باشد زیرا که تخییر حق عز و علا
اهل اسلام را میان قتل اسیران و اخذ فدیه از ایشان و عدم ترجیح یکی بر دیگری مبنی است از آنکه هر دو شق مجوز و مرضی باری تعالی است و چون حال برین منوال بوده باشد
حکیم علی الاطلاق آنرا مستقبح نشمارد و بر ارتکاب امر مباح بندگان خود را معاتب نگرداند و الله اعلم بالصواب آورده اند که چون حضرت رسالت از عرصه بدر معاودت نموده
باثیل رسید اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند و چون نظر همایون او بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در روی نگریست که نضر با شخصی که در پهلوی او بود
گفت بخدا سوگند که محمد مرا خواهد کشت زیرا که در دو چشم وی موت خود را ملاحظه کردم آن شخص گفت که این معنی بواسطهٔ استیلای ترس بخاطر تو میگذرد و نضر مصعب
بن عمیر کرده گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود در باب من سخنی گوی تا مرا داخل اصحاب گرداند اگر ایشان را بکشند مرا نیز بکشند و اگر ایشان را آزاد کنند

مرا اطلاق فرماید مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را تعذیب بسیار کرده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر کردندی تا من در حیات می بودم ایشان بر قتل تو اقدام نمی توانستند نمود مصعب گفت بخدا سوگند که تو راست می گوئی ولیکن من مثل تو نیستم چه اسلام قطع عهود کرده است واقدی گوید که چون رسول خدا فرمان داد که گردن نضر بن الحارث را بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر من ست حضرت فرمود ای خدای سزای پرستش مقداد را از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی امتثال فرموده عمل نمود بروایتی این قضیه در منزل اثیل دست داد و چون خواهر او استماع نمود بیتی چند دران باب گفت و آن ابیات بسمع همایون حضرت نبوی رسیده رقت نمود و دیگری از اسیران که حضرت ختمی پناه بکشتن او فرمان داد عقبه بن ابی معیط بود و عقبه لعین در آزار خاطر مقدس نبوی می کوشید چنانچه شمه ازان گذشت و چون حضرت رسالت هجرت نمود عقبه دران باب دو بیت بگفت و آن بیتها بسمع اشرف حضرت رسول رسیده روی بقبله دعا آورده گفت ای خدای سزای پرستش عقبه را بنجر او مینداز و هلاکش ساز در معرکه بدر اسپ وی را انداخته عبدالله بن سلمه او را اسیر کرد و در عرق الظبیه حضرت مقدس نبوی فرمان داد که عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح او را گردن بزند عقبه گفت واویلاه ای معشر قریش چرا باید که من از میان اسیران شما کشته شوم پیغمبر فرمود بنابر عداوتی که با خدا و رسول داری عقبه گفت ای محمد منت تو افضل ست با من چنان عمل کن که با قوم عمل خواهی نمود اگر ایشان را می کشی مرا نیز بکش و اگر برین جماعت منت خواهی نهاد بر من هم منت نه و اگر از ایشان فدیه خواهی ستاند از من نیز بستان ای محمد چون مرا بکشی که متکفل اولاد صغار من خواهد شد پیغمبر فرمود که آتش دوزخ آنگاه فرمود که ای عاصم گردن او را بزن و چون عاصم بفرموده عمل نمود حضرت مقدس نبوی فرمود که مردی بودی تو بخدا سوگند که من کافری مثل تو ندیدم بخدا و برسول و بکتاب او ایذا کننده بودی پیغمبر را پس شکر می کنم خدای را که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید نقلست که عمرو بن ابی سفیان را امیر المؤمنین علی اسیر کرده بود و عمرو در سهم حضرت رسول آمد و دخترزاده عقبه بن ابی معیط بود و مدتها عمرو در مدینه محبوس بود با ابوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه نفرستی تا خلاص شود گفت یک پسر من حنظله کشته شده است من فدیه دیگری بدهم تا هم خون ضایع شود و هم مال بگذارید تا او همچنان محبوس باشد درین اثنا سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیری سال خورده بود با زوجه خویش بجهت عمره گذاردن از مدینه بیرون آمده متوجه مکه شد و هیچ گمان نداشت که ابوسفیان با وی تعرض کند و حال آنکه قریش عهد کرده بودند که هر که برای حج و یا عمره بیاید متعرض او نگردند و چون آن شیخ کبیر السن بحرم رسید ابوسفیان او را گرفته بعوض پسر خویش محبوس ساخت و سعد خبر بقبیله خویش فرستاد و بنی عمرو بن عوف صورت واقعه را معروض رای همایون حضرت مصطفوی گردانیده التماس نمودند که عمرو ابوسفیان را بدیشان بخشد مسئول قوم مبذول افتاده بنی عمرو پسر ابوسفیان را بمکه فرستادند تا سعد بن نعمان خلاص شد و در بعضی از نسخ سیر آورده اند که از جمله منهزمان بدر که جان بسلامت ازان معرکه بیرون برد یکی حکیم بن حزام بود و چون از لشکرگاه بیرون آمد مفری می جست تا رسید بعبدالله بن العوام و عبدالرحمن بن العوام که هردو بر شتری نشسته راه انهزام پیش گرفته بودند عبدالرحمن برادر خود را گفت که فرود آی و ابوخالد را بر شتر سوار ساز عبدالله که اعرج بود جواب داد که عذر لنگی من بر تو روشن ست چگونه پیاده این مسافت قطع کنم عبدالرحمن گفت سوار ساختن این مرد متضمن فائده است چه اگر بسر بریم بکفایت مصالح و مایحتاج اهل و عیال ما خواهد پرداخت و اگر زنده مانیم رعایت ما را وجهه همت خواهد ساخت آنگاه برادران به تعظیم حکیم فرود آمده او را بر شتر نشاندند و بنوبت در ردیف حکیم می شدند تا بمکه رسیدند و حکیم بن الحزام در عام الفتح بشرف ایمان دریافته بصحبت رسول خدا رسید و نوبتی در عرفات صد بنده آزاد نمود که هر یک از ایشان طوق نقره در گردن داشتند و در هر طوق کنده بودند که این آزاد دست و در هر موسم از مواسم حج در اسلام و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی و بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر مسلمان شده و شصت سال دیگر عمر یافت روزی از حضرت مقدس نبوی پرسید که آیا مرا هیچ نفعی باشد ازان نکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آنسرور فرمود که اسلمت علی ما سلف لک من خیر یعنی مسلمان شدی با آنچه پیشین از خیرات معدود خواهد بود و چون چند نوبت ذکر حکیم بن الحزام درین اوراق گذشت شمه از احوال او بتقریب درین مقام مذکور شد زمره از ارباب روایت اخبار گفته اند که چون مشرکان بجانب بدر توجه نمودند جوانان که ازان سفر تخلف کرده بودند هر شب در ذی طوی مجتمع گشته اکثر لیل را با فسانه گفتن و شعر خواندن می گذرانیدند تا شبی ازان شبها بیتی چند شنیدند مشعر به نکبت قریش و قائل را ندیدند و آن ابیات اینست ۵ ازاد الحنیفون ببدر مصیبة سینقض منها رکن کسری و قیصری محمد بن عمار یاسری گوید که چون ابیات مسموع شد و گوینده آنرا ندیدند با خوف و فزع در طلب قائل ابیات بهر طرف شتافتند و چون از حجر در گذشتند پیری که فسانه بسیار یاد داشت یافتند و از صورت حال او را اطلاع دادند پیر گفت اگر شما درین قول صادق اید مراد قائل از لفظ حنیفون محمد و اصحاب اوست چه آن جماعت بحنیفه موسوم اند محمد بن عمار گوید که مجموع جوانان که آن شب در ذی طوی بودند در تب شدند و چون ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت پیشتر از همه رکبان حیسمان خزاعی

بمکه رسید مردم را از مصیبت قریش خبر داده وگفت عتبه وشیبه پسران ربیعه وولید پسر عتبه ونبیه پسر حجاج وابوالبختری وزمعه بن الاسود وابوجهل وامیه بن الخلف وفلان
فلان کشته شدند ودران حین صفوان بن امیه در حجره نشسته بود چون این حدیث شنید با جلسای خویش گفت والله که فتوری بعقل حیسمان راه یافته وتعقل نمی کند که چه
میگوید بپرسید که حال صفوان چونست وچون از وی استفسار نمودند که از صفوان چه خبر داری گفت اینک در برابر من نشسته است وبیقین وتحقیق پدر وبرادر او را کشته
دیدم وسهیل بن عمرو ونضر بن الحارث را ماسوار دیدم که هر دو را بریسمان بسته بودند درین حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن المطلب از جنگ گاه گریخته بیامد
ابولهب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای عم چون ما باصحاب محمد رسیدیم خشک بر جای بماندیم وهمین دیدیم که سلاح از ما باز میکردند ودستهای
ما بر شانه می بستند ومیان آسمان وزمین مردان سفید جامه دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند وهیچ کس با ایشان هیچ نمی توانست کرد راقم حروف گوید انیست عبارت
کتاب روضة الاحباب درینباب وتناقض میان این سخن وکلام سابق او که درین اوراق مسطورست که مشرکان شیههٔ اسبان ملائکه می شنیدند واسبان را نمیدیدند اظهر
من الشمس ست ابورافع غلام عباس گوید که دران زمان که ابولهب از ابوسفیان بن الحارث کیفیت حال قریش را استفسار می نمود من در حجره نشسته بودم وتیری تراشیدم
وام الفضل زوجهٔ خواجهٔ من نزد من نشسته بود چون سخن ابوسفیان بذکر ابلق سواران منجر شد گفتم بخدا سوگند که آنها ملائکه بودند ابولهب از غایت خشم که واخت مشتی بر روی
من زد ومرا برداشته بر زمین انداخت ودر لت کشید ومن بنابر ضعف بنیه وقلت قوت با وی مقاومت نمی توانستم نمود ام الفضل این حالت را مشاهده کرده بر عمود دست
وچوبی چنان بر سر ابولهب زد که سرش بر وجهی منکر شکسته شد وگفت بواسطهٔ غیبت عباس با غلام او چنین میکنی وابولهب خوار وبیمقدار بخانهٔ خویش رفت
وبعد از هفت روز بزحمت عدسه با همکیشان خویش که پیش از وی بجانب دوزخ شتافته بودند ملحق شد وچون عرب از عدسه آنچنان که از طاعون اجتناب می کنند
احتراز می نمودند اولاد او گرد نگشتند تا متعفن گشت وشخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا حمالی با جرت گرفتند وآن حمال او را برده در مغاکی افگند وچندان
سنگ بر زبرش ریختند که از چشم مردم نهان گشت ودر بعضی از کتب چنان بنظر رسیده که از بوی گند ابولهب هیچ کس را مجال آن نبود که سر دران خانه کند که
مردهٔ او افتاده بود لاجرم اولاد وی خانه را بر سر وی کوفتند وناقلان اخبار آورده اند که چون حضرت قادر مختار دوستان خود را بنعمت ظفر ونصرت مختص
داد حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از عرصهٔ بدر باثیل رسیده عبدالله رواحه را مامور فرمود که بمدینه رود وآن مژده را بمسامع ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه
رساند وزید بن حارثه را اشارت کرد که بر ناقهٔ قصوی که مخصوص جناب قدس نبوی بود سوار شده هم بدان صوب شتابد وبایصال این بشارت مطایای آمال قاطنان
قوافل آن سرزمین را گرانمایه گرداند وآن دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نمودند وبر جناح استعجال روان شدند وعبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب
اعلای مدینه شتافت وچون بمقصد رسید پیش از آنکه از راحله فرود آید ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا وقتل مشرکان واسر ایشان پسران
ربیعه وپسران حجاج وابوجهل وزمعه بن الاسود وامیه بن خلف کشته شدند وسهیل بن عمرو وکثیری از اهل همدان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من نزدیک عبدالله رفتم
وگفتم ای ابن رواحه آنچه میگوئی راستست گفت بخدا سوگند که چنین ست واگر خدا خواسته باشد فردا آنسرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود واسیران را هم فردا آنجا
آورد گویند که عبدالله بن رواحه در درهای یکیک خانهٔ انصار که در جانب اعلای مدینه بود مژدهٔ غلبهٔ اهل اسلام را رسانید وکودکان در رکاب او میرفتند واز سر نشاط
وخرمی میگفتند ابوجهل فاسق ملعون بقتل آمد ودر زمانیکه خلق از دفن رقیه زوجهٔ ذو النورین فارغ شده بودند وهنوز از سر قبر بازگشته که زید بر شتر حضرت ختمی پناه
سوار بمصلی مدینه رسید وهمچنین بر راحلهٔ خویش فریاد برکشید که عتبه وشیبه وابوجهل وفلان وفلان کشته شدند ونام جمعی را از صنادید قریش برد که بذل اسیری گرفتار شدند
ومنافقان زید را درین خبر تکذیب نمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامه بن زید گفت که محمد ویاران او مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم
که آنچه میگوئی حق ست او سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم ومن قوی دل گشته نزد آن منافق رفتم وگفتم توئی که از رسول خبرهای غیر واقع میگوئی فردا که آنحضرت
تشریف آورد صورت حال را معروض گردانم تا فرماید که سر ترا از بدن جدا کنند او گفت که یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم وهمچنین شخصی از منافقان با ابولبابه
بن المنذر گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند وعامهٔ یاران شما کشته شده اند ومحمد نیز بقتل رسیده وزید بر ناقهٔ محمد سوار شده گریخته و
آمده نمیداند که چه می گوید ابولبابه فرمود که یکذب الله قولک ویهود نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت باثیل
رسید قصد کرد که شب دران منزل اقامت فرماید ودران شب باز فرمود که هیچ کس باشد که امشب مرا محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل
این معنی شد وحضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبد القیس حضرت فرمود که بنشین او بنشست وحضرت اعادهٔ قول سابق نموده

شخصی برخاست که من بجراست اهل اسلام اشتب قیام نمایم آنسرور فرمود من انت گفت ابن عبد القیس رسول خدا فرمود بنشین و چون حضرت ختمی پناه تکرار سخن
گذشته کرده شخصی برخاست و گفت این کار من ست رسول پرسید که تو چه کسی گفت ابو سبیع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که آن دو یار کجا نید ذکوان
گفت که یا رسول الله هر سه نوبت من بودم که جواب تو دادم آنحضرت درباره او دعای خیر گفت واقدی گوید که رسول خدا در تیل احرام نماز عصر بسته بعد از یک
رکعت که گذارده تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت و بر جناح خویش غباری داشت و بر روی
من تبسم نموده گفت که در طلب قوم تو بودم و جبرئیل بسوی من آمد و بر ما دیان مقصور الناصیه سوار و گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و
امر کرده که مفارقت نکنم تا راضی شوی اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی ع ملک در رکاب و فلک همعنان مظفر و منصور با غنائم
موفور بمقر عز و کرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک بمدینه طیبه رسید بعضی از اعیان اوس و اشراف خزرج که از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند باستقبال
موکب همایون شتافته و بعز بساط بوسی فائز شده عذرهای مقبول معروض داشتند از انجمله یکی اسید بن خضیر بود که گفت یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که
نصرت و ظفر بتو ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهده نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بمحاربه خواهد انجامید تخلف جائز نمیداشتم
حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبد الله انیس بموضع تربان شرف دست بوس حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج
رنجور شده بودم و دیروز تپ از من زائل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد و چون شقران مولی رسول با اسیران در رسید موافقان
که از ان اخبار متعجب بودند و منافقان که صورت حال را محال می پنداشتند بیقین دانستند که اخبار عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود
از استماع این خبر بر خاطر نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت بعثت پیغمبر آخر الزمان اطلاع داشتند بیم و هراس بیرون از حد قیاس استیلا یافت
و از جمله اسیران بدر یکی ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس که از جمله تاجران مکه بود و بکثرت مال و وفور دیانت و کمال امانت در میان خلق شهرت
داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را باو دهد ملتمس خدیجه مبذول افتاده ابو العاص زینب را در حباله نکاح آورد و چون
حق عز و علا حبیب خود را بنزول وحی مکرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابو العاص هنوز دست از کیش آبای خود باز نداشت و عتبه بن ابی
لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آن
قصه مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابو العاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب
در فدای ابو العاص مالی فرستاد و بجهت تتمه فدیه قلاده خود را که خدیجه در شب زفاف باو ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی
بران قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران فرمود که اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است باو روان کنید مسلمانان از طیب نفس
ابو العاص را با اموال بجانب مکه گسیل کردند محمد بن اسحق گوید که حضرت رسول در حین اطلاق ابو العاص زید بن حارثه را از جهت آوردن قرة العین خویش
بحرم فرستاد و ابو العاص کارسازی زینب نموده براه او هودجی مرتب ساخت و برادر خود کنانة بن ربیع را مقرر گردانید که زینب را از مکه بیرون برد و هنگام
چاشت کنانه تیر و کمان برداشته و زمام شتر بنت رسول الله را گرفته بر سبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان ازین حرکت متاثر گشته با هم گفتند که می بینید که دختر
محمد را چه کیفیت از میان ما بیرون میبرند جمعی از قریش را عصبیت دامن گیر شده در عقب ایشان شتافتند و بیش از همه هبار بن الاسود بن اسد بن عبد العزی
قصی و نافع بن عبد القیس الفهری در ذی طوی بایشان رسیدند و هبار بحمله نیزه تخویف زینب کرد و زینب از هودج افتاده حملی که داشت ساقط شد بنابرین حضرت
مقدس نبوی خون هبار بن الاسود را در حین فتح مکه مباح گردانید و واقدی گوید که چون مشرکان خواستند که زینب را باز گردانند کنانة بن الربیع نشست و تیرها
را از جعبه بیرون آورده در پیش خود فرو ریخت و تیری بر کمان نهاده سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند او را تیر دوزم ابو سفیان از میان قوم نزدیک وی
رفته گفت ساعتی دست از تیر انداختن باز دار تا با تو سخنی گویم کنانه التماس او را قبول کرد ابو سفیان گفت مصیبتی که از محمد بما رسیده بر تو روشن ست و درین
حال که تو دختر او را بر سبیل شهرت از مکه بیرون می بری مردم این صورت را حمل بر ضعف و مذلت ما می نمایند و ما را هیچ احتیاجی بآن نیست که دختر او از پدر باز داریم
اکنون طریق صواب آنست که زینب بخانه مراجعت نماید و چون شب در آید و خلق آرام گیرند اختیار ترا است کنانه را سخن ابو سفیان معقول افتاده زینب را باز
گردانید و در همان شب بعد از مکه بیرون آورده تسلیم زید بن حارثه نموده زید زینب را بمدینه برد محمد بن اسحق از ابو هریره نقل کرده است که رسول خدا جمعی

از اصحاب را بتاخت کاروان قریش نامزد فرموده وصیت کرد که اگر با هبار بن الاسود و نافع بن عبد القیس ظفر یابید ایشان را بسوزانید و چون روز دیگر شد فرمود که سزاوار نیست احدی را بغیر از خدای عز و جل که هیچ کس را بعذاب نار کند پس اگر بر هبار و نافع ظفر یابید ایشان را بکشید و مسوزید بلال روایت کند که در وقتیکه رسول خدا سرایا باطراف می فرستاد وصیت فرمود که اگر بر هبار بن الاسود ظفر یابید او را باتش بسوزید بعد از آن گفت که لا یعذب بالنار الا رب النار آنگاه فرمود که اگر بروی دست یابید دست و پای او را قطع کنید و بقتل رسانید و در آن اوان هبار بجنگ سرایا نیفتاد و در روز فتح مکه فرار بر قرار اختیار نموده بعد از آنکه حضرت سید ثقلین از غزوهٔ حنین فراغت یافت ناگاه هبار در جعرانه بنظر سید ابرار رسید و بتقبیل زمین بوس فائز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و آنحضرت اسلام او را قبول فرموده جاریه از جواری حضرت رسالت پناهی زبان بنفرین او گشاد رسول فرمود که آنچه قبل از اسلام واقع شده است اسلام آنرا محو گردانید از زبیر بن العوام منقول است که گفت حضرت رسول را دیدم که بعد از اظهار غلظت بنسبت هبار از فرط حیا سر در پیش افگنده بود و هبار چنگ در دامن اعتذار زده آنحضرت نیز از روی عذر خواهی نمود و ما احسن ما قیل ع کرم بین و لطف خداوندگار؛ گنه بنده کرده است و او شرمسار؛ **ذکر سبب اسلام عمیر بن وهب جمحی** محمد بن اسحق گوید که عمیر بن وهب در زمان جاهلیت شیطانی بوده از شیاطین قریش و در روز بدر جان از معرکه بیرون برده پسرش در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت و بعد از اندک فرصتی از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجره باهم نشسته بودند و ذکر افگندگان و کشتگان بدر میکردند درین اثنا صفوان بن امیه گفت بخدا سوگند که بعد از ایشان حیات ناخوش بود عمیر گفت والله که چنین است اگر مرا قرض و دیون و مونت سبع و متعلقان مانع نیامدی بهانه آنکه پسرم در دست اصحاب محمد اسیر است بمدینه میرفتم و او را بقتل میرسانیدم و این صورت آسان دست میدهد که می شنوم که محمد در اسواق تنها تردد می نماید صفوان گفت تو میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه نظیر و عدیل ندارم و من متکفل مایحتاج تو شوم و ضامن دیون تو میگردم عمیر برفتن عازم شده صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نموده شتری بوی داد تا سواری نماید و عیال او را در امر معاش شریک و سهیم عیال خود گردانید و ضامن قرض او شد و عمیر با صفوان گفت که تا مهم بقطع نرسد باید که این راز سربسته را بهیچ کس نگشائی آنگاه شمشیر خود را نیز مسموم ساخته روی براه نهاد و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمدینه رسید بر در مسجد رسول از شتر فرود آمد و قصد کرد که بمجلس حضرت نبوی شتابد و بحسب اتفاق در آن زمان فاروق با طائفه از یاران نشسته بودند ذکر جنگ بدر و عنایتی که ایزد سبحانه و تعالی در آن روز اهل اسلام را بآن مخصوص گردانیده بود اشتغال می نمود که ناگاه چشم او بر عمیر افتاد که شمشیری حمائل داشت از مشاهدهٔ این حال رعبی بخاطرش راه یافته مسلمانان را برگرفتن او تحریص نمود و گفت این شخص عمیر بن وهب است و دشمن خدا که در روز بدر خبر از لشکر ما گرفته از قلت سپاه اسلام مشرکان را اخبار نموده و آن طائفه را بر محاربهٔ ما دلیر گردانیده گفت که اصحاب محمد معدودی چندند که مشاهده و محسوس می شوند و هیچ کس در کمینگاه ندارند مسلمانان بفرمودهٔ عمیر را بگرفتند و فاروق بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافته معروض داشت که عمیر بن وهب که خبیثی است غدار مسلح آمده از شر او ایمن نتوان بود حضرت رسالت فاروق را فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه عمیر شد و بیک دست دوال شمشیرش را که در گردن داشت و بدست دیگر قائمه آنرا گرفته بمجلس اشرف نبوی درآمد حضرت اشاره فرمود تا فاروق دست از و باز داشت آنگاه گفت ای عمیر قدمی چند پیشتر آی عمیر قدمی چند پیشتر آمده تحیت اهل جاهلیت بجای آورد رسول فرمود که حق عز شانه مکروه داشته است بر ما تحیت ترا و تحیت اهل بهشت بما ارزانی فرموده که آن سلام است بعد از آن از عمیر پرسید که باعث برآمدن تو چه چیز است جواب داد که بجهت اسیر خود آمده ام تا در آن باب احسان بجای آری حضرت فرمود که ای عمیر راست بگوی که سبب آمدن تو چیست عمیر تکرار جواب سابق نموده حضرت فرمود با صفوان در حجره چه شرط کرده بودی وهم از این سخن بر خاطر عمیر استیلا یافته التماس نمود که بفرمای که شرط من با او چه بوده آنسرور فرمود که از او تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و صورت مجلس را من اوله الی آخره بر زبان معجز نشان گذرانیده فرمود که خدای تعالی میان تو و این امر بروایتی میان من و تو حائل است عمیر از استماع این سخن متاثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفتار خویش صادقی و گواهی میدهم که هیچ خدائی نیست بغیر از یک خدای یا رسول الله ما ترا در نزول وحی و در خبریکه از آسمان بتو می آید تکذیب می نمودیم و اکنون بیقین پیوست که آنهمه راست است زیرا که برین قضیه غیر صفوان و من احدی اطلاع نداشت و ترا جز باری تعالی برین مواضع مطلع نگردانید شکر می گویم پروردگاری را که طریق صواب و راه راست بمن ارزانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرفراز شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خنزیر نزد من محبوب تر از وی بود و اکنون او را از بعضی اولاد خود دوست تر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفای نور الهی [illegible]

بخشد و از بادیهٔ غوایت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته با پسر خویش بوطن مراجعت نمود و در آن اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش می‌گفت زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت و فرح آن مصیبت بدر از خاطرها محو گردد و هر کس که از جانب مدینه بمکه می‌آمد از وی می‌پرسید که هیچ حادثهٔ در زمین یثرب روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید و دیگر بار نفعی بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی غفیر از عبدهٔ اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و درین سال یعنی سال دوم از هجرت عصما یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از معارف نسای یهود که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان پلید خویش بهجو حضرت نبوی و صحابه گشادی و در زمانیکه رسول خدا متوجه عرصهٔ بدر بود چند بیتی از هذیانات عصما بگوش عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت و جد و جهد طاعت و محبت خدا و رسول او در مدینه اشتهار داشت رسیده نذر کرد که اگر باری سبحانه تعالی حبیب خود را بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بواسطهٔ فقدان نور بصر در آن سفر از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه از معرکهٔ بدر منصور و مسرور مراجعت کرده بمقر خویش رسید عمیر در شبی از شبها با قائدی متوجه منزل عصما شده در خانهٔ او درآمده بجس دست یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد و آن کودک را عمیر از عصما جدا ساخته شمشیر چنان بر سینهٔ او فرو برد که از پشتش بیرون آمد و هم در شب بازگشته نماز صبح با رسول خدا بگذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورت واقعه را دانسته فرمود که مگر دختر مروان را کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از آن سرور پرسید که ازین فعل هیچ بر من چیزی لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینتطح فیها عنزان و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول التفات بجمعی کرد که در گرد او بودند و فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی در روضة الاحباب بدین عبارت مذکورست که هم در سال دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی را بفرستاد تا عصما بنت مروان یهود که پیوسته غیبت مسلمانان نمودی و ایذای و هجو رسول کردی بقتل آورد و مسعود اوراق گوید که قول راوی الصحاب مستقصی است بصحت اقرب می‌نماید زیرا که با وجود چندین ضرار بینا که بجان و دل امتثال فرمان حضرت مصطفی می‌نمودند بعید است که نابینا را فرماید که مباشر قتل شخصی گردد ذکر غزوهٔ بنی قینقاع چون رسول بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرضی نرساند بشرطیکه آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند و نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده استمرار داشت تا زمانیکه حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید و چون بنی قینقاع مشاهده کردند که طنطنهٔ کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نمود که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کنند معلوم او شود که حرب چگونه است و بالآخره بسببی از اسباب که متون کتب سیر بآن ناطق است پیمان بشکستند و حضرت مقدس نبوی از نقض آن بیخردان مطلع گشته روسای بنی قینقاع را جمع فرموده فرمود ای معشر قینقاع ایمان آورید بخدا سوگند که شما را معلوم است که من پیغمبر خدایم و بترسید از خدای تعالی چه می‌شاید که مثل آن نکبتی که بقریش رسانید بشما رساند یهودان گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قریشیم مغرور و فریفته مشو بغلبه کردن بر قومیکه طریق حرب نمیدانستند و چون با ما محاربه نمائی معلوم تو گردد که مثل دیگران نیستیم امثال این مهملات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء آنگاه حضرت رسالت آهنگ استیصال طغاة نموده ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد و گروهی گفته اند که بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و از مدینه بیرون رفته و بقولی بعد از پانزده شبانه روز که یهود را محاصره نمود حق عز و علا رعبی در خاطر ایشان افگنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمائی که از حصارهای خویش فرود آمده برویم حضرت رسول جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود و چون یهودان از محاصره بتنگ آمده بودند بالضرورة بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای آن جماعت بر کتف به بست و در آن حین عبد الله بن ابی مالع بخدمت حضرت آمده گفت یا محمد دربارهٔ دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض نمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر گردانید و آنحضرت درین نوبت گوش بسخن او نفرمود ابن سلول دست بگریبان حضرت درآورده گفت یا رسول الله در حق خلفای و احبای من احسان نمای آن سرور در غضب رفته بروایتی فرمود ویحک ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکورست و بقولی فرمود ویلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطورست راقم حروف گوید که استعمال کلمهٔ ویک نزد بلغا در مقام سخط و غضب انسب می‌نماید

از ایراد لفظ ویحک عبدالله گفت والله که ترا نگذارم تا در شأن ایشان احسان بجای نیاری و من دست از تو باز ندارم که سه صد مرد زره پوش و چهار صد کس نیزه گذار که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آری و چون الحاح و مبالغهٔ ابن سلول بسر حد افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم ولعنهم الله ولعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن صامت را بجهت اجلای آن طایفه مقرر کرد و فرمان داد که زیاده از سه روز دران دیار نباشند و عبادة با آن جماعت تا ذباب که کوهیست در طریق شام رفته و بازگشت و چون یهود بوادی قرا رسیدند یک ماه توقف کردند و از آنجا باذرعات شام رفته دران سرزمین مقام کردند و بعد از اندک فرصتی براه عدم و جانب جهنم شتافتند و چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی بیرون رفتند اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد و آنسرور از میان غنایم سه کمان و دو زره و سه نیزه رقم اختصاص کشید و زرهی به محمد مسلمه و دیگری بسعد بن معاذ ارزانی داشت و حکم فرمود که خمس غنایم را جدا ساخته و آنچه باقی ماند بر اصحاب قسمت کردند در روضة الاحباب باین عبارت مذکورست که حضرت رسول عبادة بن صامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید ایشان از عبادة مهلت طلبیدند گفت تا سه روز مهلت میدهم و این نیز بفرمودهٔ رسول ست و اگر باختیار من بودی شما را مهلت نمیدادم پس عبادة ایشان را از منزل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بذباب و از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی هلاک شدند و اموال و اسلحهٔ ایشان غنیمت مسلمانان شد حاوی اوراق گوید که ازین عبارت فهم میشود که اموال یهود بنی قینقاع بعد از هلاک ایشان در اذرعات غنیمت اهل اسلام شده باشد و حال آنکه باتفاق جمیع اهل سیر و اخبار در حین اجلای آن طبقه حامیان حوزهٔ دین مالهای ایشان را در تحت تصرف در آوردند و چون ازین غزوه مراجعت واقع شد نماز عید اضحی گذاردند و حضرت با اغنیای صحابه قربانی کردند **ذکر غزوهٔ سویق** چون ابوسفیان از معرکهٔ بدر گریخته بمکه رفت نذر کرد که روغن بر خود نمالد و با زنان مباشرت نکند تا انتقام از مصطفی و اصحاب کرام او نکشد پس از چندگاه بروایتی با دویست سوار از حرم بیرون آمد و بعد از قطع منازل بمساکن بنی النضیر رسیده شبی متوجه حیی بن اخطب شد تا ازوی استخبار حالات سید ابرار و اصحاب کبار نماید حیی از ملاقات او اجتناب و احتراز کرده ابوسفیان از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت و سلام بحضور او استبشار نمود و اسباب ضیافت مهیا ساخته با هم شراب خوردند و هر یک ما فی الضمیر خود را در میان آورده ابوسفیان در وقت سحر از منزل اسلام بن مشکم بیرون آمده تا ناحیهٔ عریض که در یک فرسخی مدینه است رفت و شخصی از انصار را که بر سر زراعت بود کشتند و چند درخت خرما را سوخته قصد کرد که از عهدهٔ نذر خویش بیرون آید و چون برین حرکات ناشایست اقدام نموده راه انهزام پیش گرفت و بعد از آنکه رسول از صورت جرأت ابوسفیان آگاهی یافت ابولبابه را در مدینه بخلافت تعیین نموده با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان روان شد و چون مشرکان از توجه آنحضرت خبر یافتند بجهت سهولت رفتار در فرار انبانهای سویق که برای تنعم دران سفر همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته این غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند و بعضی از اهل سیر گفته اند که این غزوه در سال سوم از هجرت دست داده **ذکر وقایع سال سوم از هجرت** نزد بعضی درین سال غزوهٔ قرقرة الکدر واقع شده و سبب این غزا آنکه بسمع همایون نبوی رسید که طایفهٔ از بنی سلیم و غطفان دران موضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار متوجه ایشان گشت و چون بمقصد رسید هیچ کس را ندید و فوجی از اصحاب را نامزد فرمود که بجانب اعلی وادی رفته احتیاط نمایند و خود با سایر یاران در بطن وادی روان شد ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و در میان ایشان غلامی بود یسار نام حضرت از یسار پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت نمیدانم که کجا هستند شاید بلب آب رفته باشند آنحضرت فرمود تا شتران را با ساربانان بصوب مدینه راندند و چون صبح بدمید بنماز بامداد مشغول شدند حضرت رسول دید که یسار با مسلمانان در قیام و رکوع و سجود موافقت می نماید و بعد از فراغ از صلوة آنسرور فرمود که شتران را قسمت نمائید اصحاب گفتند یا رسول الله بعضی از مردم ما ضعیف اند و قوت راندن چهار پایان ندارند اگر فرمائی در مدینه قسمت کنیم و همچنین معروض داشتند که یا رسول الله اگر تو با ایمان این غلام یعنی یسار اعتقاد داری ما او را بتو تسلیم می نمائیم آنحضرت فرمود که اگر بخوش دلی میدهید قبول میکنم یاران بطیب نفس یسار را پیشکش کردند آنسرور او را آزاد فرمود و چون قریب بمدینه رسیدند شتران را قسمت نمودند بعد از قرار خمس بهر شخصی را دو شتر رسید و بعضی هفت گفته اند والله اعلم **ذکر قتل کعب بن الاشرف** واقدی گوید که چون حضرت رسول در معرکهٔ بدر بر مخالفان غالب گشت هیچ منافق و جهودی در مدینه نماند الا آنکه ذلیل و خوار شد بعضی از یهود گفتند که محمد

بعد ازین بهر جانب که توجه نماید بر دشمنان غالب آید کعب بن الاشرف که از عظمای یهود بود خوار و مبتذل گشته گفت اکنون صنادید قریش و سادات حرم کشته شدند زیر زمین نزد من مرجح است بر بالای آن و به پرسش قریش بمکه رفت و برای کشتگان اهل شرک و عناد مراثی انشا کرد بر وجهی که تحریص کفار بر جنگ سید ابرار از فحوای آن مفهوم میشد با آنکه مردم مکه باستصواب و اشارت ابوسفیان بنا بر توهم شماتت مسلمانان بر قتیل خویش نوحه و گریه نمیکردند چون اشعار کعب بن الاشرف را شنیدند ناله و افغان برکشیدند و مدت یک ماه عزای سنگین برپا داشتند و این ملعون قبل از واقعه بدر نیز زبان بهجو حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام گشادی و پیوسته بایذای اهل توحید مبانی عداوت تاکید دادی و بعد از آنکه کعب از مکه مراجعت نمود حضرت رسالت مآب از صورت ذهاب و ایاب او آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار آنگاه با یاران گفت کیست که شر ابن اشرف از ما کفایت کند که او خدای تعالی و رسول او را ایذا رسانیده محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله دوست میداری که من او را بکشم آن سرور فرمود که آری محمد بن مسلمه بمنزل خویش رفته سه شبانه روز طعام و شراب نخورد و این خبر بسمع همایون حضرت نبوی رسیده از سبب آن پرسید محمد بن مسلمه گفت با تو سخنی گفته ام و نمیدانم که بدان وفا خواهم کرد یا نی رسول فرمود که بقدر وسع و طاقت خود دران باب سعی نمای محمد بن مسلمه معروض داشت که چاره نیست از آنکه در منقصت سخنی بر زبان آرم حضرت او را دران امر رخصت داده محمد بن مسلمه ابونائله و سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن معاذ و ابوعبس را در قتل ابن اشرف با خود متفق گردانید و گویند که محمد بن مسلمه نیز با کعب بن الاشرف اخوت رضاعی داشت و در روایتی آنست که ابونائله پیش از رفقای خویش بمنزل کعب بن الاشرف رسید و کعب او را تعظیم نموده پرسید که بجهت کدام مهم قدم رنجه شده ابونائله گفت قدوم این مرد از جمله بلاها است بر ما چه عرب همه در مقام محاربه و منازعت ما آمده اند و طرق آمد و شد خلایق باین دیار مسدود گشت و مشقت بسیار بما راه یافته اهل و عیال ما ضایع شدند و بر زنان چیزی می طلبند و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین همین سخنان با تو می گفتم و من بسر پدر خویشم و شما هنوز کجائید بخدا سوگند که شما ملول و نادم خواهید شد بعد از آن ابونائله گفت که جمعی با من درین عقیده موافق اند و ما را احتیاجی واقع شده و میخواهیم که مقداری طعام و تمر از تو بقرض بستانیم و هر چه لایق تو باشد بسبیل رهن تسلیم نمائیم کعب تعریف خرماهای خود کرده گفت که زنان خود را گرو کنید ابونائله گفت که چگونه این صورت در وجود آید که ما زنان خود را که نیکوترین عرب اند در گرو نهیم کعب گفت اگر زنان گرو نمیکنید فرزندان خود را گرو کنید ابونائله گفت که ایشان را سرزنش کنند این معنی موجب عجب و عار ما گردد و اگر خواهی اسلحه خود در گرو کنیم و چون شب شود آنها را بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه خاطر شما بخواهد بیارید ابونائله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه کرد و باتفاق بنزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور تا بقیع بمشایعت ایشان قدم رنجه فرمود و چون بدان موضع رسیدند بر زبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن پنج سعادتمند بر در حصار کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید و چون کعب آواز ایشان شنید برخاست که خود را بیاران و دوستان جانی رساند زوجه او که دران نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی درین ساعت جواب داد که برادران من محمد بن مسلمه و ابونائله آمده اند میروم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه عاقله گفت مرد که آوازی بسمع من رسید که پنداشتم که خون ازو می چکد کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرده گفت بخدا سوگند که سرخی خون ازین آواز مشاهده می کنم کعب گفت بگذار که برادر من ابونائله است که اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت والله که بوی شر ازین آواز می شنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده از حصار بیرون آمده و بوی خوش ازوی استشمام میرفت ساعتی باهم بسخن مشغول شدند و ماجرائی که میان او و ابونائله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقای او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین مهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بمحادثه بروز رسانیم کعب با ایشان موافقت نموده و در اثنای سیر ابونائله گفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زیباترین و خوشبوی ترین زنان عرب در حباله نکاح منست ابونائله گفت که رخصت نمای که موی سرت را بوییم کعب تجویز نموده ابونائله بعد از آنکه مویش بدست گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران نیز داشت تا استشمام نمودند موی او را رها کرده چون لحظه گذشت ابونائله التماس خویش مکرر ساخته باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید بشمشیر این دشمن خدای را و مسلمانان بشمشیر حمله بروی کردند تیغ هیچ کس از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه خنجری بر ناف کعب نهاده تا سینه اش بشکافت و کعب دران زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت او اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل اسلام سر آن ناسره را از بدن جدا کرده رو بمدینه

نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده اند که در آن وقت که صحابهٔ کرام قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میزدند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخمدار شد و در ان بازگشتن بواسطهٔ آنکه خون بسیار ازوی رفته بود یاران را مجال حرکت نمانده رفقا را وصیت کرد که سلام مرا برسول برسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون ببقیع غرقد رسیدند به آواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی آن تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که و جهک یا رسول الله و سر آن بی سامان بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت **ذکر قتل ابو رافع در طریق حجاز** کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیلهٔ اوس بر خدمت شایسته چنان اقدام نمودند و مردم خزرج را این دغدغه در سر و این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای ایشان بدان قرار گرفت که برفع ابو رافع که برادر کنانه بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه بود از ندو ذکر کنانه در جنگ خیبر خواهد آمد و این ابو رافع مشرکان را بمال اعانت می نمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس و ابو قتاده و دو نفر دیگر از اصحاب درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند و بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه نهادند و روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابو رافع از چراگاه بازگشته بقلعه می رفتند بآن موضع رسیدند و عبدالله بن عتیک با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمائید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنابر فرمودهٔ آنحضرت رسالت مآب در آن سفر تعلق با بو عبدالله میداشت رفقای اربعه قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند و عبدالله قریب بدروازهٔ حصار آمده دامن جامه بر سر افگند و نشست بهیات کسیکه بقضای حاجت می نشیند و دران زمان مردم قلعه از حوایج خود فارغ شده بدستور هر روز بدرون میرفتند و بواب بتصور آنکه عبدالله از مردم حصار است با او گفت که درآمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در را می بندم عبدالله بحصار درآمد و دربان در را مقفل ساخت عبدالله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بنابر رسم معهود کلید را از میخی بیاویخت و چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرو گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون انداز د و عبدالله تفحص ابو رافع نموده معلوم کرد که در بالاخانهای خویش بیدار است و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبدالله چندان توقف نمود که قصه بآخر رسید و ابو رافع غافل از آنکه قصهٔ عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبدالله آنگاه درهای بالاخانه ها را گشاده از اندرون می بست تا رسید بخانه که ابو رافع در آنجا خفته بود و بنابر آنکه اهل و عیال ابو رافع نیز دران خانهٔ تاریک تکیه داشتند و خوابگاه وی را بیقین نمیدانست ندا کرد که یا ابا رافع او بیدار شده گفت چه کس است این و عبدالله بطرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و عبدالله ابن سلمه را والده از خانه بیرون رفت و بعد از لحظهٔ باز در آمده آواز خود را تغیر داده گفت ای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد که وای بر مادر تو درین خانه شخصی شمشیری بر من زد و عبدالله این نوبت نیز شمشیری بروی زد و چون مهم او باین ضربت کفایت نشد سر شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمده و در وقت مراجعت عبدالله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار ببست و بپای دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که می گفتند که ابو رافع تاجر را کشتند آنگاه عبدالله را برداشته روی براه نهادند و چون بوطن رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت را از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را بر پای شکستهٔ عبدالله نهاده مالید خدای تعالی شفای عاجل کرامت فرمود و عبدالله بر پای خاست و چون قبایل جهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند و هم بسیار بر ضمائر ایشان استیلا یافته گفتند اینچه مردمانند که متابع محمد شده اند که خلق را با درهای بسته در قلعهای استوار می کشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیهٔ کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت صحیح بخاریست والعلم عند الله **ذکر غزوه بنی ثعلبه** این غزوه را غزوهٔ ذی آمر نیز گویند و باعث برین غزا آنکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی آمر از قرای نجد اجتماع نموده اند و قصد آن دارند که بر حوالی مکه تاخت کرده دست بتاراج کشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کارسازی نموده با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون بذی القصد رسید شخصی را از مخالفان گرفته نزد آنسرور آوردند و رسول از حال عدوان

استفسار نموده آن مرد گفت که ایشان با تو میل مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که چنان مقرر کرده اند که چون موکب همایون تو نزدیک رسد در قلال جبال تحصن شوند و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند و درین اثنا باران بارید جامه‌های حضرت رسالت پناه و اصحاب تر شد و آنسرور از لشکرگاه دورتر رفته جامهٔ خود را بیرون کرد و در درختی افگند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظهٔ این صورت نموده با دعثور بن الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده و میان او و یارانش مسافتی در میان ست و اکنون وقت آنست که بروی ظفر یابی و دعثور فرصت غنیمت شمرده با شمشیری آبدار مانند شعلهٔ نار آهسته آمد و بربالین حضرت رسالت پناه بایستاد و گفت کیست آن کس که ترا امروز از من حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا بر فور جبرئیل دست بر سینهٔ دعثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و دعثور نیز بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را برداشته بربالای سرش بایستاد و فرمود من یمنعک منی دعثور از سر عجز و ناتوانی معروض گردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و الله که دیگر خلق را بمحاربهٔ تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر دعثور باو داد و دعثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیری کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دستبردی ننمودی دعثور گفت مردی سفید طویل القامت را دیدم که چنان دست بر سینهٔ من زد که بر پشت افتادم دانستم که آن فرشته است و محمد رسول خداوند ست آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود راقم حروف گوید که مولف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصیکه مشرکان را در ذی امر جمع آورده غورث بود نه دعثور و در سیاق کلام از ان شخص به دعثور تعبیر یافته و هذا عند البلغای لایخلو عن مرارة و هم درسال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی استماع فرموده که صفوان بن امیه با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام ست لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد فرمود و زید بجانب ایشان شتافت و رؤسای مشرکین گریخته از چنگ مرگ امان یافتند و اموال آنجماعت که موازی صد هزار درم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال رسول دختر خود ام کلثوم را بزنی بعثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب و زینب دختر خزیمه را در حبالهٔ نکاح آورد **ذکر غزوهٔ احد** از جملهٔ معظمات وقایع سنه ثلاث هجریه غزای احد ست تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکهٔ بدر بمکه آمده کاروان خویش را که ابوسفیان آورده بود در دار الندوه بنابر رعیت ارباب آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیرهم با بوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که بایشان در روز بدر رسیده بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که ربح آن را در تجهیز سپاه صرف کرده و لشکر جرار فراهم آورده بجنگ محمد روند رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متعلق هست یا نه گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسیکه لاف عداوت زند منم چه سیزده نفر از قبیله و فرزند من حنظله دران جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که دران کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود و چون آنهارا فروختند هر دیناری یک سود حاصل شد راس المال را بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در مایحتاج لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رای اشراف قریش بران قرار گرفت که چهار کس را که بچرب زبانی اتصاف داشتند بقبائل عرب فرستند تا کما ینبغی بشرائط استمداد و استعانت قیام نمایند یکی ازانها عمرو بن العاص بود و دیگری هبیره بن ابی وهب و سوم ابن الزبعری و چهارم ابوعزهٔ جمحی شاعر و ابوعزه دست رد بر سینهٔ ملتمس قوم زده گفت که محمد دیروز بی فدا از سر من گذشت من با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریض ننمایم صفوان بن امیه باو گفت که درین امر با ما موافقت نمائی اگر از معرکه سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهیم که دلخواه تو باشد و اگر قضیه بعکس بود مدت الحیات از عهدهٔ اهل و عیال تو بیرون آییم ابوعزه سر باز زد صفوان نا امید بخانهٔ خویش آمد روز دیگر باتفاق جبیر بن مطعم بخانهٔ ابوعزه رفت و التماس خود را مکرر گردانید و او امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابوعزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و چون عزیمت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و این معنی موجب آن می نمود که داعیهٔ جدال و قتال موکد گردد و درین باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای او را مستحسن داشتند و نوفل بن معاویه دیلی گفت اگر منهزم گردیم بیرون بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی باشد و نوفل با بوسفیان رای یاران و خلاف خود را در میان نهاده هند مادر معاویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرده شوهر وی ابوسفیان گفت که من مخالفت قریش نمی کنم لاجرم هر دو منکوحهٔ خود را که یکی هند بنت عتبه بن ربیعه بود و دیگری سعدی بنت وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بجهت زنان خویش هودجها ترتیب دادند و از مکه بیرون آمده ابوعامر

راهب که او را ابو قاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر و استعداد و سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفت صد مرد زره پوش بودند و دویست اسپ و سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش قدم در بادیهٔ خلاف و شقاق نهاده روان شدند واقدی گوید که ابو عامر راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر بایشان پیوسته مخالفان را بمحاربهٔ اهل اسلام ترغیب و تحریص می نمود و خود در ان معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبدهٔ اصنام متفق شده گفت اگر من در میان قوم خویش یعنی مردم اوس میبودم دو کس از ایشان با شما مخالفت نمیکردند و در روایتی آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات میکنم دو کس از قبیلهٔ اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از ان جماعت با من آمده اند قریش تصدیق ابو عامر نموده بمعاونت او مستظهر گشتند و جواری مغنیه با خود همراه گردانیدند تا هر منزل سرود گفته تذکار قتیلان بدر میکردند و قواعد عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب که دران زمان ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او را که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی م رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه آمده آنسرور را نیافت و به قبا رفته مکتوب را برسول خدا داد حضرت رسول م مکتوب کشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر بر مضمون نامه آگاهی یافت اُبَیّ را وصیت نمود تا این راز سربسته را پیش هیچ کس نگشاید بعد از ان بخانهٔ سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را باوی در خلوتی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد استراق سمع نموده بر انچه حضرت ختمی پناه م بشوهرش می گفت مطلع میشد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد م را نبش می باید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوئیم اینک رمیم مادر تو با ماست و بالضرورت بعوض آن زنان ما را تسلیم ما نماید و اگر دست نیابد بمال کثیر آنرا از ما باز ستاند درینباب با ابوسفیان مشورت نمودند او گفت البته از سر این حرکت درگذرید و این سخن بر زبان میارید که اگر بنو بکر و خزاعه که حلیفان و دوستان محمد م اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز دران منزل توقف نمودند درین اثنا حضرت مقدس نبوی م انیس مونس اولاد فضاله را بتجسس اهل عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعه عریض سر داده اند برگ سبزی دران موضع نخواهد ماند بعد از ان حضرت ختمی پناه م حباب بن المنذر را نامزد فرمود تا بجاسوسی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد و حباب بفرموده عمل نموده بازگشت و از عدد لشکر و زره و چارپای مخالفان آنحضرت را مطلع گردانید و خبر حباب با نوشتن عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه آن بود تلاقی فریقین دست داد مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول تا روز قیام می نمودند و بعضی از مسلمانان مدینه نیز پاس داشتند و حضرت دران شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده و گاوی را کشته در عقب آن قوچی بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه تعالی اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیهٔ اسباب قتال و جدال فرموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی ست که بنفس من خواهد رسید و گاو مذبوح کشتنی که بر اصحاب من واقع شود و کبش کبشهٔ قریش ست که خدای تعالی او را بقتل رساند اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن من کبش کبشهٔ قریش ست که بقتل رسانیم او را انشاء الله تعالی و با آنکه رسول م رای بیرون آمدن نداشت و جنگ صحرا در نظرش صواب نمی نمود یاران را بتشرف مشورت سرفراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچ کس دست نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنیکه قصد ما نموده ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون صواب چنان ست که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت برای عبد الله اقبال فرمود اما حمزه بن المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف حمل نموده بسبب جرأت ایشان شود تا در روز بدر خدای تعالی براعدا غالب گردانید با وجود آنکه زیاده از سه صد و پنجاه کس همراه نبودند و لله الحمد که امروز لشکر ما بسیار ست و مدتها شد که ما در آرزوی چنین روز بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابوسعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر ست یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدائیکه قرآن بتو فرستاده است که من

روزه نگشاییم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب با و نمودند قتل من ست از جمله اصحاب تو بخدائی که جز او خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم در آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول او را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آنسرور فرمود که راست گفتی و نعمان در حرب اُحد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول م بر بیرون آمدن ترغیب و تحریص نمودند و بنا بر آنکه در جنگ از رکاب فلک فرسای تخلف نموده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند حضرت مقدس نبوی بکراهیت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید چون روز جمعه نماز عصر بگذارد بحجرهٔ همایون تشریف برده صدیق و فاروق با آنسرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افگندند و دران زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار مقدم شریف میبردند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام نکنید که رسول م از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار آنحضرت گذارید و قدم در دائرهٔ اطاعت و متابعت بیرون منهید درین اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بدست گرفته و سپری بر شانهٔ مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر را بدان هیئات دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت کرده گفتند یا رسول الله حد ما نیست که ترا در ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد الحاح کنیم هرچه خاطر مبارک تو خواهد بران عمل نمائی حضرت فرمود که نخست این حدیث با شما گفته نشنیدید و سزاوار نیست پیغمبری را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانیکه خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدا و اکنون هرچه گویم چنان کنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت شما راست اگر صبر کنید گویند که دران روز مالک بن عمیر بخاری مرده بود و تابوت او را آورده نهاده بودند که نماز بروی گذارند حضرت چون از حجره بیرون آمد نماز بگذارد و آنگاه سه نیزه طلب داشته لوا فرمود و لوای اوس را بسعد بن عباده و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجر را که بآنحضرت اختصاص داشت بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد و واقدی گوید که در حین توجه بآنجهت سواد بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله بتحقیق با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد و بهنگام این سخن گفتن آهی سرد از سینه پر درد برکشید حضرت دست مبارک بر سینهٔ او زده فرمود الست الدیه کلة عدا و چون سپاه اسلام قطع مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبهٔ افتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفاء و هم سوگندان عبد الله سلول اند حضرت بر زبان معجز بیان گذرانید که لا تنتصروا باهل الشرک و دران منزل عرض لشکر کرده کودکان صحابه را بنا بر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب دران منزل توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و سپاه اسلام از انجا روان شده و در وقت طلوع فجر با جار رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی دیگر بر بالای زره پوشیدند و خود بر فرق همایون نهاده عبد الله با سیصد کس از متابعان خویش ازین منزل بازگشت و عبد الله بن عمیر بن خرام از عقب رفته هرچند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی سلول گفت ما در نصیحت و مشورت شرط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نموده ما وقتی نصرت و معاونت کنیم که در شهر ما باشد چون عبد الله ابی سلول منافق با سائر اهل نفاق بکوچه‌های مدینه در آمدند عبد الله بن عمیر گفت خدای تعالی شما را هلاک گرداناد زود باشد که خدای تعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت و بلشکر پیوست و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بتسویهٔ صفوف قیام نمود و چنان بایستادند که مدینه در برابر و جبل اُحد در پشت واقع شد و شگاف عین بر یسار افتاده و کوه عینین بیت شگافی داشت که بیم آن بود که مشرکان کمین کرده از انجا بر سر مسلمانان آیند حضرت غنیمی پناه عبد الله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرأت ننماید و ایشان را وصیت فرمود که بهیچ حال از منزل خود حرکت منمائید خواه مسلمانان غالب و خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشه بن محصن اسدی تزیین داد و میسره را با بو مسلمة بن عبد الله مخزومی تفویض نمود و ابو عبیدهٔ جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقهٔ لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن ولید دادند و بر میسره عکرمه بن ابی جهل را گماشتند و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش الکتیبه می گفتند دادند و او هم نام طلحه بن عبد الله بن العزی بود بعلی چون حضرت نبوی معلوم فرمود که لوای اهل شرک مفوض به بنی عبد الدار ست فرمود که نحن احق بالوفا آنگاه لوای خود به مصعب بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای در میدان نبرد نهاد ابو عامر بود که بنجاه نفر از یاران خویش تیر بر اهل اسلام انداختند و قوم را ندا کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلاً بک یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ

بجانب مسلمانان انداختن گرفتند مجاهدان دین تیر بجانب ابو عامر انداختند ابو عامر با یاران خود روی بهزیمت نهاد آورده‌اند که چون رسول خدا از مکه بیرون آمد ابو عامر از آنحضرت پرسید که آنچه دین ست که آورده حضرت فرمود که ملت حنیف ست ابو عامر گفت که چیزی چند در آن درج کرده که از آن نیست آنحضرت فرمود که هل جئت بها علی وجهها یا کاذب و دعای حضرت مستجاب شده آخر الامر آن بدبخت فاسق در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد بالجمله در آن روز زنان مشرکان به پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و نزد کار کشتگان بدر کرده مردم خود را بر محاربه تحریص میکردند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند و لشکر اسلام را تیرباران کردند و سواران که در برابر تیراندازان بودند همه پشت دادند و درین اثنا طلحة بن طلحه که علمدار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز خواست شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بیکجا آرام و قرار نداشتی و این بیت فردوسی وصف الحال وست که ع بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ؛ بکف ابر بهمن بدل رود نیل ؛ مانند سیل بهاری که از فراز عزم نشیب کند روی بدو نهاده بیک ضرب که بر سرش زد طلحه از پای درآمد و علی مرتضی بازگشته در صف خویش بایستاد یاران از آن پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد عورتش ظاهر شد عطوفتی که منشای آن صلهٔ رحم است مرا مانع آمد و حال آنکه دانستم که عنقریب خدای تعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیر المؤمنین علی بطلحه رسید ضربتی بموی زد که پایش را قطع کرد و از علی زنهار خواست آن منبع کرم از سر خون او درگذشت و یکی از مسلمانان مهم او را باتمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور گشته باواز بلند تکبیر گفت مسلمانان با آن سرور موافقت نموده بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم برآمد و واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش را عثمان بن ابی طلحه برداشته پیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او دف زنان عبدهٔ اوثان را بر حرب تحریص می‌نمودند درین حال حمزة بن عبد المطلب آهنگ جنگ عثمان کرده تیری بر حنجرهٔ آن شقی زد که زبانش مانند زبان سگ از دهنش بیرون افتاد در روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از آن ابو سعید ابی طلحه علم را برداشت من قصد قتل او کرده دست راستش را بینداختیم ابو سعید علم بدست چپ گرفته و بضرب تیغ دیگر دست چپش از بدن جدا کردم علم را بسینهٔ خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد مناف با تیغهای یمانی آهنگ من کردند و نگذاشتند که بدان جرأت اقدام نمایم و واقدی گوید که قول اخیر اصح ست و چون ابو سعید بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت برگرفت عاصم بن ثابت تیری بوی زده نزدیک بهلاکتش رسانید مشرکان مسافع را برگرفته نزد سلافه مادرش بردند از پسر پرسید که این تیر بتو که زد گفت عاصم سلافه نذر کرد که از کاسهٔ سر عاصم شراب خورد و هر کس که سر عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست زبیر بن العوام بقتل آمد آنگاه خدیش بن طلحه علم برگرفته طلحة بن عبد الله او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل باین خدمت قیام نمود علی مرتضی او را بیاران ملحق گردانید آنگاه شریح بن قاصد متصدی این امر گشته بدست یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره گویند که علی مرتضی نیز او را بقتل رسانید و بعضی این فعل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول اصح ست واقدی گوید که قزمان که بشیوهٔ نفاق اتفاق داشت از رکاب همایون مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آنسرور زنان قبیله او را سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه بنشین قزمان را غضب دامن گیر شده متاکل السلاح روی باحد نهاد و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بتسویهٔ صفوف اشتغال داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید و اول کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بسرحد عدم رسید قتادة بن نعمان باو رسیده گفت یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش برگ نخلی از نخلستان ما بگیرند چون از آن جراحات اذیتی بوی می‌رسید سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و هرگاه که رسول الله یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل نارست و حدیث آنسرور ناظر بآنست که ان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقل ست که حضرت رسول در روز احد شمشیری بر دست همایون داشت که بران مکتوب بود که فی الجبن عار و فی القتال مکرمة و کل جبان لا ینجو من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس هیچکس از ایشان مبذول نیفتاد لاجرم ابو دجانهٔ انصاری که از تعریف مستغنی ست طلب شمشیر کرد آنحضرت باو ارزانی فرمود ابو دجانه تبختر کنان روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این رفتنی ست که خدای تعالی دشمن میدارد مگر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابو دجانهٔ انصاری در آن روز داد مردی و مردانگی داده با هر که برابر

غالب آمد در پایان کوه بهند مادر معاویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود می گفت و ناله و نفیر باوج فلک رسانیده خواست که شمشیر بر فرق او زند دست
باز کشیده گفت حیف است که شمشیر پیغمبر ص بخون زنی آلوده کنم درین اثنا چشم زخمی بحامیان حوزهٔ اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید
در اثنای کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمین گاهی که عبدالله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شب تار دیدهٔ مور را بر هم میدوختند بمحافظت آن معین
شده بودند بر سر ارباب اسلام تاختن آورده دستبردی نماید و در هر کرت از تیرباران اهل قبضه دست در گردن مقصود ناکرده مایوس بازگشت ه کسی بگرد
مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد ؎ چون آن عبدهٔ اصنام روی بانهزام نهادند و صحابهٔ کرام باخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبدالله جبیر
چون این معنی مشاهده نمودند عنان تمالک و تماسک از دست داده بجهت جمع غنائم روی بلشکرگاه نهادند و هر چند عبدالله ایشان را نصیحت کرد و وصیت
پیغمبر ص بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و با عبدالله بیخ تنش کس بیش نماند خالد بن ولید که انتهاز فرصت می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان
بر سر عبدالله تاخته او را با یارانش شهید ساختند و از شگاف غیب سر بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم
در میان اهل اسلام افتاد و شیطنت مآبی فریاد کرد که محمد ص را کشتند ازین خبر غلغله و اضطراب شدید در لشکر اسلام پدید آمده صفوف ایشان بهم برآمد و
از غایت دهشتی که بران سعادت مندان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار که سراسیمگی و پریشانی ایشان ملاحظه نمودند موجب زیادتی جرأت آن
طائفه گشت و قتل اهل اسلام را وجههٔ همت ساختند و شیطان بصورت ابن سراقه گشته قصد قتل او کردند بسبب آنکه سه مرتبه ندا کرد که الآن محمدا قد قتل
و مسلمانان قصد قتل او کردند بنا بر آنکه خویطب بن جبیر و ابوهریره گواهی دادند که دران زمان که نداکننده ندا میکرد او در پهلوی ما خاموش ایستاده بود از
جنگ مرگ امان یافت نقل ست که چون حملهای مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده و برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی ص قدم ثبات فشرده روی
از معرکه بر نتافت در کشف الغمه مسطور ست که چهارده کس از اصحاب نزد آن قدوهٔ احباب ماندند هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیرالمؤمنین علی ع و ابوبکر
و عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابوعبیدهٔ جراح و از انصار حباب ابن المنذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن سهیل و اسید بن
حضیر و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه و هر یک از ایشان بر دفع جمعی از مشرکان قیام می نمودند و با وجود کثرت اعدا بعنایت حق عز و علا آسیبی بجانب هیچ یک از انها
نرسید دران روز اگرچه ملایک تشریف حضور ارزانی داشته بودند اما عامهٔ آنها جنگ نمیکردند و گویند که جبرئیل و میکائیل بهیات دو مرد سفیدپوش بر یمین
و یسار ایستاده آنحضرت را صیانت میکردند حضرت رسول ص گاهی بسنگ و گاهی به تیر دشمنان را دفع میکرد و از امیرالمؤمنین علی ع منقول ست که فرمود که
چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و به هرج و مرج مسلمانان راه یافته هر چند نظر کردم حضرت رسول ص را ندیدم با خود گفتم که او از ان قبیل نیست که از خوف
اعدا کارزار فرار نماید و در میان کشتگان نیست غالبا حضرت عز و علا بواسطهٔ امثال ناشایست ما غضب فرموده حبیب خود را بآسمان برده پس هیچ به
از آن نیست که با مخالفان مقاتله کنیم تا کشته شویم لاجرم شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله کردم و ایشان را متفرق ساخته رسول را در میان کشتگان دیدم
در گوی افتاده دانستم که خدای تعالی او را صیانت نموده گویند که چون عبدهٔ اصنام از کمین گاه بیرون آمدند و بر سر اهل اسلام ریختند و از شدت آن
واقعه مسلمانان روی بهزیمت نهادند حضرت رسول ص در غضب شد و هرگاه که در غضب رفتی عرق از جبین همایونش مانند در خوشاب فرو دویدی و دران
حال نظر کرده علی مرتضی را در پهلوی خویش ایستاده دید فرمود که ای علی چونست که بدیگران نه پیوستی قدوهٔ اولیا جواب داد که آن لی بک اسوة بدرستیکه
مرا بتو اقتدا است و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که علی گفت که کفر بعد الایمان درین اثنا طائفه از مشرکان متوجه حضرت رسول ص شدند فرمود که یا علی مرا نگاهدار
حیدر کرار بضرب ذوالفقار فوج کفار را که چون ثریا مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق گردانید باز گروهی دیگر آهنگ مصطفی ص کرده جناب ولایت مآب
باشارت آنسرور ایشان را دفع ساخت دران حال جبرئیل گفت این کمال مواسات و جوانمردی ست که علی ع درباره تو بتقدیم رسانیده پیغمبر فرمود که انه منی
و انا منه بدرستی که او از من ست و من از اویم جبرئیل عرض کرد که انا منکما من از شما هر دوام و در حین مبارزت امیرالمؤمنین علی شنیده شد که قائلی می گفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار در کشف الغمه مسطور ست که چون مسلمانان از هجوم کفار منهزم شدند رسول خدا نظر کرد علی را در پهلوی خویش ایستاده
دید فرمود که ای علی چرا با یاران نرفتی علی مرتضی جواب داد که چگونه ترا تنها گذارم بخدا سوگند که قدم ازینجا فراتر ننهم یا کشته شوم یا خدای تعالی انجاز
کند آنچه ترا وعده کرده از ظفر و نصرت آنحضرت فرمود که ای علی خدا وفا کننده است بوعدهٔ خود درین اثنا چشم او بر گروهی از مشرکان افتاد که

قصد او داشتند فرمود که ای علی شر این جماعت را از من کفایت کن شیر خدا شمشیر کشیده روی بایشان نهاد و از آن جماعت هشام بن امیه مخزومی را بقتل
آورده باقی منهزم شدند بعد از آن فرقهٔ دیگر آهنگ رسول کردند علی مرتضی بار دیگر باشارت رسول خدا متوجه آن اشقیا شد عمرو بن عبد الله الجهمی را از آن میان
بدوزخ فرستاد و باقی از بیم شمشیر جناب حیدر کرار روی بفرار آوردند آنگاه زمرهٔ دیگر خواستند که آسیبی بذات مقدس حضرت خیر البشر رسانند امیر المؤمنین علی برایشان
حمله کرده بشیر بن مالک عامری را از پای درآورد و باقی قوم روی بگریز نهادند و دیگر کسی جرأت ننمود که قصد حضرت رسالت نماید از عکرمه روایت کرده اند
که گفت از علی ابن ابی طالب شنیدم که فرمود چون اصحاب حضرت رسول روی از معرکه برتافتند چندان حزن و فزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک
از دست بدادم و در پیش روی آنحضرت بقتال اشتغال نمودم و چون در عقب خود نگاه کردم آنحضرت را ندیدم گمان بردم که بآسمان رفته باشد و از حرمان
مفارقت او غلاف شمشیر خود شکسته دل بر مرگ نهادم و بر مشرکان حمله کردم و ایشان پراگنده شده رسول را دیدم که افتاده بود و نظرش بر من افتاد پرسید
که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شدند و ترا تنها گذاشتند درین اثنا گروهی از مخالفان رسیده فرمود که ای علی شر ایشانرا از من بازدار از
یمین و یسار مشرکان را میزدم تا ردی بانهزام نهادند گویند که در عین کارزار شمشیر علی مرتضی بشکست حضرت نزد پیغمبر آمده صورت حال را معروض داشت
حضرت نبوی ذو الفقار را با وارزانی فرمود در کشف الغمه مسطورست که چون علی مرتضی بدفع کفار مشغول شد حضرت رسول فرمود که ای علی می شنوی
مدح خود را که ملکی رضوان نام نام ترا در آسمان می برد و می گوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار حضرت امیر فرمود که من از غایت مسرت و شادمانی گریستم
شکر نعم الهی بجای آوردم و در بعضی کتب بنظر رسیده که دران روز هولناک خالد بن ولید از کمینگاه بیرون آمده نزدیک بلشکر اسلام اصحاب را گرد حضرت
نبوی ندید بانگ بر مشرکان زد که بگیرید این شخص را که طالب او سید کفار با تیر و نیزه و شمشیر آهنگ جنگ کردند اصحاب روی بگریز نهادند و در خدمت
آنسرور بغیر از امیر المؤمنین علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف دیگری نماند و حالت غشی بر آنحضرت طاری شده چون اندک افاقتی روی نمود از علی پرسید
که مردم چه کردند گفت نقض عهود نموده فرار کردند حضرت فرمود جمعیکه قصد من دارند کفایت کن اسد الله تیغ کشیده و روی بر مخالفان نهاده
ایشانرا منهزم ساخت و بخدمت سید رسل و هادی سبل معاودت نموده دید که جمعی دیگر قصد آنحضرت دارند آهنگ آن فرقه کرده ایشان نیز روی بگریز
نهادند و دران زمان که حضرت امیر با کفار مبارزت می نمود ابو دجانه و سهل بر بالای سر آنسرور ایستاده بودند و آنحضرت را محافظت می نمودند و در بعضی
روایات آمده والله اعلم بالصحة که زید بن اسید و هب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنان شنیده ام که در روز احد بغیر از علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف
کسی نزد پیغمبر نمانده بود و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و طلحه بن ثابت آمده در خدمت خیر البشر کمر بستند آیا این خبر بیان واقع است گفت بلی پرسیدم که ابوبکر
و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و در روز سوم از جنگ بخدمت آنسرور فائز شدند حضرت رسول فرمود که بد رستی که درین واقعه بعرض
رفته اند و در بعضی از اخبار آمده که عثمان بن عفان با دو کس از جنگ گاه بیرون رفته راه گم کردند و بعرض رسیده بعد از سه روز بخدمت حضرت رسالت
پناهی آمدند حضرت فرمود لقد ذهبتم فیها عریضة محمد بن اسحق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بدست علی بقتل آمدند که یکی طلحه بن ابی طلحه بود و ملقب
بکبش کتیبه که رسول الله جزوی از اجزای خواب خود را بقتل او تعبیر کرده بود و دیگری پسرش عبد الله بن ابی جبل و ابن ابو الحکم و ولید بن ابی حذیفه
بن مغیره و برادرش جهل بن جبل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جهمی و مالک بن بشیر و صواب مولای بنی عبد الدار حافظ ابرو ابو محمد بن العزیز
در کتاب معالم العترة والنبوة روایت کرده از مرفوع بن قیس بن سعد و او از پدر خویش که از امیر المؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن
رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین افتادم و هر بار که افتادم مردی خوش روی خوشبوی مرا برپای می کرد و می گفت متوجه کافران شو که در طاعت
خدا و رسول او لی و ایشان هر دو از تو راضی می باشند و چون جنگ بآخر رسید این حکایات بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که تو او را می شناسی
گفتم نه اما بدحیهٔ کلبی مشابهت دارد حضرت فرمود که خدا چشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود و محمد بن الحبیب در آمال آورده که چون منظم سپاه اسلام
روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند موج دریا متوجه رسول خدا شدند از انجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت رسیده پسران صفوان
عوف و خالد و ابو العباد و ابو الحمراة و شش کس دیگر از اولاد ابو سفیان علی مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و در روی بعض علماء السیر انه

قال جبرئیل بعد ذلک لرسول الله و ما منعنی هو منی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما و سمع فی ذلک الیوم صوت من قبل السماء و لا یری شخص الصائح فینادی

منادی لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار فقیل لرسول الله منه فقال هذا جبرئیل فقال الراوی اقول وقد روی هذا الخبر جمع بین المحدثین وهو من الاخبار المشهورة وقعت علیه فی بعض نسخ المغازی محمد بن اسحق وروایة بعضها خالیة عنه وسالت شیخ عبد الوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال او کل ما کان صحیحاً ویشتمل علیه کتب والصحاح من الاخبار الصحیح از حضرت امیر علی مرتضی منقول ست که گفت در روز احد من وابودجانه وسعد ابی وقاص هر یک بطرفی بدفع کفار مشغول بودیم تا خدای تعالی فرج روزی کرد ودرین اثنا فرقه از قریش را دیدم که عکرمه بن ابی جهل دران میان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم وحرب کرده میرفتم تا با آخر صف کفار رسیدم واز میان ایشان بیرون آمده براهیکه طی کرده بودم بازگشتم واز صفوف آن جماعت بسلامت بیرون آمدم وچون در اجلم تاخیر بود دران معرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود وبخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته وچون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمده در غزوه بدر حاضر شده چنانچه سابقاً اشارت بدان رفت وآن منظور نظر کیمیا اثر خیر البشر بنوعی بر لیست که درشان او فرمود که هر که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود گو بسوی ذکوان نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان زنان ودختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت روز قیامت وچون تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد دران روز حضرت مقدس نبوی فرمود که از حال ذکوان هیچ خبرداری هست امیر المومنین علی عرض کرد یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت ومی گفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب را از من ومن او را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا ساختم واز اسب انداخته کار او را تمام کردم وچون در روی نظر کردم اخنس بن شریق بود ومنقول ست که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت ختمی پناه را بقتل رسانند عبد الله بن قمیه وعتبه بن ابی وقاص وعبد الله شهاب زهری وابی بن خلف وزمره گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی درین باب اتفاق نموده بود وابن قمیه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته وحلقهای خود در روی همایونش نشست وخون از ناصیه فرخنده اش روان شد بحیثیتی که بر محاسن دویدن گرفت وحضرت رسول بردای اطهر پاک میکرد ومیفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند وحال آنکه او ایشان را بخدای عز وجل ذکره دعوت میکند جبرئیل نازل شده این آیه آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون در بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت بردای مطهر خویش پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجران با من گفت که در روز احد از اطراف وجوانب عبده اصنام تیر برسول می انداختند وحق عز وعلا حبیب خود را صیانت می نمود ودران زمان عبد الله شهاب می گفت که محمد را بمن نمائید که کجاست ونجات نیابم اگر او نجات یابد واین سخن می گفت ورسول در پهلوی او ایستاده بود وچون از و درگذشت صفوان بن امیه از و پرسید که چون خدای ترا بر محمد مسلط گردانید با وی چه کردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد واز آسیب ما محفوظ ومصون بماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت وبر لب زیرین آنسرور آمده دو دندان پیش او بشکست وهر چند برادرش سعد دران معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه ملعون دران روز شمشیری بر آنحضرت زد واز ضرب شمشیر آن ملعون وثقل درزره که در بر داشت آنسرور در گوی افتاد واز چشم مردم پنهان شد وشیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید ومسلمانان متحیر وسراسیمه شدند وابوسفیان سخن شیطان باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده اید ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را سواری سازند آنگاه ابو عامر وابوسفیان فاسق جهت تحقیق سخن ابن قمیه در معرکه می گشتند وبر سر هر قتیلی که میرسیدند ابو عامر ابوسفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس ست از اوس یا خزرج وچون بپسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته یافت بر بالای سرش بایستاد وگفت این شخص عزیزترین خلق ست نزد من واین پسر من ست حنظله وواقدی گوید که حنظله دران نزدیکی جمیله بنت عبد الله ابی سلول را خواسته ودر شبیکه روز دیگرش تلاقی فریقین واقع می شد حنظله بدستور حضرت ختمی پناه با خاتون خود بسر برده با او مباشرت نمود وچون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام باحد رود جمیله او چهار کس آورد تا از زبان حنظله گواه شدند که ازاله بکارت جمیله نموده وچون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد وحنظله ازین فرجه بآسمان رفت وآسمان بحال اول رفت وتعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از

زبان او گواه گرفتم که بامن دخول کرده بالجمله علی الصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت بتسویهٔ صفوف مشغول
شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم دران ساعت بفوز شهادت فائز شد و حضرت فرمود که من دیدم که حنظله بن ابو عامر را در میان آسمان و زمین می شویند ابو اسید
ساعدی گوید نزد حنظله رفتم و دیدم که آب از سر او متقاطر بود بازگشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت نبوی گردانیدم و چون بمدینه مراجعت واقع
شد حضرت کسی نزد جمیله او فرستاده این صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرصی که بغزا داشت بی آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت
ازین جهت حنظله غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابوسفیان تحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را دران میان نیافت دانست که ابن قمیه در قول خویش کاذب
ست و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی بجانب حضرت انداخت رسول ص در حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را القتل رسانند دعا فرمود که بسال
نرسند بعضی از ایشان در معرکهٔ احد کشته شدند و چند تن هم دران سال بصدر جهنم شتافتند و عبد الله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت
می تاخت که ناگاه ابو دجانه بیک ضرب تیغ آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی بجواب رفته و بوجه
بالهام الهی بر سرش رسیده و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از حلقش بیرون آمده جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابی بن خلف چنانست که داخل اسیران
بدر بود و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و باد ای وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الانبیا گفت که اسپی دارم آن مقدار زرت
بان خواهم داد که فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم و بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتیکه بران اسپ سوار باشی
اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد بایاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر در آید چون او را ببینید مرا اعلام دارید در آخر حرب ابی بن خلف
بر اسپ خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبوی ص را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب ع گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تو خواهد بروی حمله کنیم حضرت ایشان
را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید و حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد و بر فور عنان بگردانیده بقوم
خود ملحق شد و خود را از اسپ بیفگند و مانند گاو فریاد میکرد مشرکان گفتند این جزع از چیست و ازین زخمیکه بر گردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابن
ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضرب کیست من ازین جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد بامن گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست همچنان
فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مرار الظهران روح خبیث را التسلیم زبانیه نمود نقل ست که ابن قمیه شمشیری حوالهٔ حضرت نبوی ص کرد و
طلحه بن عبد الله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر دست او رسیده دستش از کار رفت و روایتی آنکه از طلحه پرسیدند که سبب باز
ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن ظهیر که تیر وی خطا نمی شد تیری بجانب حضرت رسول افگند من دست خود را سپر آنحضرت
ساختم و تیر بر خنصر من آمده از حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی ص در گوی افتاد چنانچه مذکور گشت پای های مبارک خراشیده شده بواسطهٔ ثقل دو زره
بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحه بن عبد الله آنحضرت را در آغوش گرفت تا از زمین برخاست و چون بواسطهٔ جراحات وگرانی زره بی مدد بالا
آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش بگرفت تا از گو بیرون آمد واقدی گوید که
طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا
منهزم گشتند و حضرت مقدس نبوی ص در شان او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبد الله
واقدی گوید که در روز احد از جملهٔ تیراندازان سعد بن ابی وقاص و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و صائب بن مظعون و مقداد بن عمرو
زید بن حارث و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه بن غزوان و حراس بن النظیر و قطبه بن عامر بن جدیده و بشیر بن براده و ابو نائله و قتاده بن نعمان
گویند که در اثنای قتال و جدال تیری بر چشم قتاده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخسارهٔ او افتاد و بخدمت سید کائنات مبادرت نموده
معروض داشت که در خانه صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبت بسیارست و او نیز مرا دوست میدارد می ترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بدین سان دیده
مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار دیده او را بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود و از قتاده منقول ست که
در کبر سن و آوان شیخوخیت آن چشم من روشن تر می نمود و آورده اند که در معرکهٔ احد جمعی از مشرکان پیاپی تیر بجانب اهل اسلام می انداختند و حبان
بن العرقه و مالک بن زهیر برادر ابو صاحت بیش از همه دران باب مبالغه می نمودند و از ان مرا اذیت با اهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی ص.

اشارت فرمود که سعد بن ابی وقاص در برابر تیراندازان بتیراندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده و آنحضرت می فرمود که یا سعد فداک ابی و امی
درین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق بر دامن جامه ام ایمن حاضنه رسول صلعم الله که دران ساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود آمد و
او از بیم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده بافراط کرده این معنی ملایم طبع حضرت رسالت پناه تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب حبان اندازد و سعد بکمان
نهاده بر سینه حبان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد گویند که رسول صلعم بمرتبه خندید که نواجذ مبارکش را دیدم و نواجذ جمع ناجذست و اهل لغت
دندان خرد را گویند و هر که از خرد بهره دارد داند که مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مثابت نمی خندید که نواجذ مبارکش ظاهر گردد بالجمله آنحضرت
در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوات گشت آورده اند که ابوطلحه انصاری در فن تیراندازی مهارتی
تمام داشت و آوازی بلند و در معرکه خود را سپر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین ریخت و هر تیری که بجانب مخالفان انداختی
نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی لنفسک جعلنی الله فداک و آنحضرت در پس سر او ایستاده ملاحظه تیر او کردی که بکجا منتهی میشد اگر راقم حروف در آن زمان
بودی بعبارت معروض رای پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که * خواهم که چوب تیر شوم تا تو گاه گاه * بر حال من بگوشه چشمی کنی نگاه * چون سهام ابوطلحه بتمام
رسید حضرت چوب از زمین برگرفته بدست او میداد و چون در خانه کمان می نهاد آن چوب تیری پسندیده شده بجانب اعدا می انداخت و آنحضرت دران
روز می فرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بهترست واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابوذر غفاری رسید و آنحضرت دهن مبارک بر جراحت او افکنده
فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن زبیر که لوای مهاجران داشت
ثبات قدم نموده درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من
قبله الرسل آن ملعون بضرب دیگر دست چپ او بیفگند و مصعب بار دیگر آیه مذکوره بر زبان آورده بهر دو بازو لوا را بر سینه خود منضم ساخت آن سگ
تیره روی نیزه بر سینه او زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از
مسلمانان یکی سویبط بن خزیمه و دیگری ابوالروم برادر مصعب قصد کردند که آنرا برگیرند ابوالروم برادر مصعب سبقت نموده لوا را برداشت و در بعضی از
روایات آمده که چون مصعب بعز شهادت فائز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت فرمود که
تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکیست بصورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم می نماید بعد از آن ابوالروم
مبادرت نموده و در حین مراجعت پیش پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند و واقدی گوید که دران روز عبدالرحمن بن ابی بکر بمیدان درآمده مبارز طلبید
ابوبکر صدیق رض تیغ کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود بازگرد و ما را بنفس خویش ممتع گردان نقلست
که در زمانیکه رسول خدا می خواست که بشعب احد رود عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی بکمال سلاح بر اسب ابلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد می کرد
که لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون در کوی از کوههای که ابوعامر فاسق جهت ایلام سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد و حارث
شمشیری بر ساقش زد که از پای درآمد و او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت راقم حروف گوید که مسموع نشد که در آن
روز سلبی از مشرکان بغیر سلب عثمان بدست مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی احانه شکر خدای
را که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجر عامری مانند سبعی ضاره روی بقتال حارث آورد ابودجانه عبید را بر زمین افگنده گلوی او را چون حلق
گوسفند برید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که دران روز مالک بن زهیر جشمی تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت و بسیاری از ایشان بتیر
آن نابکار کشته و مجروح گشتند درین اثنا سر نامبارک خود را از پس سنگ در آورد و سعد وقاص تیری بر چشم او زد که از قفایش بیرون آمده جان بمالک
دوزخ سپرد و اهل اسلام از ضرر آن لعین خلاص شدند و واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام تعللی داشت و هر چند قوم او نصیحت میکردند مفید نیفتاد و در
آن دوران که مقربان درگاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب قفل غفلت که بر در سراچه او بود بکلید عنایت و هدایت گشود تا از سر ایقان زبان بکلمه توحید گویا
گردانید و سلاح خود برگرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بر سر او رسیده
پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بعز شهادت فائز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که انه لمن اهل الجنة

واقدی گوید که دران روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که محمد رسول خداوندست و نصرت و معاونت او بر شما لازمست و شما او را دشمن میدارید و این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند ویحک امروز روز شنبه است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول است و هر که خواهد بدهد و چون بمعرکه رسید بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقول که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در معارک بدولت ملازمت فائز می شدند و چون خواست که در غزوهٔ احد بنفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی و چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول می نمایند عمرو گفت خوش خبری میدهید ایشان به بهشت روند و من پیش شما بنشینم منکوحهٔ او هند بنت عبد الله بن حرام گفت در نظر نیست که او گریخته آمد و عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی علی اهلی بعد از آن که از منزل بیرون آمد طائفهٔ از یاران با او گفتند که بازگرد و پای در دامن عافیت کش عمرو قبول ننمود نزد حضرت رسالت پناه رفته منع قوم را گفته معروض داشت که امیدوارم بپای لنگ عرصهٔ بهشت را بگردم حضرت فرمود فقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابو طلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامید و می گفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر می شتافت و هر دو جنگ می کردند تا شهید شدند واقدی گوید که دران روز عائشه با جمعی از نسوان متوجه جنگ گاه شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان از مردان محجوب نمی شدند در راه هند زوجهٔ عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه می آورد عائشه ازو پرسید که خبر چیست جواب داد که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد ازین بود سهل است صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسرم خلاد است که بمدینه می برم تا در خاک نهم دران حال شتر هند بزانو در آمده عائشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار بازمانده هند گفت که سبب این امری دیگر بوده باشد زیرا که پیش ازین گاه بود که چندان برین شتر بار می کردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی در وی نمی دیدم آنگاه هند شتر را بزجر برانگیخت چون عنان شتر بجانب مدینه معطوف ساخت باز بزانو در آمده بخفت و بعد از آنکه بار دیگر او را برانگیخته متوجه احد شد شتر در رفتار آمده و هند بخدمت حضرت رسول آمده صورت حال معروض داشت آنحضرت فرمود که ان الجمل مامور گویند که رسول فرمود ای هند عمرو هیچ سخنی گفته بود عرض کرد که در حین توجه باحد روی بقبله دعا آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی آنحضرت فرمود و برین جهت شتر نرفت باز فرمود ای هند شوهر و برادر و پسرت در جنت باهم موافقت کردند هند گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی مرا رفیق ایشان گرداند

ذکر قتل سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه نقلهٔ سیر سلف چنین آورده اند که سید الشهداء حمزة بن عبد المطلب در جنگ بدر طعیمة بن عدی را کشته بود بنا برین جبیر بن مطعم برادرزادهٔ طعیمه با مملوک خویش وحشی که حربهٔ او کم خطا شدی در حین توجه بجانب احد الحاح نموده گفت اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در روایتی آنکه بنت حارث بن عامر بن نوفل که پدرش در جنگ بدر بقتل آمده بود با وحشی وعده کرده بود که اگر ازین سه کس یعنی محمد و علی و حمزه یکی را بکشی نوعی سازم که آزاد باشی فرقهٔ قول اخیر را صحیح دانسته اند بالجمله وحشی در جواب گفت که بر قتل محمد قادر نیستم و اگر حمزه را در خواب بینم بیدار نتوانم نمود اما اگر علی را ببینم شاید که حربهٔ بوی توانم انداخت منقول است از وحشی که گفت در روز احد چون آتش حرب بالا گرفت در میدان علی را دیدم که ناگاه پیدا شد چون در حال او تامل کردم دانستم که در حرب مهارتی تمام دارد و در وقت قتال و جدال نظیر ندارد زیرا که از اطراف و جوانب خود باخبرست و از کید و مکر دشمن محترز و هر که در جنگ بجنگ او افتد رهائی ندارد دانستم که حریف او نیستم و دست تعرض من از دامن حشمت او کوتاه است درین اثنا حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان آمده و صفوف مشرکان را برهم زده متفرق ساخت سباع بن عبد العزی الخزاعی در برابر مسلمانان آمده مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته بتشنیع مادرش که در مکه با ختان نسوان اشتغال داشت سرزنش کرده آنگاه بضرب تیغ جسد سباع را طعمهٔ کلاب ساخت و من در پس سنگی کمین کردم تا حمزه نزدیک آمد حربه بجانب او انداختم اتفاقا بناف او آمده از پشتش سر بدر آورد و حمزه متوجه من شده روی بگریز نهادم در دم او بیفتاد و همان لحظه جماعتی از اهل او آمده هر چند گفتند یا ابا عماره جواب نداد و من دانستم که مهم حمزه باتمام رسیده لاجرم چندان صبر کردم که مردم از وی دور شدند آنگاه رفتم و حربهٔ خود برداشته و شکم حمزه را شگافته جگر او را بیرون آوردم

نزد هند مادر معویه برده گفتم این جگر قاتل پدر تست هند آنرا در دهن گذاشته بخائید و چون نتوانست که فرو برد بینداخت و هر جامه و حلی و زیوری که با خود داشت بمن داد و وعده کرد که چون بمکه رسد ده دینار زر سرخ بمن دهد و التماس نمود که مصرع حمزه را بمن نمای و چون هند بالسر حمزه بردم گوش و بینی و آلت رجولیت او را قطع کرده با خود بمکه برد و بجهت مضغ جگر حمزه هند را اکلة الاکباد میگویند و آقدی گوید که وهب بن قابوس مزنی و برادرزاده او حارث بن عتبه بن قابوس از خیل مزانیه بمدینه آمدند و مرکز اسلام را از رسول الله خالی یافتند از حال آنحضرت استفسار نمودند و چون دانستند که رسول با اصحاب در احد اند جهت مثوبات اخروی و دفع کفار متوجه احد گشتند و در اول که مسلمانان غالب گشته باخذ غنیمت اشتغال نموده بمعرکه رسیدند و چون سایر صحابه دست بتاراج بر آوردند درین اثنا خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل چنانچه مذکور شد از عقب مسلمانان در آمدند و وهب و حارث ثبات قدم ورزیده داد مردی و مردانگی دادند در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار گشتند آنحضرت فرمود که من لهذه الفرقة حارث گفت انا یا رسول الله آن شیر بیشه شجاعت دست بتیر گشاده عبده اصنام را منهزم ساخت باز گروهی دیگر از مخالفان پیدا شدند آنحضرت فرمود که من لهذا الکبشة وهب همان سخن گفته شمشیر در ایشان نهاد تا از ستیز و آویز عاجز شدند و بار دیگر رو بگریز آوردند باز طائفه دیگر توجه نمودند حضرت فرمود که من یقوم لهؤلاء آنگاه وهب گفت انا یا رسول الله آنسرور فرمود که قم و ابشر بالجنة آن بود دولت مند مسرور و شادمان در میان آن جماعت در آمد و از چپ و راست قتال آغاز کرد و حضرت رسول ع نظاره جنگ وی نمود تا از صف کفار بیرون رفته باز گشت بالآخره کفره فجره او را در میان گرفته بزخم شمشیر و نیزه او را از پای در آوردند و باقبح وجهی وهب را مثله کرده گویند که بیست زخم نیزه در بدن او دیدند و بعد از کشته شدن آن شیر بیشه شجاعت برادرزاده اش حارث بمقتضای شجاعتی که در جبلت داشت دست شجاعت از آستین جلادت بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و چندان کوشش نمود که بعز شهادت فائز شد از فاروق منقول ست که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد از وی دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیده بودم زیرا که دران روز بعد از انهزام اهل اسلام که مشرکان رسول را با بعضی از اصحاب در میان گرفته هر گروهی از مخالفان که پیدا می شدند آنحضرت می فرمود که من لهذه الکبشة مزنی می گفت انا یا رسول الله و بدفع ایشان قیام می نمود تا در نوبت آخرین که وهب گفت انا یا رسول الله حضرت فرمود قم و ابشر بالجنة مزنی روی بطعنات آورده من در عقب او روان شدم و جنگ و جدال آغاز کرده از میان کفار بیرون رفت و بعد از باز گشتن و کشته شدن دیدم که رسول ع در بالای سر او ایستاده میفرمود که رضی الله عنک فانی عنک راض بعد ازان دیدم که آنحضرت با آن الم جراحت برپای خاسته و او را در قبر نهاده و ببردی که پوشیده داشت علمهای سرخ بران بود وی را پوشانیده من آرزو کردم که کاش مرگ من بدان سان بودی روایت کرده اند از انس بن مالک که در روز احد عمر را با طائفه از مسلمانان در مقام تحیر نشسته دیدم از سبب آن پرسیدم گفتند که رسول الله بقتل آمد پرسیدم که اکنون شما چه خواهید کرد و از حیات خود چه می جوئید پیش روید و باز با دشمنان مقاتله کنید تا بمحمد او کشته شوید آنگاه شمشیر کشیده بر اعدا تاختم و انس با اعدای دین جنگهای مردانه کرد و زیاده از هشتاد زخم خورده بریاض رضوان خرامید و اقدی گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت در حالیتکه دوازده زخم بر سعد رسیده بود و بر خارجه بن زید بگذشت و خارجه سیزده زخم مهلک داشت با او گفت آیا تو شنیدی که محمد را کشتند خارجه گفت اگر محمد را کشتند خدای عز و جل کشته نشده تو بر و برای دین خود مقاتله کن و هم او گوید که مالک بن الدخشم بر سعد بن ربیع گذشت که دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود و مالک با و گفت علمت ان محمدا قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمدا قد بلغ رسالت ربه فقاتل انت علی دینک وان الله حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که من ینظر رجل ما یفعل سعد بن ربیع فی الاحیاء و ما هو فی الاموات یکی از انصار بتفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظیکه از زبان معجز بیان آن سرور شنیده بود با و رسانید سعد گفت که من از جمله اموات سلام من برسول خدا صلعم برسان و بگوی که سعد می گوید خدا ترا جزای خیر دهاد بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ عذر نزد پیغمبر و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد نقد حیات تا بالبض ارواح تسلیم نموده آن مرد باز گشت و صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت فرمود که اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل سائر مشاهیر اصحاب و فضائل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط است ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند و بعضی از قضایا که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسمار و درر سخن را در رشته نظم چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیر زنی بود و دلیر

و پر دلی با شمشیر و بالاتفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبد الله در غزوهٔ احد طلباً لمرضات الله با سائر مجاهدان دین و شیران بیشهٔ یقین موافقت نمودند
نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که ازان مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفر و ظلام بر ماوای اهل اسلام دراز شد دست از آب دادن برداشتم
و متوجه قتال گشتم و در آن باب بمرتبه جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید ازان جمله جراحتی بود که مدت یک سال بران پرداختم از وی پرسیدند که چنین
زخمی اثر ضرب که بود گفت در روز احد ابن قمیه را دیدم که می گفت محمد را بمن نمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طائفهٔ از مسلمانان در برابر
او آمد و من نیز دران میان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر من زد و من نیز ضربتها بر وی زدم اما چون آن دشمن خدا دو زره در بر داشت یکی ازان
ضربتها کارگر نیامد چون ازوی این زخم هولناک یافتم پیغمبر پسرم را ندا کرد ای ابن ام عماره بجانب مادر خود بشتاب و زخم او را به بند نسیبه گوید که من با اولاد
خویش نزد رسول الله مقابله میکردم و اصحاب منهزم شده از پیش او میگریختند و من سپر نداشتم دران ساعت نظر مبارک حضرت بر یکی از ارباب هزیمت افتاد
فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال ست او سپر انداخته من برگرفتم و بر گرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی
بر من زد اما کارگر نیامد و من تیغی بر اسپ او زدم اسپش بیفتاد و سوار از وی جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود
بشتاب پسرم عبد الله بفرموده عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدیم عبد الله بن نسیبه گوید که دران روز کافری زخمی بر من زد مادرم جراحت
مرا بسته گفت برخیز و بقتال مشغول شو دران حین رسول خدا مشاهده ما میکرد و چون رسول دید که مادرم مرا بمحاربه تحریص می نماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره
این آن کس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای درآمد رسول خدا چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود
که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفته حضرت فرمود که شکر مر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبد الله مذکور منقولست که گفت دران کرّ و آن
که مادرم گرد حضرت رسالت پناه می گشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار ازوی میرفت آن سرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که
بارک الله علیکم من اهل بیتی مقام امک خیر من فلان و فلان رحمکم الله اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبد الله را از زید بن عاصم داشت که پیش از غزو
او را خواسته بود مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشم آنحضرت دست مبارک برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای
سزای بهشت ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد ازان هر مصیبتی که بمن رسید ازان باک نداشتم گویند که نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود
چنانچه ازوی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم
شده پناه بحدیقة المومنین که قبل ازان حدیقة الرحمن می گفتند بردند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بدر حدیقه حربی صعب اتفاق افتاده بود ابودجانه انصاری
شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود ارتفاع یافته اهل اسلام خود را در حدیقه انداختند و من بآن دولتمندان اتفاق نموده
مسیلمه را می جستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یک دست مرا بینداخت و بخدا سوگند که با وجود آن زخم بازنگشته و لبعد از لحظهٔ او را کشته دیدم و پسرم
عبد الله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک می کرد آنگاه سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی
از ارباب تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره بمجلس آوردند یکی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه زوجهٔ ولد خود ده که نو عروس
ست عمر گفت این جامه را بکسی فرستم که از جملهٔ خواتین بان سزاوارتر باشد بعد ازان کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم
که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آسیبی بذات مقدس نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد مسلمانان سراسیمه و حیران
شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر نیز در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبه هولناک گشتند که اکثر آن مردم بران شدند که خود را بکشند و بعضی
روی باحد آوردند در اثنای راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود گوید که چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند ستاره می درخشیدند
ندا کردم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیاً سویاً و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش واقدی گوید که حضرت زره خود به کعب پوشانیده و زره کعب را پوشید
و کعب جنگی عظیم کرده چنانچه هفده زخم باو رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول در قید حیاتست از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله متوجه
شعب احد شده ازانجا خواست که بجبل رود سنگی بزرگ پیش آمده بنابر ضعفی که داشت نتوانست که بران صعود نماید گویند که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک بر دوش
او نهاده ببالای سنگ برآمد و فرمود که واجب گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند بمقتضی آنکه ع چو بیشه تهی ماند از نره شیر

اشتغال اندر آید بر بقیه دلیر و هند با سائر زنان اهل شقاق بمیان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند بر سر هر قتیلی که رسیدند شکمش را بشکافتند و جگرش را بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را ببریده قلاده دست و گردن گردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن بمکه پیدا شد خواستند که بیقین معلوم کنند که خواجه کائنات در زمره احیاست یا از جمله اموات ست ابوسفیان نزدیک بکوه آمده فریاد برآورد که آیا محمد در میان شما هست اصحاب بفرموده سرور اصحاب جواب ندادند باز نعره زد که پسر ابی قحافه در میان قوم هست این نوبت نیز جواب نگفتند و چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شدند چه اگر زنده می بودند جواب میدادند ازین سخن عمر را طاقت طاق شده گفت ای دشمن خدای دروغ گفتی چه اینها که ترا از حیات ایشان کراهت می آمد زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس نبوی در جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم و الحرب سجال یعنی امروز در برابر روز بدرست و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی ما را الفرصت ست و همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند و این حرکت بامر و فرموده من نبوده و لیکن زمان مرا بد نیامده و وعده ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدرست و یاران بفرمان آن سرور گفتند که همچنین باشد آنگاه ابوسفیان نومید و منکوب بی آنکه دست تمنا در گردن مقصود کند لشکر ضلال را سوار کرده روی بمکه نهاد و اما در خاطر مبارک آنحضرت و یاران ذعری پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج برآورند بنابرین حضرت رسول ثقلین ابو الریحانتین علی ابن ابی طالب را فرمان داد که از عقب رفته خبر تحقیق بیاورد و دران حین بزبان معجز بیان گذرانید اگر بر شتران سوار شده اند و اسپان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته شتران را جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل ست که چون آوازه کشته شدن رسول در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا و جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگ گاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکسته و مجروح و متالم دید در گریه شد و آنحضرت را در بغل گرفت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود و علی ابن ابی طالب ابریق آب آورده تا فاطمه خون از روی آن سرور بشست گویند که فاطمه هر چند جهد کرد که چون از جراحت رسول باز ایستد میسر نشد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر او را پاشیده در دم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه باز گشتند مسلمانان به تفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند دران اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینیم علی به تفحص مشغول شده ناگاه بسر حمزه رسید چو او را بدان سان مشاهده کرده در گریه شد و بر فور مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه خبر داده حضرت بنفس همایون متوجه شده بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید بغایت ملول و محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل گشت و این آیه آورد که و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول فرمود که صبر می کنم و از سر آن عزیمت درگذشت و کفاره سوگند داد و بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گزارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نمازی گذارد تا هفتاد نوبت بر حمزه نماز گزارد و باتفاق علمای خبر و ارباب سیر شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامه های خون آلود برداشتند و دفن کردند و فرمان داد که هر قتیلی در هر موضعی که یابند دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و در آخر روز بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و می گفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت تست سهل و آسان ست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول در مدینه نزول فرمود از اکثر خانه های انصار آواز گریه نسوان شنید چون از خانه حمزه آوازی استماع ننمود گفت مگر حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سائر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر وی بگریید آنگاه بخانه خویش آئید و بر عزیزان خود بگریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول رفتند تا قریب به نیم شب گریستند درین اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه آوازست و چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم ذکر غزوه حمراء الاسد چون مشرکان از احد مراجعت نمودند از بازگشتن خویش پشیمان شده باهم گفتند این چه کار بود که ما کردیم لشکر فراهم آوردیم و زحمتی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم و بی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشیده و خاطر از مهم آن جماعت

فارغ باید گردید عکرمه بن ابی جهل درین باب از همه بیشتر مبالغه می نمود صفوان بن امیه گفت بنا بر مصلحتی که به محمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک اند و در مقام غضب و انتقام محتمل که اگر مراجعت نمائیم بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و به هیأت اجتماعی در مقام مقاتله آیند شاید که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم ما برعکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع علیه رسید سرور عالمیان خواست که رعب و خوف در دل دشمنان انداز و دانند که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم در یوم الاحد که روز شانزدهم بود از واقعه اُحد بود فرمود تا بلال منادی کرد که رسول خدای فرموده که بطلب دشمنان بشتابید و باید که بغیر از حضار معرکه اُحد بیرون نیایند اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا شنودند با آنکه اکثر جراحات متعدد داشتند کمر انقیاد بر میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده بر سر راهی ایستاده تا حامیان حوزه اسلام با و ملحق شدند و در شان سالکان طریق ایمان این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبدالله انصاری که در تخلف از حرب عذری مسموع مقبول گشت هیچ کس از موافقان رخصت نداده علم خود را بحضرت علی داد و بعضی گویند که با بوبکر تفویض فرموده تا حمراء الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز باسلام در نیامده بود اما دم از دوستی حضرت رسول میزد زیرا که قبیله خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او می غنودند در آن اوان بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیه اصحاب گفته متوجه مقصد شد و با بوسفیان و سائر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار حرب اُحد بقصد انتقام از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن است که میگوئی گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید اسپان نواحی لشکر اسلام را به بینید صفوان گفت از آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت آنست که ازینجا کوچ کنیم مبادا العیاذ از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را نیز ازین خبر وهمی عظیم بر خاطر راه یافته بتعجیل هرچه تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض آنحضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را در آن اوان دید که بمکه میرفتند با ایشان گفت که بسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان می گوید که ما بعزم قتال تو متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذرانیدند ارباب اسلام پیغام او را شنیده گفتند حسبنا الله ونعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس مؤید این حال و موکد این مقال است گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو نفر از مخالفان را گرفته یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر که مخلص وی بی فدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نیاید گذشت و بنا بر نقض عهد بقتل او فرمان داد هرچند تضرع و زاری نمود که یک نوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد و بزبان گوهرافشان گذرانید که لا یلدغ المومن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر ریش نامبارک خود فرود آری و گوئی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده آنحضرت تیغ برابر روی حکم ساخت و آن دیگر معویه بن مغیره بود و عثمان در باب او شفیع شده حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریمه او گذشتم بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف نکنند اگر بعد از سه روز او را در مدینه ببینند بقتل رسانند و از قضایای ایزدی آن خون گرفته در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت رسول عمار یاسر و زید بن حارث را فرستاد و معویه بن مغیره را از کنج خفا خواجه دایه بیرون آورده بقتل رسانید **ذکر وقایع سال چهارم از هجرت حضرت رسول صلعم** واقدی گوید که در اوائل این سال حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن خضیر در آن میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این بود که آنکه بمسامع علیه رسید که طلحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بر محاربه آنسرور ترغیب و تحریص می نمایند و یکمن که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج برآورند و ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان سرزمین رو و ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته تا از بیراه رفته بر سر آبی از سرآب بهاسے بنی اسرائیل رسید و هرچه در آن موضع یافتند از غله و چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا بودند اسیر گردند و برخی گریخته بقوم خود ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت توهم نموده از منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مساکن ایشان درآمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و در روایتی آنکه بنی اسعد در برابر ابوسلمه آمده و صف کشیده بایستادند و سعد

یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاده بانگ برسپاه اسلام زد که موجب توقف چیست ابوسلمه و سائر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند ذکر واقعهٔ رجیع رجیع نام آبیست از آبهای هذیل که در نزدیک او مصیبتی باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند و بنابر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنید که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته بودند نذر کرده که هر که سر عاصم بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی دهد و قوت طامعهٔ سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کائنات آمده اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیلهٔ ما مسلمانان شده و ملتمس آنکه طائفه از یاران خود بفرستی تا سائر قوم بتعلیم قرآن و احکام شرائع فائز گردند گویند آن منافقان در خانهٔ بدر عاصم فرود آمده بنیاد محبت کردند و او را صباح و مسا ترغیب می نمودند که بقبیلهٔ ایشان رود و بعد از انقضای روزی چند رسول ده کس از اصحاب نامزد فرمود که با آن هفت تن بروند از انجمله اسامی هفت کس از انها بر نهجیکه در سیر مسطورست درین مقام ثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد حبیب بن عدی عبدالله بن طارق خالد بن البکیر معتب بن عبیده و زید بن دثنه و نام آن سه دولتمند دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی گشته شب طی مسافت می نمودند تا قریب بهذیل رسیدند شخصی ازان هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر داد آن بدبخت منافق با دویست مرد مسلح روی بمقصد نهاد در زمانیکه آن ده سعادتمند بکوه بالا میرفتند مشرکان رسیدند و آن مدبر که خبر اصحاب بسفیان برده بود پیش پیش کفار می آمد و اهل اسلام صورت حال مشاهده کرده خالد بن البکیر با عاصم گفت مهمانان تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل اظلام تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن مدهید عاصم بن ثابت که سروری رفقا بروی مقرر بود دل بر شهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویش و سائر رفقا مکوش که ما شما را امان دادیم و میدهیم عاصم گفت که من نذر بخدا کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه بنیزه مقاتله کرد تا نیزه اش شکست بعد ازان تیغ برکشیده روی بقبله دعا آورد و گفت بار خدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه زن ابی طلحه نذر کرده بود که از کاسهٔ سر عاصم شراب بخورد و چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و بانعام شتران عطایای اموال خود را گرانبار سازند بامر خدا زنبوری چون زنبور بسیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت زخم جانگداز میزدند با هم گفتند صبر باید کرد تا شب شود و زنبوران از و دور گردد و چون شب شد خدای عز و علا سیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب و خاسر شدند و اینواقعه از غرائب حالات است منقول است که ازان ده نفر هفت کس با مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند حبیب بن عدی و عبدالله بن الطارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان بستند ابن طارق چون غدر ایشان مشاهده نمود بنوعی از انواع دست خود را خلاص کرده شمشیر برگرفت و بر اعدا حمله کرد عاقبت بضرب سنگ کافران بفرادیس جنان خرامید و حبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس کرده تا ماههای حرام بگذشت آنگاه در موضع تنعیم سر دو را بر دار زدند و حبیب از مشرکان التماس نمود تا او را امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب شده اکثر جماعتیکه دران مجلس حاضر بودند در اندک فرصتی ببلای مبتلا گشتند و حبیب را بنوعی بر دار آویختند که پشت او بقبله بود و گفت گردانیدن روی از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عز و علا میفرماید اینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم امتناعی عظیم نموده گفتند دوست میداری که محمد بر جای تو باشد گفت نمی خواهم که خاری در پای محمد رود گفتند بلات و عزی که اگر دست از دین محمد باز نداری ترا بکشیم جواب داد که قتل من در راه خدا اندک است آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند زید بن اسلم گوید که با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بودیم که ناگاه علامت وحی در بشرهٔ مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد ازان فرمود رحمة الله علیه قریش حبیب را کشتند و این جبرئیل است که آمده سلام او بمن رسانید و چون حبیب بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمهٔ توحید گشاده جان داد و گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارد او بود و چون زید را بپای دار آوردند در ادای صلوة با حبیب اقتدا کرد و کفار هر زبانی که بحبیب گفته بودند با وی نیز گفتند همان شنیدند که از حبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه فسطاس نام بقتل او مبادرت نمود آورده اند که چون حبیب بن عدی شهادت یافت بیجان او را بر دار گذاردند تا خبر قتل او در قبائل منتشر گردد و صورت واقعه را معروض رای سید کائنات گردانیدند فرمود که کدام یک از شما حبیب را از دار فرود می آرد تا بهشت

نصیب او باشند زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و روی براه آوردند و روز مختفی گشته و شب قطع مسافت می نمودند تا شبی به تنعیم رسیدند چهل کس را از اطراف دار خفته دیدند خبیب را آهسته از دار فرود آوردند بعد از چهل روز دیدند که جسم خبیب تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن می چکید زبیر او را بر اسب خود بار کرده و هر دو رفیق روی براه آوردند و چون روز شد قریش از صورت حال آگاه شده هفتاد سوار از عقب آن دو یار فرستادند تا بایشان رسیدند زبیر او را از پشت زین بر زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و آن دو سعادتمند به بلیع الارض ملقب شدند و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرأت و جلادت می نمود بنا بر آنکه مشرکان صرفه در جنگ ندیدند باز گشتند و ایشان بعد از مسافت بخدمت سید ابرار فائز گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو مرد از اصحاب تو مباهات می نمایند

ذکر رفتن عبدالله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد

سفیان بن خالد هذیلی با آنکه بعضی از صحابه را شهید ساخته بود و مهم برخی از آن دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول الله در مقام مقابله و مقاتله آید و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت عبدالله بن انیس را بدفع اشرار نامزد فرمود و عبدالله چون سفیان را نمی شناخت از حضرت التماس نمود تا صفت او بیان فرماید آنحضرت زبان معجز بیان بوصف او گشاده شکل و شمائل او را بیان فرمود و گفت چون او را ببینی از و بترسی و شیطان در حین ملاقات حاضر آید و عبدالله از خدمت رسول دستوری خواست تا هرچه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود هیبتی ازو در دل عبدالله پیدا شده او را بشناخت با خود گفت که صدق رسول الله چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود عبدالله گفت مردی از خزاعه هستم و چنان شنیدم که تو لشکری از برای قتال با محمد آماده می سازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده شعرها بروی خواند و خوشامدها گفت تا آن خون گرفته مطمئن گشت و بخیمه خود رسیده در منزل خود قرار گرفت و چون شب درآمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب رفتند عبدالله بخیمه درآمده به تیغ تیز سر آن بی ستیز را از بدن جدا کرده و برداشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار بتنید و چون قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند او را جستند نیافتند لاجرم حیران و ناامید باز گشتند عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد در روز مختفی می گشت و شب سیر می نمود تا بمدینه رسید و آنسرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدا مسرور گشتند بعضی از ارباب سیر این قضیه را از جمله سوم شمرده اند

ذکر بیر معونه صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز می گفتند از قبیله نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگرچه مسلمان نشد اما امتناعی کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است اگر جمعی از اصحاب خود با من بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید که قوم در دائره متابعت قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر گفت دغدغه بخاطر اشرف خود راه مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی بایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران که روز آب کشیدن و هیزم کشیدن اشتغال داشتند و شب بعبادت باهل نجد فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری در آن میان بودند آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوبی باکابر نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان به بئر معونه رسیدند فرود آمده شتران را بعمرو بن امیه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود برساند و حرام مکتوب را برده باو داد و در حین تکلم بنابر مقتضی بشارت عامر بشربت شهادت فائز شد و عامر از بنی عامر امداد خواست که با منذر بن عمرو قتال نماید ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را در جوار خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیله سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و چون بآن موضع رسیدند کفار اهل اسلام را دائره وار در میان گرفتند و ارباب توحید چون گرداب بلا بر خود محیط دیدند گفتند الهی هیچ کس را نمی بینیم که سلام ما برسول تو رساند بالجمله در آن معرکه جانگداز از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کشش کردند که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن قهیری در وقت مراجعت از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه برآمده و گرد و غبار آن موضع برخاسته سر به محل مرتفع برآمدند تا ببینند که احوال یاران چیست چون حال برین منوال مشاهده کردند عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه باز گشته رسول را ازین واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده متوجه کفار شده با ایشان مقاتله نموده دو نفر بدوزخ فرستاد

مشرکان هردو را دستگیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او درگذشتند حارث آغاز جنگ کرده دو کس دیگر بقتل آورد آخر الامر شهید شد و عامر بن طفیل عمرو بن امیه را از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزادهٔ خود وقوف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت که بیمار شد و هم دران بیماری روی بسفر آخرت نهاده و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایل که عامر بن طفیل را اعانت نموده بودند نفرین نمود و در شان عامر بن طفیل فرمود که اللهم اکفی عامراً و آن شقی در خانهٔ زنی سلولیه طاعون مانند طاعون شتر برآورد و از غایت اضطرار گفت غدة کغدة البعیر الموت البیت السلولیة آنگاه اسپ خود طلب نموده سوار شد و بر پشت اسپ روح خبیث او بدوزخ رفت لعنة الله علیه آورده‌اند که چون عمرو بن امیه ضمیری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت بودند و عمرو از آمدن ایشان خبر نداشت چون آن دو نجبت برگشته بخواب رفتند عمرو به گمان تدارک هر دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده به مجلس حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آن سرور عمرو را بسهو و خطا منسوب فرموده و در صدد آن شد که دیت دو نفر را بورثهٔ ایشان رساند ذکر غزوهٔ بنی النضیر چون عمرو بن امیه ضمیری آن دو شخص را از بنی عامر نادانسته بقتل آورده و بمدینه آمده معروض رای همایون گردانید حضرت رسول فرمود که دیت ایشان بر من واجب است بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بمساکن بنی النضیر آورده تا در باب دیت آن دو قتیل استعانت نماید چون رسول الله بمقصد رسیده اظهار ما فی الضمیر نموده ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظه توقف نمائی تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدای پشت بدیوار خانهٔ آنجماعت باز نهاده یاران در برابر آن سرور آرام گرفتند درین اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبت چنین میان شما و محمد دست نخواهد داد هیچ به از آن نیست که شخصی ازین بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت که من بدین امر قیام نمایم هر چند سلام بن مشکم ایشان را تحذیر نموده که برین حرکت اقدام منمائید که همین لحظه از آسمان او را خبر دهند و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد بی آنکه یاران را خبر کند بهیأت شخصیکه متوجه قضای حاجت شود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامتست متعرض اصحاب کرام نخواهند شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند ما نمیدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق توریت که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما پنداشتید که خاتم النبیین از ابنای هارون باشد و حضرت واهب النعم این دولت بهر که خواست داده و در این سعادت بر روی هر که سزاوار بود گشاده ما هر چه در توریت خوانده‌ایم از صفات او محمد را بآن صفات متصف یافته‌ایم بی زیاده و نقصان و مرا چنان بخاطر رسیده که حکم بجلای شما خواهد کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و خانمانهای شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت آنست که به محمد ایمان آورید تا اموال شما و اولاد شما ضایع نگردد گفتند ما مفارقت توریت اختیار نمیکنیم و دست از دین موسی باز نمیداریم گفت دیگر آنست که چون فرمان دهد که ازین دیار بیرون روید قبول کنید چه بتقدیر اجابت استحلال دماء و نهب اموال جایز نخواهد داشت یهود گفتند صبر کنیم چه بر ما جلای وطن آسان‌تر است از ترک دین موسی و چون حضرت رسول اصحاب در بنی النضیر گذاشته بمدینه آمد اصحاب زمانی انتظار مقدم شریف کشیده بعد از آنکه از مراجعت مایوس گشتند برخاستند و روی براه نهادند و در مدینه بخدمت آنحضرت فائز شده گفتند یا رسول الله سبب باز نیامدن و بیرون رفتن ندانستیم فرمود که یهود قصد غدری داشتند و خدای تعالی مرا بران مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کرده‌اید و ده روز شما را مهلت دادم و هر کرا بعد ازین درینجا به بینم فرمایم تا گردنش زنند یهود دل بر جلا نهاده بکار سازی مشغول شدند ناگاه فرستادهٔ عبد الله بن ابی سلول شما بایشان رسیده پیغام رسانید که ترک وطن منمائید و در قلاع خود متحصن گردید و مطمئن باشید که من با دو هزار نفر مردان کار و دلیران روزگار بمدد شما می‌آیم یهود و بنی قریظه و خلفای بنی غطفان معاونت از شما دریغ نخواهند داشت بنابرین سخن حیی بن اخطب روز دیگر بخدمت حضرت ختمی پناه کس فرستاده پیغام داد که ما از منازل خود بیرون نمیرویم بهر چه ارادهٔ تو باشد در بارهٔ ما بتقدیم رسان مقارن این خبر حضرت خیر البشر بآواز بلند تکبیر گفت و اصحاب موافقت نموده اهل اسلام

باشارت خیر الانام بتهیهٔ اسباب غزا مشغول شدند حضرت رسالت ابن ام مکتوب را در مدینه خلیفه ساخت و رایت نصرت آیت باسد الله الغالب داد
از مدینه بیرون آمدند و نماز دیگر در فضای بنی النضیر ادا نمودند چون یهود سپاه اسلام را دیدند در حصارها خزیدند و از بارهٔ حصار دست به تیر و سنگ
کشاده تا بوقت عشا جنگ کردند و ارباب توحید نماز خفتن گذاردند و حضرت با ده کس از اصحاب بمنزل تشریف آوردند و سائر اصحاب که سرداران ایشان
علیؑ یا ابوبکر بودند علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصرهٔ یهود اشتغال نموده تکبیر میگفتند گویند که خیمهٔ آنحضرت را در فضای خیمه نصب کردند یکی از
تیراندازان یهود که بعزور موسوم بود تیری انداخته بخیمه رسید لاجرم خیمه را از آن موضع برکنده در محلی دیگر برپا کردند چون شب در آمد لشکرگاه را از
حضرت علی مرتضیؑ خالی یافتند این صورت را معروض گردانیدند فرمود که می بینم که بجهت کفایت بعضی مهمات بیرون رفته باشد و چون حضرت علی مرتضیؑ
حاضر شد سر عزور را پیش حضرت افگنده گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که تیر بخیمهٔ تو انداخت حضرت از کیفیت آن پرسیده علی مرتضی گفت
من او را مردی شجاع دانسته بخاطرم گذشت که شاید شب بیرون آید و هر گاه غافل یابد بر باید من در کمین او بودم که ناگاه با شمشیر برهنه با ده کس بیرون
آمد و من حمله کرده سر او را از بدن جدا ساختم و یاران او چنان نزدیک اند که اگر بعضی را با من بفرستی امید وارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت ابو دجانه و سهل
بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال رجال مصحوب علیؑ گردانید حیدر کرار با ده نفر از اعیان انصار در عقب رفقاء عزور شتافتند و آن جماعت را بر در حصار
یافته همه را بقتل آوردند و سرهای نامبارک یهودان بر در سرای بنی خطیه بیاویختند و در ایام محاصره حضرت رسالت عبدالله سلام و ابو لیلی مزنی را فرمود
تا قطع نخیلات یهود کرده نهال آمال ایشان را که در بواطن ما پاک نشانده بودند از بیخ برکنند ابو لیلی اجود اشجار ثمره را که موسوم بعجوه بودی می برید می گفت
این صورت بر یهود بغایت صعب و دشوار است و ابن سلام ازدار آنرا قطع کرده می گفت مرا معلوم است که عنقریب متملکات یهود نصیب اهل اسلام
خواهد بود بنابر آن درختان پسندیده جهت ایشان میگذارم و درین باب آیهٔ کریمه ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها نازل شده چون عبدالله
ابی منافق در معاونت بنی النضیر و ایجاز وعدهٔ خویش نادرست آمده و از هیچ جای دیگر نیز مدد نداشتند از کردهٔ خود پشیمان گشته کسی نزد حضرت فرستاده
درخواست نمودند که دست از ایشان باز داشته تا پای در دائرهٔ غربت نهند حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنچه چهارپایان شما را
طاقت حمل آن باشد سوای اسلحه بردارید و از دیار من بیرون روید و برین قرار گرفته طائفه بطرف شام رفته و زمرهٔ بجانب یمن رفتند و سائر اموال
و ضیاع و عقار بجانب اقدس نبویؐ اختصاص یافته بمرتبه که رقم خمس بر آن نکشید و اسلحه بنی النضیر پنجاه زره و پنجاه خود و سه صد شمشیر بود هر که خواست
داد و اسباب و املاک ایشان چیزی بمسلمانان بخشیده از محصول ضیاع و عقار آن بخت برگشتگان قوت یکساله عیال خویش مرتب گردانیده
آنچه فاضل آمد در حوائج اهل اسلام مصروف داشت و درین سال عبدالله بن عثمان که سبط رسول الله بود وفات یافت و زینب بنت خزیمه زوجهٔ
آنحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابوسلمه بن عبدالله اسد که شوهر ام سلمه بود و فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیؑ بفرادیس جنان
خرامیدند و هم درین سال حضرت رسولؐ ام سلمه را در حبالهٔ نکاح آورد ذکر غزوه بدر موعد که آنرا بدر صغری نیز گویند سابقاً مذکور گشت که
ابوسفیان در وقت مراجعت از احد با مسلمانان گفت که وعدهٔ جنگ سال دیگر در بدر است بعضی گفته اند که آنحضرت فاروق را فرمود که بگوی آری
اگر خدای خواسته باشد و چون هنگام وعده متقارب گشت ابوسفیان بتهیهٔ اسباب حرب مشغول گشت و قریش را بر خروج تحریص میکرد اما
دلش با زبان موافق نبود و اظهار تجلد بنابر آن بود که مردم نگویند که خلاف وعده از جانب او بود مؤکد این حال آنکه نعیم بن مسعود اشجعی بمکه بعمره
گذاردن آمده ابوسفیان با او ملاقات کرد و گفت در روز احد وعده با محمدؐ چنین کرده ام چون امسال در میان ما قحط و غلائی واقع است مکروه
میدارم که لشکر بجانب او کشم اگر تو بمدینه رفته محمدؐ و یاران او را بترسانی تا خلاف وعده از آنجانب شود من متقبل میشوم که بیست شتر سه ساله بتو دهم
و آنچه قبول می کنم سهیل بن عمرو ضامن می گردد که وصول یابد نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت خبر داد و از قتال
و جدال ایشان تحذیر نموده گفت مصلحت آنست که پای در دامن عافیت کشید و بهیچ وجه از مدینه بیرون نیائید و مسلمانان نعیم را مصدق دانسته
رفتن را مکروه شمردند چنانچه حضرت را گمان شد که هیچ کس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر و عمر بخدمت آنحضرت تقرب جسته او را بر خروج
ترغیب و تحریض بسیار نمودند و سخنان دلپسند گفته آنسرور خرم و مسرور گشته فرمود بآن خدائی که نفس من در قبضهٔ قدرت اوست بیرون

رویم اگرچه احدی با من موافقت ننماید و این سخن خوف از ضمائر ارباب بصائر زائل شده بر خروج عازم و جازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نصرت آیت خود به علی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بقصد استیصال ابوسفیان و لشکر شیطان از مدینه بیرون آمدند و ده اسپ در میان اهل اسلام بود و اهل اسلام متاع تجارت بسیار همراه داشتند در شب غرهٔ ذیقعده در بدر نزول کردند و امتعه را به بهای تمام فروختند چنانچه هر دیناری به دیناری سود کرده بعد از هشت روز بجمعیت و سرور و رفاهیت و حضور روی بمدینه نهادند و دران سفر مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد و بوادی الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آنست که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی و شتران شیر ندارند مصلحت چنانست که هم از اینجا بازگردیم اهل بطلان نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش رسید صفوان بن امیه با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعدهٔ جنگ کردی و نتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند از جمله وقایع سال چهارم یکی آنست که حضرت مقدس نبوی مردی و زنی یهودی را که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم تورات که موافق شریعت غرا بود سنگسار ایشان کردند و یهود نخست در مقام فریب در آمده معروض داشتند که مقتضی توراة آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده واژگونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق ثبت گشته بهمه ظاهر شد که یهود دران قول کاذب اند حضرت مقدس نبوی بتصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توراة بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت بتعلیم آن پردازد زید بموجب فرموده عمل نموده در مدت پانزده روز از ان امر خطیر فارغ شد و هم درین سال طعمه بن ابیرق زرهی از خانهٔ قتاده بن نعمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند بسر زد و قتاده بسببی از اسباب زره را یافته چون زید را مواخذه گردانید گفت من بیگناهم و طعمه این زره بخانهٔ من آورده بودیعت نهاده و قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت اشتغال می نمود نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که طعمه ازین خیانت مبراست آنسرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید اما مقارن اینحال آیهٔ کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر نازل شده لاجرم حضرت دست از ابن سمین برداشته بقطع ید طعمه امر فرموده طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت جان در سر کار دزدی کرد و هم درین سال آیهٔ تحریم خمر نزول آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطورست ذکر وقایع سال پنجم از هجرت بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد سبب آنکه شخصی گوسفندی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون رسول الله بر صورت قضیه اطلاع یافت ذوالنورین را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهارصد کس و بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد قطع مسافت می نمود تا مسکن اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع می گفتند رسید مسلمانان دران موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان بکوه رفته بودند صحابهٔ کرام خائف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمین گاه بیرون آیند حضرت دران موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طائفهٔ گفته اند که سبب تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری از ان رنگی داشت مانند رقعهای مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آنسرور درین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود و بعد از مدت مذکور بمدینه رسید تا ربیع الاول بهیچ طرف لشکر نکشید زمرهٔ گفته اند که غزوهٔ ذات الرقاع بعد از غزوه خیبر واقع شد ذکر غزوهٔ دومة الجندل در مستقصی مذکورست که دومة الجندل بضم اول و فتح جیم نام موضعیست که از انجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله و بفتح دال نام مادر مختار بن ابو عبیدهٔ ثقفی است و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن بر سنگ واقع شده و محصول آن سرزمین خرما و جو می باشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن عبدالملک حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه جرأت نماید چون این خبر بمسامع علیهٔ حضرت خیر البریة رسید در روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار کس روی توجه بقلع و قمع ارباب طغیان آورد و لیلی پیدا کرده شب سیری نمود و روز در از طریق نزول می فرمود چون میان رایت نصرت آیت و دومة الجندل یک شبانه روز مسافت باقی مانده معروض حضرت گردانیدند که مواشی مخالفان نزدیکست آنسرور باخذ و ضبط چهارپایان ایشان امر فرمود رعات باطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل نزول کرد و چند روز

در انجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول خبر قوم از وی پرسید جواب داد که آوازه توجه تو شنیده در فرار استعجال نمایند بعد از آن آن شخص مسلمان گشته و حضرت رسول بمدینه مراجعت فرموده مدت آن سفر زیاده از یکماه بود ذکر غزوه مریسیع که آنرا غزوهٔ بنی مصطلق نیز گویند در کازرونی مذکورست که مریسیع بروایت مرتبع نام چاهیست که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکورست که مریسیع ماء الجماعة بین المکة و المدینة من ناحیة قدید الی الساحل و تسمی ایضا غزوة بنی المصطلق بن عمرو بن ربیعة بن حارثة باعث برین غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار پیشوای آن قوم بعضی از قبائل عرب را استدعا نموده که با وی اتفاق کرده بحرب حضرت رسالت پناهی روند و طائفه نزد او مجتمع گشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بریده بمیان ایشان رفته از وی تفتیش بتغیر نمودند او بر مقتضی وقت جواب داد و گفت شنیده ام که شما داعیهٔ حرب با محمد دارید آمده ام که اگر این خبر مطابق است شما را معاونت نمایم بنی مصطلق شرائط تعظیم بجای آورده گفتند راست است آنچه شنیدی بریده گفت میروم تا لشکری آورده بشما پیوندم و این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض داشت و حضرت رسول کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران را بحضرت علی بن ابی طالب داده و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض نموده فرمود تا عمر بر مقدمهٔ لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارثه و بر میسره عکاشه بن محصن را فرا داشت و دران لشکر بیست اسپ مهاجران داشتند و سه اسپ انصار و بسیاری از منافقان دران غزو الطمع اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمهٔ لشکر بودند آوردند و بعد از تهدید جاسوس اقرار کرد که مرا سرداری از بنی مصطلق بتجسس حال اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهند و عمر جاسوس را به مجلس اشرف حضرت مقدس نبوی رسانید تا صورت واقعه را معروض داشت و حضرت آن مشرک را عرض کلمهٔ توحید کرد و ابا نمود و عمر بدستوری حضرت روح او را از تربیت و تجسس بدن منزوی گردانید و چون خبر کشته شدن جاسوس بمخالفان رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر ضمائر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او بجز مصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی مصطلق نزول فرموده و دران سفر از امهات مومنین عائشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسورهٔ خویش بدست صفوان نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها راست شد رسول فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگوئید تا انفس و اموال شما محفوظ و محروس بماند و ایشان امتناع نموده حضرت اشارت کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند و ابو قتاده حمل آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت نقلست که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب بمسلمانان گفت دران روز مردان سفیدپوش که بر اسپان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان اسپ و سلاح در لشکر اسلام دیدم که زبان از بیان قاصرست و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حبالهٔ نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان بمثابهٔ اول در چشم من ننمود دانستم که آن رعب و خوفیکه بود باری سبحانه تعالی در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه از مشرکان دران جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سائر الجماعت از مرد و زن در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس شماس افتاد و زمره گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمهٔ شهادت گفت و اظهار اسلام خود کرده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده که از عهدهٔ آن بیرون می آیم ملتمس آنکه این اسیر را در کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را مبذول داشته داد و را بازدواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر ازین باشد آنسرور بجهم کتابت جویریه را ادا کرده او را بخواست صحابهٔ کرام چون از کیفیت حال اطلاع یافتند باهم گفتند که نشاید که اقربای حرم سید ولد آدم بذل اسر در قیدت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایا و سبابای آل بنی مصطلق کشیدند عائشه گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم خودش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل بره بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد و درین سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق جون جهنی مشتی بی تقریب بر ردسنان زده بود و سنان فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجر و هر دو طائفه با شمشیرها کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بآن شد که فتنهٔ قوی روی نماید دعا قبت طائفهٔ از مهاجر جهت تسکین فتنه با سنان در مقام دلجوئی آمده درخواست کردند تا سنان از آن درگذشت و کیفیت منازعت

منازعت

بگوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب شد و با جمعی از منافقان و موافقان که در مجلس او بودند گفت قوت و تمکنی که مهاجران را پیدا شده بواسطهٔ ماست و بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنان ست که گفته اند سمن کلبک یأکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر ست خوارتر از آن موضع و مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات ذلیل خودش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی آنگاه روی باکابر قوم خود مالک و سوید و معتب بن قیس و غیرهم آورده گفت اینهمه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه داده بد اموال خود را با ایشان مقاسمه نمودید اگر مال خود را ازین جماعت باز میداشتند بر رقاب شما سوار نمی شدند و زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حداثت سن او را سخن درشت گفت و بعد از آن بخدمت سید عالم مبادرت نموده صورت واقعه را معروض داشت و جمعی از روسای اصحاب مثل فاروق و صدیق و ذو النورین و سعد ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباس بن بشیر در مجلس همایون حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آن سرور قول زید را در آن باب منسوب بمبالغه عرض داشته زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبدالله ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خویش اصرار نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیار کس از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمیفرمائی محمد بن مسلمه را یا عباده بن بشیر یا سعد معاذ را فرمای تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را می کشد و لیکن خلق را آواز کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بفرموده عمل نموده و مردم ندانستند که سبب ارتحال دران هوای گرم چه چیز ست و حکمت آن بود که هیچ کس بامثال آن گفتگوی نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقهٔ قصوی سوار شد و سعد بن معاذ پیش آمده گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته چه شد ترا که درین ساعت منکر رحلت فرمودی آنحضرت فرمود که مگر بشما نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد سوال کرد که کدام یار و چه گفته است حضرت جواب داد که ابن ابی گفته که اگر بمدینه باز گردد آنکه عزیزتر ست ذلیل تر از آنجا بیرون کند سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی تو او را از مدینه بیرون کنی زیرا که وی اذل و تو اعز خلائقی و عزت خاص بخدا و بتو و بمومنان ست طائفه از علمای سیر گفته اند که این سوال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی متحقق شد بعد از آن سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که زمام امر خطیر امارت و حکومت در قبضهٔ اختیار او نهند و تاجی مرصع بیاقوت و لآلی و جواهر نفیس که در مدینه بود در ان اکلیل پرداخته و اتمام آن بیک جوهر ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آن را گران بها میکرد و بقیمت وقت نمیفروخت درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار ما را بوجود همایون تو مزین و مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویش سبب ترا میداند و بس لاجرم از بیطاقتی امثال این حکایات میگوید نقل ست که حضرت رسالت شخصی نزد عبدالله فرستاده پیغام داد که از تو چنین بمن رسانیده اند که قائل این سخن توئی بعضی گفته اند که طائفه از انصار با عبدالله گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقع ست بخدمت آن سرور مبادرت نمائی و دست در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در شان تو کار را اصرار نمائی چه میشاید که در شان تو آیه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذرخواهی مشغول شو و ذمهٔ خود را بسوگند ازین تهمت مبرا گردان و بهر تقدیر ابن ابی منافق بمجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که مسموع حضرت رسول شده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب ست و بعضی از حضار مجلس نبوی را گمان شد که زید عمداً خبر واقعه معروض داشته و برخی تصور کردند که این حدیث بنابر حداثت سن بسبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خویش شرف و منزلتی داشت طائفه از ایشان گفتند که یا رسول الله سخن کودکی را در شان شیخ و بزرگ ما تصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبدالله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کردند و زبان طعن بروی دراز نمودند تا بجائی که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول از عذر عبدالله ترا تکذیب کرده منافق را تصدیق نمود و خلق ترا دشمن داشتند و لشکر اسلام آن روز تا آن شب میرفتند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشهٔ بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که بسخن عبدالله ابی و زید بپردازند و زید بن ارقم پیش ازین واقعه قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت و ملالت دور میرفت و در روایتی ست که زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار و در کمال اندوه و ملال سیر می نمودم که ناگاه رسول برسید گوش مرا تاب داده تبسم کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب عبدالله نمود و سورهٔ المنافقون را تا این

آیه که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم و عباده بن الصامت و اوس بن عبدالله بن عبدالله
بن ابی گذشته سلام نکردند و ابن ابی ایشان را معاتب گردانیده آن دو سعادتمند در انباب سخنی که گفته و در آن باب سوگند دروغ خورده بود سرزنش
کردند اوس گفت ما با تو ملاقات نمی کنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار کند آن سست پیمان عهد و سامان گردن خود پیچیده
از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که آنرا در نماز باقرائت کنند و آیه کریمه اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم رسول
الله لووا رؤسهم ورایتهم یصدون وهم مستکبرون موید این حال و موکد این مقال است آورده اند که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بر جاده
اطاعت خدا و رسول او ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری از انصار را
بفرمائی تا عبدالله بن ابی را بقتل آرد نزد آنحضرت آمده معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه
از مجلس خود برخیزی سر او را پیش آورم والله که مردم خزرج میدانند که نکوکارترین ایشان بنسبت پدر منم و از فلان وقت از طعام و شراب نمی خورد
و نمی آشامد مگر از دست من و من می ترسم یا رسول الله که اگر دیگری بر قتل وی اقدام نماید و من او را ببینم موافقت نفس مرا بدان دارد که انتقام او را
کشم و بآن سبب شایسته آن شوم که در دوزخ درآیم ولیکن عفو افضل و منت تو اعظم است رسول فرمود که ای عبدالله من قصد کشتن پدر تو نکرده ام
و هیچ کس را بقتل او امر نفرموده ام و ما دام که در میان ما باشد در شان او احسان کنیم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل از گریبان
پدر خود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش اینست ٥ آفاق بر عجائب و زانها عجیب تر ٭ قول است کان شنیده ام از گفته عمر ٭ کو گفت یا رسول
که فرمای تا بکی ٭ ز ابن ابی بر پیش تو آرد بریده سر ٭ من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود ٭ فرمای تا سرش ببرم هر چه زودتر ٭ ساعد مراست عهد جان بر بست
سخت ٭ دل با ثبات سخت تر از آهن و تبر ٭ و در مستقصی مذکور است که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید و خواست که در آن بلده طیبه درآید پسرش
عبدالله عنان توسن او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که باین شهر درآئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین
بنی آدم اوست و ذلیل ترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خویش را بقتل آرد حضرت فرمود بگذار او را با و طریق نکوئی
مسلوک دار منقول است که در حین مراجعت از غزوه بنی مصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت و بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن
کرده بنهب و غارت مشغول شده اند حضرت مقدس نبوی فرمود مترسید که مدینه جای امن است و هیچ گوشه و بقعه آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت
و حراست مشغول است ولیکن امروز منافقی عظیم النفاق مرده و زید بن رفاعه بروایت محمد بن اسحق در آن روز بدوزخ رفته بود و چون این
خبر بعبدالله بن ابی رسیده خوفی عظیم و اندوهی قوی بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی مفرط داشت حدیث افک از عائشه مروی است
که گفت چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خویش قرعه زدی و بنام هر که قرعه بیرون آمدی همراه خود بردی و درین غزوه قرعه
بنام من درآمد و بدولت مرافقت وی فائز گشتم و چون در آن اوان آیه حجاب نازل شده بود جهت من هودجی ترتیب کردند که من در آنجا می
نشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود مراجعت نموده منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم
در سحری از اسحار ندای الرحیل در دادند من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینه خود مالیده گردن
بند خود را نیافتم و بموضعیکه در آن سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی قلاده مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعیکه هودج مرا بار میکردند
آمده بودند و بمهم خود قیام نموده و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسد جوع و رمقی قناعت می نمودند و حال آنکه من دختری
بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضای حاجت مراجعت نمودم هیچکس را در منزل
ندیدم با خود گفتم که چون مرا نبینند بطلب من بیایند و در همان موضع نشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم و صفوان بن معطل سلمی که بنابر
مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بآن منزل رسیده مرا دید زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون برگشاد و من از آواز استرجاع او بیدار شده روی
خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار شو و من بر شتر نشسته صفوان زمام شتر گرفته می کشید تا وقت
گرما روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خاطر ایشان میخواست در شان ما گفتند و از جمله اهل نفاق یکی عبدالله

بن ابی بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما در ان افک با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم شایع شده بود و من هیچ خبر نداشتم اما از مزاج رسول الله در ان بیماری با خود متغیری یافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم و سبب آنرا نمیدانستم تا در ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضاء حاجتی که در قضای حاجت در مدینه مقرر بود و در حال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند بیرون رفتم که پای مادر مسطح در چادرش پیچیده بسر در افتاد و پسر خود را دشنام داد من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزاء بدر حاضر بوده و این افتادن و قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ای عائشه تو شنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من روی در تزاید نهاده بخانه بازگشتم و چون رسول الله پیش من آمد گفتم یا رسول الله مرا دستوری ده تا بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که اینچه حکایتست که مردم در شان من میگویند مادر مرا گفت که غم مخور و کار بر خود آسان گیر والله که هیچ زنی رفیع قدر خوب روی محبوب شوهر که شوهر او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این سخنان نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی ابن ابیطالب و اسامه بن زید را طلبداشته در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله ما در اهل تو جز خیر و نکوئی گمان نمی بریم و علی بن ابیطالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک النساء سواها کثیر خدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته و زنان غیر از وی بسیار اند و از بریره کنیزک عائشه سوال بکن که او راست خواهد گفت و آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآن خدائیکه ترا براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی در عائشه ندیدم جز آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفندی می آید و آرد خمیر کرده می خورد اسمعیل بن نظام الملک در خلاصة السیر آورده که در ان ایام روزی حضرت مقدس نبوی در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق در آمد و رسول از وی پرسید که درین واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود بچه دلیل گفت بآن دلیل که خدای عز و علا روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارک تو نشیند و سبب آنست که بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای آن آلوده میگردد پس چگونه از کسیکه به بدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد و حضرت را سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و بعد از آن ذو النورین در آمد و آنحضرت با او نیز از آن باب سخن گفت ذو النورین جواب داد که من جازمم که از نفاق دروغ میگویند و افترا میکنند آنسرور فرمود بکدام دلیل ذو النورین گفت بآن دلیل که خدای تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب این نسبت آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد و چون ایزد سبحانه و تعالی را این مثابه سایه ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن عرض محبوبه ترا بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن ذو النورین خاطر اشرف نبوی ساکن تر شده آنگاه علی ابن ابیطالب در آمد حضرت مقدس نبوی کلام سابق را اعاده فرمود علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتان و از جمله اکاذیب منافقانست و دلیل بر صدق من آنست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم سوال فرمودید که چرا نعلین از پای خویش بیرون آوردید گفتیم بنا بر موافقت تو گفتی من از سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو بی نمازست و چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از پای خویش بیرون کن اگر این صورت واقع بودی ترا بر آنحال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمعدار که براءت ساحت عائشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت ازین سخنان خوشدل شده روی فرخنده بخانه صدیقه نهاد و صدیقه گوید که من در خانه مادر و پدر بودم و میگریستم که زنی از زنان انصار در آمد و با من در گریه موافقت نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته در آمد و سلام کرده پیش من بنشست و از ان زمان که مردم حدیث افک بر زبان داشتند نزد من نمی نشست و مدت یک ماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بسپاس حق سبحانه تعالی گشاده کلمه شهادتین گفت آنگاه فرمود که اما بعد ای عائشه از تو بمن چنین و چنان رسیده اگر دامن تو ازین جریمه بریست خدای تعالی عنقریب براءت فرماید و اگر گناهی از تو صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدا بازگرد که بنده چون بگناه خویش اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه گوید که چون سخن رسول با تمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریقه عبودیت بغیر از الله نمیدانستیم هیچکس بنسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضاءت پذیرفته و سراچه دل بچراغ توحید و عرفان روشن گشته مردم در باره ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوئی مادرم گفت من نیز متحیرم که چه جواب بگویم آنگاه من خود در صدد جواب در آمده گفتم بخدا سوگند که این سخنان که بمسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از ان

کار برام وخدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت واگر بامری نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود واز برای شما مثلی نمی یابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که می گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون واز غایت خوف وحیرتی که داشتم بقول یعقوب قول یوسف و در بعضی کتب مسطورست که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهت خود وشما مثلی نمی یابم مگر قول پدر یوسف که دران گفت فصبر جمیل الی آخرها وهر چند خواستم که نام یعقوب برم بخاطرم نیامد لیکن این بگفتم وروی خود گردانیده تکیه کردم وبخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل شود که آنرا تا قیامت در مساجد ومحارب خوانند از آنکه جلالت وعظمت حضرت کبریائی من شناختم ودر حقارت حال وبیچارگی خویشتن نظر می انداختم وخود را حقیرتر از آن می یافتم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی بعنایت الهی خوابی بیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند وبخدا سوگند که رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود وهیچ کس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد وهرگاه که وحی فرود می آمد خلقی که در خدمت او بودند میدانستند گویند که مادرم دران حال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده وبردیمانی بر وی پوشیده وچون وحی منجلی شد برد را از روی خود دور کرد وعرق از روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت وتبسم کرده اول سخنیکه فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عائشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید وبطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عائشه برخیز وپیش رسول رو ومراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله درین قضیه منت از غیر خدای ندارم وهیچ کس را بجز او حمد وثنا نگویم که برائت من نازل کرد وده آیه در پاکی عائشه نازل شد ومبدا این آیات اینست که ان الذین جاؤا بالافک عصبة الی آخره ومنتهی اینکه الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة ورزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستورهٔ ابوایوب انصاری با او گفت هیچ شنیده که مردم در حق عائشه چه میگویند ابوایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم واین کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده وکریمهٔ لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقولست که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود واز متاع دنیوی هیچ نداشت وبواسطهٔ خویشی ودرویشی صدیق مایحتاج او را مهیا میداشت وسابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه درین قضیه با منافقان موافق بود وچون آیهٔ براءة نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد وخداوند جل وعلا این آیه فرستاد که ولا یأتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال وفراخ دستی که عطا بخویشان ومهاجران را نخواهند دهند عفو کنند واز جرائم ایشان درگذرند آیا شما دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد وخدای تعالی آمرزنده ومهربانست وصدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه وتعالی مرا بیامرزد ونفقه وکسوهٔ مسطح برقرار سابق مهیا داشت وقسم یاد کرد که مدت الحیات وظیفه بوی رساند ودر خلاصة السیر مسطورست که چون آیات برائت عائشه نازل شد حضرت مقدس نبوی چهار کس را حد قذف زد چنانچه هریک هشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله بن ابی سلول منافق وحسان بن ثابت ومسطح بن اثاثه وحمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مؤمنین ست بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که درین سفر آیهٔ تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی قریب بمدینه رسید قلادهٔ عائشه گم گشت حضرت رسول دران منزل توقف نمود تا گم شده را باز یابند وبنا برآنکه اصحاب دران منزل دسترس بآب نداشتند نزدیک بود که نماز فوت شود ومسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطهٔ فقدان گردن بند عائشه دختر تو رسول در چنین موضعی بی آب متوقف شده قریبست که نماز فوت شود وابوبکر بخیمهٔ عائشه رفت ودران زمان رسول سر مبارک در کنار عائشه نهاده بخواب رفته بود وبا صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز گفت وچون حضرت رسول از خواب درآمد وآب نبود که وضو سازد ونماز گذارد حق عز وعلا بلطف بیکران خویش آیهٔ تیمم فرستاد واز عائشه منقولست که چون شتر را برانگیختند قلاده در زیر شتر بود

ذکر غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب نیز گویند

چون رسول بنی النضیر را از حوالی مدینه بیرون کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند طائفه از ایشان مثل حی بن اخطب وسلام بن ابی الحقیق وکنانة بن ربیع بالتوابع بخیبر رفتند ودر آنجا متوطن شدند وشب وروز درین اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر ازین طائفه با ابوعامر راهب بمکه رفتند ومشرکان قریش را بر مقاتلهٔ اهل اسلام ترغیب وتحریص نمودند وابوسفیان از آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما بقلع وقمع محمد عهد کنیم وقواعد پیمان بایمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا واهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی ست که در عداوت محمد ما را یاری دهد ودرین باب طریق نصرت ومعاونت کما ینبغی مسلوک دارد وبعد از آن ابوسفیان التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش برگزیده در میان استار کعبه رفتند چنانچه سینه های ایشان بدیوار بیت الله ملصق شده با یکدیگر عهد بستند که در عداوت

حضرت رسول از یک جهت باشند و جنگ از جنگ او باز ندارند مادام که در حیات باشند و ابوسفیان باشارت قریش با یهود بنی النضیر گفت که ما در عمارت کعبه سعی می نماییم و شتران بزرگ کوهان برای مهمان می کشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صلهٔ ارحام بجای می آریم و بعبادت اصنام که طریقهٔ آبا و اجداد ماست قیام می نماییم و محمد دینی نو آورده و رسمی محدث نهاده اکنون شما که از جملهٔ علما و اهل کتابید بگویید که ازین دو ملت کدام اقرب بصواب است و یهود از غایت حسد و شقاق کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت غرا ترجیح نمودند و از حضرت عزت شرم نداشتند لاجرم باری تعالی دربارهٔ ایشان این آیت فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله الی آخره و بعد از آنکه قریش خوشامد یهود شنیدند بتهیهٔ اسباب حرب اشتغال نمودند و بنی النضیر با عبدهٔ اصنام هنگام اجتماع تعیین نمودند و خاطر از مهم ایشان جمع کرده بقبیلهٔ غطفان رفتند و بوعدهٔ خرمای یکساله جبیران قبیله را با خود متفق ساختند و با دیگر قبائل همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان باجتماع لشکر قیام نموده با چهار هزار کس و یا ده هزار و بالصد شتر و سه صد اسب از مکه بیرون آمد لوائیکه در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند در مر الظهران عیینه بن حصین فزاری سردار قبیلهٔ غطفان و طلحه بن خویلد پیشوای بنی اسد و رؤسای دیگر قبائل مثل حارث بن عوف و سعد بن بریده و غیرهم لشکرها آراسته بقریش ملحق شدند و از کثرت مخالفان کوه و هامون سمت تضایق پذیرفته بهیأت اجتماعی متوجه مدینه شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت باستحضار اعیان مهاجر و انصار فرمان داده در دفع شر ارباب عناد و شقاق مشورت فرموده عبد الله بن ابی سلول مصلحت ندید که از شهر بیرون روند و اکثر اصحاب رای او را مقرون بصواب دیدند و سلمان فارسی معروض داشت که در بلاد عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهالی آن بلده طاقت مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند و این سخن مقبول افتاده بتهیهٔ اسباب حرب مشغول شدند و حضرت رسول ابن مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته علم مهاجران را بزید بن حارثه و رایت انصار بسعد بن عباده داده از مدینه با سه هزار کس بیرون آمده دامن کوه را که قریب بشهر بود لشکرگاه ساختند و بعضی از اطراف مدینه بعمارت و سور مسدود بود و درین جانب که نزول فرموده بودند احتیاج بخندق داشت لاجرم از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که مسلمانان بحفر خندق پردازند و اول خط بر موضع خندق کشیده بر اصحاب قسمت فرمود و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون میان آنحضرت و یهود بنی قریظه طریق صلح مسلوک بود بیل و زنبیل وغیره از آن طائفه بعاریت گرفتند و ارباب اسلام بجد و جهد تمام بکندن خندق و کشیدن خاک مددگاری می نمودند گویند که سلمان در آن ایام برابر ده کس کار میکرد و روایتست که روزی قیس بن ابی صعصعه سلمان را چشم رسانید و او بیهوش گشته بیفتاد و چون صورت واقعه معروض رای انور حضرت خیر البشر گشت فرمود که قیس از برای سلمان وضو سازد و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن بشویند و ظرف را در پس پشت سلمان سرنگون نهند و چون بموجب فرموده عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیت خلاص یافت آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت برودت هوا و ظهور قحط و عسرت باهل اسلام در حفر خندق مشقت بسیار رسید و در مدت شش روز مهم خندق باتمام انجامیده و عیال و اطفال و اموال خود را در حصارهای مدینه محفوظ و مضبوط ساختند براء بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری گفته اند که در اثنای کندن خندق سنگی بزرگ صلب پیدا شد که بیل و متین بر آن کارگر نبودی و ما از شکستن آن عاجز آمدیم لاجرم صورت حال بعرض سید رسل رسانیدیم آنسرور فرمود که من خود بیایم در حالتیکه از گرسنگی سنگ بر شکم مبارک بسته بود و چون رسول الله بسر سنگ رسید اجزای آن از الضرب متین منشق و متفرق گردانید و مستقصی از عمرو بن عوف مذکورست که گفت رسول خدا مقرر فرمود که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش کس دیگر از انصار بکندن چهل گز زمین قیام نماییم ناگاه صخره پیدا شد که تمام آلتهای ما از کندن انکسار یافت با سلمان گفتیم که حضرت رسول را ازین حال اعلام نمای سلمان کیفیت واقعه را معروض داشت و حضرت رسول قدم رنجه فرموده بخندق در آمد سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کنار ایستاده بودیم و حضرت متین از دست سلمان گرفته چنان بر سنگ زد که منشق شده برقی از آن صخره جست که تمام مدینه را روشن گردانید مانند چراغیکه در اندرون خانهٔ تاریک برافروزند حضرت مقدس نبوی تکبیر فتح گفته مسلمانان موافقت نمودند متین دیگر زد همان برق بر جست و آنسرور تکبیر گفته اصحاب نیز موافقت نمودند و در نوبت سوم که ضربت زد مانند برق سابق برقی جست و آنحضرت بار دیگر زبان معجز بیان بتکبیر گویا گردانید و یاران نیز تکبیر گفتند آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چیست که ما دیدیم که مثل این هرگز ندیده بودیم رسول روی بقوم آورده فرمود که شما دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله بعد از آن فرمود که ضرب اول که زدم و برق جست من

بروشنائی آن کوشکهای صنعا و یمن مشاهده کردم جبرئیل مرا اعلام نمود که آن دیار را امت من خواهند گرفت و در بعضی روایات بنظر رسیده که چون رسول ضربت بران زد و در هر نوبت برقی ظاهر شد از اصحاب پرسید که شما آن روشنائی دیدید گفتند بلی یا رسول الله فرمود که در وقت روشنائی اول قصور شام و در ثانی قصر یمن و در روشنائی سوم قصر ابیض کسری را مشاهده کردم آنگاه سلمان را مخاطب ساخته به مخصوصات کوشک مدائن پرداخت سلمان گفت بدان خدائی که ترا براستی مبعوث گردانید که آنچه از اوصاف آن قصر فرمودی بیان واقع ست و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی آنگاه حضرت یاران را خبر داده که ملک امت من بدان موضع خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام این ممالک را مفتوح خواهند نمود و مسلمانان ازین سخن مسرور و مستبشر گشته گفتند سپاس و ستایش خداوندی را که وعدهٔ نصرت ارزانی داشته سلمان گوید که بخدا سوگند که بعد از رسول همه را بدان نهج که فرموده بود مشاهده کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه با رسول الله شرط و عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند مشروط آنکه لتعرض ایشان نرسد لاجرم در حین توجه بجنگ مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که برود و نوعی سازد که پیشوای ایشان کعب بن اسعد نقض پیمان کرده با مخالفان سرور انبیا موافقت نماید و حیی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسید حلقه بر در زد کعب چون دانست که حیی بر در حصار است گفت چگونه از در آمدن حیی که او مردی مکار است و مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد و بواب را گفت که تا دست از فتح باب کشیده دارد چون حیی ابواب آمال و امانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد که ای کعب در حصن بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مردنا مبارکی چه بواسطهٔ شآمت تو بنی النضیر پریشان و آواره شده اند اکنون آمده که قلع و قمع ما کنی بازگرد که ما با محمد عهد بسته ایم و پیمان را با یمان موکد گردانیده و درین مدت بجز صدق و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حیی گفت در را بگشای تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی که در بروی من نمی کشائی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بگشاد و چون در آمد گفت ای کعب نامهٔ اقبال برای تو آورده ام رؤسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاسیال نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سواران ازد و اسد تا بجانب احد احاطه نموده با هم پیمان بسته اند تا استیصال محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که بذل ذل و هوان آمده و ابری آورده که آب از وی منفک نمیشود و بجز رعد و برق دران نیست مرا با محمد گذار که از وی جز وفا و احسان و بر و امتنان مشاهده ننموده ایم هر چند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالآخره آن بی عاقبت بافسون و افسانهٔ حیی از جادهٔ مستقیم منحرف گشته بزبان آورد که ازان می ترسم که بی آنکه قریش دست بر محمد یابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود بازگردی و ما بجزای عمل خویش گرفتار شویم حیی بتورات سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی استیصال مطلوب بازگردند من در دخول حصار با تو موافقت کنم تا هر چه بتو رسد بمن نیز همان لاحق گردد آن رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته گشته عهد نامهٔ حضرت مصطفی را پاره پاره کرد و خاطر ناپاک آن لعین شوم یعنی حیی بیباک از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق یهود بمسامع علیا رسید بر خاطر همایونش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این خبر زبیر بن العوام برخصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغول اند بعد ازان باشارت رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبد الله رواحه با تفاق بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند رفقا بموجب فرموده عمل نموده یهود را در مقام خصومت و عداوت یافتند نخست با کعب بن اسد در صدد موعظه در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد بن عباده را تسکین داده باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف و بیم ایشان سمت ازدیاد پذیرفت درین اثنا خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عیینه بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع ست در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفا مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از جملهٔ منافقان بود در ایام محاصره می گفت که محمد ما را وعده میدهد که گنجهای قیصر و کسری نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضای

حاجت بر دوییم نیست و عهدی که خدا و رسول او با ما کرده جز غرور و فریب نبود قال الله تعالی و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طائفه از منافقان مسلمانان را بر آن داشتند که بخانه های خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند و زمره از ان جمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالی است مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج برآرند حق تعالی درین امر این آیه فرستاد و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون مشرکان بکنار خندق رسیدند تعجبها کردند زیرا که آن رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر هم می انداختند و کفار بنوبت بقتال و جدال اشتغال می نمودند و قصد خیمهٔ حضرت رسول می کردند و نمی توانستند که از خندق بآن طرف روند چه ارباب جرأت و جلادت بدفع صدمات ایشان می پرداختند نقل است که یکی از مواضع خندق بنا بر تعجیلی که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنا بر آنکه مخالفان مبادا انتهاز فرصت یافته از آنجا بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست آن قیام می فرمود و چون برودت در آن اوقات اشتدادی داشت آنحضرت هرگاه که از سرما بیتاب شدی نزد عائشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع را محافظت نماید و در هیچ غزوه آن مقدار زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای خندق چه در آن هنگام بلا و غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی بود و از برای ترفیهٔ حال اصحاب حضرت ختمی مآب صلاح در آن دید که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عتبه بن حصین و حارث بن عوف که سردار آن جماعت بودند بصلح راضی گشته و بجهت اتمام این امر بمجلس اشرف حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که تا در آن باب وثیقه نوشت و سید کائنات پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده در باب صلح مشورت فرموده سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر امری دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که هیچ امر درین باب بموجب ایجاب الهی نیست لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم که باسترضای طائفهٔ ایشان پردازم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان کم شود سعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فائز شدیم و بعزت متابعت تو سرفراز شدیم چرا مذلت بکشیم و باین خواری همداستان شویم بخدا سوگند که ورای شمشیر چیزی بایشان ندهیم تا آن زمان که حق تعالی میانه ما و ایشان حکم کند حضرت رسول اشارت بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرده و پیشوایان غطفان و فزاره مایوس و حیران از مجلس همایون بیرون آمدند و اقدی گوید که عتبه و حارث جهت سرانجام مصالحه بمجلس اشرف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن فولاد گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمود و دید که عتبه در حضور آنسرور پای دراز کرده نشسته است و نمیدانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عتبه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین بن الفرس یعنی ای چشم ولد روباه پایهای خود را جمع کن ترا نمیرسد که در مجلس رسول پای دراز کرده بنشینی والله که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی هر دو پهلوی ترا بیک تیر منتظم میساختم و باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه همانست که از سعد معاذ منقول گشت و اسید بن حضیر تن بصلح در نداد و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخاست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب زیرا که طاقت مصابرت و قوت محاربت با قوام ندارید اسید گفت ای عتبه ما را از شمشیر می ترسانی زود باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک جزعناک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در مجلس رسول جائز نبودی وصول شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده با رؤسای غطفان گفت باز گردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست گویند از مشاهدهٔ یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبره های تهی بقریش ملحق شدند

ذکر قتل عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد ناقلان اخبار سیر ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبائل عرب بوفور جرأت و کمال شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود و فی المثل اگر رستم دستان بمنازعت او آمدی کار بروی نمایان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار او نهادی بیتاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند راقم حروف از سید علی نجفی رح که صاحب وقوف اخبار سلف بود استماع نموده که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود در غزای احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق گذارش میابد یاران در قتال با او متامل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تامل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی بهمراهی طائفه از قریش که عمرو بن عبدود در آن میان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر از

قاطعان طریق سر راه بر ما بگرفتند اهل کاروان از مال بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال بدان السان دید شمشیر از نیام برکشید تنها بیکدست مر بوده بجای سپر در پیش خود بداشت و چون شیر ژیان دبیر دمان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بواسطهٔ توجه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت گذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نمود و در معرکهٔ احد حاضر نتوانست شد و در غزوهٔ احزاب موافقت نموده می خواست که تلافی ما فات نماید تا صیت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد و آوازهٔ او مجدد بسمع اقاصی و ادانی رسید لاجرم در روزی که مشرکان مستعد قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمد عمرو بن عبدود با طائفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن وهب که مجموع بتقدیم عمرو اعتراف داشتند مضیقی از خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطورست که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن ما بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نموده پای در میدان شجاعت و پردلی نهاده مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش افگنده خشک بایستادند کانما علی رؤسهم الطیر و این کلمه ناظر بآنست که در ولایت عرب در شتر کبه بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود می آید و بر سر شتر می نشیند و آنها را بمنقار بر می چیند و دران هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کبه در سر او بماند مطلق سر خود نمی جنبانند و حرکت نمی کند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست و هیچکس در برابر او نیامد حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن خدای را کفایت کند امیرالمومنین علی گفت یا رسول الله انا ابارزه حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و بروایتی فرمود که این عمرو بن عبدودست بار دوم عمرو مبارز طلبید و علی مرتضی رخصت جست مرخص نگشت بار سوم عمرو گفت در میان شما هیچ مردی نیست که بمیدان در آید بار سیم امیرالمومنین علی دستوری خواست تا با آن متهور در محاربه آید حضرت رسول درین نوبت فرمود که ان یا علی و چون امیرالمومنین علی نزدیک رفت پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذوالفقار بود باو داد و زره خاص در او پوشانید تا بدن فرخنده اش از سهام حوادث و ضوارب نوائب مصون و محفوظ ماند و بجهت دفع اصابت عین الکمال عمامهٔ خویش بر سرش نهاد و در مستقصی آورده که دستار بر سر او پیچیده گفت اللهم اعنه علیها ای خدای نرا می پرستش یاری ده علی را بر عمرو و در روایتی آنکه دستهای مبارک بر داشته گفت بار خدایا عبیده را در روز بدر از من گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی ست برادر من و ابن عم من آنگاه فرمود فلا تذرنی فرداً و انت خیر الوارثین چون سخن حضرت رسول باینجا رسید امیرالمومنین علی پیاده روان شد و در معرکه که عمرو را سواره دید فرمود ای عمرو چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچ کس مرا بسه کار دعوت نکند مگر آنکه یکی ازان با هر سه را قبول کنم علی ای التقدیرین عمرو گفت بلی چنین ست علی فرمود که من ترا می خوانم بشهادت ان لا اله الا الله و باعت خدا انکه پروردگار عالمیان ست عمرو گفت ای برادر زادهٔ من چهرهٔ این مطلوب را در حجاب توقف گذار امیرالمومنین علی فرمود که امری دیگر هست اگر مباشر آن باشی سر انجکو باشد عمرو گفت که آن کدام ست امیرالمومنین علی فرمود که دست از محاربهٔ اهل اسلام بازداشته بدیار خود در روی اگر مهم محمد متمشی گشته بر دشمنان غالب آید تو شرط امداد بجای آورده و اگر کار بر عکس باشد بی مخاصمت و منازعت تو آنچه مقصود ست حاصل آید عمرو گفت زنان قریش این گویند که من بر القا عاجز شده قادر گردم و دست ازان بازداشته روی بوطن نهم و حال آنکه عمرو بعد از فرار معرکهٔ بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی صلعم نکشد روغن در خود نمالد امیرالمومنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که درینجا قضیهٔ دیگر هست عمرو پرسید آن کدام امیرالمومنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو ازین سخن در خنده شده گفت این خصلتی ست که گمان نمی بردم که کسی از دلیران عرب این را از من التماس نماید باز گرد که تو در حداثت سنی و هنوز ترا وقت نرسیده که با مردان مرد در میدان نبرد آئی بروایتی آنکه گفت باز گرد تا یکی ازان دو شیخ قریش یعنی ابابکر و عمر بیایند و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگ تر هستند تو بسلامت باز گرد و روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست نمیدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان من و پدر تو قاعدهٔ محبت مسلوک بوده امیرالمومنین فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود عمرو ازین سخن برآشفت و از مرکب فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده از خشم روی بامیرالمومنین علی نهاده امام المتقین برای دفع ضرر سپر در سر کشیده آن متهور بیباک تیغی چنان بر سر حضرت امیر زد که اگر بر کوه خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شد فرق مبارکش اندک خراشی یافت آنگاه حیدر کرار بیک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن نابکار را از بار سر سبک گردانید و پوشیده نماند که آنچه در باب قتل عمرو عبدود ثبت افتاد منقول از کتب سیرست

و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر و عمرو در حین مقاتله با هم قرار دادند که از جانبین هیچکس بمدد نیاید از بامداد چاشت تا بوقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع ست علی درجواب اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون بازپس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغی بروی راند بمثابه که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر ابوطالب فریفتی جناب ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمرو ران بریدهٔ خود را بجانب امیر انداخت سرور اولیا سر پر غرور او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد و روایت ست که چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی باواز بلند تکبیر گفت و حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست منقول ست که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شده چشم ضرار بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود از وی پرسیدند که سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد که دران حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبد الله مخزومی در حین انهزام از پشت زین در تنگ خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر از ین می توانست کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر او را دو نیم ساخت گویند که چون امیر المؤمنین علی سر عمرو بریده التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد خواهر عمرو بسر وقت او رسیده جامه و سلاح او را بر حال خود دیده گفت ما قتله الا کفو کریم نکشته است او را مگر همسری کریم و گرامی خلاصهٔ این کلمات آنکه امیر المؤمنین خرمن حیات مخالفان را بآتش قهر سوخته و رخسارهٔ فرخنده اثر مانند شمع فلک برافروخته بخدمت حضرت رسالت پناه مبادرت نمود و سر عمرو بن عبدود را در پای مبارک آنحضرت افگند و زبان فصاحت بیانش به بیتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات اینست ؎ عبد الحجارة سفاهة رأیه ٭ وعبدت رب محمد بصواب ٭ لا تحسبن الله خاذل دینه ٭ و نبیه یا معشر الاحزاب ٭ و متون کتب سیر باین خبر ناطق ست که رسول الله صلی الله علیه و آله در شان اسد الله فرمود مبارزة علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقل ست که چون امیر المؤمنین علی بخدمت حضرت رسول آمد ابوبکر و عمر برخاستند و سر او را بوسه دادند و عبد الله مسعود برخواند که کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما چون ضرار بن الخطاب و عکرمة بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله ایشان را خبر دادند ابوسفیان با قریش و قبیلهٔ غطفان روی بانهزام نهادند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمودند که ما را بجسد خبیث ایشان کاری نیست بگذارید تا ببرند و در همان روز یا روز دیگر مشرکان از منزل عقیق بهیأت اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت کرده باتفاق باطراف و جوانب جنگ در انداختند و هیچ چیزی جز تیر و تفنگ در میان فریقین آمد و شد نمیکرد و از ظهور فلق تا غروب شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول بداشت و اهل اسلام را مجال آن نماند که از موضع خویش حرکت کنند آورده اند که دران روز نیران قتال بمرتبهٔ اشتعال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت معین قوانین شریعت بانگ نماز گفته اهل اسلام باداء صلوة ظهر قیام نمودند و از برای دو نماز دیگر بنوبت اقامت کشیده بترتیب قضا کردند از امیر المؤمنین مرویست که رسول خدا دران هنگام فرمود که ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی و صلوة العصر حتی غابت الشمس در خلال این احوال از عنایت بیغایت ربانی نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و انقیاد خویش نمود و بیک تدبیر او سلسلهٔ جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال ایشان که بحسب ظاهر افروختگی داشت از صرصر قهر الهی فرونشست مفصل این مجمل آنکه در زمان نعیم بن مسعود بحیثیکه با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه نیز قاعدهٔ محبت و مودت موکد در دل و محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بیوقوف ایشان بخدمت سید ابرار آمد رسول از سبب آن پرسید معروض داشت که باعث تصدیع آنست که تصدیق رسالت تو کنم و در تحصیل مراد تو سعی مشکور بجای آورم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق ست و راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هر چه بگویم تصدیق می نمایند بجد آنکه هر چه فرمائی اقدام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار افگنی و اتفاق ایشان را برهم زنی گفت توانم و لیکن رخصت فرمائی تا هر چه خواهم بگویم حضرت او را مرخص گردانید و فرمود که الحرب خدعة آنگاه نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود می شناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده اند و شما ایشان را نصرت و معاونت می نمائید و شما را با آن جماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور ست اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فائز گردند و الا بمواطن خود باز گردند و منازل شما نزدیک ست و اهل و عیال و اموال اینجا از ین معنی اندیشه کنید

که مبادا اهل مکه و قبائل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد فیصل ناداده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و جابر بنقض عهد و عدم معاونت باستیصال شما
بالکل متاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و غطفان
جمعی برهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید حکمت درین قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان در پیش دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار
بجهت محافظت رؤسای خویش امداد شما نمایند و ضرر او را از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین صواب است ما باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم
چون خاطر از مهم یهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید قریش ملاقات کرده منسوبهٔ دیگر پرداخت و اظهار یک جهتی و نیک اندیشی آن طبقه را بطبق عرض نهاده گفت
بغض و عداوتیکه میان من و محمد و اصحاب اوست میدانید و بر شما روشن است خبری از جانب قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده
بهیچ کس از ایشان نگوئید قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم شما باد که یهود از شکستن عهد و نقض پیمان محمد پشیمان شده اند
و به محمد پیغام داده اند که با ما بر سر رضا آمی تا زمرهٔ از اشراف قریش و اعیان غطفان بهبانه گرد بگیریم و به نزد تو فرستیم تا همه را گردن بزنی و بعد از آن باتو اتفاق نموده
بمحاربهٔ باز ماندگان بپردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قول آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس بنی قریظه بودم که قاصد ایشان از نزد محمد
مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست و روایتی آنکه با عبدهٔ اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من از و شنیدم که میان من و بنی
قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که ما بنی النضیر را دستوری دهیم تا بمنازل خود آیند و ایشان رهنی که از قریش ستانده بما دهند و علی ای التقدیر نعیم مبالغه نمود
که اگر ایشان از شما التماس نمایند که جمعی را بر سبیل رهن بما دهید ملتمس ایشان روا مدارید و آن صاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت
و با ایشان همان گفت که با سائر مشرکان گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود که آن دلسوزی از نعیم بر ایشان ظاهر شد و رعبی ازین حدیث بر خاطر ابوسفیان راه
یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت مکث ما درین دیار بطول انجامید و چهارپایان ما ضائع شدند وظیفه آنکه امشب بتهیهٔ اسباب حرب بپردازیم تا باتفاق فردا
جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش برود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است و ما در روز شنبه هیچ کاری نمی کنیم و شما میدانید که طائفهٔ از ما در زمان سابق به بعضی
مهمات اشتغال نمودند بنابرین بلیهٔ عظیم بایشان رسید و در سائر زمان وقتی باتفاق شما با مخالفان محاربه نمائیم که تنی چند از اعیان قوم خویش تسلیم ما نمائید زیرا که
می ترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اقامت ملالت افزاید کلمهٔ العود احمد بر زبان خویش رانده مراجعت کنید و ما را بدست محمد و اصحاب او
بگذارید و اگر بعد از رفتن شما اشراف قبائل شما پیش ما باشند و محمد بانتقام ما کمر بندد بالضرورت نصرت و معاونت ما بجای خواهند آورد چون پیغام یهود بگوش
اهل جحود رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صواب است بار دیگر یهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچ کس از مردم خود بشما نخواهیم داد
اگر بیرون آئید و جنگ کنید فبها و الا بدیار خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفت راست گفت ما را هیچ وجه با محمد کاری نیست و
جنگ باو نخواهیم کرد بعد از آن بارادت ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزلی بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مایوس و محروم باماکن و مساکن خویش
بازگشتند جابر بن عبدالله انصاری گوید که حضرت رسول در سه روز متصل بر احزاب دعا فرموده هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود و بین الصلاتین
روز اخیر چهارشنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بظلمت باد صبا فرستاده تا تزلزل و تفرقه در لشکر ایشان افگنده چنانچه میخهای خیمهٔ اهل شقاق و عناد
برکنده و دیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامیکه داشتند ناپخته بماند و دست ایشان بدامن مقصود نرسید و خائب و خاسر بدیار خویش مراجعت کردند
بعضی گفته اند که حق عز و علا ملکی را فرستاده تا میخهای خیام اهل ظلام را برکند و آتش های ایشان کشته آن جماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جائتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا موید این حال است معنی آنست که امثال این آثار از باد صبا
صادر شده و هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد کوفه با حذیفة الیمانی گفت یا اباعبدالله خوشا حال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر ما را
ملاقات آنحضرت دست میداد خاک راه او می گشتیم تا پای بر ما می نهاد و حذیفه ازین سخن در غضب رفته گفت دروغ میگوئی چه پیشتر ازین بهتر از شما در
خدمت پیغمبر بودند بدین موجب عمل ننمودند آنگاه حدیث شب احزاب آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چندان مشقت و گرسنگی بما راه یافته
بود که بغیر از حق عز و علا کسی نمیدانست و در آن شب حضرت مقدس نبوی از خوابگاه برخاسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم
بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچ کس از ما از استیلای جوع و خوف سر باجواب آنحضرت ندادیم و باز

بنماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما خبری رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند و درین نوبت نیز هیچ کس جواب نداد سه نفر
یا چهار نفر را نام برده اصحاب کرام و کبار که می شنیدند جواب ایشان این بود که پناه می گیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که ما را از جای خود برانگیخته بجائی فرستد چون نام من
برد گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بحراست ما قیام نمائی تا فردای قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعا و طاعة و در بعضی روایات آمده که حذیفه
گفت نخست که رسول الله اصحاب را خطاب کرده هیچ کس برنخاست و حال آنکه من داخل مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند و اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه
چیز مانع شد ترا که سخن ما را شنیدی و برنخاستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و آنحضرت ازین سخن متبسم شده فرمود پیشتر آی و من نزد آنسرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و
میان بر و دو کتفم مالیده بزبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله و بروایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند
که خوف سرما و جوع از من زائل شد بعد از آن حضرت اشاره کرد که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمائی که در چه کارند و باید که هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش
من رسی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که بحمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم و دیدم
که برای ابوسفیان بهزار حیله آتشی افروخته‌اند و باد و طوفان در آن لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این تهیگاه و گاهی آن تهیگاه با آتش گرم میکرد
و من در آن هنگام خواستم که تیری بر تهیگاه او زنم اما قول رسول مرا از آن حرکت مانع آمد و علقمه بن علاثه را دیدم که ندائی کرد که ای آل عامر باد و سرما مرا هلاک میکند بعد از آن
لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان پس آن سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را تند باد حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول
نوائب تیره و مرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش مدت اقامت ما درین دیار دیر شده و چارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه
مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماند و این باد بی نیازی هیچ ما را القرار نمیگذارد و اینک من رفتم پس بجانب شتر خویش آمده و از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده
بر آن نشست و در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته بکجا میروی و ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود
آمده زانوی شتر را بگشاد و زمام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و فزاره با قوافل یاس و
حرمان روی براه نهادند و در آن دیار از مشرکان و عبده اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن مشغول
شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب خود بگو که الله تعالی شر لشکر دشمن از تو
کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق از سرما متاثر گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی من بموجب فرموده عمل نمودم
و آنحضرت را کسائی بود واسع الطول والعرض و گوشه از آن کسا بر من پوشانید چنان گرم شدم که بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای
بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقلست که بعد از انهزام مخالفان حضرت مقدس نبوی ملتفت باصحاب شده
فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمحاربه مسلمانان توجه نمایند تا امامت
رسول الله بالشکر اسلام روی بمکه آورده آن بلده مبارکه مفتوح و آن زمره را مغلوب گردانید چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام حرب خندق دست داد

و از جمله قضایائی که در حین جنگ خندق روی نمود
قصه سعد بن معاذ بود و بیان این سخن آنکه عائشه رضی الله عنها گفت در آن ایام روزی مخالفان در برابر رسول الله آمده بقتال اشتغال نمودند من در آن
زمان با مادر سعد معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در بر داشت که
دست و پای او را وافی نبود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زود در رسول
خدای ملحق شو که دیر ماندی از آنحضرت و در افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که اندام او پوشیدی مادرش گفت یقضی الله
ما هو قاض حکم میکند خدای عزوجل آنچه حکم کرده است و قضا چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری
بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول در مقابل قول سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در
آتش و آن تیر به اکحل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قوی است روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگی
اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر از آن نمی آید که با قومی مقاتله نمایم که تکذیب رسول تو نمودند و او را از حرم مکه اخراج کردند

والا اینقدر مرا مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش در نکبت به بینم و دعای او مستجاب گشت بر فور خون از جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه حکم فرمود بعد ازان جراحت او منفجر گشت تا در گذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت و در معجم طبرانی آورده که در اوان حرب خندق جوانی بود نو داماد بهنگام نصف النهار ازان سرور ابرار و قدوهٔ اخیار دستوری خواست که پیش عیال خود رود و رسول اجازه فرمود که سلاح خویش بردارد و برد آن جوان بموجب فرمودهٔ عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان مردم ایستاده دید از و فور غیرت حمله بران مستوره کرد ضعیفه گفت دست از این حرکت باز دار تا ببینی که در خانهٔ تو چه چیز ست و چون از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه در آمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده است آن مار را بر سر نیزه کرده بیرون آمد و مار بر سر نیزه لحظهٔ اضطراب کرده مُرد و در ساعت جوان نیز بمرد و هیچ کس ندانست که مار پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت باصحاب فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد ازان فرمود که در مدینه جمعی از حیات بستند که ایمان آورده اند اگر مثل آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز گرد آن مگردید و بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان ست بر رای ارباب تمیز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتیکه در غزوهٔ خندق دست داده ندارد بنابرین قلم مشکین رقم بتحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار می نماید و منه العصمة والتوفیق معجزهٔ اول آنست که ناقلان سیر نبوی چنین روایت کرده اند از جابر بن عبد الله انصاری که در آن ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از بشرهٔ مبارک حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بزغالهٔ فربه در خانه داشتم که اندک طعامی ازان ترتیب میتوانست داد ذبح کرده و گوشتش را بنیت ضیافت رسول در دیگ انداختم و یک من جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده بخدمت آنحضرت مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام مامول آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار ست کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو و با زوجهٔ خود بگوی تا دیگ از آتشدان بر ندارد و نان در تنور به بندد و از تنور بیرون نیاورد چنانچه در روضة الاحباب مذکور ست که جابر گوید بعد ازان اهل خندق را ندا در داد که جابر از برای شما شوربائی ترتیب داده بیائید و من بخانهٔ خویش آمده با منکوحهٔ خود گفتم که وای بر تو که رسول خدا با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار ست گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم و چون رسول خدا بخانهٔ ما رسید اشارت فرمود که خلق بازدحام بخانهٔ ما در آیند و بذات مقدس قدم رنجه فرموده بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان در هر یک افگند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده فرمود تا نان در تنور بستم و چون پخته شد از تنور بیرون آورده در کاسه می شکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را می نشاند تا سیر می خوردند و برین نهج قریب هزار گرسنهٔ خراب را معمور ساخت و چون از سر تنور و دیگ دور میشد میفرمود تا سر دیگ را می پوشیدم و بعد از عود تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت آنحضرت سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم و چون رسول با اهل خندق پا از خانه بیرون نهادند طعام نیز باتمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرمودهٔ آنحضرت نان از تنور و گوشت از دیگ میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزهٔ دوم آنست که از واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت که مادر من بنت رواحه یک من خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که در ان اثنا رسول خدا را نظر بر من افتاد فرمود که ای دخترک من بیا و من نزد آنسرور رفته پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر و خود میبرم رسول خدا دست پیش داشته من او را در کف مبارک او ریختم بعد ازان فرمود تا جامه بسط کردم و خرما را دران جامه بچید و مردی را امر کرد تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم حاضر شدند و چندانکه خاطر ایشان بود ازان خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر اهل خرد مخفی و محتجب نماند که عجائب و غرائبی که دران اوقات سمت ظهور یافت بسیار ست و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر اخبار ست بعضی مدت محاصره را بیست و هفت روز گفته اند و در سیر گازرونی مذکور ست که بیست و چهار روز بوده و در نسخهٔ بنظر رسیده که بعد از بیست و نه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند گفته اند که در غزوهٔ خندق شش نفر از انصار بشهادت فائز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبد الدار که درین غزوه تیری باو رسید و چون بمکه رسید بهمان زخم جان بمالک دوزخ سپرد **ذکر غزوهٔ بنی قریظه** چون نسیم عنایت از مهب لاتیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان که راس و رئیس ایشان ابو سفیان بود منکوب و مخذول باز گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس

با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس آنحضرت بخانهٔ سیدة النساء العالمین فاطمهٔ زهرا درآمده سر و تن همایون از گرد و غبار شسته باداء نماز پیشین قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته با سر و روی غبارآلود رسید حضرت رسول برخاسته روی او را از گرد پاک کرد جبرئیل گفت یا محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملائکه سلاح از خود باز نکرده‌اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را نهاده جواب داد که آری جبرئیل گفت خدای عز و جل از تو عفو کناد که چهل شبانه روز است که ملائکه سلاح ننهاده‌اند آنگاه گفت که ای محمد برخیز بقصد زدن منکران از اهل کتاب یعنی بنو قریظه والله که من می روم تا قلعهٔ ایشان را بکوبم و خرد گردانم چنانچه بیضهٔ مرغ که بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمانبردار است نماز پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه و علی ابن ابی طالب را طلبیده لوا را بدست او داده با طائفه از مهاجران در مقدمه فرستاد و صحابهٔ عظام را فوج فوج از عقب او روانه ساخت و مجموع بنی عبد الاشهل و بنی النجار موافقت نمودند و طائفه از اصحاب نهی حضرت ختمی مآب را از نماز پیشین حمل بر مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه گذاردند و فرقهٔ کلام حضرت را محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه قضا کردند و هیچیک از طائفتین معاقب و معاتب نگشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده و خود بر سر نهاده و سپر بر دوش افکنده نیزه بر دست گرفت و بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسب خویش لحیف نام سوار شده فرمود تا دو اسب دیگر جنیبت کردند و سائر اصحاب بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده در رکاب فلک فرسای روان شدند صدیق بر یمین و فاروق بر یسار و پیش آن سرور اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال هم نیزه بدست گرفته نیزه وار پیش اسب آن سرور می رفت و حضرت رسول دعا میکرد و قرآن میخواندند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسب داشتند و در اثنای سیر قبیلهٔ بنی النجار را دیدند که مکمل و مسلح صف زده ایستاده‌اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند که دحیهٔ کلبی بر استری سوار و قطیفهٔ مرصع بجواهر بر آن انداخته بما رسید و گفت مسلح شوید که همین لحظه رسول خدا بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار بنی قریظه اندازد و رسول و اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیده از علی مرتضی منقول است که گفت چون بنزدیک حصار بنی قریظه رسیدیم شخصی از آن قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و شنیدم که دیگری گفت که قتل علی عمرواً و احیا علی صقراً من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده‌اند که چون علی مرتضی بپای قلعهٔ بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرده و جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت خیر الانام گشادند علی مرتضی ابو قتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینند آن سخنان نگویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر و نزلنا بساحتهم فساء صباح المنذرین و بروایتی فرمود که اخسئوا اخساکم الله یعنی دور شوید که خدای تعالی شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی چه واقع است که امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا باز پس رفت گویند بمرتبه متاثر شد که نیزه که در دست داشت از کف مبارکش بیفتاد و ردا از دوش مبارک او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از این حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال شما بآن روباه می ماند که از سوراخ سر بیرون نتواند آورد جهود گفتند ای ابن حضیر ما دوستداران توایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهدست و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است بعد از آن حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد سعد گوید آن روز تا شب تیر انداختم و ساعتی از شب نیز بآن مشغول بودم و رسول بر اسب خود سوار ایستاده بود و اصحاب خیل بگرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز گشتیم و در آن اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده بر شتران خویش بار کرده میفرستاد و ما می خوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامی است خرما و از مدت محاصره و مقاتله پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد رسول خدا فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلاء وطن اختیار می کنیم چون ما مرینا بالعیال والاطفال و آنچه که شتران بردارند سوای سلاح از این دیار بیرون رویم حضرت راضی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم رخصت فرمائی تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد فرمود الا ان تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه را بسمع جمع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسید که پیشوای آن جماعت بود باستحضار رؤسای بنی قریظه فرمان داد و حیی بن اخطب بنا بر عهدی که با کعب بسته بحصار درآمده در آن مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا

سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا غایت از حسد با وایمان نیاورده ایم و بشرط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی
را قبول کنید گفتند آن کدامست گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش به نبوت او که از توریت استفاده نموده اید ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنیم
تا اموال و ابنا و نفوس و امتعه شما از حوادث زمان محفوظ و مصئون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و کتابی دیگر بر توریت اختیار نمیکنیم
کعب گفت اگر این معنی بر شما دشوارست وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بدر آمده دست از آستین قتال و جدال
بیرون آوریم اگر مغلوب گردیم باری ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آمدیم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان
بیگناه بچه تاویل توان کرد و کدام دل برین امر یاری دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و لی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای
شما باین مقرون نیست امشب شب شنبه است و غالبا محمد و اصحاب او درین شب خاطر جمع دارند بیایید تا با ایشان شبخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم
و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش ما از جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه داشته اند و باری سبحانه تعالی
ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطورست که ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه است و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنکه بیکناگاه
بر سر ایشان رانده دستبردی نماییم بنو قریظه گفتند که چگونه روز شنبه بر خود تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت
افتادند ابولبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمده یهود
او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نیز دو او مجتمع گشتند و از شدت حال ناله و نفیر بذروهٔ فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمده آنگاه اشراف
بنو قریظه با وی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری و اشاره بر حلق خود کرد یعنی بغیر از کشتن نیست ابولبابه گفت همان لحظه پشیمان
گشتم و استرجاع کردم کعب پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که بخدا و رسول خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من استیلا یافت چنانچه محاسن من
از آب دیده تر شد و من از خجالت بی آنکه با رسول الله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و بر مسجدی که بر در خانه ام سلمه رض بود در آمدم و خود را بر استوانه بستم و گفتم مرا هیچ
کس باز نکند مگر در اوقات صلوة تا توبه من مقبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانه روز همچنان بسته ماند و دخترش می آمد و خرما در دهان او می نهاد و چون رسول
خدا بر حال او اطلاع یافت فرمود اگر نخست پیش من آمدی از برای او آمرزش میکردم و اکنون او را نگشایم تا الله تعالی توبه او را قبول نکند و بروایتی بعد از پانزده روز
در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی فرود آمدند و حضرت فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان
ایشان را محکم بسته و عبدالله بن سلام بضبط نساء و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در آن حصار چهار هزار گوسفند و پانصد شمشیر و پانصد زره و سه صد
سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و احمال و دواب و مواشی از حیز عدد و احصا بیرون بود و درین اثنا اشراف و اعیان اوس بخدمت سید عالم مبادرت نمودند
و گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی در باره بنی قینقاع که خلفای عبدالله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفت صد کس را که چهار صد
کس از ایشان زره پوش بودند بخشیدی اکنون در شان بنی قریظه که خلفای ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی داری و از سر جرائم و آثام ایشان
در گذر حضرت در مقابله اوسیان هیچ نفرمود و چون مبالغه از حد گذشت رسول خدا فرمود راضی میشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری یا رسول الله
فرمود که آن سعد بن معاذ است هرچه گوید درین باب بآن عمل نماییم و رسول الله کس بمدینه فرستاد تا سعد بیاید و او بنا بر زخمیکه داشت از آن غزوه تخلف نموده بود
در آنجا بسر میبرد و جمعی سعد را بر دراز گوشی نشانده بدان خدمت رسول شدند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی حاضر گردد طائفه از اوس با وی گفتند که
یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنی قریظه را مفوض برای تو داشته و ایشان خلفای تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده
روی امید ایشان بسوی تست ابن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکور بجای آورده ملتمس آنکه
تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانی و نوعی سازی که ایشان از بلیه قتل خلاص یابند هرچند اوسیان ازین نوع سخنان گفتند سعد جواب
ایشان نمیداد آخر الامر که الحاح آن جماعت از اعتدال تجاوز نمود گفت وقت آن نیست که سعد در راه حق عز و علا ملامت و سرزنش ملامت کننده رسد
ضحاک بن خلیفه که این سخن شنید گفت وا ویلاه و معتب بن قشیر فریاد برکشیده وا احباه و حاطب بن امیه نفیر بر آورد که تا آخر روز از قوم من اثری نماند و
چون سعد بن معاذ قریب بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی رسید رسول الله روی بحضار مجلس آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید و جمعی از

بنی عبد الاشهل که از قوم سعد بودند بر خاستند و او را از مرکب فرود آوردند چون بنشست فرقهٔ از اوس که در مجلس حضرت مجال سخن نداشتند گفتند یا ابا عمرو رسول خدا زمام حکم بنی
قریظه را در قبضهٔ اختیار تو نهاده حقوق سابقهٔ آن جماعت را بخاطر گذرانیده در شان ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با وسیان گفت عهد و میثاق خداوند تعالی
بر شماست که بر آنچه حکم کنم راضی هستید و از فرمودهٔ من تجاوز جائز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بحضرت ختمی پناه آورده از غایت توقیر و تجلیل از خطاب
اجتناب کرده گفت هر کس که درین جانب هست بحکم من راضی هست رسول خدا فرمود حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم می کنم که مردان ایشان را بکشند و غل رقیت بر رقبهٔ زنان و کودکان
ایشان نهند و اموال آن جماعت را مسلمانان در میان یکدیگر قسمت نمایند رسول خدا فرمود که ای سعد در بارهٔ ایشان حکمی کردی که خدای عزو علا در بارهٔ ایشان از بالای هفت
آسمان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای اسامه بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان
ایشان را در خانهٔ رمله بنت حارث که ضعیفه بود از بنی النجار مضبوط و محفوظ ساختند و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای رجال یهود بحبل المتین شریعت مسدود
بود بروی در افتاده خرما را بدهان بر گرفته می خوردند و در شب آن روز که براه عدم رفتند تا صبح به درس توراة اشتغال نمودند و یکدیگر را بر صبر و ثبات وصیت کردند و رسول امر
فرمود تا در موضعی مناسب خندقی کندند و فوج فوج از خانهٔ اسامه بیرون آورده علی مرتضی و زبیر بفرمودهٔ حضرت رسول بضرب اعناق ایشان می پرداختند چنانچه خون آن
بخت برگشتگان در خندق روان میشد نقلست که طائفهٔ از آن قوم در زمانیکه ایشان را بقتلگاه می بردند از کعب بن اسید سوال کردند که هیچ میدانی که ما را کجا میبرند گفت
در هر موضعی بیعقلی می کنید نمی بینید که هر گروهی که بردند باز نگشتند والله که غیر از قتل چیزی نیست من شما را بکاری غیر ازین دعوت کردم قبول نکردند ایشان گفتند ای کعب
این وقت هنگام درشتی و عتاب نیست و چون حی بن اخطب را با دست بسته نزد حضرت رسول آوردند فرمود که یا عدو الله عاقبت حق عزو علا ترا بدست من انداخت و ابر تو
حاکم ساخت حی گفت من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمی کنم ولیکن من عز نفس خویش طلب کردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست احتمال این بلیات بر بنی اسرائیل
بسیار آمده گویند دران زمان که حیدر کرار از برای قتل وی ذو الفقار برکشید حی گفت قتل شریف بید شریف علی گفت اخیار را اشرار بقتل میرسانند و اشرار را اخیار می کشند
وای بر آن کس که اخیار بدست ایشان کشته شوند و خوشا حال آنکه اشرار او را بکشند حی گفت آنچه گفتی راست است التماس آنکه جامهٔ مرا از تن بیرون نکنی علی گفت این معنی
آسان ترست از کشتن تو بر من حی گردن برکشید امیر المومنین تیغ تیز را بروی حاکم ساخت بعد از آن کعب بن اسید را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند فرمود
ای کعب چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت آن جوان که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت نمود که چون محمد را ببینی سلام من بوی رسانی گفت یا ابا القاسم بحق توراة که اگر
یهود سرزنش و غیبت نمیکردند که از بیم قتل و خوف شمشیر کعب ایمان آورده تصدیق تو می نمودم و شرط متابعت بجای می آوردم ولیکن از بهر عار بر دین یهودم حضرت
اشارت فرمود تا او را نیز بیاران ملحق ساختند و آن روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد در روشنائی مشعله چراغ حیات بقیهٔ ایشان را
فرو نشانیدند گویند که زنان بنی قریظه در آن وقت امید میداشتند که حضرت مقدس نبوی بطریق جذبه یا فدا از سر خون ایشان بگذرد و چون بنی قریظه بسیاست رسیدند مخلفات
آن جماعت گریبانها دریده گیسوها بریدند و سرها گشادند و خون دل از دیدها ریختند و فریاد و فغان بآسمان رسانیده قیامتها انگیختند و زبیر بن باطیا از بنی قریظه که
پیری جهان دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزلال موعظت در تسکین حرارت آن جماعت سعی نمود روایت است که ثابت بن قیس بن شماس انصاری در روز
حرب اسیر شده بود و زبیر بن باطیا او را از ظل اسر اطلاق کرده در شان وی مراسم شفقت بتقدیم رسانیده و در واقعهٔ بنی قریظه ثابت نزد زبیر رفت و گفت مرا می شناسی
زبیر گفت بچو منی مثل تو کسی را چگونه نشناسد ثابت گفت که من اکنون میخواهم که لطف و احسان ترا بعد امتنان مقابله کنم زبیر گفت که هر آینه کریم آنست که سوابق شفقت
و نکوئی را برابر لواحق مرحمت و دلجوئی مقابل کند آنگاه ثابت نزد رسول الله آمده معروض داشت که زبیر را بر من منتی ثابت است و میخواهم که شمهٔ از حق گذاری او بجای
آورم اگر رای همایون حضرت نبوی اقتضا فرماید زبیر را بمن بخشد حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم و ثابت زبیر را البشارت داد زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا گردد
از حیات چه تمتع داشته باشد و ثابت بخدمت سید کائنات معاودت نموده التماس کرد که عیال و اطفال زبیر را از قید رقیت اطلاق فرماید و ملتمس او مبذول افتاده
پیر کهن یهودی از بخشش ثانی وقوف یافته باز با ثابت گفت که اهل بیتی که مال نداشته باشند چگونه زندگی کنند و از ایشان چه لذت کسب توان کرد ثابت بار دیگر بعز مجلس
اشرف فائز گشته در باب بخشش اموال استدعا نمود حضرت بدو بخشید ثابت زبیر را مژده داد زبیر از ثابت پرسید که چه شد حال کسیکه روی مانند آئینهٔ چینی الصفا داشت
و دوشیزگان ماه رخسار خورشید دیدار قبائل مشغوف نظارهٔ او بودند یعنی کعب بن اسید ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را
بر محاربه تحریص کردی و ایشان را در محل احتیاج طعام دادی و غم فقرا و مساکین خوردی یعنی حی بن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چه نسبت حال آن

تدبیر ثاقب ضمیر که روی توجه بهر جمعیکه آوردی متفرق ساختی و بهر عقده که خاطر گماشتی مفتوح کردی یعنی نباش بن قیس جواب که آنهم براه عدم رفت و همچنین حال یکیک
از رؤسای و اشراف و علما و احبار بنی قریظه پرسید و خبر قتل ایشان شنید زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب و مباعدت احباب بدتر از مرگ ست اکنون بحق
سابقه خدمتیکه مرا برتست که با این شمشیری که داری مرا بیاران حالی ملحق گردانی ثابت در غضب رفته ملتمس او را بتقدیم رسانید و بعضی گفته اند که ثابت زبیر را بزبیر بن العوام
سپرد تا سرش از تن برداشت گویند که مقتول آل بنی قریظه هفت صد مرد بودند و بیشتر و کمتر ازین نیز گفته اند و چون رسول خدا از قتل بنی قریظه باز پرداخت جراحت
سعد بن معاذ رض منفجر شد و در حالت سکرات آنحضرت ببالین سعد حاضر شد و سر او را بزانوی مبارک نهاده گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشید و تصدیق رسول تو نمود
و بهر حقیقیکه در اسلام بوی بود ادا کرد پس روح او را بجو بتر و جهیکه ارواح دوستان تو برداشته میشود بردار و سعد آواز حضرت نبوی شنیده چشم باز کرد و گفت السلام
علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه می بایست تبلیغ رسالت او بجای آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برگرفته رسول خدا بمنزل خویش
مراجعت فرمود و بعد از ساعتی سعد برحمت ایزدی واصل گشت و جبرئیل نازل شد و عمامه استبرق بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافت و ابواب
سموات برای او مفتوح شده و عرش رحمن بموت او در زلزله آمده حضرت رسول فرمود حال پیش او بودم و او را در سکرات گذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه قدم رنجه
فرموده اشارت کرد تا او را غسل دادند و جنازه اش را صحابه برداشته بجانب بقیع بردند یاران از پیغمبر پرسیدند که سعد مردی بلند بالا و جسیم بود و ما جنازه او را در
غایت خفت یافتیم آنحضرت فرمود که میدیدم که نعش سعد رض را ملائکه برمیداشتند **ذکر جریمه ابوسفیان و رفتن بخران نادان بمدینه بقصد پیغمبر**
آخر الزمان صلی الله علیه و آله نقله اخبار روایت کرده اند که ابوسفیان بعد از مراجعت و معاودت از حرب خندق با جمعی گفت که هیچ کس در میان شما
باشد که بمدینه رود و فرصت نگاه داشته انتقام ما از محمد بکشد که در بازارها تنها تردد میکند و چنان متشغوف بتبلیغ رسالت ست که مجال دوست و دشمن نمی پردازد
این سخن اعرابی شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تو مرا تقویت کنی من مهم محمد را کفایت کنم چه راهها را نیکو میدانم و خنجر در غایت جودت
و نهایت حدت دارم و از هیچکس اندیشه ندارم ابوسفیان مراسم دلجوئی او لوازم بجای آورده شتری و زاد و راه باعرابی داد و گفت باید که این راز را هیچکس
نشنود اعرابی گفت خاطر جمع دارید بغیر از من و تو احدی برین حال اطلاع نخواهد یافت و اعرابی شبی از مکه بیرون آمد و منازل و مراحل بپیموده در اندک فرصتی
بمدینه رسید و خبر حضرت رسول پرسیده شنید که آنحضرت در قبیله بنی عبد الاشهل ست آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده بطلب رسول الله شتافت در آن
زمان که اعرابی بمقصد رسید حضرت ختمی پناه با جمعی از اصحاب بر در مسجد ایشان نشسته بسخن مشغول بود و چون نظر مبارکش بفرستادهٔ ابوسفیان افتاد فرمود که
این شخص اندیشهٔ غدری دارد اما لطف الهی میان من و او حائل ست و آن شخص نزدیک آمده پرسید که پسر عبد المطلب در میان شما کدام ست حضرت فرمود انا
ابن عبد المطلب و اعرابی بر فور متوجه رسول الله شد بهیأت شخصی که سخنی در سر با کسی گوید که درین اثنا اسید بن حضیر او را کشیده گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا
و دست در کمر او زده معلوم کرد که در زیر جامه خنجری دارد گفت یا رسول الله هذا رجل غادر اعرابی در پای اسید افتاده فریاد بر آورد که خون مرا ببخشید اسید او را
محکم نگاه داشت و حضرت مقدس نبوی روی توجه باعرابی آورده فرمود که راست بگوی که تو چه کسی و از برای چه مهم آمده اگر راست گوئی صدق ترا نفع رساند
والا مرا خود خدای تعالی بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته اعرابی امان طلبید حضرت او را ایمن ساخت و وی صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت مقدس
نبوی اسید او را محبوس گردانید و روز دیگر رسول خدا اعرابی را طلب داشته فرمود ترا امان دادم که بهر جا که خواهی برو و مر ترا بهتر ازین چیزی هست اعرابی
گفت آن کدام ست سید کائنات فرمود آنکه بوحدانیت خدای تعالی گواهی دهی و برسالت من اعتراف نمائی اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
انک رسول الله از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ نیندیشیدم و چون ترا دیدم عقل از من زائل شد و ضعف بر نفس من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع
افتاد و غیر من و ابوسفیان هیچکس برین سر وقوف نداشت ندانستم که ملهم و حافظ تو ملک منان ست و حزب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان
می گفت و آنحضرت تبسم می فرمود و اعرابی روزی چند اقامت نموده رخصت طلبید تا برود و مسئول او بشرف اجابت اقتران یافته از مدینه بیرون رفت
و چون جریمه چنین بتجدید از ابوسفیان سمت ظهور یافت حضرت مقدس نبوی عمرو بن امیه ضمری و سلام بن مسلمه را فرمود تا بمکه روند و انتهاز فرصت نموده
ابوسفیان بن حرب را بقتل رسانند و ایشان بموجب فرموده روی بحرم نهادند و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیدند و در حین طواف خانه کعبه یکی از
مشرکان را دیده فریاد بر آورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید عمرو گوید که چون مردم مکه از حال ما آگاه شدند از یکدیگر جدا افتادیم ۱۲۶

ابن سلمه بر شتر خویش سوار شده بطرف مدینه گریخت و من بجانب کوه روان شدم و دران حین عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجرے بر سینهٔ او زدم عثمان چنان نعره
زد که مجموع خلق مکه آواز او را شنیدند مردم باو مشغول شده از طلب من باز ایستادند و من فرصت یافته خود را بغارے انداختم و ازانجا بغاری دیگر رفتم و
دران غار شخصی را دیدم اعور که اغنام خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن گفت فلست بمسلم مادمت حیا ولست ادین دین المسلمین
و در شان حضرت رسول الله نیز ناسزا بر زبان راند و چندان صبر کردم که او در خواب رفت آنگاه گوشهٔ کمان بر چشم صحیح او نهادم و چندان زور کردم که بدماغش
رسید و چون از غار بیرون آمدم دو جاسوس قریش پیش آمدند یکی را به تیر زدم تا بدوزخ رفت و دیگرے گریخت و ما هر دو بسلامت بشرف پای بوس
رسول الله مشرف شدیم و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد **ذکر سریهٔ ابوعبیدهٔ جراح** در ذی الحجه
سال پنجم از حضرت مقدس نبوی ابوعبیدهٔ جراح با جمعے بجانب سیف البحر فرستاده نان ایشان دران سفر خرما بود در روایتی است که هر کس از غازیان
نخست روزی بخرمائی قناعت میکردند و در آخر بنیم خرما قرار یافت و چون کار بر ایشان صعب شد حق عز و علا ماهی از دریا بساحل افگند که سی صد نفر
یک ماه از گوشت او محظوظ گشتند و در مستقصی از جابر رضی الله عنه نقل کرده است که من با شتر خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن گذشتم واقدی گوید
که چون توشه دران سفر روی در نقصان آورد قیس بن سعد بن عباده گفت که کیست که شتران بخرما فروشد مشروط بآنکه شتر اکنون تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب
گفت عجب است ازین جوان که بمال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان درشت بر زبان آورده گفت
پدر من پیادگان را سواری سازد و گرسنگان را سیر مے سازد و قرضی که من از جهت مجاهدان دین کرده باشم چگونه در ادای آن تاخیر و تسویف جائز دارد
و بعد ازان قیس از مردی پنج شتر به دو وسق خرما خریده و بوقت احتیاج آنرا صرف کرد و چون ازان سفر مراجعت نموده و بمدینه رسیدند سعد بن عباده
بجهت احسانی که قیس کرده بود خرم شد و او را ثناها گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه آمد سعد بهای شتران را تسلیم نموده آن شخص
را بوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جواد **ذکر رفتن محمد بن مسلمه بحرب بنی کلاب** درین سال حضرت مقدس
نبوی محمد بن مسلمه را بجانب بنی کلاب فرستاده فرمود که شاید که بر ثمامه بن اثال الحنفی ظفر توانی یافت و در مستقصی مذکور است که چون رسول خدا در سال
ششم از هجرت طائفهٔ از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان شخصی از بنی حنیفه که او را ثمامه می گفتند اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آوردند و
بامر رسول الله او را بر ستونی از ستونهای مسجد بستند و پیغمبر از خانه بیرون آمده بآن مسجد رفت و فرمود ما عندک یا ثمامه گفت نزد من خیر است ای محمد
اگر مرا بکشی ذی دمی را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مالی مطلوب تو باشد بطلب و روز دیگر رسول الله اعادهٔ سوال کرده
همان جواب داد و نوبت سوم که سوال و جواب بر وجه سابق واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمان داد که ثمامه را بگشادند و او بر فور از مسجد بیرون رفت
و غسلی بجای آورده بعد ازین بمسجد در آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله ای محمد پیش ازین در روی زمین هیچ دین از دین تو
و هیچ شهر از شهر تو مرا دشمن تر نبوده اکنون هیچ چیز پیش من محبوب تر ازینها نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره بگذارم که مردم تو بر من دست یافتند حالا
فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و اشارت فرمود که بمکه رود و عمره بگذارد گویند که چون ثمامه بمکه رفت شخصی با او گفت که صابی شدی ثمامه جواب
داد که من بدین اسلام در آمدم و مسلک طریق حق اختیار کردم بخدا سوگند که از یمامه یک دانهٔ گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله دران باب فرمان دهد و چون
ثمامه بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر غله بمکه نبرند و قریش ازین صورت بتنگ آمده مکتوبے بمدینه فرستادند و ازان حضرت التماس کردند که ثمامه را
فرماید تا بدستور سابق عمل نماید و حضرت مقدس نبوی از غایت فضل و احسان و بر و امتنان تشریف رخصت ارزانی داشت تا اهالی حرم از بلیهٔ عسرت خلاصی
یافتند گویند که محمد بن مسلمه را دران سفر با بنی بکر بن کلاب محاربه اتفاق افتاد و از کفار ده نفر بقتل آمده دیگران منهزم گردیدند و صد و پنجاه شتر و سه هزار
گوسفند از مشرکان بنصیب اهل اسلام آمد محمد بن مسلمه گوید که ده شب از محرم گذشته بود که بیرون آمدیم و یک شب از ماه مذکور مانده بود که بمدینه رسیدیم و ما همه
سی کس بودیم که شب قطع مسافت می نمودیم و روز مختفی می شدیم **ذکر غزوهٔ بنی لحیان** نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت
و خبیب بن عدی و رفقای ایشان روی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر و متاثر می بود و انتهاز فرصت می نمود که تا از
بنی لحیان که غدرے چنان کرده بودند انتقام کشد بنا برین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشت و بعد از قطع مسافت

بموضعی رسید که مسلمانان در انجا اسیر وقتیل شده بودند وانحضرت دران موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار آمرزش طلبیده و
بنولحیان از توجه رسول الله آگاه شدند وراه هزیمت پیش گرفتند و برؤس جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند پیغمبر یک روز دران محل اقامت نموده
سرایا باطراف وجوانب فرستاد وچون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را با جمعی بغمیم فرستاد وچون صیت لشکر اسلام بقریش رسیده ترس
درحال ایشان پیدا شده بود ایشان تا غمیم رفتند و با هیچ کس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و ازان موضع بازگشتند و برسول الله پیوستند بریده گوید که دران غزوه
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسرور چون بعسفان رسید بمیمن و بسیار احتیاط فرمود قبر مادر خود را بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز
گذارده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز موافقت آنحضرت بگریستیم وچون از سر قبر بازگشت
بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریهٔ شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنهٔ شما چه بود گفتند گمان بردیم که امت تکلیفی ما لا یطاق
مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم و دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر
کردند ازان جهت بگریه افتادم و بار دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و در سیر گازرونی
آورده که چون رسول الله ازین سخن فارغ شد راحلهٔ خود را طلبید و بران سوار گشت و بعد ازان کریمهٔ ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی
آخره فرود آمد بعد ازان حضرت رسالت پناه با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من ازان بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایتست که درین حال
حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بقاره فرستاد و ایشان بحبل اعتصام نموده عمر بجانب آن جماعت هم بدست راست و بدست چپ تیرها انداخت و بلال
بن الحارث المزنی را بجانب مالک فرستاد و آن طبقه راه فرار پیش گرفته مسلمانان دران منازل بغیر از یک اسپ پیش نیافتند و هم درین ایام بشیر بن سوید الجهنی را بسر
حارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بودند پناه به بیشه بردند بشیر آتش دران بیشه زده همه را بسوخت و حضرت ازین معنی وقوف یافته فرمود بئس ما صنعتم ذکر
رفتن امیر المومنین علی بجانب بنی سعد و تهم علی ابن ابی طالب را با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد که بجانب فدک بودند فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون حضرت
ختمی پناه رسید که ایشان در صدد جمع آوری لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز
مختفی می گشت تا بدان طریق بموضع هجون رسید و در انجا امیر المومنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت
من شمارا بر سر ایشان برم بشرطیکه در امان باشم و ملتمس او مبذول افتاد و بخبر مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند
ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب چند شتر خوب جهت خاصهٔ حضرت رسالت پناه از میان شتران افراض نموده و خمس را بیرون کرده باقی را قسمت
فرمود و در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود ذکر غزوهٔ بنی قرده که آنرا غزای یمانه گویند از سلمه بن الاکوع روایتست که گفت من در باغ مولا
رسول الله از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسپ ابوطلحهٔ انصاری سواری بودم که ناگاه بوقت طلوع فجر عبد الرحمن بن عتبه بن حصین فزاری بمرعی شتران
شیردار حضرت رسول الله رسید شتربان را بکشت و شتران را بیغما برد و من اسپ را بربانغ دادم تا بمدینه رود و رسول خدا را ازین واقعه خبردار گرداند بعد ازان
بربالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ تیز و جبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم وچون نزدیک ایشان رسیدم تیر بجانب
ایشان می انداختم و بهر تیری یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم و دران صحرا درخت بسیار بود و هر گاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود
باز میداشتم و گاهی بر فراز کوه میرفتم و سنگ بجانب ایشان می افگندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال بدین منوال بود تا کار ایشان
بجان و کارد باستخوان رسید تا دست از شتران رسول الله باز داشتند و من شتران را بصوب مدینه راندم باز آن جماعت را تعاقب کردم تا بزخم تیر همه را سراسیمه
ساختم و ایشان نیزها و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم رسیدند و نفری چند از ایشان
متوجه شدند ناگاه دیدم که اخرم اسدی و ابو قتاده و مقداد اسود کندی و غیر هم از سوارانی که رسول الله در مقدمهٔ لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان
ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده عنان اسپ او را گرفتم و نصیحت
کردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت و قیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و
شهادت حائل مشو و من دست از و باز داشته اخرم خود را بعبد الرحمن بن عتبه رسانیده نیزه بروی زد اما کارگر نیامد بعد ازان عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده ۱۷۱

او را شهید ساخت و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و درین حال ابو قتادهٔ انصاری نزدیک او رسید و عبد الرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت و او را مجروح گردانید ابو قتاده بیک ضرب نیزه مهم عبد الرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی در آمدند که در آنجا چشمهٔ آبی بود که آنرا ذی قرده می گفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون ما قریب بایشان بودیم از سر آن تعجیل در گذشته روی بانهزام آوردند و من به تنهائی آن جماعت را تا غروب شمس تعاقب کردم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول الله با لشکر اسلام دران موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از آن شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس که معاون من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود یا سلمه آیا چنان کنی گفتم بدان خدائی که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد که دندان نواجذ مبارکش در روشنائی آتش نمود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و یقال اذا سألت فاسجح ای سهل الفاضل و ارفق و بر روایتی رسول فرمود حالا ایشان را در قبیلهٔ غطفان مهمانی می نمایند لاجرم از آن شخصی از قبیلهٔ آمده معروض داشت که آن جماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتری ذبح کرده بود در اثنائیکه شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان بتصور آنکه گرد لشکر اسلام ست روی بگریز نهادند سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده مرا ردیف خویش گردانید بمدینه بازگشتیم مسوّد اوراق گوید که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد و بنابرین رقم تخفیف بر بعضی وقائع و سرایا کشیده آمد و بعد ازین نیز همین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر معظم واقعات اختصار خواهد افتاد ان شاء الله تعالی حدیث استسقا روایت ست که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم و غلائی هائل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان قوی باشجار مثمره راه یافته و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتاده اند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از رشحات عمام موهبت و احسان خویش چمن آمال تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم و چون روز موعود رخ نمود حضرت جامه های کهنه پوشید و از سر وقار و خشوع باخلاق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد در رکعت اول سورهٔ سبح اسم ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنا بر تفأل ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته یکتکبیر گفت و بعد از آن دعای باران بر زبان معجز بیان راند راوی گوید که هنوز دران مقام بودیم که قطعهٔ ابر در آسمان پدید آمده منبسط گشت و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد ازان که یک هفته باران آمد اهل اسلام معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضائع شد و خانه های ما روی بخرابی نهاد و آمد و شد خلائق منقطع گشت دست بدعا بردار تا حضرت آفریدگار باران از ما باز دارد و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجذ مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی بجهت قبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی ظهور الآکام و لبطون الاودیة و منابت الشجر و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب متلاشی شد و از لمعات خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفته و در حوالی آن بلدهٔ طیبه باران می بارید و در نفس شهر یک قطره نمی چکید روایت ست که رسول الله مشاهده فرمود که باران در اطراف و جوانب مدینه میبارد چنانچه بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن اشعار را بخواند علی ابن ابی طالب گفت یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی و بیتهای ابو طالب را خواندن گرفت و بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمهٔ آن اشعار اینست

حذاوند باران بما تشنگان ؛ بتعظیم پیغمبر انس و جان
ازان یافته روزی ایتام ما ؛ وزان گشته سیراب انعام ما
بنو هاشم اندر پناه وی اند ؛ همه طالب عز و جاه وی اند
بهر بزم غالب محمد بود ؛ بنصرت ز یزدان موید بود
نداریم ما دست از دامنش ؛ بدو گر گشته گردیم پیرامنش

و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانهٔ کعبه فرض شد و این جماعت بر اثبات مدعای خویش دلیل اقامت کرده گفته اند که آیهٔ کریمهٔ و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از تمام اقامت ست نه اکمال و زمرهٔ بر آنند که در سال نهم فرض شد و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب مقام نیست ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکهٔ معظمه به نیت عمره گزاردن و مانع شدن مشرکان

وصلح حدیبیه و حالات آن راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه به نیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت و عمره
گذارد و کلید خانهٔ کعبه را بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و برخی چیدند و در عرفات توقف کرده چون صورت واقعه را بیاران تقریر فرمود
مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و درین سال بشیر بن سفیان الکعبی که در مکه ایمان آورده بود و تا غایت قدم در بادیهٔ
هجرت ننهاده بسعادت پابوس آنحضرت فائز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی و نحری را جمع کنند و هفتاد هدی در حیز شمار آمد و شتر ابوجهل که در جنگ بدر
بتملک آنحضرت سمت اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت و ناجیه بن جندب را بضبط و تعهد شتران مامور داشت و بعضی یاران که مکنتی داشتند
شتر قربانی کردند مثل ابوبکر رض و عمر و عبدالرحمن عوف و طلحه رض و هیچ سلاحی همراه مسلمانان نبود مگر شمشیر و روایتی آنکه هرچند عمر بن الخطاب رض گفت یا رسول الله اسلحه با خود
همراه باید برد که از ابوسفیان و اصحاب او ایمن نیستیم فرمود که لست احب ان احمل السلاح معتمرا و سعد بن عباده معروض داشت که یا رسول الله اگر سلاح برداریم
بهتر باشد چه حال از دو بیرون نیست قوم تعرض خواهند کرد یا نخواهند کرد بر تقدیر اول از سلاح چاره نیست و بر تقدیر دوم هیچ زیان ندارد حضرت فرمود که
سلاح برنمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت تعیین نموده در خانهٔ خویش غسل کرده جامه بپوشید و بر در منزل مقدس
بر ناقهٔ قصوی سوار شد و روی مبارک بقبله آورده احرام بست و کلمات تلبیه بر زبان گوهربار آورد برین نهج که لبیک لاشریک لک ان الحمد والنعمة لک
والملک لاشریک لک و جمهور اهل اسلام موافقت نموده همانجا احرام بستند و طائفه از مشعر محرم شدند و در کمیت سپاه ظفر انجام علما را اختلاف ست و صحیح
روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهارصد نفر دران سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند و از امهات مسلمین ام سلمه رض بمصاحبت
رسول الله دران سفر شرف اختصاص یافت و بقول جمهور اهل سیر در غرهٔ ذیقعده از مدینه بیرون آمد و ناجیه بن جندب را با شتران هدی از پیش روانه
کرد و فرمان داد تا عباده بن بشیر با بست نفر طلیعه لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهاد روایت ست که چون رسول الله بعسفان رسید بشیر بن سفیان
که بتجسس احوال قریش نامزد شده بود بجانب مکه رفته باز آمد و گفت یا رسول الله قریش توجه ترا بحرم محترم معلوم کرده اند و جلود پوشیده با ناقه های قریبة النتاج
بیرون آمدند و اینک در ذی طوی نزول کرده با هم عهد میکنند که ترا از دخول مکه مانع آیند چون خبر توجه حضرت ختمی پناه بمسامع اهل مکه رسید با یکدیگر مشورت نموده رایها بران قرار گرفت
که آنسرور را از زیارت بیت الله منع کنند بنابرین از قبائل عرب که در نواحی حرم اقامت دارند استمداد نمودند و لشکری فراهم آورده از مکه بیرون آمدند و در منزل بلدح
نزول کرده خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعهٔ لشکر ساخته اند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت با اعیان مهاجر و اشراف انصار مشورت
فرمود اصحاب گفتند صلاح آنست که ما بر سر نساء و ذریهٔ آن جماعت که قریش را نصرت و معاونت می نمایند تاختن آریم و ایشان را غارت کنیم تا ایشان را شکستی روی
نماید و امکان دارد که بجهت حمایت اهل عیال خود از قریش جدا شوند آنگاه با قریش بسهولت محاربه توانیم کرد صدیق رض گفت ما امسال به نیت گذاردن عمره و زیارت
خانهٔ کعبه بیرون آمده ایم و با کسی داعیهٔ مقاتله و مقابله نداشته ایم اگر ترا قریش از زیارت کعبه مانع آیند آن زمان با ایشان قتال کنیم حضرت رسول ص سخن صدیق رض را استحسان
نموده گفت بروید بنام خدای عز و علا فرمود که خالد ولید با جمعی برسم طلیعه در غمیم ست از یمین طریق بروید تا بیخبر بر سر ایشان رویم گویند اهل اسلام براهی صعب
و دشوار افتادند چنانچه عبور و مرور ایشان بر شعاب واقع شد و سپاه ازین معنی بتنگ آمدند حضرت فرمود این دره ایست از دره های بهشت و چون ازانجا
بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آنسرور فرمود بگویند استغفر الله و اتوب الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد تا آن زمان
که غبار سم مراکب ایشان را دیده و از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت بر ثنیه که قریب بحدیبیه است
رسید ناقهٔ قصوی که حضرت بران سوار بود بزانو درآمد و اصحاب هرچند زجر کردند برنخاست خلق گفتند خلات القصوی بازماند قصوی از رفتار سید عالم
فرمود قصوی از رفتن باز نماند و او را خود این عادت نباشد و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارندهٔ فیل ناقهٔ قصوی را باز داشت و قصهٔ باز ایستادن
فیل دران اوان که ابرهه صباح قصد تخریب خانهٔ کعبه داشت درین اوراق بتفصیل گذشت نقل ست که چون ناقهٔ قصوی بزانو درآمد حضرت فرمود بآن
خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسئلت ننمایند که تعظیم حرم دران باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم آن امر را بعد ازان قصوی
را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شده بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آن آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک مدتی که آب چاه
باتمام رسید خلایق از تشنگی و قلت آب نزد آنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آنرا در تنگ چاه فرو بردند راوی گوید

که چندان آب در حوض آن آمد که هزار و چهارصد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب شکایت
کردند آنحضرت برکنار آمده ظرفی پر آب طلبیده وضو ساخت و مضمضه نموده آن آب را در چاه انداخت و بعد از لحظه چندان آب در آن چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب
شدند و چهارپایان خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبدالله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد رسول برده گفتند یا رسول الله هیچ آب درین منزل نیست الا
در رکوه و حال آنکه در پیش آن سرور رکوه بود که از آنجا وضو می ساخت و چون آنحضرت این سخن شنید دست بر رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فرود آمد چنانچه از
چشمه هامی جوشید جابر گوید که از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودند که از آن آب خوردند و وضو ساختند گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس می بودیم
بس می آمد و چون اراضی و نواحی حدیبیه بشرف نزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام سرافتخار و مباهات باوج سموات رسانید بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی
از قبیله خویش که دم از سواد و ولاء حضرت خیر البرایا علیه التحیة والثنا میزدند و سینه ایشان محل ودیعت سید ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت
استسعاد یافته معروض داشتند که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده بقصد آنکه ترا از زیارت
خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع نگردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای قتل و جنگ کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه خدای و گذراندن عمره است و قریش
میل بسیار دارند بحرب و این معنی ایشان را مضرتست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم تا در آن زمان با یکدیگر محاربه نمی نمائیم و مرا با سائر مشرکان بگذارند اگر مغلوب گردم مطلوب
ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آیم و میل داشته باشند چون سائر خلائق متابعت من نمایند والا در مدت مصالحه باری فراغتی از جنگ و جدال
و حرب و قتال روی نموده باشد و اگر قریش ازین سخنان که بیان کردم ابا و امتناع نمایند بآن خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن
هنگام که بقتل آیم و هر آئینه حق عز و علا فتنه خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را بنفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا همین لحظه بقریش رسانم و این سخن
گفته از مجلس اشرف برخاست و بلشکرگاه مشرکان رفت و قریش را ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر میل دارید معروض دارم حکم بن ابی العاص
و سائر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث او نیست اما عقلا و اصحاب رای گفتند آنچه از وی شنیدی بگوی و بدیل مسموعات خود را در میان آورده
گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال می نمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و کفار بتصور آنکه بدیل با مصطفی مواضعه کرده می خواهد که ایشان را فریب
دهد اعراض کردند و درین باب عروة بن مسعود ثقفی برخاسته گفت ای معشر قریش نه شما بمنزله پدر من و من بمثابه فرزند شمایم جواب دادند که بلی چنین است عروه گفت مرا
نسبت بخود بخیانت و عداوت متهم میدارید گفتند نی آنگاه عروه تذکار حقوق سابق که بر ذمه قریش داشت نموده گفت امری که محمد بر شما عرض میکند بغایت مستحسن و پسندیده
است از آن ملتمس بقبول کنید و مرا رخصت دهید تا بروم و با این مردم سخن گویم گفتند هیچ مانعی نیست عروه بملازمت سید کائنات شتافته بآن سعادت عظمی فائز شد
حضرت با عروه همان سخن فرمود که با بدیل تقریر کرده بود عروه گفت ای محمد اگر تو قلع و قمع قریش کنی چکار کرده باشی آخر ایشان نه قوم تواند و اصل تو هیچ شنیده
که احدی از عرب پیش از تو بر قتل این حرکت اقدام نموده باشد اگر چنانچه مغلوب گردی وای از آن حالت و من جمعی مردم بی سامان می بینم که نزد تو مجتمع گشته اند چون
روزگار روی بنکار شود در وی بگریز نهاده متفرق گردند و ترا تنها گذارند صدیق این سخن از عروه شنیده زبان بسبب دشنام گشاده گفت ما از وی خواهیم گریخت
و او را تنها خواهیم گذاشت عروه گفت گوینده این سخن کیست گفتند که ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر بآن خدائیکه نفس من بید قدرت اوست که اگر حقی که بر ذمت
من نهاده و من بمکافات هنوز قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب تو می گفتم و سزای تو در کنارت می نهادم واقدی گوید که حق ابوبکر آن بود که در ایام جاهلیت دیتی
بر عروه لازم گشت و بنابر التماس او هر کس که از دوستان و یاران بود مددگاری نموده دو گاو و سه گاو بوی دادند و صدیق ده بقره بعروه ارزانی داشت آورده
اند که عروه نزدیک حضرت رسول نشسته بود و بهنگام تکلم دست بمحاسن مبارک آن سرور میرسانید و مغیرة بن شعبه خودی بر سر و شمشیری در دست در پیش آن سرور ایستاده
بود و هرگاه که دست عروه بلحیه مبارک حضرت میرسید نعل شمشیر بر دست او زده می گفت که ادب نگاهدار و دست خویش را از محاسن مبارک حضرت رسول الله دور
گردان و چون رد و منع مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیرة بن شعبه است عروه متوجه مغیره شده گفت ای غدار من در تمشیت امر و صلاح
عذر تو سعی می نمایم و تو برین نهج مکافات می کنی واقدی گوید که مغیره با سیزده کس از بنی مالک نزد پادشاه اسکندریه رفتند و پادشاه بنو مالک را بر مغیره تفضیل
داده ترجیح نمود و ایشان را بعطایای گرانمند مخصوص گردانیده آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت کردند شبی در راه بشرب خمر اشتغال نمودند و چون
مست و لایعقل بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسد که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه آن طائفه را در تحت تصرف

آورده بمدینه آمده مسلمان شد و حضرت با مغیره فرمود که اسلام تو مقبول ست اما مرا با مال مهمی نیست و خس زبان نمی گیرم و چون خبر این واقعه در مکه با بوسفیان رسید
عروة بن مسعود ثقفی را ازین حادثه اعلام داد و عروه چند بار پیش بنو مالک رفته با عروه در نیاب سخنی گفته ملتزم آن شد که دیت سیزده نفر که مقتول شده بودند بوارثان
دهد و بنو مالک خود را بر قصاص راست گرفته با قوم و عشیرهٔ مغیره در مقام نزاع آمدند بلطائف موعظه و نصیحت آن فتنه را تسکین داده چندان سعی و کوشش نمود که
بنو مالک بدیت راضی شدند و عروه متقبل دیت سیزده نفر گشته مادهٔ خصومت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با مغیره گفت مشعر باین قضیه بود و منقول ست که
عروة بن مسعود دران مجلس بگوشهٔ چشم در اصحاب رسول الله نگریسته ملاحظهٔ حال ایشان می نمود و از غایت تعظیم و اجلال و کمال توقیر و احترام که در اقوال و افعال
آن زمرهٔ سعادت نشان نسبت بحضرت مقدس نبوی مشاهده میکرد انگشت تعجب بدندان تحیر میگرفت چنانچه بعد از مراجعت با گروه مشرکان گفت ای معشر قریش والله
که من بمجلس ملوک رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را دیده ام و از ملازمان سلطان هیچ کس را ندیده ام که اکرام و خدمت دوری پادشاه خود چنین کنند که اصحاب محمد را
بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی و برکف یکی از یاران او آمدی بر رخسارهٔ خود مالیدی و زیور طلعت خویش ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او کسی
کفایت شدی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم آواز پست میکردند و بر سر آب وضوء او نزدیک بود که کشته گردند و از
وفور احترام و تبجیل در روی او نگاه میکردند و آنقدر گویند که عروه گفت که ما قومی دیدم که اگر شمشیر خواهد شمشیر بزنند و از کشته شدن خویش اندیشه نکنند و تا یکی را
ازان جماعت در جان رمقی باشد دست از حمایت یار خود باز ندارند و در رفیق خویش را التسلیم دشمن ننمایند و این لشکر روی از شما نگردانند تا سر ننهند و داد
دل خود از شما نستانند ملخص سخن آنکه محمد بر شما امری عرض کرده که متضمن رشد و صلاح شماست بقدم تلقی پیش آئید و دست رد بر سینهٔ ملتمس او منهید و در سوانح
حالات پیروی در اندیش او کنید و من ناصح شمایم و می ترسم که نسیم فتح و نصرت بر مخالفان وزیدن گیرد چه محمد مردیست که بتعظیم بیت الله آمده قریش گفتند که این
سخنان مگوی که ما امسال نمیگذاریم که زیارت خانهٔ کعبه کنند و داعیهٔ ما آنست که حالا باز گردد و در سال آینده بیاید و طواف کند و بعد از معاودت عروه شخصی
از رؤسای حابیش که او را حلیس میگفتند تمنای ملاقات حضرت مقدس نبوی کرده از قریش دستوری حاصل نموده عازم لشکر اهل اسلام شد و چون قریب
بمعسکر همایون رسید رسول الله فرمود که این شخص ازان قوم ست که بتعظیم شتران قربان می نماید او را استقبال نمائید و یاران بفرموده عمل نموده شتران باستقبال
بمجای آوردند و حلیس چون حال بدین منوال دید دانست که ایشان اهل زیارت اند نه اهل قتال با خود گفت سبحان الله سزاوار نیست که کسی این قوم را از طواف
خانهٔ کعبه منع کند فی الحال بی آنکه بخدمت رسول الله مستسعد گردد باز گشت و با قریش گفت که ای یاران من اصحاب محمد را دیدم که شتران را تقلید و شعار کرده قصد
زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان را از زیارت خانهٔ کعبه منع کنید قریش گفتند خاموش باش ای حلیس که تو نیستی مگر اعرابی و وقوفی بر امور
ملک نداری حلیس خشمناک شده گفت ای معشر قریش من با شما موافق نیستم درین معنی اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بدان خدای که
نفس حلیس در قبضهٔ قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من و تمامت احابیش از شما مفارقت کنیم قریش عذر خواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس
ما را که برحسب دلخواه خود با محمد صلح کنیم و در معرفة الصحابه مسطور ست که حضرت مقدس نبوی در همین توجه خراش بن امیهٔ خزاعی را شتری داد و ثعلب نام و بجانب
مکه فرستاد تا ایشان را از داعیهٔ حضرت رسول الله آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او یک جهت گشتند و احابیش او را از چنگ
مشرکان خلاص ساخته بجانب رسول الله گسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلبداشته فرمود که ترا
بمکه می باید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیهٔ جنگ نداریم و بزیارت خانهٔ کعبه می آئیم عمر گفت یا رسول الله برای صواب نمای تو روشن است
که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه که آن جماعت بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکه
از بنی عدی هیچ کس نیست که از شرارت شر ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار عزیز ست و
عشائر و عقارب او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از
مافی الضمیر انور ایشان را اعلام نماید و عثمان بموجب فرموده قدم در راه نهاده در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت
رسول میل زیارت خانهٔ کعبه دارد نه عزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر منع طواف قدوهٔ دودمان قصی و شرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این
امریست که هرگز تمشیت نپذیرد و کاریست که در خیال ما های نگذرد که بمکه درآید و بزیارت بیت الله قیام نماید لهذا ازان ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم

و تعجیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود در ردیف او شده بمکه رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الله را با ابوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید
و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مائل ست برخیز و بمراسم طواف خانهٔ کعبه قیام نمای عثمان جواب
داد که من طواف نمی کنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف دادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در
مجلس حضرت خیر الانام گفتند که خوشوقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوعیم عثمان باین امر قیام نخواهد نمود و
درین اثنا ده کس از مهاجران باجازت حضرت مقدس نبوی بمکه رفتند و اسامی ایشان اینست جابر و عبدالله بن اسهل و عیاش بن ربیعه و هشام بن عبدالعاص
و حاطب بن ابی منیعه و حاطب بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی خزانه و عبدالله بن امیه و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد بسمع همایون
حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا در داد که عثمان را القتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان
در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت خود در الشجره نهاد که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید می کند چنانچه می فرماید لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبدهٔ اصنام ترغیب و تحریض نمود و بروایتی درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان جهت استخلاص اسیران قریش
بخدمت سید رسل و هادی سبل سرفراز گشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباده بن بشیر و محمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که بنوبت هر شب
از ایشان با طائفهٔ از اهل اسلام در شبها بحراست سپاه ظفر انجام بجای می آوردند و دران زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس را بجانب معسکر
همایون فرستاده بامید آنکه از اصحاب پیغمبر کسی بجنگ ایشان افتد و محمد بن مسلمه که دران شب بحراست لشکر قیام می نمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه برود
حضرت مقدس نبوی همه را حبس نموده فرمود در وقتیکه خدای تعالی مرا به بیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابی سنان الاسدی بود عبدالرزاق که یکی از جملهٔ ثقات
سیر و اخبارست روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده و چون حضرت او را از دور دید با اصحاب
فرمود که این شخص مردی غادرست شما با وی سخن مگوئید و خود با وی بحدیث آمد درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه
فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید که چون سهیل شرف مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد حبس اصحاب تو برضای خداوندان رای و تدبیر نبود بلکه
طائفهٔ از سفها برین امر اقدام نمودند و جمیع عقلا آنرا کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که بقید اسر گرفتار شده اند اطلاق فرمای حضرت فرمود که من ایشان را
نمی فرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صوابست و چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ایشان مذکور شد ارسال
نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیاتست رسول خدا فرمود که عثمان برای
کار خدا و رسول او رفته است و نمی خواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ
خویش دست منست آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان و رحمت
عالمیان دست اوست و اصح اقوال آنکه بیعت برین جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچ کس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول
فرمود که کل من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که دران صحرا جد بن قیس طلب شتر گم شدهٔ خود میکرد هر چند گفتیم که بیا و با حضرت رسالت پناه
بیعت کن گفت که من شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر وفور رغبت مسارعت نمودند وهم و هراس ضمائر
ایشان استیلا یافت و بجانب قوم باز گشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش نیز از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و حویطب
بن عبدالعزی و مکرز بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو
صلح می کنند بشرط آنکه امسال ازینجا باز گردی و سال دیگر اگر عمر باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که
تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش مادهٔ قتال و جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بود و در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و بنفوس
و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم
او نگردند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر جهت گذاردن عمره بمکه آیند اسلحهٔ ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکار و نهان
با مخالفان حلفای یکدیگر در ایذا و اضرار ایشان موافقت ننمایند و از عبدهٔ اصنام بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده

بر ما ی اسلام مرتدی شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که ازان جماعت بنزد ما آید ما دیبا باز گردانیم حق عز وعلا فرجی و مخلصی او را روزی کند و هر که از ما اعراض کرده بنزد اهل شرک رود با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایقتر باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در مجلس صلح نشسته بود و عباد بن ابشر بدیع و مسلمه بن اسلم مسلح در رفقای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانوی ادب نشسته بود و گاه آواز او در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میبود و چون سهیل بلند تر سخن گفتی عباده و مسلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود بلند مکن و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده بودند که گوئیا آن مجلس شهور منعقد ست چنانچه هیچ دقیقه ازان بر من پوشیده نیست و در خلال این احوال ابوجندل بن سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را مقید و محبوس گردانیده با بندی گران کلمهٔ شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت برین تقدیر هیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یک را از برای خاطر من مستثنی کن و بمن گذار سهیل ابا و امتناع نموده هر چند رسول الله درین باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و بعد ازان پیغمبر فرمود ای سهیل بعد ازین او را ایذا و تعذیب منمای و مکرز بن حفص ضامن شد که مکروهی با بوجندل نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده ام و بسمع شما نرسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنابر آن می گفت که بواسطهٔ قبول اسلام عبدهٔ اوثان و اصنام او را ببلاها و ایذاهای گوناگون معذب داشته بودند حضرت مقدس نبوی فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش از خدای عز وعلا و اعتماد بر کرم حق نمای که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه اند فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقهٔ ما نیست اولی درین کار صبرست و ما احسن ما قیل

بصبر از بند گردد مرد رسته　　که صبر آمد کلید بند بسته

گویند که چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستاند مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب بهمراهی ایشان روان شد با ابوجندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابرست و قبضهٔ شمشیر خود را به پیش او میداشت بتصور آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند بکنایه و تصریح ابوجندل را بالقتل ابیه تحریص می نمود علاقهٔ ابوت او را ازان کار مانع می آمد فاروق منقول ست که گفت دران زمان امید میداشتم که ابوجندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون عمر ابوجندل را بر قتل پدر خویش تحریص نمود ابوجندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابوجندل گفت که تو احق و الیق نیستی بمتابعت و اطاعت رسول الله از من نا قلان آثار چنین گفته اند که بعد از تعداد شروط صلح چون قلم و دوات و سائر ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن خولی انصاری را طلب داشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی کند یا عثمان و بنابرین التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس ست بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر می نوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم رسول الله فرمود که ای علی بنویس که باسمک اللهم و امیر المومنین علی بموجب فرمودهٔ سید المرسلین عمل نمود و بعد ازان حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله و علی آنرا نوشته سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم و اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانهٔ کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس محمد بن عبدالله حضرت رسول فرمود ای علی رسول را حک ساز و بجای وی بنویس که ابن عبدالله نه آنکه بنویسی محمد بن عبدالله چنانچه در روضة الاحباب و در بعضی کتب دیگر مسطورست و چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا والله من لفظ رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن و الا من ازین مصالحت بیزارم و امیر المومنین صحیفه را از دست انداخته حیل کرد که شمشیر از غلاف بیرون آورد حضرت رسول فرمود بگذار ای علی امیر المومنین علی گفت یا رسول الله مرا مراعات و تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی صحیفه را گرفت و لفظ رسول را محو فرمود و بعضی گفته اند که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود بجای آن از طریق اعجاز ابن عبدالله نوشت و بعضی برآ عقیده آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص

و عثمان بن عفان و ابو عبیدة الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل سامی شریفهٔ خود را در ان صحیفه ثبت نمودند و از کفار خویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش در انجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول روی مبارک بعلی آورد و فرمود یا علی ترا بالضرورة مثل این روی خواهد نمود و تبیین این مقال آنکه چون امیر المؤمنین علی بجهت محاربهٔ معویه بن ابوسفیان لشکر بصفین کشید و مدت مقابله و مقاتله بر و در ازا انجامید عاقبت مهم بصلح قرار یافت چنانچه عنقریب درین اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله کاتب نوشت که این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علی ست معویه گفت لفظ امیر المؤمنین را محو سازند و بنویسند که ابن ابی طالب و من اگر میدانستم که امیر المؤمنین علی ست با او مقاتله نمیکردم و متابعت او می نمودم امیر المؤمنین علی گفت صدق رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویس علمای سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور ایشان آن بود که دران سال نتیجهٔ خواب حضرت مقدس نبوی ظاهر گشته فتح مکه دست خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان در حرم رفته بشرائط زیارت خانهٔ کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود چنانچه نقل است از فاروق که گفت دران روز امری عظیم در خاطر من خطور نموده و نزد رسول الله رفتم و گفتم که تو پیغامبر برحقی فرمود بلی گفتم نه ما برحقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا اینهمه خفت و حقارت قبول می کنیم و منقصت و مذلت اختیار می نمائیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت می کنیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمی نمایم و او ناصر و معین منست و قولی آنکه فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله نه مرا وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانهٔ کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم اینها امسال واقع خواهد شد گفت نه آنگاه فرمود ای عمر مجو که تو بزیارت [illegible] رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابابکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از وی همان جواب شنیدم که از رسول الله شنیده بودم و بقولی صدیق رض در جواب فاروق رض گفت که او فرستادهٔ خدا است و هر چه کند بوحی کند و مصلحت دران بود که دست از رکاب او باز نداری و بگفتهٔ او اعتراض نکنی گویند که ابو عبیدهٔ جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علا است هر چه کند بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر از مکائد شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از اعتراض با سید ابرار مادار الفلک الدوار استغفار میکردم و باعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام می نمودم تا باشد که آنها سبب کفارهٔ جرات من گردد روایت است که چون عمر با جمعی از اصحاب در روز صلح حدیبیه بحضرت مقدس نبوی گفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهیم گرفت و سر خود را در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم نمود حضرت فرمود که هیچ گفتم که اینهمه درین سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر روی بعمر آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچیک از شما مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و آنچه وعدهٔ خدای تعالی بود بانجاز پیوست و همچنین دیگر مواطن کثیره کره الطاف الهی که شامل احوال مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید راست است و اندیشهٔ تو بجای میرسد که فکر ما بآن نمیرسد و معرفت تو بخدای تعالی و اوامر و اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت در سال عمرة القضا بمکه در آمده سر مبارک تراشید و روی توجه باصحاب آورده گفت هذا الذی و چون در عام الفتح کلید خانهٔ کعبه را بدست گرفت عمر را طلبیده فرموده هذا الذی قلت لکم نقل است که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شد که برابری میکرد با مردمی که از ابتدا تا بدایت مصالحه ایمان آورده بودند صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما از فهم عباد ازان قاصر می آمد و آن سری بود که میان رسول الله و پروردگار بود و لیکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند عز و علا از عجل منزه و مبراست صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم سهیل بن عمرو شتر قربانی نزد حضرت مقدس نبوی آورده رسول الله بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سرتراش می طلبید تا آنسرور سر خود را بتراشد و چون پیغمبر از سر تراشیدن فارغ شد میدیدم که سهیل موی مبارک او بگرفت و بدو چشم خویش می مالید و آنرا وسیلهٔ مقاصد دنیا و مآرب آخرت میدانست و من بیاد او می آوردم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمیشدی که در صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمی گذاشتی که در ان صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و متون کتب سیر ناطق است باین خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچ کس از جای خود نه جنبید سه نوبت رسول الله بنحر شتر و حلق رؤس امر فرمود هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلوده بخیمهٔ ام سلمه که از ازواج خویش بعقل و کیاست امتیاز داشت در آمد ام سلمه گفت یا رسول الله ترا چه میشود آنسرور فرمود که تعجب نمودم ازین معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشند و سرها بتراشند هیچ کس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا شنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال

فتح نکرد دست دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مدعیات مخالفان شرف قبول یافت واگر خاطر اشرف تو مایل بآنست که یاران نحر و حلق کنند بر خیز و بیرون رو و با هیچکس سخن نگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نموده وچون صحابه صورت حال برین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند ولیکن از کثرت غم واندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشند ودران روز حضرت فرمود اللهم اغفر للمحلقین بعضی گفتند والمقصرین خواجهٔ کائنات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند والمقصرین تا بار چهارم آنحضرت نیز گفت والمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و درباره مقصرین بر یک نوبت اختصار کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهت این معنی که ایشان شک نیاوردند نقلست که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت وبسرای او درآمد و ساربانان حضرت از عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهای قوم را داعیه شد که آن شتر را نگذرانند اما سهیل بن عمرو ایشان را ازین حرکت منع وزجر کرد وگفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید واین شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بعوض شتر ابوجهل میدهیم رسول الله فرمود که اگر آن شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله لسبب آنکه از الجمله شتر ابوجهل بود ناجیه بن جندب را دنبال کرد وبمکه بکشند وگوشت آنها بر فقرا و مساکین قسمت کنند و حکمت درین که بنحر مودهٔ او شتر ابوجهل را در مکه بر دو راکشته تا آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران را در مدینه نحر کردند وچون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای مسلمانان بمکه برده در حرم پراگنده ساخت وحضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آنسرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده موها را از یکدیگر ربودند اما عماره گوید که بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت رسول تاری بدست آوردم وپیوسته آنرا شسته غسالهٔ آنرا بهر مریضی که داده شفا می یافته نقلست که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه بهمراه رسول الله شده سه نوبت ازوی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار رسول الله را مکروه شمردی ازان جهت جواب ترا نداد وبعد ازان شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت داشتن قضیهٔ صلح واعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد کرد وچون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که می گفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا می طلبد خوف من ازین طلب بمت ازدیاد پذیرفت وبخدمت آنسرور شتافتم وسلام کردم وجواب داد واثر سرور بر ناصیهٔ همایونش واضح ولایح بود آنگاه فرمود که ازمن چیزی پرسیدی وجواب نوندادم زیراکه بوحی مشغول بودم وامشب سورهٔ فرود آمده است که آنرا دوست ترمیدارم از هرچه آفتاب بران طلوع میکند بعد ازان بقرائت سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود واصحاب را تهنیت نمود و یاران نیز زبان به تهنیت آنحضرت بگشادند و زمرهٔ از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیراکه بعد ازین صلح بعضی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان میداشتند مطلق العنان شدند وبا مشرکان مباحثه ومناظره نموده آیات بینات برایشان خواندند وباین سبب جمعی کثیر از سرگشتگان بادیهٔ ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقا مذکور شد ودران ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام ست روی نمود چنانچه درین اوراق مشروحا سمت گذارش خواهد یافت انشاالله وحده وطایفهٔ دیگر از مفسرین فتح مبین را از فتح خیبر یا فتح مکه دانسته والله تعالی اعلم

ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه وبازگشتن او باشارت حضرت رسالت پناه

چون سید کائنات علیه افضل التحیات از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابو زهره بود ایمان آورده از مکه فرار نموده ودر مدت هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد واحسن بن شریق وازهر بن عبد عوف مکتوبی برسول الله نوشتند وآن مکتوب را بنحو مودهٔ ایشان شخصی از بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد والی بن کعب نامه مشرکان بآنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس چنان ست که محمد بمقتضی صلحنامه که در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را بازگرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی که لامحاله گرد عذاب وبلا بر من خواهند ریخت ودر دین من فتنه ها خواهند انگیخت آنسرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی الدین الغدر یعنی تو دانستی که ما با قریش عهدی کرده ایم ودر دین ما نقض پیمان نمیشود ؎ ز عهدهٔ عهد اگر بیرون آید مرد ٭ از هرچه گمان بری فزون آید مرد ٭ وهمچنین فرمود فانطلق فان الله یجعل لک وللمسلمین فرجا بعد که خدای تعالی ترا وسایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهاد وصحابهٔ کرام نیز ابوبصیر را دلداری دادند وآن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند وچون بذوی الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند وابوبصیر بمسجد درآمده

دو رکعت نماز گذارد و توشه راهی مصحوب خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را امر می کرد که با هم چیزی خورند ایشان گفتند که ما را احتیاج بطعام نیست ابوبصیر از سر
رفق و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده دست در سفره خویش پیش آوردند و با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر
نام و نسب عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است و من آنرا بارها تجربه کرده کارها
فرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن بنمای تا آنرا احتیاط کنم عامری از سر غفلت و قلت تدبیر تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر
جان بتگ و پای بیرون برده بهنگام نماز دیگر در مدینه به مجلس آن سرور رسید حضرت که او را از دور دید فرمود ان رجل قد رای ظهرا و بروایتی دیگر فرمود تحقیق این مرد
ترسی یافته و چون نزدیک تر آمد معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل کرده و بر راحله او نشسته همان لحظه بمدینه رسید
و متوجه مجلس همایون حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله تو از عهده عهد بیرون آمدی و مرا باز گردانیدی حق عز و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود ویل امه
مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزنده جنگ ست اگر او را یکی امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر و مشعر بآنکه باید
که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند باو لاحق شوند و چون ابوبصیر این رمز دریافت بی توقف روی بگریز نهاد تا در منزل عیص که کناره دریا بود هیچ
جا نایستاد و فاروق بطائفه از ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول در شان ابوبصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل
بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان یگان یگان بخدمت مبادرت می نمودند تا هفتاد کس بروایتی اقل نزد او مجتمع گشتند و چون آن
موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان که ازین حرکت بتنگ آمدند ابوسفیان بن حرب را نزد
حضرت رسول فرستادند تا بعذرخواهی زبان بتشفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر و یاران او را بمدینه طلب فرماید و ابوسفیان ملتمس مشرکان را معروض داشته
گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط در گذشتیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او درین باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت عالمیان مسئول
مخالفان مبذول داشته نامه با ابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب همایون حضرت در سکرات موت باو رسید آنرا در دست
گرفته برروی خویش می مالید و از شدت نکایت فراق می نالید تا بجوار رحمت یزدان و فرادیس جنان خرامید و ابوجندل و سائر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده
او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت سید اول و آخر رسیدند **ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان**
و قضایائیکه دران اوان دست داد چون رسول الله را داعیه آن شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض
داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتباری نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشتری بسازند از طلا و هر کرا از صحابه
که دسترس بود انگشتری طلا ساخته و پرداخته بموافقت آنحضرت در انگشت کردند و هم دران اوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این فعل بر رجال اسلام
حرام ست و بر فور حضرت رسول الله انگشتری را از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد ازان حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند
گویند که حلقه انگشتری و محل نقش خاتم تمام از نقره بود و فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بران نقش کردند سطر اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد و بعد
ازان فرمود تا شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک ازان مکاتب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد شتافتند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن
امیه ضمیری تسلیم نمودند و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمان فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی
بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر را که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه ضمیری نامه
آنحضرت را نزد نجاشی برد پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای
الله تعالی و شمه از حال عیسی و منطوی بود بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بر فور ایمان آورده و جواب مکتوب
بر وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم تهیه صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غائبانه بر نجاشی بچهار
تکبیر نماز گذارد و مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخصی غیر مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا درین باب آیه فرستاد که ان من
اهل الکتاب لمن یومن بالله الی قوله سریع الحساب اما دحیه کلبی بنابر اشارتی که حضرت کرده بود که نخست ببصری شام رود و از حاکم آن موضع التماس نماید که تا شخصی
را مصحوب او گردانیده نامه همایون بهرقل رساند دحیه بفرموده عمل نموده دران حین که ببصری رسید والی آن دیار در حمص بود دحیه بحمص رفت و حاکم بصری

شخصی مصحوب او ساخت تا نامهٔ خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که دران زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رساند و آورده اند
که هرقل نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطهٔ تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه
پیاده پای برهنه به بیت المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدای تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن
در تواریخ مسطور ست و قیصر خواست که از عهده بیرون آید فرمود تا در راه بساطها می انداختند و بر روی آن گل و ریاحین می ریختند و او پای بر آنها نهاده بدین
طریق به بیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام نموده و دران شهر مقدس روزی قیصر ملول و مکدر بر سریر سلطنت نشسته و لب از گفتار بسته بود بعضی از خواص
و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده می کنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه
ختنه کنندگان ظاهر شد و عنقریب دست تطاول ایشان برین نواحی و مملکت ما دراز گردد آیا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان ست گفتند غیر یهود طایفهٔ
دیگر باین امر قیام نمایند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هر جا که یهودی باشد بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش
حارث بن ابی شمر غسانی فرمان ده شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصهٔ طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل می کند
قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کردند از وی صورت واقعه استفسار نمود جواب داد که در میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر
مطاوعت بر میان بسته اند و زمرهٔ او را بر قول خویش کاذب شمرده سپر مخالفت بر رو کشیده اند و میان فریقین مهم بقتال و جدال انجامید و بسیاری از هر دو جانب بعرصهٔ
تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را بگوشه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب بنسبت ختان قیام
می نمایند جواب داد که آری هرقل گفت آنچه از دلائل نجومی بر من منکشف شد ظهور ملک این جماعت ست منقول ست که چون دحیه کلبی با فرستادهٔ حاکم شام ببارگاه
قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب مدینه آورده ام با او گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن تا نامهٔ تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار
کسی را سجده نکنم و ازین سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد بالجمله دحیه را بمجلس قیصر در آوردند تا نامهٔ نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربی ست
ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گردانید و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه
نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا
بانا مسلمون چون هرقل بر مضمون مکتوب اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین بلاد هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت
میکند باشد تا از وی بکماهی حالات محمد استعلام نمایم مردم بجستجو مشغول شده ابوسفیان بن حرب را با جمعی از قریش یافتند که در آن نواحی بتجارت آمده بودند و ایشان
را بموجب هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزیکه هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت و اصحابه در پایین
هر یک در محل خویش قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که ازین جماعت بپرس که از شما کدام یک اقرب ست باین مرد که دعوی
نبوت می کند و ترجمان از ما استفسار نموده من گفتم که نزدیکترین این قوم را از روی نسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی ست جواب دادم که از ابنای
اعمام یکدیگریم بعد از آن هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقای او را در پس پشت او بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد
از آن ترجمان را گفت که باین قوم بگوی که من حدیثی چند از اوصاف و حالات این شخص که دعوی پیغمبری میکند از ابوسفیان خواهم پرسید اگر دروغی بر زبان او
جریان یابد مرا از کذب او مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که او در میان این قوم باشرف نسب
منسوب ست پرسید که پیش از وی هیچ کس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویای
قوم متابعت او می کنند یا ضعفاء و فقراء گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت هیچ کس ملت
او را مکروه شمرده گفتم نه گفت عذری کند و عهدی می شکند گفتم تا غایت این حرکت از وی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان
ما آمده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان تکلم اینقدر سخن که مشعر به منقصت محمد باشد بیش نتوانستم گفتن و بخدا سوگند که قیصر التفاتی
باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه
کرده ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر می کند گفتم بعبادت خداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز با او در صمد و شرکت میارید و از انواع فعال

آباء و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن بانجا رسید هرقل ترجمان را طلبیده گفت که با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم و تو گفتی که او در میان ما نسبتی شریف دارد بدانکه انبیا و رسل شریف النسب می باشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ و عار بر دامن عرض کسی ننشیند و پرسیدم که هیچ کس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی می گفتم بتبعیت دیگری میکند و تقلید غیری این سخن میگوید پرسیدم که از پدران او هیچ کس پادشاه بوده گفتی نه اگر کسی از آبای او بامر سلطنت قیام نموده بودی می گفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش می کند پرسیدم که از اقویا و اغنیا متابعت او می نمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر از ضعفا و فقرا اند هر آینه پیرو انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزاید اند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که هیچ کس شریعت او را مکروه داشته از دین برمیگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن بدلها برآید و بجانها آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه ازین سخن معلوم شد که شخصیکه از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان شما چگونه بوده گفتی گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده ایم حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر می کند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویست و هر که طالب حظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این حالات از صفات رضیه و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب برین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من بیقین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد و لیکن گمان نمی بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من میبود که بدولت پابوس سرفراز خواهم شد سعی و کوشش می نمودم تا بدان سعادت فائز می شدم و بملازمت او فائز گشتم و خلعت متابعت وی می پوشیدم و حلقهٔ اطاعت وی در گوش کرده غاشیهٔ فرمانبرداری بر دوش می افگندم بعد از آن هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند و دیدم که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و قیل و قال و بحث و جدال در میان پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقای خویش گفتم که کار ابن کبشه بجائی رسید که ملک بنی الاصفر از وی میترسد طائفهٔ گفته اند که ابو کبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده و از بت پرستی اعراض نموده شعرای یمانی که ستاره ایست می پرستید و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دینی که با آن شخص نسبت کرده این لفظ را بروی اطلاق میکردند و زمرهٔ را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آن سرور ابو کبشه بود و عرب عادتی دارند که چون شخص را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدیکه غیر مشهور و گم نام باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرقهٔ از سعادت مندان که بر کلیات و جزئیات احوال کائنات کما ینبغی اطلاع دارند مختفی و محجوب نماند که روایات متعدده در کیفیت اختلاط دحیهٔ کلبی و قیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقلهٔ آثار رقمزدهٔ خامهٔ بیان گردد بتطویل انجامد و ارباب استماع را ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز نموده آمد و بعد ازین نیز طریق اعتدال مرعی داشته کمیت خوش خرام قلم از اطاله و اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة والتوفیق

ذکر جرأت و جسارت خسرو پرویز و بیان آنچه از سائر ملوک صادر شد بعد از مطالعهٔ مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت مرسل و اقرار بوحدانیت کردگار عزوجل

عبدالله بن حذافه چون بدار الملک خسرو رسیده مکتوب اشرف بمطالعهٔ او رسانید و خسرو را بر مضمون آن اطلاع حاصل شد دید که حضرت رسول نام مبارک خویش پیش از نام آن نوشته ازین جهت برآشفت و مکتوب را پاره ساخت و گفت ع کرا زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم ، و انواع هذیانات دیگر بر زبان رانده التفاتی بعبدالله بن حذافه ننموده جواب مکتوب ننوشت و این خبر بمدینه رسیده حضرت فرمود مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای تعالی مملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و خسران بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که درین ولا چنین استماع افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مضبوط ساخته نزد من آرند باذان امتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بزیور عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری اتصاف داشت و مردوار از فرس بودند نامزد کرد که بولایت عرب روند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق و تفتیش حالات حضرت مقدس نبوی وصیت کرد ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطائف رسیدند طائفهٔ از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نموده از سید کائنات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم

محمد تمشیت پذیر نخواهد شد که بادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده و فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سپاه اختفا و اثل حاضر گشته و بابویه آغاز سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن ست نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مرا از جهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان مکتوب بملک الملوک نویسند که ترا نافع بود چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر ابا و امتناع کنی صولت و سطوت کسری ترا معلوم ست و میدانی که او چه نوع کسی ست ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد و اینک باذان نامه بتو فرستاده که امتثال فرمان نموده رد مرد بدل نهی آنگاه مکتوب والی یمن با آنسرور رسانیدند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع یافت متبسم شده رسولان را باسلام دعوت کرد گفتند ای محمد برخیز تا بپیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جائز داری شهنشاه یک عرب را زنده نگذارد و از دیار خود شما را اخراج کند هر طبع سلیم پوشیده نماند نقل ست که بابویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه می گفتند و در تکلم دلیری می نمودند چنانچه از مهابت مجلس همایون متاثر شده بودند که اندام هر دو می لرزید بلکه نزدیک بود که بند از بند شان جدا گردد و هم در ان مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود نیائی مکتوب در جواب نامه باذان بنویس آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیائید تا ببینم که مصلحت چیست و چون رسولان از پیش پیغمبر بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر بیش ازین ما را در مجلس خود باز داشتی خوف آن بود که از مهابت هلاک گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مثابه این هیبات بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس این مرد استیلا یافت معلوم میشود که مهم بتائید الهی ست و کار او کار خدائی گویند بابویه و خرخره اسوری زرین بر ساعد داختند و جامهای دیباج پوشیده کمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده سبیلها گذاشته بودند چنانچه لبهای ایشان را می پوشید حضرت چون ایشان را باین شکل و شمائل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی هیهات که شما را که بهم چه سزاوار که امر کرد تا ریش را بتراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز رسول خدا فرمود لیکن پروردگار من امر کرده که سبلت را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از کسری ست بقتل آورد و بعد ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بر وی گماشت تا شکم وی را پاره ساخت آن شب شب سه شنبه بود و دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت بفرستادن باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند ما این سخنان را می نویسیم و از تو در شان ملک الملوک کمتر ازین سخن گفتند که سبب اینهمه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منتج نقمات خواهد بود و حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویسید آورده اند که بخرخره کمری بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم والله که در هیچ مجلس بدان شناعت نه ترسیدیم که در مجلس آن مرد باذان گفت او را پاسوسان و نگاهبانان هستند گفتند نه بلکه تنها در بازارها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید بکلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه او پیغمبر است و میان ما و او شرط همان ست که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچ یک از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من مسابقت ننماید و در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانتی که موجب سفک دماء باشد می گشت و سنگ تفرقه در میان جمعیت عظمای این دیار می انداخت وظیفه آنکه اطاعت من نمائی و مردم یمن و سائر ممالک و بلادی را در تحت تصرف تست بمتابعت من دلالت کنی و بیعت من از ایشان بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری در باره او مکتوبی بتو نوشته بود مشو تا آن زمان که فرمان من در شان او بتو رسد باذان که ازین قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن و فارس که در ان سرزمین بودند در قبول اسلام با او موافقت نمودند نقل ست که خرخره را که حضرت مقدس نبوی با و کمر بخشید ذو المفخره گفتند و مفخره بلغت حمیریان منطقه را گویند و اکنون بر فرزندان او همین کلمه نیز اطلاق می کنند و چون حاطب بن ابی بلتعه نامه همایون حضرت رسول الله در اسکندریه بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرائط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب را در حقه از عاج نهاده و حاطب را در خلوتی طلبداشته از او حالات و علامات آنسرور را استعلام نمود تا حاطب صفات ذاتی ملک سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده مقوقس گفت که اینهمه وصف رسولیست که عیسی بن مریم بقدوم او بشارت داده و بعد ازین غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار ما نزول خواهند فرمود و جواب مکتوب بر وجهی جمیل نوشت و چهار کنیزک و استری سفید دلدل نام و یک خواجه سرای و بیست جامه وار و هزار مثقال طلا و پنج جامه بحاطب او ما را ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت نموده بمدینه رسید و تحفه مقوقس و مکتوب ۱۲۱

اورا رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیثت بملک خود بخیلی کرد و ملک او بقائی نخواهد داشت آورده اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از آن چهار کنیز
که یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را بسمت اسیری نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگر مسماة بشیرین بود خواهر ماریه و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و
بجهت سواری خویش بر دلدل داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کائنات علی کرم الله وجهه او را سواری میکرد و دلدل در زمان معاویه هلاک شد و چون شجاع بن وهب
اسدی بسرحد شام رسید شنید که والی آن دیار حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است و بترتیب ساوری و پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیا یعنی بیت المقدس است مشغول است
لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب
را خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان رانده به نیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسپان را نعل بندند و عرضه داشتی بپایه سریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن بیجا
بن وهب و مشعر بر آنکه عزیمت جنگ محمد دارم هرقل خبر فرستاد که از سلوک این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا به مقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال
طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع بمدینه آمده کماهی حالات را معروض گردانید حضرت فرمود که هلاک باد ملک حارث و در سال فتح مکه حارث وفات یافت و ملک بجبلة بن
ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و آمدن او در زمان و ایمان آوردن او در موضع مذکور خواهد گشت انشاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت نبوی را بهوذه بن
حنفی رسانید هوذه بر مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را باعزاز و احترام نموده جائی خوش و منزلی دلکش برای او تعیین کرده شرائط ضیافت بجای آورده در جواب مکتوب
نوشت که چه نیکو روشنی است که تو خلق را بآن دعوت میفرمائی امامن شاعر قوم خویش و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی امور بمن
گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامهای قیمتی پوشانیده بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت
حضرت مقدس نبوی فرمود لو سئلنی بسیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر یک غوره خرما که بر زمین افتاده باشد و لطلبید بوی ندهم هلاک باد و ممالک او آورده اند که چون
رسول خدا مکه را فتح نمود و مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوذه بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسانید و آنحضرت فرمود که بعد از این در یمامه گدائی پیدا شود که دعوی نبوت
کند و پس از من بقتل رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه در این دفتر تفصیل
قضیه او ثبت گذارش خواهد یافت اگر خدای تعالی خواسته باشد و در این سال آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله نازل گشت و سبب آنکه میان خوله
بنت ثعلبه بن قیس و میان شوهر او اوس بن صامت ظهار واقع شد و خوله بعد از شوهر از این قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که در زمان این در چیست و چون تا غایت
حکم الهی در آن باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت و از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوج
و هنوز خوله سر از سجده برنداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده و آیات منزله بر وی خوانده
فرمود که بنده آزاد کن و لعد از آن با خوله مباشرت نمائی اوس گفت بر اعتاق دست دسترس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در
روزی دو سه نوبت طعام نخورم چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام ده اوس گفت تو در این باب مرا اعانت نمائی آنگاه حضرت پانزده صاع طعام باو داد
تا از کفاره آن کلمه که با زن خود گفته بود امانت علی الظهر اسمه بیرون آمده و هم در این سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران و اسپان مسابقت نمایند گویند
که المسرور را شترے بود که آنرا عضبا می خواندند و هیچ شتر در دویدن با وی پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله دوانیده از عضبا بگذرانید و این
صورت بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه تاریخ در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و شرفی را وبالی و از
مؤیدات این حال و مؤکدات این مقال محنت اهل خیبر است که بعد از آن همه فراغت و راحت بایشان رسید ذکر فتح خیبر از جمله معظمات و قایع این سال فتح خیبر
و صورت این حال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از حدیبیه مراجعت فرمود و بعد از چند روزی که در مدینه توقف نمود بار دیگر مهاجر و انصار فرمود
بتهیه اسباب لشکر قیام نمایند که بجانب خیبر نهضت خواهیم فرمود لا یخرج معی احد الا الجهاد یعنی هیچ کس با من بیرون نیاید مگر بجهت جهاد و مقصود از این سخن آن بود که هر که را
میل بطعام دنیا باشد بجهت او بمصرف برافزد غنیمت بوده با من بیرون نیاید و توجه حضرت بطرف خیبر بعد از ارباب نفاق و جهود آنی که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار
آمد چه میدانستند که اهل اسلام با یهودان خیبر چسان معامله خواهند کرد که با یهود بنی قریظه و بنی النضیر کرده بودند و بنابر کمال خشم و غصه هر کرا از یهود که قرضی بر ذمه
مسلمانی داشت تقاضا و مطالبه فقه غلیظ شد یهودی گمان گفت گویند که ابو شحم یهود و هم بر شیخ عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و چون عرض لازم چون هراست الذی که مطالبه
نمی نمود و بجهت ابن حدرد او را تشویش میداد تا بعد الله او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در حوزه غنائم اهل اسلام خواهد آمد در این

تقضیه چندان مهلت ده که فتح خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابو الشحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس نکنید بحق توراة که ده هزار مرد در خیبر موجودست عبد الله گفت یا عدو الله ما را از کثرت دشمنان تخویف می نمائی و حال آنکه تو در امان ما زندگانی میکنی عبد الله گوید که نزع ما بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت پناه رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با و هیچ نفرمود اما بلبهای مبارک خود بجنبانید و سخنی گفت بمرتبه که من نشنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبد الله گوید که من دو جامه داشتم یکی را بسه درم فروختم و دو درم دیگر که منضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمة بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بغزوه خیبر رفتیم و باری سبحانه و تعالی دران سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت و بعنایت الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو الشحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه بازگشتم آن زن را بهای تمام باز فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار و چهارصد مرد مبارز کافر کش از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشة اسدی را بر مقدمه تعیین نموده و کشفیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب حواله نمود و بعضی از افاضل متاخرین گفته اند که میسره را بعهده دیگری از اصحاب گردانید و در بعضی از کتب سیر است که بر میسره امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود و این سخن اصلی ندارد زیرا که اکثر روایات صحیحه دلالت میکند بر آنکه علی مرتضی در اول حال دران لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح بدست وی واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی آورده اند که عبد الله بن ابی سلول منافق خبر بیهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و طریقه آنکه جانب حزم مرعی دارید و باید که در حصن متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی ممتازید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانة بن ابی الحقیق را با شخصی دیگر نزد حلفای خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند و قول آنکه مطلق ایشان خیبر باشد ان اجابت نکرده التماس آن جماعت قبول نکردند و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی ازان قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد بنابرین مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطورست که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج بر آورده ازین جهت خوفناک بازگشته و این صورت معجزه بود از معجزات رسول در ان اوان حاکم ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت رؤسای یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمد جنگ کنیم یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای راست رای عبد الله بن ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در بلای تنگنای محاصره نیندازید و بر مقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده گشت تا از اشارت سلام سرباز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده تهیه اسباب قلعداری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثنای رفتن عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران بنا و رجز خواندن کرده حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را وقت خوش شد و شتران بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمدند حضرت رسول پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان هر کس که این دعا گفتی البته شهید شدی فاروق اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی و روایتی است که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبد الله بن رواحه حدی آغاز کرد رسول خدا نسبت با او گفت اللهم ارحمه و عبد الله در غزای موته بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسید حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلان طلبید که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشند تا نگذاریم که ایشان بمدد یهودان خیبر روند و با سنعوا بن جبیل که راهبری ذو بصیرت بود از طریق رجیع متوجه خیبر شدند و رسول الله عباد بن بشیر را برسم خبرگیری با بیست سوار فرستاد و آن شخص را که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی شتربانم و در عقب شتران خویش سرگردان عباد گفت از یهود خیبر چه خبر داری جاسوس جواب داد که ایشان کنانة بن الحقیق و هودة بن قیس را بجانب حلفا و هم سوگندان خود یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته عیینة بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف نبرد بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسانست منتظر اند که با محمد مقاتله نمایند عباد گفت که تصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و تباز یا ذ چند محکم او را بنواخت چنانچه حالتش بیاسود و گفت راستی بپیش آر و اگر خلاف واقع گوئی بجان رستگاری نیابی اعرابی گفت مرا امان ده تا راست بگویم چون امان یافت گفت آن قوم از شما اندیشناک اند و از معامله که با یهود یثرب مثل بنی النضیر و بنی قریظه کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمائر ایشان استیلا یافت و منافقان مدینه باهل خیبر خبر فرستاده اند که محمد متوجه شماست و لیکن اندیشه و دغدغه هیچ بخاطر راه ندهید و در محاربت و منازعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیارست و سلاح او در جنب شما کم و بیمقدار و چون قاصد عبد الله بن ابی سلول و منافقان پیش ما آمد و پیغام رسانید کنانة بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کیفیت لشکر شما مرا فرستاده عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات آورد

کما هی حالات معروض داشت و فاروق اعظم در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آخر دگر جاسوس را بعباد سپرده وا و همان لحظه ایمان آورد و از چنگ
مرگ امان یافت و چون حضرت بر خیبر مشرف شده بنوعی که صحابه اشارت کرده این کلمات را بخواند اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الارضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما
اضللن اسئلک خیر هذه القریة وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها این دعا در وقت رویت بلدان قومی بر زبان معجز بیان بگذرانید و بعد از خواندن دعا بجانب روی
مبارک باصحاب کرده فرمود که ادخلوا علی برکة الله و بروایتی فرمود قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة والسلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت
حضرت رسالت پناه در منزلیکه موسوم بمنزله بود نزول فرموده و موضعی جهت ادای صلوة معین ساخت نقل است که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر
رسید کمال حزم و احتیاط رعایت نموده شب و روز سواران آراسته بیرون می آمدند و تفحص حال میبودند و در آن شب که حضرت نبوی بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی
خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچ کس از آن جماعت تا روز بر خود نجنبید حتی مرغان سحر خیز ایشان بانگ نکردند و چهارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند
و قریب بطلوع آفتاب که یهود از خواب در آمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها بر گرفته بیرون خرامیدند تا بر سر مزارع خود روند و چون لشکر اسلام را از دور
دیدند باز گشته گفتند والله محمد والخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این حال فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین و چون یهود بر
متحصن شده خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگر چه در ابتدا حال بسخن من اقبال نکردید باری اکنون در محاربه غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ
کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری و یهود دل بر قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ ساختند و نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند
و دلیران کارزار در قلعه نطاره مجتمع گشتند و سلام با آنکه ضعفی قوی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح قلعه بدرد و زخم بر روی او باز شده حضرت مقدس نبوی
اصحاب را تحریص بر حرب نموده باحراز مثوبات اخروی نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست به تیر بگشادند محمود بن مسلمه برادر
محمد ابن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرده و از کثرت حرب و حرارت هوا مانده و کوفته شد و در سایه حصار ناعم بنشست و آنکه هیچ کس از اهل قتال بدانجا نیست
بخواب رفت و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست
پوست جبین او در رویش افتاد اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک بر موضع خود چسبانید و سرش را بکرباسی
ببست و محمود در آن اوان بزخمیکه یافته بود بفردوس جنان خرامید و درین روز خباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده نامناسب است
زیرا که تیر اهل حصار بانجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است و هوا التعفن دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نیستیم سخن او محل قبول افتاده محمد بن مسلمه
مامور گشت که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی
گشته فرمود که امشب بآنجا رویم و بعد از غروب آفتاب آنسرور با اصحاب بآن منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شد و بعد از صباح مسلمانان بپای قلعه
رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند عمر فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود
ببر که با و سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال را معروض داشت آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نطاره می آیم و ضمائر
اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشان است و از صولت مبارزان این لشکر هراسان داعیه دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و حبوبات
در موضعی پنهان کرده اند که من محل آنرا میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت انشاء الله تعالی یهودی گفت اهل و عیال من در حصن
اند ایشان را بمن بخش رسول خدا فرمود بخشیدم و روز دیگر نطاره فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آورد نقل است که روزی
مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در عین حدی گفتن حضرت جهت او استغفار
کرده بود و آمرزش طلبیده در برابر مرحب آمد و آن کافر تیغی بعامر حواله نموده در سپر وی محکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت و بحسب اتفاق بر زانوی عامر
آمده بزخم شمشیر خود زانوی او مجروح گشت و از آن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی سلمة بن الاکوع را که برادرزاده عامر
بود ملول و محزون دید و از سبب آن پرسید و بقولی آنکه سلمة بن الاکوع گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که
بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان خود بهم ضم کرده فرمود که انه مجاهد روایت است که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت
بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچ کس باشد که ازین گوسفندان چیزی بدست آورد

تا امروز طعام ما شود و ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از ان دامن خود در میان زده بسان آهو دررود و بدید آن مرد چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به و ابو الیسر بدمه رسید و دو گوسفند از میان ربوده و در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود تا آن دو گوسفند را کشته طعام بختند و دران عسکر هیچ کس نماند که از ان خورد و محظوظ نگشت و ابو الیسر بیمن نفس جان پرور حضرت خیر البشر عمری دراز یافت و از وی نفع و راحت بسیار باخیار و ابرار رسید رضی الله عنه نقلست که در ایام محاصرهٔ حصن صعب جمعی طائفه از اهل اسلام بنا بر عدم وجدان قوت صعب بیقوت گشته قریب بسر حد فوت رسیدند و از قلت زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بیسر و محنت ایشان براحت مبدل گردد و حضرت از بارگاه احدیت مسألت نمود که حصنیکه دران طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از ان رایت بدست حباب بن المنذر داده اشارت فرمود تا سپاه نصرت انجام بیکبار حمله کردند و آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده نخست خود را بدر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و امتعه و اسلحه و اطعمهٔ کثیره از ان قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار در انجا یافته بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبد الله بن حمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت جرعه چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند و این حرکت منکر و طبیعت همایون صاحب شریعت آمد و بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حضار مجلس نیز باشارت رسول الثقلین عبد الله را بنعلین زجر نمودند و از میانه عمر گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص را بنابر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و ممتنع نشود حضرت مقدس نبوی فرمود ای عمر چنین مگوی که او خدا و رسول را دوست میدارد **ذکر فتح حصار قموص و سائر قلاع باهتمام و سعی کنندهٔ در خیبر امیر المومنین حیدر علیه السلام** دران اوان که سپاه اهل اسلام بمحاصرهٔ حصار قموص اشتغال داشتند حضرت مقدس نبوی را درد سری روی نمود و بدان واسطه در معرکه با قدم حضور نمی فرمود و لیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر خاطر آفتاب تابش اقتضا میکرد ملتمس اعیان مهاجر و اشراف انصار شده رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود در غایت حصانت و متانت رصانت زیاده کاری از پیش نمیرفت و از موئیدات این مقال آنکه روزی فاروق اعظم متصدی امر محاربه گشته علم برداشته با طائفه از حامیان بیضهٔ اسلام بپای قلعهٔ اهل شرک و ظلام رفت و هر چند دست و پای زد چهرهٔ فتح در آیینهٔ مراد روی ننمود و روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان و ابطال بمقاتلهٔ اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شده بی حصول مقصود باز گشت و در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمرهٔ از اصحاب روی بجنگ محصوران قلعهٔ قموص آورده کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود لهذا آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آنسرور بطحا و یثرب بزبان گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنابر عارضهٔ رمد در مبدء حال ازین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرموده بود در این اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش دشوار آمده با المیکه داشت متوجه دستبوس گشت و در راه یا بعد از وصول بخیبر علی اختلاف الروایتین برسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی گوید که دران شب که حضرت رسالت این سخن فرمود غلغله در میان اصحاب افتاد گفتند آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد بریدة الحصیب گوید که هر که برسول الله قربی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند معلومست که مراد ازین مرد علی ابن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی بیند و چون گوش امیر المومنین بمجرد الفاظ آبدار حضرت سید ابرار آشنا شده گفت اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچ کس نتواند بخشید چیزی را که منع تو بآن تعلق گیرد و هیچ کس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت تو ببخشش آن تعلق پذیرد و چون روز دیگر از نور طلعت خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی اضائت پذیرفت سعادتمندان فیروز جنگ که در بیشهٔ دغا چنگ در کمر پلنگ زدندی و در بحر هیجا قدم در کام نهنگ نهادندی بر در خیمهٔ مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد سعد بن وقاص گوید که در برابر چشم رسول الله بنشستم و بعد از ان برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم منقولست که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر دران روز و چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود که علی بن ابی طالب در کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی بیند فرمان داد که او را بیاورید و دست علی را گرفته حاضر ساختند حضرت سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افکند و بقولی آب دهن در کف نموده در چشم علی مالید و گفت اللهم اذهب عنه الحر و البرد علی مرتضی گوید که دیگر ببرکت رسول الله سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرمای قوی جامه بر می پوشید و از ان باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد و از ان متضرر نمیشد گویند که بعد از ان ملک از رحمت درد چشم ایمن شد و چون مرتضی علی از علت رمد خلاصی یافت رایت را باو داد و فرمود

التفات مکن تا آن زمان که خدای عز و علا خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز برآورد که یا رسول الله علی ما اقاتل حضرت رسول فرمود
که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منک دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیرالمؤمنین علی
علم بدو گرفته براه درآمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی در مقاتله تعجیل منمای و در دنا آن زمان که بساحت ایشان
فرود آئی آنگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب است و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت
دهد بهتر است ترا از شتران سرخ موی که در راه حق عز و علا تصدق کنی و بعضی گفته اند که رسول خدا زره خود بعلی مرتضی پوشانید و ذوالفقار در میان او بست و رایت نصرت
آیت بدست او داد و علی مرتضی قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم در توده از سنگ ریزه فرو برد و دران حین یکی از احبار یهود بر بالای حصار
آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی
بتورات سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسی که از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب
آغاز کرده مسلمانان را شهید گردانید امیرالمؤمنین علی متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب چون بکشته شدن برادر خویش واقف شد با طائفه
از اهل شجاعت سلاح پوشیده بکین برادر پای از دروازه حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزه او سه من وزن داشت
و در شجاعت و مبارزت از مردم خیبر نظیر نداشت و دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی
می خواند که اولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب و هیچ کس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب
بجانب او روان شد و در زبان مبارکش رجزی جاری گشت که انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی بامیرالمؤمنین علی زند امیر پیش دستی نموده ذوالفقار
بر سر آن ملعون نابکار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بر دندانهای او رسید و زمره از نقله اخبار تا پیش قربوس زین گفته اند و امیر مامور بکشتن یهودان بازو
گشاده و هفت کس از رؤسا و ابطال خیبر بضرب تیغ هندوی او کشته شدند و سائر یهود روی بهزیمت بقلعه نهاده علی در عقب ایشان روان شد و دران اثنا یکی از یهودان
چیزی بامیرالمؤمنین علی زد بنوعی که سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی بگریز آورد و امیرالمؤمنین ازین صورت بغایت خشمناک شد و خود را بدر حصار
قموص رسانید و در آهنین حصار را بر کنده سپر خویش ساخت از امیرالمؤمنین منقول است که فرمود که من در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر
روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار بجنبید که صفیه دختر حیی از سر تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و بعد از آنکه جناب ولایت
پناهی را از جنگ فراغتی روی نمود آن در را مقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند خواستند که
باتفاق یکدیگر در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر شصت صد من بود و زمره از شیعه سه هزار من گفته اند
هم از ایشان گفته اند که هفتاد تن از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عند الله بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سائر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیرالمؤمنین حیدر مشاهده
کردند فریاد الامان برآوردند و علی بن ابی طالب بعد از رخصت از حضرت رسالت پناه ایشان را امان داده مشروط بر آنکه هر مردی یک شتروار طعام برداشته از آن
دیار بیرون روند و نقود و اسلحه و سائر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که نگفته باشند چنانچه ایمان ندارند امان نداشته باشند
و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیمه باستقبال او قدم مبارک بیرون نهاد و دیر او در کنار
گرفته سر و چشمش ببوسید و فرمود قد بلغنی نباءک المشکور و سعیک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی سعی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدا از تو
راضی است و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم امیر را ازین سخن رقت دست داد و در گریه شد حضرت فرمود که ای علی این گریه شادی است
یا گریه حزن جواب داد که گریه فرح است و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی رسول الله فرمود که نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عز و علا و فرشتگان
و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار تیر و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه
فراوان جمع کردند و لیکن اطعمه از اموال خمس افزون نبود [illegible] آورده اند که چون حصار نطاة مفتوح شد کنانه یک پوست شتر که پر از زر و زیور بود و میراث یافته بود بنابر
خوفی که از اهل اسلام بر ضمیرش استیلا یافته بود در خرابه پنهان ساخت و آن بواسطه آنکه مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی در سوانات فرستاده بعضی از آن
الحلی بعاریه می گرفتند و حضرت رسالت ازین صورت اطلاع داشت و بعد از فتح قلعه قموص آنسرور بقصد در آمده و کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج در کجاست کنانه

و متابعانش جواب دادند که یا ابو القاسم در تهیهٔ اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ ازان باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را اسیر ساخته فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه گفت که اگر آنچه محمد طلب نماید پیش تست یا میدانی که کجاست محمد را اعلام نمائی والا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بران اطلاع دهد و تو رسوا گردی کنانهٔ یهودی را سخنان خشونت آمیز گفته ملتفت نصیحت او نگشت و خدای تعالی حضرت را آگاهی بخشید که آن کجاست و رسول خدا کنانه را طلبیده فرمود که بنا بر خبر سماوی تو دروغ گو بیرون آمدی و بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که حضرت مقدس نبوی از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبرداری ازان گنج گفت هیچ نمیدانم مگر اینقدر که بارها دیده ام که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف میکرد و میتواند بود که دران ویرانه گنجی که تفحص آن میکنی مدفون باشد و بنا برین حضرت ختمی پناه زبیر را با طائفهٔ از مسلمانان بفرستاد تا به مقتضی من طلب شیئاً وجد وجد گنج را دران ویرانه طلب کرده یافتند و خون یهودی بنا بر عهدی که ذکر آن پیش رفت مباح گشت و بواسطهٔ آنقدر حضرت مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد و اناث زنان سائر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر آن جماعت در گذشت و قطعهٔ از نقود و دواب و انعام لا کلام از خیبریان بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجهٔ کنانه در سهم دحیهٔ کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض چیزی معتمد بدحیه داد و او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حبالهٔ نکاح آورد نقل است که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاده صفیه این خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده و طپانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز اثر لطمهٔ کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهود مخالف اسلام که خواهر زادهٔ مرحب بود بعد از آنکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست میدارد بزغالهٔ مسموم ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت رسول آورد رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند و پیغمبر لقمهٔ از گوشت دست برداشته بردهان نهاده در اثنای مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر آلود ساخته اند بشر بن البراء که لقمهٔ ازان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افگنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و لون بشر پیش از آنکه برخیزد سبز و سیاه شد و بعد از یک سال که در مرض بسر برد وفات یافت و در روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان خطاب فرمود که من از شما سؤالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگوئید که پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت نمودند حضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده زینب در جواب گفت آری من برین جرأت اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث برین امر چه بود زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی با خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و مضرتی بتو لاحق نگردد بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و زمرهٔ گویند که او را بقتل آوردند و بعد ازان صلب کردند با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر یک سال مریض بود و بعد ازان وفات یافت باین عبارت هم دران کتاب میگوید که درین محل دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و در روایتی آنکه او را مقتول ساخت و بعد از قتل فرمود تا او را صلب کردند جمعی از علمای حدیث بترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر بترجیح روایت قتل نموده اند و طائفهٔ دیگر توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه ذات و عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویش بود ولیکن چون بشر بن البراء ازان سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد اینست عبارت صاحب روضة الاحباب و درین باب بر اذکیا پوشیده نماند که طائفهٔ گفته اند که حضرت زینب را قتل فرمود و نگفته اند که او را حبس فرموده و بعد از یک سال بقتل او فرمان داد بلکه روایت کرده اند که او را در نواحی خیبر بقتل آورد و دستور نمی باشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بفعل دیگری بمیرد بقتل او فرمان دهد و اگر کسی گوید که شاید که سخن مؤلف روضة الاحباب آن روایت است که بشر بن البراء فی الحال بمرد جواب اینست که برین تقدیر لایق سزاوار آن بودی که روایت مذکور گشتی آورده اند که در حین محاصرهٔ خیبر پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و سائر یهود پیغمبر منت نهاده از سر خون ایشان درگذشته حکم فرمود تا ازان دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی میباید که بتعهد باغات و مزارع قیام نمایند و مزدوری آن بجای آرند ملتمس آنکه ما را باجرت بگیرند تا درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که مزدگیری ضیاع و کروم که دران مرز و بوم بود تعلق بیهود داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت اجرت خویش تصرف نمایند

باغبان

تا فلان سیر را و بان خبر آورده اند که در اوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیله خویش بیرون آمده بخدمت حضرت
رسول فائز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سرای دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت که من نزد مردم
مکه و زوجه خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی باز ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمائی تا مسارعت نموده بآن دیار روم و هرچه
خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم رسول الله بشرف قبول اقتران یافته فرمود برو و هرچه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده بعد از قطع منازل
بر ثنیة البیضاء رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله می نمودند نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیدیم که آن قاطع متوجه
خیبر شد هیچ خبرے از حال او داری گفتم خبرے دارم که متضمن فرح و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته گشتند
و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نمی کشیم بلکه بمکه میبریم تا در آن موضع قریش و ما انتقام مقتولان خویش از وی بکشیم و من اکنون بر سبیل استعجال
بحرم آمدم تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفائس امتعه و ذخائر اقمشه یاران محمد را که بدست اهل خیبر افتاده و در صدد بیع
آن آمده بخرم و از مرابحه که مرتب بآن میشود محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طائفه این اخبار از من استماع کردند بمکه در آمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد
اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آورند تا از برای تشفی صدور بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که
در جمع اموالیکه در پیش مردم داشت او را مدد و معاونت نمایند و قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و دیون
آنچه در پیش زوجه او بود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بلباس ماتم ملتبس گشته محزون و ملول و شکسته خاطر گشتند و آثار آشفتگی و پریشانی
بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبدالمطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای خود
باز گذاشت و فرمود تا قثم که بحسن صوت مشهور بود بآواز بلند بخواندن رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند بخدمت او مبادرت نموده نزد وی
مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اینچه خبر موحش
که از تو نقل می کنند و بیشک وعده حق عز و علا بهتر است از آنچه می گوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس برسان و بگوی که مهمات بر حسب دلخواه دوستان است
و من هم روز بخانه تو آمده خبرے خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین راز سربسته هیچ کس را محرم ندانی عباس
در عوض این بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بنده دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانه عباس رفت و او را از اسلام
خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشای این خبر موحش بنا بر رخصت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند
داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر پنهان دارد و با هیچ کس شمه از آن رمز نگوید و حجاج عباس را وداع نموده همان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن
او منقضی شد عباس جامه خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانه حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانیده آنگاه بمسجد الحرام آمد و بفرح و سرور تمام مراسم
طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیأت دیدند با یک دیگر بنیاد تغامز کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد نیست که اظهار
میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده و گردن آل ابی الحقیق
زده و اموال یهود را بغنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را باسیرے برده و حجاج بنا بر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت
از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور دیدید کافران ازین سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و چون پنج روز از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر
بحد تواتر رسید و قریش از مکیدت و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالماً غانماً تاسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام رعبی تمام و خوفی لا کلام بر ضمائر مخالفان
استیلا یافت **ذکر صلح فدک** چون حضرت مقدس نبوی در نزدیک بخیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را
دعوت کند و اگر تمرد نمایند بشرط تخویف بجای آورد و محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود در نطاط مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل
دارند و گمان نمی بریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد و محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان صبر کن که
با رؤسای خود مشورت نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل ناعم بسمع آن
جماعت رسیده بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان قبول

افتاد یکی از رؤسای خویش که لون بن یوشع نام داشت با طائفه از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند تا مهم مصالحت را قرار دهند بعضی گفته اند که صلح برین وجه مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال درگذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بر آن قرار گرفت که نصف اراضی خود را بر رسول الله مسلم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش با جلاء ایشان حکم فرمود و معتمدان بجهت فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنج هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی با بن عباس مذکور است که بعضی می گویند که حضرت رسالت پناه بسوی فدک امیر المومنین علی را فرستاد و مصالحه بدست امیر واقع شد بهمان نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوائط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرمود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول الله فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت که فاطمه است حوائط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول است در فدک هم بدو ده پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول الله پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب جهت علی مرتضی و غزوهٔ وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند آمدند پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو چیز شادمان ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید و در آن موضع با صفیه زفاف فرمود و از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و این معنی ملائم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت و هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی باداء صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک بکنار حضرت امیر المومنین علی نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بمغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت علی پرسید که نماز عصر گزاردی گفت نه پس رسول الله پیغمبر مناجات کرد و گفت الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهت او باز گردان تا باداء صلوة عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غائب شده بود دیدم که طلوع نمود و بر هامون و کوه تافت چنانچه لمعان چشمهٔ خورشید را خلائق برای العین مشاهده کردند و علی نماز بگذارد و این معنی یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویهٔ صفوف امر فرموده لوای خویش را بیکی از رؤسای اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و جل باشد ایشان ازین نصیحت سر باز زده در دم سنگ جنگ ساز کردند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر بتیغ تیز یکبار او را ریزه ریزه کرد و دیگری نیز جرأت نموده پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدوزخ فرستاد دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته مهم او را بفیصل رسانید و دو کس دیگر را ابو دجانه بقتل آورد و در آن روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه شام از خسرو روم منهزم گشت مبارزان هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر نهادند چون آفتاب بمقدار یک نیزه بلند شد وهنی تمام بحال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و نعمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست اهل اسلام افتاد و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشت و چون یهودیان آوازهٔ نصرت و ظفر سپاه اسلام شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسامحه مسلوک داشتند و جزیه قبول کردند **ذکر عمرة القضا** چون حضرت مقدس نبوی از قضای ربانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سر طوائف برایا که از نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاده بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیه اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه همراه بوده اند در این سفر موافقت نمایند و هیچ کس از ایشان تخلف جائز ندارند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کارسازی خود کرده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و صد نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان کمر بمیان جان بستند ٭ جان کمر دار بمیان جان بستند ٭ کمرے بمیان جان بستند بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت نصب فرمود و با یازده هزار کس و صد اسب جنیبت و سلاح لیسا از خود و زره و شمشیر با شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذیقعده سنه سبع از هجرت بمبارکی و خرمی و خوبی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمد نقل است که رسول الله اسبان جنیبت را به محمد بن مسلمه داد و اسلحه را ببشیر بن سعد تفویض نمود و جمعی را مصحوب هر یک از آن دو سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود و بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شرط صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاوریم

مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آورم لیکن بنابر احتیاط همبرم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند سلاح نزدیک باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند
جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کرده دانستند که حضرت در عقب ایشان میرسد آن جماعت بر جناح استعجال بمکه رفته قریش را از صورت واقعه خبر دادند ایشان
بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق از آن سرور پرسید که حکمت در آوردن سلاح چیست و حضرت همان جواب داد که با یاران فرموده بود و مکرز مراجعت
نموده خبر بمشرکان رسانید تا خاطر ایشان جمع شود آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جبه خانه را در محلی دیگر که از بطن یاجج
ے گفتند فرود آوردند و طائفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون حضرت خیر الانام بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمائل کرده
روان شدند و تلبیه کنان از راه میانه چون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام ناقه قصوی را گرفته بود و اشعار بر زبان مبارک
به تلبیه گذرانیده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود نمود و سواره طواف نموده یاران نیز باشارت حضرت بمجنی شرائط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که صحابه
در سه شوط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض در سرعت مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه می گفتند که با محمد طائفه آمده اند که حمی یثرب
و عفونت هوای مدینه ایشان را سست و ضعیف و مهقوت و نحیف گردانیده و چون قریش از قلة الجبل دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت و تندرست اند با یکدیگر گفتند که
جمعیکه ما گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار گردانیده باری عجب صحیح المزاج و سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقل است که چون حضرت مقدس
نبوی از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را نامزد فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را که خواهر زن عباس بود جهت او خواستگاری نماید و میمونه رای خود را مفوض
برای عباس بن عبدالمطلب گردانیده عباس او را با حضرت عقد کرد و سعد بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از مناسک عمره فارغ گردید بخانه کعبه در آمد و بلال
را فرمود تا بر بام کعبه برآمده بانگ نماز پیشین گفت عکرمه بن ابی جهل که آواز بلال شنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع بهذا العبد ما یقول و هر یک از مشرکان حدیثی بزبان
راندند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه در آید تجویز ننمودند که در صلحنامه ذکر این امر واقع نشده بعد از آن رسول الله بلال را امر کرد تا بربام
کعبه رفته بانگ نماز گفت اما بلال در آن سه روز که اهل اسلام در مکه بودند بیش از یک نوبت باین امر مامور نگشت و چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت در روز چهارم
سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی نزد آنسرور آمده گفتند زمانیکه تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول خدا فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی
میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنابر عهدیکه میان ما و تو واقع شده که از زمین
ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک
و لا ارض ابیک دروغ گفتی مادر مباد ترا که این زمین نه زمین تست و نه زمین پدر تو از اینجا نخواهیم رفت الا بالطوع و رغبت رسول الله متبسم شده سعد را تسکین داد و حکم فرمود
تا منادی رحیل در دادند و فرمان داد که هیچ کس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود و مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم او بود
از عقب بیاورد آورده اند که عم عماره دختر حمزه سید الشهدا با مادر خود ام سلمه بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط الراس او بود بسر میبرد حضرت علی با حضرت رسول در باب
او سخن گفت که ما چرا دختر عم خود در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار نیست که او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه بریم و چون حضرت رسول علی مرتضی را در بردن ام
عماره مامور گردانید او را در هودج فاطمه نشانده بمدینه برد بعد از آنکه بمدینه رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهت کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک در اولویت
تربیت او بچیزی تمسک می جستند زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزاده من ست زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت
رسالت پناه منعقد شده بود و جعفر گفت ام عماره دختر عم من ست و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من و فاطمه جگر گوشه حضرت رسول الله در خانه من ست و داد و کی
بتهدام عماره و حال آنکه سبب بیرون آمدن او از مکه منم و از ارتفاع اصوات آن سه دولتمند در این مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب در آمد و چون بر کیفیت قضیه
وقوف یافت فرمود که من در میان شما حکم کنم و نخست هر یک را از خود مرتبه خود نواخته در شان علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را فرمود اشبهت خلقی و خلقی و در
باره زید فرمود انت اخونا و مولانا بعد از آن با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بمحافظت ام عماره بنابر آنکه خاله او در خانه تست و خاله بمنزله مادر ست و فرمود لا تنکح
المراة علی عمتها و لا خالتها جعفر از این سخن مبتهج و مسرور گشته برخاست و بیک پای گرد رسول الله بر آمد حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر گفت
یا رسول الله چون بخواستی کسی را از خود خوشنود ساختی آن کس برخاستی این فعل اقدام نمودی و در این سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه بجبلة بن ایهم
که آن آخر ملوک غسان بود در شام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب در قید کتابت آورد

جهت آنحضرت هدایا فرستاده تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جادهٔ متابعت مستقیم بوده و دران ایام بطواف کعبه آمده بسببی از اسباب که هم درین دفتر رقم زدهٔ کلک
بیان خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم پیوست و هم درین سال فروه بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلقا والی بود
مسلمان شده مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعید داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس همایون رسید
حضرت فرمود نامه را بخوانند مضمون این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم
که تو همان پیغمبر حقی که عیسی بن مریم بر مقدم تو بشارت داده والسلام علیک و چون رسول خدا بر مضمون نامهٔ فروه واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نموده
فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایای فروه که استری سفید و قبای سندس طلادوزی و غیر ذلک بود قبول فرمود و مکتوب را
جواب نوشت برین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروه بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو رسیده آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود
بتحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او را بجای آری و نماز برپای داری و ادای زکوة مال نمائی
و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستادهٔ فروه داده او را گسیل کرد و پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت
شام حاکم شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته و برین تقدیر چنان می نماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر
اسلام فروه را پیش از قضای سال ششم ثبت کرده اند راقم نیز بشرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل گنجایش هست
والله تعالی اعلم و درین سال حضرت رسالت پناه عبد الله رواحه را با طائفه امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محکم بن جثامه دران سریه بودند و عامر
بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت و در حین ملاقات با اصحاب تهنیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب
نداده ند و محکم او را بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت خیر البشر گشت و محکم بشرف پابوس استسعاد یافت آنسرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی
محکم گفت عامر بنا بر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل او را بشکافتی تا بر قصد و ارادت او واقف شوی زبان سفیر و ترجمان دلست آنگاه رسول الله
در بارهٔ محکم دعای بد کرد و محکم بعد از ساعتی جان شیرین بقابض ارواح مسلم داشت و او را چون دفن کردند زمینش بیرون افگند و سه نوبت مدفون گشته بیرون انداخت
و عاقبت او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محکم را فرو می برد اما خدای عز و علا خواست که حرمت شهادت را بشما
نماید **ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه** درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحه بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیهٔ
ایمان متحلی شدند خالد گوید که در آن زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید و قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمدند و بآن نواحی
رسیدند من روزی دیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگذارد و هر چند خواستم که دران حین مضرتی بایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ نگاهبان
رسول و یاران اوست و زود باشد که بر مخالفان غالب آید و بظفر و نصرت اختصاص یابد و در روضة الاحباب آورده که از خالد بن ولید مرویست که چون ارادهٔ
قدیمهٔ حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام را در دل من القا فرمود خصوصا آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف را میگذارد
و هر چند خواستم که بر وی دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود باشد که بر ما غالب گردد و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیدم که
قریش را قوت و شوکت نماند و من پیش نجاشی نمی توانم رفت زیرا که تابع محمد گشته خیال می بستم که نزد هرقل روم و مذهب نصاری یا یهود اختیار کنم مسود اوراق گوید
که با آنکه خالد بن الولید میدانست که هر که کلمهٔ توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول او شامل حال او گشت و رقم عفو و اغماض بر جرائم او کشیده آمد پس سزاوار آن
بودی که بعد از استیلای محبت اهل اسلام در دل او نزد رسول الله رفتی و زبان بکلمهٔ شهادت بگشادی نه آنکه میل بخدمت هرقل کردی و بدین نصاری یا یهود متشبث
گشتی و بنابرین آن روایت اولی می نماید که بعضی از اهل سیر تعرض محبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله بالجمله خالد گوید که دران حین مرا همه
پیدا شد که بنزد هرقل روم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پیش پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود و دران اثنا رسول الله جهت عمرة القضا
روی بمکه نهاد و من از طرفی رغبت غیبت نمودم برادرم ولید بن الولید همراه رسول الله بمکه آمده بود و بجستجوی من پرداخته و مرا نیافته مکتوبی بجانب من ارسال کرده
مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده و فرمود که خالد صاحب کمال و خداوند شرف و جلال است و بر مثل او امر ما پوشیده نماند اگر بجانب ما آمدی
جانب او را عزیز میداشتم و همت بر ارتفاع درجهٔ او می گماشتم و او را بر غیر وی تقدیم میکردم و با الطاف و اعطافش می پروریدم ای برادر من متعجبم از آنکه تو مسلمان

نمیشوی و بیش ازین بادیهٔ ضلالت بپیمای و بتدارک ما فات قیام نمای و در نیل این سعادت خود را معاف و معذور مدار دیده این دولت را زود دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشته بر عزم رحلت بجانب مدینه یک جهت شدم و بر مقتضی کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما را کلبه و لقمه بیش نمانده و طنطنهٔ کوس محمدی عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده ابائی عظیم نمود و گفت اگر بغیر از من هیچ کس از قریش نماند متابعت محمد ننمایم با خود گفتم ازین شخص همراهی نیاید که پدر و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت باز زد و چون از موافقت ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صحائف موعظه بروی خواندم عثمان التماس مرا بحسن قبول تلقی نموده برافقت من روی بمدینه نهاد و چون به بهره رسیدیم عمرو بن عاص را در آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال ما نموده از سبب رفتار بر سفر صورت واقعه را با او در میان نهادیم وی گفت من نیز از جهت همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه درآمدیم و حضرت رسول از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه درآمدم جامه های سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد او راک شرف ملازمت رسول الله شتافتم و در راه برادرم ولید بمن رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست و من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون حضرت رسول رسیدم و چون چشم مبارک آنسرور بر من افتاد تبسم فرمود ﴿بری رخی لشکر خسته قتل مردم کرده﴾ چو گفتمش که مرا هم بکش تبسم کرد و لب گفتم السلام علیک یا رسول الله از روی شگفتگی جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقل و خردی هست و امید میداشتم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیده که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیدم از خدای عزوجل مسئلت نمای تا مرا بیامرزد و جرائم گذشتهٔ مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی در گذران گناهان خالد ولید را که سابقاً ازوی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و طلحه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند **ذکر غزوهٔ ذات السلاسل و بیان آن** واقدی روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم که یا رسول الله مدتی در حرم قصر شریعت اسلام کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که از اسلام من اثری ظاهر گردد آنسرور فرمود که من ترا بجائی خواهم فرستاد انشاء الله تعالی گویند در آن اثنا که عمرو انتظار امارت می برد خبر بمسامع علیه خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند و بنابرین عمرو بن العاص را با سه صد نفر از مسلمانان نامزد فرمود که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بران جماعت امیر بوده بناحیهٔ وادی القری رود و بسر آبیکه موسوم بسلاسل ست فرود آید و چون از مدینه بیرون آمده متوجه مشرکان شد شنید که جمعی دیگر از اعراب بطارفه با بنی قضاعه در مخالفت نموده اند عمرو ازین خبر اندیشناک شده قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نمود و رسول الله جماعتی را که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند و بطائفهٔ ثانیه ابوعبیدهٔ جراح را امیر کرد و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابوعبیده گفت که با هم اختلاف نکنید و چون فرقهٔ دوم بعمرو بن عاص پیوستند خدمتش با ابوعبیده گفت که چون بمدد من آمده سزاوار آنست که در عقب من نماز گزاری ابوعبیده جواب داد که امارت قوم سابق تعلق بتو میدارد و حکومت مردم لاحق بمن و عمرو درین باب مضائقه آغاز نهاده ابوعبیده وصیت رسول الله بیاد آورده ترک مخالفت نموده از عقب عمرو نماز گزارد و چون عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج بر آوردند و مواشی بسیار بچنگ در آوردند و با حصول مقصود بمدینه باز گشتند و بپای بوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقل ست که چون عمرو بخدمت سید کائنات علیه افضل التسلیمات رسید حضرت از کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام با سوال فرمود عمرو مساعی جمیلهٔ ایشان را که در آن سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و از سپاه اسلام نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت بادای نماز بامداد قیام نمود رسول الله از چگونگی این حرکت سوال فرموده گفت یا رسول الله در آن روز سرمای مفرط بود و من از هلاک نفس خویش ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول خدا از سخن عمرو متبسم شده فرمود که نظر کنید و روی که چگونه مخلصی از برای خود پیدا کرده آورده اند که چون در آن سفر عمرو با جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند بر صحیفهٔ خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی او را از آن دو سعادتمند دوست

میدارد و با همه آنکه نفر یکی در نیاب از آن سرور اصحاب صادر گردد و بستی سوال کرد که یا رسول الله محبوب ترین خلائق نزد تو کیست فرمود که عائشه عمرو گفت سوال من از رجال ست فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین می پرسید تا رسول الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید و عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست

ذکر غزای موته و بیان آن صاحب مستقصی

گوید که در اسامی مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا در زمین شام و بغیر همزه علتی مانند جنون یا اغما و در شرح ابن حجر مسطورست که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده واقدی گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت مقدس نبوی مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بموته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان بهترین انبیا و رسل بغیر از وی کسی کشته نشده بود چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند و بفرموده آنحضرت بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان بسه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین در میان ایشان نشسته فرمود که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت تعیین کنند و در آن مجلس یهودی حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا می فرستادند اگر صد کس را بدین نهج تعیین می نمودند بقتل می آمدند بعد از آن یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهدی می کنم اگر محمد پیغمبرست تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او پیغمبرست و راست گفتار و نیکو کردارست و چون لشکر اسلام روان شد حضرت مقدس نبوی بتشییع ایشان تا ثنیة الوداع قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف کرده و سپاه اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا و بکشید دشمنان خدا و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض نکنید و هیچ زن و کودک و شیر خواره مکشید و نخیل و اشجار مبرید و بر هدم بیوت اقدام منمائید نقلست که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که سجود در آنجا کم ست باید که سجود بسیار کنی و بهمای آدمی عبد الله گفت یا رسول الله زیادت کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در بر و در دن ایام هیچ کس را عدیل او نمی شناسم و چون بجانب موته روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم و در اثنای سیر شبی از شبها انشای شعری کرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید در گریه شدم وی مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد از ین قیل و قال از راحله فرود آمده سر بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگذارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالبا خدای عز و جل دعای مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار روزی من کرد گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام یافته بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و لشکری فراهم آورد که از کثرت او کوه و هامون بستوه آمده بود و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاد تا خبرها معلوم کند و مسلمانان بخبر بعد انجا رسیده مهم بمقاتله انجامید و سدوس کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد و برادر دیگر خود را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان قبائل عرب جمعی باو پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نموده این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما نیز صورت احوال معروض رای همایون رسول الله گردانیم یا ما را طلبید یا مدد فرستد عبد الله رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت ای قوم چیزی را مکروه میشمارید که بجهت احراز آن از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و از دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت و حالا بر ما بهر یک جهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود هیچ کس را سخن نیست و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بفوز شهادت فائز شده اند ملحق گردیم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بمخالفان نهادند و بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم

من خیره گشت ثابت بن اقدام انصاری گفت ای ابو هریره مگر از مشاهده کثرت عدد و عدد دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت عدد و نصرت نداد بلکه با وجود قلت ما ظفر بخشید آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد و دریای مصاف گشت جوشان گشتند مبارزان خروشان و زید بن حارثه علم گرفته پای جلادت و جرأت در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که به زخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسپ خود را پی کرد و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی به مخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او بینداختند و جعفر علم بدست چپ بگرفت چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو بازوی خویش نگاه داشت تا یکی از دو سیان شمشیری بکمر او زد که به دو نیم شد آنگاه عبدالله بن رواحه علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت اقدام انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بامارت یکی اتفاق نمایند اهل اسلام خالد بن الولید را به امارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی به هزیمت نهادند خالد هر چند ایشان را بر ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد شخصی از پردلان اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل شده باز گشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نمود مخالفان پنداشتند که مگر ایشان را مدد رسیده ازین جهت خوفی بر ضمائر ایشان استیلا یافت و روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد از خالد بن الولید منقول ست که دران روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست ماند چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی به مدینه نهاد و به محاصره قلعه اشتغال نمود که در حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که دران موضع اقامت داشتند بر دست خالد بقتل آمدند نقل است که چون فریقین یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم ایستادند حجب مرتفع شد و میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس نبوی شد از حالات اهل موته یاران را خبر داده فرمود اخذ الرایة زید فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید برداشته شهید گشت بعد از آن جعفر برگرفته درجه شهادت یافت و بعد از آن ابن رواحه برداشته شربت شهادت چشید سید ابرار حکایت میکرد و از چشم مبارکش قطرات عبرات بر رخسار مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفته فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدای خالد بن الولید بود دران روز خالد ملقب بسیف الله گشت حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت درآمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر بعوض دو دست وی ارزانی داشت که هر جا که خواهد طیران نماید بدین جهت او را جعفر طیار خوانند عبدالله بن عباس گوید که روزی اسما بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت رسالت پناه نشسته بود آنسرور فرمود ای اسما این جعفر بن ابی طالب ست که با جبرئیل و میکائیل آمده سلام می کند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردیم هفتاد و دو زخم خوردم علم بدست راست برگرفته دست راست بریده شد بدست چپ برداشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوض دو دست دو بال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل هر جا که خاطر خواه من باشد طیران می نمایم و از اثمار جنت آنچه آرزوی دل من ست میخورم اسما گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار باو ارزانی داشته لیکن من اندیشناکم که اگر ازین واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمائی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در صحبت حضرت جمع شدند بنا بر التماس اسما آنحضرت فضلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معرکه موته با اصحاب بیان فرمود خبر جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه رسید و چون از جمله غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی از کماهی حالات اعلام داد یعلی گفت بحق آن خدائیکه ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث آن قوم هیچ چیز ترک نکردی آنسرور فرمود که خدای تبارک و تقدس زمین برداشته در نظر من آورد تا معرکه اصحاب را مشاهده کردم و هم از اسما مخلفه جعفر مرویست که دران روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی داشتم آن را دباغت کردم و بعد از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبدالله را بشستم و تدهین کردم بعد از لحظه رسول الله بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش رسول الله آوردم هر دو را ببوسید و ببوئید و در کنار گرفت و بمراسم لطف و مرحمت ایشان را بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیه مبارک او ظاهر بود گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران با وی کشته گشته اند اسما گوید که من برخاستم و از غایت بیطاقتی و اضطراب فریاد برآوردم تا اکثر زنان مدینه در خانه من مجتمع گشتند رسول الله فرمود یا اسما لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسما هذیان و ناشایست مگوی و دست بر سینه مکوب و خود با سینه مجروح و چشم پر آب بمنزل فاطمه زهرا تشریف برد و دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و واعماه میگفت رسول الله آنحضرت ل

از آب چشم قرة العین سمت ازدیاد پذیرفته گفت اگر کسے گرید باید که بر مثل جعفر بگرید ~ آخر ای چشم بلا بین جوی خونینت کجاست ؛ تا نگه بر جعفر اگر خونابه سیر بزی رواست
بعد ازان فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد شغلوا بشأن صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامے مرتب سازید که ایشان بعزاے صاحب خود چنان مشغول اند که بطبخ طعام نمی پردازند
عبدالله بن ابوبکر گوید که این قاعده در میان مردم مدینه ماند که از براے مردم مصیبت طعام فرستند بنا بر اشارتے که سید کائنات علیه افضل التسلیمات درین باب
نسبت به آل جعفر کرد در مستقصے مذکورست که در صحیح بخارے آورده که هرگاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین و اقدے گوید
که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه روز مهلت داد تا با مر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش
من بخوانید از عبدالله جعفر مرویست که گفت ما را نزد رسول الله آوردند و جوے خون از چشمه چشم ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضاے ما افتاده و از مشاهده
حال ما جراحت خاطر خطیرش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بے اندازه شد و حلاق را طلبیده تا سرهاے ما را بتراشید و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است
و عبدالله از روے خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته بر داشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلفے صالح گذار و برکتے روزی گردان
بعد ازان مادر ما نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر یتیمے و بیکسی ما معروض داشت و آنسرور را بگریه آورد و رسول خدا با و خطاب کرد که از غلبه زحمت و نکبت بر
ایشان مے ترسی و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبدالله گوید که روزے رسول الله مرا دید که ببیع گوسفندی اشتغال مے نمودم فرمود اللهم بارک له فی بیعه
بعد ازان در بیع و شرے برکت بسیار یافتم سابقا سمت گذارش یافت که یکے از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعیکه در عهد قریش باشند ننمایند و قریش
نیز هم برین موجب عمل نمایند دران حین خزاعه که آبا و اجداد عبدالمطلب بودند عهدنامه او را معروض حضرت گردانیدند آنسرور را معاهده ایشان با عبدالمطلب آگاهی
داشت و بنا بر التماس خزاعه را رسول الله در امان خویش در آورده و هر عهدیکه در ایام جاهلیت استحکام پذیرفته باشد در زمان اسلام مستحکم تر گردد و زیاده شدت می پذیرد
هم دران اوان بنو بکر بعهد قریش در آمدند و حال آنکه میان این دو قبیله یعنی بنوبکر و خزاعه پیش از ظهور اسلام قواعد عداوت و خون ریختن استحکام داشت و بعد از
بعثت چندان بقضیه رسول الله مشغول داشتند و به نزاع خویش نمے پرداختند چون مصالحه حدیبیه روے نمود مشرکان را از جانب مسلمانان فراغتے دست داده
بر سر عداوت قدیم رفتند موید این حال و موکد این مقال آنکه روزے از بنی دیل که فرقه از بنی بکر اند مردے زبان بهجو سید کائنات بگشاده این صورت مسموع غلامے از
بنی خزاعه شده آن شخص را منع کرد و آن گمراه ممتنع نشد از غایت خشم و غیظ که بر غلام خزاعی استیلا یافت برخاست و سر و روے آن بیباک را بشکست و دیلی استغاثه به
بنی بکر برده بنی بکر و بنی نفاسه که بطنے از بنی بکر اند بعزم محاربه و مقاتله بنی خزاعه یکجهت شده از بنی مدلج درین باب استمداد نمودند ایشان ابا و امتناع نموده دست رد بر
سینه ملتمس ایشان نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش نمودند آن قوم عهد حضرت رسالت پناهی را بشکستند و بنو بکر را باسلحه و اسباب حرب اعانت کردند بلکه از اعیان قریش بعضے
مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغییر هیأت خود کرده و نقاب بر روے بسته با متمردان خویش بمرافقت بنو بکر
شبخون بر سر خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتالے فاحش دست داده زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم در آمدند و بست کس از خزاعه بقتل آمد خزاعیان از سر
اضطرار با نوفل بن معویه که رئیس بنو بکر بود گفتند اے نوفل از خدای عزوجل بترس و حرمت حرم او نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و صدیقے واجب التعظیم ست اما حالا پرواى ترس
خدا ندارم و حال آنکه شما در حرم متاع حاجیان می دزدید و این جزای آنست که اکنون بشما رسیده و چون خزاعه از ستیز و آویز عاجز گشتند خود را در سرای رافع و بدیل بن
ورقاء خزاعے افگندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خویش رفتند و گمان کردند که هیچ کس ایشان را نشناخته باشد و چون این حرکت شنیع از مشرکان مکه صدور
یافت نادم شدند و از نقض عهد و پیمان پشیمان شدند چنانچه حارث بن هشام و عبدالله بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان حرب آمده با او گفتند که حادثه واقع شده
که آن را نتوان پوشید و فسادے صادر گشته که در اصلاح آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمائیم محمد به مخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتیلان خزاعه خون
ما بریزد و ابوسفیان گفت زوجه من هند خوابے دیده که از ان نهایت ترسانم پرسیدند که آن کدام است جواب داد که هند خواب چنان مشاهده کرده که خونے از جانب حجون
بمکه در آمد تا بحرم رسید و در آنجا زمانے توقف نموده ناپدید گشت و ازین واقعه رعب سامعان سمت ازدیاد پذیرفته ابوسفیان گفت بخدا سوگند که مباشرت این قتال بهیچ
حال مقرون برضا و مشورت من نبوده و لیکن محمد و اصحاب او خواهند دانست که بمقتضاے این امر نامستحسن و این صورت ناپسندیده منم بنا برین بالضرورت مرا بمدینه
باید رفت تا در تجدید مراسم صلح سعی نمایم پیش از آنکه این خبر بگوش محمد رسد نوعے سازم که مدت صلح زیادت شود القصه دود حسرت بکاخ دماغ مخالفان
راه یافته ابوسفیان بتهیه اسباب سفر مشغول گشت آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر آسیبے چنان رسید حضرت مقدس نبوے با صدیقه خطاب

فرمود که یا عایشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی امری در خزاعه واقع و حادث شده عایشه گفت یا رسول الله اتری قریشا تجتری علی نقض العهد وقد افناهم السیف گمان می بری که قریش بر شکستن پیمان جرأت و دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی ساخته رسول خدا فرمود ینقضون العهد لامر یریده الله بهم پرسید که آن امر خیر است یا شر سید کائنات فرمود خیر خواهد بود از میمونه منقول ست که گفت رسول الله در زمانیکه از طهارت خانه بیرون می آمد فرمود نصرت نصرت من پرسیدم که یا رسول الله با که حدیث می کنی فرمود که این رجز گوینده بنی کعب ست از خزاعه که طلب نصرت می نماید از من و می گوید که قریش بنو بکر را یاری داده اند تا بر ما شبخون آوردند گویند که چون سه روز برین حدیث بگذشت عمرو بن سالم خزاعی با چهل نفر از یاران خویش به مدینه رسید و در زمانیکه حضرت مقدس نبوی با اصحاب در مسجد نشسته بود بسعادت پابوس فائز گشته در برابر آن سرور ایستاده قصیده معروض داشت که مشتمل بود بر نقض عهد قریش و تعدی بنو بکر و ضعف حال خزاعه بعد از خواندن قصیده رسول الله فرمود که یا عمرو و بعد از آن برخاسته ردای مبارک در زمین می کشید و می فرمود نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و هم در آن اوان رخصت فرمود که خزاعه باز گشته در اودیه متفرق شوند و در بعضی از کتب سیر مسطور ست که چون خزاعه معروض رای حضرت ختمی پناه گردانیدند که انس بن زنیم ترا هجو گفته بود و ما غضب کردیم آنحضرت فرمود که خون او هدر باشد و این خبر بانس رسیده با نوفل بن معویه متوجه مدینه گشت و در مجلس همایون حضرت مصطفی قصیده مبنی از اعتقاد و اعتذار خویش معروض گردانید آنگاه نوفل گفت یا رسول الله تو از همه خلائق بعفو و تجاوز از سیئات سزاوارتری و کیست از ما که با تو عداوت نورزیده باشد و با یذای تو قیام ننموده در ایام جاهلیت بوده ایم که بوجود تو هدایت یافتیم یا رسول الله قوم بر انس افترا کرده اند رسول الله فرمود که تو بر قوم افترا مکن که از تهامه از قریب و بعید و دور و نزدیک نکو گفتارتر و راست گوتر نیافته ایم نوفل خاموش بنشست حضرت فرمود که از انس عفو کردیم نوفل گفت پدر و مادرم فدای تو باد راقم حروف گوید که برین روایت اعتراضات متوجه ست و چون خامه بیان در مقام اختصارست متصدی تحریر آنها نگشت نقلهٔ اخبار گفته اند که پیش از آمدن ابوسفیان به مدینه حضرت فرمود گویا می بینم که ابوسفیان آمده و میگوید که تجدید عهد کن و بر مدت صلح بیفزای و حال آنکه او محروم و مایوس باز خواهد گشت و چون ابوسفیان بعد از قطع مراحل و منازل به مدینه رسید بروایتی نخست بمنزل دختر خویش ام حبیبه که در سلک امهات مسلمین انتظام داشت در آمد و قصد کرد که بر فراش حضرت مقدس نبوی نشیند ام حبیبه فراش را در نوردید ابوسفیان گفت ای دختر این فراش را از من دریغ داشتی یا مرا از آن ام حبیبه جواب داد که این فراش سید اهل لطافت و طهارت ست و تو مقرون بشرک و نجاست من ترا سزاوار آن ندیده که بر آن فراش نشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از مفارقت من شری بتو رسیده است که اخلاق حسنهٔ تو متغیر شده است و اوصاف کریمهٔ تو مبدل شده ام حبیبه گفت شکر خدای را که اسلام روزی من کرد و نعمت هدایت ارزانی داشت و من از تو تعجب دارم که سید قریش و رئیس قوم خویشی و با آنکه صاحب مجد و ریاست و عقل و کیاستی مسلمان نمی شوی و بعبادت سنگی اشتغال می نمائی که نه بصر و سمع دارد و نه خیر از آن متصورست و نه ضرر ابوسفیان گفت با وجود این بیحرمتی می فرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و پیروی او کنم این سخن گفته خشمناک از منزل دختر خویش بیرون آمد و با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابی بکر رفت و از وی التماس تجدید پیمان کرده طلب جوار نمود ابوبکر گفت که مرا اختیاری نیست و از پیش صدیق خائب و خاسر نزد عمر رفته مدعای خود را معروض داشت و عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفته ابوسفیان ناامید و حیران بجانب علیا سیدة نساء العالمین فاطمه زهرا التجا برد و گفت ملتمس آنست که مرا در پناه جوار خویش در آوری جواب داد که من عورتی ام امان من زیاده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابو العاص شوهر خود را امان داده محمد آن را اعتبار نمود فاطمه فرمود که من هیچ مهمی بی فرمان رسول خدا شروع نکنم ابوسفیان گفت حسن و یا حسین را فرمای تا در انجاح مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی رخصت آن حضرت کاری نتوانند کرد ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا ابا الحسن تو از همه مردم بمن نزدیکتری از دیگران باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید آید و در مدت صلح بیفزاید علی فرمود وای ابوسفیان وای بر تو کرا طاقت آنست که در امری که حضرت رسول آن را مکروه شمارد حدیثی بمیان آرد ابوسفیان گفت کار من بتنگ آمده و طریق صواب مسدود گشته مرا راهی راست نمائی که در بیرون شد مهم خویش سراسیمه و عاجزم علی مرتضی فرمود که تو مهتر قومی هیچ به از آن نیست که در میان قوم برخیزی و باواز بلند گوئی که من از هر دو طرف قوم را زنهار خود آوردم ابوسفیان گفت که اگر چه فرمودهٔ تو حق کایم مهم من تمشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که بجز این سخن معلوم نیست که چهرهٔ مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن بغیر ازین چاره نمی دانم آنگاه ابوسفیان در مجلسی خاص برخاست و فریاد برآورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را زنهار خویش در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بمجلس خواجه کائنات رفته صورت واقعه را معروض داشت و گفت ای محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت پیش ازین نفرمود که ای ابوسفیان تو این

سخن می گوئی آنگاه ابوسفیان به مکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده و از کیش بت پرستی
اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده شب بخانهٔ خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر ماندی قوم ترا بمتابعت محمد تهمت میکنند
مع ذلک اگر برفتن تو فایده مترتب شده خوب ست ابوسفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند پای خویش بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که توئی
علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که آن را اساف و نائله می گفتند رفته ذبح کرد و خون قربانی بر سر آن دو بت مالیده گفت تا در قید
حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم از این حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار
ساختی و بچه کیفیت مهم را قرار دادی ابوسفیان تقریر حکایت گذشته زبان کشاد قوم گفتند که هیچ کار نساختهٔ و هیچ مهم نپرداختهٔ نه جنگ آوردهٔ که بجنگ در تهیهٔ
آن زده آماده و مهیا باشیم و نه اثر آشتی که در خانهای خویش ایمن و فارغ نشینیم علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده و تسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان
ده و در زنهار خویش در آور ابوسفیان چون بعزم رفتن مکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول ص بکارسازی توجه حرم مشغول گشت و این صورت با صدیق اکبر در میان نهاد و
گفت که هیچ کس نگوید و بزبان معجز بیان نسبت به قریش گذرانید که اللهم خذ علی ابصارهم حتی لا یرونی الا بغتة و قبائل و احیای عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت
داشتند رسولان فرستاده که هر که بحضرت عزت و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود همچنین فرمان داد که یاران ترتیب
اسباب سفر و تهیه ادوات حرب پردازند و بضبط طرق مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید
قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی بجمع لشکر و ساختگی ما یحتاج سفر مشغول ست و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی دیگر نباشد و خواستم که
مرا بر شما حقی ثابت شود بنابرین این نامه در قلم آوردم والسلام و حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت
را باین امر اعلام داده آنسرور علی ابن ابی طالب و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضه خاخ و دران موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی
مصحوب اوست آن زن را گرفته مکتوب را بیاورید و چون امیر المومنین و سائر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند انکار نمود ایشان
هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم قصد مراجعت کردند علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام
برکشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که پنهان کرده بود بیرون آورد و بعلی داد و علی ع مکتوب بنظر
کیمیا اثر مصطفوی رسانید حاطب را حضرت طلبداشته پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا سوگند که بخدا و رسول
او ایمان دارم در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام و مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفای قریش نه از زمرهٔ ایشان و هیچ کس را در حرم
ندارم که تعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف سائر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی دران دیار هست که بمحافظت
اموال و متعلقان آن جماعت قیام می نمایند و غرض ازین کتاب آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظهٔ آن خط از حفظ و رعایت مال و عیال من
غافل نشوند حضرت مقدس نبوی با اصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه
می دانستی که رسول الله بحفظ طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او بمکه انتشار نیابد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت ختمی پناه گردانید که
یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق بزنم آنسرور عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت
لکم و در روایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سوره کریمه یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الی آخره درین باب نازل گشت و در بعضی از کتب
بنظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند مردم بر سبیل مذلت دست بر پشت حاطب می نهادند تا از مسجد بیرون رود و او درین حال بامید
آنکه حضرت در شان او ترحمی فرماید از پس باز می نگریست و نظر بر روی مبارک آنسرور می افگند درین اثنا حضرت فرمود او را باز گردانید و فرمود که من از جرم
تو در گذشتم و تو از خدای عز و علا مغفرت خواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب بینش بود و از سر
غفلت این ذلت از و بوجود آمد و حضرت او را نزد مقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از حاطب مرویست گفت چون بشهر
اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبیده و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرده از من پرسید که صاحب تو پیغمبر ست گفتم بلی رسول الله است گفت دران
اوان که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعاء بد نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم عیسی بن مریم پیغمبر بود جواب داد که رسول بحق بود

گفتم پس چرا بر قوم خود دعاء بد نکرد و دران وقت که او را گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند قولش گفت راست می گوئی تو حکیمی و از نزد حکیم آمده نقله اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسول کامیاب بتصمیم یافت جهت اجتماع سپاه ایشار بن رخصه و کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاد و معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله بن عمیر مزنی را باستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عیاض بن سایه را فرمان داد تا به قبیله بنی کعب رود و ابن مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرمود و از حجله نشینان تتق عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت و بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابوعبیده نزول اجلال فرمود و دران موضع اشارت کرد تا بعرض سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفتصد مرد از مهاجرین در حین شمار بشمار آمدند و سه صد اسپ در میان ایشان بود و سه رایت علی اسد الله الغالب علی بن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن العوام و دیگری سعد بن وقاص اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسپ داشتند و از مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از مردم اسلم چهار صد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید ترتیب رایات نصرت آیات التفات نمود و در میان مهاجر و انصار قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر به اسپ سوار بودند به لشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبائل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل می شود بسعادت مرافقت حضرت رسالت پناه موافق گشتند و عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال به نیت هجرت بیرون آمده در بیوت السقیا یا در ذی الحلیفه بتقبیل انامل تبرک رسول الله سرفراز گشت و آنحضرت از ملاقات او مسرور گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باش و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرت هاست چنانچه نبوت من آخرترین نبوت هاست و در اثنای طریق ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن ابی امیة المغیره که آن یک پسر عم رسول و این یک پسر عمه حضرت بودند بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیده خود را بروی عرض کردند حضرت اول از ایشان اعراض نمود زیرا که در مکه ابن پیش از بیش از این دو خویش بآن سرور رسیده بود چون طبیعت هایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت و مرحمت خویش ایشان را جای داده نقل است که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی حضرت بود و چون آنسرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بی رخصت رسول الله این کار نتوانم کرد چون از ان حضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی با وجود این مرحمت و احسان در جمیع معارک ابوسفیان بن الحارث با ابوسفیان بن حرب و سائر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقائق مخالفت فرونگذاشت و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وی پرسید که تو کیستی گفت ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلبم قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلبی ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه قطع کرده ام و بروم آمده ام هیچ کس مرا نمی شناسد و نسبت نمی کند مگر به محمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل ابوالامه به لشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نمود و چون مسلمانان ازین معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی بایذای او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت بتضرع و زاری در آمد آنسرور بروی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرفراز ساخت و بعضی گفته اند بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبدالله بن امیه درگذشت رواة ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی بمر الظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود و فرمان داد تا دران شب متعدد آتش در لشکرگاه آتش افروختند و بروایت اقل ده هزار مرد دران غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آنحضرت خوفی ما لا کلام داشتند درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باهم جهت خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمر الظهران فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند امر فرمود تا هر مردی شب دران منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از احوال پیغمبر خبر نداشتند و لیکن خائف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان از وی بگیر مسعود او راق گوید که اولی آنست که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سائر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن ابوسفیان بمکه در آوردن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و بر تقدیر وصیت مشرکان ابوسفیان را او را التماس امان و انجاح مامول ایشان خرده دان محاربه آن جماعت را با سپاه ظفر پناه مستبعد

می شمارد با آنکه آنچه از نسخ سیر معتبر این بندهٔ احقر رسیده ازان شرح طیبه خالی ست والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار دُرر الفاظ را در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس
بن عبدالمطلب در مرالظهران کثرت آتش های افروخته را مشاهده نمود گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه
درآید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردند و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خاص حضرت مقدس نبوی سوار شده
تا به موضع اراک رفت بنیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را دریابد که به مکه می رود اعلام نماید که صورت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار را از متلاطم
امواج بحر محن لغت به ساحل نجات مصالحت گرداند و زبان به کلمهٔ الامان برگشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند درین اثنا ابوسفیان و رفیقان او که بخبرگیری بیرون
آمده بودند بر سر پشته مرالظهران رسیدند و از مشاهدهٔ آتش های اهل اسلام دود حیرت بر روزن دماغ ایشان متصاعد شده ابوسفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما
هرگز چنین آتش ندیده ایم و چنین لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابوسفیان گفت که بخدا سوگند
که بنی خزاعه ازان قلیل تر و ذلیل تر اند که این لشکر و آتش ازان ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابوسفیان شناخته ندا کرد که یا ابا حنظله و ابوسفیان نیز
آواز عباس شناخته گفت ابوالفضل ست عباس گفت آری ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداست
باده هزار مرد وای بر قریش اما ؎ بشادکامی دشمن کسی سزاوارست ÷ که نشنود سخن دوستان نیک اندیش ÷ ابوسفیان گفت ؎ بستیز بند و بلا را چه جای
سرزنش ست ÷ گرت معاونتی دست می دهد دریاب ÷ اکنون چارهٔ این کار چیست و درمان این درد کیست عباس گفت والله که اگر رسول خدا ظفر یابد با وجود آن حلم
و کرم و عفو که ویراست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا بمجلس حضرت رسالت پناه برم و بجهت تو از آن سرور طلب امان
کنم ابوسفیان در پس بر استر سوار شده بدیل و حکیم به مکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه درآمده بهر آتشی که می گذشت مردم بر می خاستند می گفتند که آیا این
چه کس ست که درین بیگاه می گذرد و چون احتیاط کرده او را می شناختند می گفتند که عم پیغمبرست که بر استر آنحضرت سوار شده می رود تا عبور عباس بر خیمه عمر بن
الخطاب افتاد و حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود عمر نخست عباس را دیده هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابوسفیان افتاد و او را بشناخت برجست و گفت ای دشمن
خدا الحمدلله که بی عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته از نیام شمشیر برکشیده در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس بحضرت
ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته بشتاب هرچه تمامتر خود را بخیمه رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسیده عرض داشت که یا
رسول الله اینک ابوسفیان بی ایمان و بی امان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت
تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت ما با او امشب سرگوشی نیکویم و چون در رخصت قتل ابوسفیان مبالغه و الحاح نمود عباس
گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف ست و اگر از بنی عدی میبود چندین مبالغه نمیکردی عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی
که دران روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بر تقدیر وقوع آن چون ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت مقدس نبوی ایشان
را تسکین داده فرمود ای عباس امشب ابوسفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب عرصهٔ ربع مسکون را مانند سراچهٔ سینه
مومنان روشن و نورانی ساخت عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت پناه رسانید آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابوسفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار
پرستش بغیر از خداوند عزوعلا نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین و چنان لطف و احسان
و بر و امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدای بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی ما را اکنون نفع رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم
ابوسفیان جواب داد که تا اکنون شائبهٔ شک در خاطر من بود عباس گفت ویلک یا ابوسفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ توحید بگشای و الا همین وقت عمر درآید و تیغ تیز را بر تو باراند
ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بر زبان آورد و در روایت واقدی چنانست که دران شب ابوسفیان را اذن دخول مجلس داده ابوسفیان درآمد
و بایستاد حضرت فرمود که ویحک یا ابوسفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا یکیست و من رسول ویم ابوسفیان گفت که چه کریمی تو یا ابوالقاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما
آنکه خدا یکیست چنین ست که اگر با او خدای دیگر بودی درین روز بدر شما را فائده رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدائی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت والله ای
ابوسفیان که رسول خدا همین ست و همین ساعت بقتل تو فرمان دهد مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابوسفیان مسلمان شد هم واقدی گوید
که دران شب عباس ابوسفیان را بفرمودهٔ حضرت مقدس نبوی بمنزل خویش برد و چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام درین امر موافقت

بادے کروند ابوسفیان غلغلهٔ لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید که این چه آواز است عباس گفت از برای نماز است ابوسفیان گفت در شبانه روزی چند وقت نماز می گذارند عباس گفت پنج وقت ابوسفیان گفت بخدا سوگند که بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح شد بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابوسفیان را گمان شد [illegible] خلق او را می طلبند از عباس پرسید که این چه حالت است عباس گفت که این حرکت از برای نماز است و چون اهل اسلام با رسول الله نماز گذاردند ابوسفیان گفت ای عباس هرچه محمد می کند قوم همان می کنند عباس گفت آری و من می بینم که قوم ترا فردا هلاک خواهند کرد عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول خدا مسلمانان دستها بزیر دست آنحضرت می داشتند و از برای تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت را بر سر و روی خود می مالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را باین عظمت ندیده ام بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و شرف دوست می دارد او را بمرتبهٔ مخصوص گردانید که در میان قریش مفتخر و سرفراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن محمد بن اسحق گوید که حضرت فرمود که من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ابوسفیان گفت سرای من وسعتی ندارد آنسرور فرمود من دخل الکعبة فهو آمن ابوسفیان گفت که کعبه چندان اتساعی ندارد آنحضرت فرمود که من اغلق بابه فهو آمن ابوسفیان گفت هذه واسعة و چون ابوسفیان بنا بر رخصت حضرت مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را بتمام و کمال ندید تا ابهات ایشان بر خاطرش قرار گیرد و من ایمن نیستم از وی و می ترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد صواب آنست که او را این جایگاه نگاهداری تا سپاه ظفر قرین را باین اساس و آئین ببیند و به هیئت حامیان بیضهٔ اسلام در دل او نشیند حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را دریاب و او را در تنگنای باز دار تا جنود الهی بروی بگذرد عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان متوهم گشته گفت ای بنی هاشم مگر غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمی کنند اما مقصود آنست که در محلی توقف کنی و لشکر خدای را با اسلحه و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب که بجهت دفع ظالمان و مخالفان و اضرار مشرکان ترتیب داده اند مشاهده کنی آنگاه عباس ابوسفیان را در محلی تنگ توقیف نموده حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده چنانچه از مدینه بیرون آمده بودند جوق جوق از آن گذرگاه عبور نمایند و از سپاه اول کسیکه بار در رسید خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند و روز مصاف را شب زفاف تصور می کردند و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب و چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که من هولاء عباس جواب داد که اول خالد بن الولید است ابوسفیان از روی استخفاف گفت این پسر نورسیده عباس گفت آری و خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه نوبت بآواز بلند تکبیر گفته بگذشتند و برابر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند که علمی سیاه داشتند و این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس سوال کرد که سردار این طائفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو عباس گفت آری و در عقب زبیر سه صد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طائفه را ابوذر غفاری در دست داشت و چون در برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان از حال آن جماعت استفسار نموده عباس تعریف ایشان نموده آنگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود رسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان در دست ابوسفیان از نام و نسب این طائفه تفتیش کرد عباس گفت که حلفای محمد اند بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابوسفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیلهٔ مزینه که سه لواء میان ایشان بود رسیدند ابوسفیان چون دانست که آن طبقه قبیلهٔ مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و برابر از این قوم سه صد کس از اشجع گذشته علم داشتند آنگاه بنو لیث و بنو حمزه و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را بحال اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت بمحمد این قوم بودند عباس گفت خدای عزوعلا محبت اسلام را در دل ایشان جای داد و این معنی از فضل و احسان ملک منان است آنگاه ابوسفیان پرسید که یا اباالفضل گویا محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه و اگر تو آن کوکبه که حضرت رسالت پناه در میان آنست ببینی بیقین بدانی که هیچ کس طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبائل که می آمدند و می گذشتند ابوسفیان از عباس تعرف حال ایشان می کرد و بعد از جواب دادن عباس ابوسفیان می گفت که مرا با ایشان کاری نیست و چون افواج حشم و طبقات قبائل از پیش ابوسفیان بگذشتند که ناگاه کوکبهٔ همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شد قریب پنج هزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای بودند زرههای داودی در بر و تیغهای خاراشکاف بر کمر همه با رماح خطی مشغل همه با اسپوت هندی کاره بر اسپان تازی و شتران عربی سوار و هر یک از ایشان در روزگار وصف کارزار صد برابر رستم و اسفندیار بریک دست آنحضرت

ابو بکر صدیق و بر دست دیگر اسید بن حضیر بود و آنحضرت با ایشان تکلم می نمود ابو سفیان که لشکر اسلام را بآن ابهت و عظمت دید چشم او خیره شد و از نهایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته بود با عباس گفت که هرگز باساس این گروه لشکری ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شد عباس گفت ای سفیان این رسالت و نبوت ست نه مملکت و سلطنت نقل ست که دران روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش حضرت مقدس نبوی می رفت چون برابر ابو سفیان رسیدند ندا کردند که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن ست و امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه دارند و امروز روزیست که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار سازد و آنگاه روی بیاران خویش آورد و گفت ای گروه اوس و خزرج کینهٔ روز احد امروز باز خواهید ابو سفیان با عباس گفت که حبذا یوم الدما چون سعد عباده ابو سفیان را وعید داده بگذشت حضرت رسول با خواص اصحاب بمحاذات ابو سفیان رسیدند ابو سفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمودند ابو سفیان معروض داشت و گفت من خدای تبارک و تعالی و قرابتی که ترا با قریش ست شفیع می سازم که از سر خون ایشان در گذری و در بارهٔ اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول فرمائی چه نیکو کارترین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را بر سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت ست امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خدای عز و علا تعظیم خانهٔ کعبه را زیاده گرداند و مرآن خانه را جامه پوشاند عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف گفتند که یا رسول الله از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند رسول الله فرمود که قیس بن سعد لوا از پدر خود بستاند و در بعضی روایات آمده که آنحضرت فرمود که علی مرتضی لوا را از سعد بن عباده بگرفت و چون مجموع مسلمانان از پیش ابو سفیان گذشتند با او گفتند که اکنون ترا بمکه باید رفت و قریش را تخویف نمود تا مسلمان شوند و از چنگال مرگ امان یابند ابو سفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد و آن روز از سم مراکب سپاه نصرت پناه چندان غبار ساطع شده بود که از قلال و جبال تجاوز نموده بود ع از سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + در روضة الاحباب در اثنای گذارش فتح مکه باین عبارت مذکور ست که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابو سفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند در عقب تو کیست و این غبار از سبب چیست گفت وای بر شما محمد با لشکری کثیر غرق آهن و فولاد رسید اکثر سواران او دلاوراند که هیچ کس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفته هر که در خانهٔ من درآید ایمن باشد و هر که سلاح بیندازد و هر که در خانهٔ خویش در بندد و هر که بمسجد الحرام رود در امان ست گفتند قبحک الله این چه خبرست که برای ما آورده هند زوجهٔ وی باستقبال بیرون آمده شنید که شوهرش این نوع کلام میراند تحمل نیاورد و دو دست در لحیهٔ شوهر زد بگرفت و بروی خوار بها کرد و گفت یا آل غالب بکشید این پیر احمق را تا این نوع سخنان نگوید ابو سفیان گفت هر خواری که خواهی بامن بکن سوگند می خورم که اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد در خانهٔ خویش درآی و در را ببند بیشتر ازین سخن نگوئی و در روضة الاحباب مسطور ست چنانچه سابقا سمت گذارش یافت نا برغرضی دیگر بعضی ازین کلمات هم درین اوراق گذارش یافته که چون سپاه اسلام بمر الظهران رسیدند که از آنجا تا بمکه چهار فرسنگ راه است فرود آمدند ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت نبوی جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب دران منزل آتشی برافروخت و تا آن زمان قریش از احوال پیغمبر هیچ خبر نداشتند لیکن خائف می بودند چه می دانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابو سفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی امان از برای ما بگیر پس ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند تا بسرپشتهٔ مر الظهران رسیدند دیدند که تمام آن وادی را آتش فرو گرفته بعد از ادای کلمهٔ چند ازین باب مؤلف کتاب روضة الاحباب گوید که از عباس بن عبد المطلب مرویست که گفت چون آن شب در منزل مر الظهران آن آتشها را دیدم با خود گفتم که اگر پیغمبر با این لشکر بمکه در آید پیش از آنکه قریش خبر یابند و از وی امان طلبند کار ایشان مشکل شود و مستاصل گردند پس بر استر خاصهٔ آنحضرت سوار شدم و براندم تا بموضع اراک رسیدم و مقصودم آنکه شاید که هیزم کشی یا شیر دوشی یا اهل حاجتی ببینم که بمکه رود و صورت حال را بگویم تا اهل مکه را خبر دار کنند که فکری در کار خویش نمایند ناگاه آواز سخن گفتن ابو سفیان و بدیل شنیدم و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله وی نیز آواز من بشناخت و گفت ابو الفضل ست گفتم آری پرسید که این آتشها چیست و این جماعت کیستند گفتم وای بر تو رسول خدای ست با ده هزار مرد گفت چاره کار ما چیست گفتم برپس این استر سوار شو بدیل و حکیم بمکه بازگشتند ابو سفیان چون هنوز مسلمان نشده بود امان حاصل نکرده توقف نمود راقم حروف گوید که عجب می آید از مؤلف کتاب روضة الاحباب که باوجود آنکه اعتقاد کرده و در مصنف خویش ثبت نموده که حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از عباس کیفیت لشکر اسلام و کیفیت توجه خیر الانام را معلوم کرده بمکه باز گشتند می گوید که قریش را از آمدن آنحضرت خبر نبود چون ابو سفیان را دیدند که از دور بتعجیل می آید وی را استقبال کردند و گفتند از عقب تو کیست و این غبار از بهر چیست مسود اوراق را عقیده آنست که عدم اطلاع قریش از توجه رسول الله مناسب آن روایت

که بعضی گفته اند که بدیل و حکیم نیز بمرافقت ابوسفیان در مر الظهران بشرف بساط بوس حضرت مقدس نبوی فائز شدند والله اعلم بحقیقة الحال آورده اند که چون طبقات قبائل
بر ابوسفیان عبور کردند همچنان می رفتند تا بذی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا رسول الله با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون نظر مبارک آنحضرت بآن سپاه با عدت
افتاد که در تحت ظلال رایات فتح آیات مجتمع گشته بودند از تنهائی و بیکسی خود در وقت هجرت یاد آورد ناصیهٔ همایونش بر پالان شتر نهاده در حالیکه سوار بود سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید و
فرمود منت مر خداوندی را که از اندک فرصتی او را چنان سپاهی جرار و لشکری نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه می برد و بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران متوجه گشته از اعلا
بمکه در آیند و رایتی را که بآنحضرت شرف اختصاص داشت در حجون برند و از آنجا قدم بیشتر ننهند تا آنسرور باو بپیوندد و فرمود که تا خالد بن الولید با افواج اسلم و غفار و سائر
دلیران روزگار از اسفل مکه در آید و لوای خود را در منتهی بیوت نصب کنند و خود با طائفه از خاص از راهی دیگر بمقصد شتافت و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف
اصدار یافت که هیچ فردی از افراد خشم نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهند و دست از آستین قتال بیرون نیارند اگر جمعی از سفها بنا بر قلت حیا در مقابلهٔ سپاه نصرت انتما
آیند ایشان از روی عقل و فتوی شرع در دفع صولت مخالفان خود را معاف و معذور دارند نقل است که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طائفه از دلیران
بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل چون از توجه خالد بن الولید خبر یافتند تهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال نموده بمقابلهٔ او شتافتند و در موضع خندمه تلاقی فریقین واقع شده بنیاد محاربه
کرده اند و جنگ کنان تا بحزوره که نزدیک بمسجد الحرام است رسیدند و بیست و هشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان بدوزخ شتافتند و دو نفر از سپاه خالد شربت
شهادت چشیدند ابن حنظله که قفائی مشهور بود از اهل ذلل با خود و جوشن بر بادپائی سوار شده بسان کوه آهن روی بلشکرگاه خالد بن الولید نهاد و چون بموضع خندمه رسید و
چشم او بر سپاه اسلام افتاد رعبی بر خاطرش استیلا یافت و لرزه بر اعضای او طاری شده از اسب پیاده گشت و جوشن از خود بیرون کرده و خود از سر انداخته می رفت تا در تحت
استار خانهٔ کعبه درآمد و طائفه از ارباب شقاق روی هزیمت بر روس جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نموده درین اثنا ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد بر کشیدند که ای معشر
قریش بیهوده خویشتن را بکشتن مدهید هر که در خانهٔ خود در آید ایمن است و هر که سلاح بنهد از ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها افگنده در خانها خزیدند و ارباب اسلام اسلحهٔ ایشان
را در حیطهٔ تصرف آوردند و مادهٔ اعتضاد و استظهار ساختند و در خلال این احوال سید اوائل و اواخر بشبینه اوام که قریب بکرم است رسید گرد و غباری دید که برخاسته از سبب آن
پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان که در صدد محاربهٔ او آمده اند جنگ می کند چون مخالفان منهزم گشتند خالد ولید بشرف پابوس مشرف شد آنسرور نهی خا
لد را از مقاتله یاد آورده در آن باب باز خواست فرمود خالد جواب داد که نخست ایشان بر قتال اقبال نمودند و بحسب ضرورت این امر از ما صدور یافت حضرت فرمود که قضی
الله خیرا و بعضی از روایات آمده که رسول الله چون بمکه در آمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید تیغ از نیام انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت می نماید آنحضرت
یکی را از یاران فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان فرستاده نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله می فرماید
ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچ کس را مهلت مده بنابرین خالد آن روز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالد به تقبیل بساط اشرف اعلی استسعاد
یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود که آنکه پیغام دادم که دست از قتل باز دار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد و گفت ضع فیهم السیف
حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من می خواستم که همین کلمه با او بگویم که
ناگاه شخصی را دیدم که سر او بآسمان متصل بود و پایش بر زمین ملتصق و حربه در دست داشت و در برابر سینهٔ من آورد و گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف اگر چنین
نگوئی با این حربه دمار از روزگار تو بر آرم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که حمزه عمم را بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از
ایشان بکشم در عوض آن روز حق عز و علا مرا نهی کرد اما امروز خواست که آنچه بر زبان رسول او جاری گشته بظهور آورد و گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمهٔ خاص را
در حجون بزنند اصحاب بفرموده عمل نمودند و چون آنسرور بخیمه در آمد سر و تن را از غبار شست بعد از آنکه غسل کرد زره پوشید و خود بر سر نهاد و بر راحلهٔ خویش سوار شده
روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپش اسید بن حضیر و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای
کرده محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاصه گرفته و بقرائت سورهٔ انا فتحنا مشغول بود و بی احرام بحرم درآمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود
بمحجن خویش استلام نمود زبان معجز بیان به تکبیر ملک ستان گشوده سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر قریش که بر قلل جبال
بمشاهدهٔ سپاه اسلام مشغول بودند افتاد و چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب سیر مشحون
است باین خبر که سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل که اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که ابلیس اقدام سیصد

و شصت صنم را که در نواحی کعبه بود برصاص در زمین مستحکم گردانیده بود رسول خدا نیزه یا چوبیکه در دست داشت بآن بتان میرسانید و می فرمود جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان برو در می افتادند گویند که دران حین هر بتی که در خانهٔ مشرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد و قولی آنکه حضرت رسالت پناه امیرالمومنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف و نائله بشکست و بروایتی اساف بر صفا منسوب بود و نائله بر مروه و اساف بن عمرو مردی بود از جرهم و نائله بنت سهیل هم قبیله از جرهم هر دو در خانهٔ کعبه زنا کردند و خدای عز و علا ایشانرا سنگ گردانید پس از کمال جهالت و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت اشتغال می نمودند چون آن صنم شکسته شد از یکی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که اینست نائله و نا امید در بلاد شما او را پرستیدن

ابن هشام از عبدالله عباس روایت کرده که دران روز رسول خدا اشارت بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و بصحت رسیده که بتی چند بزرگ در موضعی چند بلند نهاده بودند که دست آنحضرت بآنها نمی رسید حضرت رسول و علی مرتضی چون بخانهٔ کعبه درآمده آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این بتان را فرود آور حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده و دران حین که پای بر کتف رسول الله بود آنحضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز می کنم در پنجهٔ تصرف من می آید آنسرور فرمود که ای علی رسیدی بانچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم دست بآسمان توانم رسانید گویند چون بتان را بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افگند و تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویش را از جای بلند انداختم و المی بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و دران روز که هبل را شکستند زبیر بن العوام با ابوسفیان گفت هبل که در روز احد بآن می نازیدی و افتخار می نمودی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست از من بازدار و مرا سرزنش مکن که اگر با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر ازین صورت ظاهر گشتی نقل است که کلید خانهٔ کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته شده بود چنانچه سابقاً سمت گذارش یافت حضرت در مسجد الحرام توقف نمود و بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود گفت که کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلبید سلافه در تسلیم کلید تاخیر می کرد و می گفت که اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما ندهند عثمان با مادر الحاح می نمود و چون زمان معاودت عثمان بن طلحه امتداد یافت صدیق و فاروق را بجهت کلید بخانهٔ سلافه فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانهٔ او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدا انتظار می کشد سلافه چون دانست که ابوبکر و عمر بچه کار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از تیم و عدیست که بگیرند این سخن سلافه ناظر بآن بود که سلسلهٔ نسب صدیق به تیم منتهی می شود و از آن فاروق بعدی و چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجد الحرام آورد و رسول خدا دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد عباس بن عبدالمطلب برخاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایة زمزم بمن تفویض فرموده حجابت کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود ای عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود و عباس التماس خود را مکرر گردانید و عثمان باز دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد از آن در خانه را گشادند حضرت ختمی پناه درانجا رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون در خانهٔ کعبه را گشادند رسول خدا تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبهٔ خانه بایستاد و عضادتین باب را بهر دو دست گرفته دران زمان کلید خانه بر دست مبارک داشت امیرالمومنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را باهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایة زمزم را ارزانی داشتهٔ حضرت عثمان را طلب نمود و فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود که خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده آنست که آیت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب فرود آمده و بعضی از ارباب سیر و تفسیر قضیهٔ اخذ کلید خانهٔ کعبه را بنوعی دیگر روایت کرده اند چون سواد اوراق در مقام اختصار است با یراد یک روایت قناعت کرد علمای سیر روایت کرده اند که دران حین که حضرت مقدس نبوی دست در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و عظمای مکه در حوالی کعبه صف کشیده انتظار می بردند که درباب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و چه خواهد فرمود آنسرور بر زبان گوهر افشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و بروایتی فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و بعضی گفته نصر جنده و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله و المومنین بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ما تقولون و ما تظنون یعنی چه می گوئید و چه گمان می برید از من نسبت

بخویشتن ارباب کرم جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم قد قدرت علینا یعنی می گوییم خیر و گمان می بریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریم که بر ما قدرت یافته و چون قریش در جواب اشارتی بقصه یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که انی اقول کما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده اید آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و باآنکه نانویسنده بود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه بیان کرد و ببطلان دعوتها که پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بوده زیر قدم من موضوع ست یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه کعبه و سقایة حاج بعد از آن فرمود ای قریش خدای عزوجل دور ساخت از شما فخر جاهلیت و تکبر و تعظمی که بر مردم می کردید یعنی مجموع آن را ترک کنید زیرا که همه مردم و فرزند آدم از خاک ست و یکی را بر دیگری فضلی و مرتبتی نیست الا بتقوی و پرهیزگاری و این آیه خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین درآمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بربام کعبه رفته بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان مثل هشام برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان نامناسب گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من بارے هیچ نمی گویم و گمان نمی برم که اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شده از مقالات آن طبقه رسول الله را خبردار گردانید حضرت رسول آن جماعت را طلبیده با هریک بیان فرمود که تو چه گفتی ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند ابوسفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله فضحک النبی و ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما را از قتل اهل مکه نهی فرموده درباره ایشان مراسم لطف و امتنان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند این مرد یعنی رسول الله مهربانی و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود مقارن این حال و قریب این مقال آثار وحی در بشره همایون آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین گفته اید و ایشان اعتراض نموده آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنان بود چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهت آن گفتیم که خلت بخدا و رسول داریم از آنکه ایشان می خواهیم حضرت رسالت پناه فرمود که خدای تعالی و رسول تصدیق شما می کند و عذر شما می خواهد ثقات رواة گفته اند که رسول الله پیش از آنکه بمکه درآید حکم فرمود که یازده مرد و شش زن هرجا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبدالعزی بن خطل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده مومنی را بی جرم کشته بود و بعد از آن مرتد گشته بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبدالله گردانید شخصی را از خزاعه با وی جهت اخذ زکوة بقبیله از قبایل فرستاد و آن مرد خزاعی در راه بشرط خدمتکاری او قیام می نمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که جهت من طعامی مرتب ساز که چون بیدار شوم بخورم خزاعه دران باب مساهله کرده چون ابن خطل بیدار شد هیچ طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب رفته است ازین صورت آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم شده نفس اماره او را بران داشت که آن بیچاره را بقتل آورده اندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنابر آن از دین برگشته چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد در روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد و چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی می نمود یکی از یاران او را دیده معروض داشت که اینک ابن خطل ست و خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آنحضرت فرمان داد که او را همانجا بکشید و دیگری از آن جمله برادر رضاعی عثمان بن عفان عبدالله بن ابی السرح که در مدینه ملازمت می نمود و بشارت عالی کتابت وحی می نمود و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را بشعار خود ساخته نوبتی از وی ظاهر شد که محمد بن عبدالله نمی داند که چه می گوید و من هرچه می خواهم می گویم و جهت او می نویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می آید بر من نیز نازل می شود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان برده او را مختفی ساخت تا از رسول هیچ خون وی را در خواهد عثمان بعد از چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار حقوق مادر او بنسبت خویش کرده التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود و چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبدالله را امان دادی و درین باب تضرع بسیار نمود رسول الله فرمود که آری و چون عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس بیرون رفتند با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و گردن این سگ را بزند عباد بن بشر گفت یا رسول الله آن خدائی که ترا بحق فرستاد که منتظر آن بودم که بگوشه چشم اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم می نمودم او را بشمشیر می زدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که بچشم خیانت کند گویند که عبدالله چون امان یافت ایمان آورد و بعضی از حالات عبدالله در زمان خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

و دیگرے ازان زمره حویرث بن نقیذ بود که زبان نامبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی بسیار گشوده در روز فتح ما چون شنید که بطلب او مشغول اند بعد از هجوم
علی که بطلب او بود وثاق او رفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیر المومنین علی درراه او را پیش آمده بموجب فرموده سید ثقلین عمل نموده و
دیگرے ازان زمره مقیس بن صبابه بود و سبب اهدار دم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورده در غزوه مریسیع شخصے از انصار بگمان آنکه هشام یکے از عبده
اصنام ست او را بقتل آورد مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمده چون برادرش کشته شده بود حضرت [illegible] او تا انصار دیت باو
دادند و مقیس مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت می نمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجے شراب
می خوردند که یکے از اصحاب کیفیت مقیس معلوم کرده بر سر او رفت و به تیغ خونریز تعذیب آن مدبر بجاے آورد و دیگرے ازان زمره هبار بن الاسود بود و او حضرت
مقدس نبوی را بسیار رنجانیدی و از جمله افعال ردیه او یکے آن بود که بنسبت زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه ازان سابقا سمت گذارش یافت و در
روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت فرمود هبار بمجلس همایون آمده زبان بکلمه توحید بگشاد و به نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان
آورد و دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرائم او در گذشت و دیگر ازان زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو می نمود و چون شنید
که حکم بقتل او کرده و در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای
خواجه کائنات گردانیده التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاده رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید صفوان
ازین قضیه متعجب گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن بیاری عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید و آنحضرت عمامه یا رداء خود بعمیر داد تا نزد
صفوان برد عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون به صفوان رسید او را باحراز شرف پابوس رسول الله و تقلد قلاده اسلام ترغیب ما لا کلام نمود و صفوان بمکه
مراجعت نموده و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت اے محمد عمیر می گوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع ست یا نے پیغمبر فرمود ای صفوان ترا
چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در غزوه طائف و حنین ملازم رکاب فلک فرساے بود بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید نظرش
بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال و اغنام کرده نظر از انها بر نمیداشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود
ای صفوان این همه را بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان
آورد و دیگرے ازان زمره کعب بن زهیر بود که حضرت ختمی پناه را هجو کردی و در روز فتح فرار نموده جان بکنار برد آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر
خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت آنسرور گشت پیش از وصول بمقصد برادر را بجهت استمزاج بخدمت حضرت فرستاد بجیر باحراز سعادت پابوس سرفراز شده
ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال اعلام داد و او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در
مدح حضرت خیر البرایا گذرانید آنسرور فرحناک و مسرور گشته کعب را بصله گرانمند مخصوص گردانید و دیگرے ازان زمره عبد الله بن الزبعری بود که پیوسته
مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص نمودی و چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب
نجران رفت و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شده چون بقصبه
رسید رسول خدا او را از دور دید فرمود که این زبعری ست که می آید و با او روی ست که نور اسلام دارد ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس مر خداے را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله بے ادبی بسیار از من نسبت بتو بوجود آمده و اکنون از همه پشیمان شده
در مقام اعتذارم ع بهر چه حکم کنی بر وجود من حکمے ه حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام تدارک جرائم سابق می نماید و دیگری
ازان زمره حارث بن الطلاله بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایذاء و اضرار آنسرور بسیار می کوشید امیر المومنین علی در روز فتح مکه بر حارث دست یافته او
پایش در آورد و دیگرے ازان زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی میلی تمام داشتند و از بیم جان در روز فتح مکه بطائف بگریخت بعد از چند وقت با طائفه
از مردم آن ولایت بشرف بساط بوس حضرت رسول فائز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه هستی
گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود دیگر در برابر من میا بعد ازان وحشی از ملاقات
رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را

کشته بود و ابکشت از وحشی منقول است که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را هنگام اسلام بقتل آوردم بعضی از اصحاب سیر اسلام وحشی
را نوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل می شود و دیگری از ایشان جمله عکرمه بن ابی جهل بود و سبب اهدار دم او آنکه در ایام حیات پدر خود
در ایذای آنحضرت با او شرکت ورزیده و بعد از وفات او با ابو سفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر
روایت کرده که در سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث
برادر ابی جهل بود در آن آوان که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف
یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را امان خدای داده ام هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه
رفت و او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن دارد ام حکیم از کناره دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورقی نشسته پیش آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از
پیش رحیم ترین و بهترین خلائق آمده ام بازگرد و باز گرد که ترا امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر آخر الزمان بگوش جان بشنید و با ام حکیم گفت ای دختر عم خود
امان خواستی با آن همه ایذا و ضرر که از تو بوی رسیده مرا امان داد ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آن است که توصیف و تعریف توان نمود مراجعت نمای
و در تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه کلمة الحمد لله گفته بازگشت و در اثنای طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم
التماس او را رد کرده گفت من موحدم و بحلیهٔ ایمان محلی و تو مشرک و از نور عرفان خالی و تا زمانیکه مسلمان نشوی نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت
امریکه مانع می آید از مواصلت من امری بس عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت بآمدن او ملهم شده با یاران فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا
فلا تسبوا اباه فان سب المیت یؤذی الحی ولا یبلغ المیت یعنی عکرمه پسر ابی جهل مؤمن و مهاجر پیش شما می آید باید که پدر او را دشنام مدهید که سب میت
زنده را ایذا می رساند و مرده را متضرر نمی گرداند و درین اثنا ام حکیم نقابی بر روی خود بسته با شوهر خویش بدر خیمهٔ حضرت مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمه
در آمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردای مبارکش از دوش مبارک بیفتاد و باذن فرمود که عکرمه تقبیل
انامل فیض شامل گردد چون عکرمه در آمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن می گوید که تو مرا امان داده و از سخط خویش
ایمن گردانیده فرمود راست می گوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبد الله و رسوله آنگاه از کمال شرمندگی
سر خویش در پیش افگنده گفت یا رسول الله تو راستگوترین و با وفاترین مردمی و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی می کردی تکذیب می نمودیم
حضرت فرمود که هر چه مسئول تو باشد و مرا آن دسترس باشد بخواه که تو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت در خواهی که هر عداوتیکه با تو ورزیده ام و هر جهدی
که در جهت اعلای اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو نموده ام و هر بی ادبی و جرأتی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید
آنحضرت دست دعا بر داشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرده در آنچه تعداد کرده بود و او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان
جاهلیت در منع کردن از راه خدای تعالی صرف کرده ام می خواهم که ضعف آن در راه اعلای کلمه مصروف دارم و هر قتالی که با دوستان خدای تعالی در ایام
کفر بجای آورده ام دو چندان با دشمنان او بجای آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفای نایرهٔ کفر و فساد نهایت اجتهاد بجای آورده تا آنزمان
که در غزوهٔ اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقل است که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را بکشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید
تبسم نمود حاضران تعجب نموده گفتند که یا رسول الله حکمت چیست که درین محل تبسم می فرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته به بهشت
خواهند رفت تعجب اصحاب از این معنی زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او نزد ایشان مستبعد می نمود سعد بن ابی وقاص روایت کند
که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که بشتابید که آلهه شما هیچ از شما باز نخواهد داشت
عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد می کنم که اگر ازین بلیه نجات یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آورم چون تموج دریا تسکین
یافت عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا بغایت آشوب کرد کشتیبانان نزد عکرمه آمده گفتند اخلاص آور پرسید که چه
باید کرد و چه باید گفت کشتیبانان گفتند بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچ کس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدای را می گویی که محمد ما را بخدای آن
دعوت می کند و من بگریخته ام همه جهت آنکه این کلمه نگویم و در بعضی کتب سیر مسطور است که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاد

برانجا این کلمه نوشته دید وکذب قومک وهو الحق وهر چند خواست که یک این حروف را حک کند متعذر است بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را به تراشید و باز همچنان مکتوب دید آنگاه گفت که این امر الهی است والتماس نمود که تا کشتی را باز گردانیدند از کشتی بیرون آمده روی بمکه نهاد و پابوس خواجه کائنات مستسعد گشته ایمان آورد گویند که چون عکرمه مسلمان شد هر تیری که در سرا پای اهل مکه کمان بود همه را بشکست اما زنانیکه از موقف نبوت حکم بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند ست مادر معویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر او را مضغ کرده و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که به بیعت رسول الله می رفتند موافقت نموده و نقابی بر روی بسته تا شناخت در مجلس همایون حاضر شده اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی بر داشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان آمدی خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورد و حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و اسلام وی قبول افتاد و نیز از جمله آن شش زن دو کنیزک بودند مملوک ابن خطل که بسرود اشتغال نموده هجو رسول الله می خواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان آورد و آنکه مقتول شد قریبه نام داشت و آنکه مسلمان شد مسمی بقرتنا بود و دیگری از آن زمره هم مولای ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری ساره مولای بنی المطلب بود که بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب او را بکشت و سادس ایشان را ام سعد می گفتند که در آن روز مقتول شد ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت نقل ست که در روز دوم فتح جندب نامی از بدیل بمکه در آمد و فراسخ بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه روده های او بیرون آمد جندب لحظه پشت به دیوار نهاده روی بسوی عالم آخرت نهاد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید تا روز قیامت حرام است هر بنده مومن که بخدای عزوجل ایمان دارد روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمان را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند و بصید آن تعرض رساند و هم چنین فرمود که اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال ست زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما او را بگوئید که قبل ازین بر هیچ کس حلال نبوده و بعد ازین بر هیچ کس و بر من حلال نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یک ساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید و اگر کسی را بعد ازین بکشید وارثان مخیر باشند میان دیت و قصاص پوشیده نماند که لفظ در بار سید ابرار که فرمود که بر من خون ریختن حلال نبوده مگر یک ساعت از روز ناظر بآن حکایت ست که روایت کرده اند که در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال می دادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت از آستین جلادت بر آوردند بعد از ساعتی هم بفرموده آنسرور دست از کشتن باز داشتند روایتی آنکه درین باب چون معروض رای عالم آرا گشت که قریش هلاک شد حکم فرمود که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که آن قبیله مختار اند که بر هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل بآن دیار رسید دمار از بتکده بر آورده مراجعت نمود و صورت واقعه را معروض داشت رسول الله از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشیده تفحص حال عزی نمود ناگاه زنی سیاه اندام برهنه پراگنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب تیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخت و از آن موضع معاودت نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و دیگر آنکه سعد بن زید اشهل را بتخانه منات فرستاد تا آنرا خراب سازد و منات بتی بود که در ایام جاهلیت اوس و خزرج و غسان او را می پرستیدند سعد چون به بتخانه منات رسید زنی ناگاه برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بیک ضرب او را بکشت و بتخانه او ویران کرده بخدمت سید کائنات مستسعد گشت و دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور بآن شد که توجه به یلملم نماید و تحقیق قبیله خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم خالد را که موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبدالرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند و چون خالد بن الولید با صد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل بنی خزیمه رسید آن جماعت خبر دار شده بودند از غایت حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانانیم که باوامر شریعت محمدی قیام می نمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده اید و در برابر من آمده اید گفتند میان ما و طائفه از عرب عداوت ست و ما گمان بردیم که مگر آن طائفه اید این عذر محل قبول نیفتاد و خالد گفت سلاح

را از عقب دور ساز ید ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و هر یک از اسیران را بیکی از یاران خود سپرد و صبحی فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنو سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجر و انصار دست از آن جماعت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی آمده صورت حادثه را معروض داشت و در روایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بنهادند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول صلعم فرمود که خالد بن الولید جمعی را که در مساجد خویش باداء جمعه و جماعت قیام می نموده اند کشته است برخاست و روی فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرا مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیرالمؤمنین علی بجهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه فرستاد که تا سهویکه از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید و بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد و علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود گردانید و رسول خدا بعد از مراجعت علی مرتضی علیه السلام و استماع استرضاء خاطر بنی خزیمه بشفاعت یکی از یاران از کردار خالد درگذشته بر سر رضا آمد گویند که عبدالله بن ابی حدرد اسلمی دران لشکر بود جوانی از اسیران بنی خزیمه را باو سپرده بودند آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمه های زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان بآن خیمه رسید که مطلوب او بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بر وی خواند و آن عورت جواب آن جوان داده عبدالله او را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن آمده خود را بر بالای او افگند و نعره میزد تا جان را بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سریه بعد از معاودت معروض رای همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل رحیم ذکر غزوهٔ حنین واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد سبیل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بما آید و بطرف ما آید ما بر سر او رویم بعد از اتمام امر مشورت هوازن زمام اختیار در قبضهٔ اقتدار مالک بن عوف النصری که در عنفوان شباب بود و بحلیهٔ جود و سخا محلی بود نهادند و بنو نصر و بنو جشم و بنو سعد بن بکر و مسعود و جمعی از بنی هلال کمر مطاوعت او بر میان بستند الا کعب و کلاب از هوازن که ایشان تخلف نمودند و روسای ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمان فرمای ثقیف دران زمان قارب بن الاسود بود و برخی بر آنند که سرور ایشان کنانة بن عبد یالیل ثقفی بود و بالجمله سی هزار مرد بر محاربه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی جشم درید بن الصمة که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما باصابت رای و تدبیر از میان همگنان بمزید تفرد و امتیازی داشت مصحوب گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید گریهٔ اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آواز است که بگوش من می رسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان دم از جنگ و الفرار نزنند و اهتمام تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطهٔ تصرف بیگانگان نیاید و باین وسائط راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب و اندیشه بس خطاست زیرا که چون زمان اقتضای گریز کند مردیکه روی در انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر در روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد بسبب مرد شمشیر زن و نیزه گذار خواهد بود و پس اگر مهم بر عکس بود بغیر از فضیحت و عار از تو یادگار نخواهد ماند آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجایند گفتند بلشکر نیامدند گفت غاب الجد والحد یعنی بخت و کوشش از شما غائب است اگر امروز روز رفعت و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غائب نبودی کاشکی شما ایشان را متابعت نموده متصدی این امر نگشتید باز استفسار نمود که از روسای قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر گفت این دو گوسفند چه حاصل در اثنای قیل و قال درید با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعهٔ متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان شمشیر زن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید پیر مرد شده و خللی بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه می گوئی درید گفت ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و امتعهٔ شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گریخته و خذلان بر شما خواهد ریخت و شما را گذاشته بحصن طائف خواهد گریخت او را بگذارید و باز گردید از این سخن مردم درید و فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمایند و بقول هیچ کس عمل ننمایند آنگاه تیغ از نیام بر آورد و سر شمشیر بر سینهٔ خود نهاده گفت اگر طاعت من بجای نخواهید آورد تکیه برین شمشیر کنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مسلوک داریم او خود را از غیرت بکشد و درید پیر نابینا است و عاجز لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را هم نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض

نمودند و با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عبد الله بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری تحقیق یاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار روی بحنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب می ستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زرها را بار شتران خود کرده نزد آنسرور فرستاد و عبد الله بن ابی حدرد بموجب فرموده بعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد و نقلست که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسید جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و تا غایت مانند ایشان کسی بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند بهمین حالت که ما را دست داده ایشان را روی نماید و این صورت سبب انهزام گردد مالک زبان تشنیع و سرزنش جاسوسان گشاده ایشانرا پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با دیگری نگویند و دیگری را بجاسوسی فرستاد آن شخص باز آمده همان سخنان گفت که یاران او گفته بودند با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نمود تا رسید با وی آنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظهٔ کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر بر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده مکروه داشت و خدای عز و علا بواسطهٔ این سخن در مبادی حال لشکر اسلام را منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیهٔ کریمهٔ لقد نصرکم الله الی آخرها درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمینگاه باز داشت و ایشانرا وصیت کرد که چون مسلمانان را به بینید بیکبار بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر تعبیهٔ سپاه اسلام پرداخته علمی بعمر بن الخطاب داده لوای دیگر بعلی مرتضی و دیگری بسعد بن وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب بلوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق متعدده بوادی حنین در آمدند مخالفان انتهاز فرصت نموده بیکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و رعبی بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند و اول فوجی که روی بگریز آورد بنی سلیم بودند و گروه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که بیش از صد و دی چند پیش حضرت رسول نماندند از جملهٔ دلاوران که ثبات قدم نمودند علی بود و عباس و عبد الله بن مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامة بن زید و برادرش و برادر مادر ایمن حضرت مقدس نبوی چون دید که اصحاب بر مقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل می نمایند خواست که ایشانرا بفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا بر محاربه مصابرت نمایند لاجرم بر زبان گوهر افشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله انی عبد الله و رسوله صابر و بروایتی چنین فرمود الا یا ایها الناس و هر چند حضرت اشارت بصبر و ثبات می فرمود از غایت دهشتی که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس روی باز پس نمی کرد درین اثنا رسول الله بر یک شتر که بران سوار بود سعی می کرد تا بجانب مخالفان رود ابوسفیان بن الحارث عنان اشتر و عباس بن عبد المطلب رکاب فلک فرسا را گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت می فرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند ناگاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزه ها بر هم داشته بیکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچکس بدیگری نمی پرداخت و رسول الله بجانب راست وادی میل کرده نه کس از بنی عبد المطلب بیرامن شتر آنحضرت در آمده محافظت می نمودند درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون بدو نمودند و مشخص شد که پیغمبر کدام است متوجه آن جانب شد و ایمن بن ام ایمن سر راه بر وی گرفته جنگ می کرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسپ وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش و جمعی از مردم مکه طوعا و کرها که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند مبتهج و مسرور شدند و نایرهٔ حقد و حسد ایشان اشتعال یافته سخنان نامناسب بر زبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت که اصحاب محمد بنوعی روی بگریز نهاده اند که تا کنار دریا در هیچ جای توقف نخواهند کرد دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران روی از معرکه برتافتند و کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان بن امیه گفت امروز روز آنست که جادوی باطل شود صفوان در جواب هر یک از قائلان می گفت اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش باش

دیوان قتال بشکنند و اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم بنیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند از وی بکشم چون تلاقی فریقین دست داد مسلمانان منهزم شدند رسول الله بماند لاجرم خود فرود آمده شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از طرف دست راست او در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که با زرهی سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن سرور پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است و بنا بر صیانت و محافظت او هیچ از این جانب متمشی نخواهد شد پس خواستم که از طرف دست چپ بر سوی بروم در آن جانب دیدم که پسر عم او ابو سفیان بن الحارث بر یسارش ایستاده گفتم از این جانب نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه از عقب آنحضرت در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش لمعان برقی میان من و او درلمعان آمده و قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم در این اثنا آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود یا شیبه پیش من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست بر سینه من فرود آورده گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که در آن ساعت آنحضرت محبوب تر بود نزد من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر آن ساعت پدرم در قید حیات بودی بواسطه عداوت رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر را بر وی حکم می ساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی با عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقرة و عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید کائنات شتافتند و آنسرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بتقبیل رکاب فلک فرسای فائز شد طائفه عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگر هست گفتند نی لیکن اگر ببرک غماد میروی از خدمت تو باز نمی مانیم و جان نازنین در قدم تو افشانیم بعد از آن نصرت و ظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید می فرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها الآیه علمای سیر آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب بواسطه ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله مجتمع گشتند از سر وثوق حمله بر مشرکان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت در اثنای جنگ رسول الله از شتر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده فرمود که شاهت الوجوه هیچ چشمی نماند که قدری از آن خاک در آن نرفت بعضی از روات گفته اند که دهن های ایشان پر خاک شد بعد از آن بر شتر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود و نسیم فتح و ظفر بر لشکر اسلام وزیده کفار در نهایت خسارت روی بهزیمت نهادند و روایتی آنست که حضرت اشارت بمرکب خویش کرد تا بخفت و چنان بخفتید که آنسرور بدست مبارک خاک از زمین برداشت قولی آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بود و برخی گفته اند که امیر المؤمنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بسرور عالمیان داد جابر انصاری گوید که آواز سنگ ریزه ها که رسول الله در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان در طشتی میریزد و آیه کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است روایتی آنکه هر سنگ و ریزه که در آن جنگ گاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان می کند زبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در آن حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهادند لباس سیاهی سیاه چیزی مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم مورچه های سیاه دیدم که در معرکه پراگنده شدند و بشتابه بسیار بود که طول و عرض آن وادی پر گشت مقارن این حال اصحاب نصرت انتساب بر ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من شک نکردم که آن مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عز و علا بمدد فرستاده خویش پنج هزار فرستاد و از مالک بن اوس منقول است که گفت چند کس که از مردم من در جنگ گاه بودند حکایت کردند که در آن زمان که حضرت مقدس نبوی مشت سنگ ریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم و دهان او نرسید و لمعه ای مادر طپیدن آمد و قلق و اضطرابی عظیم بما استیلا یافته در میان آسمان و زمین جمعی مردان سفید پوش دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند که ملاقات ما با ایشان هرگز وقت گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال نبود که از غایت دهشت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آخر شد یکی از مخالفان گفت کجا رفتند آن مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسعی ایشان چون این سخن معروض رای همایون آنحضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان بودند نقل است که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاده و او شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثه طویل القامت که هیچ کس از پهلوانان عرب پای در معرکه او ننهادی و در برابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون ننهادی و این ابو جرول از سر تهور و غرور رجزی میخواند و مبارزی می طلبید و اصحاب نصرت انتساب در محاربه او توقف می نمودند که ناگاه شیر بیشه هیجا و ابن عم مصطفی متوجه ابو جرول شده بزخم تیغ آبدار دمار از روزگار آن مدبر خاکسار

برآورده بهرام خون آشام از مشاهدهٔ این حال انگشت تحیر بدندان تفکر گرفت و اهل اسلام از ملاحظهٔ این صورت مستظهر و قوی دل و مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار تن
از سپاه نصرت انتما بدرجهٔ شهادت فائز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازن و ثقیف با قبح وجهی روی از معرکه بتافتند و در آن روز شش هزار برده و بیست
و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از مطاوی این فتح بسیار از ارباب نفاق و شقاق بحلیهٔ ایمان متحلی شده و
در دائرهٔ متابعت حضرت مقدس نبوی درآمده سر بر خط اطاعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی درین معرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت مخالفان متفرق بسه
فرقه گشتند طائفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طائف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهت صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآنجانب شتافتند
حضرت ختمی پناه که ضمیر انورش مورد آیات بینات بود ابو عامر اشعری را با جماعتیکه زبیر بن العوام و ابو موسی اشعری برادرزادهٔ ابو عامر در آن میان بودند بعقب گریختگان
بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد از طی مسافت بمخالفان رسیده طلباً لمرضات الله تعالی دست به نیزه و شمشیر برده نایرهٔ قتال و جدال اشتعال یافته
ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق داشت بدرجهٔ شهادت فائز گشته و ابو موسی در کار حرب باستعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کافران را منهزم گردانید و درید
بن الصمه که سردار مشرکان بود بدست ابن الدغنه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و این فتح عظیم علاوهٔ فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین بزیب و آئین پابوس سید المرسلین
و آخرین مبادرت و مسارعت نمودند و بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی فرمان داد که غنائم را در موضع جعرانه جمع کنند تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام
یابد و زمام ضبط اموال و سبایا در قبضهٔ اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از جملهٔ سبایا یکی اسما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی
با او خشونت نموده وی هرچند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد یاران او را درین قول مصدق نداشتند تا آن زمانیکه او را بر شتری نشانده بمطلوب کیمیا اثر
آنسرور رسانیدند اسما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست اسما بعضی از آن نشانها که بر خاطر داشت بیاد رسول الله
داد پیغمبر او را شناخته جهت اعزاز و احترام اسما فی الحال از جای برخاست و ردای مقدس گسترانیده او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون
رانده از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود اسما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی با او فرمود اگر میل
داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمائی و اگر می خواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش روی اسما بمقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول الله
او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود روایت است که چون اسما متحلی بحلیهٔ ایمان روی بجانب وطن نهاد و بمقصد رسید
قوم و قبیلهٔ وی با او گفتند که چرا خواهش ننمودی تا رسول الله از جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمهٔ وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته
و سوخته بود و چون پیغمبر لشکر ظفر مآل نصرت انجام را از عقب گریختگان حنین می فرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابند او را محفوظ گردانند تا نگریزد سپاه اسلام
بموجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور بازگشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانیکه اسما بالتماس قوم و عشیره بمطلوب کیمیا اثر
خیر البشر رسیده ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را باسما بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود اسما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من
در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو بازگرد و با بقیهٔ قوم خویش در جعرانه اقامت نمای که من از طائف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت
شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در جعرانه با اسما و قوم او ملاقات نمود از اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی ارزانی داشت ذکر غزوهٔ طائف سابقاً
سمت گزارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک بن عوف خائب و خاسر از معرکه روی برتافته بجانب طائف رفتند و بعضی از آن گروه بحسب القبیله هوازن بودند و برخی ثقیف و قبل از زمان
انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذالک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته بودند و چون بحصار رسیدند اهل آن را بمعاونت نموده دل بر جنگ نهادند و پرتو
این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مائل بر آن شد که بر آن نواحی عبور فرموده آن قلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی
ابن ابی طالب ارزانی داشته ابو عبیدهٔ جراح یا خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای علی اختلاف الروایتین مقدمهٔ لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با کوکبهٔ تمام
متوجه طائف گشت و در راه گزارش بقصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش در آن زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود
اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند ~~ گران تیرباران کنون آمدی ~~ بجای قدم از ابر خون آمدی ~~ بنابر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه می رسید از
موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه از آن محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که اکنون مسجد طائف است معسکر همایون گردانیدند و شیخ الطفیل بن عمرو جهت تخریب
بتخانهٔ ذی الکفین رفته بود با چهار صد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه کشائی همراه داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب

قطع نخیل و کروم دست برآورده بودند مردم حصار چون ازین واقعه آگاهی یافتند زبان بعجز و زاری برگشاده از آن حضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت
رحم قطع نخلهای و باغهای ما لشکریان ترک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی لوادعها لله و للرحم و در مدت محاصره که بقولی بیست روز و بروایتی چهل روز بود جنگهای
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب حضرت انتساب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر از آن جماعت شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طائف عبدالله بن ابی بکر
صدیق است و در آن محاصره روزی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرد که هر کدام از حصار فرود آمده بجانب ما آید آزاد باشد قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت اسلام
دریافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرمود در قاب ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یک از ایشان را بیکی از ملازمان سپرده تا مؤنت آن
جماعت بر وی گذارند و بعد از آنکه اهل طائف بخدمت سید عالم مبادرت نمودند ایمان آوردند و مفتاح قلعه تسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما باز ده فرمود
که ایشان آزاد کردگان خدا اند عالیا نه هرگز بعبودیت شما معاودت نمایند نقلست که در اثنای محاصره طائف حضرت مقدس نبوی علی بن ابیطالب را طلب داشته
اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم ازین متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب رازی دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع نموده فرمود ما انتجیته و لکن
الله انتجاه یعنی من بخود با او راز نگفتم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خداوند بود ؎ در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند ؛ آنچه استاد ازل گفت همان می گویم ؛
آورده اند که در اوان محاصره طائف حضرت مقدس نبوی نوبتی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و بقولی از مسکه مملو بود قبل از آنکه تناول آن دست دراز فرماید خروسی
حاضر شد و منقاری دران قدح زده و آن قدح را انداخته هر چه دران قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر صادق ما لا کلام داشت در میان نهاد
صدیق گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب خود را
چنین تعبیر کرده ام نقلست که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از رسول خدا التماس نمود که چون حصار طائف مفتوح فرمائی حلی و زیور بنت غیلان یا بنت سهیل را بمن ارزانی دار و ایشان
دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سائر زنان اهل طائف امتیازی داشتند حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه میسر آید که ازین دو کس را بتو دهم که ماذون نیستم
بفتح قلعه او صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله البته فتح میسر نخواهد شد آنحضرت فرمود که نی عمر بعد از خدمت
از آن حضرت ندای کوچ در داده اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که پس جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه
نمودند و جراحت بسیار یافته بازگشتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی سپاه نصرت انتما مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر
آورده اند که در ایام محاصره طائف حضرت مقدس نبوی مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرمایند و هر بتی که یابند
بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طائفه از دلاوران قبیله خثعم با او رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت خویش اعتماد داشت از میان قوم
بیرون آمده مبارز طلبید و هیچ کس را از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی ابن ابی طالب آهنگ محاربه او کرد هر چند ابو العاص بن ربیع
که داماد رسول الله بود گفت که شرط و انسب آنست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری نمی رود و اگر کشته شوم باید که تو برین
لشکر امیر باشی آنگاه امیر المؤمنین علی قدم در میدان نهاده در برابر آن مرد آمده بزخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و تمام بتان هوازن و ثقیف که دران نواحی یافت همه را
بشکست و رسول بر حصین طائف انتظار قدوم او را می کشید چون سرور اولیا از آن کار فراغت یافت بعسکر همایون رسید چشم مبارک خاتم الانبیا که بروی افتاد تکبیر گفت
و با او بخلوتی رفته راز گفتن آغاز نهاد چنانچه شمه ازین باب عنقریب گذشت جابر گوید که در ایام خلوت نجی و ولی عمر آمده گفت یا رسول الله با علی راز می گوئی آنحضرت جوابی
سابق است گزارش یافت با عمر گفت فاروق از گفتار خویش پشیمان شده بازگشت و با خود گفت می ترسم که این اعتراض چون اعتراض حدیبیه باشد شخصی از حاضران
غزوه طائف گفته که در حین انصراف بپهلوی رسول الله سیر می کردم و نعلینی غلیظ در پای داشتم بی اختیار هر دو ناقه چنان نزدیک شدند که نعل من بساق مبارک او رسید آنحضرت
تازیانه بر پای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد کسی بطلب من فرستاده با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او درد ناک شده شاید کلام درد
ناکی بمن رساند چون بخدمت او رسیدم فرمود که دی تازیانه بپای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی هشتاد میش بمن داد دیگری از اصحاب گوید که سال
چون بمنزل قرن رسیدم ناقه عضبای نشسته و من بر جنب ناقه سیر میکردم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول خدا بجانب من
ملتفت شده فرمود که اگر تازیانه بتو آمد گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و چون در جعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن عطیه داد و من
از آن گوسفندان راس المال صاحب ثروت و مکنت شدم ذکر عطایای رسول ثقلین و تقسیم غنائم حنین چون رسول الله جعرانه را معسکر همایون ساخت

دست مبارک ببذل اموال برگشاد وجمعی نومسلمانان را که بمؤلفة القلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانیکه نقود وغنیمت را نزد آن حضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب یک
بامبارک اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت وگفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرموده ابوسفیان تحریک سلسلهٔ طمع نموده گفت
ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند وصد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطائی سرفراز گردان
رسول الله اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان بیزید تسلیم کردند وهنوز او را تسلی حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود
تا بمعویه چهل اوقیه نقره وصد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر ومادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ وهم در آوان آشتی آنچه غایت کرم ومروت بود بجای
آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد وهمچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد وبالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانیدند وهر یک از رؤساء عرب مثل سهیل بن عمرو وصفوان بن
امیه وحویطب بن عبد العزی واسید بن حارثهٔ ثقفی وحارث بن هشام برادر بوجهل وقیس بن عدی واقرع بن حابس تمیمی وعیینه بن حصین فزاری بانعام صد شتر مسرور و
خوشدل شدند وجمعی دیگر مانند هشام بن عمرو وعامری ومخرمه بن نوفل وسعید بن مربوع که در طبقهٔ اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود وعلما را درین باب دو قول ست بعضی
گفته اند که این عطایا از خمس بود وبرخی را عقیده آنکه از مجموع غنائم تحقیق پذیرفته نقل ست که دران روز عباس بن مرداس اسلمی را چهار شتر داده عباس ازین صورت ملول
ومحزون شد واز سر غضب بیتی چند گفت وچون آن ابیات مسموع حضرت گشت ملتفت بجانب علی ابن ابی طالب شده فرمود که ای علی برخیز زبان او را از من قطع کن
علی برخاست دست عباس را گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود با آنچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود وهمچنین او را میبرد تا بحظائر
ابل رسیدند آنگاه علی بعباس گفت که اختیار کن ازین شتران تا صد عباس گفت پدر ومادرم فدای تو باد چه کریمید شما وحلیم وچه نیکوکارید وعلیم عباس گوید که علی دران زمان
بامن گفت رسول خدای چهار شتر بتو ارزانی داشته وترا از جملهٔ مهاجرین وانصار انگاشته واز ارباب اخلاص گمان برده واز جملهٔ آن طائفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت
ونصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن واگر میل داری که در سلک مؤلفة القلوب منتظم گردی صد شتر بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میگوئی علی گفت ترا آن بهتر که بدادهٔ خدا و
رسول خرسند باشی ومال دنیا که ظلی ست زائل فریفته وپای بند نگردی ست همت بلند دار که نزد خدا وخلق به باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی
گفتم که هرچه تو فرمائی رضا دهم ودر امتثال حکم تو که ثانی رسول ست منت بر جان خود نهم روایت ست که چون سید کائنات آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش وسایر رؤساء عرب
داد تا دلهای ایشان را الفتی باسلام ومسلمانی پیدا شود اشراف واعیان انصار را بلکه هیچیک از ایشان را بنا بر وثوق واعتمادی که بران فرقه داشت چیزی نداد بعضی از
ایشان بنا بر کمال غیظ وخشم وحزن واندوه باهم گفتند که این عواطف در شان قریش وسائر قبائل ارزانی میدارد ودر بارهٔ ما التفاتی نمیکند در روایتی آنکه گفتند که این مؤول
ونی عم خود رسیده وخیر ایشان میخواهد وهر جا که مشقتی ومحنتی ست ما را بمباشرت آن امر میفرماید وحال آنکه خون این مشرکان از شمشیر ما می چکید این سخن بسمع همایون حضرت
مقدس نبوی رسیده فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند وغیر ایشان هیچکس نباشد وبعد از حمد وثنای باری سبحانه وتعالی فرمود ای انصار این چه سخن ست که از شما بمن
رسیده وشما قائل این حدیث هستید یا نی علمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر ورؤسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بر زبان آورده اند
حضرت فرمود که نه من آمده ام بشما در حالتیکه شما در گوی آتش بودید پس خدای تعالی شما را از آن رهائی داد انصار گفتند بلی ولله ولرسوله المن والطول ودر روایتی فرمود
نه من شما را یافتم گمراه وخدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق مخبر صادق گویا گشت آنسرور فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید وخدای تعالی
ببرکت من میان شما الفت داد واندک بودید وخداوند شما را بسیار گردانید ونه شما درویش بودید وخدای تعالی شما را توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار
تصدیق می نمودند چون پیغمبر از القای این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نمی گوئید گفتند جواب ترا چه گوئیم پدر ومادر ما فدای تو باد فضل
ومنت تو راست وعالم الاسرار برین سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید ودران گفتن صادق ومصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتیکه
قوم ترا تکذیب کرده وما ترا راستگوی میدانستیم وکسی بر تو نمی پرداخت وما نصرت واعانت تو بجای آوردیم ورانده شده بودی از وطن خویش وما ترا جای دادیم
وفقیر ودرویش بودی ما جوانمردی نسبت بتو کردیم وخائف آمدی وما ترا ایمن گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که می گوئید همه صدق ست حضرت چون این سخن بانجام رسانید
انصار در گریه شدند وپیران ایشان برخاسته بتقبیل دست وزانوی پیغمبر سرافراز شدند وگفتند یا رسول الله از خدا ورسول او خوشنودیم وگفتیم که اموال غنائم ما را اگر خواهید
قسمت فرماید که ما را نظر بر متاع دنیا نیست ما را اندیشه وبیم از مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهد بجاهلیت اند ومن خواستم تدارک
مصیبت ایشان نمایم وقلوب آن جماعت را الفت دهم بایمان وبقبول فرمود که ای گروه انصار شما در خشم مروید که من مال بمؤلفة القلوب می دهم وشما را بایمان شما

باز میگذارم و هر که با کمال اخلاص با اعتقادی تمام بر شمار اضی هستید که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول الله بجایهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوگند که آنچه شما بآن سعادت می نمائید بهتر ست از انکه ملئ بآن سعادت می نمائید بعد از ان فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرای اصحاب صفه است و ادراک مشاهده با من کرده و او را چیزی نداده ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و الله عالمی بر عیینه و اقرع مثل جعیل بهتر ست که به اسلام او اعتماد دارم مقصود من تالیف قلوب قوم ست تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین موضع ست که حق تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصار بازگریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آن روز مباد که سایه عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی فرمود که از چنان روزی چاره نیست بعد از من شما را کلفت بیش خواهد آمد دست در عروه وثقی صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملاقی شوید موعد شما حوض کوثر است و طول و عرض آن میان صنعا و عمان ست و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز و انصار از غایت فرح و سرور چندان بگریستند که محاسن ایشان تر گشت و شکر حق عز و علا بجا آوردند که بجمال با کمال نبوی مشرف شدند و از خدا و رسول دور نیفتادند که جمعی از هوازن در جعرانه با دراک موهبت پابوس حضرت مقدس نبوی رسیده و مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی داده گفتند یا رسول الله ما اهل و عشیرتیست و بلاد محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت کن من الله علیک گویند که از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت نبوی و زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله که اگر ما بکفالت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت بقبضه اختیار و سر پنجه اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز بدست تو افتاده هر آینه با ما فضل و احسان و بر و امتنان می کردند و شفقت و مرحمت دریغ نمی داشتند اکنون بکمال عاطفت تو امید داریم که اموال و سبایای ما بما ارزانی داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولانی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را لحظه بچاره کار بیچارگان گمار و عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار که کار ما همه موقوف یک عنایت تست حضرت سید کائنات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار می بردم که بیائید و درین امر سخن گوئید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دوسترین سخن نزد من سخن راست ست اکنون از مال و سبایا یکی اختیار نمائید گفتند که ما اهل و عیال گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبد المطلب ست بشما باز گذاشتم و بجهت شما در خواست کنم که تا مردم از سر حصه خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما برپای برخیزید و مرا نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب و یاران برخاست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان آمده و رای من قرار یافته که سبایای ایشان را بآن جماعت و هم رضای هر کس که باین صورت مقرون ست وظیفه آنکه چنین کند و هر که دوست دارد که از نصیب خود نگذرد از مالیکه حضرت حق سبحانه و تعالی بما ارزانی دارد ما عوض آن باو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس قبول این معنی می کنیم در بعضی از تواریخ مسطور ست که چون قوم هوازن در انجمن رسول الله طلب سبایا کردند حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتم چون آن سرور این سخن گفت مهاجران برپای خاستند و معروض داشتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت ست انصار نیز بهمین کلمه زبان بر گشادند اما اقرع بن حابس پیشوای تمیم و عتبة بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین بخواستان نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و بنو سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از آن ماست برسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست باز ای هر اسیری شش شتر بدهیم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید چون اصحاب نصرت انتساب اهتمام آنسرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر مجموع اسیران کشیدند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند که در حصار طائف ست فرمود که اگر بنزد ما آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهیم و صد شتر دیگر بوی بخشم قوم هوازن این خبر بمالک رسانیدند او تعجیل و مسرور در جعرانه بپابوس حضرت رسول استسعاد یافته بحلیه ایمان محلی گشت و حضرت بوعده وفا نموده مالک را بر قوم خود و چند قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و در روز دهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمده بمناسک آن قیام نمود و امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم و تبیین قواعد ایمان و تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرائع و احکام در مکه گذاشت و همه را در تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابو سفیان ابن حرب بنجران که در بلاد یمن ست والی گردانید کثیرة بن عبد الله را جهت معاونت و مظاهرت او روانه ساخت و بعد از فراغ این مهمات سید کائنات از مکه قدم بیرون نهاده روی توجه به جعرانه کرد و در آنجا بتقسیم غنائم پرداخته در اواخر ذیقعده

به مدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته معروض داشتند که ما فرستادگان قوم خویشیم مسموع ما چنین شده که اسلام بی هجرت تمام نمی شود آنحضرت فرمود که هر جا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام شود و از عدم هجرت ضرری بدین و ملت شما راه نیابد ایشان را بامر حضرت مقدس نبوی در خانهٔ رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار اوقیه نقره داده گسیل فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله از دار فنا بدار البقا رحلت نمود و از برای او تابوتی مرتب گردانیده و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحهٔ ابو العاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلدهٔ طیبه درآمد و او قریب به بلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی بامامه که امیر المؤمنین علی بعد از فوت فاطمهٔ زهرا او را در حبالهٔ نکاح آورد و این تزویج بنابر وصیت او واقع شده و درین سال ابراهیم بن النبی متولد گشت و این بشارت ابو رافع بسمع همایون حضرت رسانیده آنحضرت ابو رافع را غلامی بخشید و کبشی از برای آن نورسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق فرمود و فرمود تا موی سرش را دفن کردند **ذکر غزوهٔ تبوک و وقایع سال نهم از هجرت** ابو سعید سمنانی رح در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوهٔ حنین و تقسیم غنائم عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بیست و هفتم ذیقعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنهٔ تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهت اخذ زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمرهٔ عمال صدقات یکی بریدة بن الحصیب ست که او را بغفار و اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده بر اخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال را بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند که ما چون که متابعت محمد کرده ایم و بدین او درآمده درین ملت ادای زکوة از جملهٔ واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گو این شتران نگردی بشر چون صورت حال بدین منوال دید بمضمون من نجا برأسه فقد ربح فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرفراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده کرده بود بعرض رسانید آن سرور با یاران فرمود که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عتبة بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده فرمود که عتبه در آن امر مایل و راغب ست فرمان داد که پنجاه سوار با او موافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عتبه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر می نمود و روز از نظر اغیار مختفی می بود و با این طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند در آن زمان خانهای اهل عناد را از کثرت رجال خالی یافتند دست بغارت و تاراج برآوردند و یازده زن و دو مرد و سی کودک برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در محلی لائق ضبط کردند و طائفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن منذر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلدهٔ مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند در آن زمان پیغمبر در حجرهٔ عائشه بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت و آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که میرسیدند فریاد میکشیدند که ای محمد بیرون آی و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را چه واقع ست که مرا از خواب بیدار کردند و چون فریضهٔ نماز پیشین به جماعت گذارد متوجه حجرهٔ همایون گشت بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده اند آن حضرت در جواب ایشان زبان بلا و نعم نگشاده بحجرهٔ مبارکه درآمد و سنت پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای محمد دستوری ده تا سخن گوئیم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش خواری حضرت خیر الانام فرمود که دروغ گفتی که آن خدائی ست که مدح او زینت باشد و ذم او ذلت بود غرض ازین حیثیت ایشان متفق الکلمه گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که بر تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر و لا بالفخار امرت و لیکن آنچه خواهید بگوئید زبرقان بن منذر با عطارد بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری تعالی بیاراست آنگاه کلمهٔ چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و نباهت بنی تمیم و چون عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که

مشتری اقتباس سعادت از ناصیه همایونش می کرد می ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و مشیر به خصائص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد فراغت یافت شاعر بنی تمیم زبرقان برخاست و بیتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت مرخص بجواب گشت کلمه چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک زبان به تحسین او بگشود و از آن جانب اقرع بن حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان متصدی جواب او شده بر بدیهه ابیات معجز آیات گفت و چون معارضه کنندگان بغایت عاجز آمدند اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده اند هیچ مکرمتی از وی دریغ نداشته اند خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر وی بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایره متابعت و مطاوعت نهادند و ساحت قلوب ایشان با نور هدایت و رشاد نورانی گشت و آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون الی آخره در شان ایشان فرود آمده حضرت مقدس نبوی در باره قیس بن عاصم فرمود که این مهتر بادیه است و آن جماعت را بعطایای ارجمند مفتخر و سرفراز ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله وقایع این سال یکی آنکه حضرت خیر الانام علی ابن ابی طالب را با صد سوار بقبیله بنی طی فرستاد تا بتخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب در رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بخیر بقبیله طی رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و راس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنابر کمال اشتهار از تعریف و توصیف مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیر المومنین علی بعد از فرز خمس غنائم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نموده و دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را در سرایی جهت نزول و محافظت سبایا مهیا بود جای داد و در وی حضرت مقدس نبوی بمسجد می رفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنسرور ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول است این سخن فرموده بمقصد شتافت چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را تکرار کرده همان جواب شنید و در روز سوم به در آن سرای می گذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی برخاسته معروض داشت که یا رسول الله دختر راس و رئیس قبیله خویشم پدرم بدار عقبی نقل نموده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بر آن یافت که با طایفه از آشنایان او که بمدینه آیند آنحضرت او را با ایشان گسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملتبس گردانید و بانواع عاطفت و احسان سرفراز ساخت و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم مقتضی المرام بملاقات برادر شتافت و روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم را بصنوف عتاب او را معاتب گردانیده کیفیت واقعه را تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نمود و خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه و بر هر تقدیر از ملازمت و ملاقات او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن مهتر قبیله طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانی که حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد درآمد حضرت پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنابر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در راه زنی سال خورده عاجز پیش آمد و سخنیکه داشت معروض رای همایون رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او برآورد و عدی چون این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخت بجانب منزل اقدس روان شده بخانه در آمد و وساده ای ادیم که آن را بلیف خرما آگنده بودند پیش داشت و بجهت جلوس عدی بر زمین افگنده فرمود برین موضع بنشین عدی اول امتناع نموده بنابر ابرام و الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار می کردی که در مذهب و ملت تو جائز نبود ازین سخن بر عدی روشن گشت که آنسرور پیغمبر است مرسل آنگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچ کس نباشد که بر قبول اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی تو را و عمری دراز یابی ببینی که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچ کس خائف نباشد مگر از خدای عز و علا و از رسول او و میشاید که مانع نباشد ترا اندر آمدن درین دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای

اسفیس از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد و آن از عدی منقول ست که چون رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید و مرا باسلام دعوت فرمود من بحلیهٔ ایمان
متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه از آن وقائع که بهمین تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصر یا و دیگری رفتن زن تنها بمکه و شک ندارم که آن واقعه دیگر نیز صورت ظهور
خواهد یافت بر اولو الالباب پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس حضرت نبوی در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از نظام نیفتد کلک بیان درین مقام بتحریر آن پرداخت و
از جملهٔ وقائع و قضایای این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یک ماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه چند گفته اند یکی
از آنها آنست که رسول روزی بحجرهٔ حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه دران روز برخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت و چون خانه
خالی شد آنحضرت بسریت خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و دران حین حفصه از خانهٔ پدر باز گشته دید که در حجره بسته است با انتظار لحظه توقف نمود
تا حضرت در را باز کرده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانهٔ من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب
حفصه را مشاهده کرد فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفای آن امر حکم فرمود و او نیز وی
وقوف قبول کرد اما بعد از غیبت حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عائشه آن راز در میان نهاده گفت ای عائشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت
چون عائشه بخدمت حضرت مقدس نبوی استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریهٔ قبطیه صحبت دار تا باقی اوقات مر ازواج ترا
خالص و سالم ماند در خلال این احوال جبرئیل با آیات سورهٔ تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچ کس را برین حال مطلع نگردانی
روا داشتی که با فشای این راز زبان بگشائی حفصه گفت که ترا برین حال که اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای دانای باریک بین چون این صور از بعضی از ازواج
بر خاطرش گران آمد دیگران را نیز مدت یک ماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب تادیب مجموع گردد و سبب دیگر درین باب آنست که امهات مومنین از
حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت می طلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمی شد مؤید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی ابوبکر صدیق
بمنزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچ یک بنیل ملاقات فیض بخش مرخص نگشته صدیق دستوری حاصل کرده درآمد و بعد از وی عمر
بن الخطاب بدر حجرهٔ همایون رسیده و استیذان نموده بشرف دست بوس مشرف شده دران زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت میان
مختلفه زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت که با هیچ کس سخن نمی گفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا
رسول الله درین ایام زوجهٔ من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخاستم و برگردن او زدم و کاشکی این صورت مشاهده تو می گشت رسول الله از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها
در گردن من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر ازین سخن متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه زد و فاروق موافقت
نموده بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب میکنید که در تحت تصرف او نیست عائشه و حفصه سوگند
یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نخواهیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف مالایطاق ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانهٔ مسجد خویش یک ماه
معتکف شد و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچ کس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع بعضی
از اصحاب این حدیث که پیر سید در مسجد حاضر میشد از فاروق منقول ست که گفت چون ازین معنی وقوف یافتم بمسجد شتافتم و دیدم که طائفه از اصحاب نزد
منبر نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان نشست و اندوهی عظیم بر خاطر من مستولی شد از آنجا برخاستم و بسر غرفهٔ مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت
ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر بآواز بلند گفتم که ای رباح ظن من آنست که رسول الله را گمان شده که من
آمده ام تا جهت حفصه را از وی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز جائز ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه آواز رباح شنیدم که میگفت
ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه گوید
که چون آواز تکبیر در خانهٔ خویش بگوش ما رسید دانستیم که یا رسول الله چه گفته و چه شنیده بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفهٔ مسجد بیرون آمده بخانهٔ
عائشه رفت صدیقه استقبال آن سرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی و از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت
فرمود که گاهی چنان است که ماه بیست و نه روز میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر درین باب گفته اند حواله بکتب مبسوط است و درین سال رجم سبیعهٔ عامریه واقع شد
تفصیل این اجمال آنکه قبل ازین تاریخ بنسبه سال عورتی عامریه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی باعتراف بزنا کرد و التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع کن تا از گناه پاک شوم

رسول الله فرمود که باز گرد و از خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از سر توبه و انابت بدرگاه او گرای سبیعه گفت یا رسول الله می خواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را باز گردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا گفت آری حضرت فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمائی و سبیعه را شخصی از انصار سپردند که بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید و چون آن مدت منقضی شد رسول الله را خبردار گردانیدند فرمود که درین اوقات او را سنگسار نتوان کردن و فرزند وی را صغیر گذاشتن که هیچ کس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش بمجلس همایون آورد و صورت حال عرض گردانید التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوی محاذی سینه آن زن فرو بردند از موقف نبوت اشارت صادر گشت که وی را سنگسار کنند خالد بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زده و قطره چند خون از زخم سبیعه بر روی خالد آمد سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه توبه کرده که اگر تمغاچی این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب فرادیس جنان پرواز کرد بامر حضرت ختمی پناه بر قفس قالب او نماز کرده در محلی دیگر بدفنش پرداخت ذکر غزوه تبوک بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و اول ناحیه شام واقع است و برخی بر آن اند که نام حصنی ست از حصون و زمره را عقیده آنکه نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام در آن سفر بآن موضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری و عرب با رومیان متفق شده متوجه مدینه اند در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر آورده اند که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درین وقت قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آورده و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبائل لخم و جذام و غسان و غیرهم از عشرت عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر بلقا رسیده و بر روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت می کرد قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست توان آورد پس مردی از عظمای روم قباد نام را با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بسمع پیغمبر رسیده و بر روایتی آنکه یهود گفتند که ای ابو القاسم اگر راست می گوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت یاران را فرمود که کارسازی نمایند که بحرب روم میروم و نامه باطراف و قبائل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و بآنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه کردی و تصریح نگفتی که بکجا می روم تا دشمن آگاه نگردد الا غزوه تبوک که بجهت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم بملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را جیش العسرت نام شده چه که اهل سیر و تفاسیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت درین لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری می کردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای میته خورده و جو بوی چه زده و چربی بوی گرفته نمی یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یاب بود که با وجود قلت مراکب شتری کشتند و برطوبت آن افواه تر می ساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود می خواستند که در سایه ها باشند و از اثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت مؤلف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه دغدغه هاست و اقوی از همه آنکه با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و بلای غله و قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد می نماید که حضرت مقدس نبوی بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و بی آنکه بولایت شام در آید از تبوک مراجعت نموده باشد بنابرین لائق بحال ارباب فضل و دانش چنان می نماید که رقم نسخ بر روایت ثالث بکشند و در مصنفات خویش ذکر آن ننمایند و السلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون عزیمت همایون برفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه کائنات بجهت استجماع لشکر بریده بن الحصیب را به بنی سلیم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب ایشان بودند تعیین کرد یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرای عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب در آن باب بقدر وسع و امکان شرائط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانکه ابوبکر صدیق از سر تمامت اموال خویش برخاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و باین فعل جمیل بر همه محسنان همت سبقت گرفت و عمر بن الخطاب بتصدق نصف متملکات خویش استسعاد یافت نقل است که چون رسول خدا بر منبر بر آمده اغنیا را بر تجهیز جیش عرب و دستگیری درماندگان دلالت فرموده بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب نصرت انتساب امتیاز داشت بهای خاسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته مکمل بفقرا

لشکر بود چون حضرت مقدس نبوی باری دیگر بحرف تحسین زبان بکشاد عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم به سیصد شتر رسانید زمره از اصحاب سیر گفته اند که آن نکو محضر هزار مثقال طلای احمر بران شتران منضم گردانید و فرقه را عقیده آنکه ما یحتاج ثلث آن لشکر که مجموع آن سی هزار بود مدد قیام نمود حضرت خیر الانام در آن وقت فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا در بعضی از کتب بنظر حیان رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله آورده آنسرور فرمود اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض روایت کنند که عبد الرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورده معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم این را طلبا لمرضات الله آورده‌ام و نصف دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آنسرور بزبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی دعای رسول مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد یک زن از چهار زن که در مرض موت مطلقه گشته بود و مدت عدت منقضی گشته از ربع ثمن که حصه آن عورت میشد به مبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال خطیر دست کشودند و بعضی از نسوان حلی و زیورهای خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت حضرت مقدس نبوی فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و درین ولا ابوبکر صدیق را پیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان با لشکر اسلام موافقت ننمودند گویند که عبد الله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان خویش از مدینه بیرون آمده در مقابل ذباب فرود آمد چون حضرت مقدس نبوی از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبد الله با طائفه از منافقان و یهود که ملازم او بودند بازگشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق و پراگنده ساخته اند و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طائفه دیگر از ارباب نفاق بنا بر جمع غنیمت دران سفر اتفاق نمودند و در رفتن و آمدن سخنان نامناسب از ایشان صادر شد چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز

نقلست که چون رسول خدا از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از حال امهات مسلمین با خبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد بآن جهت علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیر المؤمنین علی چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آن حضرت روان شد و در موضع جرف شرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که دران سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی تو راضی نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت هارون بموسی باشد مگر آنکه هیچ کس بعد از من پیغمبر نخواهد بود بصحت پیوسته که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را با بوبکر صدیق داد و لوائی بزبیر بن العوام تفویض فرموده و لوای اوس و خزرج را با سید بن الحضیر و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود و چون دران منزل بعرض لشکر فرمان داد سی هزار کس در شمار آمد چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی هشتاد هزار و برخی صد هزار گفته اند که از آن جمله ده هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و درین غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را به طلحه بن عبد الله و میسره را بعبد الرحمن بن عوف تزئین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند و در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف می نمودند یاران صادق و دوستان موافق می گفتند که فلان کس بازگشت آن سرور می فرمود بگذارید اگر چیزی در وی بود روا باشد که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق عز و علا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی بدان منزل دو ماه توقف نموده از رنج و محنت راه شام و سحرگاه بیاسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار اهل اسلام اصلی ندارد و از قیصر و لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب رفتن ولایت روم و شام و محاربه با اهالی آن مرز و بوم مشورت فرمودند از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر بدین باب ماموری عنان عزیمت بآن جانب معطوف نمای که همه ملازم رکاب فلک فرسای تواییم حضرت جواب داد که اگر ماموری بودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات و آلات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت مجتمع است که مسلمانان را در میان نیست و تو امسال قریب بایشان رسیدی آوازه هیبت و شوکت تو دران دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمائر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال بازگشته بار دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب می نماید چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقلست که چون هرقل والی روم شنید رسول الله بحدود شام رسیده در تبوک توقف نموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات و سمات حضرت رسالت مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه قبول هدیه و امثال ذلک معلوم کند آن شخص

بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد چهاده تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفته بمرتبه که از زوال ملک هرقل اندیشه مند شد لاجرم از این قضیه درگذشت اما در قضیه ایمان آورده بسعادت دارین مستسعد گشت ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهارصد و بست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آنسرور بزبان معجز بیان گفت زود باشد که اکیدر را که در صیدگاه بی محنت جنگ بجنگ آوری خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر بربام قصر خویش با زوجه خود بخوردن شراب اشتغال داشت درین اثنا از قضا ربانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت زوجه او رباب بر کنار بام رسید صورت واقعه را مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید گفت هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز صید چنین از دست داده گفت نی و چون اکیدر بر صیدگاه گاو کوهی شغفی تمام داشت از بام فرود آمده فرمود تا اسپی را که سزاوار آن گاو بود زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از ملازمان بصید گاو کوهی رفت و غافل از آنکه در دست خالد در چنگ صیاد اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمده گاو بگریخت و اکیدر تازیانه بر اسپ زده از عقب گاو تاختن کرد خالد که مشاهده این حال میکرد و منتهز فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد برادر او بممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر و دستگیر کرده و ملازمانش فرار نموده و پناه بحصار بردند و برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود و موسوم بمضاد بود بضبط حصار قیام نمود چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده پیش من آری مگر آنکه ابا نماید خالد با وی گفت که اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن سپرده در حصار بگشایند و هزار شتر و هشت صد اسپ و چهارصد زره و چهارصد نیزه تسلیم نمائی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را بپای قلعه آورد و برادرش اول امتناع نموده آخر در حصار بگشاد و برادر در ملازمت خالد بن الولید بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم شتافتند و آن دو برادر چون بمدینه رسیدند بدولت ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنسرور جزیه بر ایشان مقرر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاده و بعضی حالات در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله قضایا آنکه ودیعة بن ثابت و جمعی که در نفاق با او اتفاق داشتند روزی دران سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه وآله میرفتند و با هم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید بغایت دور است که این معنی از خیر قوه بفعل آید شخصی که دران میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن و بجرمانه این کلام هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در بیان احوال و قبح اقوال ما قرآن نازل گردد مقارن این حال سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده منافقان اطلاع یافته بعمار یاسر گفت که آنجماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه می گفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین حکایتی می گفتید عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود بآن قوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و زبان باعتذار گشادند ودیعة بن ثابت معروض داشت که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر می گفتیم درین اثنا آیه کریمه ولئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب قل أبالله وآیاته ورسوله کنتم تستهزئون نازل گشت گویند که مخشی درسلک جمعیکه از ایشان عفو فرمود انتظام داشت و از خداوند درخواست که عز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت آمده در جنگ یمامه شهید گشت و از جسد او هیچ کس نشان نیافت معجزه دیگر اینکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت خواجه کائنات بوادی القری رسیدند و در حجره نمود نزول فرمودند آنسرور فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و از آن شتران را بخورند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضاء حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتری گم شده قدم از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار گشت و صاحب شتر گم شده باد او را بکوه طی انداخت چون در آن شب بادی صعب در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بشفا کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانیدند و بدعای آنسرور حق عزّ و علا او را خلاص داد و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب جبل طی ملکان طی برسم تحفه آورد معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر گذشتند از بی آبی شکایت نزد آنحضرت کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دست های مبارک برداشت در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحاب پیدا شده و در هم پیوسته چندان باران بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول

از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم دران زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت آنسرور فرمود که گواهی میدهم که من رسول خدایم نقل است که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصی که در شیوهٔ نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بیحیا جواب داد که ازین چه شد که ابری درگذر بود و بارانی آمد معجزه دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب او در بیابان و صحرا رفتند شخصی از یهود بنی قینقاع که بعد از اسلام منافق شده بود و زید نام داشت در منزل عماره بن حزام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه وی در کجاست هم سید ولد آدم بنور نبوت این معنی را معلوم فرموده با عماره که دران حین در مجلس همایون بود بیان کرد که حال منافقی چنین سخنی گفت والله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی مرا بران اطلاع دهد اکنون خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بروید بفلان وادی که شتر من در آنجاست و زمامش بر درختی محکم شده بعضی از اصحاب بموجب فرموده بآن وادی رفتند و ناقه را دران موضع بهمان هیأت که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد یکی از ان میان گفت که پیش از آمدن تو زید چنین و چنان گفت فی الحال عماره برخاست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیه کبری و شری عظیم بود و من از ان غافل و بیخبر بعد از ان زید را از خانه بیرون کرده و دیگری با وی مجالست ننمود و از مصاحبت وی دامن درچید معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی روزی دران سفر فرمود که فردا بچشمهٔ تبوک خواهیم رسید هر کس که بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت رسیدیم دو کس بر ما سبقت گرفته بودند و آب برداشته و چشمه بآن واسطه می لرزید حضرت از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیده اید گفتند آری پیغمبر آن دو کس را زجر فرموده دشنام داد و بعد از ان فرمود که از چشمه اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخندهٔ خویش را آنجا شسته آب را در چشمه ریخت ببرکت این حرکت آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزهٔ دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری فرمود و صورت واقعه آنکه ابوذر از عقب حضرت مقدس نبوی بجانب تبوک روان شد و شتر او از رفتار باز ماند ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و رسول الله در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد اصحاب معروض داشتند که پیاده از دور می بینیم که متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذرست و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته گفتند که بخدا سوگند که ابوذرست چون بمجلس درآمد آنسرور برپای خاسته مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود نقل است که عثمان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ابوذر را از مدینه حذر خواسته بربذه فرستاد و او جدا از یاران و دوستان دران مکان تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت مبتلا گشت و دران وقت هیچ کس پیش او نبود مگر منکوحه وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه بنهید و با اول قافله شتر سوار که بگذرد بشارت رسانید و بگوئید که این ابوذرست صاحب رسول خدای آن جماعت در دفن استعانت نمایند بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طائفه که بآن موضع رسید از مسلمانان عبدالله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گذاردن عمره بمکه میرفتند و عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای های بگریست و گفت صدق یا رسول الله تمشی وحدک وتموت وحدک وتبعث وحدک بعد از ان مسعود و همراهان از راحله فرود آمده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر آنکه خبر عبدالله ذو البجادین ست و او پسری بود یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگاری میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند و همیشه این آرزو در سر و این تمنا در خاطر داشت که زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده در سلک ملازمان عتبه علیا و نبوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوه حنین باز پرداخته بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من مدتها انتظار اسلام تو می کشیدم و تا غایت اثری ازین معنی ندیدم و بر حیات مستعار بیش ازین اعتماد ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمائی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و حجرهٔ دل را بزیور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه بتو داده ام باز ستانم حتی که ملوا ازار تو گرفته ترا برهنه و عریان گردانم ذو البجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آورم و از اموال و متاع دنیا که عاقبت بامنظر ازین باید گذاشت بیزارم اینک هرچه دارم از نقیر و قطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر تملکات خود برخاست و ردا و ازار از بدن بیفگنده برهنه بخانهٔ مادر آمد و شگفت و عزم خویش نسبت بملت اسلام بیان کرده ازوی کسائی طلبید مادر گلیمی مخطط که عرب آنرا بجاد گویند باپسر داد عبدالله آنرا دو نیم کرده نصفی را ازار

نصفی را ازار گردانیده از سر صدق [illegible] آن حضرت محمد مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه مکرمه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آنسرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود نفس مردم بپرداخته در اثنای این حال نظر فرخنده اش بر عبد الله افتاده پرسید که تو کیستی گفت مرا عبد العزی می گویند و از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبد الله ذو البجادین باشد نزد ما منزل بگیر عبد الله در میان مهمانان آنسرور بسر می‌برد و بتعلیم قرآن اشتغال می نمود و در مسجد بآواز بلند قرآن می خواند روزی عمر بن الخطاب معروض داشت که یا رسول الله این اعرابی بآواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت دیگران می شود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در ان حین که مردم تهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند این عبد الله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت در جواب فرمود که برو پوست درختی بیاور عبد الله پاره از پوست درخت ثمره بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبد الله بسته گفت بار خدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبد الله گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی فرمود چون در راه خداوند تعالی بنیت غزا بیرون آئی و محموم گردی بآن حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبد الله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت رسول متوجه تبوک شد و چون سپاه در آن منزل نزول و آرام گرفتند عبد الله ذو البجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب دفن عبد الله بلال رض موذن چراغی بدست گرفته خواجه کائنات بقبر وی درآمد و صدیق و فاروق او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبد الله فرمود بار خدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبد الله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب این لحد بودم راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه تبوک از حضرت مقدس نبوی صادر شده بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد هر کرا میل اطلاع بر مجموع آن باشد باید که رجوع بر مطالعه کتب سیر نماید

ذکر سرایای وادی الرمل

در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع شده داعیه آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر آن جماعت گردد و طائفه از اصحاب صفه و غیرهم در ان امر رغبت نمودند حضرت خیر البرایا لوا را بصدیق رض داد و او را بر آن طائفه امیر گردانیده بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی کثیر الحجارة و الاشجار بود چنانچه اخذ راه در ان وادی دشواری می نمود بالجمله صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد و بعد از قطع منازل قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که پای در وادی نهاده دستبردی نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیأت اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و نیزه بردند و نیران قتال اشتعال یافته عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسیده و مسلمانان بعضی بفوز شهادت فائض شده و برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول الله رایتی برای اهل اسلام ترتیب کرده بفاروق داد و او را با طائفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و در ان حین که میل در آمدن وادی کرد مشرکان از پس احجار و اشجار که موضع کمین ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت بمدینه نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بمقتضی کلمه الحرب خدعة عمل نموده اعدا را فریب دهم بنا بر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرفراز ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده و با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت عمرو عاص حضرت مقدس نبوی جهت امیر المومنین علی لوائی بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعای نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرموده فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در ان سفر با علی مرافقت نمایند و از صوابدید او تجاوز جائز ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهیکه منتهی بفم وادی می شد بجانب مقصد شتافت شب سیر می نمود و روز از راه بیرون رفته بآسایش و استراحت می غنود و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید فرمود تا سپاه باهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیر المومنین علی نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بزبان آرد لاجرم با فاروق و صدیق گفت که درین راه اندوحوش و سباع خطرهاست اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلای وادی بر سر دشمنان شبخون بریم و شیخین درین باب با مرتضی علی سخن گفته مقبول نیفتاد عمرو عاص گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضائع می توانیم کرد باید تا از طرف اعلای وادی بریم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن تراشیده پیرامون خلاف او گردیم علی رای عمرو را خطا شمرده همچنان سیر اند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریقیکه خاطر او می خواست از آن قوم بیباک انتقام کشید مولف کشف الغمه گوید که سوره والعادیات درین باب نازل گشته حضرت رسول اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیر المومنین حیدر امر فرموده و خود پیشتر از دیگران بیرون خرامید و از آن جهت که چشم مبارک جناب ولایت مآب بر روی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت آنسرور فرمود ای علی سوار شو که خدا

رسول خدا از تو همی اند امیر المومنین علی از غایت فرح در گریه شد رسول الله فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوائف امت در شان تو [illegible] که در باب مسیح یعنی عیسی ابن مریم گفته اند هر آینه در حق تو سخنی می گفتم که بر هیچ گروهی نمی گذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو بر داشتندی ذکر آمدن وفود درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبائل عرب می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد می یافتند و کثرت این طائفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند و قاعده حضرت رسول چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباس های پاکیزه و جامه های گران بها ملبس و مزین ساختندی و بعد از آن حضرت وفود را بمنازل نیکو و مواضع با صفا فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان لشرائط ضیافت و مهمانداری می کوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات لائقه محظوظ و بهره ور میگردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می گشتند از جمله وفود که درین سال بسعادت دست بوس فائز شدند وفد بنی مره بودند تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله مره آمده مسلمان شدند و بعرض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای قوم و قبیله توایم چه نسبت ما بلوی بن غالب متصل است حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چون است آن جماعت از تنگی و قحط شکایت کرده التماس دعا نمودند آنسرور روی مبارک بقبله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال هر یک از ایشان را بده وقیه نقره محظوظ گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود بعطای دوازده وقیه نقره سرفراز ساخته چون آن گروه بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روز دعای باران که از حضرت رسالت پناه در مدینه مسئلت نموده بودند باران نافع بدیار ایشان آمده بود و دیگری از آن جمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا ابن قیس علی اختلاف الروایتین با طائفه از بنی عامر درین سال از مدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داده که در زمانیکه من محمد را بسخن مشغول گردانم باید تو از عقب او در آمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی چون ایشان بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان تو خلافت را بمن مقرر فرمائی حضرت فرمود که این کار بقوم و قبیله تو نرسد عامر گفت اگر چنین نمی کنی امارت و ریاست صحرا نشینان را بمن تفویض گردان رسول الله دست رد بر سینه این ملتمس نهاده فرمود من ترا حاکم و سردار طائفه سواران سازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سردار جمیع از ایشان هستیم و بخدا سوگند که بروم و لشکر جرار از پیاده و سوار که محاسب وهم از تعداد ایشان عاجز باشد بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که می خواستم شمشیر بر محمد زنم ترا در میان خود و او حائل می یافتم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان بنفرین ایشان گشاده دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم در آن اوان عامر و اربد بجزای قبح نیت و فعل بد خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضای ربانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر و الموت فی بیت سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شده در اثنای رفتن بجانب جحیم شتافت و دیگر از آن جمله وفد بنی اسد بود صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که در سال جدب و قحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده ایم و بی آنکه لشکر بسر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل بدین دیار آمده در حوزه اهل اسلام در آمده ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از آن جمله وفد بنی البکا بود گویند که معویه بن ثور بن عباد بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بود و معویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدر و فرزندی مسلوک داشته انواع شفقت و مرحمت بجای آورده و آنسرور روی او را مسح فرمود و بزی چند بوی ارزانی داشت و دعای برکت بر آن بزان خواند نقل است که قحط و عسرتی که در دیار بنی البکا روی نمودی قوم معویه بن ثور از آفت ایمن بودندی و دیگر از آن جمله وفد تجیب بود تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آوردند حضرت مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آن جماعت را در منزل پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما می شود از زکوة با خود آورده ایم رسول الله فرمود که آنرا بدیار خویش برید و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین می باشند قسمت کنید قوم جواب دادند که ما آنچه آورده ایم مگر چیزی را که از فقیران ما زیاده آمده گویند که وفد تجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سوال کردند حضرت نبوی بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرموده و بیش از آنکه بدیگر وفود داده بود بآن جماعت انعام فرمود و از ایشان پرسید که هیچ کس از شما مانده که صله و جائزه بوی نرسیده [illegible] گفتند جوانی مانده که بحسب سن از همه ما خردتر است و او را بجهت محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل [illegible]

مین فرستید آن قوم بمنزل باز[illegible] عمر فرموده بود بجای آوردند وجوان بمجلس همایون حاضر شد گفت یا رسول الله من مردی ام ازین گروه که حالا در خدمت تو بوده اند حاجات وملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور استفسار فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که هجران من از وطن ومقصود از آمدن آن نیست که چیزی از مال ومتاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض ازین تصمیم آنست که از حق عز وعلا درخواهی که جرائد جرائم مرا بآب مغفرت بشوید وبا فاضه الطاف غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد ودل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه وآله چون علو همت او را او از ماسوی مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افگنده بزبان فرخنده که ترجمان اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه بعد از ان موازی هر چه بر هر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت وآن جماعت بقبیله خود مراجعت نمودند نقل ست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله قانع تر وبلند همت تر از ان شخص هیچ کس ندیده ونشنیده ایم ودر میزان همت او مجموع دنیا ومافیها مقدار ریشه وزن ندارد وما احسن ما قیل شعر چون چتر سنجری رخ دولتم سیاه باد ۞ با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم ۞ اگرچه وفود نامعدود درین سال بمدینه مکرمه آمدند اما درین مقام برهمین قدر اکتفا نمود تا سخن بتطویل نه انجامد والسلام

ذکر وفات عبدالله بن ابی سلول

در شوال سال نهم از هجرت عبدالله بن ابی سلول منافق بیمار شد ودر ذیقعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرمود ودر حین نزاع آن سرور با او گفت که من ترا از محبت یهود نهی کردم وتو بقول من عمل ننمودی عبدالله جواب داد که سعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن می داشت عداوت آن جماعت مرگ را از وی باز نداشت یا رسول الله این زمان سرزنش نیست اکنون وقت استمالت ست ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازه من حاضر شوی وپیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند ودران روز رسول الله دو پیراهن پوشیده بود آن یک را که ملاصق بدن بود بعبدالله داد وابن ابی پیراهن زبرین را التماس نموده ملتمس وی مبذول افتاده وبار دیگر خواهش نموده گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازه من نماز گذاری و از خدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد آن حضرت قبول نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که رسول الله در غسل وتکفین ابن ابی حاضر شد وپسر او که مومنی صافی عقیده بود پرسش فرمود وچون جنازه عبدالله را بموضع جنایز بردند حضرت برخاست تا بعد و بروی نماز گذارد عمر از جای خود برجست ودست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله میخواهی که بروی نماز گذاری واو در فلان روز این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که ای عمر دست از دامن باز دار وعمر همچنان الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند میان طلب آمرزش ایشان هفتاد بار و میان عدم طلب آمرزش ومن اختیار استغفار کرده ام واگر می دانستم زیادتی استغفار بر هفتاد بار موجب غفران عبدالله می شود هر آینه بران زیاده می کردم واین سخن مشعرست بآیه کریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم بالجمله رسول الله بر عبدالله نماز گذارد وقدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زائل نشده بود که حق تعالی این آیه فرستاد ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره الآیه در روضة الاحباب مسطورست این عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بسر قبر وی رفت وفرمود تا او را بیرون آوردند وسر وی در کنار مبارک خود نهاده آب دهن مبارک خود در دهن وی انداخت راقم حروف گوید که میانه این روایت وآن روایت که آیه ولا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبدالله نازل شده نوع تنافی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعرست بآنکه نزول آیه مذکوره قبل از دفن ابی فرود آمده نقل ست که چون منافقان نیازمندی ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان بسعادت ایمان استسعاد یافتند هر کس که مطالعه نسخ مبسوط کند معلوم فرماید که سبب عیادت وموجب الباس واکرام حضرت رسالت پناه ابن ابی را که در شیوه نفاق عدیل نداشت چه چیز بوده وکدام امر آن سرور را برین لطف واحسان داشته

ذکر رفتن صدیق وامیر المومنین علی بجانب مکه معظمه

درین سال ابو بکر بفرموده حضرت رسول متوجه مکه شده وعلی مرتضی نیز از عقب او روان شد علمای سیر آورده اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه را داعیه آن شد که حج بگذارد وچون بسمع همایون آن حضرت رسید که مشرکان برسم جاهلیت در موسم حج بمکه می آیند وبرهنه وعریان طواف بیت الله می نمایند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در حال زیارت آن عزیمت را موقوف داشت اما صدیق اکبر را بامارت سه صد نفر از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود وخلایق را مناسک حج بیاموزد واز اوائل سوره براة تا چهل آیه بر مردم خواند وابو بکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان شد مقارن این حال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآن سرور رسانید که باید هیچ کس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی وبروایتی تو یا مردی که از تو باشد وچون امیر المومنین علی از میان قوم وعشیرت بزیادتی قربت وقرابت برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه [illegible] از عقب ابا بکر برو واوائل سوره براة را از وی بستان ودر موسم حج بر مردم بخوان واین چهار کلمه را بخلق رسان یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که [illegible] [illegible] برهنه طواف کعبه ننماید سوم آنکه بعد از امسال هیچ کس از ارباب شرک وضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار ومشرکان هر که عهد موافقت بحضرت

رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال او بدر گردد و جابر بن عبد الله انصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر صدیق پیش رفت که امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت پناه بگوش او رسید و او در امامت توقف نموده گفت این آواز ناقهٔ حضرت رسول است و گویا که آنحضرت آمده که حج گذارد و بیاید تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقهٔ آن حضرت سوار رسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا مأمور جواب داد که مأمورم لیکن اوائل سورهٔ براءة را بمن داده که قرآن واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلائق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات تسلیم مرتضی نموده نماز بگذارد و جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یک روز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سورهٔ براءة بر مردم خواند و کلمات اربعهٔ مذکوره با ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابو بکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بآنچه مأمور شده بود قیام نمودی آورده اند که چون امیر المؤمنین علی کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد اگر بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عم تست از سوگند هر آینه اقدامی کردیم تو علی فرمود که اگر نه بر رسول الله دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگوئی تا با تو آئی هر آینه بر کشتن تو اقدام می نمودم گویند که چون امیر المؤمنین علی بمکه رسید شمشیر بر کشیده گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند مگر آنکه او را بتیغ تادیب کنم انگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانه کردی و از آن اعتراض نمود نقل ست که چون صدیق و علی مرتضی از آن قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند ابو بکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت سورهٔ براءة منع کردی حضرت فرمود که ای ابو بکر هیچ امرے از تو بوجود نیامده و هیچ منقصتے بحال تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب من خواهی در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمده گفت که هیچ کس باین کار قیام ننماید الا تو یا کسیکه از تو باشد در اعلام الوری مذکورست که علی در راه با ابو بکر رسید ابو بکر پرسید که ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزے نازل گشته علی گفت نه ولیکن رسول خدای مرا فرموده که سورهٔ براءة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابو بکر از راه برگشته پیش رسول الله آمده بعرض رسانید که انک اهلتنی لامر طالت الاعناق فیه الی فلما توجهت ترددتنی عنه مالی انزل فی القرآن فقال النبی لا ولکن الامین هبط الی عن الله عز و جل لانه لا یودی الیک الا انت رجل منک و علی منی و هو اخی و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهلی و امتی من بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی لا یودی الا علی

ذکر آمدن وفود نزد آن غایت محمود

درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده بپای بوس حضرت مقدس نبوی فائز گشته از آن جمله جمعے از غامد آمده در بقیع رحل اقامت انداختند بعد از آن بمجلس سید عالم شتافتند شخصے غیر من جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون شرف بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت و اوضاع ملت و چون ازین معنی فراغتے دست داد از آن قوم استفسار فرموده که در منزل خویش کسی را باز داشته اید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از ما همه خردتر است حضرت فرمود که بخواب رفته و دزد در منزل شما در آمده عیبهٔ یکی از شما بدزدید شخصے از ایشان گفت که هیچ کس از آن گروه عیبه ندارد الا من آن حضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده در محل خود مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و شخصے انتهاز فرصت نموده عیبه را در ربود من از خواب برجسته در عقب او شتافتم دیدم که در مغاکے در درون رفته عیبه را مدفون ساخت و من او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم آن جماعت بآن جوان گفتند که رسول الله ما را ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی می دهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کائنات آمده صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و آن جوان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند عز و جل و نبوت حضرت رسالت پناه اعتراف نمود و دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبد الله البجلی بود و صورت واقعه آنکه جریر بن عبد الله با صد و پنجاه کس از قبیلهٔ خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آن جماعت حضرت رسالت پناه با یاران فرموده که ازین راه مردے طالع خواهد شد که بر روے اثر مسحهٔ ملک باشد بعد از اخبار جریر بن عبد الله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت باو فرمود که متابعت می کنی با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و برسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیک خواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگر همه بنده حبشی است جریر بدین جمله بیعت کرده حضرت از وے احوال قبائل که با او قرب و جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانه ها انهدام پذیرفته خلائق در مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانهٔ ذو الخلیفه چیست جریر گفت که بتخانهٔ ذو الخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که اے جریر مرا خاطر از آن فارغ نمی سازے جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بر دست من کفایت شود و غیرے بهدم آن اشتغال ننماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله

مردی طالع خواهد شد که بهترین اهل یمن بود و بر جبین او اثر ملکی لایح باشد آنگاه جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با او فرمود که متابعت میکنی با من بآنکه گواهی دهی بیگانگی خدای تعالی و رسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و طاعت والی هر چند که بنده حبشی است جریر بر این جمله بیعت کرد و حضرت از وی احوال قبایل که با او قرب و جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها با انهدام گرویده و خلایق در مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آنحضرت سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلیفه چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بر دست من کفایت شود و غیری بهدم آن اشتغال ننماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان جریر گفت یا رسول الله از اینجا تا ذو الخلیفه مسافتی بعید است و بر اسب سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر هر اسب که سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بآنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم اجعله هادیاً مهدیاً از جریر منقول است که گفت بعد از رخصت و دعای آنحضرت از نزد او برخاستم و بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسبی سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من بسان گوسفندیست و شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه زده آنرا با خاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند که اهل ذو الخلیفه بعد از حرق و انهدام بتخانه بشرف اسلام در یافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و اوانی خوش بسیار بود همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشت و در شأن جریر و قوم او دعای خیر کرد منقول است که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسب نشستی پای او بزمین رسیدی و در حسن و جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر از آن جمله وفود بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آن جماعت انتظام داشت و قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نموده و چون بیمامه باز گشت باغوای شیطان مرتد گشت و دعوی نبوت کرد و گفت خدای محمد مرا با محمد در امر نبوت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و وی بر متابعان خود وضع صلوة و شرب خمر و اخذ ربا بر ایشان مباح گردانید و در برابر قرآن مجید هذیانی که از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داده دو کس را از نگرایان قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاد و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت نامه بروایت صاحب مستقصی اینست من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها ذلک الوبر ولی المدر و لکن قریشا قوم یغدرون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست اما بعد بتحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و مهم رسالت شریک تو ساخت و مراست نصفی از زمین و نصفی دیگر از آن قریش و وبر از آن تست و مدر از آن من و لیکن قریش قومی غدارند و چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیدند مکتوب را معروض داشتند حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب پاره مسواک بدست گرفته فرمود که بخدا سوگند که اگر این را از من طلب کند باو ندهم آنگاه رسول الله از آن فرستاده پرسید که شما چه میگوئید گفتند که آنچه مسیلمه گفت ما نیز همین میگوئیم حضرت فرمود که اگر کشتن رسول نهی نبودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب و الافک و الافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول خدا بمسیلمه کذاب سلام بر آن کس که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو بمن که مبنی بود بر کذب و افترا بر خدای تعالی زمین از آن خداوندست او عز و علا بهر که خواهد ارزانی دارد و حسن عاقبت نصیب اهل تقوی ست منقول ست که این هر دو نامه را یکی از فصحای عرب بعرض کردند آن فصیح گفت که نامه دوم بنامه پیغمبران می نماید و نامه اول بحرف حکما گوید که اگر توفیق نصیب گردد در ضمیمه همین اوراق کیفیت رفتن خالد بن الولید بیمامه و شرح کشتن مسیلمه کذاب گذارش یابد والسلام و درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آن کس ست که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید و چون جمعی کثیر از ائمه اخبار بر آنند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بوده نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و درین سال باذان حاکم یمن که بشرف اسلام و سمت گذارش یافت از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون بعد این خبر به پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف فرمان واجب الاذعان بقسمت مملکت وی صادر گشت و ضبط گوشه از مملکت باذان را به پسرش [illegible] داشت و دهقانان اختیار بعضی از آن در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و هر قطری از اقطار آن ممالک ابو موسی اشعری را مالک گردانید و ناحیه بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ جبل داد و ذکر توجه امیر المؤمنین علی بجانب یمن و شرح حالات آن امام زمن درین سال [illegible] فرمان داد که در موضع [illegible] لشکرگاه سازد تا مجموع [illegible] ملازمت او [illegible] آن محل مجتمع گردند و بجهت [illegible] دست فرزند خویش [illegible] از جانب [illegible] از طرف [illegible] و از اهل شجاعت [illegible] ملازم

او گردانیده فرمود ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت دریغ می خوردم و فرمود ای علی برو بساحت ایشان و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله نکنند و آن قوم را بقول لا اله الا الله
تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام اذعان و انقیاد در آیند بفرمای تا صدقات اموال خویش را بر فقرای خود صرف نمایند اگر
قبول کنند بهیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بیاری می فرستی و من جوانم و چندان وقوف
بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینهٔ علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه واهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان معجز نشان
جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول خدا در اوان وداع با علی مرتضی فرمود والله لان یهدی الله علی یدیک رجلاً واحداً خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت
یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب بران طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیرالمؤمنین علی با سه صد کس از مردم دلاور
عازم دیار یمن شد و چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب نامزد کرد تا غنیمت بسیار در حوزهٔ تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقول است
که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم اثر لشکر مخالفان دیدیم و مرتضی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت صف کارزار برآراست و در میدان آمد و نوشتهٔ رسول الله بر آن قوم
خوانده ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد بیکبار قبیلهٔ همدان از جملهٔ ارباب یمن بشرف اسلام در یافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال باز نمود
آنسرور ازین خبر مبتهج و مسرور شده سجدهٔ شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون سپاه ظفر پناه که همراه امیرالمؤمنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند
امیرالمؤمنین علی بریده بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طائفه اباء و امتناع
نمودند و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظهٔ توقف فرمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرده مفید نیفتاد و چون دید بجز جنگ چاره نیست صف لشکر
برآراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویهٔ صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی بران نام از قبیلهٔ مذحج بمیدان در آمد اسود خزاعی
مانند شیر غران روی بمحاربهٔ او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن بادپیمای خاکسار را بآتش دوزخ فرستاد بعد از آن امیرالمؤمنین علی قدم در میدان نهاد و چون از مشرکان
بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیرالمؤمنین بتعاقب پیشتر رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته معروض داشتند
که اشارت فرمای تا با طائفه که ربقهٔ اسلام را زیب رقبهٔ خود نساخته اند و ردای استسلام را بر دوش انقیاد نینداخته بمحاربه قیام نمائیم اینک اموال ما حق الله از آن
افراز کن تا از عهدهٔ صدقات بیرون آمده باشیم ملتمس ایشان را مبذول داشته بتقسیم غنایم پرداخت و خمس از آن افراز نموده ابورافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب
مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت متون کتب سیر مشحون است باین خبر که رسول الله
پیش از توجه علی مرتضی خالد بن الولید را بیمن فرستاد آنگاه جناب ولایت مآب را بجای خالد روان فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد
خالد جمع شده بستاند از بریده بن الحصیب منقول است که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و چون خمس غنایم بحاشیهٔ علی کنیزکی که بحسن و
ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم رقم اختصاص گردانید با وی صحبت داشت و غسل کرد با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد یعنی علی چه میکند
آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک را که در خمس واقع شده در سهم آل محمد داخل شد بعد از آن نصیب آل علی گشت با وی نزدیکی
کردم بریده گوید که چون بخدمت سید کائنات فائز شدم صورت واقعه را معروض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود
که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب علی ازین خمس بیش ازین جاریه بوده و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون
صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخسارهٔ مبارکش برافروخت و فرمود که در بارهٔ علی گمان بد مبر که او از من است و من از اویم و او ولی شماست و بعد از من
هر کس که من ولی اویم علی ولی او است بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه کس دوست تر داشتم و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو
بن معدی کرب الزبیدی بمدینه آمده در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آن سرور شمهٔ از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت و عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی
موافقت نمودند درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی اشعث الخثعمی را دیده و گریبان او را گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورده تا بفرمان آن سرور انتقام از وی کشد
رسول الله فرمود که ان الاسلام هدم ما کان فی الجاهلیة عمرو بن معدی کرب ازین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طائفهٔ از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده
بقوم خویش پیوست چون این خبر بمسامع همایون سید کائنات رسید علی ابن ابی طالب را بر طائفهٔ از مهاجران امیر گردانیده بجانب بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین
خالد بن الولید را امیر فوجی از اعراب روان ساخت و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فوج باشد بالجمله

مرتضی علی خالد بن سعید العاص را مقدمهٔ لشکر ساخت و خالد بن الولید و ابوموسی اشعری را و سپه کیف ازین دو گروه بمقصد شتافتند و جمعی که خالد را جبل خود متوجه ایشان شده
بود متفرق شده و فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیرالمومنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد ولید فرستاده پیغام داد که هرجا
فرستادهٔ من بتو رسد بباید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیرالمومنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که او عقب خالد بن الولید برود و هرجا که او را یابد برا
نگاهدارد تا امیر باو بپیوندد و خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بواسطهٔ مخالفتی که کرده سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیلهٔ عمرو
بن معدی کرب شده قوم گفتند کیا ابا ثور چون می بینی جوان قریشی را که توجه این جانب نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هرجا گاه که مرا ببیند معلوم او گردد
بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیرالمومنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای
تو باد مرا مرخص فرمای تا سزای عمرو را در کنار او نهم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل
خود قرار یافته و امیر حیدر برابر عمرو آمده بانگی بروی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایت مآب روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتما تیغ در مخالفان نهاده برادر و برادر
زادهٔ عمرو را کشتند و منکوحهٔ او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیرالمومنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد سعید را همانجا
بگذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که هرکه از گریختگان بازگردد و مسلمان شود او را امان دهید و چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد
خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را از ذل رقیت خلاصی دهد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از سر زن و فرزندی در گذشت و در آن سفر بعد
از ظهور فتح امیرالمومنین علی جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار کرده بود و خالد ولید برین معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را از آنچه
علی کرده آگاه سازد و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامهٔ خالد که مشتمل بر شکایت علی بود بآن سرور داد و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب وقوف یافت
متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در ارتکاب این صورت رخصت دهی رسم مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس
نبوی فرمود و یحک یا بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی ابن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی ابن ابی طالب بهترین مردمانست
برای قوم تو او بهترین کسانی است که پس از من باشند کافهٔ امت را ای بریده بپرهیز کن از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید آرزو بردم که در آن
زمان زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام عداوت علی نباشم
و او را دشمن ندارم و در شان وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مولف کتاب اعلام الوری
گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است ذکر اسلام کعب الاحبار به برکت کلام حیدر کرار آورده اند روایتیست که در زمان اوان که امیر مومنان علی
علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبه ها میخواند و تعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده
و بر راحله نشسته بمرافقت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم
شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست می گوید بار دیگر جناب ولایت مآب فرمود که من یعطی بالید القصیرة یعطی بالید الطویلة یعنی هرکه بدست کوتاه
خود عطا دهد بدست دراز عطا داده شود کعب باز تصدیق امیر نموده آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر تو مشتبه است کعب جواب
داد که آن شخص که شب می بیند و روز نمی بیند کسی است که بکتاب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه شب می بیند و نه روز شخصی است که به هیچ کدام ایمان ندارد و قول
ثالث مبین آنست که خدای عز و علا قبول صدقات می کند و زیادت بران صدقه چیزی کرامت می فرماید درین اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حلهٔ خود را از بدن
بیرون آورده باو داد حبر یهود ازین حرکت رفته پیش از کعب بازگشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحلهٔ خود بمن دهد
و راحلهٔ مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله ای بران زیادت کنی من راحلهٔ خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود کعب حلهٔ آن ضعیفه ستاند و پوشیده سوار شده از
عقب حبر روان شد چون باو رسید گفت من یعطی بالید القصیرة یعطی بالید الطویلة کعب بعد از آن بار بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل و شمائل حضرت
مقدس نبوی استفسار نمود و امیرالمومنین علی ایجا بالملتمسه بعد اوصاف و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد و کعب بنیاد تبسم نموده امیرالمومنین علی از سبب آن پرسید
کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را آنچه تو بیان میکنی موافق می یابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و استطاعت از امیرالمومنین
علی احکام اسلام بیاموخت و هم در یمن اقامت نموده بتمهید قواعد و قوانین شریعت غرا پرداخت و در ایام خلافت امیرالمومنین عمر بمدینه آمد و همیشه از تاخیر ملازمت

حضرت خیر البرایا متأسف و متحسر می‌بود آنا در تاریخ ابن حمدان مسطور است که در آن زمان که عمر بن الخطاب متوجه ایلیا بود کعب الاحبار نصرانی در شام اقامت داشت و چون رایت نصرت آیت فاروق بآن بلاد رسید کعب بدستبوس مشرف شده ایمان آورد والله تعالی اعلم ذکر نزول آیهٔ کریمهٔ مباهله و وفود اهل نجران و انجر در مصالحه و مباهله درین سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله نامه بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نصاری بعد از مشاورت از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات بتحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان این چهارده کس سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب لقب داشت و این عبد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب رحال و پناه و مجمع ایشان بود موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب مدارس و عالم آن جماعت بود و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک روم بجهت وی کنیسها بنا کرده و ادرارات معین نموده و ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جملهٔ چهارده کس بود و در راه استر ابو الحارث بسر درآمد کرز گفت بسر درآید آن کس که الیه دست یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر درآئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او می‌کشیدیم کرز گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم نصاری است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طائفه نماند و آنچه بما داده‌اند از نفائس امتعه و کرائم اموال باز ستانند ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شده استر خود را بتعجیل راند و چون بمدینه رسید بسعادت دستبوس فائز گشت ایمان آورد و نقل است که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترین طلا در دست داشتند و جامه‌های سفر از بدن بیرون آورده حله‌های ابریشمین پوشیدند و همچنان بمسجد رسول الله درآمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود و نجرانیان بمقتضی کیش خود روی بجانب مشرق آورده باداء صلوة اشتغال نمودند و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچ کس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نشنیدند لاجرم ملول و محزون از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن عوف را پیدا کردند چه با ایشان سابقهٔ معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چه نیست بدیار خویش باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین علی که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترین طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره که در راه پوشیده بودند بپوشند و بقول جامه‌های رهبانان در بر کنند بمجلس همایون درآیند قوم نصاری بموجب فرمودهٔ امیر المؤمنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی درآمده سلام کردند آنسرور زبان مبارک بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآن خدائیکه مرا براستی بخلق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشان را بنوازش مخصوص و سرفراز گردانیده دعوت باسلام فرمود و نصاری اباء و امتناع نموده حکایات بر لسان بر زبان آوردند درین اثنا اسقف گفت ای محمد چه میگوئی در شان سید ما مسیح حضرت جواب داد که او بندهٔ خدا بود و پیغمبر وی اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری بوده که از وی در وجود آمده حضرت فرمود نی اسقف گفت پس چگونه میگوئی که بندهٔ مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی را نمی‌بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمی‌گویم درین شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده و آنچه درین باب نازل شده بود بر آن قوم خواند ایشان باعتقاد خویش اصرار نموده مضمون قرآن را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی در بارهٔ همدیگر دعا کنیم که لعنت خدای عز و جل بر اهل افک و افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا بیندیشیم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده بامر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت پناه ملتمس ایشان را مبذول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای و تدبیر بود گفتند که مصلحت وقت چیست و ما را چه باید کرد هر چه تو صلاح دانی عمل نمائیم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبر مرسل است و در شان عیسی دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید والله که هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته و اگر شما با وی مباهله کنید جمله هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیدارید بیقین در مقام مصالحت ایستاده بقبول جزیه در تراضی خاطر او کوشید مهم برین جمله قرار گرفته روز دیگر صباح وفد نجران متوجه منزل مقدس شدند و همان حین حضرت ختمی پناه از حجرهٔ همایون بیرون آمده دست حسن بن علی گرفته و حسین بن علی در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذاشتند و رسول الله ایشان را

می فرمود چون من دعا کنم شما آمین بگوئید سفر نصاری که هیچ کس بر این نهج دیده و حدیث دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته ابو الحارث که عالم و صاحب عیار ایشان بود گفت ای یاران روی چند می بینم که اگر خواهند کوه را از مقام خود زائل گردانند البته چنان کنند وظیفه آنکه با او مباهله ننمائید و الا در هلاک و بوار خود سعی نموده باشید و مرا عقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری توهم نمودند معروض رای اشرف رسول الله گردانیدند که ما با تو مباهله نمی کنیم آن سرور ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه ابا و امتناع نموده حضرت فرمود که پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت مقاومت عرب نیست ولیکن با تو صلح می کنیم که هر سال دو هزار حله در ماه صفر و هزار در ماه رجب که قیمت هر یک از آن حله ها چهل درهم باشد بدهیم مشروط بآنکه تا تشبث بدین خویش در زنهار و امان تو زندگانی کنیم حضرت باین مصالحه رضا داده و در آن باب صلحنامه نوشته تسلیم نصاری نمود در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری با هم مشورت نموده قرار بر آن دادند که فردا بیایند و مباهله کنند و از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما از این امر احتراز و اجتناب نمائید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین بن علی در دست و علی و فاطمه در عقب آنحضرت میرفتند و درین اثنا عاقب و سید و ابو الحارث که روسای نصاری بودند پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی ابن ابی طالب است و این زن دختر اوست و این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که من جمعی را می بینم که اگر از حق عز و علا مسئلت نمایند که جبل را از زمین برکند برکنده شود با او مباهله مکنید که بخاصه خود آمده و بخدای تعالی وثوق دارد اگر با او مباهله کنید زمان شما متغیر شود و بلای شما فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه از بهر دل قیصر بودی من از نخست مسلمان شده بودمی ولیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن جماعت رسید بدو زانو بنشست و ایشان را بمباهله خواند اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانو در آمد چنانچه پیغمبران نشینند بمباهله و حق بجانب جوی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمی کنیم ولیکن مصالحه می نمائیم آنگاه صورت صلح بر وجهیکه مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد افتاد بعد از مصالحه حضرت رسالت پناه با اسقف فرمود که گویا ترا می بینم که بمنزل شوی و بخفتی و پالان بر شتر نهاده پس آنرا از پیش گردانی اسقف چون بمنزل خود رفت بخفت بعد از آن برخاسته از سر غفلت پالان را مغلوب بر شتر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله منقول است که در آن اوان رسول الله بزبان معجز بیان بگذرانید که بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست که عذاب بر اهل نجران متعلق می شد اگر مباهله میکردند و خدای تعالی صورت ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ می گردانید و از این وادی آتش بایشان می بارید و خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیوری که بر روش اشجار بودند مستاصل میگردانید و پیش از گذشتن یک سال نصاری هلاک میشدند قال فی کشف الغمه عن عائشة ان رسول الله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین رض فادخله ثم فاطمة ثم علی رض قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع درین سال حضرت مقدس نبوی حج گذارد تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم عزیمت بجانب مکه بقبائل عرب که شرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم بتصمیم یافته هر کس که داعیه حج گذاردن دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده بما بپیوندد و چون این بشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آن مجتمع گشتند تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب و مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنسرور بروایتی روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و بروایتی هم در اول ماه در مدینه غسل فرمود و روغن در روی مبارک مالیده و سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدیل را مطیب ساخته از ثیاب مخیط مجرد گشته و رداء و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمد و چهار رکعت فریضه ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و صد شتر بعد هدیه جهت خاص خویش سوق فرمود و یکی بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرده ناجیه بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری از این شتران لب بهلاک رسد چه کنم فرمود که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه یمنی سنام او بزن و باید که تو و هیچ کس از رفقای تو از آن گوشت نخورد و در آن زمان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین را در موکب جهانشانده بشرف مصاحبت اختصاص داشتند بروایتی در آن راه صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری رض گوید که در ملازمت رسول الله چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء آنحضرت پیغام داد که من بالنفاس چه کنم آن سرور فرمود که عورت را بچیزی محکم به بندد و بر احرام خویش ثابت باشد و تلبیه بجای آورد و تلبیه باین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن

موضع بگذارد و از انجا روان شده از جانب اعالی مکه در آمد و بمسجد الحرام تشریف برده استلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول بشتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود یعنی آهسته رفت و دران حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده و بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بزبان معجز بیان گذرانید و میان کعبه و مقام ابراهیم دو رکعت نماز بگذرانید و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سورهٔ اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود و از در صفا بیرون آمده چون نزدیک بآن موضع رسید آیه کریمه ان الصفا والمروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشان های عبادات حج است و فرمود که ابتدا کنم که خدای تعالی ابتدا بهمان کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا بر آمدی روی مبارک بقبله دعا آورده در خانه کعبه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت وهو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده پس دعا کردی و سه نوبت کلمات مذکوره را بزبان مبارک راندی آنگاه متوجه مروه شده در میان وادی تعجیل رفتار شدی و چون از وادی بگذشتی آهسته گشتی و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون از سعی فراغت یافت فرمان داد که هرکه قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی داشته باشد بر احرام خود ثابت باشد تا روز نحر و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد اگر قبل ازین میدانستم هدی با خود نمی آوردم تا در مکه می خریدم و احرام خود بعمره منصرف می ساختم چنانچه شما حلال شدید من حلال می شدم ولیکن چون هدی مصحوب من است حلال نتوانم شد تا نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند و همچنین طائفه از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیر المؤمنین علی از یمن رسید و شتری چند بنیت هدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام نفرمودی که چه نیت دارم گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خود ثابت باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا مرتضی علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی عرض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر باین امر قیام نموده از احرام بیرون آمدم و رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرموده روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاد و دران موضع آرام گرفته نماز پیشین و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده باداء صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شده در خیمه که بامر آنحضرت در موضع عرنه در عرفات زده بودند نزول فرمود و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان زائل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سوار خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز درین شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور ایام جاهلیت را در زیر قدم در آوردم و هر آن خونی که دران زمان یعنی پیش از اسلام واقع شده و ارباب آن در مقام انتقام اند ناموجه و باطل است و اول خونی که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب است پسر برادر پدرم و ربای جاهلیت را بر انداختم و نخست ربائی که برمی اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است تا ابتدای ترک خون و مال بخود کرده باشم بعد از آنکه سخنی چند در باب نگاهداشت نسوان و آنچه تعلق بایشان دارد بزبان معجز بیان گذرانید که من در میان شما چیزی می گذارم که اگر دست در وی زنید گمراه نشوید و آن قرآن است و همچنین فرمود که شما مسئول خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما چگونه معاش کرد و بر چه وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که دران روز گواهی دهیم که بشرائط رسالت و لوازم امانت پرداختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی آن سرور چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و سه نوبت فرمود اللهم اشهد بعد از آن بانگ نماز و اقامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند و نماز دیگر با آن جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و دران محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس گوید که دران حین که رسول الله در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک برداشته بود و کف های دست نزدیک روی فرخنده آورده می فرمود فاضل ترین دعای من و دعای پیغمبرانی که پیش از من بوده اند اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلاف است که در روز عرفه آن سرور روزه داشت یا نی و موید قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله عباس گفته است که دران زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود من قدحی شیر نزد او فرستادم از ان شیر بیاشامید چنانچه خلائق آنرا دیده دانستند که صائم نیست و درین روز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شد آورده اند که دران روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظرها غائب شد آنگاه اسامه بن زید را ردیف خویش ساخت و زمام قصوی را چنان کشیده

میداشت که سر ناقه بر وساده که پیش رحل آن سرور نهاده بود میرسید و چون به بلندی رسیدی مهار شتر را رها کردی تا بآسانی بالا برآید و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه اقامت فرموده نماز صبح را در تاریکی بگذارد آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه می‌شدند و در زمان نهضت فضل بن عباس را که پسری صبیح الوجه بود در ردیف خود گردانیده و فضیل بر لحظه بلطف زنان که در عبور بودند نظر میکرد آن سرور بدست مبارک روی او را از جانب ایشان بسوی دیگر می‌گردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را بتعجیل میراند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبة الکبری بود روان شد و چون بجمرة العقبه رسیده در میان وادی ایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک از آنها تکبیر گفت و درین روز در منا خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال و عرض و مانند خطبهٔ روز عرفه و منطوی بود بر غرر و جال و شکل و شمائل او و محتوی بود بر نصایح و اشیای دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول الله را که علی از یمن آورده بود و قریب بصد رسیده بود از آن جمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و بنحر بقیهٔ جمال علی مامور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیده‌اند و درباره محلقان سه و در شان مقصران یکبار بدستور رفته برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از شترهای هدی خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی بپزند و تصرف و در آن لوا بن غالب باتفاق علی ابن ابی طالب از آن گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بعد از آن امیر المومنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر سرانجام نمودند و چون از احرام بیرون آمده سوار بمکه در آمد طواف خانهٔ کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبد المطلب آب چاه زمزم را اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب می‌کشیدم آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چندروزی در مکه شرفها اقامت نموده عنان عزیمت بجانب مدینهٔ مکرمه معطوف گردانیده بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده در آن مرحله نزول فرمود و در آن موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود الست اولی بالمومنین من انفسهم آیا نیستم من اولی بمومنان از نفسهای ایشان ولقولی فرمود که گوئیا مرا از عالم بقا استدعا نموده‌اند و من اجابت کردم معلوم شما باد که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل البیت من پس ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با آن دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت آن دو امر بچه نوع بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهد گشت تا در کنار حوض کوثر که بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدای تعالی مولای من است و من مولای مومنانم آنگاه دست علی را گرفته فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و دار الحق معه حیث کان. تم

حروف گوید که محصل آنچه در کتاب اعلام الوری و ربیع الابرار درین باب مسطور و مذکور گشته اینست که حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان آن موضع را صفا دادند و پالانهای شتران را جمع کرده بزبر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال موذن ندا کرد که الصلوة جامعة و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع گشته رسول الله بر بالای آن پالان بر آمد و علی نیز بامر آن سرور بر آن موضع بر آمده در پهلوی راست او بایستاد و حضرت ختمی پناه زبان بحمد و شکر و سپاس حضرت عزت گشود و خلائق را نصیحت فرمود و از مرگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار البقا بخوانند و زود باشد که اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز میگذارم که اگر دست بر آن زنید گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدای است و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر لب حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم کیست اولی بشما از نفسهای شما مجموع جواب دادند که خدای عز و جل و رسول او فرمود که هر که من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی را گرفته از پالانهای شتر بر داشت چنانچه مردم ابیر سر زانوی پیغمبر رسید و فرمود هر کرا من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آن کس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آن کس که او را مخذول دارد و فرو گذارد پس فرود آمده در خیمهٔ خاص بنشست و فرمود که امیر المومنین علی در خیمهٔ دیگر بنشیند بعد از آن طبقات خلائق را امر کرد که بخیمهٔ علی رفتند و زبان به تهنیت آنحضرت گشادند و چون مردم از این امر فارغ شدند امهات المومنین بفرمودهٔ خواجهٔ کائنات نزد علی رفته او را تهنیت گفتند از جملهٔ اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی مولای من و مولای جمیع مومنین و مومنات نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل قرب بمدینه رسید چشم مبارکش بدان بلدهٔ طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و درین سال ابراهیم بن رسول الله در صغر سن فوت شد عبد الرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر سر بالین

ابراهیم برد فرزند ارجمند را در کنار خود نهاد و او در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان سان دید دیدهٔ مبارک او گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را از گریه نهی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و فریاد و زدن بر روی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هر کس که ترحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعدهٔ صدق بودی و آنکه راهی ست رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آینه ازین اندوهناک تر شدمی با وجود آنکه در فراق تو محزونیم و چشم اشک میریزد آنچه رضای حق تعالی بدو مقرون نیست نگوییم براء بن عازب گوید ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بروی نماز کرد و فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه هست که شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب بگرفت مردم گفتند بواسطهٔ این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه اند از نشانهای خدای عز و علا و بمرگ هیچ کس گرفته نمیشوند و چون ببینند که گرفته شده باشد بر شما باد بدعا یعنی بنماز تا گشاده شود

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین

علمای سیر رحمهم الله گفته اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه مراجعت فرمود مریض شده باز صحت یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسید طائفهٔ دعوی نبوت کردند مثل مسیلمة بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عبسی و طلحة بن خویلد اسدی و شجاع بن حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر و کشته شدن اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم مشکین رقم در وقایع آن زمان بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و شجاع هم در آن اوان از قوة بفعل آمد قضیهٔ ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی از جملهٔ وقایع این سال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که طائفهٔ مسلمانان تهیهٔ اسباب مقابله و مقاتلهٔ لشکر روم پردازند و روز دیگر اسامة بن زید را طلبیده فرمود که ترا امیر این لشکر ساخته ام برو تا بنواحی موته که پدرت را کشته اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در اماکنه و امتعهٔ ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و اگر خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود باز آی و جاسوسان از پیش روان کن و رهبران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه ثامن عشرین صفر آن سرور را تب و درد سر عظیم روی نمود و در روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوای بدست فرخنده جهت اسامه بسته با او گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته و بیرون رفته به بریدة بن الحصیب داد تا صاحب لوای آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که صدیق و فاروق و ذی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه مرافقت نمایند این معنی بر خاطر بعضی از یاران گران آمده زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر مهاجران اولین و جماعتی این چنین حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان رسیده عظیم خشمناک شد و عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می کنید البته طعن در امارت پدر وی یعنی در سریهٔ موته طعن کرده آید بخدا سوگند که زید شایستهٔ امارت بود و بعد از وی پسرش نیز شایستهٔ امارت است اکنون وصیت مرا در شان او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جملهٔ اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی ازین حدیث فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این قضیه در روز شنبه عاشر ربیع الاول دست داد و درین روز طائفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشتافتند و در آن روز مرض بر رسول الله سمت تزاید پذیرفته روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمده بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست آنحضرت را بوسید و مرض رسول الله در آن روز چنان اشتداد یافت که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بر آسمان میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم کردم که مراد دعا میکند بعد از آن اسامه از حجرهٔ رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و شب در آنجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود و اسامه را وداع کرده فرمود که اغز علی برکة الله بنابر فرمودهٔ پیغمبر بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است لاجرم اسامه بازگشت و اصحاب نیز مراجعت کردند و رفتن اسامه ببلاد روم در زمان خلافت صدیق عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون بسخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت که رسول الله در شبی از شبهای ماه صفر از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش بگورستان بقیع مامور گشته ام و ابومویهبه را که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی آنکه ابو رافع را که حکم ابومویهبه داشت با خود همراه ساخت ابومویهبه گوید که چون بقبرستان بقیع رسیدیم مدتی دراز بجهت اهل آن موضع استغفار نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من گمان بردم هر دم که از زمرهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آن سرور کردمی آنگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد نعمتیکه بعطای الهی یافته آید و مبارک

بادمقامی که بفیض نامتناهی جانب آن شتافته اید و باز رسته اید از آن فتنه ها که چون قطع های شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی تابع بعضی است و آخر آن پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکور است که فرمود خوش گوار باد شما را آن نعیم که در آن اید و دور بد از آن فتنه ها که مردم در آن افتند نجات داده است شما را خداوند تعالی از آنچه روی بمردم دارد فتنه ها چون قطع های شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنه ها بدتر است از اول بالجمله ابو مویهبه گوید که چون حضرت مقصد نبوی از این سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابا مویهبه دنیا و خزائن آن بمن عرض کردند و مرا مخیر گردانیدند میان بقای در دنیا بعد از آن در بهشت و میان لقای حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزائن دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت اختیار کردی فرمود پروردگار را و بعد از آن بهشت اختیار کردم یعنی خزائن دنیا و آنچه با اوست همه را بهشتم از صدیقه منقول است که گفت من در ایام صحت از رسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبرے از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن وی او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقا بعد از آن گفتی مع الرفیق الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی اختیار فرموده مرویست که رسول الله در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع استغفار نماید آن سرور بامر الهی قیام نموده از بقیع بازگشته بخانه آمد و در خواب رفت باز با و گفتند که برو جهت اهل بقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار دوم چنان کرد و بحجره همایون باز آمد و بنوم و استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برو و برای شهدای احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته و درباره شهدای آن موضع دعای خیر گفت و از انجا بازگشته درد سر بروی عارض شده سر مبارک خود را بعصابه بربست گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال دار ارتحال خویش اعلام فرمود و در مقصد الوری مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی مانده بود در خانه میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف ترگشتی بیرون آمدی و با قوم نماز گذاردی و اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگوئید که نماز گذارند و حمی مفرط غیر منقطع بنوعی در بدن مبارک او تاثیر کرد که بیهوشی باز آورد و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر مس بیماری یافت آن روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از پی او میرفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را آنچه در آئید که فتنه ها چون پاره های شب سیاه که اول آن با آخر آن باز بسته است و از پس یکدیگر در آید پس گفت بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی و امسال ده نوبت عرض کرد و میدانم که این برای آن کرد که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت و من اختیار کردم لقای حق تعالی و بهشت را چون من درگذرم از این جهان مرا بشوی و عورتین من بپوش که هیچ کس عورت من نه بیند الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در گوف من و گوش و چشم من باشد آنرا بیاشام تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از ان بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد بمسجد رفت و سر خود بسته بود و تکیه زده بر امیر المومنین علی بدست راست و عباس بدست چپ و بر منبر نشست و خدای تعالی را بستود و بروی ثنا کرد پس گفت ای مردمان بدانید بدرستیکه نزدیک آمد که من از میان شما بیرون روم پس هر کس که او را نزدیک من وامی ست باید که نزد من آید و مرا خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا به نزدیک تو وعده ایست که فرموده بودی بمن زن دهی پیغمبر فرمود که ای فضل آن سه وقیه بدو ده که بتو سپرده بودم آنگاه فرود آمد و بماند و روز چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه بر منبر شد و خطبه کرد و گفت ای مردمان بدرستیکه میان خدای تعالی و هیچ کس چیزے نیست که او را بآن چیز دهد یا بدان از وی شری دفع کند مگر بعمل ای مردمان هیچ کس نباید که بر بد دعوی باطل کند و هیچ یک نماند که تمنای غیر حق کند و بدان خدایی که مرا بحق خلق فرستاده که مکافات ندید مگر بعمل یا برحمت او جل جلاله و اگر من که پیغمبرم معصیت کردمی هلاک شدمی آنگاه سر بر داشت و گفت بارخدایا تبلیغ رسالت کردم یا نی سه نوبت بگفت و بعد از ان فرود آمد و نماز کرد بمردمان نشسته و بخانه ام سلمه شد و روزی یا دو روز در انجا بود پس صدیقه بیامد و استدعا نمود که بخانه وی رود و پیغمبر را بخانه خود برد رنجوری آنحضرت زیاده شد راقم حروف گوید که سخن مولف کتاب اعلام الوری اینست اما جمهور علمای سیر و ارباب تواریخ از صدیقه چنین روایت کرده اند که گفت ابتدای مرض رسول الله در خانه میمونه بود و در روز نوبت از انجا بحجره من تشریف آورد و من نیز درد سر داشتم گفتم وا راساه فرمود چه زیان دارد که پیش از من بمیری و من تجهیز و دفن تو قیام نمایم و بر تو نماز گذارم من از روی غیرت گفتم یا رسول الله مطلوب تو اینست و مظنه من آنکه چون از دفن من فراغت یابی هم در آن روز بازنی دیگر در حجره من بر رسم عروسی قیام نمائی آن سرور تبسم نموده فرمود که بل انا وا راساه این سخن مشعر بود بآنکه درد صدیقه بصحت متبدل گردد و آنحضرت بعرض همان مرض از دنیا رحلت فرماید صدیقه گوید که بعد از ان رسول الله بخانه میمونه مراجعت نموده مرض سمت ازدیاد پذیرفت نقل است که چون در خانه میمونه مرض بر ذات همایون حضرت استیلا یافت امهات مسلمین بخدمت آن سرور مبادرت نمودند تا بشرائط بیمار داری قیام نمایند آنحضرت چند نوبت فرمود که من فردا کجا خواهم بود ایشان دانستند که مقصود رسول حجره صدیقه است لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و قولی آنکه پیغمبر تصریح باین معنی فرموده از جمله نشینان صحبت

دستوری طلبید که در منزل صدیقه باشد و علی ای التقدیرین چون رضای ازواج مطهره باین صورت مقرون گشت حضرت از خانهٔ میمونه بیرون آمد دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش امیرالمومنین علی نهاده پای مبارک بر زمین می کشید تا بمنزل صدیقه تشریف آورد و بر بستر ناتوانی بخفت بعضی گفته اند آن سرور را در ردای برداشته بحجرات امهات مومنین می بردند چنانچه در ایام نوبت هر زنی عبدالله عمر گوید که صدیق معروض داشت که یا رسول الله دستوری ده که درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم بیمارداری پردازم حضرت فرمود ای ابوبکر اگر من در مرض غیر از ازواج خویش را فرمایم که بیمارداری کنند مصیبت ایشان صعب‌تر گردد و مزد تو بر حق عز و علا نیست ام سلمه گوید که رسول الله در حین مرض عصابه بر سر مبارک بسته بر بالای منبر رفت و نخست جهت شهدای احد آمرزش طلبید و بعد ازان فرمان داد که ابواب بیوت اصحاب را که بطرف مسجد مفتوح بود مسدود گردانند الا در خانهٔ علی و فرمود که مرا از صحبت او گزیر نیست و او را از صحبت من عمر گفت یا رسول الله مرا رخصت فرمای تا آن مقدار سوراخی بگذارم که بیرون آمدن ترا ازان شکاف ببینم حضرت تجویز این معنی نفرمود یکی از یاران گفت یا رسول الله مراد از فتح ابواب چه بود و سبب سد و ساختن آنها چیست پیغمبر فرمود که نه گشادن بفرمان من بود و نه بستن صدیقه گوید که رسول الله در شدت مرض گاهی می نالید و گاهی بپهلو می غلطید من گفتم یا رسول الله اگر مثل این حرکت از یکی از ما صادر شود البته غضب فرمایی جواب داد که ای عائشه مرض من در غایت شدت است بدرستیکه حق عز و علا بر مسلمانان و نیکوکاران بلاهای صعب و دشواری فرستد و هیچ مومن نبود که با و بلای رسد حتی خاری که در پای رود مگر آنکه خداوند تعالی درجهٔ او بدان سبب رفیع گرداند و هم از صدیقه روایت کرده اند که هیچ مرضی از مرض رسول الله اشد و اصعب ندیدم منقول است که یکی از اصحاب گفت که بعیادت پیغمبر رفتم و دران حین قطیفه بر بالای خویش پوشیده بود دست بر بالای قطیفه نهادم شدت حرارت بمرتبه بود که از بالای قطیفه حرارت احساس کردم و طاقت نداشتم که دست من بیواسطه ببدن او رسد ازین صورت متعجب شده کلمهٔ سبحان الله بر زبان میراندم حضرت فرمود که هیچ کس را بلا صعب‌تر از انبیا نیست چنانچه محنت ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است و بعضی ازان زمره را حق عز و علا بفقر و احتیاج چنان مبتلا گردانیدی که قدرت نداشتی بر غیر یک عبا که پوشش او در شب و روز بودی و سرور بعضی از ایشان ببلا زیادت بودی از سرور شما بعطا ام بشر بن براء میگوید که در مرض موت بر بالین رسول الله حاضر شدم و آنحضرت تب محرق داشت گفتم یا رسول الله هرگز هیچ کس را چنین ندیدم فرمود که جهت آنست که اجر ما مضاعف است آنگاه فرمود ای ام البراء خلق در باب مرض من چگونه میگویند گفتم مردم عقیده کرده اند که بر جسد مبارک رسول الله مرض ذات الجنب است فرمود که لایق بلطف و احسان خدای عز و جل نیست که آن زحمت را بر رسول خویش گمارد چه آن علت از همزات شیطان می باشد و شیطان بر من استیلا ندارد و لکن این از اثر گوشت زهرآلودیست که در خیبر با بشر تناول کردم و در چند گاه آن الم در بدن من تازه میگردد و اکنون زمان آنست که رشتهٔ حیات انقطاع یابد عبدالله بن مسعود روایت کند که حضرت مقدس نبوی قبل از رحلت بیک ماه اصحاب را در حجرهٔ صدیقه جمع فرمود و گفت خدای تبارک و تعالی شما را اسلام گوید و رحمت خویش قرین شما سازد و بنگاهداشت و جبر نقصان شما پردازد و در روزی شما وسعتی پدید آورد و شما را بمنافع دین و دنیا منتفع گرداند و در ظل عنایت خود شما را ماوی دهد و از جمیع بلا و فتنه صیانت نماید وصیت می کنم شما را که پرهیزگاری پیشه کنید و از سوء خاتمت بیباکی بیندیشید مسالت میکنم از الله تعالی که شما را حراست فرماید و او را جل جلاله بر شما خلیفه می گردانم و شما را از حق عز اسمه میترسانم و من نذیر مبین و مبلغ رب العالمینم زیادتی بر خدای تعالی روا مدارید بظلم و فساد در بلاد و عباد و بدرستیکه حضرت الهی مرا و شما را خبر داده که تلک الدار الآخرة الآیه آنگاه فرمود الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین و چون از وصیت فراغت یافت گفتیم یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود فرمود نزدیک آمده است و مفارقت اصحاب نزدیک گشته بملاقات رب الارباب و وصول بدار الثواب پرسیدم که یا رسول الله ترا که شوید جواب داد که مردانی که نزدیکترین اهل بیت من اند گفتیم کفن ترا از چه سازیم گفت اگر خواهید در همین دو جامه بپیچید که پوشیده ام یا در ثیاب مصری یا حلهٔ یمانی گفتیم که بر تو نماز گذارد و از بیطاقتی بگریستیم و رسول خدا نیز بگریست و گفت ساکن باشید و اضطراب منمایید خدای تعالی بر شما رحمت کند و بران سعی ها که در امر دین از برای رسول رب العالمین نموده اید جزای خیر دهد و چون از غسل فارغ شوید مرا در کفن بپیچید و بر سریر نهید و سریر مرا در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود و بعد ازان میکائیل و بعد ازان اسرافیل و بعد ازان عزرائیل بعد ازان از جنود ملائکه بعد ازان بگذارید که فوج فوج از مردم درآیند و نماز گذارند و باید که ابتدا بنماز من مردان اهل بیت من کنند بعد ازان زنان اهل بیت من بعد ازان شما سلام مرا بیاران غائب من رسانید و تحیت من بطائفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود ازین روز تا روز قیامت ابوسعید خدری گوید که رسول الله در ایام مرض موت روزی از حجرهٔ عائشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خوانده اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب و این بنده اختیار چیزی کرد که نزد اوست ابوبکر ازین سخن در گریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا ازین حدیث های های گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد ازان بنده پیغمبر است و همچنین دران خطبه فرمود که اگر بودمی فراگیرنده خلیلی را غیر از پروردگار

خویش همراه آینه فرامی گرفتم ابوبکر را خلیل خویش ولیکن باخوت اسلام فضیلتی تمام ست واو رسیده باین مرتبه و مقام از صدیقه منقول ست که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات
حسن سیرت و سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمهٔ زهرا اشبه تر برسول الله ندیدم و هرگاه که فاطمه بخانه پیغمبر آمدی پیغمبر برای تعظیم او برخاسته استقبال نمودی و بجای
خویش بنشاندی و چون رسول الله بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت با آنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آن فرزند ارجمند اطلبیده فاطمه چون نزدیک حضرت آمد
رسول الله فرمود مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داده سخنی در گوش او گفت فاطمه از آن حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول الله بر سبیل نهان با او سخن در میان نهاد
فاطمه مسرور و خندان شد عائشه گوید با فاطمه گفتم من هرگز هیچ شادی را بالغم و هیچ فرحی را باهم نزدیک تر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه از کشف
حال امتناع نمود گفت بافشای سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول الله از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود جواب داد
که در نوبت نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یکنوبت پیش من بر ترتیل قرآن بمدارست می‌پرداختی وامسال دو نوبت بر من خواند گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده من از این
سخن گریان شدم و در نوبت دوم فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود بمن تو خواهی بود از این بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که هر دو سخن را در بار اول سید عالم
بفاطمه گفت و در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی که سیدهٔ نسوان اهل جنان باشی و در روایتی آنکه دفعه دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در رتبت
عظیم تر از ذریت تو نباشد علمای سیر روایت کرده اند که در زمانیکه مرض رسول الله اشتداد یافت و اصحاب در حجرهٔ او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهت
شما چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی گفتند که آنچه فرموده همان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنانیست که از
شدت مرض میگویند یا از سر هذیان می گوید عمر گفت درد و الم بر رسول الله مستولی شده قرآن در میان ماست که ما را بسندیده است و جمعی با عمر درین باب اتفاق کردند و زمرهٔ
بر مخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و مهم بخصومت و نزاع انجامیده در مجلس همایون اصوات مرتفع شده و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس
نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لائق نیست منازعت در حضور هیچ پیغمبری و مع ذلک فرمود سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه مشرکان را از جزیرهٔ عرب بیرون کنید و دیگر آنکه
وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من بآن جماعت میدادم سلیمان این حکایت از سعید بن جبیر روایت کرده وی گوید که نمیدانم که وصیت سوم را
سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت عنان کمیت نسیان در خاطر من بید ابن عباس فرماید مصیبت عظیم که آن بود بعضی از اصحاب نگذاشتند که رسول الله وصیت نامه نویسد
روایت است که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از هفت مشک سر ناگشوده که از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من ریزند که شاید سبک شوم و از خانه بیرون
رفته مردم را وصیت کنم و چون بفرموده عمل نمودند آن سرور را خفتی روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلائق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از سپاس
و ستایش باری تعالی از برای شهدای احد آمرزش طلبید و آنگاه فرمود که بدرستیکه معشر انصار خاصهٔ من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید
بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بجای آورده اند و طریقهٔ مروت و جوانمردی بتقدیم رسانیدند و بعضی از
رواة اخبار گفته که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با دل اندوهناک و چشم خون فشان گرد
مسجد آن سرور می گشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای وقار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب
متعاقب یکدیگر بحجرهٔ همایون در آمده آنحضرت را از این حال اعلام دادند رسول الله بمدد یاران بر فراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی ابن ابی طالب جواب داد
که انصار میگویند که ما خائف و هراسانیم از آنکه رسول خدا از دنیا رود و معلوم نداریم که حال ما بکجا رسد و چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخاست یکدست
بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پایهای مبارک بر زمین کشیده عباس از پیش روان شد و همچنان میرفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایهٔ نخستین منبر نشست
و مسلمانان از این حال آگاه شده بمسجد در آمدند بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خداوند عز و علا فرمود ایها الناس چنین شنیدم که شما از مردن من می ترسید هیچ پیغمبر
در میان امت خویش جاوید مانده که من در میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند عز و علاست و وصیت من بشما آنکه بمهاجرین اولین احسان کنید
و وصیت میکنم مهاجرین را که با هم طریق نیکوی مسلوک دارید و سورهٔ والعصر را خوانده و فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدای تعالی ست باید که هیچ چیز باعث نشود شما
را باستعجال کاری زیرا که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند در هیچ امری برای تعجیل هیچ کس و هر کس که در مقام آن آید که بر قضای الله تعالی غالب آید مغلوب گردد و هر کس
که با خدای تعالی خداع نماید خود فریفته و منکوب شود و آیهٔ کریمه فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم را خواند آنگاه فرمود ای معشر مهاجرین شما را
وصیت میکنم درباره انصار به احسان چه ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه از برای شما و قبل از آنکه شما با ایشان پیوندید ایمان

اوردند وانصار بسا تبن خود را با شما مناصفه کردند و در منازل ومساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و نفس خویش ایثار کردند و هر کس از شما
که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نکوی کند واز بدکرداران آن گروه درگذراند و بعد ازان فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند
داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا در لب حوض کوثر بمن واصل شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نمود و گفت
یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش متصدی آن شوند و خلق پیرو قریش باشند و اهل نیکو احسان
تابع ارباب بر و احسان و اهل شر و اسارت تابع اهل شر و اسارت ایشان بعد ازین کلمات دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش گفته بحجرهٔ همایون مراجعت نمود فضل
بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردم را جمع کند و
باو گفت که می خواهم ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوی که این آخر وصیتی ست از رسول الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه
ندا کرد و چون مردم آواز بلال و استدعای او شنیدند ابواب بیوت و دکاکین خویش را همچنان بهمین گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر و زن و مرد
متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم بمرتبه بود که مسجد رسول را جای دو کس نماند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک ست که من از میان شما بیرون روم
هر که را از من ایذای بدنی یا ارضی رسیده باشد باید که برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص
بستانم رسول الله با من در مقام بغض و عداوت آید که این شیمه از طبیعت من نیست و من ازین معنی و درم و محبوب ترین شما نزد من کسی ست که استیفای حق خویش از من کند یا
حلال کند تا من پاک و طیب النفس بجوار ملک غفور و اصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این یک نوبت پسند نخواهد فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده
نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود از میان خلائق مردی برخاسته گفت یا رسول الله مرا بر تو سه درهم است آن سرور فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدانیم
و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوی که ترا این درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی
ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر کرا در ذمت وی حقی ثابت شود باید که امروز ادا نماید و نگوید که از فضیحت
دنیا می ترسم که فضیحت دنیا آسان ست و فضیحت عقبی مشکل درین اثنا مردی برخاسته که سه درهم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمت من ست استفسار نمود که چرا چنین
کردی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آنرا ازوی بگیر باز فرمود هر که متصف بصفتی ست که آنرا مکروه می شمارد و ازان بدمی برد باید که بگوید تا در شان او
دعا کنم مردی برپای خاسته گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب وی زائل ساز هر وقت که ارادهٔ بیخوابی
کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی و منافقم و هیچ امری نابایست و کاری ناشایست نمانده که از من صدور نیافته عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی
حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان ترست بار خدایا او را صدق و راست گوی گردان و ایمان روزی کن و دلش از شر بخیر مائل گردان بعد ازان عمر
خطاب کلمهٔ گفت که ازان تبسم نموده فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هر جا که باشد امیر المومنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون ازان امر فارغ گشت سورهٔ اذا جاء
نصر الله نازل شده گفتم یا رسول این وصیت بوصیت وداع کنندگان می نماید فرمود آری ای علی دل من ازین عالم تنگ آمده آنگاه تکیه کرده لحظهٔ چشم برهم نهاد و چون
بیدار شد گفت ای جبرئیل مراد رباب و لوعده که نموده وفا نمای بعد ازان مرا پیش خود طلبیده سر مبارک در کنار من نهاد و رنگ در خسار همایونش متغیر گشت و جبین
مبینش عرق عرق شد فاطمه که این حالت مشاهده کرد از بی طاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته افغان برآورد که یا ابتاه بعد ازین بر حال دختر تو فاطمه نظر رحمت
که اندازد و به تیمار فرزندان تو حسن و حسین که پردازد و متعهد تربیت علی که شود و لصیانت طبقات امم که از اطراف آفاق بیاید که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای
تو باد و ای برگوش من که گفتار شیرین ترا نشنود و چشم من رخسار رنگین ترا نه بیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه و زاری فاطمه شنید دیده ها بگشاد و او را نزد خویش
آواز داد و دست مبارک بر سینهٔ فرزند ارجمند نهاده فرمود خدایا فاطمه را صبری کرامت فرمای بعد ازان فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که پیش از همه بمن خواهی پیوست
ای نور دیدهٔ من پدر تو در کشاکش مرگ ست فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش آن
سرور فرمود که بگذار که آب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد ازان دیدهای خجسته برهم نهاد و فاطمه با حسن و حسین گفت برخیزید و پیش پدر مهربان خویش آیید تا بدیده شما را
نصیحت کند و بر روایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی دهد که موجب آرام دل شما گردد و قرة العین او فرموده ما در نزد رسول آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر
مفارقت چگونه توان نمود و راز خاطر بدیشان پیش که توان گشود و بعد از تو بر اسم مهربانی من و مادر و پدر و برادرم که بجا آورد و با است واز دراع تو بدان مکارم اخلاق ٦

که تا رواست که زندگانی نماید و جمال ایشان که پروانه و امهات مؤمنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و علی ابن ابی طالب گوید که من از
بی طاقتی گریان شدم طایفه از اصحاب که بر در حجره طاهره ملازم بودند فریاد بر آوردند که یا محمداه من لا شک بعدک یا رسول الله بعد از تو که غم خواری امت کند و زاری آغاز
نمودند و گفتند ای علی در بگشای که یک نوبت دیگر روی فرخنده رسول الله را ببینیم و نظر بجمال جهان آرای او افگنیم رسول الله ناله و افغان اصحاب را شنیده فرمود ای
علی در بر روی یاران من باز کن و چون در باز کردم مهاجر و انصار در آمدند آنحضرت ایشان را بصبر و سکون وصیت فرمود که شما زبده امم و خلاصه اهل عالمید اگر چه
ظهور شما در جهان بعد از همه امت اتفاق افتاد اما دخول شما در جنت پیش از همه خواهد بود بر اقامت فرائض الهی ثابت و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع
غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشم های مبارک بر هم نهاده قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد من اشارت باصحاب کردم تا بیرون آمدند و بعد التماس تعلیمی
کرده فرمود که ای عایشه بر شما باد که کنج خانه های خویش نشینید و دست در عروه وثقی صبر و ستر و صیانت زنید چنانچه حق تعالی می فرماید و قرن فی بیوتکن این سخن گفته چنان بگریست
که از آب دیده آنحضرت آتش مصیبت در کانون همگنان اشتعال یافت ام سلمه گفت چون مجموع جرایم تو مغفورست سبب این گریه چیست فرمود که انما بکیت رحمة لامتی یعنی
گریه من جز برای امت نیست بعد از آن فاطمه را بشارت داد فاطمه پرسید که در روز فزع اکبر ترا کجا یابم آنحضرت جواب داد که بر در جنت در زیر لوای حمد مرا دریابی در آن زمان
که من از رحمت رحمن باستغفار جرایم امتان مشغول باشم گفت یا ابتاه اگر در آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که در پیش صراط در آن هنگام که بتضرع ایشان ایستاده باشم و طلب سلامتی
ایشان کنم گفت اگر در آنجا نیز نه بینم کجا طلب نمایم فرمود که پیش میزان که بدعای سلامتی مشغول باشم گفت اگر در آن محل نیز ملاقات دست نه دهد چه کنم فرمود در کنار دوزخ که
ایستاده باشم تا شعله آتش را از امت خویش منع کنم فاطمه شادمان گشت بعد از آن چشم های خجسته بر هم نهاد و صباح عقد ثریا از جبین او طالع می شد و چون صبح صادق بدمید
بلال بانگ نماز گفت آن سرور فرمود بر در تا هر که خواهد نماز بگذارد و سه نوبت این سخن گفته بلال باواز بلند گفت الصلوة یرحمک الله آنحضرت فرمود که بگذار مرا که بکشاکش و
شدائد موت مشغولم نقل است که در ایام مرض چون وقت نماز در آمدی آنحضرت را بلال اعلام کردی تا بیرون آمده با مردم نماز گذاردی و در آخر مرض بنا بر شدت صعوبت
آن سه روز نتوانست که قدم از منزل مقدس بیرون نهد و قولی آنکه در آخر مرض هفده نماز بجماعت از آن حضرت فوت شد و بعضی گفته اند که بلال هنگام نماز خفتن بدر حجره
رسول الله در آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله آنحضرت بنا بر استیلای مرض که مانع بود از آمدن نتوانست اهل سنت گویند که فرمود که با ابوبکر بگوئید تا با خلق نماز گذارد
عایشه گفت که ابوبکر مردی تنگ دل و بسیار اندوه است چون در مقام تو بایستد و قرائت آغاز کند گریه بروی غالب شود و ازین جهت نتواند که بر ادای صلوة قیام نماید
اگر بگوئی که عمر باین کار قیام نماید چه شود عایشه این سخن را مکرر می کرد و حضرت همچنان می فرمود که ابوبکر را بگوئید تا نماز بگذارد والعهدة علی الراوی عایشه چون دید که ملتمس
مبذول نیست حفصه بنت عمر را بران داشت تا با رسول الله گفت که عمر را فرمائی تا با مردم نماز بگذارد فرمود ابوبکر را بگوئید تا با مردم نماز بگذارد و چون حضرت مقدس نبوی اشارت فرمود
که ابوبکر نماز بگذارد دو شخص نزد بلال آمده از آن صورت خبر داده بلال گریان بازگشت و ناله و فغان باوج آسمان رسانیده گفت ای کاش پیش ازین واقعه مرده بودمی تا رسول الله
را باین حال ندیدمی و [illegible] ابوبکر رفت و گفت از موقف نبوت فرمان چنین صادر شده که تو بامامت است پردازی ابوبکر بنیت ادای صلوة برخاست و چون نظرش بر محراب
افتاد و آن موضع را از وجود سید کائنات خالی یافت چندان بگریست که از هوش برفت و ناله و زاری از انجمن بحیثیتی برخاست که محراب و منبر را دل بدرد آورد و ما احسن ما قیل ع
در نمازم خم ابروی تو تا یاد آمد * حالتی رفت که محراب بفریاد آمد * چون غلغله اصحاب بسمع همایون رسید از فاطمه زهرا پرسید که این چه فریادست جواب داد که یا رسول الله یاران تو اند که از اندوه
فراق تو گریانند آنحضرت علی ابن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشته و تکیه بر ایشان کرده بمسجد رفت و از نماز فارغ شده فرمود که ایها الناس شما در پناه حفظ خدائید جل جلاله
و خداوند تعالی خلیفه من است بر شما باد که پرهیزگاری و خوف حضرت خداوند را لازم دارید و اطاعت و فرمانبرداری حق بجای آرید و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در بعضی از روایات
والعهدة علی الراوی چنان وارد شده که بلال رسول الله را از رسیدن وقت نماز اعلام کرد آنحضرت عبد الله بن ربیعه را گفت تا مردم را بگوید که نماز بگذارند عبد الله از حجره همایون بیرون
آمد و با عمر ملاقات کرده گفت با مردم نماز بگذار عمر در محراب رفته بنیاد امامت کرد و قرائت بجهر آغاز کرد و حضرت مقدس نبوی که استماع قرائت عمر نمود فرمود که این آواز عمر نیست گفتند
هست فرمود یابی الله ذلک والمؤمنون آنگاه سر از دریچه خانه بیرون آورده و بزبان معجز بیان سه نوبت بگذرانید که نی باید که ابوبکر با خلائق نماز بگذارد و این قول اهل سنت است آنگاه
عمر ترک امامت کرده از عبد الله بن ربیعه پرسید که حضرت ترا گفته بود که عمر با مردم بادای صلوة قیام نماید عبد الله گفت نام هیچ کس را درین باب بر زبان نبرده بود و اما من بنا بر آنکه ابوبکر را
در میان یاران ندیدم ترا گفتم که امامت مردم کن چه من ترا درین امر شایسته تر از دیگران دیدم عمر گفت من صورت واقعه ندانستم که چنین است والا باین امر قیام نمی نمودم نقل است که
در ایام مرض موت رسول الله روزی علی از پیش آن سرور بیرون آمد اصحاب باو گفتند که یا ابا الحسن حال رسول الله امروز بر چه وجه است جواب داد که شکر خدای را که بوجه احسن

عباس دست علی را گرفته آهسته با آن گفت که بعد از سه روز پیغمبر بجوار رحمت رب العالمین واصل میشود چه من علامت مرگ او مشاهده می کنم اکنون مصلحت آنکه نزد وی رفته بپرسیم که امر خلافت بعد از آن سرور بکه مفوض خواهد بود اگر از ما باشد فبها والا اگر از دیگری باشد ما را با او سفارش نماید علی ازین معنی سر باز زده جواب داد که اگر حالا ما را ازین خلافت دخل ندهند دیگر هرگز خلافت بما نرسد بخدا سوگند که من از آن حضرت این سوال نکنم و دنیا طلب ننمایم آورده اند که نوبتی رسول الله در بعضی اوقات مرض بیهوش گشت و ازواج طاهرات آنحضرت دارو در دهان مبارکش چشانیدند چنانچه از آن سبب متألم شد و چون از آن حال باز آمد صورت واقعه را معلوم فرموده پرسید این چه دارو بوده گفتند مقداری عود هندی و قسط و ورس و قطرهٔ روغن زیت پرسید که این عمل که فرموده که بود گفتند اسما بنت عمیس ما را بدین کار دلالت نمود که این تبی ست که از بلاد حبشه با او رسیده حضرت فرمود که خوف شما از کدام مرض بود بر من که باین دوا اشتغال نمودند گفتند از ذات الجنب ترسیدیم فرمود که آن مرض از شیطان ست و حق عز و علا شیطان را بر من مسلط نگردانیده هر که در آن باشند در خانه دارو در دهان او چکانید مگر عباس که او را ازین معنی معاف دارید بنا بر فرمان آن سرور مجموع زنان دارو در دهان یکدیگر چکانیدند تا آنکه میمونه روزه دار بود او را معذور نداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی بیک هفته جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو چیزی می پرسد که او داناترست بآن چیز از تو می پرسد که خود را چسان و چگونه می بینی حضرت فرمود که ای امین خدای خویشتن را مکروب و محزون و غمناک می یابم روز دوم و سوم نزد آمده میان ایشان جواب و سوال بدستور روز اول واقع شد و روز سوم جبرئیل با فرشتهٔ دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار فرشته بود و با عزرائیل بدرگاه فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری می طلبد تا درآید و پیش از تو نسبت بآدمی این اعزاز صادر نگشته و بعد از تو صدور نخواهد یافت حضرت فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا درآید و بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت درآمد و سلام کرده عرض کرد ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض نمایم و بعالم علوی برم والا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشتاق دیدار تست رسول الله با عزرائیل اشارت کرد تا بمهمی که مامور گشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد ازین دیگر جهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز اسمه بزمین نخواهم آمد و مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی و بس بیت سفر برای تو بودیم خبر براه تو جوئیم ؛ سخن برای تو گوئیم خمش برای تو باشیم ؛ عبدالله عباس گوید که در حین وفات حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بخاک غبرا نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری درآمده بروی و روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت با هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامه های منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بجنت سرای دنیا نهادند بعد از قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجرهٔ همایون رسول الله بایستاد و گفت السلام علیک یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت می فرمائید که درآیم که رحمت خدای بر شما باد و در آن حین فاطمه زهرا بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول ست و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید در بار سوم آواز خویش چنان بلند برداشت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید در آن اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه میشود شما را صورت واقعه معروض داشتند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت ست هادم اللذات و قاطع آرزوها و متمنیات ست مفرق جماعات یتیم کنندهٔ فرزندان و بیوه کنندهٔ زنان ست فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا ابتاه غربت المدینة انگاه رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینهٔ مبارک خویش ضم فرموده زمانی ممتد چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بکنگرهٔ عرش پرواز نموده فاطمه سر در پیش گوش آن سرور برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بحال من نظری کن و یک سخن با من بگوئی حضرت مقدس نبوی دیده ها باز کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حملهٔ عرش از بکاء تو بگریند و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرده و در تسکین خاطر فاطمه کوشیده او را بشارتها داد و گفت بار خدایا برو در فرقت من صبر کرامت فرمای و باوی فرمود چون روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز ترا عوض تواند بود بعد از آن حضرت باز دیده های مبارک بهم نهاد فاطمه گفت وا ابتاه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بر افراد انسانی روی می نماید بواسطهٔ تعلقات جسمانی ست و اکنون قطع علایق نموده دست دادهٔ ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن که سروش ست نشیمن تو سر منزل ماوا ؛ کای و مقیم خطهٔ خاک نشوی ؛ بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت بهمه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا منتهی شد عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ای عایشه دی روز ترا وصیت کرده ام سخن همان ست خلیفه آنکه بموجب فرمودهٔ حق عز و علا عمل نماید

و شرط محافظت بجای آری عایشه مقالهٔ آنحضرت را بالقدم اقبال تلقی نمود و حفصه پیش آمد بر نهجیکه با عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از آن با قرة العین و ثمرة الفواد خویش فاطمهٔ زهرا که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه حسن و حسین را نزد رسول الله آورد و ایشان زبان بسلام کشوده در برابر آنسرور بایستادند چون جد بزرگوار خود را بدیدند انسان دیده بگریه و افغان باوج آسمان رسانیدند و هریک بزبان حال مضمون این مقال ادا کردند ٭ من از تصور نادیدنش همی میرم ٭ نعوذ بالله اگر روی در نقاب کشد ٭ چندان بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام آنکه ورد زبان هریک از حاضران شده بود ٭ هنوز سرو روانم ز چشم ناشده دور ٭ دل از تصور دوری چو بید لرزانست ٭ امام حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینهٔ آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرد و بنظر رحمت و شفقت در ایشان نگریست و روی هر دو را بوسید و در باب تبجیل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از آن باحضار علی بن ابی طالب فرمان داد و علی آمد و قریب ببالش آنحضرت بنشست و رسول سر از بستر برداشته جناب ولایت انتساب در زیر بغل فرخنده اش در آمده سر خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد و حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان یهودی در ذمت من مبلغ گذارد که جهت تهیهٔ اسباب و تجهیز جیش و لشکر اسامه بر سبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که ذمت مرا از آن بری گردانی ای علی اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و لهذا از من بسیار مکروهات خواهد رسید باید که دلتنگ نگردی و دست در عروهٔ وثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا رضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی در بعضی از روایات آمده که حضرت مقدس نبوی از علی دوات و کتابت طلبید امیر المؤمنین علی بتوهم آنکه مبادا که پیش از سرانجام این مهم رحلت نماید گفت یا رسول الله هر وصیتی که دل تو می خواهد بجای آر که من آنرا محافظت می توانم کرد آنحضرت فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر جواب داد که از علی بن ابی طالب سؤال کن کعب از علی پرسید او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینهٔ من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاد فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد وصیت انبیا این باشد و بدین مامور اند و بعثت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال او تغیر یافته و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عباس را گفتم که مراد رباب عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر آن سرور را بر بستر بخوابانیدم و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس در آمده گفت السلام علیک یا ایها النبی حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خود می باشم اما لحظهٔ صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با مالک دوزخ خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را بآسمان خواهند آورد آتش دوزخ را بمیران و حور العین که خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد و ملاء اعلا و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو نزد حبیب من محمد و جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر حاضر شده حضرت مقدس نبوی با او فرمود که ای دوست من درین حال مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع تست آن سرور پرسید که چه بشارت آوردهٔ جواب داد که آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فرادیس جنان آرایش یافته و حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف راست کرده انتظار قدوم روح تو می کشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا بچیزی که نفس بدان مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت بهشت حرامست بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آنجا در آیند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی آنچه چندان بتو کرامت خواهد فرمود که بهیچیک از انبیای کرام ارزانی نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خوشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت بعد از آن روی توجه بعزرائیل آورده فرمود که نزدیک ترا آی و بانچه مامور شدهٔ قیام نمای و چون ملک الموت از آن حضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرده بود که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد می گشت در آن زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون می مالید و می گفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ می کشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بی بدلش باز داشت گویند که در حین نزع آنسرور در سقف خانه نظر می انداخت و دست خود را برداشته می گفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش مایل شده ساعتها بپیوست و فریاد و فغان از حجله نشینان تتق عصمت بر آمد فاطمهٔ زهرا گفت که وای ای پدر که دعوت حق را اجابت کردی و ای پدر که بهشت فردوس جای تست و ای پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گوید ای رسول خدای ای نبی رحمت دیگر مارا وحی نباشد و جبرئیل بسوی ما نیاید بار خدایا روح فاطمه را بروح او رسان بار خدایا مرا بمشاهدهٔ روح رسول خویش فرحان گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مساز و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فریاد بر کشید که حیف از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار فرمود ٭ ای دل اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری ٭ درویشی اختیار کنی بر توانگری ٭ و اسف دریغ از آن دین پروری که یکشب تمام از غم جرائم و آثام امت بر بستر راحت و منام نخفت و قدم بپای ثبات در میدان اضطراب فشردی و از محاربهٔ نفس سرکشی گردان

نشدی و هرگز بدیدهٔ التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سآمت و ملالت و ملامت بر ضمیر انورش ننشست و الواب بر و احسان و فضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدارا و از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او بعصابهٔ حادثات لیل و نهار بسته آمد شکم مبارکش را در روز پی در پی از گرسنگی جو سیری روی نمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدیلش باز داشت رجال اهل البیت بجره همایون در آمده پرده در میان زنان و مردان آویختند در آن حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قائل را ببینند که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب مصائب و بازیافت نوائب و عوض مافات نزد قاضی الحاجات ست بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع باو نمائید که بحقیقت مصیبت رسیده آن کس بود که از ثواب محروم بود و چون ندای غیبی انقطاع یافت علی ابن ابی طالب رضی از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نه فرمود که خضر بود که تعزیت بما رسانید گویند جمعی از اصحاب که در مسجد بودند چون ندبه و نوحهٔ نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر می شد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بتخیل و مالیخولیا گرفتار شد و بر طائفهٔ مرض استیلا یافت نقل ست که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت مآب در میان مردم فریاد بر کشیده قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده والا او را صعقه روی نموده چنانچه موسی را روی نموده بود و بخدا سوگند که آن سرور در دار دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و قولی آنکه طائفهٔ از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن شنید شمشیر از نیام کشید و بر در مسجد ایستاده گفت که هر کس که بگوید که رسول خدا از سرای فانی بمنزل باقی انتقال کرده من او را بدو نیم کنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در غلط شبهه پیدا شد و درین اثنا اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت جهان فانی را وداع فرموده که مهر نبوت مرفوع گشته ازین سخن نزد بعضی محقق شده که آن سرور ازین عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابوبکر در محلهٔ خویش بود چون ازین واقعه هایله خبر یافت تعجیل کنان سوار شده روی بحجرهٔ عائشه نهاد و می گفت وا محمداه وا انقطاع وا ظهراه و گریه کنان میرفت تا بمسجد حضرت ختمی پناه رسید مردم را پریشان احوال دید التفات بهیچکس نکرده بحجرهٔ عائشه رفت و ردا از روی مبارک رسول الله برداشت و بعضی از اعضای آنحضرت را بوسید و گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا آنگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده می گفت که رسول الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت باو گفت ای عمر بنشین او امتناع نموده ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده نشنیده که باری سبحانه و تعالی در کتاب خویش باوی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و همچنین در قرآن مجید و فرقان حمید ست که و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از آن ابوبکر بمنبر خیر البشر بالا رفت و خلائق عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدند ابوبکر خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و سپاس باری تعالی و محتوی بر درود سید کائنات آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فقد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس که محمد را می پرستید بدرستیکه او وفات یافت و هر که خدای عز و جل را می پرستید بدرستیکه او زنده است و هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمات آیهٔ کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر خواند و آیهٔ انک میت و انهم میتون بر زبان راند عمر گوید که بخدا سوگند که گوئیا این آیه را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع نمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بیفتادم روایت ست که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات یافته لاجرم زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند آنگاه ابوبکر بمراسم تعزیت و تسلیهٔ اهل بیت پرداخته گفت که امر غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابوعبیدهٔ جراح بجانب سقیفهٔ بنی ساعده شتافت و در آن حین شنیدند که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و می خواهند که مرا خلافت را اقراری دهند و این حکایت رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر بسقیفهٔ بنی ساعده رفت عباس رض فرمود تا در حجرهٔ همایون بر مردم ببستند و چون خواستند که بامر غسل قیام نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشوئید او را که پاک ست و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند که بشوئید او را که قائل اول ابلیس علیه اللعنة بود و من خضرم و بعد از آن علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامه بن زید و صالح آزاد کردهٔ حضرت رسالت پناه که شقران لقب داشت و در آن خانه از مردان غیر ایشان دیگری نبوده پردهٔ از برد یمانی در میان بستند و آن سرور را برداشته باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامهٔ غسل دهند یا مثل سائر اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای این قیل و قال ملک متعال نعاسی بر ایشان غالب گردانید چنانچه ذقن ها بر سینه نهادند آنگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را در میان پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت چون دانستند که این ندا از غیب می آید برخاسته بامر اغتسال اشتغال نمودند و آورده اند که چون عباس فرمود که در را بر روی خلق ببستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون آواز بر آوردند که یا اهل البیت ما اخوان رسولیم و حق قرابت و خدمت ما نسبت بآن سرور معلوم و مقررست و حسن عقیدت

ریشان

وصفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن و مبرهن است متوقع آنکه یک کس از یاران شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت بی نصیب
نمانیم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز بر کشید که ای علی بخدای عزوجلا سوگند میدهم ترا که مرا رخصت فرمائی تا در آییم و علی ای التقدیرین اوس دستوری یافته در منزل
حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچ کس در امر غسل بعلی مدد نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را بر روی تختش نخوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی ابن ابی طالب
بغسل آنحضرت مباشرت نموده او را بسینه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده در اندرون پیراهن بجانب شکم در آورده و فضل پیراهن از بدن بی بدلیش جدا نگاه میداشت تا امیرالمؤمنین
علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را می شست و اسامه بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات القدس آنحضرت را از این پهلو بآن پهلو می گردانیدند و درین امر از غیب
نیز معاونت واقع میشد چنانچه باندک تحریکی از دستی بدستی و پهلوی دیگر میگشت و چون امیرالمؤمنین علی هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت مشاهده نمیکرد چنانچه سائر اموات
را میباشد بزبان حال میگفت بابی و امی ما اطیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات و ممات و در روایتی آنکه نوبت اول آنحضرت
را باب خالص غسل کردند و دوم بار باب برگ کنار و سوم کرت باب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطره آب در گوشه چشم و گوناف رسول الله جمع شده بود و علی آنرا بیاشامید
و این معنی موجب زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق روایت کند که در زمان غسل آبیکه در بدن مبارک پیغمبر جمع می شد علی آنرا می آشامید و در روایتی آنکه علی
در چشم مبارک رسول خدا مشاهده کی دید آنرا بزبان بیرون آورد و نقل است که از امیرالمؤمنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظه تو چیست جواب داد که چون رسول الله را
غسل کردم در چشم های مبارک او مقداری آب باقی بود من از دل خود رخصت نیافتم که آن بر زمین ریخته شود لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم
من گشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سوال کرد که پیغمبر را چگونه غسل کردند جواب داد که نخست از جامه یمنی کله بستند و آن سنت بر ما ماند و بر بسیاری
از صالحین بعد از آن عباس مردان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون خانه بستند و شخصی را از انصار طلب کردند تا در غسل آنحضرت حاضر باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران
معرکه بدر بود حاضر شد آنگاه عباس باندرون کله رفت و علی و فضل و ابوسفیان بن الحارث و اسامه بن زید را طلب داشته و چون این جماعت آمدند بالیشان و بر هر که در بیرون
کله بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افگندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول الله را غسل نکنید که او طاهر است عباس گفت بلی او را غسل میدهیم اهل خانه گفتند
او را غسل نمیدهیم عباس گفت بمجرد آوازی که قائل آن معلوم نیست ترک سنت پیغمبر نمی کنیم آنگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشاندند از غیب ندائی
رسید که رسول الله را بر پشت باز خوابانیده او را غسل کنید بعد از آن هر دو برخاستند و آنحضرت را باز خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پایهایش بطرف مغرب
و چون میخواستند که حضرت را از پهلو بپهلو گردانند فی الحال جسد و اعضای فرخنده اش می گشت و بر بدن مبارکش دو پیراهن و یک نیم تنه بود و آنحضرت را باب خالص غسل
دادند بعد از آن باب کافور مطیب گردانیدند و پیراهن و نیم تنه آنحضرت را بیفشردند و حنوط بر سجده گاه و مفاصل فرخنده اش زدند و در کفن پیچیده بر اسم بخور قیام نمودند و از
مغتسل برداشته بر تختش نخوابانیدند و چون از این امر فارغ شدند از غیب ندائی رسید که پیغمبر خود را بپوشانید باخدا سے تعالی شما را بپوشاند و بموجب اشارت غیبی آن سرور را
بپوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایت ابن عباس کفن آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک
برد یمانی و سریری که رسول را بر آن نهاده بودند از آن ام سلمه بود یا ام حبیبه و آنرا بچهار هزار درهم خریده بودند و در بعضی نسخ متاخرین مذکور است که آن سریر بغایت در مدینه
پیش اهل ایشان است نقل است که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه بر وی نماز گذارند و این صورت بنا بر وصیت آن سرور بود بعد
از آن افواج مسلمانان آمده بر یکی نماز علیحده می گذاردند بی آنکه کسی امامت کنند زیرا که امیرالمؤمنین با اصحاب خطاب نموده که بر نماز جنازه رسول الله هیچکس امامت نکند زیرا که حضرت
در زمان حیات و ممات امام شماست طائفه گفته اند که حضرت مقدس نبوی چنین وصیت نموده و نزد فرقه باین سبب تاخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد
در بعضی از روایات وارد شده که نخست امیرالمؤمنین علی و عباس و طائفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن سائر مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان از مسلمانان
منقول است که در روز سه شنبه که دیگر روز وفات رسول الله بود از جانب آسمان شنیدم که هاتفی می گفت که در ابتدا اگر گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذاردند ارباب سیر و اخبار
آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان می نماید که مدفن شریفش در خانه باشد و نزد زمره مسجد و پیش گروهی گورستان
بقیع رجحان داشت ابوبکر گفت از رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبری مدفون نگردد مگر در موضعیکه روح او را قبض کرده باشند و بروایتی علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا
هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جای نیست که روح پیغمبر او را در آنجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را در موضعیکه روح قدس
از آنجا بجنت المأوی خرامید دفن نمایند نقل است که در مدینه دو حفار بود یکی ابو عبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد که آنرا میان حفر گویند و دیگری ابو طلحه

انصاری که بجهت انصار لحد میکند و هر یک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان باشد و عباس بطلب ایشان دو کس فرستاده مهم قرار بر آن یافت که هر یک ازان دو حفار که پیشتر بیاید جهت حضرت ختمی پناه بطریق خویش بحفر قیام نماید و عباس در ان زمان گفت بار خدایا هر کدام وجه که بهتر ست برای پیغمبر خود اختیار فرمای ازان دو کس یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابو طلحه را همراه آورد و او بدستور خویش لحد می کند و بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف پایین او را در خاک نهادند بیت کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک ؛ بجان رسید بجان تو این دل غمناک ؛ تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل ؛ تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک گویند که عباس و علی و عقیل بن ابی طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس و بقولی عبد الرحمن بن عوف به نزد قبر حضرت مقدس نبوی بودند و شقران قطیفه را که در فتح خیبر بآن سرور رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچ کس این را نپوشد و طائفه از ارباب ملت گفته اند این صورت از جمله مخصوصات حضرت سید کائنات بود و روایتست که آخر کسیکه از قبر رسول الله بیرون آمد امیر المؤمنین علی بود و فرقه قثم بن عباس را گفته اند و آنچه از مغیره بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشتری خود را عمدا در قبر گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم و انگشتری را گرفته بیرون آمدم ضعیف در درست چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسیده که چون این سخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که او را حد آن نبود که بامثال این جرأت اقدام نماید و در روضة الاحباب باین عبارت مذکور ست که آنچه مرویست که مغیره بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمده قدم آن سرور را مس نموده بعد ازان بیرون آمده گفت عهد من اقرب است برسول خدا از شما نزد محققین این حدیث چندان اعتبار ندارد و نقلست که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن قبر ریختند و صورت قبر منورش بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمله یاران زیر خاک بازگشتند و نخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرائط التعزیت بجا آوردند و قرة العین رسول الله از ایشان پرسید که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون بازدل خود رخصت یافتید که خاک بر آن حضرت پاشیدید آخر او نبی الرحمة بود گفتند ای دختر رسول خدا خاطر ما نیز ازین صورت ملول و محزون است اما النسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد امر متصور نمیگردد و در مقصد اقصی مذکورست که چون رسول خدا در خانه که بعائشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ برافروختند از شب و حوادث فرونشست فاطمه زهرا با خانمان مانده روز و شب می گریست و چون شمع الم آتش دل خود می سوخت و هر ساعت در روی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد و بنوعی که آتش بر دل خویش می انگیخت و خون دل از دیده مردم می بخت و همه احباب و اصحاب بموافقت ایشان می گریستند و در بخاطر خواجه کائنات و خلاصه موجودات این ابیات می خواندند شعر ای خواجه زمین شکسته دلان تا چه دیده ؛ کز ما رمیده جای گزیده ؛ نشناختیم قدر تو ای سایه خدای ؛ زان روی سایه از سر ما درکشیده ؛ این تنگنای فرش چه در خورد تو نبود ؛ مسکن فراز عرش معلی گزیده ؛ بی بدرقه بکوی وصالش گذشته ؛ بی واسطه بحضرت خاصش رسیده ؛ تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست ؛ گر بازازین قفس سوی گلشن پریده ؛ ما را شمامه بفرست ای گل امیده ؛ زان شمه که ز ریاض جنان شنیده ؛ در کام جان تشنه دلان جرعه بریز ؛ زان خم بی خمار که از حق چشیده ؛ و در کتاب دلائل النبوت مسطورست که چون حضرت مقدس نبوی از سرای فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند و هر چند کف دست در برابر چشم میاوردند نمی دیدند آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد ازان ابوبکر و بعضی از بنات عبد المطلب که عمات رسول الله بودند مرثیها گفتند و در اثنای مراثی بعضی از ایشان زبان به تعزیت فاطمه زهرا گشادند و بعضی تحریص بر گریه و زاری کردند و در ناله و بیقراری او را معذور داشتند راقم حروف گوید که در کتب سیر اهل بیت و اصحاب در مرثیه رسول الله ابیات ما لا تعد و لا تحصی بنظر در آمده درین مقام بنا بر خوف تطویل کلام بایراد یک بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اختصار میرود و آن بیت اینست شعر اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ؛ انوح و اشکو لا اراک مجاوبی ؛ فیا ساکن البطحی علمتنی البکاء ؛ و ذکرک انسانی جمیع المصائب ؛ فانی کنت عنی فی التراب مغیبا ؛ فما کنت عن قلبی الحزین بغائب ؛ صلوات الله علیه و علی ذریته و احبابه و اصحابه اجمعین و سلم علیهم تسلیما

ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی انتقالات

که اکثر اهل سیر را عقیده آنست که رسول الله در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکور بود و صدیقه گوید که ما ندانستیم که رسول الله کی مدفون گشت تا سحرگاه شب سه شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک بر قبر میریختند اما امام جعفر صادق از پدر خویش روایت می کند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد و از ابن عباس منقولست که پیغمبر در روز دوشنبه متولد شد و در روز دوشنبه به پیغمبری رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تأخیر دفن آنحضرت وجوه گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارکش را در مدینه دفن کنند یا بمکه برند دوم بعد از تعیین شق اول بعض اختلاف کردند که مدفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجره همایون است و آنچه نسبت گفته اند که سبب توقف آن بود که جمهور مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند زعم اهل سنت نیست انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول الله بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشت و در ان روز که بعالم آخرت خرامید آن بلده طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن سرور نشسته بودیم که انکار یکدیگر از ضمائر ما پیدا شد آنحضرت در گلیمی نمد وفات یافت ابو برده گوید که عائشه گلیمی نمد و ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله درین هر دو وفات یافت ام سلمه گوید که دست من در آن روز که پیغمبر رحلت فرموده بود دست بر سینه مبارکش نهادم

بوی مشک از دست من دمیدن گرفت و چند جمعه برمن می گذشت که طعام می خوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من زائل نمی گشت و قول جمهور آنست که حضرت مقدس نبوی شصت و سه سال زندگانی یافت و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلائق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه معظمه هجرت کرده روی توجه بجانب مدینه نهاد و ده سال در آن بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و شرائط شریعت غرا قیام نمود چنانچه شمه ای از احوال آن سرور بر سبیل اجمال درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت و اگر عمر وفا کند و این نسخه باتمام رسد در خاطر همایون این بزرگوار عالی مقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت متمکن باد مائل باشد بشرح حالات و کیفیت واقعات حضرت مقدس نبوی بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علیحده ایراد کرده آید ان شاء الله تعالی اکنون نزد این فقیر بی بضاعت مناسب چنان می نماید که بعد از ذکر قضیه معاذ بن جبل که خالی از غرائب و سوانح نیست و بیان شمه از معجزات سید کائنات در تحریر ایام خلافت خلفای راشدین و ائمه مهدیین شروع رود و منه التوفیق و علیه التکلان

ذکر رفتن معاذ بن جبل بدیار یمن و باز آمدن او

علمای سیر رحمهم الله چنین روایت کرده اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول الله از ادای نماز بامداد فارغ شده روی مبارک باصحاب فرمود که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب دیار یمن رود ابوبکر رض برپای خاسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب آن شخص نگفت بعد از لمحه باز بر سر حرف اول رفت عمر رض معروض داشت که یا رسول الله من بروم و آن سرور در جواب او بلا و نعم زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعاده حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل برپای خاسته گفت اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت ختمی پناه فرمود که آری برای این مهمی و مهم برای تست بعد از آن فرمود ای بلال رض عمامه مرا بیار بلال رض بموجب فرموده عمل نموده آن سرور عمامه متبرک خود را بدست مبارک خویش بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار ساخته خود نیز با جمعی از مهاجر و انصار که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده پیغمبر ص پیاده بپهلوی معاذ میرفت و او را وصیت می فرمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوار و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم و در پیاده رفتن با یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان تصور میکنم که این گامها در راه رضای خدای تعالی می نهم ای معاذ ترا وصیت می کنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه فقیران و نیت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز حساب و جزای و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب منمای و نافرمانبرداری امام عادل مکن ای معاذ زمین را آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و آنچه بر نفس خود مکروه میشمارم بر تو نیز مکروه می شمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت ارامل و ضعفا را بتعجیل بگذار و با یتیمان نیکوئی کن و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دائره راستی بیرون منه و باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد ازین ممکن بودی هر آینه وصیت کوتاه کردمی اکنون تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید

؎ درد فراق سهل بود بر امید وصل ٭ لیکن درین فراق امید وصال کو

چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد و از آتش دل دود حسرت بدماغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آن سرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک آن کشور است رسید مردم بجد تمام مبادرت نمودند و او بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار آنگاه عهدنامه رسول الله را در میان آورد و چون ازین امر فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که بجهت تو طعامی مهیا ساخته ایم و منزلی پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در آن مسکن انداخته مستوفی و ملتمس آنکه در آنجا بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده که عیادت بیماران بجای آرم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان برآرم و یتیمان را بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عز و علا از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشم و سخن او نشنوم بعد از آن معاذ جهت مسکنی محقر زاویه اختیار کرده و از کسب خویش قوت لا یموت حاصل کرده روزگار می گذرانید و بامارت آن ولایت اشتغال می نمود تا شبی از شبها در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در بستر استراحت مشغول و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب برجسته تصور کرد که مگر قیامت قائم شده است و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت که این سخن از تسویلات نفسانی و تخیلات شیطانی است لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در شب دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب برجست و با آواز بلند نوحه و زاری بنیاد کرده واحمداه گفتن گرفت و چنان فریاد برکشید که مردم از خواب بیدار گشته و از خانه ها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمده و درین شب چه خبر شنیده که این همه فغان می کنی معاذ همه شب تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد چون آفتاب عالمتاب سر از افق خیمه برآورد معاذ بر راحله خویش سوار شده گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای نماز و قضای حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید که ای منادی محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشیده و از دنیا دوری گزیده معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک چه کسی که نگویم کیستی تو جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامه ابوبکر با من است که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله بجنت اعلی پیوست

پیوسته ای علاق بارگاه نبوت ذره نشست؛ و آن قصر با شکوه رسالت خراب شد؛ آن حصن رحمت که شنیدی خراب گشت؛ و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد؛ معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت ای پشت و پناه اهل ملت و ای ختم کنندهٔ رسالت ما بیچارگان کنون بکه آریم التجا؛ درماندگان کنون ز که خواهند یاوری؛ بعد از آن گفت ای عمار چگونه که اصحاب رسول را بر چه سان گذاشتی جواب داد که چون رسول بی‌نشان برسید و مدینه را چگونه رها کردی گفت از آنجا بیرون آمدم در حالتیکه آن شهر بر اهل خویش تنگ‌تر از حلقهٔ انگشتری بود معاذ دست بر فرق خویش نهاده زیاد بر کشید که و احمداه و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد در آن حوالی پیره زنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون نوحهٔ معاذ را شنید گفت ای بندهٔ خدای من محمد مانده‌ام اما دختر او فاطمهٔ زهرا را دیدم که در مصیبت پدر می‌گریست و می‌گفت وا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد از این وحی بما زود نیاید و امیرالمؤمنین علی را دیدم که می‌گریست و می‌گفت ای ملجا و ملاذ ارامل و ایتام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که می‌گریستند و می‌گفتند ای خواجهٔ هر دو سرای عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را با عماد و تعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ کاین سخن بشنید لعل و مرجان از دیدهٔ خونبار فرو ریخت و با خاک در گوهر امیار بیامیخت و شب بمدینه آمده نخست بدر خانهٔ صدیقه رفت و حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که درین نیم شب در خانهٔ بیکسان میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله معاذ بن جبل عائشه کنیزکی را فرمود تا در را بگشود و معاذ گریان در آمده سلام کرد عائشه بعد از جواب گفت ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده و در طبقات زمین ماوی گرفته عائشه امثال این سخنان گفته بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت یا ام المؤمنین مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عائشه گفت ای معاذ من چون طاقت مشاهدهٔ رنج رسول الله نداشتم گاهی از بالین او تخلف می‌نمودم این سخن را از فاطمهٔ زهرا بپرس که از اول زحمت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود معاذ از خانهٔ عائشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاد و بمقصد رسیده دست بر در زد امیرالمؤمنین علی گفت کیست که درین شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بندهٔ این آستان رفیع و چاکر این بارگاه منیع خادم رسول الله بندهٔ خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد معاذ در آمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمهٔ زهرا استفسار نمود که پیغمبر را در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در آن زمان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجهٔ کائنات را در حالت سکرات موت مشاهده میکردی که رنگ رخسارهٔ ذات مرضیة الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه لحظه نظر بر یسار می‌انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته می‌گفت ای علی سلام من بیاران برسان ای کاش مدت الحیوة عیش بر تو خوشگوار نبودی تا [illegible] دیده بود واقعهٔ زین صعب‌تر ندیده دل کین خبر شنید کشش باخبر ندیده ای معاذ من در آن زمان بر سبیل بیداری بر سر بالین پدر نشسته بودم ناگاه شخصی بر در خانه آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة و المروة اجازت هست که بخانه در آیم گفتم ای بندهٔ خدای حضرت رب العالمین ترا درین عیادت اجر دهاد که حال رسول الله را بجائی کسی نیست ملک الموت بانگ بر من زد که ای فاطمه مانع مباش که مرا از در آمدن چاره نیست درین اثنا چشم آنسرور کمتر شده چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که حدیث می‌کنی با هادم اللذات [illegible] و بیوه کنندهٔ زنان و یتیم کنندهٔ اولاد و رخصت از هیچ کس نطلبیده و پای در خانهٔ هر کس ننهاد تا جان نستاند مراجعت ننماید او را قابض الارواح و ملک الموت خوانند ای فاطمه دستوری ده تا در آید و چون ملک الموت رخصت یافته در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده که پیش از تو بر خانهٔ هیچ پیغمبر نرفته اذن نطلبیده‌ام و بعد از تو نیز از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان پروردگار من چنین است حضرت فرمود مرا حاجتی هست ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا از وی خبر پرسم عزرائیل گفت بآن خدای که برسالت و کرامت ترا تشریف داده که مرا باستان تو بران شرط فرستاده‌اند که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت نفرمائی بقبض روح تو اشتغال ننمایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمده بر در خانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات نموده با هر یک هزار فرشته بود و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملک الموت را دید پرسید ای عزرائیل با حبیب من چه کردی بقبض روح او اشتغال نمودی یا نه عزرائیل جواب داد که محمد از من مهلت طلبید تا زمانیکه ترا ببیند و بجهت خاطر داری از تو سؤالی کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت باز گرد نمی‌بینی که درهای آسمان گشاده و ملائکه بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده و حور عین بحلل حلی پیراسته گشته بقدوم روح محمد بهجت و سرور و راحت و حبور یافته‌اند بعد از آن جبرئیل و ملک الموت بهم بحجرهٔ کریمه در آمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود که از وست سلام و از وست سلام و بهم باو باز گردد و سلام بر تو باد سلام خدا و رحمت و برکاته ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی همراه داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد بحق آن خدای که ترا برسالت و کرامت بخلق فرستاده که چون آمدم ابواب سموات مفتوح بود و فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فرود منازل اعلی علیین در تجلی و بهر قوم حورعین در انتظار تو تنبیح و مسرور بودند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود سؤال از این نکردم ای جبرئیل البشارت ده که خاطرم بران قرار گیرد که سؤال من ازین نیست

گفت ای محمد خالق جهان در خطاب با ملک الموت فرمان داد که هر چه از تو فرماید متابعت نماید و هیچ کس پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سوال من ازین نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود و آدم و هر که از انبیا باشند در زیر آن خواهند بود و گویندگان لا اله الا الله محمد رسول الله در تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست و گفت ای حبیب من سوال تو از من چیست گفت از امت عاصی فرمود اندوه من ازین است که از عاصیان امت خویش و مساکین امت خویش اندیشه دارم سوال می کنم که چند بار بعث امت ایشان که شیعه اهل البیت اند از من بعد ازین ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل حرام است پیش از آنکه تو در آن آئی همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو در آیند از برای تو نزد باری سبحانه و تعالی حاصل است و از برای عز و کرامتی که است امت تو است و رحمت برین حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و انبساطی بی اندازه گشت و بدین بشارت که رسانیدی چشم من روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت پیش آی و با نچه مامور شده ای تمام نمای و ما احسن ما قیل

بدین مژده گر جان فشانم رواست * که این مژده آسایش جان ماست

چون ملک الموت نزدیک آمد حضرت مقدس نبوی با جبرئیل فرمود که ای حبیب مرا تنها می گذاری از خدای عزوجل در خواه که سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا علیها السلام گفت در آن حین آواز پدر شنیدم که گفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش که بحضرت ما خواهی پیوست و عرقی خوشبوی تر از مشک از فراز جبین آنحضرت روان شد و نغمه شنیدم که در مدت عمر خویش از آن نغمه جلی و اطیب نشنیده بودم تا انفس آخرین هیچ تغیری در عقل رسول الله ادراک نکردم راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیه معاذ بن جبل مستلزم شائبه تکراری بود اما بنا بر زیادتی تفصیل تحریر این حدیث در نظر بصیرت مناسب نمود

ذکر بعضی از معجزات باهره و دعوات ظاهره آنحضرت

محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن شمس که خواهر زاده خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر او را که از رسول الله داشت در حباله نکاح آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبه بن ابی لهب نیز عقد مناکحت دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول خدا اشتداد یافت و نایره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذای و اضرار آن سرور آمده ابو العاص و عتبه را گفتند که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا او در محنت و مشقت افتد و ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بجای او خود هیچ نمیخواهم اما عتبه علیه اللعنة فاسق گفت اگر سعی کنید که دختر سعید بن العاص در حباله نکاح من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود و عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمد گفت که این دو ماه بسیاره نجمی که فرود آمد ایمان ندارم و بقرب جبرئیل بتو اعتراف نمی نمایم آنگاه آب دهان پلید خود را جانب حضرت مقدس نبوی افکند و رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته باز گشت

مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند * مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود

آورده اند که در آن حین که عتبه علیه اللعنة این جرأت نمود رسول الله بروی دعا فرمود که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای من سگی از سگان خود را بر عتبه گمار ابوطالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت ای برادر زاده من بکدام حیله و چه تدبیر از گرفتاری این دعا رستگاری توانی یافت و در روایتی آنکه ابوطالب از دعای آنحضرت اندوهناک شده پیغمبر را گفت ای برادر زاده من ترا ازین دعای بد چه منفعت بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود ابولهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابولهب با وجود اتصاف بکثرت عناد یقین داشت که دعای آن حضرت خیر العباد مقرون باجابت است بنا برین چون بر کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابولهب و عتبه با جماعه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام تصمیم داده از مکه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که در آن حوالی بود بر دیار ایشان گفت که درین مرحله سباع ضاریه بسیار است زنهار که از محافظت خویش غافل مشوید ابولهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش مراسم جان سپاری و مددگاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرد و مجموع قافله در گرد رخت های عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری غران بر سر کاروانیان رسیده یکیک را که در حول رخت خوابیده بودند بوی کرد و بیک از ایشان متعرض نشده بر بالای رخت جست و به یک پنجه قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن بی باک بی راه را بدوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین منقول است که ابوطالب نوبتی مریض شد حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابوطالب از آنحضرت مسئول نمود و التماس کرد که در شان او دعای فرماید تا باری سبحانه و تعالی او را شفای ارزانی دارد آن سرور روی بقبله دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی با ابو طالب و همان لحظه ابوطالب از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد پروردگاری که بعبادت او قیام می نمایی اطاعت تو می کند آنحضرت گویند که رسول الله در جواب بزبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را پرستی هر آینه ترا اطاعت کند روایت است که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر بر سر خود هیچ موئی نداشت مادر کودک را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید حضرت دست مبارک بخود بیرون فرمود و در حضرت ملتمس آن ضعیفه را مبذول داشته دست بر سر آن کودک رسانید و در شان او دعائی فرمود فی الحال موی بر سر آن کودک رست و از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب جمعی پسر بچه خویش پیش او برده التماس دعائی کرده مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد و در ولایت دست نامبارک او هر موی که بر سر کودک بود فرو ریخت نقل است از امیر المومنین علی که گفت من ملازم رسول الله بودم که جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو بر کاری عظیم دعوی میکنی که هیچکس از پدران تو این دعوی نکرده اند و ما چیزی خواهیم اگر آورده شود دانیم که تو پیغمبری و الا گوئیم که تو ساحری دروغگوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید و اشارت کردند

بدر جنگیکه در آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه اشیا قادرست اگر این کار کند شما با او ایمان می آرید و بوحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که آنچه شما
اینجا طلب می کنید و میدانم که در شما خیر نیست و در میان شما کسیست که در قلیب افگندمش یعنی ابوجهل کسی از کشتگان معرکهٔ بدر که در آن روز بفرمودهٔ رسول الله در چاه انداختند و در میان شما
کسیکه احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عز و علا و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله ریشه های خود از زمین برآ
در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی علی گوید بآن خدائیکه محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برآمد متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر می شد چون حرکت بال
مرغ تا آن زمان که پیش پیغمبر رسید بایستاد و شاخ بلندترین خود را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من افگند و من بر جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون
مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او
بجای خود شد بقوتی و صورتی سخت یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر بار التماس کردند که نیمه که ایستاده بود بجای خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف
ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مومنی ام بتو یا رسول الله و ایمان آوردم که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق
نبوت تو من این کلمات بر زبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحری ست دروغ گوی و سبک دست جادوگر و تصدیق او نکند جز چنین کسی و مقصود ایشان از آن کس من بودم
روایت ست که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب خوش از ما دور است آنحضرت برخاست و با طائفهٔ از اصحاب بر سر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را
در چاه افگند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز آن چاه معروف ست و اهل آن قبیله بسبیل ارث از یکدیگر میگیرند و این معنی را از اعظم مفاخر خویش می شمارند و چون قوم مسیلمه کذاب ازین
صورت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شور گشته مانند بول گشت و در بعضی از کتب چنین مسطورست که
طائفهٔ از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آنحضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افگند و چندان آب از آن چاه برفور بر آمد که خاطر ایشان
میخواست و در زمان مسیلمه کذاب فرقهٔ از قوم او که بر این صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس آنست که آب دهان خویش در چاهیکه منسوب بماست
افگنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید آن مقدار آب که در آن قلیب بود براه عدم روان شد و چاه بنوعی خشک گشت که دیگر از آنجا قطرهٔ
آب بیرون نیامد نقل ست که چون حضرت مقدس نبوی از غزوهٔ بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد او آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر چه می گوید جابر انصاری گفت الله و رسوله
اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوندان من مرا کار فرمودند تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون می خواهند که مرا بکشند و گوشت مرا بفروشند آنگاه رسول الله با جابر گفت که بهمراهی این شتر نزد خداوند وی
برو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من با شتر میرفتم تا نزدیک بنی حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما خداوند شترست شخصی از
ایشان گفت منم گفتم رسول الله ترا طلب فرستاده آن شخص اجابت نموده من و شتر و او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت که شتر تو چنین و چنان می گوید گفت سخن او راست ست
یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهم مگر ببها پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر صحرا داد تا چرا میکرد و اگر کسی از ما خواستی که بجای نزدیک رفتی
از حضرت ختمی پناه بران شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک زمانی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بحال صحت آمده روایت ست از امیرالمومنین علی و ابن عباس و ابن مسعود
و غیرهم از اصحاب بزرگوار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان منقسم بدو قسم گردد حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان
می آرید جواب دادند که آری آنگاه بانگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت حضرت مقدس نبوی در این حین منکران گرفت که ای فلان
و فلان گواه باشید و بروایتی آنکه قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان دو شق مرئی شد عبدهٔ اصنام گفتند که محمد سحر کرد و بعضی ازین طائفه گفتند که این امر نسبت بما از وی صادر شد ممکن نیست که نسبت بجمیع
خلق ساحری باشد صواب آنست که از مسافران استفسار نمائیم اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادق ست و الا فلا و چون ارباب سیر و سفر از اطراف آفاق بمکه رسیدند اهل مکه
در انکار شرائط تفحص و تفتیش بجای آورده ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر دو قسم شد نقل ست که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانهٔ خویش می برد که قوت عیال و اطفال سازد و در
راه ناگاه نظرش بر گروهی انبوه افتاده پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله درین میان است که دعوی پیغمبری میکند اعرابی خود را در میان جمع افگند و روی بآن
حضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار را در پیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شد حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الضب اقبل سوسمار
مراجعت نموده پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بلیغ و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدائی را می پرستم که در آسمان ست عرش او
و در زمین ست سلطنت او و در بحرست قدرت او و در جنت ست رحمت او و در دوزخ ست عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم النبیین رستگاری یافت هر که تصدیق تو
کند و زیان زده شود هر که تکذیب تو کند صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد ازین طالب هیچ علامتی نیستم اشهد ان لا اله

الا الله و اشهد انک عبده و رسوله یعنی شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق ست بخدا سوگند یا رسول الله نخست که پیش تو رسیدم در روی زمین هیچ کس دشمن تر از تو نزد من نبود و اکنون تر از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد و خویش دوست تر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود که شکر و سپاس مر خدای را که ترا راه راست نمود و روایت ست از ابن عمر که با رسول الله در سفری بودیم اعرابی در رسید پیش آمده آن سرور از وی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانهٔ خویش پیغمبر فرمود که بهتر از او میخواهی اعرابی استفسار نمود که کدام ست حضرت فرمود آنکه بگوئی لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار وادیست چون رسول الله این سخن گفت آن درخت از محل خویش بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت و می آمد تا پیش روی آنحضرت آمد و بایستاد آنحضرت سه نوبت از درخت طلب ادای شهادت نمود و آن شجر در هر نوبتی بر صدق دعوی حضرت مقدس نبوی گواهی داد و بریده روایت کند که اعرابی از حضرت مقدس نبوی طلب معجزه نمود حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا می خواند اعرابی بموجب فرموده عمل نموده آن درخت میل بجانب کرده و ریشها از زمین بیرون آورده روان گشت تا نزد پیغمبر رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود و آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش شتافته بر جای خود بایستاد اعرابی گفت مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجدهٔ مخلوق کردی زنان را سجدهٔ شوهران کردندی منقول ست از ابوذر غفاری که رسول الله در محلی نشسته بود و ابو بکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند آنحضرت هفت سنگ ریزه از زمین برگرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن گرفتند بمثابه که آواز آن بر سان آواز زنبور عسل بگوش من میرسید آنگاه سنگ ریزها در زمین افگنده ساکت شدند بعد از آن برداشته اول دست را ... در کف ابو بکر نهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابو بکر گرفته در کف عمر نهاده همچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاده همچنان تسبیح می گفتند در تمهید ابو شکور سالمی مسطورست که علی نیز در آن مجلس بود حضرت سنگ ریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند بر این وجه که سبحان الله و الحمد لله بعد از آن ابوذر بفرمان رسول الله سنگ ریزها در کف خود نهاده هیچ صدائی از آن ظاهر نگشت ابوذر از آن حضرت سوال کرد چه سر که اینها در کف ایشان بتسبیح اشتغال داشتند و در کف من خاموش اند حضرت مقدس نبوی فرمود که تو می خواهی که با ایشان مساوی باشی و روایتست که ابوجهل شتری خریده بود از شخصی و در ادای بهای آن تعلل می نمود آن شخص مضطر گشته بمجمع قریش حاضر شد و تظلم نموده صورت واقعه را با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم بستاند بالغ نزد رسول الله رفته عجز و اضطرار خود را معروض داشته ملتمس گشت که ... آنحضرت او را همراه خود کرده بدر خانهٔ ابوجهل رفت و حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمد عقل و هوش از وی زائل شده گفت مرحبا یا ابا القاسم سبب رنجه شدن تو چیست آن سرور فرمود که حق این مرد را بدو رسان ابوجهل گفت سمعا و طاعة بهمان لحظه بفرموده عمل نموده قریش چون از صورت حال آگاه شده تعجب نموده از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و ملتمس او بعز قبول ... جواب داد که در آن زمان که سخن می گفت بر بالای سر او اژدهائی دیدم ایستاده دهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقل ست که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند که آنحضرت را در وقتیکه بنماز مشغول باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابوجهل و ولید بن مغیره بود فردا هنگامی که آن سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود و باداء صلوة قیام می نمود ولید متوجه گشته که بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید و از قرآن خواندن پیغمبر بشنید و ذات مقدس آنحضرت را نمی دید لاجرم خائب و خاسر باز گشته قوم را ازین حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با تنی چند بدانجا رفتند و ایشان نیز قرائت رسول الله شنیدند و ذات مقدس آنحضرت را ندیدند و چند نوبت بهنجار آواز رسول رفته از موضع صلوة تجاوز نموده چنانچه قرائت آنحضرت را از عقب خویش می شنیدند و چون دانستند که عنایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال خواجهٔ کائنات ست متحیر و مایوس بخانهای خویش بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون روایتست از امام حسن که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود مدتی شد که او را در فلان رودخانه انداختم چه عادت عرب در جاهلیت آن بود که دختران خود را هلاک می ساختند و آن مرد التماس نمود که رسول الله دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت بجهت الملتمس بکنار رود خانه رفته دختر را بنامی که داشت ندا کرده فرمود که زنده شو بقدرت خدای تعالی آن دختر از رود خانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر با او خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا بازدهم دختر جواب داد که مرا حاجت بپدر و مادر نیست چرا که خدای خویش را نسبت با خود بهتر از ایشان یافته ام روایتست از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل اسلام وفات یافت و او را بتختی خوابانیده بپوشانیدند زنان بگریه و زاری در آمده ... بزبان فصیح و بیانی صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از آن گفت صدق صدق یعنی راست گفت آنگاه اسامی بعضی از صحابهٔ کرام بر زبان راند و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقل ست از عثمان بن حنیف که نابینائی با رسول الله گفت دعای فرمای تا الله سبحانه تعالی روشنائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو و وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن این دعا کن که یا رب خدایا از تو میخواهم و به پیغمبر تو که نبی الرحمة ست بتو شفیع می آرم خدایا این شفاعت قبول فرما ... که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای راوی گوید نابینا بفرموده عمل نموده و مقتضی المرام باز گشت روایتست از قتاده بن النعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول الله گزاردم و در آن شب ابر تنک بارانی می آمد و بغایت تاریک بود و چون خواستم که بمنزل خویش باز گردم آن سرور چوبی از درخت خرما بمن داد و فرمان داد که با این برو که ازین چوب ده چراغ از پیش تو افروخته شود و ده از پس و چون بخانه در آئی سیاهی را ببینی او را بزن که شیطان ست تا بیرون رود قتاده

گوید چون بجانب وثاق روان شد چنانچه رسول الله فرموده بود از میخ و لیس من بست چراغ روشن شد و میسر نشد تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی بامن بود و باشارات آنحضرت او را نیز دیدم تا بدر رفت و از جمله
معجزات وقوف آنحضرت و اخبار او است از واقعات و حالاتیکه بعد از وی روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت با امیرالمؤمنین علی فرمود که بدترین خلق قاتل تو باشد و فرمود که
علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد و دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذوالنورین را بکشند و او در قرآن خواندن باشد و خون
وی بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیرالمؤمنین علی و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه در این اوراق عنقریب نگارش
خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود ای ابن سمیه عمار یاسر را بکشند و دیگر با عبدالله زبیر گفت وای بر مردمان از دست تو و وای بر تو از دست مردمان و دیگر در حق امام حسن
علیه السلام فرمود که آن بهترین کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اولی از زنان من کسی بود که دست او دراز تر باشد و آن زینب بود که دستش بصدقه دادن از همه دراز تر بود و دیگر
فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانه های ارض بدانجا کشند و مرادش بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی و بزرگواری و نصرت و تمکین در زمین پس
هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیب نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات و عدد ازواج مطهرات و موالی و متعلقات و مخصوصات و مخلفات
حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوط سیرت که افاضل متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع آن نداشت بنبذی از معجزات بر سبیل تیمن و
تبرک در حیز مقام ثبت افتاد و رجای واثق و وثوق صادق که ارباب دانش و بینش عمل بر تقصیر این کمینه بی بضاعت نفرمایند اکنون بنا بر وعده که سابقا در صدر کتاب بدان واقع شده وقت آنست
که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات از منه خلافت و ایالت اصحاب بپردازد و مسؤل از مواهب بی منت و بخشنده بی منت آنکه نعمت توفیق و قوت تحقیق و تلفیق ارزانی دارد
تا این حکایات بی زیاده و نقصان بپایان رسیده مجلد ثانی باختتام پیوندد و منه التوفیق ذکر خلافت ابوبکر و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود ائمه اخبار رحمهم الله
آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلا کشید مقربان و مخصوصان آنحضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و دفن جسد مطهر و قالب
منور مشغول گشتند ابوبکر مشورت آغاز کردند در این اثنا مغیرة بن شعبه آمده با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات کلیه در آن موضع حاضر گشتندی اجتماع نموده اند
بقصد و اراده آنکه امر خلافت و ریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن را با ابوبکر رسانید و تا خللی در اوضاع شریعت و رخنه در قصر
ملت راه نیابد هر دو باتفاق آن صدور آفاق رتنها گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابو عبیده جراح در عقب ایشان روان شد تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت
مقدس نبوی از این خاکدان پر محنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت مخالفان و قلت انصار و اعوان بمقتضی طبیعت بشریت خائف و اندیشناک
گشته متحیر و پریشانی بحال ارباب اصحاب راه یافت و اندوه مسلمانان و مسلمانی بر ضمایر اصاغر و اکابر استیلا یافت و نایره حقد و حسد اعدای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان و مولفان
هر یک بنوعی در گفتگوی و جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه مختلفی ظاهر شده بر طرفی مجلسی انعقاد یافت و جمعی از مهاجر و انصار ابوالهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود در باب خاتم نبیین
چند خواند مشعر بر آنکه خلود در دنیا از جمله محالات و عقول ممتنعات است اکنون بواسطه رحلت حضرت رسالت پناه خللی فاحش در حواس ما پدید آمده و عقول ما مختل گشته و دشمنان دین
که گردن های ایشان نرم شده بود بار دیگر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلیحه بن خویلد در بنی اسد جوشن مخالفت در بر و سپر منازعت بر دوش دارند و هر دو بر فوت سید احمد
بشماتت میرسد اما از قوم ما یا بانهمه ما خود را زمره تا امروز بایزد بر سبیل یقین و از روی ظن و تخمین بدانید که اگر یکی از ما و یکی از قریش متصدی امر خلافت گردد بار دیگر
این کار قیام نماید راست محمدی ضایع نباشد از رمه و بی شبان در مزرعه بی باران و من امیدوارم که علی مرتضی با ابوبکر صدیق با دیگری از ارباب تحقیق متکفل این خطب جسیم و این امر عظیم
در بین اثنا ابوبکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر کسی از شما محمد را میپرستید او بجوار حق پیوست و بجانب باری سبحانه و تعالی انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض
والسماء است وی تعالی و تقدس مبرا از نقصان و منزه از فنا است و اگر کسی متصدی ایالت مسلمانان نگردد خللی بقصر ملت راه یابد خلیفه آنکه در تمشیت این قضیه مشورت نماید و هر که را شایسته
تقلد قلاده ریاست باشد باتفاق نماید اهل اسلام گفتند که بشرایط استخاره و مشاورت قیام نموده بر چه رای قرار گیرد موضوع دعوی گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آمده
ذو الشهادتین خزیمه بن ثابت که حضرت مقدس نبوی او را در امری بمنزله شهادت دو گواه داشته مردم مدینه را ترغیب و تحریص نمود تا زمام رتق و فتق خویش را بکف کفایت یکی از انصار
نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت با امارت سعد بن عباده رضا دادیم و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن خضیر از این سخن سر باز زد و
در فضیلت اصحاب هجرت فصلی فصیح فرو خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله آرای آن طایفه اختلافی پدید آمد و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابو عبیده در آن
انجمن حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است و طایفه از انصار بگرد وی درآمده می خواهند که با او بیعت کنند چون اشراف مهاجر بسقیفه
رسیده لحظه بنشستند ثابت بن قیس برپای خاست و در مناقب و فضایل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم خلافت و حکومت مفوض برای یکی از این طایفه باشد

و ابو بکر در جواب سخنان ایشان ... گفته یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر چون ابن حجر شنیدند که ابو ... گفت ... شیوه یکی نیامد از جمله مخنثات ست فاروق خواست که در تکلم آید ابو بکر او را
بسکوت اشارت کرد و عمر از ان دم کام شنیده ابو بکر گفت ای معاشر انصار بالفضل و منقبت شما اعتراف داریم و سابقه جهاد را که در تشیید قواعد تقریر شریعت و تمهید بساط ملت بتقدیم رسانیدا اید فراموش
نکرده ایم اما قریش نسبت در میان عرب بغایت شریف ست که دیگران را نیست و عرب کم مطاوعت و انقیاد هیچ کس بر ایشان ننهند مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد الحال صواب چنان می نماید که
امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و علا بترسید و چنان مکنید که اختلاف در اسلام پیدا آید و رخنه در سد شرع شریف راه یابد و بر خلاف این احوال حباب بن المنذر برپای خاست
گفت ای زمره مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترم می باشید از ان می اندیشیم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول خدای نشنیده اید که
فرمود الائمة من قریش و لا تکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت جز بقریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول شنیده ام و بر سبیل الیقین میدانم که این مهم بر یکی از ایشان
قرار گیرد صدیق گفت که احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی بالماس خرد سفتی من این کار را بجهت خویش نمی طلبم خلیفه آنکه یکی از این دو کس یعنی عمر خطاب یا ابو عبیدهٔ جراح که مصلحت
مسلمانان و اهل اسلام در بیعت ست بیعت کنید الشیخان گفتند حاشا و کلا شأنه امارت بر صفحات احوال تو ظاهر ست و علامت آن بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول الله تویی
با وجود فضیلت و سبق اسلام تو چگونه این امر مهم اختیار کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار شد قضیه بسر حد ملال رسید اکثر یاران بخلافت صدیق اکبر رضی شدند بشیر بن سعد پیش رفت
گفت بخدا سوگند که هیچ کس درین بیعت بر من سبقت ننماید پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاده بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسی که با ابو بکر بیعت
کرده فاروق بود و بعضی عماد بن بشیر را گفته اند در اخبار روایت وارد ست که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب سعد بن عباده ضایع کردی و در تضییع حق
او کوشیدی و این همه نتیجه حسدی ست که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت بپسر عم خویش درین مقام باشم اما روا نمیداشتم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم حباب دست بقایمهٔ شمشیر برده
و جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فائده که کار از دست رفت و گویا فرزندان و اولاد شما را می نگرم که بر در های سرای این طبقه یعنی مهاجران
ایستاده ... آب می طلبند و بایشان نمیدهند صدیق گفت ای حباب مثال این افعال از من و از ابنای جنس من متوقع نیست و منصور جناب از خجالت سر در پیش افگنده گفت لا و الله تا من
و تو در زمرهٔ احیا باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور با دیگران رسد احوال بدین نسق نماند و تغیر از در اوضاع و اطوار پیدا شود و الله المستعان و علیه التکلان حباب این سخن گفته دم در کشید
مهاجران و قبیلهٔ اوس بر غبتی تمام با صدیق بیعت کردند و خزرج را خجالتی تمام روی نمود داعیهٔ ایشان چنان بود که مهم خلافت بر مقتدای خزرج سعد بن عباده قرار گیرد و در روایتی آنکه از دحام خلائق
در ان روز بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال شده دست از زندگانی باز داشته بعضی گفته اند که او را از نده برداشتند و بخانه بردند و زمره از اهل اخبار بر آنند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق
بیعت نکرده از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریک یکی از عظمای ملت مقتول شد و در بعضی تواریخ چنین مسطور ست که چون حضرت مقدس نبوی وفات یافت انصار اتفاق
نموده سعد بن عباده را در حالتیکه مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند سعد در ان مجمع بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت ای معشر انصار شما را سابقهٔ فضیلتی هست
که هیچ احدی را از اعراب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود آن جماعت ایمان نیاوردند مگر قلیلی عاقبت با رادهٔ خدای
تعالی آنحضرت بر تو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را دار هجرت و سرای مهاجرت ساخت و نعمت ایمان بمعاونت ملک منان نصیب شما آمد تا محمد و اصحاب او را از شر دشمنان حمایت
نموده در راه خدای تعالی جان و مال خود را در باختند و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعاً و کرهاً مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود بواسطهٔ مساعی
جمیلهٔ شما از شما راضی بود بنا برین امور خلافت و امامت سزاوار انصار ست انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب ست بهتر و مهتر ما تویی و غیر از تو ما کسی را نمیدانیم
شایستهٔ امر خلافت باشد و اگر مهاجر درین باب مضایقه کنند با ایشان گوییم از ما امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی ست که از شما بوجود آمد و چون عمر از صورت واقعه آگاه شد
حکایت واقعه را با ابو بکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر بتعجیل و بجانب سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند ابو عبیدهٔ جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود مخمر کرده بودم که
در ان انجمن سخن بگویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم در سخن آییم ابو بکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خود مخمر کرده بودم صدیق بهمان رای زیاده و نقصان بیان فرمود محصل سخن ابو بکر بعد
از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی آنکه گفت که خدای تبارک و تعالی رسولی بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده بتوحید و یگانگی وی گواهی دهیم چون قبائل عرب با آنکه جز عبادت
اله معبود وه اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمد که دین آبا و اجداد خود را ترک دهند در خلاد ما قوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی می نمودند خداوند سابق الانعام
مهاجرین اولین را بتصدیق او مخصوص گردانید تا در سلک اهل اطاعت و انقیاد درآمدند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نهراسیدند و از ایذای و اضرار کفار باک نداشتند و لاجرم اله
ایشان مردمی اند که خدای عز و علا اول در زمین پرستیدند و بر سول او ایمان آوردند این جماعت همه اولیا و عشیرهٔ او بودند و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول الله این طبقه اند و با ایشان طائفه
منازعت ننماید مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار مساعی جمیلهٔ شما را منکر نیستیم و آنچه از شما در تقویت شریعت غراء و ملت بیضا در ارتفاع اعلام اسلام و اعلای اوامر و احکام صادر شده ...

روشن است و طریقه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما این مشورت هیچ صحیح نمی نماید و نپذیرم و حباب بن المنذر ازین معنی سر باز زد و گفت ای معشر الانصار زمام اختیار از دست خویش مدهید و گوش بسخن دیگران منهید و بدان سخنان مباشید که شما اهل عز و شوکت اید و اگر ایشان ازین صورت ابا نمایند پس از ما امیری باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع الامیران در غلاف حباب سخنان درشت تر و تند و درشت گفت آنگاه عمر نیز جوابی درشت در برابر گفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار گرفت و در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق اکبر بر بالای منبر رفت و خطبه خواند بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عوام بر مطاوعت و متابعت او قرار گرفت ذکر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز دوم از بیعت صدیق باستصواب طائفه اهل رای علی بن ابی طالب را در مجلسی خاص حاضر داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید از وجوه مهاجر و انصار در مجلسی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سائر اصحاب رسول الله اتفاق نمائی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را تسکین دادید تا امر خلافت برابی بکر قرار گرفت و من اکنون همان را وسیله می سازم سخنی از روی انصاف بگوئید که از اهل عالم بآن حضرت اقرب است از رضای تعالی بترسید و بهانه مکنید و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر با دیگران همداستان نگردی امیر المؤمنین علی جواب داد که من ازین سخن کی اندیشه دارم و تا رمقی از حیات دارم دست از دامن حق خویش باز ندارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنابرین تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده ازین نیز سزاوار تری اما اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت بر صدیق قرار داده تو نیز باتفاق ایشان راضی باش و روی مصلحت بناخن مخالفت مخراش علی گفت ای ابوعبیده تو معتبر حضرت و امین و معتمد امتی بخود بخشای و سخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای عطائی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بیرون دیگران انتقال یابد و آن در خانهای ما نازل شده و معدن علم دین و سنن سید المرسلین مائیم و اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانیم بر مقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق بسمع جمع رسیدی احتمال آن داشت که دو کس از صحابه بمخالفت تو نگردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل بریاست و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیده مردم است بنابر توهم آنکه مبادا خللی در امر شریعت راه یابد برابی بکر بیعت کردند و زمام این مهم خطیر در قبضه اقتدار او نهادند علی گفت تو ای بشیر تو می پسندی که من کالبد حضرت خواجه کائنات و خلاصه موجودات را در خانه گذاشته تجهیز و تکفین آنحضرت را مختصر انگاشته بطلب ریاست و حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو درین امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلائق بیعت کردند اگر تو موافقت نمائی ظن من درباره تو خطا نشده باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمائی امیر المؤمنین علی چون این سخن را از ابی بکر شنید بیعت ناکرده بازگشت بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زمره برآن اند که بعد از وفات فاطمه زهرا و آن بعد از شش ماه گفته اند و در غنیه مذکور است که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر اتفاق نمودند بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانچه هیچ در بر نداشت بغیر از پیرهن نه ازار و نه ردا همچنان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود بعد از آن فرستاد تا جامه بمجلس آوردند و در بعضی روایات وارد شده که ابوسفیان پیش از بیعت با امیر المؤمنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای ابوسفیان تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایسته این کار دیدیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان داعیه مخالفت دارد پسر او یزید را بامارت شام نامزد کردند ابوسفیان که این معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت و هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن اوان که حضرت امیر در بیعت ابوبکر تأخیر و توقف می نمود صدیق باو مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفه رسول خدای بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه مسلمانان با من بیعت کردند و بامارت من راضی شدند تو نیز با ایشان موافقت نمای امیر المؤمنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوب بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت تو راضی شده اند و حال آنکه من پیش از همه خلائق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را عز و علا بگواهی می خوانم که بخلافت تو راضی نیستم و هم صاحب غنیه گوید که بعضی گفته اند که بریده بن الحصیب اسلمی در قبیله خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورد و بر در سرای حضرت علی نصب کرد عمر باین معنی وقوف یافت با او خطاب کرد که خلائق با ابوبکر بیعت کرده اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساخته بریده را طلب کردند بریده حاضر شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال این کلمات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال این است که نوبتی رسول الله مرا و خالد ولید را با طائفه در ملازمت علی بن ابی طالب بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ فرقه را دشمن تر از علی نداشتم و هیچ فراقی را از فراق او دوست تر نمیداشتم و چون از سفر بازگشتیم اول بخدمت رسول الله آمدم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من شکایت کردم و هر چه در دل داشتم غیبت گونه گفتم و از سخن من تغییر عظیم در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شده فرمود یا بریده ای تقع فی رجل هو اولی الناس بکم بعدی و چون این سخن از زبان معجز بیان آن سرور شنیدم گفتم یا رسول الله بخدای باز گشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه در حق من دعا نمائی و طلب آمرزش نمائی آنحضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشه نشسته باصلاح نعلین مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بوعده خویش وفا نمائی که علی آمد آنحضرت فرمود یا خاصف النعل [illegible]

رحیل بسوی اعلی الناس کرد پیغمبری بود و در سالتی ان استغفر له و استغفر له پیچیده گویا که بعد از بیعت رسول الله حیث من استغفار نمود و علی نیز از برای من آمرزش طلبید و بمنزل خویش باز گشتم گویند که بعد ازین جمیل همیشه ملازم امیرالمؤمنین علی بود ذکر رفتن اسامه بجهة شام چون امر خلافت بر صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننماید و بر قرار رسول الله ناخرد فرمود که با اسامه بیرون باید کرد ازان امرا غیر و تسلیف حاضر شدند و بعضی از صحابه بدانی که بسیاری کراست نمودند صدیق گفتند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میفرمائی که همراه اسامه بیرون بروند اکنون چون مسموع میشود که قبائل عرب در فرق بود که در حوالی مدینه اند در مقام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم در حیز تاخیر و تعویق ماند بصواب نزدیک تر باشد صدیق در جواب گفت که اگر سباع مرا در غیبت اسامه پاره پاره سازند من در واخواهم فرستاد و نقل است که طایفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفه رسول خدای یعنی ابوبکر سوال نمائی که تا زمام حل و عقد این لشکر و رتق و فتق این مهم در کف اقتدار و قبضه اختیار کسی نهند که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه از وی بیشتر فاروق این سخن را بعرض صدیق رسانید ابوبکر لحیه فاروق را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب با او داده اکنون تو میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق فرمان داد تا اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده بر راحله نشست و روی توجه بدیار شام آورد صدیق بمتابعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیرامن غدر نگردند و طفلان و پیران و زنان را نکشند و اشجار مثمره را قطع نفرمایند و رهابین را که در کنائس و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه بازگشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بر مقتضی اشارت صدیق نخست بقبائل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج بر آورد و قول اصح آنست که اسامه درین سفر بدان موضع رفت که پدرش زید را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکه دران غزا هیچکس از مخالفان را ندید و بسلامت مراجعت نموده بمدینه رسید نقل است که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند و آسان برفع ایشان میتوان پرداخت چون بمسامع آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان قوی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خاطر همه استیلا یافت و از مسلمانان حسابها برگرفتند بصحت پیوسته که از لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر فاروق و این صورت بواسطه آن بود که در حین وداع صدیق با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا باز گردد و اسامه ملتمس ابوبکر رض مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود ذکر اسود عنسی و کشته شدن او بدست فیروز دیلمی چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را باسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی ازان جمله بود و چون باذان بفردوس جنان خرامید حضرت مقدس نبوی جمعی را بولایت یمن فرستاد تا هر یکی از ایشان در موضعی بامر ضبط و حکومت پردازد تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت نجران را در قبضه اختیار عمرو بن حزم نهاد و خالد بن سعید بن العاص را بر موضعی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و ریاست و حکومت صنعا را که دار الملک یمن بود بشهر بن باذان تفویض نمود و ابوموسی را بامارت مارب نصب کرد و زیاد بن ولید انصاری را بر اعمال حضرموت استیلا داد و همچنین ضبط بعضی ازان مواضع با عکاشه بن ثور و مهاجر بن امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرموده و یعلی بن منیه را بمجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسائل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طائفه بر آنچه مأمور شده بودند قیام می نمودند و چون حضرت مقدس نبوی در اواخر ایام حیات از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بعبهله بن کعب بود و او را ذو الحمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و آن شعبده چندان غرائب و عجائب نمود که طائفه کثیر از قبیله مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند قیس بن عبد یغوث که یکی از عظمای آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپه سالار اسود شد و با هفتصد سوار نامدار از کهف خنان که مسکن او بود بمحاربه شهر بن باذان را جهت ساخته روی بصنعا نهاد شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت بر آوردند و باد ظفر بامر خالق خیر و شر بر سپاه اسود وزید و شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا در آمده بضبط ولایت یمن مشغول گشت و زن شهر بن باذان را بخواست و این زن پسر عمی داشت فیروز نام اسود فیروز را با شخص دیگر که داذویه نام داشت بامارت ابناء عجم که در یمن مقیم بودند نصب کرد نقل است که عمرو معدی کرب که بپای بوس رسول الله آمده ایمان آورده بود و توقع آن داشت که حضرت حکومت زبید را بوی دهد چون آن سرور زمام ریاست زبید در کف کفایت دیگری نهاد عمرو آزرده خاطر بوطن خود مراجعت نمود چون اسود عنسی دعوی نبوت کرد عمرو مرتد شده تابع اسود گشت و مهم اسود بنابر متابعت عمرو قوی شده بر تمامت ولایت یمن استیلا یافت ازین جهت وهم و خوف بر خاطر اهل اسلام مستولی گشته متفرق گشتند و امرای اسلام عمرو و خالد بمدینه رفتند و سائر ایشان نزد طاهر بن ابی هاله مجتمع شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت حضرت مقدس نبوی با امرای خویش نامه نوشت و بر جنگ آن مدعی کذاب تحریص نمود و ازین نامه اهل اسلام قوی دل و مستظهر گردیدند معاذ بن جبل که از بیم اسود مختفی شده بود بر دفع شر آن ملعون از سر جد و اجتهاد اشتغال نمود آورده اند که دران اوان قیس بن عبد یغوث و فیروز و داذویه که اسود بر ایشان اعتماد داشت بنابر حرکات قبیح او آزرده بودند چون نامه اشرف رسول الله رسید این سه کس بر قتل اسود مجتمع شدند و فرصتی می طلبیدند و کسانی را که بر جانب ایشان توقع داشتند با خود متفق میگردانیدند تا او را از میان بردارند گویند که اسود را شیطانی بود که خبرهای مخفی با وی میرسانید و چون اسود ازین حال اطلاع یافت قیس را بخلوت طلبیده گفت

تو ترجمی دیگر در کشتن من اتفاق نموده اید و زود باشد که وبال این امر بروزگار شما واصل گردد قیس بحیات اسود سوگند یاد کرد که این صورت غیر واقع است بعد از آن از پیش اسود بیرون آمده با یاران گفت که اسود چنین و چنان گفت و ما را از وی غافل نباید بود که امکان دارد که ضرری قوی بما رساند و در خلال این احوال مکتوب عامر بن شهر و ذی الکلاع و غیرهما از عظمای اهالی آن دیار بخاطر رسید مضمون آنکه شما در قلع و قمع اسود مساعی جمیله مبذول دارید که ما در نصرت و معاونت شما ثابت قدمیم فیروز گوید بعد از آن جمعی در قتل اسود متفق الکلمه گشتند من پیش زوجه او که دختر عم من بود و مسلمانی نیکو اعتقاد بود رفتم و در باب قتل او سخن گفتم آن مومنه گفت من بتخصیص از این مرد بتر ندیده ام شب بشب تنها بخوابد و تا چاشتگاه در خواب میباشد و غسل جنابت نمیکند اکنون من حیله اندیشیده ام باید که در فلان وقت بفلان بستان بیائید و من علامتی خواهم کرد که شما را معلوم گردد که اسود شب در کدام خانه میباشد بنابر آنکه از امرا و مخصوصان متوهم است قصر او از پاسبانان مملو و مشحون است وطریق آنکه شب بیائید و دیوار خانه را که در آن میباشد سوراخ سازید و بر سر وی شبخون آورده مهم او را باتمام رسانید فیروز گوید که چون شب شد من و داذویه و قیس بن عبد یغوث بموضعی که تعیین شده بود رفتیم و چون دیوار خانه را سوراخ کردیم باهم گفتیم که کدام یک از ما قدم در این خانه می نهد داذویه گفت من پیرم و شاید که ضرب من کارگر نیاید قیس را گفتم که این کار تست جواب داد که مرا در وقت قتال رعده میگیرد و شاید که اسود بیدار گردد و سعی ما ضایع و غرض ما فوت شود و چون از رفیقان نومید گشتم بالضروره خود بخانه در آمدم و از دهشتی که بر من مستولی شده بود شمشیر را فراموش کرده بودم با خود گفتم که باز گردم و شمشیر خود را بیاورم باز گفتم که تا آوردن شمشیر شاید که اسود بیدار گردد و از نیل مقصود باز مانیم و من مردی قوی هیکل بودم سر و ریش او بگرفتم و چنان گردنش را تا بدادم که در حال بشکست اسود در آن محل عربده و بانگی عظیم میکرد که پاسبانان آواز نامبارکش را شنیده اضطراب کردند و بر در خانه مجتمع گشتند از زن او پرسیدند که پیغمبر را چه میشود جواب داد که شما ساکن باشید که هنگام نزول وحی است و از ثقل آن مینالد فیروز گوید که بعد از آن قیس بخانه در آمد و سر اسود را از تن جدا کرده بیرون آمدیم و بمنازل خویش رفته باستراحت مشغول گشتیم چون صباح شد بانگ نماز گفتیم جمعی کثیر از متابعان اسود که اذان شنیدند سلاحها برگرفته بجانب ما روان شدند و ما سر اسود را در پیش ایشان انداختیم مخالفان چون سر سردار خود دیدند پراگنده شده هر یک بگوشه بیرون رفتند و پشت اسلام بتیغ شمشیر ما قوی گشت و معاذ بن جبل و سایر اعیان ملت محمد که در گوشه ها پنهان بودند بیرون آمدند و خبر این فتح عظیم بخلیفه رسول خدای فرستادیم گویند که مدت استیلاء اسود بر ولایت یمن سه ماه بود و اول ردتی که در اسلام واقع شد ردت آن ملعون بود **ذکر سایر اهل ارتداد و شرح بعضی قضایا مسبوق بخطبه صدیق رض** ارباب تاریخ آورده اند که چون خلافت بر ابی بکر صدیق رض قرار یافت در مجمعی خاص بعد از ستایش و سپاس حضرت باری جلت عظمته چنین گفت که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که عهده ولایت شما در گردن من ثابت و لازم است اگر زندگانی بر نهج عدالت و مروت باشد بهمت و ترمیت مرا نصرت کنید و اگر بسبیل سهو و نسیان امری از من صادر گردد تنبیه کنید و از میل و مداهنه دور باشید که راست گفتن امانت است و دروغ گفتن خیانت و بیقین دانید که ضعیف ترین مردم نزد من قوی است تا داد او بستانم و حقی نماند که هیچ قومی در مقابله اعادی بمیان تکاسل نکنند مگر آنکه ذلیل و خوار شوند و هیچ طائفه ببغی و فساد جرات و دلیری ننماید که بحوادث زمان و بلای ناگهان گرفتار آیند و من تا در متابعت آفریدگار جهان و جهانیان باشم انقیاد و اطاعت من بجای آرید و اگر بر خلاف حکم ایزدی امری از من صادر گردد شما نیز از متابعت و مطاوعت من تخلف نمائید والسلام و چون صدیق رض از خطبه فارغ گشت از منبر فرود آمده بمنزل خویش مراجعت فرمود و از سر جد و اجتهاد بامر خطیر خلافت اشتغال نمود بعد از اندک مدتی از اطراف و جوانب عرب خبرهای موحش رسید که طائفه از اعراب سرکشی آغاز نهاده مرتد شدند و بعضی باین اکتفا نموده دعوی نبوت کردند و زمرهٔ حقوق بیت المال را در توقف داشتند و گروهی تن آسانی اختیار نموده صوم و صلوة را بگذاشتند طلیحه بن خویلد اسدی دعوی پیغمبری کرد و بنی اسد متابعت او کردند مسیلمه کذاب نیز در یمامه در دعوی نبوت اصرار نموده مجموع آن دیار در ظل رایت کذب آیت او مجتمع گشتند و جمعی کثیر از عرب بدعوی باطل سجاح بنت منذر که عورتی بوده در موصل فریفته گشته و او را پیغمبر خود دانستند و فرقه از گمراهان در خدمت او شمهٔ عصیان و ارتداد را جهت همت ساخته کمر بستند و همچنین بنی عامر و غطفان و بنی سلیم و بنی تمیم و سایر قبایل عرب که ذکر ایشان طولی دارد پای از دایرهٔ متابعت بیرون نهادند اگر کمیت خوشخرام قلم پای در میدان تفصیل مجموع وقایع قضایا نهد سخن بتطویل انجامد لاجرم بعضی از وقعات را طی کرده در اختصار از آنها کوشیده بر مقتضی خیر الکلام ما قل و دل عمل نموده آمد القصه بطول انجامید چون اخبار ردت اهالی عرب بمسامع صدیق رض رسید همگی همت خود را مقصور و مصروف بر آن داشت که باطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف شکن و دلیران مرد افگن ارسال نماید تا بمساعی جمیلهٔ ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرا تجدید استحکام یابد و از جملهٔ سپه سالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلیحه بن خویلد اسدی و بعضی دیگر از اهل ارتداد فرستاد **ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلیحه بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک** چون اسامه بن زید از صوب شام مسرور و دوستکام مراجعت نمود و صدقات بعضی از قبائل که در اوائل دم از مخالفت میزدند باهل اسلام واصل گشت ابوبکر در مبداء سال دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلیحه بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی القصه رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است امیر المومنین علی کرم الله وجهه عنان او را گرفته بنابر مصلحت وقت از وی التماس نموده که خود از سر آن عزیمت در گذشته دیگری را بجنگ طلیحه فرستد و او خالد را فرستاده خود مراجعت نمود و طلیحه در آن اوان در حوالی بزاخه که دیهیست از دیه های بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و این طلیحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده بود و شرف صحبت دریافته گویند که طلیحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیلهٔ خود باز گشت و شمهٔ ردت وجهه همت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را مباح انگاشت بنابر این تن آسانی و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد بمتابعت

وهی اتفاق نمودند و عتیبه بن حصن هاشمی فزاری و عمرو بن معدی کرب باو پیوستند بعد از وفات حضرت رسالت پناه مهم او قوی شد بالجمله چون خالد بن الولید به لشکر طلیحه نزدیک رسید عکاشة بن محصن و ثابت بن اقرم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلیحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلیحه و برادرش سلمه از عسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دوچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بی توقف او را شهید ساخت و طلیحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند و طلیحه از ستیزه و آویز عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید و سلمه مددگاری برادر نموده او را شربت شهادت چشانیدند و به لشکرگاه خود بازگشتند سپاه اسلام بقتلگاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند بحکم رضا و تسلیم چاره ندانستند و چون مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلیحه رسولان فرستاده او را نصیحت نمود که از سر مخالفت برخاسته از سر این معنی بمعنی درگذرد اما در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلیحه مایوس گشت به تسویه صفوف قیام نمود میمنه را بوجود عدی بن حاتم طائی زینت داد و میسره را به پسر زید الخیل مفوض گردانیده خود در قلب ایستاده طلیحه با قبایل بنی اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسائی در سر انداخته در موضعی بنشست و به سپاه چنان می نمود که انتظار نزول جبرئیل می برم و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند

خروش سواران و گرد سپاه ❊ بپوشید رخسار خورشید و ماه

عتیبه بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر خالد آمده کوشش نمود بلیغا و چون شکست سپاه اسلام را مشاهده نمود از غایت اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلیحه آمد و پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه طلیحه جواب داد که هنوز نیامده عتیبه طوعاً و کرهاً باز روی بکارزار نهاد و بعد از ساعتی نوبتی دیگر پیش طلیحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلیحه گفت نه عتیبه بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون از ستیزه و آویز عاجز گشت باز معاودت کرده از طلیحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عتیبه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه وحدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو با امید خالد برابر شود و میان شما حالتی ست که آن فراموش نگردد عتیبه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان می برم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود آنگاه روی بقوم خود آورده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیه هزیمت نهید که این بدبخت کذاب دروغ گوی است عتیبه این سخن گفت و با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عتیبه غلبه لشکر اسلام مشاهده کرده از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد و طلیحه در آن حین از وی پرسید که بکجا می روی عتیبه گفت نوبت جنگ ما به نهایت رسید اکنون جبرئیل را بگوی تا دست از آستین بکارزار بقتال بیرون آرد که نوبت اوست و چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن ولید یک حمله بر معسکر بنی اسد و غطفان از مهم تمسک ایشان نیز قرار بر فرار اختیار کردند طلیحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت او نیز با زن خود نوار بر راحله تیز رفتار سوار شده از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ اهتمام از نیام بیرون آورده بر قتل طایفه از مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از انتقام بجمیع غنایم و اغنام فرمان داد و چون از این مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آنرا وادی الغوا بگویند بعرب شیطان رسیده بار دیگر نایره قتال اشتعال پذیرفت و چون مخالفان روی مقاومت ندیدند پشت بر لشکر نموده فرار کردند و عتیبه فزاری که ذکر او چند نوبت گذشت و قرة بن مسلمه که او نیز از جمله مرتدان اهل نجد بود اسیر و دستگیر شدند و طلیحه بتنگ پای جان بیرون برده و به دیار شام درآمده روی به التجا بملوک غسان آورد و آخر الامر به دولت ایمان استسعاد یافته در زمره اهل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن الولید خاطر خود از کار طلیحه فارغ ساخت عتیبه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاده ایشان را بزشت ترین وجهی پیش صدیق رض بردند و چون چشم صدیق بر آن دو شخص افتاد زبان بتوبیخ ایشان دراز کرد و ایشان در مقام انابت و اعتذار آمده صدیق توبه هر دو را قبول کرد و از سر جرائم آنان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ طلیحه که یکی از مرتدان ناپاک و مشهوران بی باک بود متوجه شد چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت به دفع طلیحه و اتباع او پرداخت نقل است که بعد از طلیحه سلمی بنت مالک بن حذیفه بن بدر را هوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب بر دست لشکر اسلام اسیر گشته و بخدمت آن سرور استسعاد یافته بشرف اسلام مشرف گشت و حضرت رسول او را بعائشه ارزانی فرموده بود و چون رسول الله بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل غطفان و هوازن و سلیم و اسد و طی بمتابعت او تمسک نمودند و چون پرتو این خبر بپیشگاه ضمیر انور خالد بن الولید تافت با لشکری که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند عنان عزیمت بجانب سلمی معطوف گردانید و سلمی از این معنی وقوف یافته به تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و بعد از تقارب فئتین مبارزان فریقین از جانبین متوجه بصفوف مشغول شدند و در آن روز نایره قتال بنوعی اشتعال یافت که فلک اثیر در جنب آن حکم کره زمهریر گرفت آخر الامر از ضرب تیغ اهل اسلام مخالفان روی بانهزام آوردند و جمعی مبارزان دایره وار گرد شتر سلمی که آن سلمی بر آن سوار بود در میان گرفتند عاقبت شتر را پی کرده او را با بوار فرستادند و این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشت

ذکر دعوی نبوت کردن سجاح و کیفیت اختلاط او با مسیلمه کذاب

بعد ذکر حالات او سجاح بنت المنذر زنی بود نصرانیه بفصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف و به نبوت عیسی معترف و با وضاع شریعت او عارف بنابر حب ریاست و علم فصاحت بمقتضای آن داشت که دعوی رسالت و نبوت کند اما حضرت مقدس نبوی در قید حیات بود این معنی از وی سر نزد و چون آن سرور از خاکدان دنیا بفردوس اعلی خرامید سجاح دعوی نبوت کرد و سخنان مسجع گفتن گرفت که این وحی الهی و خبر سماوی است و مجموع بنی تغلب که وی از آن جمله بود در این دعوی او را تصدیق کردند سجاح متابعان خود را صوم و صلوة و زکوة و صدقه امر نمود و گوشت خوک بر ایشان مباح گردانید و چون کارش بواسطه متابعت بنی تغلب فی الجمله قوت یافت با کثر قبایل عرب نامه ها نوشته ایشان را بکیش خویش دعوت کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر او را در این

قول مصدق داشته بجد تمشی کار ستند و چون جهم او قوی شد بمالک بن نویره که رئیس بنی تمیم بود و شعار اسلام داشت نامه نوشت و او را بمتابعت خویش خواند مالک از غایت سخافت رای و قلت تدبیر با سجاح همداستان گشته مرتد شد لعاهر چند سجاح سعی نمود که بنو رباب سر و رخیز لطاعت در آورند مفید نیفتاد و چون بعضی از سرداران عرب در ظل رایت او مجتمع گشتند معروض داشتند که عمان مال بسیار اند نخست دفع کدام فرقه وجهت سازیم سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند که این کلمات از آسمان نازل شده است و این جهالت مبنی بر آن بود که اول بحرب بنی رباب باید رفت و برای لشکر ضلال بر رای ناصواب سجاح قرار گرفته متوجه بنی رباب شدند و تیغ در آن قبیله نهادند و اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند بعد از فراغ جمعیت خاطر ارباب رای و تدبیر معروض سجاح گردانیدند که ما مرتکب امری عظیم شده ایم مخالفان مال بسیار اند صواب آنست که اول بمحاربه متابعان ملت محمدی و قلع و قمع لشکر ابوبکر پردازیم و چون این امر خطیر تمشی شود سائر اعراب طوعا و کرها انقیاد ما نمایند سجاح گفت انتظار وحی میکشم و در همان شب کلمه چند مسجع بر هم بافت مشیر بآنکه نخست بجانب یمامه باید رفت تا همم مسیلمه فیصل یابد علی الصباح آنچه شب ساخته بود بر سرداران سپاه خوانده باتفاق روی به یمامه آوردند و در خلال این احوال شرحبیل بن حسنه و عکرمة بن ابی جهل از مسلمانان باشارت ابوبکر جهت دفع شر مسیلمه متوجه یمامه شده بودند خالد بن الولید را فرموده ابوبکر داعیه آن داشت که بایشان ملحق شود ناگاه خبر لشکر کشیدن سجاح بسمع خالد رسیده مصلحت در توقف دید و شرحبیل و عکرمه نیز کیفیت حال معلوم کرده بمدینه مراجعت نمودند تا ببینند که کار مسیلمه و آن زن کذابه بکجا منتهی شود و چون مسیلمه شنید که سجاح بالشکری گران متوجه اوست طائفه از مخصوصان خود را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا غرض او معلوم کرده نزد وی مراجعت نمایند رسولان چون نزد سجاح رسید مضمون رسالت ادا کردند سجاح گفت خداوند عزو علا بمن وحی فرستاده و مرا بقتال شما مامور ساخته است بعد از آن کلمات پریشان خود را که در آن باب فراهم آورده بود بر ایشان خوانده رخصت انصراف داد و رسولان بر فور بازگشته آنچه از سجاح شنیده بودند بعرض مسیلمه کذاب رسانیدند مسیلمه هر چند دانست که سجاح در دعوی مانند او کاذب است اما چون خوفی از لشکر اسلام بر خاطر داشت استیلا داشت صلاح در آن دید که با وی دم از مصالحت زند لاجرم بار دیگر رسولان نزد سجاح فرستاده پیغام داد که حق عزو علا نصف ارض را بقریش داده است و نصف دیگر بمن ارزانی داشته و مرا در نبوت با محمد شریک ساخته اکنون اگر تو عدل کنی حق عز اسمه نصف قریش را بتو کرامت فرماید و حالا بنا بر آنکه وحی سماوی بتو نازل میشود چاره غیر تصدیق و انقیاد نیست و چون رسولان بشرف مجلس شریف تو مشرف شوند ملتمس آنکه با خواص متوجه جانب ما شوی تا گفتار تر بسمع رضا اصغا نمایم ع زان لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم ؛ تا قیامت آن سخن ورد زبان من شود ؛ و چون رسولان بخدمت سجاح رسیدند در بارهٔ ایشان اکرام بسیار مبذول داشته گفت خداوند بمن وحی فرستاده است و شما را ستایش نموده آنگاه کلمه چند بر ایشان خواند مضمون آنکه چون حسن طلعت و زیبائی چهره و لطف گفتار ایشان را مشاهده کردی در بارهٔ ایشان گفتی که نه بزنان جمع میشوند و نه خمر میخورند ولیکن آن جماعت نیکوکاران اند که عبادت پروردگار خویش میکنند و روزه میدارند پس پاک است خدای تعالی ایشان در مدت حیات بوجه حسن زندگانی می کنند و پادشاه آسمان را عبادت می نمایند و خدای عزو علا آگاه حال شماست و میداند آنچه در دلهای شماست و از سخنان سجاح که در باب مسیلمه گفته بود که لا بالنساء یاتون و لا الخمر یشربون غافل بود که مسیلمه خمر را بر قوم خویش حرام گردانیده بود و گفته بود که حکم الهی چنان است که زمره عباد بعد از وقوع ولد با ازواج خود مباشرت نکنند بالجمله چون رسل از پیش سجاح بازگشته سخنان مسجع او را بمسیلمه رسانیدند مسیلمه گفت هیچ شک نیست که سجاح مرسله است بعد از آن با رسولان خود گفت که خدای تعالی در وصف شما نیز سوره بمن فرستاده است و این کلمات پریشان که در وصف فرستادگان خویش تلفیق کرده بود نزد سجاح فرستاد و سجاح بتعجیل تمام با چهل کس از خواص خویش روی توجه بمسیلمه نهاد و چون آوازهٔ قدوم او نزدیک شد مسیلمه فرمود تا در حدیقه که بر در حصار بود خیمه زدند و خود از حصن بیرون آمده با سجاح در آن خیمه ملاقات کرده در اثنای خدمت سجاح گفت ای مسیلمه خدای تعالی درین اوان هیچ آیتی بتو فرستاده است مسیلمه گفت بلی گفت آن کدام است مسیلمه گفت حق عزو علا فرموده است الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشی سجاح گفت بعد ازین پروردگار تو چه فرستاده مسیلمه کلماتی مسجع آمیز که متضمن اختلاط و امتزاج مردان با زنان بود بر وی خواند سجاح آن کلمات را بر طبق مراد خود یافته گفت و الله که تو پیغمبر مرسلی مسیلمه چون میل سجاح نسبت بخود مشاهده کرد طمعی که داشت مضاعف گشته لاجرم حجاب حیا از پیش برداشته گفت بر تو پیغمبرم در نبوت برابر چه شود که از سر مضایقه برخیزی و با من چون شیر و شکر در آمیزی و در حبالهٔ نکاح من در آمده زمام اختیار بکف اقتدار من نهی چون سجاح مسیلمه را مردی نازک اندام شهوت انگیز یافت مضمون این مقال در آن حال بر زبان آورد ع سر یار ندارم امشب بتو کار دارم امشب ؛ تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب ؛ اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود چون شهوت مسیلمه قوتی تمام یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرد سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه سجعی چند که طبع خفیفش فراهم آورده بود در ابتجاء تحریک جماع سجاح کرده بر وی خواند و در آخر آن سجع این کلمه مذکور بود که ان شئت جمع سجاح گفت بلی بجمع در همان دم بوس و کنار به تبدار رسید و سه روز در حدیقة الرحمن که آخر بحدیقة الموت موصوف گشت مسیلمه دو مردی و مردانگی داد و بعد از انقضای مدت مذکور سجاح از یمامه مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و سائر اعراب مثل مالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و غیره که در آن لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو و مسیلمه چسان روی نمود جواب داد که او را همچو خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی با زوجیت او رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر کرد گفت نه گفتند عیب تمام است که همچون تو سالاری بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه بازگرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از معسکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بر در حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد تا در بستند و بنفس شوم بر بالای دروازه آمده سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه پرسید که موذن تو کیست گفت شبث بن ربعی مسیلمه گفت او را بخوان چون

مؤذن حاضر گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خداست و نماز را که آن نماز بامداد و خفتن است و با دین محمد موافق بود از شما برداشت سجاح باز مراجعت نموده بسپاه خود پیوست و در آن موضع چند روز لشکر اقامت نمود تا مسیلمه تو هم نموده نصف خرمای یمامه باسم مهر تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است که چون صورت اتصال و خلوت صحیحه سجاح با مسیلمه رؤسای عرب را که متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد مجموع ایشان از کردار خود پشیمان گشته باهم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده دین این زن قبول نمودیم و او را بحصار یمامه آوردیم تا مسیلمه با او جماع کرد اکنون تدارک این کار چگونه کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نمائیم و بچه جرأت و کدام جلادت سپر مخالفت بر کشیم شعر با تو گفتستن بکدام آبروی در تو بر بیان بچه مردانگی رؤسای عرب بعد از تقریر مشورت متفرق گشتند و بقبایل پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار با ابوبکر نامه ها نوشتند و سجاح چون حال بر این منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود معطوف گردانید و در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخر الامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت **ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را** مالک بن نویره که ریاست بعضی از اعراب بتعلق با او میداشت از جمله اصحاب بود و منکوحه داشت که در لطافت عذار و نضارت قد شهره آفاق بود و مالک بعد از افتراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیات او منقضی گشت تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع خالد با او گفت که جاسوسان بقبایل عرب فرست و از هر قبیله که بانگ نماز بشنود حکم باسلام آن قبیله کرده تعرضی نرساند و اگر بانگ نماز نشنود ایشان را باسلام دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها والا آن جماعت در حیطه تصرف در آورده تیغ تیز بر ایشان حکم سازد چون خالد بن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود باز گشته اند بنابر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب قبایل عرب فرستاد تا از کماهی حالات و اوضاع وقوف یابد و جمعی را بقبیله مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی از اهل تجسس معروض داشتند که از قبیله مالک اذان نماز نرسید ابوقتاده انصاری که در آن میان بود نزد خالد گواهی داد که من از میان ایشان بانگ نماز شنیده ام و چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم در لفظ بخالد میگذشت که این شخص مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت نبوی روایت کردی گفتی قال رجلکم کذا و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد برآشفته گفت ای سگ پیغمبر مرد ما بود و دشمن تو آنگاه اشارت کرد تا سر او را هم در مجلس بر کف بدن جدا کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او را گرفته نزد خالد آوردند خالد ایشان را محفوظ داشته و چون شب درآمد بحسب اتفاق هوا سردی مفرط بر هوا استیلا یافت خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کردند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از شر سرما متضرر نگردند و مقتضی کلمه اذا اراد الله شیئاً هیا اسبابه ندا کننده بعبارتی دیگر ندا کرد و لغت بنی کنانه که عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی را شنیدند دست بقائمه شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند و خالد بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امراً اصابه و بعد از قتل مالک خالد منکوحه او را در حباله نکاح آورد با جمله چون خبر قتل مالک و کدخدایی خالد بسمع عمر رسید اضطراب بسیار کرد و بعرض ابوبکر رسانید که خالد با وجود آنکه ابوقتاده گواهی داده که مالک و قوم او در زمره اهل اسلام انتظام دارد قول او را اعتبار نکرده ابوقتاده سوگند خورده که بعد از این با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد بهیچ غزائی نرود اکنون مناسب چنان می نماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن خالد باز کش و از اندیشه عزل او درگذر که شمشیری را که خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخر الامر بسبب مبالغه عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را بجریده طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنابر فرموده خلیفه رسول خدای روی توجه بمدینه نهاده و بدان بلده طیبه نزدیک رسیده دو دینار زر سرخ برسم تحفه پیش دربان ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را تنها در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارد و دیگری را در دخول با وی شریک نگرداند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او قبول کرد گویند که اول رشوتی که در اسلام صدور یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجدی رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و دو تیر را که برسم مبارزان عرب بر سر خلانیده بود از دستارش بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمانی را کشتی و زن او را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب و خطاب است در جواب عمر هیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر درآیند دربان دست بر سینه عمر نهاده گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر بنابر حرمت ساحت خلافت بازگشته دست بر هم زد و گفت دریغا که خون مالک هدر شد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلماً و عرست امرأة خالد گفت ای خلیفه رسول خدای ترا بخدا سوگند میدهم که از رسول شنیده که فرمود خالد شمشیر خداست ابوبکر گفت شنیده ام گفت شمشیر خدای نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر گفت که فارجع من فورک الی عملک خالد مسرور و فرحناک از پیش ابوبکر بیرون آمده عمر را دید بر در مسجد نشسته گفت هلم الی یا ابن ام شمله و در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقائمه شمشیر برده گفت یا ابن الاعیسر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را الیسر بجهت آن خواند که اکثر مردم بدست راست کار میکنند او بدست چپ میکرد و چون عمر صورت حال بر این منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذرش مسموع گشته و ابوبکر از او خوشنود گشته است **ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب** چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمان داد که بعد از این بمحاربه مسیلمه کذاب پردازد و دفع شر او را وجه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده مراحل و منازل پیموده بسپاه خویش پیوست و از سر جد و جهد بتهیه اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیره از دلیران روزگار بجانب یمامه روان شده و در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاد و فرمان داد تا مهاجر و انصار از موضع ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن الخطاب تجاوز ننمایند و در آن اثنا خالد جمعی را دید که عنانهای اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طائفه بودند از اهل یمامه که

بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و کجا میروید ایشان کیفیت واقعه بیان کردند و ایشان را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گروهان سوال نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق مردان اشارت کرد و چون نوبت بسیاریة بن عامر و مجاعة بن مرارة که مهتران یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق مملکت در قبضهٔ اقتدار تو آید از سر خون مجاعه درگذر بنابر وصیت ساریه مجاعه را نگاه داشتند و باقی را گردن زدند خالد بن الولید موضع اباحض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت تا از سر تامل در استیصال امر کار زار قیام نماید چه دران حین کار مسیلمه قوی شده بود بنابر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ برحال بن عنفوه تعیین کرده اند قریب بچهل هزار مرد محارب در ظل رایت او مجتمع شده بودند منقول است که نهار الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی بمدینه آمده با آنحضرت ایمان آورده و سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا تبرا کرده در سلک خواص مسیلمه منتظم شد و بتحریک و تحریص مسیلمه در مجلس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنابر شهادت زور او بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری مصدق داشتند گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید و میگوید که اشهد انک کاذب وان محمدا لصادق بصحت پیوسته که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که تو نیز چون محمد دست بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و دهان ایشان رسانی تا یمن و برکت دست تو بر کتف بروزگار اولاد بنی حنیفه واصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال مضل عمل نموده اما بر کودکی که دست نامبارکش میرسید قرع شدی و هر طفل که انگشت شومش بکام او رسیدی الکن گشتی و این صورت بعد از هلاک مسیلمه سمت ظهور یافت و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت روزی چند در دیار بنی تمیم و زمین بطاح لنگر اقامت انداخت و منتظر اشارت ابو بکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز سمت ازدیاد می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که با من کسی نگوید که قریش را چه استحقاق از شما احق اند بامامت و نبوت نه بعدد و عدت از شما زیاده اند و نه بقوت و شوکت از شما رجحان دارند شهر شما از شهر ایشان معمورتر است و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که همت مصروف میدارم جبرئیل امین نازل میگردد و بتشریف وحی مرا سرافراز میگرداند چنانچه بمحمد می آمد و پیغام الهی میگذارد و اینک نهار الرجال و محکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند اداء شهادت می نمایند که محمد بن عبد الله بشرکت من در امر نبوت اقرار کرده در رضای او برین صورت مقرون بود جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد آن دو پیر عامی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما برین دعوی از زبان محمد بن عبد الله گواهید از حقیقت این حال آگاه اکنون صدق و کذب او منوط و مربوط بسخن شماست آن دو پیر بیدیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید و ما برین سخن او گواهیم و بنابر شهادت ایشان خرد و بزرگ آن دیار بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند و مسیلمه بضلالت اصرار نمود تا آن زمان که خالد بن ولید با سپاه جرار بدیار آن پلید توجه نمود و چون خبر حرکت خالد ولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن دیار را طلبیده گفت ایها الناس بدانید و آگاه باشید که خالد روی بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شمار ابا طایفهٔ محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند مرگ را به استقبال رضا و حیات ابدی انکار زندگانی اعیان یمامه گفتند روز معرکه بنوعی دست از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد ولید معلوم او گردد و اگر از جنگ امل خلاص باید پای از بادیهٔ هزیمت نهاده تا بمدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت احسنتم نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بدیار یمامه رسید و بیست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بسیعد عزیمه و دهشت باین ولایت در آیید و هر که بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرموده روان شدند و در اثناء تک و پوی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعة بن مراره بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه بادی بود که او را ساریة بن عامر گفتندی مسلمانان ازوی پرسیدند که کیستید جواب دادند که از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که چشم شما روشن مباد ای دشمنان خدا آنگاه همه را اسیر و دستگیر کردند و نزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که سخن سخن مجاعه است خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه گفت من و ساریه در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتیم و بشرف ملازمت آن حضرت استسعاد یافته با و ایمان آوردیم و عهد بستیم اما از بیم تضییع مال و فقدان اهل و عیال با این کذاب ساخته نتوانستیم که بحسب ظاهر مخالفت وی نماییم بعد از آن ساریه گفت ای میر اگر داعیهٔ آن داری که دیار یمامه در تحت تصرف تو آید مرا و مجاعه را از سیاست خویش ایمن گردان خالد بهر دو را بمحافظان سپرده بقتل باقی اسیران فرمان داد و در تهیهٔ مسارعت نموده بمنهلی که آن را عقربا میگفتند نزول فرمود و مسیلمه از حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده در تهیهٔ مسارعت نموده در برابر معسکر خالد نزول کرد و روز دیگر بتعبیهٔ لشکر پرداخته میمنه و میسره را بمردان کار و دلیران روزگار سپرده خود با طایفهٔ از ایشان اعتماد داشت در قلب بایستاد و خالد چون جرأت و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و زید بن الخارث را ظرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در جوش آمده روی بیکدیگر نهادند اول کسیکه از مخالفان بقتل آمد نهار الرجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت و در بعضی از روایات تواتر شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان بیرون آمده و پای در معرکه نهاد خالد بن الولید بود و رجزی میخواند و آتش از شمشیر یمانی می افشاند و زمانی ممتد با اعدای دین بر آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود پوشیده نماند که این سخن مخالف روایت طبری است و بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر در میدان آمده رجزی میخواند و بر جمله مبارزی می افگند تا جمعی از نیزه داران را با آتش دو زخ فرستاد و در اثنای آن یکی از منهزمان بیباک شمشیری بر عمار حواله نموده پوست سرش با گوش بر دوش رسانید عمار با وجود زخم سر آن مدبر را بر خاک مذلت انداخت و بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن هشام المخزومی چون گرگ گرسنه در میمنه نهاد

مجاعه

جمعی را کشته و بعضی را مجروح گردانید و بموقف خویش بازگشت و دران معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بروضهٔ رضوان خرامید
و سالم مولی ابی حذیفه که صاحب رایت بود هم دران روز بفوز شهادت فائز گشت بالجمله قریب سیصد کس از اعیان حوزهٔ اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از مبدأ ظهور اسلام تا آن زمان اهل اسلام را
چنان واقعه روی ننموده بود و چون جمعی از اولی الابصار طبل رحیل کوفته هزیمتی بحال مسلمانان راه یافته طائفهٔ از ایشان روی از معرکه برتافتند و مخالفان در لشکر خالد در آمده خیمهٔ او را بضرب تیغ پاره پاره ساختند
و اندرون خیمه رفتند و خواستند که اجزای ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در حبالهٔ نکاح خالد در آمده از هم جدا سازند اما مجاعه که دران خیمه محبوس بود مخالفان را ازان حرکت مانع آمده گفت من ازین زن
تا غایت بجز مرحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام و دراین اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت و جمعی از اهل طغیان را بر خاک ادبار انداخت و تا شب نائرهٔ قتال ملتهب بود و بهرام
خون آشام از شدت این حال متحیر ماند و هیچیک از فریقین بواسطهٔ توهم شبخون و استیلای خیال آنکه فردا کار چون خواهد شد عنان اسپان بدست گرفته تا روز دیده برهم ننهادند شعر بگرد دیدهٔ خود خار بستی از
مژه کردم ◦ که تا خیال تو بیرون نرود نه خوابم می آید ◦ بامدادان که خسرو اقلیم چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی طالع شده به تسخیر ولایت نیمروز علم برافراشت اول کسیکه پای در میدان نهاد سپه سالار یمامه
بود و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام در آمده رجزی میخواند که مبنی بود از تعریف مسیلمه و خواص او و باوصاف کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوهٔ دلاوری عدیل نداشت
مشاهدهٔ آن حال کرده اسپ در میدان راند و حملهای متعاقب بر محکم آورده آخر الامر شعر یکی نیزه زد بر کمربند او ◦ که بگسست خفتان و پیوند او ◦ و جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام
سپاه مسیلمه و دخول بحدیقة الموت ابن مالک یا عبد الرحمن بن ابوبکر بود رضی الله عنه و عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد که غرض مسود اوراق از اظهار تخالف اقوال آنست که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که
در کمین خطای این کمینه اند تناقضی در تالیف این بیچاره ضعیف پیدا سازند مستعدین مجلس اعلا و مقیمان عتبهٔ علیا حمل بر تعدد روایات نمایند و چون خود پسندان را که هنر در چشم ایشان عیب
نماید قبول نفرمایند شعر چشم بداندیش که برکنده باد ◦ عیب نماید هنرش در نظر ◦ اکنون با آنکه عنان سخن شد ز چنگم رها ◦ بر سر سخن رویم راوی نخستین گوید که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم اسپ در
معرکه جولان میکرد و چپ و راست می تاخت تا آن زمان که جان شیرین در باخت بعد از شهادت او حباب بن ثابت العوام برادر زبیر بمعرکه شتافت و بعد از کوشش بجنات عدن عزیمت نمود آنگاه
براء بن عازب که شمهٔ از حالات او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی داد بسلامت بیرون آمده
در موقف خویش بایستاد اعدای دین ازین صورت اندهناک شده یکبار با اهل اسلام حمله آوردند و دست تغلب و تسلط بر آورده سپاه خالد را از جای برداشتند اما خالد پای ثبات فشرده فریاد برآورد
که ای مسلمانان از خدای بترسید و از روز جزا بیندیشید مبادا که عار فرار بر دامن ناموس شما بنشیند و دیگر ابوبکر شما را بنظر عاطفت نه بیند اگر ملت محمدی را دارید جای خود بکوشید بسیار بعد اهل اسلام که آواز خالد
شنیدند صلاح دین و دنیا در مراجعت دیدند و کلمهٔ العود احمد گفته و بازگشته بر مخالفان حملهای متواتر بردند و از صدمات سپاه نصرت انتما تزلزل بحال اعدا راه یافت گویند که چون آتش قتال و جدال ملتهب شد
شخصی از ان بیباکان شمشیری بر ابودجانه زده و ابودجانه حملهٔ او را رد کرده بر فور آن ملعون را بدو نیم زد و چابک سواری دیگر ازان تدابیر خواست که از ابودجانه انتقام کشد آن شیر بیشهٔ هیجا روی توجه بدان
نهاد و عجمی از ابودجانه در رخسار خصم پیدا شده گریزان بجانب صف خویش شتافت ابودجانه از عقب او رفته دست ازوی باز نداشت تا سر و پایش قلم نکرد آنگاه ابودجانه از هر طرف تاخت آورد و بهر حمله
مبارزی را انداختن گرفت و در اثنای کر و فر مسلمانان را بر جنگ تحریص نموده آواز برآورد که ای یاران داد شجاعت بدهید و روی بهزیمت منهید و این مفسدان را که بکثرت عدد مغرور اند از یکدیگر در اندازید
جمعی از لشکر اسلام که دل در انهزام بسته بودند بسخن او قوی دل شده بالاتفاق با ارباب نفاق حملات پیاپی کرده آواز تکبیر بکرهٔ فلک اثیر رسانیدند و تیغ بر مخالفان نهادند و اهل خلاف نیز کوششهای مردانه نمودند
القصه بطول یا دران معرکه هر یک از فریقین زیاده از بیست نوبت مرکز خود خالی گذاشته باز بموقف خویش آمدند رافع بن خدیج انصاری گوید که دران روز چون حرب بنی حنیفه مشاهده کردیم سر آیهٔ
ستدعون الی قوم اولی باس شدید ظاهر شد بر ما و از شدت ستیز و آویز خصمان نزدیک بود که شکستی فاحش بحال مسلمانان راه یافته صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد اما بتائید حضرت رب الارباب شهادتی
مشاهیر بدر و احد و احزاب و طائفهٔ دیگر از عظمای صحابه همت بر قلع و قمع آن ملاعین مقصور ساخته بیکبار رفداء دار حمله کردند و نسیم نصرت الهی بر اعلام اسلام وزیدن گرفت و رایات کفر نگون سار گشت
و ملتی ناامید و بقتل آمده مسیلمه با بقیة السیف پناه بباغی برد که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید که طائفهٔ از اصحاب رسول کشته شدند گفت من ردکجا ازین بر نرو باشدت تر
نبرده ام و چون دانست که غبار فتنه فرو نه نشیند الا بچنین خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر نصرت انتما را بر محاربه تحریص نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند و مخالفان تاب
حملهٔ مجاهدان نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف بر صفحات روزگار سالکان طریق جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که الحدیقه الحدیقه و بقیهٔ اشرار که در معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند
در رکاب مسیلمهٔ کذاب بآن موضع پناه بردند و در حدیقه محکم بستند و بسعی براء بن مالک در حدیقه مفتوح گشته مسلمانان در آمدند صحبت پیوسته که براء برادر انس بن مالک را در حین حرب استعمال آلات ضرب
و طعن چون نوبت قعقعهٔ سلاح بگوش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و بخفتی و مردم باطراف وی نشستندی و بول کردی و پس از بول کردن برخاستی و مانند شیر ژیان که در مرغزار بصید شکار اشتغال نماید
بکارزار مشغول شدی و دراین معرکه نیز او را بمقتضای عادت دراین حالت پیش آمد و چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه شده از ضرب تیغ آبدار جویهای خون در معرکه جریان یافت چون
اعدای ملت بحدیقه در آمده باب دخول آنرا مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا برداشته در حدیقه اندازید تا ابواب فتح الباب روی نماید و بامداد یاران در حدیقه در آمده اعدا القتال و جدال

استقبال نمود تا مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را در حدیقه افگندند و بار دیگر تنور حرب گرم شد و تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دست برد سپاه ظفر انجام قریب سه هزار نفر از بنی حنیفه در آن حدیقه بهلاک رسید و
از آن جمله یکی محکم بن طفیل بود و در اثنای آنکه لشکر ضلالت اثر را بر حرب ترغیب می نمود تیری از شست قضای عبدالرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بر مقتل او آمد و جان بداد و مسلمانان بحدیقه الرحمن درآمده قتل اعدای خدا از
ایشان صدور یافت و مسیلمه نیز بقتل آمد و آن موضع بحدیقه الموت موسوم گشت از وحشی منقول است که گفت بعد از قتل حمزه بگریختم و گاه متوجه مدینه گشتم و بخدمت رسول الله استسعاد یافته ایمان آوردم با آنکه حضرت
ملاقات مرا مکروه میداشت روزی چند بناکامی گذرانیده در نظر مبارکش نمی آمدم و چون رسول الله از دار فنا بفردوس اعلی خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شد حربه که بدان حمزه را انداخته بودم برگرفتم و با غازیان
موافقت نمودم تا بآن دیار رسیدم و در آن زمان که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان درآمده من نیز در آن موضع درشدم و در اثنای گیر و دار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود
و مردم را بر جنگ تحریض می نمود و چون چشم من بر آن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود در این اثنا ابن ام عماره الانصاری از جانب دیگر درآمده روی بمسیلمه نهاد و من حربه خود را انداخته بجانب
آن کذاب انداختم و حربه بر عانه او آمد و ابن عماره نیز شمشیر بر وی فرود آورد و بر ضمیر خدای عزوعلا پوشیده نیست که قاتل آن ملعون از ما دو کس بیرون نیست بارها میگوید بر فرض من کشته شده باشد زهی تقدیر
الهی که در ایام جاهلیت بهترین خلائق که بعد از رسول که حمزه است بر دست من کشته گشته و در اوان اسلام بدترین کس که مسیلمه است بقرب من مقتول و چون مسیلمه بدوزخ رفت بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ
کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته اند که مخالفان هفتاد هزار کس در بیرون حدیقه الموت و هفتاد هزار نفر در اندرون حدیقه بعدم شتافتند نقل است که یکی از مردم یمامه را چشم بر کالبد مسیلمه افتاده گفت
اشهد انک نبی ولکن من الانبیاء اشقی و از جمله کشتگان اهل اسلام عباد بن بشیر الانصاری بود که در زمره حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابودجانه الانصاری را از زمره شهدای یمامه شمرده اند
و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین ملازم امیرالمومنین علی بود و بروایتی اول اربعه و بیست کس یا سه صد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجه علیای شهادت ارتقا یافتند
و بسیاری از حفاظ و قراء در این واقعه هائله بدار قرار رفتند مصداق این مقال آنکه ابابکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا تدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها محو گردد جمع و ترتیب کلام مجید بوجهی
که اکنون در میان مردم متداول است دستور فرمان داد و چون خالد بن الولید را محقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست که معلوم گرداند که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است
لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان گشتن گرفت و در اثنای جستجوی چشم خالد بر کشته که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاد از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی و لکن
این شخص بهزار مرتبه بر صاحب ما رجحان داشت محکم بن الطفیل عبارت از این قتیل است آخر الامر مردی زرد چهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشت مجاعه گفت مسیلمه اینست که با خود نیکی کرد و نه با ما
خالد گفت وای بر شما که بواسطه این مرد حقیر دین اسلام را از دست داده و بر باد عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه درآئی که از این جماعت که بحرب تو آمده
اند را باب شتاب و تعجیل بودند و هنوز این قلعه ها بمردم جنگی مملو و مشحون است خالد از این سخن در گمان افتاده مجاعه در خفیه کسان بقلعه فرستاده پیغام داد که مقتضی وقت آنست که ارباب فروج
خودها بر سر نهاده و جوشن ها در بر افگنده با تیغ های افراخته بر بروج آیند و جمعی نسوان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر بروج آمدند خالد که این صورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند
اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنابراین بمصالحه مائل شده با مجاعه گفت که قضیه مصالحه را فیصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح میکنند که مجموع زر و سیم و سلاح و
ثلث مواشی و نصف حدائق و ممالیک را بشما دهند خالد باین سخن همداستان شده نزدیک حصاری رفت که معظم ترین آن قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که برجال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه با وی
گفت خاموش باش که خالد را فریفته بمقام صلح آوردم اکنون باین زبان بگوی که رجال خود باشند تا مهم مصالحه سرانجام یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در قضیه نصف و ربا یا
مناقشه دارند اگر بتسلیم ربع آن راضی میشوی صلح میکنند و الا فلا خالد حدیث مجاعه را باور داشته تن بمصالحه داد و چون در روب قلاع را کشادند خالد در آن قلاع بغیر از نسوان و صبیان هیچکس ندید از در مقام
عتاب آمده خطاب کرد مجاعه را که دروغ گفتی و مرا فریفتی مجاعه جواب داد که بیشتر مردم هلاک شدند و من در خدمتگاری و امداد بقیة السیف چاره جز این ندانستم ذکر تزویج خالد بن الولید دختر مجاعه را بعد از
تمشیت مهم صلح بر نهج مسطور قرار یافت خالد بن ولید دختر مجاعه را خطبه کرده مجاعه گفت ایها الامیر در این اوان که چندین خون ریخته شده و در هر سرای ماتمی برپاست چه جای تزویج و عروسی است
خالد گفت از این صورت چاره نیست مجاعه معروض داشت که دختر من داعیه دارد که هزار درم مهر او باشد خالد متقبل مبلغ شده بلکه وجه را تسلیم نمود و دختر مجاعه را در حباله نکاح آورد و در تعظیم اقربای دختر افراط
نمود که اعیان مهاجران و انصار را آن مرتبه بمید نشت و صحابه کرام از این معنی رنجیده و حسان بن ثابت قطعه گفته نزد ابی بکر فرستاد مضمون آنکه که خلیفه رسول خدای روا میداری که خون بدن شهیدان
ناخشک ناشده خالد با عروس نو در حجله عشرت آسوده و فارغ نشیند و اعضا و جوارح یاران ما در صحرا و بیابان تا غایت پراگنده مانده و او بر بالای حریر و دیبا استراحت گزیند و خویشان و اقربای منکوحه خود را
معزز و محترم میدارد و جواب سلام ما را بتکلف میدهد اگر بنو حنیفه خون یک کس از اصحاب را ریخته بودی در نظر بصیرت واجب چنان نمودی که احدی از مردان با آن جماعت دم از تزویج و مهلت نزدی اگر تو که
صدیقی باین افعال که از خالد صادر میشود رضا داری اعلام فرمائی تا ما نیز راضی و شاکر باشیم چه رضای ما تابع رضای تست و الا او را بیدار ساز که در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بمسامع
ابوبکر رسید در غضب رفته با عمر خطاب بکرد که توغل خالد را در بحار شهوات و قلت مبالات و التفات او بمصیبت اهل اسلام مشاهده میکنی عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما رسید که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر
شکسته است و بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب و سائر اصحاب بعد از دواج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب نموده در عزل او سعی فرمود و ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز

بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای خالد در اکثر الاوقات بازدواج و اختلاط نسوان اشتغال می نمائی و ابتلای شهوت میان تو و حیا و حزم مصلحت حائل است و از مصیبت هزار و دویست مسلمان که بمقصد نفوذ رفته
قرآن خوان بودند فراغت داری دختر هیچ یاران پیغمبر که با تو بودند نداشتی و تمهید این حرکات ناشایسته علاوه قتل مالک بن نویره شد نفرین بر تو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد که نسبت بنی مخزوم را معیوب
گردانیدی والسلام چون نامه ابوبکر بخالد رسید بر فحوای آن وقوف یافت بقهقهه خندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از همه آنها بیخبر و چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در آن دیار توقف
نموده انتظار برکات از مواقف خلافت بجهت بر چه مامور گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی با امیرالمؤمنین علی گفته بود که جاریه از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی پسری متولد شود
او را باسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی کن و چون آن کنیزک را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و از آن کنیزک امیرالمؤمنین علی را پسری متولد شد که عبارت از محمد بن حنفیه است
بصحت پیوسته است که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعدای دین در آن سرزمین بصلح و جنگ پردازد خالد بموجب فرموده
آن بار رشید در اعلای اعلام شریعت غرا بذل جهد نمود و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام رود و بامارت و لشکر کشی قیام نموده دقیقه از دقائق جد و اجتهاد نامرعی نگذارد و چون این خبر
بخالد رسید گفت عمر نخواست که تختگاه ملوک عجم بسعی من در حیطه تصرف اهل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد و هر چند این سخن بر وی گران آمد مراعات سده خلافت بجای آورده
با لشکرهای جرار متوجه آن دیار گشت و بفتح قلاع و امصار و جلوی و رعایت اخیار و ابرار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود متون کتب باین خبر ناطق است که ابوبکر در عهد خلافت خویش یازده لوا بسته به یازده کس
از اهل عقل و شجاعت داد و ایشان را باطراف و ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعده و وعید براه صلاح و سداد آورند و اگر بر عناد نمایند بشمشیر آبدار و سنان جان
ستان دمار از روزگار ایشان برآورند از آن جمله خالد بن الولید را بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابی جهل را بحدود یمامه ارسال کرد و ازین جا بازگشت چنانچه
درین اوراق گذشت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمان داد که خالد بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو بن عاص را بجمع و ضبط و ربط قضاعه و قبیله جند که در اطراف قفار و بیابانها
پراگنده شده بودند اختصاص داد و حذیفه بن محصن را با اهل دیار عرفجه و خزیمه را بجانب مهره و سوید بن مقرن را باطراف تهامه و علاء حضرمی را ببحرین فرستاد و علی هذا القیاس فرماندهان بموجب فرموده
عمل نموده رقبه گردن کشان عرب را در ربقه تسخیر آورده غنائم و اموال و صدقات بدست تصرف درآوردند و آنچه حصه بیت المال می شد بمدینه فرستاده باقی مصاحت و ناحق را بموجب امر شریعت بمصارف
وجوب رسانیدند و در اندک فرصتی ماده خصومت و نزاع و احوال ولایات منتظم گشته اهل ارتداد و ارباب شقاق و عناد بعضی کشته و برخی آواره شدند و بعضی در مقام مطاوعت و انقیاد آمدند و هر کرا میل باشد
که بر تفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیاده ازین گنجایش ندارد و بعد ازین خامه مشکین شمامه بذکر کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که در زمان او ظهور یافت
بر سبیل اختصار خواهد پرداخت گفتار در وفات ابوبکر و بیعت عمر رض چون مدت دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشت در ماه چهارم بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب در صلوة
خمس امام اصحاب باشد و چون مرض او اشتداد یافت و از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند بقلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را بشخصی داده گفت برو آنچه درین صحیفه نوشته شده
بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که با وجود شدت مرض بدست خویش در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت علی ای التقدیر آن شخص که مامور شده بود که مردم را بر مضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ گرفته بمسجد
حضرت رسول که وضیع و شریف در آن موضع منبر حاضر بودند درآمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین کلمه چند در کاغذی نوشته است و شما را بمشیت امری مامور گردانیده سخن او بسمع رضا اصغا
نمائید و بقول وی عمل میکنید یا نه مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و مطاوعتیم مضمون نوشته را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را بیرون آورده گفت درین صحیفه مکتوب است که عمر را بشما والی و
خلیفه گردانیدم باید که مامور حکم او باشید و از فرمان او تجاوز جائز ندارید زمره از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان نگشودند و از آن میان طلحه بن عبیدالله نزدیک ابوبکر آمده گفت
چنین شنیدم که زمام خلافت در کف کفایت عمر نهی و از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر فرمود که مگر او را شایسته این کار نمیدانی من باری از سر تحقیق و استبصار میدانم و میگویم که عمر سزاوار این کار است
طلحه جواب داد که عمر مردی با خشونت و درشت خوی است و دانسته که مردم در حال حیات تو از غلظت و حدت او چه رنجها دیده اند اگر عیاذا بالله تو بسرای آخرت انتقال فرمائی و ما از مشاهده طلعت جانفزای
تو محروم مانیم تو آن دانسته که معاش او در غیبت تو در میان ما بر چه سان باشد و لا محاله در آن جهان از تو سوال کنند که بکار رعایا و زیر دستان چگونه پرداختی و چه کس را بر ایشان حاکم گردانیدی و خلیفه ساختی
ابوبکر از استماع سخنان طلحه متاثر و متغیر شده بعد از تامل بسیار جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط و عذاب خدای عز و جل می ترسانی و از سطوت و صولت مرگ اندیشه مند میگردانی بدانکه چون بوقت عملی رسم و
پادشاه علی الاطلاق از من سوال کند که بر ایشان را چگونه گذاشتی و کرا بر ایشان گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و پرهیزگارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم آنگاه دوات و کتابت طلبیده عثمان را فرمود
که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده ابوبکر برین نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابوبکر رضی الله عنه در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او بعقبی نزد رحلت از دار فناست مفارقت
میکند بعقبا که سرای بقاست مواصلت میگزیند محصل وصیت آنکه خلیفه ساخت بر امت محمد مصطفی عمر بن الخطاب را اگر وی سالک طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو مرعی دارد
و دو تا ر خود سازد چنانچه گمان من باو است فهو المراد و الا فتغییر و تبدیل مدار اطوار خویش را دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد وخامت او با او عائد گردد و شامت آن بار و لاحق شود و در روز
قیامت جواب کردار ناصواب او را باید گفت و از عهده گفتار بالنسبه او را بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلب داشت و در باب تقلد قلاده خلافت سخنان ملائم گفته گو

اورا بر مواعظ و نصایح گران بار گردانید چون عمر دانست که سبب طلب وحضور چه بوده از تقلد آن امر خطیر استعفا نموده معروض آنحضرت گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را چون تو ولی حاجت است چه مسند
خلافت را بوجود تو زینت وکمال خواهد بود و از تو بر عظمت و جلالتش خواهد افزود و قولی درین باب آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سر بمهر بیکی از مخصوصان خویش داد و چنین فرمود که
مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هرکه مسلمانست و در مقام اطاعت و فرمان برداری است باید که با آن کس که نام او درین قرطاس نوشته شده بیعت کند صحابه بموجب فرموده عمل نموده و چون نوبت باسد الله
الغالب علی بن ابی طالب رسید فرمود که بایعت بمن فیها وان کان عمر [illegible] اوراق گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از منقصتی نیست طائفه از علمای اخبار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت
کنند که عثمان بن عفان در زمان اشتداد مرض ابوبکر باشارت او این کلمه در قلم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر ودران حین ابوبکر از هوش رفته و عثمان لحظه توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش باز آمد
صحیفه را طلبید نام عمر را آنجا ثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابوبکر فرمود که رحمک الله وجزاک الله خیرا اگر نام خود را نیز مینوشتی محل مضایقه نبود و امیرالمؤمنین علی
فرمود که ما بغیر عمر راضی نمی شویم که خلیفه باشد ابوبکر درباره مرتضی علی دعای خیر بر زبان آورد و مجملا وظیفه ثنا بتقدیم رسانید و باو خطاب کرد که ما همه کارگزارانیم و سرور و پادشاه و امیر تو بودی و ما همه بنجوم سپهر
ملکیتم و تو بر منبری بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختم باید که هیچیک از شما پای از دائره مطاوعت و متابعت او بیرون ننهید و گردن از فرمان واجب الاذعان او نکشید و با وجود حسن
تدبیر او حال شما منتظم و مهم شما منتظم خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان می بردند که ابوبکر بنا بر قرب قرابت مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد و طلحه نیز
این طمع میداشت و درین مجلس طلحه و جمعی که خلافت عمر را کاره بودند گفتند ای خلیفه رسول خدا صلعم درین امر خطیر تامل بسزا فرمای زیرا که در قیامت خلفا از حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود
عمر گفت ای طلحه با هیچکس بغیر از خدا اطاعت نمیکنم بخدا سوگند که تحمل این بار گران جز او را کسی ندیدیم و شمه از اوصاف او بیان کرده بخدمت ابی بکر توجه نموده گفت ای خلیفه رسول خدا پسندیده شما
پسندیده ماست رضای ما مقرون برضای شماست بر همگنان معلوم است که مدت الحیات بر وجه احسن زیستی و پیوسته بنظر مرحمت در حال امت نگریستی باری سبحانه تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعنایت و مغفرت
خود مخصوص گرداناد و عایشه رضی الله عنها گوید که چون اصحاب از پیش ابوبکر برخاستند ما از پس آستان بیرون آمده او را بجا بانیدیم در میان نوم و یقظه از در خانه غلغله بگوشش رسید چشم باز کرد و لب بر خود را گفت
که چیست بر در سرای کیست و این همه فریاد از بهر چیست برادرم بیرون رفته بازگشت و بعرض او رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول اند و داعیه آن دارند که باحراز ملاقات سرفراز گردند ابوبکر رخصت
دخول داده ایشان در آمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را سزاوار خلافت پنداشته و او را برسم و ریاست برگماشته او مردی تندخوی و سخت گوست امر ریاست بی رفق
و لینت تمشیت نمی یابد در روز قیامت که روز حساب است ربانا را با بدرا چه جواب خواهی داد و بکدام عذر تمسک خواهی جست و چون درین باب مخاطب و معاتب گردی چه حجت خواهی گفت عایشه گوید که ابوبکر
استماع این سخنان بمرتبه غضبناک شد که من هرگز در ابدان حال مشاهده نکرده بودم و چون صورت غضب وفی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان می ترسانید اگر فردا از من سوال کند
که زمام حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی ترین بنی آدم را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم و کسی را متصدی این منصب ساختم که رضای ترا بر رضای خلق مقدم میدارد
و از برای خوشنودی ایشان دست از خوشنودی تو باز ندارد منقولست که ابوبکر باین سخنان اکتفا نکرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر بر شمرد که آن جماعت زبان بثنا و ستایش او برگشادند و
برغبت صادق وصیت ابوبکر قبول نموده بخلافت عمر رضا دادند گوئیا که شراره نار بودند که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و بواطن همه مشحون بولای عمر شد بمواطن خویش شتافتند و چون مردم
از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از تسبیب مقدمات مناسب در تفصی از عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا که ودایع حضرت خالق البرایااند حدیث طویل الذیل بر زبان آورد و بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو
بفرموده من عمل نمائی هیچ چیز پیش تو محبوب تر از مرگ نبود و از آمدن او چاره نیست و اگر در تضییع وصیت من کوشی هیچ چیز نزد تو مکروه تر از موت نباشد و تو بر وی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو
قبول کردم و نصیحت ترا در دل جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت کردی شرط مواظبت بجای آرم و چون سخن باینجا رسید عمر برخاست و با چشم پرنم از حجره ابابکر
بیرون آمد و در میان شب ابابکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مرض ابابکر اشتداد یافت با عایشه گفت ای دختر که من
پدر تو می خیزد وام دارد گردن او را از آن وام ادا خواهی کرد یا نه عایشه گفت چرا نکنم پس باو خطاب فرمود که ای دختر اجل نزدیک رسید و از عمر چیزی باقی نماند و چون حالتی که ناگزیر مخلوقات است
روی نماید و شربت فنا چشیده آید بعد از تجهیز و تکفین فراغت دست دهد تابوت مرا قریب بروضه حضرت رسالت پناه برید و بگوئید که یا رسول الله ابوبکر بر در است و دستوری میخواهد اگر رخصت یابید مرا
در جنب قبر منور او دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید مرا در قبرستان بقیع دفن فرمائید آنگاه بر زبان راند که انا لله و انا الیه
راجعون این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال نمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطراب عظیم در میان قوم مدینه پدید آمد و آواز نوحه بلند شد و فریاد
و فغان خلائق باوج آسمان رسید و چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب فرموده عمل نمودند و چون جنازه او را قریب بمضجع حضرت رسالت پناه رسانیدند در روضه باز شد آنگاه جسد مبارک او را
در پهلوی مرقد عطرسای خواجه هر دو سرای دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن ابوبکر بقبر وی در آمده بسنت دفن کردند و قبر او را مسطح ساختند آب بر آن پاشیدند و بنظر رسیده که سبب
موت ابوبکر آن بود که یکی از یهودان طعامی زهرآلود نزد وی آورد و حارث بن کلده متقاری از آن طعام که مسموم بود خوردند و بعد از انقضای یک سال هر دو یکبار در گذشتند و بعضی روایات آورده اند

که آخر کلمات که بر زبان مبارکش جاری شد این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین و در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که کانت خلافة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا اربع لیال و قیل ... و کانت خلافته مدت سنتین و ثلاثة
اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی و هو ابن ثلاث و ستین سنة و کنیت ابوبکر و کذلک عمر و نام ابی بکر عبد الله بن عثمان بود و عثمان مکنی بابو قحافه و حضرت مقدس نبوی
او را عتیق نیز میگفتند و بعضی گویند که ابوبکر را بجهت حسن جمال عتیق میگفتند و اصح آنست که بود و در ایام خلافت جامه پشمین پوشیدی و بسیاری از علمای عرب قبول کردند که
او را ... تقلید ... و همیشه در ... و در آن ایام که ... و تواضع و وقار ... و در ... و حکومت
... با قبیله ... دو هزار ... چون ... بمدینه آمد اثواب ... بر ... قیمتی بر سر داشت و چون ... ابوبکر مشاهده کرد از سر آن تکلفات و تجملات درگذشت و کار او بر تبه رسید که
روزی در بازار مدینه ... پوست گوسفندی بر کتف خود افکنده میگشت ... عرب فضیحت ... این چه شکل و هیأت است که اختیار فرموده جواب داد که اراده
شما آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم ... بباید معلوم شما گردد که طاعت پروردگار ... خدای تعالی باشد ... ابو بکر
بیش از آن است که علم ... زبان ... بیان آن ... شما ... امیر المؤمنین ... در ... و تعریف ... مهاجر و انصار بر زبان ... و
و لسان فصاحت بیان ... که آن کلمات ... است که ... در عبارت ... نقل کرده شود ... کلام
... بود و سماحت ... و از همه ... امور ... مصالح جمهور ... که دیگران ... برداشت و کار ...
... صادق ... موافق ... در حالت ... صحبت رسول الله اختیار کرده ... در خدمت آن سرور ... فضائل ...
فضایل ... و شجاعت ... ضعیف نزد او برابر بود ... و ...
... او خلافت ... آدمی ... مردم ... کشیدند ... امر ...
... مصلحت ... در ... شفای ... رسول ... که ابوبکر ضعیف ... اما قوی ...
... نفس خویش ... عند الله و بزرگ در چشم مومنان ... ایشان ... امکان ...
... بود و قول ... و علم و حزم و رای ای خلیفه رسول خدای تو ... که ... از ... عظیم ... بود
... اسلام ... رسول ... آن ... نخواهد ... پیش ...
... از رفتن ... و ذکر نساء و اولاد او قتیله بنت عبد العزی و ام رومان دختر عامر بن عمیر ... خویش ... عبد الله و اسماء
ذات النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عبد الرحمن و عائشه از ام رومان متولد شدند و در اسلام اسماء بنت عمیس را در حباله نکاح آورد و محمد از بنت عمیس در وجود آمد و محمد را علی تربیت نمود و چندان ...
... از احوال محمد بن ابی بکر ... گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی گویند که ابو قحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت عمر ... بود و نه سال از عمر او
گذشته بود ... ذکر اسامی عمال و قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که ... حضرت
نبوی ... عتاب ... عثمان بن ابی العاص بود و ...
... و عمرو بن العاص ... و شرحبیل ... یزید بن ابی سفیان ...
... ذکر خلافت عمر بن الخطاب چون خلافت بعمر قرار گرفت ... رسول خدای ... رسول خدا ...
... لفظ امیر المؤمنین ... و قال من سمی امیر المؤمنین ... عدی بن حاتم ... و الله اعلم ... چون
خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت ... ابوبکر و خلافت خویش و عزل خالد بن الولید و نصب ابو عبیده
... بر ابو عبیده ... سپاه ... عزل خالد ... را آگاه گردان ... متابعت
... اسلام ... لشکر اسلام ... محتاج الیه است ... که ...
... خالد ولید ... دمشق ... ابو عبیده ... سخن ...
... خالد ... ابو عبیده ... امارت ... خالد ...
... خبر ... عزل ... ابوبکر ... امارت ...

ابو عبیده رسید آنرا ابو عبیده پنهان داشت و خالد بقرار سابق بامر و نهی اشتغال می نمود تا آنزمان که نامه دیگر از موقف خلافت بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه الله از سپاه که بمحاصره دمشق قیام نموده اند در پیش خود نگاهدارد و سر ایشان را بجانب حمص بفرستد و از کسانی که ایشان را بجهت مهمات پیش خود نگاهداشت یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست و قاصد این مکتوب را آورده بر سر خالد داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بر وجهی دیگر گفته اند و بنابر این دو روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا درین مدت مرا از آگاهی حالات آگاه نساختی ابو عبیده گفت مرا از خاطر تو کراهیم آمد که این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب خبرت و بصیرت این قدر ندارد که دو برادر دینی بسبب آن نزاع کنند و دنیا آنقدر ندارد که بر وی رنجش بر وجود ... بر جمله سرداران سپاه امیر گردانیدیم بلی قومی داخلی فسیح بهم محاصره قیام نمائی و در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تصدی امر خلافت بامراء شام نوشت که از خالد بن الولید استفسار نمائید که تفریق این اموال مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرضی باو نرسانند و الا در میان آن انجمن دستار از سر او بردارند و نصف مالش بستانند و چون مکتوب عمر بامراء رسید از خالد پرسیدند خالد گفت امشب مرا امهال دهید تا درین باب تأملی نمایم و دران شب با خواهر خود فاطمه که از عقلاء روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که قتل مالک بی وجه بوده آنگاه تهمت ... در تحریص نماید تا شرط دعوی خون برادر بجای آورده قصد القصاص سازند روز دیگر خالد بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته امرا بموجب فرموده عمر قیام نمودند ذکر فتح دمشق چون منصب امارت با ابو عبیده جراح قرار گرفت خالد بن الولید و سائر امراء در باب محاصره دمشق سعی بلیغ نمودند و کار بر اهل حصار بغایت دشوار گشت بعد از تقدیم مشورت والی دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون آمده در برابر اهل اسلام صف کشیدند مسلمانان بنابر مواضعه ساعتی بر مجادله و مطارده قیام نموده روی بهزیمت نهادند مخالفان بتصور آنکه اصحاب نصرت انتساب بالمره گریخته رفتند و روی بازپس نخواهند کرد ایشان را تعاقب نموده لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده در اثنای جنگ نظر صفوان بن معطل سلمی بر یکی از ارباب شقاق افتاد که خودی زراندود بر سر و جوشنی قیمتی در بر داشت و صفوان فرصت نگاهداشته بر وی حمله کرد و بزخم نیزه دندان گذران مدبر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و چون خواست که مقتول را با اسلحه نیکو بر صفوان جلوه نموده صفوان را چنان معلوم شد که خصم او زنیست با خود گفت که عجب مردی بود که زنی که بوده آنگاه تیغ از نیام کشیده روی باو نهاد و شمشیر را نزدیک آن عورت رسانیده دست خود نگاهداشت عاقبت آن زن از بیم جان گریخته بصف خویش پناه برد ع دران زمان که بود بیم جان تنگ ... نا امید گریخت و بهرام ... و چون آن ضعیفه بازگشت صفوان از اسپ فرود آمده جامه و سلاح منهزم را بتصرف آورده بر اسپ خود سوار شده بموقف خود مراجعت نمود و سپاه اسلام از مشاهده دلاوری صفوان قوی دل گشته یکبار بر مخالفان حملهای پی در پی کردند و ایشان را از جای برگرفتند تیغ کین در آن جماعت نهادند و کشتگان اعدای دین دران معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف کرد بقیة السیف بلطائف الحیل نیم جانی از جنگگاه بیرون برده خود را در حصار دمشق انداختند و لشکر نصرت اثر اعدای دین را تعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند و از سر جد و جهد مهم محاصره را از سر گرفتند و دران ایام نرخ حبوبات در شهر بمرتبه اعلی ارتفاع داشت ع چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق * و چون مدت محاصره متمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایه سریر هرقل که در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسال است که از تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره بمحنت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و درین مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در راه جنگ و القتال نام و ننگ سعی و کوشش بسیار نموده ایم هیچ فائده بران مترتب نشد اگر شهریار عالیمقدار را دلبستگی باین دیار است در امداد مسارعت فرماید که از بسبب بیکسی قوت نمانده و اگر درین باب تغافل خواهد رفت بالضروره با ایشان مصالحه خواهیم نمود چه آن جماعت ما را امان داده باندک چیزی از ما قانع میشوند هرقل جواب محصوران دمشق را بدین وتیره نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گردید وظیفه آنکه در محافظت شهر مبالغه نمائید و چندانکه ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد و باید که معلوم شما گردد که عرب بوعده خویش وفا ننمایند و بقول خود عمل نکنند زنهار بگفتار ایشان مغرور مشوید که بعد از صلح و تسخیر شهر اموال و جهات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را اسیر خواهند برد البته حصار را بایشان مدهید و منتظر وصول مدد باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل شدند و بقدر وسع و امکان در محافظت حصار سعیها نمودند و چند وقت دیگر باسهل وجهی روز را بشب رسانیده شبها بروز آوردند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام هر روز در تزاید است و از جانب قیصر مددی متصور نه والی دمشق طائفه از معارف را نزد ابو عبیده فرستاده التماس صلح نمود ابو عبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر چنان شد که صد هزار دینار زر سرخ نقد تسلیم نمایند و هر مردی هر سال چهار دینار و هر زنی دو دینار جزیه دهند و برین نهج صلحنامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بران نوشتند و والی دمشق مال مصالحه را تسلیم نمود و مفاتیح دروب بسپاه اسلام سپردند ابو عبیده خمس مال بمدینه فرستاده از کیفیت آن فتح عظیم امیر المؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابو عبیده عمرو عاص را با سپاهی گران متوجه بلاد فلسطین و اردن نموده فرمود که اگر مخالفان بر مصالحه راضی شده صلح کنند و الا دست بغارت برآرد و عمرو عاص بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون اهالی آن دیار شنیدند که خطه دمشق در تحت تصرف مسلمانان آمده و عمرو متوجه ایشان است بغایت ترسیدند ... استیلا یافته از رومیان هر کس در آن دیار بود همه در یکجا مجتمع گشتند و بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدی بانطاکیه فرستاده قیصر را اعلام داده و در طلب مدد الحاح آورده منتظر وصول او بودند و درین اثنا بطارقه با بیست هزار سوار زبده بموجب فرمان قیصر بجهت معاونت سپاه فلسطین و اردن از انطاکیه بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل با ایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و شنید که بیست هزار سوار دیگر از جانب ... مخالفان فراهم آمده اند و

با این جماعت ملحق خواهند گشت اندیشناک گشته صورت واقعه را بقلم آورده مصحوب عرض ابوعبیده گردانید که توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابوعبیده بمسلمانان بر
باجتماع لشکر روم اطلاع یافته دانست که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد و با خالد بن الولید در باب دفع آن واقعه مشورت نمود خالد گفت رای من آنست که بجز عمرو عاص سایر امرا مثل شرحبیل بن حسنه و یزید
بن ابی سفیان که در مقابل نصاری روم و در حوالی هر یک نشسته اند تا هر کس که در محاربه ایشان جرأت نماید بجانب بعلبک رفته بخدمت تو رسند و هم مخالفان آن سر زمین که در مقام امداد اهل فلسطین اند جمع سازد و
ابطال ایشان را بقطع و قمع رسانند و دست جلادت از آستین برآورده آرزوی ابوعبیده این رای را تحسین نمود و فرستاده پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکند تا خالد برسد و ابوعبیده و خالد با لشکر
سواره بجانب بعلبک فرستاد و خالد بعد از طی منازل و مراحل نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید و مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه بروم کشیدند و دلیران از جانبین دست بتیغ
و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زبانه قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافت چون تهور مخالفان بسیار مشاهده خالد گشت آواز برآورده گفت یا معشر المسلمین من بر این جماعت حمله خواهم کرد شما نیز
تا هر کس که یار و نصرت و ظفر باعلام لشکر اسلام و رفاقت و مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و هر دو سپاه در هم افتاده شمشیرهای یمانی بنیاد سرافشانی کرده روی زمین از خون دلیران لاله گون گشت و عاقبت
از مهب عنایت ایزدی نسیم انا فتحنا من روح الله بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از مخالفان بدوزخ رفته بعضی روی فرار نهادند و هزیمتی بجانب فلسطین شتافتند و غنائم نامحصور
بدست سپاه منصور افتاد و خالد مجموع آنها را با فتح نامه بخدمت ابوعبیده فرستاده و ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانید و مکتوبی بخالد نوشت که چون بر اهل بعلبک غالب گشتی و خاطر از آن امر فارغ شد
بمقتضی معهود که کرده باید که بجانب فلسطین روی آوری و در مظاهرت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری و خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب معطوف گردانید و چون رومیان شنیدند
که لشکر بیگانه از اهل اسلام را مدد رسید بجماعت بسیار اعتماد و قوت و شوکت ایشان همت از زیادتی سپاه بیز بیزار از معسکر خویش بیرون آمده با لشکر گشتند و در موضعی که آن را اجنادین گویند نزول کرده لشکر فراهم آوردند
و در خلال این احوال ابوعبیده بنا بر مقتضی وقت شخصی را بنیابت خویش در دمشق گذارده بخش خویش با طائفه از مردان مرد دلیران صف شکن متوجه فلسطین شد و بعد از آنکه دستگیر خالد بن الولید و عمرو بن العاص
پیوست و چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند بعد از فرستادند مضمون آنکه باید که از این ولایت بیرون روی و الا این لشکر جرار دمار از روزگار شما برآورده دیاری از مسلمانان در این دیار زنده
نگذارند ابوعبیده جواب ایشان مسکت و ملزم گفته سولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعب تمام بر ضمایر ایشان استیلا یافته قاصدی دیگر
ارسال نموده التماس نمودند که یکی از صلحای است محمد را نزد ما فرست تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما از اقامت در این ولایت چیست بعد مبالغه بطلبه و جمالکه ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل نزد
مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ زرهی فراخ پوشیده و جبه بر روی آن در بر کرده و دستاری سرخ بر سر بست و بر اسبی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر معطوف گردانید و چون بصف اول لشکر
خصم رسید یکی از بطارقه رسید از اسب فرود آمد و عنان بدست گرفت و با او بخدمت ایشان روان شد امرا و وزرا چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برود اسب آن شخص را نگاه دارد غلام نزدیک
آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ مردم آن حرکت مانع شده گفت من بنگاه داشتن اسب خویش اولی و احقم از دیگری پس چون عنان اسب را بدست بجانب آن جماعت میرفت و چون آن قوم منزل کبیر شنیده بود و دیدار
اعیان و اشراف و امرا که بر فرشها و وسادهای قیمتی نشسته بودند دران حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسب خود را بمن سپار و تو نزدیک این قوم که از امرا و ارکان دولت قیصر اند برو و بنشین معاذ با ایشان سخنی نگوی معاذ
گفت که بر بساط آن جماعت قدم نهم و با ایشان بنشینم سخنی که گفتنی است بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد و ترجمان گفت که بطارقه روم مکروه می شمارند که تو ایستاده باشی و با ایشان ننشست و تکلم نمایند معاذ جواب
داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش آن جماعت برپای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم که بر این بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون از نشستن چاره نیست بدین جهت هم
نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط را درنورد وید و بر خاک نشست ترجمان گفت رومیان شما را از زهد و ورع تو شنیده اند و میخواهند که ترا اعزاز و اکرام نمایند و از زمین نشستن با خوار ما و دور از افعال ایشان
و ما را یک درگذرد که نشستن بر خاک از کارهای ایشان است معاذ گفت من بنده از بندگان رب الارباب ام از این چه عیب که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو سخن
قوم عرب سعاد جواب داد که اندیشه از آن دارم که بهترین ایشان باشم ملخص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخر الامر امرای روم از معاذ پرسیدند
که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای جل جلاله و برسالت محمد مصطفی ایمان آورید و شرایع اسلام را چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک
و خمر و دیگر محرمات که بلسان شرع تحریم آن ناطق است دست باز دارید و اگر ایمان نمی آرید جزیه قبول کنید و اگر از سر هیچیک از این دو امر نمی شوید میان ما و شما حکم شمشیر است رومیان چون سخنان معاذ
بدین نهج شنیدند از مطلوب خویش مایوس گشته گفتند که میان آنچه ما میگوییم و آنچه شما میجویید تفاوت فاحش است اما یک سخن مانده که خواهیم گفت اگر قبول افتد فبها والا هم سخن تطویل نکنیم معاذ گفت بگوئیم آن
گفتند ولایت بلقا را که بنصیب ما گرفته اید بشما مسلم داریم و شما دست تعرض از دیگر ولایت ما کوتاه کنید اگر بدین جمله عهد و میثاق در میان آید شما را در عمارت آن ملک بوده باشیم معاذ جواب داد که بلقا
بلقا و دیگر مواضع که تعلق بشما میدارد اکنون در تصرف ماست و مدعای ما آنست که سایر بلاد و قلاع و حصون که در فرمان شما است بلکه ملکی که آنهاوان است از تصرف شما بیرون آریم و هر یک را بر دیگری بسر
عاشق دیگر است و بطارقه روم که این سخن شنیدند در خشم شدند و زبان بتهدید و وعید گشادند و او را رخصت انصراف داد و معاذ نیز در جواب سخنان درشت آمیز گفته از مجلس ایشان بخاست و در میان سپاه معقب
نزد ابوعبیده رسید و صورت ماجرا را باز نمود و ابوعبیده شخصی را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که ما از تو التماس میکنیم که کسی نزد ما فرستادی که العضا فرمایند و از قبول کلمه حق اعراض نمود

بر چند با سخن مصالحت گفتیم اما حدیث محاربه در میان آوردی خاطر ما نستیم که آنچه گفت باستصواب تو بود و رای اکنون ملتمس آنکه دیگری را فرستی تا چند کلمه که متضمن صلاح ما و تو باشد با او بگوییم و الا رخصت خواهی کار تمام نزد تو فرستیم تا آنچه گفتنی باشد بعرض تو رساند ابوعبیده دمشقی دوم را اختیار فرموده رومیان مردی با نهایت سخن گوئی چرب زبان را برسالت فرستادند و آن رسول نزد ابوعبیده آمده هر چند در تسنیع ... چه آن مصالحه که ملتمس رومیان بود موافق شریعت و بر طبق سنت نبود و رسول رومیان مأیوس مراجعت کرده ایشان را از صورت حال خبر داد ذکر محاربه سپاه اسلام با بطارقه روم چون از رسالت رومیان چند روز گذشته صورت مصالحه در نقاب حجاب ماند صباحی که آفتاب عالم افروز سر از جیب ماه برآورد روز دیگر ابوعبیده جراح تعبیه لشکر منصور پرداخته خود با خالد ولید و جمعی از دلیران عرب در قلب ایستاده و جای یزید بن ابی سفیان در میمنه مقرر ساخت و شرحبیل بن حسنه را بر میسره گماشت و بطارقه روم نیز بتسویه صفوف قیام نموده علمها برافراخته و چلیپاها برافراشتند و از هر دو جانب مستعد قتال و جدال گشته فوجی از دلاوران روم بر یزید بن ابی سفیان حمله آوردند و هر چند سعی و کوشش نمودند او را از جای برنداشتند و نتوانستند برداشت و گروهی بر شرحبیل بن حسنه حملهای متعاقب کردند و هر چند در آن باب مراسم جد و اجتهاد بجای آوردند شرحبیل از موقف خویش قدمی باز پس ننهاد و ده هزار کس دیگر از اهل جرأت و جلادت فدائی وار متوجه قلب شدند و ابوعبیده بر طاقت و توان با خالد بن الولید و طائفه از مسلمانان که در جوار حمایت او بودند در مقام مقابله و مقاتله آمدند خالد پای ثبات افشرده فرمود تا اهل قبضه را تیر باران عظیم کردند مخالفان چون صولت نهنگان دریای غازیان العین المتقین دیدند ناچار ... روی گردان شدند از کمال تثبت و تجلد آن جماعت تعجبها نمودند ابوعبیده جراح چون مخایل نصرت در شمائل سنت و ملت مشاهده فرمود آواز برآورد که یا معشر المسلمین عنایت حضرت واهب العطایا بیشک حدیث شامل حال مجاهدان دین و سالکان طریق یقین است با وجود حملهای متعاقب ارباب نفاق و شقاق که اگر نسبت بکوه آهنین واقع شدی از جای رفتی روی از معرکه برنتافتند و مکان خود نگاه داشتند اکنون مصلحت آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و یقین دانید که هر کدام کشته گردد درجه شهادت یابد و بهشت شتابد و اگر زنده مانید بنام نیک و حسن قبول و سعادت عیش و کثرت غنیمت مخصوص گردید القصه مسلمانان این سخن را بسمع رضا شنوده گفتند امتثال امر فرمان ... و چون ابوعبیده از قلب و جنبید میمنه و میسره نیز در حرکت آمدند و بزخم تیغ و رمح و سهام و استعمال نیزه و خنجر صفوف رومیان را از هم گسسته و ایشان را از یکدیگر جدا انداختند و جمعی را بسر تیغ فرستادند و ارباب عناد بعد از انهزام باز گشتند و طبلها فرو کوفتند و نایها دمیده ناقوس و طبل و بوق رسانیدند و بزبان رومی کلمه چند با هم گفتند و همگنان بر مسلمانان حمله آوردند و فریقین با هم مختلط گشته از کثرت کشتگان در آن صحرا اسپان ایشان را مجال جولان نماند و بعد از ساعتی لشکر روم دست از جنگ باز داشته در موقف خویش صف زده بایستادند در این اثنا قیس بن هبیرة المرادی که از جمله ابطال سپاه ظفر مآل بود روی توجه بصف دشمنان نهاد و چندان کوشش کرد که نیزه او بشکست بدین نوبت که مراجعت نمود شمشیری بقبضه اقتدار آورده بار دیگر در میدان آمد و با آن زمان محاربه نمود که زخمهای تیغ وی را او یافت نقل است که در آن معرکه دو نیزه و قیس شکسته شد و دو شمشیر او رخنه گشت و چهل و هفت زخم بر ذات نبیل بر بیلش رسید و چون در آن اجل آن نهنگ دریای وغا تأخیر بود از اصابت عین الکمال محفوظ و محروس ماند و چون قیس از کثرت جراحات از معرکه بازگشت رسید خالد بن الولید و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص با فوجی از شجاعان قدم در میدان نهادند و بر رومیان حمله آورده صفهای ایشان را برهم زده بعضی از مخالفان را کشتند و برخی را مجروح ساخته بمحل خویش آمدند و بعد از مراجعت خالد و هاشم دلیران روم تعبیه لشکر قیام نموده هشتاد صف مرتب گردانیده و تیرهای زهر آلوده در کمان نهاده آهسته آهسته روی بسپاه اسلام آوردند در این اثنا خالد بن الولید باستمالت سپاه مشغول شده ایشان را بر محاربه تحریض نموده باواز بلند گفت هر گاه که آواز تکبیر من بشنوید بدانید که من حمله کردم و خلیفه آنکه شما در این امر با من موافقت نمائید و امیدوارم که عنقریب نسیم ظفر بر اعلام اسلام وزیده مخالفان بیکبارگی مستأصل گردند و بعد از ساعتی خالد سر تیغ کرده آواز الله اکبر برکشید لشکر روم مستوی شده فرار بر قرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر آن جماعت رسیده دست بخون ریختن برآوردند و در آن معرکه ده هزار کس از مخالفان بقتل رسید و طعمه کلاب و ذواب گشتند و زمره از بقیة السیف بناه بحصار فحل برده و فرقه بجانب انطاکیه گریخته بدرگاه قیصر رفتند و غنایم لاتعد و لاتحصی بدست سپاه نصرت انتما افتاده و ابوعبیده خمس اموال فتح تا بسوی مدینه فرستاد و مابقی غنیمت بطبق حکم شرع میان لشکر قسمت فرمود و بروایت اهل تاریخ عدد سپاه هرقل در آن معرکه شصت هزار مرد بود و مسلمانان زیاده از سی و هفت هزار نبودند و آوردن این فتح از جمیع فاصی و دانی رسید تجدید هیبت اهل اسلام در خاطر انام قرار گرفت ذکر فتح بلده حمص بر ضمیر هوشمندان صاحب بصیرت پوشیده نماند که فتح حمص بعد از تسخیر ابن روی نموده اما کاتب بیان بموجب آنکه در میان محاربه لشکر اسلام و سپاه روم فاصله باجنبی واقع نشود بنا بر این نکته تسخیر حمص تقدم ذکر یافت ارباب اخبار گفته اند که بعد از فتح مذکور اهل حمص در استحکام حصار خود کوشیده و رسولی بدارالملک قیصر فرستاده مدد خواستند و قیصر بیست هزار سوار بمدد ایشان فرستاد و چون این خبر بسمع بلند ابوعبیده رسید تکبیر گفته متوجه ارباب عدوان گشت و سایر سپاه اسلام با او موافقت نموده آواز برکشیدند و در آفاق روی زمین بلند آوازه از غلغله تکبیر و تهلیل مسلمانان غلغله تمام و خوفی عظیم بسمع ابوعبیده رسید نامه امیرالمؤمنین عمر گذشت و در آن از هیبت رومیان اعلام داده و حکم فرمان داده تا ابوعبیده بمحاصره شهر حمص اقدام نماید ابوعبیده بموجب فرموده بجانب حمص روان گشت و چون بعد از قطع منازل و مراحل بمقصود رسیده اشارت کرد تا سپاه ظفر مآل دائره وار حصار حمص را در میان گرفتند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر با اندرون برند و از این جهت بمیان مخالفان حصار غله نایاب شد و اقامت ایشان در آن مقام دشوار گشت بنا بر اضطرار بمرگ خویش راضی شده بهیأت اجتماعی از شهر بیرون آمدند و در برابر لشکر ظفر قرین صف آرای گشتند و از جانبین تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و داد مردی و مردانگی داده عاقبت خالد بن الولید علمها سرافراخته بر آن مخاذیل حمله کرد و جمعی از مسلمانان تیغها برکشیده با او موافقت نمودند و ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان تیغ در مخالفان نهاده خلقی نامحدود از آن ملاعین بدوزخ رفتند و طوائفی چند از معرکه روی برتافته بحصار در آمدند و فریاد الامان برآوردند و خواستند که ...

التماس ایشان را اجابت کرده اهل حمص غنائم و نذور تسلیم نمودند و ابوعبیده خمس مال صلح را با فتح نامه بمدینه فرستاد و چون این خبر بآن بلده طیبه رسید عمر و سائر عظمای اسلام اظهار استبشار نموده سجدات شکر بتقدیم رسانیدند و فاروق نامه بابوعبیده ارسال نموده مضمون آنکه نوشته تو بمن رسید و بر مضمون اطلاع افتاده و از فتح حمص که بتجدید روی نموده مسرت و خوشنودی تضاعف گرفت و از فحوای نوشته تو چنان معلوم شد که لشکر اسلام را باطراف ولایات فرستاده تا خلق را بدین قوم خوانند و اگر ابا و امتناع نمایند در قتل و غارت تقصیر ننمایند اکنون که بخاطر چنان میرسد که عساکر منصوره پیش تو مجتمع گردند و با لشکر دران دیار چند روزی ساکن و مطمئن باید روزگار گذرانند تا فرمان ما بتو رسد که چه باید کرد و بکدام جانب توجه باید نمود والسلام چون نامه فاروق بابوعبیده رسید لشکریان را که باطراف فرستاده بود طلبیده در شهر حمص ساکن شده انتظار میکشید تا جواب عمر چه نماید ذکر نامزد نمودن قیصر باهان را بجنگ مسلمانان و ذکر بعضی از وقایع که دران اوان دست داد چون بعضی از امرای قیصر از معرکه حمص روی گردان شده بانطاکیه رفتند و حقایق احوال ایشان و خبر فتح حمص بسمع قیصر رسید از استماع این وقایع شهر انطاکیه با آن همه وسعت در چشم قیصر تنگ نمود از حالت طبیعت بگشت و اظهار حیرت و ملالت کرده با امرای خطاب کرد که مرا بگوئید که اعراب با چون شما از بنی آدم اند یا نه بطارقه جواب دادند که این جماعت محل تردد است قیصر پرسید که عدد و شوکت شما زیاده است یا ایشان جواب دادند که ما در همه چیز باضعاف و آلاف آن جماعتیم قیصر گفت با این تقدیر بس عجب مینماید که شما از پیش ایشان بگریزید و ولایات خود را بدشمن سپارید بطارقه سر در پیش افکنده خاموش شدند پیری از عظمای دهر که در میان بود گفت شهریارا اگر رخصت فرمائی آنچه در جواب تو بکار آید بیان کنم قیصر گفت بگوی پیر گفت که غلبه لشکر عرب بر ما از آنست که ایشان مصلحان اند و ما مفسدان ایشان ابرار اند و ما اشرار و ایشان اعمال فاضله بسیار دارند از صوم و صلوة و حج و زکوة و القای بعهد و میثاق و امر بمعروف و نهی از منکر و ما بر بندگان خدای تعالی ظلم میکنیم و نقض عهد و فاسقی مینمائیم و مرتکب محرمات و لواطه میشویم و از مناهی و معاصی احتراز نمی فرمائیم و با امور ناپسندیده رخصت میدهیم و از افعال ذمیمه باز نمی ایستیم هرقل گفت ایها الشیخ بخدا سوگند که تو راست گفتی و درین سخن حق بجانب تست و تا غایت چرا تو با من حدیث صدق و صواب نگفتی آنگاه قیصر روی باعیان دولت آورده گفت رای من آنست که ازین ولایت بیرون رویم و در جای دیگر مقام سازیم که مرا از شما خیر و منفعتی نیست و شما بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اصرار می نمائید و این اوصاف ناپسندیده و اخلاق نامرضیه که این پیر بیان کرد در ذات شما موجود است پیر گفت ایها الملک بمجرد چشم زخمی که بما رسید نتوان دست از چنین ولایتی باز داشتن و مملکت خود را بجنگ دشمن رها کردن از جنگ گاه ظفر بود و گاهی هزیمت و گاهی تفسیح حال گاهی اعتداد غنیمت اکنون صواب آنست که باحضار لشکرهای جرار که برای روزی چنین پرتو التفات انعام و احسان تو سالها بر ایشان تافته فرمان دهی و طایفه از دلیران رزم آزمای را که در کیاس گردون اساس تو مجتمع اند با ایشان منضم ساخته بدفع سپاه عرب نامزد فرمائی و اگر موهبت آن جماعت غالب نمیشوند فهو المراد و الا باری در ترک مملکت و جلای از وطن مالوف نزد خلایق معذور باشی و بعکس تو التفات بتدبیر و صلاح دید منسوب نخواهد داشت قیصر رای پیر و در بین داخل تحسین شمرده باطراف ولایت روم ایلچیان فرستاده حکم فرمود تا مجموع عساکر که دران مرز و بوم پراگنده اند و متفرق اند بدرگاه عالی مجتمع گردند و در اندک زمانی چندان مردان آراسته و جوانان نوخاسته در انطاکیه جمع آمدند که دیده گردون دوار در ازمنه سابقه و قرون ماضیه عشر عشیر آن را در یک مکان بنظر نیاورده بود و بعد از اجتماع آنچنان لشکر قیصر باهان را که بزیور عقل و فطنت و شجاعت و بسالت اتصاف داشت بتاج و کمر سرور و سرافراز ساخته سیصد هزار درهم با بخشید و فرمان داد که لخت اول با پانصد هزار مرد تیغ زن نیزه گذار متوجه جانب حمص گردد و بکر بعد و تعقیب که هر یک فرمانفرمای صد هزار سوار نامدار بودند باهان نامزد فرمود و چون خبر عزیمت لشکر روم و کثرت و عدت ایشان بسمع شریف ابوعبیده رسید اندیشه ناک شده با اهل کیاست در باب اقامت و انتقال و ثبات و ارتحال مشورت فرمود یزید بن ابی سفیان گفت صواب آنست که متعلقان خود را در شهر حمص گذاشته خود بیرون آئیم و در ظاهر شهر را معسکر ساخته باحضار لشکریان دمشق و فلسطین و اردن فرمان دهیم و چون سپاه مجتمع گردد با دلی قوی و املی فسیح روی بقلع و قمع دشمنان نهیم شرحبیل بن حسنه گفت گذاشتن اهل و عیال در شهر و اعتماد نمودن بر ترسایان مصلحت نیست چه شاید که ایشان نقض عهد نموده بهنگام فرصت متعلقان ما را بهم کیشان خود رسانند ابوعبیده فرمود که چون بر سکان قلعه اعتمادی نیست ایشان را از حصار بیرون کنیم تا مردم ما آسوده و مطمئن در آنجا باشند شرحبیل گفت این صورت خلاف ایمان است چه با این جماعت عهد کرده ایم که ایشان را از مساکن خود اخراج نکنیم اگر مصلحت باشد همه بر قرار سابق در شهر توقف نمائیم و صورت حال را بعرض عمر رسانیده از وی مدد خواهیم ابوعبیده گفت تحمل تنگ است و غالب آنکه پیش از رسیدن قاصد بمدینه دشمنان بما رسند میسره بن مسروق گفت ایها الامیر ما اهل صحرا و بیابانیم صلاح آنست که از تنگنای حصار بیرون آمده بجانب دمشق رویم و قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض عمر رسانیم اگر مدد او بما رسید فهو المراد و الا چون دشمن بر سر وقت ما آید بر فضل ایزدی توکل کرده روی بکارزار آریم همگنان رای میسره را استحسان نموده از شهر حمص بیرون آمده متوجه دمشق شدند و پیش از خروج از حصار مکتوبی نوشته بدست مسرعی بجانب مدینه فرستاده عمر را از توجه رومیان و کثرت مردم و عدد ایشان اعلام داده و قصه مراجعت خود را ذکر کرده از موقف خلافت مدد خواستند چون نامه ابوعبیده بفاروق رسید جواب نوشت که سفیان بن عوف که رسول ابوعبیده بود رسیده و مکتوب او را رسانید و بر مضمون وقوف حاصل شد و مراجعت ایشان را بجانب دمشق کراهیت داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیدند که بدو ارشدم که خاتمت آن بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون از کثرت اعدا باک مترسید که غلبه و ظفر بر بسیاری لشکر نیست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر مدد خواسته در عقب سفیان جمعی را بمدد ایشان خواهم فرستاد چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت قطع کرده مکتوب فاروق را بابوعبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدست دشمن گذاشته روی گردان شده بجانب دمشق آمدیم در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که بعد از رجعت سفیان عمر عامر بن خدیم را با سه هزار کس بمدد ابوعبیده فرستاد ذکر رسیدن رومیان به حمص و شرح بعضی حکایات که در تواریخ مسطور است که باهان با صد هزار کس

از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسیده آن ملعون اهل آن بلده را جهت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنش بسیار کرد و ایشان جوابهای معقول گفته اعذار مرتب ساختند و باهان
از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسیده آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر که بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب هم رسیدند و عرض سپاه روز بروز ملحق شدند
و چون اهل اسلام از این معنی خبر یافتند پریشان خاطر گشتند و ابوعبیده نامه در قلم آورده به پیکی تیز رفتار داد تا آنرا بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و آن
پیک با برکت بخدمت عمر رسیده فاروق چون مکتوب ابوعبیده را مطالعه کرده بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده ابوعبیده را بمحاربه ترغیب نموده با قاصد گفت سلام من با ابوعبیده رسان
و بگوی که عمر میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد و پیک را رخصت انصراف داده سعید بن عامر الانصاری با سه هزار کس از دلاوران روزگار
بمدد مسلمانان نامزد گشت و در مقصد اقصی مذکور است که بعد از رفتن قاصد ابوعبیده سعید بن عامر و ابوسفیان بن حرب را با هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که سعید پیش از وصول نامه
عمر بلشکرگاه ابوعبیده رسید و مسلمانان بقدوم او خورسند شده تهلیلها کردند و در خلال این احوال باهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش از این
تعظیم امر امارت و لشکرکشی مفوض برای سدید او بود معزول گشته و بر حسب حالیه النسب آراسته اکنون ما را بمکالمات او احتیاج است تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شما است از وی استطلاع نمائیم ابوعبیده
ملتمس باهان را مبذول داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بمعسکر رومیان رود و چون بامداد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفته فرمود تا قبه حمرا او را که بسیصد دینار خریده بود قریب بخیمه باهان نصب کردند
و باهان بمنزل خالد آمده نخست سخنی که با او گفت آن بود که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاده ملتمس آنکه خیمه را بمن بخشی و هر چه مطلوب تو باشد ما از سر وفور رغبت عوض تو دهیم خالد از سر قبه درگذشته فرمود
که ما را در ابتیاع شما احتیاج نیست گویند که مقصود باهان از آن مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید و در بعضی از تواریخ مذکور است که باهان بتجملی تمام در خیمه خویش بنشست و خالد را نزد خود طلب داشت
و خالد چون پیش او رسید باهان برپای خاسته بشرایط تعظیم قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تشبیب مقدمات مناسب با خالد گفت که اگر مقصود شما از این همه محاربه و منازعه تحصیل مال است ما قبول کردیم که
والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب را ده هزار دینار بدهیم و ابوعبیده را پنجهزار و ترا نیز پنجهزار دینار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد هزار دینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه وجوه مذکور را شما اصل کرده از دیار ما برگردید
و دیگر متعرض این مملکت نگردید و بر ضمیر فیاض درست سخن مخفی نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق میابد یک مثقال طلای احمر است و مقصود از درهم نقره ابیض است و چون باهان سخن خود باتمام
رسانید خالد بن الولید کلمات مسجعه منتظمه بزبان گوهرافشان آورده کلام خویش را بدلایل گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که رو در انهدام نهاده
استحکام پذیرد سراچه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و بتیغ زبان باصیقل اقرار و گفتار چنانچه لسان شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر توفیق رفیق و هادی طریق نگردد باری جهت محافظت اموال و حیات
اهل و عیال مراسم جزیه باید شد و الا قطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود باهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست از دین خود باز نداشته و بجزیه که پیغمبر شما است تکلمان نیارند و بادای
جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است تن در ندهند و همداستان نباشند و ما را از قتال مترسان که بجان و سر خود که من این سپاه با شوکت که می بینی بجهت محاربه آورده ام برخیز و از پیش من بیرون رو و باستعداد
حرب مشغول شو که ما خود مستعد این کار و آماده کارزاریم خالد بن الولید که این سخن بشنید دست بر دامن افشاند و از مجلس بیرون رفت و بلشکرگاه خود رسید آنچه میان او و باهان گذشته بود بعرض ابوعبیده رسانید
و چون باهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفتند که عدد لشکر با ضعاف و آلاف سپاه خصم است صواب چنان می نماید که هر بند صد هزار کس
با ایشان مقاتله کنند اگر چهره ظفر در آئینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد صد هزار دیگر که فوج دیگر باشند تلافی آن توانند نمود باهان از این سخن اعراض کرده دیگری گفت
که مصلحت آنست که مجموع لشکر روم در برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی از آن مقام که پای بمیدان نهند ده کس از رومیان با او در نبرد آیند و بر این تقدیر بالضروره خصم مقتول شود و یا
در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گردد باهان گفت سخافت این اندیشه ظاهر است چه هرگاه ده کس از لشکر ما بر یک نفر مبارزان رفته بخون ریختن او کمر بندند ایشان بدین معنی همداستان نگردند دیار خود را در معرکه تنها گذارند
رای من آنست که مجموع سپاه ساخته و آماده شده بیکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم ع یا بر او بر سر گردون نهیم پای یا بر دار بر سر بحت کنیم سر و عیان بنوم باهان
تحسین شمرده مهم پیکار بر آن جمله قرار گرفت و در اثنای این حالات باهان عرضه داشتی بپایه سریر قیصر فرستاد مضمون آنکه چون در کنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که یکی از امرای خصما بود
بمسامع شریف رسیده است طلب داشتم بنا بر این معنی که آتش شیء بهم حال که سر از جنگ است نخست مالی خطیر بروی عرض کردم تا بر زخارف دنیا فریفته گشته بولایت خود باز گردند مفید نیفتاد و جمهور آن از کثرت
عساکر منصوره چندانکه تخویف نمودم فایده بر آن مترتب نگشت و چون لشکریان ما دانستند که همت اعراب بر استیصال ایشان مقصور است و بجز قتل و نهب و اسر از سپاه چیزی راضی نخواهند شد دل بر مرگ نهادند
مرد مرده بزیر سنگ اندر به که زنده بزیر ننگ اندر اکنون چنان مقرر شد که در فلان روز جنگ سلطانی واقع شود و امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر عنان ما و اولیای دولت ما قرین باشد
از شبها در خواب دیده ام که شخصی با من خطاب کرد که ای باهان با لشکر عرب محاربه منمای و الا شکسته و کشته شوی و از این واقعه بغایت اندیشناک گشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جمله اضغاث احلام است
اکنون بخاطر فاتر میرسد که شهریار عالم پناه حرمها و خزاین خود را بقسطنطنیه ارسال نماید و بنفس شریف در انطاکیه توقف فرماید ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون * نقل است که چون موعد جنگ نزدیک رسید
یکی از بطارقه باهان را گفت که دوش خوابی عجیب دیده ام اگر رخصت فرمائی تقریر کنم باهان گفت بیان کن بطارقه گفت چنان در خواب دیده ام که مردم را از بالا با جامه های سفید و دستارهای سبز از آسمان

بر زمین می آمد و دست ما را البته سنان از نیزه ها می کندند و تیغ های ما را از نیام بیرون آورده می شکستند و ما را به هر طرف راندند میگفتند که بگریزید الاجماء بالاک خواهید شد و ما میگریختیم و از تماشای گرمختین
بعضی از پای در می آمدند و برخی احاطتی دست بیدا د کشند می فرار نمی توانستند نهاد و طوایف سپاه خویش را امید میدیدم که جوق جوق متعاقب یکدیگر میشدند و غائب میگشتند چنانچه از غایبان اثری پیدا نبود در
اثنای انهزام بیدار شدم باهان از استماع این واقعه ملول و دل تنگ شد و گفت ای مشوم منحوس چشم تو راحت مبیناد و گوش خبر بشارت مرساد که مرا از خواب ناخوش خویش بدین پریشان خاطر گردانیدی چه می گویید
افتادند و برخی را که مشاهده کردی که ایستاده اند همه کشته خواهند گشت و تمنای من آنست که نخستین کشتگان تو باشی که ما را از هلاک و بوار اخبار کردی لی زعم اسباب اتفاقات آنکه ابوعبیده نیز خوابی دید که دال بود بر غلبه مسلمانان
بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی بتفصیل مذکورست ذکر محاربه مسلمانان و ترسایان و انهزام نصرانیان بامدادان که خورشید جهانگیر گرد از رومی روز یعنی آفتاب عالم افروز فارغ از آنکه طیلسان ظلام در گریبان
تمام هر میش در دبعزم دفع سپاه شام از افق شرقی طلوع نموده درین میدان مینا فام تاخت باهان بتعبیه لشکر پرداخته فرمان داد تا بیست صف کشیده چنانچه در هر صفی بیست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطریقی را
موکل گردانید تا ایشان را بکر پاستمالت دهند و تحریص نمایند و میمنه را بقناطره و جرجین و میسره را بعلقمة بن منذر پرانی سپرده و خود تاج مرصع بر سر نهاده و زره بر کشاده پوشیده و بر آن دیبای زربفت کشیده
و شمشیری که دوال آن بجواهر قیمتی بافته بود حمایل کرده بر اسپی سیاه که زین و لجام آن محلی بدر و یاقوت بود سوار شده و در پیش صفوف بایستاد و مسلمانان از آراستگی سپاه روم تعجب نمودند و ابوعبیده
نیز پرتو التفات بر عساکر ظفر مآل انداخته میمنه را بعمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان داد و بر میسره معاذ بن جبل و سوید بن صامت انصاری را گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه تفویض داشت
و جناح میسره را بوجود سعد بن عامر مستظهر گردانید و سعید بن زید بن عمرو و الثقفی را فرمود تا چهار هزار سوار در کمینگاه باشند و خود بنفس شریف خویش در قلب مقام گرفته فرمان داد که سواران سپاه از صف
خالد بن الولید تجاوز ننمایند و پیادگان لشکر در تحت حکم هاشم بن عتبه بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویه صفوف اهل اسلام دل از جان شیرین برگرفته و از حیات ناامید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت
آمدند و چون گامی چند نهادند صلاح در توقف دیدند خالد با سواران گفت که خاموشی را شعار خود ساخته با یکدیگر سخن مگوئید تا من رخصت نفرمایم بر دشمنان حمله مکنید پیادگان روم علم ها برافراشته و صلیبها را برداشته
از مقام خویش در جنبش آمدند و علما و رهابین نصاری بخواندن انجیل اشتغال نموده مردم را بر قتال و جدال ترغیب نمودند و آواز تسبیح ایشان مانند آواز رعد می آمد درین اثنا یکی از مردان عرب که دین ترسائی
اختیار کرده بود پای در میدان نهاده میان هر دو صف بایستاد و کلمه چند بر زبان آورده مبارز طلبید و چند کس از مسلمانان خواستند که در برابر او دست در کار زنند اما خالد ولید مانع آمده قیس
بن هبیره المرادی را بمحاربه آن مخذول نامزد فرمود قیس با او در برابر آمده شمشیری بر فرق او زده از اسپش سرنگون بینداخت و بر فور سر آن مرتد را از بدن جدا کرده بر سر نیزه نصب نمود و ازین صورت
که در مبدا حرب روی نمود رومیان تنگدل و مسلمانان خوشدل شده آسوده خاطر گشتند مقارن این حال فوجی از شجعان ابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و صف ایشان را بر هم زده قریب
بهزار کس بر زمین انداختند بعد از وقوع این حال گروهی انبوه از مخالفان بر مرگ یکدیگر بیعت کردند و مانند کوه آهن که در حرکت آید از جای خود جنبیدند و میل بقلب لشکر ظفر مآل کردند خالد ولید باشارت ابوعبیده
با ده هزار سوار نامی که بنوک نیزه کلف از روی ماه ربودندی و بزخم تیر فرقدین را بر هم دوختندی باستقبال ایشان روی همت ساخته پای در معرکه نهادند و چندان کوشش نمودند که مجموع آن ملاعین را
بر فرق خود ستادند و یک کس از آن گروه جان بیرون نبرد از مشاهده این واقعه هولناک کار بر رومیان خللی تمام پذیرفته اندیشه ناک گشتند و چون چاره دیگر غیر از جنگ نداشتند پای ثبات فشرده دست بتیر و کمان
بردند و لشکر اسلام را تیرباران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث رسیده پلک او دریده شد و آن روز لفظ اشتر بروی اطلاق یافت و چون آن چشم زخمی چنین بدیده مالک رسید از سر غضب شمشیر انتقام از نیام
بیرون آورده و سپر منازعت بر سر کشیده بر صف اعدا تاخت و چند کس را از مبارزان که در شجاعت بیمانند بودند بر خاک مذلت و هوان انداخت و یزید بن ابی سفیان و عمرو بن العاص نیز حمله های متوالی کرده
در دفع دشمن کوشش بسیار کردند درین اثنا عکرمه بن ابی جهل که در شیوه شجاعت مهارتی داشت اسپ خود را پی کرده پیاده بجانب اعدا بشتافت خالد بن الولید گفت پیاده بجنگ مرو که خود را در ورطه هلاک بیندازی
و قتل تو موجب پریشانی خاطر غازیان دین خواهد بود در جواب گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات ناشایست در وجود آمده و بکرات در حرب حضرت مقدس نبوی از من بخیه شاید که امروز برابری قدم نمایم
که مستلزم غفران بعضی از گناهان من گردد این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاده آخر الامر بفوز شهادت فائز گشت بعد از واقعه عکرمه مجاهدان دین و ارباب بصیرت و یقین حمله
نموده مخالفان را از جای برداشته بکنار آب یرموک که آبی بس عظیم بود رسانیدند و رومیان بسیار از بیم شمشیر آبدار خود را در رودخانه افگندند و از آب بآتش دوزخ پیوستند و چون کار ترسایان بحد اضطرار رسید باهان
بیکی از بطارقه ماهان نام بدرزده التماس نمود که بیکبار حمله کنند تا خویشتن را از تنگنای گرداب فنا بفضای صحرا اندازد عاقبت سی جوق از دلیران برخاسته جوی روی باهل اسلام آوردند و بسی تمام ایشان را گامی چند
باز پس بردند خالد بن الولید و سایر سرداران سپاه مردم خود را استمالت داده بمحاربه تحریص نموده گفتند اکثر مخالفان کارزار دیده دلیران روزگار که باهان بایشان مستظهر بود ادبار کشته و مقهور گشته اند و از بقیة السیف که مرکز
شکسته چه باک و به همت اجتماعی برین مدبران حمله کنید تا خاطر ما بالکل ازین دغدغه مطمئن و فارغ گردد سپاه نصرت شعار از استماع این کلمات مستظهر و قوی دل گشته بیکبار حمله آوردند و مخالفان از صدمت
حمله مسلمانان روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین در عقب رومیان تاخته تیغ کین در ایشان نهادند و از صباح تا شام بقتل ایشان اشتغال نمودند و چون شب در آمد جمعی
گریختگان بنی الاصفر بهر جانب افتادند چنانچه باهان با ملک زرد گوشان بگوشها زدند و سر آنها فرو بردند نقل است که از اعیان و مشاهیر ولایت روم هفتاد هزار کس در معرکه بقتل آمده بودند و در میدان نیز
باهان را مرده یافتند و هر چند احتیاط کردند اثر زخمی بر جسد نامبارکش نیافتند و غنایم موفور و اموال نامحصور در تحت تصرف سپاه منصور آمد و معلوم شد که آن خیمه سرخ که باهان از خالد گرفته بود بدست که افتاد چون این فتح

علاوه فتوحات دیگر گشت ابو عبیده خمس غنایم را با فتح نامه بجانب مدینه فرستاد و چون قاصد با آن بلده طیبه رسید مکتوب ابو عبیده را بعمر رض داد فاروق و سایر اصحاب سعادت انتساب که در مجلس شریف او حاضر بودند از اطلاع برین واقعه مسرت افزای غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و مراسم شکر نعم الهی بجای آوردند و زبان بثنای نامتناهی گویا گردانیدند

ذکر غلبه مسلمانان و رجوع هرقل بقسطنطنیه نقلست که از گریختگان معرکه یرموک و منهزمان مغلوک که پیش تخت هرقل رسید شخصی بود از اهل عموریه که هرقل او را می‌شناخت و چون چشم هرقل بروی افتاد پرسید که از لشکر چه خبر داری جواب داد که مردم منهزم شدند قیصر گفت که کدام مردم آن شخص در جواب گفت که یاران ما قیصر تغافل نموده استفسار نمود که یاران ما لشکر عرب را هزیمت دادند یا ایشان یاران ما را و دران زمان چندان دهشت بران مرد استیلا یافته بود که در جواب قیصر هیچ سخن نتوانست گفت هرقل با ایستادگان پایه سریر خود خطاب کرد که این شخص ترسیده است و زبان او از حکایت باز ایستاده دیگری را نزد من بیارید که سخن تواند گفت و بر قول کس اعتمادی باشد سرهنگان از مجلس قیصر باستقبال اهل هزیمت بیرون رفته جمعی را دیدند که بهزیمت توجه می‌آمدند و چون بآن ایشان رسیدند که از باهان و سایر اعیان چه خبر داری جواب دادند که لقای شما باد که مجموع بلاد و طلب رجال کوفتند سرهنگان بخدمت هرقل بازگشته او را از حقیقت حال اعلام دادند قیصر سر بر آغاز کرد و گفت این چه خبر است که میگویند پس شخصی را احضار مطلبم که شرح مصاف تفصیلا بگوید مقربان بموجب فرموده عمل نموده جرجیس بن عمرو التنوخی را که از معرکه گریخته بود و بر مجموع حالات اطلاع داشت حاضر کردند قیصر از وی پرسید که از حال لشکر ما چه خبر داری جواب داد که خبری دارم که از آن ترجمه نتوان نمود قیصر گفت از سیمای تو علامت شرارت و بدی مشاهده می‌افتد آنگاه از امرای آن خبرها که از اطراف جمع آمده بکین لشکر عرب کمر بسته بودند پرسیدن گرفت و از ایشان یکرا نام برد جرجیس گفت لقای او بدست مالک تو باد که او از معرکه جان بیرون نبرد هرقل روی بامراء آورده فرمود که جرجیس در سخن رجل سوء العبارات است بعد از آن گفت تو جرجیسی گفت بلی قیصر گفت تو خاطر داری که دران زمان که محمد عربی نامه بمن نوشته بود مرا بقبول دین خود دعوت فرمود و من میخواستم که متابعت وی نمایم تو پیش از دیگران بر من انکار کردی جرجیس زبان باعتراف و اقرار گشاده بعنایت خسروانه و عاطفت پادشاهانه امیدوار شد لما قیصر در مجلس فرمود که تن جرجیس را از بار گران سر سبک گردانند

سر که در پای عزیزان بود نه بار گرانیست کشیدن بدوش ۵

چون بر قیصر روشن گشت که مقام او در ولایت شام از مقوله ممتنعات است با جمعی از خویش سوار شده بر کوهی بلند که مشرف بر شهر انطاکیه بود بر آمد و بچشم حسرت دران دیار نگریسته بآواز بلند بگریست و از سر درد گفت السلام علیک یا الارض المقدسه سلام بر تو باد ای زمین پاک سلام بر تو باد ای زمین پر خیر و برکت و نعمت سلام بر تو ای بهشت دنیا سلام وداع کننده که نزد او یقین باشد که بعد از وداع دیگر صورت اجتماعی هرگز روی نخواهد نمود آن شهریار مقید بملک و مال القصه این کلمات از سر دلتنگی و ملال بر زبان آورده بعد از آن بر جناح استعجال بجانب قسطنطنیه روان شد

ذکر فتح حلب و رفتن مالک اشتر علیه الرحمه بدر روم چون ابو عبیده جراح از جنگ یرموک باز پرداخت عنان عزیمت بجانب حلب منعطف گردانیده بعد از طی منازل بمقصد رسیده ظاهر شهر را لشکرگاه ساخت و اهالی حلب از در مصالحه درآمده جزیه قبول کردند و دروازه‌ها گشاده مسلمانان آن بلده را که اسحت البنیان بود در تحت تصرف و تسخیر آوردند و ابو عبیده بعد از استیلا بر حلب فرمان داد که مالک اشتر قریب بدربند روم برود مالک بموجب فرموده روی براه نهاد و چون روزی چند برین قضیه بگذشت میسره مأمور شد که با هزار نفر دیگر بمدد مالک بر جناح تعجیل توجه نماید و چون مالک اشتر قریب بدربند رسید چنین معلوم شد که از مخالفان قریب سی هزار کس دران موضع مجتمع گشته مستعد کارزار اند و چون مالک اشتر از عدد اطلاع یافت عنان توجه کشیده داشت تا میسره با وی پیوسته و با یکدیگر مشورت کرده رای ها بر جنگ قرار گرفت و از طرفین ترتیب قلب و میمنه و میسره پرداخته صفها راست کردند مبارزان هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند درین اثنا دلیری از لشکر روم که بمهابت صورت و طول قامت و عظم جثه و قوت بنیاد از اقران خویش امتیازی داشت پای در میدان نهاده مبارز خواست هرچند مالک شجاعان ابطال لشکر را بر جنگ تحریص نمود هیچکس در برابر او نرفت مالک اشتر چون مشاهده کرد که ارباب نجدت و بسالت در محاربه اهمال می‌نمایند تازیانه بر اسب خود زده از صف بیرون آمده نزدیک رومی رسید و هر دو پهلوان دلیر شمشیر از نیام بیرون کشیده بر یکدیگر حمله کردند مبارز رومی تیغی بر مغفر مالک فرود آورده و خود شکافته نزدیک بآن رسید که شمشیر در استخوان سر او جای گیرد و مالک هم تیغی بر گردن خصم زد تا چندان اثری بران مترتب نشد و هر دو پهلوان یکی تیر و داع کی مددی دست تعرض از دامن هم کوتاه کرده اشتر نزد یاران خویش آمده در حالی که خون از سر او روان بود و بر شمشیر خود نفرین کنان میگفت بخدا سوگند که اگر با آلت حرب احتیاج نمیداشتم این تیغ را چندان بر سنگ میزدم که پاره پاره میشد یکی از لشکریان مالک او را گفت که شمشیر ما مامور نیست مگر بقطع شاید فرمان صادر نشده از آن جهت کارگر نیامد مالک گفت راست گفتی لیکن از آنروی بر جراحت سر بید با غصه زخم او را ببست و مالک بیکی از بنی اعمام خود گفت که تیغ مولبستان و شمشیر خود را العاریت بمن ده تا بمعرکه رفته تیغ این بر برقیان نایم آن عم اشتر جواب داد که لطف فرمای و شمشیر را بمن ارزانی دار که با آن مخاصم مالک خود که مسئول مرا حیدول فرا ارثا ام النعمان دختر خود را بمن نی بتو و بهمان شخص شمشیر خود را بمالک داد و چون مالک قصد کرد که بجنگ خصم شتابد اقربای او مانع شده گفتند خود را در ورطه هلاک میفگنی دست از محاربه این ملعون کوتاه کن مالک بخدا سوگند خورد که تا رمقی در بدن باشد با خصم خواهم کوشید که سوگند خاطر نخواهم پوشید براهی مالک چون دیدند که اشتر بقول خود عمل خواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت و مبارز رومی تیغی بر مغفر او زد کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی زد و آن در چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شد و شمشیر بسینه وی رسید و بطریقی دیگر از صف دشمنان بیرون آمده با مالک اشتر نبرد آویخت و اشتر تیغی بر سر او زده رومی و آن مبارز نیز بند اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا بعد و برداشته زرها در گذشتند و دست در میان هم استوار کرده از کنار رود خانه که جنگگاه ایشان بود غلطیده تا میان رود خانه که زمینش مستوی بود و دران زمان خالی از آب بهائی توقف نمودند و اشتر خود را از وی جدا کرده بیک ضرب حسام او را بانتهام رسانید و پیاده از رودخانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و دران اثنا

۶۴

صبح تا نماز چاشتگاه جانبین بکشش و کوشش بسیاری روی نمود عاقبت چشم فلمعان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب روشن گشت و از مخالفان هرکه از تیغ کاری ایجلی امان یافت راه هزیمت پیش گرفت و لشکر ظفر شعار مسلمانان
با آنکه بر ایل بعدو آن غالب شده در آن شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون از مصلحه نماز فارغ شدند قاصدی از پیش ابوعبیده آمد خبر آورد که سلامت یکنفر از اهل اسلام نزد من محبوبتر از اموال ارباب کفرست
و فیصله آنکه چون مکتوب بن مالک رسید بقوبا و گروه وبا بر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با ابوعبیده ملحق شدند و ابوعبیده حبیب بن مسلمه الفهری را بطلب قیصر بن هر با مضافات
و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر فرستاد و از کیفیات حالات اطلاع داده فاروق در جواب نوشت که ابوعبیده بداند که مکتوب
آن رسید و از مضمون بمراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد بر این اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه که مهم جسیم و فتح عظیم وظائف شکر الهی بتقدیم آورده شد و تو که ابوعبیده
میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کر جد و جهد میباید بست اما حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج
غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که درینولا نامه سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمدند و جمعیتی تمام ایشان را دست داده اکنون امید از کرم کارساز آنست
که ما را بر آن طبقه و بر دیگر زمره کفار و اشرار غالب گرداناد و چون نامه عمر با ابوعبیده رسید در دمشق اقامت نموده بضبط بلاد شام که بدولت تسخیر اهل اسلام در آمده بود پرداخت و بیمن رافت او آن دیار رونق
و طراوتی یافت **ذکر توجه ابوعبیده بایلیا و رفتن عمر بدیار شام و ذکر بعضی حالات در آن ایام** بعضی از روایت اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چندگاهی در دمشق براحت
و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بعد از این ابوعبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابوعبیده پیشتر از توجه خود عمرو عاص
با لشکر گران بدان صوب نامزد فرمود و عمرو بموجب اشارت ابوعبیده روی براه آورده بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسید و اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری
شخصی را نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد بازگشته مجهول آن عالم معلوم گشت عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بدست شخصی مفتوح گردد که
نام وی سه حرف باشد و اسم تو با واو که فرق است میان عمر و عمرو چهار حرف است و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار باردن نزول کرد و از آنجا مکتوبی ببطارقه
و اهل ایلیا ارسال نموده مضمون آنکه اگر متابعت ملت ما مینمائید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از دامن عرض شما کوتاه میکنم و الا طائفه بر شما میگمارم که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوبتر از آن
باشد که پیش شما گوشت خوک خوردن و شراب خوردن و ابوعبیده چند روزی در آنجا توقف نموده چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان اصرار دارند متوجه آن جانب شده بعمرو ملحق گشت بعد
از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرا گشتند و در یک ساعت از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسید بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز آمدند روی گریز
بحصن نهاده باری دیگر متحصن گشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم میرسانیدند و چون اعیان بیت المقدس به بدیهة الیقین دیدند که لشکر اسلام آسان آسان از دور شهر
بر نخواهند خواست رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام دادند که رهبانان قرار یافته که با شما صلح کرده شهر سپارند و ما بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر سرور اصحاب یعنی عمر بن الخطاب بدین نواحی عبور
فرموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابوعبیده کیفیت حال را معروض رای انور گردانید و چون عمر بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب
نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان صلاح در توقف دیده گوش او را بر کلمات دلاویز بر حرکت رجحان داد و عمر در این باب از جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب استطلاع نموده علی مرتضی
بدلائل ساطعه جانب توجه را بر توقف ترجیح کرد و عمر که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده فرمودی رای او را مرجح داشته فرمان داد که عباس بن عبدالمطلب بظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا گروه
نصرت انتساب در آن موضع بزودی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید امیرالمؤمنین علی را بنیابت خویش در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل
و طی مراحل چون بولایت شام در آمد ابوعبیده از این صورت آگاهی یافته اسپی تازی و جامه های سفید جهت پیشکش ترتیب کرده باستقبال روان شد در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون ابوعبیده نزدیک
عمر رسید او را دید بر شتری سوار شده و جامه پشمین شعار خویش ساخته و شمشیری حمائل کرده و کمانی در بازو افگنده و در ترجمه مستقصی مذکور است که در آن زمان که ابوعبیده بخدمت عمر رسید او را دید که زمام شتر خود
بدست گرفته و غلامش بر آن سوار شده همی آمد ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیرالمؤمنین و سواری غلام بر شتر چیست عمر در جواب فرمود
این شتر بست میان من و این غلام و حالا نوبت سواری او و پیاده رفتن منست نقل است که ابوعبیده از عمر التماس نمود که جامه سفید بپوشیده بر اسپی که آورده بود سوار گردد عمر ایجاب ملتمس بجای آورد و بعد از لحظه جامه
از بر بیرون آورده دست از سواری اسپ باز داشته جامه های کهنه خود را بپوشید و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغیر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کردم دانستم که از عمل شیطانست ابوعبیده و دیگر
ابطال بعرض رسانیدند که امیرالمؤمنین اگر جامه های دیگر بپوشید جهت زینت [illegible] مناسب تر می نمود عمر در برابر التماس ایشان کلمات رافت آمیز بر زبان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت و چون در
[illegible] نموده از مشقت سفر بیاسود ابوعبیده قاصدی باهل ایلیا فرستاده از قدوم عمر ایشان را اعلام داد و مردم شهر عربی را که مکنی بابی الجعد بود نزد عمر ارسال کردند تا قواعد پیمان بقبول جزیه استحکام دهد
خود دید آنکه [illegible] ایشان [illegible] ملتمس ایشان کتاب بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند و نصاری دروازه ها گشاده مسلمانان بشهر در آمدند
و چون وقت نماز رسید عمر بلال موذن را که در زمان خلافت ابوبکر بشام آمده بود و باز متوطن بود گفت که مدتهاست که اذان تو مسموع ما نشده چه شود اگر درین بقعه شریف و خطه منیف بانگ نماز گوئی بلال گفت

نماز خود قرار داده ام که بعد از مفارقت رسول ثابت بر قیام نمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جمله واجبات است از ایجاب آن خود را معاف نمیدارم و چون بلال برخاست و شروع در اذان کرد صحابه باستماع
انتساب از مجلس حضرت مقدس نبوی آن بیاد آورده نوحه و زاری و بیقراری کردند و باز نوای بلبلان عشق آن یاد بی بند شنید و بیشتر از همه یاران رسول الله که سوختگان آتش فراق و محنت و خستگان بادیه مهاجرت
و محبت بودند ابو عبیده همراه معاذ بن جبل بگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بعزم اقامت قوم قد قامت راست کرده پیش صف رفت و هر یک از معارف
محصل این مقال را در زبان خویش ساختند که من اقتدا با تو در هر نمازی به همین است نازنده ام نیت من و چون از قیام الصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی بگشادند که الله
تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات امصار ربع مسکون است بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات درآورد و
هادی توفیق رفیق باشد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است بر نماز جماعت که رکنی است وثیق از ارکان مسلمانی اقدام نمودیم و چون خاطر خطیر از مهمات ملکی که در دیار شام روی نموده بود فراغت
یافت ابو عبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود و ابو عبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر از اخیار و ابرار بعد از انقضای مدت سه سال از فتح ایلیا بمرض
طاعون که در ولایت شام شیوع یافته بود روی بجنت المأوی نهادند رضی الله عنهم **ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه** در این باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گذارش
مییابد که چون بیمن اهتمام و حسن اعتنا خالد بن الولید اهل اسلام و سپاه ظفر پناه بر غالب ممالک شام برغم اهل روم دو سه سال آن مرز و بوم غالب آمدند و صیت آوازه در دیار عرب منتشر شده بسمع قاصی و دانی رسید یکی
از شعرای بلاغت شعار در مدح آن یگانه روزگار قصیده انشا کرده و مسافتی بعید طی کرده بخدمت او پیوست و چون خالد را بر سلاست الفاظ و جودت معانی قائل ابیات اطلاع یافت مبلغ ده هزار
درهم برسم صله باو بخشید و طائفه از اهل حسد که مگر هنگام مرگ از آن صفت مذمومه توان رست این خبر بسمع عمر رسانیده تقریر کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف کرده گاهی بشاعری ده هزار
درهم میدهد و گاهی صد هزار درهم وجه کابین عورتی مینماید عمر را از هلاک مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه بمباح مذکور بر خاطر گذشته با بو عبیده نوشت که خالد بن الولید اسراف در اموال اهل اسلام
جائز داشته و خاطر بتضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف مملکات مشار الیه را گرفته او را بمدینه فرستی و چون فرمان واجب الاذعان حضرت خلافت پناهی با بو عبیده رسید چندان در آن
باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگری را باو گذاشت و خالد از سر وفور رغبت و طیب النفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن زمره نیستم که متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت
امیر المؤمنین کنم و چون ابو عبیده نصف اموال خالد را اضافه بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلده مکرمه رسید و بسعادت خدمت عمر استسعاد یافت بار دیگر از موقف
خلافت به تنصیف اموال او حکم صادر شد و چهل هزار درهم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال المسلمین کردند و در سال پنجم از خلافت عمر بمرض موت گرفتار گشت و در شدت این حالت میگفت که سالها
بجهاد و غزا قیام نمودم و در آن امر مراسم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بفوز شهادت فائز گردم و با وجود آنکه چندین طعن و ضرب بر اعضای من رسید آن دولت دست نداد اکنون
متأسف و متحیرم که بموت چنین از عالم میباید رفت و در آن مرض وصیت فرمود که اسپ و غلام و سلاح مرا در عدت اهل محاربه صرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوبتر از اعلاء کلمة الله نیست و چون بعد از
وفات تفحص متروکات او کردند بغیر همان اسپ و سلاح چیزی دیگر نیافتند و بعضی بر عمر صحت و منع حیات گفت خدای عز و علا بر ابو سلیمان رحمت کناد که ما حال او را بر خلاف آنچه ظاهر شد تصور میکردیم و چون جنازه خالد
برداشتند خواهر او فاطمه بنت ولید بعد از مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری میگریست و با وجود آنکه عمر گریه مصیبت زدگان را مکروه می فهمید بر فوت خالد بسیار گریسته گفت نسای بنی مغیره را هیچ باکی نیست که از حسرت
خالد آب از دیده ریزند و مادام که پیرهن چاک نکنند و فریاد و فغان بر ندارند و لطمه بر رخسار نزنند و بعکس در اطاعت اولوا الامر پیروی او نمیتوان کرد نقل است که روزی عمر والده خالد را دید که در صفه آهنین
خویش ابیات می سرائید و اشک خونین از دیده می بارید پرسید که این کیست دیگر یا و بنا بر عصبیت گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خویش میگرید فرمود که هیچ زنی را ندیدم که مثل خالد را زائیده باشد
المنعمت مجهود ذات عصوله فاذا افقدت عرفت **ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بمحاربه اهل شقاق و ذکر بعضی حکایات** چون خبر وفات ابو بکر بسمع فارسیان
رسید تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بر سر مثنی بن حارثه شیبانی که مدتی بود که از طریق مسلمانی در معادات ایشان سلوک می نمود و در آن آوان که در عراق عرب استیلا و غلبت
نموده بود بفرستند و مثنی در این اثنا خوابی دید که شخصی علمی بدو داده گفت که سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامیده هنگام زوال دولت ایشان رسیده نزدیک عمر برو و از وی در قلع و قمع اعدا ملت معاونت
طلب نما مثنی که از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام و اکنون حکم از امیر المؤمنین عمر طلب نمایم یا نه رای شما در این باب چیست همه جواب دادند که توجه حیثیت سلطنت منصوب
مثنی بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بجانب مدینه روان شده در اثنای سیر راه گم کردند و بر جای خود متحیر بماندند مقارن این حال آواز هاتفی شنیدند که بیتی چند میگفت مبنی از اعلای اعلام اسلام
و اخفای رایات کفر و ظلام مثنی و یاران بر عقب آن در حرکت آمده راه یافتند و به تعجیل هر چه تمامتر مراحل و منازل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بدان بلده طیبه نزول کردند مثنی احوال عمر
پرسیده گفتند با طائفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس درآمد زبان بسلام گشاد فاروق رد جواب نموده استفسار نمود [illegible] مثنی
بن حارثة الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک و اهلا اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب می آیی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت ما در ایام خلافت [illegible] رسول خدا بمقابله فارسیان
اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و بعضی مرادات خود رسیده و بعد از فوت آنحضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب ... بجنگ مشغول اند و من التماس [illegible]

خلافت را پایهٔ اسلام موفور شد از اصحاب رسول الله موافقت و معاونت ابطال مسلمین کسوده و عراق عرب را بنا بر این تمرد و نافرمانی تا موافقت ایشان نگاه ملوک عجم و سلاطین [illegible] بشنید
توسیدن حال دانستم ثمنی از خصائص عراق عرب بیان نمایی مثنی گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و مملو از متنوع اموال و مشحون باغنام و جمال و خاک آن یاد زر است
و زر آن از بسیاری بی اعتباری با خاک برابر است فاروق پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیأت و چسان اند مثنی عرضه داشت که اگرچه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما بسیار بد دل و ترسان اند چون از
مراسم تفحص باز پرداخت بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی خطاب کرد که ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایت ملوک عجم و مملکت قیاصره روم نصیب
و اهتمام امت او مفتوح خواهد شد و خزائن و دفائن این دو خاندان بر ایشان سمت قسمت خواهد یافت اکنون وظیفه آنکه بدلی قوی و املی فسیح مفارقت مهاجرت اوطان اختیار نموده روی توجه بمالک
بنی ساسان آرید چه بی کلفت سفر نعمت غنیمت دست ندهد و بی تحمل شداید سعادت روی ننماید و درین امر تغافل و تساهل ننمائید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و مشتمل ثبوت دار خیر است و چون ابهت و شوکت
و عظمت و کثرت عدد و وفور مدد عظمای فرس بسمع صنادید قریش رسیده بود و القصه تأیید السنتهم کرد از تکلم اولی باس شدید در قرآن مجید فرمان حمیدان طبقه اند از استماع سخن عمر اندیشناک شدند و حامیان حوزه
مسلمانی و مقاتلان دشمنان قرآنی زبان در کام خاموشی کشیده جواب ندادند بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود ثقفی والد مختار که شمه از مآثر او در اول دفتر سوم مرقوم خواهد شد ان شاء الله گفت ای امیر المؤمنین اول کسیکه
قول و فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویش هرگاه که فدائی از سر وفور رغبت و صفای طویت کمر جد و اجتهاد در میان بندم و مجهود خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول دارم و بعد از وی
سلیط بن قیس انصاری که از حضار معرکه بدر بود باجابت اشارت عمر موفق گشت و بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر متقبل این امر خطیر گشته از عمر التماس نمودند که زمام امارت ایشان را در قبضه اقتدار یکی
از مهاجر یا انصار نهد عمر فرمود که ریاست شما با آنکس تعلق میدارد که در شیوه اطاعت طریق مسابقت پیموده یعنی ابو عبیده بن مسعود و او از جمله تابعین اخیار است گفته اند که در آن اوان که عمر مسلمانان را بر جهاد
فارسیان ترغیب نموده ابو عبیده را از آن میان بامر خطیر امارت اختصاص داد عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتحریص ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابوبکر [illegible]
و علی التقدیر چون منصب سپهسالاری مفوض بابو عبیده گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است ترسیدم
که از تعجیل او در جنگ ناگاه سپاه اسلام تنگ آیند غرض ازین سخن آنکه وظائف تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در امور که سانح گردد با وی مشورت نمائی و از رای او که مرآت مقرون اصابت خواهد بود
تجاوز جایز نداری و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابو عبیده بدان ولایت درآمد باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی
بن حارثه بجنگ جابان که رستم فرخ زاد سپهسالار لشکر خراسان و عراق او را با ده هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای در میدان نهاده
مبارز خواست جابان بود و چهار هزار کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند سلیط قوم انصار را
تعریف و توصیف نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که در معرکه رفته کار این عجم کفایت کند مردی از انصار نام او منذر بن نفعه که منسوب بهادری بود بجانب جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو
باهم در مطارده آمدند عاقبت منذر بزخم رمح جابان را از اسب درگردانیده بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از مرکب بدن جدا سازد جابان در آن حالت گفت لا اله الا الله که منذر در قتل متامل شد
جابان گفت دست از کشتن من باز کش که ترا غلامی و کنیزکی دهم که هیچکس از یاران را نباشد منذر از سینه جابان برخاست و او را ردیف خویش ساخته بیاران خویش پیوست قبیله ربیعه با او گفتند که اسیر خود را میشناسی
منذر گفت این شخص یکیست از این لشکر گفتند او جابان سردار این سپاه است و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که وی را زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیزک میخواستی
بتو میداد منذر گفت اکنون چون برین جمله قرار داده ام عدول نتوانم و عذر بسیار ندارم جابان در مقام اعتذار آمده غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم بمنذر داد و در زمره مسلمانان درآمده در حلقه بندگی و ترتیب
ارجمند یافت از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما از ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ از مهم جابان باین عبارت مذکور است
که پس از آن بسوی حیره روان شدند تا کار آراستگی ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه یکی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بیزدجرد
رسید و ملک بهلاک انجامید مسود اوراق گوید که روایت اعثم کوفی درین باب خالی از ضعفی نیست چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه جسر و قتل ابو عبیده بن مسعود
ثقفی در زمان حکومت توران قبل از آنکه یزدجرد بر مسند سلطنت نشیند دست داد

ذکر واقعه جسر و شهادت ابو عبیدهٔ ثقفی و ذکر بعضی حالات

در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون خبر اسیر جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامرای توران فرمان فرمای ممالک فرس بود رسید جالینوس را با جمعی کثیر بمحاربه مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران که از ولایت فارس و خوزستان
و ممالک خراسان جمع کرده بود در مدائن توقف نمود و مترصد میبود که آیا از کدام جانب عروس فتح و ظفر بر مسند ظهور جلوه گر آید و چون ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت
بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داده جالینوس منهزم بمدائن بازگشت بعد از انهزام جالینوس نرسی گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرقه
که مردان شاه با فیل سفید قوی هیکل با رستم بدی بمحاربه مسلمانان نامزد ساخت در غنیه مذکور است که جالینوس چون مخذول و منکوب از معرکه روی برتافت نزد رستم آمد رستم از
بهم برآمد پرسید که شایسته محاربه عرب کیست امرا و اعیان عجم با ایشان در جواب گفتند که بهمن جادو سزاوار این کار است و بنابراین رستم فرخ زاد فرمان داد که بهمن با طائفه از اعاظم امرا

وسر سلمان غیرتش با تیغ لشکر عرب قیام نمایند اکثر کرد که جالینوس مقدمهٔ سپاه باشد اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن تیغ خونریز بر خونخواهی او نماید و علی اختلاف الروایات
چون بنی ساسان قریب بفرات رسیده در برابر مسلمانان نزول کردند ابو عبیده که امیر لشکر اسلام بود ابن الصلوة صاحب قیس الناطف الرقی فرمود که بر فرات جسری ترتیب سازند تا عساکر نصرت
انتما از پل گذشته بمحاذی بلاد ایشان در کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را ازین عزیمت نهی کرده دلائل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکرها از آب بگذرند
مسموع نیفتاد و عاقبت جسری بر فرات بسته سپاه اسلام را از و بگذرانیدند و چون سپاه عجم جرأت و جلادت اعراب را مشاهده کردند تعجبها نمودند و تعبیهٔ قلب و میمنه و میسره پرداختند و دران معرکه فارسیان
درفش کاویان که بدرفش کاویان اشتهار یافته برافراشتند و در غنیه مذکور است که وهی رایت کسری وکانت من جلود النمر عرضها ثمانیة اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعا و چون سپه عرب از ترتیب لشکر
فارغ گشتند اول کسیکه پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط الانصاری بود در رجزها میگفت و بر صفهای دشمنان میتاخت و در حملهٔ مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی
بیاران خویش نهاد درین اثنا فوجی از مخالفان خیبه آمده فیلی همراه داشتند بغایت سفید که قبهٔ دیبا بر پشت او زده بود و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی دران قبه نشسته بود و آن فیل بعضی را بخرطوم برداشت
و برخی را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان بهر طرف حمله آورد از مشاهدهٔ این صورت رعبی بر ضمائر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبیده این معنی را دانسته پرسید که مقتل این فیل کدام عضو از اعضای اوست
گفتند که مقتل فیل نطعهٔ طویل اوست سلیط بن قیس عرض ابو عبیده معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمائی و دست بخون این فیل بیالائی ابو عبیده سخن سلیط را استماع ننمود
و گفت علی قبر محمد منی السلام و علی اصحابه منی السلام آنگاه از اسپ فرود آمده بران فیل حمله کرد و لطاق و رالقرب بشمشیر قطع فرموده جمعی کثیر که بر پشت فیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند فیل بجانب
ابو عبیده خرطوم دراز کرده آن شیر بیشهٔ شجاعت بیک زخم شمشیر خرطوم او را بدونیم ساخت و چون خواست که قدم باز پس نهد تا بصف خویش پیوندد پایش بلغزید و فیل بر زبر او افتاد ابو عبیده حیات طبیعی را وداع
فرمود انا لله و انا الیه راجعون نقلست که پیش از روز مصاف عفیفهٔ ابو عبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شد و ظرفی مملو در دست داشت و ابو عبیده و طائفهٔ دیگر از اهل اسلام آن
رامی شناختند از آن ظرف می آشامیدند و چون آن عورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد ابو عبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت
چشند بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او بقتل رسد فلان شخص بامارت قیام نماید و بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر صفحهٔ حال ایشان
کشیده بود نام برده فرمود که بعد از قتل همه اینها مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابو عبیده و طائفهٔ از اشراف عرب که بعد از هلاک او بر سبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش مینمودند [illegible]
شتافتند مسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر بدو تعلق گرفته عروة بن زید خنظل را بکنار جسر فرستاد تا دران موضع توقف نموده نگذارد که اصحاب بر سر جسر
در عبور تزاحم نمایند و مثنی با شرذمهٔ قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حائل شده چندان کشش و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند و زمرهٔ از روات اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام یافته روی
بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار اگر مجال عبور فرات نیابند بالضرورت طریق فرار را مسدود ساخته با کفار مقاتله نمایند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار آب رسیده جسر
ندیدند خود را در فرات می انداختند تا خلقی کثیر که از زخم تیغ آتشبار جان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند و فرقهٔ گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امور سپاه شد با بقیهٔ لشکر نصرت انتما روی
بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که اعادی در مغاوز و بوادی متفرق شدند بروایتی دران روز چهار هزار نفر از اهل اسلام ببلای قتل و محنت غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیار نمودند
و بعد ازین چشم زخم که بمجاهدان حوزهٔ اسلام رسید مثنی بن حارثه شیبانی با بعضی عساکر از آب عبور نموده در موضع ثعلبیه نزول فرمود و مکتوبی مصحوب عروة بن زید ارسال کرده عمر را از کماهی حالات اعلام
داد فاروق باواز بلند گریست و عروه را گفت بتعجیل مراجعت نمائی و با مثنی بگوئی که در مقام خویش آرام گیر تا مدد من باو رسد عروه بفرموده عمل نموده بازگشت و عمر باستحضار قبائل عرب فرمان داد و در
اندک زمانی مخنف بن سلیم ازدی با هفتصد کس از قبیلهٔ خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیلهٔ خویش و منذر بن حصین با جم غفیر از بنی عتبه و
انس بن بلال با گروهی انبوه از مهرین فاسط بر درگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر بن عبد الله بجلی را که بزیور کیاست و حلیهٔ شجاعت متحلی بود بامارت
آن سپاه جرار موسوم گردانیده ببلاد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل و طی مراحل بثعلبیه رسید و در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد و باتفاق یکدیگر در حرکت آمده
بدیار حیره رسیده بویب را معسکر ساختند و لشکریان را در اطراف سواد متفرق ساخته ایشان را در امر غارت و تاراج مطلق العنان گردانیدند و این خبر بمداین رسیده توران دخت [illegible]
رستم فرخ زاد بروایتی مهران بن مهرویه را با دوازده هزار نفر از شجاعان و ابطال رجال بجنگ جریر بن عبد الله نامزد کرد و چون معارف مسلمین ازین قضیه خبر یافتند لشکرهای پراگنده
را جمع کرده منتظر خبر لطیفهٔ غیبی میبودند و چون مهران بنواحی حنین رسید جریر بن عبد الله با لشکری مستعد کارزار و طالب پیکار متوجه او شده بعد از تقارب فئتین و تقارب [illegible]
بن حارثه با طائفهٔ از دلیران که موقف ایشان میمنه بود بر میسرهٔ مخالفان حمله کرده نائرهٔ قتال اشتعال داد و سپاه عجم دست محاربه باز از آستین جلادت بیرون آورده در مقام [illegible]
آمدند و از صدمات فارسیان اقدام لشکر اسلام متزلزل گشته روی باز پس نهادند و مثنی قلق و اضطراب آغاز کرده فریاد بر آورد که ای مسلمانان عار فرار [illegible]
بیائید که مثنی بن حارثه منم مجاهدان دین مستظهر و قوی خاطر گشته بمورد ظل رایت او مجتمع گشتند و عدی بن حاتم مردم میسره را بمحاربه تحریص نموده و جریر بن عبد الله ترتیب قلب سپاه

نیز افتاده روی به قدیم رسانید و مجموع لشکر فرس از جنبش آمده دست بشمشیر و خنجر بردند و مهران بن مهرویه که در رمی سهم و استعمال سیف از مشاهیر آفاق بود بنفس خود مباشر قتال شد و بروایت صاحب تاریخ بعضی منذر بن حسان بزخم نیزه او را از اسب بر زمین انداخت و جریر سر آن تیره بخت را از بدن جدا کرد و بقول ابوحنیفه دینوری مثنی بن حارثه بتیغ آن مهم پرداخت و چون دلاوران عجم مهران را در معرکه افگنده و کشته دیدند دل از تیغ و خنجر بر کنده اختلال عظیم بحال ایشان راه یافت و هزیمت را غنیمت شمرده روی بگریز آوردند و عبدالله بن سلیم الازدی و عروه بن زید الطائی گریختگان را تعاقب نموده بعضی را بتیغ تیز ریز ریز کردند و برخی از ایشان اسیر و دستگیر شدند و زمره از قبیح وجهی روی بمداین نهادند و چون مهران با عظمای فارس بدار البوار پیوستند مسلمانان دست بغارت و تاراج مملکت عراق عرب بر آوردند و دقیقه از نهب اموال چیزی نامرعی نگذاشتند و بعضی از اشراف عجم جاهل خنیس بعرض مثنی رسانیدند که قریب بولایت ما قریه ایست موسوم ببغداد که هر ماهی یکبار در آنجا اجتماعی عظیم واقع میشود و از اطراف و اکناف ولایات تجار و ارباب معاملات بدان موضع می آیند و ببیع و شری اشتغال مینمایند اگر لشکر اسلام بر غارت سوق بغداد قدرت یابند مدت العمر بغایت و توانگری روزگار گذرانند بعد از استماع این حدیث بجانب انبار رفته اهالی آن سرزمین در قلعه متحصن شدند و بعد از تحصین مثنی حاکم قلعه را امان داده طلب داشت و والی انبار نزد مثنی آمده بدولت دست بوس مستسعد یافت و مثنی در خلوتی با او گفت که داعیه آن دارم که بازار بغداد را غارت کنم توقع آنکه قلاوزان و دلیلان را مصحوب سپاه اسلام گردانی تا برهنمائی ایشان بروز بازار آن جماعت دست یافته روز بازار بایع و مشتری را کاسد گردانند ملتمس دیگر آنکه بر رود فرات جسری بربندی تا من هم سپاه منصور عبور نموده در امر غارت مدد و معاون ایشان باشم و حاکم انبار بموجب اشارت مثنی عمل نموده عساکر نصرت شعار در روز معهود بعد از قطع مسافت ناگاه در سوق تاختند و بازرگانان فارس و اهواز و خوزستان و سایر بلاد که بامید سود مفارقت وطن اختیار کرده روی بفرار آوردند و نقد و جنس بسیار که بیک تیر زر و سیم بسر حد احصای آن نتوان رسید بدست لشکریان افتاد و تجار غارت زده بمداین رفتند و بدرگاه بنت کسری جمع گشته تظلم نمودند معارف آن حال از جانب دیگر خبر رسید که موید بن قطبة العجلی و عطیه بن غزوان باشارت عمر بسیاری از دیار ما گرفته اند و ملوک عجم را در تحت ضبط آورده متصرف شده اند و از استیلای اعراب ضمائر عظمای فارس پریشان گشته بنت کسری که در آن اوان تخت سلطنت بوجود او ملوث بود فرمان داد که رستم فرخزاد که ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود ازوی برستم هرمز تعبیر کرده بجنگ سپاه عرب کمر انتقام بر میان بندد و تیغ انتقام از نیام بیرون آرد و رستم این معنی را مکروه داشته در خلوتی با اعیان و معارف عجم گفت که اینهمه اختلاف و پریشانی که بمملکت ما راه یافته بنابر آنست که زمام اختیار و اقتدار ما در کف کفایت زنیست ع نکوئی نماند در آن خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان و این سخن موثر افتاده عظمای فارس همت بر آن مقصود داشتند که یکی از اولاد و احفاد خسرو پرویز را پیدا ساخته بر سریر سلطنت بنشانند و بعد از تفحص و تجسس بسیار از جواری کسری ایشان را بیزدجرد بن شهریار که در ولایت اصطخر فارس متنکروار روزگار میگذرانید نشان دادند و چون این معنی سمت وضوح یافت مشاهیر ولایت عجم و جماهیر طبقات امم مستبشر و شادمان گشته بطلب یزدجرد مسرعان فرستادند و او بر جناح استعجال روان شده بعد از قطع مسافت بمداین رسید و بر سریر سلطنت جهانبانی متمکن شده و بر مسند نوشیروان عادل تکیه زده

ذکر فرستادن یزدجرد بن شهریار رستم را بمحاربه مسلمانان و توجه سعد بن وقاص بقادسیه

چون امر سلطنت بر یزدجرد بن شهریار قرار یافت باستحضار لشکر فرمان داد و در اندک زمانی چندان خلق روی بدان نهادند که از کثرت ایشان کوه و هامون بستوه آمد و چون طبقات حشم بدرگاه پادشاه عجم مجتمع گشتند رستم فرخزاد بامارت جیش موسوم شده بفرمان یزدجرد امر کرد تا ابواب خزاین که در قرون سالفه و ازمنه ماضیه در مداین جمع آمده بود بگشادند و وضیع و شریف و ادنی و اعلی اصناف مراتب بجوائز و صلات محظوظ و بهره ور گردانید و باهالی سواد عراق نامها نوشت مبنی بر آنکه بر هر فردی از افراد اعراب که دست یابند بقتل رسانند و دهاقین و مرزبانان آن ولایت که از کیفیات حالات خبر یافتند بعد از مصالحه و مسالمه شیوه تمرد آغاز نموده دست بقتل مسلمانان دراز کردند و کار عجم قوت گرفته حال سپاه عرب اندک ضعفی پذیرفت لاجرم جریر و مثنی قاصدی بجانب مدینه فرستاده کماهی حالات را معروض رای عمر گردانیدند و چون در حین قدوم قاصد عمر عزیمت سفر مکه کرده بود مکتوبی بمثنی و جریر ارسال نمود مضمون آنکه عرایض شما رسید و بر حقیقت قضایای آنجائی اطلاع افتاد اگر خدای عز و علا خواسته باشد بعد از مراجعت از سفر حجاز لشکری وسیع و امکان در معاونت و امداد مسلمانان و جماعتی که در عراق عرب متصدی مقاتله عجم گشته اند سعی و اهتمام خواهم نمود و چون عمر بمکه رسیده از مناسک حج فارغ گشت بسبیل تعجیل بجانب مدینه بازگشت و در باب شر مخالفان با ارباب تجربه و یقین مشورت فرمود که خود بنفس شریف لشکر بمداین کشیده با ایشان جنگ کند یا کسی را که ذی قدرت باشد که در امر حرب بصیرتی داشته باشد بدان جانب فرستد عباس و علی و طلحه رضی الله عنهم که در باب احوال خواتیم اعمال مشاهده کرده بودند شق ثانی را اختیار فرمودند و هم باستصواب ایشان از میان اصحاب سعادت انتساب سعد بن ابی وقاص بامارت جیوش مسلمین نامزد گشت و عمر در حین وداع سعد را نصیحت بافروده گفت که بهر منزلی که نزول کنی و از هر مرحله که ارتحال نمائی بایدکه از حقیقت حال مرا اعلام فرمائی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین محلی خصیب حصین است سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و بقولی با شش هزار مرد روان شده و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد وقاص عمر بابو موسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد فرماید و او مغیره بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین قیس بن هبیره با هزار نفر بامداد سعد ارسال نمود و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر مصحوب قیس بودند نقلست که در لشکرگاه سعد شصت و سه نفر از اصحاب بدر بودند و چهار صد کس از آنانی که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند و سه صد کس از ابنای صحابه کرام رضوان الله علیهم و نهصد نفر بشمار آمدند گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه الشیبانی جهان فانی را وداع کرده بجوار رحمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد وقاص بعد از انقضای عدة خلفه او را که سلمی نام داشت در حباله نکاح

آورده و اکثر ثقات روایت چنین گفته‌اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طائفه از اعیان عرب را نزد او فرستد تا آنچه گفتنی باشد با ایشان بگوید آنجناب ملتمس او را مبذول داشته نعمان بن مقرن و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حسان و عدی بن سهیل و عطارد بن حاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدی کرب را با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود نامزد کرد که بمداین روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی توجه بتختگاه کسری آوردند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بدرگاه یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خویش نشاندند و اشراف عرب بردهای یمانی در بر و تازیانه‌ها بر یکدست و نعلین‌های چوبین در پای داشتند و بروایت اشهر ترجمان بنابر فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی در آن مجلس از جانب سعد حواله با او شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برد و یزدجرد گفت برد جهان را و این سخن را بر زبان مکرر آورده رنگ رخسارهٔ عظمای فارس که در آن انجمن حاضر بودند تغیر تمام یافت بعد از آن یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشانست چیست گفت سوط و سوط در لغت عجم تازیانه را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عزوجل ایشان را بسوزاناد و در بعضی از کتب مغازی مسطور است که بعد از آن یزدجرد از اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این نالاست یزدجرد گفت در ملک ما نالا افگندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایت خویش سرافراز گردانید و بر عالمیان سروری داد گردنکشان اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهادند و پای از دائرهٔ متابعت ما بیرون ننهادند و شما از مجموع امم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیلتر بودید و برخی از شما بتجارت و جمعی بسفارت و زمرهٔ بگدائی و حقارت بنابر تحفه و عسرت و قلت معیشت که در میان ایشان مستمر بود بمملکت ما آمد و شد مینمودند چون بادیه نشینان عرب سوسمارخواران بودند طعامهای لذیذهٔ ما خوردند و آبهای عذب ما آشامیدند و جامه‌های لطیف ما پوشیدند با وطان خود باز گشته با اعراب دیگر خبر کردند اکنون بهیئات اجتماعی بولایت ما در آمده میخواهید که بساط شریعتی جدید تمهید کنید و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک آورید و حال عرب بمثال آن روباه است که در باغ شخصی در آمده بخوردن انگور خود را فربه میداشت صاحب باغ از آن معنی تغافل و اعراض نموده با خود میگفت که یک روباه باین باغ که انگور فراوان و میوه‌های بسیار دارد چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرد و باقی ثعالب را رهبری نموده بباغ در آورد و خرابی آغاز کردند چون خداوند حدیقه را این صورت مشاهده گشت طرف خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیئهٔ روباهان را بر ایشان رسانیده همه را هلاک ساخت و من لیکن را از شما شقی‌تر و بعد و کثرت بی ادب‌تر نمیدانم اگر خواهم با شما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب بتقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی‌نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیت فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این جرأت از شما صدور یافته اکنون وظیفه آنکه عزیمت دیار خویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آن قدر گندم و خرما بشما دهند که مطایای آمال همه گرانبار گردد و از صدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوت بخشم و تمامت سپاه را رطب اللسان گردانم و اگر مردم شما ازین معنی ابا و امتناع نمایند اثر قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یک از ایشان جان بسلامت ازین دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود را بتمام رسانید مغیرة بن شعبه گفت بخدا سوگند که شدت حال و قلت مال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بیم گرسنگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بلا و مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بخوردن مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند و اگر کسی ازین طبقه بر ابن عم خویش متلادست یافتی همت بر قتل او گماشتی و اموال او بر داشتی و این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم انگاشتی طعام ما ازین جنس بود که گوش شهریار عالم رسید و لباس ما از پشم شتر و غنم و حلال از حرام نمیدانستیم و تمیز حق از باطل نمیتوانستیم حال ما بدین منوال بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهل رفعت و جلال رسول کریم با کتابی واجب التعظیم بر ما مبعوث گردانید بعضی از ما اهل مردم تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و هر دو فریق مدتها با یکدیگر سخن به تیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی که در اجل ایشان تاخیر بود متابعت فرقهٔ ناجیه نمودند و با آنحضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که مستند بفرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت مقاتله کنیم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر کس از ما در راه دین کشته گردد ماوای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزائن روی زمین گردد ما ترا بقبول شریعت بیضا دعوت میکنیم اگر قبول فرمائی هیچکس بی رخصت قدم در ولایت تو ننهد و بغیر از زکوة و خمس فلسی طلب ننماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد جزیه را ملتزم شو و الا محاربه را آماده باش و در ترجمهٔ اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادای زکوة و خمس ابا نمائی جزیه ده و تو در آن حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمهٔ صاغر استفسار نمود مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد ازین سخن در خشم شده گفت هرگز گمان نمی‌بردم که چندان زیستم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشهٔ آن داشتم که در بارهٔ شما شفقت و احسان مبذول دارم حالی که در روی من چنین میگوئید شما را نیست در نزد ما جز خاک پس غلامی را فرمود تا مقدار خاک بمجلس حاضر کند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورد یزدجرد گفت این خاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضلتر ایشان باشد بنهند و گفت با سردار خویش بگوئید که عنقریب لشکری با رستم نامزد یاران ترا کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو التیمی زنبیل را برگرفت و مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند و در طبقات ابن جوزی مسطور است که این سؤال و جواب میان نعمان بن منذر و یزدجرد بن شهریار واقع شد و از ترجمهٔ مستقصی تاریخ ابوحنیفهٔ دینوری چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخزاد روی نمود و بعضی از ارباب تواریخ بهر دو روایت متعرض شده‌اند و ابوحنیفهٔ دینوری و جمهور مورخین در تواریخ چنین آورده‌اند که چون یزدجرد از مضامین

مأیوس شد رستم فرخ زاد را با صد و بیست هزار نیزه دار که در گذار بمحاربهٔ ایشان نامزد کرد و در تاریخ ابو حنیفه مذکور است که چون رستم بر آن محور رسید آن موضع را لشکرگاه ساخت سعد طلیحة بن خویلد را که شجاع الشجعان او بود بدان سمت گذارش یافت با جمعی بازرا و ازان عرب بتجسس فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و چون مسافتی قطع کردند سواد لشکر رستم را مشاهده کردند یاران طلیحه گفتند که ما را بحیل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلیحه گفت البته من بلشکر عجم خواهم رفت تا خبر بازار اعلام کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو با سپاه فرس در خواهی آویخت و بر این تقدیر عاقبت کار معلوم است طلیحه گفت خوف و رعب بر ضمایر شما استیلا یافته بجای که میخواهید بروید آن جماعت بازگشتند و چون شب در آمد طلیحه بلشکرگاه عجم در آمد و در لشکرگاه میگشت تا بشخصی رسید که از شجاعان فرس بود و در برابر هزار مرد دلاور شمرده‌اند آن پهلوان در خواب رفته اسب خود را بر در خیمه بسته بود و چون طلیحه صورت مشاهده نمود اسب خود را همانجا گذاشته اسب آن شخص برگشاد و مقود اسب پهلوان عجم را بر دم اسب خود بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسب از خواب بیدار شد و دانست که حال چیست لاجرم بر اسب دیگر رفتاری سوار شده با معدودی چند از ملازمان خود عنان گشت و در عقب طلیحه طلوع فجر نزدیک طلیحه رسید و طلیحه با او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بفشرد و بیک زخم تیغ طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر که همراه او بود دست بشمشیر برد او نیز از جنگ اجل امان نیافت و سوار ثالث که از عقب او بطلب غلام بازمیگشت طلیحه او را دستگیر کرده ردیف خود ساخت و چون بلشکرگاه خویش در آمد اهل اسلام او را سالم و غانم دیده بآواز بلند تکبیر گفتند و طلیحه کیفیت واقعه را بعرض سعد رسانید نقل است که رستم فرخ زاد در انجمی بود و ماهر و از دلائل نجومی و از اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که امر خطیر ایالت و سلطنت از خاندان عجم بدودمان عرب انتقال یابد بنا برین بر جنگ تأخیر و تعلل مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بر آن محور بگذشت و چون بغیر از محاربه چاره ندید بتعبیه لشکر پرداخت

ذکر محاربهٔ قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخ زاد و انهزام سپاه عجم

ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته‌اند که در آن اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله بهم آمدند سعد بن ابی وقاص بعلت خراج یا عرق النسا داشت و عمرو بن معدی کرب و سایر مبارزان که بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند بگرد قبائل و رایات بر آمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریض مینمودند و خود بنفس شریف بواسطهٔ عرض مرض مذکور با اهل و عیال در قصر قادسیه اقامت نموده منتظر ورود مبشر اقبال میبود و دران روز ابو محجن الثقفی که اسفندیار در ستم را بنیزه داری خود نمی‌پسندید بواسطهٔ شرب خمر بنا بر امر سعد در قصر قادسیه محبوس بود و رستم فرخ زاد سیزده صف لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده قسم شده در عقب یکدیگر صف کشیده ایستادند و مسلمانان زیاده از سه صف نبودند و دلیران هر دو لشکر دست از جان شیرین شسته دل از حیات طبیعی برگرفته بقضای ربانی و تقدیر یزدانی تن در داده بودند دران معرکه سپیچ سپهر جز تیر آمد و شد نمیکرد و دران هنگامه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج برخصت نبود ❀ تیغ ترا چه حاجت رخصت بخون ماست ❀ بر حلق تشنه حکم روان ست آب را ❀ گویند سی و سه فیل در لشکر رستم بود و دران روز همه را آراسته و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از آنها قرار گرفته فیلان چون بجولان در آمدند مخلفهٔ مثنی مسمات بسلمی که دران حین بر بالای قصر پیش شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود و نظارهٔ جنگ میکرد گفت مثنی از برای چنین روزی میبایست سعد طپانچه از روی غیرت بر رخسار مثنی زد و از صدمات آن قتال جمعی از مسلمانان دران معرکه پایمال شدند و از فیل سفید که در جنگ کمالی داشت آفت بسیار بمسلمانان رسیده و آن فیل از زمان شاپور ذوالاکتاف در سلک افیال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید که این سخن بتصحیح نظامی غیر واقع است که در اسکندرنامه میگوید ❀ سه چیز است کان در سه آرامگاه ❀ بود هر سه کم عمر گردد تباه ❀ بهندوستان اسب در پارس پیل ❀ بچین گربه زینسان نماید دلیل ❀ و از زمان شاپور تا یزدجرد شهریار قریب بدویست و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شاید که بصد رسد و در پارس دویست سال والله اعلم بحقیقة الحال نقل است که چون مبارزان بجو و فریق در حرکت آمدند فارسیان دست به تیر و کمان برده تیرباران عظیم کردند و بزخم پیکان و خدنگ خلقی را زخمدار و اسیر کردند قیس بن هبیره که آن حال را مشاهده نمود با خالد بن عرفطهٔ قضاعی که امیر الامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که یکبار بر اهل اید حمله آوریم خالد بن عرفطه این رای مستحسن داشته اشارت کرد تا سپاه اسلام باتفاق یکدیگر با اهل شقاق حمله آوردند و بعد از استعمال نیزه دست بقوائم شمشیر بردند و نائرهٔ قتال اشتعال یافته زید بن عبدالله نخعی صاحب رایت منصور مقتول گشت برادرش ارطاة علم برگرفت و او نیز شهادت یافت و عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آوردند و میمنه و میسرهٔ مخالفان را از جای برداشته چندان تعاقب نمودند که بقلب ملحق شدند عرق شجاعت رستم فرخ زاد در حرکت آمده از اسب پیاده گشت و عظما و اشراف عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام ایشان را متزلزل ساختند اندک اختلالی بر احوال ایشان راه یافت و درین اثنا ابو محجن ثقفی که زنجیر بر پای داشت و در گوشهٔ بام کوشک نشسته بود از استیلای فارسیان متاثر گشته با ام ولد سعد گفت تمنی من آنست که زنجیر از پای من برگیری و مرا مطلق العنان گردانیده اسلحه و اسب ابلق سعد بمن دهی که با این کافران جهاد و دلیری نمایم که تا روز قیامت از آن باز گویند بخدا سوگند که اگر زنده مانم باین قصر آیم و بند بر پای خود گذارم و ام ولد چون بر سخن او اعتماد داشت بند او را برگرفته اسب و سلاح سعد بوی تفویض نمود و ابو محجن روی خود را بسته بر اسب ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرده گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره می‌تاخت و از راست و چپ تیر می انداخت و هیچکس از مسلمانان او را نمی‌شناخت لشکر نصرت اثر از زخم طعن و ضرب او تعجبها نموده ناگاه از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص بروی افتاده پرسید که این سوار کیست گفتند هیچ نمیدانیم ما نیز ندانیم سعد گفت که اگر معهود بودی که حضرت رسول در امثال این معارک حاضر شده بمحاربات اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص آنحضرت باشد و در تاختن و بر انداختن بر قصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون نیک نظر کرد فرمود که این فرس ابلق که این شخص در زیر ران دارد اسب من است و جوشن و غیر آن من و حرکات او شبیه بحرکات ابو محجن اگر ندانستمی که ابو محجن در بن کوشک محبوس است

میگفتم که این مرد ابو محجن است و چون سعد بنهایت انجا رسید ابو محجن بدر قصر آمد حلقه بر در زد شخصی که منتظر قدوم او بود در بگشاد ابو محجن از اسب پیاده شد و سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و [illegible]
سعد پرسید که حال کارزار امروز بر چه کیفیت گذشت جواب داد که تیر و کمان [illegible] شده بود که اهل اسلام شکسته [illegible] با سپاه اعدای [illegible] برافراخت نهاده سواری بمدد فرستاد که تا بگیرم کاین سوار را [illegible]
ابو محجن و مسلمانان بعد از آنکه ضعیف و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشتند زن سعد پرسید که ترا این نسبت با هیچ معرفتی حاصل شد گفت آنا فرس را اسب او و با اسب و سلاح وی مشابهت داشت زن [illegible] ابو محجن
[illegible] سعد گردانید و آن جناب نزد ابو محجن آمده او را ستایش کرد و فرمان داد که بند از پای او بر داشتند آنگاه بزبان خجسته بیان کرد که امید کامل ابو محجن بالخور قرار داده ام که دیگر شراب نخورم
سعد [illegible] ابو محجن گفت من نیز بعد از خود عهد کرده ام که دیگر بشرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو محجن در خانه از خانه های قیصر محبوس بود و چون آواز طبل و نفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام چون است
گفت با آنکه صفی مقرون است ابو محجن ازین سخن اندوهناک گشته همان کنیزک را شفیع کرده تا اسب و سلاح سعد از سلمی [illegible] و ستانده [illegible] او بر گرفتند نقل است که در آن روز سعد بن ابی وقاص با مراد خود
مقرر کرده بود که چون از بام قصر آواز تکبیر من بشنوید سه صف را راست کرده و هر کس در موقف خویش ایستاده آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم بشنوید دست به تیر و کمان و سیف و سنان برید و در تکبیر سوم [illegible]
حمله آورید ایشان بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته شد و غالب بن عبدالله ازدی بمیان میدان در آمده مبارز طلبید یکی از ملوک رنبد هرمز نام که تاجی گرانمایه بر سر داشت در برابر آمده غالب او را
اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم بن عمرو بر جمازه رستم دست یافته او را با اطعمه و حلاوه که مصحوب داشت نزد سعد آورد و سعد آن دعوت های لذیذه را بجانب صفوف سپاه فرستاد تا تناول نمایند الکلام [illegible]
شاعمرو بن معدی کرب بمیدان خرامید و شخصی از ناموران فرس در مقابل عمرو رسید او آمد و تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه زه کمان عمرو بریده شد و عمرو دست بکمربند خصم زده از پشت زینش برداشت و بخو
بر زمینش زد که گردنش بشکست و چون آن مخذول العنق منکسر رخت بدوزخ کشید عمرو بر دستار و منطقه و قبای و دبای او متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که بکذا فاصنعوا بهم فقالوا یا ابا ثور من یستطیع
ان یصنع کما صنعت و درین روز فیلان بر میمنه و میسره سپاه مسلمین حملها آوردند و اسبان سپاه منصور رم میکردند عاصم بن عمرو با اهل یمامه متوجه قتال شده بضرب تیغ ایشان نطاقات فیلان منقطع گردیده
مردمی را که بر بالای آن جانوران بسبب استظهار تمام بر مقاتله اقدام مینمودند بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت نماز خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و این روز را اصحاب
مغازی روز ارماث گویند بروایتی درین روز پانصد کس از مسلمانان شربت شهادت چشیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق لبساط آرمیدند و بر نور دیده ندای آسایش فرو دادند و چون بامداد
روز دوم که آنرا اغواث خوانند خسرو انجم بالباس خونین علم طلوع برافراخت سعد [illegible] بر تدفین شهدا [illegible] انداخت و درین اثنا بروایت کثیری از علمای تاریخ که بقول سابق تناقضی دارد
فوجی خیول از جانب شام منظور نظر حامیان حوزه اسلام گشت تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته عمر در باب امداد سعد بن ابی وقاص با بوعبیده جراح رسید او بتجهیز لشکری
قیام نموده فرمان داد که گروهی از ربیعه و مضر و فوجی از دلیران حجاز و یمن بمعاونت سعد و مرافقت [illegible] دشمن متوجه جانب قادسیه گردند و زمام سپاه نصرت آیت را بقبضه درایت هاشم بن عتبه
بن ابی وقاص نهاده فرمود که تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس بن هبیره بن عبد یغوث المرادی و حارث بن عمرو الطهوی و انس بن العباس بمرافقت وی کمر اجتهاد بر میان بندند
و هاشم با شش هزار کس و بروایت بعضی کوفی با ده هزار کس از دیار شام روان شده منازل و مراحل پیمودن گرفتند و در صباح روز مذکور بمنزلگاه رسیدند و قعقاع بن عمرو با هزار کس از گروه [illegible]
نهاده مبارز طلبید و از عظمای عجم ذوالحاجب و بهمن جادو در برابر قعقاع آمدند و قعقاع چون دانست که یکی ازین دو کس بهمن است ندا کرد که یا ثارات ابی عبیده و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر
آنگاه دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد بعد از آن ذوالحاجب نیز از ضرب قعقاع بمنزل رفیق خویش متاع کشید و از کشته شدن این دو رزم آزمای [illegible] لشکر عجم
کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده فریاد میکرد که هل من مبارز دو کس از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بندوان عصابه وقاحت بر پیشانی بسته روی
بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع پیوسته بندوان را بقتل آورد و قعقاع نیز فیروزان را بر اثر او سفر روان ساخت گویند که در آن روز قعقاع سی نوبت
حمله کرده و در هر حمله او یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهادند و آخر این همه بزرجمهر همدانی بود و صاحب تحفه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید بارز قطبة الاعور شهریار سجستان فقتل کل واحد منهما
صاحبه نقل است که در روز اغواث هزار کس از موحدان شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران اطراف جحیم شتافتند و چون شاه انجم سپاه مایل بافق غربی شده جهان نورانی ملبس بلباس آل
عباس گشت یک نیمه از شب ظلمانی بگذشت هر دو گروه از ستیز و آویز عاجز گشته و بستوه آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه فوجی را بامر حراست گماشتند
بامداد روز سوم که آنرا عماس گویند از جانبین تعبیه لشکر قیام نموده گردان [illegible] و دلیران [illegible] شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و بزخم سنان سندان گذار در جوشن ها و سراچه دلهای هم
گشادند و مضمون این مقال و مصدوقه حال آمد ۵ براند هر که آمد آگاه باشد که دلها را بدلها راه باشد جوی های خون در فضای معرکه روان شده آسیای حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان
گشت ۵ [illegible] آسیا گشت که بخون عزیزان [illegible] و در اثنا شدت قتال و جدال که فیلان بهر طرف حملها آوردند و از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق
میگشتند سعد بقعقاع و برادرش پیغام فرستاد که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلان بود بپردازند آن دو دلاور رفته چشم فیل سفید را از نور باصره عاطل ساختند و همچنین دو شخص دیگر
از سپاه منصور با سعد نیزه و تیر [illegible] کار فیل دیگر بر آورده [illegible] زخم [illegible] گردان شد [illegible] ایشان گریزان گشته صفوف عجم [illegible]

برآمده و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوش بودند که در شب چهارم محاربه که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از انداختن باز کشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر واقعه یوم الاغماص گوید فلما اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح و تلک لیلة تسمی لیلة الهریر لترکهم الکلام فکانوا یهرون هریرا بر دگان جمعی از مسلمین بغیر اذن سعد در آن شب روز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله و کنده بنوبت حملهای متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه را استمالت داده گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمایند زیرا که صبر و ظفر توامانند و تحمل و نصرت همعنان در برابر قیس بن هبیره و اشعث بن قیس و عمرو بن معدی کرب و ابن ذی السهمین الخثعمی و ابن ذی البردین الهلالی بگرد رایات برآمده میگفتند که مناسب چنان مینماید که فرس در ایثار نفس سخت تر از ما باشند و عجم بر موت جسورتر از عرب اظهار حرص نمایند و چون تقویت سرداران سپاه بنهج مسطور همت ظهور یافت جرات و جلادت اهل نجدت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و در آن هنگام بادی صعب در وزیدن آمده غباری تند برخاست و باد سایبانی را که بر سر رستم فرخ زاد کشیده بود در ربود چنانچه رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سریر برخاست و در سایه اشتری که از نقره و فضه مسکوک گرانبار بود نشست مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی از لشکر ظفر مآل قریب بسریر سالار عجم رسیده از آن میان هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق اشتری که رستم در سایه آن نشسته بود زد و نطاق منقطع شده تنگ زیر پشت رستم افتاد و رستم از درد کمر و بیم جان خود را در جوی آبی که قریب باو بسمت جریان داشت افگنده چون هلال دید که شخصی با تاج گرانمایه بر سر و کمر مرصع بر میان و جوشنی مرصع زر اندود در بر خود را در آب انداخت دانست که او کیست لاجرم بر فور از اسب فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سر پر غرورش را از مرکب بدن جدا ساخت و بر سر نیزه کرده و بر سر بری بالا رفته فریاد برکشید که قتلت الرستم ورب الکعبه جمهور مورخین را عقیده آنست که رستم بر هلال کشته شد اما ابوحنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که چون هلال بن علقمه رسید و رستم را دید در معرکه متوجه او گشت رستم تیری بجانب هلال افگند بر رکاب وی آمده و هلال بیک ضرب رستم را هلاک ساخت و سلب وی برگرفت و آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت از آنجمله تاج رستم بصد هزار دینار مسکوک ارزیدی و در بعضی از روایات وارد شده که زهرة بن حویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهرآلود زهره هلاک شد و زهره سلب او را که بهای آن هفتاد هزار درهم بود نزد سعد آورده آن جناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم کرد که هر کس خصمی را بکشد سلب از آن وی باشد گویند که در آن معرکه دو سپر مرصع بدست زرار بن الخطاب افتاد و زرار آنها را بسی هزار درهم بفروخت و بهای آن دو سپر دو هزار و دویست هزار درهم بود و در مستقصی مسطور است که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار نهادند و اهل اسلام در عقب ایشان افتاده قتل و اسر میکردند تا ده هزار مرد از سپاه عجم کشته و اسیر گشت و از عساکر منصوره سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان اقمشه و امتعه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که بعد از انهزام سپاه فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفرا بستاند و صفحه بیضا در عوض بدهد یعنی طلاء احمر بالنقرة بیضا معاوضه کند و دو خروار کافور بدست اعراب افتاد گمان بردند که آن نمک است بعد از آن چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور رسید او بود و هم سنگ آن نمک میگرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرمان داده بود که از باب قصر او تا لشکرگاه فرس و عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده باشند و هر چه حادث گردد بترتیب یکدیگر گویند تا در همه لحظه خبر بوی برسد چون عظماء فرس کشته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند در اندک زمانی یزدجرد شهریار از این واقعه آگاهی یافت ابوحنیفه گوید قبل از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد تخارجان را که بشجاعت و کیاست از اقران امتیاز داشت با سپاهی گران بمدد رستم فرستاده و او چون بدیر کعب نزول کرد بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده صورت این واقعه معروض داشتند تخارجان در آن منزل توقف نموده هر یک از گریختگان را که میدید توقف میفرمود بعد از چند روز لشکر ظفر قرین برین معنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند چون بین الفریقین مسافت تقارب پذیرفت تخارجان بترتیب صفوف اشتغال نموده در برابر مسلمانان صف آرای تخارجان از غایت تهوری در میدان نهاده فریاد برآورد که مرد مرد زبیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان دین بیرون تاخت و در مقابل تخارجان آمد و چون خصم را دید از اسب بجست و زبیر نیز پیاده شده دست در کمر یکدیگر زدند و بکشتی گرفتن مشغول شدند تخارجان زبیر را بر زمین افگنده بر سینه او نشست خنجر خود را کشید و در این اثنا انگشت تخارجان در دهان زبیر آمد چنان بخایید که خصم از درد بیتاب شده زبیر از زیر او برجسته خنجر او را بدست آورده بهمان خنجر مهم او را باتمام رسانید و اسپ و درع و قبا و کمربند وی را در حیطه ضبط آورده نزد سعد برد و آن جناب حکم نمود که زبیر ملبس بلباس تخارجان شده بر اسب سوار شد گویند اول کسیکه از عرب سوار در دست کرد زبیر بود و قیس بن زبیر بر میمنه سپاه عجم حمله کرده جلوس ملکه سرور سردار ایشان بود از پای در آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل کافران برآورده کسری تمام بحال سپاه کسری راه یافت ارباب هزیمت جان خود غنیمت شمرده در هیچ موضع تا مداین توقف ننمودند چون بعنایت الهی و عاطفت پادشاهی اعلام اسلام ارتفاع یافت و رایات اهل کفر و ظلام انخفاض پذیرفته اصحاب ایقان بر ارباب بطلان غالب آمدند و معنی کلمة الحق تعلو و لا یعلی سمت وضوح یافت سعد بن ابی وقاص شخصی را با فتحنامه بر جماره سوار کرده بجانب مدینه فرستاد و در آن ایام هر روز عمر پیاده قریب بفرسخی بر سمت عراق میرفت و از مجاهدان و مسافران دین استخبار مینمود و حسب الاتفاق یکروز چشم او بر سواری افتاد که بتعجیل میراند و در عقب آن شخص روان شد و فریاد برآورد که ما الخبر بشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان مقهور و ذلیل و مخذول شدند عمر مستبشر و مسرور همراه شتر سوار بمدینه بازگشت از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جوابها میگفت و نمیدانست که پرسنده کیست چون بمدینه بازگشت دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت یا امیر المؤمنین چرا مرا بنسبت خود شناسا نگردانیدی عمر فرمود که لا باس علیک بعد از آن فتحنامه از بشیر گرفته در مسجد بر مسلمانان خوانده و فصیح و ضمیر فیض زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده سجدات شکر الهی بجای آورد و ندوا اغنیا صدقات بمستحقان رسانیدند ذکر

رفتن سعد ابی وقاص بمداین و اخذ خزاین بعد از انهزام لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقود و نفائس امتعه مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین را

بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف جلولا متوجه گشت چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سعد بن ابی وقاص تافت فرمان داد تا تمامت لشکر نصرت قرین بکنار دجله آمده تفحص گذرگاه مشغول شدند و دران زمان مخالفان سفائن را احراز کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور نتوانند نمود درین اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی افتخار داشتند با یکدیگر گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلای کلمة الله و تحصیل مرضات حضرت اله است شاید که آب که بحکم سماوی بروی جاری است قهری بما نرساند یکی از صحابه نصرت انتساب اسپ خود را در آب نهاد دیگران متابعت او کردند و باوجود طغیان دجله و عمق وادی آب بسینه بند اسپ رسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک نفر که بر اسپ اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بر جیحان از آب بگذشتند فریاد بر آوردند که دیوان آمدند و دران اوان خورزاد برادر رستم فرخ زاد که یزدجرد او را بنیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب بمعبر صف کشیدند و مسلمانان در مقام مقاتله ایشان آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که غیر از فرار چاره نیست در جوف لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه حلوان گشت و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الخزاعی را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد و چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرهای زرنگار و بناهای استوار والوان اطعمه و اصناف اغذیه آن دیار را مشاهده فرمود کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین را بزبان گوهرافشان گذرانید و در ایوان کسری نوشیروان زبان بتحمید حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد در روایت است که در مداین از نفایس امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود اکثر مورخین گفته‌اند که در قادسیه و مداین خروارهای کافور بدست عربان افتاد و آن را نمک پنداشتند و همت بر معاوضه صفایح طلا بصفایح نقره گماشتند در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت در شصت گز که استادان ماهر بیواقیت و جواهر آن را مرصع ساخته بودند و بحذاقت طبایع اشکال ازهار و ریاحین بران پرداخته چون در ایام زمستان هوس شراب و نشاط ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بران بساط نشستی و در نظر بیننده چنان نمودی که آن فرش بگلهای بهار آراسته است و باصناف ازهار پیراسته سعد بی آنکه دست تصرف بران بساط دراز کند آن را بمدینه فرستاد عمر فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بسویت بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از آن جمله باندازه کف دستی بدست امیرالمؤمنین علی افتاد و آن را به بیست هزار درهم یا دینار بفروخت

چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول نمود خبر بیزدجرد رسید بعضی از سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان روان شد

ذکر واقعه جلولا و استیلاء عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی

صاحب غنیه گوید که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت و حکم کرد تا از آذربایجان و شیروان و اهل جبال جمعی کثیر با او پیوستند و مهران خندقی عظیم در گرد لشکرگاه کنده خار و خسک بحوالی آن پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد شمشیرزن شیرافگن که میدان رزم را مجلس بزم پنداشتندی بمحاربه مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن تمیم بود و در میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک و ابوحنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخ زاد که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت درین اثنا سعد عمرو بن مالک را بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند مصلحت دران دیدند که در امر محاربت مسارعت نمایند و چون عمرو بن مالک صورت حال را معروض امیرالمؤمنین عمر گردانید آن جناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و ششصد پیاده بمعاونت او ارسال نموده بعد از وصول مدد جانبین فریقین بتهیه اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بابو حجر بن عدی زیب و زینت داده بر میسره زهیر بن جویه را گماشت و فرمود تا مجموع سواران از فرموده عمرو بن معدی کرب بجا و از رجا نگذرند و تمامت پیادگان قول طلحه بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم با هم به تیر و کمان در نبرد آمده مجموع سهام از شست بیرون رفته باتمام رسانیدند بعد از آن دست به نیزه برده چندان کوشش نمودند که رماح انکسار یافت آنگاه بشمشیر و سنان و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت اصفرار الشمس مخالفان روی گشته قدم در بادیه فرار نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون با کوه دم مساوات زده سطح صحنی دران نواحی نماند قال فی الغنیة و قتلی من المشرکین فجللت القتلی المجال والممالک قیمت جلولا بیزالک و در معسکر عجم آن قدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب و مواشی توانگر شدند منقول است که جابر بن الصلت در خیمه از خیام ارباب انهزام در آمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر زبر آن تمثال مردی دید از طلای احمر خارج صورت مذکور را بآنکس که متصدی جمع غنایم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح عظیم سعد خمس اموال را با فتح نامه بمدینه فرستاد و در ترجمه مستقصی باین عبارت آمده که در فتوح سیف مذکور است که عمر بعد از وصول غنایم تدوین دواوین کرد و خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و بقدر درجات بر مؤمنین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر بر صدر دفتر نام خود ثبت فرمای گفت با وجود عم رسول چگونه بدایت بنفس خود کنم پس اول از برای عباس و بعده امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین بقدر نصیب مقرر کرد و بعد از آن اهل بدر را پنجهزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار و آنکه در قادسیه ایمان آورده بود دو هزار یا الفصد و دیگران را از قسمتی کرد و هر که صاحب منقبت بود بالفضل بر نصیب او زیادت کرد و حسن و حسین و سلمان و ابوذر را و اهل بدر ساخت اگرچه ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بست و پنج هزار دینار داد و هر یک از زوجات رسول را ده هزار و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل بعضا عمر گفت بسبب آنکه من درجه منزلت ترا نزد حضرت رسول میشناسم و از زوج رسول

شرم سپردم که تراباد یگران برابر بشما هم زیاده رالبستان و بهر که خواهی بیاکن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی اعنی جناب بکمالات انتساب مولانا اشرف الدین حسین خوانندی درین مقام و چون یزدجرد شهریار بر واقعه جلولا وقوف یافت سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آن همه عدد مردان کارزار و فیلان هشیار هیچ نفعی بروزگار او نرسانید مضمون اذا انتهت المدة لم تنفع العدة نسبت بحال وی صمت وضوح پذیرفت و ما احسن ما قیل ع بر چند روز عمر خود چندین مناز و بد مکن تا چشم بر هم می‌نهی بینی که پایان در رسد و در خلال این احوال نوشته عمر بسعد وقاص رسید که حالا بتصرف سواد عراق عرب خرسند باش و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبه حلوان بگذرند و کاشکی میان ما و خصم جبالی از آتش حایل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که نزد ما افراد رجال محبوب‌تر از احمال و اثقال است سعد بحال اقامت در مداین انبار را انداخته هوای آن موضع سازگار نیامد و حمی در میان لشکر شیوع یافت عمر ازان حال خبردار آنحضرت پیغام فرستاد که زمینی برگیاه که لایق و مناسب لشکرگاه و نواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص و تجسس قرعه اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد دران موضع نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا دران محل بعمارت مشغول شوند اما عمر اجازت نداد باز عرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانه‌ها سازیم ملتمس او مبذول افتاده آنچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی دران منازل افتاد و هشتاد عروس پیکر یا خاک یکسان گشتند و این صورت را سعد وقاص بعمر عرضه داشت و بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط آنکه هیچکس زیاده از سه خانه نسازد و حد سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و اجلال و موجب زیادتی عظمت و اقبال باشد و مسلمانان از وفور رغبت طرح شهر انداخته بامارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبة بن غزوان باشارت خلیفه دوران بنا البصره مشغول شده در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و درین سال عمر بمشورت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه تاریخ هجری اشتباه از میان مرتفع نمود ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعه جلولا روی نمود شهریار با عراق عرب و عجم یزدجرد بن شهریار هیچ مکان مجال توقف ندید با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان و تازان قطع مسافات کرده بمملکت وی درآمده و دران موضع چندگاه از مشقت سفر و محنت راه برآسود و در خلال این احوال ابوموسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان کشید و این بلاد را از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و هرمز والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه در تاریخ مبسوط تفصیل مذکور است و چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسائر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان صفاهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و دنباوند و ری که در تصرف آن شهریار نادان بود رسولان فرستاده و پیغام داد که خصوم و اضداد دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت تختگاه آبا و اجداد ما را اخراج نموده بمنزوری مقام نمودند که اقصی ولایات ما را در حیطه تصرف آورده‌اند چون دفع صائل بر ذمت اکابر و اراذل از جمله واجبات است باید که طوائف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و صاحب وجود باستقلال است مجتمع گردند که من او را مجموع لشکرهای خراسان و عراق سرور ساختم در لوای امارت جیوش و دفع خصوم در رقبه وی انداختم چه میشاید که بحسن اهتمام و کمن اعتبار از رضای عز و علا وجوه اعدا را از ما باز گردانند رؤسا و ملوک اطراف و اعیان و اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مجادله و مقاتله آماده ساختند و از وفور رغبت روی براه نهاوند نهادند و در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان بوصف شجاعت و مزید گیاست و شوکت در السنه مذکور و بمزید سکون مشهور بود و چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع قاصی و دانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل طغیان بعرض عمر گردانید و عمر از فرستاده عمار پرسید که نام تو چیست جواب داد که قریب بن ظفر عمر خطاب بنصرت اصحاب متیقن گشته فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمود ان شاء الله تعالی بعد ازان مکتوب عمار یاسر بکرفته بالای منبر برآمده خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای معشر عرب حضرت ذوالجلال و الاکرام شما را بقبول اسلام توفیق و تائید داده بعد ازان شما را بر اعدا مظفر و منصور ساخت و ملک و دولت شما را بجا طلبت خود برافراخت اکنون از نوشته عمار بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم آراسته‌اند و بقتال و جدال مسلمانان برخاسته داعیه دارند که بکوفه و بصره آیند و چون آن ممالک در حوزه تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست و مقصدی دفع شر ایشان در میان شما کیست از زمره اشراف و اعیان صحابه نخست طلحة بن عبیدالله در تکلم آمده عمر را بر ای صائب و فکر ثاقب تعریف و توصیف نموده اظهار متابعت و مطاوعت خویش کرد و بعد ازان عثمان گفت که رای من آنست که با احضار عساکر مجموع دیار یمن و شام فرمان دهی و خود با سائر ارباب اسلام مرافقت نموده پیشانیه روی به نهاوند نهی عمر را سخن عثمان ملائم طبع نیفتاد و از ضمیر انور امیرالمومنین علی استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه تو درین امر چیست جناب ولایت مآب جواب داد که اگر ساکنان ولایت شام بالتمام ازان ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان در استیلا طمع در حرکت آمده بدان مملکت در آیند و اگر اهالی یمن نیز تمامی مرکز خود خالی گردانند ممکن که حبشه بسهولت تصرف آن دیار در خیال آرند و چون این خبر بعجم رسد که تو بنفس نفیس خود دران معرکه حاضر گردی عجم را این صورت معلوم شود و باخود مقرر سازند که اگر ملک عرب را بشکستیم از جمیع و عدد فرقه‌ها باز رستیم لاجرم در کوشش و کشش مبالغه بسیار نمایند اگر بعیاذا بالله چشم زخمی رسد هیچ وجه تدارک نتوان کرد و ما در عهد رسول الله و بعد ازان تا غایت وثوق بر عنایت حضرت الله داشتیم و داریم نه بر افزونی لشکر و کثرت سپاه و چنان بخاطر میرسد که تمامی عساکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر روی بدفع لشکر نهند و مدد مامی بفرستید و در رتق و فتق و لشکرکشی و قبض و بسط مهام بشخصی نهی که بجلیه کیاست و زیور شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیر و در مهم جنگ خبردار باشد اگر صورت ظفر در آئینه مطلب جلوه گر آید فبها و الا چون تو بسر سرحجت و سلامت تکیه زده باشی

تدارک ما فات توان نمود و بترتیب لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که سخن صواب همینست که گفتی و مرا نیز در خاطر همین میگذشت و عباس بن عبد المطلب که در اصابت تدبیر مرجع الیه بود رای علی بن ابی طالب را مستحسن شمرد و عمر از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب نصرت انتساب کرا شایستهٔ منصب امارت میدانی تا سپاه در ظل رایت او باستیصال اعدا قیام توانند نمود آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایستهٔ این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار گشادند و قرعهٔ اختیار بر آن سعادتمند افتاد و یکی از اصحاب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله بود بعد از استخاره و استشاره عمر منشور امارت بنعمان بن مقرن داده گفت منصب ضبط غنائم نهاوند بتو ارزانی داشتم باید که طریق سویت مرعی داشته هیچ امری که باری سبحانه تعالی نصیب اهل اسلام کند بمصارف اهل استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله زخمی روی نماید و تو زنده مانی باید که دیگر در نظر من نیایی که بعد از مصیبت مجاهدان دین هرگاه که چشم من بر تو افتد جراحت فرقت ایشان تازه گردد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر بود و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبد الله البجلی بسروری سپاه اقدام نماید و بعد از ان جریر بن مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام رتق و فتق امور در کف کفایت اشعث بن قیس کندی نهند و بنعمان پیغام داد که عمرو بن معدی کرب و طلحة بن خویلد را درین سفر مصحوب خویش گردان و در امور حرب با ایشان مشورت نمائی چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت نعمان مجتمع شدند سی هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران متوجه نهاوند شد و چون فیروزان از توجه لشکر عرب آگاه شد بحفر خندق و استحکام برج و بارهٔ حصار اشتغال نمود و در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده قریب بمعسکر عجم رسید و در نیم فرسخی ایشان نزول فرمود و ما بین هر دو فریق بغیر ناوک جانستان کسی تردد نمی نمود و فیروزان از تمادی ایام محاربه بطول گشته شخصی را از مسلمانان طلب داشت تا ما فی الضمیر خود با او در میان آورد و نعمان مغیرة بن شعبه را برسالت نامزد کرد و چون مغیره بدرگاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس در آمد فیروزان را دید تاجی گران بر سر بر تختی زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بود و تختی مغیره گفت این بود که اصحاب مراجعت نمی نمایند تا این حصن حصین و این تاج ثمین و تخت زرین از شما نستانند این حدیث بر زبان آورده برجست و در پهلوی فیروزان بر سر تخت نشست و غوغا از حاضران حرکتی چنین خاطر اعدای دین بود و ملازمان فیروزان ازین جرات متغیر و متاثر گشته دست بایذاء او برآوردند مغیره گفت من رسم شما نمی دانستم دست از من باز دارید که رنجانیدن رسول از عادت سلاطین نیست فیروزان ایشان را از تعرض مغیره منع کرد و بعد از ان با او گفت که هیچ طائفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر نیستند و گرسنه تر اکنون با یاران خود بگو که ازین دیار بیرون روند تا ایشان را اسباب بر بندند و اگر بجهت طعام و لباس بدین مملکت آمده اند آن مقدار خورش و پوشش که مطبوع ایشان است ارزانی داریم و برای زراعت چندان زمین دهیم که معاش ایشان را وافی باشد مغیره گفت ما فقیر بودیم اما خدای عز و علا بیمن اتباع رسول خویش ما را از اغنیا گردانید و ضعیف و ذلیل بودیم اما بقبول ملت اسلام قوی و عزیز گردانید و بواسطه آنکه پادشاه شما نامهٔ رسول خدا را پاره ساخت ملک و دولت از خاندان بنی ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید یا از خندق بیرون آئید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان روی بارکان دولت آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق بود بر زبان این عرب گذشت بعد از ان با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال نمایم و بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان در برابر لشکر در آمده صف قتال سخت کردند و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و روز جمعه با آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد است در تاریخ خویش آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرده سپاه عجم بمعاونت مردان قساه بن برز و استظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و در قرب معسکر اهل اسلام فرود آمده بر گرد خود خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مرتی دیر باز در برابر هم نشستند و فارسیان مطلقا از خندق بیرون نمی آمدند تا مهم جنگ منفصل یابد نعمان بن مقرن ازین معنی متفکر و ملول گشته با عمرو بن معدی کرب و طلحة بن خویلد مشورت نموده گفت سپاه عجم روز بروز در تزاید اند و ایشان را مدد میرسد و با وجود این حال از مکان خود حرکت نمیکنند ایشان در ولایت خویش آسوده و فارغ نشسته اند و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون درین باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میگذرد که بر سبیل شهرت و علانیه گوییم که عمر بجوار رحمت ایزدی پیوسته چون این خبر افشا یافته بسمع مخالفان رسد ازین منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون بر حال اطلاع یابند از خندق بیرون آمده ما را تعاقب کنند و بعد از تقارب مسافت همت باستیصال اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهرهٔ فتح در آئینهٔ مقصود و مراد جلوه گر گردد نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بران موجب عمل نمودند اعاجم که از مراجعت خبر یافتند شادمان و نازان با شوکتی تمام و ابهتی لا کلام در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند و عظمای فرس که حال برین منوال دیدند بالضروره در مقابل عساکر عرب فرود آمدند و دل بر حرب نهادند در ان شب که از هول روز قیامت خبر میداد بر دلاوران عجم و مبارزان عرب آن فرقه از بیم جان و این زمره از حرص وصول بروضهٔ رضوان دیده بر هم ننهادند بامداد روز چهارشنبه که شاهسوار گردون با علم زرین در میدان مینا فام تاخت معارف عجم و صنادید عرب بتعبیهٔ لشکر پرداختند ترکان اعثم کوفی نعمان بن مقرن المزنی قلب سپاه را بوجود عمرو بن معدی کرب الزبیدی و طائفه از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی کار گزار عار ناشناس بجانب میمنه فرستاد و میسره بمغیرة بن شعبة الثقفی با جمعی از جمعیت خود را که در استعمال سیف و سنان و تفرقهٔ دشمنان بید انشی گماشت و قیس بن هبیرة المرادی را با قومی در کمین گاه بداشت دلیران هر دو لشکر و گردان مهر و کشور مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و آن روز تا شب تماشای حرب و گردش بود و جوی های خون بر مثال آب روان در ان معرکه سمت جریان داشت چون

شب در آمد سعد و فرق بدست از سنجو تو و بیزار داشته بجنازه خود نزول نمود و در روز پنجشنبه حرب صعب تر از روز چهارشنبه اتفاق افتاد و ابطال عرب بنیزه خم نیزه و شمشیر ابطال عجم را از پای در آورده
اما بسیاری از ایشان بآسیب تیر مجروح گشته بود اگر کمیت خوش خرام قلم بتفصیل آن حروب عنان عزیمت منعطف سازد ممکن که از غایت تطویل نفسی باستماع این کلام نپردازد بالجمله صباح روز جمعه نعمان
بن مقرن جامهای سفید پوشیده و بر اسب اشهب سوار شده بتسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی اکثر در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام که خطبهای مومنین
و دعا مجاهد بر رؤس منابر بزبان بجلاله اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند بدین شاکلان با سپاه گردون اشتباه گفت که من سه نوبت بزبان تکبیر خواهم گشود در نوبت اول هیچان خویش محکم بندید و تنگ اسبان
استوار سازید و در کرت ثانیه سلاح خود را برابر سینه های دشمنان راست کرده تیغها از نیام برکشید و در کرت ثالثه بیکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذرانید
و در مستقصی مسطور است که نعمان در روز جنگ مردم را تحریص بر جهاد و اعلاء کلمه آفریدگار عباد میکرد و میگفت که از عالم غیب حجا اخبار میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات
سید کائنات خواهم رسید بعد از ان حذیفة الیمانی امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبدالله البجلی و بعد از وی مغیرة بن شعبه نقل است که چون آواز تکبیر سوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بهیات
اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بر مقتل نعمان بن مقرن رسیده روح او بحظایر قدس خرامید و برادرش سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورده جامه او بپوشید و شمشیر
او حمایل کرده بر اسب وی سوار شد مسلمانان که او را بدان هیئات و نشان دیدند پنداشتند که نعمان است و بکفایت سوید از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت و در آن معرکه
یکی از عظمای لشکر ایشان نوش جان نام بر فیلی آراسته جنگی سوار بمیدان آمده بایستاد و عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده با یاران و اعمام خود گفت که من بر این فیل حمله خواهم کرد و تیغ
تیز بر خرطوم آن دابه راعدا سازم شما اگر مخالفان مانع آمدند بر حسب من قدم نمایند شما نصرت و معاونت دریغ ندارید عمرو این وصیت کرده متوجه گشت نوش جان به تیرهای متعاقب
گرمی انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت اما اعمام عمرو بمظاهرت اقدام پیشتر نهادند و سالیان نوش جان با ایشان در مقام مطارده و محاربه آمدند مفارق این حال عمرو فرصتی یافته شمشیر بفیل
رسانیده خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان به نوش جان رسیده او را بدوزخ فرستادند و جریر بن عبدالله البجلی و طلحة بن خویلد الاسدی
سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا مهم محاربه بتفصیل انجامد در این اثنا عمرو معدی کرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از میان اهل
دو فریق فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت من بار دیگر در راه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار خواهم کرد و توشه آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب را در سوخته چهره ایشان
برافروخته گردید عمرو پیاده شد و تنگ اسب خود را استوار کرده سوار شد و صمصام انتقام از نیام بیرون آورده آن را بجنبانید و موافق مقتضی مقام شعری خواند با آواز بلند تکبیر گفت و یکباره حمله
کرده سواران بنی مذحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر با هم بر آمیختند اسب عمرو معدی کرب بسر در آمد آن شیر دلاور از مرکب جدا گشت و اسب او رسید و بر خاستن بران سپاه فرس بگرد او
صف کشیده دست تیر و شمشیر باز نمودند و عمرو بطرف ایشان متوجه گشته بدفع دشمن قیام مینمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری داشت نام او ذوالنون او را از نیام انتقام بر آورده چندان محاربه
نمود که آن نیز انکسار یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی بر عمرو زد و بآن زخم بریاض رضوان خرامید بعد از ان لشکر اسلام بجد و جهد تمام سپاه فرس را از جای برداشتند و جمعی کثیر
از آن ملاعین را بدوزخ فرستاده گویند که عدد قتلی فارسیان هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص پناه بکوه بردند و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن در عقب رفته او را
با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سائب بن اقرع بعد از فراغ افراز خمس هر سواری را شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم داد در روایات اخبار آورده اند که نخارجان که از
عظمای فرس بود در نزد خسرو پرویز منزلتی تمام داشت و خاتون او که خوبترین زنان عصر بود در شبستان کسری ترددی میکرد و خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و امتزاج مینمود و نخارجان را
این معنی معلوم شده از منکوحه خویش هجرت گزید و کسری بدین صورت اطلاع یافت با او گفت که بسمع ما رسیده که چشمه آب خوشگواری داری و از آن آب نمی آشامی نخارجان جواب داد که
ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم اما یکروز حوالی آن چشمه پی شیر دیدم هراس آن بر من غلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر او متعجب شده تقصیر از جانب خویش
در آمده مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بخاتون نخارجان داد و تاجی از زر مکلل بمروارید و درر شهوار بخشید نخارجان چون در حرب قادسیه کشته شد اولاد و حشم
نخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر قیمتی را در قریه از قرای نهاوند در جای مناسب مدفون ساختند چون متصرفان تاج و حلی بقتل آمدند
شخصی از رستاق نهاوند نزد سائب بن اقرع آمده گفت اگر مرا با جان و مال و اولاد و اتباع امان بخشی ترا بر دفینه راه نمایم که قیمت آن را هیچ مقومی نداند سائب گفت اگر تو در این قول صادقی
دست تعرض از اموال و حیات او کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سائب دو سفط از محلی بیرون آوردند یکی تاج مرصع کسری و دیگری زر و حلی نسوان او بود که نخارجان
و عورتش بخشیده بود حذیفة الیمانی خمس غنائم را با آن دو سفط که لشکریان را بحسب شرع در آن حقی نبود مصحوب سائب بمدینه فرستاد و عمر چون صورت حال مشاهده کرد سجدات شکر بجای آورد و
گفت حذیفه میخواهد که بارسال این دو سفط امر او رفعتی اندازد اکنون اینها را بگیر و ببر و بفروش و بهای آن را بعد از افراز خمس بر سپاه ظفر پناه قسمت نمای سائب بموجب فرموده دو سفط را بکوفه
برده بعمرو بن حریث مخزومی بمبلغ دو هزار هزار درهم بفروخت مسود اوراق گوید که امثال ما فقرا را یک سودای چنین در همه عمر بسند است و مسلمانان فتح نهاوند را فتح الفتوح خواندند زیرا که بعد از این فتح مثل

این جمعیتی عجم را دست نداد چون یزدجرد شهریار رعایا را انکسار لشکر و قتل فیروزان اطلاع یافت متحیر و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت کند در این اثنا حاکم طبرستان بخدمت و هدایای فراوان نزد وی آمده گفت دیاری که بنده در آنجا اقامت دارد متحصن و در جاهای محفوظ است و قلاع و حصون آن سرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی دارد در تمهید مهمات لا الله قیام کرده آید یزدجرد از سخن او اعراض نموده بعد از استخاره و استشاره متوجه ممالک نیمروز شده و در سیستان ساکن شد و از آن مقام بجانب طوس رفت تا در قلعه آنجا متحصن شود کوتوال قلعه پیشکش باز فرستاد و در باب عدم تسلیم حصار معاذیر گفت یزدجرد محروم و مأیوس از آنجا بمرو رفت و در آن بلده فاخره چنانچه باید بپایان رسید تفصیل این در زمان خلافت عثمان بن عفان رقم زده کلک بیان خواهد شد و در زمان خلافت عمر فتح دمشق و حمص و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک و فتح ایلیا و قیساریه و مصر و اسکندریه و جزیره و مداین و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان و اهواز و خوزستان و کرمان و سجستان و مکران و اصطخر فارس و دیگر امصار و بلدان دست داد چنانچه بعضی از این فتوح در این اوراق ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع دوران می پرداخت از مقصود خویش که اتمام و فاتر سبعه است باز میماند و نزد ارباب انصاف این عذر است دور از اعتساف

ذکر شهادت سرور اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری است علمای اخبار رحمهم الله چنین آورده اند که در اواخر ایام حیات عمر کعب الاحبار با او گفت که باستعداد سفر آخرت بپرداز و بامر وصیت قیام نمای که از عمر تو زیاده از سه روز بیش نمانده چون او هیچ ضعفی و المی در خویش احساس نمی نمود از کلام کعب متعجب شده پرسید که این معنی ترا از کجا معلوم شد کعب گفت از توریه عمر گفت ذکر من در توریه هست کعب گفت بلی بعضی از صفات و اعمال تو در آن کتاب مسطور است و بر مجملی از سمات اعمال تو در آن صحیفه مذکور و در آن اوان غلام مغیره بن شعبه فیروز نام و را ابولؤلؤ میگفتند و ملت نصاری داشت بعرض عمر رسانید که هر روز خواجه من مبلغی بگزاف از من میستاند و از آن سبب مشقت بی نهایت بمن میرسد مامول آنکه فرمان دهی تا مغیره از این تخفیف دهد عمر از وی پرسید که چه هنرها و انصاف داری گفت درودگری و نقاشی و آهنگری عمر گفت آنچه مغیره از تو طلب میکند با وجود اینهمه هنرها مقرون بانصاف است آنگاه گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیای باد میتوانی ساخت اگر ترتیب آن از برای ما قیام نمائی تا غلات بیت المال در آن آرد نمایند نیکو باشد ابولؤلؤ از سر خشم گفت جهت تو آسیای بادی بسازم که در مشرق و مغرب ذکر آن کنند چون آن غلام غایب گشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن وعید داده است القصه ابولؤلؤ قتل عمر را جهت ساخته صباحی که عمر بادای نماز بامداد مشغول بود و مردم را امامت میکرد بجانب محراب دوید و بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سره وی بود کارگر آمده چون عمر را بر داشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کنند که آن جراحت مرهم پذیر است یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داده آن مائل بخون از تحت ناف بیرون آمده حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری بتقدیم رسان که مهم تو از دست طبیب مشکل مینماید در این اثنا کعب الاحبار حاضر آمده عمر دو بیت بر زبان آورده که ترجمه او اینست ۵ اخبار کرد کعب که از عمرت ای عمر ۰ سه روز باقی است و در آن نیست اشتباه ۰ و الله نیست خوف من از انقراض عمر ۰ لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه ۰ بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد عائشه رو و از من بامیر المومنین تعبیر مکن که من امروز امیر مومنان نیستم بلکه بگو که عمر ترا سلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس با جابت مقرون گردید و عمر آن وصیت نمود که بعد از فوت من بار دیگر از عائشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها و الا در مقابر مسلمانان دفن کنید در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی که شایسته امر خطیر خلافت باشد تعیین نماید فرمود که این بار گران در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس که بهتر از من بود یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر نکنم می شود زیرا که سرور اولاد آدم یعنی محمد مصطفی بی شبهه زمام خلافت در قبضه هیچکس ننهاد طایفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد رشید و خصال حمیده عبدالله راضی اند فرمود که تجویز نمیکنیم که یکی از آل عمر حامل این بار گران باشد که در روز جزا موجب ساری است بعقود شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا نه بر عبدالله مرحمت است و نه بر امت شفقت چه چگونه مهام اهل اسلام مفوض بآن شخصی گردانم که بر کیفیت طلاق زوجه خویش مطلع نیست و این سخن بنابر آن بود که عبدالله بن عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی منکوحه خود را در حالت حیض طلاق داده و آن سرور بعد از استماع این خبر بعبدالله فرمود مراجعت کن و اگر خواهی در ایام طهر او را طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن عمر فرمود که شایسته منصب خلافت شش کس اند که بشیر بالبشارت دخول جنت اند اول علی دیگر عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبیدالله و زبیر و عبدالرحمن بن عوف باید که اصحاب بشوری بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان طعن بر ارباب شوری دراز کردند این خبر بآنحضرت رسید بغایت متکدر داشت فرمود که از رسول شنیدم که بر زبان معجز بیان بگذرانید که در هیچ موقفی با من موافق نباشم که دوست من و دوست علی بن ابی طالب نباشد و آنحضرت نوبتی با من خطاب کرده فرمود که عثمان بن عفان نماز شب میگذارد و ملائکه سموات سبع بروی درود میگویند گفتم یا رسول الله این چه منقبت مخصوص بعثمان است فرمود آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطائی از وی صادر گردد و طلحه بن عبیدالله نسبت که در شبی از شبهای سرد که حضرت مقدس نبوی قطع منازل مینمود رحل آن سرور ساقط گشت حضرت رسول زبان گوهر فشان بدعا گشاده گفت خداوندا همچنانکه او راحله مرا فرود آورد راحله رسول ترا راست کند او را چنان راضی شو که دیگر هیچ غضب بخاطر ندارد دیدم که طلحه فرود آمد و رحل رسول را بحال اول باز بست آنحضرت با او فرمود ای طلحه این جبرئیل است که ترا

سلام میکنند دیگر ویکمالموکیک در قیامت هیچ کس بر کرسی باشد که با من بود بخشم و زبیر بن العوام روزی رسول را دید که در خواب است و کسان بر کرسی ماکری جمع شده بود تا بیدار شدن پیغمبر بر جلیس ایشان اشتغال نمود چون آنحضرت از خواب در آمد کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود ای زبیر این جبرئیل است که بر تو سلام میکند و میگوید بیان خدای که محمد را بنبوت فرستاده که در روز قیامت را انتظار شر تمین از شرار دوزخ و اشم باشر عبدالرحمن بن عوف گفت که روزی حضرت رسالت در حجره عائشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین در آمدند و هر گوشه ای بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز از گریه ایشان میگریست حضرت رسول علیه السلام مضطرب شده گفت الهی اطعامی فرود فرستی کآنکس که از فرزندان من طعامی و بر دین اثنا کسی حلقه بر در زد چون در گشادند عبدالرحمن بن عوف را دیدند که طبقی پر از طعام در دست داشت حضرت رسول علیه السلام دعا گفت یا رسول الله این هدیه ایست حضرت فرمود ای عبدالرحمن جنت از برای تو مهیا شد و خدای تعالی در دنیا بر تو برکت کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت مقدس نبوی با فرزندان بهره مند شدند از مناقبت سعد بن ابی وقاص آنکه حضرت رسول تیر بدست او میداد و میگفت ای فدای تو پدر و مادرم و در آن روز سیزده نوبت از آن سرور شنیدم که فرمود ادم یا سعد فداک ابی و امی بعضی بر آن ضبط نموده اند الحاصل چون آن گروه مظلوم بر نفس خود کرده باشند و بعضی روایات آمده که جمعی از عمر استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را بر خصوصیت بر سریر خلافت نمی نشانی آنحضرت نسبت بهریک سخنی گفت و صفتی از ایشان بیان فرمود که خاطر شکسته شد زبان کمال ادب مسدود مقبول آن دیده نقل است که چون مهم خلافت بشوری قرار یافت عمر ابوطلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطه معاونت شما عزیز شده گشت میباید که با پنجاه مرد از انصار اختیار نمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس از ایشان پیش ایشان نگذاری و آن جماعت را ترغیب و تحریض نمائی که مهم خلافت را بسرعت بر یکی قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس یا پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز را بر ایشان بر خلاف حکم سازی و اگر سه نفر از شش نفر یا سه شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس که یکی از ایشان عبدالرحمن بن عوف باشد رعایت داری و باید که پسر من عبدالله در آن مجلس حاضر باشد اما هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب سه عبدالرحمن سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت ننمایند گویند چون عمر شش صحابه تمیز راجعت شوری تعیین فرمود عباس بن عبدالمطلب از آن اطلاع یافته امیرالمؤمنین علی را از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر خود را در این امر داخل داری بهتر بود علی مرتضی جواب داد که من مکروه میدارم خلاف کنم را عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست چون ترجیح جانب عبدالرحمن بن عوف بسمع امیرالمؤمنین علی رسید با عباس گفت که خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید که از کجا دانستی امیر فرمود که هرگاه عمر گفته باشد که اگر سه کس از شش کس بر جانبی باشند و سه کس دیگر بر جانب مسلمانان را باید که متابعت عبدالرحمن کنند و از صواب بید او تجاوز جایز ندارند و لا محاله عبدالرحمن جانب عثمان است بر مقتضای طبیعت او عمل خواهد نمود و سعد بن ابی وقاص جانب عبدالرحمن که ابن عم او است نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیاید عباس گفت ای علی بارها ترا نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول گفتم که از وی بپرس که بعد از تو ولی امر و ضبط امور تنظیم مصالح جمهور که باشد از قبول نکردی چون آنحضرت بجوار رحمت ایزدی پیوست گفتم اگر هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا ملتفت نشده ضائع نمودی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان اقوال من عمل ننمودی اکنون مصلحت وقت مقتضی آنست که هرگاه این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول کشائی مگر آنکه بالاتفاق بر بیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر این طائفه ایمن مباش که همت بر دفع ما مقصود و ارند تا دیگری را بر مسند حکومت نشانند و بیعت پیوست که عمر در اواخر ذی الحجه سنه ثلاث و عشرین بدار بقا پیوست و مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و چند روز که عمر بیمار گشته بود صهیب بن سنان رومی که عمر او را در ایام ناتوانی با امامت قوم نصب فرموده بود نماز گزارده در کتب معتبره مسطور است که علی بن ابی طالب بخانه عمر آمده از فوت و قبل از غسل او در آمده گفت ای عمر خدای عز و علا بر تو رحمت کناد که من غیر از تو هیچکس را امید ندارم که صحیفه اعمال موافق مرتبه اعمال او باشد تمنای آن دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو با او باشد ظن من آنست که خدای تعالی ترا از حبیب خود و خلیل او یعنی ابوبکر جدا نگرداند زیرا که من بسیار از رسول شنیدم که میفرمود که من و ابوبکر و عمر چنین کردیم و چنین گفتیم و تو پیوسته در زمره ایشان بودی خدای عز و علا ترا بیامرزد ای پسر خطاب که آیات بینات او عالم بودی و تغییر از او مجمل ذکر او از هیچکس نمی داشتی و امر او نمودی و ترا به بیت عظیم بود و در اجرای حکم جانب هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی و باطل بخیل همی و رزیدی با زهد با خیر بودی و با غیرت غنی و چون سر عمر را بر دامن نهادند و پس بعیت بر حجره عائشه آورده بار دیگر رخصت خواستند عائشه رضی الله عنها فرمود که من از عطیه خود هرگز رجوع نکرده ام آنگاه آنحضرت نعش مشبک کرده دست بر سر نهاده آواز بر کشید که واعمراه والیتماه و دست شست عمر بزیارت آمده رخصت دخول طلبید بیکبار فریاد از اهل مدینه برخاست زلزله در زمین و زمان افتاده بود ایشان حسب مبارک او را در جلوی قبر ابوبکر مدفون ساختند در حین فوت کنگاشته او بر مکه نافع بن عبدالله خزاعی بود و بطائف سفیان بن عبدالله ثقفی و بر بصره ابوموسی اشعری و بر کوفه مغیرة بن شعبه و بر حمص عمرو عاص و بحمص عمرو بن سعد و بر دمشق معاویة بن ابی سفیان و آنکه بعضی ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص شبی از شبهای شوری با امیرالمؤمنین علی ملاقات کرده او را بر قبول خلافت تحریض کرد و عثمان را در خلافت منحرف ساخته و وضع صورت بر عقیده ایشان گوید مؤلف این اوراق عفی الله عنه چون در مؤلفات معتبره بنظر نرسیده و بیان اسماء ایشان را در تفصیل مناقب و مآثر او در اکتب مبسوطه مغازی و سیر است

ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه

نقله اخبار آورده اند که اهل اسلام چون از دفن عمر فراغ یافتند بموجب وصیت عمر جمیع اصحاب شوری وارباب فطنت اقدام نموده در شهر ربیع الاول اختیار شوری و در بیت المال مسلمین بقولی گفته اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و بر منابر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشته عبدالرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خویش به یکی تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم طلحه گفت من زمام اختیار خویش در قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت

من عبدالرحمن بن عوف را بسوی امر خود گردانیدم عبدالرحمن عوف گفت من رقبهٔ خود و برادر خود سعد را از ربقهٔ خلافت اخراج کردم و در آخر مجلس همه اصحاب با عبدالرحمن عهد نمودند و متوجه منازل
خود شدند بعد از تفرق یاران عبدالرحمن معتمدی بخانهٔ امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضای تو بخلافت کیست امیر فرمود با عثمان عبدالرحمن دیگری نزد عثمان
فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم مختار تو درین امر چیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلب داشته پرسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه
گفت با عثمان بعد از آن عبدالرحمن با سعد گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که منظور تو درین امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبدالرحمن گفت من میبینم که خلافت یکی ازین دو شخص یعنی
عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر عبدالرحمن بن عوف گوید که در شب آن روز که دست قضا به بیعت عثمان دراز میشد بخانهٔ خال خود رفتم بعد از آنکه چشم گرم کرده بودم مرا بیدار کرد و گفت سوگند است که
که خواب بیرون چشم من گشته اکنون بخانهٔ علی و عثمان رو و بگو که عبدالرحمن شما را طلب میکند گفتم نخست بخانهٔ که روم گفت تو میدانی پس دیدم که جلد جلد بیرون آ تا ایشان با هم گفت ای یکدیگر قوم منتظر
چون میل خاطر خود بجانب علی بیشتر یافتم بمنزل او شتافتم و او را دیدم که نماز میگذارد چون از ادای نماز فارغ شد فرمود که موجب تجشم چیست گفتم خال من ترا میخواهد استفسار نمود که پیش از من بکسی طلبیده
گفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سوال کرد که از ما دو کس کدام را پیشتر طلبیده جواب دادم که مرا درین امر مختار گردانیده پرسید که کدام را اول میباید طلبید یا بسبیل اجتماع گفتم که امر فرمود که اگر تو میباید
او را گفتم که در رفتن تعجیل ننمائی تا من و ایشان بتو ملحق شویم آنگاه بوثاق عثمان رفته همان سوال و جواب که میان من و علی واقع شد میان من و عثمان وقوع یافت چون از خانهٔ عثمان بیرون
آمدیم هر سه باتفاق پیش عبدالرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من که بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول و فعل ابوبکر و عمر عمل نمائی
علی گفت آنچه توانم بقدر جهد و طاقت و وسع و قوت خویش بجا آرم بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سر فور رغبت همه را قبول کرد آنگاه عبدالرحمن با ایشان گفت که اگر مجلس
تمام شده بخانه های خود مراجعت فرمائید تا فردا این امر در میان انجمن فیصل یابد روز دیگر مصالح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل نشستن نماند بعد از ادای
نماز عبدالرحمن بر جنب منبر رسول ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای اهل شوری برضای شما تعیین خلیفه مفوض برای من شده است یا نه گفتند بلی گفت من بقدر جهد و طاقت
استخبار احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب من بیا امیرالمؤمنین علی نزد عبدالرحمن رفته عبدالرحمن دست او بگرفت و همانی که شب گذشته
گفته بود با او در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان را همان جواب که سبق ذکر یافت گشاد عبدالرحمن دست از وی باز داشت تا بجای خود رفته بنشست بعد از آن
عثمان را طلبیده با او نیز بر سبیل سابق گفته بود بر زبان آورد عثمان بطوع و رغبت قبول نمود و شروط بوسع و قوت خویش نکرد عبدالرحمن روی بسقف مسجد آورد و گفت خداوندا
بشنو و گواه باش که من ربقهٔ خلافت را در رقبهٔ عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلائق از جوانب مسجد در حرکت آمده ازدحام عظیم واقع شد علی و ابن عباس
بیخبران در مکان خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود علی ای التقدیر عبدالرحمن بن عوف گفت ای علی حق عز و علا میفرماید و من
نکث فانما ینکث علی نفسه آنگاه امیرالمؤمنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عوف گفت کیست که خود
را از تصدی امر خلافت معاف دارد همه سرها در پیش افگنده هیچکس جواب نداد عبدالرحمن گفت من بدی خود را ازین کار خلع کردم اما باید که از صواب دید من بیرون نروید مجموع گفتند که بدین سخن
رضا دادیم آنگاه ازان میان جناب ولایت مآب رضا نمود بشرطیکه جانب حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبدالرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهدی در میان آورید که مخالفت نکنید بجان
آنکه ممتاز من باشد راضی شوید از جانبین پیمان بسته در صباح روز چهارم از فوت عمر صنادید قریش و عرب و اکابر مهاجر و انصار و امراء سپاه و اشراف و اعیان ملت همگی در مسجد حاضر شدند
عبدالرحمن بن عوف گفت ایها الناس بگوئید که سزاوار منصب خلافت و شایستهٔ مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزهٔ اسلام رو ننماید با علی که سزاوار آن
است بیعت کن مقداد تصدیق عمار کرده عبدالله بن سعد ابی سرح گفت باید رضای عثمان بود گفت اگر میل تو با آنست که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نمای عبدالله بن
گفت که آنچه بر زبان ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار یاسر با عبدالله بن سعد گفت که تو در کدام وقت ناصح اهل اسلام بودی و در چه زمان تو بارشاد ایشان قیام نمودی
و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوی پیدا شده عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه تعالی ما را بنبی خود مکرم و بدین قویم خویش معزز و محترم ساخت چرا زمام خلافت را ببرد و مان دیگر میدهید
و این امر را از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پای از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازهٔ خویش سخن گفتی ترا تعیین خلیفه چه نسبت مقدار ابن عمار
سعد بن ابی وقاص با عبدالرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خود را ازین کار فارغ ساز آنگاه عبدالرحمن گفت که ای علی عهد میکنی که چون زمام خلافت بدست تو سپارند بکتاب خدا و سنت رسول
او و روش شیخین عمل نمائی امیرالمؤمنین علی فرمود که امید میدارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح امور دخلی نیست جناب ولایت مآب این سخن جهت آن گفت که متصف
بصفت اجتهاد بود بعد از آن عبدالرحمن بعثمان مثل این کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبدالرحمن رو بجانب آسمان آورده گفت خداوندا
گواه باش که من قلادهٔ خلافت در گردن عثمان انداختم امیرالمؤمنین علی گفت ای پسر عوف غرض تو ازین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردد این نه اول روزیست

کشته شود غالب گمان آنست که بعد از من امر خلافت بعثمان رجوع نماید و مضمون این حدیث که اصحاب بخون عثمان تمسک نموده اند بمعرض ظهور رسد و چون عمر فرموده که قضیه شوری
و خلافت بعثمان قرار گرفت در هر حال که بوده باشد مصلحت آنست که بعد از آنکه امر خلافت بر وی مقرر گردد گفت ای بنی هاشم من عثمان را
با شما دوست دارم که همه خلق بیعت نمایند ایشان عبد الرحمن بن عوف در باب شوری بر وجهی که مذکور شد حکم نمود و اکثر صحابه با عثمان بیعت کردند
آمده و گفت شنیدی که در آن باب واقع شد قضیه عبد الرحمن بن عمر بن الخطاب بود که باعث قتل هرمزان و جفینه نصرانی شد و سبب آن بود که هرمزان در ایام شوری از ولایت
مضبوط نگاه می داشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان را که حاکم اهواز و خوزستان بود و از جانب اکاسره فرمان نافذ داشت نشیند و تاج بر سر نهد و بعد از محاربات بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و در زمان
خلافت رسیده با عمر ملاقات کرده مقالات در میان آورد و زبان بکلمه توحید گویا گردانید و در آن بلده طیبه رحل اقامت انداخته در ظل رعایت بنی هاشم روزگار می گذرانید و بمقرری که از بیت المال
بوی میدادند زندگانی میکرد و با جفینه نصرانی و ابولولو طریق اختلاط و سلوک مسلوک میداشت و چون ابولولو عمر را زخمی زد و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تمیم از پی او روان شده
او را بقتل آورد و خنجرش را گرفته بعبید الله بن عمر داد و عبد الرحمن بن ابی بکر آن خنجر را بعبید الله داده گفت من روزی دیدم که ابولولو این خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان رفت عبد الرحمن را گمان بود
که عبید الله همیشه در وقت صحابه عظام احداث قتلی در اسلام کند چون عبید الله بن عمر این سخن را از عبد الرحمن شنید بی تامل هرمزان و جفینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب اهل مجلس
اعیان ملت آورده عثمان از ارباب بصیرت در باب عبید الله استفسار نمود امیر المومنین علی فرمود که او را قصاص باید رسانید طائفه از اجله اصحاب گفتند که جهانیان گویند که دیروز خلیفه رسول را کشتند و
روز دیگر پسرش را بقتل آوردند بعضی بعرض رسانیدند که چون این حرکت در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص نرود بهتر باشد عثمان دیت هرمزان را از خاصه خود داده عبید الله
را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود شریف والی عرصه ولایت زیب و زینت گرفت عبید الله از بیم قصاص پناه بمعاویه بن ابی سفیان برده و در حرب صفین زخمی یافته جان بقابض ارواح سپرد
چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد شد ذکر تبدیل و تغییر بعضی از حکام بلاد و امصار و بیان برخی از قضایا علی سبیل الایجاز و الاختصار عثمان بن عفان در زمان خلافت
خویش مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه عزل نموده زمام حل و عقد آن دیار را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاده گفت عمر چنان وصیت کرده که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بجای آورد
و اجب داند که من او را نه از جهت عجز و خیانت عزل کردم و بعد از یکسال قلم عزل بر صحیفه روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد و اهل کوفه را این صورت
ملائم ننموده گفتند عثمان سعد را که مرد کریم الاخلاق و طیب الاعراق بود از عشره مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را بر ما والی گردانید اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی
که پسندیده ایشان بود اقدام نمود چنانکه در مدت پنجسال که برتق و فتق مهمات می پرداخت در سرای بر روی هیچکس نبست و در آن داشت تا ارباب احتیاج هرگاه که خواهند بی تحاشی آمد و شد توانند کرد و بعد از
انقضای مدت مذکور بر مقتضای قول میر خسرو دهلوی آنجا که فرموده

هم در عشق خوش بود هم گناه ... طرفه زمانی ست دم صبحگاه

عمل نموده بصبوحی مشغول شد و در غلو مستی بمسجد آمده بجای
دو رکعت نماز فریضه صبح چهار رکعت نماز بگذارد و گفت ای یاران وقتم خوش است اگر خواهید برای شما چند رکعت دیگر بگذارم این خبر بمدینه رسیده عثمان او را طلب داشته فرمان داد که عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب رضی بضرب دره در تادیب وی کوشیده مراسم اجتهاد در اجرای حکم شرع بجای آورد و بعد از عزل ولید حکومت بر سعد بن ابی وقاص قرار گرفت و هم در اوائل حکومت خود که
خراج مصر تعلق بعبد الله بن سعد بن ابی سرح داشت و عمرو بن عاص بلشکر کشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید و در امر مال دخل نکند و بعد از چندگاه عثمان عبد الله بن نافع را با سپاهی جرار بمدد
عبد الله و عمرو عاص فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خاطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بفتح بلدان و اخذ غنائم
رایت افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبد الله شیوه معادات ورزیده در معاونت مظاهرت و تساهل
و تغافل مینمود و عبد الله این معنی را معلوم کرده مکتوبی مشتمل بر شکایت او بعثمان فرستاد و از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شده امر حرب و سرداری لشکر نیز بعبد الله تعلق گرفت
عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمده با سعد و قاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز نهاده هر دو زبان طعن بر عثمان دراز کردند و نسبت با و سخنان نا ملائم میگفتند و روز بروز نهال
عداوت عمرو عاص بر جویبار خلافت عثمان بالا میکشید تا کار بجائی رسید که خواهر مادری عثمان که در حباله نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابو موسی اشعری که مدت مدید
حکومت آنجا با او بود شکایت کردند بنا بر این معزول گشت و عثمان پسر خاله خود را که در افواه و السنه بعبد الله بن عامر دائر و سائر است بجای مشار الیه نصب فرمود و عزل و نصب ابو موسی و عبد الله
در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شده و در این سال عثمان بزیارت کعبه معظمه رفت و در منا و عرفات باداء صلوة قیام نمود صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند یا رسول الله و ابوبکر و عمر در حج
عصا الشان چند فریضه شام بیح فریضه را زیادت از دو رکعت نمیگذاردند و میان عبد الرحمن بن عوف و عثمان درین باب گفت و گوی جواب و سوال صدور یافت که تو خلاف کتاب الله و سنت رسول
و سیرت شیخین را قبول داری و بیحکم عثمان نموده تفصیل این معنی از کتب تواریخ مسطور است و در این سفر عثمان امر فرمود تا صحن و سرای عظیم نصب کردند و اعیان حجاج را در آن سرا برده
طعام داده و مسجد نبوی را فراخ گردانید و جماعتی مهم شده و چون بمدینه رسید بحکم خاتم حضرت رسالت پناه مصطفی ... که بر آن نقش ... بود در دست داشت آن انگشتری ... با انگشتان رسیده بود در آن

چاه افتاد و هر چند جستجو کردند و مبالغه نمودند چشم بینندهٔ بران نیفتاد ذکر توجه نمودن عثمان ابی العاص و عبدالله عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او در بعضی از روایات وارد شده که در سنهٔ ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طوائف لشکر فرس با ایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شد عثمان ابی العاص و عبدالله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و در بعضی روایات سعد بن ابی العاص را بجای عثمان نقل کرده‌اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد باطراف خراسان روان شد عبدالله بن عامر بپیغام والتماس والی طوس دلیلی پیدا کرده از راه بیابان در حرکت آمده بطبس رسید و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبدالله بجانب نیشابور توجه نمود درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت او بودند بمرو رسید والی آنجا که او را ماهویه سوری میگفتند بیرون آمده و لشکرها آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خود متنبه نشد بر افعال ذمیمه و اعمال قبیحه اقدام مینمود و ماهویه رسل و رسائل بجانب خاقان فرستاده او را بمملکت مرو نوید داد و چون ماهویه داماد خاقان بود این صورت علاوه ملتمس او گشته خاقان با جیش کثیر از جیحون عبور نموده بنا بر مواضعه شبی از شبها بظاهر مرو رسید ماهویه دروازه‌ها بگشاد و خاقان بشهر درآمد و یزدجرد ازین بلای ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده بآسیائی رسید و از طحان التماس نمود که آن شب او را پناهی دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب رحی تسلیم کنم که مرا این مبلغ باو میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود باو ارزانی داشت و چون یزدجرد بخواب رفت آن مردک بی انصاف بطمع جامه‌های قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانید و جثه او را در آب انداخت ٭ زمانه چو بادست و باد از نخست ٭ نقاب از رخ گل بعزت کشد پس از هفته در میان چمن بخشت را بخاک بذلت کشد ٭ گهت بر نشاند بر خویش مراد ٭ گهت زیر پالان نکبت کشد ٭ چون صباح شد سپاهی و رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم کردند و خاقان متوهم شده از راه بیابان متوجه بخارا و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تکاپوی آمده جسد او را در آب و جامه‌های او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشته ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده باندک فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته‌اند که یزدجرد بن شهریار در سنهٔ احدی و ثلاثین مقتول گشت و ماهویه کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانهٔ ملوک عجم مدفون ساخت روایتی دیگر درین باب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند سه صد کشتی مشحون بابطال رجال همراه داشت عبدالله بن سعد از طریق بحر و معاویه بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده بجنگ در پیوستند و از طرفین خلقی کثیر هلاک شد و آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از غرقاب هلاک جان بدر برده بجزیرهٔ صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که بشومی تو جمعی از نصاری تلف شدند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال ما گردند بدفع ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان بعیبت عثمان گشاده گفت ابن عفان در امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبدالله بن سرح را که حضرت رسالت پناه باباحت دم او حکم کرده بود امارت میدهد و اصحاب عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار اقربای خود مثل سعد بن ابی العاص و عبدالله بن سعد و عبدالله بن عامر میدهد و ابن سعد این سخن شنیده او را بالعذاب و عقوبت تخویف نمود ذکر تسخیر خراسان و تسلط مسلمانان بر مخالفان چون عبدالله بن عامر بنیشابور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس دران اوان بعبدالله پیوسته مشمول عنایت و ملاطفت گردید و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشابور در حیطهٔ تصرف اهل اسلام درآمد ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بحسن درایت حاکم طوس حوالت نموده احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد و هر یک از امرا را بقطری از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشابور بگوش اقاصی و ادانی رسید رؤسا و ولایت نیشابور و سرخس و مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ابن عامر حاتم بن النعمان الباهلی را نامزد مرو فرمود و عبدالله حازم را بسرخس فرستاد و بعد از وقوع این قضایا هوس مراجعت بر ضمیر عبدالله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن صلت را بنیابت خود تعیین نمود و امر حرب برای و رویت احنف بن قیس مفوض گردانید و او از نیشابور روی براه عرب نهاده قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رسید عثمان عبدالله را ملامت کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی و ثغور اسلام را مهمل گذاشتی صاحب مستقصی گوید مرو الرود و طالقان بسعی احنف گشته و ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقائع در سنهٔ ثنتی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابهٔ کبار مثل عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری وفات یافتند و طائفهٔ گفته‌اند که عباس بسال سی و چهار وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و هشت سال بود ذکر نفی ابوذر غفاری ابوذر از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی بود و در زمان خلافت عمر بر نیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن شده بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان بتجملات دنیاوی و تشیید مبانی عالی مشغوف و مائل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیهٔ حضرت خیر البریه نیست و روش تو مطابق سلوک شیخین نه آورده‌اند که روزی معاویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روز حساب جواب تو بجز الله تعالی نیست و بیت المال مسلمین باید گفت و از عهدهٔ آن درین دنیا بیرون باید آمد و هر چه خواهی که تصرف کنی در بیت المال کرده آنرا بمصارف مستحقان برسانی معاویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ارادهٔ بقای شام

احتیاج است ابوذر را بولایت دیگر فرست که دران صحرا است که عقیدهٔ مردم این مملکت را نسبت بتو در من فاسد گرداند عثمان در جواب نوشت که ابوذر را بطریق لطف و احسان سلوک ارده او را بجانب مدینه بجانب ما گسیل گردان چون نامهٔ عثمان بمعاویه رسید با ابوذر گفت که از عثمان فرمان رسیده که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعاً و طاعةً و دران چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی منازل بمجلس عثمان رسید و عثمان جانب او را مرعی میداشت و بحسب ظاهر بحسن معاشرت او میگذرانید و با وجود و فور لطف و مدارا گاهی ابوذر بر وی اعتراض میکرد که چنانچه روزی با عثمان میگفت که دهندهٔ زکوة را باید که احسان خود را با قارب و عشایر مقصور نگرداند مقصود از دهندهٔ زکوة عثمان بود کعب الاحبار گفت هر که ادای فریضه نمود حق خداوند تعالی بازو ساقط شد ابوذر محجنی بدست داشت آنرا بر سر کعب چنان زد که شکسته شد و خون روان گشت کعب بر پهلوی ابوذر نشسته بعوی مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر آن قضیه درگذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابوذر از خدای عز و علا بترس و دست و زبان از مسلمانان کوتاه دار و اگر با مردم مدارا و مواسا نمیتوانی کردن در ناحیه از نواحی منزوی شو و بوقت حاجت بیا ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول خدا شنیدم که گفت مسکین ابوذر تنها میرود و تنها محشور گردد و چنین از ان سرور شنیدم که میگفت مسکین ابوذر وقتیکه عمارت به بقیع رسد تو از مدینه بیرون روی و حالا عمارت بدان موضع رسیده و بر من واجب شده که بقول رسول عمل نمایم عثمان چند شتر و چند غلام و گوسفند بدو داد و ابوذر با عیال و دو عدد مملوک خویش از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در آنجا بسر برد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از نسخ مذکور است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید امیرالمؤمنین علی و عمار یاسر بمتابعت او بیرون رفتند و مروان بن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر شود که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیرالمؤمنین علی و مروان گفتگوی شده مرتضی علی تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد چون عثمان و علی مرتضی با هم ملاقات کردند با علی گفت مروان از تو شکایت دارد که تازیانه بر میان دو گوش شتر او زده آنجناب جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و بر میان دو گوش او تازیانه زند تا خاطر او خوش شود ذکر وحشتی که میان سعد بن ابی العاص و اشراف کوفه واقع شد در سنهٔ ثلاثین هجری بسببی از اسباب میان والی کوفه سعد بن ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی واقع شده مالک را در مجلس چندان لگد و مشت زدند که بیهوش شد که لنگم زنی و گاه مشتی و باز بیبازی مرا بخواهی گشت مالک چون بحال اول معاودت نمود ملول و اندوهناک بخانهٔ خویش رفت و این حرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمده علاوهٔ کدورت سابق گشت بیان این سخن آنست که اهالی کوفه با ولید بن عقبه بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند بنا بر مداهنهٔ او اشراف آن دیار با وی طریق وداد و سلوک میداشتند بعد از عزل او سعد بکوفه آمده فرمود که منبر ولید را میباید شست تا از لوث وجود او پاک شود بالفروه بفرمودهٔ وی عمل نموده و بتوابی تعیین کرد که باب انبساط با مردم کوفه مسدود گرداند و چون او مردی بغایت زاهد بود و در قضایا میل و مداهنه نمی نمود بنا بر این اسباب اعیان آن بلده ضمناً با او معادات میورزیدند چون سعد مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت ضمایر کوفه سمت تزاید پذیرفت و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعد را بشرارت و حقارت یاد میکردند و او را نزد مردم خوار و زار مینمودند و زبان بغیبت عثمان میگشادند و هر شب در منزل یکی گرد آمده صحبت میداشتند چون سعد را از جمعیت ایشان خبر شده سرهنگی را گفت که بر وقت آن جماعت در ساد تا بهنگ تفرقه در مجلس ایشان اندازد و آن سرهنگ بی دستور بوثاق اشراف کوفه در آمده ایشان از روی غلظت با او گفتند تو که باشی که بی رخصت قدم در خانهٔ ما نهی و چاکران را فرمودند که برسم زجر و تادیب وی قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام انتباه آمد بخدمت سعد رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت سعد نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه معروض رای عثمان گردانید عثمان پیغام داد که اسامی مجرمان را در خریطهٔ سیاه بشام انتظام ده و ایشان را اگر خواهند و اگر نخواهند از آن دیار روان ساز سعد بموجب فرموده عمل نموده عظمای کوفه را نزد معاویه بشام فرستاد ایشان با معاویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال نمودند معاویه بان بعثمان پیغام داد که طائفهٔ کوفه مذهب باز ندارند و مروت زندگانی با ایشان دشوار مینماید باقی امیر حاکم است عثمان بمعاویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص نزد عبدالرحمن بن ولید فرست تا به نحوی رگ گردن ایشان را نرم سازد و معاویه باشارت موقف خلافت ایشان را بحمص گسیل کرد و اعیان کوفه بعد از طی مسافت بان سرزمین رسیده عبدالرحمن یکماه ایشان را بار نداد و مطلقا با آن جماعت سخن مشفقانه نگفت و بعثمان پیغام کرد که ان من لا یصلحه الخیر لا یصلحه الا الشر بر کجا داغ باید زد سود نیاید چون قوم را مهمی ندارد سود که اگر خاطر امیر خواهد بنوعی با کوفیان معاش کنم که سزاوار ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبدالرحمن ابتدا اقتضای یکماه رد ساکوفه را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس نداد و با آن جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران او دیگر لحظه پیش عبدالرحمن ایستاده باز وهر سه روز ملازمت ایشان برین نهج بود عاقبت چون ملالت آن طبقه بنهایت انجامید از عبدالرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبدالرحمن رخصت داده مجموع بکوفه باز گشتند الا مالک اشتر که دران بلده توقف نمود ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابوموسی اشعری چون عثمان در سنهٔ اربع و ثلاثین والی کوفه سعد بن العاص را بنابر شوری که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده بولایت دور دست رفته بودند در کوفه بغیر از اهل فتنه و غوغا زیاده صاحب وجودی نمانده یزید بن قیس بیعت عثمان بر ضمیرش استیلا یافته او باش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفهٔ دوران ترغیب نمود آن جماعت که بواسطهٔ عزل ولید و نصب سعد از عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوزی عظیم دانستند درین اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعد موسوم شده بود و لهذا از اطلاع بر حقیقت حال در مسجد آمده بر منبر رفت و زبان بمواعظ اهل فتنه گشاده چون خبر بقعقاع بن عمرو رسید که یزید در مقام فتنه انگیزی است با تابع خویش بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از یزید پرسید که این چه تجمع است یزید جواب داد ایشان بر زبان آورده گفت جمعیت ما جهت آنست که از سعد گله کنیم قعقاع گفت اگر از وی شکایتی دارید

بمدینه باید رفت و مافی الضمیر خود را معروض رای خلافت انتما گردانید تا شخصی دیگر بر شما والی گرداند بنا بر شکایت سعد این همه شور و غوغا در مسجد چه کار آید مفسدان را بعد ازین از آن موضع بیرون کرده دیگر نگذ
ساخت و زید بن قیس چون دید که کار پیش نرفت با برادرش ثابت مشورت کرده صواب در آن دید که مالک اشتر که سرداری صاحب جود بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست در گردن مراد مقصود
حمائل کنند لاجرم با سرعتهای اهل سرعان فرستادند و مالک با تنی چند از عقب بکوفه حاضر شد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت که مرا گمان چنانست که صحیح آنکه ما چنین شنیده‌ایم که سعید بن عاص پیش عثمان از شما
ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را از اوطان جلا باید فرمود کوفیان بگفتار مالک دل قوی شده بالاده در مقام بیعت آمدند که اگر سعید بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارند و درین اثنا سعید و مالک
که سعد نزدیک رسید مالک فرمود که در اسواق ندا کردند که هر که داعیهٔ آن دارد که مالک را مدد کند یا دست رد بر سینهٔ سعید زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک بسر راه سعید
آمده او را مید با ده نفر از خدمتگاران خویش می‌آمد سعید که سپاه کوفه را دید بر سر رسید کوفیان با او گفتند که بفور بازگرد که ما امارت ترا نمیخواهیم سعید گفت این همه شور و غوغا را احتیاج نبود قاصدی
بمدینه بایستی فرستاد پیغام داد که دیگری سعید بن جهم نامزد گردد و سعید عزم مراجعت نموده مالک با او گفت که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جادهٔ اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری
را بامارت ایشان بفرست سعید بمدینه بازگشته صورت واقعه را بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان مبذول داشته ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد چون مشارالیه بدان بلده رسید اهالی
آن دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدر نصیحت گرانبار گردانیده روزی چند غبار فتنه و فساد فرو نشست **ذکر حدوث مداهنت و رجعت جمعی کثیر از بیعت**
ابوموسی اشعری ابن السوداء که در کتب مورخان عجم بعبدالله سبا اشتهار یافته حبری بود از احبار یهود صنعا بسودای آنکه عثمان او را معزز و محترم دارد بمدینه آمده ایمان آورد و در سلک
ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب او از حجاب نقاب منکشف نگشت با طائفهٔ از اصحاب که از عثمان نفاری در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز نهاده قواعد محبت و الفت استحکام
داد و بدگوئی و عیب‌جوئی عثمان با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد بگشاد چون عثمان ازین حال آگاه گشت گفت این جهود باری کیست که از وی این همه تحمل باید کرد و باخراج او حکم
از مدینه فرمان داد و چون عبدالله شنیده است که مخالفان عثمان در مصر بسیار اند روی توجه بدان دیار نهاد و بمصریان ملحق گشته باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را فریفت بعد از رسوخ
عقیدهٔ آن طائفه با ایشان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و بر همگنان روشن است که حضرت خاتم الانبیاء افضل از عیسی است پس او
برجعت اولی باشد و خدای عز و علا وی را نیز باین وعده فرموده چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد بعد از آنکه سفهای مصریین معنی عبدالله را مصدق داشتند
با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی میبوده است و خلیفهٔ رسول علی است که بحلیهٔ زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بشیمهٔ کرم و شجاعت و شیوهٔ امانت و دیانت و تقوی پیراسته و ذات
او بمنزلهٔ نفس محمد است و مردم بر علی ظلم روا داشتند و خلافت حق وی بود با دیگری گذاشتند اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همت عالمیان امری
متحتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السوداء را در خاطر جای داده پای از دائرهٔ متابعت و مطاوعت عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه
را بکوفه فرستاده تا تفحص نمایند که آن جماعت همه از سفها اند یا از عقلای آن دیار نیز در مخالفت با ایشان همداستان شده عمار چون بمصر رسید با آن طائفه در ساخته هیچ خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه پیغام داد
که ارباب کیاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن خوف زیادت شد **گفتار در بعضی از قضایا که موجب غوغاء انام در آن ایام واقع شد** یکی از آنجمله
این بود که عثمان اصحاب رسول را از اعمال عزل فرموده بجای ایشان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد و دیگر آنکه مروان بن الحکم بن العاص که بسبب بی‌ادبی با حضرت مقدس نبوی وی را رد کرده بود از مدینه
از مدینه اخراج نموده ابوبکر بکینه نقل او را پیشتر راندند و عمر کذلک عثمان رقم قبول بر صفحهٔ حال او کشیده ایشان را بمدینه آورد و دختر خویش بمروان حکم داد و دختری دیگر به برادرش حارث بن حکم در سلک
ازدواج کشیده از بیت المال خواستهٔ فراوان بایشان بخشید و از خمس غنائم افریقیه عطایای آمال مروان را گرانبار گردانیده وزیر خویش ساخت و خلق را بر جمع یک قرآن و قرائت یک مصحف فرمان
داده باقی مصاحف را بلغات مختلفه میخواندند و بلکه یکدیگر را تکفیر میکردند بسبب نسخ دیگر به منا باتمام صلوة قیام نموده و بحجاب ابوذر رضا داده و هر چند جمعیت از عمال او شکایت کردند قلم عزل بر صفحهٔ اعمال ایشان
نکشید و بواسطهٔ افساد مروان اکثری از اشراف و عظما مثل امیرالمومنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت موقف خلافت نمیتوانستند نمود و این خبر در اطراف بلاد انتشار یافته ترک
تهییج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معاویه و عبدالله عامر و عبدالله سعد سرح و سعید
بن العاص را طلبید و ایشان تا آنزمان بر شام و بصره و مصر و کوفه گماشته بآستان خلافت آشیان آمدند و عثمان با امرا مذکور در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رایها برین
قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته مواخذه نمایند و هر یک در ولایت خویش بدفع ارباب شقاق و عناد پرداخته قلع و قمع اهل بغی و فساد را وجه همت سازند و عثمان نیز بنفس خود را از مهام مدینه
صیانت نماید و در آن ایام معاویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت ازان می اندیشم که دشمنان ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت این واقعه بی اشتباه ناگزیر حادثه غریب
بیامده تقدیر معاویه گفت که شک از علوم من نگردد که بعد از عثمان فرمان مسلمانان که خواهد بود تا ملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از
خون‌ریزی بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت بر خاطر معاویه استیلا یافته و الا قبل ازان خود را منزه از این مرتبهٔ علیا میدید معاویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که چون

بطریف و جوانب سر برآورده اند و با اعداد از جوانب بقصد تو کمر بسته اند و اولاد تعرض ایشان بالنسبت تو هیچکس شریک ایشان است طریق صواب آنکه راه شام پیش گیری که در آن مملکت اعوان و انصار
عثمان فرمود معاذ الله که مفارقت منبر بلند و جوار روضهٔ مقدسهٔ رسول خدا اختیار کنم اگرچه بدرود دل بر خون توان بود و تو همانا بهتر دانی چون توان بود معاویه گفت اگر رخصت باشد
لشکری نامزد نمایم تا در حوالی مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان جواب داد که بدین واسطه اکثر خمس و غنایم بایشان مصروف شود و همسایگان رسول بمحنت معیشت ممتحن گردند معاویه
گفت ای عثمان از آسیب دشمنان بحذر باش که توقف تو در زمین یثرب مستلزم آفت باشد عثمان گفت که در وقوع بلیه و درد اضطراب صبر میکنیم و دولت باقی بر حیوة فانی ترجیح میدهیم و سعادت
مرتبهٔ جوار حبیب رب العالمین را بهمه عالم معارضه نمیکنیم و سائر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود باز گشتند از آنجمله کوفیان سعد بن العاص را از امر حکومت دخل ندادند و چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان
گشت نقل است که چون حرکات ناپسندیدهٔ گماشتگان عثمان بسرحد افراط رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان دراز کردند و جمعی کثیر با امیرالمؤمنین علی درین باب سخن گفتند جناب ولایت مآب
با عثمان ملاقات فرموده گفت یا ابا عمرو مردم نسبت باعمال تو چنین و چنان میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چه گویم و هرچه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و سالها گوش هوش
ما و تو باستماع احادیث و الفاظ آبدار حضرت سید ابرار قرین و محلی گشته و ابن ابوقحافه و ابن خطاب ولی بعمل حق از تو و قرابت تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بیشتر است و بدو دختر او مخصوص گشته
و بر تو معلوم است که افضل در روز حساب امام عادل است که سلوک طریق سداد کرده و دیگران را راه راست نموده احیای سنت متروکه و امانت معلوم کند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالم
که راه راست گم کرده و دیگران را در بادیهٔ غوایت افگنده امانت سنت معلومه و احیای بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که تو بسعی اهل بغی و فتنه کشته شوی و تا روز قیامت تیغ از
امت مرتفع نگردد عثمان گفت یا ابا الحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صلهٔ رحم بجای نمی‌آوردی ترا تشنیع نمی‌نمودم و تو میدانی که عمر مغیرة بن شعبه را که افعال او بر همگنان معلوم است
ولایت داده معاویه را به حکومت شام نصب فرمود و من اگر ملاحظهٔ خویشی کرده عبدالله عامر را والی بصره گردانیده معاویه را بر حال خود گذاشتم از آن چه عیب است امیرالمؤمنین علی جواب داد که
اگر از اعمال عمر یک حرف ناپسندیده بگوش او میرسید او را عزل کرده در زجر وی باقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو اعمال را تغافل مینمایی معاویه و سائر عمال او از عمر چندان خوف داشتند که غلام
عمر از وی آن مقدار هراس و بیم نداشتند بعضی گفته اند که امیرالمؤمنین علی در جواب او عثمان چنین گفت که عمر هر کرا ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو هر کرا والی گردانیدی رسن او را
دراز کردی چون امیرالمؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانهٔ خویش رفت و عثمان از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع گشتند بایشان خطاب عنیف
کرده گفت از شما چنین و چنان بسمع من رسانیده اند و شما بنسبت عمر پیش از این این کلمات میگفتید اما عمر مردی بود بصلابت و سیاست و شما از او لرزان بودید و من با شما برفق و
مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر گشتید و سخنان نامناسب در شان من میگویید مصلحت شما آنست که دست تعرض از دامن عرض من کوتاه کرده زبان در کام خموشی کشید تا سالم باشید و مروان حکم
ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نموده عثمان او را از گفتن این کلمات شنیع منع فرمود ذکر آمدن اهل کوفه و فتنه و غوغا انگیختن نوبت نخستین بجانب مدینه در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین
ارباب فضول از هر شهری فوجی اندک شکایتی از والی خود داشتند بمدینهٔ رسول آمدند و خلق مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که آمده ایم که از عثمان
التماس نماییم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارد یا والیان عادل بر ممالک گمارد و اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده نیز گفتند عثمان چون خواست که معلوم کند که هیچکس از اهل مدینه با ایشان
متفق هستند یا نه دو کس از معتمدان خود را امر فرمود که بآن جماعت اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملازمت بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و رفاعة بن رافع الانصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند
چون نزد عثمان این معنی سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از اداء ثنا و محمدت رب العزت در آن انجمن فرمود
که جمعی از اطراف ولایات بدین شهر آمده اند خلاصهٔ کلمات ایشان آنست که اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آوریم صنادید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که
ما از حضرت رسول شنیده ایم که هر کس که مردم را بنفس خویش دعوت نموده مخالفت امام حق نماید لعنت خدای بر وی باد او را بکشید عثمان فرمود که از جملهٔ جرائمی که نسبت بمن میکنند یکی آنست که میگویند که در سفر تمام نماز
نمودی و رسول و ابوبکر و عمر در این مقام قصر کرده اند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند و دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من از آن جز رفع اختلاف
از میان خلق نبود نسبت بکلام الهی و همچنین در رفع باقی اعتراضات ارباب خلاف پرداخته گفت حالا دست ما از ایشان کوتاه نمی آید و اگر اعلان مخالفت از ایشان محقق شود دانم که بآن جماعت
چه باید کرد و در آن مجلس بوضوح پیوست که عثمان ازین تهمت ها بریست بعد از اتمام این کلمات عثمان بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان
بسیار اند و ما بی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده در شکوه و قدرت بیاییم تا آنچه مراد و مطلوب ماست میسر گردد و بعد از معاودت مخالفان مخلصان حقیقی هرچند عثمان را بر آن
داشتند که بعزل عمال خود و فرمان برد قبول ننمود و این صورت موجب زیادتی جرأت دلجویی خاطر ناگشت ذکر توجه مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه در میانه
او و ان بنی هذیل و بنی مخزوم و بنی غفار بواسطهٔ غلظت التفات عثمان بنسبت بعبدالله بن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده بودند جمعی از مردم مصر بمدینه آمدند و از والی
خویش عبدالله بن سعد بن ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بر نصیحت و تهدید بابن ابی سرح فرستاد و پیغام داد که در تسکین مظلومان سعی نماید عبدالله بعضی از ایشان را

بقتل و برخی را بضرب و ایذا تادیب نمود ارباب مصر از حرکات ناپسندیدهٔ ابن سرح متاثر گشته طائفهٔ از عظمای آن دیار مثل علقمه و عبد الرحمن بن عدیس السلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن
حمران السکونی با هزار نفر از شجعان و فرسان همت بر دفع ظلم عبد الله بن ابی سرح مقصور داشته روی بجانب مدینه نهادند و محمد بن ابی بکر و محمد بن حذیفه با ایشان بودند بنا بر مواضعه که با هم
داشتند از کوفه مالک اشتر نخعی و زیاد بن نضر الحارثی و عبد الله بن الاصم و زید بن صوحان العبدی با گروهی از اهل بصره و حکیم بن جبلة العبدی و بشیر بن شریح بن عباد العبدی و ابن محرش بن عمرو الحنفی با طائفهٔ دیگر
ملحق گشتند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بظاهر مدینه نزول کردند و بصریان هوای طلحه و کوفیان مودت زبیر و مصریان محبت علی در دل داشتند ارباب خروج با اصحاب رسول ملاقات نموده از
ظلم امرا و گماشتگان عثمان شکایت کرده گفتند که از جملهٔ ظلمها آنکه عبد الله بن سعد بعضی از متشکیان که سفارش عثمان با او برده بودند بقتل رسانیده و دمار از دودمان ایشان برآورده چون
صحابهٔ کرام از این معنی خبردار شدند زبان بنصیحت و ملامت عثمان بکشادند و طلحه در محفلی برپای خاسته عثمان را بانحای طیبات عنیف خطاب کرد و گفت البته بقول این طائفه باید رسید و عائشه که
در آن اوان بسببی از اسباب از عثمان رنجیده آزار او در خاطر داشت و مردم را بر مخالفت وی میگماشت و میگفت هنوز جامه های رسول نو است که سنت های او کهنه و متروک شده و
خبرهای وحشت آمیز بعثمان ارسال نموده و مرتضی علی با اعیان مهاجر و انصار بمجلس عثمان رسید و فرمود که رؤسای مصر از عامل آمده اند بواسطهٔ ظلم و خونهای ناموجه که از وی صادر گشته
رنجیده اند اکنون مناسب چنان مینماید که والی آن ولایت مذکور معزول شده شخصی دیگر بجای او نصب گردد و در بعضی از روایات وارد شده که چون اهل خروج بظاهر مدینه نزول کردند رسولی
در شب با امیر المؤمنین علی و طلحه و عمار یاسر فرستاده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه گردانیدند عثمان از قصد اعادی آگاه شده نزد علی مرتضی رفت و با جناب ولایت مآب گفت که مرا با تو قرابت قریب میان
است و حقوق بسیار در ذمهٔ تو دارم و ترا نزد این گروه که همت بر قتل من مقصور و مصروف دارند قدر و منزلتی هست وظیفه آنکه در تسکین این جماعت مساعی جمیله مبذول داری و نگذاری
که آن طائفه بمنزل من درآیند که این معنی سبب جرأت ایشان و دیگر مفسدان گردد امیر المؤمنین جواب داد که من بارها شرائط نصیحت بجای آورده ام و ترا بر سلوک طریقی که مقتضای اطفای
نائرهٔ فتنه و فساد باشد دلالت کرده ام و تا من در مجلس میبودم اظهار موافقت مینمودی و چون از پیش تو بیرون می آمدم بگفتار مردم جمعی دیگر که با من محبتی ندارند صواب دید من بجا نمی آوردی
عثمان گفت یا باالحسن اکنون عن صمیم القلب تعهد مینمایم که بسمع رضا اصغا نمایم و از استماع سخنان اصحاب اغراض اعراض و اجتناب نمایم جناب ولایت مآب التماس عثمان را قبول فرموده با طائفهٔ از کبار مهاجر
و انصار بمنزل معاندین مصر رفت و بکلمات خوش و مقدمات دلکش آن قوم را از سر عناد و مخالفت درگذرانیده بمقام وداد و موافقت آورد و کیفیت حال بسمع خلیفهٔ ثالث رسانید عثمان باحضار
طبقات خلائق فرمان داده بر منبر رفت و بعذر خواهی و استمالت ایشان قیام نموده بگریست و خلائق نیز رقت بسیار کردند و چون آنحضرت بمنزل تشریف برد مردم از روی صدق و ارادت
بر در خانهٔ او مجتمع گشته خواستند که بار دیگر با وی ملاقات نموده زبان بتحسین و تشکر او بگشایند در آن اثنا مروان حکم در اندرون عثمان را ملامت ها کرده گفت که ارباب خلاف در باب مخالفت تو جهد ها
و قدرتها بظهور رسانیدند و در میزان خرد کار ایشان را زیاده وزنی نبود اما پسر ابو طالب این مهم را بزرگ ساخت تا منتی بتو عاید گرداند و از برای خود در میان امت نامی پیدا کند بالفعل تا این قضیه
در خیر تغیر با باید آورد تا خلائق بر این صورت مطلع گردند و در ضمن این کار فوائد بسیار مندرج است بعد از ادای این کلمات از خانهٔ عثمان بیرون آمد و مردم را دشنام داده بسخنهای درشت
و درشت متفرق و پراگنده ساخت و طوائف مسلمین از غریب و شهری کینه در دل گرفته منتظر انتقام میبودند روایتی آنکه مردم مصر و کوفه بر خلاف عثمان اتفاق نموده بمدینه آمدند عثمان
مرتضی علی و طلحه و زبیر را در خلوت طلبداشته گفت تزلزلی در امر خلافت پیدا شده اگر خاطر شما بسببی از اسباب از من رنجیده است بتدارک آن اشتغال نمایم توقع آنکه نگذارید که ارباب عدوان
و طغیان در این شهر فتنه انگیزند بطمع آنکه امر خلافت بیکی از شما انتقال یابد در باب معاونت تقصیر جایز ندارید چه مینماید که سعی و تمنای شما بوصول موصول نگردد و بر تقدیر تسلیم این امر بشما پایدار
نخواهد ماند علی مرتضی فرمود که مالک ولدک لا ام لک عثمان گفت زبان بنفرین مادر من بکشادی جناب ولایت مآب گفت که تو بخلاف ابو بکر و عمر دست تصرف به بیت المال دراز کرده مبلغ
خطیر باقربای خویش دادی عثمان گفت ایشان رعایت خویشان درویش خود نکردند و من با ایشان یعنی با فقرای اقربای خویش از بیت المال چیزی دادم تا اموال را بمصارف ارباب
استحقاق داشته رعایت صلهٔ رحم نیز کرده باشم امیر المؤمنین فرمود که زیاده از هزار بهر یک نبایست داد و حال آنکه بحکم تو مبلغی خطیر بعبد الله و خالد و مروان بن الحکم از بیت المال تسلیم نموده اند
عثمان گفت اگر این معنی خلاف رضای شماست من آن وجه را از خاصهٔ خویش بضابط بیت المال می سپارم ایشان گفتند اگر چنین کنی بنصرت و معاونت تو همت گماریم و مقرون خواهد گشت (?)
روز دیگر عثمان باحضار اصحاب فرمان داد و با ایشان گفت که جمعی باین شهر آمده اند بجهت آنکه مرا خلع کنند و گفته اند که عثمان اگر درین باب مضایقه نماید او را بکشیم اکنون شما چه صلاح میبینید و
من با این قوم بچه وجه عمل نمایم حضار گفتند همه را بقتل میباید آورد که خون ایشان مباح است عثمان گفت بمجرد این بر قتل ایشان اقدام ننمایم مگر آنکه با من محاربه نمایند اکنون شما را طلبیده ام تا جواب
معایبی که مخالفان بمن نسبت میکنند بگویم و جواب هر یک تقریر کنم صحابه بالاتفاق گفتند که خون اهل فتنه مباح است درین کار تقصیر منمای چون خبر موافقت صحابه بگوش اهل مخالفت رسید گفتند ما را
طاقت حرب اهل مدینه نیست بجای خود باز میباید گشت تا بوقت فرصت باستعداد تمام باز آئیم و دست از عثمان باز نداریم تا او را از پای در آریم بعد از مشورت مراجعت کرده هر کس بجای خود [illegible]
و مقرر چنان شد که سال آینده در شوال سنه خمس و ثلاثین بمدینه جمع شوند اهل خروج بممالک خویش رسیدند و تهیهٔ اسباب اشتغال نموده از اوطان خود بیرون آمدند در شوال مذکور بمدینه [illegible]

و این قول مردم مصر چهار گروه بودند و خلق بصره نیز چهار فوج و لشکر کوفه نیز چهار فرقه بودند بر سر هر فوجی یکی از عظما و فرمانروا بود و طبقات فرقه ثلاثه بلاد مذکور بظاهر مدینه در سه موضع فرود آمدند و
مجموع را رای آنکه عثمان را معزول ساخته دیگری بجای او نصب کنند اهل مدینه چون از اطلاع کامل دست یافتند از این صورت آگاهی یافتند از روسا خویش دو کس را بمعذرت رسالت
کرده پیغام دادند که غرض ما از این آمدن امر معروف و نهی منکرست تا امر دیگر مردم مدینه تسکین یافتند غربا با مردم آن بلده گفتند که مراد از این هجوم آنست که عثمان شر ظلم از سر خلق دفع کند
و اهل صلاح را بامور ولایت والی گرداند و چون پانصد نفر از مصریان در خلوت بعرض امیر المومنین رسانیدند که امام بحق توئی اگر عثمان خود را از خلافت عزل نکند ما او را ذلیل گردانیم جناب ولایت مآب زبان
بزجر و سرزنش ایشان گشاده فرمود که شما را عزل و نصب خلیفه چه نسبت است و مصریان نیز با طلحه و زبیر امثال این کلمات گفته همین جواب شنیدند همه ایشان در کار خویش متحیر گشتند در این اثنا عمرو عاص نزد
عثمان رفته گفت از عیوبی که مسلمانان بتو نسبت میکنند توبه کن عثمان او را عتاب ساخته از جمیع معایب برادر مبرا کرد عمرو عاص گفت که یکی از عیوب آنست که عبد الله بن ابی سرح مرتد را عمل داده مرا
از قبول حضرت رسالت و ابو بکر و عمر بوده معزول کردی و میان عثمان و عمرو مناظرات رفته عمرو از مجلس رنجیده بیرون آمد و بسبیل علانیه مردم را بقتل عثمان تحریص مینمود و میگفت خون او مباح است و عثمان
در شب نزد علی آمده التماس نمود که در اطفاء نائره فتنه سعی نماید و آنحضرت روز دیگر با یاران رسول با انجمن اهل خلاف حرام آمده بر فوق سخن گفته ایشان را از سر نزاع بگذرانید و در خلال این احوال مروان
بعثمان گفت که از فرستادن علی مخالفان تصور کرده اند که تو بغایت ضعیف و ذلیلی و حق بجانب ایشان است اکنون مصلحت آنست که بمردمانی که بدفع ایشان قادر باشند ایشان را بغیر حق بر تو خروج کرده اند
عثمان بسخن مروان فریفته شده با مردم مدینه گفت که ارباب خلاف چون حمله که بجانب ما ظاهر شدند از افعال خویش دم درکشیده پشیمان گشتند عمرو عاص از آن میان گفت ای عثمان از خدا بترس و ...
از ناصواب گریز که ما این جماعت را بلطائف الحیل تسکین داده ایم عثمان گفت ای عمرو نظر در خود کن که ترا تو باشی که مرا تو بامر فرمائی مقارن این حال از اطراف و جوانب مسجد آوازی بگوش
او رسید که ای عثمان از کردار خویش پشیمان شو و دست در عروة الوثقی توبه زن و سنگ بر انداخته او را از منبر بزیر آوردند و عصای او را شکسته عثمان بیهوش شد جمعی او را بیهوش گرفته بمنزل
بردند امیر المومنین علی بخانه عثمان رفته گفت یا عثمان ترا این خطبه چه مهم بود و خلق میدیدند که ما ارباب عصیان را بخواهش بسیار بمقام رضا آورده ایم عثمان گفت الماضی لایذکر اکنون بهر چه مناسب
نمائی عمل نموده آید علی مرتضی که برقع نقاب از چهره عرائس غیبی انصاف داشت فرمود که مجمعی باید ساخت و از کرده گفته استغفار باید نمود و عذر از مسلمانان باید خواست تا همه خوشدل شوند
بنا بر این عثمان فرمود تا خلائق بمسجد حاضر گشتند و بمنبر رفته گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من زلتی صادر
یافته باشد محل تعجب نیست و رسول فرموده که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اکنون از هر چه مقبول حضرت باری سبحانه و ناپسندیده شما نیست توبه کردم و بخدا باز گشتم و مرا که عمر باخر رسیده هیچ صفتی
بهتر از انابت نیست و هر که از شما ملتمسی دارد معروض گرداند تا بوجه احسن ساخته و پرداخته آید عثمان این کلمات گفت و عذرخواهی بسیار نمود و از مسجد بیرون رفته بخانه خویش رفت و علی مرتضی رغبت
عثمان در آن انجمن فرمود که این مرد آنچه بروی لازم بود بجای آورد خدای تعالی توفیق رفیق او گرداناد و مردم مدینه بملاطفت او امیدوار گشته باستحکام خلافت آنحضرت شتافتند و مروان ایشان
را بر ترک تعرض توقیف نموده خود نزد عثمان رفت و با سعید بن عاص اتفاق نموده با او گفتند که امروز سهو عظیم از تو صادر شد که بجرائم خود معترف شدی و در نقصان قدر خود کوشیدی و مقصود
پسر ابو طالب از اظهار نصیحت آن بود که آبروی تو ریخته گردد و نزد همه مردم جریمه تو سمت وضوح یابد حالا اقرب بمصلحت آنست که با این مردم که بر درگاه مجتمع گشته اند ملاقات نفرمائی که سر خضوع پیش ایشان
بمکن که فتنه روی نماید که تدارک آن ممکن نگردد عثمان مروان را گفت که مرا خود حیا مانع می آید که با ایشان سخن بگویم مروان بیرون آمده و سخنان درشت گفته
خاطر اهل مصر و عراق را تیره و مکدر گردانید ایشان پیش امیر المومنین علی رفته معروض داشتند که ما جهت تشیید مبانی محبت و وداد بدر خانه عثمان رفتیم مروان از پیش او بیرون آمده چنان و چنین گفت جناب ولایت
مآب از استماع این خبر ملول خاطر گشته بمنزل عثمان رفت و او را ملامت ها کرده گفت هر چند با اصلاح مهمات تو سعی مینمائیم تو همه را بقول بیحاصل مروان فاسد میگردانی و مروان که در تمشیت کار خود سرگردان است
بتنظیم مصالح تو چگونه پردازد و عنقریب ترا بچاهی اندازد که بیرون آمدن از آن ممکن نباشد و من با خود مقرر کرده ام که دیگر پیش تو نیایم و در مهمات تو دخل نکنم و چون علی از پیش عثمان بیرون آمد نائله
بنت الفرافصه زوجه عثمان گفت ای عثمان دست از دامن موافقت قول علی بن ابی طالب باز مدار و بقول واهی مروان فریفته مشو که آن مستلزم عافیت و سداد و این مستتبع سوء خاتمت و فساد
روایتی دیگر آنکه چون مردم جرأت نموده سنگ بجانب عثمان انداختند و او را برداشته بمنزل بردند امیر المومنین علی بخانه او رفت چون چشم عثمان بر علی افتاد دیده بر هم نهاده بنی امیه با جناب
ولایت مآب سخنان فتنه انگیز گفتند و آنحضرت خشمناک بیرون رفت و تا قتل عثمان پای بمنزل او ننهاد و در روایت بعضی علما اخبار آمده که چون مردم بلاد و امصار بقصد قتل و خلع عثمان
بمدینه هجوم کردند آنحضرت بباب دار الخلافه ایستاده از فرقه با ایشان در تکلم آمده پرسید که بچه سبب از اسباب چنین فتنه و فساد انگیخته اید و شیوه عصیان و عناد را منظور نظر همت ساخته
اید آن جماعت بر اعمال و افعال او اعتراضات کرده عثمان جواب های مسکت و ملزم گفت بعد از آن گفت که من از رسول شنیده ام که بر زبان معجز بیان بگذرانید که لا یحل دم امرء مسلم
الا باحدی ثلث الکفر بعد الایمان و الزنا بعد الاحصان و قتل نفس بغیر الحق و بخدا سوگند که از آن زمان که قائد توفیق رفیق طریق من گشته و نعمت هدایت ارزانی داشته تبدیل ملت
بخیال بخاطر من خطور ننموده و هیچکس را بناحق نکشته ام و بصورت و انائی که حقیقت اشیا بروی آشکار است که در جاهلیت و اسلام زنا از من در وجود نیامده است و کراهت اختلال

حضرت متعال بنوعی رعایت کرده ام که دست راست من که بدست مبارک او رسیده مساس عورت بآن دست نکرده ام و پای از دائره ادب بیرون ننهاده ام مصریان که این سخن شنیدند صورت غضب ایشان کم شده بصلح راضی گشتند الا کنانة بن بشر و دیگر از اوباش که پیشتر در تهییج فتنه و فساد میکوشیدند و در بین اثنا عثمان با عبد الله عمر مشورت نموده گفت رای صواب درین باب کدام است ابن عمر پرسید که مقصود معاندان نسبت بتو چیست جواب داد که داعیه آن دارند که عروس مملکت را بجانب طلاق دهم که بهیچ وجه بسوی رجعت ممکن نباشد عبد الله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم باقی خواهی ماند گفت نه ابن عمر گفت رای من آنست که ربقه خلافت از رقبه خود بیرون نیاری و از قتل هراسان نگردی اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون طائفه از امام و خلیفه زمان آزرده گردند همت بر خلع او گمارند و رسول خدا با تو گفت فلا تخلع قمیصا البسک الله تعالی و آن قمیص تعبیر خلعت خلافت است دیگر نیست و لیکن مخالفان را بکتاب الله نزد علماء و سنت رسول او دعوت فرمای اگر قبول کردند فبها و الا باری تو معذور باشی بنابر صواب دید عبد الله بن عمر عثمان مغیرة بن شعبه را بقوم فرستاده تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کند مغیره با آن عناد ملاقات نموده زبان بنصیحت ایشان بگشاد آن جماعت گفتند ای فاسق فاجر زانی ترا بمواعظ و ارشاد چه نسبت نشاء الطلاق این الفاظ بمغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشتند و سه کس از مردم معتمد برین فعل منکر گواهی دادند و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانستم که موطوئه بر او مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان عبد الله بن سلام برسالت قوم موسوم گشت و چون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زمان اقدام منمائید و تا رسول مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در مقام موافقت امام خویش راسخ قدم و ثابت قدم باشید اگر خلیفه رسول خدا را بکشید تا ایام خروج مهدی تیغ خلاف از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر از آن زمان که رسول خدا هجرت اختیار فرموده بمدینه آمده ملائکه عظام بمحافظت این بلده قیام مینمایند و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمائید حفظه دست از محافظت باز دارند تا در عرصه تعرض دشمنان درآید و دیگر آنکه عثمان را بر شما حقی چند ثابت و لازم است که مقتضای آن حقوق اگر او را در خواب یابید بیدار کنید و او را بیدار نسازید دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده چنانچه پیش از گذشتن ذی الحجه که اندک فرصتی در میان است بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبد الله بن سلام چون سخن با تمام رسانید مالک اشتر و غافقی و حرقوص بن زهیر و سائر مفسدان زبان بشتم عبد الله دراز کرده گفتند ای جهود بار تو کیست که در میان عظمای اسلام و کبرای انام کلام میکنی و او را بخواری تمام از مجلس بیرون کردند و بعد از عبد الله سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت با وی سفاهت کرده خلاف و نفاقی که در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت پناه مرة بعد اخری صادر شده بود با او در میان آوردند چون عمرو خجلت زده باز گشت عبد الله عمر گفت انفتاح باب شبستان مراد و سر ایشان مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای و ضمیر عقده گشای علی بن ابی طالب است لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت ماب شده التماس نمود که آب نصایح اطفای آتشی که در کانون باطن ارباب اغراض اشتعال یافته فرونشاند امیر المؤمنین علی گفت که عثمان با من پیمان کند که هرچه بجهت تسکین اعادی قبول کنم آنرا بتقدیم رساند عثمان متقبل این صورت شد علی بمجلس متعصبان شتافت و برشحات سحاب مکرمت باطن فیاض در اطفای شرار شر ایشان کوشید مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار گردانید و مأمول و مسئول آن جماعت ضامن شده باتفاق رؤسای قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبد الله بن سعد ابی سرح تظلم مینمایند و بعید وا میدانند که او را معزول کرده محمد بن ابابکر را که بحلیه التقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت در آن دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابابکر نوشته او را بامارت مصر مقرر فرمود و محمد و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمواطن و مساکن خود نهادند **ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان** چون محمد بن ابابکر با اهل مصر از مدینه بیرون آمده مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار بتعجیل هرچه تمامتر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب غنیه آن شخص عمرو بن سفیان سلمی بود اما جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی التقدیرین مصریان از آن شتر سوار پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی پیغامی دارم بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مراد عبد الله بن سعد ابی سرح است گفتند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نه چون تفحص کردند مکتوبی در راحله او پیدا شد که بر عنوان او قلمی شده بود که من امیر المؤمنین عثمان الی عبد الله بن سعد ابی سرح و چون صحیفه را بگشادند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسانی و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و سائر ایشان را مقید و محبوس گردان و حالا با آنچه مامور شده قیام نمای و بتفصیل مهمات اشتغال نموده منتظر فرمان ما میباش چون محمد ابابکر و رفقاء او بر مضمون نامه مطلع شدند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستادند و پیغام دادند که بتعجیل بمدینه باز گردید و خود نیز بسرعت هرچه تمامتر مراجعت کردند و علمای بلاد مذکور بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت واقعه را معروض رای جناب ولایت ماب و اجله اصحاب حضرت مقدس نبوی گردانیده مکتوب را بایشان نمودند و گفتند عذری چنین که از عثمان بصحت و وضوح یافته خون او مباح است و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص و جمعی دیگر از حضار مهر که بدرگاه موقف خلافت شتافته با عثمان ملاقات نمودند از آن میان علی گفت ای عثمان مالک غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که این شتر از آن کیست گفت از منست پرسید که این مکتوب که مصحوب او بود تو قلمی کرده گفت نه بار دیگر استفسار نمود که مهر این نامه مهر کیست گفت مهر منست علی مرتضی فرمود که این معنی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه بامر تو نباشد عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروان است بنابر آن مروان را که در خانه عثمان متواری بود

علی

طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده مروان را بایشان تسلیم نمود و آن سعادتمندان از مجلس او خشمناک بیرون آمده حکایت مروان را ناپسندیده داشتند و صحابه
عظام هر چند مبالغه کردند که بشیوهٔ عثمان نیست این امر دیگری بگفتند که مروان را تسلیم باید کرد تا بر حقیقت حال آن مکتوب اطلاع حاصل آید بجای قرار نخواهد یافت در بین اثنا عائشه از انکار عثمان
غلو کرده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و طلحة بن عبید الله نیز زبان بطعن گشاده در منازل خود نشسته در برابر خلق بنشستند و برخی بجانب شام و عراق در رابع خویش رفتند و از فتنه کناره
جستند و مخالفان برگرد سرای عثمان مجتمع گشته آب بر او باز داشتند چون عثمان از تشنگی بتنگ آمد کسی نزد علی مرتضی فرستاده آب طلبید آنجناب چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده
ارسال نمود نقل است که چون مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند و چنین مقاله گفتند که اگر تو از فرستادن غلام و نامه وقوف نداری خون تو مباح است و اگر نداری واجب الغزلی زیرا که زمام
حل و عقد خلافت را در قبضهٔ نوابی نهاده که بفرمان تو چنین حرکات اقدام مینمایند و بعضی از نقلهٔ اخبار چنین روایت کرده اند که چون مردم مصر و کوفه و بصره بجهت تهییج فتنه از راه بازگشته
بمدینه آمدند اکثر اهل آن بلده طلب در خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند و عثمان ایشان را استمالت داده استشاره بجانب حضرت مرتضی علی نمود لاجرم عبد الله بن حارث بن نوفل را بخدمت
امیر مؤمنان علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفاء نائرهٔ فتنه و فساد سعی نمایند و بقولی آنکه عثمان آنجناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمائی که هیچ من بکجا رسیده
ازین جماعت بر نفس خود ایمن نیستم و اگر تو ایشان را از سر قصد من بگذرانی جمیع ملتمسات قوم را مقرون باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر همه خون من بکنند گردد
امیر المؤمنین جواب داد که عالم الغیب با تو در مقام جدال و نزاع اند و میل بعزل تو بیشتر دارند که بقتل تو و من ایشان را بوعده های خوب که از تو بود تسکین دادم و تو بایفای هیچیک از آنها قیام نمودی
اکنون بمواعید تو دل قرار نمیگیرد عثمان سوگند یاد کرد که لباس عدل و رافت بگستر الغرم و انچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از آن
امیر مؤمنان با مخالفان ملاقات نموده فرمود که عثمان با من میثاق بسته که برفع جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم را که بر جویبار طغیان نشانده از بیخ و بن برانداز و رقم عزل بر صفحات تعدی
والیان ظالم کشیده آن طبقات را منکوب و مخذول سازد و برین باب عهد نامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و اشراف انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح گردانیدند و چون روزی چند
مقرر کرده بود در گذشت هیچ اثری بران مترتب نگشت منازعان در کار خود متأمل و متفکر گشتند و در خلال این احوال مخالفان معلوم کردند که عثمان تهیهٔ اسباب جدال و قتال اشتغال دارد
و باطراف و ولایات قاصدان فرستاده لشکر را طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید لاجرم اسطرلاب بن قضاعه اکثر برایا که در مدینه مجتمع بودند بمحاصرهٔ عثمان مشغول شدند و بر چند او را پیغام دادند که از
مسند خلافت برخیز تا بجان امان دهیم مفید نیفتاد و ارباب طغیان ابعد از آنکه بیست روز بمحاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو و حبیب بن فهر از شام با سپاه فراوان آشامی روان
آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند و منع کردند که هیچکس طعام و شراب نزد عثمان و سایر محصوران مثل سعد بن العاص و مروان ببرد و علی مرتضی
بدین حرکت ناپسندیده مخالفان مطلع گشته در مقام نصیحت مرد با ایشان گفت که مردم فرنگ و روم خوردنی و آشامیدنی از اسیران خویش منع نمی دارند و حال آنکه شما اهل اسلامید بدین صفت
مذموم اقدام نموده اید اکنون از این مضایقه در گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بالهاقه به نزد قوم گفتند لا و الله ما نمی و هیچ حال نخواهیم گذاشت که عثمان بیک شربت آب
و یک لقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد و نقل است که در ایام محاصرهٔ عثمان قاصدی نزد امیر مؤمنان علی فرستاده پیغام داد که تو را امیدواری آیا ابن عم تو بخواری و زاری بتیغ ظلم کشته شود و در
ملک و خلافت او تو نیز مسلوب گردی علی مرتضی جواب داد که اگر نخواهم که حرکتی بحرمت تو اقدام نمایم در مسند ایالت نشیند و در آن اوان که عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال
گشته خود را بضبط و ربط امور مستقل میدانست بالجمله جناب ولایت مآب بشارت فرمود تا امیر المؤمنین حسن و حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند که هیچ فردی قصد
عثمان کنند و زبیر نیز پسر خود عبد الله را امر کرد تا با آن دو سعادتمندان در باب محافظت موافقت نمایند و طلحه نیز از برای رفع تهمت ولد خود را همراه ایشان ساخت رفقا از لبه در حمایت عرض خلیفه
دوران کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسداد طرق دخول ارباب خروج می پرداختند گویند در ایام محاصرهٔ عثمان عائشه عزیمت سفر حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله قیام نماید و در آن
اوان که موسم حج بود عثمان بام قصر برآمده عبد الله بن عباس را طلب داشته مخالفان گمان بردند که عثمان خود را بحضور او از تصدی امر خلافت معاف خواهد داشت لاجرم مخصوصه بلبست
او رفته چون ابن عباس حاضر شد عثمان از آن جناب التماس فرمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد و با مسافران آفاق حج اسلام بگذارد و بعضی گفته اند که ابن عباس همدران
اوقات با امیر المؤمنین حسن و حسین باتفاق نموده ملازم دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود چون عثمان او را برفتن مکه ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوبتر
از سفر حجاز است عثمان این عذر را نپسندیده در آن باب مبالغه فرمود بنا بر این عبد الله بجانب حرم پرداخته بدان جانب روان شد عبد الله بن ابی ربیعه گوید که پیش از مبالغه در
قضیهٔ محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر برآمده بایستادیم در آن حین طلحه آمده با عبد الرحمن بن عدیس البلوی که یکی از رؤسای اهل خلاف بود در سرسخن بسیار گفت بعد از آن
عبد الرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان رود و همچنین هر که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید آنگاه عثمان با من گفت که این فتنه طلحه انگیخته است
و در وجود امیر ... ساخته بعد از آن دست نیاز بجانب بی نیاز برداشته گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و امیدوارم که از تمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد عبد الله بن عباس گوید که من

چون قصد کردیم که از دار الخلافه بیرون آییم چون جماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از آن مهلکه جان بسلامت بردیم آورده اند که روزی یکی از اصحاب رسول از عثمان التماس نمود که برباقی قصر آید تا از طریق نصیحت با او سخن گوید عثمان ملتمس او مبذول داشته آن ناصح گفت ای عثمان مصلحت آنست که بسبب خلافت در خون خود سعی ننمایی این گروه را تسلی ده و این حدیث بشنو که بیعت کنی از ایشان تو بر خیزی بجانب قصر انداخته بقتل فی آمد مخالفان بمبالغه بسیار تیر بر عثمان طلب داشتند تا القصاص سازند و عثمان دست ردّ بر سینه مطلب ایشان نهاده گفت من بقتل آن کس که تهمت دعوی از جماعت کرده ام حکم نمی کنم و داستان نگردم بعد از وقوع این بلیه اهل خلاف آتش در باب دار الخلافه زده از بام و در متوجه قصر امارت شدند و دران حین مروان بن حکم و سعید بن ابی وقاص با تر سیده بالقصه رفتند الی که عثمان و جمعی برای عثمان که درآنجا محصور بودند برای مقاتله صف کشیده بایستادند عثمان با ایشان گفت که دست از حرب باز دارید و خود را بیهوده بکشتن مدهید که کار من بنهایت رسیده بر سبیل که آنچه دانستی چه باید کرد که من دوش رسول خدا را در خواب دیده ام راست شکایت کردم فرمود غم مخور که فردا روزه با ما خواهی گشود مروان گفت تا رمقی از حیات در بدن است آسیبی بنفس تو نخواهد رسید چون ابا نمود غرض لشکر او بر عصیان بود و فریق حربی واقع شد که صحن دار الخلافه از خون مبارزان ارغوانی شد و مروان بیش صف رفته خواست که متعرض ایشان گردد ناگاه دست قضا ضربتی بر گردن او زد و چون دو جانب تا ضربی بود ستیزیان او برید نشد و یکی از غلامان مروان او را برداشته بیرون برد مروان را مدام تصور کشته کرده متعرض نشدند و سعید بن العاص نیز زخمی گران یافته دست از جنگ باز داشت و هنوز آسیای حرب گردان بود که محمد بن ابی بکر بخانه که عثمان مشغول بقرائت بود درآمد و محاسن مبارک او را بگرفت و گفت ای پسر عفان اکنون ترا چه سود دارد عبدالله بن سعد مرتد و مروان بن حکم مطرود و معاویه طلیق عثمان بگریست و گفت اگر پدرت ابوبکر زنده بودی ترا برین جنین معامله اقدام ننمودی التفتی بمحمد دست از محاسن او باز داد و کوتاه کرده بیرون آمد و کنانة بن بشر بجانب در رفته خواست که زخم کاری بر او زند آخر سار رد عبدالرحمن بن عدیس و سودان بن حمران و غافقی از صحن دار الخلافه دیوار برآورده گفتند دست از حرکت باز دارید که کار بجان او وقتی تابع نیست که نامه ممتنع شده ایشان بخانه درآمده با عثمان گفتند که خود را از خلافت معاف دار تا آسیبی بتو نرسد فرمود که این امر را خدای تعالی بمن تفویض کرده است و بخیر از دین تکلیف تیغ اند که این تیغ بستانید بکتاب الله که اینک در میان من است شما را دعوت میکنم و چون مخالفان دانستند که عثمان خود را از خلافت عزل نخواهد کرد غافقی ضربتی بروی زده خون در سیلان آمد و بر کریمهٔ فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم چکیده سودان چون خواست که شمشیر بر عثمان زند زوجه او نائله خود را بر بالای او افکنده شمشیر بر دست نائله رسیده کف او با اصابع از دستش جدا ساخت و بروایتی چون نائله میل کرد که شمشیر سودان بر شوهر نیاید دستش بتیغ کف او مقطوع گشت بعد از آن قتیرة و سودان عثمان را بقتل آوردند غلامان عثمان مظلوم همان لحظه بخانه درآمده آن دو شخص را بقتل آوردند و غافقی از خانه بیرون آمده و پای بر کوچه جای فقد قتلنا ابن عفان ظلما اگرچه در میان قوم بود اما غرض غافقی ازان سخن این بود که خلائق را معلوم گردد که طلحه با ایشان دران مخالفت طریق موافقت مسلوک میداشت و چون امیر المؤمنین علی از وقوعه عثمان آگاه شد از خانه بیرون دوید و بر حسین لطمه زده دست بسینهٔ حسین کوفت و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه را دشنام داده گفت چگونه خلیفهٔ رسول خدا کشته شد و حال آنکه شما را از دوده بودید که او را از آسیب اعدا نگاه دارید و چون آن جماعت عذر واضح داشتند از ایذای ایشان درگذشت و گویند شهادت عثمان رضی الله عنه در ذی حجه در اواسط ایام تشریق اتفاق افتاد و بروایتی مدت عمر او هشتاد و دو سال و بیشتر ازین نیز گفته اند و بقولی ایام خلافت او دوازده سال بود دوازده روز کم بود روایت است که شخصی از امیر المؤمنین علی سوال کرد که در باب عثمان چه میگویی در جواب او آیهٔ کریمهٔ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی واقع شده که عثمان پیشوای ایشان است و آیهٔ الذین آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان حال قومیست که عثمان پیشوا و مقتدای ایشان است از سعید بن المسیب پرسیدند که حال عثمان چه بود گفت او مقتول شد بحالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و آنکه برای او دعا نکرد معذور بود بواسطه اشتباه احوال بخدای تعالی ازوی راضی بود که خلیفه بود حلیم و رحیم و بزرگ و کریم و پیشوای اهل عفت و صلاح و مقتدای ارباب رشد و فلاح امیر بررهٔ و قتیل فجره بود و شب بیدار بود و در یک رکعت ختم کلام الله کردی و بجان جوانمردی نمود و بکار به رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و شمشیر فتنه بعد از قتل او از غلاف بر آمد و غزوات و فتوحات منتهی شده و تقسیم اموال غنائم منقطع گشت نقل است که چون خبر واقعهٔ عثمان بعبدالله بن سلام رسید... غفاری در دو رفاقت داشت بحسرت و تأسف بسیار خورده زبان با انا لله و انا الیه راجعون بگشاد آنگاه گفت لو کان فی الدنیا کریم مخلد لخالدت و لکن لیس حی بخالد و ترجمه بیت کریم ار بکرم گر زیاده گشتی عمر تو اعطیه زحق عمر جاودان بودی و چون خبر قتل عثمان بگوش سعد بن ابی وقاص رسید بگریست و گفت در اوائل ظهور اسلام از برای محافظت ملت خویش بمدینه گریخته بودم اکنون از جهت صیانت دین از مدینه باید گریخت و بعضی از نسخ بنظر رسیده که مدت سه روز جسد مبارکش افتاده بود که هیچکس بتدفین او نپرداخت آخر الامر جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام نزد امیر المؤمنین علی رفته التماس کردند که کار عبدالرحمن بن عدیس التماس نماید تا رخصت دهد که او را در گورستان مسلمانان دفن کنند و چون پسر علی مرتضی ملتمس ایشان مبذول افتاد هر چند جنازه طلبیدند هیچکس ندید عاقبت در زیر ردای سرای عثمان را برکنده جسد مبارک او را بر آنجا نهاده از بیم عوغاییان شام وقت خفتن به بقیع رسانیدند با وجود تاریکی شب اهل فتنه ایشان را تعاقب نموده سنگ می انداختند جبیر بن مطعم میگریست و میگفت ای امیر المؤمنین با این همه ترحم که از تو صدور می یافت ندانم که خلق این همه بیرحمی چرا میکنند و چون از نماز فارغ گشتند هر کس از رؤسای انصار بنقیع رسیده نگذاشتند که او را در گورستان مسلمانان دفن سازند بنا بر ضرورت او را در حائطی که میان گورستان جهودان و مسلمانان بود بخاک سپردند و چون حکومت بر معاویه قرار گرفت دیوار را از میان برداشته مقبرهٔ او را داخل مقابر اهل اسلام گردانید و بعد از دفن عثمان نائله زوجه او فرمود تا غلامان او که در روز جنگ کشته شده بودند در جوف خاک نهند مصریان نگذاشتند و در میان راه انداخته گذاشتند تا طعمهٔ ذیاب و کلاب شد

در اوان شهادت عثمان گماشته او در مکه عبدالله بن حضرمی بود و بر طائف قاسم بن ربیعه الثقفی و بر یمن یعلی بن امیه و اما جَنَد یعلی بن منیه نیز میگفتند و بر بصره عبدالله بن عامر و بر کوفه ابوموسی الاشعری و بر شام معاویة بن ابی‌سفیان و بر حمص عبدالرحمن بن خالد ولید و بر فلسطین علقمة بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس کندی و بر اصفهان سائب بن اقرع و بر حلوان عشرون و بر همدان سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس از قبل عبدالله عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابوالدرداء و در قبة الاسلام در خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل طی نمود تا بمدینه رسید و از آن دیار چند گاه به رحل اقامت انداخت

ذکر خلافت اسد الله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

روات اخبار در کیفیت بیعت آنحضرت اختلاف کرده‌اند و آنچه اصح و مشهورتر است آنست که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت مصریان و اهل مدینه علی المرتضی التماس نمودند که بر توالی التفات بر حال برایا انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش بخشند و چون آمال رعایا از فیض سحاب مرحمت و احسان و بهادی انتقام از ... گردند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و مرضای شما در تعلق بولایت و ریاست و حکومت زیاده بر حلی ندارد بر آن کشتیت این مهم خطیر و خطب کبیر منوط برای و رویت اهل بدر است که بأجر او سعادت دینی و مثوبات اخروی بیارا آثل با قرآن سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن سعادتمندان رسانیده ایشان بلکه جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی با ایشان با ستان هدایت آشیان شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود شریف خویش خالی گذاشته بعالم دیگر رفت و این جهانیان را از امامی چاره نیست بنابر کمال حسب و جمال نسب و خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بزخارف دنیا و کثرت رغبت بمعدلت و درجات عالیه عقبی ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی میدانیم ما سؤال آنکه بقبول خلعت خلافت که سزاوار آن سلتزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیرالمؤمنین فرمود که در آن دم که عمر از دار فنا بسرای بقا خرامید داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من متابعت مینمایم و نزد من وزارت تو از امارت است صحابه بعظام عذر جناب ولایت مآب را قبول نداشته بالتماس خویش اصرار نمودند چون مبالغه یاران از حد افزود امیرالمؤمنین فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر صورت نمیگیرد و اجماع اصحاب شخصی را طلب ایشان فرستادند و در ایشان دو بزرگوار دست بر سینه ملتمس قرمود نه چنانچه گفتند که قرعه اختیار بر هر که افتد ما از متابعت او عدول نخواهیم حسب این صورت نزد اصحاب فطنت مستحسن نیفتاد و ملک اشتر طلحه و زبیر را طلبیده و گر گاه در آن مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله و شداد بن اوس و ابی زبیر را آن محفل بمانند حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشت با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو کس که میل بخلافت دارد من با او متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب بخاطر گذرد بعد از آنکه امر خلافت علی مرتضی قرار گرفت نخست کسیکه دست بر دست آنحضرت رسانیده بیعت کرد طلحه بود و بنابر آن حبیب‌ ... گفت اول کسیکه بیعت کرد صاحب ید شل است هرگز این مهم با تمام نرسد و بروایتی حبیب گفت ید شل و بیعت لا تتم ... از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد جناب ولایت مآب بنظر نموده فرمود که طلحه بنقض پیمان و شکستن میثاق سزاوارتر است و در آن روز اکثر اهل مدینه ببیعت شاه ولایت پناه سرافراز گشته قدر و منزلت یافتند و طایفه ای از هواخواهان عثمان بسلوک طریق نا صواب میل کرده از سعادت بیعت شاه محروم گشتند و مخالفت اختیار کردند و نعمان بن بشیر الانصاری انامل بریده نائله زوجه عثمان و پیراهن خون آلود عثمان را نزد معاویه برد و بشام بعد از مدتی بنی امیه برافتند و در آن شهر و از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عایشه بمکه رفتند و چون در آن اوان مغیرة بن شعبه که او را یکی از دهات عرب میشمرد از تفرس معلوم نمود که امیرالمؤمنین علی را داعیه آن دارد که بعزل عمال عثمان فرمان دهد بر سبیل نیکوخواهی معروض رای منیر امیر گردانید که در این ایام چند روز توقف باید کرد که خبر بیعت آن جماعت بسمع اشرف علی رسد قواعد و قوائم خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود امیرالمؤمنین رای مغیره را نپسندید و مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیرالمؤمنین خطور کرده عین صدق و محض صواب است دیگری از فوائد که بر این قضیه مترتب میگردد آنست که موافق از منافق و مطیع از عاصی ممتاز شود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت در آن حین عبدالله بن عباس از مکه بمدینه رسیده باستان خلافت مکان شتافت دید که مغیره از مرکز خلافت بیرون می‌آید چون ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیرالمؤمنین فرمود که مغیره دیروز با من چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دیروز بود عبدالله عباس گفت دیروز آنچه از مغیره ظاهر شده عین نصیحت بوده و امروز محض خیانت بود چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر گاه نصیحت کنی و قبول نکنند او را خیانت باید کرد تا قبول فرماید چنانچه دیروز علی نصیحت را رد فرمود امروز خیانت را بسمع رضا اصغا نمود و نقل است که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معاویه بن ابی سفیان همداستان نیستی جواب داد که معاویه و اصحابش و اهل دنیا اند و هر گاه که قلم عزل بر جرائد اعمال آن جماعت کشیده دست ایشان از دامن استحصال مشتهیات نفس کوتاه گردانی بر تو قتل عثمان متهم ساخته گویند بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و میخواهد که اقربا و دوستان او را مستاصل سازد و بدین سبب عقد اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام و منشور خلافت بمعاویه ارزانی داری من او را بتابعانی از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیرالمؤمنین علی در جواب عباس گفت لا اعطیه الا السیف و نقوله فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و بزبان فصاحت بیان گذرانید که من اعتراضی بر عثمان میداشتم بنابر ظلم گماشتگان و عمال او بود اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمد نخواهم کم در تسلط ایشان بر مسلمانان اگر همه ساعتی باشد رضا دهم ابن عباس گفت یا امیرالمؤمنین اگر چه

بقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم تأمل و تدبیر میباید ﴿بیت﴾ برای لشکری را شکستی پشت ۝ بشمشیر یکی نادره توان کشت ۝ امیرالمؤمنین علی فرمود که بگذار در تعجیل با تو مشاورت نمایم آنچه بر ضمیر تو سانح شود باز نمائی اگر در بعضی از امور خلاف طبع تو عمل کنم تو اطاعت من نمائی ابن عباس در جواب گفت الخیر ما اکثر عندی بالطاعة در خلال این احوال طلحه امیرالمؤمنین التماس نمود که امارت بصره را بمن ارزانی دارد و زبیر ایالت کوفه را طلب داشت جناب ولایت مآب فرمود که شما در مدینه بمن باشید از شما مرا گزیر نیست در جهان شما موافقت نمائید در سوانح امور ملک مشورت نمایم و از کار امداد و معاونت طلب دارم و بهر دو ازین معنی آزرده خاطر گشتند و در دل غم مخالفت در باطن ایشان ظاهر شده گفتند ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت کردیم والا منزه را نمود که بر ما والی و فرمان روا باشد و انتظار میکشیدند که بهانه پیدا کرده از مدینه بیرون رفته در تهییج فتنه سعی نمایند **ذکر نامزد فرمودن امیرالمؤمنین علی علیه السلام مخصوصان خود را بضبط ممالک و رسیدن بعضی از ایشان بمقاصد بعد از قطع مفاوز و مسالک** ۝ اوائل سنه ست و ثلاثین هجری امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره ارسال نموده بعزل عبدالله عامر فرمان داد و عماره بن حسان را که یکی از مهاجران بود بامارت کوفه فرستاد و منشور ایالت یمن بنام عبیدالله بن عباس بن ربیعه نوشته او را بدان جانب گسیل کرد و قیس بن سعد بن عباده را بضبط مصر نامزد فرمود و از عبدالله بن عباس التماس نمود که بجانب شام توجه نماید و همگی همت عالی نهمت را بر ترفیه حال رعایای آن مملکت مقصور دارد عبدالله گفت معاویه ابن عم عثمان است و سالها است که در آنجا بی مانعی و منازعی بریاست عهد و قیام مینماید از ان میترسم که چون بر من دست یابد بمعاذیر تشنیع نام قتل را برود و اگر از سر خون من درگذرد بیشک مرا مقید و محبوس گرداند و چون میان من و تو قرابت قریبه است لامحاله اهانت من اهانت تو باشد صواب چنان مینماید که مرا از تصدی مهمی که مستلزم مخالفت عاقبت باشد معاف و معذور داری مرتضی علی علیه السلام عذر او مقبول و مسموع داشته سهیل بن حنیف را اشارت فرمود تا روی توجه بجانب دمشق و اعمال آن نهد و چون عثمان بن حنیف بنواحی بصره رسید عبدالله عامر شهر را تسلیم نموده خود بمکه رفت و عثمان بضبط بصره مشغول شده بعضی از مردم آنجا ضمنا شیوه مخالفت می ورزیدند و عماره چون قریب بکوفه رسید طلحه بن خویلد اسدی و قعقاع عمرو با او ملاقات کرده گفتند اگر بحیات خویش تعلق داری باز گرد که مردم کوفه بغیر از ابوموسی اشعری هیچکس را نمیخواهند که والی ایشان باشد عماره بالضروره مراجعت نموده چون خبر توجه عبیدالله بن عباس بن ربیعه بگوش یعلی بن منیه رسید که حاکم یمن بود بیت المال را از نقود و امتعه خالی کرده با ساز و اسباب تمام بجانب حرم شتافت و قیس بن سعد چون بمصر نزدیک شد طائفه باستقبال وی مبادرت نمودند و برافقت او بشهر در آمدند و اعیان مملکت بر دو فرقه شدند زمره در مقام اطاعت و انقیاد آمدند و گروهی گفتند اگر علی قتله عثمان را سیاست میفرماید ما متابعت او میکنیم والا فلا قیس بن سعد صلاح در ان دید که با آن طائفه در سازد و بجد آنکه تعرض باو نرسانند راضی گردد اما چون سهیل حنیف بموضع تبوک نزول کرد طائفه از سپاه شام نزد او آمده پرسیدند که از کجا آئی و کجا میروی سهیل گفت امیرالمؤمنین علی مرا بامارت شام فرستاده گفتند ما نه ترا بامارت قبول داریم و نه او را بخلافت و قصاص عثمان نزد ما واجب است سهیل گفت هیچکس سخن شما را اتفاق ندارد جواب دادند که مجموع دیار شام با ما موافق اند و با علی مخالف و بطلب خون عثمان از او مواخذه خواهند کرد سهیل بن حنیف چون صورت حال برین منوال دید از همان محل بمدینه مراجعت نمود و امیرالمؤمنین علی این حالات را معلوم کرده دل تنگ شد و با طلحه و زبیر قضایا را در میان نهاده ایشان گفتند ما هر چند التماس نمودیم که ایالت بصره و کوفه بمخلصان حقیقی مفوض گردان قبول نفرمودی اکنون مخالفان ترا از ما توقع چنانست که قدم از دائره متابعت تو بیرون ننهیم اگر میخواهی که فتنه تسکین یابد رخصت فرمای تا بمکه رویم و در حریم حرم محترم بطاعت و عبادت مشغول شویم و چون اهل خلاف دانند که ما را با تو نزاعی نیست غالبا دست در عروه اطاعت و انقیاد زنند و اگر مهم نوعی دیگر باشد مدار سپاه آماده باش که برین تقدیر باستعمال سیف و سنان مهم خلافت انجام نمی یابد ﴿بیت﴾ عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ۝ که بوسه بر دم شمشیر آبدار زند ۝ امیرالمؤمنین فرمود که تا مقدور من باشد با مخالفان طریق مدارا و مواسا مسلوک میداریم و اگر مقدمات مترتبه عکس مطلوب باشد معارضه ایشان را بسنان جان ستان و شمشیر آبدار معالجه کردن منع کنم و چون عزیمت شما بر مفارقت من مقصور است دستوری دادم بهر جا که خواهید بروید طلحه و زبیر چون دانستند که عائشه در حرم از مخالفت علی علیه السلام خبر یافته عزم سفر حجاز اختیار نموده روی براه نهادند **ذکر مخالفت عائشه و موافقت طلحه و زبیر با او و رفتن ایشان از مکه بصوب بصره** سابقا سمت گذارش یافته که در آن اوان که عثمان محصور بود عائشه بنیت زیارت کعبه بجانب مکه توجه نموده و چون از طواف بیت الله فارغ شد عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانیده در راه شخصی را دید که از مدینه می آمد از وی حال عثمان را استفسار کرد آن شخص صورت واقعه عثمان را معروض داشت عائشه پرسید که بر مسند خلافت که نشست گفت علی مرتضی گفت انا لله و انا الیه راجعون بمکه باز میگردم که مدینه بعد ازین جای اقامت من نیست پس فی الفور مراجعت نموده بر سبیل شهرت و اعلان گفتن گرفت که بخدا سوگند که عثمان بتیغ ظلم کشته شده و من البته خون آن مظلوم را از قتله او خواهم طلبید عبید بن سلمان که از اخوان عائشه بود و بعد از شنیدن این فعال و اقوال ترک اختلاط از عائشه کرده با او گفت عجب حالتی است که دیروز کسی که زبان بتعرض و تشنیع عثمان میگشود تو بودی و پیوسته میگفتی که اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و نعثل اسم شخصی طویل اللحیه بود که با عثمان از روی صورت مشابهتی داشت و هرگاه دشمنان در مقام بدگوئی و عیب جوئی عثمان می آمدند این اسم بروی اطلاق میکردند و چون عبید بن سلمه عائشه را این سخن مذکور و منسوب کرد عائشه جواب داد که بعد از انکه قوم عثمان را از افعالی که پسندیده ایشان نبود توبه دادند اجماع بر قتل او کردند این هر دو قول است اما حدیث اخیر بهتر است از حدیث اول عبید بن سلمه در ان باب بیتی چند گفته که این دو بیت از جمله ابیات است ﴿شعر﴾ فمنک البداء و منک الغیر ۝ و منک الریاح و منک المطر ۝ و انت امرت بقتل الامام ۝ و قاتله عندنا من امر ۝

در خلال این احوال بنی امیه بمکه رسیده با ام المومنین عائشه در مخالفت امیر المومنین علی موافقت نمودند و همچنین عبد الله بن عامر از بصره با مال حاضر و یعلی بن امیه از یمن با اموال متکاثر بمکه آمده در سلک
ملازمان عائشه انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعائشه ملحق شدند و در اثنای احوال کلمه عصیان امام زمان یعنی علی مرتضی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبد الله عامر گفت مصلحت
در آن است که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هواداران و دولتخواهان بسیار اند و طلحه نیز بنابر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت می ورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت
آن صوب تصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المومنین و طلحه و زبیر بجانب بصره متوجه اند هر که راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانان است باید که موافقت بر میان بندد [illegible]
از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن امیه و عبد الله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حواب
رسیدند کلاب آن موضع بهیأت اجتماعی بر روی شتر عائشه که یعلی بن امیه آنرا بصد و بیست دینار خریده بود و برسم تحفه باو داده بانگ کردند عائشه پرسید که نام این آب چیست
دلیل لشکر گفت آب حواب میگویند عائشه ببانگ بلند گفت انا لله وانا الیه راجعون مرا باز گردانید که من از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که با ازواج خود خطاب فرمود در زمانی
که با هم نشسته بودیم که کدام یک از شماست خداوند شتر تیز رفتار که سگان حواب بر روی وی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد طلحه و زبیر و عبد الله گفتند که این آب حواب نیست
و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند و بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عائشه از مکه بخانه ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنه
انگیخته شده و من از شما التماس کنم که ازین جهت تزلزل و اختلالی بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر بنیت اصلاح حال عزیمت سفر عراق عرب دارند و مرا رغبت بر موافقت
ایشان مینماید اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد باصلاح انجامد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عائشه چگونه با علی بن ابی طالب علیه السلام که
نسبت خویشی او با رسول الله صلی الله علیه وآله از روی صورت و سیرت میدانیم مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را بکفر نسبت میکردی و امروز امیر المومنین میگوئی بالله که خلق بسو فریب میخواهد که ترا از
طریق صواب و جاده مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول خدا شنیدی که اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آب حوأب عراق که آنرا حواب گویند بر یکی از ازواج من بانگ کنند
و آن زن من در میان اهل بغی باشد و بهنگام این سخن نالی و دو دست من بی اختیار بر زمین افتاد و رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این معانی
از تغیر من چه جای سوال است آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بمن انگند و فرمود و گمان میبرم که آن زن تو باشی یا حمیرا و عائشه ام سلمه را درین قول تصدیق نموده گفت من ازین عزیمت تقاعد نمودم
که هیچ منفعتی از کنج سلامت نیست چون عبد الله زبیر که خواهرزاده عائشه بود ازین سخن آگاه شد باو گفت که اگر تو درین سفر موافقت نمائی من خود را هلاک میسازم و با سر و پای برهنه روی
در بیابان می نهم عائشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود و عاقبت ارباب مکر و حیله بسمع عائشه رسانیدند که عبد الله زبیر بی زاد و راحله بجانب بصره رفت اگر شتابند که مهم وی بخطر
غالب بورطه هلاک خواهد شد چون عائشه با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود چون بحواب رسید بانگ سگان که در آن حوالی بودند شنیده استرجاع
کرده گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان طلحه از موجب آن استفسار نمود عائشه اظهار نمود که حضرت مقدس نبوی چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد عبد الله زبیر جمعی از اعراب بطلب
مخصوص محظوظ نموده تا نزد عائشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب نقل است که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود عائشه را خاطر برین سخن دوم ایشان قرار
نمیگرفت تا عبد الله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه انگند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام رسید عائشه از بیم آفت و تلاحق خیل
مراجعت نتوانست نمود چون عائشه دلیل طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه و زبیر عرض داشت کردند که دلیل از انفعال آنکه او غلط کرده است باز گشته نقل است که چون دلیل
طلحه و زبیر مباعدت نموده عازم مدینه شد و در راه با امیر المومنین علی ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجا می آئی و از سپاه عائشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل حضرت
بصدای نباح کلاب حواب و مراجعت عائشه و شهادت دروغ اعراب بسید اولیا اعلام نمود علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه آن داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته باشند
و مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عائشه در بصره روی نمود چون عائشه و طلحه و زبیر بقرب بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از
قبل امیر المومنین حاکم آن ولایت بود عمران بن حصین و ابو الاسود الدئلی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کنند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند نخست بجهت
عائشه رفته ازان معنی سوال کردند عائشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا بدار الهجرت رسول رفته بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند من از وقوع این ظلم
بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از مردم این نواحی نصرت و معاونت طلب کنم و با عضد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتله خلیفه رسول خدا را قصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد
طلحه و زبیر رفته همین سوال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عائشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و
زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر بیعت و اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان ببصره
مراجعت نموده عثمان بن حنیف را از ما فی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف تهیه اسباب جدال فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره چه کسان با طلحه و زبیر موافق هستند

یافته بنا بر این باشارت او قیس بن منبه در مسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بواسطه خوفی که داشتیم از مکه بدین صوب توجه
نموده ایم معقول نیست زیرا که در آن دیار که وحوش و طیور از تعرض ایمن اند چگونه جفت رسول و یاران او مصئون و مامون نخواهند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم قیام نمایند
که مجلس از قاتلان او در میان ما نیست بدین تقدیر مناسب چنان می‌نماید که در دفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید تا بوطن خویش باز گردند از آن میان اسود بن سریع السعدی گفت
که ایشان در طلب خون عثمان از ما دعوی باستعانت میجویند که هر که خون عثمان مباح داشته خون او حلال است مردم مسجد بعد از استماع این مقال قیس بن منبه را بزخم سنگ از مسجد بیرون کردند
عثمان بن حنیف از این حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیار اند و آن صورت وحدت که داشت نماند روز دیگر عائشه بر شتر خویش سوار شده بشهر درآمد و در فضائی ایستاده و بر
دست راست طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه بگرد او صف کشیده بایستادند و در برابر عائشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت تمامت خلق بصره
در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بفضائل عثمان گشادند و زنگار قتل او ذکر کردند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم بصره گفتند که طلحه و زبیر راست
میگویند و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجب است و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده بشکستند اکنون آمده به بهانه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار
ایشان آید و در این اثنا جاریة بن قدامه که از جمله انصار امیر المؤمنین علی بود و از رؤسای بنی تمیم بانک بلند صوت خود ندا کرد که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول علیه السلام آسان
تر است که از حالی که اختیار کرده و بهتک ستر خویش قیام نموده و بر جمل سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو بطوع و رغبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد بمنزل خویش مراجعت نمائی
و اگر بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن برسانند دیگری گفت ای طلحه و زبیر شما حرم پیغمبر را بیرون آورده اید از ادای حقوق آنحضرت اهمال جائز داشتند زنان خود را در پس پرده نگاه داشته اید و زوجه رسول
را از حجله عصمت بیرون آورده و رضای شما باین مقرون است که او در میان جمعی چنین سوار ایستاده است مجلس مستمعان بجواب ایشان زبان نگشادند در اثنای این حال حکیم بن جبله
که یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود بفرمان فرمانفرمای سواران لشکر آهنگ حرب را ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نائره قتال اشتعال یافته
از جانبین قتیل کثیر و جریح گشتند چون خسرو انجم مایل به دیار مغرب گشت فریقین دست از هم باز داشتند و بمنازل خود نزول کردند روز دیگر دست بشمشیر و خنجر بردند تا نصف النهار مقاتله نمودند
و بعد از آنکه فریقین از کوشش خسته آمدند عائشه فرمود تا ندا کردند که ام المؤمنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلاح و صلاح بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد فریقین دست
از ستیز و آویز باز داشته سفیران در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم بر آن قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده
باشند عثمان بن حنیف از بصره بیرون رفته شهر را بعائشه سپارد و الا عائشه باتباع روی بجانب دیگر آرد بعد از استشاره و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن اسود که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه آورده
چون بمدینه رسید روز جمعه بمسجد درآمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که اقرار کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند سهیل بن حنیف
که والی مدینه بود و شیعه امیر المؤمنین علی در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه جهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت
حال مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید عائشه را از کماهی حالت اعلام داد و عائشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بموجب عهد شهر بسپار و بر عثمان گفت در این آوان
مکتوب امیر المؤمنین علی رسید مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایت کوشیده مگذار که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر بعائشه رسید تعجب نمود طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب
با یاران بمسجد آمده چهل نفر از شیعه عثمان را بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهار صد نفر دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده بکشتن
او امید نمودند خواستند که او را بنار آتش ملحق سازند عائشه مانع شده گفت مردی پیر است و بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او باز کشید بنابر فرموده عائشه طلحه و زبیر عثمان را
گذاشتند اما محاسن او که بسیار طویل و عریض بود یکیک موی برکندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشفار او اثری نگذاشتند عثمان از زنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیر المؤمنین علی شتافت آنحضرت
او را نشناخت پرسید که تو چه کسی و نامت چیست جواب داد که عثمان بن حنیفم فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بصره را استیلا یافتند مکتوبات بشام
فرستاده معاویه را از صورت حال اعلام دادند و در محاربه با امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی استمداد نمودند و عائشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت
طلب کند پای در دامن عافیت کشید و دست رد بر سینه ملتمس او نهید و اگر میسر شود بعسکر ظفر آئین ملحق شوید نقل است که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب اقتدار
در باب منصب امارت نزاع پدید آمد عائشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبد الله زبیر ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین گردد در آن زمان
که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان بر دست فرموده علی بقتل رسید عبد الله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه که باشراف آن بلد فرستاده بود و ایشان را
بر خون عثمان اغوا کرده اظهار نموده گفت تناقضی در احوال و افعال تو مشاهده میرود و اگر دیگران را معلوم نیست فقیر و سبب آن کلمه بعد از قتل عثمان علی علیه السلام
با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخصی که میل خلافت دارید من با او بیعت کرده در معاونت و مظاهرت او قیام مینمائیم که نزد من خلافت بهتر از امارت است

دشمنان بودند با اتفاق گفتند که هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و طوعاً و رغبةً با او بیعت کردیم اکنون نقض عهد با هم اتفاق نموده بطلب خون عثمان خود را و جمعی را اغوا کرده‌اند ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایست خویش که در ایام عثمان بنسبت با وی از ما صادر شده بود بیمحابا توبه و انابت نمودیم و بعد از وفات او تدارک فات را منحصر در طلب خون او دیدیم رعایت که چون طلحه و زبیر در دار حکومت بصره بمعانی دعاوی استقلال یافتند هر چه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را از آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی بقتل آوردند و قریب سی هزار درم جهت ایشان در مخالفت امیر المؤمنین علی کمر بسته اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبد القیس و بنی بکر بن وائل از لجاج گریخته متوجه خدمت صاحب ذو الفقار گشتند

ذکر رفتن امیر المؤمنین علی به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابو موسی اشعری ایشان را از معاونت حیدر کرار

طلحه و زبیر بجانب مکه چون برای منیر حضرت امیر روشن گشت که معاویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته رایت عناد افراخته و او را بر قتل عثمان متهم میدارد همگی همت علی نهمت بر آن مقصور داشت که لشکری جمع آورده در قلع و قمع اهل شام سعی بلیغ نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او گشته بودند بکار سازی سفر شام قیام نمایند درین اثنا بتواتر خبر به پیشگاه ضمیر انور تافت که عائشه و طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر و یعلی بن امیه و عبد الرحمن بن عتاب بن اسید و عبد الله الحضرمی والی مکه با طائفه از اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهادند با وجود استماع این حدیث اندیشه مند میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند چون امیر المؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت و موافقت خواست جمعی از ایشان اظهار مطاوعت نموده و طائفه تخلف نمودند و بر زبان مردم و السنه عوام دائر و سائر گشت که سهیل جماعتی گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست کند تا هیچکس را با او مجال مخالفت نماند نشنود و با دشمنان دوستکام شد و مضمون این مقال در زبان ایشان شد که بشنو و کامی دشمن کسی سزاوار است که نشنود سخن دوستان نیک اندیش :: امیر المؤمنین علی از خلق آن بلده کوفته خاطر گشته بتعجیل هر چه تمامتر با هفتصد کس از ذوی الهجرت مهاجرت نمود بقصد آنکه سپاه مخالف را از وصول بمقصد مانع آید و بر مقدمه ابو لیلی بن عمر بن الجراح و بر میمنه عبد الله عباس بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابو قتاده انصاری و ابو الهیثم التیهان بدری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در اجرای شهادت او را بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیر المؤمنین علی علیه السلام شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته‌اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده روزی چند در آن منزل توقف نمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال و اسلحه را از آنجا بلشکرگاه آوردند و با خود قرار داد که دیگر بزمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت در آن اوان امیر المؤمنین حسن مضطرب الحال بعرض رای حضرت امیر گردانید که بارها از روی [illegible] بتقدیم مراسم نصیحت قیام نمودم تو بسمع رضا اصغا ننمودی تا منجر بآن شد که درین بیابان از گرسنگی و تشنگی در معرض تلف آمدیم و هیچکس بفریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داده پرسید که آن نصیحت چه بود حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو باری غائب باشی و مردم عیبجوی ترا بآن امر قبیح متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بعرض رسانیدم که تا جمیع اهل اسلام بریاست تو راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه استماع افتاد که عائشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته‌اند که طلب خون عثمان نمایند گفتم در کنج عافیت بنشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بیرون آید امیر المؤمنین جواب داد که در آن اوان که عثمان را محاصره نموده بودند و نمیگذاشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج من نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن مؤید روایت بعضی است که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان محاصره عثمان ارباب شورش و غوغا در حوالی هر کس از علما و صحابه رقیبان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیر المؤمنین علی گماشته بودند و سودان حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر بدین جهت نتوانستند که مدد عثمان بنفس خویش نمایند این منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص می نمودند حضرت امیر المؤمنین بعد از جواب اعتراضات امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد و اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین مضرت بود و مع ذلک ایشان متصل قصد قتل من داشتند و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد از این قیل و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسالت پناه برياض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابوبکر در مقام متابعت آمدند من نیز موافقت کردم و در تمشیت و تقویت امور وی دقیقه مرعی نگذاشتم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد من هم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلائق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت از جمله واجبات شمرده و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم متردد شده از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیردستان آورم و هر چند ایشان درین باب مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون یک هفته برین حال بگذشت و هیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه رخنه در اسلام پدید آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورت ملتمس امت را مبذول داشتم و اعیان و اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند فمن نکث فانما ینکث علی نفسه چون بر رای صواب نمای حضرت مرتضوی این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی که همراه اند مهم محاربه بصریان تمشیت نمی پذیرد [illegible]

محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر طیار را بجانب کوفه فرستاد و نامه باهل کوفه در قلم آورده بایشان سپرد مضمون آنکه بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار آمده فوج فوج و رغبت با من بیعت کردند و بعضی از ایشان بر نقض پیمان اقدام نموده طریق مخالفت مسلوک میدارند مطموع آنکه شما در مبادرت بخدمت مسارعت نمائید و مخالفت امام خویش جائز ندارید تا بامر جهاد قیام نموده باشید چون این دو محترم رسید مکتوب امیرالمؤمنین علی را باهالی آن دیار رسانیدند کوفیان با ابوموسی اشعری که در آن وقت از کوفه والی بود مشورت کردند او در غضب رفته بمنبر برآمد و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه گفت علی علیه السلام و طلحه و زبیر مائل بحکومت و ریاست اند هر که از شما طالب دنیا باشد بیکی ازین دو مرد در پیوندد و هر که راغب آخرت باشد باید که قدم از خانه بیرون ننهد و پای در دامن سلامت کشیده کنج خانه خود را غنیمت شناسد که این فتنه ایست که رسول خدا امت را ازین حال خبر داده و فرموده که در وقت ظهور آن مردم در خانهای خود در روند و شمشیرهای خود از چوب سازند و بامر قتال نپردازند محمد بن جعفر از استماع کلمات ابوموسی خشمناک شده با او سخنان درشت گفت ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن من و صاحب شماست یعنی علی و اگر از قتال چاره نباشد اول با قتله عثمان قتال باید کرد و انتقام از ایشان باید کشید چون رسولان دانستند که اهل کوفه از اشارت ابوموسی عدول نخواهند جست بدین قرار مراجعت نموده صورت واقعه معروض امیرالمؤمنین گردانیدند جناب ولایت مآب از سخن ابوموسی و عدم اطاعت او تعجب نموده بقول عبدالله عباس و مالک اشتر را بعد از محمدین بکوفه ارسال نمود تا با او در آن باب سخن کرده او را از مقام مخالفت بموافقت آورند چون ایشان بموجب فرموده عمل نموده بکوفه رسیدند و ابوموسی را از وخامت مخالفت امیرالمؤمنین تحذیر کردند او در اجابت داعی ولایت ارشاد زیاده از آنچه شنیده بودند یافتند لاجرم از کوفه بیرون آمده بر جناح استعجال بجانب ذی قار شتافتند و صورت قضیه را معروض داشتند چون علی مرتضی بر شدت عداوت و خصومت ابوموسی مطلع شد امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا او را از آنچه در بصیرت ناقص نموده نهی کنند و مردم آن دیار را متوجه لشکرگاه حیدر کرار گردانند و درین باب نامه ای بابوموسی نوشته مشتمل بر وعد و وعید مصحوب فرزند امین خویش گردانید و آن دو رفیق صاحب توفیق فرمان نموده اهل تحقیق از معسکر همایون بیرون آمده و بر طی منازل اقدام نموده نزدیک بکوفه رسیدند اشراف و اعیان الناس آن سرزمین باستقبال شتافته شرف دست بوسی نور دیده رسالت و ولایت حاصل کرده در ملازمت رکاب همایون بکوفه در آمدند امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر بمسجد رفته خلقی کثیر در مسجد مجتمع گشتند و ابوموسی در آن مجمع حاضر شد چون چشم امام حسن بر ابوموسی افتاد با وی عتاب بنیاد فرمود که چرا مردم کوفه را از متابعت و معاونت امیرالمؤمنین منع کردی و ایشان را از طریق مستقیم منحرف گردانیدی بخدا سوگند که غرض ما جز اصلاح نیست ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد انکار آنچه فرمودی چگونه توانم کرد اما از حضرت رسول شنیدم که زود باشد که فتنه روی نماید که در آن فتنه قاعد بهتر از قائم باشد و قائم بهتر از ماشی باشد و ماشی بهتر از راکب این جماعت که در بصره اند برادران ما اند و خون و اموال ایشان بر ما حرام گردانیده عمار یاسر که استماع این کلمات نمود زبان بدشنام ابوموسی برگشود و شخصی از آن مردم نیز عمار را دشنام داد و گفت تو دیروز با اهل فتنه و غوغا مصاحب بودی و امروز با حاکم ما سفاهت میکنی در اثنای این حال زید بن صوحان مکتوبات عائشه را که باهل کوفه فرستاده بود برخواند و زبان تشنیع دهن بگشاد که مردان مامورند بقتال و جدال و قلع و استیصال اهل بغی و ضلال و زنان را از لشکرکشی و دشمن کشی نهی کرده اند و بالتزام کنج خانه و اقامت در کاشانه خویش امر فرموده اند قوله تعالی وقرن فی بیوتکن اکنون عائشه بر ما آنچه او بآن مامور شده امر میفرماید و خود باشتغال بمهمی که حواله بما شده قیام مینماید گویند ابوموسی اشعری در آن وقت قلق و اضطراب نمود و بر منبر رفت و خلائق را از انقیاد فرمان امیرالمؤمنین علی باز داشته با ایشان گفت که طائفه از اصحاب حضرت رسول مثل عبدالله عمر و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید و غیرهم درین فتنه ملتزم آن شده اند که از منازل خویش بیرون ننهند و تیغ بقتال اهل اسلام نیازمایند وظیفه آنکه شما در متابعت آن جماعت کوشیده دین خود بر دنیا مقدم دارید و طاعت من کنید تا دنیا و دین شما بسلامت ماند قعقاع بن عمرو گفت از حالتی که مطالعه مینمائید چاره نیست الا بتمهید حسن تدبیر تا احوال رعایا انتظام یابد و مهمات ایشان سرانجام پذیرد و درین زمان این معنی ممکن امیرالمؤمنین علی است که عمار از طریق انصاف استدعا مینماید و باصلاح امور و تنظیم مصالح جمهور موافقت شما مسئول اوست صواب آنست که بخدمت و مبادرت نمایید عبد خیر گفت ای ابوموسی طلحه و زبیر با علی بیعت کرده بودند یا نه گفت آری عبد خیر گفت تا غایت از علی هیچ امری صادر شده که موجب نقض بیعت او باشد ابوموسی گفت نمیدانم عبد خیر گفت الا نمیدانم تا آن زمان که دانا گردی امیرالمؤمنین حسن فرمود که ای ابوموسی چون تو دست خود را از بیعت امیرالمؤمنین علی بری گردانیده ترا با منبر چه مناسبت است اکنون که سر بخلافت و منبر امامت تعلق یافته بود ازین محل فرود آی که جای تو نیست و در آن حال ابوموسی خجل و منفعل فرود آمد و صعصعه بن صوحان و عمار یاسر متعاقب هم در فضائل امیرالمؤمنین علی فصلی مشبع خواندند و مردم را بادراک سعادت و شمول آنحضرت مائل و راغب گردانیدند و درین اثنا امام حسن بمنبر برآمده گفت ایها الناس شما دوستی بسیار کردید و امام بحق علی بن ابی طالب است و درین آوان لشکر کشیده بجانب بصره میرود که اهل بغی و فتنه بر ضمائر ایشان مستولی یافته و نائره حقد و حسد و عداوت در ضمائر ایشان اشتعال یافته بهیچ یک حق درین باب مظلوم و یا ظالم بر تقدیر اول در نصرت و معاونت نمایند و اگر ظالم باشد داد مظلومان ازو بستانید و میفرمایند اول کسانیکه با من بیعت نمودند همچنین نقض پیمان کردند طلحه و زبیر اند اکنون وضیع و شریف و غنی و فقیر بآستان ولایت آشیان شتابید و این معنی را عاجلا و آجلا موجب رفع درجات خود دانید و حجر بن عدی الکندی نیز امثال این سخنان گفت کوفیان آواز برآوردند که ای قرة العین رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوت امیرالمؤمنین علی و رسالت نصیحت تو اجابت کردیم و در حلقه اطاعت

خانشینه مطاوعت بجوش آمد اختیم و در بعضی از روایات آمده که چون امام حسن و عمار یاسر بطرف کوفه روان شدند مالک اشتر معروض شاه ولایت گردانید که تا صورت ناموس ابوموسی شکست
نیابد انکشاف جمال مطلوب دست ندهد بنابرین امیرالمؤمنین او را رخصت داد تا در عقب ایشان بکوفه رود و بقدر میسور در دفع ابوموسی سعی نماید مالک بموجب فرموده والی ولایت بالضرورت شتافت
و چون منازل و مراحل پیموده بآن دیار رسید شنید که امیرالمؤمنین حسن و عمار یاسر و جمعی از شیعهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام و خلق کوفه در مسجد جمع اند و در آن انجمن انواع حکایات بمیان آمده
و اختلال باحوال ابوموسی راه یافته لاجرم با استظهار تمام با هم آن گروه روی بدار الاماره که منزل ابوموسی بود نهاد و بزخم عمود سر غلامان او را بشکست و خوان آلود ساخت همه را از سرای امارت بیرون
کرد و ایشان با سر و روی پر خون بمسجد رفته با او گفتند که شخصی با این هیأت و نشان چون بلای ناگهان نازل شده با ما چنین کرده اگر بتلافی این واقعه نپردازی رخوت و امتعهٔ ترا بیغما برد
تشالی بنای ابوموسی که این سخن شنید دود حیرت بدماغ او متصاعد شده از مسجد بیرون دوید و اهل کوفه چون از قدوم مالک اشتر خبر یافتند از سر وفور رغبت بخدمت او شتافتند و چون ابوموسی
بوثاق خویش رسید چشم مالک بر وی افتاد زبان بدشنام او کشاده گفت تو در اینجا چه میکنی که این سرای سلطان است و تعلق بامیرالمؤمنین علی دارد و تو اکنون از اهل بیعت او نیستی باید
که فی الحال بمکان دیگر نقل کنی ابوموسی گفت که یک روز مرا مهلت ده تا سرائی ساخته بآنجا روم مالک گفت لا والله یک زمان ترا مهلت ندهم و فرمان داد تا رخوت و امتعه و اقمشهٔ او را
بیرون انداختند و بعضی از آنها در عرصهٔ تلف آمد آخر الامر بواسطهٔ التماس دوستان یکروز ابوموسی را مهلت داد تا سرائی پیدا کرده بآنجا رفت و در بر روی خود بسته هیچکس را بار نداد و
کوفیان بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال نموده بعد از سه روز بروایتی هفت هزار نفر در رکاب امیرالمؤمنین حسن علیه السلام بجانب ذی قار روان شدند و چون سه روز دیگر از این قضیه بگذشت
مالک اشتر با دوازده هزار کس از ابطال رجال متوجه لشکرگاه امیرالمؤمنین گشت **ذکر حرب جمل و نصرت یافتن امیرالمؤمنین حیدر کرار علیه السلام بفرمان خدای عز و جل** چون
امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وصول کوفیان آگاهی یافت مبتهج و مسرور شده از سر لطف باستقبال مبادرت نموده بآن جماعت ملاقات فرمود و دعا و ستایش ایشان در الفاظ ابداع سلک
بیان کشید و فرمود که من شما را بجهت آن طلب داشتم تا باتفاق بعضی از برادران خود را که سالک بغی و عناد گشته اند بطریق صلاح و سداد دلالت کنیم و اگر در بدایت حال باجابت تن در ندهند رفق
و مدارا بجای آریم و اگر بر تمرد اصرار نمایند با ایشان بکتاب رب الارباب جل ذکره و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله عمل نمائیم و هر کاری که متضمن صلاح است باشد پیش نهاد همت
سازیم و بعد از ادای این کلمات دلکش بمعسکر ظفر قرین نزول فرموده هر یک از رؤسا و اعیان کوفه را فرمود که در محلی مناسب فرود آرند و روز دیگر قعقاع بن عمرو را که کلید
کیاست و زیور شجاعت متحلی بود برسالت نزد عائشه و طلحه و زبیر فرستاد تا بزلال مواعظ و نصیحت نائرهٔ حرارت ایشان را تسکین دهد و قعقاع بنابر فرمان واجب الاذعان روی
براه نهاد و امیرالمؤمنین با لشکرهای آراسته از عقب او بجانب بصره متوجه گشت و چون قعقاع بن عمرو بعد از قطع منازل به بصره رسید نخست بملازمت ام المؤمنین فائز شد از وی پرسید
که موجب آمدن تو بدین دیار چیست جواب داد که صلاح حال مسلمانان و جستن خون عثمان قعقاع گفت مطلوب آنست که طلحه و زبیر بمنزل ام المؤمنین آمده حاضر شوند تا آنچه گفتنی باشد در حضور
ایشان بگویم صدیقه باستحضار ایشان فرمان داد طلحه و زبیر بموجب طلب آمدند قعقاع از ایشان نیز سوال کرده همان جواب شنید بود قعقاع گفت که در کلام شما تناقضی هست زیرا که
طلب خون عثمان مستلزم فساد است نه صلاح حال مسلمانان سبب آن پرسیدند قعقاع گفت از آن زمان که این فتنه انگیخته اند تا حال چند کس را بقصاص عثمان خون ریخته اند گفتند شش صد کس را
قعقاع گفت چندین هزار کس بدین جهت دشمن شما شدند و اگر درین باب بیشتر الحاح و مبالغه کنید اعدا بیشتر از این گردند و این مقدمه موجب فساد باشد نه صلاح عائشه گفت که ای قعقاع نیکو گفتی
اکنون مصلحت چیست جواب که صلاح چنان مینماید که بساط مخالفت در نوردیده گردد و برشحات کلک سحاب فیاض عهدنامه نوشته غبار فتنه که سطوع یافته فرو نشیند اگر نصیحت من بدرجهٔ قبول انجامد
علامت خیر بر صفحات احوال شما ظاهر گردد والا امر بر عکس آنچه گفتم بفعل آید ایشان گفتند سخنانی که در حیز بیان آوردی موافق حق و مطابق صدق است و اگر رای علی این مطلوب بود تو باشد ما درین
باب مضایقه نداریم قعقاع بر جناح استعجال بمعسکر ظفر مآل مراجعت کرده صورت مصالحه را معروض داشت حضرت امیرالمؤمنین این سخن استجاب نموده قعقاع را استحسان فرمود و مقارن این حال
رؤسای بصره بلشکرگاه نصرت قرین امیرالمؤمنین علیه السلام فرستادند تا از کوفیان که خویشان ایشان بودند معلوم نمایند که سر مصالحه ایشان دارند یا آنکه میل محاربه در سر دارند و چون اهل بصره از منادیه
کوفه استمزاج نمودند جواب شنیدند که ما در همه حال فرمان بردار حضرت امیرالمؤمنین میباشیم و چنان میدانیم که او مائل بجنگ نیست و راغب بصلح است بعد از آن بمجلس همایون شتافته از زبان ضمیر شاه ولایت پناه سؤال
نموده آنحضرت فرمود که از اطراف آفاق جمعی کثیر بمدینه آمده از عثمان شکایت کردند و من هر چند او را نصیحت کردم که در اطفاء نائرهٔ شر کوشد و ایشان را از عمل عزل نماید بواسطهٔ افساد مردم التماس
من بعز قبول موصول نگشت و داد متظلمان نداد آخر الامر بنابر استبداد خویش چنانکه مسموع همگنان شده بقتل آمد بعد از کشته شدن او بجهت تقلد قلادهٔ خلافت و التزام امر گوناگون
رنج و آفت مرا طلب داشتند و من یک هفته از خانهٔ خویش بیرون نیامدم و ابواب اختلاط را مسدود ساختم سودی نداشت عاقبت مرا از منزل بیرون آوردند گفتم از حضور طلحه و زبیر بیعت
و چون بسعی قوم ایشان حاضر گشتند بانها خطاب کردم که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارید من با او متابعت میکنم سخن من در درجهٔ قبول نیفتاد و ایشان از روی فور رغبت و
طیب نفس با من بیعت کردند و عاقبت ببهانهٔ عمره گذاردن از من رخصت طلبیده بمکه رفتند و بنقض پیمان اقدام نموده ازواج خویش را در پس پرده نشانیدند و حرم رسول الله

در میان نامحرمان به بصره آورده‌اند و نه از حضرت رسالت آزرم و نه از شکستن بیعت شرم داشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند و غرض من ازین آمدن آنست که به رفع رسوم مذموم قیام نمایم و در اصلاح
حال مردم سعی فرمایم کینه و غضب کنند در ارباب سلیم نامحمود است از میان امت محمد رسول الله برگیرم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و مواسا نمایم و آسان آسان به مقاتلت دروند هم بصریان
همه متفق الکلمه شده گفتند ع نیکوتر ازین سخن سخن نیست ای امیرالمؤمنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید سوای ایشان عاصم بن کلیب در تاخیر بیعت عذری تمهید
نموده مقبول نیفتاد و عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت استسعاد یافته به بصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که ما نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفته از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون
رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایت مآب از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فسیح عریض فرود آمد و عائشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول
کردند و رسل و رسائل در میان آمده مقرر آن شد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت بیشتر از یکهزار و پانصد بودند اکثر ایشان در سلک صنادید عرب
انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن التیهم و عدی بن حاتم طائی و ثابت بن ثعلبه عبسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و چون ساعیان عثمان از
لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمؤمنین مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خود باید کرد یکی از آن میان گفت که علی
داناتر است بکتاب خدای عز و علا و اکنون رقم تردد بر صفحه روزگار ما کشیده و در عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر هم داستان گشت صواب چنان است که مفارقت خلان و اوطان اختیار کرده بجانب
مغرب رویم تا جان بسلامت برده باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون از آن جماعت جدا شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری
گفت تدبیر منحصر در آنست که امیرالمؤمنین علی را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بار دیگر کار این حرکت بطلحه و زبیر اقرب جوییم علباء بن هیثم گفت دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نماییم
طلحه و زبیر را برابر ما چه اعتماد مانده و لا محاله اگر چند روز با ما مواسا کنند عاقبت در افنا و اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان منجر بدشمنی شود و امر مصالحه بمقاتله
انجامد و رای ها بر این معنی قرار گرفته آخر الامر بمکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد چنانچه عنقریب بقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی نقل است که در آن اوان احنف
بن قیس که یکی از روسای عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت من با ابن عم رسول چگونه جنگ کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی رفت
و غرض او آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب آیند وی متابعت او کند و از طریق دوراندیشی تنها نزد امیرالمؤمنین پیش از جنگ آمده معروض گردانید که اگر امیرالمؤمنین علی اشارت
فرماید من با شش هزار مرد قبیله بمعسکر ظفر مآل پیوسته بوقت قتال کمر جدال برمیان بندم و اگر صواب بیند از خدمت تخلف نموده چهار هزار مرد شمشیرزن از وی باز دارم امیرالمؤمنین علی شق دوم را
اختیار فرموده با اهتمام طائفه از بنی تمیم و بنی سعد از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده بمنزل وادی السباع رفتند روایت است که در آن ایام کعب بن اسود که قضای بصره تعلق
بوی داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد که با طلحه و زبیر بمخالفت پردازد و موافقت امیرالمؤمنین علی نیز ننماید و ایشان بعائشه رسانیدند که اگر کعب تخلف نماید بنی ازد خود را از مصاف
معاف و معذور دارند و این معنی موجب شکستگی سپاه گردد وظیفه آنکه کعب را استدعا نموده التماس کنی که با مادر بمقام وفاق و اتفاق آید عائشه شخصی را نزد او فرستاده پیغام داد
که مادر تو بحضور تو احتیاج دارد کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عائشه مادر من نیست و من حاجتی بآن مادر ندارم که مرا بآتش دوزخ نزدیک گرداند و رسول را گفت
که با عائشه بگو که بخانه خود مراجعت نمائی تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده بازگشته او را از امر کعب و کیفیت تخلف آگاه ساخته عائشه بمنزل کعب رفته گفت نخست رسول نزد تو فرستادم
و اکنون بتجلیل و احترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ای کاش که هرگز نمی آمدی عائشه گفت بجهت آن آمدم که در طلب خون این خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی کعب جواب داد
که ای ام المؤمنین فراموش کردی که پیش ازین بچند گاه مردم را بر قتل عثمان تحریص و ترغیب مینمودی عائشه جواب داد که من از آن زلت بخدای عز و جل بازگشتم و حالا همت من بر تدارک آن
گناه عظیم مقصود است و چندان سخن رانی و چرب زبانی نمود که آن بیچاره خوان گرفته شمشیر بر میان بست و از سرای عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و بلیت متوجه گشت و زمام شتر عائشه بدست
گرفته گفت تا جان ما رمقی در تن باشد این مهار از دست نمیگذارم و چون قبیله ازد دیدند که مقتدای ایشان برین وجه عمل نمود ترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن
چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی و اهتمام مینمودند چون قریب بآن شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرفته مادهٔ
وحشت و نزاع برطرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگر اتفاق مقاتله افتاد قریب بتاثیر صبح صادق بر باد پایان عربی سوار شدند و بجانب معسکر عائشه تاختن کردند چون بکنار
لشکرگاه رسیدند دست به تیر انداختن بردند و ازین حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین بفرمان امیرالمؤمنین بشبیخون اقدام نموده اند طلحه و
زبیر چون برین حال مطلع شده گفتند ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و خاطر او از خون ریختن متبرم و ملول نگردد آنگاه بترتیب و تجهیز سپاه پرداخته هودج
عائشه را که بصفائح حدید استحکام داده بودند بر شتری قوی هیکل که یعلی بن امیه برسم تحفه جهت او آورده بود بار کردند و طائفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و آن
جماعت بعد از آنکه جمعی را کشتند و برخی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند و سپاه عائشه ارباب مکر و حیله را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام افگندند تا آواره در آن جنگ

از آنکه طلحه و زبیر شبیخون آوردند و غوغا در میان لشکر ظفر انتساب پدید آمده گفتند که ما را معلوم است که از ابن عبدالله و پسر عوام جز غدر و نقض پیمان امری دیگر توقع نتوان داشت و امیرالمؤمنین علی
نیز دل بر حرب نهاده بتسویه صفوف و تعبیه لشکر پرداخت و در میان لشکر نصرت انتساب حضرت ولایت مآب هفت علم بود و هر علمی از آن تعلق بامیری گرفته بود و هر کدام از ایشان از اهل علاقه به
تقدم و سروری اتصاف داشتند و بفرمان امیرالمؤمنین علی حاکم و متبوع بودند و بر جمیع همدان سعد بن قیس بود و بر قبیله طی عدی بن حاتم طائی اما انتظام او در سلک این هفت تن قبل از خروج او از
لشکرگاه بود و بر قبیله قیس سعد بن مسعود بن عمرو ثقفی عم مختار بن ابی عبیده و بر کنده و قضاعه و مهره حجر بن عدی الکندی و بر ازد و بجیله و خثعم و خزاعه مخنف بن سلیم الازدی و بر بنی بکر و تغلب و ربیعه محدوج الذهلی و بر
قریش و انصار و غیر ایشان از اهل حجاز عبدالله بن عباس و گماشته آنحضرت بر میمنه سپاه نصرت پناه مالک اشتر بود و بر میسره عمار یاسر و در سپاه عائشه بر خیل سواران محمد بن طلحه بن عبیدالله بن انصار و بر خیل پیادگان
عبدالله بن الزبیر العوام امیر میمنه کعب بن سور و فرمان فرمای قریش و کنانه عبدالرحمن بن حارث بن هشام و مخاشع بن مسعود و عمرو بن عبدالرحمن بن عامر و عبدالله خلف خزاعی و عبدالرحمن بن جابر الراسی و زفر
بن زیاد الحارث و عبدالله بن مالک طایفه را که محکوم حکم ایشان گشته بودند نشان میدادند و در آن سحر که عائشه و طلحه و زبیر بر ترتیب سپاه پرتو التفات افکنده بودند قاتلان عثمان در آن کناره ایستاده سنان
بیشتر و بعد از خسرو اقلیم رابع از کمین گاه افق با علم های افراخته بجانب سپاه زنگبار تاخت و چون بعضی سپهر نیلی در پس حجاب از دیده نظارگیان نهان گشتند ایشان بهیات اجتماعی نزد علی مرتضی آمده از آن
میان مالک اشتر و عدی بن حاتم باصالت خود و وکالت قوم معروض داشتند که امیرالمؤمنین ما را باستجلاب قلوب اهل تمرد و عناد از ملازمت خویش محروم و مهجور گردانید و ما باوجود آنکه بیقین میدانستیم که شجره خلاف
آن طایفه ثمر مراد نمیدهد اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده زبان در کام خاموشی کشیدیم تا محمول بر غرض نیفتد و اکنون آمدیم تا در رکاب فلک فرسای بمراسم سربازی و جانسپاری تقدیم نمائیم
تا زمانیکه باقامت دلایل قاطعه و براهین ساطعه آنحضرت ملزم گردند و حضرت مقدس مرتضوی علیه السلام در میان دو صف ایستاده بود فرمود که بر همگنان پوشیده و مخفی نماند که با مخالفان مدارا
و مواسا مسلوک داشتیم و ایشان را بارها نصیحت کردیم تا باشد که از افعال و اعمال خویش انابت نمایند ایشان سخنان مشفقانه مرا قبول نفرمودند و دست از دامن انصاف کشیده ملبس بلباس اعتساف و عناد
گشتند و اکنون از من مبارزت میجویند عجب است از طلحه که مردم را اسالت بر قتل عثمان تحریک مینمود و حال صاحب تعزیت و طالب خون او گشته بلعنت الله تعالی که افعال طلحه بر قانون عقل راست
نیاید اگر عثمان ظالم بود چنانچه معتقد او است سزاوار و لایق بحال او آن بود که با قتله عثمان دوستی کردی نه دشمنی ورزیدی و اگر مظلوم بودی بایستی که در ایام حیات او بمعاونت قیام نمودی
و اگر شاکر بودی بایستی که از خانه خویش بیرون نیامدی و متصدی هیچ امری نگشتی و هیچ خصلتی ازین خصال در صفحات روزگار او مشاهده نکرده ام و همین قدر میدانم که دست بیعت بما آورد و پای
از دایره متابعت بیرون نهاده نخست بر عهد و پیمان اقدام نمود و آخر رشته بلوث نقض آن ذیل عرض خود را ملوث ساخت هذا با جزای کردار طلحه را در کنار او نهاد و او هیچ مهلت مرا حاصل از اهل
با صحاب نصرت انتساب فرمود که از مقاتله این طائفه مسرور و خوشدل باشید و از شر خاتمت که مطلقا بر قتال این جماعه مترتب نخواهد گشت نیندیشید که ایشان عهد مرا شکستند و ابن حنیف را که
از قبل من والی ولایت بصره بود از منزل بیرون آورده بانواع تعذیبات معذب داشته و خزینه و بیت المال را متصرف گشته و جمعی از صلحای امت مثل حکیم و برادر و پسرش را بقتل رسانیده و
بعضی از مسلمانان که از بیم جان روی بفرار نهاده بودند تعاقب نموده دستگیر کرده اند و بتیغ ستم از پای در آورده بدانید که مرگ طالبی است در غایت جد و اجتهاد که مقیم از وی فوت نمیشود
و مسافر از چنگ او روی رهایی ندارد و از فرار اندیشه کنید که مستعد عار است و مستلزم نار و یقین دانید که بهترین موت قتل است و بآن خدای که نفس پسر ابوطالب در قبضه قدرت او است
که صد ضربت شمشیر بر من آسانتر است که در فراش خود بمیرم وظیفه آنکه بی دغدغه قدم در پیش نهید و جراید اعمال خود را برقم جبن و بد دلی مرقوم نکنید که از موت معذر و جنگ اجل بحیله و تدبیر نتوان
گریخت و با قضا و قدر بهیچگونه نتوان آویخت و آن جماعت که در صدد مقاتله با ما آمده اند ارباب اسلام و اهل قبله اند تا با شما حرب نکنند شما با ایشان قتال مکنید و چون بر شما قتال آورند
و حمله کنند شما نیز آهنگ ایشان کنید بآن نیت که شر اعدا از خود باز دارید تا اگر کشته شوند خون ایشان در گردن شما نباشد و دیگر آنکه باید که از عقب گریختگان نشتابید و بر هر کس از شما
زخمی رسد بجمعی دیگر او را میازارید ۵ دوستان را کجا کنی محروم ۵ تو که با دشمنان نظر داری ۵ در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که حضرت امیرالمؤمنین علی چون از ادای این کلمات
باز پرداخت طلحه و زبیر را استدعا نموده تا از صف خویش بیرون آمده نزد او آیند و بروایتی زبیر و بقولی هر دو بادلی آسوده و خاطرهای فارغ از نهیب انتقام خویش جنبیده جنبان
نزد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسیدند که اعناق دواب ایشان بسمت عنق مرکب آن شاه التیام یافت حضرت ولایت پناه بعد از تمهید مقدمات و ایراد حکایات
و القای اسوله و استماع اجوبه با ایشان فرمود قبل ازین میان من و شما قواعد اخوت استحکام داشت و آزار خاطر یکدیگر جایز نمیداشتیم گفتند آری فرمود تجدید چه روی نمود که قتال
با من روا داشته و خون مرا حلال پنداشته علم کین برافراشته جواب دادند که بر ما و بر همه مسلمانان واجب است که در خلع تو سعی و اهتمام نمائیم زیرا که فتنه را از اطراف جمع کردی و بر
قتل خلیفه مظلوم تحریص نمودی شاه ولایت پناه گفت شما قصاص خون عثمان از من میطلبید و حال آنکه هنوز خون او از شمشیرهای شما میچکد و میان شما و خوشنودی باری تعالی
بُعدی هست اکنون بیائید تا مباهله کنیم و دست ادب بر آسمان برداریم تا رضای هر که بقتل عثمان مقرون شده باشد بغضب الهی و سخط پادشاهی گرفتار گردد و ایشان از مباهله اعراض
نموده امیرالمؤمنین علی گفت شما ازواج خود را در پس پرده نگاهداشته حرم محترم رسول خدا را از حجله بیرون آورده بر شتر سوار اقدام نموده اید خود حکم فرمائید که این صورت عین انصاف است

یا بعض اعتماد الیشان گفتند که عائشه بالتماس باصلاح قوم خود تشریف آورده است حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بجان و سر من که امتناع عائشه از صلح که بصلاح او کند نیست است نیکو آخر
ای بود و تشییع مراجعت نمایید بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا مترتب برین حرکت شما هم عار و هم نار چون طلحه و زبیر دیدند که مخاصمت امیر مقرر گشته مصمم بر مقاتله شدند حضرت امیر المؤمنین
امیر فرمود که ای زبیر بر خاطر داری که روزی من و تو بر موافقت رسول بجایی میرفتیم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که
زود باشد که تو با او در مقام مقاتله آیی و در آن حال ظالم باشی بر خرد خورده شناسان پوشیده نماند که ارباب تواریخ این حکایات را بوجه مختلفه ایراد کرده اند و بنابر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بوده
نسبت با امیرالمؤمنین در تکرار اینها احتیاج نیست اکنون تکرار نمود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نموده گفت یا ابا الحسن چنین بجا ما من آوردی که اگر آنرا بخاطر میداشتم همت بر قتال تو نمی گماشتم
بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و نزاع و جدال با تو ننورزم حضرت امیرالمؤمنین علی بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوسته اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود و زبیر نزد عائشه
رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا درین معرکه صدیقه استفسار نمود که غرض ازین سخن چیست زبیر جواب داد که علی بن
ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بذکر آن میبودم باین امر رغبت نمی نمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عائشه با زبیر گفت تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن
تو از آلات طعن و ضرب بنابر جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه بسبب آن است که بر ضمیر تو از ارباب جلادت مشاهده میرود که در ظل رایت پسر ابوطالب اند من باری از معرکه بیرون نخواهم رفت
و در امر جهاد و مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر ازین سخن در خشم شده سه نوبت حمله بر سپاه نصرت پناه کرده بمیان صفوف در آمده
بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که از مردم خوفناک این حرکت که از من در وجود آمد بعید است و عبدالله در باب عدم مفارقت و تصدی امر
محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه باز بجنگ لشکر سپاه علی بایستم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت سهل است به کفاره سوگند بنده آزاد نمایی تا خاطر تو ازین عزم
فارغ گردد و چندان مبالغه والحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود مکحول نام را از قید رقیت اطلاق نموده مباشر قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان درین باب گوید شعر لم ارکالیوم اخا اخوان
اعجب من مکفر الایمان بالعتق فی معصیة الرحمن ؛ و چون حضرت امیرالمؤمنین دانست که سپاه بصره و لشکر عائشه بشوکت خویش مغرور روی از مصالحه و مسامحه بغایت دور رو نمود که کیست
از یاران که مصحف مجید بر گرفته و دست از جان خود برداشته نزدیک این طائفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات طبیعی را وداع کرده
با مصحفی در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود بضرب یکی از متهوران مبارک دست راست افگنده گشت و آن
مسلمان مصحف را بدست چپ گرفته بضرب دیگر آن دست نیز مقطوع گشت مسلم مصحف را بعضد و بازوی خویش نگاهداشته بسینه خود منضم کرد و گفت من شما را با آنچه درین اوراق مسطور است دعوت
میکنم و زخم دیگر بوی زده مهم وی باتمام رسید و جسد مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت بروی نماز گزارد آنگاه قبضه خاکی بر گرفته بجانب وجوه اعدا پاشید و هلاک آن جماعت را از
حضرت جبار منتقم مسألت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عائشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شیمه او بود در محاربه تاخیر مینمود و میفرمود ای عائشه این قوم اعدا است و مستوری تو باز
قتال اینها است و چون مرارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آیین نیز دست بقتال و جدال بر آوردند و تیغهای یمانی سرافشانی آغاز نهاد و سهام ولد در رخنه ها
بر سینه های دلاوران کرده مقر خود را واساخت و آن دو سپاه پرخاش جوی بر زخم خنجر در مین کرده گاه هم بشگافتند و در افنا و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم
شتافتند و در آن روز از صولت تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر حکایت میکرد و ازین واقعه عظمی عائشه متحیر شده کعب بن سور گفت
که مهار شتر من بگذار و پیش صف لشکر علی رو و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده چون آواز او بسمع مالک اشتر رسید بگمان آنکه مبادا
این سخن حضرت امیر بشنود و بعجیله خصم دست از حرب باز دارد بقتل کعب اقدام نموده و در آن روز عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قدرت داشت که آسیبی بجان عمار رساند دست از
دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول الله شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رساند بعضی گفته اند که چون زبیر دانست که عمار یاسر در لشکریان امیرمؤمنان
انتظام دارد بطلان خویش جزم کرد که از زبان معجز بیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نائره قتال سمت التهاب یافت زبیر بواسطه تردیدی که در
محاربه امیرالمؤمنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرده و مرورش بر وادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در آن موضع اقامت داشت واقع
شد و احنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی بر تافته هیچکس باشد که از وی خبری بیار
یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف دستوری داد و عمرو شمشیر بر میان بسته بر اسب خویش نشست و بجانب زبیر روان شد
و بوقت صلوة ظهر زبیر را در یافته پرسید که یا ابا عبدالله حال سپاه عائشه با حضرت امیر بر چه منوال است در زمانی که تو از ایشان مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فریقین در ستیز
و آویز بودند که من از آن مهلکه بیرون آمدم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو بموافقت عنان و عنان آورده مسافت

بیمودند و بعد از آن طلحه زبیر را گفت که میخواهم اداء الصلوة مکتوبه بقیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن باشم عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز مشغول شد ابن جرموز
بیباک در حین سجده بیک ضربت سر او را از تن جدا ساخت و سلاح تمام پوشانیده جوشن و زره و اسب زبیر را متصرف نموده روی بلشکرگاه ظفر قرین نهاده سر او را بنظر همایون رسانید و چون چشم
امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرّج به صاحب الکرب عن وجه رسول الله بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت باد ترا
ای قاتل ابن صفیه بآتش عمرو بن جرموز گفت تو بلای این امتی هرکه مخالفت تو کند و هرکه موافقت تو نماید به دوزخ باید رفت و در روایتی آنکه گفت قتلنا اعداءکم و تبشر بالنار فغضب
نوایر غضبش زبانه کشید که چون حضرت امیرالمؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت جبن و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت بیرون آمد نقل است که چون طلحه از رفتن
زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عائشه تخلف نموده بگوشهٔ رود و مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوهٔ کینهٔ دیرینهٔ او که از قتل عثمان در خاطر داشت
گردید تیری سهمی بپای او در رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد بنابر آنکه خود را بر بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را فرمود تا ردیف او
گشته به پشت او را در کنار گرفت و ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت مرا بشهر بر که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطهٔ ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند بخرابهٔ فرود
آورد مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد و او را پیش خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالبم طلحه گفت دست خویش
بدست من ده تا بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام تجدید سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از انقضای مدت پیمان مرغ روح طلحه بکنگرهٔ عرش پرواز نمود
و چون این صورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمؤمنین علی گردانید فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را از بیعت من بهشت در آورد در روایت است
که بعد از کشته شدن کعب بن اسود قبیلهٔ ازد و بنی امیه گرد هودج عائشه پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مصاف
مخالفان زیاده در موقف حرب مشاهده فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با طایفهٔ از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبد الله
زبیر دید که فرقهٔ مذکور متوجه قلب شدند جمعی را که در ظل رایت او مجتمع بودند بجنگ آن جماعت نامزد کرد و گفت این زمره از قاتلان عثمان اند اکنون فرصت یافته از ایشان انتقام
باید کشید قوم گفتند بالسمع والطاعة و او پیش از همه روان شده دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال شدید نمود عاقبت بشمشیر عمار یاسر منهزم او با آخر انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمل
عائشه تیرباران کردند چنانچه هودج او را که بصفایح حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتلی بمرتبهٔ انجامید که در آن صحرای وسیع اسبان را مجال جولان نماند و از سپاه
مخالف جهال عرب بنوبت زمام شتر عائشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت انتما بضرب تیغ دستهای ایشان را می انداختند بصحت پیوسته که از بنی امیه هفتاد و بیست و هفتاد کس کوتاه دست
گشتند و هر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در آن روز هولناک امیرالمؤمنین علی بنفس نفیس خود
چندان کوشش نمود که ذوالفقار دوتا گشت و در اثنای آن گیرودار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عائشه بیرون آمده بمیدان خرامید و هر کس از لشکر نصرت قرین که
بقتال او نامزد میشد دیگر بموقف خود معاودت نمی نمود آخر الامر حارث بن زهیر که داستان رزم او ناسخ آثار دستان سام و اسفندیار بود تیغ جلادت آخته رایت محاربت برافراخت
و روی بحرب عمرو آورد و از ضرب شمشیر آن دو پهلوان پردل بر خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در آن معرکه مالک اشتر بعبد الله زبیر که زمام شتر عائشه در دست داشت
رسید و گریبان او را گرفته بر زمینش افکند و عبد الله چنگ بر ریش زده فریاد زد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید و بواسطهٔ آنکه مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس بقتل او نپرداخت
و مالک بهر نوع که بود خود را از دست عبد الله خلاص ساخته بطایف الحیل روی بصف خویش نهاد و بعد از آن هرگاه که مالک یاد حرب جمل کردی گفتی در آن روز بنا بر آنکه ابن زبیر مرا
با مالک خطاب کرد از بیم جان امان یافتم نقل است که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بعد القطع
ید زید در شأن او فرموده بود که بعضی از اعضای زید پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را عائشه از آن حضرت شنیده بود و زید چون در معرکهٔ هواخواهی امیرالمؤمنین علیه السلام
بفوز شهادت فائز گشته خبر کشته شدن او بعائشه رسید از برای زید بحسرت و تاسف خورد و فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فئة باغیه ما باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید هودج
بر شتر عائشه محیط گشته پیکان بازرنگ القنفذ نام نموده اعراب میمودند حضرت امیرالمؤمنین علی دانست که تا این شتر برپا باشد مخالفان دست از محاربه و خون ریختن باز نخواهند داشت
لاجرم اشارت کرد که محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و مسلم بن قیس و جمعی دیگر از دلیران رزم آزمای که مراسم سعی و کوشش بجای آورده خلق را از حوالی شتر عائشه دور ساخته به عقر جمل اقدام
نمایند و ایشان حملهای متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را بشنجرف گون نمودند و مالک اشتر نزدیک رفته یک پای شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن جمل با وجود آن حال
بر پای دیگر ایستاده بود و مالک یکپای دیگر او را قلم کرده شتر همچنان ایستاده بود و حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیرالمؤمنین بدان موضع رسیده فرمود ای مالک پای
دیگرش را قطع کن که این شتر را جن نگاه داشته مالک بموجب فرموده عمل نموده شتر بیفتاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عائشه را محمد بن حنیفه که یکی از معارف کوفه بود پی کرد

هودج عائشه متمایل گشته حضرت امام المسلمین با محمد بن ابابکر گفت که خواهر خود را دریاب و احتیاط کن که از زخم تیر و تیغ آسیبی بدو نیافته باشد محمد دست در هودج کرد و دست او بدست عائشه رسید عائشه بنفرین او زبان بگشاد و گفت تو کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر از رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچکس و را مساس نکرده محمد گفت منم برادر تو دشمن ترین تو و چون عائشه برادر خویش را بشناخت اندکی آرام گرفت گویند که دران حین که شتر عائشه از پای درآمده هودج متمایل گشت فریاد برکشید که یا اباالحسن اذا ملکت فاسجح و چون نسیم اقبال بر رایات عالیات حضرت امیر المؤمنین علی وزید غنچه مراد در تبسم آمد فرمان داد که تا عائشه را بخانه صفیه بنت عبدالله خلف خزاعی که دران معرکه بضرب ذوالفقار حیدر کرار ردی بدار البوار نهاده بود بردند و بفرمان آنحضرت علیه السلام ندا کردند که در عقب گریختگان مروید و زخم خورده را مکشید و هر کس که بخانه خود درآید و هر که سلاح از خود دور کند از سطوت سپاه ظفر پناه ایمن باشد و همچنین ندا کردند که بغیر از اسب و سلاح مخالفان از لشکریان هر که چیزی گرفته باشد حاضر گردانند تا بجز او نیز آن مال استرداد آید مردی گفت یا امیر المؤمنین این چه حالت است که دماء این طائفه مباح و مال ایشان حرام آیا آن جماعت مشرکانند یا نه فرمود نه بلکه ایشان از شرک گریخته اند سائل پرسید که منافقانند فرمود که منافق بسیار یاد حق نکنند باز استفسار نمود که چه کسانند علی مرتضی فرمود که برادران مااند که سالک طریق بغی شده اند و چون بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت امیر المؤمنین امتعه و اقمشه ارباب بغی و فتنه را با ایشان رد کردند فرمود که سائل کجاست تا جواب خود بشنود و آن شخص بان لبیک گفت شنود امیر المؤمنین علی او را خطاب کرد که نفس تو خوش می آید که از مادر خویش یعنی عائشه سهم غنیمت بستانی و بروایتی فرمود که تو جائز میداری که ام المؤمنین را در جمل سبایا گردانی و چون متعرض استماع این سخن شد از گفته خود نادم و پشیمان گشت و در بعضی از نسخ مسطور است که در روز وقعه جمل چون مروان حکم را نزد علی بن ابی طالب آوردند فرمود که اگر خلق عرصه ربع مسکون اتفاق نمایند زیادتی ناخن مروان را ازوی نتوانند ستانید و با او خطاب کرد و فرمود که امت را از ربع تو یعنی فرزندان تو آفت خواهد رسید و از اولاد او چند نفر بر مسند حکومت نشستند و از اولاد او عبدالملک و سلیمان از زنان جمل بودند تسبیحه گوید که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان و برادرش سعید و سعید بن عمرو بن العاص را اسیر کردند و پیش امیر المؤمنین علی علیه آوردند عمار یاسر گفت که این جماعت را می باید کشت آنحضرت فرمود که اسیر اهل قبله را نمیکشم و بفتیک شیمان عفو نمود و در روایتی آنکه در جنگ جمل هفده هزار کس از لشکر ام المؤمنین و نزدیک به سه هزار کس از سپاه امام المسلمین بقتل آمدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که اعداد شهدای لشکر امیر المؤمنین از پانصد در نگذشت و چون خاطر خطیر و ضمیر منیر آفتاب تاثیر حضرت امیر از حرب جمل فراغت یافت بمسجد جامع بصره آمده بمنبر رفت و بعد از حمد باری سبحانه تعالی و درود بر مصطفی با اهل بصره که دران موضع مجتمع بودند نکوهش کرد و معایب آن بلده را نیز بزبان فصاحت بیان بگذرانید بعد از آن عبدالله بن عباس را نزد صدیقه فرستاده پیغام داد که بساز رفتن مدینه بپردازد ابن عباس بموجب فرموده عمل نموده بقصر ابن خلف که منزل صدیقه بود درفت و وساده در کنج خانه افتاده بود برگرفت و در محلی مناسب انداخت و در زبر آن نشست عائشه از پس پرده عصمت با عبدالله تکلم نموده فرمود که نسبت به پیغمبر عمل نمودی که بی اذن و رخصت بخانه من درآمدی و بر وساده بی امر نشستی عبدالله عباس گفت که علم تو بر سنت بنا بر تعلیم ما بود و اولیت ما از تو بارتکاب سنتها ظاهر و لائح است و بخدا سوگند که خانه تو آنست که رسول ترا در آنجا گذاشته بعالم آخرت رفت و تو بنفس خود ظلم کرده که از حجله عصمت بیرون آمدی و بامری که رضای خداوند تعالی متعرفان آن نبود اقدام نمودی و هرگاه که تو بمنزل اصلی مراجعت کنی باینجا مستوری تو قدم دران موضع ننهیم اکنون محصل کلام و خلاصه پیغام آنکه امیر المؤمنین علی الحکم فرموده که از بصره بیرون رفته بمدینه روی و در بیت عافیت نشسته بفراغت روزگار گذرانی عائشه گفت خدای عزوعلا بر امیر المؤمنین رحمت کناد ابن عباس گفت مغفرت وهاب بیمنت و فیاض بی منت براو باد و این سعادتمندی که من از پیش او برسالت آمده ام امیر المؤمنین علی است که از روی خویشی و قرابت برسول الله از همه نزدیکتر است و در قبول ملت از جمیع مردم پیشتر آمده او در رونق شریعت بیشتر جهد او در اعلای اعلام اسلام از همه بگمان مدی اکثر حقوق او بر ذمت تو زیاده تر از حقوق ابابکر و عمر صدیقه گفت ای ابن عباس جهت آن نزدیک من آمده که صدعی من از امثال این کلمات گوئی و ابن عباس باراده کلام طویل الذیل عائشه را خاموش کرده آخر این سخن او با ابن عباس این بود که ای ابن عباس دشمن ترین بلدان نزد من آنست که تو در آنجا باشی و عبدالله عباس از خانه ام المؤمنین بیرون آمده امام المسلمین را از آن ماجرا خبر داد شاه ولایت پناه با وی گفت که من دران زمان که ترا پیغمبر ساختم دانستم که او امثال این حکایات در میان خواهد آورد و بعد از مراجعت عبدالله عباس امیر المؤمنین علی علیه مالک اشتر را نزد صدیقه فرستاد تا او را برفتن جانب مدینه تحریص و ترغیب نماید و مالک بموجب فرموده عمل نموده از جانبین کلمات خشونت آمیز گفتند و بهیچ وجه صدیقه راضی نشد که بمدینه برود در بعضی از تواریخ مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علی بعد از معاودت مالک اشتر بمنزل عائشه رفت و چون بقصر عبدالله بن خلف الخزاعی درآمد مخلفات صفیه که او را ام الطلحات نیز میگفتند بر مفارقت عبدالله که دران جنگ کشته شده بود میگریست با امیر المؤمنین گفت که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداند چنانچه فرزندان مرا یتیم کردی امیر المؤمنین علی در جواب او فرمود که اگر من کشنده دوستان بودم بقتل جمعی که درین خانه اند فرمان میدادم و اشاره کرد بخانه که عبدالله زبیر و طائفه دیگر از مجروحان لشکر دران خانه مختفی بودند و چون آنحضرت بحجره عائشه درآمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش نادم و پشیمانی مهار رفتن مدینه را وجهه همت ساز و ترا از توجه بآن جانب چاره نیست چون من از رسول الله شنیده ام که فرمودی ای علی یکی از ازواج من با تو قتال نماید و چون بر وی ظفر یابی او را بخانه خویش فرستی و خانه تو مدینه است عائشه طوعا و کرها فرمان امیر المؤمنین را قبول کرد و آنحضرت فرمود که محمد بن ابی بکر دران سفر [illegible] و جمعی از زنان بصره گفت که لباس مردان پوشیده دران راه بخدمت صدیقه قیام نمایند و خود بنفس نفیس تا چند منزل مشایعت عائشه نموده ببصره باز گشت و چون آن نسوان در منزل از ارتحال [illegible]

قیام نمود و عائشه ازین معنی ملول و دلتنگ شد و میگفت که علی حرمت رسول الله را نگاه داشته و مرا بلا زحمت بن طائفه مبتلا و ممتحن ساخت چون بمدینه طیبه رسید بمنزل خود در آمد صدیقه از
امیرالمؤمنین علی راضی شد و زبان بمدحت و ثنای شاه مردان شیر یزدان بگشاد نقل است که چون بصره مفتوح گشت بسمع شریف علی علیه السلام رسانیدند که عائشه تو را شکایت بسیار میکند اسباب آن چیست فرمود
که چند امر وقوع یافته که سبب حقد و عداوت گشته یکی از آن جمله آنکه قبل از نزول آیه حجاب نزد رسول الله بحجره عائشه رسیدم و آنحضرت مرا در پهلوی خود نشاند در فرق خود و پنجه من نهاد و با من حدیث
آمد عائشه ازین جهت بغضب رفت و با من گفت ای پسر ابو طالب میان من و رسول الله صلی الله علیه و آله بر ذو حائل شده و شب و روز از رسول الله نمیگذاری که کمال خود را از مصاحبت و مجالست او
دست بر نمیداری حضرت مقدس نبوی فرمود ای عائشه مجلس با علی برابری نتوانند کرد زیرا که نخستین کسیکه ایمان آورده است او است و اول کسیکه بحوض کوثر وارد شود او خواهد بود و اول کسیکه روز قیامت
با من مصافحه کند او است و دیگر آنکه بعد از ارسال ابی بکر بحج و امر بقرائت قرآن و سوره برائت در آن مجمع مرا از عقب او فرستاد تا سوره مذکوره را از وی گرفته بمسامع حجاج و امم مختلفه رسانیدم و دیگر
آنکه با وجود کثرت اجلاء اصحاب حضرت رسالت انتساب مرا وصی گردانید و دیگر آنکه در روز افک با رسول الله گفتم که زنان در عالم بسیار اند اگر از جانب عائشه دغدغه داری دست از وی
باز دار و دیگری بجای او نگاه دار از جمیع بن عمرو روایت است که گویا از ام المؤمنین عائشه پرسیدند که در شأن علی بن ابی طالب چه میگوئی جواب داد که چه میپرسی از شخصی که در حالت نزع
چون آب از دهن مبارک رسول الله روان شد او نگذاشت که بر زمین آید و بکف خویش بگرفته بر روی خود مالید و چون استفسار نمایید از حال کسیکه چون صحابه کرام در دفن حضرت رسول اختلاف
کردند او گفت هیچ مکانی شریفتر از محلی نیست که جان نازنین او بجوار حق پیوست و با وجود آن خلاف اختلاف سخن او در نظر اهل بصیرت راجح آمد و این روایت مخالف قولی است که در محل مدح حضرت
رسالت پناه سبق ذکر یافت و دیگر اوصاف آنحضرت را تعداد کرد سائلان پرسیدند که پس چرا بقتال و جدال و اشتعال نمودی ام المؤمنین بگریست و گفت حق تعالی آدم را مصدر خطا و صواب ساخته من از آن
توبه و انابت کردم و بخداوند تعالی بازگشتم ابن حمدان در تاریخ خویش آورده است که عائشه چون از بصره بیرون آمد نسوان اکابر و اشراف آن بلده تا منزل بمتابعت رفتند و فرزندان و شوهران
حضرت مقدس مرتضوی نیز تا منزل مشایعت نمودند و صدیقه در حین وداع با ایشان گفت که میان من و علی عداوتی نیست جز آنچه میان نسوان و خویشان ازواج میباشد علی نزد من از همه نیکوتر و کاملتر است
محمد بن سیرین گوید که خالد بن الواشمه که از عظمای اصحاب جمل بود بواسطه حسن عبارت و لطف استعارت و کمال عقل و وفور فضل نزد ام المؤمنین قرب و منزلتی تمام داشت در روزی که
آن واقعه روی نمود و خلقی کثیر بقتل آمدند عائشه از وی پرسید که طلحه کجا است جواب داد که مقتول گشت باز پرسید که حال زبیر چون است گفت در اول نهار از لشکرگاه بیرون رفت و در آخر روز
خبر قتل او شیوع یافت و دیگری از اصحاب را پرسید جواب شنید که او نیز بیاران ملحق گردید صدیقه گفت خدای تعالی بر ایشان رحمت کند خالد گفت از یاران و هواداران علی زید بن صوحان
نیز کشته گشت عائشه گفت او نیز از جمله مرحومان است خالد پرسید که آیا خدای تعالی القدس تعالی این دو طائفه را که بخلاف یکدیگر زنده و شمشیر بر روی هم کشیده اند در یک مکان جمع کند عائشه
فرمود که رحمت باری سبحانه و تعالی از حیز حد و بیان بیرون است هیچکس را در افعال او مجال چون و چرا نیست خالد چون این کلمات استماع نمود از غیرت خویش پشیمان گشت و دست در دامن
اعتراف متوجه ملازمت امیرالمؤمنین گردید و در صفین حاضر آمده بتدارک مافات قیام نمود از ابو ثابت مولی ابوذر غفاری منقول است که گفت بعد از انقضاء حرب جمل بخدمت ام سلمه
رسیدم و مراسم پرسش بجا آوردم فرمود و تفتیش نمود که درین اوقات که مرغ ارواح از آشیان ابدان پرواز نمود کجا بودی جواب دادم که در ملازمت امیرالمؤمنین علی بودم و با مخالفان او مقاتله میکردم چون
خاطر شریفش از آن مهم فراغت یافت بتقبیل آستان سعادت نشان شتافتم گفت نیکو کردی از رسول الله شنیده ام که فرمود علی علیه السلام با قرآن است و قرآن با علی و از یکدیگر متفرق نمیگردند
تا آن زمان که بر لب حوض کوثر با من ملاقات کنند یکی از ثقات روایت کند که در روز واقعه جمل حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی از جانب سپاه ام المؤمنین اصوات استماع نموده پرسید که چه میگویند گفتند که
بر قتله عثمان لعنت میکنند گفت باری سبحانه و تعالی دعای ایشان را باجابت مقرون گرداناد چون کشندگان عثمان ایشان اند و آن دعا بعین حضرت امیرالمؤمنین قرآن یافته بشرف اجابت اتصال
یافت روایت است که بعد از فتح بصره امیرالمؤمنین علی عبدالله عباس را والی آن ولایت ساخت ابن سمیه که در زمان حکومت علویه بزیاد بن ابیه اشتهار یافت با ابو الاسود ظالم بکتابت مهمات
بنیابت ابن عباس بمقتضای فرمان واجب الاذعان خلیفه زمان موسوم گشت و قبل ازین سمت گذارش یافت که در اوائل خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی زمام حل و عقد بلاد یمن را بکف کفایت
عبیدالله بن عباس نهاده بود و چون مالک اشتر بر امارت عبدالله مطلع شد گفت عجب حالتی است که شیخ ما امیر نیم و پسران عباس حکومت نمایند و از کمال غضب عنان تمالک و تماسک از دست
داده بیرون رفت و بی رخصت حضرت امیر بجانب کوفه توجه نمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام از رفتار قبیح او اندیشمند گشت که مبادا مالک در فساد عقیده خلق آن ممالک سعی نماید و بنا بر این بر
استعجال او متوجه گشته چون صورت ملاقات دست داد بشمول الطاف بی غایت اختصاص داده فرمود که من مملکت و حکومت از تو دریغ نداشتم امارت ابنای عم بمصلحتی عظیم نگاه داشتم چه از مصاحبت
تو گزیری نیست بتخصیص درین ایام که همگی همت من بر توجه جانب شام و قلع و قمع دلیران خونخوار آن شام مصروف و مقصور است اکنون تو امارت لشکر و سروری سپاه بنوازی داشتم امید دارم که
بمساعدت و مظاهرت تو مهمات دولت و ریاست و خلافت بر وجه احسن فیصل یابد ان شاء الله تعالی و مالک در مقام عذر و استغفار آمده بعد از استخاره و استشاره باتفاق یکدیگر در کوفه رحل اقامت
انداختند تا از پس پرده غیب چه روی نماید ذکر احوال مصر و مصریان در ایام خلافت امیرمومنان علی علیه السلام و آنچه روی نمود در بیان حالات

واقعات آن روایت است که محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبدشمس اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت بخدمت عثمان رضی الله عنه
شتافت و منظور نظر ذوالنورین گشته در وقت خلافت قرب و منزلتی تمام پیدا کرد و بعد از چند وقت از عثمان التماس عمل نمود عثمان او را بجانب مصر فرستاد و در آن اوان
محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه در آن وقت متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هرچند با عبدالله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی ولایت مصر بود موافقت نمودند اما دیگر دلهای
میلی قوی و محبتی مفرط نسبت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بوفور طاعت و عبادت و سخاوت و کمال شجاعت محمد بن ابی حذیفه اطلاع یافتند بمحبت او گرویدند و معتقد او
گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر افعال ناپسندیده عبدالله محمد در مجالس و محافل زبان بسرزنش او میگشاد بلکه میگفت باین معنی راضی نیستم که عثمان چرا
امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گرداند و چون عبدالله دید که از سخنان محمد بن ابی حذیفه اختلالی بامر خلافت راه مییابد مکتوبی مشتمل بر شکایت او بمدینه نزد عثمان فرستاد
آنحضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخر ارسال نمود و فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم نیز از خراج مصر بگیرد و او مبلغ مذکور گرفته بمسجد جامع برد و مصریان را در آن موضع جمع کرده
گفت عثمان از من میخواهد چیزی بستاند و این صورت باعث بران شده که مرا سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است چنانکه مشاهده میشود بسبیل رشوت برای من فرستاده
مصریان که باین معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او کوتاه گردانیدند و بریاست محمد بن ابی حذیفه همداستان گشته باعلان کلمه مخالفت مبادرت
نمودند و چون ذوالنورین بحقیقت حال مطلع شد نامه عتاب آمیز بوی فرستاد مضمون آنکه مدتهای مدید من ترا تربیت کردم و بوجهی از رعایت تو منظور نظر داشته تخم محبت تو در دل
بعمل کاشتم و اکنون ثمره آن جز خلاف نمی بینیم و میدانم که سبب خروج و سبب باز داشتن تو مردم را از متابعت من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون عبدالله
بن سعد در ایام فتنه و محاصره امیرالمؤمنین عثمان جهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت حکومت آن دیار من حیث الاستقلال بر محمد بن ابی حذیفه
قرار گرفت و بعد از آنکه عثمان شهادت یافت امیرالمؤمنین بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زهاد عرب و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد فرمود
چنانچه شمه از آن رقم زده کلک بیان گشت و قیس بموجب فرموده عمل نموده روی توجه بمصر نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریری خوش و عباراتی دلکش خلق را بر بیعت
مقدس امیرالمؤمنین دعوت کرد و مردم مصر بقبول سخنان دلپذیر او سلوک طریق مستقیم اختیار نمودند مگر بعضی از مضافات مصر که فضای سینه ایشان بولای عثمان منشرح بود بهیچ وجه
از آن منحرف نبودند و از بیعت سر باز زدند و گفتند که ما خروج بر خود نمیگیریم اما متابعت را موقوف میداریم تا آن زمان که امیرالمؤمنین علی قتله عثمان را بقتل آورد و چون آن
جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت در آن دید که بهمان قدر راضی گردد و بایشان تعرض نرساند نقلست که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معاویه بن
ابی سفیان عمرو عاص را با طائفه بدان جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بمکر و دستان بدست آورد و عمرو عاص چون قریب بمصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاد و پیغام داد که از بیعت معاویه
پشیمانم چه علی بهمه حال از معاویه احسن است و مساعی جمیله او در اعلاء اسلام و افنای اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معاویه روی گردان شده بدین صوب صواب آمده ایم تا با تو عهد
و پیمان در میان آریم و در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی نمائیم و تا جان در تن و رمق در بدن باشد در راه احقاق حق خلافت با تو شریک و سهیم باشیم غرض از تمهید این مقدمه آنکه
در مکانی مناسب با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوئیم محمد بن ابی حذیفه بعضی افسون عمرو فریفته شده از شهر بیرون آمد و در لشکرگاه عمرو نشست و در اثنای حکایات
جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده و بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب بر سر او آمده او را گرفته و مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معاویه فرمان داد تا محمد بن ابی حذیفه را
مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز زنی از خاتونان معاویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای برداشته بگریخت در راه
بغاری رسید و در آن موضع پنهان گشت و معاویه عبدالله بن عمرو خثعمی را بجستجوی او فرستاد و عبدالله محمد را در آن غار دریافت و تصور کرد که اگر او را پیش معاویه برد بواسطه قربت نسبی قتل نکند
لاجرم در همان محل خون او بریخت و بدمشق معاودت کرد و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین بر اهل بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معاویه بغایت ملول
و محزون شده اندیشید که اگر امیرالمؤمنین علی از جانب عراق عرب و قیس بن سعد که در زمان حیات سید کائنات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت از طرف
مصر متوجه شام گردند امر وی مشکل گردد بنابرین دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بتقریر کلمات دلپذیر در مخالفت علی مرتضی با خود همداستان سازد بنابران
مکتوبی بنوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که حضرت عثمان که مناقب او از اندازه حساب بیرون است بتیغ ظلم کشته شد و در این امر حضرت علی دخلی تمام داشت و مطموح آنست که از این گناه تو نیز مشارکتی داری تو بیکجهتی و یگانگی باز گردی و در طلب خون
خلیفه مظلوم معاون من باشی و اگر تو موافقت و مظاهرت بجای آری بعد از نیل مقصود حکومت عراق عرب بتو مقرر گردد و قبیل ...
باید که قیس چون بر مضمون نامه مطلع شد جواب نوشت که عالم الغیب و الشهاده میداند که من بهیچ وجه با مخالفان عثمان اتفاق ننموده ام ...

و حلوم منهدم بمکث امیرالمومنین علی بر قتل او تحریص کرده باشند مرا در متابعت و مبایعت تو تاملی دارم و یقین بدان که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و چون معاویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس با او در مقام خدیعت است جواب فرستاد که این مخادعت و فریب در رنگ با دست باد دشمن و نوبت دیگر قیس اظهار ما فی الضمیر خویش کرده با وی پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اولی و احق است از دیگران بخلافت و ریاست و اقرب است برسول الله از روی سیرت و قرابت و امر میفرمائی باطاعت کسی که بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان حالتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همعنان شوم و معاویه بعد از یاس متابعت قیس گرد تزویر دیگر پیش آورده نا حضرت مقدس امیرالمومنین او را از امارت مصر عزل گرداند تفصیل این اجمال آنکه معاویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بر زبان میراند که هرچند قیس بن سعد بحسب ظاهر هوادار علی است اما در هر مکتوب که بما مینویسد شرایط نصیحت و اخلاص بجای می آورد و دلیل بر صدق این سخن آنکه یزید بن حارث و مسلم بن مخلد و بشیر بن ارطاه و جمعی دیگر از اهل مصر که از بیعت علی توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا سلوک میدارد و اینک نامهٔ او که بمن نوشته است مضمون آنکه تخلف کسیکه در محاربت مخالفان با تو موافقت خواهد نمود منم چندان تا این سخنان گفت که صورت قیس با اهل نفاق و شقاق بسمع امیرالمومنین علی رسید و آنحضرت دربارهٔ والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند اگر امیرالمومنین را بجانب قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحایف اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب چنان مینماید که اول او را امتحان و ازمایش نمایند و بنقاب حجب که نهال محبت و مودت عثمان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده و نا غایت به بیعت تو مستسعد نگشته اند امر فرمائی اگر در آن باب مساعی جمیله بجای آورد فنعم و الا عاملی دیگر بمصر بفرست و خاطر شریف خود را از دغدغه فارغ ساز امیرالمومنین علی این رای تحسین فرموده درین باب نامه بقیس نوشت مضمون آنکه چنان مسموع میشود که جمعی از مردم فلان موضع تا اکنون دست مبایعت دراز نکرده و پای انقیاد در دایرهٔ متابعت ننهاده اند وظیفه آنکه ایشان را به بیعت ما دعوت کنی اگر بپذیرفتند فبها و الا با آن جماعت محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید و بر مضمونش مطلع شد در جواب نوشت که طایفه که امیرالمومنین مرا بمقاتلهٔ ایشان امر میفرماید ارباب شوکت و قدرت اند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بقتل و قلع و قمع این طبقه مصروف دارم چندان مشغول شوند که بکاری دیگر نتوانیم پرداخت و حال مقتضی روزگار آنست که مخالفان را بحال خود واگذاشته تعرض بایشان نرسانم و چون حضرت مقدس امیرالمومنین علی علیه السلام بر مضمون مکتوب قیس اطلاع یافت تهمتش در بارهٔ او زیاده شده بمشورت محمد ابابکر و عبدالله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابابکر را که برادر مادری عبدالله جعفر بود بایالت و ضبط آن ولایت فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آمده در آن اوان حسان بن ثابت که اندک تفاوتی از علی بن ابیطالب در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید و آن جرم عظیم در گردن تو بماند قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون شو بخدا سوگند که اگر اندیشهٔ آن نمیداشتم که میان قوم من و قبیلهٔ تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گردن ترا سبک میگردانیدم و مروان حکم نیز با قیس چندان از این نوع کلمات گفت که قیس علی الرغم او متوجه پابوس امیرالمومنین علی گشته بجانب صفین رفت و معاویه بر این حال اطلاع یافت بمروان پیغام داد که اگر صد هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بمدد علی میفرستادی نزد من آسان تر مینمود از آنکه قیس بن سعد را پیش او فرستادی و چون محمد ابابکر بمصر رسید و منشور ایالت خود در ابر اعیان و اشراف آن دیار خوانده بر مسند حکومت بنشست قاصدی نزد فرقهٔ عثمانیه فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار را اختیار کنید یا بمبایعت با حضرت امیرالمومنین علی یا خروج از این مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید داد که بیندیشیم احوال بر چه نوع باید داد و بروایتی محمد بن ابی بکر از این معنی امتناع نموده شخصی از امرا خود را با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد و ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده آن لشکر غالب آمدند و محمد ابابکر با سپاهی دیگر فوجی از دلیران بر سر آن طبقه روان کرد و مخالفان نیز این نوبت محاربه نموده ظفر یافتند و محمد ابن ابی بکر بعد از حدوث این واقعه نامه بجانب امیرالمومنین ارسال کرده صورت حادثه را اعلام نمود و آنحضرت چون دانست که فیما بین ارباب خلاف چاره نیست بمحمد ابابکر پیغام داد که متعرض آن طایفه نشود و اشتغال نمای تا آن زمان که فرصت یافته بدفع ایشان مبادرت نمائیم و بعد از وقوف امیرالمومنین علی بر حالات مصر که معاویه در باب عزل قیس بن سعد آنحضرت در تعظیم او مبالغه فرموده از ارسال محمد ابابکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و چون قضیهٔ تحکیم دست داد و اهالی شام خاطر از مهمات معاویه قرار دادند معاویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابابکر را بقتل آوردند چنانچه درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر کیفیت استیلای طغیان بمعاویه بن ابی سفیان و تحریص نمودن او بر طلب خون عثمان و بیان حالات آن

نقلهٔ اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان مقتول گشت و امر خلافت و ریاست با امیرالمومنین علی قرار گرفت طایفه از غایت دغل شاه ولایت پناه را بخون خلیفهٔ ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معاویه را بر طلب قصاص و محاربهٔ ملازمان بلاد خاص و عوام ترغیب نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نائله با پیراهن خون آلود عثمان بولایت شام برد و چون معاویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان امیرالمومنین علی و او روی نخواهد نمود سر بمخالفت نهاده همت بر آن گماشته که عقاید خلایق شام را نسبت بسرور انام فاسد گرداند بنابرین فرمود که در حجرات پیراهن خون آلود عثمان را با اصابع مقطوع نائله که خاتون او بود در مسجد جامع دمشق حاضر میساختند و مردم بلاد شام چنان مینمود که این صورتها همه بواسطهٔ امیرالمومنین علی از حیز قوه بفعل آمده هم بجائی رسید که جباران آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نوم نخسبند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن عاص از قسطنطین

بدمشق آمده صورت حال را مشاهده کرد با معاویه گفت که اگر همه بدین فعل اقدام نموده این امر بعید گردد مصلحت آنست که پیراهن عثمان و انگشتان نائله را بعد از این بهیچ کس ننمائی الا در ایام حرب تا در آن اوقات خلق بر جنگ حریص گردند و این سخن موافق طبع معاویه افتاده فرمان داد که آنها را در موضع مضبوط نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص اشارت کرده بود بدان امر قیام نمودند نقل است که عمرو بن العاص در زمان اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد و بآن بلده رسیده رحل اقامت افگند و در آن شهر شخصی بود که از حوادث وقایع ملک که در زمان مستقبل روی مینمود خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را چگونه می‌بینی گفت مقتول میشود و استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام کس میگردد جواب داد که چون عثمان رخت براویهٔ عدم کشد بر سریر خلافت شخصی بنشیند که تا انقراض عالم دیدهٔ گردون مثل او ندیده اما پیش از اتمام محبت و بیعت اجماع امت تیغ ستم کشیده گردد و کار سلطنت بکسی قرار خواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب فرمان یعنی معاویه بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و بعد از آن باعث عظمی نزد معاویه رفته در محاربه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام تدبیرها انگیخته و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبدالله و محمد که آن یکی از صلحا و علما صحابهٔ کرام بود و دیگری از شجاعان زمان ایام مشورت کرده گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی شتابیم یا بشام نزد معاویه رویم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب امیرالمؤمنین علی بر تو و سایر ملل روشن است اگر متشبث بذیل حیات او شوی دو رتبت عمرو بعد از تأمل بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای و حلیهٔ شجاعت و زیور شهامت از ابنای روزگار امتیازی تمام دارد و مرا یقین شده که هرچند سعی نمائیم و شرائط خدمت بجای آریم و شغبها برانگیزیم و با دشمنان او در آویزیم بمطلوب خویش فائز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما از متابعت او بحصول موصول نگردد عبدالله گفت اطاعت علی مستلزم دخول جنت است و موافقت معاویه مستوجب ورود دوزخ اکنون باختیار تست عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نموده عزیمت جانب دمشق تصمیم داده روان شد چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خود پرسید که هر یک ازین دو راه بکجا میرود وردان بطریق عراق اشارت کرده گفت که این راهیست که سالک آن بنعیم دار القرار میرسد و بطریق شام رو نموده گفت این طریق طریقیست که سالک آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد عمرو وردان را استحسان نموده درین باب بیتی چند انشا کرد و بعضی از آن ابیات مشعر بود بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار و عمرو گفت این نزد من کالشمس فی رابعة النهار است اما شره و حرص و طمع بمزخرفات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جادهٔ قویم میشود عبدالله گفت ای پدر از سخط و غضب باری عز و علا بیندیش و خود را سزاوار آتش سعیر مگردان و یقین بدان که اگر تو بجانب معاویه توجه نمائی من با تو موافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعة الوالدین بر اولاد از جملهٔ مفترضات است عبدالله جواب داد که این وقتی است که پدر در راه رضای خدا فرمانی دهد و عصیان ملک منان نفرماید و محاربه با علی و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو در سفر با من شرط مفارقت بجای آر که بآن نیت و عزیمت که با علی قتال کنی عبدالله باتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معاویه از قدوم او مسرور شد و مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار و اسپی و شتری و سلاح برسم تحفه نزد عمرو عاص فرستاد و موازی این نیز دلیران او عبدالله و محمد ارسال نمود عبدالله حصهٔ خود را رد کرده پیغام داد که مال فقرا و اهل اسلام ملک تو نیست که انعام توانی کرد بر متتبعان اخبار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعاویه بوجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر محاربهٔ مالک اشتر با اهل عناد و شرح بعضی از حکایات که میان امیرالمؤمنین علی و معاویه دست داد

بعد از شهادت عثمان اهالی جزیره که آن عبارت از چند شهر مشهور است و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور است با معاویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیرالمؤمنین علی از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک بن قیس فهری در آن اوان از قبل معاویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید بدفع او از مردم رقه استمداد نموده جمعی از ایشان و جمعی از ابطال رجال بمدد او فرستادند بعد از آنکه مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با طائفهٔ انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و جنگ میان ایشان بهم پیوست و فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت عاقبت الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بگرد حران برآمده مشغول محاصره گشتند چون معاویه ازین معنی خبر یافت عبدالرحمن بن خالد ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد مالک برین معنی اطلاع یافته از در حصار برخاسته بسر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک اشتر و عبدالرحمن قتالی فاحش روی نمود آخرالامر مالک ظفر یافت و عبدالرحمن فرار نمود مالک گریختگان را تعاقب نموده جمعی کثیر را قتیل آورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن گشته و معاویه از صورت قضیه آگاه یافته ایمن بن خریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق دست مالک را از ممالک ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و ایمن با ضحاک پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند که آن دو سردار بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر مستوثق شدند و بهیأت اجتماعی بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بعنایات ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد تقارب فئتین گردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین کوشش و کشتن بسیار رفت عاقبت بر مقتضای ان جندنا لهم الغالبون لشکر نصرت انجام بر تیره دلان شام غالب آمدند و اهل نفاق

وعناد باقبح وجهی روی ازمهر که برتافته اند آن دو فجار از سایهٔ خود گریزان بمعاویه بن ابی سفیان پیوستند و مالک اشتر بعد از غلبه بر دشمنان دست بغارت و تاراج برگشاده هر کس
سر از فرمان او بتافت از پای در آورد و بضرب تیغ آبدار مهم ولایت جزیره را قرار داد و آنچه واقع شده بود تفصیل آن در قلم آورده در ضمن فتح نامه بکوفه فرستاد و چون حضرت امیرالمومنین
علی را تجدید عناد و تاکید منازعت و مخالفت معاویه معلوم گشت باحضار اعیان و اشراف مملکت فرمان داده بزبان گوهر افشان این کلام حکمت ترجمان یاد فرمود که باری سبحانه تعالی که خالق جمیع مخلوقات
است از بندگان خویش چنان طلب کرده که جادهٔ مستقیم اطاعت او گیرند و مادام که میان عباد او اساس محبت موکد و قاعدهٔ دوستی موطد باشد زبان بطعن و قدح یکدیگر دراز نکنند زمام ممالک و اقتدار از دست
ایشان بیرون نرود و مهم ایشان منتظم گردد اگر اقوال و افعال خلق عالم بخلاف آنچه گفتیم صدور یابد و یکدیگر را باعمال ناپسندیده و سخنان ناشایسته منسوب گردانند خلل بکار ایشان راه یابد و عاقبت بلا
و بوار ایشان را دریابد و مصداق این حدیث آنکه معاویه و مردم شام او را در ورطهٔ شک و ریب افکنده و ایشان را از متابعت من متنفر ساخته و این آوازه در عالم انداخته که عثمان بن عفان را علی بن
ابی طالب کشته و در این باب تشنیع من متهم داشته و در مبادا لشکری بمحاربت مالک اشتر که ولایت جزیره از قبل من متعلق باوست فرستاده میان ایشان قتالی فاحش رفته و باین اکتفا نکرده
و اکنون همت بر تهیهٔ اسباب جنگ و پیکار مصروف میدارد و باستحضار لشکر شام خاطر میگمارد تا با من در مقام مقابله و مقاتله آید و طریق نزاع و مناقشه بپیماید و من اندیشهٔ آن دارم
که مکتوبی در قلم آرم مشتمل بر ملامت و نصیحت شاید متنبه گردد و عزم مخالفتی که در باطن او استیلا یافته فسخ نماید رای شما درین باب چیست چون سخن امیرالمومنین بدینجا رسید از جوانب
مجلس آواز استحسان برآمد و همگنان گفتند که رای رای امیرالمومنین است و هر صواب دید آنحضرت غیر بدی متصور نیست و ما او را چنان مطیعیم که رسول الله صلی الله علیه و آله را و بعد از آن حضرت
امیرالمومنین علی نامه بمعاویه نوشت برین نهج که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیرالمومنین علی علیه السلام الی معاویة بن ابی سفیان اما بعد او را باید دانست که در آن روز که طبقات
مهاجر و انصار در مدینه بر بیعت من اقدام نمودند اگرچه وی غایب بود اطاعت من بر او لازم شده بسبب آنکه جمعی که با ابابکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم بیعت کرده بودند بخلافت
ایشان رضا داده بامامت من همداستان گشتند و بطوع و رغبت مطاوعت من بر خود لازم شمردند و چون حاضران که از مهاجر و انصار بودند مجال اعتراض و توقف و تخلف نداشتند
غائبان را محل اعتراض نباشد اما کار قتل عثمان کاری مشکل است خبر دهنده از کیفیت کشتن او لسان نابینا است و شنونده مانند جماعتی باشند که عثمان را عیب میکردند و او را کشتند
و قومی که دوستی وی در دل داشتند او را معاونت نمودند بالجمله خواص و عوام بر بیعت من اختصاص یافته اند و تقدم و ریاست مرا گردن نهاده از سر اخلاص قبول نمودند و هر کس که از بیعت
من تخلف نماید از مکان حق و مقصد صدق قدم فراتر نهاده باشد و بوصمت نقص و عیب خویش رضا داده و رجای واثق که او عافیت طلبد و از مناقشه و مخالفت اجتناب و احتراز نماید و میباید که از
ما فی الضمیر خویش مرا اعلام دهد والسلام چون آن نامه باتمام رسید حجاج بن خزیمهٔ انصاری برسالت نامزد کرد و حجاج بعد از طی منازل و مراحل در دمشق بمجلس معاویه راه یافت و در اثنای مجلس
با او گفت که تو از آن جماعتی که عثمان از ایشان در دفع فتنه که روی نموده نصرت طلبید و آن طبقه شرط معاونت بجای نیاورده او را ضایع گذاشتند معاویه ازین سخن در خشم شده گفت برو و با
و ازین مجلس مرا که مکتوب مصحوب تو گردانم و یکی از معتمدان من متوجه کوفه گشته جواب نامه خواهد برد و حجاج بالضرورت بخدمت امیرالمومنین علی شتافت و آنچه میان او و معاویه رفته بود معروض داشت
و چون ولید بن عقبه بن ابی معیط شنید که معاویه با امیرالمومنین علی در مقام عداوت و مخالفت است و رسول او را بی جواب مکتوب تکلیف بانصراف کرده بنابر دشمنی قدیم که از آن حضرت در دل بر علی
داشت فرحناک شده نامهٔ بمعاویه ارسال نموده و او را بر قتال خلیفهٔ بحق تحریص و باعث گشته و بیتی چند در آن باب گفته فرستاد و معاویه چون بر مضمون نامه و ابیات مطلع گشته اظهار سرور و ابتهاج بجای آورد
کاغذ پارهٔ طولانی که متصل بیکدیگر ساخته بی آنکه حرفی از جنگ و صلح در آن نوشته سر آنرا مهر کرده بر عنوان نوشت که من معاویه الی علی بن ابی طالب علیه السلام و آن طومار را بشخصی از بنی عبس
که بفصاحت و وقاحت اتصاف داشت تسلیم نمود تا نزد امیرالمومنین علی برد و گفت تا پیغامی چند زبانی معروض دارد و آن شخص کاغذ سفید را گرفته بجانب کوفه روان شد و چون در آن دیار
رسید آوازه در شهر افتاد که رسول معاویه آمده است و نامهٔ سربمهر آورده لهذا از استماع این خبر او را در مجلسی که مشحون باعیان مهاجر و انصار و جمعی از عظما و رؤسای کوفه بود نزد امیرالمومنین علی
آورده از وی استفسار نمودند که تو چه کسی و از کجا می آئی و چه خبر داری جواب گفت که من مردی هستم از بنی عبس رسول معاویه از دیار شام آمده ام و کاغذی سربمهر آورده ام از سخنان رسول حضار
مجلس چنان تصور شد که رؤسای شام با حضرت امیر متفق شده بیعت کرده اند و اسامی ایشان در آن طومار ثبت است و چون کاغذ را باز کرده از نام هیچکس نشان نیافتند [illegible]
در برد کاغذی در دست من داده بعد از آن از رسول استفسار نمودند که پیغام معاویه چیست گفت که اهالی شام با مادر چه مقام اند جواب داد که پنجاه هزار مرد صالح منتظر خون عثمان بر حوالی پیراهن
او مجتمع گشته محاسن و رخسار را به آب چشم تر میدارند بلکه تا اوقات یافته از اندوه فوت او هر روز و هر شب سرشک خونین از دیده میبارند و شمشیرها از غلاف بیرون کشیده عهد کرده اند که تا قاتلان
عثمان را بقتل نیارند دست از قوائم شمشیر باز ندارند و چنان درین باب جد و جهد دارند که با اولاد خویش باز خواستن خون عثمان وصیت میکنند و امهات صبیان را تلقین خون او
مینمایند و اطفال و کودکان درین شیوه نشو و نما یافته و پیش ازین بر شیطان لعنت میکردند اکنون ترک آن گرفته بر کشندگان عثمان لعنت میکنند حضرت مقدس امیرالمومنین پرسید
چه کسان بودند و ایشان بقتل عثمان منسوب اند گفت یکی از ایشان تویی [illegible] هان تو بر خاک با و مراد از کشتن او چه جرم بود درین اثنا یکی از بنی عبس که در آن مجلس که داخل عبود بیعت

حضرت امیر مومنان در جبین داشت باز فرستادهٔ معویه خطاب کرد که تو شخصی نا مقبولی که معویه ترا برسالت و سفارت ما نامزد کرده است و ناخوش کلماتی است که بزبان شوم تو میگذرد و تو در دست بغایت بی خبری که حضرت امیر از مهاجر و انصار اگر گسیختن پیراهن عثمان تخویف میکنی نشان پیراهن پیراهن یوسف است و زآن گریه گریهٔ یعقوب و اگر کشتن او خواستند گریستی چه آن زمان که محصور بود و عاجز گشته بود وی را معاونت نکردند و از اندیشهٔ محاربه که با امیر متقیان دارند هیچ باک نیست چه در کل احوال شمول عاطفت و حفظ و عنایت ایزد متعال است و از لحظ و فضل خالص نصرت بدو بر اهل طغیان و عدوان ظفر یابد انه ولی عباده المومنین در اثنای این قیل و قال طائفه از ملازمان عتبهٔ علیای خلافت تیغهای انتقام از نیام بر آورده قصد قتل آن مرد کردند حضرت مقدس امیر المومنین ایشان را از آن حرکت منع کرده فرمود نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و فرستادگان از قید و قتل محفوظ باشند و چون رسول معاویه صورت حال برین منوال مشاهده کرد بر پای خاست و گفت یا امیر المومنین از بسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیدانستم اکنون بسعادت بساط پابوس بحصول موصول گشت و سخنان دلاویز تو نیز شنیدم و کمال حلم و رحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستدارتر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت اند و طریق صواب و راه راست مسلک امیر المومنین علی و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم در آن اوقات شعری چند انشا کرد مشعر بر انحراف معویه از جادهٔ مستقیم و سلوک طریق امیر المومنین علی و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح را برسالت نفرستادمی که بیشک آن حق ناشناس علی را از کماهی حالات لشکر ما اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت ما حریص خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول و یأس از مراجعت او معویه یکی از زهاد بلاد یمن را که در آن اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرد و نامهٔ مصحوب او بجانب موقف خلافت رسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله را از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصح ترین ایشان خلیفهٔ رسول خدای بود یعنی ابوبکر صدیق رض و بعد از آن فاروق رض و بعد از آن عثمان رض و تو بر همه حسد بردی و در بیعت همه تاخیر کردی و آخر الامر بنا بر اکراه و اضطرار در بیعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان زیاده بود از حسد دیگران و با آنکه بقرب قرابت تو از سایر ایشان امتیاز داشت محاسن افعال او را در لباس قبایح اعمال جلوه دادی و قطع صلهٔ رحم روا داشتی و طائفه را بر انگیختی تا در محلهٔ او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی معذور شمردی و دلیل صدق و شاهد عدل برین دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند وظیفه و مطمح خیال است که قتلهٔ خلیفهٔ شهید مظلوم را نزد من فرستی تا جزای کردار آن جماعت را در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم تا همه را نکشتم یا کشته گردم و رسول معویه بعد از قطع منازل و مراحل چون بسعادت ملاقات امیر المومنین علی استسعاد یافت بنا بر کثرت زهد و عبادتی که داشت از سدهٔ امامت و موقف خلافت بصنوف نوازش و عاطفت سرافراز گشت و در اثنای محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن بر سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ احدی را با تو شریک و سهیم نمیشناسم اما میدانم که عثمان بتیغ بیداد کشته شده و معویه در مخالفتی که با امیر المومنین میورزد باین بهانه تمسک میجست محتمل است که قتلهٔ او از مقیمان عتبهٔ علیای قصر امامت اند اگر رای عقده گشای حضرت عالی صواب بیند ایشان را بدو تسلیم نماید که غبار فتنه فرو نشیند و رشتهٔ منازعت گسیخته گردد حضرت مقدس امیر المومنین علی فرمود که من ترا بر اهل فهم و حلیهٔ عقل آراسته تصور میکردم معویه باید که من ساعیان خون عثمان را باو سپارم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بروی واجب است که در متابعت من با مهاجر و انصار در حکم موافقت نماید بعد از آن اولیای اولاد عثمان جمع کرده آیند بر جماعتی که ایشان بقتل او متهم دارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیر المومنین علی خواست که فرستادهٔ معویه را رخصت دهد جواب مکتوب او نامه در قلم آورد و مضمون آنکه نوشتهٔ تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان اگر نیکوکار بودی بجوار رحمت پروردگار رسید که جزای محسنان با حسن وجوه با ایشان رسانند و اگر بخلاف آنچه گفتم اتصاف داشت هم بسرادق جلال خداوندی پیوست که غفرهٔ موهبت و احسان الهی بی پایانست چون مرتکبین رسید که حضرت ارحم الراحمین پاداش اعمال محسنان را بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امیدوارم که من و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم از موفور نصیبه محصور بوده محظوظ گردیم اول کسیکه تصدیق رسالت و نبوت او کرد ما بودیم و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت کردند ما از سر نقد حیات برخاستیم و در این امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن هوان که قریش با هم عهد بسته و در معادات او صحیفه نوشتند و آنحضرت را بشعب در آوردند ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آوردیم و همچنان ملازمت آستان نبوت میکردیم تا آن زمان که مامور بهجرت شدند و چون بمدینه تشریف بردند ما نیز ترک اوطان مالوف کرده باو پیوستیم و چون بقتال جهاد گشت در کارزار هالک نرسیدیم و جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم من عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب روز بدر بزخم شمشیر کفار رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم جعفر در معرکهٔ موته بجنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول الله شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجای آوردم و همیشه طالب شهادت بودم من بدان شهادت مقصود بود که کسی دیگر از آن مهالک هلاک شده ما از مکافات و مراسلات چون [illegible] از جهاد از بنی ... پسر سعد ... من ...

و عجب‌تر این قضایا آنکه بمن نامه می‌نویسی و در آن نامه اصحاب رسول را بالفضائل و مآثر یاد میکنی و پیرامون مفاخر اهل بیت آن سرور که جان و سر بر نیت حصول رضای خدای تعالی و رسول او در باختند نمی‌گردی اما آنچه در باب حسد و بغی من نسبت بخلفا نوشته بودی حاشا و کلا که چون تو بسلوک طریق باطل مایل گشته قدم در بادیه غوایت و مخالفت ایشان نهاده باشم و عذر تاخیر من در بیعت ایشان بر جهانیان روشن است زیرا که چون روح اقدس حضرت رسالت را حضرت باری تعالی تقدس بید قدرت خود قبض فرمود و اختلافی در میان اعیان اسلام و اصحاب کرام او پدید آمد جمع انصار با مهاجران گفتند که منا امیر و منکم امیر و ایشان بنقض این حکایت و حسبتن امر خلافت منزجر بودند زیرا که سینه‌های خود را در حضور آنحضرت هدف سهام بلا و محنت ساخته بودند و ضمائر خویش را از محبت اموال و اولاد پرداخته و چون قریش در هنگام مطلوب احتجاج بدان نمودند که بهترین خلائق از میان ایشان بشرف اختصاص یافته و انصار طریق مطاوعت و انقیاد پیموده از سر مخالفت و عناد برخاستند اگر دلیل قریش بر اثبات مدعی از نقض و معارضه مبراست من بهر شمار ایراد همان برهان ملزم میسازم بنابراین من نزدیکترین اصحابم بآنحضرت و سزاوارترین اولاد آدم بمکان مصطفی صلی الله علیه و آله ای معاویه اگر تو بدیده انصاف بنگری و از مکابره و اعتساف اجتناب نمائی ع پس همچو آفتاب شود منکشف ترا که این مرتضی ست نفس محمد باعتبار ؛ گر زانکه نص نفسک نفسی شنیده‌ ؛ دانی که مصطفی ست همان نفس مرتضی ؛ اگر اولویت من بجلوس در مسند و مکان آنحضرت بر تو مختفی است سوال کن از آنکه در آن آوان که رسول رب العالمین بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست پدر تو ابی سفیان و عم عزیزم عباس بن عبدالمطلب بر بیعت من اتفاق کردند و من از وقت اصحاب مکروه شمرده ازین معنی اجتناب نمودم و از برای اطمینان خلائق را بایراد فصل شنیع پرداخته با ایشان گفتم که درین روزگار امواج فتنه متلاطم شده باید که ازین ورطه هایل پناه بکشتی توفیق برده جان شیرین بساحل نجات رسانید از سلوک طریق خصومت که باعث هلاک کمال حسب و علو نسب است احتراز نمائید و تاج تکبر و نخوت و اکلیل ترفع و مفاخرت از سر بر گیرید و هر که ببال و پر توکل در پرواز آمده در رضا بحکم الهی منظور نظر همت او گشت مرغ روح او از قید هوا و آز رستگاری یافت زیرا که تنعمات دنیا آبیست که لون و طعم او تغییر پذیرفته و لقمه ایست که در گلوی خورنده گرفته و اگر من طلب خلافت کنم گویند که بر ریاست حریص است و اگر دست از آن باز داشته و در کنج عافیت بنشینیم گویند که از مرگ خائف است هیهات هیهات بخدا سوگند که پسر ابوطالب بمرگ مشتاق‌تر است از آنکه طفل به پستان مادر زیرا که من بر مخفیات علوم و مخزونات سر مکتوم اطلاع یافته‌ام که اگر رمزی از آن آشکارا کنم مضطرب گردید بر خود بلرزید چون ریسمان در چاه عمیق و اما آنچه گفته بودی که من خلق را بر قتل عثمان تحریص کرده‌ام سخنی است دروغ و کذبی بلا فروغ که من در حین محاصره او دو فرزند ارجمند که قرة العین نبوت و سرو بوستان رسالتند جهت دفع نکایت عثمان فرستادم و چون فوت او با قدرت الهی مقاومت نکرد فایده بران مترتب نگشت اما تو ای معاویه عثمان را گذاشته بشام رفتی تا حکومت کنی و اکنون طلب قتلا او را وسیله حصول مملکت میسازی اگر به همه حال طالب شانی نخست با من بیعت کن تا بموجب فرمان ایجاب که مطابق شریعت غرا باشد نسبت بآن جماعت عمل نموده آید و حضرت امیرالمومنین علی این نامه را بطرماح بن عدی بن حاتم طائی داده که بشام رساند و از طرماح سخنان غریب در مجلس معاویه صادر شد و آن حکایت بتفصیل در بعضی کتب و تواریخ مسطور است

ذکر فرستادن امیرالمومنین علی علیه السلام جریر بن عبدالله البجلی را برسالت نزد معاویه و طلب نمودن معاویه عمرو عاص را از فلسطین و مشورت نمودن معاویه با عمرو عاص در باب مخالفت امیرالمومنین علی علیه السلام

بعضی از علمای اخبار رحمهم الله آورده‌اند که امیرالمومنین علی جریر بن عبدالله بجلی را که بحکم عثمان حکومت ارض همدان تعلق باو میداشت به بیعت خویش دعوت فرموده طلب داشت و همچنین اشعث بن قیس الکندی که در ایام خلافت عثمان بفرمان او والی ولایت آذربایجان بوده به بیعت و خدمت خویش استدعا نمود و ایشان هر دو بعد از جنگ جمل بکوفه بتقبیل آستان خلافت آشیان سرافراز گشته و چون طرماح از شام مراجعت نمود و صورت حالات آنجا را معروض داشت و امیرالمومنین علی با خاصان خویش گفت که اگر چه بر خاطر چنان خطور میکند که معویه بن ابی سفیان از قساوت قلب و بطالت رای در سلک اهل بیعت ما انتظام نخواهد یافت اما اراده چنان است که شخصی از اجله اصحاب رسول الله را بسفارت شام نامزد کنم تا باوی در مقام بحث آمده باقامت حجت او را الزام کند و جریر بن عبدالله را بوسیله رسالت بر ضمیر استیلا یافته معروض داشت که یا امیرالمومنین این کار بکار منست که در دیار شام اقارب و عشایر و بنی اعمام بسیار دارم و معاویه از سخن من و صواب دید من تجاوز جائز نخواهد داشت مالک اشتر با آنحضرت گفت جریر را برسالت مفرست که من از مداهنه او ایمن نیستم جریر ازین حدیث متغیر گشته با مالک خطاب کرد که از من تا غایت نسبت بموقف خلافت چه تقصیر مشاهده کرده که مرا بخیانت سمت امانت متهم میسازی مالک جواب داد که در مبدا حال امیرالمومنین علی علیه السلام ترا بخدمت طلب فرمود و تو مسامحه نموده دست از حکومت همدان کوتاه نکردی و چون آنحضرت رسولی معروف فرستاد و طلوع نصرت یافت مفر دیگر نداشتی ناچار بظل حمایت او در آمدی و امیرالمومنین علی علیه السلام ملتفت سخن مالک نگشت و گوش جریر را بلآلی نصایح و مواعظ گران بار گردانید فرمود که ای جریر ازین راه عزیمت سفر پیش گرفته بجانب معاویه بشتاب و او را بمتابعت ما دعوت نمائی اگر بتشریف متابعت مشرف شود فبها و الا اباری حجتی بر او لازم شده باشد و چون جریر بسفارت شام نامزد گشت از برق سرعت سیل استعاره نموده روی توجه بدان دیار نهاد و بعد از قطع مسالک بمقصد رسید و معاویه از در احترام و اکرام جریر در آمده زمانی دراز تا او را در قصری فسیح فرود آوردند و چون جریر از رنج راه و سفر آسایش [illegible] معاویه شتافت و بمراسم ادای سفارت قیام نموده ادای ابلاغ وجهی به بیعت امیرالمومنین علی دعوت کرد

ومعاویه درین باب مهلت طلبیده وغرضش ازین مهلت این بود که از اعیان واشراف ممالک شام معلوم کند که با او در چه مقام اند و حال آنکه در آن اوان شرحبیل بن سمط را باطراف واکناف آن بلاد فرستاده بود تا خلائق را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معاویه را معلوم شد که مردم شام با او درین باب متفق اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم قتیل آمد و اکنون تمام ... کر خون عثمان هر گردن ایشان بر طبق مدعی او جواب داده در مخالفت امیرالمؤمنین علی بادی همداستان گشتند ابوحنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبدالله بشام رفت و پیغام امیرالمؤمنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعده و وعید بگذارد معاویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده و درین امر با ایشان مشورت کرد برادرش عتبة بن ابی سفیان گفت ای معویه که در امر خود استعانت بعمرو عاص نمای معویه این رای را مستحسن شمرده مکتوبی بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد کار علی و طلحه و زبیر و عائشه بچه رسید و اکنون جریر بن عبدالله بجهت اخذ بیعت بنا آمده او باین دیار آمده و جواب او در بند او مقصور بر رأی و عقده کشای تست و طبیعة آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضی صواب دید تو عمل کنم و جواب عمرو آنست که معویه را از احتیاج است بی توقف با پسران خود عبدالله و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده و با معویه ملاقات نموده معویه در خلوت با او گفت که درین ولا سه قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته و بجانب بصره یا مصر گریخته است دوم آنکه پادشاه روم لشکر جمع آورده تا با ما محاربه کند دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبدالله را فرستاده که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر حذیفه سهل است جماعتی در جستجوی او باید فرستاد اگر بدست آید فبها والا از گریختن او غمگین مباش که از وی هیچ خبری بتو نتواند رسید اما از قضیه قیصر اندیشه مکن که هرگاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمع اند با او تسلیم نمائی و از در مصالحه درآئی او از تو بجان ممنون گردد و لیکن مشکلی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و موروثی و مکتسب جانب او را بر تو غالب دانند و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو اعتراف نمایند معویه گفت که علی مائل بقتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تعرض و تفرق جماعت دواعیه تلخت مشرب غدر موافقت بخس و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی سبق اسلام و قرب حضرت خیر انام دارد که تو نداری معاویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را بتوان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر ایشان جلوه توان داد و اگر خواهم چون تو کسی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت من لطائف الحیل و تدبیر نیرنگی دانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میگیرد و چون در تو تکرم بر ما فی الضمیر تو واقف گردم و تو بهیچ وجه نتوانی فریفت و معویه ازین سخن اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرد و در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو سخنی گویم عمرو سر در پیش آورده معویه سرگوش او را بدندان گرفت و گفت اینک ترا فریفتم که درین خانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش بدهان من نهادی تا با تو رازی در میان نهم اکنون از سر این نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی ابن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آرم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و دشوار و بر همه خلق روزگار روشن است که درین حادثه با تو یار بودن و کارزار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ترا از من موافقت باید نمود ترا در تحصیل رضای من باید کوشید و آنچه مطلوب من باشد مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطلوب آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضافات و منسوبات بمن مسلم داری معویه گفت که از سر مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود میشاید که مصر مخصوص من گردد معاویه را این سخن در دل گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معاویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلا تو آن زمان است که بر علی بن ابی طالب غالب آئی و چون معویه در قبول مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبة بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را دران امر استماع نموده برادر خود را بنا بر عدم اسعاف مأمول عمرو ملامت کرده گفت سنت نمیدانی که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد بوعده ملک مصر که بتصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد مطیع و منقاد خویش گردانی معویه بموجب صوابدید برادر روز دیگر با عمرو عاص ملاقات کرده تعظیم و احترام او بجای آورده بتولیه مملکت مصر مسرور ساخت و بجهت تاکید این وعده عهدنامه قلمی شد و اشراف دیار شام اسامی خود را دران صحیفه ثبت نمودند و چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد استحکام یافت معویه از وی استفسار نمود که در دفع نکایت خصم غالب یعنی علی بن ابی طالب که بهترین و فاضلترین اهل زمان است بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که درین اوان جریر بن عبدالله البجلی که بنیابت اهل عراق از پیش امیرالمؤمنین علی که نیکوترین و فاضلترین اهل زمان است برای اخذ بیعت آمده باشد و خلائق را بمتابعت خویش خوانده امری بس خطیر است مگر آنکه خاطر اصاغر و اکابر شام برین معنی قرار یابد که عثمان بن عفان باغوا و تحریض علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت در آنست که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست دیار شام با او تعلق میدارد نزد خویش طلبی و فرمان دهی که اعیان این دیار بنوبت در راه با او ملاقات کرده بنوعی که شائبه غرضی از آن دور بود بان بگویند که پسر ابوطالب با کشندگان عثمان در قتل او شریک و سهیم بوده بلکه باعث و محرض مخالفان برین فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده و بر سبیل استعجال او را طلب داشت و یزید بن الانس و بشر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد [illegible] را طلب داشته فرمود تا یک یک بر سر راه شرحبیل رفته حدیث مذکور

را باور نگویند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نمودند رئیس شام چون از السنهٔ مختلفه شنید که علی مرتضی در کشتن عثمان ساعی بوده ملول و متغیر گشته غضبناک بمجلس معویه در آمده
گفت از جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان اعتمادی است استماع نمودم که پسر ابوطالب در افساد و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام
اخراج کنیم معویه گفت من چگونه مخالفت شما جایز دارم که یکی از شمایم و بغیر از شما ملاذ و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبد الله را رخصت دهد تا از مخالفت اهل شام و
موافقت با یکدیگر علی را اعلام نماید معویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهم که ما در پیش داریم وقتی باتمام رسد که عامهٔ خلائق این دیار با ما اتفاق نمایند
اکنون مصلحت آنست که تو گرد بلاد شام برآئی و مجموع خلائق را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرحبیل باشارت معویه با عمال و مضافات دمشق شتافته در
خاطرهای خلائق قرار داد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و تمامت ممالک در تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا با لشکری پرخاش جوی اراده توجه باین جانب دارد تا بقلع
قمع و استیصال شامیان پردازد هیچکس در دفع نکایت و احتراز قوی تر از معویه نیست و بعد از آنکه ایراد فصلی تشجیع درین باب با اهالی و اصحاب آن بوم و حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر
در آنست که جهت طلب خون خلیفهٔ مظلوم بخدمت معویه شتابید تا عزت دنیا و ثواب آخرت دریابید و شرحبیل چندان ازین کلمات فریبنده گفت که مردم در بادیهٔ ضلالت افتاده بسخنان او روی
آورده و او را اجابت نموده بتهیهٔ اسباب جنگ و قتال اشتغال نموده مترصد آن گشتند که معویه باحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام چون بسمع آن قدوهٔ اسلام رسید با جریر بن
عبد الله گفت که اکنون بجانب کوفه بازگرد و با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون عثمان که خلیفهٔ مظلوم ایشان بود یکدل اند و در مخالفت تو
متحد و بپیکار و حرب تو آماده باش که کار از این و آن گذشته و بعد از آنکه جریر مدت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیر المومنین علی شتافت کیفیت حالات را معروض داشت مالک اشتر
گفت یا امیر المومنین بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معویه میفرستادی مهام تو حسب المرام بانجام مییافت و من چنان گلوی او را میگرفتم که نفس او منقطع میشد و بالکلیه مواد نزاع باتمام میرسید و حیله
که بپیش می‌آورد بدفع آن می‌پرداختم و حقیقت امر کلمهٔ الا الکیاد را بر اهل شام ظاهر ساخته از درجهٔ اعتبار می‌انداختم و در سبب بعال معروض داشتم که جریر را بسفارت و رسالت نامزد مکن که او در دین اهل
انقیاد دست عناد است این کار عظیم را آسان شمرده و چهار ماه در مصاحبت معویه بسر برده و بهیچ مهمی نپرداخت بلکه در جمیع قضایا پای در ساخت از رسالت او در امور ملک و ملت خللها افتاده
سفارت او در ارکان دین و دولت تزلزل راه یافت و جریر گفت ای مالک بالله که اگر امیر المومنین علی ترا بشام میفرستاد از زخم شمشیر دلیران خون آشام روز عمر تو بشام میرسید که ایشان ترا از زمرهٔ
کشندگان عثمان تعداد مینمایند مالک گفت دست از این سخن کوتاه باز دار بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم و بوجهی با معویه زندگانی میکردم که طوعاً و
کرهاً بصواب دید من عمل مینمود و این گفتگوی بخیر و خوبی اختتام مییافت تو رفتی و مرتبه در رنگ کردی و بکلمات پر مکر او فریفته شدی و بی نیل مقصود باز آمدی و بحقیقت محبت و مودت
معویه بر ضمیر استیلا داده و دلیل بر اثبات این مدعا آنکه پیوسته اتفاق ایشان را در اختلاف امیر المومنین علی تقریر میکنی و از کثرت آن جماعت گمراه ما را تخویف میدهی جریر گفت اکنون چرا
نروی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد جواب داد که چون مهم را بزیان آوردی رفتن من حالا چه سود دارد و جریر از کردار خویش منفعل گشته مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیر المومنین حضرت
فرماید ترا و جمعی دیگر که بجانب ایشان وثوق و اعتمادی نیست در محبسی باز دارم که از آنجا بیرون نیاید مگر وقتی که نزاع ما و معویه باتمام رسد از این سخنان جریر خشمناک شده همان شب با بعضی از اهل بیت
خویش بی رخصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمده بجانب قرقیسا رفت ذکر رفتن عبد الله بن عمر بن الخطاب در شام و ارسال مکاتبات و مراسلات میانه اصحاب
عظام و معویة بن ابی سفیان سابقاً سمت گذارش یافت که عبد الله بن عمر هرمزان را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید کشته بود و عثمان دیت او از بیت المال
داده چون سریر خلافت بوجود والای شهرستان ولایت زیب و زینت گرفت عبد الله از خوف قصاص عزیمت دیار شام نموده معاویه بقدوم او مستبشر و مستظهر گشته در خلوتی او را
طلبیده و بعد از تلطف و تفقد فراوان و اظهار فقدان عثمان التماس کرد که در مجلس خاص امیر المومنین علی را بجانب منسوب و متهم گرداند و شهادت ذو النورین را بآنحضرت اسناد کند عبد الله جواب
داد که علی بن ابی طالب که بنور حسب و نسب و کمالات نفسانی و تائیدات ربانی منفرد و ممتاز است چگونه عیب توان کرد و بکدام رخصت عقلی و نقلی زبان بقدح و طعن او توان گشود اما جهت
تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که این سخن در خاطر ادانی و اقاصی قرار گیرد تا موالات علی از حواشی ضمائر محو گشته ولای ما
بر بواطن استیلا یابد و چون سخن بدینجا رسید عبد الله از مجلس بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نمی بود این مرد را هیچکس در شام نمیدید و بی
که چگونه در توصیف و تعریف پسر ابوطالب مبالغه کرده مناقب و مآثر او را در حضور ما بشمرد عمرو عاص گفت ای معویه تو مگر مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب و جمال نسب علی را
منکری والله که علی چنانست که عبد الله گفت بلکه زیاده از آن و بی شائبهٔ شک و دغدغهٔ ریب ما بر زخارف دنیا فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته و خدمت چنان سعادتمندی را
که متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدی است فرو گذاشته و از اعمال ناپسندیده خود پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد و دیر نیست که گفته اند الآن و قد ندمت و
ما ینفع الندم و این کلمات که میان معویه و عمرو عاص روی نموده [illegible] چون خلائق مجتمع گشتند عبد الله بنا بر وعده که با معویه کرده بود بر منبر رفت و بعد از تحمید

و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی صلعم کلمه چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و بعد از آنکه سخنی در قضیه حضرت امیر مؤمنان عثمان بر زبان آورد از منبر فرود آمد معاویه
از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز تو فرو ماندگی بود در کلام تو تکلم ما خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و با وعده وفا نمودی عبدالله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح مقدس
مطهر حضرت رسول الله شرم داشتم که بر سر منبر دروغ گویم و امری که حضرت امیر از آن بری است و در سنت نسبت سازم و بر شهادت غیر واقع در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته بودمی شرمسار دنیا و آخرت
جهان ملول و معاتب و در آن جهان معذب و معاقب میگشتیم چون جواب عبدالله بر خاطر معاویه گران آمده او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند بر این قضیه بگذشت
عبدالله قطعه الثنا کرده مشتمل بر شمه از حالات عثمان و کشته شدن او بتیغ ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و آن قطعه بسمع معاویه رسیده بر سر رضا آمد
و عبدالله را طلب داشت و عذر بخواست تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود و در خلال این احوال معویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد و ایشان
را بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فائده بر این امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت متفرق بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب منتظم اند و سرافراز و ایشان بهیچ
پیغام تو ترک آن سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت او و مخالفت تو مجدتر شوند و طائفه که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بی سامان اند محبت و عداوت ایشان را در کارخانه دنیا
تاثیری نیست و فرقه سوم گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را جهت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و بعضی از آن اند که در وجوه معاش مشغول اند مهر تو بکر و دوستی علی در
طبقه را بنامه تو در حرکت نتوان آورد و چون خاطر تو مائل بانیست رقعه بنویس که اگر سودی نکند زیانی بر آن مترتب نگردد و معویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد مضمون پیغام آنکه در
ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان اگر چه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اگر بر شما روشن است که علی بن ابی طالب با اهل شقاق و خلاف اتفاق کرده و در هدم مبانی قصر خلافت
غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قتله آن خلیفه مظلوم از خواص مجلس او شده من که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و قاتلان عثمان را از وی بخواهم اگر ایشان را بمن
تسلیم نماید شرط قصاص بجای آوردم و تفویض بعلی برسانم و امر خلافت را بشوری حواله کنم چنانچه عمر بن الخطاب سنت سنیه عمل نموده و اگر علی آن جماعت را نفرستد با او حرب کنم غرض از ثبت
این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمان است در اتیان بجانب شام سوی ما تعجیل نماید و بهیچ وجه توقف و تعلل جایز ندارد و چون نامه معاویه باهل مدینه رسید ایشان را تصور شد که این سطور
بمشورت عمرو عاص نوشته شد جواب بدین نوشتند که عمرو عاص و معویه بدانند که ایشان را خطای عظیم و سهوی افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبی دور میطلبند ایشان را با امثال این کلمات
و تمشیت مهم خلافت چه نسبت ای معاویه تو طلیق بحقیقت و ای عمرو عاص تو خائنی در دین ملت بعد از این ما را القصه مثال این خطاب مخاطب مسازید و چون جواب مکتوب
بمعویه رسید گفت با وجود عبدالله بن عمر بن الخطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از عظماء اصحاب رسول الله بوده اند ما بی قاعده کردیم که نامه برادو باهل مدینه نوشتیم
ما را مصلحت آنست که بهر یک از ایشان مکتوبی ارسال نمائیم و آن سعادتمندان را که از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمائیم و در بعضی از روایات آمده که عبدالله بن عمر
بن الخطاب معویه را تحریک نموده که برادرش و آن دو بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند و عمرو بن عاص را بر این معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست
از این کار بردار بیک عائشه و طلحه و زبیر که از تو افضل بودند ایشان را بموافقت خویش استدعا نمودند و چون این جماعت مبال این اشیا انداختند دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهادند پای در دامن عزلت
کشیدند و اجتناب و احتراز را بر خود واجب لازم شمردند بنابر آنکه معویه میخواست که جمیع اصحاب حضرت رسول الهدی بدو بپیوندند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان مصاحبت و مجالست و ملازمت
حضرت مقدس امیر المومنین علی را اختیار کرده بودند و در آن زمان زیاده از چهار کس عبارت از ابو هریره و ابو درداء و ابو امامه الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری هیچ احدی از اصحاب
رسول الله با او اختلاط نداشت و معویه بسخن عمرو التفات نکرد و صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص نامه سوم نزد محمد بن مسلمه و ملخص هر سه
مکتوب این بود که مطلع از حضرت است که بدان مسلمان خود را در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر از نامه مخالفت امیر المومنین
علی نسبت کرده بود استحسان او درین باب بجای آورده عبدالله جواب مکتوب معویه بر این منوال نوشت که کتابات تو واصل شد و مضمون آن معلوم گشت و من تعجب مینمایم از آنکه مرا بمتابعت و ما
خویش میخوانی و بر قتال مهاجر و انصار تحریض مینمائی و بتعجیب سوی سنت که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی را بگذاشته محکوم حکم
خواهم گشت این گمان بغایت خطاست و آنچه نوشته که مخالفت آن جناب اختیار کرده در کنج خانه خویش نشسته ایم خطائی دیگر است حاشا لله که من هرگز با علی خلاف ورزم و بهای
در مقام عناد باشم و بدان ای معویه که من اگر چه از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیر المومنین علی بحسب باطن متفق ام و اگر کسی علی را یاری دهیم او سزاوارتر است از تو زیرا که
قدر او در اسلام عظیم تر است و منزلت او در دنیا رفیع تر و جانب او عند الله تعالی بیشتر و او بیادستعدی امر خلافت ظاهرتر و اجتهاد او در اعلاء اعلام ملت باهرتر و قرابت او بحضرت
رسالت از همه بیشتر و جامع ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضائل و مفاخر و سابق ترین ایشان از روی فضائل و مآثر برادر رسول و زوج بتول امت بعد بهترین جوانان
اهل بهشت و پاکیزه ترین خلائق بطینت و سرشت است فردوس مناقب هر که با او مبارزت جست [illegible] وی معارضه نموده بنا بر آنکه شمشیر کشیدن بر وی اهل قبیله کرد

بود در خانهٔ خویش نشستم و بآن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در بیعت علی نبستم من چگونه با تو بیعت کنم که از تو فاضلترم و پدر و مادر من از پدر و مادر تو شریفتر اند من اکنون خانهٔ خویش را صومعه ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در موضعی ساکن بودم که بلیه و وقائع ابناء روزگار و بعصابه ایشان را مشاهده نکردمی ٭ دران جو بیوفاست خوشا آهوان دشت ٭ که آرامگاه خویش بویرانه ساختند ٭ و در بعضی از نسخ بنظر رسید که عبدالله بن عمر در اواخر حیات خویش میگفت که بر فقدان هیچ چیز آن مقدار تاسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم و دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سوم آنکه ایامی که حرارت هوا استیلا داشت روزه نداشتم در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول الله فرمود من قاتل علیاً علی الخلافة فاقتلوه کائناً من کان اما سعد بن ابی وقاص جواب نامهٔ معویه باین نهج نوشت که مکتوب تو خوانده شد و بطریق سلوک باطلی که مرا دعوت کرده بودی اطلاع افتاده گفته بودی که عثمان بظلم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین احکم الحاکمین است و بهترین جدا کنندگان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری ندهم من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده انزوا و انقطاع اختیار کردم و در کنج خانه و گوشهٔ ویرانهٔ خویش نشسته و چون معویه در نامهٔ سعد وقاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بودند و در حسب نظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و عائشه با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیدهٔ ایشان بود پسندیدهٔ سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بنقض پیمان علی بن ابی طالب اقدام نمی نمودند ایشان را بهتر بود و اگر با او محاربه میکردند بحال ایشان لائق تر مینمود خدای عز و علا ایشان را عفو کناد و آنچه از مادر مومنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین درگذراناد از وی والسلام و اما محمد بن مسلمه در جواب نامهٔ معاویه نوشت که نزد من محقق شده که ازین کار تو که پیش گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو گردد که من هرگز جانب ترا بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو متصدی خلاف او نگردم و چون معویه در نامهٔ محمد بن مسلمه این معنی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال و اغفال جائز داشته هنگام فتنه خویشتن داری نمودی تا او بخواری کشته شد لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات در قلم آورد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنه ها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من نبود و امر و نهی امثال من مفید نمی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی درین انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند که آن جماعت نیز میدانستند که بسعی ایشان هیچ مهمی انجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر مرا از ان قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود اینست عذر تاخیر و تسویفی که در معاونت او از ما واقع شد و عجب است از تو که درین باب خود را ملامت نمیکنی که دران اوان که عثمان در کار خویش حیران گشته بود و مخالفان او را محاصره نموده بودند کرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد کرد و تو با وجود قدرت و مکنت بنابر مزید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل ورزیدی و حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و پنداشتی که دشمنان بروی ظفر یابند تو بمراد خود رسی و اکنون بهانهٔ طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابهٔ کرام بمعویه رسیده و جواب خویش شنیده عمرو عاص را طلب کرده سرزنشها نمود معویه گفت حق بجانب تو بود که مرا از کتابت و رسالت با ایشان نهی میکردی اکنون بتهیهٔ اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که از امداد آن جماعت مایوس گشتیم و بعد از این حال معویه گفت تا منادی کرد که مردم بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلائق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان بالظلم کشته شد و خدای عز و علا ولی او را نصرت ده چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید و من قتل مظلوماً فقد جعلنا لولیه سلطاناً و ولی عثمان منم و او متابعت عمر نموده ولایت شام بمن ارزانی داشت و تا انقراض عالم ایام مرا از ان امر خطیر عزل نفرمود و مرویست که مطابق و موافق من اند سالک طریق سداد و رشاد اند و هر که مخالف من است عاصی و طاغی است و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفهٔ وقت را بقتل رسانیده یا جانب او را فرو گذاشته یاری نداده اند و این زمان علی بن ابی طالب که هیچکس را در عالم دشمن تر از او ندارم بر سر خلافت نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم آورده اگر فتنه میکند و داعیهٔ آن دارد که بمحاربهٔ ما توجه نماید و من ولایت شام را بی اطاعت و فرمان برداری شما منضبط نتوانم داشت اگر چه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیر تر اند اما من خوشدل ام که بصبر و ثبات شما رجحان دارید اکنون دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زنید که ان الله مع الصابرین درین باب ابو الاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب آن نتوانی کرد که او با تو کند و ترا در میدان جنگ مصاحبت آن میسر نشود که او را مع ذلک اگر تو دست از کار زار باز داری ما با آن همداستان نباشیم بلکه ترا بر مقاتلهٔ او تحریص نمائیم که ما منسوب بحمیت عثمانیم که او بتیغ ستم کشته شده و علی و طلحه و زبیر او را در دفع مخالفان یاری ندادند و جانب او را ضایع گذاشتند هرگاه که رخصت فرمائی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نمائیم و چون ابو الاعور سخن تمام کرد ذو الکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام بتو ارزانی داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را بسمع رضا استماع ننمودی و دران زمان که محصور شده بود داد او ندادی و یاری او نخواستی و غرض تو ازین معنی آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و در کشف مشکلات بر قصر رفیع تو آیند و اکنون بمقصود خویش رسیدی و یافتی آنچه می طلبیدی و اگر چه تاخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشهٔ خون او کاریست معروف بصواب و اگر نه امثال جمیع قبائل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند [illegible] عشائر خویش کمر خدمت بر میان بندیم و آنچه غایت سعی و اجتهاد باشد بجای آوریم با علی او

ازین مهم فارغ شود و بعد از ذو الکلاع شخصی هم از حمیر گفت که ای اهل شام در میان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح دهد و خالصاً لرضاة الله درین باب سخنی گوید شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب قربی که بحضرت رسالت پناه دارد و از روی سیرت و صورت و شرف مهاجرت و جانسپاری در معارک و مواطنی که آنحضرت شرف حضور ارزانی داشته و سائر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت اگر درین دیار استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان را باسعاف و انجاح مقرون گرداند من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است خرم میدارم فان الله لا یستحیی من الحق چون معویه این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن او نموده حکم کرد تا او را بحلق بیاویزند جمعی در مجلس استشفاع نموده معویه از سر سیاست او درگذشت و آن مرد بهنگام فرصت گریخته روی بکوفه نهاد و گزارش حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیر المؤمنین علی گردانید گویند که معویه هم دران مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که با من بگویند سبب چیست که علی بن ابی طالب از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول مرا بکتابت صدقات تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهرهٔ آنحضرت انتظام دارد و من نایب و گماشتهٔ عمر و عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابو سفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبة بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من بیعت کرده اند و میان من و او چندان تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند تا آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید و چون ازین کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد برین منوال اما بعد ای علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفاء پیشین میبود و معاش تو موافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جائز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صدور یافته مرا از بیعت تو باز داشت و چون پیش ازین حکام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان پایدار بود سزاوار بود و اکنون که از سلوک طریق انحراف نموده راه مداهنه و مبالغه پیمودند آن امر خطیر مستقل بارباب شام شد و تنفیذ احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین بایشان تعلق گرفت و باقی ماند حجتی که طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمیتوانی ساخت که آن دو شخص با تو بیعت نموده بودند بخلاف من و هیچکس از اهل اسلام علم و خویشی ترا نسبت برسول الله انکار نمیتوانند کرد اینست که در قلم آمد سخن حق همین است و چون حضرت امیر المؤمنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب او بدین نهج نوشت که اما بعد بمن نامهٔ شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در بحر شهوت غوطه خورده گردیده است نه هادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قائدی که او را دران دریای شهوت دستگیر آید هوای نفس او را خوانده و او لبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم بصیرتش دوخته و با جهد این همه شقاوت صنوف نصیحت ازین جهت اندوخته ای معویه نوشته بودی که خطائی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من دران واقعه نه مشغول رأی شدم و نه عمل و دران حادثه نه امر بودم و نه حمل بلکه مردی بودم از جملهٔ مهاجران در کل احوال موافق ایشان و بر همه اهل اسلام روشن است که آن جماعت که ارباب حلم و حقیقت اند و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق داشتند و حقی که در محل قبول باشد که دو کس از قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان در شوری درجهٔ قبول یابد و در خلافت دخلی توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که دران دیار ساکن اند سزاوار این کار میباشند مهاجر و انصار ترا درین باب باور ندارند و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نام برم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبول است که هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشد و هر زمان این کار را از سر نگیرند و اعتقاد تو درین باب منقبت و قرابت من برسول الله معلوم است اگر در حیز قدرت تو درمی آمد آن شرف و فضیلت را از من سلب میکردی و دران قضیه تأخیر و تقصیر جائز نمیداشتی و متعاقب این دو مکتوب حضرت امیر المؤمنین علی و معویه با رسائل دیگر بمراسلات اقدام نموده اند و چون ایراد آنها موجب ملال میشود بر نامهٔ دیگر درین محل اختصار افتاد ذکر نامه فرستادن معویه بجانب شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی اما بعد چندانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت سوار شده در میدان غوایت میتازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی در تهدید و وعید چون شیر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان بهنگام نوشتن نامه چندان لاف میزنی و در وقت مبارزت و جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه سستی و درنگ مینمائی اگر این بهانه ها بگذاری و روی بصف نبرد آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت باشند پیل افکنی چندانکه با شیر ژیان کمر مکافحت بندند و نیزه داری چند که بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر ترا رحمت خدای دریابد و برین سان در ظلم و ظلمات بمانی و تمادی ایام غوایت ترا بمیدان محاربت رساند و ارباب مبارزت را متصف بصفت صفات که مذکور شد مشاهده کنی تو بال کردار خویش را خود گردی و عاقبت کار وبال غرور و نخوت ناشناسی و جهانیان از تکبر تو خلاص شوند و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام مکتوب نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابی برین نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبد الله امیر المؤمنین الی معویة بن صخر اما از متمنیات باطل و مدعیات بلاطائل و کلمات بی حاصل و هذیانات بی فصل که میگوئی و مینویسی تعجب میکنم و من اندازهٔ عقل و مقدار فهم و ادراک ترا میدانم و خاست عاقبت دعوی و خاتمت مرامی ترا میشناسم و بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها انتظار [illegible] توقف مینمایم تا وقتی که باشد که من برسیدن آن مرام و تو منکری آن کنی

به پهلوی تیغ من دران زمان که آمد بنشست جنگ گرم و مشاهده میکنیم که مردمان کارزار بمیدان درآمده و ذوالفقار من سرافشانی آغاز کرده و تو مانند شتران در زیر بار گران اسـ
بن لاکله [illegible] باد مقصود آنست که در صف جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا بفزع میخوانی و میگوئی که تا چند از بن بنوهای دست قبضه شمشیرهای کج و تیرهای
برّان و تیغهای مُبَرّان و زخمهای متواتر و جراحتهای متکاثره و از اهوال صولات رجال دست در دامن ابتهال زده از بن موی آن سو میروی لا محاله این حکمی است که منزل خواهد گشت و این قضائیست که فما
خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مرقوم و نسخهٔ الهی مثبت و معین شده دشمنان کافر بید و ثبوت آن ایمان ندارند والسلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید معویه و عمرو عاص را بر مضمون
آن اطلاع افتاد عمرو با او گفت که با تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی میفرستی و او بر اثر جوابی سخت تر و تلخ تر از آن بجواب ارسال مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت
ویران دیار شام اتفاق نمایند به فصاحت و بلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود و اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در مافی الضمیر تو استیلا یافته مطلوب علی بن
ابی طالب خود از بن گفت و شنید بیش از بن نیست باری یقین است که بر امثال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملال که بر حواشی ضمیر نشیند اثرے از بن حکایات مترتب نخواهد گشت
و حدیث عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باحضار لشکریان فرمان داد ذکر توجه حضرت مقدس امیر المومنین علیه السلام و معویه بجانب صفین و
شرح شمّهٔ از حوادث آسمانی و واقعات یزدانی بتقدیر حضرت سبحانی چون بر رای عالم آرای خلیفهٔ زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز بتجرع تیغ آبدار
دلاوران خون آشام صورت نبندد و قطع مادهٔ خصومت و نزاع معویة بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاده فرمان داد که ارباب جد
و جلادت و اصحاب نجدت و شهامت باستان خلافت و سدهٔ امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه تجدد عدد آن ایشان دیدهٔ گردون پیر کم
دیده بود و چون جمعیت چنین روی نمود عزیمت حضرت امیر المومنین علی بر دفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت و درود صاحب مقام
محمود بگشاد و زلال موعظه و نصیحت بتجدید چمن آمال مخلصان صادق العقیده را خضرت و نضارت و بشارت داد چون از تقریر خطبهٔ غرا که فصحا و بلغاء ملت بمضمون از اتیان بمثل آن بقصور و عجز
اعتراف مینمودند باز پرداخت باشراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع خداوندان طغیان و عدوان معروف داشته بکارزار جمعی
شتابید که دشمنان مومنین و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرار اند طایفه که اسلام ایشان بنابر خوف تحقیق پذیرفته و زمره که تالیف قلوب ایشان بایمان
بواسطهٔ احراز زخارف دنیا صورت گرفته طایفه که از عرفان خبرے ندارند و گروهی که از ایقان اثرے مشاهده نکرده اند در اثنا این حدیث شخصی از بنی فزاره از میان مردم روے
با امیر المومنین آورده گفت اے علی ترا داعیه و اراده چنانست که با اهل شام که برادران مااند و در اسلام با ما نیک کنیم بدان سان که با لشکر بصره و ام المومنین معامله نمودیم بخدا سوگند
که هرگز این فعل از ما صادر نگردد و این امر هرگز از ما در وجود نیاید و دران محفل مالک اشتر از کلمات آن بد بطاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت بد گفت از بیم از مسجد بیرون دوید
روی بگریز نهاد و جمعی در عقب او شتافته بقرب بغلیش از پای در آوردند و بهمان لحظه بلکدکوب حوادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل از بدیعین نبود امیر المومنین علی علیه السلام دیت او را
از بیت المال بوارثان مشار الیه داد و بعد از قتل آن بد مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیر المومنین علیه السلام گمان مبر که بواسطهٔ این هذیانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو
باز داریم و در خدمت آنحضرت بتسویف و تاخیر منسوب گردیم چه آن جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند همواره خواهان آن اند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند و لقای خود
بعد از فنای تو عیاذاً بالله منیک لحظه نخواهند بنیت صافی و عقیدهٔ درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و جمعی از اعیان دولت
و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت مالک نموده اظهار عزیمت جهاد
اعداء دولت قاهره کردند و مجموع طوائف قبائل که دران محفل حاضر بودند اشارت علیهٔ حضرت مقدس امیر المومنین را قبول نمودند مگر شرذمهٔ قلیل از اصحاب عبدالله بن مسعود و قاریان
کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین ما با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیة الصفات تو در قتال و جدال با اهل قبله بر بصیرت نیستیم مگر ما را بمحافظت ثغری از
ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی که با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین و ری بروند و
آن طائفه بسته ربیع بن خثیم را بران جماعت سرور گردانید و در بین اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معویه و عمرو
عاص میگشایند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از ان اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب ماست و معویه و متابعان او از ارباب بطلان اند سبب
منع چیست حضرت فرمود سوگند برب کعبه که چنین است اما نمیخواهم که شما شتامان و لعّان باشید وظیفه آنکه دست بدعا بر آورده و بگوئید که بار خدایا دماء ایشان محفوظ دار و اصلاح
میان ما و آن جماعت ارزانی فرمای و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بطریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیهٔ غوایت
را بشربهٔ عنایت برسان علما اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای عالم آرا بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المومنین علی فرمان داد تا در کوفه منادی کردند

که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد و ابومسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و فوج فوج از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب رسول الله تحشّم نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداختند تا ابن عباس با لشکر اهالی بصره بآنحضرت ملحق گشت بروایتی نود و نه هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت نصرت آیت امیرالمؤمنین جمع آمدند نقل است که دران حین هشتاد نفر از اصحاب بدر و هشتصد نفر از ان سعادتمندان که بهنگام توجه آنحضرت ملازم حضرت مقدس نبوی بوده‌اند و در موضع حدیبیه بشرف بیعت آن سرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیرالمؤمنین علی انتظام داشتند بصحت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین علی بن ابی طالب بطرف صفین اویس قرن که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف او نیست بمجالست آنحضرت تقرب جسته این معنی را سرمایه حیات دانست و اسدالله الغالب بحضور او استبشار نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمه خویش واجب شمرد و امیرالمؤمنین علی دران سفر کلمات متبرکه اویس را بسمع رضا اصغا مینمود و او نیز باقتباس قواعد و غوامض علوم اختصاص مییافت تا در جنگ صفین از زخم آل عدوان و طغیان بجنت خرامید رحمة الله علیه بالجمله امیرالمؤمنین علی از نخیله با لشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین بمسجد کبیسه که در راه بود فرود آمده قصر صلوة کرد و از انجا بر جناح استعجال در سیر آمده بدیلابونی نزول فرمود و دران موضع نماز عصر گزارده آهنگ رحیل ساز داد و بر کنارهٔ فرات باداء صلوة مغرب قیام نموده ساباط مداین مضرب خیام لشکر ظفر قرین گشت و با همین آن موضع نزول دهقانان آوردند اما مقبول نیفتاد و شب دران مرحله بسر برده روان شد تا بدیرالملک کسری نوشیروان درآمد و همچنین از انجا در حرکت آمده منازل و مراحل میپیمود تا در حدود جزیره بعربی بر راهبی رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته و پرداخته بودند و حضرت دران محل عنان مرکب کشیده راهبی را آواز داد و چون صوتی همیون بسمع راهب رسید گشت باتنی نحیف و لونی اصفر و ثوبی اسود بر بام صومعه آمد امیرالمؤمنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم را تشنه اند راهب گفت لحظه توقف نمائی که یک دلو آب خوشگوار بیاورم حضرت ایشان گفت آن مقدار آب وفا نکند راهب گفت چندان آب بیاوریم که بسنکسی را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر با من همراه میباشند راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم همه را ایثار کنم و در پای این منزل آنچه در دست من است امیرالمؤمنین گفت ای راهب نزد این منار چشمه آبیست که منشعب است از انبیای بنی اسرائیل آب خورده اند و اکنون آن چشمه از نظر پنهان مانده آب حیوان پنهان است راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمد و معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع چشمه آبیست مسدود که آنرا هیچکس نگشاید مگر پیغمبری یا وصی او حضرت امیر فرمود که من آن چشمه مسدوده را بیابم انشاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود علی ابن ابی طالب راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام پیغمبر آخرالزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند در انجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست تو اسلام آورم آنگاه امیرالمؤمنین بجانب شرقی صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز خطی مدور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که محاط خط بود بکندند گرفتند و چون اندکی حفر کردند سنگی عظیم پیدا شد و طائفه از اهل قوت بهیئات اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیرالمؤمنین فرمود که اگر خدای عزوجل خواسته باشد من این سنگ را از سر این چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها این کار چگونه قیام توانی نمود که چندین پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشته اند امیرالمؤمنین علی فرمود که ای راهب روزی برافقت رسول الله سیر میکردم ناگاه چشم آن سرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجد و جهد تمام بنوبت از جای برمیگرفتند رسول با ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت اینست بلکه اینست قوت که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد از ان تقاضا جبل ابوقبیس بر آمده سنگی عظیم غلطانید و چون آن سنگ بر زمین قرار یافت بر زبان معجز بیان گذرانید که از شما کیست که این سنگ را برگیرد گفتند که قوت هیچکس بر حمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که همه مجمع برخیزند مگر عم من حمزه و عباس و ابن عم من علی ابوجهل لعین ازین سخن در خنده شد و گفت که این کودک چه کس باشد که او را در سلک اعمام خویش نشمردی چون پیغمبر استهزای ابوجهل را مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم که شما نمیدانید آنگاه فرمود ای علی کلمه لا حول و لا قوة الا بالله بگوی و این سنگ را بردار من آن کلمه گفته سنگ را با سهولتی چنین برداشتم اسعد راهب بلغاز آن گفت علی دو انشان دهی سادی میباشیم لا جرم چند بار رجحانی بود و خواهد بود آن مهم کفایت شود چون کلام امیرالمؤمنین علی منتهی شد سینه سکینه را بر سنگ نهاد و قوت کرد و آن سنگ با عظمت را از بالای چشمه برداشته بیدر انداخت و آب صافی خوشگوار همواره بسنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شده و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت سمت ازدیاد پذیرفت و راهب بعد از مشاهدهٔ این حال خلعت اسلام پوشیده رخصت حاصل کرد که صحیفه را که از آبا و اجداد او بوی رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم مضمونش آنکه شمعون از مسیح علیه السلام روایت میکند که فرمود بعد از من حضرت باری جل و علا در تهامه پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیاء و رسل باشد خوشخوی باشد و در بخشش نکوئی نموده و وعده صادق آرد و اکثر بدانند و به ابراز سارت بدی نکند بلکه عفو خواهد و کرم ورزد امت او ستایش و ستایش خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون بر شرح جهان فانی در گذرد و میان امت او اختلاف اتفاق کنند بعد از چندگاه دیگر در میان ایشان اختلافی پیدا آید و مدتی با امت او اهل شرق بآهنگ جنگ اهل غرب بر کنار این نهر گذر کنند مردی که عنقریب معنی او این پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیگران باشند حکم آن مرد بعدل و انصاف و راستی بوده در صدد فیصل مهمات خلایق باشد و رشوت نستاند و دنیا را اندک قیمت بخشد و دنیا نزد او از خاکستری که با آب بیامیزند خوارتر باشد و مرگ نسبت بطیبت او آسان تر بود

اند که آب بی سیاق تشنه رود و دو رساند خداوند تبارک و تعالی ترسان بود و در علانیه نیز باشی و عدالت ورزد هر کس که زبان او صیاد بر اطاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی او مقرون
به رضای خداوند تعالی است گوش مال کسیکه او را در باید و چون حضرت مقدس امیر المؤمنین را بر مضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان خجسته بحمد و ثنای واجب الوجود گشوده گفت که شکر
این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او مذکورم انیم در جمله مهجوران راهب گفت یا امیر المؤمنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و در نعمت خدمت مدت العمر ملازم رکاب همایون تو باشم
و هر شدت و محنتی که در دنیا به من رسد بجان و دل تحمل کنم حبیبة العرنی گوید که آن جوان مصاحب امیر المؤمنین بود تا آن زمان که در صفین شهادت یافت امیر المؤمنین بروی نماز گزارده و فرمود
که از اهل بیت ماست و بعضی از تواریخ مسطور است که امیر المؤمنین علی علیه السلام در وقت ارتحال از مدائن سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابو عبیده ثقفی بود در آن موضع گماشته و خلیفه ساخته و معقل بن قیس را
با سه هزار سوار براه موصل روان کرد و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه بآن حضرت پیوندند و خود با جمهور سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه روان شد اهل آن موضع که هواخواهان عثمان بودند و دست داران معاویه
بودند با علان کلمه عصیان مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نماید قبول نکردند و امیر المؤمنین متوجه عبور دیگر شده مالک اشتر
اهل رقه را تهدید داده گفت اگر اطاعت حکم واجب الاذعان خلیفه دوران نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز را بر شما حاکم ساخته اموال و اولاد شما را در معرض نهب و سبی می آورم و مردم رقه از وعید
مالک لرزه بر اعضا طاری گشته سر بر خط انقیاد نهاده بر رود فرات پلی محکم بستند و امیر المؤمنین علی علیه السلام مراجعت نموده با سپاه ظفر قرین بر آن جسر عبور فرمود طائفه از ارباب تواریخ
گفته اند که چون خبر گذشتن امیر المؤمنین علی از جسر رقه بمعاویه رسید به استحضار سران سپاه فرمان داده با ایشان خطاب کرد که بدانید که شیر سیاه و دلیر بی اشتباه علی بن ابیطالب
است که مبارزان عراق و سواران جلادت و دلاوران کوفه و پرخاش جویان بصره و نیزه داران انصار و شمشیر زنان جرار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جرأت
و شجاعتی گمان برده با خود آورده است و اوباش قبایل عرب نیز به طمع غارت و تاراج ولایت شام با لشکر او ارتباط و ارتسام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر
بصیرت کامل و عزم شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله و میل محاربه دارید دست در عروه صبر و ثبات زنید تا نصرت و ظفر یابید و چون معویه بن ابی سفیان امثال این
کلمات بر زبان آورد مروان الحکم و ذو الکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابو الاعور سلمی و سائر سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که در رکاب تو بمراسم کارزار قیام نموده جان فدا کنیم
و وظائف جد و جهد بجای آریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ما بلکه وضیع و شریف دیار شام مترتب و مترصد حکم واجب الامتثال اند تا چه فرمائی و درین اثنا خبر رسید
که امیر المؤمنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لنگر اقامت انداخته و آن موضع را لشکرگاه ساخته ازین سخن عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور با سپاه گران
متوجه آن جانب گردد چه شاید که بوقت انتهاز فرصت مهمی از پیش برد علی مرتضی در آن شهر با صفا چون از توجه ابو الاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر
نصرت اثر بمحاربه آن بدبخت نامزد فرمود و زیاد و شریح بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بعسکر ابو الاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معلوم شد بر سبیل کرینه
توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امرا و اعیان لشکر هیچکس به فریاد ایشان نخواهد رسید مگر مالک اشتر
بنابرین به مالک فرمود زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام دادند که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گردن کش و طلوع رزم که کین بر میان بسته است و آماده قتال و جدال گشته و ما تو هم
اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا به مدد طائفه از ابطال رجال مستوثق و مستظهر گردیم اکنون ای مالک موقع این حادثه منوط و مربوط برای رزین و بازوی
متین تست باید که بر سبیل مسارعت به یاران خویش پیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیوه تو باشد جهد نمائی و باید که در امر محاربه تو پیشدستی نکنی و اگر مشاهده نمائی که مخالفان
آهنگ جنگ کنند باید که شرایط موعظت و نصیحت که لایق آن جماعت باشد به تقدیم رسانی و هر باب شفقت ما نوید داده استدعا نمائی که در حوزه بیعت آیند اگر سخن تو مقبول افتد فهو المراد
و الا از بارگاه احدیت بر جنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و از حوادث و تقلبی که روی نماید مرا خبر کنی و اگر بمدد
محتاج شوی باید که در طلب آن تعلل و توقف جایز نداری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر مصاحب شاه ولایت پناه را
بقدوم اقبال تلقی نموده با طائفه از شجاعان روی براه آورد تا قریب بعسکر مخالفان در هیچ موضعی نایستاد و برخی از علما اخبار آورده اند که عبدالله بن عباس و ابو الاسود دیلمی را به نیابت
خود در بصره گذاشته با سپاه آن بلده در نخیله با امیر المؤمنین علی علیه السلام ملحق شد و آن حضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش سوار در عقب هم مقدمه لشکر نصرت
قرین شده متوجه شام گردند و آن دو سردار عالی مقدار بموجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان شدند و در روز سوم از رفتن ایشان خبر بلشکریان رسانیدند که امیر المؤمنین علی خود در اثر
این مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که هیچ احدی تخلف ننماید و در روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینه بابل رسید امیر المؤمنین علی فرمود که این شهریست که کرات و مرات
معموره مدروس گشته باید که چهارپایان خود را بتعجیل برانید تا نماز دیگر در خارج این دیار بگذاریم و خلایق در سیر مسارعت نموده چون از مدینه بابل بیرون رفتند از مراکب فرود آمده و اقتدا بامام المسلمین
کرده بادای صلاة عصر قیام نمودند و از آنجا روان شده به دیر کعب رسیدند و فلاحان عزیمت منعطف گردانیده و در ساباط مدائن نزول کردند و شب در آن مرحله بسر برده روز دیگر

امیرالمؤمنین علی سوار شده هشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام بادی در حرکت آمدند و چون مداین مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرمان داد که معقل بن قیس با سه هزار کس براه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه بآن حضرت پیوندد چنانکه سابقاً مذکور شد اطاعت نمود و چون معقل بحدود موصل رسید در ان آوان مجمع خلایق بود رسید چشم او بر دو فوج افتاد که با یکدیگر جنگ می کردند و بی آنکه یکی روی گردان شود شخصی آمده آن دو فوج را از هم جدا کرده مردی از بنی خثعم که همراه معقل بوده آن را ملاحظه نموده گفت ما درین سفر نه غالب گردیم و نه مغلوب شویم معقل گفت تمامت بخیر باشد ان شاء الله تعالی تفاءل بسخن خثعمی به سمع اشرف امیرالمؤمنین علی رسیده او را تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور کرد بامرامان عالی شرف نفاذ یافته که زیاد بن نضر و شریح بن هانی بر مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نمودند و بسور الروم که موضعی است با ابوالاعور ملاقی شدند و در جنگ تانی و تاخیر کرده امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند و آن حضرت مثال عاطفت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده و او را با سه هزار سوار نامی گسیل فرموده و هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و علی ای التقدیرین مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنابر وصیت حضرت مقدس امیرالمؤمنین وقار و تمکین ورزیده مکتوبی بابوالاعور فرستاده و او را بمبایعت و متابعت امیرالمؤمنین علیه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابو مجزأة الازرقی بود که نزد علی مرتضی و شیر خدا بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی و او دیگری گوید که در ان آوان من در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابو مجزأة پیدا شد در اول گمان بردم که او از جمله اجلاف اعراب است و باین تصور سر راه بروی گرفته خواستم که با او بهزل کنم ابو مجزأة چون بر مقصد من واقف شد گفت ای برادران شیاطین شما را بندیده نمود که راه دین بر ارباب یقین مسدود گردانید که اکنون طریق بر رسالت رسلین مسدود می سازید گفتم کدام طریق دعوی هست جواب داد که در بند و گشادگی هست چرا راه بر کار دیگری میگیرید پرسیدم که تو چه کسی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب جیش امیرالمؤمنین علی که او را مالک اشتر گویند دادم گویند که چون معلوم کردم که او کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است از ابو مجزأة که گفت چون قریب بخیمه ابوالاعور رسیدم دو کس را دیدم که مست از پیش او بیرون آمدند و در ان نزدیکی بساطی دیدم و من اسپ خود را در ان بساط راندم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابوالاعور رسیدم سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو و ندیمان تو بارتکاب محرمات اقدام مینمائید چه بعضی را مست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند ابوالاعور گفت رسالت بگذار من نامه مالک را باو دادم و نصیحت کردم قبول نیفتاد و در جواب سطری چند بقلم آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابوالاعور را باو رسانیدم مالک آن را بپسر خود سپرده گفت این مکتوب را نیک نگاهدار تا امیرالمؤمنین علی حجت باشد آنگاه بتعبیه لشکر نصرت قرین پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تفویض فرموده و میسره شریح بن هانی را گذاشته فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بی تحاشا روی بدشمن نهادند و ابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله بن منذر التنوخی را که در میدان جنگ نامداری بود با نهنگ برمحاربه مالک تحریص نموده گفت بر وی بجز تو کس غلبه نمی تواند نمود مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمائی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معویه بلند گردد عبدالله گفت مرا نماید که در برابر مالک روم اگرچه هزار کس مثل او در برابر من آیند بر همه غالب آیم ابوالاعور گفت قتل آن متهور شفای صدور ماست و چون مبالغه ابوالاعور از حد اعتدال تجاوز نموده عبدالله بمیدان آمده زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرموده و خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک بعبدالله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که اکنون طعن و ضرب من ترا ازین امر آگاه سازد و مالک گفت تو سفیهی از سفهاء شام باز گرد که کفو من نیستی عبدالله زبان بتعریف خود گشوده مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که در بیابان ضلالت سرگردان شده بامام بحق خروج کنی عبدالله گفت معویه در ایام حیات سید کائنات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست می گوئی اما رسول الله روزی او را طلب داشت معویه کسالت ورزیده گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع علیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لاتشبع بطنه بعد از آن مشاهده میکردند که معویه شخصی را باز میداشت تا طعام از پیش او بر میداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و بهیچ وجه سیری نمی شد آنگاه مالک اشتر فضائل و مناقب امیرالمؤمنین علی را بیان کرد عبدالله گفت ای مالک کلام تو موافق کلام حق و مطابق صدق است مرا در شام سابق دویست هزار درهم نقد و ضیاع و عقارهاست و اهل و اولاد من نیز در ان دیار ساکنند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابوالاعور که مشاهده این حال نموده گفت پندارم که او را فریب داده باز گردانید بعد از آن ابوالاعور سواری دمشقی را نزد عبدالله فرستاد تا او را بفسانه و افسون از راه برد و عبدالله بکلمات سحرآمیز و گفتار ریاکار دیگر باره عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانید باو گفت که میان ما و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر هیچ نیست و [illegible] دست بسنان جانستان زده مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو ملول و دلسته آمدند ساعتی تیرهای خود را بر زمین نصب فرمودند و چون لحظه برآسودند باز در مقام مقابله و مقاتله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشتش بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابوالاعور را بمبارزت طلبید و چند مرتبه عبیدالله بن منذر که برادر مقتول عبدالله بود بجنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان مقطوع ساخت عبیدالله بصف خویش بازگشت و آن پهلوان پردل بار دیگر ابوالاعور را بمیدان طلب داشت و ابوالاعور حاتم بن المنذر را در برابر او فرستاد و او نیز بعد از زخمی در عقب یاران خود شتافت و سعد بن عبدالله القاری در مقابل مالک آمد و مالک او را شناخته گفت

میان من و تو حق مخالفت است چرا آنرا مرعی نمیداری معترف گفت راست میگوئی که حق صحبت و نمک از جمله واجبات است اکنون من دست از قتال تو کشیده باز گشتم و چون معترف روی بگردانید مالک یک ضرب شمشیر سر او را در میدان انداخته گفت
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات
زیاد بن نضر از حقیقت حال استفسار نمود مالک گفت آن ملعون در صدر جمل بمیان میدان آمده مبارز خواست قاسم خواهر زاده زید بن صوحان در مقابله او آمد معترف گفت باز گرد که پدر تو دوست من است و از این جهت نمیخواهم که با تو جنگ کنم چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید این ناجوانمرد زخمی بروی زده او را بقتل آورد و من اکنون با وی همین عمل نمودم که او با آن جوان پیش برده بود و بعد از کشته شدن معترف برادر زاده او حمزه بانتقام کشیدن او روی بمعرکه نهاد و لحظه باهم درآویخته عاقبت مالک زخمی بر سر وی زده از اسپ بینداخت و چون حمزه نیز کشته شد ابو الاعور بمالک اشتر پیغام داد که بهادر مبارز نامدار در لشکرگاه هستند اگر یکیک بحرب اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن مینماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام نمایند ۵
تا تیغه شمشیر که بلا بد خون و با آتش اشتعال که بالا گیرد + و چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا قلب و میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش و کشش بسیار واقع شد و در اثنای جنگ مالک با یاران خود گفت که میخواهم که ابو الاعور را ببینم که چگونه شخصی است که معاویه بوجود او این همه افتخار میکند گفتند اینک بر اسپ خنگ سوار در برابر تو کریشته ایستاده مالک اشتر سنان نامی را فرمود که نزد ابو الاعور برو و بگو که مالک میگوید پیشتر آی تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمائیم سنان گفت که من او را بمحاربه خویش خوانم یا بمبارزت تو مالک گفت ای سنان توانی که با وی بمعنائی کنی سنان گفت بخدا سوگند که اگر فرمان دهی بر این کوه که در مقابل ایستاده است حمله کنم هیچ باک ندارم مالک سنان را استحسان نموده گفت میدانم که راست می گوئی اما شاید که ابو الاعور گوید که تو کفو من نیستی او را بگوئی که مالک تو را بمبارزت خویش دعوت میکند و چون سنان پیغام مالک را با ابو الاعور رسانید گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی مناقب و مفاخر عثمان را بمعایب مبدل گردانید خصومت و عداوت با وی اظهار کرد و بتمامت مساعی او آن خلیفه مظلوم از گوهر ملک و نقد حیات محروم گشت و لاجرم کسی که امام حق را از روی حقیقت کشته باشد کفو من نباشد و من با شخصی که عدیل من نباشد محاربه نکنم سنان گفت تو سخن خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت ترا با این حدیث چه کار بر فور باز گرد و آنچه شنیدی بگوی سنان مراجعت نموده حکایتی را که از ابو الاعور شنیده بود معروض سالار لشکر گردانید مالک اشتر از این کلمات متبسم گشته گفت ابو الاعور را بیم جان نگذاشت که در میدان آید اگر در برابر من آمدی از چنگ اجل خلاصی نیافتی و چون مالک از مبارزت ابو الاعور مأیوس گشته فرمان داد تا لشکر بیکبار بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام جم بر هر دو فریق می پیمود و چون خسرو انجم مائل تسخیر ممالک غربی گشت ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف و رجوع پس روی بانهزام نهاده بمعویه پیوست و گفت مصلحت آن بود که پیش از آنکه لشکر شکستی روی نماید بتو ملحق گردم معویه او را ستوده تعجیل کوچ کرده روان شد و سفیان بن عمرو و ابو الاعور را فرمود که سریع تر از سایر لشکر روند و جهت نزول سپاه محلی مناسب پیدا سازند و قرعه اختیار ایشان بعد از تک و پوی و جستجوی بر صحرای صفین افتاد که در ازمنه سابقه مشتمل بر عمارات عالیه بود از بناهای قیاصره و در آن موضع از یک راه بیش نبود که آب از رود فرات بر میداشتند و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب نزاع واقع شد چنانچه گذارش می یابد انشاء الله تعالی ذکر محاربه مالک اشتر و ابو الاعور بار دیگر چون معویه بن ابی سفیان پیش از قدوم امیر المؤمنین علی علیه السلام بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه ساخت و فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کار دیده همت بر محافظت طریقی که موصل بآب بود مصروف داشته نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق شربت آبی حلق ترکنند و مقارن این حال حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام با علما مهاجر و انصار و رؤسا بلاد و امصار قریب بعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرموده چون طائفه از خدم و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور تردامن از کمال خشک مغزی میان آن جماعت و مقصد حائل گشته نگذاشت که کسی دست در گردن مقصود حائل کند و این صورت مستنکر مشاهده حضرت امیر المؤمنین گشته صعصعه بن صوحان عبدی را برسالت نزد معویه فرستاده پیغام داد که ما لشکر جمع آورده از راه دور آمده ایم بنیت آنکه امر خلافت را که از معظمات امور ملت است قرار دهیم و در نیت چنان بود که قبل از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنم خود را از جنگ شما معذور دارم و بکار حرب شروع ننمائیم اکنون طائفه از لشکریان تو مردم مرا از تصرف آبی که فیاض علی الاطلاق آن را بر جمیع عباد خویش معاف و مباح گردانیده منع مینمایند مطموع آمال ایشان را بگوئی که بر این امر ناصواب اقدام ننمایند و در باب مضائقه نکنند و اگر تو در مقام مناقشه باشی و آن جماعت که در بحر ضلالت غرقه اند بر این افعال ناشایست اصرار نمایند لامحاله مردم بمقاتله و مجادله و باستعمال ذو الفقار تحریک شمشیر آبدار در صحرای معرکه جویهای خون در جریان آید و یقین بدان ای معویه که اگر من پیش از شما در آن منزل نزول میکردم در باب آب مضائقه نمی کردم و من آمال موافقان و مخالفان از رشحات فیض الهی تازه و سیراب میکردم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشته معویه با خواص و ارکان دولت خویش مشورت نمود که جواب این سخن بر چه نهج گفته آید دستوری بود که دست رد بر سینه ملتمس جناب ولایت مآب نهد یا فرماید که ابو الاعور از بادیه غوایت بطریق صواب گراید ولید بن عقبه بن ابی معیط و عبد الله بن ابی سرح گفتند آن جماعت که در برابر آمده اند اکثر قتله عثمان اند که هنگام محاصره چند روز چنانکه بر همگنان معلوم است آب از وی باز گرفتند مستحسن آنکه ما نیز در این زمان که

قدرت و قوت و شوکت داریم ایشان را بتشنگی آب عقوبت فرمائیم و نگذاریم که مطلقاً پیرامون آب گردند و اگر علی مرتضی ازین منزل ارتحال نموده بجای دیگر رود که آب بآسانی دست دهد
این معنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت ای معویه تو گمان مبر که علی تشنگی بر دو لشکریان با دیده نمناک در آب فرات نگرند و حال آنکه فیصل افواج عراق و
شهسواران آفاق در قبضه تصرف او باشد و دیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بجهت خلافت و طلب خون عثمان است و نزاع بر سر آب با این امر هیچ نسبتی ندارد و باقی
تو دانی و هر چند عمرو عاص دلائل معقوله اقامت نمود که این حرکت موجب مزید وحشت است مفید نیفتاد و معویه ابا و امتناع را شعار خود ساخته گفت که این اول ظفریست که ما را
میسر شده و قیاس علی الاطلاق معویه را عمرو و جزا از حوض مصطفی علیه السلام سیراب نگرداند اگر آن قوم شربتی از آب فرات بخورند مگر بقهر و غلبه بستانند نقل است که درین اثنا
شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معویه آبروی مروت بریختی و شرط انصاف و معدلت بجا نیاوردی اگر منازعان تو از ترک دیار ردم پیوند ... مروت اقتضا آن میکرد
که ایشان را رخصت بنان و آب فرمانت نمودی بعد از آن بمحاربه پرداختی فکیف که این جماعت اصحاب بدر و ارباب بیعت الرضوان و اشراف مهاجر و انصار و اعیان و تابعین اند
و در میان این قوم ابنا و اعمام پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله میباشند ای معویه بترس و از غضب قهار منتقم پرهیز باش و چهره انسانیت بناخن بی آزرمی مخراش و بار دیگر ولید بن عقبه اظهار
خباثت کرده مبالغه و الحاح نمود که لشکر علی مرتضی و متابعان او را از برداشتن آب منع واجب است و امید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه و تعالی ایشان را از آب کوثر محفوظ و بهره مند نگرداند
صعصعه در جواب او گفت که خداوند تبارک و تقدس در آن جهان آب را از کافران و منافقان و از مثل تو کی باز خواهد گرفت که عصیان ورزیده و خمر خورده و مست بمسجد آمده با مامت مسلمانان
اشتغال نمودی و از غایت بیخودی بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی ای یاران امروز فرحی و نشاطی عظیم دارم و اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم
و عثمان برین فعل شنیع و قول قبیح اطلاع یافته بعزل تو فرمان داد و بمدینه طلبیده حد زد و تو چه مدگفتن این کلمات داری که حضرت الهی جل ذکره ترا در قرآن مجید در فرمان حمید فاسق خوانده
طائفه از ملازمان مجلس معویه که از صعصعه این نوع سخنان شنیدند با تیغهای کشیده قصد او کردند و معویه ایشان را مانع آمده گفت سفیر از رسول در هیچ مذهبی جائز نیست طرفه حالتی است که ... رسول
امیرالمؤمنین از جمله محظورات میشمرد و بخون ریختن آنحضرت کمر بسته آب از آن سعادتمندان باز داشته از رسول خدای و ناخوشنودی او هیچ باک نمیداشت بالجمله صعصعه از مجلس اجل خلاص یافته و در مراجعت
مرخص گشته مایوس و محروم بخدمت امیرالمؤمنین شتافت و صورت تمرد و امتناع معویه را معروض داشت و آن حضرت از استماع این خبر ملول و دلتنگ شده و خلال این احوال کار صفینان لشکر ظفر قرین
از بی آبی بجان رسیده و چون از عسکر همایون تا موضعی دیگر که دست تصرف بآب میرسید دو فرسخ بود و چون مالک اشتر در لشکرگاه فزع رندان بر مشاهده نمود معروض امیرالمؤمنین گردانید که بهادران تشنگی در لشکرگاه
جسه در هم رسیده و خلائق را از تشنگی تاب و توان نمانده مامول آنکه رخصت فرمائی تا بزخم تیغ آبدار غرور و پندار از دماغ مخالفان بادپیمای خاکسار بیرون کنیم و صحرای صفین را از خون ایشان جیحون گردانیم
اشعث بن قیس نیز معروض داشت که امیرالمؤمنین روا باشد که جان مسلمانان از تشنگی بلب رسیده و حال آنکه شمشیرهای ما از میان جدا نشده باشد و ... بخدا سوگند که باز نگردم
تا بر فرات وارد شوم و چندان سعی نمایم که آب خوشگوار چشم یا شربت شهادت نوشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که هرچه مصلحت مقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید و چون آن دو پهلوان بحرب
مخالفان رخصت یافتند از مجلس رفیع بیرون آمده ... فرمودند که در لشکرگاه ندا کردند که امام بحق دستوری داد که اهل عراق با باب شقاق در مقام مقابله و مقاتله آیند تا ایشان را از سر
آب دور کنند و کم از ساعتی زیاده از ده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی جمع آمدند و همچنین خلقی انبوه از ابنا و اعمام و یاران مالک در حوالی خیمه او مجتمع گشتند و آن هر دو سردار سپاه
آراسته بجانب مقصد توجه نمودند و مالک پیادگان را استمالت داده گفت باید که مقدار یک نیزه در پیش سواران روید و ایشان برین منوال رفته سواران آهسته آهسته از عقب میراندند
تا قریب بشط فرات و سپاه معویه رسیدند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد مالک اشتر شمشیر برهنه کرده آواز برکشید که ای اهل طغیان از کناره آب برخاسته خود را بساحل نجات رسانید و الا
در خون خود شریک خواهید شد ابوالاعور ازین جانب نعره برآورده که کار چنین آسان نیست صبر فرمائید تا قوت بازوی مردان و زخم شمشیر ... ببینید با مالک اشتر ... پیادگان لب
حرب تحریص و ترغیب نموده هر دو لشکر چون بحار خضر در هم آمیخته ابودانی بن معمر گوید که من در آن جنگ ملازم اشتر بودم چون دیدم که تشنگی بر وی غالب شد آب بر او عرض کردم ... آب
گفت تا مسلمانان سیراب نشوند من راحت نفس اختیار نکنم و درین اثنا ... ابوالاعور دست بتیر و کمان بگشاد و اشتر بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از میان ابطال ایشان
بر زمین انداخت و چون عطش اشتر و اصحاب او از حد تجاوز نمود و حرارت بر ایشان مستولی شد ... داد که ... هر کس که مشکی داشت گفت که چون من پیاده ابوالاعور را هم
نزده هر یک از ایشان را بطرفی نهم باید که هیچکس از من جدا نشود تا مشک خود را پر آب سازد و بار دیگر مالک اشتر حمله برده صفهای مخالفان را از هم بشکافت و خود را بشط فرات رسانید
پیادگان مشکها پرآب کردند و بر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته ... پدید آمد ابوالاعور از موقف خود زائل شده رسولی نزد
معویه فرستاد و او را از کماهی حالات اطلاع داده حاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل اسلام ملول و اندوهگین گشت و عمرو بن عاص را با شش هزار مرد
بمدد ابوالاعور فرستاد عمرو چون بمعرکه رسید چشم مالک بر وی افتاد با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حق و مخالفان ارباب باطل اند و اصلا

با اهل بیت مغلوب گشته و روی به انهزام نهادند و عسکر شام عمرو عاص حمله کرده و فوجی قریب بر فرات اختیار شده میان صفهای سپاه شام و آمد و نائره قتال اشتعال یافته و بعضی از اهل نهی
و عناد بضرب شمشیر آبدار حریق شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در آب فرات غریق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معویه رفتند و بعد از هزیمت مخالفان از
لشکر نصرت نشان بر کنار رود فرات با دل فارغ و خاطر آسوده فرود آمدند روایتست که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی به انهزام آورده بلشکرگاه معویه رسید زبان
بملامت و سرزنش وی کشاده گفت که اگر امروز امیرالمؤمنین علی در قضیه آب با ما همان معامله پیش گیرد که ما با او پیش گرفته بودیم پیداست که حال ما چون بود معویه گفت از
گذشته بگذر و بگوی که مطالب علی تو در این باب بنسبت با ما چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید آنکه از تو آمد و او بمکافات فعل ناپسندیده تو اقدام ننماید و هیچ کس را
از خوردن آب منع نفرماید معویه از کرده خویش پشیمان گشته دوازده کس از رؤسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشیر بن ارطاة و مقاتل بن زید و حوشب بن ذی ظلیم
که هر یک از ایشان سرداری صاحب وجود بودند نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نکنند و چون ایشان بعسکر همایون رسیدند
امیرالمؤمنین علی با آن جماعت ملاقات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب در سخن بر اقران مسابقت نموده گفت یا ابا الحسن علیه السلام اکنون که تمکن و تسلط تراست
با تشنگان وادی آب جوانمردی نمائی و جریمه معویه را عفو فرمائی بعد از آن مقاتل بن زید گفت یا امام المسلمین معویه طالب خون عثمان را علت ساخته و کفران خود ساخته غرض او ازین بهانه بغیر از
احراز ملک دنیا که محل دار فنا نیست و من اگرچه از دیار شامم اما عالم الغیب و الشهادة مطلع است که پیوسته بلطایف محبت تو در رجحان وصحائف عبادت تو عزّ ایمان خود ساخته‌ام و بخدا سوگند
که من معویه نه پیوندم و مدت الحیات دست خدمت و ارادت از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم و یقین پیوسته که قبول کنم قرون به طاعت تو باشد شهادت است و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام
را معلوم شد که موجب توجه غبار شام عسکر ظفر انجام چیست بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شمه‌ای از مآثر خویش و مناقب حمزه و جعفر طیار
بیان فرموده گفت بروید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده دواب خود را سیراب گرداند که میان شما و مقصود هیچ کس حائل نخواهد بود و دیگر کسی که از خواص ابوالاعور بود چون کمال شفقت و مرحمت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام را مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمره ارباب ایقان و اخلاص انتظام یافت از کردار ناپسندیده
که سابقا از وی صادر گشته بود استغفار نمود و مهروسکر بعد از احتیاج آب از فرات بر داشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در باره یکدیگر هیچ فکر و اندیشه نداشتند گر غیره خوبی در بعضی از کتب مسطور
است که چون یک هفته از نزاع بر سر آب و آن رای ناصواب بگذشت معویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بر خاطر من خطور چنان کرده که جمعی بر محافظت طریق عراق مأمور کنم
تا مردم را از بردن علف ماکول بلشکرگاه علی بن ابی طالب علیه السلام منع کنند عمرو عاص گفت این رای منحوس و تدبیر منکوس است و ازین کردار ناشایست تو آن رسید که در منع آب
رسید معویه گفت در قتال حضرت و تعرض خطرات عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار همراه اند و ظن غالب آنکه ایشان بر ما حمله کنند و چون قوت از آن طائفه
باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت ازین اندیشه درگذر که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طائفه از شیران بیجا را بمدافعت ایشان
فرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو بر آورند و این نصیحت و موعظت در دل معویه جای گیر نیامده اشارت کرد تا عبدالرحمن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بر سر راه عراق رفته منع آینده
و رونده و قیام نماید عبدالرحمن جواب داد که جمیع بلدان و امصار شام و شامل را بالخصوص بان خویش سپردی و اکنون مرا بدندان پلنگ و کام نهنگ میسپاری و حال آنکه از منافع دنیوی
موازی فلسی هرگز از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت مرا معاتب نخواهد گردانید که چرا خون عثمان طلب نداشتی ولیکن ازان جهت که ترا بر علی بن ابی طالب علیه السلام
اختیار نکرده‌ام مواخذات خواهد فرمود معویه از جواب عبدالرحمن خشمناک شده ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بعسکر همایون خوار و جو در وغن و زیت
می بردند بگرفتند و گفتند متاع خویش را بلشکرگاه معویه برید که بهای تمام بخرد کاروانیان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان امیرالمؤمنین علی نفروشیم اگر درهمی به دیناری سود کنند اهل عدوان
چون از مردم کاروان در باب بیع ماکولات جواب مأکو شنیدند ایشان را بانچه داشتند در حیطه تصرف و ضبط آورده نزد معویه فرستادند و شخصی ازان قافله از میان ایشان فرار نموده بگریخت
و با نیمروس امیرالمؤمنین استسعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر آب در حدقه مبارک آن حضرت گشته فرمود که چه پیش آمد مرا ازین اکلة الاکباد و
بعد ازین اولاد و اهل بیت ما را از اولاد او چه واقعه ها پیش آید بعد از آن شاه ولایت مآب از آن مرد پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان شده بود بچه هیأت و چه سان
بود گفت شخصی بود درازبالا سیه پیوسته ابرو و پهن بینی که بر رخسار چپ جراحتی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بضرب تیغ آبدار جواب آن
باد پیمای خاکسار را دهد زهیر بن قیس بقبول آن خدمت منت بر جان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی خورده و دوازده
نفر از اصحاب او بقتل آمده پیش معویه رفت و عمرو عاص اظهار مسرت و بهجت نموده معویه را بسوء تدبیر و سخافت رای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس
امیرالمؤمنین علی نزد معویه رسولان فرستاد تا با قامت بیعت او مادر مقام بیعت آرند در آن حین صد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و لیشان هرچند معویه را نصیحت

کرد معهذا بیفتاد چه بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بود برای صواب تمامی ارباب فطنت و اصحاب خبرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در تبیین حرب صفین و تفصیل مقاتله معویه و حضرت امیر المؤمنین کتب و رسائل ساخته و مجلدات پرداخته و در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر حکایات مرویه مختلفه رقم زده کلک بیان گردد تحمیل که از مقصود خویش که آن تکمیل کتاب است باز مانیم چون کلام ابوحنیفه دینوری در اداء معنی مختصر تر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد از کمیت خوش خرام قلم عنان عزیمت بر ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر مایوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن مهم بمحاربه و مقاتله بروایت ابوحنیفه دینوری در باب وقائع صفین آنست که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی باشد رسل و رسائل میان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و معویه بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچگونه روی ننمود و در آن آوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و پهلوانان هر دو سپاه بعزم رزم در برابر یکدیگر صف کشیدند و در هر کرت زهاد امم و حفاظ کلام ملک علام پای در میدان نهاده حرارت فریقین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچکس دست بتیر و کمان و سیف و سنان برد و چون شهر جمادی الاولی منقضی شد حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشی معویه نیز فرمان داد تا اهل شام مستعد کارزار و مستقیم پیکار گردند و از نصف جمادی الاخر تا غره رجب هر روز فوج فوج از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بر هم پیمودند چون هلال رجب رخ نمود دست از محاربه باز داشته چه در آن شهر که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام غریب و شهری و وضیع و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال این احوال ابوالدرداء و ابو اسامه که در دیار شام سکنی داشتند در آن ایام همراه معویه بودند باو گفتند که چون نزد ما محقق شده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجلوس سریر خلافت از تو احق و اولی است بیان فرمای که تو بکدام رخصت نقلی و حجت عقلی با او قتال میکنی معویه گفت بعلت خون عثمان پرسیدند که عثمان را علی شهید کرد یا دیگری جواب داد که قتله عثمان با او اند اگر شما از روی التماس نمائید تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام با وی بیعت کند من باشم و آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر آثار حیدر کرار آمده و آنچه از معویه استماع نموده بودند معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتما از آمدن ابوالدرداء و ابو اسامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آن دو کس آمده آواز برکشیدند که همه کشندگان عثمانیم رسولان که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکرگاه امیر المؤمنین رفتند و از معویه نیز دامن اختلاط در چیده کنج عزلت اختیار کردند و بمضمون ان السلامة فی الوحدة عمل نموده در آن جنگ حاضر نگشتند و با معویه میثاقی آغاز کرده شرحبیل بن السمط و حبیب بن مسلمه و معن بن یزید الاخنس را نزد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام فرستاده پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمائی امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید و ایشان بعد از قتل بخلافت شتافته اول کسیکه پیغام معویه بگذارد حبیب بود و حضرت امیر زبان بنفرین او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که عنقریب امری که مکروه طبع تو باشد میبینی بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعویه نمیسپاری آنحضرت جواب داد که من قادر نیستم که بیست هزار مرد شمشیر زن را بدست دشمن سپارم و ایشان چون صورت حال برین منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و آنچه از امیر شنیده بودند بسمع او رسانیدند ابوحنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشد و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علی علیه السلام شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معویه ندا کند که ما عنان از جنگ باز کشیدیم تا شهر محرم بگذشت و شما را بسلوک راه راست و طریق صواب دعوت میکنیم و الا محاربه حق عز و علا خائنان را دوست نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین بتجهیز و ترتیب لشکر قیام نموده علی الصباح میمنه و میسره را آراستند و هر دو صاحب عسکر هر دو فرقه را از سپاه بسرداری سپردند چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران سردار گردانید و بر مجموع پیادگان عبدالله بن بدیل خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و بر میسره عبدالله بن عباس تفویض نمود و فرمان داد که بر هر قبیله و جمعیت تصرف امیری از امراء باشد و لواء اعظم را بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امراء حضرت امیر المؤمنین آنست که بنظر رسید سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس نعیم بن هبیره جاریة بن قدامه فامه بن شداد ابوایوب الانصاری ابو الهیثم بن التیهان نقیب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطارد جنید بن زهیره خالد بن معمر شبث بن ربعی سعد بن قیس بن عبد الله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده الانصاری شداد السمانی حکام بن حنظله قیس الجهنی عمرو بن مرثد مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس قبیصه بن شداد عامر بن ... و المراء حارث بن نوفل زید بن صعصعه بن صوحان عمرو بن جبله ... ادیم بن ... حصین بن الشیبان ... خزیمه بن جابر و معویه نیز فرمان داد که اتباع او بتعبیه سپاه پرداخته گفت مجموع سواران قول عبدالله بن العاص را بسمع رضا اصغا نمایند و فرمان داد که جمیع پیادگان از مواعید مسلم بن عقبه تجاوز جایز ندارند و عبیدالله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را بعبدالرحمن بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری باشد و اسامی سائر امراء سرهنگان معویه آنست که

و حمزه و کلک بیان جیشو و ضحاک ابن قیس ذوالکلاع حمیری رفعه بن الحارث سفیان بن عمرو مسلم بن خالد بشیر بن ارطاة حارث بن خالد همام بن قبط حوشب بن ذی ظلیم حسان بن بحدل حابس بن ربیعه زید بن بحیره یزید بن اسد خطرلیف بن عمیر مخارق بن حارث قاتل بن قیس حمزه بن مالک قعقاع بن ازهر عمرو بن العاص بلال بن ابی هبیره و ابوالاعور یزید بن اسید و چون از ترتیب لشکر فراغت افتاد هر دو فریق صفها راست کرده در برابر هم مسلح بایستادند فرقه ناجیه و فئه باغیه در تحت رایت خویش توقف نموده زبان از گفتار و دست از کردار باز داشته که ناگاه شخصی مسمی بجبل بن اثال از سپاه ظفر مآل قدم در میدان نهاده مبارز طلبید و از صف لشکر شام اثال در برابر پسر خویش آمده دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورد و چون هر دو مبارز غرق حدید بودند یکدیگر را نشناختند و چون باستعمال سیف هیچیک کاری پیش نرفت اثال کمربند پسر خویش را گرفته زور کرد و او را از زین بر زمین انداخته اثال نیز از پشت اسب در گذشت و مغفر و خود از سر دو دور گشته یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامن یکدیگر کوتاه کرده آن یک بسپاه امیرالمؤمنین علی و این یک بسپاه معویه معاودت نمود و هم در زمان متفرق شده و بمنازل خود فرود آمدند در ین روز غیر از این واقعه صورتی دیگر روی ننمود روز دیگر که خورشید خنجر گذار سپاه شب تار را منهزم ساخت هر دو لشکر بتسویه صفوف قیام نموده در برابر هم بایستادند از جانب معویه عتبه بن ابی سفیان بانتقام سپاه عراق کمر کین چست بسته روی بمیدان نهاد و زبان بلاف و گزاف کشاد جعده بن هبیره بن ابی وهب القرشی را بمحاربه طلب داشت و جعده نیز از صف خویش بیرون آمده و چون نزدیک بار رسید آتش پیکار برافروخت و آن دو مرد دلاور هر چند در کاب جنگ و تحصیل نام و ننگ سعی و کوشش نموده بازو گشادند دست هیچیک بدامن مقصود نرسید عاقبت عتبه از تیغ زبان جعده آزرده خاطر گشته سفاهت آغاز نمود و هر دو غضبناک باز گشتند و در همان ساعت هر یک با فوجی از دلیران صف شکن متوجه یکدیگر شده نظارگیان معرکه نظر خویش بر ایشان دوخته منتظر بودند تا امر بکجا منجر شود آخر الامر جعده عتبه را منهزم ساخته لوای شجاعت و مردانگی بقبه جوزا برافراشت و نجاشی که از شعرای آن زمان بود و بملازمت امیرالمؤمنین سر افتخار باوج سماوات میسایند در وصف آن جنگ و ستایش جعده ابیات انشا کرد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون دمدمه مقاتله هنگام محاربه رسید حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در مجمعی خاص بعد از حمد کردگار و درود بر احمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عترت و عشیرت رسول امین و اهل بیت طیبین و طاهرین بسلوک طریق مستقیم رسوخ یافته و بپرتو عنایت ملک قدیم بر تافته قواعد ملت بیضا ضیا و مبانی دین اسلام باهتمام ما استوار شده و عماد شریعت غرا و اساس رکن و مقام بتقویت ما پایدار گشته مثل ما مثل سفینه نوح است که هر که راکب آن و دست زاد از جمیع مخاطرات نجات یافت و هر که اعراض نموده به مهلکه ضلالت و غوایت شتافته بعد از آن فرمود یا معشر المسلمین محزون و اندوهناک مباشید که فردای قیامت برحمت پروردگار و شفاعت رسول مختار و محبت اخیار و ابرار محظوظ و بهره‌مند خواهد گشت باید که در کثرت تلاوت کلام ربانی مبالغه نمائید و ظفر و نصرت از بارگاه یزدانی مسالت نمائید و از سر حزم و احتیاط بجانب خصم قدم نهید و بعار فرار و عیب هزیمت تن در ندهید و من نهی میکنم شما را از مقاتله مگر آنکه ابتدا بجدال از جانب خصم باشد و مادام که مکرر اقامت حجت نکنید بحرب اشتغال منمائید اگر بارادهٔ سبحانی آن جماعت منهزم گردند در عقب رفته ایشان را مکشید و در اتلاف عضو برهنهٔ خصم که در معرکه بنظر شما در آید مبالغه نکنید و در قتل جریحان نکوشید و ایذا النسوان روا مدارید اگرچه زبان ایشان بسبّ و شتم امرا گویا باشد چه زنان ضعیف النفس خفیف الرای میباشند و ما در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله که بمراسم جهاد و اجتهاد می‌نمودیم بایذای ایشان مامور نبودیم و باز بر زبان گوهرفشان بگذرانید که ای مسلمانان خوف و خشیت باری سبحانه تعالی را شعار خود ساخته تقوی را دثار خویش گردانید و صبر و تحمل در پیش آرید و حجاب قلق و اضطراب از پیش روی خود بردارید و در وقت ضرب شمشیر و طعن سنان دندان محکم بر هم نهید که زخم تیغ آبدار را دافع و اصابت سنان را بستر از آن مانعی نیست و بتکمیل اثواب حروب و اتمام اسباب خطوب بپردازید و پیش از کشیدن سیوف از نیام تحریک آن قیام نمائید و بدانید که شما بعین عنایت حضرت سابق الانام ملحوظ شده و از مصاحبت و موافقت ابن عم خیر الانام علیه الصلوة والسلام محظوظ گردیده اید و وظیفه آنکه در حمله تکرار کرده هزیمت و فرار را عین عیب محض و عار شناسید که انهزام موجب ننگ اعقاب و مستلزم عذاب روز حساب است و بعد از اتمام وصیت طبل ایل که تفصیل آن در نهج البلاغه و کتب دیگر مسطور است با اولاد کرام و ابن عباس و عبدالله بن جعفر ابی طالب و اعیان مهاجر و انصار رضی الله عنهم بجانب معرکه روان شد و اویس قرنی رحمة الله علیه دست ارادت در رکاب سعادت انتساب او زده سایه مثال ملازمت آن آفتاب سپهر فضل و کمال اختیار کرده روان شد مرویست که چون لشکرها در برابر یکدیگر صف زده ایستادند شخصی از سپاه معویه ندا کرد که ای اهل عراق اویس قرنی در میان شما هست جواب دادند که ای غرض از پرسش چیست گفت من از رسول الله شنیدم که فرمود که اویس قرنی بهترین تابعین است از روی احسان بعد از آن سائل شامی از میان مبارزان بیرون آمده باصحاب امیرالمؤمنین پیوست منقول است که در روز سوم از جنگ حریث مولی معویه که دلیری بیباک و متهوری بیهمتا بود بر مرکب خواجه خویش سوار شده و جبه او را در بر کرده عزم آن کرد که در میدان یلان غبار فتنه را تهییجی دهد و نخست بمعویه خطاب کرد که اگر پسر ابوطالب را بکشم باید که ولایت مصر بمن ارزانی داری معویه گفت زینهار که با علی در مقام مبارزت نیائی زیرا که مرا از دو ریس پیش نیست یکی تو و دیگری عبدالرحمن بن خالد بن ولید اگر بمصیبت یکی از شما مبتلا گردم عوض و بدل نیابم و اگر هوس محاربه بر ضمیر تو استیلا یافت با مالک اشتر حرب کن که اگر او بقتل آید خاطر من از تیغ آزاد گردد و چون عمرو عاص مشاهده کرد که حریث اشتیاق آن دارد که با علی مرتضی

در میدان رو و با او خلوت کرده گفت هرچند که معویه طالب آنست که علی مرتضی کشته شود اما نمی خواهد که سوای او ابن عم ورا بقتل آرد باید که بسبب تحاشی به جنگ وی شتابی و در افنای
واعدام او تهاون و تقصیر جائز نداری و حریث نصیحت معویه را فراموش کرده بدمدمه و افسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیر المؤمنین علی علیه السلام را بمبارزت خواند
آن حضرت متوجه حریث شده شمشیری چنان بر فرق وی زد که دیگر دم نزد معویه از کشته شدن حریث قلق و اضطراب آغاز کرده با عمرو خطاب کرد که شرایط انصاف بجای نیاوردی
که او را بر آنچه کرد و طمع من بود یعنی حرب علی بن ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت معنی ما تمنی اکنون هیچکس را شایسته تر بجنگ علی علیه السلام از عبد الله بن مسعدة الفزاری نمی بینم و لطیفه که
جامه و اسب خویش بوی ارزانی داشته او را بدفع پسر ابو طالب مامور نمائی معویه گفت پندارم که ابن مسعده درباره تو بدی به اندیشیده که در قفای او می بینائی چنانچه نسبت بحریث
سعی کردی عمرو گفت هیچ از پنهان نیست ولیکن کسانیکه متقلد قلاده حکومت و ولایات گشته اند باید که در جنگ اعدا تو اهتمام تمام نمایند آنگاه معویه ابن مسعده را طلب داشته وعده های
خوب داد تا بمحاربه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کمر بندد و ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله ای عبد الله عار بر خود قرار مده ابن مسعده
لاعلاج راضی گشته معویه اسب خویش بوی داده و اثواب خود بوی ارزانی داشته گفت در محاربه علی تعجیل نمائی شاید که بمساعی جمیله تو خاطر از کار او فارغ گردد و ابن مسعده روی
بمعرکه نهاد و چون نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت شمشیری بروی زد ابن مسعده چون دید که از ضرب ذو الفقار جان به کنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد
بر آورد که ای امیر المؤمنین من معویه نیستم ولیکن او جامه هاے خود بر من پوشانیده مرا بتکلیف نزد تو فرستاد امیر المؤمنین فرمود احمقی تکانتکاک و عبد الله بن مسعده چون معاودت
نمود پیش معویه آمد و او را بانواع عتاب معاتب ساخت عبد الله گفت ای معویه تو جان خود را دوست میداری گفت بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم و مرا بولایتی که تو
آن بمحاربه علی علیه السلام موقوف باشد احتیاجی نیست و درین اثنا عمرو عاص با معویه گفت که بشیر بن ارطاة را بجنگ علی فرست معویه رای او را استحسان نموده فرمان داد که بشیر بجانب میدان
و قتال شیر یزدان شتابد و آن مدبر بگفتار معویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد و پسر عم بشیر با او گفت که هیچ میدانی که در برابر چه کس میروی جواب داد که بچه وجه سخن معویه دقوان کرد ابن عم بشیر غم
بسیار خورده شعری بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت و قوت محاربه علی مرتضی علیه السلام داری بجرعی درست و قدمی ثابت بحرب او قیام نمائی والا بخود مغرور مباش که هرچند سبع با همتای خویش قوی
باشد در محاربه شیر کم مقدار مینماید و عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاة مگر تو از غایت سطوت و کمال هیبت و شدت حرب و حدت ضرب حضرت ولایت پناه علی مرتضی علیه السلام و اهل و
غافلی یا تجاهل و تغافل میورزی و نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا موت در سنان او مضمر است و هلاک در قبضه تیغ خونریز او مستتر و هرچند ابن عم بشیر خواست که او قدم در بادیه ضلالت
ننهد فائده نداد و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی بروی زد اما کارگر نیامد و این معنی باعث غضب شاه ولایت مآب گشت دست مبارک دراز کرده بشیر را از پشت زین کنده بر زمین
افگند و زیاده ازین تعرضی با او نرسانید عیاش بن ربیعه گفت ای امیر چرا باتمام کار این ناتمام نپرداختی حضرت فرمود در اجل او تاخیری هست ای عیاش اگر زنده مانی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من
چه کارها کند و بعد از مراجعت بشیر مبارزان شام از جنگ شاه ولایت پناه اجتناب و احتراز لازم و واجب شمردند و از جای خود حرکت نکردند و آنحضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف
گردانیده و بجای خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زبرقان بن بدر که بشجاعت و شهامت اتصاف داشت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله او را عامل صدقات گردانیده
و ابو بکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط آن مهام گذاشته و در اوان ریاست عمر موجب فرموده برای عزاری توجه بشام نموده بود و هم آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرده مبارز طلب نمود امیر المؤمنین
حسن علیه السلام از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید و آن حضرت ملتمس قرة العین خویش مبذول داشته برادران مشفق گریان شدند حضرت امیر ایشانرا تسکین داده امام حسن علیه السلام
چون نزدیک بزبرقان رسید زبرقان از وی پرسید که تو کیستی نور دیده بتول نام و نسب خویش بیان کرد زبرقان گفت ای ابن رسول الله صلی الله علیه و آله اگر امعاء و احشاء من از سنان رمح تو پر گردد
گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول علیه السلام بر لب و دندان تو بوسه میداد امیر المؤمنین حسن علیه السلام فرمود که چون حال من بدین نهج میدانی چرا معویه را با ما
اختیار کرده زبرقان گفت از امیر المؤمنین علی علیه السلام مسئلت نمائی تا جمله جرائم مرا بزلال رحمت و احسان و عفو و امتنان شست و شوی نماید امام حسن علیه السلام این معنی قبول نموده زبرقان
بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب امام علیه السلام سعادتمند گشته معروض داشت که اول کسیکه بغرور دنیا مغرور شده و از رحمت حضرت رحمن رحیم مهجور گشته منم اما مامول و مسئول آنکه سیئات مرا
بلطف بشوئی آنحضرت از سر زلات زبرقان در گذشته و نعیم در آنروز تا شب حرب کردند ابو حنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاده عمرو بن عاص
با فوجی از مبارزان شام در برابر او آمد و با عمرو علمی بود که رنگ آن از اشعار جاسیان نشان میداد مردم گفتند این لوا آنچیست که رسول خدا از برای او بسته است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که من شما را از حال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو تیب این لوا عقد کرده بود با اصحاب آورده فرمود که این علم را کیست که بحق بر گیرد
عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ نکند و حال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجنگ کافران رفته
از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده بمحاربه مینماید و در آن روز عمار یاسر و عمرو عاص تا شب با هم مکافحت نمودند و هیچکس بر دیگری غالب نیامد و آورده اند که روزی دیگر

احمر مولای ابوسفیان که از شجاعان آفاق و نامداران به استحقاق بود در میدان آمد حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بمیدان خواند زید بن صعصعه بن صوحان
بانگ بروی زده گفت لعنت حق سبحانه و تعالی بر آنکس باد که چون تو سگی را بمبارزت خیر العباد فرستاده احمر گفت امثال این سخنان از روی جبن و بد دلی گفته شود
و درین اثنا شقران مولی رسول خدا بقتال احمر شتافت و بعز شهادت فائز گشت و بعد از کشته شدن شقران احمر در میدان فریاد برآورد که بغیر حضرت مرتضی علی علیه السلام کسی را بمبارزت
نخواهم و تا سر او را از بدن جدا نکنم باز نگردم گفتند ای سگ تو کیستی که بتوقف خود مراجعت نمائی که کفو او نیستی گفت لا واللّه تا سر پسر ابی طالب بدست نیارم باز نگردم یا سر در سر این کار
گذارم و چون امیرالمؤمنین بر جهالت احمر واقف گشت عنان عزیمت بجانب آن مدبر معطوف گردانید و بازوی او را بگرفت و چنان از پشت زین برداشته بر زمین افگند که مجموع
آن نابکار درهم شکست و جان ناپاک بمالک دوزخ سپرد و بعد از آن کریب بن ابرهه از آل عزن که بسیار قوی هیکل بود بمیدان آمده و امیرالمؤمنین را بمبارزت خواند گویند کریب چندان
قوت داشت که نقش درم بمالیدن سر انگشتان زائل کردی و در برابر کریب مرتفع بن الوضاح آمده نام و نسب خویش بر زبان آورد کریب گفت تو کفو کریبی و باهم در آویخته مرتفع
بقتل آمد و بعد از آن حارث شیبانی که صائم الدهر و قائم اللیل بود در مقابل آن ملعون آمده بر دست او کشته شد حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دانست که شر آن بدکردار جز
بتحریک ذوالفقار انقطاع نیابد بآهنگ میدان کرده مقارن این حال عبدالله بن عدی الحارثی معروض امیر گردانید که بحق قرابت خود مرا دستوری ده که بجنگ این ملعون روم
اگر غالب آیم فهو المطلوب والا باری در رکاب تو شربت شهادت چشیده باشم مسئول عبدالله مبذول افتاده نزدیک کریب رسیده و نظمی مبنی بر کمالات آن سرور قبائل علی آله
و اصحابه السلام خوانده باهمدیگر نبرد کردند و آخر الامر عبدالله زخمی گران یافته بسرای عقبی شتافت و امیرالمؤمنین از مصیبت یاران تافته گشته اسب در میدان راند و کریب را از عذاب
و سخط الهی تخویف نموده نصیحت کرد تا براه راست آید کریب گفت باین شمشیر که در دست دارم مانند تو بسیاری از پای در آورده ام و بعد ازین گفتار شمشیری بر امیرالمؤمنین علی
حواله کرد آنحضرت تیغ او را بسپر رد کرده شمشیر بر فرق آن غریق گرداب ضلالت و آن سرگشته تیه شقاوت فرود آورد چنانچه بقربوس زین رسید و از ضرب ذوالفقار شاه ولایت پناه
غلغله در هر دو سپاه افتاده و آواز تحسین باوج علیین رسید و بعد از کشته شدن کریب امیرالمؤمنین بجای خود معاودت نمود محمد حنفیه را فرمود که لحظه در معرکه قرار گیر که طالب خون
کریب خواهد آمد و آن ولد رشید باشارت والد حمید خویش ثبات قدم نموده یکی از ابنای اعمام کریب متوجه محمد حنفیه شد و چون نزدیک او رسید پرسید که سواری که پسر عم مرا بقتل
رسانید کجا رفت شاهزاده گفت اینک من بنیابت او ایستاده ام خصم در غضب رفته بروی حمله کرد و باهم در آویخته آخر الامر محمد حنفیه از پشت بر زمین انداختش و دیگری در برابر
محمد آمد فی الحال بیار خود ملحق گشت و یک یک مخالفان بر حسب اقدام مینمودند تا هفت تن از مبارزان براه عدم شتافتند و بعد از آن جوانی از صف خویش بیرون آمده با محمد گفت
که اعمام مرا کشتی و اکنون آمده ام تا از تو انتقام کشم یا بایشان ملحق شوم آن جناب از جرأت او تعجب نموده ساعتی با هم مطارده کردند و عاقبت از زخم تیغ خلف صدق امیرالمؤمنین
علی علیه السلام آن غرق خون گرفته جان نبرد روایت است که از محمد حنفیه پرسیدند که چگونه است که امیرالمؤمنین ترا بر محاربه مأموری که متضمن خطر است ترغیب و تحریص مینماید و در امر
محافظت حسن و حسین نهایت مبالغه بجای می آورد جواب داد که ایشان بمنزله دو دیده او یند و من بمثابه هر دو دست وی و بدو دست خویش دو دیده خود را نگاه میدارد
نقل است که حضرت مقدس نبوی روزی با امیرالمؤمنین علی فرمود حق عز و علا ترا فرزندی از بنی حنیفه خواهد داد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و تو آن فرزند را باسم من مسمی و بکنیت
من مکنی گردان چون ابن حنیفه متولد شد امیرالمؤمنین علی بر حسب فرموده عمل نموده بارب سبحانه و تعالی علم و شجاعت که اشرف همه صفات است بمحمد حنفیه ارزانی داشت گویند که ابوهاشم که ولد
محمد حنفیه بود علم اصول از وی اخذ نمود و واصل بن عطا که رأس و رئیس معتزله است این علم را از وی آموخت و بعد از آن از طریق مستقیم منحرف شده معتزلی گشت نقل است که روزی
عبدالرحمن بن خالد بن ولید از صف خویش بیرون آمده مبارز خواست مالک اشتر متصدی محاربه او شده شمشیری بر او فرود آورد که مغفرش شکسته تیغ بسر عبدالله رسیده و عبدالرحمن بازگشته
با معویه گفت که دیگر مرا طاقت و قوت نمانده که بخون عثمان را طلب کنیم و خون او از جوش زخمی به در نشست تا اجل هلاک شویم معویه گفت [illegible] ننگ زده و ملول شدی و ازین قدر جراحت که در وقت
بازی کودکان رسد تنگدل شدی و تو اعتقاد نداری که از جهت خلیفه مظلوم الشان که او را بخواری و ظلم کشتند محاربه مینمائی درین امر صبر کن و ثابت قدم باش ان الله مع الصابرین عبدالرحمن جواب داد
که تو از سر فراغ بال بمسند حکومت نشسته نظاره میکنی و شمشیر نصیب ماست اگر این سخنان از سر صدق و اخلاص میگوئی سلاح در برکن و قدم در میدان نه تا چند از آسایش و پوشیدن اطلس و بلچیه
چرا جوشن پیکار نپوشی معویه از سخن عبدالرحمن بخندید و جوشن پوشیده و مغفر بر سر نهاده روی بلشکر امیر نهاد و دران حالت رجزی میخواند و کنایت از قبیله همدان مبارز میخواست سعد بن قیس همدانی
از صف لشکر منصور بیرون خرامید و چون دانست که حریف او معویه است بر فراز اسب برانگیخته بجلدی حمله کرد و معویه چون دید که مرد نبرد معویه نیست عنان عزیمت بجانب لشکر خویش منعطف گردانید
و بجو دیا و گریخت و تعجیل هر چه تمامتر بمعسکر خویش رسیده فرود آمد و از خوفی که بروی استیلا داشت با هیچکس سخن نگفت و اسهال او را دست داده سه نوبت بمستراح رفت و بعد از فراغ
معویه مالک اشتر بمیدان آمده مبارز طلب نمود عبدالله بن عمر بن الخطاب بعد از انکه بمبارزت او کمر بست و نزدیک وی رسیده پرسید که نام تو چیست گفت من جز با کفو خویش جنگ نکنم مالک گفت

مرا مالک بن حارث میگویند عبید الله لحظه توقف نموده گفت ای مالک اگر میدانستم که تو مالکی بجنگ تو نمی آمدم اکنون برخصت تو باز گردم مالک گفت چنانچه پیش که در معرکه گویند که فلان را از
معرکه ها گردانید و از مبارزت کفو خود واپس رد چه عبید الله جواب داد مرا جان بکار است و سخن مردم درین محل بار زیاده دخل ندارد مالک گفت چون مرا سری تو چنین است لابد
مراجعت فرمائی و بعد از این بر حرب کیسکه او را انتقامی اقدام منمائی عبید الله حیات خود غنیمت شمرده بازگشت معویه با او گفت ای پسر این همه دلیری از چه واقع شد که در
مردی و دلیری میان تو و اشتر فرقی نیست عبید الله گفت که تو مرا بجنگ او نمیفرستی معویه جواب داد که من بجز با کسی نرفتم که هم نزد بوده یعنی سعید بن قیس همدانی عبید الله گفت
راست میگوئی از آن بود که چون نزدیک وی رسیدی از عرب گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر علی بن ابی طالب علیه السلام بمیدان در روم بخدا سوگند که
گردانم و را از اظهار این کلمات آواز حضرت امیر بگوش معویه و عبید الله رسید که میفرمود ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و خلاصه پیش من آی تا در
معرکه نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عامله در تحت و تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این رنج و مشقت خلاص شوند و چون معویه دانست که مطلوب
مرتضی علیه السلام او است مهر سکوت بر لب نهاد و عبید الله بن عمر گفت بر گفتار او اگر داری باشد پیش از این تغافل منمائی و بشنو که امیر چه میگوید اگر تو یکی از شجاعان و خلف صدق
ابو سفیانی بیرون رو تا از دست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبید الله هر چند از این نمط سخنان گفت معویه هیچ باب لب از هم نگشاد و جواب هم نداد و
امیر المؤمنین علی چند نوبت حدیث خویش مکرر ساخته در میدان جولان نمود و چون دانست که معویه مرتکب جنگ او نخواهد گشت عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده
صفهای ایشان بر هم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت و از میسره خصم باز گشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت و چون عبید الله عمر دید که معویه از شجاعت و جلادت علی کرار
بغایت متاثر است با او گفت که ما ترا شجاع و قوی دل ترا زین گمان دانستیم که از پیش سعید بن قیس بگریختی و مستراح را از لوث خویش ملوث ساختی و بعد از آن لاف زدی که
اگر علی ابن ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست و مکر او ... و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرده لرزه بر اعضای تو افتاده رنگ تو متغیر شده دانم تو این هم را بگو تا از پیش
نخواهی برد معویه از سخن عبید الله در خشم شده با عمرو عاص خطاب کرد که میشنوی زیاده خطاب چه نوع سخنان در روی من میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت راست میگوید که پسر ابو طالب
بمیدان در آمده ترا بمبارزت میخواند و تو خود را اغماض در معرض ... معویه گفت ای عمرو گر تو هوس خلافت داری که این نوع کلمات بر زبان می آری و من همچنین ... که در برابر علی آمده با
هلاکی یافته باشد عمرو عاص گفت بخدا سوگند که خلافت طمع ندارم و اگر طمع خلافت کنم در نظر احدی غریب و بعید نماید و لیکن میترسم از مردم که گویند ابن عم تو در میدان آمد و ترا بمبارزه خواند و تو
تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهادی و یقین بدان که اینکار تو مستلزم عیب و عاری عظیم بود معویه از سخنان عمرو در خنده شده خود را بامری دیگر مشغول گردانید مقارن
آنحال امیر المؤمنین علی در لباس خود تغییر داده منکر وار قدم در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاد چه اگر میدانست که حریف او کیست خوف او ساقط
شده از دهم نمی زیست و امیر بر گرد عمرو میگشت و میخواست او را از صف لشکر معویه دورتر اندازد عمرو تصور کرد که آن آهنگ دریا می ... و آن شرف ... تغافل
منماید لاجرم جرات نموده چند قدمی دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه و ای اهل فتنه و ای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را بتیغ شمشیر
خونریز ریزه ریزه کنم اگر همه ابو الحسن یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام در میان شما باشد آن حضرت چون رجز عمرو را شنید رجزی بر همان قافیه بر زبان معجز بیان آورد و عمرو بن عاص چون
دانست که جواب رجز وی کیست عنان بجانب صف خویش معطوف گردانیده تازیانه بر اسب زد و امیر المؤمنین علی بتعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر وی حواله نمود سنان نیزه ... و
آمده و از اسب جدا گشت و بر قفا افتاد و هر دو پای خود را بر هوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیر المؤمنین علی که مشاهده این حال نمود دست تعرض از دامن عمرو کوتاه
کرده روی از وی بگردانید روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیر المؤمنین علی علیه السلام با او گفت که یا ابن النابغه برو که تو آزاد کرده عورت خودی در مدت عمر خویش و چون عمرو از چنگ
اجل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شده گفت نیک مکری ورزیدی و حیله پیش آوردی هیچکس بکشف عورت و کون برهنه کردن از کشتن خلاصی نیافت مگر تو ذلیله که عورت الیات
بشکر عورت خویش تمام نمائی و عورت خویش ... مداری ای عمرو این چه فضیحت بود که بالنفس خویش کردی عمرو گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضی علیه السلام ... تو بجای آورده
و زنان و فرزند ترا بیوه و یتیم میگردانید مدد آن ساعت که ترا بمبارزت میخواند و دیدم که رنگ روی تو زرد شده و هنوز بناگوشهای تو زرد است تو مجال حرکت نداده و بنیان شجاعی تمام
نیستی که با من بخورید و استهزا میکنی عمرو دل طاقتی و اضطراب می نمود و خلایق می خندیدند و ... می گفت ... در آن حالت ملزم گشتی که هر دو پای خود را بر کردی و ... گشتی
که از قفا خواهی افتاد که در وقت ... حرب ... گفت ... من بیش از این نبود که چون خصم بالا دست یافتم ... معویه گفت ... شخص که علی مرتضی است ...
عیب و عار نیست و لیکن پای خود بر داشتن و عورت خود نمودن فضیحت و رسوائی عظیم است عمرو گفت باکی نیست ... جماعت ...
یعنی ... نیست ... صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که فرموده ای علی ... آدم ... حال ...

عمرو گفت والله که این سخنان تو مناسب حال ما نیست [illegible] اگر من در خانهٔ خویش می‌نشستم و نزد تو نمی‌آمدم و دین به دنیائی نمی‌فروختم امثال این کلمات نمی‌شنیدم و این برحمت شفقت
نخستین [illegible] چون حال [illegible] که آن [illegible] بینی این همه گفت [illegible] کار آید [illegible] انقلاب [illegible] نمی‌نمایم که ترک طمع گیری و [illegible]
پیش گرفته [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] پیغام داد که [illegible] میدان مبارزت [illegible] تا او و تو دست
در کمر یکدیگر زنیم [illegible] هر یک که بقتل رسد قاتل به مهر و حکومت [illegible] و سائر عباد از تیغ و فساد خلاص کردند معویه بعد از استماع این کلمات و مکالمات با عمرو
بن عاص در باب محاربت با جناب ولایت مآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن می‌گوید معویه گفت مرا فریب می‌دهی و تصور می‌کنی که من
به قول تو [illegible] در میدان روم پس معویه چند روزی او را از مجلس خویش مهجور ساخته و بعد از آن [illegible] عمرو عاص جهت استمالت معویه با او گفت
که من خود را به جنگ علی [illegible] معویه خوشدل گشته رخصت داد روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده در میان صف آمده بایستاد و آواز برکشید که یا ابا الحسن
اخرج الی انا عمرو بن العاص امیرالمؤمنین علی بجانب وی توجه نموده هر دو دست به نیزه برده چون بر استعمال نیزه فایده نه شد حضرت امیر ذوالفقار از نیام برآورده به عمرو
حمله کرد عمرو از نهیب تیغ آبدار خود را از اسپ انداخته و یکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد و امیرالمؤمنین علی رو بجانب دیگر آورده عمرو خلاصی یافت و چون عمرو بگریخته نزد معویه
رفت معویه گفت ای پهلوان پردل و ای رزم آزما [illegible] شکر حق عز و علا قیام نمائی و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت او ساعی [illegible]
سبب رستگاری تو گشت و از این قول معویه [illegible] عمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که مذکور شد گفت ذکر قتل عرار بن الادهم نقلهٔ اخبار آورده‌اند که در ایام جنگ صفین عرار
بن الادهم که یکی از مبارزان شام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش فخر می‌کرد و مبارز می‌خواست و چون سپاه
ظفرمآل فرط شجاعت و کمال جلادت عرار را میدانستند هیچکس بمحاربت او رغبت نمی‌نمود در این اثنا چشم عرار بر عیاش بن ربیعه هاشمی افتاد عرار از وی پرسید که تو
کیستی عیاش نام و نسب خود را بیان کرد عرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در این میدان مصارعه کنیم عیاش گفت بشرط آنکه از اسپان فرود آئیم که پیاده را سلامت
کمتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان نتوان در رفتن عرار گفت این کار سهل است آنگاه از مرکب فرود آمده شمشیر و [illegible] بستند و [illegible] دست از جنگ برداشته بنظارهٔ
ایشان مشغول شدند [illegible] جوشن ها از ضرب شمشیر [illegible] آسیب [illegible] آفت نمی‌رسید در اثنای مضاربت چشم عیاش بر موضعی از زره عرار افتاد که [illegible]
از سائر مواضع کمتر بود [illegible] شمشیر به هر دو دست فرو آورد و عرار را [illegible] گردانیده بقتل آورد و از این ضرب آواز تحسین و [illegible] امیرالمؤمنین به اوج علیین
تکبیر گفتند و سپاه معویه خجل و اندوهگین گشتند و امیرالمؤمنین علی از مخصوصان خویش پرسید که قاتل عرار که بود جواب دادند که عیاش بن ربیعه آنحضرت او را طلب نموده گفت
مرا و عبدالله بن عیاش را وصیت کرده بودم که از محل خویش حرکت مکنید و در کار خود غافل مگذارید چرا مخالفت من جائز داشتی و فرمان مرا مهمل انگاشتی عیاش گفت چون چشم خصم
بر من افتاد و مرا به مبارزت دعوت کرد [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] وصیت امام خویش نگاه داشتن بهتر از آن است که [illegible] دشمن عمل نماید و خود را در هلاک
اندازد بعد از آن امیرالمؤمنین گفت الهی عیاش بن ربیعه را [illegible] محفوظ گردان و عمل او را ضایع مگردان و چون عرار کشته شد معویه گفت هر که عیاش را بقتل رساند او را از مال و متاع
دنیوی توانگر گردانم [illegible] معویه رسانیدند که اگر فرمائی با این امر قیام نمائیم معویه گفت چون [illegible] عیاش [illegible] رسد هر یک [illegible] دو شخص
بر [illegible] گشته نزد عیاش آمدند و او را بمحاربت دعوت کردند عیاش گفت بی رخصت امیرالمؤمنین نتوانم آمد و چون عیاش صورت حادثه را معروض گردانید آنحضرت [illegible]
بخدا سوگند که معویه را [illegible] از بنی هاشم ساکن [illegible] زمین [illegible] عیاش از اسپ فرود آئی و جوشن بیرون کن [illegible] امیرالمؤمنین
علی [illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible] که او عیاش است گفتند که رخصت یافتی حضرت
[illegible] الذین یقاتلونکم [illegible] حضرت شاه ولایت پناه و شیر بیشهٔ شجاعت اسدالله شمشیری بر میان او
زد که [illegible] آن شخص دو نیم شده از اسپ [illegible] نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسپ [illegible]
آمد هر دو نصفه [illegible] و دشمن [illegible] آفرین کردند و آن دیگر [illegible] برابر امیرالمؤمنین آمده پایمال حوادث شده در عقب [illegible] شتافت و
معویه چون [illegible] قاتل [illegible] عمرو عاص گفت در این واقعه منکوب و منخذل [illegible]
گفت [illegible] معویه گفت اگر ایشان [illegible] گشت
[illegible] عمرو [illegible] حکومت مصر [illegible]

انگنده عجب رنگ آمیز و حریص و طماع مردی که توئی راقم حروف گوید که بر معویه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و مطلقا حرص و طمع دنیا و اخذ مملکت منکر و داعیه حکومت نداشت
و مردی ساده دل بود که مصلحا پیرامون مکر و حیله نمی گشت بالجمله آن روز بعد از آن قیل و قال هر دو سپاه از سر اجتهاد با قتال اشتغال نمودند و از فریقین خلقی نامعدود بقتل
آمدند ذکر بعضی شجاعتهای امیرالمؤمنین علیه السلام در صحرای صفین علماء مغازی و سیر رحمهم الله گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن وائل الحمیری که او و برادرش
سرآمد روزگار خود بودند و در روز جنگ هر یک از ایشان باعتقاد اهل ضلالت بر صد سوار نامدار رجحان داشتند و معویه بن ابی سفیان در معارک بر آن دو برادر اعتمادی تمام و وثوق لا کلام
داشت بمیدان آمده مبارز خواست عباس بن ربیعه از جای خود حرکت کرده باوی درآویخت و عاقبت الامر بیک ضربت سر عثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ محاربه او کرد
امیرالمؤمنین علی سلاح او را پوشیده در برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار سر حمزه را با دوش او از بدن جدا گردانید و خلق تصور کردند که قاتل حمزه عباس است از روی حساب برداشتند بعد از آن عمرو بن عیاش اللخمی
که از دلیران دوران بود در مقابل امیر آمده بنیزه بازی و شمشیربازی مشغول گشت آن حضرت فرمود که امروز مبارزت مطلوبست نه ملاعبت عمرو چون این سخن شنید حمیت کرده در جنبش آمده بر شاه ولایت
حمله کرد و امیرالمؤمنین علیه السلام چنان ذوالفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین بماند چون این صورت مشاهده عمرو گشت گفت بخدا
سوگند که این زخم بجز زخم علی نیست معویه برین حدیث اعتراض کرده انکار نمود و گفت اگر این سخن مرا باور نداری لشکریان را بگوی تا بیکبار حمله کنند اگر روی نه گردانند بدانکه علی است
و الا فلا معویه فرمان داد که قوم بیکبار حمله کردند و حضرت قدمی از موضع خویش برنداشت تا لشکریان باو رسیدند آن حضرت بازوی جلادت کشاده هر کس از مخالفان بزمین می انداخت
مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان باز دار و نفس شریف خویش را بیش ازین رنجه مدار تا من شر ایشان را کفایت کنم حضرت امیر جواب داد که حضرت رسول سید ولد آدم بود
و اشرف و افضل طبقات اهل عالم در روز احد و حنین بنفس نفیس خود قتال فرمود اگر معویه و عمرو بمبارزت من پیش آیند همانا من از شر شان خلاصی یابم مالک التماس نمود
مگر ساخته حضرت عنان باز کشید و مالک معویه را بمحاربت دعوت نمود معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد از آن اشتر جندب ابی ربیعه را که خلیفه لشکر معویه نموده بود طلبید و جندب
متامل شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بهوس دامادی معویه در برابر اشتر آمد اشتر گفت ترا معویه چه وعده داد که بجنگ من مبادرت نمودی
جواب داد تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب بنیزه حمله آورد و اشتر نیزه او را از زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی نمود و زور کرد که نیزه را از زیر بغل وی
بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر سر جندب را بتیغ تیز دو نیم کرده خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته بیک ضرب کار جندب با تمام رسانید و خوف
بر دلیران شام افتاده از پیش مالک رمیدند و مالک نزدیک معویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از تعب خلاص نماید ناگاه مردی از بنی مرج
خود را سپر معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت بدر برد آیت است که روز دیگر از لشکر شام شخصی موسوم بمخارق عبدالرحمن بمیدان آمده مبارز طلب است و از
سپاه مقدس حضرت امیر مؤمن بن عبید المرادی بجنگ او شتافته باهم بنیاد محاربه کردند و عاقبت مؤمن بتقدیر مالک یمین بقتل رسید شامی سیه دل سر مؤمن را از تن جدا کرده
تنش بخاک نهاد و عورتش برهنه ساخته جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی که از صف لشکر نصرت اثر بیرون خرامیده با مخارق مطاعنه آغاز نهاد و آخر الامر
مسلم از عقب مؤمن روان گشت و آن فاسق با مسلم همان عمل کرد که با مؤمن پیش برده بود و دو پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده ایشان نیز بشهادت فائز شدند و آن مدبر
زبان نامبارک بلاف و گزاف کشاده مبارزی خواست گردان سپاه نصرت شعار را از غایت کشف عورت زیاده از کشته شدن بود دامن حمیت گرفته هیچکس بمبارزت
او رغبت ننمود و چون حضرت مقدس امیرالمؤمنین برین حال اطلاع یافت تغییر لباس کرده بمیدان رفت مخارق بن عبدالرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت
حمله برد و آن حضرت شمشیری چنان بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت از اسپ فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرده بر خاک نهاد
چنانچه روی به آسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتال حضرت مبادرت نمودند و بکردار خویش ناخوش شدند مخالفان که صورت حال برین منوال
مشاهده کردند از بیم جان نیارستند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که آثار وهم و هراس بر ضمائر و صفحات حال مبارزان لشکر و دلیران سپاه لائح گشت با غلام
خویش حارث نام که در جرات و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این سوار گماشته کار او را کفایت کن که این کار تست حارث گفت ایها الامیر
چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بر وی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دولت از من گرفته است مرا بمحاربه این شخص می فرستی و اگر بی مردم
ملالت بر خاطر شریف تو راه می یابد اکنون دست از جان شیرین شسته بنابر فرمان تو عزم رزم میکنم تا کشته شوم که خاطر شریف اولی تر باشد معویه گفت معاذ الله که بهلاک
تو راضی باشم و خواهم که آشفته تو مصلحت در آن است که توقف کنی تا دیگری را بجنگ او فرستم و حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معویه هرچند مبالغه کرد که
دلاوری دیگر از سپاه شام متصدی حرب قدوه اهل اسلام گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون حضرت امیر دانست که ایشان چه مکر از سر هوا اشتباه آورده اند

گفت منم ابوالحسن و این سخن عاملی در میان سپاه شام پیدا شد و امیر این بگفت و بازگشت و حارث با معویه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است و من بیچاره اگر بحرب او می شتافتم خود را از جملهٔ مخذولان و مقتولان می یافتم نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گزارم که بر جان من ابقا فرموده تکلیف ننمودی که خود را در ورطهٔ هلاک افکنم **ذکر مآل حال عبیدالله بن عمر بن الخطاب** نقل است که روزی عبیدالله بن عمر که از جملهٔ ابطال رجال بود با فوجی از سواران پرخاش جوی و دلیران جنگجوی باهنگ رزم نامداران عراق که شهرهٔ آفاق بودند قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طائفه که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند روی بوی آورده نایرهٔ قتال اشتعال یافت و عبیدالله بر مالک حمله کرده و مالک خواست که بتیغ تیز مهم عبیدالله قطع کند اما چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن نشده بود عبیدالله از آن روز جان بسلامت از آن معرکه بیرون برده سعی مالک مفید نیفتاد و بعد از آنکه حملهٔ مالک خطا افتاد فرمان داد تا شیران صف شکن روی بمیدان مردم افکن نهادند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز بیباک و بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی مغموم بعسکر خویش بازگشتند و چون روز دیگر منصور وی شعار از برای دفع صولت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذوالکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار که با هم بیعت نموده بودند از معرکه فرار ننمایند مائل نزاع و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایت نصرت آیت عبیدالله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا کرده و گرده و کاه هم شکافته جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در اثنای محاربه و مقاتله عبیدالله بن عمر با فوجی از متابعان خود که در آن معرکه داد مردی و مردانگی میدادند ندا کرد که انا الطیب بن الطیب و چون عمار بن یاسر آواز عبیدالله شنید فریاد بر آورد که بل انت الخبیث بن الخبیث و عبیدالله رجزی بر زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون آورده شمر بن ریان را که از جملهٔ فرسان ربیعه بود بقتل آورده و چون آفتاب عالم افروز مائل دیار غربی گشت هر دو گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه با لباس خونین قطعهٔ افق را قطع نموده عبیدالله بن عمر بن الخطاب با سینهٔ پر کینه و یاران دیرینه آهنگ محاربه بساز داده عزم رزم کردند عبیدالله با شمشیر برهنه پیش پیش یاران خویش می آمد و از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالفان گشتند و در اثنای طعن و ضرب مبارزی بمیدان آمده بر مقتل عبیدالله زده از اسب در گشته جان بمالک دوزخ سپرد و در قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و ربیعه قائل شدند که قاتل وی محرز جعفی است و ابوحنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است والله تعالی اعلم **ذکر قتل عمار بن یاسر** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم را تصمیم داده حضرت ولایت پناه او را از آن حرکت منع فرموده عمار گفت ای امیر یک ساعت پناه میگیرم از آن که عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرده در اثنای این حال حارث برادر ذوالکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و چون حرارت عطش بروی استیلا یافت آب طلبید قدحی ضیاح آوردند و ضیاح شیری را گویند که از جهت غلظت آب بدان آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بر زبان خجسته بیان جاری گردانید که رسول مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حالا یقین دانستم که امروز آخر ایام عمر من ست و برخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیر و دار و جنگ و کارزار سر بر آورده روی بسوی آسمان کرد و گفت بارخدایا اگر می دانم که رضای تو در آنست که خود را درین آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بارخدایا اگر می دانم که رضای تو در آن ست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود بخدای تو که همچنین کنم و بار دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که بحکم کرده رضای تو اقرب باشد مگر محاربه با این گروه و چون ازین دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت با این علمها که در لشکر معویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ می باید و بر شما مختفی نماند که من امروز کشته خواهم شد چون من ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیرالمؤمنین علی که مقتدای ماست فردای قیامت از جهت انجار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و در میدان درآمده قتال شدید آغاز نهاده علی التعاقب والتواتر حملها می کرد و رجزها می خواند تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او آمدند و شخصی مکنی بابوالعادیه زخمی بر تیغ گاه او زد و او از آن زخم بیتاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت قدحی آب و شیر پیش آوردند و چون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله و چون از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب داد که رسول الله مرا اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر است آنگاه قدح را بدست گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان نموده بعالم بقا خرامید و امیرالمؤمنین علی بر این حال اطلاع یافته ببالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده فرمود که شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل

بالذین اجلهم فکانک بجوبهم بدلیلی و زبان بکلمهٔ انّا لله و انا الیه راجعون گشاده فرمود هر که از وفات عمار دلتنگ نشود و او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کناد در روزی که از خاک برانگیزد و او را از نیک و بد سوال کند و هر وقت که در خدمت رسول خدا سه کس دیده ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم ایشان بوده و عمار را نه یک نوبت بهشت واجب است بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا باد که او را بکشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیثما دار بعد از آن امیر فرمود که کشندهٔ عمار و دشنام دهنده او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاده و بر عمار نماز گزارد و بدست مبارک خویش او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است که روزی که عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی با این امارت و علامت از سپاه علی ابن ابی طالب بقتل رسید معویه گفت آن مرد عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آورد اتفاق درهم بوی دهیم بعد از لحظه ولید بن عتبه و ابوالجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند و هر یک ازین دو شخص میگفتند که من عمار را بانفراد کشته ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند و آن دو شخص پیش او رفتند عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او ما را خبر ده سکونی گفت دران زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب جدا گشت گفت نجات نیابد هر که بمدافعت و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر می انداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت هنالک ابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و بر باد ایشان را انداخته گفت انا لله و انا الیه راجعون و در بعضی از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معویه گفت این سعی را چه باک عمرو گفت مگر نشنیده که حضرت رسول در شان او فرموده تقتلک الفئة الباغیة معویه جواب داد که بحقیقت کسان ما او را نکشتند بلکه آنکس او را کشت که او را بجنگ آورد یعنی علی و عبدالله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت که برین تقدیر حمزه را حضرت رسول کشته باشد و در تاریخ طبری آورده که ازین جواب سکت معویه ملول شده سه روز با عبدالله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین مسطور است که چون حضرت امیرالمؤمنین علی سخن معویه را شنید جواب عبدالله را بر زبان گذرانید والله تعالی اعلم

ذکر بعضی از وقائع صفین که تعرض آن واجبست [illegible] از علما اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال جان بجنگ و جدال اشتغال مینمودند و بنابر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند و در مستقصی مذکور است که دران مصافها از سپاه امیرالمؤمنین قریب هفتاد هزار کس و از لشکر معویه یکصد و بیست هزار کس بقتل رسید از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت گزارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت مقدس نبوی او را بمنزله دو گواهی اعتبار فرموده بود و عبدالله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود و ابوالهیثم شیبان نقیب حضرت رسول و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بمعاونت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام دران معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل طغیان ذوالکلاع حمیری و حوشب بن ذوالظلیم و طائفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی از کتب علما مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیرالمؤمنین علی بر فرس رسول سوار شد و عمامه آنحضرت بر سر بسته درع آنحضرت را در بر کرده و تازیانه او را که مسمی بممشوق بود در دست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک رایتی از حضرت رسالت پاس است که در اول ظهور اسلام بآن قتال فرموده تا غایت آنرا بیرون نیاورده ام و امروز در زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرمود ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید پوشیده نماند که ناکثین را بر طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تفسیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی و عناد اند یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارت است از خوارج و شمه از احوال خوارج درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون امیرالمؤمنین علی ازین کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عزوجل ایثار کند باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیرالمؤمنین لواء رسول را بیرون آورد و آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود او راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بران لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر که زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیرالمؤمنین علی فرمان داد تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کرد دران زمان که معویه بر منبر برآمده بود و خلق را بر حرب تحریص مینمود و قریب دوازده هزار کس از مردم قریش و حجاز در گرد او صف زده ایستاده بودند و امیرالمؤمنین علی ذوالفقار از نیام بیرون آورده فرسان و شجعان آفاق در عقب آن خلیفه باستحقاق روان شده بموافقت او تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم برآمد و رایات دولت ایشان سرنگون شد و معویه بر اسپی سوار شده فرمود تا ندا کردند که ای اهل شام بکجا میروید گاهی در حرب هزیمت است و گاهی الظفر مردم شام باز گشته بر اهل عراق حمله کردند و معویه فرمود که قبیله عک و اشعریان که جیشی از قبایل دیگر روی گردان شده بودند قدمی چند از آنجا پیشتر ننهند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند از جانب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام قبیله همدان در برابر آن جماعت آمدند و مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما در جهت تقاتلیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مردم عک

باز نگردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخرالامر ارباب شام بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیرالمؤمنین چگونه صورت ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید که چون مخالفان منهزم میشوند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد لا محاله تعاقب نموده تیغ تیز ما را حکم سازد آن حضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای عز و علا و سنت رسول الله عمل نمی نماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی با من نزاع و جدال ننمودی بالجمله چون زمان محاربه امتداد یافت و مدت مقاتله دور و دراز کشید و اکثر نامداران و نیزه گزاران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و سراسیمگی مکتوب بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد مضمون آنکه من چنان گمان می بردم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه می انجامد قطعاً درین امر شروع نمی نمودیم اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم چنانچه بقای خود امیدواریم تو نیز امید داری و همچنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری و بر تو روشن است که اخیار و صلحا درین مخاصمت کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در متابعت خود مرا معاف داری و حالا نیز همان ملتمس خود بیان میکنم و اگر این محاربه باقی نشود و بقیة السیف نمانند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچیک را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست و چون نامهٔ معویه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معویه نامهٔ تو بمن رسید و از مضمون آن اطلاع افتاد و بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت و آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کار و پیکار تو حریص ترم از آنکه دی بودم و یوماً فیوماً اهتمام من سمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفتی که در میان ما و شما در خوف و رجا مساوی است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب میباشید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بجز خرفات دنیوی اما التماس حکومت اهل شام بی طاعت و بیعت من مقبول نیست و پیش ازین هم سؤال نموده بودی و باجابت مقرون نگشته اکنون چه واقع شد و کدام حق در ذمهٔ ما ثابت کردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما هر دو پسران عبد مناف هستیم این سخن راست است و آن غلط که هیچیک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان بپایهٔ ابوطالب نرسیده و ترا با من چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیقی و با مهاجر و روندگان طریق که صاحب توفیق باشند دم مساوات نتوانی زد نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با نبی صلی الله علیه و آله و تو با من که ابن عم رسول بل برادر و وصی و وارث علم و خلیفهٔ اویم در مسئلهٔ امامت بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت چون نسبت هارون است بموسی و اگر باب پیغمبری بمهر نبوت او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوصم بنبوت عام فائز شدمی و حضرت واهب العطیات مرا ببشارت آیات متوالیات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا ابناء ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال با تو ملال و کلال باشد اگر بسعادت موافقت و متابعت من نرسی بمحنتی ممتحن شوی که واقعهٔ آن مشکل تر و داهیهٔ آن هائل تر در عالم نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

ذکر جنگ آخرین صفین و بیان وقایع لیلة الهریر

چون بعضی از مورخین در کتب معتبره قضیهٔ لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینهٔ بی بضاعت عدیم الاستطاعت متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب معویه را بر آن نهج که رقم زدهٔ کلک بیان گشت نوشته ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشته دیگر روز دیگر از هر دو طرف ارباب نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و صرامت صفها راست کردند و ساحت کارزار آراستند امیرالمؤمنین علی دستار فرخندهٔ حضرت نبوی بر سر بسته و بر اشتر آن سرور نشسته در میان صف آمده بایستاد و بآواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد حاصلش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بجهاد فروشد بحکم ان الله اشتری سوگند که ازین روز بسیار خواهند گفت بآن خدائیکه جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه و اهل عناد ضایع نگشتی در خانهٔ خویش می نشستم و جنگ و جدال را بر آسایش و فارغ البالی اختیار نمیکردم و اکنون معلوم است که این جماعت گمراه را براه راست آریم و ایشان را باتباع سنن سید المرسلین دعوت کنیم و امید که این حقد و اقتضای اعتقاد بر دوا عدهٔ ایام جاهلیت است که در سینهٔ پرکینهٔ معویه متمکن بوده و امروز میخواهد که از آن تشفی صدور حاصل کند و مطلب آنست که این مدعا در چهرهٔ شهود رخ نماید و جمال مطلوب در آئینهٔ مراد تجلی کند فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم اعیان مهاجر و انصار و معارف بلاد و امصار گفتند که چون عالیا مکشوف شد اندک شبهه که در خاطر ما بود مرتفع گشت و از روی حقیقت دانستیم که معویه بن ابی سفیان و متابعان او اهل بغی اند و امروز بصیرت ما در متابعت بیشتر از بیشتر است بهر چه اشارت فرمائی کمر خدمت بسته ایم و در مقام مطاوعت فرمان برداری راسخ دم و ثابت قدم ایستاده و امیرالمؤمنین زبان تحسین بگشاد و متوجه محاربه گشت و در اسلوب

کارزار دیده از مردان مجاهد عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک تر شد بایاران گفت که من درین جماعت حمله خواهم کرد باید که موافقت نمایند و از یکدیگر جدا نشوید و باید که حملهٔ شما چنان باشد که حملهٔ یک شخص باشد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را درهم زده چندان خلق کشتند که تصور شد که دستهای مراکب را بخون رنگ کرده اند و ازین دستبرد در بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند و معویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز دست در عروهٔ وثقی صبر باید زدن تا فردا فخر توان کردن عمرو جواب داد که راست میگوئی و لیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل اگر حضرت علی این نوبت یک حملهٔ دیگر برین نهج کند از ما بقیة السیف اثری نماند و در آن روز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف شکن را اسیر ساخت و طائفهٔ از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر که آن حال را مشاهده کرد باواز بلند بگریست امیر المؤمنین علی او را که بشرف صحبت مشرف گردانیده فرمود که خدا تعالی چشمت را نگریاناد سبب گریهٔ تو چیست مالک جواب داد که چگونه نگریم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز شدند و من ازان سعادت تا غایت محروم مانده ام امیر المؤمنین علی او را بشارتها داده بمحمدتها ارزانی داشت و در آن روز هر دو لشکر چون بحر اخضر بجوش و خروش آمدند و دلیران چو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و هوای نبردگاه از گرد سپاه چون شعر شعرا سیاه شد از هیبت آواز کوس و دمدمهٔ نای روئین فحوای ان زلزلة الساعة شیء عظیم حجاب شبهه از پیش چشم جهانیان برداشت حقیقت تکاد السموات یتفطرن بر دلها گشاده گشت و سواران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب در کوشش آمدند و آتش حرب بالا گرفته ابروار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زمردین از اجساد دشمن آب شنگرف گون می بارید و چهرهٔ مینا بمی لعل فام می آلود ٥ نوک ناوک چو عقیق در زنگ پوی ها از درون دو دیدهٔ مردم چکید ٭ و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پای در رکاب عالم ستانی آورده چون ابر و باد حمله می آورد قائل دولت و نصرت جهت چشم زخم آیهٔ و ان یکاد الذین کفروا میخواندند و میگفت ٥ چون رکاب تو از آن گیرد عنان تو سبک ٭ ای سپاهت را ظفر لشکر کش نصرت یزک ٭ قائل تکبیر و فتح از آسمان گوید یقین ٭ القتال ای حیدر کرار کالنصر سمک ٭ و جنگ همچنان قائم بود تا سواران پیاده شده زانوها بر زمین نهادند و شمشیرها بر یکدیگر بستند علمها بیفتاد و شمشیرها درهم شکست و نیزه ها بشکست و سطوع گرد و غبار تیره بجائی رسید که مردم یکدیگر را نمی دیدند و در آن روز هیچکس را فراغت آن نشد که نماز بشرائط و ارکان گزارد و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظرها نهان گشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان هم میگرفتند و گردگاه هم میگرفتند و امیر المؤمنین علی چند نوبت در آن شب روی خود بسوی آسمان کرده گفت ای خدایا دلها ترا شناسند و قدمها بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه احدیت تو دراز کنند و حاجتها از ساحت واجب الاکرام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حکم کنندگان توئی گویند که چون ازین دعا فارغ گشتی در تاریکی شب بر مخالفان حمله کردی و یاران و متابعان درین امر با آنحضرت موافقت مینمودند طائفهٔ از ثقات روایت کرده اند که امیر المؤمنین در آن شب هر گاه از زخم ذو الفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از مخصوصان که در آن شب ملازم رکاب فلک فرسای بود حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسیده بود و صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر از امام ابو سعید السمانی مرویست که گوید گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خویش زیاده از پانصد کس از ابطال رجال بقتل رسانید و من در آن شب بیطاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار اختیار کنم یا التجا بعبد الله بن عباس نمایم تا از مرتضی علی دستوری حاصل کنم که یکبارگی ترک اقامت در حرم اندازم یا آنکه بقیصر روم پیوندم و در بعضی از اخبار آثار دیار از سر ذا غیبا ساکن گردم و آخر الامر دو بیت که مبنی از تصبر و تحمل بود در حروب وقائع بخاطر گذشت و بنا بران پای ثبات در دامن صبر کشیدم تا آنچه واقع شدنی بود واقع شد و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده میگفتند که ای خدا تعالی ترحم بر سید برین معدودی که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمائید و بر زنان و فرزندان ببخشائید و دست از جنگ کوتاه کنید و برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشت و همچنان از جانبین در محاربه مبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بی نهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این جنگ کردند سی و شش هزار کس و چیزی تعداد آمده و در مناهج السالکین آورده که سی و شش هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشتند و در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند ذکر حیلهٔ عمرو عاص درین باب بروایتی آنست که روز دیگر از لیلة الهریر که هنوز جنگ میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر شام ظاهر دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبد الله کجاست آن حیله ها که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی همه را هلاک و دمار منجر گردد و قول آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی مشتمل بر تضرع و ابتهال نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب سخنان خشونت آمیز در قلم آورد چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت آنگاه معویه در باب تسکین فتنه با عمرو مشورت نمود و بصوابدید او کار کرد در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که صبح لیلة الهریر فریقین دست از حرب باز داشته بدفن کشتگان پرداختند و در آن صباح امیر المؤمنین علی با سلاطین سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان باین مرتبه رسیده که می بینید و از ایشان جز نفس آخرین نمانده بتهیهٔ اسباب حرب فردا مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو درین داهیهٔ عظمی چیست عمرو گفت از برای چنین روزی حیله ذخیره کرده ام و

تدبیری اندیشیده با خود قرار داده که از مجلسیان و اهل عراق چیزی التماس نمایم که اگر قبول نمایند اختلاف درمیان ایشان پدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند معویه پرسید که آن کدامست گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمائل بینی و بمطلوب خویش فایز گردی و هم درین روز مسموع معویه شام گشت که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا بر نهج دی و دوش جنگ اتفاق افتد دودمان عرب برآید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند و لما این سخن را بمعویه رسانیدند گفت اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر فردا الحرب بر دارم اهالی روم بسبب میل دیار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج دیار ارباب عراق آورند القصه روز دیگر بنابر اشارت و صوابدید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر نیزه ها بستند گویند که در لشکر معویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سر رماح محکم ساخته صف کشیده بایستادند و روز هنوز روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که آنها رایات و اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورت حال بر چه کیفیت است درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در میمنه و ورقاء بن عارب در پیش میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب از برای خدا بر اولاد و نسوان ترحم نمایند که اگر دست از جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خدا و ندعو علا درمیان ما و شماست بعد از ان ابو الاعور بر اسپ اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد بر کشید که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما میخوانیم باید که بآن عمل نمایید چون عراقیان بر مقوله مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق برفع مصاحف که ارباب شقاق کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است سفیان بن ثور بکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خدای تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند خون ایشان بما حلال گشت و اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر آن جماعت مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیر المؤمنین علی اصوب است بر هرچه قرار میگیرد عین مصلحت است و آنحضرت فرمود که من سزاوارترم از همه کس باجابت کتاب خدای تعالی و شما نیز درین امر با من شریک آیید اما این حیله ایست که اندیشیده اند و مکریست که کس پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی نیست بلکه چون از حرب بتنگ آمده اند و از ظفر و نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیر المؤمنین رنجها از معویه گرفته بودند و از محاربه ملازم و ملول گشته بعد از مقاسات مشقت و جراحت میل بمزاعنت و استراحت نموده گفتند ای امیر المؤمنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند که با رعثمان بجست رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس معویه بانجاح مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم سپاریم و چون سخن یاران باین مقام رسید امیر المؤمنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون الی الله اشتکی والله المستعان علی ما تصفون اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجور و در خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابو الحسن شامیان میگویند که ما بکتاب الله عمل نمائی که میان ما حکم بجز این کتاب نیست و اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغی خطیر معویه بر سبیل رشوت نزد او فرستاده بود گفت ای امیر المؤمنین چنانچه دیروز مطاوعت مینمودیم امروز نیز می نمائیم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و الصیاد حق مینماید ترا بکتاب خدای تعالی دعوت میکند امیر المؤمنین علی فرمود و الله که من بکتاب خدای تعالی عالم ترم از معویه و عمرو عاص و غیرهما این کید و کید عمرو است و این خبر میان مردم شایع شده لشکریان از برابر مخالفان بازگشتن گرفتند بجز مالک اشتر که در میمنه همچنان جد و اجتهاد مینمود و جناب ولایت مآب چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت می نمایند دست بر دست زده فرمود ابن هند غالب آمد و درین اثنا ابن الکوا و جمعی دیگر از سپاه امیر المؤمنین که بعد ازین لفظ خوارج بر ایشان اطلاق یافت بمبالغه و الحاح نموده با آنحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه را اجابت باید نمود و الا مارا در معنی لعنت خویش معذور باید داشت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی هوا ما ذکر با بعضی همداستان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید بازگردد و امیر المؤمنین علی یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد و چون یزید پیغام امیر المؤمنین را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیکست و یزید بخدمت حضرت امیر شتافته جواب رسانید و مقارن این حال اصوات اشتر و شامیان او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد و خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم که مالک را بشارت و امر تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت فرمود که من بسبیل علانیه با یزید گفتم که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر یزید بن هانی را بطلب او ارسال نمود و فرمود با اشتر بگوی که بساعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده و چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نمود و یزید گفت آری مالک گفت و الله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزه ها کردند دانستم که در لشکر ما افتراق خواهد شد و بعد از ان مالک دست از حرب باز داشته نزد امیر المؤمنین علی در معسکر آمد و بآن جماعت خطاب عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و ای گروه دل و نفاق والله که ذلیل گشته و داغی داشتید که تا ابد تدارک آن نتوانید کرد اگر بعد از رفع این مصاحف تا یک ساعت مهلت دهید بر دشمنان غالب می آیید اکنون بگذارید که من خصم ایشان را با تمام رسانم گفتند ما در گناه با تو شریک نمی شویم مالک با ایشان سخنان درشت گفت و سخن بدانجا رسید که خوارج مالک را دشنام دادند و تازیانه بر سر اسپ او زدند و او نیز ابواب طعن و لعن

مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیرالمؤمنین اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نمود و اشعث بن قیس را نزد معویه برد و باهل رایات بگوئی که برفع علامات حرب سر دارند و اشعث نزد معویه رفته چون بلقوم ربیعه رسید عمیر بن اذینه با او گفت ای اشعث محبت اهل شام می ورزی و حال آنکه ما از خونهای آن قوم غوطه خورده‌ایم آنگاه شمشیری بر قفای دابه اشعث زده لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن تأخیر کرده بودند ما ایشان را بآن کار دعوت می کردیم و در خلال این احوال معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زبان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک ازین دو گروه گمان می برند که حق بجانب ایشان است و ما ایشان را بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب و الا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشت و بخدمت امیرالمؤمنین علی فرستاد مضمون آنکه اول کسیکه محاسبه او و بین قتال خواهند کرد من و تو خواهیم بود و اکنون من ترا میخوانم بحق و الفت و اخراج کینه از سینه و با آنکه حکمیان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو حکم کنند بآنچه در قرآن مجید و فرقان حمید مکتوب است و باید که تو راضی گردی بحکم قرآن اگر از اهل آنی و امیرالمؤمنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو بآن عمل نخواهی کرد و ما اجابت حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالاً بعیداً و در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلمه را برسالت نزد امیرالمؤمنین علی فرستاده پیغام داد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهم و اگر بخت تصدی خلافت مرا مقرر و معین گردانند از صوابدید ایشان تجاوز ننمائی و اگر بغیر ما اجتماع نمایند بآن شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلمه ادای رسالت کرد اشعث بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین معویه از سر انصاف سخن میگوید و حسن بن منذر تقویت او کرده و شقیق بن ثور گفت ای امیرالمؤمنین اکثر شجاعان و فرسان ما بقتل آمدند بر بقیة السیف ترحم نمائی و معویه نیز شکوه عسکر ظفر قرین حضرت امیرالمؤمنین علی بغایه رسانیده رسید بنابرین با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهد و اشعث طمع بر مضمون نامه معویه اطلاع یافته در زخارف دنیا فریفته گشته قبیله کنده و ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند و ایشان را بالقصه اشتر بر ترتیب اغوا نمود که گفتند که اگر مالک مخالفت ما در زد و اخراج او را از یکدیگر جدا کنیم لاجرم درین مجلس جماعه گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی بکر بن وائل مدد و ملت شده گفتند که مردم از محاربه بستوه آمده اند و باتفاق میگویند که دیگر ما را مجال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن الحارث الطائی که عبادت او بجدی رسیده بود که مدت بیست سال بوضوی صلوة عشا نماز بامداد گزارده در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه حضرت امیر آمده آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود ای عبدالله خود را چگونه می یابی گفت یا امیرالمؤمنین تصور من آنست که از عمر این فقیر روزی یا قریب بروزی بیش نمانده شاه ولایت آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده و دل در که رحمت پروردگار غفور شکور وصل میشوی و حشر تو با مهاجر و انصار و شهدا کبار مقرون خواهد افتاد بعد از آن عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام منع آمده اند و ترا بر آن میدارند که با معویه مصالحه نمائی زنهار که بقول ایشان عمل ننمائی و دست از محاربه باز نداری امیرالمؤمنین جواب داد که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم دانسته که رسول با آنکه قوت چهل پیغمبر داشت مدت سیزده سال بسبیل شهرت و علانیه هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرموده و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت کرده و قتال ننمود و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مأمور شد و اگر مرا نیز یاران و مددکار پیدا آید حرب کنم و الا دست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اوصیا آن شیوه ورزیده اند ای عبدالله حضرت رسول از قضایائی که واقع میشود و خواهد شد خبر داده و من شکایت قوم بدرگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و علم منصوب میان خداوند و عباد جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و ویل و خسران رسد بآن شقی که پای از دایره طاعت و فرمان برداری تو بیرون نهد ارباب اخبار آورده اند که چون حیله عمرو عاص از پیش رفت غوغا و کلام از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف نشستند و بقرائت آیات قرآنی مشغول شده قرار بر آن دادند که در امر خطیر خلافت حکمین حکم کنند اهل شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و یمانیان گفتند مختار ما درین قضیه ابو موسی اشعریست حضرت امیر فرمود که من بسوی ابو موسی وثوق ندارم عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بخدا سوگند که ما میان تو و عبدالله فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی که درین باب حکم کنی و ما میخواهیم که از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه برابر باشد امیرالمؤمنین فرمود چون نیست که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او با معویه میدانند خوارج جواب دادند که هر کسی مصلحت خویش نکو میداند و صلاح ما در آنست که ابو موسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمؤمنین علی فرمود که مالک اشتر نیز سزاوار این کار میباشد [illegible] حکم میسازد اشعث بن قیس که رأس و رئیس خوارج بود گفت چگونه او را حکم توان ساخت که آتش جنگ و فتنه را او افروخته است امیرالمؤمنین فرمود که حکم بودن اشتر [illegible] چه حکم خواهد کرد که مخالف کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا او شمشیر زند و مردم را بر حرب یکدیگر تحریص نماید تا بمقصود خویش رسد مطلق سخن آنکه امیرالمؤمنین و سایر عقلا مثل احنف بن قیس و غیره گفتند که ابو موسی [illegible]

قابل این کار نیست دیگری را از اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا بعمرو عاص مقاومت تواند کرد و بفریب او از صراط مستقیم منحرف نگردد و خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و بغیر ابوموسی کسی را اختیار نکردند شخصی را بطلب او فرستادند و در آن اوان گوشه گرفته در هیچ امری دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه با هم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین چون گفتند که ترا حکم ساخته اند گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابوموسی بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی آمده شرف دستبوس حاصل کرد و چون در فیصل مهمات وقوفی نداشت هر کس از صحابه عظام که بمجلس او رسیدند زبان بنصیحت او گشادند و در ان حکم او را بحزم و احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابوموسی در غضب شده گفت اگر رای شما این است میباید دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمایید مالک گفت تو نه آن کسی که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی مرتضی موجب فتنه است ابوموسی گفت چنین بود ولیکن امروز تا آتش آن سوز میسوزم که من درین واقعه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی و اهل عراق و معویه و سادات شام میان هر دو لشکرگاه مجلس ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین علی بود مامور بآن شد که در آن باب سطری چند تحریر نماید عبدالله نوشت که هذا ما صالح امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و نام او و نام پدر او می باید نوشت اشعث بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین هیچ لفظی که منطوق آن امارت مسلمانانست رضا مده که میترسم که اگر آن محو کرده دیگر بتو نرسد امیرالمؤمنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با سهیل بن عمرو بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله چه اگر ما او را رسول الله میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره اش باز نمیداشتیم حضرت رسالت فرمود که یا علی امح فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون روز من روزی هست و این روز آن روز است اکنون ای عبدالله چنانچه خاطر معویه میخواهد بنویس بعد از آن عبدالله در صحیفه نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب علیه السلام و معویه بن ابی سفیان و صلحنامه با تمام رسانیدند مصالحه آنکه علی بن ابی طالب علیه السلام و اهل حجاز و عراق که دوستان اویند و معویه بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران اویند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نماییم و از مضمون او در نگذریم و احیا کنیم هر چه قرآن او را احیا کند و در اماتت چیزی که آنرا اماتت میکند سعی نماییم و علی و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری درین باب حاکم و ناظر باشد و معویه و تبعه او راضی شدند که از قبائل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معویه از ابوموسی و عمرو عاص اخذ عهد و میثاق کردند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و هر چه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نباشد رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت خیرالبریه صلی الله علیه و آله عمل ننمایند و عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیرالمؤمنین و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از احکام ایشان که مطابق قرآن و موافق صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این هر دو حکم در حکم خویش شرائط امانت و دیانت بجای آورند اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی و موافقان معویه دیگری را که از اهل عدالت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت زمان حکم است اهمال ورزیده و مهم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند و چون صلحنامه با تمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی دیگر از مشاهیر که ملازم امیرالمؤمنین علی بودند اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طائفه از سادات شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که کتب یوم الاربعاء لثلثة عشر من صفر سنة سبع و ثلثین و کذا فی التاریخ ابوحنیفه دینوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در ان صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت یمین اشتر مقطوع و یسارش مفلوج باد اگر نام خود درین عهدنامه نویسد اشعث گفت تا تو ننویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو چه کسی و رضای تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی مباش و چون در ان مجلس جمعی از امرا مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند که اشعث گفت حرمت بخطاب عرب مرعی میداریم و الا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت تیغ زبان من از تو تیزتر است و سنان تو ناقدتر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیرالمؤمنینم و تو دشمنی از دشمنان او و تو بیتی گرد دباغی جلد با تیغ جلد با قاید فرود این سخن تعریضی بود بنسبت با اشعث زیرا که اکثر اهل یمن باین کار مشغول بودند و حال آنکه او از آن دیار بود و اشعث ازین کلمات متاثر و ملول شده دست بقائمه شمشیر برد و مالک نیز دست بقائمه تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام بیرون آورده و پیش او نصیحت کرده روی باشعث کرده گفت اگر تو در شهری بودی مرتد میشدی نخست باکراه اسلام قبول کردی و بعد از آن بطوع بکیش کافران و بت پرستان رجوع نمودی و باز از بیم جان مسلمان شدی و چون این خبر بسمع امیرالمؤمنین رسید فرمود ای مالک باین قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا حضرت رسول

خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از ابنای او با اولاد من چه رسد و سخن امیرالمؤمنین مشعر بر آن بود که محمد بن اشعث با امیرالمؤمنین حسین در کربلا مقاتله نمود و اسحق بن اشعث هم از قتله
سنورین آب ابتلاء حضرت بازداشت و در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض امیرالمؤمنین علی رسانیدند که رضای اشتر بمضمون صلحنامه معروف نیست فرمود بخدا سوگند که من بر
راضی نبودم و نمیخواستم که شما نیز رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق در رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خویش نمی‌بینم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی در میان شما تا بگفته او عمل
می‌نمودم و شما خاطر مرا از چنین مهمی فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبایل عرب برد که در آن لشکرگاه بودند و بر ایشان خواند چون قبیله
عنزه بمضمون حال اطلاع یافتند دو برادر از آن مردم آواز برآوردند لا طاعة الا لله آنگاه با لشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بر قبیله مراد
قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود گفت لا حکم الا لله ولو کره المشرکون و اکثر قبایل برین قضیه معترض شده زبان بسرزنش باشعث بن قیس دراز کردند و در بعضی از
تواریخ آورده‌اند که عبدالله بن ابی رافع کاتب امیرالمؤمنین بجهت شامیان صلحنامه نوشت و عمیر بن عباد الکلبی جهت معویه از برای اهل عراق مشتمل بهمان مضمون عهدنامه در قلم آورد و ارباب
عراق در صلحنامه اهل شقاق اسامی خود ثبت نمودند و اهالی شام در عهدنامه متابعان ابن عم رسول نامهای خویش نوشتند و چون هر دو نامه تکمیل رسید مردی از سپاه امیرالمؤمنین علی از قبیله
هرچه تمامتر بر اسب خویش سوار شده آب طلبید و چون آب بدو دادند بخورد و بر لشکر معویه حمله کرد و مبارز تمنا نمود و چند کس را زخم زده آنگاه مراجعت نموده باز آب طلبید و باری دیگر آب خورده حمله
نمود و بر لشکر امیرالمؤمنین علی حمله کرده چند تن را مجروح گردانید و گاهی بر آن لشکر و گاهی برین لشکر حمله میکرد و بآواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از علی و معویه و حکم
حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله ولو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحت امیرالمؤمنین بجانب
کوفه بازگشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده مقرر بر آن شد که ابوموسی اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظمای شام [illegible] بدومة الجندل
که موضعی است میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر هر چه قرار یافته در امر خلافت مشورت کنند و امیرالمؤمنین علی شریح بن هانی را با چهارصد نفر از خواص خود در ملازمت
داد که بصحبت روند و امر فرمود تا عبدالله بن عباس همراه ایشان رفته با ما تحت آن جماعت قیام نماید و معویه ابوالاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی بصحوب عمرو عاص
گردانید و در بعضی از روایات آمده که با حکمین ششصد نفر بدومة الجندل رفتند و چهارصد کس از آن جماعت و چهارصد نفر دیگر از آن جانب گویند که در اثنای طریق عبدالله بن عباس
و اشعث بن قیس بکرات و مرات ابوموسی را نصیحت کردند و گفتند باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچگونه با وی مسامحت ننمائی و او قبول نموده ایشان را
مطمئن خاطر گردانید و اما چون مردی بغایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریب داده چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر اجتماع
حکمین در دومة الجندل آنچه واقع شد میان ابوموسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال و چون هر دو فریق از اهل اطلاع و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند
عمرو عاص با ابوموسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز کشید و حق عز و علا برکت مدد ما در امری که موجب تفریق باشد هر روز عمرو بخدمت او
شتافتی و در تعظیم وی در افراط مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانو نشسته اکتشاف مسایل نمودی و چون ابوموسی سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون برخاستی نعلین در پیش پای او نهادی
و در مرضات وی وظائف جد و جهد بتقدیم رسانیدی و گفتی که ترا فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل تا بحدیست که از ابنای روزگار هیچکس را میسر نشده و این نوع تدبیر و حیله [illegible]
او را مغرور و ممنون خود ساخت و چون مدتی منقضی شد و حکمی از حکمین صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته با ابوموسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و شما تا غایت
سخنی در امر خلافت نگفته‌اید و از آن میترسیم که میعاد بسر آید و بالضرورة بار دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسلی داده آغاز تدبیر کردند و با ابوموسی
در خلوت گفت که ترا پیش از من بخدمت رسول الله رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و معتقدین بدان که من از سوابق تو تجاوز جائز نخواهم داشت ابوموسی گفت ای عمرو مرا امری در خاطر
گذشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله در آنست که اگر تو در آن باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت که آن کدام است ابوموسی گفت که عبدالله
بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده و در کنجی نشسته در این مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل
و عقد و رتق و فتق مهمات طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابوموسی گفت که معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که
عثمان بظلم کشته شد ابوموسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معویه ولی عثمان است و هرگاه تو بخلافت وی راضی گردی و خلق ترا درین باب طعن کنند بتمهید معذرت قیام نما و بگو که حق سبحانه
ولی عثمان را فرموده و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید ومن قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و دیگر آنکه برادر ام المؤمنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابوموسی جواب داد که از
خدای تعالی بترس و بدانکه اگر کسی بسبب شرف مستحق خلافت گشتی بایستی که مردم بریاست و خلافت یکی از ابنای ابرهة بن صباح الحمیری اتفاق کردندی [illegible]
در زمان عثمان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با والد ابوسفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیرالمؤمنین بر علی و عمر و عثمان [illegible] و اصل اینست که بر معویه [illegible]

تو باشی ابو موسی گفت تمنائی ابن عمر را بخلافت نشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابو موسی گفت که تو راست میگوئی اما ذیل عفت او بلوث این حروب آلوده شده است بیا تا طیب بن طیب را بر سریر خلافت نشانیم و خلائق را ازین محنت و مشقت وا رهانیم عمرو گفت که او شایسته این امر نیست چه سزاوار خلافت کسی است که بیک دست بخورد و بیک دست بخشد ابو موسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتل ملول شده سر بحکم خدا در آورده حکم ساختند دیگر ایشان را در ورطه فتنه و هلاک میفگن و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی علیه السلام و معویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شایسته این کار باشد اختیار فرمایند ابو موسی این رای را پسندیده نمود و چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود که ای ابو موسی گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی التماس میگویم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید امر در تکلم تقدم منمای چه او مردی غدار است و من می ترسم که اگر تو پیش از وی درین امر سخن گوئی علیه حدیثی القا کنی او مخالفت تو اظهار کند و فساد در آن متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابو موسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک را از ما بدیگری مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابو موسی اشعری و سایر خلائق بمسجد جامع حاضر شدند و ابو موسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر رو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمائی که از من بحسن و فضل اولی ابو موسی بالتماس او موافق بمنبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان آورد که ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آن است که حضرت علی و معویه را از تصدی امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای اصلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری خود از انگشت بیرون آورده گفت من علی علیه السلام و معویه را از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمد عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرد چنانچه مردم شاهد بودند و من صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون اوست و سزاوارترین مردم که بجای خلیفه مظلوم نشیند او است و از این سخنان غلغله در میان مردم افتاد ابو موسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق ندهاد که غدر کردی و بهتان کردی و گفتی و عصیان ورزیدی که با چنین مقرر کرده بودیم و انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا علیه لعنت او بر سر الهیست عمرو گفت تو فلان میگوئی و انما مثلک کمثل الحمار یحمل اسفارا عبدالرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابو موسی مرده بودی تا چنین حکم از تو صادر نگشتی عبدالله بن عباس گفت که جرم ابو موسی نیست بلکه گناه آن کس است که او را بدین کار نصب کرد و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زده و مردم در میان آمده او را تسلی دادند و شریح دائماً تاسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم و از مضار مجلس آواز برآمد که لا حکم الا لله ابو موسی و عمرو عاص را با حکم خواندند جهت قصاص طائفه اهل عراق خواستند تیغ انتقام از نیام بیرون آورده پای استقامت بر قتال نهند اما بعضی بر جای خود در مقام مخالفت آمده گفت که معامله کردن بی رخصت امام وقت جایز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمد خصوص بر بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبدالمطلب در وقت بیعت ابوبکر انشا کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات اینست که ما گمان نمیکردیم که امر خلافت چرا منصرف شده از هاشم پس آنگاه از ابوالحسن که اول ایشان بقبله بوده و اعلم وحی بود و سنن و اقرب ایشان بعهد نبی بود و بود جبرئیل عون او بغسل و کفن و چیزی که جمیع ایشان را بود او صاحب آن است و آنچه در او بود نیست در غیر او و طائفه اقوا که در آن محفل بودند زبان بشتم ابو موسی درآورده و گفتند که امیرالمومنین علی علیه السلام را خیانت کرده ترا امید آنست از آن جهت حکومت ترا کرده می شمرد و فوجی از شیعه شاه ولایت بناه قصد ابو موسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابوالاعور با متابعان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیرالمومنین علی شتافتند و آنحضرت را از کماهی حالات اعلام دادند و در مستقصی مذکور است که چون خلق از محاکمه مراجعت نمودند بخدمت امیرالمومنین علی علیه السلام پیوسته بر روس منابر زبان بلعن معویه و عمرو عاص و ابوالاعور و حبیب بن مسلم فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبه و ابو موسی اشعری بگشادند و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیرالمومنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر را بر منابر لعنت کردند

ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد ابن ابی بکر بتقدیر حی اکبر

سابقاً رقمزده کلک بیان گشت که امیرالمومنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بدانصوب فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت طائفه کثیر از رعایا با امیرالمومنین علی بیعت نکرده اند مواسا و مدارا کن و در رد بجوی فلان و فلان سعی نمائی که ابقای ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت ایشان است و چون قیس بدو تفویض خلافت رسید محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده سپاه محمد ابا بکر بهزیمت کردند و در میان آن جماعت شخصی بود معویه بن حدیج که پیوسته معادات امیرالمومنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین با آخر رسید معویه بن حدیج طلب خون عثمان نموده طائفه از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده شورش در آن ملک بهم آمد و محمد صورت حال را معروض امیرالمومنین علی علیه السلام گردانید آنحضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت

تا دران باب باوی مشورت نماید و مالک بنا بر اشارت ولایت پناه نائبی در ان مملکت نصب کرده بشرف پابوس استسعاد یافت امیر المؤمنین با او گفت که محمد بن ابی بکر جوان جوانی ست و زیاده تجربه ندارد میخواهم که او را از مهم مصر معاف داریم رای تو درین باب چیست دکرا بجای او بفرستیم مالک جواب داد که هیچکس شایسته تر از قیس بن سعد نیست و درین قضیه فرمان حضرت امیر المؤمنین صدور یافت قیس ابا و امتناع نمود چه پیوسته او را معزول کرده بودند و آنحضرت قیس را بضبط مالک آذربایجان نامزد فرموده بود با مالک گفت که سزاوار حکومت توئی و من هر کرا بعمل میفرستم شرائط وصیت و نصیحت بجای می آورم آنگاه کان لم یکن انگاشته و تو از ان بی نیازی زیرا که برای صائب و فکر ثاقب خویش عمل کرده مالک انگشت قبول بر دیده نهاد و امیر المؤمنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته و مدحت بسیار نسبت بوی در ان صحیفه قلمی فرموده گفت تعجیل بر چه تمامتر توجه بآن جانب باید نمود تا بواسطهٔ اهتمام تو فتنه ها تسکین یابد مالک بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده و معویه ازین معنی آگاه گشته و دو خبرت بکاخ دماغ او راه یافت چه یقین داشت که اگر امیر المؤمنین از جانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه او گردند در دیار شام محل اقامتش نماند و در ان آوان دهقانی که با معویه دوستی می ورزید و در قصبه که در سر راه مصر بود توطن داشت بعد از تفکر بسیار معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بدان قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال وی شتابی و در ضیافت او اقدام نموده بهنگام فرصت سمی قاتل در جنس ماکولات تعبیه کرده بخورد او دهی دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتگاری بجای آورده گفت من از اهل خوارج ترسانم و باعانت همچون توئی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون مقداری عسل را با زهر آمیخته بآن پهلوان صف شکن داده تناول فرمود و خوردن همان بود و مردن همان و معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و ما را توهم از دو بیشتر است که از علی علیه السلام از قاضی الحاجات مسئلت نمایید که شر او کفایت کنند و اهل شام بدعا قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی علیه السلام را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک ببرکت دعای شما معدوم گشت و گفت خدای تعالی لشکریا دارد یکی از انها انگبین عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید حزن و اندوه بر خاطر آنحضرت استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجلت محمد ابن ابی بکر بموقف خلافت رسید آنحضرت به محمد ابی بکر مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر ترا بنا بر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که من بسعی و اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب مالک آن بود که ترا مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ماء و مؤنت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگی کنی و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بود مردی بود ناصح اهل مودت و دلاور انتقام کشنده از دشمنان و اعدا چنانچه استماع افتاد که او تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر سریر سیاست خویش متمکن باشی و ببصیرت خویش کار فرمائی و پای استقامت در دشمن کشی و خلق را براه راست دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه و تعالی اهمال جائز نداری تا الطاف بیغایت و اعطاف بینهایت کافل مرادات و کافی مهمات تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیر المؤمنین علی علیه السلام را دل مشغولی خوارج پیش آمده معویه مسرور و خوشدل شده فرصت غنیمت شمرده بنا بر وعدهٔ سابق که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار کس تسخیر ملک مصر نامزد کرد و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویه بن خدیج با اتباع او پیوست و بمحمد ابی بکر پیغام داد که بر خیز و ازین دیار بسلامت بیرون رو و بر تو بلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان بگردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان نیست و چنان دامنگیر من نیکه مرا از تو مدد باید خواست چه سعی تو درین باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بود و نه بچنان بکشتم که عثمان را کشتم انشاء الله تعالی و عمرو چون دانست که بغیر از جنگ چاره نیست به تهیهٔ اسباب و تعبیهٔ سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که نخست کار در بر عثمان آورده بود با طائفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود و عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر را با فوجی بدفع او امر کرد و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را هزیمت کرده عبد الرحمن بعمرو ملحق شد و عمرو بن عاص با معویه بن خدیج گفت که برو و بالسر خود حمیت کن ابن حمدان و محمد جریر طبری گویند که کنانه پسر معویه بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانة بن بشیر گویند بالجمله معویه متوجه محاربه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانید و کنانه در جنگ کشته گشت ابن حمدان گوید که در حین مقاتله کنانه را پدرش معویه بکشت و در زمان قتل او با او گفت که تو اگر از قتلهٔ عثمان نمی بودی من ترا نمیکشتم چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشتند و محمد تنها روی بخرابه نهاده در انجا پنهان شد و معویه بن خدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و جسد او را در شکم اسپ مرده جای داده بسوخت و عمرو بمصر آمده بی منازعی بحکومت اشتغال نمود گویند در مبدء حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد ابی بکر خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده مدد طلبید آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او تحریص کرد اجابت ننمودند لاجرم روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا کسی را برین جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز رحم ننماید یا گفت الهی غلامی را از ثقیف برین طایفه گماری شاه ولایت پناه با اجابت مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد

داد و ابو سفیان رسید بانجا رسید و بعضی گفته اند که حجاج در سنه اثنی و اربعین مقتول شد و چون واقعه محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیر المؤمنین علی رسید بغایت ملول و محزون گشت و درین ایام نامه بعبد الله بن عباس که در آن اوان بضبط بصره اشتغال داشت نوشته اظهار دلتنگی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را در آن دیار بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویش قرار داد که دیگر مخالفت امیر المؤمنین را اختیار نکند ذکر طغیان اهل نفاق و فرستادن معویة بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن و حجاز و عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر اندک خللی بقواعد قصر خلافت راه یافته معویه عبد الله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبد الله بآن جانب رفته زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس بر تق و فتق مهمات آن دیار اشتغال داشت منهزم گشت و امیر المؤمنین علی بر تخلل حال اطلاع یافت اعین بن ضبیعه را بجنگ او فرستاد و عبد الله بحیلتی ظفر یافته او را بقتل آورد بعد از آن حضرت امیر المؤمنین جاریة بن قدامه را بجنگ او فرستاد و ابن القدامه ببصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبد الله حضرمی منهزم شده در قصری متحصن شد جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت و در سنه تسع و ثلاثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با ده هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب در آن اوان از قبل امیر المؤمنین بضبط و حکومت آن موضع قیام مینمود و چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند متفرق گشتند و مالک با صد مرد در جنپناه بحصار برد و قاصدی نزد امام المسلمین فرستاده مدد طلبید آنحضرت اهل کوفه را بامداد مالک تحریص نموده هیچکس اجابت نکرد و مالک چون دید که [illegible] فرصت یافته مدد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرد و [illegible] کشته شد و درین اثنا عبد الرحمن بن مخنف باشارت پدر بمدد مالک رسید و نعمان تصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می آیند عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و درین سال معویة بن ابی سفیان سفیان بن عوف غامدی را با هزار کس به هیت فرستاد که آن شهریست میان موصل و شام سفیان بنا بر فرموده به هیت آمد و از آنجا بانبار رفت و این شهر از سواد عراق است و سفیان چون بانبار رسید حسان البکری که حاکم آنجا بود با سفیان مقاتله کرد تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید از خشم با کوفیان هیچ نفرمود و تنها از شهر بیرون آمده بلشکرگاه رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمائی که این کاری نیست که همچون توئی را باید رفتن و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشته قیس بن سعد را با طائفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هر چه تمامتر روان شد تا حدود شام [illegible] را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند و بی توقف بدیار خود شتافته و درین سال معویه عبد الله بن سعید الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاده گفت که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هر که ندهد او را حرب کن و بطرف مکه و مدینه رفته همین عمل نمائی و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحدود شام و ابن سعید بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبد الله بن سعید رود و چون مسیب به تیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی از آن جوانان را از ایشان بکشت و چون مسیب خویش عبد الله بن سعید بود سه ضربت در شانه او زد و هر دفعه با او گفت که بگریز از نادانی جوان خویش مرنج لاجرم عبد الله با بقیة السیف بحصار تیما تحصن نمودند و مسیب ایشانرا محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آوردند و بر در حصار جمع کردند و آتش در آن زدند چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند چنانچه مسیب را دل برایشان بسوخت و فرمود تا آتش را بکشتند و چون شب شد عبد الله بن سعید با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و درین سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکری ببلاد بادیه فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل و اماکن سعی نماید و هر کس را که در منازل یابد بکشد و حجاج را [illegible] ملحق سازند که بروند و بگویند که شام را و اینجا امامی نیست [illegible] و ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر کرا از عرب یافت بکشت و اموال ایشانرا تاراج داده و چون [illegible] بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسید جمعی را تعیین نموده [illegible] ضحاک گشته شدند و چون آن شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقابله او فرستاد و حجر روی براه نهاد و بمقصد رسیده با ضحاک قتال آغاز نهاد و جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاد و ضحاک منهزم شد و درین سال معویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و صدور مغرب حج گزارد و در وقت حج قثم بن عباس که بفرمان امیر المؤمنین حاکم بود گماشته معویه را مانع آمد که بشرائط نیابت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بر حرب اقدام نمایند خلق گفتند که [illegible] موسم حج [illegible] شیبة بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلائق شده با ایشان بمناسک حج قیام نماید و درین سال معویه بنفس خویش با جمعی انبوه از شام براه موصل روی بعراق نهاد مردم پرسیدند که مقصود ازین حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت که میروم تا دجله را ببینم که هرگز آنرا ندیده ام و بموصل آمده چند روز توقف نمود و دجله را نظاره کرده بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که بسمع امیر المؤمنین گردد که معویه خود بمملکت عراق درآمده و در اول سال چهلم معویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمدینه رفته [illegible] آورند و از آنجا بیمن رود و مردم بلاد و امصار را به بیعت او دعوت کند بسر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود مختفی گشت و بسر بمسجد در آمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه غلام عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلائق در گریه شد بسر [illegible]

ای اهل مدینه چون عثمان را شما کشتید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نهی نمیکرد یک تن از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن هر که با او بیعت نکند خون خود بر باد
خواهد برد و از منبر فرود آمده مردم را به بیعت معویه دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا بود و بخانه بسر بردی و بسر چون خبر یافت
که جابر روزی در فلان سرای بسر بردی آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه زوجه پیغمبر ام سلمه که از شیعه امیر المؤمنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان
مینماید که حکومت بر معویه قرار خواهد گرفت و جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بسر ابو هریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی آنجا بود گریخت
و ابو موسی اشعری روی پنهان کرد و عاقبت مردم بسر او را پیدا ساخته نزد بسر آوردند بسر از ابو موسی پرسید که چرا گریختی جواب داد که از بیم جان بسر گفت حکم معویه چنان است که یاران پیغمبر را
نکشم ولیکن بیعت از ایشان بستانم ابو موسی اشعری بیعت کرده بمنزل خویش بازگشت و بسر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبید الله بن عباس فرار نمود و عبد الله
حارثی را بنیابت خود بگذاشت بسر بآن ولایت رسیده نایب عبید الله را با اولاد او بکشت و دو پسر صغیر عبید الله عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن
بسر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیر المؤمنین علی رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با چهار هزار کس در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند و بنجران
رسیدند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و بطرف یمن روان شدند و بسر گریخته جان از آن مهلکه بیرون برد و چون امیر المؤمنین شنید که بسر بن ارطاة پسران عبید الله را
بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده در باره بسر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئول آنحضرت باجابت مقرون گشته خرافت به بسر راه یافت و هذیان
گفتن آغاز کرد و شمشیر خود می طلبید و از زمان او شمشیری چوبین و مشکی پر باد پیش او می بردند و بسر آن شمشیر بر آن مشک زده تا هلاک شد و در این سال رنجشی میان عبد الله بن عباس
و امیر المؤمنین علی پیدا شد و سبب آنکه ابو الاسود دئلی خبر فرستاد بکوفه که بیت المال بصره مضبوط است و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبد الله فرستاد مضمون آنکه اگر دست
به بیت المال دراز کرده باشی ترا مواخذه خواهم کرد و فرمان داد که تا حساب عبد الله کنند و این معنی بر عبد الله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست و ترک حکومت کرده
از بصره بمکه رفت و در آنجا مقیم شد و حضرت امیر المؤمنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل عمل خویش رفت و در این سال عقیل بن ابی طالب
نزد معویه رفت و با او بیعت نمود و امیر المؤمنین از این جهت بغایت ملول و اندوهناک شد تفصیل این اجمال آنکه عقیل نزد برادر خود امیر المؤمنین رفته از ضیق حال و کثرت عیال
شکایت کرد که از بیت المال مقرری زیاده اضافه کنند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانده ام و حقوق دیگران را بتو نمیتوان داد عقیل گفت که افتقار بغایت رسیده
و اضطراب بنهایت انجامیده امیر المؤمنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب نزد من آی تا در خانه فلان متمول را سوراخ کنم و اموال و امتعه او را گرفته بتو دهم
عقیل گفت مال دیگری بسرقت برده مرا خواهی داد امیر المؤمنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یک شخص بیرون آمدن آسان تر است که از عهده جماعه مسلمانان
چه مجموع اهل اسلام را در بیت المال حق است بعضی گفته اند که چون عقیل با امیر المؤمنین التماس توسعه معیشت کرد آنحضرت بتوقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم
بیرون آورده در کف عقیل نهاد عقیل دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چیزی مرا نمی بخشی باری چنان مناسب می نماید که بآهن تفته ام نسوزی امیر المؤمنین فرمود که ای
عقیل ترا طاقت حرقت آتشی که فروزنده آن انسان است نداری چگونه روا میداری که من سوخته ناری گردم که فروزنده آن خدای جهان است چون عقیل دانست
که مسئول او بهیچگونه بشرف قبول نمی پیوندد فرصت نگاهداشته از کوفه بشام رفت و معویه در تعظیم عقیل غایت اهتمام بجای آورده بجوایز و صلات او را بی نیاز گردانید گویند صد هزار
درهم باو انعام کرد چه که در ایام جاهلیت هر دو صاحب جانبی بودند و در مجلس خاص گفت که عقیل مردیست که ابو طالب او را بر علی ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات ای [illegible]
هیچ بینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مور را در برابر سلیمان ننهد و ذره را با خورشید عالمتاب چه نسبت و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است [illegible]
انصاف ده که در آن آوان حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة و قیام مینمود و تو بعبادت اصنام می پرداختی ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و بنابر تنگدستی و طمع زخارف
دنیا ترک خدمت آن قدوه اولیا کرده ام نه بنابر تفضیل تو آمده ام و در میان معویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شد اما در مقام بهمین قدر اکتفا شد و در این سال یعنی سنه اربعین
من الهجرة امیر المؤمنین علی علیه السلام بریاض رضوان و فرادیس جنان خرامید و چون قصه خوارج و مآل حال ایشان تا غایت رقم پذیر کلک بیان نگشته است مناسب
چنان مینماید که خامه مشکین شمامه بعد از ایراد قصه آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دائره سیادت و سعادت پردازد ان شاء الله تعالی ذکر شمه از حالات خوارج و بیان نبذی
از مقالات ایشان طایفه از علمای اخبار گفته اند که در زمانیکه امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام خواست که ابو موسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر
و زرعة بن مالک بآنحضرت عرض کردند که در امر حکم خدای تعالی را در کار [illegible] ابو موسی منه و هیچکس را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت مآب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بعهد
عهد شکستن رضا دادم حضرت عز و علا میفرماید و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم [illegible]

گشته این الحکم لله را که خوارج شعار خود ساخته بودند و هر جانب آواز برآوردند که لا حکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که تحکیم بدین صورت که حکمین یعنی ابوموسی اشعری را حاکم میگردانی گناه است
ازین فعل توبه کن و ما را اصحاب ما که مسوده شده انما جلال ایشان فرمان فرمائی تا همه و هم با دشمنان حرب از سر گیریم امیرالمؤمنین علی فرمود که فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه نشان اسا
از ضعف رای است و من همان وقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند گفتم که ایشان حیله میکنند یک ساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بر من شفقت ننمودید زرعه گفت
که اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از حکم باز نداری با تو مقاتله کنیم امیرالمؤمنین فرمود که نزدیک می بینم که بنیزه من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است حرقوص گفت یا علی اگر گناهی
از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که درین باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیرالمؤمنین گفت که این طائفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم کافر میخوانند اگر است
ورود این انابت و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو میان بود تا ابوموسی بدومة الجندل رفت و خبر حکم بران نهج که سمت گزارش یافت بکوفه
رسید خوارج شادمان شده گفتند خون علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و در ان روزی که امیرالمؤمنین خطبه میخواند مردی از خوارج بر پای خاسته گفت که لا حکم الا لله دیگران
این شخص را تحریک اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیرالمؤمنین چون قول خوارج استماع نمود فرمود که این سخن راست است لیکن مقصود شما ازین کلمه امر باطل است چه میخواهید
که سخن حکام عمل ننمائید و حال آنکه بامارت حکومت کنید و مردم را از حاکمی شائسته چاره نیست خواه نیکوکار خواه بدکردار تا بیمن اعتماد حسن اهتمام او استیصال اعدا میسر گردد و غنائم جمع شود و امن
طرق نماید و امنت انصاف ضعیف از قوی و مظلوم انتقام از ظالم میسر شود و تفصیل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مساجد منع نکنیم و دیگر آنکه اگر با ما موافقت نمائید حصه غنائم
از شما باز نگیریم سوم آنکه اگر شما با ما حرب کنید ما با شما محاربه ننمائیم و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص بر چه منهج حکم کرده اند
علماء خوارج در خانه ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی درود و صلوات بر سید کائنات صلوة الله علیه گفت سزاوار
نیست جمعی که ایمان بخدا و روز جزا آورده اند که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف و معذور دارند و گفتن کلمه حق را نسبت بضیع و شریف بر زبان نیارند و دیگر برادران ما تحکیم دو شخص اتفاق
کردند در ملت و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید در میان امت حکم کردند اکنون هر کرا داعیه آنست که دولت بهجت نجات یابد باید که ازین شهر بظلمت بیرون رود حرقوص بن
زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نموده حمزه بن سیار که یکی از رؤسا خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است
اما زمام اختیار و قبضه اقتدار کسی باید نهاد که قامت قابلیت او شایسته حکومت و سیاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقائع برای دوربین او رجوع نمایند
خوارج همه این سخن معقول آمده امر امارت بر یزید بن حصین که از جمله عباد ایشان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر براء بن اوفی عرض کردند او هم بتقدم تلقی پیش نیامد بعد از آن
از عبدالله بن وهب در خواست نمودند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبدالله مسئول قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود
احراز مثوبات اخروی است و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین وقاحت بیرون آورده تا آن جماعت با وی بیعت کردند و چون مهم ریاست بروی قرار گرفت با یاران
خویش گفت که قضای عز و علا از عهده مواثیق ما گرفته که بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس باز نگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم و خدای تعالی میفرماید که و من لم
یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و همچنین فرموده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و بر همگنان روشن است که این طائفه از ارباب ملت ما اتباع هوای نفس
کردند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند بخدای که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس را نیابم که اعانت من کند تنها با جماعت مذکوره
قتال کنم تا شهید شوم و بعضی دیگر از رؤسا خوارج قوم را باضعاف عبدالله بن وهب بر نزاع و جدال امیرالمؤمنین علی تحریص نموده متفرق گشتند و روز دیگر عبدالله بن وهب
با طائفه از خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظمای آن طائفه بود رفته گفتند که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند حکم کرده اند و برادران ما کافر شدند و ما بر آن حکم
رضا دادند اکنون اراده ما آنست که ازین شهر بیرون رویم که دیگر فضل و شمائل ارباب بطلان نبینیم ترا ان رای شریح گفت متابعان خود را اخبار کن تا باتفاق عزیمت مدائن نمائیم
و قاصدی ببصره فرستیم تا یاران ما که در آن دیار ساکنند در خروج با ما موافقت نمایند یزید بن حصین گفت که اگر بهیئات اجتماعی ازین شهر بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند و ما
را از ایشان جنگ کرده یا کشته یا کشته باشیم یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم که موعد ما جسر نهروان باشد مدائن که در آن موضع بسیم
آفات است و کسی ببصره باید فرستاد که متوافقان ما هم در آن محل با ما پیوندند و قوم این رای را تحسین شمرده بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیدند
بحکم ایشان رضا دادند و چون آنصورت مخالف کتاب الهی و حکم شارع بود مجموع ایشان کافر شده از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع
شویم و بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم ملتمس و متوقع آنکه شما یاران خویش را ملحق شوید تا بنصرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید و اینک یکی از برادران شما که موصوف
بامانت و دور از خیانت است با این مکتوب فرستادیم تا حقائق احوال ازوی استعلام نمائید و چون نامه با تمام رسید بعبدالله بن سعید عبسی تسلیم نمودند تا ببصره برد و خوارج بصره

آنرا خواندند جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما در حساب است و بعد از آن اهل ضلالت یکیک و دو دو از کوفه بیرون آمده متوجه نهروان گشتند و یزید بن حصین وقت
خروج این آیه میخواندند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و بعد او جمعی کثیر از آن طائفه باو پیوستند
و زید بن عدی بن حاتم طائی با ایشان بود و چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج شتافته تا مداین در هیچ مکانی قرار نگرفت و چون بانجا رسید سعد بن مسعود
ثقفی عم مختار که در آن ولا بفرمان امیرالمؤمنین حکومت مداین تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد و او را بگرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و در راه
با عبد الله بن وهب الراسبی که برحسب وعده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد عبد الله خواست که عدی را بگیرد ابواسلم منع و دو کس از خوارج از آن حرکت ممتنع شد و بعد
از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شد و در بغداد و قرب نماز شام تلاقی فریقین واقع شد سعد و عبد الله بن وهب
بمقاتله مشغول شدند و در آن زمان زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود و چون لحظه جدال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نگشته
دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه را معروض رای حضرت امیرالمؤمنین علی گردان سعد ملتمس اصحاب را مبذول داشته روی بمداین نهادند و عبد الله بن وهب
بعد از قطع منازل به نهروان نزول کرده دید که جمعی کثیر از همگنان او در آن منزل گرد آمده اند و در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره ماوراء کرده روی توجه بنهروان نهادند
و عبد الله بن عباس برین حال وقوف یافته ابوالاسود دیلمی را با طائفه از ابطال رجال فرمود که در عقب آن جماعت شتافته ایشان را بازگردانند و ابوالاسود تعاقب خوارج نموده در جسر
بایشان رسید و شب در میان فریقین حائل شده مخالفان از تعرض ایمن گشتند و خوارج بصره هر کرا در راه میدیدند مذهب خود را بر وی عرض میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین تبرا مینمود
بجان خلاص می یافت و الا از ضرب تیغ ایشان بروضه رضوان می شتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع امیرالمؤمنین علیه السلام رسید نامه برین
نهج بقلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیرالمؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فان الرجلین
الذین ارتضینا حکمهما خالفا کتاب الله و اتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن و تبرأنا من حکمهما نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا
و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بر پروردگار نکردی بلکه برنفس خود کردی
در آن حین که بتحکیم حکمین رضا دادی کافر شدی اگر بسر توبه و ایمان روی آنچه مسئول تست بنظر قبول تلقی کنیم و اگر بر گناه خود اصرار نمائی ما ترا بطریق مستقیم دعوت فرمائیم و هیچ
شک نیست که باری سبحانه تعالی با ارباب خیانت محبت ندارد و چون نوشته خوارج بکوفه رسید امیرالمؤمنین علی علیه السلام از اطاعت ایشان مایوس گشت و خواست که آن جماعت
را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه را از سر نو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و با اصحاب خطاب فرمود که تهیه اسباب سفر
شام نمائید از آنکه من فرامین بعمال ولایات فرستاده ایشان را طلب داشته ام و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب دیار شام و دفع اهل ظلام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و کوفیان
بنابر فرموده بساختگی سفر شام مشغول شدند امیرالمؤمنین علی علیه السلام مسرعان باطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرأت و جلادت بسارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند
و نامه بعبد الله بن عباس روان کرده او را با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار کس احرام ملازمت بسته در نخیله شرف دستبوس حاصل کردند و زیاده از هشتاد هزار
کس در لشکرگاه جمع آمدند [illegible] و درین اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت بر آورده اند و کتاب خدا
و سنت حضرت مصطفی را فراموش کرده و آن شخص که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طغاة در راه با عبد الله بن خباب الارت ملاقی شده از
ایشان پرسیدند که برضای تحکیم ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص معترف بوده یا نه آن مظلوم جواب داد که آری بمجرد این سخن هر دو را بقتل آوردند و همچنان
بن عبد الله نیز بهمین بهانه کشتند و حالا هم همچنان بخون ریختن و فساد کردن مشغول اند امیرالمؤمنین بعد از استماع این خبر حارث بن مره را بجانب نهروان روان کرد
تا خبری بتحقیق بیاورد و آن بیگناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایات مسموع امرای عالی مقدار گشت بعرض امیرالمؤمنین رسانیده
گفتند که مصلحت نیست که ما این گمراهان را گذاشته بشام رویم تا بی تحاشی خون مسلمانان ساریخته در تضییع اموال ایشان سعی نمایند و آنکه ممکن است که فساد این طائفه بکوفه
سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر متوجه آن طائفه گردیم و ایشانرا باطاعت و فرمان برداری دعوت کنیم اگر قبول کنند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار
از روزگار آن قوم خاکسار بر آوریم و چون خاطر ما از نکایت خوارج فراغت یابد عنان عزیمت بجانب شام منعطف گردانیم و این رای موافق طبع همایون امیرالمؤمنین
علی افتاده فرمود تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان روان شوند و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بیک فرسخی خوارج نزول کردند و در آن منزل حضرت
ولایت پناه بعد از آنکه تدبیر و اندیشه عبد الله بن عباس و ابوایوب انصاری را بلشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت در تسکین حرارت ایشان مراسم سعی و اجتهاد بجای

آوردند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته هر چند نصیحت کردند مفید و مؤثر نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال را معروض گردانیدند بعد از آن امیر المؤمنین بنفس شریف متوجه لشکرگاه خوارج گشت و در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایها العصابة التی اخرجتها اللجاجة شما نیستید که در حین حکم قرار دادم که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و من در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر رماح کردند گفتم این صورت عین حیله و کید است و چون شما بغیر از حکم حکمین بر امری دیگر رضا ندادید گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و میرانند آنچه قرآن اماتت کرده و چون این دو شخص مخالف کلام الهی نموده متابعت نفس اماره اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم انگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت شما چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که بتحکیم رضا دادیم کافر شدیم و اکنون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز دست در دامن انابت و استغفار زنی تا بار دیگر اطاعت و انقیاد تو کنیم امیر المؤمنین علی فرمود که من با وجود قدم اسلام و هجرت با رسول الله و ارتکاب غزوات طلبا لمرضات الله بهیچ وجه اگر بنفس خویش گواهی دهم از جملهٔ اصحاب ضلالت باشم نه از زمرهٔ ارباب هدایت بعد از آن جناب ولایت مآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان قوم خود که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من معارضه نماید اگر مرا الزام سازد من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب آیم شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروهٔ اطاعت و مطاوعت من زنید خوارج عبد الله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیر المؤمنین علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را که بعد از رضا بخلافت من و جهاد کردن و فرمانبرداری و اطاعت من عصیان میورزید چونست که در روز جمل امثال این امور از شما صادر نگشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیر المؤمنین فرمود ویحک یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد نزدیکتر است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت فرمود که مگر نشنیدهٔ که در حین معارضه اهل نجران و طلب مباهلهٔ ایشان این آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که خدای عز و جل شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت که این معنی احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که بحکومت حکمین راضی گشتی و چون تو نسبت بخود در ورطهٔ شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیر المؤمنین علی آیهٔ دیگر برای تقویت سخن خویش باستشهاد آورده عبد المطلب تا موجه دیگر گفت و آنحضرت دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هر چه تو میگوئی راست است و در تو هیچ عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابوموسی را حکم ساختی شاه ولایت پناه فرمود که من ابوموسی را حکم ساختم و معویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابوموسی کافر است حضرت فرمود که ابوموسی در حین رفتن بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت که در زمان حکم امیر المؤمنین فرمود که چون ابوموسی در حین ارسال من مسلمان بود و بهنگام حکم کافر شد مرا در این صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستادی تا ایشان را بخدا دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کردی بر آن حضرت چه اعتراض بودی اکنون بجز ضلالت ابوموسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن خون اسلام بر شما مباح گردد عظما خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضهٔ این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد و ابن الکوا بموجب فرموده مراجعت کرده خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و چون جناب ولایت مآب دانست که جز بحکم شمشیر آن قضیهٔ آن گمراهان فیصل نمی یابد بتعبیهٔ سپاه ظفر پناه پرداخته میمنه را بحجر بن عدی زیب و زینت داده بمیسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را سردار گردانید و فرمان داد که جمیع پیادگان در ظل رایت ابو قتاده مجتمع گردند و از آن جانب نیز خوارج بتسویهٔ صفوف قیام نموده میمنهٔ ایشان بوجود زید بن حصین ملوث گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی مفوض گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان وجهه ساخت و در آن روز هر دو لشکر برابر هم ایستادند و امیر المؤمنین علی دو هزار کس را بمحافظت رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر کس بسوی این رایت بیاید در امان باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت رحمن باشد درین اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسا خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت با علی که ولی خداست و وصی نبی قتال چرا باید کرد و آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون آمده بطرف دشت کوفه رفت و طائفه از خوارج بجانب کوفه شتافتند و فوجی بجانب علم مذکور توجه نموده بجان و مال امان یافتند بعد از آن امیر المؤمنین علی فرمود که لشکریان ابتدا بحرب نکنند چندان توقف نمایند که مخالفان بجای بایستند و چون اهل ضلالت دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله ولو کره المشرکون گشاده بهیئت اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند و از صدمت آن طائفه اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق شده فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و زمره بطرف میسره حامیان حوزهٔ اسلام توجه نمودند و اصحاب نصرت انتساب قیس بن معویه برجمی بر شریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا ساخته و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات قدم نموده تا قیس بن سعد باتمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج موسوم بأخنس طائی که در ایام حرب صفین در وقتیکه ملازم امیر المؤمنین بود آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار بمغاک هلاک انداخته بود از صف خویش بیرون آمده در میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت بنی

اند فاخر دمشعوم آثر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر غرین حمله آورده و صفوف را شگافته بطرف دیگر بیرون رفت و امیر المؤمنین علی در عقب او مرکب برانگیخته بی
توقف کرده بآن حضرت رسید و آویخت و حیدر کرار بزخم ذوالفقار راکبش را از پشت زین بر زمین انداخت و در این اثنا خرقوس فرصتی یافته و اسپ خود تاخته نزدیک
بعلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بر آن حضرت زند امیر المؤمنین پیش دستی کرده تیغی بر مغفر سر او زد چنانچه مغفر او شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه
اختیار خرقوس بیرون رفته اسپ میدوید تا در آخر معرکه در کنار جوی نهروان در موضعی موحش بیفگندش بعد از آن ابن عم خرقوس مالک بن الوضاح در میان میدان
آمده بایستاد و قطعه در مدح خرقوس و دوستان او خواندن گرفت اسد الله الغالب آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبدالله بن
وهب الراسبی که خمیر مایه فتنه و راس و رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده باواز بلند گفت که ای پسر ابوطالب تا کی از این تطاول و تغلب کنی اکنون
بمطالعه من رغبت نمائی تا زخم مردان و حمله گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که از این موضع فرار ننمایم تا ترا نکشم و یا کشته شوم امیر المؤمنین علی متبسم شده فرمود
که ابن وهب در غایت بیحیائیست با آنکه کما ینبغی مرا می شناسد در برابر من آمده چنین جرات مینماید غیر از این نیست که از حیات مایوس گشته دست از جان شیرین شسته
بمبارزت میخواند و چون ابن وهب قدمی چند پیشتر نهاد و با امیر المؤمنین علی نزدیک شد آن حضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد کشته شدن ابن وهب سپاه
ظفر پناه مهم خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر از معرکه جان بیرون نبردند و از لشکر ظفر قرین زیاده بر نه کس کشته نشده صحت پیوسته
که امیر المؤمنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که در این معرکه کشتگان مردم ما از نه بمرتبه اعداد عشرات نرسد و از مخالفان زیاده از ده تن جان بسلامت
بیرون نبرند روایت است که دو کس از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چندگاهی در آن ولایت بسر برده عزم مملکت نیمروز کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند
و خوارج سجستان منتسب بایشان اند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند و خوارج یمن از نسل ایشان اند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج
عمان نسبت خود بآن شقی میدهند و دو نفر دیگر بجزیره عرب شتافتند و اعثم کوفی گوید که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و دو شخص دیگر از ایشان به
تل موزون افتادند و در بعضی از روایات آمده که ابوایوب انصاری معروض امیر المؤمنین گردانید که در اثنای حرب نیزه بر زید بن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون
آمد و گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم یا عدو الله او گفت سیعلم اینا اولی بها صلیا حضرت امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش دوزخ و همچنین طایفه از
رواة گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفصه در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه هر دو او را بجهنم رسانیده بودند علی مرتضی و آن شیر صفدر فرمود که هر یکی از شما محق است
که بقتل مثلی توفیق یافته است منقول است که امیر المؤمنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی از دین گریزند چنانچه تیر از کمان اگرچه قرآن خوانند اما قرآن از حلق ایشان در
نگذرد و دل ایشان را با احکام قرآنی نشانی نبود بآن خدائی که دانه را بشگافت و آدم را از خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا مرا تعلیم داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه
خواهی کرد و این طایفه از بادیه ضلالت بشاهراه هدایت باز نیایند چون تیر رفته از شست باز نگردد و علامت آنکه در میان آن جماعت مردی بود که یک دست ندارد و گوشت پاره بود مانند
پستان زنان که بر سر آن موها باشد مانند سبلت گربه حبه عرنی گوید که من در رکاب نصرت انتساب علی بودم که بنزدیک نهروان رسید و در آن حین شخصی خبر آورد که خوارج
از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد چون از نماز فارغ گشت فرمود این خبر غیر واقع است قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان در این طرف آب است با جمعی از
لشکریان که پیش رفته بودند باز گشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آن حضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و
با من دروغ نگفته اند و محل قتل ایشان در این جانب نهر است والله که از ما زیاده از ده کس کشته نشوند و از ایشان هم زیاده از ده کس نمانند و هم از حبه منقول است که چون
امیر المؤمنین علی حدیث ذوالثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن از رسول شنیدی حضرت امیر هر سه نوبت سوگند یاد کرد که
شنیدم و چون خوارج در مکانی که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیدند آن حضرت فرمود که ذوالثدیه را در میان کشتگان طلب کنید جمعی بر حسب فرمان
تجسس او بر آمدند نیافتند و چون بعرض شاه ولایت پناه رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذوالثدیه در میان ایشان است
باری دیگر در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را از تحت چهل قتیل بیرون آوردند امیر المؤمنین علی بعد از دیدن آن ملعون سجده شکر بجای آورد و چون در منکب
ذوالثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بر آن شعرات بود و چون آن گوشت را می کشیدند موازی دست دیگر او دراز می شد و چون می گذاشتند بجای خود
مجتمع میگشت روایت است که بعد از آنکه امیر المؤمنین علی از حرب خوارج فارغ گشت بر کشتگان معرکه عبور می فرمود و گفت بؤسا لکم لقد ضرکم من غرکم
گشتن مهم شان بقتل انجامید پرسیدند که این جماعت را که فریب داده فرمود که شیطان و نفس نافرمان و این آیه شریفه را خواند وغرهم الامانی ان ام الشیطان لعنه

آنگاه با قوم گفت که اگر سبب اعتراض شما آنستی خبر میدادم که رسول خدای قتلهٔ این طائفه را چه وعده ها فرموده راوی گوید که در میان کشتگان چهارصد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان آن جماعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحهٔ خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت کردند و سایر امتعه و اموال ایشان را بورثهٔ ایشان رد نمایند چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بحمد و ثنای حضرت حق عز و علا و درود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گشاده و لشکریان را بتوجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان درباره شما لطف و امتنان و بر و احسان مبذول داشته و دشمنان شما مخذول و منکوب گردانیده چون حضرت عز و علا شما را بر مارقین غالب گردانید بقمع و استیصال قاسطین بپردازید جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در آن میان بود متفق اللفظ والمعنی گفتند که ای امیرالمؤمنین مهام ما با تمام رسید و شمشیرهای ما کند شد و نیزه های ما بشکست ما را بکوفه رسان تا تجهیز اسباب و اصلاح اسلحه بپرداخته از روی استظهار و بهجت روی بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایت مآب ملتمس ایشان مبذول داشته طبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بظاهر کوفه نزول فرمودند و نخیله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و یک روز توقف نماید که توجه بجانب شام تاخیر بر نمیدارد روز دیگر یا بعد از چند روز شرذمه قلیل از اهل ناموس در نخیله توقف نموده و سایر سپاه بشهر در آمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی که ملاحظهٔ این صورت کرده بکوفه در آمد و کوفیان تمهید معذرت نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر در خطبه که بر بنای فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار رنجش آنحضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب بخلافت فرسای همایون توئیم و این سخن مقبول مزاج جناب ولایت مآب گردیده فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایستهٔ اجتماع لشکر است حاضر گردد و روز دیگر چون حضرت امیرالمؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سه صد کس در آنجا ندید فرمود که اگر صد این جماعت بهزار میرسید من دربارهٔ ایشان تدبیری می اندیشیدم و در آن موضع دو روز دیگر در غایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی و قیس بن سعد بن عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را برفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت نمایند بعقوبت ایشان فرمان دهی و بنا بر استصواب ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننمایند و بی توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در رساتیق گشته سپاه را جمع سازد و امیرالمؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر برساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بمرتبهٔ شهادت فائز گشت و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنا بر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را وجهه همت سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی همدران آوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار لفظ مارقین از خوارج بآن تعبیر مینمایند بعد از ناکثین و قاسطین واقع شد طائفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمع قضایای قاسطین که در ایام فتنهٔ صاحب سلوتی عاشقتم روی نموده ایراد کرده اند مسود اوراق نیز حالات آن قوم را که بازپس ترین اهل خلاف اند بعد از تقریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داد

ذکر واقعهٔ هائلهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و بنا بر بعضی از اخبار که مشعر بآن حادثه نازل شده و در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیرالمؤمنین علی مریض گشت و حضرت پیغمبر با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت چون آنجناب در روی امیر گرسنه بالیت شیخین سخنی گفتند که مبنی بر آن بود که علی مرتضی از آن مرض وفات خواهد یافت چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالا نمیرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول گردد و از بی جعی تعجیل خواهد آمد و گاهی امیرالمؤمنین در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که محصلش این بود که یا چه چیز مانع خواهد شد بدبخت ترین جهانیان را از این که رنگ کند لحیه مرا از خون سر من نقل است که معاویه را در ایام حکومت ترددی پیدا شد که پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت بقرار خویش خواهد شتافت و در این باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنا بر این سه کس از اعراب سرکش را امر کرد که متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را اعلی رسانند و مترصد باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در زمانیکه امیرالمؤمنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یک شخص از آن سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که علی مرتضی با اصحاب در مسجد اند بتعجیل هر چه تمامتر آنجا رفت و بآواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد شما را که معاویه وفات یافت یاران از این سخن استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیرالمؤمنین علی همچنان بر سر حدیث خود بود و همدران زمان دیگری از آن سه عرب بمسجد در آمد و از فوت معاویه اعلام داد و اصحاب را دیگر مجال تحمل نمانده جوش و خروش آغاز کردند و امیرالمؤمنین بر قرار سابق وعظ میکرد و التفات

بآن خبر نمیکردیا سان گفتند یا امیر المؤمنین خبر فوت معویه بتحقیق پیوست و ما نمیدانیم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشرهٔ تو ظاهر نگشت آنحضرت
اشارت بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این را از خون مخضوب بیند و مستقصی از محمد بن اسحاق و ابن هشام روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج
امیر المؤمنین بمحمد بن ابی بکر پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را باینجانب ارسال نمائی و محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از انها عبد الرحمن
بن ملجم مرادی بود و چون نظر جناب ولایت مآب بابن ملجم افتاد گفت اشدد حیازیمک بالموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا دخل بوادیک یعنی ای حسن یا علی
ـه یعنی صبور باش که از موت چاره نیست * که دل بازین مصیبت و انده مه پاره نیست * و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسپ ابن ملجم مفقود گشت و او نزد
امیر المؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد فرمود ارید حیاته و یرید قتلی یعنی من ارادهٔ عطای او میکنم و او ارادهٔ قتل من دارد و نقلست که
روزی حضرت امیر المؤمنین علی از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که نمیدانم باز استفسار فرمود که مادر یهودیه هیچ بدانکی ترا اشتغال مینمود گفت بلی فرمود
که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای شقی و ای عاقر ناقهٔ صالح گفت آری و چون امیر المؤمنین این جواب از ابن ملجم شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت و در متون کتب سیر
باین خبر ناطق است که در ان زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیر المؤمنین حسن و شبی در وثاق امیر المؤمنین حسین
و گاهی در سرای عبد الله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من بیش از شبی چند مهمان نیستم مسود اوراق گوید که چون
قصه ابن ملجم بنسبت شاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از انها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة والتوفیق
طائفه از علماء سیر و اخبار در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعهٔ نهروان عبد الرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات
خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب عمال ولایات بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس باهم
گفتند که شفاء صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی بن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص
ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبد الله گفت من کار معویه را باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم و آنگاه
سیوف خود را مسموم گردانیده قرار بران دادند که در فلان شب رمضان بیکدیگر رشتهٔ حیات این سه شخص بسعی و اهتمام گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا
شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بجانب کوفه رفت او را با زنی ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت
عدیل و نظیر نداشت و گوئیا این بیت در شان او گفته شده بیت روی چون حاصل نکوکاران * موی چون نامهٔ گنهکاران * و آن عورت نیز از جملهٔ خوارج بود که پدر
برادر و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان بتیغ سپاه نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفتهٔ حرکات موزون او
گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمده آن جمیلهٔ ملعونه گفت که اگر از عهدهٔ مهر من بیرون توانی آمد هیچ مضائقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت
سه هزار درهم و غلام و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب ابن ملجم این سؤال را قبول کرده گفت من بجهت همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار
مددکار تو باشد آنگاه قطامه خویش خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بجره نیز باغوای قطامه پای ضلال ابن ملجم تالیف ایشان شده منتظر شب موعود بود
و برک بن عبد الله چون بدمشق رسید بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که در ان شب این حرکت از این سه کس در وجود آید بر الیهٔ معویه شمشیری زد
و گرفتار آمد و چون برک ماخوذ شد با معویه گفت که خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام است جواب داد که برادر من عبد الرحمن
بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت از او دست ندهد بعد از ان فرمود که دستها و پایهای برک را قطع کرده زبان او را [illegible]
فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده و استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخم را داغ کنند معویه گفت که من طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر ممکن است
بشربتی توان کرد که صحت یابی ولیکن شرب آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت بهمین فرزندان که هستند مرا بسنده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را خورده
از ان مهلکه خلاص یافت بعد از ان معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و با او در ان مقصوره بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی پاسبانها
کشیده او را احراست نمودندی و چون عمرو بن بکر بمصر رسید انتهاز فرصت مینمود و بحسب اتفاق در ان شب عمرو بن العاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت
و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در صبح که امام بمسجد رفت شمشیری بروی چنان زد که دیگر سر بنیاورد و از اطراف مسجد فریاد برخاست و گفتند ای ظالم [illegible]
نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت درین مراجعت گناه زیرا که من نخواستم که غیر او بتیغ من مقتول گردد و بعضی گفته اند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته شده بخلاف گمان او

کرد السیاف فاسق ما اراد عمرو عاص گفت ولکن الله اراد خارجة وقتله و شخص مقتول را خارجه عامری می‌گفتند و در بعضی نسخ از تقبل قتل معویه برک بن عامر تعبیر کرده اند و گفته اند که آن کس تقبل قتل عمرو عاص عبدالله بن مالک صیداوی بود روایت است که در اسحار امیرالمؤمنین علی تنها بمسجد آمدی تا وقت طلوع صبح بعبادت و نوافل مشغول گشتی شیعه آن حضرت که برین معنی اطلاع یافتند باهم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و از هیچ باک ندارد که آسیبی بوی رسد بر ما فکر کار او واجب است لاجرم سحر جمعی از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بحراست آنحضرت اشتغال مینمودند و در شبی که امیرالمؤمنین بدستور معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارک او بر آن جماعت افتاد فرمود شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست درین وقت گفتند ما از ترس دشمنان این حضرت نشسته ایم و محافظت کرمی نمائیم تا مرترا از کید حساد و قصد اضداد صیانت نمائیم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بر دیوان آسمان نمیرسد ما شما چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر دشمنی را بجناب اقدس نسبت بتو چیزی باشد بسبب ما ظاهر نشود اندکی دعمائیم که شما از اهل زمین ضرری نرسد حضرت فرمود که بیحکم سماوی هیچ امرے در روے زمین سانح نگردد چون این سخن عین صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقل است که در آن اوان روزی امیرالمؤمنین علی با فرزند خود امام حسن فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله از امت تو چه خصومتها و چه از یتها بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم اے خدای سزاے پرستش مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدترین از من بر ایشان بگمار و همدران ایام امیر بشهادت فائز گشته اثر اجابت دعای آن حضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیرالمؤمنین حسن پرسید که ازین ماه چند گذشته گفت پانزده و از امیرالمؤمنین حسین پرسید که ازین ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من پنج روز دیگر مهمان شمایم کنیزکے از کنیزکان امیرالمؤمنین علی گوید که شب دوشنبه آب بر دست مبارک او میریختم در آن حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت واے بر این محاسن سفید که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه درین ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیرالمؤمنین بسیار دریافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوط مذکور است و من اراد الاطلاع فلیطالع ثمه ملخص سخن آنکه در سالی صحیح که این قضیه روی نمود حالی حضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت متردد می‌بود آخر الامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا اشتران گریخت و خاطر بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل همایون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند یکی از خدمتگاران چوبی بر آنها زده امیرالمؤمنین فرمود که دست از بطان باز دار که ایشان نوحه کنندگان بر من اند و چون از حجرهٔ مقدس بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت می‌نمودند در حرکت آمدند و در زمان شمشیرے بجانب آنحضرت انداخته بعضاده در خورد زده ابن ملجم علیه اللعنه شمشیرے بر فرق آنحضرت زده گفت الحکومة لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم موضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو بن عبدود بآنجا رسیده بود مقارن این زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت و رب الکعبة و بعد از وقوع آن داهیه ملعون گریخته بخانهٔ خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و بروایتی شب در تاریکی روی بگریز نهاده جان از آن مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیب بجناب امیرالمؤمنین رسید خلائق مجتمع گشتند و گفتند که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حق تعالی ظاهر خواهد گردانید و در آن صباح ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچه‌های کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی فلس او را پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالبا تو امیرالمؤمنین را زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید که آری آن مرد فریاد بر آورده تا ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیر آوردند جناب ولایت مآب فرمود که کذبت و لا کذبت این شخص زننده من است بعد از آن با ابن ملجم آورده فرمود ای دشمن خدای نه تو مشمول عاطفت و احسان من بودی گفت آری فرمود چه چیز ترا باعث بر این شد که برین حرکت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را بکرده از باری سبحانه و تعالی مسئلت نموده که بدترین خلق خدای را بآن مقتول نمایم حضرت فرمود که اراک مقتولا به و انت شر خلق الله بعد از آن ابن ملجم را سیروا گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله نسازید که من از رسول الله شنیده ام که فرمود ایاکم و المثلة و لو بالکلب العقور و در روایتی آنکه با امیرالمؤمنین حسن فرمود که ابن ملجم را بند ساز و طعام و شراب از وی دریغ مدار و اگر من بمیرم یکضرب بیش بروی مزنید بالجمله بعد از انتقال و ارتحال آن سرور رجال ابن ملجم را کشتند و طائفه از شیعه جسد خبیث او را در بوریا پیچیده و سوختند در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون روح مطهر امیرالمؤمنین علی از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبدالله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبان او ببرند آن ملعون جزع و فزع بسیار کرده

عبد الله بن جعفر گفت چون است که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجلین دم نزدی و بهنگام قطع لسان فریاد و فغان بر آوردی و ناله بآسمان میرسانی جواب داد که جزع من نه از بیم موت است بلکه ازان اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و دران ساعت نام ملک منان و پروردگار جهانیان بر زبان جریان نیابد نقل است که حضرت امیر المومنین در ایام نزع فرزندان خود را وصیت بسیار نمود و از انجمله یکی این بود که امیر المومنین حسن را فرمود که چون من رحلت کنم چنان مکن که خلق را معلوم شود که مدفن من کدام است که من دو هزار کس از شجاعان کفر و دلیران اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته ام می ترسم که ورثهٔ ایشان قبر من نبش کنند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخندهٔ او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمهٔ طیبهٔ شهادتین تا آن زمان که درگذشت انا لله و انا الیه راجعون زمرهٔ از ارباب تواریخ گفته اند که امیر المومنین علی در بستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقهٔ در بست و هفتم و گروهی در بست و یکم شهر مذکور گویند و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده اما مجموع علما و سیر اتفاق دارند که این واقعهٔ عظمی در سنه اربعین روی نموده و در مدفن آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتابی معتبر بنظر رسیده ولما قتل دفن بالموضع الذی یزار یتبرک به ایام خلافت آنحضرت چهار سال نه ماه بود و مدت عمر گرامی وی بقول مشهور شصت و سه سال والله اعلم بحقیقة الحال کمالات نفسانی آن مقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار مامول چنان است که حرفی چند از کمالات دلاویز آن مقتدای ارباب فصاحت و بلاغت بنابر نکتهٔ چند در صدر دفتر ثالث در قید کتابت آید انشاء الله تعالی

ع شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید * بر رای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستتر و محتجب نماند که از بدایت شروع در تحقیق کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابتر تا غایت قوت ما هجه که نزد ارباب عرفان شیطان را خلی عبارت ازان است چنان بر راقم حروف استیلا داشت و دارد که از هنگام قلق تا زمان شفق با خود حسابی می بست که آیا امشب حادثه زاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب آفتاب عالم گرد تا طلوع صبح جهان نورد دیده لحظهٔ نمی غنود که آیا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت و نقمت گردد و پیدا است که از دل شکسته و خاطر فرسوده چه گشاید و این چند ورق که سمت تحریر و رقم تسطیر یافت نتیجهٔ یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالی مقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبداء جلوس یافت اغلان بر سریر جهانبانی الی یومنا هذا مثل او دولتمندی بر مسند امارت جهانبانی ننشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا نسبت بفضائل نفسانی او رشحی از غدران است و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطرهٔ از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت و طبع مشکل گشای او مصباح اغوای و روایت

ع آفتاب رای تو گر سایه بر چرخ افگند * ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس * پیش رای روشنت اسرار گیتی کشف شد * مهبط نور الهی نیست جای التباس * از رشحات غمام انعامش چمن آمال سیراب و از عطای دست گهربارش مطایای آمال گرانبار

ع من قاس جدواک بالغمام فما انصف نا بالحکم شکلین * انت اذا جدت ضاحک ابدا * وهو اذا جاد دامع العینین * حسن تلطف او ضامن هر آرزو که در متخیلهٔ هوس بیسر پایه گنجد و لطف تفقد او کافل هر مراد که بر خاطر مفلس بی پیرایه بگذرد کاسهٔ چشم از الوان نعمت او صندوق سینه ثنا از جواهر گنجینهٔ عطای او پر

ع لا یزال الدنیا الی ساحته کفود * ای نیا ذی انت الرزق فلان * وکاشفی کنیه عرض * فانیتی زمان فیه بعد زمان * از شمایم لطف عیشش گل مراد در چمن امید شگفته از نسیم خلق کریمش درخت تمنا در باغ رجا بار ور گشته

ع نسیم گل چو بخلق تو نسبتی دارد * بصد زبان بستاید هزار دستانش * حضرت باری سبحانه و تعالی نفس نفیس و ذات بی بدیل امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت معزز و مکرم دارد و بمطالب دینوی و مآرب اخروی این صاحب مکنت را برساناد بمنه و فضله و طوله - هیچ شک نیست که در اوقات عمر کروبیان عرش و مقیمان فرش را واجب بود که دست بآمین برآرند

رنگین اوراقی احمد چمن نخل پیرای گلشن شادابی لایق بخشش ریاض انشا فکر و فن

از کتاب لاجواب با صداقت نمای یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر برنا که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره برای ... شمار رفته است



تصنیف میمنت اخوند با فهم و ذکا میرخاوند هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست به تصحیح شام و فلق صبح گو آبادان حمید عنوان سعید

در مطبع فیض منبع محمدی نامی منشی نولکشور به مرکز طبع زینت نشین لباس شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که سبحان ملأ اعلی از ادای شمه از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که متکفلان صوامع بالا در گفتن آن تقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عز قادریست که هر چه واقع ما فیه حوادث آینه منوط باراده و تقدیر اوست مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مرکوبات نامه تشکیل و قلم تصویر دست نظم زابا انگند قطره سوی یم ز صلب آورد نطفه در شکم ازان قطره لولوی لالا کند وزین صورتی سرو بالا کند و صلوات صلوات فایحات که نسیم ریاض فردوس از رایحه شمامه معطر آن غالیه سای دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که باد روح انگیز بهشت از طیب روایح آن عطر آمیزی استعاره نماید بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمه بعثت الی الاسود و الاحمر نظم امام رسل پیشوای سبیل امین خدا مهبط جبرئیل کلیمی که چرخ فلک طور اوست همه نور ها پرتو نور اوست و بر روان آل و اصحاب و عترت احباب او باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید راوی این حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و پراگنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالی حضرت سامی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور نظر عاطفت ایزد سبحانی بیت خورشید سپهر آفرینش جمشید سریر ملک بینش سر در اصحاب سریر و مهتر ارباب شمشیر ناظم امور الملک والدین امیر علی شیر ابد الله ایام دولته و شید ارکان معدلته متوجه این معنی امید دیل مرمتر سود که بعد از اتمام دفتر اول و دفتر ثانی در تحریر دفتر ثالث پرداز هم اسول از عنایت ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسید و صورت اختتام پذیرد و من بنده فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالی مقدار میدانم از فور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان در پریشانی خود حیران منت بر جان نهاده بیت کمری بر میان جان بستم جان کمر وار بر میان بستم امید واثق که این کلمات نافرجام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید و اگر واقع صاحب کمالی را سهوی باشد طبع در لک سخن شناس آن تدارک انعام اصلاح نرماید و منه الاعانه والتوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق ذکر بعضی از کلمات قدسیه حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه چون در مقدمه کتاب ایمائی بدین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمه اثنا عشر زیب و آرایش خواهد پذیرفت و بندی از حالات امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطه کمال مناسبت و شدت ارتباط در دفتر ثانی سمت گزارش پذیرفت اکنون بیانی علاوه در این مقام اگر کلمه چند از الفاظ گوهر بار آنحضرت که در سلک سلسله

رقم در سلک بیان گردد غالبا از نظر ارباب بصیرت چندان بعید نخواهد بود و از آنجمله این است که فرموده الدنیا اولها عنا و آخرها فنا و حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن

من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر فیها اعمته معنی لازمی و مطابق این کلام آنست که عمر دنیا اول آن بکربا تعب و تمنا نظیر نفیه نشود و بلو بارا دعموم نگردد که ابتدا روی شفقت و عنایت انتهای او عدم و فنا و حلال در دنیا حساب است و در حرام او در آتش دوزخ عذاب هر که درین جهان تندرست باشد ایمن و مغرور شود و هر که امراض در بابد غمناک گردد و هر که بسیار و پیش اگر در مکن و مال از دنیا فارق شکند و هر که پیری کنند با او نماند و هر که نظر کند دیده بصیرت او را نابینا کند

و از آنجمله فرموده که فرض الله تعالی الایمان تطهیراً من الشرک والصلوٰة تنزیهاً عن الکبر والزکوٰة تسبیباً للرزق والصیام ابتلاءً لاخلاص الخلق والحج تقویةً للدین والجهاد عزاً للاسلام والامر بالمعروف مصلحةً للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء والقصاص حقناً للدماء وترک شرب الخمر تحصیناً للعقل وترک الزنا تحصیناً للنسب وترک اللواط تکثیراً للنسل و مفاد این کلمات که حکیم علی الاطلاق بر عباد خود در تکالیف بایمان کرده بجهة آن کرده است که سراچهٔ دل ایشان بنور توحید منور گشته از خس کفر پاک گردد تا خانهٔ دل خالی از اغیار ربانی الهام و در این خانه پرداز ربانی ؛ و ایجاب صلوٰة برای آنست که بندهٔ مؤمن از عیب کبر که صفتی ست بنهایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوٰة حکمت آنست که بتصدق اعطا و باب رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص ممتاز گردند و الزام حج از جهة تقویت دین مبین ست و در ایجاب جهاد فایدهٔ آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض رایات کفر روی نماید و امر بمعروف مستلزم انتظام ملک و ملت ست و نهی از منکر موجب ردع سفهاست و اثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصئون ماند و حرمت شرب خمر بجهة آنست که عقل برقرار خود باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک لواطه بجهة تکثیر نسل و از آنجمله فرموده الناس من خوف الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق مذلت و خواری در مذلت باشند و از آنجمله فرموده که طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحسنات و قنع بالکفاف و رضی عن الله تعالی یعنی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند و اعمال که ذ احراز مثوبات اخروی بود و قناعت کند بآنچه او را بسنده باشد از معاش و باراده حق عز و علا رضا دهد و از آنجمله فرموده که اغنی الغناء العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق مقصود از این کلمات آنکه هر که بزیور عقل آراسته و بحلیهٔ خرد متحلی بود توانگرترین مردم آنکس باشد و مفلس ترین خلق آنکس ست که متصف باشد بصفت حماقت و هر کرا عجب و خودپسندی بیشتر وحشت او بیشتر و بهترین کمالات نفسانی حسن خلق ست و از آنجمله فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد از این کلمه آنکه هر کس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بمجالست و مصاحبت او مایل و راغب باشند و آنکه در وطن ببلاء فقر و قلت حال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او الفت و استیناسی نداشته باشند و از آنجمله فرموده که عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است مادام که بخت مساعدت نماید و مشهور ست که ع بخت چون برگردد از پالوده دندان بشکند ؛ و از آنجمله فرموده است که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان تر ست از آنکه عجز بدرگاه لئیمان برند و از ایشان چیزی طلب دارند و از آنجمله فرموده است که لا مال انفع من العقل ولا وحدة اوحش من العجب لا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا قاید کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرائض ولا ایمان کالحیاء والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهایی پر وحشت تر از خودپسندی نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی چون پرهیزگاری نیست و هیچ همنشینی چون اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری چو توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی چو ثواب نیست و هیچ ورعی بآن نمیرسد که کسی در شبهه شروع ننماید و هیچ باز ایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ معاونتی مقابل مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلائل این مدعیات در شرح نهج البلاغة مذکور ست هر کرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید و از آنجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لائق بآن وقت بود نکند رنج و غصه کشد و سزاوار محنت و نقمت گردد و وقت هر کار نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ؛ و از آنجمله فرموده من اعطی اربعاً لم یحرم اربعاً من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هر کرا توفیق چهار کار دهند چهار چیز بدو ارزانی دارند هر که موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد و هر که موفق گردد بتوبه از قبول بی نصیب نماند و هر کرا نعمت استغفار دهند از آمرزش م نسازند و زبان هر که بشکر گویا گردد بمزید آلاء و نعماء مخصوص گردد مصداق این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال است حیث قال عز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم قال سبحانه تعالی فی الاستغفار ومن یعمل سوءاً او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً و قال تبارک وتقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید و قال عز اسمه انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیماً حکیماً و از آنجمله فرموده که من یعط بالید القصیرة یعطی بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلباً لمرضات الله تعالی و آن مال اگرچه اندک باشد باری سبحانه و تعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر دهد و غرض از دو ید درین کلمات دو نعمت است و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرق کرده میان نعمت بنده و پروردگار بقصر و طول چه آن قصیر و یسیر ست و این طویل و جزیل و از آنجمله فرموده اصدقاؤک ثلثة واعداؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک یعنی دوستان تو سه کس اند دشمنان تو سه اند اما دوستان تو یکی محب تست و دیگری دوست دوست تو و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو یکی عدو تست و دیگری دشمن دوست تو و دیگری دوست دشمن تو و از آنجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة

یعنی دوستان پدران خویشاوندی ست میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشترست از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند که برادر بهتر یا یار جواب داد که برادر یا یار یار باشد و قیل که کرم الله وجهه گفت لو شد علی رجل باب و ترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده در آن استوار گردانند روزی آن شخص از کدام ممر با در رسد جواب داد که از آن ممر که اجل با و رسد و از اخبار فرموده که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله تعالی و احسن منه تکبر الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله تعالی خلاصه این کلمات آنکه چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا و درویشان از آن بهتر کبر اهل فقرست نسبت با ایشان بنابر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که در حکم و خطب و نصایح و رسائل علی مرتضی بعد از محمد مصطفی صلعم افصح فصحاست و اکثر سخنان او توجهی ست و ایراد آنها مناسب بتاریخ نمی انجامید کلمه بر سبیل تیمن و تبرک رقمزده کلک بیان گشته سمت تحریر و رقم تسطیر یافت ذکر خلافت امیر المومنین حسن بن علی رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات آن سرور اشبه ترین خلق بود برسول خدا از سینه تا فرق علما سیر آورده اند که ابوبکر رضه در بدایت خلافت خویش با مرتضی علی کرم الله وجهه و بعضی از اصحاب کبار بجائی میرفت در اثنای سیر نظر او بر امیر المومنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت تو مشابه بخاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المومنین علی رضه ازین سخن متبسم گشته تصدیق ابوبکر رضه مینمود کنیت وی ابو محمدست و لقبش تقی و سید و وارث و ادر منتصف رمضان سنه ثلاث و خمسین من الهجره در مدینه وفات یافت حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المومنین علی بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المومنین حسن بر منبر برآمده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بقلع و قمع اهل طغیان مدد نامزد فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار موافقت او اختیار کردندی تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی و در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم عروج بر آسمان کرد و یکیک از قضایای کلیه که در آن شب واقع شده بود نام برد در بعضی از نسخ چنین ست که بعد از ادای این کلمات بآنجناب بیعت کردند و در برخی از کتب چنین تقریر یافته که مقدمات بیعت و اتفاق افتاد نخستین کسی که دست در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود در حضور انجمن قیس گفت بیعت میکنیم با تو بکتاب خداوند عز و علا و سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعدا امیر المومنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدای و سنت رسولست احتیاج بتصریح آن نبود و ازین سخن مردم استدلال کردند که نور دیده بتول میل بنزاع و جدال و محاربه و قتال ندارد چون معویه بن ابی سفیان از واقعه امیر المومنین علی و بیعت خلائق با ولد رشید او آگاهی یافت ضحاک بن قیس را بنیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار مرد بعزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امیر المومنین حسن برین اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد در تاریخ اعثم کوفی مذکورست که چون امیر المومنین حسن رضه بساباط مداین رسید آن روز در آن موضع توقف نمود تا چهارپایان آسوده شوند و در حین ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس و ثنای باری تعالی گشوده گفت ایها الناس شما بآن شرط با من مبایعت کرده اید که در صلح و جنگ متابعت نمائید بخدای که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوست تر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت ست والسلام مردم از مضمون این کلمات دانستند که او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد کرد و طائفه از خوارج با یکدیگر گفتند و الله این شخص همچو پدر خویش کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلائق بمرتبه رسید که قصد امیر المومنین حسن کردند و جامه بر تن او ساختند و بساطی که بر آن نشسته بود بر بودند و اکثر لشکر متفرق گشتند و امیر المومنین حسن که مشاهده آن حال فرمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطورست که چون خبر شهادت امیر المومنین علی بسمع معویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن بن علی ازین معنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمد محاربه عبد الله را وجهه همت ساخت و چون بساباط رسید اثر کراهت حرب بر صفحات احوال خویش ظاهر دید بنابرین بنیاد خطبه کرده در اثنای آن گفت ایها الناس اینکه در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در آن کار حرب تردد پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بامری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبل و طایفه بدین اکتفا کرده مصلی و جامه آنجناب را غارت کردند و ردا از دوش مبارکش کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه و همدان کجایند آن دو قبیله بحفظ و حمایت آنجناب پرداخته شر قوم را از وی باز داشتند و حسن بجانب مداین روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح بن اسد میگفتند انتهاز فرصت نموده بران آنجناب زخمی زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله بن ظبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب بجور و ملال در قصر ابیض مداین نزول فرمود و جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت و درین اثنا معویه بانبار رسیده قیس بن سعد را که از قبل حسن بن علی در آن موضع بود محاصره کرد و عبد الله عامر بمداین شتافت که حسن بعزم جنگ وی از آنجا بیرون آمد و چون تلاقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معویه ام و غرض من محاربه نیست و معویه با جمعی کثیر در ولایت انبارست اکنون سلام من بحسن بن علی برسانید که عبد الله ترا میگوید سوگند میدهم که دست از محاربه باز داری و در هلاکت خود و دوستان خود سعی ننمائی سپاه چون سخن عبد الله را شنیدند خوف کردند و دست از کار و کار از دست رفت و امیر المومنین حسن مراجعت بمداین نمود

و ابن عامر متعاقب رسیده بپیغام و شهر قیام نمود و چون آنجناب ضعف اصحاب را مشاهده نمود با ابن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته تمام اختیار در کف معویه نهم
اما مشروط بچند شرط است ابوحنیفه دینوری گوید که شرط آن بود که معویه اگر کینه از اهل عراق خصوصاً شیعه امیرالمؤمنین علیؑ داشته باشد انتقام نکشد و هیچکس را مواخذه نکند و خراج اهواز را هر ساله بآنحضرت مسلم دارد
و مبلغ دو هزار درهم هر سال بسال بامیرالمؤمنین حسین عنه رساند و در عطایا و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفضیل و ترجیح کند و در بعضی تواریخ مسطور است که شرط اول این بود که پنجهزار درهم از بیت المال
که در کوفه موجود بود با امیرالمؤمنین حسنؑ تسلیم نماید تا قضای دیون خویش آن کند و خراج فسا و دارابجرد فارس را هر سال بمدینه فرستد تا حسن رضوان الله علیه در مهمات خود صرف نماید
و فرماید تا دیگر امیرالمؤمنین علیؑ را سب نکنند گویند که معاویه مجموع شروط را قبول کرد الا سب امیرالمؤمنین علیؑ را اما گفت که در مجلسی که امام حسنؑ باشد علیؑ را سب نکنند ابوحنیفه گوید که چون
ابن عامر خبر مصالحه بمعویه فرستاد و جمیع ملتمسات امیرالمؤمنین حسنؑ را بانجاح مقرون داشت و در آن باب بخط خویش وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرده ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف
آن نکند و فرمود تا رؤسای شام اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبدالله بن عامر فرستاد و ابن عامر آن صحیفه را بجانب امیرالمؤمنین حسنؑ فرستاد و امام حسنؑ رضوان
الله علیه بصلح تن در داد و مکتوبی بقیس بن سعد نوشت مضمون آنکه میان من و معویه صلح واقع شد میباید که از سر منازعت درگذرد و امر حکومت را باو گذارد و چون نامه امیرالمؤمنین حسنؑ
بقیس رسید صورت واقعه را با معارف سپاه تقریر کرد و گفت یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معویه را باید منظور نظر داشت اعیان لشکر شق ثانی را
اختیار نمودند و قیس بمداین مراجعت کرد و در بعضی از روایات آمده که چون امیرالمؤمنین حسنؑ عزم آن کرد که بساط محاربه را درنوردد عبدالله بن حارث بن نوفل را که خواهرزاده معویه بود
برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که اگر بر مقتضی کتاب خدای تعالی و سنت رسول و بازیردستان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو امین و مطمئن خواهند بود مقالید
امر دهی عالم بانزا بتو میگذارم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و معویه ازین معنی متبشر شده گفت آنچه بر زبان امام حسنؑ گذشته
قبول کردم و اگر ملتمس دیگر دارد او را نیز باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبدالله گفت که حسن رضی الله عنه میگوید که تسلیم حکومت بر چند شرط دیگر موقوف است معویه پرسید که آن
کدام است جواب داد که یکی آن است که اگر تو پیش از وی ارتحال نمائی امر ریاست با او باشد دیگر آنکه در مدت امر حکومت خویش هر سال پانصد هزار درم از بیت المال
باو دهی دیگر آنکه خراج فسا و دارابجرد فارس را سال بسال بوی رسانی معویه گفت همه را قبول کردم و ملتمسات او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را
مهر کرده بعبدالله داد و گفت این صحیفه مختوم را نزد حسن بن علیؑ ببر و بگوی که معویه میگوید که نشان اسعاف مقاصد تو این مهر من است بر این کاغذ اکنون غرض آنست که سطری
چند بر این صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و متابعت تو با من و شهادت جمعی از اصحاب تو باید که باین قضیه مقرون گردد و عبدالله کاغذ گرفته بازگشت و جمعی را
از اعیان قریش را بموافقت او نامزد کرد و آن جماعت چون بخدمت امیرالمؤمنین حسنؑ رسیده صورت واقعه را معروض داشتند حسن سلام الله علیه گفت که آنچه با معاویه گفته اند که بعد از
وفات او حکومت بمن تعلق پذیرد نیکو ننموده زیرا که مرا میلی بآن فهم نیست و اگر بودی امروز از سر آن درنگذشتمی و خراج دارابجرد نیز نخواهم ملتمس معاویه را مبذول میدارم آنگاه دبیر خود را فرمود که صلحنامه
باین سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان حسن ابن علیؑ ابن ابیطالب و معویه بن ابی سفیان و به آن اقرار باو صلح میکند و خلافت را بوی بازمیگذارد که چون وفات
معویه نزدیک رسد هیچکس را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حواله بشوری کند تا مسلمانان بحسب مصلحت خویش شخصی را خلیفه سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست
و زبان او در امن باشند و با کافه خلائق معاش بر وجه احسن کند و شرط سوم آنکه بتخصیص شیعه و متعلقان و منتسبان علی ابن ابیطالب با اهل و عیال از وی در امان باشند
و هیچ نوع بآن جماعت تعرض نرسانند بر این جمله شرط کرد و پذیرفت معویه بن ابی سفیان با خدای عزوجل میثاق و پیمان بست و قبول کرد که باین شروط وفا کند و امور
مکر و کید نکند و در باره حسن بن علی و برادرش حسین در سر و علانیه بدی نیندیشد و دیگر بر الفرّ باید که با ایشان و متعلقان ایشان مضرتی برساند و آن طبقه در هر قطری
از اقطار دنیا که توطن نمایند از اساءت او و گماشتگان او مصون و محفوظ باشند و بر این جمله گواه گرفت عبدالله ابن الحارث ابن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان
و چون مبانی مصالحه استحکام یافت این خبر بسمع قیس ابن سعد رسید بایاران خویش گفت که چون حسن بن علیؑ بر چنین امری رضا داد شما جنگ کنید بی مقتدای یا بر بیعت
با ضلالت اقدام نمائید اصحاب گفتند که ما متابعت را با ضلالت دوست تر میداریم از آنکه خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف افتد و اهل و عیال ما ضایع گردند
و باین روایت قیس ابن سعد از موضعی که بود بیرون آمده متوجه کوفه شد و در آنجا بخدمت امام حسنؑ استسعاد یافت و هم در آن زمان معاویه با لشکر شام بکوفه رسید
و امیرالمؤمنین حسنؑ را طلبید تا با او بیعت کند و آنجناب باز خبر فرستاد که بیعت من با تو وقتی دست دهد که عامه خلایق از تو در امان باشند معویه جواب داد که کافه برایا از من ایمن اند
مگر قیس ابن سعد بن عباده که او را هیچ وجه نزد من امانی نیست حسنؑ جواب فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از تو امین و مطمئن باشد چون این سخن بمعاویه رسید
قیس را امان داد و امیرالمؤمنین حسنؑ بمجلس معویه رفته با او بیعت کرد و بقولی معویه گفت حسینؑ را طلب داشته تا او نیز بیعت کند و کسی بطلب او رفته امیرالمؤمنین حسینؑ

ایما نمود که بمجلس معاویه بیاید امام حسن گفت ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که پیش او قتل بر بیعت تو ترجیح دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را نتوان بقتل آورد تا شیعه او مقتول نگردند و این مهم بر و رو هر آینه انجامد معویه چون این سخن بشنید از سر بیعت امام مظلوم در گذشت و در روایتی آنکه چون امیر المؤمنین حسین با بیعت معویه سرباز زد امیر المؤمنین حسن او را از جبر و تکلیف کرد تا بمبایعت اقدام نمود و شیعه این روایت را مسلم نمیدارند گویند چون معویه قیس ابن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد امتناع نمود و امیر المؤمنین حسن او را نصیحت کرده گفت برو با معویه بیعت کن که مصلحت درین است و قیس عذرها گفته امام حسن در آن باب مبالغه و الحاح نمود و قیس طوعا او کرها نزد معویه رفته با وی بیعت کرد معویه گفت ای قیس من نمیخواستم که اینکار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت من هم اراده آن نداشتم که زنده باشم و تو حکومت کنی خصار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زائل شد و چون زمام حل و عقد مهام اسلام در قبضه اقتدار حاکم شام آمد عمرو ابن العاص با معویه گفت که امام حسن را بگوی که بر منبر رود و خلق را از عزل خویش و خلافت تو بیاگاهاند و چنان نمود که امام حسن از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد گشت که او صلاحیت این مهم خطیر نبود معویه گفت این امر خطیر محتاج الیه من نیست عمرو گفت بالضروره او را تکلیف میباید کرد و معویه از امیر المؤمنین حسن التماس این معنی نمود آنجناب بر بالای منبر بر آمد و حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی و درود بر مصطفی گفت ایها القوم خدای عز و علا باول ما و شما را هدایت داد و باخر ما را از ریختن خون نگاه داشت و شما هر آینه سر ملامت و سرزنش مکنید که امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را در غیر موضعش نهادم اما قصد من درین قضیه صلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال للنبی وان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و چون سخن بدینجا رسید معویه بیطاقت شده گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و چون لطافت لسان و فصاحت بیان امیر المؤمنین حسن سمت ظهور یافت عمرو عاص خجل شد و معویه ازان التماس پشیمان شده کینه عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد بعد از وقوع مصالحه امیر المؤمنین حسن با اتباع و اشیاع بجانب مدینه مشرفه رفت و معویه بطرف شام مراجعت کرد و بروایتی مدت خلافت امام حسن شش ماه بود و درین اثنا معنی الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر همگنان واضح و لائح گشت چه زمان خلافت خلفای اربعه بیست و نه سال و نیم بود دیگر آن سخن که نیز حضرت مقدس نبوی در شان امیر المؤمنین حسن فرموده که این پسر من سید است و عنقریب حضرت باری تعالی بواسطه او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد نقل است که اول کسی که امیر المؤمنین حسن را بنابر مصلحت توبیخ و ملامت کرده او را بر مباشرت حرب تحریص نمود حجر بن عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون با آنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش ازین میمردم تا این روز را نمیدیدم تو ما را از زمره اهل عدل بیرون آورده در فرقه ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطه این حرکت تو طریق هدایت را که سالها در آن سلوک مینمودیم گذاشته روی ببادیه غوایت و غوایت که مدتها از آن گریزان بودیم نهادیم و بصفت دنائت و خستی که لائق و مناسب طور ما نبود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع امیر المؤمنین حسن دشوار آمده گفت ای حجر من منابر و مسند ریاست را به معاویه تسلیم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مائل دیدم و چون اثر کراهیت حرب در بشره آن جماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را بر امری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم و دیگر آنکه از خوف قتل شیعه خویش ربقه خود را از ربقه حکومت بیرون آوردیم و امر حرب را بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم فی شان و چون حجر بن عدی را از امیر المؤمنین حسن یاسی روی نمود بمرافقت عبیده بن عمر نزد امیر المؤمنین حسین رفت و هر دو با او گفتند که یا ابا عبد الله ذل را بعز و قلیل را بر کثیر اختیار فرمودید و بنا بر افعال شما ما اکنون در مقام اطاعت و انقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم ملتمس آنکه از برادر خود در صلح او ابا کنی و شیعه خود را از اهل کوفه جمع سازی و ما دو مرد مطیع فرمانبردار را مقدمه لشکر گردانی تا ما را از بهادران و از متابعان او بر آریم امیر المؤمنین حسین جواب داد که با معویه بیعت کردیم و عهد و پیمان در میان آوردیم دور از مذهب و مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود و ایشان هر دو ملول و محزون گشته صبر و تحمل را شعار خود ساختند علی بن بشیر همدانی گوید که من و سفیان ابن لیلی بعزم پابوس امیر المؤمنین حسن بمدینه رفتیم و چون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه و عبد الله بن دودک التمیمی و سراج ابن مالک خثعمی را نزد او یافتم من روی با امیر المؤمنین حسن آورده گفتم السلام علیک یا مذل المؤمنین امیر المؤمنین گفت و علیک السلام بنشین که من مذل مومنین نیستم و لیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معویه کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اصحاب خود را در قتال دیدم متعین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعه من در معرض تلف آیند و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار بجنگ معویه میرفتیم عاقبت این امر را بالتفویض میبایست نمود علی ابن بشیر میگوید که چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون آمده بخانه امام حسین رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم باو گفتیم امیر المؤمنین حسین گفت که سخن ابو محمد موافق حق مطابق صدق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید حیات است چاره جز آن نیست که هر کس در خانه خویش بنشیند نقل است که چون امیر المؤمنین حسن بمدینه آمد شخصی باو خطاب کرد که یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول خدا مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آیند و ازین صورت بر طبع مبارکش گران آمده سوره انا اعطیناک الکوثر

ناقل گشت و در این سال یعنی سنه اربعین خوارج باهم گفتند که اگر در محاربهٔ امیرالمؤمنین علی شکی داشتیم که ره راست یافتی اکنون در جواز و وجوب حرب معاویه هیچ تردّدی نیست و بعد از تقدیم مشورت شش صد کس با سرداری خویش فروة ابن نوفل اشجعی بنخیله آمدند و معاویه از این صورت خبر یافته با امیرالمؤمنین حسن پیغام فرستاد که همت بر دفع آن طائفه مصروف گرداند امیرالمؤمنین حسن جواب داد که جنگ نباید کرد و بر سنگ ما اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشن است که من دامن از خلافت در چیدم و اگر مرا میل حرب بودی نخست با معاویه محاربه نمودمی و بنا بر آنکه با اهل قبله بمقاتله نباید پرداخت و شیوهٔ خود را در مهلکه نباید انداخت کنج عزلت را پسندیده بساط مقاصت را در نوردیدم ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه و شمهٔ از مناقب او در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معاویه بی مشورت امیرالمؤمنین حسن نباشد و چون چندگاه از قضیهٔ صلح بگذشت معاویه را خاطر بر آن قرار گرفت که یزید را ولیعهد گرداند و معارف مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و بتحقیق میدانست که این قضیه با وجود امیرالمؤمنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شتاب بروز آورده تدبیر اندیشید مروان بن حکم را که طرید رسول خدا بود بمدینه فرستاد و مندیلی زهر آلود مصحوب او گردانید گفت که این مندیل به جعده بنت اشعث بن قیس زوجهٔ حسن رسان و بوی بگوی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک سازی او بعالم آخرت انتقال کند معاویه پنجاه هزار درهم بتو دهد و ترا در سلک ازدواج یزید کشد مروان بفرمودهٔ معاویه ابن ابی سفیان بمدینه رفت و جعده را بفریفت تا بموجب مذکور عمل نمود و زهر باندام اعضائی سرایت کرده تا بفرادیس جنان خرامید و چون آن واقعهٔ هائله روی نمود معاویه پنجاه هزار درهم بجعده داد و با پسر خود یزید گفت که بنا بر وعده که وفا شده می باید که بنت اشعث را در قید نکاح آوری یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول خدا وفا نکرد از وی چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت و کرا رغبت مواصلت و مصاحبت و باشد بیعت کیتی که تمنا کند با کره وفا کردکی با ما کند و طائفه گفته اند که آنجناب را شربتی مسموم دادند و گروهی گویند مرضی سرب عارض شده چهل روز بیماری او امتداد یافت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از امیرالمؤمنین حسن روایت کنند که در ایام مرض خویش گفت سقیت السم مرتین و هذه الثالثه جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیرالمؤمنین حسن را در فصل الخطاب باین عبارت ایراد نموده که امام حسن بن علی از معاملات وی چیزی بگویم مر او را شش بار زهر دادند پنج بار در روی کار نکرد و حسین بن علی ببالین وی آمد و گفت یا برادر که زهر داده است مرا خبر کن تا اگر ترا کاری باشد خصمی کنم گفت یا برادر پدر غماز نبود و مادر فاطمه زهرا غمازه نبود و جد ما مصطفی غماز نبود و جدّهٔ ما خدیجه غمازه نبود و از اهل ما غماز نیاید و اگر بقیامت خدای عزوجل مرا بیامرزد و با آنکس که مرا زهر داده من بخشد به بهشت در نروم مردی در آمد حسن بن علی نان میخورد گفت مرا ده هزار درم داده است امام حسن بفرمود تا وی را ده هزار درم دادند و آن مرد بیرون رفت و گفتش بیا نان خوری گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم بخشیدی و نگفتی بیا نان بخور گفت بدان خدای جل ذکره که جد مرا براستی بخلق فرستاده است که اگر من تا امروز دانستم که کسی را بباید گفت که بیا نان خوری قد انتهی کلامه افاض الله علیه شآبیب الغفران گویند که امیرالمؤمنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب است و از این رؤیا بغایت مستبشر گشت و چون این سخن بسمع سعد بن مسیب رسید گفت قد دنا اجله از عمیر بن اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت امیرالمؤمنین حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من و آنکس جواب داد که خدای تعالی ترا عافیت دهاد از تو بپرسم بار دیگر آنجناب گفت بپرس از حال من پیش از آنکه مجال پرسش نماند آن شخص همان جواب داد بعد از آن امام حسن گفت پارهٔ از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت لونی دیگر است عمیر گوید که روز دیگر بخدمت او رسیدم امام حسین را دیدم بر بالین او نشسته بود و میگفت ای برادر این عمل نسبت بتو از که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن گفت که اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امیرالمؤمنین حسن فرمود که اگر گمان من نسبت بآنکس مطابق واقع شده است شدت نکال و کمال ضلالت او زیادت خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود و نقل است که امیرالمؤمنین حسن در مرض موت با حسین گفت که چون من بمیرم مرا نزد پدر یعنی رسول دفن کن بشرطیکه خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین آفتی بود در بقیع مدفون گردان و چون امام حسن وفات یافت امیرالمؤمنین حسین و موالی سلاح پوشیده چون دیدم آن داشت که نگذارند که برادر در پهلوی رسول خدا دفن کنند و ابوهریره با وی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت امام حسن را ضایع نکنی که این قوم او را در حجرهٔ حضرت رسالت نخواهند گذاشت که دفن فرمائی او دست از نصیحت باز نداشت تا امیرالمؤمنین حسین جنازهٔ آنجناب را به بقیع برد و در قریب صحن که مادر امیرالمؤمنین علی فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود بخاکش سپرد و در بعضی روایات آمده است که چون امیرالمؤمنین حسن قبری نزدیک بقبر حضرت رسالت کنند و جنازهٔ آنجناب را بسر قبر بردند و قبل از دفن عائشه از این معنی وقوف یافت و بر استری سوار شده بدان موضع رفت و بمنع مشغول گشت شیعهٔ امیرالمؤمنین علی بنیاد غوغا کرده گفتند ای عائشه روزی بر شتر نشسته محاربت کنی و روزی بر استر سوار شده بر جنازهٔ پسر پیغمبر منازعت آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند چندانکه سعی نمودند مفید نیفتاد و چه مردم بر دو فرقه متفرق شدند و بجانب یکدیگر تیر انداختند و چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنا بر وصیتی که سابقا مذکور گشت جنازه را به بقیع برد و نقلست که چون عائشه بوصیت حسن رضا داده اما سعید بن العاص که والی مدینه بود و طائفهٔ از عثمانیه بمنع پیش آمدند صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که

امام حسن را پیش رسول خدا دفن کنند و ابوحنیفه دینوری نیز در تاریخ خویش این حرکت ناپسندیده را به مروان نسبت کرده است گویند که در آن اوان که خبر وفات امیر المؤمنین حسن بمعویه رسید ابن عباس در دمشق بود چون آنجناب بمجلس او درآمد و بنشست معویه گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک بمهلک اختیار کرده است و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده عبد الله بن عباس گفت که انا لله و انا الیه راجعون چون دانست که غرض او ازین سخن اظهار شماتت بود گفت ای معویه حفره که از برای تو مقرر و مقدر شده است بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که ازین عظیم تر بوده گرفتار شده ایم خدای عز و علا ما را ازین مصائب فرجی روزی کناد این سخن گفت و برخاست معویه گفت من بعمر خویش عاقل تر و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی را ندیده ام نقل است که امیر المؤمنین حسن بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق میداد ازینجهت امیر المؤمنین علی با مردم میگفت که دختران خود را به پسر من تزویج مکنید که مزواق و مطلاق است اما ابکار و نسوان بتزویج او رضی الله عنه رغبت مینمودند بواسطه آنکه آن طایفه رسیده بود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف در ایام طفولیت امیر المؤمنین حسن را بوسه بسیار بر ناف او میزده و آن جرم دوست می داشتند که تن ایشان بموضع مساس لب حضرت رسید تا آتش دوزخ بر اندام آن جماعت نرسد بسند موصل روایت جابر آمده که رسول خدا فرمود که هر کس که شاد گردد که بجانب اهل بهشت نظر کند گو در حسن بن علی نگاه کن ابن زبیر گوید که در زمانیکه رسول خدا در سجده بود امام حسن بر پشت مبارک وی برآمد و رسول ورا از پشت خود دور نکرد تا باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی در شأن امام حسن ع فرمود اللهم انی احبه و احب من احبه یعنی ای خدای سزای پرستش من او را دوست میدارم و هر که محب وست من وی را نیز دوست میدارم فضائل و مناقب امیر المؤمنین حسن زیاده از آنست که اوراق گنجایش آنها داشته باشد و هر چند بیتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده اختصار نموده می آید و آن ابیات اینست

اگر عمری بیارایم سخن را ـ نشاید نعت من لعت حسن را ـ سخن گیرم که حبّه در عدن نیست ـ سزای وصف و اخلاق حسن نیست ـ سخن گر بگذرد از چرخ چنبر ـ هنوز از قدر وی باشد فروتر ـ سخن را گر بعلیین رسانم ـ رسانیدن بقدر وی کی توانم ـ ممکنش گرچه بسی خواهست ظاهر ـ زبان از وصف او هست قاصر ـ دو گیتی را وجودش زیب و زینست ـ نظیر او اگر گوئی حسین است

در ربیع الابرار مسطور است که مدت حیات امیر المؤمنین حسن چهل و هفت سال و چند ماه بود

ذکر امام شهید مظلوم امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه

کنیت او ابو عبد الله است و لقبش شهید و سید ولادت آن جناب در مدینه اتفاق افتاد در روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربعة من الهجرة و بروایتی در روز پنجشنبه سوم ماه مذکور متولد شد و بعضی در پنجم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بود و هیچ فرزندی غیر از عیسی و یحیی بن زکریا شش ماهه متولد نشده و حسین از سینه تا پای با رسول خدا شباهت داشت گویند که میان ولادت حسن و علوق فاطمه بحسین پنجاه روز بوده و چون امیر المؤمنین حسین متولد شد فاطمه زهرا او را پیش رسول آورد و رسول قرة العین خود را حسین نام نهاده از برای وی عقیقه کرد در روایت است از ام الفضل بنت الحارث که گفت روزی نزد رسول الله رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیدی بعرض رسانیدم که دیدم که پاره از جسد تو بریده در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول صلعم ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت روان گشت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاک سرخ آورد از تربت او و بعضی از روایات آمده که اسماء بنت عمیس گفته که چون از مولد حسن یکسال منقضی شد امام حسین متولد شد و رسول خدا فرمود که اسماء پسر مرا بیاور من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم حضرت رسول در گوش راست وی اذان و در گوش چپ اقامت گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فداک ابی و امی گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده و هنوز امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسماء تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم شفاعتی بعد از آن گفت ای اسماء فاطمه را ازین حال خبر مده و درینوقت که قریب العهد بولادت است داغ غم بر دل او منه روایت است از ام سلمه که گفت رسول شبی از حجره من بیرون رفت بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و خاک آلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است فرمود که مرا امشب به بعضی از عراق که آنرا کربلا خوانند بردند و مکان قتل حسین و محل قتل جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را بر چیدم و این است در دست من آنگاه دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار هر گاه این خاک متبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند بموجب فرموده آنرا از وی بستاندم چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخ بود در قاروره اش کرده سر قاروره را محکم ساختم و چون امام حسین عزیمت کوفه نمود در روز و شب در قاروره نظر میکردم در صباح روز دهم محرم که امام حسین در آن روز بقتل آمد در قاروره نگاه کردم آن خاک بحال خود بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه متبدل شده ناله و زاری کردم و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند خاموش گردیدم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که امام حسین با اهل بیت در آن روز بدرجه شهادت فائز گشته منقول است که روزی رسول امام حسین را بر ران راست خود نشانیده بود و فرزند صلبی خود ابراهیم را بر ران چپ و در آنحین جبرئیل حاضر گشته گفت خدا تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد ستاند اکنون تو یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت که اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم

نقل کنند بشیر بلیم او بجان من باشد من مرگ ابراهیم را اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت و هرگاه که امام حسین نزد پیغمبر آمدی در او بوسه دادی و گفتی اهلاً و مرحباً بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما روایتست که گفت من دیدم که جبرئیل آمد و فوجی از ملائکه با او بودند همه بالها گشاده و از غایت اندوه بر وفات حسین میگریستند و جبرئیل قبضهٔ خاک از تربت حسین همراه داشت و آنرا برسول خدا داده و از آن خاک بوی مشک بمشام میرسید و با آنحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است که جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول خدا فرمود ای جبرئیل قومی که فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و شرحبیل ابن عون گوید که فرشته که موکل بحار بود بدریای اعظم آمد و بالهای خود را گشاده گفت ای اهل دنیا جامهٔ اندوه و ماتم بپوشید و بر فرزند محمد مصطفی که او را خواهند کشت دل را و ریا نسازید و پیغمبر آمده گفت ای حبیب خدا او و قوم در روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم فرزند ترا در دشت کربلا قتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضهٔ خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد و حضرت رسول آن خاک را ببوسید و بگریست و بر قاتل امیرالمؤمنین حسین لعنت کرد و آن خاک را بام سلمه تسلیم نموده از کیفیت قتل امام حسین خبر داد و فرمود که این قبضهٔ خاک را نگاه دار و هر وقت درین نظر مسکین چون ببینی که این خاک بخون تازه گشته باشد بدانکه واقعهٔ فرزندم حسین نزدیک آمده است و روایت کرده اند که چون یکسال از عمر امام حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد حضرت رسالت آمده گفتند که ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و باو آن مقدار ثواب دهند که بهابیل دهند و کشندهٔ او را آن مقدار گناه باشد که قاتل هابیل را بود و ابن اسحق گوید که در قتل امیرالمؤمنین حسین اخبار بی نهایت بنظر رسید و ذکر مجموع آنها موجب تطویل میشود اکنون بذکر خبری چند که در باب سبطین وارد شده اکتفا میرود عتبه بن غزوان روایت کند که رسول نماز میگزارد حسن و حسین آمده بر پشت آنحضرت نشستند و آن سرور هر دو را گرفته بر خود نشانده گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا قوم گفتند یا رسول الله ایشان را دوست میداری فرمود که ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه دو ریحانهٔ خود را دوست ندارم سلمان فارسی گوید حضرت رسول فرمود که الحسن و الحسین ابنی من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد و هر که دوست دارد خدا را حق عز و علا او را ببهشت در آورد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن گیرد خدا او را دشمن گیرد و هر که خدا او را دشمن دارد او را بدوزخ در آورد و جابر بن عبدالله روایت کرده که حضرت رسول فرمود که اقتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر و اذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا بالفرقدین قیل یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدین فقال الشمس انا و القمر علی و الزهرة فاطمة و الفرقدین الحسن و الحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب و اگر خورشید غائب گردد بروشنائی ماه طلب هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمائید و اگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طالب طریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب کدام است و زهره و فرقدان کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین اند در فصل الخطاب باین عبارت مذکور است بعد از ذکر امیرالمؤمنین حسن از اخلاق حسین چیزی میگوئیم روزی طعام میخورد و کنیزکی بر سر وی ایستاده بود و با کاسهٔ طعام کاسه از دست وی بیفتاد وی خشم گرفت کنیزک گفت و الکاظمین الغیظ امام حسین گفت کظمت غیظی کنیزک گفت و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس امام حسین گفت عفوت عنک کنیزک گفت و الله یحب المحسنین امام حسین گفت انت حرة لوجه الله سبحانه و مناقب آن کسان که تو اند گفت که پارهٔ پیغمبر باشند و خدای عز و جل در شأن ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد انتهی کلام فصل الخطاب شهادت امیرالمؤمنین حسین در کربلا با برادران و دوستان در سنه احدی و ستین من الهجرة اتفاق افتاد و آن قضیه بتفصیل در زمان حکومت یزید رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز بر روایتی مدت حیات آنجناب پنجاه و شش سال و پنج ماه بود

ذکر احوال علی ابن الحسین رضی الله عنهما

کنیت او ابو محمد و ابوالحسین است و ابوالقاسم نیز گفته اند و ابوبکر هم گویند و لقبش سید العابدین و زین العابدین سجاد و ذوالثفنات نام مادرش شهربانو و قیل شهربانویه بنت یزدجرد بن شهریار بن خسرو بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان العادل ولد یوم الجمعة و یقال یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخر و قیل لتسع خلون من شعبان سنه ثمان و ثلاثین من الهجرة و قیل سنه ست و ثلاثین و قیل سنه سبع و ثلاثین و در ربیع الابرار مسطور است که امیرالمؤمنین علی حریث ابن جابر حنفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد و حریث دو دختر یزدجرد بدست آورده بخدمت آنحضرت آورد و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی شهربانو را بقرة العین حسین داد و دیگری را که مسماة بگیهان بانو بود بمحمد ابن ابی بکر ارزانی داشت تا بحواست انیک خواهر امام زین العابدین متولد شده و از آن خواهر دیگر قاسم بن محمد و آنجناب را ذوالثفنات بجهة آن میگفتند که از کثرت عبادت مواضع سجود او مانند زانوی شتر درشت شده بود و گویند که تا زمان وفات امام زین العابدین در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز گزاردی و در حین شهادت امیرالمؤمنین علی دو ساله بود و در واقعهٔ کربلا بیست و دو ساله بود و او از اعیان سادات اهل بیت و علمای تابعین است ابن المسیب و غیره از وی روایت کرده اند لیاقت و علامات شرف و بزرگواری او از تقریر و تحریر بیرون است و از همه بدیع تر و عجیب تر تکلم حجر الاسود است چنانکه مرویست که محمد حنفیه و زین العابدین رضی الله عنه در مکهٔ شریف مجتمع گشته در باب امامت سخن میگفتند محمد حنفیه گفت که من بامامت سزاوارترم زیرا که

که فرزند صلبی امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ام و سلاح رسول بمن باید داد امام زین العابدین گفت که ای عم از خدا بترس و دعوی که در آن محق نباشی مکن محمد حنفیه سخن خود را مکرر نمود و امام
زین العابدین گفت که ای عم هر که بامامت او حجر الاسود گواهی دهد خلیفه وقت و امام زمان اوست و قرار بر این جمله واقع شده امام زین العابدین گفت ای عم تو در سوال تقدیم
نمای و از حضرت قادر مختار مسألت فرمای تا حجر الاسود بامامت تو شهادت اقامت کند و چون محمد حنفیه دست بدعا بر آورده و از حجر الاسود سوال کرد هیچ جواب نشنید با امام زین العابدین
گفت که تو نیز همین نوع عمل نمای امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر الاسود بحق آن خدای که مواثیق انبیا و اصفیا را در تو نهاده است و ترا باین کرامت مشرف ساخته
که خبر دهی ما را بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از امیرالمؤمنین حسین بن علی کیست چون امام زین العابدین این سخن گفت سنگ در حرکت آمد چنانچه نزدیک بآن باشد که از مکان خود بیرون آید و حضرت
قادر مختار او را بسخن آورده گفت ای خدای سزای پرستش بتحقیق که امامت بعد از حسین بعلی ابن الحسین رسیده است و امام اوست محمد حنفیه که این صورت غریب مشاهده نمود بامامت امام
زین العابدین قائل گشت و از زهری منقولست که گفت در مدینه شنیده ام که علی ابن الحسین را بفرمان عبد الملک و غل بر گردن و بند گران بر پای نهاده در فلان خیمه محبوس کرده اند
و اهل حفظ و حراست میخواهند او را از آن بلد طیبه بیرون برند من نزد محافظان او رفته دستوری خواستم که با او ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم آن جماعت رخصت
داده من بخیمه در آمدم و آنرا بآن حال دیدم بگریستم و گفتم ای کاش من بجای تو بودمی و تو بسلامت میبودی امام گفت ای زهری ترا تصور آنست که من ازین قید و غل متالم
هر گه که من خواهم اینها دور شود و میباید که اگر بتو اشباه و امثال تو الم و اندوهی رسد عذاب خدای را عزوجل بخاطر گذرانی تا آن بر تو آسان گذرد آنگاه دست و پای خود را از بند و غل بیرون
داده گفت ای زهری من دو منزل بیش با این جماعت نخواهم رفت و چون از مدینه بیرون رفتند و چهار روز ازین قضیه بگذشت گماشتگان او بشهر باز گشتند و هر چند او را طلب کردند
نیافتند و بعضی از نگاهبانان او گفتند ما در دو منزلی فرود آمده و شب همه شب بیدار بوده او را محافظت مینمودیم چون روز شد او را ندیدیم و بند پای را در محمل یافتیم زهری گفته که بعد از آن
نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او در وقتی بمن آورده احوال علی ابن الحسین پرسید من آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در همان اوان که گماشتگان من او را گم کرده بودند
نزد من آمده گفت میان من و تو چه واقع شد گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرد و بیرون رفت و بخدا سوگند که من از خوف هیبت او پر شده بودم زهری هرگاه که یاد علی
ابن الحسین کردی بگریستی و گفتی وی زین العابدین است و آنجناب از کثرت عبادت ملقب باین لقب شده بود و زیاد ابن رستم گفته که در مجلس امام جعفر صادق حاضر بودم که ذکر امیرالمؤمنین
علی ابن ابیطالب میکردند جعفر آنحضرت را مدح گفت که اهل آن بود و بعد از آن گفت که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله نباشد و نبوده مگر امیرالمؤمنین علی را اگر چه آنکس عمل
آنکند که روی او در میان بهشت و دوزخ باشد یعنی بثواب امیدوار باشد و از عقاب ترسان گفت امیرالمؤمنین علی هزار بنده آزاد کرد از خالص مال خویش و لباس او بغیر کرباس
نبودی و اگر آستین جامه او از سر انگشتان مبارک در گذشتی آن زیادتی را ببریدی و هیچکس از فرزندان و اهل بیت رسول در لباس و علم و تقوی بامیرالمؤمنین علی چندان شباهت
نداشت که علی ابن الحسین گویند که علی ابن الحسین چون وضو ساختی رنگ او زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک تو درین حال متغیر میشود فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب
عزت و علا و عظمت و کبریای کی می آرم و توجه و عزیمت بخدمت که دارم از سفیان بن عیینه منقولست که گفت امام زین العابدین قصد حج کرد و چون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ
او زرد گشته لرزه بر اعضای وی افتاد و لبیک گفتن نتوانست پرسیدند که چرا لبیک نمیگوئی فرمود از خوف آنکه لبیک گویم و جواب لا لبیک آید این سخن گفته گریه در حلق
گفتند از تلبیه گفتن چاره نیست چون یکبار زبان به لبیک بگشاد بیخود گشته بیفتاد تا بقضای جمیع ارکان حج و طواف این حال از وی کم نشد ابو محمد حسن ابن علی روایت کرده که شخصی از اهل
بیت نزد علی ابن الحسین آمده با وی سفاهت بسیار کرد و او را بمعایب منسوب گردانید و اما علی ابن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت و بجواب وی قیام ننمود و بعد از مراجعت آن
شخص با جمعی که در خدمت او بود گفت میخواهم که با من بیائید تا جواب آن مرد گویم همه قبول کردند امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین یاران ازین سخن دانستند که هیچ امری از آن جناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار موذی باشد چون بدر وثاق آن مرد رسید ندا کرد
که ای فلان آن شخص با خاطر پریشان بیرون آمد چه تصور کرد که امام بجهت انتقام آمده امام زین العابدین فرمود ای برادر در شان من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود
باشد از آن استغفار میکنم و دست در دامن توبه و انابت میزنم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزد و از تو عفو کناد مرد موذی چون این سخن بشنید در میان هر دو چشم او بوسه داد و زبان
بثنای او گشاده گفت بل قلت فیک ما لیس فیک وانا احق به درباره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست من بدان سزاوارترم و بعضی گویند که این شخص یکی از اولاد حسن بن علی بود و کرامات
و مقامات امام زین العابدین اکثر من ان تعد و تحصی است و شمه از آنها در کشف الغمه و شواهد النبوة مذکور است وفات آنجناب ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین باتفاق افتاده در زمان حکومت
ولید بن عبد الملک بن مروان و در گورستان بقیع نزد امیرالمؤمنین حسن مدفونست ذکر احوال محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم ولادت آنجناب در مدینه باتفاق اتفاق افتاد فی سنه سبع و خمسین من الهجرة النبویة
در روز جمعه غره رجب و بعضی سیوم صفر گفته اند مادرش ام عبد الله دختر امیرالمؤمنین حسن است و او هاشمی از دو هاشمی متولد شد و کنیت آنجناب ابو جعفر و لقبش باقر است و بواسطه تبقر در علم یعنی توسع وی را بآن لقب خواندند

گفتند و باین لقب ملقب گشت مناقب و مآثر وی بجندانست که زبان قلم و بنان به بیان تعریف و تحریر آن وافی باشد سمون قداح روایت کند از امام جعفر صادق و او از پدر خویش امام محمد باقر نقل میفرماید
که گفت روزی پیش جابر بن عبد الله انصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود سلام کردم جواب سلام بازداد و پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک من بیا پیش او رفتم دست مرا ببوسید
و چون خواست که پای مرا ببوسد دور تر شدم گفت رسول ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بوده یا شیخ جابر کیفیت آن حضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت
رسول بودم مرا فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی باشی تا آن زمان که ملاقات کنی با یکی از اولاد
من که او را محمد بن علی ابن الحسین گویند خدای و را نور و حکمت دهد پس از من سلام برسان یعنی از ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که حضرت رسول امر فرموده بود که لعلک ان تبقی
حتی تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یعنی یا جابر شاید که باقی باشی تا با فرزند من که از نسل حسین باشد ملاقات کنی که او را محمد گویند علم دین بگشاید و چون وی را ببینی
از من سلام برسانی احمد بن محمد عیسی روایت میکند که جابر بن عبد الله انصاری در مسجد رسول می نشست عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر مردم میگفتند که جابر بیهوده میگوید و او قسم
بر زبان میراند و جابر میگفت که بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول خدا شنیده ام که با من میگفت که انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی شمائله شمائلی یبقر العلم بقرا ابو بصیر مکفوف البصر گوید
که روزی من با باقر گفتم که ذریت رسولید فرمود که آری پرسیدم که رسول وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما جمیع علم رسول را میراث یافته اید فرمود که آری یافته ایم حضرت زبانی میراث پدر خویش
یافته ایم گفتم بر این تقدیر شما را قدرت این باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص از رحمت خویش شفا یابد و هر چه مردم بخورند و ذخیره کنند از آن خبر دهید گفت آری باذن حق سبحانه و
تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کائنا بوده روی من فرو داد و چشم من بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض
و سما را بدیدم و باز دست بر روی من بمالید چشم من بحال اصلی رفته نابینا شدم آنگاه فرمود ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی حساب تو بخدای تعالی باشد و اگر خواهی
بی حساب به بهشت در آئی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم و بی حساب به بهشت در آیم از سخنان اوست که مردم بجهت آن کینه و عداوت با ما میورزند که اهل بیت رحمتیم و شجره نبوت
و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل نزول آمدن وحی و از کلمات اوست که بلای مردم بما عظیم ست و از خلایق و طبیعتیم اگر ایشان را بخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان کنیم بغیر ما راه
بجائی نمی برند و فرمود که ما خازنان علم خداییم و ما والیان امر حقیم و خدای اسلام را بما فتح کرد و با ختم خواهد شد و لیس زمانیا موزنه که با محمد آمدی که کتاب آثار دانند و بیان مدرک آدمی را بیافرید که علم خدا
کسی را روا نیست الا الله و از الفاظ گوهر بار اوست که سخن ما دشوار باشد و مردم آن را آسان فهم نکنند و احتمال آن نکنند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که باری سبحانه و تعالی دل او را امتحان
کرده باشد برای ایمان و اخلاص و دانسته شد از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خداییم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل بر علم او خازنیم که علم حق ما دانیم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر زیاده
مجلدی علیحده میباید و این مختصر احتمال آن نکند وفات او در سنه اربع عشر و مائه روی نمود و مدت حیات وی پنجاه و هفت سال بود و قبر منور او در بقیع غرقد هست قریب بقبر امیر المؤمنین حسن ذکر احوال جعفر بن محمد
بن علی ابن الحسین رضی الله عنهم کنیت او ابو عبد الله ست و لقب مشهورش صادق ام او ام فروه بنت محمد بن ابی بکر است ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثلاث و ثمانین و مائة
من الهجرة و قیل فی ثمان و از سادات اهل بیت و علمای آن طایفه بود و بعالم علوی ظاهر و باطن طایفه از مشاهیر علما و ملت احمدی از وی روایت میکنند چون یحیی بن سعید الانصاری و سفیان ثوری و ابن عیینه
شعبی و یحیی بن سعید القطان و غیرهم از ائمه اسلام در مناقب ذکر و فخامت قدر او اتفاق دارند جابر بن حیان در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته و شاگرد
حیان الصوفی کتابی تالیف کرده هست محتوی بر هزار ورق مشتمل بر کرامات و فضائل آن حضرت و ابو العیقد ... منظوم بر پانصد رساله او در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالی قدر
بلند مرتبه نیکو سیرت و صافی سریرت بود و او را اشارات دقیق ست در جمیع علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت کلام و متانت معنی و در کتب معروف است در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت
سفیان ثوری گوید که از ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق التماس کردم که مرا وصیتی کن تا همچنان حفظ آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن از عنایات الهی منتفع گردم گفت ای سفیان دروغ گوی را
مروت نیست و حسود را راحت نی و بدخوی را بزرگی و سیاست نی و ملوک و سلاطین را اخوت نی گفتم ای فرزند رسول خدا زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی و
با آنچه از برای ذکر و نصیب تو کرده راضی باشی تا بصفت غنی متصف شوی و بحسن مجاورت خلق اقدام نمائی تا از زینت اسلام گردی و با هیچ فاجری مصاحبت نگزین تا با ارتکاب فجور
متهم نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدای و ای مقتدای راهنمای فرمود که ای سفیان هر که عزتی خواهد بی عشیرت و هیبتی جوید بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت
معصیت گفتم زیاده ازین میخواهم گفت مصاحبت نمودن با همنشین بد خروج از جاده سلامت هست و مجالست کردن با بیگانگان مستلزم تهمت و ملامت و عدم محافظت نفس از حب شهوت
باشد روایت هست که روزی امام بحق ناطق جعفر صادق نشسته بود بر یمین و یسار خویش دو فقیر را جای داده در اثنای این حال توانگری بمجلس در آمده آن شخص را در مقابل بنشاند و رعونت
توانگری آن مرد را بر آن داشت که از کلمات شکایت آمیز ابا نمیکرد امام فرمود که ای فلان این فقیران سروران لشکر کشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا بر مقام محمد
باشند در مقابل مردمی خویش بر الوهی دو بنشینند حکایتی مشهور است و در تاریخ مذکور است که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش بحاجب گفت که جعفر بن محمد را حاضر گردان که

بموجب فرموده عمل نمود و چون امام بمجلس درآمد منصور گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم تو را کجا طعن در سلطنت من میکنی و هلاکت من میخواهی صادق گفت من قطعاً این سخن را نگفته ام و هیچ چیز مانند این نخواسته و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغگوی رسیده و بر تقدیری که آنچه بمن نسبت می کنند واقع باشد بر یوسف ظلم کردند عفو فرمود و ایوب را ببلا مبتلا ساختند دست در عروة الوثقی صبر و شکیبائی زد و سلیمان را سلطنت دادند بر اسم شکر گذاری قیام نمود و ایشان پیغمبران اند و نسبت تو با نبیا متصل میشود منصور گفت راست میگوئی و امام را بالا خوانده بر پهلوی خود نشاند بعد از آن با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بسمع من رسانیده صادق گفت یا امیر المؤمنین باستحضار او امر فرمائی تا در روی من بگوید و چون بحسب الحکم آن شخص حاضر گشت منصور با او گفت که آنچه بمن رسانیدی از جعفر ابن محمد تو خود شنیدی گفت آری منصور گفت بر این جمله سوگند توانی خورد جواب داد که بلی چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة امام جعفر گفت یا امیر المؤمنین من او را سوگند می دهم منصور گفت که چنین باش صادق با آن شخص فرمود که بگوی برئت من حول الله وقوته والتجات الی حولی وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر و آن دروغگوی نخست امتناع می نمود آخر سوگند خورد و همان لحظه در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای وی را کشیده بیرون بردند ربیع گفت از صادق پرسیدم که چرا آن غماز را نگذاشتی که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که نام خدا برد و او حق جل وعلی را به بزرگی یاد کند تا خدا با او حلم ورزد و در عقوبت وی تاخیر فرماید و او را بدانچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش ندادم از ربیع منقول است که گفت از امام جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و لب خود هر چند حرکت می دادی غضب وی کم می شد جواب داد که دعای جد خود حسین ابن علی را می خواندم که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم و در جمیع شدائد و مکارهی که پیش آمد خواندم و به برکت آن ملک منان مرا از سهر فرج و اد و خلاصی ارزانی داشت محمد ابن اسکندر که یکی از مقربان منصور بود گوید که روزی پیش ابو جعفر منصور رفته او را متفکر یافتم پرسیدم که یا امیر المؤمنین سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد جمعی کثیر علویان را کشته ام و پیشوا و مقتدای ایشان را گذاشته ام گفتم آن کیست گفت که جعفر بن محمد گفتم که آن مردیست به عبادت حق سبحانه وتعالی مشغول و از دنیا و ما فیها گریزان و ملول گفت ای محمد من دانسته ام که تو به امامت او اعتقاد داری من سوگند یاد کرده ام که به شب نیایم تا خاطر خود را از او فارغ نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاهی خوانده گفت که چون جعفر بن محمد حاضر گردد و من دست بر سر خود نهم تو او را بقتل رسان بعد از آن فرمان داد که امام جعفر را بیاورند و در وقت در آمدن من با وی بودم و دیدم که لب مبارک وی در حرکت بود اما ندانستم که چه می خواند و چه می گوید و کوشک را دیدم که در جنبش آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید و منصور را دیدم که سر و پای برهنه و لرزه بر اعضای وی افتاده باستقبال صادق شتافت و بازوی وی را گرفته بر تخت نشانید و گفت ای فرزند رسول و ای نور دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من آن است که دیگر مرا نخوانی تا هر گاه که خاطر من خواهد باختیار خود بیایم و چون امام جعفر صادق مراجعت نمود منصور جامه خواب طلب داشت و بخسپید تا نیم شب و نماز از وی فوت شد و چون بیدار شد مرا نزدیک خود دید گفت بر جای خود باش تا من بعد از قضای فوایت حال خویش با تو بگویم و بعد از آنکه نمازها را قضا کرد گفت در آن وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهائی دیدم که دم خود گرد قصر من در آورد و یک لب او بر زمین و لبی دیگر بالای قصر من بود و بزبان فصیح گفت که ان الله قد بعثنی وامرنی ان اهلک و دارک ان احدثت فی ابی عبد الله حدثا یعنی خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که ترا و سرای ترا فرو برم اگر به ابی عبد الله گزندی رسانی محمد گوید که با منصور گفتم که این سحر است گفت که چنین مگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که بر رسول نازل شده بود اگر خواستی ببرکت آن روز روشن را چون شب مظلم و شب تاریک را چون روز روشن گردانیدی و هر چه خواستی آنچنان شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است وقد قیل ان الکتاب الجفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السلام این کتاب جفر مشهور است و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر ایشان در کلام امام علی ابن موسی الرضا صریح است آنجا که گفت چون مامون وی را ولی عهد ساخت الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک راقم حروف گوید که روایت صحیح آن است که این دو کتاب از علی مرتضی است مؤید این مقال آنکه در شرح مواقف جناب عالم ربانی منظور نظر سبحانی اعنی سید شریف جرجانی طاب الله تعالی قبره و نوراً آورده است که چون مامون بعلی بن موسی الرضا خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش می سازم آنجناب جواب داد که تو خود این داعیه داری اما جفر جامع بر خلاف آن معنی دلالت میکند و بعد از این سخن آن فاضل محقق گفته که جعفر ذکر فرموده که جفر و جامعه دو کتاب است از آن امیر المؤمنین علی که وقایع عالم را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد و من در نظر آن جمله ورقی دیدم که احوال ملوک آن دیار را از آنجا استخراج کرده بودند بصحت پیوسته که امام جعفر صادق گفت که علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابیض ومصحف فاطمة وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه مبین از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمودند که غابر علم بدانچه واقع شد و مزبور علم است بقضایای گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر در استماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفی است که سلاح

رسول (ص) آمدند در آن جا است و آن بیرون آورده نشود تا آنکه بخیزد قائم از میان ما که اهل بیتیم الا عنزه بسیفی ظفرنیست که توریت موسی (ع) و انجیل عیسی (ع) و زبور داود (ع) و سائر کتب آلهی در آنجا است
و مصحف فاطمه هر چیزی که از قوة بالفعل آید و نام هر ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در آنست و جامعه کتابی است که طول آن هفتاد گزست که رسول خدا آنرا املا فرموده و امیر المؤمنین علی
بخط خود نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ارش جلده و ولده و نصف جلده و روایت است که جعفر صادق فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه
لا یحدثکم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل من نخواهد گفت حقائق و دقائق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق از حیز
حد و احصی متجاوز است و در این مقام بر این چند کلمه اختصار افتاد امام جعفر صادق بقول در سنه ثمان واربعین و مائة بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابو جعفر عباسی او را در گورستان بقیع که بدر عم
امام محمد باقر و جدش امام زین العابدین و عم پدرش امام حسن در آنجا مدفون اند دفن کردند و گویند مدت حیاتش شصت و پنج سال بود **ذکر احوال موسی بن جعفر صادق رضی الله عنهما**
ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائة کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم
گشت مادرش ام ولد بود و مسماة بحمیده بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق او بود و باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان آراسته و مشهور به بر و امتنان می کرد
نوبتی بسمع شریف وی رسانیدند که فلان کس پیوسته بغیبت تو مشغول است فی الحال هزار دینار بر سبیل انعام نزد او فرستاد ابو محمد ابن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام موسی
را رنجانیدی و امیر المؤمنین علی را دشنام دادی بعضی از منتسبان اهل بیت با او گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت از وی بکشیم جناب امام بمبالغه تمام و الحاح
بالا کلام ایشان از این حرکت منع فرموده پرسید که آنمرد کجاست گفتند بر سر ضیعت خود در فلان موضع است امام بمبالغه تمام بجانب آن ضیعت روانشد و چون بدانجا رسید مرکب بر مزرعه او راند و آن عمر از دور فریاد
برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشت زار مردان مران امام موسی التفات به سخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود آمده پیش او بنشست و در روی او تبسم کنان پرسید که ترا در این زراعت
چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید میداری که از این مزرعه بتو رسد جواب داد که دویست دینار امام بر فور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده
پیش او بنهاده فرمود که این سیصد دینار را بستان و امید از زراعت خود منقطع مگردان آن مرد برخاست و سر امام را ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس
در فضیلت و کرم برادر او لا دنبی و ولی مسابقت نتواند جست و امام موسی کاظم چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان
کرده فرمود که این فعل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن
زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند روایت است که محمد بن جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدار السلام
بغداد برده بحبس فرمان داد شبی امیر المؤمنین علی را در خواب دید که با او میگفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلب
داشت و چون پیش او رفتم این آیه را بآواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی چون امام موسی را دید برخاست
و در کنارش گرفته بنشانید و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا امین گردانی و بر من و فرزندان من خروج نکنی فرمود بخدا سوگند که هرگز این داعیه مرا نبوده و در خاطر ندارم که من
بعد بر این امر نیز اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت راست میگوئی و مرا گفت که ده هزار دینار باو ده و ساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد و من همان شب
اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن حسین الهاشمی روایت کند که نفیع انصاری که مردی بد نفس هرزه گوی بود و متعرض مردم
شدی روزی با عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون رشید نشسته بودند که امام موسی بر مرکبی سوار اطلاع گشت و حاجب رشید بقدوم اعزاز و اجلال باستقبال او شتافت و در
و سائر مردم نیز شرائط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل نموده امام موسی بمجلس رشید درآمد نفیع با عبد العزیز گفت که من عاجز تر از عباسیان
مردم کیا شخصی که دشمن ایشان است بدین سان حرمت دارند که ملک ایشان را بدیشان آورد و اینهمه تملق و فروتنی مینمایند و همین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آید من او را بخطابی نالایق
مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانیدم عبد العزیز نفیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب را نگاه دار که این طایفه از اهل بیت پیغمبر اند دگاه باشد که در جواب کسی
که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی از پیش هارون الرشید بیرون آمد بر مرکب سوار شد نفیع از جای خود جسته لجام مرکب
امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی جواب کیای کاظم با او فرمود که اگر قصد تو آنست که نسب من بدانی من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از
شهر من می پرسی شهریست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمره ایشانی حج آن شهر واجب گردانیده که بزیارت و طواف آن شتابند تا در آخرت باحراز
مثوبات اختصاص یابند و اگر اظهار مفاخرت غرض تو است و مفاخرت پیش خلق بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتندی که ای محمد اکفار
ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی اشاره بآن بود که در روز بدر عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند سه کس از انصار در مقابل ایشان

رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد اگر استفسار از شرف و منقبت ماست ما آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا بر و دلرزه بر اعضای لقیع الفضا افتاده بسوی فضیحت سار گشت از امام جعفر صادق منقولست که اشاره باولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان من اند امام موسی سید ایشانست و هم امام جعفر صادق در باره امام موسی فرموده که موسی بابی است از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این امت و نور و مهلت باشد و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود بود مامون از پدر خود روایت کند که در شأن امام موسی کاظم با پسران خود گفت که این مرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعت ام بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا سوگند که امام موسی سزاوار تر است از من و از سائر خلق بجای رسول و من این سخن نه بجهة آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان می شمارم والله که اگر عزیز ترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است ولیکن ای مامون ابن موسی وارث جمیع انبیاست اگر علم صحیح خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم و جان شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم و در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که کرت اول که مهدی کاظم را ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوائج راه از بازار بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم می روی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه در فلان روز باز خواهم آمد تو بر اول شب منتظر میباش من دائم ماه و روز میشمردم تا آن روز که موعد بود در رسید و انتظار می بردم تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان عرض کردم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از این ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم جامع اوراق گوید که نوبت دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدار السلام بردند هارون او را بسندی شاهک سپرده یحیی ابن خالد برمکی به اغوای هارون آنجناب را در مجلس زهر داد تا درگذشت وفات او در سنه ثلاث و ثمانین و مائة اتفاق افتاد و مدفنش هم در آن سرزمین است در حظیره که بگورستان قریش اشتهار داشت و نقل است که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد گشته بعد از آن نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد و آنگاه خواهم مرد و هرچه امام گفته بود از قوه بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن اولاده الطاهرین **ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما** مشهد مقدس و مرقد این امام علی الاطلاق مرجع زائران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر آفاق است طوائف امم و طبقات بنی آدم از اقصای روم و هند بل از جمیع مرز و بوم هر ساله مهاجرت اوطان و فراق مألوفات اختیار کرده در کوی توجه باین آستان فرخنده نشان نهاده و مراسم زیارت و طواف بجای می آورند و این موهبت عظمی را سرمایه سعادت دنیا و عقبی میدانند کنیت خجسته وی همچون کنیت پدرش امام موسی ابو الحسن است و لقبش رضا و بعضی نیز گفته اند ولادت همایون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان و اربعین و مائة من الهجرة و یقال انه ولد لاحدی عشرة لیلة خلت من ذی القعدة یوم الجمعة سنة ثلاث و خمسین و مائة بعد وفات ابی عبد الله جعفر الصادق بخمس سنین و مادر او ام ولد بود و قیل لها اسماء منها اروی و نجمه و سمانه و ام البنین و استقر اسمها علی تکتم در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفاة مادر امام موسی کاظم از جمله اشراف غیر عرب کنیزکی خرید در نهایت حسن و ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل و دیانتش بنات عظمای عجم بوی افتخار نموده ام البنین از وی تعبیر می کردند شبی حمیده رسول را در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده هبی نجمة لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را بپسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب بشارت حضرت رسالت عمل نموده نجمه را بکاظم داد و چون امام هشتم متولد شد حمیده و نجمه را طاهره نام نمود از طاهره منقولست که در آن ایام که بامام رضا حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هول و هیبت بر من استیلا می یافت و چون بیدار می شدم هیچ آواز بگوش من نمی رسید و در آن دم که متولد شده دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان بر داشته و لبهای او جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و در روایتی درین باب آنکه یکی از خواص امام موسی کاظم گوید که روزی امام با من گفت که هیچ کس درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا بهم برویم بااو سوار شده رفتیم تا بآن منزل رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کند و هفت کنیزک بما نمود که هیچ کدام از آنها مقبول طبع امام نیفتاده فرمود که اگر کنیزک دیگر داری عرض کن گفت دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود که چه سود می خواهی اگر او را نیز عرض کنی تاجر از ین معنی ابا و امتناع نموده بازگشتیم و در روز دیگر مرا فرستاد و پیغام داد که غایت ثمن آن کنیزک که بیمار است چیست بگفت ببر هم گو بر بخر و چون پیام امام را به بازرگان رسانیدم گفت از مبلغ کذا کم نیست گفتم بآنچه نام بردی آن کنیزک را خریدم گفت تو بگو مرد که همراه تو بود

کیست گفتم مردی ست از بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم از بنی فاطمه گفت الحال این کنیزک با تو نمی خواهم گفت چون این کنیزک را در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب بملاقات کرده گفت تو را معرفت آن نیست که این کنیزک مخصوص به تو و مملوک تو باشد و باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید که از شرق تا غرب هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد لاجرم گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردم بعد از اندک روزگاری امام رضا متولد شد نقل است که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج می کردند مامون ازین جهت پیوسته ملول و دلتنگ می بود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرده رای بر آن قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی را که بحلیه علم و زیور عمل تحلی و تزین بوده به نباهت ذکر و فخامت قدر موصوف باشد ولی عهد باید ساخت تا این طائفه دل بر امالت و خلافت وی نهاده ترک تهییج فتنه کنند و در تعیین دولتمندی چنین استشاره و استخاره کرده قرعه اختیار بر امام علی ابن موسی الرضا افتاد و شمه از این قضیه در ذکر وقائع ایام دولت مامون مرقوم رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی قال فی فصل الخطاب وقیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان اباک سماک المامون الرضا ورضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا الله عز وجل فی سمائه ورضا رسول الله فی ارضه وخص من بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون وکان ابوه موسی الکاظم یقول ادعوا لی ولدی الرضا واذا خاطبه قال یا ابا الحسن وکان ابو مسلم صاحب الدولة ومن معه یدعون الی کتاب الله عز وجل وسنة نبیه والی الرضا من آل محمد صلعم ورضی الله عنهم گویند که چون بیعت رضا بدین نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید و هلال عید جمال نمود مامون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه آنست که سوار شده به عیدگاه روی و بنماز عید و خطبه اشتغال نمائی امام رضا عذرها گفته ازین معنی استعفا کرد و مامون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد و فضائل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام رضا باو پیغام داد که معاف داشتن تو مرا از ارتکاب این کار دوست تر است و اگر از امتثال امر او چاره نیست چنانچه حضرت رسول بمصلی رفته من می روم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خاطر خواه او باشد عمل نماید مامون فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای امام رضا مجتمع آیند و جمعی کثیر از سرداران و امرا در درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سائر مردم بر رواقها و منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام می بردند چون آفتاب طلوع کرد امام رضا غسل کرده جامه های مطیب پوشیده و دستار بر سر مبارک بسته علاقه از پیش و دیگری در میان دو کتف همایون خود بگذاشت و عصای آهنی در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین سان نمودند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود پای برهنه در حرکت آمد و ازار تا نیمه ساق برکشیده خود را هیبت کرده و اندکی برفت و روی سوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی بر وی موافقت کردند و باین هیئت بر در سرای خود آمده بایستاد و امرا و سران سپاه مامون و غیرهم چون امام رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه بایستادند امام رضا بر در سرای خود تکبیر گفت و خلق با او موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب می گویند و از در و دیوار و شجر و مدر آواز تکبیر می آید زلزله و غلغله در شهر مرو افتاد و خلائق چون امام رضا را بآن ساز دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و او در گریه افتاد و مامون ازین حال خبر شده فضل بن سهیل ذو الریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزئیه تعلق بوی می داشت بعرض رسانید که اگر رضا باین دستور بمصلی رود مردم شیفته او شوند لیکن که خون و مال ما در معرض تلف آید مصلحت آنست که او را بازگردانی مامون متوهم شده شخصی را نزد امام رضا فرستاد و پیغام داد که ما ترا تکلیف زیاده داده در زحمت انداختیم و من بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه بازگردی تا همان کس که سابقاً امامت می کرد بدستور معهود به مصلی رفته با مردم نماز می گزارد امام رضا چون پیغام شنید موزه خود را طلب کرده بپوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم برآمده از سعادت آن حالت محروم ماندند از ایشان و در آن روز در انتظام نماز فتنه یاسر روایت کند که در آن آوان که مامون از مرو مراجعت نموده عزیمت بغداد کرد و فضل بن سهیل با او بود و ما نیز در مرافقت و خدمت ابو الحسن رضا روان شدیم چون به سرخس بن سهیل نامه رسید که به برادر خود فضل نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده و دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح آنست که در آن روز در ملازمت امیر المؤمنین و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه تست از تو مندفع گردد و در روایتی دیگر درین باب هست که در اثناء قضایا مامون سمت گزارش خواهد یافت یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن ابن سهیل ذو الریاستین صورت حال را معروض مامون گردانید مامون پیغام داد که فردا تو را با ما بحمام می باید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع نموده باری دیگر مامون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که دوش رسول خدا را در خواب دیدم که مرا از رفتن گرمابه درین روز منع فرموده و حال آنکه تو را و فضل را نیز نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت

با فضل در کار خود داناتر است باز گفت که در شب پیش امام رضا حاضر گشتم فرمود بگو نعوذ بالله من شرّ ما ینزل فی هذه اللیلة و چند نوبت این کلمه را بر زبان بگذرانید و چون نماز بامداد بگزارد فرمود بر بام رو و معلوم کن که چه واقعه است من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده تر می شد در این اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود در آمد و گفت یا سیّدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل ابن سهیل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از ایشان پسر خال اوست روایت است که روزی مامون از علی بن موسی الرضا پرسید که اشعار تو در شان جدّ ما عباس چه می گویند فرمود چه گویند در شان کسی که خدای تعالی بر همه خلائق طاعت رسول خود را فرض ساخته و آنحضرت را طاعت عمش امر کرده مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که بجهة خروج محبوس داشت مطلق العنان گردانیده بخدمت او روان کرد و گفت یا ابا الحسن بگویند که جرم او را بجهة خاطر شریف تو بخشیدم نقل است که مردی با امام رضا گفت که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع میگوئی هر کار من پرهیزگارتر باشد از من بهتر است و آن آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقاکم دیگری با وی گفت که هیچکس اندر وی آبا شریف تر از تو نیست جواب داد که شرف پدران ما بواسطهٔ تقوی بود مناقب و مآثر و فضائل و مفاخر امام ابو الحسن رضا زیاده از آن است که بحیطهٔ علم بشری گردد و در این مقام بر سطری چند از خوارق عادات آن قدوهٔ ارباب سعادات اقتصار می رود از احمد کوفی نقل کرده اند که گفت نوبتی از کوفه به عزم خراسان بیرون آمدم و در حین خروج دختر من حلّه داد که این بفروش و از بهای این فیروزه بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیده در ظاهر شهر فرود آمدم غلامان علی ابن موسی الرضا را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حلّه ما بفروش تا او را کفن او نمائیم گفتم من هیچ حلّه ندارم برفتند و باری دیگر آمدند و گفتند که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید با تو حلّه الیست که در فلان مکان نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حلّه را بستان و حلّه را تسلیم نمای احمد گوید زر بستاندم و حلّه را بایشان دیدم و با خود گفتم از امام رضا مسئله چند بپرسم اگر جواب داد بیشک صاحب ولایت و امام عهد اوست و آن مسئله ها را که با خود قرار داده بودم در کاغذی نوشته بموقف امامت شتافتم و بر در دولت سرای او غلبه و ازدحام مرتبه بود که مجال ملاقات محال می نمود ساعتی بر آستان و در کنار آستان بود توقف نمودم ناگاه خادمی بیرون آمده و کاغذی بمن داد و گفت ای احمد جواب مسائل تست و چون اجوبه را موافق اسوله یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اولیاست از خواص امام رضا روایت کنند که حسین واسطی که در سلک واقفه بود از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دست بوس مشرف گشت عرض کرد ای ابو الحسن تو امامی فرمود آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی حضرت لحظه سر در پیش افگنده فرمود چه دانستی که امام نیستم حسین جواب داد که از ابو عبد الله جعفر صادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده هیچ فرزندی نداری امام باز سر فرو برده بعد از لحظه سر بر آورد و فرمود که این سال باخر نرسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبد الرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مروی است که چون مامون امام رضا را ولیعهد ساخت امام رضا او در هر چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هر گاه که قریب ببارگاه خلافت رسیدی نوّاب و حجّاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز امام رفتندی و پرده را که در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنابر بعد مشربی که میان اصحاب جاهت و ارباب غوایت می باشد نفاری از امام رضا در خاطر ایشان پدید آمده باهم اتفاق کردند که دیگر برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا نزنند و چون دیگر بار امام رضا پیدا شد آن جماعت بی اختیار بر پای خواسته باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده را برداشتند تا امام رضا در آمد آنگاه باهم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز بار دیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبتی دیگر آمد همه برخواستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف جایز داشتند در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاده تا پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان برمی داشتند و چون در آمد باد تسکین یافت و چون هنگام بیرون آمدن شد باد برخواسته پرده را بالا برداشت آن طائفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کردهٔ خدا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن ولایت زده بر دستور معهود عادت سابق عود کردند

ذکر قصهٔ مامون نسبت بامام رضا و وفات او

بعضی گفته اند که سبب تغیّر مامون بامام رضا آن بود که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون بی جهتی بجبر و توهمی اولاد عباس و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجائی رسید که طائفه از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عنا نموده با عم مامون ابراهیم ابن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بیفگندند و مامون این واقعه را از فضل ابن سهل می دانست چه او در استمالت امام رضا مبالغه و الحاح تمام نموده و در حین توجه بغداد باشارهٔ مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن هم بفرمودهٔ او امام رضا مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند که امام رضا بمقتضی قل الحق و ان کان مرّا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا بجانب مامون در آمده دید که وضو میساخت

وغلامی آب بر دست وپای او می‌ریخت فرمود که یا امیر در عبادت خدای عزّ وعلا هیچکس را با خود شریک مگردان مأمون بحجت انکار امام رضا غلام را از آن کار باز داشته وضو را
باتمام رسانید ونماز گزارد وهر چند مأمون بحسب ظاهر متابعت ومطاوعت امام می‌نمود اما غبار ملال ونقار بر حاشیهٔ ضمیر او می‌نشست تا بعد از تراکم آن
این حرکت شنیع از وی در وجود آمد ودیگر آنکه اگرچه بواسطهٔ تحریک فضل بن سهل مأمون علی بن موسی الرضا را ولیعهد گردانید اما هرگاه که مأمون ذکر فضل وحسن برادر کردی
امام از کمال دیانت ونیک اندیشی فضایح اعمال وقبایح افعال ایشان را به مأمون گفتی واو را منع فرمودی که سخن آن دو برادر را در امور ملک وملت نشنود وایشان از این
معنی اطلاع پیدا کرده بواسطه وبی واسطه بنقص امام مشغول شدند تا بواسطهٔ آن بدکیشان اندیشهٔ بد بخاطر مأمون راه یافت وعاقبت بحسب اتفاق امام رضا ومأمون باهم طعامی
خوردند وامام رنجور شد ومأمون نیز اظهار مرض کرده عبدالله بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود وعبدالله گوید که چون ناخن های من طولی پیدا کرد مأمون چیزی مانند
تمر هندی بمن داد وفرمود که این را بهر دو دست خود خمیر کن وبمال من چنان کردم وبعد از آن بتوقف من در آن مکان امر فرموده برخاست وپیش امام رضا رفته از حال او پرسید
امام رضا فرمود امیدوارم که بهتر شوم مأمون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده‌ام واکنون کسی پیش تو خواهد آمد که به معالجه قیام نماید امام گفت که هیچکس پیش من نیاید مأمون
در خشم شده گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور ومن با خود انار آوردم گفت که دانه‌های این انار را بهر دو دست بیفشار بر موجب
فرموده عمل نمودم ومأمون بدست خویش آن انار را به امام داد تا بخورد وبعد از دو روز وفات یافت از ابو الصلت هروی منقول است که گفت روزی پیش امام رضا
ایستاده بودم با من فرمود که درین قبّه که محیط است به قبر هارون الرشید در رو واز چهار جانب آن خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم وخاک را ستاند وبوی
کرده بینداخت وفرمود که زود باشد که در این موضع برای من قبری حفر کنند وسنگی ظاهر شود که هر کلنگی که در خراسان است بیارند آن را قلع نتوانند نمود وبعد از آن امر کرد که از فلان
موضع خاک بیاور ببین آوردم فرمود که بجهت من در این مکان قبری حفر کنید می‌باید که در آن زمان بگوئی که هفت درجه فرو برند ودر میان قبر شق کنند واگر مانع آیند بگوی تا لحد کنند یا مهر
که لحد دو ذراع وشبری باشد که آن را واسع ذو الرحمة فراخ گرداند چندانکه خواهد ودر زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد به کلامی که ترا تعلیم می‌کنم تکلم کن که آب زیاده شود
ولحد پر گردد ودر آن آب ماهیان کوچک بینی این نان که بتو می‌دهم ریزه ریزه کن ودر آب انداز تا ماهیان بخورند وبعد از آن ماهی بزرگ پیدا شود وآن ماهیان خرد را
برچیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند وبعد از آن ماهی بزرگ غائب گردد وچون غیبت نماید به کلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد وآنچه گفتم نکنی مگر بحضور مأمون وچون
سخن بانجا رسید فرمود یا اباصلت پیش این جانی خواهم رفت اگر بیرون آیم وچیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی آیم وچیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی
که با تو سخن خواهم گفت واگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فریضهٔ بامداد جامه‌های خود را پوشید منتظر نشست
در این اثنا غلامی از پیش مأمون بطلب او آمد امام برخاسته روانه شد ومن در پی وی رفتم تا بمجلس مأمون در آمد ودر پیش وی طبق های میوه نهاده بودند ودر دست
خویش خوشهٔ انگوری داشت که می‌خورد چون امام را دید برجست وشرط معانقه بجای آورد ومیان هر دو چشم او را بوسه داد وآن خوشهٔ انگور را بدست امام داده گفت یا ابن
رسول الله ازین خوبتر انگور دیده امام فرمود انگور نیکو از بهشت باشد آنگاه مأمون خوشهٔ انگور را بدست آنجناب داد وگفت ازین انگور تناول فرمائی امام رضا امتناع
فرمود که مرا معاف دار مأمون مبالغه نموده گفت مگر مرا متهم می‌داری وآن خوشه را گرفته چند دانهٔ انگور از آن خورده باز بدست امام رضا داد وامام دو سه دانه را خورده باقی را بینداخت
وبرخاست مأمون پرسید که بکجا می‌روی فرمود بآنجا که فرستادی وچیزی بر سر همایون خود انداخته بیرون آمد وبا وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت وفرمود تا در
را ببندند وبر فراش خویش بخفت ومن در میان سرا غمگین ومتحیر ایستادم تا گاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوبروی ومشکبوی ولباب شبیه به امام رضا بود وتعجیل
پیش او رفته پرسیدم که از کجا در آمدی که در بسته بود گفت آن کس که مرا از مدینه در یک ساعت باینجا آورد از در بسته در آورد پرسیدم که کیستی جواب داد که من محمد بن علی ام
گفت من حجت خدایم بر تو یا اباصلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر در آید ومرا اشاره کرد که تو نیز موافقت نمائی وچون امام رضا قرة العین خود را دید برخاست
وبادی رسم معانقه بجای آورد وبسینهٔ خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشمش ببوسید وثمرهٔ شجرهٔ نبوت را در فراش خویش کشیده آن درج فتوت نیز روی بر روی پدر
نهاده بادی در سر سخنها گفت که من ندانستم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی آن را می‌لیسید در این اثنا پسر بزرگوار دست در میان سینه
جامهٔ پدر عالی مقدار خود برده چیزی مثل عصفور بیرون آورد وفرو برد وامام رضا برحمت ایزدی پیوست وامام محمد تقی فرمود که ای ابو الصلت از فلان خانه آب وتخته بیار گفتم
در آن خانه نه آب است ونه تخته فرمود که هر چه ترا می‌گویم چنان کن ومن در آنجا رفته آب وتخته یافتم وآنچه فرموده بود بجای آوردم وچست بایستادم تا در غسل او را مدد نمایم فرمود
که یا اباالصلت با من دیگری هست که امداد نماید وچون از غسل فارغ گشت فرمود که در خزینه جامه دانی است که در آن کفن وحنوط است بیرون آور ومن در خزینه رفته

جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن وحنوط بیرون آوردم و ابوجعفر محمد بن علی او را تکفین کرده نماز گزارده وبعد ازان فرمود تا بوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد فرمود در خزینه او رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم وچون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد وهنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت از جای خود برخاسته میل علو کرد وسقف خانه بشکافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید وامام رضا را طلب کند وما در جواب چه گوئیم وچه کنیم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد انگاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد ووصی او در مغرب بمیرد مگر که باری تعالی میان اجساد وارواح ایشان جمع کند وپیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه شگافته شده تابوت فرود آمد وامام محمد تقی رضا برخاسته او را از تابوت بیرون آورد وبر فراش بخوابانید چنانکه گویا غسل وتکفین او نکرده بودند وبعد ازان مرا گفت که برخیز ودر باز کن چون در بگشادم مامون وغلامان را بر در دیدم در آمدند محزون وگریان دست بر روی می زدند وگریبان می دریدند مامون گفت یا سیدا فجعت بک یا سیدا بعد ازان بتجهیز او قیام نمودند ومامون فرمود تا قبر وی حفر کنند ... اشتغال نمایند من دران موضع حاضر شدم هرچه امام رضا گفته بود ظهور یافت ومامون چون آب وماهیان را مشاهده کرد گفت ابو الحسن چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب وغرایب می نمود بعد از وفات نیز می نماید یکی از مخصوصان ومقربان مامون که دران مجلس حاضر بود با او گفت که هیچ می دانی که از اینها اشاره بچیست گفت نمی دانم گفت اشاره بان است که ملک ودولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما وامتداد دولت شما مانند این ماهیان است که چون وقت آجال شما فرا رسد وهنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابو الصلت گوید که چون مامون از دفن وتعزیت امام رضا فارغ گشت گفت یا ابا صلت آن کلام که امام رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن را همان زمان فراموش کردم مامون در خشم شده بحبس من فرمان داد ومدت یک سال محبوس ماندم عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بار خدایا بحق محمد وآل محمد که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا با تمام نرسیده بود که محمد ابن علی ابن موسی الرضا را دیدم که در آمد وفرمود تنگدل شدی یا ابا صلت عرض کردم آری والله فرمود برخیز وبیرون رو وقیودی که بر من بود دست زد وهمه آنها کشاده شد ودست مرا گرفته از مجلس بیرون آورد وغلامان وحارسان مرا میدیدند ونتوانستند که با من سخن گویند فرمود برو در ضمان خدای تعالی ودوعیت او که دیگر تو بمامون نرسی واو بتو نرسد ابو الصلت گوید که تا این زمان مامون را ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقول است شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون بتقریب در سلک تحریر آید وفات ابو الحسن رضا در ولایت طوس اتفاق افتاده در قریه سناباد فی سنه ثلاث ومائتین وبعضی در آخر صفر سنه مذکوره گفته اند وبرخی در رمضان سنه ثمان ومائتین گویند ودر سرای حمید بن قحطبه طائی در مکانی که هارون الرشید را دفن کرده بودند مدفون گشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه وپنج سال بود **ذکر احوال محمد ابن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم** در کنیت ونام موافق امام محمد باقر است وازین جهت او را ابوجعفر ثانی گویند ولقبش تقی وجواد است ... منتخب ومرتضی وولادت او بروایتی در نیمه هم رمضان بوده در مدینه فی سنه خمس وتسعین ومایه وبعضی گفته اند که در روز جمعه بازدهم رجب سنه مذکوره اتفاق افتاد مادر وی ام ولد بوده خیزران نام وبعضی گفته اند که ریحانه نام داشته وکمال فضل وعلم وادب وحکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچ کس را از اعاظم سادات آن مرتبه نبوده ولهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد وروایت کنند که ام الفضل از مدینه به پدر خود نوشت شکایت نامه از جواد ومضمون آنکه جواد بر من سریت گرفته وزن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن باو نداده ام که حلال خدای را بر وی حرام گردانم زنهار ازین جنس سخنان نگوئی وبمن ننویسی نقل است که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده واو را بابند آهن به شام آورده اند ودر فلان موضع محبوس است ومن آنجا رفته ودربانان چیزی دادم تا مرا پیش او بگذاشتند وآن شخص را مردی یافتم به فهم وفراست وذهن وکیاست استفسار احوال او کردم گفت من از ولایت شام ام ومدتها در دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقا یک شب در شام دران مسجد که سر مبارک امیر المؤمنین حسین ع را نصب کرده بودند روی به قبله نشسته بودم وبه عبادت وذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش روی من پیدا آمده گفت برخیز برخاستم وچون مقداری مسافت قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه موضع است گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نمود ومن نیز موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد ومن بشرط موافقت بجای آورده با وی روان شدم بعد ازان که اندک راهی رفتم خود را در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم دیدم واو بروضه آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد ومن نیز بنماز مشغول شدم وبعد از ادای صلوة از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد ومن هم از عقب بشتافتم وچون خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم وچون او ومن از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم دران زمان از من غائب گشت ومن خود را دران موضع یافتم در شام که بعبادت مشغول می بودم ازین حالت متعجب ومتحیر مانده ندانستم که آن شخص که بود سال دیگر در همان وقت

آن بزرگوار پرسید اسم تو مرا رفیق خود گردانید و هر چه در سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه
کسی فرمود محمد ابن علی بن موسی الرضا بن جعفرم و روز دیگر من صورت واقعه با یاران و جلسا خود گفتم و این خبر افشا یافته بسمع والی شام رسید و مرا بدعوی نبوت متهم داشته
در این موضع محبوس گردانید چنین که می بینی راوی گوید که چون بر حقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را
بگوئید که در اطلاق این مقید سعی نماید و او را از بند ما آزاد کند که وی را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از انجا بشام برد من ازین جواب ملول و محزون
گشتم و چون روز دیگر بجانب مسجد روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم سپاهیان و حراسان را در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که
آن شخص که وی را بتهمة نبوت حبس کرده بودند دوش غائب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برد یا مرغان بآسمانش ربوده اند از انفاس نفیسهٔ امام جواد است
که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء و هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم او گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است
کالصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامتة بها و قال اثنان علیلان ابداً صحیح محمی و علیل مخلط و قبض سلام الله علیه ببغداد فی آخر ذی قعدة سنه عشرین و مائتین و له یومئذ خمس و عشرون
سنة و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی ابن جعفر رضی الله عنه **ذکر احوال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم** کنیت وی ابو الحسن است
و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل بیت است و او به عسکری مشهور و زکی و تقی نیزش خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند که وی دختر زادهٔ مامون خلیفه است
ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی ذی الحجه سنه اثنی عشر و مائتین و فی روایت ابن عباس یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در سیزدهم رجب سنه
اربع عشر و مائتین متولد شده و طائفهٔ در سنه ثلاث عشر و مائتین گفته اند و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمة ابن اعین بسر من رای آورد و در انجا مدت الحیات مقیم بود
نقل است که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که بسامره اشتهار یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند و یکی از
مخلصان موسوم بصالح سعید با او گفت که یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی می نمایند که ترا درین منزل پر وحشت فرود
آورده اند فرمود هیهات ای صالح تو هنوز درین مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشاره بطرفی کرد و من چون در آنجانب بودم نظر کردم باغهای خرم و تازه
و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته علی بن محمد فرمود که ای صالح ما در هر کجا که هستیم این جمله که دیدی با ماست
و ما در خان الصعالیک نیستیم روایت است که نوبتی متوکل بیمار شده خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت رسیده مادرش نذر کرد که
اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصهٔ خود اموال فراوان و تحفهٔ گوناگون بخدمت هادی فرستم و درین اثنا وزیر فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل
بود گفت که این مرض را از هادی استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیزی را بجا باید نهاد تا نفع رساند چون این خبر بمجلس
متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزا کرده بخندیدند و فتح بن خاقان گفت بتجربه باید نمود و آنچه امام فرموده بود بران موضع نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت
و مادرش بنا بر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سر بمهر نزد امام فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز بر آمد غمازان باو رسانیدند که در خانهٔ امام هادی
اسلحه و اموال فراوان است متوکل حاجب را گفت باید که در جوف لیل بمنزل امام هادی روی و آنچه از مال و سلاح در انجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید
که نیم شب با نردبانی متوجه خانهٔ امام هادی گشتم و بر بام وی در آمده از راه زینه بمیان سرای وی در آمدم و بواسطهٔ ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه
از درون خانه آواز امام هادی بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمعی بیاورند فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم امام هادی را دیدم جامهٔ از
پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر بر سجادهٔ از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی در آمدم و از آنچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود الا صرهٔ سر بمهر که مادر متوکل پیش
او فرستاده بود و کیسهٔ دیگر نیز با آن بود و سر بمهر بعد از آن امام هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف
همه را برگرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را بمهر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه را معروض داشتند فرمود که صرهٔ دیگر با آن ضم کردند و مرا
گفت این را با آنچه از خانهٔ امام هادی آوردهٔ پیش او ببر من خجل و شرمسار نزد امام رفته گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بوثاق تو در آمدم و چون مامور
بودم مرا معذور دار و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جملهٔ اوصاف حمیدهٔ امام هادی یکی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی در قریهٔ از قرای سامره بشرف
پابوس او استسعاد یافته امام از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از ان جماعت ام که بولای جد تو علی ابن ابیطالب تمسک نموده اند و دینی دارم که
از اداء آن عاجزم و بغیر آستان تو ملجاء و ملاذی ندارم امام هادی علیه السلام فرمود خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیمی کنم و چون روز دیگر اعرابی

بخدمت امام هادی رفت امام بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا باعرابی می باید داد و آن مبلغ زیاده از دین اعرابی بود و بدو فرمود که چون من بسر من رای متوجه شوم تو بحجت خود را وقتی که جمعی پیش من باشند ظاهر گردان بخشونت وجه حجت را طلب کن و زنهار که در این امر خلاف نکنی اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون امام بسامره آمد در زمانی که اصحاب خلیفه و طائفهٔ دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورد و بموجب وصیت از روی تشدد و غلظت وجه را طلب نمود و امام آهسته آهسته با اعرابی سخن می گفت و بتمهید معذرت می نمود و وعدهٔ ادای دین می کرد و این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درهم نزد امام بردند و امام زرها را نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمد و آن همه را بوی داده و فرمود آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمائی و ما را معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدا امول من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی در ایام خلافت منتصر پسر متوکل روی نمود در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الآخر سنه اربع وخمسین ومائتین و او را در سرائی که در سر من رای داشت دفن کردند مدت عمر عزیزش چهل و یک سال بود

ذکر احوال حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم کنیتش ابو محمد و لقبش زکی و خالص و سراج است و او نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و ویرا حدیث نیز می گویند و در روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت او در مدینه بوده فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین وثلاثین ومائتین وقیل سنه احدی وثلثین ومائتین اجل اهل بیت رسول الله است آثار و مناقبش بی نهایت است و کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار از آن منقول از آن جمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که نوبتی فقر و فاقه نهایت بانهایت انجامید و احوال باضطرار رسید پدر با من گفت بیا تا نزد ابو محمد الزکی رویم که ذکر جود و سخاوت او در السنه دائر است و در افواه سائر پرسیدم که هیچ شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنائی بنابر آن که درمانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درهم بما دهد تا دویست درهم را در وجه الثواب بنهیم و دویست درهم آرد ذخیره آریم و باقی را در سائر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا نیز سی صد درهم دهد که یکصد درهم جامه خرم و صد درهم دیگر را دراز گوشی بخرم و بجانب کوهستان روم و صد درهم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانهٔ امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما او را اعلام دهد غلام وی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد در آیند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود ای علی باعث چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی گفت ای سید حیا مرا باز می داشت از آن که باین حال پیش تو آئیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صرّه به پدر من داد و گفت در این صرّه پانصد درهم است دویست درهم از برای کسوت و دویست درهم بهای آرد و صد درهم از برای نفقه و صرّهٔ دیگر بمن داده گفت درین صره سی صد درهم است صد درهم بجهت کسوت و صد درهم برای اخراجات خانه و صد درهم برای دراز گوش اما باید بکوهستان نروی و به فلان موضع روی و من بآن موضع که اشاره فرموده بود رفتم و ضعیفه در حبالهٔ نکاح آوردم و درهمان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید و دیگر این است که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود و التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد و امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله است و از حال زن و فرزند هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک واخلفک علیک از قضا بعد از چند روزی فرزند مرده بزمین آمد و بعد از آن خاتون من حامله شد و پسری آورد وقیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینة یوم الجمعة لثمان لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنه ستین ومائتین وقبض علیه السلام بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین ومائتین وله یومئذ ثمان عشرین سنة وقبر آنجناب در جنب قبر پدر اوست رضی الله عنهما

ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله عنهم کنیت او ابو القاسم است و امامیه ویرا حجت و قائم و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمهٔ مستقصی مذکور است ولادت امام مهدی مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود و در شب نصف شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین و در وقت وفات پدر پنج ساله بود و حق سبحانه او را در صغر سن حکمت داد چنانچه یحیی پیغمبر را داد و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرسل گردانید هم در ترجمهٔ مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار است چنانکه ابن مسعود روایت می کند که رسول خدا فرمود لم یبق فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا فیه منی ومن اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا و در بعضی روایات امامیه وارد شده که صاحب الزمان در خانهٔ که در سر من رای بود در آمد و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس وستین ومائتین بوده یا در سنه ست وستین ومائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان این است که تا این غایت مختفی است مادر امام محمد ام ولد بوده و بروایتی نرجس نام داشت حکیمه عمهٔ امام ابو محمد زکی گفته است که روزی پیش امام زکی برادر زادهٔ خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانهٔ ما باش که باری سبحانه وتعالی بما خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام موسی است

که حمل وی چیز بوقت وضع ظاهر خواهد شد حکیمه گوید که من شب در خانه او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگزارد و در وقت سحر بخود گفتم وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت درین اثنا آواز ابو محمد را شنیدم که می فرمود ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود در بادی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضاء او افتاده است نرجس را بسینه خود ضم کردم و سورهٔ اخلاص و انا انزلناه و آیة الکرسی خوانده بروی دمیدم و چون لحظه بگذشت نظر کردم فرزند ابو محمد بر زمین آمده و در سجده افتاده او را برگرفتم و ابو محمد از حجرهٔ خویش آواز داد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم او را بر کنار خود نشانده زبان در دهان وی کرد و فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین بعد از آن مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند ابو محمد یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فان الله بالغ امره آنگاه از ابو محمد سوال کردم که این مرغ چیست و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکهٔ رحمت اند آنگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم روایت است که چون امام محمد حسن متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بدست راست وی خانه دیدم که پرده انداخته آن هشته بودند پرسیدم یا سیدی بعد از این مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت فرمود آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمده بکمال پاکیزگی و صباحت و بر رخسارهٔ راست او خالی و دو گیسو داشت آمده و بکنار محمد بنشست ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد مرا گفت که برخیز و به بین که درین خانه کیست من درخانه رفته هیچ کس را ندیدم شخصی گوید که معتضد خلیفه مرا با یک کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانهٔ او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید سر او را نزد من آرید ما بسر من رای رفته ناگاه بخانهٔ او درآمدیم سرای دیدیم در غایت نزاهت و خوبی که گوئیا همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آن را برداشتیم سردابی در نظر ما درآمد بآنجا درآمدیم دریائی دیدیم در فضای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده آن شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت کرده بودند جرأت کرده خواست که پیش رود پای او در آب فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاک دید من دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او را نیز همان حال پیش آمد وی را نیز از آن مهلکه خلاص ساختیم و من از این قضیه متحیر و مبهوت مانده گفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر می خواهم بخدا سوگند که من ندانستم که حال تو چیست و بکجا می آییم و از آنچه کردم و ثابت می نمایم توبه بخدا و ندامت و ملازمی گردم هر چند تضرع کردم و تخشع نمودم بجانب من قطعاً ملتفت نگشت بالضرورة مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه را معروض گردانیدیم گفت از این سخن سر بسته پیش هیچ کس لب مگشائید و الا فرمائیم تا سر بدن شما را از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقهٔ امامیه امام محمد ابن حسن را دو غیبت اثبات می کنند یکی غیبت اقصری یعنی کوتاه تر و دیگر غیبت طولی یعنی درازتر آن وقت از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و از زمان انقضاء سفارت ست تا آن دم که ارادهٔ ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قصری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات سائر برایا را باو می برده اند و جواب آنها بخلق می آورده و آن سفارت بر شخصی علی ابن محمد نام ختم شده و وفات علی مذکور در سنهٔ ست و عشرین و ثلاث مائة اتفاق افتاده نقل است که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد ابن الحسن العسکری نوشته است و از جملهٔ کلمات آن توقیع این بود که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون بر این قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آن که شیعهٔ امامیه در ایام غیبت قصری امام محمد ابن حسن بن علی کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخر الزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد و هر دو فریق یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شان مهدی احادیث و اخبار روایت کرده اند قالت ام سلمه سمعت رسول الله المهدی من عترتی من ولد فاطمة گفته اند که روزی امیر المؤمنین علی بجانب قرة العین خویش امام حسین نگریسته که ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق و لا یشبهه فی الخلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدده است و رود یافته چنان که متون کتب تاریخ از آن اخبار مملو است.

ذکر حکومت معاویه ابن ابی سفیان در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق عرب در حیطهٔ ضبط معاویه آمد و امیر المؤمنین حسن از کوفه بمدینه رفت و معاویه عبد الله ابن عمرو ابن العاص را بحکومت کوفه نامزد فرمود مغیرة بن شعبه که او را یکی از داهیان عرب می شمارند با معاویه گفت که ولایت کوفه را به عبد الله دادی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد معاویه از کردهٔ خویش پشیمان گشت و کوفه را از عبد الله ستانده به مغیره داد عمرو عاص را از این حال خبر شده به معاویه پیغام داد که مغیره مردی متلف و لیرست تمامت اموال مملکت را متصرف خواهد شد و محال است که کسی از وی فلسی بستاند اکنون صلاح در آنست که او را بر صلوة امیر گردانی و بجهت خراج

شخصی دیگر تعیین کنی معاویه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده بران موجب عمل نموده و در مبادی حکومت خویش معاویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه نیز گویند اندیشه ناک شده مغیره بن شعبه را وسیله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاویه بعد از آمدن زیاد و نسب خود را بوی ملحق گردانید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در مبدء حال کنیزک دهقانی بوده و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث ابن کلده ثقفی بمعالجه او اشتغال نموده و چون صحت یافت سمیه را بحارث بخشیده و از وی در خانه حارث ابوبکره که موسوم به نفیع است متولد شده و بعد از وی از سمیه پسر دیگر تولد نموده حارث او را نافع نام کرد اما هیچ کس را نمی گفت که فرزند من است بلکه بنوت ایشان نیز با می راند به ابلغ وجهی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و ابوبکره پسر فلان غلام علیه نام و در ایامیکه حارث ترک سمیه داده عبید را خواسته بود ابوسفیان پیش از قبول ایمان بطایف افتاده در خانه خماری ابومریم نام فرود آمده شراب خورده و در اثنای تصاعد بخار خمر ابوسفیان از ابومریم شاهدی طلبید ابومریم سمیه را حاضر گردانید و ابوسفیان حاجت قضا کرده سمیه بزیاد حامله شد و چون زیاد متولد شده و از سن طفولیت تجاوز نموده بمقام صبی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیه احوال او پیدا آمده هنر کتابت بیاموخت و فضائل دیگر نیز کسب کرده و عمر وی را کاری فرموده و از عهده آن بیرون آمده مراجعت نمود و فاروق او را تحسین فرموده زیاد در محفل مهاجر خطبه فصیح و بلیغ بخواند عمرو عاص گفت که این پسر اگر از قریش می بود مجموع عرب را بیک عصا می راند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که پدر او را می دانم و هم وی شناسم که چه کس وی را در بطن مادر وضع کرده است امیرالمؤمنین علی فرمود که یا اباسفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون امیرالمؤمنین علی مسند خلافت را بوجود خویش مزین گردانید بصره را به عبدالله عباس داد زیاد را به دبیری آن جناب و انفراغ محاسبات آن دیار تعیین نمود و مهم او را روز بروز در ترقی نهاد تا امیرالمؤمنین علی وی را بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منتسق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط ساخته و معاویه ازین صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار و مبنی از آن سخن که ابوسفیان گفته که زیاد فرزند است و چون زیاد مکتوب معاویه را بخواند در میان خلق برخاسته گفت عجب است ازین فرزند آکلة الاکباد و راس و رئیس اهل نفاق که مرا بقصد خویش می ترساند و می خواهد که میان من و ابن عم رسول خدا افتراقی پیدا شود و اگر امیرالمؤمنین رخصت دهد به بیند که من بزخم شمشیر با او چه می کنم و این سخن به سمع اشرف امیرالمؤمنین علی رسیده نامه بزیاد نوشت مضمون آن که من ترا شایسته حکومت و ریاست دانسته والی گردانیده ایم و بنیادی بر سخن معاویه نمی توان کرد چه با آن حکایت نه میراث می توان گرفت و نه نسب ظاهر می شود و معاویه شخصی است که از پس و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی بپرهیز والسلام و بعد از آن که امیرالمؤمنین علی شهادت یافته معاویه بیاندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت بیعت کند با مغیره بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت اگر توانم سر شمار و حساب زیاد در می گذری من او را چنان سازم که کمر مطاوعت بر میان بندد و معاویه این سخن را قبول کرده میان او و زیاد مصالحت واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیره بن شیبانی هزار درهم قبول کرد تا با معاویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول می کند که هر سال دو بار هزار هزار درهم بدهد و زیاده بر این از آنجا حاصل نمی شود و اگر بالفرض چیزی ازین مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات ضروریه آن ولایت مصروف می گردد مشروط بشرط آنکه مردم در شان او می گویند امیر او رضا معاویه پرسید که چه می گویند گفت او را از حمیل ابوسفیان می شمارند معاویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت از انجمله یکی ابومریم خمار بود معاویه از وی پرسید که درین باب چه گواهی داری ابومریم گفت گواهی می دهم که شبی ابوسفیان در طایف از من شاهدی طلبید من گفتم بجز سمیه را نمی دانم گفت با وجود چرکینی او را بیار و بروایتی گفت بیار سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ و چون سمیه را آوردم ابوسفیان با او خلوت کرده در باب علوق زیاده گفت آنچه گفت و بعد از ادای شهادت چنین معاویه گفت پسر ابوسفیان و برادر من است و استلحاق معاویه زیاد را بر عامه مسلمانان خصوص بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت رد حکم شریعت بود و بر علانیه زیرا که در ملت بیضا الولد للفراش می باشد نه بزانی و بعد از وقوع این قضیه زیاد مکتوبی به عایشه فرستاد مصدر باین کلمه که الی عایشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا آن را حجتی دیگر سازد بر اثبات مدعای خویش و عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی ابن ابیه گویند که بعد از استلحاق زیاد را داعیه آن شد که میر قافله حاج باشد و ساختگی آن می کرد ابوبکره واقف شد و بیکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیدم که پدرت عزیمت حج جازم دارد با او بگوی که اگر به مکه روی چاره نباشد آن را که به مدینه روی و بالضرورة در آن بلده طیبه بخدمت ام حبیبه بنت ابی سفیان خاتون رسول الله صلی الله علیه وسلم باید رفت اگر او اذن کند و گوید که زیاد برادر من است ازین معنی غمگین گردد و اگر باخوت تو رضا ندهد فضیحت گردی و بتکذیب دعوی در عالم مشهور شوی و چون این خبر به زیاد رسید ترک حج کرده مراد ابی بکره را دعای خیر گفت و در باب نسبت زیاد به ابی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل می شود گویند که استلحاق معاویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت واقع شد و در خمس و اربعین معاویه حارث بن عبدالله ازدی را که بعد از عزل عبدالله بن عامر

بن کریز را که والی بصره بود معزول ساخت و حکومت آن دیار را به زیاد ابن ابیه تفویض نمود و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از حدود هند و تحت
حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معاویه بزیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیرة بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد به بصره رسید
و مغیره را تفرس این معنی کرده پیش معاویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او به قرقیسیا موضعی تعیین فرماید تا در آنجا مقیم گردد و معاویه ازین سخن متوهم شده گفت
ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود و مغیره گفت که دیگر بکوفه نمی روم و توهم معاویه زیاده شده تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید بامارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه
در جمادی الاول سنه خمسین و اربعین به بصره نزول کرده بر مسند امارت قرار گرفت و هر که را از اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که حدی واجب شده بجزای خودش رسانیده دست
از وی باز داشت و هیچکس را از اهل جرائم محبوس نگردانید و حکم کرد که بعد از گزاردن نماز خفتن آن مقدار زمان که مردم باقصای بصره روند و بیاسایند بگذرد و دیگر هیچ کس آمد و شد
ننماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون وی هدر باشد و چون از شب زمان مقرر بگذشت عسسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر که را در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند
در نسخه بنظر رسیده العهدة علی الراوی که دران شب هزار و سیصد کس را کشتند و در شب دوم صد و دو کس را بقتل آوردند و در شب سوم هیچ کس را نیافتند آورده اند
که شبی عسسان اعرابی را در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون
آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگاه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم است زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست می گوئی اما صلاح امت در قتل
و اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری باین بهانه تمسک جوید و این معنی منجر بفساد شود آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند بعد از ان فرمان داد که هیچ کس در دکان
خود نه بندد و گفت که اگر چیزی غائب شود من ضامن باشم و خلائق ابواب دکاکین نمی بستند و هیچ کس را زهره و یارای آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و
دران لیالی کلاب و سباع بشهر آمده در دکانها خرابی می کردند و بعد از استشاره رسم جمع کشیدن در میان آوردند و زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را بناحق
بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن شده هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس را از اصحاب حضرت رسول که در بصره بودند بمهمی لائق نصب فرمود و در سنه ست و اربعین
عبد الرحمن بن خالد بن ولید که بفرمان معویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نموده وفات کرد بصحت پیوسته که عبد الرحمن مردی شجاع و با رای و تدبیر بود
بنا برین بواسطه آنکه خالد بن ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از ان رقم زده کلک بیان گشت مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام در عبد الرحمن می نگریستند
و باقصی الغایت شرائط تعظیم و تبجیل وی بجای می آوردند و آخر الامر معاویه از وی متهم گشته به ابن آثال النصرانی گفت که اگر تو عبد الرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی از تو
مدت الحیات خراج نطلبیم و ترا بر خراج حمص نیز والی گردانم چون عبد الرحمن بحمص آمد ابن آثال شربتی مسموم بخورد او داد تا در گذشت و آن همه مظلمها که در حرب صفین اندوخته بود
در گردن او بماند معاویه بآنچه وعده کرده بود وفا نمود گویند که عروة بن زبیر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن بن خالد شمه از فعل ابن آثال تقریر کرد و خالد بحمص رفته ابن آثال
را بقتل آورد و ازین جهت معاویه خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد از ان که دست از وی باز داشت خالد بمدینه آمده عروه از وی پرسید که با ابن آثال چه کردی جواب داد
که من انتقام خویش از وی کشیدم اما می خواهم که بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر خود زبیر چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بروایتی معاویه پسر خود
یزید را با لشکری سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن عمرو عاص دران سپاه بودند و
بآن نواحی رسیده قتال فاحش دست داد و از دو میان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله بود
در انجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند بعد از ان مرقد او موضع دعای استسقا انصار شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سائر معارک
ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیر المؤمنین علی نمود و درین سال معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه
عزل کرده حکومت آن بلده بسعد بن العاص داد و درین سال امیر المؤمنین حسن وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمته زوجته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی
و وصی ان یدفن عند النبی فمنع من ذلک سعید العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا خفتم الفتنة ففی مقابر المسلمین و هذه فتنة فسکت و این
قضیه هم بتفصیل درین اوراق سمت گزارش یافت و در سنه خمسین مغیره در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامة بیک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری
از شست قضا بدیده وی رسیده بود و در هنگام حکومت خویش عمل و وزیری نکرد الا آنکه سب امیر المؤمنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معاویه امارت کوفه را نیز بزیاد
ابن ابیه داد و او اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة ابن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد بکوفه
در آمد نخست بمسجد در آمده بمنبر رفت و خطبه آغاز کرد در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از ان سنگها بمنبر رسید

و برخی بر سینهٔ او زیاد دانست که اندازهٔ آن سنگها کیا نند و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را گرفتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاده بر آن نشست
و فرمان داد تا چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آوردند و از وی ایشان را سوگند می داد که هیچ کس از شما سنگ نینداخته دیدی و اینکه این حرکت از که صادر شده هر که سوگند می خورد
خلاص می شد و هر که امتناع می نمود گرفتار می گشت و از جملهٔ خلق مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم در مسجد به قطع ید ایشان امر فرمود و آن اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور
یافت این بود و بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بود اقدام نمودند و درین سال معاویه گفت که من منبر رسول الله را در میان کشندگان عثمان نمی گذارم
لاجرم امر فرمود که آن را از مدینه نقل کنند به شام و چون منبر را حرکت دادند آفتاب منکسف گشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلائق متوهم شده دست
از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابوهریره با معاویه گفتند که نقل منبر مصلحت نیست و معاویه شش پایهٔ دیگر اضافهٔ منبر کرده با عتذار مشغول شد ذکر حجر بن عدی که از
شیعهٔ امیر المؤمنین علی بود و در سنهٔ احد و خمسین حجر به قتل آمد سببش آنکه مغیرة بن شعبه در زمانی که والی ولایت کوفه بود در بر منبر رفته امیر المؤمنین علی و بنی هاشم را دشنام دادی
و از جهة عثمان آمرزش خواستی حجر ابن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تقدس و تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی می دهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هر چه
ممدوح شماست مذموم و سرزنش اولی ست تا هم منجر بر آن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا به ادای خطبه قیام نماید حجر ابن عدی با فرقهٔ از اصحاب خویش در او سنگ
باران کردند و مغیره به سرعت هر چه تمام تر از منبر فرود آمده به دار الاماره رفت و مبلغ پنج هزار درهم به خانهٔ حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهة تنزل سرزنش کردند و گفتند آنچه از تو صادر شد
موجب وهن حکومت و ریاست ست جواب داد که این احسانی که با حجر کردم او را به کشتن داد چه وی دلیر گشته بعد از من به احکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت
سر در سر افعال خویش خواهد گذارد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده ست نمی خواهم که امثال این مردم را به قتل آورم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت
من در عقبی گردد و چون مغیره به عالم آخرت رفت معاویه حکومت کوفه را نیز به زیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیر المؤمنین علی را می کرد
و حجر در مقام منع می بود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نموده عمرو بن حریث را به نیابت خویش
در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته و چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنگ باران کردند و عمرو از منبر فرود آمده به خانهٔ امارت رفت و در قصر را
ببست و عرضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد زیاد به کوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را به مسجد بردند و بعد از آن به آن موضع رفته بر تخت نشست
و اول کسی که از اشراف کوفه نزد او رفت محمد ابن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد بر وی سلام کرد گفت لا السلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر ابن عدی را
پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو می دانی که میان من و او عداوت به چه مرتبه ست جریر ابن عبد الله گفت من حجر را بیاورم
بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی تا هر چه خواهد در باب وی تقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را به مجلس زیاد حاضر گردانید زیاد به حبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب
او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد ایشان را با صد کس از معتمدان خویش به دمشق فرستاد و در بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب او به چهار فرسخی دمشق رسیدند
معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آن جماعت را به توبه و انابت و رجوع از محبت امیر المؤمنین علی دعوت کن اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دار و
الا همه را سیاست کن و چون آن شخص نزدیک شیعهٔ امیر المؤمنین رسید یکی از آن میان گفت که نصفی از مردم ما به سیاست می رسند و نصفی دیگر خلاص می شوند گفتند که تو این معنی
را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید به یک چشم کور ست و دیگری بینا مرا از مشاهدهٔ این حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشان را به رجوع
از ولای مرتضی علی دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصف دیگر به موالات آنجناب اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را به موجب فرمودهٔ معاویه به قتل رسانید
و دیگران را بگذاشت و در تاریخ ابو حنیفهٔ دینوری مذکور ست که زیاد ابن ابیه ابو هریره و ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیده قینی را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال
حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را به قتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند اضطراب و فزع بسیار کردند و
جمعی از اعیان آن دیار به مدینه پیش امیر المؤمنین حسین رفته به ملازمت و مجالست آنجناب مستعد گشتند و والی مدینه ازین معنی خبر یافته عرضداشتی به معاویه فرستاد مضمون
آنکه طائفهٔ از اهل عراق به مدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر می برند و من از فتنهٔ ایشان اندیشناکم هر چه اشارهٔ عالی باشد به آن موجب تقدیم رسانید و معاویه
پیغام داد که هیچ موجب تعرض به امام حسین مرسان که او با ما بیعت کرده ست و غالب ظن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز به امیر المؤمنین حسین
ارسال نمود مبنی آنکه از تو خبرها بمن رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت به کسی داد سزاوار چنان ست که به آن وفا کند متوقع و مامول از تو
چنین ست که مادام که مکر وهی ازین جانب بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر من باشد صادر نگردد و وظیفه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننماید و السلام امیر المؤمنین حسین

جواب فرستاد که من هیچ نوع میل بجنب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری ذکر وفات زیاد بن ابیه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلاث وخمسین زیاد
ابن ابیه به کوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد به معاویه پیغام داد که دست چپ بضبط و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ
ولایت حجاز را بمن ده تا مضبوط سازم معاویه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد و اعیان و اکابر حجاز بخدمت عبدالله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض گردانیدند
که خبری چنین بما رسانیده اند و اگر زیاد باین صوب آید فسادات از وی صادر گردد و ابن عمر با جمعی دیگر از صلحا بخانه کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد و تیر دعا
بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه پیدا شد و زیاد شریح قاضی گفت که چنین زحمتی دست داده مرا می گویند که معالجه این علت آن است
که دست خود را قطع کنی شریح گفت از آن می ترسم که با قضای بیرم و بریدن دست فائده ندهد و با دست بریده بحضرت خدا نتوان رفت و اگر شفا یابی باید که مقطوع
الیدگانی تلخ باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا به قطع ید زیاد اشاره نکردی جواب داد که المستشار مؤتمن من آنچه بهتر بود با وی گفتم نقل
است که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شده که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت و آتش فروخت اطبا تیغ و نطع کرده از سر دست بریدن گذشت و بآن علت
بوفات یافت و خبر مرگ او بسمع ابن عمر رسیده فرمود زیاد در رفت نه آخرت را دریافت و نه دنیا به وی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبیدالله بامارت بنشست گویند که سمرة
بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معاویه او را عزل کرده سمره گفت لعن الله معاویه والله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا
و بعد اتی در این سال عبدالرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع وخمسین معویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او به ماوراء النهر رفته ولایت بسیار فتح کرد
و ترکان از وی منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و در این سال محمد بن مالک به غزوه روم رفت و اهل اسلام جزیره ای از داور که قریب قسطنطنیه است
فتح کردند و درین سال معویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده به مروان الحکم داد و سبب آنکه مکتوبی به سعید نوشت که خانه مروان را ویران کن و مال او بستان و دیگر
مگذار که در فدک مدخل کند چه فدک را معویه باقطاع به مروان داده بود و چون نامه به سعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی به مکتوب معویه نکرد و بار دیگر معویه درین باب چیزی
بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشده بنا بر این معویه در خشم شده به مروان نوشت که خانه سعید را ویران ساز و هرچه دارد از وی بستان و چون این مکتوب به مروان
رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معاویه خراب می کنم و در اثنای این سخن گفت اگر تو باین
قضیه مامور می گشتی تاخیر جایز نمی داشتی سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشته که منزل ترا ویران کرده بمصادره تو مشغول گردم من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و
اینک نامه های معویه در خانه من است آنگاه مکتوبات را طلبیده به مروان نمود و سعید و مروان باتفاق بر معویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربای
خویش عداوت پیدا می کنی و حق بجانب امیرالمؤمنین علی بوده که ترا ضال و ظالم می خواند و طاغی و باغی می دانست و در سنه خمس وخمسین عبیدالله بن زیاد از ماوراءالنهر مراجعت نموده
پیش معویه رفت و معویه عبدالله بن عمرو بن غیلان را که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت تعرضی نرسانیده عزل کرده و ریاست آن دیار را با امارت
خراسان منضم ساخته به عبیدالله داد و عبیدالله زرعة بن الکلابی را از پیش خویش به حکومت خراسان فرستاد ذکر ولی عهد گردانیدن معاویه ولد ناخلف خود را در سنه ست
وخمسین معاویه اعیان آفاق را ایمان داشت که با یزید بیعت کردند و بدین رضا دادند که بعد از وی متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این قصه و باعث بر این قضیه آنکه
مغیره ابن شعبه در این ایام که از قبل معاویه والی ولایت کوفه بود به دمشق رفته با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول و صنادید قریش انتقال کردند و ابنای ایشان مانده اند
و ترا صابت رای و حسن تدبیر و اجرای حکم شرعی و ملکی بر عالمیان تقدیم داری اگر مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد گردانی تا حق الیوت بجای آورده باشی معاویه
گفت این کار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد می شوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم و زیاد ابن ابی سفیان می تواند که ارباب بصره را باین معنی هم داستان گرداند
هرگاه که خلق این دو شهر بر این قضیه اتفاق نمایند هیچ کس ترا مخالفت نتواند کرد و در روایتی آنکه پیش از این تاریخ اعنی سنه ست وخمسین بمدت هفت سال در آن وقت که مغیرة
ابن شعبه والی کوفه بود معاویه می خواست که او را عزل کند و آن مهم را بسعید ابن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید به دمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من
بنابر کبر سن از امر امارت استعفا می نمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت اکابر اصحاب وفات یافته اند و آنچه باقی مانده اند پیر اند و به هلاکت نزدیک و فرزندان ایشان به سن
رشد رسیده و می پسندد اقرانت هیچ عاقل تر و فاضل تر از تو نیست و به سیاست و امور ملکی داناتر چرا معاویه ترا ولی عهد نمی گرداند و مردم را به بیعت تو دعوت نمی کند تا مهابت تو در دلها
قرار گیرد و بعد از وی کسی را درین باب سخنی نباشد یزید گفت این کار تمشیت پذیرد مغیره گفت والله چرا نه پذیرد و یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد معاویه
مغیره را بخلوت طلبیده از وی پرسید که یزید چه می گوید مغیره گفت مناسب چنان می نماید که در زمان حیات خویش یکی را ولی عهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد

و هم کار شوری انگیخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال نداد تا کسی را بجای خود تعیین کند معاویه گفت این امر با کیست و ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکل تر است که اکثر سپاه در این دو شهراند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معاویه گفت کوفه از آن تست بدل قوی و امل فسیح روی براه آر و مغیره بکوفه مراجعت نموده این معنی در ضمیر معاویه استحکام یافت اما اظهار نمی کرد چون مغیره در کوفه رسید طائفه را که به بنی امیه میل داشتند رعایتها نموده حدیث ولی عهدی یزید را با ایشان در میان نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درهم داده با پسر خویش موسی پیش معاویه فرستاد و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند بجهت آن آمدیم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان گفت که در این عزیمت باشید لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدر تو دین این مردم را که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت به سی هزار درهم معاویه گفت دین و ملت نزد این جماعت چندان قدر و قیمت ندارد نخست و برای عقد بیعت یزید یک جهت گشته قاصدی نزد زیاد ابن ابیه فرستاد و از برای او در این باب استطلاع نمود و زیاد با عبید ابن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر نهاده و از من در این کار مشورت طلبیده ترا بشام باید رفت و با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنابر حرکات یزید به سلطنت او راضی نشوند عبید گفت که اگر صواب بینی گویم که مستلزم منع رای معاویه و عیب فرزند او نباشد او لیکن زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی به معاویه باید نوشت که در این کار تعجیل ننماید و من با یزید گویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم به زیاد مشورت کرده است و او جواب داده که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشه ناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا دهند اکنون توقع چنان است که از سر اعمال ناپسندیده درگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید باشارت عبید بعضی نامشروعات را ترک داده و چون زیاد وفات یافت در سال پنجاه از هجرت در آمد معاویه مکتوبی به مروان الحکم نوشت که سخن حکومت یزید را در خطه باب مدینه قرار دهد و بجهت عبدالله بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد به مدینه رسید و این مال را پیش ابن عمر برد عبدالله نخست اموال را قبول کرد و چون نام بیعت شنید مال را رد کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درهم ارزان است مروان به معاویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبدالله عمراند و می گویند تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمی کنیم و دیگر آنکه عائشه می گوید که این بدعتی است که معاویه احداث می کند چه ابوبکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را به اولاد رشید خود نداده اند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان قولی آنکه معاویه به مروان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشه ناکم که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شود و اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضه کسی نهم که بعد از من بر تق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید می باید که در این باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معاویه باین معنی ملهم و موفق شده و ما طالب آنیم که شخصی را ولی عهد گرداند تا بعد از وی از عهده انتظام امور ملک نقصی نماند و مروان صورت قضیه را معروض گردانیده و معاویه بار دیگر به مروان خبر فرستاد که یزید را ولی عهد می گردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبدالرحمن ابن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معاویه ابن ابی سفیان از جمله دروغ گویان اند و غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه گردد و همچنین امیرالمؤمنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر این حدیث انکار کردند و مروان از کماهی حالات معاویه را اعلام داد و در آن حین که این خبر به دمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معاویه با ضحاک بن قیس گفت که چون فردا من در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را بر متابعت او تحریص نمائی ضحاک قبول کرد و چون روز دیگر اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت که تعظیم اهل علم و اطاعت فرمان ولات و حکام انام بر همه کس از جمله مفترضات است امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل بر پای خاسته گفت ای امیر پادشاهان ترا از ولی عهد گزیر نیست و یزید از روی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابنای زمان است و مظنه ما مسلمانان آن که بعد از تو بواسطه اتفاق و اعتنا او اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصون خواهد ماند مامول و متوقع چنان است که یزید را ولی عهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو برخاست و معاویه و یزید را بستود و بعد از آن یزید ابن المقنع ثقفی تیغی برهنه در دست گرفته برپای خاست و اشاره به معاویه کرد و گفت که امیر اینست و اگر او نباشد پس این و اشاره به یزید کرد و هر کس که ابا نماید سزای او این و اشاره به شمشیر کرد و معاویه با یزید بن المقنع خطاب کرد که انت سید الخطباء و در این اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا البحر چرا تو هیچ نمی گوئی احنف گفت اگر راست گویم از شما می ترسم و اگر دروغ گویم از خدای تعالی می ترسم تو بر اطوار سر و علانیه و مدخل و مخرج یزید داناتری اگر می دانی که رضای خالق در این است با هیچ کس مشورت مکن و اگر بخلاف این گمان داری غرض دنیوی ملحوظ نظر مدار و دنیا را بعو سپار که خود متوجه

جانب احتیاج و بر ابیشان ازین نیست که گوییم سمعنا و اطعنا و در آن محفل چون سخن بانجا رسید پراگنده شده سخنان احنف را در زبان ساختند و معاویه بعد از ان مجلس اجانب و اباعد را بالوعده و وعید چنان کرد که با یزید در صدد متابعت آمدند و چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب باین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد به عمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنان است که فرزند رشید من یزید بعد از انقضاء ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که در این کار تانی کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه در این باب مشورتی نموده آید و معاویه در آن امر متوقف شده یزید در آن سال بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرده و دلها بدست آورده و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون این معنی در انتشار یافت که معاویه یزید را ولی عهدی گرداند مردم در ان باب سخنها گفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی به ستایش وی مشغول گشتند و معاویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت فرمود تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و در این اثنا عبد الله زبیر را طلب داشته مافی الضمیر خود را با او در میان آورد و عبد الله گفت دوست و برادر تو آن کس است که کلمة الحق را بی ریا با تو بگوید در این کار پیش از امضاء عزیمت تدبیری وافی بجای آر نباید که اگر یزید را ولی عهد گردانی پشیمان شوی من در این سخن غرضی ندارم و افشاء این حکایت نخواهم کرد آنچه بخاطر میرسد با تو در سر می گویم معاویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عظیم دلیری می کنی که این کلمات می گوئی و بعد از ان احنف بن قیس را طلبیده با وی مشورت کرد احنف جوابی که سابقا سمت گزارش یافت باو بگفت و معاویه مدتی مدید در این اندیشه می بود تا سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار بلاد را طلب داشت طائفه از کوفه و بصره بدمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت می نمودند و همچنین از بلاد جزیره و سایر البلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معاویه مجلسی ترتیب داده در مهم بیعت یزید با ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ایها الامیر یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ در نمی باید اما نیک بیندیش که چه کس را بر سر امت محمد مصطفی والی می کنی که خدای تعالی والیان را در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد بر کشید و گفت ای عمرو تو مرد نیک خواهی و باندازه عقل و خرد خویش سخنی گفتی و بر تو بیش ازین نباشد و دیگر اصحاب رسول که مانده اند بنابر کبر سن سزاوار این کار نیستند و اگر اولاد صحابه موجود اند اما پسر خود را من از پسران ایشان دوست تر می دارم حضار مجلس چون سخن معاویه را باین سیاق شنیدند دم در کشیده باز گشتند روز دیگر معاویه با ضحاک بن قیس که شحنه شام بود گفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید تو باید که فرصت را نگاه داری و مرا باخذ بیعت یزید ترغیب و تحریص نمائی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معاویه زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده بر رسول خدا درود فرستاد و در تعظیم امر بعضا مبالغه لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ بجای آورد و در تقریب ذکر یزید کرده او را به شجاعت و علم و سماحت بستود و در این محل ضحاک بن قیس گفت ای امیر بسر کوی مقصود رسیدی ازینجا بگذر حال جهان و جهانیان گردان است و سر انجام بنی آدم زوال و فنا و لا محاله خلق را بعد از تو والی باید که بتنظیم مهام ایشان قیام نماید و بحوادث رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند بپردازد و حال یزید در حسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهرتر از آنست که بشرح و بیان احتیاج افتد او را ولی عهد خویش ساز تا عالمیان را در غیبت تو ملاذ و ملجائی باشد و در حوادث امور و نوائب قضایا پناه باو برند و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این هذیانات بزبان آورده و خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید پسر امیر است توانگری است که بوی امید توان داشت و مهتری است که از وی ایمن توان بود و مردی است مذکور بسخاوت و معروف به شجاعت و مشهور به عدل و سیاست امیر را فرزندی خلف است و در مشیت مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد معاویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتی راست گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از ان حصین بن نمیر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خویش نکرده باشی در تضییع امت محمد مصطفی کوشیده باشی انگاه معاویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا درین باب هیچ نمی گوئی احنف گفت تو بافعال یزید داناتری اگر میدانی که از عهده امر خلافت چنانچه مقرون برضای خداوند تعالی و مستلزم رفاهیت امت محمد مصطفی باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولی عهد گردان و اگر گمان تو در باره او بخلاف این است زمام مهمات کار باو مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معاویه گفت یا ابا البحر نیکو گفتی خدای تعالی جزای ترا به نیک اندیشی خیر کناد و انگاه حاضران با یزید بیعت کردند و هر کس بمنزل خویش باز گشت و معاویه نامه بمروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود مضمون مکتوب آنکه مشایخ مصر و اکابر عراق و اعیان جزیره بدمشق آمده با فرزند من یزید بیعت کردند و اشراف شام نیز در این قضیه با ایشان موافق اند تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی بجهة یزید والسلام چون این نامه بمروان رسید صنادید صحابه

و تابعین را جمع کرده بر منبر بر آمد گفت ایها الناس بدانید که امیر را ضعف شیخوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده بلیت از دهی این روزگار هزل و مجانه‌ها عاقبتها
همی ستاند بازه و از جهة کار خلافت اندیشه‌ها متمسک کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که برضای شما برای او مقرر گرداند
و اکنون چه می گوئید شما از جوانب مسجد آواز بر آمد که مهمی که مقترن بخوشنودی پروردگار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمی گوئیم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولی عهد
خود گردانیده که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست ست و قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد و آن شخص پسر او یزید ست چون مردم نام یزید شنیدند هیچ نگفتند
اما عبد الرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ می گوئی ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر فرموده هم دروغ می گوید زیرا که یزید باین اخلاق گزیده و خصال پسندیده
متصف نیست و ما بخلافت او راضی نیستیم مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن می گوید چنان بزرگوار و نیکو کار مردی ست که در شان او خداوند عز و علا این آیه فرستاد
که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را در حق من تاویل می کنی و تو آن کسی که مصطفی ترا و پدر ترا از شهر بیرون
کرده بود و آنگاه برخاسته و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدای ازین منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عائشه
برین صورت اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد مروان چون عائشه را بدید بترسید و پیش او دویده گفت ای مادر مومنان ترا بخدای تعالی سوگند می دهم که آنچه حق باشد
بگوی گفت من خود بجز سخن حق و راست چیزی نگویم و من بادای شهادت قیام می نمایم که رسول خدا بر تو و بر پدر تو لعنت کرده ست و تو که طرید بن طرید چگونه با برادر من آن نوع
سخنان گوئی که نقل می کنند مروان خاموش گشت و عائشه بحجره خویش مراجعت کرده آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه به معاویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد
معاویه با خواص و ندماء خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایتی نوشته ست و عبد الرحمن پیر و خرف شده ست و شک نیست که کسی در این وقت نوشته ست که آن نوع سخنان گفته
صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده ست لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان را نوشت و عزیمت جانب حجاز کرده
با هزار سوار بران سمت روان شد و چون به مدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند و اول کسی که با وی ملاقات نمود امیر المومنین حسین بود معاویه بآنجناب
گفت که لا مرحبا و لا اهلا تو بدنه‌ای که خون او بجوش آمده باشد حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده و عقل تو زائل گشته
خرافت بتو راه یافته ست و با عبد الله عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که من شما را بحسد و عداوت
و سفاهت می شناسم امیر المومنین حسین گفت آهسته باش ای معاویه که ما اهل این سخن نیستیم معاویه گفت که اهل این سخنید و بدتر هم و شما کاری می خواستید که خدای تعالی
غیر آن می خواست و آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن
بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن
اوان روزی معاویه بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که نمی دانم که امروز کسی لایقتر از پسر من بمسند خلافت و سریر ریاست باشد چه آن فضائل که او راست
دیگری را نیست و جماعتی این معنی را کاره اند و بعیبی که ندارد او را منسوب میدارند و تا بلائی از من بایشان نرسد ترک این نخواهند کرد باید که ترک فضولی دهند و مصلحت
روزگار خود نگاه دارند و الا ببینند آنچه سزای ایشان ست بعد از آن گفت که اگر امام حسین و عبد الرحمن و عبد الله زبیر و عبد الله بن عمر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان
بکنم آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه بر زبان آورد و از منبر بزیر آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بسمع عائشه رسید خشمناک نزد معاویه رفت
و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده برادر دیگر را ایذا می کنی و درباره او سخنان درشت می گوئی و فرزند رسول و پسر عمه
او پسر زبیر را می رنجانی و به حبس و قتل تخویف می کنی و تو می دانی که از طلقائی و طلقاء را حلال نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت
رسول تا مرعی نمی گذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که گردانیده ما نع اگر ترا بگیرم و به قصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معاویه گفت ای مادر
مومنان آهسته باش و بدان که برادر ترا من نکشته‌ام و نفرموده‌ام که او را بکشند و او از آن زمان که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من عمرو عاص را
بدانجا فرستادم و او با عمرو و معاویه بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را کشتند و من به قتل او راضی نبودم و امر نکرده بودم و بدان همداستان نبودم و آنچه گفتی
که من ترا بکشم این زمان من در مدینه رسول خدایم و این مکان دار الامان ست عائشه فرمود که چنین ست اما بسمع من رسانیده‌اند که تو برادر مرا و امام حسین و عبد الله
بن عمر و خواهر زاده مرا تخویف کرده تهدید داده و ترا و امثال ترا حد آن نباشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن ناصواب گوئی معاویه گفت معاذ الله که بخلاف
رضای تو از من امری صادر گردد و این جماعت پیش من عزیز تر از دو دیده روشن هست و اگر کسی بیکی از ایشان قصد رساند من او را در جان زنده نگذارم و لیکن پسر

خود یزید را ولی عهد گردانیدم واگر لمعات واکابر وعموم مسلمانان باوی بیعت کرده اند وبخلافت او راضی شده اند واین چهار کس مخالفت نمی کنند ورضا نمی دهند تو چه لازم
می داری که این معنی که تاکید یافته وقرار پذیرفته بشکنم وترک آن گویم عایشه گفت من به نقض بیعت یزید کاری ندارم وشکستن پیمان نمی فرمایم اما می گویم که با این چهار کس
برفق زندگانی کن وبنرمی با ایشان سخن گوی که عاقبت این جماعت در تراضی خواطر تو خواهند کوشید ودر این مبالغت موافقت بجای خواهند آورد وزنهار در باره
ایشان حکمی نفرمائی که متضمن مکروهی باشد مر آن زمان بمکافات بر باید خواست ای معاویه خدای را حاضر وناظر دان واز لحد تنگ واین مفارقت ودنیای غدار بیندیش
وکاری مکن که از آن پشیمان شوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم وبعد ازین القول تو که متضمن فلاح ونجاح ست عمل خواهم کرد وعایشه شاکر وراضی گشته به حجرهٔ خویش
مراجعت نمود ومعاویه رفقای اربعه را طلبیده گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معاویه لحظه متفکر گشته بعد از آن عبدالله عباس را طلب داشت وچون حاضر شد معاویه
او را تبجیل وتعظیم نموده گفت من در همه اوقات از بنی هاشم حساب ها داشتم چه ما همه پسران عبد مناف ایم واز یک پستان شیر خورده ایم وبر یک چمن نشو ونما یافته
ودر همه اوقات با یکدیگر بوده ایم وطریق محبت ومودت سپرده غبار ونقاری که بر حواشی خاطر ما راه یافته بواسطهٔ ملک بوده وقبل ازین که امر حکومت تعلق به قبیلهٔ تیم
داشت شما بآن رضا داشتید هیچ نوع مخالفتی صادر می شد وچون عثمان را کشتند تغیر بحال شما راه نیافت وبر آن فعل انکار نکردید وبعد از منازعت ومحاربت بسیار من
مالک سریر مملکت گشتم ودر بارهٔ شما تقصیری نکردم ودر رفعت ومنزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم وابواب منح وعطا بر شما مفتوح ساختم وشما را با اموال وافر
محظوظ وبهره ور گردانیدم وهر چند ملاحظه می کنم از شما دوستی وموافقتی نمی بینم بلکه از شما هر روز یک نوع عداوت ومخالفت ظاهر می شود بتخصیص از امیر المومنین حسین ع حکایات
روایت می کنند که اگر آنها را نگوید بهتر باشد از محاربانی که امیر المومنین علی ع با من کرد وغالب بنیاد میبندیشید واین نوع کلمات وحرکات را ترک کنید واصناف آلاء ونعمای بی پایان
در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمایید اگر شما را مظنه است که مانند علی وحسن ع کسی را دارید آن ظن فاسد ست وچون سخن معاویه بانجا رسید ابن عباس گفت که آنچه گفتی
که ما پسران عبد مناف ایم سخن حق وکلمهٔ صدق ست واگر تو از ما طمع دوستی داری هم دور نیست واکنون به مقصود فائز گشتی وعروس ملک را در کنار آوردی باستمالت خاطر ما کوش
ودوستان اندوز بیت اگر بپای ازبهر دوست کار ۞ که میرو بدارنک تا دوستدار ۞ واما احسان وعاطفتی که در باره ما مبذول داشتهٔ از تو غریب وبعید نیست زیرا که طبیعت تو بر
جود وکرم مجبول ست وهر چند مال وافر بخشی بآن منت ننهی وآنچه گفتی که شما مانند امیر المومنین علی وامام حسن ع کسی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین ع زنده است
واو پسر پدر خویش وصلاح حال تو در آنست که اذیتی باو نرسانی وویرا نرنجانی که عالمیان تا در این باب ملامت خواهند کرد که امروز در عرصهٔ ربع مسکون غیر او کسی نیست که فرزند دختر
پیغمبر باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی وآنچه گفتی پند ترا قبول کردم وبعد از آن با امام حسین ع چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم وچون براین قضیه
چند روز بگذشت معاویه عنان عزیمت بجانب مکهٔ شریفه منعطف گردانیده عبدالله بن عباس را همراه خود برد وچون مراحل ومنازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه
باستقبال او شتافتند وامیر المومنین حسین ع وابن عمر وابن زبیر نیز او را استقبال کردند ومعاویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک را بنوعی بنواخت وفرمود تا چهار
جنیبت پیش ایشان کشیدند وبا ایشان در مقام مباسطت آمده روان شد وچون در مکه نزول کرد فراخور آن جماعت صلات گران مایه فرستاد وامیر المومنین حسین ع
جایزهٔ معاویه را قبول نفرمود ومعاویه چند روز از بیعت یزید هیچ نگفت عاقبت روزی امیر المومنین حسین ع را طلبیده تعظیم وتکریم بسیار نمود آنگاه گفت دو سه کلمه معروض رای
تو خواهم گردانید که بسمع رضا اصغا نمائی وجواب نیکو گوئی امیر المومنین حسین ع فرمود که آن کدام ست معاویه گفت که پیش ازین مکتوبات باطراف وولایات فرستاده معارف
ومشاهیر را طلب داشتم تا با یزید بیعت کنند وبحکومت او رضا دادند ودر قضیه مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم وعشیرت او بند وباو ودر این امر هیچ مضایقه نخواهند
کرد وبالآخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که منع از ایشان متصور ومتوقع بود با او امتناع نمودند ومن اگر دیگری را شایستهٔ خلافت می دانستم او را
به ولی عهدی اختیار می کردم امیر المومنین ع فرمود آهسته باش ای معاویه که مردم هستند که سزاوار این کار اند هم به پدر هم به مادر وهم به پسر تو فضیلت ورجحان دارند معاویه گفت
مگر ازین سخن خود را می خواهی امیر المومنین حسین ع فرمود که اگر خویشتن را خواهم دور نیست معاویه گفت در آنچه مادر وپدر تو بهتر از یزید وپدر یزید ست شبهه نیست اما بخدا سوگند که یزید
در اقامت لوازم خلافت واقامت قواعد سلطنت بهتر از تو به او امر ونواهی حکومت سزاوارتر از تست امیر المومنین حسین ع فرمود که طرفه حالتی که خمار خاجر امت بهتر از من باشد
معاویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور گردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگوید امیر المومنین حسین ع فرمود که من آنچه از وی می دانم می گویم او نیز باید که آنچه از من معلوم
دارد بگوید معاویه گفت برخیز یا عبدالله وبه سعادت باز گرد وبر جان خود بترس واز اهل شام بر حذر باش وباید آنچه من در شان یزید شنود هم ایشان نشنوند که ایشان با تو
وپدر تو در مقام عداوت وکین ورزیت اند وچون امیر المومنین حسین ع از پیش معاویه بیرون آمد عبدالرحمن بن ابی بکر را طلب داشت وپیش از آنکه معاویه در تکلم آید عبدالرحمن

گفت که ما ترا از احوال بخدا امی تعالی کرده ایم و ما به اغوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد مهم خلافت را به شوری باید گذاشت معاویه گفت من سماحت تو می دانم و آنچه در حق تو اندیشه کرده ام زود باشد که ببینی عبد الرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت ترا بدان بگیرد و عقوبت کند معاویه دست بدعا برداشت که خدایا هم این شخص را از من کفایت کن آنگاه گفت ای فلان برو و بر جان خود ببخشای و از ارباب شام حذر نمای عبد الرحمن گفت بغیر از خدا از هیچ کس نمی ترسم دست از ما باز دار و ما را در خانه خویش بگذار و به بیعت یزید رضا و فساد دعوت مکن این سخن بگفت و بخشم از نزد معاویه بیرون آمد آنگاه معاویه عبد الله عمر را طلب داشته گفت که من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری پیوسته طالب سلامت و عافیتی و می خواهی که روزی به شب و شبی را به روز آوری و در تحت اوامر و نواهی و حاکمی داخل نباشی و وظیفه آنکه همین شیوه مرعی داری و گرد خلاف نگردی و در افساد ذات البین سعی نمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم امور الناس و انتظام پیدا کرده عبد الله گفت که خلفای ما تقدم پسران داشته اند فاضل و پرهیزگارتر از پسر تو و هیچ کس از ایشان رقم خلافت به پسر خود نکشیدند و مع ذلک من نمی خواهم که در هدم قواعد مسلمانان بکوشم اگر کافه برایا بر حکومت پسر تو اتفاق کنند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سنجیده گفتی بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبد الله معاویه ابن زبیر را طلبید چون چشم معاویه بروی افتاد گفت این روباهی ست که هر گاهی که سوراخ او مسدود کنند از راهی دیگر بیرون رود بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد و بدان که خلافت بر یزید قرار گرفته و کارها مستقیم منتظم گشته است عبد الله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما می باید که تو هم کس مبانی فتنه نباشی و این کار با شوری حواله کنی و از حکومت معزول شوی دست از آن باز دار و به پسر خود مده خلافت رسول خدا امری خطیر ست و در روز قیامت ترا سؤال خواهند کرد که چون از عهده این بیرون آمدی و بعد از خود به که گذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و بر حذر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع این حدیث نیست عبد الله متأمل و خائف بمنزل خود بازگشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بخشش و ترفیه حال قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد عبد الله بن عباس چون بر این حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی و اما بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی از کمال کرم و محاسن شیم تو غریب و بدیع می نماید معاویه گفت از امام حسین رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و این معنی مرا مانع ست از عطای ایشان عبد الله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اند و عطایای ایشان را از عطایای خود گران بار گشته معاویه گفت کار امام حسین نوعی دیگر ست آنان که بیعت نکرده اند از احسان من بهره و در گذشت آن منزلت ندارند که امام حسین دارد و ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خویش محروم گذاری من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مائل گردانم گفت خاطر تو بنی هاشم را خوشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف و معذور ندارم و بر حسب وعده خویش بنی هاشم را صلات کرامند داد و نزد امیر المؤمنین حسین بیش از دیگران فرستاده جانب او را مرجح داشت اما آنجناب صلاء او را قبول نفرمود و معاویه قریب بمراجعت گفت تا منبری بر در خانه کعبه نصب کردند و امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال خویش می شناسید و در بنوقت آنچه امکان داشت درباره شما رعایت شایسته بجا آوردم و صله رحم را منظور داشتم و امید دارم که من بعد این معنی ممتاز دیا و یزید در عرف از تشییب این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست و خاطر خواه من آنکه بحسب ظاهر او خلیفه شما باشد و در معنی اختیار امور مملکت در قبضه اختیار شما خواهد بود عبد الله زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام ست گفت اول آنکه هیچ کس را بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسالت پناه همین نساخت و چون بجوار رحمت حضرت عزت شانه انتقال کرد مسلمانان بعد از استبشار کسی را که اهلیت آن نداشت خلیفه ساختند یعنی ابا بکر را معاویه گفت من این کار نتوانم کرد چه در میان شما هیچ کس را مثل ابی بکر نمی بینم و می ترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبد الله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست هم چون که ابو بکر شخصی از صنادید عرب قریش برگزید و خلافت داد تو نیز یکی را اختیار کن بشرط آنکه آنکس از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست سنت عمر ابن الخطاب عمل نمائی و تعیین خلیفه به شوری بازگذاری با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت شوند هیچ یک از ایشان نزد معاویه گفت و رای این سه وجه هیچ وجه دیگر بخاطر تو می رسد ابن زبیر گفت نی سخن همین ست معاویه روی بدیگران کرده گفت شما کسی چه می گوئید جواب دادند که ما همان می گوئیم که عبد الله زبیر تقریر کرد و معاویه گفت من نمی خواهم پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این وعظ و پند را به فردا گذاشتم و من بر شما از اهل شام می ترسم و تواعد من اندر عاقبت خیر باشد ان شاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر شد معاویه باستحضار صنادید قریش و حرم فرمان داد و امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت من از مردم سخنان می شنوم که آنرا اعتباری نیست و می رود

چنان استماع نموده‌ام که جمعی با هم گفته‌اند که امام حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت نمی‌کنند از سخن ایشان تعجب نمودم و این چهار کس که از استادان قریش و اکابر قبیله‌اند بحضور خویش طلبیدم و از این معنی شرایط استفسار بجای آوردم لطف کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند و این معنی در حضور ایشان می‌گویم که هر کس را در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و در این اثنا اهل شام شمشیرها از نیام برآورده گفتند که اگر این چهار کس آشکارا با یزید بیعت کردند فبها و الا ما هر چهار را می‌کشیم چه راضی نیستیم که این بیعت در خفیه واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمتابعت این چهار کس چه احتیاج است ای معاویه دستوری ده تا ما هر چهار را گردن زنیم معاویه با ایشان گفت ساکن باشید و شمشیرهای خود در غلاف کنید طالب شر و فساد و فتنه و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدای تعالی بترسید و فتنه مینگیزید که هم چنان دین مبارک باشد امرای شام شمشیرها در نیام کردند و امیرالمؤمنین حسین و عبدالرحمن و عبدالله و عبدالله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر بگوییم که بیعت نکرده‌ایم لا محال ما را بزنند و اگر گوییم کرده‌ایم دروغ گفته باشیم پس زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند دیگران با یزید بیعت کردند و معاویه از منبر فرود آمده مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا داده‌اند و با وی بیعت نموده‌اند بنابراین اهل مکه ایشان را ملامت واجب داشتند و گفتند و زاول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودید و اکنون در خفیه بیعت کرده‌اید ایشان سوگند خوردند که ما از این معنی اصلا خبر نداریم و معاویه بنابراین معنی بر منبر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت **ذکر بعضی از وقایع که بعد از بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معاویه** در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبیدالله زیاد را از عمارت خراسان عزل کرده به سعید بن عثمان داد گویند که در این سال سعید از معاویه التماس نمود که حکومت خراسان با وی دهد معاویه گفت آن دیار تعلق به ابن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان و اصطناع درباره تو ارزانی داشت تا این مرتبه رسیدی و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر او که معاویه تصدیق سخن سعید کرده و منفعل گشته خراسان را با و داد و اسحق بن طلحة بن عبیدالله را با او فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب امویه گذشته به ماوراءالنهر رفت اهل سغد در برابر سعید آمده و صف زده بایستادند و در آن روز بلی محاربه فریقین از هم جدا شدند و روز دیگر چون هر دو لشکر مانند بحر زخار در جوش و خروش آمدند و دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سعید بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید به محاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابناء اشراف خود را پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده رفت و اهل ترمد با وی صلح کردند و سعید چند روز در ترمد برآمده در انجا خبر رسید که سمرقندیان شکسته‌اند و تمرد و عصیان آغاز کرده و بالضروره بار دیگر به سمرقند رفت و پسران اکابران مملکت که نزد پیش او آمده بودند با خود همراه برده و سمرقندیان با او جنگ کرده و در آن جنگ قثم بن عباس بفوز شهادت فایز گشته و مرقد او در سمرقند است و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادر زاده خود ولید بن عتبة بن ابی سفیان را نصب فرمود و این ولید مردی کم آزار و نیکوکردار بود و در این سال عبدالله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین گفته‌اند و در سنه ثمان و خمسین ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبدالرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبدالرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبدالرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نیکو کرد کوفیان از وی شکایت پیش معاویه بردند معاویه او را از کوفه عزل کرده ولایت مصر را بوی داد و چون عبدالرحمن بحوالی مصر رسید معاویة بن خدیج باستقبال وی رفته گفت که بخدمت معاویه مراجعت نما چنانچه کوفیان ترا به امارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمی‌کنند عبدالرحمن معاودت نموده پیش معاویه رفت و بعد از چند گاه معاویة بن خدیج به شام رفت و چون با معاویة بن ابی سفیان ملاقات کرد معاویه او را تعظیم کرد و ام الحکم خواهر معاویه که در آن مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که این شخص کیست گفت بخ بخ این معاویة بن خدیج است ام الحکم بنا بر آن که نفاری از وی در خاطر داشت بجهت آنکه پسر او را مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویة بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و شوهر کریم پسر آوردی و مهد پسر توی خواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بر امارت ما آید چنان بر گردن او زنیم که دیگر سر برنیارد و هر چند این معنی مکروه طبع معاویه باشد ام الحکم چون خواست که جواب معاویة بن خدیج گوید معاویة بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرد و ام الحکم خاموش گشت و در این سال طایفه‌ای از خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت ششماه امتداد یافت و معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنه تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را بایالت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را به عبدالرحمن بن زیاد داد و عبدالرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی که امیرالمؤمنین حسین شهادت یافت و درین سال معاویه عبیدالله بن زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی داد و باعث بر این امر آنکه جمعی از معارف بصره به مرافقت ابن زیاد نزد معاویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبیدالله را می‌ستودند و احنف بن قیس که خاموش بود معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمی‌گویی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه گفت معلوم شد بنزد یزید و عبیدالله را عزل کنید و با احنف گفت هر که را مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چندان چه احنف بر بصریان تامل کرد نزد هیچ کس را از بنی امیه مناسب این منصب ندید

که عبید الله بن زیاد را چند روز احنف از وثاق خود بیرون نیامد معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که قرعهٔ اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید و جماعتی از اشراف
بصره سخنی می گفت و احنف خاموش بود تا معاویه او را مخاطب گردانید که هر گاه تو اختیار کنی امارت بصره باو دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را والی گردانی هیچ کس
از عبید الله بهتر نباشد و اگر دیگری رجوع می کنی آن را تو بهتر می دانی آنگاه معاویه تجدید منشور ایالت بصره را بنام عبید الله نوشت و او را وصیت کرد که پیاس احنف ملاحظه
پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه در بصره فتنه ظاهر می شد احنف عبید الله را مدد کرد و در این سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره
عبید الله بن زیاد بود و فرمان فرمای مدینه ولید ابن عتبه و امارت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و در این سال قیس بن سعید انصاری که در جمیع مشاهد ملازم
رکاب امیر المؤمنین علی بود وفات یافت **ذکر انتقال معاویه از دنیا** در سنهٔ ستین هجری معاویه ابن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آن
که بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن آن رسیده باشد و مدت حکومت من در میان شما به دور و دراز انجامیده
من از شما ملول ام شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه هر که در ایام ماضی خلافت کرده از من بود بعد از آن دست
بدعا بر داشته گفت اللهم انی قد احببت لقائک و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده به قصر امارت رفت و در همان وقت بمرض موت گرفتار گشت و در بعضی از تواریخ
مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون بمنزل ابوا فرود آمد در آن موضع شب
جهت قضای حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریسته لرزه بر اعضا و لقوه بروی طاری گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده صحت و عافیت وی از خدای
تعالی مسألت نمودند بعد از آن که خلق از پیش وی بیرون رفتند معاویه دل تنگ شده بگریست و مروان چون در آمده و روی نگریست گفت ای امیر از عرض مرض
جزع می کنی گفت نه از آن می گریم که می توانستم که بسیار خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آن را پیوسته گشاده باید داشت و می ترسم که این بلای نازل
بجهت آن باشد که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام تصرف کردم و حجر ابن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بر امت محمد والی گردانیدم و این همه را سبب دوستی یزید می بینیم و اگر محبت
او نبودی بسلوک طریق مستقیم موفق می گشتم و رشد خویش می شناختم و علاقهٔ ابوت او مرا باعث بر این حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجایی رسیده که دشمن بر من خندید و دوست
بگریست و از این نوع مهملات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و در آوان محنت
خوابهای شوریده می دید و از آن می ترسید و آب بسیار می آشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود می رفت و چون بهوش می آمدی گفت چه افتاده مرا با تو ای
حجر بن عدی و اسی عمرو بن الحمق و با تو چرا اختلاف کردم ای پسر ابی طالب الهی و سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و بحظه
بلحظه اضطراب او زیاده می شد و یزید از سر بالین او برنمی خاست و در اثنای آن رنج و بیقراری معاویه را غشی روی نمود و چون زمان غش امتداد یافت زنی از زنان حرم
فریاد کشید که معاویه درگذشت معاویه در این حال بحال خود آمد و چشم باز کرد و تعویذی که از گردن وی آویخته بود بگسیخت و بینداخت و گفت شعر **بیت** و اذا المنیة انشبت
اظفارها ❊ الفیت کل تمیمة لا تنفع ❊ و در خلال این احوال یزید گفت ای معاویه مصلحت آن است که تجدید بیعت من بر دار که اگر عیاذاً بالله ترا نوعی دیگر شود مردم بعد
بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب و بجای من رسید معاویه سخنان یزید شنیده به لا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را طلبیده و حاجب را
گفت تا هیچ کس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج به دار الامارت رفته معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون اجتماع نموده بودند کار او را در ولی عهدی تردد می
پیدا شده ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مصاحبان و مقربان معاویه انتظام داشتند نزد او هم رفته گفتند غالب آن است که امیر از این مرض جان نمی برد ملتمس آنکه پیش از آنکه
در خلافت او را ابلیس خود و یزید را زانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل گردد و بعد از آن ضحاک و مسلم بر بالین معاویه آمدند و از کیفیت
حال او تفتیش کردند معاویه گفت از گناهان بسیار گران بارم و برحمت باری سبحانه تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان دیده دل تنگ شده و نزدیک آن رسیده
که در ایام حیات او اختلالی پیدا شود و پیدا است که بعد از ممات مهم بکجا منجر شود مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آن است که مجدداً از معاویه
این معنی را فهم کنند معاویه گفت من از خواطر مردم در نگذرم اما تجدید امر و در روز چهارشنبه است و هر کاری که در این روز کنند عاقبت آن محمود نباشد آن دو ضال مضل گفتند
که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیهٔ آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم بیرون رفتند و کس را از معارف
شام در آوردند و بر معاویه سلام کرده به آوازی ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان الحمد و شکر و سپاس کرده
امیر المؤمنین علی را سب کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده و ولایت ما را خراب کرده ما بخلافت یزید راضی هستیم نه بخلافت اولاد

او و تا رمقی از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید بدین مهم مدخل کند معاویه ازین کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت دخول دهد و چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام اهل آن فناست و امروز از من نفسی بیش باقی نمانده و خاطر من بجانب شما نگران است هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند یزید می باید و بس و بعضی دیگر گفت که من بجزم می گویم شما سخن برضای من مگوئید و هر کرا می خواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و می خواهیم که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم بآواز بلند گفتند که ما را بر یزید مزیدی نیست و غیر وی دیگری نخواهیم چون معاویه دید که سپاهی در آن امر یکجهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود و بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد آنگاه هر که در قصر امارت بود بمتابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از دار الامارت بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشیده و انگشتری معاویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاده و پیراهن خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشیده شمشیر پدر حمائل کرده از دار الامارة بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شام که حاضر بودند بیعت کردند و چون خاطرش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمد و او را دید که از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه را تقریر کرد و معاویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهدی یزید و قضایای دیگر نوشته بود به ضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان امت بچه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابابکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای عز و علا محاربات نمود و در سلک طریق رشاد ش گرفت تا چون از دنیا بیرون می رفت او از مردم راضی و مردم از وی خوشنود بودند یزید گفت که من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم ولیکن بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از آن معاویه عمر و عثمان را ستوده و مآثر ایشان را بر زبان آورده از یزید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقاً گفته بود معاویه چون این سخن او بشنید آهی سرد از جگر پر درد بر کشیده گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابی طالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویش نهاده رو به آن جهان آوردم و از آن می ترسم که بوصیت من عمل نکنی و اختیار قوم خود را بکشی و بحرم خدای تعالی آورده اهالی آنرا بغیر حق در معرض تیغ آوری و بعد از ادای این کلمات و وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیر المؤمنین حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر اما از عبد الرحمن زیاده فکری نیست چه همت او بر استیفای لذات و معاشرت نسوان مقصور است و نظر بر یاران و دوستان خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر آن جماعت کاری کنند و بفرمایند وی بتتبع خویش مشغول باشند و عبد الله بن عمر از نسوان نشکیبد دست از وی باز دار و هر چه کند بر آن مواخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او را بر این امت می دانی که جهت روح پدران خلاف حال پسران از واجبات است و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاق است و از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت پروردگار انس گرفته و ترک دنیا کرده و عزلت بر مخالفت گزیده هر گاه او را ببینی سلام کن و سلام من بوی رسان و در عطا و بخشش و تقصیر و تاخیر جایز مدار و از پسر زبیر بسیاری ترسم که مردی مکار و محتال است گاه بچو شیر گرسنه در روی تو جهد و گاه مانند روباه محیل دستان پیش آرد که تو در آن حیران مانی و با وی چنان زندگانی کن که او با تو کند و اگر ببیعت تو گراید و با تو متابعت نماید آنگاه رعایت جانب وی نمائی و بعطای وافر شادمانش گردان و چون سخن معاویه بذکر امیر المؤمنین حسین منجر شد گفت آه آه زینهار ای پسر که امام حسین را نرنجانی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بوعید و تهدید اقتصار نمائی و چندان که توانی حرمت او را نگاه دار و اگر یکی از اهل بیت نزد تو آید باید که او را بعطایای ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز برفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زینهار خود را داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین در گردن ایشان باشد و عبد الله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول حاضر شدم دیدم که امام حسین را بسینه خویش ضم کرده بود و می گفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت من است خداوندا برکات از آن کس برگیر که بعد از وفات حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان مبارک نشان جاری شد غشی بر او طاری گشت چون بهوش آمد گفت مر او کشنده ترا روز قیامت مقاومتی و خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی مرا در روز قیامت خصم آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کرده ترا بکشد بعد از آن معاویه با یزید گفت که من خود از مصطفی شنیدم که فرمود که روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت امت تو پسر ترا خواهند کشت و کشنده او لعین اهل امت خواهد بود و آنحضرت بر قاتل امام حسین لعنت کرده است معاویه امثال این سخنان گفته و یزید را بتعظیم و تکریم امیر المؤمنین حسین وصیت کرده با ضحاک ابن قیس و مسلم ابن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه و مکه را نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان که نزد تو آید باتمام در اعزاز مخصوص گردان و آنکه غایب گردد از احوال او تفحص نمای و بدانکه اهل عراق هرگز ترا دوست نگیرند لیکن خواه تو نگروند با ایشان مدارا کن و اگر هر روز از تو التماس کنند که حاکم منصوب را عزل کرده دیگری بجای او نصب کنی عامل معزول کردن آسان تر است از صد هزار کس را با شمشیر کشیده که در برابر خود داری ای پسر در رعایت اهل شام خود را معاف مدار که

ایشان در سر و علن دوستان تو اند چه آن طایفه را بارها آزموده ام و نیات و ضمایر ایشان پیدا کرده و چون وصیت طویل الذیل معاویه بنسبت یزید و خویشان و قوم بشیر با تمام انجامید
گفت روزی من در خدمت حضرت رسول بودم که ناخن می چید و من ناخنهای مبارک وی را گرفته در غلاف شمشیر نگاه داشته ام و تاری چند از موی فرق همایون آنحضرت نیز در علبه
من است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آن سرور را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و موی را نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گزارده به خاک سپرده
کار مرا بجذب ایتقالی بگزارید و بعد از تقریر این مقدمات آواز معاویه منقطع شد و یزید از سر بالین پدر برخاست و عزیمت شکار نموده به ضحاک گفت که من به فلان موضع می روم تعاید
که روز به روز از احوال معاویه خبر دهی در روز دیگر معاویه بر آن اصلی شتافت و در بعضی از تواریخ معتبره مشهور است و این سیاق و عبارت مذکور که معاویه در مرض موت یزید را بخواند
گفت ملک بر تو راست کردم و گردن کشان را به انقیاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل ما از انجاست و تعهد و تفقد ایشان به جای آور و
مراهل عراق را دلداری کن و اگر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از آن ملامت متحامی که عزل یک عامل آسان تر است از رفع هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق
از انجا نبید و اهل شام خود بطانه و رعیت تو اند و هر گاه دشمنی بر تو خروج کند تصرف از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشان را به شام باز فرست و اگر جای دیگر بمانند
اخلاق ایشان تغییر پذیرد و در این امر با تو هیچ کس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش امیر المومنین حسین و عبد الله ابن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر اما ابن عمر مردیست
به طاعت و عبادت و کار خود مشغول و از فضول دور و اما حسین مردی تنک رو و خفیف است و اهل عراق نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند و بر او ظفر یابی از او
عفو کن زیرا که نبیره پیغمبر است و این مقام به برکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر و ابن عمر را همتی نیست مگر بر زنان و لهو و اکل و شرب از ایشان مترس و در این روایت ذکر عبد الرحمن
نیست بدین سبب که پیش از معاویه وفات او ذکر یافته اما ابن زبیر چون روباه بحیله و فریب درآید و اگر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه بر او ظفر یابی او را
پاره پاره کن طایفه از مورخان گفته اند که یزید در آن آوان غایب بود و معاویه این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه با و رسانند و معاویه در ماه رجب سنه
ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و پنج سال و در روایتی هفتاد و هشت سال و فرقه هشتاد و یک سال گفته اند ملک وی بعد از مصالحه امیر المومنین علی نوزده سال
و سه ماه بود و زمره بیست گفته اند و در جامع الحکایات مذکور است که چون معاویه را وفات رسید یزید عمرو عاص را بخواند و صیتی که پدر او کرده بود برسانید و گفت چنین گفته است
که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود لطف کن و در سفر آخرت معاونتی فرما و بدست خویش مرا در لحد نه تا مگر به برکت دست مبارک تو این
منزل نخستین که محل خاموشان است و مقام کفن پوشان بر من آسان شود عمرو عاص بگریست و معاویه را در آورده عمر بر کفن و فرود رفت و معاویه را در لحد بست به نهاد و چون
از اسباب دفن فراغت یافت خواست که برآید یزید شمشیر کشید و گفت نخست بیعت کن آنگاه از آنجای بیرون آی عمرو چون این حال بر آن منوال دید دانست که عقل یزید
بدین دقیقه ترسیده پس دست به کالبد معاویه کرد و گفت انکر لنت و انا فی هذه الحالة و این قول مردود و ضعیف است چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان
اعتبار است در مصنفات خویش آورده اند که عمرو بن العاص در سنه ثلاث و اربعین فوت شده و وفات معاویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گزارش یافت ذکر
بعضی از سیر و اخبار او منقول از تاریخ حافظ ابرو و غیر آن وزیر او سرجون رومی بود و گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسی
که فیوج تعیین کرد که بمواضع روند و اول کسی که بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسی که بوبهای خویش را غالیه خواند و نخست کسی که در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی
گفته اند که عثمان از وهم آن که با و آن رسد که به عمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود
سبب آنکه در آخر ایام خویش بواسطه سمن و عظم شکم بر پای نمی توانست ایستاد و اول کسی که استلحاق نسب بیگانه بخود کرد او بود که زیاد ابن ابیه را برادر خواند و اول کسی که بر سوات
دیوانی مهر نهاد او بود و سببش آنکه عمرو ابن زبیر را صد هزار درهم انعام کرده کاتبی مصحوب عمرو ابن زبیر به زیاد فرستاد که از مال بصره با و دهد عمرو تقلید آن برات کرده به جای
صد هزار دویست هزار نوشت و در وقت محاسبه معاویه گفت که من صد هزار بیش نگفته بودم زیاد تمسک خود با و نمود معاویه عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبد الله صد هزار
درهم فرستاد عمرو خلاص شد گویند که معاویه علیم با سیاست بود و تجمل و تکلف می زیست و عمر او را کسرای عرب می خواند نوبتی طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو که
حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون به مجلس معاویه رسید بر وی به خلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نمائید و شما از این معنی مسموع معاویه گشت در آن روز که موعد ملاقات
مصریان بود حجاب و لیبا و لان را فرمود تا زیاده بر ایام سابق به ضبط و سیاست و گیر و دار اشتغال نمائید و فرمان داد و تا مردم در پیش او سلاح التینند بلخص سخن آنکه مجلسی
مهیب بیارا است و اهل مصر را اجازه دخول داده چون او را در رعایت مهابت دیدند سراسیمه گشتند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن بشنید مصریان
را بدید و گفت لعنت خدای بر شما باد که من گفتم که بخلافت به معاویه سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد و شما بر وی به نبوت سلام کردید گویند که معاویه با علم سخاوت بود و زدی بنی هاشم را

به شجاعت و آل زبیر را به سخاوت و خود را به علم می ستود و این سخن با امیر المؤمنین علی رسید فرمود که غرض معاویه آنست که بنی هاشم به ستایش او فریفته شوند و بی محابا قدم در معارک و مهالک نهند تا به قتل رسند و آل زبیر هر چه دارند صرف کنند و به خلق بخشند تا درویش گردند و خود به علم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد نقل است که یکی از صنادید قریش بر سبیل مطایبه سخنی گفت که موجب انفعال معاویه گشت و در جواب او همین قدر بیش نگفت که لیت طول حلمنا لا یدعو جهل غیرنا الیک و از سخنان اوست که اهل گناه اگر لذت مراد و عفو دانستندی مرتکب جرائم گردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی گوید که اگر میان من و اهل عالم یک تار موئی مانده آنرا نخواهم گسست که اگر دراز کنند نتوانند زیرا که اگر کشند من فرو گذارم و اگر فرو گذارند من بکشم روایت است که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه شتری دعوی کرد و صورت قضیه بر معاویه عرض کردند ایشان را طلب کرد و مدعی پنجاه گواه به مجلس معاویه برد تا ادای شهادت کردند که این ناقه تعلق به دمشقی دارد و در دست کوفی به ناحق است معاویه حکم کرد تا کوفی شتر را به دمشقی تسلیم نماید و بعد از آن کوفی با معاویه گفت اصلحک الله این شتر من جمل است نه ناقه معاویه گفت هذا حکم قد مضی چون مردم متفرق گشتند معاویه گفت کوفی را طلبید و بهای ناقه باو رسید و گفت بگو به امیر المؤمنین علی که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسد با تو مقاتله خواهم کرد و فی الحقیقة اگر شامیان ناقه از جمل و جدی از جمل و خیر از شر و ماده از نر فرق می کردند با حضرت مقدسه امیر المؤمنین علی جنگ نمی کردند و در مقام منازعت و جدال و خصومت و قتال بر نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذائل بی شمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه بر حق امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب خروج کرد و به واسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفت تا امیر المؤمنین حسن را زهر داد و نور دیده رسول بدان سبب در گذشت و دیگر آنکه عبد الرحمن بن خالد بن ولید را بفرموده او مسموم کردند و دیگر برضای او محمد بن ابی بکر را در جوف حمار پای نهاده بسوختند و چون او برادر ام حبیبه زوجه رسول خدا بود و چند روزی کاتب وحی و به اعتقاد راقم کاتب صدقات بود و سنائی غزنوی در شان وی می گوید قطعه پسر هند اگرچه خال من است ٭ دوستی ویم بکار نیست ٭ در نوشت او خطی ز بهر رسول ٭ بر خطش نیز افتخاری نیست ٭ در مقامی که شیر مردانند ٭ از خط و خال اعتباری نیست ٭ و این قطعه را بعضی به انوری نسبت کرده اند که در شان معاویه گفته قطعه دوستدار پسر هند مگر آگه نیست ٭ که از دو کس او به پیمبر چه رسید ٭ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید ٭ او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ٭ بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند ٭ لعن الله یزید او علی آل یزید ٭ باز هم حافظ ابرو گوید که عجب تر از همه آن که بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین مجتهد دانند و این معنی از ایشان غایت تغافل و تجاهل است **ذکر تسلط و تغلب یزید بن معاویه** چون معاویه ابن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الملک بیرون آمده اکفان معاویه در دست داشت و با هیچ کس سخن نگفت تا به مسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلائق امر نمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر برآمده گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی به معاویه رسید و شربت مرگ چشید و این کفن های اوست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب به عصر حاضر باشید تا بر وی نماز گزارده دفن نمائیم بعد از آن از منبر فرود آمده به یزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را الی البیعت هر چه تمام تر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک به یزید رسید صید نخچیر را در باقی کرده به عزم شکار ملک روان شد و بعد از وفات پدر بسه روز به دمشق رسید از قدوم شوم خویش کدر ساخت و افواج خلائق به سرای سلطنت شتافته مراسم تعزیت معاویه و تهنیت خلافت بجای آوردند یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دین ایم همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اعدا مقاتله روی خواهد نمود چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی خون تازه بود و من هر چند سعی می کردم که از آن جوی بگذرم میسر نمی شد عاقبت عبید الله زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جهت خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق ما را آزموده اند و تاب شمشیر ما که در صف قتال جنگ می کردیم در دست ما است یزید گفت بجان و سر من که چنین است و من در انتظام امور خود منحصر در موافقت شما می دانم و معاویه شما را بمثابه پدر مهربان بود و در عرب به سخاوت و سماحت و حلم نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن لکنتی بزبان او راه نیافت تا آن زمان که بروح و ریحان و رحمت ملک منان پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان بر زبان آورد شخصی از دورترین صفها آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا چه هرگز معاویه متصف باین صفات نبود و این اوصاف که بر شمردی صفت های رسول خداست و تو و اهل بیت تو از این صفات عاری و عاطل اید مردم از دلیری آن سخن متعجب شده بهم بر آمدند و اعوان یزید هر چند او را از آن ازدحام جستند نیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید عطاء بن ابی صیفی نام گفت ای یزید خاطر از سخن مشوش مدار و خوش دل باش که خدای تعالی بعد از پدر امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو کسی دیگری را بر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق افتاد و نعمتی جزیل باو داد و آنگاه در میان انجمن بر پای خواسته گفت ای مردمان معاویه بنده بود از بندگان خدای که خدای عز و علا آن بنده را معزز و مکرم گردانیده بود و مرتبه او فروتر از گذشتگان و برتر از آیندگان است و من او را نزد خدای تعالی ستایش نمی کنم زیرا که داننده نهان و آشکار احوال او داناتر است از من اگر رقم عفو بر جرائد جرائم او کشد از کمال کرم و مرحمت او بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند عفو فرماید و این کار الامر بمن متعلق شده است و من در طلب

حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور خلافت که هر آئینه مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم نمود و یزید بعد از ادای این کلمات بنشست از اطراف و جوانب آواز برخاست که سمعنا و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند و بعد از وی با پسر او معاویه بیعت کردند بعد از آن یزید فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف مراتبهم بالهامی فراوان داد و چون همت او مقصور بر آن بود که آن چهار بزرگوار که اسامی عالیشان مرقوم و مسطور گشت به ولید بن عتبه که در آن آوان والی مدینه بود نامه نوشت مضمون آن که معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده به دار آخرت خرامید و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانیده وصیت فرمود که از اولاد ابوتراب و محبان ایشان بر حذر باش و تو دانسته که جبار منتقم کینه آن شهید مظلوم اعنی عثمان را از آل طالب طلب خواهد داشت و در آن باب واسطه اولاد ابی سفیان خواهد بود که انصار حق و طالبان عدل الله و باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستانی والسلام و در رقعه دیگر و بروایتی بر جانب نوشت مشعر بر آن که از امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن زبیر بیعت بستان و در این باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین فرزند فاطمه چه کار و از بیم فتنه بتعجیل تمام مروان را طلبیده او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده و در آن باب با وی مشورت نمود مروان علیم گفت آن چهار کس را فی الحال حاضر گردان و به بیعت تکلیف نمای اگر مبایعت نمودند فبها والا تیغ تیز را بر ایشان حکم ساز و در روایتی آنکه مروان گفت از عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر اندیشه مکن اما در طلب حسین بن علی و ابن زبیر تاخیر جایز مدار و پیش از آن که خبر مرگ معاویه افشا یابد به بیعت آن دو کس خلافت یزید را مستحکم کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر سر ایشان را بقطع رسان ولید بن عتبه عمرو بن عثمان را به طلب امیرالمؤمنین حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد و عمرو بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن می کردند گفت امیر شما را می طلبد اجابت کنید گفت که تو برو که ما از عقب تو می رسیم و چون عمرو بن عثمان بازگشت عبدالله زبیر از حسین بن علی پرسید که هیچ می دانی که ولید ما را چرا می طلبد و خاطرم مشوش شد که وقت طلب ما نیست امام حسین گفت که بخاطر من می رسد که معاویه مرده است و ولید ما را بجهة بیعت می طلبد چه من دوش در خواب دیدم که منبر معاویه نگون سار شده آتش در سرای او افتاده بود و ابن زبیر گفت که یا اباعبدالله اگر حال چنین باشد چه خواهی کرد فرمود که یزید مرد خمارست و فاجر و سگ و یوز نگاه می دارد و ما بقیه آل رسول ایم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کسی کنیم ایشان هنوز سخن خود قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمده گفت که ولید شما را می طلبد امیرالمؤمنین حسین بانگ بر رسول زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچ کس نمی آید ما می آییم و قاصد بازگشته با ولید گفت که اینک امام حسین از عقب می رسد مروان گفت او غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت امام حسین غدار نیست هر وعده که می کند بوفا مقرون گرداند و چون رسول ولید مراجعت کرد امیرالمؤمنین حسین فرمود که من نخست به منزل خود رفته از آنجا متوجه خانه ولید می شوم ابن زبیر گفت جان من فدای تو باد مبادا که چون پیش ولید روی ترا محبوس گرداند یا قصد هلاک تو کند امیرالمؤمنین حسین بخانه رفته سی کس را از موالی و غلامان خود مرتب و مسلح گردانیده فرمود که با من به دارالامارة بیائید و بر در سرای ولید بنشینید و اگر آواز مرا بشنوید بی تحاشا در آئید و تا بر شما روشن نشود که قصد قتل من دارد هیچ کس تعرض ننمائید آنگاه عصای مقدس نبوی را در دست گرفته روانه شد و چون بدر سرای ولید رسید وصیت خویش سابق را به موالی مکرر ساخته خود به اندرون رفت و مروان را نزد ولید نشسته دید و چون پیش از واقعه معاویه میان ولید و مروان عداوتی بود امیرالمؤمنین حسین فرمود که از موافقت شما خوشدل شدم و از صفای ضمائر شما مسرور گشتم ایشان جوابی نگفتند و امام حسین فرمود که از معاویه چه خبر داری مدتی است که آوازه مرض او بسمع ما میرسد ولید آهی سر کشید و گفت ترا بقا باد که معاویه وفات یافت و یزید درین باب مکتوبات فرستاده و یا اباعبدالله معاویه ترا عمی مشفق بود امیرالمؤمنین حسین فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدای تعالی شما را درین مصیبت اجر جزیل و ثواب جمیل کرامت فرمایاد اکنون بگوئید که باعث بر طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و با وی بیعت نموده اند امام حسین جواب داد که مناسب نیست که چون منی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا شود و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده آید ولید گفت یا اباعبدالله سخن سنجیده فرمودی بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بانا گذاری دیگر بر وی دست نیابی او را حبس می باید کرد تا اگر امتناع نماید بضرب رقبه او فرمان دهی امیرالمؤمنین حسین بخشم در مروان نگریسته فرمود یا ابن الزرقا که از تو بهره باشد که مثل این حرکات نسبت بمن امر کند و در خاطر گذراند تو امر کنی که گردن مرا بزنند هر که قصد من کند زمین را از خون او سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرد که تو نمی دانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت ایم و خانه ما محل رسالت و مکان آمد و شد ملائکه است با یزید فاسق که شراب می خورد و انواع فسق بر ملا ازو صادر می شود چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی است بگوئیم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امیرالمؤمنین حسین آواز بلند کرد موالی که بر در سرای باز داشته بود شنیدند و بحسب وصیت خواستند که پای در دارالامارة نهاده دست برد نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش شتافت ولید از رفتن آنحضرت مروان با ولید گفت بسخن من عمل ننمودی تا حسین از دست رفت بخدا سوگند که دیگر ظفر تو بر وی ممکن نگردد ولید گفت ویحک یا مروان

بکشتن امیرالمؤمنین حسین مرا اشارت می‌کنی واللّه اگر شرق و غرب عالم را بمن بدهند بخون آنجناب سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت که نامهٔ اعمال گشوده آید از حسنات خالی باشد شخصی که چنین خفیف المیزان بود نزد خدای تعالی شرمنده و ادهم موطا یوم یقوم الحساب و بر آن شخص نظر احسان و رحمت ننگرد و او را بعذاب الیم معذب گرداند مروان خاموش گشته و ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و رسول ولید را بوعدهٔ آمدن باز گردانید و در رفتن اهمالی کرد بار دیگر والی مدینه ابن زبیر را طلب داشت و او در تا رفتن وعده گفت و تواتر و تعاقب رسل از حد اعتدال متجاوز شده چون اباء و امتناع ابن زبیر را مشاهده کردند خادمان ولید بسر عبداللّه رفته بمجلس بالقتل تخویف نمودند و درین اثنا جعفر بن زبیر بدارالامارت رفته با ولید گفت که در خواندن برادر من مبالغه منمای که او شخصی حکیم و خرقی قوی بر او استیلا یافته امروز از سر طلب او درگذر تا فردا بخدمت رسد ولید گفت این عمل سست سل بن وشل برادر تو چنان است که خدای تعالی می فرماید که ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب و ولید تسکین یافته چون شب درآمد عبداللّه بن زبیر براهی که شارع عام نبود روی به مکه نهاد و روز دیگر ولید او را طلبید و نیافت و چون معلوم کرد دانست که فرار نموده ولید دلتنگ شده مروان گفت چون النصیحت از اهل تجربه نشنود امثال این صورت روی نماید و ابن زبیر بنزد حرم جائی نیست جمعی را از عقب او باید فرستاد ولید باستصواب مروان سی جمازه سوار را بطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کردند مگر بگرد وی نرسیده خائب و خاسر باز گشتند و ولید متعلقان ابن زبیر را محبوس گردانید و شخصی را نیز از خویشان عمر که او را عبداللّه بن مطیع العدوی می گفتند و با ابن زبیر اختلاطی داشت بآن تهمت گرفتند و حبس نمودند و یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبداللّه عمر رفته صورت حال را معروض داشت و گفت اگر تو خلاصی عبداللّه عدوی را التفات ننمائی ما زندان را بشکنیم و بتغلب و تسلط وی را بیرون آوریم و از کشته شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفای نائرهٔ فتنه کوشیده مروان حکم را طلب داشت و انواع نصیحت و موعظت و وعد و وعید بزبان آورده گفت غرض ازین حکایت آنست که عبداللّه بن مطیع را بگذارید و درباره او حیف و جور مکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت آنست که درین باب عرضداشتی بیزید نویسیم هرچه فرماید بدان موجب بتقدیم رسانیده آید و الوجهیم بن حذیفة العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا واللّه که ما هرگز بآن رضا ندهیم که تا کسی به شام رود و باید عبداللّه در زندان باشد و اقربا با عبداللّه باتفاق در زندان را شکسته خویشان و متعلقان ابن زبیر و ابن مطیع را از آن زندان بیرون آوردند و ولید ازین جرأت و بی حرمتی ملول و غمگین شده روز دیگر امیرالمؤمنین حسین بجهت تفتیش اخبار از خانه بیرون آمد مروان حکم او را در راه ملاقات کرده گفت یا با عبداللّه صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید ازین معنی خبر یابد در شان تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو سخن من عمل نمائی آثار آن بر صفحات تو ظاهر و لائح گردد امیرالمؤمنین حسین فرمود که ویلک یا مروان مرا به متابعت و بیعت کسی دعوت می نمائی که فسق و فساد و ظلم و بیداد وی را می دانی و از تو چه توقع توان داشت که رسول پیش از آنکه تو متولد شوی ترا لعنت کرده است و به نسبت معاویه و یزید سخن های خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیرالمؤمنین حسین فرمود که دور شو از نزد من ای پلید که ما اهل بیت اطهاریم و در شان ما این آیه نازل شده که انما یرید اللّه لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد باز امیرالمؤمنین حسین فرمود که ای پسر زرقا فردا خدای تعالی ترا و یزید را مواخذه خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او حائل شدید مروان بدارالامارت رفت و آنچه از امیرالمؤمنین حسین شنیده بود معروض ولید گردانید و ولید شمه از امتناع آنجناب و رفتن عبداللّه بن زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان را بر صفحه قلمی نموده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این اخبار در غضب رفته نامه به ولید نوشت مضمون آنکه متمردان را باری دیگر به بیعت دعوت کنند و دست از عبداللّه بن زبیر باز دارند که هر کجا باشد اثر سخط ما باو خواهد رسید روباه از مهتاب کجا تواند گریخت و سر حسین بن علی را مصحوب نامه بفرست و بعنایت ما امیدوار باش که مناصب ارجمند بتو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعهٔ یزید به ولید رسید گفت لاحول ولا قوة الا باللّه اگر یزید تمامت ربع مسکون را بمن دهد من در خون امام حسین سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم

ذکر شکایت امیرالمؤمنین حسین رضی اللّه عنه از امت بر سر مرقد حضرت رسالت پناه و توجه آنجناب بصوب باصواب حرم

آورده اند که شبی از شبها امام حسین بسر روضهٔ مطهرهٔ جد خود رسول خدا رفته گفت یا رسول اللّه من فرزند فاطمه و پسر و فرزند زاده امیرالمؤمنین علی ام آن کس که در وقت رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند و اینک گله از بی وفائی امت گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقائع را بتفصیل عرضه دارم و چون ازین سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود و شب دیگر باز بتربت مقدس و مشهد مطهر آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض حاجات بسیار بگریست و سر خود را بر قبر آن سرور نهاده بخواب رفت و در خواب دید که رسول خدا با فوجی عظیم از ملائکه حاضر گشت و او را بسینه خویش منضم ساخته میان دو چشمش بوسه داد و فرمود ای حسین گوئیا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و در آن حالت ترا تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم باشند آن جماعت را نصیبی از رحمت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزد من آمده و بدیدار تو اشتیاق دارند و ترا در بهشت جائی است که بدون شهادت در نتوانی یافت امیرالمؤمنین حسین در جواب می گفت

که یا جداه مرا بر این دنیا احتیاجی نیست مرا بگیر و با خود در قبر در آور آنحضرت می فرمود که ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت نیابی تا بثواب عظیم برسی و خدای تعالی ترا و پدر ترا و برادر ترا و عم ترا و عم پدر ترا
باهم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امیر المؤمنین حسین بیدار شد باندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه تقریر فرمود و اقربا و شیعه و موالی
امیر المؤمنین حسین چنان اندوهناک و حزین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان غمناک تر کسی نبود و در ایام آنجناب علامت مکه راسخ گشته در حیرت و ملیل بر سر مشهد حضرت مقدس نبوی
رفت و شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر جد خویش شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود و در آن زمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت
باشد کرده گفت که مرا نصیحه بخاطر می گذرد اگر رخصت فرمائی عرض دارم امیر المؤمنین حسین فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلاد او که با او نزدیک باشد دور داری و مردم
را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند بنسبت جد خود رسول خدا صلی الله علیه و سلم و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه بنشینی و با هیچ کس
اختلاط نفرمائی و من از آن اندیشه ناکم که بشهری روی که بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند و میان هر دو طائفه نزاع و جدال واقع شود و تو در میان ایشان ضائع گردی امیر المؤمنین
حسین فرمود که نیکو گفتی شرط خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا به مکه تشریف فرمای که اهل آنجا با تو بیعت کنند فهو المراد و الا توجه
جانب یمن نمائی که خلق آن دیار انصار جد و پدر تواند اگر مهم تو آنجا تمشیت پذیرد فبها و الا بطرف کوه پایها و شعاب جبال میل کن و هر روز در منزلی بسر برده منتظر فرج باش امام حسین گفت ای برادر
بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلی الله علیه و سلم در باره او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید و بعد از این سخن
هر دو ساعتی بگریستند امیر المؤمنین حسین فرمود که برادر رای معقول تو صواب است و عزیمت مکه می کنم و اهل بیت و شیعه من در این سفر با من موافق اند اگر ترا داعیه آنست که در مدینه
اقامت نمائی مقیم شو که هیچ کس ضرری بتو نتوانند رسانید مطموح آنکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا بدعای خیر یاد نمائی و وصیت نامه نوشته به محمد
حنفیه داد و او را وداع کرده با عشائر مردم و اصحاب خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست و شارع اعظم مکه روان گشت و این آیه را می خواند فخرج
منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین در راه عبد الله بن مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدا حق عز و علا یار تو باد بکجا می روی و چه عزیمت داری امام حسین
فرمود که حالا عزم مکه دارم چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد بهمت سازم عبد الله گفت سلامت و عافیت نصیب تو و ملازمان تو باد مرا چیزی بخاطر رسید
اگر دستوری دهی بعرض رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت تو سرور و سید و مهتر و بهتر عرب و عجمی در حرم امن آمن و ساکن بنشین که اهل مکه دیگری را بر تو اختیار نکنند و
بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار کشتند و برادر ترا وفا نکردند و به جبلت مروتی ندارند و اگر عیاذا بالله ترا واقعه روی نماید مجموع اهل بیت هلاک شوند امیر المؤمنین حسین
عبد الله را دعای خیر گفت و وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه را بر زبان گذرانید و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء
السبیل و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم او استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمد و خلائق ترک عبد الله بن زبیر گفته فوج فوج پیش آنحضرت تردد می کردند
و ابن زبیر دانست که تا امام حسین در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت سید جوانان بهشت اقدام می نمود و در سنه ستین یزید یحیی بن حکیم
بن امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت آن دیار را به عمرو بن سعید بن العاص داد همچنین ولید بن عتبه را از مدینه معزول ساخت و عمرو بن سعید بن الاشدق را بجای او فرستاد
چه ولید را پیش یزید در رفتن امام حسین و ابن زبیر از مدینه به تقصیر متهم گردانیدند ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین و ابن زبیر در مکه روی
نمود بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیر المؤمنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب می نمود و از خلافت و ریاست دم نزد و برخی گفته اند که در آن اوان که
یزید در مکه بود ابن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند که مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش آورد و در این باب با امام حسین مشورت نموده گفت که وقت این کار نیست چه در مکه مردمی که
متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند نیست عبد الله را این سخن موافق نیافته خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و در گوشه مختفی گشت علی اختلاف الروایتین و این قول
که عبد الله مخالفت یزید کرده مکه را تصرف نمود و امیر المؤمنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و گماشته یزید از کماهی حالات مکه یزید را اعلام داد و یزید نامه به عمرو بن سعید
نوشته که لشکری به مکه فرستد تا بدفع ابن زبیر قیام نماید عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت عبد الله مخالفت یزید را اختیار کرده در مکه مشتعل گشته که با همگی و نیز قسم عمرو بن
زبیر گفت من لشکر را می برم که عداوت دیرینه او در سینه دارم و در آن حین یزید به عمرو بن سعید نوشته که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند خوردم که بیعت او نپذیرم تا دست او را
گردن بسته پیش من بیاورند عمرو بن سعید این سخن با عمرو بن زبیر گفت و ابن زبیر قبول کرد که این کار من است و چون مروان حکم شنید که عمرو بن زبیر به مکه می رود که با برادر
خود جنگ کند با او گفت که از خدا بترس و حرمت خانه خدا نگاه دار و بعد برادر مردی که مردی کبیر السن و مجرب است عمرو گفت که والله که من برغم تو اندرون خانه کعبه با او حرب کنم
ابو شریح قاضی نیز عمرو بن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول شنیده ام که فرموده اذن لی بالقتال فیها ساعة من النهار ثم عادت کحرمتها بالامس فقال انا اعلم بحرمتها عمرو...

بقول ناصحان گوش نکرده فرمود تا غلی از نقره بساختند بجهت آنکه چون عبدالله را بگیرد آنرا بر گردن او نهند القصه عمرو ابن زبیر متوجه مکه شد و سپاه خود را منقسم به دو قسم ساخت
نصف لشکر به انیس بن عمرو سلمی داد تا از راه ذی طوی برود و خود از راه دیگر روان شد تا آن جماعت عبدالله را در میان گیرند چون عمرو ابن زبیر به فناء حرم رسید رسولی
پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاه دار و در اینجا خون مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد مگر آنکه ترا
غل در گردن نهاده پیش او برند و من غلی از نقره ساخته ام که بر گردن تو نهم و چیزی که بر زیر آن پوشم تا کسی او را نه بیند تا این هیبت پیش یزید مرتسم گردد و سوگند خویش
حانث نشود و عبدالله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که بر گردن برادر غل نهی و پیش یزید عرض کنی و می دانم که این سخن از سر عداوت و کینه دیرینه می گویی و من امروز سرای دوستان
در کنار ایشانم تا ایشان پاس سطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون ننهند بعد از آن در ترتیب لشکر مشغول گشته از مصعب و عبدالله بن صفوان بن امیه به ذی طوی
فرستاد و عبدالله با انیس جنگ کرده انیس کشته شده و سپاهش بهزیمت رفتند مصعب بن زبیر بمقابله عمرو برادر شتافت و بر وی غالب آمده و عمرو متحیر شده بمنزل ابن علقمه گریخت و آخر الامر
بنا بر بعضی روایات عبدالله بن زبیر که از برادران دیگر بسن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم می دانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت
عبیده با عبدالله گفت که من او را زنهار داده ام عبدالله گفت الجیر من حقوق الناس و هذا لا یصح بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر کردند و فرمود تا چندان تازیانه زدند او را که از این دار فانی
درگذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبدالله بن الزبیر لانه کان یطمع ان یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه
مع ذلک کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و میان این دو روایت تناقضی صریح است طائفه از ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبدالله و عمرو خصومت پیش از
بیعت مردم مکه واقع شد و این صورت دور نیست چه می شاید که اهل حرم بنا بر محافظت اموال بلده خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند

ذکر ارسال رسل و رسائل کوفیان نزد امیرالمؤمنین حسین و فرستادن آنجناب مسلم بن عقیل را به کوفه و شهادت یافتن مسلم رضی الله عنه

چون شیعه امیرالمؤمنین در کوفه شنیدند که معاویه بن ابی سفیان رخت بدار جزا کشیده است و امیرالمؤمنین حسین از بیعت یزید امتناع نموده به مکه شریفه رفت و در آن موضع
با خیر و برکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد جمع گشتند و آنرا مکتوبی نوشته مصحوب دو شخص از دوستاران خاندان نبوت بجانب امیرالمؤمنین حسین ارسال داشتند مضمون آنکه
سلیمان بن صرد و رفاعه بن شداد و فلان و فلان تحیت و سلام می رسانند و مراسم شکر حضرت باری سبحانه تعالی قیام می نمایند بر آنچه دشمن تو و دشمن پدر تو که به تزویر و حیله و مکر و خدیعت
متصرف مملکت گشته بهترین امت را می کشت و بدترین ایشان را زنده می گذاشت و اکنون پسر لعین او می خواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب معرفت متصدی امر حکومت و ریاست
گردد و ما که دوستان تو و شیعه پدر توایم به امامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و النفس و الاولاد و خود را وقایه ذات بی همال
تو گردانیم فاقبل الینا فرحا مسرورا مستبشرا سعیدا رشیدا امیرا مامیرا اماما خلیفة مهدیا ملخص سخن آنکه مامول چنان است که بر جناح تعجیل متوجه کوفه گشته بپرتو التفات بحال ما
اندازی چه ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید
و لیس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داشته بدین صوب تجشم نمائی ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و با استحضار و جمعیت لشکر با سعی بوده روی به شام آریم و به دفع دشمنان تو پردازیم
و همه شیعه تو امیدوارند که بواسطه حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب به امیرالمؤمنین حسین رسید با رسولان لا و نعم
هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنابر آنکه رسولان دیرتر مراجعت نمودند اشراف و رؤسای کوفه بشیر بن مسهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبدالله الارحبی را بار دیگر بطلب امیرالمؤمنین حسین
فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که دو دو و سه سه و چهار چهار از عظمای آن دیار ارسال نموده بودند از عقب ایشان هم انفذ نموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید
بن عبدالله الحنفی روان گشتند و همراه آنها قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه ریاست و اختیار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبدالله الحنفی
به مکه فرستادند و این طائفه به تقبیل بساط امامت سرفراز گشته مکتوبات بعد التسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب قریب به مضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسائل
کوفیان بسر حد افراط رسید امیرالمؤمنین حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون کما ینبغی به جهت دعوت شما به نسبت من اطلاع افتاد و طول
انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت و بدانید که من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود شما اهمال و تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را
بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب
شوم و در آخر صحیفه قلمی فرموده که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو مگذارید که امامی که به کتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که مصدر ظلم و فسق
بود چرا برابر باشد آورده اند که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر در مکه با امیرالمؤمنین ملاقات کردند ابن عمر او را گفت یا ابا عبدالله توجه الموت

وصیت خلق این شهر نسبت بخاندان خویش می دانی باید که شرط احتیاط بجای آوری و خود را ازین جماعت نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند و من می ترسم که مردم که تابع یزید شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو دمار از اهل بیت برآید و من از رسول شنیدم که فرمود حسین مقتول خواهد شد هر که نصرت او نکند خدای تعالی در روز قیامت وی را مخذول خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمائی و صبر اشعار خود سازی چنانچه در ایام معاویه دست در عروة الوثقی شکیبائی زده و تحمل نمودی و شاید که درین اثنا الطیفه روی نماید که متضمن مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین فرمود یا اباعبد الرحمن من چون با یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه رسول در شان یزید و پدر او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست می گوئی یا اباعبد الله که من از رسول خدا شنیده ام که فرمود مالی و لیزید ولا بارک الله فی یزید که فرزند ما و فرزند دختر مرا یزید خواهد کشت و آن خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و نه دهند که خدا میان دلها و زبانهای ایشان خلاف افگند پس امام حسین و عبد الله بن عباس در گریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو می دانی که پسر رسول خدا ایم ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را در عرصه عالم پسر دختر پیغمبر نمی دانم بجز تو و نصرت و معاونت تو برامت فریضه است همچون نماز و روزه امیر المؤمنین حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه گوئی در حق جماعتی که مرا از خانمان و مولد و منشا من بیرون کنند و از مجاورت و زیارت جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرک نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس گفت اقول انهم کفروا بالله و رسوله ولا یاتون الصلوة الا وهم کسالی یراؤن الناس ولا یذکرون الله الا قلیلا الی آخر الآیه و توای پسر رسول خدا از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی می دهم که هر که از مجاورت تو و مجاورت جد تو اعراض نماید او را در آن جهان هیچ حظی نصیب نباشد امام حسین گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد سخن تو آن می ماند که از وفات خود خبر می کنی و از واقعه خویش مرا آگاه می گردانی و از من نصرت و معاونت طلب می نمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد هنوز حقی از حقوق تو نگزارده باشم عبد الله عمر و ابن عباس را از گفتن آن سخنان مانع آمده روی با امیر المؤمنین حسین آورده گفت ما را عزیمت مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت کنی و در خانه خود و حرم جد خویش فارغ و مطمئن بنشینی و از سر روضه آنحضرت غائب نگردی و بر تقدیر که درین ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین فرمود اگر درین ابا و امتناع مخطی ام تعذیر باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم عبد الله گفت کلا و حاشا که مثل توئی سالک طریق غوایت و خطا باشد با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسب و وفور حسب لیکن غرض من می نماید که با یزید بیعت کنی اما به مقتضای زمان زندگانی باید کرد مصرع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من از آن می اندیشیم که مخالفان دروی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست که متوجه مدینه گردی و اگر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غائب شوم مرا طلب دارند و به بیعت یزید اکراه کنند و اگر ابا کنم قتل مرا مباح انگارند و حسب و نسب مرا منظور ندارند و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا را نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند و زبان مبارکش در آن ساعت گویان بود آن تیره دلان با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نمودند موعظا و را نپذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا اباعبد الرحمن مگر نشنیده که بنی اسرائیل از سپیده طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدای تعالی ایشان را با آن همه جرائم و آثام در عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل ننمود یا اباعبد الرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن و بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده و او را بشیر و نذیر ساخته که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در عدم مساعدت من عذری داری آن مقبول ست و وصیت من بتو آن ست و توقع از تو چنان ست که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار بر تو ظاهر گردد ابن عمر گفت که خدای تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید و آخرت اختیار کرد و بخدا سوگند که از دنیا بهره و نیلی بهیچ یک از اهل بیت تو هم نیابند که کار دنیا از شما محجوب کرده اند و درجات عقبی برای شما ذخیره نهاده و عبد الله بن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک استدعا نمود و آنگاه او و ابن عباس گفتند که اگر چه در باب توجه مدینه التماس ما را رد فرمودی باری برسل و رسائل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو امیر المؤمنین حسین به مقتضی رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل یکجهت گشت و جواب مکتوبات کوفیان را چنانچه سبق ذکر یافت به مسلم داد و فرمود ای ابن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خواطر ایشان را از متابعت آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافق ست و کردار آن جماعت بگفتار ایشان مطابق بی تاخیر را مشتمل بر اعلام نمائی و امید دارم که خداوند عز و علا مرا و ترا بدرجه شهادت رساند و عبد از آن مسلم را در کنار گرفتند و هر دو در گریه افتاده بهمدیگر وداع نمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمده و بعد از طی مسافت به مدینه رسیده در مسجد رسول دو رکعت نماز گزارده و در جوف لیل ترک حرم

خود را او درج نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن ثعلبان به اجاره گرفته از راهی که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاده و در آن شب دلیلان راه گم کرده ببیابانی افتادند که جز آب حسرت
در آن موضع چیزی نبود چون آفتاب بر ایشان تافت راهبران از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجانبی کرده با مسلم گفتند که ترا بدین سمت بباید رفت و دلیلان از عطش هلاک
شدند مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بمضیق رسیدند و مسلم در آن محل توقف نموده شخصی از مردمان آن نواحی را به مکه فرستاد و با امیرالمؤمنین
حسین از انگاهی حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرد که چون دلیلان براه آخرت رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر من
میرسد که این سفر مبارک نباشد ملتمس آنکه آنحضرت مرا ازین کار معاف داشته دیگری را بعوض من فرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا جبن و بددلی باعث بر تطیر و توقف شده دل
قوی دار و عزیمت و بر موجب فرموده عمل نمای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیرالمؤمنین حسین به مسلم رسید گفت که امام حسین مرا بضعف منسوب
گردانیده که من هرگز متصف آن نبوده ام من از کجا و بددلی از کجا این سخن گفته و بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرای که به دار مختار بن ابی
عبیده اشتهار داشت فرود آمد و شیعه امیرالمؤمنین علی خبر یافته نزد او جمع گشتند و مسلم نامه امیرالمؤمنین حسین را با ایشان خواند و آن جماعت به آواز بلند گریسته فریاد و اشوقاه بر کشیدند
و روز بروز مردم کوفه بخدمت او می رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد می کردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و نعمان بن البشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین
معنی آگاهی یافته به مسجد جامع کوفه رفت و باستحضار کوفیان مثال داده چون مجلس منعقد گشت نعمان بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق ورزید از خدای عز و علا نمی
ترسید و نمی دانید که تهییج فتنه موجب محنت و بلا و سفک دماء باشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق مگردید و بدانید که من ابتدا بکار به نکنم و خفته را بیدار نگردانم و بیدار را بسلاح
و به تهمت هیچ آفریده را مواخذه نفرمایم اما شما گوهر خود ظاهر ساخته بر نقض عهد خویش اقدام نمودید اگر از جرایم خویش توبه و انابت کنید من شمه عفو شعار خود سازم و الا بالله الذی
لا اله الا هو که شمشیر بکشم یا کشته شوم یا همه را بکشم مسلم بن عبدالله بن سعید گفت ایها الامیر این رای رای ضعیفان است و تو آنچه گوئی نکنی و نتوانی کرد نعمان بانگ بروی زده جواب
داد که در اطاعت خدای تعالی از مستضعفان بودن بهتر از آنست که در معصیت از اقویا و گمراهان باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند و در مقام مقاتله و مقابله آید
بشمشیر تیز گردن او زنم هر چند تنها باشم و هیچ کس مساعدت من نکند و چون نعمان بهمین تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمد و به دار الامارت رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه
که از جواسیس یزید بودند نامه بوی نوشته و او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امیرالمؤمنین حسین اعلام دادند و در آن مکتوب مندرج ساختند که اگر ترا احتیاجی بکوفه
داری صاحب وجودی را که بمهابت و سیاست متصف باشد بامارت کوفه تعیین فرمائی تا در تنفیذ امر سابقه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان بندد که نعمان بن بشیر مردی
ضعیف است و از عهده این مهم بیرون نمی تواند آمد و چون یزید بر حقیقت احوال کوفه اطلاع یافت با سرجون رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت
نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر از عبیدالله بن زیاد دیگری تقصی نتواند نمود تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی تا بر بصره نایبی بگماشته بکوفه رود و در اطفای
نایره فتنه چنانچه شیوه اوست سعی نماید یزید آن رای را مستحسن داشته رقعه به عبیدالله بن زیاد فرستاده بدین منوال که جماعتی از دوستان مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم
بن عقیل بکوفه آمده است و به ترغیب او طائفه از کوفیان با امام حسین بیعت کردند چون بر مضمون نامه مطلع شوی متوجه کوفه شو که امارت آن دیار را نیز بتو ارزانی داشتم و باید مسلم بن
عقیل را طلب کنی مانند کسی که گم کرده خود را طلبد و چون او را بدست آری بقتل رسانی و سرش را نزد من فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود و باید که اطاعت را
واجب دانسته تعجیل نمائی و توقف جایز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو باهلی بعبیدالله رسانیده آن ملعون به تهیه رفتن کوفه مشغول شد و در آن اوان امیرالمؤمنین حسین مکتوبات
بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که از اهالی و معارف بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم به سلمان بود فرستاد و مضامین
مکاتیب آنکه شما را باحیاء معالم حق و اماتت بدعتها دعوت می کنم اگر اجابت کنید راه راست یابید بعضی گفته اند در آن صحائف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه متوجه آن
طرف شوند چه سپاه عراق در آنجا جمع خواهند گشت و چون مکاتیب امیرالمؤمنین حسین با اهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که در افشای
اسرار سعی نمود چه دخترش در حباله نکاح ابن زیاد بود از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت تا او را پیدا کردند و سلمان بوعده و وعید اعتراف نمود که مولی او بچه کسان مکتوبات
نوشته است و در روز دیگر عبیدالله باستحضار بصریان مثال داده با ایشان گفت که رسولی از امام حسین ببصره آمده و نامه ها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده من
آن شخص را گرفته ام و از زبان او اقرار کرده که بفلان و فلان امام حسین مکتوبات فرستاده شما می دانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر می نمایم
پسر کو ندارد نشان از پدر * تو بیگانه خوانش مخوانش پسر * و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده و امیر مرا امر فرموده که بآن جانب روم و مسلم ابن عقیل را و سایر شیعه امام
حسین را بقتل رسانم و من بامتثال اشاره امیر نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خود درین شهر می گذارم باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از

فرمان وی در نگذرید و اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جادهٔ متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را با منتسبان و متعلقان بسیاست رسانم و بآتش سخت دود از و دمار ازو
برآرم و چون ابن زیاد از وعده و وعید باز پرداخت فرمان داد تا مسلمان را بمجلس آورده از میانش دو نیم زدند و روز دیگر بجانب کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن الاعور
الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد تا آفتاب غروب کرد و بعد از آن بروایتی بر سپاه سبقت گرفته با یک غلام
بشهر درآمد بر شتری نشسته و طیلسان برسر افگنده و چون در آن آوان خبر توجه امیر المؤمنین حسین ع در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را می دیدند بتصور آنکه او حسین است
می گفتند که مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته با کس سخن نمی گفت و تعجیل می راند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که
قریب بنماز خفتن بود در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه بنا بر قدوم امیر المؤمنین حسین ع چون نماز شام شدی در کوشک نشستی و یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین
کردی و چون ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد بر بام کوشک آمده شخصی را بدان هیئت دید بنا بر آن پنداشت که امام حسین ع است گفت یا ابن رسول الله باز گرد
و در پیچ فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نگذارد و امشب بجای دیگر فرود آی تا فردا ببینم که مهم بکجا منجر می شود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که در باز کن که فرزند
پیغمبر است و نعمان همچنان امتناع می نمود چون عبید الله دانست که نعمان بتوهم آنکه او را می پندارد که امام حسین ع است که در باز نمی کند طیلسان از سر برداشته گفت که
لعنت بر تو باد در بگشای نعمان و مردم او را شناخته آن یک در باز کرد و ایشان پراگنده شدند و عبید الله بقصر امارت دررفته سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر
درآمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبید الله بن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک دو ساعت از شب گذشت پس عمامه سیاه در سر بسته و شمشیر حمائل
کرده و کمان در بازو انگنده و کیش و قربان دربست و قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه درآمد و آن شب
ماهتاب روشن می تافت و مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین ع خواهد رسید چون کوکبه دیدند که در شهر درآمد پنداشتند که امام حسین ع است فوج فوج می آمدند
و بروی سلام کرده می گفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده دیگر هیچ نمی گفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی یکی را گفت
که این عبید الله است نه حسین و چون مردمان کوفه را کیفیت معلوم شد متفرق گشتند و عبید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک و آن شب هیچ سخن نگفت و هیچ
کس را نطلبید آورده اند که روز دیگر عبید الله حکم کرد تا در اسواق ندا در دادند که مردم بمسجد جامع درآیند و خلقی عظیم در مسجد مجتمع شده عبید الله نیز در آنجا رفت
و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که ای اهل کوفه امیر شما شهر شما را بمن تفویض نموده و فرموده که در میان شما شیوهٔ نصفت و معدلت مرعی دارم
و داد مظلومان از ظالم بستانم و با هر که از در انقیاد و اطاعت درآید احسان و امتنان بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من نسبت
بمطیع و موافق شما همچو پدر مهربانم و نسبت بمتمرد و مخالف شما مانند سم قاتل و معلوم شما باد که من مثال امیر را با امتثال تلقی نموده از بصره به کوفه آمده ام تا آنچه فرموده او را
باتمام رسانم و اوامر و نواهی او را بانقیاد و اتباع مقرون گردانم انشاء الله عبید الله امثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد بن اعثم گوید که
روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمد نه به هیئت و حالت روز اول و مردم را در مسجد جمع کرده بر منبر برآمد و بعد از سپاس و ستایش خداوند عز و علا گفت اما بعد در
امارت شدتی باید بی عنف و لینتی باید بی ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بی گناه را بجای گناهکار نگیرم و حاضر را بعوض غائب عقوبت نکنم و دوست
بدل دوست مواخذه ننمایم اسد بن عبید الله از میان انجمن برپای خاسته گفت ایها الامیر خدای تعالی می فرماید و لا تزر وازرة وزر اخری مرد را بتخت آزمایند
و اسپ را بتنگ بر نابیشتر از آن نباشد که هر چه فرمائی بدان قیام نمائیم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنیم عبید الله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمده بدار الامارت
شتافت و چون مسلم بن عقیل از قدوم عبید الله بن زیاد و خطبهٔ وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیر او مستولی گشته از سرای مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمده بجانب
منزل هانی بن عروه که از اشراف کوفه بود رفت و بی دستوری بسرای وی درآمد هانی را چون خبر شد از خانه درآمده با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او در آن
هنگام استفسار نمود مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاهداری و بضیافت و رعایت من پردازی هانی گفت مرا در ورطهٔ عنا و تکلیف انداختی و اگر
تو بخانه من در نمی آمدی ترا باز می گردانیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب و لازم شد و اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم ایعادت بنشین
و از برای او حجره در حرم مرتب داشت چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند و در خفیه مسلم بیعت امیر المؤمنین حسین ع از ایشان می ستاند
و با ایشان عهد و میثاق در میان آورد که به بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند آن جماعت سوگند خورده پیمان را با یمان موکد می گردانیدند تا زیاده از بیست هزار
کس به بیعت امیر المؤمنین حسین ع سرفراز گشتند و بروایتی عدد ایشان به هیجده هزار رسید و در آن اثنا شریک بن اعور بصری که از اکابر شیعه بود در منزل هانی بن عروه

نزول کرده او را بتقویت داشتیت امر مسلم پیوسته ترغیب و تحریص می نمود بیمار شد و عبید الله بر این صورت وقوف یافت شخصی را نزد شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک
بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن زیاد به پرسش من آید او را بسخن مشغول کنم تو فرصت نگاه داشته جهان را از لوث وجود وی پاک ساز دار الامارت کوفه بر تو قرار گیرد اگر صحت یابم سوی بلاد
و بصره نیز مسخر تو گردد چون روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد داشت شریک او را بسخن نگاه داشته انتظار می کشید که مسلم از نهان خانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام
تیغ را کشیده خواست که بسر عبید الله رود هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیارند و از کشتن این ملعون بیم آن هست که جگر ایشان
خون گردد و مسلم خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبید الله تطویل یافت از خانه هانی بیرون آمده بدار الامارت رفت و بعد از ذهاب بن زیاد مسلم با شریک ملاقات
کرده شریک گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و او را نکشتی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد و می توانستید که سهل و آسان او را از میان بر گیرید درین باب تقصیر کرده فرصت از
دست دادید مشکل که بعد ازین فرصتی چنین از کمین غیب بفضای ظهور آید عاقبت خیر باشد انشاء الله در بعضی روایات آمده که چون شریک در سرای هانی بیمار شد و عبید الله بن
زیاد با وی پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعای تو و شیعه تو این است که این طاغی باغی هلاک شود اینک خدای تعالی ترا بروی ظفر داد چه امروز بپرسش من می آید
وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سریر حکومت تمکن نشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعه کند و اگر من عافیت یابم بخاطر ترا از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه گفت
من مکروه می شمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او سبب قربت ساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم ترا درین کار تقصیر نباید
کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک درآمده گفت امیر بر در سرای رسید مسلم در نهان خانه مختفی گشته عبید الله بن زیاد بر بالین شریک حاضر شد و شریک
او را بنابر مقصود خویش بسیار بسخن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که شعر بود تا که فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که
فوت الفرص غصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی به هانی بن عروه آورده گفت این مرد هذیان می گوید هانی گفت از مبدء طلوع صبح تا این زمان
همین بیت را بر زبان جاری می گرداند چون عبید الله بن زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر گشت شریک با او گفت که چه چیز ترا از قتل عبید الله مانع شد مسلم گفت
کراهت هانی و دیگر قول الله تعالی که لا ایمان قد الفتک و مرد مومن چگونه غدر کند والله اگر این ملعون را می کشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت درجه علیا
می گرفت و شریک بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گذارده و در آن ایام هر چند ابن زیاد اهتمام نمود پی بمنزل مسلم ابن عقیل نبرد آخر الامر بحیله که او را روی
نمود آن سعادتمند را بدست آورد تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صره که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل نام داد گفت برو با شیعه علی اختلاط
کن و بگوی که یکی از دوستداران امام حسینم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او بری تا بتسلیم آن شتابم و باجمله گردم معقل صره را بر گرفته بمسجد اعظم
رفت و متفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که نماز بسیار می گذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار می کنند و غالب آنست که این مرد از آن
زمره باشد این معنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته گفت جان من فدای تو باد مردی ام از اهل شام مولی
ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و محبت آن کسانی که ایشان را دوست می دارند در دل من افکنده است و سه هزار درهم نذر کرده ام که بآن
دولتمند دهم که درین شهر آمده بدعوت امام حسین اشتغال می نماید اگر مرا باو ره می نمائی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نماز گزار گفت که تو در میان این همه مردم که در
مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح در بشره تو مشاهده نمودم و بخاطرم رسید که تو از محبان اهل بیت رسولی هستی آن مرد گفت
ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دوستداران اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است با خدای عز و جل عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچ کس فاش نکنی تا من ترا
بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سری که با من بگوئی در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن
عقیل برم روز دیگر معقل بخانه او رفته مسلم بن عوسجه او را بخانه مسلم بن عقیل برد و معقل وجه مذکور را تسلیم نموده داخل اهل بیعت گشت و آن روز تا شب در سرای هانی بن عروه
بسر برده بر کماهی احوال شیعه امیر المومنین حسین اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله بن زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث
و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز است که من او را نمی بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت
که من می شنوم که اکثر روز بر در سرای خود می نشیند آیا چه چیز مانع می شود او را که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند ما شرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الامارت
بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود با وی گفتند و او را بمبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر امارت آوردند هانی چون نزدیک
کوشک عبید الله رسید گفت خوفی از این مرد در دل من پیدا گشته مشوش گردیدم محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از تخیلات نفسانی

وتسویلات شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد درآمد چون چشم عبید الله بر وی افتاد گفت ارید حیاته ویرید قتلی هانی گفت ایها الامیر
چه واقع شده ابن زیاد گفت واقعه عظیم تر ازین چه تواند بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه وسلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور تو چنان است
که از کید و مکر تو غافلم هانی گفت این شخص را می شناسی هانی چون بدو معقل نظر کرد او را بشناخت و دانست که وی جاسوس بوده ازین جهت اثر خجالت و انفعال در ناصیه او
پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را نطلبیدم و در تهییج فتنه سعی ننمودم ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افگنده زنهار خواست وحیا
مانع آمد که او را بیرون کنم واکنون سوگند می خورم و عهد می کنم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم و بعد از آن بخدمت امیر مبادرت نمایم عبید الله گفت هیهات
از منزل من بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چه گونه جایز باشد که زنهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند
این سیرت عرب نیست و اگر برین حرکت اقدام نمایم این عار از من زائل نشود و تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای محاوره ابن زیاد و هانی مسلم بن عمرو الباهلی گفت که ای
امیر رخصت فرمای که با هانی دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برده گفت ویحک ای هانی تو از جان خود بتنگ آمده و بر
عیال و اطفال و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در معرضه هلاک می آری اگر کسی از اقران ما مسلم را از تو طلبد تسلیم او عیب باشد
و اگر خصمی زبردست ترا بر آوردن او تکلیف می کند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت که والله در سپردن مسلم هزار عیب و عار مندرج است من مهمان و رسول
پسر رسول خدای و خویش او را بدست خصم نهم و باین رسوائی راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت او را نزد عبید الله آورده صورت امتناع
وی باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر نکنی گردن تو بزنم هانی گفت کرا زهره آن باشد که با من این معامله کند و اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی
خلق انبوه بمخاصمت تو برخاسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود می ترسانی و باصحاب و دوستان خود تهدید می کنی آنگاه چوبی بر روی هانی
زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقبضه شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از نیام بیرون کند آن سرهنگ دست هانی را گرفته عبید الله
زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و چون اسما بن خارجه مشاهده اینصورت نمود با عبید الله زیاد گفت
ای غدار این مرد را باشارت تو آوردیم و پیش از وصول در شان او سخنان نیک می گفتی و وعده های خوب می دادی و چون پیش آمد بینی او بشکستی و روی و موی
او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک می گوئی که وی را خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صدور می یابد ازین سخن غضب ابن زیاد بمرتبه ازدیاد پذیرفته فرمود
تا اسما را چندان زدند که از حیات خویش مایوس گشت اسما گفت انا لله وانا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود ترا می رسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد
که او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی مدحج را که از اقربای هانی بودند جمع آورده متوجه حرب ابن زیاد گشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز بر کشیدند که ما خلعنا
طاعة ولا فارقنا جماعة و عمرو آواز بر کشید که انا عمرو بن حجاج و هذا فرسان بنی مدحج و عبید الله بن زیاد اصوات مختلفه شنیده پرسید که این چه شورش و چه غوغاست
گفتند که اقربای هانی بتصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب می نمایند ابن زیاد فرمود تا شریح قاضی بآن جماعت گفت که هانی در زندان سلامت است شما
باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مدحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و بر یمین و یسار
سرهنگان و اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند طائفه نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبید الله بمنبر بر آمده بعد از سپاس و
ستایش خالق خیر و شر و پس از درود حضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه وثقی طاعت خدا و سنت رسول زنید و در طاعت و متابعت امرا
و حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه منگیزید که هلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیری ترسانم و قد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید
که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنه عظیم روی نموده و چون صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار الامارت رفت و فرمان داد
تا در قصر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان است که بعد از حبس هانی چنانچه سمت گزارش یافت این خبر در کوفه شایع شد که ابن زیاد دست بخون آلوده و بعضی گفته اند که چون
پیچ باز گشت عبید الله فرمود که هانی را بیازار برده گردن زدند ازین جهت عرق غضب مسلم در حرکت آمده فرمود تا ندا کردند که اهل بیت امیر المؤمنین حسین باید که جمع آیند
و قریب بست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بدار الامارت نهادند عبید الله بن زیاد با طائفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر می بردند در قصر
متحصن گشتند و مسلم با تابعان بگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه آسان آسان دست از محاصره باز نخواهند داشت
فرمود تا روسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث ربعی و حجر بن الابجر و شمر ذی الجوشن بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر گفت ای

کوفیان وای چشم که خود را در ورطهٔ هلاک انداختید بر خود ببخشائید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که دمبدم لشکرهای شام که شوکت و هیبت ایشان را او دانسته اید می رسند و امیر عبید الله عهد کرده است که اگر ترک فضولی نگوئید و بر شما قادر گردد مرسومات شما را باز گیرد بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید و بی گناه شما را بجرم بدکردار نگیرد و حاضر را بعوض غائب عقوبت نفرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمائر ایشان استیلا یافته بر عادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت کرده روی بمنازل خویش آوردند پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مگر سی کس و بقولی ده نفر بیش پیش مسلم نمانده بودند و از برای ادای نماز شام مسلم بمسجدی در آمد و چون بیرون آمد دید که بی وفایان نیز سر خود گرفته اند و در آن شب مسلم در کوچه های کوفه می گشت تا بمحله کنده رسیده دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داده مسلم هم دران سرای بنشست ضعیفه گفت شهری است پر آشوب و شب بیگاه شده چرا بوثاق خود نمی روی گفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانهٔ خود جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلاً و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمائی مسلم بوثاق او رفته آن زن او را در خانه بنشاند و همان ساعت پسران ضعیفه بخانه رسیده مادر خود را می دید که بحجره در می رفت و بیرون می آمد و می گریست پرسید که ای مادر این چه حالت است عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا برین قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت قبول کردم که این راز پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده درین خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای تعالی ثواب طمع می دارم ابوحنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بخانه های خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت عبید الله را گمان شد که اهل بیعت بمسجدی رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچ کس را ندیدند ابن زیاد دانست که مردم گردن از متابعت مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون آمد بمسجد رفت و گفت تا شموع و قنادیل پیش او برافروختند بعد از آن فرمان داد تا ندا کردند که هر که از مشاهیر که امشب بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد و در آن شب مجموع اشراف آن دیار بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند عبید الله حکم کرد تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچه های کوفه را ضبط کنند و چون صباح گردد در یک یک سرا در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها گذاشتند و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل این سفیه احمق باین شهر آمده فتنه برانگیخت و چون دید که مهم وی تمشیت نمی پذیرد بگریخت و بی شک از شهر بیرون نه رفته است و من در خانه هر که او را بیابم خون آن دو شخص بریزم هر کس که مسلم را نزد من بیاورد ده هزار درهم بدو دهم و سعی نمایم تا مقرب حضرت امیر گردد و معروضات و ملتمسات آن شخص نزد من باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه بمدد بگرد محلات کوفه تا مسلم را بدست آوری باین روایت در مسجد و بروایت ابوحنیفه دینوری در قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم در خانهٔ وی پنهان بود در هنگامیکه محمد ابن اشعث با اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمده با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث آهسته گفت که مسلم در خانهٔ ماست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفته عبید الله زیاد پرسید از محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبد الرحمن در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که پیوسته از تو لفظ بشارت می شنوم جواب داد که عبد الرحمن می گوید که مسلم در خانهٔ یکی از متعلقان ماست که او را طوعه می گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت نائب خویش عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سی صد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بگرفتن مسلم با آن جماعت روان شد و چون نزدیک بسرای طوعه رسید مسلم آواز سم مرکبان شنیده دانست که جمعی بطلب او می آیند و از جای برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمائل کرده بر سر اسپ نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام بنی آدم اینست آنگاه با طوعه گفت خدای تعالی ترا پاداش خیر دهد برخیز و در سرا بگشائی آن زن در سرا باز کرد و مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرده و در آن حمله چند کس را بیفگند این خبر بابن زیاد رسیده بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سی صد کس فرستادم که یک شخص را گرفته نزد من آری این چه عجز و فزع است مسلم اگرچه جری و دلیر است اما یک مرد بیش نیست محمد اشعث جواب داد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن بقالی روان کرده و الله که مرا بجنگ شیر ژیان فرستاده عبید الله خبر روان کرد که او را امان داده نزدیک من رسان که جز بامان مسلم دست نتوان یافت و چون امان مسلم بمحمد رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفگن و شمشیر از دست بیفگن و نزدیک من آی مسلم گفت مرا بامان شما احتیاجی نیست ابن اشعث گفت چنین مگوی بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن و بامان خود را بمن رسان مسلم گفت بر سخن شما فسقه و فجره اعتماد نباشد چرا بجنگ بدر روی من می اندازید چنانچه در روی کافران اندازید نمیدانید که من از اهل مصطفی ام بار دیگر بر مخالفان حمله آورده و ایشان را بیک حمله باز پس

نشانیده از بسیاری زخم که یافته بود مراجعت نموده پشت بدر سرای نهاد و محمد با مردم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد از آن نزدیک او رفته گفت ای پسر عقیل خود را بکشتن مده که ایمنی و من قبول کردم که ترا از شر اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال آنست که من دست به بند دهم لا والله که هرگز این نتواند بود آنگاه بر ابن اشعث حمله کرد محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود بازگشت و می گفت ای خداوند مرا یک شربت آب آرزوست که از تشنگی هلاک می شوم و هیچ کس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد بن اشعث بایاران خود گفت این عاری عظیم باشد که سی صد کس بر یک نفر غالب نیایند بیکبار اجتماعی بروی حمله کنید که ورای این چاره نیست و آن جماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر ابن حمران الاحمری بود شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بدوزخش فرستاد آنگاه یکی او را از عقب نیزه زد مسلم بیفتاد از اطراف او در آمده وی را بگرفتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاندند و مسلم چشمها را پر آب کرده گفت هذا اول الغدر عمرو بن عبیدالله بن عباس السلمی گفت ای مسلم چون مصیبتی روی نمود گریه چندان فائده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمی گریم بلکه گریستن من برای امام حسین ع است و بعد از آن بر محمد اشعث گفت تصور من چنان است که تو از امان من عاجزی مطموع آنکه چیزی به امام حسین ع نویسی و او را از واقعه من خبر نمائی و وی را تنبیه ارزانی داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیر المؤمنین علی ع را آرزو می بردند که مفارقت میان ایشان دست دهد اگر همه بموت یا بقتل باشد و عمر ابن سعد درین باب نامه نوشته با امام حسین ع فرستاد و چون مسلم با خود گشت یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطرهٔ آب نچشی مگر حمیم در نار مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آن کسم که وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و هنگامی امام وقت را طاعت نمودم که تو عصیان می ورزیدی منم مسلم بن عقیل گفت یا ابن باهله تو بجحیم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان بر متابعت اولاد رسول خدا اختیار کردی و مسلم دفعهٔ دیگر آب طلبید قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد از هر دو دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبیدالله زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبیدالله بن زیاد گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری مسلم گفت اگر لابد بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آن همه خلق بخود نزدیک گردید و هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت بنا بر قرب قرابت که میان ماست با تو سه وصیت می کنم ملتمس آنکه بر آن موجب عمل نمائی عمر متقبل شده مسلم گفت وصیت آنست که درین شهر هفتصد درهم قرض دارم بعد از قتل من اسب و سلاح مرا بفروش و بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه با امام حسین ع بنویسی که زنهار بر قول کوفیان اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی تا بتو آن نرسد که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد باتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عمر وصیت های مسلم را تقریر کرده عبیدالله گفت ای پسر عقیل هیچ کس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار جسد ترا ما داریم بهر چه ارادهٔ ما در آن باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قضیهٔ امام حسین ع آنست که اگر او قصد ما نکند ما قصد او نکنیم و اگر متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت و اما الحسین فلا کرامة آورده اند که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه و غیر آن سوالها کرد و مسلم جواب های درشت گفت آن ملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیر المؤمنین علی ع و هر دو فرزندان او بگشاد مسلم در جواب وی گفت که سب و دشنام تو و پدر تو سزاوارترید و بکلمات چنین ناخوش لا تقیر فاقض ما انت قاض یا عدو الله و نحن اهل بیت موکل بنا البلاء ابن زیاد گفت که مسلم را بالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت که اگر تو از قریش می بودی و میان من و تو حق خویشی در میان می بود بر چنین فعل اقدام می نمودی و لیکن تو پسر پدر خویشی که پدر نداشت ازین سخن خشم ابن زیاد ازدیاد پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر او زده بود طلب داشت و با او گفت که مسلم را ببام کوشک بر و گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود از وی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را ببالای قصر برد و مسلم در راه زبان به تسبیح و استغفار گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبیدالله از وی پرسید که مسلم را کشتی ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را بقتل رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میکند و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چندان بیم کردم که بعمر خود از هیچ چیز مثل آن نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست و مقتولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت یافت فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر انی

از مشاهیر اهل کوفه است و درین شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد مامول و مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد عبید الله دست رد بر سینه ابن اشعث نهاده او را زجر کرد آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در بازار گوسفندش گردن زدند و مسلم و او را نگونسار بیاویختند عبد الرحمن بن الزبیر الاسدی در مرثیه ایشان بیتی چند گفته که اول آن ابیات اینست عربیه فان کنت لا تدری بالموت فانظری + الی هانی فی السوق و ابن عقیل ؛ نقل است که ابن زیاد سر مسلم و هانی را به دمشق فرستاد نیز دیر یافت گماهی احوال که روی نموده بود او را اعلام داد و یزید نامه ابن زیاد را مطالعه کرده فرمود تا سرها را بر دروازه دمشق بیاویختند و جواب نامه ابن زیاد را بر این نهج نوشت که اما بعد تو نیز دیگ من پسندیده‌ای عوض و بدل نداری و هر چه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن نیست چه مؤنت دشمنان از من دفع کردی و بوعده خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و دوفور خرد تو همین متوقع بود و آنچه از حال علم و فهم و ورع هر دو رسول خود نوشته بودی مطابق واقع شده بود و هر یک از ایشان ده هزار درهم بخشیدم و خوشنود نزد تو باز گردانیدم و چنان می شنوم که امام حسین عزیمت عراق دارند باید که نیک ملاحظه کنی و ...... اگر ادانی که از روی فتنه‌ای متولد خواهد شد بقتل آوری و هر چه از امام حسین صادر گردد روز بروز بعرض من رسانی ذکر توجه

امیر المومنین حسین از مکه بجانب عراق و مطلع شدن آن قبله آفاق بر غدر اهل نفاق و شقاق در ان آوان که مسلم بن عقیل در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان بر بیعت امیر المومنین حسین مفتخر و مباهی گشتند مسلم با امام حسین نوشته فرستاد که ان الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی اهل کوفه ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم من آل ابی سفیان یعنی بدرستیکه مسافر او را که جهت اختیار منزل می فرستد با اهل خود دروغ نمی گوید و حال آنکه هشتده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کردند می باید که متوجه این جانب شوی که خاطر ایشان بمحبت تو مشغول است و میلی بآل ابو سفیان ندارند و چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده بتهیه اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او را این صورت موافق نموده در صدد منع آمدند و از آنجمله عمر و بن عبد الرحمن بن الحارث المخزومی هر چند آن جناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را باقامت حج و براهین مؤکد ساخت مفید نیفتاد بعضی گویند که چون خبر توجه امیر المومنین حسین بسمع عبد الله بن عباس رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمودند بلی عبد الله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم را اختیار مکن که پدرت امیر المومنین علی ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت دیدی که با او چه رسید و آن مردم بقصد برادرت امام حسن نمودند جهات او را غارت کردند و وی را زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول آن جماعت اعتماد مکن امیر المومنین حسین جواب داد که این قضیه بآنها نسبتی ندارد چه درین ایام نامه مسلم ابن عقیل ورود یافته که هیژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول با دویست مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که متوجه آن جانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت را متصرف گشته بالضروره توجه نمائی و اگر چنین نکرده اند و تو بروی می ترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه نصرت ننمایند امیر المومنین حسین فرمود یا ابن عم سانظر فیما قلت بعد از آن عبد الله بن زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسلی خود را باقطار و امطار پراگنده کرده اشارت فرمائی تا شیعه تو که در عراق اند بخدمت مبادرت نمایند و چون امر قوی گردد عامل یزید را از ین شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت تو می شوم و چون در حرم که مجمع اهل وفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمراد خویش فائز گردی انشاء الله تعالی بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قول است که تا امیر المومنین حسین در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و متابعت شبی بروز می آورد و روزی به شب می رسانید و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را توجه به عراق ترغیب و تحریص مالانهایه نمود بعد از سه روز باز عبد الله بن عباس بمنزل امیر المومنین حسین شتافته گفت ای عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا و غدار اند و در همین سرزمین که حرم خداوندست ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی فسیح عریض است و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعه پدر تو در آن نواحی بیشمارند و چون بدین زمین رسی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون بر این نهج زندگانی کنی دشمنان تو خائب و خاسر گردند امیر المومنین حسین با او گفت که من کمال اشفاق ترا در باره خود می دانم و غایت نصیحت تو در شان خویش می شناسم غیر از آن که عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته و بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبد الله بن عباس لحظه سر در پیش افگند بعد از آن سر بر آورد و گفت اگر این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری نسا و صبیان را با خود مبر چه از آن می ترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان

ابن عفان در حین قتل او در روی نظر می کردند و قدرت آن نه داشتند که دم بزنند امام حسین ع فرمود که رای من آنست که اهل و اولاد در این سفر با من موافقت نمایند ابن عباس
گفت بر رفتن تو چشم عبید الله و ابن زبیر روشن گردد و به مقصود خود رسند چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب ابن زبیر نمی کند و گرد او نمی گردد و او
در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت نماید امیر المؤمنین حسین ع گفت درین باب تاملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق تعالی مسألت نمایم
و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین ع بیرون آمد و با خود می گفت دریغ از امام حسین ع و هزار بار دریغ دل از وی برگرفتم چه می دانم که عاقبت کار
او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر پیش آمد عبد الله بن عباس را ما فی الضمیر او معلوم بود گفت ای پسر زبیر خوش دل باش که امام حسین ع عنان عزیمت
عراق منعطف ساخته بهمه حال می رود و حجاز را بتو می گذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین بمنزل خود رفت
و بعد از آن امیر المؤمنین حسین ع شیعه و برادران و موالی خود را جمع کرده هر یک را فراخور حال او عطای داد و جهت عورات و اطفال خویش محملها راست کرد و در
روز سوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو ابن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب
امیر المؤمنین حسین ع فرستاد تا او را باز گرداند و چون آن سرهنگ به امام حسین ع رسید گفت حکم امیر براین ست که مراجعت نمائی و اگر اجابت نمی کنی من ترا از رفتن
مانع می آیم و آنجناب ابا و امتناع داشت و نزدیک بآن رسید که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر به عمرو ابن سعید رسید از فتنه ترسیده رسولی فرستاد
و آن سرهنگ را باز گردانید و چون امیر المؤمنین حسین ع بذات عراق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که
این این گفت از کوفه می آیم فرمودند حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد که قلوب آن جماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان
فرمان خدای ست امام حسین ع گفت راست گفتی یا اخا بنی اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین ع بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را
دید که از جانب عراق می آید و بمکه می رفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون گذاشتی فرزدق جواب داد که قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی
ایشان را بد انسان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو فرزدق آنجناب را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده
مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم ابن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما بر خلافت من و مشعر بود بر تشوق و آرزومندی بقدوم
من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جائز نداشته اید حق تعالی افضل جزا بروزگار فرخنده آثار شما رساند و سعی شما را در احراز حق من
ضایع نگرداناد و این صحیفه از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید ان شاء الله و چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین
بن نمیر که از قبل ابن زیاد بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد قیس را پیش ابن زیاد برده با وی غلظتها کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سور
بخندق انداختند تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین ع از بطن الرمه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول
الله نمی دانم که سبب خروج تو از حرم جد تو چه بود امام حسین ع فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند می دهم که ترک رفتن کنی
و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان گردد امام حسین ع فرمود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون امیر المؤمنین حسین ع بمنزل زرود رسید چشم مبارکش
بر خیمه منصوب افتاده فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر در آن آوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه می رفت و امام حسین ع او را
طلبیده زهیر بن قین اجابت نه نمود زوجه او گفت سبحان الله پسر رسول خدا الطلب تو می فرستد و تو تعلل می نمائی این سخن سود تر افتاد زهیر بخدمت سید جوانان
بهشت شتافت و بعد از لحظه با رنگ افروخته از خیمه امام حسین ع بیرون آمده فرموده تا خیمه او را بر کنند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید بر پا زدند و بعد از آن
زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت هر که آرزوی شهادت دارد با من موافقت نماید و هر کرا
که میل وطن باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند و مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المؤمنین حسین ع از زرود
روان گشت شخصی ادید که از جانب کوفه می آمد و جناب امام استخبار احوال نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند و چنان
دیدم که صبیان پایهای ایشان را گرفته می کشیدند امیر المؤمنین حسین ع گفت انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین ع بر
این حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه در گذشته بوطن خویش مراجعت
نمائی که ترا در کوفه محب و ناصری نمی دانیم و بنو عقیل که همراه امام حسین ع بودند گفتند که ما بعد از مسلم بزندگانی احتیاجی نداریم و ما باز نگردیم تا کشته شویم و امام حسین ع

نیز فرمود که لاخیر فی العیش بعد هولاء و چون بزبالة رسید رسول عمر بن سعد بخدمت آنجناب مستسعد گشته مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه چنانچه شیمهٔ ایشان است
غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید بدو آنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعهٔ قیس بن مسهر اعلام کرد و از مکتوبات عمر بن سعد
امیر المومنین حسین را یقین شد که مسلم بن عقیل بدرجهٔ شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شائع شد جمعی که از اطراف باو پیوسته بودند مخالفت
بر موافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپردهٔ دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری
آویخته و اسپی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب
او فرستاد حجاج پیغام رسانیده گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجهٔ شهادت علاوهٔ آن گردد عبید الله گفت من از میان
اهل کوفه بجهت آن آمده ام که مبادا امام حسین باین دیار رسد و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بعلت محبت دنیا تغییر اعتقاد بخاندان نبوت کرده
به عبید الله بن زیاد پیوسته اند و مال فانی را به نعیم باقی گزیده حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیر المومنین بوثاق عبید الله بن الحر قدم رنجه فرموده عبید الله شرائط تعظیم
بجای آورده حضرت باو گفت که معارف شهر تو مرا نامه ها نوشته اند و رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یار و دوستان تو ایم مامول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه
اینجانب گردی تا با شرائط جان سپاری قیام نمائیم و اکنون می شنوم که سالک طریق ضلالت و غوایت شده با ابن زیاد پیوسته اند و در شیوهٔ تمرد و عصیان یک جهت گشته و تو
ای عبید الله دانسته باشی که هر چه می کنی از خیر و شر بآن مثاب و معاقب خواهی بود و من ترا این ساعت به توبه و انابت دعوت می کنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بنصرت سادات
خویش می خوانم تا بقدر قوت و طاقت در این مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع دشمنان مساعی بلیغ نمائی عبید الله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت ترا
می نماید در آخرت حظ وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام معادات اند و در آن دیار ناصری و معاونی نداری با تو معدودی چند بیش نیست غالب ظن من
آنست که تو مغلوب خواهی شد و بآن خدای که مرا بدیدار تو مشرف ساخته که در این محل نفس من در موت با من مساعدت نمی نماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا
که ملحقه نام اوست قبول فرمائی و بخدا سوگند که این اسپی است که از عقب هر چه تاختم با او رسیده ام و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی باستصحاب
بر میان بندی و بقبول این محقر بر جان من منت نهی امیر المومنین حسین فرمود که من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامدم بلکه غرض آن بود که معاونت و مظاهرت من کرده باشی و در دفع
و قمع دشمنان مساعی جمیله مبذول داری و ما را به مال شخصی که نفس خود را از من دریغ می دارد التفاتی نیست و بدان ای عبید الله که من از جد خویش شنیده ام که فرمود
هر کس که فریاد یاری خواستن اهل بیت مرا بشنود و بفریاد ایشان نرسد خدای تعالی او را در آتش دوزخ افکند و چون سخن امام حسین منتهی گشت برخاست و بمنزل خود رفت
و بعد از واقعهٔ آنجناب عبید الله تأسفها خورد و در آن باب ابیات درد آمیز گفته چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق ابن احمد المکی مسطور است بر ضمائر ارباب بصائر پوشیده
نماند که از مبدء توجه امیر المومنین حسین تا وصول او بکربلا واقعات و قضایای بسیار بنظر رسیده و روی نموده این دفتر گنجائش آن همه ندارد اگر خدای تعالی خواسته باشد
مجلدی علیحده درین باب ساخته و پرداخته آید

ذکر توجه لشکر کوفه و شام بمحاربهٔ قرة العین خیر الانام علیه التحیة و الاکرام و ذکر مقتل آن سرور اخیار و ابرار بر سبیل ایجاز و اختصار

در آن آوان که خبر مراسلهٔ کوفیان با امیر المومنین حسین و میل او بجانب کوفه مسموع یزید گشت نامه به عبید الله فرستاد مبنی از آنکه در این
اوقات بسامع ما رسانیدند که امام حسین عزیمت کوفه دارد وظیفهٔ آنکه عنود شقاوت ورود را ببادیه فرستد تا سر راه بر وی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند و بنا بر
این ابن زیاد که استقرار عساکر بود حصین ابن نمیر را با طائفهٔ کثیر تعداد بقادسیه فرستاد تا بضبط طرق قیام نماید و از احوال امیر المومنین حسین یوما فیوما او را اعلام دهد و حصین
حر ابن یزید الریاحی را با هزار سوار ببادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه باو رسید
آمده گفت ابن زیاد لشکرها بطلب تو در فرستاد و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار مقدم تو می کشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی و بخدا سوگند که
تو نمی روی مگر بسوی اسنه و سیوف و یقین بدان که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه در محاربهٔ تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین
فرمود خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که شرط نصیحت بجای آوردی و چون ارادهٔ ازلی متعلق بهلاکت اهل بیت رسول شده بود بآن سخنان التفات نفرموده
همچنان می رفت تا بمنزل سرار رسید و در آنجا بیتوتت کرده صباح روان شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر ابن یزید با آن هزار سوار پدید آمد و از دواب نزول کرده در
سایهٔ اسپان خویش نشستند تا وقت نماز پیشین شد و بوقت ادای فریضه امیر المومنین حسین از حر پرسید که تو در نماز اقتدا بمن کنی یا با اصحاب خویش جدا می گزاری حر
مضمون این بیت ادا کرد: من و اقتدا با تو در هر نمازی ٭ همین ست تا زنده ام نیت من ٭ و بعد از آن امام حسین پیش رفته حر و لشکر او بوی اقتدا کردند و چون از نماز

فارغ گشتند امیر المؤمنین حسین ع برپای خواست آنگاه بر شمشیر خود تکیه زده زبان به تحمید و تمجید باری سبحانه تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت فرمود
ایها الناس من روی باین صوب نیاوردم و عزیمت این صوب ننمودم و قصد این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقب و نامه‌های شما متواتر به من نرسید که بسرعت
هرچه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم که در صلواة اقتدا باو کنیم و از عهدهٔ مصالح و مهمات ما نقصی تواند کرد و گفتند که اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال
پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید و تجدید آن پردازید تا من از سر اطمینان در شهر شما قدم نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید عنان
عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان چون این سخن بشنیدند همه سر در پیش افگندند و هیچ کس جوابی نداد و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین ع باقامت نماز
عصر قیام نموده بار دیگر سخنان سابق را در میان آورد حر ابن یزید سوگند خورد که من ازین مکتوبات خبر ندارم امیر المؤمنین حسین ع غلام خود را فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان
را حاضر ساخته پیش حر بن یزید و اصحاب او ریخت حر نامه‌ها را مطالعه کرد و گفت ما از آن زمره نیستیم که این مکاتیب بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه مامور
باینیم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با عبید الله بن زیاد ملاقات فرمائی امام حسین ع فرمود مرگ نزد من آسان تر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از آن فرمود تا
شتران را بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهادند حر و لشکر او میان امیر المؤمنین حسین ع و مقصد حائل شدند امام حسین ع پرسید که ای حر غرض ازین
حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله زیاد برم چه باین مامورم امیر المؤمنین حسین ع فرمود که اکنون بغیر از جنگ چاره نمی بینم و دست بقائمهٔ شمشیر برده
خواست که تیغ از نیام برکشد حر بن یزید گفت با جنگ تو مرخص نیستیم بلکه ما را کار دیگر فرموده اند که کرّةً بعد اخری آنرا با تو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفته
شد عاقبت حر بن یزید گفت صواب آنست که ترک منازعت نموده ما و تو براهی رویم که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا به بینم که از ابن زیاد چه خبر می آید آنگاه هر دو طائفه
روان شده مراحل و منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم به کربلا بود و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آید فریقین توقف
نمودند تا شتر سوار رسید و بر حر ابن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را باو داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین ع را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی
فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و به حامل کتاب گفته ام که هر چه از تو صادر گردد درین باب معروض من گرداند حر بن یزید نامه را مطالعه کرده بدست امام حسین ع داد و
گفت از امتثال امر امیر چاره نیست و همین مرحله فرود باید آمد تا من نزد او بتقصیر منسوب نگردم و هرچند امیر المؤمنین حسین ع از حر التماس نمود که بآن حضرت داستان گردد که
در یکی ازان قری که قریب به کربلا بود نزول کند راضی نشد و چون زهیر ابن القین الحاح حر بن یزید را مشاهده کرد با آنجناب گفت بگذار تا با این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن
با این قوم آسان تر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهند رسید امام حسین ع فرمود ای زهیر راست می گوئی اما من مکروه می دارم که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط
فرات که نزدیک بماست قریه ایست که یک راه بیش ندارد اگر رخصت دهی بآنجا رویم امام حسین ع پرسید که نام این قریه چیست او جواب داد که عقر آنجناب فرمود که نعوذ
بالله من العقر بعد از آن امام حسین ع با حر بن یزید فرمود که در سیر با ما موافقت نمائی تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده به کربلا رسیدند مخالفان
سر راه با امیر المؤمنین حسین ع گرفتند و گفتند تجاوز ازین مکان جائز نیست همین جا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین ع پرسید که نام این موضع چیست جواب
داد که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلاست آنگاه گفت از غرائب حالات آنکه در زمانی که پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده
سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که ارادهٔ باری سبحانه و تعالی چنانست که طائفهٔ از آل محمد درین مرحله نزول کنند و به ایشان رسد آنچه رسد امام این
سخن فرموده بقضای ربانی تن در داد و فرمود که بارها از پشت دواب گرفته خیمه‌ها زدند و در روز دیگر عمر ابن سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین ع از کوفه رسیده در کربلا
فرود آمد و کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم ابن عقیل بتعیین عمال کرد که بولایات روند از آن جمله منشور ایالت ری را باسم عمر بن سعد
نوشته پیش او فرستاد و چون آوازهٔ توجه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین ابن علی ع بپرداز و چون از
کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از محاربه امام حسین ع معاف داشته این امر را بدیگری
رجوع فرمائی عبید الله گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گوید و مسئول
وی باجابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزادهٔ ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه
بجانب امام حسین ع یکی از مآثم است و مستلزم قطع صلهٔ رحم والله که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای تعالی روی و خون امام حسین ع در
گردن تو باشد ابن سعد آن شب درین اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیدهٔ بصیرت او پوشانید و در چاه طمع انداخت و با چهار هزار سوار و پیاده به نیت

قتال آن سرور ستوده خصال روان شده از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون به کربلا رسید و در برابر امیر المؤمنین
حسین فرود آمد همان لحظه با قرة بن سفیان حنظلی گفت برو و از حسین استفسار نمای که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث برین شورش و غوغا چیست قره بموجب فرموده عمل
نموده امیر المؤمنین حسین گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهدهٔ مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد و التماس قدم من کردند و من بکلمات واهی ایشان
فریفته گشته روی براه آوردم و درین اثنا طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هژده هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده به بیعت من درآمدند نقض پیمان نموده مسلم را تنها
گذاشتند تا به تیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا درین منزل فرود آورد بعد
از آن قره را فرمودند که ابن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مألوف مراجعت نمایم قره جواب امام حسین را با بن سعد رسانید
ابن سعد گفت الحمد لله و الله که امیدوارم که میان من و امام حسین مقابله و مقاتله واقع نشود بعد از آن ابن سعد نامه با بن زیاد فرستاده از التماس امام حسین او را آگاهی داد عبیدالله
زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر بیعت یزید با امام حسین عرض کن و چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمائی و منتظر فرمان من باش و نامهٔ ابن زیاد با بن سعد رسید
گفت که عقیدهٔ من آنست که عبیدالله طالب عافیت نیست و این نامه را با رسولی که آمده بود بپیش امام حسین فرستاد و آنجناب جواب داد که هرگز به سخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او
نبرم ابا و امتناع امام حسین بگوش نامبارک او رسید و در غضب رفت و نخیله را لشکرگاه ساخت و حجار بن ابجر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر سعد فرستاد گویند هر چند
عبیدالله بن زیاد جمع کثیر را بجنگ امیر المؤمنین حسین می فرستاد اکثر ایشان حرب او را مکروه داشتند و باز می گشتند و این معنی عبیدالله را معلوم شده فرمان داد تا سعد بن
عبدالرحمن گرد محلات کوفه گردد و از متخلفان هر کرا بیند پیش او فرستد و سعد شخصی را از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه ابن سعد بازگشته بود دریافته بدار الامارت
فرستاد عبیدالله زیاد گفت که تا آن خون گرفته را گردن زدند و چون مردم مشاهدهٔ این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی به کربلا نهاد و درین اثنا ابن زیاد به
عمر بن سعد پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید و باین بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب را از عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد و
عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت
برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد میان عمرو و عباس محاربه واقع شده عباس غالب آمد و پیادگان مشکها پر آب کردند و عباس با سواران بحمایت
ایشان قیام نمودند تا آب را بلشکرگاه رسانیدند مقارن این حال ابن زیاد به عمر بن سعد پیغام داد که من ترا بپیش امام حسین بجهت آن نفرستادم که با وی صحبت داری و یا او را
نزد من شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استمزاج کنی که بحکم من راضی می شود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد او را با اصحابش بدین صوب گسیل کن و الا حرب وی را آماده که او شاق
و عاق ست و چون این خبر بعمر بن سعد رسید بتهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین آن مهم را فیصل دهد لیکن امام شهید
از عمر سعد و امرای لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارند و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته مقرر بر آن شد که روز جمعه عاشر شهر مذکور که عاشورا
عبارت از آنست هر دو فریق بمقاتله گرایند و در بعضی از کتب مذکورست که امیر المؤمنین حسین قبل از حرب بچند روز پیغام به عمر بن سعد فرستاد که با من یکی از سه
کار بکنید نخست آنکه بگذارید تا من از موضعی که بآنجا آمده ام بهمان موضع روم و اگر درین باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش یزید رفته دست بدست او نهم تا در شأن
من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام روم و یکی از اهل آن ثغر باشم عقبة بن سمعان گوید که پیوسته ملازم امیر المؤمنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت
یافت و هرچه می گفت می شنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش یزید یا ثغری از ثغور اسلام روم بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بمکانی
باز گردم که از آنجا آمده ام یا دست از من باز دارید تا سر درین جهان عریض نهاده در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روزگار گذرانم و عمر سعد ملتمس امام حسین را بعرض
رای ابن زیاد رسانیده پیغام داد که فان تکن فیه رضی و للامة صلاح ابن زیاد گفت هذا کتاب ناصح امیره اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین بی آنکه متقلد قلادهٔ
بیعت یزید گردد در قلمرو شما باشد مردم بچشم دیگر در وی نگرند و این صورت موجب زیادتی قوت و شوکت او شود مصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید
تا اگر از وی عفو کنی ممنون منت تو گردد ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته مکتوبی مصحوب شمر به عمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا نفرستادم که با امام حسین
مدارا و مواسا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را با اتباع بکوفه بفرست و الا همه را بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین را به سم اسپان منخسف گردان که او شاق قاطع ظلوم ست
و تو ای عمر اگر بفرمان من عمل کنی بجمیع الطاف و مراحم اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نموده محاربهٔ امام حسین را مکروه می شماری منصب امارت را به شمر ذی الجوشن
گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد بعمر بن سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند که ظن من چنان است که در افساد امری کوشیده که من در اصلاح آن

سعی می نمودم تا ابن زیاد نامه امام حسین ع به غلط نوشته و بر ارتکاب چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت ست مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد امیر المؤمنین علی ع از بنی کلاب بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر به کنار خیمه های امیر المؤمنین حسین ع رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین ع دست باز داشته پا از دائره متابعت او بیرون نهید تا از سخط ما در امان باشید ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را امین میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان نمی دهی شمر ملعون خجل و شرمسار به لشکرگاه خود باز گشت آورده اند که در وقت نماز دیگر این واقعه هایله در دیگر روز روی نمود امام حسین ع سر خود را بر زانو نهاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت امام حسین ع گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخساره خود زده امام حسین ع او را تسکین داد و عباس ابن علی ع با برادر خود گفت که جمعی از مخالفان قریب بخیمه ها آمده اند و ترا می خوانند امام حسین ع عباس ع را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس ع استفسار نموده گفتند امیر است یعنی عمر بن سعد که بجنگ امام حسین ع اقدام نموده عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین مطلب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت والله که اگر این جماعت نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر باز گشته امیر المؤمنین حسین ع برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بدانید که من هیچ کس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعا خیرا آنگاه گفت من رقبه شما را از قید بیعت خود محلی ساختم می باید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند و چون مخالفان مرا حاضر بینند از عقب دیگری نروند و بجست و جوی احدی نپردازند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمی خواهیم و مسلم بن عوسجه الاسدی گفت تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من است با اعدای دین و دشمنان قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا اجل فرا آید و بقیامت برم آن عهد که بستم با تو تا نگوئی که در آن روز وفا ننمود و چون امیر المؤمنین حسین ع مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد که خیمه ها را نزدیک تر یک دیگر نصب کرده در عقب خیام خندقی کنند و او را از نی و چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نائره قتال آتش در آن زده طریق آمد و شد خصم از آن ممر مسدود باشد در بعضی از تواریخ مسطورست که قریب بآن واقعه عظمی روزی امیر المؤمنین حسین ع به عمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطموع آنست که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد ملتمس آنجناب را قبول کرده چون شب در آمد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک بمنزل امام حسین ع رسید و امام حسین ع با برادر خود عباس ع و پسر خود علی اکبر سوار شده و برابر ابن سعد رفته بایستاد و عمر سعد چون دید که با امام حسین ع دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دور تر بایستادند بعد از آن امیر المؤمنین حسین ع ابتدا بکلام کرده فرمود ویحک ای عمر از خدای عزوجل که بازگشت کافه برایا به اوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله و تو میدانی که پسر کیستم ازین اندیشه ناصواب در گذر و سلوک طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال بر و بمن بپیوند و بزخارف دنیای غدار مغرور مشو که او چون من و چون تو بسیار دیده و نخواهد با کسی آرمید ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر در این امرست که ترا بارتکاب آن ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا ابا عبدالله سنجیده گفتی سخنان را اما من می ترسم که اگر بخدمت تو مبادرت نمایم منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین ع فرمود که دنیا محبوبی نیست که این همه تعلق با او توان داشت و اگر قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشک با در بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر بآن باشی سرای بهتر از آن بتو دهم ابن سعد گفت که در ولایت کوفه ضیعت معمور بسیار انتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آن را متصرف گردد امام حسین ع فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که هزار بار بهتر از آن باشد عمر سر در پیش افکنده جوابی نداد امیر المؤمنین حسین ع فرمود ای عمر بفضل خدا تعالی وثوق دارم که از گندم عراق نخوری مگر اندکی عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن باین مرتبه رسید امیر المؤمنین حسین ع و عمر بن سعد بمنازل خود بازگشتند گویند که چون امام حسین ع مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت می نمود بریر بن حضیر الهمدانی که از جمله عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا دانم نهایت مشکل پیش آمده من هیچ چاره نمی دانم مگر آنکه بروم و عمر بن سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبه غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظت مرا بسمع رضا اصغا نماید امام حسین ع فرمود که بر موابدید تو هیچ کس را امر بهی نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در خیمه او در آمده سلام نکرده بنشست عمر در خشم شده گفت مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول را نمی شناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتله با فرزند رسول ع و منع کردن آب از اهل بیت آنحضرت از آب منافی ایمان است

لشکر تو سگان و چارپایان خود را آب می دهند و اما امام حسین ع و فرزندان او که در آفتاب یک شربت آب اند دریغ می دارند و تو این معنی را تجویز می کنی اگر ترا از اسلام
و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال نمی گشتی و هیچ کس را باعتبار عقب و سیرتی تو ندیده ام عمر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افکنده لحظه خاموش
گشت بعد از آن سر برآورده گفت ای بریر بخدا که حق و راست است چه من یقین می دانم که هر کس با امام حسین ع و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق
ایشان حایل گردد مکان او آتش دوزخ باشد ولیکن ملک ری ملکی است عظیم و دریافت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت بر نمی توانم داشت منقول
برین اشتیاق یافته و شیطان جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده تا از اوامر و نواهی و حکم رانان بر بیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون
نمی رود و بریر از کمال ضلالت و خرد جهالت عمر سعد تعجب ها کرده باز گشت و معروض امام حسین ع گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت و بیداء غوایت سرگردان شده و بوعده
مملکت ری مغرور و فریفته گشته هیچ وجه خیری از او متوقع نیست و چون مهم محاربه قرار یافت امیر المومنین حسین ع و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت
شهادت چشیدند به نماز و عبادت و توبه و انابت اشتغال نمودند در سحرگاه امام حسین ع لحظه غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که
که سگان بر روی من بانگ می کردند و می خواستند مرا به دندان بگزند و در میان آن کلاب سگی ابلق بود و بیش که جرأت زیادت می کرد و بمن نزدیک تر می آمد و غالب ظن من
آنست که آن کس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای این حال جد خود را دیدم که می گفت ای پسر شهید آل محمد تویی که آسمان ها و ملائکه اعلی علیین جمله در استقبال
روح تو اند می باید که امشب روزه نزد من گشایی التعجیل کن و ناخوش دل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشه سبز نگاه دارد ای
برادران و ای یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا از زندگانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان و احباب آنجناب افتاده پریشان
دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجر گزار از نهیب آن واقعه عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار برآمد عمر بن سعد بتعبیه لشکر پرداخته میمنه سپاه را در عهده عمرو
بن الحجاج الزبیدی کرد و میسره بشمر ذی الجوشن باز گذاشت و فرمان داد تا سواران از صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از اشارهٔ شبث بن ربعی در نگذرند و علم را
به مولی خود درید سپرد و امیر المومنین حسین ع نیز مقرر فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را به برادر خود عباس ع
تفویض فرمود و چون صفها راست شد حر بن یزید ریاحی پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با امام حسین ع مقاتله خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیار
بی سر خواهد شد پرسید که چرا یکی از ملتمسات او را باجابت مقرون نمی گردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر سعد گفت از من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد از آن حر
ابن یزید الریاحی از عمر اعراض نموده نزدیک تر امام حسین ع رفت و در آن زمان لرزه بر اعضای وی افتاده بود مهاجر ابن اوس از قوم حر با وی گفت که من در هیچ
معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از جمله مشاهیر اهل قبضه و شمشیری چه هر گاه از شجاعان و فارسیان کوفه می پرسیدند پیش از همه ترا بر زبان می آوردند حر بن یزید
گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کرد این سخن گفته تازیانه بر اسپ زد و به امام حسین ع ملحق گشته معروض داشت
که ای قرة العین رسول والله که اگر من گمان می بردم که این قوم دست رد بر سینه تو خواهند نهاد از کنج خانه بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که
اگر در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالب گناهی و مواخذه بآن مترتب نخواهد گشت الکنون که تمرد و عصیان این جماعت ظهور یافت متیقب و تائب
بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ می دانی که توبه من قبول خواهد شد یا نه امیر المومنین حسین ع گفت انابت تو در حیز قبول دارد و تو حری در دنیا و آخرت آنگاه حر
روی بجانب لشکر مخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب نمودید و در آن باب مبالغه بسیار کردید اکنون که آمد با دشمنان او بر قتل وی عهد و پیمان
بستید تا حال او بمرتبه رسید که با ملازمان و پسران بخود نفع نمی تواند رسانید دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می آشامند از وی باز داشتید
بخدا سوگند که از شما گروهی بدتر نیست و نشنیده ام نخواهید خدای تعالی در روز قیامت شما را آب دهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت او را تیرباران کردند آورده اند که
سیداء در جنگ امیر المومنین حسین ع فرموده بود که در هیزم های که در خندق جمع کرده بودند آتش زدند شمر آنها را دیده فریاد بر کشید که ای حسین پیش از آمدن قیامت بآتش
تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری بآتش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام حسین ع رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زنم امام حسین ع فرمود نخواهم که
در حرب پیشدستی کنم که از پدر خود چنین آموختم و در اثنای آن از اسپ فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هر دو صف متوجه شده چون بانجا رسید توقف فرمود
بعد از آن گفت ای کوفیان کلمه چند القا خواهم کرد هر چند می دانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض آنست که حجت خدای عزوجل بر شما لازم و مؤکد
گردد و شما روشن شود چون زنان و کودکان و اهل بیت این سخن شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین ع رسید و از گریه فرمود

ایشان متاثر شده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس با من گفت که زنان و صبیان را با خود مبر و من سهو کرده که به نصیحت او عمل ننمودم آنگاه برادر و پسر خود را فرموده که بروید و با ایشان بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنید و چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیرالمؤمنین حسین بسر صف خویش رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیرهٔ پیغمبر شما ام و پسر علی مرتضی که نخست کسی که از مردان بشرف قبول ایمان مشرف گشت وی بود و خدیجه ام کلثوم آن حضرت و نشان من و برادرم امام حسن فرمود که دو سید جوانان بهشت ایم امروز آن نسب که از آن جهت کرامت و تا من دانسته ام که خداوند عز و علا کذب را حرام گردانید دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری شده هیچ فرائض بقصد از من فوت نشده و جز با سهو کرده اگر از موسی و عیسی دراز گوشی مانده بودی یهودی و نصاری احترام و تعظیم آن بجای می آوردند چه گونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر سعی می نمائید فردای شما را چه و شما از رسول وی شرم بچه حجت بر کشتن من اقدام می نمائید و به کدام دلیل خون مرا مباح می شمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا در آنجا رها نکردند بالضرورت ترک مدینه کرده و پناه بحرم باری تعالی برده بعبادت مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامه های شما متواتر بمن رسید که ما را امامی نیست احق و اولی می دانیم باید که متوجه اینجانب شوی که ما در قدم تو جانها افشانیم و اکنون که بتقریب شما آمدم باری اگر مرا یاری نمی دهید تیغ بر روی من مکشید و مرا بگذارید تا بمکه یا بمدینه بازگردم یا به مدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من گذشته در آن عالم پدید آید که حق بجانب که بود و ستم از که صادر شد مخالفان این سخنان شنیده هیچکس جوابی ندادند امام حسین فرمود الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست الا که یکی از رؤسای کوفه را نام برده بازگفت که شما بجانب من نامها نوشته آید و حالا در برابر من آمده قصد خون من می کنید کوفیان گفتند ازین کلمات که می گوئی خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و ازین مکاتیب و بیعت تو بیزاریم امام حسین فرمود تا خرجین او نامها را آورده به ایشان نمود حضار معرکه انکار بلیغ کرده همه گفتند این صحائف بی وقوف ما قلمی شده امام حسین چون جمهور اهل غدر را مشاهده فرمود آمده و بر اسپ سوار شده بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده انتظار می برد که مخالفان ابتداء الحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر و سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدای بر من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم جره الی النار و چون آن ملعون بازگشت پای اسپش بگودی فرو رفته از فرس بجانب اسفل متمایل شد و پای آن کافر از عماره در رکاب مانده اسپ به هر سو می دوید تا او را در خندقی که از چوب دنی مملو بود و بفرمان امام حسین آتش در آن زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوة المظلوم مجاب بوضوح پیوست و درین اثنا عمر ابن سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین افگنده گفت گواه باشید که اول کسی که بطرف لشکر امام حسین تیر انداخت من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد که نخست کسی که ازین مردم به دوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقل است که در آن روز چون حر ابن یزید بخدمت امام حسین مبادرت نمود گفت ای قرة العین رسول اول کسی که بتو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمائی تا نخست کسی که پیش تو جان فدا کند من باشم ملتمس وی به اجابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت و بروایت ابوالمؤید موفق بن احمد الخوارزمی جمعی پیاده و سوار را بر زمین افگند و عاقبت مخالفان اسپ او را پی کرده بعد از آنکه طی صحیفهٔ حیات او پرداختند و هنوز رمقی در بدن داشت که او را پیش امام حسین آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمتک امک حر فی الدنیا والآخرة چون او درگذشت بقول عالم خثعمی یا امام حسین این سه بیت در مرثیهٔ او ادا کرد شعر لنعم الحر حر بنی ریاح ✽ و حر عند مختلف الرماح ✽ و نعم الحر اذ نادی حسین ✽ فجاد بنفسه عند الصباح ✽ فیا ربی اضفه فی جنان ✽ و زوجه مع الحور الملاح ✽ و بعد از حر بن یزید بریر بن خضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای همت در میدان نهاده مبارزت نمود و در اثنای کارزار می گفت ای کشندگان مسلمانان و ای کشندگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان پیشتر آئید یزید ابن معقل از صف سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک بریر رسید گفت ظن من چنانست که از جمله گمراهانی بریر گفت بیا تا از خدا مسئلت نمائیم که هر که مبطل باشد بدست محق مقتول گردد و یزید راضی شده هر دو مباهلت کردند آنگاه هر دو با یکدیگر درآویختند یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیش نرفت و بریر تیغی چنان بر فرق ابن معقل زد که بمغزش رسید و از سپاه عمر بن سعد مجهولی بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از آن واقعه بیماردر وهب بن عبدالله الکلبی که او را قربی گفتندی پیر مرد با گفت ای وهب برخیز و در نصرت فرزند رسول تقصیر جائز مدار وهب گفت افعل یا اماه ولا اقصر انشاء الله و روی با اهل نفاق و شقاق آورده رجزی خواند که اولش این بود عربیه ان تنکرونی فانا ابن الکلبی ✽ سوف ترونی و ترون الضربی ✽ و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی هستی یا نه مادر گفت تا پیش امام حسین کشته نشوی از تو خوشنود نگردم و منکوحهٔ وهب گفت ترا بخدا سوگند می دهم که مرا بعزای خود ممتحن مگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان زن مکن

و با اعادی دین قتال کرد تا شهید شد و زن او بر سر او آمد گفت بهشت ترا مبارک باد و حبیب با شتافت تا در میان فراجعت نمود و حرب آغاز کرد تا آن مخالفان دست چپ او را انداختند
و چون وهب با بی عدد ریاض رضوان شتافت عمر بن خالد صیداوی با دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسرش خالد در میان آمده شهادت یافت انگاه
سعید بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقاتله و مقابله گشت و می گفت رجز صبرا علی الاسیاف والاسنة * صبرا علیها لدخول الجنة * و آن
شیر دل چندانی جنگ کرد تا جمعی کثیر را بر زمین افگند انا اخر الامر کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجة الاسدی روی بآن قوم آورده مبارزت نمود و کشش و
کوشش بسیار نمود و از عقب مسلم نافع بن هلال البجلی بسوی معرکه شتافت و می گفت انا الغلام الیمنی البجلی * انا علی دین علی * دینه دین النبی * و در برابر وی شخصی از مخالفان
آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بدوزخش فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال
خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب میسره سپاه ابن زیاد فریاد برآورد که این جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان درگذشته اند چند کس از ما کشته شدند
یک شخص از ایشان بقتل نمی رسد و الله که اگر بالاتفاق بجنگ با این جماعت جنگ کنیم همه کشته شوند و اکنون صواب آنست که بهیات اجتماعی روی بخصم آریم
عمر بن سعد این رای را استحسان داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده چون نزدیک بامام حسین رسیدند با یاران خود گفت که ای اهل کوفه بر جاده متابعت ثابت باشید و با جماعتی
که مخالفت امام کرده اند و از دین بیگانه گشته مقاتله کنید امیر المؤمنین حسین فرمودند که ای عمرو تو مردم را تحریص بر محاربه من می کنی و مرا از دین بیگانه می خوانی بخدا سوگند که عنقریب
معلوم تو گردد که از ما طایفه بی دین و سزاوار آتش کیست و عمرو حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در مدافعه ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم ابن عوسجه زخمی گران
یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمرو بازگشت و امام حسین و حبیب ابن مظاهر بسر او رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین با او گفت خدای تعالی
ترا بیامرزد ای مسلم و طایفه از یاران ما راه اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار آن می برند و حبیب گفت ای مسلم البشر بالجنة مسلم بقولی ضعیف جواب داد که بشرک
الله بخیر حبیب گفت اگر من می دانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی می کردم ولیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو
آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیش امام حسین کشته شوی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده نعره برآوردند
که ابن عوسجه را کشتیم و شبث ابن ربعی زبان بدشنام قوم خود گشاده با ایشان گفت به کشتن شخصی اظهار شادمانی می کنید که در غزوه آذربایجان پیش از آن
که صفها بهم پیوندد شش تا کس از مشرکان را بقتل آورده بود و در آن حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امام حسین بمدافعه ایشان شمشیر
کشیده به هر حمله که بر کوفیان می کردند آن جماعت منهزم می گشتند و چون عمرو بن سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را گفت تا با
پانصد تیرانداز بسوی ایشان نهاده تیرباران کردند و نایره قتال التهاب یافته اسپان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا پیاده داد
مردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعه امیر المؤمنین حسین ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صایدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال
لشکر امامت مشاهده نمود با امیر المؤمنین حسین گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که بادای فریضه که وقت آن در آمده اشتغال نمایم آنجناب
روی بآسمان کرده گفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها انگاه بیاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایید تا ما را چندان مهلت دهند
که نماز پیشین بگزاریم یاران ملتمس امام حسین را بسمع دشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب ابن مظاهر گفت ای حصین تو گمان می بری
که نماز فرزند پیغمبر درگاه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین ازین سخن در خشم شده بر حبیب حمله برد و حبیب شمشیری بر روی
اسپ او زده اسپ رمیده حصین را بر زمین افگند و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امیر المؤمنین حسین فرمود که زهیر بن القین و سعید بن
عبدالله با معدودی چند پیش او ایستاده مکافات خصم را از و باز داشتند تا نماز گزارد و در روایتی هست که سعید بن عبدالله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جانبی که
امام حسین رو می نمود او پیش پیش آنجناب می رفت و تیری که انداختند تا آن زمان که اجلش فرا رسید و بعد از وی عبدالرحمن بن عبدالله الیزنی پای در میدان نهاده
می گفت رجز انا ابن عبدالله من آل یزن * دینی علی دین حسین و حسن * اضربکم ضرب فتی من الیمن * ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن * و ابن عبدالرحمن چندان مقاتله کرد که شهادت
یافت و بعد از وی یحیی ابن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی می گفت و جنگ می کرد تا کشته شد بعد از آن قرة العین بن ابی قرة الغفاری پای در معرکه نهاد و بیاران خود
ملحق گشت انگاه مالک بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید و بعد از وی عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود
تا بشرف شهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی متوجه اعدا شد و جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی زده بیفتاد و خواست که بر پای خیزد که

حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب چنان جست که دیگر برنخواست و تمیمی از اسب فرود آمده سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب را بقتل رسانید
و بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسب آویخته بمکه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان نشان دید فی الحال بدیل را
بدوزخ رسانیده آن سر را بدست آورد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد جون بن مولی ابی ذر غفاری حمله آورد و زهیر ابن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داده و دست
امیر المومنین حسین را گرفته رجز خواندن آغاز کرد که اولش این بود عربیه اقدم حسین هادیا مهدیا + الیوم تلقی جدک النبیا + و بمیان حرامیه بعد از کشش و کوشش نوع لواحق
میل بریاض رضوان نمود و بعد از ظهیر بروایتی نافع بن هلال روی به نبرد آورد و چندان تیراندازی کرد که سهامش باتمام رسید آنگاه دست به شمشیر برده سیزده
کس را به تیر و تیغ کشت و دشمنان غلبه کرده بازوهای او را بزخم گرز شکسته و شمر بدست خویش سر او را از بدن جدا کرد آنگاه جناده بن حارث انصاری المحاربی به اقدام
نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر بر حرب مبادرت نموده متوجه آخرت شد و در این اثنا جوانی که پدرش در معرکه بقتل
رسیده بود باشاره و ترغیب مادر خود روی بمیدان نهاد امیر المومنین حسین چون دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد فرمود که پدر این جوان کشته شده و ممکن که
مادرش بقتال پسر خویش راضی نباشد و چون این سخن شنید گفت من برخصت مادر مرتکب این امر گردیده ام و روی به قلع و قمع خصم آورده می گفت عربیه امیری حسین و نعم
الامیر + سرور فؤاد البشیر النذیر + علی و فاطمة والداه + فهل تعلمون له من نظیر + له طلعة مثل شمس الضحی + له غرة مثل بدر منیر + و چون آن جوان بدرجه شهادت رسید
سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیر المومنین حسین انداختند و مادر چون سر پسر خود را برداشت گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن سر فرزند
خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد آنگاه عمود خیمه را برگرفته بآن جماعت حمله کرد و دو کس را بضرب چوب کشته امیر المومنین حسین او را فرمود تا بازگردد
و آنگاه عمر بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم ساز نبرد کرده جانها فدا ساختند بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته از غلام خویش
پرسید که امروز با ما در چه مقامی غلام جواب داد که در رکاب تو شمشیر می زنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه ان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر
بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت نزد امام حسین رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچ کس نیست
که نزد من از تو عزیزتر و دوست تر باشد و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود می داشتم آن را فدای ذات مقدس و نفس مکرم تو می گردانیدم یا ابا عبد الله من گواهی می دهم که تو و پدر
خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود را اتمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معرکه دیده بودم و هنرهای او را مشاهده کرده
چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچ کس متصدی حرب وی نگردد و در اثنای
این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجل لرجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ اندازند گرفتند عابس چون این حال مشاهده کرد درع و مغفر خود را افکنده
روی به لشکرگاه نهاد و الله دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته می راند تا آن زمان که از اطراف و جوانب او در آمده بر او هجوم [illegible] ساختند و بعد از آن عبد الله
و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین آمدند و بر آن جناب سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین گفت مرحبا بکما بکارزار
اشتغال نمائید و هر دو بمقاتله مشغول شده تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بپای بوس امام حسین شتافته در گریه افتادند آنجناب
پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما از برای تو می گرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بدفع ایشان قدرت نداریم امیر المومنین حسین در شأن ایشان
دعای خیر فرمود و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از آن غلام ترک امام حسین که قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم و رحمن
بود بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخمی گران یافته بیفتاد و امیر المومنین حسین بسر وقت غلام رسیده روی بر روی وی نهاد غلام چشم باز کرد و چون نظرش بر امام حسین
افتاد متبسم گشته برحمت حق واصل گشت بعد از آن حنظلة بن سعد بن العجلی در میان دو صف آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عقاب قوم نوح و عاد و ثمود می ترسم اگر
خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل امام حسین کوتاه کنید امیر المومنین حسین فرمود ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت ترا قبول نمی کنند و
کدام خیر و فلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و اصحاب ما را کشته سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که بجانب خود ملحق گردم
امام حسین فرمود برو بمنزلی که بهتر از دنیا و ما فیها است سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امیدی دارم که حق تعالی در بهشت ما و ترا بهم رساند امام حسین آمین گفت سعد
بر مخالفان حمله آورد و جنگ های مردانه کرد تا شهادت یافت آنگاه یزید بن زیاد ابو الشعثاء هشت تیر بجانب اهل غدر و نفاق انداخت پنج تن را از آن جماعت بر زمین افکند و
هر تیری که می انداخت آن جناب می گفت اللهم سدد رمیته و اجعل له ثواب الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده سعد را کشتند بعد از آن یک یک از اصحاب امام حسین آمده [illegible]

اولاد و اقربا و دلاوران از اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل چون تیقن یافتند که دولت شهادت دریافتند که بغیر ایشان در لشکرگاه کسی نمانده همدیگر را وداع نموده دست از جان شیرین بشستند
و اول کسی که از اهل بیت قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل بعد از کشته شدن این سه کس محمد بن عبد الله
بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد آنگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید در اکثر روایات وارد شده که بعد از
عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب آماده حرب گشت و چون نظر امام حسین بر وی افتاد گریان شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفتند
بیهوش رفتند و چون بحال خود آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین امتناع نموده قاسم دست و پای مبارک امام را بوسید و می گریست تا دستوری حاصل کرد
قطرات عبرات بر رخسار روان قاسم روان شده رجزی می خواند که اوّلش این است شعر بیت ان تنکرونی فانا ابن الحسن * سبط النبی المصطفی المؤتمن * و با وجود صغر سن
مقاتله عظیم نمود چنانچه ابوالمؤید خوارزمی روایت کرده که در آن معرکه سی و پنج کس از او بزخم تیر و شمشیر بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقول است که گفت در سپاه عمر سعد
بودم و بنظاره جنگ کردن قاسم بن حسن رامی کردم در بین اثنا عمرو بن سعد الازدی با من گفت که برین پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله این چه اندیشه باطل
بجد سوگند که اگر قاسم مرا به تیغ زند من دست بجانب وی دراز نکنم کار وی بآن جماعت گذار که میانش گرفته اند عمرو گفت والله که دیگر مرا تحمل نمانده آنگاه متوجه قاسم شد
تیغی بر وی زد قاسم بروی افتاده فریاد برآورد یا عماه امام حسین چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که بشکار گور شتابد بجانب او شتافت
و شمشیری بروی حواله کرد عمرو دست برآورد و شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا گشت و عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه امام حسین شده عمرو را خلاص کردند و چون غبار فرو نشست
امام حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و بر قاتل او نفرین میکرد بعد از آن او را برگرفته در میان کشتگان افگند و فرمود که صبراً یا بنی عمومتی در تاریخ احمد الاعثم الکوفی مسطور است
که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر عبد الله بن الحسن سلاح پوشیده بر اسب نشست و او جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر و عدیل نداشت و چون در میدان آمد نام خود را گفته رجزی خواند
و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از خدای تعالی نترسیدند و جوانی چنان را هلاک کردند امام حسین از مشاهده این حال عظیم پریشان خاطر و اندوهگین گشت
و برجوت او تأسف خورده آواز داد که ای عزیزان و پسران عم و اهل بیت من برین واقعه که مرا دست داده و برین بلیه محنتی که روی نموده صبر کنید و ناخوشدل مباشید
که بعد از این رنج همه راحت و بعد از این مذلت همه عزت خواهد بود انشاء الله تعالی بعضی از رواة آورده اند که بعد از قتل قاسم بن حسین ابوبکر بن علی بن ابی طالب پای در میدان
نهاد و رجزی آغاز کرد بعد از لحظه که با اهل تمرد و عصیان مکافحت نمود بفرادیس جنان شتافت برخی گفته اند که قاتل او زجر بن بدر الجعفی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبد الله بن عقبه
بن الغنوی از پای در آمد آنگاه برادرش عمرو بن علی بیرون آمده بر قاتل او حمله کرده او را بقتل رسانید و دشمنان از جوانب وی متوجه گشته عمرو چندان قتال نمود که کشته شد
بعد از آن عثمان بن علی روی بأعدا آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی عزم معرکه کرده از عقب روان شد بعد از آن عباس بن علی آماده قتال گشته با اهل
بغی و طغیان حمله کرده مراسم جد و اجتهاد بجای آورد و از ایشان می کشت تا کشته شد و عباس چون بعز شهادت فائز گشت امام حسین فرمود که الآن انکسر ظهری
وقلّت حیلتی بعد از قتل عباس علی بن الحسین که جوانی بود هجده ساله بر قوم کوفه حمله کرد و چون امام شهید مظلوم دید که قرة العین و ثمرة الفؤاد وی با دشمنان مقاتله
می نماید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا گواه باش که این زمان کودکی با این جماعت مقاتله
می نماید که از روی خلق و نطق شبیه تر از وی برسول الله کسی نیست و درین مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر من غالب می گشت در روی او
نظر می کردم الهی خدای الهی آسمان و زمین و برکات از این ملاعین باز دار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخوردار مساز
و در رضای حکام و ولات مقرون این قوم مگردان چه این طائفه ما را طلبیدند تا نصرت مساعی جمیله مبذول دارند اکنون که آمدیم در قتال کوشیدند
و ما را بقتل می رسانند بعد از آن گفت یا ابن سعد قطع الله رحمک و لا بارک لک فی امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ
قرابتی من رسول الله آنگاه باواز بلند این آیه را برخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله
سمیع علیم ابوالمؤید خوارزمی گوید که علی بن الحسین چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده اند که صد و بیست
کس را از آن قوم ضال مضل بقتل رسانید و چون جراحت های بیکران و زخم های گران یافت پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفت یا ابت العطش
قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربت آبی داری که بدن دهی تا بآن قوتی بدست نموده بار دیگر متوجه دشمنان گردم امیرالمؤمنین حسین فرمود که عجیب
حالتی است که تو محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر خود را سخن خوانی و ایشان اجابت نمی کنند استغاثه با ایشان می بری و به فریاد تو نمی رسند

ای پسر مکن زبان خود را در دهان من کن و علی زبان پیش آورده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خود نه و بحرب دشمنان بازگرد که من
امید دارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی و علی بازگشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مره عبدی تیغی بر فرق او زده علی اکبر دست در گردن اسپ خود
در کنار گرفته اسپ وی را بصف دشمنان نهاد و آن قوم ناپاک بی باک او را پاره پاره کردند و با امیر المؤمنین حسین کسی نماند مگر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خرد سال
دیگر عمر نام و یک نبیره امیر المؤمنین حسن که هنوز او را از شیر باز نکرده بودند و امام حسین درین اثنا به خیمه نسوان رانده گفت برادرزاده مرا بمن دهید تا او را دیده وداع کنم و آن طفل را
پیش آوردند و در اثنای آنکه امام حسین بر روی آن کودک بوسه میزد و او را می نواخت که تیری بر حلق آن طفل آمد امام حسین گفت وای برین قوم که خصمی جد من محمد رسول الله
آنگاه از اسپ فرود آمد و بشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن کرد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید امیر المؤمنین حسین فرمود که حرب
بلند کنید تا نماز گزاریم و آن خدای ناترسان رها نکردند امیر المؤمنین حسین نماز خوف گزارد چنانچه حضرت رسالت در بعضی از غزوات می گزارد و چون از ادای صلوة فارغ شد
باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف در آویزد زهیر بن عمیر گفت والله که تو حرب نکنی تا آن زمان که جان ما باشد و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا
پیش جد تو چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاکم الله خیرا و هر یاری که از یاران او بقتل می رسیدند می فرمود که تو رفتی و من از عقب تو می آیم و تنور حرب
گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال برین منوال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یک کس مانده نوبت بتو نرسد پس نخستین از اهل بیت علی اکبر
حمله کرد و بهر حمله سه چهار نفر را بیفگند بعد از آن که دوازده حمله کرده و جمعی را افگنده بود تشنگی بر وی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابت العطش امیر المؤمنین حسین فرمود
که فداک ابوک چه توانم کرد آنگاه فراشده زبان خود را در دهان او نهاد و علی اکبر بازگشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد منقذ بن مره عبدی شمشیری بر پشت علی
زده او را از اسپ بیفگند و خلقی گرد آمده او را پاره پاره کردند و امیر المؤمنین حسین باواز بلند بگریست و تا آن زمان آواز گریه آنجناب را کسی نشنیده بود و زینب خواهرش از
خیمه بیرون آمده خود را بر علی بن الحسین افگند و بانگ و خروش بر خاست امام حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبد الله بن مسلم بن عقیل پیش رفته از شست قضا
تیری آمده دست او را به پیشانیش بدوخت و عبد الله بازگشته همان مرد تیری بر پشتش زد که از شکم او بیرون آمد و با آنجناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس و
عبد الله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین محمد بن حنفیه و عمر بن علی درین سفر با او مرافقت ننموده و دو پسر امیر المؤمنین حسن در خیمه بود قاسم و علی اصغر
آن یک بواسطه صغر سن و این یک بنابر مرضی که داشت بر جنگ اقدام ننمودند و چون اعمام ایشان بر حرب مبادرت نموده بقتل رسیدند قاسم با شمشیر
برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین فرمود تو کودکی بازگرد قاسم گفت مرا نیز آرزوی جد و جده خود دامن گیر شده و بجز دست
محمد مصطفی که مرا از ملاقات ایشان مانع نیائی در این حین سواری از مخالفان رسیده شمشیری بر دوش او زد قاسم غلطیده امیر المؤمنین حسین از اسپ فرود
آمده در بر گرفته نزد علی اکبر مقتول برد بعد از آن اسپ آنجناب تیری خورده از پا در آمد حسین پیاده مانده کسی از مهابت او جرأت نمی کرد که نزدیک رود درین اثنا
آواز پسر یک ساله که داشت بگوش آنجناب رسید و آن پسر را طلبیده در کنار نهاد تا مردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن کودک آمد و فی الحال
جان داد امام حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت یا رب مرا درین مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر آنجناب غلبه کرده ضعف بر او
استیلا یافت درین اوان شمر ذی الجوشن آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز داده گفت که اگر دین اسلام ندارید حمیت عرب کجا باشد
عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ گردد و چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکینی دهد شمر
با قوم خود گفت مگذارید امام حسین آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد باز دیگر زنده شود امام حسین چون بکنار فرات رسید آب بر کف
تا بیاشامد مردی از ان ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت یا رب خبر تو بیش که ظالم
بنیاد تو که بغربای من رسد و دهانش زمان زمان پر خون شده بیرون می افگند درین حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود ای عمر تو خود آمدی
عمر بازگشته شمر پیادگان را گفت بگیرید او را پیادگان بگرد وی در آمده امام حسین شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی
دیده از امام حسین دلاورتر اهل بیت و اصحابش را در پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است نکایت جمعی را که قصد او دارند
دفع میکند ابو حنیفه دینوری گوید که بعد از قتل علی اکبر به تیر عمرو بن صبیح الصیداوی عبد الله بن مسلم بن عقیل کشته شد آنگاه عمرو بن نهشل التمیمی عون بن عبد الله
جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از آن عبد الله بن عروة الخثعمی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل آمد آنگاه محمد بن عقیل بر سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را

وداع کرد بعد از آن قاسم بن حسن بضرب تیغ عمرو بن سعد بن عقیل الاسدی بقتل آمد آنگاه ابوبکر بن حسین بضرب تیر عبدالله بن عقبة الغنوی بعالم علیین خرامید و چون عباس
بن علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر من خود جنگ کنید
تا کشته شوید همه باتفاق روی بمخالفان آورده هانی بن ثبیت الحضرمی حمله کرده عبدالله بن علی را بقتل آورد و بعد از آن متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت
و یزید الاصبحی بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدنش جدا کرده پیش عمر سعد برده از وی توقع انعامی نمود عمر گفت پیش امیر خود عبیدالله زیاد ببر و مدعای خود را
از او التماس نمای و عباس بن علی در پیش امیر المؤمنین حسین بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود و بهر جانبی که آنجناب توجه می نمود او نیز میل آن طرف می کرد تا کشته شد و
امام حسین تنها ماند و مالک بن النسیر کندی شمشیری بر فرق همایون آن سرور زده برنس خز او را ببرید و آنجناب طاقیهٔ دیگر طلبید و بر سر نهاده دستار به بست و پسر صغیر خود را
خواند در کنار نشانده و شخصی تیری انداخته بر مقتل آن کودک آمد امیر المؤمنین حسین سر در پیش افکنده بنشست و قبائل عرب قتل او را مکروه شمرده هر یک حواله بدیگری
می نمود و درین اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهن نهاد و پیش از آنکه قطره به گلوی همایونش فرو رود حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان وی زده آب نصیب وی
نگشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و رود حائل شده امام حسین مراجعت
نموده بجای خویش آمد و از شست قضا تیری گشاد یافت و بر دوش او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را کشیده زرعة بن شریک لعین یکدست مبارکش را بینداخت
و سنان بن انس نیزه بر پشتش زد که از سینهٔ بی کینه اش سر بر زد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او به اعلی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمد و
خواست که سر مجتبیٰ اش را از تن فرخندهٔ او جدا کند دستهای شومش به لرزه در آمد و برادران آن ملعون متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را
بخولی تسلیم کرده و تنش را آنجا گذاشت و در تاریخ ابو موید خوارزمی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسین تنها ماند مانند کسی که دل از حیات برگرفته باشد و از
زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست چند کس از اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحداً بعد واحد پیش آمدند وی همه را بینداخت و جمعی
انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد و عاقبت شمر ذی الجوشن با طائفهٔ کثیر روی بآنجناب نهاد و بعد از کوشش بی نهایت میان او و خیمه های او حائل شدند
و بعضی از آن جماعت خواستند که بخیام در آیند و غارت کنند و امام حسین مشاهد آن صورت گشته آواز بر آورد که ای آل ابی سفیان اگر چه شما را دین نیست از
عار نمی اندیشید که تعرض حرم من می کنید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل من است اینک من ایستاده ام و با شما جنگ میکنم
توقع آنکه نگذارید که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است و آن جماعت که توجه بجانب خیام کرده
بودند باز گردانیده گفت روی با امام حسین آرید که غرض ما فنا و اعدام وی بیش نیست و گمان من او کفوی کریم است آن قوم نابکار روی بآن قدوهٔ
اخیار آورده علی التواتر حمله های عظیم می آوردند و آنحضرت در دفع آن حملات می کوشید و چون عطش بر وی غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات می تاخت
و آن جماعت ذلیل میان او و فرات حائل شده نمی گذاشتند که بکنار آب رسد درین اثنا ملعونی از رحمت حق بی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف از رئیس
اهل ضلال مکنی بابو الحتوف تیری بر پیشانی امام حسین زد و او تیر را کشیده خون بر روی و موی آنجناب فرو دوید و امام حسین روی بجانب آسمان کرده گفت
قد تری ما انا فیه من عبادک هؤلاء العصاة الطغاة اللهم فاحصهم عدداً واقتلهم بدداً ولا تذر علی وجه الارض منهم احداً ولا تغفر لهم ابداً بعد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم
ناپاک حمله کرده جمعی را بینداخت و مخالفان دست به تیر و کمان برده و او تیرها را رد کرده می گفت یا امة السوء بئسما اخلفتم محمداً فی عترته آنگاه فرمود بوحدانیت خدا
که درین خواری از وی جل جلاله امید عزت و کرامت می دارم و یقین می دانم که شما را خوار گرداند و انتقام از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر
آواز بر آورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت خدای تعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما
گمارد و چون هفتاد و دو زخم بر امیر المؤمنین حسین زدند ضعف باو راه یافته از جنگ دست باز داشت و در آن حین سنگی بر پیشانی نورانی او آمد و بشکست داد و
خواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بر روی او زدند آنجناب تیر را بیرون کشید و از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان روان گردد خون در سیلان آمد آن
حضرت دست مبارک بر زخم نهاده تا پر خون شد آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که باین هیأت با جد خود محمد ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت که فلان
و فلان مرا کشتند و در آن حین که ضعف بر آنجناب راه یافته بود یک یک و دو دو پیش او آمده باز می گشتند چه کراهت می داشتند که فردای قیامت بخون او ایشان ماخوذ شوند
تا شخصی از بنی کنده موسوم به مالک بن النسیر آمده شمشیری بر سر مبارکش زد که آنجناب فرمود لا اکلت بها و لا شربت نقل است که آن کندی بعد از آن در غایت فقر و فلاکت روزگار

می گذرانید تا بسوی حالات از عالم بیرون رفت و چون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل و توقف می نمایند بانگ بر ایشان زد که این تاخیر و تشویش چیست مادران شما بعزای شما
نشستن فرزندان بتول آورده زرعة بن شریک التمیمی شمشیری بر دست چپ آنجناب زده کف او را جدا ساخت و سنان ابن انس النخعی تیری بر سینه فرخنده مثال زده صدمه اش بجانب دیگر
وی رسانید امام حسین از پشت زین بر روی زمین افتاد و عمر بن سعد نزدیک آن سرور رسید آمد زینب بنت امیر المومنین علی از خیمه بیرون آمده فریاد برکشید که ای عمر شرم نمی داری که در
کشته شدن ابی عبدالله در روی می نگری عمر سعد چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و بترغیب شمر ذی الجوشن زرعة بن شریک و سنان بن انس لعنه الله علیهم کار آنجناب را
تمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن خوشه که علت برص داشت پیش امام حسین رفته و را بینداخت و دست در محاسن مبارکش زده آن سرور فرمود که تو آن ابرصی که ترا
در خواب دیده بودم که مرا خوای کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین را برقفا انداخته محاسن وی را بگرفت آنجناب گفت تو آن سگی که بخواب دیدم
قصد من می کرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا به کلاب تشبیه می کنی و بعد از آن به شمشیر به ذبح آنجناب قیام نمود بر محبان خاندان نبوی و منتسبان دودمان مصطفوی محجوب
و مختفی نماند که در کیفیت و ادراک شهادت امام حسین روایت دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم برهمین قدر درین مختصر اختصار
یافت گویند که بر جسد مبارک امیر المومنین حسین سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر بن سعد گفت تا ده هزار اسپان بر بدن وی راندند و یکی از آن سواران اسحق
بن حضرمی بود که پیراهن از تن او برکشیده بود و مبروص شد نقل است که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس از آن جماعت بیش نجات نیافتند
یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگر مولی ام السکینه امراة امام حسین چون او را بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن زنند گفت
من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان مرضی داشت و دیگر عمران بن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی
کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام حسین را بحر بن کعب از پایش بیرون کشید و از دست های او
در زمستان خون و ریم روان گشتی و در تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک می شد و قیس ابن اشعث بن قیس قطیفه خز آنجناب را متصرف کرده او را بعد از آن قیس قطیفه
گفتندی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که آن کس که پیراهن آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود و بپوشید بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر و روی او فرو ریخت و آن شخص که سراویل
وی در پای کرده فی الحال زمن شده تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر سر بست بزحمت جذام مبتلا شد و آنکس که زره آنجناب را در بر کرد معتوه گشت
و ندانست چه گوید و چه کند هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یک دیگر را ندیده گمان بردند که مقدمه عذاب الهی است
و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسپ امام حسین بعد از قتل او رمیده بهر جانبی دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آغشته
کرد ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسپ چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین اسپ بی خداوند دیدند دانستند که حال چیست بوحه و
فریاد بر آوردند و زینب بنت امیر المومنین علی بیش از همه نالید و طپانچه بر روی زده می گفت یا محمداه یا احمداه صلی علیک ملائک السماء هذا خبر نداری که امام حسین چه رفت
و بر چه صفت او را کشته اند و در صحرا انداخته اند و امحمداه فرزندان تو اسیر شده اند و دستگیر گشته اند و دشمن و دوست بر ایشان می گریند و بر حال آن جماعت ترحم
می نمایند روایت است که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمه ها نهادند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و آنچه
یافتند از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف در آوردند و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید
بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این کودک مریض در گذر و بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست او را گرفته گفت از خدا تعالی شرم نمی داری که قتل این پسر بیمار اقدام می نمایی
شمر گفت فرمان عبیدالله زیاد چنین است که مجموع پسران امام حسین را بکشم عمر در آن باب مبالغه کرد و شمر از آن فعل شنیع دامن و دست باز داشت امر کرد تا آتش در خیمهای
اهل بیت مصطفی زدند ع یا چنین سنگ دلی باکان زان قوم آمد ✤ از هوا سنگ بباریدی بی استنگی ✤ این چنین واقعه حادثه وانگاه عجب ✤ چرخ گردان و فلک
روشن و خورشید انور ✤ قولی آنکه چون سنان بن انس امام حسین را بقتل آورد با او گفتند که حسین بن فاطمه بنت رسول خدای را که در جلادت و حسب و طهارت
نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی وظیفه آنکه از عمر سعد نعمتی بیکران طلب کنی چه در برابر این امر اگر خانهای پر مال ترا بخشد هنوز حق ترا نگزارده باشد آن ابله قسی
نزد عمر سعد رفت و گفت ع اوقر رکابی فضة و ذهبا ✤ انی قتلت السید المحجبا ✤ عمر سنان را بچوب تادیب کرده گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو بشنود فی الحال
بضرب عنق تو فرمان دهد و سیاقی آنکه عمر ابن سعد سر مبارک آنجناب را مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد و بشر آن سر مقدس را بر زمین
نهاده با عبیدالله گفت ع املا رکابی ذهبا و فضة ✤ انی قتلت الملک المحجبا ✤ و من یصلی القبلتین فی الصبی ✤ قتلت خیر الناس اما و ابا ✤ و خیرهم

ازدیگران انسب و فی الارض بعداً و حراً و شیراً و عبید الله زیاد ازین حدیث خشم شد و گفت که اگر می دانستی که امام بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی عاقبت گنج
چیزی از من بتو نرسد بلکه ترا با او در ساحتم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند ذکر توجه عمر سعد لعین به کوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد
لعین ایشان را به دمشق نزد یزید پلید ابو حنیفه دینوری گوید که در همان ساعت که امام حسین کشته شد عمر سعد لعین سر مبارک آنجناب را پیش ابن زیاد فرستاد و روز دیگر
در کربلا توقف نمود بعد از آن عزم بازگشتن کوفه نموده رؤس شهدا را بر قبائل تقسیم ساخته فرمان داد تا آنها را بر سر نیزه کردند بیست و دو سر به هوازن و چهارده سر بنی تمیم که سردار
ایشان حصین بن نمیر بود داده و به قبیله کنده که ریاست به قیس ابن اشعث تعلق داشت سیزده سر تفویض کرد و شش سر بنی اسد که مهتر آن جماعت هلال ابن اعور بود تفویض
گردانید و پنج سر به قبیله ازد و سه سر و دوازده سر دیگر به ثقیف تسلیم کرده نساء و اولاد و جواری امیر المؤمنین حسین را در محمل ها نشانده روی به کوفه نهادند بعضی از مخالفان از
کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری می کردند و چون علی بن الحسین گریه ارباب شقاق را ملاحظه کرد فرمود که چون اینان بر قتل پدر و برادران و
اعمام ما می گریند پس کدام جماعت ایشان را کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را بکوفه رسانیده پیش عبید الله بن زیاد برده نهاد او چوبی را که در
دست داشت بر لب و دندان امیر المؤمنین حسین می زد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت این قضیب را بر ثنایای امام حسین مزن و ترک بی ادبی کن
که من بارها دیده ام که رسول الله بوسه بران موضع می زد آنگاه باواز بلند بگریست و طایفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ هرم و خرف
لضربت عنقک یعنی اگر ترا کبر سن و خرافت در نیافته بود گردنت می زدم زید ابن ارقم گفت ای معشر عرب خدایتعالی از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید
و ابن مرجانه را بر خود امیر ساختید نقل است که چون عمر بن سعد به کوفه رسید منتسبان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد لعین در آوردند و زینب خواهر امام حسین که
دران میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة شخصی گفت که این ضعیفه زینب دختر امیر المؤمنین علی است عبید الله با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم
و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدائی را که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش
گرامی کرد و در شان ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الی آخر الایه و او عز اسمه فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چون
دیدی صنع الهی در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود جز نکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و آن جماعت
حکم و تقدیر ربانی را در باره خود مشاهده کرده بان راضی گشتند و بمضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدایتعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع نماید تا با تو
مخاصمت کنند ای ولد مرجانه ببین پس که دران روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را عبید الله در غضب رفته قصد ایذای زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت
ایها الامیر نسوان را بگفته ایشان مواخذه منمای باز عبید الله گفت ای زینب خدایتعالی ضمیر مرا از طغیان امام حسین و عصیان او آسایش داد به کشته شدن او
شفا بخشید و درد و رنج از خاطر من دور کرد زینب گفت نیکوکاری ساختی و طرفه مهمی پرداختی که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع می کنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را
کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت را بر کندی اگر این معنی موجب شفای تست عنقریب بشقتی روزی تو خواهد شد و هم درین زودی بجزای عمل نامرضی خویش
خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن سجع می کند بلکه اظهار شجاعت می نماید و فصاحت خویش ظاهر می سازد و از وی دو صفت غریب نیست زیرا که پدرش
هم شجاع بوده و هم شاعر بعد از آن عبید الله متوجه جانب امام زین العابدین شد و گفت خدایتعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را زنده می بینم و بروایتی
پرسید که تو کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت چون نیست که خدایتعالی ترا نکشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمی کنی امام
زین العابدین فرمود برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما بقتل رسید و من فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را حضرت
باریتعالی کشته نه ما امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله عبید الله بن زیاد گفت و انت و الله منهم آنگاه
گفت احتیاط کنید که این پسر ببلوغ رسیده است یا نی از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت بالغ شده است
عبید الله زیاد گفت که او را بقتل رسانند زینب بنت امیر المؤمنین علی در امام زین العابدین دست آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشده و این پسر را
با این زنان که دعوی قرابت می کنی و اگر او را خواهی کشت و چنین مخلوعی اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین فرمود ای عمه تو خاموش باش
تا من جواب بگویم بعد از آن روی به عبید الله زیاد آورده فرمود ای پسر زیاد تو مرا بکشتن تهدید می کنی نمی دانی که قتل و قتال از جمله عادات ماست و شهادت خود از عنایت
و کرامت های حضرت ربانی می دانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان خویش خطاب کرد که مرا از گفتگوی این جماعت نجات دهید ایشان را ازین قصر بیرون برده

در زندان سرای نعره و آه رسید و آن اعوان بموجب فرمان او عمل نمودند نقلست که چون سر امام حسین را نزد عبید الله بن زیاد آوردند ابو برزه را طلبید و از وی پرسید که حال محمد و حال امام حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی بهتر می داند عبید الله گفت هر چه بخاطر تو می رسد بگوی که من از دانش تو سؤال میکنم ابو برزه گفت که ظن من آنست که شفیع امام حسین محمد خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر تو در ظل عنایت و حمایت من نمی بودی گردنت را می زدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه عبید الله بن زیاد فرمان داد که مردم بمسجد جامع حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش خدای را جلت کلمته که حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را مظفر و منصور ارزانی داشت و کذاب بن کذاب یعنی امام حسین و شیعه او را بقتل رسانید و هلاک نمود و چون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبد الله بن عفیف الازدی می گفتند و یک چشم وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو و آن کس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته ای دشمن خدای تعالی اولاد انبیا را می کشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان می گوئی ابن زیاد در غضب رفت و گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا اتقتل ذریة الطاهرة وتزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین والانصار من طاعتک اللعین بن اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین از این سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باغند جبل و اشارت کرد و طائفه از غلامان عبد الله بن عفیف را بگرفتند جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبد الله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الامارت رفت از عبد الله بن عفیف و جرأت و جسارت او با ایشان شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیرست و غصه ما بیشتر از سادات ازدست که عبد الله را به تهور و تغلب از سرهنگان امیر ستاندند از این سخن نایره خشم عبید الله اشتعال یافت فرمان داد تا عبد الرحمن بن مخنف الازدی را با طائفه دیگر از رؤسای قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد ابن الاشعث و عمرو بن الحجاج و شبث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر و کور باطن را نزد من آورید و ایشان متوجه منزل عبد الله عفیف گشته مردم ازد و قبائل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد بر این معنی اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نمود و جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبید الله غالب شده و در سرای ابن عفیف را شکسته در آمدند و دختر عبد الله فریاد برآورد که ای پدر دشمنان با تیغ های کشیده رسیدند عبد الله گفت سهل است شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت بخدا سوگند که اگر دو چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک می کردم عبید الله گفت ای دشمن جان خود در شان عثمان چه گوئی عبد الله بن عفیف گفت ای بنده بنی علاج وای پسر مرجانه و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آمد و هم امری که خلائق آن را پسندیده نداشتند حق تعالی میان او و آن جماعتی که بروی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و پدر خود و یزید و پدرش بپرس عبید الله گفت از تو هیچ سوالی نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدای تعالی مسالت می نمودم و امیدی داشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و بلعنت او نزدیک چون دیده مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعای من به عز اجابت اقتران یافته که بر دست ملعون ترین خلق خدا کشته خواهم گشت خشم عبید الله بن زیاد از این کلمات سمت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زده جثه او را بر دار کردند بعد از آن عبید الله جندب بن عبد الله الازدی را طلب داشته با او گفت ای دشمن خدا نه تو در حرب صفین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هواخواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بندگی و خدمتکاری آنحضرت مباهی و مفتخرم پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام بتخصیص اکنون که پسر رسول خدا را و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود هزار مرتبه از آن نابینائی شرم و آزرم تری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه مرا اگر بذلت تو بکشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنا بر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی و مرتضی ابراز تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هر چه خواهی میکن عبید الله گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بر وی استیلا یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و بجهانه دیوانگی از آن مهلکه خلاص شد بعد از این ابن زیاد بتهیه اسباب سفر امام زین العابدین و نسوان امیر المؤمنین حسین اشتغال نموده فرمان داد تا زحر بن قیس و محفر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن لعین آن جماعت را به دمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز بایشان سپرد و آن سه ملعون بفرموده آن لعین متوجه شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل به دمشق رسیده با یزید لعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بر زمین نهادند بر روایتی زحر بر وی

شمر بتحکم آمد گفت یا امیر این شخص با هژده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعهٔ خویش بکربلا رسید و ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین دست نموده با او گفتیم که حکم عبید الله زیاد را گردن نهد یا جنگ را ساخته باش او قتال را اختیار کرد و صورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر صید فرود آید فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا افتاده است و اثواب ایشان بخون آغشته ایشان را می گدازد و باد خاک را بر ان فرقها می اندازد و زوار ایشان کرکس و عقاب ست و مرجع ایشان عذاب یزید که این سخن شنید ساعتی سر در پیش افکند و بعد از ان سر برآورد و گفت والله که اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم و بخدا سوگند اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو می کردم لعنت بر پسر مرجانه باد که چنین امری اقدام نمود و در ان زمان عبد الرحمن بن حکم در ان مجلس بود دو بیت انشا کرد که مضمونش این ست که آن کشتگان را که به موضع طف انداخته اند از روی خویشی بما نزدیک تر اند از پسر زیاد بد اصل ببین که هم چنان بر چه سان ست که ذریت پسر سمیه از عدد ریگ بیابان تجاوز کرده و دختر رسول خدای را نسل نمانده یزید گفت همچنین ست لعنت بر پسر مرجانه بود که کاری چنین از وی صادر شد شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل آورده بوحدانیت حی اکبر که اگر من سر طلای آن لشکری بودم ملتمسات امام حسین را باجابت مقرون می گردانیدم و اگر فرزند خود را فدای او بایستی کرد از ان باک نمی داشتم و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان بجهت آن بر زبان می آورد که مردم بر قتلهٔ امیر المؤمنین حسین و اصحاب او نفرین می کردند و او را توبیخ و سرزنش بسیاری نمودند بالجمله طشت زرین طلبیده سر مبارک امام حسین را فرمود تا در انجا نهادند و روی به اهل مجلس آورده گفت این شخص آن کس ست که بر من فخر می کرد و می گفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید ست اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید ست پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت را بوالد من ارزانی [داشت] و ازین جهت رجحان فضیلت پدر من بر پدر او بوضوح پیوند و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید ست راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضل تر از نسوان جمیع عالم ست و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید ست درین امر اشتباهی نیست و کرا در عالم جد آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این آیه را از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایا لب [و دندان] امام حسین می نهاد و می گفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس روی بوی آورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای امام حسین می زنی و حال آنکه من دیده ام که رسول خدا بوسه بر لب و دندان امام حسین و برادر او امام حسن می زد و می گفت که ایشان سیدان جوانان اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که در ان زمان که یزید چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین می زد سمرة بن جندب گفت قطع الله یدیک یا یزید چوب بر لب و دندان کسی می زنی که من بسیار دیده ام که رسول خدا بوسه بر ان لب و دندان می زد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی گردن ترا می زدم سمره گفت طرفه حالتی ست که تو ملاحظهٔ صحبت مرا با آنحضرت می کنی و رعایت فرزندان او را مهمل می گذاری ازین سخن خلائق در گریه افتاده نزدیک بان شد که فتنه حادث گردد ابو حنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت امام حسین به دمشق رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرا فرود آوردند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبیده با ایشان طعام می خورد روزی عمر بن حسین را که چهار ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که در سن قریب بتست کشتی گیری عمر گفت شمشیری باو ده و شمشیری بمن تا با هم قتال نمائیم یزید عمر را در سینه خود ضم کرد و گفت شعر شنشنة اعرفها من اخزم ✦ هل تلد الحیة الا الحیة ✦ و هم در ان نزدیکی پرتو اهتمام بر اسباب سفر ایشان انداخته آن جماعت را با ثنی سوار بجانب مدینه تکمیل کرد از زینب بنت امیر المؤمنین علی منقول ست که فرمود که من کافری با مروت تر از یزید ندیدم برای استماع اخبار و مستخبران آثار پوشیده نماند که علماء متبحرین و فضلاء متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علی با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون رسائل ساخته اند و مجلدات پرداخته و این حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلمهٔ چند از ان حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورده مأمول و مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد امیر روشن ضمیر آید ان شاء الله تعالی ایام معدلت آید که منظم اعراض از تلفیق حکایات این تالیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر بینی بیت

ذکر فتنهٔ استرآباد و شرح واقعه که در آن دیار دست داد

مسود اوراق گوید که در این ایام اعنی سنه خمس و تسعین و ثمان مائة که بنان بیان کمیت خوشخرام قلم را در میدان سخن گزاری سیر می راند و خامهٔ مشکین عمامه از ملاحظهٔ آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس می راند والی استرآباد که به سخافت رای و شرارت نفس و دنائت همت و رذالت گوهر اتصاف داشت جوانی در غایت شنعت و جسارت و در غایت قباحت صدور یافت که آن صورت با قضیهٔ شام و منتسبان خاندان خیر الانام نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن مشهور بیباک مضمون ابیات فردوسی بوضوح پیوست و هی هذه شعر درختی که تلخ ست وی را سرشت ✦ گرش بر نشانی بباغ بهشت ✦ ور از جوی خلدش بهنگام آب ✦ به بیخ انگبین ریزی و

شهد ناب * سرانجام گوهر بکار آورده همان میوهٔ تلخ بار آورد * تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر ذمت همت خواقین کامکار و سلاطین عالی مقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان آسمان قدر را بمدارج جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولت خواهان مخلص شیرین گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان و خسرو ظفر قرین صاحب قران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار که بمغول جاندار اشتهار دارد بنا بر سبق خدمتگاری بمرتبهٔ بزرگی و امارت و از حضیض خمول و مذلت باوج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرة بعد اخری مقالید ایالت و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسان است در کف اختیار و قبضهٔ اقتدار او نهاده و روز بروز نهال اقامت او در جویبار تربیت بالا می‌کشید تا چند نوبت ابواب حکومت جرجان که در ایام پیشین جانشین پادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت آخر که مشار الیه بحکومت آن دیار اشتغال داشت بنا بر مصلحت ملکی از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین تبکچی که از اعیان مملکت جرجان بود بپایهٔ سریر خلافت مسیر شتابد و چون خواجهٔ مذکور بدار الملک هرات رسید بر حسب مقتضی وقت در قلعهٔ اختیار الدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد از آن فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد و امیر عباسی و امیر سلطان احمد جرجانی و امیر درویش محمد سوجی بملک استرآباد روند و امیر مغول بضبط جهات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربا مشار الیه را که احتمال قریب داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ کرده دست ایشان را از رتق و فتق مهمات آن ولایت کوتاه کرده پای آن جماعت را به بندهای گران استوار سازند و چون امرای مذکور بآن دیار رسیدند نخست امیر مغول دم اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد تبکچی و بعضی اولاد خواجه فخر الدین را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطهٔ تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بطاق نسیان نهاده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و با طائفهٔ تبکچیه موافقت کرده ایشان را از بند رهائی داده مطلق العنان ساخت و از همه طرفه تر آنکه بمجرد تصور باطل و خیال بلا طائل با آنکه از کفران نعمت نتیجه نشنیده سالک طریق بغی و عصیان شده فرمود تا عالی جناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجل را که از اجلهٔ سادات آن ولایت به کبر سن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت احسان و خیر و وفور بر و امتنان و حسن معاش و لطف گفتار و نکوئی کردار منفرد و ممتاز در عرصهٔ تیغ تیز و شمشیر خونریز آوردند. و از ثقات مسموع شد که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد و چهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گزارده و شرائط زیارات رکن و مقام بجای آورده بود بهمچنین جمعی دیگر از روسا و امنای آن دیار را بی موجبی بقتل آورده نه از خدای تعالی شرم داشت و نه از خلق آزرم بر رای هوشمندان باجرأت مخفی نماند که یزید بجهت محبت ملک و بقای سلطنت آن امر مستحسن را اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید ملعون ابدی گشت و مغول نمک بحرام چنین سیدی عزیز متقی را که شمهٔ از اوصاف او مرقوم رقم کلک شد بقتل رسانیده عروس ملک را وداع نمود و در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاده و بسمت الحاد و بیدادی و بی وفائی و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب و طیش و عجلت متسم آمد رجا و اثق و امل صادق که آن بدنژاد و بد اعتقاد در دنیا نیز بعذاب های گوناگون معذب گردد و از حیات تمتعی نایافته بجزای اعمال سیئهٔ خویش گرفتار آید ان شاء الله العزیز الواحد

ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینه مشرفه

چون خبر قتل امیر المؤمنین حسین بحجاز رسید عبد الله بن زبیر باستحضار صنادید عرب و روسا مکه فرمان داده بر منبر رفت و باداء شکر و سپاس نعمت منقبت چنانچه رسم خطبا است قیام نموده گفت که عاملان ولایت عراق و ساکنان اقطار آن آفاق همه غادر و فاجر اند مگر اندکی و ارباب کوفه بلوم و دنائت و غدر و خدیعت سرآمد مردم عراق اند و موید این مقال آنکه کوفیان بارسال رسائل امام حسین را که بهتر و مهتر قبائل بود طلب داشتند و چون آنجناب از حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم شریفش می‌کشیدند شمشیر در روی وی کشیدند تا آن سرور و دودمان رسالت بتیغ ستم آن جماعت با اهل بیت کشته شد بعد از آن بر امام حسین دعا کرده بتعداد معائب یزید زبان بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب سائر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهرة و الاعلان بمبایعت و متابعت خویش دعوت نمود و در بعضی از روایات وارد شده که ابن زبیر بمکه آمد و امیر المؤمنین حسین از حرم بیرون آمده سوی بکوفه نهاد عبد الله گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلادهٔ بیعت او نمی‌گردم و پناه بخانهٔ خدا آورده ام تا از امر دنیی خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف می‌نماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده باو گفت که اگر عبد الله زبیر را در مقام ملایمت یابی بیعت مرا از وی بستان و الا غلی در گردنش نهاده نزد من رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بعرض ابن زبیر رسانید عبد الله گفت بجانب دمشق مراجعت نمای که من نه با یزید بیعت می‌کنم و نه مذلت غل را برگردن می‌گیرم سرهنگ گفت مگر داعیهٔ خلافت داری ابن زبیر گفت من مطیع و منقادم ولیکن نفس با من مساعدت نمی‌نماید که با یزید بیعت کنم مانند آن غل بهمداستان گردم سرهنگ به دمشق برگشته آنچه از ابن زبیر شنیده بود معروض یزید گردانید و یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبد الله بن عضاة الاشعری

ومسلم بن عقبة المری را با هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه نزد ابن زبیر فرستاد تا او را به بیعت یزید دعوت نمایند و این جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را باطاعت یزید خوانده و دران باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و عمه و خاله من فاضلتر اند یا پدر و مادر و عمه و خاله یزید نعمان جواب داد که ترا دودمان نژاد هیچ نسبتی با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر و مادر تو اسماء بنت ابی بکرست و خاله تو عائشه و عمه تو خدیجه است عبد الله گفت در بیعت من با یزید چه گوئی نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبد الله اظهار مخالفت کرده و اهالی شام مایوس مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مدینه و مکه رانده و بقولی مروان بن الحکم و اولاد و اهل بیت وی به شام رفتند و چون یزید ازین قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه را با طائفه از امرا و لشکریان نامزد مدینه و مکه کرده فرمان داد تا نخست بمدینه روند و اهالی آن موضع را از سر مخالفت بگذرانند اگر ایشان ابا و امتناع نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون ازین مهم فارغ گردند به مکه رفته عبد الله زبیر را بدست آورده به شام برند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طائفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان به دمشق رفته با یزید ملاقات کردند و ایشان را یزید بصلات گران مایه اختصاص داد چنانچه عبد الله بن حنظله را صد هزار درهم و هر یک از پسران او را که مجموع هشت کس بودند ده هزار درهم داد و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام مراجعت نموده به مدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب می خورد و پیوسته با سگان تازی شکار می کند و در مجلس او طنبور می زنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه وی مجتمع شده اند ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی نیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع کرده با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نموده گفت که شما را طاقت با لشکر شام ندارید عبد الله بن مطیع عدوی با نعمان گفت که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی ننمائی نعمان گفت بخدا سوگند که چنان بخاطرم می رسد که لشکر بسیار آمدند و نائره حرب اشتعال یافت و تو بر اشتر خود سوار شده راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازار و کوچه ها و مساجد کشته افتاده اند عاقبت آنچه نعمان گفته از حیز قوه بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین روی نمود مردم مدینه عثمان بن محمد ابی سفیان که دران حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنو امیه که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخافت آفت باز داشتند و ایشان به یزید استغاثه کردند و یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او بتمهید معذرت اشتغال نموده و نیز یزید رسولی پیش عبید الله ابن زیاد فرستاد و پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبد الله زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق غروره کار با قتل فرزند رسول خدای جمع نکنم و بهانه مرض تن بر رفتن در نداد یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرده در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا کن اگر بقدم تلقی پیش آمدند فهو المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون دران وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت که اگر تو بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین نمائی و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی ابن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدا مخالفت پیش او رفته عرض خلافت کرده اند و او ابا نموده است و از شهر بیرون آمده و در موضعی از ضیاع خود سالک گوشه کنج سلامت و عافیت بر مسند حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید با عبد الله بن حنظله گفتند که بنی امیه را می باید کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک شوند این گروه بآن جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر بشهر در توان آمد و بچه کیفیت با ما حرب توان کرد عبد الله بن حنظله گفت این رای ست از صواب دور زیرا که اکثر روسای بنی امیه اگر کشته شوند درین بلده یزید با تمام شامیان و عبید الله بن زیاد با لشکر عراق متوجه اینجانب گردند و خون این طائفه را از ما طلب دارند و مهم بدور و دراز کشد مصلحت آنست که آن قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را نه بشمشیر و نه بتدبیر معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبد الله همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبد الملک را و آنچه سابقا رقم زده کلک بیان شده بود که مروان با اولاد به یزید پیوست مبنی بر روایت دیگرست و چون بنو امیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می آمدند مسلم بن عقبه از آن طبقه در محاربه اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند که ما را سوگند داده اند که بهیچ وجه درین باب سخن نکنیم اما عبد الملک مروان را سوگند نداده اند و او در شهرست و طلیعه آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت او جوانی ست بی تجربه روزگار جذب نگشته مرا پیری کار دیده حرب آزموده باید که تدبیر جنگ او داند ایشان گفتند عبد الملک با آنکه جوان ست تجربه پیران دارد و مسلم عبد الملک را طلب داشته دران امر

باوی مشورت نمود عبدالملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان خرماستانی فرود آی و فرمای تا از غلات موضع جهت چارپایان علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آر و باید که تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانچه از سپیده طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت شما بر روی ایشان تابد و عبدالملک مسلم بن عقبه را در محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول او عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصرهٔ مدینه گشت و ارباب آن بلدهٔ طیبه در پیش دروازهٔ غربی که آمد و شد شامیان از آن ممر بود خندق کنده چیزها بسته بودند و آمادهٔ قتال و جدال گشته و بنابر آنکه قضیهٔ مترتبه بر عکس مقصود نتیجه داد تدبیرات ایشان باطل گشت و از جانب شرق بالبسته رفت و بمقاتله اشتغال نمود و هرچند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم بتعبیهٔ سپاه و تسویهٔ صفوف پرداخته خود بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی را در پیش خیمه نگاه دارد و عبدالله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبدالمطلب را که در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمهٔ لشکر ساخته سواران را ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی از ایشان را بقتل آوردند و منهزمان تا قریب بخیمهٔ مسلم رسید فضل آن جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام رومی افتاد که علم را محافظت می نمود پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود تا باو رسیده شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده با سر او منتهی شد فضل بازگشته فریاد برآورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل را شنید باوجود بیماری از جای برجست و نعره برکشید که اینک من زنده ام و ترا خواهم کشتن و در آن ضعف زرهی پوشیده و بر اسپ سوار گشت و گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هرکه بهزیمت رود یزید او را بکشد اگر شما جنگ نمی کنید باری از من تخلف منمائید آنگاه فضل برو حمله کرده نیزه بر تهیگاه او زد و فضل برحمت ایزدی پیوست پسر عبدالرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد و مسلم او را بالضرب و زخم نیزه بیفگند از این جهت اهل مدینه شکسته دل شده سپاه شام دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر از آن مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمده بقیة السیف را شامیان تا دروازه راندند و عبدالله بن حنظله و متابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسپان فرود آمده آن جماعت را تیرباران کردند و سه پسر عبدالله بن غسیل الملائکه بزخم تیر در پیش او بقتل آمدند عبدالله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی باعدا آوردند و تیر بر مقتل ایشان آمده هر دو شهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهادند لشکر شام بشهر درآمدند مسلم فرمود تا ندا در دادند که خون و مال مدنیان بر شامیان مباح است و سه شبانه روز آن ملاعین در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول در بارها و گوشه ها پنهان گشتند و در روز چهارم مسلم کافر منش بمسجد آمده حکم کرد تا شامیان دست از نهب و قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که مردم مدینه هر گشته با یزید بیعت نمایند و هرکه تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسیکه از اهل مدینه نزد مسلم آمد عبدالله بن ربیعه نبیرهٔ ام سلمه زوجهٔ رسول خدا بود مسلم گفت که بیعت کن عبدالله جواب داد که بمقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر او بیعت می نمایم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد که هر تصرفی که امیر در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبدالله از این صورت ابا و امتناع نموده مسلم گفت تا گردن او زدند بعد از آن ابوالجهم بن حذیفة العدوی بمجلس او درآمد مسلم گفت تو آنی که به شام رفتی و امیر درباره تو احسان و انعام مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کرده به مدینه رسیدی اظهار معایب امیر نموده گفتی شراب می خورد و ارتکاب محرمات می کند بعد از آن فرمان داد تا او را نیز گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او درآوردند مسلم باوی گفت که بر خاطر داری که در ولایت طبریه می گفتی که چون به مدینه رسم یزید بن معاویه فاسق را خلع کنم و بایکی از اولاد مهاجر بیعت کنم و مرا آن زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بر کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخنان گفته امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبیث بن الطیب توآن کسی که چون با اهل شام ملاقات می کنی میگوئی که من عمرو بن عثمان عفانم و چون اهل حجاز را می بینی می گوئی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او یک یک برکندند و سر موی از قباحت فرو نگذاشتند تا عبدالملک بن مروان شفیع شده مسلم عمرو را بدو بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد امام زین العابدین را طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم در تعظیم و تبجیل نمود و باوی در یک فراش نشست گفت امیر ترا سلام می رساند و می گوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و یقین بدان که جزای عمل تو نزد ما ضایع نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که امانی گفت لما فعل بالمدینة کارها چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفت تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنابر آنکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند در اوائل سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود کتابهٔ یزید باو رسید مضمون آنکه ای مسلم چون از مهم مدینه فارغ گردی باید که متوجه مکه شوی و کار عبدالله بن زبیر را بتقطیع رسانی و او بموجب فرموده عمل نموده و در سه منزلی مکه مرض بر او مستولی شده مشرف بر موت گشت و چون از حیات مایوس شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت امیر واقع نمی شد من امارت لشکر بتو تفویض نمی کردم زیرا که

یمانیه رفتی بوارند که دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمائی و باید که بر خاطر تو خطور نکند که این خانهٔ خدای است
و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم وظیفه آنکه مجانیق نصب کنی و از رویان شدن کعبه باک نداری که خون امیر زیاده است از کعبه و بهمه چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی
تا فریفته نگردی و چون مسلم این مزخرفات گفت براه دوزخ شتافت و حصین سپاه شام را سر گرده گشته بمکه بر دو در آن اوان اهل حجاز با عبدالله بیعت کرده بودند
و گریختگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسید ند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که ظلمهٔ شام
بیاسایند و در همان ساعت بتعبیهٔ لشکر مشغول شده میمنه را به برادر خویش منذر سپرد و مسعود بن مخرمه را بمیسره گماشته و در برابر مخالفان صف کشیدند و نائرهٔ قتال
اشتعال یافته منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکز وار در میان گرفتند و جبل ابوقبیس را
مجانیق منصوب ساخته بجانب کعبه و مسجد الحرام که عبدالله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ هلاک شدند و زندگی مردم در مکه
دشوار گشت و زمان محاصره از ابتدای صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید به مکه رسید روایتی آنکه این خبر فرحت بخش مسموع
ابن زبیر گشت و او فرمود تا در مقابلهٔ لشکر شام ندا در دادند که آن کافر کفر شعار الجرب ما فرستاده بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبدالله زبیر بیعت کند
باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود و اهل شام که این ندا شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر چیست
حصین گفت که عبدالله بن زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که او بنابر مصلحت خویش این خبر در سر افگند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان
تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه رسید و خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بجانب هاویه کشیده مردم شام
با پسر او معاویه بیعت کرده اند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده اند و از بنی امیه هر کرا می یابند بقتل می رسانند حصین چون از قضیه حقیقت واقعه
یزید آگاهی یافته عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و در آن روز قاصدی نزد عبدالله زبیر فرستاد که امشب به بطحاء مکه بیا که در سر با تو حدیثی دارم و چون خسرو
انجم مائل دیار غربی گشت عبدالله بن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با دو نفر از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان با پسرش
بیعت کرده اند و یقین می دانم که او از عهدهٔ این امر خطیر بیرون نمی تواند آمد من با این سپاهی که دارم در مقام مبایعت و متابعت تو می آیم و ترا بشام می برم تا بیعت
تمام آن مملکت از تو بستانم عبدالله را چون اعتمادی بر حصین نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت چنانچه تفصیل آن از کلام ابوحنیفه دینوری بوضوح می پیوندد و ابوحنیفه
در تاریخ خویش آورده که چون خبر موت یزید به حصین بن نمیر رسید شخصی پیش عبدالله بن زبیر فرستاده پیغام داد که مرا بمحاربهٔ تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت
گفت اکنون متوقع که ابواب آمد و شد ما که مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بطواف خانهٔ خدای مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده بسوادی معامله
پردازند عبدالله التماس حصین را مبذول داشته فرمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حصین بعد از عشا بطواف بیت الله مشغول بود که ابن زبیر او را
پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که ترا با من متوجه شام باید شد که مجموع خلق را به بیعت تو دعوت کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچ کس را نسبت
با این امر از تو احق نمی دانم عبدالله دست خود را از دست حصین کشیده بآواز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته شده اند ده کس از شامیان نکشم از پای
ننشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس که ترا از عقلاء روزگار روزها عرب می شمارد غلط می کند چه من در خفیه با تو سخن می گویم و تو بر ملا نیه جواب می دهی و من تو را بخلافت تهنیت
می رسانم و تو مرا تهدید می کنی و در روایتی آنکه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقل داری من از برای تو خلافت روی زمین می خواهم و تو خون اهل مدینه
می طلبی و دست از سلطنت باز داری که سزاوار این کار نیستی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی بدیار نهاد و ارباب مکه از تنگنای محاصره رهائی یافتند ذکر حالات
معاویه ابن یزید و عبیدالله بن زیاد لعبد از فوت آن راس رئیس اهل فساد چون یزید بن معاویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک دوزخ
سپرد مردم شام پسر او معاویه را بتخت حکومت نشانیدند و او بعد از پدر چهل روز زنده بود و بعضی یکماه نیز گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه گذشت
باستحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهدهٔ خلافت بیرون نمی توانم آمد و این مهم زیاده از حوصلهٔ من است و من خواستم که از برای شما خلیفه
تعیین کنم چنانچه ابوبکر عمر را نصب کرد اما مثل عمر هیچ کس نیافتم باز گفتم که این کار را بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز بر عدم صلاحیت خلق در خیر تاخیر
توفیق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمائید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معاویه گفت من حلاوت
خلافت شما را نایافته چگونه متقلد وزر و گناه آن گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده حلاوت آن را به بنی امیه رها نکنم لعبدا از آن معاویه

کنج عافیت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمانی که فرمان یافت کنیت او ابویزید بود و بعد از بیعت او را ابولیلی گفتند زیرا که عرب مستضعفان را باین کنیت خوانند مدت حیات ابولیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید به عبیدالله رسید که در آن زمان والی بصره بود بصریان را جمع کرد و با ایشان خطاب کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر ست و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن آوان که والی شما شدم مقاتلان شما هفتده هزار مرد بودند و امروز عدد ایشان بهشتاد هزار رسیده و هر کس که از وی خونی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حالا از ارباب اسلام هیچ طائفه بعدد و عدت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند تا کسی را قوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمی دانیم عبیدالله امتناع نموده و بصریان درین باب مراسم مبالغه بجای آورده با وی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه پندارد که ما راست می گوئیم و او را قائم مقام ابوبکر و عمر و عثمان و علی می دانیم و بعد از بیعت اهل بصره عبیدالله دو کس را به کوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بمبایعت او دعوت کنند و چون رسولان به کوفه رسیدند گماشتهٔ ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر ابن زیاد شما را سلام می رساند و می گوید که مردم بصره بخلافت من رضا دادند و حالا از کوفیان متوقع چنان ست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی بزرگ ترین آن سرزمین بود گفت الله الحمد و المنة که ما از ابن مرجانه و حکومت او خلاص شدیم الحمد لله لا بیعة لا و لا کرامة و لا سمع و لا طاعة آنگاه مشتی سنگ ریزه برداشت در بروی رسولان پاشید و دیگران ایشان را بسنگ ریزه مهان کردند و رسولان منفعل و شرمسار به بصره مراجعت نمودند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر با مرونهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه به قبیله ازد برد و چون اهل بصره دیدند که شهر حاکمی نماند با عبدالله حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب که خواهرزادهٔ معاویه بود بیعت کرده گفتند که تو بمحافظت شهر قیام نمائی تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن نوفل را در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد جامع گشته امامت می کرد و اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از سیبا و اوباش و اراذل نگاه دارد و باین هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسم امارت اطلاق می کردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفتن سر بر آوردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبدالله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را به کوفه فرستاد تا آن یک به امامت قیام نماید و این باخذ خراج اشتغال کند و امارت موصل را به محمد بن اشعث بن قیس داد و دیگری از روسای بصره را بحکومت آن بلد تعیین فرمود و اکثر علمای شام نیز مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر انصاری با عبدالله بن زبیر بیعت کردند و مردم را بمبایعت او دعوت می نمودند و شامیان مجموع هواخواه عبدالله زبیر بودند الا اهالی اردن و چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد عبیدالله بن زیاد بشام رسیده سعی نمود تا خلق با مروان حکم بیعت کردند

ذکر رفتن عبیدالله زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم

گویند که چون بعد از موت یزید عبیدالله زیاد دید که مهم امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد و با مولی خویش مهران که یکی از عقلای روزگار بود در باب مصلحت کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و آنچه ترا میسر شد بواسطهٔ التفات معاویه و یزید بود اکنون مصلحت در آنست که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازدست طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در ظل حمایت خویش جای دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و همان زمان قاصدی فرستاد حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت استشار مکو تمنی یکی از دو کار باید کرد عبیدالله پرسید که آن کدام ست حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمائی تا ما که معاشر ازدیم از تو تا سیب اهل شهر که با تو مخالفت می ورزند نگاه داریم و اگر خاطرت بر توقف قرار نمی گیرد و می خواهی که پنهان گردی ترا بقبیلهٔ خویش برم چنانچه هیچ کس نداند و چون مردم از طلب تو باز ایستند ما نوعی سازیم که بهر موضعی که خاطر خواه تو باشد برسی عبیدالله گفت طریق ثواب منحصر در فرار ست که دشمنان درین شهر بسیار اند حارث گفت مصلحت آنست که در روز اول بی تردد و خوف بایک دیگر روی بقبیلهٔ ازد نهیم و بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم عبیدالله گفت مقصود من همین بیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد گفت تا در منزل وی مشاعل بر افروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیلهٔ ازد نهادند عبیدالله بعد از آنکه مسافتی قطع کرد پرسید بکدام موضع رسیدیم حارث جواب داد که به بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گرداند و چون از آنجا گذشته به قبیلهٔ دیگر رسیدند عبیدالله باز استفسار نمود که کجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه می گویند عبیدالله گفت از محنت با نجات یابیم اگر خواست خدای تعالی باشد و بعد از طی طریق به قبیلهٔ ازد رسیدند حارث پیش مسعود بن عمرو که مهتر قوم بود در رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آورده ام مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را مستعد حرب اهل بصره گردانیدی و حال آنکه پیش ازین پدر او را

امان داده‌ایم و چون اهل بصره آنچه گاهی به حسن دیانت و امانت مشهور گشت درصدد مکافات نیامدند پیغامی بما رسانید مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهیم کرد آنگاه او را در حرم حمرا
نمود جای داده‌اند و غیر بعد از آن نیز که بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره جهت آنکه جهان را از لوث وجود عبیدالله زیاد پاک کنند به دارالامارت رفته هیچ
کس را نیافتند و زندان را شکستند و جمیع محبوسان را خلاص دادند و چون اعدا از طلب عبیدالله متقاعد گشتند عبیدالله از مسعود بن عمرو حارث التماس نمود که دلیلی
پیدا کرده او را بجانب شام گسیل کرده اند و ایشان شخصی را از بنی یشکر باجاره گرفته با وی قرار دادند که ابن زیاد را بشام برساند یشکری گوید شبی از شبها در اثنای راه آواز
شخصی را شنیدم مکرر کلمه چند استغفار واحدی می‌کرد که اول آن کلمات این بود که یا رب رب الارض والعباد والعن زیادا و بنی زیاد و عبیدالله را وهم آن شد که مگر آن مرد از
جمله دشمنان ست که بطلب او می‌آید و من او را تسکین داده رعاف گشتیم و زمانی دراز ابن زیاد در بالای شتر خود سر در پیش افگنده خاموش بود چنانچه گمان کردم که در خواب
رفته پس ندا کردم که یا الوسنان ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم دانستم که کدام قضایا فکر می‌نمودی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشه کشتن
یا امام حسین بودی و تاسف میخوردی که چرا بقتل او اقدام نمودی دیگر می‌اندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتعی از آن برگیرم دیگر درمان فکر بودی
که چندین هزار کس را از خوارج چرا کشتم ابن زیاد گفت مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امیر مرا بکشتن او امر فرمود اگر این امر خطا بوده یزید را از
عهده آن بیرون باید آمد و مرا از بنای قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که من او را از مال یزید بفرمان یزید عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر پادشاه زمان بیرون آیند
چه فکر زیرا که پیشتر از من کسی که بهتر بود یعنی امیرالمومنین علی بیشتر از من از آن طبقه کشته لیکن اندیشه من بواسطه آنست که برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد
از خبر موت یزید آنچه در بیت المال بود به مردم دادم و هیچ فایده بران مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان دریافت و حالا چه در خیال داری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت
کرده‌اند با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده‌اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آن جماعت را بمنزله گوسفند اعتقاد دارم و بهر جانب که برانم بروند
یشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالفت دیدیم چه بعضی مایل به ابن زبیر بودند و بعضی سعی می‌کردند که خالد بن یزید بر سریر حکومت بنشیند و آخر الامر باهتمام
عبیدالله با مروان حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند به خالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه
بیرون نرود و طایفه گفتند که عبدالله زبیر پیر قریش ست و حالا بر اکثر ولایت شام استیلا یافته باید با وی مبایعت نمود و در آوان موت یزید والی حمص نعمان ابن بشیر انصاری بود
و تختگاه دمشق ضحاک بن قیس و حاکم قنسرین بن حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک حسان او را آنجا نایب گذاشته و خود به اردن رفته خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت
و حسان با او گفت که من چنان خواهم کرد که مجموع ارباب شام بر حکومت سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار را مایل بابن زبیر یافت گفت
با خالد بیعت باید کرد زیرا که در حین توجه باین جانب با عبدالله زبیر گفتم که سفر شام اختیار کن تا سعی نمایم که شامیان با تو بیعت نمایند سخن من مقبول نیفتاده در مقابل کلمات خشونت
آمیز بر زبان آورد و بعد از آن حصین به اردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودک ست و از عهده این کار
بیرون نتواند آمد و پسر زبیر مردی پیر ست و ولد حواری پیغمبر در قریش باستحقاق او کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد در ضمیر مروان نمی‌نمود و چون عبیدالله زیاد
از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را مکروه شمرد و چه میان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود بواسطه آنکه یزید خواست که عبیدالله بمکه رود و با ابن زبیر محاربه کند و
او به بهانه آن مرض آن مهم را قبول نکرد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و یزید بعد از آن می‌گفت که مرا رای آن نبود که با امام حسین آسیبی رسد ولی فرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورد
و مرا در عالم بدنام گردانید و داعیه آن داشت که ابن زیاد را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبدالله بن زبیر نیز خایف بود چه در خاطرش می‌گذشت که اگر استیلا یابد
بخون امام حسین او را مواخذه نماید پس تدبیری اندیشیده با مروان گفت که چنان مسموع من شد که تو می‌خواهی که با ابن زبیر بیعت کنی و زبیر آن کس ست که کوفه را بر انگیخت تا عثمان را
کشتند و تا او در روز قتل او زخمی چنان زدند که اثر آن بر گردن تو ظاهر ست از وی به چه چیز و چه نکوئی توقع توان داشت مروان گفت چه کنم که خالد بن یزید در صغر سن ست اگر
زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار عالم خراب گردد عبیدالله گفت راست می‌گوئی و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند پدر خود
بی وفائی و دروغ گوئی را پیشه سازد و تو می‌دانم که می‌دانی یا نه که بیش از پنجاه مکتوب بمن نوشته که اگر امام حسین از بیعت من امتناع نماید در قتل وی تاخیر منمای و چون بقول او
عمل نمودم بطریق نفاق پیوسته اظهار این معنی می‌کرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبیدالله بی رخصت من بچنین امر ناشایسته اقدام نمود و کمثل الشیطان اذ قال للانسان
اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطر من می‌رسد که سزاوار این کار کیست عبیدالله گفت تو سید قریشی و خویش عثمان جز تو دیگر
را لایق بخلافت نمی‌بینم مروان گفت با من استهزا می‌کنی عبیدالله جواب داد که کلا و حاشا ترا رای و تدبیر بسیار ست دست از آستین وقار بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان

در طمع افتاده گفت ترا درین باب با معارف شام و بنی امیه سخن باید کرد و این زیاد لقر موده او عمل نموده چندان سعی و کوشش نمود که اکثر اهل دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده بهواخواهی ابن زبیر خلقی کثیر فراهم آورده قریب دمشق لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین هم جمع کرده بجنگ او رفت و میان هر دو فریق قتال فاحش دست داده ضحاک بن قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر هم که دم از ولای عبدالله زبیر میزد بدست اوباش اهل شام بقتل آمده تمامت شام مروان را صافی گشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبدالرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر بدان مملکت والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمرو ابن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده خود بجانب شام مراجعت نمود بعد از آن خواست که خالد بن یزید را بعبدالله حمص فرستد عبدالله از روی نصیحت گفت که خالد کودک است و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته گردد و از آن امر فتنه ها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد وظیفه آنکه او را از خود جدا نکنی و مادرش را در حبالهٔ نکاح آری تا خالد در سلک فرزندان انخراط یافته میل مخالفت نکند و مروان باستصواب عبیدالله زیاد مخلفهٔ یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن شد آورده اند که زفر ابن الحارث که بتقریب درین اوراق شمهٔ از احوال او در ایام حکومت عبدالملک مروان مرقوم کلک بیان خواهد شد با ضحاک بن قیس اتفاق نمود و مروان را هجو کرده بود و مروان بقتل او امر نموده بود که هر کس او را بکشد بعطای ارجمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه گریخت و مروان جمعی را از عقب او فرستاده چون بزفر رسیدند یاران او گفتند که ما ایستاده با این جماعت حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمام تر روان شوی تا جان ازین مهلکه بیرون بری زفر بگریخت و آن جماعت با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند زفر تنها سر در بیابان می نهاد تا به قرقیسا رسید و قرقیسا قلعهٔ داشت موصوف باستحکام و رصانت و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم می گفتند و زفر بدر حصار رسیده التماس کرد که او را راه دهند عیاض چون می دانست که زفر با جرأت و جلادت است و طائفه از هواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاد و زفر گفت من از معرکه گریخته ام و بجد و جهد تمام تا بدین موضع رسیده و مرا چندان در قلعه جای دهید که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون آیم و مردم قبیله و محبان زفر درین باب شفیع شدند عیاض گفت زفر مردی غدار و بیوفاست او را به قلعه چگونه در توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند می خورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظه درین حصار توقف نکنم عیاض او را سوگند داده راه داد که به قلعه در آید و چون زفر راه یافت گفت امروز بسیار کوفته ام و مانده فردا بحمام روم چون شب در آمد اهل قبیله و یاران خود را ببیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگندی چنان یاد کردهٔ زفر جواب داد که سهل است مدتی که من درین حصار باشم بگرمابه نروم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسا به زفر قرار گرفت و در خلال این احوال رایت دولت عبدالله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب را بحکومت بصره و عبدالله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول شدند

ذکر اتفاق شیعهٔ امیرالمؤمنین بر طلب خون او

طائفهٔ که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امیرالمؤمنین حسین نامه ها نوشتند و او را طلب داشتند مسلم را در کوفه مدد نکردند تا بتیغ ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر بن سعد به کربلا رفتند و امام حسین را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چندگاهی پشیمان گشته انگشت حسرت بدندان گرفته بر خود نفرین می کردند و با یکدیگر می گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیرالمؤمنین حسین نصیب باشد و او را طلب داشتیم در روی تیغ کشیدیم تا از بیوفائی ما رسید بدانچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب ابن نجبه الفزاری و عبدالله ابن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن والی التیمی و رفاعة بن شداد این پنج کس از معارف اصحاب امیرالمؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان ابن صرد جمع آمده و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد به کربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنه ها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیئهٔ خویش نادم گشته ایم و می خواهیم که دست در دامان توبه و انابت زنیم شاید که خدای عز و علا توبهٔ ما را قبول کرده برما رحمت کند و هر کس ازان جماعت که به کربلا رفته بودند عذری می گفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما هیچ نیست گفتند پس چه کنیم که استحقاق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیلهٔ دیگر نیست بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر بر یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سر اسپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و بر این معنی یکجهت گشتند که قتلهٔ آنجناب را و هر که بکشتن او فرمان داد و هر که در قتل او سعی نمود و آن کس که این معنی پسندیده او آمده بود بکشند تا توبهٔ ایشان بوجه قبول یابد و چون همه برین موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که همه کس از امر او تخلف جایز ندارد آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر تعهد کردند که اول تیغ بر قتل امیرالمؤمنین حسین بر سر خلافت نشاندند و درین باب باطراف و ولایات رسولان فرستادند و نامه ها نوشتند مضمون چنانکه بر آل محمد ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقع از

دوستان و شاگردان نبوت چنان است که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه جمع گردیم تا بانتقام اعدای دین از سر بصیرت یقین شروع نمائیم و باتفاق این جماعت
و چنانچه مذکور شد که از سال قتل امیرالمؤمنین حسین تا سال بود روی نمود و تا یزید در حیات بود هیچ از آنچه با خود مقرر ساخته بودند اظهار نکردند اما از کوفه و از شیعه شاگرده عبدالله تمیمی جمع کرده
داخل نموده سلیمان ضبط می نمودند تا وقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید پلید بدرک اسفل رفت و عبیدالله ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت شیعه معروض
سلیمان گردانیدند که بعد ازین کوفه از عراق کار گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج می توان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که می خواهیم که اکثر معارف کوفه
از میان برخیزیم و ایشان بالضروره با ما متفق خواهند گردید حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بمدد ایشان با این جماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت مردم
بیشتر از پیشتر بجهت متابعت ما رغبت خواهند نمود و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاده تا ایشان به بیعت پرداختند و خلقی نامعدود در ربقه متابعت سلیمان آمدند و در همین
عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه بعد از اخراج عمرو بن حریث که گماشته ابن زیاد بود از قبل عبدالله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این سال یعنی
سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که حال او بتفصیل عنقریب سمت گزارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امام حسین دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند که ما سلیمان را خود
امیر ساخته ایم و درین مقام آمده که انتقام امام حسین از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به ازین زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت
گفته هنوز کسی بر سریر سلطنت ننشسته است غرض ازین سخن آنکه ظاهر باید شد و هم خود را تشهیر باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده
گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست می دهد و در خروج اهمال می ورزد و نامه محمد حنفیه بمردم نموده گفت امام وقت اوست
و علی بن الحسین زیرا که محمد به علم زیادت است و علی بن ابی طالب قریب تر و به کتاب خدا اعلم و وصی پیغمبر اوست و آن نامه را بر خلق خواند جمعی کثیر با او نیز بیعت کردند و مقصود آنکه
این بود که سلیمان تقصیری کند و در خروج تأخیری نماید که مختار تواند که به کوفه رود و شیعه را بگوید تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند بیعت مرا که عیان شده در میان ایشان باشد تا کسی
زنستم گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه اکثر مردم کوفه از سلیمان برگردیدند و شیعه با مختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله بن زبیر را
مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمان گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد و اکنون به مهدی نامه می نویسیم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید
که مختار در مقام مخالفت است و مروان بحکم حاکم شده عبیدالله زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشه ناک شد و شیعه و تبعه خود را جمع کرده گفت اگر مختار می خواهد که از قبل محمد حنفیه
بیرون آید هیچ مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانی که من با مردم مقرر کرده که در آن زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و درین اثنا جمعی از اهل شام بخدمت
عبدالله بن یزید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر غافل مباش که خوارج درین شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و می خواهند
که بر خیزند و ترا از میان بر گیرند مصلحت در آنست که بی توقف جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان ببرند و گروهی را به خانه مختار روانه کنی تا او را نیز بگیرند و پیش از آنکه بر تو بحرب آیند تدبیر کار کنی که اگر این کار نکنی تو را کار دشوار خواهد شد
جنگ را آماده باش عبدالله بن یزید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن مرد گفت که ایشان هاشمی مذهب اند و بظاهر دعوی تشیع می کنند و خون حسین بن علی را طلب می نمایند
عبدالله گفت من امام حسین را نکشته ام که ایشان بدین سبب قصد من کنند و آن کس که امام حسین را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعه امام حسین با او محاربه نمایند
بعد از آن فرمود که خلق کوفه به مسجد مجتمع شدند و چون جمع شدند بر منبر رفته گفت ایها الناس چنین می شنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اند که خون امام حسین را از من طلب دارند
بخدا سوگند که من امام حسین را نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و به کشتن او راضی نبوده ام و من می دانم که آن جماعت که با حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند و لیکن با مسلمانان حرب نکنم
تا ایشان درین مقام بیایند و همه کس می دانند که خون امام حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون امام حسین است
و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده به دار الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول شد و سلیمان و مختار جدا جدا به سلام عبدالله می رفتند و وعده خروج
سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین بود و نمی خواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن
امیرالمؤمنین حسین خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده تخیله را لشکرگاه ساخت و مردمی که با او
بیعت کرده بودند بتدریج بمعسکر شده بوی می پیوستند و جمعی این خبر را بسمع عبدالله بن یزید رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینیم که از وی چه صادر خواهد شد
و چون سلیمان چند روز عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و از این صورت دلتنگ شده گفت
سبحان الله این مردم با این همان نوع معاش می کنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا نه مروت و نه حیا و در روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه
با تابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیند بازگردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام

اهل بیت رسول ست مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاد و سایر اهل بیعت را طلب
داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بود عدد از نه هزار تن تجاوز نکرد و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب در رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که
محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله امام حسین در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و بقلع و قمع ماده فساد و عبید الله زیاد
پردازند و هر دو فریق بر اثبات مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یکجهت گشتند و این خبر بگوش عبد الله
بن زید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را داعیه رفتن بشام ست خدای تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما اهل شام دویست هزار مرد دلاور اند که هر یک اقدام
خواهند نمود و سپاه شما اندک از خرد دوری نماید که شخصی با چند معدود با خلقی نامحدود در مقام مقاتله و مقابله آیند و ما را نیز رفتن بآن دیار از جمله ضروریات ست بکوفه مراجعت
نمایند تا از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش بستانیم و اگر بشهر هم نمی آیید همانجا اقامت نمائید تا به عبد الله زبیر نامه نویسیم و از وی
التماس کنیم که لشکری بمدد ما روان کنند و چون قاصد عبد الله زید پیام بگزارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند بمقتضای
رای تو عمل می کنیم سلیمان گفت عبد الله بن زید می خواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند و بعد از افتراق اجتماع بآسانی دست نخواهد داد مصلحت آنکه توکل بفضل آفریدگار کرده بجانب شام
توجه نمائیم و جهاد اعدای ملت را وجهه همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات یقین سخن سلیمان استماع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون قریب
به قبر امیر المؤمنین حسین رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه بمقصد شتابیم این سخن
گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسپان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری کرده فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و
چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات بقرقیسا رسیدند بظاهر شهر منزلگاه ساختند و چون حاکم آنجا زفر بن الحارث
از قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند و سلیمان و اعیان سپاه با مسیب ابن نجبه گفتند که زفر ابن عم تو مردی متحیر و مهمان دوست و با مروت ست نزد او رو چنانچه
باید بگفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار مقیمان این حصار چهار پاکاه و آنچه محتاج الیه باشد برخی که درمیان ایشان متعارف ست بلشکرگاه
رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر فرمود تا مردم حصار
امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد شتر چهارپا و کاه بار کردند و فرمان دادند تا بلشکرگاه رسانیدند و علاوه برین احسان بسیار در باره ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت
نشسته است عبد الله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان ضعف سپاه شماست و مخالفان غالبا امروز برقه رسیده باشند اکنون
مصلحت شما آنکه بظاهر این شهر توقف نمائید و علف چهارپایان از این روستایان حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را بمرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر
غلبه شما را باشد فبها و الا در حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک و جزاک الله خیرا والی کوفه عبد الله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما ما بنای کار بر توکل نهاده ایم زفر
گفت هر چند تدبیر من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردان غریب بر حیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمی کنید صواب آنست که بتعجیل بروید
تا پیش از ورود آنها بعین الورده رسید و آن شهری ست بزرگ از بلاد جزیره بیرون با آب و علف بسیار و از شهر گذشته فرود آئید و علیق اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع
کنید و از عین الورده تا این موضع راهی ست اگر علف کمی کند یا احتیاج بمدد داشته باشید ما را تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیار
اند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواری ست که درختان بسیار در آنجاست لشکر شما باید که از میان درختان از پس جداران
با ایشان جنگ کنند و یکی از خطاهای شما این ست که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده و سوار را مانند دیواری ست که در پیش مرد باشد و چون لشکر شما همه سوار اند باید که
صف نکشند زیرا که چون پیاده در پیش صف نبود سوار برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون ایشان از عهده کار خود بیرون آمده باشند آن
گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه جمعی را در کمینگاه بازداری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بمراسم شکر و
احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورده رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از مقدمه شامیان در یک
منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داد و در اثنای سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه من ست و بعد از وی عبد الله
ابن وال و پس از عبد الله رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که برسم شبیخون متوجه این جماعت شو که قریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بکرد حیله

سرب بایکدیگر دو مسیب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرموده روان شد و در سحرگاه آواز اعرابی شنید که بیتی می خواند که مشتمل بر کلمهٔ البشر بود مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد که حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود ان شاء الله تعالی باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ بنی ثعلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر ارادهٔ حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیراند با پنج گروه انبوه از همه نزدیک تر لشکر شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نمانده مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود بشتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شد بقیة السیف منهزم شده هر چه داشتند هم آنجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده و بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد **ذکر واقعهٔ عین الورد و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران در صف نبرد** چون حصین بن نمیر بموجب فرمودهٔ ابن زیاد در وی بعین الورد نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرأت داد چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبد الملک بیعت کرده امر سلطنت شام بروی قرار گرفته است چنانچه حکومت تهامه و حجاز بر عبد الله بن زبیر شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمایید و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت که در میان ما آنکس که از همه کمتر است بمراتب از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجریمه که بسبب وضوح دارد بکشیم و عبد الملک را خلع کرده باتفاق شما یکی از اولاد پیغمبر را بیعت کنیم و چون از تکاب این مقدمه حصین نمود بصف خود بازگشته آهنگ جنگ را ساز داده و سلیمان نیز با یاران پیوسته دل بر محاربه نهاد و آن روز تا شب از جانبین کشش و کوشش نمودند که سپاه اقالیم نجوم بر مصیبت زندگان آن معرکه ترحم نمود در روز دیگر صباح شرحبیل ذو الکلاع با هشت هزار کس بفرمودهٔ عبد الله زیاد بحصین ملحق شد و در این روز نیران قتال اشتعال یافت جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام بمدد حصین بشوم رسید و باری دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا برانگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر عراق را مشاهده نمود پسر خود را با جمعی تیراندازان پیاده فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند در اثنای این حال تیری بمقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت برگرفته چندان حرب کرد که او نیز روی بجنت شمرد تا چیز شد آنگاه رایت را عبد الله بن وال گرفت و ادهم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او نیز بقتل آمد و رفاعة بن شداد صاحب علم شد و آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده بیاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما درین معرکه ثبات قدم نماییم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصهٔ شمشیر آیند مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آیی و چون تاریک تر شود بمقصد شتابی تا روز نشود و اعدا نیز از رفتن آگاهی نیابند و رفاعه بر حسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاد هیچکس را نیافتند **ذکر وفات مروان حکم و جلوس عبد الملک بر مسند پدر** در آن وقت که مروان بیعت خود از مردم می ستاند حسان ابن مالک با وی بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطر نامبارکش بران قرار گرفت که پسر خود عبد الملک را ولی عهد گرداند اما از حسان بیم داشت و آخر الامر او را بمال بسیار فریفت تا بولایت عهد عبد الملک رضا داد گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حبالهٔ نکاح مروان بود بطریقی می رفت که مروان آن را مکروه داشته بدو دشنام او و مادرش زبان بگشاد خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت من این مردم را از خلافت محروم کرده به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت بزبان نیز با رامی رنجاند مادر خالد پسر را تسکین داده و فرصت نگاه داشته زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام بخورد وفات یافت و روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاد و بر بالای او نشست تا نفس مروان منقطع گشت و این قول نزد راقم حروف ضعیف می نماید و الله تعالی اعلم و بعضی گفته اند که این قول در اد کار نیست که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبة بن ربیعه وسادهٔ بزرگ بر روی او نهاد و چون بر وسط وساده نشسته کنیزکان باطراف آن مهیا گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبد الملک خواست که ام خالد را بکشد اما از آن جهت از سر خون او در گذشت که طائفه از خواص با وی گفتند اگر تو او را بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی هلاکش نمود مدت مملکت مروان ده ماه بود و مدت عمرش شصت و یک سال پدرش حکم را نبی بسوابقی که از وی ظاهر گشت حضرت رسالت او را از مدینه اخراج کرده به طائف رفت و مروان در صغر سن با پدر رفت و حکم در زمان ابو بکر و عمر بار رای مراجعت نداشت و در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور

کرد و قد رویت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه واما الخلفاء فی اسانیدها و چون مروان را معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت می گردانید مدتها بامیر المؤمنین
علی می کشاد و هنگام عزل ترک آن می داد و او را اولاد و احفاد بود وابنی الزرقاء می گفتند و قصه فاجده مروان که اصحاب بلیات می گفتند چه هرگاه در خانه او فاحشه آمده زدی و فاعلی در
هوا کردی تا هر که را هوای زنا بودی بمنزل او شتافتی و چون ابو العاص بن امیه والده حکم را در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت و بعد از فوت مروان علم دولت
عبدالملک بن مروان یوما فیوما ارتفاعی می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مستولی گشت ذکر احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار تا آن زمان که خروج کرد مختار پسر ابو عبید بن مسعود الثقفی
بود که در زمان عمر سپه سالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین در تحت تصرف اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعد بن مسعود که عم
مختار بود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند امام حسن بقصر ابیض فرود
آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش می کرد باوی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپاری عمم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب می کنی که فرزند
رسول آخر الزمان را بدست دشمنان دهم و در آن اوان شیعه خصم امام حسن را از انگیز مختار دانسته خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب بر نمازی او لعنت
می کردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امام حسین بکوفه آمد مختار او را در خانه خویش فرود آورد و بوظایف خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بروی نماند و شیعه
بر این معنی چون وقوف یافتند بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره تو خطا بود و در آن زمان که مسلم از منزل مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا
خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله بن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که بر یزید از عبد الله بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم
من از ترابیاست تو هیچکس را در کوفه می دانی که محب علی و پسر او امام حسین باشد عمرو جواب داد که نمی دانم و در آن مجلس عمارة بن ولید بن عقبة بن ابی معیط گفت که
مختار پیش از این محبت عثمان می ورزید و بعد از آن در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعی ها نمود عبید الله بن زیاد
مختار را طلبیده گفت تو دی روز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او می زنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله اهل بیت او را
دوست می دارم اما در امر مسلم بن عقیل بی گناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث می داند که من در آن اوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در محلی
چنین گواهی چنان بدهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر ذمت مختار از این تهمت مبرا است و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی ست که در زمن عمر
بولایت عراق و شام همعنان خالد بن ولید بوده و بنابر سخن عمرو بن حریث عبید الله از سر خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین حسین مختار
زائدة بن قدامه را پیش عبد الله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنابر اضطراب صفیه عبد الله
رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی ست بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس بیرون آورند
چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جائز نمی داشت به ابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان
یزید مختار را از زندان بیرون آورد و پیش خود طلب داشت و باوی گفت انی اجلتک ثلاثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفة ضربت عنقک یعنی ترا سه روز
مهلت دادم اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را می زنم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر بر آمده خطبه خوانده در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اعز
یزید وجیشه بالنصر واذل الحسین وجیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته و گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی
اعز الحسین وجیشه بالجنة والمغفرة واذلک واذل یزید وجیشه بالنار والخزی ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار
افگنده پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در آن زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختاری گویند که هم حسب دارد و هم نسب
و یک داماد او عبد الله بن عمر و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص ست از این کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزندان
فرستاد مختار حال خود را معروض عبد الله عمر گردانید و عبد الله رقعه به یزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیدی
که زبان طعن و شتم نسبت بعترت طاهره دراز می کند و حرکات ناشایسته از وی بوجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبد الله بن عفیف را کشته است
و مختار را محبوس بی اختیار کرده و چون رقعه من بتو رسد خبر به عبید الله زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بجانب او فرستم که تاب
مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت محصلش آنکه چون نوشته من بتو رسد دست
از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی را بر تو گمارم که دیده های ترا از حدقه بیرون آورد و بنابر فرمان یزید ابن زیاد مشایخ کوفه را

طلبیده و مختار را از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و مختار از کوفه بیرون آمده عزم حجاز نهاد و در راه مصعب ابن زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیده ترا چه حالت
که چشم پیدا نبود و بیاد مختار گفت این آفتی ست که از بند پنجی علاج ولد سمیه زانیه و فاحشه بمن رسید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای او را از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال
ابن زبیر بچه سان گذران ست مصعب جواب داد که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید لعین می کند و گمان من چنان ست که در خفیه مردم را به بیعت خویش دعوت می نماید مختار گفت
بشرک الله بالخیر یا مصعب همین زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار بن ابو عبیده با جمعی از مسلمانان خروج کرده و خون سید اوصیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیا حسین بن علی مرتضی را
طلب نماید اعدای دین و ذریات اشقیا لعین می دارد بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا رسد گویند
که سبب حزم مختار با انتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلام وصول کتاب امیرالمؤمنین علی بود مفضل بن عمر از آنکه شعبی رحمة الله روایت می کند که روزی در مجلس مختار نام اهل بیت رسول الله
نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمد گفت السلام علیک یا علی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورده بدست مختار داد و عرض گردانید که این امانتی ست که امیرالمؤمنین
علی بمن سپرده و فرمود که بمختار رسانی مختار گفت ترا بخدای که جز او خدای نیست سوگند می دهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست ست آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر
از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان باشی خدای تعالی محبت اهل بیت را
در دل تو خواهد افگند و خون ما از اهل بغی و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و هیچ گونه پریشانی بضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون
این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیل مبذول داشت چنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت
و چهار کس رسیده بود بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبد الله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرائط تعظیم و تبجیل قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هم فی السر
اعداء و فی العلانیة اولیاء عبد الله بخدمت کوفیان زبان گشود مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوارتری بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معاویه و
چون من در صدد متابعت تو آیم رتق و فتق مهمات الملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب را و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم
ابن زبیر گفت درین باب تأنی لابد و واجب مینماید و مختار چون دید که عبد الله زبیر در کتمان امر خود می کوشد بغضب از پیش او برخاست و مکه را وداع کرده بجانب طائف رفت و در آن
دیار مدت یک سال در میان بنی اعمام خود بسر برد و در غیبت او پیوسته عبد الله بن زبیر از احوال مختار مستخبر بود و هیچکس از وی نشان نمی داد تا بعد از یک سال بمکه آمد و مناسک طواف
بجای آورده در مسجد الحرام نشست ابن زبیر که او را در مسجد دید بیاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنان ست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل
انصاری گفت اگر رخصت فرمائی من استخراج نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات گفت که اهل مشرق و مغرب
با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان موافق نشده مختار گفت من یک نوبت پیش او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان وی چندان شمشیر زنم
که هیچکس از ایشان باقی نماند او همم خود را از من پنهان داشت و دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشترست از افتقار من باو عباس گفت راست می گوئی اما
ولیکن تو حدیث بیعت را در میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش گردد از آن جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه باید بر زبان راند که ابواب آن مسدود
باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا مافی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبد الله چون
مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت پیش از این با من سخنی از بیعت در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری
بر زبان آری که من ترا دوستی مخلص ناصح مشفق می دانم مختار گفت الاطناب در کلام موجب اسهاب است خلاصه سخن آنکه تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن
متابعت تو زنم و با تو بیعت نمایم بشرط آنکه اول کسی که پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین استیلا یابی بی مشورت من هیچ کاری
بفیصل نرسانی عبد الله گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله و سنة رسوله مختار گفت لو جاءک بی عبد اسود لبایعته علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از شروط مختار چنانچه
در بیعت مذکور شد امتناع نمود عباس بن سهل انصاری او را ازین مقام گذرانیده با مختار بر موجب مقتضی و رای او عهد و پیمان در میان آورد و مختار نیز بیعت کرد و
ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب نماید مختار کمر عهد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره
نمود مختار در دفع لشکر شام و طائف جرأت بجای آورده داد مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر
بالا گرفته حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او در آمد با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل گران کرده با خود
قرار داد که بر وی خروج کند و درین اثنا هانی بن حیة الوادعی از کوفه بمکه رسید تا عمره گزارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین خروج

کرده اندیشه‌های فاسد جواب داد که داعیهٔ آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در رجوت لیل از مکه بیرون آمده و براه
آورد در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب می‌گفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج گذاشتی سلمه گفت چون رمهٔ گوسفند بی شبان اند
مختار تبسم نموده گفت من ساعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت بآن جماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب می‌آسود تا بحوالی کوفه
رسید و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجای آورد و جامه‌های پاکیزه پوشیده و شمشیر حمایل کرده بجانب شهر در آمد و بهر مجلسی که می‌گذشت می‌گفت بشارت باد
شما را الفرج که من مامورم بامری که مطبوع طبع شماست و من مسلط بر فاسقین و مسلط کننده‌ام اهل بیت رسول رب العالمین ام و مردم بایکدیگر می‌گفتند
که این مختار بن ابی عبیده است و بجهت امری عظیم متوجه اینجانب شده است امید چنان است که بر دشمنان دین و اعدای خاندان طیبین و طاهرین
بیمن مقدم او مظفر و منصور گردیم و مختار از گرد راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب
نزول نمود و بعضی از روایات آمده که مختار چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بچهل کس از رؤسا نوشته و در زمانی که از مکه متوجه آنجانب شد با خود همراه داشت و مضمون مکاتیب
آنکه مختار خلیفهٔ من است باید که در طلب خون برادرم امام حسین با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی نه پیچید و یکی از جملهٔ آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک
اشتر بود و اول کسی که مکاتیب مزور در میان آورد مختار است باین روایت چون مختار به قادسیه رسید از راه عدول کرده به کربلا رفت و بر قبر منور امام حسین سلام کرد و او را بوسید و گریست
و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را
وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات را بخفیه به اهالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد تهیهٔ اسباب خروج اشتغال داشت چنانچه
شمهٔ از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبد الله بن یزید انصاری از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار
باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با تو ردمی نماید و من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در مجلس باز داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبد الله بن یزید
ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طایفهٔ از اهل کوفه به دار الاماره رفته معروض رای عبد الله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعهٔ آل محمد است و ما ضامن میشویم
که از وی امری که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد ملتمس آنکه با طلاق او فرمان دهی عبد الله بن یزید دست رد بر سینهٔ ایشان نهاده عظمای کوفه آزرده خاطر
از پیش وی بیرون آمدند و مختار بار دیگر اینجا بعبد الله بن عمر برده از وی درخواست کرد تا رقعه به عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید
عبد الله بن عمر سئول مختار را سند دل داشته رقعهٔ باین عنوان بایشان نوشت که اما بعد خویشی سببی مرا با مختار و محبت مرا نسبت بخویش می‌دانید بمودتی که مرا با شماست
التماس می‌نمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تاخیر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد و چون نامهٔ عبد الله به عبید الله بن یزید و
ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی بیاور هرچه که ترا سوگندی بدهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی و کسی از اعیان شیعه کفیل
و لده بصواب دید عبد الله بن یزید و ابراهیم ابن محمد بر این جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد گردد دو هزار بدنه در حرم مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او
آزاد باشند و بعد از قسم مختار بمنزل خود آمد با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان می‌برند که من بقول خود وفا خواهم نمود و الله که من بر ایشان خروج خواهم کرد و کفارهٔ
سوگند خواهم داد و من دوست می‌دارم که امر من تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد و بجهت اسوگند که نزد من ده هزار شتر آسان تر است از طلب ناکردن خون امام حسین و
تقاعد از انتقام آن سببی که باهل نبوت رسیده و لیکن چندان توقف می‌کنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد از آن مختار پای در میدان کارکشیده تا سلیمان شهادت یافت عبد الله
بن مطیع از قبل ابن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعهٔ ازارقه سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله ذکر خروج ازارقه بقولی در زمان حکومت یزید بن معاویه
و بروایتی بعد از وفات او طایفهٔ از عظمای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن الازرق رئیس ایشان بود و از جملهٔ اعیان بصره عطیه
ابن الاسود و عبد الله بن طیبان و عبد الله یا حنظله و ابن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق کردند و این گروه هم امیر المؤمنین علی و هم معاویه و اتباع او را منکر بودند عبید الله
بن زیاد چون شنید که نافع ابن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده و سر مخالفت دارند عبید الله اسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد گفت
و اسلم بلغر مودهٔ آن سر در پی ایشان نهاد و بقریهٔ از قرای اهواز بخوارج رسیده آهنگ جنگ را ساز کرد و پنجاه کس از لشکر عبید الله خدمتش را گذاشته
منهزم به بصره مراجعت نمودند از حدوث این واقعه آتش خشم عبید الله بالا گرفته نهصد کس را نهضت آنکه ناصب خوارج دارند گشت و چون یزید وفات یافت ابن زیاد
از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع بقربه برافراشته جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون ناصبیان در آن ماه مالکی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر ۲

مسلم بن عبیس القرشی را با پنج هزار سوار تا مبارزت جنگ ایشان فرستاد و در موضعی که آن را دولاب میگفتند آسیای حرب در گردش آمد و فریقین چنان کوشش نمودند که مجموع رماح منکسر و قامت سیوف منحنی گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمد و لشکر او منهزم گشتند و ازین جهت خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان بن عمرو القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشتند و روی ببصره آوردند و بصریان عرضه داشتی پیش عبد الله بن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سروری نداریم شخصی را برما والی گردان که او بسر انجام مهام این جمع بی سر و سامان قیام نماید و عبد الله بن زبیر پرتو التفات بحال ایشان انداخته حارث بن عبید الله بن ابی ربیعه مخزومی را بایالت آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لائق بمحاربهٔ ازارقه کیست عظماء بصره باتفاق گفتند که از عهدهٔ این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسان است کسی بیرون نمی تواند آمد و احنف بن قیس حارث را بر آن داشت که درین باب مکتوبی به عبد الله بن زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب به بصره آید و به تهیهٔ اسباب حرب ازارقه پرداخته بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده به بصره آمده و بیست هزار کس از ابطال رجال آن مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر سیری بآن جماعت رسیده قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتلهٔ عظیم ازارقه گریخته به اهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر سیری توقف کرد تا سپاه از رنج راه بیاسودند انگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شد تا مهلب باو رسید و بین الفریقین قتالی فاحش دست داد و بر روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و با آنکه آوازهٔ فوت او در لشکرگاه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکرده تا نافع کشته گشته سپاه وی بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب ببصره رسید و اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشته و حارث بن عبید الله عزم فرار کرد مقارن این حال بشیر از جانب اهواز به بصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانیده و چون عبد الله زبیر شنید که ببصره آوازه که اصلا حقیقتی نداشته عامل او میخواسته که بگریزد برادر خود مصعب را بحکومت بصره فرستاد و صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را منوط و مربوط وی گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبد الله ماجور را که یکی از عباد و نساک ایشان بود برخود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع اجتماع آن طائفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در مدینهٔ شاپور تلاقی فریقین دست داد و آن روز تا نماز دیگر میان هر دو گروه جنگ و نزاع قائم بود و در آخر روز خوارج از معرکه روی برتافتند و در سیر مسارعت نموده به موضعی که موسوم به گرگان بود رسیده رحل اقامت انداختند و مهلب از عقب رسیده خنجر در یکدیگر بستند آخر الامر خوارج مغلوب شده منهزم بطرف کرمان شدند و مهلب از پی روان شده ایشان را تعاقب نمود و در مدت خلافت عبد الله بن زبیر و عبد الملک مروان قدم از قدم آن طائفه برنداشت تا رؤسای آن جماعت کشته شدند و ضعفاء ایشان بلشکرگاه مهلب در آمده بقوم و عشیرت خویش پیوستند در خلال این حال عبد الله بن زبیر عبد الله بن زید را از امارت کوفه عزل کرده عبد الله بن مطیع العدوی را بحکومت آن دیار نصب نمود و گویند که عبد الله بن زید خطبه های غرا انشا کرده بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت ایها الناس شما میدانید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک گردانید گفتند بیان فرما عبد الله گفت نه تن از اهل فساد و النفاق کرده ناقهٔ صالح را بکشتند کما قال الله تعالی و کان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض و لا یصلحون و چون اهل صلاح و فساد این نه تن را معلوم کرده ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند حق تعالی این مداهنه را از قوم صالح نه پسندید و مصلح را هلاک ساخت و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درهم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید مردم کوفه که این سخن شنیدند بروی خندیدند و او را منسوب الناقه نامیدند و عبد الله بن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بی قدر و قیمت گشته عبد الله بن مطیع را بر اهالی کوفه والی و حاکم گردانید ذکر آمدن ابن مطیع به کوفه و خروج مختار در آن دیار عبد الله بن مطیع چون به کوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبد الله بن زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از فتنه دور باشید و سفهای بخود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از آن جماعت عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیید و در آن مجلس صائب بن مالک اشعری که یکی از حاضران آن انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر خیر ولیکن مطلوب این است که در میان ما بسیرت امیر المؤمنین علی زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامهٔ خلق زبان بتحسین صائب کشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش باشید خاطر جمع دارید که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد انگاه از مسجد بیرون آمده به دار الامارت رفت و مقارن این ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنهٔ کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص که در مسجد سخن ترا رد کرد از روسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من می شنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان بازداری تا آن زمان که عمارت استقامت پذیرد عبد الله سخن نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زائدة بن قدامه و حسین بن عبد الله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا جهت مشورتی می خواند مختار گفت بالسمع و الطاعة و جامه پوشیده تا روان شود زائدة بن قدامه این آیه را برخواند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک

او دیگر چون مختار فهم کرد که صلاح در توقف است پس با یکی از ممالک خود گفت که یا غلام الق علی ثوبا فانی اجد فی بدنی رعدة شدیدة آنگاه در فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تب محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر بگوئید زائده گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب تامل مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خاطر من او را از جانب من ایمن و مطمئن سازی و یقین بدان که این معنی روزی ترا نفع خواهد رسانید و چون شهر دو رسول از خانه مختار بیرون آمده حسین باز آمده گفت که من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با امیر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که امید دارم که اخفاء این امر بروزی مرا سود دارد و آنگاه زائده و حسین نزد عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنابر عرض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد اهل بیعت را جمع فرمود و گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهل بیت محمد را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعت ایم و به تهیه اسباب خروج مشغول و بروایتی سعید الحنفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم و سلاح های خویش مرتب کنیم و علی ای تقدیرین روزی در سرای عبدالرحمن بن شریح الهمدانی شیعه مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی مرا بکوفه فرستاده و امر کرده که خون امام حسین طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و ما نمی دانیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طائفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته از حقیقت استفسار نمایند که اگر مختار راست گوی باشد همه متابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و اجتناب نمائیم و همه برین قرار داده جمعی از کوفیان باستان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار ازین صورت واقف شده اندیشناک گردید که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بی رخصت جناب مرتکب این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار به مکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست از آن میان عبدالله بن شریح الهمدانی گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانیده و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیان کار باشد و اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل عرفان و محبت بمصیبت ابی عبدالله الحسین گرفتار اند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانم و خون امام حسین را طلب کنم و غرض از تصدیع آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی بیعتی را که با او درین باب کرده ایم باتمام رسانیده و اگر نهی کنی در خانه های خود بنشینیم و دست از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدا تعالی شما را بعنایت خویش مخصوص گردانیده آنست که بگوئی و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبدالله الحسین بیان نمودی بدان که شهادت آنجناب در لوح محفوظ ثبت و اراده ازلی بآن متعلق بود و ما این معنی را سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در جواب قضیه مختار چنین میگویم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال بسعی هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا انتقام ظلمی که بر قبیله و عشرت ما رفته از ایشان کشیده شود و شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد ابن علی بخروج مختار راضی است و اگر رضای مقرون باین امر نمی بود ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون این جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی در باب شبهه که شما را نسبت بمن روی نموده بود چه گفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاق ام که به تیغ آبدار من ظالمان خاکسار بادیه پیمای بدوزخ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شائع شد هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کردند مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند که وی بهتر و مهتر قوم خود است و بکثرت مدت و عدد منفرد و بشجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لامحاله کار ما تمشیت پذیرفته مهم از پیش رود مختار گفت طائفه از مردان سخندان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آمد فهو المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که ما فی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی و غیرهما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مردی گفت که بهر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت آن آمده ایم که قضیه را که روی داده معروض تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبی بحظ وافی اختصاص یابی و اگر رد کنی ما را باری ما ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرطی که برین راز سربسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود که افشای اسرار کار مردم دون همت الی وقار تواند بود مقصود گوی یزید بن انس گفت که ترا بکتاب خدای تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آن حضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طائفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم بشرط آنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی ولیکن مختار بن ابو عبیده از قبل محمد ابن علی موسوم بایالت

امارت او گشته وما با او بیعت کرده ایم ونقض از باب بیعت نزد ارباب وفا از جمله محالات ست وابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانهٔ او بیرون آمدند ومختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند ومختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی داشت به در سرای ابراهیم آمد واز حاجبان رخصت دخول حاصل کرده درآمدند ومختار وابراهیم بر یک فرش نشستند بعد از تمهید مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان من در این شهر تا غایت بخانهٔ احدی نرفته ام چنانچه ترا معلوم ست وبنا بر آنکه تو سید قبیلهٔ خودی ومحمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده و سفت درین باب تصدیع تو شدم ومهدی ترا مامور گردانیده که با ما اتفاق نمائی تا خون امام حسین واولاد نبی الامام وشیعه او را از فاسقین وظالمین طلب داریم اگر قبول مهدی عمل نمائی از جملهٔ رستگاران وراستکاران باشی واگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد وابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را باو داد چون آن کاغذ را گشاد نوشته دید که من محمد بن علی الوصی الی ابراهیم مالک اشتر سلام علیک اما بعد وزیر وامین وشخصی را که مختار من ست یعنی مختار ابن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم وامر کردم تا با دشمنان ما قتال کند وخون برادرم امام حسین واهل بیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم وقبیلهٔ خویش شرط اطاعت بجای آری ونصرت ومظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فائز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق بتو باشد وبدانکه بدین سبب ترا بر من منتی عظیم خواهد بود واگر اباء وامتناع نمائی خسران دنیا وآخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون ست که پیش ازین که رقعه های محمد ابن علی بما می رسید پیش از نام او نام پدرش در آنجا نبود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان وهذا زمان آن وقتی دیگر بود واین وقتی دیگر ست ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعهٔ مکتوب محمد ابن علی ست مختار بگواهان اشارت کرد وهر که دران مسجد بود بغیر از شعبی وپدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند وابراهیم بعد از ادای شهادت شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند وچون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور وخوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو وپدرت در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق شهادت آن جماعت ترا شکی ست شعبی گفت گواهان امیر روسا عراق ومشائخ کوفه اند چگونه نسبت با ایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شعبی دانست که این مکتوب ساخته وپرداختهٔ اوست گویند که ابراهیم اشتر بعد از مبایعت ومتابعت هر شب بخانهٔ مختار آمدی ودر باب خروج باوی مشورت نمودی تا رای ایشان بران قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست وستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع شحنهٔ کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم وجمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند وعنقریب درین لیالی فتنهٔ عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری بصواب فرماید عبد الله بن مطیع امرا وسرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را با ایشان سپرد وگفت هر شب تا سحر پاس دارید وهر کس را از اهل فتنه که ببینید سرش را از تن جدا کنید وایاس مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه وبازار برآمده مراسم تیقظ وتحفظ بجای آورد وبروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر پیش از موعد شبی با صد کس اقربا وبنی اعمام خویش بخانهٔ مختار می رفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بر وی گرفته پرسید که تو چه کسی واینها چه مردم اند گفت منم ابراهیم واین جماعت یاران من اند که بمهمی که روی نموده می روند ایاس گفت چه مهم ست که در نیم شب با این همه مردم مکمل از خانه بیرون باید آمد ومع آنکه چنان می شنوم که تو شب با طائفه از اهل سلاح باین راه آمد وشد می نمائی اکنون چاره نیست جز آنکه کشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت ویحک دست از ما باز دار وبهر جا که خواهی در زمان بسلامت برو ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت ابراهیم بلنگ بر روی زد که ای دشمن خدا تو از جملهٔ قاتلان امیر المؤمنین حسینی انگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینهٔ ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد واصحاب ایاس منهزم شده وابراهیم ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بالخیر این نخستین فتحی ست که در آئینهٔ مراد جلوه گر آمد وبعد از آن مختار با سرداران سپاه خود مثل رفاعة بن شداد وقدامة بن مالک وسعید بن منقذ گفت که در محله های کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت ویا آل ثارات الحسین بن علی ایشان بفرموده عمل نموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند ومختار جوشن پوشیده بر اسپ سوار شده ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سرا بیرون آمده وعبید الله بن الحر با قبیله وعشیرت خویش با ایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند ودران ظلمت لیل آن جماعت را کرة بعد اخری منهزم ساختند مختار می گفت اللهم انا عصینا لاهل بیت نبیک محمد فانصرنا علی من ظلمهم وتمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر ودرین اثنا سوید بن عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه حرب مختار شد وابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربهٔ مخالفان باو گذارد ومختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهیم بنو اعمام ومتابعان خود را گفت که از استیلای غزوه امید که شما بنصرت وظفر اولی ازین فاسقان اید که دست بخون اولاد پیغمبر آلوده اند همه پیاده شده جنگ آغاز نهادند واصحاب سوید منهزم شده بموضعی

کراورا کناسه گفتند رفتند و ابراهیم به مختار پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن الحر با گروهی انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند ابراهیم با اصحاب
خود تکبیر گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراگنده شدند در خلال این احوال ابو عثمان النهدی
با قبیله خود خروج کرده فریاد بر کشیدند که یا آل ثارات الحسین بن علی ای اهل الهدی المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر
ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آن شب تا روز میان افواج هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده
قریب به دیر هند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر ایاس بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد مختار زره پوشیده و
بر اسپ سوار شده بر در سرای خود بایستاد و با بعضی یاران مقرر کرده که باید اسلحهٔ شما آماده و اسپان شما مهیا باشد و چون شعار ما را که یا آل ثارات الحسین است
بشنوید بیرون آیید و روی به دار الامارت آرید تا سرای سلطان را گرفته هر کرا در آنجا یابیم بکشیم و دران شب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحله های کوفه کس
فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا کردند و خلق یک یک و دو دو از منازل خود بیرون می آمده متوجه وعده گاه می شدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این تدبیر
صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی باز داشته و چون شیعه ما متفرق از خانه ها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با جمعی
خود بگرد محلات برآیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت اعدا ایمن گردد و تو درهمین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا فرصت
نشود در حرب تعجیل مکن ابراهیم روان شده در کوچه های کوفه می گشت و مردم را به نصرت خود می خواند تا بمحلهٔ زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار مکمل خود را بر ابراهیم زد و ابراهیم
با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند عاقبت زحر عاجز آمده اصحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است و ابراهیم از آنجا
بمحلهٔ سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمده مقتول گشت و ابراهیم بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا می کرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او
مجتمع گشتند و چون معاودان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الامارت رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهیج
فتنه نموده با جمعی کثیر بر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم را بمحله های کوفه فرستاده تا لشکر جمع نماید حالا صلاح در آنست که طایفه را بضبط محلات تعیین نموده و مردم با جرأت
و جلادت را بدفع مختار نامزد کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود عبد الله بن مطیع بصوابدید اهل تجربه عمل کرد و دران شب قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند
و از گردان صف شکن و دلیران شیر افگن طایفهٔ که گمان می بردند که میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند درین اثنا این حال اصحاب ابراهیم
با او گفتند که اگر رخصت فرمایی به دار الامارت رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا به بینیم که او در چه کار است
چون ابراهیم قریب به منزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نایرهٔ حمیت او التهاب یافته شمشیر بر کشیده و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق
گردانید و آن شب شبی بود در غایت مهابت و تا روز در چند موضع محاربات قوی از قوه بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع
اتفاق نموده اند آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند لشکرگاه ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد مرویست که مختار دران صباح
قوم را امامت کرده در رکعت اول سورهٔ و النازعات و در رکعت ثانیه عبس را به لهجه قرأت کرد که از هیچ امیری که امام خود بوده باشد مثل آن نشنیده بودم و بعد از ادای
فریضه عرض لشکر کرده از جملهٔ دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار کس به معسکر ندید که حاضر گشته باشد و مختار از بیوفائی اهل کوفه متعجب شده و پشت دست
بدندان گزیده اندیشه ناک شد و چون عبد الله مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را مرتب گردانیده و هر فوجی را با امیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد مفصل
این مجمل آنکه شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس مضارب را با سه هزار کس و حجار بن الحر را با سه هزار نفر و غضاب بن قعشری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را
با سه هزار کس و عکرمه بن ربعی و شداد بن منذر و عبد الرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و دران حین نخعی از بنی حلیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته
دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر خدای تعالی کسر شوکت ایشان کرده آن جماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی فریقین دست داد نایرهٔ قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک
و عبید الله حر و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه عبد الله بن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان
نموده مخالفان سر راه کوچه ها مضبوط گردانیده باری دیگر دست به تیغ و خنجر بردند و بترغیب و تحریک سایب بن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران و زنان شهر از بامها فریاد بر آوردند که یا ابا اسحق الله الله فی الحرم گفت شما از منزل خویش بیرون نیایید
که از من ایمن آید و مرا خدای عز و جل بر فاسقان کرا و لادغا سلطان انداخته و درین اثنا ابراهیم باعلی صوت خود ندا کرده می گفت انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن افعی

ولشکر را دل داده می فرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند و آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم عبد الله بن الحر بن مطیع با طائفه از روسای کوفه و خواص و عمال بقصر امارت در آمده متحصن گشتند و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که چون عبد الله بن مطیع خبر یافت که مختار دیر هند را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار سوار نامزد حرب کرد تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان گیرند مختار ازین معنی خبر یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و هفتصد کس بجنگ شبث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و بمخالفان رسیده در جنگ پیوستند و نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد و هزیمتیان ملحق شدند مختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شبث از عقب گریختگان رانده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این قوم بر ما ظفر یابند یکی را زنده نگذارند و در اثنای گیر و دار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده باواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده نزد ابراهیم قاصدی فرستاد و پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و متوجه اینجانب شو که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشتند و روی باستیصال شبث بن ربعی نهادند و شبث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز عاجز گشته عنان بگردانید و چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن حجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخاطر راه مده که سپاه تو بیش و عدد بیش از لشکر مختار است و مردم اراذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان را با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او بر آورند و عبد الله یزید بن حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور و مار را بر هم می دوختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده یزید دروازه ضبط نموده در مقام ممانعت بر آمد و از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند و طائفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب آب اقدام ننموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه می داری که آب نخوردی جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بر وی زد و گفت بر خلیفه مهدی اعتراض میکنی و نمی دانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام است آنگاه روی بمختار آورده التماس نمود که اگر میل تفضل داری از سر جریمه این نادان درگذر مختار گفت اللهم اغفر له و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت باو این نوع اعتقاد دارند و چون مختار دید که بواسطه تیراندازان دخول ازین دروازه متعذر است طائفه را در برابر ایشان گذاشته خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر در آمد و عبد الله بن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و هر دو فریق بفضائی که در میان شهر بود و آنرا کناسه میگفتند بهم رسیدند و مبارزان سینه و گردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شگافته و عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و درین اثنا عبد الله مطیع با غلبه بکناسه رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مامور از اسپان فرود آمده ریش و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و از مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الاماره می گفتند با عظمای کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکریانش مرکزوار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید می شد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام به تنگ آمدند و بعد از استخاره و استشاره شبی ابن مطیع را روسا مصر و عظمای شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الامارت نزول کرده دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابوموسی اشعری مختفی شده مجموع کوفیان بخدمت مختار مبادرت نمودند و بکتاب خدای و سنت رسول و اطاعت محمد حنفیه و طلب خون امام حسین با وی بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را بشحنگی شهر موسوم گردانید و چون ابن کامل خبر یافت که ابن مطیع کجاست مختار را از موضع اختفای او آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع پیغام داد که مردم پی بمقام تو برده اند و من نمی خواهم که ترا آفتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد برخیز و ازین دیار بیرون رو و ابن مطیع در ظلمت لیل از کوفه بیرون آمده برواتی راه که پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بسرزنش او زبان برگشاد و عبد الله بن مطیع ببصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الرحمن بن حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بایالت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد ولایت و ممالک دیگر را که می دانست که مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستانده بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد بر انداخت و شریح را فرمود تا بقضای آن ولایت قیام نماید و چون او را به محبت عثمان تهم میدانستند

تعارض ننموده خود را ازان امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از فقها مفوض گردانید و بنفس خویش در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل جور و ظلم را گوشمال
بسزا می داد جزاه الله خیراً **ذکر محاربهٔ یزید بن انس با سپاه شام و ظفر او بعنایت ملک علام** مروان حکم در ایام حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب عراق عرب
فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر در آورده با هر که حرب باید کرد حرب کند و عبید الله متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زدهٔ کلک
بیان گشت و چون مروان روی بدار جزا نهاد عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته با ابن زیاد گفت بر خلق روشن ست که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته
بر تو اهتمام بحال رعیت اندازی و بنا بر انقضای ایام حیات او بآن مهم در حیز تاخیر ماند و اکنون می شنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی
اهمال کنید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان آسان نیست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون
از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آن که از جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجه همت باید ساخت تا از عبد الله زبیر
نیز مراجعت حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را در امارت آن با تو مضایقه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده به نصیبین رسید و از انجا شش
هزار کس برسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید بن قیس که از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف گردانید و عرضه داشتی
درین باب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بن سعید از موصل به تکریت شرف امضا ارزانی داشته قاصدی نزد او فرستاد و پیغام داد که در همان موضع اقامت
نماید تا فرمان من بتو رسد انگاه مختار یزید بن انس اسدی که بنهایت ذکر و فطنت قدر و کمال شجاعت و وفور شهامت از عظمای کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد یزید
گفت ایها الامیر بشرطی ارتکاب این امر خطیر می نمایم که سه هزار کس که باختیار من باشند شرط موافقت بجای آرند و مختار باجابت این ملتمس و را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر
ابو موسی اشعری شتافته در حین وداع گفت ای یزید ترا وصیت می کنم با آنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام
نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد آر که مدد من دعای پسندیده است و مختار مکتوبی به عبد الرحمن نوشت که
یزید را که باس و شدت و قوت بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است بآن صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهرچه فرمان دهد
کمر انقیاد و اذعان بر میان جان بندی و از صوابدید او در نگذری که خیر و سعادت درین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار از دیر ابو موسی یزید ابن انس در سرعت مسارعت نموده
منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمد و عبد الرحمن بن سعید با هزار کس با وی پیوست و ازان موضع باتفاق روان شده در پنج فرسنگی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن
زیاد شد ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن تیره گذار بجنگ یزید بن انس فرستاد و همین اکتفا کرده سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی
روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند و دران شب مرضی صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر
حمار مصری سوار شده و ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد با این هیأت پرتو التفات بلشکریان انداخته و بتسویهٔ صفوف خاطر متعلق ساخته و با ایشان گفت
اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر باو آسیبی رسد عبد الله بن ضمرة بن الغنوی را بامارت خود معین داند و اگر بوی آفتی لاحق گردد شعر بن ابی شعر الحنفی را شایستهٔ
ریاست خویش شناسید و بعد ازان از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خویش را بر جنگ ترغیب و تحریض نموده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون ستیز و آویز از حد اعتدال
در گذشت ورقاء ابن عازب بر مبارزی حمله آورده او را بضرب تیغ از پشت زین بروی زمین انداخت انگاه از سر استظهار اشارت فرموده اهل عراق بهیأت اجتماعی بر شامیان
حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده می زدند و می کشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از معارف
حشم شام سیصد کس در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و دران زمان دیگر که اسیران را بپای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود و بمقتضی اشارت دست
او مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب درآمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن عازب ایشان
را تسکین داده گفت شرع مهر کو آمد بکهان اهل فنا خواهد شد، انگاه در باب حرکت و سکون با ارباب تدبیر مشورت نموده رای همگنان قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه ایشان
زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبید الله زیاد با هشتاد و سه هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بودند و چون ورقاء ابن عازب مراجعت نمود و این خبر در کوفه
شیوع یافت که یزید بن انس را کشته اند و ورقاء بهزیمت می آید و اعدا زبان طعن دراز کرده مختار محزون و مغموم گشت و در همان آوان مبشران بشهر آمده صورت
واقعه را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از تقدیم استخاره ابراهیم بن مالک اشتر را با جمعی از ارباب جلادت که میدان رزم را بر مجلس
بزم ترجیح می دادند بجنگ عبید الله زیاد فرستاد **ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و لشکر**

شام بسبب مخالفت کوفیان از آن شد که مختار کهتران ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبدالله بن مطیع با او بیعت کرده بودند بر مهتران آن دیار که بعد از آن در صدد مبایعت آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح می‌نمود چه بیعت طائفه ثانیه حکم ایمان یأس داشت و این معنی بر طبائع روسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده که هنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم مالک اشتر بعزم محاربهٔ ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و زمرهٔ از عظمای آن مملکت بمختار پیغام دادند که اگر بجز از این باحوال اصحاب ناموس می‌پردازی فبها و الا این جماعت ترا از میان برخواهند گرفت و قد اعذر من انذر مختار چون بر این واقعه غیر متوقع اطلاع یافت به تمهید معذرت اشتغال نموده جوابی بسزا گفت و فی الحال جمازه سوارے از عقب ابراهیم فرستاده پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمائی که حادثه چنین روی نموده و قاصد در ساباط مداین با ابراهیم رسید ابراهیم از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت و مرافقت او بر سر مختار روند و بمختار این خبر رسیده با جمعے از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الامارت بیرون آمده در فضائی که قریب بآن موضع بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر سعد بن ابی وقاص و سائر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم ببینیم که با ما در چه مقام ست بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نمائیم این راے موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربهٔ تو یک جهت گشته اگر قبول می‌کنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت بنوعے ساطع خواهد شد که روزگار آن را نتواند نشاند و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هرچه ملتمس شما باشد بر کاغذے نوشته نزد من فرستید تا آن را دستور العمل سازم و مدارای مختار جهت آن بود که ابراهیم دیرے رسید و در اثناے این گفتگو ناگاه آواز طبل بر آمده ابراهیم بکوفه در آمد شهرے پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را به تفصیل با وے در میان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یاراے آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان روی نهاد و در حملهٔ اول یکے از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده و هشتصد مرد را اسیر کرده دویست نفر از آن جماعت که بجنگ امیر المومنین حسین ع با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبیدالله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نمود و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی‌پنداشتند به پنج فرسخی موصل فرود آمدند ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد مردے بود از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب می‌گفتند قاصدے نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که داعیهٔ آن دارم که با تو پیوندم بشرطیکه در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بوعید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجاے آورد و اموال بی نهایت به عمیر و اصحابش بخشید و با او گفت که می‌خواهم که خندق بر گرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم راے تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو به بسیارے از لشکر شام کمتر ست و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان می‌نماید که اکنون که از تو خوفے عظیم و رعبے قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد مهم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجاے آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقے پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفت روز دیگر ابراهیم به تعبیهٔ سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید بن معقل را گماشت و صلاح و فساد میسره را برراے علی بن مالک الجشمی مفوض ساخت و بر مجموع سواران طفیل بن لقیط نخعی را سرور گردانید و تمامت پیادگان را بمزاحم بن مالک سکونی سپرد و اهاع طبقات حشم را بدرر نصایح گران بار ساخت و فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر به تلی عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند زیرا که متصور ایشان نبود که آن جماعت در محاربه پیش دستی نمایند و چون عبیدالله زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست بر تسویهٔ صفوف اقدام نموده میمنه را بشرحبیل بن ذو الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره را در قبضهٔ اقتدار ربیعه بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده و بر جناح میمنه عبدالله مسعود فزاری را گماشت و بر جناح میسره عمر بن حبیب را بنشست و دل بر مرگ نهاده دست بدعا بر داشته بتضرع و زاری از حضرت باری نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیده بایستادند سگی از کلاب شام که او را عوف بن ضبعان کلبے می‌خواندند در میان هر دو صف آمده آواز برکشید که ای شیعهٔ ابوتراب و اے لشکر مختار کذاب و ای دوستان اشتر مرتاب هر که از شما که متصف بلباس شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان مقالات واقع شد

ودر اثنای آن احوص از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا منازل الابطال گویند احوص گفت نام تو و نام من قریب بیکدیگر است چه مرا مقرب الآجال خوانند و بعد از آن بر هم حمله کردند و احوص چنان شمشیری بر عوف زد که بر خاک مذلت افتاده جان بمالک تسلیم کرد و احوص ندا در داد که ای قتله حسین هل من مبارز ازین سخن عرق حمیت داود بن عروة الدمشقی در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص داود بعوف ملحق شده و احوص بصف پیوسته از امرای ابن زیاد حصین بن نمیر بغیر وری هر چه تمامتر از سپاه خود جدا شده مبارز طلبید شریک بن جدیر التغلبی بقتال او شتافته دمار از نهاد آن خاکسار برآورد و قتل حصین بن نمیر موجب هراس و ضعف شامیان گشت و در این اثنا ابراهیم بن مالک اشتر در میان هر دو فریق آمده بایستاد و بآواز بلند گفت ای شیعه بر حق و ای انصار دین لشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود ابن مرجانه لعین و او آن کس است که آب فرات را از امام حسین ع باز داشت و وی آن ملعونیست که با امام حسین ع پیغام داد که ترا امان نمی دهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و وی آن مردودست که امام حسین را بفرمان وی کشتند و اهل بیتش را همچو اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون به بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرد و او به نسبت اهل نبوت که خدا تعالی ایشان را از رجس پاک گردانیده روا داشت و من امیدوارم که حق عز و علا هم درین معرکه بتیغ تیز و شمشیر خونریز ما ظلمه را هلاک گرداند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق بر ارباب ذل و نفاق حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ بانی عراقیان سر افشانی آغاز نمود و بروایت ابو المؤید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده ده هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات دید که دستار حریر بر سر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صفحهٔ مذهب در دست او بود و ابراهیم بطلع صفحه تیغی بر وی زده صفحه را از دست وی ربوده اسپ ابراهیم برسید و آن مخذول از مرکب درگشته ابراهیم بازگشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رائحه مشک از وی بمشام من میرسید و اسپی خوب در زیر ران داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع افتاده است بروید و تفحص نمائید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و جمعی بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر پرفتنهٔ او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند و ابراهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجدهٔ شکر بجای آورد که بخشندهٔ بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت تا چنین لعینی را بقتل رسانید و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم در ظلمت لیل از پشت باد پای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد از بدن جدا کن غلام گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد که آن مطرود پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن ازین شمشیر بمشام من میرسد و چون ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر روسای شام را با رؤس طایفهٔ متجنده بکوفه فرستاد و شیعه ازین صورت مستبشر و مسرور گشته مراسم شکر و سپاس بجای آوردند و نذور بمستحقان رسانیدند نقل است که پیش از رسیدن خبر فتح مختار می گفت که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه خواهد فرستاد و جمعی از جهلهٔ آن دیار صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی بروی نازل می شود و شعبی با ایشان گفت که ازین عقیدهٔ فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست مؤمن می باشد چنانچه حضرت رسول فرموده که فراسة المؤمن لا تخطی ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتح نامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاده باقی روس را از مواضع مناسب بیاویختند و چون این خبر به محمد حنفیه رسید بشکرانهٔ آن موهبت دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا روس شامیان را بیاویزند و ابن زبیر او را مانع شده فرمان داد تا آنها را دفن کردند و غلبهٔ مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمده جهان کشاده بروی تنگ گشت و چون ابراهیم بن مالک بفتحی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستانده و بعضی را بر اصحاب خود صرف کرده بعضی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف مختار درآمد و عبد الملک مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر ابن زبیر قرار گرفت

ذکر مقتل قرة العین حیدر کرار بتقدیر ملک جبار

و چون مختار بن ابو عبیده بر ولایاتی که مذکور گشت فرمانروا شد و کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین ع نپرداخت محمد حنفیه و قبیلهٔ طایفه از شیعه زبان طعن بوی دراز کرده گفتند این مرد که دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین می نماید در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در ولایت کوفه باطمینان خاطر نشسته اند و او تغافل و تساهل را شعار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نموده و فرمود تا عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلاً بر صحیفه عرض کرده بعرض او رسانید بمختار هر یک ازین ملاعین را بنوعی کشت ع که خیره ماند در آن دیدهٔ اولی الابصار و یکی از جملهٔ قتیلان شمر ذی الجوشن کلابی است که بعد از خروج کوفیان بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته بقریه‌ای از قرای کوفه رفته بود و در آن آوان بخت بد ادبار آن داشت که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گرداند تا به بصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابو عمره نام برین صورت اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر لعین را معلوم کرده بفرمان مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بدانجا آورد

و بعد از اندک فرصتی بموضع معهود و منزل نا محمود شمر رسیده اطراف و جوانب او را احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت برصیت که در بدن داشت
مستور ماند و لفظه دفع نکایت خصم را آلوانند کرد و با همان بردی که در میان نزده بود دشنهٔ خود را بدست گرفته متوجه ابوعمره شده و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نا سبارکش را از بدن
جدا ساخته جیفهٔ خبیث او را پیش سگان انداخت و از آن جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست که مختار او را می طلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت
و در راه عطش بر وی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و در این حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند و از آن جمله عمر بن سعد است که مختار او را
بشفاعت عبد الله بن جعدة بن هبیرة المخزومی که خویش و داماد امیر المؤمنین علی بود امان داد و مختار عبید الله مذکور را عزیز و مکرم می داشت و از اشارت و فرمان وی
تجاوز جایز نمی داشت محمد بن اسحاق گوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان بر آن اند که منکوحهٔ ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد
بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیلهٔ محبت اولاد و اهل بیت رسول خروج کردی و پیوسته اظهار این معنی می نمودی که چون بر قتلهٔ امام حسین
ظفر یابم بر هیچیک از اعدا ابقا نکنم اکنون راس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانهٔ تو می آید و تو با وی بمدارا و مواسا زندگانی می کنی و این صورت
از تو بغایت بعید و بدیع می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت مهدی راست می گوید و من تلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و بعد از آن روزی در مجلس
گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و بآن اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که بقتل آن
شخص طوائف مسلمین و ملائکهٔ مقربین مسرور خواهند گشت و در آن انجمن هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان
طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس می گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود عمر سعد گفت قواعد عهد
و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون گردان آن را متزلزل و ویران نتواند نمود ای پسر برو و با پدر خود بگوی که خاطر جمع دارد و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد
که بقول محمد بن اسحق نبیرهٔ مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزادهٔ وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او در آمد مختار حفص را بر پهلوی خود نشانید و ابوعمره را که امیر عسس
بود طلبیده در خفیه باو گفت که بخانهٔ عمر ابن سعد برو و بگوی که امیر ترا می طلبد اگر اجابت کند وی را بیاور و اگر ردا و طیلسان خود را طلب کند گردنش را بزن که مراد از آن شمشیر
است و ابوعمره بموجب فرموده متوجه منزل ابن سعد شده بی رخصت با جمعی که همراه داشت بسرای او در آمد و چون نظر عمر بن سعد بر آن گروه افتاد مشوش خاطر گشت
پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا می خواهد از این سخن وهم و هراس در خاطر او استیلا یافته گفت امیر با من چه مهم دارد و حال آنکه
ابن جعده امان نامه بجهت من از وی گرفته آنگاه عهدنامه را بابوعمره داد و ابوعمره در آنجا نوشته دید که عمر بن سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان
باشند مادام که احداث حدثی نکنند ابوعمره گفت یا با حفص راست گفتی اما امان تو مشروط بشرطی است که از تو حدثی روی ننماید و از آن زمان که این عهدنامه نوشته شده
لااقل هر روز دو بت بمستراح رفته حدث کرده‌ای خود انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمهٔ زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو درگذرانند مع‌ ذلک
خاطر پریشان مدار چه می شاید که باعث بر طلب تو امر دیگر باشد و عمر سعد چون دانست که حال چیست فریاد بر زد که ای غلام ردا و طیلسان مرا بیاور تا بدار الامارت روم
و ابوعمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من مکر و فریب تو در نگیرد آنگاه شمشیری بر فرق وی فرود آورد و عمر سعد بقفا افتاد یاران ابوعمره بفرمودهٔ او
سر ابن سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده در مجلس نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را می شناسی گفت آری سر پدر من است و زندگانی بعد از وی
ناخوش خواهد بود مختار گفت راست می گوئی ترا به پدر رسانم بعد از آن فرموده تا گردن او را زدند و روایتی آنکه چون ابوعمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را
گرفته پیش مختار بردند و مختار باسیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده‌ام مختار گفت که چنین است اما تو مفاخرت
نمودهٔ که پدر من قاتل امام حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه
فرستاد و از آن جمله دیگری قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبد الله بن کامل برد که مختار مقرب تری از وی نمی داشت و عبد الله او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض داشت
که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده‌ام اکنون مامول آنکه امیر از سر جریمهٔ وی درگذرد و مختار ساعتی خاموش شده باو گفت که انگشتری خود را بمن ده که به بینم او را چگونه ساخته
اند عبد الله خاتم را باو داد و مختار عبد الله را زمانی طویل بسخن مشغول گردانیده و ابوعمره را طلب داشته و در سر باوی گفت که این خاتم را پیش منکوحهٔ عبد الله کامل ببر و بگوی که شوهر
تو این نشانه را فرستاده و گفته است که قیس بن اشعث را بمن نمای چه بالو سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابوعمره بفرموده
عمل نموده خاتون عبد الله او را بخانه که قیس مختفی بود رهبری کرد و ابوعمره فی الحال بر مراسم برسالت وی انداخته سرش پیش مختار برد و مختار نظر در آن سر کرده فرمود که هذا قطیفة الحسین

وقیس در کربلا قطیفهٔ امام حسین ع را گرفته بقیس قطیفه اشتهار یافت چنانچه مرقوم رقم کلک بیان گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه از اعوان مختار بعزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امام حسین را از بدن جدا کرده بود متوجه منزل وی گشتند و ناگاه در سرای وی آمدند و خولی در دودکش مختفی گشت و آن جماعت از منکوحهٔ وی عیوف نام که بواسطهٔ آن امر قبیح خولی را لعنت می کرد پرسیدند که شوهر تو در کجاست گفت نمی دانم و بدست اشارت کرد که در این دودکش ست و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار فرمان داد تا او را بسان گوسفند در مجلس کشتند و جسد ناپاک او را بسوختند و بعد از آن شخصی را نزد مختار آوردند که بجدل بن سلیم نام داشت گفتند این آن کس ست که طمع در خاتم امام حسین کرده انگشتان مبارک او را ببرید مختار فرمان داد تا دست و پای او ببریده بگذاشتند و بجدل در خون خود می غلطید تا جان بمالک دوزخ سپرد و در آن روز شش کس دیگر را نزد او برده گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین اموال او را نهیب کرده اند مختار فرمود تا ایشان را پوست کندند ابو مخنف گوید که مختار فرمان داد که حکیم بن طفیل الطائی را حاضر کنند و گناه آن وی بود که سلاح و سلب عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیر المؤمنین حسین ع انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند گفت ای دشمن خدای تو آن کسی که بر زبان تو می گذشته که من تیری بجانب امام حسین افکندم و آن بر بال او رسیده ضرری بامام حسین نرسید آنگاه فرمود تا یکبار اصحاب قبضه او را تیر دوز کردند و هم ابو حنیفه گوید که سعد حنفی روزی با مختار گفت که یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی از جملهٔ رؤسای قتلهٔ امام حسین ع در فلان موضع اند و مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار بر آن جماعت افتاد گفت ای قتلهٔ صالحین و ای کشندگان سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت اولین و آخرین خود را در پنجهٔ تقدیر چگونه اسیر و دستگیر یافتید گفتند که عبید الله زیاد بر سبیل کره ما را با آن لشکر فرستاده بود از سر خون ما درگذشته بر ما بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آن روز بر امام حسین منت ننهادید و از روان مصطفی و مرتضی شرم نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را ببازار برده گردن زدند القصه بطول الدهر کرا از آن ظلمهٔ ناپاک یافت بکشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده ببصره رفتند آتش کین و سخط برافروخت و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن و کیفیت کشتن آن مخاذیل پردازد ممکن که از مقصود باز ماند

ذکر آنچه میان عبد الله زبیر و محمد حنفیه واقع شده و مآل حال او رضی الله عنه

در بعضی از تواریخ مسطور ست که در سنه ست و ستین هجری که مهم مختار در کوفه تمشیت پذیرفته عبد الله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هر چند عبد الله می دانست که محمد بطاعت و عبادت مشغول ست و داعیهٔ حکومت و ریاست ندارد اما غرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام و مقتدای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نمی کنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبد الله مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت محال ست که ترا یک ساعت مهلت دهم محمد حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی صفوان مشرک را چهار ماه زمان داد و تو مرا یک ساعت زمان نمیدهی و بعد از گفتگوی بسیار مقرر بران شد که قصهٔ بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد حنفیه تا انقضای آن مدت در مکه محفوظ بود و ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرده چهل کس را بحراست او معین گردانید و محمد با یاران و اهل بیت خویش که شریک و سهیم او بودند مشورت نموده قرار بران گرفت که درین واقعهٔ هایله از مختار استمداد نمایند لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از آن صورت آگاهی داد مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباهی گشت و باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامهٔ امام را بر ایشان خوانده گفت ابن زبیر مهدی را در محلی باز داشته و اکنون مهدی و من احتیاج دارد بخدا سوگند که من بنوعی بمعاونت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهدهٔ آن حیران مانند بعد از آن بترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده طبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان اشراف را چهار هزار درهم داده با پانصد کس بمقدمهٔ لشکر گردانید و ابو المعمر و هانی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان گردانید و درین اثنا متابعان ابن زبیر بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مهلت بگذشت طبیان بن عماره با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم عبد الله بن زبیر تصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست فرو تنتند که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحد آ بعد واحد هر یک با فوجی کمل پدید آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده او نیز خائف شد و امرای مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از آن اندیشه منع آمده فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که مختار بآن جناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که باوطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کوفه شد ابن زبیر برادر خود عروه را پیش محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آمادهٔ قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفته غیبهٔ خود را گفت پراگنده شد که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حاکم علی الاطلاق میان من و عبد الله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده و مقارن بیرون آمدن عبد الملک بن مروان مسرعان بمکه فرستاده و محمد را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نموده و چون بمدین رسید شنید که عبد الملک با عمرو بن سعد بن الاشرق

عذر کرده او را گشته بهت از این صورت مخالفت شده و در بعضی از حدود شام ساکن گشت و درین اثنا چون عبد الملک مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه و فضل
او زبان می گشایند از طلب وی پشیمان گشته قصه بخط خویش بارسال نمود مضمون آنکه هر که متقلد قلاده بیعت نگشته باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابی طالب نزول
کرد و ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که برخیز و ازین دیار بیرون رو بنابراین مردمان شیعه از وی رخصت طلبیدند که با ابن زبیر قتال کنند محمد رخصت نداده وی در شان او دعا کرد
که خدایا لباس ذل و خوف در دوست پوشان و بر دوستان و اتباع وی شخصی را بگمار که بشدت باس و قساوت قلب متصف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطائف رفت
و در زمانی که حجاج بمحاصره عبد الله بن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابی طالب را بنور جمال و حضور خود منور گردانید و حجاج از آمدن او خبر یافته
قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه از بیعت عبد الملک اباء و امتناع ننمائی محمد حنفیه جواب داد که هرگاه او را مخالفی نماند من با وی بیعت کنم و چون عبد الله
زبیر شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام فرستاد و از عبد الملک برای خود و تابعان امان طلبید و عبد الملک نامه بحجاج فرستاده او را بتعظیم و توقیر آنجناب وصیت کرد و محمد بعد
از آن متوجه دمشق گردیده با عبد الملک بیعت نموده از آنجا معاودت نموده باری دیگر بطائف رفت و بقولی در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست ذکر توجه
مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه چون شیث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گریخته به بصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار
ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه نمی شوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب
قاصدی به اهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر تمسک جسته از اهواز بیرون نیامد بالآخره مصعب بنابر التماس محمد اشعث
او را بطلب مهلب فرستاده محمد به اهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان من
در دست موالی و چاکران مختار اسیر اند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم چون مهلب
از جانب عبد الله زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته
در سر ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین
دست داد مصعب گفت تا ایشان را به بیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن
شمیط بقتل آمد و سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلقی نامحدود بکشتند و معدودی چند بعد جهد و جهد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید
که امرا و اعیان سپاه او عرصه تیغ گشته اند آهی سرد بر کشیده گفت از مرگ چاره نیست و بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند
شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بنهایت رسید نموده بهنگام نماز شام یکی از امرای لشکر مختار که او را مالک بن عمرو الهندی می گفتند بر اصحاب ابن اشعث
حمله کرده و در آن حمله ابن اشعث با جماعه اصحاب خویش گرفتار سینه خود گشت و آن شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمر بن علی بن ابی طالب در آن معرکه بقتل
رسید و پیش از آن عمر بچند گاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننموده بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده با او گفت
بهر جانب که خواهی توجه نمائی که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمر مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بوی بخشید و عمر ملازمت
او اختیار کرد تا در آن جنگ بعالم بقا خرامید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزیده مختار منهزم
گشت و با شش هزار کس در سرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بفریاد و فغان آمدند با یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز آن
نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید و سراهای ایشان
ویران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعت نمی نهند و همه را بخواری و زاری بکشند وظیفه آنکه با من اتفاق نمائید تا ازین تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال
قتل بنام نیک بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم متابعان مختار تن بحرب در ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود از دار الامارت
فدائی وار قدم بیرون نهاده و با اعدا در آویخت تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران
یافته چون از سرای بیرون آمدند رؤسای کوفه که با مصعب بودند معروض گردانیدند که میان ما و قوم مختار خونها در میان است اگر تو بر ایشان ابقا کنی طمع ملازمت
از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده که چون مختار از معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را
تعاقب نموده در قصر امارت بخزید و مدت محاصره او چهل روز گذشته با صائب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمائی تا بجهت عصبیت عرب نه برای دین با عدو جنگ

کنیم مصائب زبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون گشاده گفت یا ابا اسحق مظنهٔ اکثر خلق بتو آنست که خروج تو برای اغراض دنیوی بوده سبب اجرا از شبهات تا خروج مختار گفت
بلی چنین است چه من چون عبد الملک مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبد الله بن زبیر بر دیار حجاز و عبد الله بن خازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و
هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین ندانستم لاجرم بجست و جوی ملک بر خاستم و کار بجائی رسید که مسود اماثل واقران گشتم آنگاه فرمود تا اسپ و جوشن او را حاضر کردند و زره
پوشیده بر اسپ سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هر دو فریق با هم بر آمیخته مقاتلهٔ عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته
بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سی صد کس نماند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ می کردند تا آن زمان که از یاران او
یاری نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش در آوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب بردند و مصعب سی هزار درهم با ایشان بخشید و سر مختار را با فتح نامه در
مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد الله زبیر را در مسجد الحرام یافتم و بانجا رسیده دیدم که نماز می گزارد
و چون هنگام سحر از صلواة فراغت یافت پیش او رفته فتح نامه بدستش دادم و او آن را خواند گفتم ای امیر سر مختار با من است گفت غرض از این سخن چیست گفتم
جائزه می خواهم گفت سر بعوض جایزه برگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ
دشمن گذارده بسرای سلطان آمدند دو ماه دران موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی شده
بیرون باید آمد و ایشان چاره دیگر نداشتند لا بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند
و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم بن مالک اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمانروا بود پیش او قاصدی فرستاده امان طلبید و مصعب مسئول
ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جائز ندارد که مقاصد تو بانجاح مقرون است و ابراهیم بخدمت شتافته بادی بیعت
نمود و مصعب در تعظیم و توقیر ابراهیم مبالغه نموده فیصل مهمات را برای و رویت او گردانید ذکر مخالفت نمودن عمرو ابن سعید با عبد الملک مروان و کشته شدن
او بسبب آن عمرو بن سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور ثروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در مبداء حکومت
خویش آثار خلافت در بشرهٔ او مشاهده می کرد بمواعید مرغوب وی را فریفته گفت من پیرم و چون بمیرم هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد عمرو باین کلمات
واهی مسرور و مباهی گشته نسبت باو شرایط هواداری و جانسپاری بجای آورد تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم
می داشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبد الملک را ولی عهد گردانیده جان بمالک سپرد عمرو بن سعید انتهاز فرصت می نمود که باعلان کلمهٔ عصیان عروس ملک را
در آغوش گیرد و دران هنگام بقصد تسخیر عراق عرب لشکر کشیده عمرو را بر دمشق خلیفه گردانیده عمرو اظهار خلاف کرده باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبد الملک
ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابرین مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن گشت و عبد الملک بظاهر دمشق
نزول کرده به در بند آن مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان عمرو بن سعید و عبد الملک مشترک
باشد و عمرو ساده دل ندانست که دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالات است و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهم سلطنت جد فرو
کرده با عبد الملک دم از مودت می زد و عبد الملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه می داشت چنانکه هرگاه پیش عبد الملک آمدی او را بر تخت خود نشاندی و انواع تلطف و دلجوئی
بتقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملک عمرو را طلبیده عمرو قصد رفتن کرد برادرش یحیی ابن سعید گفت که امروز مرو که خاطر من هراسان است عمرو گفت که خاطر جمع دار که اگر عبد الملک
مرا خفته یابد نتواند که بیدار کند یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه پوشیده برو که این معنی باحتیاط نزدیک تر است عمرو زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شده
چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبد الملک بدستور معهود او را در پهلوی خود نشانده در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصرهٔ دمشق در میان آورد عمرو گفت
مضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نمود از این سخن درگذر عبد الملک گفت من رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ تو کشیده ام اما در حین محاصره سوگند خورده ام که سلسلهٔ غل بر گردن تو نهم
اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود عمرو گفت این کار را بوقت دیگر گذار ملازمان عبد الملک گفتند سبحان الله ازین چه خلل روی نماید که امیر حانث نشود و عمرو طوعا و
کرها باین معنی همداستان شده پرسید که چون غل بر گردن من نهند که بدارد عبد الملک سوگند خورد که من برگیرم و با خود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود و چون عمرو بن سعید
مغلول گشت با عبد الملک گفت باری مرا بدین هیات بیرون مفرست تا در میان خلق شرمسار نگردم و غرضش آن بود که خواص و هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند عبد الملک
مافی الضمیر عمرو را دانسته گفت که تو درین حال میخواهی که بمکر و حیله از دست من خلاص گردی و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه می فرمائی عبد الملک جواب داد که مسکن عمرو گفت

من صبی کم تو غدری کنی عبدالملک گفت که تو غدر می کنی و گریبان او ما گرفته مشتی چندان بر دهان عمرو زد که دندانش بشکست و مقارن این حال موذن بانگ نماز گفت عبدالملک به تهیهٔ اسباب صلواة برخاسته با برادر خود عبدالعزیز گفت که مهم عمرو را باتمام رسان و عبدالعزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع نموده و زاری کرده صلهٔ رحم را شفیع ساخت و عبدالعزیز را دل بر وی بسوخت و بکشتن او نرسانید و چون عبدالملک بمسجد رفته ملازمان عمرو امیر خود را بادی ندیدند یحیی بن سعید را خبر کردند یحیی با جمعی بیکبار در مسجد ریخته عبدالملک گفت که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم در کجاست عبدالملک جواب داد که در کوشک با عبدالعزیز بمهمی مشغول است یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید عبدالملک برخاسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که با وی در آید حاجبان مانع آمدند و عبدالملک بخانه در آمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی عبدالملک بروی و مادرش لعنت کرده بسر وقت عمرو بن سعید رفته حربه بر شکمش زد و زخم عبدالملک کارگر نیامده دست بر دوش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زره در زیر جامه دارد گفت تو خود را ساخته آمده انگاه سر عمرو را از بدن جدا کرده آواز بانگ و شغب از در قصر برخاست عبدالملک پرسید که این چه غوغا و فریاد است گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده عمرو را می طلبد عبدالملک با عبدالعزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بینداز و ده هزار درهم بر سر ایشان بپاش و عبدالعزیز بموجب فرموده عمل نمود و مردم چون زر و سر دیدند بعد از زر چیدن از سر خود گرفتند و درین سال یعنی سنه تسع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار کس مردند و اندک مردمی باقی ماندند در روز چهارم طاعون تسکین یافت

ذکر توجه عبدالملک بن مروان بجانب عراق و بقتل رسیدن مصعب بن زبیر

و چون خبر قتل مختار و استیلای مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبدالملک رسید برادران و عظمای اهل بیت خود را جمع آورده با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم مالک اشتر مصعب را متابعت نمود تمامت ولایت عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشه ناکم از آنکه لشکر باینجانب کشد و شما را ذلیل و خوار گرداند چه هر که پیشدستی کرده سپاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر محتاج الیه جوانان دبیر بود گفت چارهٔ این کار آنست که عساکر متجندهٔ ولایت شام را جمع فرمائی و بدل قوی و املی فسیح روی بدانجانب آری و ظفر و نصرت از خدای تعالی طلب نمائی در رواستی مجموع ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بقولی بعضی از امنا گفتند که یکی از امرای عظام بالشکر های گران بفرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبدالملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یک از سرداران شام این دو صفت مجتمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراگنده بودند بشام رفته تسخیر عراق را در نظر عبدالملک مروان آسان نمودند و وصول حکایت برخی از کوفیان بی وفا علاوهٔ این امور شد و عبدالملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع گشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نموده و مصعب بر قصد شامیان اطلاع یافته مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت مرا بحرب عبدالملک و ترا بجنگ خارجی که در اهواز اند باید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات بعبدالملک نوشته اند و او را بر عزیمت اینصوب باعث و محرض آمده و مصلحت نیست که درین ولا من از تو جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و بس و مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم مالک را که در آن اوان بفرمان او متصدی حکومت موصل و نصیبین و سایر مملکت جزیره بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را مقدمهٔ سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بقرقیسا رسید موضع فسیح و عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرد و از آن جانب عبدالملک بن مروان بر جناح استعجال روان شده قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبدالملک به ابراهیم مالک اشتر و سایر امرای لشکر مصعب مکتوبات نوشته ایشان را بمال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق نامه عبدالملک را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که رقعهٔ خود را همچنان سر بمهر باو داد و مصعب آن کاغذ کشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را شریک و سهیم گردانیم مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز ترا مانع می آید از مطاوعت عبدالملک بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب بمن دهد بنی امیه را بر ولد صفیه نگزینم مصعب گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعد از آن ابراهیم گفت که ایها الامیر هیچ شک نیست که همچنان که عبدالملک بمن مکتوب نوشته ارسال کرده بعظمای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو دل دگرگون کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند فرمائی مصعب جواب داد که برین تقدیر قبیله و عشیرت آن جماعت با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق هر یک توسط قبیلهٔ او را ممنون ساز و الا بار دیگر هیچکس ترا بمخالفت رای و عدم رعایت حزم طعن نکند مصعب گفت فردا از من ایشان نزد امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که مرا دین نه تو خواهی بود و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که این کار در او را افتاده است و چون شب در آمد رؤسای کوفه گریخته به عبدالملک پیوستند و مصعب برفتن ایشان دل از جان کنده آمادهٔ قتال و جدال شد و تلاقی فریقین چون دست داد عبدالملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که

میان من و از سابق قواعد محبت و وداد استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنگ باز داری و هم حرب را با برادر خود گذاری مصعب امتناع نمود و عبدالملک گفت تا برادرش
محمد بن مروان با طایفه از شجاعان در معرکه جولان نمایند و مصعب گفت که ابراهیم اشتر بکار به او کم زند و بهر دو گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش آمد
مصعب زمره از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبدالملک عبدالله بن یزید را بامداد برادر خود محمد نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت
محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقاء را بنصرت ابراهیم نامزد کرد و چون چشم ابراهیم بروی افتاد گفت انا لله و انا الیه
راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بروی اعتماد نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بنو تمیم روی بانهزام نهاد و ابراهیم مالک اشتر پای
ثبات فشرده کوشش می نمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متأثر گشته بیک یک از قبایل عرب را می گفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس
می کشیدند و مصعب بر زبان می گذرانید که ابراهیم کجاست که در روزی چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروة ابن مغیره افتاد و گفت مرا خبر ده که امام حسین
بعد از آنکه قوم او را گفتند که بحکم پسر زیاد راضی شو و بآن رضا نداد چگونه جنگ کرد تا کشته شد عروه بتفصیل حکایت شهادت امیرالمؤمنین حسین را گفته دانست که مصعب
دل بمرگ نهاده مقارن این حال محمد بن مروان نزدیک مصعب آمده فریاد برکشید که من پسر عم توام امارت امیر را قبول کن تا ازین ورطه رهائی یابی مصعب گفت امیر در مکه است
نه اینجا محمد گفت که تابعان تو در مقام غدر اند تواند چاره کار خویش کرده دست در دامن استیمان زن و مصعب بر منازعت اصرار نموده با پسر خود عیسی خطاب کرد که
بخدمت عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی جبلت ایشان بود تقصیر نکردند تا مراد از زمره اموات انتظام داشتند و در روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی
بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او برو و ببین که چه می گوید و عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که ترا و پدر ترا تا حی امین ام بی در عهده ملازمت امیر عبدالملک
شناسید و او شما را امان داده است و عیسی نزد پدر آمده گفت که عبدالملک لا محاله بوعدهٔ خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ باز داشته پیش آوریم مصعب در غضب
رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت معطوف گردان و خبر غدر اهل عراق را بسمع عم خود عبدالله رسان عیسی گفت الا والله هرگز این
کار نکنم که فردا مردم مرا سرزنش ها کنند که از بیگانگان چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عار است تمام باشد مصعب گفت اگر از مصر کینی روی بازی پیش
صف رو تا از هم فرو مانی با هم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نمود و قتالی شدید آغاز نهاد تا آن زمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان
پیش او آمده سرش را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب ربیعه شامی را بقتل رسانید و مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید و از فرقت پسر نالیده خط بر خود مالید
و حملات متعاقب میکرد و درین اثنا عبدالملک بنا بر محبتی مفرطه که با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ باز دار تا پای در دامن عافیت
کش که بر مال و ملکت من حکم تو جاری است مصعب بآن حدیث ملتفت نشده همچنان می کوشید تا بخیمه عبدالملک رسید و طناب های خیمه او را ببرید و حرب سخت گشت و سنگ تفرقه
در میان لشکر مصعب افتاده سپاه او متفرق گشتند و چنانچه کس با وی نمانده زائدة بن قدامه پسر عم مختار تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبیدالله بن زیاد الظبیان سر مصعب
را از بدن جدا کرده پیش عبدالملک برد و بقولی عبدالملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه درآید تا نصف مال خود را بدو دهم و مرا یقین
است که در قریش مانند مصعب کسی مثل وی پیدا نخواهد شد و بروایتی بشکرانه آنکه بر چنان دشمنی قوی که طنابهای سراپردهٔ او را قطع کرده بود ظفر یافت سر بسجده نهاد و این حدیث
از عبدالله مروی است که گفت در آنحالت بر خاطرم گذشت که سر عبدالملک را نیز از بدن جدا می باید کرد تا در یک ساعت دو پادشاه را کشته باشم و عالمیان را از شر
ایشان خلاص کرده و چون در اجل او تأخیری بود بدین موفق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود که جثه او و پسرش عیسی را کفن کرده مدفون ساختند و گفت هرچند میان من
و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما الملک عقیم است و ترکت ... لشکر مصعب امان یافته ملازم عبدالملک گشتند و عبدالملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون عبدالملک
بسرای سلطان در کوفه فرود آمد سر مصعب را آورده پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که در این موضع سر امیرالمؤمنین حسین را دیدم که پیش ابن زیاد افکندند و اندکی
هم درین خانه سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم آنگاه هم درین محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر است عبدالملک از این سخن متوهم شده فرمان
داد تا آن قصر را ویران کردند ذکر محاصره کردن عبدالملک زفر را و بیرون آمدن او از قلعه و مصالحه قبل ازین زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس باستیلای او بر قرقیسیا قائم زنده
که کما بیان گذشت و چون مروان درگذشت عبدالملک بر سریر سلطنت نشست و فرمان داد تا ابان بن عقبة بن ابی معیط که امیر حمص بود با لشکری بجانب قرقیسیا کشیده ولایت را بغارت
نماید و ابان بموجب فرموده متوجه آن صوب شد و عبدالله طائی را با طائفه از اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورد
و با عبدالله طائی بکارزار بنموده سی صد کس از لشکر او را بقتل رسانید و بقیة السیف را منهزم گردانید و چون ابان و رفقایش هم دل شکسته شده دید که مردم از زفر شکست عبدالله را

بمعاتبت برخاست که چرا در حرب تعجیل کردی و خود باز گشت تحصن رفت و در آن زمان که عبد الملک جهت دفع مصعب متوجه عراق بود و چون بقرقیسیا رسیده تسخیر آن دیار را وجه همت
ساخت زفر متحصن شده و عبد الملک گفت تا مجانیق نصب کردند آورده اند که در آن اوان عمرو و خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه می نمودند یکی از اصحاب زفر گفت من فردا
حیله اندیشم که خالد دیگر بجنگ نیاید و چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص به آواز بلند این بیت را بر خالد خواند چنانکه همه کس شنیدند بیت عاد اشتعار
خالد و تجنه * اذا اسلب الملک و نیک استه * و خالد از این سخن انفعال تمام یافته دیگر پیرامون حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبد الملک کشته شده زیاده
کارے از پیش نرفت نقل است که شخصی از بنی کلب هر روز در قرب خندق آمده زفر را دشنام می داد و زفر از این معنی متاثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس از میان
شما باشد که زبان این ملعون را از من کوتاه گرداند و از ملازمان هذیل پسر زفر یکی گفت این کار من است و زفر او را بمواعید مستظهر گردانید و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده
بمیان لشکر عبد الملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری با این صفات از من گم شده است هر مسلمانی که یافته است خالصا لله تعالی بمن دهد و در اثنا آن صاحب شتم معهود بخانه
آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر می گشاد و او را شناخته چون شب در آمد بدر آن خیمه رفته گفت ای بندهٔ خدا امانیست در طلب شترم گم گشته گرد لشکرگاه برآمدم و اکنون مانده
و سراسیمه باینجا رسیده اگر رخصت فرمائی لحظه در جوار تو بخوابیم صاحب خیمه چون تنها بود گفت باندرون خیمه بیا و بآسایش مشغول شو و آن مرد بدرآمده در گوشه بخسپید
و چون مردم آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و باو گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فائده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا
بحصار رسانم و بخدا سوگند که اگر آرام گیری هیچکس بتو آسیبی نرساند و عهد کردم که چنان سازم که باز ترا بلشکرگاه رسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شده و آن عیار دست او گرفته
همچنان فریاد زنان می رفت و ندا می کرد که از شتر مفقود من که خبر دارد و چون از معسکر بیرون آمده بدر قلعه رسید دروازه باز کردند و حاجبان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد که
کارے چنان شگرف کرده بود صورت واقعه را حرفاً بحرف بعرض زفر رسانید و زفر فرمود تا جامه هاے عورتانه آورده در مرد دشنام دهنده پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه
عبد الملک رسانیده ندا در دهند که این کنیزکی است که زفر او را تحفه نزد عبد الملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام رفیق خود را شناخته او را بهمان هیأت
پیش حاکم خود بردند و عبد الملک در خنده شده بر آن شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال گریخته دیگر کسے زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت
عبد الملک برادر خود محمد را پیش زفر فرستاد تا در مصالحه سعی نماید محمد با زفر گفت که عبد الملک ترا از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی می شاید زفر جواب داد که بیعت عبد الله زبیر در گردن
من است و تا او در قید حیات باشد با هیچکس مبایعت نخواهم کرد باید که عبد الملک مرا بر این امر تکلیف نکند و اگر غرض او مال است مضایقه نیست عبد الملک این حدیث را شنیده بملاقات
زفر واند که پیشکشی راضی شد و زفر ترسید که عبد الملک با او همان معامله پیش برد که با عمرو بن سعید پیش برده بود لاجرم در بیرون آمدن تاخیری نمود و عبد الملک این معنی را دانسته بار دیگر
پیغمبر بے نشان امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که بعد از مصالحه چون عبد الملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت من
اگر می دانستم که در حصار همین قدر مردم بیش نیستند بصلح راضی نمی شدم و زفر این سخن استماع نموده به عبد الملک پیغام داد که اگر خواهی بر سر حرف نخستین رویم عبد الملک جواب
داد که سخنی ماضی بود و آن جور و جفا بصدق و صفا تبدیل یافته مسلم بن عبد الملک دختر هذیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبد الملک فرمود تا پسران زفر هذیل و کوثر در مقدمه
لشکر روان شوند و چون تلاقی لشکر عبد الملک و سپاه مصعب دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او هذیل بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبد الملک
بکوفه آمد هذیل وسائط و وسائل برانگیخت تا عبد الملک او را امان داد **ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد** مهلب در زمان حکومت عبد الله بن زبیر باهواز بامر مصعب
متوجه شده بحرب ازارقه اشتغال می نمود و در آن اوان که مصعب کشته گشته خبر قتل او نخست بسمع قطرے امیر آن طائفه رسیده و قطرے بکنار لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش
او فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب در برابر قطرے رفته قطرے از وی پرسید که چه گوئی در شان مصعب مهلب گفت امام الهدی خلیفهٔ امیر المومنین عبد الله بن زبیر قطرے
گفت در حق عبد الملک چگوئی گفت امام الضال الملعون قطری گفت عبد الملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او بیزارم قطری گفت عقیدهٔ من تو آنست که فردا
با امامت او در آمی خواهی شد مهلب جواب داد که معاذ الله آن روز مباد که عبد الملک را امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله را بحکومت بصره فرستاد
خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را ببیعت عبد الملک دعوت کرد و در آن نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت باخذ خراج اهواز مشغول باشد و مهلب بقبول بیعت اقدام نمود
و قطرے این معنی را دانسته باری دیگر از مهلب پرسید که در بارهٔ عبد الملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چگوئی مهلب گفت عبد الملک امام مسلمانان است قطرے گفت ای
ناکس لعنت بر تو و بر مذهب تو باد دیروز او را لعن می کردی و امروز او را امام المسلمین می خوانی مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب دست از حرب خوارج
باز داشته بگرفتن خراج اهواز پرداخت خالد بن عبد الله برادر خود عبد العزیز را بمقابل این سمع بمحاربه آن طائفه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی از مردم جرار روی باتصال ازارقه نهادند

ساختند از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با پانصد کس بحرب ایشان روان کرد و در ظلمت لیل هر دو بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبد العزیز منهزم شده
مقاتل پای ثبات بیفشرد تا مقتول گشت و غنائم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحهٔ عبد العزیز را که در ملاحت و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را ببازار برده قیمتش
بصد هزار درهم رسید و درین اثنا یکی از اقربای آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود بنا بر حمیت او را کشته ببصره گریخت و چون خبر انهزام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن
عبد الله رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانید و عبد الملک رقعه بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست چه مهلب را
که مردی خیر در جنگ است و در امور حرب بصارتی دارد بامر خراج نامزد می کنی و عبد العزیز را که شایسته رزم نیست برزم خوارج می فرستی اکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب
آماده رزم خوارج گردد و تو بالشکر بصره و پنجهزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آن جانب شو و از صوابدید مهلب تجاوز منمای و از خوارج انتقام بکش و چون عبد الرحمن
بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید خالد بن عبد الله لشکر بصره را نیز فراهم آورده باتفاق روی توجه باهواز نهادند و با مهلب پیوسته در مقابل معسکر ازارقه رفته
فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام
آسان آسان بدامن عرض ایشان نمی رسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت کرده
یکی از جمله سپه سالاران را که موسوم به داود بود از عقب او فرستاد و خالد صورت قضیه را معروض رای عبد الملک گردانیده عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشیر بن مروان بن حکم
عتاب بن ورقاء را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد داود پیش از وصول عتاب براههای صعب افتاده اسپان یارانش از نایافتن علیق مردند و ایشان نیز بر فقدان طعام
ضعیف و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقاء بداود رسیده ضعف سپاه و صعوبت راه مشاهده کرد صلاح در مراجعت دیده پس بازگشته باهواز رفت و زمستان در آن
سرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبد الله بن زبیر بتیغ ستم چون مصعب کشته شد عبد الملک
بشام رفت و همت بر استیصال عبد الله بن زبیر مصروف داشته روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود و مسارعت و امرای شام بنا بر حرمت
چون میل بدان صوب نداشتند جوابی ندادند در آن میان حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن زبیر را گرفته پوست می کندم بعد از آن عبد الملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبد الله
نامزد گردانید و در باب استمالت مشار الیه سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود در امان باشند و حجاج از شام بیرون آمده و بر مدینه عبور نموده متعرض
آن بلدهٔ طیبه نشده از آنجا عنان عزیمت بجانب طائف منعطف گردانید و در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران روزگار را باستقبال
او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبد الله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن ایام که حجاج در طائف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج محاربات
اتفاق افتاده و در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبد الله را معروض عبد الملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن رسد
بسهولت مکه را مسخر می گردانم و عبد الله را از میان برمی دارم و عبد الملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاد و در دفع ابن زبیر بیضا نمود و در
ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و به نسوان نزدیک نشد و باستعمال طیب و روغن اشتغال ننمود تا عبد الله بقتل رسید بالجمله لشکر حجاج بر جبل ابو قبیس بالا رفته
مجانیق نصب کرده بمحاصره مشغول شدند و درین سال عبد الله بزیارت بیت الله آمده بحجاج پیغام داد که اگر از سخط باری تعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم
حج و ماه حرام است و عباد صالحین از اقطار بلدان و امصار باینجانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق ایشان را مانع می آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ
کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا ندا در دادند که غربا به اوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود می رویم و در روز اول که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری تیره فام
پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باستماع رسیده مردم شام را وهم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون چنان دید سنگ در منجنیق نهاده می گفت ایها
الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و می دانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در ایام محاصره روزی دوازده کس را از سپاه شام صاعقه رسید و خلایق
ترسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورت از خواص هوای زمین حجاز است و درین اثنا برقی درخشیده چند تن از مردم
ابن زبیر را بسوخت حجاج گفت اینک صدق قول من بر شما روشن گشت در محاربه و محاصره اهمال مکنید که شما اهل حق اید و ایشان ارباب بطلان و همانا ظهور علامات سماوی در حق آنها
در میان آن گروه شب و روز حرب پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان آن کار بر اهل حرم باستخوان رسید و انبارهای مکه بیکدانه جو و دانه نماند و خرما بود و
عبد الله بن زبیر چیزی از آن بکس نمی داد مگر قلیلی که سد رمق شود و می گفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و محنت جوع علاوهٔ تنگنای محاصره گشته خلایق از ابن زبیر
روی گردان شده و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و بعضی بجانب مدینه گریختند و کار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب نیز بجانب حجاج شتافتند و عبد الله با حمزه و

کو تو خبر برو از حجاج امان بستان زبیر گفت معاذ الله که من مفارقت خدمت قرار داده ام و در ملازم پدر جنگ می کردم تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که با ابن زبیر کسی نمانده رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را مکشتن مده و امان بخواه که هر چه تو گوئی چنان کنم عبد الله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان تو باشم و از تو امان خواهم کی پسندیده است و حجاج چون این سخن بشنید دانست که عبد الله روی بمرگ نهاده فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون با ابن زبیر دو کس بیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که مولی بار اسب و تدبیر بود رفته گفت ای مادر همه یاران از من برگشتند و این جماعت با من بهان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با امام حسین مگر آنکه فرزندان اقامان در ربان والتفت شمشیرے زدند و پسران من مرا تنها گذاشته نزد ابن فاسق رفتند و حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت سلوک دار تا مطالب تو باسعاف اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء رضی الله عنها گفت ای پسر اگر درین محاربات تو محق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که از عمر چه باقی مانده و این معنی بر خردمندان روشن است که بنام و ننگ کشته شدن بهتر از زندگانی که در مذلت و خواری گذرد ترجیح و تفضیل دارد عبد الله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطور می کرد که تو اشارت بآن فرمودی دامان من بخدمت بنا بر این بود که از ما فی الضمیر تو استطلاع نموده بشرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را پدرود کرده آن شب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت می گذرانید و ابتدا از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند که اجل ایشان در سیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شده و بهر حمله مبارزی فرو آورده دشمنان از وفور جرأت او با وجود کبر سن تعجب ها کردند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام رانده خود از عقب در آمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین و یسار حملها کرده تا جمعی را از زبیر مدار ان رانده و ایشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند و در این اثنا شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبد الله زده از پای در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج ظالم بشکرانه این فتح سر بسجده نهاد آنگاه سر او و سرهای جمعی از اعیان را بجانب مدینه فرستاده فرمان داد تا از آنجا به دمشق بردند و فرمود تا جثه عبد الله را بردار کردند و چون خبر قتل او باسماء ذات النطاقین رسید با آنکه از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و این واقعه در سنه ثلاث و سبعین اتفاق افتاد نقل است که در حین قتل ابن زبیر مخالفان باواز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع عبد الله عمر رسیده و سبب آنرا فرمود که عجب حالتی است که اهل اسلام در زمان ولادت عبد الله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر می گویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول آن بود که یهودان مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد از این چشم هیچکس از متابعان ملت احمدی بدیدار قرة العین روشن نگردد و ازین صورت صحابه ملول و دلتنگ شده چون قریب یک سال بر این حدیث بگذشت عبد الله بن زبیر متولد گشت و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید آواز بلند زبان به تکبیر گویا گردانیده دانستند که در قول خود کاذب اند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست ننماید جثه ابن زبیر را از دار فرو نیاورد و اسماء با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود آید سخن اسماء بحجاج رسیده گفت که این حدیث درخواست است آنگاه حکم کرد تا جثه او را از برآوردند و چون عبد الله کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبد الملک در آمده بروی بخلافت سلام کرد و عبد الملک ببشاشت و بشاشت جواب سلام عروه را داده زبان باو عاطفت و احسان بی نهایت مبذول داشت و حجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته پیش عبد الملک قاصدی فرستاده پیغام داد که اموال عبد الله را عروه متصرف است اگر امیر المومنین مصلحت بیند او را بامن صوب فرستد تا آن ذخایر از وی ستانده شود عبد الملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بمکه برد و بر عروه این دشوار آمده با عبد الملک خطاب کرد که یا بنی مروان ما ذل من قتلتموه ولکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آن کس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ گشته ذلیل گشت عبد الملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بروی مسلط نخواهم گردانید و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم عبد الله زبیر فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از روث و خون پاک گردانیدند و از آنجا بمدینه آمده با بقیه صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شما کشندگان عثمانید **ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره** در سنه خمس و سبعین هجری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت و بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند عمامه ای بسته برنشسته برآمده خاموش بود تا مردم حاضر شوند و در این اثنا محمد بن امیر با اتباع خود بمسجد در آمده شخصی دید بالای منبر با روی بسته هیچ سخن نمی گفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق را بر چنین داده اند و خدا سوگند که اگر بی بهتری از این شخص می یافتند با وی دادند و سنگ ریزه از مسجد بر می چید تا بر روی حجاج اندازد یکی از اصحاب او گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که چه سخن گوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب از روی افکنده دستار از سر برداشته زبان بتحمید و صلوات گشاده و نخست این بیت را خواند ع انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی

بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند چنانچه فصحا و بلغای کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که شنیده ام چنین رسید که طائفه از شما که موسوم به مدد مهلب شده بودند مخالفت فرمان کرده و در منازل خویش بفراغ بال نشسته اند بخدا سوگند که یکی از ایشان اگر بعد از سه روز دیگر در کوفه یابم پیکر او را به تیغ تیز ریزه ریزه نمایم آنگاه فرمود که منشور ایالت امرا بخوانند و چون قاری این کلمه گفت که اما بعد السلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان عاصی امیر عبد الملک شما را سلام میکند و شما جواب نمی گوئید بخدا سوگند که من شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت که قرائت را از سر گیر و چون بار دیگر گفت سلام علیکم مردم کوفه آواز بر آوردند و علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانهٔ خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که به تهیهٔ اسباب سفر اشتغال نمائید تا به مهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیری از جانب بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد حاضر گشتند و بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق وای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیر شنیدم که آن بجهت ذکر بود بلکه برای آن بود که مردم بترسند و شما منور فتنه در سر دارید و شما همه یتیم زاده و بیوه زاده و سفله پرور اید تا پهلوی شما شکند محل ایستادن خود را نخواهید دانست و الله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال گذشتگان و متضمن ارباب باقی ماندگان باشد و در این اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مامور بود که به مدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج گفت جوانان در لشکر ترجیح دارند به پیران اما بگوی که تو کیستی عمیر ضابی گفت مرا عمیر خوانند حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث بر آن امر چه بود جواب داد که او پدر مرا که بکبر سن از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان میروی و به امداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل تو می بینم پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدند و خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه به بصره رفت و مردم را به امداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریض نمود و بواسطهٔ آنکه یکی از اکابر بصره در رفتن تاخیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داد و از اعیان بصره عبد الله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبدء حال حجاج عاجز و سراسیمه گشته در آخر الامر طایفه از ابن جارود روگردان شده پیش حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان یکدیگر کرده تعبیهٔ لشکر و تسویهٔ صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بر مقتل ابن جارود آمده و لشکرش متفرق گشتند و قتیبه بن مسلم که در سپاه حجاج بود مبارزتها نمود که ثانی آثار رستم و اسفندیار گشت و از جملهٔ رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس آمده بروی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثة تو آن کسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت بوتراب می نمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی به ابن جارود فتنه ها انگیختی از این جنس جهلات گفته انس را دشنامها داد و انس بن مالک که از جملهٔ پیران صحابه بود وضیع و شریف وی را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان که میگوئی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل می کنی بر حال آنکه میدانی مخاطب توئی و انس بر بخشش تمام از پیش آن ظالم اثیم بیرون آمده مکتوبی شکایت آمیز بعبد الملک فرستاد و عبد الملک اظهار غلظت نموده رقعه بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که پدران تو در طائف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن مالک که شیخ امت است و ده سال خدمت رسول الله کرده سفاهت کنی و سخنان ناملائم گوئی لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمائی و الا از من آن بتو رسد که ناپسندی و عبد الله مخزومی رقعهٔ عبد الملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و گفتهٔ خویش پشیمان گشت و انس بن مالک را طلب داشت و بعذر خواهی وی مشغول گشته انواع تلطف و دلجوئی نمود

ذکر خروج صالح بن مسرح و موافقت شبیب و کشته شدن او بدست حارث بن عمیر

صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت ریاضت و عبادت رنگش زرد گشته و او مریدان و شاگردان بسیار داشت و درس قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی احوال عبد الملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش وی می رسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذهٔ خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است معالا که اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نمائیم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاده خلق را به بیعت دعوت نمود و در این اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کسی را پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی اگر بدفع طلب می پردازی فبها و الا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور است بعد از آن شبیب با برادران خویش باو پیوست و بهیان محمد مروان را که در آن نزدیکی بود تعرض کرده پیادگان خود را سوار ساختند و محمد والی ولایت جزیره بود این خبر شنیده عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی بود متعبد نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و از این ولایت بیرون رو که من حرب ترا کاره میشمارم و صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنهٔ سپاه را به شبیب و میسره را به سوید بن سلیم سپرده به تعجیل هر چه تمامتر متوجه عدی شدند و یک ناگاه باو رسیده بحرب در پیوستند و الفتاز سپاه عدی بقتل رسیده عدی منهزم گشت و محمد بن مروان از این قضیه خشمناک شده دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمد بصالح رسیده از مبدء طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند و چون شبیب در آمد صالح

اثنا رفض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا به دسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیره را با سه هزار کس بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بدسکره رسید
هر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا کشته شد و شبیب با طائفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعه
مختصر که دران نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبخون بسر ایشان نتوانند آورد و چون
شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت لامحاله صباح مخالفان اما گرفته بقتل خواهند رسانید وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار بیرون رویم و باتفاق بر در حصار آمده و
نمدها تر کرده بمیلهای اسپان بستند و مانند برق و باد از آتش گذشته بر سر حارث شبخون بردند و او را منهزم کرده غنیمت بسیار گرفتند و ازانجا شبیب متوجه جانب مداین شد حجاج
سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طائفه از اهل جلادت سر در پی شبیب نهاده تا نقیض تلاقی فریقین دست داد و در مبدا رجال بطریق فریب شبیب
منهزم گشته لشکر سفیان دست بتاراج برآوردند و درین اثنا جمعی از لشکریان شبیب که در کمین انتهاز فرصت می‌نمودند بیرون آمده و شبیب نیز عنان گردانیده سفیان
را در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم برآمد بالضروره روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر شنیده سورة بن ابجر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت
و با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گشت و سورة با جمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته در نهروان باو رسید و میان هر دو گروه محاربه عظیم روی نمود و هیچیک بر آن
دیگری غالب نیامد و چون سورة دید که کار پیش نمی‌رود بجانب مداین روان شد و شبیب بتکریت رفت و چهارپایان حجاج که دران نواحی یافت تصرف نمود و حجاج سعید بن
خالد و عثمان بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه گشته عنان بحرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی ناخوش دست داده
در اثنای جنگ سعید بر دست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند و بعد ازان حجاج سوید بن عبد الرحمن بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتله او نامزد کرد و سوید
در سر حد بادیه به شبیب رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زد و
عزیمت کوفه نمود و در مغان با اهل این خبر بسمع عروه بن مغیرة بن شعبه که دران آوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسید و عروه صورت واقعه را معروض حجاج گردانیده حجاج از بصره
روی بکوفه نهاد و هر دو در یک روز بآن شهر رسیدند اما حجاج پیش بر دستی نموده در قصر امارت فرود آمد و شبیب در شب به در کوشک آمده عمودی زد که اثرش باقی ماند بعد از آن شبیب
و یارانش بمسجد رفته و طائفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج دران شب بر بام قصر مشعله بر افروخته فریاد می‌کرد که ای لشکر الهی سوار
شوید و چون معارف کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج زجر بن قیس را با فوجی دلیران پرخاش جوی از عقب شبیب فرستاد و او بموجب فرموده بر جناح استعجال روان شده از عقب
حجاج بن بشر غالب اسدی را و زائده بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زجر پیش از امرا به شبیب رسیده قتال
آغاز نهاد و بیش از ده زخم بوی رسیده بیفتاد و سپاهش وی را از جنگ گاه برگرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زجر غالب گشت با اصحاب خود گفت که مراسم جد و جهد بجای
آرید تا این سپه سالاران را که متوجه حرب ما شده اند بکشیم و بخدا سوگند که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه
امرای مذکور گشت و در موضع روذبار که بیست و چهار فرسنگی از کوفه است تقارب فریقین دست داد از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع
شد و قریب بمبارز زیاد منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبد الاعلی نهادند و آن نیز فرار بر قرار اختیار کرده مضار برادر شبیب در برابر بشیر غالب آمد و بشیر با پنجاه کس از اسپان
فرود آمده بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشیر و یاران او مجموع معدوم و ناچیز گشتند و زائده بن قدامه پای ثبات و وقار افشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و
دران هنگام شبیب بر وی حمله کرده او را با متابعانش در عقب یاران فرستاد و چون زائده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این مخذولان
را به بیعت من دعوت نمائید و سپاه حجاج را سپاه شبیب ببایعت خوانده اکثر ایشان متابعت کردند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنید پرسید که این مؤذن
کیست گفتند مؤذن محمد بن موسی بن طلحه است که درین نزدیکی فرود آمده است گفت نه لشکر منهزم گشته گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده و شبیب تعجب
نموده گفت گمان می‌برم که او را حماقت و مالیخولیا برین داشته و چون شبیب نماز بامداد بگزارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او منهزم شده
محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا عبد الرحمن بن محمد اشعث را
با شش هزار کس که پسندیده او باشد بمحاربت شبیب مسارعت نمایند و عبد الرحمن بموجب فرموده عمل نموده از عقب شبیب بشتافت تا او در اقاصی
ولایت موصل دریافت و شبیب رقعه بعبد الرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روزه
بگذرد و عبد الرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از محاربت کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندقی کنده نشسته است

وشبیب در ولایت هرچه می خواهد می کند و بنابر این حجاج عبد الرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او را به عثمان تفویض نمود و عثمان در مدد تردید صفها آراسته آماده قتال و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر آمده و میمنه شبیب بر میسرهٔ عثمان حمله کرده غالب گشتند و از معارف آن جماعت عقیل بن شداد کشته شد و لشکر حجاج دل شکسته گشتند آنگاه میسرهٔ شبیب بر میمنهٔ عثمان حمله آورده خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمرهٔ اموات انتظام و انخراط یافت و این واقعه در ذی الحجه سنه ست و تسعین روی نمود و در این سال مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق عرب بسمع نامبارک حجاج رسید صورت حال را معروض عبد الملک گردانیده مدد از وی طلب داشت و عبد الملک فرمان تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با ده هزار کس بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج باستحضار اهالی و اعیان کوفه امر کرده گفت ایها الناس آن کس که مطیع تر در حرب صبور تر است من با شما سه فرستم و شما او را بکشتن مدهید اکنون در محاربهٔ شبیب اهمال مورزید بلکه بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما باسیری ابتلا گردند و مردم از اطراف و جوانب بر پای خاسته گفتند ما همه مطیع و منقادیم و هر جا که فرستی برویم و دشمنان را مجال تسلط و تغلب ندهیم و از آن میان زهره بن حویه که بکبر سن اتصاف داشت گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم تمشیت پذیرد حجاج جواب داد که شایستهٔ امارت توئی ترا بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر و ناتوانم و از عهدهٔ حکومت بیرون نمی توانم آمد دیگری را بحکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرط نصیحت بجای آورده آنچه صلاح دانم با وی بگویم و مردم کوفه بساز اسباب سفر اشتغال نموده و نمی دانستند که امیر لشکر که خواهد بود در این اثنا عتاب بن ورقاء از پیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنابر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بروی قرار یافته با پنجاه هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه در دفع او یک جهت شده اند با مردم افواج خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که سپاه شام بعین التمر رسیده اند و عتاب بن ورقاء با سپاه کوفه در صحرات فرود آمده است مصلحت وقت آنست که نخست با عتاب بن ورقاء که با نزدیک تر است جنگ کنیم و چون او را بکشیم رعبی بکوفه و لشکر شام نهائیم و مجموع سپاه او که ششصد کس بودند بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان شدند و بر دو کرده نزدیک یکدیگر رسیده عتاب بن ورقاء بر میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را گماشت و میسره بوجود نعیم بن علیم و قبیصه بن والق الثعلبی مستظهر گردانیده خود در قلب با زهره بن حویه و عبد الرحمن بن محمد اشعث و ابو بکر بن محمد بن جهیم العدوی بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نمود و میسره را بسوید سپرده و محلل را فرمان داد تا در قلب بایستد و بین العسکرین در اضارت قمر هر دو سپاه دست به تیغ و خنجر برده سینه و گردگاه هم شکافتن گرفتند و سوید محمد ابن عبد الرحمن را منهزم کرده شبیب پرسید که این رایات که در برابر من است تعلق بکدام قبیله دارد گفتند ربیعه شبیب گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها یار باطل بوده اند آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد می کنم نعم شبیب لا حکم الا لله و چون سیل منحدر متوجه ایشان شده همه را از جای برداشت و آن جماعت باقبح وجهی روی بانهزام نهادند و بعد از آن نعیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره بهم برآمده و هر دو سردار با طائفه کشته شدند و شخصی فریاد برآورد که قبیصه بقتل آمد شبیب گفت و اتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت ویک اگر بر اسلام اول ای ایستادی نیکبخت می بودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده و سوید با محمد و عبد الرحمن برآویخت و محمد منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دید او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد و اگرچه مآل حال او این بود اما با مسلمانان نکوئیها بسیار کرده و بسی از مشرکان را بر انداخته و مواضع ایشان را متصرف شده است یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمد شبیب جواب داد که تو در ضلالت ایشان داناتر از من نیستی و من دیر است که از احوال این طائفه باخبرم اگر در طبقهٔ اولی ثبات می نمودند در دین برادران ما می بودند و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده بقیة السیف را به بیعت خود دعوت کرد و همه متابعت او نمودند شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن اوان سفیان بن ابرد با مدد شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدا تعالی نکند آن کس را که عز شما خواهد و نصرت مدهاد آن کس را که نصرت شما جوید از پیش من بروید و در قتال دشمن مرا یاری نکنید باید که بحیره روید و با یهود و نصاری آرام گیرید

ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم باز گشتن شبیب

چون بموضع اعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار سوار بجنگ او نامزد کرد و حارث به زرارر رسیده فرود آمد و شبیب از حال او کماهی آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمده و شبیب سپه را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچه ها را مضبوط ساختند و در روز سوم حجاج ابو الورد مولای خود را با طائفه از موالی خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد قریب بسپه رسید با شبیب گفت که اینک حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود

من شما را از وی رهانیدم و چون روز عید شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با شش صد کس از خویش روی بمخالفان نهاد و حجاج از اسپ فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل کوفه شما ارباب سمع و طاعت اید و یقین شناسید که خداوندان باطل بر اصحاب حق غالب نگردند باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که با اضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان را از جای بر داشتند و چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیر باز با اعدا کوشیده و چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج در آی که من از پیش روی او متوجه ام و سوید در دیوار بست رفت و چون خواست که از عقب حجاج در آید و دست بروی نماید دید که عروه بن مغیره با فوجی از سپاهیان بمحافظت ساقهٔ سپاه ایستاده است و چون هم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت کرده نائرهٔ قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان هفتاد نفر بقتل آمدند و درین اثنا خالد بن عتاب با طائفه از عقب شبیب در آمده مصاد برادرش و غزاله منکوحهٔ شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسید او و اصحاب او بآواز بلند تکبیر گفتند و مخالفان دلیر شده شبیب و یارانش را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید تا بهر جای که خواهد برود که حالا ما را همین فتح پسندیده است و حجاج بکوفه در آمده حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با سه هزار نامزد کرد تا روی به قلع و استیصال شبیب نهد و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبخون خوارج نگاه دارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل و مراحل می پیمود تا در ولایت انبار قریب به شبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر افواج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جای نجنبید و خاطر خود را امشب بر جنگ قرار دهید که خوارج نزدیک اند و چون شب در آمد شبیب برسم شبخون رو باهل شام آورد و شامیان را بیدار و هشیار یافته بر یک ربع از ارباع آن لشکر حمله کرده زمانی دیر مکاوحت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی بربع دیگر نهاده آن جماعت نیز بدفع او مشغول گشته از مقامی که داشتند قدمی فراتر نهادند و روی بربع ثالث نهاده شمشیری زد تا سه ربع از شب گذشته و از طرفین بسیاری بقتل آمده ماندگی و کوفتگی بقیة السیف بجای رسید که اگر برکمرکوه وا دند تیغ زدی دو نیم کردی و شخصی بجوشن می زد کارگر نمی شد و بعضی از صفداران نشسته جنگ می کردند زیرا که قوت ایستادن نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگ گاه بیرون آمده دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل به کرمان نمود تا روزی چند اوقات عرب بیاساید **ذکر هلاک شبیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی** بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار نثار سفیان بن ابرد کلبی نمود و فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامهٔ بداماد خود حکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس را از لشکریان ولایت بصره بمدد سفیان فرستد و درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت کرده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از وصول سپاه بصره بر کنار رود اهواز به شبیب رسیده و هر دو لشکر صف آرائی کردند و آن روز تا شب میان سفیان و شبیب محاربات عظیم واقع شده و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسپ اشقری که سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید در حین عبور اسپ او بر بالای مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از اسپ جدا گشته در رود افتاد آواز بر آورد که لیقضی الله امرا کان مفعولا و چون غوطه خورده سر از آب بیرون کرد گفت ذلک تقدیر العزیز العلیم بعد از غرق شدن جثهٔ او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه‌اش را شگافته دلش را چنان سخت یافتند که سنگ را بعد از آن بآن نسبت میکردند گویند که چون بمادر شبیب گفتند که پسرت را کشتند قبول نکرد و چون گفتند در آب غرق شد تصدیق کرد گفت در حین ولادت او دیدم که شعلهٔ ناری از من منفصل شد دانستم که هیچ چیز او را فرو نشاند مگر آب و هم از مادر او نقل کنند که قریب بتولد شبیب در خواب دیدم که شعلهٔ آتش از من دمیدن گرفته متوجه آسمان گشت و روشنی او بتمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاده بمرد و واقعهٔ شبیب در سنه سبعه و سبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد شده است **ذکر اختلاف ازارقه و کشته شدن عبد ربه الکبیر و قطری بر سبیل اجمال** مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه اشتغال داشت تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان به کرمان رفته بصعوبت روزی بشب میرسانیدند چه از دیار فارس چیزی بآن جماعت نمیرسید و والی کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از مبداء وصول بفارس الی یومنا هذا در حرب ازارقه تقصیر نکردی و با آنکه بعد ازین در دفع آن طائفه کم اجتهاد در میان نهی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب خوارج گشت و براء بن قبیصه را با خود برد تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت تا براء بر موضعی مرتفع بر آمده مشاهدهٔ معرکه نماید و بعد از تسویهٔ صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت من مدت العمر هیچ طائفه مردانه تر و صابرتر در حرب و ثابت قدم تر در معرکه مانند لشکر تو ندیده ام و مهلب نماز پیشین گزارده باز بجنگ مشغول گردید تا آن زمان که عالم به لباس عباسیان ملبس شد مروانیان و خوارج از میدان

بازگشتند و روز دیگر دربارهٔ برار انعام و احسان مالاکلام مبذول داشته رخصت انصراف ارزانی فرمود و برادر مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در حرب ازارقه معروض حجاج گردانید و حجاج از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بمحاربهٔ آن طائفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلافی میان ازارقه پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که مقتدر خوارج بود مردی از لشکریان را بقتل آورده وارثان مقتول طلب قصاص کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای داد و این صورت موجب فسخ عقیدهٔ خوارج شده دو امر ناپسندیدهٔ دیگر که از قطری صدور یافته علاوه این قضیه گشت و اکثر ازارقه پای از دائرهٔ متابعت قطری بیرون نهاده با عبد ربه الکبیر که یکی از رؤسای ایشان بود مبایعت نمودند و مهلب دست از منازعت ایشان کوتاه کرده صورت واقعه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون که در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ آن طائفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید چه در لشکر دشمن افتد خلاف + تو شمشیر خود در انداز در غلاف + و آخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبد ربه الکبیر با جمهور خوارج در کرمان بماند و مهلب انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد و میان عبد ربه الکبیر و مهلب جنگ واقع شده خوارج اسپان خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آورده دل بر مرگ نهاده جنگ برتبه رسید که مهلب گفت من در بسیاری از معارک حاضر بوده ام جنگی ازین صعب تر ندیده بودم و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور مظفر شده عبد ربه الکبیر و قریب پنجهزار کس از خوارج درین معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان را بچنگ گرفتند چه آن جماعت با اهل اسلام همین معامله میکردند و مهلب قاصدی را با فتحنامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر و شادمان گشته باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل انجامیده و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده خود بملاقات حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرائط توقیر و احترام بجا آورده او را در پهلوی خویش بر نطع نشانده و روی بمبارزان عراق آورده گفت شما همه بندگان مهلب اید و چون حجاج شنید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و اسحق بن محمد اشعث را با سپاهی گران بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده روی بآن دیار نهادند و در دره از دره های طبرستان بقطری رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال اصحاب قطری منهزم گشتند و در حین انهزام طائفه از اهل کوفه بقطری رسیده شمشیر تیز را بروی حکم ساختند و بقیه ازارقه پناه بحصاری مختصر برده در آنجا متحصن گشتند و از قلت طعام اسپان خود را کشته خوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقاً رقمزدهٔ کلک بیان گشته که این طبقهٔ خوارج را چرا ازارقه خوانند **ذکر تصرف مهلب در امور خراسان و توجه عبید الله بن ابی بکره بجانب سجستان** در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک مروان امیه بن عبد الله بن خالد را از امارت خراسان معزول کرده حکومت آن ولایت و مملکت سجستان را بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله را بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدء حال مهلب را بایالت سجستان و عبید الله را بحکومت خراسان نامزد گردانید و این قضیه مهلب گران آمده با عبد الرحمن بن طارق نائب حجاج گفت که امیر سجستان را بمن میدهد و خراسان را بعبید الله و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان داناترم از وی و اگر از امیر التماس نمائی که بعکس آنچه مقرر شده فرمان دهد حق تو گزارده شود و عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج گردانید حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت ولیکن گفت که میباید که مهلب از خوارج اهواز و فارس که مدتی در تحت تصرف او بود هزار هزار درم بمن دهد و مهلب را زیاده استعدادی نبود چه هرچه بدست او افتادی بخوردی و ببخشیدی و اکثر ایام بقرض گذرانیدی سه زر از برای خرج کند سکه دار بهین + لعنت بر آن کسی که در اگر دیکند + و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب حلی و زیور منکوحهٔ خویش را فروخته پانصد هزار درهم حاصل کرد و پسرش پانصد هزار درهم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از خود حبیب را که یکی از اولاد رشید او بود بخراسان فرستاده در سنه تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبید الله بن ابی بکره بملک نیمروز رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف منمائی و بر جناح استعجال عنان عزیمت کابل منعطف گردان که آثار تمرد و عصیان بصفحات احوال ملک آن ملک مشاهده می افتد چه حاکم کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه آمده جزیه قبول کرده بود که هر ساله به بیت المال رساند و هر گاه که در اهل اسلام قوتی میدید جزیه میداد و چون ایشان را اندک مشغولی و ضعفی روی مینمود باز میگرفت بالجمله عبید الله بموجب فرموده با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود و او بر لشکر بصره امیر بود و شریح بن هانی بر سپاه کوفه و هر چند مسلمانان پیشتر میرفتند رتبیل مملکت خود را گذاشته بهندوستان نزدیکتر میشد تا عبید الله و شریح هژده فرسنگی او رسیدند و درین ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طرق و عقبات که مجاهدان دین از آنها عبور نمودند مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشت و از حیات خویش نومید گشتند و درین اثنا عبید الله با شریح هانی گفت که صلاح در آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفتصد هزار درهم بدهیم تا از عقبات دور شوند و ما بازگشته خود را بامنی رسانیم شریح جواب داد که هر مالی که بکفار دهی بهر آئینه از سلطان در علوفه و مرسوم ما محسوب خواهم گشت عبید الله گفت بر تقدیری که هیچ باندهند بهتر از آن باشد که درین مواقف و مهالک از گرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من بصد سال تجاوز نموده همواره گمان داشتم که با این سن رسم ملتمسانست کاندر نگاه

شربت شهادت میطلبیم و اکنون وقت آنست که به تمنی خود فائز گردم و این سخنان گفته بر اسپ سوار شده و فریاد بر آورد که ای مسلمانان هر کرا از شما که آرزوی شهادت باشد با من موافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده روان شدند و شریح پای در میدان جلادت نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبید الله متعهد هفتصد هزار درهم بافغانان داده با ستاعیان معاودت نموده و چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان برده هر که طعام سیر خورد فی الحال بمرد و چون این معنی را دانستند بتدریج طعام خوردن گرفتند تا بحال خویش باز آمدند

ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شد از مخاصمات و محاربات

منشاء خلافت عبد الرحمن آن بود که روزی حجاج گفت که منظر بدی داری با موری مشته آراسته عبد الرحمن گفت باطنی دارم از ملکات ردیه پیراسته و عبد الرحمن نخست از مجلس بیرون آمده از شعبی که یکی از ملازمان آن محفل بود پرسید که امیر در غیبت من چه گفت شعبی گفت که من با تو میگویم مشروط بشرطیکه این راز را مخفی داری و عبد الرحمن در آن باب سوگندان خورد شعبی گفت که امیر چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را ندیدم که رغبت گردن زدن او نداشته باشم و عبد الرحمن این سخن را شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا خیط رقبه یعنی رگ گردن او بریده شود و از آن روز باز نهال خلاف حجاج بر جویبار خاطر نشانده به آب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن شریح و مراجعت عبید الله بسمع حجاج رسید صورت واقعه را معروض عبد الملک گردانیده در دفع آن حادثه از ضمیر او استطلاع نمود و عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد قضایای خراسان و اتباعه مفوض برای و رویت حجاج است هر چه مقتضی وقت باشد بدان عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد با چهل هزار مرد کار دیده رزم آزموده بسجستان رفته از آنجا متوجه کابل گردد و چون خبر عبد الرحمن به مملکت نیمروز و عزل عبید الله مسموع عم عبد الرحمن اسمعیل بن اشعث گشت با حجاج گفت که صلاح نیست که برادرزادهٔ مرا بانصوب فرستی زیرا که تصور من آنست که عبد الرحمن از آب فرات بگذرد و تمرد و عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که قدم از دایرهٔ مطاوعت بیرون نهاده پیرامون خلاف من گردد و چون عبد الرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل بسجستان رسید با استحضار اشراف و اعیان آن ولایت فرمان داده منشور امارت خود را بایشان خواند و گفت که مستعد و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن بگوش رتبیل ملک کابل رسید مکتوبی به عبد الرحمن فرستاد مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان را پیش آمده بآن راضی نبودم و خراجی را که مقرر شده ادا مینمایم ملتمس آنکه امیر از سر جریمه که نسبت بمن میکنند درگذرد و عبد الرحمن التفات به آن سخن نکرد و لشکرهای سجستان را جمع آورده روی به ولایت کابل نهاد و رتبیل بنا بر عادت سابق و دستور پیشین روستاها و نواحی مملکت را با ایشان میگذاشت و بتدریج پس تر میرفت و میخواست که با عبد الرحمن همان معامله پیش برد که با عبید الله پیش برده بود و عبد الرحمن بر مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه که میگرفت داروغه خود را در آنجا نصب مینمود و مردان جلد بر سر عقبات و مکامن باز میداشت تا بسیاری از آن ملک در تحت تسخیر و تصرف در آورده غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که بیشتر مروید و امسال بهمین قدر قناعت کنید تا سال دیگر از سر بصیرت کامل متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و این معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالم و غانم مراجعت نمودند بعد از آن عبد الرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده او را از کماهی حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت که سخن تو بحدیث کسی میماند که هدیه دوست داشته مائل مصالحه باشد و فراغت گزیند و چندین هزار کس را از اهل اسلام با استعداد تمام من از برای آن نفرستادم که با کافران مداهنه و محادثه کنند وظیفه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار رو به دیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب این مکتوب نامهٔ دیگر فرستاد که عبد الرحمن باید که لشکریان را فرماید تا در قصبات کابل که مسخر گشته زراعت نمایند و در همانجا توقف فرمایند تا آن سرزمین به تمام مفتوح گردد و متعاقب نامهٔ دوم مکتوبی نوشته فرستاد مبنی بر آنکه عبد الرحمن بن محمد آنچه فرموده ام بیک سو نهد و بی تأخیر و تسویف لشکر به بلاد کابل کشد و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش محمد لشکر را امیر باشد و او در هیچ مهمی مدخل ننماید و چون این مکتوب بعبد الرحمن رسید سران سپاه و معارف درگاه را طلبیده با ایشان گفت که حجاج بمن چنین و چنان نوشته و مرا بجبن و بد دلی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که دیروز برادران شما در آنجا کشته اند مشاهده نموده اید و غرض وی آنست که من و دران موضع مخوفه با مسلمانان بتعجیل رسیم و من یکی از شما ام صلاح شما صلاح من است و فساد من فساد شما و در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافق ام ایشان گفتند که حجاج دشمن خداست و ما از طاعت او بیزاریم و دیگر مراسم فرمانبرداری وی بجای نمی آریم و اول کسیکه در آن مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابو الطفیل عامر بن واثلة الکنانی بود که از زمرهٔ اصحاب رسول الله بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و بعد از وی عبد المؤمن بن شبث ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را ترغیب و تحریص نمود که حجاج را خلع کرده با عبد الرحمن بیعت کنند و امرا و رؤسا مکاتیب حجاج را دیده سخن آن دو ناصح را شنیده در خلع حجاج یکجهت شده با عبد الرحمن بیعت کردند و با ملک کابل در مقام مصالحه آمده بآن شرطیکه اگر حجاج غالب آید ذل خراج از وی برگیرد و اگر مغلوب شود پناه بوی برده عبد الرحمن بر ولایتی که در تحت تصرف داشت گماشتگان تعیین کرد و با لشکری که در ظل حمایت او مجتمع بودند متوجه سجستان شده از آنجا بفارس رفت تا با خستگی تمام رعی بما

حجاج ننند گویند که چون عبدالرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد مهلب ابن ابی صفره که در آن اوان والی خراسان بود نامهٔ نوشته او را باعانت و موافقت خویش خواند و مهلب آن مکتوب را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که اهل عراق با عبدالرحمن روی بآن طرف آورده اند و لشکر عراق بسیلی میماند که از فراز به نشیب روان گردد و سیلی چنین را هیچ باز نتوان داشت مادام که بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نگردی تا باوطان خود در آیند و اولاد و نسوان خود را به بینند بعد از ان بر حرب آن جماعت قیام نما که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج چون بر مضمون نامهٔ مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره در این سخن خیانت ما اندیشیده و جانب پسر عم خویش عبدالرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلاف عبدالرحمن را بعبدالملک فرستاد عبدالملک متوهم شد و صورت حادثه را با خالد بن یزید در میان نهاده خالد گفت اگر مردم خراسان با اهل سجستان در این امر یار نیستند کار سهل است بعد از ان عبدالملک جنود شام و دلیران خون آشام را امداد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از مور و ملخ متوجه تستر شد و در روز عید اضحی میان حجاج و مقدمهٔ عبدالرحمن ملاقات اتفاق افتاده حربی صعب و قتالی شدید روی نمود و عاقبت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایات لشکر عبدالرحمن وزیده حجاج راه بگریز پیش گرفت و در ان انهزام با خود میگفت که تجربه مهلب در امور زیاده از ماست و نصیحت او خیانت نپنداشته بآن عمل نکردیم تا بعار فرار مبتلا گشتیم و عبدالرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی در راه هر کرا می یافت میکشت و حجاج چون ببصره رسید هزار هزار درهم بر جنود قسمت نموده از بصره بیرون رفت و موضع جاویه لشکرگاه ساخت و چون عبدالرحمن مظفر و منصور ببصره رسید اهالی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح به تعجیل تمام بر خلع عبدالملک اقدام نموده با وی بیعت کردند و سبب سرعت ایشان در این امر آن بود که عمال حجاج باو نوشته بودند که خراج ولایات منکسر شده است بجهت آنکه اکثر اهل ذمت مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف رفته اند و حجاج فرمان داده بود که جمیع غربا از بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته بودند باوطان خویش معاودت نمایند و جمعی کثیر از غریبان که بصلاح و امانت و قرأت و حفظ قرآن اتصاف داشته در ان ولایت رحل اقامت انداخته بودند مضطرب الحال شده بفریاد و زاری اشتغال مینمودند که حجاج از آن دیار بیرون رفته پسر اشعث رسید لاجرم ایشان با جمعهم بر حرب حجاج و خلع عبدالملک با او متابعت نمودند و این واقعه در اواخر ذی الحجه سنه احدی و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه اثنی و ثمانین میان هر دو گروه محاربات عظیم واقع شد و از هر دو جانب مردم بسیار بقتل آمدند و روزی در اواخر محرم سنه مذکور لشکر عبدالرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده بر کنار خندقی که کنده بودند رسانیدند و چند کس در خندق افتاده نزدیک بآن رسید که حجاج روی از معرکه برتابد درین اثنا سفیان بن ابرد کلبی بر میسرهٔ عبدالرحمن حمله آورده و از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبدالرحمن و اکثر معارف بصره نیز با اهل میسره موافقت نموده بکوفه رفتند و بقیه خلق بصره با عبدالرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بیعت کرده پنج شبانه روز با حجاج مقاتله نمودند و بالآخر ابن عبدالرحمن نیز بطرف کوفه بآن عبدالرحمن پیوست گویند که چون عبدالرحمن بن عباس از جنگگاه روی گردان شد با حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان و فلان را امان نیست و چون ندا کننده جمعی را به تعیین نام برد باقی خلق تصور کردند که ایشان را امان ست بفراغ بال روی بعسکر حجاج نهادند و آن ظالم بیباک یازده هزار کس را باین مکر و فریب بقتل رسانید

ذکر واقعه دیر الجماجم و کشته شدن طائفه از اصاغر و اعاظم

چون عبدالرحمن محمد بن اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمی غفیر باو پیوسته و از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز گروهی در ظل رایت وی مجتمع گشتند و در سلک این طبقه سعید بن جبیر و کمیل ابن زیاد که یکی از خصوصان و یاران امیرالمومنین علی بود و شعبی و عبدالرحمن بن ابی لیلی و ابوالبختری طائی انتظام داشتند و عبدالرحمن پرتو التفات بر حال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطا و مرسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از تجهیز لشکر باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال جنود شام که چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق شده واو نیز با لشکری فزون از قطرات امطار به نیت جنگ و پیکار از دیر قره در جنبش آمده در برابر عبدالرحمن نزول کرد و هر دو لشکر بر گرد خود خندقی کنده مراسم احتیاط بجای می آوردند و هر روز افواج حشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال مینمودند و مقارن این حال صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبدالملک گفتند که بنا بر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و عصیان مینمایند اکنون مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند و این تدبیر موافق مزاج عبدالملک افتاده فرمان داد تا پسرش عبدالله و برادرش محمد بن مروان با لشکری که مناسب وهم از تعداد آن عاجز آمدی روی بعراق عرب نهادند و حکم عبدالملک چنان بود که چون عبدالله و محمد بآن ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که مایهٔ انتزاع امارت حجاج است حجاج معزول شده محمد بن مروان بجای وی بر سر ایالت نشیند و حکومت هر شهر از شهرهای عراق که عبدالرحمن خواهد باو دهند و حجاج در آن شهر دخل نکند و مرسومات ارباب شمشیر را که تا غایت دم از مخالفت زده اند اهل قلم بدستور متجنده شام درد فاتر ثبت نمایند و اگر ازین سر باز زنند حجاج

بر قرار سابق امیر باشد و حجاج ابن خبر شنیده اندیشناک شد که مبادا عبد الرحمن وا تباع او بعزل وی راضی شده ترک مخالفت کنند و چون عبد الله بن عبد الملک و محمد بن مروان بحجاج پیوستند سران سپاه عراق را بکنار لشکرگاه طلبیدند و بایشان گفتند که امیر المؤمنین چنان فرموده است شما درین باب چه میگوئید رؤسای عراق گفتند که امشب درین باب تامل نموده فردا جواب گوئیم و در آن شب جمیع اعیان کوفه و بصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند و عاقبت زبان بمعایب مروانیه گشاده بر خلع عبد الملک و محاربه شامیه اتفاق کردند و چون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبد الله و محمد ابن مروان رسید با حجاج گفتند که امیر توئی ما همه فرمانبرداریم و بهر چه اشارت فرمائی عمل نمائیم حجاج دل بر حرب نهاده تعبیه لشکر پرداخت و عبد الرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت و بر میسره عمارة بن تمیم اللخمی را گماشت و بر مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم نمود تا پیادگان از فرموده عبد الله بن حبیب حکمی تجاوز جایز ندارند و عبد الرحمن محمد میمنه را به عبد الرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نموده میسره را بابرد بن قرة تمیمی سپرده و عنان اختیار سواران را در قبضه اقتدار عبد الرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای و رویت محمد بن سعد بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء و عباد قیام نماید و چند روز از وقت بامداد تا هنگام شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حتی توارت بالحجاب مختفی میگشت خون از تیغ چون باران از میغ در صحرا هیجا و اطراف معرکه می بارید و روزی ابو البختری و شعبی که از جمله فضلا و علما بودند با طائفه از ابنای جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بمحاربه تحریص کردند و عراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله آورده وایشان را از مواقفت خود زائل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمده و در اثنای گیر و دار طائفه از اهل شام جبلة بن زحر را در میان گرفته روز عمر او را بشام رسانیدند و ارباب عمائم در خبر بازگشتن سرو سردار خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند و چون سر جبله را بپیش حجاج بردند مسرور گشته گفت این معنی علامت فتح و ظفر است و مقارن این حال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود بفنون فضائل آراسته از جانب ری بلشکرگاه عبد الرحمن آمد و کبار تابعین بوصول او مفتخر و مبتهج گشته گفتند لله الحمد والمنة که شخصی پیدا شد که قائم مقام جبله باشد القصه بطول مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش مینمودند و در روز آخر که آفتاب اقبال عبد الرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی برابرد بن قرة تمیمی که میسره عبد الرحمن تعلق بوی داشت حمله برد مگر بی آنکه قتال کند پشت داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم برآمده عراقیان از مصاف گاه روی برتافته متفرق گشتند و عبد الرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون عبد الرحمن آواز که توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت **ذکر وفات مهلب و نشستن پسرش یزید بجای او** مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبد الرحمن و حجاج منازعت دست داد و مقاتله میکردند مهلب پسر خود مغیره را در خراسان نائب مناب گذاشته لشکر بما وراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ما وراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت و چند کس از رؤسای آن دیار را مصحوب خویش گردانیده و از جیحون گذشت و چون در مرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرده بمرض موت ممتحن گشت و در حین نزع پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده بود گفت که صله رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب مکیدت و خدیعت از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد بر آن نتوان نهاد و گفت علیکم بقراءة القرآن وتعلیم السنن وآداب الصالحین وایاکم وکثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علی ابنه حبیب و چون خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را به پسرش یزید مفوض گردانید **ذکر رفتن حجاج بکوفه** و توجه او از آنجا ببصره جهت دفع عبد الرحمن بن محمد چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا تجدید مردم با عبد الملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبد الرحمن موافقت نموده بودند هر که امید بندگی آورد و اگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میگذاشتند و الا گردنش میزدند و درین اثنا یکی از آن عبد الرحمن را به مجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اقرار نمائی تا بیعت تو در حیز قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل این زمانم بلکه از فرعون هم کافرترم حجاج در خنده شده او را بانعام و احسان خویش مخصوص گردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده بعد از قیل و قال بسیار آن پیر عزیز منصوب را بقتل آورد در آن اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سراهای رعایا فرود آمده بسر میبردند و این بدعت سیئه از وی یادگار ماند چه پیش ازین این رسم معهود نبود و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد از رسیدن عبد الرحمن منهزمیان باو پیوستند و خالد بن جریر بن عبد الله با گروهی کثیر از خراسان آمده بوی ملحق شد و عبد الله بن عبد الرحمن بن سمرة و محمد ابن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقلة بن هبیره مع اتباع بر موت با هم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشند از معرکه حجاج روگردان نشوند و عبد الرحمن بن محمد در مسکن نزول کرده فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خندقی کندند و این اخبار مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و ابن مهلب که در آن اوان بموجب فرموده بعد از او آمده بود

بجانب بصره روان شد و تلاقی فئتین دست داده آن دو لشکر قیامت اثر در هم آمیختند و به نیزه و شمشیر با یک دیگر درآویختند و مدت پانزده روز ستیز و آویز داشتند عاقبت عبد الرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی و بشر بن منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بعز شهادت فائض آمدند و بسطام بن مصقلة با چهار هزار کس بیک طرف رفته نیام شمشیرهای خود شکسته و بسطام با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر کجا که رویم با خواهد رسید وظیفه آنکه روی بحرب ارباب بطلان نهاده بنام نیک کشته شویم آنگاه بهیأت اجتماعی در میدان آمد و بر هر فوج که حمله آوردند از جای برداشتند و حجاج تیراندازان را فرمود تا بر آن جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی

ذکر فرستادن حجاج لشکریان را از عقب عبد الرحمن بن محمد و بعضی از قضایا که در آن ولا وقوع یافت

چون عبد الرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طائفه از گریختگان روی باهواز نهاده تا از آنجا بسجستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی پرخاش جوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند بار دیگر عبد الرحمن انهزام یافته عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف گردانید و عماره او را تعاقب نموده بار دیگر محاربه به اتفاق خواهد افتاد و درین نوبت عبد الرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه بسجستان شده بر ظاهر زرنج فرود آمد و کوتوال قلعه زرنج که نشانده عبد الرحمن بود در حصار بسته او را از دخول مانع آمد و عبد الرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم گماشته عبد الرحمن بود مقدم او را ببشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجوئی تقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بند گران بر پای او نهاده خواست که او را نزد حجاج فرستد و ملک کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشیده عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده عبد الرحمن را تسلیم کرد و ملک از جریمه او درگذشته عبد الرحمن را بملک خود برده بتفقد و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردی که از حجاج امین نبودند فوج فوج از عراق عرب گریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبد الرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبد المطلب بن هاشم بود سردار ایشان شده زرنج را محاصره کردند و بعد از محاربه حاکم زرنج را بدست آورده تعذیب بی نهایت نمودند و صورت حال را معروض عبد الرحمن گردانیده و او را طلب داشتند تا شرائط متابعت بجای آورد و عبد الرحمن برخصت ملک کابل بجانب سجستان متوجه شده بهواخواهان پیوست و مقارن این عمارة بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرموده حجاج در حدود سجستان نزول کرده اصحاب عبد الرحمن با او گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را بعمار گذاشته متوجه خراسان شویم عبد الرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از ابنای زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب رسند مهم ما دشوار گردد یارانش گفتند که امید میداریم که چون به مملکت خراسان درآئیم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس بمقابله ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید خراسان ولایتی فسیح و عریض است بهر جانب که خواهیم برویم و عبد الرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شده در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده پسر اشعث گفت که من ملجا و مامنی داشتم و بنابر تعهد شما آنرا گذاشتم و در سجستان با شما گفتم که حالا رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای آنست که به کابل روم این سخن گفته و یاران را وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید و بعضی از لشکریان با عبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده دیگران متفرق شدند و عبد الرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو باو پیغام داد که جهان فراخ است و مردم بسیار من ترا بمال مدد کنم برخیز و بسلامت ازین دیار بیرون رو هیچ یارمنه خاطر هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار عبد الرحمن جواب داد که غرض ما اقامت است و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید بازگشته در هرات عبد الرحمن باخذ خراج و اخراج اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود مفضل نام را با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود با چهار هزار مرد دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسپ مقبولی که داشت هیچ اسپی دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن او چهارصد رطل بود و پیش از وصول هرات یزید رسولی دیگر نزد عبد الرحمن فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را درهمی چند نیز بدست افتاد وظیفه آنکه بعراق خویش بر ما منت نهی که جنگ ترا کرده هیچیم عبد الرحمن بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند و چون یزید را برین قضیه اطلاع افتاد گفت ما را انصاف متجاوز گشت آنگاه رخصت داد تا مفضل با عبد الرحمن حرب کرد و پیش از گذشتن یک ساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص و عمرو بن موسی بن عبد الله و عباس بن موف و لقمان بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبد الرحمن بن طلحه بن عبد الله بن خلف خزاعی و عبد الله بن فضاله و غیرهم بقید بند دستگیر شدند و یزید عبد الرحمن طلحه و عبد الله بن فضاله را بنابر سبق خدمت و معرفت رها کرده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بعسکر حجاج آوردند صاحب صورت حال

بعرض او رسانید حجاج فرمود تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا ابا عثمان ترا با این قوم هیچ نسبتی نبود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز در آن میان اسیر افتادیم حجاج گفت اموال خود را نسخه کن و فیروز از ملازمان خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف من است حجاج گفت تسلیم باید نمود فیروز گفت بعد از ادای او امان و نفس من در امان باشد حجاج گفت چون اموال مستخرج شود گردنت را بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و در آن باب سوگند خورده حجاج او را بمحصلان سپرده که شکنجه کنند تا هرچه دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطهٔ طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد گفت این قلتبان است که خدای تعالی آفریده حجاج گفت با یزید بن معاویه بیعت کردی و با امام حسین و عبد الله بن عمر تشبه جستی و چوبی را بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند بعد از آن فرمود تا عمرو بن موسی را پیش آوردند با وی گفت یا عبد المراق چاق بدست میگرفتی و در پس پشت پسر جولاهه یعنی عبد الرحمن می ایستادی عمرو گفت اصلح الله الامیر نیک و بد و بر و فاجر درین فتنه خوض نمودند و تقدیر چنان بود که من نیز در میان ایشان باشم اگر بحکم و فضل خویش عفو فرمائی میشاید و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خداست حجاج گفت نیک و بد را دروغ گفتی که تابعان عبد الرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه شاید که ترا نفع رساند و آنکه عمرو بن موسی را امیدوار گردانیده بقتل او فرمان داد و بعد از آن ملقام را پیش آوردند حجاج با او گفت چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشعث نهاده ملازمتش میکردی ملقام گفت امیدوار بودم که عراق را بمن دهد چنانچه عبد الملک ترا بحکومت آن سرفراز گردانید او را نیز حکم قتل نمود و همچنین سائر آن جماعت را حکم کرد تا کشتند بعد از آن حکم کرد تا نی فارسی را شق نموده بیخ ناخنها و مجموع اعضای فیروز را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح ساختند و سرکه بر آن جراحتها ریختند و چون فیروز بموت خویشتن متیقن گردید با محصل خود گفت که جمیع اموال من نزد ایشان است تصور میکنند که مرا کشته اند و از آن سبب هیچ متعلقان من نمیدهند اگر آن جماعت مرا ببینند شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصل ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانید حجاج رخصت داد تا او را بمجمع خلایق برند موکل فیروز را میان شهر که مجمع خلایق بود فیروز آواز برکشید که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد بعضی بدین و پیش برخی امانت است و من مجموع اموال خود را بخشید ذمهٔ همه را بری گردانیدم باید که هیچکس از آنها فلسی بکسی ندهد و این سخن بحجاج رسیده فرمود تا او را بکشتند گویند که دو اسیر را که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن ایشان کرده یکی از آن دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیست حجاج گفت آن کدام است گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا میگفت و من او را از آن قول نهی کردم حجاج گفت بر این دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فائده باشد حجاج گفت باشد آن اسیر گفت من ترا و قوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت از برای فعل او و این یک را از جهت قول وی بگذرانید ذکر بنای واسط سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج که بعراق میرسیدند در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از شامیان در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده میان ایشان بجنگ انجامید و شخصی در آن میان بقتل رسید مسموع حجاج گشت و او را از آن سبب داعیهٔ آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعهٔ اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا می بود حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که از آن قطعه های زمین کدام قطع مناسب این صورت باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار میگذشت و چون باین محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد و راکب از مرکب فرود آمده آن خاک که ملوث ببول گشته بود برگرفت و در دجله افگند حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت در آن محل بپرستش خدای تعالی اشتغال نمایند حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب بازالهٔ نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را واسط بجهت آن گفتند که در میان بصره و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بجد تمام شتافته بر تهنیت او اقدام نمودند و مردم بصره را باین جهت آورده و حسن بصری در آن میان بود و چون از بصریان حجاج را تهنیت گفته از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان را دیدیم که اهل آسمان وی را دشمن میدارند و اهل زمین او را می شناسند و این سخن به حجاج رسیده با اهل شام گفت که می بینید بنده از عباد ارباب بصره در شان ما چه میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را بیاوردند و چون پیش حجاج رسید حجاج او را تعظیم بسیار نموده در پهلوی خود بنشاند و از وی پرسید که در حق عثمان و علی چگوئی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من بهتر از تو گفت و حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید که شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که اعلم باحوال ایشان قائم بذات باری سبحانه تعالی است و در کتابی مسطور است که بیش و کم را در آن مجال نیست اکنون من

نیز میگویم که حال عثمان و علی نزد خدای تعالی میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علماء زمان خویشی و او را بتعظیم تمام روان کرد و چون از مجلس بیرون
آمد بواب با او گفت که یا ابا سعید بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر رسیدی لب می جنبانیدی آن
چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی یا ولیی فی نعمتی و یا الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودته واصرف
عنی اذاه و ایضاً بواب با او گفت که شیعه میگویند که تو علی بن ابی طالب را دشمن میداری حسن ره از استماع این سخن در گریه افتاد و گفت او تیری بود از کنانهای الهی
رونده بجانب دشمنان و وی عالم ربانی اشرف این امت بود و ابن عم نبی هرگز در عبادت ملول نشد و در علم تقصیر ننمود و در مال او جل ذکره تصرف نکرد و او احکام قرآن میدانست
کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن میدارد ذکر مآل حال عبدالرحمن بن محمد بن اشعث در آن زمان که عبدالرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل
منعطف گردانید شخصی از اصحاب او علقمة بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل رویم گفت چه سبب علقمه گفت می ترسم که با تو غدر کند تا
از حجاج ایمن شود عبدالرحمن باین سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبدالرحمن کجاست
مکتوبات مشتمل بر وعده و وعید برتبیل ارسال کرد تا عبدالرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مصاحبان پسر اشعث که او را عبید بن سبیع التمیمی میگفتند و قاسم
بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من ازین شخص می ترسم اگر رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال ماست عبدالرحمن قاسم را ازین حرکت
منع کرد و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار
دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این بلاد را با خاک یکسان سازند چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم گشت و چون اثر خوف
و هراس در بشرهٔ او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج برای تو امانی حاصل کنم مشروط بشرطیکه عبدالرحمن و متصلان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو این
خدمت بجای آوری از من احسان و نیکوئی بسیار بینی و عبید به بهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را در میان
نهاد و عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج استمالت نامه برتبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و بروایتی رتبیل عبدالرحمن را با سی کس از
متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبدالرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند و عماره سر او را و سرهای خویشان وی را
از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده حبس کرد و قتیبة بن مسلم را
بجای او نصب نمود ذکر وفات عبدالملک و بیان شمهٔ از صفات و حالات او عبدالملک بن مروان میخواست که برادر خود عبدالعزیز را از ولایت عهد عزل کرده
آن منصب را به پسرش ولید دهد و حسب الاتفاق عبدالعزیز پیش از عبدالملک در مصر وفات یافت عبدالملک پسر خود عبدالله را بامارت آن مملکت موسوم گردانید و
ولید را ولیعهد گردانید مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه ست و ثمانین رخ نمود عبدالملک گفت من درین ماه از مرگ می ترسم زیرا که من در
رمضان متولد شده ام و در رمضان مرا شیر باز کرده اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال درآمد این دغدغه از خاطرش محو گردید در منتصف شوال همین سال جهان فانی
را بصد حسرت وداع کرده و زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و هشت سال گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بعد از استقلال بیست و
یک سال و شش ماه بود و چه هفت سال عبدالله بن زبیر در بعضی از ولایات استیلاء داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند که اگر آب خورد جویبار زندگانی و چشمهٔ حیات او
بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بر وی غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید آشامید عبدالملک دختر خود را طلب کرده التماس آب کرد و ولید خواهر را
از آب دادن مانع آمد عبدالملک گفت بگذار تا مرا آب دهد والا ترا از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان و همان چیز که سبب حیات او
بود موجب ممات گشت یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید نقل است که در مرض موت فرمود تا دری از درهای قصر او بگشادند چشم او بر گازری افتاد که جامه می شست گفت چه بودی که من گازری کردمی و قوت
یومی مسعود بن خلف روایت کند که عبدالملک در ایام بیماری گفت مرا نزدیک فلان غرفه برید و چون او را بدان غرفه بردند نسیمی بر وی وزید گفت ای دنیا چه خوش جائی لا اذا از تو کناره
تو بسیار اندازتو در غرور در کتب مسطور است که عبدالملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب ابوالزناد گوید که فقهاء مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذؤیب
و عبدالملک بن مروان از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بر وی راجح یافتم مگر بر عبدالملک بن مروان روایتست که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من
صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری از من صادر میگردد از آن محزون نمیگردم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسیکه مانند کرد عبدالملک بود چنانچه گذشت
سعید که در تمرذه کلک بیان گشت بمصداق این قول است و اول کسیکه مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسیکه نهی کرد مردم را از تکلم پیش خلفاء او بود

در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین که بخل و ریسی بود او بود و او را حجت اسکه شیخ الحجازی گفتند و نخستین کسی که ذکر امر بمعروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه

ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان

چون عبد الملک را دفن کردند ولید از مقابر بازگشته بمسجد درآمد و خلق بسیار گرد آمده بودند و در آن انجمن بر منبر رفته گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله المستعان علی ما بلیة بمصیبتنا بموت امیر المؤمنین شکر آن خدای را که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید و مردم بیعت کرده ولید خطبه بخواند مضمونش آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری را که خدای تعالی باز پس داشت و بالعکس و آنچه از عز و علا بر انبیا و حمله عرش نوشته است ای مردمان فرمان خداوند ترا مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید که شیطان با تن تنها قرین است هر که با ما آشکارا کند آنچه در ذات اوست با ما او بدان عمل کنیم و هر که پنهان دارد بدرد آن بمیرد گویند که ولید جباری عنید بود و روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی حضرت رسول او را استنکار داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوبتی فرمود که اسم فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند مضمون این حدیث در شان ولید بن عبد الملک سمت وضوح یافت ولید در سنه سبع و ثمانین که مبدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبد العزیز را بریاست آن بلده طیبه نصب فرمود آورده اند که در شهر ربیع الاول مذکور بمدینه آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای ظهر ده کس از فقها و شرفا را طلب داشته با ایشان گفت که شما را بجهت آن امری خوانده ام که بر آن اجر یابید مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یکی از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بکسی ظلمی رفته و مرا خبر نکنید آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبد العزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمائی و عمر از علی استمزاج نمود علی فرمود نمیخواهم که از ممر من ایذائی بوی رسد و هشام این سخن را شنیده گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبه بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان را فتح کرد و لطف ربانی بسیار باوی موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و همچنین از موسی بن نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و بسعی او که از امرای ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف اهل اسلام درآمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش بار هزار هزار درهم از وی و اخوانش می طلبید و ایشان را بعذابهای گوناگون معذب می داشت و یزید آن بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت مینمود و حجاج ازین صورت روز بروز برخشم می افزود و عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد و حجاج هیچ گاه یزید را دانسته امر کرد تا چوب بر ساق آوردند گرفتند و یزید زاری و بیقراری بنیاد کرده آواز او مسموع هند خواهر وی که در حباله حجاج بود گشت و هند افغان بر آورده حجاج از رنجه او را اطلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل بسلیمان بن عبد الملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی بحجاج گفته بود که منصب تو بیزید نامی منتقل خواهد شد

ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره

در سنه اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سیستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را بحکم عادت متعهد گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبد الرحمن پای در میدان مخالفت و محاربت نهاد و سعید دست از دامن مصاحبت باز نکشید و در آن اوان که عبد الرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود و سعید باصفهان رفته متواری گشت و منهیان این خبر را بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بیباک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان چون نمیخواست که آسیبی بآنجناب رسد در خفیه پیغام داد که برخیز و ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آنجا روی بآذربایجان نهاد و مدتی در آن ولایت نیز در کنج انزوا بود و چون خاطرش از طول زمان ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبد الله را بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست بصواب اقرب آنکه نقل مکان کنی سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عز و علا شرم میدارم که بگریزم هر چه سر نوشت منست بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معروض ولید گردانید که طائفه از آنان مردم که بر من خروج کرده تابع پسر اشعث شده بودند اکنون در مکه بفراغبال نشسته اند حکم اسیر و دستوری ده تا جزای آن جماعت در کنار ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن عبد الله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر گماشت تا او را بواسط نزد حجاج برد و چون موکلان بوادی رسیدند یکی از آن دو شخص بنابر مهمی از سعید غیبت نمود دیگری پیش او در خواب رفت

بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون بن جبیر دست خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست از محافظت تو باز داشتیم سعید گفت امیدوارم که مآل حال جز خیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا شد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب باوی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر از مسلمانان گاه ثواب آید و گاه خطا و ازین سخن صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن در اثنای محاوره سعید بتقریب گفت که پسر اشعث در ذمت من حق بیعتی داشت و از استماع این آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کثیر من در آن حین که پسر زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم نه تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت که چون بار دیگر که از اهالی عراق اخذ بیعت او مینمودم نه تو باز آمده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درهم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمائی و چون گفتی که آنرا بمصرف وجوب رسانیدم تفتیش آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک بر نقض بیعت امیر عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت بجولاهه و جولاهه زاده تبرا نکردی و اکنون بیش من دعوی وفای او می کنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین حرف میکرد که بسیاری از مردم من نسیج برود اشتغال آن اشتغال مینمودند و اشعث جد عبد الرحمن از آن ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را بشقی بن کثیر مخاطب گردانیده گفت گردن تو را بزنم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کثیر و مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را بقبله نصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله آنگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس گردن بلند داشت و جلاد شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع همگان رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر آن ترسازاده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در کنجی نشسته کجی فضولی کرده است از وی عفو میکردم در تاریخ کامل مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و برین حالت بماند بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هرگاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته میگفت یا عدو الله لما قتلتنی گویا که حجاج را بخواب دیده از وی پرسیدند که خدا تعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید هفتاد بار من بیچاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنه موت الفقها خوانند چه عامه فقهاء مدینه مثل علی بن الحسین ع و عروه بن زبیر و سعید بن مسیب و ابوبکر بن عبد الرحمن درین سال بوفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و این صورت از نوادر وقایع است

ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بفنون و تاسف و شرح بعضی از اخبار و آثار او نقل است که روزی عمر بن عبد العزیز بعد از عزل آن از امارت مدینه بجمعی می گفتند که جهان را ظلم فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغول اند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از ظلم و جور است تو به عنایت بیکران خویش جهان را از محنت رهائی ده تیر دعای او بهدف اجابت رسیده حجاج بن یوسف بعراق و قره بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلائل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام صغر سن مادر مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت باری ترا پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردنش را زدند و این قول منافی آن روایتست که گفته اند که بعد از کشتن سعید بن جبیر حجاج هیچکس را نکشت در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی در هنگام سحر نزد فارعه آمد دید که خلال می کرد او را طلاق داده فارعه پرسید مگر کراهتی در خاطر تو باشد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان اسنان تو مانده از طعامی است که حالا خورده دلیل حرص شده است بر اکل و اگر طعامی است که اول شب بکار برده دلیل ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش بسته بود بثقب سوراخ کردند و سینه والده خود و غیرها را نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی متصور شده گفت تا بزغاله را کشته خون او را در روی مالیدند و روزی دیگر فی الحال بزی را کشتند و او را در خون آن بر نشانیدند و روز سوم امر کرد مار سیاهی را کشتند و حجاج بخون آن مار ملطخ گردانیدند و در روز چهارم پستان در گرفت و حجاج در کودکی بنا بر آن آرزوی ظلم داشت و چنین می گفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست عبد الله بن سهل در کتاب اوایل آورده که اول کسیکه محمل ساخت و در محمل سوار شد حجاج بود و اول کسیکه سفیان را تقریر نمود

وتخت کسیکه بردست مردم نام مواضعی را که در آنجا متولد شده بودند نقش کرده بود اول کسیکه هزار مائده در مجلس او بیکبار نهادند حجاج بود و بر هر مائده دو کس نشاندی و ده مائده ها مشحون به طعامهای گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول من آفتاب است چون آفتاب برآید حاضر شوید و اول کسیکه هزار درهم بیکبار جائزه داد وی بود و اول کسیکه در جنگ و معرکه بر سریر نشست وی بود و مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید وی بود راقم حروف در نسخه دیده که حجاج روزی پیاده هنگام اشتداد گرما از نفس مدینه بیرون آمده بسر ضیعتی رسیده مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغول است و اتفاقاً آن شخص حجاج را نمی شناخت در بین اثنا روزی از وی پرسید که حجاج چگونه مردی است آن دهقان گفت که مردکی فاسق و فاجر و غدار و بدکردار است حجاج گفت تو مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا می دانی گفت نه دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم امروز یکی از آن سه روز است حجاج ازین سخن در خنده شد و او را هیچ نگفت از عمر بن عبد العزیز منقول است که فرموده در قیامت هر امتی کسانی که بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشد بیارند و ما حجاج را به بریم بر همه غالب آئیم و شافعی گوید که عبد الملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب تو مطلع نباشد اکنون تو معائب نفس خود را بگوی گفت من مردی لجوج حقود حسودم عبد الملک پرسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد که هرگاه شیطان مرا بیند از در مصالحه درآید و دیگر آنکه روزی بر خالد بن یزید بن معاویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بخ بخ این عمرو بن عاص است حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد و گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم که پسر عاص باشم من پسر مشائخ ثقیف و صنادید قریشم و من آن کسم که صد هزار کس را بجهت این معنی که پدرت را به شرب خمر و نفاق نسبت میکردند کشته ام در کتاب نثر الدرر مذکور است که روزی حجاج بر منبر رفته میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسوداً و آن شقی این کلمه را بآیت منضم گردانید و سلیمان را بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین منقول است که حجاج مکتوبی به عبد الملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء خواستم که لفظ والخلفاء را بدان زیاده کنم عبد الملک قاتله الله در نثر الدرر آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز محو کند ماندگی را بعضی گفتند ذلک و برخی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت به چیزی را که در طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی را ببرد نقل است که نوبتی وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی بسپار که از وی توانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردی که بالتعیین به تیغ ستم وی کشته شده بودند بصد و بیست هزار رسیده و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیداند امارت حجاج بیست سال امتداد داشت پانزده سال در سلطنت عبد الملک و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود در روایت است که چون حجاج فوت شد شمار زندانیان آوردند عدد آنها به پنجاه هزار رسید از آن جمله سی هزار مرد بودند و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را سابقا علی جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت و قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر لطائف غرائبی بود قلم شکسته رقم آنرا بتخصیص بذکر کرده بتفصیل می نماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون صول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربت قتیبه آمده از معرکه آورد روی برتافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن پرتو التفات بر تسخیر سمرقند افگنده متوجه آن جناب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که گماشته صول بود خبر به قتیبه فرستاد که اگر مدت العمر بمحاصره این بلده پردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آبا و خویش چنین یافته ایم که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد قتیبه الله اکبر گفته به دهقان پیغام فرستاد که نام من پالان است چرا مرا قتیبه گویند که قتب در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت ما را الیقین حاصل است که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب گردانید که ابواب سفلی آنها از درون می بستند و در هر صندوقی مردی مسلح نشانده ابواب علیاء صنادیق را از خارج مقفل ساخت و ندا و رحیل در داده پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنا بر مصلحت ملکی متوجه چغانیان میگردم و با من اسلحه و اموال فراوان است چیزی از آنها را پیش تو امانت میگذارم بشرطیکه چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را ثابت تسلیم کنی و دهقان بقبول ملتمس قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقندیان را کشتن گرفتند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر درآمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گردید ذکر وفات ولید بن عبد الملک و بعضی از خصائل او در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و کسری و از وی نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که مسجد جامع دمشق را که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول را در مدینه وی وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و بهر مقعدی خادمی مقرر نموده و بهر نابینا را قائدی داد و مجذومان را از مردم جدا ساخته فرمود تا از دیوان وجه معاش ایشان را مهیا دارند و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار

کابل و بامیان مفتوح گشت و او بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق بطرح ابنیه و گفت و شنید ایشان مبنی ازین معنی بود و در زمان دولت سلیمان بن عبدالملک سخن مردم در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او به این دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز هر کس که بدیگری میرسید می گفت دوش چند جز سی پاره قرآن خواندم و چون آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلائق بیشتر از فرائض طاعات و نوافل عبادات می گذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در آوان سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبدالملک بعد از ولید او را ولیعهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبدالعزیز مفوض گرداند و سلیمان باین معنی راضی نشد و هر چند ولید او را از رمله طلب داشت سلیمان نیامد و ولید کسان به اطراف و ولایات خویش فرستاد و خلق را به خلع سلیمان و بیعت عبدالعزیز دعوت نمود اما هیچکس از ذوی البصائر و غیرهم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم چون کرة بعد اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در همان روز که این خبر بسمع شامیان رسید به تجدید بیعت سلیمان پرداختند

ذکر سلطنت سلیمان بن عبدالملک

چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت در منبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و او مردی ادیب فاضل بود بخلاف برادرش ولید بعد از آن بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ما یتبعه والی گردانید و به تعذیب آل بنی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داد و مجموع منسوبان او را بانواع تشدد و عذاب معذب ساخت و در مبداء حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنابر آنکه خلع او را قبول کرده بود و خواسته عار ولید را در آن باب مسموع داشته از سلیمان خائف گشت و خواست که امرای قبایل عرب را که در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان متفق سازد هیچکس این معنی را از و قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا با اوطان خود مراجعت نمائیم آنگاه تو دانی قتیبه آغاز بدمزاجی کرده تن بآن در نداد و روز بروز میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت و هم بآن منجر شد که مجموع عظما باتفاق وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر به قتیبه رسیده تصدیق نمود و به طلب او کس فرستاد وکیع به بهانه مرض از خانه بیرون نیامد و قتیبه باری دیگر او را طلبیده گفت اگر بر اسب سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد وکیع گفت زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیاورید و چون این خبر به وکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شد و با طائفه که بامارت او و سلطنت سلیمان خوشنود بودند متوجه سراپرده قتیبه گردیدند و چون پسر درجهٔ طالع قتیبه بحد و نحوس رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و یازده کس از برادران و فرزندان قتیبه کشته شدند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متعلقان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبدالملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون این بیت را معروض داشتند که بیت عجب است ولیکن هنر از موری ✤ پای ملخی نزد سلیمان بردن ✤ و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تأسف خورده گفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراءالنهر کرد اگر هیچکس عشر آن صادر نگردد و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان بجائی میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصائی در دست و انبانی بر پشت داشت و بتعجیل هر چه تمامتر میرفت او را گفتند از کجا می آئی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان از این سخن تعجب نموده و چون آن شخص از آنکار در ناحیهٔ بنی غسان مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما را به کجا باید رفت گفتند نی گفت به افریقیه و این سخن گفته روان شد و بنی غسان هر چند از عقب آن شخص تاختند بگردش نرسیدند و آخر الامر آن جماعت را به افریقیه فرستادند و العهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمه بن عبدالملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون را که از اطراف آذربایجان که در آن حین رسیده بود و ضامن آن شده که ملک روم را مستخلص گرداند مصحوب مسلمه گردانید و حال پادشاه روم در آن آوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن دیار رسید لشکریان را فرمود تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره به تنگ آمدند از در مصالحه درآمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بهر سری دیناری بدهیم و مسئول رومیان به اجابت اقتران نیافته چون از صلح مأیوس گشتند با الیون پیغام دادند که ما در سلطنت تو مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام باز گردد و الیون از طریق فریب با مسلمه گفت که اهل روم می گویند که برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر می برد و قوت جنگ کردن ندارد و حالا مصلحت چنان می نماید که آتش در انبارها زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم گردد و یقین شناسند که از سر محاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته غله ها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام کشته رومیان قوت گرفتند و مسلمه سراسیمه و متحیر گشته نه پای اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند باز نگردند و در این اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبدالعزیز بایشان رسید که معاودت نمایند و مسلمه و سائر مسلمانان بسلامت روی به اوطان خویش نهادند از آن مهلکه خلاص شدند ذکر فتن یزید

بن مهلب به خراسان و فتح جرجان و طبرستان در زمان خلافت عثمان که نوبت سعید بن العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهل آن مملکت دویست هزار دینار باو دادند و صلح کردند و سعید باز گشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام قصد تسخیر آن ولایت برنیامد و در آن ولایت که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد و حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جای سخت است مبادا که جمعی از جیش بعد و محو تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمد متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبری از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید ولد او پیش یزید بن مهلب زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد و یزید میگفت اینها چه مانده چون جرجان در وسط بلاد به همان حال باقی مانده و قتیبه پیرامون آن نمیگردد و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشست بعد از آنکه حکومت عراق بیزید ارزانی داشته بود در زمام حل و عقد و قبض و بسط امور خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و یزید از مملکت عرب به دیار عجم آمده بنوعی در معموری عمارت و فراغ رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت باستحضار لشکریان فرمان داد صد هزار مرد جمع آورد و پسر خود مخلد را در آن ولایت به نیابت خود گذاشته با سپاهی رزم خواه به جرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان به منازعت و مخالفت پیش آمده میان هر دو گروه جنگی صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گریختگان را تعاقب کرده جرجان را محاصره کرد عاقبت شهر مسخر گشته مال بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را با فتحنامه نزد سلیمان فرستاده روی به طبرستان نهاد والی آن ولایت اصفهبد نام از دیالمه مدد طلبیده دو هزار کس از آن جماعت باو پیوستند و اصفهبد مستظهر و قوی دل شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و دره ها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه اصفهبد محاربه کرده و ایشان را منهزم گردانید و اصفهبد نامه بمرزبان جرجان نوشت که هر کرا از مردم یزید در آن ولایت یابی به قتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد گماشتگان یزید کرد و بعضی از مسلمانان به قتل رسیده بقیة السیف پناه به موضعی حصین بردند تا یزید از طبرستان بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت محزون و ملول گردید و یکی از رؤسای آن مملکت را که مصادره کرده در خلوت طلبیده با او گفت که اگرچه از من ضرری بتو رسیده ولیکن چون بر دیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت مخلص سخن آنکه جرجان یاغی شده اند و ما را توقف در کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اصفهبد بساط مصالحه ممهد گردان تا باز گردم و آن مرد که اعتماد از خلوص نیت اصلاح آمده و فی الحال پیش اصفهبد رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما مولد و منشأ من این ولایتست و من صلاح حال ترا دوست تر میدارم از فارغبال یزید و ترکان مراد در مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث در این باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمات آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر سلیمان بن عبد الملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد باین ولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد نمود اصفهبد گفت و یحک چنان شنیدم که با تو جفاها کرده و دویست هزار درهم ستانده و حالا تو آمده میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظت تسکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من ازین تصدیع جز نیکو خواهی تو نیست و چندان ازین کلمات تقریر کرد که اصفهبد فریفته گشته و قبول نمود که هفتصد هزار درهم و چهار صد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان و شقه حریر بر آن بود به یزید دهد تا باز گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح باز گشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه را بستانند و یزید مستبشر گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان بازگشت و بنا بر آنکه جرجانیان بعصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آن جماعت گردان شود و از آب آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید به مرزبان رسید گریخته پناه بقلعه برد که در آن نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست تطاول حوادث ایام بدامن خاک ریزان نمیرسید و به مرتبه استوار که از سنگ طارق روزگار مرور شهور و اعوام خللی به برج آن راه نمی یافت و یک راه بیش نداشت و مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هرچند منجنیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود چهره ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج نام به پیرامون حصار میگشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخجیری را بر کمر کوهی بر دوان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخجیر شتافته از عقب سگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درخت انبوه بود تا در وقت باز گشتن راه گم نکند دستار و جامه خود را پاره پاره کرده و بر سر شاخ درختان می بست و میرفت تا به موضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود پس باز گشته به لشکرگاه آمد و یزید را گفت که اگر من راهی نمایم به موضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت هرچه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درهم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درهم بدهد هیاج گفت حالا چهار هزار درهم را نقد میباید اگر بعد از آن احسانی دیگر کنی به احسان سابق لاحق گردد و یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود

که چهار هزار و چهارصد کس باوی بودند هیاج معروض داشت که آن راه این مقدار مردم را بر نیاید و یزید او را صاحب اختیار آن امر گردانید و هیاج از میان سپاه چهار صد کس گزیده روان شد و آن شب یزید فرمود تا آتش در معسکر افروختند و مردم حصار ازین معنی بغایت متوهم شده در وقت دیگر بعضی از اصحاب لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه مجموع از حصار بیرون آمده متوجه جنگ ایشان گشتند و هیاج با دلیران اسلام شبها شب مسافت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاسودند و وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع مخالفان رسیده فریاد الامان برآوردند و یزید زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده مردان را از باب غدر بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهادند و بر کنار شهر نزول کرده منجنیق نصب فرمود و قهراً و قسراً شهر را مفتوح گردانید و قتیل خلایق فرمان داد و بعضی از قتلهٔ مجاهدان و برخی از اسیر را از نیزه مقتول ساختند تا آن اسیران را بر کنار جوی که به آسیائی میرفت بیاورند و یزید بر آن جانب گوسفند ذبح کردند و آنقدر خون آن آسیا را گردش درآورد تا یزید طعامی مرتب گردانید و پیش یزید آورد و یزید سوگند خویش بیرون آمده فرمود تا دار ساختند و فرسنگ در فرسنگ دار بازده چهار هزار کس دیگر را از اهالی آنجا بیاویختند و اموال فراوان و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطائف اقمشه از آن ملک بدست یزید و رؤسای عجم و امرای عرب که در آن سفر باوی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و تمکین و ضمان مغیرة بن ابی قره را که دبیر او بود گفت که مکتوبی نوشته و در آنجا به تفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمد و درصین کتابت هر چند دبیر معروض یزید گردانید و بر براهین عقلیه اثبات نمود که حاجت و اجمال معلقات روزگار امیر نیست که اشارتی بکثرت اموال رود مفید نیفتاد و چون نامه به سلیمان رسید شرف احماد از زائی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکتوبات بعضی معارف خراسان به سلیمان رسید که یزید در مقام طغیان است و یکی که عنقریب اظهار آن کند و سلیمان متأثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت نمود و ایشان گفتند هر کس که بر صرف این مقدار مال که یزید دارد قدرت یابد بیشک دم از استبداد و استقلال زند تدبیر آنست که پیش از اعلان کلمهٔ عصیان از اهل بیت خویش کسی را نامزد فرستی تا آنچه دار دبستاند که چون این صورت دست دهد هیچکس در مخالفت تو باوی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل شده نقد حیات بقابض ارواح سپرد

ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بعضی از خصلتهای آن

در سنهٔ تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع دابق از اعمال بن قنسرین واقع شد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرماندهی نشست زندانیان را آزاد فرموده با کافهٔ خلائق بر وجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساخت و از غرائب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را که از لحد آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکی ست و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگری در پهلوی قبر او او را دفن نمودند نقلهٔ اخبار گویند که چون سلیمان بیمار شده دانست که بمعرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که مصحوب داشت مجموع صغر سن بودند بعضی از اصحاب و نزدیکان باوی گفتند که اگر امیر امر سلطنت را بکودکی مفوض گرداند احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن مهم بیرون نیاید و این صورت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می آید پسرم داود چون ست جواب دادند که او در ممالک روم ست و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه می گوئید باتفاق گفتند که او مردیست از اخیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را تا عمر راضی شوند و تسکین یابند و اگر بانفراد ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید برادران من انقیاد ننمایند و در آن زمان یزید بن عبد الملک غائب بود و نواب این رای را مستحسن داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه مهری بر وثیقه نهاده او را به رجاء بن الحیاة داد و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من برد بگوی که فرمان امیر چنان ست که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت نمائید و چون رجا کیفیت حال را بعرض بنی امیه و سائر معارف شام که ایشان بودند رسانید آن جماعت گفتند که داعیه آن داریم که امیر را ببینیم و آنچه فرماید عمل کنیم رجا گفت شاید و چون ببالین سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت بآن کس که نام او درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت نموده مبایعت نمودند رجا گوید که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را به من حواله فرموده اعلام فرمائی تا من استعفا نمایم که رغبتی به حکومت ندارم من گفتم مرا معذور دار که بافشای راز امیر زبان نخواهم گشاد و آن جناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبد الملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که امیر را خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکنم هشام دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت خلافت مأیوس شوند فتنه بسیار حادث گردد رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او را بجامه پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که چنان کنید که تا فرمان امیر کسی را معلوم نشود کسی نزد من نیاید و نزد کعب بن عیسی که از امرا بود رفته گفتم که امیر فرموده که خلایق را بمسجد حاضر گردانی چون مردم بمسجد جمع گشتند گفتم که فرمان امیر چنین ست که دوم بار دیگر بیعت کنند با کسیکه نام او درین صحیفه است و هر که در مسجد بود بر بیعت اقدام نمود و چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار رحمت رب العالمین واصل شد و عهدنامه باز کرده

بخواهم و چون با عمر بن عبد العزیز رسیدم هشام بانگ بر آورد که من از بیعت بیزارم گفتم اگر ترا دنائی میسرست را اندیدی جائی هشام بآن ضرورت به خلافت عمر رضا داده بعد از آن به تجهیز و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان جامهای ملون به تکلف پوشیدی و هر کس که از غلامان بالوان مختلف پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامهای لذیذ گوارنده نوشیدی و بعضی از اشعار و روایت عرب از مخترعات اوست و در اکل شهرتی تمام داشت چنانچه گویند که روزی اختاسی بره را بریان کرده پیش آوردند و دیگ حلوا با بیست نان تنک بکار برده و چون خوان حاضر کردند با حضار مجلس موافقت نمود و پیش از هر یک خورده و بعضی از تواریخ مسطور است و العهدة علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی بر رطل عراق و بسیار بودی که در حین بیان گرم پیش او آوردندی و او با آستین آن مرغ را گرفته تناول نمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان افکنده بودند از سلیمان بن عبد الملک و سید بن گفتم او با آستین خود مرغ بریان گرفت و می خورد و هرون الرشید فرمود که آری به اخبار بنی امیه دانا است بعد از آن گفت که جامهای بنی امیه را بر من عرض کردند بر آستین جبهای سلیمان اثر و سومت بود با خود گفتم که سبب این چه تواند بود و چون تو این حکایت تقریر کردی آن شبهه زایل شد آنگاه جبه از جبه های او آورده بمن دادند آورده اند که بوقت خواب طبقهای پر حلوا بر بالای سر سلیمان می نهادند و در جوف لیل چون بیدار می شد از آنها تناول می نمود و سلیمان پادشاه خیر فاضلی بود و به تحمل بر برادران جهان تفضیل داشت روزی از عمر بن عبد العزیز پرسید که چه گوئی از سلطنت من آنجناب جواب داد که سرور لولا انه غرور و ملک لولا انه هلک و حیوة لولا انه موت و نعیم لولا انه عذاب از این کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد

ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان

چون از دفن سلیمان باز پرداختند اسبان تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیده گفتند بر هر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من از اینها همه پیش من بهتر است و بر اسپ خود سوار شده متوجه منزل خویش گردید گفتند بدار الخلافت باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا اند و کنج کاشانه من مرا کفایت است و در خانه خود می بود تا آن زمان که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه به موضعی دیگر رفتند و چون بر سریر خلافت تمکن یافت مکتوبی بمسلمه بن عبد الملک که در آن زمان بمحاصره اسلامبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام بطوع و رغبت با من بیعت کردند مشروط بشرطی که داد و عدل کنم چنانچه ائمه عدل کنند و در میان خلق غنائم بسویت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای عز و علا که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط طاعت و مطاوعت بجای آر تا راه راست یابی و حق عز اسمه از تو خوشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمائی تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون برخیز با مجموع مسلمانان که در آن حدود اند باین جانب بشتاب و چون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را بر ایشان خواند و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد سخن راند همگنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این رای را مستحسن داشته ندای رحیل در داده و چون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان باوطان روند و خود با جمعی روی بدمشق نهادند و بآن بلده رسیده روز نخست با تجمل تمام و غلبه و ازدحام بموقف خلافت شتافته بار نیافت و در روز دوم نیز بر منوال سابق رفته شرف دست بوس حاصل نشد و در روز سوم با یک غلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد در اثنای محاوره عمر بن عبد العزیز با او گفت ای مسلمه گرد جهان گشته کارهای بزرگ کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنا بر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود مبارکت باد و الا وای بر تو خدای تعالی جرایم ما و ترا بیامرزد نقلست که بسمع عمر بن عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است و این معنی بر مزاج شریفش گران آمده پیغام داد که ملتمس آنست که فردا بیائی تا غذای چاشت با یکدیگر خوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب ساختند از عدس و چاپره و زیت آنگاه اشتها به تکلف در نظر آرند و چون مسلمه بخدمت آمد عمر او را بسخن چندان نگاه داشت که آتش جوع وی التهاب یافت و بموجب فرموده اول آش عدس آوردند و مسلمه از سر اشتها از آن آش بمرتبه خورد که گنجایش طعام دیگر نماند و چون ماکولات متنوعه را بمجلس آوردند مسلمه نتوانست که از آنها تناول نماید عمر بن عبد العزیز گفت یا ابا سعید چیزی چرا نمیخوری مسلمه جواب داد که شبعی تمام حاصل شد عمر گفت سبحان الله تو از این آش که اگر یک درم صرف مصالح آن شود ده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز هزار درم نقد تضییع کنی ای مسلمه از خدا بترس و خود را داخل مسرفان مگردان و مالی را که درین مصرف میداری بارباب اختیار و گرسنگان انفاق دار در این صورت برضای باری سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت فوا عجبا سخنان من رواست و بعد از این چنین کنم و عمر از وی راضی شده مسلمه بازگشت و عمر بن عبد العزیز در مبادی حال خلافت خویش یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر ترک سب امیر المؤمنین علی

ملوک بنی امیه از زمان حکومت معویه تا ایام خلافت عمر بن عبد العزیز در جماعات بر روس منابر زبان بدشنام و لعن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب می گشادند و حکم میفرمودند که خطبا بلاد نیز جناب ولایت مآب را تا منبر اگویند نقلست که روزی معاویه بن ابی سفیان خطیبی را گفت که بر منبر رو و علی ابن ابی طالب را لعنت کن آن شخص بر بالای منبر بر آمده گفت امرنی معویة ان

العن علیا لعن الله علیه و از استماع این سخن عمر خشمناک شده خطیب را عزل کرد و در نسخه بنظر راقم حروف رسیده که یکی از اطباء یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی امیه و معارف و مشاهیر شام حاضر بودند تعلیم عمر بن عبد العزیز دختر او را خواستگاری نمود عمر فرمود که این مواصلت بهیچ نوع میسر نمیشود که ما مسلمانانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر به علی ابن ابی طالب داد عمر گفت که او یکی از عظماء ملت محمدی بود طبیب گفت برین تقدیر چرا او را لعنت می کنند عمر روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگوئید همه ساکت و ملزم شده آنجناب حکم کرد که دیگر هیچکس زبان بناشائست امیر المؤمنین علی نگشاید از عمر بن عبد العزیز منقولست که گفت در مدینه پیش عبد الله بن عتبة بن مسعود بتحصیل علوم مشغول بودم و بسمع او رسانیده بودند که من علی بن ابی طالب را سب می کنم روزی نزد او رفتم و وی باداء صلواة اشتغال داشت و چون از نماز فارغ گشت از من پرسید که تو را از کجا معلوم شده که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة رضوان راضی بود بر ایشان غضب کرد گفتم این خبر بمن نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت بعلی بن ابی طالب سخنان نامناسب نقل می کنند و من عذرخواهی نموده دست در عروة الوثقی توبه و انابت زده و بخدای عز و جل بازگشتم و هم از آنجناب مرویست که فرمود پدرم در اثناء خطبه بر امیر المؤمنین علی لعنت کردی اما در وقت این سخن تلجلج و اضطراب در زبان او پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم که بچه سبب در حین سب علی الکنتی در زبان تو پدید می آید گفت ای پسر اگر شمه از مناقب و مآثر علی بن ابی طالب باین مردم بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند و ما آنچه می کنیم از برای مصلحت وقت و محافظت دنیاست و بالجمله چون امر خلافت بر عمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن قول ناباییست را ترک کرده بعوض آن این کلمه را گفتند که ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و بروایتی آنکه آیه کریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی را بجای آن قول منکر گفتند و چون این خبر در عالم شایع گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشت و زبان بمدح و تحسین آنجناب گشودند

ذکر عزل و حبس یزید مهلب و گریختن او از زندان حلب

عمر بن عبد العزیز همیشه آل مهلب را دشمن داشتی و گفتی اینها جباران اند و چون سریر خلافت به وجود او قرین گشت نامه به یزید بن مهلب که دران اوان حاکم خراسان بود نوشت که از قبل خود نائبی دران مملکت نصب کرده باین جانب توجه نمائی و یزید پسر خویش مخلد را بنیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد و چون بنهر معقل رسید والی البصره بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از مالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و ذکر آن بتفصیل در مکتوب سلیمان کرده مواخذه نمود یزید در جواب گفت که امیر را معلوم است که سلیمان را در امثال این اموال با من مضائقه نبود و بنابر وثوق که مرا بر وی بود آن اشعار را صرف کردم عمر فرمان داد که یزید را در زندان حلب باز داشتند و عمر می گفت که نقد جنسی که یزید از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق بمسلمانان دارد و چون صاحب عهده امور ایشانم ترک آن نتوانم کرد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر جراح بن عبد الله را بحکومت آن دیار فرستاد و جراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام گردیده بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته گفت یا امیر اثر عاطفت و احسان تو به عالمیان روز بروز در سمت تزاید و ارد اکنون سبب چیست که پدر من بفرمان تو در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را جهة آن در زندان باز داشته ام که آنچه از بیت المال تصرف نموده تسلیم نماید و مخلد جواب اما بمعامله نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر در غیبت او فرمود که این پسر به سلوک طریق صواب از پدر خود نزدیک تر است و در همان ایام مخلد فرمان یافت و عمر رح بجنازه مخلد حاضر گشته بروی نماز گذارد و رخصت فرمود که یزید از زندان بیرون آید و بتعزیه مخلد قیام نماید اما چون از عزا فارغ یابد باز به زندان رود و یزید بموجب فرموده بار دیگر به مجلس رفت و چون عمر بیمار گشت یزید از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید بن عبد الملک و او بنابر امری که ذکر آن بتطویل دارد دشمنی روی نموده بود و یزید بن عبد الملک می گفت که اگر روزی والی شوم انتقام خود را از آل مهلب بکشم و چون عمر عبد العزیز به مرض موت گرفتار آمد ابن مهلب اندیشید که اگر عمر بمیرد لا محاله یزید بجای او نشیند و بیشک نسبت به او حکمی صدور یابد که تدارک آن ممکن نباشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز نوشت مبنی بر آنکه اگر در اثر حیات امیر اعتقادی بودی از زندان او بیرون نرفتمی اما ترسیدم که چون یزید بن عبد الملک والی شود مرا بصعب ترین وجهی هلاک سازد و این مکتوب بآنجناب رسیده گفت بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانانست نقد حیاتش از وی بستان

ذکر تعیین و اعیان ابتداء دعوت عباسیان

در سنه مائه هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب داعیان مقرر فرمود که به اطراف ممالک عراقین و خراسان رفته خلق را به بیعت او و اولاد او دعوت نمایند و تفصیل این اجمال آنکه دران اوان که محمد بن علی بجانب شام توجه نموده بقولی در سراة از اعمال رحل اقامت انداخت ابو هاشم بن عبد الله بن محمد بن حنیفه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک گشته بفراغبال روزگار می گذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم اندیشیده فرمود تا او را در شیر زهر دادند و ابو هاشم چون احساس این معنی کرد به سراة آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت ثابت پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه زائل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعه خلص مطلع گردانیده دران اوقات بجوار رحمت رب العالمین پیوست و این معنی در باطن محمد بن علی رسوخ گشته و بعضی از شیعه ابو هاشم بدمشق رفته با وی بیعت کردند محمد بن علی ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر از دعاة بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در

به عراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان خلائق را در خفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت می کردند و هر کس که قبول می نمود مکتوبی از وی در آن باب باسم محمد بن علی می ستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را بمیسره دادند تا بمحمد رسانید و ابو عکرمه سراج که وی را ابو محمد صادق نیز می گفتند دوازده نقیب تعیین می نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند و از آنجمله یکی سلیمان کثیر و دیگر قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی هفتاد دستور العمل نوشته به هفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبد العزیز مسلم را بغزاء هندوستان فرستاده و بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک سند باسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک بکیش خویش مراجعت نمودند ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز می گفتند شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون عمر برین قضیه مطلع گردید بعبد الرحمن بن عبد الله بن یزید بن خطاب که از قبل او والی کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کار دیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی به احوال ایشان راه نیابد و عبد الرحمن محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار کس پیش خوارج فرستاده وصیت کرد که بفحوای مکتوب عمر ره عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکرگاه شوذب رسیده فرود آمد و درین اثنا مکتوب عمر ره به شوذب رسید که مسموع چنین گشته که خروج تو از برای تعصب دین مبین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو باین کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سائر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمائی و الا در هم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بر مضمون نامه عمر اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن می گوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام را با دیگری از بنی یشکر پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام به آستان خلافت آشیان رسیدند شرف دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان گفت که باعث بر تمرد چیست و شکایت از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی می کنی و عمال و گماشتگان تو نیز همین طریق مسلوک می دارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آنرا قبول می فرمائی خلافی باقی نمی ماند عمر پرسید که آن کدام است گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال بنی مروان کرده آنرا مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند بر آنجماعت لعنت کن و از ایشان تبرا نمائی عمر گفت هرچند مطلوب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را به لعنت مامور نگردانید و از ابراهیم در قرآن مجید وارد است که فرمود و من تبعنی فانه منی و من عصانی فانک غفور رحیم و اگر می گوئید که لعنت کردن بر اهل جرائم از فرائض است بگوئید بکدام روایت فرضیت لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت خود که نماز گذار و روزه دار اند لعنت کنم و پیغمبر در برابر گناهان تعیین فرموده و بنده بر ارتکاب گناه کافر نشود خوارج گفتند که رسول عباد را به توحید دعوت کرده و اقرار بآنکه حق سبحانه و تعالی فرستاده عمر فرمود که قوم من هم گفتند که ما عمل بقول رسول الله نمی کنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کرده اند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام آنجماعت رد کن عمر از خارجیان پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بودند یا نه جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بود فرمود که شما دانسته آید که ابو بکر بقتال قبیله محاربه نموده مردان ایشانرا بقتل آورد و اعیال و اطفال آنجماعت اسیر نمود خلافت چون بعمر رسید اسیران را به اوطان و مساکن ایشان فرستاد و بفدیه راضی شد گفتند بلی فرمود که با وجود آنکه عمر بر خلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شد گفتند نه پرسید که شما از هیچیک ازان دو بزرگوار بیزارید جواب دادند که نی فرمود که پس چرا مرا بر امری که خلاف روش شماست و مخالف مذهب حق است تکلیف می کنید ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز آن دو شخص را بنوع دیگر ملزم گردانید اما یشکری گفت یا امیر چون می بینی مردی را که بر دما و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل می کند در میان ایشان و بعد از خود امر ایالت و امارت را به کسی حواله می کند که میداند که ظلم خواهد کرد و عمر فرمود چنین کسی نزد من مخطی است یشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانانرا حواله یزید بن عبد الملک می کنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او نه بر قانون صواب خواهد بود عمر ازین سخن در گریه افتاد گفت سه روز مرا مهلت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را یقین معلوم شد که تو امیر عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و عمر آن دو رسول را به انعام خویش مخصوص ساخته موقف گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را خلیفه سازد که نه ازان قوم باشد لاجرم کنیزکی را به فریفتند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن جریر بن عبد الله و شوذب در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری می بردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بگوش عبد الرحمن والی کوفه رسید و او به محمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید که فوت عمر بن عبد العزیز ره و شمه از مناقب و مآثر او چون عمر بیمار گشت با وی گفتند که به معالجه این مرض باید پرداخت گفت والله اگر شفاء رنج خویش را در مسح گوش خود دانم این فعل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دینوری دو سال و پنجماه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چهل نیز گفته اند مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب بود و آنجناب را شیخ بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری لگد بر روی او زده روی مبارکش شگافته گشت و مادر روی خون از وی پاک می کرد که عبد العزیز در آمد عاصم زبان به ملامت عبد العزیز گشاده گفت شخصی را چرا ملازم این پسر نگردانیدی تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد

عبدالعزیز گفت اگر فرزند من آن شخص است که او را شیخ بنی امیه گویند زهی سعادت او و از آن بار نیز روایتیست که نوبتی عبدالله بن عمر گفت آرزو میبرم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست که بر روی او نشانی باشد و عالم از عدل وی پر شود و چون سریر خلافت بوجود شریفش مزین گشت فرمود تا آنچه بنو امیه از مردم بستم گرفته بودند بتسلیم ایشان نمایند خواص گفتند که یا امیر از بخش قوم خود نمی ترسی فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و بس پس مرا از چیزی دیگر تخویف نکنید و پیوسته در دیوان رد مظالم بر زمین نشستی و هر چند مقربان التماس کردند که به بساط نشین که این صورت بهیبت نزدیکتر است در حیز قبول نیفتاد گویند عمر بن عبدالعزیز قبل از خلافت به تکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد و آنچه منکوحه او بنت عبدالملک بن مروان داشت هم داخل بیت المال گردانید و به اعیال و جواری خود گفت اگر بفقر و درویشی من معاش می کنید فبها و الا رخصت می دهم شما را که هر جا که خواهید بروید ایشان در گریه شده گفتند که با مفارقت تو اختیار نکنیم روزی مسلمه بن عبدالملک بخدمت عمر بن عبدالعزیز رفته پیراهن او را چرکین دید با خواهر خویش فاطمه که زوجه آنجناب بود گفت که چرا پیراهن امیر را نمیشوئی فاطمه گفت که چنین کنم و روز دیگر مسلمه پیراهن را بحال سابق یافته دران باب با خواهر عتاب کرد فاطمه سوگند خورد که امیر یک پیراهن بیش ندارد و روزی زیاده از دو درهم بجهت احتیاج خود و متعلقان از بیت المال نگرفت گویند که چند سر اسب برای هر که بخلافت بیاو قرار میگرفت مقرر شده بود و چون نوبت بعمر بن عبدالعزیز رسید امیر آخور از وی علیق اسپان طلبید آنجناب فرمود که همین یک استر که دارم مرا کفایتست همه اسپان را به فروش و بهای آن بفضا بیت المال سپار در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبدالعزیز نخلستان فدک را که بحضرت مقدس نبوی اختصاص داشت و تا زمان خلافت او خلفا و ملوک دران تصرف می نمودند باولاد فاطمه زهرا باز گذاشت از سفیان ثوری منقول است که گفت خلفا پنج تن بودند ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبدالعزیز آورده اند که فاطمه بنت حسین بن علی پیوسته عمر بن عبدالعزیز را ستایش نموده گفتی اگر او زنده بودی ما را احتیاج بکس نبودی از محمد باقر روایت کنند که گفت در میان هر قوم که مرد صالح نیکوکرداری باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبدالعزیز است فاطمه بنت عبدالملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر وی محاسن او از چشم او فرو میدوید و چون از ادای صلواة فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالتست و موجب این همه رقت چیست جواب داد که من مهم امت را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و برهنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار و اندک مال در اطراف عالم بسیار اند و یقین میدانم که فردای قیامت حضرت عزت از من سوال خواهد کرد که چگونه بحال ایشان پرداختی میترسم که در ادای حجت فرومانم و عذر من مقبول نیفتد از آن جهت بر نفس خود رحم کرده میگریم گویند که عمر بن عبدالعزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و به ذلت جزیه مخالفان را خوار و بیمقدار گردانیده اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نگردانند که مبادا دست و زبان ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود و اهانت بآن جماعت رسد اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر بن عبدالعزیز دران مرتبه است که قلم زبان شکسته و دوات دهان بسته پیرامون تقریر و تحریر آن نتواند گشت لاجرم درین مقام برهمین مقدار اقتصار افتاد **ذکر سلطنت یزید بن عبدالملک** چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال عمر بن عبدالعزیز را عزل کرده بیشتر رسوم مستحسن او را بر انداخت و اول واقعه که در عهد حکومت یزید روی نمود مقتل شوذب خارجی بود مفصل این مجمل آنکه چون خبر موت عمر بن عبدالعزیز بسمع عبدالحمید والی کوفه رسید خواست که خاطر از قوم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم به محمد بن جریر بن عبدالله پیغام داد که در محاربت شوذب مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی پیش او فرستاده که سبب این تعجیل و علت این وعده چیست چه میان ما و تو مواعده چنان بود که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که مجدد احکام کس ما را بدفع تو مامور کرده رسید که با تو حرب نمائیم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالباً آن مرد صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز از میان رفته است و ایشان نیز تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده نیران حرب اشتعال یافت و به محمد بن جریر زخمی گران رسیده منهزم گشت و خوارج محمد و لشکرش را تا کوفه تعاقب کرده باز پس گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر مسموع یزید بن عبدالملک شد تمیم بن جابر را با دوازده هزار سوار بمقابله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین از معرکه روی برتافته بر عقب او نجدة بن حکم را با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان نمود و نجده نیز بعد از کر و فر بسیار بقتل آمد و همچنین هر که بسر آن جماعت میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمه بن عبدالملک بکوفه آمده سعید بن عمرو الحرشی را با ده هزار سوار نامزد بقتل آن شرذمه قلیل ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خویش گفت هر چند این لشکر زیاده از آنست که شما تاب ایشان توانید آورد اما دست از سعی و کوشش باز نباید داشت که هر یک از ما را نصرت و شهادت مطلوبست و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند و نیام شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل رسانیده نزدیک بآن رسید که ایشان را نیز هزیمت نمایند و سعید از سرزنش اندیشیده با دلیران سپاه گفت که ما این ننگ و عار کجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نمائیم لاجرم بجمیعت اجتماعی بار دیگر حمله کردند و از طرفین چندین کشته شده عاقبت بر خوارج ظفر یافتند و شوذب با اتباع بقتل آمده نائره ایشان انطفا پذیرفت **ذکر محاربه آل مهلب با مسلمه بن عبدالملک و انجام کار ایشان** چون یزید بن عبدالملک بر مسند سلطنت تکیه زد

مکتوبی بعدی بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است و خلیفه باید که برادران و متعلقان او را حبس کند و شرایط احتیاط بجای آورده از آسیب کید پر حذر باشد و عدی بموجب فرموده مفضل و حبیب و مروان را که پسران مهلب بودند گرفته در زندان کرده و حاکم کوفه عبد الحمید به اشارهٔ یزید بن عبد الملک دو سردار را با لشکری سنگین به سر راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد ایشان مانع آیند بلکه وی را گرفته مضبوط سازند و بهمین معنی عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مامور گردانید که از بصره بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب با برادر خود یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بر آن لشکر بگذاشت که هیچکس را یارای آن نشد که تیر در روی نگاه کند و بی محابا با تیغ و حواشی به بصره در آمده و در خانهٔ خویش نزول کرد و دست بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة هر یک از لشکریان خود را دو درهم داده گفت من زیاده ازین در بیت المال تصرف نمیتوانم کرد و شعرا درین باب قطعه ها گفتند چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی پیغام داد که دست از برادران من بازدار تا من ازین شهر بجای دیگر روم و عدی دست رد بر سینهٔ ملتمس او نهاده هر دو فریق آماده قتال و جدال گشتند و بعد از محاربهٔ بسیار عدی منهزم شده و در قصر امارت متحصن گشته و لشکریان یزید نردبانها نهاده بر بام کوشک بالا رفته عدی بن ارطاة را بدست آوردند و یزید بحبس او فرمان داد و گفت اگر تو برادران مرا میگذاشتی من ترا بزندان نمیفرستادم و چون یزید بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر معارف آن دیار گریخته بعضی از ایشان به شام و برخی بکوفه رفتند و در خلال این احوال روزی به استحضار طبقات خلایق فرمان داد و چون مجتمع گشتند با ایشان گفت که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربهٔ ترک و دیلم فضیلت و رجحان دارد چه ایشان آن قومند که امیر المومنین حسین را بخواری و زاری کشتند و بر امیر المومنین علی لعنت کردند و میکنند و اولاد رسول از تعدی و حیف ایشان به ترکستان و هندوستان گریخته اند و چون یزید از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت بخانه رفت نضر بن انس بن مالک و حسن بصری بر در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که دیروز سرهای مسلمانان را از بدن جدا کرده پیش بنی مروان فرستاد و امروز با ایشان مخالف شده و پاره کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما به قرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند نمائید چنانچه عمر بن عبد العزیز کرده بود تا غبار فتنه فرونشیند و این سخنان را به یزید رسانیدند اما ملتفت نشد و در همان چند روز برادر خود مروان را بر بصره خلیفه ساخته بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبد الملک را با اسلحه و بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بن مهلب بواسط مسموع یزید بن عبد الملک گشت و به ترتیب و تجهیز لشکر پرداخته برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را با سپاهی از ریگ بیابان افزون تر به دفع او نامزد گردانید و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و یاران خویش مشورت نموده ایشان گفتند صلاح در آنست که با این مقدار سپاهی که داری روی بفارس نهی تا به خراسان نزدیک باشی و اهالی آنجا بتو پیوندند و قلاع و حصون آن نواحی در دست تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغ نتوانم شد که آشیانه بر قلهٔ جبل سازد حبیب بن مهلب گفت آن روز که بصره را گرفتی گفتیم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نماید که او همانست که با ده هزار کس در برابر ما که هفتاد نفر بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه را میگرفتیم شامیان نیارستندی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نماید و با بقیهٔ لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب آمدیم فهو المطلوب و الا پناه به جزیره بریم و لامحاله اهل حصون و مردم آنجا از جملهٔ هواخواهان تو اند بمدد ما آیند آن موضعی منیع حصین است اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسید بگوشهٔ بیرون توان رفت یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار را از هم بگسلم و بعضی را بجای فرستم و برخی را از پیش خود نگاه دارم اکنون توکل بر عنایت کردگار کرده کمر بجنگ ایشان می بندم و هر چه اصحاب مشورت او را از حرب منع میکردند مفید نیفتاد و عبد الله بن مهلب را در مقدمه فرستاده خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته و از آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد و یزید شامیان را وقعی ننهاد و مسلمه را ملخی گفت ملخی زرد بیش نیست و این سخن بجهت آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جرادهٔ صفرا میخواندند و یزید عباس بن ولید را بواسطهٔ لون و رقت عین عاقر ناقهٔ صالح میخواندند و درین اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبیده گفت میخواهم که دوازده هزار مرد ازین لشکر گزیده به برادر خود دهم تا بر شامیان شبخون زند و چون روز شود ما با سایر دلاوران بر سر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کشش و کوشش نمائیم سمیدع گفت تو این مردم را بکتاب خدای و سنت پیغمبر دعوت نمودی و ایشان برین جمله با تو بیعت کرده اند و اکنون میگویند که حرب کردن بمکر و خدیعت جائز نیست ابورؤبه که یکی از رؤسای خوارج بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت شما باور میکنید که بنی امیه بکتاب خدا و سنت رسول عمل می نماید و ایشان از مکر و فریب و بیحرمتی دین اسلام و ویران کردن کعبه و کشتن فرزندان رسول نکته فرو نگذاشتند و این ملخ زرد در خدیعت و حیله بر مجموع آن قوم فائق است شما امروز پیشدستی کنید و بجد و جهد قدم پیش نهید ایشان امتناع نموده او را ازین حرکت منع کردند و یزید دل بر حرب رو باروی نهاده میمنه و میسره را به برادران خویش حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست جبلة بن مخرمة الکندی را باز داشت و بر دست چپ هذیل بن زفر را بگماشت و هر دو لشکر چون بحر خضم بجوش و خروش آمده تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند و درین اثنا شامیان کشتی ها را که

جهة سیمین صبح مسیر ترتیب داده بودند و متفق شدند که بصریان چون دانستند که ایشان دل به مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده گریختند و یزید با خواص خویش پای ثبات فشرده گفت امیدوارم که دیگر دیدار ایشان نه بینم و در آن روز یزید بنفس خویش مباشر حرب شده خلق بسیار را بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمة بن عبدالملک را بمبارزت طلب نمود مسلمه با معتمدان خود درین باب مشورت نمود هذیل بن عباس گفت که یزید مبارز خراسان و عراق بلکه سرآمد مبارزان آفاق است باقی تو دانی مسلمه گفت راست میگوئی اما عار بود که او مرا بجنگ خواند و من بیرون نروم هذیل گفت که در اینجا به مرگ شتافتن عاقل نمینماید و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنای آن گیرودار شخصی یزید را گفت که برادرت حبیب را کشتند یزید گفت که بعد از وی مرا زندگانی بچه کار آید من همیشه حیات را پس از هزیمت دشمن میخواستم و اکنون که حبیب کشته شد شمت ازو یاد یافت ابو رؤبه گفت ایها الامیر تدبیر آنست که بواسطه باز گردی تا باری دیگر اهل بصره بیاری تو بیایند و از اطراف لشکرها فراهم آورده مستعد پیکار شویم یزید جواب داد که مرگ پیش من آسانتر است از گریز ابو رؤبه گفت من بر تو می ترسم ازین کوههای آهن یعنی سپاه شام یزید جواب داد که مرا از اینها چه باک من از امام حسین فاضل تر نیستم و درین مرا اقتدا با اوست و میگفتم اگر جرأتی داری قدم پیش نه بعد از آن نائره حرب اشتعال یافته بحیثیتی گرد و غبار پیدا شد که خطوط شعاعی را مجال نفوذ نماند و قوت باصره از کار خویش باز ایستاد و چون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمیدع را کشته یافتند محمد جریر مصنف طبری گوید که چون هذیل بن عباس الکلبی شدت محاربه یزید را مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت مینماید تا کهاین مردم را از جنگ یزید باز رهانم و طائفه از اهل جلادت با وی موافقت نموده یزید را احاطه کردند و گرد بمرتبه برخاست که هم رائی نشناختند و چون غبار بنشست یزید و هذیل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و هذیل رمقی داشت در بدن از وی پرسیدند که ترا چه کس زخم زد چون مجال تکلم نداشت اشاره به یزید کرد یعنی او مرا زخم زد و اشاره بخود کرد که من وی را کشتم و از اعیان لشکر یزیدی صد کس در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و مسلمه ایشان را به کوفه فرستاد و والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبدالملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند و چون خبر استیلای اهل شام در واسطه بسمع معاویة بن یزید بن مهلب رسید ملول گشت فرمود که اسیرانی که پدرش با و سپرده بود بکشند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاة والی بصره بود و دیگری محمد پسرش و آن مسکینان در حین قتل هر چند گفتند ای معاویه پدرت کشته شده و از کشتن ما نفعی بتو نخواهد رسید معاویه نشنید زیرا که التماس مشوب بشائبه غرض بود و معویه بعد از قتل اسیران روی ببصره آورد و مجموع آل مهلب در آن ولایت جمع آمده بامارت مفضل مهلب اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی برند و این وداع مربی یزید بن مهلب بود و یزید در حدود هرموز قلعه بوداع سپرده بود و او را سوگند آن داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشانرا در قلعه راه داده و تقصیری در حمایت و محافظت آنجماعت ننمائی و چون خبر آل مهلب در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن احوز تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن سرزمین کرد و ایشان این خبر شنیده و در کشتی ها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار را استوار بسته آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شد و مفضل و زیاد و عبدالملک و مروان پسران مهلب و معویة بن یزید و منهال بن ابی عتبة بن مغیرة و اولاد قبیصة بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و سپه سالار هندوستان و غیرهم را اسیر کردند و رؤس کشتگان با مجموع اسیران بجزیره پیش مسلمه فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند و چون مسلمه اسیران را بدید گفت من سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بفروشم و جراح بن عبدالله الحکمی گفت من ایشانرا بصد هزار درم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما این وجه را از جراح طلب نداشت

ذکر ولایت عهد هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید و فوت یزید در آن اوان که یزید بن عبدالملک برادر خود مسلمه و عباس بن ولید را که برادرزاده اش بود بحرب یزید بن مهلب بفرستاد عباس معروض داشت که اهالی عراق غدار و مکارند اگر ناگاه آوازه در افکنند که امیر وفات کرد ما ندانیم که بعد کیست ممکن که فتنه حادث شود چه تدارک آن بباید و غرض عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبدالعزیز بن ولید تعلق گیرد و چون مسلمه برین قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیر برادر گرامی تر است یا فرزند گفت برادر مسلمه گفت پس عهد با هشام را و بعد ازو پسر خود را دانی یزید گفت اگر مرا پسری بودی چنین کردی مسلمه گفت پسر تو هنوز خرد است صواب نیست که نخست مردم با هشام بیعت کنند و بعد از آن با پسر تو و یزید هم را بر این جمله قرار داده به عیش و عشرت بسر میبرد تا در خمس و مائة بر بیست سال وفات یافت و بعضی گفته که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن به بستانی رفت و یزید دانهای انگوری جانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی مانده بسیار بسر فرید و به مرض موت گرفتار آمده در گذشت و یزید یکهفته آن مرده را نگاهداشته باوی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یکهفته که خواص و مقربان زبان ملامت وی کشادند رخصت داد تا به تدفین وی پرداختند و یزید از سر خاک متأسف و اندوهگین بمنزل خود مراجعت نمود و هفت روز با هیچکس سخن نگفت و بعد از چند روز از غایت غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان حکومتش چهار سال و کسری بود

ذکر سلطنت هشام بن عبدالملک بن مروان هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت بنشست و او چون متولد گشت پدرش ورا منصور نام نهاد اما مادرش هشام نام

خویش هشام بخواند و بالآخره عبدالملک متابعت منکوحهٔ خویش نموده باین امر راضی شد کنیت هشام ابوالولید بود نقلست که او در وقت وفات برادر خود در مصارف بود چون خبر مرگ برادر شنید بعد از سه روز بدمشق آمد و در سلخ شعبان سنه خمس و مایه بر تخت سلطنت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراقین و خراسان معزول کرده منصب او را بخالد بن عبدالله القسری داد و درین سنه و مایه میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده بحرب انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل عمر بن هبیره امارت آنجا تعلق بدو میداشت و هنوز خالد رقم عزل بر ناصیهٔ حال او نکشیده بود نصر بن سیار را بجانب بلخ بر دفع آن جماعت فرستاد و نصر بسعی بلیغ آن فتنه را تسکین داد و جمعی کثیر را چوب زده و ریش ایشان را تراشیده پیش مسلم آمد و درین سال مسلم بن سعید بغزا از ترکستان رفته چون بسخارا رسید کتب خالد بن عبدالله که بسید والی خراسان شده پیش او آوردند مضمون آنکه این غزا که عازم آنست تمام کند و بعد از آن ایالت خراسان را به برادرم اسد گذارد و مسلم بغزا رفته و مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده و نصر بن سیار در آن حرب مردانگیها نمود و چون آن طایفه بر کید و ظفر نیافتند بممالک خود باز گشتند و درین سال هشام بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد و ابوالزناد گوید که من در آن سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان باستقبال او آمده در اثنای سخن دیگر دعا و ثنا معروض داشت که ای امیر مردم همیشه درین مواطن بر ابی تراب لعنت میکرده اند اگر تو نیز بجهت این معنی کنی دور نیست و این سخن بر هشام گران آمده جواب داد که ما بحج گذاردن آمده ایم نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من آنچه در آن باب میدانستم گفتم و بعد از آن هرگاه که سعید مرا دیدی اثر انفعال در بشرهٔ او ظاهر گشتی و درسنه تسع و مایه هشام خالد بن عبدالله و برادرش اسد را از حکومت خراسان و عراقین عزل کرده سبب آن بود که اسد بن عبدالله امرای عرب را چوب زده سر و ریش ایشان را تراشیده بند کردی از آنجمله نصر بن سیار بود و جهة تادیب امرا آن شد که در جنگ ترکان سستی کرده بودند و بنیان را اسد پیش برادر خود خالد فرستاده و اسد را ملامت و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد چون از حکومت وی اندک روزی بگذشت اشرس بن عبدالله بجای او منصوب شد و اشرس مرد خیر فاضلی بود و بجهة فضلی که داشت او را کامل میخواندند و درسنه عشر و مایه مقتدای این زمان حسن بصری وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در علم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده بود و هم درین سال فرزدق شاعر در نود و یک سالگی عالم فانی را بدرود کرد آورده اند که در آن ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و شکوفهای آن درخت را تمام خورده پرید ابن سیرین متغیر شده گفت این نشانهٔ مرگ ماست گویند که شخصی نزد ابن سیرین رفته گفت مردی را بخواب دیدم که بر هر دو ساق او موی بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب قرض در دیوان آمده او را محبوس گردانند و در زندان بمیرد و بعد از آن چون بسمع ابن سیرین رسانیدند که آن شخص ترا این کیفیت در خواب دید گفت انا لله و انا الیه راجعون و قرض او بمبلغ سی هزار درهم رسیده بود و بحکم قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت یکی از صلحا و زهاد که کفیلی داشت بادای قرض او قیام نمود و درسنه احدی عشر و مایه هشام بن عبدالملک اشرس را از امارت عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبدالرحمن را بجای او منصوب گردانید و سبب عزل او آن شد که شداد بن خالد الباهلی که یکی از عظمای امرا و مقربان بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب تربیت جنید این بود که تحفه پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکم گردن بندی قیمتی که بخراج ملکی می ارزید تحفه برد و هشام را این هدیه موافق افتاده جنید دیگری بهتر از آن پیشکش او کرد

ذکر قتل جراح در جنگ ترکان و فرستادن هشام عمرو بن سعید را بحرب ایشان

چون جراح بن عبدالله الحکمی بولایت خزر رفته و کشش و غارت بسیار کرده بآذربایجان برگشت ملک خزر پیش خاقان و اصناف اتراک فرستاده از ایشان در محاربهٔ جراح استعانت نمود خاقان و سایر ترکان ملتمس او را اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و لشکر خاقان با آن جماعت از دربند گذشته در موضعی که آب کردارش جمع میشود فرود آمد و لشکر باطراف و جوانب بلاد اسلام فرستاده و بنهب و قتل فرمان داد و در آن اوان سپاه جراح پراگنده بودند و با آن مقدار مردمی که داشت از اردبیل بیرون آمده بپای کوه سولان نزول کرد و در آنحال یکی از عظمای آذربایجان مروانشاه نام که تا غایت متعلق بلاد و اسلام نگشته بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است و لشکر تو اندک صلاح درآنست که جبل سولان را پس پشت خود کنی و جای خویش محکم ساخته از هشام بن عبدالملک استمداد نمائی جراح گفت هیهات هیهات ای مروانشاه زنان شما بعد ازین گویند که جراح بددل شده و از محاربهٔ دشمنان خدای تعالی احتراز و اجتناب نمود آنگاه جراح روی بمخالفان نهاده چون تلاقی فریقین دست داد و صفها آراسته شد مروانشاه از جراح پرسید که نهر درین شما چنین است که هر کس که در حرب اعدای ملت کشته شود ماوای وی جنت بود درین هیچ اشتباهی نیست پس مروانشاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه درآمد و در میدان جنگ کرد تا شهید گشت و حربی سخت اتفاق افتاده در شبیکه ارباب اسلام روی بانهزام نهادند یکی از ممالک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان به بهشت آیید نه بدوزخ و رضای رحمن طلبید نه خوشنودی شیطان و این سخن موجب غیرت ایشان شد در حرکت آمده باز گشتند و نیران قتال اشتعال یافته مقاتلهٔ فاحش روی نمود و آخر الامر پای ثبات ایشان بلغزید و جراح بعز شهادت فائز گشت و زن و فرزند او اسیر شدند و مخالفان تیغ در اهل اسلام نهاده جمعی کثیر را بقتل آوردند و لشکر ترک بولایت ایران و آذربایجان در آمده بر کرار مسلمانان یافتند گشتند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با ارباب دولت مشورت کرد و ایشان اتفاق نمودند که بحرب خاقان کرا نامزد کند بعد از مشاورهٔ بسیار زمام اختیار بسعید بن عمرو الحرشی افتاد و هشام بن عبدالملک صد هزار درهم باو بخشیده هر چه ملتمس او بود در آن لشکرکشی مبذول داشت و سعید الحرشی تمام از شام بیرون آمده متوجه آذربایجان شد چون بارض ارزن رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمدند کوفته و خسته و او را از کماهی حالات اعلام داد و سعید بسایر مسلمانان رفتن بسیار کرد (؟) سعید ایشان را اموال بسیار و اسلحهٔ بیشمار داده باز گردانید و از شهر ارزن روم روان شده بعد از قطع منازل بظاهر خلاط لشکرگاه ساخت و در آنجا توقف

نمود تا شهر بفتوح گشت و کافران را در حیز تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت کرده به روم رفت و از آنجا متوجه بیلقان شده در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و مهم بآن منجر شده که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملک زادگان فارس را که او را خداوند اسب ابلق گفتندی طلبید و گفت تو مرد مسلمانی توانی که خود را بخدای بخشیده بپای قلعه روی و بگوئی که مردانه باشید و قلعه را مسپارید که اینک سعید بمدد شما رسید و آن مرد این التماس را اجابت کرده روان شد و روزی دیگر جمعی از ترکان او را گرفته پرسیدند که تو چه کسی و بکجا میروی گفت من از لشکر عرب فرستاده تا اهل حصار را از وصول سعید اعلام نمایم ترکان گفتند اگر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته با اهالی آن بگوی که بیهوده زحمت کشیده حصار را بسپارید که مدد شما دور است ملکزاده سخن ایشان را قبول کرده قریب بدروازه قلعه رفته آواز برکشید که ای مسلمانان مرا میشناسید گفتند بلی خداوند اسب ابلق توئی گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو با سپاه لا تعد و لا تحصی به بیلقان است و درین دو سه روز باین نواحی خواهند رسید باید که مردانه باشید که فوج نزدیک است مردم حصار چون این خبر فرح افزا شنیدند غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند و ترکان بر در قلعه ملکزاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید بخاقان را متحقق شد از ظاهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل رفتند و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده و هزار نفر از ایشان به سعید ملحق گردیدند و درین اثنا شخصی بر اسب خنگی با جامهای سفید بمعسکر سعید آمده بروی سلام کرد سعید جواب سلام او باز داده پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب غزا و غنیمتی برخیز که ده هزار کس از غزیان با پنج هزار مسلمان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص چون این بگفت سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر که تمام سلاح باشد با اسیر باید و دیگران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شدند و سعید جاسوسی فرستاده معلوم کرد که سخن آن سوار مطابق واقع بوده و هنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در آخر شب بر سر مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند گریخته صورت واقعه را معروض پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نمود و هنوز در منزل قرار نیافته بود که باز صاحب اسب خنگ پیش او آمد و سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجائی که من برای تو صله مهیا کرده ام گفت یقین است که آن نزد امیر محفوظ تر خواهد بود ولیکن آمدن بخدمت تو برای آنست که ترا بر غنیمت دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خزریان با مال و خواسته فراوان و حرم جراح بن عبد الله بازگشته بولایت خود میروند و بفلان موضع رسیده اند اکنون اگر آهنگ ایشان میکنی هم وقت است سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان گشت و چون نزدیک بایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید با غازیان تکبیر گفته بر کافران حمله کردند و اکثر اتراک به قتل آمده اسیران اهل اسلام رهائی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را نواخته مال فراوان بایشان بخشید و پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع گشته جهان بروی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز به بیلقان و برذعه و سائر ولایاتی که در تحت فرمان داشت مسرعان فرستاده باحضار جندیان حکم فرمود و درین اثنا باز خداوند اسب سفید نزد سعید آمده سلام کرد و سعید ببشاشتی تمام جواب سلام او باز داده گفت تو مرد مبارک قدمی و ببرکت نفس تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتیم و صله نذر تو کرده ام چرا نمیستانی آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم نمود و اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری تهیه اسباب حرب پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه تو است سعید سپاه خود را دلداری نموده بر عزم جنگ سوار شد و هر دو گروه بنزدیک یکدیگر رسیده در حرب پیوستند و چون آفتاب بلند شد اول لشکر مغول بهزیمت رفته بسیاری کشته گشتند و سعید بمخیم خود مراجعت نمود و علی الصباح صاحب اسب خنگ پیش سعید آمد گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراگنده را گرد کرده داعیه آن دارد که دست بردی نماید ولیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و سعید طائفه را بضبط اموال و اثقال تعیین فرمود و با جمهور سپاه سوار شد و چون تلاقی فریقین روی نمود سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان در کجا ایستاده است گفتند بفلان موضع که سری بر سر چوبی کرده اند سعید پرسید که آن سر کیست گفتند که از جراح بن عبد الله سعید زبان باسترجاع گشاده با دلیران لشکر متوجه آنجانب گشت و ضربتی بر تارک پسر خاقان زد و از صدمت تیغش از پشت زین بروی زمین افتاده جمعی بگرد او درآمده اسب کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه بالا کشیده گروه انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت اهل ملت حنیفیه وزید و مخالفان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاد و خمس آنرا بجانب شام پیش هشام فرستادند گویند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یکی هزار و هفتصد دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبید و حکومت آن بلاد را و شیروان را به برادر خود مسلمه ارزانی داشت و مسلمه به آن بلاد رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قبچاق در آن نواحی محاربت نموده بازگشت و در آن اوان گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها در کتب مغازی مسطور است

ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار در سنه ست و عشر و مائه هشام بن عبد الملک جنید بن عبد الرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبد الله داد و سبب عزل او آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب بی رخصت هشام در حباله نکاح آورده بود و در هنگامی که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافته بود در سنه سبع و عشر و مائه قلم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشید و امارت آن دیار را باسد بن عبد الله القسری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه بسمع هشام رسید با عبد الکریم بن سلیط الحنفی که بر احوال اهل خراسان صاحب وقوف بود مشورت نمود که بایالت آن دیار کرا فرستد که از عهده مهمات کما ینبغی تقصی نماید عبد الکریم گفت جدیع بن علی الازدی که مردی عاقل و صاحب رای است و بکرمانی مشهور هشام پرسید که او را کرمانی چرا گویند عبد الکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر جدیع ملازم مهلب بود و جدیع در آن ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت او لایق این منصب نیست و عبد الکریم یکیک از امرای عرب را که در خراسان بودند نام میبرد و هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکریم بنصر بن سیار رسید هشام گفت که او سزاوار این کار است عبد الکریم گفت

که چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه سخن باشد عشیرت وی منم آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت بنام او نوشته بدست عبدالکریم مذکور پیش نصر فرستاد و نصر ده هزار درهم بعبدالکریم داد و مجموع امرای عرب را باطاعت و انقیاد نمود و او را بر دیار خوارزم و بلاد خراسان با درهم ضابطه کاروان گماشته و لایتی که در تحت تصرف وی بود آباد و معمور گشت و نصر بن سیار تا آن زمان که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود ذکر ظهور و قتل زید بن علی بن حسین بن علی در سنهٔ احدی و عشرین و مائه زید بن علی مردم را به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از روایات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب بدین خالد بن عبدالله القسری رفتند و او ایشان را جوایز گرانمند و صلات لایق داد چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف بن عمر بجای او نشست و به هشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار درهم و در تسلیم نمودن ضیاع تاخیر واقع گذشته است و هشام زید را با داود و محمد بشام طلبیده ازین صورت استفسار نمود و زید و رفیقانش سوگند یاد کردند که بغیر جائزه که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده و هشام ایشان را درین سوگند تصدیق نموده اما گفت بعراق پیش یوسف باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت و ایشان بر کراهت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد و چون رخصت انصراف یافته بقادسیه رسیدند مراسلات کوفیان بزید رسید [illegible] ت نماید تا نام خلافت در قبضهٔ کفایت او نهند و زید عازم کوفه شد هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله بن عباس و پسرش یزید را گرفته مطالبه می نمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود بن علی بن عبدالله بن عباس و غیرهما از قریش ودیعتی چند دارم و هشام این معنی دانسته ایشان را طلبید چون ازین صورت استکشاف نمود آن جماعت منکر شدند هشام ایشان را گفت پیش یوسف باید رفت تا تحقیق آن قضیه پردازد آن جماعه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام به یوسف پیغام داد که فلان و فلان را پیش تو فرستادم باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند مقر ایشان را نزد من فرست و اگر انکار نمایند از یزید حجت و بینه خواه و بر تقدیر که یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده و چون قسم یاد کنند دست از ایشان باز دار و ایشان بالضروره بعراق پیش یوسف رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد و یزید در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله نیست و بنا بر ایذا و شکنجه و تعذیب این نوع سخنان گفتم و یوسف در خشم رفته گفت بر من و امیر هشام استهزا میکنی و فرمود تا یزید را از زندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و دیگر باره اشراف عرب به نیکوئی احسان کرده در آن امر زید بن علی را بر همه ترجیح و تفضیل نموده زید و داود و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب بکوفه متوقف شده باقی اصحاب بمدینه رفتند کوفیان با آغاز فتنه کردند با زید بن علی با آنکه سید است که با اجداد او چه نوع معامله در میان آمد بقول اهل هند روی کوزه بغیر یکدم شکسته تمهید بساط دعوت قیام نموده و درین مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشته قلم شکسته رقم تحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید میرزا ابوسعید طائفه از اطبا مرضی را در امر حصبه خصوصیات و ترشحها سیاه دند و آن بیچارگان در بستر گذشتند و طبیبان همچنان بر معالجه خویش اصرار می نمودند جناب افادت مآب مولانا شمس که بلطف طبع در میان امثال شهرت داشت بر سبیل مطایبه میگفت که مرا چندان از اطبا تعجب نیست بلکه از جماعتی متعجبم که با آنکه میدانند که هیچ مریضی که از جهت حصبه مبتلا شود از دست ایشان جان نمی برد آن قوم را عیسوی نفس پندارند و از ایشان استعلاج می نمایند بالجمله چون زید در کوفه اقامت نمود و کوفیان بخدمت او آمد و شد آغاز کردند و گفتند خلافت بار شما استحقاق تو میرسد توقف را مجال نماید داد که ظاهر در مقام الزام هم زید به دعوت مشغول شد بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف که والی کوفه بود رسید پیغام داد که ترا ازین شهر بیرون باید رفت و زید در توقف تمسک بهانه چند شده و یوسف در باب رفتن او الحاح نموده و زید بقادسیه رفته طائفه از معارف کوفه در عقبش شتافتند و با او ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفر کس گرد کرده ایم که در رکاب تو جان باختن هوس داریم و اندک مردم شام که درین ولایت اند هیچ باک نداریم که یک کس را با جان باختن هوس دارد چه غم زشحنه و اندیشه از عسس دارد اکنون ملتمس آنکه بدلی قوی بکوفه مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که من میترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا بمعاهده بسیار دید ایشان پیمان خود را بایمان مغلظه موکد ساختند و داود بن علی بن عبدالله بن عباس با زید گفت که ای ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت با والد آن مرحوم که علی بن ابی طالب بود جفا بسیار کردند و بعد از بیعت برادرانش حسن و تیغ بر روی حسین کشیدند کوفیان گفتند که او در حسد سخن میگوید و اهل بیت در خلافت اولی و احق اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید بهمراه ایشان بکوفه بازگشت و داود بمدینه رفت و چون زید بکوفه رسید مسلمه بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با جد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس مسلمه گفت که چند کس از ایشان عهد بپایان بردند گفت که سی صد کس مسلمه استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود از تو یا تو فرمود که او افضل بود از من مسلمه گفت که آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن مسلمه گفت بعد از آنکه مردم آن قرن با جد تو وفا نکردند تو از اینها طمع چه داری اکنون مرا رخصت فرمای تا ازین دیار بیرون روم تا آسیب آتش فتنه بمن نرسد و از کوفه بیمامه رفت و درین اثنا عبدالله بن حسن نیز مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاد و چون اراده ازلی بشهادت او متعلق شده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول میبود و هر چند گاه میان قبایل میرفت تا هلال محرم سنهٔ اثنی و عشرین و مائه درین سال زید مردم خود را گفت که مستعد خروج و اشتغال نمائید و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه بارقی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت حیره رفته بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه با وی آگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی از سرهنگان را فرمود تا در شهر در جستجوی وی مشغول بودند و در خلال این احوال طائفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته گفتند رحمک الله در شان ابوبکر و عمر چه میگوئی فرمود که من درباره آن دو کس بجز نیکوئی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم پیش ازین نگفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی این امر شدند بر کتاب خدا و سنت رسول عمل نموده بر هیچکس ظلم نکردند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که ما بکتاب خدا و سنت

رسول علم سکینه بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت نمی از نسبتی با ابو بکر و عمر ندانم چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بقرآن حمید و سنت رسول نبی
عرش مجید دعوت مینمایم که سنن او را احیا نموده و بدعتها را براندازیم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید والا فلست علیکم بوکیل و آن جماعت بیعت زید شکسته گفتند که امام ما جعفر صادق است
نه تو زید با ایشان خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی بنابر این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنتی و عشرین و مائه خروج کنند این سخن بسمع یوسف بن عمر رسید
حکم بن صلت را که شحنه شهر بود فرمود که مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران زید را طلب مینمودند و زید در شب ... با ... معاویه بن اسحق
بن زید بن حارثة الانصاری با جمعی بیرون آمده آتشها افروختند و بشعار خویش زبان گشودند که یا منصور امت و بسیاری از شیعیان در مسجد محبوس بودند و چون روز شد ... با نصد کس ... یا
دویست و هشتاد کس حاضر بودند زید ازین معنی ملول گشته گفت سبحان الله پس ... مردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشان را بمسجد ... آمده شده اسند
کرده است فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پدید است که از آن جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر سر تلی ایستاده فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد و با زید قتال کنند و دو
لشکر با هم آویخته زبانه همت کارزار کردند و صاحب رایت یوسف بر زید حمله برده خواست که شمشیری بروی زند اما نصر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضربت او را از پای در آورد و زید بدست مبارک ... آن
لشکری تمام سلاح حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شده از دست صیادان بکناره رفته گروهی ایستاده در آن موضع یافت بسیار که خود بر ... کرده ... سنگ تفرقه در میان ...
انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود و یک سرهنگ از حرب زید میفرستاد و زید ایشان را هزیمت کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بوعده وفا کنید که وقت ... بعضی از آن بیوفایان ... اشنیده انجا
خود حرکت نکردند و یوسف وعده کرد که هر که سری نزد من آورد هزار درهم بوی بخشم و شامیان بر قتل حریص گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش یوسف میبردند و یاران زید کمتر شده نصر بن خزیمه گفت که مردم
کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم علی بن ابیطالب پیش برده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله صلعم من باری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد باید کرد تا بمسجد جامع
رسیم و یاران خود را بنصرت خویش خوانیم جمعی شاید که در اصحاب بیعت کرده در آن موضع اند بمعاونت ما بیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده بودند رانده و آواز
داد که ای اهل کوفه از ذل بعزت و از درویشی بتوانگری و از تیرگی بطریق صواب گرائید و جمعی از آن گروه قصد کردند که در مسجد شکسته بیرون آیند زمره از مخالفان بر بام مسجد دوید و ... سنگ و تیر ایشان را باز
آمدند و بر در مسجد مهم بصعوبت و شدت انجامید از رؤسا و یاران زید نصر بن خزیمه و معاویة بن اسحق بن حارثه و زیاد بن عبدالرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سپاهی ایشان از زید
جدا کرده پیش یوسف بردند و سائر اصحاب او خسته و مجروح گشته و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد تا آخر الامر مخالفان تیرباران کرده از آن سهام سهمی بر پیشانی همایونش رسید و از
اسپ در گذشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بخانه یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از پیشانی مبارکش بیرون کشیده معالجه نماید اما و کیلان قضا کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در مجرای قبر
کندند و جسد همایونش را دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از ممالیک او را بکشتن تهدید کرد و آن غلام از خوف جان بموضع دفن او را نشان داد
و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورده سر او را از بدن جدا نموده پیش هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بر دار کردند یحیی بن زید بعد از واقعه پدر گریخته بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش
ثبت خواهد شد انشاءالله و در ان ایام نصر بن سیار چند بار بماوراءالنهر رفته لشکر ایلاء عراق قیام نمود ذکر لطائف هشام بن عبدالملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سوال و جواب آگاه بود
آورده اند که روزی هشام در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت و ملازمان را بتوقف فرمود و خویشتن با یک غلام بدان جانب روان شد و گرد شکافته کاروان
را مشاهده نمود که روغن زیت و هر گونه متاع بار داشتند و با آن جماعت بچشم حقارت نظر کرده و از بهر ... پرسید که ... خاکساران جهان ... توجه دانی که درین گرد سوار باشند
و ما اشنا احتیاط چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سائر قافله امتیاز داشت و از آن پیر پرسید تو از کجائی و مولد و مسقط راس تو در کجاست گفت ... پیر جواب داد که مولد و منشا من شهر
کوفه است و ترا باین چه کار است زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم نفعی تو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آن جماعت باشم ترا ضرری نرسد و از امری که ترا بهره و نفعی نیست پرسیدن ... هشام گفت
ازین سخن معلوم شد که ترا احیا مانع می آید که از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام اول کرت منظر بود ... پیر از ... سخن ... گشت ... که چنانست و التسم
و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربای فلان بن فلان مردم اند هشام گفت ... بسیاری ... قبیله ... باشند ...
پیر گفت با وجود این طلعت زیبا چشم شهلا که تو داری جای آن دارد که عیب مردم کنی باری تو بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت ... پیر گفت ... تو ... جبهه بزرگ
در این قبیله کا بر و اماجد و اعالی و ادانی میباشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه ام ... دیدگان ... با ایشان ... و ذریه ...
از آن طائفه انتقام توان کشید پیر چون این سخن بشنید بخندید و قهقهه زده گفت مرحبا ای ابابنی امیه تا غایت پاکی نسب خود را ... ... دانی ... کسی ... گردین
اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی و گزیده تباری ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری خصوصا با این نسب که گذشته که بنی امیه را در ایام جاهلیت ... و چون مسلمان شدند دست بخون
خاندان نبوت دراز کردند و ما بر ... شما در آن ... خاری ... جهالت و جهل ... قبیله تو ... بشریت ... بنای ... آبد ... بر ... پیش

نیابت او را دفع نمود آتش انتقام ما را با آب مغفرت نشاند و کسالت جاهلی که بر شما غالب بود سبب عبرت این باشد مروتی و شجاعت چنین سخن ذلک گواهی سید المرسلین شما از اهل عذر و خود پدر مروان شما از زعما انسب برار زنه کاشکی
و دنیان شما از خبث طینت و لعنت مشهور است مر فرزندان خویش را دانسته اند که عتبه صاحب علم بوده و روز بدر از نسب شما است و بسیار الحمر و عمرو بن العاص بود متعلق بشما است و حرب بن حرب جد ابو سفیان که در ایام
جاهلیت هم خمار بوده و هم مجانا بود و چون فی الجمله او را ترقی دست داد و چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از آنکه در زمره اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد و توفیق همراه نیافت و از اخبار
و معاویه که حضرت رسالت پناه سفیهت نوبت بدو چنین و چنان فرمود و اساس خونریزی پیشوا و مقتدای شما است و لعنت این عم و دین مصطفی حرب بخلق کرد زیاد ولد الزنا را در نسب خویش ملحق ساخت و مانیک
را که نکوهیده او بود و طلاق داده در حباله نکاح آورد و چون دولت وی بآخر رسید پسر خویش یزید را ولیعهد ساخت تا سر سبطین مصطفی را بر انداخت و بجای هر تقی بقتل نسل او و اولاد او لعنت و او را مخصوص گردانید
بر شیعه علی بن ابی طالب و ابو عتبه بن ابی معیط که نسب او را رسول الله از قریش نفی کرده بود و بخود ملحق ساختید و از اقربا خویش او را دانستید و او را از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی ابن عمر
خلایق گردانیده و از الفجار رسانید شخصی چنین ستوده و پسندیده شما است و پیشوای شما کرد که در نماز با امت نماز با او قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت دیگر گزارد و او را حق تعالی فاسق
خواند حیث قال اَفَمَن کانَ مؤمنا کمن کانَ فاسقا لا یستوون مرتضی و محمود شما است و عبد الملک مروان که فاضلترین یاران و عادل ترین امیران او حجاج ملعون بود و بزرگترین شما است شجاعتی
بکاملان و خائنان و غداران که اولاد پیغمبر را کشتند و منجنیق نهاده سنگ پلیدی بجانب خانه کعبه انداختند از جمله اعوان و انصار شما بود و در اول شما بکار و اوسط شما طرار و آخر شما مکاره و شریر شما خمار
و وضیع شما غدار است و چون پیر از تقریر امثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب
سپاه منعطف گردانید و با غلام خویش گفت که دیدی بر ازین پیر چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم بنوعی که نام خود را
فراموش کرده بودم از ان ملامت حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم زهی کافر پیری فصیح نیکی و قبیح مردی که آن بود هشام گفت که اگر بخلاف این می گفتی
گردنت را میزدم زنهار که اگر بخاطر تو چیزی از ان سخنان مانده باشد با کس نگوئی که در عرصه تلف آئی و چون هشام بلا زمان پیوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین شکل و هیات
در فلان موضع است او را نزد من آورید ایشان بجماعت در آن صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که آن سوار حاکم ایام است و بطلب وی
کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد و شد هیچیک از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته در آن اندیشه میبود که آن شخص را بچنگ آورد و همیشه بتاسف و تحسر میگذرانید که چرا او را نزد
در گرفتن او تاخیر و تساهل جایز داشت غلام هشام گوید که سخن کلمات آن پیر از سر الی آخر از خاطر داشتم بنا بر مصلحت وقت پیش هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار اسرار نکردم
ذکر وفات هشام بن عبد الملک و بعضی از سیر ناهای او در سنه خمس و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک بمرض ذبحه بجهان [illegible] انتقال کرد مدت سلطنتش بقول صاحب
مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و [illegible] روز بود و بخل بنهایت بروی استیلا داشت از عقال بن شبه روایت کنند که گفت در وقتیکه هشام مرا بخراسان میفرستاد قبائی توتی در بر داشت و مرا وصیت
میفرمود [illegible] مشغول شده که چه گوئی و چون کن و من نظر بران قبا دوخته بودم و زبان اشارت من پرسید که در این جامه چرا بسیار می نگری گفتم آیا این جامه همانست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر
میداشتم یا غیر آنست فرمود همانست گویند که روزی هشام ببستانی از بساتین خویش در آمد جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از اثمار آن بوستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدا تعالی
ثمرات این بستان برکت کناد هشام گفت چون هیچ ثمری ازین برکت [illegible] باغبان را طلبیده گفت اشجار ثمره دار را بکن و بجای آنها درختان زیتون نشان که بار آنها کسی نتواند خورد
عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که دفاتر دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم که هیچیک را اصلح بنسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابو جعفر
منصور عباسی در اساس مملکت متابعت هشام کرده ابو الحسن [illegible] گوید که چهار هزار اسب در طویله او جو میخورد مدت حیات هشام پنجاه و پنج سال بود ذکر سلطنت ولید بن یزید
بن عبد الملک [illegible] بکلی [illegible] ولید [illegible] هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب ملذات جسمانی کرد و در سنه ست و عشر و مائه هشام
او را امیر الحاج ساخت و ولید [illegible] سگان شکاری در صنادیق بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برد و خیمه بزرگ ترتیب داد و [illegible] آنکه آن خیمه را بر بام
[illegible] کعبه [illegible] شراب [illegible] گفتند که این معنی موجب [illegible] و بدنامی [illegible] هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش
مسلمه را ولیعهد گرداند ولید این سخن از هشام شنیده بود امتناع نمود و چون [illegible] طلب [illegible] مبالغه نمود هشام میگفت بخدا سوگند که [illegible] اسلام نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از منکرات
نیست که او مرتکب آن نشود [illegible] هشام نوشت بیت ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر مسلمة بن هشام ابو شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده
گفت [illegible] شراب [illegible] ولید این سخن [illegible] هشام [illegible] بان مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید و کاتب وی عیاض [illegible] دمشق بر سر [illegible] خاصه خود گذاشته تا
[illegible] هشام [illegible] ولید [illegible] الیوم [illegible] عیاض را بزندان کرده و انواع ایذا [illegible] رسانید گویند
[illegible] خبر مرگ هشام بولید [illegible] گفت که هرگز [illegible] زیرا که [illegible] هشام خیالات عجیبه

سعی نمود و چون جواب نرسید گفتم صبح غریبه سپید بدم اکنون برخیز تا سوار شده درین صحرا و بیابان سیر کنیم و چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کرده بودند دو شخص پیدا شدند
گفت که آن جماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و آن قوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و از مرکب فرود آمده کسی که پیشتر آمد بخلافت بروی سلام کرد و ولید گفت که هشام
وفات کرد گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض پرسید جواب دادند که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن وقت بیرون آمد و خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک افاقتی دست داده
چیزی طلب کردند گفت انا لله وانا الیه راجعون ما دانستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافت از خزانه کفن طلبیدند ندادند تا غلام هشام غالب نام تکفین او نموده
یا علی الاصبح و چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس بن عبد الملک بن مروان را امر نمود که برصافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هرچه از اعمال فرزندان وی باید تصرف کند و متعرض مسلمه
بن هشام نشود و ولید مسلمه را بجهت آن مستثنا گردانید که او رعایت جانب متعلقان و منتسبان ولید نمودی و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اصحاب هشام را بسی رنجانید و در
تضییق معاش و احوال ایشان سعی میکوشید روزی یکی از خدام هشام بر سر قبر او آمد و گفت یا امیر اگر ببینی که ولید با ما چه میکند ... شکر آن نعمتی است که ... و ولید در ایام حکومت خویش
امر نمود تا زمینان و کوران دیار شام را قلمی کردند و جهت ایشان وظیفه تعیین نموده هر یک را از آن جماعت خادمی داد و بیوه زنان را جامه پوشانید و برای عیال مردم طیب و کسوت فرستاد و در مواجب
لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان بانجاح مقرون گردانید ذکر قتل یحیی بن زید بن علی بن حسین یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ یکی از شیعه که او را حریش
میگفتند آنجناب را در سرای خویش پنهان ساخت و چون هشام وفات یافت و ولید حاکم شد یوسف بن عمر به نصر بن سیار نوشت که یحیی را مقید ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تفحص و
تحقیق حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید و او منکر شده نصر فرمود تا ششصد تازیانه بروی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر سر از تیغ بر من زنند و یحیی در زیر قدم من باشد قدم
بندارم قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست از پدر بدارید تا یحیی را بشما بسپارم و بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام
کرد که او را مطلق العنان گرداند و نصر بن سیار هزار دینار به یحیی داده گفت باید که از خراسان بیرون روی و یحیی از مرو بسرخس رفته و از آنجا متوجه نیشابور شد و در حدود آن دیار جمعی از شیعه او را
پیش آمدند و یحیی با ایشان گفت که ما را بدواب شما احتیاج هست و چون وقت شود بهای آنها را بشما تسلیم خواهیم نمود و چهارپایان ایشان را بستاند و والی آنجا عمرو بن زراره خبر بنصر فرستاد که یحیی بدین ولایت
آمده و بر چنین امری اقدام نموده و نصر پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود بگذار و الا باز دار و عمرو ده هزار کس از سوار و پیاده فراهم آورده روی به یحیی نهاد و چون نزدیک
رسید یحیی با وی گفت که ما بجهت محاربه بدین مملکت نیامده ایم و براه خود میرویم عمرو از سر غرور بگرفتن او فرمان داد و یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست بتیغ گشاده عمرو بن زراره بقتل آمد و یحیی بعد از
این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که ما میخواستیم که بعراق رویم و چون حادثه چنین روی نموده رفتن بدان جانب مشکل است شما چه مصلحت می بینید که روی بکدام طرف نهیم بعد از استشاره متوجه جرجان
شد معدودی ... بقصد وی و نصر بن سیار از این واقعه خبردار شده عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و سلم بن احوز المازنی را با دو هزار کس بمقدمه روان کرد و ملاقات فریقین در حوالی جرجان
اتفاق افتاده از چاشتگاه تا پیشین کوشش و کشش نمودند و یحیی با یاران خود از سلم رخصت طلبیده ... ضعف کشته خلقی بسیار از سپاه سلم بقتل آمدند و سلم اصحاب ... با ایشان ...
کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل آنجناب آمده سلم سرش را از بدن جدا کرده بنزد نصر بن سیار فرستاد و سلم بدن یحیی را با جسد دو کس دیگر از یاران او که ایشان را ابوالفضل و ابراهیم میگفتند بحکم نصر
بن سیار در جرجان بردار کرد و ابو مسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن نمودند ذکر عزل نصر بن سیار در ایام دولت ولید بن یزید چون ولید بن
یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان را بیوسف بن عمر و نصر بن سیار بدستور سابق مقرر داشت و دلیر آنکه یوسف پیوسته هوس امارت خراسان در سر داشت ... ولید ...
مبلغ ... اگر امیر نصر بن سیار را عمال او ... ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود ...
و در ... نصر ... انواع ... خراسان باشد ... ذهب و آلات ...
... اکابر آن ولایت ... بنصر گفت ... ولایت شام ... واقع خواهد شد ... یوسف ...
میکرد ... تسکین ... و چون تعلل و توقف او ... بیرون آمده ... خبر کشته شدن ولید ...
انعراق شنیده ... ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک ... جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مایه ولید را کشتند و در سبب قتل وی
... شرب خمر ... اسلام ... عداوت او ...
بن هشام ... ولید ... سلیمان ... هشام ... ولید بن عبد الملک ...
... خالد بن عبد الله القسری ... یوسف بن عمر ... هشام ...
اسباب نکبت ولید بن یزید ... یزید بن الولید بن عبد الملک ...

ابراهیم و عباس پسران ولید باب مشورت نمودند و بعد از آن بر متابعت یزید بیعت مشغول گشتند این سخن بسمع مروان حکم رسید ... [illegible]

... بن عبد الملک فرستاد که ... [illegible] ... عاقبت این مهم بخذلان ولید ... و سعید ابن کتوب ... عباس ... [illegible]

... یزید ... سلطنت ... استیلا ... التفات ... [illegible] ... دمشق ... ولید ... [illegible]

در آن زمان ... عبد الملک ... دمشق ... تا شهر ... چون یزید به دمشق ... [illegible]

... فرستاد ... عبد الملک ... قصر خویش ... آخر ... یزید ... [illegible]

... ولید ... خبر خروج ... یزید ... رسید ... مشورت ... خالد بن یزید ... گفت ... [illegible]

... عبد الله ... [illegible] ... امید ... [illegible]

... عمر بن عبد العزیز ... عباس برادر یزید ... منصور بن جمهور را فرستاد ... عباس ... [illegible]

گفت ... این سخن ... عباس ... [illegible]

... ولید ... عبد العزیز ... [illegible]

در میان ... یزید بن عنبسه السکسکی گفت ... [illegible]

... ابن عنبسه جواب داد ... [illegible]

... ولید گفت ... خلاف واقع است ... [illegible]

... ولید ... عثمان ... [illegible]

... ولید ... [illegible] ... دمشق ... یزید ... [illegible]

... این ... خلیفه ... بنی امیه ... یزید ... سلطنت ولید یکسال و دو ماه

و مدت حیاتش سی و هشت سال. ذکر بعضی از سیر تباهی ولید بن یزید. ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و شجاعت و سخاوت امتیاز داشت و به لهو و لعب و شرب خمر و استماع

اغانی حریص بود و در شیوهٔ غزل و وصف خمر ... شعرا ... ابو نواس ... [illegible]

... شراب ... [illegible]

... ولید ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... یزید بن ولید بن عبد الملک ... [illegible]

... و عشرین و مائه ... یزید بن ولید ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

و بنابر آنکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده همت بر سرای عباس را که در آن ولایت بود ویران ساخته متعلقان او را گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند و میان اهل یمن و والی شام هم نزاعی واقع شده مهم بمحاربه انجامید و یزید امارت عراق و خراسان را بمنصور بن جمهور داده او عامل خود را بخراسان فرستاد و نصر بن سیار تسلیم حکومت ننموده گفت نصر و عامل او را قتل نمودند و در این اثنا یزید منصور را از عراق طلبید و امارت آن مملکت را بعبدالله بن عمر بن عبدالعزیز تفویض فرمود و ذکر اختلاف که میانه نصر بن سیار و جدیع کرمانی سمت وقوع یافت در سال مذکور جمعی از لشکریان نصر بن سیار مرسومات لشکریان را تمام نداده و ایشان بشکایت پیش جدیع کرمانی رفته صورت قضیه را باز نمودند و جدیع شفیع شده نصر ملتمس او را قبول نکرد و جدیع سخنان خشونت آمیز گفت و نصر از غضب جدیع را محبوس فرمود و در رمضان سنه مذکوره قوم جدیع شبی ویرا از محبس بیرون آوردند و جدیع چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر کرد و نصر یکی از امرا خود را نزد جدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون بر سادات بنی سخنان خشونت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم و جدیع از مصالحه امتناع نموده در برابر کلمات درشت گفت و نصر چند نوبت مقاتلت نموده بجائی نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب جدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که مدت دوازده سال در ماوراءالنهر بود طلب داشت و حارث در ماه رجب بنصر رسید و از آن جانب فیمابین حاصل شد و درین سال بکیر بن ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمد و خلق بسیار در خفیه با وی بیعت کردند و اموال از آن اهل بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد بن علی الامام برد و درین سال یزید بن ولید بیمار شده برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک را ولیعهد گردانید و یزید در هفتم ذی الحجه سنه مذکوره وفات یافت مدت سلطنتش قریب شش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و آنچه در زبان افتاد این بود که واحسن تاواه اسعاده مادرش ماه آفرید دختر فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود و یزید گاهی میگفتی که انا ابن کسری ابی مروان مصدی قیصر مصدی خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد بن شهریار دختر شیرویه و مادر این دختر بنت قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان بود ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و خلع او بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما امر او استقلال نپذیرفت گاهی بخلافت بر وی سلام می کردند و گاهی بامارت و در بعضی اوقات به هیچ کدام و در سنه سبع و عشرین و مائة مروان بشام آمده ابراهیم را خلع کرد تفصیل این اجمال آنکه مروان بعد از قتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن او یزید ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره را نیز تصرف و بعد از مرگ یزید لشکرهای ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون به قنسرین رسید یزید بن عمر بن هبیره که از عظمای اهل آن بود متابعت مروان نمود و مروان از آنجا بجانب حمص توجه نمود و عبدالعزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم حمص بود آن دیار را گذاشته بدمشق رفت و اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید به احضار عساکر فرمان داد و بعد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمده بچشمه آب گرم نزول کرد و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان با ابراهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان را که در حبس نشسته بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم راضی نشد و کار به پیکار قرار یافته صفها راست کردند و چون آتش محاربه زبانه کشیدن گرفت مروان فرمود تا سه هزار سوار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت و تاراج بر آوردند و آواز تکبیر بلند کردند سپاه ابراهیم چون آن آواز از ایشان شنیدند منهزم شدند و سپاه حمص شمشیر کشیده سواری هیجده هزار مرد از شامیان بقتل آوردند و قریب بیست هزار نفر دیگر از مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران هر کرا پیش می آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان می ستاند چون ابراهیم و عبدالعزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبدالله القسری از جنگ گاه گریخته بدمشق رفتند با هم مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شده بحکومت ایشان رسد انتقام پدر خود هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبدالله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را کشتند و یوسف بن عمر را از زندان بیرون آورده گردن زدند سلیمان بن هشام که در آن دولت با ابراهیم بیعت کرده ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر لشکریان خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت ذکر سلطنت مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند در سنه سبع و عشرین مروان بدمشق آمد و مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک حاضر بودند که بعد از بیرون رفتن ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید اندر طلب خون خواهی ظاهر شده بسرای عبدالعزیز بن حجاج رفتند و سر او را گرفته کشتند و یزید بن ولید بن عبدالملک را از گور بیرون آورده بیاویختند و حکم و عثمان را که کشته شده بودند پیش مروان آوردند و مروان به تکفین و تدفین ایشان پرداخته سلطنت بروی قرار گرفت و چون مروان امور شام منتظم نماند از دمشق که مسکن اصلی او بود نهضت نموده بحران آمد و ابراهیم خلیع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده بحران رفتند و مروان به التفات بحال ایشان پرداخته انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و اعتقاد بسیاری که مروان با ابراهیم و ولید و عبدالعزیز بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و درین سال اهل حمص یاغی شدند بعضی که از مروان متوهم بودند با ایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروهی بقتل آمدند عاقبت شهر را گرفته لشکریان سپاه حمص بیرون آمده و مروان بقتل ایشان فرمان داده پانصد نفر از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص بر دار کشیدند و باره شهر را خراب ساختند و درین اثنا اهل فلسطین یزید بن عبدالله القسری را اتفاق نموده علم مخالفت بر افراشتند و مروان ابوالورد بن کوثر بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار مرد بدفع ایشان فرستاد و ابوالورد بیک حمله بر ایشان غالب آمد و لشکر ایشان را منهزم ساخت و سر یزید را پیش مروان فرستاد و مروان با دیگر در سلطنت مستقل شده بنابر آنکه از امرای قوم عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بیعت ستانده بودند حکومت عراق عبدالله را از برای سلطنت قیام نماید ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه ایشان و آن زمان هنگام آنکه از بنی بکر بن وائل بود مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمر بن هبیره بن الشیبانی را بدفع او نامزد فرمود و خود در ساحل نهر جریان اردو زد و بعد در محلی توقف کرد تا خبر سلیمان مذکور را ساخت

تا لشکر خویش او مجتمع شوند و مروان بتدارک تهیه اسباب رفت و هزار کس با منصور دوان در عقب ضحاک بفرستاد و مراجعت نمود و بسلیمان پیوستند و او را بر خلع مروان باعث شدند سلیمان اجابت کرد و چون لشکر شام با
با سلیمان بیعت کردند منشور ولایت بخلافت از مروان سلیمان باطراف آن ولایت رسل و رسائل فرستاده مردم را بمتابعت خویش دعوت نمود و ناحیه آن نواحی انقیاد نمودند و لشکرها و ساخته بنظام تمام پیوسته بوی رسیدند
رایات او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاده قتال شدید دست داد و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزید و سلیمان منهزم گشت و از معرکه بیرون رفت و لشکر مروان گریختگان را
تعاقب نموده دست بقتل و تاراج برآوردند و مروان فرمود که اسیران را بکشتند گویند که عبید بن ملیکه اولیای بنی امیه را [illegible] قیمت کرده که کشتن غلامی بلغت و با فرمان مروان بر آنجمله [illegible] گشتند
بقول بعضی عدد کشتگان در آن معرکه سی هزار رسید و گرگشت ابراهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک در آن روز بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از
انهزام لشکری بهم آورده به حمص رفت و مروان نیز بر عقب او اقدام نموده [illegible] با افراط سپاه [illegible] هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شده باری دیگر سلیمان روی به انهزام نهاد و
توجه بجانب عراق نموده با ضحاک بیعت کرد و او را بر حرب مروان تحریص نمود و شاعری در آن باب گفته که مصراع الم تر ان الله اظهر دینه و صلت قریش خلف بکر بن وائل [illegible] ضحاک [illegible] بن مروان
خلیفه گشته خود بجانب موصل رفت [illegible] با جمعی متوجه جنگ [illegible] شد میان ایشان چند روز محاربات واقع شد [illegible] ضحاک بقتل آمد و خوارج منهزم گشتند بعد از چند وقت
ضحاک [illegible] گشته شد ذکر ظهور عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر که مصرع او بهراة و مدفن او [illegible] است در سنه سبع و عشرین و مائة عبد الله بن معویه [illegible] کرد [illegible] آنکه
عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه آمد و والی آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده هر روز بجهة اخراجات او و متعلقانش سیصد درهم تعیین فرمود و چون یزید بن ولید
ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چند گاهی برین قضیه بگذشت اسمعیل بن عبد الله القشیری در ایام آخر سلطنت خلل [illegible] ابراهیم بکوفه آورد [illegible] آن مملکت تعلق بعبد الله داشته باشد
و میانه ایشان جمع کرده ایشان او را درین باب اجابت نمودند و عبد الله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمد اسمعیل از بیم آنکه تزویرش ظاهر شود [illegible] باصحاب خود گفت که ترک جدال و نزاع کنید که من [illegible] اکراه
میدارم و درین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسید و عبد الله بن معویه را محبوس گردانیدند و طائفه از کوفیان به اعلان کلمه عصیان عبد الله بن عمر مبادرت نمودند و سبب خلاف ایشان آن بود که عبد الله
بن عمر جمعی از روساء قبائل را بعطیات موفور مخصوص گردانیده و طائفه را هیچ نداده و چون شبث بن ربعی و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که از اعیان [illegible] رسیده بود از عبد الله بن عمر [illegible] بحیره
اقامت داشت روی گردان شده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را به استمالت مخالفان فرستاده هر کس را از آن [illegible] صد هزار درهم
تسکین ایشان باشد و شیعه چون ضعف عبد الله بن عمر را مشاهده کردند عبد الله بن معویه را از زندان بیرون آوردند و در مقام بیعت و متابعت آمدند و عبد الله بدار الاماره رفت و عاصم بن عمر بن عبد العزیز را
اخراج نمود و او بجانب پدر شتافت و از مشاهیر مردم کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل بن غضبان و اسمعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن عبد الله جمهور و زمره از اهل [illegible] متوجه کوفه شده [illegible] شیعه تمام با عبد الله
چون اسباب محاربه آماده گشت عبد الله بن معویه بالشکری سنگین از کوفه بیرون آمد و متوجه آنجا شد و عبد الله بن عمر از این خبر متفکر گشته حاصل بیت المال را بر [illegible] متفرق ساخت و بآن [illegible] سپاه گرد
آورده و روی بسوی کوفیان نهاد و چون هر دو گروه به یکدیگر رسیدند عبد الله بن عمر بن عبد العزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس سری از مخالفان بیاورد پانصد درهم بگیرد و حرب پیوسته شده لشکر ابن عمر بسیار
[illegible] عبد الله بن معویه منهزم گشت بکوفه رفت و شیعه زیدیه [illegible] مجتمع شدند اما بجانب [illegible] توجه نمود و خلقی کثیر [illegible] با این لشکر [illegible] گشتند
حلوان و جبال اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و تتمه قضیه آنجناب در موضع خویش رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مائة در ولایت مرو
بظهور رسید چون حارث بن سریج از ماوراء النهر بسبب استمالت نصر بن سیار چنانچه رقم زده کلک بیان گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار جهت اخراجات او مقرر نموده گفت امارت
هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نمود و جواب داد که من از دنیا و لذت آن گذشته ام و به غیر از عمل بمقتضی کتاب خدا و سنت رسول هیچ آرزوی ندارم اگر تو درین امر
با من موافقت نمائی مساعدت تو کنم [illegible] قرآن و حدیث عمل [illegible] بعد از آن کرمانی [illegible] نصر سیار [illegible] همین نوع پیغام را داد و چون حارث [illegible] مروان را خلع کرده
علم مخالفت برافراشتند و نصر سیار [illegible] میان ایشان به مقاتله و مقابله انجامید و حارث مغلوب شد و بعد از انهزام [illegible] پیوسته چهار روز با نصر سیار جنگ کردند و در روز چهارم
نصر منهزم شد و [illegible] بیرون رفت و کرمانی بشهر درآمد و [illegible] تا ندا کردند که هیچکس [illegible] تعرض [illegible] غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که با [illegible] مقاتله [illegible] ایشان
جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول نبود و اکنون چه واقع است که [illegible] بهمان اعمال [illegible] حارث بمسجد جامع آمده کرمانی را به سبب [illegible]
طلب داشت و کرمانی [illegible] حارث رنجیده و از شهر بیرون رفت و روزی دیگر دیوار [illegible] رخنه کرده با اتباع خویش بشهر آمده و کرمانی [illegible] پیش رفته حربی صعب اتفاق افتاد حارث و برادر
و پسرش با طائفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر بهزیمت رفتند و درین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود [illegible] خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابو مسلم را بر خراسان امیر ساختم
باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز ننماید بلکه سعی [illegible] چنان است که هر ضلعی را که در حیطه تصرف و تسخیر آورد بان موضع حاکم و فرمان روا باشد و بعضی از دعاة عباسیه امارت او [illegible] نگشتند و [illegible]
بخدمت محمد ابراهیم امام رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان رفت و محمد ابراهیم تمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان را در قبضه اقتدار ابو مسلم نهاده با او گفت باید که هر کس در خراسان بزبان عربی [illegible] اند

زنده نگذاری و در مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز و اجتناب واجب شمری و در این ایام نقبا و دعاة ایشان بسیار شده بودند تا ابو مسلم مردم را در خفیه دعوت میکرد ذکر نسب و صفت
و حالات ابو مسلم مروزی خراسانی در نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از نسل گودرز بن گشواد است و ولادتش در قریه ماخوان از قرای اصفهان فی سنه مائه هجری اتفاق افتاد و در ایام خلافت
عمر بن عبد العزیز و بعضی گویند که نسب او منتهی بگودرز نمیشود و از غرائب اتفاقات آنکه گودرز بعد از سیاوش سیاه پوشید و در غیر جنگ بیژن و ابو مسلم نیز در حمایت بنی عباس سیاه پوشید و غیر ایشان کس
سیاه نکرد و بعضی گفته اند که از نسل ابو زرجمهر حکیم بود و پدرش اسلم نام داشت و برادرش عثمان موسوم بود و گفته اند که نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحق بود و در اصفهان متولد شد و
نشو و نما یافته در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام رسید ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن او خود را عبد الرحمن نام نهاد و جهت کنیت لفظ ابو مسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران
بن اسمعیل را که مشهور به ابو النجم بود در حباله نکاح ابو مسلم در آورد و او را امیر شیعه خود ساخته بخراسان فرستاد و علم دولت او چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباس
ام و حدیث سلیط چنین است که عبد الله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد و عبد الله روزی بآن جاریه مباشرت نموده ترک وی داد و بعد از آن بخدمت عبد الله غلامی از غلامان خویش آن کنیزک را
خواست و از آن غلام حامله شده پسری آورد و عبد الله آن پسر را ببندگی گرفته سلیط نام کرد و چون عبد الله بن عباس وفات یافت سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبد الملک رفت و بسبب عداوتی که
میان بنی عباس و بنی امیه مادهٔ نزاع و حرکت بود ولید سلیط را بر آن داشت که دعوی کرد که من پسر عبد الله بن عباس ام و چند کس بر اقرار عبد الله به ثبوت سلیط در محکمهٔ قاضی دمشق گواهی
دادند و چون قاضی بخلاف رای ولید حکم نتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبد الله ابن عباس است و بعد از آن ولید سلیط را تحریص نمود که با علی بن عبد الله در میراث پدر طلبید و از این ممر ایذای
بسیار به علی رسید و از جمله اعتراضات ابو جعفر منصور در حین قتل ابو مسلم یکی این بود که تو خود را از نسب سلیط ساختی و در نسب و احوال دیگر بنظر رسیده که در آنها اطناب نمودن زیاده فائده نیست بالجمله
چون ابو مسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رفت ابراهیم از ناصیه او آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود تا بخراسان باید شد و در آنجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابو مسلم بموجب فرموده
بیلاد آمد و در راه خوابی دید و تعبیر آن کرد که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت و چون به نیشاپور رسید در کاروان سرای نزول کرد [illegible] و مرکب را بریدند و چون از محل برگشت
بر آن اطلاع یافت از کاروان سرادار پرسید که نام این محله چیست جواب داد که بویاباد گفت من اگر این محله را کنده آباد نسازم ابو مسلم نباشم و در زمان حکومت و اقتدار آن محله را ویران کرد گویند ابو مسلم روزی بدر خانه
قادوستان که یکی از دهاقین و اعیان آن ولایت بود رفت و شخصی از ملازمان او را گفت که برو با خداوند آن خانه بگوی که پیاده آمده و از تو شش هزار دینار التماس دارد و ملازم صورت تقریر را بعرض قادوستان
گردانید قادوستان با منکوحه خویش که عقل بکمال داشت در این باب مشورت نمود منکوحه اش گفت که این مرد تا جای قوی خاطر و مستظهر نباشد بر چنین امر خطیر اقدام نمی‌نماید و حال آنکه من دوش در
خواب چنین دیدم که شمشیرهای درخشان از آسمان بر زمین می آمد و از زمین بآسمان میرفت و تعبیر این خواب آنست که لشکر او [illegible] دست خواهد داد اکنون [illegible]
که در آخر کار را باشد و قادوستان ملتمس ابو مسلم را بانجاح مقرون گردانید و چون ابو مسلم حاکم خراسان شد قادوستان را بانواع تربیت و اصناف ملاطفت مخصوص گردانید گویند که در سنه اربع
و مائه ابراهیم امام ابو مسلم را با انقیاد اعیان بخراسان فرستاد و او میانه بالای گندم گون خوش منظر شیرین سخن فراخ چشم پهن پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی گفتی و کلام او در فصاحت و بلاغت
اتصاف داشت و با کس مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده ترش روی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت احوال خرم نشدی و از قضایای صعب کدورتی ننمودی و ملول نگشتی
و مجز بان [illegible] و در پیرامون حرم نگشت و همنشینان و مقربان خود را [illegible] بر این روش تا زندگانی میکرد و در ایام جوانی کشته شد ذکر سایر حالات و قتل او در
اثنای اوراق منیره کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر مقتل ضحاک خارجی و مآل حال سلیمان بن هشام بن عبد الملک بن مروان ضحاک و سلیمان چون لشکر به موصل آمدند
قریب بصد هزار سوار جمع کرده مستعد جنگ و پیکار گشتند و چون در آن آوان مروان بقتال اهل حمص که دم از تمرد و عصیان میزدند اشتغال داشت به پسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که
در ترتیب اسباب مقاتله ضحاک [illegible] تا من از خصمان فارغ شده بتو پیوندم و مروان بعد از آنکه حمص را مسخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف گردانید و در نواحی بادیه تلاقی فریقین اتفاق
افتاد دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست به تیغ و خنجر برده از اول طلوع فلق تا غروب شفق آسیای حرب گردان بود و چون عالم متلبس بلباس عباسیان گشت ضحاک کام ناکام نوشید و جهان بخواب
رفت [illegible] و روز دیگر خوارج با ابن خیری بیعت کردند و کار جنگ از سر گرفتند و روزی [illegible] ابن خیری با چهار صد سوار تیغ زن [illegible] قلب لشکر [illegible]
مروان [illegible] حمله برد و مروان روی به انهزام آورد و ابن خیری بسر پرده مروان رسیده [illegible] عبید الله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی [illegible]
[illegible] پای ثبات محکم و چون دیدند که ابن خیری با جمعی قلیل [illegible] از مواضع خویش [illegible] آمدند و با اصحاب [illegible] میان بر داشتند و بعد [illegible] ابن خیری
[illegible] مروان [illegible] مراجعت نمود و چون ابن خیری کشته شد خوارج با شیبان عبد العزیز یشکری بیعت کردند و چند روز میان هر دو فریق نیران قتال اشتعال داشت تا اکثر اصحاب
شیبان متفرق گشتند زیاده از چهل هزار کس با او نماندند [illegible] سلیمان [illegible] شیبان [illegible] خویش [illegible] بموصل مراجعت نماید و شیبان [illegible]
دانسته به اتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیدند [illegible] مناسب جهت [illegible] اقامت اختیار نمودند و مروان نیز در حرکت آمده [illegible] مقابل [illegible] فرود آمده [illegible]

بالکلیه گرفتار شد و آمده اند که روزی لشکریان مروان در مجلسی که بوده ضیافت آراسته بود نشسته بودند سوی بنشاط اگر چه پیش او رسانید و عنوان سبه با سلیمان چنان کرد بر او بنهاد و خود را بسیار برهنه ساخت تیر آن برداشته
مرد سلیمان با مغرور و ولی از آنجا مروه و عاقبت شیعیان و سلیمان منهزم شد و بخراسان شتافتند و از آنجا به سیستان رفتند و شیعیان دران دیار هلاک شد کلیان بدان سبب فوت شد در ایام دولت ابی العباس سفاح وفات یافت و ابوعبدالله
بصنوف احسان و ملاطفت مخصوص گردانید روزی که در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف سوی گفت عمر بیش از زید که لبیک سدیف مع الحال تمه الی الغد تخت اشکل و الاولی و اخذ سجده و اسعد خالد مع بسوط و جعل آهی
نقد علیه وا مولی و سلیمان بن هشام با سدیف گفت که ایها الشیخ با ما این شعر ما ادّعی دعوه اندر مجلس برخاست و بحرم خود آمده از آن زمان تا سال خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانید **ذکر اظهار دعوت**
عباسیان در ولایت خراسان در سنه تسع و عشرین و مائه ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و شیعیان از وی معلوم فرماید و ابو مسلم با جمعی از نقبا بجهت
خدمت گشتند چون بقومس رسید مکتوبی از ابراهیم بدو رسید که ساعت که این مکتوب برسد بخراسان باز گرد و با همین جا که رسیده باشی بازگرد و قحطبة بن شبیب را نزد ما فرستاده به اظهار دعوت قیام نمای
و ابو مسلم با قحطبة بن شبیب مرو و قحطبه با بهایا و اموال بجهت ارسال نموده خود به جانب مرو مراجعت کرده نامه ابراهیم امام را به سلیمان بن کثیر رسانید و روایتی بر این عبارت از نیز روایت است که او پیش
چهار دیگر بود و گفت که جنبش در پیش بر سر اولیت او بود و چون داعیان به اظهار دعوت رخصت یافتند نقیبان با اشاره ابو مسلم در اطراف بلاد خراسان در هر دیار پراگنده شد بر لباس و نام امام و الارض ان
امام آنگاه مع امتش دستور چنان کرد که مکه و راه آخر رمضان سنه مذکور خروج نمایند و در آن اوان نصر بن سیار به جنگ جدیع کرمانی و شیبان خارجی که بالکلیه اتفاق نموده بودند اشتغال داشت
گویند که قرب خیمه خود شیعی ابو مسلم ملازمان خود را امر نمود تا به سیاه اجتماعی ملبس بلباس سیاه که رنگ دهشت شود منقطع نظر او آید و چون ایشان جامه های سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بر سر بسته
پیش او آمدند بیم در دلش افتاده آن لباس را اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان که شب عید بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر و جمیع متابعان ایشان در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان جامه های
سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه عباسیان که دران نواحی و حوالی توطن داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود در روشن شده متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان شدند و تا زمان
خلقی کثیر بر این آیت فتح جمع شدند و چون عید الفطر در آمد ابو مسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بغیر بانگ نماز و اقامت بخلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابو مسلم خوان
کرم نهاد و جمیع خلق را طعام داد و هم در آن ایام مکتوبی به نصر سیار نوشت و بعضی آیات قرآن مجید را که در باب سر فرعون عاد و ثمود آمده در آن مکتوب مندرج گردانید و در زمانی که نصر بحرب کرمانی دور مانده بود
پیش او فرستاده و آن نامه در چشم نصر عظیم نمود و گفت این غوغا حادثه دیگر است و بعد از هیجده ماه از ظهور ابو مسلم و به روایتی بعد از هشت ماه از ظهور او نصر غلام یزید را با چند هزار سوار به محاربه ابو مسلم
نامزد کرد و ابو مسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمحاربه او فرستاد و هر دو گروه نزدیک هم رسیده صفها آراستند و شمشیر و تیر پیام اجل بگوش اصغر و اجل رسانیدند و حرب گرم گشت و عاقبت از یاران
ابو مسلم عبدالله طائی بر یزید حمله کرد و او را زخم دار ساخته اسیر گردانید و پیش ابو مسلم برد و ابو مسلم در باره وی نصر ملاطفت و احسان مبذول داشت و جراحات او را فرمود تا به معالجه او پرداختند چون
جراحت او اندمال یافت ابو مسلم گفت اگر پیش نصر سیار بروی رخصت است بشرط آنکه با ما حرب نکنی و آنچه از خیر و شر از ما بنظر تو در آمده با یاران خود بگوئی و یزید این شرط را قبول کرده ابو مسلم او را
عطائی داده و دستوری بازگشت داشته بازگردانید و با اصحاب خود گفت که جهت رخصت انصراف یزید آن بود که جمعی از نساک و عباد که در لشکر نصر سیارند بدانند که طریق معاش ما چیست چه این
جماعت رسانیده اند که ما عبده اوثانیم و خون و مال مسلمانان را مباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت که لا مرحبا بک و الله که ترا بجهت آن فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت
ابو مسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما در باره ابو مسلم و متابعان او غلط است چه آن جماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را به متابعت اهل بیت رسول دعوت میکنند
و ظن من چنان است که هر روز کار ایشان رفیع تر و قوی تر خواهد شد و اگر مولی تو نبودمی بخدمت ایشان میشتافتم و بعضی از راویان در ابتدای امر ابو مسلم چیزی دیگر روایت کرده اند و آن اینست که ابراهیم
امام چون دید که ابو مسلم مردی با خرد و کافی و کاردان است منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را بآن جانب فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را به سلیمان بن
کثیر نمود و سلیمان ابو سلمه حفص را از سن او با این معنی بمرو رضا نشد و ابو مسلم منشور را به سلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و درین اثنا ابو داود بن خالد بن ابراهیم که از عظما و نقبای عباسیان
بود و ما غائب ایشان بود از ماوراء النهر مراجعت کرده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را جمع آورده ایشان را سرزنش کرد و بدلائل قاطعه و براهین ساطعه بر ایشان لازم گردانید که متابعت امام
از جمله واجبات است و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر باشد و اصحاب بمیراث او باشد شما اهل امور را مرعی گردانید چرا از ارتکاب آن سر باز میزنید و اگر امام دانسته که ابو مسلم از عهده این مهم تفصی تواند
نمود ولوی حواله میفرمود آنگاه به اتفاق از عقب ابو مسلم کس فرستادند تا هر جا که او را دریابد بازگردانند قاصد در راه اسغان به ابو مسلم رسیده او را از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه
عباسیه بامارت وی همداستان شده خروج کردند **ذکر کشته شدن جدیع کرمانی به خدیعت نصر بن سیار به آسانی** قبل ازین سمت گذارش یافت که نصر سیار از سر استعلا امر مرو
بجدیع کرمانی گذاشته فرار نمود و هر چند نصر را ضعفی چنین روی نموده اما باقی ملک خراسان در تصرف او بود و از هجران مرو انگشت تحیر بدندان گرفته مترصد میبود که بتلافی ما فات قیام نماید
تا در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن احوز را با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امرای جدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون گریختگان
بسلم پیوستند عصمة بن عبدالله اسدی نصر را گفت که بیش ازین در دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون بموضعی رسید که سلم در آنجا

جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب خدیع را استعداد یافت و هر دو گروه بجان کوشیدند تا از لشکر نصر چهارصد نفر به قتل رسیدند و متعاقب این حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی به علقمة بن جهم پیوست و در روز سحر که محمد بن مثنی را به مبارزت خواند و محمد در برابر مالک رفته بر یکدیگر حمله ها کردند و مالک ضربتی بر گردن محمد زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که از پشت اسب بگشت و در جانب گشته و عقبه مرد از سپاه و عصمة بن عبدالله به قتل آمد و عصمت منهزم گردید بعد از آن بار دیگر لشکرها در جنبش آمده محاربه میانه هر دو فریق ملتقی استاده یافت و ابومسلم در میان مشاهده کرد و عاقبت نصر سیار متوجه کرمانی شد و او نیز در حرکت آمده هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندقی کندند و مدت ها در مقابل هم نشستند و در آن اوان ابومسلم به هر دو گروه مکاتبات میکرد و ایشان را به بیعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مراتب خداع از ناحیه که باهم داشتند بر وی صاحب الدعوة ابومسلم ندا داشتند و ابومسلم فرصت نگاه داشته به اطراف و ولایات کسان و عمال فرستاد که اقبال اظهار دعوت تقصیر جایز ندارند گویند اول کسی که بعد از ابومسلم سیاه پوشید و ظهور کرد اسید بن عبدالله خزاعی بود و مثنیا و اهل ابیورد در حالرو و قومی در مجمع شعار عباسیان ظاهر ساختند و متعاقب این احوال ابومسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمد و هر دو لشکر دیسار از جرأت ابومسلم متعجب ماندند و ابومسلم به کرمانی پیغام داد که من با تو موافق ام و نیز بر نصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان باهم اتفاق نمایند او مستاصل گردد لاجرم خبر به کرمانی فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی بیشتر همی ترسم برخیز و بجانب مرو رو که من بدان طرف متوجه میشوم تا باهم صلح کنیم و هر شرطی که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده و نصر بسیار از عقب او رفت در روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و مقصود هر یک اندیشه آن بود که دیگری را بکشد و یکی از اصحاب نصر پیشدستی کرده به کرمانی حمله کرده و نیزه به تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص او و اختلاط او با ابومسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه مکررات درین باب مذکور شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی با جمعی کثیر به ابومسلم پیوست گویند که در آن ایام که ابومسلم در میان دو خندق لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی به مروان فرستاد مبنی از خروج خدیع و ظهور ابومسلم و در آن مکتوبات ابیات ابن مریم الجلی را درج کرده بود که یکی از آن ابیات این است عربیه فقلت من التعجب لیت شعری + ایقاظ امیة ام نیام و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب زیرا که به واسطه حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی حاصلی نیست و به یزید بن عمرو بن هبیره نیز نامه نوشته بود و از وی مدد خواسته بجهت آنکه عبدالله بن معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد

ذکر استیلای عبدالله بن معاویه بن جعفر بر فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او در هرات حمت عن الآفات والبلیات

در سنه تسع و عشرین و مائة مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس و دامغان با عبدالله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الاماره اصطخر آمده یزید بن عمرو بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهت عبدالله بن معاویه بیعت گرفت و بعد از آن بکرمان رفته به غارت و تاراج مشغول شد و در آن نواحی جمعی از لشکریان شام بوی پیوستند و چون ولایت فارس و کرمان را محارب مسخر ساخت پیش عبدالله بن معاویه به اصفهان رفته و عبدالله از اصفهان به اصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبدالله امارت جبال را به برادر خود حسن بن معاویه تفویض نمود و در هر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و به صحت پیوسته که ابوجعفر منصور و عبدالله و عیسی از اولاد علی بن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز مهم عبدالله معاویه در ترقی بود تا عامر بن ضباره و معن بن زائده با لشکر با موجب فرموده یزید بن عمرو بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله از محاربه متفرق گشته هر یک از امرای او بجانبی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید به امید آنکه ابومسلم مردم را به متابعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهاد تا به هرات رسید و حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در آن ولایت توقیف نموده خبر به ابومسلم فرستاد که ابناء معاویه بن عبدالله بدین دیار آمده اند سبب آمدن این جماعت فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از اسما آل اهل بیت رسول است بخلاف اسم معاویه عبدالله گفت که جد من در مجلس معاویه بود که به او خبر رسید که خدای تعالی به پسری ارزانی داشت معاویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیرد و اسم من موسوم گرداند و جد من ملتمس وی را قبول نموده پدرم را معاویه نام نهاد مالک گفت نیز اندک به شهوت گرفتند نام زشتی برای خود دید اگر دید و شعار اعنی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستاده مالک بن هیثم نزد ابومسلم رسید و پیغام بگذارد ابومسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معاویه را بکشد و دست از برادرش بردارد و مالک فرمود که مغزش را بر سر او نهادند تا نفسش منقطع گردید و برادرانش را رها کرده او را در مبلغ هرات بخاک سپردند و معبر آن جناب بمزار سادات اشتهار دارد

ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن

در سنه تسع و عشرین و مائة ابوحمزه و عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند بعد از آنکه از حال ابومسلم خبر داشتند و دستارهای سیاه و جامه های سیاه بر سر بسته در بر کرده و اعلام اسود بر افراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعا ساکن بود و توقف نمود ابوحمزه خارجی متوجه مکه شد و اهل حرم و غیرهم که بحج گذاردن آمده بودند از نفیر ایشان خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران تیغ دار سیاه پوش با اعلام سیاه پیدا شدند و خلایق ترسیدند و پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانی ایم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود به ابی حمزه پیغام داد که اکنون ایام حج است باید که از جانبین تعرضی واقع نگردد و ابوحمزه ملتمس او را قبول نمود و چون خلق از مناسک طواف فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نمود و ابوحمزه بی ملاقات جنگ متعاقب او بدان صوب

آمد و عبدالواحد بمدینه لشکر این بابواخت و زیاده از مرسوم متفرقی به ایشان داده عبدالعزیز بن عمر بن عثمان بن عبدالله را در آن بلده طیبه بخلافت خود نصب کرده خویشتن بالشکری
آراسته بقصد ابوحمزه خارجی روان شد و چون بمنزل عقیق رسید ابوحمزه کیفیت واقعه اطلاع یافته از نزد لشکر بیرون آمد و رسولی به عبدالواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه دور شوید
تا بروم و اهل مدینه و حجازیان بمقاتله اصرار نموده متوجه او شدند و چون بمنزل قدید فرود آمدند ناگاه ابوحمزه با سپاه بر سر ایشان رسید و از طرفین دلیران در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبدالواحد بعضی
به قتل رسیده و بعضی نخست گریخته بمدینه رفت و ابوحمزه عبدالواحد را تعاقب نموده عبدالواحد از مدینه بشام گریخت و ابوحمزه با سپاه در مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان گسترد و چون عمال
مروان از آن قضا اطلاع یافت و کیفیت ابوحمزه را بتفصیل بعرض رسانیدند مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن محمد بن عطیه السعدی را بر ایشان امیر ساخت و با او گفت باید که بجانب
خوارج روی نهاده ابوحمزه را بقتل رسانی و بعد از آنکه برای جنگ طالب الحق بجانب یمن روی نهی و طالب الحق را نیز از میان برگیری ابن عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روان شد و ابوحمزه از توجه لشکر شام آگاه شده
مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیده صف کشیدند ابوحمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از این جماعت سخنی بپرسم ابن عطیه
با او گفت تا آواز برآورده از ابن عطیه و لشکریان پرسید که شما چه میگوئید در قرآن و عمل بآن ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید ابن عطیه گفت که مال
یتیم میخوریم و با امهات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سوال کرد از این جوابها شنید و عاقبت مهم از قیل و قال گذشته بجدال و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند
هنگام شام بقیة السیف آواز برکشیدند که خدای تعالی شب را جهت آسایش و آرامش آفریده است امشب تسکین یابید تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه با این سخن ملتفت نشد و همچنان حرب میکرد تا ابوحمزه
با اکثر اصحاب او را بکشت و مسعودی چنین گوید که چون گریخته بمدینه رفتند مردم شهر در باره ایشان تقصیری نکردند و مذهب حمزه آن بود که بنده بزنا و دزدی کافر میشود و هر که زانی و سارق را کافر نمیداند او نیز
کافر است و ابن عطیه بعد از استیلا بر خصمان بمدینه در آمد و یکماه در آنجا توقف کرده هر که را از مردم شهر یافت که با ابوحمزه اتفاق نموده بود بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون
آمده در برابر او صف آرای گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمد و ابن عطیه سر وی را بشام نزد مروان فرستاد و چون سال بآخر رسیده بود مروان مکتوبی به ابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه
تمامتر بجانب مکه رود و با حجاج مناسک حج بجای آورد ابن عطیه با چهل هزار دینار و دوازده نفر از صنعا بیرون آمده چون بموضع جرف رسید طایفه از مردم آن ولایت پیش آمده گفتند که شما دزدانید و حرمت
ابن عطیه گفت که من سپهسالار مروان بحکم وی عازم حج گشته‌ام و اینک منشور او در دست دارم مسلم نداشتند و او را با کرامتش در عرصه تیغ آوردند ذکر آمدن ابومسلم بمرو و فرار نصر سیار از آن
ولایت روایتی در این باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن پدرش پیش ابومسلم آمد و عاقبت از وی روی گردانید و با نصر سیار صلح کرده امداد او نمود و سلیمان بن کثیر از قبل ابومسلم بر او
پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر دیروز پدر ترا کشت و امروز تو آمده مددگار او شده و گمان میبری که با تو دوست خواهد شد این سخن در مزاج پسر کرمانی موثر افتاده بار دیگر
با نصر مخالفت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمودند و قبیله مضر ملازمت نصر را اختیار کردند و چون موافقت ایشان بمرافقت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابومسلم فرستاده از وی
درخواستند ابومسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت نمائیم که مظاهرت کدام قوم ما را بهتر است و در سر با شیعه عباسیه مواضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که مضر ایشان مروان و عمال
و کشندگان یحیی بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان آور بود فصلی در غایت بلاغت ادا کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او را به فرمان نصر کشته اند نصرت وی
واجبست و مرصد بن شقیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول اند و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جعدی و عمال او بوده اند و خونهای ما در گردن ایشان است و مالهای ما بدست ایشان و سایر
نقبا این سخنان گفته رسل نصر بن سیار خجل و فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل بازگشتند بعد از آن پسر کرمانی به ابومسلم پیغام داد که با مرو میرویم تا نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت
میکنی یا نه ابومسلم خبر فرستاد که هنوز مرا با تو اتفاق و اعتمادی نیست وظیفه آنکه پیشتر بروی و با وی حرب کنی تا ببینیم که مهم بکجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را تصرف
کرده نصف دیگر در تصرف نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شبل بن سلمان را ابومسلم بمرافقت پسر کرمانی اختیار کرده با وی بمرو رفت و صورت قضیه را بسمع ابومسلم رسانید و ابومسلم
با جمیع لشکر از ماخوان کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون بشهر در آمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و باخذ بیعت مشغول شد چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام از ابی مسلم به احوال
نصر راه یافت ابومسلم لاهز بن قریط را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدای تعالی و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر را با دعوت
آورد که روز دیگر بمتابعت ابومسلم رود چون لاهز باز گشت نصر با مردم خود گفت که ما را بجائی باید رفت که از این جماعت ایمن شویم و روز دیگر ابومسلم باز لاهز را با طایفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد
و نصر متوهم است که مطاوعت نماید لاهز این آیه را بر وی خواند که ان الملا یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخواسته بهانه وضو ساختن بخانه در آمد و از دیوار
حجره بیرون جست با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابومسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خورشید غایب گشت در منزل وی در رفته مجلس را خالی یافتند و چون خبر
فرار نصر سیار بسمع ابومسلم رسید فی الحال سوار شد و تعاقب نموده اصحاب و معتمدان و خواص او را گرفته بند کرد و بنفس خویش با پسر کرمانی بجستجوی وی دو فرسنگ تاخت و چون او را نیافت بازگشت
و از آن جمع که با لاهز بن قریط رفته بودند پرسید که نصر در پیش ما آمدن بکجا رفته بود و چه واقع شد که توهم نموده بگریخت گفتند ما ندانستیم پرسید که در مجلس از شما با وی سخنی گفت گفتند لاهز بن قریط فلان آیه را

خواند ابومسلم گفت معلوم شد که از چه سبب قرار نموده و بعد از آن لاهز را طلبیده گفت که با ابن عم علی سکینی و همان لحظه فرمود گردنش زدند آنگاه با یکی از نقبا که گرم و سرد روزگار بسیار دیده بود در امر اصحاب
نصر مشورت نمود و آن نقیب گفت که اجعل سوطک السیف وسجنک القبر و ابومسلم به اشارهٔ یار ناصح ایشان را به قتل رسانید و نصر بعد از فرار به سرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع
گشته پیش نباتة بن حنظله که عامل ابن هبیره بود به جرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد و در ری مریض گشت و در محفه او را بساوه بردند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش
هشتاد و پنج سال و چون خراسان ابومسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکرش مرار گذشت و برادرش عیسی ملازم ابومسلم شد و ابومسلم علی را پیش خود نگاه داشت و عیسی را به حکومت بعضی از شهرستانها
و بعد از اندک فرصتی در شأن ایشان بدگمان شده ابوداود خالد بن ابراهیم را که یکی از نقبا و عظمای عباسیه بود به ایالت بلخ نامزد کرد و گفت باید در فلان روز عیسی را بکشی و خود نیز علی بن
خدیع را در همان روز از میان برداشت

ذکر تفویض فرمودن ابومسلم اجازت جیوش به قحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب

در سنه ثلاثین و مائة قحطبة بن شبیب که او را مروان هبط حق گفتی از نزد امام به خراسان آمده برای ابومسلم لوائی را که آنجناب فرستاده بود و ابومسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امرا اعظام مثل
عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و خدیع کرمانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ گرداند
و تسخیر مملکت جرجان و سائر ولایات مروانیان سعی فرماید و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک به مخالفان رسید ایشان را به کتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و
آن جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شدند و خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهراً قسراً طوس را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت
بجانب جرجان منعطف گردانید کلمات نصیحت آمیز به اهالی جرجان فرستاد و فایده بر آن مترتب نشده نباته بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون اهل خراسان لشکر مخالفان
را با آن هیأت و شأن ملاحظه کردند و هم و هراس بر ایشان غالب آمد و حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برد و اسیری را که در سینه بود با اعتقاد تمام اتباع ایشان کشت و به بدبختی گشت و چون قحطبه
خوف در ناصیهٔ خراسانیان مشاهده کرد استمالت ایشان نموده گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت در این معرکه وعده فرموده است و در غرهٔ ذی حجه سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار
نموده لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته ده هزار مرد از سپاه او به قتل رسیدند و قحطبه سر نباته را در پیش ابومسلم فرستاد و والی بجیاب در آن واقعه بدست لشکر خراسان افتاده قحطبه
بر ظاهر جرجان نزول نموده مردم آن ولایت خواستند که بیخبر بیرون آمده دست بروی نمایند و قحطبه از این کید آگاه شده فرمود تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ تیز بر ایشان حکم گردانیده سی هزار کس
از آن مردم کشته شدند و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان به یزید بن هبیره رسید به عامر بن ضباره
و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که سیل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه پردازند و ابن ضباره با صد هزار کس که از غایت آراستگی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه
نهاوند گشت چه به سمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه به همدان رفته و از آنجا عازم نهاوند شده است و مقاتل بن حکیم که بفرموده قحطبه به قم رفته بود این خبر را به او فرستاد و قحطبه از ری به قم آمده از آنجا
با مقاتل بجانب اصفهان روان شد و در نواحی آن ولایت هر دو لشکر به یکدیگر رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه بفرمود تا مصاحف بر سر نیزه ها کرده گفتند ای اهل شام اشما را دعوت به آنچه در این کتاب است
میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابومسلم را دشنامی زشت داده در میان هر دو فریق حرب در پیوسته شده شامیان بعد اللتیا و التی روی بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نموده عامر بن ضباره هر چند ندا کرد کسی
عامر بجکس بسا ملتفت نگشت و عامر قتال نمود تا آن زمان که به قتل رسید و چندان اسلحه و خیول و نقد و جنس و آلات مناهی و ملاهی از مزامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب وهم
از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف نمود و قحطبه سر ابن ضباره را با تنسوقات ناشماره پیش ابومسلم فرستاد و چون این خبر به حسن بن قحطبه که به محاصرهٔ نهاوند اشتغال داشت رسید به آواز بلند تکبیر گفتند و اهالی
نهاوند صورت حادثه را معلوم کرده و بعضی مایل صلح شده برخی بر عناد اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از آن بحسن پیوست و به اتفاق نهاوند را در بندان کرده
مجانیق را نصب کردند و قحطبه رسولی بجانب خراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعدهٔ امان داد تا بیرون آیند و ایشان از این قضیه استعاذ نموده و قحطبه بعد از آن شامیان را نوید داده و آن
جماعت قبول کردند و قحطبه پیغام فرستاد که شما اهل شهر را به جنگ مشغول سازید تا فلان دروازه را که بعهدهٔ ماست به کشاییم و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان بر حسب وعده اندرون آمده
بیرون آمدند و در آن حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب دادند که قحطبه همه را امان داده است و اهل خراسان که در آن واقعه نصر سیار از ابومسلم گریخته بود و به نهاوند مجتمع گشته بودند
متوجه عسکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را به قتل رسانید و ابوعون را از آنجا با پنج هزار مرد به شهرزور فرستاده و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود با ابوعون جنگ کرده منهزم گشت
و ابوعون از عقب وی تا موصل رفت و قحطبه لشکرهای سنگین بمدد ابوعون فرستاد و خبر لشکر خراسان در حران چون مسموع مروان گشت به استحضار لشکرهای شام و جزیره فرمان داد ذکر آنچه میان

محاربهٔ ابن هبیره و مروان و ... روی نمود و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن

چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق
جمع کرده و مروان نیز جمعی را بمدد او فرستاده ابن هبیره با سپاهی لاتعد و لاتحصی به موضع جلولا نزول کرد خندقی را که عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نمود و قحطبه متوجه عراق عرب شده چون به موضع
خانقین رسید و ابن هبیره بخود و هم راه داده بازگشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه تعاقب او کرده از آب فرات بگذشت و در غربی معسکر فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و یک فرسنگ بود و اصحاب

ابن هبیره را گفتند که قحطبه سبیل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و وی را با مروان گذار که دفع او بر مروان آسان است با آنکه چون لشکر قحطبه بشنوند که تو قصد خراسان داری غالب آنست که متفرق گردند و ابن هبیره التفات بسخن اصحاب نکرد گفت صواب آنست که با پیشتر از قحطبه بکوفه رسیم آنگاه به تعجیل تمام روان شد قحطبه نزدیک به ابن هبیره رسید ابن هبیره به جنگ نه ایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را بگذارید تا برود که هم با مروان است قحطبه دلیلی پیدا کرد و عده هزار درهم بداد و وعده کرد که وی را به کوفه رساند بهنگام شام قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی از لشکرش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره جنگ میکردند که اسپش به آب فرو رفته قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آنکه دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه را چندانکه جستند نمی یافتند ناگاه اسب او را یافتند که زین بجایش تر شده بود و به یقین دانستند که غرق شده و چون از قحطبه مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت به کوفه رفت و ابن هبیره از این حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود چون عبدالرحمن عجلی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته به عزم دستبوس امیر خود به طرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بعظمت هر چه تمامتر بکوفه در آمد ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن رفت و حسن بتقدیم تعظیم و تجلیل پیش آمده دست او را ببوسید و بر جای خودش نشانده گفت ایها الوزیر امیر ابومسلم بطاعت تو ما را مامور کرده و مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر خدمتی که اشارت فرمائی کمر اطاعت بسته ام و گوش بفرمان تو نهاده ام آنگاه ابوسلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم در مسجد جامع جمع گردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گردیدند ابوسلمه مکتوبی که ابومسلم بسپاه نوشته بود و او را در آنجا وزیر آل محمد خوانده بر مردم نمود و عمال خود را به اطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابوسلمه خواست که یکی از اولاد امیرالمومنین علی را بر سریر خلافت نشاند بنابرین سه مکتوب در استدعای حکومت به سه کس نوشت یکی به جعفر بن محمد بن علی بن الحسین و دیگری بعبدالله بن حسن بن حسن بن علی و سوم بعمر بن علی بن حسین بن علی و این بزرگواران درین هنگام بمدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را به جعفر بن محمد رسان اگر او قبول فرماید این دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم او نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره کن و الا مکتوب عمر را به او ده و چون قاصد به مدینه رسید شب بود و هم در شب به خدمت امام جعفر صادق رفته نامه را به او داد امام جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست و نگشاده در آتش چراغ که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام جعفر مایوس شد مکتوب عبدالله حسن را برده به او داد و عبدالله در آن باب با جعفر مشورت نموده جعفر با وی گفت که اهل خراسان شیعه نیستند و ما کسی از ایشان را نمی شناسیم و بر قول ابوسلمه اعتماد نیست و در روایتی آنکه چون نامه ابوسلمه بعبدالله حسن رسید او غافل از آنکه با امام جعفر نیز مثل این نامه نوشته است پیش او رفت و بر سبیل مفاخرت گفت که ابوسلمه بمن مکتوبی نوشته است و مرا استدعای بخلافت کرده امام جعفر فرمود بمن نیز مکتوبی نوشته بود من او را ناگشوده در آتش سوختم زنهار زنهار به قبول این مهم مبادرت منمای که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابوسلمه بعمر رسید گفت من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم و جواب او چه گویم و در آن زمان که ابوسلمه قاصد بمدینه فرستاد ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمده بودند و ابوسلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابوالعباس سفاح توقفی می انگیخت بنابر غرضی که ثبت افتاده و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امرا ابومسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابوسلمه خلال عباسیان پیدا ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابوالعباس و انتهای دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان

در کتب معتبره کیفیت قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار در حین انهزام از قحطبه بولایت ری رسیده کماهی حالات خراسان را نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که من از آن میترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسول ابومسلم با عرضه داشتی که مصحوب او گردانیده بود که نزد ابراهیم برد پیش وی آوردند مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نمود و ولایت خراسان بر بنده دولتخواه قرار گرفت و بعد از مطالعه مروان با رسول ابومسلم گفت که مرسل بتو چه داده که این مکتوب را به ابراهیم رسانی رسول نام مبلغ برده مروان گفت که من ده چندان بتو دهم بشرط آنکه نامه ابومسلم را پیش ابراهیم ببری و جواب بستانی بما دهی که من برین سر وقوف یافته ام و جواب مکتوب را نزد من آوری و رسول قبول کرده مروان بیعانه بداد و رسول بزر فریفته شده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب را گرفته به مروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابومسلم می باید که در اعلای اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از شرایط حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابومسلم را توقیف نموده کاتبی بولید بن معاویه بن عبدالملک که از قبل او در دمشق حاکم بود نوشت که به عامل بلقا بنویسد که ابراهیم را در قریه حمیمه گرفته و بند کرده با مردم هشیار بسپارد تا او را بحران نزد من رسانند و ولید بموجب فرموده عمل نموده و چون ابراهیم را بحران رسانیدند (?) مروان با او خطاب با درشت کرده و او نیز جواب با عنف داده گفت از قضیه ابومسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسله نیست مروان گفت ای منافق اینک نامه تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول وی و رسول ابومسلم را با ابراهیم نمود و خذ و تش (?) ساکت و ملزم گشت مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طایفه از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج این دو کس را مقید و محبوس ساخته بود ثابت ابو عبدالله تغلبی گوید که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که ابراهیم و عبدالصمد عباس بسر می بردند آمدند و لحظه توقف کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من بآن خانه در آمده هر کس را مرده یافتم و از غلام صغیر که بخدمت ایشان اشتغال مینمود کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفتند که شب جماعتی بجانب

درآمدند و دو بالش بر دهن عبدالله و عباس نهاده بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و سر ابراهیم را در انبان برده نگاه داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت انتقال ابراهیم و قتل او روایتی دیگرست چنانچه در نسخ مشهور مسطورست و بالجمله چون ابراهیم امام را گرفتند برادر او ابوالعباس سفاح و ابوجعفر منصور و عبدالله و اسمعیل و عیسی پسران داود و صالح و عبدالصمد و غیرهم از ابنا عباس از حمیمه گریخته رفتند و ابوسلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس بود ایشان را در سرای پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکورست که چون اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان شدند سفاح و ابوجعفر و عم ایشان عبدالله بن علی پیش خویشان میرفتند تا بالبلای رسیدند ناگاه یکی از زنان عرب با ایشان پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این دو کس ندیده ام دو کس از این خلیفه اند و یکی خارجی است ابوجعفر منصور از سر این سخن پرسیده عورت اشاره به ابوالعباس سفاح کرد که تخت خلافت بدو خواهد رسید و بعد از آن او ترا خلیفه خواهد کرد و اشاره به عبدالله بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد و آنچه بر زبان عربیه گذشته عاقبت بظهور انجامید و چون مدت چهل روز از اختفاء عباسیه در کوفه بگذشت ابوالجهم که از امراء لشکر خراسان بود از ابوسلمه خلال پرسید که خبر امام چیست ابوسلمه گفت که هنوز نیامده است و ابوالجهم در آن باب الحاح نموده ابوسلمه گفت که وقت ظهور امام نیست تا غایت واسط فتح نشده است و در آن اوان که خراسانیان در طلب امام میبودند ابوحمید طوسی که یکی از عظماء سپاه ابوسلمه بود از لشکرگاه بکوفه درآمده سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت و ابوحمید او را میشناخت دیده پرسید که حال ابراهیم امام چیست گفت کشته شد پرسید که ولیعهد خود را که گردانید گفت برادر خود ابوالعباس ابوحمید گفت ابوالعباس در کجاست سابق جواب گفت که او با برادر خود و اعمام خویش و اهل بیت در شهر اند ابوحمید از وی التماس نمود که مرا نزد ایشان بر تا به امام بیعت کنم و سابق چون نخواست که بی اذن ابوالعباس او را آنجا برد با ابوحمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است تا با یکدیگر ملاقات کنیم و ابوحمید خرم و خندان بازگشت و به عسکر خویش رفت و ابوالجهم و موسی بن کعب و سائر امراء خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق بخدمت ابوالعباس شتافته صورت واقعه را تقریر نمود ابوالعباس سابق را ملامت کرده گفت چرا ابوحمید را همراه خود نیاوردی و چون روز دیگر شد ابوحمید به وعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشت او را بمجلس عباسیان برد و ابوحمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی اشاره به ابوالعباس کرد ابوحمید پیشتر آمده بروی بخلافت سلام کرد و دست او را بوسیده تعزیه ابراهیم بتقدیم رسانید بعد از آن ابوحمید از آن خانه بیرون آمده امرا و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابوالعباس بیعت کردند ابوالجهم و موسی بن کعب بیرون آمده سائر امرا را گفتند که ملازم امام باشند و چون ابوسلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده متوجه منزل ابوالعباس گشت و ابوالجهم از مقصد ابوسلمه آگاه گردید از خوف آنکه مبادا قصد بدی کند ابوحمید طوسی را پیغام داد که ابوسلمه بدین امام می آید باید که او را تنها پیش امام گذارند و چون ابوسلمه رسید حاجبان مردم دیگر را از دخول مانع آمدند و ابوسلمه فرداً وحیداً بشرف دستبوس حاصل کرده بخلافت بر ابوالعباس سلام کرد ابوحمید گفت علی رغم انفک ابوالعباس فرمود این سخن مگوی که ابوسلمه حقوق بسیار در ذمت ما دارد آنگاه با ابوسلمه گفت که به منزل خود رو و فردا مردم را به مسجد حاضر گردان و به قول مسعودی بیعت ابوالعباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائه دست داد و بعضی دوازدهم ربیع الاول سنه مذکور گفته اند و روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الآخر سال مذکور واقع شده و بالجمله صباح جمعه ابوالعباس با اتباع خود سوار شده بدار الامارت فرود آمد و از آنجا به مسجد جامع رفت و بر منبر برآمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از ادای خطبه فارغ گشت باری دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح و بلیغ آغاز کرد بنا بر آنکه در آن روز ضعفی که داشت زیاده شد بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایانتر ایستاده خطبه را اتمام کرد و آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر هیچ خلیفه پای برین منبر ننهاده مگر علی بن ابیطالب و این امام که برین منبرست یعنی [illegible] عبدالله بن محمد بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود تا آنزمانی که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الامارت رفتند و ابوجعفر منصور تمام روز دیگر به اخذ بیعت مشغول بود روز دیگر سفاح به موضع حمام اعین که ابوسلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را به عم خود داود داد و عم دیگر خویش عبدالله بن علی را بجهت سوی ابوعون فرستاد تا با مروان حرب نماید و برادرزاده خود عیسی بن موسی را به حسن بن قحطبه بدلین روان ساخت و ابوالیقظان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر را با ایشان و ابراهیم بن لیسان نامزد اهواز و خوزستان شود

ذکر محاربه عبدالله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب و ذکر آنچه بمعرکه گذشته

بود در زاب سابقاً سمت گذارش یافت که ابوعون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن زمان در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان بدو رسید لشکرها جمع کرده به موضع زاب آمد و درین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان را بنصرت ابوعون و مساعدت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد و پنجاه هزار مرد به جنگ ابوعون نشسته است با اهل بیت خویش گفت کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولیعهد من باشد عبدالله بن علی قدم پیش نهاد و سفاح او را با لشکر گران به شهرزور فرستاد که ابوعون را با خود منضم ساخته مروان را از میان برگیرند و چون عبدالله به موصل رسید ابوعون خیمه و خرگاه و اسباب و تجمل و زینت خود را پیش او کشیده و عبدالله فرمود تا عیینه بن موسی با پنجهزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کنند و عیینه بموجب فرموده عبور کرده با مروان به امر حرب قیام نمود و چون شب شد به لشکرگاه علی بازگشت و روز دیگر مروان خواست که جسری ببندد و مردم خود را با احمال و اثقال از آب بگذراند هر چند او را اصحاب تدبیر منع کردند مفید نیفتاد عاقبت جسری بسته از آب بگذشت و پسر خود عبدالله را با طائفه از اهل نجدت و بسالت به حرب نامزد فرمود و عبدالله بن علی محارق را با چهار هزار سوار به استقبال او فرستاد و جنگ صعب روی نمود و یاران محارق بهزیمت

بماند و ملک شباب منفش و متاع از زمان کذر گشت و مخارق مردی نحیف بود و از لشکریان مروان هیچکس او را نمی شناخت اما شنیده بودند که سرداران سپاه مخارق است و مخارق را پیش مروان آورده
پرسید که مخارق توئی گفت نه من غلامی از غلامان مخارقم گفت مخارق را میشناسی جواب داد که آری مروان گفت در میان سرهای کشتگان نظر کن تا سر مخارق پیدا شود مخارق سری برگرفت و نزد مروان
برد و مروان گفت مخارق همانا سر یکی از سپاه مروان بود چشم جماعت در مخارق نگریسته گفت نعت بر ابومسلم باد که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده است و چون خبر هزیمت لشکر به عبدالله رسید
رسولان بسوی راه فرستاد که آنگاه اند که گریختگان بلشکرگاه در آیند تا اتباع سپاه دل شکسته نشوند و ابوعون گفت پیش از آنکه گرفتاری مخارق در عسکر انتشار یابد روی توجه بمروان باید نهاد
و عبدالله این صواب را مشار الیه فرمود تا مجموع لشکر مسلح شده روی برزم گاه نهادند نقلست که چون از طرفین مروان به عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز گفت که اگر بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر نصیب
ما باشد و مدت دولت ما باقی ماند و اگر پیش از زوال اتفاق افتد انا لله وانا الیه راجعون و کعب تقدیر پیش از رسیدن آفتاب بسمت الراس تیغ یمانی بر گردن نهاد و بعضی گویند که بعد از ساعت
بجوی هر آن لشکر گفته و متفرق شدند و فریق آن سپاه اضعاف قتیل بود و از جمله غرقیان ابراهیم بن ولید بن عبدالملک مخلوع بود و در آن حال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبدالله بن علی این آیه
خواند و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبدالملک کشته شد و سبب هزیمت لشکر مروان را اختلاف کرده اند روایتی درین باب آنست که مروان خواست
که لشکریان را مشغول سازد و جنگ بعد از نماز پیشین واقع شود و نامبرده صندوقها مملو بار کرده دست بعطا گشاده و هر که را چیزی داد و روی براه گریز نهاد و قولی آنکه چون هزیمت شد مروان جهت ما ده اول
بکشید فرود آمد و اسپ او سیده روی معرکه پیدا شد و سپاه او تصور آنکه او را حادثه دست داده هزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفته اند ذهب الدولة بالبول و از سوخان گفته اند که چون هر دو سپاه از تسویه فارغ گشتند
موسی بن کعب با عبدالله بن علی گفت بفرمای تا لشکریان پیاده شوند و نیزها بدست گرفته اتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در تعجیل نکنید تا آفتاب
بشیبی رسد و چون مروان دید که سواران سپاه بر خصمان که پیاده شده بودند نمی توانند رفت با قوم بنی عامر گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آورید ایشان گفتند با قبیله غطفان بگوی تا پیاده شوند
مروان با آن جماعت گفت غطفانیان نیز حواله بدیگران کردند و همچنین با هر قبیله که گفت جواب دادند که به فلان قوم بگوی و درین گفتگو بود که لشکرش هزیمت رفتند زمره از ارباب اخبار آورده اند که
چون مروان دید که سپاه در حرب تساهل مینمایند فرمود تا نقد بسیار آورده پیش ایشان نهادند و گفت هر که جنگ کند ازین مال نصیبی وافر یابد که محظوظ گردد درین اثنا جمعی در ملازمت مروان با محاربه جنگ
کرده بودند آمده جلد و طلبیدند و طمع داشتند که مروان از آن نقود چیزی بایشان دهد و هیچ آن قوم نداد و آن قوم گفتند که چون احسانی بما نمیکنی ما چرا جان بازی کنیم و از معرکه روی برتافته دیگران
منهزم شدند بالجمله اموال اسلحه فراوان از آن سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت و آتیه الله الملک والحکمة
و علمه مما یشاء اهل مجلس پرسیدند که مروان را کشتند گفت بکشندش ان شاء الله تعالی بعد از آن دو رکعت نماز گذارده فرمود تا هر کس را که در آن معرکه بود پانصد درهم دادند و علوفه هر یک از سپاه
هشتاد درهم زیاده کردند **ذکر کشته شدن مروان بن محمد مروان حکم و آنچه بمروانیان رسید از بیش و کم** مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار
آن دیار هشام بن عمر بود و اهل آن شهر گذاشت دروازه را که با مروان بودند تا کردند که دروازه بگشائید که امیر مروانست موصلیان جواب دادند که اگر امیر بودی نگریختی و اهل موصل مروان را
دشنام دادند و گفتند شکر خدای تعالی را که از حکومت و ظلم تو ما را رهائی داد و طائفه از اهل بیت پیغمبر بر ما حاکم شدند و مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان استماع نمود دل از سلطنت
و حکومت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبدالله القشیری گوید که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد و من گفتم که یا امیر رای تو بهتر چه درین یافته بگوی گفت مرا صواب چنان می نماید
که با اهل و دولت و خواص اصحاب خود بروم و در قیصر روم ملتجی شوم و در پناه حمایت او بیاسایم تا آنزمان که اتباع و هواخواهان که در اطراف اند بمن ملحق گردند و بعد از آن از سر استظهار روی بمقابله آرم
و انتقام خویش از ایشان بکشم اسمعیل گفت که نزد من نیز رای صواب این بود اما چون مروان با قوم و عشیرت من مخالفت ورزیده بود و ایشان را بسیار رسانیده بود خیانت کرده گفتم یا امیر پناه بخدا
از شرک بردن نفس و حرم خود را بحاکم نگردان و یقین بدانکه در میان مخالفان دشمن گفت ای اسمعیل رای تو درین باب چیست گفتم صلاح وقت در آنست که بشهرهای شام روی و هواخواهان
خود را جمع آورده آنجا مصاف دهی و عزیمت بجانب مصر معطوف گردانی بعد از آن اگر مصلحت دانی بشام مراجعت نمائی و اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر باشد و دشمنان روی بتو آورند و ترا استعداد
ایشان نباشد بجانب افریقیه روی آن که آن دیار وسیع و عریض است و مروان به صواب دید سخن عمل نمود و روی به بلاد و امصار شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند و به مقاتله
روی به مصر نهاد ابوحنیفه دینوری گوید که چون مروان بشام توجه نمود عبدالله بن علی ابوعون را بر اثر مروان روان گردانید و ابوعون بعد از قطع منازل و مراحل به دمشق رسید و جمعی از اولاد آن
هزیمت یافته چون سپاه که کس از اولاد مروان حکم در آن میان بودند اسیر گرداند و از دمشق بیرون آمده از عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابوعون بسمع مروان رسید که با بیست هزار کس سر در عدا
گذاشته است متوجه افریقیه نیست با ده کس از اصحاب مروان در معرکه کشته شده و بقیه السیف گریخته و مروان بطرف افریقیه متوجه شد و جمعی از او بر عقب نمودند شب و سپاه هر دو گروه حائل شده
چون مروان کشتی لشکر زیستن میسر نبود و باعلام نورخحت کار از دست رفته جبین بر زمین نهاد حکم گرد عطشان تا ملحقان مروان به هیچ آرام نگیرد بعد از آن زره از تن بیرون کرده بر زمین افکند و بر آن نعمت
فتنه و اصحاب ابوعون قصه بر اسماعیل نمود و طلب مروان شتافته که بهر نیل رسید نیکوئی که در آن انتشار نمود گذرانده بعد از فیر شکسته لشکر مصر هو که نیکو مروان و خواب بنوعی خفت

بضرب شمشیر هم آن منکوبه بالقطع رسانیده و طائفه از مورخان گفته اند که چون مروان از زاب منهزم گشت بحران رفت و یکماه در آنجا مقام کرده بعد از آن حران را باابان بن یزید سپرده و کوچ
و متعلقان را مصحوب خویش گردانید بحمص رفت و اهل حمص اول بقدم اطاعت پیش آمدند و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت قلت مردم او را مشاهده نموده طمع در اموال او کرده بقصد جنگ
از عقب او روان شدند و مروان پای ثبات فشرده ایشانرا منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل مروان والی دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمد ناچار
روی به مصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید بعم خود عبد الله بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد تا او را بچنگ آورد و عبد الله اکثر ولایات شام را در تحت
حکم او آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معاویه بن مروان بن حکم دروازه ها را بسته عبد الله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معاویه در آن واقعه کشته شد و
عبد الله از دمشق بتعاقب مروان رفته و از آنجا بفلسطین رفت و در آنجا یحیی بن جعفر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از میان برادران صالح با لشکر بطلب مروان برود و صالح بر عقب مروان
روانه شده بعد از طی مسافت در موضعی که آنرا ذات السلاسل میگفتند فرود آمده و ابوعون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان در فلان کلیسیه فرود آمده است عامر بن
اسمعیل گفت که ما را سعی می باید کرد که هم درین شب مروان را بگیریم چه اگر روز شود بر قلت عدد ما وقوف یابد مهم مشکل گردد آنگاه عامر با چند تن متوجه کلیسیه گشت و مروان را معلوم
شده از کلیسیه بیرون آمد و در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسپش بینداخت و ندانست که افتاده کیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد بر آورد که امیر بیفتاد و جمعی از
مردم ابوعون بسر مروان دویده شمشیر در وی نهادند و سرش از تن جدا کرده پیش صالح بردند و صالح کسی را فرمود تا آن سر را بجنبانید زبان از دهن مروان بیرون افتاد و گربه آنرا در ربود
صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را نزد سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط
عدل و داد قیام نمود و چون مروان کشته شد دو پسرش عبد الله و عبید الله بحبشه گریختند عبید الله در آنجا بقتل رسید و عبد الله خلاصی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبد الله
را گرفته پیش او فرستاد و زنان و دختران مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح آن جماعت را بالتماس ایشان بحران فرستاد و چون اهل بیت مروان بآن ولایت
رسیدند و چشم ایشان بر منازل او افتاد به آواز بلند بگریستند قتل مروان در ذی الحجه سنه اثنین و ثلاثین و مائة واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی پنجسال
و یکماه است و بعضی پنجسال و ده ماه و برخی پنجسال و سه ماه گفته اند و او را حمار و جعدی میگفتند و ملقب بحمار از آن جهت شده بود که عرب بسر هر صد سال را حمار میگویند و از زمان سلطنت معاویه
ابن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال گذشته بود با اندک چیزی کم و بیش و جعدی از آن میگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت که قرآن مخلوق است و بعضی اقوال
ناشایسته دیگر نقل میکنند و هر که خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی گفتی و مروان مردی حازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت و از سخنان اوست
که اذا انقضت المدة لم ینفع العدة ذکر قتل بنی امیه و نبش قبر یزید و معاویه و سائر خویشان او روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن
عباس در آمد در وقتی که هفتاد کس از بنی امیه بر مائده او نشسته بودند و شعری انشاد کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بر عباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه بر امیر المؤمنین حسین و
زید بن زین العابدین و محتوی بر آنکه از اولاد عبد شمس انتقام باید کشید و از استماع ابیات او عبد الله علی چنان خشمناک شد که فرمود تا چوب دستی ها در آن هفتاد کس بستند و
ایشانرا در هم شکستند و پلاس ها بر بالای آن جماعت گسترده او و هم نشینان بر آن کلیم نشستند و سفره کشیده عبد الله با یاران طعام میخوردند و آواز ناله مجروحان بگوش ایشان
میرسید و بعد از لحظه هیچکس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبد الله بن علی فرمود تا گور معاویه و سائر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن عبد العزیز که تعرض بآن نرسانیدند و در قبر معاویه غیر خاک
چیزی نیافتند و در گور یزید بن معاویه قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک مروان بدیده بینندگان در آمد و جسد هشام بن عبد الملک درست یافتند چه بر جسد و اعضای
او که از یکدیگر ریخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند بعد از آن جثه او را آویختند و بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس در بصره فرمان داد که
علمای بنی امیه را گردن زده در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار از گوشت و پوست ایشان بهره مند گشتند و در نوبتی محمد بن عبد الملک بن مروان و محمد بن یزید بن عبد الملک و عبد الله بن سلیمان بن عبد الملک
که اسباب ثروت و املاک و اسباب موفور بودند کشته شده اموال ایشانرا علی بن عبد الله در حیطه تصرف در آورد و از آن قوم کسی که اجل حاسر گیر او نشده بود در زوایای اختفا ناکامی
بسر میبرد از آنجمله یکی عمرو بن معاویه بن عمرو بن سفیان بن ابی سفیان بود عمرو گوید که در ولایت شام و عراق و عرب محلی نیافتم که در آن بآسایش بر آسایم و عاقبت دست استعانت
بخدمت سلیمان عباسی بردم و معروض او کردم که در همه جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست و لطف تو دلیل من شده بحضرت تو شتافتم اگر مرا بکشی از این تنگ و پستی
خلاص شوم و اگر زنده گذاری ممنون گردم سلیمان فرمود که تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان ما در غایت خوف
هر سو بجائی میروند که مردم ایشانرا نشناسند من بر اثر زنان و فرزندان سرگردانم سلیمان بر حال من رقت آورد و ملتمس مرا بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که جمعیت
معدودی از بنی امیه جمعی کثیر بودند آن طایفه را کشتیم اما صله رحم باقی است چه نسبت ما و ایشان بعبد مناف منتهی میشود اگر امیر ترحم نموده بقیه این قوم را امان دهد حاکم است و

موعود رفت سلیمان به پایهٔ سریر خلافت مصیر رسیده سفاح با ماندگان آن قوم را امان داد و تحفهٔ خویش ایمن گردانید و چون در آن آوان ابوجعفر منصور و حسن بن قحطبه ابن هبیره را به واسطه محاصره کرده بودند و چون
انهزم زنید این بگذشت خبر قتل مروان بایشان رسید ابن هبیره امان آمد و ابوجعفر منصور ابن هبیره و جمعی از اعیان امرا و بزرگان را بقتل رسانید بعد از آن ابوجعفر رسید کرا ابن هبیره و سائر بزرگان
بنی امیه را بقتل آورد و ابوجعفر طوعا و کرها گشت که حسن بن ذالمره و عبدالرحمن بن بشیر عجلی که در آن میان جان شسته بودند در بین استظهار باب اهل خود را کرده
عبدالله بن علی بود از شهر بیرون کردند به بهانه آنکه از موالی بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد را با دوازده هزار مرد بجای او فرستاد و یحیی به موصل رسیده در سرای امارت فرود آمد و دوازده نفر از
رؤسای آن جماعت را کشت دیگران سلاح پوشیدند و یحیی ندای امان داده فرمود که هر که به مسجد جامع رود از غضب ما مصون و محفوظ ماند مردم پناه به خانهٔ خدای بردند یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را گرفته
بقتل ایشان فرمان داد و قتل یحیی اهل موصل را بنا بر آن بود که محبت بنی امیه در دل داشتند

ذکر رفتن ابوجعفر منصور به خراسان و قتل ابوسلمه وزیر آل محمد خلال

گذارش یافت که ابوسلمه میخواست که بیعت اولاد عباس را در تعویق افکنده یکی از اولاد علی را بر مسند حکومت نشاند و از بیعت سفاح کیفیت او را نگاه داشته چون بر سریر حکومت متمکن گشت
خواست که او را از میان برگیرد اما این صورت بی مشورت ابومسلم روی ننمود و بر هیچکس اعتماد نداشت که این مهم را انجام نماید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقام اند و چه
آن داشت که به تمهید ابومسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنابر این امور فرمان داد که ابوجعفر منصور به دیار شرقی توجه نماید و ابوجعفر از عراق به جانب خراسان شده منزل بمنزل پیموده چون به حوالی مرو رسید
ابومسلم به استقبال او مبادرت نموده چون چشمش به ابوجعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسید و در سر اسب وی روان شد و ابوجعفر ابومسلم را سوار کرده با خود همعنان گردانید و باتفاق به شهر در
آمدند و ابومسلم او را به منزل خویش فرود آورده و ابوجعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافت بواسطهٔ آن مسرور شد و ابومسلم و اعیان آن مملکت به تجدید بیعت ابوالعباس دست محکم ببستند و چون
عزیمت مراجعت نمود ابومسلم اموال بسیار و پیشکش لایق کرده جهت خلیفه نیز تحفه های سنگین فرستاده در وقت وداع ابوجعفر با ابومسلم گفت که بانی مبانی قصر این دولتی و مرتبه و مکان در مرتبت او از آن زیاده
که در حیز توصیف و تعریف آید اکنون باز مینمایم که ابوسلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و تکبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه
جهت رعایت تو از وی تحمل میکند و شیوهٔ عفو و اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت امیر را بوی تفویض فرموده ابومسلم که این سخن شنید رنگش متغیر گشت و گفت که من و ابوسلمه
دو بنده ایم از بندگان امیر چون او پای از حد خویش بیرون می نهد سزا دهی که ممکن است نسبت به او بجای باید آورد و ابوجعفر را ابومسلم بوجه نیکو گسیل کرده چون خدمتش به پیش برادر رسید از اطاعت
و انقیاد اهالی خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ابومسلم رخصت داد که با ابوسلمه هر چه خلیفه خواهد تو باشد چنان که گویند که همدران شب که ابوجعفر پیش برادر رسید ابوسلمه کشته شد و بعضی گفته اند
که پیش از رسیدن ابوجعفر او را کشته بودند و چون ابوجعفر پیش برادر آمد اظهار آن کردند علی ای تقدیرین روز دیگر قتل ابوسلمه آوازه در انداختند که خوارج نسبت با او این حرکت کرده اند و ابتی
که ابوجعفر با سفاح گفت که تا ابومسلم خواهد بود مدعی در امر خلافت پیدا نخواهد شد و سفاح او را از این سخن منع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابوجعفر منصور نوبت دیگر به خراسان رفت تا ابومسلم
با او به ولایت عهد بیعت کند و ابومسلم از این معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او ولیعهد گردانیده بود و در این نوبت ابومسلم با ابوجعفر استخفاف ورزیده او را تعظیمی بر قاعده نکرد و همانا خاطر ابوجعفر
نماند و بنابر آنکه ابومسلم از سلیمان بن کثیر رنجیده بود در حضور ابوجعفر او را بقتل رسانید و ابوجعفر از خراسان نزد سفاح رفت و در سعایت ابومسلم مشغول شد اما سفاح مصلحت وقت ندید
که او را تعرض رساند

ذکر رفتن ابومسلم به زیارت کعبه و مردن ابوالعباس سفاح به مرض آبله در سنه ست و ثلثین و مائه

ابومسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده با هشت
هزار سوار روی به دیار عرب نهاد و چون به ری رسید چند روز آنجا توقف نموده و اموال آن ولایت و مازندران و جبال را ستانده خبری از سفاح مسموع وی گشت که میگفت که ابومسلم به ولایت
خود می آید چه احتیاج است که این مقدار مردم همراه او باشند و دیگر آنکه در راه مکه از بی آبی زحمت به ایشان خواهد رسید و ابومسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت
تا خلیفه را دیده از آنجا به جانب حجاز رود و چون بعد از قطع منازل به آستان دولت آشیان رسید شرف دست بوس حاصل کرد و ابوالعباس او را به مراحم و عواطف پادشاهانه بر طریقی که خیال نبود
مخصوص گردانید روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابوجعفر منصور در آمد و ابومسلم از برای او بر پای نخواست سفاح گفت برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت این مجلس امیر است و در اینجا حقوق او را
بجای نمیتوان آورد و بعبارت ابومسلم این بود که هذا مجلس امیر المؤمنین لا ینبغی الا حقه و در آن ایام که ابومسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابوجعفر با برادر گفت که اگر میخواهی که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد کار
ابومسلم را بر باید ساخت سفاح قبول نکرده گفت عالمیان ما را بغدر منسوب کنند و دیگر کسی بر ما اعتماد ننمایند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابومسلم گفت که برادرم ابوجعفر امسال التماس نموده که امیر حاج باشد
و من ملتمس او را قبول کردم اگر این صورت واقع نمیبود من این منصب را به تو ارزانی میداشتم و این معنی بر ابومسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستانهٔ کعبه اند سزاوار آن
بود که امسال امارت قافله به من گذاشته شدی و بالجمله ابوجعفر و ابومسلم متوجه کعبه شدند و در دست قطار شتر سلیح و اعلاف ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابومسلم فرمود تا در هر منزلی
که میرسید کاروان حجاج را ساختند و چاهها میگشتند و دعوت میخوردند و یک روز شخصی را دید که چیزی می بخشید فرمود تا او را سیاست کنند و شخصی گفت
صاحب ... بار است ... ابومسلم زبان ... نفرمود و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند خبر فوت سفاح به ابوجعفر و ابومسلم رسید

گویند که ابوالعباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار درگذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه و بعضی چهار سال و دو ماه و نیز گفته اند سی و سه سال عمر داشت و از خوبصورت ترین اهل روزگار بوده
آورده اند که روزی در آئینه چهره خود را دید گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه و چون از این فارغ
شد آواز غلامی شنید که با غلامی دیگر می گفت که میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و از این سخن فال بد گرفت گفت حسبی الله و توکلت علیه و بالله استعین و بعد از چند روز در تب شده آبله برآورد
و چون از مدت مذکور شصت و پنج روز گذشت وفات یافت در مروج الذهب مسطور است که چون ایام حیات وی آخر شد بغایت منبسط گشته بعضی از خواص را در آن محل حاجات خلایق را
بروی عرض میکردند و ندما و مطربان را بی حساب صله و کسوت رخصت انصراف نمیداد و در آن زمان میگفت که سرور ما بواسطه این جماعت حاصل شده میخواهم که کافه آن محفل با شما از کلمات
اوست که چگونه راست آید که ملک و دنیا را ما باشد و دوستان از حسن کردار ما بی بهره باشند و هم وی گفته که چون قدرت کامل گردد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که ذلیل ترین آنکس است که
تحمل را کفایت شمرد و بردباری را دلیل خواری پندارد آورده اند که شخصی مفصل التقریری بیکی از خواص سفاح داد و پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که نزدیکی بجوی با او بواسطه امری که از
خداوند عز و علا در شوری ... مکافاتش نیکی نباید آنکه فرمان باری سبحانه و تعالی با خلاف کند افعال گزیده و اقوال پسندیده او بسیار است و درین مقام بهمین قدر اقتصار رفت تا سبب ملال نگردد ذکر خلافت
ابوجعفر منصور که او را ابوالدوانیق نیز گویند ابوحنیفه دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بنواحی عراق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود
تا ابومسلم باوی پیوست و صورت حادثه را باوی در میان نهاد گفت مصلحت چنانست که اسمال و اثقال خود در اینجا گذاشته بر سبیل ایلغار بشهر انبار روی و بضبط اموال پردازی و مردم را تسکین دهی
ابومسلم بتعجیل تمام روان شده چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله منصور را از ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم چون ابومسلم را دیدند بجانب او میل کردند و چون
منصور بانبار رسید عیسی گفت چرائی کار من ... شد بنابر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفته از سر جریمه او درگذشت و طائفه از مورخان گفته اند که در وقت بازگشتن
از حج ابومسلم یک دو مرحله از منصور پیشتر برفت و نخست خبر فوت سفاح باو رسید و ابومسلم رسولی به ابوجعفر منصور فرستاده او را تعزیت برادر رسانید اما تهنیت خلافت نگفت و توقف نکرد که منصور
باو رسد و منصور تعجیل راند و در نواحی کوفه باو رسیده بشهر درآمدند تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهت منصور فارغ شده بود ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن
عباس با برادرزاده خود ابوجعفر منصور و مآل حال عبد الله چون خبر فوت ابوالعباس سفاح در شام بگوش عبد الله رسید باستحضار طبقات خلایق فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان
که سفاح از عقب مروان لشکر میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر اختیار کرده مروان را از میان برگیرد ولیعهد من او باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی
انچه بایست کردم تا او را کشتم اکنون بنابر فرموده سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبد الله دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند باوی بیعت کردند و عبد الله
بحران رفته مقاتل علی که نصب کرده منصور بود متحصن گشت و ابوجعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدعوة ابومسلم را بحرب او نامزد فرمود و چون آوازه توجه ابومسلم به عبد الله رسید با والی حران
صلح کرده بدو توجه باو نمود و بمجرد توهمی که ناگاه خراسانیان با ابومسلم ملحق نشوند هفده هزار کس جماعت را که در لشکر او بودند بقتل رسانید هر دو فریق بیکدیگر رسیده فرود آمدند و مدت
پنج ماه در برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند و عاقبت ابومسلم لشکر شام را فریب داده غالب گشت کیفیت این قضیه چنان بود که روزی حسن بن قحطبه که میمنه سپاه بوجود او آرایش داشت
گفت که فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی بر تابی حسن بموجب فرموده عمل نموده راه فرار اختیار کرد و اکثر سپاهیان شام از عقب او تاختند و ابومسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیه
لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و درین حین عبد الله از ابن سراقه پرسید که مصلحت چیست ابن سراقه گفت که صلاح آنست که جنگ کنی تا کشته شوی
زیرا که فرار از چون توئی سبب ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مروان را پیوسته از هزیمت سرزنش میکردی عبد الله گفت بلی لشکر ... رسید آن ... از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت
و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابوجعفر ابوالخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم به معسکر ابومسلم فرستاد ابومسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین هزار کس
امین بودم چه شد که در اموال ایشان خائن گشتم و در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور یحیی ... یقطین را جهت ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابومسلم گفت پسر
یقطین را چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند که چون در جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابومسلم افتاده بود ابوجعفر کس بطلب آن فرستاده ابومسلم جوابی گفت که ناخوش
و صورت گرفته یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب کشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت ارباب اخبار گویند که عبد الله بن علی از معرکه بسوی ... گریزان شده بجانب بصره رفته و پناه به
برادر خود سلیمان بن علی برده چند گاه در آنجا متواری و مختفی بود و چون منصور برین حال اطلاع یافت کسان فرستاده طلب او نمود ... سر خلافت ... حکم کرد تا او را ... خانه که
اساس آن از نمک بود باز داشتند و بعد از چند روز ... آب ... خانه ... بر سرش فرود آمد و بعضی گویند که او را در زندان کرده حبس کرد تا وفات یافت ذکر قتل ابومسلم مروزی بفرمان
منصور عباسی هر چند صولت ابومسلم که اعدای آل محمد ... از ... گذرانیده بود ... جهت آن گویند ... عراق ... ابومسلم ...
... چون ... بیت الله ... سفاح ...

خلیفه مصلحت ملکی سفاح نیز همین است که امارت قافلهٔ حاج بابو جعفر منصور که درآن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج دارم و درین باب نوشته فرستاد و امارت قافله
التماس کرد منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب بانبار رسید و این معنی بر ابومسلم گران آمد گفته اند که در بعل گوفت و هم در آن روز متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل پیش بود چنانچه سبق ذکر یافت در
اگرچه امارت قافلهٔ حاج تعلق بمنصور داشت لیکن ابومسلم اعراب بادیه را خلعتها داده آبار و طرق را معمور گردانید و چندان کرم و احسان ازوی صدور یافت که عربان او را امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی
میگفتند و چون بمکه رسید ابومسلم خوان کرم گسترده و در اوقات ضیافت تعمیم مسافر نموده ایشان را طعامهای الوان داد و اکثر معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافته
جا گرفت و طبقات خلایق بمقتضای الانسان عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ گشته عزیمت مراجعت کردند ابومسلم پیش از منصور روان شد و بقولی خبر فوت سفاح
نخست به ابومسلم رسید و تعزیت نامه به منصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف ننمود که ابوجعفر باو رسد چنانچه مذکور شد و منصور ازین بی التفاتیها آزرده خاطر گشت و بروایتی
ابومسلم پیش از منصور بکوفه رسید و خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور به کوفه نزول کرد و خبر مخالفت عبدالله بن علی
بسمع او رسید ابومسلم را به دفع او نامزد نموده ابومسلم را با ساختن منصور یقطین فرستاد و ابوالخصیب بر تجسس چنانچه مذکور گشت و درین اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی بسلام ابو ایوب وزیر خلیفه فرستاد که از
اطاعت و انقیاد ابومسلم نسبت وی پیدا شده زیرا که چون نامهٔ امیر به او رسید آن را مطالعه نموده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن فارغ شد هر دو از روی استهزا بر آن نامه خندیدند و ابو
ایوب ازین رساله در خنده شد گفت اگر حسن درین باب گمانی دارد ما را یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند حمید بن قحطبه به منصور پیغام داد که آن دیو در دماغ عم تو عبدالله آشیانه
ساخته بود اکنون در دماغ ابومسلم جای دارد و بالجمله میان منصور و ابومسلم مواد وحشت استحکام یافته ابومسلم بی رخصت عزیمت جانب خراسان نمود و منصور ازین خبر مضطرب شده مکتوبی به ابومسلم
ارسال نمود بمضمون آنکه امارت دیار مصر و مملکت شام ترا ارزانی داشتیم و این ممالک بهتر از خراسان است باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم گفت امارت مصر و
شام چه منت است که من این ولایت به قوت بازو و ضرب شمشیر گرفته ام آنگاه از جزیره روان شده براه بر سید و منصور از انبار بسد این کس فرستاد و ابومسلم را طلب داشت ابومسلم پیغام داد که الحمدلله که
بدولت امیر هیچ حاذ دشمنی نماند و حالا امیر را باحتیاجی نماند و اکنون من بنده که همیشه در طاعت امیر راسخ و ثابت قدم لیکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود میترسم از آنجهت دلیری نمی نمایم و بعد ازین
همگی همت مقصور بر آنست که در غیبت طریق وفاداری و جانسپاری مسلوک دارم و چون کلمات مسموع منصور گشت مکتوبی به او فرستاد مشتمل بر وعده و وعید خوب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن
موسی را نیز فرمود تا استمالت نامه ها باو نوشت و هیچ فایده بر آنها مترتب نگشت و ابومسلم عنان عزیمت به جانب خراسان منعطف گردانیده براه حلوان روان شد و منصور با ابوحمید مروزی گفت
که ترا پیش ابومسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را نزد من آوری و اگر از آوردن وی نومید گردی و معلوم تو شود که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر میگفت که از فرزندان عباس بنا هاشم
و از محمد رسول الله بیزارم اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود و بنفس خویش متوجه او شوم و باز نگردم تا او را بکشم یا کشته شوم و ابوحمید بموجب فرموده عمل نموده بمنازل رسیده به ابومسلم
پیوست و گوش او را بدرر نصایح گران بار گردانیده و ابومسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغهٔ ابوحمید در محاورت از حد اعتدال تجاوز نمود ابومسلم با مالک بن هیثم مشورت نموده مالک گفت
گوش بقول او مکن و مصلحت خود مرعی داشته بجانب خراسان برو که اگر پیش خلیفه بروی از دست وی جان نبری و ابومسلم از رای نیزک که دران قضیه استطلاع نموده نیزک گفت مصلحت تو آنست که بری روی و
در آنجا مقیم شوی که ری به خراسان نزدیکست اگر بالشکر احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد و ابومسلم بعد از استشاره به ابوحمید گفت که تو به مداین بازگرد که من به جانب ری میروم
و ابوحمید چون از مطاوعت و مراجعت ابومسلم مایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود با در میان نهاده و درین اثنا نامهٔ ابوداود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود باو رسید بمضمون آنکه ما بر مروان
و هواداران خروج نکردیم الا بجهت اهل بیت رسول اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جایز نشمری و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم میشد که بابی توقیع منصور
ابوداود ابومسلم را بخراسان نخواهد گذاشت و ابوداود این مکتوب به تحریک ابوجعفر منصور و اتفاق نوشته بود و از وصول این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان را فسخ کرده داعیهٔ ملاقات خلیفه از باطنش سر
به ابوحمید گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را در باقی کرده میخواهم ابواسحق را بخدمت امیر فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او احرام آستان گردون نشان و بندگی
امیر را پیشنهاد همت سازم و ابومسلم ابواسحق را برسید این پیش منصور فرستاد و منصور با رسول ابومسلم ملاطفت نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن بخراسان مانع شود و چون ابواسحق مراجعت نموده
نزد ابومسلم رسید گفت من هیچ چیزی که دلیل بر خلاف امیر باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکنند که زیاده بر آن متصور نیست و رسول آنچه از افسون در گوش خواند که آن بجای خود نقش گشت
و عزیمت ملاقات تصمیم یافت و مکتوبی با گفت که توجه بطرف مداین فرموده نیزک گفت ای بیرک گفت مصلحت من تو آنست که چون بمجلس منصور در آیی فی الحال گردنش بزنی تا دیگری بیعت
کنی که هیچ آفریده مخالفت نکند و چون ابومسلم از نشاط متوجه جانب عراق گشت ابوجعفر منصور جریر بن عبدالله بجلی را که بکیاست و کاردانی و چربزبانی خود بود
به ابومسلم فرستاد تا بتکلف و تملق او را بدرگاه آرد و چون جریر بعد از قطع مسافت بخدمت ابومسلم رسید و بمجلس او در آمد گفت ایها الامیر چرا بی جهتی از دار الخلافه
بر میگردی و خود را در معرض تهمت میسازی که صاحب الدعوة بعد از چندین خدمات در مقام مخالفت در آمده خود را در نقض عهد متهم نمودی اگر هیچ گره از

خلیفه تو رسد و چون ابو مسلم احوال خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف به صفت های کذا و کذا در فلان وقت ظهور و خروج نماید و احیای خاندانی و اماتت دودمانی کند و عاقبت
در روم کشته شود بخاطرش آمد که در روم قتیل خواهد رسید و بنا بر این وحشت روی بدار الخلافه نهاد و بعضی از تواریخ که زیاده بر آن وثوقی نیست مسطور است که ابو مسلم چون از شام معاودت
نمود در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابو مسلم محبت جانی بود به رسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار الخلافه
رساند و هر چند یاران ابو مسلم صلاح در توقف دیدند ابو مسلم سخن ناصح مشفق نشنیده روی بدرگاه خلیفه نهاد منصور تا سه روز او را بار نداد اما چندان تلطفات کرد که ابو مسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور
ابو مسلم را بر خلوتی طلبید اشتر خدمتش در فهم منصور تیره گشت و با وزیر مشورت نموده وزیر گفت ترک تاملی او را ای در این سخن مشکل شد و در بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابو مسلم عزم ملاقات ابو جعفر کرد
مخلفات خود را با مالک بن هیثم سپرده گفت باید که بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نمائی اگر مکتوب من آید که نقش یک نصف خاتم من بر آن باشد بدانکه آن نامه را من نوشته ام و اگر نقش تمام خاتم
بر آن بود بدانکه آن مکتوب را دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایت اصح چون ابو مسلم نزدیک بمداین رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت به استقبال او فرستاد و ابو مسلم به استظهار به آستان
خلافت آشیان شتافته منصور چون او را دید بر پای خواست و رسم معانقه بجای آورده اظهار مسرت نمود و گفت که نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بتو نارسیده طی کردی اکنون برخیز
جامه های سفر از تن بیرون کن و از رنج راه و کلال سفر بیاسای ابو مسلم از پیش ابو جعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و سرهنگان که همراه داشت بحوالی قصر فرود آمدند و ابو مسلم
تا سه روز بمائده ابو جعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور مملکت مشورت نمودندی گویند که ابو مسلم در آن سه روز در محلی که ابو جعفر در آنجا بودی سواره آمدی و بعد از آن پیاده شده در مجلس فرا... در روز
چهارم ابو جعفر فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس او بود کامل و مسلح بنشستند و با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من دست بر دست زنم شما از
کمین بیرون آئید و با یکدیگر پیش نهاده او را دست برد نمائید که تا قیام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواهد که بمجلس من در آید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب چنین فرموده عمل
نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمد و گفت ای امیر المؤمنین حاجب با من کاری کرده است که مدت الحیوة به هیچکس نکرده بود منصور استفسار نموده ابو مسلم صورت حال گفت که شمشیر حمایل داشتم از دوش من برد
منصور گفت لعنت بر آن کس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست ابو مسلم بنشست و در آن خانه غیر وی و منصور هیچکس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان
کردی ابو مسلم جواب داد که تو بر من اعتماد ننمودی و امینی فرستادی که ضبط غنایم کند و منصور در برابر سخنان غلیظ و درشت القا کرده ابو مسلم گفت ای امیر کمال جد و جهد و کثرت مساعی جمیله مرا که سبب
ظهور سلطنت خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو میبود و آنچه از تو صادر شد از وی صدور می یافت هر آینه دولت و اقبال ترا بجهت آن سعی داد
که خدای عز و علا خواسته که علم خلافت و تسلط ما ارتفاع یابد حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط و مربوط بجهت حول و قوت تو بودی بکشتن یک کس قادر گشتی یا ابن الفاعله تو آن کسی
که نامه نبشتی عمه مرا خواستگاری نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم پای بیش از اندازه خود دراز کرده بر موضعی رفیع برآمدی ابو مسلم گفت یا امیر قدر من بدان نازل
نیست که تو این همه خشم بر خود راه دهی و چون سخن بدین مقام رسید ابو جعفر منصور دست بر دست زد و آن گزیده چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون ابو مسلم دانست که حال چیست سر بر پای منصور
نهاده خواست که بوسه دهد ابو جعفر لگدی بروی انداخته ابو مسلم بر پهلو افتاد و سرهنگان رسیده شمشیرها کار فرمودند تا مهم او باتمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد او را در بساطی که بر آن کشته شده
بود پیچیده در گوشه همان خانه انداختند و پیش از دخول در قصر ابو مسلم با عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمائی که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با وی گویم
و عیسی با وی وعده داد که تو برو که من از عقب تو می آیم و متعاقب این حال عیسی بقصر خلافت در آمده از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ها هو ذاک فی هذا البساط یعنی اینک
در آن گلیم است که پیچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده اند و بر وی اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یک از آن هزار درهم باشد
ساختند و چون زمانی گذشت و تابعان ابو مسلم را سطوت آن شد که آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا سر ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و هر کیسه
از آن سرهنگان ... گفتند عیسی بن موسی از بام قصر فریاد برآورد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر که در آزار خاطر او سعی کوشید و اکنون جزای خود را یافته شما تسکین گیرید که انصاف
داد از این محرم بیشما خواهد رسید امرا و سرهنگان زرها برداشته سر ابو مسلم را گذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا برگشاده مجموع تبعه ابو مسلم را اموال وافر بخشید تا علم سعادت داد و گوش
افگنده ابو مسلم را فراموش کردند آری خاصیت زخارف دنیا همین است و مؤید این مقال آنکه راقم این حروف که از غایت ساده لوحی غالباً بر زبان او کم گذرد جمعی را دیده که از عنایت و علاوه
سخنان یکدیگر گواهی میدادند و چون از جای نقدی ببین آمد آن الفت بکلی منحرف گشته عبارت از عشق سبب تبدیل یافته و نقد صحبت یاران قدیم و دوستان بجاده اخلاص مستقیم را بالکلی فراموش نمودند آنگه
از اخبار پیشین اضعاف و آلاف آن مستقیم و متصور بود مدار فقدر را همیشه نماند گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در میان مجلس از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرد گفت ... اصحاب
عبد الله ... سیاه ... این جامه جامه هیبت و دولت است بعد از آن اشاره بغلامی کرد که سائل را بیرون برده گردن زند و در مختصر منتظم ابن جوزی و تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که ابو مسلم ششصد هزار کس را بتعیین کشته بود در روزی شخصی ... ابو مسلم پرسید که تو این مرتبه بزرگ به چه یافتی گفت صبر بر ... خود کردم ...

سخن آمد شخصی از عمال او شکایت نمود و عرضه داشتی در آن باب بوی داد و ابو مسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار این مدعی و خویش بساز و الا من کار تو بسازم **ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنه او**
به عنایت حضرت قدوسی سنباد از جمله آتش پرستان نیشابور بود و فی الجمله مکنتی و حشمتی داشت و در آن زمان که ابو مسلم از پیش امام بجانب مرو میرفت او را دیده آثار دولت و اقبال از ناصیه‌اش مشاهده کرده بود لاجرم
در جهانگاه شرایط ضیافت بجای آورده از حال وی استفسار نمود و ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قضیه خویش با من بگو و من مردی رازدارم و از افشاء اسرار تو نخواهم کرد ابو مسلم سر ما فی الضمیر
خود با او در میان نهاده سنباد گفت مرا از طریق فراست چنان بخاطر میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را به قتل رسانی و او از این سخن مسرور و مستبشر گشته سنباد را وداع نموده از
نیشابور برفت و در آن اوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند جنگی قوی اتفاق افتاد و در آن امر حق بجانب سنباد بود که با ابو مسلم التجا کرده
ابو مسلم ده هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را به قتل آورد و سنباد و برادرش جامهای سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد اهل ری و طبرستان را دعوت کرده همه
با وی در این باب متفق شدند و ایشان به نیت آنکه قزوین را در تحت تصرف آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبیخون بلشکر گبران برده همه را گرفته و مقید و مغلول ساخته نزد ابو عبیده حنفی والی ری
فرستاد ابو عبیده بنابر معرفتی سابق که با سنباد داشت بر از دست او کرده گفت او ذمی است با امثال این مهمات چه کار دارد و دوست او ذمی را باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بجای
رفته آنجا اقامت نمایند و چون سنباد در مغاره ری قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمه عصیان با خود یار ساخته به طرف ری لشکر کشیده و ابو عبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون
رفت و چون صفها راست شد سنباد فریاد برآورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابو عبیده نیز مثل این سخن بگوش او رسید چون ابو عبیده از پیش و پس نام ابو مسلم شنیده توهمی بخود راه داده
بگریخت و سنباد او را تعاقب نمود و ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده ابو عبیده را بکشت و متروکات ابو مسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شماره
آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسید و از ری تا نیشابور را بگرفت و در استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در آن حین که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد او مرغی سفید شده بپرید و اکنون در فلان
قلعه مصاحب مهدیست و مرا فرستاده است تا جهان را از منافقان جهت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسیده جمعی کثیر از آن طایفه در ظل رایت او جمع گشتند و مجوس میگفت
در فلان کتاب دیده‌ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کنند و این زمان وقت ظهور ساسانیان است و در خاطر دارم که لشکر بکعبه برم و کعبه را
خراب سازم و چون خبر خروج سنباد بسمع ابو جعفر منصور رسید جهور بن مرار عجلی را با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و جهور منازل و مراحل پیموده ناحیه ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر این
صورت اطلاع یافته متوجه آن جانب شد و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جهور را دیدند فریاد
برکشیدند که وامحمداه کجایی که همه مسلمانان بآخر رسیده و مسلمانی یکبار زوال پذیرفته و لشکریان جهور شتران را رمانیدند و شتران روی به سپاه سنباد نهاده میان ایشان افتادند و صفوف بهم بر زدند سنباد
مدهش که حال چیست و متوهم گشته روی به گریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شده و بسیاری از ایشان در بیابان از تشنگی هلاک شدند نقل است که در آن واقعه شصت هزار کس
در معرض تلف آمدند و چون سنباد مبلغ هشتصد بار هزار هزار درم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود و ثلث آن مال بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه به آنجا برد روی به طبرستان نهاد
حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانیده آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود یکبارگی فرو نشست **ذکر خروج طائفه راوندیه بر ابی جعفر منصور**
عبد الله بن راوند یکی از نقباء عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود و از ارتکاب ریختن خون مردم مسلم بخلاف ابو مسلم احتراز و اجتناب مینمودی و با کسی اظهار مخالفت
وی نکردی و عار بجا نگذاشتی و چون ابو مسلم بی تحاشی بر سفک دماء اقدام مینمود اصحاب عبد الله با او میگفتند که این مرد هر گرامی را باید بکشد و در این باب فکری باید کرد و عبد الله در خلوتی با ابو مسلم
گفت این طریقه که پیش گرفته نیکو نیست خلق را به مذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول نکنند هر چه خاطر خواه است با ایشان عمل باید نمود ابو مسلم گفت این مهم که همت بر مقصور
بر آن است بی قتل عام سر انجام نمی‌یابد عبد الله گفت اگر چنین است من نیز یاران دارم که ایشان را ملازم گردانید تا بمقتضی فرمان او عمل نمایند ابو مسلم گفت اسامی آن جماعت را نوشته بمن
رسان و عبد الله بتصور آنکه بتعاهد ابو مسلم عملهای نافع خواهد فرمود نامهای گروهی انبوه از یاران خود نوشته نزد او برد و ابو مسلم فرمود تا مجموع آن فرق را حاضر سازند و چون عبد الله بمقتضی حکم صاحب الدعوة
مخلصان خود را جمع ساخت ابو مسلم فرمان داد که هر قومی را بمنزلی فرود آورند و بعد از آن به قتل عبد الله و یاران او حکم کرد تا از ایشان گروه گروه بخصوصی آوردند و ساعتی که در عقب قصر او بود بریده گردن زدند
[illegible] قوم بعد از او ابو مسلم را پرستیده میگفتند که او آن خدایی است که بر صورت [illegible] ملامست و ابو مسلم بر این معنی وقوف یافته بارگی و دیگر جمعی کثیر از آن گمراهان را پیدا کرده بکشت و بعضی از آن مردم منتسب
[illegible] ابو مسلم را به فریفتند تا او را زهر داد و قیامت سوی سر و ریش ابو مسلم ریخته چندگاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم کرد که دهنده زهر کیست او را در نظر خویش کشت بعضی گفته‌اند که ابو مسلم
بدست [illegible] کشته و آن کس که او را زهر داد و چون منصور عباسی بآن جانب ابو مسلم خاطر جمع ساخت بعد از آن طائفه از راوندیه بر وی خروج کردند مفصل این مجمل آنکه بقیه آن قوم که به تناسخ
قائل بودند میگفتند که روح ما مودعی است و روح آدم تعلق بسوی عثمان بن نهیک گرفته است و این قضیه اشتهار یافته بسمع منصور رسید و منصور صد کس از ایشان گرفته در زندان کرد و حکم کرد
تا اتباع آن جماعت [illegible] متفق شده هجوم نمودند و آن ابلهان از زندان بیرون آمده گفتند اگر منصور خدای ما هر فرمانی آرد ما او را بکشیم و دیگری را بر الوهیت برگزینیم و اما ایشان

بعصیان گرفته تابوتی خالی بر دوش نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افگنده در زندان در آمدند و آنکار بر خود را از بند خلاص کرده و دروازه ها بستند تا لشکریان شهر در نیابند و بر عزم قتل منصور روی بقصر او نهادند چون خدمتش ازین معنی خبردار شد پیاده از قصر بیرون آمد و چنانچه آنگاه اسپی نبود بجانب بر فهم حق شد و گشت و بعد از فراغ از دفع راوندیه حکم کرد که همیشه بر در کوشک اسپی مهیا دارند و آن اسپ را اسپ نوبت گفتند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند القصه منصور با معدودی چند بحرب راوندیه مشغول شد و در آن حین معن بن زائده که از اعیان و ارکان دولت مروان به شجاعت و سماحت اشتهار داشت و در ایام محاربه واسط با منصور محاربات نموده بعد از آن تا غایت در زاویه اختفا روزگار میگذرانید و بر در کوشک حاضر گشته لجام اشتر او را بگرفت و بجدایش سوگند داده گفت که بقصر در رو تا من بکفایت مهم این طایفه نابکار بپردازم و منصور التماس معن را بقبول نموده معن و طائفه از ملازمان دار الخلافه بحرب راوندیه اشتغال نمودند و ایشان را رانده بدروازه رسیدند و دروازه را گشاده لشکریان شهر در ریختند و از راوندیه هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور بنظر عاطفت و احسان در معن نگریسته هزار درهم و حکومت یمن بوی ارزانی داشت و هر چند در ایام خلافت ابو جعفر دوانقی وقایع بسیار روی نمود اما خاطر عاطر خامه مشکین شمامه میخواهد که از آن جمله بذکر بنا بغداد اختصار نماید **ذکر طرح عمارت دار السلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد** و بعضی در وجه تسمیه آن شهر باین اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آنرا باغ داد میخواندند و برخی گفته اند که بغ نام صنمی ست که مردم آن ولایت معبود خود ساخته بودند و داد بعبارت ایشان بخشش ست و بر این تقدیر معنی لفظ بغداد عطیه صنم باشد روزی بمناسبتی بتقریب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان میگفت فاضلی که اعتقاد طائفه نسبت باو آنست که قائم مقام شیخ ابو علی سینا و خواجه نصیر طوسی است در آن محفل حاضر بود فرمود که معبد دمغلطاست پرسیدم که چگونه گفت در لغت عجم حرف غین نمیباشد بنده بر فور گفتم چنان معلوم میشود که عقیده شما آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربی است در غایت فصاحت و آن فاضل از آن سخن دیرینه هنوز کینه در سینه دارد که باری سبحانه و تعالی منصفان ما انصافی روزی کناد و او را از سر جریده این مخلص صافی طویت درگذراناد و بعضی از علما اخبار رحمهم الله آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام خلافت خویش بنواحی کوفه شهری بنا کرده آنرا مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طائفه راوندیه دیدند که در بعضی کتب عربی ایشان را براوندیه تعبیر کرده اند در آن شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود را در آن موضع کراهت داشته فرمان داد که محلی مناسب پیدا ساخته معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق معروض گردانیدند که فلان مکان که ممر قافله و کاروان و مشتمل بر اشجار و بساتین و مزارع ستان است بتعمیر سزاوارتر است و منصور از این خبر مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت علی بن یقطین گوید که من در آن سفر ملازم رکاب امیر منصور بودم و بعد از طی منازل و مراحل بفضاء بغداد رسیده چند نوبت ازین طرف بآن طرف رفت و احتیاط کرد و در آن نزدیکی راهبی تعلم داشت و منصور مرا بدیر راهب فرستاده او از من پرسید که سبب احتیاط مهر چیست گفتم میخواهد که درین موضع شهری بنا کند پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله و از کنیتش استفسار نمود جواب دادم که ابو جعفر راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتابی قدیم یافته ایم که درین موضع شهری عظیم بنا کند آن بانی مقلاص نام داشته باشد و من سخن راهب به منصور رسانیدم او مستبشر گشته از اسپ فرود آمد و سجده شکر الهی بجای آورد و بعد از آن رغبت وی بطرح عمارات بیشتر شده باحضار مهندسان و معماران فرمان داد و من گفتم یا امیر سبب سجده و رانیدم لیکن بخاطر که جد امیر بواسطه آن بیشتر شد که سخن راهب مسموع شود فرمود که والله ملکه رغبت این امر ازین سبب زیاده شد که مرا در ایام کودکی مقلاص میگفتند و علت من آنست که هیچکس برین قضیه وقوف ندارد دیگر من و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه بغایت مفلوک و مفلس بودیم چنانچه بسیدانی و در آن اوقات هر روز یکی از کودکان که اقران من بودند طعامی ترتیب میکرد و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمان های دایه خود را دزدیده بفروختم و دعوتی مهیا گردانیدم و دایه از من پرسید که این طعام از کجا آوردی گفتم از فلان کس قرض کردم و چون دایه بسر ریسمان خود رفته او را ندید یقین دانست که حقیقت حال چیست و من سر رشته حکایت بدست او دادم و قضیه را بموجب راستی باز نمودم و در آن زمان شخصی بعد بندی مشهور بمقلاص نام دایه حکایت سرقه مرا پیش اعمام و پدر گفت این نام برمن اطلاق کردند و ایشان ساعتی با من مطایبه نموده چند نوبت مرا مقلاص گفتند و الحق چون اسباب آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا بجهت بنا ساعتی اختیار کند و باتفاق خالد برمک و حجاج بن ارطاط که در علم نجوم خوض بسیار نموده بودند چنانچه گذشته تر در اختیار طالع قوس افتاد و نوبخت بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر کثرت عمارت و طول بقا و کثرت خلایق درین شهر و امین بودن ایشان از تعرض اعدا و این از غرایب است که نوبخت معروض داشت که هرگز هیچ سلطان درین شهر باتفاق نخواهد مرد منصور تبسم نمود و گفت الحمد لله علی ذلک و این احکام موافق واقع افتاد چه دار السلام قریب بانصد سال مرجع خلایق آفاق بود و هیچ خلیفه در آن شهر بجز منصور و ملوک و مقامات یافت و مهدی بموضعی دیگر وفات یافت و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و امین را لشکریان در لشکرگاه و المستعین بغداد گرفتند و در سر من رای بقتل رسانیدند و مامون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و واثق و متوکل و منتصر بسامره و قس علی هذا و نخست منصور خشتی بر زمین افگنده گفت بسم الله و الحمد لله و الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و در سنه خمس و اربعین و مائه کار عمارت گردانیدند و ماسی با روزهای نیم بگذرانید و بعد از آنکه سی هزار نیست بنی واسطه خروج محمد بن عبد الله الحسنی و برادرش ابراهیم چند گاهی آن عمارت از آن ماند و چون منصور از مهم ایشان فراغت یافت بکار تعمیر آن پرداخت و در سنه تسع و اربعین باتمام رسید گویند که ده هزار دینار بمصرف عمارت بغداد شده بود و در ابتدا از وضع شهر منصور عزم آن داشت که ایوان کسری را که در مداین است خراب کنند و خشت آنرا در عمارت

بنیاد و مرفت ... بود مصاحب ابا خالد برمکی مشورت کرد خالد در اصلاح آن آمده گفت این نشاید بهیچ وجه زیرا که معجزی از معجزات و دلایل ... است که قوت دین محمدی تا بچه غایت بود که ستانیان ملت او بر بنیاد عمارات چنین مشکل دست غالب گشته اند و دیگر آنکه امیر المؤمنین علی در ان موضع نماز گذارده و چون خالد یکی از امیان عجم بود منصور گفت که از تعصب عجم سخن میگوید و هواخواهی کسریان میکند مهدم کردن آن بنا قیام نمود و بعد از آنکه حصه از ایوان کسری را خراب کردند حاصل و خرجی که بر آن وقع میشد اضعاف آن بود که از نقض ایوان حاصل میشد منصور از آن کار پشیمان گشته خالد را گفت که چه مصلحت می بینی گفت اکنون که آغاز کرده اند البته بانجام رسانند تا نگویند عرب از خراب کردن ایوان عجم عاجز آمد منصور از آن معنی نیز اعراض نمود و تمام آن سعی ننمود و ایوان بر قرار بماند

ذکر وفات ابو جعفر و بعضی از کمالات و حالات او

مسطور است که منصور پیش از مرض موت چنین در خواب دید که بر دیوار نوشته بود ... ابا جعفر حانت وفاتک ... امر الله لا بد واقع یا ابا جعفر ... امر الله ... منصور ... از این حال اندوهناک شد و دانست که اجلش نزدیک است عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور در آمدم او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد و ساعتی ایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی برین ابیات میخواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات که یادگرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر المؤمنین در ان ایام بعزم حج از بغداد بیرون آمده در قصر عبدویه فرود آمده بود هنگام صبح کوکبی از کواکب منقض ظاهر گشت که روشنایی آن با طلوع آفتاب برابر داشت و پسر خود را که بر ولایت عهد نامزد بود حاضر ساخته در امور ملکی و مالی وصیت ها کرد و منصور در آن سال که از عالم فنا بدار بقا خواست رفت میگفت من در ذی الحجه متولد شده ام و در ذی الحجه با من بیعت کردند و گمان من در این است که در ذی الحجه وفات خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل عبور گذشت بیمار شد و با ربیع مولی خویش گفت که جهد کنید تا مرا بمکه رسانید و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نمودند چون به بیر میمون رسیدند منصور در ششم ذی الحجه در آن موضع وفات یافت و آن شب مرگ او را پنهان داشتند چون روز شد دستور معهود اکابر و اشراف و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند و ربیع جهت مهدی از ایشان بیعت ستاند و منصور را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش بقولی بیست و دو سال و بیست و چهار روز بود و سلامت ابرش گوید منصور گوید که من در خلوت او را دیدم و در خلوت بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون به مجلس بار بنشستی رنگش متغیر گشتی و چشمانش سرخ گشتی تا آن زمان که بحجره خاص عودت نمودی آورده اند که روزی منصور بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فرشی پیر افتاد که حوالی قصر را آب میزد آن پیر را طلبیده پرسید که چرا ارباب علم و فرمان کوتاه عمر میباشند بخلاف شما منعوکان پیر گفت یا امیر الشان بر یکبار روزی خویش از خزانه الهی و مطبخ پادشاهی میخورند ما بتدریج بکار میبریم منصور پیر را استحسان نموده هی صد درهم بوی بخشید و بعد از هفته منصور کودکی را دید که بآن اشتغال داشت از کودک پرسید که آن خارش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست منصور فرمود که بدرت الحق گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش بیکبار یافت بعالم دیگر شتافت نقل است که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش منصور آوردند و منصور خارجی را دشنامی زشت داده خارجی گفت میان من و تو تا دیروز شمشیر بود امروز که من دست از حیات خویش شسته ام بنسبت من این سخن شنیع میگوئی اگر من جواب تو گویم خیر الفعال تو چیزی برین مترتب نخواهد شد منصور شرمنده شده از سر خون او درگذشت و تا یک سال با وی ملاقات نکرد گویند که روزی در مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبد الملک را در حربی از حروب روی نموده بود میکردند منصور شخصی را که پیوسته با هشام مصاحبت داشت طلب فرمود و چون آن حاضر گشت کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمده هرگاه که نام هشام بردی رحمة الله علیه میگفتی منصور از تکرار این حدیث در غضب شده گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد پای بر بساط من نهی و بر دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواست و روان شد با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود بر ذمت من چندان حقوق دارد که قلاده محبت او چیز مرده شوی از گردن من بیرون نتواند کرد منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت بگوی که انعام و احسان هشام در شان تو چه بوده آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از مردان بی نیاز ساخت و آبروی مرا از مذلت طلب نان نگاه داشت و درین مدت بدر خانه هیچ مخلوقی نرفتم و به ملازمت هیچ کس کمر نبستم منصور گفت که من گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم ترا پرورده است انگاه او را صلها کرامند داد و آن شخص گفت یا امیر من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج و فرمان رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت این مردم سزاوار بخشش و احسان اند ما سند این در لشکر ما کجا یافت شود قال اما چون منصور را غایت امساک منسوب است که بر مردم خود چیزی نمی داد الخلفا را به ابو الدوانیق منسوب و متهم است ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانه قصر خود که بر شط دجله بود نشسته با خواصان در محاکایت میکرد که ناگاه از دیر گذر ابابیلی در مجلس افتاد آن تیر را برداشت ... از جانب خراسان واقع تیری آمد و پیش او افتاد منصور عظیم ترسید و تیر را برگرفت و در میان هر دو پر تیر ابیات عربی دید که بر موعظه و نصیحت اشتمال داشت و بر یک طرف تیر نوشته بود که مردی مظلوم از مردم همدان در زندان است منصور بسبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند و فرستادگان منصور در خانه ای از خانه های زندان در آمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیه تکرار میکرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و آنجماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجائی پیر گفت از همدان الشان او را نزد منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نمود پیر گفت من مردی ام از خانه کرام همدان شهر ... و چون والی تو بآن ولایت آمد ضیعت مرا که به هزار درهم می ارزید بر سبیل غصب گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشیده و مبلغ دار الخلافت نوشت که این شخص

هوس عصیان و طغیان داشت از آن جهت او را مقید و مغلول بدان جانب ارسال نمودم منصور پرسید که چند گاه است که در زندانی پیر گفت چهار سال است که باین بلا گرفتارم منصور فرمود که بند از پای
پیر بر گرفتند بعد از آن با او گفت که ایها الشیخ ما ضیعت ترا با خراج آن بر تو مسلم داشتیم و ترا ولایت همدان والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت بتو این جرأت نموده انتقام خود از وی بکشی پیر همدانی عذر
ساده کرده گفت یا امیر المؤمنین ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امارت ندارم در آن امر شروع نمیکنم و از سر حکومت همدان درگذشتم منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخت پیر مظلوم را بانواع مواهب و
عوارف خسروانه اختصاص داد و نواخت و او را معزز و مکرم رخصت انصراف ارزانی داشت از سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت را اول شرکت در ملک
افشای راز و خیانت در حرم است گفت هر که مروت زیاده باشد مؤنت او بیشتر باشد و این حدیث حاشیه آن سخن دارد که گفته اند هر که را سر فزونتر درد سر او بیشتر گویند که قاضی بصره از سید حمیری غمزی کرد
در آن باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد منصور بر ظهر مکتوب نوشت که جعلناک قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا به قضا و حکومت نصب فرمودیم نه بتجسس و سعایت نوبتی عامل ایذگان بالمعتضد شت از او نقل خریه سک جسته
در آمدن تعلل مینمود منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر او را گران می آید که تمامی جهت ستوجه درگاه شود بابعضی از جسد خویش قناعت کردیم تا بروی زیاده مؤنتی نباشد باید که سر را بی بدن حاضر گرداند
روزی او را گفتند که فلان منجم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او بسن رشد و تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی از آنها را متصرف شوند تا خزانه
توفیری باشد جواب داد که سر او را خلافت خدای تعالی در روی زمین بسر نگردانند اموال ایتام و مساکین را بر انبان نکردند آورده اند که روزی منصور میگفت که من بنهایت محتاج ام بچهار کس ملازم
درگاه من نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که یا امیر آنان کیانند گفت اول قاضی که حکم براستی کند و میل مداهنت جایز ندارد دوم صاحب شرطی
که داد قوی از ضعیف بستاند سوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن او باینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته گفت آه آه گفتند یا امیر چهارم کیست فرمود که صاحب برید که اخبار
این قوم که گفتم مطابق واقع بمن رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی باو نوشت که شعر اذا کنت ذا رای فکن ذا رویة فان فساد الرای ان
تتعجلا و منصور در جواب قلمی کرد عربیه اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة فان فساد الرای ان تترددا منقول است که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شان ابو مسلم چه گوئی گفت لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا منصور گفت آنچه گفتی بس است که من سخن ترا در گوش هوش خود بودیعت نهادم **ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او** چون خبر وفات
منصور در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائه به بغداد رسید در همان روز طبقات خلائق با مهدی بیعت کردند و مهدی بر اسم عدل و داد کوشید و فرمان داد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس
گردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانیکه بجهت حق غیری در حبس بودند و فرمود تا در جمیع مساجد مقصورها ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام و طواف روضه
رسول نمود و فرمود تا بر پانصد شتر برف بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و احلاداد آورده اند که هر کس از خلفای مروانیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی
بمکه رسید معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گران بار شده است مهدی فرمان داد تا آن جامه ها را فرو گرفته بفقرا و مساکین دادند و دو دست جامه زنده نفیس در خانه
پوشانیده و حکم کرد که تا بمشک و زعفران دیوار و بام خانه بیندودند و در مدینه رسول است عطا کشوده مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریفه را خوشنود گردانید و در این سفر سی هزار هزار
درهم و دویست هزار دینار خرج رفتن و آمدن او شد و بمجلس انخلفا بحسن خلق و صغایر ابرنبود و در زمان او ابن مقنع خروج کرد و ابن مقنع مردی بد شکل و کریه منظر بود و چهره از طلا ساخته
بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نه بینند و آن ملعون دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران خود که زیرکتر بودند میگفت که خدای تعالی مصور شد بصورت آدم از آنجهت ملایکه
او را سجده کردند بعد از آن بصورت نوح مصور شد و به همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا با بو مسلم رسید بعد از آن در من حلول کرد و قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع
در علم شعبده و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه طلسم از چاه نخشب شکلی مدور روشن هر شب بر می آورد که نور مقنع در دو فرسخ بر تو می انداخت و آوازه مرد ظهور میکرد آخر الامر در قلعه کش لعین
بنواحی کش متحصن گشت و طایفه که ایشان را سفید جامگان خواندند او را مدد و معاونت کردند و کافران با او یار شدند و معتقد مقنع بد عقیده آن بود که ابو مسلم از محمد مصطفی فاضلتر است حافظ
ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بر منتعی قیام نمود که از سبع جو در تامدت شصت روز هر شب ماهی در هوا پیدا میشد که از سر روز هدا مینمود و چون مهدی از فتنه او خبر یافت
لشکری سنگین بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع بالیقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام
خواهد شد اصحاب خود را از صغیر و کبیر در شراب زهر داد تا بمردند مگر یک کنیزک که بر این حال وقوف یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را
بسوخت و خود در خم تیزاب بیامد و گداخته شد مگر موی سر او که بر روی تیزاب بماند و آن کنیزک بعد از انهدام اهل قلعه بر بالای برجی آمده فریاد برآورد که اگر مرا امان میدهید بعرض احوال من گوش دهید و قلعه
میگشایم و اهل اسلام این معنی را قبول کرده کنیزک دروازه بگشاد و چون لشکریان در حصار درآمدند هیچکس را ندیدند و بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان آمد و آن کنیزک سوی را نمیگذارد که آن
جاه را نکناهی حالات بیان کرد و امراء مهدی را اعلام داده و وقتی که سفید جامگان در ماوراء النهر میگفتند که مقنع بآسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی را ایام خلافت عیسی بن موسی
که مقرر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بتحریک حمی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد که خلایق با پسرش هادی و بعد از آن با پسر دیگرش هارون بولیعهدی بیعت کردند و مهدی

هارون را رشید لقب گردانید **ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترفع حال او و نهایت کار او** یعقوب بن داود و برادرش منصور در زندان باز داشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت
نشست یعقوب را بعد از چندی از زندان بیرون آورد و تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از جملهٔ انصار بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد داود بنا بر سعی
کتابت او داشت و در عقب کسانی بود که نصر سیار را از حالات او اعلام مینمود و چون یحیی کشته شد و ابو مسلم ظاهر گشت مردمی را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت داود و ابو مسلم گفت
که یحیی من در زمانی که فارغ البال بودم پیش ابو مسلم آمد و ابو مسلم اگرچه تعرض بجان او نرسانید اما اموالی که در ملازمت نصر کسب کرده بود گرفته یک ضیعت موروثی بداود گذاشت و بعد از فوت داود فرزندان او
کار باب فضل بودند چون عهد دولت عباسیان خلل پذیر نیافتند خود را بغیر اقبال اولاد امیر المؤمنین حسین بستند و از میان ابنای او یعقوب بدین شهرت از خلق بصحبت محمد بن عبد الله حسنی
می شتافت و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور به بصره داعیه بر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم حسنی را لشکر ابو منصور بقتل آوردند منصور تفحص حال تبعهٔ ایشان مشغول شده یعقوب و برادرش
علی را گرفته در زندان باز داشت و مهدی در ایام خلافت هر دو را از زندان بیرون آورد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبهٔ وزارت رسید و از آن درجه
نیز تجاوز نموده کلیات و جزئیات امور ملک مفوض برای و رویت وی گشت و چون یعقوب مذهب امامیه داشت به زیدیه مکتوبی نوشته ایشان را از اقطار آفاق طلب داشت و در ترفیهٔ احوال ایشان
کوشید هر یکی را بمنصبی بلند سرافراز گردانید و چون علم اقبال یعقوب بر قبهٔ جوزا استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند که مقالید رتق و فتق امور
ملک امروز در دست زیدیان است و حکم یعقوب بر حال و مال ایشان روان و مقتضی من لسمع بخل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از آن جماعت فتنهٔ در ملک پیدا شود که تلافی آن ممکن نباشد
و چون یعقوب سید است که مهدی را بمصاحبت نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمام است در آن باب حکایتی شیرین تلفیق نموده بعرض خسرو مهدی رسانید و هر شب حاسدان با او
خیالی می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید و چون روز دیگر میشد یعقوب بخدمت سعادت نمودی مهدی در روی او تبسم کرده فرمودی که امروز
هیچ لطیفه و نادره داری یعقوب گفتی و مهدی او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتم و او چنین و چنان کرد و حکایتی که مهدی از استماع
آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقاً شبی یعقوب از قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود در آن حین است
او از آواز جامه توزم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی بیهوش شده مهدی خبر یافته باضطراب از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزلش بردند
و روز دیگر مهدی به عیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز رسم پرسش بجا آوردند و چون ساعیان و اعدای یعقوب مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر آن بیچاره
شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتی است که پدرم گفت که چون پای من نیک شده قوت رفتار بقرار اصلی رفت مهدی مرا طلب داشت و چون بسعادت پابوس فایز
شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و فرشی گلگون بنظر من درآمد که هر شگوفه و برگ گلی که مصور بود بر آن بساط مصور بود و کنیزکی دیدم که نزدیک مهدی نشسته
که مصور ازل بکلک تقدیر بر صفحهٔ روزگار غریب تشکیل و شمایل او چهره گشائی نکرده بود و نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار نازنینش از گل اردی بهشت حکایت مینمود
و مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر باقی باد مجلسی است در نهایت زیبائی و امیدوارم که حضرت حق عمت الآوه خلیفه دوران را از عمر و جوانی متمتع گرداناد و به نهایت
مرادات رساناد و گفت این مجلس را با فرش و اوانی و این کنیزک بتو بخشیدم و من با وی دیگر زبان که بدعاگوئی که سزاوار وقت بود بکشودم مهدی گفت که مرا بتو حاجتی است من بر
پای جسته گفتم که مرا چه حد آن باشد که امیر ما فی الضمیر خود را به این عبارت ادا فرماید و از قاضی الحاجات اعانت میخواهم در امری که رضای امیر بر آن مقرون باشد و مهدی [illegible] الانجاح
مطلوب خویش مبالغه نموده من گفتم فرمان امیر راست آنچه فرماید بسمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند
بخور بموجب فرموده عمل نمودم و چون او را وثوقی بر سخن من پیدا شد صد بار در هم دیگر [illegible] من انعام کرده گفت که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از دغدغهٔ مخالفت او
باز رهانی و در این مهم تعجیل نمائی و فرمان داد تا آن علوی را بمن سپردند و کنیزک و آنچه بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی در تکلم آمدم او را مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکو
سخن ندیده بودم در اثنای محاوره با من گفت ای یعقوب با من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر و تو را امید آن که فردای قیامت بخون ما ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه میباید کرد گفت آنکه با من نکوئی
کنی و مرا بجای که سبیل فرمائی که از خوف جان ایمن گردم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت به فلان طریق پرسیدم که هیچ رفیقی داری که بر وی وثوقی داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه
ایشانرا بطلب این مال را بر گرفته بمرافقت ایشان در حفظ ملک منان روان شو و باید که محل شغل شاغلان منزل باشد و آن کنیزک مکالمه شنیده و کس پیش مهدی فرستاده از صورت حال
اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم بسر راه آن روان کرد تا علوی را با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من فرستاد و من فارغ البال متوجه
دار الخلافه گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت یافت فرمود که بخدای گفتم بخدای چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان
کردم آنگاه گفت ای غلام موی را که در این خانه است بیرون آر غلام در خانه گشاده علوی و دو رفیق او را نزد من آورد و من متحیر شدم از پای در افتادم مهدی گفت [illegible]

اگر خون تو ریخته شود الا تقصیر نکرده‌ام که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که او را به مطبقی که بنا کرده بودند بردند در آن محبس بماندم و قوت بصرم روی به نقصان نهاد و موی
بر اندام من بسان موی چهارپایان بر آمد عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و به جائی برد که ندانستم که این چه جای است گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر المؤمنین گفت بر کدام امیر سلام کردی
گفتم بر مهدی گفتند او به رحمت خدای عزوجل پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر رشید گفتند نعم اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند آن حاجت روا شد
دیگر چه چیز میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسلامت برو من از مجلس رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقل است که چون یعقوب به مکه رسید بعد از اندک مدتی وفات یافت مدت
شانزده سال در زندان بود **ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از سیر و آثار او** در سنه تسع و ستین و مائة مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقول اصح ده سال و چند ماه بود و اکثر ارباب
خبر گفته‌اند زمان حیاتش چهل و سه سال بود و در سبب موت او اختلاف است بعضی گفته‌اند که در شکارگاه از عقب نخچیری در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخت خواست که نخچیر بیرون رود پشت اسب او به در
خرابه خورده بشکست و همان لحظه بمرد و طایفه از مورخان بر آن‌اند که یکی از جواری او را زهر داده علم الله فانی بود و از بیوت نقل است که مهدی را وضیع و شریف دوست داشتندی یکی از علامات
خویش امتناع از مظالم کرد و دست اهل اقتدار از اهل روزگار باز داشت و خانقاهان را امین گردانید و دواوین المظالم بست و همت بر بذل اموال مصروف گردانید در مروج الذهب مذکور است
که مبلغ ششصد هزار هزار درهم و چهارده هزار هزار دینار که از پدرش منصور در خزانه موجود بود پراگنده ساخت روزی خزانه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خانه‌ها از
گنج خالی شد اینها بچه کار آید مهدی بیست کس از موالی خود را جهت اخذ خراج به اطراف ممالک فرستاده باندک فرصتی نقد و جنس تا حدی به پایه تخت کیوان رفعت آوردند و خزینه دار سه شبانه روز
بضبط اموال مشغول شد بعد از آن نزد مهدی رفت و مهدی از وی پرسید که چرا درین روزها به ما نیامدی خازن تخلف را عرض کرد مهدی فرمود ای اعرابی احمق گمان تو آنست که هرگاه به اموال
محتاج شویم آن بما نرسد قال ایضا صاحب مروج الذهب و یقال انه فرق فی عشرة ایام من صلب ماله عشر الف الف درهم فعند ذلک قام شبیب بن شیبة خطیبا علی راسه فقال فی خطبته للمهدی
اشبه فینا القمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الحادر والبحر الزاخر فاما القمر الزاهر فاشبه منه حسنه و بهاؤه و اما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه و هواؤه و اما الاسد الحادر فاشبه منه صرامته و مضاؤه و اما البحر
الزاخر فاشبه منه جوده و سخاؤه گویند که روزی مهدی شریک قاضی را گفت که ترا با یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا تعلیم پسران
مرا یا با طعام باید کرد شریک گفت طعام خوردن نزد من آسان‌تر است از آن دو کار مهدی گفت تا مطبخیان الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کردند از آن جمله مغز استخوان بود ممزوج با طبرزد و عسل
و چون طعام خورده شد خوان سالار گفت ای شیخ تا ابد فلاح نیابی ربیع گوید بعد از آنکه شریک قضا را اختیار کرد تعلیم پسران مهدی هم شد آورده‌اند که روزی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاده بسیار
تاخت گرسنه و تشنه به منزل عربی رسید فرود آمد و با عرب گفت که مهمان توام هر چه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا غایت سمین و جسیم و عظیم الشان می‌بینم و لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت
هر چه هست بیاور عرب نان و تره آورده مهدی به رغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب مقداری شیر حاضر کرده مهدی او را نیز بیاشامید و مهدی چیزی دیگر طلبید عرب کوزه
شراب بیاورده خود خورده آنگاه به مهدی داد و مهدی یک کاسه بیاشامید و با عرب گفت مرا میشناسی عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادم خواص امیرم عرب گفت بارک الله علیک
و چون مهدی کاسه دوم خورده دماغش گرم گشت گفت ای عرب مرا میشناسی گفت شمه از حال خود تقریر کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت و امراء خلافتم اعرابی بار
دیگر در شأن او دعای خیر گفته قدحی دیگر بدو داد و چون مهدی قدح سوم در کشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امرا امیرم مهدی گفت که من امیر خلیفه
نیستم بلکه امیر منم اعرابی کوزه شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر بده گفت نمیدهم گفت چرا اعرابی گفت کاسه اول که خوردی گفتی من یکی از خدام خاص مهدی ام من او را
مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که من یکی از امرا ام و بعد از کاسه سوم دعوی کردی که من امیرم و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت تو
که دیگر شراب نخوری مهدی بخندید درین اثنا اصحاب و اعیان و لشکریان از دور پیدا شده فرود آمدند و اعرابی توهم نموده مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نباشد و او را به انعام و احسان
خویش سرفراز گردانید و نقد و کسوت داد اعرابی گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة او الخامسة یعنی ترا راست گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی مرتبه رابعه
و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است **ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی نیز گویند** در وقت وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد او برادرش
هارون الرشید به استصواب یحیی برمکی به سر عمال سپاه آن ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل به بغداد آمده بر سریر خلافت متمکن گشت و در ایام دولت او میان عمر بن
عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و میان حسین بن علی الحسینی به سببی از اسباب نزاع واقع شده و حسین مردم را به بیعت خود خوانده مخالفت هادی اظهار کرد و عمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه
بود ازین معنی خبر یافت و شیعه اولاد عباس را جمع نموده با حسین از صباح تا وقت استوا حرب کرد و عاقبت منهزم شد و اصحاب حسین دست به غارت بیت المال برآورده مقدار هفتاد هزار دینار
که در آن موضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه درهای بیوت خود در بسته بودند دیگر میان آل ابی طالب و متابعان ایشان و عباسیه حربی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین
بعد از ظفر یازده روز در مدینه اقامت نموده آنگاه به مکه رفت و چون به حرم کعبه رسید فرمود تا ندا در دادند که هر بنده که به خدمت امیر حسین کمر بندد آزاد باشد و بدین سبب جمعی عبید و ممالیک در ظل رایت

اوتجمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی نزول فرموده آنموضع را لشکرگاه ساخت و دیده دوز بر دشمنان بود و فریقین محاربه نمودند از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کوشش و کشش بر داشت و در اثنای نزاع و جدال غبار بی قوتی ساطع شد و شیعه آل ابیطالب فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه کشته دید سر از بدن ابیش جدا ساخته پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی با آن شخص که سر حسین را پیش او آورده بود گفت این طاغی است از طغاة که در حساب نبود هادی گفت از آوردن سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را پیش هادی آوردند استبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت شما چرا شادمانید مگر این سر پادشاه ترک و دیلم است بلکه سر یکی از اولاد رسول است و ایشان را سرزنش کرده هیچ نداد مورخان گفته اند که مادر هادی در امور ملک دخل کردی و هادی در سیر خلافت از سخن و صوابدید او تجاوز جایز نشمردی و امرا و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران مادر هادی آورده بر سر عرض حاجت او میکشیدند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقاً روزی خیزران در سر انجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون آن نبود عذری در آن باب گفت خیزران مبالغه کرده هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبدالله بن مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حالانکه عبدالله یکی از امرای عالیمقدار بود هادی در خشم شده عبدالله را دشنام داد گفت دانستم که باعث بر این امر او است بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران گفت پس این تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت که نخواه و مرا از این چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس وی بیرون رود هادی با او گفت بخدا و قرابتی که میان رسول و من است که اگر معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدم بدر خانه تو آید گردنش زده اموالش را بستانم زنان را به مهمات ملک چه کار دست ایشان را قرآن باید خواند یا دوک پیش خود نهاد و زنهار که بعد از این در سرای بر هیچ مسلمان نگشائی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران بر بخش تمام از پیش پسر بیرون رفت و همچنین اکابر و اشراف بعد ملازمتش پسر نرفتند و روز بروز کدورت مادر در خاطر هادی جای گیر میشد تا آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر گفت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر آنگاه هادی فرمود که کدام یک از شما دوست دارید که از مادر او در مجالس سخنها نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین است گفتند هیچکس از ما این سخن را دوست نیست هادی گفت پس شما چرا بخانه مادر من میروید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیدند بر طلاق برگشته پای در خیزران بسته دیگر به ملازمتش نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیه عمر هادی با او در ملاقات نکرد مگر در حالت نزع و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند و هارون الرشید درین باب با یحیی برمکی مشورت نمود و یحیی او را ازین مانع آمده گفت تو لذت خلافت و حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا به زندان باز داشت رقعه با او نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع شود که حشم من از انبیا و طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز به بلوغ نرسیده در امور شرعی و ملکی و سیاستی و ملکی امام و مقتدای خود گردانند فرمود که مراد درین معنی تردد است گفتم میشاید که در آن اوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت به دیگران رسد و بهم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار کردی صواب نیست که تو میگوئی گفتم یا امیر صلاح در آنست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بر آن دارم که از سر طوع و رغبت خود ترک زناد کند و نخست کسیکه در مقام بیعت جعفر آید او باشد و هادی نصیحت من پذیرفته مرا از محبس بیرون آورد و گویند که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت اما بحسب باطن از هارون یحیی کدورتی تمام داشت و در صدد آن بود که آسیبی مالاکلام به ایشان رساند چنانچه از کلام آینده این صورت سمت وضوح خواهد یافت انشاالله وحده آورده اند که در زمان هادی زنادقه قوت گرفت و یکی از آنجمله عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت عدیل و نظیر نداشت و او آن شخص است که نسخه کلیله و دمنه از زبان فارسی بلغت عربی نقل کرده و صالح بن عبدالله بن داود و عم زاده ابوالعباس سفاح و عبدالله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند و ایشان مسلمانان را در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و نوبتی دیگر مشورت کردند و گفتند که مدار کار مسلمانان ملت احمدی قرآنست و هرگاه که مانند آن قرآن کتابی تالیف کنیم آن ناموس نماند و هم از پیش رود پس مجموع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع به تنمیق عبارات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و علمای زنادقه بر آن قرار گرفت که اول در مقابل آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخر که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کنند و اگر از عهده این امر بیرون آید شاید که باقی بر وی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت ابن مقفع را مهیا ساخته او را در خلوتی نشاندند و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند و گفتند که هیچکس با او اختلاط نکند تا از آن کار فراغت یابد و ابن مقفع مدت شش ماه رنج بیهوده برد و بجائی نرسید و گرده نتوانست که لفظی چند فراهم آورد که فی الجمله بآن آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در آمده بر این حال واقف گشتند گفتند که دست از این هوس باز دار که در این مدت از عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حالت زنادقه خبر یافت همه را بدوزخ فرستاده اثری از ایشان جماعت بی عاقبت نگذاشت **ذکر وفات موسی هادی مقرون به اضعاف** هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی

کرده عالم فانی را وداع کرد و مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری بوده سبب موت او اختلاف است و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده چنین فرموده است
که هادی بعیسی آباد در ایوان قصر با تیر و کمان که در دست داشت نشسته بود و فراشی باز و عطا ایستاده و با هم نشینان گفت که تو انم تیری بر سینهٔ این فراش زدن چنانچه از پشتش بیرون برد
گفتند خلیفه از آن قادرتر و قوی بازوتر است که امثال این کار عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود هادی انگشت تیری بجانب او انداخت و فراش را بکشت و همان
لحظه از آن حرکت پشیمان گشته متعلقان آن بیچاره را طلبیده خشنود گردانید اما حضرت خدای مکافات آمده تیره به پشت پای او پدید گشت و چند آنکه بیچاره ند نمارش آن تسکین نمی یافت و عاقبت
ورم کرده و متعفن گشته دو روز بعد وفات یافت و هرثمة بن اعین گوید که من در سلک مقربان خاص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب می بودم چه میدیدم که دست او در ریختن
خون پای از حد اعتدال بیرون مینهد اتفاقا در وقتی که مشغول بود قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلبید دهشت و هراس بمن استیلا یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا به
حرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس را بیرون کردند آنگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من بیا خوف من ازین سخن زیاده شد و در بسته پیش وی رفتم گفت که می بینی
که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته مرا پیوسته میرنجاند و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت
بنشاند اکنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هارون را نزد من آوری هرثمه گوید چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد و معروض داشتم که اگر امیر المؤمنین رخصت
ارزانی دارد آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم رشید برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بهیچ جرمی او را بکشم عذر ما در دنیا پیش خلق و در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا اطاعت من باید داشت
اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت بزنم گفتم سمع و طاعة یا امیر فرمود که چون از مهم هارون بپردازی باید که بزندان روی و آل ابیطالب را که در آنجا اند بیرون آورده گردن زنی و اگر بسیار باشند در دجله اندازی
و چون ازین کار فارغ باشی بلشکر خود بر نشینی از همان درگاه متوجه کوفه گردی و هر کس را که آنجا یابی از عباسیه و تابعان ایشان را از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی
گفتم یا مولای این کاری عظیم است ساعتی سر در پیش افگنده هادی بعد از آن گفت از آن چه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بملک ما میرسد از آن مردم است و فرمود که هم درین مقام توقف کن و در آن
وقت بر آنچه گفتم علی الترتیب قیام نمائی و خود بسرای عورات رفته من در همان مکان متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهة آنست که مرا بکشد و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو نوبت
سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته
و من در آنجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم و تنی لرزلرزان بگذاشتم بید دل از جان شیرین شده نا امید چون نیم شب شد خادمی آمده گفت که امیر ترا میخواند و من کلمه شهادت بر زبان
راندم و با وی روان شده تا بجائی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستاده
قدمی پیش ننهادم خادم گفت در رو گفتم لا و الله و الحاح نموده من نعره بر آوردم که تا آواز امیر نشنوم که در سرائی باین خانه در نروم در این اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران
و ترا بجهة آن طلبیده ام که این واقعه عجیب را که پیش آمده مشاهده کنی و من متحیر و مدهوش به آنجا در رفتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه موسی بمرد و خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان
را از سخط او فرج بخشید بازبرخیز و روی نگر من جامه از روی هادی برداشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم و با هزار سالکان برابر شده بود خیزران گفت ای هرثمه موسی چون
پیش زنان آمد من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه درگذرد و او در خشم شده از سخن من اعتراض نمود من سر خود برهنه ساختم
و گریستم گفت دست ازین التماس باز دار و الا به هلاک خویش تیقن شو و من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم که ناگاه هادی به سرفه در افتاد کوزه آب پیش
او بردم فائده بران مترتب نگشت و همان لحظه جان به قابض ارواح سپرد اکنون یحیی ابن خالد را از کماهی حالات اعلام کن تا قبل از انتشار قضیهٔ هادی بتجدید بیعت هارون پردازد
من بتعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت به رشید مستقر گشت و در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که مامون
در همان شب که هادی فوت شد و با هارون بیعت کردند از زبیده غیب [illegible] میمون خویش نمود به صحت پیوسته که هادی بقلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت
اما دلیر و مردانه و عالی همت بود و صفدری در بعضی از بساتین بر حماری سوار طواف میکرد که با و گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته او را بدار الملک آورده ایم فرمود که حاضر ساختند
و خارجی چون ببستان در آمد شمشیر از نیام آن کس که او را می آورد کشیده متوجه هادی شد و مردمی چند که در آن بستان با هادی بودند بروی بگریز نهادند و او دل قوی ساخته بر جای خود بایستاد
و چون آن شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردنش را خارجی به تصور آنکه از عقب او کسی هست باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانیده شمشیر از دستش گرفته سرش را بتیغ بر انداخت و دولت
هادی به اندک جریمه مردم را بر تیغ تادیب میسوخت گریختگان را اوهام آن شد که تفکر احوال ایشان را بخارجی ملحق گرداند و مخالفت عقیدهٔ آن جماعت اظهار میکرد [illegible]
از عبد الله بن مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرطهٔ مهدی بودم و او مرا پیوسته میفرمود تا ندیمان هادی را که در مجلس او حاضر میبودند بزنم و من بموجب فرموده عمل می نمودم و هادی
هر چند میگفت که با ایشان رفق نمای گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم که از سطوت او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلبید دهشت و ترس

کفن پوشیده شنیده وصیت بجای آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت السلام علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را مالاً کنی و من هر چند در آن باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و نسبت بفلان و فلان چنین و چنان کردی و نام یک یک برد و آثار غضب لحظه فلحظه بر بشره او ظاهر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری باشد من تقریر حجت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بجای سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود تو فرمائی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین قدر بیش نکردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفضیل و ترجیح دادم هادی مرا پیش خود خواند و من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده در من پوشانیدند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی تو را دادم بعد در ضمان عافیت و سلامت بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوان است و شراب خورد و امروز او از من آزرده خاطر بیاد آنکه در انحراف مزاج او کوشند و از آن ضرری بجان من رسد و در آن اثنا دخترکی در پیش من نشسته بود و من نان بکامه آلوده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شد آواز سم چهارپایان بگوش من رسید با خود گفتم آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای مرا گشوده امیر هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند او سوار در آمد من فی الحال برجسته پیش رفتم و دست و پای مرکب ورا بوسه دادم هادی گفت ای عبدالله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود همنشینان عقیده او را در باره من بزبان آورده آسیبی بمن رسد و گمان بردم که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم که ترا مستانس کرده گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هر چه بوده بکلی رفع گشته بیار و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق مصالحه تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زایل گردد من مقداری نان و پیاله آب کامه حاضر کردم و لقمه ای از آن خورده باقی را به خدمتکاران داد و یکی از آنها گفت که آن زلت چیست که برای عبدالله آورده ایم خادم گفت که چهار صد شتر بار است که آن بارها عبارت از قماش و دینار است هادی فرمود که ای عبدالله این بار شتران است در مصارف خویش مصروف گردان و شتران جهت خاصه من نگاه دار

ذکر خلافت هارون الرشید در سنه سبعین و مائه با هارون الرشید بیعت کردند و او در آن وقت بیست و دو سال عمر داشت و ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی بهشت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات هادی یحیی در حبس بود و هرثمة بن اعین او را از مجلس بیرون آورده به اتفاق به تجدید بیعت رشید اقدام نموده و رشید وزارت خود به یحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاده چون رشید روز دیگر از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابوعصمه که یکی از امرای مهدی و هادی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که از زمان پدرش هادی طایفه با او در ولایت عهد بیعت کرده بودند بر سر جسری رسیدند ابوعصمه با رشید گفت که عنان نگاهدار تا ولیعهد بگذرد و رشید ایستاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید سرهنگی را با جمعی بسرای جعفر بن هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرد و باین اکتفا نکرده علی الصباح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند بر آمده گفت ایها الناس هر که بیعت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من می دارد و مرا در آن هیچ نصیب نیست نقل است که عبدالملک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و زنان بحج پیاده سوگند خورده و چون صورت واقعه بر این روی نمود که رشید بسریر خلافت نشست عبدالملک استفتا نمود که حیله توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط گردد فقها گفتند که سوگند کفارتی ندارد ناچار بکه بپیاده باید رفت و عبدالله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرموده تا نمدها در راه می گستردند و او پای بر نمدها نهاده میرفت تا به حرم رسید و مناسک طواف قیام نمود بنا بر این حرکت مرتبه او نزد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز و تکفین و تدفین هادی فارغ شده از عیسی آباد چون به بغداد آمد انگشتری خود را بیحیی بن خالد داده زمام مهام جزئی و کلی را در کف کفایت او نهاده و یحیی به استصواب خیزران مهمات را فیصل دادی و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد مامون و در این سال عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در سی و سه سال بود و او بفصاحت و علم و حزم و سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه بخدمت وی بسر میبردند و بعد از فوت او پسرش هشام قایم مقام گشت و مدتی مدید ایالت و حکومت ... باز در سنه خمس و سبعین و مائه رشید ولایت عهد بپسر خود محمد امین ارزانی داشت و او در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند نزد وی انکار کردند و گفتند رشید کودکی را ولیعهد ... نزد عالم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد برحسب فرموده عازم خراسان شد و لشکریان را عطایا از موفور داده بیعت محمد امین ... گردانید و چون رشید شنید که تمامت اهل مشرق به بیعت در آمدند دیگر بلاد قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب در دیلمان علم ظهور کرده خلقی نامحصور در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید ازین خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل در آن سفر بهر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید و صلات و مبرات او به وی رسیدی و فضل در آن اثنا به یحیی بن عبدالله نامها نوشت و او را از بأس و صولت هارون تحذیر نموده بلطف و ملاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته بکسی نزد فضل فرستاده پیغام داد که من از سر مخالفت در میگذرم بشرط آنکه تو مرا بجهت امان نامه ای از رشید بستانی بوجهی که من املا و مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرد و یحیی سواد امان نامه را به فضل فرستاد و فضل برشید رسانید کتابتی مشتمل بر اعلام داده رشید از آن خبر مستبشر گشت و آن کار عظیم شمرده فرمود تا بر آن منوال که یحیی بن عبدالله مسوده کرده بود وثیقه ...

و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بران گواه گرفت و آن امان نامه را با تحف بسیار نزد فضل ارسال نمود و فضل آن جمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی به لشکرگاه فضل آمده و فضل او را مصحوب خود به بغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده به صلات گران مایه و انعامات بلانهایه اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکو خدمت منصبی بلند و مرتبه ارجمند یافت و شعرا در مدح فضل قصیدها گفته صلهای گرانمند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائه رشید فضل را بار دیگر به خراسان فرستاد و فضل چون به آن ولایت رسید مساجد و رباطات و بقاع خیر بنیاد نهاد و از انجا به ماوراء النهر رفته صاحب اسروشنه که سر بخط اطاعت هیچکس در نیاورده بود پیش او آمد و از آن ولایت بخراسان معاودت نموده خوان کرم گسترد و چندان چیز بمردم بخشید که مهم از حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبه اسراف رسید و بعد از آن متوجه دار الخلافه گشته چون به بغداد رسید طبقات امم و انواع حشم به استقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام برآورده مردم سخن از ایثار حاتم طائی را فراموش کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیدند و همه را خوشنود گردانید و مروان بن ابی حفصه که از مشاهیر شعرا بود از مداحان خلفای بنی عباسیه گوید که بزیارت فضل رفتم و در اندک زمانی صد هزار درهم انعام فرمود و العهدة علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مائه هارون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین با مامون بیعت کردند و او را به جعفر بن یحیی سپرده بجهت دختر سوی شاه حوارا خواستگاری نمود و آن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون به بردع رسانیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود بماتم مبدل گشت

ذکر رفتن هارون الرشید بمکه و تقسیم نمودن ممالک محروسه بر اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون

در سنه ست و ثمانین و مائه هارون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید و چون بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یک نوبت به اسم خود و دو نوبت دیگر باسم محمد امین و مامون و از انجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند صلات و جوایز رشید دران سفر بهزار هزار درهم و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولیعهد گردانیده در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ فرمود تا برای هر یکی سجلی نوشتند و گواهی علما و فقها و قضاة و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کردند و شرقی عقبه حلوان را که عبارت است از کرمان شاهان و نهاوند و قم و کاشان و صفاهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هندوستان و ماوراء النهر و ترکستان را بمامون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شام و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر تا به اقصی مغرب بامین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را تختگاه خود سازد و هر کس ولایت خود نگاهدارد و دیگر گفت که با هم موافقت نمایید و از جنگ و خون ریختن احتراز کنند و اگر یکی از شما پیش از دیگری وفات کند مملکت او از آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبد الملک بن صالح هاشمی که از اعیان و ندمای بنی عباس به نباهت و کرم و فخامت قدر امتیاز داشت محافظت او نمود و چون عبد الملک شنید که رشید امین و مامون را ولیعهد گردانیده ولایات داد مکتوبی به او نوشت مضمون آنکه قاسم را از مزید انعام خویش بی نصیب مگردان که او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبد الملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره را که بروم اتصال داشت بقاسم داده او را موتمن نام نهاده و بروایتی آنست که هارون امین و مامون را در مکه معظمه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق را که بحج گذاردن آمده بودند در مسجد کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن سجل را که جهة فرزندان نوشته بود بر آستانه خانه ایستاده به آواز بلند بخواند و بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را در خانه کعبه بیاویزند و در وقت آویختن آن کاغذ از دست دارنده بیفتاد و خلق را این معنی بفال بد آمده گفتند که موافقت برادران را بقائی نخواهد بود و عاقبت میان امین و مامون به عداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی هارون چون از مناسک حج فارغ گشت طبل رحیل کوفته از مکه برقه آمد گویند که هارون اکثر اوقات مامون را از خود جدا نساختی و وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آید خزینه و تجمل و حرم خانه و آلات مطبخ و فراش خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق بمامون داشته باشد

ذکر تتمه از احوال برامکه و آسیبی که بایشان رسید بعد از مراجعت رشید

ابو الحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیک خواهی خلایق از ابنای زمان تمام داشت و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی در طلب سرور و لذت و علو همت وحید زمان بود و موسی بن یحیی در شجاعت و جلادت عدیم المثل گفتندی و درین باب گفته اند ٭ اولاد یحیی بن خالد وهم ٭ اربعة سید و متبوع ٭ و این پسران با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا از اشارت پدر مخالفت تجویز نمی داشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که نوبتی صاحب آثار و اخبار در آن زمان که فضل در خراسان بود مکتوبی برشید فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شرب خمر مشغول است و از حال رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر درین مکتوب تامل کن و سطری چند به پسر خود بنویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته به احوال مردم ... پردازند و یحیی قلم بر داشته بر ظهر آن مکتوب نوشت که ای فرزند خدا ترا در پناه خود نگاهدارد و مرا از تو متمتع گرداناد و بعد اعلام می رود که مکتوبی از خراسان به امیر المومنین رسید که آنحضرت را اشتغال تو بشکار و لذت و اعراض تو از تعظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاد و باید که آن قدر اوقات صرف بکاری معروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و بیتی چند در آن نامه نوشت که مضمونش اینست

نظم ... کسب هنر کوش که ... روشن دل چو آئینه در زنگ ظلام نماند ٭ آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب ٭ گرد خرگاه افق پرده شام اندازد ٭ و چون نصیحت ... بجد پسر رسید ... خود را ... خراسان بود ... جماعت اندی فوت نشد و به تنسیق مهام سپاهی و رعیت ... التفات بر صفحات روزگار ...

نقلست که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد مبلغ هزار دینار بیکی از خدام خویش داد و گفت چون من در مجلس اصمعی خنده کنم تو این وجه را پیش او بر زمین نه و جعفر بمجلس اصمعی در آمده
و بعضی مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر ننهاد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت که بس عجب حالتی مشاهده کردم چرا این زر با دینار بخادم ندادی
با او گفت که چون اصمعی مرا بخنده انداختن وجه بدو تسلیم ننمائی و آن بیچاره هر چند بلطایف حیله گفت امیر نخندید و اکنون بخلاف عادت وجهی که از خزانه بیرون آمده باز بمکان خود میرود حکمت درین
چیست جعفر جواب داد که اصمعی درین مدت صد هزار درهم رسیده و امروز بجامه و دستاری پلاس و هر چه بخانه او بنظر من در آمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است
از لسان منعم علیه و با وجود کثرت نعمت حدوث علت آن موثرتر و ظاهرتر است از شکر و چون آن شخص هرگاه که اصمعی بزبان گویا ترسپاس و ستایش با بجای نمی آورد چه ضرورت است که او را بار دیگر احسان
و انعام کنیم مورخان در تغیر مزاج هارون الرشید بر تقدم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان جماعتی اند که بکاردانی و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در السنه خواص و عوام مذکور قلم شکسته رقم خواست
که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة والتوفیق منقول است که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت برامکه آن بود که چون بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد
و رتق و فتق و بست و گشاد و ستد و داد امور مملکت و مهام خلافت را در قبضه اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او را بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه بر ملک
و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را باندک محقری احتیاج شدی بجد و جهد بسیار گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی هر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بر آن مترتب نگشتی و از الجمله دیگری آن بود که
چون یحیی بن عبد الله الحسینی بعهد و میثاق رو برشید آورد چنانچه سمت گزارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایة محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوت طلبیده استفسار احوال نمود
و یحیی چون میدانست که رشید قاصد جان ویست در اثنای سخن با جعفر گفت که از خدای عز و جل بترس و از خصومت محمد رسول الله در روز قیامت محترز باش والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب
کشتن شده باشم و در اعانت هیچ مجرمی سعی ننموده ام و از ان سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت بهر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است گفت از ان میترسم که مرا گرفته باز بجعفر
فرستند تا ستعداد او یحیی را بمامنی رسانیدند و منهیان صورت واقعه را بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را بعرض رشید رسانید و رشید روزی در میان گذارش حکایات از جعفر پرسید
که حال یحیی بن عبد الله چیست جواب داد که در خانه تنگ زندان است با بندهای گران رشید گفت بسر و جان من که چنین است و دانا نجا که فراست جعفر بود دانست که مخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده اند
گفت بسر تو چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی باشد و نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر او را گذاشتم و هر چند این معنی بر رشید گران
آمده فرمود که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخواست روان شد تا آن زمان که غایب گشت رشید از عقب او مینگریست و میگفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم
و از الجمله دیگر آن بود که جاریه نزد رشید آوردند بغایت فاضله و عاقله و بازغه نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوبروی و رقاص و سرودگوی بود از صاحبش
پرسید که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک را بصد هزار دینار فروشم به کمتر ازین راضی نگردم رشید گفت تا آن مبلغ با او دهند و جعفر این سخن شنیده و
بابیه رسید او را گفت که اگر رشید بدین نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی گردد و صواب آنست که این مبلغ در راه گذر رشید بیافکنند که لا محاله چون چشم او بر این وجه افتد در نظرش
بسیار نماید تعجیل که از سیرین معامله در گذرد و بموجب صواب دید جعفر چنان کردند و رشید مبلغی سنگین دیده پرسید که این حمل از کجا رسید خازن گفت از بهای کنیزک که از خزینه بیرون آورده اند
و میخواهند که بصاحبش دهند و رشید را آن وجه عظیم نموده فرمود تا مبلغ مذکور را در خانه جدا محفوظ داشتند و آن خانه را بیت المال عروس نام نهاد و بعد از ان بتفحص احوال مملکت
و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار دارند چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند و صلای عام داده یکی از شعرا گوید بیت ولو کنت من بغداد
فی الف فرسخ ✦ لشممت نسیم الجود من آل برمک ✦ از ابراهیم بن مهدی که دوست جعفر بن یحیی بود منقولست که گفت که روزی نزد جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخن منصور بن زیاد تعجب
نمیکنی گفتم چه گفته است که موجب این سخن باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر عیبی می بینی گفت بلی در ان نجاد درخت نغز نیست ابراهیم گوید من گفتم که عیب منزل تو آنست که مبلغ بیست هزار
درهم در عمارتش صرف کرده و این می اندیشم که امیر احتمال کند و گوید آنچه در عمارت خود جعفر صرف کرده مال من است جعفر گفت امیر آن را اصله داده است و در خدمت او اموال بی نهایت تفقد کرده ام گفتم چنانه
و اهد او این تفصیل را بوجهی دیگر باز نموده اند و گویند شخصی که دویست تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایت است و این محلی است که در خاطر زود
اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیر را نسبت آن نعمتها که بنهان داشته اند کفران نعمت میرزند و من مردی ام که انعام او را که در قلب میل نهاده اند میکنم و میگویم که یا
داستان امیر و نشان من است بشنید ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیر سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و رخصت تکلم ارزانی دارد و چون سخن به این مقام رسید جعفر خاموش گشته کلا انکلیل
قضیه جعفر و صاحبه خواهر هارون است این قضیه غاریه مشکلین عباسه ازو که نقل میکنند اگر فی الجمله مخالفتی بر عبارات مسوده داشته باشد معذور دارند یکی از علمای اخبار گوید که چون مملکت و دولت
برامکه بکمال رسید و مشتمل کل امر اذا ما تم نقص و زوال کواکب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا جاء القدر عمی البصر اسبابی بهم رسید وضوح یافت تمهید مقدمات استیصال و تحصیل این
احوال آنکه هرون الرشید را با مجلس شرب و مصاحبت عرب اعیان الدولة عباسی چنانکه در الف شرفی تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت طراوت و لطافت بود شکیبائی

داشت در باب اجتماع هر دو در یک مجلس چنانکه عیبی بران مقرون نباشد تأملی نموده روزی جعفر را مخاطب ساخته گفت که مرا بطلعت تو انسی است تمام و بملاقات عباسه نیز مؤانستی لاکلام دارم اگر
یکی از شما دو کس را نبینم بمیر دیگر سر خوشی نداشته باشم اما اتمام و سر در باب تکمیل لذت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده ام در آن مدت جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار سعادت آیت
پادشاهی روزگار تو باد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا حلال است تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جایز باشد مشروط بشرطیکه سوای دیدار یکدیگر امری
در میان نباید جعفر از تزویج امتناع نموده رشید در آن باب الحاح کرد عاقبت عباسه را در عقد جعفر در آورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بران نیفکند که هر دو
رشید ثالث ایشان باشد و بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میشدند و جعفر در وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست با جعفر که جوانی زیبا طلعت
بود در خلوت بنشیند و از بستان عیش میوه مراد چیند و چون بیطاقت گشت مکتوبی باو فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید نمود و بار دیگر عباسه کسی بجعفر ارسال نموده اظهار
اشتیاق کرد و جعفر بیشتر از پیشتر غلظت نموده چون عباسه از جعفر مأیوس شد با مادرش محبت آغاز نهاد و هدایا و جواهر نفیسه بتحف پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام
مطاوعت و موافقت آمده بوی پیغام داد که مصلحت امیر بسبب افتخار و مباهات بیشتر است و هرگاه که رابطه قوی گردد و شدت اتصال دست دهد تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن باشید
اکنون ملتمس آن و متوقع چنان است که در مواصلت ما سعی نمائی و خود را درین امر معاف و معذور نداری که فردا خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را متقبل شده وعده داد
که بلطائف حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید و بعد از آن ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه که در ملاحت و صباحت
و لطف طبع و کمال هنر و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرم نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع
ورد و افسون بر پسر خواند که پسر مشغوف و مفتون گشت و بی صبری آغاز نهاد و مادر جعفر ملتمس در آوردن عباسه مینمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبائی از دستش بیرون شد آنگاه
عباسه را از آن حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد چون شب وعده رسید عباسه با زیب و زینت هر چه تمامتر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر در آن
شب از مجلس بیرون آمده بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاده آن اسیر شهوت از غایت مستی خرم بجانبش دوید و مطلوب او
گرفت و کام دل حاصل کرده چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک این چه سخن است که میگوئی عباسه گفت منم فلانه
بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده فی الحال از جای برجسته نزدیک مادر رفت و با او عتاب کرد که مرا بثمن بخس فروختی و بر مرکب تند سرکش سوار گردانیدی بسرحد حال
میباش و چون قضا کار خود کرده بود فایده برین کلمات ترتب نیافت و عباسه حامله از قصر جعفر بخانه شتافت و بعد از انقضای مدت پسری آورد که طلعت زیبایش رشک شمس و قمر بود
او را بخادمی ریاش نام خاصه سپردند و چون نزدیک به آن رسید که این راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستاد تا در حرم تربیت او قیام نمایند و درین اثنا میان زبیده زوجه
هارون الرشید که نزد او منزلتی علیا داشت و یحیی بن خالد نقاری پیدا شده زبیده با رشید از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان گماشته است تا مرا در حرم منع میکنند و رشید
این حکایت با یحیی در میان نهاد یحیی گفت یا امیر المؤمنین در حرم تو متهم بتقصیر میباشم رشید گفت لا و الله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شأن من مشنو رشید قبول کرده
و یحیی در مخالفت زبیده اصرار نموده چون آفتاب غارب گشتی ابواب حرم را مقفل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر با رشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که یحیی در حرم
در امری که متهم نباشد متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن امر منع نکرد و نمیکند رشید از حقیقت حال استفسار نموده زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد و رشید
این امر را عظیم شمرده گفت هیچ دلیل برین قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت روشن تر از ولد میباشد رشید پرسید که اکنون ولد کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو بود چون ترسید
که این سر از پرده بیرون افتد او را بمکه فرستاد رشید گفت غیر از تو هیچ احدی برین امر وقوف دارد زبیده گفت هیچ خادم در قصر تو نیست که این قصه گوش زد او نشده و چون
سخن بدینجا رسید رشید دم درکشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص و خدم تهیه اسباب رفتن حرم پردازند و عباسه بتعجیل کس بمکه فرستاد تا کودک را از آنجا بیمن برد و چون رشید
در مکه نزول کرد از امر کودک استکشاف نموده شرایط تفتیش بجا آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد
نموده چند روزی در آنجا رحل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی درین اسفار ملازم و مصاحب بود و از انبار سندی شاهک را که بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در
وداع با او مقرر کرد که در فلان روز بر سر ایوانهای برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گماشته همه اموال را ضبط گردانی و باید که تا سرانجام این امر نکنی هیچ نوعی را بر ایشان
مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط گسترده روزی بزم عشرت آراسته مجلسی بیاراست که از نسیم انبساط عالم زهره خنیاگر رشک آن مجلس کم میبود و در آن صحبت اصناف الطاف
در باره جعفر برمکی ارزانی داشت و چندان نوازش نمود که حاضران مجلس از آن متعجب گشتند و چون نماز دیگر رسید جعفر رخصت وثاق خود نمود و رشید او را بمشایعت بیرون آمده تا سوار شد
و چون جعفر بخانه آمد ابو زکار طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابو زکار در سرود این کلمات میگفت یا ایها الناس ...

و ابا نفقه از چون رشید از شنیدن شماتت جعفر برآشفت بیکبار بنشست و فرمود تا ارباب مناهی را از مجلس بیرون فرستادند و ابراهیم را طلبیده گفت من ترا بجهت امری خواندم که امین سازم و مرحمت با شایسته آن
امر شمارم اگر دانی که نزدیک من بر آن قدر رسیده که جعفر را بکشم و دلی بر او نسوزد گفت این امر تو خواهی بود گفت یا امیر اگر فرمانی که شمشیر بر سینه خود زنم و از پشت خویش بیرون آرم
چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را چون شناسی گفت من شخصی را نمی شناسم که از وی بزرگی او شناسد رشید خود دانسته که شماتت جعفر در این مدت چه بود گفت آری رشید فرمود که
همین لحظه بر در سرای او بیا و او را همراه بیار و این سر را بر دو حال نگاه دار اعتماد ما بر تو است ابراهیم خاموش گشت رشید گفت ما او را گفتیم که ملامت نکنی تا جواب دهد و ابراهیم از آن عظیم ترسید که تصور توان کرد و من
بیاد آرم که این امر از من صادر و جعفر و سیاست گشت گفت که اینک این سخنان گوی دل بجهت آن بر تو دم زنی و مرا خطا دانی و چون بجهت جعفر در مجلس عرض کرد جعفر گفت به خصیص پیش او آمد و جعفر از غایت
خوف نه بار گرد سر او پرسید که حال چیست یاسر گفت فرمان رشید است که سر ترا بیارم جعفر گفت این از جمله عطایا است که امیر المؤمنین بمن میکند یاسر گفت از غلامان بتمام بر من چنین امر فرموده اند جعفر گفت شاید که او
سر مستی بقتل من فرمان داده باشد اکنون بازگرد و باو بگوی که اگر فرمودی به عمل آوردم اگر صلاح دید الشیان بینی به واسطه انتقام حیات من نخواهد که جعفر زنده بماند من تو برسد و اگر بر خلاف خود
باشد پشیمان گردد مرا این مقدار امان ده که از مراجعت امتناع نمود جعفر التماس نمود که من با تو بپای سراپرده او روم تا گوش خود بشنوم یاسر التماس او را مبذول داشت جعفر همراه او رفت به بارگاه ایستاد
و یاسر به اندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او را آورده و در بیرون نهاده ام رشید گفت زود تر نزد من آر و الا فرمایم تا گردن ترا بزنند یاسر نزد جعفر آمد گفت اکنون قول مرا باور
کردی گفت آری کار را آماده باش آنگاه دستمالی خود را از آستین بیرون آورده و بر چشم او را ببست و بعد از آن سرش را از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید چون سر جعفر را یاسر گفت فرمود
که فلان و فلان را در مجلس حاضر گردانند و چون آن مردم را به بارگاه در آمدند رشید گفت که گردن یاسر را بزنید که من طاقت ندارم که قاتل جعفر را ببینم و الشیان بموجب فرموده رشید
عمل نمودند گویند که صباح آن شب که جعفر را بقتل رسانیدند بر دیوار قصر علی بن موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود دو نوشته یافتند که عربیه ان المساکین بنی برمک + بیت علیهم عبرة الدهر
ان لنا فی امرهم عبرة + فلیعتبر الساکن فی ذا القصر + مسعودی گوید که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هارون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد نکبت بحال الشیان راه یافت هفده سال
و هفت ماه و پانزده روز بود و یحیی و فضل بسیار آنجماعت را محبوس گردانیدند و بلاد محنت بر آن قوم تعالی و تراکم گشت از محمد بن عبدالرحمن هاشمی منقول است که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم
و در مجلس او زنی گنگوی دیدم جامهای کهنه در بر داشت مادرم گفت که این عورت را معرفتی داری گفتم نه گفت این ضعیفه مادر جعفر بن یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجا آورده با او در سخن آمدم
و پرسیدم که ای مادر از احوال عجیبه چه دیدی گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیزک گرد من ایستاده بودند و درین عید پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف من است محمد گفت
فرمودم همان لحظه پانصد درهم بپیش او آوردند و از غایت فرح نزدیک بآن شد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانه ما می آمد تا متفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت
گویند که جثه جعفر بن یحیی را بموجب فرموده به بغداد برده بر سر جسری بیاویختند و در زمانیکه رشید عازم خراسان بود فرمود تا او را بسوختند و از غرائب حالات که مورخان ذکر کرده اند علیهم
علیهم یکی آنست که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هارون را روزی مطالعه میکردم و دران اثنا بموضعی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب فرموده امیر چندین درهم
بسوهت و فرش و عطر جهت ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون آن را سر بالا کردم هزار هزار درهم بود و بعد از آن در ورقی دیگر دیدم که بهای نفط
و بوریائی که جعفر را سوختند چهار دینار و نیم و دانگ بود یکی از شعرا گوید ع ای طفل دهر اگر تو ز پستان حرص مکی زنی روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی + در مهد عمر غره مشو انکمال
خویش + یاد آر دار زمان بزرگان برمکی + ذکر بنام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه آنجناب از بغداد بخراسان و فوت او
در ولایت طوس بحسرت و افسوس جبرئیل بختیشوع طبیب گوید که من با هارون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه بار دیگر بمجلس او در می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم
و گاهی که انبساطی و خشنی کرده و پیش چه خورده و چه کرده ام روزی به دستور معهود نزد او رفتم و مدتی بایستادم هیچ نگفت و سر از جیب تفکر بر نیاورد و من پیشتر رفتم گفتم یا امیر من
فدای تو باد امروز ترا بغایت ملول و محزون می بینم اگر عارضه بدنی است بیان فرمای تا بتوفیق الهی بازالۀ آن قیام نمایم و اگر حادثه ملکی است خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث
خالی نبوده و نخواهد بود و از آن باب مشورت میباید کرد چه شاید که ببرکت آن فرجی حاصل شود فرمود که ای جبرئیل هیچ یک از اینها نیست بلکه ملالت من جهت خوابی است که دوش
دیده ام و بغایت ترسیده ام از آن جبرئیل گفت که چون رشید سبب حزن رشید معلوم شد قدم پیش نهاده و پای او را بوسیدم و گفتم جهت خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد باشد این همه غم
ترا چرا خوردن رشید گفت دوش در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سر پر دستی بیرون آمد مقداری خاک سرخ در کف داشت و درین اثنا آواز شخصی را شنیدم و او را نمیدیدم که میگفت
این خاکی است که تو را در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن آن دست ناپدید شد و آواز منقطع گشت و من بیدار شدم
گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد و غالبا امیر در وقت خواب در فکر رفتن خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند سو شده یاد کرده رشید گفت آری در آن خیال بودم جبرئیل گوید
گفتم ای امیر اینقدر غم بخود راه مده و دولت این خواب را که منشاء آن غلبه خلط سوداوی و ترکیب متخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندان ازین کلمات گفتم که نشاطی در طبع او پیدا شده

آمد و زن را به ابو سمرقندی رسانید و بر پدر شوهر آن خواب از خاطر او فراموش گشت و رشید به بغداد آمد و چون از خراسان شد تا بدفع رافع پردازند و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله
مستوره داشت و او را در سمرقند گذاشته خود به بغداد رفت و چون غیبت او امتداد یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را دفع کرده شوهر دیگر کند و رافع این معنی را دریافته هوس غالب جمال
و جمال آن عورت دامن گیرش شده به ضعیفه پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت احمدی بیزار شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا در حبالهٔ نکاح تواند آورد و زن از سر نادانی
به ایمان آورده رافع او را نکاح بست و چون این خبر به سمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را به معروض رشید گردانید و رشید به علی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراءالنهر بود نوشت که آن
عورت را از برای رافع بستاند و رافع را حد زده و بند کرده بر خری بندد و گرد سمرقند بگرداند علی بن عیسی به عامل سمرقند نوشت تا بموجب فرموده رشید عمل نمود و بآن اکتفا کرده رافع را مجبوس
گردانید و او از زندان گریخته به نزد علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد الا پسر علی بن عیسی در باب خلاص رافع شفیع شد و علی از سر خون او درگذشت و رافع برخصت علی بجانب سمرقند رفته جمعیت
جمعی را با خود متفق ساخت آنگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی ازین حال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد و رافع محاربه نموده او را نیز به قتل رسانید و رشید
بسبب چند قضیه که ذکر آنها موجب تطویل میشود هرثمة بن اعین را به امارت خراسان فرستاد که علی بن عیسی را گرفته به تهیه اسباب قتال رافع همت معروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل نمود
رشید بعد از چندگاه از عقب هرثمه روان گردید و در راه مریض شد و چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنا بر ناخوشی هوای جرجان به تعجیل هر چه تمامتر از آنجا بیرون آمده بعد از
قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمة بن اعین را با رافع مقاتله کرده او را منهزم ساخته است و برادرش بشیر را
گرفته فرستاده است و واقع به استحضار برادر رافع فرمان داد و قصابی طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از قتل برادر رافع رشید از هوش
رفته ساعتی بحال خود آمد و اضطراب آغاز نهاده از جای خود برمی جست و می افتاد و حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و بیطاقتی چیست و او از
میان ایشان مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل از رویای من که در رقه دیده‌ام یاد داری اینک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با مسرور خادم گفت قدری
از خاک این بستان بیاور و مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آن حال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست مسرور افکند گفت بخدا سوگند که
این همان گفت و همان خاک سرخ است که من بر قه در خواب دیده بودم و سر موئی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورده و بعد از سه روز جان بقابض
ارواح تسلیم کرد مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایت آن کس که گفته که وقت بیعت بیست و دو ساله بود از فحوای این کلام معلوم میشود و بقولی
چهل و هفت سال داشت گویند که رشید بروزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز هزار درهم سوی زکوة تصدق کردی ابو حنیفه دینوری گوید که هارون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی
و دیگری گوید که هرگاه که عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را النفقات و مایحتاج داده با خود ببردی و در آن سال که بمکه نرفتی سی صد کس را از اولاد حاجی و فرستادی و غزا را دوست
داشتی نقل است که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله او را پنجهزار درهم داد و خلعتی و دو غلام رومی و اسبی گران بها به آن بغیر در داد و علما و فضلا و امرا و شعرا
آن مقدار که بر در بارگاه رشید مجتمع میشدند بر درگاه هیچ خلیفه بهیچکس نشان ندارد و او را به صحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود و جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه
بشکار رفته و یکی از زهاد و ناسکان او را پیش آمده گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاهدار تا بشهر رسیم نزد من آر و چون رشید
از شکار فارغ شده برقه نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش آورد و رشید فرمود تا مائده حاضر کردند از طعام خاصه به آن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ای
فلان از تو سوال خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاهداری زاهد گفت کمترین چیزی که ترا بر من واجب است آنست که فرمودی رشید گفت که من خبیث ترم یا شریرتر یا فرعون گفت
فرعون زیرا که او دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی گفت که تو بهتری یا هامان و موسی زاهد گفت هامان و آن دو کس چه نسبت که ایشان مبعوث و پیغمبران خدا بودند رشید گفت میدانی که چون حق تعالی
موسی و هارون را پیش فرعون فرستاد گفت فقولا له قولا لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را به کنیت خطاب کنند و حال فرعون در ضلالت و جهالت
آنست که شنیده‌ بود و حال من اینکه میدانی که بیشتر از وجه فرائض الهی را ادا مینمایم و اوامر را بقدر امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده‌ام و تو مرا بغلظتی هر چه تمامتر و
بی مزه‌تر خطاب کردی و بعد از نصیحت ادب نگاه نداشتی و خویش را بموجبی در معرض محنت آوردی و از عقوبت نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن زلت استغفار میکنم رشید گفت خدای ترا بیامرزد
و فرمود تا هشت هزار درهم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمة بن اعین گفت ای جاهل از صله امیر اعراض مینمائی رشید گفت ای هرثمه دست از وی بدار
که اگر سوال او با من است به تو نه آنگاه با زاهد گفت انعام ما نسبت با تو نه از جهت آن واقع شد که ترا محتاج و مستحق تصور کردیم لیکن عادت خلفا آنست که هر که با ایشان مخاطبه کند از خواص و عوام ایشان را
صله و عطائی فراخور بدهند اکنون چندانکه خواهی ازین مال برگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف کن زاهد دو هزار درهم قبول کرده آنرا در میان کسانی که بر در بارگاه خلافت بودند قسمت نمود
ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید چون در سنه ثلاث و تسعین و مائه رشید در طوس داعی حق را لبیک گفته بحضرت احدیت پیوست خبر در منتصف جمادی الآخر به بغداد رسید و محمد امین بیعت گرفت

فرمود تا اعیان و اشراف تجدید امر بیعت نمایند و چون مامون نیز در مرو این واقعه بشنید باحضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و دعا و ثنا و خطبه بعبارات غرایب بر زبان آورد و روان شد گفت ای اهل خراسان باید که با امام خود بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند و چند روزی میان امین و مامون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جناب امین غدر و خیانت و از نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابوحنیفه دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده راقم حروف از قول مشار الیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هر کرا ازین اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابوحنیفه گوید که چون زمام خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب امیر خویش در خلوتی پرسید که مآل این امر را که مامول باشد چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم و سلطنتی بغایت بلیغ و قویم خدای تعالی آنرا بافضل و اجل مراتب باتمام رساناد و گفت مراد من قصه خوانی نیست بلکه غرض من آنست که مرا بطریق صواب و راه رشد دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امری که امیر با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین گفت که میخواهم مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل نمایم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم اسمعیل گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که آنرا رشید بنا نهاده است و رفیع رسمی که او وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید مموه و روی آن درست و عبدالملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت داناتر بوده گفته کلا یجتمع فحلان فی اجمة الا قتل احدهما یعنی دو نر در گله جمع نشود مگر یکی کشته شود از ان دو ابن صبیح گفت اگر امیر میخواهد که مامون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را مستور گذاشته برای او استمالت نامه فرستد و او را بموقف خلافت طلبد نوشته گوید که مرا با وجود توجه بتمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین نائره حقد اضداد احتیاج است و ظیفه طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را تمشیت دهیم و چون مامون بیاید و از لشکر خود جدا افتد با آنچه رای امیر مقرون باشد در شان او عمل آورد امین گفت ای اسمعیل مراسم نصیحت بجای آوردی و هم در وظائف نیک اندیشی تقصیر جائز نداشتی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلماتیکه اسمعیل او را تلقین کرده بود و بزبان تیز پیغام ها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بدار الملک مرو رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند امیر محمد امین را بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است تا چون برادران هم نشست کردند دشمنان را باد در دشت اندازند مامون فرمود تا رسولان را بموضع نزه فرود آوردند و علوفه احتیاج ایشان مرتب داشتند و مامون در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل ذوالریاستین که بزیور دانش و حلیه رای و کمال حزم و درمتی آراسته بود در آن باب مشورت فرمود فضل گفت بنظر امین خیر نخواهد رسید چه دری تا آنکه نیست کی فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت مرا مهلتی ده تا امشب درین امر تاملی بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب زایچه طالع هر دو برادر را بنظر امعان در آورد و صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر امین غالب آمده مملکت از وی انتزاع خواهی نمود مامون صواب در توقف و سکون دیده نامه نوشت مضمون آنکه پدر رحمه الله مرا بجهت آن والی این ولایت گردانید که ناگاه بیگانگان بر مملکت استیلا نیابند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن بامیر رسد مطلع و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید بر تو التفات بر استحکام آن انداخته نکوشند و عذر این کمینه را بپذیرند و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بعواطف و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف داد و چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند امین نامه را به ارکان دولت خوانده گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبدالله احتیاج دارم شما چه میگوئید همه سر در پیش انداختند و خاموش شده مگر حازم بن خزیمه که گفت ای امیر امرای خود را بر ارتکاب غدر ترغیب منمای که ناگاه بتو بیوفائی کنند و ایشان را بنقض عهد تحریص منمای که تیر سهم که بنحر شکستن پیمان تو شود امین گفت رای شیخ دولت علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تو است چه او میخواهد که عبدالله در ظل حمایت و رعایت من اقامت نموده محروس و مصئون باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امرای آن دیار را باستمالت و نوازش مطمئن خاطر گردانی و عبدالله را بسه روز مهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند و زبیده والده امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله مرا بمثابه فرزند صلبی است باید که مکروهی بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال او باقصی الغایه سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی داده گفت اگر عبدالله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر را بر پای او نهاده باینجانبش فرست علی گفت سمعاً و طاعةً آنچه فرمودی بجای آورم و از فحوای این اشارات تو در نگذرم از مشایخ بغداد نقل کنند که گفتند در جمیع عمر خویش لشکری آراسته تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم گویند که در آن اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود گردد چه درین وقت ناظر نحوس است علی گفت مرا صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم و همین قدر میدانم که با هر که جنگ کنم و در وقت مقاتله شمشیر را از خون دشمنان آب دهم و پیش از توجه علی طاهر بن الحسین که به ذوالیمینین اشتهار دارد با سرهنگان و چند هزار کس از لشکر خراسان بجهت محافظت ری آمده بود جاسوسان به اطراف فرستاده و طلایه نامزد کرده کمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد و علی بن عیسی بغروری هرچه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و در آن راه هر کرا

دیدی که از جانب ری می آمد خبر طاهر پرسیدی و چون گفتندی که طاهر بتهیهٔ اسباب حرب مشغول ست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر کیست تا باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چه مناسبت
که از عقبهٔ همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که ذو الیمینین تهیهٔ لشکر را عطایا داده و بیعت جدید
بخشش کرده و پسرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیهٔ گریختن میداشت یکروز نمی ایستاد و اکنون که بهمدان نزدیک رسیدیم هشیار باید بود و بطریق حزم و احتیاط سلوک باید نمود که بسیار دیدیم
زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنجاست که تو پنداری و مردم از برای امثال او تحفظ و تیقظ را شعار خویش سازند و مرتبهٔ من از آن بلندتر و شأن من از آن رفیع تر است که مثل
طاهری که در جنب او از احاد الناس نازل ترست در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک بولایت ری رسید طاهر با رؤسای اصحاب خود در امر او مشورت کرده ایشان گفتند صواب آنست
که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بر ریوک پیکان سندان شکاف شر دشمنان از خود باز داریم تا مدد از مامون بما رسد طاهر گفت این رایست نحیف و اندیشه ضعیف زیرا که چون در ری تحصن نمائیم
مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان ما نیز مایل به آن شوند مصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمائیم اگر پیکر ظفر ما را
جلوه گر آید فهو المطلوب و الا کرسم نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش از ما بیش از ما در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر بر این سخن اتفاق نمودند و طاهر با لشکر از
شهر بیرون رفته موضع قلوص را معسکر ساخت و علی بن عیسی ازین صورت آگاه شده روی بدو نهاد و چون تسویهٔ صفوف دست داد طاهر با طایفهٔ اصحاب حمله آورده لشکر علی از هم فرو ریختند
و علی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب من بیائید تا به اتفاق بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و حسب تقدیر آن تیر
بر مقتل او رسیده علی از پشت زین بر روی زمین افتاد و بغدادیان منهزم گشتند و مردم طاهر از پی ایشان رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آوردند و اموال و اسلحهٔ فراوان بدست
خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذو الریاستین بقلم آورد بدین عبارت که این نامه نوشتم در حالتیکه سر علی بن عیسی در پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بمرو
رسید اعیان و اشراف بخدمت مامون شتافته بخلافت بروی سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم بکنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او
رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد امین گفت که دست ازین سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر
فراغت یافت و قضیهٔ علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبد الرحمن انباری را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر فرستاد و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید ایشان
ذاهل و غافل نگردد و عبد الرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک مینمود تا بهمدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه بهمدان شد و بر ظاهر شهر فریقین باهم ملاقات کردند و بغدادیان [illegible]
بمعارده و محاربه اشتغال نمایند گریخته بشهر درآمدند و طاهر بمحاصرهٔ ایشان پرداخته چون یکماه بگذشت و قوت محصوران باتمام رسید عبد الرحمن از طاهر امان طلبید و بیرون آمد و شهر را بسپارد و طاهر
او را مبذول داشته میان ایشان بمصالحه انجامید

ذکر غدر عبد الرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبد الرحمن و توجه ذو الیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در شهر و بقتل آمدن بر سبیل اختصار

چون عبد الرحمن بن جبلهٔ انباری از همدان بیرون آمد و طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبد الرحمن در آن سفر با یاران خود
بکنار لشکرگاه طاهر می آمدند و میان هر دو طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باسدآباد رسید عبد الرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین
رسد از تقصیرات خویش بچه کیفیت عذرخواهی نماید و رای او بر غدر و محاربهٔ طاهر قرار گرفته سحرگاهی بتعبیهٔ لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید ناگاه به معسکر ذو الیمینین رسیده
جنگ آغاز نهاد و پیادگان لشکر طاهر سپرها بر روی گرفته بر سر زانو نشسته بممانعت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند و خود را بایشان رسانیده میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه
شمشیرها بغته و نیزه ها شکسته گشت و عاقبت اکثر اصحاب عبد الرحمن بگریختند و عبد الرحمن با طایفهٔ از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و چون این خبر
بامین رسید خوفی عظیم بروی استیلا یافت و فرمان داد تا عبد الرحمن جرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده
تا قرماسین رفتند و طاهر خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آوازهٔ توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر بحلوان چندان توقف نمود که هرثمة بن اعین با سی هزار کس
از پیش مامون بمدد او رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت و هرثمه بری که رسید عمال امین را رانده گماشتهٔ خویش نصب فرمود و در خلال این احوال امین را از خلافت
خلع کردند و بعد از روزی چند باز بر سریر خلافت نشست و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و درین اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات واقع شده در همه
آنها نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزیده و در سنه سبع و تسعین و مائة طاهر و هرثمة بن اعین و زهیر بن مسیب بر ظاهر بغداد فرود آمده محمد امین را محاصره کردند و عرادها و منجنیق نصب فرموده در
تضییق اهل شهر کوشیدند و مدت محاصره بیک سنه و چند ماه کشید و کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواسته باو پیوستند و امین فرمود تا در خزاین باز کرده آلات و ادوات
زرین و سیمین بگداخته و مسکوک ساخته به سپاه فروخته باو باش اهل غوغا داد و بغداد [illegible] کس نماند فضل بن ربیع پنهان شده امین مهم خود را بمحمد بن عثمان بن نهیک [illegible] اهل شهر
دشنام داده فساد بر بغداد استیلا یافته دست نهب و تاراج و مصادرهٔ متمولان بر آوردند و هر کرا اندک قوتی داشت [illegible] بلشکرگاه طاهر رسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردانید

پناه بطاهر برد و از رفتن هرثمه اتفاق افتاده با وگرفته اخذال و غوغائیان براهل صلاح مستولی شدند که هیچکس در هیچ امری سخن آن نشان نداد و هر روز کار امین ضعیف تر شد و هم از آن رو که نگذشت صفیه
بجانب سید کرد رسولی نزد هرثمة بن اعین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد فرستاده پیغام داد که من از سر خلافت گذشته با مامون بیعت میکنم مشروط آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده شرط
تعهد بجای آوری هرثمه جواب داد که قضیه امان گذشته است که به اشکال انجامد لیکن تدارک توان کرد و طاهر را تسکین توان داد و حیله آنست که در شب نزد من آیی تا من سعی بخدمت امیر مامون در ترمیم
حال تو تقدیم نمایم او گردانید و از برای تو امان حاصل کرده بعهد ما تمام نمایم تا قوم امین را با پایان برگردانند و امین با طائفه از ثقات و کنیزکان خویش در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده به هرثمه
پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب فنا فرو رفت و سفینه بقای او از چهار خلاص بنجات نرسید تبیین این مقال آنکه طاهر بن الحسین از مراسله و موافقت امین خبر یافته بود و جمعی را کمین گاه
در عذر ایستاده چون امین خواست که از آب بگذرد از اطراف و جوانبش در آمده او را گرفتند و در همان شب طاهر سر امین را از بدن جدا کرده نزد مامون فرستاد و این واقعه در اوائل محرم سنه ثمان
و تسعین و مائه دست داد و مدت خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال امین مردی بود بلند بالا و نیکوروی و سفید پوست به لهو و طرب مایل و به مصاحبت
و مجالست راغب به عیش و عشرت اوقات صرف میداشت مادرش زبیده دختر ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این همه فتنه از جهت موسی پیدا شد چه امین او را ولایت
عهد سوم گردانیده خواست که مامون را خلع کند بلکه موسی را ولیعهد کرد و آورده اند که روزی منصور در غایت خوشحالی بر سر خلافت نشسته بود که بنوهاشم و غیر ایشان از امرا و اعیان نزد او
در آمدند منصور روی به آن جماعت کرده گفت که شما خبر دارید که مهدی را دوش خدای تعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیدند متفکر شدند و دم در کشیدند منصور
بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت شما گمان میبرید که این موسی آن موسی است
که بسبب آن اختلاف در میان شیعه پیدا شود و خونهای ریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزائن تهی گردد و پدرش مخلوع گشته کشته شود و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او کشتند
همان واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان این زمان و آن زمان مدتی بعید است و چون اقربا و ارکان دولت این
شنیدند زبان بدعا منصور بگشادند و شرط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند **ذکر خلافت عبدالله بن هارون الرشید الملقب به مامون** درین اوراق
سمت گذارش یافت که در آوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او ستاند و چون در میان برادران نقاری پدید آمد
و امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانید مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن
امین بخراسان رسید اوباش و عظما آن دیار مراسم تجدید بیعت وی بجای آوردند و مامون خلیفه بشهامت و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد
عباس منفرد و ممتاز بود و فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانیده علما در دین و مذهب بمناظره مشغول میشدند
و چون سریر خلافت بوجود او قرین گشته محمد امین روی بعالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را به حسن بن سهل برادر ذوالریاستین داد و فرمود تا ذوالیمینین
بر قد زده بحکومت و ضبط ولایت شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی پردازد و در سنه تسع و تسعین و مائه محمد بن ابراهیم العلوی المعروف به ابن طباطبا بمعاونت ابوالسرایا
که یکی از سرهنگان هرثمة بن اعین بود خروج کرد و همچنین دیگران نیز دم از تمرد و عصیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون مامون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بضرب تیغ گرفته بود
عزل کرد و حسن بن سهل را بر آن ولایات والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده نمیگذارد که هیچکس از خویشان و لشکریان
و غیرهم پیش او آمد و شد نمایند و بی مشورت مامون بمقتضی رای خود در امور خلافت دخل مینماید و باین حیلت بنوهاشم و رؤسا عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که نمی زیبد
مانا که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یابد لاجرم سر از متابعت حسن بن سهل باز زده در هر گوشه فتنه انگیختند و اول کسیکه خروج کرد ابن طباطبا بود و ابوالسرایا بواسطه تاخیر علوفه از هرثمه رو
گردان شده بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابوالسرایا نامزد کرد و ابوالسرایا با طائفه از لشکر کوفه و غیر
ایشان بعزیمت محاربه زهیر بیرون گشت و در قریه از قرای عراق وقت زهیر رسیده بروی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بمرد و مردم گفتند که ابوالسرایا او را زهر داد زیرا که ابن
طباطبا و ابوالسرایا بواسطه غنائم زهیر نزاع واقع شده ابوالسرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر سریر حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد چه محمد
در صغر سن بود و حسن بن سهل بعد از هزیمت زهیر بن مسیب عبدوس بن محمد ابی خالد المروروذی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که بهنگام احتیاج مددگاری زهیر نماید و پیش از وصول عبدوس
زهیر منهزم به بغداد رفته ابن هبیره رفت بعد از آن لشکر سپاهی بر سر عبدوس راند و او را با آن چهار هزار مرد بکشت که یکی از ایشان جان نبرد و ابوالسرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد و ایشان
عامل خود واسط را که گماشته حسن بود منهزم ساختند آن ولایت نیز در حیطه تصرف آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکری با ابوالسرایا جنگ کرد مغلوب گشت بهرثمه زاری کرد
شد و ... هرثمة بن اعین فرستاده و از وی التماس نمود که به بغداد آمده از آنجا متوجه حرب ابوالسرایا شود و هرثمه در آن وقت بموجب فرمان مامون متوجه خراسان بود تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر

نامگی خواهان متوجه خراسان شده به حلوان رسیده بود و چون خبر استدعای حسن را رسولان بهرثمه رسانیدند ابا و امتناع نموده گفت چه ضرورت است که دولت امیر المؤمنین را پایمال گشته و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورت واقع معروض داشتند و حسن بن سهل بار دیگر ملتمس خود را مبذول داشته نامه مشتمل بر تلطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه به بغداد مراجعت کرده به تجهیز و ترتیب سپاه مشغول شد انگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتله عظیم روی نموده خلقی نامحدود از لشکر ابو السرایا به قتل آمدند و هرثمه قتلش با تیغ و جبی روی به انهزام کوفه نهاده و هرثمه تعاقب او نموده و با محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه بسوس رفتند و حسین بن علی بن عیسی در سوس به ابو السرایا جنگ کرده او را منهزم گردانید و آخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بردند این آوردند و حسن ابو السرایا را کشته سر او را نزد مامون و جثه او را به بغداد فرستاد تا آنرا بر دو نیم کرده از دو سر جسر آویختند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت بی رخصت مامون عازم خراسان گردید تا مامون را آگاه گرداند که حسن بن سهل به عهده امارت بیرون نمی آید و شمه ازین خبر حسن برادر خود فضل ذو الریاستین اعلام داد و فضل بنیاد خباثت کرده مامون گفت که فتنه ابو السرایا بنا بر سعی هرثمه واقع شد اگر او نخواستی ابو السرایا را چه مجال بودی که خروج کردی چون هرثمه به مجلس مامون رسید مامون او را به خطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانید و مجال سخن نگذاشت تا ابراز دست خویش نماید بعد از آن هرثمه را به زندان بردند و او در حبس بسعی فضل کشته شد و بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت امارت حسن را مکروه میداشتند و میان حسن بن سهل که در مداین بود و میان اعیان ولایت عرب و شیعه بنی عباس محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسین افطس علوی نیز به مکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع بی ادبی باتقدیم رسانیدند ذکر ولیعهد گردانیدن المأمون علی بن موسی الرضا را و مخالفت کردن **عباسیان در بغداد با مامون و توجه او به دار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام علی بن موسی الرضا** چون از استیلاء حسن بن سهل اطراف یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر کنجی علویان خروج کردند فضل بن سهل اخباری که تعلق به آن داشت با مامون نمیگفت اما میگفت که در هر شهری شخصی از اولاد علی دعوی خلافت میکنند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بسیار در عرب راه یافته تدبیر این فتنه باید کرد پیش از آنکه کار از دست برود و بعد از تقدیم امر مشاورت رای ها بر آن قرار گرفت که مامون شخصی را از اجله سادات که بعلم و دانش و زهد و ورع سرآمد خویش باشد ولیعهد گرداند تا علویان به قدم تسلیم و اذعان پیش آمده دیگر تهیج فتنه ننمایند و بعد از تامل و تدبر قرعه اختیار بر امام عالی مقدار علی بن موسی الرضا افتاد که هواخواه و اقاصی به فضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب به بزرگی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مائتین مامون خال خویش رجاء بن ابی الضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو به فصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند به طلب امام رضا به مدینه فرستاد و درین سال هم کسان به اطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس را از صغیر و کبیر به مرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد الملک در ظل رایت مامون مجتمع گشتند و امام رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت به مرو رسید بعد از آن مامون با اولیاء دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی بن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوارتر به خلافت از علی بن موسی الرضا نیافتم و چون سخن مامون به سمع خلایق جای گیر آمد او را ولیعهد گردانید و دختر خود ام الفضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و قبیات اسود را بر آیات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و امثله و احکام به تمامت دیار اسلام فرستاده حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست مبایعت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا زنند تا به روز محشر در سایه علم حضرت خیر البشر جای داشته باشند

هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد ٭ جایش زیر علم سبز محمد باشد

و مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون بالتقدیم رسانیدند مگر جمعی از بنی عباس و بعضی از غلات شیعه ایشان که در بغداد استیلاء داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مامون لعنت کرده گفتند بود او صلب ضیعه بلیست اگر فرزند او بودی بایستی که خلافت از خاندان پدر بیرون نبردی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه به سمع مامون رسید از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایت است که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را به امارت نشانده اند و آنکس که غیر این سخن به سمع امیر رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی انداخته بود که هیچکس زهره آن نداشت که بخلاف رای آن در مجلس سخن گوید و در آن ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند و هم در آن اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرده خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد کرد و معتصم رفت و منهزم باز آمد و ابراهیم یکی از سرهنگان خود را با جمعی از اهل عزیمت و جلادت به جنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده و مصاف جنگ کرده سر او را به بغداد آورد و کار ابراهیم بزرگ شد و خلایق دل بر خلافت او نهادند و این اخبار به خراسان رسید اما فضل بن سهل همگنان را از آن پوشیده با مامون نمیگفت تا روزی امام رضا با مامون خلوت کرده هر فتنه که از جهت امارت حسن بن سهل تا این غایت در بغداد روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر کشید و مامون گفت که فضل به من چنین گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل به کار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته و خیانت کرده سخن آنست که من میگویم مامون پرسید که هیچکس غیر از تو بر این قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و جمعی دیگر از فلان فلان اعیان

ثقات و معتمدان تو بر این وقائع اطلاع دارند و مامون آن جماعت را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف احوال نموده همه متفق الکلمه گفتند که امام رضا آنچه گفته مطابق واقع است
و ما در این مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان نمی‌توانستیم بر زبان آوردن و مامون آن قوم را از پاس و تسلط فضل ایمن گردانید و ایشان گفتند که تفویض حکومت حسن
تا این زمان در عراق موجب فتنه و شورش است و شیعیان بر آنند که برادر تو آمده و به عوض او داخل سپاهی و رعیت امارت حسن را کاره‌اند اما فضل او را از نظر اعتبار افکند و هلال [illegible] که از رعیت بود
در لوای [illegible] بر ساخت و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد [illegible] چون مامون از کماهی حالات خبر یافت ندامت بر او مستولی شد و عزیمت بغداد نمود و فضل از سعایت ایشان
آگاه شده به تادیب ایشان مشغول گشت و امام رضا شمه از جرأت فضل در مجلس مامون القا کرد و مامون گفت که همت من بعد از این به تدارک مافات مصروف خواهد بود لیکن
آنکه چون فضل بن سهل از دلائل نجومی معلوم کرده بود که قتل او در فلان روز در میان آب و آتش خواهد بود یقین با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جائی چنین که این دو ضد جمع
تواند شد حمام است و بسبب اتفاق مامون در سرخس نزول کرده روز موعود رسید و فضل در آن روز به حمام رفته قصد کرد و خواست که تقدیر ایزدی را از خود بدان حیله دفع سازد و
وقت بیرون آمدن از گرمابه اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی با تیغها درآمده فرصت نموده فضل را کشتند و خود گریختند و مامون اظهار اضطراب کرده گفت
که ده هزار دینار بکسی دهم که قاتلان فضل را بدست آورد و ابوالعباس دینوری ایشان را پیدا کرده پیش مامون برد و مامون از ایشان پرسید که سبب این امر شنیع از شما صادر شد و بعضی
بعضی از ایشان گفتند که خواهرزاده فضل علی بن سعید ما را برین حرکت تحریص نمود و بعضی گفتند ای امیر المؤمنین خدای تعالی ترا برین کار امر فرمودی و [illegible] مامون گفت من میدانستم
که شما در جواب این بهانه تمسک خواهید جست آنگاه فرمان داد تا سرهای ایشان را از گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مامون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس به طوس رفت و در آن منزل چنانچه در آینده
رقم زده کلک بیان گشت امام رضا از دار فنا به دار البقا رفت و چون مامون نزدیک به مدینة السلام بغداد رسید ابراهیم بعد از نماز صبح گذارده روز دیگر مختفی گشت و مامون در سنه اربع
و مائتین هجری به بغداد درآمد و جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب یکشنبه سیزدهم شهر جمادی الآخر سنه سبع و مائتین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرای بیرون میرفت
شخصی او را شناخته دستگیر کرده پیش مامون آورد و ابراهیم فصلی مشبع در باب عفو و اغماض تقریر کرده مامون از سر جریمه عم خویش برخاست اما او را سر نگاهبانان را طلب داشت تا وی را آوردی [illegible]
دفرمود که ابراهیم [illegible] چند روز دیگر او را بجانه نگاهداشت تا مردم [illegible] آمدند [illegible] بعد از آن مامون در صدد تربیت او برآمده او را مصاحب خویش گردانید و چون طاهر
از رقه پیش مامون آمد باز خلق متلبس به لباس سیاه گشتند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز به منزلی و هر شب به جائی بسر میبرد و مامون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیابد صد هزار درهم بوی
دهد و بدین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و در آن اوقات که مختفی میبود او را واقعات و حالات دست داد یکی از آنجمله این بود که ابراهیم گفت که وقتی در گرمگاه نیم
روزی که روی نمود از زاویه اختفا بیرون آمده خواستم که به جائی دیگر روم و حال آنکه هیأت خود تغییر کرده بودم تا در بادی نظر کسی مرا نشناسد و نمیدانستم که کجا میروم ناگاه در کوچه
دربسته در رفتم و بر در سرائی مردی دیدم سیاه چهره ایستاده بود گفتم که مرا در منزل خود جای میدهی گفت بلی بدین خانه درآی و چون بقول او عمل نمودم و خانه را از بیرون بست [illegible] شد با خود
گفتم که مرا از مخبری ترسیدم پیش آمد و همین لحظه عوانان و عسسان خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مامون برند و درین اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری نان و گوشت و دیگ و کوزه و کاسه
نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و عذرخواهی نموده گفت که من مردی حجامم و با خود اندیشیدم که شاید ترا از اشیائی که معامله من است تنفری پیدا شود و بنابر این نظافت از خدمت تحاشی نموده بر پیدا این خوان
مشغول شدم ابراهیم گوید که برخاستم و بجهت خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل گشت گفت میل داری که شراب حاضر سازم و در خدمت تو ام و از عیش و حضور
دلسوز [illegible] شب رسانم گفتم که اعتنا پیش [illegible] تا جام و صراحی شراب حاضر کردم و چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورد و گفت هر چند گستاخی میکنم التماس خاطر من بر تو واجب
است [illegible] که بنده خود را به استماع غنا و سرود محظوظ گردانی ابراهیم پرسید که ترا از کجا معلوم شد که من درین فن مهارت دارم جواب داد که تو معروف‌تر از آنی که به تعریف احتیاج داشته باشی
ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده است که هر کس از تو نشانی دهد صد هزار درهم بوی بخشد ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم عود بر کنار نهادم و خواستم که به سرود گفتن
اشتغال نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من تغنی کنم و صوت‌هائی را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من گوش بقول آنها نهاده حجام چند گفت که من متعجب شدم و [illegible]
که این اصوات از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بوده‌ام و این هنر از وی کسب کرده‌ام و چون شب شد عزم آن نمودم که از منزل حجام بجائی دیگر روم خریطه پر زر نزد او بر پیش
او نهادم و گفتم این مقدار را به مصارف [illegible] رسان گفت عجب حالتی مشاهده میکنم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم تا به قبول آن بر من منت نهی و تو داعیه نداری که بصله و انعام خود
مرا ممنون سازی [illegible] چون مبالغه الحاح کردم سوار شد و مرا به موضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا خدای تعالی فرج داد و آورده‌اند که در ایام خلافت مامون
بابک خرم دین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کردند و بنا بر موضعی حصین بر زده و با یک مردی [illegible] بود و دین مزدک داشت و [illegible] محرمات مثل مباشرت محارم و غیره
مباح بوده و در سنه [illegible] قلعه‌ها [illegible] بر لشکری که بجنگ او رفت منهزم باز آمد و مامون در سنه اثنی عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بجنگ او نامزد فرمود و او بعد از آن که یکسال کوشش [illegible]

بابک محاربه نمود و بعز شهادت فائز گشت و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمأمون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر و غیره بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و حرب زمین و امارت آذربایجان و آرمینیه و حرب بابک او امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آن دیار پیدا شده بود و بعد از رفتن عبدالله طاهر مهم بابک قوی تر گشت آورده‌اند که در شعبان سنه تسع و مائتین مأمون بموضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمد و دختر او را که پوران می گفتند در حبالهٔ نکاح آورد و حسن جشنی که در زمان جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیدادند مرتب داشت و از جمله تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذ پاره‌هایی که در آن اسامی ضیاع و نامهای جواری و کنیزکان و صفت و لب نوشته بودند بر امرا و اعیان و معارف پاشیدند هر بندقی که بحسب طالع بنصیب شخصی شد آنچه در آن بود بوی تسلیم نمود و حسن و بر بقیه در آن رقعه شب بود از وی بگرفت و همچنین بر سائر مردم نافه‌های مشک و بیضاء عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در که هر یکی مانند بیضه عصفوری بود در بادکشی زرین نهاده آوردند و بر سر پوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مأمون و پوران فرشی بود زربفت و چون در زیر آن فرش افتاد مأمون گفت قاتل الله ابانواس که پنداری در اینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند که ؛ حصباء در علی ارض من الذهب ؛ و تا مأمون در فم الصلح بود حسن مجموع مایحتاج لشکر او را از طعام و علیق چهارپایان مرتب میداشت حتی هیمه کاربانان و ملاحان و در آن ایام از خوردنی خریدن و علفگاه و جو کردن فارغ بودند و مأمون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده بخزینه دار حسن سپردند گویند که در شب عروسی شمعی عنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مأمون آوردند و مأمون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسراف است و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلات یافتند و از جمله ابوحازم باهلی گوید بیت ؛ بارک الله للحسن و للبوران فی الختن ؛ یا ابن هارون قد ظفرت و لکن ببنت من ؛ چون این کلمات بمأمون رسید گفت ندانم که ابوحازم از این سخنان محمدت اراده کرده است یا مذمت

ذکر وفات مأمون و بعضی از سیر تهانی آن و نبذی از حکایات متفرقه

مأمون در اواخر ایام خلافت خویش بعزم غزو روم رفته عبدوس را که در آن ایام در مصر لوای طغیان برافراشته بود از میان برداشت و از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم درآمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد بروایتی مأمون بجهت آن تن بصلح در نداد که پادشاه روم نام خود را بر بالای نام او نوشته بود و با الجمله مأمون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرزبوم فتح فرمود و از آن غزا مراجعت نموده بر سر چشمه بذندون که در نواحی طرطوس بود و در قدیم الایام از آن تنبیه اسکندر فرود آمد و بنابر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید در مروج الذهب مسطور است که آب عین بذندون از برودت بدرجه‌ای بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه‌ای دست در آنجا نشیند و صفایش بمرتبه‌ای که نقش سکه از زیر آن مینمود و مأمون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول یک ذراع و بسفیدی نقره در آن آب پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه درآمده ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش چنان خود را در آب انداخت که ترشحات آن ببرودی و جامه مأمون رسید و باز فراش در چشمه درآمده ماهی را بیرون آورد و مأمون گفت تا آن ماهی را بریزند و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مأمون افتاد بحالتی که از جای خود برخیزد با وجود آنکه چیزهای گرم بروی پوشیدند باز فریاد میزد که البرد البرد و عاقبت او را الی البلد بردند آتش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون سمک را پخته پیش او آوردند نتوانست که از آن بچشد و مرضش اشتداد یافته در عالم و حالت سکرات معتصم بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر بالین مأمون رفته نبض او را احتیاط کردند و دیدند که حرکات عجیبه‌اش خارج از اعتدال است و منذر بفنا و انحلال در آن زمان مأمون از بیهوشی بخود آمده بود و عرق مانند لعاب از تمامت بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند نمیدانیم و مأمون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که معنی بذندون و تفسیر این چشمه را بآن لفظ میخوانند چیست گفتند که مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مأمون را این سخن بفال بد آمده بار دیگر از آن جماعت استفسار نمود که نام این موضع بعربی چیست جواب دادند که رقه حالانکه در زمان منجمان طالع مأمون نوشته بودند که وفات او در رقه واقع شود و از این جهت در شهر رقه که در عراق عرب است هرگز اقامت ننمودی و چون این سخن از رومیان شنید دانست که اختر او از نقطه برگشته بکوچ و بعضی گفته‌اند که بذندون و مد رجلین مترادفانند و آخر سخن مأمون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت و چون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال و مأمون بسخاوت و سماحت موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروت معروف و از عیسی که مصاحب اسحاق بن ابراهیم بود نقل کنند که گفت در آن هنگام که مأمون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش او در خزینه چیزی نماند و تنگدستی بمأمون از حد اعتدال بگذشت ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی هزار هزار درهم می آورند و بفلان موضع که قریب بفلان است هر روز از دست رسیده اند از استماع این سخن مسرور گشته یحیی بن اکثم را گفت بیا تا بیرون رویم و نظر بر آن اموال اندازیم و چون بر سر گنج رسید و خواست که باز گردد یحیی را گفت که اگر یاران ما تهیدست و نا امید مراجعت کنند ما این اموال را بمنزل بریم از جمله آنها آل هاشم فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درهم بایشان بخشید و بر علی قدر مراتبهم تقسیم نمودند و باقی را بیکی از مقربان سپرده تا بر لشکریان قسمت نماید عیسی گوید که من در آن زمان رفته پیش وی بایستادم و نظر بر وی میداشتم هر گاه که سر بر می آورد و مرا مشغول بحساب می یافت تکرار یافت با آن شخص که تسلیم مال را بر سر بود گفت ای فلان پنجاه هزار درهم از این دراهم بعیسی ده که نزدیک است بچشم مرا بآید و من غایت این مال خطیر از کناره بروم از واقدی که صاحب سیر است نقل کرده اند که چون

دوستی داشتم که یکی از آن دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت و ما هر سه خود را نفس واحده تصور میکردیم و نوبتی بر من لازم شد که جمعی را ضیافت بتکلف کنم و عید نزدیک آمد و حال آنکه تنگدستی در آن اوقات بنهایت رسیده بود و اهل و فرزندان با من گفت که ما در محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن جگر ما پاره پاره میشود که ابنای جنس ایشان از کودکان جیران با ثواب الوان و زینت تهیه مستعدان جامهای کنند اگر مذاق تدبیری کنی که از عیدی بدست آید تا از کسوت جگر گوشگان خویش صرف کنیم و اقتدای کوی ما این رقعه بدست هاشمی نوشته فرستادم که آنچه مقدور تو باشد مارا درین ایام مدد فرمای که مهم محل خود دست داد کیسه سر به مهر بدان کس داد و پیغام داد که درین کیسه هزار درهم است و هنوز سر آنرا نگشوده بودم که شخصی از دست دیگری رقعه مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را بهمان سر مهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه را به هیأت سابق نزد من آورده گفت راست بگوی که چیزی را که بتو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را براستی در میان آوردم گفتم که چون کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا شب در مسجد بسر بردم امروز که بخانه آمدم مبلغی از اشیائی که در زنبیله بود در غنی روز شنبه با من گفت و مرا خطابی عنیف مخاطب نگردانید و صدیق هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید با آنکه غیر این هزار درهم چیزی نداشتم مقتضی آن شد که از سر این مقصود در گذشتم و چاره جز آن نداشتم که نزد فلان کس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن که در وقت مدد دست داد و کیسه را بهمان عنوان بقاصد سپرد تا نزد من آورد و من از غایت تعجب بر سبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت واقعه غریبه اطلاع یابم القصه بعد از آن صد درهم برای انفاق اهل و اولاد خود باتفاق از آن هزار درهم افراز نمودیم و نهصد درهم باقی را ما سه کس در میان هم بسویت قسمت کردیم و این خبر انتشار یافته بمامون رسید و مرا طلبیده از حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت واقعه را معروض داشتم مامون گفت تا هفت هزار دینار بمن دادند که هزار دینار بشکرانه خود دهم و باقی را بالطریقیکه صد درهم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مامون منقولست که فرمود بعمر خویش از سه کس ملزم گشتم و در برابر ایشان سخن نتوانستم گفت یکی از مادر فضل بن سهل که چون فضل کشته شد من بتعزیت نزد او رفتم گفتم باک مدار و از فقدان پسر خود اندوه مخور که اگر چه او رفت فرزندی دیگر برای تو قائم مقام خود کرده و گذاشته گفت ای امیر چگونه از مفارقت ولدی متاثر و غمگین نباشم و حال آنکه بسبب او چون تو کسی را یافته ام که بجای او باشد و دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد و آن چنان بود که او را پیش من آوردند من از وی پرسیدم که تو چه کسی جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و معجزات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیر هما اگر تو یکی از معجزات بمن نمائی بتو ایمان آورم و الا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی اما فرعون دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو نیز آنچه فرعون بر زبان آورد بگوئی من آیات موسی بنمایم و دیگر از مردی که بتظلم نزد من آمده بود و تفصیل این قضیه آنکه طائفه از کوفیان بر درگاه خلافت آمده از عامل خویش که من در شان او بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من با ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی را از میان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من دل از نفسی را خوش نمیدارم آن جماعت خبر فرستادند که مردی بهمراه ماست که در شیوه فصاحت مهارتی دارد اگر امیر المومنین این قضیه را از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهل است و چون روز دیگر شد اهل کوفه مرد سخنگوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمال است در روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اثاث بیت و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم ذخایر و عقار خود را در عرض بیع آورده بدو تسلیم نمودیم و امسال بپایه تخت خلافت بسیر آمده ایم تا استغاثت کرده بیچارگی و درماندگی خود را تقریر کنیم مامون گوید زبان بدشنام گشادم و گفتم دروغ میگوئی چه من آن عامل را بکوتاه دستی و رعیت پروری و داد و عدل و خدای ترسی اعتقاد دارم و گمان من آنست که او بصفات رضیه و حسن معاش با بندگان خدای تعالی و نیک نفسی و خیر اندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد آن مرد گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید که آن عامل بدین صفات موصوف است اما خدای تعالی امیر را بر تخت خلافت جهت آن نشانده که ساکنان ربع مسکون از سواعد انعام و احسان و بر و امتنان او بنصیب بهره ور گردند و از انصاف امیر دور می نماید که عدل این عامل بولایت ما مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر ازین نعمت محروم باشند گفتم که من آن عامل را از عمل کوفه عزل کردم و بعد ازین بر کر اصلاح بلاد دیگر او را نصب کنم از سخنان مامون است که خویشان مردم بمنزله موی اند بر تن بعضی از آن بپرورانند و عزیز گردند و برخی از آن بپوشند و دور کنند و از کلمات اوست که الحرف اربعة امارة و تجارة و زراعة و صناعة فمن لم یکن من اهلها کان وبالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المومنین علی میرفت خطاهای که ایشان را در تدابیر امور ملک روی نموده بود مامون گفت تدبیرهای آخرتی ایشان قوت داشت و افکار دنیوی ضعف تا رشته تعلقات آن سعادت مندان از زخرفات دنیا گسیخته گردد و همین سبب رفعت درجات ایشان شود در آخرت و آثار و اخبار مامون در کتب تواریخ اکثر من ان یحصی است و ایراد آنها موجب ابرام و تطویل است

ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هارون الرشید

با آنکه مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت وی مردم متفرق بدو فرقه شدند زمره بتجدید بیعت او قیام نمودند و طائفه اظهار دولتخواهی عباس بن مامون کردند معتصم کسان فرستاده تا عباس را بمجلس او رسانیدند و عباس بمعتصم بیعت کرده بهواخواهان خویش گفت که من خلافت بعم خویش گذاشتم شما ترک این عصبیت بیمزه کنید و این فتنه بدین تسکین یافت و در مبدء حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان متابعت بابک نمودند معتصم اسحق بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را بالنتیجه بسزا رساند و اسحق بدان نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراکنده شدند و بعضی بهزیمت پیوستند معتصم میلی مفرط بخریدن غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طائفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکات نامعتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر و بچه قوت با من محاربه کنی جواب داد که بانگشتان در شب خویش و تیکه مردم آن سید

یعنی در جوف لیل دست دعا بر آوریم و در این سبب معتصم نزدیک بموضع قاطول شهری بنا کرد و آنرا سر من رای نام نهاد و معنی این لفظ آنست که هر کس که آنرا ببیند مسرور گردد و بغلبه استعمال
کاتبان سر من رای بسامره ترتیب یافت و در بعضی از کتب مسطور است که آن ناحیه را سامره میگفتند چه آنکه سام بن نوح بنیانی تمام داشت و چون عمارت قصر باتمام رسید معتصم از بغداد بآنجا رفت و ذکر
گرفتاری بابک بجزای عمل سیئه او و دیگر حکایات معتصم حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراء النهر بود و مشهور بافشین ترتیب کرده با لشکری سنگین بمحاربه بابک خرم دین
فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکافحت و نزاع قائم بود و در آن معارک خلقی بی اندازه تلف شد و آخر الامر بمقتضی کلمه الحق یعلو ولا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک
گریخته بولایت ارمینیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص وی با او بودند و در آن آوان بابک تاجران را شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط می گفتند رسید
در کنار آبی فرود آمده و بسه سوار رسید از راعی غنم گوسفندی خرید شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین و چنان در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع وی اند
آنگاه سوار شده با جمعی متوجه آن جانب شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف بری
و در قصر سلطنت بفراغ بال بنشینی و بابک با اتباعش بحصار رفتند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده تبعه بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده بخدمت کمر بست و چون
مائده حاضر ساختند سهل با وی بنشست و طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را از کمال تحمق و جهل مخاطب و معاتب گردانیده گفت که ترا مرتبه آن باشد که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخواسته گفت ایها الملک
خطا کردم جرم مرا ببخش از آن غافل شدم که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود دراز کن تا استاد زنجیری بر آن نهد و آهنگر بندی
گران بر پای وی نهاد بابک با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت تو راعی بقر و غنم بودی و شبان را تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست بعد از آن
متعلقان او را هم بند کرده خبر بافشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین درباره سهل عنایت کرده و او را بخلعت گرانمایه سرفراز ساخت و از
مملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت که از اخذ و قید بابک آگاه گشتند زبان بتکبیر گشاده اظهار مسرت و شادی
کردند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هارون بن معتصم با نواب دار الخلافه باستقبال او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره
فرود آمد معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیبای احمر و اخضر و انواع حلها که ملون دیگر بود بیاراستند و همچنین فرمان داد تا شتری را نیز آراسته کردند و اشاره
کرد تا ملبوسی عظیم بکلل بدر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر بدین اشیا منضم ساختند و همه را باردوی افشین فرستاده پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش عبد الله را بر ناقه
نشانده و طاقیها بر سر ایشان نهاده و جامها در ایشان پوشانیده بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه قوی جثه چیست و این جامها از کجاست شخصی گفت
که این کرامتی است از ملک جلیل برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده امیدست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه افشین روانه ساخت
حکم کرد تا مجموع سپاه و سائر خلایق بزینتی هر چه تمامتر سوار شدند و از سامره تا لشکرگاه افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر فیل و شتر نشانده میان هر دو صف در آوردند و بابک
چون آن کثرت مشاهده میکرد تأسف میخورد که چون این همه مردم صف از تیغ من جان بردند از شخصی منقول است که گفت بابک جلاد داشت و من یکی از آنها بودم پرسیدند که چند هزار کس را
کشته باشی جواب بود که قتیلان من زیاده از بیست هزار اند و در بعضی از روایات وارد شده و العهدة علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک قریب بهزار هزار رسید و بالجمله چون بابک
نزد معتصم آوردند از وی پرسید که بابک توئی گفت بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او در گذرد مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند آنگاه فرمان
داد تا جلاد در میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برده و تنش را از بار سر سبک گردانیدند و بدنش را با دست و پای بیاویختند و سر او را با عبد الله برادرش بدار السلام بغداد بردند و اسحق
ابن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبد الله را بدانسان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برده گرد تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بعواطف
پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داده از جواهر تاجی بوی بخشید که از ترصیع بیواقیت احمر و زمرد اخضر مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و درجه افشین بلند گشته اختیار او در ممالک مال و سپاه
محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد و قلع و قمع بابک در سنه ثلاث و عشرین و مائتین روی نمود و در این سال پادشاه روم با لشکری بی عدد از مقر سلطنت حرکت کرده مدینه
ملطیه را محاصره کرد و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا و پیر آن دیار را در معرض هلاک و بوار آورد و فرمود تا بلاد ملطیه را غارت کردند و اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کرده و بعضی را چشم بر کندند
و این خبر بسامره و ولایت جزیره رسید مردم آنجا کرخته به معتصم پیوستند و ابراهیم بن مهدی در مدح معتصم قصیده گفته او را بجنگ و انتقام تحریص نمود و او از سامره بیرون آمده غربی دجله را
لشکرگاه ساخت و به اطراف و اکناف مسرعان فرستاده لشکر طلب داشت و بروایت اقل دویست هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و معتصم بجانب عموریه روانه شد و فرمان داد تا
افشین از راهی دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد و قیصر روم بر افشین تاخته میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و قیصر منهزم گشت و اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار
کس را در آن مملکت بقتل آورد و بطریق کبیر را که موسوم بیاطس و حاکم عموریه بود اسیر کرده چهار روز بهدم و احراق آن شهر اشتغال نمود و بعد از فتح عموریه معتصم خواست

که باسلام میل نموده بود با اوسط خلافت عباس بن مامون و اتفاق طائفه از امرا با او و فسخ آن عزیمت کرده عباس را گرفته و امرا کشته بسامره مراجعت نمود و در سنه خمس و عشرین افشین را
به عصیان و طغیان متهم ساخته محبوس گردانید و مازیار بن قارن را که در طبرستان بود باغوا و اغوای افشین دم از شقاق و عناد میزد عم عبدالله بن طاهر به اشارهٔ معتصم بعد از محاربات
بسیار اسیر گرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که من بغیر موده افشین اعلان کلمهٔ عصیان کردم و افشین در ضمن آن تضییع اغراض فاسده داشت چنانچه در تواریخ مسطور است
و مازیار بضرب تازیانه مرده جثه او را بپهلوی جسد بابک بردار کردند و افشین را در زندان بازداشتند و طعام را نیز از خلق بازگرفتند و بعد از آن وفات افشین در حبس مرده جسد او را بعد
از آن که آویخته بودند بسوختند و عباس بن مامون را روزی طعام بسیار دادند و آب از وی بازگرفتند تا بمرد ذکر وفات معتصم و بعضی از آثار و اخبار آن خلیفه معتصم در سنه
سبع و عشرین و مائتین وفات یافت و او را خلیفهٔ مثمن گویند جهت آنکه در سنهٔ ثمانین و مائه در ثامن عشر شهری از شهرهای آن سال متولد شد و ثامن خلفای عباسیه و ثامن اولاد
عباس است و هشت فتح بر دست او جاری گشت و هشت کس از ملک زادگان عجم بخدمت او کمر بستند و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر و هشت دختر
داشت و متروکات او هشت هزار هزار دینار بود و از سیم هجده هزار هزار دینار و هشتاد هزار اسب زین و مانند آن از جمال و بغال مثل این و هشت هزار غلام داشت و هشت هزار کنیز که هشت
قصر بنا کرد و هکذا قیل فی التاریخ فان صح هذا فهو من العجائب گویند که قوت وی بمرتبه بود که دو گوسفند را به دو دست برگرفته نگاه داشت تا سلخ کردند آورده اند که جمعی از ماوراء النهر از بلدهٔ
پیش او آمدند و عرضه داشتند که آب در اراضی ما نمی نشیند اگر موضعی حفر نهری کنند زمین بسیار در تحت زراعت می آید پرسید که خرج کندن جوی چند است گفتند دو هزار هزار درهم نواب
را گفت که مبلغ مذکور را به ایشان دهند سوال کردند که از کجا دهیم و پنداشتند که حواله بعمال خراسان یا سمرقند میکند گفت که چون این مسکینان از راه دور آمده اند از خزانهٔ عامره مبلغ
تسلیم نمائید و باعتقاد مورخان آبادی ولایت چاچ از آن جوست که بعمال معتصم احداث گردانیدند و معتصم مردی معتدل قامت و سرخ و سفید و فراخ چشم و بلند همت و با شجاعت و مهابت
بود و در سامره بمرض موت مبتلا گشت و قبر وی هم در آنجاست ذکر خلافت الواثق بالله هارون بن المعتصم در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند او نیز چون پدر و عم
خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچیک از آن طائفه محتاج و درویش نبودند و در مبدء خلافت عمال را گرفته مصادره کرد و مال وافر از ایشان
بستد و سبب تعرض ایشان آنکه شبی از ندما پرسید که بسبب کدام جریمه هارون الرشید بر آل برمک غضب نمود یکی از ایشان قصهٔ بها کنیزک که جعفر بر سر راه نهاده بود چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان
گشت در میان آورده گفت چون رشید بر اتلاف و اسراف آن جماعت وقوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرده در زمان حیات ما نیز عملداران را مواخذه کردند چنانچه به نان
جو محتاج گشتند و هنوز دست از ایشان باز نمی دارند و اهل سیاق عشری از اموال خود در حساب نمی نوشتند اگر یکی از آنها نیز به اضطرار قرار نماید خویشان و متعلقان او را گرفته تکلیفات
مالا یطاق مینمایند و هم در این مقال آنکه در این ایام عملداری که به شرارت نفس و طمع و صفات رذیله اتصاف داشت و بند کرده از مشهد مقدس رضویه به دار السلطنت هرات آورده و دفتر
اعمال آن شخص را بروی عرض کرده محصلان بهرام صولتش سپردند و اشباهست و برادرش را که مردی فقیر و سلیم و متارع و نیک اندیش است از مملکت دیگر احضار نمودند چون کار آن عامل
بجان رسید دل بر کشتن نهاده و در کمال الکاذبی مفارقت نمیکرد و فرصتی به اتفاق روی بگریز آورد و بعد از غیبت او برادرش را در مطالبه کشیدند هر چند آن مسکین میگوید جرم من چیست
ارباب حکم سفر میگویند که گناهی از این بالاتر نیست که تو برادر فلانی کسی جوابی بلسان قال با او نمی نماید که من در امر اخوت اختیاری ندارم چه ایزد تعالی مرا به این عیب مبتلا گردانیده و اصحاب اقتدار
بزبان حال میگویند که اگر قادر و مختار نیستی خواست که آسیبی بتو رسد ترا برادر او نمی کرد آخر آید علما و اخیار آورده اند که احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث درجهٔ علیا داشت
و این طائفه بخدمت او بسیار آمدندی و احمد دشمن معتزله بود و هر کس که بخلق قرآن اعتراف مینمود با آن شخص مجادلات میورزید و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت احمد را بر خلع
واثق که مذهب اعتزال داشت تحریص مینمودند و چون احمد در زمان خلافت مامون در بغداد چندگاهی به امر معروف و نهی منکر اشتغال داشت خلق شرط تعظیم وی بجای می آوردند بنابر
این دعوت و ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را به متابعت خویش خواند تا آنگه که در زمان اسحق بن ابراهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طائفه دیگر نیز با وی اتفاق نمودند و چون
احمد بن نصر ترتیب بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنید و بحسب اتفاق طائفه از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب میخوردند و در علو از مستی طبل تا هنگام
زدند و هشیاران از خانه بیرون نیامدند و محمد بن ابراهیم شحنه بغداد او را طلبیده از حقیقت حال تفحص نموده همسایگان با او گفتند که عیسی حمامی بر این امر وقوف دارد و عیسی بعد از تهدید
تمامی صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرده نام مخالفان را یکیک برشمرده و در همان شب شحنه بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی
خطابی نکرد اما پرسید که در قرآن چه گوئی گفت کلام الله است واثق گفت مخلوق است یا نه احمد نیز همان جواب داد واثق گفت پروردگار را در روز جزا توان دید یا نه احمد گفت از
رسول مرویست که فرمود ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رویته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر است که ان قلب ابن آدم بین الاصبعین من اصابع الرحمن اسحق بن ابراهیم
گفت ویلک یا احمد تو این سخنان میگوئی احمد جواب داد که تو با من گفته که نصیحت امیر باز نگیرم و هیچ موعظه بهتر از آن نیست که او را از مخالفت قول رسول منع کنم واثق انار باب و تیغی

پرسید که در رب این شخص چه میگوئید عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی دجله بود گفت که خون او مباح است احمد بن ابی داود که در زمان خلافت واثق امور ملک و ملت مفوض برای او بود گفت که نخست توبه بروی عرض باید کرد اگر نپذیرد قتل او واجب است واثق فرمان داد تا صمصام شمشیر عمرو بن معدی کرب را از خزانه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند آنگاه برخواست و روان شد تا پیش احمد رسید و شمشیری بروی زده کارگر نیامد و یکی از سرهنگان سر احمد را از بدن جدا ساخته واثق فرمود که بر کاغذ پاره نوشتند که هذا رأس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله الله علی یدی عبد الله هارون امام الواثق بالله بعد اذا قام الحجة فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التوبة فابی معاندا عجله الله الی ناره و الیم عقابه و اشارت کرد که این کاغذ را بر گوش احمد بسته سر را به بغداد بردند راقم حروف گوید واثق نه از خلق شرم داشت و نه از خدا آزرم که فرمود ایمهمه دروغ را قلمی کردند

وفات واثق و بعضی از حالات او گویند که واثق بطعام خوردن حرص و شره تمام داشت و اکثر اوقات برغبت چیزی خوردی مداومت نمودی تا بمرض استسقا مبتلا شد طبیبی تنور گرم کرده و اخگرها بیرون آورده واثق را در آنجا نشاندند و اغذیه و اشربه موافق باو دادند تا آن زحمت زائل گشت و گفت ای امیر اگر اکل تو بدستور معهود واقع شود مرض نکس کند و واثق بخود گفت که صد جان فدای شکم و سخن طبیب را خوار داشته زحمت عود کرد و بآن درگذشت و بعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی باو رسید فرمود تا بار دیگر تنور را بیشتر تافتند و در آنجا لحظه نشست طاقت حرارت نیاورده فرمود تا او را از آنجا بیرون آورده در محفه نشاندند و از بنی هاشم محمد بن عبد الملک الزیات وزیر و احمد بن ابی داود حاضر گشتند و تا ایشان را خبر شد واثق بجحیم شده بود چنانچه از وی دیگر خبر پیدا نشد مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت سال واثق مردی کریم نیک اخلاق بود و پیوسته در مجلس او حکما و علما و اطبا بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در زمان او رعایا بلکه کافه برایا در مهاد امن و امان زندگانی میکردند در ایام خلافت خویش با همه کس نیکوئی کردی و در تعظیم علویان به اقصی الغایة کوشید و اموال فراوان بحرمین فرستاد تا بر فقرا و مساکین آن دو موضع شریف تقسیم نمودند چنانچه در زمان دولت او در مکه و مدینه سائل نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زن و مرد بگورستان بقیع جمع آمده تعزیت میداشتند حاجی نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمده مرا گفت که با خلیفه بگوی که صد هزار درهم بمن ده چه من در خنده شده درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم التماس تو علی الطلب و علیک البلاغ و علی امیر السماع و علی السلطان [illegible] سخن او را بخلیفه رسانیدم بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدهید و هر که دیگر طلب کرد تو تبلیغ رسالت نمودی و من شنیدم و نشاید که حضرت احدیت بانجاح مامول او منسوب کرد و مال نزد درویش بردند قبول نکرد گفتند آن طلب چه بود و این رد چیست گفت دوش مناجات کردم که الهی جمعی را حاکم بلاد و سرور عباد گردانیده که شایسته این معنی نیستند و از آنجمله یکی واثق است ناگاه آواز هاتفی شنیدم که او را بیازمای تا شبهه تو مرتفع گردد و غرض من ازین سوال امتحان بود و این سخن بخلیفه رسانیدند رقت نموده فرمود که آن مال را مضاعف گردانیده تصدق کنید بشکرانه آنکه خدای تعالی ما را پیش این درویش خجل نکرد

ذکر خلافت المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم در روز فوت واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد بن واثق بیعت کنند وصیف ترک گفت شرم ندارید که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز بسن بلوغ نرسیده و عقب او نماز نتوان کرد و این سخن همه را معقول افتاد بعد از تقدیم مشورت که در قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید بر آمد و او خلعت خلافت پوشیده بعد از آن بتجهیز واثق پرداختند و متوکل در سبب خلافت خویش محمد بن عبد الملک بن الزیات وزیر را که در زمان واثق اهانتی بوی رسانیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و عیار بر دوزند و پیش ازین این رسم نبود و در زمان ایشان نیز بنائی از احداث کنند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان برزمین یکسان کنند و در همین سال متوکل فرمود تا مردم با پسران او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب به ولایت عهد بیعت کردند و دو پسر دیگر در حساب نیاورد که ایشان را معتمد و موفق گویند و لیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود در اراده الهی چنان بود که از ایشان منتصر و معتز [illegible] نیابد و مؤید باین منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده گذارد و حکومت در نسل موفق قرار گیرد [illegible] بنده پروری [illegible] آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی از آن قری چهل و دو کس بیش خلاص نیافتند و ایشان بشهر قیروان در آمده مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند متعلق بشما شده است و حاکم آنجا جهت آن چهل و دو کس خطیره در خارج بلده عمارت کرده [illegible] در آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان آنکه در سنه اثنین و اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد که نصف عمارات آن مملکت سر بصحرا نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در [illegible] و جرجان و نیشابور و صفهان همین حادثه روی نمود و چون در دیهی از دیهای توس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمدند از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که السلام علیکم اعوذ بالرحمة عباد و هم چنین در ولایت یمن از شدت زلزله مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بزمین دیگر افتاد دیگر آنکه ابن ابی الدنیا گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طائری بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته فریاد برآورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی محضری در این باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بر آن صحیفه ثبت بود و دیگر آنکه ابن ابی العلا و ابن ابی الحلا روایت کرده که در بعضی از قرای اهواز خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او بر گرفتند مرغی در آنجا نزول کرده بزبان خوزی گفت

خدا تعالی این بیت را و هر که بخواند او حافظ گشته بیامرزید این غرائب را از ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است و بدین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی
فی تاریخه و در سنه ست و ثلاثین و مائتین مرتبهٔ فتح بن خاقان ترکی نزد متوکل بلند شده اعمال جلیله باو مفوض شده ولیکن مردم بخیر او امید داشتند و از شر او ترسان نبودند و در این سال
متوکل فرمود تا قبر امیرالمؤمنین حسین و مشاهد شهدای کربلا را خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیرالمؤمنین حسین و علی بالغ آمدند بلکه در موضع قبر
امام حسین دیاران و برادرانش زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او بغایت ملول و مغلوک زندگانی میکردند و در سنه تسع و مائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای علیحده بپوشند و از مرکب خز
و استر نشینند **ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه** سورخان سبب قتل متوکل که مسعودی بیان کرده اند یکی از آن جمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار و صنعت ترک را
که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز ستدند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آنها کیفیت تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولیعهد گردانیده بود پیوسته ایذا کردی و گفتی که ترا
منتظر باید خواند نه منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی سیلیهای پی در پی سرافراز گردانندش و چون اهانتی از حد و اندازه میگذشت منتصر با جمعی
از ترکان که مرتبهٔ اختصاص امارت یافته بودند از متوکل آزرده خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ گردانیدند بحتری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندمای او حاضر بودم و حالا تکلم
من در زمرهٔ ایشان انتظام داشتم و در آن مجلس ذکر سیوف سیرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر فلان کس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه
بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خریده نموده ارسال نماید و حاکم بصره نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن خریده نموده به آن ولایت برده است و متوکل سرعی یمن فرستاده بحتری گفت که بعد از چند
روز دیگر عبدالله بن یحیی با شمشیر در دست حاضر گشت و معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش به ده هزار درهم خریده اند و متوکل مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف
برکشید و استحسان نموده در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان شرف دستبوس او استسعاد یافت متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و بسالت که این شمشیر
با او دهم تا مراقب حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید در اثنای این سخن باغر در آمد فتح بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و مردانگی باغر بر همه کس روشن است
و قابلیت آن دارد که باین مهم که در خاطر امیر خطور میکند قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده گردانید و مرتبهٔ او را از اماثل
و اقران بلند گردانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مگر در آن شب که متوکل را بهمان شمشیر کشت بحتری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند ما از تکبر و تجبر ملوک ماضی سخن
میگفتیم و او از آن صفت ناپسندیده ابراز دست کرده روی بقبله آورد و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشیده گفت من بنده از بندگان
خداوند کریم عز و علا و هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بحتری گوید که آن کار متوکل از تغافل بر سر زده حرکات او مرا الفیل بد آمد و چون بشراب خوردن
مشغول شدم سخنی سرود گفته متوکل در گریه شد و از این سخن نیز تطیر نمودم و در این اثنا خادمی را از نزد جاریهٔ متوکل که او را بواسطهٔ کمال حسن و جمالی که داشت قبیحه میگفتند خیا بخیع بر عکس مینامند
زنگی کافور بو جامهٔ بی تکلف و چادر شبی زیبا آورده متوکل جامه را پوشانیده چادر شب را زیر آن کشید و چادر شب دریده شد متوکل آنرا برهم پیچیده بخادم قبیحه داد و گفت که باو بگوی که این را
نگاه دارد و چون بمیرم آنرا کفن من کند بحتری گوید با خود گفتم که انا لله و انا الیه راجعون مهم این مرد آخر شده و در دل من نهایت الحاح بهیده و چون قریب به یک ساعت گذشت و متوکل را مستی
دریافت ناگاه دیدم که باغر با ده نفر دیگر از اتراک در آمدند همگی مسلح و نقابها پراگنده شده باغر با شخصی دیگر بر سریر بر آمده و شمشیری بر دوش امین متوکل زد که به تهیگاه او رسید و دیگری
بر دوش ایسری فرود آورد و در آن حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل کم از جعفر برمکی نبود نزد رشید خود را بروی افکنده بممانعت پیش آمده گفت لا ارید الحیوة بعدک یا امیر و مسخره
که در آن مجلس سخن فتح شنیده بکنجی گریخته گفت ارید الحیوة بعدک یا امیر و ترکان فتح را نیز بقتل آوردند و هر دو را در بساطی پیچیده یک شبانه روز نگذاشتند تا مهم خلافت به منتصر قرار گرفت
آورده اند که متوکل در شراب خوردن ظرافتهای خنک کردی گاه فرمودی که شیری بمجلس آوردندی تا شخصی را ببیند اختی و گاه مار در آستین کسی افکندی و اگر او را بگزیدی تریاق مداوا کردی
و بسیاری از اوقات سبوهای پر کژدم بفرمودی تا در مجلس می آوردند و آن سبوها را شکستندی و آن جانوران از دل در دور مجلس پراگنده میشدند و هیچکس را یارای چون و چرا نبود و باغر و وصیف
و بوقا الصغیر و موسی ابن بوقا کبیر و ترکان با شمشیرهای کشیده روی بمتوکل نهادند یکی از اهل منزل پنداشت که متوکل ایشان را بشمشیر تخویف میکنند فریاد بر آورد که ای امیر نوبت اردشیر گذشت
و نوبت تیغ و شمشیر رسید متوکل گفت این چه سخن است و هنوز سخن تمام نکرده بود که مهم او باتمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز و چهل و چهار سال عمر
داشت در ایام خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا علمای دیگر در مذهب مباحثه نکنند و مردم تقلید صرف اشعار خویش سازند و در مجلس او پیشتر مخنثان هزل آمیز
میگذشت و در فرج شیوهٔ اعتدال رعایت کردی **ذکر خلافت المنتصر بالله ابوجعفر محمد بن المتوکل** مسعودی گوید که ترکان متوکل را در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را در آن موضع کشته بود و آن
محل را ماحوزه میگفتند و متوکل در آن مکان قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در ماحوزه اقامت نموده و از آنجا بجای دیگر رفت و فرمود تا آن منزل را
خراب کردند و محمد بن سهل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورت شکل مثلی هم از آن نسج کرده بودند و بفارسی سطری چند بر آن بساط یافته دیدم و بر جانب مثلی صورت پادشاهی

مشاهده کردم که گویا سخن میکرد و از آن خط معلوم شد که صورت شیرویه است قاتل پدر خویش پرویز که شش ماه بیش پادشاهی نکرد و بر بساط مصلی صورت یزید بن ولید بن عبدالملک بن مروان
را دیدم که این علم خود ولید را کشته بود و او نیز بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت نکرد و از این قضیه تعجب نموده با خود گفتم که منتصر هم چندان بقائی نخواهد داشت و حدیث بساط بادغیس
تقریر کردم او گفت که آن فرش فرشی است که متوکل را بر آن کشتند بعد از آن بوقا و وصیف فرمودند تا آن بساط را بسوختند و چون مهم منتصر استقامت یافت احمد بن خصیب وزیر با بوقا و
ترکان گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز و مؤید رسد یکی از ما زنده نگذارند وظیفه آنکه در خلع این کودکان سعی کنیم این سخن اتراک را معقول افتاده از روی مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که برادران
خود را خلع کن و پسر خویش عبدالوهاب را ولیعهد گردان و هر چند این معنی خلاف رای منتصر بود فایده نکرد و جمعی را فرستاد تا معتز و مؤید را بدار الخلافه آوردند و چون ایشان را تکلیف بخلع
نمود مؤید راضی شده و معتز ابا و امتناع نمود و مؤید برادر را نصیحت کرده او نیز باین معنی همداستان شد و درین باب وثیقه نوشته جمعی کثیر بر آن شهادت کردند و مؤید گوید که روز دیگر منتصر مرا
و معتز را بمجلس خویش طلبید و بعد از آنکه بار عام داده بود و چون حاضر گشتیم فرمود که این وثیقه شما نیست گفتم بلی بالطوع و رغبت این چند سطر نوشته ایم و خود را خلع کرده ایم با معتز گفتم
که تو نیز اعتراف نمائی او هم آنچه مناسب وقت بود معروض داشت آنگاه منتصر با ما گفت که برادران را گمان نشود که من ایشان را جهت آن خلع کردم که بزندگانی خویش چندان طمع دارم که پسرم بزرگ
شده بخلافت رسد و الله که اگر خلافت ببرادران من رسد بهتر از آن باشد که به بنی اعمام من و لیکن بعد از آن اشاره بترکان کرد که این جماعت مرا بر خلع شما تکلیف نمودند اگر مخالفت کردمی
ممکن که ضرری بشما رسیدی که تدارک آن ممکن نبودی و … فرود آورده دست او را بوسه دادیم و بازگشتیم ذکر وفات منتصر و بعضی از صفات او در سبب مرگ منتصر روایات متعدده وارد
شده بعضی گویند بذبحه بمرد و برخی گفته اند بعلت برسام فوت شد و درین باب اقوال دیگر هست از احمد بن محمد بن موسی بن الفرات منقول است که گفت پدرم عامل احمد بن الخصیب وزیر بود
در میان ایشان نقاری پیدا شده روزی دیگری از خدم خاص خلیفه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلان کس داده و گفت تا او را گرفته بمالی عظیم مصادره کنند و من نزد پدر رفتم
تا صورت حال باز نمایم و او مقارن آن حال لحظه سر خود بر وساده نهاده بخواب رفت و فزعناک بیدار شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر درین موضع ایستاده است
و میگوید که منتصر خلیفه بغداد بعد از سه روز نخواهد مرد من گفتم منتصر با خصیب وزیر درین موقف پیش از ساعتی در میدان بگوی بازی مشغول بود و غالباً منشا این خواب غلبه صفرا و بلغم است
بعد از آن بطعام خوردن مشغول شدیم و هنوز از اکل فراغت دست نداده بود که شخصی از اعیان در آمده گفت وزیر را در سرای خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم
جواب داد که امیر بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در یکی از خانها بخواب رفت و هوا او را دریافته اکنون تب محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم
که بعد از کثرت تعب امیر حمام اختیار فرمود گرم بیرون آمده دست در کمر باو تکیه کرده از هوا در بدن مبارکش تصرف و تاثیری واقع شده از این معنی اندوهگین شد بامداد منتصر
گفت از موت خائفم زیرا که دوش در خواب شخصی با من گفت که بیست و پنج سال زندگانی خواهی کرد و طائفه از اصحاب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر بسبب میل خلافت
با اتراک متغیر شد و ایشان حجام را فریفتند تا به نشتر زهر آلود او را فصد کرد و بدان در گذشت والعلم عند الله گویند که منتصر مردی صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و مردم را رخصت
داد تا بزیارت امیر المومنین علی و امیر المومنین حسین علیهما السلام روند و علویان را که از پدرش اندیشه ناک بودند امین گردانید و چون طریقه انصاف و انتصاف را مسلوک میداشت
با وجود شدت و صلابت در دل رعایا جای داشت و خاص و عام معتقد وی بودند از ابو علی یحیی منجم نقل کنند که گفت در ایامی که ضیاع من شخصی ضیعتی مرغوب داشت که میفروخت و من
بخریدن آن رغبتی تمام داشتم اما بتمامت ثمن آن قدرت نداشتم و بحسب اتفاق در حالتیکه از فقدان مطلوب مهموم و محزون بودم پیش منتصر رفتم و او اثر ملال در بشره من مشاهده فرمود
از سبب آن پرسید و من صورت احوال از وی پنهان داشته به بهانه تمسک جستم و منتصر مرا سوگند داده من کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است جواب دادم
که سی هزار درهم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درهم در جواب سخن من هیچ نگفت و مرا بچیزی دیگر مشغول گردانید و دوات و قلم و مقداری کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادمی
داد و با او چیزی میگفت که من نمیدانستم و خادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و منتصر برخواسته گفت یا ابا علی اگر بخواهی بخانه خویش رو و من بمنزل
آمده با خود گفتم که منتصر متوجه نشد که پرتو التفات بحال من اندازد و از اطماع مانع شده و چون بخانه رسیدم وکیل من پیش آمده گفت خادم امیر آمده مبلغ بیست هزار درهم تسلیم نمود و معامله قبض
از من بستد منجم گوید که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم و تا وقتی مذکور وکیل بر من تشخیص و الیقین بآن خبر متعلق نگشت و من همین زمان ضیعت
حاضر گردانیده آن را از وی خریدم و ببها تسلیم وی کردم و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد و در آن باب هیچ نگفت و تا زمان حیات منتهی بدان امر سخن نگشاد و ابو عثمان
سعید بن محمد بن الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر فرستاد و من در آن ولایت بر جاریه که در حسن و ملاحت کم نظیر بود عاشق شدم و چون
در صدد خریداری وی بر آمدم صاحبش بهای سنگین نام برده گفت قیمت کنیزک ازین کم نیست و دیناری که مرا دست می آمد بآن وجه بیع و شرا دست نمیداد و بی توفیق افتاده آتش شوق از کانون ضمیر
زبانه بفلک اثیر کشید و چون مهم بدلخواه سرانجام یافت بدار الخلافه بازگشتم و صورت قضیه را بعرض منتصر گردانیدم و او مرا در آن باب استحسان نموده پرسید که چه حاجت داری قیمتش

خود بعرض رسانیدم او از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت و قلت صبری بر بعدی در ترانه نهاده منتصر حدیث مرا باند او جلسا گفته هر گاه که به مجلس وی در می آمدم از کلمات شوق انگیز
دلربایان نسبت باین حکایات نقل آمیز میگفتند و در اثنای غلیان عشق بعذری پیش او رفتم مرا گفت بنشین نشستم و چون لحظه گذشت آواز معشوق خود را از پس پرده شنیدم که شعری
میگفت خواستم که نعره زنم اما به تکلف خود را نگاه داشتم و نخواستم که منتصر بداند که من کیفیت قضیه را دانستم بعد از آن پرسید که حال تو چونست یا سعید گفتم بخیر شعر چونست فرمود که هیچ تکیه
خاطرت با این شعر گونست و میل به آن داشته باشد تعجیل کن تا این کنیزک بگوید من صوتی که بارها از آن کنیزک شنیده و مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم کنیزک بگفتن آن مشغول
شده منتصر گفت آواز را میشناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز طمع داری گفتم یا امیر این زمان مایوس گشتم و خود را بدست خویش در ورطه هلاک و بوار افکندم فرمود که ای سعید بخدا
سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو و در زمانیکه از مصر او را بفرموده من آورده اند بیش از یک نظر بر وی نیفگندم انگاه فرمود تا کنیزک را بحلی و زیور بسیار آراسته تسلیم نمودند بعد از
هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر شخصی از قریش در مکه مردان و زنان را بخانه خود راه میداد تا با یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند چون این قضیه را بسمع والی
رسانیدند و والی آن شخص را از نفس مکه اخراج نمود و او بعرفات خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز بهمان سابق مشغول گشت و همان جمع بار دیگر صورت حال بسمع والی گردانیدند
و والی او را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه حرکات ناشایست ترا از حرم بیرون کردم و اکنون تو در مشعر عظیم به فسق و فساد اشتغال مینمائی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند
زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت دارند و قوم گفتند ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب ما نزد تو روشن شود والی پرسید که آن کدام است گفتند خران مکاریان را جمع کرده رها باید کرد اگر
بمنزل این شخص روند امیر را با تصدیق ما او را تادیب نماید و اگر بجائی دیگر روند ما دروغگوئیم و مجرم باشیم امیر این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند و امنا والی بعرض رسانیدند که
مراکب بخانه قرشی رفتند والی گفت اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از آن سیاط را فرمود تا آن شخص را برهنه ساختند و تازیانه زدند آنگاه گفت اصلح الله الامیر البته مرا تشهیر خواهی کرد امیر گفت بلی
آن شخص گفت لت خوردن من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی تعجب نموده پرسید که چون گفت مردم بلاد عرب خواهند گفت که مدعیان مدعی علیه را گذرانیدند شهود النسانی علی الجز
شدند و مدعی الیه سوگند خورده حاکم مکه گواهی خران را اعتبار نمود والی در خنده شده فرمود که دست از این شخص باز دارید که در تعرض او مصر نباشم عمر منتصر بیست و چهار سال و مدت خلافتش
شش ماه بود **ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم** چون منتصر وفات یافت امرای ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتضد
پسر متوکل داشتند او را در امر خلافت مدخل ندادند و مستعین در مسند خلافت خویش مجموع تملکات معتضد و مؤید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان با ایشان گذاشت که آن یک بیست هزار
دینار و با این یک پنجهزار دینار رسید و در سنه خمس و مائتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بالداعی
الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمده بر آن ولایت استیلا یافت و چون نوزده سال از حکومت او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قائم مقام او گشته
هژده سال پادشاهی کرد و عاقبت بر دست محمد بن هارون بتقویت اسمعیل سامانی بقتل رسید و در سنه احدی و خمسین و مائتین وصیف و بوقا باشاره مستعین باغر را کشتند و سبب قتل او
آنکه مستعین با وی جهت کشتن متوکل صفائی نداشت و میان او و وصیف نیز نقاری پیدا شده مستعین بجانب وصیف گرایید باغر با جمعیکه بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وصیف و بوقا صاحب وجوه شده اند
و ما را در هیچ مهم مدخل نمیدهند باید که با من بیعت کنید تا من مستعین را با این دو شخص بکشم و شخصی را بخلیفه سازیم که از صواب دید ما تجاوز ننماید و آن جمع بر بیعت باغر قیام نموده این خبر به
مستعین و وصیف رسید و رای ایشان بر آن قرار گرفت که باغر را بند کنند و بوقا و وصیف کسان فرستاده باغر را گرفته در بند کردند و چون خبر قید باغر باتراک رسید بر آشفتند و به اصطبل خلیفه رفته
اسپان خاصه را گرفتند و با علان کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف متصور آنکه اگر باغر در میان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشتند و خشونت اتراک زیاده شد منجر
بآن شد که مستعین و وصیف و بوقا و شاپک از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبدالله بن طاهر فرود آمده و اتراک جمعی از رؤسا
خود را با قضیب حضرت رسالت که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین به بغداد فرستاده بجرم و خطای خویش اقرار نمودند و التماس کردند که مستعین بمقر خلافت و دار مملکت خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر
با ایشان اهانت کرده جواب بصواب بیان نکرده از این سبب خشمناک و آزرده بسامره بازگشته با یاران گفتند که ممکن نیست که مستعین باینجانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتضد و مؤید را از حبس
بیرون آورده با معتضد بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبدالله بتهیه اسباب حصار داری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده
بغداد را مضبوط گردانید و معتضد چون دانست که مستعین خاطر بر تحصن قرار داده برادر خود ابو احمد موفق را با طایفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو احمد در ظاهر شهر فرود آمده بغدادیان دروازه
ها ببستند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت قائم شده آتش پیکار افروخته گشت و در این اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره پیش معتضد رفت و بعد از محاربات که میان موفق و اهل
دار السلام رفت آثار ضعف و انکسار بصفحات روزگار مستعین ظاهر گشت و بوقا الصغیر و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبدالله بن طاهر نیز بر خلع او
همت گماشته رسولان بمعتضد فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بشرطیکه امارت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین بکره رضا

ح بگذارد و چون بانگ درده و اسطه تقسیم شود و چون این خبر بمعتضد رسید رسول محمد بن عبد الله را بانجاح مقرون داشته در آن باب وثیقه نامه نوشت و سوگندان یاد کرد که با نچه قبول نموده وفا کند و فرمود تا اعیان و اشراف بر آن صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آمد شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله وصیف و بوقا الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرده و او را بالبصری حسن بن سهل فرستادند و احمد بن طولان را موکل وی گردانیدند و بعد از چند گاه معتضد مستعین را بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان او را بآنجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من دران سفر همراه مستعین بودم و چون بموضع قاتول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شد مستعین گفت ای شاهک نظر کن که رأس رئیس این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بکشتن من می آید شاهک گفت چون نظر کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم والله که سعید رسید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون روزگار من به آخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد و بعد از آن بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد و زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و پنج سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سابقه و قرون ماضیه والله اعلم

ذکر خلافت المعتضد بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله

چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتضد اجماع کردند و او احمد بن اسرائیل را که در خلع مستعین سعی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را که مدعکرده بود بمحمد بن عبد الله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوقا در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتضد ایشان را تربیت کند ناگاه رقعه از دار الخلافه رسید که محمد بن عبد الله نام آن دو کس را از جریدهٔ علوفه خواران محو کند و محمد رقعه را بوصیف و بوقا نموده گفت من چنین انگارم اما شما بدانید که معتضد بیوفا و غدار است و بعد از چند روز دیگر بازنامهٔ معتضد به محمد رسید که وصیف و بوقا را بکشد و محمد رقعه به احمد بن اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرای ترک همه مأیوس و متوهم شوند و مخالفت کنند و اخر الامر بسعی محمد بن عبد الله و شفاعت موید بن متوکل معتضد از وصیف و بوقا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده با معتضد گفتند که وصیف و بوقا ربقی به سرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتضد هر چند دران باب تعلل نموده فایده نکرد و عاقبت بنام آن دو کس مثال نوشت و در سر بمحمد بن عبد الله پیغام داد که وصیف و بوقا را نگذارد که از بغداد بیرون آیند و محمد چند نوبت با ایشان گفت که صلاح شما در توقف است نشنیدند و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام محمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیدهٔ معتضد یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم بمؤید [illegible] آنکه ولیعهد بوده تحفها میفرستند بعضی از آن اموال را گرفت و بخزانه سپرد و چون این خبر را عیسی بن فرخان شاه که صاحب ضیاع معتضد بود بسمع او گردانیده بود از عیسی نزد برادر خود ابو احمد الموفق شکایت کرده ابو احمد اتراک را که بچشم تعظیم در وی می نگریستند بر قتل عیسی تحریص و ترغیب نمود و عیسی کیفیت واقعه را بعرض رسانید معتضد فرمان داد تا برادران او موفق و موید را در زندان بازداشتند و درین اثنا روزی موید را از حبس بیرون آورد تا خود را در مجلس علماء و قضاة از ولایت عهد خلع کرد و بار دیگر بزندانش فرستاد و چون معتضد شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که موید و موفق را از قید اطلاق نموده با موید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته میان برف افگندند و آب بروی سر ریختند تا دست از جان شیرین بشست آنگاه او را پوستین سموری در وی پوشانیده و او را بائمه و قضاة نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق را به بصره فرستاده محبوس گردانیده او چند گاه در زندان بسر برده معتضد به اطلاق وی فرمان داد و هم دران آوان شآمت این افعال زشت شامل حال معتضد گشت

ذکر قتل وصیف و بوقا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتضد

در بعضی نسخ مذکور است که در سنه بزرگان و اهل مغاربه که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شورش و شغب آمدند و بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب اینهمه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم وصیف گفت خاک خورید که زر موجود نیست و بوقا گفت با امیر درین باب مشورت نموده جواب شما گوییم و بوقا و سیما بدار الخلافه رفتند و صورت واقعه را بعرض معتضد رسانیدند و وصیف در میان آن جماعت توقف نمود بعد از غیبت بوقا ترکان گمان بردند که بوقا بتهیهٔ اسباب محاربه مشغول شده وصیف را زخم زدند و یکی از مخصوصان وصیف او را برگرفته بخانهٔ خویش برد و چون بوقا دیر آمد ترکان با هم قرار دادند که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بمحاربهٔ بوقا پردازند او هم بالبصری متعرض شدند و وصیف رفته او را از آنجا بیرون آوردند و نخست به تیر زین بازوی او را درهم شکستند پس از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سرای وصیف را غارت کنند و بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران و متعلقان بممانعت پیش آمدند حصول این آرزو در حیز تأخیر و تعویق افتاد و معتضد بعد از کشته شدن وصیف منصب او را بابوقای شرابی داد و در مروج الذهب مذکورست که در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتضد سرای او را غارت کردند و این خبر باردوی بوقا رسیده مردم او متفرق شدند و بوقا در زورقی نشسته از آب عبور کرد تا بسامره آید یکی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرد و خبر بمعتضد رسانید و باشارهٔ معتضد باز گشته او را بکشت حافظ ابرو گوید ولید مغربی بوقا را گرفته شخصی بروی موکل کرد و بتعجیل بموقف خلافت شتافته معتضد را از گرفتن او خبر داد معتضد بولید گفت ویحک سر او را بیاور ولید مراجعت نموده و سر بوقا را بریده نزد معتضد برد

معتز را ده هزار درهم بداد و انعام داد و خلعتش پوشانید و فرمود تا سر بغا را در سامره بیاویختند و از آنجا بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام جثهٔ بوقا را سوخته خاکسترش بباد دادند و چون ترکان دیدند که معتز در صدد افنا و اعدام رؤسای ایشانست بتقویت صالح بن وصیف بخت احمد بن اسرائیل وزیر و نویسندگان را گرفته بند کردند و چون بعد از مواخذت و مطالبت مالی از آن جماعت حاصل نشد بر خلع معتز یکجهت شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بوقا و معاریه برادر این امر با خود متفق گردانیده بدار الخلافه رفتند و پای معتز را گرفته از قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب نگاه داشته بر خلع تکلیف کردند و بعد از آن معتز را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند گویند که ترکان از معتز قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند معتز چون نقدی نداشت درین امر بمادر رجوع کرد مادرش قبیحه که در قتل متوکل اتفاقی با او رفته بود گفت برین مبلغ قادر نیستم و چون معتز را بکشتند و اموال مادرش را قلمی کردند از زر نقد و جواهر و جواری سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون محمد بن واثق بسامره رسید و اتراک خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نه بینم خلافت را قبول نکنم و معتز با پیراهنی چرکین و سندیلی بر سر پیش محمد بن واثق که او را مهتدی میگفتند آوردند و چون چشم مهتدی بروی افتاد برخواسته او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نموده معتز گفت من از عهدهٔ امر خلافت بیرون نتوانم آمد و شایستهٔ این مهم نیستم مهتدی گفت اگر خواهی من میان تو و اتراک اصلاحی کنم معتز گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست و ایشان هم راضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتز گفت من نسبت ترا از آن امر بری گردانیدم و مهتدی روی از وی برگرفته موکلان معتز را بر مجلس بردند و آب و طعام باو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان کشید نظم از آن اندیشه کن کین جهان مکر بخت ❊ بزندان فراموشان کشد رخت ❊ کسی کز تو فراوان آورد یاد ❊ همی گوید که مسکین او که میزاد ❊ زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بشرب مذهب نشست معتز بود ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن واثق بالله چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع و فلاح و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر بمعروف و نهی منکر شعار خود ساخته خلق را از عناد و شراب خوردن منع فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار رکن باشد و چون باتمام رسید او را قبة المظالم نام نهاده در آنجا می نشست و بنفس خویش قضایا را فیصل میساند و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف بانتظام امور مملکت قیام مینمود و در خلال این احوال موسی بن بوقا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود و بر آن ولایت استیلا داشت چون شنید که اتراک بتقویت صالح بن وصیف معتز را کشتند و صالح باستخراج اموال و اتباع متوکل و معتز مشغول است او نیز مالی چند بر اهالی ری حواله کرده وابسته از آنجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن موسی بمهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و الثغر حدود را ضایع نگذارد و موسی نشنید و گفت بروم و خلیفه را به بینم بعد از آن بمقتضی وقت عمل نمایم و صالح بن وصیف در آن اوقات خبث موسی بن بوقا را پیش مهتدی میکرد و او را بتمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شد موسی بدار الخلافه آمد و با مهتدی ملاقات کرد و از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و از آن باس و سخط خویش ایمن گرداند مهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون داشته موسی مطمئن خاطر گشت و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشه ناک بود که مبادا او در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان برگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را از کنج اختفا بیرون آوردند بسرای موسی میبردند حبشی رسیده سرش از تن جدا کرد و چون سر صالح را نزد مهتدی بردند گفت ببرید و دفن نمائید و با دعا خواندن مشغول شد و متابعان موسی سر صالح را بر سر نیزه کرده در بازارها فریاد میکردند که سزای کسی که قصد ولی نعمت خود کند جزا و سزای او همینست آنگاه سر او را از باب العامه بیاویختند و در رجب سنه خمس و ستین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از آنکه با او محاربات کردند سرداران ایشان بکشتند بروی غالب آمده خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زمان حیاتش بقولی سی و نه سال و در ایام خلافت او صاحب الزنج علوی زنگیان را که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده و بر سایر آن ملک استیلا یافت و نائرهٔ فتنهٔ او مدتی مدید اشتعال داشت تا در زمان معتمد منطفی شد پس از آنکه بر بصره و ابله و غیر ذلک مستولی شده بود ذکر بعضی از سیر مهتدی گویند که چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرد و فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آوردند و همه را شکسته دنانیر و دراهم زدند و فرمود تا صوری را که بر بساط و فرش یافته بودند محو کردند و هر گستردنی را که رخصت شرعی بر بسط آن ستردن نبود از میان برداشتند و سباعی که خلفای سابق محبوس گردانیده و در زنجیر کشیده بودند بقتل آوردند و پیش از وی رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت می نشست روزی ده هزار درهم خرج میشد و چون او بر سر حکومت تکیه زد حکم کرد تا در ترتیب موائد هر روزی زیاده از صد درهم ننمایند و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجره های او صندوقی مقفل یافتند و گمان بردند که در آنجا جواهر نفیسه است و چون آن را باز کردند غلی و جامهٔ پشمین در آنجا دیدند از کسیکه بخدمت وی اختصاص داشت پرسیدند که حال چه بود گفت چون شب شدی و مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامهٔ پشمین پوشیده غل بر گردن نهادی و تا روز بعبادت مشغول بودی نقلست که پیش از کشته شدن بیست روز مهتدی در وقت روزه گشادن گفت بار خدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای روزه دار نزد تو مقبول است شر این جماعت را که در مقام مخالفت آمده اند از من باز دار و چون ارادهٔ ازلی بآن متعلق شده بود که مقتول شود در زمان خلافت و حکومت هر

گفت کفایت و قبضهٔ ولایت معتمد آید فائده بر آن و عما مترتب نگشت ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله معتمد چون خلیفه شد ملک و دولت را رواجی و رونقی پدید آمد و وزیر بد خویش عبد الله بن خاقان را وزارت داد برادر خود موفق و صلح ترک را بانواع عواطف و اصطناع مخصوص گردانیده بدفع صاحب الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه نموده منقطع گشته شد و موفق از جنگ گاه روی بواسط نهاد و بعد از آن بنهر ابو الاسد متوجه شد و در ان موضع لشکریان او بامراض مبتلا گشتند و چون بعضی مرده و برخی صحت یافتند بار دیگر ترتیب اسباب حرب پرداخته کشتیها مرتب گردانید و با زنگیان جنگ کرده شهر بابا اوزه رفت و آن موضع را لشکرگاه ساخت و تجهیز جیش و تهیهٔ آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام می نمود که ناگاه آتشی در عسکر او افتاده و در ان زمان باد صعب پیدا شد و تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق شده موفق بواسط رفت و از آنجا عنان عزیمت بسامره معطوف گردانیده و در خلال این احوال یعقوب بن لیث بر عجم استیلا یافته بتوجه بغداد شد و بدیر عاقول نزول فرموده موفق با لشکرهای گران روی باو نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نموده و تفصیل این قضیه در حکومت صفاریه مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی و در ان آوان که موفق بسر من رسیده و فتنهٔ یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج بالا گرفته قوی شد و زنگیان در اطراف ولایت معتمد که بایشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و اسیر و قتل بر آورده انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابو العباس را با سپاهی سنگین بحرب ایشان فرستاد و میان ابو العباس و سپاه صاحب الزنج محاربه رفته کشش و کوشش بسیار دست داد و خلقی کثیر در ان معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبیده است تا سلیمان بن جامع پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نمایند با غلامان خاصه و خدم از دار السلام بیرون آمده بر کیفر سنجی واسطه فرود آمده و ابو العباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری آورد که آن را صاحب الزنج منیعه نام نهاده بود و چون بآن موضع رسید قهراً و قسراً منیعه را مسخر ساخته لشکریان دست بقتل و نهب بر آوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را در بطایح انگنده خلقی در آب بمردند و جمعی منهزما گریختند و موفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده بمنیعه برده بودند هزار زن بمردم خود سپرد تا باولیاء ایشان رسانند و چند گاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شد اگر عدد مقتولان صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر در آید قلم شکسته رقم را از باب خیرت بگزاف منسوب گردانند و بالجمله در آخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه بسیار کرد تا استیزه و آویز او از حد گذشت و در ان روز چند نوبت اصحاب موفق امان بر وی عرض کردند قبول نکرد و همچنان میکوشید و سپاه زنگی می افگند تا معتمدان از وی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند و عاقبت چون کسی با وی نماند بر وی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابو العباس پسر خویش ببغداد فرستاد تا گرد شهر بر آوردند خروج صاحب الزنج در سنهٔ خمس و خمسین و مائتین و هلاکش در سنهٔ سبعین بود مدت چهارده سال فتنه و فساد زنگیان در عراق عرب امتداد یافت و در سنهٔ سبعین و مائتین موفق در بغداد وفات یافت و امراء و سرهنگان بعد از آنکه او را برصافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابو العباس بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد بالله لقب دادند و معتضد هر سال مرسومات و ادرارات لشکریان را مسرور و خوشدل گردانید و در سنهٔ تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و قضاة و اشراف و اعیان حاضر گردانید تا از زبان پسرش مفوض گواه شدند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و بعد از آن بواسطهٔ برادر زادهٔ خویش معتضد را ولیعهد گردانیده در ین سال به مدینة السلام بغداد منادی کردند که هیچکس در مسجد جامع و غیر آن وعظ نگوید و منجمان و فال گیران در بازارها ننشینند و صحافان را سوگند داده از ایشان خطها گرفتند که نسخ کلامی و جدل و فلسفه نخرند و نفروشند

ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او روزی معتمد بر کنار شط جشنی ترتیب داده بود و در ان جشن طعام بسیار خورده و شراب بسیار آشامید و زحمت خناق عارض او شده بدان درگذشت و ابن جوزی گفته که بفجاءة رحلت نمود و زمان خلافتش بیست و سه سال بود و مدت حیاتش بقولی چهل و هشت سال بود و معتمد خلیفه عیاش و عشرت دوست بود و اوقات خود در لعب و طرب گذرانیدی و از خلافت نامی بیش نداشت و از کلیات و جزئیات امور مملکت برای و رویت موفق بود و اکثر مجالست او با ارباب موسیقی بودی و در ان باب از ایشان سوالات کردی و در ترتیب ندما و مجلس آرائی و تربیت اصناف عمر اهتمام تمام نمودی و فرمودی که انواع آشهای لذیذ در مطبخ او هر روز می پختند و بدین کیفیت روز و شب بسر رساند تا ایام دولت او بپایان رسید

ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق چون معتضد متولی امر حکومت شد فتنها تسکین یافته و ولایات معمور شد و نرخ غلات روی بارزانی نهاده اقاصی و ادانی مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافه آوردند گویند که پیش از خلافت شبی در خواب دید که شخصی دست به دجله دراز کردی و مجموع آب دجله در دست او مجتمع گشتی و چون بگذاشتی بحال خود رفتی و آن شخص از معتضد پرسید که مرا میشناسی معتضد گفت که نی فرمود که من علی ابن ابی طالبم چون خلافت بتو رسد با فرزندان من نیکوئی کن و در بعضی نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن زید العلوی میگفتند هر سال سی هزار دینار ببغداد پیش تاجری میفرستاد که بعلویان تقسیم نماید و شحنهٔ بغداد شنید که وجهی از طبرستان برای فلان بازرگان آورده اند تا بر سادات قسمت کند و شحنه وجه مذکور را گرفته صورت حال را بعرض معتضد رسانید معتضد باسترداد آن زر فرمان داد و گفت من شبی در خواب دیدم که بجائی میرفتم ناگاه بجسری رسیده دیدم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد

بخاطرم گذشت که این شخص مردم را از عبور مانع می آید و چون از نماز فارغ شد پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده فرمود خاک این زمین بر کن و چون چند بیل زدم گفت سید انی که
من کیستم گفتم نی فرمود که من علی بن ابیطالبم و بعدد بیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند باید که رنج به اولاد من نرسانی و ایشان را نیز وصیت کنی که ابنا مرا نیازارند آنگاه مرا راه داد تا از آن حجره
گذشتم و حافظ ابرو در تاریخ خویش این قضیه را بر وجهی دیگر آورده است ولیکن مآل هر دو بیکدیگر قریب است آورده اند که معتضد در ایام خلافت خویش بر سر ارباب خلاف و شقاق چند نوبت لشکر
کشید و مظفر و منصور گشت و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد خواست که خطبا را امر کند تا بر معاویة بن ابی سفیان بر رؤس منابر لعنت کنند و وزیر تخویف او نموده گفت عوام اضطراب نمایند
معتضد سخن او را التفات نکرد و فرمود تا صحیفه را که مشحون بر معایب و مثالب معاویه نوشته بود حاضر کردند و خواست که آنرا بر خلق بخوانند آنگاه وزیر با ابو یوسف یعقوب قاضی گفت که خلیفه را از سر این
اندیشه بگذران که میترسم فتنه حادث شود و قاضی بعرض معتضد رسانید که اگر عوام بر مضمون صحیفه مطلع شوند و اندیشه بسیار در بارهٔ معاویه بدانند در حرکت آیند معتضد گفت که هر که حرکت کند من
او را بشمشیر ساکن گردانم قاضی گفت با آل ابیطالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مآثر ایشان هست و اکثر خروج میکنند و مردم را به بیعت خویش میخوانند و چون خلائق اوصاف ایشان را
بشنوند بمتابعت آنجماعت راغب‌تر گردند و آن قوم دلیرتر شوند و ازین جهت فتنه در ملک پیدا شود و معتضد چون این سخنان شنید آن نیت را از مکمن قوت بحیز فعل نرسانید ذکر ظهور ابو

سعید جنابی قرمطی و فرستادن معتضد عمرو بن عباس غنوی را بجنگ او و آنچه میان ایشان واقع شد عقیدهٔ قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدارند با آنکه دعوی
مسلمانی میکنند و پیشوایان و دیوان مخالف ایشانند و بمدعی آنجماعت نماز عبارت از فرمان بردن امام معصوم است و زکوة عبارت از آنکه خمس مال بامام دهند و بغیر از نگاهداشتن اسرار بصیام کنند و زنا
آنست که راز نگاه دارند و علی هذا القیاس سایر ظواهر شرع را تأویل کنند و چون یکی از رؤسای ایشان در مبادی ظهور خطی بقرمط منوشت لفظ قرامطه بر آن طائفه اطلاق یافت کیفیت
ظهور ایشان در تواریخ بشرح مسطور است و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و بالجمله یکی از عظمای آن طبقه که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی کثیر فراهم آورده دست تطاول و تاراج
باهل اسلام دراز کرد و از بحرین بیرون آمده لشکر به قطیف کشید و صورت تسلط و تغلب آنجماعت حاکم والی بصره بعرض معتضد گردانید و معتضد عباس بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد
و چون تلاقی فریقین دست داد بعد از مقابله و مقاتله عباس با هفتصد کس بر ریختهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید همه اسیران را بغیر عباس بکشت و عباس را بعد از چندگاه رخصت انصراف ارزانی
داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که از عباس عمرو شنیدم که گفت چون ابو سعید جنابی مرا اسیر کرد از حیات خویش امید بریده بنا بر خوف شب بوقتی می آوردم و در اثنای آن
تا ناگهان رسول ابو سعید آمده و بند من بر گرفته جامهای پاکیزه در بر من کرد و مرا پیش او برد ابو سعید گفت هر چند در کشتن تو اندیشه کردم زیاده فائده بر آن مترتب نیافتم در خاطر من است که پیغامی چند
بمعتضد دهم و هیچکس را در ادای آن لایق‌تر از تو نشناختم اکنون اگر رسالت مرا بی تبدیل و تغییر باو رسانی ترا بگذارم بشرط آنکه درین باب بیان هیچ لفظه بزبان آری عباس گفت که سوگند خوردم
که هر چه بگوید بآن عبارت بعرض معتضد گردانم ابو سعید گفت که با معتضد بگوی که چرا در نقض هیبت و حرمت خویش میکوشی و آبروی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می افگنی من
مردی ام که در بیابانی نشسته نه کاری زر کسبی برآرم و نه کشتی زنه باری و نه شهری و بازاری از بیم جان بزندگانی ناخوش راضی شده ام و بسیار تیره و ذلت از خود باز داشته شهری نگرفته ام از تو در سلطنت
تو بعضی پیدا نکرده ام بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر خود را بجنگ من فرستی بر من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدت و محنت خو کرده ایم و سپاه تو از بساتین مشتمل بر گلها و ریاحین بنا بر
قفار و صحاری و مسالک با صعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی خویش ملول گشته شاید که بمن رسند و بواسطه آنکه بی عذر باز نگشته باشند لحظه در برابر من توقف کنند آنگاه بهزیمت
غنیمت شمرند و اکثر ایشان از دست من جان نبرند اگر لشکر اندک باشد حال اینست که تقریر کردم و اگر بسیار باشند در ابتدا از پیش ایشان بگریزم تا از غایت تنگی سبب از عقب من بیایند و
من در بیابانها هر روز بمنزلی و هر شب بمرحله قرار گیرم و بوقت انتهاز فرصت شبیخون بر سر ایشان برم و انتقام کشم و بر تقدیری که بجهت تحفظ و احتیاط بر آنجماعت ظفر نیابم ایشان از گرد
من نتوانند گشت غرض آنکه این درد سر بجز بیناموسی تو چیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر داری هر چند که خواهی فرست و اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از
من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید سخن خود تمام کرده دو کس از اصحاب خویش مصحوب من گردانید تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا ببغداد رفته بخدمت معتضد سعادت نمودم
معتضد چون مرا دید از حیات من تعجب نموده پرسید که خبر چیست گفتم که در سر عرض گردانم و همان لحظه خلوت کرده من سخنان ابو سعید را تقریر کردم و معتضد چنان غضبناک شد که گمان بردم
که بنفس خویش علی الفور بحرب خواهد شتافت و بعد از آن معتضد نام ابو سعید نبرد و ذکر قرامطه نکرد در زمانیکه شنید که طائفه از ایشان در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را اغوا میکنند
سرهنگی را بجنگ آنجماعت فرستاد و آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از معتبران را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد چون از اصول مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص گفت که ترا
ازین پرسش چه فائده تو از چیزی استفسار مینمائی که تعلق بتو داشته باشد معتضد گفت کدام است آن قرمطی جواب داد که مصطفی چون از عالم بقا خرامید عباس چند روز دعوی
خلافت نکرد و مردم متابعت ابوبکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در حین ترحم مهم خلافت را بشوری حواله کرده میان شش کس گذاشت و عباس را نام نبرد و اکنون اعتقاد ما
که اولاد عباس را در امر خلافت هیچ حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی را بشکستند و او را یکدست بیاویختند و روز دیگر دست و پایش را جدا کرده گردنش زدند و سوختند و در حین

قتل بازان شخص کراماتی نقل میکنند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند ذکر وفات المعتضد بالله و بعضی از سیر تهاجی او در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مائتین معتضد فوت شد زمان خلافتش بقول مسعودی نه سال و نه ماه و نه روز و مدت حیاتش چهل و نه سال او مردی با شجاعت و شهامت بود اما بخل مفرط و امساکی بی نهایت داشت مقربان و مخصوصان پیوسته از وی در هراس بودند زیرا که بغلبت رحم و شره برسفک دماء التصاق داشت و اگر سرداری یا غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی که بقدر ضعف قامت او گوری فرو بردند و مجرمان را سرنگون در آن گور افگنده در خاک میگرفتند تا جان میدادند و بعضی از گناهکاران را به عذابهای گوناگون میکشت که مجرد استماع آنها موجب دهشت سامع میشود و او را بانسوان میل تمام بود و بعمارت نیز شغفی تمام داشت گویند که در قصر معروف به ثریا چهار صد هزار دینار خرج کرده بود غالباً در دفتر اول سمت تحریر یافته که او از نقد دینار طلا را احمر است و مراد از درهم نقرهٔ ابیض است نقل است که معتضد خلیفه جمیله را در نکاح آورد سوای از ظرائف هند و عراق و چین هزار هزار درهم کابین بوی داد و زنان با شخصی از دانشمندان که قرضی بی نهایت داشت دختر یکی از اعیان را بکابین هزار خروار ابریشم قرمزی که قیمت آن هزار هزار درهم بماند کم یا بیش باشد و زر جهاز که بر سر مجلس در آورده و فرش میان معتضد و این دشمن همین پیش بود که معتضد صداق عروس را تمام و کمال تسلیم نمود و این دانشمند یکتار ابریشم نداد و ندانست که هر راقم حروف گوید که بر ارباب بصیرت مخفی و محجوب نماند که صرف دراهم در عمارت و خرج زنان نیز جهت ازاله بکارت بخل و امساک بی نهایت منافات ندارد و تمهید این معذرت بسبب آنست که اصحاب حسد تی جید اجیل سن مسند نسبت باین میمنه نقاری در خاطر دارند یمکن که اعتراض کنند که خلیفه که از سر این همه زر تواند گذشت چگونه او را ممسک توان گفت در مروج الذهب مذکور است که در سنه ثلاث و ثمانین و مائتین شخصی بصور مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر میشد چنانچه گاهی با محاسن سفید متلبس بلباس رهبانان خود را باو مینمود و گاهی بصورت جوانی خوبصورت بروی جلوه میکرد و نوبتی در هیأت تجار خود را منظور نظر او میگردانید و هنگامی با تیغ کشیده پدید آمده بعضی از خدم را میزد و در وقتی که ابواب قصر مسدود بود معتضد این شخص را بر بام کوشک و اندرون خانه و صحن دار الخلافه میدید و این قضیه عجیبه در میان خواص و عوام اشتهار یافته بعضی گفتند که این شخص شیطان است که قصد ایذای معتضد دارد و برخی بزبان آوردند که جنی است مومن که خود را باین صورت مینماید تا معتضد از افعال ذمیمه خویش بمنزجر و مرتدع گردد و زمرهٔ اظهار کردند که یکی از خدم وی را بر بعضی از جواری وی تعلقی پیدا شده آن خادم در دست حیل حکما و نیرنجات و طلسمات ایشان زده باین هیأت در می آید و معتضد ازین قصه بغایت مضطرب شده رجوع باهل عزائم نمود و بعضی از خدمتگاران خود را بشبهت کشت و برخی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب گوید وقد اتینا علی النحو فی ذلک والسبب الموجب له والحیلة فیه وما قال الفلاسفة وما حکی عن افلاطون فی هذا المعنی

ذکر خلافت المکتفی بالله علی بن المعتضد در زمانیکه معتضد وفات یافت مکتفی برقه بود و قاسم بن عبید الله وزیر مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر تعزیت پدرش و تهنیت خلافت او و مکتفی چون خبر یافت که پدرش وفات یافته از رقه بغداد آمده مردم تجدید بیعت بر داختند و فرمان داد و با مطامیر معتضد را که جهت تعذیب خلق مهیا ساخته بود منهدم گردانیدند بروایتی در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهاد و دست بعطا و بخشش بر آورده محبت او در دلها قرار گرفت و در ایام خلافت مکتفی قرامطه بر بعضی از دیار عرب استیلا یافته یحیی بن ذکرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود و میان او و سپاه خلیفه محاربات واقع شده یحیی در بعضی از آن معارک بقتل آمد و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین بیعت کردند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادقم و خالی برنگ بر روی داشت و میگفت که این آیت سلطنت منست و ابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی و گفتی که مدثر که در قرآن وارد است عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق نام قتل اسیران مسلمانان تفویض بوی کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخت و او را بر منابر امیر المؤمنین میگفتند و مقصود از صاحب الشامه که در تواریخ مسطور است اوست و صاحب الشامه یکی از امرای خود را که او را صاحب الحال میگفتند به بعلبک فرستاد و او بعلبک را گرفته و در آن دیار قتل عام کرد و از آنجا به یکی از ثغور شام توجه نمود و میان هر دو فریق مهم بمصالحه انجامید و اهل قلعه را امان داد و چون دروازه را گشودند صاحب الحال فی الحال ابن هاشم را از میان ارباب جاه جدا کرده گردن زد و بعد از آن دیگران را کشته در آن دیار نماند و در طبریه نیز قتل عام کرد چنانچه زنان و کودکان شیرخواره را بقتل رسانید و بعد از استیلا بطبریه نیز شهری که مسخر ساخت مردان را کشته و زنان و کودکان را باسیری میبرد و طرق و مسالک شام مسدود شد و نفیر عام بآمد و این اخبار موحش بمکتفی رسیده بر توالی التفات بر دفع شر قرامطه انداخت و پیش از جمعیت لشکر بار دیگر خبری ناملایم بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان لشکر امرای شام و صاحب الشامه جنگها واقع شد و بعضی از خدم خواص و قائدان سپاه در معرض فنا آمدند مکتفی با صد هزار کس بنفس خویش روی بشام نهاده برقه رسید و آنجا متوقف شده محمد بن سلیمان را با لشکری گران در مقدمه فرستاده محمد سپاه صاحب الشامه را شکسته خدمتش ری بگریز آمد و در عاقبت الامر با سی صد و شصت کس که مطوق و مدثر و صاحب الحال از آنجمله بودند گرفتار گشت و چون این فتح روی نمود مکتفی بدار السلام مراجعت کرده اسیران را نیز ببغداد آوردند همه را دست و پای بریده گردن زدند و بعد از گرفتار شدن صاحب الشامه ذکرویه قرمطی در ولایت عرب فتنه و فساد انگیخته قوافل حجاز را کشت و اسیر کرد و مکتفی لشکر بجنگ او فرستاد و او را از میان برداشت تفصیل بقایای قضایای قرامطه و رفتن ایشان در زمان خلافت مکتفی بمکه و بردن آنجماعت حجر الاسود را در تواریخ مشهوره

مسطور است هر کرا میل باشد که بر آن اطلاع یابد رجوع بآن کتب نماید و مکتفی در ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی شش سال و شش ماه و شانزده روز بود و مدت حیاتش سی و سه سال و شش ماه بود

ذکر خلافت المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن احمد المعتضد بالله

چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم ذیقعده سنه خمس و تسعین و مائتین بسعی عباس بن حسن که از وزراء عالیمقدار بود امر خلافت بمقتدر قرار گرفت و در سنه ست و تسعین و مائتین حسن بن حمدان حسن عباس را کشته با محمد بن داود الجراح و بعضی امراء اتفاق نموده عبد الله بن معتضد را بر گرفتند بخلافت و بمقتدر پیغام دادند که از سرای سلطنت بمنزل دیگر نقل کند و مقتدر قبول نموده مونس خادم و جمعی از خاصان مقتدر را از خلع او سر باز زده و بقدم ممانعت پیش آمدند و میان هر دو فریق مقاتله و مقابله روی نمود و آخر الامر مونس خادم غالب آمد عبد الله بن معتضد را که او را المرتضی بالله لقب داده بودند منهزم شده در خانه ابی الحصاص متواری گشت و امراء او نیز مختفی شدند و فتنه و قتل و نهب در بغداد پدید آمد و خواص مقتدر اکثر امراء ابن معتضد را پیدا کرده بقتل رسانیدند و در همان چند روز عبد الله معتضد را گرفته بدار الخلافه بردند و مرگ عبد الله در سرای مقتدر ظهور یافته او را در زیلوئی پیچیده به اهلش فرستادند و چون مقتدر بر سریر خلافت متمکن گشت زمام اختیار ملک و مال در کف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو و طرب و معاشرت با زنان مشغول شد و ابن الفرات وزیری نیک نفس و سخی بود گویند سلیمان بن مخلد بنابر سابقه معرفت و محبتی که والد او با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات خصوصیتی میورزید و در آن اوان خطوط سلیمان که بمحمد ابن داود جراح در باب خلع مقتدر و بیعت ابن معتضد نوشته بود بدست ابن الفرات افتاد و ابن الفرات این مکاتبات را از مقتدر پنهان داشته پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را می ستود تا بحسن اهتمام او سلیمان منصبی گرامند یافت و با پسیمه احسان و امتنان سلیمان ترک ضیاع و عقار ابن الفرات و احوال خویشان و متعلقان او را بتفصیل نوشته و معایب وی نیز قلمی نموده خواست که بعرض مقتدر رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت عزل کرده آن منصب را به ابو الحسن احمد بن محمد بن عبد الحمید دهد و سلیمان این رقعه را در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات حاضر شد و در وقت نماز گذاردن رقعه از آستین وی افتاد و یکی از کتاب که در پهلوی او بود آنرا برگرفته مطالعه کرده فی الحال بوزیر داد و ابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد و در آن واقعه زحمت بسیار بسلیمان رسید و بعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم نموده رقعه به او نوشت مضمون آنکه من در قضیه تو تأمل نمودم سعادت ولی نعمت بر تو مبارک نیامد اکنون از سر جریمه تو در گذشتم چه رعایت حقوق یاران قدیم نزد ارباب مروت از لوازم است باید که بی دغدغه متوجه شوی تا تدارک مافات قیام نموده آید سلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید وزیر ده هزار درهم باو بخشیده عمل سابق را بوی داد و در زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبد الله بن محمد بن عبد الله بن سموم بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق الملقب بالمهدی در مغرب زمین خروج کرده خاندانهای قدیم بر انداخت و از فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک مصر استیلا یافته مدتی مدید دولت در دودمان علویه اسمعیلیه باقی ماند

ذکر قتل حسین بن منصور حلاج

در زمانیکه مقتدر ابن الفرات عزل کرده منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن منصور کشته شد تفصیل این اجمال آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبد الله تستری و ابو القاسم جنید بغدادی و ابو الحسین نوری صحبت داشته بود اظهار ارادت نموده دعویهای بلند کرد و با حامد بن عباس در ایام اختیار او گفتند که مردی پیدا شده که دعوی کرامات میکند و در صیف میوه‌های شتوی و در شتا میوه‌های صیفی ظاهر میسازد و میگوید که مرده زنده میکنم و جمعی از ملازمان دار الخلافه فریفته اند و بعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت نمودند و گفتند که یکی از بنی هاشم میگوید که حلاج خدا است و من پیغمبر اویم و حامد جمعی از مریدان او را گرفته و ایشان بعد از تخویف و تهدید اعتراف نمودند که ما اعیان حسینیم و نزد ما بصحت رسیده که حسین خداست و مرده زنده میکند و چون از حسین بن منصور اینحالت استفسار نمودند منکر شد و گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی ام که پیوسته روزه میدارم و نماز میگذارم و بغیر از اعمال خیر چیزی ندانم حامد در باب رخصت قتل او از علماء و فقهاء فتوی خواست ایشان گفتند تا جریمه که موجب کشتن باشد بر وی ثابت نشود ما فتوی ندهیم و مقتدر آن خبرها شنیده علی بن عیسی را که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند و علی بن عیسی حلاج را از خانه نصر حاجب که در آنجا محفوظ بود بمجلس خود طلبیده با او خطابی درشت کرد حلاج گفت برین کلمه سخن کلمه دیگر میفزای و الا زمین را گویم تا ترا فرو برد و عیسی از این سخن ترسیده از مناظره او استعفا نموده حسین را بحامد سپردند و در خلال این احوال زنی را که مدتی مصاحب و صاحب سر حلاج بود و خوش لهجه و نیکو عبارت بود بمجلس حامد آوردند و حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نمود ضعیفه گفت که حسین بن منصور در شأن من اصناف الطاف ارزانی داشته و وعده فرموده که ترا به پسر خویش سلیمان که اعز اولاد من است خواهم داد و بمن گفت میان تو و سلیمان چنانچه رسم زن و شوهر است بحثی و نزاعی واقع شود اگر از وی آزردگی بتو رسد یکروز نیت روزه کن و در آخر روز بالای بام رفته بر خاکستر نشین و بنمک روزه بگشای و آنچه ترا از سلیمان موافق مزاج نیامده بخاطر گذران که دانا و بینایم دیگر آنکه روزی دختر حسین با من گفت که بر حلاج سجده کن من گفتم که سجود مخصوص حضرت معبود است حلاج این سخن را شنید گفت که چنین است اما در زمین خدا نیست و در آسمان خدائی دیگر آنکه روزی حلاج مرا طلب داشت و در آنخانه که نشسته بود فرشی گسترده بود و از بوریا حلاج با من گفت که از زیر آن بوریا هر چند خواهی زر برگیر و اشاره بزاویه خانه کرد و من بآن موضع رفتم و بوریا را برگرفتم زر مسکوک بسیار دیدم که

هرگز مثل آن ندیده بودم و هم و هراس بر من مستولی شده و آن عورت امثال این کلمات گفت و هیچکس بمجرد قول او حکم بکشتن حلاج نکرد و سبب قتل وی آن شد که سطری چند یافتند بخط حلاج مضمونش این بود که هر گاه آرزوی حج باشد و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد در سرای خود مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاهدارد و در آنجا هیچکس را نگذارد و چون ایام حج رسد آنخانه را طواف کند و مناسک زیارت بیت الله چنانچه معهود است بجای آرد و بعد از آن سی یتیم را بآن خانه درآورد و نیکوترین طعامی که او را دست دهد پیش ایشان نهد و بنفس خویش خدمت یتیمان کرده دست آنجماعت بوسد و هر یک از ایشان را پیراهنی در بر کرده هفت درهم یا سه درهم بخشد این عمل او قایم مقام حج باشد و چون این سطور بدست حامد افتاد فرمود تا علما و قضاة را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را بر ایشان خواندند ابو عمر قاضی از حلاج پرسید که این سخنان پریشان را از کجا نوشتی حلاج گفت از کتاب اخلاص که مصنف او حسن بصری است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حلاج در جواب قاضی گفت که از فلان کتاب که تالیف ابو عمرو عثمان مکی است و علی ای التقدیرین قاضی ابو عمر گفت ای کشتنی با این کتاب را که تو نام بردی دیده ایم و آنچه نوشته در آنجا نیست چون ابو عمر این سخن گفت حامد وزیر با قاضی خطاب کرد که چون تو او را کشتنی گفتی فتوی نویس که خون وی مباح است و ابو عمر هر چند درین باب تعلل مینمود حامد از سر حدیث خویش در نمیگذشت و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند باباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی کردند و آنچه در بعضی نسخ مذکور است که شیخ جنید رح فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع است زیرا که حضرت خواجه محمد پارسا طیب الله مرقده و سایر علما اخبار در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین منصور بنوزده سال شیخ ابو القاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود و چون فتوی تکمیل یافته صورت قضیه معروض مقتدر گشت فرمان داد که بر مقتضی شریعت غرا حلاج را بکشند و حامد با شحنه گفت که فردا حلاج را بر سر جسر برده هزار تازیانه بزن اگر نمیرد دست و پای او را ببر و سرش از بدن جدا کرده بر سر جسر بیاویز و کالبد وی را سوخته در دجله ریز باید که گوش بر سخن او نکنی و در تازیانه زدن تخفیف نفرمائی اگر چه گوید من بجای آب در دجله و فرات زر و سیم مذاب روان کنم شحنه روز دیگر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون شحنه مشعشعه تازیانه بحلاج زد حلاج با شحنه گفت که من نصیحتی دارم اگر او را بامیر رسانی با فتح قسطنطنیه برابری کند شحنه از حدیث وی اعراض نمود حلاج خاموش گشت تا هزار تازیانه باتمام رسید که در آن میان آهی نکشید آنگاه جلاد مهم حلاج را ساخته جثه اش را سوخته خاکستر او را در دجله ریخت و بحسب اتفاق آب دجله زیاده شد مریدان حلاج گفتند که سبب زیادتی آب ریختن خاکستر اوست در دجله بر ارباب صدق و صفا پوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان گفته اند و جمعی از مشاهیر این طائفه عالیمقدار بعلو مرتبه او قائل شده کلمات وی را که بحسب ظاهر موافق شرع شریف نموده تاویل کرده اند تفصیل آنها مناسب سیاق تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبهٔ مخلوع بار دیگر باراده ملک قادر** در سنه سبع عشر و ثلاثمایه مونس خادم و ابو الهیجا بن حمدان و غیرهم از امرا در مقام تمرد و عصیان آمده مقتدر را تکلیفات نمودند و او در استرضای خواطر کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود را بیاد ایشان آورده گفت که بغی و طغیان عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافت شدند و مظفر بن یاقوت که منصب حجابت داشت با طائفه از خواص خدم گریخته در زاویه پنهان شدند و مونس با سایر امرا بسرای خلافت در آمده مقتدر و متعلقان او را از مادر و خواهر و عیال بمنزل خود فرستاد و امرا و عاصی بعد از تقدیم مشورت محمد بن معتضد را که برادر مقتدر بود حاضر ساخته با او بیعت کردند و او را القاهر بالله لقب نهادند و قاضی ابو عمر را پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت عزل کند آنگاه عاصیان از عقب قاضی رفتند و مونس با مقتدر از هر گونه حکایات گفته عاقبت مقتدر خود را از امر خلافت معاف داشت و دهقانان بیخال بازوک متعین که یکی از امرا ان معتبر بود محاب و بعضی از مقیمان دار الخلافت گفت که خیام خود از سرای خلافت بر کنده بفلان موضع روند و آنجماعت را این سخن دشوار آمده بعد از دو روز ایشان مسلح بسرای خلیفه آمده مرسوم طلبیدند و بازوک چون نخواست که در ان حال میان او و آن نکبت و وحشت ظاهر شود لشکریان خود را گفت که متعرض ایشان مشوید آن طائفه بصحن سرای قاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند قاهر به بازوک گفت که این جماعت مال از دار الخلافه بیرون برده در آن حالت و خوشدلی خاطر ایشان سعی نمای و بازوک پیش رفته چون دید که خصمان با سلاح و تکمیل آمده اند خواست که بگریزد اما فرصت نیافت و کشته شد و هواخواهان مقتدر ابن حمدان را بکشتند و عوام با ایشان موافقت نموده بسرای مونس رفته مقتدر را از آنجا بر دوش بیرون آورده بدار الخلافه رسانیده تجدید با وی بیعت کردند و مقتدر بجهت قاهر امان نامه نوشته در ظل حمایت خویش او را جای داد گویند خادم بخلع مقتدر راضی نبود لیکن بحسب ضرورت با مخالفان او در ساخت تا فوجی از ملازمان آستان خلافت را تحریک نموده همه مخالفان را بر انداخت و مقتدر بعد از استیلا برادر خود قاهر را محبوس گردانیده آنچه محتاج الیه او بود مهیا ساخت ذکر کشته شدن مقتدر و بعضی از اوصاف او رواة اخبار گفته اند که چون مقتدر بر بداندیشان استیلا یافت شرط اعزاز و تربیت مونس خادم بجای آورده مرتبه او را بلند گردانید و مدتها در میانه ایشان طریق وفاق و داد مسلوک بود تا در سنه عشرین و ثلاثمایه بمونس رسانیدند که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر اندیشهٔ گرفتن تو دارد و مونس بدگمان شده درین اثنا خبری دیگر وقوع یافت که تایید این معنی میکرد و استیحاش مونس روی در تزاید نهاد و بی رخصت مقتدر بجانب موصل روان شد لاجرم

از متعیّنان و خواص او درین سفر با وی مخالفت نمودند و مونس از راه ولیس یکی از مخصوصان خود را برسالت نزد مقتدر فرستاده چون او ببغداد رسید وزیر پرسید که بمضمون رسالت چیست
فرستاده گفت که جز با خلیفه نگویم و با آنکه بروانچه مقتدر با و رسید که با وزیر بگوی هم نگفت و حسین بن قاسم فرستاده را دشنام داده بحبس و مصادره او امر فرمود و گفت تا سرای مونس را غارت
کردند و مونس در رفتن تامل نموده منتظر آن می‌بود که مقتدر را استمالت نامه روان کرده و در مقام عنایت آمده او را بازگرداند و چون بخلاف آنچه میداشت ظاهر شد تا موصل هیچ
جا توقف ننمود و در خلال این احوال حسین وزیر با بنای حمدان که در ولایت موصل فرمانروا بودند رقعه نوشته که با مونس حرب کرده او را بگیرند و اگر گرفتن او میسر نشود بارے
نگذارند که در آن دیار آرام گیرد و پسران حمدان بر حرب مونس اتفاق نمودند الا داود که گفت جنگ کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس در ذمت داود بن حمدان حقوق
فراوان داشت و عاقبت برادران او را فریفته با خود یار ساختند و قبل از محاربه داود میگفت که از ایام طفولیت تا غایت اصطناع و احسان مونس درباره من متعاقب
و متواتر بوده و از آن می‌اندیشم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آمده شامت کفران نعمت بمن رسد و چون تلاقی فریقین دست داد از شصت تقدیر خدنگی جانستان بآن
مسلمان رسیده فالش راست آمد و بنو حمدان با وجود آنکه سی هزار کس داشتند از معرکه مونس که با هشتصد نفر بیش نبود منهزم شدند و بغیر از داود از ابنای حمدان کسی کشته نشد و
مونس مدت هفت ماه در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر جهت مبالغه و الحاح امرا و خواص بعزم حرب او از شهر بیرون رفته صف بیاراست و لشکریان او
روی گردان شدند و در اثنای آن جمعی از مغاربه بر مقتدر ظفر یافته قصد کشتن وی کردند هر چند گفت که من خلیفه‌ام فایده بر آن ترتب نیافت و سر او را از بدن جدا کرده پیش مونس بردند و مونس
بگریست و قاتلان را توبیخ و سرزنش نمود که شما چرا بی رخصت من بر قتل او مبادرت نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز بود و زمان حیاتش سی و هشت سال
و پنج ماه و او مردی کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روزه داشتی و برفق و مدارا و خلق نیکو با خلق زندگانی کردی و در ایام دولت او وزرا و جواری و نساء دخل در ملک میساختند و
یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم می‌نشست و فقها و علما با وی هم زانو بودند و مقتدر در اوقات اقتدار دوازده نوبت بنصب و عزل وزیران فرمان داد و هیچکس از خلفای سابق
بسن او بر سریر حکومت ننشسته و هر چه آبا و اجداد او ذخیره کرده بودند وی بذل نمود و نقش خاتمش بروایتی این کلمه بود که الحمد لله الذی لیس کمثله شی و عباس بن حسن و ابن فرات و ابن
خاقان و حامد بن عباس و علی بن عیسی و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت وزارت او بجای می‌آوردند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که بعضی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر را در هزار
ورق نوشته اند ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف خورده خواست که با پسرش ابو العباس بیعت کنند ابو یعقوب که
یکی از عظمای دولت بود گفت خدای عز و علا اکنون که ما را از خلیفه‌ای که مادر و خال و جواری او در امور مملکت دخل تمام داشتند خلاصی داد اکنون با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنیم
بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم الا بحکومت مردی که عاقل و کامل باشد و بخود تدبیری اندیشد و ما را نیز در فراغ او تصرفی بود و بعد از تقدیم مشورت با برادر مقتدر بیعت کردند و مونس خادم در آن
امر کاره بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد و مونس قاهر را سوگند داد که در شان او و بلیق حاجب و پسرش علی بن بلیق بدی نیندیشد و به ایشان هیچ تعرضی نرساند و درین باب عهدنامه
گرفت آنرا باسامی اعیان و اشراف موشح ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت که ترکان صاحب او را ایشک آغاسی گویند
بعلی بن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر مختفی گشتند و قاهر والده مقتدر را که بعلت استسقا مبتلا بود بعملان سپرده مطالبه کرد و او را سرنگون آویخته آنچه داشت بستد
و تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی را که وقف فقرا و مکه و مدینه کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن آنها آمده هیچکس نخرید تا لشکریان بعوض رسومات خویش برگرفتند و بعد از آن
قاهر اولاد مقتدر را پیدا کرده بر ایشان تحملات نمود و این حرکات بر وی مبارک نیامد مصداق این مقال آنکه بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی امرای صاحب اختیار مثل مونس و غیره نقاری پیدا
شده در حق یکدیگر بدگمان شدند و قاهر انتهاز فرصت نموده مونس و بلیق و پسرش علی را از میان برداشت و ابن مقله که در مخالفت قاهر با ایشان موافقت داشت روی پنهان کرد و در ایام اختفا
گاهی بصورت کوران و گاهی در زی زنان بخانه جمعی از امرا که با ایشان محبت میورزید تردد مینمود و قبایح قاهر را از غدر و مکر و عدم مبالات بایمان مغلظه و غیر ذلک بر میشمرد و درین اثنا بمبلغ دو
دینار به منجمی داد تا ببیانی که در آن زمان مقدم اتراک بود گفت که از اوضاع فلکی و دلائل نجومی چنان معلوم میشود که امسال نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن بن هارون و ابن مقله سیما را
نیز فریفتند تا از قبل قاهر سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز با ایشان گفتند القصه اسباب بلیه و محنت قاهر درست درهم داد و ترکان اتفاق نموده او را میل کشیدند و بعد ازین حادثه سالها زنده بود و پنجاه و
دو سال عمر داشت و یکسال و شش ماه و شش روز یا هشت روز خلافت کرد و او ظالمی سفاک و متهوری بیباک بود محمد بن علی مصری که یکی از مقربان قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوتی
کرده حربه در دست گرفته گفت هر چه پرسیم از تو راست بگوی و الا ترا سیاست کنم من دل از جان برگرفتم گفتم آنچه دانم بر قانون صدق و صواب گویم و باز درین باب مبالغه فرموده گفت که اخلاق و
اوصاف خلفای عباسی را بر ترتیب بی زیاده و نقصان بیان کن گفتم بشرطی که زینهار دستخط امیر را از آن باشم فرمود که اگر راستگوئی در امان باشی گفتم که ابو العباس دلیر بود و بر سفک دماء جری
که اگر روزی بکشتن هزار کس فرمان دادی از آن باک نداشتی و عمال او و برمکی که مستولی بودند همین شیوه مرعی میداشتند و باین صفت مذموم موصوف بود و بجود و سماحت و ارکان دولت

واعیان مملکت نیز درین امر متابعت وی مینمودند گفت منصور چه حالی داشت گفتم اول کسیکه وحشت افگند و فرقت پیدا کرد میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود و پیشتر از وی میان ایشان و اصحاب گیسو کیسر موئی نمی گنجید و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک گردانیده بنجوم عمل کرد او بود و از آنجمله نوبخت مجوسی منجم نسبی او بایمان آورده ملازم دار الخلافه شد و در زمان منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوای آن بنابر مقتضی فرمان او بلغت عربی نقل کردند و در ایام دولت او محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی تصنیف نمود و قبل از آن این رسم نبود و او نخستین خلیفه ایست که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله مفوض گردانید و مراتب رؤسای عرب و مناصب ایشان بدین جهت روی در نقصان آورد قاهر گفت که از مهدی مرا خبری گوی گفتم که او کرمی بی نهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او بآن سنت سنیه عمل مینمودند و هرگاه سوار شدی بدره های درم و دنانیر همراه او میبردند و هر کس که در راه چیزی سؤال میکرد بعطایی و صلتی اختصاص می یافت و در ایام خلافت او زنادقه ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آن جماعت تقصیر و تهاون نمی نمود و معذور نمیداشت و او اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود کتب کلامی تصنیف کردند و معاندین ملحد را باقامت حجت و براهین غالب آمدند قاهر گفت از صفات هادی شمه بگو گفتم هادی پادشاهی متجبر و متکبر بود و او فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانهای ستوار پیش پیش او میرفتند آنگاه پرسید که سلوک رشید چون بود گفتم که بحج و غزا مواظبت مینمود و در راه مکه آبار و برکها و قصور احداث کرد و بر احسان وی خواص و عوام رسید و مدن و امصار بنا نهاد و رعایا در افعال جمیله اقتدا برشید کردند و ام جعفر زبیده که حرم محترم او بود بر انواع اعمال خیر اقدام نمود و در راه حرم برکها و حوضها ساخت و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد و رشید اول خلیفه ایست که بمیدان آن گوی بازی کرد و شطرنج باخت و بجهت شطرنجیان علوفه و مرسوم مقرر فرمود ایام خلافت او بواسطه عمارت و کثرت خیر و نهایت ارزانی نعمت ایام عروس میگفتند قاهر گفت در افعال ام جعفر بعضی نکردی گفتم در آن باب بشیوه ایجاز و اختصار سلوک داشتم محمد بن علی گفت چون عذر بر زبان جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آورد و من صورت موت را در دو طرف آن معاینه میدیدم و با خود گفتم که این شخص ملک الموت است که مامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرد و گفت گر از حیات خود ملول گشته گفتم چگونه یا امیر فرمود که آثار زبیده ام جعفر را تبیین و تفصیل نکردی گفتم که حسنات و مبرات زبیده را نهایت نیست و او آنکس است که در احداث انهار و آبار و منازل و بقاع خیر و غیر ذلک در طریق مکه بسیار که هزار هزار و هفتصد هزار دینار صرف نموده و اول کسی است که بترصیع اوانی ذهب و نقره امر فرموده و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج کرده و محمد بن علی گوید بعد از آنکه تفاصیل خیرات زبیده کردم گفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دید که او را میل بغلامان و کنیزان است فرمود تا کنیزکان خوبصورت ظرفه ترتیب دادند و عمامها بر سر و مناطق بر میان بستند و اثواب قیمتی مردانه پوشیده و بعضی از ایشان تاجهای مکلل بدر و جواهر بر راس او نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این جماعت مقبول طبع او افتاده موسوم بغلامیات گردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرد و باعلی صوت خود گفت که ای غلام قدح شراب بسیار تا بروی غلامیات در کشیم فی الحال جواری حسان الوجوه بهیاتی که مذکور شد حاضر گشتند و جامی شراب مانند یاقوت مذاب بیکی از آنها پیش آورد و قاهر آنرا آشامیده با من گفت که بر سر حدیث خود رو گفتم یا امیر چون مامون بر منبر خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و منجمان را بعواطف پادشاهانه اختصاص داده از حضیض خمول باوج قبول رسانید و در تشیید اسس ملک و ملت تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرده چون از تنظیم مصالح مملکت فارغ گشتی بمطالعه کتب قدیم پرداختی و بعد از وصول بعراق عرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او بفقها و علما و متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را معزز و مکرم داشتی و کان اکثر الناس عفوا واکثرهم احتمالا واحسنهم مقدرة واجودهم بالمال وابذلهم للعطاء واتبعه وزراؤه واصحابه فی فعله وسلوک سبیله وذهبوا مذهبه و معتصم در ایام دولت خویش در بیشتر کارها متبع برادر گردیدی و در آلات مجلس و لبس ملابس تشبه بملوک عجم نمودی و دست عطا و بخشش گشاده داشتی و در زمان او فتنه ساکن و طرق از دزد و حرامی آمن بود محمد بن علی گوید که چون بذکر متوکل رسیده بعضی از حالات او را معروض داشتم گفت کلام ترا شنیدم و گویا که خلفای سلف را مشاهده میکنم و معاینه می بینم آنگاه مرا صله گرامند داده گفت اگر خواهی بمنزل خویش رو و چون برخاسته روان شدم دیدم که قاهر حربه را بدست گرفته از عقب من می آید و بخدا سوگند که گمان بردم که مرا بآن حربه از پای در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده متوجه حرم سرا شد بحیات خود امیدوار شده سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر الهی بجای آوردم و در همان چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد گدائی کردی و صدقه خواستی یکی از مشایخ پیری را دید که از مردم چیزی میطلبد گفت که این شخص در ایام جوانی در تضییع فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدای تعالی او را در ایام پیری ضایع گذاشته است ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان بانجا رفته بخلافت بروی سلام کردند و چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و این ابن مقله از دشمنان خویش که در شان او بدسگالی اندیشیده بودند نیکوئی و احسان کرد و پیوسته میگفت که من در آن اوقات که متواری بودم با خدای تعالی عهد کرده ام که ایذا بکسی نرسانم و چون اندک فرصتی از روزگار دولتش بگذشت بخلاف رای خلیفه خطی بیکی از امرا نوشته او را به بغداد طلب داشت و اعدا این معنی بعرض راضی رسانیدند و راضی از ابن مقله استفسار نموده ابن مقله منکر شد و بعد از آنکه خط ظاهر گشت راضی فرمود تا دستش را ببریدند ✿ هرکجا خط مشکل بینی ✿ جهد کن تا بردن خط باشی

و در حین قطع ید هر چند ابن مقله فریاد زد که دستی را می برید که چندین مصحف نوشته است دست از وی باز نداشتند و از غرایب اتفاقات آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و بخدمت سه خلیفه قیام نمود و سه بار سفر کرد و بعد از فوت سه بارش دفن کردند و سه کس از ملازمان او در آفاق اشتهار یافتند و در ایام خلافت راضی شخصی در نواحی چغانیان دعوی نبوت کرد و شعبده بازی ها نمود و خلقی کثیر متابع او شدند و هر که بوی نگروید بدستش افتاده کشته گشت و آن باطل جمعی ناسعود و از بابی در آورد و آخر الامر حاکم چغانیان بروی ظفر یافته او را با اکثر متابعانش بقتل رسانید بصحت پیوسته که راضی ادیب و فاضل و عالم و شاعر بود و تقریری خوب و شکلی مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل را در مجالس خویش طلبیده اعزاز و احترام می نمود و در فن تاریخ و علم اشعار نیکو میدانست و در بذل و سخاوت و جود و سماحت عدیل و نظیر نداشت و نسبت بجلسا و علما وافر العطا و کثیر الاحسان بود روزی یکی از عمله حشمان او را در باب بذل ملامت کرده راضی گفت من از امتحان تقلید ابی سفاح میکنم چه هرگز ندیدم که شاعری بی کسوت و صله از مجلس او بیرون رفته باشد فهذا بحقیقت برادر ما اند که خاطر ما را بلطافت و ظرافت مسرور میگردانند ما نیز دل ایشان را ببخشش و انعام شادمان میسازیم و کثرت افضال او بمرتبه رسید که بعضی از ندما از غایت شرم و حیا به مجلس وی کمتر میرفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع کحول در حین قتل مونس و بلیق و پسرش اموال انبار گرفته ذخیره نهاده است و باین سبب فرمود تا او را بانواع گوناگون تعذیب نمودند و چون کذب اهل غرض و سعایت قاهر ظاهر گشت راضی بر قاهر ترحم نموده جلیس و مصاحب خودش گردانید و تفقد و تلطف راضی روز بروز درباره قاهر بسمت ازدیاد داشت تا آن زمان که از چشم عنایتش بینداخت و سبب رنجش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت نزهت مشحون بانواع اشجار و اصناف گل و ریاحین و صحن آن بستان از غرایب طیور مثل طاوس و غیر ذلک مملو بود و قاهر قبل از خلافت در ایام حکومت اکثر اوقات در آن موضع دلگشا میخورد و چون منصب سلطنت براضی انتقال کرد او نیز در آن مکان روح افزای نشسته شب و روز در آن مکان که از فردوس جنان نشان میداد بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال مینمود و در آن آوان که راضی نسبت بقاهر بر سر رضا آمده با او گفت که مرا درین بستان گنجی است اما بتعیین موضع او راه نمیدانم و چون امیر در شأن من انعام الطاف مبذول داشت هر آینه لازم فدای او میکنم راضی آن بستان را به پشت گاو ماهی رسانید هیچ نیافت و صورت حال را با قاهر گفته پرسید که ترا چه باعث شد که دروغی چنین گفتی قاهر گفت کثرت سرور تو بآن حد بود حسرت و جلوس تو در آن محل بر من مکر و حیله مرا باعث آمد و نخواستم که من کور باشم و حدیقه دیگران بدیدار آن حدیقه روشن شود اکنون هر چه خواهی میکن که من بمقصود رسیدم و بنابرین قاهر مردود و مقهور راضی شده مهجور بطلب و سوال قرار گرفت و در سنه تسع و عشرین و ثلاثمائه راضی بعلت استسقا وفات یافت مدت خلافت او شش سال و ده روز بود و زمان حیاتش سی و دو سال و کسری

ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر

چون راضی وفات یافت بجکم که امیر الامرا بود کاتب خود را از واسط ببغداد فرستاد تا بنی هاشم و علما و قضات و اشراف و اعیان با یکی از اولاد عباس که شایسته منصب خلافت باشد بیعت کنند و اکابر بغداد بعد از تقدیم مشورت صلاح چنان دیدند که زمام مهام سلطنت در قبضه اقتدار ابراهیم بن المقتدر نهند و چون خواستند که با او بیعت کنند گفت من بی رضای عم خود قاهر این کار اختیار نکنم چه تا آن غایت قاهر کحول خود را از خلافت خلع نکرده بود و این سخن بقاهر رسیده در شأن متقی دعای خیر کرده با او گفت که از برادرت راضی نسبت بمن حیف و تعدی بسیار صدور یافت اما بواسطه رعایت ادب تو او را احلال داشته خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم متصدی امر حکومت گشته بجکم کسان ببغداد فرستاد تا آنچه بخلیفه تعلق میداشت از اسبان راهوار و شتران تیز رفتار و اشیاء نفیسه جهت او در حیطه تصرف در آورد و بجکم بعد ازین بی ادبی باندک زمانی بقتل رسید تفصیل این اجمال آنکه در آن آوان ابوعبدالله بریدی که سرداری صاحب جود بود در بصره با بجکم اظهار مخالفت کرد و بجکم توران را که از خواص بجکم بود با طایفه از مردان صف شکن از واسط بجنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه واقع شد و بخت توران منهزم گشت و این خبر بمسمع بجکم رسیده بنفس خویش توجه نمود تا از ابوعبدالله انتقام کشد و در راه شنید که بار دیگر میان ایشان مصاف واقع شده توران غالب آمده است و چون خواست که بواسط مراجعت نماید با او گفتند که درین نزدیکی شکارگاهی خوب است و هوس صید بر ضمیرش مستولی گشته بشرذمه قلیل عنان عزیمت بآن جانب گردانید ندانست که صیاد اجل در کمین مرغ روح اوست و دهقانان بخیال سوء او شدند جمعی از اکراد با استعدادی فراوان در فلان موضع منزل دارند و شره و حرص او باعث و محرض آمد که ایشان را غارت کند و آن جماعت از عزیمت وی آگاهی یافته بگریختند و بجکم ایشان را تعاقب نموده شخصی با نان قوم نزدیک رسید و تیری بروی انداخت خطا شد تیری دیگر هم انداخت بگردن او رسید و از ضرورت خشم بر بجکم استیلا یافته از عقب گرد تاخت درین اثنا غلامی از اکراد نیزه بر تهیگاه او زده و بجکم بر زمین افتاد و غلام مهم او را باتمام رسانید و بعد از کشته شدن بجکم امارت جیوش بابوعبدالله قرار گرفت و چون او بر دست ناصر الدوله ابن حمدان که یکی از ارکان دولت متقی بود بقتل رسید توران امیر الامرا شد و بسببی از اسباب میان متقی و توران نقاری پیدا شد و کار بر جنگ و پیکار منجر گشت و متقی به استظهار و اعانت ناصر الدوله و برادرش سیف الدوله با توران حرب کرده شکست خورد و از معرکه گریخته برقه رفت و رسولی بمصر فرستاد و اخشید والی آن مملکت را از حال ناخوش خویش اعلام داد اخشید گفت که اگر خلیفه بمصر تشریف ارزانی دارد در مراسم بندگی بجای آرم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول اخشید این خبر بمتقی رسانید او را باعزاز و اکرام سرفراز ساخته به اخشید پیغام داد که مصلحت آنست که بدین جانب آئی تا بعد از تقدیم مشورت بمقتضی وقت عمل نمائیم و اخشید با پیشکشهای لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که او را بجانب مصر برد و وزیر متقی نیز گفت صواب در آن نیست

که خلیفه بآن مملکت رود و از سر عزمی شامل و تدبیری کامل بر تلفتات بر ضبط ممالک و دفع متمردان اندازد و متقی سخن ناصحان مشفق و رسل و رسائل متوزون فرستاده با او عهد و پیمان تازه
کرد و توزون سوگند آن خورد که با امیر مخالفت نکنم و در مقام اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرده و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که ببغداد معاودت نماید و علما
قضات و اشراف پیمان خود را با ایمان مغلظه موکد گردانیده و عهد نامه نوشته و آن را بنامهای ایشان قرین و محلی ساخته نزد او فرستاده و ناصر الدوله و سیف الدوله هر چند متقی را از ملاقات توزون
تحذیر نمودند مفید نیفتاد و آخر الامر متقی متوجه جانب بغداد شد و اخشید بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز درین سفر از متقی تخلف نمودند و چون متقی بنهر عیسی رسید توزون او را استقبال نموده
چون چشمش بروی افتاده پیاده گشت و قدمی چند در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند داده تا سوار شد و توزون باحضار مستکفی سرعان فرستاده چون وی بلشکرگاه نزول کرد توزون
اردوی متقی را بباد غارت و تاراج داده او را میل کشید و علی بن محمد بن علی مقله وزیر و احمد بن عبد الله بن اسحق قاضی را محبوس گردانید مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان
حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بست و پنج سال زنده بود متقی خلیفه تقوی و زهدی داشت اما از خلافت جز نامی نداشت ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله
بن علی المکتفی بالله چون ابو الوفا توزون بیوفا متقی را میل کشیده با مستکفی بیعت نمود و جمعی امرا و بنی هاشم که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند و مستکفی در چهل و یک
سالگی بخلافت نشست و او را امام الحق میخواندند و بنابر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که همسایه یکدیگر بودند در ایام حکومت مطیع و سوم گشت بواسطه کبوتر بازی و
امثال آن عداوت بود در بدو خلافت مستکفی فضل پنهان شد مستکفی چون از نهر عیسی ببغداد آمد هر چند او را طلب داشت نیافت و درین قضیه از مضمون من طلب شیئا وجد فوجد تخلف
نمود و در بدایت حکومت مستکفی توزون وفات یافته و شامت کفران نعمت و نقض پیمان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات وی به اتفاق وی اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد
را امیر الامرا ساخت و ابن شیرزاد در ایام دولت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی تنگ آمدند و بغداد نامضبوط شد و تقاسان این حال یکی از هواخواهان احمد
بن بویه که در بغداد اعتباری یافته امیل واسطه رفته بود و مکتوبی باوی نوشت و احوال پریشان بغداد را عرض کرده او را بتسخیر بغداد تطمیع و احمد بواسطه آمده اختلال و اضطراب بحال
بغدادیان راه یافت ابن شیرزاد دیگر بخت و ترکان متفرق شدند مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بن بویه ببغداد رسید مستکفی معاودت نموده اظهار مسرت و شادمانی کرد و گفت
که من از اتراک خوفی داشتم والحمد لله که امروز ببرکت قدوم احمد آن خوف زائل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داد و دو برادرانش
علی و حسن را بنوازش مخصوص گردانیده احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد تا القاب ایشان را بر دنانیر و دراهم نقش نمودند معز الدوله
هر روز جهت خرج خلیفه پنجهزار دینار مقرر فرموده باقی اموال و ولایات را نواب او متصرف شدند و چند روزی میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود و عاقبت
بوحشت انجامید و معز الدوله چشم او را میل کشید و در سبب توحش معز الدوله روایات بنظر رسیده از آنجا یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام خلافت مستکفی چون میانه
بنو حمدان و معز الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی در طرف غربی بود محاربه بتطویل انجامید معز الدوله مستکفی را متهم گردانید که مایل است با ایشان
و واقف است بر اسرار آن جماعت دیگر آنکه حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که قهرمانه که در سرای مستکفی اعتباری تمام داشت انگیز جشنی نموده جمعی کثیر از قواد دیلم و اتراک را [illegible]
طلبداشت و معز الدوله گمان برد که میخواهند که با او مکری کنند و یکی از سرهنگان دیالمه ازین معنی سفری یافته باز مره از آن جماعت پیشتر رفتند و خلیفه را گمان شد که ایشان را دستبوس خواهند
کرد و چون نزدیک بپایه سریر اعلی رسیدند او را از مسند فرو کشیدند و دستار در گردنش کردند و معز الدوله از مجلس برخاسته مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلافت یافتند بغارت بردند
مستکفی را بمنزل معز الدوله رسانیده بند بر پایش نهادند و قهرمانه را گرفته زبانش ببریدند و میل در چشم جهان بین مستکفی کشیدند و با فضل بن مقتدر بیعت کردند و این واقعه در سنه
اثنین و تسعین و مائتین اتفاق افتاد ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر سابقاً سمت گزارش یافت که مطیع بنابر توهمی که داشت از مستکفی مختفی گشت
و چون معز الدوله فرمود مردم را آوردند تا بر خلافت بر مطیع سلام کردند و مردم را گواه گرفته گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفای عباسی اعتباری و اختیاری
نداشتند و معز الدوله کاتبی تعیین کرد تا دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن بود که خلافت حق علویانست و عباسیان بغصب آن منصب را گرفته اند بنابراین معز الدوله
ابو الحسن محمد بن یحیی زیدی را که از اجله سادات بود در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی عدیل نداشت بر سریر حکومت نشاند و خواست دست عباسیان از دامن
سیاست کوتاه گرداند و چون ابو جعفر محمد صیمری که بمنصب وزارت تعلق بود داشت برین معنی وقوف یافت بعرض او رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد متصدی خلافت گردد مطاوعت
و منادی یا مخالفت کنی معز الدوله جواب داد که مهما امکن در تراضی خاطر وی کوشم وزیر گفت اگر با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت قانع باش قبول فرمائی یا نه معز الدوله
گفت که او با من چنین نگوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید تغلیط نفس است اگر چنین گوید چه کنی معز الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از لکسوه پادشاهی بگذرم والا سپاهیان و رزیده
بر دفع روم میسری گفت چرا نام خلافت در دست کسی نباشد که بمجرد امری قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع نماید و اگر خلاف کند بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری را بجای

از نصب توانی کرد و با آنهمه از مخاطرت این نتوان بود چه شاید که دیگر قطری عباسیان اتفاق نموده خروج کنند و در اطراف فتنها روی نماید که آسان آسان تسکین نیابد و این سخن معز الدوله را معقول نموده از سر عزل عباسیه و نصب علویه درگذشت و در سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب این صورت آنکه علت فالج بروی مستولی شده زبانش سنگین گشت و سبکتگین صاحب معز الدوله با او گفت که الانسب بحال تو آنست که خود را عزل فرمائی والتماس سبکتگین را اجابت فرموده خلافت به پسرش طایع قرار گرفت مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود والله اعلم

ذکر خلافت الطایع بالله ابوبکر عبدالکریم ابن المطیع بالله

در ثالث عشر ذیقعده سنهٔ ثلث و ستین و ثلثمایه با طایع بیعت کردند و چون دو ماه از خلافت وی منقضی گشت پدرش مطیع درگذشت و در زمان خلافت طایع ترکان را با عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد عز الدوله از حرب ایشان بستوه آمده مکتوبات بعضد الدوله عمزادهٔ خویش فرستاده از وی مدد خواست و عضد الدوله با لشکری سنگین از عراق عجم روی به بغداد نهاد و چون عضد الدوله بعز الدوله پیوست ترکان متفرق گشتند و هر چند طایع دران حروب بر سبیل کثرت مصاحب اتراک بود اما از عضد الدوله خائف گشته بطرفی رفت و عضد الدوله او را امین و مطمئن گردانیده عزم معاودت نمود و چون طایع به بغداد رسید عضد الدوله تقدیم تعظیم و اجلال بیش هم مره برای وی فرش و اوانی و مایحتاج فرستاد چه اساس دار الخلافت بوقت فتنهٔ اتراک بتمام ضایع شده بود و چون چندگاهی عضد الدوله بر عراق عرب استیلا یافته درگذشت صمصام الدوله و شرف الدوله نیز بنوبت چندگاهی حکومت کرده لوای امارت در نوشتند طایع زمام ریاست در قبضهٔ ولایت ابونصر خسرو فیروز بن عضد الدوله نهاد و قامت او را بخلع گرانمایه زیب و زینت داده آن پادشاه را ملقب به بهاء الدوله مشرف و ملقب گردانید و عاقبت بهاء الدوله بنا بر آنکه طایع بمشورت او مهام خلافت میساخت در مقام نزاع و مخالفت آمده بر خلع و عزل وی اقدام نمود بعضی گفته‌اند که چون مال خزانهٔ بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات و رسومات غلو کردند بهاء الدوله بهانه وزیر خود را گرفته مواخذه و مصادره نمود و بعد از حیف و تشدد بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابوالحسن بن معلم که سخن او نزد بهاء الدوله بمثابهٔ نص قاطع بود با وی گفت اگر مطلوب مالست طایع را خلع کرده هر چه دارد باید ستد و بهاء الدوله بر عزل خلیفه تحریض شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبیده و پس از دستوری به مجلس طایع درآمده بدستور معهود بر کرسی به نشست و دو کس از امرا دیلم پیش رفته خلیفه بتصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه است دست دراز کرده و آن جماعت دست او را کشیده از سریر آوردند طایع گفت انا لله و انا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده هر چه در آن موضع یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و شش روز بود

ذکر خلافت القادر بالله ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقتدر

چون بهاء الدوله طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان ملت مشورت نمود که شایستهٔ منصب خلافت کیست گفتند که احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و در آن اوان بنا بر قصد طایع از بغداد گریخته و به بطیحه رفته پناه بمهذب الدوله والی آنجا برده بود و بهاء الدوله کسان فرستاد تا او را به بغداد آوردند هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله گوید که در مجلس قادر در بطیحه روزی رسیده او را شامل یافتم و جرات نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش بخواب چنان دیدم که آبی که بر گرد آن بطیحه است از حد اعتدال افزون شده چیزی بر آن بسته اند و من متعجب شده با خود گفتم که آیا قنطره با این عظمت بر مجری چنین که بسته است و درین اثنا شخصی از آنجانب قنطره آواز داد که میخواهی که از این دریا بگذری گفتم آری و او دست خود را دراز کرده تا بدست من رسید و مرا از آنجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن شخص ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم که خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که به اولاد و شیعهٔ من رحمت کنی هبة الله گفت که چون سخن قادر باینجا رسید آوازها و غیر ایشان بگوش ما رسید که از بغداد بطلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر را بتجملی تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت او از شمات کرسی الهی چمن خلافت را خضرت و نضارتی پدید آمده هیبت و سیاست او در دل خواص و عوام جای گرفت و دیگر دیالمه را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چندگاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خواندند میگفتند که امام بی موجبی مخلوع نگردد و چون سلطان محمود سبکتگین بر آن دیار استیلا یافت بنا بر اخلاصی که با قادر داشت روی سکه و وجوه دنانیر را باسم او تزیین داد و در ایام دولت قادر در معمورهٔ عالم وقایع لاتعد و لاتحصی دست داد و از جملهٔ معظمات قضایا یکی آن بود که پادشاه ترکستان ایلک خان بعد از فوت برادرش طغان خان متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب خیر و رعیت پرور بود ناگاه بعارضه ممتحن شده کافران خطا و ختن طمع در ملک او کردند و چندان لشکر از ان سرزمین بیرون آمد که بر کمیت آن جز علم حضرت عالم الغیب و الشهادة محیط نبود حافظ ابرو در تاریخ آورده و العهدة علی الراوی که در ان سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون به هشت روزه راه دار الملک طغان خان رسیده او ازین قضیه آگاهی یافت و از خدای عز و علا سؤال شفای عاجل نموده دعای وی باجابت مقرون گشت و بعد از صحت با لشکری که در ظل رایت نصرت آیت وی مجتمع گشتند روی توجه بجانب عدو نهاد و این خبر بسمع ختاییان رسیده چندان وهم بر ضمیر ایشان استیلا یافت که بی استعمال آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مراجعت کردند و طغان خان مدت سه ماه از عقب اهل بغی و طغیان شتافته ناگاه بسر ایشان رسید و لشکر اسلام آن جماعت را غافل یافته از غایت اعتماد دو واسطه دست بتیغ و خنجر بردند و دویست هزار کس از مشرکان و عبدهٔ اوثان بقتل آوردند و صد هزار کس دیگر اسیر و دستگیر

کردند و مسلمانان را فتحی چنین روی نموده سالماً و غانماً باوطان خویش مراجعت کردند گویند که قادر صائم الدهر و قائم اللیل بودی و عدل و داد و دینداری و یکی از محاسن شیم او آنکه طالع گاه
را قرین و همنشین خویش گردانیده انواع عاطفت و احسان در شان وی بجای می آورد و ببرکت افعال جمیله از عمر و سلطنت برخورداری یافت و در کامرانی زندگانی میکرد تا در سنه
اثنین و عشرین و اربعمائه بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او بقولی چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز بروایتی چهل و سه سال بود و در زمان حیاتش نیز اختلاف است جمعی
بعضی هشتاد و شش سال گویند عمر داشت و برخی گویند که به نود و سه سالگی رسید ذکر خلافت القایم بامر الله ابوجعفر عبد الله بن احمد القادر بالله در روز وفات قادر
با قایم بیعت کردند و او اصلح ای خلفا بود و در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض یافت و ملک ایشان بطغرل بیک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت او بساسیری فتنها
انگیخت و بساسیری سرداری بود از امرای بغداد بشجاع و دلیر و عالی همت و با رئیس الرؤسا وزیر قایم نزاعی واقع شد و بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارت و تاراج
برآورد و رسول بمصر فرستاد از مستنصر علوی که پادشاه آن دیار بود مدد خواست و مستنصر در صدد اعانت وی در آمد این خبر بسمع قایم رسید و قایم بارشاد وزیر قاضی هبة الله
هاشمی را بطلب طغرل بیک سلجوقی فرستاد و چون طغرل بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال او شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرل بیک بود
مراسم تفقد و پرسش بغدادیان بجای آورده التماس ادلجوی نمود و بعد از آنکه طغرل بیک با رئیس الرؤسا عهد و پیمان کرد که تعرض بملازمان خلیفه و ملک رحیم دیلمی که در آن زمان امارت بغداد
تعلق باو داشت ننماید متوجه موقف خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه بنهایت انجامیده بود میان سلاجقه و ارباب دار السلام وحشت و نزاع بمرتبه انجامید که
جمعی مردم بمسجد جامع نتوانستند شد و سلاجقه خانه رئیس الرؤسا و مقبره خلفا را که بسیاری نقد و جنس خود را در آنجا برده بودند غارت کردند و طغرل بیک تهییج فتنه نسبت بملک رحیم دیلمی
کرده بخلیفه خبر فرستاد که علامت برائت ساحت او از ان جریمه آنست که نزد من حاضر گردد و خلیفه ملک را با چند کس از نواب خویش پیش طغرل بیک فرستاد و طغرل ملک را بند کرده اموال او را تصرف نمود و چون طغرل
از مهم ملک رحیم فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت و او در آن اوان بمدد مستنصر علوی مستظهر گشته بود و دبیس بن صدقه و بنی اسد و اعراب بنی کلاب و جمعی دیگر از اتراک و اکراد بوی پیوسته بودند و
طغرل بیک در مقدمه برادرزاده خویش قتلمش بن اسرائیل با قریش بن بدران عقیلی سوار کرده و بنی عقیل با قریش عذر کرده پیش بساسیری رفتند و باین سبب قتلمش بطریق انهزام بخدمت طغرل بیک رفت
و طغرل بنفس نفیس خویش متوجه بساسیری گشت و میان طغرل و بساسیری محاربه دست داده طغرل بیک غالب آمد و بساسیری از جنگ گاه بسنجار رفته از آنجا جمعی کثیر از متعلقان و لشکریان طغرل که در آن
مملکت بودند سیاست نمود و درین اثنا شاهیان با منصور بساسیری سی هزار دینار طلا با ابراهیم ینال که برادر طغرل بیک بود فرستاده و او را بامارت شام نوید دادند و ابراهیم با سلطان عذر کرده بجانب
همدان گریخت و چون بآن ولایت رسید ارکان دولت سلطان از فریقین بخود دعوت نموده و بالضرورت طغرل بیک مهم بساسیری را مهمل گذاشته روی در همدان نهاد و در غیبت طغرل بیک بساسیری
قوی شده بعزیمت بغداد روان گشت و در هشتم ذیقعده سنه خمس و اربعمائه بدار السلام رسیده قایم خلیفه را بگرفت و رئیس الرؤسا را با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده
در بازارها بگردانید و بعد از آن همه کس را کشته و خلیفه را به مهارش عقیلی سپرد و مهارش او را بموجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت و بساسیری فرمود تا بعد از آن خطبه بنام
مستنصر علوی خواندند و قایم در قلعه دران حبس بطغرل بیک نوشت مضمون آنکه رسم قرامطه آشکار شده و مسلمانی ضعیف گشته اگر توانی بی تأنی عنان عزیمت باینجانب معطوف
گردان و طغرل بیک فرمود تا در جواب سطری چند مناسب نوشته خلیفه را بقبول ملتمس نوید دهند منشی سلطان بر ظهر رقعه نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم
منها اذلة و هم صاغرون سلطان جواب را پسندیده گفت امیدوارم که مضمون آیه کریمه بظهور آید و چون طغرل بیک ابراهیم ینال را از میان برداشت متوجه دار السلام
گشت و چون بآن ناحیه نزدیک رسید مهارش عقیلی خلیفه را پیش سلطان آورد و سلطان مراسم اعزاز و احترام بجای آورده پیش قایم زمین بوسه کرد و در رکاب او پیاده
روان شده قایم فرمود ارکب یا رکن الدین و بعد از آن در مناشیر اسم او را باین عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدین طغرل بیک و چون به بغداد درآمد سلطان خمارتکین را
با جمعی بسر راه شام فرستاد که بساسیری بدان طرف نرود و بنفس خویش متوجه او شد و مقدمه سلطان در حوالی کوفه ببساسیری رسیده سرش از تن جدا کردند و فتنه او یکسال و
چهار ماه برداشت و بساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان کنیتش ابوالحارث و او را از آنجهت بساسیری خواندند که او از بسا و بسیار بود و ابن جوزی در تنقیح
آورده است که در ایام خلافت قایم در عراق عرب باران بسیار بارید و آب دجله بمرتبه زیاده شد که متصور کسی نبود و بر روی آب خشت و حیات و سباع ظاهر گشتند ناگاه آب از
قصر خلیفه بیرون آمده قایم متوجه در قصر شد و چون خود نتوانست که از آب بگذرد خادمی او را بر دوش گرفت و از آن غرقاب فنا بساحل نجات رسانید و آب در گورستان
بغداد راه یافته اکثر تابوتها را از جوف ارض بر روی زمین انداخت گویند شخصی دو کودک خود بر دوش گرفته سعی میکرد تا ایشان را از آن مهلکه رهائی دهد و چون دید که این معنی
میسر نخواهد شد آن دو صبی را در آب افگنده جان خود را بسلامت بیرون برد و در سنه سبع و ستین و اربعمائه القایم بامر الله وفات یافت مدت خلافتش چهل و چهار سال و هشت ماه
و زمان حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود او مردی فاضل و شاعر و متحمل و خوبصورت و پاکیزه سیرت بود و چون بر هلاک خویش تیقن گشت پسر خویش

که ولایت عهد تعلق باو داشت طلبیده ممتاز فرمود ذکر خلافت المقتدی بالله ابوالقاسم عبدالله بن القائم بامر الله چون قائم فوت شد امرا و اعیان با نبیره‌اش مقتدی بیعت کرده اقتدا باو نمودند و در سنهٔ ابتدای خلافت او آتش در دکان خبازی افتاد و از آنجا بموضع دیگر سرایت کرده اکثر بغداد بسوخت و چون از سلطنت او چند سال بگذشت دختر ملکشاه سلجوقی را خطبه کرده و در سنهٔ ثمانین و اربعمائة دختر بموجب فرمودهٔ پدر با تجملی هر چه تمامتر متوجه بغداد شد و ملکشاه مصحوب او صد و سی قطار اشتر گردانید که همه بدیباهای رومی پوشیده بودند و بار آنها زر و نقره و اجناس قیمتی و ظروف نفیسه بود و آن دختر سه عماری و هفتاد و چهار اشتر با جهاز و قلاید زرین همراه داشت که بر شش اشتر دوازده صندوق نقره که هر صندوقی مملو بود از جواهر گرانمایه بار کرده بودند و سی و سه سر اسب با زین‌های زرین که مرصع بود بدر و یواقیت و امثال آن بود پیش محفهٔ دختر میبردند و باقی تکلفات را ازینجا قیاس توان کرد و چون مهد علیا و امرا و اعظام و اکابر بغداد رسید از غنی و فقیر و صغیر و کبیر از شهر باستقبال او بیرون آمدند و خلیفه وزیر خویش را با سیصد جنیبت و سیصد مشعل پیش زوجهٔ سلطان ترکان خاتون که همراه دختر خود آمده فرستاد تا معروض خاتون گرداند که سیدنا و مولانا امیر میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع و الطاعة و در آن شب که دختر را به بغداد آوردند نظام الملک و اعیان دولت ملکشاه چندان شمع و مشعل با خود داشتند که شهر در چشم روشنان فلک از روز روشن‌تر نمود و بعد از آنکه دو هزار سوار آراسته از بازار و کوچه بگذشتند محفهٔ دختر سلطان مرصع بجواهر با سیصد کنیزک حور سرشت که مثل ایشان در بهشت توان یافت رسید و خواجه سرایان در پیش محفه و عقب آن بودند بشمار نمی‌آمدند و در بغداد مثل آن شب هیچکس شبی نشان نداد و روز دیگر مقتدی طوی ترتیب کرده که در آن طوی چهل هزار من شکر صرف شد و باقی حوائج را برین قیاس باید کرد و در آن جشن خلیفه هر یک از اعیان دولت ملکشاه را بانعامی که لایق او بود سرافراز ساخت و آخر الامر میان مقتدی و دختر ملکشاه نقاری پدید آمد و دختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت و در ایام خلافت مقتدی در بغداد چند نوبت فتنه و حرب روی نمود چنانچه مشروح در کتب مبسوط مسطور است و در سنهٔ سبع و ثمانین و اربعمائة مقتدی وفات یافت کیفیت فوت او آنکه روزی طعام پیش مقتدی حاضر کردند و بدستور معهود اش خورده دست بشست و در مجلس غیر قهرمانه شمس النهار کسی نماند ناگاه مقتدی با شمس النهار گفت که این مردم چه کسانند که بی رخصت من درآمدند و شمس النهار نگریسته هیچ کس را ندید و در همان لحظه دست و پای او از کار رفته روزگارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال و پنج ماه بود و زمان حیاتش سی و شش سال و هشت ماه و هفت روز بود و او جواری مغنیه را از مجالس و محافل منع کرد و حکم فرمود که در حمام کائناً من کان بی فوطه در نیاید و کبوترخانه‌ها را برانداخته تا دیگر کسی کبوتربازی نکند و آب‌های حمامات از دجله باز داشت و حکم فرمود که ملاحان زن و مرد در یک کشتی ننشانند و اکثر اموری که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرفوع شد ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدی بالله بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کرد و بعضی گفته‌اند که سه روز وفات مقتدی را پنهان داشتند تا مستظهر بیعت برکیارق خلع و هدایا فرستاده مقصود خود را از و حاصل ساخت و در ایام خلافت او کار حسن صباح و اسمعیلیه قوت گرفته قلعه‌های حصین و مواضع متین در عراق و شام در دو بار بدست آوردند آورده‌اند که در زمان مستظهر منجمان حکم کردند که امسال طوفانی مانند طوفان نوح بظهور آید و مستظهر از ابن عیسی منجم استکشاف نمود و او گفت که در زمان نوح سبعهٔ سیاره در برج حوت قران کردند و امسال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان نیست اگر زحل در آن برج بودی شاید مثل که آن واقع شدی اما اعتقاد من آنست که در شهری از اقطار عالم که جمعی کثیر از هر جا آنجا مجتمع شده باشند سیلی بیاید و آن جماعت غرق گشته شوند مگر قلیلی از ایشان خلاص یابند و خلیفه بتوهم آنکه شاید که بغداد را از طغیان دجله آسیبی رسد فرمود تا در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب از آن محال بشهر درآید سعی بلیغ نمودند و بحسب اتفاق در آن سال قافلهٔ حاج زیاده از بیست هزار کس در سر دخانه که سالها آب بدانجا نرسیده در حین مراجعت از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده معدودی چند از ایشان بر طریق استعجال پناه بر روس اشجار و قلال جبال بردند و جمهور آن فرقهٔ ناجیه از آن طوفان بلا نجات نیافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت ابن عیسی را به تشریفات فاخره مفتخر گردانید برای صواب نمای حضرت امیر صافی ضمیر که دست دولتش بدامن ابد متصل باد پوشیده نماند که علما کفار از ارباب اخبار گفته‌اند که در زمان نوح علی نبینا و علیه السلام اجتماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که منجمان آنرا طالع عالم گویند روی نموده بود چنانچه در دفتر اول شمه‌ای ازین سخن زبان زدهٔ کلک بیان گشت و در سنهٔ اثنی عشر و خمس مائة مستظهر مریض شده درگذشت مدت خلافتش بیست و چهار سال و کسری بود و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش روز بود و خلایق در زمان ظهور او در حضور رفاهیت گذرانیدندی و باخلاق کریمه اتصاف داشت سخن بی تمامی را نمی‌شنود و تحویل بدگویان عمل نمی‌نمود و خط خوب نوشتی و شعر نیکو گفتی ذکر خلافت المسترشد بالله ابومنصور بن فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر با پسرش مسترشد بیعت کردند و خلیفه صاحب وجود با هیبت بود از سلاطین سلجوقی بزرگتر گرفت و عاقبت سر بر سر آن کار کرد و در سنهٔ خلافت مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را با خاتم امان بحله فرستاد تا از دبیس بیعت ستانند و ابوالحسن را به بغداد آورد و چون نقیب النقبا بمقصد رسید دبیس بی توقف در مقام متابعت آمده گفت که ابوالحسن بمن التجا کرده است و فرستادن وی ممکن نیست الا برضای او و ابوالحسن از رفتن امتناع نمود و نقیب النقبا باز گشت و بعد از چندگاه ابوالحسن بواسطهٔ قصد انصار مخالفت برادر کرده مردم را به خلافت خویش دعوت نمود و چون این خبر

بسمع خلیفه رسید رسولی نزد رئیس فرستاد تا بدفع شر او قیام نماید رئیس گفت تا ابو الحسن در جوار من زندگانی میکرد و مرا سبب مروت جایز نبود که با او تعرضی رساند اما اکنون که مفارقت نموده خاطر امیر
را از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابو الحسن از بیم جان روی در بیابان نهاده و آن جماعت تعاقب نموده او را گرفته پیش رئیس بردند رئیس او را ببغداد فرستاده و بروایتی
مسترشد وی را نوازش نموده ایمن گردانید و لطیفی فرمود تا جامه سرخ در وی پوشانیده بر شتری نشاندند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته غلامی ردیف وی گشت و باین هیئت
او را باسواق برآورده هر لحظه ندا بر پشت ابو الحسن میزد و میگفت که بعد ازین تفضیح مسترشد بعذرخواهی برادر قیام نموده از آن کار پشیمان شده باشد ذکر حرب مسترشد با سلطان
مسعود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل آن خلیفه مظلوم در سنه تسع و عشرین و خمسمایه طائفه از امرا که با مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از وی ستوهیده شده
ببغداد رفتند و مسترشد ایشان را اکرام و اعزاز نموده بجهت هر یک رسومی گماشت مقرر فرمود و باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه انداخته بعزیمت محاربه او از بغداد بیرون
آمد در راه صاحب و والی بصره تخلف نموده مسترشد در جنگ مسعود متردد شد امرا در آن باب مبالغه و الحاح کردند چون سلطان مسعود از توجه مسترشد خبر یافت لشکرهای پراگنده را جمع
ساخته بمحاربه او شتافت و بعد از تقارب فئتین و تلاقی فریقین سپاه خلیفه منهزم شد معما آنکه بسیاری از مردم او کشته و اسیر شدند مسترشد از جای خود نجنبید و در یک دست مصحف و در دست دیگر
شمشیر داشت و منهزمان را بجانب خود میخواندند و وزیر او علی بن طراد که بکیاست و کفایت نظیر و عدیل نداشت با اهل قلم و طائفه از خدم خاص دار الخلافت در ملازمت مسترشد پای ثبات
فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرستاد تا او را با وزیر و قاضی القضات و صاحبان مخزن بگرفتند و مسترشد را در خیمه بازداشته بر وی موکلان گماشت
سلطان مسعود بمراغه رفته در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمود بن ملکشاه در آذربایجان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است و چون بمراغه نزول کرد و سخن مصالحه در میان آمد
بر آن وجه که خلیفه هر سال مبلغی بخزانه سلطان رساند و دیگر از خانه بیرون نیاید و لشکرکشی نکند و مسعود بصلح راضی شده خواست که مسترشد را ببغداد فرستد و درین اثنا گفتند که قران نامی از
پیش سلطان سنجر برسالت می آید و سلطان بعزم ملاقات او سوار شده موکلان از حال مسترشد غافل شدند و فدائیان ملاحده انتهاز فرصت نموده خود را بخیمه خلیفه انگندند و مسترشد
را فی الحال بدرجه شهادت رسانیدند و روایتی درین باب آنکه چون سلطان محمود ظاهر مراغه را لشکرگاه ساخت رسول سلطان سنجر از خراسان رسیده پیغام بگذارد که مسعود باید تدارک
مافات نماید و آنچه از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذرخواهی آید و سلطان مسعود سلجوقی چون از مقتضی رای سنجر تجاوز نمیتوانست کرد بموجب فرموده عمل نموده بحسب ظاهر در صدد آمد که
مسترشد را با تجملی تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اغوا نمود تا ناگاه بقتل او مبادرت نمودند و سلطان مسعود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را پیدا ساخت
بقصاص ایشان حکم فرمود و چون از کشتن آن جماعت فارغ گشت عزای مسترشد داشت و خاص و عام سرها برهنه کرده در فراق مسترشد بسیار گریستند و ائمه و قضات نعش او را بر دوش
گرفته بمراغه بردند و در مدرسه که یا تابکی از اتابکان آن دیار ساخته بود دفن ساختند مدت خلافت مسترشد هفده سال و شش ماه و چهل و سه سال زندگانی داشت ذکر خلافت
الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله مسترشد در ایام خلافت خود و پیش از وفات خود بیکسال راشد را ولیعهد خود گردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید اعیان و اشراف
آنجا با پسرش راشد بیعت کردند و مسعود به شخصی که از قبل او شحنه بغداد شده بود نوشت که در متابعت راشد با بغدادیان موافقت نماید و بعد از آن سلطان مسعود ایلچی ببغداد فرستاد تا مالی را
که مسترشد در حین مصالحه مقرر کرده بود که به سلطان دهد از راشد طلب دارد و راشد در مقام ممانعت آمد میان منتسبان سلطان و راشد بجنگ انجامید و توابع مسعود مقدار پنجهزار مرد در بغداد مجتمع
شده در بغداد هشتمی حرب گشتند و راشد نیز جمعی فراهم آورده آتش پیکار برافروخت و عامه بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعودیان را منهزم ساختند و داود ملکشاهی از آذربایجان و
عماد الدین زنگی از موصل در آن اوان ببغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود را از خطبه بیفگند و نام داود بن ملکشاه را در خطبه ردیف نام خود گردانید و سلطان بعد از استماع
این اخبار با سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنگی از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند و چون میان فریقین اندک
مسافتی باقی ماند بغدادیان قوت مقاومت خود با مسعود نیافتند بشهر مراجعت نمودند و سلطان مسعود بظاهر مدینة السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنگی و خلیفه
بجانب موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل با اتابک عماد الدین مفارقت نموده بمراغه رفت و در آن موضع داود بن محمود سلجوقی
با طائفه از امرا که بر جانب مسعود اعتمادی نداشتند براشد پیوستند و ایشان را داعیه آن شد که بار دیگر راشد را بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود رسیده از بغداد بمراغه در راشد
و داود گریخته بخوزستان افتادند و سلطان مسعود سلجوقی بدار السلام مراجعت نمود و بعد اندک روزگاری راشد از خوزستان با فوجی از لشکریان باصفهان آمد و در آن دیار شخصی از ملاحده
که ملازم آن بیچاره سرگردان بود بزخم کارد او را بکشت و ملازمان راشد قاتل او را کشته کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت خلافت او بقول ابن جوزی و حصیبی یکسال بود
ذکر خلافت المتقی لامر الله ابو عبد الله محمد بن احمد المستظهر بالله چون راشد از بغداد بیرون رفته مرکز خلافت را خالی گذاشت و آن مملکت در تحت تصرف سلطان
مسعود در آمد بتحریک مسعود راشد را بانواع معایب و مثالب متهم داشتند و سلطان در آن باب استفتا نموده علما نوشتند که شخصی که متصف باین صفات باشد سزاوار امامت

نیست

در خلافت نباشد و بعد از تقدیم مشورت در تعیین کسی که شایستهٔ این امر خطیر بود قرعهٔ اختیار بر محمد بن احمد المستظهر افتاد چون بر سریر خلافت قرار گرفت مسعود کسی پیش وی فرستاد که مفصل کن که تحمل
تو و اتباع تو روزی چه مبلغ است تا موازی آن معین شود که وکیل تو از مواضعی بستاند مقتفی باو پیغام داد که هر روز چهل استر آب بدار الخلافت میکشند و باقی را قیاس ازین باید کرد سلطان
گفت با شخصی عظیم القدر را بر مسند حکومت و خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ساحت عز ما بگرداناد و تا سلطان مسعود زنده بود مهم خلافت رواجی نداشت و بعد از فوت
او از ساحت فیض الهی چون اقبال مقتفی را حضرت و نصارتی پدید آمد و دیگر سلاطین سلجوقی را در بغداد راه ندادند و [illegible] آنکه محمد بن محمود بن ملک شاه بعد از فوت
سلطان از عراق عجم رسولی به بغداد فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر بوده در ردیف نام خلیفه کنند و مقتفی دست رد بر سینهٔ التماس او
نهاد و سلطان محمد لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد و مقتفی کمر جد و جهاد در میان بست و در ضبط شهر مساعی جمیله مبذول داشت و عوام دار السلام بمساعدت خلیفه اسلام کردند تا مرتبه که در
کشتی نشسته بجانب غربی که سلطان محمد آنجا فرود آمده بود میرفتند و محاربه میکردند و بعضی بسباحت از آب گذشته در صدد مکافحت می آمدند و در اثنای محاصره ناگاه خبر رسید که مخالفان در
عراق تهییج غبار فتنه کرده اند بالضروره سلطان محمد دست از محاربه باز داشته پای عزیمت در رکاب آورد و بعد از مراجعت سلطان محمد وبائی عظیم ظاهر شده جمعی کثیر هلاک شدند بصحت
پیوسته که مقتفی در ایام خلافت خویش فرمود تا جهت خانهٔ کعبه دری در غایت تکلف ترتیب دادند و در کهنه را فرمود تا از مکه به بغداد آورده برای او تابوتی تراشیدند و چون فوت شد او را در آن تابوت
نهاده با اول منزل از منازل آخرت رسانیدند و در سنهٔ خمس و خمسین و خمسمائه مقتفی از خاکدان دنیا بسرای عقبی خرامید زمان خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز بود و مدت
حیاتش شصت و شش سال و او مردی حلیم و کریم و عادل و نیکوسیرت و پاکیزه سریرت بود و اموال بسیار بر احیای عمارات صرف نمود و از کلیات و جزویات امور مملکت با خبر بود و از هنگام ظهور دیالمه تا آن
دولت او غیر از وی هیچ خلیفه باستقلال حکومت نکرد و از وقایع زمان خلافت او یکی آن بود که در بلاد شام زلزلهٔ عظیم واقع شد چنانچه از اهل حماة بیست هزار کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب دجله زیاده شد
بمثابه که بسیاری از محلات بغداد غرق شده از عمارات آن اثری نماند ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد بن احمد المستظهر بالله مقتفی را غیر از مستنجد پسری بود ابو علی نام و چون
مرض موت بر مقتفی استیلا یافته خلایق از حیات وی مأیوس گشتند مادر ابو علی امرا و ارکان دولت را رشوتها داده تقبیلات نمود و التماس کرد که بعد از وفات مقتفی با ابو علی بیعت نمایند ایشان گفتند
که مقتفی مستنجد را ولیعهد گردانیده است تدبیر آن چه باشد مادر ابو علی گفت که مستنجد چون بدیدن پدر آید مهم او من کفایت کنم بعد از این مادر ابو علی کنیزکان را با کاردها در کمین نشاند که چون مستنجد
در آید قصد وی کنند و یکی از خواجه سرایان برین توطئه وقوف یافت صورت قصه را بمعرض عضد الدین استاد الدار گردانید و او مستنجد را از کیفیت مواضعه آگاه گردانید و مستنجد با احتیاط تمام بدیدن پدر رفت
و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس گردانید و مجموع آن کنیزکان را فرمود تا در دجله غرق کردند و در ایام خلافت او چند نوبت در بلاد شام و جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد
چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمامی مردم بعلبک شهر را گذاشته خیمه بصحرا زدند و از غرائب حکایات که مورخان ذکر آن جرأت کرده اند یکی این است که هر کس که ازین وقت گریخته بموضعی
رفت در آن موضع نیز این حادثه پدید آمد و ابن جوزی در تلقیح نوشته است که این واقعه در زمان مقتفی روی نمود و الله اعلم از فراست و کیاست مستنجد مروی است که شبی با یکی از خواص که پیش او
خفته بود گفت که آواز خالی یک زرگری بگوش من میرسد و در چنین موسمی بی ضرورت در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا که قلابی است که زر سیر نزد و بعد از تأمل به آن شخص گفت که برو بهنجار آواز
برو و در فلان سرای بایست تا در خانه بگشایند سرکرا در خانه بر بند با جنس دراهم و دینار که پیش او باشد بمجلس من آر برید و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده چون در سرا باز شد در انجا رفت و صاحب
بیت را با زر مسلوک نزد خلیفه آورد و مستنجد احتیاط فرموده دید که دراهم تمام عیار است از سبب آن جرأت پرسید آن مرد گفت از درویشی و افلاس و فقر و احتیاج مرا این امر باعث آمده در این عمل نیز از
مقرری دار الضرب سودی ندارم خلیفه بروی ترحم نموده فرمود که در دار الضرب بهمان کار اشتغال نماید و همچنین از وی فلسی نستانند امثال این حکایات بسی از مستنجد منقول است و ایراد مجموع آنها موجب
تطویل میشود لاجرم برهمین قدر اختصار افتاد و در سنهٔ ست و ستین و خمسمائه مستنجد بامر الله وفات یافت ولادت او در غرهٔ ربیع الآخر اتفاق افتاده بود مدت یازده سال و یک ماه بامر خلافت اشتغال
نموده مستنجد از اخیار خلفای عباسی بوده و نظری بر ترفیه حال رعایا داشت و مجموع بدعتها را بر انداخت و ساعی و نمام را گوشمالی تمام داد و نوبتی بحبس یکی از غمازان فرمان داد و آن شخص مدتی
دیر در زندان مانده مردی از دوستان او ده هزار دینار تقبل نمود تا از موقف خلافت حکم به اطلاق آن مقرر و صادر گردد مستنجد با متقبل گفت که اگر تو مثل این شخص شریری پیدا کنی تا حبس او
کنم و خلق را از شرارت وی ایمن گردانم بشکرانه ده هزار دینار بتو دهم و لا محاله هر که سخن مقرر دید خواه بندگان خدای تعالی را السمع رضا اصغا نماید و در دنیا نزد اهل صدق و صفا ملوم و معاتب
و در عقبی بامر ایزد تعالی معذب و معاقب گردد ذکر خلافت المستضیء بنور الله ابو محمد الحسن بن یوسف المستنجد بالله در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند و بجز امیر المؤمنین حسن
بن علی و او هیچکس از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز با آن جناب موافق است و در آن روز که بر تخت حکومت نشست قریب هزار جامه بمردم بخشید بزرگ منش و بسیار عطا بود و چون
امر خلافت بروی قرار گرفت رسولان باقطار بلاد و امصار فرستاد و خلایق بنا بر آنکه از حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع داشتند از استماع این خبر مبتهج و مسرور گردیدند و در سنهٔ سبعین و
خمسمائه امیر الامرای قطب الدین قیماز از بغداد بگریخت مفصل این مجمل آنکه قیماز بر مملکت مستضیء عنان مستولی شده بود که مطلقا التفات بحال و نمیکرد و هر که میخواست میگرفت و میکشت

و اگر کسی از وی پیش خلیفه تظلم نمودی خلیفه بنا بر عجز و ضعف هیچ نمی توانست گفت و مهم بجائی رسید که روزی قیماز فرستاد تا ظهیر الدین عطار را که خازن مستضی بود و از جمله مخصوصان او بود بگیرند و ظهیر الدین پناه بدار الخلافه برد قیماز فرمود که آتش نهب و غارت در خانمان او زده منازل او را بسوختند آنگاه سایر امرا را با خود متفق ساخته روی بدار الخلافت نهاد تا بعنف ظهیر الدین را بدست آورد و عوام بغداد جهت تفرج همراه او شدند و چون مستضی آواز غلبه شنید که بر در قصر مجتمع گشته بودند دانست که حال چیست بر بام کوشک بر آمده خود را بعوام وا نمود و از قیماز استغاثه نموده فریاد بر آورد که خون و مال او از شماست عاقبت مردم که این سخن شنیدند روی بسرای قطب الدین نهادند و خدمش بهزار حیله خود را از آنجا بیرون انداخته چندانکه کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوی و شارع ریخته بودند بیرون نتوانست آمد لاجرم از پس سرای سوراخی کرده بگریخت و اهالی بغداد چندان اموال از خانه او بیرون بردند که محاسب وهم از احصای آن بعجز و قصور اعتراف نمود گویند که زنجیری در بیت النجاست آویخته بود از طلا که هر کسی بعد از قضای حاجت برخواست دست در آن زند و دو حب بزرگ هم از طلا مشبک و مملو از مشک و عنبر در آن خانه بود که بوی آن بمشام قاعد میرسید و یکی از صعالیک در آن بیت در آمده در ربود و دیگری از صعالیک پنج بدره پر از فلوس زر یافت و در بیرون بردن آنها مستاصل شد چه مردم بتوت بر سر راه ایستاده بودند و آنچه میدیدند از غوغائیان میگرفتند و در اثنای تحیر و تفکر بمطبخ در آمد دیگهای آش پخته دید و کیسها را در دیگی انداخته و آن دیگ را بر سر گرفته بیرون آمد و خلق که او را بآن هیئت دیدند در خنده افتاده وی میگفت که این چیزی بجنگ آورم که با بعل عیال و اطفال من از آن محظوظ گردند و برین حیله آن همه طلا بیرون برده یکی از اغنیا شد و قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان گشت و در راه از گرما و تشنگی رخت بسرای آخرت کشید سیاست کفران نعمت شامل حال او آمد در سنه خمس و سبعین و خمسمائه مستضی برحمت حق پیوست و او بشجاعت و عدالت و سخاوت موصوف بود عفو دوست داشتی و در عقوبت جرائم مبالغه نفرمودی فعاش حمیدا و مات سعیدا مدت نه سال و هشت ماه خلافت کرد و ولادت او در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه اتفاق افتاده بود

ذکر خلافت ناصر الدین الله ابو العباس احمد بن الحسن المستضی بنور الله چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا در بغداد هر جا که شراب یافتند ریختند و مزامیر بشکستند و در رواج شریعت غرا کوشیده از اطراف و جوانب خلائق بلاد اسلام روی بدار السلام نهادند و ولایات او معمور و آبادان شد بصحت پیوسته است که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب بود و تیز خاطر و با فطنت و فاضل و در جدل و بحث از علمای عالم کم نبود و بدقائق امور ملکی میرسید و همگی همت مصروف میداشت که از کلیات و جزویات احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت با خبر باشد تا حدی که شبها در محلات و دروب میگشت و استفسار احوال مینمود و اگر کسی را داعیه آن میشد که با منکوحه خود در جامه خواب سخنی گوید می ترسید که مبادا ناصر خلیفه باستراق سمع مشغول باشد و پیوسته جاسوس باطراف و اکناف ربع مسکون آمد و شد مینمودند و از حالات ملوک و سلاطین و برایا اعلام مینمودند و در اقطار و آفاق رفیقان داشت که هیچ کس ایشان را نمی شناخت مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافت ساخت تاج الدین علی سوسنخ بغدادی در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر عمارت رباط خلاطیه را در جانب غربی دار السلام بنا نهاده باتمام رسانید دعوتی عظیم مرتب گردانید چنانچه در آن جشن پانزده هزار گوسفند و ده هزار مرغ کشته شده بود و حلاوه و فواکه و اشربه را برین قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم کاشی روایت کند که چند نوبت منهیان بسمع ناصر خلیفه رسانیدند که طلبه علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب خمر و ملاهی بطالت اشتغال مینمایند ناصر بعد از تفتیش و تحقیق موالی را از مدرسه اخراج نموده فرمان داد تا خربندگان و شتربانان در آنجا بنشستند و بعد از چند گاهی شبی حضرت رسالت را در خواب دید و بانی مدرسه نظام الملک طوسی رحمة الله ملازم آنحضرت بود و چون ناصر نزدیک رسول الله رفته خواست که سلام کند پیغمبر از وی اعراض نموده و ناصر بپای مبارک پیغمبر صلعم افتاده گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که روی مبارک بگردانی آن سرور اشارت بخواجه نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خوشنود نگردد من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب ندهم و ناصر از نظام الملک پرسید که سبب آزار خاطر تو چیست خواجه جواب داد که من از برای طالبان علم و اهل تحصیل مدرسه ساختم تا در آنجا بمباحثه و مذاکره و افاده و استفاده اشتغال نمایند و تو بالکلیه در تضییع ایشان کردی و آن جماعت را اخراج نموده مدرسه را مزبله دواب گردانیدی ناصر سر در قدم خواجه نهاده و بمراسم معذرت قیام نموده گفت از تو متقبل شدم که مدرسه را بحالت اصلی باز گردانم و در آن موضعی کتابخانه بنا نهم و بعد از استرضای نظام الملک شرف دستبوس حضرت رسالت حاصل کرده فرحناک و شادمان از خواب در آمد و همان لحظه کسان فرستاد تا چهارپایان را از مدرسه نظامیه بیرون بردند و فرمود تا روز دیگر بعمارت کتابخانه مشغول شوند و بیمن اعتنا و حسن اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل خود مراجعت کرده بار دیگر مدرسه نظامیه انتظام و انتظامی پذیر آمد و در سنه سبع عشر و ستمائه سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با سید علاء الدین ترمذی که از اعاظم اهل بیت نبوت بود بخلافت بیعت کرده لشکر بجانب بغداد کشید و سبب خلاف سلطان با ناصر خلیفه حکایات چند گفته اند چنانچه در موضع خود دست گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون این خبر به بغداد رسید ناصر خلیفه قدوه ارباب کشف و عیان شیخ شهاب الدین سهروردی را برسالت فرستاد تا خوارزمشاه را از سر این عزیمت بگذراند و آنجناب در حدود همدان باردوی سلطان رسیده با آنکه صاحب دعوت بود کثرتی مشاهده کرد که هرگز در تخیل او نگنجیده چه در آن سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب سلطان بودند و اکثر ملوک و اکابر عراق و خراسان و ما وراء النهر در آن یورش بمرافقت و موافقت سلطان افتخار و استظهار داشتند و جناب ارشاد مآبی سعی و تردد بسیار نموده رخصت گشت تا با خوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخرگاه سلطان در آمد خوارزمشاه را دید جامه های با تکلف پوشیده و بر نهالچه نشسته

شیخ بسنت عمل نمود و سلام گفت و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشارتی بجلوس آنجناب نیز نکرد و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه خواند و سخنان هائل بر زبان راند و خطبه را مزین بذکر عباس ساخته فضائل آن جماعت را بیان فرمود و ناصر را تخصیص کرد و صفات حمیدهٔ او را بر شمرد و حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترک ایذای بنی عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلطان گردانید خوارزمشاه در جواب گفت آنچه این شخص بیان میکند چنان نیست و من چون بدار السلام رسم مردی متدین بر سر خلافت نشانم که باین صفات آراسته باشد و آنچه میگوید که پیغمبر از ایذای ایشان نهی فرموده است کسی آن قوم را رنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و در آن زمان جمعی کثیر از ابنای عباس مسجون و محبوس بوده اند و چون شیخ این جواب استماع نمود مراجعت کرده ببغداد رفت و آنچه از خوارزمشاه شنیده با خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام ازین سخن خائف شده بتهیهٔ اسباب حصارداری مشغول گشتند و چون خوارزمشاه بعقبهٔ حلوان رسید در اوائل فصل خریف برفی در آمدی او افتاد که بقدر خرگاه بر آمد و اکثر دواب و چهارپایان تلف شده و دست و پای بسیاری از لشکریان را سرما برده بآن ضرورت سلطان معاودت فرمود تا باری دیگر براتی تمام متوجه بغداد گشته از خلیفهٔ اسلام انتقام کشد اما از روزگار مهلت نیافت و بجهت هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل انشاء الله در وقت مأمول هست و در سنهٔ اثنی و عشرین و ستمائه ناصر خلیفه درگذشت مدت خلافتش چهل و شش سال و بیست و یک روز بود و بعضی راهی چند بیش ازین گفته اند شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه مال بسیار در دعوت و عمارت خرج میکرد بغایت زردوست بود در ایام خلافت او هر تاجری که در بغداد فوت میشد مخلفات او را به بیت المال برده ورثهٔ او را محروم میساختند و اکثر متمولان بغداد را بنا واجب مصادره کرد **ذکر خلافت الظاهر بالله ابو النصر محمد ابن ابو الناصر لدین الله** با آنکه ظاهر ولیعهد پدر بود و اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود و در آن اوقات میگفت دکانی که بعد از نماز دیگر بگشاید پیداست که چند سعادت کند و وی مردی عاقل و دیندار و هشیار بود و بر رعایا شفقت تمام داشته و بقدر وسع و امکان رسوم ظلم پدر را دور کرد و بدعت ها که ناصر وضع کرده بود بر انداخت و بعد از عمر عبد العزیز هیچ خلیفه بعدالت وی بر مسند خلافت ننشست و پدرش ناصر در هر محله از محلات بغداد حارس گماشته بود و در صباح حارسان محله ها بخدمت ناصر میرفتند و از کماهی حالات سکان محله او را آگاهی میدادند و چون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم برانداخت گفت که در کشف احوال رعایا و هتک ستر ایشان چندان فائده مترتب نیست با او گفتند که ترک این عادت موجب فساد حال رعیت است جواب داد که من از خدای تعالی درخواست میکنم که ایشان را اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را که بجهت مال دیوان در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی فرستاد و پیغام داد که جمعی را که بواسطهٔ قرض در زندان باز داشته اند باید که این محقر را باصحاب دیون دهی و استرضای خصمان نموده ایشان را از بند غم آزاد کنی طائفهٔ از مردم دون همت این را باسراف نسبت کردند گفت آخر روز در دکان باز کرده ام بگذارید تا عمل خیر کنیم پیداست که از عمر من چه باقی مانده است و وی در سنهٔ ثلاث و عشرین و ستمائه برحمت حق پیوست مدت خلافتش نه ماه و چهارده سال بود گویند چند نوبت رقعه های سر بمهر در پایهٔ تخت او انداختند و ظاهر آنها را بنابر آنکه میدانست که مشتمل است بر تقریر سعایت نگشاد و گفت اگر بگشایم شاید که منقصت کسی ظاهر گردد و عیب و نقصان پوشیده و پنهان بهتر نماید **ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر** مستنصر نیز سیرت پسندیده داشت بعد از فوت پدرش خاص و عام با او بیعت کردند و در جمعهٔ اول که خطبه بنام او خواندند بر سر مردم درم و دینار لا تعد و لا تحصی پاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح وی و مرثیهٔ ظاهر گفته بروی خواندند و بخلاع قیمتی و صلات گرانمایه اختصاص یافتند و او در دعوت ضیافت خوانها بیفزود و در روز عید انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خویش مدرسه بنیاد نهاده بانجام رسانید و در آنجا کتاب خانه ساخت محتوی بر کتب بی نهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار مدرس که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و گفت تا هر روز شصت و یک کس از طلبهٔ علم ملازمت نمایند و بجهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلویات و غیر ذلک معین گردانید و همچنین دار القراءت و دار الشفا احداث نموده مستغلات مرغوب و قریه های معمور برین مواضع وقف کرد و مفتاح تولیت ابواب البر را در کف کفایت مؤید الدین ابو طالب محمد علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات بغداد دار الضیافت مقرر گردانید که در آن موضع پیوسته الوان اطعمه مهیا بودی بتخصیص در شبهای رمضان و فقرا و عجزهٔ عراق عرب برشک بهشت برین گشت گویند که روزی بتقریب عید بر بام قصر بر آمده دید که بر اکثر بام ها جامه های شسته انداخته اند از وزیر پرسید که این چیست وزیر گفت مردم جامه های خود شسته اند تا در روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد چنان درویش شده اند که قوت و مکنت آن ندارند که بجهت عید جامهٔ نو سازند آنگاه زرگران را امر کرد تا بنادق طلائی ساختند و هر روز آن بنادق را به خادمان میداد و امر می فرمود تا در کمان گروهه نهاده در منازل بغدادیان می انداختند آورده اند که روزی با یکی از بغدادیان و مقربان تفحص احوال خزینه میکرد ناگاه بسر حوضی رسید که مملو از دنانیر و دراهم بود گفت که آیا چندان مهلت یابم که این اموال را بخورم و ببخشم آن مقرب در خنده شد خلیفه از سبب آن پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت امیر ناصر الدین الله بسر این حوض رسیدیم مقدار ده وجب مانده بود که پر شود امیر چون ازین حوض تهی دید گفت آیا چندان زنده مانم که آنچه ازین حوض خالی مانده مملو گردانم و اتفاقا مستنصر غلامی اقبال شرابی بود که حاتم و معن زائده و آل برمکه را بالنسبت با او از بخیلان شمردندی و اگر آنچه وی بمردم داده بتفصیل گردد شاید که قلم حروف را بگزاف نسبت کنند مستنصر در سنه

اربعین و ستمائه که وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت روز بود ذکر خلافت المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر بالله مستعصم سی و هفتم ولد است از
اولاد عباس و سی و هفتم خلیفه و از جمله خلفای عباسیه بتحیر و تکبر و کثرت اموال و نفائس از زر مسکوک و جواهر و خوت گرانمایه منفرد و ممتاز بود و به شوکت و عظمت در السنه و افواه مذکور
و دائر در اقطار بلاد و امصار تا شرار و اخیار با او بیعت کردند و در بلاد شرقی و غربی خطبه خلافت و امامت بنام او خواندند و در اوائل دولت او در عراق وبای صعب روی نمود و او
بواسطه مرضی آن وباء لاتحصی تصدق فرمود و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه منصب وزارت خویش باین علقمی ارزانی داشت و در سنه سبع و اربعین آب دجله میان طغیان کرد و
کاکثر محلات بغداد خراب شد و در مدینة السلام سه مسجد بیش نماند که مردم در آن مسجد نماز میکردند و در سنه احدی و خمسین هلاکوخان از ممالک شرقی متوجه ممالک غربی گشت و در سنه اربع و
خمسین و ستمائه مجموع قلاع ملاحده را که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسمعیلی بود تسخیر نمود و بعد از آن بمشورت خواجه نصیرالدین طوسی متوجه بغداد شده بر آن مملکت استیلا یافته
خلیفه را با پسران و چند هزار کس از عباسیان که توهم ایشان را محبوس گردانیده بود مقتول ساخت و تفصیل این قضایا در قسم پنجم بمحل خود رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
وحده العزیز مدت خلافت مستعصم شانزده سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بقول حمدالله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه و خلافت عباسیه بروی ختم شد امیر الشعرا شیخ سعدی
شیرازی فرماید ع آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین + بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین + و سی و هفت کس از ابنای عباس بر سریر خلافت نشستند و مدت پانصد و بست
سال و کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید ع از بنی عباس سی و هفت بودندی امام + کز سنان و تیغ شان شد سینه اعدا نگار + بو و سفاح آنگهی منصور مهدی
از عقب + هادی و هارون امین مامون امام کامگار + معتصم آنگاه واثق بعد از و متوکل است + منتصر پس مستعین بود و معتز پیشکار + مهتدی و معتمد پس معتضد
پس مکتفی + مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار + متقی مستکفی و آنگه مطیع و طایع است + قادر و قائم پس از وی مقتدی شد آشکار + بعد از او مستظهر و مسترشد است و راشد است +
مقتفی و مستنجد آنکس کش بشیر گردون شد شکار + مستضی و ناصر و ظاهر دگر مستنصر است + آخرین قوم مستعصم بحکم کردگار + ذکر شمه از خصائص ذات حضرت فلک منزلت
سپهر مرتبت مقرب حضرت سلطانی مستخدم امرا دولت خاقانی آنکه در اظهار کلمة الحق مؤید شد از تیر و شمشیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علی شیر اید الله تعالی
ایام دولته و ابد اوان رفعته و حشمته و اقباله عظیم تر موهبتی و شریف تر منقبتی که نفس نفیس و ذات همایونش بدان مفطور شده سلامت طبع و اعتدال مزاج است که آن یک مخزن
کنوز حکم و این یک مصدر محاسن شیم تواند بود چه تمکن تمیز نیک از بد و خیر از شر و نفع از ضر و غث از سمین و اطلاع بر غوامض علوم و اسرار و صنوف حکمت و وقوف بر لطائف نکات فنون
عربیت موقوف بر طبع سلیم و ذهن مستقیم است اتصاف بصفات یزدانی و تجلی بتجلیات رحمانی و تخلق باخلاق الهی و وفور تفویضات نامتناهی و ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب
از افعال ردیه و اختیار ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب مترتب بر استعداد تمامی و مزاج معتدل نقاوه این کلمات و خلاصه این مقدمات آنکه حضرت باری جل و علا در باره آنحضرت
اصناف الطاف الهی ارزانی داشته او را بتوفیق استکمال قوت نظری و عملی موفق گردانیده است چنانچه از مبادی سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب وصول مطالب و حصول
مآرب و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام و انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور ملک و تنظیم احوال عالم و تعلق خاطر اشرف بترفیه حال رعایا که موجب
خوشنودی حضرت خالق البرایا است همگی روزگار فرخنده آثارش بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل و تنقیح مسائل و استکشاف اسرار علوم عقلی و استکشاف فنون نقلی مصروف
است و به استیعاب اقسام معقول و منقول منفرد و در استخراج احکام فروع و اصول منفرد است شرح کمالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی او رشحی از عمان و وصف مقالات بلغا
قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت طبع مشکل‌گشای او مصباح اضواء روایت در کشف اعجاز کتب سماوی تقریر او وافی و در شرح مشارق معانی
اخبار مصطفوی تحریر او کافی توضیح عبارات مطوله سلف را معاوضات مقالش متضمن تلویح اشارات مخفیه خلف را عنایات بیانش متکفل ملخص آرای متقدمین از نتایج فکر صائبش
نمونه محصل ابحاث متاخرین از بدایع رای ثاقبش نشانه از صفات مرضیه او آب حیوان زنده دل و از جودت طبیعت او روان ابوعلی خجل ع ای که رایت دهد انوار کواکب را مدد + وی که
طبعت کند اشکال حوادث را حل + نطق پیش سخنت لال بود چون ابکم + عقل پیش نظرت کج نگر و چون احول + جز در آئینه و آیت نتوان دید نظیر + جز در اندیشه و خواب نتوان یافت
بدل + و بعد از فراغ بنان از بیان قوت نظری در بیان آثار بازوش استم و تکمیل قوت عملی است باین دو بیت اکتفا کرده ع ای حسود تو در دست روزگار ذلیل + ز بس که وجود
تو در صنع کردگار گواه + ز جود دل او گر بر زبان تو هرگز + نگردد اشهد ان لا اله الا الله

رنگین ادای حمد چمن و نخل پیرای گلشن ثنا لایق شادابی بخش ریاض فضائل فکاکن کن

۶۷۵

از کتاب مستطاب با صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر و برنا که در هفت مجلد هر هفت همچو سبع سیاره بر اعلی فلک جهان تسمار کرخ درخواست

اعنی

روضة الصفا

جلد چهارم

تصنیف منیف آخوند میر خواند که شیرازه بری که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی بهاست بتصحیح شام و طلوع صبح گوابادان حمید عنوان سید

در مطبع فیض منبع نامی منشی نولکشور طبع زین سخن مرکز نشین دلها شد

جلد چهارم از روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نسخهٔ سعادات ابدی و دیباچهٔ مجموعهٔ کرامات سرمدی ثنای کریمیست که از جود بیغایت مخلوقات عالم علوی و سفلی را خلعت وجود پوشانید حکیمی که از محض حکمت نظام
حال عباد را در اقطار آفاق برأفت و سیاست سلاطین ذوی الاقتدار منوط و مربوط گردانید * مراو را رسد کبریا و منی * که ملکش قدیمست و ذاتش غنی * یکی را بسر برنهد
تاج بخت * یکی را بخاک اندر آرد ز تخت * و صلوات بلا انتها و تسلیمات لا تعد و لا تحصی بر مرقد اقدس مشهد مقدس سرور انبیا و مهتر اصفیا آن مخاطب بخطاب کریمهٔ وما ارسلناک
آن مشرف بتشریف کلمهٔ لولاک لما خلقت الافلاک و بر ارواح مطهر و اجساد معنبر عترت و اصحاب و عشیرت و احباب او باد اما بعد چنین گوید مسود اوراق محمد خاوند شاه
وفقه الله تعالی لنیل ما یتمناه که باعث کلی و غرض اصلی از تلفیق این کلمات و تمهید این مقدمات آنست که مجد و اثر والتفات ضمیر آفتاب تاثیر دولتمندی اختصاص یابد که بحلیهٔ
انواع زیور ادب و اصناف دانش تحلی یافته ذات حمیدة الصفات او بافعال خیر و اعمال بر صورت استکمال پذیرفته و برتبهٔ رفیع و تمیز و فضیلت از افاضل زمان ممتاز
و مستثنی آمده و بمرتبهٔ بلند ادراک دقائق و معنی و حقائق تبیان سرآمد اماثل دوران گشته و ما هو الامیر العادل الفاضل حسیب النسیب عمدة اعیان الملک والملة قدوة
ارکان الدین والدولة ملاذ الامراء والاقطار والآفاق محی مراسم الایالة بالاتفاق جامع آیات الرأفة والاشفاق ناصب رایات المعدلة والانصاف مقرب الحضرة السلطانیة
معتمد المملکة الخاقانیة مؤیل الصغیر والکبیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علی شیر الذی یقال فی شانه العالی بیت فائق بقدر بر همه کس آسمان صفت * فائض بلطف بر همه
خلق آفتاب وار * حضرت باری تعالی ساحت عز او را از نائبهٔ مذلت و شائبهٔ منقصت محفوظ و مامون داراد و آن اعلی جناب را باحراز سعادات و مرادات دنیوی و اخروی
فائز و سرافراز گرداناد بمنه و فضله و عونه و بما انا شرعت فی القسم الرابع من الاقسام السبعة بعنایت ملک الکبیر المتعال و هو المیسر لادراک جمیع المطالب والآمال گفتار در
حکومت ذوالیمینین و اولاد او که ایشان را ملوک طاهریه گویند چون طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی محمد امین عباسی را بکشت و مامون از خراسان ببغداد
رفت طاهر در سلک عتبهٔ خلافت انتظام یافته ملازمت مینمود تا روزی بمجلس مامون درآمد و مامون بشراب خوردن اشتغال داشت فرمود که حسین خادم طاهر را کاسهٔ چند
داد و درین اثنا مامون در گریه شد طاهر گفت ای امیر از شرق تا غرب عالم در تحت فرمان تست هیچ نمیدانم که سبب این گریه چیست مامون فرمود از برای امری میگریم که اظهار
آن مستلزم مذلت و خواریست و اخفای آن مقارن غم و بیماری و هیچکس بی اندوه نیست بعد از آن بمرتبهٔ گریه بر مامون مستولی شد که طاهر را مجال سوال نماند و از پیش مامون
اندیشناک بیرون آمده یکی از مخصوصان حسین خادم را طلب داشت و مبلغی خطیر باو داد که بمخدوم خود رساننده و ابرام دارد که از مامون بپرسد که سبب آن گریه چه بود و ملازم حسین
دویست هزار درم پیش او برده و مدعای طاهر ذوالیمینین را بعرض او رسانید چون روز دیگر حسین شرف پابوس مامون دریافت مامون از وی شراب خواست گفت
شراب نمیدهم تا امیر سبب گریهٔ خویش که دیروز واقع شده با بنده نگوید مامون گفت ترا با این سخن چه کار است حسین گفت این گستاخی جهت آنست که از گریهٔ خلیفه حزنی بر من
استیلا یافته مامون فرمود که اگر این را با کسی بگوئی ترا بکشم حسین جواب داد که من هرگز بافشای راز متهم نبوده ام مامون فرمود همین که چشم من بطاهر می افتد احوال برادرم محمد امین بیاد

وکشته شدن او بدان فضل وهوان بخاطرم میرسید خود را نگاه نتوانم داشت حسین کیفیت حال بطاهر رسانید طاهر نزد احمد ابی خالد وزیر رفته گفت هر کو با من نیکوئی کند ضایع نماند اگر نگاه او را ازان منطق اعلام داده التماس نمود که او را بجدی از حدود ولایات فرستد تا از باس دست تخط مامون مصئون و مامون ماند احمد ابی خالد متقبل ملتمس ذو الیمینین شده بخدمت مامون شتافت وچون بمجلس در آمد خلیفه از وی استفسار احوال مملکت نمود وزیر گفت که چند شب است که سلطان منام از سرا پردهٔ دیدهٔ من رخت بر بسته مامون از موجب آن پرسید احمد جواب داد که احوال مملکت خراسان نامضبوط است و لشکر ترک نزدیک و غسان که والی آنجاست از عهدهٔ ضبط و دارائی آن ملک بیرون نمیتواند آمد مامون گفت مصلحت چیست وزیر گفت طاهر بن حسین را بایالت آن مملکت باید فرستاد مامون فرمود که بروے اعتماد آن نیست که مخالفت نکند احمد گفت هر چه از وی صادر شود من ضامنم مامون بدان رضا داده طاهر بروے بخراسان نهاد و در حکومت آن ممالک باندک زمانے مستبد و مستقل گشت کلثوم ابن ثابت گوید که من در ایام خلافت مامون صاحب برید خراسان بودم در جمعه از جمعات طاهر بمنبر رفته خطبه خواند و بعوض دعاے خلیفه این کلمات بر زبان راند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک واکفها شر من بغی علیها وحشد بلم الشعث وحقن الدماء واصلاح ذات البین با خود گفتم که اول کسی که درین قضیه کشته شود من خواهم بود چه این خبر نهان نتوانم داشت و در خانه غسل کرده کفن حاضر ساختم وصورت حال را بے زیاده و نقصان در قلم آورده ببغداد فرستادم روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از سراے امارت کسی بطلب من آمده من کلمهٔ شهادت بر زبان گذرانیده روان شدم چون بدانجا رسیدم طلحه ابن طاهر از دار الامارة بیرون آمد و گفت واقعهٔ دیروز را نوشتی گفتم بلے گفت امروز خبر مرگ طاهر را بنویس من بازگشته وصورت قضیه را قلمی کرده ببغداد فرستادم گوید چون خبر اول بخلیفه رسید با احمد ابن ابی خالد گفت که ترا در روز بخراسان باید رفت که ضامن طاهر توئی احمد همت بر ترتیب و تجهیز لشکر گماشته بساز رفتن مشغول شد روز دیگر ناگاه خبر وفات طاهر رسید و احمد ابی خالد از ورطهٔ تکلیف رهائی یافت بصحت پیوسته که چون ذو الیمینین نام مامون از خطبه بیفگند بعد از اداے جمعه خدمتش رایت گرفته مریض گشت و صباح او را در فراش مرده یافتند مدت یکسال و شش ماه حکومت خراسان تعلق باو داشت ابو الطیب کنیت داشت و یک چشم او از نور بهره نداشت شاعری دران باب گوید بیت یا ذو الیمینین وعین واحدة + نقصان عین و یمین زائدة

ذکر حکومت طلحة ابن طاهر ذو الیمینین

چون خبر وفات طاهر بسمع مامون رسید در شهور سنه تسع و مأتین جهت طلحه منشور و تشریف فرستاده حکومت خراسان بوی ارزانی داشت بعضی گفته اند که عبد الله ابن طاهر در حین وفات پدرش در رقه بود و بحرب نصر بن شبث خارجی قیام مینمود و مامون او را بر مجموع اعمال طاهر والی گردانید و عبد الله حکومت خراسان را از راه نیابت برادر خود طلحه تفویض نمود و خلیفه درین باب مضایقه نفرمود بالجمله در زمان حکومت طلحه حمزهٔ ثانی در ولایت سیستان خروج کرد و طلحه بدان جانب لشکر کشیده بعد از محاربات بروی ظفر یافت و سیستان را مضبوط ساخته بخراسان بازگشت و در سنه ثلاث عشر و مأتین طلحه بیمار شده رخت بسراے دیگر کشید و پسرش علی بن طلحه قائم مقام پدر شده جمعی بروی خروج کردند و در نواحی نیشاپور با مخالفان محاربه نموده کشته شد

ذکر حکومت عبد الله بن طاهر ذو الیمینین

دران آوان که عبد الله بن طاهر بفرمان مامون در دینور بتهیهٔ اسباب بمقابلهٔ بابک خرمی مشغول بود خبر خروج خوارج و خبر قتل علی بن طلحه ببغداد رسید مامون بعبد الله پیغام داد که بخراسان رود و بدفع مفسدان آن ولایت قیام نماید عبد الله بموجب فرموده روی توجه بدان مملکت نهاده دران ایام قحطے عظیم در خراسان روی نموده و باران از آسمان باز ایستاده چنانچه مردم از زراعت آینده نیز نومید شده بودند چون عبد الله به نیشاپور رسید ابواب رحمت مفتوح گشته باران بسیار بارید و در زمان دولت عبد الله خراسان معمور شد و در سنه خمس و عشرین و مأتین یکی از غلامان عبد الله از مصر با جمعی متوجه خدمت او گشته چون بقم رسید جعفر بن داود که دران حین اظهار مخالفت مامون میکرد با او محاربه نمود و بروی ظفر یافته در سنه ست عشر و مأتین عبد الله بن طاهر خوارج خراسان را مقهور و مستاصل ساخت و چون مامون بجوار رحمت ملک بیچون پیوست و معتصم بر سریر خلافت نشست بجهت عبد الله ابن طاهر عهد و لوا فرستاد و پسر او محمد را در بغداد ترتیب فرمود تا از جملهٔ معتبران وی گردید و چون محمد بن عبد الله در گذشت معتصم بروی نماز کرد و در سنه سبع و عشرین و مأتین معتصم فوت شد و پسرش الواثق بالله متصدی امر خلافت شد و او نیز در تعظیم و تکریم عبد الله دقیقهٔ مهمل نگذاشت و عبد الله بن طاهر در شهور سنه ثلاثین و مأتین نقد حیات بقابض ارواح سپرد و مدت حکومت او در خراسان هفده سال بود و عمرش بقول اصح چهل و هفت سال بود عدل و سخاوتی بی نهایت داشت و بغایت ادیب و فاضل بود و اشعار عربی خوب دارد و شعرا در بارهٔ او مراثی گفتند چون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بخاطر گذشته ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر جمعی مجوس در هرات مقارن مسجدی آتشکده داشتند و چنانکه در شرع مقرر است جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمی شد روزی یکی از واعظان که در قریهٔ بالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف ست مؤید این مقال آنکه مسجدی و آتشکده متصل یکدیگر واقع شده و اهل اسلام در دفع این صورت اهمال و تغافل مینمایند ازین کلمات عرق حمیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده و از عمارت آن دو موضع اثر نگذاشتند و در همان شب مسجدی جدید بجای آن مسجد و آتشکده طرح انداختند مجوس چون صباح سر از خواب غفلت بر داشتند از مسجد قدیم و آتشکدهٔ خویش نشانی ندیدند و دود حیرت بدماغ ایشان راه یافته تفحص آن قضیه گشتند و چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند از هرات به نیشاپور رفته بعرض عبد الله رسانیدند که در ایام دولت تو چنین حیفی بر ما رفته اکنون متظلم آمده ایم و امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله طاهر فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند چون امنا در مقام تفتیش

آمده چهار هزار پیر معمر از نفس هرات و قری و بلده مجتمع گشته گواهی دادند که مادرت الحیوة این مسجد را بهمین حیثیت که حالا واقع است دیده ایم و قبل ازین درین موضع آتشکده و نه بنای دیگر بود
و در ادای این شهادت طمع ثواب داشتند **ذکر حکومت طاهر ابن عبد الله** چون خبر وفات عبد الله بن طاهر بسمع واثق خلیفه رسید طاهر ابن عبد الله را بر مجموع اعمال که پدرش
متصرف بود والی گردانید و هر یک از برادران او را بمنصبی اختصاص داده تربیت فرمود و چون مدت دو سال از حکومت طاهر بن عبد الله بگذشت واثق بآخرت رفت پسرش متوکل بر
سریر خلافت متمکن گشت و بیعت طاهر ابن عبد الله لوا ارسال داشت و در سنه سبع وثلاثین ومائتین طاهر برادر خود محمد بن عبد الله را ببغداد فرستاد متوکل او را صاحب شرطه بغداد گردانید
و در اعمال دار السلام نائب مناب خود ساخت و در ان ایام بعرض متوکل رسانیدند که عیسی بن جعفر بن عاصم که یکی از متعینان بغداد بود ابوبکر صدیق رض و عمر فاروق رض و عایشه رض و حفصه رض را
رضی الله عنهم دشنام داده است متوکل از سامره بمحمد بن عبد الله طاهر پیغام داد که عیسی را بگیر و چندان تازیانه بزنند که بمیرد و بعد از مردن او را در دجله اندازد محمد بموجب فرموده عمل نمود و
طاهر بن عبد الله در خراسان بحکومت اشتغال مینمود تا در زمان خلافت مستعین در ان ولایت وفات یافت **ذکر حکومت محمد ابن طاهر ابن عبد الله ابن طاهر** چون
خبر مرگ عبد الله مسموع مستعین گشت امارت خراسان را بمحمد بن طاهر تفویض نمود و محمد بن عبد الله طاهر را در عراق عرب حرمین امین ساخت گویند محمد بن عبد الله بفضل و ادب موصوف
بود و بلهو و لعب و طرب و عیش بغایت مائل در ایام دولت خویش عمارت طبرستان را بعم خویش سلیمان ابن عبد الله طاهر داد و در شهور سنه احدی وخمسین ومائتین حسین ابن زید العلوی
که مردی فاضل شاعر بود در ان ولایت خروج کرد و بر اکثر بلاد دیلم و گیلان مستولی گشت و سلیمان بن عبد الله منهزم شده بری رفت و از آنجا ببغداد شتافت و مستعین او را صاحب شرطه گردانید
و بعد از مستعین معتز او را نیز تربیت کرد و او روزگار بفراغت میگذرانید تا در سنه ثلاث وخمسین ومائتین وفات یافت در ینولا یعقوب ابن لیث بعد از ضبط سیستان بعضی ولایات خراسان
را متصرف شده بعد از اندک مدتی بلشکر بهرات کشیده عامل محمد بن طاهر را از آنجا بیرون کرد و قوشنج که دار السلطنه طاهریه بود نیز بگرفت و بقولی محمد بن طاهر گریخته به نیشابور رفت و
در سنه سبع وخمسین ومائتین حسن بن زید علوی لشکر بجرجان کشیده بران ولایت مستولی گشت و چون محمد بن طاهر بر استیلای حسن اطلاع یافت مال بسیار به لشکریان داده
ایشان را بجنگ او فرستاد حسن بن زید لشکر خراسان را شکسته و بسیاری از ایشان را کشته اموال و غنائم فراوان از آنجماعت بگرفت و محمد بن طاهر ضعیف شد چه اکثر بلاد خراسان را
یعقوب بن لیث گرفته بود و ولایت جرجان را تا ری حسن بن زید متصرف گشته و در ان ایام طائفه از اعیان خراسان گریخته بودند و التجا بدرگاه محمد بن طاهر برده و از آنجمله احمد فضل
و برادرش بودند هر چند یعقوب لیث ایلچیان فرستاده ایشان را طلب داشت محمد اجابت نکرد و این معنی موجب ازدیاد وحشت شده و در سنه تسع وخمسین ومائتین یعقوب لیث
قاصد نیشابور شد چون احمد فضل این خبر شنیده با برادر خود بدار الاماره رفت تا محمد بن طاهر را ازین واقعه آگاه سازد حاجب گفت امیر را نمیتوان دید زیرا که در خوابست فضل گفت کسی
می آید که امیر را بیدار سازد پس احمد و برادرش از آنجا پیش عبد الله بن صالح سجزی رفتند و او نیز از یعقوب گریخته بخدمت محمد بن طاهر آمده بود چون صورت حال باو گفتند دانست که محمد بن طاهر
را غفلت دریافته و دولتش بآخر رسیده لاجرم احمد را بجانب ری فرستاد و خود بموکب حسن بن زید علوی پیوست و چون خبر توجه یعقوب نزد محمد بن طاهر محقق گشت ایلچی پیش او فرستاده
پیغام داد که بی فرمان امیر المؤمنین بکجا میآئی اگر منشوری داری بنمائی تا امتثال نمایم یعقوب مضمون رساله معلوم کرده شمشیر از زیر مصلی بیرون آورد و بایلچی گفت که منشور من اینست چون رسول باز گشته
بنیشابور رسید خواص محمد طاهر و اعیان آن ولایت قاصدان پیش یعقوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بالآخر محمد بدست یعقوب گرفتار شد و دولت طاهریه بانقراض انجامید و
همه پادشاهان نیک اعتقاد طاهریه بودند خراسان در ایام حکومت آن طبقه در نهایت معموری و آبادانی بود شاعری سامی آن جماعت را درین دو بیت آورده س در خراسان آل
مصعب شاه + طاهر و طلحه بود و عبد الله + باز طاهر دگر محمد آن + کو به یعقوب داد تخت و کلاه از جمله سخاوتهای محمد بن طاهر یکی آنست که گفته اند شخصی در نیشابور بود محمود نام و او کنیزکی
داشت در غایت حسن و جمال شعر خوب گفتی و خط نیکو نوشتی و بربط نیکو نواختی و نرد و شطرنج باختی اوصاف این کنیزک بسمع محمد رسیده شیفته او گشت و بکرات پیش محمود فرستاده آن جاریه
را بهای گران خریدار شد و چون محمود تعلق خاطر بآن کنیزک داشت به بیع او رضا نداد و چون مدتی برین گذشت و محمود هر چه داشت مصروف آن کنیزک ساخت سر در محنت و بینوائی و تنگدستی
میکشیدند عاقبت محمود کسی نزد امیر فرستاد که جاریه را میفروشم محمد بن طاهر خرم و شادمان شده با چهار بدره سیم بخانه محمود رفت و سیم پیش او نهاد محمود برخاست و بحجره که جاریه رفت و بکنیزک
گفت برخیز و جامه بپوش و استعداد رفتن خانه امیر کن که ترا میفروشم جاریه چون این بشنید فریاد و زاری آغاز کرد چنانکه آواز گریه او بگوش امیر رسید محمود گفت ای جاریه موجب این
اضطراب و بیقراری چیست بایدکه الحال فرح و سرور کنی که بدولتسرای امیر میروی و پیوسته در راحت و آسایش خواهی بود کنیزک جواب داد که ای خواجه آخر کار من اینست که از خود جدا سازی محمود
گفت تو میدانی که در دست من از متاع دنیوی چیزی نمانده و تو گرسنگی و برهنگی میکشی این فکر کرده ام تا تو باقی عمر بفراغت و خوشدلی بگذرانی جاریه جواب داد که از بیع من درگذر که
من عهد کردم که بکسی که لائق زنان باشد جهت خود و تو مدت العمر قوتی حاصل کنم محمود گفت اگر چنین است من ترا آزاد کردم و بنوزده دینار و نیم بحباله نکاح در آوردم چون محمد
طاهر این ماجرا شنید محمود را طلبیده گفت این چهار بدره سیم بتو بخشیدم تا بعد ازین برفاهیت روزگار گذرانی و دست بر دامن افشانده برخاست و ذکر جمیل خویش در روزگار بیادگار

گذشت گفتار در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تا آن زمان که بسلطنت رسید و این جماعت را ارباب تاریخ صفاریه گویند لیث پدر یعقوب رویگری بود در سیستان و سه پسر داشت یعقوب و عمرو و علی و هر سه پسرش حکومت کردند اما حکومت علی زیاده امتدادی نداشت یعقوب نیز در مبادی حال رویگری کردی و هرچه ازان حرفه بدست آوردی بکودکان راه ضیافت نمودی چون بسن رشد و تمیز رسید جمعی از مردم جلد بخدمت او کمر بستند و براه زدن مشغول شد تا اسباب سرداری مرتب ساخت و دران کار رعایت انصاف نگاه داشتی و باندک چیزی از آینده و رونده خرسند گشتی و در سنه سبع و ثلاثین و مأتین که خراسان و توابع آن بطاهر بن عبدالله متعلق بود شخصی از اهل سیستان که او را صالح بن نصر گفتندی تغلب بر مملکت سیستان مستولی گشت و یعقوب لیث نوکر صالح مذکور شد و درین اثنا طاهر بن عبدالله لشکری فرستاد تا صالح را از نواحی سیستان براندند و بعد ازین درهم بن نصر خروج کرده سیستان را بگرفت و لشکر طاهر را از حوالی سیستان بیرون کرده چون درهم از عهدهٔ ضبط سپاه کما ینبغی نمیتوانست نمود یعقوب بن لیث را امیر لشکر ساخت چون متجنده ضعف و عجز درهم مشاهده کردند پیشوائی و سرداری یعقوب را بالقدم اقبال تلقی نمودند و درهم نیز ضبط و ربط امور را برای و رویت او مفوض گردانید و در کامل التواریخ مذکورست که حاکم خراسان حیلتی اندیشید تا بر درهم ظفر یافت و او را گرفته ببغداد فرستاد و خلیفه او را مدتی محبوس داشت و بعد ازان او را رها کرده درهم بخدمت خلیفه مشغول شد و بعد از غیبت درهم یعقوب بدرجات علیه ترقی کرده بدفع فتنهٔ خوارج پرداخت و یاران و ملازمان یعقوب چنان فرمان او میبردند که مزیدی بران متصور نبود چون یعقوب از ضبط سیستان فارغ شد لشکر بخراسان کشید و دران سال زیاده فتحی میسر نشد لاجرم بسیستان بازگشت تا بار دیگر از سر استظهار متوجه گردد و در سنه ثلاث و خمسین و مأتین چنانچه مذکور شد باز بجانب خراسان توجه نموده هرات و فوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود و گماشتهٔ حاکم شیراز را که بحکومت آن دیار اشتغال مینمود بگرفت و از آنجا بطرف شیراز روان شد و با والی فارس محاربه کرده او را نیز بدست آورده و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک و تبرکات دیگر ببغداد فرستاد و بخلیفه پیغام داده که من مطیع و منقادم و بسیستان باز گشت و حاکم شیراز را بند کرده با خود ببرد و در سنه سبع و خمسین و مأتین باز یعقوب لشکر بفارس کشید و درین نوبت خلیفه ببغداد معتمد بود و پیغام داد که چون ما مملکت فارس بتو ندادیم بجهت چیست که زمان زمان لشکر بآنجا میکشی موفق برادر خلیفه که صاحب اختیار و مرجع مملکت بود رسولی پیش یعقوب فرستاد و مصحوب او حکمی روان کرد مضمون آنکه ایالت ولایت بلخ و طخارستان و سیستان تعلق بیعقوب دارد باید که متوجه آن صوب گردد و یعقوب از فارس مراجعت کرده منازل قطع نموده ببلخ رسید و از آنجا بالشکری گران متوجه کابل شد و کابل را در تحت تصرف آورده حاکم آن ولایت اسیر و دستگیر گشت و بعد ازان بهرات رفته بر آن دیار مستولی گشت و از هرات بجانب نیشاپور شتافت و محمد بن طاهر نزد یعقوب آمده و یعقوب او را با اقارب و عشائر که مجموع صد و پنجاه نفر بودند بند کرده بسیستان فرستاد و در خراسان نواب خویش نصب کرده آنگاه متوجه طبرستان گشت تا با حسن بن زید علوی محاربه نماید و سبب آن بود که عبدالله سجزی که از یعقوب گریخته بنیشاپور نزد محمد بن طاهر آمده بود چون خبر توجه یعقوب معلوم کرد ازان موضع فرار نموده بحسن بن زید علوی ملحق شد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب رسولان نزد حسن فرستاده او را طلب داشت و حسن بدان سخن ملتفت نشد و یعقوب در خشم شد و لشکر بجانب او کشید چون بساری رسید حسن بالشکری آراسته در برابر دشمن صف آرا گشت یعقوب غالب شد و حسن بگریخت و بزمین دیلمان رفت و یعقوب از ساری بجانب آمل شتافته خراج یکساله بستد و از آنجا متوجه ولایت دیلم شد تا بار دیگر از حسن انتقام کشد و در راه چهل شبانه روز متصل باران بارید و مقدار چهل هزار مرد از لشکریان یعقوب تلف شدند و خود بدحال بازگشته رسولی بخدمت خلیفه فرستاد که من طبرستان را فتح کرده حسن بن زید را منهزم ساختم و بدان سبب چشم میداشت که منظور نظر عاطفت گردد اما خلیفه حکمی بحاجیان ری و خراسان و طبرستان فرستاد مضمون آنکه ما یعقوب را قبل ازین بحکومت سیستان نصب کرده بودیم و او اکنون اظهار تمرد و عصیان نموده باید که شما بی تحاشا بروی لعنت کنید و این حکم بنابر آن صدور یافت که مسموع خلیفه شد که یعقوب لیث به نیشاپور آمده و آل طاهر را گرفته و بند کرده بسیستان فرستاده است

ذکر استیلای یعقوب بن لیث بر مملکت فارس و محاربهٔ او با موفق برادر خلیفه

چون محمد بن واصل تمیمی در فارس عامل خلیفه را کشته بران دیار مستولی گشت موسی بن بوغا که از دار الخلافت حکومت بصره و اهواز و یمامه و فارس تعلق باو میداشت عبدالرحمن ابن مفلح را بجنگ ابن واصل فرستاد و او در اهواز خبر لشکر بغداد شنیده از آنجا باستقبال ایشان روان شد و در راه فریقین را اتفاق ملاقات افتاده حربی صعب روی نمود و محمد بن واصل غالب گشته ابن مفلح در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شد و هرچند خلیفه با ابن واصل پیغام فرستاد که عبدالرحمن بن مفلح را بگذار مقبول نیفتاد چون این خبر بیعقوب لیث رسید طمع در مملکت فارس کرده متوجه آن صوب گشت و بعد از قطع منازل بنواحی فارس رسیده میان او و ابن واصل مقاتله و محاربه بانجامید و یعقوب غالب گشته علم دولت باوج آسمان رسید چون دران ولایت مستقل گشت عزیمت بغداد نمود و خلیفه منشور حکومت خراسان و طبرستان و فارس پیش فرستاد تا بازگردد و چون رسول دار الخلافت به یعقوب رسید گفت من بامثال اینها راضی نیستم و البته ببغداد خواهم آمد معتمد خلیفه این خبر استماع نموده برادر خود موفق را بالشکری باستقبال یعقوب روان فرمود و بعد از محاربه و مقاتله بحیله و مکری که در تواریخ مسطورست یعقوب لیث منهزم گشت و بار دیگر سپاه سنگین فراهم آورده متوجه بغداد گشت و در راه بمرض قولنج گرفتار شده طبیبان هرچند گفتند که حقنه میباید کرد قبول نکرد و گفت مرگ بر من آسان تر از احتقان است

دوران بیماری رسول دار الخلافت نزد او رسیده استمالت نامه و منشور ولایت فارس آورد یعقوب شمشیر و قدری نان خشک و پیاز پیش خود نهاده رسول را طلب داشت و با او گفت که خلیفه را دعا برسان و بگوی که یعقوب میگوید که من خسته‌ام اگر بمیرم تو از دست من خلاص شده باشی و هم من از تو و اگر زنده مانم میان من و تو این شمشیر است حکم تا آنروز که غالب شوم و کام خود برانم و اگر تو غالب آمدی من باین نان خشک و پیاز بسازم و ترک حکومت کنم ایلچی بازگشت و هنوز بدار الخلافت نرسیده بود که یعقوب وفات یافت داد و بنا و رسم سیاستی بغایت داشت هر کس که پیش او برای خدمت آمدی اگر در نظرش پسندیده نمودی حال او بپرسیدی که سلاح شوری میدانی و تیر نیکو می اندازی و در شمشیر زدن بصیرتی داری و بعد از آن از وی سؤال کردی که درین مدت یا که بسر برده و ملازمت که کرده و در کدام معرکه مبارزت نموده آنگاه حکم فرمودی تا یکساله مایحتاج او را از ماکولات و ملبوسات و غیر آن بوی دادندی و آن شخص اگر پیش از انقضای یکسال چیزی طلبیدی فرمان دادی تا آنچه داده بودند استرداد نمایند و مجموع اسپان متجنده ملک داو بود مگر اندکی و علیق چهارپایان از خاصهٔ خود میداد و تختی چوبین جهت خود ترتیب کرده بود که چون بر آنجا نشستی بر مجموع لشکر مشرف بودی اگر از اوضاع لشکریان چیزی در نظرش ناپسندیده آمدی حکم کردی تا بتغیر آن قیام نمایند و هزار مرد جلد از سپاه گزیده هر یک را جماقی زرین داده که هزار مثقال طلا وزن داشت و همچنین هزار جماق از نقره بهزار نفر داده بود و آن جماعه آن مردم در اعیاد و محافل بر دوش می نهادند و هیچکس را وقوف بر اسرار او نبود و در امور ملک با هیچکس مشورت نکردی چون دشمن او منهزم شدی هیچکس از لشکریان او زهره و مجال آن نداشت که بی رخصت او دست بغارت و تاراج برد و در پس خیمهٔ او خیمه نصب میکردند که غلامان خاصه در آنجا بسر می بردند هرگاه که او را کاری بودی یکی از آن غلامان را آواز دادی تا آن مهم کفایت کردی و هر روز در مطبخ او بیست گوسفند در پنج دیگ می پختند اول حصه غلامان درگاه جدا میکرد آنگاه بخواص قسمت مینمود و روزی یکی از ایلچیان با او گفت که ترا داعیهٔ پیشوائی هست و در خیمهٔ تو بغیر ازین پلاس که بر آن نشسته و سلاحی که پوشیده هیچ چیز نیست یعقوب جواب داد که بهر نوع که سردار معاش کند نوکران نیز بدان نهج زندگانی کنند از غرائب حکایات که از یعقوب نقل میکنند یکی آنست که بسمع او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بر عثمان عفان بخیری طعن میکند بلکه نسبت بعثمان عفان صحابی سخن میگوید یعقوب گفت او را رها کنید که مرا با صحابه کاری نیست مدت سلطنت یعقوب لیث یازده سال بود **ذکر حکومت عمرو بن لیث صفار** چون یعقوب بن لیث وفات یافت برادرش عمرو متصدی امر حکومت شده عرضه داشتی بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از دار الخلافت منشوری فرستاده حکومت عراق عجم و فارس و خراسان و شحنگی بغداد باو ارزانی داشتند و عمرو خلعت خلیفه قبول کرده عبد الله بن عبد الله طاهر را از قبل خود بشحنگی دار السلام فرستاد و خود بقزوین رفت و از آنجا متوجه ری شد و در آن ولا عامل فارس محمد بن لیث که نایب عمرو بود اظهار مخالفت نمود و بنا بر این عمرو متوجه آن صوب شده با محمد بن لیث حرب کرد و او را منهزم گردانیده باصطخر رفت و از اصطخر بجانب شیراز عنان عزیمت معطوف ساخت چون در شیراز قرار گرفت سه صد هزار دینار و پنجاه من مشک و پنجاه من عنبر و دویست من عود و سه صد جامهٔ منقش بنقشهای غریب و سه صد ظرف از طلا و نقره و سه صد چهارپایه برسم هدیه نزد موفق خلیفه فرستاد که برادر و صاحب اختیار خلیفه بود و در سنه سبعین و مائتین اهالی خراسان از عمرو نزد خلیفه شکایت کردند و خلیفه حاجیان خراسان را طلبیده با ایشان گفت که من عمرو لیث را از خراسان معزول کردم باید که شما بروی لعنت کنید و بعد از آن ساعد بن مخلد را با لشکری گران از واسط بموجب فرمان متوجه حرب عمرو لیث شد بعد از تلاقی فریقین حربی صعب روی نمود از طلوع آفتاب تا هنگام زوال نائرهٔ قتال اشتعال داشت عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت لشکر خلیفه وزید و چند نفر از امرای عمرو لیث بقتل آمدند و هم پیشوای او مجروح شده عمرو لیث بالبقیة السیف جان از آن مهلکه بیرون برد و بغدادیان غنیمت فراوان گرفته عمرو بفارس رفت و این خبر بسمع موفق رسیده پیش از آنکه عمرو دار دغیر از گرد در روی بآن صوب نهاد عمرو چون دید که تاب مقاومت او ندارد از راه کرمان متوجه سیستان شد و از سیستان بخراسان شتافته میان او و رافع بن هرثمه که در آن اوان خروج کرده بود و خطبه بنام محمد بن زید خوانده محاربات واقع شد و عاقبت عمرو لیث بر رافع ظفر یافته سر او را ببغداد فرستاد و بدین حرکت خلیفه از عمرو راضی شده فرمود که نام او در علمها نوشتند و در سنه اربع و ثمانین و مائتین خلیفه حجاج خراسان را جمع ساخته فرمان داد که منشور امارت خراسان و ما وراء النهر و فارس و کرمان و سیستان را که بنام عمرو لیث نوشته شده بود بر ایشان خوانند و در سنه ست و ثمانین هدایای عمرو را که از خراسان فرستاده بود بعرض خلیفه رسانیدند از جمله هدایا بتی بود زرین که چهار دست داشت و دو گوشوارهٔ مرصع در گوش او کرده بودند و آن بت را بر گاوی زرین نشانده بودند که قامت او موازی قامت جمازه بود و آن صورت را نخست بخانهٔ معتضد خلیفه بردند و آنگاه در موضع شرقی بغداد بجائی که شحنگان می نشستند نهادند و بعد از سه روز بخازنان سپردند **ذکر محاربهٔ عمرو لیث با اسماعیل بن احمد سامانی و گرفتار شدن عمرو و نهایت کار و مآل حال او** چون خبر رسید که ایالت ما وراء النهر از دار الخلافه مفوض بعمرو لیث شده خدمتش محمد بن بشیر را که یکی از معتمدان بلکه اخص خواص او بود با سپاهی جرار بجنگ حاکم آن دیار اسمعیل سامانی فرستاد اسمعیل از جیحون گذشته در برابر مخالفان صف قتال بیاراست و بعد از ستیز محمد ابن بشیر کشته شد و لشکرش انهزام یافته بعمرو پیوستند عمرو تهیهٔ

اسباب محاربه نمود که خود بجنگ اسماعیل رود هر چند امرا مانع آمدند که مصلحت نیست لشکری بفرست مفید نیفتاد چون عمرو ببلخ رسید اسماعیل باو پیغام داد که حق عز و علا ملکتی وسیع بتو ارزانی داشته و من طمع دران نکنیم و باین سرحد قناعت کرده ام اکنون توقع آنست که این گوشه بمن گذاری که اندک مسافتی است عمرو قبول نکرده و او را دو جواب رد داد لاجرم اسماعیل نیز در حرکت آمده از آب عبور کرد و در برابر خراسانیان نشست و عمرو با لشکر بسیار نه پیش توانست رفت و نه مجال مراجعت داشت و باندک فرصتی لشکریان او روی بهزیمت نهادند و در حین انهزام با عمرو گفتند مصلحت چنانست که تو از راه بیشه مراجعت نمائی عمرو لشکر را براه راست روان کرده خود به بیشه در آمد و اسپ او در گل زاری افتاده اندک نفسی که با او بودند نفس را گذاشته رفتند و جماعتی از سپاه اسمعیل از عقب رسیده او را گرفتند و در بعضی تواریخ مذکور است که اسماعیل سامانی باغوا و تحریض معتضد خلیفه که با عمرو لیث صفاری زیاده بد داشت با ده هزار سوار که اکثر ایشان کلاه چوبین داشتند بعزم محاربه عمرو لیث از جیحون عبور نموده و عمرو با هفتاد هزار سوار جرار متوجه او شد چون در برابر هم صفها راست کردند اسپ عمرو که بغایت تند و سرکش بود در جولان آمده او را بصف دشمن رسانید و بی آنکه خونی ریخته گردد اسماعیل غالب گشته مردم عمرو روی بهزیمت نهادند و عمرو را در خیمه محبوس گردانیدند یکی از فراشان او بر عمرو گذشت عمرو او را بخواند و گفت جهت من خوردنی ترتیب کن فراش مقداری گوشت بدست آورده در سطل اسپ کرده در زیر آن آتش افروخت و بطلب حوائج رفت اتفاقا سگی آمد و سر در سطل کرده پای آتش سوخته سر بتعجیل در آورد و دسته سطل در گردنش افتاده سطل را برده بدوید و عمرو از مشاهده آن صورت در خنده افتاد یکی از خادمان با او گفت که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت میکرد که سیصد شتر ادوات مطبخ میکشند و در حمل شتر زیاده کن هنگام شب می بینم که سگی آنرا بسهولت میبرد و بعضی گویند که چون عمرو لیث را نزد اسمعیل آوردند اسمعیل روی پیش بوسید و گفت تو برادر عزیزی و عمی فاخر باد و سوگند یاد کرده که ترا نرنجانم و اذیتی بتو نرسانم و چون بجانب ماوراء النهر مراجعت کرد او را با خود بهرات برد و بعد از گرفتار شدن عمرو لیث رسولی بدار الخلافت فرستاده از کیفیت حال اعلام داد معتضد خلیفه گفت رحمت بر اسمعیل و لعنت بر عمرو باد بعد ازین ایلچیان پیش اسمعیل فرستاد تا عمرو را بتسلیم ایشان نماید و اسمعیل او را برسولان عتبه خلافت سپرد و چون عمرو را بنواحی بغداد رسانیدند بر شتری سوار کرده بشهر در آوردند چون چشم معتضد بروی افتاد گفت شکر خدایرا که ترا بدست من داد و کفایت شغل تو کرد آنگاه فرمود تا او را در مجلسی بداشتند و در نهایت حال او اختلاف است بعضی گفته اند که معتضد در حین وفات سرهنگی را فرستاد تا او را بکشت و بعضی گفته اند که در مرض معتضد بجلیس یاد او نکرد تا از گرسنگی سپری شد و در روایتی آنکه خلیفه در حالت نزع صاحب حبس چون دانست که در آن زمان معتضد هلاک خواهد شد دامن عصمت خود بخون او بیالود و چون مکتفی بر سریر خلافت متمکن گشت از حال عمرو پرسید گفتند زنده است خرم شد که بسیار کرم و نیکوئی از و دیده بود و میخواست که در عوض آن مرحمت و احسان بتقدیم رساند قاسم وزیر چون دانست که مکتفی نسبت بعمرو لیث در مقام عنایت است بنا بر عداوتی که با او داشت کسان فرستاد تا عمرو را بکشتند و با مکتفی گفتند که ما چنان پنداشتیم که عمرو در زمره احیاست چون تفحص کردیم خلاف آن ظاهر شد در تاریخ بناکتی مسطور است که مدت سلطنت او بیست و سه سال بود و از آثار عمرو مسجد هروی خیر است آورده اند که یکی از عادات عمرو لیث آن بود که غلامان خرد خفیه خریدی و کما ینبغی ترتیب ایشان کردی چون بزرگ میشدندی آن جماعت را بامرا بخشیدی و دست از رعایت ایشان باز نداشتی تا آن جماعت مجموع حالات مالکان خود را در خفیه بعرض میرسانیدند و چون امرا از قضیه غلامان بیخبر بودند گمان میبردند که جمعی از جنیان ملازم پادشاه اند که او را از احوال نهانی اعلام مینمایند و بدین جهت امرا باحتیاط زندگانی میکردند عمرو را یک خشم بود بغایت قهار و او را عاملی بود در فارس ابو الحسین نام نوبتی از و در خشم شده گفت برو و جمیع املاک خود را فروخته بهای او را تسلیم من نمای عامل بموجب فرموده عمل نموده عمرو باز باو گفت که اگر در مدت سه روز صد هزار درهم بهای منها دالا فرمایم که گردن تو بزنند ابو الحسین نزد ابو سعید کاتب شخصی را فرستاد و التماس نمود که ضامن او شود تا از مجلس خلاص گشته در ادای وجه جد و اجتهاد نماید ابو سعید ضامن ابو الحسین شده از حبس بیرون آمده هر چند سعی کرد مبلغ مذکور را سرانجام نماید نتوانست کرد و بعد از سه روز پیش ابو سعید رفت و صورت عجز خویش تقریر کرد و گفت آمده ام تا مرا بموکلان سپاری ابو سعید او را بمجلس فرستاد عمرو از آن قضیه آگاه گشته گفت ندانم که از ضمانت ابو سعید کاتب تعجب کنم یا از مراجعت ابو الحسین آنگاه رقم عفو بر جریده ابو الحسین کشیده و او را رها کرد و نقل است که عمرو چند گاه انبانهای خالی بر شتران بار کرده در یورتها با خود میبرد و بجلیس نمیدانستند که حکمت در آن چیست ناگاه براهی غیر معهود متوجه بعضی از اهل عصیان شد و در آن طریق رودخانه پیش آمد که عبور از آن امکان نداشت عمرو فرمود که انبانها را از سنگ ریزه کرده در آن رودخانه افگندند تا جائی که از آب بر آمد آنگاه خاک بسیار بر اطراف آن ریختند و در میان رودخانه راهی پدید شد و عمرو و لشکریان از آنجا گذشتند گویند که از حجاب و خواص عمرو کسی باعتبار محمد بشیر نبود عمرو روزی باو گفت که حرام تو بسیار است و آغاز تعداد آن کرد محمد بشیر بر فور سوگند غلاظ و شداد یاد کرد که زیاده از پنجاه بدره زر ندارم و آنرا بخزینه خواهم سپرد احتیاج نیست که مرا بجرایم ناکرده متهم و منسوب سازی عمرو در جواب گفت که درین هیچ سخن نیست که عقلی یکسال داری محمد بن بشیر نقود را تسلیم خازن نمود و عمرو از وی خوشنود گشت آورده اند که عمرو روزی لشکریان خود را فرمان داد که اسلحه و دواب خویش بروی عرضه کنند و خود در صحرائی نشسته سپاهیان یکیک از پیش او میگذشتند و او تفحص مینمود که سلاح کدام بهتر است و کدام ملازم

فربه است درین اثنا شخصی از لشکریان بر اسپی لاغر نشسته پیش او بگذشت عمرو گفت لله لبس عجبند که سپاهیان سرین زنان خود را فربه می سازند و اسپان را لاغر نگاه میدارند سپاهی از اسپ فرو جست و زانو زده گفت ای خداوند سرین زن من به مرتبه ای سرین این اسپ لاغر نیست اگر باور نمیکنی او را اینجا حاضر سازم عمرو ازین حدیث بسیار بخندید و او را بنوازش و احسان توانگر گردانید ذکر طاهر بن محمد بن عمرو بن لیث صفار چون عمرو بن لیث در سرپنجه قضا اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان دولت او در سیستان طاهر را بر تخت پادشاهی نشاندند و او با لشکری گران بفارس رفته عامل خلیفه را از آنجا بیرون کرده از فارس متوجه اهواز شد و خلیفه عبدالله بن فتح را با هدایا و تبرکات پیش اسمعیل سامانی فرستاده از وی التماس لشکری نمود که بدفع طاهر فرستند اسمعیل مکتوبی بطاهر فرستاد مضمون آنکه خلیفه سیستان را بتو داده و وظیفه آنکه بدان صوب روی طاهر چون بر مضمون نامه اطلاع یافت راه سیستان پیش گرفت و در منتظم مذکور است که طاهر هدایا نزد اسمعیل فرستاده التماس نمود که از خلیفه درخواهد تا بعضی از ممالک آبا و اجداد او را بمقاطعه بادو دهد اسمعیل هدایای طاهر را قبول کرده رسولی جهت ملتمس طاهر بدار الخلافه فرستاده اعلام داد که طاهر چه تحفه فرستاده و خلیفه شفاعت اسمعیل سامانی قبول کرده پیغام داد که اگر عاملی از عمال با صد ازان مقدار که طاهر فرستاده ارسال دارد رضای ما بدان مقرون است خلیفه جهت طاهر جامه طلادوزی و عهدنامه فرستاده طاهر بشیراز رفت و در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و مائتین ابو قابوس که یکی از امرای طاهر بود با جمعی کثیر ببغداد رفت سبب آنکه طاهر بعیش و طرب و صید مائل شده متوجه سیستان گشت و لیث بن علی بن لیث صفار و سبکری غلام عمرو لیث بشیراز آمدند و میان ایشان و ابو قابوس گفتگوئی واقع شد ابو قابوس کوفته خاطر گشت و متوجه دار السلام بغداد شد و خلیفه او را بالطاف تمام بخلع گرانمایه سرافراز گردانید بعد ازان طاهر نامه بخلیفه نوشت مبنی از آنکه ابو قابوس از اموال مقاطعه مبلغی کثیر تصرف کرده او را پیش من فرست یا آن اموال از وی بگیر خلیفه جواب نامه ننوشت و التفات بسخن او نکرد و در سنه ست و تسعین میان طاهر و سبکری غلام عمرو جنگی روی نمود و مهم بمحاربه انجامید و طاهر مغلوب شده سبکری او را با برادرش یعقوب اسیر کرده ببغداد فرستاد و مدت دولت طاهر نیز منقضی گشت و در تاریخ بناکتی مسطور است که زمان سلطنت او شش سال بود و بعد از گرفتاری طاهر بن محمد بن عمرو لیث صفار لیث بن علی بن لیث صفار و برادرش معدل چند روزی کر و فری نمودند اما چون دولت صفاریه بنهایت انجامیده بود ایشان را نیز بند کرده ببغداد بردند ذکر خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار در سنه ثلث مائه سیستانیان اظهار مخالفت احمد بن اسمعیل سامانی کردند و سببش آن بود که محمد بن هرمز سیستانی خارجی که در انجا بسیر و پیر شده بود روزی نزد ابو الحسین علی بن احمد عارض رفته مرسوم طلب داشت ابو الحسین باو گفت که ضعف شیخوخیت ترا دریافته مناسب چنان می نماید که گوشه گرفته بعبادت مشغول شوی محمد بن هرمز ازین سخن در خشم شده راه سیستان پیش گرفت و با جمعی از خوارج سیستان گفت وظیفه آنست که منصور بن اسحاق سامانی را از شهر اخراج کنیم و از نسل صفاریان کسی را خود امیر سازیم که حکومت سیستان حق ایشانست خوارج سخن او را پسندیده محمد بن هرمز با عمرو بن یعقوب بیعت کرده و محمد بن عباس که ابن حفارش میگفتند و رئیس خوارج بود و در نهایت جرأت و جلادت با خود متفق گردانید و عمرو مستظهر شده خروج کرد و منصور بن اسحق سامانی را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانیدند و در ولایت نیمروز خطبه بنام عمرو بن یعقوب خواندند و احمد بن اسمعیل بدان حادثه اطلاع یافته حسین بن علی را با لشکری بدفع آن فتنه نامزد فرمود و حسین متوجه شده نه ماه سیستان را محاصره کرد درین اثنا محمد بن هرمز وفات کرده عمرو بن یعقوب و ابن حفار از روی اضطرار امان خواسته بیرون آمدند منصور بن اسحق از حبس رهائی یافت و حسین بن علی ابن حفار را بخود نزدیک گردانیده حکم کرد که دربانان و حاجبان مانع نشوند تا هرگاه که خواهد بارگاه درآید ابن حفار در آن ولا قصد کرد که حسین بن علی را بکشد و حسین ازین قضیه آگاه شده ابن حفار را بگرفت چون احمد بن اسمعیل اطلاع یافت که سیستان فتح شد سیمجور دواتی را بحکومت آن مملکت نصب کرده حسین بن علی را طلب داشت و حسین عمرو بن یعقوب و ابن حفار را با خود همراه ببخارا برد و بار دیگر مملکت نیمروز در دیوان سامانیان آمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد در سیستان خطبه بنام سامانیان خواندند ذکر حکومت خلف بن احمد بعضی مورخان گفته اند که خلف نبیره یعقوب بن لیث بود و ابن اسیر گوید که مادر خلف بانو دختر عمرو لیث است و بر تقدیر صدق این دو قول باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد لیکن هیچکس از مورخان قائل نشده اند که یعقوب پسری داشته و از بدیع همدانی مرویست که در قصیده لامیه خود خلف را بهر دو پادشاه یعقوب و عمرو منسوب ساخته و بالجمله خلف بن احمد بصفات کمال از علم و فضل و کرم و سخاوت و محبت علما و مودت فضلا آراسته بود شعرا در مدح او قصائد غرا گفته اند ابو الفتح بستی گوید که من در مدح خلف سه بیت گفته بودم و قصد آن نداشتم که بگوش او رسد اما آن ابیات در افواه افتاده بسمع شریفش رسید و بهر بیتی جائزه سه صد دینار نزد من فرستاد و در سنه ثلاث و خمسین و ثلث مائه خلف بن احمد بحج رفت و طاهر بن حسین که از خویشان او بود در سیستان بنیابت خویش گذاشت چون شربت حکومت در مزاج طاهر خوشگوار افتاده خلف را بعد از مراجعت از مکه در سیستان راه نداد و ببخارا رفته از منصور بن نوح سامانی استمداد نمود منصور لشکری جرار در مرافقت او بسیستان روان کرد و طاهر چون تاب مقاومت لشکر بخارا نداشت باسفزار رفت و خلف در مملکت متمکن گشته سپاه منصور را گسیل کرد و چون طاهر بن حسین دانست که لشکر ما وراء النهر بوطن خود رفتند بجانب سیستان توجه نمود خلف باز پیش منصور سامانی رفت و منصور شرایط تعظیم

و تکریم او بجای آورد بار دیگر او را باسباب سلطنت روانه ساخت و پیش از وصول خلف بسیستان طاهر در گذشته بود و پسرش حسین قایم مقام شده خلف بقصد او رسید حسین در شهر متحصن گشت و در ایام محاصره خلق بسیار از طرفین بقتل آمدند عاقبت حسین بتنگ آمده رسولی به بخارا فرستاده بزبان خضوع و خشوع پیغامها داده امان طلبید منصور جهت او امان نامه فرستاد که بیرون آید و بمجلس منصور حاضر شود و متعلقان او نیز و مجموع ایشانرا روانه بخارا گردانند چون امان نامه بحسین رسید با اتباع خویش به بخارا رفت و منصور سامانی او را در کنف حمایت و رعایت خویش جای داده چون مدتی از حکومت خلف بن احمد بگذشت در ادای وجهی که تقبیل نموده بود که هر سال به بخارا فرستد تعلل نمودن گرفت منصور سامانی ازین قضیه بغضب رفته حسین بن طاهر را با لشکری آراسته بجنگ او فرستاد حسین بسیستان رسیده خلف در حصار ارک که حصین ترین قلاع آن مملکت بود متحصن گشت و مدت هفت سال حسین او را در آن قلعه محاصره کرد و چون مهمی از پیش نرفت منصور سامانی ابوعلی سیمجور که از قبل وی والی خراسان بود بکفایت مهم خلف نامزد فرمود و حال آنکه پیش از آن میان ابوعلی و خلف بنای صداقت مشید بود و ابوعلی بظاهر قلعه نزول کرده در خفیه کسی پیش خلف فرستاد که مصلحت آنست که ازین حصار بقلعه دیگر انتقال کنی تا ما را در مراجعت بهانه باشد چون ما بازگردیم تو دانی خلف ملتمس ابوعلی مبذول داشته از قلعه ارک بقلعه طاق رفت و ابوعلی بحصار در آمده آنرا ضبط نمود و از آن وقت خلل در ملک سامانیان راه یافت چه امرای ایشان و منبعی شرایط نیکو بندگی بجای نمی آوردند و ملوک اطراف در مملکت ایشان طمع میکردند **ذکر آنچه میان خلف بن احمد و امیر ناصر الدین سبکتگین و پسر سیف الدوله محمود** روی نمود نوبتی امیر ناصر الدین بغزای هندوستان رفته بست از وجود شریف او خالی مانده و خلف بن احمد فرصت غنیمت شمرده به بست آمد و خراج یکساله بستد و جمعی را بمحافظت آن بقعه باز داشته بسیستان رفت چون امیر ناصر الدین از ممالک هند مراجعت نمود گماشتگان خلف از بست بیرون رفتند و ازین جرأت نایره خشم امیر ناصر الدین زبانه زدن گرفت و خلف بن احمد چون میدانست که مرد میدان او نیست مال بست را با تحف دیگر پیش امیر ناصر الدین فرستاده عذرخواهی نمود امیر ناصر الدین معذرت او بپذیرفته رقم عفو بر جریده وی کشید بار دیگر میان او و امیر سبکتگین وحشتی پیدا شده ابوالفتح بستی بزلال موعظه آتش خشم امیر سبکتگین فرونشاند چون خلف بن احمد در مملکت متمکن گشت و خزینه او از بسیاری مال معمور شد هوس استخلاص کرمان بر باطنش استیلا یافت اما بواسطه آنکه میان او و عضد الدوله مبانی عهود و پیمان مستحکم بود و امنیتی از قوه بفعل نیامد و بعد از وفات عضد الدوله صمصام الدوله در شیراز بحکومت اشتغال مینمود خلف بن احمد عمرو پسر خود را با لشکری بکرمان فرستاد عمرو ناگاه بدان ولایت رسیده تیمور تاش که از قبل دیالمه والی آنجا بود بالضرورة گریخته به برده سیر رفت صمصام الدوله ازین قضیه آگاهی یافت ابوجعفر را با جمعی فرستاد که تیمور تاش را بگیرد چه بسمع او رسیده بود که میان او و بهاء الدوله محبتی و مودتی بوده ابوجعفر به برده سیر آمده بحیله و تدبیر تیمور تاش را گرفته و بند کرده بشیراز فرستاد و خود بمحاربه عمرو بن خلف توجه نمود و عمرو نیز از مقام خویش در حرکت آمده میان فریقین اتفاق ملاقات افتاد و بعد از قتال و جدال ابوجعفر منهزم گشته چون این خبر بصمصام الدوله رسید عباس بن احمد را با سپاهی شمشیرزن نیزه گذار بجنگ عمرو نامزد کرده عمرو نیز باستقبال عباس شتافته هر دو گروه در حدود سیرجان بهم رسیدند عمرو بهزیمت رفته اکثر امرای او اسیر شدند عمرو چون گریخته بسیستان رسید خلف در غضب رفته او را ملامتهای بسیار کرد و بدان اکتفا نکرده امر کرد تا عمرو را مقید و محبوس گردانیدند و بعد از چند روز پسر را بقتل رسانیده خود بغسل او قیام نمود و هم بنفس خویش بروی نماز کرده فرمان داد تا در قلعه اش دفن کردند و صمصام الدوله بعد از اندک فرصتی عباس را از حکومت کرمان معزول ساخته استاد هرمز را بضبط آن دیار فرستاد خلف بن احمد را توهم آن شد که استاد هرمز بولایت او تعرض رساند بنابرین مکتوبی پیش استاد هرمز ارسال نموده در تشیید مبانی مصالحه مبالغه نمود و بعد از آن خلف بن احمد قاضی سیستان ابو یوسف را که فاضلی صالح و عابد بود و معتقد او جمیع خلایق آن مملکت برسم رسالت پیش استاد هرمز فرستاد تا امر مصالحه را بقراری دهد و متهمی مصحوب قاضی گردانیده قدری زهر بوی داد و گفت بعد از ملاقات ابو یوسف قاضی با استاد هرمز این زهر را بخورد قاضی دهد و میان خلق افشا کند که استاد هرمز قاضی را هلاک ساخت و آن ناخلف بموجب وصیت خلف چون بکرمان رسید این عمل ناپسندیده بجای آورده بر جنازه سوار شده بسیستان آمده صورت حال را بر وجهی که تلقین یافته بود تقریر کرد خلف اصول و اعیان مملکت نیمروز را جمع آورده گفت خون قاضی را از دیالمه باید خواست و بر همگنان واجب است که درین باب سعی بلیغ نمایند و اهالی سیستان فریاد و فغان برآورده گفتند سمعاً و طاعةً خلف پسر خود طاهر را با جمعی کثیر از مردم آن ولایت بمدد و بکرمان فرستاد و در آن اوان معظم لشکر کرمان در تیرماه بسیر بودند و طاهر متوجه آن جانب شده با دیالمه جنگ کرد و لشکر سیستان غالب گشته دیالمه به بردسیر رفتند و طاهر ایشان را محاصره کرد و دیالمه بتنگ آمده با استاد هرمز مکتوبی فرستادند مضمون آنکه اگر مدد تو بما رسد فبها و الا برده سیر را تسلیم خواهیم کرد استاد هرمز جهت دفع آن حادثه متوجه شد طاهر چون بآن موضع نزدیک رسید سیستانیان کوچ کرده بولایت خود رفتند و بعد از آن یمین الدوله محمود سبکتگین بولایت سیستان لشکر کشید و باعث بر آن قضیه آن بود که یمین الدوله محمود در زمانی که مرکز خراسان خالی گذاشته بماوراء النهر رفته بود خلف طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر از آنجا متوجه خراسان شده فوشنج را در حوزه تصرف آورده و در آن زمان حکومت فوشنج و هرات ببغراجق عم سلطان محمود غازی تعلق میداشت و چون پادشاه غازی از آن یورش بازگشت بغراجق رخصت طلبید تا طاهر را

از مملکت محروسه بیرون کند و دستوری یافته روی بدو نهاد و طاهر از فوشنج بیرون آمده صف قتال برآراست و بعد از کشش و کوشش طاهر منهزم گشته لعزاجق از عقب او برفت و اتباع او را میکشت و رحل و ثقل میگرفت و ساغری چند شراب خورده بود و در عین سرخوشی غرور دولت ضمیمهٔ آن گشته و از مراسم تحفظ و تیقظ غافل مانده اسب میتاخت و مردمی انداخت که ناگاه طاهر عطفه عنانی کرده بعزاجق رسید و یک ضرب از پشت زینش بر زمین انداخت و از مرکوب فرود آمده سرا در از مرکب بدن جدا کرد و بر اسب او سوار شده روی بقهستان نهاد و از اسباب توحش سلطان محمود یکی دیگر آن بود که بمسامع علیه رسانیدند که در آن زمان که خبر فوت امیر ناصر الدین سبکتگین بگوش خلف ابن احمد رسید اظهار بشاشت کرده این بیت تمثیل و تفال نمود که شعر فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی + تجهز لاخری مثلها فکان قدی + فی الجمله چون اسباب یورش سلطان بجانب سیستان آماده شد و در شهور سنه تسعین و ثلاث مائة رایات نصرت آیات او بآنجانب حرکت فرموده خلف در حصار اصفهد که ابر در دامنش خیمه زدی و ستاره پیرامن اوجش طواف کردی متحصن گشت و سلطان محمود بمحاصرهٔ آن مشغول شده خلف در مضیق آن حصار بیقرار گشت و چاره کار جز تضرع و تخشع ندید و وسائل انگیخته مبلغ صد هزار دینار زر سرخ با تحفها و پیشکشهای دیگر ایثار نمود و در مقام اعتذار و استغفار آمد سلطان هر چند باستخلاص ملک نیمروز و استصفای آن نواحی جازم بود اما در آن آوان بنابر مصلحت وقت و نیت غزوی که در خاطر داشت عنان برتافته متوجه دیار هند گشت و در سنه احدی و ثلثمائة طاهر ولد خلف متوجه کرمان شد بسبب آنکه بعد از رفتن سلطان از سیستان میان خلف و پسرش طاهر نزاعی پدید آمده طاهر عصیان پدر را اظهار کرده بینهما محاربات واقع شده طاهر مغلوب گشته روی بکرمان نهاد چون بآن دیار رسید مشقعان با ابوموسی که از قبل بهاء الدوله بن عضد الدوله حاکم آن دیار بود گفتند که طاهر زیاده شوکتی ندارد و بیش از آنکه قوت گیرد همت بر دفع او مصروف باید داشت ابوموسی سخن ایشان التفات نکرده اهمال و اغفال ورزید و خلق بسیار در ظل رایت طاهر مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر طاهر بقهستان مراجعت کرده تجهیز اسباب تربیه ایشان قیام نمود چون سپاه او معمور گشت روی بکرمان نهاد و خواست که باقی ولایات کرمان در تحت تصرف آورد و ابوموسی با جمعی کثیر از دیالمه بجنگ طاهر آمد و بعد از تقارب فئتین دیالمه منهزم شدند و طاهر تمام دیار کرمان مسخر گردانید چون این خبر مسموع بهاء الدوله گشت استاد هرمز را با طائفه از انجاد و اجناد بدفع آن حادثه بدان نواحی فرستاد و استاد هرمز متوجه طاهر شد که معسکر طاهر بود و بی استعمال آلات حرب طاهر متوجه سیستان شد چون بدان نواحی رسید با اعیان دیالمه که ایشان را اسیر کرده بود و مقید با خود همراه داشت گفت اگر شما مدد و معاون من باشید با خلف ما از مملکت بیرون کنم شما را رخصت دهم تا بولایت خویش روید آن جماعت با وی اتفاق نموده جنگهای مردانه کردند و خلف شکست یافته در یکی از قلاع متحصن گشت طاهر با خلق معاش پسندیده میکرد و هر چند خلف این کسان فرستاده مردم را بخود دعوت کرد فائده بران مرتب نگشت آخر الامر در حیله و مکر در آمده بطاهر پیغام داد که مرا بغیر از تو فرزندی نیست و خوف آن دارم که هلاک شوم و اموال من بدست بیگانگان افتد باید که تنها نزد من آئی تا همه را بتو نشان دهم طاهر تصور آنکه خلافی در وعدهٔ خلف نیست خبر به پدر فرستاد که من در فلان وقت بپای قلعه حاضر خواهم گشت خلف جمعی در کمین نشاند و در وقت مقرر طاهر بپای قلعه حاضر گشته خلف از حصار بیرون آمده پسر را در بغل گرفته گریان شد و مردم از کمین بیرون آمده طاهر را بگرفتند و بموجب فرمان او را مقید ساختند و خلف او را نیز بدست خود کشت و غسل و تکفین کرده دفن نمود و در ترجمهٔ یمینی این حکایت بر وجهی دیگر مسطور است چه در آن تاریخ مذکور است که در اثنای مراجعت سلطان محمود از هند خلف بن احمد طاهر پسر خویش را بر سریر حکومت نشانده و مفاتیح خزائن را باو سپرده مقالید ممالک بوی تسلیم نمود و منزوی شده روی بعبادت آورد و به تنسک تمسک جست و از ملک استعفا نمود تا مگر بوسیلهٔ این حیله از کاس باس و در جور سلطان ایمن گردد چون مدتی برانحال بگذشت از کرده پشیمان شد و بر ترک مملکت و تجنب از منصب حکومت نادم و متحیر گشت تا حیله برانگیخت و تمارض نمود و پسر را از جهت تجدید وصیت و اطلاع دادن بر خفایا و خبایا پیش خواند و طائفهٔ خواص را در کمین نشاند تا بوقت حصول او چون خیل ذباب پیرامن جیفه در آیند و چون طاهر بر بالین پدر حاضر گشت اهل غدر طاهر را گرفته محکم ببستند و در مطموره باز داشتند و بعد چند روز او را مرده از محبس بیرون آوردند و گفتند که از غایت ملال طاهر خود را اهلاک کرده طاهر بن زینت و دیگر امرای او که این حالت مشاهده کردند ضمائر ایشان بر مخالفت خلف قرار گرفت و سران جماعت بر عداوت او استقرار پیدا کرده عصابهٔ عصیان بر پیشانی باز بستند و دار الامارهٔ خلف را متصرف شده سکه و خطبه باسم و لقب سلطان محمود غزنوی مشرف و مزین گردانیدند و عرضه داشتی بحضرت سلطان فرستادند و از کماهی حالات اعلام نمودند و التماس کردند که رایات عالیه بدان صوب نهضت نماید سلطان ملتمس ایشان را مبذول داشته عزیمت بر حسم مادهٔ فتنهٔ خلف مصمم گردانید و در آن آوان ملعون ابن احمد در قلعه طاق متحصن بود و آن قلعه فصیل داشت که ساکنان بعروج هر یک از ابناء سبنای فلک بر میجهیدند و زمزمهٔ ملک می شنیدند و خندقی بعید الغور بگرد آن کشیده بودند چون سلطان ظاهر قلعهٔ طاق را مخیم لشکر ظفر انجام گردانید عساکر گردون مآثر در اندک فرصتی بلکه در یک روز بموجب فرمان درختان بخندق افگنده و خاک بران ریختند تا انباشته شد و راه سواره و پیاده پدید آمد و خیول و فیول سلطان در حرکت آمده بهدم آن حصار موسوم آن دیوار روی آوردند و در استخلاص حصار طاق

نطاق ببستند و اصحاب خلف بقدم مخالفت پیش آمدند و شر شر اشتعال فیلی یافته که معظم افیال بود لقوت ناب در قلعه از جای برکنده و در هوا انداخت و جمعی از اعوان و انصار خلف را تلف کرده و بقیة خلائق بحصار اندرونی گریختند و سپر مکاوحت در سر کشیده دست بجنگ و پیکار برآوردند خلف از برای مطالعه و مشاهدهٔ این واقعه از موضع خویش بیرون آمده دید که عرصهٔ زمین بعفاریت الانس و شیاطین البشر موج میزند و همان فیل برابر او سواری را بخرطوم از پشت زین در ربوده و مقدار ده نیزه بالا در هوا انداخت و چون بنشیب آمده هم در هوا به دندان او را بدو نیم کرد و بمنکب بر در قلعه تکیه زده از جای برکند خلف از مشاهدهٔ این حالت نزدیک بود که بیهوش گردد و از غایت رعب و خوف کالبد او از روح تهی شود لاجرم بفریاد آمده امان خواست سلطان از کرمی که در طینت پاک او مندرج بود خلف را امان داده شمشیر انتقام در نیام نهاد و خلف دست بجوائز و مواهب و عطیات برکشاده خود را در پیش اسب یمین الدوله محمود انداخت و او را سلطان خطاب کرد یمین الدوله را این لفظ بغایت خوش آمد مبتهج و مسرور گشت بعد از آن خلف محاسن سفید خود را بر خاک بارگاه مالیده چندان دُر و جواهر نثار کرد که شعاع آن بر لوز آفتاب غالب آمده و در طی کتاب عتاب و نشر جناح عفو و مغفرت مبالغه نمود و سلطان در اکرام قدر و تبجیل محل خلف نکته مهمل نگذاشت و او را در برگرفته رقم نسیان بر سوابق وحشت کشید و حکم فرمود که خزائن قلعه و ذخائر آنرا بهمه جا که خواهد نقل کند و خدمتش را در مقام و مسکن مخیر گردانید تا در ممالک سلطان بهر جا که خواهد تمکن و متوطن گردد و بر وفق مراد و طبق مرام روزگار گذراند و بسبب موافقت آب و هوا جرجان را اختیار کرد و سلطان خلف را باعزاز و احترام تمام بآن ناحیه روان فرمود و او مدت چهار سال بفراغت هرچه تمامتر روزی بشب و شبی بروزمی آورد و بعد از آن مکتوباتی که با ملک خان نوشته بود ظاهر شد و سلطان او را جهت مصلحت بقلعه از قلاع فرستاد و او در آن قلعه بسر میبرد تا مدهٔ حق در رسید و سلطان فرمود تا ترکهٔ او را به پسرش ابو حفص دادند و در ترجمهٔ یمینی باین عبارت مذکور است که امیر خلف از اکابر ملوک جهان بود معروف بغزارت کرم و سخاوت طبع و کمال افضال و وفور مجد و جلال و انعام او در بارهٔ اهل علم و ارباب هنر شائع و مستفیض و شعرای جهان بمدح و ثنای او زبان گشاده و مآثر او در افواه خاص و عام افتاده علمای عصر و فضلای دهر را جمع کرد تا تفسیر قرآن مجید و کلام نامخلوق باری جل جلاله و عظم قدره و کماله تصنیف مستوفی کردند مشتمل بر اقاویل مفسران و تاویل متقدمان و متاخران و بیان وجوه قرائت قرآن و علل نحو و اشتقاق لغات مشحون بشواهد امثال و ابیات و ایراد اخبار و احادیث و از ثقات او باز گفتند که بیست هزار دینار یعنی بیست هزار مثقال زر سرخ بر مراعات مؤلفان و مصنفان کتاب اتفاق افتاده بود و این تفسیر در مدرسهٔ صابونی به نیشابور مخزون بود تا حادثهٔ غزو در شهور سنه خمس و اربعین و خمسمائة روی نمود امروز آن نسخه بتمام و کمال در اصفهان است و در میان کتب آل خجند متع اللّٰه المسلمین ورحم الماضیین و این ضعیف مصنف ترجمهٔ ابو الشرف ناصح بوقتی که از وطن منزعج و باصفهان مقیم بود بارها ریاض آن تفسیر مستانس و از انوار نکهت و دقائق آن مقتبس بود و این کتاب صد مجلد است استیعاب حال کهٔ عمری تمام در انتساخ آن مستغرق شود و تحصیل آن جز بسالهای دراز ممکن نگردد تمام شد سخن مصنف ترجمهٔ یمینی در باب خلف ابن احمد والسلام **ذکر ملوک سامانیه رحمهم اللّٰه و بیان بعضی دولت و حکومت ایشان در بلاد اسلام** در نسب سامان گفته اند که او از اولاد بهرام چوبین است و ابتدای دولت آن جماعت در زمان خلافت مامون واقع شد مفصل این مجمل آنکه چون مامون خلیفه در آن اوان که در مرو بود حکومت خراسان و ماوراءالنهر بغسان ابن عباد که عم زادهٔ فضل ابن سهل ذو الریاستین بود داد و فرزندان اسد بن سامان را که در آن حین بملازمت عتبهٔ خلافت اشتغال مینمودند باو سفارش فرموده گفت که این جماعت خداوندان نسب اند ایشانرا عملهای کرامند فرمائی و نوح ابن اسد را والی سمرقند گردانیده احمد بن اسد را بحکومت فرغانه فرستاد و بیشاش و اسروشنه یحیی بن اسد داد و زمام رتق و فتق هرات را در کف کفایت الیاس بن اسد نهاد و بعد از آنکه مامون عنان اعزال کرده حکومت خراسانرا بطاهر ذو الیمینین داد و طاهر آل سامان را باعمال خویش گذاشت چون طاهر وفات یافت و منصب او به پسرش طلحه منتقل شد مامون احمد ابی خالد را بخراسان و ماوراءالنهر فرستاد تا بضبط و نسق عمارت و زراعت آن ولایت کوشیده از کیفیت حکومت طلحه نیز استکشاف نماید مجموع بنی اسد بخدمت احمد ابی خالد آمده منظور نظر ملاطفت او گشتند چون مخالفان فرغانه را از احمد بن اسد انتزاع نموده بودند احمد ابی خالد بآن صوب لشکر کشیده اعدای دین را از فرغانه بیرون کرد و احمد بن اسد را بدستور سابق بدان دیار والی گردانیده مراجعت نمود بعد از وفات نوح بن اسد طلحه بن طاهر سمرقند را به برادران او یحیی و احمد داد و احمد بغایت به هنرگار و رحیم دل و عادل و نیکوکار بود و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید بعد از چندگاه احمد بن اسد حکومت سمرقند را بصوابدید طلحه ابن طاهر به پسر خود نصر ارزانی داشت فی الجمله مدت مدید در ایام دولت طاهر حکومت ماوراءالنهر به نیابت ایشان متعلق بفرزندان اسد ابن سامان بود و چون یعقوب لیث خروج کرد و طاهریه ضعیف شد در شهور سنه احدی و ستین و مائتین معتمد خلیفه منشور ایالت ماوراءالنهر ترد نصر بن احمد سامانی فرستاد و او در سمرقند رحل اقامت انداخته از طریق نیابت برادر خود اسمعیل را بنجارا روان کرد در این اثنا میان رافع بن هرثمه که در خراسان بقوت شده بود و اسمعیل بن احمد اساس محبت موکد شده یکدیگر مکاتبات ارسال میکردند اسمعیل از رافع التماس نمود که خوارزم را باو دهد رافع ملتمس او مبذول داشته از سر خوارزم در گذشت و جمعی از خبیثان که لعنت بر ایشان باد

فرصت یافته بسمع نصر رسانیدند که موجب محبت اسمعیل با رافع هرثمه آنست که میخواهد که بمدد او ترا از ماوراء النهر بیرون کند نصر از اسمعیل مشوش گشته بتجهیز اسباب بخارا مشغول شده و اسمعیل برین معنی اطلاع یافته حمویه بن اسد بن علی را بخراسان فرستاد تا از رافع استمداد نماید و حمویه بمقصد رسیده رافع بنفس خویش عازم ماوراء النهر شد چون از آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که رافع با این سپاه که همراه دارد میتواند که جمیع مملکت ماوراء النهر را در تصرف آورد و تخیل که چون نصر را دفع کند اسمعیل را بگیرد و بر تقدیری که مملکت را باو دهد بعد از آن اسمعیل را تابع رافع باید بود و این معنی عاری عظیم باشد و حمویه رای خود بر حل این واقعه مقصور گماشته با رافع گفت که ای امیر مصلحت آنست که سعی نمائی که میان برادران مصالحه واقع شود که اگر در مقام جنگ ثابت قدم باشی که برادران باهم ضمنا اتفاق نمایند و امیر را در مملکت بیگانه ملالی رسد رافع را تدبیر حمویه موافق مزاج افتاد و رسولان نزد نصر و اسمعیل فرستاد که صلاح در صلحست و چندان در آن باب مبالغه کرد که هر دو برادر باهم آشتی کردند و رافع بخراسان بازگشت و حمویه کیفیت اندیشه و حیله خود را معروض اسمعیل گردانید اسمعیل شرف احماد ارزانی داشت و او را بمراتب ارجمند رسانید و چندگاه میان نصر و اسمعیل بساط مصادقت ممهد بود تا باز بافساد مفسدان نوردیده شد و وحشت بجائی رسید که نصر لشکری جمع آورده روی ببخارا نهاد و اسمعیل نیز بتجهیز سپاه قیام نموده در برابر او آمد و بعد از محاربه اسمعیل ظفر یافت و نصر را اسیر کرده نزد او آوردند اسمعیل نصر را بر تخت نشانده دست بوس کرد و بمرتبه مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد که نصر را القصور شد که اسمعیل با او استهزا میکند آنگاه اسمعیل برادر را با ملازمان تجملی تمام بسمرقند گسیل فرمود و در حین وداع گفت که من بنیابت تو در بخارا بضبط و ربط امور مشغول خواهم بود و ارباب تواریخ گفته اند که اسمعیل پادشاه متخیر کریم الطبع بود و فضلا و علما در ایام دولت او معزز و محترم بودند ابن کثیر گوید که ببرکت این طریقه خوب مدتها در خاندان آن پادشاه ماند گویند که یکی از علما روزی بدیدن او آمد و در حین مراجعت هفت قدم مشایعت او کرد و شب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که فرمود ای اسمعیل بدان هفت قدم که مشایعت آن عالم نمودی هفت از نسل تو پادشاهی خواهند کرد و چون نصر در سنه تسع و خمسین و مأتین وفات یافت مجموع دیار ماوراء النهر در تحت تصرف گماشتگان اسمعیل آمده داد به سبیل استبداد و استقلال در مهام مملکت مدخل میکرد مورخان اول کسی را از آل سامان که در زمره پادشاهان شمرده اند اسمعیل بوده چه پیش از آن اولاد سامان بعضی به نیابت طاهر و برخی بمنشور خلفا در ماوراء النهر حکومت میکرده اند و زیاده استقلالی نداشته اند **ذکر سلطنت اسمعیل بن احمد سامانی** اسمعیل بعد از وفات برادر در ثمانین و مأتین لشکر بترکستان کشیده و پدر پادشاه ترکستان و خاتونش را با ده هزار کس اسیر کرده بسمرقند آورد و چندان غنیمت بدست لشکریان اسمعیل افتاد که هر سواری را بوقت قسمت هزار درم رسید و اسپ و شتر و گوسفند در حساب نبود و بعد از آن اسمعیل از جیحون عبور نموده عمرو لیث را بگرفت چنانچه در قضیه صفاریه رقم زده کلک بیان گشت در تاریخ گزیده مسطور است که بعد از گرفتاری عمرو لیث اسمعیل حاجبی نزد او فرستاد و استمالت داد که اگر خدای تعالی خواسته باشد من ترا از خشم خلیفه خلاص کنم عمرو اسمعیل را آفرین کرده گفت میدانم که مرا از خلیفه روی رهائی نیست اسمعیل آنچه وظیفه مردمی و مروتست بر زبان می آورد و بعد از ادای این کلمات عمرو بازوبندی بحاجب داده گفت که خدمت من بامیر رسان و بگوی که میشنوم که لشکر تو بمال احتیاج تمام دارند و درین نسخه گنجهای من و برادر من مسطور است همان بهتر که این اموال به بندگان تو رسد و موجب زینت و رفاهیت ایشان گردد و توقع از کرم امیر آنست که کردار او موافق گفتار باشد و دست از خون من رها کرده مرا نزد خلیفه فرستد حاجب تصور آنکه تحفه کثیر پیش امیر اسمعیل آورده بشاش و خندان بازگشته معروض داشت که عمرو لیث چنان و چنین گفت امیر اسمعیل بانگ بروی زد گفت برو و این نسخه را باو ده و بگوی که اسمعیل میگوید که تو و برادرت را خزینه و گنج از کجا آمد بر همه عالمیان روشن است که شما رویگر بچگانید و دو سه روز سعادتی که در حقیقت عین شقاوت بود مساعدت شما کرده در جهان استقلال یافتید و بتعدی و جور اموال حاصل گردید مظلمه که از آن اموال در گردن شماست میخواهید که متعلق بمن شود من از آن مردم نیستم که بسخنان شما فریفته گردم و مغرور شوم میان من و تو خونی واقع نشد که بر قتل تو مبادرت نمایم راقم حروف گوید که قول حمدالله مستوفی صاحب تاریخ گزیده خالی از ضعفی نیست چه با وجود آنکه قائل شده که عمرو در جواب حاجب گفت که مرا از خلیفه روی رهائی نیست چگونه تجویز توان کرد که عمرو از اسمعیل التماس نموده باشد که او را بخدمت خلیفه ارسال نماید و دلیل بر آنکه این ادعایه از اول تا آخر صحیح نیست آنست که خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله که زمان او نزدیک بوده بایام دولت سامانیان در وصایای خویش آورده که چون امیر اسمعیل سامانی در نواحی بلخ با عمرو لیث مقابل گشت و آنچنانکه مشهور است عمرو را بگرفت و بتفحص خزائنی که با وی بود مشغول شد چندانکه تفحص نمود اثری از آن ظاهر نگشت و معلوم نشد که احدی از احاد لشکر را بر آن وقوف بوده باشد فرمود تا کیفیت از عمرو پرسیدند گفت که از اقارب من کسی بود سام نام متعهد خزائن شاید که آنرا بهرات برده باشد چون بعد از چند روز امیر اسمعیل بهرات رسید اهل هرات امان خواستند ایشان را امان داده و از حال سام و خزینه عمرو استعلام نمود هیچ آفریده اخباری نکرد و مشاهیر را بایمان و مواثیق و سایر وجوه تفحص و تحقیق از آن مبرا شدند چون آن اموال بدست نیامد عسکر نیز از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته گفتند که بصلاح این اقرب است که بر اهل شهر تحمیل رود و معروض امیر اسمعیل کردند که در هرات و نواحی آن صد هزار آدمی بیشتر هستند اگر هر یک بیست مثقال نقد مساعدت کنند و بیست هزار دینار باشد اگر

بیک دینار مرد نمایند صد هزار مثقال باشد و بدین مبلغ مرمت لشکر توان کرد امیر اسمعیل گفت چندین هزار مومن مسلم را امان داده باشم و بعهد و سوگند مؤکد گردانیده خلاف آن بهیچ تأویل نتوان کرد و بسرعت هر چه تمامتر استعجال از هرات بیرون آمد تا بار آن سخن در میان نیاورند و شیطان تسویل نکند که موجب نقض میثاق گردد چون بمنزلی نزول نمودند اعیان حضرت همان حکایت با امیر اسمعیل آغاز کرده گفتند که از مملکتی که محقق نیست که در تصرف قرار خواهد گرفت یا نی چنین بی استعداد بیرون رفتن از صلاح ملکی مستبعد مینماید امیر اسمعیل باز همان جواب داده گفت همان خدائی که بسبب عمرو لیث را بتازیانه تقدیر پیش من دوانید قادر است بآنکه بیغارت و تاراج جمعی مردم مظلوم تهیه اسباب لشکر من کند آن جماعت مایوس از پیش او بیرون آمدند و در آن حال کنیزی از کنیزان خاصه امیر اسمعیل حمائلی مرصع از قطعهای لعل و یاقوت از گردن بیرون آورده بالای جامه نهاده بود و بطهارت خانه رفته غلیواجی بتصور آنکه پارهای گوشت ست از هوا فرود آمده آنرا در ربود و ترددکنان سوار شدند و بر اثر غلیواز تاختند چون خواست که فرود آید سواران از اطراف و جوانب در آمدند غلیواز حمائل از مخلب بیفگند اتفاقاً بر سر چاهی بود در آن چاه افتاده طنابی آوردند و بکرسی بسته در چاه فرو گذاشتند و از آنجا بجائی دیگر راه بود مسند و تنها نمود و آن شخص نزدیک صنادیق رفت و آن خزانهٔ عمرو لیث بود که سام از بلخ گریزانیده بر سول و جبال بطریقی که مرور خلق واقع نباشد آورده تا حدود هرات و در آن موضع اخفا کرده بود القصه آنچه از خزانهٔ عمرو لیث متصور بود و آنچه بر اهالی هرات و امیه داشتند که حواله دارند باضعاف مضاعف علی هر شد خواجه نظام الملک بعد از ایراد این حکایت گوید که غرض ازین تقریر آنکه بر طبق عهد و پیمان مستقیم بودن فوائد موفور و ثمرات نامحصور دارد گویند که بعد از ارسال عمرو لیث ببغداد معتضد خلیفه جهت امیر اسمعیل خلع قیمتی و احکام و مناشیر فرستاد و حکومت سیستان و خراسان تا مازندران و ری و اصفهان بوی تفویض نمود و از خلعتهای خلیفه را یکایک میپوشید و بعد از پوشیدن هر یک دو رکعت نماز میگذارد و چون مجموع خلع بپوشید مناشیر خلیفه را بوسید و شرائط تعظیم بجای آورد و حامل خلعتها و احکام را هفتصد هزار درهم داد و درین اثنا خبر عزیمت محمد بن زید علوی صاحب طبرستان بسمع امیر اسمعیل رسید اسمعیل کسی پیش او فرستاده نصیحت کرده مفید نیفتاد امیر اسمعیل محمد بن هارون را بجنگ او فرستاد محمد با حاکم طبرستان جنگ کرده غالب گشت و علوی در معرکه زخم خورده بآن درگذشت محمد بن هارون به نیابت امیر اسمعیل در جرجان و طبرستان حاکم گشت و امیر اسمعیل او را بعد از آن طلب داشت او تخلف نموده اظهار عصیان کرده باستدعای مردم ری روی بدان ناحیه نهاده و با گماشتهٔ خلیفه جنگ کرده او را با برادرانش و پسران بکشت مکتفی خلیفه قاصدی پیش امیر اسمعیل فرستاده پیغام داد که ضبط ری تعلق بتو میدارد دست تصرف پسر هارون را از آنجا کوتاه کن امیر اسمعیل لشکر جمع آورده متوجه آن صوب شد چون بآن حدود رسید ابن هارون را گذاشته بقزوین و زنجان رفت و از آنجا بطبرستان آمد امیر اسمعیل ری را متصرف شده از آن موضع بقزوین شتافت و در آن اوان باغات پر از فواکه و انگور بود امیر حکم فرمود که هیچکس پیرامون باغها نه گردد و یک من جو و یک توبره کاه هیچ احدی بی بها و رضای خداوند نستانند و امیر اسمعیل حکومت ری به برادرزادهٔ خود ابوصالح منصور بن اسحق داد و محمد بن زکریا طبیب رازی کتاب منصوری بنام او نوشته است و وی مدت شش سال بحکومت آن ولایت استقلال داشت چون امیر اسمعیل از عراق مراجعت نموده بجانب ترکستان لشکر کشیده و بسی مواضع فتح کرده با غنائم نامحصور معاودت کرد و در منتصف صفر سنه خمس و تسعین و مائتین بالغرا و پس جنان خرامید بعد از وفات او را امیر ماضی گفتند و مدت سلطنت امیر اسمعیل بعد از انقراض ایام حکومت عمرو لیث هفت سال و کسری بود عدالت او بمرتبه که نوبتی بسمع او رسانیدند که در ری سنگی که بدان خراج بآن وزن میکنند زیاده از سنگهای دیگر است امیر اسمعیل فی الحال چیر ایلچی را بری روان کرد تا سنگها را مهر کرده ببخارا آورد و چون چیر ایلچی بری شد مردم متوهم شدند که مبادا بجهت شلتاقی آمده پس سنگها را مهر کرده با خود بجانب بخارا برد در دیوان خانه بسته ارباب دیوان معطل شدند چون سنگ ببخارا رسانید احتیاط کردند از وزن مقرره زیاد بیرون آمد بفرمود تا زیادتی را اسقاط نموده سنگ معدل بری فرستادند و حکم فرمود تا هر زیادتی که در ایام گذشته شده باشد در آینده مجری دارند گویند که احمد پسر امیر اسمعیل را معلمی بود روزی معلم از احمد در خشم شده بحضور پدرش گفت که برکت و باد خدای تر او آنرا که تو از وی پیدا شده امیر اسمعیل از مجلس بیرون آمده آن معلم را عطا داد تا حجابی که داشت زائل گشت نوبتی پیش امیر اسمعیل از حسب و نسب سخن میرفت فرمود که کن عصامیا و لاتکن عظامیا مخاطب فهم نکرد امیر فرمود که فخر بهنر و استعداد خود کن نه آنکه باصل و تبار تو بزرگی بوده یحیی ابن زکریای رازی گوید که روزی امیر اسمعیل از من پرسید که چه سبب بود که چون دولت آل معاذ منقرض گشت و با آنکه شر ایشان غالب بود اندک چیزی که از آن جماعت صادر شده بود جاری ماند بازماندگان ایشان مرفه الحال روزگار گذرانیدند و آل طاهر که بعدل و کرم اتصاف داشتند بعد از زوال آن قوم خیراتی و مبراتی که از ایشان صدور یافته بود مندرس گشت و منتسبان ایشان ابتر و بدحال شدند جواب دادم که چون سلطنت و اقبال آل معاذ به نهایت انجامید آل طاهر استیلا یافتند چون ایشان ملوک عادل عاقل بودند نخواستند که هر خللی که از آل معاذ صادر شده بود بجبر آن مشغول شوند و هر نیکوئی که از ایشان در وجود آمده بود باقی ماند چون اصالتی داشتند رعایت خاندانها تقدیم مینمودند چون دولت طاهریه بصفاریه که نه بل اصل بودند و دون همت بودند انتقال کرد بمقتضی الاصل لایخطی هیچ همت بر تغییر امور سابق و منتسبان دودمان حکام

پیشین گماشتند تا آثار ایشان منطمس و رسوم ایشان مندرس گشت یحیی گوید که چون این سخن گفتم امیر اسمعیل تصدیق نمود و مرا صله داده گفت خاطر من بدین جواب باصواب از دغدغها فارغ گشت آورده اند که چون نصر وفات یافت و اسمعیل پادشاه شد بدستور سابق ابواب مکاتبات نسبت بیاران و حق گزاران مفتوح داشته از القاب ایشان کلمه کم نمیکرد و ناصحان فرمودند که چون بمرتبه سلطنت رسیدی اینهمه تواضع حاجت نیست جواب داد که در ایام عظمت و شوکت بر خود لازم و واجب میدانم که دوستان را از مرتبه ایشان نفگنم بلکه در قدر آن جماعت بیفزایم تا اخلاص ایشان نسبت بما ظاهر گردد و زیاده شود و بشکر آنکه خدای عز و علا درجه ما را رفیع گردانید ما را نیز در ترفیع دوستان و نیکخواهان باید کوشید **ذکر سلطنت احمد بن اسمعیل بن احمد سامانی** چون امیر اسمعیل بریاض رضوان رفت بسر احمد متصدی امر حکومت گشت مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاد و احمد در مبدأ سلطنت خواست که متوجه خراسان گردد ابراهیم زید با او گفت که نخستین بسمرقند باید رفت و خاطر از عم خویش اسحق که دشمن خانگیست فارغ ساخت و ابونصر احمد بر وفق صوابدید ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را بگرفت و ببخارا آورده او را محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرموده بنشابور رسید پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینه او هشتاد هزار خروار زر سرخ مسکوک و از قماری و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس باید کرد در اواخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر فوت او شنیده مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال سر از خاطرش بر زده چون خبر توجه احمد ابن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داده پارس با چهار هزار کس و خزینه سنگین ببغداد رفت و در حین وصول او مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته او در مبدأ حال رسیدن پارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امرا خلیفه از توهم تقدم خدمتش غلامی از ممالیک او بفریفتند تا بتعبیه زهر جان گزای خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد ابن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان را بابو العباس عبد الله بن محمد بن نوح تفویض فرمود و در آن زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله بدان راضی نمیشدند تا احمد ابن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله بربط و ضبط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد بن صعلوک را قائم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان را بگرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در این سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند و اندجان تولی داد و در سنه ثلثمائه احمد بن اسمعیل پسر عم خویش منصور بن اسحق را بحکومت نیشاپور فرستاد و در همین سال سیستانیان یاغی شدند و احمد بار دیگر لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد بن اسمعیل بشکار رفته و در مرحله نزول فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون کرده است احمد بن اسمعیل ازین خبر بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که آن مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود آمد و مردم آنرا بفال بد داشتند و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه درآمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی ازین جهت غلامان متنفر شده قصد کشتن او کردند و هر شب دو شیر غرین بر در خرگاه پادشاهی می بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت و حسب الاتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه درآمده او را شربت فنا چشانیدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاخر سنه احدی و ثلثمائه دست داد و روز دیگر نعش او ببخارا رفت و دفن کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه کش را یافته بقتل آوردند گویند امیر احمد بن اسمعیل مردی بهادر خودرای بدخلق بود زمان سلطنتش بقولی شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت **ذکر سلطنت نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** چون احمد بن اسمعیل کشته شد احمد بن محمد بن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته بمنبر برد که مردم با او بیعت کنند نصر متوهم شده گفت شما میخواهید که مرا چون پدر بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم و در ابتدای حال خلایق از نصر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند پیداست که این کودک چه تواند کرد و مجموع خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل باسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نمود و نصر ابن احمد که او را امیر سعید میگفتند بمراتب علیا رسید و رتبه او از آبا و اجدادش درگذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد بن احمد وزیر متکفل امور

ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آنزمان که نصر بسن رشد وتمیز رسید و باتفاق پادشاه و وزیر احوال ملک نظام وانتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشغول شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش بالشکر سنگین روی بخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیده حرب بحسب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا معاودت نمود چون اسحق بسمرقند رسید بار دیگر استعداد سپاه کرده لشکر فراوان جمع ساخت بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بحاربهٔ او فرستاد و درین نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بگریخت و حمویه از عقبش بسمرقند رفته آن دیار را در تصرف آورد و اسحق در سمرقند مختفی شده پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه را بخارا اسپرده جاسوسان بگماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حمویه امان خواست و حمویه او را ببخارا فرستاد و در انجا محبوس بود تا آنزمان که وفات یافت **ذکر مخالفت منصور بن اسحق سامانی با امیر سعید نصر بن احمد و بیان بعضی قضایا که دران آوان روی نموده** در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار مخالفت و عصیان نموده چون حسین بن علی مرورودی در آوان سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده بود چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض گردد و احمد بخلاف مقصود حسین حکومت ولایت سیستان را بسیمجور دواتی داد و حسین ازین معنی رنجیده اتا امیر شهید بگریخت و بنیاد فساد کرده منصور بن اسحق را بعصیان اغوا و تحریص مینمود و درین اثنا احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات بنیشاپور رفت و منصور بن اسحق را بران داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید ازین معنی خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک بنیشاپور رسید منصور بن اسحق وفات یافت و حسین بن علی مرورودی را در نیشاپور گذاشته بهرات رفت و محمد بن جنید شحنه بخارا بسبب توهمی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین بن علی برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر به نیشاپور رفت چون امیر نصر برین قضیه اطلاع یافت احمد بن سهل که از امرای بزرگ او بود و از نسل یزدجرد بن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صوابدید او تجاوز ننموده وعدها داده بخراسان فرستاد و احمد بن سهل در اهتمام حسین بن علی مرورودی و محمد بن جنید را گرفته بخارا فرستاد امیر نصر محمد ابن جنید را بخوارزم روان فرموده خدمتش دران دیار وفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر بمواعید خود وفا ننمود احمد بن سهل باغی شده نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد و بعد از آنکه از نیشاپور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از ان ولایت بیرون ساخت و از انجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد امیر سعید حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصرهٔ احمد بن سهل را بدست آورده روانه بخارا گردانید و احمد بن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن اینحال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل قاسم بن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان اطروش علوی در القاب او مینوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی بن نعمان و برین نهج نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرا اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنا بر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشارهٔ قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده به نیشاپور آمده فرمود تا دران ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر ازین حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود و میان هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد بن عبد الله بلعمی و ابو جعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند و جنگهای مردانه کردند و سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید آورده اند که علی بن حسین مدتی در بخارا محبوس بود و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزهٔ که چندان خوب ننمود آب آوردند حسین بن علی مرورودی با علی بن حمویه گفت که پدرت حاکم نیشاپور است و در بخارا کوزهای خوب میسازند چرا نمیفرستد علی بن حمویه جواب داد که بترک خراسان که باینجانب فرستد باید که مثل تو و احمد ابن سهل و لیلی ابن نعمان باشد از کوزه و امثال آن که گوید حسین بن علی ازین جواب بغایت خجل شد **ذکر استیلاء امیر سعید نصر بن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج ری را گرفته با مقتدر خلیفه باغی شد و بامیر نصر پیغام داد که ملک ری را بتو ارزانی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بآن حدود نزدیک رسید فاتک بگوشهٔ بیرون رفت و امیر سعید دو ماه دران ولایت اقامت نموده آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از انجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از ان سیمجور را طلبیده جای او را بمحمد بن صعلوک ارزانی داشت

وصعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر وثلثمائه رعجز گشت ودران آوان بیاری حسن بن قاسم ابی حسن بن داعی وماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری را تسلیم ایشان کند والقاب داعی را الموفق بطاعة الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند ودر خطبه نیز باین عنوان میخواندند ایشان به ری رفته صعلوک بوعده وفا نمود وصعلوک متوجه خراسان شده چون بدامغان رسید وفات یافت وبعد از چند روز داعی کشته گشت وبعد از قتل او اسفار بن شیرویه به ری وطبرستان وقزوین وقم وکاشان ولرکوه استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواند واسفار در ولایات ظلم بسیار میکرد ومردم را مصادرات مینمود ونسبت بمقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده بازدارد واسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار باغی گری کرد وخلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد واسفار ایشان را منهزم گردانید ودر سنه سبع عشر وثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم ری شد وبعد از قطع منازل بنیشاپور رسیده جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا توقف نمود واسفار این خبر شنیده او نیز آماده حرب گشت ودرین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار با او گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند واگر مالی تقبل باید کرد متقبل شود چه من از جماعت اتراک که درین لشکراند اندیشناکم مبادا که غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد وامیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود واصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت نیست چراکه مآل حال را بجز علام الغیب کس نمیداند امیر نصر سخن ناصحان را قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت ومقرر ساخت که هر سال بخزانه عامره چه رساند ودر مدت غیبت امیر نصر برادرانش از بند بیرون آمده فتنها انگیختند وامیر بازگشته آن شورش را تسکین داد وبر اذکیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان وخراسان وماوراءالنهر قضایای لاتعد ولاتحصی روی نمود واگرچه مجموع آنها رقم زده کلک بیان کردد این دفتر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر بن احمد سامانی** بر ذات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد ودر رجب سنه احدی وثلاثین وثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور پیوست زمان حیاتش سی وهشت سال بود وایام حکومتش بیست وهشت سال واو بغایت کریم ورحیم وعادل وعاقل بود وپیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد وخریده است بسیزده هزار درهم وآن جواهر لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرگان را پرسید که این جواهر از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آورده بهای جوهر از او طلبیدند ومعلوم کردند که اکثر ثمن او اتلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد بازرگان جریمه غلام درخواست کرده گفت خونش بتو بخشیدم اما او را با خود ببر وغلام را بآن مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در عین عرض لشکر شخصی را نزد او آوردند که نصر بن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد ودیگر بار پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که او را نصر بن احمد نام است بجهت تعظیم امیر ورعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را برما حقی واجب شد فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند روایت کنند که دران زمان که برادران او خروج کردند باموال خزائن دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت باو گفتند که فلان وفلان مبلغی خطیر از خزانه بردند اکنون آن اموال را مع شی زائد از ایشان میتوان گرفت امیر سعید گفت هرچه غیب هرکس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود وبدویست دینار فروخته پیش آوردند امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کارد دهند آن شخص گفت که کم از هزار دینار نستانم ملازمان گفتند عجب حالتی است امیر کارد خود را با آنچه خریده از تو میخرد وتو مضایقه میکنی خواستند که کارد بتغلب از او بستانند امیر نصر فرمود که رضای او نگاه دارید ومزاحم او نشوید نقلست که در ایام مرض فرمود تا بر در قصر او خانه ساختند وآنرا بیت العبادة نام نهاده اکثر اوقات با جامهای پاک بعبادت در آنجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید وبعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند **ذکر سلطنت نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی** امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود واراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسرش پیش از پدر وفات کرد وبعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند وضبط مهام مملکت با بوالفضل محمد بن احمد الحاکم مفوض گشت والبوالفضل بن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود بگریخت بسبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد خود کرده ابوالفضل را بنیابت او تعیین نموده بود از ابوالفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شده وامیر نصر از تعیین آگاه شده با بوالفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آمد تو جان خود را از نوح نگاه دار چون ابونصر بدار بقا خرامید ابوالفضل از آموی گذشته بجانب شط آمل رفت ونوح استمالت نامه باو فرستاد وابوالفضل از آمل مراجعت نموده بخارا رفت ونوح در مقام مرحمت وعاطفت آمده سمرقند را باو داد ودر اواخر سنه اثنی وثلاثین وثلثمائه امیر نوح ابوعلی بن محمد محتاج را به ری فرستاد بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود وابوعلی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسبزوار رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت نوح بسته در مرو باو رسید وامیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم واحترام کما یجب وینبغی بجا آورد وچون ابوعلی از حدود سبزوار گذشته بدامغان رسید منصور قراتگین که از جمله مقربان نوح بود با جماعتی

از ابوعلی تخلف نموده متوجه جرجان شد وحسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده مقهور گشته بنیشاپور معاودت نمود و ابوعلی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد وجمعی اکراد که در لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله رفتند وابوعلی منهزم شده بجانب نیشاپور عنان عزیمت منعطف گردانید واحمال واثقال او بدست دیالمه افتاد ابوعلی به نیشاپور آمده وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید وحکمی با بوعلی رسانید مضمون آنکه او وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابوعلی امتثال فرمان نموده با وشمگیر وطائفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان روان شد وحسن فیروزان استقبال کرده میان فریقین حربی صعب روی نمود حسن منهزم شده وشمگیر بر جرجان استیلا یافت ودر صفر سنه ثلاث وثلاثین وثلثمائه ابوعلی بخراسان بازگشت وامیر نوح به نیشاپور آمده لشکر عظیم مرتب ساخت ونوبت دیگر ابوعلی را بری فرستاد ودر جمادی الآخر سنه مذکور بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را گذاشت ابوعلی بر ری ونواحی آن مستولی شد وعمال خویش را بسائر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشاپور رحل اقامت انداخت وطائفه از عوام خراسان از ابوعلی ونواب او شکایتها کردند امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده ودر رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد وولایت ابراهیم بر مزاج ابوعلی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد از آن ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل بن محمد را ببلاد جبال فرستاد وهمدان را باقطاع باو داد واو را خلیفه خویش گردانید وفضل نهاوند ودینور رفت ومجموع اکراد را بطاعت در آورد ذکر مخالفت ابوعلی بن محمد بن محتاج با امیر نوح بن نصر در سنه اربع وثلاثین وثلثمائه ابوعلی بن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد وسببش آن بود که چون ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند وعارض با بوعلی مناقشه بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد وخاطر ابوعلی ازین جهت متنفر گشته بعد از آنکه ری وآن نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح شخصی را بضبط مال آن ولایت فرستاد وبابوعلی نوشت که در مال مدخل نکند وازین جهت رنجش او سمت ازدیاد پذیرفته تفویض امارت خراسان بسیمجور علاوه این اسباب گشت وابوعلی بر مخالفت نوح یک جهت گشته بطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که دران اوان بسبب بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد وابراهیم بانود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با بوعلی ملحق گشت وباتفاق یکدیگر به ری آمدند ودر مجموع ولایت عراق که در تصرف ایشان بود عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند وامیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمدند ودرین ولا سران سپاه وسائر لشکریان که از محمد بن احمد بن حاکم وزیر متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالائق وزیر ابوعلی عصابه عصیان بر ناصیه بسته ووزیر مبلغی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد خدمت میکنیم والا کوچ میدهیم وبا پیش عمش ابراهیم میرویم امیر نوح بالضرورة وزیر را بامراء سپرد وایشان او را در جمادی الاول سنه خمس وثلاثین وثلثمائه بقتل آوردند وچون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده بآن جماعت پیوستند ونوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشسته واز آب عبور کرده ببخارا رفت وابراهیم سامانی وابوعلی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند ونوح از آنجا بسمرقند رفت وابوعلی ببخارا در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند ودر خلال این احوال ابوعلی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت چه مفسدان با او گفتند که ابراهیم قصد تو دارد وامیر ابراهیم در بخارا تنها مانده منصور قراتکین که از امراء نوح بود وابوعلی در نیشاپور او را گرفته وبند کرده بود رها کرد منصور گریخته بسمرقند پیش نوح رفت وامیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بران شد که امیر نوح حاکم وامیر ابراهیم لشکرکش باشد وهر دو باتفاق در استیصال ابوعلی کوشند مجموع اهالی بخارا این معنی را پسندیده داشته قاصدان پیش امیر نوح فرستادند امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا استقبال خدمت او شده بیکدیگر پیوستند وباتفاق بر سر ابوعلی رفته وابوعلی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوهی برد وابوعلی بار دیگر خود را بر ایشان زده بخاریان را متفرق ساخت ومنهزمان باقبح وجهی ببخارا آمدند وابوعلی ایشان را تعاقب نموده بشهر در آمد خواست که آتش در بخارا زند بعضی از مشائخ دران باب شفاعت کردند تا از سر آن درگذشت وبرادر امیر نوح ابوجعفر محمد بن نصر را طلب داشته با او بیعت کرد ودر مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند ودرین اثنا ابوعلی از بعضی اعیان لشکر مخالفتی تصور کرد وبهانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شد ودر غیبت او جمعی بامیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالی است وجه توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا منعطف گردانید وابراهیم سامانی وابوجعفر باستقبال شتافته بامیر نوح پیوستند ودر مقام اعتذار واستغفار در آمده از جرائمهای خویش اظهار ندامت کردند ونوح عذر ایشان خواسته ومسموع داشته به بخارا آمد وبر سر حکومت متمکن گشت از امراء طغان حاجب را بقتل آورده عم خود ابراهیم ودو برادر خویش ابوجعفر واحمد را میل کشید ومنصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد مقارن این حال وشمگیر از حسن فیروزان گریزان شده بخراسان آمد وبعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را معاونت نموده جرجان را از حسن فیروزان انتزاع نموده باو سپارد وبموجب فرموده منصور با لشکر روی بجرجان نهاده

وسیان او وحسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت وشمگیر در مقر عز خود قرار گرفت منصور قراتگین از ان دیار مراجعت نمود و بعد از معاودت منصور رکن الدوله
دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد وشمگیر با او محاربه نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر سی صد و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه
ثمان وثلاثین وثلثمائة عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع وثلاثین منصور قراتگین با لشکرهای خراسان متوجه ری شد و در آنوقت رکن الدوله در شیراز بود
وعلی ابن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور بدان ولایت مستولی گشته عمال خود با طراف فرستاد معز الدوله
دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین وثلثمائة منصور در ری وفات یافت خراسانیان با وطان مراجعت
نمودند و در اثنای این اوقات میان امیر نوح وابوعلی رسل و رسائل متواتر شده وامیر نوح بسر رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتگین ابوعلی را مقرر نمود امیر نوح در امارت
خراسان مدخل نموده و در شهور سنه اثنی واربعین وثلثمائة امیر نوح ابوعلی را بجانب ری روان کرد وشمگیر از جرجان بدو پیوست وایشان چون به ری رسیدند رکن الدوله
دید که طاقت مقاومت ندارد و بناه بقلعهٔ طبرک برد وابوعلی طبرک را محاصره کرد و مدت در شد آن امتداد یافت زمستان رسید واکثر دواب خراسانیان تلف شد و هر دو فریق
از محاربه ملول و متبرم شدند عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد وزیج صفایح از مؤلفات اوست پای در میان سفارت نهاد و بدان مقرر شد که رکن الدوله
هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانهٔ امیر نوح رساند وابوعلی از ظاهر قلعهٔ طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابوعلی بنا بر محبتی که با رکن الدوله داشت
در محاربه مساهله نمود وامیر نوح بدین سبب از ابوعلی رنجیده چون ابوعلی معاودت کرده به نیشاپور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت
واقعه مسموع امیر نوح گشت ابوعلی را از خراسان عزل کرده امارت آن دیار را بابوسعید بکر بن مالک فرغانه ارزانی داشت ابوعلی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر
نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد وامیر نوح بوشمگیر و حسن فیروزان و امرای خراسان پیغام داد که بسبیل اتفاق بدفع ابوعلی قیام نمایند ابوعلی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات
برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بر وملحق شود و رکن الدوله ایلچی او را بنوازش تمام روانه گردانیده ابوعلی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید
بیش از انکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم واحترام کرده ابوعلی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله رسولی جهت این مهم
پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد و معز الدوله در آن باب منشور خلیفه را کرده ارسال نمود و در اوایل سنه ثلاث واربعین وثلثمائة بخراسان در آمد و دیوان
منابر را باسم ولقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت و زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح بن نصر بن احمد
سامانی و جلوس عبد الملک بجای او و در ربیع الآخر سال مذکور یعنی سنه اربعین وثلثمائة نوح بن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و او طریقهای مستحسن واخلاق پسندیده
داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود در بخارا نشسته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت و بعد از ان عبد الملک او را
بخراسان فرستاد و درینسال وبای عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد چنانکه اکثر خلائق آن موضع بزوال وفنا آمدند و در سنه اربع واربعین وثلثمائة بکر بن مالک با لشکری از خراسان
متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده به ری رفته بود و چون شنید که لشکر بیگانه توجه آن بدان جانب دارد رقعه بمعز الدوله نوشت که مدد
فرستد و او سبکتگین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم درین سال محمد بن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان رفت وابومنصور بویه پسر رکن الدوله
بعد از استماع این خبر وفائن و خزائن و عیال و اطفال خود و بویه خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد بن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان بویه را
تعاقب نموده در راه با و رسید و حسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن حمید در آن زمان ببویه پیوسته و لشکر و وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم
رکن الدوله بدست اتباع محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در ان اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست
دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی او توان دید کشته شدن به ازین زندگانی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد
منهزمان چو دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر خراسان زده ایشان را از جای برداشتند و پسر ماکان را
اسیر کردند و ابو الفضل بن حمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده بالآخره در میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی مهم بمصالحه انجامید و در سنه
خمسین وثلاث مائة امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسپ بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال کسری بود کنیت او ابو الفوارس ولقبش در زبان
حیات موید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعدهٔ انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا بیادگار گذاشت ذکر سلطنت
منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور بن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و پیش از بیعت او امرا و ارکان

دولت قاصدی پیش الپتگین که از مرتبه رقبت بدرجه امارت رسیده بود و بلکه قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا ازو استمزاج نمایند که لائق پادشاهی از ورثه سامانی کیست او باز فرستاده گفت که منصور نوجوانست و سزاوار این امر خطیر عم اوست و قبل از آنکه اینخبر بامرا رسد ایشان منصور را بر سریر سلطنت نشانده بودند الپتگین از منصور متوهم شده تجنب و هراس نمود با آنکه خواست که خاطر منصور را بدست آورد هرچند پیشکشها فرستاد مفید نیفتاد و چون مهم منصور استقامت یافت بطلب الپتگین مسرعان فرستاد و الپتگین دانست که در رفتن او خیر نیست لاجرم قصد غزنین کرد و در راه با امرا بر سبیل امتحان مشورت فرمود که مخالفت منصور اظهار کنند یا نه ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که ما همه در مقام الطاعت و الانقیاد امیریم الپتگین شرف معرفت ارزانی داشته رخصت فرمود که جماعت بجانب بخارا روند و خود با سه هزار خاصه خویش بجانب غزنین روان شد و منصور حاجبی او با بو الحسین سیمجور داد و مشار الیه بخراسان رفته بضبط و ربط آن مملکت مشغول شد و منصور پانزده هزار سوار از عقب الپتگین فرستاد و الپتگین در حدود بلخ با بخاریان جنگ کرده ایشان را منهزم گردانید و چون از بلخ بغزنین رفت والی آنجا او را راه نداد و الپتگین بمحاصره مشغول گشته قهرا و قسرا غزنین را بگرفت و بار دیگر منصور لشکر بسبکتگین بجنگ او نامزد فرمود و درین نوبت نیز الپتگین غالب آمد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائة ابو علی ابن الیاس والی کرمان گریخته ببخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک توجهی مملکت دیالمه در حوزه دیوان اعلی می آید و پیش ازان وشمگیر نیز این سخن بمنصور گفته بود القصه امیر منصور نامه بوشمگیر و حسن فیروزان نوشت مضمون آنکه در خاطر چنانست که لشکری بری روانه گردانم وظیفه آنکه شما ساخته و آماده باشید تا در مرافقت ایشان بدان صوب توجه نمایید بعد ازان امیر الجیوش خراسان ابو الحسین را نامزد ری کرد و با او مقرر فرمود که از صوابدید وشمگیر تجاوز ننماید چون اینخبر برکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری باصفهان فرستاد و با پسر خود عضد الدوله و بعضی از لشکریان در ظاهر گفت بخراسان میروم که امیر الجیوش محمد ابن ابراهیم سیمجور متوجه ری شده و عرصه خراسان خالی مانده عضد الدوله بدان صوب نهضت نموده از حدود خراسان راه گردانید و از عقب وشمگیر و محمد ابن ابراهیم متوجه شده بدامغان آمد و رکن الدوله از ری بیرون آمده متوجه خراسانیان شد و درین اثنا وشمگیر وفات یافت و ابو الحسین سیمجور سعی بسیار نمود تا میان امیر منصور و رکن الدوله مهم بر صلح قرار یافت مقرر برآنکه رکن الدوله هر سال صد و پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانه عامره رساند و جهت تشیید مبانی مصالحه دختر عضد الدوله را در حباله نکاح آورده و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمائة منصور سفر آخرت اختیار کرد و مدت حکومت او پانزده سال بود و در حین حیات او را امیر موید میگفتند و بعد از وفات ازوی بامیر سدید تعبیر میکردند ذکر سلطنت امیر نوح ابن منصور ابن نوح سامانی ابو القاسم نوح ابن منصور بعد از وفات پدر قائم مقام او شد در ابتدای دولت او چون الپتگین وفات یافت اتباع او بامارت سبکتگین که غلام او بود اتفاق نمودند و در سنه ست و ستین و ثلثمائة بیستون ابن وشمگیر بجرجان درگذشته شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بر جرجان و طبرستان استیلا یافت و در سنه سبع و ستین عضد الدوله بعد از وفات پدر خود رکن الدوله بر تمامت عراقین مستولی گشت و در سنه تسع و ستین عضد الدوله قصد برادر خود فخر الدوله کرد و فخر الدوله گریخته پناه بقابوس برد و قابوس در تعظیم و احترام فخر الدوله مبالغه تمام نمود بلکه او را در ملک خود شریک و سهیم گردانید و در سنه احدی و سبعین امیر نوح محمد بن ابراهیم سیمجور را از امارت خراسان عزل کرده حسام الدوله ابو العباس تاش بجای او نصب فرمود و درین سال عضد الدوله برادر خود موید الدوله را بحرب فخر الدوله فرستاد و در نواحی استرآباد فخر الدوله و قابوس با موید الدوله جنگ کردند و منهزم گشتند و بخراسان پیش حسام الدوله تاش آمدند و شمه از حال خود و استیلای اعدا بر ملک موروث قلمی کرده نزد امیر نوح ببخارا فرستادند امیر نوح جوابی فرمود مشحون بانواع اعزاز و احترام و بحسام الدوله تاش نوشت که مقدم ایشان را گرامی دارد و در تعظیم و اجلال آن دو دودمان عزیز کوشیده ایشان را بمقر عز و شرف خود رساند و بجواب خصوم و دفع منازعان ایشان قیام نماید حسام الدوله مثال را امتثال نموده لشکرهای متفرق جمع آورده و از نشابور بصوب جرجان نهضت کرد تا تخت دار الملک قابوس مستخلص گرداند آنگاه روی بکار فخر الدوله آورد و چون حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی و قابوس که یکی از معتبران امیر نوح بود بحدود جرجان رسیدند موید الدوله در شهر متحصن گشت و در استحکام برج و باره مبالغه تمام بجای آورد و مدت دو ماه دران محاصره و مصابرت نموده لشکر دران حادثه پای ثبات بیفشردند و سربازیها کرده دست بردها نمودند و دران مضاربات روی از صدمه شمشیر نتافتند و بنوک تیر و سنان موی می شکافتند چون مدت مقام خراسانیان در جرجان امتداد یافت در شهر قحطی عظیم پدید آمد کار بجایی رسید که مردم جرجان نخاله جو با گل خمیر کرده میخوردند و ابو الفضل منجم با موید الدوله گفته بود که در آن واقعه صبر شعار و وقار خود سازد تا تاریخ بدرجه هبوط رسد پس عزم جزم کند و جد تمام نماید اگر فتحی میسر شود فنعم المراد و اگر نه خود را با لشکریان ازان مضیق بفضا افگند و بقضا رضا دهد موید الدوله این راز نهان میداشت و باستعداد ادوات حرب میپرداخت تا در رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمائة با مجموع سپاه از شهر بیرون آمد خراسانیان پنداشتند که بدستور روزهای دیگر جولان کرده باز خواهند گشت و بخلاف تصور ایشان دیالمه حملات پیاپی آوردند و در حمله نخست فائق که متهم شده بود که از موید الدوله رشوت گرفته است تا روز پیکار مساهله نماید عنان برتافت و حسام الدوله تاش و فخر الدوله ثبات عظیم نمودند تا معظم لشکر متفرق شدند و شب نزدیک رسید و دشمن قوی و چیره شد بالضرورة لشکرگاه را با خزائن و جبات و رغائب بسیار و نفایس

بیشمار و مواشی فراوان گذاشته، روی بانهزام نهادند حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس تا نیشابور هیچ مقام ننمودند و رسولی بخارا فرستاده نوح را ازین واقعه خبر دادند و امیر نوح ایشان را دلخوشیها داده وعده فرمود که دیگر خزائن موفور و لشکر نامحصور بمدد و معاونت فرماید ابو الحسین عتبی بموجب اشارت و فرمان نوح بن منصور مسرعان باطراف و جوانب ممالک محروسه فرستاد که لشکرها در مرو مجتمع گردند تا او بنفس خویش حرکت کند و باصلاح آن زلل و تدارک آن خلل قیام نماید امیر نوح ابو الحسین وزیر را خلعتی گرانمایه داد و داد ساز وابهت سپهداری و لشکرکشی با شعار وزارت جمع کرد چون کار در علو شان و نفاذ فرمان و کمال اقبال و حصول آمال بنهایت رسید روی او تراجع نهاده اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال و طلع او از افق حیات مقارن انحطاط واقع شد تفصیل این اجمال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خویش از امارت خراسان بسعایت او نسبت میکرد و پیوسته بفائق در تفضیح حال او فصول مینوشت تا فائق جمعی از غلامان شدید را بر قتل او تحریض کرد و ایشان درین باب اتفاق نموده فرصت نگاه میداشتند ابو الحسین ازین حال آگاه شده مستشعر گشت و کیفیت حال معروض امیر نوح گردانید و جمعی از خواص خدم خود را بحراست وزیر گماشته پنداشت که تیر تقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طائفه بر عقب او دوان شدند و آنجهان فضل و افضال را بزخمهای پیاپی از پا در آوردند و عارسان بگریختند بی تکلف در هیچ تاریخی چنان وزیری را هیچکس نشان نداد و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس در نیشابور بانتظار وصال وزیر چشم براه میداشتند ناگاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد قوافل غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا بتلافی آن حادثه قیام نماید و او را از موافقت و مرافقت شمس المعالی و فخر الدوله باز مانده روی بخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابو الحسین عتبی را پیدا کرده مثله گردانیدند و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین مزنی مفوض گشت درین اثنا ابو الحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود و بی اجازت حضرت بخراسان آمده مترصد فتنه و تشویش گشته و طمع بسته که حادثهٔ جرجان و وهنی که بجلال بخارا و لشکر بخارا راه یافته سبب رواج کار و رونق بازار او باشد و ابو الحسین مزنی او را بر آن حرکت تعنیف کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصهٔ خراسان بر خواسته بقهستان که از اقطاع تست باید رفت و ابو الحسین سیمجور ملتمس وزیر قبول کرده وزیر بادقیس و گنج رستاق را در اقطاع او افزوده گفت اگر صدق وعده و طاعت و رای و صفای عقیده تو در خدمتکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات اختصاص یابی در بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش بخارا رفت ابو علی سیمجور عرصهٔ خراسان خالی یافت و با فائق طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفته و او را بر مخالفت تاش ترغیب نموده و در رضای تقدم او با وجود کبر سن و حقوق قدیم که بر دولت آل سامان داشت سرزنش کرده و بمراتب و موافقت خویش و اصلاح ذات بین دعوت کرده و او را با خود موافق و درین امر متفق ساخت و میان ایشان مواثیق تاکید پذیرفت و ابو علی عمال تاش را که متصدی اعمال خراسان بودند گرفته مصادره کرد و هر دو باتفاق روی بمرو نهادند و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بتاش رسید لشکرها جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان سفیران تردد نموده صلح گونه روی نمود مقرر بر آنکه زعامت لشکر و نیشابور تاش را باشد و بلخ فائق را و هرات ابو علی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا مزنی را از وزارت عزل کرده بود و منصب او را بیکی از ملازمان خویش که عبد الرحمن پارسی میگفتند داده و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح بن منصور رقم عزل بر صفحهٔ حال پارسی کشیده این منصب را بعبد الله عزیز مفوض ساخت و چون عبد الله بر منصب وزارت نشست بنا بر عداوتی که بحسام الدوله تاش داشت او را از امارت و زعامت خراسان عزل کرده ابو الحسین سیمجور را بآن منصب مسرور و ممنون گردانید و حسام الدوله هر چند جد و جهد نمود تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد مفید نیفتاد و عبد الله عزیز معروض امیر نوح گردانید که حدوث وهن و فترت و ذبول طراوت دولت مترتب بر ضعف رای و سوء تدبیر وزرای سالف بوده و تدارک آن خلل جز بدین تغییر و تبدیل متصور نیست و درین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه ازین وقائع در قضایای دیالمه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی مکتوبی بتاش فرستاد مبنی از آنکه ایام محنت در روزگار شدت بپایان رسیده و کار ما بسنین استقامت و رونق مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت و مزاحمت اضداد مصفی گشت و تاش جوابی نوشت فخر الدوله را باعتناق عروس مملکت تهنیت گفت و شمه از مکائد حساد و بی عنایتی امیر نوح ضمیمهٔ آن سخنان ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت آنچه از یمن فیض لطف خویش ارزانی فرموده از ممالک و خزائن و دفائن و غیر ذلک حکم شرکت دارد و هر آنچه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست و فرمود که چون ایادی و مکارم و عوارف حسام الدوله تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشده است و شاکرانه اگر صناعت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شماریم و در عمل تاش را فخر الدوله باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشت و دو هزار سوار با حملی لائق بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین سیمجور در نیشابور متحصن شده تاش بمحاصرهٔ او مشغول شده

و درین اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بمعاونت تاش رسیدند چون ابوالحسین سیمجور ازین قضیه آگاه شده در پردهٔ ظلام باه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش و نیشابور شکل گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نمود و در استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرعی هرچه تمامتر نمود و گفت اگر نعوذ بالله خیانتی کردم طریق عفو چرا بسته شد در اینمعنی بسعایت و بدگوئی عبد عزیز امیر نوح کسمنان ابوالعباس تاش التفات ننمود و درین اثنا سیمجور رسولی بکرمان فرستاده از امیر ابوالفوارس ابن عضدالدوله مدد خواست و او ده هزار سوار بمعاونت او فرستاد و فائق نیز با جمعی کثیر با ابوالحسین پیوست و چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت و باتفاق روی بنیشابور نهادند و ابوالعباس تاش از شهر بیرون آمده و در برابر مخالفان صف آرائی گشت و بعد از کوشش بسیار منهزم شده لشکر دیلم از مصاحبت او باز آمدند و خراسانیان پیرامون ایشان درآمده قتلی بافراط کردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده بنجارا فرستادند و ایشان را برسوائی تمام و مذلتی عظیم بشهر درآوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته و دکهای زنان در دست آنجماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا گشادند پس همگنان را در قلعهٔ قهندز محبوس گردانیدند تا بعضی با سوء حال بفنا رسیدند و برخی از و مطلق گشتند

ذکر رسیدن ابوالعباس حسام الدوله تاش بجرجان و مآل حال او و دران مملکت تاش چون از معرکهٔ ابوالحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخرالدوله سرای امارت را بجهان آراسته بافرشهای فاخر و سازوآلت و افرو اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزائن بدو بازگذاشته متوجه جانب ری شد و از آنجا پنجاه اسب تازی و استر با سرافسارها و زینهای زرین و ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی بزر و سیم باسم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و ابسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد با آن علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف و تبذیر نسبت میکرد روزی در جواب اعباد گفت که صنوف نعمت و سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش با این پیرهن که پوشیده ام در مصلحتی از مصالح او صرف کنم از قضای یک مکرمت او نقصی نتوانم نمود و از عهدهٔ یک عارفه از عوارف او بیرون نیامده از انجمله یکی آنست که از جور و قصد برادران پیش حسام الدوله تاش در خراسان اقامت مینمودم اخوان مکتوبات نزد او فرستادند ملتزم که اگر مرا تسلیم ایشان کند هر ساله مال بسیار بخزانهٔ امیر نوح رسانند و مثل آن مبلغ بتاش منضم برعایت بلاد عراق از جامهای فاخر و اسپان تازی و دیگر تبرکات آن دیار و در تقبیل خدمات کار بجای رسانیدند که عذر را مجال نماند چون مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید روز روشن بچشم من تاریک شد و امید از حیات منقطع گشت نه طریق پرهیز میسر بود و نه گریز ممکن و در اثنای این اندیشه حاجب تاش بوثاق من آمده دستوری خواست در مجلس من درآمده مرا بمهمانی دعوت کرد و من متردد شدم که ضیافت است یا آفتی یا مخالفتی با خود گفتم که غالباً تیر خداعت برادران بهدف مراد رسیده و در ضمن احضار من مکیدتی عظیم مندرج است با قلق و اضطراب تمام سوار شدم نه بنا بر اتمالک عنان متمکن و نه دست را قوت تمسک تازیانه باقی چون بمجلس او رسیدم تعظیم نامحدود و توقیر و احترام بیش از معهود بجای آورده و بلطف مجالست و طریق موانست او خوفی که داشتم زائل گشت آنگاه مکتوب برادران بمن داده و گفت میخواستم که این رقعها پنهان دارم تا بخاطر اشرف ملالی نرسد لیکن پرده برانداختن از روی کار از سمت دیانت دورتر دیدم و بسکون دل و فراغ خاطر تو نزدیکتر شناختم بعد از آن ایمان مغلظه بزبان گذرانید که تا رموی تو بلکه تاری از جامهٔ تراهمه خراج عراق بهم اگر انچه در تحت تصرف منست از صامت و ناطق و نقیر و قطمیر در فراغ کمینه کسی از ممالیک تو برباد بدهم هنوز در اکرام مقدم و اعزاز مورد تو عشر انچه در ضمیر است از صدق محبت و صفائی مودت نرسیده باشم اگر این پیرهن که در بر دارم در حفظ مصلحت و دفع حوادث از ساحت مجد و انتقام از منازعان ملک موروث تو خرج کنم حق قدوم تو نگذارده باشم و سر گزور باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق عز و علا ترا بمستقر عز و شرف خویش رساند اکنون کسی که در مودت باین مثابت بود که بی سابقهٔ خدمتی و واسطهٔ طمعی این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابلهٔ صنائع و عوارف او تقاعد و تهاون جائز شمرم لاوبحق کعبه در دوران رکن الدوله که بنسیان انیمساعی در کفران آن آبادی بهداستان نباشم و خود را بسمت قصور و تقصیر منسوب نگردانم علی الخصوص که درین مدت قدرت مکافات و مکنت مجازات یافته ام و باری تعالی توفیق معونت و کفایت مؤنت او ارزانی داشته تاش چندگاه در جرجان مقیم بود تا در سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت وبائی عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف حجاب و کتاب او در غرقاب فنا افتادند و تاش نیز هم دران چند روز بمرض مهلک گرفتار آمده دران غربت با دلی پرحسرت روی براه آخرت آورد

ذکر فوت ابوالحسین سیمجور و رسیدن منصب او بپسرش ابوعلی و مخالفت با نوح ابن منصور و بیان قضایای بغراخان روزی ابوالحسین سیمجور بعضی از متنزهات خویش رفته کنیزکی از جملهٔ سراری با خود برده بود و خواهش اسمیل عیش آمده و در کنیزک آویخت و در اثنای مباشرت روح از بدنش مفارقت کرده آلت معاشرت از کار افتاد و پسرش ابوعلی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نیشابور با ابوعلی رجوع نمودند و امارت هرات را بفائق دادند و میان ابوعلی و فائق نزاع

شده بقتال انجا میرود فائق از معرکه ابوعلی منهزم شده بمرو الرود رفت و از انجا لشکر خود را مستعد و آراسته گردانیده بی آنکه از نوح ابن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح
بنسبت فائق بدگمان شده ایناج و بکتوزون را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فائق محاربه کردند و فائق منهزم شده ببلخ رفت و از انجا متوجه ترمد گشت و مکتوبات به بغراخان ارسال نمود
و او را بمخاصمت امیر نوح تحریص نمود و درین اثنا ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان را بدستور پیشتر بوی مفوض باشد و دران عرضه داشت
خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید ملتمس او باجابت او مقرون شده القاب خدمتش منشیان عطارد فطنت بفرمان نوح ابن منصور امیر الامرا
المؤید من السماء نوشتند چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تصرف در مجموع دیار خراسان دراز کرده مطالبت آغاز نهاد و اموال آن دیار را بر اتباع خویش
موزع و منقسم گردانید و نوح ابن منصور از وی استدعا کرد که بعضی از ممالک خراسان را بگماشتگان خواص گذارد ابوعلی بدان سخن التفات ننموده در جواب گفت که خلقی کثیر
از متجنده در اینجانب مجتمع اند و اموال این ولایت بمرسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طرفی دیگر از ممالک محروسه اضافه اقطاع این کمینه کنند میشاید و بعد از آن بهانه
طاعت و عصیان روزی میگذرانید و مخاصمتی در پرده مصادقت مینمود تا مکتوبات و پیلاکات بملک ترک بغراخان فرستاد و پیغام داد که اگر خواهی متوجه ماوراءالنهر گردد من نیز
ازین جانب در حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بآنکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت منقسم بدو قسم شود ماوراءالنهر از آن خان باشد و خراسان بمن تعلق گیرد بغراخان دندان طمع تیز کرده بقصد
نوح لشکر کشید نوح اینانج حاجب را با لشکرها باستقبال او فرستاد بغراخان اینانج را اسیر کرده بترکستان روان گردانید بدین سبب وهنی تمام بحال نوح راه یافت بعد از آن از سر
اضطرار نوح فائق را طلبیده تربیت کرد و لشکر بفائق داده او را بحکومت سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب ترکان صیانت نماید چون فائق بسمرقند رسید شنید که بغراخان
متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده پیش از تسویه صفوف و استعمال سیوف روی برتافته ببخارا رفت و هیچکس را شبهه نماند که فرار فائق بنا بر خبث عقیدت و کفران نعمت
بوده نوح از حدوث آن واقعه مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و مملکت گذاشته در کنجی متواری شد بغراخان بعد از ضبط سمرقند ببخارا رفت و فائق باستقبال او
شتافته در زمره خواص وی منتظم شد چون بغراخان بر سریر سلطنت ماوراءالنهر قرار گرفت فائق رخصت طلبید که ببلخ رود و مال آن مملکت را از رعایا استخراج نماید و سکه و خطبه
بنام دعوت خان در آن ولایت مقرر گرداند بغراخان دستوری داده فائق بدان صوب در حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش متنکروار بیرون آمده و از جیحون عبور
نموده بآمل شط نزول فرمود و جمعی از خدم و ممالک او که آنجا افتاده بودند متحیر و سرگشته مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شادمان گشتند بلکه حیاتی نو در اندرون
پژمرده انجماعت ظاهر شد و از اطراف و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات با بوعلی سیمجور
میفرستاد و او را بنصرت خویش و قضای حقوق نعمت و قیام بحمایت بیضه دولت دعوت میکرد و او دران باب بقول مکذوب و مواعید غیر مرغوب نوح را مغرور میداشت
چون نوح بآمل شط نزول کرد ایلچی پیش ابوعلی فرستاد و گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقتست که بقضایای حقوق سابقه قیام نمائی و در معاونت آل سامان که بگذشتگان
اقتدا کنی ابوعلی بمحنان بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا خدا تعالی مهمات ملوک نوح بی منت خلق کفایت کرده او را بمقر شرف خود رسانید و غدر و مکر دشمنان او را
سبب حرمان و خذلان ایشان ساخت و ما ذلک علی الله بعزیز ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصرالدین
سبکتگین با او در قلع و قمع ابوعلی و فائق و بیان محارباتی که در میان و الامیان ایشان واقع شد بغراخان از هوای بخارا متاذی شده شامت طمع در خاندان
قدیم شامل حال او گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خود را جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست بانتهاب
لشکر او دراز کرده شرایط غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح
استعجال روان شده روی ببخارا نهاد بخاریان بجمعهم باستقبال او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار برویت هلال و تشنه لب خشک بشراب زلال
بار دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات و مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی او بقاعده معهود دران مملکت شرف نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی
فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نازله فرو مرد و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت با خواص خویش دران باب مشورت فرمود و چاره آن از عقلا
استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض این طایفه از زلات و عثرات خدمتکاران رسمیست قدیم و عادتی معهود است
و درین غرقاب جز بکشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت خرمن دعوت او و در منافذ ارضی نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر
شریف بهر نوع که میسر گردد سعی نموده آید ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاد و جنیبه هدایا و تحف اشتغال نمود و پیشکشهای لایق فراهم آورده خواست که بدست سفیر چرب زبان
ارسال نماید همان ساعت حقد و وحشت از ضمیر منیر او مکشاید باز اندیشه دیگر کرد و با خود گفت جائی که من اینهمه تخم جفا کاشته باشم خرمن وفا چگونه بیابم و در بعضی کتب

خلاف نشانده ثمر موافقت هرچه دچطمع نمایم بود در فرستادن ایلچی و اموال و اظهار اعتذار و استغفار متردد شد درین اثنا فائق باو پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی بر مخالفت
ولی نعمت یک جهت گشته بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت فائق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن
نداشت که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سر تهور متوجه بخارا شد امیر نوح جمعی از
سپاه باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب روی نمود و خلقی کثیر در عقده هلاک افتاده آخر الامر فائق جان از معرکه بیرون برد
و چون ملجاء و مهدی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده خباثت آغاز نهاد ابوعلی بمقدم او شادمان شده حضور او را سبب استغنا از استرضاء نوح ابن منصور پنداشت و آن تحف
و هدایا که جهة ملک نوح مهیا کرده بود بفائق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فائق آگاه شد همگی اندیشه بر آن
گماشت که آن دو توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جائز القوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر
امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و دران ایام که در خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان
اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود چون خاطر امیر نوح به استعانت سبکتگین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد او فرستاد و شمه از قبائح افعال و فضایح اعمال ابوعلی
و فائق انها کرده استمداد نموده امیر سبکتگین از سیمای سلیل سامانی غیرت آورده و برفور طبل رحیل کوفت و بجانب بخارا و ماوراء النهر نهضت فرمود امیر نوح تا ولایت کش باستقبال
او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبرسن استعفا نمود و ملک نوح عذر او را دران باب مسموع داشته اما چون
چشم ناصر الدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در بر کشید و از ملاقات
آن دو سعادتمند وحی بدلهای مرده رسید و گل مسرت در ریاض خاطر خاص و عام بشگفت و مجمعی دست داد که مثل آن در هیچ تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت
و طوی در باب تنظیم ملک و دفع منازعان انواع سخنان میگفتند مقرر بران شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده باستعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح دست بصلات
و مبرات کشاده و بخلعتهای فاخر و تشریفات پادشاهانه و اصناف الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را بنواخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت
چون ابوعلی برین قضیه مطلع شد دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت و با خواص دران باب مشورت فرمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت روند و پناه
بکدام صاحب دولت برند ایشان باتفاق گفتند که به فخر الدوله طریق محبت و مودت مسلوک باید داشت و موالات او عروه وثقی باید شناخت ابوعلی ابوجعفر ذو القرنین را بسفارت
جرجان نامزد فرمود و از نفایس خراسان و رعایت ترکستان بقدر میسور جهة فخر الدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود و تا میان ایشان اساس مخالفت مشید گشت
و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد درین اثنا چهره توقیع ظفر پیکر امیر ناصر الدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد
شار حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان باو پیوستند امیر ناصر الدین با قرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکرهائی از عار جبین دیده ولی بیراسته با امیر نوح ملحق
شد چون ابوعلی و فایق از توجه ایشان خبر یافتند بالشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخر الدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارای شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر
که از جرجان بمعاونت ایشان آمده بود آماده حرب گشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصر الدین صحرائی عریض فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله
محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی نیز در ترتیب لشکر غایت جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را به برادر خویش ابوالقاسم سیمجور داد چون هر دو فریق بهم رسیدند
میمنه و میسره فایق بر برانغار و جوانغار ملک نوح غالب و فائق آمده ایشان را از جای بر داشتند و نزدیک بود که کار از دست برود و خللی فاحش راه یابد که دارا ابن قابوس
از قلب ابوعلی حمله آورد و چون میان هر دو صف رسید سپر در پشت کشیده بخدمت ملک نوح رفته روی بمقاتله سپاه خراسان نهاد و امرای عاصی و جمهور سپاه اندیشیدند
که عذر دارا بی موافقت جمعی نتواند بود و بدین سبب دل شکسته شدند چون امیر سبکتگین آثار ضعف بر وجنات احوال مخالفان مشاهده نمود با جمعی سواران پرخاش جوی
حمله کرد اصحاب ابوعلی از نهیب این واقعه سراسیمه گشته روی بگریز نهادند سلطان محمود گریختگان را تعاقب نمود جمعی را قتیل و فوجی را دستگیر گردانید و مخالفان از کرایم اموال
و ساز و اسلحه چندان بگذاشتند که اگر عشر آن وقایه عرض خویش میساختند از آسیب دوران سالم می ماندند ابوعلی و فائق گریخته به نیشابور رفتند و امیر نوح و سبکتگین
و پسرش محمود جهت استراحت و تقسیم غنایم دو سه روز در هرات توقف نمودند ملک نوح امیر سبکتگین را بلقب ناصر الدین بلند آوازه ساخت و وارث ملک او محمود را بلقب
سیف الدوله مشرف گردانید و امارت جیوش که منصب ابوعلی بود بسیف الدوله تفویض نمود و خود کامیاب و کامران به بخارا نهضت فرمود و امیر ناصر الدین و سیف الدوله محمود
با کوکب عظیم بسمت نیشابور روان شدند ابوعلی چون آوازه توجه ایشان شنید بجرجان رفته پناه بفخر الدوله برد و فخر الدوله با صاحب عباد در باب رعایت ابوعلی سخنان

گفت فخر الدوله مبلغ هزار هزار درهم بابوعلی انعام فرمود تا در مصالح خویش مصروف دارد ابوعلی و فایق آن زمستان در جرجان اقامت نمودند و فخر الدوله را بزیادتی ملتمسات تصدیع دادند و لود در انجاح مقاصد ایشان اهمال و تغافل ورزیده ابوعلی و فایق و فخر الدوله آزرده خواطر شدند و با خواص خویش در باب مصلحت روزگار مشورت کردند بعضی گفتند صلاح در آنست که در جرجان شعار دولت امیر نوح اظهار کنیم و منابر و دنانیر باسم و لقب او مزین و محلی گردانیم و بدین سبب بخدمت وی تقرب جوئیم فایق از غیبتی سر باز زده گفت سبکتگین از غزنین رفته و محمود در آن ولایت تنها مانده طاقت مقاومت ندارد و اکنون مناسب چنان مینماید که به نیشابور رویم و محمود را از آن ولایت بیرون کرده ساکن و مطمئن نشینیم و اگر عیاذاً بالله حشیم زحمتی رسد باز بجرجان معاودت نمائیم بتعجیل ازین دیار بیرون باید رفت که هوای جرجان عفن است مبادا که بما و اتباع ما آن رسد که بحسام الدوله تاش و لشکر او رسید لاجرم سپاه بواسطه حب وطن و میل باهل و مسکن این رای را تحسین داشتند و ابوعلی شاه ام ابی با ایشان همداستان شده باتفاق عازم نیشابور شدند و سیف الدوله از توجه مخالفان خبر یافته قاصدی روانه غزنین ساخت و کیفیت واقعه معروض پدر گردانید و ظاهر نیشابور لشکرگاه ساخته مترصد مدد میبود و پیش از وصول لشکر غزنین در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه ابوعلی و فایق لشکر بجانب سیف الدوله محمود کشیده بر سر او ریختند و از قتال و جدال محمود منهزم شد و احمال و اثقال او بدست ابوعلی و فایق افتاد و ایشان نیشابور را در حوزه تصرف آورده جمعی از مردم بعید الفکر و دور اندیش با بوعلی گفتند که بر سبیل استعجال از عقب محمود باید شتافت و پیش از آنکه بپدر پیوندد و از بخارا امداد بایشان رسد خاطر از مهمات ملکی فارغ باید ساخت از بخت بد و ضعف طالع ابوعلی کلمات مشفقان را بسمع رضا اصغا ننمود و در آن امر تغافل و تساهل ورزیده عرضه داشتی به بخارا و مکتوبی بامیر ناصر الدین فرستاد از در عذر خواهی در آمده حواله آن جرائت و جسارت بفایق کرد امیر نوح و سبکتگین التفات بسخنان او نکرده جواب مکتوبات او ننوشتند و ابوعلی در نیشابور مقیم بود تا آن زمان که آوازه حرکت امیر ناصر الدین بسمع او رسید بیان این سخن آنست که بعد از هزیمت سیف الدوله محمود امیر ناصر الدین نوشتها باطراف فرستاد تا لشکرها در موضع معین مجتمع گردند و ابونصر ابی زید را بطلب خلف ابن احمد فرستاده و ابوالحارث فریغونی را از جرجان بخواند و در اندک زمانی خلایق چندان جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز گشت و بعد از اجتماع سپاه امیر ناصر الدین به سمت نیشاپور روان شد و ابوعلی بجانب طوس در حرکت آمده و بعضی از حدود آن ولایت را لشکرگاه ساخت و امیر ناصر الدین بعد از قطع منازل و مراحل رسید بطوس قریب بمعسکر ابوعلی فرود آمدند و آن شب هر دو لشکر پاس داشتند چون دست هوا تیغ صبح از نیام انتقام برکشید مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست به نیزه و شمشیر بردند و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گشت از پس میمنه سپاه ابوعلی گرد عظیم برخاست چون گرد شکافته شد سیف الدوله محمود با جمعی کثیر از مردان صف شکن ظاهر گشت ابوعلی در میان دو لشکر سراسیمه و متحیر ماند چاره بجز آن ندانست که هر دو جناح با قلب منضم ساخت و باتفاق بر قلب ناصر الدین زدند تا مگر جان از آن مهلکه بیرون برند ناصر الدین بجزمی متین و قدم راسخ آن حمله را دفع کرد و سیف الدوله محمود در رسیده تیغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افگند که پشت گاو از بار ایشان خم گرفت و مرکز زمین از خون دلیران نم کشید خلقی نامحدود در زیر پای فیلان پست شدند از معارف ملازمان ابوعلی بغرای حاجب و بکتگین فرخانی و ارسلان بیگ و ابوعلی ابن نوشتگین و ابوجعفر دیلمی اسیر گشتند و ابوعلی و فایق جان از آن معرکه بیرون برده بقلعه کلات رفتند و آن قلعه ایست با توسن فلک همعنان و از حوادث زمان در امان امیر طوسی چند روز بضیافت ایشان قیام نمود تا کیفیت حال لشکر و حیات و ممات و هلاک و نجات هر یک بسمع امرای عاصی رسید و شرذمه که از آن مهلکه خلاصی یافتند بایشان پیوستند آنگاه ابوعلی و فایق با بیورد رفتند و از آنجا متوجه سرخس شدند و از آنجا عازم مرو گشتند بروایتی امیر ناصر الدین و بقولی سیف الدوله محمود جهت حسم ماده فتنه ایشان روی بمرو نهادند و ابوعلی و فایق باهل شطر رسیده بار دیگر در مقام اعتذار و استغفار آمدند و ابوعلی ابوالحسین کثیر و فایق عبدالرحمن فقیه را بسفارت ملک نوح نامزد کردند و ایشان هر دو به بخارا رفته در استرضا و استعطاف نوح ابن منصور غایت جهد مبذول داشتند فرستاده فایق را در مجلسی باز داشتند و عذر ابوعلی مسموع افتاده حکم ملک نوح نفاذ یافت که حالا ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و حکم اقطاع او بامضا رسد و مکتوبی بوالی جرجانیه مامون ابن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابوعلی را اکرم وادد و مایحتاج او را مرتب گرداند تا آنچه مقتضای رای ما در باب او تقدیم افتد چون ابوالحسین کثیر مراجعت نمود فایق با بوعلی گفت که غرض توجه تو بجرجانیه مفارقت و مباعدت ماست تا کید بکر اکنون بصواب آن اقرب است که در موافقت هم پیش ایلک خان رویم و خود را ازین غرقاب بساحل نجات اندازیم ابوعلی نشنیده فایق را وداع کرد و بطرف جرجانیه نهضت کرد و فایق از آب عبور کرده در سلک خواص ایلک خان منتظم شد ابوعلی چون بهزار اسب رسید ابوعبدالله خوارزمشاه نزلی نزد او فرستاده از تخلف استقبال عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسم چون شب شد بنابر کینه دیرینه که از ابوعلی در سینه داشت جمعی را فرستاد تا او را با خواص گرفته بخوارزم بردند و خوارزمشاه فرمود تا ابوعلی را بند کرده در قصری از قصرها باز داشتند چون صورت واقعه ابوعلی بسمع محمد بن مامون والی جرجانیه رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده قلق و اضطراب عظیم نموده و حشم خود را جمع کرده فرمود که ابلنکو غلام ابوعلی با بقایای خدم او که ربقه اطاعت وی در رقبه داشتند بسر خوارزمشاه روند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند چون بطوق پیراهن شبهات که نشیمن او بود در آمدند و بعضی از اتباع خوارزمشاه را

کشته بیمحی ما مستغرق گردانیده خدمتش را بدست آورده وبند از پای ابوعلی برداشته بر کعب خوارزمشاه نهادند اسیر شد وابوعلی را باکرام واحترام تمام وخوارزمشاه را در لباس
نکال واذلال بجرجانیه رسانیدند ومامون در تعظیم واجلال ابوعلی مبالغه تمام بجای آورد وبترتیب نزل وعلوفه وپیشکشهای مناسب تقرب جست وسبب عداوت
ابوعبدالله خوارزمشاه ومحبت مامون با ابوعلی آن بود که در آن اوان که نوح ابن منصور بواسطه تغلب وتسلط بغراخان از آب عبور نموده خوارزمشاه ومامون بن محمد
نسبت باو خدمات پسندیده بجای آورده بودند چون ملک نوح بمستقر عز خویش رسید بمکافات آن مکرمات ابیورد را با بوعبدالله خوارزمشاه ونسا را بمامون داد چون عاملان
آن دو پادشاه بآن دو ولایت رفتند ابوعلی نسا را بمامون مسلم داشت ودر جواب فرستادگان خوارزمشاه گفت که ابیورد اقطاع برادر من است تا از دیوان اعلی
عوض تعیین نشود دخل خوارزمشاه درین ولایت محال باشد والیشان بازگشته این خبر ناخوش بخوارزمشاه رسانیدند فی الجمله بعد از وصول ابوعلی بجرجانیه مامون
بن محمد طویی مرتب ساخت که در آن عهد دیگر عهود معهود نبود ودر آن ضیافت شراب حاضر کردند وابوعلی هرچند از منهیات تائب بود اما بنا بر مبالغه مامون بن محمد بر
شرب خمر اقدام نمود ٭ اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ٭ ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست ٭ هرکدام چند قدحی درکشیدند وسورت شراب اثر کرد خوارزمشاه را حاضر
ساختند وچندانکه با وسخن گفتند ودر سلامتش مبالغه نمودند جواب نداد وسر از خجالت برنداشت ودر آخر مستی سر او را بیک ضربت تیغ در میان مجلس افگندند وخوارزمشاه
مامون را مستصفی ومتخلص شد مامون تحف بسیار به بخارا فرستاده شفاعت کرد که رقم عفو بر جرائم ابوعلی کشند نوح گفت که ما نخست از سر گناه او گذشته ایم آنگاه او را بدانجانب
فرستاده ودر آن اثنا نوح ابوعلی را طلب داشت وآن ساده لوح غافل از آنکه سرنوشت او چیست پای در راه نهاد وچون بنزدیک دار الملک نوح رسید عبدالله عزیز وخواص
ومقربان باستقبال شتافتند ابوعلی را بامرا واعیان بپایه سریر اعلی رفته در موقف خجالت ومعرض کفران نعمت سر در پیش افگنده بلنکو ودیگر قواد لشکر دیه امدان و
وجوه اصحاب او را فرود آورده بمجلس باز آوردند ملک فرمان داد تا همگنان را گرفته بندهای گران نهادند ودست سلب وغارت باسباب وجهات ایشان دراز کرده و
در آن اوقات امیر ناصر الدین سبکتگین در مرو مقیم بود چون خبر گرفتاری ابوعلی شنید به بلخ رفت واو را طلب داشت ونوح فرمود تا ابوعلی را پیش امیر ناصر الدین بردند وسبکتگین
او را محبوس میداشت تا آنزمان که وفات یافت چون فائق پیش ایلک خان رسید او را بران داشت که لشکر بماوراء النهر کشد وایلک خان بتحریص فائق عزیمت آن صوب مصمم
گردانید وامیر نوح از استماع این خبر بغایت پریشان ومضطرب گشت وچاره جز آن ندانست که بار دیگر از امیر ناصر الدین استمداد نماید لاجرم ایلچی فرستاده با امیر ناصر الدین پیغام
داد که ایلک خان بسرحد ماوراء النهر آمده عمال ولایات محروسه را بمطالبات رنجه میدارد وملتمس آنکه بیکبار دیگر تجشم فرمائی وشر این خان خائن را از ساحت مملکت
ما باز داری وظیفه که در نظم حال وملک ما تقدیم داشته با تمام رسانی ناصر الدین با قطار واطراف ممالک محروسه خراسان وغزنین وزابلستان باستدعای لشکر اشتغال نمود
کرد وبنفس خویش نهضت نموده میان کش ونسف نزول فرموده در آنجا چندان توقف نمود که سیف الدوله محمود از نیشابور در حرکت آمده بدو پیوست ولشکرهای آفاق واطراف
بدو ملحق شدند ملک نوح جمیع امرا واعیان لشکریان خاصه بمعاونت نامزد فرمود ومیان ایلک خان وامیر ناصر رسل متردد شده در باب مصالحه سخنان گفتند چون سبکتگین از ملک
نوح استدعا نمود که بنفس خویش در آن معرکه حاضر شود عبدالله عزیز بنا بر غرض فاسد خویش او را از رفتن مانع آمده خاطر امیر سبکتگین ازین جهت فی الجمله رنجیده بود وخواهش صلح
رضا داده دو جنگ تهاون نمود وبشفاعت ایلک خان مقرر بران شد که ایالت سمرقند تعلق بفائق داشته باشد ودرین باب صلحنامه نوشته آنرا بشهادات ائمه ومشایخ
ماوراء النهر موشح ومزین کردند بعد از اتمام مصالحه امیر نوح بفراغ بال زندگانی میکرد تا در رجب سنه سبع وثمانین وثلثمائة بعارضه دو سه روزه متوجه وادی خاموشان شد
ع عاقبت منزل ما وادی خاموشان است ٭ ذکر سلطنت منصور ابن نوح بن منصور سامانی چون امیر رضی نوح وفات یافت امرا واعیان پسرش ابو الحارث
منصور را بر تخت سلطنت نشاندند واو مالی که در خزاین جمع آمده بود بر سپاه تفرقه کرده بکتوزون را بریاست وامارت لشکر تعیین نمود وخبر موت ملک نوح با یلک خان
رسیده عزیمت سمرقند کرده وفایق باستقبال بیرون آمد وایلک فایق را به بخارا فرستاد وچون بدان حدود رسید منصور متحیر شده بخارا را گذاشته بتعجیل از آموبه عبور نمود
وفائق بشهر درآمده اظهار کرد که بنصرت ومعاونت منصور آمده تا رعایت حقوق اسلاف او بجای آورده باشد اکابر ومشایخ بخارا کسان پیش منصور فرستاده او را از
جانب فائق بعهود ومواثیق ایمن گردانیدند ومنصور به بخارا مراجعت نموده فائق مهمات او بر خود گرفته بکتوزون را بامارت خراسان فرستادند ودر خلال این احوال
امیر سبکتگین وفات یافته بود ومیان سیف الدوله محمود واسمعیل منازعت قائم شده چون خاطر محمود از جانب اسمعیل فارغ شد چنانچه کیفیت آن حال در ضمن قصه پادشاهان
غزنویه رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی بخراسان آمد ورسولی بجانب بخارا فرستاده اظهار خاطر ماندگی کرد که منصب او را به بکتوزون مفوض شده بود
والتماس نمود که آن منصب بدستور سابق دیگر بار معهود باو مسلم دارند ابو الحارث منصور بن نوح در جواب سیف الدوله فرمود که ما امارت بلخ وترمذ وهرات باو مسلم میداریم اما

بکتوزون بندهٔ دولت ست و متوسل بحقوق قدیم و بی حدوث سببی بعزل او مثال دادن از مراسم سروری و حق گذاری دور مینماید چون این خبر مسموع محمود گشت با خود اندیشید که بیشک در سبب حساد و اضداد منصور را بران داشته اند که دست رد بر سینهٔ ملتمس من نهاده بعد از تامل ابوالحسین حمولی را با تحف و هدایا و تبرکات لاتعد و لاتحصی به بخارا فرستاده و بمنصور پیغام داد که توقع چنانست که سرچشمهٔ موالات بخس و خاشاک مکدر و تیره نگردد و امداد عنایات از رسم مألوف نقصان نپذیرد و حقوق مراد پدر مرا که بر ذمت آل سامان ثابت ست بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد و نظام الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت انهدام نیابد چون حمولی به بخارا رسید او را بمنصب وزارت نوید دادند و بدان منصب مغرور گشته از سفارتی که بقول او منوط و مربوط بوده غافل ماند چون امیر سیف الدوله محمود ادراک کمال عقل و فطرت رای و نقص اهوا و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد دانست که مملکت سامانیان بر شرف زوال است و دولت ایشان در صدد انتقال و اینجماعت که کافلان دولت و مدبران حضرت اند نظر بر صلاح خویش دارند نه بر انتظام احوال ولینعمت لاجرم روی به نیشاپور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و بکتوزون بر عزم و قصد او واقف شده از رهگذر نجاست نیشاپور را گذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی به بخارا فرستاده صورت حال باز نمود و ابوالحارث منصور از سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طائفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست سیف الدوله محمود را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند بسبیل تعجیل روان شده تا بسرخس در هیچ مکان توقف ننمود و هر چند سیف الدوله میدانست که مخالفان تاب مقاومت او ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشید و رعایت جانب ابوالحارث کرده نیشاپور را باز گذاشت و بمو رود که بمرغاب اشتهار دارد رفت تا سرزنش و بدنامی او نگردد و بوقتی دیگر از سر حجتی قاطع و عذری روشن در مقابل ایشان آید و طعن حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و اقاصی و ادانی او را معذور دارند

ذکر غدر فائق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبدالملک بن نوح بجای برادر خویش

بکتوزون چون بخدمت ابوالحارث منصور ابن نوح رسید آنچه منظور او بود از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور نه پیوست از آنجهت رنجیده و شکایت پیش فائق برد و فائق باضعاف آن شرارت طبع و خشونت خلق او ظاهر گردانیده و در معایب منصور فضول بر داختند و جمعی را بخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند بکتوزون دعوتی ترتیب کرده ببهانه مهمی که بحضور منصور احتیاج ست او را از انجا بخانه برد و آن شاهزادهٔ بیهمال را گرفته میل در چشم جهان بینش کشید و برادرش عبدالملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام و وضیع و شریف زبان توبیخ و تشنیع دراز کردند و برین جرأت و جسارت انکار بلیغ نمودند در اثنای این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به پل راغول نزول فرمود فائق و بکتوزون بغایت متوهم شده بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسول فرستاده ایشان را بر اضاعت حق ولینعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامتهای بی اندازه کرد فائق و بکتوزون طریق تغفیص و خدیعت پیش گرفته از زبان عبدالملک ابن نوح تعللات کرده او بوفور رعایت و مزید عنایت موعود گردانیدند و بوعدهٔ زیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خواستند که او را تسکین دهند و سیف الدوله محمود از روی حمیت اسلام و غیرت دین جائز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل راغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن قضیه بمشافهه در میان آید فائق و بکتوزون از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر ایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبدالملک را که ملواح خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر سیف الدوله محمود فرود آمدند چون یقین دانستند که بامیل و مصارعت آمدند در هلاک و اعدام خویش سعی کردن ست شفعا انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند و سلطان محمود بنا بر حفظ نیکنامی و بعد از موقع ملامت تن بآن در نداده فرمود تا بارگاه بنیاد انداختند و طبل رحیل کوفته چون رحل و ثقل او روانه شد اوباش و ارذال قوم دست باز انداخت چشم او دراز کرده و بعضی اجناس و امتعه را در عرضهٔ تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود بران حادثه اطلاع یافت و حرص غالب طمع کاذب ایشان را در نهب و سلب اتباع خویش مشاهده نمود و اندیشه بر انتقام مصروف گردانید چون وجوه و اعیان بر حرکات اوباش انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرأت مقرون بود آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکریان به پیراهن آب پیکان درآمده همه سالقتال آمدند و قلب و میمنه و میسره آراسته روی بخصم نهاد مخالفان بناچار آهنگ حرب ساز داده با جامهای ملون و کسوتهای فرین و لباس معاشرت و شعار ملازمت در برابر صف آرائی گشتند اما در کثرت عدد و یکسال بودند چه از اطراف خراسان و ماوراءالنهر حشری جمع کرده سوار بسیار و پیادهٔ بیشمار فراهم آورده بودند بعد از کشش و کوشش فراوان شامت کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله در تنسیم آمد و اهل عصیان روی در بادیهٔ خسران نهاد و عبدالملک به بخارا رسید فائق بضبط امور جمهور مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود به بخارا رفت و لشکرهای پراگنده را جمع آورده بار دیگر بخار پندار بدماغ ایشان راه یافت و خیال استقلال و جدال و قتال اندیشهٔ مفاخرت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثنای آن فائق که طراز حله و عمدهٔ حیله بود داعی حق را لبیک اجابت گفت و بدین سبب احوال بقیهٔ ارکان عبدالملک سامانی پریشان و بی سامان گشت و مقارن اینحال ایلک خان از کاشغر متوجه

بخارا شد و در مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده پیغام داد که عند الشدائد تذهب الاحقاد اگر پیش ازین از اساوی سلاطین السنه در ضمائر غدیری واقع شد و وحشتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حالا بواسطهٔ دخل بیگانگان در مملکت آل سامان بنابر قرب جوار بر من لازم است که بمرافقت ایشان قیام نمایم و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه که ارث و استحقاق تو میرسد کوتاه گردانم عبد الملک نوح و اعیان حضرت کلمات دروی انداد ایلک خان را تصدیق کردند و بمخالفت اقوال او مغرور گشته بکتوزون و نیالتکین و دیگر قواد و امرا باستقبال او شتافتند چون در مجلس آن غدار اقرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبد الملک از استماع این حادثه بی آرام گشته متواری و مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه ببخارا در آمد و جاسوسان بگماشت تا عبد الملک را بدست آوردند و او را بند کرده باوزکند فرستادند شعلهٔ حیات در آن سرزمین فرو نشست بعد از گرفتاری او برادرش منتصر روزی چند در اقطار و اطراف ماوراء النهر تکاپوی نمود و چون دولت اقبال آن طبقه بنهایت انجامیده بود فائده بران مترتب نگشت

ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر ابن ناصر الدین سبکتگین

واقع شد چون ایلک ببخارا استیلا شد ابو الحارث منصور مکحول و ابو ابراهیم که از وی به منتصر تعبیر خواهد رفت و ابو یعقوب فرزندان نوح را با اعمام ایشان ابو زکریا و ابو صالح و بقایای ارومهٔ سامانی بدست آورد و هر یک را جدا در مجلسی باز داشت تا بجمعیت حیلتی نسازند و از موافقت طالع منتصر چادر کنیزکی که بتعهد او قیام مینمود در سر کشیده از مجلس بیرون رفت و در خانهٔ عجوزه از عجائز بخارا متواری شده تا صورت طلب او تسکین یافت و طالبانش لباس پاس پوشیده طمع از وی بریدند آنگاه مذری فیوج بخوارزم رفت و در صدد انتقام ایلک خان آمده بقیهٔ اولیاء آل سامان روی بدو نهادند و حشمتی تمام فراهم آورده ارسلان بالو که حاجب او بود بجانب بخارا تاختن کرد و جعفر تکین را با هفده از معارف امیر گرفت و بجرجانیه فرستاد و دیگران جان بیرون برده پیش ایلک خان رفتند و ارسلان تا حدود سمرقند بر اثر ایشان رفته چون القبطر کوچک سپاه تکین خان که از قبل ایلک شحنهٔ سمرقند بود با جمعی کثیر سر راه بروی گرفت و ارسلان روی از مقابلهٔ ایشان برنتافت و در مقام محاربه و مصادره بایستاد و تکین خان را شکسته غنیمتی فراوان گرفت و منتصر ببخارا آمده اهالی آن دیار بقدومش شادمانیها کردند ایلک خان چون ازین واقعه آگاهی یافت لشکری جمع آورده متوجه منتصر شد و ارسلان بالو بموکب منتصر پیوسته بعد از تقدیم مشورت از آب عبور کرده بآمل شط نزول کردند و پس از تحصیل اموال آن دیار از راه بیابان روی بابیورد نهادند و از آنجا متوجه نیشاپور شدند و میان منتصر و نصر بن ناصر الدین در ظاهر نیشاپور محاربه واقع شد چون جمشید خورشید در تتق آل عباس محتجب گشت امیر نصر روی بمرو آورد و از آنجا بهرات رفت چون این خبر بسلطان محمود رسید بر فور کوچ کرده بجانب نیشاپور نهضت فرمود و منتصر چون از اقبال رایات نصرت آیات او خبر یافت عنان عزیمت بجانب اسفرائین تافت و خواست که باستخراج اموال آن ولایت اسباب جلادت مرتب سازد میسر نشد قصد ولایت شمس المعالی ابن وشمگیر کرد و قابوس بن وشمگیر خدمات پسندیده بجای آورده از جمله ده سر اسب تازی بازین و افسار زرین و سی سر بازین سیم کوفته و سی سر با جلهای ابریشم و سی سر استر بازین زر و سی سر شتر بار از فرشهای فاخر و امتعهٔ نادره و هزار هزار درهم و سی هزار دینار و پنجاه توب ملون با دیگر اسباب و ادوات پادشاهانه و از برای ملازمان او دیگر اموال فرستاده باو گفت که مصلحت آنست که به ری روی تا من پسران خویش دارا و منوچهر را در ظل رایت تو بفرستم چه تخت آن مملکت از وجود پادشاه سائس عاطل است و کار آن نواحی متزلزل و آن ملک بملکی قاهر و حاکمی غالب محتاج است بدان طرف قدم رنجه باید کردن و آن ولایت بحوزهٔ تصرف در آوردن و بمنصب امارت متمکن نشستن و بتدریج لشکری جمع آوردن و طریق معاودت بخراسان و طلب خانهٔ موروث پیش نهاد خاطر ساختن منتصر این اشارت قبول کرده از جرجان نهضت فرمود و بعد از قطع منازل قاهری را لشکرگاه ساخت و سپاهی که در شهر مقیم بودند بیرون آمده در برابر او معسکر خیمها زدند و با ابو القاسم سیمجور و ارسلان بالو سلطان امرا کسان فرستاده ایشان را بتسلیم زر نقد و وعده و نسیه بفریفتند تا مجموع ایشان باتفاق معروض منتصر گردانیدند که جلالت قدر و نیابت ذکر تو زیاده از آنست که خویشتن را در معرض جماعتی آری که طاعت ترا کمر بسته اند و بخدمت لوای استسعاد جسته و مرتبهٔ تو ازان برتر است که باین ویرانه سر فرود آوری + ای عرش آستان نشین تو شرمت نایند + کائی و مقیم خطهٔ خاک شومی + قابوس میخواهد که یار بدست اعوان و انصار تو بگیرد اگر کاری از پیش رود فائده بدو باز گردد و اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد آن عار بر جبین دولت باقی ماند چندان ازین نمط سخنان گفتند که منتصر قول ایشان را مقبول داشته از ری کوچ کرد و براه دامغان روانه شد و دارا و منوچهر از وی مفارقت کرده بجرجان رفتند منتصر مجدد بنیشاپور رسید و امیر نصر ناصر الدین نیشاپور را گذاشته بطرف بوزجان شتافت و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر بار دیگر بر نیشاپور استیلا یافته عمال را بر سر اعمال فرستاده و مطالبهٔ اموال آغاز نهاد امیر نصر از برادر استمداد نموده سلطان محمود والی هرات التونتاش حاجب را بمعاونت او فرستاد و امیر نصر بمدد برادر مستظهر شده روی به نیشاپور نهاد منتصر متحیر مانده دانست که برادر روی در رای خود خطا کرده است و مضمون ترکت الرای بالری بوضوح پیوست چون ارسلان بالو بخلاف منتصر مهمات ملکی میپرداخت و در فیصل قضایا باواز سر شلط و جدل سخن سرایند روز بروز کینهٔ وی در دل منتصر راسخ تر میشد در ان آوان بسمع او رسانیدند که ارسلان بالو بنابر حسدی که

با ابو القاسم سیمجور در خاطر داشته در معرکه نصر بن ناصر الدین اهمال ورزید این سبب زیادتی کدورت شده منتصر ارسلان را بقتل آورد و از این فعل سپاه آشفته گشته بسرزنش
و انکار او زبان دراز کردند و ابو القاسم سیمجور بحسن گفته آبی بر آتش زده همه را تسکین داد و بعزم جانب سرخس اتفاق کردند تا بمدد زعیم آن طایفه که بلباس فقیه مشهور بود مستظهر
شوند چه او پیوسته تعصب جانب منتصر میورزید و بخدمات پسندیده باو تقرب مینمود و چون بسرخس رسیدند پسر فقیه کما یجب و ینبغی بمراسم خدمتکاری و جان سپاری قیام نمود و در این اثنا
نصر بن ناصر الدین با لشکری شیر صفت پلنگ آئین روی بسرخس نهاد و منتصر با خواص ملازمان خویش باستقبال او شتافت بعد از قتال شدید نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایات امیر نصر وزید
ابو القاسم سیمجور و چند امیر دیگر را گرفته پیش او آوردند و همه ایشان را بموجب فرموده در لباس عار و خسار بغزنین بردند و امیر نصر بکنف عز و اقبال روی بمستقر عز و شرف و جلال
نهاد منتصر بعد از انهزام در بیابانها سرگردان شده راه می پیمود تا بمیان ترکمانان غزان افتاد و ایشان پیش قدم از هواخواهی آل سامان زدندی و بدولتخواهی آن طایفه مباهات
و مفاخرت نمودندی لاجرم قدوم او را موهبتی عظیم دانسته در متابعت و اخلاص کمر بمیان جان بستند منتصر چون بمعاونت حشم غزان مستظهر شد طمع در ولایت ماوراء النهر کرده
متوجه گشت ایلک خان بر نهضت او اطلاع یافته سپاهی انبوه فراهم آورده بحدود سمرقند آمد غزان شبخون بر سر ایلک خان بردند و طائفه از معارف لشکر او اسیر کرده جمعی را بقتل
آوردند و از قیتول ایلک مال فراوان و غنیمت بی پایان بدست حشم غزان افتاد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و تسعین و ثلثمائة غزان بمنازل خود معاودت نموده اسیران را
بملازمان منتصر ندادند و بافواه افتاد که ایشان از مجادله و مقاتله ایلک خان پشیمان گشته در مقدر مسکو شدند و باطلاق اسیران بدو تقرب خواهند جست منتصر از این قضیه مستشعر
شده هفتصد کس از خواص و ثقات خویش اختیار کرده و از میان حشم غزان بیرون آمده بجناح استعجال بکنار آب رسید و چون جیحون از برودت هوا منجمد شده بود کاه بر روی
یخ ریخته از آب بگذشتند و حشم غزان بعد از آنکه آفتاب بلند شده بود و یخ در ذوبان آمده ناچار باز گشتند منتصر با ایل شط فرود آمده بسلطان محمود نامه نوشت و از حقوق اجداد و اسلاف
خود یاد داده و از شدت تمادی ایام محنت و تراکم کربت و مقاسات غربت و شدائد آن نالش کرده گفت اگر در ظل پناه جاهی چون سایه ملازم باشم و از خوف ترکان غز کوچ
کرده بجانب مرو رفت و نزد ابو جعفر خواهرزاده که در آن اوان در مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح و ساز استعانت نمود ابو جعفر از جمله اراذل بود و در ایام دولت آل سامان
بمکنت رسیده از لئامت طبیعت و دنائت همت دست رد بر سینه ملتمس منتصر نهاد بلکه از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشیده بایستاد و غلامان منتصر بیک حمله ملازمان او را چون حروف
تهجی پراگنده ساختند و منتصر راه ابیورد پیش گرفت سلطان محمود در قبول پیغام و اکرام رسولها و آثار لطف و کرم بظهور آورده تحفه لایق فرستاد و با ابو جعفر خواهرزاده مثال نوشت
در التزام خدمت و تحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد خواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته بتحصیل مرام او قیام نمود و ابو النصر حاجب از امرای سلطان در ابیورد چون منتصر
بدان حدود رسید که وظیفه خدمتگاری بتقدیم رسانید و اهل نسا منکر آن واقعه شده از اقامت منتصر بدان حدود محترز گشتند و بخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابو الفضل
حاجب را که از مشاهیر جباهیر حضرت بود بمعاونت او فرستاد و ابو النصر حاجب در خدمت رایت منتصر باستقبال او رفت و در آن زمان که شب تاری و هوای قاری قوت باصره از مشاهده اشخاص
و مثال اجسام معزول کرده بود فریقین دست تیغ بردند و تا بتاشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول و مجروح شدند از آن جمله ابو النصر و سائر انصار منتصر را کشته یافته دیگران آواره
گشتند منتصر باسفراین آمده مردم آنجا از خوف بمبالغت او کمر بستند و منتصر از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید و در آنجا چند روزی توقف کرده تا بهستیان بدو ملحق شدند
آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا بجانب او لشکر کشید منتصر چون مهربی نداشت بمقابله بایستاد و از جانبین کشش بسیار واقع شده منتصر بجهد و سعی تمام جان از آن ورطه بیرون
برده تا در بند نوبجانی توقف نمود و شحنه بخارا بجانب سعد رفته بفراهم آمدن سپاهی که آنجا بودند مشغول شد و در آن اثنا ناگاه منتصر شبخون برده ملک جمعیت شحنه بخارا بتشتت
و تفرق مبدل گشت و مقارن این حال پسر علمدار سپه سالار سمرقند بانتصار منتصر در حرکت آمده با سه هزار مرد بدو پیوست و خواجگان سمرقند سیصد غلام ترک را با آلات وافر بمدد منتصر
فرستادند و جمعی از حشم غز نیز بدو پیوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت چون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد و در حدود سمرقند مصاف
دادند و خان هزیمت یافت حشم غز از حشم ایلک غنائم موفور و اموال نامحصور گرفتند و این واقعه در شعبان سنه اربع و تسعین و ثلثمائة روی نمود چون ایلک بولایت خود رسید
لشکرهای پراگنده جمع کرده باز روی بمنتصر نهاد و در این حال حشم غز از او جدا شده بودند و روی باوطان خود نهاده بقسمت غنائم مشغول شده چون نوبت دیگر هر دو فریق صف
مقاتله راست کردند ابو الحسین طاق که پنج هزار مرد در ظل رایت او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت و منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت و ایلک تیغ انتقام برکشیده جمعی
کثیر از اتباع او بقتل آورد و منتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت درختی چند بهم بسته از جیحون عبور نموده و گله های اسب که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه
بیابان بپل راغول آمد و سلطان محمود را از وصول او خبر دادند و سلطان پیش از انتظام کار و التیام حال او از غزنین ببلخ آمده قرلتغین ابن محمد را با چهل نفر از
اعیان و لشکر بسیار بدفع فتنه او نامزد فرمود و منتصر بجانب اتابیشان روی گردانیده بقهستان رفت نصر بن ناصر الدین ارسلان جاذب والی طوس و طغانجق حاکم

سرخس از عقب او روان شدند و منتصر از خوف آن جماعت روی بگریز نهاد و از آنجا به بسطام آمد و قابوس ابن وشمگیر دو هزار مرد بفرستاد تا منتصر را از بسطام منزعج گردانیدند و از بسطام بنسا رفت
و پسر سرخک سامانی نامه فرستاده منتصر را بمواعید نیکو و اقاویل غرور فریفته به اعانت و مساعدت او و مقاومت با ایلک خان وعده داد و او بامید آن وعده بصوب بخارا رحلت
کرد و دران یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر بتنگ آمده بودند و از ادبار وشمگیر بجان رسیده لاجرم عار بیوفائی را ملتزم شده پیش سلیمان و صافی حاجبان ایلک خان رفتند
و ایشان را از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان را عجز شد طایفه از اهل عدوان بر پیرامن خیمه اش درآمدند و منتصر لحظه بممانعت ایستاده روی بگریز نهاد و برادران و خواص
او را گرفته باوزکند فرستادند و منتصر بحله ابن بهیج اعرابی افتاده ماه روی نامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود و او جماعتی را بر قتل منتصر ترغیب نمود و چون شب درآمد طایفه
از اجلاف اعراب بهجوم آورده جان عزیز آن شاهزاده بیهمال بر باد دادند و خون شریف او بر خاک ریختند و این حادثه در ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثلثمائه روی نمود و چون خبر
این مصیبت بسلطان محمود رسید ماه روی را برسوائی هرچه تمامتر بکشت و حله ابن بهیج را بغارت دادند و بیکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت و کوکب اقبال و شرف
ایشان بدرجه هبوط رسید و کان الله علی کل شیء مقتدرا ذکر حال و بیان مال شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر چون در ضمن قضایای آل سامان اسم قابوس وشمگیر
رقم زده کلک بیان گشت و حال آنکه او بادشاهی فاضل کریم النفس هنرپرور بود مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سامانیه در سلک بیان منتظم گردد
و منه الاعانه والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس ابن وشمگیر مدت هجده سال در خراسان بماند و بر انقلاب حالات و تصاریف ایام و حوادث زمان مصابرت مینموده
دران مدت شائبه نقصان بعلو همت او راه نیافت و از رونق حال و طراوت جاه او چیزی کم نشد و هیچکس از کبار امرا خراسان و معارف دولت نماند که محظوظ احسان و ممنون
امتنان او نشد و کس بروی سلامی نکرد که بانعامی مختص نگشت لباس تشریف و خلعت او خاص و عام پوشیدند و کاس عوارف و عواید او وضیع و شریف بنوشیدند و ملوک
سامانیه میخواستند که او را معاونت نموده بمستقر عز و جلالش رسانند و بسبب نزول محن و عوارض فتن و عوایق ایام و علایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید و او مانند
جبل راسخ بر زحمت عواصف و صدمت زلازل تحمل مینمود چون امیر ناصر الدین سبکتگین بخراسان آمد و دست تصرف ابوعلی را از ان ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت و
ابتهاج ظاهر ساخت و خواست که بنصرت و معاونت و استخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود و شواغل و موانع حال حایل شد چون بار دیگر امیر ناصر الدین جهت دفع
ابوالقاسم سیمجور بخراسان معاودت نمود با قابوس عهد ملاقات تازه کرده در باره یکدیگر الطاف بسیار بظهور رسانیدند و دران اوان فخر الدوله دیلمی والی جرجان بود و لشکر فراوان
داشت و بدین جهت و جمعی کثیر از کردان مستظهر شده بود امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و مقاومت اعداء و سپاهی از تاجیک و ترک فراهم آورد چون این اندیشه
در ضمیر امیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود به بلخ رفت مترصد و مترقب جواب میبود و اما پیش از عود
رسول امیر ناصر الدین برياض خلد تحویل نمود چون فخر الدوله وفات یافت ابوالقاسم سیمجور که دران آوان بخطه قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاد از خلو عرصه
ولایت و قوت فخر الدوله اعلام کرد و التماس نمود که بر فور متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که دران نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر کرد و دیلم
بران ولایت بنا بر فرمان مخلفه مجد الدوله سیده نام که متکفل امور سلطنت شده بود آمده و در مهام حکومت و ضبط مملکت دخل از ان دیار اخراج نمایند چون قابوس و
ابوالقاسم بجرجان رسیدند ابوالقاسم خلف وعده نمود بقهستان رفت چه در آن اوان نشانه از آنجا باو فرستادند که بآن ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام
نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنیشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت بنشست چون دانست که دولت آل سامان روی در تنزل دارد تدبیر کار
خویش مشغول شد و اصفهبد ابن شهریار را بدفع رستم بن مرزبان خال مجد الملک ابن فخر الدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم
جنگ کرده و لشکر او را منهزم ساخت و غنیمت فراوان گرفت و دران نواحی خطبه بنام قابوس خواندند و جمعی از امراء طبرستان نیز آمل را گرفته شعار فرعونیه او ظاهر گردانیدند و
قابوس باصفهبد نوشت که بآمل رود و معاونت امرای مذکور قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بآن صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر
جرار روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود و حسن با بیست کس از وجوه معارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام
محنت بپایان رسید و روزگار شدت بنهایت انجامید با دلی فارغ و سینه منشرح بصوب جرجان نهضت فرمود و در سنه ثمان و اربع مائه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد ازین
میان قابوس و دیالمه که بر سلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات واقع شد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت قابوس میوزید عاقبت مجد الدوله با قابوس
صلح کرد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت گیلان باسرها و ولایت جرجان و طبرستان منتظم گردانید و گیلان را به پسر خود منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس
بنیان مودت و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاده بارسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات بدو تقرب میجست تا از جانبین وحشت بیگانگی

بالفت و یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و مکارم ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جادهٔ شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی متنزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب متبحر و رسائل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامهٔ او که بر دیباچهٔ نامه میچکید خالی بود بر روی فضل دهر و گوهری که ذوالقرنین قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلادهٔ روزگار صاحب عیار هر که سطری دیدی از سطور او گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و با اینهمه فضائل نسبت با امراء و لشکریان درشت خوی بود و سیاستی بافراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و از آفت دمار و اخافهٔ دمار الدمار بقیة الروح فی بدن المذبوح باک نداشتی و تادیب او جز بتحریک شمشیر قاطع بتفصیل نرسیدی و حبس او جز در مطمورهٔ خاک لحد نبودی ازین سبب دلها از او رمیده و سینه‌ها بحقد او آغشته و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر و بیغائله بود و از جملهٔ خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف و ضبط اموال استرآباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود حاسدان و بدگویان تهمتی گونه نسبت باو کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و او هر چند بمقدار زبان مهلت خواست که که ابرای ذمت خویش از آن تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شده همگنان دل بر طمع و استخلاص خویش نهادند قابوس در آن اثنا از جرجان بیرون رفته بود و در بعضی از منتزهات مملکت خویش خیمهٔ اقامت زده از حوادث دوران و اندیشهٔ اهل عصیان و طغیان غافل و بیخبر ناگاه شبی پیرامن قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و مراکب و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت ایستادند و ذات او را از مضرت اعدا نگاه داشتند چون امراء عاصی بمقصود فائز نشدند بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و منوچهر بن قابوس را از طبرستان طلب داشتند و از جهت مصلحت ملکی بر جناح استعمال روان شد چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و مهم از دست رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر خود با ما موافقت نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر جز بدان راه و معالجه چارهٔ ندید و اندیشید که اگر ابا نماید مادهٔ فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با رحل و ثقل و خواص و ممالیک و بقیه اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمهٔ کار و مآل حال نشست چون امرای لشکریان از نمیمی خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از آن ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلب داشت چون بمجلس پدر رسید زمین خدمت بوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و از آن حادثهٔ منکر بالکلیه گله و حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدافعت این مشت عاصی سر در بازم و خود را سپر وقایهٔ ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و این مهم در حال حیات و بعد از وفات من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مفاتیح خزائن بدو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که قابوس بجناشک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی را در عماری القلعه تحویل کردند و جمعی از خواص قدیم که بترتیب مصالح او قیام مینمودند همراه رفتند آورده اند که یکی از امرای عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا در القلعه سپارنده باز گردد قابوس از وی پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو قتل بافراط میکردی من و پنج کس دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت افکنده دیگری را بر تخت حکومت نشاندیم و این محنت ترا بواسطهٔ کثرت اراقت دم پیش آمد قابوس گفت این سخن غلط است چه این بلیه بواسطهٔ قلت خون ریختن روی نموده مصدق آنکه اگر ترا و آن پنج کس دیگر میکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید بسد خلل و تدارک زلل مشغول گشت و با طائفهٔ عصاة بر سبیل مدارا زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع هیچ وجه اهمال را مجال نداشته اما عاصیان بنا بر سابقهٔ زلت از سطوت قابوس ایمن نمیخفتند و مکر و حیله دیگر بر آمده طائفهٔ بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او باز رستند و او را در قبه‌ئی که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد بگنبد قابوس در السنه و افواه دائر و سائر است منوچهر بر عادت دیلم سه روز بماتم اشتغال نموده بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند ذکر حکومت منوچهر ابن قابوس ابن وشمگیر الملقب با عباسی منشور حکومت طبرستان و سائر بلادی را که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه تعالی در بارهٔ منوچهر عنایت ازلی داشت تا بحبل ولاء یمین الدوله محمود اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و محکمهٔ حادثه بر لغوت اشفاق و اشبال آن خسرو آفاق مسدود گردانید و جمعی از معارف خویش را با رغایب و نفایس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن ذرائع و وسائل را بنظر قبول ملاحظه فرموده مساعی و مراضی او را بایجاب مقرون داشت و عیار موالات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت جرجان فرستاده و پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص و محبت ما صادق است باید که سکه و خطبه بالقاب همایون مطرز و مزین گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را

بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره رساند چون آثار مساعی جمیلهٔ او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید یکی از فضلای مملکت خود را بغزنین فرستاد و کریمه از کرایم سلطان که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانهٔ آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را با دیگر یا قاضی جرجان که یگانهٔ روزگار و علامهٔ عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لائق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگر گوشهٔ خود را که زهرهٔ آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان باز گشتند و فلک المعالی طائفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب و تجمل فراوان ارسال نمود تا آن درّ صدف عصمت را بعد از چند روز بحشمتی که دیدهٔ گردون ندیده بود باستر آباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی سعی نموده بودند اشتغال نمود و بلطائف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آن زمان که وعدهٔ حق عز و علا در رسید ذکر دارای بن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر دارا بعد از آنکه از مصاحبت ابو علی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت و مساهم نعمت او بودی چون قابوس بر مسند حکومت تمکن یافت او بملازمت پدر شتافت و دارا اجنظر اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و مدتی در آنجا بدارای لشکر و رعیت و جواب منازعان مملکت قیام نموده و عاقبت قابوس او را بر امری نالائق که نسبت باو میکردند طلب داشت و دارا بخدمت پدر شتافت و برارت ساحت خویش روشن گردانیده قابوس بسیر رضا آمده انواع عاطفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا از توجه دار اراده پشیمان گشته و متوجه خراسان شده بخدمت سلطان محمود رفت و بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل سرفراز گشت اما بنابر غرور جوانی و نخوت ذات امری چند ازوی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت بینداخت و او از بیم تغییر مزاج سلطان مستشعر گشته در جوف لیل راه غرجستان پیش گرفت چه میانه او و شار حاکم آن ولایت قاعدهٔ محبت و مودت مؤکد و مشید بود و سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را تمکامیشی او فرستاد و ایشان بگرد مرکبش نرسیده باز گشتند و سلطان پیش شار فرستاد و در استرجاع او مبالغه و وعید بتقدیم رسانید شار از بیم سلطان دارا بخدمت فرستاد و او چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و یک نوبت فرصت یافته از حبس بگریخت و طائفه از عقبش رفته او را بگرفتند این نوبت در موضعی حصین تر او را محبوس ساختند تا حشمت سلطان بزوال اسیدوی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که ارسلان حاجب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچهر انتزاع نمود بلوسپارد و درین اثنا بساط مصادقت و مواصلت میان سلطان و منوچهر ممهد گشت چنانچه مسطور گشت و سلطان دارا را باز خواند و او حسب فرمان مراجعت کرده در زمرهٔ خواص و ندما سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم سلطان غائب نمیشد تا آن وقت که امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله بنا بر مخاصمت برادر بامید امداد از کرمان بپایهٔ سریر سلطان رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند و در باب شرف خاندان و قدم دودمان سخنی سیرفت دارا کلماتی چند که لائق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بر زبان راند و هر چند بروی و رائی اب انکار کردند اصرار نمود تا مهم بجائی رسید که آن کامل عقل را باهانت تمام از مجلس بیرون بردند و رقهٔ دیگر بموجب فرمان بالقلعه از قلاع او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط نمود تا وزیر شفاعت کرده متملکات دارا را بوکلاء او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند **گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشان ملوک غزنویه** گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد مملوک البتکین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض آلهی آراسته بآئین سلطنت و پادشاهی روز کوششش چون شیر عنیف و گاه بخشش چون ابر بر همه کرم هنگام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف همت چون دریا که در دهنش از کاهش نمیدید نشد و در تهور چون سیل که از نشیب و فراز نه پرهیز و رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راه نمای و تیغ او در مفاصل اعدا چون قضا گره کشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلائل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح ابن منصور سامانی با ابو اسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود بنجارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم عهدهٔ تعلق باو مید اشت چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند ایالت نواحی را رجوع باو نمودند زمام تربیت و تدبیر اشتغال و تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر دور بین امیر ناصر الدین حواله فرمودند چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لائق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که بدارائی سپاه و رعیت پدیدار تواند نمود مشورت کردند قرعهٔ اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاده باتفاق بزعامت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصر الدین همکنار او در ظل رعایت

و حمایت خویش جای داده با یحتاج و مصالح جمله کما یجب و ینبغی قیام نمود و فراخور مرتبه به هر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعدای دین آورده تا همه ناحیهٔ هندوستان را که مسکن کفرهٔ فجره و موطن عبدهٔ اوثان بود دار الغزوه ساخت و پیوسته باطراف و اکناف ممالکت دشمنان اسلام میتاخت و شرر شرک که از آتشکدهای سینهٔ هندوان زبانه میزد بزخم تیغ آبدار می‌نشاند و معابد و معاهد آن خاکسار آنرا بباد فنا میداد و بجای آن صوامع مساجد بنیاد مینهاد و در شدائد و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر می‌آمد و در ورطات مهالک خود را چنان می‌افگند که تفصی از آن جز بلطف و تایید کردگار میسر نمی‌شد نوبتی که از مجاری آن اسفار اسفار او از سرگذشت آن اخبار اخبار مینمود بر زبان مبارک راند که بوقتی که با آن ملاعین در مصاف بودم و ایشان بکثرت عدد و وفور مدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جهاد دراز کشید و زادی که داشتیم نماند و راه استمداد و طلب زاد بسته ماند مدتها در مضائق آن شدت و مغالق آن کربت بماندیم و رؤس اشیاع و وجوه اتباع از نایافت قوت بیقوت شدند و از فقدان نان فغان بآسمان رسانیدند چاره جز آن ندانستیم که محقر پستی که در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمقی روزی بشب و شبی بروز رسانیم مدتها بدین نوع بسر بردیم تا حق تعالی فرصت داد و وعده که در اعلاء کلمهٔ حق فرموده بود بانجام رسانیده آن ملاعین بعضی طعمهٔ شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور باوطان خویش مراجعت نمودند

ذکر فتح بست و اینصورت در سنه سبع و ستین و ثلثمائه روی نمود و ابتدای دولت غزنویه ازین تاریخ اعتبار دارد طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود در اثنای ایالت او شخصی موسوم بیای توز خروج کرد و طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصر الدین گریخت و از و استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون کند و خدمتها پذیرفت و ملتزم مال شد که هر سال بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی در خدمت گذارد و از آنجا که وفور کرم ناصر الدین بود دعوت طغان را اجابت کرده با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمده در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم در مضائق محلهای شهر ریخت و جمعی را بقتل آورده دیگران هزیمت و طغان بمقر عز خویش رسید و بزبان شکر آیادی نعم امیر ناصر الدین بجای می‌آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ادای مال مقرر تساهل و تغافل جایز میداشت تا مخائل مکر و خدیعت او ظاهر گشت روزی که در صحرائی مجتمع بودند امیر ناصر او را تقاضای عنیف کرد و او جوابی نالائق گفت مهم بمجادله انجامید کار بجای رسید که طغان دست بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جرأت مشاهده نمود با آن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و میخواست بضرب زخم دیگر مهم او را کفایت کند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و ازدحام فریقین مانع نیل مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت از روز آن دیار متخلص گشت و طغان و بایتوز سر خود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهرهٔ آن ممالکت بخواب ندیدند و از جمله فوائد آن دیار که بامیر ناصر الدین رسید ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص و در فن بلاغت و براعت در زمان خود عدیم المثل بود و دبیر بایتوز بود چون بایتوز را از ولایت بیرون کردند او متواری گشت جمعی امیر ناصر الدین را از حال او اعلام دادند امیر ناصر الدین باحضار او مثال داد و چون ابو الفتح بپایهٔ سریر اعلی رسید مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مسرور آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بایتوز بوده در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابو الفتح گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری بمن تفویض فرمود و شرف اختصاص خویش ارزانی داشت و دیوان رسائل که خزینهٔ اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من زیاده اطلاعی ندارد و مخدومی که مرا بود بسمت عداوت موسوم است اگر حاسدی خبری اندیشد شاید که تیر اندیشهٔ او بهدف قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانم که غایت مرتبهٔ بنده پیش ازین نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشته است اما بنده صواب دید چنان میداند که چند روزی از خدمت اجازه نماید و هم در کنف رعایت پادشاه بموضعی که بیقین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بایتوز یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دستبوس استسعاد یابد و بوجهی مباشر آن منصب گردد که از وصمت ریب معرا و مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود که ترا بجانب رخج باید رفت و منتظر وصول مثال ما باید تا هنگام استدعا روی بخدمت آوری من بدان صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رفاهیت آسودم تا مثالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از بیامن الطاف حضرت یافتم آنچه یافتم و تا ابتدای سلطنت سلطان محمود دیوان رسائل مفوض باو بود و بسببی از اسباب از آن حضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاده آفتاب حیات او بسر حد افول و زوال رسید

ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیهٔ هند وقوع یافته این بقعه در جوار ممالکت ناصر الدین واقع شده بود و والی آن موضع بحصانت قلاع مغرور و بجمعیت رفاهیت بقاع خویش مسرور امیر ناصر الدین لشکر کشیده پیرامن او فرو گرفت و خدمتش را دستگیر کرده بعد از آن از وفور اخلاق کریم او را بنواخت و بهمان ولایت بروی مقرر کرد مشروط بآنکه هر سال مال مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه دنانیر و رؤس منابر بالقاب ناصر الدین مزین دارد و چون خاطر خطیر او از قضیهٔ قصدار فارغ شد عزم غزوه کفار مصمم گردانیده روی بدیار هندوستان آورده چند قلعه کشاد که در سوابق ایام اعلام اسلام بدان موضع رسیده بود

چون جیپال حاکم ممالک هند دید که دست تعرض مجاهدان دین بساحت مملکت او دراز شده ازین غصه مضطرب و بی آرام گشت و دانست که اگر چاره این کار نکند اشید ملک موروثی
در عرصهٔ زوال آید لاجرم اعوان و انصار جمع کرده روی بدیار اسلام نهاد و واثق بحول و قوت خویش و مستظهر بکثرت و غلبه حشم و سواد آنجا و خود چون ازین حال آگاه گشت
و امیر ناصر الدین از آن حادثه آگاهی یافت لشکری جمع آورده که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و با آن جمع کثیر و جم غفیر از غزنین بیرون آمد و در مفصل هر دو ناحیه
و منقسم هر دو مملکت بیکدیگر رسیدند و چند نوبت مصاف داده در محاربت و مضاربت بقدر میسور و مقدور کوشیدند روی زمین از کشتگان لعل فام گشت و شیران هر دو
لشکر و دلیران هر دو کشور خسته کارزار و بستهٔ دام اضطرار ماندند و سلطان یمین الدوله با وجود صغر سن مرتبه آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید که اوهام و افهام از وصول
بکنه آن قاصر آمد و قریب بلشکر انگلاعین چشمه بود چون آب چشم صافی و روشن هرگاه که چیزی از نجاسات در آن چشمه افگندندی رعد و برق و بادهای مخالف در فیدان
آمده سرمای سخت ظاهر گشتی امیر ناصر الدین فرمود تا قدری از آن قاذورات در آن چشمه افگندند فی الحال سحب مظلمه دست درهم داده روز روشن تاریک شد و سرما بمرتبهٔ ظاهر
گشت که خون در عروق انجماد یافت و هندوانرا طاقت اقامت نماند و پیش از حلول اجل مرگ مشاهده کردند جیپال زود در تضرع و ابتهال در آمده و ملتزم شد که بطور فدیه بود
هر سال مبلغ کرامند بخزانه رساند و چند زنجیر فیل و دیگر ملتمسات که ناصر الدین فرماید مبذول افتد و سکه او در ممالک هند نافذ باشد امیر ناصر الدین از مکرمتی که ذات او بران مجبول بود
بصلح تن درداد اما یمین الدوله محمود ابا نموده گفت مصالحه با انگلاعین از حمیت مستبعد مینماید و بر امتناع اصرار کرده رسول جیپال پریشان حال بازگشت و آنچه از یمین الدوله
شنیده بود معروض داشت چون جیپال چاره نداشت بار دیگر از سر تضرع و تخشع رسول را فرستاد و گفت ؎ چو زنهار خواهند زنهار ده + که زنهار دادن ز بیکار به + پریشان
یا در زبیچارگی + که جانرا بکوشند یکبارگی + خلاصهٔ پیغام آن بود که شما جهل و تعصب هندوان دانسته اید و معلوم فرموده که ایشان در وقت شدت و اضطرار از مرگ نترسند
و بسبب امتناع مصالحه طمع غنیمت و اموال و جواری و دراری و اقبال است هرگاه که از طریق خلاص و نجات امید منقطع گردد هرانچه در دست تصرف و معمورهٔ تملک ما باشد در آتش
افگنیم و یکدیگر را بدست خویش هلاک سازیم و حاصل جمله خرخاک و خاکستر نماند چون صدق مقال جیپال بمرای روشن امیر ناصر الدین حقانی نداشت یمین الدوله محمود در استعطاف
بود تا از سر انتقام برخواست و مقرر بران شد که جیپال بر سبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه سر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد ازان چند شهر و چند قلعه از ولایت هند بتصرف
گماشتگان امیر ناصر الدین گذارد و بعضی از وجوه و معارف لشکر خویش بنوا دهد تا از عهدهٔ مشروطات تقصی کنند و جمعی از خدم و حشم ظفر قرین مصحوب جیپال بروند و آن بلاد و قلاع
را تصرف نمایند و بر اینجمله عهد و میثاق بسته از یکدیگر جدا شدند چون جیپال چند مرحله رفته بمأمن رسید در وسط مملکت خویش قرار گرفت خبث اعتقاد او را بر نقض میثاق داشته
آن گروه جمعی را که جهة ضبط بلادی بود که مصالحه مشروط به تسلیم آن بود در رفته بودند رخصت انصراف نداد و گفت که ولایت بایشان سپارد و گفت تا ناصر الدین طائفه که بحکم او آنگاه داشته
وانه اینجانب نگرداند من اینجماعت را نفرستم در سیدا حال که این خبر بناصر الدین رسید ازجملهٔ احیاء حیات چون حقیقت عذر جیپال از حجاب شبهه بیرون آمد آتش غیرت در نهاد
مشتعل گشته عزیمت انتقام تصمیم داد و لشکرها مرتب داشته روی بولایت آن غادر فاجر نهاد و هرجا که رسید از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشت و بتخانها خراب کرده بجای آن مساجد
و معابد بنیاد نهاد و بشارت این فتوح بسمع اقاصی و ادانی رسید و از جملهٔ بلاد جیپال لمغانرا که در غایت آبادانی و معموری بود مستقصی و مستخلص گردانید و بعد از تیسیر این فتوحات
بدار الملک غزنین مراجعت نمود و چون جیپال مملکت خویش را بر شرف زوال و صدد انتقال دید فریاد نامها باطراف ممالک هند فرستاد و استغاثت و استعانت نمود و صد هزار مرد
آورده روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین از مضمون خبر یافته بدل قوی و املی فسیح بجانب او نهضت فرمود و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد امیر ناصر الدین بر تشییه
مرتفع بودیران ملاعین بالا رفت تا کیفیت سواد و کمیت اعداد ایشان مطالعه فرماید دریائی دید بی پایان و لشکری چون مور و ملخ فراوان اما خود را چون شیری یافت که
در صید شیر ببیند و مانند گرگی که از سواد رمه چیره تر گردد پس اعیان سپاه و دلیران لشکر جمع کرده همه را بمزید اقطاعات وعده داد و بر قلع و قمع آن مخاذیل ترغیب و
تحریص نموده فرمان داد که بر سبیل مناوبت پانصد نفر از مردان کارزار روی بکارزار نهند و هر فوجی از افواج داد مردی و مردانگی دهند و بموجب فرموده هر پانصد مرد که بقدر میسور
سعی نمودند پانصد کس دیگر بجای ایشان دست مبارزت از آستین جلادت بیرون می آوردند تا مشرکان بستوه آمدند آنگاه حامیان بیضهٔ اسلام بهیأت اجتماعی حمله
کردند و خلقی را از آن مخاذیل بجهنم فرستادند و بقیة السیف منهزم گشتند و غنیمتی بیرون از حساب بدست مسلمانان افتاد و معظم بلاد هندوستان در تحت تصرف امیر ناصر الدین آمد
و خطبه و سکه آن ممالک بمیمون اطراز خطبه و سکه امیر ناصر الدین شد و جماعت او غانیان و خلج که در آن دیار بودند در سلک حشم امیر ناصر الدین منتظم و منخرط گشته بعد ازان هندوان دم
در کشیدند و بدان راضی شدند که در اقصای ممالک خویش مأمنی داشته باشند تا بغرض مسلمانان ساکن و مطمئن معاش توانند کرد چون خاطر شریف امیر ناصر الدین
از ضبط و نسق ممالک هند فراغت یافت باستدعای امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور سامانی بخراسان و ماوراء النهر نهاده و در نصرت و معاونت او مساعی مشکوره

بجای آورد چنانکه شمه ازان مرقوم کلک بیان گشت چون کار ملک وملت بیمن اهتمام او نظام واهتمام یافت هادم اللذات از کمینگاه دو اسپه بیرون تاخت و در شعبان سنه سبع وثمانین وثلثمائة امیر مجاهد مغازی ناصر الدین سبکتگین بفرادیس جنان شتافت **ذکر سلطنت امیر اسمعیل بن ناصر الدین سبکتگین وآنچه میان او و برادرش سیف الدوله محمود واقع شد** امیر ناصر الدین در ایام مرض پسر خود اسمعیل را ولایت عهد داده وصایت اهل وعیال وضبط مخلفات بدو تفویض نمود و چون وعده بحق باعضاء رسید کافهٔ اعیان دولت ومجموع خدم وحشم او در مطابعت او کمر بسته داد خزائن ودفائن پدر در وجوه ارزاق طبقات لشکر انفاق کرد وبا وجود آنهمه بذل وبخشش لشکریان همچنان گردن طمع دراز کرده ظروف آز ونیاز ایشان پر نمی شد تا بدان رسید که نطاق اسمعیل از اعتناق آن تنگ آمد واز ضعف طبیعت بشرایط سیادت وسیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعهٔ پدر خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و به برادر تعزیت نامه نوشت وابو الحسن حمولی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین اخاض الله علیه شآبیب الغفران که حبه نوائب وعمدهٔ ظهور حوادث بود در حلت نمود ومرا امروز در همه جهان گرامی تر از تو کسی نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هرآنچه متمنی تو باشد از حکم وفرمان وخزائن وممالک مے سازم ولشکر دریغ نیست اما کبر سن وتجربه ایام وفوق بر فائق سرداری ومعرفت ومقادیر حشم در ثبات ملک ودوام دولت اصل مبین وحبل متین است اگر باستحقاق تو در مباشرت این شغل وتقصی از عهده آن یکار بزرگ محقق بودی من از همه راضی تر ومطیع تر بودمی اگر پدر در علیت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت ومخافت تطرق آفت وتفرق جمع وتشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر بصیرت تأمل بسزا ابنی ووجه صواب از خطا بشناسی وآنچه حطام دنیاست بمقتضای شریعت قسمت رود وغزنین که مطلع سعادت ومنشا سیادت ومستقر اولیا دولت است بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مستخلص گردانم در غامت خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات مشفقانه را بسمع قبول اصغا ننمود در بر مخالفت وسلوک جادهٔ منازعت اصرار نمود وامیر سیف الدوله محمود در چاره این کار در طریق اینجا وشه فرو ماند چندانکه اندیشهٔ مقصود بحصول موصول نشد وعاقبت مضمون کلمهٔ آخر الدوا الکی را منظور داشته خاطر بر قلع قمع سپاه در قرار داده ملتوبے بامیر ابو الحارث نوح سامانی بخارا فرستاده اعلام داد که غنیمت غزنین بحسب ضرورت تقسیم یافت واز نیشابور کوچ کرده بهرات آمده ومکاتیب اسمعیل را از سرگرفته خواست که او را بلطف وعنف با خود متفق وموافق گرداند لیکن مفید نیفتاد وقطع رشتهٔ خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت ومخاطبات ومعاتبات بمطاعنات ومضاربات شرائط کرد وسیف الدوله عم خویش بغراجق را بتابعت ومطاوعت خوانده او بی توقف وتعلل روی بخدمت نهاد ونصر ابن ناصر الدین سرلی مشائبه نفاق در سلک اولیاء دولت محمود انتظام یافت واز سر صدق موالات وخلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت امیر اسمعیل ومعارف حضرت او با سیف الدوله محمود مکاتبات فرستادند تا از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران ومتوسطان سخنان گفتند در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار واعوان خویش را عرض داده صفها بیاراست وامیر اسمعیل با موالی ومالک خاصه واتباع واصحاب پدر در مقابل آمد وقلب وجناح سپاه را بهیاکل فیلان کوه پیکر زیب وزینت داد هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کشش کردند که شمشیر آهنی دل بر زاری مردان کارزار خون گریست وسیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرد واقطار زمان از نهیب زمین ستر تزلزل شد وسپاه اسمعیل منهزم گشته خود تنش در قلعهٔ غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله بمواثیق وعهود او را از قلعه بزیر آورد ومفاتیح خزائن از وے بستد ودفائن وذخائر قلعه را تصرف نموده وهنی که حادث شده تدارک فرمود وعمال ومعتمدان خویش را بر سر اعمال فرستاد وشحنهٔ قاهر صاحب شوکه بحراست غزنین که مطلع اقبال آن خاندان بود باز داشت واسمعیل را در ظل عنایت ورعایت خویش جای داد وبا لشکری جرار ببلخ آمد **ذکر سلطنت یمین الدوله وامین الملة محمود ابن سبکتگین انار الله برهانه** سلطان محمود چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت به نیت احراز امارت خراسان ورغامت جیوش تا بلخ در بیع مکان قرار گرفت وآنچه میان سلطان وابو الحارث منصور ابن نوح وبرادرش عبد الملک روی نمود در صحن قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصهٔ خراسان از شوائب مخالفان صفی گردانید وطنطنهٔ کوس دولت او باطراف واکناف عالم رسید خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش ازان هیچ خلیفه هیچ پادشاه روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاد واو را امین الملة ویمین الدوله لقب داد وامرا خراسان واعیان اطراف در مجلس او صف کشیده بخدمتش کمر اطاعت بستند وسلطان هر یک را بعواطف خسروانه وعوارف پادشاهانه بنواخت وبساط عدل وداد ممهد داشت ودلهای خواص وعوام بولای او قرار گرفت ونذر کرد که هر سال که نوبت بغزای هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد ودر خلال این احوال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزهٔ تصرف آورد وملوک سامانیه واخلاف واولاد ایشان را آورده چنانچه سابقا مذکور شد وفتح نامه بسلطان محمود فرستاده او را بر وراثت ملک خراسان تهنیت گفت ودر شعب هوا وسلوک ولاء او قدم گذارد ومیان هر دو پادشاه

مصادقت ممهد یافت و دران ولا که سلطان جهت دفع فتنهٔ منتصر به نیشاپور آمد ابو الطیب سهل ابن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاد تحفه‌های که بریهٔ از کرایم او رغبت نموده و بیش از حد و حصر از نفشهای زر و یواقیت قیمتی و عقاید در و مرجان و تختهای جامه و بیضهای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات دیار هند از درخت عود و تیغهای آبدار و پیلان جنگی آراسته بملابس و مناطق مرصع که چشم بیننده از لمعان او خیره میشد و اسپان نامدار با زین و سرافسار مصحوب او گردانید و چون امام ابو الطیب بدیار ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند و ابو الطیب در اوزکند اقامت نمود تا امر مواصلت با تمام رسید و ما دیتیی که در تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی میکرد و نفایس و رغایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزکان خطایی و ماهرویان چینی و قاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقضی المرام باز گشته بخدمت سلطان پیوست و مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت نمامان مشارع آن مودت مکدر شد و آن محبت بعداوت منقضی گشت **ذکر غزوهٔ بهاطیه و رفتن سلطان بعد از ان بجانب ملتان** یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از آب ملتان گذشته بهاطیه فرود آمد و آن شهر سوری داشت که بسبب موازات شرفات آن بسپهر می رسید و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید و عریض حاکم آن دیار بجیر نام بکثرت رجال و افیال مغرور هرچه تمامتر در سر داشت چون از نزول سلطان خبر یافت با اتباع و اشیاع خویش از شهر بیرون آمده در برابر عسکر اسلام صفها بیاراست و میان سعدا و اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار بود در روز چهارم سلطان بنفس خویش بر قلب کفار زده چند سر فیل بدست آورد و کافران منهزم شده بحصار در آمدند و انصار دین خندق را انباشته بجیر آن پیاده به بیشهٔ از بیشهای آن ولایت برد سلطان فوجی از مجاهدان را فرمود تا بر اثر وی رفتند و ایشان آن بیشه را احاطه نموده و بجیر از هیبت آن خنجر کشیده سینهٔ خود را بشگافت و صد و بیست زنجیر فیل با اموال فراوان از غنیمت کافران بدست سلطان افتاد و آن دیار با سائر ولایات بسلطان منضم گشت اما دران سفر جمعی کثیر از لشکریان در عرصهٔ هلاک آمدند چون سلطان از ان غزا فارغ شد عزیمت ملتان نمود چه از والی آن مملکت که ابو الفتح نام داشت حرکات نامناسب بسمع سلطان رسانیده بودند چون ایام بهار بود و اعتبار از بعضی طرق بواسطهٔ کثرت میاه متعذر مینمود سلطان بجیپال که پادشاه معظم ممالک هند بود کس فرستاده التماس کرد که در واسطهٔ مملکت خویش راه دهد تا لشکر اسلام بگذرد و جیپال دست رد بر سینهٔ ملتمس سلطان نهاده تمرد پیش گرفت سیف الدوله محمود از ان صورت در خشم شده نیت غزوه مثنی کرده در یک پیره دو لوا آغاز نهاده فرمان داد تا دست نهب و تاراج و هدم و احراق بر دیار و امصار دراز کردند و جیپال را از مضیق بمضیقی می انداختند تا بنواحی کشمیر افتاد و ابو الفتح والی ملتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند راجه پیش آمد خزائن و دفائن خود را بر فیال و جمال بار کرده مصحوب خویش بسراندیب برد و چون سلطان بنواحی ملتان رسید از عقائد ایشان استکشاف نموده و بر اعتقاد فاسد آن جماعت اطلاع یافته شهری را که موطن و مسکن آن جماعت بود محاصره کرده قهرا و قسرا آن باره را گرفته مبلغ بیست هزار درهم بارتکاب عصیان و فدیهٔ عدوان و جریهٔ طغیان بر گردن ایشان نهاد و مقامات او در نصرت دین متین از عرض دریا در گذشت و مهابت تیغ او در خاطر اقاصی و ادانی دیار هندوستان جای گیر آمد و مادهٔ فساد و الحاد و کفر و عناد در آن نواحی منحسم و منقطع گشت **ذکر مخالفت ایلک خان با سلطان محمود سبکتگین و انهزام از ضرب تیغ مجاهدان دین و سالکان طریق الیقین مستقیم** مدتی مدید بساط مصادقت و موافقت میان ایلک خان و سلطان ممهد بود تا بواسطهٔ افساد آن در نور دیده شد چون سلطان بحوالی ملتان رسید در آیات او در دست افتاد و عرصهٔ خراسان از مهابت دلیران شهر شکار خالی گشت ایلک خان سیاسی تگین را که خویش و صاحب جیش بود با لشکر فراوان بخراسان فرستاد و جعفر تگین را برسم شحنگی بر دار الملک بلخ گماشت و دران آوان سلطان ارسلان حاجب از قبل سلطان در هرات مقیم بود که اگر حادثهٔ روی نماید او بغزنین رفته آن دیار را از تعرض اعدا مصئون دارد و چون این واقعه دست داد ارسلان حاجب بغزنین رفت و سیاسی تگین بهرات آمد حسن بن نصر را بجهت استخراج اموال به نیشاپور فرستاد و طائفهٔ از اعیان خراسان بسبب امتداد ایام غیبت سلطان و انقطاع اخبار و شیوع اراجیف با مخالفان طریق مصادقت و موالات سپردن گرفتند و ابو العباس فضل ابن احمد در حفظ مسالک و ضبط ممالک از غزنین تا حدود بامیان احتیاط بلیغ بجای آورده مداخل و مخارج آن حدود بدیوان کار و حافظان هشیار سپردند و مسرعان بحدود ملتان فرستاده سلطان را ازین حادثه اعلام دادند سلطان مهمات آن نواحی مهمل گذاشته در عرصهٔ چند روز بغزنین نزول فرمود و جمعی انبوه و لشکری با شکوه فراهم آورده مانند بحر مواج ببلخ آمد و جعفر تگین چون دیو از لاحول گریزان شده بجانب ترمد رفت سلطان ارسلان حاجب را با ده هزار مرد بسر راه او فرستاد و در اولا سیاسی بکنار جیحون رسید و آن دریای جوشان دید روی بر تافت و بمرو آمد تا بتعجیل از راه بیابان با ورا النهر رود چون هوا در غایت حرارت بود و جاهای مطلوب متوجه سرخس شد و محسن ابن طاق راه بر وی گرفت و سیاسی تگین بر محسن ظفر یافت و او را بدو نیم زد و خلقی از جانبین هلاک شدند و سیاسی تگین از اتباع ارسلان حاجب در سرخس مجال توقف نیافته روی بابیورد نهاد

و از انجا به نیشابور رفت و از هر مرحله که او رحلت میکرد ارسلان جاذب فرود می آمد و بسبب حمل و ثقل بسیار که از هرات حاصل کرده بود در حفظ و حراست آن بر طرف میپوئید
اکثر آنها در آن هزیمت تلف شده و ارسلان جاذب او را تعاقب نموده خدتش بحدود جرجان افتاد و گیلانیان دست تطاول و نهب آورده اصحاب و احباب او را نکایتی
عظیم رسانیدند و جمعی از مردم او التجا بشمس المعالی قابوس نمودند و او از راه دهستان به نسا آمد و بقایای اثقال خود را پیش علی ابن مامون خوارزمشاه فرستاده
در صیانت او مبالغه بسیار نموده و براه بیابان روی بمرو نهاد و سلطان در انتظار ارسلان بمرو مقیم بود شنید که سیاسی تگین از راه بیابان متوجه است بآن صوب توجه نمود
تا او را گرفته در دام انتقام کشد چون یمین الدوله بسرخس رسید سیاسی تگین سبقت گرفته سلطان ابو عبدالله طائی را با لشکر عرب از عقب او فرستاد و در میان بیابان که آب
خر لعاب شیطان نمود و سبزی خرد رصفحه شمشیر می نمود عبدالله با لشکر عرب بسیاسی تگین رسیدند و تیغ در حشم او بستند و برادرش را با هفت صد کس از لشکریان گرفتند
و سلطان فرمود تا هر یک را به بند گران مضبوط ساخته بغزنین بردند و سیاسی تگین با معدودی چند از آب گذشته بایلک خان پیوست و ایلک خان ازین غصه
بی آرام شد و فریاد نامها بقدرخان ملک ختن فرستاد و از وی التماس مدد نمود و قدرخان از اقصی ممالک خویش لشکرها طلب کرده سپاه ترکستان و ماوراءالنهر مجتمع
گشتند و او در موافقت ایلک خان از آب عبره کرده خبر هجوم ایشان در طخارستان بیمین الدوله محمود رسید بجانب بلخ روان شد تا رشته امید بیگانگان از ان نواحی قطع نماید
و از اصناف ترک و خلج و هندو و افغان و حشم غز لشکر سنگین در هم کشیده در چهار فرسخی بلخ بموضعی عریض فسیح فرود آمد ایلک خان و قدرخان در برابر سلطان نزول کرده
و آن روز جوانان از جانبین در میدان جولان مینمودند تا بساط ظلمانی شب گسترده شد و بر میعاد محاربت از یکدیگر جدا شدند، روز دیگر که ترک رومی روز بر سیاه زنگ
تاختن آورد سلطان پرتو التفات بر حال لشکر ظفر مآل افگنده قلب لشکر برادر خود امیر نصر و والی جرجان ابونصر فریغونی و عبدالله طائی و التونتاش حاجب را بمیمنه فرستاد
و دارابی میسره بارسلان جاذب تسلیم نمود و قلب را با پانصد فیل استوار ساخت ایلک خان بنفس خویش در قلب توقف نمود و جای قدرخان در میمنه معین کرد و جعفر
تگین را در میسره بداشت انگاه هر دو سپاه روی بیکدیگر نهادند از صهیل اسپان گوش گردون کر گشت و از غبار سم چهارپایان سپهر تیره شد و گورکوس در ماتم نوگذشتگان
بفریاد و فغان آمد و از بسیاری کشتگان دریاهای خون دران صحرا و بیابان در جریان آمد ایلک خان پانصد غلام ترک تیرانداز در پیش لشکر فرا داشته بود که نوک
پیکان موی بشگافتند و از خم پیکان جان ستان ایشان در قصر حیات بسیاری از لشکریان سلطان افتاد یمین الدوله محمود چون شدت افواج ترکان در دار و گیر مشاهده فرمود روی
بدرگاه پادشاهی بی وزیر بی مشیر آورده بر پشته برآمد و جبین تضرع بر خاک نیاز نهاده از حضرت مهیمن کارساز نصرت و ظفر خواست و نذر بر خود لازم گردانید و صدقات را ملتزم
شد و بر فیل خاص سوار گشته بعزمی ثابت و نیتی صادق قلب ایلک خان حمله کرده و فیل او صاحب رایت ایلک را از روی زین ربوده در هوا انداخت و چون بزیر آمد آن را دوپاره ساخت
و خلقی را بخرطوم از اسپ می افگند و در زیر پای پست میکرد جمعی را بدندان میشگافت اولیای دولت سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان را در عرصه
فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در الطرف العین از ایشان نشان نماند و غنایم موفور دران معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و این
واقعه در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمأه روی نمود چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دیار هند تافت تا نواسه شاه را گوشمالی دهد و این نواسه
شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده بنیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و در غیبت سلطان از خلعت اسلام بیرون آمده بر دار کفر مرتد
شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آن دیار آواره شد و بار دیگر آن ولایت در حوزه تصرف ملازمان سلطان آمد ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم نغره سلطان محمود
بعد ازین دو فتح نامدار بغزنین آمده چندروزی از مشقت و رنج و سفر برآسوده انگاه بدیار هند روی نهاد تا اعلام اسلام دران دیار ارتفاع یابد و رایت کفر منکوس و نگونسار
شود چون رایات نصرت آیات بشط هند رسید پال این اندپال بالشکر فراوان بمقابل آمد و از ان وقت که شهباز صبح از نشیمن افق پرواز کرد تا ظلمت شب بال بگشود نایره
محاربه مشتعل بود و سپاه نامحدود دران معرکه قتیل و مجروح گشتند و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و ضرب شیطان بر لشکر اسلام غالب آید اما وعده حق در رسید سلطان
با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و سی سر فیل دران معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را
تکامیشی کرده کفار روی بهزیمت نهادند خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و بپایان قلعه بهیم نغره فرود آمدند و آن قلعه بود در میان آب بسیار بر قلعه کوهی
رفیع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرناً بعد قرن ذخایر و خزائن بدانجا نقل میکردند و نقود و جواهر و اجناس آنرا مملو گردانیده اینمعنی سبب قربت
و قرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بیلی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمائر
ایشان استیلا یافته بهول و فزع کفن الغیاث در گردن همه انداخته فریاد الامان بر آورده و در قلعه بگشادند و خود را در پیش سلطان بخاک انداختند یمین الدوله بادای

حرمان و خاصان خویش باندرون قلعه رفت و از جملهٔ غنائم آنچه در حیطهٔ ضبط آمد هفتاد هزار هزار و هفتصد هزار درهم و هفتصد هزار من ذریبه و سلمیه و از اصناف اثواب قیمتی چندان در آن حصار یافتند که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار آن عاجز آمدند و جواهر و درر و لآلی نیز از حیز احصا بیرون بود و از جملهٔ غنائم یکخانه بود بزرگ در طول سی گز و در عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند تختهای عریض ترتیب داده بعلاقات محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و خط و نصب آن با سهل وجهی میسر شدی سلطان جمعی از از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون در ساحت دولت خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر بساطی بگسترانند و آن درهای ستاره پیکر و یواقیت آتش رنگ و سائر جواهر زواهر را بر آن ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر بگرفتند و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون بعشر عشیر آن نرسد **ذکر غزوهٔ تادین** سلطان بمقتضی نذری که کرده بودند در شهور سنه اربعمائة با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطهٔ آن مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار هند و تعذیب کفار فرمان داد و چندتن از عمائد و رؤسای آن مخاذیل را بدوزخ فرستاد و ارذال قوم متفرق گشتند سالماً و غانماً بمقر خویش معاودت فرمود چون ملک ملوک هند دانست که رایت نصرت قرین محمودی باطراف و اکناف آن ولایت رسید و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده معاینه دید خواص و اعیان خود را بخدمت سلطان فرستاد تضرع نمود و متقبل شد که پنجاه سر فیل از مهترین اقبال خود بفیل خانهٔ خاص فرستد و هر سال مالی بخزانهٔ عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم اردوی همایون گردانند علی الدوام والاستمرار بدین عهود وفا نماید و از اولاد و اعقاب او هر که در دیار هند حاکم و فرمانروا باشد همین طریقه مسلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شد جهة تحصیل اموال جماعتی نامزد فرمود و راه تجار مفتوح شد و بازرگانان بنیاد آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالماً غانماً بدار الملک خود مراجعت نمود **ذکر غزوهٔ غور** در سنه احدی و اربعمائة سلطان لشکر بجانب غور کشید محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد و صفها بیاراست و تا نیمروز از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسید سلطان فرمود تا لشکریان او بر سبیل خدعت پشت دادند و غوریان بتصور آنکه سلطان منهزم شد از خندقی که پیرامون آن کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در میان گرفتند و در آن بیابان طعمهٔ کلاب و ذئاب خود ساختند و پسر سوری را گرفته پیش محمود بردند و او از غایت ضجرت نگین مسموم مکیده جان بمالک سپرد عتبی در تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما بدعای صاحب طبقات ناصری و فرید الدین مبارک شاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده ندانسته که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و او منشوری بخط ید اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه الصلواة والسلام بنام خود در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که چون اشرار بنی امیه علیهم حجة حکم کردند که خطبه بر منابر بزبان لعنت امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلواة والسلام بگشایند در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان ایشان عمل نمودند مگر در غور فرید الدین مبارک شاه درین باب گوید بیت باسلام در هیچ منبر نماند * که بر روی خطیبی همی خطبه خواند * که بر آل یاسین بلفظ فصیح * نکردند لعنت بوجه صریح * دیار بلندش ازان شد مصون * که از دست آن ناکسان ید برون * ازین جنس هرگز درو کس نگفت * نه در آشکارا نه اندر نهفت * نرفت اندرو لعنت خاندان * برین بر همه عالمش فخر دان * همین پادشاهان با دین و داد * بدین فخر دارند بر هر نژاد * بعضی مورخان قصهٔ محمد ابن سوری را بر وجهی دیگر ایراد کرده و آن اینست که سلطان محمود چندانکه محمد سوری را محاصره کرده بروی ظفر نیافته و عاقبت او را بعهد و میثاق بدست آورد و بند کرده بغزنین آورد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت خود روی محمد پسر را طلب داشت و حسن از غور بغزنین رفته سلطان او را نیز مقید گردانید و او بعد از چندگاه از حبس گریخته بغور رفت و میان اولاد سوری و احفاد سلطان عداوت قایم ماند چنانچه شمهٔ ازین معنی در محل خود گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی درینسال در خراسان عموماً و در نیشابور خصوصاً قحطی روی نمود که مردم را از نایافت قوت قوت نماند و قیمت گندم و جو از دانهٔ مروارید درگذشت و از سگ و گربه نشانی نماند بلکه مادر از گوشت فرزند تغذی میساخت و برادر بلحم برادر روزی گذرانید و شوهر زن را میجوشانید و در نیشابور هیچکس را مجال آن نماید که بمحلات دور دست تردد کند مگر باستظهار بعضی که سلاح همراه ایشان بودی گویند که در آن ایام دانشمندی از ائمهٔ حدیث پیش امام ابو الطیب صعلوکی رفت امام از وی پرسید که بچه موجب مدتیست با ما اختلاط نمیکنی دانشمند گفت قصهٔ من از غرائب قصص و عجائب احوال است امام از کیفیت آن استفسار نمود دانشمند گفت نوبتی بعد از نماز شام در یکی از شوارع میرفتم ناگاه شخصی کمندی در گردن من انداخت و حلق مرا چنان فشار داد که نزدیک بآن بود که نفس من منقطع

گرده ماده کشیدن و در دو بکوچه رسانید و عجوزه از خانه بیرون آمده و هردو زانوی خود برابر سینهٔ من کوفت و من از آن ضرب بیهوش گشتم و بعد از زمانی احساس برودت آبی که بروی من میریختند کرده افاقت یافتم و جمعی را دیدم پیرامن نشسته ایشان از سر تلطف با من سخن کردند و التماس نمودند که در اخفاء آن کوشم و هم از قرائن معلوم شد که آن جماعت ورثهٔ آن عجوزه اند از احوال من آگاه شده بودند و در حال بیهوشی بمساکن خویش میبرده اند چون آن عذار ایشان را دیده گریه و مرا بدان حال گذاشته القصه چون اندک مایه بحسی یافتم دراز بهول آنجا دو ماه لبستر فراش بودم و بعد از اثر صحت و امارات خفت هنگام سحری بر قصد ادای فریضه بمسجد رفتم و برحسب برآمدم ناگاه کمندی بجانب من روان شد و اگرچه مقصد و مقصود حلقوم من بود اما لطف باری تعالی شامل حال آمده دستار من در بند کمند او افتاد و قایه جان شیرین گشت و با خود گفتم که خرد به پایش سوی از خانه بیرون نیا بعد از آن واهمه وهیبا تعجب نمودند و از خداوند تعالی عافیت خواستند و در پناه رحمت و عنایت او گریختند **ذکر احوال ایلک خان و طغان خان بعد از انهزام ایلک خان از معرکه یمین الدوله محمود** ایلک خان چون از میدان مبارزت سلطان محمود دست گردان شده بماوراء النهر رفت یمین الدوله جاسوسان بجانب ولایت فرستاد که از حال ایلک و برادرش طغان شاه استکشاف نمایند ایشان معلوم کردند که طغان خان بجاده مطاوعت و مصادقت سلطان ثابت قدم است و بر جرأت و جسارت برادر انکار بلیغ مینماید طغان خان رسولی فرستاده بسلطان پیغام داد که ع علم الله عهد و فا یلم که بستیم بدو دست مواز حرکات نالایق برادر عذر خواهی نموده گفت که بر رای جهان آرای مخفی نماند که با آن همداستان نبوده ام چون ایلک خان نفاق برادر بخویش و وفاق او نسبت بسلطان مشاهده کرد با خود قرار داد که اول ماده فتنه او که دشمن خانگی است منحسم گرداند و لشکر ماوراء النهر جمع آورده روی بولایت طغان نهاد چون از اوزکند بگذشت راهها از بواسطه برف مسدود یافت لاجرم بازگشت در آن آوان که سباک سیم برف و مسلم زمین بگداخت ایلک با اتباع و اشیاع بعزم محاربه برادر روان شد و در بین اثنا هر دو برادر رسولان بپایه سریر اعلی فرستادند بعد از انزاع و مباحثه ایشان با یکدیگر در مجلس همایون فرمان داد تا محفلی آراستند که در هیچ قرنی قریب بآن کسی نشان نداده بود مفصل این مجمل آنکه در موضعی که تختگاه سلطان بود بموجب فرمان قضا جریان دو هزار غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس بایستادند با قباهای ملون و منطقهای زر در برابر هم صف بسته بودند و دو هزار دیگر از قبایل ترک با قباهای رومی که مرصع بود بجواهر و زواهر و شمشیرهای هندی در غلافهای زر بر دوش نهاده و چهل مرطا فیل کوه پیکر در برابر مجلس ایستاده بودند با غواشی دیبای رومی و عصابات زربفت و هفتصد پیل بیستون شکل با غواشی مصور و اسلحه نفیس و انواع آرایش دیگر در خلف هر دو سماط بداشتند و عامهٔ لشکر همه زرههای داودی پوشیده و خودهای فرنگی بر سر نهاده در حالهٔ سپاه در پیش ایشان سپرها در روی آورده و تیغها کشیده سنانها راست کرده و پیش سلطان حجاب چون ماه و آفتاب ایستاده دست بقبضهٔ شمشیر یازیده و چشم و گوش باشارت باز بسته و در آن محفل رسولان را بار دادند از هیبت آن مقام با تشویر تمام بخدمت تخت رسیده شرایط زمین بوسی و عبودیت بجای آوردند و بعد از آن ایلچیان را بر سر خوان ضیافت برده بنشاندند بهشتی دیدند آراسته با طباق زرین و سیمین و مشحون بصحنهای مرصع و فرشهای رومی و ابریشمین گسترده و در صدر نقلی نهاده و حواشی آن بجواهر مربع و مسدس و مثمن و مدور منقسم کرده و هر خوانی را بنوعی از جواهر تزئین داده که پرتو نور آن دیدها را خیره میکرد و پیش مسند سلطان طاری زده الواح و عضادات آن بمسامیر و شیشهای زر استوار کرده بینندگان باتفاق گفتند که در هیچ عهد اکاسرهٔ عجم و قیاصرهٔ روم و حکام عرب در ایوان هیچ پادشاهی مثل این نفایس دست نداده و در حوالی مجلس طبقهای زرین نهاده بودند مشحون بمشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ابیض و عود قماری و ترنجهای مصنوع و نارنجهای مصنوع و انواع فواکه و اثمار از زر سرخ ساخته بودند و جمعی از پریچهرگان خاص مانند لولو مکنون و در مخزون شراب لعل فام در کاسهای بلورین ریخته بدست حاضران دادند رسولان از آرایش آن بزم و پیرایش آن مجلس متحیر و مدهوش ماندند و اجازه مراجعت خواسته با تشریفهای پادشاهانه بازگشتند و سلطان محمود با ایلک خان و طغان خان پیغام داد که شفقت اخوت اقتضای آن میکند که شما هر دو برادر تیغ انتقام در نیام کنید و بانچه قادر و فعال الجلال نصیب شما کرده از ملک و مال قناعت نمائید و بعد از این باید که میان شما طریق محبت و وداد مسلوک باشد و ابواب نزاع و مخاصمت مسدود و بعد از وصول ایلچیان به دیار ترک اخوین بساط محاربت در نوردیده بفرمان سلطان عمل نمودند بعد از آنکه سلطان ایلچیان را گسیل کرده عازم قلعه از قلاع هند شد چه والی آن موضع با علان کلمه عصیان مبادرت مینمود تا ختی کرده پیش از طلوع آفتاب حصار را احاطه نمود و والی در قصر خویش بی آرام گشته مرگ مشاهده نمود و بزنهار بیرون آمده خود را در سم مرکب سلطان انداخت و ملتزم شد که مبلغ پانزده هزار درهم از خراج گذشته که پیش او باقی بود ادا نماید و آنچه نقد بود تسلیم نماید و یمین الدوله یازده سر فیل دیگر از وی گرفته بکفظ ملک و بان بدار الملک غزنین مراجعت نمود **ذکر شاران غرجستان و مآل حال ایشان** اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانچه ترکان خان و هندوان رای گویند در آوان سلطنت نوح بن منصور تا ایام دولت یمین الدوله محمود حکومت آن دیار تعلق بشاه ابونصر داشت چون پسرش ابو محمد بسن رشد و تمیز رسید و ملک استیلا یافته ابونصر حکومت بدو باز گذاشته بمطالعه کتب و مجالست اهل علم و مصاحبت ارباب فضل پرداخت و بقیه باقی را بر لذات فانی اختیار کرد

سر دوران جهان ومحنت زدگان ایام درگاه او را مقصد امل وکعبهٔ اقبال دانسته از اطراف واکناف عالم روی بدان دیار نهادند و او در انجاح مآرب و اسعاف مطالب
همگنان بقدر میسور اهتمام مینمود ودران اثنا که ابوعلی سیمجور باظهار عصیان ملک نوح کرد بخواست که هر دو شار را در قید اطاعت خویش آورد وایشان حقوق آبادی آل
سامان نگاه داشته از موافقت ومطاوعت ابوعلی سرباز زدند ابوعلی ابوالقاسم فقیه را با طائفهٔ از ارباب جلادت بمحاربهٔ ایشان فرستاد وابوالقاسم چندگاه که موازی سه
ومساوی جوز الود قطع کرده با هر دو شار بکرات ومرات در کارزار آمد تا ایشان را از دار الملک بیرون کرده پدر و پسر در اقصاء مملکت خویش در قلعهٔ حصین رزین
متحصن شدند وابوالقاسم خزائن ودفائن ایشان را متصرف شده در غرجستان متوقف گشت چون امیر ناصرالدین بخراسان آمد ابوعلی سیمجور وابوالقاسم سیمجور بطلب داشت
وهر دو شار در زمرهٔ اعوان وانصار امیر ناصرالدین انخراط یافتند بشرط آنکه متابعت نوح بن منصور قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله
بذروهٔ کمال رسید عتبی را که مؤلف تاریخ عتبی است برسالت پیش او فرستاد تا شار را به بیعت سلطان دعوت نماید هر دو شار در تعظیم وتبجیل عتبی مبالغه نموده در مملکت
خویش خطبه بنام سلطان خواندند وبمین اهتمام عتبی میان سلطان وشاران مبانی مصالحت استحکام یافت پس شار ابونصر که او را شاه شار میگفتند بخدمت سلطان
آمد وسلطان در اکرام واحترام او دقیقهٔ مهمل نگذاشت و او را از جملهٔ خویش انگاشت ودر آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور جوانی ونخوت حکومت
بحرکات نالائق اقدام مینمود وکلماتی بزبان می آورد که بواسطهٔ آن مستحق زجر وتادیب میشد وسلطان دران باب از غایت لطف ومرحمت دران باب تغافل میورزید
تا شاه شار رخصت انصراف یافت وسلطان او را بتشریفات خاصه وخلعتهای گرامی مشرف گردانیده گسیل فرمود واو بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله رایت غزوی از
خاطر سرهند ومثالی باستدعای شاه شار روان کرد دست خذلان دامن او را گرفته بمعاذیر نامقبول تمسک جست سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته
روی بهندوستان نهاد وچون از آن سفر بموکب غزو شرف بازگشت بشاه شار استمالت نامه فرستاد بخواست که سوابق آبادی خود را بیک زلت ضائع گرداند وشار بر عصیان
خویش اصرار نموده بملاطفهٔ سلطان ملتفت نشد چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر مداخل ومخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان جاذب
بدفع فتنهٔ غرجستان نامزد فرمود وابوالحسن منیعی زعیم مرو الرود را که بر مداخل ومخارج آن موضع وقوف داشت با خود ببرد دست تصرف شاه شار از آن دیار کوتاه ساختند شاه ابونصر
بحکم وقوف بر خواتیم اعمال دست در ذیل عاطفت التونتاش حاجب زده از عقوق پسر ابرا وتبرا نموده والتونتاش شفیع شده وسلطان عذر او مسموع داشت واو را بموجب فرموده
معزز ومحترم بهرات آوردند وپسرش در قلعه که در ایام دولت ابوعلی سیمجور در آنجا متحصن شده بود تحصن نمود والتونتاش حاجب وارسلان جاذب قلعه را در کنار در میان گرفته عراده و
منجنیق نصب کرده یکجانب قلعه را با زمین یکسان کردند وشار هر چند فریاد الامان برآورده بجایی نرسید وآن فتنه قائم بود تا او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند واموال وذخائر
قلعه را غارت کردند وزیاده اگرفتند تا بزخم شکنجه مقر شد که خزینهٔ شاه کجاست درین اثنا باستحضار شاه شار نشان رسید التونتاش او را بند کرده او را بمعتمد سلطان سپرد حکایت کنند
که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بغزنین نامهٔ بخانهٔ خویش نویسد واز مجاری حالات خود دران سفر اعلام کند شار را بتحریر سطری چند تکلیف کرده او از تحکم غلام تیره
شد قلم بر گرفته نوشت که ای قحبهٔ نابکار وشوخ چشم ضائع روزگار تر القصور آنست که سلوک تو در طریق فسق وفساد وتبذیر تو در اموال بجهة تحصیل آن و مراد بسمع من رسیده و پنداری
که نمیدانم که روزگار بشرب خمر وملاهی ومناهی میگذرانی و هر روز با حریفی و هر شب با ظریفی بمعاشرت ومباشرت اشتغال مینمائی خان ومان مرا بر باد دادی وآبروی من بر خاک
ریختی ودر هتک پردهٔ عصمت کوشیده حرمت من نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بدهم وجزای کردار تو در کنار نهم و درین باب اطناب نموده سر نامه مهر کرده بدست
غلام داد وچون آن نامه بخانهٔ او رسید وزن بر مضمون مکتوب مطلع شده بیهوش شد وشک نکرد که دشمنان وحاسدان پیش شوهر او را بدان قبایح متهم گردانیده اند از هیبت اینواقعه از منزل
بیرون آمده در گوشهٔ مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان ارم گذاشته بود مانند بیابان لم یزرع یافت واثر کدبانو وخدمتکاران نشانی ندید حیران فرماند
واز همسایگان استکشاف احوال نمود وصورت نامه وقبایحی که در و مندرج بود با او گفتند غلام فریاد برآورد ودر مراعات خاطر منکوحه کوشیده بعهد وپیمان وسوگندان مشغول شد که
من از آن نوشته خبر ندارم وخاتون را بوثاق آورده ودر مجلس خاص که مشحون بود بخواص این کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانیدند سلطان از حرکات شاه شار
متبسم شد وگفت هر که شار را بامثال این تکلیفات مکلف دارد وبا او نه بطریق حرمت زندگانی کند جزای او سزای او این باشد چون شار را ببارگاه سلطان آوردند بموجب
فرموده ببند انداختند واز برای تادیب او واعتبار دیگران خدمتش را بتازیانه چند بنواختند از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در مجلسی باز دارند واما هر چیز که احتیاج
داشته باشد او را مهیا گردانند بوجهی که ندانند که رضای سلطان بآن مقرون است تا بموجب جرأت وجسارت او نگردد شار در آن مجلس التماس نمود که در ملازمت یکی از
غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند واز اسباب واملاک او آنمقدار که بحوایج او صرف شود وکلای سلطان با او بازگذارند این ملتمسات مبذول افتاده سلطان پدر او را

از هرات بغزنین طلبیده ملحوظ نظر عاطفت گردانیده ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار ابونصر را در ظل حمایت و رفاهیت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمائة بجوار ملک غفور پیوست ذکر فتحی دیگر که سلطان را در اقصی ممالک هند روی نمود سلطان یمین الدوله محمود در اوائل فصل خریف از غزنین متوجه اقصی دیار هند گشت و بواسطهٔ کثرت ثلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکر گردون شکوه باز روی بهندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او متوجه شده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطهٔ ضبط امیر نصر آورده میسره را بارسلان حاذب سپرد و ابوعبدالله طاهر را مقدمهٔ لشکر گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و ملک هند از نهیب آن عسکر بناه بمیان دو کوه حصین برده مداخل و مخارج آن عنیق را بالفیلان کوه پیکر استوار ساخت و باقطار و اطراف ممالک خویش فریادنامها نوشت و سوار و پیاده ممالک خود را طلب داشت و در امر حرب اهمال و امهال میورزید مگر اهل اسلام از امتداد ایام بستوه آیند چون لشکر هند بتمامه مجتمع گشتند و بهانه دیگر نماند رای آهنگ جنگ ساز کرده در پیش کوه لشکر بیاراست و سدی از هیاکل پیلان عفریت منظر در حوالی سپاه کشیده نائرهٔ حرب اشتعال یافته مبارزان صفوف چون زنبور بر جوشیدند و بزخم خنجر سینه یکدیگر میشگافتند و بضرب شمشیر سرها در میان معرکه می انداخت و هرگاه که فیلان در نبرد می آمدند مسلمانان بزخم تیر دثر و بین خرطوم و حلقوم آنها را بر یکدیگر میدوختند ملک هند چون جرأت و جسارت ابوعبدالله طائی را در مباشرت حرب و سفک دماء اولیاء خویش دید جمعی از ارباب شهامت و صرامت را بمدافعت او فرستاد ایشان بموجب فرموده روی بطائی نهادند و بدن او را بزخمهای عنیف نمودار غربال ساختند و او هیچ وجه روی از انجماعت نگردانید سلطان چون ابوعبدالله را در چنگال محنت اسیر دید طائفه از غلامان خاص را بمعاضدت و معاونت او روان گردانید تا آن شیردل را از ان معرکه بیرون آوردند سلطان فرمود تا او را بر فیل نشانیدند تا از الم جراحات استراحت یابد و آتش پیکار همچنان زبانه میزد عاقبت نسیم اقبال یمین الدوله در وزیدن آمده لشکر کفار روی بانهزام نهادند و مجاهدان دین از عقب ایشان شتافته اکثر آن ملاعین را بدوزخ فرستادند و اموال و اقبال آن بیباکان ناپاک بغنیمت آوردند و از بتخانه که در ان نواحی بود سنگی منقور بنظر کیمیا اثر سلطان رسانیدند که از انجه بران نقر کرده بودند معلوم میشد که مدت چهل هزار سال ست که بنا این بتخانه محمود از عقیدهٔ فاسد هنود ازان متعجب شده گفت علماء شریعت متفق اند که از مدت ایجاد آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تا غایت هفت هزار سال نشده و این نواحی از اعیان فضلا که حاضر بودند استفسار نمود مجموع ایشان جواب دادند که شهادت صخور همه زور ست و منشاء غرور لشکر اسلام با آن غنایم نامحصور و نفائس موفور مراجعت نموده بغزنین آمدند و سواد سپاه اسلام در میان سپاهیان هند ناپدید گشت هر احدی از احاد الناس مالک دویست و سی صد برده شدند چون اهل جهاد پس از رنج و سفر روزی چند برآسودند سلطان بار دیگر عزم دیار هند کرد چه بمسامع علیه او رسانیدند که در ان نواحی بیشتر فیلانی هستند که آنها را افیال مسلمانان خوانند و والی آن بقعه کافری مشهور ست سلطان بعد از قطع منازل بدان دیار رسیده با حاکم آنجا محاربه نموده غالب آمد و با اموال بسیار و غنیمت بیشمار بغزنین مراجعت نمود ذکر انقراض ایام دولت خوارزمشاه و انتقال ملک بیمین الدوله محمود چون ولایت خوارزم از مامون بپسر او ابوعلی منتقل گشت خواهر سلطان محمود را در حبالهٔ نکاح آورد و دوام مصادقت بمواصلت منجر شد و این قاعده تا آخر عهد ابوعلی مشید بود و بعد از انتهای حکومت او برادرش مامون بن مامون متصدی امر ایالت گشته ایلچی نزد محمود فرستاد و شمهٔ از خلوص عقیدت خویش بنسبت او ظاهر ساخته مخلفه برادر را خطبه کرد و سلطان بدان رضا داد و مبانی محبت و وداد بینهما موکد شد و در آخر ایام مامون سلطان رسولی نزد او فرستاده التماس نمود که در ولایت خوارزم خطبه بنام او خوانند و مامون دران باب با اعیان دولت خویش مشورت فرمود اکثر ازین قضیه سر باز زدند و گفتند مادام که ملک تو از وصمت شرکت مصون باشد ما کمر خدمت بسته ایم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد و شریک مغلوب شمشیرها بیرون کشیم و ترا معزول و دیگری را بتخت نشانیم رسول سلطان مراجعت نموده صورت حال را که برای العین مشاهده کرده بود معروض داشت بعد از ان وجوه معارف خوارزمشاه از خرابی که بنسبت بولی نعمت خود کرده بودند اندیشناک شدند و از سوء خاتمت رد قول سلطان پشیمان گشتند بنالتکین که صاحب جیش خوارزم و سرور فرق اهل جسارت و خسارت بود بتدبیر مهم مشغول شد تا روزی با طائفهٔ عصات برقرار معهود بخدمت مامون رفت و از اندرون خبر مرگ مامون بیرون آمده هیچکس بر کیفیت آن واقعهٔ هولناک مطلع نشد و بعد ازین حادثه با پسر مامون بیعت کردند چون زمرهٔ فجره دانستند که سلطان از سر این جریمه در نخواهد گذشت و شمشیر از نیام کشیده جزا و سزای ایشان خواهد داد با هم عهد بستند که اگر محمود درصدد انتقام آید باتفاق جواب او گویند و یمین الدوله چون بر غدر آن ناکسان اطلاع یافت بعد از تقدیم مشورت با سپاهی آراسته بسمت خوارزم نهضت فرمود و بنالتکین با جمعی از اهل نجدت و بسالت بمقدمهٔ سلطان شبیخون آورده نزدیک بود که چشم زخمی رسد بیکبار نوانجز بر پیشگاه ضمیر انور پادشاه بحر و بر تافته رایت فتح آیت

او در حرکت آمد و هر دو لشکر از طلوع آفتاب تا هنگام استوا بمحاربت اشتغال نمودند و بوقت زوال خلقی نامحدود از صدمهٔ خیول و حملهٔ فیول محمود دران معرکه فانی و نابود شدند و مقدار پنج هزار مرد بذل اسیر گرفتار آمدند و بقیت آن مقاهیر روی بگریز نهادند و نیالتگین در کشتی نشست که از جیحون عبور نماید و دران اثنا بسببی از اسباب با یکی از معارف که دران سفر بود سفاهت آغاز نهاد و مهم بآن منجر شد که نیالتگین را گرفته بدست و تمام کشتی بدست ملاح داد تا او را باردوی سلطان رسانید سلطان از نیالتگین و برخی از اهل بغی و فساد پرسید که بچه سبب این حرکت شنیع از شما صادر شد نیالتگین چون میدانست که نجات او ممکن نیست جوابهای درشت گفت و باقی اسیران از کردار خویش خجل و منفعل سر در پیش انداختند سلطان فرمود تا برابر قبر مامون دار بالنصب کردند و نیالتگین را با قومیکه در تهییج فتنه سعی کرده بودند بفرمود تا بحلق بر کشیدند و فرمود که بر قبر خوارزمشاه نوشتند که هذا قبر مامون ابن مامون بغی علیه حشمه واجترا علی دمه فقبض الله السلطان یمین الدوله و امین المله حتی اقتص منهم و صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین و آیة للعالمین و حکومت خوارزم بحاجب کبیر التونتاش داد و جمعی اسیر از ابغزنین فرستاده محبوس گردانید و بعد از چندگاه همه را بخشید و در زمرهٔ بحتیده روانهٔ هند ساخت **ذکر فتح مهره و قنوج** چون سلطان از مهم خوارزم فارغ شد زمستان در بست و تکاباد بسر برد و لشکر از مقاسات سفر آسوده شدند و هنگام بهار و استوا اللیل و النهار با سپاه خاصه و بیست هزار مرد دیگر از مطوعهٔ اسلام که از اقصای بلاد ماوراءالنهر به نیت احراز مثوبات غزا آمده بودند و منتظر حرکت سلطان نشسته بودند بجانب مهره و قنوج روانه شد و در میان ارباب تواریخ مشهور است که بر قنوج هیچ بادشاه بیگانه استیلا نیافته مگر گشتاسپ که زعیم ملوک عصر خود بوده و از غزنین تا آن ولایت سه ماه راه است فی الجمله چون سلطان بنواحی کشمیر رسید والی آن ولایت بخدمت پیوست و بر سم قلاوزی در مقدمهٔ لشکر روان شده اهل اسلام مفاوز و مسالک قطع کرده از وادیها و رودخانهای عظیم گذشتند تا بالقلعه از قلاع منیع که بادشاهی ذو شوکت نافذ فرمان در انجا بود رسیدند حاکم قلعه چون کثرت انصار دین مشاهده کرد با اتباع و ملازمان خود فرود آمده زبان بکلمهٔ شهادت گویا گردانید و بسعادت هدایت مستسعد گشت و سلطان از انجا متوجه قلعه شد که در تصرف گلچند بود و این گلچند فرعونی بود که بکثرت مال و رجال و فسحت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند و بواسطهٔ مناعت و حصانت قلاع تا الغایت از آسیب زمان و حوادث دوران محفوظ و محروس مانده دست تعرض هیچ منازعی بذیل حشمت و ابهت او نرسیده و به بیشهٔ استظهار داشت که از تشابک اشجار لوز آفتاب بران نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن درانجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید فرمود که لشکریان خود را در آن بیشه انداختند و مهری پیدا کرده بر سر کفار ریختند و قتال فاحش دست داد و نسیم اقبال سلطان در تنسیم آمده و بعضی از لشکریان گلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از ان ملاعین در عرصهٔ فنا و ورطهٔ عنا افتادند و گلچند خنجر کشیده نخست زن خود را بکشت و بعد از ان سینهٔ خود را بدرید و بدوزخ رفت و صد و هشتاد و سه فیل با غنائم فراوان بدست سلطان افتاد چون یمین الدوله از مهم گلچند فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرائب عمارات و ابنیهٔ آن در شگفت ماندند از جمله بناهای آن شهر هزار قصر بود از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها از کثرت در حیز احصا و شمار نمی آمد سلطان نامه به اشراف غزنین نوشته در انجا ذکر کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام نرسد و از جملهٔ اصنام پنج صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم خانهای هر یک از ان بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از انها عرض کردندی از سر وفور رغبت مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و بر صنمی دیگر یکقطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهار صد مثقال و از دو پای هر صنمی مبلغ چهار هزار و چهار صد مثقال طلا عائد شد و اصنام سیمین چند عدد زیاده بودند و سلطان فرمود تا آتش به بتخانها زدند و بجانب قنوج کوچ کردند و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا جیپال رای قنوج قلت اعوان و انصار او مشاهده کرده ثبات نماید از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان درین یورش بر بقعهٔ و قلعهٔ رسید خراب کرد و جیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشهٔ بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمائة بقنوج رسید و بکنار آب گنگ هفت قلعه دید که هر یک از ان قلاع در رفعت باافلاک البروج و هم از مساوات زده در ان قلاع و رباع ده هزار بتخانه یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت این بتخانها سی صد چهار صد سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار نهاده بودند سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعهٔ منیع نهضت فرمود و اهل حصار دروازها بر کشیده اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بینداختند و برخی خویشتن را بشمشیر و ژوپین زده بدار البوار رفتند و سلطان از انجا بالقلعهٔ چندپال لهور رفت که بسلطنت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت و چندپال قنوج بجانب او لشکر کشیده صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بسی اموال و افیال او را گرفته بغنیمت آوردند چون قلعهٔ چندپال بتصرف گماشتگان سلطان قرار گرفت روی بچندرای که مشهوری بیباک و خودرای بود آوردند و او نیز با وجود کثرت عدد و خزائن موفور ولایت گذاشته در بیشهای هند گریخت و سلطان تبکامیشی چندرا

رفته بعد از قطع پانزده فرسخ باو رسید مخالفان احمال و اثقال خویش را بطرح میریختند تا لشکر از آن ورطه بسلامت جان بیرون برند مجاهدان بدانها التفات ننمودند و سه شبانروز تعاقب نموده کفار را میکشتند و اموال و اسلحه میگرفتند و بعضی فیلان را میستاندند و چند فیل بر بخت خود متوجه فیلخانهٔ سلطان شدند و آنها را خدای آورد نام نهادند و از خزانهٔ جیپال زیاده از سه بار هزار هزار دینار بسلطان عاید شد و کثرت برده بجائی رسید که بهای یکی از ده درهم نگذشت و خبر این فتح مجدد بمشرق و اقصی مغرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطاع سند و هند و درختان نقل کردند و در زانت و رصانت متقارب و در ضخامت متناسب و از معادن سنگهای رخام و مرمر مربع و مسدس و مثمن آوردند و مسجد را با لوان و اصباغ بیارا ستند چون عرصهٔ باغ بیارا ستند و مانند روضهٔ ربیع منقش و بدیع کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند و بنفائیس کتب و غرائب نسخ آن را موشح و مشحون گردانیدند و قری و مستغلات بر آن وقف کرد و هر یک از امرا و اعیان به بناها ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در آن دیار از حیز شمار درگذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت او بعنایت واهب العطیات** ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هند از اعظم اصنام ایشان بود اما از سخن شیخ فرید الدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام موضعیست که لات اسم بتان آن موضع ست چنانچه میفرماید بیت سعدی

یافتند آن بت که نامش بود لات ✤ لشکر محمود اندر سومنات ✤

بتی دیدم از عاج در سومنات ✤ مرصع چو در جاهلیت منات ✤

فی الجمله مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند به کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در شب زیاده از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح مجتمعه را با بدان متفرقه بر سبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطهٔ آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند در بآن بتخانه می آوردند قریب به ده هزار قریه معمور وقف سدنهٔ آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که عشر آن در خزانهٔ هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه دائما در آن بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیرے از طلا بوزن دویست من در آنجا آویخته بودند و جرسها از طلا در آن تعبیه کرده در اوقات معینه خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول میگشتند و سی صد سر تراش و سی صد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند و مرسومات آن جماعت از نذور و اوقاف آن مواضع میدادند و نهر گنگ جوئیست واقع در شرقی قنوج و دهلی و بزعم هندوان آنکه آن چشمه از چشمهٔ خلد می آید چون هندوان مرده خود را بسوزند خاکسترش در آن آب ریزند و اینمعنی را مزیل سیئات او دانند و براهمه خود را در ان آب افگنده اینصورت سبب نجات و رفع درجات خود شناسند و از ین نهر تا سومنات مسافتی بعید است غرض از ین مقدمات آنکه تیره رایان هند مقرر کرده بودند که متعاقب هم خلقی بسیار از ان نهر آب می آوردند و سومنات را بدان آب میشستند القصه بطولها چون سلطان محمود در سنه ست عشر و اربعمائه لشکر بدیار هند کشیده بتخانها ویران کرده و اصنام را بشکست معتقدان سومنات گفتند که سومنات از ان بتان رنجیده است و الا مزاحمان آنها را هلاک میساخت چون این سخن گزاف بسمع یمین الدوله رسید عزیمت آن طرف تصمیم داده گفت چون اهل هند را بطلان صنم سومنات محقق گردد باسلام میل نمایند و در عاشر سنه مذکور با سی هزار مرد جرار غیر مطوعه که بیعلوفه و مرسوم جهت اجر از ثواب بغزا روند براه ملتان روان شدند و در منتصف رمضان بملتان رسید چون بیابان بی آب و علف در پیش بود چندان آب و علیق بار کردند گویند با آنکه لشکریان زاد و راحله بار کرده بودند سلطان بست هزار شتر دیگر در زیر آب و علیق کشید چون از آن صحرای خونخوار بگذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند مشحون بمردان جنگی و آلات و ادوات حرب حق تعالی رعبی در دل کفار افگنده تا مجموع آن قلاع تسلیم کردند لشکریان بموجب فرمان مردان ایشان را بقتل آورده اهل و عیال ایشان را اسیر کردند و بتخانها ویران ساختند و بعد از فراغ از ین قضایا لشکر اسلام بنهرواره رسیدند حاکم آنجا شهر گذاشته فرار بر فرار اختیار کرده بود و محمود بران شهر استیلا یافته آنچه مایحتاج ایشان بود مرتب ساختند و بسمت سومنات روان شده هر بتخانه که میدیدند خراب میکردند و در غارت و تاراج اعداء دین مبین تقصیر نمیفرمودند تا در ذی القعده سال مذکور بسومنات رسیدند بر کنار دریا قلعه دیدند چنانچه موج دریا بفصیل قلعه میرسید و خلائق بسیار بر سر سور آمده و تفرج مسلمانان میکردند و حمله داشتند بر آنکه معبود ایشان جمعی را که قاصد آن دیار شده اند هلاک خواهد کرد روز دیگر اسلام بپای قلعه رفته بجنگ مشغول شدند هندوان حربی مشاهده کردند که در خیال ایشان نگذشته بود القصه سر دیوار از ترس تیر اندازان خالی گذاشتند و غازیان نردبانها نهاده بدیوار حصار برآمدند و باواز بلند تکبیر گفتند هندوان چون آواز تکبیر شنیدند حربی صعب آغاز نهادند و جمعی از ایشان پیش سومنات رفته در خاک غلطیدند با تضرع و زاری از ان صنم نصرت و یاری خواستند چون شب در آمد غازیان عظام بلشکرگاه خود باز گشتند روز دیگر که هندوی شب سر افگنده شد مسلمان روی بکارزار نهادند و هر هندو که پیش آمد سرش انداختند و بهیأت اجتماعی رانده در بتخانه رفتند و هندوان بر در بتخانه بحرب مشغول شدند و افواج آن هنود بر سبیل نوبت بآن خانه در میرفتند و سومنات را در بغل گرفته میگریستند و بیرون آمده بجنگ

میکردند و کشته میشدند تا بسیاری از هندوان بقتل آمده بقیة السیف در کشتیها نشسته روی بگریز آوردند سلطان چند کشتی مرتب ساخته مردم در آنجا نشاندند که راه دریا ضبط
نمایند و آن خانه که سومنات در آن بود طول و عرض تمام داشت چنانچه پنجاه و شش ستون دقایه سقف او کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار
پنج گز سه ذرع آن ظاهر بود و دو ذرع در زمین مخفی یمین الدوله به بتخانه در آمد و با گرز گران سنگ پیکر سومنات را درهم شکست و مقداری از آن سنگ فرمود تا بار کرده بغزنین
بردند و در آستانه مسجد جامع بینداختند و آنچه از بتخانه سومنات بخزانه سلطان رسید زیاده بر بیست هزار درهم زر سرخ بود چه تمامت آن بتخانه از زر سرخ بود و شش ستون
مرصع بیواقیت و لعل و زمرد بود و هر یک از آن ستونها را منسوب بپادشاهی از عظمای سلاطین هند میکردند و زیاده بر پنجاه هزار مشرک در حوالی آن بتخانه و نفس قلعه کشته شدند
و درین اثنا خبر رسید که صاحب نهرواره که در هنگام توجه سپاه ظفر قرین گریخته بود حالا در قلعه متحصن شده و از اینجا تا آنجا چهل فرسخ راه باشد سلطان را هوس تسخیر
آن قلعه پیدا شده بر آن صوب نهضت فرمود چون بدان نواحی رسید معلوم شد که آبی عظیم بر اطراف آن محیط شده از غواصان دو شخص بدست آورده از عمق آن آب استفسار نمودند ایشان
گفتند که از فلان محل عبور ممکن است اما اگر در زمان گذشتن به تموج آید همه هلاک شوند سلطان بعد از استخاره توکل بر عنایت الهی کرده با لشکریان اسب در آب راند و بسلامت
بپای قلعه رسید صاحب قلعه چون آن حال مشاهده کرد جریده بگریخت و از آن قلعه غنیمت فراوان بدست سپاه اسلام افتاد و اهالی حصار کشته شدند چون خاطر محمود از مهم
قلعه فراغت یافت لشکر بجانب بهاطیه کشید اهل آن دیار در مقام اطاعت آمده مال قبول کردند و سلطان مظفر و منصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود راقم حروف گوید
که چون سخن بدین مقام رسید حکایتی که در بعضی رسائل بنظر رسیده بود بر خاطر خطور کرد و ثبت آن درین اوراق چندان بعید ننمود آورده اند که چون سلطان محمود را فتح سومنات
میسر شد خواست که تا چند سال آنجا باشد چه ملکی بطول و عرض بود و غرائب بسیار در نواحی آن ولایت بود و چند کان بود که زر خالص حاصل میشد و یاقوت تمامت مملکت سند را
معدن سراندیب بود که از توابع آن مملکت است ارکان دولت گفتند که خراسان را که بچندین زحمت بدست آمده باشد گذاشتن و سومنات را دار الملک ساختن بعید است
فی الجمله عزم معاودت کرد سلطان فرمود که جهت ضبط و حفظ آن کسی مقرر گردانند اعیان حضرت گفتند که دیگر برین ولایت و مملکت اختیاری زیاده نخواهد بود مناسب آنست
که از اهالی همین دیار بکسی مفوض گردد سلطان در آن باب با هواخواهان آنجائی استشاره فرمود بعضی از ایشان گفتند که هیچ طائفه از سلاطین به دابشلیمیان نمیرسند امروز از آن
دودمان یکی مانده و در صورت برهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو سپارد شایستگی آن دارد بعضی دیگر برین سخن انکار کرده گفتند که دابشلیم
مرتاض بدبخت بدخلق است و بنبل الهی گرفتار و اعراض دار ریاضت او نه باختیار است بل چند نوبت بدست برادران اسیر گشته بجان زنهار خواسته پناه بدین جایگاه آورده اما دابشلیم
دیگر هست از اقارب او پس عاقل و عالم و برهمه بحکمت او معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاه است اگر سلطان این ولایت بدو موسوم گرداند بنام او منشور فرستد و وی بدینجا
آید و این ممالک را معمور گرداند و چنان صادق و صحیح العهد است که چون باج و خراج بذمه گیرد با وجود بعد مسافت هر سال بخزانه غزنین فرستد سلطان محمود فرمود که اگر پیش من
می آمد التماس میند ول می افتاد لیکن کسی که در اقلیم سند بسلطنت موسوم باشد و تا اینغایت خدمتی نکرده و دولتخواهی ننموده ملکی بدین عظمت چرا بدو باید داد القصه
دابشلیم مرتاض را طلب کرد و مملکت بدو داد و وی خراج بذمت گرفت و گفت هر چه امر حضرت باشد در همه عمر خلاف آن نکنم و تمامت زر و یاقوت معادن هند بخزانه سلطان
فرستم اما از خویشان من دابشلیم دیگر هست و با من در غایت عداوت و بدنیت و میان من و او چند نوبت حرب واقع شده و شک نیست که چون از رفتن سلطان آگاه
شود بجانب من لشکر کشد و مرا هنوز عدد و عدتی نیست مغلوب شوم و او بر همه مملکت مستولی گردد اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت نماید و شر او از من دفع کند مساوی
خراج زابلستان و کابلستان بخزانه عامره هر سال فرستم سلطان فرمود که چون ما بنیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم کو سه سال و شش ماه باشد
متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را گفتند که نیکو نمیکنی که سلطان را بر قتل او تحریص میکنی کسی را که خدای عز و جل عزیز گردانیده و استحقاق
عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد اما چون نهضت نموده بود نقض و فسخ پیش او مرضی ننمود فی الجمله
با آن مملکت رفته ممالک دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد او گفت در دین ما کشتن ملوک علتی عظیم است و تمامت سپاه از پادشاهی که بخون
پادشاه دیگر راضی شود متنفر گردند و تمرد نمایند آئین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند در تحت تخت خود خانه بسازند و او را آنجا برسند نشانند و ابواب مداخل آن
مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند تا استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد با دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون درین ولا مرا قوت
آن نیست که او را بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چون من ضبط این مملکت کرده تمکنی بیابم او را نزد من فرستد تا بدین صورت محبوس دارم
از کرم آنحضرت بعید نماید سلطان مهم برین وجه قرار داده طبل رحیل کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا

سفیر فرستاد و ارکان دولت را بانواع خدمات خوشنود میگردانید چندانکه در مملکت متمکن شد و خزانه و جواهر جهت سلطان روانه کرده دشمن خود را طلب کرد و سلطان در فرستادن دشمن
متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد اما چون دابشلیم مرتاض اعیان ملک را ببذل اموال حامی خود گردانیده بود همه گفتند که بر کافر و مشرک چرا ترحم باید کرد
و نیز خلف وعده از سلطان نسزد و شاید که باین صورت بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود و سلطان باستصواب امرا آنجوان را بکسان دابشلیم مرتاض
سپرد و بملوک هند اشله فرستاد که او را بسرحد سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک آنجا
و سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک بمستقر سریر سلطنت رسانند یک منزل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بر سر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا بارگاه
و بعد از آن بر سریر نشینند و دشمن را بمحبس معهود برند و بر آن مسند بنشانند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده و در اصول دشمن تأخیر واقع شده او بسوی
شکار کرده بادشاه و لشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد و هر فوجی بگوشه فرود آمدند دابشلیم نیز در سایهٔ درختی نزول کرده رومال سرخ بر روی خود پوشیده در خواب
رفت و در هندوستان جانوران شکاری سخت چنگال بسیار میباشد یکی از آنها در پرواز بود رومال سرخ را پنداشت که گوشت است از هوا فرود آمده چنگال در رومال زده
و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از صدمهٔ منقار آن جانور کور گشت آشوب در میان لشکر افتاده مقارن اینحال آن جوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم
معیوب شده مهم او شکلی عجیب پیدا کرد و غیر آنجوان کسی اهلیت و استحقاق ملک نداشت همگنان بپادشاهی بر وی سلام کردند و معدودی چند که مخالف بودند مقهور
گردانیدند و همان طشت و ابریق که بهر آنجوان آورده بودند بر سر دابشلیم مرتاض نهادند تا بارگاه سلطان او را دوانیدند و از آنجا بزندان معهود فرستادند لا مرد
لقضائه و لا معقب لحکمه

ذکر رفتن یمین الدوله و امین الملة سلطان محمود سبکتگین بمملکت ری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین

یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات خویش بجانب ری نهضت فرمود و بادشاه آن نواحی مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی بود گرفته و مقید کرده بغزنین فرستاد
و ذکر این قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود پسر خود مسعود را در ولایت ری و اصفهان گذاشته از کوشیر
عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود و در زمان
مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد هر چند اطبا او را ازین حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صرهای
درم سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر نفیس و اصناف تنسوقات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن صفه بعضی همه را بگسترانند
و آن صحن در نظر بینندگان ببستانی مینمود که بگلهای ملون از سرخ و زرد و منقش و غیر ذلک آراسته باشد سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست و بعد از گریه
بسیار بفرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از آن بهیچ جنس و نقد بمستحقی نداد با آنکه سید النسب که در آن دور در جهان شیرین بصد تلخی خواهد داد تا مسوده اوراق این حکایت
در تواریخ دیده خاطر فاتر از آن شهریار غازی بغایت رنجیده و درخواست هیچکس درین باب نشنیده و گاه گاهی که از آن پادشاه رفیع الشان در اثنای گزارش داستان
محمود تعبیر کرده بنابراین بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظهٔ نفایس خزائن باز پرداخت در محفه نشسته بمیدان سبز رفت و در آنجا اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب را
از اسپان تازی و استران رومی و غیر ذلک بروی عرض کردند و بعد از امعان نظر بر آنها نوحه و ندبه کرده و تحسر و تأسف خورده بقصر خویش بازگشت ابوالحسن
بن علی میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابوطاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح ابن منصور هفت رطل از
جواهر در خزینه داشت محمود روی برخاک نهاد گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داد نقل است که یمین الدوله در اوائل مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا
حالت ناگزیر پیش آید تو بکدام امر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بصلوة و صوم و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر نمودن و قرآن خواندن و ثواب بروح مطهر پدر
بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد من آن کنم که تو با برادر خود اسمعیل کردی سلطان ازین جواب آشفته و خشمناک شد کیفیت
قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس از وی استفسار نمود که اگر من
بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو در بارهٔ من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت که نیت من آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد
از اسباب و غلام و کنیزک و دواب معاشرت ترتیب دهم و آنچه مرغوب و مطبوع طبع تو باشد مهیا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چندگاه ببهانهٔ از اسباب
که تاریخ یمینی بدان ناطق است اسمعیل را بوالی جوزجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرده فرمان داد تا در قلعه از قلاع او را نگاه دارند و کلا او فرمود تا هر چه باحتیاج
اسمعیل باشد از اسباب معیشت بر حسب ارادت و مشیت مرتب گردانند و در تحصیل متمنیات او تقصیر و اهمال جائز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن

بود که مسعود را بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین دهند بمحمد قرار گیرد گویند که چون ملک عراق بگرفت اموال وافر از مردم آنجا بستد و بعد از ان حکومت آن ممالک بر مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که مردم این ولایت را مصادره کردی و درویش ساختی مرا بر ایشان حاکم میگردانی من از حکومت این دیار بیزارم و همراه تو بخراسان می آیم سلطان محمود او را استمالت و دلخوشی داده هفده هزار کس را از لشکر غزنین و خراسان در تابین او کرد تا راضی شد که ری را دار الملک سازد و آنگاه محمود با او گفت که ترا سوگند میباید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت وقتی این سوگند میخورم که تو از من بیزار شوی محمود گفت ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود گفت اگر فرزند تو باشم هر آئینه در املاک و اسباب تو مرا حقی پدید آید گفت حقوق ترا برادر تو بتو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدل و خصومت و لجاج نورزی گفت اگر او را میباید سوگند خورد که حق مرا بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین و من در ری چگونه سوگند خورم مسعود جباری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سوال و جواب جرأت و گستاخی میکرد از ابوبکر ابن علی ابن حسن که کاتب محمد ابن سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست و سوم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائة از دار فنا بسرای عقبی انتقال کرد شصت و سه سال عمر داشت و در ایام مرض بر تخت می نشست و بار میداد و او را در قصر فیروزه در غزنین دفن کردند در شبی تاریک که باران میبارید و سلطان در دین و مذهب حنفی متعصب بود و علما بنام او مصنفات ساخته اند و در ولایت هند غزوات بسیار کرد چنانچه شمه درین اوراق مسطور گشت عیب او این بود که برای اخذ مال مردم حرصی عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشاپور مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبیده گفت چنان مسموع ما شده که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد قرمطی نیستم اما خدای عز و جل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هرچه دارم از من بستان و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و در باب حسن عقیده آنمرد فرمود تا منشوری نوشتند نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابو العباس فضل ابن احمد بود و این وزیر بغایت ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب سلطان او را از منصب عزل کرده مصادره فرمود و بجمعی از امرا او را سپرد تا او را شکنجه نمودند که هلاک شد و بعد از ابو العباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کما یجب و ینبغی مدت هجده سال بدان مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از خواجه برنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشید و خدمتش را بالقلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید و وزارت خویش را بامیر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از آوان کودکی ملازم سلطان بود تا آخر عهد وزیر شد اما در فیصل و تمشیت امور وزارت عجز و ضعفی داشت آورده اند که دران ایام که سلطان باستدعای نوح ابن منصور سامانی بعزم جنگ ابو علی سیمجور بخراسان میرفت در منزلی از منازل با او گفتند که درین نزدیکی شخصی است بعبادت مشغول و از دنیا منقطع و او را زاهد آهو پوش میگویند چون سلطان بنسبت با درویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال که با بنیاد الفقه صفای عقیده نداشت دران سفر ملازم بود سلطان با او گفت هرچند میدانم که ترا با مشائخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه زاهد آهو پوش در آئی امیر حسنک در رکاب سلطان روان شد سلطان به نیازی هرچه تمامتر با زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوب است ملازمان تسلیم نمایند زاهد دست در هوا کرده مشتی زر مسکوک در کف سلطان نهاده گفت هر که از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بمشت حسنک ریخت حسنک چون دران زرها دید همه را مسکوک بسکه ابو علی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد بیرون آمد روی با میر حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی و مثل این خوارق عادات را منکر نتوان شد حسنک جواب داد که آنچه سلطان میفرماید عین صدق و محض صواب است و هیچکس را مجال تکلم نیست اما مناسب نمی نماید که سلطان بحرب کسی رود که در غیب که بنام او میزنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود خدمتش منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود در قصر خویش نشسته بود ناگاه چشمش برندی بسر دریا افتاد که یک جفت مرغ بدست داشت آمد و چون سلطان را متوجه جانب خویش دید اشارتی کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت تا چه تواند بود دوم نوبت که نظر محمود بروی افتاد بهمان اشاره کرد و درین نوبت نیز تغافل نمود و بعد از اشاره سوم سلطان او را پیش خود خواند پرسید که تو چه کسی و این جفت مرغ چیست آن شخص گفت من رندی قمارباز امروز بشرکت سلطان قمار باخته دو جفت مرغ بردم یک جفت بخدمت سلطان آوردم سلطان فرمود تا مرغان از وی بگرفتند روز دیگر قمارباز آمده دو مرغ گذرانید سلطان گفت آیا این شریک در باره ما چه اندیشه کرده روز سوم بدستور معهود خدمت سلطان دریافت روز چهارم آن شخص تهی دست و محزون در سیاه دریچه قصر بایستاد پادشاه چون او را بدید گفت شریک ما را امروز حادثه دست داده که آثار ملالت از وی فهم میشود او را طلبیده استفسار کرد که موجب ملال چیست گفت امروز بشرکت پادشاه قمار باخته ام و هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر بشرکت من قمار مباز از سلطان لطائف و حکایات بسیار منقولست اما ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست

ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین و مآل حال او

چون سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر بمقتضاء حقوق کبر سن و لوازم اطاعت قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان را و ایالت نیشاپور بوی ارزانی داشت

ونصر ابن ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع منتصر سامانی مراسم جد و اجتهاد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خوانده و بمشاهده او استیناس نموده در سفر و حضر ملازم گردانیده مفارقت وی جایز نمی شمرد و امیر نصر مدرسه ساخت و تدریس او را مخصوص باصحاب ابو حنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بران وقف کرد و او تا بجدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبانش نگذشته بود و بهیچکس جور و جفا و حیف و تعدی نکرد و در ایام جوانی جهان فانی را وداع کرد و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند **ذکر سلطنت محمد ابن محمود بن سبکتگین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین** چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بتخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت باوی بیعت کردند و درین اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب بنصب کرد چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال و داروغه او را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانیده اصفهان را محاصره کرد و چندان نشست که شهر را قسرا بگرفت و اهل فتنه را از میان برداشت و یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه به برادر فرستاد و پیغام داد که من بدان ولایت که پدر بتو وصیت کرد طمع ندارم چه بلاد و جبال طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام مرا کفایت است اما ملتمس آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و هر چند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف ابن سبکتگین را بر مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد و غره رمضان به تکناباد رسیده تمام ماه صیام در انجا توقف نمود و در شب سوم شوال لشکریان پیرامون خرگاه او گرفته او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد محبوس و مقید گردانیدند یکی از ان زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود از اقربای سلطان محمود و سلطان از غایت محبتی که با میر علی داشت بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود و یوسف ابن سبکتگین را نیز در ان امر متهم میداشتند و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال محمود شتافتند از انجمله امیر حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود بسلطان مسعود معادات میورزید پیش باز مرگ رفت و ریشا پوریه بموکب مسعود رسید چون چشم مسعود بحسنک افتاد فرمود تا او را حلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را بزندان و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید **ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدوله محمود بن سبکتگین** سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابو سهل ابن حمدون را بضبط ممالک عراق فرستاده و منشوری نوشته حکومت اصفهان بعلاء الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه ممد و معاون سهل ابن حمدون باشد و ابن کاکویه پسر خال مجد الدوله ابن فخر الدوله بود و خال را بلقب دیلم کاکویه گویند و در ان هنگام که مسعود در عراق حاکم بود دختر ابن کاکویه را در حباله نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در عراق دخل کرد و عاقبت دم استبداد و استقلال زد و سلطان مسعود چون بر سریر غزنین تمکن گشت احمد ابن حسن میمندی را که پدرش از وزارت عزل کرده و بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلب داشت و زمام رتق و فتق مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند صائب تدبیر بار دیگر در غزنین و خراسان وزیر مستقل شد و در سنه ثلاث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آنجا متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بجد و بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را بگرفتند و بعد از ان روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود تعبیه ساخته موضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف او دواب و درخت بسیار بود و بر دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه زبانه کشید طائفه که علی تکین در کمین گاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی فاحش بعلی تکین راه نیافت چون شب شد التونتاش بعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمودند گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاصره قلعه از قلاع هند بدان رسیده بود از کار بار مانده بود زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آنرا بربستند و چون شب بمنزل نزول فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبیده گفت زخمی سخت یافته ام و بهیچ وجه روی خلاصی ممکن نیست شما هر یکی چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستاده از صلح سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بودند و مجروح کشته بنها داشت و هم در ان شب هر دو لشکر روی باوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود این خبر شنیده منصب او به پسرش ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نائب مسعود که در هندستان بود اظهار عصیان نمود و هم در این سال خواجه نیکو نهاد احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد ابن محمد ابن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت و وزارت هرون بن التونتاش داشت طلب داشت و بجای خواجه احمد حسن بنصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او در عراق قوتی

پیدا شده ابوسهل حمدونی که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکر باز فرستاد و اهل قم و لیساده که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جادهٔ اطاعت و انقیاد آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کرده سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که اول بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از کفرهٔ هند بدو پناه برده اند بگشایم و چندانکه شفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بآن طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدین ابن کاکویه نیز ابوسهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بر آن دیار مستولی گشت و ابوکالیجار هم که مخالف مسعود بود در طبرستان قوی حال شد و سلطان مسعود حدود ثمان و عشرین از سفر هند پشیمان بازگشت و بعد از آن طغرل بیگ و چغربیگ سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد و قطع منازل و مراحل کرده بجرجان رسید و در آن ایام شخصی از بیباکان جمعی از اراذل و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب بجرجان قلعه بدست آورده آنرا مادهٔ استظهار و عمدهٔ اعتضاد میدانست چون مسعود بدان نواحی رسید متمردان در قلعه متحصن گشت و مسعود او را بالفریب از حصار بیرون آورده با هشتاد کس در پای قلعه بر دار کرد آنگاه ببلخ رفته مردم آن دیار عرضه داشتند که تورتکین در غیبت خداوند جرأت و جسارت نموده و چند نوبت از آب گذشته بغارت و قتل دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و چون بهار شود باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و نواب در خروش آمده گفتند که مدت دو سالست که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید رفت مسعود از نحوست طالع بدان سخنان ملتفت نگشت و از آب عبور کرده متوجه تورتکین شد و در آن زمستان متواتر بر لشکر مسعود برفها بارید چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطهٔ آن قاصر آمد و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و تورتکین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسبان خاصهٔ او بغارت برد و بی ناموسی تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت و بعد از معاودت مسعود از عقب تورتکین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود و عاقبت سلطان مسعود از معرکه ایشان روی گردان شده بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر رسیدن سلطان مسعود بغزنین و توجه خدمتش از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او

و در آن آوان مسعود چون ابتر و پریشان حال بغزنین رسید بعضی از امرا و دولت را بگرفت و برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه این طائفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد عبدالصمد وزیر را بجانب بلخ روان کرد و خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبدالرحمن و عبدالرحیم و سائر اقارب و عشائر بجانب هندوستان نهضت فرمود به نیت آنکه زمستان در آن حدود قشلاق کند و در موسم بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت و هنوز معظم خزینهٔ او درین طرف آب بود که نوشتگین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده خزینهٔ او غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که ما از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر ابا نمائی ترا بکشیم و با دیگری بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن درداد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته بمسعود مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برده که در آن حوالی بود و عاقبت او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت تسکین خویش جائی اختیار کن که حرم و اولاد تو مصحوب تو باشد مسعود بر قلعهٔ کبری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان بدانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در قلع بمصالح خویش صرف کند محمد بست پانصد درم فرستاد مسعود در گریه افتاد گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود و امروز بر یکدرم قادر نیستم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود دو هزار دینار از خاصهٔ خویش بمسعود داد و این سخاوت سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت حکومت را به پسر خود احمد گذاشت و از امر سلطنت نامی با وی بیش نماند و احمد که دماغ او مشوش و مخبط بود با پسر یوسف سبکتگین و پسر علی خویشاوند بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را کشتند و اینصورت بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و در بارهٔ ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم رسانیدی جمعی افاضل باسم او کتب نوشته اند و او در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقلست که در ایام رمضان یک نوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در آوان سلطنت او در ممالک محروسه آنقدر بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بهشتی بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصرست فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود ابن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نیست مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر الله تعالی فرزند دیوانه

تراعقلے بد هدکه بآن معاش تواند کرد امری عظیم مرتکب شده است وچون بادشاهی ریخته است که حضرت امیر اوراسید ملوک وسلاطین میخواند نزد دباشد که باداش آن بدو رسد وسیعلموا الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد ومحمد وپسران او را در نظر لشکر ورعیت اعتباری نماند وصامت وناطق اموال ومما لیک ایشان در که ویاری فسیح عریض بود بغارت رفت ودران ملک غلامی بیک دینار ویک من خمر نیز بیک دینار میفروختند وخریدار خمر زیاده از غلام بود ذکر محاربهٔ مودود بن مسعود باعمش محمد ابن محمود وانتقال دولت وملک او بمودود چون خبر قتل مسعود بپسرش مودود رسید از طاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد ومحمد نیز از نواحی سند بحدود غزنین آمده وهردو لشکر صف بیاراستند ومودود غالب گشته محمد را با پسران ونوشتگین بلخی که ماده فتنه وفساد بود وپسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان را بقتل رسانید وهیچکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم ابن محمد وسبب مخلص او آنکه دران آوان که مسعود را حبس کردند وبرادر زادهٔ او عبد الرحمن وعبد الرحیم بدیدن وی رفتند عبد الرحمن دست دراز کرده وکلاه مسعود را از سرش برگرفت وعبد الرحیم آنرا از دست برادر گرفته بر سر عم نهاد وعبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد وبدین یک ادب از کشتن رهائی یافت وعبد الرحمن خود را با دیگران در ورطهٔ هلاک انداخت بیت بی ادب تنها نه خود را داشت بد * بلکه آتش در همه آفاق زد * فی الجمله چون اهل فتنه گرفتار کردار خویش گشتند مودود دران موضع که این حرب واقع شد قریه ورباطی ساخت وآنرا فتح آباد نام نهاد وبعد از ان بغزنین درآمد وبر سریر دولت نشست ومنصب وزارت بابو نصر محمد ابن احمد عبد الصمد مقرر داشت عدل وداد کرد وبا رعایا طریق مرحمت مسلوک داشت واو را هیچ اندیشه نماند الا اندیشهٔ برادر خود مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود واو ملتان وچند ولایت دیگر گرفته لشکری بقوت داشت چون مجدود خبر قتل پدر شنید دعوی استبداد واستقلال کرد وانخبر مسموع مودود گشته لشکر مرتب ساخت وپیش از آنکه نائرهٔ فتنهٔ مجدود اشتعال یابد بدفع او نامزد فرمود ومجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلاهور آمده درآنجا بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح یوم عید او را در خرگاه خود مرده یافتند وکیفیت آن معلوم نشد وبعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت وملوک ماوراء النهر او را اطاعت کردند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند ومودود در سنهٔ خمس وثلاثین واربعمائه لشکرها مرتب ساخته با نائب خویش بجانب خراسان فرستاد وچقر بیگ پسر خود الب ارسلان را باستقبال ایشان روان کرد والپ ارسلان بر ایشان ظفر یافته غزنویان منهزم بولایت خویش رفتند ودرین سال فوجی از تراکمهٔ سلجوقی بکرمسیر رفته آن ولایت را غارت کردند ومودود لشکری از غزنین بدفع ایشان فرستاد هردو فریق در بست بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند وترکمانان پشت داده بسیاری از ایشان قتل گشتند ودرین سال چند پادشاه از ملوک هند اتفاق نموده ولشکر سنگین فراهم آورده لاهور را در بند آن دادند لشکر اسلام در لاهور بودند رسولان بغزنین فرستاده واستمداد نمودند ومودود سپاهی بمدد ایشان فرستاده وپیش از رسیدن لشکر غزنین میان ملوک هند که بمحاصره مشغول بودند اختلافی واقع شد بعضے از ایشان بطاوعت مودود درآمده باهل شهر یار شدند وفوجی متوجه بلاد خویش گشتند مردم لاهور بمعاونت طائفه که باطاعت مودود میل کرده بودند مستظهر گشته از عقب مخالفان شتافتند وهندوان که پنج هزار سوار وهفتاد وپنج هزار پیاده بودند پناه بقلع وسیع وکوهی حصین منیع برده مسلمانان از اطراف وجوانب ایشان را احاطه نموده در روز وشب جنگ کردند وگروهی انبوه از ولود هندوان را کشتند وبقیة السیف امان طلبیده متقبل شدند که قلعه بسپارند اهل اسلام گفتند اگر میخواهید که شما را امان دهیم هر قلعه که در تحت تصرف شماست بما باز گذارید هندوان از عدم قوت وخوف جان مجموع قلاع تسلیم نمودند وسائر ملوک هند چون ازین فتح مبین خبردار شدند بقدم اذعان وانقیاد پیش آمدند ومسلمانان با غنائم نامحصور وپنج هزار کس از اهل اسلام که در قلاع کفار محبوس بودند بلاهور مراجعت نمودند ذکر وفات مودود ابن محمود بن سبکتگین در عشرین رجب سنهٔ احدی واربعین واربعمائه مودود بن مسعود در غزنین وفات یافت ودرین سال ملک اطراف متقبل شده بودند که مودود را به لشکر ومال مدد دهند تا خراسان را از سلجوقیان انتزاع نماید ودر اواسط رجب سال مذکور مودود با لشکر فراوان از غزنین بیرون آمده ودر منزل اول بعلت قولنج گرفتار شده بغزنین مراجعت نمود ووزیر خود عبد الوارق ابن احمد میمنت برا بجانب سیستان فرستاد چه سلجوقیان لشکر بآن صوب روان کرده آن ولایت را گرفته بودند چون مودود بغزنین نزول کرد مرض او اشتداد یافته درگذشت وپسرش بحکومت او نشست بعد از پنج روز ارکان دولت علی بن مودود را آورده با او بیعت کردند مودود در مبدا حکومت خویش عبد الرشید بن مسعود را در قلعه که در میان بست وغزنین است محبوس گردانیده بود دران اوقات که مودود وفات یافت وانخبر بسمع وزیر که بسیستان میرفت رسید وقریب بآن قلعه منزل ساخته بود رسید عبد الرشید را از حبس بیرون آورده لشکریان را باطاعت او دعوت کرد وسپاه اجابت کرده وزیر در ملازمت عبد الرشید بجانب غزنین روان شد چون عبد الرشید بدار الملک نزدیک رسید علی بن مودود بگریخت وعبد الرشید حاکم شد واو مردی سست رای ودون همت بود واز عهدهٔ سلطنت کما یجب وینبغی نقضی نتوانست نمود ذکر کشتن طغرل کافر نعمت عبد الرشید واکثر اولاد یمین الدوله محمود را وبیان کشته شدن

او طغرل حاجب بود از پرورشیافتگان دولت مودود و ابن مسعود و مودود خواهر او را در حباله نکاح داشت و طغرل پیوسته مبالغه کردی که لشکری با او دهند تا بخراسان رود و بدفع سلجوقیان قیام نماید چون نوبت بعبدالرشید رسید از کثرت الحاح طغرل را هزار سوار داد تا سیستان را از سلجوقیان انتزاع نماید و در سیستان ابوالفضل نامی از قبل داود سلجوقی حاکم بود و در قلعه طاق اقامت داشت طغرل بسیستان در آمده ابوالفضل را محاصره کرد و او را بطاعت عبدالرشید دعوت نمود ابوالفضل امتناع خود را در آن باب ظاهر ساخت و مدت محاصره متمادی شد طغرل بی آنکه فتحی روی نماید متوجه شهر سیستان گشت و بیک فرسخی شهر در کنیکاه قرار گرفت تا بنه خود را در افگند درین اثنا بیغوی سلجوقی که ابوالفضل از او استمداد نموده بود با ابوالفضل از عقب رسید طغرل در باب جنگ و گریز مشورت کرده مجموع گفتند درین مهلکه که ما افتاده ایم غیر از آنکه تن برگ دهیم و در زیر شمشیر بغربت بمیریم تدبیر دیگر نداریم غزنین دورست و قلت او و کثرت دشمن معلوم همه دل بر مرگ نهاده بر بیغو حمله کردند بیغو منهزم شد و طغرل قریب دو فرسخ گریختگان را تعاقب نموده و شهر را بگرفت و صورت قضیه معروض عبدالرشید گردانید و مدد طلبیده تا بخراسان رود عبدالرشید سواران نامی خود را بمدد طغرل فرستاد و طغرل در سیستان مستقل گشت و اطراف و انحای آن ولایت ضبط نمود و با خواص خویش در باب عبدالرشید مشورت فرمود تمامت آن جماعت آن رای را تحسین کردند و طغرل بخیال قلع و قمع عبدالرشید و استبداد و استقلال خویش متوجه غزنین گشت چون پنج فرسخی شهر رسید عبدالرشید از غدر و مکر او اعلام یافت و با متعلقان بقلعه غزنین در آمد و طغرل شهر را بگرفت و بکوتوال قلعه کسان فرستاده بآواز و وعده و وعید سخن گفتند تا عبدالرشید را اسیر و طغرل کافر نعمت عبدالرشید را با تمامت اولاد سلطان محمود که بدست او افتاده بود بکشت و از آن جماعت سه کس در قلعه از قلاع محبوس بودند که طغرل بر قتل ایشان قادر نگشت آن کافر نعمت غدار دختر مسعود بن محمود را بکراهت خواسته بر تخت سلطان بنشست و نامه نوشته بخرخیر فرستاد و او را [illegible] نمود که در مقام موافقت آید خرخیر پیش سلاطین غزنویه اعتبار تمام داشت و او را عبدالرشید با لشکر فراوان بهندوستان فرستاده بود فی الجمله چون مکتوب طغرل بخرخیر رسید و بر واقعه عبدالرشید اطلاع یافت انکار بلیغ نمود و جواب مکتوب بغلظت هرچه تمامتر نوشت و بدختر مسعود نامه فرستاد که در افنا و اعدام طغرل سعی بلیغ نماید و همچنین بقواد لشکریان مکتوبات روان کرده ایشان را بر اغماض حرکات ناپسندیده طغرل توبیخ کرده جمعی که مخالف طغرل بودند دلیرتر شدند و چند پهلوانان پر دل باهم اتفاق نموده روزی که آن غدار کافر نعمت بر تخت نشسته بود و دربار عام داده پیش رفتند و تیغ بروی نهادند شوری عظیم پیدا گشت و چون طغرل کشته شد خرخیر بعد از چند روز بغزنین آمد و اکابر و اشراف آن ولایت را جمع آورده تفحص کردند که از آل سبکتگین که باقیمانده که شایسته سلطنت باشد قرعه اختیار بر فرخ زاد بن مسعود افتاد و او در قلعه از قلاع محبوس بود

ذکر سلطنت فرخ زاد بن مسعود ابن محمود بن سبکتگین دران آوان که طغرل کشته شد خرخیر بغزنین آمده فرخ زاد را از قلعه بیرون آورده بر سریر سلطنت نشانید و خرخیر بتدبیر امور مملکت قیام نمود و مهام امور در سلک انتظام قرار گرفت و استفسار نموده هر که در قتل عبدالرشید سعی نموده بود همه را بگرفت و بکشت چون داود سلجوقی از انقلاب ملک و دولت غزنویه خبر یافت لشکر بغزنین کشیده و خرخیر با لشکرها باستقبال روان شد و هر دو فریق با یکدیگر حرب کرده داود منهزم شد و احمال و اثقال ترکان بدست غزنویه افتاد و چون فرخ زاد در حکومت استقرار یافت سپاهی عظیم فراهم آورده متوجه خراسان شد سلاجقه کلسارق که اعظم امرای ایشان بود با لشکر سنگین مقابل ایشان آمد و درین معرکه کلسارق منهزم شده خود با چند کس دیگر از امرا اسیر و دستگیر کردند بعد از آن الب ارسلان بموجب فرمان پدر لشکر کشیده با غزنویان محاربه کرد ایشان غالب گشته چند کس از اعیان ایشان دستگیر شدند فرخ زاد چون صورت حال برین منوال دید کلسارق را اطلاق فرموده خلعت داد و سلجوقیان اسیر غزنین را بگذاشتند چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاد بگذشت در ریعان شباب و بدایت جوانی جهان فانی را وداع کرده برادرش بجای او بنشست

ذکر سلطنت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین او پادشاهی عادل زاهد بود رجب و شعبان با رمضان منضم گردانیده در سالی سه ماه روزه داشتی میان او و سلجوقیان مصالحه افتاده مقرر بران شد که هیچکس از دو فریق متعرض ولایت یکدیگر نشوند و بدین طریق وثیقه نوشتند و اسامی اشراف طرفین بران ثبت کردند بعد از اتمام صلح ابراهیم بن مسعود بجانب هندوستان لشکر کشیده بسی از مواضع فتح فرموده که آبا و اجدادش را میسر نشده از جمله قلعه در اقصی بلاد هند بر سر کوهی بود رفیع که بر یکجانبش دریائی بود محیط که سفینه بران مجال عبور نداشت و بر جانب دیگرش بیشه بود که از کثرت اشجار شعاع آفتاب را مجال نفوذ نبودی مشحون بفیلان کوه پیکر و هندوان عفریت منظر و بکثرت عدت و حصانت و رصانت آن بقعه از سائر بقاع هند امتیاز داشت و در پای آن انحصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود سلطان ابراهیم بدان صوب لشکر کشیده بتوفیق الهی قلعه بدان محکمی مفتوح گردانیده و با غنائم نامحصور بدار الملک غزنین مراجعت نمود دیگر موضعی بود در معموره هند که ذریات و احفاد و اقوام خراسانیان که در ایام قدیم افراسیاب ترک ایشان را از خراسان اخراج کرده بود در انجا متوطن بودند و شهری داشتند در غایت استحکام و نهایت استواری و قطر حوض آن شهر نیم فرسخ بود و هرچند مردم و چهارپای از آنجا آب میخوردند زیاده و نقصان در آن آب محسوس نمیشد و ملوک هند چون میدانستند که استیلا بدان شهر نوعی از محالات است

متعرض ایشان نگشتند سلطان ابراهیم بنیت غزا متوجه آنجانب شد و میان هر دو گروه محاربات دست داده ابراهیم غالب آمد و جمعی کثیر از آن طائفه بکشت و بعضی متفرق گشتند و از زنان و فرزندان کفره صد هزار کس باسیری گرفته مراجعت نمود و دیگر نوبتی بسمع او رسانیدند که میان دو خلیج از خلیجات ولایت هند جماعتی اند که بعبادت اصنام و فسق بر دوام عادت کرده اند سلطان با لشکرهای گران متوجه آن جانب شد و در آن راه عقبات لاتعد و لاتحصی بود مشتمل بر اشجار درهم پیچیده سلطان بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسید و در آن مکان که قریب بصد هزار کفار بود سه ماه توقف نمود مردم غزنین از کثرت بارندگی زحمت بسیار دیدند و بالآخره خدای عز و علا او را بر اعدای دین مظفر و مسلط گردانید **ذکر وفات ابو المظفر ابراهیم بن مسعود و حکومت پسرش مسعود** سلطان ابراهیم در سنه احدی و ثمانین و اربعمأته وفات یافت بروایتی سی سال پادشاهی کرد و بقول صاحب تاریخ گزیده و مؤلف تاریخ بناکتی مدت سلطنت او چهل و دو سال بود و ابراهیم پادشاهی عادل مجاهد صاحب رای بود گویند که قبل از مصالحه غزنویه و سلجوقیه سلطان ملک شاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین تصمیم داد و این خبر بسمع ابراهیم رسیده نامها بامرای ملک شاه نوشت مضمون همه آنکه بغایت مستحسن افتاد که شما ملک شاه را باین داشته اید که متوجه این صوب گشته وظیفه آنکه سعی نمایند که زودتر باین ولایت در آئید تا بالکل از دست خلاص یابیم و چنانچه قبول کرده اید مرسومات شما را مضاعف کرده عنایات و عاطفت بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت و این مکتوبات را بپیکی داده گفت ملک شاه اکثر اوقات بصید مشغول است فرصت نگاه دار تا در شکارگاه ترا به نزد او برند مقصود سلطان ابراهیم آن بود که در محلی که امرای ملازم ملک شاه نباشند مکتوبات ظاهر شود ملک شاه در زمانی که بقصبه اسفرار نزول فرموده بود عزم شکار کرد و پیک بدان نواحی رسیده او را بگرفته نزد سلطان بردند ملک سلطان استفسار احوال نمود پیک کلمات پریشان بزبان آورده سلطان فرمود تا او را تازیانه زنند تا اقرار کند بموجب فرموده چون پیک را در لت کشیدند مکتوبات اظهار کرد چون ملک شاه بدان نامه مطلع شد صلاح در آن ندید که با امرا خطاب فرماید و بدین یک تدبیر سلطان از سر آن عزیمت بگذشت گویند سلطان ابراهیم خط خوب نوشتی هر سال یک مصحف تمام کرده با اموال فراوان بمکه مبارکه روان ساختی چون او وفات یافت پسرش مسعود بجای او نشست و بجلال الدوله ملقب شد سلطان ابراهیم در دولت خویش بعد از مصالحه دختر سلطان ملکشاه را جهت پسر خود مسعود خطبه کرده بود و خواجه نظام الملک طوسی در آن باب مساعی جمیله بظهور آورده قاعده مصادقت میان ایشان موکد شد تا آن زمان که مسعود وفات یافت مدت سلطنت مسعود شانزده سال بود و از احوال او زیاده چیزی معلوم نشد که در حیز کتابت آید **ذکر سلطنت ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** چون ارسلان شاه بر سریر حکومت نشست برادر خود را گرفته بند کرد و از جمله اخوان او بهرام شاه گریخته بخراسان پیش سلطان سنجر رفت و او در آن ولا از قبل برادر خود محمد بن ملک شاه والی آن ولایت بود سلطان سنجر نزد ارسلان شاه رسولی فرستاده او را از منازعت برادران منع کرد و در باب موافقت با ارسلان شاه الحاح نمود ارسلان شاه بدان سخن ملتفت نشد سلطان سنجر باحضار لشکرهای خراسان فرمان داد تا بغزنین رود ارسلان شاه این معنی معلوم کرده ایلچی بعراق پیش محمد ملک شاه فرستاده از سلطان سنجر شکایت کرد سلطان محمد رسولی بخراسان فرستاد تا برادرش را از آن یورش منع کرد اما با ایلچی گفت که اگر برادرم سنجر متوجه شده باشد این رسالت مرسان چون فرستاده محمد ملک شاه بخراسان رسید سلطان سنجر را بر جناح سفر دید لاجرم هیچ نگفت چون سلطان ببست رسید ابو الفضل والی سیستان بدو پیوست ارسلان شاه چون خبر توجه سنجر شنید جیشی کثیف جمع کرده باستقبال نامزد فرمود هر دو لشکر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد غزنویان بعضی کشته گشته برخی منهزم شده آنچه زنده ماندند با قبح وجهی بغزنین رسیدند ارسلان شاه از در خضوع و خشوع در آمده مادر خود را که خواهر سلطان سنجر بود با دویست هزار دینار زر سرخ و غیر ذلک تحف و هدایا بخدمت فرستاده سنجر خواست که معاودت نماید اما بهرام شاه از جور ارسلان شاه نالش کرده صورت تسخیر غزنین را در نظر او آسان نمود سلطان سنجر بصوابدید بهرام شاه متوجه آن صوب شد چون بیک فرسخی غزنین رسید ارسلان شاه با سی هزار سوار و پیاده و صد و شصت فیل در برابر سلطان سنجر آمد هر دو گروه تیغ و تبر در یکدیگر نهادند و در آن معرکه صاحب سیستان ابو الفضل داد مردی و بهادری داده چند سر فیل مخالفان بدست آورد و نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایت سلطان سنجر وزیده ارسلان شاه روی بفرار نهاد و در بیستم شوال سنه عشر و خمس مأته سلطان سنجر بغزنین در آمده و لشکریان را از غارت و تاراج منع کرده اموال نامحصور از خزینه غزنین بدست در افتاد از آنجمله پنج تاج بود که قیمت هر یک از آنها دو بار هزار هزار دینار میگفتند و هفده تخت مجسم از زر سرخ و نقره یافتند و از زین و منطقه مرصع و غیر ذلک که بجواهر آبدار ترصیع یافته بود هزار و سی عدد بتحویل خازنان قرار گرفت سلطان بعد از چهل روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را به بهرام شاه ارزانی داشت چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد و بهرام شاه تاب مقاومت او نیاورده ببامیان رفت و در آنجا بلشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت ارسلان شاه از غایت خوف و هراس مرکز دولت خالی گذاشته بگوشه رفت

لشکر سنجر در طلب ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او را بگرفتند امیر لشکر خراسان خواست که ارسلان شاه را بخدمت سلطان برد بهرام شاه متوهم شده زر بسیاری مبذول داشت تا خفقش با او سپردند بهرام شاه بلادر را بخفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه بالقول سه سال بود **ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین** معز الدوله بهرام شاه پادشاهی بود ذو شوکت و با حشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست ورزیدی علما در ایام دولت او باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام او گفته رعایا در زمان دولت او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش اینست ع ندائی برآمد ز هفت آسمان * که بهرام شاه است شاه جهان * بعد از آنکه بر تخت مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع نرسیده بودند بگشاد در کنف عزه اقبال مراجعت نموده یکی از امرای خود بضبط آن ممالک باز داشت و بعد از طول مدت آن کافر نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت و بهرام شاه بدفع شتافته او لشکر بآن صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شآمت کفران نعمت شامل حال آن عاصی آمده او و اتباع و اشیاع او در ورطه هلاک و بوار افتادند بهرام شاه کرت دیگر دیار هند را مسخر و مضبوط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره دست داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان از مساعدت وقت مامون ست بعضی از ارباب اخبار گفته اند که در سنه سبع و اربعین و خمسمائه بهرام شاه وفات یافت برین تقدیر مدت سلطنت او بعد از هلاک برادرش ارسلان شاه سی و پنج سال باشد چه او را در سنه اثنی عشر و خمسمائه بزندان خاموشان فرستاد **ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود ابن محمود ابن سبکتگین** خسرو شاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهان سوز متوجه غزنین گشت او گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نموده خسرو شاه از دیار هند معاودت نموده بدار الملک اقربا و خویش آمد و در ان ایام غزان سلطان سنجر را بگرفتند و طائفه از ایشان بغزنین توجه نموده خسرو شاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بنا بر ضرورت باز بلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمائه داعی حق را اجابت لبیک گفته پسرش قائم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود **ذکر خسرو ملک ابن خسرو شاه که آخر ملوک غزنویه** است خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست او پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا در عشرت و طرب افراط مینمود بدین سبب فتور تمام بملک راه یافت امرا و ارکان دولت از وی آزرده شدند و عورات و خادمان در زمان او بمرتبه فرماندهی رسیدند در ان ایام سلطان غیاث الدین محمد سام غوری غزنین را تختگاه ساخته هر سال لشکر بحدود هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه بلاهور رفت و بر آن مملکت استیلا یافته خسرو ملک با امان پیش او آمد و غیاث الدین محمد سام خسرو ملک را بغزنین چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتادند همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین مندرس گشت و از آن پادشاهان ذو شوکت بجز حکایت چیزی در میان نماند (فاعتبروا یا اولی الابصار) **گفتار در احوال بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند** صابی در کتاب تاجی آورده که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود نام آبا و اجداد او را تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل دیلم بن ضبه است و ابوعلی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریار اند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسبت خود با آن جماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول اول را معتبر داشته آنرا از ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه را از دیالمه جهت آن شمرده اند که مدتهای مدید در میان ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابوشجاع مردی بود متوسط الحال و سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از اندوه فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد شهریار ابن رستم دیلمی گوید که من با ابوشجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بر کثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو پیش ازین در احتمال شدائد مصائب مصابرت و تحمل مینمودی اکنون این همه جزع و فزع چیست وظیفه آنکه صبر را شعار ساخته بر سلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار گفت ازین نوع کلمات با او در میان آوردم و بویه را تسلی دادم و او را بوثاق خود بردم تا حزن و ملالی در او کمتر شود درین اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکردی با ما ملاقات نمود بویه با او گفت که در خواب چنان دیدم که از سر قضیب من آتشی عظیم بیرون آمد و بعضی از بلدان تافته هر لحظه ساطع تر میشد چنانچه روشنائی آن بآسمان رسید بعد از ان آن آتش منشعب شد بسه شعبه و عباد و بلاد را دیدم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خوابی بس عجب است و مرا تا اسب و جامه ندهی تعبیر نکنم ابوشجاع بویه گفت بغیر این جامه که پوشیده ام قادر نیستم اگر تو دهم برهنه مانم منجم ده دینار طلبید بویه باز اظهار عجز کرده منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر آن بلاد که از آن آتش روشن شده حاکم گردند و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شد بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان اینان که می بینی بکدام استعداد اینها حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان خود معلوم داری باز نمایم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال متولد

شده اند منجم بعد از احتیاط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست پسر بزرگتر او که عماد الدوله علی بود ببوسه داد گفت نخست سلطنت باین پسر تو رسد و دیگر بعد از ان برادرانش پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز ببوسید و اولاد با پدر گفتند که حکیم را چیزی بده بویه در غضب شد گفت این مرد با شما تمسخر میکند منجم گفت اگر سخن مرا اعتبار نمی کنید بارے عهد کنید که چون بمراتب علیه رسید نسبت بمن مراسم شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه دو درم بآن منجم داد و چون ماکان بن کاکی بطبرستان استیلا یافت بویه در سلک خدام او منتظم شد و پسرانش نیز باسفار ابن شیرویه و مرداویج ابن زیاد و برادرش وشمگیر از تخم ارغش که بعهد کیخسرو پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک دیلمیان مستولی شد چون بعد از یک سال اسفار مقتول گشت مرداویج قایم مقام او گشت و طبرستان و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارمین را استخلاص گردانید و در استخلاص دیگر بلاد سعی نموده در همدان قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار سنه ابریشم از شلوار مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر ابن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه دران اوان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم بفارس پیش پدر رفت و یاقوت لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت درین اوقات علی بن بویه با برادران در لرستان بود و یاقوت بعد از هزیمت با ده هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی بایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده بیاقوت پیوستند و یاقوت همه را فرمود تا گردن زدند و باقی لشکر دیالمه دل بر مرگ نهادند و در امر حرب سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در قاروره‌های نفط زدند و بحسب اتفاق باد در صف ایشان برخاست و آتش در روی و دامنهای پیادگان افتاده باز گشتند و از مراجعت ایشان سواران را دل از جای رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق برادران شیراز را گرفته و آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند **ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه** بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سرای یاقوت نزول فرمود و سپاه را از غارت و تاراج منع فرموده متحیر بود و طلب مرسومات میکردند و در خزانه چیزی نبود عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون می آورد و می برد عماد الدوله متوهم شده از خانه بیرون آمد و فرمان داد تا غار آن سوراخ از پشت بام بشکافتند و مار را بکشتند چون خانه را بشکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از انجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر متجنده قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت تا از آن اقمشه جامه چند بدوزد و چون خیاط را نشاندند بر زبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت در دست خیاط کر بود پنداشت که چوب می طلبند تا بضرب آلت از او اقرار کشند گفت ای خداوند چه احتیاج بچوب باشد بیش از هفده صندوق رخت از مال یاقوت پیش من هست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل او را امان نداد که هم دران اوان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه واقع گشت عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر کرمان معز الدوله ببغداد رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادرانش رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند و در اواخر شهور سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه عماد الدوله مرضی پیدا کرد و آن مرض مزمن شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله سه پسر داشت که هر سه را اهلیت پادشاهی بود فی الجمله چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله مجموع اکابر و اهالی فارس را باستقبال فرستاده چون نزدیک تر آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسرای امارت فرود آورده بر تخت بنشانید و تمامی اشراف و اعیان مملکت را فرمود تا بسلطنت روی سلام کردند و آن روز دیالمه جشنی عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله صاحب اختیار شد چند کس از امراء دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشارت عم خود عماد الدوله بگرفت از الجمله شخصی بود که او را شیر بخسبین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از وی باشما تقریر کنم بعد از ان هر چه شما گوئید عمل نمایم آنگاه گفت در اوان زمانی که ما در خدمت نصر ابن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه و زیاده بر ده هزار کس از خواص ممالیک نصر و پدرش ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیر بخسبین را دیدم که کاردی تیز کرده در مقداری کرپاس پیچیده و در ساق موزه نهاد از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را از این سخن رعبی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد داو را از میان جمع بیرون آورده بهانه آنکه مرا با تو سخنی است و او را بگوشه بردم و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آن جماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی که بزند در بلاد دیگر یک تن از ما زنده نگذارند بعد از ان عماد الدوله فر

که اکنون شما چه میگوئید من که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش برادرزاده خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شیر نجبین در حبس بود تا وفات یافت
و عماد الدوله در سنه ثمانین و ثلثمائة ازین سرای سپنج و معدن عنا و رنج رحلت کرده او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد
یافت و در زمان دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند ذکر حکومت رکن الدوله بن بویه چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست
باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای آورد و آنگاه بشیراز رفت و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان
با وی موافقت نمودند و در آن موضع سه روز اقامت کرده بعد از آن باستصواب امراء روی بشیراز نهاد و مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند
پیش معز الدوله به بغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری سنگین بآن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و میان او و امراء سامانیان
وقائع و حروب دست داده همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی نمود و شمه از آن حکایات در ضمن شرح قضایا و سامانیه مرقوم کلک بیان گشته است
فی الجمله در اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت می ورزید روزی اسپان خود را احتیاط میکرد خنگی در نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند و بران اسپ سوار شده
بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخمدار رسید زخمی بر اسپ وشمگیر زده وشمگیر از اسپ بیفتاد و هلاک شد و آن سال سال نهم بود و در آن سال چند پادشاه فوت شدند معز الدوله
بن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا و سیف الدوله بن حمدان در دیار
بکر و ابو تغلبه بن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بیشمار کرد و او را هم بمال و هم بلشکر مدد داد و نقل است که نوبتی وشمگیر از سر
غرور استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در غایت کثرت دارم همه جنگجوی پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام و عزم
آن دارم که رایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم بخدا که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده و کلمات فحش در آن نامه مندرج گردانیده بود
و چون آن مکتوبات بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگریست خاموش ایستاد چه او را یارا نبود که آن جملات را بزبان گذراند رکن الدوله
نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار هیچ اندیشه نیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبرست و اگر تو درباره من اندیشه فاسد میداری
واللّه که مرا در خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی درباره تو آنچه وظیفه انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک
فرصتی این نیت هر یک در شان صاحبش بظهور آمد در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائة اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب این آنکه در اواخر ایام حیات
خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بمرتبه غضب بروی مستولی شد که مهموم گشت و در آن
مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر در حین وفات از وی ناراض باشد و بعد از تامل با ابو الفتح
ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که نوعی کن که پدر مرا طلب دارد که بطلب رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم و ابو الفتح در آن باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلبید
و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح ابن العمید طوی سنگین ترتیب داده رکن الدوله
و فرزندان و اکابر و اشراف عراقین و فارس بجا که او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله پرتو التفات بر احوال اولاد انداخته حکم
ولایت فارس و کرمان و اهواز را با نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و موید الدوله را بر اصفهان
و اعمال آن حاکم گردانید و آن دو برادر را فرمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده بعد از اتمام این قضایا اعیان
دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشان است و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او سی و چهار سال
بود شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکوسیرت صافی سریرت بود عدل ورزیدی و سادات و علما و فضلا را
تعظیم و احترام تمام نمودی ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائة عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان
نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را در تحت تصرف آورد و در آن اوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه
توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد ابن الیاس نیز از وهم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را
با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فرار متوجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالآخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چون مملکت کرمان را از خار
معارضان پاک ساخت و آنگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد آن دیار را مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلاثین

وثلاث مائة معزالدوله در عسکر مکرم از بلاد اهواز بواسطه بروی توزون امیرالامرا و خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شد و معزالدوله چند فرسنگ از عقب او رفته با هواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر بواسطه لشکر کشیده و مستکفی و توزون با لشکر عرب باستقبال او آمدند و معزالدوله صلاح در جنگ ندیده باز با هواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شد و از انجا ببغداد رفت و پیش از وصول بدارالسلام توزون مرده و ابن شیرزاد را قایم مقام کرده بود معزالدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره بباب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد نهان شد و روز دیگر معزالدوله بمجلس مکتفی درآمده با او بیعت کرد و خلیفه با معزالدوله میثاق بست و در ان روز احمد را معزالدوله و برادرانش علی حسن را عمادالدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر دنانیر القاب ایشان باین نوع مقرر و مضروب گشت و معزالدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکرش در سرای اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دارالسلام در محنت تمام افتادند و معزالدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درهم جهت خرج مکتفی تعیین کردند و در جمادی الآخر همین سال مکتفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او نشاندند و هم درین سال ناصرالدوله از موصل بحرب معزالدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصرالدوله بر نصف بغداد مستولی شده و پیوسته میان معزالدوله و او حرب قائم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین باهم صلح کردند و ناصرالدوله بموصل رفته معزالدوله در بغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین معزالدوله لشکر ببصره کشیده بران دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفت و معزالدوله در موصل ظلم بسیار میکرد و میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصرالدوله بیکبار منقطع گرداند و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مراجعت اهمال و امهال جائز ندارد و باین سبب معزالدوله با ناصرالدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصرالدوله هر سال هشت بار هزار درهم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معزالدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شد و امور دارالسلام مضطرب گشت و بالضروره معزالدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی و برادرانش نسبت بمعزالدوله اظهار عصیان کردند و معزالدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معزالدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصرالدوله لشکری ببغداد فرستاده طمع در امارت آن بلد کرد و چون معزالدوله از ان مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصرالدوله بجانب نصیبین رفته معزالدوله بر موصل مستولی شد آنگاه از عقب ناصرالدوله رفت تا آنزمان که ناصرالدوله بشام درآمد و معزالدوله مریض شده ببغداد بازگشت و فرمود تا بر درهای مسجد دارالسلام کنند که لعن الله معاویة ابن ابی سفیان و لعن الله من غصب عن فاطمة علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله وسلم و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معزالدوله بود نتوانست که منع اینصورت کند و شوری در بغداد پیدا شده بعضی این منقولات حک کرده و معزالدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قائم بود تا وزیر محمد ابن المهدی مصلحت چنان دید که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرند و بجای آن کلمات این سه کلمه نوشتند که لعن الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ولعنوا بدید وزیر آن غوغا تسکین یافت و معزالدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش عزالدوله بجای او نشست و معزالدوله مدت بست و یکسال در بغداد امیرالامرا بود و در اوان مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود ذکر حکومت عضدالدوله ابن رکن الدوله عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن ابن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش عمادالدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ قوامی گوید که در مبدء سلطنت عضدالدوله کنیزکی از کنیزان حرمش را با یکی از لشکریانش نظرے بود و هنگام فرصت و زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزے عزیمت شکار کرده صحرائی پیمود دید که روباهی بسوراخی رفت او آن سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد و درین اثنا سر نردبانی رسید و از نردبان بزیر آمده خانه یافت و دران خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقدارے از آنها را برگرفت و علامتے نصب کرده آن سوراخ را محکم ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و نفقه کنیزک دقیقه مهمل نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست بود کنیزک از وے پرسید که اینهمه مکنت ترا از کجا پیدا شده لشکرے گفت ترا باین نوع سخنان چکار است اگر ترا چندین درباره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک ازین سخن بتفتیش حریص تر شده و در غلیان سکر بار دیگر استعلام کرد لشکرے صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاده کنیزک اینمعنی را موجب مزید تقرب عضدالدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که من در حرم تو گناهی کرده ام که بآن سبب مستحق کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتر زینهار دهد بر گنجی دلالت کنم که بخرج چندین سال او وفا کند عضدالدوله انگشتری زینهار بوی داد و کیفیت حال از اول

تا آخر باز نمود عضد الدوله گفت از آن شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمائی کنیزک در محل مناسب بالشکری گفت که درین مدت آنچه مقصود و مطلوب من بود مهیا داشتی هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنائی در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضد الدوله را ببیان حال مطلع ساخته عضد الدوله یک دستمال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه بیفشان چنانچه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک دران موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضد الدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا بموضع گنج رسید مرد لشکری چون عضد الدوله را دید بغایت پریشان و اندیشناک گردید عضد الدوله او را ایمن گردانید و گفت یک خمره ازین زر ها ترا است و این کنیزک بزنی بتو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضد الدوله آن همه گنج را بخزانه نقل کرده عمارتی رفیع در نجف بر سر تربت امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ قوائی گوید که عضد الدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و پیلاکات از روم بایشان میفرستادند با او نیز ارسال دارند و چون این معنی در باطن او رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد و آنچه عضد الدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام او وضوح خواهد پذیرفت فی الجمله عضد الدوله تاجر را مال بسیار داد و بآن ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید ارکان دولت قیصر را ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات بدیع از جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرده و منظور نظر عاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر یک بدین قیصر میرفت انواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله مقربان و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمان کرده و در سلک سعدا و فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی بر این قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که قریب بمنزل من خرابه ایست که قابلیت عمارت دارد و من میخواهم که دران موضع مسجدی سازم تا در دنیا مستجلب ذکر جمیل و در عقبی مستلزم اجر جزیل گردد قیصر رخصت داده بازرگان را بحفر آن موضع امر کرد تا بخشت و سنگ اساس مسجد را استحکام دهد و مزدوران در حین کندن زمین صندوقچه مقفل یافتند از پولاد کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند و بعد از آن همچنان مقفل بمجلس قیصر رسانیدند و قیصر فرمود تا قفل از آنجا بر گرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر تعفنت و تشتت بدان مدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون در آن نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضد الدوله بر تخت سلطنت غیر از پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین بدان اسم و لقب او آن و این و همچنانکه اسکندر عرصه ربع مسکون بگرفت او نیز معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که کمر اطاعت او بر میان بست و تاج و خراج بوی داد از صدمات لشکرش ایمن گردد و هر که در مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت ازین صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس رسیده حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست بازرگان چنانچه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر مقوله تاجر را با آنچه در طومار ثبت بود موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیده ام و او مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که با رسولی چرب زبان تحف و هدایای بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و مودت مسلوک دارم و داعیه چنانست که رسول من در مرافقت تو متوجه آن صوب گردد بازرگان را خود مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضد الدوله فرستاده او را از وصول خویش اعلام داد عضد الدوله ببازرگان پیغام فرستاد که من برسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر بند ملاقات واقع شود و وقت نماز شام از یکطرف عضد الدوله و از یکجانب رسول قیصر و بازرگان بسر بند رسیدند و نزول فرمودند چون عضد الدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز وزغ که آنرا اسکل نیز گویند بلند شد عضد الدوله اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو و با وزغان بگوی که امشب حکم پادشاه چنانست که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بنا بر مواضعه آن شخص مقداری دارو که چون او را در آب ریزند وزغ بانگ نکند دران رود بریخت و آنچه عضد الدوله تلقین کرده بود با آواز بلند گفت و وزغان خاموش شده ایلچی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم الشان است که حیوانات در قیروی از حکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او مانند امر سلیمانست که بر دد و بحر روانست و چون رسول مقتضی الوطر بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقعست لاجرم در ساز دیار محبت و مودت کوشیده پیوسته غرائب و نفائس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت اصفهان و آن نواحی پاداش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و بغداد در تحت تصرف معز الدوله بود.

و محمد ابن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت بدیالمه بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابو الفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب آن قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع ابن محمد اسمعیل متعلق شد او از سیر چون لشکری بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد عضد الدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم دران اوان ملک عمان در تحت و تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائة عضد الدوله لشکر ببغداد کشید ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام به بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معز الدوله دست داد معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با و مشورت کنی دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او غایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و بامور ملک داناتر دیگر آنکه وزارت بابو الفضل عباس ابن الحسین و ابو الفرج محمد بن عباس تفویض نمائی که این دو کس در کفایت منفرد اند و در امانت متفرد دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بعوارف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در استمالت سبکتگین حاجب سعی فرمائی و عز الدوله هیچیک ازین وصایا عمل ننمود و بلهو و لعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتگین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرده عاقبت مهم بجای رسید که سبکتگین عصیان آشکارا کرده ترکان جانب سبکتگین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید ایراد آن بر سبیل تفصیل موجب ملالت و سآمت میشود و چون سبکتگین فوت شد اتراک البتگین را بر خود حاکم کرده و در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و دران ایام هر روز از او بخدمت عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلا ترکان را شنید با لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعز الدوله بختیار پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و بختیار را فرمود تا بر طرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورد و بعد ازان عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنید و خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله بجهت استرضای پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در آنجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طائفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند باین سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با بیست هزار کس باو پیوست و این خبر بعضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده نائره حرب اشتعال یافت و ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش پانزده سال و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها پراگنده ساخت و دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعد الدوله بن سیف الدوله حمدانی که صاحب حلب بود اظهار مطاوعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائة عضد الدوله پرتو التفات بر خرابیهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و موذنان را وظائف تعیین فرمود و ایتام و فقرا و ضعفا را بازطلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرد و بازارها را آبادان گردانیده و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری بند بود جاری ساخت و اخراجاتی که دران مدت از حجاج میستاندند برانداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی انباشته شده بود بحال اول آورد و از برای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیر المومنین و امیر المومنین حسین علیهما الصلوة و السلام صدقهها فرستاده بجهت فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نموده و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسای ترسایان عمارت کند و از اموال خود جهه فقرا آن طائفه را نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرد و هر چه ما یحتاج الیه بود از طبیب و ادویه و اغذیه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا یافت و ضعیف و نزار شده در هشتم شوال سنه مذکور وفات یافت و او را در نجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در آن روز که هلاک میشد بر زبانش هیچ کلمه جاری نگشت الا این آیه که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاده و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند

از انجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت که آنرا هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب میخوردند تا بیکسال کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگویند که به بند امیر معروف است و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمیدهند و در وصف آن عمارت همین بس است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن میگذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف و توصیف او قاصر است اما در آخر عمر بدعتی چند احداث کرده مثل آنکه در مساحت زمینها چیزی افزود و بر آنچه در بیع دواب می ستاندند اضافه فرمود و عمل تلج را مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان او تلج از کوه می آوردند و بفقاعیان طرح میدادند ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله سابقاً مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را بر اولاد خود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرمود و تا رکن الدوله در حیات بود پسران تعرض بملک یکدیگر نمیکردند چون او فوت شد مؤید الدوله بی رخصت عضد الدوله در مملکتی که پدر با او داده بود دخل نمیکرد و قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبهٔ امال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشیده و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و بی مشورت او متصدی حکومت شد و باین سبب عضد الدوله از فخر الدوله برنجیده و در صدد گوشمال او آمد مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشت و منازعت ورزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از انجا متوجه خراسان شد و از نوح ابن منصور استمداد نموده با مؤید الدوله حرب کرد و شکست یافت چنانچه شمه ازین وقائع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث وسبعین وثلثمائه وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد بصمصام الدوله برادر زاده اش رسیده مراسم تعزیت بجای آورده و طایع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلبید اشتباه که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله بموجب وصیت پدر تعلق باو میداشت و چون برین قرار یافت خسره فیروز بن رکن الدوله که برادر خردتر فخر الدوله بود به نیابت او مقرر کردند و مسرعان به نیشاپور فرستاده خدمتش را استدعا نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه ری گشت و مملکت موروث بی منت غیری تصرف نمود و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد ذکر حکومت فخر الدوله ابن رکن الدوله بن بویه چون فخر الدوله بحکومت بنشست صمصام الدوله بن عضد الدوله بهت و از بغداد خلعت خلیفه فرستاده بیان الیشان بوسته بساط محبت ممهد بود و در شهور سنه اربع وسبعین وثلثمائه ابو الحسین ابن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس وسبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادر زادهٔ خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکر یانش او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس نمود و تا مرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آنزمان بموجب فرمان عم خود از ان اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع وثلاثین وثلثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل ابن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده صاحب آن ولایت را نیکو ضبط فرمود و در دفع متغلبه مساعی مشکور بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم در این سال معاودت نمود و در سنه ثمان وسبعین صاحب عباد فرمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی می افتاد بی نیاز میشد و بر یکجانب آن هفت بیت نقش کرده بودند اول آن ابیات اینست ع و احمر یحکی الشمس شکلاً و صورة + فاوصافه مشتقة من صفاتها + و بر جانب دیگر سورهٔ اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع وسبعین وثلثمائه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد و سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریص و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل ابن عباد و بدر بن حسنویه از راه جاده ببغداد روند و فخر الدوله از راه کردستان در حرکت آمد و چون بهاء الدوله ابن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکرها جمع کرد و باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و حسب الاتفاق در ان سال آب اهواز طغیان کرده بعسکر فخر الدوله رسید و لشکر یانش بتصور مکیدتی کرده بیکبار منهزم شدند و فخر الدوله ازین جهت دل تنگ شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هرچه امروز خرج شود سال دیگر ضعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را صعب نمود که مال بکسی دهد که بی استعمال سیف و سنان بجرد و همی روی گردان باشد و بعد از ان فخر الدوله بری آمد و از انجا بهمدان رفت و در سنه خمس وثمانین وثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانهٔ روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا بود و کفایت آثار رقاع و رسائل او

در میان ارباب فضائل مشهور و مذکور است آن مقدار از نفائس کتب که او جمع کرد هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقل است که در سفری از اسفار چهار صد شتر کتب او میکشید گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله به عیادت او رفت صاحب با او گفت که من در این مدت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه به نیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده بر شرف ارتحال است اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی نیکو باشد و بنده راضی است که خامل الذکر باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد و این قاعده پسندیده ساخته و پرداخته من بود و انصورت دولت ملک را زیان دارد و از آن خللها متولد شود امیدمی دارم که ملک بقول اصحاب اغراض و مردم مفتن عمل نکند و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را بنمازگاه بردند از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از مدتی باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را در خاک کردند و مدت هیجده سال بامر خطیر وزارت کما یجب و ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال فراوان حاصل گردانید و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل مینمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت مینمود چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبهٔ او معلوم نیست از این جهت عبد الجبار را مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درهم از وی ببستد و در تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر که یک حبه دانگی ببستاند مخلد او در دوزخ بماند اینهمه بر سبیل رشوت از مردم گرفته بود و بعد از مصادرت قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو هوس شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و درد عظیم بر معده خودش استیلا یافت مضمون این مثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات او کلید خزائن در ری پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن طلبیدند میسر نشد و از جهت شور و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامه کفن خریدند و از میان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شماره در خزانهٔ او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریدهٔ نادوخته بود و باقی برین قیاس باید کرد **ذکر حکومت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل ابن عضد الدوله** شیرزیل ابن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود و چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را در تحت تصرف آورد و ابو نصر ابن هارون نصرانی را که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که رنجشی از وی در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزائن متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرای خود با طائفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه با یکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و در اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول باز گشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه پرسیدند و من چنان و چنین گفتم ایشان گفتند از اینها چه حاصل که او در یکسال سه وزیر عزل کرده سه کس دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر رقم عزل بر صفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوائل سنه خمس و سبعین و ثلثمائة شرف الدوله لشکر به اهواز کشید بهانه آنکه برادر هم صمصام الدوله برادر دیگرم را ابو النصر بهاء الدوله گرفته و محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز به بصره رفته آن ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بنیاد بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامراء باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند از صلح پشیمان شد و لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خاص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله بر اخذ و قید او فرمان داد و بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله و نهایت کار و مآل حال او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائة بیمار شد و چون اصحاب او از حیاتش نومید گشتند گفتند شاهزاده ابو علی ملک اکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای او بنشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی صواب بیند ابو النصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنهٔ حادث نشود و شرف الدوله همان جواب گفت و بالجمله شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله عزا داشت و طایع خلیفه بمجلس او حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی

از برای بهاء الدوله فرستاد **ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله** صمصام الدوله ابوکالیجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او بنشست و برادر خود ابوالحسین احمد و ابوطاهر فیروزان شاه را خلعت داده بجانب فارس سیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله پسر از شما بآن دیار رسید و ایشان بارجان رسیده شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه اسفار بن شیرویه که یکی از امراء دیلم بود از صمصام الدوله مستشعر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طائفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از ماندار که یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور رعایت امتیاز داشت استمداد نمود و ماندار التماس او اجابت کرد و اورا منهزم ساخت و ابونصر بهاء الدوله را گرفته پیش برادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب بچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که اورا امارت باید داد یا بباید کشت شرف الدوله هیچیک از آن دو قول را عمل ننمود و بنابر مصلحت ملکی اورا بشیراز فرستاده فرمود تا در یکی از قلاع آن دیار مضبوطش نگاه دارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت محمد الدین فراش شیرازی را بفارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در فارس انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح واقع شد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق به بهاء الدوله و بهاء الدوله به بغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائه اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند باهتمام مستحفظان قلعه خلاصی یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حکایت آگاه شده ابوعلی استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابوعلی آن جماعت را محاصره کرده و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابوعلی ایشان را بامان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد از این قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابوعلی استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابوعلی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نموده در جمیع معارک ابوعلی فائق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابوعلی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع آن حروب ابوعلی فائق و نسیم نصرت بر پرچم رایت او می وزید و چون قریب بآن شد که بیکبارگی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابوعلی انتشار یافت سبب او آنکه چون لشکر خود را عرض کرد و هر کس که در تحت نسب او بدیلم اشتباه بود نامش از دفتر حک نمودند و بعضی از لشکریان چون از علوفه نومید شدند و مستحفظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از ارذل و اوباش بخدمت ایشان پیوسته و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربه بهاء الدوله رفته بود او بالضرورة خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سی صد مرد مغلوک بدومان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام مهتران موضع اورا گرفته پیش ابونصر ابن بختیار برد و ابونصر صمصام الدوله را در پنجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس سال و هشت ماه بود و صمصام الدوله حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو کنجه که بر در سرای امارت بود خاک کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون آورده دبقبر آل بویه دفن کردند **ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر ابن عضد الدوله** بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد به بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع عباسی را از خلافت خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که مرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با وگفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد و اورا بگیر و اموال وی را بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بر جای او بر مسند خلافت بنشان و این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان نمود و بهاء الدوله الطایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرد و بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند اورا طلب داشتند و هر چند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت اورا زهر دادند کارگر نگردید عاقبت حلقش را چندان بفشردند که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی بابوعلی هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتقاد ما بر تست و وظیفه آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمائی و ابوعلی چون از ابناء بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود از اشاره او

سید النستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابو علی و سائر امرا را امان داده و با ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربه من فرستاد اکنون طلب خون او بر همه واجب است و دیلمیان از بهاء الدوله امین گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طائفه از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را بایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه که در شهر سوسن بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آیند ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پایبوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوسن رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون در اهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابو علی استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابو علی بدانجانب رفته آن ولایت را از دست پسران اعز الدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریه دودمان را بجرم آنکه صمصام الدوله را به پسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن قریه زده دود از دودمان ایشان بر آوردند و در این اثنا ابو نصر ابن اعز الدوله بختیار که از ابو علی ابن استاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طائفه روی بکرمان نهاد و ابو جعفر با او جنگ کرده منهزم گشته پناه بسیرجان برد و ابو نصر بجانب جیرفت رفته عمال و داروغگان بگرمسیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او در آمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه بدفع این واقع نامزد کرد و موفق لشکر بجیرفت کشیده ابو نصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد قطع منازل و طی مراحل بسر او رسیده و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار قرار بر فرار اختیار کرده در اثنا گریز شخصی از ملازمان او بیک ضرب تیغش بر زمین افگند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسید و سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از نسبتیان کشته تمامت مملکت کرمان او را صافی شد و از غرائب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابو نصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد و چون پنج روز تا دوشنبه بماند موفق با منجم گفت وعدهٔ تو نزدیک رسید و ما از ابو نصر خبری نداریم منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که درباره من شرائط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابو نصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار بمنجم داده و از جملهٔ اغنیاء گردانید و بعد از این فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد اما در همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هر چند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چند گاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائه عمید الجیوش ابو علی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق با و تعلق داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلاث و اربعمائه بهاء الدوله بمرض صرع درگذشت و تابوت او بمشهد امام علیه السلام بردند و در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و ماه **ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه** بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در آوان طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس بوقوف او هیچکس هیچ امر از جزئی و کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبعین و ثلثمائه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نمود و وزارت خویش برضای والده بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و ابو علی موکلان بر سیده گماشت تا نگریزد و سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده و راه خوزستان گرفت و چون حاکم آن دیار بدر بن حسنویه از توجه سیده آگاهی یافت تا دامنه خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت بوسیده از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با وزیر اسیر کرد و سیده در مملکت متمکن شد و بدر بن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر باز گردانید و شرائط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری مشید گردانید روز دو بار در پس پردهٔ رقیق بنشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام من موشح گردان و الا جنگ را آماده باش سیده جواب داد که تا شوهرم در حیات بود از این صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چیست اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است و مهم حرب در غیب اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد

رقم این عار تا دامن قیامت از صفحهٔ روزگار او محو نشود شعر چه از راستی بگذری خم بود + چه مردی بود کز زنی کم بود + و باین جواب صواب سلطان از سر خصومت او درگذشت و سیده چندگاه با پسر دلخوش کرد و مجد الدوله بسر ملک خویش آمد تا همچنان زمام اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله شمس المعالی را بهمدان فرستاد و ابوجعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونقی تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بممالکت مجد الدوله راه یافت و در اوائل سنه عشرین و اربعمائة سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بمازندران رسید منوچهر ابن شمس المعالی قابوس دشمگیر باو پیوست و تحفهای پادشاهانه گذرانید و بعد از چند روز بمجرد توهمی بی رخصت بولایت خویش رفت اما چهارصد هزار دینار و مایحتاج سپاه بسلطان فرستاده و عذرخواهی نمود و سلطان از سر زلت او درگذشت و دران اثنا مجد الدوله مکتوبی نزد سلطان فرستاده و از لشکریان خود شکایت کرد و او پیوسته بمصاحبت و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرد و با امیر لشکر گفت که سعی نمائی که مجد الدوله ماخوذ و مقید گردد و چون مردم سلطان به ری درآمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابودلف که پسرش بود بگرفت و این خبر مسموع سلطان گشته تا ولایت ری در هیچ مکان توقف ننمود و از خزانهٔ ری مبلغ هزار هزار دینار و موازی پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامهٔ ابریشمین و الآت طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود مجد الدوله را حاضر گردانیده و پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری را که متضمن وقائع ارباب اسلام نیز هست دیدهٔ گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باختهٔ گفت آری سلطان گفت که دران کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج دو شاه در یک خانه دیدهٔ گفت نه سلطان فرمود که ترا چه بران داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو بقوت بهتر است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود و دران نامه قلمی کرده که ما به ری آمدیم و مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم از انجمله سی و کسری مادر و فرزند شده بودند از وی سوال کردیم بکدام مذهب نگاه میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف با چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملازم او بودند بردار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتب خانهٔ مجد الدوله کتب بسیار بود و آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود مسعود را در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقاً مذکور شد **ذکر حکومت سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قائم مقام او شده از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابوالفوارس را بکرمان روان کرد چون ابوالفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بران داشتند که با برادر باغی شده و لشکری فراهم آورده روی بشیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی بران دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شد سپاهی جمع آورده روی ببرادر نهاد و ابوالفوارس از شیراز بیرون آمده با سلطان الدوله محاربه نمود منهزم بکرمان معاودت کرده سلطان الدوله از عقب او بآن جانب نهضت فرموده ابوالفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون یمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او مبالغه نمود و در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند او را برادر او ابن شمس المعالی قابوس ابن دشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر دارا گران آمده هم دران مجلس بر زبان آورد که پدران او خدمت آبای ما کرده اند و مرادش ازین سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق ملازمت مرداویج بن زیاد عم قابوس قیام می نموده اند سلطان محمود گفت او بر تو سمت تقدیم دارد که آبای او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض سلطان ازین سخن تعریف خود بود که بچاره‌ٔ از سامانیان ملک انتزاع نموده بود فی الجمله یمین الدوله محمود در تو التفات بر حال ابوالفوارس افگنده بعد از اندک مدتی ابوسعید طائی را که در سلک امراء عظام انتظام داشت با سپاه انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد نخست ایشان بکرمان رفته آن ولایت منضبط نمودند و از انجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز بگرفت و درین اوقات سلطان الدوله در بغداد بود ابوالفوارس در رعایت ابوسعید طائی اهمال و اهمال ورزیده و او آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابوالفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابوسعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمد و بر سمت شیراز در حرکت آمد و ابوالفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرده ابوالفوارس چون بسلطان محمود راه آشتی نگذاشته بود عازم همدان شده بشمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از انجا بمطایع رفت و مهذب الدوله صاحب مطایع در اکرام و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و تحفهای لائق پیشکش کرد و درین اثنا جلال الدوله برادر ابوالفوارس از بصره جامهای قیمتی و اسبان تازی و نقره فراوان پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورده شود بر اسم بندگی قیام نموده آید و مقارن اینحال رسل میان برادران متردد شده قرار بران دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را با ابوالفوارس گذارد و او نیز بعد ازین مخالفت برادر جائز ندارد و در سنه تسع و اربعمائة بار دیگر ابوالفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمائة اکثر لشکر عراق بخدمت ابوعلی حسن بن

بهاء الدوله که او را شرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را میباید گرفت و الا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله مستشعر گشته بواسط رفت و میان برادران نزاع قائم شده آخر الامر قرار بران دادند که هیچیک ابن سهلان را وزارت نفرمایند و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و برین اقرار سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و چون بیشتر رفت منصب وزارت با ابن سهلان تفویض نمود و شرف الدوله ازین صورت متوحش گشته چه مقرر بران شده بود که او را در امور مملکت مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری مرتب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کند و شرف الدوله بقدر میسور سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرده قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه نشان نماند و چون مهم براهل واسط دراز گشت ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دست بوس شرف الدوله حاصل کرده و در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمائة شرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله از خطبه بیفگندند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت کرده باتفاق ابن سهلان را میل کشیده و ازین قضیه آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال سلطان الدوله ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان برآوردند **ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله ابن بهاء الدوله** در ابتداء سنه اثنی عشر و اربعمائة در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خواندند و برادرش را سلطان الدوله نام نبردند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از ولای شرف الدوله میزدند گریخته پناه بجزیره بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت فرحان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالنجار را باهواز فرستاد و در سنه ثلاث عشر و اربعمائة میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار برآنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچکس قصد ولایت یکدیگر نکنند و در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالنجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز مسرعان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابو کالنجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالنجار بود او را برفتن شیراز ترغیب و تحریص نمود ابو کالنجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر حکومت ابو کالنجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله** چون شمس ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالنجار بشیراز درآمد و سلطنت بروی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند که ابو الفوارس را از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمة الصلح خیر بر زبان می آوردند و درین اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالنجار بنابر صغر سن از ضبط و دارائی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و او از آنجا بشعب بوان رفت و طائفه از دیالمه که در شیراز بودند مسرعی با ابو الفوارس فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست و خدمتش با دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید مصلحان در میان آمده گفتند صلاح درانست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالنجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نموده ابو کالنجار بارجان رفت وزیر ابو الفوارس مردم را بشابه مصادره کرد و جمعی که بطلب او فرستاده بودند از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته با بو کالنجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت پدید آمد ابو کالنجار روی بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دارابجرد شتافت و ابو کالنجار بر تخت فارس متمکن شد و باقی حالات او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله وحده العزیز **ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله** در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائة شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود و مدت عمرش بیست و سه سال و سه ماه بود و ایام حکومتش پنج سال و پنج روز و در حین وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بعد از وی نام جلال الدوله ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او مسرعان فرستادند و خدمتش در حرکت بجانب دار السلام چند روز تعلل نمود تا نام او از خطبه بیفگندند و جلال الدوله ازین حال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طائفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و او ممتنع نشد و کار بحرب سرایت کرد بعضی از خزائن جلال الدوله بتاراج رفت و او بالضروره مراجعت نموده ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائة اتراک بر بغداد مسلط شده بمصادره و مواخذه رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان غالب آمدند و بسیاری از متمولان را غارت کردند و دروب و اسواق بغداد را بسوختند و با وجود غلبه جندیان توهم آنکه

اکراد و اعراب نواحی دار السلام قصد شهر کنند ایشان مانع نتوانند آمد بطلب جلال الدوله فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در احترام او مبالغه تمام فرموده و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الامارت پنج نوبت زدند و خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله از سر غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنابر مصلحت ملک از آن منع پشیمان شده رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زدند و در سنه تسع عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلبیدند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور داشتند و خلیفه واسطه شده و جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و درین سال میان اتراک و دیالمه در بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و مخالفت بین الفریقین امتداد یافت و ابو کالیجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و از آنجا قصد واسط کردند چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن بلده یافتند غارت کردند و جلال الدوله خواست که بدفع ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند و چون مالی نداشت مصادره آغاز نهاد و ازین سبب مردم بغداد از وی متنفر و آزرده خاطر گشتند **ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمهٔ احوال ابو کالیجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان** اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات برادرانش مسطور گشت و او در سنه تسع عشر و اربعمائه لشکر سنگین جمع آورده متوجه فارس شد و در راه پیک اجل رسیده عازم ولایت دیگر گشته امرا و اعیان کرمان ابو کالیجار را از اهواز طلب داشتند و او بی استعمال سیف و سنان در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلایق از ظلم ابو الفوارس رهائی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندما و مجلس خود را بضرب تادیب نمودی نوبتی در سرمستی فرمان داد که وزیر را دویست تازیانه زدند و چون هشیار شد بطلاق سوگند داد که با کس نگوید فی الجمله چون ابو کالیجار در حکومت مستقل گشت سپاهی در هم کشیده روی بواسط نهاد و جلال الدوله از بغداد نیز با لشکری تمام بیرون آمد و درین اثنا خبر با بو کالیجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته در بند استخلاص سائر ولایات عراق است و او رسولی بجلال الدوله فرستاده پیغام داد که اگر ما را پیش ازین با یکدیگر منازعتی بود اکنون که بیگانه بملک در آمد مناسب چنان مینماید که ترک آن نزاع داده باتفاق خصم را از ملک موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد و لشکر باهواز کشیده آن ولایت را غارت کرد و از دار الامارة مال بسیار بدست او افتاد و در آخر ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانروز با یکدیگر جنگ کردند و ابو کالیجار انهزام یافته دو هزار مرد از لشکر او کشته شدند و ابو کالیجار به بدترین حالی متوجه اهواز شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسط رفته ضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله وفات یافته القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه آغاز کرده سرای وزیر جلال الدوله را غارت کردند و او از دار السلام بیرون آمده بعسکر رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالیجار خوانده او را از اهواز طلب نمودند و عادل بن یافته ابو کالیجار را از رفتن ببغداد مانع آمد و چون بغدادیان از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذرخواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران سر بر آورده و اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج و غارت میکردند خلیفه را قوت منع نبود و نه پادشاه را تسلط عیاران بمرتبه رسید که در روز سراها را فرو گرفته آتش نهب و تاراج می افروختند و در سنه سبع و عشرین اتراک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند و مهم بحرب سرایت کرد و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه سردار ترکان کشته شده ازین جهت ضعیفی بر صفحه حال مخالفان جلال الدوله پدید آمد و هم درین سال میان جلال الدوله و ابو کالیجار مصالحه واقع شد و سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابو کالیجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را بملک الملوک ملقب گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نمود اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثمانین و اربعمائه در روز بیست و سوم کانون الآخر در بغداد برفی بارید که یک دست بر زمین نشست و آب دجله شش روز یخ بست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله از جانب شرقی بجانب غربی کوچ کرده و باطراف فرستاده لشکرها طلب داشت و ترکان بزجر و تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده و همدان را بگرفت و بعد از وی طغرل بک در ری نزول فرموده و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر ابن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت و ولادت او در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و او را هم در سرایش دفن کردند و هر کس که سیرت جلال الدوله معلوم کرده باشد از ضعف و جبن و استیلاء لشکر و نوائب بروی و دوام ملک او تا بدین مدت بیقین شناسد که شقاوت و سعادت بلکه در مجموع امور اراده حق تعالی مدخل دارد و بس تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت مقربان و خواص وی از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده تا منازل ایشان را از نهب و تاراج

نگاه داشتند و در اینحال پسر بزرگترش ابومنصور در واسط بود بعضی از اعیان بغداد رسولی بدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و برخی از ایشان بجانب ابو کالنجار مائل شده اورا استدعا نمودند و ملک عزیز ابومنصور پیش از وصول ایلچی بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون یدو منزلی دار السلام رسید بواسطه عذر لشکریان امارت او در عهده تعویق افتاد و رسل و رسائل میان بغدادیان و ابو کالنجار متواتر شده و در رمضان سنه ست وثلاثین واربعمائة امارت عراق عرب بروی قرار یافت و در سنه سبع وثلاثین واربعمائة والی اصفهان از طغرل بک خراج برخود گرفت و در سنه تسع وثلاثین میان ابو کالنجار و سلطان رکن الدین طغرل بک صلح واقع شد و طغرل بک با براهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرل بک دختر ابو کالنجار را در حباله نکاح آورد و پسر ابو کالنجار مرزبان ابن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از خاکدان دنیا بسرای عقبی رفت وسبب موت او بعد از اراده باری سبحانه وتعالی آنکه در نواحی کرمان روزی بشکار رفت و چند جگر آهو کباب کرده تناول فرمود و در حلق او خشونتی پیدا گشته محموم شد و بعد از چند روز جهان ناپائدار را وداع فرمود زمان حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد بعد از فوت جلال الدوله چهار سال وسه ماه و در روز رحلت او اتراک در اردو بودند و دست بغارت خزائن و اسلحه و دواب برآوردند و پسرش ابومنصور فولادستون بخیمه وزیر رفت ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا دستبردی نمایند و دیالمه مجتمع شده پای ثبات فشرده اتراک مایوس مراجعت نمودند و ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابومنصور در فارس قائم مقام پدر گشت

ذکر حکومت خسرو بن فیروز بن ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله ابن بهاء الدوله

چون خبر وفات ابو کالنجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امراء را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری مصحوب برادر خود ابوسعید کرده اورا بشیراز فرستاده تا آن دیار را از دست ابومنصور فولادستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابوسعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود و چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیرازی و طائفه از دیالمه میل بخدمت برادرش ستون که در قلعه اصطخر بود کردند و ملک رحیم متوهم شده با بغدادیان بطرف اهواز معاودت نمود و جمعی کثیر در ظل رایت فولادستون مجتمع شده شیراز را بگرفت و بجانب اهواز توجه نموده ملک رحیم برامهرمز رفت و ابومنصور فولادستون از عقب برادر شتافته در وادی نمک هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و در روز جنگ بعضی از لشکریان ملک رحیم با او غدر کرده پیش ابومنصور رفتند و ملک رحیم با بقیه لشکر و برادران ابوطاهر و ابوسعید منهزم شده تا واسط در هیچ مکان مقام نکردند و بعد از این واقعه نیز میان ملک رحیم و برادرش ابومنصور محاربات واقع شده گاهی ملک رحیم غالب وگاهی مغلوب میگشت و سنه سبع واربعین واربعمائة ملک رحیم لشکر بشیراز کشید و درا وان برادرش ابومنصور که بمساعدت طغرل بک سلجوقی شیراز را گرفته بود و در آن ولایت خطبه بنام طغرل بک خوانده چون از توجه ملک رحیم خبر یافت شیراز را گذاشته بجانب فیروزآباد عنان برتافت و ملک رحیم و ملک فارس را ضبط نموده بواسطه مراجعت کرد و در خلال این احوال میان قایم خلیفه و طغرل بک رسل و رسائل مترددشده بساط مصادقت تمهید یافت و خلیفه فرمود تا نام طغرل را در خطبه مقدم بر ذکر ملک رحیم ذکر کردند و طغرل بک هدایا پیش خلیفه فرستاده معروض داشت که میخواهم از راه بغداد بزیارت بیت الله روم بنهجی که هیچیک از رعایا یک من کاه نقصان نشود و خلیفه اجازت داده طغرل بک بجانب بغداد روان شد و چون ملک رحیم خبر توجه طغرل شنید پیش از وصول او بدار السلام رفت و طغرل بک بنواحی بغداد رسید و طائفه از ارکان دولت خود را بدار الخلافه فرستاده معروض داشت که مقصود من تقبیل سده خلافت است میباید که هیچکس از جای خود حرکت نکند که مرا با کسی خصومت و نزاعی نیست و در بیست و پنجم رمضان طغرل ببغداد رفت و رئیس الرؤسا که از وی صاحب اختیارتری در آن مملکت نبود پیش او رفت و طغرل مراسم تعظیم بجای آورده اورا بپرسش کرم نمود و در روز اول ترکمانان سودا و معامله بر قاعده پسندیده با سوقیه بغداد کردند و دیگر روز ترکمانی از بغدادی کاه میطلبید و در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و آنشخص زبان ترکی فهم نمیکرد و فهم بآن منجر شد که آنشخص استغاثه نمود و طائفه از عوام شهر جمع شدند آن ترک را بسیار زدند و سائر مردم تصور کردند که سائر تراکمه و سپاه ملک رحیم حرب میکنند و چون ایشان بآمدن طغرل بک راضی نبودند هرجا که ترکمانی یافتند بگرفتند و اگر ملک رحیم در آن روز لشکر خود را اجازه محاربه میداد از تراکمه اثری نمیگذاشتند و بنابر آنکه خلیفه در محبت و تعظیم طغرل بک مبالغه تمام داشت ملک رحیم بدار الخلافه رفته از آن فتنه ابراء ذمت خویش و ملازمان کرده اهل بغداد با لشکر طغرل بک در مقام محاربه آمدند الا اهل کرخ و فتنه عظیم حادث شد از هر طرف خلقی کثیر بقتل رسیدند عاقبت بغدادیان منهزم شده ترکمانان دست بغارت و تاراج برآوردند و طغرل بک و اعیان دولت او این فتنه را از انگیز ملک رحیم میدانستند و تراکمه بسیاری از اهل بغداد را اسیر کرده در محلات بیرون شهر آتش نهب زدند و در تحقیق و درب سلیم را گرفته و بسرای رئیس الرؤسا رسیده از خرابی دقیقه مهمل نگذاشتند و هرکه بمبالغت پیش می آمد میکشتند تا بتربت خلفا رسیدند و از آنجا مال بحساب بیرون آوردند اکثر مردم بتصور آنکه تراکمه رعایت خلفا نموده بقدم بی ادبی پیش نخواهند آمد پناه بآنجا برده بودند و باقی اهل شهر ترسان و لرزان گشتند و طغرل بک کسان پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که اگر ملک رحیم بحضور آید معلوم ما گردد که او در این فتنه دخلی نداشته و اگر نیاید هیچکس را شک نماند که تهیج این دهشت از پیش او بوده و مصحوب فرستادگان امان

تا مدتی نیز جهت ملک رحیم و اصحاب او ارسال نمود و قایم خلیفه طائفه را همراه ملک رحیم ساخته پیش طغرل بک روان کرد و عذرخواهی فرمود که ملک رحیم و خواص و نواب وی جریمه ندارند اما چون آن جماعت باردوی طغرل رسیدند ترکمانان نخست رسل خلیفه را غارت کردند ملک رحیم را با اتباع بگرفتند و بموجب فرموده محبوس ساختند و خلیفه پیش سلطان رسولی فرستاده بر آن قضایا انکار نمود و گفت این قوم بسخن من آمدند و من بر قول تو اعتماد کردم و اگر ایشان را میگذاری فبها والا بغداد را بتو گذاشته کوچ میکنم زیرا که اول تعظیم دار الخلافه بجای آوردی و حالا خلاف آن مشاهده میرود و طغرل بک در جواب گفت که ما همان اعتقاد که بخلیفه داشته ایم دایم و جماعت اتراک در این مدت بمقتضای طبیعت خود عمل نموده اند و ایشان تا گوشمالی نیابند بصلاح نیایند و بعد از آن طغرل بک اموال متجنده اتراک که در بغداد بودند بگرفت و اقطاعات ایشان باز لبست و از ملک رحیم و متابعان او مال فراوان بستاند و ملک رحیم را در قلعه از قلاع باز داشت تا وفات یافت و تراکمه در سواد بغداد متفرق شده در غارت و تاراج مبالغه نمودند تا بحدی که گاوی در بغداد به پنج قیراط میفروختند و دراز گوش بسه قیراط و مجموع اعمال و مضافات دار السلام خراب شد الا کرخ که مردم آن بقعه بجهة تعرضی که بترکمانان نکرده بودند بعنایات سرافراز گشتند **ذکر سلطنت ابو منصور فولادستون که سلطنت دیالمه بروی ختم شد** بعد از گرفتار شدن ملک رحیم ابومنصور و ابوسعید پسران عز الملوک ابو کالیجار مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله با یکدیگر مخالفت کردند و میان ایشان محاربات واقع شد و آخر الامر ابوسعید بقتل رسید و کشته شد حکومت فارس بر ابومنصور قرار گرفت و مادر ابومنصور را بر آن داشت تا صاحب عادل که وزیر پدرش بود هلاک ساخت و فضل بن حسن که سپه سالار صاحب بود و در میان ارباب تواریخ بفضلویه اشتهار دارد بر ابومنصور خروج کرد و او را گرفته بقلعه از قلاع محبوس کرد تا وفات یافت در سنه ثمان و اربعین و اربعمائة بر مملکت فارس مستولی شده و چون ملک قادر سلجوقی از کرمان متوجه فارس گشته فضلویه گریخته بخدمت الب ارسلان شتافت و از دیوان او مملکت فارس را بمقاطعه گرفته معاودت نموده چون در آن ولایت مستقل گشت اظهار عصیان نمود خواجه نظام الملک بموجب فرموده لشکر بسر فضلویه برد و او را بعد از محاربه اسیر گردانیده بقلعه اصطخر فرستاد و در آنجا محبوس بود تا وفات یافت **ذکر ابو علی کیخسرو بن عز الملوک ابو کالیجار** ابو علی بخدمت سلطان الب ارسلان رفت و سلطان نوبندجان را باقطاع باو داد و هرگاه که او پیش سلطان آمدی سلطان او را احترام نموده بر پهلوی خود نشاندی و جمیع حال سلجوق کیخسرو را عزیز داشتند و او بعد از برادران قریب چهل سال زندگانی یافت تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمائة بجوار رحمت ملک غفور پیوست و بعد از وی از آن طبقه بجز نام نماند و تلک الایام نداولها بین الناس و ما یعقلها الا العالمون باری سبحانه و تعالی دست تصاریف زمان از ذیل حشمت بجناب مملکت پناهی بعثت سر خداوندگاری مقرب حضرت سلطانی منزودلت خاقانی ما و امن آخر زمان باز دارد و او را به نیل مساعی و مطالب دنیوی و اخروی برساند و در اولی بذکر جمیل و در آخرت بثواب جزیل مغبوط امثال و اقران گرداناد بعزت بنیه البنیه و حرمته و عترته و ذریته **ذکر طبقه اولاد اسمعیل بن امام جعفر الصادق علیه السلام** که در مغرب و مملکت مصر حکومت کرده اند نخستین کسی از ایشان که متصدی منصب حکومت گشت ابو القاسم محمد بن عبد الله الملقب بالمهدی بود و زعم اسماعیلیه آنست که مهدی که در اخبار وارد شده عبارت از وست و او در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابو عبد الله صوفی خروج کرده هوا خواهان مهدی روایت کردند که حضرت مصطفی صلوات الله علیه فرموده که علی راس ثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او با هر که محاربه میکرد منصور و مظفر میگشت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب دم از عصیان و طغیان زدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آن جماعت را محاصره کرده مدتی دیر باز بر در شهر نشست تا قوت محصوران باتمام رسید عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افگنده همه را از کشتن امان داد و بمواخذه قلیل از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام دولت خویش باطراف و انحاء ولایت مغرب لشکر فرستاد مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر در آورده و خاندان قدیم را برانداخت و از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را بتسخیر دیار مصر با لشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار در برابر او فرستاده میان ایشان محاربات روی نمود و مونس در آن معارک مراسم مردانگی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مونس ده نوبت با قایم حرب کرده روی انهزام نهاد و دیار مصر و صعید علویه را مستخلص گردانید و چون مدت بیست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه رو بعالم آخرت آورده اند که عباسیه بر نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند و وزیر مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت بعباسیان زبان قدح دراز کرده در آن باب محضری بنویسند و امر کنند تا خطبه بر رؤس منابر ولایت مغرب بخوانند و هیچ یک از شما دو طائفه را در میان

امت قدر و قیمت نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است درین مقام تکرار احتیاج نیفتاد **ذکر خلافت القائم بامر الله** پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب و بیعت او ستانده بود و چون مهدی وفات یافت و قایم بخلافت نشست در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه اهل صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم ابن راشد رعایا را سرکوفته و زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد شمه ازاین معنی بعرض قایم رسانیدند و قایم خلیل ابن اسحق را با طائفه از متجنده بمدد فرستاده اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است و بس و خلیل این معنی را بعرض پایه سریر خلافت مسیر گردانید و قائم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود از کلیات وقائع زمان قایم یکی آنکه ابو یزید نامی که به تعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مذهب او عقود صفح نبود چنانچه آورده اند که دران هنگام که ابو یزید بقیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرموده و مشایخ و سادات و اعیان و اشراف از شهر بیرون آمدند و زبان بشفاعت کشادند ابو یزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریف تر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شده اگر قیروان نیز خرابی یابد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قائم محاربات دست داده آخر الامر قایم ازوی منهزم گشت و ابو یزید قائم را تعاقب نمود و در مهدیه قایم محصور گشت و اسمعیلیه ابو یزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و در حین محاصره قائم مریض گشته درگذشت و پسرش المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود **ذکر خلافت المنصور بالله** چون قائم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابو یزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید گریخته میرفت تا ببلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشته جمعی از اهل جلادت را بدفع شرارت او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفس آهنین به احمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاهی بنابر فرمان ابو یزید را پوست کنده و آنرا پر از کاه ساخته گرد تمامت ولایات بر آوردند و فتح نامها باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال ناشایست او را باز نمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن ابن علی ابن ابی الحسین کلبی را که یکی از علما ملت بود و بداد و دهش آراسته بود بحکومت صقلیه فرستادند و جهت حسن معاش حسن محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و درخلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فئتین متقارب شده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم گشت و مقارن این حال فرخ غلام منصور با طائفه از شجاعان بمعاونت حسن رسیده و باتفاق روی بلشکر رومیان نهاده جنگ در پیوستند و اهل روم شکستی فاحش یافته بقیة السیف بهزار حیله با قیصر ملحق شدند و ابو جعفر مرورودی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشاء کرده معروض منصور گردانید مخبر بر آنکه امید میدارم که باسم همایون قرة العین خلیفه المعز الدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه رؤس منابر و وجوه دنانیر بنام و لقب آن درّ درج خلافت و دری برج امامت مزین و محلی گردد و عاقبت الخیر بر زبان ابو جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و نه سال بود **ذکر خلافت المعز لدین الله** او صاحب رای پادشاهی شجاع بود و دقائق امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجای آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر اوقیانوس و جزائر خالدات رفته ماهی که بآن بحر منتسب بود و دران ممالک معروف بود صید کرده بپایه سریر خلافت مسیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بطلمارسه لشکر کشیده آن دیار را فتح فرمود و والی آن ملک را که ثعلبی بود و خود را نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المومنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد ازین فتح لشکری عظیم بجزائر روم ارسال نموده میان سپاه او و رومیان حربهای قوی واقع شد و مغربیه بر مخالفان غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر اشتغال داشت بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امراء دولت شخصی را که شایسته ریاست باشد بآن ولایت فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانید جوهر را با متجنده و ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کنند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با کشتیها بجانب مصر

بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت جوع ایشان بصدقات المعز لدین الله قرار و آرام پذیرفت و جوهر به بستان اخشیدی نزول کرده میان فسطاط و مصر و عین الشمس به بنا شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاطه و مکه و مدینه از تصرف عباسیان بیرون رفت و در تحت تسخیر علویه در آمد و درین اثنا جوهر یکی از قایدان را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سائر ممالک شام را بگرفتند و بعضی از قرامطه که افعال ناشایسته از ایشان در وجود می آمد مثل قلع حجر اسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه ورای اسمعیلیه طایفه دیگر اند و عباسیه و هواخواهان ایشان از کمال عداوت قرامطه را داخل اسمعیلیه شمرده اند و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت فرموده و اولاد و حرمها را با خود همراه گردانیده و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار زر مسکوک معز را از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافتند و در ان سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل ایام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور گردانید و چون بمحروسه معزیه نزول فرمود بالباس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود گویند که چند صندوقی پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و در یک کف انچه گنجد از ان نقود بر دارند و اکنون صنادیق بر جایست و از ان کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح سپرد و نقل است که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق بوقتی که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرمودهٔ پادشاه روم در ان مرز و بوم بخدمت معز رسید در خلوتے با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزے باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آئی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر برسالت نزد من آئی مرا در بغداد بر سریر خلافت متمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویش مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هرچه خواهی بگوی که ایمنے رسول معروض داشت که در ان نوبت که در بلاد مغرب بپاے بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم ناچیز شد و از نور روے تو جهان بین چنان روشن شد که پنداشتم که واجب الوجودے تعالی الله عن ذلک و اکنون از انها هیچ نمی بینم و معز ازین سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت گویند المعز لدین الله منجم بود و ماهر روزے ملاحظه زایچه طالع خویش کرد و در انجا قاطعے دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده در ان باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را چند روزے مستور باید بود تا آن نکبت درگذرد معز ازین سخن اعراض نمود و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیک ست و فرزند دلبند خود را بشما می سپارم که ولی عهد من ست و او را بر شما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از مطاوعت او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و پنج ماه و از برای اصلاح امور قریب بهفت ماه مرگ وی را پنهان داشتند و در آن روز که با پسرش العزیز بالله بیعت کردند قضیه ناگزیر او آشکارا شد ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت هفت ماه از واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر بادی بیعت کردند عم او حیدر و عم پدرش ابو الفرات و هم عم جدش از جمله بیعتیان بودند مثل این قضیه مروے و معهود نبوده مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه بغایت فصیح بلیغ که بر موعظه و نصیحت لا متناهی اشتمال داشت انشاء کرد چنانچه حضار مجلس رقتی عظیم کردند و بعد از ان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت دیار مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورد و در زمان دولت او البتکین مولای بنی بویه از بغداد با لشکری بشام آمد و حسن ابن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و خود عزیز با لشکری متکاثر از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فئتین روی نمود چشم البتکین بر رایت منصور عزیز افتاد خوف و رعبے بر باطن او استیلا یافته از اسپ پیاده شد و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسه داد و عزیز از کمال نیکو سیرتے گناه البتکین را بخشیده در بارهٔ او انواع بر و احسان بجا آورد و بعضی از آل بویه که با سپاه همراه البتکین بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از ان میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت و عزیز بعد از آنکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشا یهودی و ریاست مصر را بعیسے نصرانی تفویض کرده بود و ایشان بر اهل اسلام ظلم بسیاری کردند روزی عورتے رقعه بعزیز داد مضمون آنکه ای امیر بآن خدائی که جهودان

بمنشار دو ترسایان را العیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بر حال من افگن و عزیز ازین رقعه متاثر گشته رقم عفو بر صحیفه خطای هر دو کشید و از ایشان مال بسیار ستانده رد مظالم کرد و العزیز بالله بعد از بیست و یک سال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید **ذکر خلافت الحاکم بامر الله**

ولادت او در قاهره در بیست و ششم ماه ربیع الاول سنه خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بروی خروج کرد و نسبت خود را بهشام ابن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد از محاربات که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که وی از یکجهتی اسمعیلیان منهزم او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکنی رکین بود فرستاد و فضل آن شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه مرصع بر سر خارجی نهاده دست و پای او را بسته بر شتر سوار نشانیدند و حمدونه ردیف او کرده که هر لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح و سرور میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه وی را بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائه حکم شد که بشب دروازهای مصر نه بندند و بجهت بیع و شراء ابواب دکانها مفتوح دارند و بر در خانها و کوچه ها قنادیل و مشاعل بر افروزند و شب همه شب مردم در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق میگشت و خلائق با او حدیث میکردند و در سنه اثنین و تسعین و ثلثمائه حاکم در قاهره معزیه جامع ازهر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که بر بیع و شراء خمر و سائر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خمار خانه شکسته شراب بریختند مصطبه و سائر مواضع فسق و فجور معطل ماند و گشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامر الله ابو علی منصور ابن عزیز ابن معز ابن منصور ابن قائم ابن مهدی بر جای پدر بحکومت نشست بر حمار سوار شدی و خود در المحتسب ظاهر چنان نمودی که از خدای تعالی خوفناک است و بی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در کوه طور با خدای مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کردند و فرمان داد تا جهت زنان موزه ندوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصارا بر اسپ سوار نشوند و اگر بر حمار یا اشتر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چندگاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف فرمود و همچنین نوبتی فرمان داد که زیت و عسل و هر چه از ان ساخته بودند در نیل ریزند و در ان روز که این حکم نافذ شد ظروف لا تتناهی شکسته گشت و بموجب فرمودهٔ حاکم تمامت سکان قلمروش همه را گشتند مگر کلاب اهل صید را گویند که با آنکه حاکم اظهار زهد و ورع کردی در خفیه بر فسق و فجور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلائق رفتی باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کردند فرمود تا آن رقعه را از دست آن تمثال ستانند و چون بران جا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد دید و ازین قضیه متاثر گشته فرمان داد تا مصر را غارت کنند و بسوزند و لیکن یک نصف مصر بدین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعه ها نوشتی و در روز باد بر افشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه حامل را چندین چیز دهند و مضمون برخی آنکه آورنده را چنین عقوبت کنند هر که رقعه خود را سر بمهر نزدیک امیر باز بردی امیر بموجب نوشته عمل نمودی و قاضی احمد غفاری در کتاب استظهار آورده که حاکم حبیبی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت بقتل رسانند و از خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بروضهٔ رسول الله صلی الله علیه وسلم در آیند و ابوبکر و عمر رض را بیرون برند و در ان ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلائق ترسیده دست در دامن توبه و انابت زدند و در حرم رسول صلوات الله و سلامه علیه گریختند و آن طوفان هیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم در میانه نهاد و والی مدینه آن جماعت مصریان را گرفته سیاست فرمود و هوا بحال اول معاودت نمود و در بعضی از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را بامیر الجیوش متهم گردانید خواست که ایشان را از میانه بر گیرد و امیر الجیوش از خیال اطلاع یافت حبیبی را بر آن داشت که او را بقتل آورند و حاکم هر سحر بر دراز گوشی سوار میشد و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و او فن نجوم را نیکو میدانست و پیوسته میگفتی که اگر در فلان شب آسیبی بمن نرسد عمر من از هشتاد سال بگذرد و چون شب موعود رسید و حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آن شب بهیچ نوع حرکت نکند و حاکم لحظه بفرمان مادر عمل نموده و بعد از ان اضطراب آغاز نهاده با مادر گفت که اگر مرا امشب نگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون بموضع معهود رسید طائفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کردند و جثه اش را نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک برین سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم آشکارا کرد و گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش سپردند مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود **ذکر خلافت الظاهر لدین الله** چون الحاکم بامر الله

بقتل آمده واقعه او را اشکارا کردند قاضی القضات و ارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا کشاده با ظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکوسیرت و پاکیزه سریرت
بود و از فرط سیاست و کمال کیاست او فتنه ها آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت باو منتقل گشت در مبادی حال امارت جیوش
بر قاتل حاکم مقرر گشت و بعد از آنکه امیر الجیوش امین گشت فرمان داد تا بقصاص پدر او را بکشتند و عمه خویش را از عقب امیر الجیوش کرد و در سنه خمس عشر
در مصر قحطی و بلای عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیکدرم میخریدند و در شدت و سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین و اربعمائة دیدۀ جهان بین ظاهر بدیدار
المستنصر بالله ابو تمیم معد روشن گشت و در روز ولادت شهر را آیین بستند و خلائق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله
عظیم در مصر و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بآن شد که جبال آن دیار هموار گردد و مناره و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بآن ولایت راه یافت و درین سال
حاجیان خراسان براه مصر و شام باز گشتند و ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانیدند و دران هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند
ایلچی سلطان محمود سبکتگین پیش قادر خلیفه رسیده معروض داشت که سلطان میگوید که نمیدانم که حجاج چرا خلعتهاء حاکم مصر را که بدبد نیت گرفته اند و قادر
فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستاندند و بسوختند و در سنه احدی و عشرین و اربعمائة قیصر روم از ممالک خویش شش صد هزار مرد فراهم آورده متوجه شام
گشت و چون بحدود حلب رسید هوا بغایت گرم گشته عطش بر آن جماعت غالب شد و مقارن اینحال اهل حلب بر ایشان شبخون برده رومیان منهزم شدند
و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و در سنه سبع و عشرین در منتصف
شوال ظاهر بعلت استسقا رفت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او ازین واقعه ملول و متأثر خاطر گشته مدت خلافت ظاهر شانزده سال و زمان حیاتش سی و سه
سال ذکر خلافت المستنصر بالله معد سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته سوار شده بتفرج
نیل رفت و دران روز تاجی مرصع بر سر نهاده بود که هیچ مقومی قیمت آن نمیدانست چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود
یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته کشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد
و همچنین باطراف ولایات عرب و مغرب و دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمله بر اعدا غالب آمده او را درین ممالک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلاثین و اربعمائة
والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه افگنده اظهار مطاوعت القایم بامر الله عباسی کرده قایم جهة او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایت را که مسخر گرداند بدو مسلم
باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائة اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند چون
مصریان بر ظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند بقیة السیف مراجعت نمودند و بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال
نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امراء عرب بر افریقیه مستولی
شده و نام قایم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائة کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که از
شعاع آن شهر روشن شده زمانی طویل روشنی این کوکب برداشته مقارن اینحال عسرتی قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان میمردند و در دوازده شهر
جمادی الاول سنه ستین و اربعمائة در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال نهایت
بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال محضری باشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکم اند در دعوی خویش کاذبند
و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از محبان و مقربان آل عباسی گواهی خود را بران محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل
و بر منابر آنرا بخوانند و رئیس الرؤسا وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود تا بدان غایت رسید که مدت یکسال
قایم عباسی را بساسیری گرفته محبوس گردانید فرمود تا در مدینه اسلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس
را چون مهره میسودی و در آب ریختی و بغایت بخیل بود چنانچه از بیم علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از اینجهت بدار الخلافت رفته او را بگرفتند و مقرری
خود طلب داشتند و عاقبت بر بعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو بآوازه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شده هر سال
بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج باز گشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده دعوت
علویه آغاز نهاد اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بر وی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نمود و مدت بیست سال در خفا ر

و تواری روزگار گذرانید و همچنین حسن صباح حمیری که از خوف سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال در آن دیار ماند و بعد از انقضاء این مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده که بدیار عجم رفته مقصدی دعوت کرد و احوال حسن عنقریب رقمزد کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محروسهٔ قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام موازی او سلطنت نکرده است و بعد از آن فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آنزمان که بالکل متفرق شد **ذکر خلافت المستعلی بالله** مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از آن از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامون این کار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او باشد و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقهٔ با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمرهٔ بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن ابن صباح حمیری از جملهٔ فرقهٔ دوم بود و ترکان قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داد و تخلیص او به نزاری دلبست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر الصادق علیه الصلواة والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود و چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام امام باشد چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانستند نه موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه او خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت که بنده پدرش والی آنجا بود مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقول هفت سال از حکومت مستعلی بر آمد بزخم کارد هواخواهان نزار کشته گشت و مدت عمر او بیست و هشت سال بود **ذکر خلافت الآمر باحکام الله** در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک با وی بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک وی درآمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بموجب فرموده روی بمخالفان نهاده در برابر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ تنگ آمده مایل بصلح شدند امیر الجیوش تن درنداد و فرنگان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافت بآن جماعت در مخالفت آمر اتفاق نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع آن حادثه کمر بست و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشیده شمس الخلافت را بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و هم در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت غداریه که دشمن جان امیر الجیوش بودند او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز از خانه بقصر آمر که داماد امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و اقسنقر را که یکی از آزادگان دولت خلیفه بود هم فدائیان نزاریه در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائة طائفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه آلآمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد الحمید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد و مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود **ذکر خلافت الحافظ لدین الله** بعد از فوت آمر الامرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل ابن امیر الجیوش را تربیت کرده و وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در سبد راه اختیار بقتل رسانیدند و دیگری قایم مقام ابو علی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی نصب فرمود و حسن را شوخ دیده و خیره روی گفته اند چه در یکشب چهل امیر را بکشت بعد از حدوث و طیش پسر خوفناک شد جمعی قصد حسن کردند و حسن ایشان را نیز سیاست فرمود بقیه امرا و سائر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود با ما نخواهی سپرد ترا با او از میان برخواهیم داشت و حافظ درین امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطبا بسوء حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائة الحافظ لدین الله بمصر وفات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هشتاد سال **ذکر سلطنت الظافر بالله** چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید خلایق با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طبر بخواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت نزاریه فریاد و فغان بآسمان رسانیدند و خطیب را زدند و منبر را بسوختند و آن مهم در عهدهٔ تعویق مانده در سنه تسع و اربعین و خمسمائة ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام و در غایت حسن و ملاحت و ظافر یک لحظه مفارقت او جائز نمیداشت و این سخن در افواه افتاده ظافر را با پسر متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه بغایت معمور بنصر بخشید مردم گفتند که مهر نصر بیش از این میشود و ازین حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمده ظافر را با خواص در خانهٔ خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه را با مقربان بقتل آوردند و عباس مقتولان را در ولاق خود دفن نمود مدت خلافت پنج سال و شش ماه بود **ذکر خلافت الفائز بنصر الله** در روز قتل پدرش

با او بیعت کردند و فائز دران زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرند و عباس با مال و خواسته بنهایت از مصر هجرت کرد و نه
خواست که جان بکناره برد و در راه فرنگان بوی رسیدند و ویرا البته تمامت اموال را بغارت بردند چون ملک صالح بر مسند وزارت تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه
عباس بیرون آورده بعظمت و شوکت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان ولادت فائز عبد المؤمن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک
که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود مستخلص گردانید گویند که فائز جوانی خوش طبع بود و فاضل اما از عمر و حکومت زیاده بهره خورداری نیافت و علتی نگرفت بقولی شش سال
و دو ماه بامر خلافت قیام نموده و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی عالم فانی را وداع فرموده و بعضی زمان سلطنتش کمتر ازان گفته اند ذکر خلافت
العاضد لدین الله در روز وفات پدرش الفائز بالله اعیان ملک با وی بیعت کردند و آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام دولت او اهل فرنگ روی
بمصر نهادند و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بمبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی
ازان تعجیل و برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه مصادره بشهر در رفتند این معنی بر ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که پناه بنور الدین
محمود والی شام برند تا از عار نصاری دور شوند و شاور که وزیر عاضد بود صد هزار دینار تسلیم معاندان دین نموده در ادای باقی مال راه مماطلت سپردن گرفت و باشارت
عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلاء فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد
فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر باز گشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و خمسمائه بقاهره مصر رسید و عاضد خلیفه از برای
او خلعت فرستاده عهدنامه بخط خویش نوشت و او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاور وزیر که عاضد بواسطه استیلا و استبداد او آزرده خاطر بود از
برای مشورت در امور ملک روزی بوثاق شیرکوه میرفت و در اثنا شیر علی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طائفه از امراء
نور الدین محمود آمده او را بگرفتند و چون این خبر بعاضد رسیده قاصدی فرستاده سر وزیر را طلب داشت و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاور اسد الدین
شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز برتق و فتق امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او
بحل و عقد مهمات اشتغال نمود تا در جمعه ثانی محرم سنه سبع و خمسین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه افگنده باسم المستضیء بنور الله احمد عباسی خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه
انقطاع پذیرفته روزگار از عطای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاء الدین قراقوش که از امراء شیرکوه
بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضدی را زایل اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که مناسب چنان مینماید
که رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین این معنی را در تعویق افگنده جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت
و مطاوعت علویان انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد یمکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت
در دل شیرین کرده صلاح دران نمیدید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید
بر مزاجش گران آمد و بار دیگر خبر فرستاده که اسعد الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمی توانست که با والی مخالفت کند
اندیشناک شده با خاص و محرمان خویش درین باب مشورت فرموده زمره گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه بیفگنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود و فرقه
تقریر کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت فرستاده چگونه با او مخالفت کنیم و درین اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری
نمی کند امروز که روز جمعه است من در خطبه بنام مستضیء میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد جامع رفته پیش از خطیب بمنبر بر آمده دعای مستضیء بر زبان آورده
هیچ کس بروی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنابر فرموده صلاح الدین یوسف خطباء مملکت نام عاضد را از خطبه
افگنده اسم مستضیء را دران درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سخت از دیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را از وی پنهان داشتند
و باهم گفتند درین حال این خبر ناخوش با او چگونه گوئیم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار بقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم
تعزیت قیام نموده بر خزائن و دفائن خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت فسبحان الحی الدایم لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم
موصوف و مذکور بود کرمی بغایت و سخاوتی بی نهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد
چهارده تن بودند و مهدی و پسرش قائم و منصور قائم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را نیز در تحت تصرف آورده

آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق سمت گذارش یافت و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد علی الترتیب خلافت کردند بر وجهی که رقمزده کلک بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح ننمود و هر حلاوتی را مرارتی در پی است و هر صفائی را کدورتی از عقب افصح الشعرا فرماید ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند + بالجمله چون خبر فوت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر ببغداد رسید وضیع و شریف امیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کردند شهر را آئین بستند و علم مسرت باوج مهر و ماه برافراشته کوسهای بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین نیز از دار الخلافه بعطایای ارجمند مبتهج و سرفراز گشته و چون مجملی از اولاد اسمعیل ابن امام جعفر الصادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان مینماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء او که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت نموده آید بی فاصله با جنبی مسطور گردد و بیقین بباید دانست که از خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده دران دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی **ذکر حسن صباح و نبذی از حالات او** بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن بمحمد صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب تحقیق فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید خواجه مذکور افاض الله علیه شآبیب الغفران گوید که امام موفق نیشاپوری روح الله روحه از کبار علمای خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن میخواند و حدیث قرائت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنابراین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشاپور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او را با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او الفت و موانستی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و مخذول بن صباح هر دو رسیده بودند دران مجلس هم سبق با جودت فهم و قوت طبع در غایت کمال و با من اختلاط میکردند و چون از مجلس امام بیرون آمدی در مرافقت من می آمدند و با یکدیگر درس گذشته اعاده مینمودیم حکیم عمر نیشاپوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نامی شخصی متزهد و متقشف بود بمذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم مروزی والی آن ولایت بصفائی سریرت و حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت سر زد معاودت تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه نزد یک ابو مسلم از هر باب قولی و فعلی برائت ساحت خویش بقول کاذب و یمین فاجر باز نمود و چون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن مدبر جهت رفع تهمت رفض پسر را به نیشاپور آورد و باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد زاویه اختیار کرده گاهی سخنان اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود بعرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیریم پدر من از کوفه بقم و از قم بری آمد و لیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس برین سخن انکار کرده میگفتند پدران او از روستاهای این ولایت بوده القصه آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یککس از ما خواهد رسید شرط و پیمان ما چگونه است گفتم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر که را دولت مرزوق کرده علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیح نکند گفتم چنین باشد و برینجمله معاهده واقع شد تا روزگاری برین بگذشت و من از خراسان بما وراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم و در دور سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا بتقدیم رسانید بجای آوردم و مقدم او را بموجب اعزاز و اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون ترا ملازم مجلس سلطان میباید بود چه معهود مجلس امام موفق منصب مشترک است شرح فضائل تو با سلطان بگویم و حال رایت کفایت تو بنوعی در ضمیر وی متمکن گردانم که همچو من بدرجه اعتبار رسی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند ترا بر اظهار این مکارم ترغیب میکند و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب باوی اینچنین تواضعها کند هیچ شک نیست که درین تلطفات صادقی نه متکلف و امثال این بجهت علو شان و رفعت مکان تو مقداری ندارد و لیکن حقوق احسان تو نزد من متکثر است و اگر همه عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمائی بیرون نتوانم آمد و مرا متمنی و متبغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا بآن دلالت فرمودی اقتضاء آن نمیکند چه بسبب غالب مقتضی کفران نعمت است معاذ بالله منه اکنون کمال عنایت آنست که بدولت تو در گوشه بنشینم و بنشر فوائد علمی و دعاء عمر و جان دولت تو مشغول باشم و بر همین سخن اصرار نموده چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان بر املاک نیشاپور نوشتم و او بعد از آن معاودت نموده تکمیل فنون کرد خصوصا فن هیات و دران بدرجه رفیعه ترقی رسید و در نوبت جهانداری سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت تصنیفات یافت و سلطان عنایتها فرمود و بمرتبه عالیه که کبار علما و حکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام گم بود و

ودر زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال که سلطان از مهم تادیب شاه فارغ گشت و تسکین مواد فاسده او کرد در نیشاپور آن مخذول ترد من اعدائه درسعی
محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم با او بظهور رسید و یوماً فیوماً تلطفی مجدد و تفقدی ممهد با او واقع میشد روزی
گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از جهت وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره الذین ینقضون
عهد الله در آیی گفتم حاشا گفت آری مکارم بغایت و الطاف بنهایت مبذول میداری و لیکن خود میدانی که معاهده میان ما و شما نه این بود گفتم سمعاً و طاعتاً جاه و
منصب بی سابقه بوسیله مکتسب میان ما است و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محال مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان باز نمودم
و چندان از وفور دانش و محامد سیر و مراسم اخلاق او با سلطان گفتم که بمنصب اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی مشعبد و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس
امانت و صیانت می نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرد و بدان رتبت رسید که در بسی امور خطیره و مهمات جلیله که براستی و دیانت متعلق بوده سلطان
بنا بر سخن او نهاد و در امضاء آن بقبول او اقتدا کرد و غرض از این تمهید آنکه او را بدین درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سریرت او مفسدها پیدا گشته که بشامت آن ناموس
چندین ساله نزدیک بود که هباء منثورا گردد و در آخر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و آثار حسد از افعال و اقوال او ببدترین وضعی متولد شد و بدان دل که نفاق می ورزید
محقر و سهوی و جزئی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیخته بآنحضرت سلطان رسانیدی و تهییج کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نموده
و بتوجیه موجه و تقریر معقول فساد آن در ضمیر سلطان نشاندی و خواجه نظام الملک گوید که از جمله قصدهای او یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام است که از آن ظروف
سازند مگر وقتی آنجا بر زبان سلطان گذشته بود که مقداری از آن باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی سوق العسکر بر این سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت
سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ رخام باصفهان برسانید از کرایه معهود مضاعف دهم و هر یک از این دو تن پانصد من بار از خاصه خود
نیز داشتند و این پانصد من رخام را بر جمال خود قسمت نمودند و یکی تن را شش شتر بود و یک را چهار همه شتر از تساوی بار کردند و باصفهان آمدند چون سوقی برسید و خبر رسانید
سلطان متبهج شده سوقی را خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد و مرا گفتند بر مساوی قسمت کن صاحب شش شتر را شش صد دینار دادم و خداوند چهار شتر را
چهار صد دینار این سخن بدان مخذول رسیده گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده و حق مستحق بذمه سلطان گذاشته است هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی
داد و دویست بصاحب چهار شتر و همان روز این خبر بسلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرموده پیش او رفتم آن مخذول ایستاده سلطان خندان شده قضیه پرسید آن مخذول
خود را مقبوض و عبوس گرفته این سخن آغاز کرد که مال سلطان بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی گذاشته اند ما و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی بار این ده شتر سه
حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده و سه در ده سی باشد چهار آن یکی تن در سه دوازده و شش آن یکی تن هیجده میشود پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون
صاحب هیجده قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل آنست که در حصه رخام پادشاه
است و چون هزار دینار بر این منقسم گردد هشت صد بهشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون اینهمه تمهید و الفاظ بعناد من و تحقیر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان
گوی که من فهم کنم گفت ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود را دارد و صد من
رخام سلطانی بود و شش شتران دیگر را نهصد من و او پانصد من بار خود زیاده ندارد و چهار صد من رخام سلطانی باشد از هزار دینار هر صد من را دویست دینار رسد
هشت صد دینار بدو باید داد و دویست بدین اگر از روی حساب است دستور غیر از این نیست و الا که انعام است ملاحظه باد و نمیباید کرد مناقشه باید نمود چون آن مخذول
این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهر بمطایبه بیرون برد اما دانستم که باطناً تاثیر تمام نکرده از اینگونه خیانت بسیار از وی صادر می شد و اعظم مفاسد التزام
دفاتر جمع و خرج ممالک بود و بعشر آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع درین باب ید بیضا نمود و کاری چنین باندک زمانی کفایت کرد و لیکن چون امرا همه مستثنی بود به
نور عقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود بعون الهی و نصرت ایزدی تائید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی براو لاحق شد که بعد گاه دیگرش مجال اقامت
نماند و اگر آن مخذول عیاذاً بالله در آن مجلس چنان انکساری نمی یافت تدارک کار با نچه وی در آخر اختیار کرد هیچ نبود راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب
قضایای حسن که در رساله وصایای خویش آورده است با تمام رسید و بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم رکاب ملکشاه بود سلطان را از مهم
خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشسته از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت دو سال
باید سلطان فرمود که دیر میشود و حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنا بر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم

خطیر را باو حواله کرده حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفترے پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی می ورزید گفت اگر تو حیله کنی و اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر گردد من ترا هزار دینار دهم و آزادت کنم و غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته و او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با چهره حسن که دفتر مذکور را داشت گفت این اوراق بمن نمای تا ببینیم که بچه نحو دفترے مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون تنقیح آن دفتر وقوف یافت آن اوراق را برهم نهاده و بر زمین زد چنانچه پراگنده شد و گفت طلب نزد و مهلی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق من غیر ترتیب جمع کرده از بیم خویش این قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض دفتر را ابتر یافته او را فراهم نهاد و سلطان از جمع و خرج سخنان پرسیده حسن در جواب هان و هون میگفت و سلطان متغیر شد خواجه نظام الملک گفت که دانایان در اتمام امرے دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوت کند که آنرا در چهل روز تمام کند لاجرم جواب او جز هان و هون نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هرچه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول گشت گفت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است خواجه نظام الملک فرصت یافت گفت که بنده پیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشے تمام است سخنان او را اعتباری نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی سزا دهد اما چون مربی دولت او بود این معنی را در توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملک شاه از پیش نرفت آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابو الفضل بنا بر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند پنهان شد و رئیس مائل بصحبت وی شده دعوتش قبول کرده چندگاه باو بسر برد نوبتی حسن در اثنای محاوره شکایت وزیر و سلطان بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتم مملکت این ترک روستائی را برهم می زدم رئیس ابو الفضل که یکی از عظما و عقلای زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خللی پدید آمده مرض مالیخولیا بروی استیلا یافته است و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملک شاه که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری است آید و رئیس بی آنکه این معنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن و افطار شربت و غذائی که تعلق بتقویت دماغ دارد آورد و حسن بکمال فطنتے که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد و رئیس هرچند شفاعت نمود که مفارقت جائز ندارم مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعه الموت مستولی شد و رئیس ابو الفضل بخدمتش مبادرت نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن باو گفت که ای رئیس دماغ من مختبط شده بود یا دماغ تو و شربت معطر و غذاے مزعفر در خور تو بود یا لایق من دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه بسخن خویش وفا نمودم گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملک شاه رئیس را باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابو الفضل متواری شده رئیس بنا بر سخن مذکور بمعالجه دماغ او پرداخت در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام او و آبا و اجدادش را بدین نهج که حسن بن علی بن جعفر بن محمد الصباح الحمیری الیمنی بر صفحه نوشته پیش او بردند و او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بنده خاص الامام محبوبتر از آنست که فرزند ناخلف او باشم از وے منقول است که گفت از بدایت کودکی و ایام هفت سالگی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضائل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری انتظام داشتم و بحسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیر ضراب میگفتند ملاقات دست داده اساس محبت میان من و وی استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه در روش و مذهب موافق اند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف است و بواسطه این معنی هرگاه امیر در تقویت مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من در آن باب مناقشه میکردم و در مسائل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت و امیر هرچند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آنرا مسلم میداشتم اما در دلم جاے که می آمد و در اثنای این اوقات مفارقت نمود و مرض صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حق است و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر معاذ الله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت از آن رنج شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آن جماعت را بطریق تبیین و تفصیل تقریر نمود و من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن با یکے از داعیان ملت مذکوره مومن نام که شیخ عبد الملک بن عطاش داعی مملکت عراق او را اجازت داده بود ملاقات کرده التماس کردم که در قبول دعوت با وی بیعت کنم او گفت این صورت چگونه مجوز باشد چه رتبه تو فوق مرتبه منست و چون الحاح من در آن امر از حد اعتدال تجاوز نمود بقبول بیعت رضا داد و در آن اوان که شیخ الملک بری رسید بصحبت وے رفتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد مرا دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت مستنصر استسعاد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی

در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبد الملک الذی باصفهان نعمت من جانب مصر توجه نمود مسود اوراق گوید که در تفصیل قضایایی که حسن صباح را در طریق مصر روی داده زیاده فایده نیست نا برم کلک بیان خود را از ایراد آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی داعی الدعاة ابو داود و شریف طاهر قزوینی و غیرهم برسم استقبال بجای آورده و چون بشهر درآمد در منزلی قرار گرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد و صنوف احسان و بر و اشفاق در بارهٔ او مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم در آن سرزمین اقامت نمود و هرچند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر پیوسته استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و تمدحش کرد که نزدیکان و ارباب اقتدار گمان بردند که در همان چند روز زمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح بالا گرفت زیرا که حسن بنا بر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول دارد و بحکم آنکه مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده و خلق را به بیعت او دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطهٔ آنکه علیه الشتار رنجیده بود وی را از ولایت عهد خلع کرده آن امر را بپسر دیگر مستعلی تفویض نموده است مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب این شخص و پسر بحد افراط رسید و امیر الجیوش و موافقان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را با قلعه دمیاط باید فرستاد و مستنصر تن باین در میداد و در بین اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان از این صورت متعجب شده آنرا بفال عجب داشتند و سقوط برج قلعه را بر کرامات مستنصر و حسن طالع بن صباح حمل کردند و عاقبت اهل بغض و حسد حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب سیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند بادی تند برخاست و آب در تموج آمد اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند یکی از مردم سفینه بلو گفت که ای حسن در اینحال ترا بس فارغ و امین می بینم حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جای گرفته مرید و معتقد او گشتند و بار دیگر بادی تند وزیدن آمده کشتی را بشهری از شهرهای نصارا انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده باز حسن با رفقا در کشتی نشسته روان شدند و این نوبت که بادی مخالف در هبوب آمد آن چوب را بحد شام افگند و حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چندگاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت چهار ماه در آن صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او پذیرفت چه در آن ایام داعیان چرب زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم بجرجان رفته خواست که بدیلمان رود اما نخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در آن آوان نظام الملک رحمه الله بابو مسلم رازی تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام مینمود بنابراین بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانید و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبهٔ که قریب بالموت بود درفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه باراده ملک قدیر در قلعه الموت صعود نموده بمعارج سروری ارتقا یافت

ذکر استیلاء حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لایموت

حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخوانند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعاة بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام مینمود و اکثر سکان الموت باو بیعت کرده بدعوتش درآمدند در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب فرموده سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر این طایفه بود و عاقبت مهدی چون دید که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت دعاة حسن را کرده بود بشیب فرستاد و در را در بسته گفت که این قلعه سلطان است مناسب چنان مینماید که از مخالفان او هیچکس در اینجا باشد و بعد از گفتگوی بسیار همه را بقلعه الموت راه داده و اسمعیلیان چون بحصار درآمدند دیگر بسخن مهدی بیرون نرفتند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر ایشان مثبت گشت و در بین اثنا شبی هواخواهان ابن صباح او را بقلعه بالا بردند و بالکلیه مهدی را دیگر نماندند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و مشهور است که در قدیم آن قلعه را اله اموت میگفتند و اله اموت عبارت آشیانه عقاب است و عدد حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ صعود ابن صباح است بر آن حصار و چون کار حسن مبنی بر اشاعت زهد و تقوی بود با علوی گفت که مقداری زمین که پوست گاوی که بر آن محیط تواند شد از این قلعه سه هزار دینار بمن بفروش و مهدی در مقام مبایعت آمده حسن پوست گاوی را بسان الف ریاست کرده بگرد قلعه کشید و بهاء او را حواله بحاکم گردکوه که او را رئیس مظفر میگفتند دعوت خدمتش را در خفیه قبول کرده بود نوشته مهدی را از الموت شاهراه لا اخراج کرده مهدی از قلعه بیرون آمده و با خود اندیشید که رئیس مظفر دولتمندی عظیم الشأن است و محال مینماید که برقعه این مرد خامل الذکر وجه را تسلیم

سن نماید و بنابراین در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاده فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته بر رئیس حسن مظفر داده فی الفور سه هزار دینار نقد سرخ بروی تسلیم کرد و گویند که حسن صباح رقعهٔ بسیار مختصر و موجز نوشته و عبارت رقعه علی چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بر الموت مستولی شد فرمان داد بحفر نهری از دور دست بپای قلعه آب آوردند و فرمود تا در بیرون قلعه اشجار مثمره نشانندند و مردم بزراعت اشتغال نمودند و هوای الموت که قبل از صعود او عفونتی تمام داشت بغایت خوش شده و بعد از استقلال در حکومت در استخلاص نواحی الموت و مواضعی را که قریب بآن بود مبالغه تمام نمود تا مجموع دیار رودبار را بلطف و عنف در تحت تسخیر و حیطهٔ تصرف در آورد و حسین قاینی را که ذکر او گذشته با طائفهٔ از رفیقان بدعوت اهل قهستان فرستاد و ایشان بموجب فرموده بآن ولایت رفته افشای دعوت کردند و در ضبط و ربط دیار قهستان و اعمال و مضافات آن حسب المقدور کوشیدند **ذکر اضطرار سکان الموت بسبب تعرض مخالفان و ظفر یافتن ابن صباح و الموتیان بر ایشان** چون حسن صباح در ولایت رودبار بعضی مردم را بتلبیس و فریب و برخی را بتهدید و وعید متابع و منقاد گردانید و در مواضع لائقه قلاع شامخه بنیاد نهاد و طنطنهٔ کوس دولت و دعوت وی بمسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک رسید یکی از امرای ملک شاهی را که نواحی الموت اقطاع او بود عرق حمیت در حرکت آمد بآن مقدار سپاه که همراه داشت چند نوبت بپای قلعهٔ الموت لشکر کشید هر که را یافت از شیعهٔ حسن صباح تیغ دروی نهاد و اموال آن جماعت را بباد غارت داد و چون هنوز آن قلعه بذخائر مشحون نشده بود و آن امیر پیوسته تاخت بنواحی حصار رودبار قلعه می آورد از نهیب و بیم اهل آن حصار بعجز و اضطرار رسیده خواستند که قلعه را بچند مرد بریده سپارند و خود متوجه جانب دیگر شوند و چون حسن این معنی را از ایشان فهم کرد با آن جماعت گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که از آن مکان نقل و حرکت نکنند که در آن موضع ایشان را اقبالی متوقع است و این سخن در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر شید آمد و مقاسات نهادند و بمجرد این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت آن قلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازهٔ خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسیده و اصرار نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملک شاه در اوائل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان وی نامزد فرمود مشار الیه با طائفهٔ از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نموده و قطع منازل کرده بمحاصرهٔ قلعه مشغول شد و در آن وقت از رفیقان زیاده از هفتاد کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار گذرانیدند و در جنگ و جدل مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند و درین اثنا دیدار ابو علی که در نواحی قزوین مقام داشت و از قبل حسن دعوت کرده جمعی کثیر سر بمتابعت او در آورده بودند بنابر التماس وی سی صد مرد مکمل را بمدد فرستاد و ایشان انتهاز فرصت نموده شبی خود را بقلعه افگندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبخون بردند و آن طائفه منهزم گردانیده غنیمت بسیار بدست اسمعیلیه افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده فرمان داد تا قزل سارق که یکی از خواص او بود با لشکر خراسان بدفع حسین قاینی که در خراسان فتنه می انگیخت روان گردد و قزل سارق با استظهار تمام روی بدفع ملاحدهٔ قهستان نهاد و حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مومن آباد متحصن گشت و قزل سارق در تضییق اهل حصار مراسم اجتهاد بجای آورده جنگهای مردانه میکرد که ناگاه خبر وفات سلطان ملک شاه بگوش او رسید بالضرورة از در حصار برخاسته لشکریش متفرق گشتند و ملاحدهٔ قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند **ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملک شاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه کردکوه و لامسر** چون خواجه نظام الملک را بفرمودهٔ حسن صباح یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملک شاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آورده امرا و معارف را که بنابر عصبیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بحسب جبلت از بغض حسن صباح در ورطهٔ کرخج و عناد افتادند چه سلاطین زمان بقلع و قمع دوستان او فرمان داد و فدائیان بزخم کارد و خنجر دشمنانش از پای در می آوردند و چون میان پسران سلطان ملک شاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده در ولایت عراق هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی در نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبهٔ علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال می نمود و مشرب خویش بر آن داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه کردکوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد این معنی را بعرض برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او را مبذول داشته و بعد از مناقشه کوتوال قلعه جزو و خادم و کشته شدن آن بسببی از اسباب قلعهٔ مذکوره در تحت تصرف امیر داد آمد و رئیس مظفر بسبیل نیابت حبشی بگردکوه رفته اموال فراوان در عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیر داد را از نقود و اجناس بآنجا نقل کرد و چون باموال بی پایان و ذخائر فراوان مستظهر گشت

با علان کلمهٔ مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدتها مدید دران قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلاء خویش فرمود تا دران کوه چاهی کنند که سی صد ذرع عمق داشت و چون بآب نرسید ترکش داد و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شد و چشمهٔ آب خوشگوار دران چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تمشیت پذیرفت مهم آوردی در ترقی نهاد و برکیا بزرگ امید را با طائفهٔ از رفیقان بقلعهٔ لامسر که ساکنان آنجا مطاوعت نمیکردند فرستاد و ایشان در شب بستم ذیقعده سنه خمس و تسعین و اربعمائه دزدیده بحصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال دران قلعه بسر برد و تا حسن او را نطلبید بیرون نیامد گویند که دران زمان که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه گشت و بنابر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز دران باب هیچ نگفتند و چون سلطان از عراق مراجعت نموده بدامغان رسیده رئیس مظفر باشارهٔ حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت او را تحفها و هدایا کرامند دادند و بواسطهٔ ضعف شیخوخیت رئیس را در محفه پیش سلطان بردند و سلطان مقدم او را اعزاز داشته مرتبه‌اش را از مرتبهٔ سائر ارباب مناصب رفیع‌تر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس بر سبیل سرزنش و تعییر گفت که تقصیری نکردی که در آخر عمر مطیع ملاحده شدی خزینهٔ امیر داد را بایشان دادی رئیس بر فور گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از مطاوعت ایشان نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و حشمت ببین که از دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته‌اند و اگر مقصود من تمول و توقع بودی هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جائز نداشتمی و اسمعیلیه من از غایت حقانیت چنین رقعهای بی تکلف مینویسند که رئیس مظفر عدا ایش نیکی بر مزید کناد چنین کند و چنان واند وزیر ازین سخن تعجب کرد و گفت زهی حال چنان فرمانده و چنین فرمان بردار درین نوبت جمعی از نواب با سلطان گفتند که اموال امیر داد را از رئیس باید طلب داشت رئیس ازین قضیه آگاه شده معروض گردانید که من و سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم بانعام و اکرام او خوگر شده و در جویبار عاطفت و عنایت او نشو و نما یافته سلطان بانگ بر نواب زده رئیس را بتشریف خاص سرافراز فرمود و رئیس مقضی المرام مراجعت نمود و در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت زندگانی وی صد و یکسال و پنج ماه بود ذکر محاصرهٔ قلعهٔ رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید و فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار بطرف ولایت رودبار رفته بمحاربه و قلع اسمعیلیه کمر بندد و احمد در اول الامر بمحاصرهٔ قلعه الموت اشتغال نموده گشت و زراعت باطنیه در معرض تلف افتاد و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند و اهل و عیال خود را بدیگر قلاع فرستادند و در اول سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان داد که با شلیع لشکر کشیده در تسخیر الموت و سائر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین برودبار آمده در تضییق و محاصرهٔ اهل الموت و لامسر مبالغه تمام نموده امر فرمود تا مجانیق نصب کردند و قرب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذیحجه سنه مذکوره نزدیک بآن شد که صورت فتح قلاع در آئینهٔ مراد روی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و ازین جهت لشکریان بمضمون کلمهٔ من نجا براسه فقد ربح عمل نموده سر خود گرفتند و اسمعیلیه از قلاع بیرون آمده دست بغارت و تاراج بر آوردند و هر چه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت بر استیصال اسمعیلیه گماشته متواتر لشکرها بقهستان فرستاد و مدتها میان اهل سنت و جماعت و ارباب بدعت و ضلالت منازعت و مخاصمت قایم بود و درین اثنا حسن صباح بمکری انگیخته یکی از ملازمان بارگاه سلطان را فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر آنحال مطلع گشته اندیشناک شد بنابر آنکه معلوم نشد که این دستبرد که کرده و در اخفاء آن کوشید و بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت سلطان اراده خیر بودی آن کارد را که دران شب در زمین درشت نشانده بودند در سینهٔ نرم استوار کردی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر بمصالحه رضا داد و فرمان داد که صلح من با آن جماعت مشروط بسه شرط است یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها تجویز اینمعنی نکرده خلائق سلطان را بجهت آن طائفه متهم داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس و نواحی آن در سالی بر سبیل ادرار بایشان گذاشت و مناشیر فرستاد تا ساکنان گرد کوه از آینده و رونده بطریق باج چیزی بگیرند و باین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بر دست حسین دماوندی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند و بواسطهٔ این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشتند و یک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود از دعوت اینصورت نبوده که بعد از وی پسرانش حکومت کنند آورده‌اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد

پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر دران مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بعد از قلعه بیرون کرد و او هرچند شفیعان برانگیخت دیگربش بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کمیت خوشخرام قلم علی سبیل التفصیل فتحها یا که در زمان وی واقع شده تحریر کند از مقصود باز ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمس مائه بمرض موت مبتلا گردید و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید مستر عی القلعه لامسر فرستاد و کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور دیوان بدید او علی تفویض نموده و مراسم وصیت بجای آورده گفت باید که این دو شخص باتفاق صاحب الجیش حسن قصرانی بتنسیق و تنظیم مهام برایا مشغول باشد تا امام بر سر مملکت خویش باید و پرتو التفات براحوال رعیت افگند و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح بمرکز اصلی و منزلی که برای او معین بود شتافت **ذکر حکومت کیا بزرگ امید** بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او نشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان همان طریق مسلوک داشت که حسن مقلدان بود و در ایام دولت خویش قلاع متین رصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که نزدیک با و بود فرستاده و همه را در حیطهٔ تسخیر درآورد و از آن جمله در سنه عشرین و خمسمائه بعمارت قلعه میمون در فرمان داده و مگذا عبدالملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادرزادهٔ اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طائفه را بحرب او نامزد فرمود و آنجماعت او را منهزم گردانیده اموال و چهارپایه بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت روی نموده برنقش بازور ایپغام فرستاده و از الموت شخصی را طلب داشته مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و برنقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رسانند کیا خواجه تا محی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام و رباباراو را با رفیقی بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرتی کرد که ما را دران باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که بازگرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند دروغ شما اعتقاد نموده بخدمت رفت اگر راست میگوئی کشندگان او را سیاست فرمائی والا منتر صد سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننموده تا در غرهٔ سنه ثلاث و عشرین رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد مرد را القتل رسانیدند و سی هزار گوسفند و دویست سر اسپ و اشتر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و درین اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کردند و دویست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست اشتر بر بار بدست آوردند و صد ترکمان بیست نفر قزوینی بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست و عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد ابوهاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را به بیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است و بالجمله چون رفیقان بدیلمیان رسیدند و با ابوهاشم جنگ و فساد کردند خدمتش منهزم گشته سر در بیشها نهادند و رفیقان تعاقب نموده او را بدست آوردند و بعد از مناظرهٔ بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان محمود فوت شده سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزمشاه بجد تنش مبادرت نموده بعرض رسانیدند که عرض کلی از تصدیع آنست که دستبردی بلاحده نمایم و سلطان اقطاع برنقش باز دار را بخوارزمشاه داده برنقش عاصی گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده و اهل و عیال خود را بدر خوش که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هرچند برنقش در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده و عذرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون بیشتر خوارزمشاه دم از دوستی اسمعیلیان میزد بعد از عصیان برنقش رسولی بکیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برنقش و اصحاب او قبل ازین بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و من پیوسته در مودت و محبت شما راسخ دم و ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشت و وی بولایت شما رفته اگر برنقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد و کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز زنهاری خود را بخصم نسپاریم و باین سبب میان خوارزمشاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آنها موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از قبیلان قاضی شرف و غب ابوسعید هروی است و دیگری امیر مستعلی که در مصر بزخم هفت نفر از رفیقان کشته شد و دیگری سید دولت شاه رئیس اصفهان و افسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه در پیش تبریز و حسن ابن ابوالقاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان دولت و دین بر دست فدائیان ملاعین

بقتل رسید **ذکر حکومت محمد ابن کیا بزرگ امید** کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود بسه روز پسر خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شده امّا بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافته تتبع سنین پدر خود نموده مایوس گشتند و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند و در بدایت دولت و اقبال پسرش الراشد بالله بالقتل آمد مفصل این مجمل آنکه چون راشد متقلد امر خلافت گشت بعضی خلع وی میل نمودند و بعضی بر جادهٔ مطاوعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دار السلام حرکت کرد و چنانچه از ان شمه در دفتر ثالث مسطور شد بالجمله راشد در راه رنجور گشته در ان ضعف باصفهان رسید و درین اثنا چهار نفر از فدائیان در بارگاه او رفته بزخم کاردش هلاک ساختند و در همان دیار او را بخاک سپردند و بعد او ایشان متفرق شدند و آن خبر بالموت رسیده هفت شبانروز نقاره بشارت کوفته و از ان وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته روی از مردم پنهان کردند و در زمان سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان رفیقان خوانند باطراف و جوانب تاختن کردند و میان ایشان و مخالفان محاربات لا تعد و لا تحصی دست داده در اکثر معارک بر اعدا غالب آمدند و کیا محمد نسبت به پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و مؤید این مقال آنکه در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر نیز بولایت می رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد ایشان استفسار نماید آن جماعت در جواب گفتند که عقیدهٔ ما آنست که وی را عز و علا باید شناخت و باید دانست که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرمودهٔ رسول وی بود و رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدای در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن آنرا واجبات است و هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام برای خود تصرف و حرفی از ان تغیر دهد القصه جمیع معتقدان خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیدهٔ سلطان باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را بفرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن را بسلطان رسانیدند سلطان را بهانه پیدا شده دست از تعرض آن طائفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و پنج سال بحکومت سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان او نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان و امرا و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است **ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی بذکره السلام** چون حسن ابن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث اقاویل دین و مذهب اسمعیلیه دامنگیر او شده در ان امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بر اهم تعلم و تلمذ مسائل عقلی مشغول گشت معلومات خود را در حیطهٔ عبارت و تعبیر در آورده مردم را فریب میداد و چون پدرش از حلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام را در جنب پدر عالمی متبحر تصور کردند و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح ظهور او را وعده داده حسن ابن محمد است و روز بروز عقیدهٔ رفیقان درباره او بسمت ازدیاد پذیرفته از متابعت و مطاوعت او مبالغه مینمود و حسن نیز ارادت آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر و اعتقاد مردم واقف گشت باحضار خلق فرمان داده بر پسر انکار بلیغ نمود و در ان انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعات آن حضرتم و هر کرا داعیهٔ خلاف این بود کافر و بیدین باشد و از ان جماعت که پسرش را در دعوی امامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورد و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن نیز از بیم خائف و از تادیب پدر هراسان گشت و زبان بطعن و لعن طائفه که بآن اعتقاد موسوم بودند بگشاد و ابطال معتقد فرقهٔ مذکوره و اثبات روش پدر خویش مبالغه نموده رسائل نوشت و الحاح حسن درین باب بجائی رسید که آن صورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و چون حسن در خفیه بخوردن شراب اشتغال مینمود زمرهٔ که با امامت وی اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظور را از امارات ظهور امام موعود می پنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی نمود در تهاون شریعت غرا کوشیده هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و منفذ به آثار الحاد و سواد اعتقاد او در تزائد بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده او مردم ولایت رودبار به بالموت آمدند بعد از ان فرمان داد که در مصلی منبری روی بقبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ که ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز است بر چهار طرف منبر نصب ساختند و حکم کرد تا هفدهم رمضان سال مذکور خلائق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود فسیح عریض واقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و بر فردا سامعانرا در غوایت و ضلالت افکند که از امام در خفیه پیش او قاصدی آمده و بعبارت ایشان نامه آورده که مبنی از تمهید و توکید قواعد مذهب آن جماعت و مشعر است بآنکه ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان خویش گشوده است و این طبقه را بندگان گزیدهٔ خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف و معذور داشته و خاطر عباد خاص خود را

از ما را افضل و لا تفصل مطمئن و آسوده گردانیده و ایشان را القیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خوانده و گفت این کلمات نیز از سخنان امام است و شخصی را بر پایه منبر نصب کرده تا ترجمه آنرا بحضار مجلس گوید و مضمون خطبه چنین بود که حسن ابن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او محکم و قول او را امر ما شناسند و از فرمودهٔ او تجاوز جائز ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشان را بخدای عزّ و علا رسانیده حسن ابن محمد این نوع خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده مائده‌ها نهاد و ندو قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح و بیهوده مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامتست و از آن وقت باز ملاحده هفتدهم رمضان را عید قیام خوانند و دران روز بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابه این بیت نوشیده دیدم بیت برداشت غل شرع بتائید ایزدی + مخدوم روزگار علی ذکره السلام + و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکارا گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق نیز که رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجای آورده بودند بدنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفتدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول بی اصول خویش که باطراف ولایات میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بصریح اینمعنی درج میکرد که از اولاد نزار ابن مستنصر است و از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول بود آنست که نوبتی نوشته بر ئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه من خسم میگویم که امروز خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آن دیار باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و آن رئیس ملحد نهاد فرمود که در قلعه مؤمن آباد منبری نهادند و او بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان اظهار طرب و سرور کرده در پای منبر دف نعره و نی نواخته و شراب خورده رسم الحاد و زندقه و فساد آشکارا کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت را عرق اسلام در حرکت آمده و جلای وطن اختیار نمودند و بعضی را که قوت رفتن نبود خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر طائفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب علی ذکره السلام** جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان بودند علم کفر و عصیان برافراخته گفتند که در زمان سیدنا شخصی از ثقات و معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعد از فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امر امامت بود همراه خویش آورد و ابو الحسن این سر را جز با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابو الحسن باقصی الغایات کوشیده بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را دران قریه کدخدا نموده و در زمان محمد ابن بزرگ امید چشم او بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق دران روز از منکوحه محمد ابن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و عورتی علی ذکره السلام را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتیکه هیچکس در خانه که فرزند محمد در انجا بود حاضر نبود آن عورت در آنجا رفت و علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاد و آن طفل را از قلعه بیرون آورده و در روایتی در باب نسب حسن ابن محمد ابن بزرگ امید انیست و عقل باین قول نمیخندد و چه محال حاوی مینماید که زنی بخانه پادشاهی رود و فرزند او را وزدیده طفلی دیگر بجای او گذارد که هیچکس براینحال مطلع نگردد و چون بزعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است زمره ازان قوم بر سبیل اعلان روایت کرده اند که امامی قاضی ابو الحسن آورده با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرد و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت و بالجمله نزاریه در نسب حسن و مذهب او مزخرفات بسیار گفته اند و از انجمله یکی آنکه او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیدهٔ فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت او خلائق بخالق واصل شده بودند علی ذکره السلام برفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر و الخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد آن تجاوز نمود برادر زن او که از بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیهٔ ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائة آن ملعون را بزخم کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسر ناخلف بجای پدر بنشست **ذکر حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن کیا بزرگ امید** چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را باتفاق اقربا از ذکر داشتی بانتقام خون پدر گشت و ابن محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی‌تر بود و در دعوی امامت مجدتر و معتر و ادعای حکمت و علم فلسفه کردی بلکه دران فن و سائر فنون خود را متفرد میپنداشتی و در علم معقول و منقول و فروع و اصول از سخنان وی بسیار رعایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها تقریب مینماید آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة و الرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن باذربایجان رفت و از انجا مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول

گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهت برات سیاست خویش و دفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بالطعن و لعن اسمعیلیه گشاده و این خبر بالموت رسید محمد بن حسن فدائی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت و زمان مجال کلمهٔ چند بعرض رساند فدائی بنا بر فرموده بآن ولایت رفته شرف دست بوس امام فخر الدین استسعاد نمود و معروض امام گردانید که مردی فقیهم و میخواهم که بتعلیم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده آمده هیچگونه مجال نیافت تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون آمد پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو کجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعامی می آورم گفت که لحظهٔ توقف نمائی که من چند مسئله مشکل دارم و میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نموده فدائی بوثاق امام درآمد و در خانه را زنجیر کرده خنجرے برکشید و امام را بر زمین افگنده بر سینه او نشست امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت از ناف تا سینه تو بردرم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از وے زنهار خواست و فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بالطعن و لعن شما نگشایم و درین باب سوگند بر زبان فدائی گفت که چون از جنگ من خلاص گردی بهم خود مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند بے تاویل و کفاره یاد کرده فدائی از سینه آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبود و الا تقصیر و تاخیر جائز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن ترا اسلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که با مخلصان در مقام اطاعت و انقیادیم دیگر فرمود که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که غیبت ایشان نسبت بما بر مثال جوز لیست بگنبد و باید که شما زبان بمذمت و ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر ارتسام می یابد امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود اما بعد ازین هیچ امر از من صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن باین مقام رسید فدائی مبلغ سی صد و شصت دینار زر سرخ از میان گشاده گفت این وجه وظیفهٔ یک ساله شماست و هر ساله از دیوان اعلی مقرر شده که موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق من ست باید که چون من بروم ملازمان آنرا تصرف نمایند که هر دو ثوب مولانا جهت شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این کلمات همان لحظه غائب شد و امام زر و خلعت را گرفته و چهار پنج سال مقرر فرموده و وظیفه را نیز گرفته بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتے در مصاحبت سلطان محمد خوارزم شاه بسر برده بر مدارج سروری و حشمت ترقی نمود و آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمة الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای درس افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافاً للملاحدة لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله و چون صحبت امام با او در گرفته خلعت و وجه را متصرف شد هر گاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافاً للاسمعیلیه و برین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزے یکی از شاگردان با امام گفت که چون ست که مولانا قبل ازین زبان بلعنت ملاحده می گشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کردن از جهت که برهان قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال در کامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید ؎ غم را کجا وجود بماند چه ما بریم + نام محمد ابن علی ذکرة السلام + ملاحده در روزگار او خون ها ریختند و راهها زدند و دست دراز بیاکرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند پسر داشت و جلال الدین که از همه مهتر بود چون در زمان پدر بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده از طریقه ابا و اجداد خود اعراض نمود و باین سبب پدر از وی متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خائف و محترز میبودند و در روز دربار که جلال الدین در بارگاه حاضر میشد زره در نشیب جامه میپوشید و طائفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار برین جمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائة محمد ابن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت

ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن

ولادت او در سنه اثنی و خمسین و ستمائة اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کماینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعادی تمام نموده و قوم و شیعهٔ خود را بر ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت رود بار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه کردند و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر الدین الله و سلطان محمد خوارزم شاه و سائر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین او را درین امر مصدق داشته رسولانش را خلعتها دادند و با عزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و او را القابے که سزاوار سلاطین باشد خطاب فرمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوے نوشتند و او بجلال الدین حسن نومسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد و معابد که در ابتدای حکومت خویش بنیاد نهاده بود با تمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشت و بامامت و خطابت و غیر ذلک منصوب گردانید و در بارهٔ

آنجماعت شرائط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان قزوین و اسمعیلیان مدتهاے مدید محاربات و منازعات و غارت و تاراج و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده درین باب مناقشه نموده بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضاے ایشان کوشید و پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستند تا از حقیقت این دعوی بران جماعت روشن گردد و قزوینیان ایلچیان ملتمسه طائفه را از عدول به الموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و اجداد خود بگشاد و بعد ازین حرکات مطبوع ائمه قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتے بود زاهده عابده در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده بتجملے تمام روان شد و جلال الدین بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب مادر گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقے نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین را بر رایات ملوک دیگر در راه حج تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت و یکے از خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقمزد کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالے **ذکر توجه جلال الدین حسن نومسلمان بجانب اران و آذربایجان** چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین آذربک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین منکلی والی عراق با اتابک شیوهٔ خلاف و عناد می ورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک و جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان رفته و اتابک بلوازم ضیافت چنان مهمانی قیام نموده نزلهاے پادشاهانه مرتب گردانیده و در بارهٔ لشکرش صنوف عواطف مبذول داشت و بعد از اظهار انواع انسانیت و مروت مقرر کرد که هر روز جهت مایحتاج مطبخ هزار دینار بخزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاده فرمان داد که اطاعت جلال از واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بمردان کار و دلیران شیرشکار مستظهر گشته روی بملک عراق نهادند و در سنه احدی و عشر و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف داده او را بکشتند و دیگرے را بجاے او دران مملکت متمکن گردانیدند جلال الدین حسن بعد از یک سال و نیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده و درین سفر مدت اقامت او در بلاد اسلام دعوای ارادت و تبری وی از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امراء گیلان وصلت کند و ایلچیان بآن ولایت فرستاده از مافی الضمیر خویش اعلام نمود در جواب گفتند که این صورت بی رضاے خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده مامول خویش معروض داشت و ناصر الدین را رخصت فرموده که حکام انام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حبالهٔ نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده و در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از مطاوعت و متابعت دم زده در سنه ثمان عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور و آشوب بود جلال الدین حسن بعالم بقا خرامیده پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت **ذکر حکومت علاؤ الدین محمد بن جلال الدین حسن** در نه سالگی بجاے پدر بنشست و جمعی کثیر را از اقربا و بطانه جلال الدین تهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و چون عقیده اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکے و جوانی و پیری یکسانست هر حکمی که او کند هر آئینه مطابق و موافق صدق تواند بود و هیچ کس را بروی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هرچه علاء الدین فرمودی از صواب و ناصواب متابعان بآن عمل نمودندے و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروران اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت و چون علاء الدین بر روش پدر انکار مینمود و اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت اندراس یافته و بار دیگر شیوهٔ زندقه و الحاد رواج یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک و ملت مختل شد و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنجسال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیبی فصد کرده خون بسیار گذشت و باین سبب خللے فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را زهره و یاراے آن نبود که در اعتماد معالجه آن سخن کند و روز بروز آن زحمت در تزاید بود تا بمرتبه انجامید که هر کس از مهمات مملکت و احوال لشکر و رعیت اندک چیزے بعرض میرسانید و موافق طبع او نمیبود بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و باین جهت حالات درون و بیرون از وی پوشیده داشتندی هیچ ناصح و شفیقے از هیچ باب نیارستے که پیش او دم زند و چون این معنی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال او سرایت کرد و در زمان علاء الدین بن محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بسبیل کره بقلعه الموت برد و تا ایام نزول رکن الدوله خوارزمشاه آنجا بماند

گویند که علاء الدین محمد بغایت مرید و معتقد شیخ جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را با کول خویش صرف
نموده مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که او را زملک فارس را بمردم میدهند و مال ملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ائمه دین
خون و مال آن جماعت را که بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه باراده خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید و علاء الدین بوجود شیخ بر
مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آن حضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره بالیشان بقلعه الموت آوردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ را بعلاء الدین
داده فرمود که آن مرد را صد چوب زدند و بادی عتاب کرده گفت الشقی جاهل در زمان مستی رقعه شیخ را بمن میدهی چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده
هشیار شوم آورده اند که علاء الدین پسران داشت و از همه ایشان بزرگتر رکن الدین بود و در ایام کودکی رکن الدین گفتی که این پسر ولیعهد منست و چون رکن الدین
بسن تمیز رسید اسمعیلیه بادی در مقام تجلیل و تعظیم آمده میان او و امر پدرش و احکام او فرق میکردند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت
که ولایت عهد تعلق به پسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن اعتبار نکرده بنا بر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار قول اول راست و درین اثنا تهدید و وعید
علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شد و پسر از پدر بجان نا امید شد و اندیشید که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین متین تحصن نماید و درین سال
از اقتضاء فلکی امرا و اعیان دولت نیز از علاء الدین خائف شدند اما بطریق نفاق تملقی مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که
مردی مسلمان بوده با وجود آثار خبث علاء الدین بادی تعلق و محبت میورزید بلکه امری که زبان خامه بجهة حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجا می آورد با معاونت
رکن الدین قاصدان بنا کار شده انتهاز فرصت مینمود تحسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باصطبل گوسفندان ساخته بودند
بخواب رفت و در نیم شب تیری بر گردن او زدند که دیگر سر بر بنیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائه ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه
ابن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بنشست از خون پدر استکشاف نکرد اما حسن مازندرانی با فرزندانش را بکشت و مادر رکن الدین
هرگاه از وی رنجیدی اسناد قتل پدر باو کردی و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن مملکت مضافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب
زبان نزد حاکم همدان میسور نوئین روان کرده پیغام داد که چون نوبت حکومت بمن رسید خبر طریق مطاوعت و متابعت نخواهیم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار
خویش خواهیم سترد میسور نوئین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیک است صلاح خورشاه در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل
مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت میسور نوئین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نموده چون شهنشاه را نزد میسور نوئین گسیل کرد
و میسور نوئین او را با پسر خویش بپایه سریر خلافت مسیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و خمسمائه میسور با لشکرهای مغول و غیر ایشان بدیار الموت
درآمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسیده عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو
فریق قتالی عظیم روی نمود چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار مخالفان بالضرورة بازگشته غلات اسمعیلیه را سوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال
این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلچیان بالموت فرستاد و یرلیغی باو رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را بخدمت فرستاد اظهار انقیاد و ایلی
کرده باجرائم پدر و اتباعش را باو بخشیدیم و از رکن الدین خود درین چند روز که بجای پدر نشسته گناهی در وجود نیامده بایدکه قلاع خود را خراب کرده روی
بخدمت نهد و به میسور نیز پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت رودبار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین و میسور نوئین گشت رکن الدین
بعضی از کنگرهای قلعها افگنده میسور لشکر را از رودبار برد و صدر الدین زنگی بموجب فرموده رکن الدین با یکی از ایلچیان بادشاه بازگشته بعرض هلاکو
رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرد و سائر ایلچیان در ولایت رودبار جهة تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از مهابت خان خائف است
مهلت می طلبد که بعد از یک سال دیگر بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین و ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و با سقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام
فرستاد که اگر رکن الدین میل مطاوعت دارد و بار و دیگر همایون شتابد و فلان کس که باسم باسقاقی فرستاده شده بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین از
بخت [illegible] رای ناصواب در امتثال امر توقف و تلعثم پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور با ایلچیان
بخدمت پادشاه فرستاده در تاخیر ملازمت بمعاذیر نا دلپذیر تمسک جست و مثالی فرستاد با نواب و گماشتگان اد کردکوه و قهستان متوجه اردوی اعلی
گردند و عبودیت و ایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود آورد و دیگری از

مصاحبان وزیر را بقهستان جهة مثل این امر نامزد فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با چند ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهان بدماوند نزول فرموده دیگر توقف مجال نیست و اگر بجهة کارسازی روزی چند در آمدن تاخیر نماید باید که پسر خود را پیشتر به بندگی فرستد و ایشان در اوائل رمضان بپای دز رسیده از وصول رایات جهان کشای بدان حدود و اشارات پادشاهانه خبر داد رکن الدین و قوم او در تحیر افتاده خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته و باستصواب مشیران و ناصحان در جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول تان و کوته نظران کودکی دیگر را که از خادمه در سرای پدرش تولد نموده بود و در سن با پسر او سمت تساوی داشت و بر مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را گرفته که در اردو بود بفرستد و چون پرچم ظفر نگار شهریار ذو اقتدار بحدود ولایت رودبار رسید تلبیس رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر دروغی را نزد رکن الدین فرستاده پیغام دادند که این کودک لائق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنا بر ملتمس او رخصت انصراف یابد میشاید و درین اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردان شاه کوتوال قلعه گردکوه را باردوی همایون رسانید و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره رخصت معاودت داد و فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنرا خدای جاوید داند و در خلال این احوال تواجیان که باطراف ممالک جهة فراهم آوردن لشکر ها رفته بودند با سپاهی که از ازدحام ایشان کوه و هامون بستوه می آمدند آمده باردوی خان پیوستند و پادشاه در هفتدهم شوال بر ظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم سنه مذکور جنگ سلطانی واقع شده رکن الدین اندیشناک گردیده روز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایران شاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان از قلعه بیرون آمد و نقد و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه را گفته بود که پادشاه باید که از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلائل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در اردوی توقیف نموده در استیصال آنجماعت مجد تر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت **ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع** چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده و عروس مملکت را سه طلاق داده بر گوشه چادر بسته باردوی هلاکو پیوست جمعی از قوم تتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت رودبار فرستاد تا بهدم عمارات راسخ البنیان قیام نمایند و باندک زمانی چهل و اند قلعه را که بذخائر مشحون بود و بر حصانت مقرون با خاک یکسان کردند اما سکان الموت و لامسر و چند قلعه دیگر در اطاعت امر تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیک تر رسیده بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان بعد از دو سه روز حرکت کرده بر ظاهر الموت فرود آمد و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا باساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن راند آنجماعت را بایلی خواند و رکن الدین مضمون فرمان را کار بنده شده کوتوال حصار از تمکین سر باز زده و پادشاه جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامسر و شد و اهالی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرایم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه بعد از استکانت آنجماعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست و ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل امتعه و اقمشه خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافته و در روز چهارم لشکریان ببالا رفته بنهب و غارات آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند و الموت کوهیست که آنرا بشتر زانو زده گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبه استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گوئیا که متین بمذهب حکما بر بروج مشیده آسمان میزدند و در ان سنگ چند حوض جهة سرکه و عسل و شراب کنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در خمر و عسل غواصی نمودند و اکثر ذخائر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری بآن راه نیافته بود و ملاحده این معنی را حمل بر کرامات او میکردند فی الجمله پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده در ذیحجه سنه اربع و خمسین وستمائه کامران و کامیاب بجانب اردوغ که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خویش را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را ایلچیان خان سپارند و در اثنای ملازمت رکن الدین را مایلی از بنات از دال مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بوی افگندند و پادشاه از ینصورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را

بوسه دادند و چون از عروسی بپرداخت التماس نمود که او را بخدمت منکوقاآن فرستد و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول او مقبول افتاد و طائفهٔ از مغولان را بمحافظت و ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین از هلاکو متقبل شد که چون بگردکوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد داشتند او میزدند بشیب آورد و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائة از اردوی گیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید در ظاهر اهالی حصار را امر بنزول فرمود و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و بهیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدوله از پای قلعه روان شد و قطع منازل و مراحل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت دانشی که داشت با طائفهٔ از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاده و هم بمرتبهٔ انجامید که یکدیگر را مشت زدند اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه و بالجمله رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی منکوقاآن باو پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی یا میکنی چگونه بعضی قلاع مثل گردکوه و غیر آن تسلیم ملازمان ما نکرده اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی تا بشرف تکسمیشی استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار بازگردانیده چون بکنار جیحون رسانیدند بهانهٔ آنکه ایلچیان او را طوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند و بتیغ آبدار غریق بحر بوار و خسار ساخته دمار از روزگارش برآوردند **ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن** چون فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال اسمعیلیه مبالغه باهتمام نمایند که فرزندان آنجماعت را که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از غیبت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدجات و هزارجات بوکلان هشیار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوان و اخوات و سائر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آن حدود یورت داده بودند بر آتش فنا نهادند و دو کس از آنجماعت را به بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود جغتای که فدائیان بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان در روی زمین نماند و همچنین از موقف جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز را از ملاحدهٔ آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانهٔ حشر اسمعیلیه از ولایت بیرون آمده دوست بقتل ایشان برآورده تا دوازده هزار نفر از آن بادیه پیمایان برخاک مذلت و هوان افتادند و لواجیان بهرام صولت ملطاف ممالک نامزد گشتند و هر کرا از یاران ما بو یافتند بر سر زانو نشانده گردنش زدند و از این سیاست راهها امین و فارغ خاطر و مطمئن گشت و آینده و رونده بخوف و هراس و بدرقه و پاس آمد و شد آغاز نهادند و بقیهٔ اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکوخان گشادند و هلاکو بعد از مهم اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار مامول است امید بعون الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فائز گردد و عنقریب تا عذر تقصیرات گذشته که سبب آن بر خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید

ذکر طبقهٔ سلجوقیه و شمهٔ از احوال سلجوق و والدش دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق راقم کتاب ملک نامه آورده است که در قبائل اتراک دشت خزر دقاق را تمر یالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیری صائب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در السنه دائر بود و در افواه سائر و ملک خزر موسوم به بیغو بی مشورت وی در معظمات امور جمهور مطلقا مدخل نمیفرمود و حسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که ضرری بطائفهٔ از ترکان که جریمه نداشتند رساند و این معنی بسمع دقاق رسید خشمناک بسرای پادشاه رفت و با وخطابی عنیف کرده سخنان درشت گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرمود و تیغ بر روی او رسیده خون روان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه سرش بشکسته از اسب در گذشت مترجم کتاب ملک نامه گوید که و کان ذلک بمحفل من الترک و مشهد من مشائخهم و کبرائهم و ذوی البصائر من اغنیائهم و علمائهم و چون عادت اهالی خزر آن بود که هیچکس از ضعیف و قوی و شریف و دنی بی تفتیش و تحقیق نمیکشتند اعیان ملک با آنکه ملک خزر بر اسب خود سوار شده بأخذ و قتل دقاق فرمان داد و در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده با آنجماعت گفت که جرم من بیش از این نیست که بیغو از فعل شنیع که ضرر آن بجماهیر ترک و مشاهیر ملک میرسد منع کردم و او را از حیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی ملک و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امراء ترک و عظماء دشت خزر رعایت جانب حق کرده و بیغو را بنصائح و مواعظ تسکین داده و گفتند که باعث بر ایذای دقاق وسوسهٔ شیطان بود که هر آئینه ارتکاب آن موجب ناخوشنودی پادشاه عالمیانست و چند از این نوع القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شد و جشنی ترتیب کردند که دیدهٔ زهرهٔ خنیاگر در نظارهٔ آن خیره ماند و سرداران سپاه دقاق را آوردند که تا یکدیگر را در کنار گرفته

سر در وی هم را بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امیر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون ازین قضیه مدتی بگذشت دقاق را باری سبحانه تعالی فرزندی ارجمند کرامت فرمود مسمی بسلجوق گشت و چون سلجوق بسن رشد و تمیز رسید پدرش دقاق وفات یافت و بیغو سلجوق را منظور نظر اعزاز و احترام گردانیده فرمود تا او را سباشی خطاب کنند و معنی سباشی مقدمة الجیش است و روز بروز مرتبه سلجوق نزد بیغو سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانه بیغو درآمده و بر نسوان و صبیان شاه تقدیم نموده قریب باو نشست و این معنی بر خاتون بیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با بیغو گفت که این پسر در مبادی حال چنین گستاخ گشته پا از اندازه خویش بیرون نهاده اگر چند گاهی برین قضیه گذرد و اسباب حشمت و مکنت او زیاده ازین گردد پیداست که مهم بکجا رسد و این سخن مؤثر افتاده بیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمهٔ ازین حال دانسته مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشهای بسیار کرد خاطرش بران قرار گرفت که روی بغربت نهد و چون بر فرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب دیار سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانیده قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاده پیغام داد که سبب آمدن من اینصوب باصوب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم اکنون التماس آنکه یکی از اعیان فقها و فحول علما متوجه اینجانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقائق ایمان و اسلام پرداخته سرگشتگان بادیه غوایت را بسر چشمهٔ هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضعی بود رحل اقامت انداخته و درین اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند میستاندند رسید و چون کیفیت احوال و قضیه سلجوق معلوم گشت ازین صورت استنکاف نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم بتهیهٔ اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده و ترکان آن حدود که میل بغزو داشتند جمع آورده تشمر قتال و جدال گشته و والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بمال و لشکر مدد فرمودند و در خلال این حال معاندان انتهاز فرصت نموده شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلطان ازین معنی خبر یافته با فوجی از شجاعان ایشان را تعاقب کرد و بر مخالفان چون صولت و شدت او روشن گشت اموال را گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بیورت خود بازگشت علم دولت وی ارتفاع یافت و از اقطاع ترکستان مردم بروی بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف بامداد و التفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را معاونت نموده پسر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک قرار بر فرار اختیار کرده و رایت اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که بیغو لقب داشت و یک پسرش در عنفوان شباب بعالم البقا خرامید و بعد از چندگاه از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصرهٔ قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار نمود و در آن اثنا تیری از شست قضا بمقتل او رسیده از خدنگ عزرائیل جان نبرد و سلجوق از فوت میکائیل ملول و محزون گشته بتربیت پسران او طغرل بیگ و چغر بیگ و داود همت مصروف گردانید و بر بسیاری از معمورهٔ عالم طغرل بیگ و چغر بیگ استیلا یافتند چنانچه درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیهٔ اولاد رشید میکائیل دید و نام حل و عقد امور طبقات حشم و سائر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید و تا آن زمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمد و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و وفور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند در نصرت اولیا و مذلت اعدا مساعی جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجایی رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمائر ملوک ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافت و بعد از انتقال آنکه حاکم ماوراء النهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بیگ و چغر بیگ اندیشید و گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوهٔ خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون برادران بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلک خان گشتند و ایلک در مهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده و در دفع سلجوقیه مشورت فرمود و بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داد که سپاهی بید جمع آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسیده و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بود و بعد از تقدیم مراسم جانفشی و مشاورت چغر بیگ صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا ببغراخان نمایند و این رای تحسین همگنان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایهٔ سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام دادند بغراخان از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و او را مسرور و خوشدل بازگردانید که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد ازین بر سبیل مقاسمت و مشارکت خواهد بود و چون رسول بازگردید آل سلجوق شرف وصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت چغر بیگ در رفتن بپای اجتماعی نزد خان صواب ندید و طغرل بیگ برادر

خود را گفت که صلاح در آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر سه روز باردوی خان رفته کمر خدمت او بر میان بندیم چه اگر عذری بر خاطر او خطور کند بظهور تواند آمد و دو
اگر عیاذاً باللّه یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک آن حادثه تواند کرد و مهم برین وجه قرار داده متوجه دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی
مقر عزّ او رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یک برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در یورت شرائط حزم مرعی میداشت و در نهضت
خان مترصد مترقب آن میبود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت و بلا مبتلا گرداند و چون اینصورت میسر نشد خان نومید گشت فرصت
غنیمت شمرده طغرل بیگ را گرفته مقید و محبوس گردانید ولی توقف فوجی از شجاعان حشم را بتصور آنکه جغربیگ در عین غفلت خواهد بود بسر او فرستاد و جغربیگ از کیفیت
واقعه خبردار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طائفه از مردان صف شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داده
نائرهٔ حرب اشتعال یافت لشکریان با فتح وجهی روی بانهزام آورده از اعیان امراء صد و سی نفر در پنجهٔ تقدیر دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان بعسکر بغراخان رسیده
آنچه از لشکر تراکمه مشاهده کرده بودند بعرض او رسانیدند و خان دانست که بر منازعت جغربیگ امری مرتب نخواهد گشت لاجرم باطلاق طغرل بیگ فرمان داده
و فرموده مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده از نفائس خطا جامهای گرانمایه باو بخشیده چهل غلام و کنیزک خوبصورت خوش لهجه با آن منضم و ده هزار دینار
دیگر برسم انعام طغرل بیگ داده از او التماس نمود که چون ببرادر پیوندد در اطلاق اسیران و فرستادن ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بیگ متقبل
این معنی شده خان را وداع فرموده و چون باردوی برادر رسید جغربیگ بقدوم او استبشاری عظیم نموده و باطلاق امرا امر کرد و بعد از ارسال اسیران هر دو برادر
متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تگین که بایلک خان اشتهار داشت از مراجعت ایشان آگاه شد بملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد
نمود و لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بر ضمائر ایشان استیلا یافته جغربیگ با برادر گفت
که صلاح در آنست که تو با توابع و لواحق به بیابان نهی روی و مرا رخصت فرمائی که بغزاء روم روم و محتمل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن ما باین واسطه
کوتاه کنند و آرای برین قرار گرفته طغرل بیگ ببریهٔ صعبة المسالک رفت و جغربیگ با سی هزار سوار نامدار که رزم رستم و اسفندیار را خوار میداشتند بسمت خراسان
روان گشتند که از آنجا بارمنیه روند و چون والی طوس از مقدم جغربیگ خبر یافت جمعی را فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی خائب و خاسر
بازگشتند و خبر رسانیدند که جغربیگ از ری گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتگین مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش
که چرا اهمال و اغفال جائز داشته جغربیگ را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما بگذشت و حاکم طوس از سیاست سلطانی مستشعر گشته مردم هشیار کاردان
را بضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون جغربیگ مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنی فرستند و چون جغربیگ بنواحی روم رسید طائفه از تراکمه بوی ملحق شدند و بمراسم
غزا قیام نموده و بعضی قلاع را فتح کرده و غنائم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب تراکمه را وداع کرده عزیمت وطن کرد
و قطع منازل و مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص خویش را متفرق ساخت و خود بطریق تجار بشهر درآمد و خبر عبور او مسموع والی طوس شده دانست که
جغربیگ مؤید بتائید ربانی و منظور نظر عاطفت سبحانی ست و چون جغربیگ قریب بخارا رسید جمعی از تراکمه که در آن دیار توطن داشتند باو پیوستند و درین اثنا رسولی
بطغرل بیگ فرستاده از آمدن خویش سالماً غانماً اعلام داد و طغرل بیگ مبتهج و مسرور از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو ارسلان
صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نائرهٔ حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما منقضی نخواهد شد که
با دیگر ملوک و سلاطین ماوراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند و وظیفه آنکه لشکر ما را رخصت فرمائید تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و امیران بصوابدید
عم خود بتفرق جنود فرمان دادند **ذکر استیلاء قدرخان بر علی تگین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ماوراء النهر و اسیر شدن**
بیغو بن سلجوق چون علی تگین حاکم سمرقند که بایلک خان اشتهار داشت از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان از مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت
قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود این معنی را مستنکر شمرده در دفع ایلک خان با اعیان ملک در باب تجربه مشورت فرمود
اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسولی سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و باب از در دوستی در آمده طرح خویشی
و مصاهرت کشیده آید و چون میان دو خان وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد ایلک خان را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق
نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جماعتی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود

فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول مشبع بپرداختند خلاصهٔ کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک وحشتی روی نموده ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقاتله و مقابله خان آید و اگر عیاذاً بالله غالب گردد ممکن که بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز ازین طرف روی توجه بدفع او نهیم و لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز غرخالی گذارد و عروس ملک راسه طلاق بدهد و خائب و خاسر در گوشهٔ خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک زمانی جمع نامحدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر در ضمان تایید الهی از دار الملک نهضت فرموده منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت آن دو بادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی توجه بر دیار ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان آمده میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان را بران داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانید و بر ولایت سلطان رسولی نزد طغرل بیگ و چغر بیگ فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در یورتی که مناسب آید نزول فرمایند و ایشان اباو امتناع نموده بیغو ارسلان که عم آن دو سعادتمند بود نزد سلطان محمود آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعهٔ از قلاع هند فرستاده و این معنی موجب توحش خاطر خطیر آن دو برادر روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراء النهر از جای صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعمورهٔ سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت و خواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بجنگ آورده در ورطهٔ هلاک و گرداب بوار اندازد و ندانست که

بیت
خدا کشتی آنجا که خواهد برد + وگر ناخدا جامه بر تن درد +

تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسائل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطهٔ مخالفت شما که منسوب بمحمود سبکتگین واقع شد او نتوانست که درین دیار اقامت نماید با این مملکت را بسرداری سپارد اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هرچه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزلهٔ برادر و کودکان بمثابهٔ فرزند درین دیار زندگانی خواهند کرد و ایلک خان هرچند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار روی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشید که ریاست تراکمه را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او مقصود خویش فائز گردد و چنین تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان بغض و عداوت و عناد مبدل گردد و لاجرم اصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضهٔ درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت و این معنی بر طغرل بیگ دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما چغر بیگ مانع شد و با برادر گفت که قطع صلهٔ رحم از مروت و فتوت و خلق دور و این باب نبایدیعیب ما خواهند گشاد و دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنابر نصیحت برادر مشفق طغرل بیگ از سر تعرض یوسف درگذشته در مقام موافقت آمد و چون ایلک دید که تیر تدبیر او بهدف مراد نیامد الب قرا را که ستوری بیباک بود ترتیب کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیرشکار متوجه اردوی آل سلجوق گردد و الب قرا روی بایشان نهاده شبی که غافل بودند بر سر آن جماعت رسید و قتال عظیم میان هر دو گروه دست داده یوسف ابن موسی سلجوق با طائفه از ترکمه کشته گشت و طغرل بیگ و چغر بیگ با اکثر اتباع و اشیاع خود از معرکه بیرون رفته متشمر جنگ و پیکار گشتند و درین اوان بالای سبحانه تعالی دیدهٔ چغر بیگ را بدیدن مولودی مبارک بی روشن گردانید و این معنی را آل سلجوق شگون گرفته او را الب ارسلان نام نهادند و بعد از آن از سر استظهار روی بمحاربهٔ الب قرا نهادند و چون فیئتین متقابل گشتند طغرل بیگ و چغر بیگ تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با صد کس از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده سرش از تن جدا کردند و مظفر و منصور و مبتهج و مسرور بمنزل خویش معاودت نمودند

ذکر آنچه میان خوارزمشاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد

چون طغرل بیگ و چغر بیگ بر الب قرا ظفر یافتند خوارزمشاه با امیران بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاده عهد و مواثیق در میان آورده ایشان را بر توجه بجانب خوارزم تحریص نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزمشاه ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک نقاری واقع شده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزمشاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود ملک شاه نامه نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارد و شاه ملک

بموجب فرموده لشکر کشیده بسر ایشان رفته طائفه از ترکمان را در عرصه هلاک و بوار آورده و طغرل بیگ و چغر بیگ با جمهور اعیان ملک خود را از مهلکه بیرون افکنده و در اطراف دکنار متفرق گشتند و سر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از جیحون عبور نموده و بنواحی ابیورد و نسا رحل اقامت اندازند و با مسعود بن محمود بن سبکتگین دم از مصافات و موالات زنند که اگر مسعود با ایشان از در مصادقت درآید در معاودت و مصادقت او جهد خویش مبذول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هرچند ارسلان جاذب سلطان را ازین منع کرد قبول نیفتاد در نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرل بیگ و چغر بیگ در ضمان تائید حضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بر سر پایان ترول اجلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستاده از وفاق و حسن اتفاق خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاد در برابر سخنان موحش بر زبان راند و بایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق در آنست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت ما بایشان نرسد و چون این خبر بسمع امیران رسید از مصالحه مسعود و امداد او مایوس گشتند متعلقان و نسوان خویش را در موضع حصین محفوظ ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر بودند تا از مکمن غیب چه روی نماید **ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و ابا و امتناع ایشان ازین صورت** چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغول اند بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزائن کشاده نقد و جنس بیشمار بخشنده و اهل شمشیر داده امارت آن سپاه به بکتغدی که سرداری صاحب وجود بود تفویض نموده هزار شتر در سلاح و صد اشتر که دنانیر و دراهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیدند و بکتغدی بتجمل هرچه تمامتر بر دفع آل سلجوق متوجه نسا شد و چون امیران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شده باستقبال شتافتند و میان فئتین نائره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در طلبیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در معرض فنا و زوال آمده جویهای خون در آن معرکه روان گشت و عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت و طائفه از لشکر بکتغدی که اجل دامنگیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دهان برخاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران جهت دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسیده آنجا بار را اخیم نزول ساخت و بیکی همت بر دفع آل سلجوق مقصود گردانیده با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود طائفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرو نشانند و سلطان مسعود طوعا و کرها در مقام اعتذار آمده ایلچی با اصناف هدایا از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد برضای اینجانب نبود بلکه بعضی از سفهای ما را باعث بران معنی شدند اکنون بسوی کلمه ما مضی عمل باید نمود و دیگر از گذشته سخن نباید گفت و بساط مخالفت در نوردیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه جمیله از اعیان امرا نامزد سه کس که عبارت از طغرل بیگ و چغر بیگ و اینانج بیگ بن سلجوق ست کرده ایم که در تحت تصرف و ازدواج ایشان آوریم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد در آفت مخالفت امین و مطمئن گردند و چون ایلچی بار دوی سلجوقیه رسید و رسالت بگذارد چغر بیگ در جواب گفت که حالا سلطان مسعود در باره ما تلطف و تعطف بی نهایت ارزانی داشته سخنان دلپذیر گفته است و آنچه مقتضی مروت و انسانیت ست بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال او موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آئیم تا خونها ناریخته و رعایا در امان باشند و اگر بخلاف آنچه پیغام داده ظاهر گردد آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چغر بیگ این نوع کلمات بر زبان راند امرای سلجوقیه زبان بتحسین کشاده بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را منقضی المرام باز گردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت رسیده جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج و مسرور گشته مثالی بوالی مرو اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرائط خدمات امرای ثلاثه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق بحمل کوس و صد خرگاه و سه سراپرده گران بها و سه علم ظفر پیکر بایشان داده فیلی را که در جنگ گاه از لشکر ما گرفته اند طلب دارد و بعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته و خواهر مسعود را با اینانج بیگ بن سلجوق دهد و کریمه از کرائم امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیگ آورده عفیفه دیگر را که بزینت حسن و جمال و زیب و کمال آراسته باشد با چغر بیگ در سلک ازدواج کشد و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید بترتیب کوسات و رایات و سراوقات پرداخته مصحوب یکی از معتمدان خویش باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوق باید که بمرو آیند تا بمراسم عروسی و لوازم طوی قیام نموده آید و چون معتمدان والی مرو بخیم اقبال آل سلجوق رسیده از کماهی حالات ایشان را اعلام دادند طائفه از ترکمانان بیباک بنیاد سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود کشادند و گفتند

که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون برین نوع کلمات مزخرف هیچ فائده مترتب نخواهد گشت و غم طغرل بیگ و جغربیگ تحف خود را تصرف نموده به تزویج رضا داد و ایشان فرمودند تا کوسات و رایات لسبر اوقات را پاره پاره کردند و فرستاده والی مرو خائب و خاسر بازگشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و هر دو برادر در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در آن موضع بسر برده چون شاه سپاه خیمه در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرهای تراکمه را در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه بباد نهب و فنا میرفت و سرداران ممالک خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود بر این مطلع گشته خوفی عظیم بر ضمیر او استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاشی را که از عظماء امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز بود با جیشی کثیر بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سیاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آنجماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و قتال گشته اکثر لیالی برسم شبخون بر کنار اردوی مشار الیه میتاختند و آنچه مییافتند از ستور و غیر ذلک بغارت و تاراج میبردند و هر گاهی که سیاشی میل لشکرگاه ایشان کردی تراکمه مرکز خویش را بجای گذاشته بجای دیگر رفتندی و مدت سه سال این قضیه متمادی شده بیشتر خراسان روی بخرابی نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سیاشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر هست و کوکب دولت آنجماعت هر ساعت لامع تر و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس نفیس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما بسر وزیر بالغ آمد عرضه داشتند هر گاه که پادشاه عالمیان خود بدفع آن طائفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار به بیابانهای دور دست روند تا بقلل جبال شامخه تحصین نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت فرماید چون سباع ضاره از بیشهای اندیشه بیرون آیند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بیناموسی و مذلت حضرت سلطنت گردد والعیاذ بالله و برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات دولت سنیه موائد و نقصی مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه درگذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته بساط نشاط و انبساط بگسترد و با پری پیکران حورسرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها بشب میبرد و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال باو خطاب میکرد که ع شاها زمی گران چه برخواهد خاست + وز مستی بیکران چه برخواهد خاست + شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش + پیداست کزین میان چه برخواهد خاست + تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سیاشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از حوالی نسا و باورد بجانب هرات رفت و جغربیگ متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در ساحت آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و صلحای آن ولایت نزد سیاشی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و جغربیگ از وصول او خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تجهیز لشکر توکل علی الله روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داد سیاشی کثرت و شوکت و سیاست تراکمه را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوفی قوی در باطن او راه یافته از جرأت خویش پشیمان گشت و با صد جد و جهد از معرکه روی برتافته بشهر در آمد لشکر او متفرق شده منهزم بهر جای شتافتند و جغربیگ گریختگان را تعاقب نموده چهل نفر از اعیان سپاه بدست آورده بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید بسیاشی نوشته شد با شرنگ در آمیخت و سیاشی چون بحقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن امر الهی و حکم سماویست ذکر محاربه والی جوزجانان با جغربیگ و منهزم شدن او و رفتن سیاشی از مرو بجانب دهستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو سیاشی بعد از انهزام از معرکه جغربیگ بمرو در آمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در ابواب تدبیرها گوناگون کرده خاطرش بر آن قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب جود بود نموده او را بجنگ جغربیگ فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشار الیه نامزد فرمود نامه مشتمل بر تحفیظ و تیقظ و تحریص بمحاربه مخالفان و دفع شر و ضرر ترکمانان در قلم آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طائفه از سپاه که بنوک نیزه و سیاه کلف از روی ماه زائل گردانیدندی متوجه جانب اردوی سلجوقیان شده و جغربیگ متوجه قتال گشته در برابر صف کارزار آراسته کردند و مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته گشته هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سیاشی در پنجه تقدیر دستگیر شدند و از آن گرداب بلا و غرقاب عنا کسی بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امراء سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراگنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا بتضرع نامها بجانب مرو نزد سیاشی روان کردند و سیاشی با وجود آن جور ستمکاره خون مرو را وداع کرده بطرف نیشابور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت و طلیعه جیاریان قرمان از آنجا بدهستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین نزد سلطان مسعود ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سیاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب

منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و درین اثنا سه کس از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند بخدمت طغرل بیگ شتافته از زبان قوم معروض داشتند بخدمت طغرل بیگ که پیش ازین بچند گاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پیدا شده بعرض او رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او متابعت قوم شهوانی نموده باین معنی نپرداخت و سیاشی که از جملهٔ ارکان دولت مسعودی بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هرچند جد و جهد مبذول داشت کارش از پیش نرفت و اکنون ما بیقین دانستیم که آل سلجوق مؤید بتائید الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند و آنچه واقع شد از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جائز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غرا و ملت بیضا اید و در سلک ورای نیز اینهار وا نیست و با وجود که دعوی مملکت داری میکنند و خراسان که بهترین معمورهٔ عالم ست درین واقعه خراب شد و اهل ولایت مردد در مقام اطاعت و انقیاد اند و بلطف شما امیدوار امرای سلجوقیه گفتند که غرض ازین سخنان چیست علمای ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را بلازمان شما مسلم میداریم بشرط آنکه ضرری از لشکریان برعایا نرسد و امیران این معنی را قبول کرده درین باب عهد و مواثیق در میان آمد و علما دستکام مراجعت نموده مفاتیح دروب را نزد طغرل بیگ و چغر بیگ فرستادند و هر دو برادر بشهر در آمدند امیر چغر بیگ باشارهٔ برادر بزرگتر نواب و عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار فرمان داد و استمالت نامها باطراف و اکناف ممالک خراسان نوشت تا مردمی که از آن ولایت جدا شده بودند بولایت خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیگ خطبه خوانده امارت جیوش بچغر بیگ قرار گرفت و چون سیاشی در دهستان از صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده و دانست که آل سلجوق مؤید من عند الله اند و مع ذلک حشر بیکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سیاشی خبر یافتند علمای ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورت حادثه را با ایشان در میان نهاده از رضا و عدم رضای رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایت مائل بدولت قاهرهٔ سلجوقیه اند و اصلا در خاطر غدری و خیانتی ندارند چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جوابی مقرون بصواب شنیدند نائب منصب عادل در شهر گذاشته بتهیهٔ اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سیاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیهٔ هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر بیک دیگر نهادند و از مبدأ طلوع آفتاب جهانتاب تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سفیر تیر آمد و شد مینمود و حاکم تیغ بتفصیل جهات می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت و رایت بر پرچم آل سلجوق وزید و سیاشی با معدودی چند بطرف هرات رفت و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست سلجوقیه افتاده بسیار و بحر استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته دست بخون آلاید و فتح نامه ها باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از آن حال اعلام دادند

ذکر آمدن آل سلجوق به نیشاپور و جلوس طغرل بیگ بر سریر سلطنت و تزئین رؤس منابر و وجوه دراهم باسم هر دو برادر و رفتن چغر بیگ از آن ولایت و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود

چون سیاشی از معرکهٔ سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیگ و چغر بیگ رسولی سخنور به نیشاپور فرستاده اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و روسا و ولات و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند در پایهٔ سریر طغرل بیگ زبان بمحمدت و ثنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیگ با برادر عازم نیشاپور گشت و بسلطنت مسعود در آن مملکت در آمده بر تخت سلطنت بنشست و بعد از ده روز چغر بیگ روی بهرات نهاده آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هرات بکف اقتدار عم خویش سپرده خود متوجه مرو شد و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه بنام هر دو برادر خواندند و چون سیاشی از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان بسرزنش و توبیخ دراز کرده بادی خطابهای عنیف فرمود و سیاشی بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما با قضای آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نتوان نمود و سلطان بی اهمال و امهال بفتح خزائن امر فرموده مال بحساب بارباب جلادت و شهامت داد و با لشکر افزون از مور و ملخ و شصت زنجیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت هفت شبانروز به بلخ نزول فرمود و بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون چغر بیگ از حال سلطان خبر یافت سرعان باطراف و جوانب ارسال نموده از عم خویش و سائر امرای سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد تاخیر و تعلل کرده و چغر بیگ با خاص و امرای خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیده و درین اثنا یکی از سرهنگان چغر بیگ که در بعضی از علف زارها که قریب بلخ بود بسر میبرد انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ چغر بیگ آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانید و مسعود بر این قضیه اطلاع یافته دانست

که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقال است و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته تراکمه اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب سلجوقیان گشت و جغربیگ صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شده و در آنجا طغرل بیگ و عم ایشان باو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرو مانده و با خود اندیشید که بیش از اجتماع امرای سلجوقیه آن نوع جرات که عقل در آن متحیر بود از جغربیگ صدور یافت اکنون که طغرل بیگ با سائر اعیان دولت بمدد و معاونت او آمدند توان دانست که مهم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با ارکان دولت درین باب مشورت فرمود ارباب تجربه این رای را پسندیده سلطان وزیر خود را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در امر مصالحه سعی بلیغ نمایند و چون وزیر بمقصد رسید طغرل بیگ و جغربیگ در تعظیم و تبجیل او دقیقه نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام رسید و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نمود طغرل بیگ بجانب نیشاپور رفت و جغربیگ بطرف مرو متوجه شده جمعی از غزنویه را که سلطان مسعود بحراست آن دیار گذاشته بود هفت ماه محاصره نمود عاقبت الامر آن طائفه دست در دامن استغفار و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو ثانیا بجغربیگ انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که جغربیگ بار دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر در آورد دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب‌اند و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشاپور عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرل بیگ از آمدن او وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده و رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشاپور رحل اقامت انداخت و در نهضت تراکمه بغارت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیگ فرستاد و او بنابر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد و از نتیجه اظهار مسرت کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و محاربهٔ جغربیگ را آسان شمرده از نیشاپور بسرخس آمد و برای آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دید از سرخس عازم گشت و امیر جغربیگ احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت عدد و وفور عدد او نیندیشیده با سپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت دیدند انقان نزول فرمود و سی صد کس را از مشاهیر بهادران بقراولی تعیین فرمود و چون سلطان مسعود بر این جرات مطلع گشت قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیر او استیلا یافت چه با خود در حساب نداشت که جغربیگ بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه تقارب فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاده خون ریزشی روی نمود که در هزار سال پیش از آن دیدهٔ گردون بین شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود در صفحات روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لائح دید احسان و اصطناع خود را بیاد وضیع و شریف سپاه داد و گفت که از تسلیم خراسان بترکمانان حاصل جز خذلان و خسران نخواهد بود اکنون مطموع آنست که مردانه بکوشید تا در سلک نامردان منتظم نشوید سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید مجلس بسمع رضا اصغا نمود و جمهور لشکر در اندک زمانی روی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرموده چون صولت و شوکت تراکمه مشاهده کرد بالضرورة روی بفرار نهاد و سپاه تراکمه خواستند که گریختگان را تعاقب نمایند اما جغربیگ مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال او در قضیهٔ غزنویه مسطور است احتیاج بتکرار ندارد و در بعضی از تواریخ مشهور مذکور است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود و چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط راس خویش بماوراء النهر آمد و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود سبکتگین و یکی از خانان عظیم الشان اساس موالات استحکام داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان اشتغال مینماید ممکن که در غیبت آن حضرت از آل سلجوق که قومی با شوکت و مکنت اند خللی بقاعدهٔ مملکت راه یابد اگر سلطان با ایشان طریق محبت مسلوک داشته یکی از جماعت مذکوره پیش خود نگاه دارد از مصلحت دور نباشد و چون این کلمات شفقت آمیز بگوش سلطان رسید رسولی چرب زبان که سحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشودی بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او باستصواب برادران با طائفه از شجعان مملکت روی بدرگاه سلطان نهاد و سلطان رعایت حزم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما را درین اوان احتیاج بسپاه و لشکر نیست چه مقصود اصلی استحکام بنیان مودت است اگر لشکریان را از مقاسات سفر معاف دارد میشاید اسرائیل بموجب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد بیت چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار و چون بشرف ملاقات استسعاد یافت سلطان محمود او را بعواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه ممتاز و سرفراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه بر اسرار خلق ملوک و تملق ایشان اعتماد نتوان کرد غافل شد نصیحت ایاکم و ابواب السلاطین را اعتبار نفرموده در سخن شیوهٔ مباسطت ورزیده بساط انبساط بگسترانید

وکثرت اموال و انبوهی رجال دودمان خویش بعرض سلطان رسانید و این معنی بر خاطر [illegible] رای پادشاهی گشت تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره سلطان از ان مرد ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات باعزیمت غزای هندوستان نهضت میفرمائیم خراسان خالی میماند و باین واسطه خیالات فاسد و دماغ هر مفسد و حاسد جاگیر میشود و قاصد ممالک میگردند اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما توانند پیوست اسرائیل تیری بسلطان داد و گفت اگر این چوبه تیر بقبیله ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر بیلخان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داد و گفت اگر این کمان را بجوانان ترکستان فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان نفس اسرائیل بدست قهر عزرائیل دهد و به تند باد غضب نهال عمر او را از جویبار جوانی قطع کند اما چون با عقل رهنمائی که مفتاح ابواب نجاح و مراد است مشورت فرمود کثرت قبیله و بسیاری عشیرت او مانع آمده رای سلطان بر قید و حبس که و هو اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی علی تعاقب الایام و اللیالی خوان الوان نعم نهاده بساط انبساط بگسترد و صبوح بغبوق و غبوق به صبوح پیوسته ناله رباب و زمزمه چنگ بعیوق رسانیدند و چون اسرائیل و من تبعه بعد از انقضاء مدت مذکور بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هر یک بابند گران که کمند اجل در مقابله آن از تار عنکبوت واهی مینمود ترا بر پای او نهادند و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد و خود را دلخسته و دست و پای بسته یافت و چندانکه پیش و پس نگریست راه خلاص و مناص مسدود دید بالضرورة لقضاء رضا داد و سلطان او را القلعه کالنجار که از قلاع ممالک هندوستان ممتاز است و ستغنی بمناعت اشتهار داشت فرستاد و او هفت سال در ان حصار محبوس ماند آخر الامر هم در ان جانب بجنت موت گرفتار گشت و پسرش قتلمش که [illegible] تعرف حال پدر میکرد بعد از وفات او با دلی بریان و چشمی گریان پشت استظهار شکسته و دست مکافات بسته متوجه ترکمانان گشته بعرض سایر [illegible] سو ایشان شیون گشت و سور مصر جمعیت آن جماعت روی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که بر این واقعه بگذشت سلجوقیان ایلچی بخدمت سلطان محمود فرستاده رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و یورتی در حوالی نسا و ابیورد اختیار کنند و سلطان دستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب این معنی را نه پسندیده و گفت از آنجا که شرایط جهانبانی نیست با وجود کثرت ترا که سلجوقیه و سابقه مخالفت و مخاصمت ایشان را بولایت خود راه دادن و آشنا کردن غریب مینماید بیت بزم و جمشید مقامی که دیده جای دو شمشیر نیامی که دیده و سلطان آن نصیحت را بسمع قبول راه نداد و ملتفت باین حکایت نگشت و آن قوم از آب بگذشتند و در صحرای نسا رحل اقامت انداخته مدتی در بلاد فراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود اظهار تمرد و عصیان نکردند و چون او برحمت ایزدی پیوست و نوبت بسلطان مسعود رسید طغرل بیک و جعفر بیک نوشته العمید نیشاپوری والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایشان در نواحی نیشاپور تعیین فرماید و در ان اوان مسعود در جاجان بود و عمید ملتمس آل سلجوق را معروض سلطان گردانیده سلطان جهة دفع سلجوق و محافظت ملک توریث و مکتسبات جرجان مراجعت فرموده به نیشاپور آمد و بنابر آنکه لشکر از عفونت هوا استراباد خسته بودند و چهارپایان از کثرت آمد و شد کوفته بنفس خویش نتوانست حرکت کند با فوجی از ابطال رجال را که از آسیب زمان مصون مانده بودند فرمان داد تا متوجه اردوی آل سلجوق گردند آن جماعت ایلغار کرده بیخبر بر سر ایشان رسیدند و سلجوقیان چون ساخته و آماده حرب بودند بالضرورة منهزم گشته و هر چه داشتند بباد فنا و تاراج دادند و بعد دیگر مراجعت نمودند و بعد از آن میان هر دو فریق مصافی عظیم رفت و لشکر سلطان مسعود شکست یافته مضمون یوم لنا و یوم علینا صفت حال ایشان گشت و بعضی از آن طایفه از سرای دنیا بمقام عقبی روی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحه فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سر باوج فرقدان کشیده و مسعود تارة بعد اخری والی خراسان را فرمان داده تا بدفع مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که نکل عمل رجال نهال اقبال ترکمانان از آن راسخ شده که بصرصر قهر لشکر چون منی از پا در آید بیت خود بپایست در جهان کاری * کار هر مرد و مرد هر کاری * چون این جواب بسمع مسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت در ازکند والی خراسان چون این سخن شنید توسن طاعت در زیر زین کشیده جوشن امتثال در پوشیده و خود توکل بر سر نهاده گفت ع چکند بنده که گردن ننهد فرمان را * و در روی بجنگ سلجوقیه نهاد و صدمه ایشان را تاب نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق مملکت خراسان را بر یکدیگر قسمت کردند و طغرل بیک در نیشاپور بر سریر سلطنت نشسته اساس عدل و داد متوطن گردانید و جعفر بیک دیار مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلاء آل سلجوق بمسعود رسید بالشکری که هامون و کوه از کثرت ایشان بستوه می آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیک در طوس و جعفر بیک در مرو است و سلطان این معنی را که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار گشته و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود تا طغرل بیک را گوشمالی واجبی دهد چون بخت طغرل بیگ بیدار بود سلطان در وقت صبح که بحوالی طوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و هیچکس از خواص خدم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان را بیخوابی آشفته نکرده راحت را بسبب جراحت اندیشیده بران جرأت اقدام

نمودند و چون سلطان از خواب در آمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و س[illegible] اقبال ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت و بار دوم بخویش ملحق شد
بار دیگر آهنگ جنگ را ساز داد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لایوصفه الواصفون و چون سلطان در دیه پیشتر از صنوف آب القدر احتیاج بر داشته آنها را انباشته بودند
و در اثنای محاربه حرارت عطش بر غزنویه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از هیبت او
لرزه در دل سنگ خاره لرزه در اعضای ببر و پلنگ افتادی سوار شده روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان او را تعاقب نمودند و سلطان هر چند آواز بلند کرده که صلاح شما در مراجعت
است قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نموده تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از آنها را که بقصد او جان بر کف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگر چون آن زخم دیدند باز پس
گشتند در کتابداری را که با سلطان همعنان می رفت گفت کسی که بیک اشارت دمار از گردان تواند بر آورد چرا اگر در هزیمت گردد و گرد منقصت بر چهره شجاعت نشاند سلطان گفت
هر آیینه چون مساعدت تایید و سعادت معاونت نکند کثرت عدت و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در تیزآب ضائع باشد و مانند خضاب در شباب بیحاصل نماید بیت
زبیژن فزون بود هومان بزور + هنر عیب گردد چو برگشت هور + مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه جغربیگ روی برتافت هر کس از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر
شدند جغربیگ همه را از دل اسیر خلاص داده و باسب و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم شاکر و خوشدل بمواطن خویش مراجعت
نمودند و بعد از این قضایا جغربیگ با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج و باره پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید
و جغربیگ ایلچیان را بشهر فرستاده والی بلخ را از امر مخالفت تخویف و تهدید نمود و او بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخت
و بنابر این لشکر ظفرقرین دست بغارت و تاراج بر آورده و در ظاهر آن دیار دیار نامبرده و درین اثنا جغربیگ شنید که مودود ابن مسعود با طائفه از بهادران متوجه است و دو هزار کس
لشکریان او بسمت قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از ترا کمه بر دفع مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حربی عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته و خلقی نامحدود از غزنویه
بقتل آمده و یکی از اعیان امرای او در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف و هراس بر ضمیر او استیلا یافته در امر محاربه با جغربیگ تردد پیدا کرده در خلال
این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان استیمان زده فریاد الامان بر آوردند و مشائخ و موالی از شهر بیرون آمده زبان استشفاع
و اعتذار گشادند و جغربیگ از عثرات آن جماعت در گذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شد و آن مملکت را بسواری عادل صاحب جود سپرد
و بجیش خویش متوجه کنار جیحون گشت در آن سرزمین خوارزمشاه در سلک ملازمان انخراط و انتظام یافت و سبب آمدن او آنکه شاه ملک صاحب جیش لشکر کشی خوارزمشاه در مقام
سرکشی و مخالفت آمده دست تصرف او را از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان و امرا و عظمای خوارزم را درین امر با خود یار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس جغربیگ مستسعد گشت
صورت واقعه را معروض داشت و زبان با ابتهال و تضرع گشاده در باب تظلم احوال پریشان خویش از آن دولتمند استمداد نمود و جغربیگ خوارزمشاه را بمواعید الطاف مستظهر
گردانیده باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلمه الکریم اذا وعد وفا عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیر زن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف دار در حصار
غزنیه اسپر مخالفت و مدافعت در کشید و تا ظهور لشکری جغربیگ بمحاصره شاه ملک اشتغال فرمود صورت تسخیر خوارزم روی نمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه
گفت مصلحت در آنست که این زمستان مراجعت کرده در خراسان بسر بریم و بهنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بیگ بار دیگر متوجه آن جانب شویم آنگاه طبل رحیل
کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات به بیت الشرف خود افکند طغرل بیگ بمرافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم منعطف گردانیدند و نزدیک
بشهر رسیده جائی مناسب از برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بعنف صلح منفصل گردد محاصره متمادی گشت و آخر الامر بطریق سلجوقیه یکبار باز پس نشستند
و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیأت اجتماعی بیرون آمده ترا کمه را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام کشیدند و روی بجنگ امرا و ارکان
دولت شاه ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بیگ و جغربیگ وزید جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک
اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک علو همت کرده دل
از حکومت بر گرفته با سایر نسا و صبیان و خواص خویش روی بصحرا و بیابان نهادند و ترا کمه دست نهب و تاراج بر آورده اموال بی پایان و غنایم فراوان گرفتند شاه ملک متوسل بخواجه
کرد صاحب غزنین پیوستند تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما او بجزای اعمال خویش گرفتار شده عمر او بپایان رسید و بعد ازین فتح مبین طغرل بیگ بدهستان رفت و از آنجا
بگرگان توجه نموده آن ولایت در حیطه تسخیر و تصرف آورد و از جرجان لشکری به ری کشید مخالفان او خوار و مقهور شدند و در کمتر از یک سال بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت
در سنه ست و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ بعد از آنکه ممالک آذربایجان را گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور باز آمد و هم درین سال خواست که بجهت عید را بهار که را

اصلاح فرمایید و قلع و استیصال خلفاء علویه بلکه بر مصر و ولایات مغرب استیلا داشته بهدانی سپاهان به نیروز و حلوان و ولایات دیگر که بر ممر این عزیمت افتاده بود فرستاد تا نزل
و علوفه لشکر مهیا داشته و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرل بیگ عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان رفته ادرار طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم
دیلمی که امیر الامراء بغداد بود با بساسیری که مذکور او در خلافت القایم بامر الله گذشته سبب تمهید پایه سریر خلافت میسر گشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی
فرستاد مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما کمر بسته و بجهت ما مکتوبات نوشته است و بالیشان در ساخته متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کند و بساسیری
این خبر شنیده و ترک مرافقت ملک رحیم کرده به پیش نور الدوله دبیس حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی محبت و وداد استحکام یافته بود رفت ملک رحیم به بغداد آمده مقارن این حال ایلچی
طغرل بیگ رسیده کمال اخلاص و فرط دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیگ با اتراک و متجنده بغداد نامها فرستاده بمواعید جمیله ایشان را مستظهر گردانیده و فراخور
هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند منجو است که طغرل بیگ به بغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بر آن
داشت که تا بطغرل بیگ مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیگ به نهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین عهد و پیمان در میان
آمده در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائة طغرل بیگ به بغداد رسید بعد از چند روز جنگی قوی در میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و بنابر این طغرل بیگ ملک رحیم
دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقاً مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیگ خواندند و در
سنه خمسین و اربعمائة ینال که برادر مادری طغرل بیگ بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزاین او را که در آنجا بود متصرف گردد بالضروره طغرل بیگ هم بساسیری
را که با خلیفه معادات میورزید مهمل گذاشته بعقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آن مقدار لشکری که همراه
داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذیقعده سنه مذکوره به بغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القایم بامر الله عباسی را گرفته در
حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد عن صمیم القلب بساسیری را اطاعت نمودند و بجهت تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب ایذائی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان
و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته و قطع مفاوز و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر
بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اند بنابر ضرورت خود را بکناری کشیده از خویشان و اقربا در رفع آن حادثه مدد خواست و در آن اثنا جغر بیگ در خراسان فوت شده بود
و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیگ با لشکری آراسته از خراسان بجانب عراق
روان شده در نواحی ری با او پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان او را تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان مقتول گشت
و بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیگ بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بر آن مقصور گردانید که القایم بامر الله بر مسند خلافت نشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش
ابن بدران فرستاده پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت بنشانند و ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بشرطی که در خطبه نام او و ردیف نام قایم باشد بساسیری و قریش از این
سخن سر باز زده طغرل بیگ عزیمت دار السلام بغداد نموده و چون اهالی آن دیار از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش بیرون رفت و خلیفه را بجانب برتیه روان
کرده جمعی را بمحافظت او گماشت و طغرل بیگ بر این معنی اطلاع یافته وزیر خویش عمید الملک کندری را با طایفه از اهل نجدت بسالت نزد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا از اسبان
رهوار و اشتران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و آن جماعت بمجلس خلیفه رسیده حضرتش را از حبس بیرون آورده و باتفاق متوجه دار السلام و در ذیقعده سنه احدی
و خمسین و اربعمائة بنهروان رسیدند و طغرل بیگ را با قایم در آن موضع اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیگ خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که ارکب یا رکن الاعظم
و طغرل بیگ سوار شده تهنیت خلافت و عذر تقصیر خویش معروض داشت گفت اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری هم و مستنصر را نیز از مملکت معزول کنم بعد از آن روی به بغداد نهاد
و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی کردند و خلیفه بمعاونت طغرل بیگ نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیگ یکی از
مخدرات حجره خلافت را خطبه نمود و خلیفه دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و عمید الملک کندری بنیاد توسط کرد و بحسن تدبیر او قایم رضا داد و چون عقد منعقد گشت و چندگاه بر این
قضیه گذشت طغرل بیگ از بغداد مراجعت نموده بروایتی بجهت زفاف بولایت ری واقع شد و بعد از آنکه بآن ولایت رسید مریض شده در گذشت و دختر خلیفه بی آنکه ملوث
گردد بدار السلام بازگشت زمان حیات طغرل بیگ هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت و چون او عقیم بود وصیت فرمود که برادر زاده اش
الب ارسلان ابن جغر بیگ پادشاه باشد ذکر سلطنت الب ارسلان ابن جغر بیگ ابن میکائیل ابن سلجوق سلطان عضد الدین ابو شجاع الدین الب ارسلان
ذو اقتدار کامکار و شهریاری کامیاب نیکنام بود بتجمل الطاف الهی و تزیین باسباب شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر صفحات زمان مزبور و مسطور و محاسن

او طولی داشت و طاعت اول نیز بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر [illegible] چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران ترک و بهادران ترک
استبشار بسیار نمودند و ابواب خزائن گشاده دست بذل و عطا و ممالیک و صعالیک و ملوک و ممالیک خراسان بیشتر بجای آورد و دست ابتدا از حال عمید الملک ابو نصر کندری وزیر گرفته محبوس
گردانید و چون خواجه نظام الملک از کمال کیاست عمید الملک مخالف و مستشعر بود سعی در قتل او نمود و چون فرصت کشتن عمید الملک حاصل کرد وزیر از البیات سپرده قاتل خود
را گفت که بعرض پادشاه رسان که فلان کس گفت که سعادت در این مرا از خدمت شما حاصل شد عمت طغرل بیک حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب
من آمد و با وزیر بگوی که بدبدعت نوشتی قاعده در جهان آوردی زود باشد که هر چه در باب من اندیشیدی درباره اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر بر زبان عمید الملک
بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرمانروائی تکیه زد گردن کشان آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و از کنار
جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آورد و دختر خان ترکستان را جهت پسر خویش سلطان ملکشاه بخواست و خنیفه مودود ابن مسعود ابن محمود را با
پسر دیگر خود ارسلان شاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات اسکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایای
کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود کیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید بمسامع او معروض داشتند که
پادشاه روم لشکری عظیم از فرنگ و روس و ارمن و سرانیان و یونانیان در هم کشیده است و قریب سی صد هزار شمشیر زن نیزه گزار که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه دارد و
بطارقه و اساقفه در ظل رایت او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای
خلیفه جاثلیقی بنشانند و بطارقان تا سمرقند در هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی از مقلدان ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت حادثه بتیقن
الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با وزیر خویش نظام الملک طوسی گفت که اجمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که من عزیمت آن دارم که با اعدای
دین دستی در کمر زنم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون در این مدت انعام سلطان درباره بنده کمینه متواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را روا نمیدارم و بهیچ وجه از خدمت رو
بر نخواهم تافت و از تحت رایات منصوره پناه بجای دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت اذا غبت عنا بالقالب فانت حاضر فی القلب هر که مشاور [illegible] دعا و ثنای ما
وشنا [illegible] فلا بد من ارتسام مراسم ملکشاه وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با دوازده هزار که ملازم رکاب همایونش بودند
از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخالفان را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان آن ملعون را بی توقف و تامل بدوزخ فرستادند
و فرمان واجب الاذعان الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هر که بدست افتد با او همین نوع عمل نمایند و در این اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور
اسلام فرود آمده و در ظل رایت او سی صد هزار سوار جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بسیجیده حرب شده چون نزدیک به ملازجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه با اوج مهر و ماه
برافراشته و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ نشسته است و از بطارقه چهل صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه چهار تن در مجلس وی
از طرف مائده عود و پیمو دست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وصف بصفت لاهوت میکنند و در تنزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری نزدیک
سریر او پیوسته بقرائت انجیل و زبور مشغول اند و الفی از یامین پرتو اهتمام بدیع قرابین می اندازند و دو هزار نفر در لشکر او به تبر و مثل آن جهت قطع اشجار و فتح قلعه و حصار
مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قار و رها و نفط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سپاهی سپاه و هزار هزار میرسید و سلطان از استماع این فصول هیچ گونه پریشانی و اندیشه
بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمائر ایشان را بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانیده و
فرمود که جنگ را تا سه روز موقوف باید داشت و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند و خاص و عام دست آمین
برداشته بدین تدابیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه و تعالت نعماؤه فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن ایام
بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز بدین قضیه بگذشت از هر دو جانب بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند و از طرف مخالفان صلیبی ظاهر شدند که در دست هر یک
از مقتدایان صلیبی بود با صلیبی سرداری بکر طائفه حرا ارگوش با مردمی او نهاده بود شد و دربار بهر یک از آن افواج شرذمه قلیل از اهل عرفان و ایقان در میدان آمدند و آتش پیکار
بها فروختند و سار گیر و دار در مقدم الجیش سا و تکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هر چند عدد تو بسیار است اما یک نیستی پیش که در خیال پادشاهی نه
که آثار غزوات او بر صفحات لیام و نهار لاتحیر است که ببیان و برهان احتیاج داشته باشد و مع ذلک اگر از این حرکات پشیمان شوی و قبول کردی که باج و خراج کما یجب بفرستی
بکتابی در ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان [illegible] من التماس نمایم از سلطان که تا جمیع بلاد را بر تو مقرر دارد [illegible] و اتباع تو رساند و اگر نصیحت مرا گوش

هر کس بعد از تشنوی بحرت الاقبال خویش باقطع کرده و در تقسیم ممالک اموال محروسی تمرد [illegible] ایلچی سلطان بخدمت قیصر پیغام بگذارد و وعده حیرت چون باغ او راه یافته تا وقت شهادت رایت
از دست داعی که تیر دیکی پسر رومی ایستاده بود و ایستادند و دست بران نهاده بروح القدس و لاهوت و ناسوت سوگند خورد که درین روز عزم آن کرده‌ام که سر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار و
استقرار یافته وضع کنند و ایلچی را اهانت تمام نموده از پیش خویش براند و با مردم خود گفت تدبیر آنست که بهیات اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان برگیرید آنگاه قیصر ترتیب
گرفته بر اسب سوار شده و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریص نمود و چون سلطان الب ارسلان از عناد و استبداد حاکم روم آگاه شده با متجنده و دلاوران گفت که اگر باوجود جنگ سستی
کنیم یک تن جان نبریم و زینت بدل اسیر مبتلا گشته ادوام الحیوة بمحنت رقیب گرفتار گردیم اکنون چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر مختار بانچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر
گردد و لشکریان این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع و امکان سعی تمام نمائیم و سلطان با استظهار تمام روی بمخالفان نهاده و از جانبین آواز کوس
و ناقوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه بایوان کیوان متصاعد گشت و سلطان با طائفه از اهل مروت و شجاعت ایستاده انتظار آن میکشید که ارباب توحید در مساجد و معابد دست بدعا بجهت نصرت
مسلمین برآورند و چون خسرو انجم سیاه بدایره نصف النهار رسید بادی که از آتش دوزخ نشان میداد بر مسلمانان وزیدن گرفت و بنابر آنکه لشکر اسلام را آب گرفته جماعت فسقه و فجره را
از نصرت و ادراک مانع میشد و حرارت عطش بران مخاذیل استیلا یافت و سلطان بر این معنی اطلاع یافته از اسب فرود آمد و دستار را از سر برداشته سلطنه از میان بگشاد و روی بر خاک
استکانت نهاد و گفت الهی رب الارباب و ای مسبب الاسباب این بنده گناهکار را بجزای آنچه کرده موأخذه مکن و نظر رحمت و عنایت ازین عبد ضعیف که متکفل عباد صالحین تو شده باز
مگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیای دین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی دور و دراز کرده و معارف لشکر موافقت سلطان در گریه افتاده فی الحال اثر
اجابت ظاهر گشت و آن عصف بر دشمنان دین در هبوب آمده سلطان از وثوق و استظهار بر بارگی تند رفتار سوار شده با جمعی دلاوران که از تیره و شمشیر و از شیر پلنگ در میدان جنگ
روی بمخالفان نهاده آتش حرب بالا گرفت اعدای دین حملها گردان را دیدند که چون کوه وقار با ثبات بودند و در مقام انتقام با نیزه و حسام قیام مینمودند و از سر جان و نقد روان
که متاعی گرانبهاتر بود درگذشتند تا فتنه برخاسته سلطان بجانب یمین و شمال میتاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارزی انداخت درین اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را ایتکین میگفتند
از اسب فرود آمده و زمین را بوسه داده معروض داشت که صواب چنان مینماید که سلطان بر اهل اسلام ترحم فرماید و نفس نفیس خویش که عوض ندارد متوجه امر حرب نگردد و ذات مبارک
خویش را در معرض هلاک نیفکند و لحظه راحت و استراحت را بر مقاسات جنگ گزیند سلطان گفت که راحت بعد از ظفر برین قوم بیداد گر خواهد بود و آنچه ردی نموده التعب والنصب چون مستلزم
فراغ بال و رفاه حال مسلمانان است ما عین جمعیت و رفاهیت می‌شناسیم و سلطان امثال این کلمات بر زبان راند و ایتکین را بر محاربه اغوا و تحریص نموده و خود نیز حملات متواتر
کرد و صفوف لشکر روم بهم برآمده راه انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزهٔ دین شمشیر کین از نیام برآوردند جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند و هنگام غروب آفتاب در آن معرکه از قضا را
گرفتار شدن قیصر
دیار رسانید و سلطان طائفه را از خاص با گوهرآئین که رکن رکین دولت بود بتکامیشی قیصر فرستاده خود بر سر راه نشست و گوهرآئین قیصر را تعاقب نموده یکی از غلامان که ملازم او بود بقیصر
رسید و ناشناخته زخمی بر وی زده بگذشت و خواست تا زخم دیگر بروی زند عنان منعطف گردانید و قیصر از بیم جان فغان کرد که دست خود نگاهدار که پادشاه روم منم و غلام چون بدو
مغفر و جیب و منطقه او نظر کرد و دانست که راست میگوید چه معهود نبود که امثال آن ملابس غیر پادشاه را باشد و غلام قیصر را اسیر کرده نزد گوهرآئین برد و مشارالیه بازگشته تشنه را
بالمعوی شهریار جهان رسانید و طبقات حشم پروسرا پرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را بپایهٔ سریر خلافت مسیر رسانند و گوهرآئین بموجب فرموده
عمل نموده قیصر را با اهانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان بتوبیخ و سرزنش او بگشاد
و او را با انواع خطاب عنیف مخاطب و معاتب گردانید و قیصر در مقام اعتذار و استغفار آمده گفت مطلوب آنست که سلطان انسب بمن بر یکی از سه کار اقدام نماید یا رقم عفو بر جرائم من
صلح و نکاح دختر قیصر با پسر سلطان
کشیده آزاد فرماید و الا بکشد و اگر نمی بخشد و نمیکشد محبوس گرداند و چون سلطان باعدام امن امر فرماید لامحاله رومیان بر سلطنت دیگری اتفاق نمایند و با اطراف بلاد اسلام از ایشان
مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات و هفوات من کشد مادامت الحیوة بنده باشم در مقام اطاعت و انقیاد و سلطان چون این فصول را استماع نمود از سر آثام قیصر گذشت و بزبان مبارک
گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و در زمان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت سریر کرسی نهادند و قیصر را باکرام و تعظیم بالا کلام بآنجا بنشاندند و عداوت بمصاحبت و محبت
بمصاهرت منجر شده دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملکشاه نام داشت آوردند و چون عقد نکاح منعقد گشت درر و جواهر نثار کردند بعد از آن بموجب فرمان مجلس عیش
ترتیب کردند و سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را بعواطف خسروانه ممتاز گردانیده هر یک را خلعت گرانمایه داد و چون از مراسم طوی فراغت روی نموده
رخصت فرمود تا قیصر و اکابر دولت او بمواطن خویش مراجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتح نامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند سلطان آن
غنایم و مکسوبات را که بدار الخلافه فرستاده بود بعد ازین فتح مبین سلطان ممالک را با اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه رومیان گرفته بودند بر دند و بر لشکریان

قسمت کردند و بعضی از تواریخ مسطور است که در آن زمان که سلطان الب ارسلان و حاکم روم صلح کرده بودند سخن مصالحه در میان آمده در بین اثنا سلطان با معدودی چند بشکار رفته و ناگاه در میان افتاده تخطفه از آن میان گریخته خبر این واقعه را معروض خواجه نظام الملک طوسی گردانیدند و زیر صائب تدبیر آن شخص را سپرده تا از غلام یا قومی از سواران که با ایشان اعتماد داشت فرمود تا بتعجیل تمام بار دو درآمده در بارگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه درانداخته که سلطان از شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی ببارگاه قیصر رفته امر صلح را باتمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر با وزیر گفت که دیروز طائفه از چند یان شما بدست سپاه ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که مجهولی چند بوده باشند زیرا که اگر خیر در اردوی ما نبود و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که بنظام الملک سپارند خواجه با سلطان و آن جمع سخنان درشت گفت بعد از آن قیصر ایشان را بوزیر سپرده خواجه متقضی الوطر از اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی قطع کردند خواجه از اسپ فرود آمده رکاب پادشاه را ببوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطاب عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت وقت بود و چون رومیان که بجهت تاکید مبانی مصالحه متوجه اردوی همایون بودند این صورت را مشاهده کردند و دانستند صورت حال چه منوال بوده از آن جهت تاسفها خوردند مضمون این مقال بر خاطر ایشان گذشت که النعمة مجهولة فاذا فقدت عرفت بیت متی جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند و چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته گشت و قیصر نیز با استظهار تمام روی بمحاربه نهاد و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از غرائب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر و ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود و سلطان با سعد الدوله گفته علی اختلاف الروایتین با عارض گفت که نام این غلام بنویس چه شاید که قیصر در دست او اسیر گردد و عاقبت آن دولتمند فانی که زنده بود همان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد تقریر این قضیه در وقائع سلطان ملکشاه از مساعدت وقت مامول است و چون سلطان الب ارسلان بر قیصر غالب آمد آنچه از خزائن و دفائن بنی الاصفر از جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه بدست او افتاد لقلعه بنی فرستاده و والی آن ولایت را که مقدم الجیش احمد سیگفتند بمحافظت آنها و مطاوعت سلطان ملکشاه که ولیعهد بود وصیت فرموده و بعد از آن پرتو التفات بر احوال نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق انداخته روز بروز در اداد یاد تعظیم و تکریم او میکوشید تا بلقب اتابک دا خواجه که در آن زمان امثال این القاب قلیل الوقوع بود امید داشت ملقب گردانیدش و چون سلطان از غزو رومیان پرداخته از جنگ گاه مراجعت نموده رسل و رسائل ملوک اطراف متواتر و متعاقب بپایه سریر سلطنت مصیر آمد و شد نمودند پیغامهای که مشتمل بر تواضع و حسن وفا و تاکید میثاق بود عرض رسانیده اجوبه آنها بخواجه نظام الملک حواله رفت و چون ایلچیان سلاطین آفاق رخصت انصراف یافتند سلطان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و بعد از دو روز بطرف کرمان که قاورد برادرش والی آن دیار بود روان شد و چون بنواحی بردسیر ایلچی ملک قاورد آمده عرضه داشت که مشار الیه در مقام وفاق و متابعت ست و اصلا شائبه مخالفت در خاطر ندارد و میگوید که نسبت ولایت کرمان بمالک سلطان همچون نسبت رشحه الیست بعمان و کاه بکوه و احسان آن حضرت در ترجیح آید صد مثل این خطه را بمولی کی می بخشد و من بر ادر که بحقیقت یکی از بندگان سلطانم از غایت هیبت آن حضرت نمیتوانم که بخدمت آیم اگر عنان عزیمت بجانب دیگر منعطف گرداند و این ملک را باین بنده ارزانی دارد تحف و هدایا فرستم و فرزند قرة العین خود را ملازم رکاب عالی سلطان سازم الب ارسلان چون معاذیر لبیدیه را از رسول برادر شنید او را بالطاف و مواعید پادشاهانه مطمئن و خوشدل ساخت و گفت ما این مملکت را تجدید بقاورد ارزانی داشتیم و احتیاجی بهدیه و پیشکش وی نداریم و مقصود از توجه باین جانب تجربه و امتحان آن برادر بود اکنون باید که او بسخن جهال و اهل ضلالات عمل نکند و بر جاده وفا و متابعت مستقیم باشد تا ثمره آن در دنیا و عقبی بروزگار فرخنده آثارش واصل و متواصل گردد و ایلچی را متقضی الوطر بازگردانید خود بجانب بیابان روان شد و چون مرحله چند قطع کردند خوردنی رو در کمی نهاده آب و علف نایاب شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند و امرا و اعیان دولت از قلت آب و طعام شکایت پیش خواجه نظام الملک بردند و خواجه آن حکایت را معروض سلطان گردانید سلطان در جواب فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت ملک وهاب بود نه بطعام و آب و هرگاه که دیده بر عنایت الهی باشد از صدمات ارض الفلاة غیث باکی نباشد سلطان امثال این سخنان بر زبان مبارک آورده معارف لشکر وجوه حشم باامیدواری روی نمود و چون اندک مسافتی قطع کردند بقلعه خراب رسیدند که ماوای سباع و ابن اوی و ذباب بود و در آنجا خانهای مملو از کاه و جو یافتند و این معنی را بر کرامات سلطان حمل کرده آنرا میان خود قسمت فرمود و خاطر لشکریان از علیق چهارپایان جمع گشت اما بردانشت از بی آبی در زحمت بودند و سلطان از آنجا بر سبیل تعجیل روان شده شب همه شب قطع مسافت میفرمود و چون صبح دمیدن آغاز نهاد و در آن بیابان فرود آمدند و در سرابرده خویش سر برهنه کرده دست بدعا برداشت بتضرع تمام مسئلت نمود تا واهب بی منت ابر کرم لشکر اسلام را سیراب گرداند و دعای وی باجابت اقتران پذیرفته باران عظیم بارید و سپاه شاداب گشته این صورت مزید اعتقاد ایشان شد و سلطان بعد از قطع منازل بنواحی طبس رسیده و والی آن ولایت با پیشکشهای لائق باستقبال شتافته منظور نظر عنایت و ملاطفت گشت و سلطان از طبس عنان عزیمت بطرف نیشابور که دار الملک و مقر حشمت او بود معطوف ساخت

وامران

نکاح ملکشاه با دختر خاقان کرد

ملکشاه را ولیعهد گردانید

بنای قلعه بنواحی خشاد و باغ

آمدن ایلچی چین

فتح خوارزم

و اعیان و اشراف آن دیار چون از قدوم او خبر یافتند سا و روی پیشکش مرتب ساخته با روی همایونش شتافتند و شرف پایبوس حاصل کرده سر افتخار و مباهات باوج سموات برافراشتند و سلطان هفت کشور با حشمت و عظمت هرچه تمامتر فی ایمن وقت و اشرف ساعت در شهر نزول اجلال فرموده بساط عدل و احسان گسترد و در خلال این احوال تحصیل خبر متواتر شد که سلطان کر قبل ازین متوجه سمرقند شده بود تا دختر خاقان اعظم را خطبه کرده در سلک ازواج سلطان ملکشاه کشد با مهد همایون از جیحون عبور نموده متوجه نیشاپور است و بنابرین سلطان فرمود تا شهر را آیین بستند و مهد علیا با حشمت و اسباب عظمت لاتعد و لاتحصی بشهر درآمد چنانچه در پیش محفه هزار مملوک ترکیه که لایق خدمت پادشاهان باشند سیر میکردند و هر یک از ظرائف ترکستان تحفه در دست داشتند و هر کوی و محله که گذاشتند مشک و عود و عنبر و کافور نثار کردند و دران انجمن رضوان از جنان و حور از قصور بتفرج آمد و بعد از زفاف صلات و صدقات بمستحقان رسانیدند برتبه که در نیشاپور از فقر و احتیاج نشان نماند و چون سلطان الب ارسلان باکثر معموره عالم نافذ فرمان گشت سلطان ملکشاه را ولیعهد خویش گردانیده به مملکت فارس و اصفهان حاکم ساخت و حکومت مرو و خوارزم به پسر دیگر که داماد مودود بن مسعود بن محمود بود تفویض فرمود و بنی عم طغرل بیگ در هرات معاش ناپسندیده میکرد و رعایا شکایت از وی بسلطان بردند او را ازان عمل معاف داشته هرات را به پسر دیگر خویش طغان شاه داد و بر نیشاپور بوری و دار السلام رقم اختصاص کشید حکومت بلخ را بقرة العین دیگر خویش تفویض نمود ذکر رفتن الب ارسلان بمرو و توجه او از آنجا بخوارزم و مراجعت او سلطان الب ارسلان چون از طوس بسعید خود ملکشاه باز پرداخت به بنای قلعه استوار بنواحی خشاد و باغ فرمان داد و آن قلعه را بنفائس امتعه و ذخائر وافره مشحون گردانید و فرمود تا لشکریان تجهیز سفر مرو قیام نمایند و از شجعان و فرسان سی صد هزار سوار نامدار جرار در رکاب او روان شدند و بعد از طی منازل بدان ولایت نزول اجلال فرموده بزیارت قریبه خویش چغری بیگ شتافت و دست بذل و احسان گشاده صغیر و کبیر و غنی و فقیر و آینده و رونده را محظوظ و بهره ور گردانید و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که حاکم خوزستان ملک هزار اسپ متوجه درگاه پادشاه عالم پناه است و چون نزدیک رسید سلطان خواجه نظام الملک را با سائر ارکان دولت باستقبال او فرستاد تا ملک هزار اسپ را بتعظیم و اجلال بپایه سریر اعلی آوردند و چون شرف دستبوس حاصل کرد و حشمت وی کمتر گشت زبان بعذر تقصیری که مشتمل بود بر تاخیر ملازمت گشاد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده فرمود که یورش خوارزم در پیش تو قع آنکه ملک درین سفر مرافقت کند و ملک بر قبول آن بر خود منت نهاده سلطان فرمود تا لشکریان منقسم بسه قسم شوند و هر یک براهی سوی خوارزم نهند و چون آوازه حرکت او از مرو بسمع فغفور رسید خوف و رعب بر ضمیرش استیلا یافته ایلچی فرستاد و پیغام داد که بیت برهمان عهد و وفائیم که بستیم بدوست + دوست هر شیوه که دارد نشود عهد دگر + اکنون اگر سلطان را میل بسمت خادم خود را اعلام فرماید تا بلاد و اطلال را آیین بسته بترتیب پیشکش سا وری قیام نماید سلطان در جواب فرمود که دهشت و بیگانگی که پیش ازین میان با فغفور بوده بیگانگی مبدل باید که خاطر جمع دارد که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحی است تا قفشت و جانبغ و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح فزای را بفغفور رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه بشهر خوارزم درآمد و بر سریر سلطنت نشست و بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک ملک خوزستان و طائفه از اعیان امرا در آن گذاشته بنفس شریف و جمعی از ابطال رجال متوجه دشمنان شد و خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده روی در بیابان نهادند و درین اثنا قراولان سواری را دیدند که بتعجیل می آمد و چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوس است که خود را در ورطه هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند و سلطان فرمان داد تا سر جاسوس را از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم عرضی بشنوم تا لشکر را این خبر بمفر جانبغ رسانم و سلطان چون جاسوس را بخشید قصد آن کرد که بر جانبغ شبیخون برد و از غرائب حالات آنکه جوانی بود ملازم رکاب عالی سلطان که جانبغ پدر وی را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جانبغ ظفر یابیم بانتقام خون پدر تو سرش را از بدن بردارم و پیش از وصول لشکر بیورت جانبغ جوان تعجیل نموده متوجه آن قوم گشت شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید باعلی صوت خویش ندا کرد که ای جانبغ کسی آمد که خون پدرم را از تو طلب دارد و جانبغ سپجار او از بستری انداخته بر مقتل جوان آمد مقارن این حال جانبغ با سی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سی سوار یکبارا در اردوی جانبغ رسید و بران محاربه افروخته گشت و جانبغ منهزم گشته درین حین لشکر ظفر پیکر در رسیدند و تیغ آبدار از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و بعد ازان فتح سلطان ایلچی فرستاده قفشت را طلب نمود و قفشت مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده در مقام اطاعت و متابعت بخضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشته صورت حال را بعرض رسانید سلطان از سر جریمه قفشت درگذشت دست تعرض از ولایت او کوتاه کرد و عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته ملک اهواز و خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت پابوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم درآمد و بعد از چند روز ملک هزار اسپ را بمواهب پادشاهانه و عواطف خسروانه مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و اجازه جنیبرکه باو بخشیده هزار اسپ بود و پنجاه هزار گوسفند او را بجانب خوزستان گسیل فرموده مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان در آن اوان مشتاق شد تا بر دو سر عزیمت جند فرموده

آنجا از توجه رایات نصرت آیات خبر یافته عظیم اندیشناک شد و بعد از تقدیم مشورت والدهٔ خود را از برای شفاعت و ضراعت با تحف گرانمایه و هدایا بکر آراسته از ثیاب معلمه و خیول مسومه و قند زیلفاری و غلامان تتاری باروی و شهر یار جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و پای سلطان را بوسیده رسم تخشع و تشفع بجای آورده و پادشاه جهانگشای گیتی ستان شفاعت او را قبول فرموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم بقرة العین خویش ارسلان شاه مفوض گردانید و چون کلمات سید پرتو التفات بر خرابه‌های آن دیار انداخته همه را بحال عمارت باز آورد و در آن موضع مسجدهای جامع عظیم بنیاد نهاد و از انجا روان شده بعد از قطع منازل و مراحل در هفتم جمادی الآخر سنه مذکوره بمرو رسید و رسل و رسایل از جوانب و اطراف من غیر خلاف متواتر و متعاقب شد و از انجمله یکی رسول حاکم غزنین و دیگری ایلچی خاقان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لایق بخلعت و تشریف متمیز و سرافراز گشتند و بعد از اجازه انصراف ایلچیان سلطان بشهر طوس بزیارت والد خود قیام نموده عازم طوس شد و بعد از طی منازل بآن دیار با نوار رسیده بطواف مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام نمود و از انجا بجانب رادکان شتافت و در آن موضع نزه و مکان طیب که نمونه از خلد برین بود رحل اقامت انداخته و مسرعان بآنجا و اطراف ولایت فرستاد و باحضار لشکر فرمان داد و چون خلائق در ظل رایت فتح آیت مجتمع گشتند فرمود تا سریری از ذهب که مشتمل بود بر اصناف جواهر تخت منصوب ساختند و سلطان ملکشاه را بصعود بران امر کرد و بموجب حکم واجب الاذعان بار دیگر اشراف و اعیان بتجدید تأیید بیعت ملکشاه مبادرت نمودند آنگاه قامت قابلیت او را بخلعت سینه پیرا است و گوش هوش وی را به نصایح و مواعظ گرانبار گردانید هر کس را بقدر مرتبه او بنوازش و بخشش خوشدل ساخت و بعد از فراغ از مهم در نصف شعبان سنه ثمان و خمسین و اربعمائه عزیمت نیشابور فرمود و در آن سرزمین بساط عدل و احسان بگسترانید و در خلال این حال ملوک و گردن‌کشان آفاق مثل صاحب یار بیه و حاکم دیار بکر و والی حلب و فرمان فرمای بحرین و غیرهم که تعداد اسامی ایشان طول دارد روی به نیشابور نهاده به درگاه فلک اشتباه مجتمع گشته چون ماه رمضان درآمد هر شب ملوک جهان و خلفای دوران بر سر مائده سلطان حاضر میشدند و چون هلال شوال روی نمود سلطان در صفه بار بر تخت نشسته هزار و دویست و هزار اصحاب ولایات و ارباب حکم و فرمان پیش او بر پای ایستادند آنگاه بعظمت هر چه تمامتر بمصلی رفته نماز عید بگذارد و از انجا بسرای سلطنت معاودت نموده دست احسان و کرم بگشاد و بحکومت ممالک محروسه خاص و مقربان خود را کامکار بسیار و بحر استظهار گردانید اگر خامه مشکین عمامه بتحریر جمیع حالات و غزوات سلطان الب ارسلان پردازد موجب ملالت مستمعان گردد لاجرم رقم تخفیف بر بقیه قضایای آن سلطان سعید شهید کشید بتحریر کیفیت شهادت او اقتصار مینماید ذکر انتهای کار سلطان الب ارسلان در تاریخ آل سلجوق مسطور است که سلطان در اواخر ایام دولت خویش بمحاربه حاکم ماوراء النهر رفت و چون از جیحون بگذشت طائفه از غلامان او قلعه که بر کنار آب بود شبیخون بردند و کوتوال قلعه را که یوسف نام داشت اسیر کرده باردوی همایون آوردند و سلطان باحضار آن متمرد فرمان داد و باستکشاف احوال او قیام نمود یوسف از کمال دهشت و حیرت کلمات پریشان آغاز کرد و سلطان ازین معنی بغضب رفته فرمان داد تا او را از مجلس بعقوبت بسیاست رسانند و یوسف دست از جان که متاعی بس عزیز و نفیس است بشست و کاردی از ساق موزه کشیده بقصد سلطان روان شد و هر چند ایستادگان درگاه و ملازمان بارگاه خواستند که یوسف را گرفته بتگرگ اجل سپارند سلطان مانع آمده دشمن حقیر انگاشت و چون تیر وی پیوسته بر هدف مطلوب آمده هرگز خطا نشده بود صواب چنان دید که اعدا بدست خود هلاک سازد و بنابراین تیری از کمان گشاده تا بران دشمن ملک و دین زند اتفاق خطا شد و یوسف فرصت یافته پیش تخت رسید و آن عزیز مصر سلطنت را بمرتبه شهادت رسانید بیت آن مصر معدلت که تو دیدی خراب شد + وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد + خاص و عام از حرکت یوسف چون یعقوب مکروب قرین آسف و حزن و همنشین ضجرت و محن شدند و در آن حالت دو هزار غلام کمربسته در خدمت سلطان دست ادب پیش گرفته بر پای ایستاده بودند و چون مصیبت چنین هولناک دست داد هر یک بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند بگذاشته تا از آن مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشاپوری که از فراشان سلطان شهید بود از عقبش درآمده میخ کوبی بر سر او راجیان کوفت که مغزش پریشان شد ناصبان اعلام علوم تواریخ آورده‌اند که در آن ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جامع فراش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از انتقام عاجز گشت برسم دادخواهان عنان ملکشاه را گرفته فغان برآورد که حق خدمتکاران قدیم را فراموش مکن و با کشندهٔ پسر من همان کن که من با قاتل پدر تو کردم و سلطان ملکشاه بر فور امیر صاحب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلبیده و گفت که بیت بکین جستن مرده نا پدید + سر زندگان را نشاید برید + و از وی التماس نمود که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاه دارد و از غلام عفو نماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده زر قبول نکرد و بمقتضای شریعت غرا که حکم و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل آورد گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمائه متولد شد و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش بنیابت [illegible] و استقلال [illegible] بود و دو سال و کسری نایب عم خویش طغرل بیگ بود ذکر سلطنت قسیم سلطان جلال الدین معز الدین ملکشاه [illegible]

تجدید ولایت عهد ملکشاه

مراجعت نیشابور

توسیع نطاق دولت ملکشاه

کیفیت شهادت

تاریخ ولادت و وفات سلطان

پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بعد از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتش بارش مغرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانیده
و اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و الیاب بفرمان داد و جمال حال آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت متمکن گشت بیت هر دو بر و ساغر و ... که او طوسی بود
چون نظام الملک قوالی و فرزند ... گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان با لشکرها متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغربیگ با سپاه گران که عدد ایشان در انگار خانه خیال
نگنجد بیت همه چون پلنگ و شیر دست و تیز چنگ گشت همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار از دار الملک کرمان بیرون آمده روی باو نهاد و در حدود کرخ فریقین را اتفاق ملاقات دست داد و دو
جوشیان روز مبارزان در میدان جدال صف قتال آراستند کمان مخالفت در دست گرفتند و جان را از زمین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد در دو پنجه تقدیر اسیر و
دستگیر گشت امرا و اعیان ملکشاه چون دشمن چنان زبردست را بسعی جد هلاک رسانیدند با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان در مزید اقطاعات و وظائف
انعامات ما اهمال و اغفال روا دارد و سعادت قاورد را باو خواجه آن طائفه را تسکین داده فرمود که ملتمس شما را امشب بعرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بمعای امر واقف شد
در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا آمدند خواجه نظام الملک گفت خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که در حبس بود زهر از نگین کیسه مرده است محزون و
پریشان خاطر بود بدین سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد معذور فرمائید امرا از خوف دم درکشیدند دیگر از آن باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان
ورزیده در نیشاپور تحصن جست سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشیده و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه عزیمت سمرقند نموده و سلیمان خان را حصار داد و بعد از چند روز خان
را دستگیر کرده پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشت و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در وقت مراجعت از ماوراءالنهر نظام الملک حق الخدمت
اجرت ملاحان جیحون را بر بلاد انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه ببارگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از
سالهای دراز فسحت مملکت سلطان را باز گویند و سلطان را این معنی بغایت پسندیده آمد خواجه فرمود تا برات اجرت ایشان را بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر سیر و صید ولوع و شغفی
تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد مملکت برآمده از انطاکیه تا اوزجند که نهایت مملکت او بود رفت و در هر شهری و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد
مذمومه را برانداخت و در زمان دولت او هیچ مشهوری را معهود آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در راه حج دست خیرات و مبرات کشاده مصانع و آبار و مرابط بنیاد نهاد و آن رسم
سنیه که از هر حاجی هفت دینار زر سرخ در طریق مکه میستاندند رفع فرمود و امیر حرمین را اقطاع گرامند داد و حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت دوم که سلطان ملکشاه بمطالعه
ولایات اشتغال نموده مرز تا حدود روم در نظر می آورد قیصر روم مخالفت کرد و سلطان بجنگ او متوجه شده در اثنای راه روزی باندک نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد
سلطان با غلامان گفت که مرا تواضع مکنید و یکی از خود شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک ازین معنی خبردار شد شب هنگام غلامی چند را بمنزل سلطان
فرستاده آوازه انداخت که سلطان نزول فرمود و شبگیر کرده برسم رسل پیش قیصر رفت و قیصر از وی صلح طلبید و نظام الملک بصلح راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما
گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مگر جمعی چند باشند چه در اردوی ما ازین قضیه خبری نبود قیصر ایشان را باو سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را در مجلس قیصر بسخنان درشت گفته
روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود از اسب در انداخته رکاب سلطان را بوسید و عذرخواهی نموده گفت اگر تندی نکردمی خلاصی روی ننمودی و سلطان از آن قصد
آن بوده منتها داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخت گفت که اگر پادشاهی ببخش و اگر
بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب آنگاه او را امان داده گفت بجهت آن با تو مدارا کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده
کنی دیگر بگرفتاری من مغرور نگردی و او را بملک روم فرستاده بانواع عواطف و مراحم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چندگاه درگذشته سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم
را بسلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غازان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را به برادر خود تتش تفویض
نمود و او بآن ولایت رفته با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست بردها نموده و شهر صور را محصور گردانیده چون استخلاص نزدیک شد صاحب صور خبر ابدارش را بفریفت تا او را
زهر داد و طبیبی حاذق در خدمتش بود این معنی را دریافته بمداوا مشغول شد تا او از آن مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را
بمقربان بارگاه گردون اعتبار خویش تقسیم نمود و هریک از ایشان را بحکومت ولایتی فرستاد و شحنگی خوارزم را بانوشتگین غرجه که پدر خوارزمشاهیان است تفویض فرمود و قسیم الدوله آقسنقر
را که اصل اتابکان فارس و دیار بکر و شام است بضبط حلب نامزد کرد و چکرمش را بحکومت موصل مقرر کرد و قتلمش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا روان فرمود و رکن الدوله
خمارتکین را با [illegible] ال نمود و همچنین سائر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجه علیا رسانید و چون سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در
مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او بآنجا نرسید و از سم گوران در ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که افگندی یک دینار زر سرخ بدرویش دادی و دل ریش

او را بآن انعام مسید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارات خرابها و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام نمود و در اصفهان که مقر عزو اقبال آن پادشاه کامران
بود بفرمود تا او چند باغ معمور مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورد و از آنجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد آمد
و در دار الامارة نزول فرموده و روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاده و دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بزیارت بغداد رفته و
بزیارت امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد خلیل استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده روان شد
و در آن یورش بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی و حسین علیه الصلوة و السلام فائز گشت و در آن بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان منارها برآوردند بعد از آن معاودت
نموده ببغداد در آمده بملاقات خلیفه شتافت و خواست که دست خلیفه بوسد رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشترین از انگشت بیرون آورده باو داد و سلطان بر تقبیل
آن مبادرت نمود خلیفه دیگر باره خلعت پوشانید و سلطان از دار الخلافه بیرون آمده نظام الملک همانجا توقف نموده تا یک یک از امرا در آمده بتقبیل بساط بوس فائز گشتند و خواجه زبان
بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه درجه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار و چه علوفه دارند و خلیفه زمام امارت مجموع بلاد اسلام را بسلطان ملکشاه تفویض نموده
خواجه را نیز خلعت داد و خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه
ثمانین رحل اقامت انداخت و درین سال دختر سلطان را که با مقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و آنها را بصد و سی قطار شتر که جلهای همه دیبای
رومی بود بار کرده و هفتاد و چهار استر آراسته بالجامها و قلادهای زرین که بر شش از آنها دوازده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن اشتران بردند و سی و سه جنیبت
بازینهای مرصع بانواع جواهر نفیسه علاوه آن کرده بودند و چون وزیر گوهر آگین در اتق بوقا و سائر امراء عظام در وقت توجه بدار السلام باین تجملات که از مبداء ظهور اسلام تا آن
غایت بنظر بیننده در نیامده بود بظاهر بغداد رسیدند خاص و عام باستقبال ایشان شتافتند و خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعل بجانب ترکان خاتون
مادر دختر فرستاد و در آن شب بغداد را بان در سرکانی و شمع می افروختند و چون نذیر بمحفه خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
اکنون مسئول است که ملک بحرم خلافت رود و خاتون گفت که سمعا و طاعتا القصه خواجه نظام الملک محفه مخدره سلطان را که برگزیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان
که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده
بخدمت پدر رفت و سببش آن بود که دختر مکتوبی بپدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل جزم حکم فرمود که دختر را خلیفه بفرستد و در ماه ربیع الاول از سال مذکور
خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذیقعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان ملکشاه ببغداد رفت
و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بخدمت پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیار بکر و سائر ممالک روی بدار السلام نهادند و در
دار السلام بغداد جمعیتی دست داد که مجلسی مثل آن یاد نداشت و در این سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا نهادند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب مصدر آن
مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان سلطان نیز برای خویش طرح سرا و باغ انداخته مقرر چنان شد که هر گاه سلطان ببغداد آید هر کس بمنزل خود نزول کند اما
مفرق الاحباب در همان چند روز آن جمع را چنان متفرق گردانید که بنیاد آن هرگز نبود و ذکر تغییر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت
سلطان در بغداد در اواخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که منکوحه سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت
و سبب این نفار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن نداشت که برکیارق که از خاتون دیگر
متولد شده بود و از سائر پسران بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و ریاست مزیت و امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون از این معنی آگاه شده پیوسته
در خلوات بتفتیش حال خواجه مشغول بودی و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بعرض رسانیدی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان سادمرتبه ایمانشی هشتر د چشم مردم
عزیز گردانیده و ممالک ما را بر ایشان تقسیم کرده و طرق منافع را بر دیگر خاص و مقربان مسدود ساخته و بحکم من یسمع یخل این کلمات در خاطر سلطان تاثیر کرده بخواجه پیغام
داد که اگر تو با ما در ملک شرکتی هست در اقامت بینه و ایراد حجت اهمال و تکاسل چرا است و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات بی حکم و فرمان ما با فرزندان خویش میدهی و در امور
مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست از این طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا فرمایم تا دولت از پیش دست و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که
کاتبان قضا و قدر دولت و دستار من با دیهیم و افسر سلطان در هم بسته اند و میان این چهار جنس مختلف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت این منوط است
و قوام آن بنظام این مربوط ناقلان بجهت خاطر ترکان کلمات موحش برین سخنان زیاده کرده بسلطان رسانیدند و سلطان از جواب خواجه در خشم شده فرمان داد که

اصفهان را دار الملک خود کرد

ملاقات با خلیفه

نکاح دختر ملکشاه با مقتدی

دیگر باره رفتن ملکشاه به بغداد

تعمیر مسجد جامع در بغداد

مخالفت در میان خواجه نظام و ترکان خاتون

تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بود باشارت الیه بشیوه معادات میورزید بتحقیق مهمات او کند و در خلال این احوال سلطان ملک شاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از
عقب او روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک و اشارت حسن صباح خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند چنانچه عنقریب در ضمن تشریح حالات آن وزیر
صاحب تدبیر این قضیه سمت تبیین خواهد گشت انشاء الله تعالی و بالجمله چون سلطان ملک شاه در رابع عشرین رمضان سنه خمس و ثمانین ببغداد رسید زمام امر و نهی مملکت و
منصب وزارت را بتاج الملک تفویض نمود و خود بشکار رفته در سوم شوال سال مذکور در شکارگاه مریض گشت و به بغداد معاودت فرموده فصد کرد چون فصد ناقص واقع
شد و در مرض زیاده گشت و بعد از زحمت استعدادی یافت تا در منتصف همین ماه بجوار رحمت ارحم الراحمین پیوست و این واقعه بیک ماه و پنج روز از قتل خواجه نظام الملک
روی نمود و معزی گوید بیت رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان را بسلطان آشکار قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی
نگر ؛ سلطان در اواخر ایام حیات خویش تصمیم بعزل ارباب مناصب دیوان که در تها ایشان باعمال اشتغال داشتند کشید چنانچه منصب خواجه نظام الملک را بتاج الملک ابوالغنایم
که نایب ترکان خاتون بود داد و سبب این گذشته بجای شرف الملک ابوسعید کاتب مجد الملک ابوالفضل قمی را نشاندند و کمال الدوله ابورضا عارض را بسدید الدوله ابوالمعالی تبدیل
نمود و این تغیرات و تبدیلات بر سلطان مبارک نیامد ابوالمعالی نحاس در این باب بیتی چند گفته که آخر آن ابیات این است بیت گر از کمال و نظام و شرف تو سیر شدی ز تاج
مجد و سدید و تبدیلات نگر چه پیش آمد ؛ و مدت سلطنت سلطان ملک شاه بیست سال بود و زمان حیاتش سی و هشت سال از دار الخلافه جلال الدوله معز الدین قسیم امیر المؤمنین لقب
یافت تاریخ جلالی باو منسوب است و معزی را تخلص باین کلمه خود در منتسب گردانید چهل و هفت هزار سوار پیوسته بملازمت او قیام مینمودند و اقطاعات ایشان در ولایات پراکنده
بودی تا بهر مملکت که میرسیدند محتاج خویش بی تکلف مرتب مییافتند بنا بر دولت سلجوقیان زمان سلطنت او بود صورت زیبا و سیرت پسندیده داشت و وزیری همچون
نظام الملک که در عالم نظیر و عدیل نداشت ؛ ذکر خواجه نظام الملک ابوعلی حسن ابن علی ابن اسحق پدرش علی ابن اسحق طوسی یکی از عمله دیوان بود و بواسطه تخادلی
که داشت دخل او بخرج او وفا نکردی و چون حق سبحانه بکمال چنین قرة العینی بپذیرفت همت خود را بر تربیت او مقصور گردانید و در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بعد از آن
فرزند رشید همگی اوقات شریف بخدمت استادان و مواظبت بدرس اکتساب فضائل مصروف میداشت و بتحصیل علوم مشغول گشته و در فقه شافعی ماهر شد آنگاه روی بغزنین
نهاده با نویسندگان و ارباب قلم در آمیخته و در آن فن مهارت تمام پیدا کرد و در مبادی حال چند گاهی با ابن شاذان عمید بلخ بسر می برد و بکتابت او اشتغال مینمود و عمید هر وقت
که گمان می برد که خواجه را چیزی از متاع دنیا حاصل آمده با او میگفت که ای حسن فربه شده هر چه داشتی بستدی و چون این حرکت ناپسندیده که شیوه لئیمان است چند نوبت از ابن
شاذان تکرار یافت نظام الملک را دل از ملازمت او ملول گشته بمرو گریخت و بوساطت چند از بساط بوس جغربیک سلجوقی حاصل کرد و شمه از احوال خویش معروض داشت و جغربیک
سخن گفتن خواجه دلپذیر افتاده بنور فراستی که ارباب دولت و ملوک پاک اعتقاد را می باشد امارت اقبال در ناصیه او مشاهده نمود و او را بخدمت پسر خود الب ارسلان فرستاده پیغام داد
که باید که این شخص کاتب و مشیر و مدبر امور تو باشد و در این اثنا صفه داشتی از ابن شاذان بمرو رسید مضمون آنکه در این ولا نویسنده بلخ گریخته است و بخدمت توسل جسته و مهمات این
ولایت مهمل و معطل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گردانند جغربیک دست رد بر سینه ملتمس عمید نهاده گفت که نظام الملک پیش الب ارسلان می باشد ابن شاذان را
با او سخن باید گفت و قاصد عمید بلخ بی نیل مقصود باز گشت و چون نوبت جهانبانی بالب ارسلان رسید زمام تنظیم امور ملک را در کف کفایت خواجه جهان نهاده او را بمسند وزارت
متمکن گردانید خواجه نوشیروان خالد در کتاب بقیة الصدور آورده است که من از لفظ مبارک خواجه نظام الملک شنیدم که فرمود که در بدایت حال موکلان مرا بجا برامری که در تفصیل
آن زیاده فائده نیست از جائی بجائی می بردند و من بر اسپ لاغر بد رفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن بر چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن
و اندوه با ایشان قطع مسافت میکردم که ناگاه در آن صحرا و بیابان سواری پیش آمد که نه من و نه موکلان من او را نمی شناختند و آن شخص بر اسپ فربه راهوار نشسته بود با من
گفت که ای فلان میخواهی که اسپ خود را با اسپ تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم بر تو پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسپ خود
سوار کرده خویش بر اسپ من نشست و از ما در گذشت و از این امر متعجب شدیم و هم موکلان من در عجب افتادند و من از این حال فال نیکو گرفته سی سال در جهان حکومت کردم و چون مستقیم
در آن ایام جهد کردم که آن جوان را که این نوع مکرمت نسبت بمن بجای آورده به بینم و عذر خواهی کنم اما هرگز چشم من بروی نیفتاد و دانستم که آن شخص از رجال غیب بود
[illegible] رحمه الله آورده است که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان و عراق عرب و بلاد روم بقاع خیر و ابواب بر طرح انداخته باتمام رسانیده
و از آن جمله در بغداد مدرسه ساخت که آن را نظامیه می گفتند و آن مدرسه بود بغایت متبرک که هیچ کس از طلبه در آنجا تلمذ و تعلم ننمود که از فنون علوم بهره ور نگشت و بسیارے از
فحول علما در آن مدرسه ساکن شده و چنین گفته اند مثل امام ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام امام غزالی رحمهما الله تعالی منقول است که چون خواجه از عمارت مدرسه نظامیه

فراغت یافت خان دار الکتب بشیخ ابو زکریا خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و بواب مدرسه نوبتی شمه ازین قضیه با خواجه گفت خواجه در جواب فرمود که من هرگز این معنی باور نکنم اگر بچشم خویش ببینم اما خلجانی بخاطر شریفش راه یافته در شبی از شبها متنکروار بمدرسه رفت و بر بام کتابخانه بالا رفت از روزن احتیاط کرد آنچه بواب گفته بود بعین الیقین پیوست و خواجه آن شب هیچ نگفته بمنزل خویش شتافت و روز دیگر فقیه را طلبداشت وظیفه شیخ ابو زکریا را مضاعف گردانید و برات نوشت بیکی از بوابها خود داد و فرمود که این برات را نزد شیخ برده از من سلام برسان و با او بگوی که فلان کس میگوید بخدا که در ابتدا ندانستم و معلوم من نبود که آن جناب را این اخراجات ضروری واقع میشده و اگرنه در آن زمان که تعیین وظائف می‌نمودم باین مقدار وظیفه که در فرد واقف بنام شیخ رقم شده رضا نمیدادم و چون فرستاده خواجه بشیخ زکریا ملاقات کرده صورت حال معروض داشت شیخ دانست که خواجه بر اسرار او وقوف یافته است و این معنی سبب انفعال و خجالت وی شده دست در دامن توبه و انابت زد و مدت حیات گرد معاصی و مناهی نگشت گویند که خواجه نظام الملک رحمه الله یکی از معتمدان خود را که ملقب و موسوم بابی سعد احمد بن محمد نیشاپوری صوفی بود مشرف عمارت نظامیه بغداد ساخت و چون مدرسه باتمام رسید منهیان بسمع خواجه رسانیدند که ابو سعید خیانت کرده و زر بسیار از وجه عمارت تصرف نموده و ابو سعید بر کیفیت واقعه مطلع شده به بصره گریخت و از فرار پشیمان گشته ببغداد مراجعت نموده پیش خواجه رفته بتضرع و استکانت گفت ای خداوند تو این مدرسه را خالصا لوجه الله بنا فرموده هرکه در آن خیانت کرده حساب او را بخدا گذار تا تو ثواب یابی و خائن وبال بقیامت برد خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن مال نیست که تو بردی بلکه اندوه من از آنست که زمان فوت شده تدارک آن امکان ندارد چه من میخواستم که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بمرور ایام و شهور و اعوام انهدام بقواعد آن راه نیابد و دیر است که گفته‌اند الغایة لا یدرک و خواجه آن خائن زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت و آن قریب بقبر زبیر بن العوام در ظاهر بصره ترتیب یافته و در آخر ایام المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد و عوام ادوات و آلات آنرا بنفس شهر نقل کردند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر خواجه نظام الملک تولد بغیه زیارت بیت الله سبیلا یافته از سلطان دستوری خواست سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون نزدیک خیمه خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد که سیمای صلحا و اولیا داشت و آن شخص رقعه بمن داد که این امانتیست از وی نزد من لطف کن و باو برسان و من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه در آمدم و تا خواجه بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه رقعه در گریه افتاد و گریستن او بمثابه رسید که من از کار خویش پشیمان گشتم ای کاش من این رقعه باو ندادمی چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هرچند آن درویش را جستم نیافتم بالضرورت بازگشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که دوش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو و بگوی که حج تو اینجاست بکجا میروی نه من ترا گفته‌ام که بر در درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان و بفریاد درماندگان امت من برس و او میگوید که خواجه عزیمت زیارت فسخ کرده با من گفت که هر گاه که صاحب رؤیای صادقه را بابید که او را بمن رسانی و من بعد از مدتی آن شخص را دیده باو گفتم که وزیر مشتاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که وزیر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین او را با من و مرا با او هیچ مهم نیست و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبت اول که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بدرگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمة الله علیه هیچ کس را محروم نمیگذاشت و در وقت مراجعت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار زر سرخ شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک در عطایا مسعود تأخیری جایز داشته فرمود تا سرهنگان سائلان را دیگر بمجلس او راه ندهند و در آن اثنا شیخ ابو سعد واعظ از جمله صلحا و علمای بغداد بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که فصلی از منشآت خود را که آنرا بالنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ هرچه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن نصایح عربی بود و از برای سهولت فهم و عدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از توانگران است رود و آن توانگر معجز باشد اگر خواهد با او چنان کند و اگر میل مبرت نداشته باشد نکند و ازین جهت وبالی باو عاید نمیگردد چه او در آن امر متطوع و متبرع است اما کسی که باری سبحانه وتعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار او نهاده که خدای جهان باو داده باشد در ایصال حوادث و امداد فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند نه بفراغ با عیال تواند نشست و نه بمطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد و معابد بجای تواند آورد و دنیا که این افعال و اعمال بنسبت او از نوافل است و غمخواری بندگان خدای از واجبات و باجماع امت ترک نوافل تا بواجبات قیام توان نمود واجب است و خواجه اگرچه زیست اما در حقیقت

امیریست که سلطان او را با جرئت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند در این جهان بتنظیم امور بلاد و عباد پردازد و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملک شما در قیامت پیش خود برپای بدارد و با او خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه معاش کردی اگر گوید الهی تو میدانی که از برای تدبیر کار ایشان دبیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک خود را باو سپردم تا باقامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم تا بعلم حکم کند و بشمشیر تادیب مجرمان و ترتیب ظالمان فرماید و اینک در حضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی وی با برایا و رعایا بر چه سان بوده است اکنون قدوهٔ انام و صدر اسلام بنیکو شنید که در آن وقت کدام جواب مناسب تر آید آنگاه گوید که چون حکومت مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب از میان برداشتم و با زائران و سائلان طریق احسان و افضال مرعی داشتم تا آنکه گوید که بر ابواب بواب گماشتم و بواب و حجاب را گفتم تا زوار و سوال را بمن و مجلس من راه ندهند و قاصد و وافد را باز گردانند و مامول امیدواران بخیبت و حرمان مبدل سازند و کسری نوشیروان که از جملهٔ آتش پرستان بود در بروی مظلومان گشاده و دربانان را از در قصر خود دور کرد تا حدی که رسول ملک روم با او گفت که پادشاه جهان پناه راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از شجاعت احتراز نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدل است و خداوند عزوعلا این منصب خطیر جهت آن بمن داده تا ملتمسات محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بر خلق نمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمرهٔ بت پرستان انتظام داشت بهره گوش کر شده اندوهی عظیم بروی مستولی گشت و بر بیچی او را تسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از این جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی نتوانم پرداخت آنگاه پادشاه هندوستان فرمان داد که تا هر کرا تظلمی یا حاجتی باشد جامهٔ سرخ بپوشد و دیگران ملبس باین لباس نگردند تا بی تکلف گفت و شنید بر کیفیت حال واقف گردد و تا آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان جامهٔ سرخ دیگری نپوشید اکنون صدر اسلام از سائر ملوک و حکام بنصفت و عدل سزاوارتر است تا در آن روز که پروردگار جزای اعمال بندگان دهد و مردم در صحرای محشر از غایت حرارتی که بر ذوات و انفس ایشان مستولی شده باشد در عرق غرق گردند خواجه در سایهٔ افضال و احسان خویش مرفه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل دستگیری گردد و این معنی در ادوام چگونه صورت بندد که مکارم نفس و علو همت که سحاب آسمان را اقطار و اطراف افاضه امطار کند و سحاب زمین دریا در اراهمال و تکاسل ورزند و بمذهب مروت کی جائز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت بقای او را بطراز طول مدت مطرز سازد و وی در مدینة الاسلام باشد و مسرت عذب چشمهٔ مکارم خویش را بلب زینت از جام تشنگان بادیهٔ احتیاج و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است و بشمول فضل و عدل احق و اولی مینماید بزیور مواهب و حلی عطایای خویش نیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات معقوله و ممتنعات است پس همان بهتر که بتعلیل که محل عروض و انعدام عرض فناست کثیر باقی را بدست آرد و فرصت را که صفت تمر مر السحاب از لوازم ذات آنست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم بآن خدائی که دانای آشکار و نهانست که مراد از تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست آب و زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر نیکنامی آن حضرت است و استقامت این دولت والسلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نقد فرمود تا بابو سعید دهند و او قبول نکرد و خواجه بدستور سابق مواهب و عطایا بمستحقان رسانید و گفت که حاجبان دیگر از آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک مردی پاکیزه اعتقاد رقیق القلب بود و غم آخرت بیش از اندوه دنیا داشت نوبتی بخاطرش رسید که کیفیت معاش خویش با رعایا و زیردستان محضری نویسد و باسامی صلحا و علماء ملت و اعیان و اشراف امت آنرا موشح و مزین گرداند تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند هر چند این صورت معهود نبود اما ائمهٔ دین بنابر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آن محضر بخدمت شیخ ابو اسحق مدرس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بردند برای اثبات نمود که خیر الظلمه حسن کتبه ابو اسحق و چون خواجه کتابت شیخ برین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابو اسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنا بر این کلمه مطابق واقع که شیخ ابو اسحق در بارهٔ من نوشته بود نقل است که سلطان ملک شاه در اصفهان مدرسه بنا فرموده و در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طائفه درین بقعه ساکن و از اوقات آن محظوظ و بهره ور باشد سلطان جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما این عمارتیست که خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته ام قومی را محظوظ و بهره ور کردن و طائفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو امام یعنی ابو حنیفه و شافعی علی سبیل التعادل و التساوی از اوقات این مدرسه متمتع گردند بنابر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنفیه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمده کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان در آن آوان بر زبان گوهر فشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود ننویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین

امامی الائمة وصدر الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه وزارت نرسیده بود بکاردانی وکفایت شهرتی تمام داشت واورا باین عنوان بنده است وبحسب اتفاق بادشاه را سفری پیش آمد وعمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده نمی توانست که در این یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید یکی از ارکان دولت درین سفر همراه ما باشد بعد از استشاره قرعه اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد وچون خواجه را در آن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که وجه خیمه وخرگاه وسائر مایحتاج از کدام ممر سرانجام نماید ودر اثنای این اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در خانه خود داشت رفت ودوگانه گزارده بعرض نیاز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرده درآمد وگفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا تفحص اگر در مسجد آمده شرط احتیاط بجای آورد وچون حسن علی نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید وکوزه پیاز زر مسکوک بیرون آورده وزرها فرو ریخت ولحظه بآن بازی کرده درمی چند منضم گردانیده همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر بخاکش سپرد وچون نابینا بیرون رفت خواجه بفر اقبال بی منت قرض زر برداشته اسباب سفر بساخت ودر خدمت سلطان روان شد وباندک فرصتی همتش روی در ترقی نهاده مرتبه وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با کوکبه عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده اورا بشناخت وبایکی از ملازمان گفت که این صریر را بر وثاق رسان ونگاهدار تا من ز دیوان باز گردم وچون خواجه بخانه باز گشت نابینا را پیش خود طلبیده در گوش او گفت که آن کوزه زر را که در محراب مدفون میساختی وگم شده بود یافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت وگفت که یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده واکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا اضعاف آن وجه بنابینا دادند ویک قریه معمور از متملکات خویش باو بخشید ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار + ودر بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابو القاسم ابن رضوان را که یکی از اعیان دار السلام بغداد بود جهة پسر خود مؤید الملک خطبه کرد ودران زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را بآن ولایت طلبید تا ببغداد فرستد وامر مصاهرت باتمام رساند وچون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین ببوسید وخواجه با او گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که در آن قرابتان سببی چشم انتظار براه دارند انگاه برقت بسیار فرمود پسر را وداع کرد ومؤید الملک که بجمال ظاهر وکمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار وفرمانست زیرا که بقال صباح بدکان آید وبعد از بیع وشرا شبانگاه بخانه رود وبرزقی که پروردگار با وکرامت کرده باشد با اهل وعیال بکار برد واولاد او هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان متانس شود وبخرمی ومسرت روز گذراند ومن با همه رفعت این فرزند ازانکه بسن بیست رسیده است چند بار معدود بیش ندیده ام وعمر عزیز من در تحمل مشتاق اسفار وارتکاب احضار میگذرد وشب وروز اوقات شریف مستغرق تنظیم وترتیب مصالح سلطان وطبقات لشکر وحشم وخدم اوست وبا اینهمه کاش از شر دشمنان وحاسدان ایمن باشم وچون مجموع ازمنه عمر بدین ونیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت واز زندگانی چه تمتع توان برگرفت وبعبادت خالق بی همتا که ما را از برای آن آفریده است وبدان مامور گردانیده چگونه توان پرداخت خواجه ازین نمط سخنان راند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند وبر طینت پاک وصفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسبان عربی بحضرت خواجه جهان در میان دو کوه چرا میکردند در اثنای این حال طیور بزرگ مثل عقاب وغیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند وافراس از آواز پر وبال جانوران رمیدن گرفته در مضیقی عظیم افتادند وآن مضیق در محلی رفیع بود که آبی بزرگ از پایانش میرفت واسبان بتصادم یک دیگر از بالا بنشیب افتادند وبعضی از آن اسپان را آب برد وبرخی را دست وپا شکست وعدد اسپان ضایع شده بپانصد سر رسید وچون خواجه نامه را بخواند زمانی خاموش شد وبعد از آن بگریست گریستنی صعب متاثی که حاضران در تعجب افتادند که ضرری چنین که شرق وغرب عالم در تحت تصرف وفرمان اوست باین قدر زیان که باو رسید چندین قلق واضطراب میکند وآن جماعت زبان بتسلیه وتسکین او گشوده خواجه سر برآورد وفرمود که گریه من بواسطه تلف اسپان نیست واگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل آن هراز که بآن سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر راه یابد امادرین حالت نشیر ضمیر گذشت که موجب اینهمه رقت شد وحاصل این قصه آنکه نوبتی از غزنین عازم خراسان شدم وبغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم وبآن هفت دینار اسپی خریدم ودر همان روز آن اسپ بچراگاه آخرت رفت وازین جهت بغایت اندوهگین شدم وحالا بیاد آمد که بفقدان اسپیکه هفت دینار زر سرخ قیمت داشت دران ایام اینهمه ملامت بر من مستولی گشت وامروز که شنیدم که پانصد سر اسپ تازی بیکبار تلف شد بفضل صمد تعالی وعنایته سر موئی تکدر وتغیر بباطن راه نیافت واز کمال فرح ومسرت گریه بر من مستولی گشت بیت الحمد لمالک البرایا، والشکر لواهب العطایا + مسود اوراق گوید که خواجه نظام الملک در وصایای خویش تقریب آورده است که در زمانیکه سلطان ملکشاه مخدره دار الخلافه که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود وامر مواصلت ومصاهرت باتمام رسید امتناع خلیفه وابتاع مهمل گشت وسلطان فرمود که در روز عقد جمیع اکابر واشراف از اطراف واکناف عرب وعجم باید که حاضر باشند پس بجمله ممالک از مکه معظمه ومدینه مکرمه وبلاد شام وروم و

عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک کسان فرستاده شود تا مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنهٔ سابقه مثل آن کم روی نموده باشد و خیمهٔ سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافت بجانب شرقی روزیکه اختیار عقد بود سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آئین تملکه بود که در وقت عرض نیاز کسان در بلاد خضوع و خشوع کردندی تا رضا حاصل شدی بندگان روی زمین از طرف سلطان در عتبهٔ خلافت تضرع و شفاعت کنند نظر بر تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و هیچکس سوار نرود و چون روان شدند و حاصل آنکه پیش از توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود فی الحال کسی آمد که امیر چنان است که نظام الملک سوار باشد و بسر من تنها سوار و جملهٔ اکابر عالم پیاده در مرافقت من روان گشتند چون بسدهٔ خلافت رسیده شد دست دستوری در غایت عظمت نهادند و امراء و معه سایر خلق بر یمین و یسار نشستند و بعد هر کس از علماء و عظماء خلعتی از دار الخلافه بیرون آوردند و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتدای دولت اسلام تا الی غایت کسی را از وزراء با امیر منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح اینحال آنکه چون شیطان آن زمان در نفس من هیچ تعظیم و تکریم میکرد و در بیوفائی و کم بقائی عظمت دنیا تأمل مینمودم و عجز و ضعف خود با وجود چنان حال مشاهده میکردم و بیقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن صد هزار درجه یک حبه و یک صباع نمی ارزد لا حول میگفتم و چون از عتبهٔ خلافت بازگشتیم و شب درآمد بخواب دیدم که همان دست و مسند بمقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقائی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از رائحهٔ منکرهٔ او مرا بیم هلاک بود و در انحال دیگری بعید کراهت و روایت او پدید آمد و او نیز بر همان منوال قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تری آمدند و می نشستند تا جای چنان ضیق گشته که نزدیک شد که از مسند نگونسار گردم و از روائح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب بیدار گشتیم و خدای را عز و جل شکر گذاردم و بامداد تصدقها نمودم و اینحال را با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب پیش آمد این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد بحدیکه اگر مرا بیدار نکردندی محل آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سوم از بیم و هراس بخواب نمیرفتم تا آخر شب خوابم در ربود باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن شد که نفسم منقطع گردد ناگاه طائفهٔ خوب روی خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا شدند و چون یک کس از آن جماعت آمد و بر من سلام کرد و بنشستی یکی از آن زمرهٔ نامقبول مخفی گشتی و ناپدید شدی تا همه نیست گشتند و از مجالست فرقهٔ ثانیه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصرست و در بین اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیده که شما چه کسانید و آن گروه کیان بودند جواب داد که ما اخلاق حمیدهٔ تو ایم و آن زمره اوصاف ذمیمه مدت مقارنت ما و مقارنت ایشان را با تو موید خواهد بود و اقران ما مخلد اگر طاقت مجالست آن جمع داری ما را بگذار و اگر میل همنشینی ما دامنگیر تست ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت قوم دوم مجتنب باش ذوقی یافتم که شرح نتوان کرد و هرگز حال ناملایم تر از آن مشاهده ننمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان سزد که خداوندان سند یعنی منصب وزارت اکتساب سیر مرضیه از لوازم و از اجتناب از خصال سیئه بر خود واجب گردانند

ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه

طائفه از مورخان رنجش سلطان را بنوعی تقریر کرده اند که با روایت اول نوع تباینی دارد چنانچه در ضمن این کلمات بوضوح خواهد پیوست آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الپ ارسلان بقتل رسید خواجه بدان امر مستبد و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانید هر چند ذات پسندیده صفاتش بصنوف مکارم و فنون فضائل مزین و محلی بود اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و داماد و نائبان وی در انجا و اقطار جهان متبرم و ملول شده و در بین اثنا میان عثمان ابن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاه جهان تعلق باو میداشت و شحنهٔ آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد و عثمان ایذائی بشحنهٔ سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته صورت حال باز گفت و این حالت علاوهٔ آزار خاطر سلطان گشته و طائفه از نواب را فرستاده بوزیر پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگرست و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را تادیب نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بمثابتی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی فرمایم تا دوات از پیش تو بر دارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگذاردند وزیر در غضب رفته گفت با سلطان بگوئید که تو نمیدانی که در ملک شریک توام و تو باین مرتبه بتدبیر من رسیدی و بخاطر نداری که چون الب ارسلان کشته شد بچه کیفیت امرا و لشکریان جمع آوردم و از جیحون گذشته برای تو شهرها گشادم و اقطار جهان مسخر گردانیدم دولت تاج تو بدوات من منوطست هرگاه که دوات من برگیری تاج ترا بر دارند و چون خشم خواجه تسکین یافت از گفته پشیمان شد و بفرستادگان گفت که این کلمات از سر آزردگی بخاطر گذشتم اگر خواهید همین سخن بعرض رسانید و الا آنچه مصلحت وقت باشد معروض دارید رسولان مراجعت نموده با سلطان گفتند خواجه میگوید من بندهٔ کمینهٔ شهریار عالمیانم و فرزندان من بنده زادگان تو اند و حکم سلطان بر بحون و مال ما نافذ است هر چه فرمان شود تجاوز از آن صورت نه بندد و من با عنان آن کنم که موجب عبرت

دیگران گرد سلطان این سخن شنیده خاموش شدند و چون مجلس خالی گشت رسولان معروض داشتند که جواب خواجه نه این بود که در انجمن بسامع علیه رسانیدیم بلکه چنین و چنان گفت و ازین کلمات سلطان متوحش گشته بغایت کوفته خاطر شد و رقم عزل بر صفحهٔ حال نظام الملک کشیده بجانب بغداد توجه نمود و خواجه از عقب سلطان روان شد و چون بیزدجرد که از شهرهای کرکوچک است رسید باغوای تاج الملک ابو الغنایم و اشارت حسن صباح فدائی که او را ابوطاهر ارانی میگفتند در محلیکه خواجه از بارگاه بحرم میرفت در زی متصوفه پیش آمده رقعه بدست خواجه داد و خواجه بمطالعهٔ آن نوشته مشغول شده ابوطاهر بحسن کاردی جانگزای بر خواجه زد و او رحمه الله بزخم آن جارحه بعز دیگر بجوار رحمت ایزدی پیوست و این اول خونی بود که از فدائیان در اسلام صدور یافت و چون خبر شهادت خواجه نظام الملک بسمع حسن صباح رسید گفت قتل هذا الشیطان اول السعادة نقلست که خواجه بعد از زخم کاری این قطعه انشا کرده بخدمت سلطان فرستاد و هی هذه قطعه یک چند باقبال تو ای شاه جهاندار + گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم + طغرای نکونامی و منشور سعادت + پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم + آمد ز قضا مدت عمرم نود و سه + واندر سفر از ضربت یک کارد بمردم + بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند + او را بخدا و بخداوند سپردم + و جسد آن جناب را افاض الله علیه شآبیب الغفران باصفهان نقل کردند و در موضع مناسب مدفون ساختند

ذکر سلطنت برکیارق بن سلطان ملک شاه

در ان عهد و زمان بلطافت و طراوت سلطان برکیارق گلی در گلزار سلطنت نشگفته بود و در جویبار مملکت بنقامت و نضارت وی سروی بالا نکشیده فلک حسن وجه مستحسن داشت و سلطان با وجود تعدد اولاد باستصواب وزیر بی نظیر و مشیر صائب تدبیر تشریف ولایت عهد و خلعت قهرمانی در روی پوشانیده بزبان حال گفت بیت بسیار نظر کرد چپ و راست دلم + چپ داد بتا زا و ترا خواست دلم + و چون سلطان ملک شاه در آخر ایام حیات بدار السلام بغداد شتافت برکیارق را در اصفهان گذاشته و ترکان خاتون را با پسرش محمود مصحوب خویش گردانید و بعد از انکه سلطان را حالت ناگزیر پیش آمد ترکان از خلیفه التماس نمود که محمود که قرة العین و محبوب او و ملکشاه بود بر سریر سلطنت نشاند خلیفه اجابت نکرد و گفت که محافظت قواعد جهانداری کاری سرسری نیست و محمود که هنوز سن او از شش سال تجاوز ننموده چگونه هفت اقلیم را در تحت تصرف و حیطهٔ ضبط آورد و ترکان خاتون خواهش نموده التماس خویش مکرر گردانید تا دست در گردن مقصود حمائل کند نقد و جنس فراوان صرف فرمود و خدمت بسیار بجای آورد تا خلیفه بسلطنت محمود رضا داد و ترکان خاتون بعد از نیل مقصود یکی از خواص و معتمدان خود را باصفهان فرستاد تا برکیارق را بگیرد و چون آن معتمد بمقصد رسید خواست که بموجب فرموده عمل نماید برکیارق باتفاق غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته روی بساوه نهاد و با امیر کشن یکتین که اتابک و جاندار او بود پیوست و امیر مشار الیه برکیارق را به ری برده بر سریر سلطنت نشاندند و ترکان خاتون از بغداد با پسر خود محمود باصفهان آمده متصرف دار الملک شد و برکیارق با بیست هزار سوار جرار متوجه آن حدود شده بر ظاهر شهر نزول کرد و ترکان خاتون مال بسیار بر لشکریان قسمت فرمود و در مقام ممانعت آمد و بالآخره جمعی را متوسط ساخت تا بر مبلغ پانصد هزار دینار صلح کردند و برکیارق وجه صلح را قبض نموده دست از محاصره باز داشته بجانب همدان رفت و ترکان خاتون را عرق حمیت در حرکت آمده خواست که بمکافات برکیارق مشغول شود و چون از ممدی مشفق چاره نبود خال برکیارق ملک اسمعیل یاقوتی را فریفته وعده داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق گسسته شود در عقد نکاح او آید و اگر نام برکیارق از خطبه و سکه محو گردد خطبه وی اجابت کند اسمعیل بطمع فاسد با لشکری که گوش سپهر از خروش کوس ایشان کر می شد روی بجنگ برکیارق نهاد و میان ایشان جنگی اتفاق افتاد که از زخم تیغ نیلوفری زمین مصاف لاله زار گشت بیت از صف لشکر فتاده جنبشی اندر کوه و دشت + وز تف خنجر گرفته جوششی اندر بحر و بر + عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت برکیارق وزیده اسمعیل اسیر شد و در رمضان سنه ثمانین و اربعمائة بجزای عمل خویش گرفتار گشته بقتل رسید و در شوال سال مذکور عم برکیارق که سلطان ملک شاه او را امیل کشیده بود قصد برادرزادهٔ خویش کرد و چون برکیارق طاقت مقاومت عم نداشت عازم اصفهان شد و بنابر آنکه ترکان خاتون در آن چند روز وفات یافته بود و مادهٔ فتنه و خصومت منقطع گشته محمود باستقبال برادر بیرون آمده از سر محبت یکدیگر را در کنار گرفتند و بعد از آن روزی کایک و غیرهما از سرداران لشکر محمود برخیده و قصد برکیارق مبادرت نمودند و میل آن کردند که آن پادشاهزاده بی مثل را امیل کشند و درین اثنا از طالع مسعود محمود بمرض آبله گرفتار شده دعوت حضرت معبود البیک اجابت گفت و امرا طوعا و کرها با برکیارق بیعت کردند و او بر تخت سلطنت نشاندند و چون برکیارق بر اورنگ خسروی متمکن گشت خواست که زمام وزارت در قبضهٔ رایت یکی از کفاة عصر نهد و درین اندیشه می بود که ناگاه مؤید الملک بن نظام الملک از خراسان برسیده بسعادت دستبوس مستسعد گشت و چون اخلاص و اختصاص او و پدران وی بدودمان آل سلجوق دیرینه بود تکفل آن امر خطیر بمؤید الملک حواله رفت و بعد از روزی چند فخر الملک هم از ولایت خراسان بخدمت سلطان توسل جسته سبد اموال و تحف لا تعد و لا تحصی خود را مقبول خاطر و منظور نظر شهریار گردانید و سلطان بواسطهٔ این خدمت پسندیده رقم عزل بر صفحهٔ روزگار مؤید الملک کشیده فخر الملک را وزیر ساخت و درین اوان میان عمش تتش و برکیارق در حدود ری محاربه واقع شده تتش بقتل آمده چون اسمعیلیه از پاس و تسلط برکیارق می هراسیدند

برکیارق

حسن صورت

رسیدن در اصفهان ترکان

منازعت با عم خود

یکی از فدائیان بحجامت او را کارد زد اما کارگر نیامد و سلطان بعد از شفای ازان زخم بالشکر گران جهت دفع عم دیگر خویش ارسلان که در خراسان دم از مخالفت میزد روان شد و با آنکه مردان کار و دلیران شیر شکار در ظل رایات نصرت آیات پادشاه مجتمع بودند از صولت ارسلان اندیشه بیکران داشت اما پیش از تلاقی فریقین از نحبت ساعد ارسلان خواستکه با غلامی بچه نرد معاشرت و مباشرت بازد و دران خلوت از زخم خنجر آن پسر نقد حیاتش در ششدر فنا گرفتار گشت و بشیر اقبال برکیارق را استقبال نموده چون بمقصود رسید گنج بی رنج و مملکت بی مشقت یافت و بنابر تهییج فتنه مؤید الملک از خراسان بسمت عراق روان گشته برادر خود سنجر بن ملک شاه را دران ولایت به نیابت خویش گذاشته ذکر

حکایت ناپسندیده مؤید الملک و بیان بعضی از قضایا که دران ولا بعد از مراجعت برکیارق واقع شد مؤید الملک معزول در غیبت برکیارق

با اتر که یکی از بندگان خاص ملک شاه بود بساط اختلاط و انبساط گسترده گفت که تو پسر خوانده سلطان مرحومی و مهابت تو در نظرها و خاطرها بیش از اولاد اوست مصلحت آنکه هنگام فرصت بر مسند شاهی نشسته بعدل رعیت و سپاهی را بداد احسان و انعام صید کنی و ملک عراق و فارس و کرمان را مضبوط گردانی و او بیاد این دمدمه و افسون مغرور گشته دست بجمع آلت و ساز کرد و لشکری گران فراهم آمده روی بری نهاد و بساوه رسید و بزخم کارد فدائیان الموت کشته شد و چون تیر مؤید الملک موافق تقدیر نیامد خائب و خاسر بطرف گنجه که محل اقامت محمد بن ملک شاه بود شتافت و او را نیز بمخالفت برادر و طلب ملک پدر ترغیب و تحریض نمود و سلطان محمد را این معنی ملایم مزاج افتاده بر حضار لشکرها فرمان داده بعزم حرب برکیارق با سپاهی آراسته از گنجه بیرون آمد و پیش از ملاقات هر دو فریق هیچ و پیچ بحال برکیارق راه یافته بگوشه رفت مفصل این مجمل آنکه چون رایات برکیارق بقهستان عراق رسید التماس امرا این بود که ابو الفضل مجد الملک قمی را که دیوان استیفا تعلق باو میداشت و بر ممالک استیلا یافته بود و طرق منافع ارکان دولت را مسدود گردانیده با ایشان سپارد تا دمار از نهاد آن بوالفضول برآورند و سلطان بنابر رعایت حقوق قدیم بی ظهور جرم و ارتکاب جریمه دست رد بر سینه ملتمس امرا نهاد و آن جماعت چون از تحکمات مجد الملک نیک بتنگ آمده بودند ابا و امتناع سلطان را وقعی ننهادند و اسب طغیان در میدان عصیان تاخته متوجه خیمه مجد الملک شدند و خدمتش ازین حال آگاهی یافته در حرم سلطان گریخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپرده عالی صف زده بایستادند و بطلب مجد الملک رسولی پیش سلطان فرستادند و مجد الملک چون دید که حصار از حد اعتدال تجاوز نمود با سلطان گفت که مرا با ایشان سپار تا فتنه زیاده نشود و برکیارق بآن رضا نداد و امرا چون اصرار سلطان را بر امتناع مشاهده کردند حرمت پادشاه را که در شریعت ملکداری از قبیل واجبات ست و در طریقه جانسپاری معقوله معتبر نا انست بطاق عصیان نهاده و بحرم در رفته مجد الملک را پاره پاره کردند و سلطان از هول این واقعه دامن خیمه بیک سو کشیده بیرون رفت و بمنزل آتو تکین که یکی از اعیان ملک بود شتافته تملق آغاز نهاد و از وی درخواست که با امرای عاصی ملاقات نماید و آن فتنه را بنوعیکه داند تسکین دهد و آتو تکین بظاهر متقبل شده پیش ایشان رفت و چون خود باهل شقاق اتفاق داشت برفور باز گشته معروض داشت که هر چند با عصیان پیشه نصیحت کردم قبول نیفتاد اکنون صلاح مملکت آنست که سلطان جریده با چند غلام زر خرید از میان فتنه این جمع بیرون رود تا سالم ماند و سلطان برکیارق جز امتثال چاره ندید و با چند غلام سوار شده روی بصوب ری نهاد و سلطان محمد بی ارتکاب کلفت و مشقت بر چهار بالش سلطنت تکیه زده مؤید الملک بی زحمت حساد و اضداد منصب وزارت یافته بتدبیر مصالح عباد مشغول گشت و برکیارق چون بری رسید بسر علمای جرجان و خراسان و سایر ولایتی که در تحت تصرف داشت باحضار عساکر فرمان داد و با لشکری که عدد ایشان از حد گمان و تخمین گذشته بود روی بجنگ برادر خود سلطان محمد نهاد و در رجب سنه ثلث و تسعین و اربعمائة با هم حرب کردند و برکیارق منهزم گشت و گوهر آئین شحنه بغداد دران معرکه کشته شد و برکیارق متوجه اصفهان گشته از آنجا بخوزستان رفت و ایاز غلام سلطان ملک شاه دران دیار با سپاهی با امداد او پیوسته بار دیگر بعزم انتقام برادر لشکر کشیده بعراق آمد و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین تیغ کین در یکدیگر نهادند و سلطان محمد فرار بر قرار اختیار کرد و مؤید الملک اسیر گشت و بعد از چند روز که از قید و حبس او بگذشت خاطر امرا به آورد و بسلطان پیغام داد که اگر پادشاه جرایم مرا عفو نموده بر من ببخشد مرا بر تربت وزارت رساند صد هزار دینار تسلیم نمایم کرم برکیارق اقتضای اجابت ملتمس او کرده مقرر فرمود که چون مالی که وعده کرده بخزانه رساند بمنصب وزارت بوی مفوض گردد و از نحبت نا مساعد میان او و ارباب خزانه در تفاوت جنس مضایقه واقع شده مهم بروز دیگر افتاد و دیگر روز وقت تشدد در حرب طشت و لاری تهور آنکه سلطان در خواب ست با دیگری میگفت که سلجوقیان قومی عظیم بی حمیت اند و اصلا غیرت ندارند مردی را که اینهمه کفران نعمت از وی صادر شده و بحق بشامت عصیان او سلطان هر روز بمنزلی در غربت جایی بسر آورد او را اکنون وزیر میسازد و بروی اعتماد میفرماید و طمع مال بگفتار طمع او را او را مانی و منزوی میکرد و سلطان چون استماع این کلمات سیاقت شده مشاعل خشم او افروخته و دران گرمگاه بشمشیری در دست از خرگاه بیرون آمده و فرمود تا مؤید الملک را حاضر کردند و بیک زخم شمشیر تعبیات او را بقطع رسانیدند و از سر غضب بالطشت دار گفت دیدی که حمیت سلجوقیان چگونه است و برکیارق بعد از ظفر برادر بجانب بغداد رفت و محمد بن ملکشاه بجانب ری حرکت کرد و سلطان سنجر با لشکری از خراسان باو پیوست و چون برکیارق از جمعیت ایشان وقوف یافت با وجود ضعف بدن از بغداد عازم

جنگ شد و پیش از تلاقی فریقین سفرا در میان درآمده برادران را با یکدیگر آشتی دادند و سلطان محمد بقزوین رفته از صلح پشیمان شده به یکتن امیر آخوری که باعث بر مصالحت او بود میل کشید برکیارق چون ازین صورت خبر یافت بحرب او شتافت و در ظاهر ساوه صفوف محاربه آراسته سلطان محمد منهزم شده باصفهان رفت و برکیارق تعاقب نموده او را در آن بلده محصور گردانید و سلطان محمد از حصار بیرون آمده با برادر جنگ کرده بار دیگر شکست یافته بخوی رفت و برکیارق از عقبش شتافته باز مهم بمحاربه انجامید و سلطان محمد از معرکه برادر گریزان شده بطرف گنجه متوجه شد و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین واربعمائه میان برکیارق و محمد صلح اتفاق افتاد مقرر بر آنکه شام و دیار بکر و آذربایجان و موقان و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد باقی ممالک از برکیارق بود و نام هیچکس در ولایت دیگری بر سر منبر بزنند و تا آخر ایام حیات برکیارق بود و نام هیچ یک در ولایت دیگری مبانی مصالحت موکد و موطد بود و در سنه ثمان و تسعین برکیارق عزیمت بغداد کرده و در راه بمرض صعب مبتلا گشته ملکشاه پسر خود را ولیعهد گردانیده با اتابک ایاز گفت که متولی او باشد و در جمادی الآخر همین سال بود که درگذشت مدت سلطنتش سیزده سال بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال ذکر سلطنت محمد ابن ملکشاه ابن الب ارسلان سلطان محمد بیت سرملوک جهان تاج بخش روی زمین هکه ختم گشت بروتا ابد جهانبانی + پادشاهی بود مؤید بتائیدات ربانی و مخصوص بتوفیقات سبحانی لطفی کامل و حزمی شامل داشت بزیور عدل و عفت آراسته بود و بحلیه دین و دیانت مزین و مجلس از ارتکاب مناهی و ملاهی که سبب اختلال امور جهانداریست دور و بیست عهد و صدق قول مذکور و در اعلای کلمه دین و قلع ملاحده بی ثبات و متین سعی مشکور بجای آورد و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا می نمود و در بدایت حال او صدقه و ایاز که غلامان پدرش بود مخالفت کردند و خواستند که ملکشاه ابن برکیارق بجای والد خویش در حکومت عراق و خراسان و فارس و سائر بلاد ایران که تعلق باو میداشت مستقل و مستبد باشد و لشکری فزون از چند و چون فراهم آورده مستعد حرب و پیکار گشتند و سلطان محمد نیز سپاهی بیکران جمع کرده بجنگ ایشان رفت و چون هر دو فریق صف آرای گشتند مدد سماوی شامل حال سلطان گشته بر بالای سر مخالفان ابری بشکل اژدها پیدا شد که آتش از دهانش می بارید از هول این واقعه قیامت اثر جمهور لشکر ملکشاه سلاحها افکنده فریاد الامان برآوردند صدقه در مصاف کشته گشت و ایاز را گرفته نزد سلطان آوردند و او نیز بموجب فرموده از عقب صدقه روان شد و سر صدقه را بخراسان نزد سلطان سنجر فرستاده ملکشاه را محبوس گردانید و چون در زمان برکیارق بواسطه خصومت و نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمه از آن درین اوراق رقم زده کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و باعزاز و احترام والقاب عالی اختصاص یافته از آنجا مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده بپرداخت ذکر استیلای احمد بن عبدالملک عطاش و در کوه و هلاک طائفه از اهل اصفهان بسعی نابینائی شقاوت پژوه سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعه متین حصین بنا نهاد که آنرا دزکوه میگفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران و حرم سرا با آن حصار می بردند و طائفه از دیالمه که بر نجابت ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام می نمودند و چون عبدالملک عطاش اسمعیلیه بنا بر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر بیزاری و تبرا می نمود در اصفهان ساکن گشت و بیخبر کلمه حق بحکم با نظاهر علمای آن دیار بسیرت اهل سنت و جماعت بود تا صیت احمد احوال کشیده هیچکس متعرض وی نمی شد و او به بهانه معلمی کودکان و غلامان خود در القلعه انداخت و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران سرای متفقه و امتعه مناسب ایشان بود خریده بالقلعه میبرد و با دیالمه خلوتها ساخته آن جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بخط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طائفه بانجا می آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت می نهادند تا عهد دستانهای احمد بسعی هزار سید و در عهد او نابینائی در اصفهان پیدا آمده که او را علوی مدنی میگفتند در آخر روز بسر کوچه خویش عصا بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا ببخشد بیامرزاد کسی که این پیر ضریر را بخانه او رساند که راه ناهموار است و نابینا سرائی داشت در اقصی کوچه و در آن سرا سردابها مرتب ساخته بود هر وقت آن کوچه بود چون راه مدهم تاریک و طریق بیرون شدن ندانستند و هر کس که بسبب اجر او ثواب آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از خانه بیرون می جستند و او را بانبدرون سردابه آورده بانواع عقوبتش هلاک میکردند و مردم خویشان و عزیزان خود را گم کرده هیچکس مطلع نمی شد تا روزی زن گدا در آن خانه رسیده چیزی میخواست و در آن زمان ناله و فغان آن دشمنان که مقهور آنکه در آن سرا بگوش رسید که میناله گفت خدایتعالی شما را شفا دهاد پنداشت که بیماران علوی که مان بوده اند که مگر زن گدا از حال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از وثاق بیرون دویدند تا آن زن را در خانه کشند و او از بیم ایشان محسوس عورت گشته بدوید بگریخت و بر سر کوچه و بازار صورت حال تقریر کرده مردم خود در جستجوی بودند فی الحال بآن خانه در رفتند و علوی مدنی را با زنش و جمعی از ملاحده گرفتند و در آن سرا چاهها و سردابها یافتند پر از خسته و کشته و بدیدار چهار صد کرده فریاد از نهاد خلق برآمد آنگاه اهل اصفهان بآن جماعت غضب فرموده را برسوائی تمام کشتند و سوختند و مردگان را بگورستان بردند و دفن کردند و بالجمله در آن زمان که سلطان محمد ببغداد رفت احمد عطاش زمینه دزکوه را بر قلعه کشید کارش قوی شده بود و سلطان

اند و از السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت و در محاصره مذکور و تضییق ملاحده مبالغه تمام نمود و چون امر محاصره چند سال امتداد یافت ذخیره قلعه باتمام رسید احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعد الملک آوجی که در خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضروره درین دو سه روز قلعه را تسلیم خواهم نمود سعد الملک گفت که یک هفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میانه بردارم یعنی سلطان را و چون حرارتی قوی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت و هر ماهی فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعد الملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیش زهرآلود در فصد سلطان کند و از سگالش بد وزیر و پیغام احمد و جواب سعد الملک حاجبی از حجاب مشار الیه که وقوف داشت این راز را با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب وصال صورت حال را با معشوق خویش گفت و بمقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث بوسایط مسموع سلطان گشت و در روز دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او را بسته خواست که نیش زند سلطان از غضب در وی نگریست فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر اعضای او افتاده صورت قضیه معروض داشت و سلطان فرمود تا همان نیش فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن منهیان که پیش ازین سعد الملک را بسبب الحاد و معادات سلطان منسوب میساختند بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و زن حاجبش را که این سر از وی فاش شده بود با معشوق داد و هم در آن هفته اسمعیلیه قلعه را بسپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان در آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و در پی فرسش افتاده بتسخر و استهزا بادی خطاب میکردند و در اثنای این حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحر ماهری چون است که این واقعه را در زایچه طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که درین سال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در می آیم اما باین کیفیت نمی دانستم و بالجمله احمد عطاش را با سائر اتباع بانواع شکنجه کشته جسد خبیث او را بسوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصره قلعه الموت نامزد فرمود و او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطه فوت آن شهریار دین پرور باتمام نرسید نقله اخبار گفته اند که بعد از کشته شدن سعد الملک ابن فخر الملک بر دست فدائیان اسمعیلیه برادرش ضیاء الملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابوهاشم همدانی که امثال این مزرق نسبت بوی گدائیان بینوا بودند معادات می ورزیدند و مقابح او را که واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و هم بسعایت رسید که از سلطان متقبل شد که اگر سید را با و سپارند مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابوهاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیک هفته از همدان باصفهان آمد و در همان شب با یکی از خواص سلطان که او را قراتکین میگفتند ملاقات نموده و ده هزار دینار زر سرخ برسم پیشکش در مجلس حاضر کرده گفت که ملتمس است که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم قراتکین هرگز ده هزار دینار زر سرخ ندیده بود و در حوصله وی نمی گنجید که کسی از سر آن مبلغ گذشته بشخص چون تو شخص بخشید لاجرم استفسار نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این محقر خاصه تست قراتکین چون بغایت مقرب و گستاخ بود بفور سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعای خیر گفته دری که مقومان او را قیمت نمیدانستند پیش سلطان نهاد و بتضرع و تخشع معروض داشت که مدتهاست که احمد قصد خانمان من دارد و شنیده ام که در خون این بنده را به پانصد هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بکفر بفروشد و این بدنامی تا ابد بماند اکنون که از جهت اخراجات لشکر مضطر ضرورت است من هشتصد هزار درم میدهم بشرطیکه سلطان وزیر را بتسلیم من کند و چون حب مال بر حفظ وزیر غالب آمد التماس سید ابوهاشم را باجابت مقرون گردانید و سید مسرور از دار السلطنت بیرون آمده راه همدان پیش گرفت و غلامی از خاصان بر اثر او متوجه شد تا مال قبض کند و چون بهمدان رسید خواست که در سرای سید نزول کند و در منزل روزگار گذراند سید بوی پیغام داد که منزل تو کاروانسراست یا صحرا اقامت تو درین ولایت چندان است که زر شمرده تسلیم نمایند و نفقه و اخراجات حواله بکیسه تست و غلام بخانه سید آمده خواست که پای از محل ادب بیرون نهد ابوهاشم گفت گرد بی ادبی مگرد و الا فرمایم که ترا اندر سرای بیاویزند و صد هزار دیگر بمال تسلیم خانه نمایند تا هزار غلام که بهتر از تو باشد بخرند و در یک هفته آنکه قرض کنند یا متاعی فروشد آن مبلغ خطیر را تسلیم نموده فلسی بغلام نداد غلام بتعجیل بازگشته وجه مذکور را باصفهان رسانید سلطان از وی پرسید که بدین زودی این همه مال از کجا آورد غلام گفت سید ابوهاشم را از خانه خود بیرون آورده بمن تسلیم کرد و چندان مهلت نداد که زر مسکوک را شمرند و نامسکوک را سنجیدند سلطان از مال ابوهاشم متعجب شده حکم فرمود که احمد ابن نظام الملک را با و سپارند بعضی از مورخان گفته اند که وزیر بفحوای این بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا ؛ اگر مردی احسن الی من اساء

عمل نموده و بعضی برانند که مقتضی کلمه جزای سیئة سیئة مثلها کاربند شد آورده اند که سلطان محمد در حالت نزع پسر خود محمود را گفت تاج بر سر نهاده باید بر تخت نشست محمود گفت که امروز روز نیک نیست گفت بر تو نیک ست و این چند بیت از نتایج طبع وقاد وی است که در مرض موت املا کرده است نظم

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای ؛ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ؛ بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ؛ بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای

مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و کسری بود و زمان حیاتش سی و هفت سال ذکر سلطنت سلطان السلاطین معز الدنیا والدین سنجر ابن ملک شاه و سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق متمتع بطول عمر و طلب عیش دلنشین ذکر جمیع مال و فتح بلاد و قمع اهل فتنه

وعناد خدای ترس و شرمگین و کریم طبع و رعیت پرور بود و مراسم جهانگیری و جهانداری نیکو دانستی و اقامت لوازم خسروی و شهریاری کما ینبغی توانستی اگرچه در ادراک جزئیات امور ساده لوح بود اما در کلیات قضایا مثل لشکر کشیدن و در معرکه با خصوم و منازعان کوشیدن و تربیت اولیا و تذلیل اعدا و احترام امرا و تبجیل فضلا و ترویج شریعت غرا دقیقه مهمل نگذاشتی نوزده مصاف معتبر داد و در هفده مظفر و منصور آمد در زمانی که از قبل برادران خویش برکیارق و محمد در دیار خراسان بحکومت اشتغال داشت و چهل و یک سال باستقلال بعد از ایشان بفرمان دهی مشغول شد در بدایت سلطنت بجنگ برادرزاده خویش محمود ابن محمد ملکشاه از خراسان متوجه عراق گشت و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف و اعمال آلات حرب و استعمال ادوات طعن و ضرب محمود منهزم بطرف ساوه شتافت و چون در مقدرت و قوت سنجری و اضطرار و درماندگی خویش تامل نمود بخدمت عم رفته زبان معذرت و استغفار گشود و سلطان از سر جریمه او درگذشته مملکت عراق عرب و عجم را بوی تفویض فرموده مشروط بآنکه نخست در خطبه نام سلطان برند آنگاه نام محمود و در بعضی از مواضع امهات بلاد که محمود در تحت اختصاص کشید تا دست تصرف نواب دیوان اعلی از آن ولایت کوتاه نباشد و در بدایت حال دیار غزنین را که دار الملک سلطان محمود بن سبکتگین بود مستخلص گردانیده بنیابت خود به بهرامشاه غزنوی که یکی از اولاد سلطان محمود بود داد و مقرر فرمود که هر روز هزار دینار بخزانه رساند و بعد از مدتی بهرامشاه علم استبداد زده بسلطان آغاز مخالفت نهاد و سلطان عنان عزیمت بآن صوب منعطف گردانیده و بهرامشاه در مقام عذرخواهی آمده خراج گذشته تسلیم نموده کدورت خاطر شهریاری بالصفا مبدل شده سلطان مراجعت فرمود و تلقب سلطان السلاطین بعد فواه والسنه دائر و سائر گشت گویند که چون والده سلطان سنجر فوت شد علما و صلحا از برای ادای صلوة جنازه حاضر گشتند سلطان با ایشان گفت که از شما کسی پیش رود که مدت حیات نماز او عمداً قضا نشده باشد و آن جماعت متوقف شدند هیچکس متصدی امامت نگشت عاقبت سلطان قدم پیش نهاده نماز گزارد و از آن قضیه بوضوح پیوست که از مبدای تکلیف تا آن غایت فریضه او بر سبیل تعمد قضا نشده بود و در سنه اربع و عشرین و خمسمائه حاکم سمرقند محمد ابن سلیمان دم از عصیان و طغیان زد و سلطان لشکر بماوراء النهر کشید و او در آن شهر متحصن گشت و چون مدت محاصره امتداد یافته اکثر مردم سمرقند بوبا و گرسنگی تلف شدند محمد بن سلیمان طوعاً او کرهاً دست در دامن استیمان زده از شهر بیرون آمد و سلطان سمرقند را بیکی از غلامان داده او را همراه خویش بخراسان برد و بعد از چندگاه بر سر رضا آمده بار دیگر حکومت آن مملکت تعلق بمحمد بن سلیمان گرفته و سلطان اکثر ممالک [illegible] را در حیطه ضبط و تصرف آورده خوارزم را باتسز ابن محمد ابن نوشتکین غرجه داد و میان او و سلطان منازعات واقع شد چنانچه بعضی از آن در قضایای خوارزمشاهیان رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و ملک سیستان و زابلستان بتاج الدین ابوالفضل ارزانی داشت و او در شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی نظیر و عدیل نداشت و در [illegible] حرب و مقاتلت اعتماد شاه و سپاه بروی بود

ذکر رفتن سلطان سنجر بجانب ماوراء النهر و مصاف دادن با قراختای و انهزام یافتن از ایشان و مراجعت آن حضرت بخراسان

چون معظم معموره عالم در تصرف سلطان سنجر آمده ملوک اطراف و گردن کشان آفاق سر بر خط حکم او نهادند و فرمان او در شرق و غرب عالم نفاذ یافت امرا و ارکان دولت او بسبب وسعت مملکت و کثرت نعمت باد غرور در دماغ خود راه داده بی سپاهی یاد کردند و در خلال این احوال بسببی از اسباب سلطان سنجر عازم سمرقند شد و در آن اوان حاکم ماوراء النهر احمد خان بود که دوازده هزار بنده زرخرید داشت و مرض فلج بروی استیلا یافته بود و احمد خان چون شنید که سلطان متوجه آنجاست [illegible] مشتغل شده در آن ولایت متحصن گشت و بعد از شش ماه که سلطان سنجر او را محاصره کرد و به تنگ آمد حصار سپرده [illegible] پیش سلطان آوردند [illegible] انان نمی رفت چنانچه قوت تکلم نداشت سلطان رقم عزل بر صفحه حال احمد خان کشیده حکومت آن دیار را به پسرش نصر خان ارزانی داشت و قراختایی که در نواحی سمرقند بودند داشتند و از تحکمات امرای سنجری بستوه آمده بودند درین اوقات جلا علاوه آن گشت و منشای این قضیه آنکه خواص سلطان بنا بر اغراض فاسد خویش هر روز [illegible] که قراختای مکنت و حشمت تمام پیدا کرده اند اگر در دفع ایشان از این ولایت اهمال و تکاسل رود مبادا که فتنه متولد گردد که تسکین آن نتوان داد و این سخن در خاطر سلطان جا گرفته آمد حکم فرمود تا چهارپایان آن جماعت را براندند و ایشان زبان تضرع و زاری گشاده با امرا گفتند که پنج هزار اسب و پنج هزار شتر و پنج هزار گوسفند بطیب النفس میدهیم مشروط بآنکه سلطان بر سر عنایت آید و امرا راضی نشده و رؤسای این قوم درین اثنا گریخته باردوی کورخان که از سلاطین ترکستان بمزید شوکت امتیاز داشت رفتند و بعرض او رسانیدند که پادشاه خراسان مست و مبهوت شده و حکم ممالک بکودکان و غلامان تعلق گرفته و بتقریر امثال این کلمات کورخان را بمحاربه سلطان و تسخیر بلاد ماوراء النهر ترغیب و تحریص نمودند کورخان لشکری سنگین جمع آورده متوجه سلطان شد و خراسانیان با وجود اتفاق در خیال داشتند که [illegible] کورخان طاقت مقاومت ایشان ندارد ندانستند که غرور و پندار موجب خسران و مستلزم خسارت است و چون تلاقی فئتین دست داد سپاه مخالف که از حیز شمار بیرون بود اطراف و جوانب سلطان را احاطه نموده آتش قتال زبانه زدن گرفت و شکستی فاحش باهل اسلام راه یافته سی هزار کس در آن معرکه بشهادت رسانیدند و سلطان سنجر در آن مصاف متحیر ماند [illegible] او نزد بود عاقبت تاج الدین ابوالفضل گفت که ای خداوند مصلحت در آن می‌بینم که ازین معرکه بیرون رویم که محل ثبات و قرار نیست که سلطان با سی صد سوار نامدار صفوف کفار را شکافته

باده با نزده کس جانی بکنار کشید و بحصار ترمذ آمد و چند جای از بدن خدیو بشمشیر مجروح و ضمن حال با او پیوستند فرید الدین کاتب درین واقعه گوید نظم شاها ز سنان تو جهانی شده پست تیغ تو چهل ساله ز اعدا کین
خواست گر چشم بدی رسید ازآن هم ز قضاست کان کس که بیک حال بماند ایزد است و در آن جنگ ده هزار نفر از معارف اصحاب سلطان بقتل رسیدند و ترکان خاتون منکوحه آن حضرت را
با جمعی از مشاهیر امرا اسیر و دستگیر کردند و چون سلطان روی بهزیمت نهاد تاج الدین ابو الفضل ملک نیمروز در قلب لشکر بجای سلطان بایستاد و جنگهای مردانه کرده بمرتبه که مخالفان از
وفور جلادت او متعجب گشتند و عاقبت ملک را گرفته نزد خان بردند و خان او را ندیم و حریف خویش گردانید و بعد از سالی در رکاب مهد علیا و مصاحبت سایر اسیران با ایران رخصت
مراجعت ارزانی داشت و از آن شکست وقع و شکوه سلطان در ضمایر نقصان یافت و هرچه در مدت العمر اندوخته بود تلف شد و بعد از مدتی سلطان بجانب عراق رفته مسعود سلجوقی که مالک
آن ممالک و برادرزاده اش بود بخدمتش پیوست و در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غوریان و غوری شهزاده آنیار و خبر مرگ سام بسلطان اعلام فرستاد و جمال الدین
هروی در آن باب گوید رباعی آنها که بخدمت نفاق آوردند + سرمایه عمر خویش بطاق آوردند + ور از سر تو سام بهرام بود + و اینک سر سوری ببراق آوردند + و سلطان بعد از مدتی
از ری بدان گشته بخراسان آمد و در خلال این احوال علاء الدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده با سام برادر خود سوری بانتقام برادر بغزنین شتافت و بهرامشاه هزیمت کرده و غزنین را
فتح نمود و لشکر بسیار در ظل رایت او مجتمع گشتند و امیر علی چتری که سلطان سنجر او را از مرتبه مسخرگی بمرتبه امارت رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده و با حاکم غور متفق شده بر اعلان
کلمه عصیان مبادرت نموده علاء الدین حسین لشکر سنگین از غزنین و قندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر بدفع شر او حرکت کرده در حدود او
بهر دو لشکر بهم رسیدند و مخالفان هرچند در روز جنگ برای القای نام و ننگ کوشیدند مفید نیفتاد و علاء الدین حسین و امیر علی چتری بذل اسیر گرفتار گشتند سپاه منهزم شد سلطان محمد
علاء الدین را بجوانمردی و فضال سپرده و بر سایر اسیران غور ترحم نموده حکم کرد تا علی چتری را در زیر علم بدو نیم زدند و از این فتح مبین بار دیگر حشمت و هیبت سلطان روی زمین در خاطر خاص و عام قرار
یافت و کار مملکت بتجدید رونق و طراوت گرفت و ملوک اطراف و اساطین سلاطین بار بار ارسال رسل و رسائل بخدمت آن شهریار نیکو اعتقاد تقرب و توسل جستند و علاء الدین حسین هرچند بادشاه جهان
نهاد منعم بود اما ظریف و شیرین سخن و خداوند نظم و نثر بود و سلطان بنابرین او را جلیس و همنشین خویش گردانید روزی در مجلس عالی طبقی سنجد و بدر تقسیم حاضر آوردند سلطان او را
بملک غور بخشید و او فی الحال این رباعی انشا کرده معروض داشت رباعی بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین + هرچند بدم کشتنی از روی یقین + وانگه بطبق سپید هم و ترحمیین +
بخشایش مخششم چنان کرد چنین + و سلطان عاقبت پرتو اهتمام بر حال علاء الدین حسین افگنده ملک غور و مضافات آنرا باو داد و شرح حال علاء الدین حسین در ضمن قضایای
ملوک آن سرزمین بمساعدت وقت مسطور است

ذکر گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان و مآل حال آن خسرو گیتی ستان

ترکمانان غز قریب بچهل هزار خانه وار بودند و در حدود
ختلان و چغانیان و نواحی بلخ یورت معهود داشتند و هرسال بیست و چهار هزار گوسفند رسم ایشان بود که بمطبخ سلطان رسانیده در مقابل آن امان روزگار میگذرانیدند تا در قبل خوانسالار
درین اثنا معهود در هرسالی کسی رفته اغنام قبض کردی نوبتی شخصی باین مهم نامزد شده میان غزان رفت و آغاز تعدی و تحکم کرده در گرفتن گوسفندان مناقشه و مبالغه بسیار نمود و در
بی اندازه ازوی بصدور پیوست جمعی از امرای باشهامت و تمیز که پیشوا و مقتدای آن طایفه بودند تحمل اهانت و مذلت او نیاوردند و محصل را در خفیه هلاک کردند و از ادای خراج سرباز زدند و قدم در
دایره طغیان نهادند و خوانسالار از بیم صورت حال از سلطان پنهان داشته گوسفند سالیان آن خانه خویش سرانجام می نمود و چون امیر قماج والی بلخ بدرگاه آمد خوانسالار صورت
واقعه را با او درمیان نهاد امیر قماج در وقت فرصت معروض داشت که استیلای غزان بر ولایت از حد اعتدال تجاوز نموده آن جماعت بمرتبه اقتدار رسیده و یورت آن طایفه ملحق بلخ
است اگر خداوند عالم شحنگی آن قوم به بنده ارزانی فرماید آن قوم متمرد را مقهور و زبون گردانم و هرسال سی هزار گوسفند بمطبخ رسانم سلطان ملتمس قماج را باجابت مقرون گردانیده
فرمان داد تا دیوانیان باب منشور نوشتند و قماج چون بقبة الاسلام بلخ مراجعت نمود یکی از خاصان خود را بشحنگی پیش ایشان فرستاد و گوسفندان باقی را طلب داشت غزان گفتند ما بندگان خاص
سلطانیم و بغیر از مجلس او حاکم خود ندیدیم و با اهانت و استهزای تمام فرستاده امیر قماج را از میان خود بیرون کردند و قماج ازین معنی تافته شده با پسر خود ملک المشرق روی بمحاربه ایشان نهاد و
در جنگ هر دو کشته شدند حمد مستوفی گوید که چون غز شحنه قماج مایوس از یورت غزان مراجعت نمود قماج پسر خویش را بدان جانب فرستاد تا غزان بار دیگر مقام متابعت درآمدند و ایشان چون با
بر طغیان اصرار نمودند و عاقبت خود و پسر بجنگ ایشان رفت و کار بدان حد رسید که ارباب عصیان چون پدر و پسر را بکجا دیدند در قتل آن دو بیگناه اهمال و اهتمال جایز نداشتند خبر این واقعه
بمسامع ارکان دولت و امرای حضرت رسید با سلطان گفتند که مدتی است و درازی دست تعدی این مشت مفسد بنهایت انجامید و ناموس سلطنت روا نباشد که پادشاه اسلام از این قوم نمک حرام انتقام
نکشد این حرکت را خرد و بیهوده شمرد و در تادیب ایشان مصلحت تاخیر جایز نباید داشت والا جسارت ایشان زیاده شود و مهم ملک و دین اختلال پذیرد و سلطان رای امرا را مقرون بصواب
نمود و خواست که بر پشت بلخ روان شود و خبر توجه پادشاه عالمیان بسمع غزان رسیده اندیشناک گشتند و رسولی چرب زبان بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشتند که ما همیشه
بر جاده عبودیت ثابت قدم بوده ایم و به حکم و فرمان خداوند عالم عمل نموده و چون قماج و پسرش قصد عرض و مال کردند ما بجهت حفظ اموال و عیال بدفع ایشان مبالغت نموده بخواهیم

ایشان از قضای الهی در معرکه کشته شدند و اکنون بخراجست ده هزار دینار و صد غلام ختائی ماهروی زهره جبین میدهیم که اگر یکی از ایشان منظور نظر پادشاه زمین گردد صد چون قماج
شود سلطان چون عجز و بیچارگی ایشان مشاهده فرمود خواست که آبی بر آتش خشم زند و ملتمس غزان را بسعادت مقرون گرداند اما امرا ازین معنی امتناع نموده عرضه داشتند که اگر درین امر
تساهل و تکاسل رود فتنه بدید آید که بفساد ملک و دولت منجر گردد و عاقبت سلطان بنابر سواد دید سران سپاه روی بمنازل غزان نهاد و بعد از قطع مسافت ناهموار چون نزدیک بمساکن آن
اشرار رسید غزان زنان و فرزندان در پیش رانده تضرع و زاری آغاز کردند و گفتند اگر سلطان از سر جریمه ما درگذرد از هر خانه یک من نقره با آنچه متقبل شده ایم منضم گردانیم و سلطان ترحم
نموده خواست تا از مصاف کردن غز مرکب خویش را عنان تابد * و چون دولت بنهایت انجامیده بود امیر مؤید بزرگ و برتقش هروی دست در عنان گاو سلطان سنجر زده گفتند
بی تادیب این عصیان هیچ وجه مصلحت مراجعت نیست چه این صورت بر عجز و ضعف سلطان محمول شود پادشاه بنابر استصواب امرا در معرکه توقف نموده و امرا از مضمون این مقال غافل مانده
بیت بهان سان بیا در بیچارگی * که جان ما بکوشند یکبارگی + قوم غز چون از عنایت خسروی ناامید شدند دل از جان برگرفته قتال آغاز نهادند و اکثر اعیان لشکری را بواسطه
آنکه با امیر مؤید و برتقش صفائی نبوده در محاربه تهاون و سستی نمودند و درهمان لحظه سلطان و لشکر او راه انهزام پیش گرفته و مخالفان تعاقب کرده جمعی کثیر را هلاک ساختند و یکی از
حواشی بساط جلالت ... که با سلطان از روی ظاهر مشابهتی تمام داشت بدست غزان افتاده بتصور آنکه پادشاه است سرداران غز پیش او زمین خدمت بوسیدند و بر تختش نشاندند
مراسم اعزاز بجای آوردند و او هرچند میگفت که من سلطان نیستم باور نمیکردند و عاقبت شخصی از آن میان او را بشناخت و با ایشان گفت که این مرد طغی زاده سلطان است و غزان او را از تختش
فرود آورده و ابانی بر زبان کرده گردنش زده و او را از خیل خود براندند و از عقب سلطان به تعجیل شتافته او را بدست آوردند و بر سریرش نشاندند و شرط بوس بجای آورده و در رکاب عالی
شهریار روی بمرو آوردند و آن شهر مشحون بود بخزائن و دفائن و نفائس امتعه و لطائف اقمشه و مردم متمول در آن بلده چندان اقامت داشتند که محاسب وهم از وصول بسر حد عدد و احصار
آن عاجز بود و از زمان چغربیک تا آن غایت سکان خطه مرو در مهاد راحت و استراحت می غنودند و چون غزان کافرمنش بر شهری چنان معمور که از مبداء آفرینش قریب بدان کس نشان
نمیداد استیلا یافتند دست نهب و غارت برآوردند و سه شبانروز بتاراج مشغول شده آنچه در ظاهر بود بردند و بعد از آن خلق را در تعذیب و شکنجه کشیده طلب مخفیات و دفائن کرده
تا در روی زمین و زیر زمین هیچ نگذاشتند و چون خاطر نامبارک شان از مهم مرو فراغت یافت در خدمت سلطان عنان بصوب نیشابور منعطف گردانیدند و مردم آن بلده طیبه در اول
واقعه حرکت مذبوحی کرده جمعی از مخالفان را بقتل آوردند و عاقبت مغلوب گشته پناه بمسجد جامع بردند و غزان ... در مسجد فرو ریخته بر زن و مرد و پیر و جوان و ذنب ... ابقا
نکردند و جویهای خون که هر یک از آنها با جیحون دم مساوات میزد در صحن آن موضع متبرک روان شد و چون خسرو خاور بر سر روز برگشتگان اهل مغرب تاخت بمسجد منیع دیگر که خلقی
بدانجا مجتمع شده بودند رفتند و آتش در ستونهای منقش مذهب مدهون آن مسجد زدند و شعلهای نار چنان بالا گرفت که شهرستان روشن شد و نار روزان ... بر پرتو شناسی
ستونهای مسجد بتعجیل غارت و اسیر استعمال مینمودند و چون در روی زمین چیزی نماند بسفتن دیوارها و تفتیش نهانخانها مشغول شدند و بخاک و نمک اسیران را شکنجه کرده آن دو جنس
نفیس در بینی و دهان ایشان ریخته طلب مخزونات و مدفونات مینمودند علما و مشایخ و اکابر خراسان بتعذیب آن ملاعین گرفتار شده درجه شهادت یافتند و از آنجمله محمد بن یحیی را که
فاضل متقی و عالم متورع بود بشکنجه در خاک هلاک کردند و خاقانی در شان او گوید نظم * ای دل ملت محمد مرسل نداشت کس + ما مثل از محمد یحیی فدای خاک + آن کرد گاه تهلکه دندان فدای سنگ +
وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک * القصه در همه خراسان موضعی نماند که از ظلم غزان خراب نشد و سلطان قریب چهار سال در میان ایشان گرفتار بود و از بیم آنکه حرمش ترکان
خاتون در بیت مخالفان ماند تدبیر خلاص نمیکرد و چون در سنه احدی و خمسین و خمسمائه حرم محترم سلطان وفات یافت و سلطان اندیشه تخلص نموده امیری را که بمحافظت وی موسوم
بود بطریقت تا اعدا و شکار برد و چون شکارکنان بکنار جیحون رسید امیر قماج که سفاین مرتب گردانیده انتظار میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان ایشان ربود و در
کشتی نشاندند و از آب عبور نمود و چون غیبت سلطان امتداد یافت امرای غز بر اسپان باد رفتار سوار شدند و بر اثر او شتافتند و بکنار آب رسیده صورت حال معلوم کردند و خائب
و خاسر بازگشتند و سلطان در حوالی جیحون چندان توقف نمود که پراگندگان لشکر در ظل رایت نصرت آیت او جمع آمدند آنگاه روی بدار الملک خود نهاد و چون بمرو رسید خزانه
تهی و ولایت خراب و رعیت منتشر یافت غم و اندوه بر مزاج شریفش استیلا پذیرفت و مرضی سرایت کرد که آخر الامراض بود و در سادس عشرین ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و
خمسمائه از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود و ولادت آن حضرت در سنجار شام فی سنه تسع و سبعین و اربعمائه اتفاق افتاده بود و از آن جهت سلطان ملکشاه او را سنجر نام نهاده و
هفتاد و دو سال و نه ماه عمر داشت بیست سال از قبل برادران خود برکیارق و سلطان محمد در خراسان حکومت کرد و چهل و یک سال باستقلال و در اکثر معموره جهان نوبت
سلطنت زد گندم گون و محاسن طویل عریض داشت تمام هیکل و نیکو صورت بود و آثار مرحمت و عاطفت بر چهره او ظاهر و لائح و انوار عدل و نصفت از ناصیه او ساطع و لامع
بود بقبول قلوب و میلان طبائع آن شهریار واجب الاتباع بغرور امتیاز داشت بعد از وفات سلطان خواهرزاده اش محمود خان که از جانب مادر نسبتش بغراخان میرسید ...

هزیمت و سبب آن

تاراج شدن مرو

غارت شدن نیشابور

رهائی سلطان

مرو در آمدن او و ...

وفات - تاریخ ...

ولادت - مدت عمر ...

۱۰

مشغول بحکومت خراسان اشتغال نمود و چون مدت پنج سال و شش ماه از حکومت او منقضی شد یکی از خواص سلطان سنجر بروی خروج کرده در نیشابور او را میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایت خراسان
بدیوان خوارزمشاهیان تعلق گرفت و برخی از آن دیار غوریان حاکم شدند اکنون عنان کمیت عنبرشمامهٔ قلم تحریر باحوال طائفهٔ از سلجوقیان که در عراق و غیر آن حکومت کرده‌اند
انعطاف می‌یابد و منه التوفیق و علیه التکلان ذکر سلطنت محمود ابن محمد ابن ملکشاه سلطان محمود پادشاهی بود زیباصورت نیکوسیرت لطیف طبع و شیرین‌سخن و مکارم
مسعود و کردار محمود داشت جمیع دخل و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود مسترشد او را سلطان غیاث الدین محمود یمین امیرالمؤمنین لقب داد و دختر وا داماد عم خود سلطان سنجر شد و
از هر یک حق عز و علا او را پسری کرامت فرمود و بطیور شکاری و کلاب معلم شیفته و دلبستگی تمام داشت چهار صد شکاری تمام داشت با قلاده‌های مرصع و جلهای زربفت بعد از وفات پدر
در سنه احدی عشر و خمسمائه در عراق عرب بر مسند سلطنت نشست و عمش سلطان سنجر بآن جانب رفته با وی محاربه نموده منهزم گشت و بعد از آن از وی خشنود شد چنانچه شمهٔ از این
قضیه سمت گزارش یافت و سلطان سنجر یک دختر خود ملکه خاتون بوی داد و چون ملکه خاتون در گذشت دختر دیگر را با او در سلک ازدواج کشید نوبتی میان سلطان محمود و
مسترشد خلیفه وحشتی به میان آمده محمود بغداد را محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت آنگاه از سر اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر
و خمسمائه که در عراق با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت و در صفر سنه خمس عشر بری آمد و اتابک شیرگیر و جمعی دیگر از امرا باو پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم گردیده
رفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود از معرکه برادر گریزان شد یکی از قایدان در عقبش شتافته او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی را که سلطان سنجر
بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از زر و خرت و اقمشه و اسلحهٔ مسعود غارت کرده بودند تسلیم او نمودند سلطان محمود در اکثر اوقات در سرای زنان نشستی
و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و جمیع بیشتر مهمات بخادمان حرم سرا کردی لاجرم خدام او بدرجات امرای با احتشام رسیدند و با آنکه معظم اوقات بعیش و عشرت و معاشرت صرف
از احوال دیوان و مسالک ایسیاق و دفتر نیک باخبر بودی و گاه و بیگاه دفتر روزنامچه و دستور او از جهات مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات مرسومات لشکریان طلب
فرمودی و کیفیت وظائف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه کما یجب و ینبغی دانستی و چون اختلاط و امتزاج او بانسوان از مرتبهٔ اعتدال تجاوز کرد قوای طبیعی روی بنقصان
نهاده علل متضاده بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در نفس شهر همدان بروضهٔ رضوان خرامید مدت سلطنت او چهارده سال
و مدت حیاتش بیست و هفت سال ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملکشاه بعد از رحلت برادر باشارهٔ عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت و پادشاهی
بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت معروف حیا و مروت بر ذاتش غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمود ابن محمد ابن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین
ناصر ابن علی سپاه را ببیعت پسر محمود داود دعوت کرد اما بجائی نرسید چون سلطان مائل بتربیت طغرل شده در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را
بود و گاهی آثار اقبال دولت او مانند و دوران کمال استدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مبدأ جلوسش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه بشهر همدان آفتاب عمرش
منکسف و ماه جاهش منخسف شده آهنگ قصور جنان کرد بیت چرخ از دهنش نواله در خاک انداخت ٭ دولت قدحش پیش لب آورد و بریخت ٭ بیست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی
کرده بود ذکر سلطنت مسعود ابن سلطان ملکشاه سلطان مسعود سرآمد سلاطین عجم و قدوهٔ پادشاهان امم بود تخت و افسر از وی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او
رونق و طراوت پذیرفت و مروت و فتوت با فریدون دم از اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مساهمت کردی احیاء مراسم خیرات معن و میراث یحیی او را میسر شد و اقتدا
براسم مآثر اسکندر و مکرمات کسری دست داد او را بیت تنگ گیتی بیک سوار براو ٭ و آنکه ملکی بیک سوار گرفت ٭ بجهه سپاهی شکستی و لعبه لشکر متفرق ساختی پیوسته حاصل مملکت بر
ملازمان عتبهٔ علیا قسمت فرمودی و بر جمع و ذخایر خود جهد ننمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی و جواهر و آلات خالی بودی و آنچه حاصل از مال مقرری بخزانهٔ عامره فرستادندی
در بارگاه حال بانواع اجمال بخشیدی با زمرهٔ درویشان و گوشه‌نشینان انس و الفتی عظیم داشتی و مضمون آیهٔ عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان التفات نمودی و وقت
وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد و پسرش داود در تبریز بودند بعضی از امرا مسرعی بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان ایلچی به تبریز
روان کردند تا داود در تعجیل توجه نماید سلطان مسعود بر داود سبقت نموده ناگاه بهمدان رسید فرقهٔ از امرا طوعا و زمرهٔ از ایشان کرها شرف دستبوس حاصل کردند مسعود بر تخت
سلطنت نشست [illegible] طغرل پسرش داود با اتابک [illegible] رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام داد که اگر امیر بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نموده
نماید [illegible] جانسپاری [illegible] مسترشد بهوس جهانگیری [illegible] سپاه اشتغال نموده [illegible] غیر مسعود از بغداد بیرون آمد و
چون [illegible] صفوف قتال [illegible]
دستگیر شد [illegible]

بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد و چون راشد لشکر بحوالی اصفهان نزدیک رسید هم آن دیار در مخالفت او اتفاق نهاده و تقدیر از او برگشتند و راشد آن دست تمایل اجل در اصفهان همان شربت که پدرش تجرع کرده بود چشید و ازین قضیه نیز در فرسوم تتمه مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی بالله برادر او را بر سریر خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طائفه از امرا بابرسق که یکی از عظمای دولت بود هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در غلان [illegible] از خیمه و خرگاه زده بجانبی مشغول اند سلطان در نیم شب سوار شده بتعجیل براند و بهنگام آنکه ایشان باستراحت و فراغبال سر بر بالین نهاده بودند آنجا رسیده در خیمه امیری فرود آمد امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمت شتافتند و سلطان مسعود از کمال عاطفت و مرحمت رقم عفو و اغماض بر جرائم آن جماعت کشید و همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر ببغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کیاست و کفایت و اطلاع بر دقائق امور دیوان منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنابر شفقتی که در حق رعایا داشت خزانه را معمور گردانید و چون در آن منصب متمکن گشته دعوی انا و لاغیری کرده با امرا التفات نمیکرد و حرمت ایشان نگاه نمیداشت امرا ازین معنی تنگ آمده بسمع قراسنقر که بصفت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر بجان و مملکت از ابنای زمان رسیده ایم حال از خانمان بگرفته و سلطان اعتماد کلی بر وی دارد [illegible] اگر مهم او [illegible] بکار بجای رسد که تدارک نپذیرد و پیش ازین شیوه حلم مرعی نتوان داشت بیت اگر بردباری زحد بگذرد + دلاور بسستی گمانی برد + و قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده مشهور شد و در خلال این احوال بمسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس باد غرور و پندار بدماغ خود راه داده طریق تمرد و عصیان مسلوک میدارد و چون هر ممالک و دفع سر مفسدان از جمله لوازم است سلطان امر فرمود تا اتابک قراسنقر در رکاب برادرش سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و کار داران دیار را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشار الیه بر سریر سلطنت فارس تمکن نگردد و معاودت ننماید و بموجب فرمان سلجوق شاه و قراسنقر از اردوی همایون بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی قرار گرفت پیغام داد که تا پادشاه سر [illegible] بسته محمد خازن را بمن نفرستد محال است که قدمی پیشتر نهم و میترسم که اگر مشغول بمهم [illegible] عصیان متهم گردم و درین باب مبالغه و الحاح قراسنقر بجایی رسید که سلطان مسعود از روی اضطرار سیاست وزیر اختیار فرمود و قراسنقر بعد از نیل مطلوب بجانب فارس رفت و شیراز را مستخلص کرده بسلجوق شاه تسلیم نمود و از آنجا مراجعت کرده بلثم بساط بوس سلطان فائز شد بعد از اندک مالی در آذربایجان قران یافت و چون قراسنقر درگذشت اتابک ایلدکز را اتابک جاولی [illegible] سلطان مسعود مخلفه برادر خود طغرل را با ایلدکز داد و از آن زن دو دلیر متولد شدند قزل ارسلان و محمد و در تمام حکومت آذربایجان و اران را در کف کفایت اتابک ایلدکز داد و بعد از رحلت سلجوق شاه از دنیا ولایت فارس را باتابک جاولی داد ذکر قضیه

عباس والی ری و بیان عصیان و تمرد وی چون مزاج شریف سلطان سنجر نسبت بعباس حاکم ری تغیر یافت به برادرزاده خویش مسعود پیغام داد که او را بگیرد و سلطان از آن روی ببری نهاد و چون بحدود آن ولایت رسید عباس باستقبال روان شده پیشکشهای لائق بعد [illegible] خدمات پسندیده بجای آورد و سلطان آزار خاطر عباس را مصلحت ندید [illegible] بجوالمق مسعود اختصاص داده بازگشت و بنابرآنکه با خلیفه عهد ملاقات نماید متوجه بغداد گشت و عباس در غیبت آن حضرت بر عادت لئیمان کفران نعمت شعار خود ساخته سلیمان شاه برادر سلطان را بفریفت تا کوس مخالفت فرو کوفت و با عبدالرحمن و بوزابه که داعیه آن داشتند که محمد و ملکشاه پسران محمد بن محمود بن ملکشاه را که برادرزادگان سلطان مسعود بودند پادشاه سازند متفق شده بعد از عهد و سوگند بر اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سلطنت را بر ایشان و پادشاهزاده قرار دادند و ایشان در ولایت همدان [illegible] پیوسته و چون سلطان مسعود ازین جرأت و جسارت آگاهی یافت باحضار لشکرهای پراگنده حکم فرمود و سرعان بتبریز فرستاد که تا اتابک ایلدکز تیز ساخته و آماده باشد و بنفس شریف خویش از بغداد بیرون آمده و چون بحلوان رسید برفی عظیم باریده بود سرما بمرتبه اشتداد یافت که طیور را مجال پریدن و آدمی را قوت راه رفتن نماند و کلیم الامور مرهونة باوقاتها سلطان آن زمستان را در دار السلام معاودت نمود و در آن زمان که گرم [illegible] دجله و فرات از حرکات باز ایستاده بود سلطان در بغداد داد تمامت انداخته و چون طلایع سپاه بهار رایت مبشرات یحیی الارض بعد موتها برافراخت و [illegible] در سامرین [illegible] سلطان از بغداد متوجه تبریز گشت و امیر [illegible] جمعی کثیر از اشراف و اعیان ملازم رکاب [illegible] بود و صالو سلیمان شاه و عباس والی ری و عبدالرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در ناحیه اعلم از مضافات همدان با خیل و حشم [illegible] سلطان [illegible] کشیدند تا آنچه [illegible] قرار گیرد و لشکر سلطان از کثرت مخالفان [illegible] شده [illegible] هراس یاس [illegible] اتفاقات حسنه که در دولت [illegible] سلیمان شاه برادر سلطان [illegible] که صباح آن روز محاربه بود بی سببی ظاهر [illegible] گشت عباس نیز [illegible] بوزابه [illegible] محمد و ملکشاه [illegible] اصفهان روان شد و سلطان چون از تفرق اهل عصیان و طغیان آگاه شد [illegible] بجانب ری [illegible] سلیمان شاه [illegible] شهریاری [illegible] سلیمان شاه [illegible] که سلطان [illegible] گذشت [illegible] مصلحت [illegible] فساد [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] سلیمان شاه [illegible] همدان [illegible]

یکی از خواص خود فرستاده او را بیچاره ساختند و آن اسب را بسلطان هدیه کرده بودند در آن اوان که سلطان خاص بیگ را مشتمل احوال او مسطور خواهد گشت نظر عنایت ساخته
بصفات نیک موصوف و سلطان بمنازعه مصطفی و مدبر مملکت شد و امرا و ارکان دولت گشته ایشان با جاولی که در حرم سلطان بود شکایت کردند و در گرفتن خاص بیگ مبالغه
او بدست آمدند و سلطان از این سخنان بگریست و جهت دفع دشمن تربیت نموده ام اکنون می‌خواهم که قصد او کنند دست برکشید و حیلتی این
صورت نمود تا کامل رعایت او کنیم و این بیچاره جاولی بحیله ده هزار دینار بخواهید با و عهدی که او لازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای سلطان بدست آورد و خواجه جاولی در
دلبند چشمک جست و سلطان از جاولی خوشنود گشت و خاص بیگ اینغش جاولی را مدتی دراز دور کرد و تا گوی باز دو دشمن را بسوار خود گوی نماید و جاولی برادر که همه در قتل حیلتی بنشست
و جاولی چون اسب تاختن و گوی خاص بیگ مشاهده کرد و گشت بدنبال آن تکاور دیگر گرفته حمله تا زد و مثل آن تازیانه سوار و سبک عنان و گران رکاب و چنین اندام و شکرف قامت و
شیرافکن و گوی بانواع شیوه ها است و گویا نمود و از اسلام او و امیر فقر بندی مقبول کرده خلعت داد و متوقعات سیاری نزد سلطان فرستاد و این خاص بیگ پسری بود از قبیل ترکمانان
ترک و صفات اشکال با بیجان بوطن داشتند و در سلک غلامان پادشاه در آمد و در سری از وسیل از مرکب حالی مرد افتادند چون این را دیدند که اندام او موزون مقدور است و بر سید که این اسب
بغرض تحفه بندید و حق تعالی بیاری داد تا بر جهت حکم الملک اسپان را تاختند خاص بیگ را آورد غلامان و ندیمه و حیلتی بکار مکر و شکر اسب بطلب شتافتند و مشتری بودند
خاص بیگ بطریق بشارت دیافت مخوم سکه متوجه منزل گرد و غلامان سر راه بدو گرفته باشروه بجانب دیگر تاختند و غلامان بنهر عقب تاختن کردند و در بین اثنا که سلطان بید
و خاص بیگ خود را بسلطان رسانید و تا از آنچه گفت که درین سال امسال طائفه از قبیل تو میخواهند که این اسب را از من بگیرند رخصت بدهید این بیع نتوانم کرد اهتمام پادشاه
وامرا چون در قدر با او تناسب اعتقاد در کات و سکنات خاص بیگ کار او کرده کردند گفتند که این اسب ازان بشیر از اجل الملک کریم آنگاه از خاص را گفت ستاندند و اسب را از وی بستاندند
هر چند جستجوی کرد هیچکس را نیافت و صورت حال خاص بعرض پادشاه رسانیدند سلطان فرمود که این پسر چه غم میگوید مگر شاید که غلامان خاص بر این جرأت اقدام نموده باشند آنگاه
فرمود که احتیاط تمام باید کرد که اسب کدام یک از غلامان است تا حقیقت حال از وی معلوم کنیم و چون تفتیش نمودند طائفه از ممالیک را دیدند که اسپان ایشان غرق عرق و اکثر
جماعت را پیش سلطان بردند و سلطان از ایشان استفسار نموده غلامان بعرض رسانیدند که این پسر راست میگوید چه ما میخواستیم که اسب را بجهت خداوند بگیریم و سلطان در آن حال
خوردن نمود و آمد و باعتذار پیش خاص بیگ فرستاد و او گفت اسب را بخوشی گفت و اعیه فروختن نداشتم اکنون که پادشاه عالم پناه خریداری کرد اسب با پسر و چندین متاع
پیشکش کرده و از آن وقت باز خاص بیگ ملازم شده بمراتب عالی مخصوص گشت و سلطان فرمود تا هفت هزار در مقابل است به پدر خاص بیگ ملازم داد و بذکر بعضی قضایا که بعد از
تفرق اعدا روی نمود چون سلطان مسعود از تعقب سلیمان شاه بری رفت عباس شحنه آنجا بجهت وی از رسائل که آنگاه سلطان بر سر رضا آمد و بشرف پای بوس مشرف شده منظور
نظر مرحمت و احسان گشت و عبدالرحمن نیز تمهید معاذیر نموده و پادشاه جرایم او را عفو در سلک خاص و نواب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این احوال اتابک جاولی حسب
فرمان عازم آذربایجان شد و چون بزنجان رسید سعی کرد در جبال و قصد کرد و همان لحظه به تیراندازی مشغول شده از قضای الهی رگ دستش گسیخته رشته حیاتش منقطع انجامید
و این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی را با عبدالرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است وی را با اندک جریمه از درگاه خود دور نتوان گردانید و بعد از رخصت
یافته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه را با ملک محمد بخدمت آورد و سلطان دستوری داده عبدالرحمن بآن صوب شتافت و سلطان بعد از رفتن عبدالرحمن بجنید
روز متوجه بغداد شد و سلطان ملک محمد و بوزابه با برادران خود بخدمت رسانید و بوزابه بعد از ملاقات از روی تملق و چرب زبانی بسیار با پیشانی بر زمین نهاد و عبدالرحمن صورت حال
با او گفت و بعضی بیک گفتگو اوزا میرزا مسعود بخواند بود و چند روز بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و شرب خمر اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راه ری بوملک
و بوزابه با ملکشاه و دیگر ندیمان رخصت داد و مانع ولیعهدی پادشاه پسر آورد و رخصت داد بر حال ملک محمد افکنده که دختر خواتون دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود که ایشان بجانب فارس
روند و بوزابه بموافقت و اتحاد بیعت ملکشاه ولیعهد گشت و درین اثنا بنابر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن بیلقان رود و جاوکت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود
که خاص بیک و جماعتی را که در ملازمت بودند همراه باشند تا از غیبت و قصد ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او مبذول
داشته خود بطلب عباس از ایشان بهانه می‌کرد که بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن بیلقان رفتند و چون از خبث باطن و کمال نفاق او آگاه بودند در سفر او اتحاد
سفر او را بکردند و عباس بر سر صحبت سلطان رفت و از این ملال با عباس بمنزل اشرف افتاد و چون عباس که سابقاً حکومت ری تعلق با وی داشت دانست که با سر سوگند
و در ساحت جاه و از فضای آسمان آنچه سبب تعلق است بغداد قرار داد که روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و کسب التقاعد
و در آن روز ملازمت شعار بخشی آن جماعت بجهان حفظ کرده ولی اما از حال آن نشده که ببیگاه نهادند و سلطان مسعود بواسطه شغلی که بدو عنایت رگ عباس باد و بیانی

وفات جاولی و مالش عبد الرحمن طغایرک بی شد
عفو جرایم بوزابه
ولی عهدی ملکشاه
قتل عباس

خاکسار رهائی یافت و بعد از یک هفته این سر فاش گشت سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کنار دجله از حلق بیاویختند و سبب آشکارائی این راز آنکه جوانی از متعهدان طشت خانه خلیفه با غلامی که جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در غلو مستی بر زبان او رفت که قد استولی الوسواس علی العباس من طلیعة العبید غلام غیرتی کرده گفت ای جوان تو ازین حال آگاهی با خبر نیستی و من این قضیه را بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر این حکایت که شمه ازان نشان داده ای به تحقیق ترا معلوم است بیان کن آن جوان از سرمستی کیفیت قصه عباس را بتمام باز گفت و غلام از سگالش آن حق ناشناس فصلی بعرض رسانید ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت نامحمود چون عبدالرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند منهیان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنابر سیاستی که بمشاهدات او صدور یافته غبار تغیر و تکدری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر ابوالفارس پیش بوزابه فرستاد و پیغام داد که همانا شنیده باشی که با موافقان تو که در زمره منافقان نامعدود بودند چه رسید اکنون اگر میخواهی که با ایشان ملحق شوی پا از دایره متابعت بیرون نه و گرد مخالفت و عصیان مگرد و ازین پیغام بوزابه مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابه غرور بر پیشانی بست و لشکر فارس را فراهم آورده و بر سمت اصفهان با محمد و ملکشاه روان شد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد بتعجیل بسیار با گروه اندک بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاص بک امیر غیرتی زاده و سایر امرا با لشکرها که قبل ازین باحضار ایشان فرمان صادر شده بود در باب پیوستند و درین اثنا بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده و در مرغزار قراتگین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران محاربه اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم نصرت پیکر وزیدن غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته بشناخت و بوزابه با غلام گفت که اگر اسپی بمن دهی تا ازین مهلکه بیرون روم ترا در مملکت فارس قریه بخشم که توانگر گردی حبشی بغور صورت حال رسیده بر خواهش خود نیامد و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان بردند و بعد از خطاب و عتاب بنابر فرمان سلطان خاص بک او را بدو نیم زد و سلطان مسعود بعد ازین فتح مبین عزیمت بغداد نمود و چون باسدآباد رسید شنید که سلطان معزالدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاص بک بنابر استشعاری که از سلطان سنجر بر ضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بر آن میداشت که عم را نادیده ببغداد رود چه مردم میگفتند که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاص بک را بگیرد چه بعرض او رسانیده اند که خاص بک مسعود را بر مخالفت او تحریص و ترغیب می نماید و بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا و اردو را در اسدآباد گذاشته با معدودی چند بخدمت عم شتافته و بنوازش مخصوص گشته سلطان از او پرسید که خاص بک کجاست مسعود تمهید معذرت کرده گفت درین اوان بطرفی رفته بود اما عنقریب با فرزند به بندگی میرسد و بر فور مسرعی فرستاده او را طلبید و خاص بک بعد از چند روز با تحف و هدایای لاتعد و لاتحصی بری رسیده و در میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی بازی امر فرموده چون چابک سواری او نظر کرد دیناران گوهرفشان گذرانید که خاص بک استحقاق آن دارد که زیاده ازین ترتیب یابد و مسعود و منجع و سرد رگشته هیجده روز بخدمت سلطان سنجر بسر برد و از عم تشریف و نوازش بسیار یافته او نیز امرای خراسان را بصلات و عطایای فراوان ممنون گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه و مشاهده ممالک محروسه مشغول شد و بقیه ایام حیات طبیعی را بعیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در نفس شهر همدان مدفون گشت و مدت ملک او هیجده سال و کسری بود و چهل و پنج سال عمر داشت در امر رکاب و قوی بال و فراخ سینه بود و در میزان خرد به تمامت مبارزان جهان راجح بود ذکر سلطنت ملک شاه ابن محمد ابن محمود ابن سلطان ملک شاه ملکشاه پادشاهی بود شجاع و دلیر و در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شرعی تمام داشت پیوسته مجلس بزم او بشاهدان بی نظیر آراسته بودی و بدلبران کشمیری پیوسته خاک حجره طرب چون گل و سنبل خوشبوی بود و مطربان چمن لهو و عیش مانند قمری و بلبل خوشگوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه با ندیمان شراب میخورد و امرا را بار نمیداد و ببهر بادی اندیشید که خاص بک که مدار امور مملکت بود بگیرد و خاص بک این معنی را یافته با امرا در باب گرفتن او مشورت فرمود و چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق خاص بک ملکشاه را مهمان کرده بعد از سه روز که داد عیش و خرمی داده بساط لهو و طرب مهیا دیدند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند فی الحال قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند و ملکشاه در آن مسکن دلگیر چند روز با هزار غم و تشویش بسر برد و عاقبت با موافقان از آن برج بیرون آمده بر اسپی باد رفتار که غلامش مستعد و آماده داشته بود سوار شد و برای فیروز بجانب خوزستان رفت و خواهرش گوهر نسب که کیفیت حال او دانسته بود از اصفهان گاهی باحتیاج می فرستاد تا بعضی عازم خوزستان شده ما خود نفایس امتعه و نقود و جواهر می برد تا اسباب پادشاهی بیاد مرتب سازد و ملکشاه

وفات در ۵۵۵

درین حال خبر یافته اتابک ایلدگز از عقب فرستاد تا آن اموال را غارت کرده ملکشاه مدتی دران ولایت اقامت نمود و چون از سکون ملول و متبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تک و پوی آغاز کرد و بعد از وفات برادر باصفهان آمده خواست که عروس مملکت را بی منازعت و مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید که بیت دل برین عشوه گر پیرزن دهر منه * نو عروسیست که در عقد بسی داماد است * و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در انولایت فرمان یافت مدت سلطنتش سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت

محمد بن محمود سلجوقی

ذکر سلطنت محمد ابن محمود ابن سلطان ملکشاه سلطان محمد پادشاهی کامل عقل و افر فضل ثاقب رای صاحب تدبیر بود و قوتی راسخ و جهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بواجبی کردی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملکشاه خاص بک جمال الدین ابن قیماز را بخوزستان فرستاد و او اسمعیل را بهمدان رسانید و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاص بک پادشاه اهمال جائز دارد و تغافل ورزد با او همان معامله پیش برد که با عم و برادر پیش آورده

قتل خاص بک و جاندار

خاص بک با خلیفه عهد کرده که اسم سلاطین سلجوق را زائل کند از خطبه و سکه محو گرداند و خود بانفراده والی عراق گردد سلطان این سخن را بگوش هوش بشنود و سمع قبول راه داد و چون در کنف عنایت و حمایت حی قیوم حسن بولایت همدان رسید امرای دولت روی توجه بتقبیل سلطنت پناه نهادند و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نمودند و در روز اول ملاقات خاص بک و تمامت مسعودیان بعزیزی قرا انگین طوی عظیم کرده در بارگاه سلطان شراب خوردند و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت و امرای مسعودی را بار داد و ایشان مال نفیس پیشکش کرده تنسوقات گذرانیدند بتخصیص خاص بک که غرائب اقمشه و اسلحه گوناگون و الوان قیمتی و خیول گران بها بنظر سلطان کشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند بغیر خاص بک سلطان کسی نماند خاص بک بقدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و آئین جهانداری چنان و چنین و درین اثنا ابن قیماز و زنگی جاندار گریبانش بگرفت و گفت بر خیز که اینجای موعظه و نصیحت نیست و مناوم و محمد ابن یونس با درادر زنگی جاندار را که از مخصوصان وی بود دگر گرفته بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند انصار و اولیای خاص بک بر در کوشک در جوش و خروش آمدند سلطان فرمود که سرهای کشتگان را از بام کوشک بر انداختند و اهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراگنده شدند و بعد از آن خاص و مقربان پادشاه بضبط خزانه خاص بک پرداختند و از جمله چیزها یکی که در آنجا یافتند سیصد هزار اطلس سرخ غیر معمول بود و باقی را بر این قیاس باید کرد و آنگاه

سرکشی امرا

سرها پیش اتابک شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین خاص بک آقسنقر صاحب مراغه فرستاد بتصور آنکه این معنی موافق مزاج ایشان خواهد افتاد و آن دو سردار لشکر ازین حادثه مستنکر رایت خلاف و عناد برافراخته ایلچی بطلب سلیمان شاه عم سلطان محمد بزنجان فرستادند و سلیمان شاه با امرا پیوسته بهیأت اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاص بک را

پراکنده شدن حال محمد در بدایت امر

بر لشکر تقسیم نمود هر کس زر بستد بگریخت و چون خصم نزدیک رسید و خزینه تهی گشته مردان کاری روی بفرار نهادند سلطان محمد با خاصان از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته و بعد از سه روز سلیمان شاه با سپاه انبوه و لشکر گردون شکوه تختگاه مرغزار همدان مخیم اجلال گردانید و درین اثنا جمعی از متابعان سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی رو گردان شده بسلیمان شاه پیوستند و وضیع و شریف دل بر سلطنت او نهادند اما دران هفته امری بظهور آمد که هیچکس در خیال نداشت ذکر تفرق سپاه سلیمان شاه و وصول سلطان محمد بتختگاه و درین اثنا که سلیمان شاه بر مسند حکومت نشست خوارزم شاه نامی امیر حاجب بود و فخر الدین کاشی وزیر امرا خواستند که حجابت بمظفر الدین الب ارغو دهند و قلم وزارت در کف کفایت شمس الدین ابو النجیب نهند و خوارزم شاه ازین سگالش آگاه شد خواست که ملک سلیمان را برهم زند و چاره جز آن ندید که با خواهر خود که در حباله نکاح سلیمان شاه بود گفت که امرا دل با تو دگرگون کرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و وعده خروج ایشان امشب است و آن ناقص عقل این خبر را بسبیل حزم بسلیمان شاه رسانید پادشاه ساده از امرا متوهم شده در نیمشب با معدودی چند از همدان روی بمازندران نهاد و امرا ازین حال بیخبر تا روز دیگر در لشکرگاه برقرار بودند و چون آوازه شایع شد که پادشاه پیدا نیست لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و از خزانه و اصطبل سلیمان شاه نشان نماندند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باور نکرد و پنداشت که امرا کیدی سگالیده اند تا او را بدست آورند و بعد از آنکه خبر متواتر شد سلطان محمد عازم همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمان شاه از مازندران بجانب خراسان معاودت شد و تا بجلیس کیکلی ... توقف نمود و از آنجا باسواری چند بالقصد مراجعت نمود و منازل و مراحل طی کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جامه دار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد رشید قبول نکرد و چون مفری دیگری نداشت روی بدار السلام بغداد نهاد و خلیفه پرتو التفات بر حال وی انداخته اسباب و ادوات سلطنت بوی داد

اتفاق سلیمان با خلیفه

و چون احوال سلیمان شاه منتظم گشت متوجه تبریز شد تا اتابک ایلدگز و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعاً و کرهاً در مقام مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد در اتفاق

جنگ با سلیمان

بیرون کوهی با ایشان پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان متوجه شد و میان هر دو فریق حربی صعب افتاد و نسیم فتح بر پرچم رایت سلطان وزیده و سلطان شاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنا بر آنکه طائفه از امرای سلطان را بر جنگ خلیفه تحریص می نمودند بر سمت دار السلام روان شد و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آوردند و دران حدود یک ماه توقف نمود چه موفق گردید و از خاص سلطان

بطلب زین الدین علی بالکر روانه نمود و سلطان چون بشنید که بغداد آمد سلطان و زین الدین علی و بعضی امرا قربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایلدکز حوالی کردند
و طرف شرقی را منزل ساختند و بنا بر آنکه اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر متواتر ساخته در کیفیت تکلف جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و تیر پسران ایلدکز موافق کوس
باز و نقاره پدید آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع می شد و سلطان بنای بساط عیش گسترده بنای ناو نوش بر روزگار رسیدن را نید و در خلال این احوال شنیدن رسید
سلطان رسانیدند که ملک شاه برادرش و اتابک بجانب همدان مشغولند و این خبر افشا شده و لشکریان فوج فوج روی بگریز آوردند و متوجه همدان شدند چون سلطان دید
که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که با تعجیل فردا از آب عبور خواهیم کرد که دفع ملک شاه و ایلدکز اهم است از تسخیر بغداد و بعضی بر عبور آنکه فردا از دجله خواهند
عبور کرد اضطرابی عظیم در لشکر افتاد و شب جست و نشانه روز تسخیر پدید آمده هر کس بطرفی روی نهاده رجال بغداد که از بیم قتال در بیرون بودند دست غارت و تاراج
اعلی بر آوردند و سلطان با طائفه از خاص در سرا سعد الدوله رفت و زین الدین علی کوچک و جمعی و هم دخوف از لوح خاطر حک کرده شمشیر انتقام از نیام کشیده چند ایشان
مصابرت نمودند که خزانه سلطان را از سر پنجه غضب ربوده اوباش بغداد نگاهداشته بسلامت از آب بگذرانیدند و هر چیزی که از ثقل اثقال و نقل و خیمه و خرگاه گذاشته
و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون به پنج منزلی دار الملک رسید مخالفان مانند حروف تهجی متفرق شده الملک که خبر رفتن و ملک شاه تازه شد
پیش گرفت و سلطان بعد از این وقائع ترک جنگ لشکرکشی کرده تابستان در ییلاق همدان بسر می برد و زمستان قشلاق ساده میرفت و چون مدت هشت سال از سلطنت
بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی نمود و مدتی بر بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیات او سی و دو سال بود ذکر
سلطنت سلیمان شاه ابن ملک شاه سلیمان شاه پادشاهی خوشخوی خوبروی منبله گوی طرب جوی بود اما ثبات و وقاری چندان نداشت و چون سلطان محمد از عالم رحلت
نمود امرای عظام مثل موفق گرد بازو و ناصر الدین قیز فیروز و عز الدین قیماز و اتابک ایلدکز با هم قرار دادند که اتابک را از ری بطلب دارند تا باستصواب او یکی از آل سلجوق را که استحقاق سروری
داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت را از قوت بفعل آورده اتابک را بهمدان خواندند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمان شاه افتاد و سر می بموصل فرستاده
او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بمسند سلطنت نشست و سلیمان شاه بنا بر استمالت ایلدکز ارسلان را که پیش او بسر می برد ولیعهد
گردانیده و در خطبه نام ملک ارسلان را ردیف نام خویش ساخته و اتابک بجانب ری معاودت نمود و سلیمان شاه اکثر اوقات را بلهو و لعب روزگار میگذرانید و در صباح و رواح جرعه
راح از کف می نهاد و عز الدین قیماز و ناصر الدین قیز فیروز معاشرت یار و خلوت محرم اسرار او بودند و بنا بر حسدی که از موفق گرد بازو در خاطر داشتند سلطان را با هلاک و اعدام او بر
و تحریص می نمودند بدین عزم سلطان را نجاتا و مهمان بردند گرد بازو از این قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل دگرگون
کرده با اتابک پیغام داد که ملک ارسلان را بتخت باید نشاند که مصلحت در اینست و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمان شاه خود از مداومت عیش و طرب تدبیر ملک و قمع اعدا
و تقویت اولیا نمی پرداخت و کار بجائی رسید که امرا و ارکان دولت و خاص و عوام حضرت بیکبارگی از وی ملول شدند و دل از متابعت وی برداشتند و او نیز بحکم القلوب تتشاهد بار
ایشان بدگمان گشت و با اینهمه بستان زبان خلل همگنان را بجز اشنیده دانست که بیت پیکان زند و دن برون شود ای مشکل وهر دو بیرون شود حدیث تا خوب نزدل همداب
امر بر خلع سلیمان شاه و بیعت ملک ارسلان با گرد بازو اتفاق نمودند و سلیمان شاه از گفته و کرده پشیمان با امرا پیغام داد که اگر شما از من در خاطر ملالت و تنفرے پیدا شده
رخصت دهید تا مالیکه از موصل آورده ام بگیرم و بروم بیت بهر کجا که روم پادشاه تخت خودم بعقل و علم توانگر بصبر و حلم شجاع + اکثر امرا گفتند که این ملتمس حق است که چه
بیکبار ه و کسر حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از وظائف او متوهم بودند جواب دادند که این امر کلی با مشورت اتابک که از نتیجه امرا کفایت و کاردانی و کیاست و دوراندیشی
منفرد و ممتاز است نتوان کرد آنگاه باتفاق قاصدی پیش اتابک فرستاده در این باب از وی استطلاع نمودند اتابک در جواب ایشان گفت که اگر شما از سلیمان شاه گریزید در خاطر
دارید و او از شما خصومتی در دل است باید که با طلاق او رضا ندهید چه می شاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده و معنی بعراق آمده طوفان بلا بالا گرفته عنز یکنان
رسد مصلحت اینست که او را موقوف دارید تا آمدن ملک ارسلان و امرا بر صواب دید اتابک جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمان شاه نمایند و چون ملک ارسلان و اتابک
ایلدکز بهمدان رسیدند سلطان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بر وی بگماشتند و چون بعد از یکماه عازم اصفهان شد بعد از آن همدان محبوس کردند و او را در ماه
ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و پنج سال بود و پیوسته پیش از هشت ماه سلطنت نکرد و کتابخانه نیز گفته اند ذکر
سلطنت الب ارسلان ابن طغرل ابن محمد ابن ملک شاه ابن الب ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و سیم آثار سخاوت و کرم بر صفحات حال او لایح و
انوار حیا بر جناب روزگار او ظاهر و پیوسته چشم گرفتی و نمود عفو فرمودی منتشیان درگاه عالی او بندگان عاصی را مشمول عفو نمودی و سلف را و زیر ی مهربان بنام محمد بان

شاهی بمثال اغماض عفو تا حنکم انشا کردی از غایت علو همت به تو التفات بدخل و خروج ممالک محروسه نمیکندی و بکثرت و قلت آن خاطر نگران ننمودی و در حسن لباس و نفاست دواب مبالغه و الحاح نمودی و در تکلف ماکولات و مشروبات اهتمام تمام فرمودی هرگز در مجلس بزم الخشی بزبان کس نرفتی و سخنان نا شایسته و شنیع از وی صادر نگشتی و چون مادرش در حبالهٔ نکاح اتابک ایلدکز در آمد در موافقت او از اذربایجان بدار الملک همدان خرامید جهان بفر دولت سلطان و سیاست تیغ و اصابت رای اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدکز از همدان باصفهان رفتند و عز الدین قیماز که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آن ولایات طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن هر دو امیر ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته تا در ظل رایت دعوت و عنایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدکز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین موثق گردبازو و لشکرها بهمدان آمد و ملک محمد با امرا طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده بدیشان بتاخت و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش بسیار بحکم من نصره فلا غالب له ملک ارسلان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین و اینانج بجانب ری گریختند و اینانج از آنجا بمازندران شتافت و در خلال این احوال ملک ابخاز که از پادشاهان مشرک کافر نیرو شوکت بود غیبت ایلدکز را فوزی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمد و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تائیدات سبحانی در خصائص جهانداری و لوازم شهریاری از خسروان آفاق منفرد و ممتاز بود لشکرهای پراگنده جمع آورده جهة محافظت بیضهٔ اسلام روی بدیار کفر نهاد و چون ارباب ایمان و عبدهٔ اوثان بهم رسیدند چندان کشش واقع شد که شمشیر آهن دل از بسیاری آن خون گریست و زبان سنان مانند سر زبان سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز باراده شاه بی انباز بحیث بجبت بارع زند و از نشیب تیغ کبود چنانکه بلبهاری زنیم باد خزان ۰ و غنیمت بسیار بدست مجاهدان آمده سالماً غانماً بازگشتند ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان در آن وقت که ملک ارسلان جهة استیصال و دفع اعداء دین بکر اجتهاد بر میان بست سکان الموت فرصت غنیمت شمرده در چهار فرسخی قزوین از استحکام القلاع که حقیقت وجه بود در روین سپین اساس بدرگاه پادشاه عالم پناه بر دند و ملک ارسلان از جهاد اصغر روی همت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته بتخریب سور و باره ها فرمان داد و در آن نواحی قلعه بود هم از اسمعیلیه که بر صخره صما بنا نهاده بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم سه ماه متوالی آن قلعهٔ عالی را زده بمحاصره مشغول گشتند و در دفع آن فسقه فجره جد و جهد بسیار نمودند و چون نزدیک به آن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب بی نماید شیوهٔ مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان ارباب دولت ظاهر شده اندر قلعه برخاستند آنهمه رنجها ضایع شد و مضمون سخن کما کنا و الغاد زیاده وصف حال ایشان آمد غرض از تثبیت این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکوره بیک همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانید بعد از چند روز پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آمده طائفه از معتمدان را بمحافظت آن مقرر نمود و آن قلعه را بقلعه ارسلان کشای موسوم گردانید بعد پادشاه اسلام بعد از این فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعداء مقهور و اولیاء مسرور و امراء متهم محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان بر جبین نهاده پناه بملک مازندران برده عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان گشته در صلح میکوفت مصداق این مقام آنکه حاکم مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاد و شفاعت کرد تا غباری که از حرات و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گردانند و اقطاع و بلاد برسم معتاد بروی مسلم و مقرر دارند و سلطان اجابت فرموده بمواعید و لیذیر ایلچی را مقضی المرام بازگردانید و بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین موثق گرد بازو مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف رسوم از پادشاه اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنائی که ما دهیم قناعت باید کرد و این نوبت رسول بنا بر قلت التفات شهریار عادل ناخوشدل بازگشت و اینانج چون از سلطان محروم شد بخدمت سلطان تکش خوارزم شاه رفت و خوارزم شاه بنا بر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید و با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید بهوس استخلاص قلعه طبرک به ضمیر آن بدرک استحکام یافت و چند روز بمحاصرهٔ آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنا بر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بود بنا از در حصار بی نیل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد و در آن اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدکز بسلطان پیوسته اند بعزم محاربت کمر بسته اند و چون دانسته که مرد معرکهٔ ایشان نیست انا بهر بازگشته خوارزمیان را فرمود تا دست باموال و اهل و عیال رعایای قزوین دراز کرده در خرابی تقصیر نفرمودند و اینانج بجرجان رفته سلطان آن زمستان در حوالی ری قشلاق فرمود و در آن اوان عمر ابن علی بازکو توال قلعه طبرک بجهة متانت حصار و کثرت ذخیره بخار پندار بدماغ راه داده در احکام و اشغال اتابک شمس الدین ایلدکز تغافل و تساهل ورزید و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال و امهال رود در مهم مملکت اختلال پدید آید لاجرم اهداء العشوه و فریب بپایهٔ سریر سلطنت مسیر ملتفت نشد و چون خدنگ بازوی عملی که در ساده بود رسید همان روز مقید و محبوس گشت و چون ولایت ری از سرداری صاحب شوکت خالی ماند و خبر القتدر ابن علی المسبح اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان و نهم کشیده روی بری آورده و ملک ارسلان جمعی از امرا اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بجنب فرمه

عمل نموده روان شدند و میان آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر اینانج بسمت ری روان شد و در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول اتابک نزدیک رسید و اینانج دانست که تاب مقاومت آن سپاه بیکران ندارد لاجرم شفعا در میان کرده امان خواست و قرار بر آن افتاد که با اتابک پیوسته بعد از آن باتفاق نزد سلطان روند و بحسب اتفاق در شبی که صباح آن موعد ملاقات اینانج بود با اتابک اینانج را بقتل آوردند و کشنده او معلوم نشد المخاص او که در آن امر محل تهمت بودند روی باطراف نهادند و سلطان به ری آمده سلطنت او مرة بعد اخری رونق پذیرفت بیت

ایام بکام و اختران فرمانبر + و افلاک نهاده در خط طاعت سر +

و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمائه این خبر شایع شد که ملک ابخاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد و سلطان و اتابک و امرا در نخجوان مجتمع گشتند تا از آنجا متوجه آنجا شوند و در آن موضع مزاج شریف خسرو غازی از جادهٔ اعتدال منحرف گشته او را بکنده مان بردند امرا و ارکان دولت در موافقت اتابک ایلدگز بصوب مقصد شتافتند و ملک ابخاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت پناه بکوه برد و سپاه سلطان آتش در ابخاز زده و مراجعت نموده باردوی سلطان ملحق گشتند و سلطان انعام اتابک و امرا و لشکریان را نوازش و انعام فرمود و راویان اخبار اخبار نموده اند که سلطان را مادری بود در تحت نکاح ایلدگز قابلهٔ ایام مماثل او در عهد عفت و امانت و دیانت و دینداری و رعیت پروری و صیانت عرض و متانت رای مولودی نپرورده بود نظم

آفتاب اندر هوای کویش آمد شد نداشت + تا تماشانیش مسمی واضع الاسما نکرد + سر فراگوش کنیز آتش نیلیت آورید + لولو کافوردش تا نام خود لالا نکرد +

و آن بانوی جهان چندان لطف و احسان درباره علماء عصر و افاضل دهر تقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترف است و از قضای الهی در آن اوان که سلطان بیمار شد ملکه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه هایله خاطر فرومانده ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شد و بعد از یک ماه خبر وفات ایلدگز رسید بر اثرش جسد او را بهمدان آورده در مدرسه که مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد بجای او بنشست و بیخ و اندوه ملک ارسلان از واقعهٔ هایله اتابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزاید نهاد تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت

ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن طغرل ابن سلطان ملکشاه

بعد از پدر پادشاهی بوی تعلق یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت زبدهٔ دودمان آل سلجوق بود صورت خوب و شمایل مرغوب و افعال رضیه و طبعی وقاد و ذهنی نقاد یافت از جمله اشعار اوست رباعی

دیروز چنان وصال جان افروزی + و امروز چنین فراق عالم سوزی + افسوس که بر دفتر عمرم ایام + آن را روزی نویسد این را روزی +

باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود که تا آیین دولت متولد شده در ریاض اقبال نشو و نما یافته بیش ازین عیبی نداشت که بر ساقهٔ دولت افتاده بود و در بدایت سلطنت و ملک قصد آذربایجان کرده عمش محمد ابن طغرل آهنگ عراق و اکثر امرای سلجوق با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان و اتابک محمد قزل ارسلان ابناء اتابک ایلدگز در یک ماه دو تاختن کرده هر دو دشمن را مقهور گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میداد در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان که از بروج هوائیست در یک دقیقه قران کردند منجمان گفتند که در این سال بادی پیدا شود که عمارت را خراب کند بلکه جبال راسخة البنیان را از زمین برگیرد و انوری درین باب از سائر ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشت مردم از بیم جان در زیر زمین سنجها ساختند و سردابها پرداختند و بحسب اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان باد نوزید که خلق رفع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید نظم

گفت انوری که از سبب بادهای سخت + ویران شود عمارت و کسار سرسری + در روز حکم او نوزیده است هیچ باد + یا مرسل الریاح تو دانی و انوری +

هر چند در این واقعه کذب ارباب نجوم بر خلایق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال چنگیز خان در بلاد توران بسبب سروری قوم و قبیلهٔ خویش موسوم شد و چون بر تبه سلطنت رسید روی بولایت سلطان محمد خوارزمشاه نهاد چندان باد بی نیازی در حرکت آمد که در مملکت سلطان مذکور تخصیص در خراسان ساکن و امی و نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در دفتر خامس از مساعدت وقت مأمول است و بالجمله سلطان طغرل بیچاره و جنگ دامن دولت زد و بی تعب طلب عروس ملک در آغوش کرد و در رعایت رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان درباره عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضهٔ اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدگز نهاده و در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل در شان شیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویهٔ آن قدوهٔ اکابر و اعالی رفتی و در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امرای دولت ازین صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و با هم عهد بستند و در کسر شأن شیخ رفعت او یکجهت باشند و سلطان از این جهت نسبت با امرا بی عنایت گشت و الغیاث چاره عهد بیند که قتلغ اینانج بن اتابک ایلدگز که محمد ابن اتابک ایلدگز را الکس ارکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق ساختند ملازم حرم سرای این باب ناملائم گفتند مضمون

بادشاه اکثر اوقات در خانهٔ ظهیر بلخی می باشد و او در امشیر و ظهیر خویش ساخته با امرا التفات نمی فرماید و ظهیر بعد از بهر دو سعایت امکان دولت شکسته فرو نمی‌گذارد اکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآبی رخصت فرماید تا پادشاه را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با ما درین امر اتفاق دارد و مکتوبات را میان عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند و از غایت خبث باطن رکنو دوا و باش را شبها در کمین گاهها می نشاندند تا بوقت فرصت در زمان مجال سلطان را هلاک سازند و چون تدبیر موافق تقدیر نبود و سلطان از مکیده امرا آگاه گشته باحتیاط تردد می فرمود و قاصد بر سمت ری روان شده پسر سراج الدین قتلغ شیرازی در راه او را پیش آمده و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شیمهٔ بیغلیان باشد قاصد در جواب اهمال می ورزید و پسر تاج الدین از قلت التفات او در غضب شده خواست که بگرز گران تادیب فرماید قاصد جهت محافظت نفس عصای خود در مقابله صدمهٔ گرز داشت و گرز بر عصای خورده بشکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین نامها را خوانده و در سر تعجیل نموده واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامده اما سید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم بود و با آنجماعت همدم بود در خلوت طلب داشت و کیفیت حال را با او تقریر کرد و آنجناب را بنا بر انتمای بر خاندان نبوت خلعت عفو پوشانید و سایر عصاة را در قلعهٔ همدان باز داشت و بعد از چند روز ارباب جریمه التجا بجناب ارشاد مآب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان را بر سر رضا آورد و قبول فرمودند که اگر سلطان از آنجماعت خوشنود گردد ایشان آنچه دارند بغرامت دهند و دیگر پیرامون امثال این حرکات نگردند و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلایق بر عصیان و طغیان اقدام نمایند پادشاهان در زمرهٔ الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس کجا انتظام یابند و شیخ ازین نمط چندان سخن با سلطان گفت که سلطان در مقام عنایت و عاطفت آمد خواست که هم در آن چند روز محبوسان را اطلاق فرماید لیکن چون ارادهٔ حق بآن متعلق نشده بود سلطان درین اثنا بجهت ملاحظهٔ عمارت قلعه بآنجا تحشم فرمود و قتلغ ملقب در که در سلک ارباب آثام انخراط داشت زبان بشفاعت گشاده در روی سلطان گفت که مدتها در اندیشهٔ آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من در خواب فرصت دست نداد و سلطان فرمود که پدرم ترا از دل بندگی بمرتبهٔ خداوندی رسانید چه کینه داشتی قتلغ گفت باشارهٔ اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم در حمام روحش را از قفس کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمهٔ ان البلاء موکل بالنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدین هر چند در جریمهٔ اول معاف آمده بود اما درین نوبت از آسیب دوران رهائی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در آن چند روز سلطان طغرل عزیمت یورش تصمیم داده از سید علاء الدوله التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید سید تمارضی پیش آورده در رفتن تعلل نمود و چون سلطان در مرافقت الحاح کرد سید بطاوعت چاره ندید و چون از همدان بیرون آمده دو منزل قطع کردند شیفتهٔ درجهٔ هشتم سلطان علاء الدین بتقاطعی رسیده شیطان رجیم سلطان رحیم را از جادهٔ صواب منحرف گردانید تا بقتل آن سید کریم حکم فرمود و او را بزه کمان از میان برداشتند و کالبدش را بموجب فرمان بهمدان فرستادند و این حرکت از سلطان مبارک نیامده و بدین سبب در اندک فرصتی کار و بار سلطنت در روز بازار مملکت بهم برآمد ذکر مخالفت قزل ارسلان و بعضی واقعات که در آن آوان روی نمود چون در قضایای آل سلجوق که بهترین طبقات سلاطین اند نوع بسطی رفت قلم شکسته رقم خواست که اقوال مختلفه را که در شرح وقایع سلطان طغرل ابن ملک ارسلان که آخرین سلجوقیان و فاضلترین ایشان است وارد شده در سلک تحریر کشد و منه الاعانة والتوفیق در تاریخ آل سلجوق که یکی از افاضل علاء احمد باسم آن طبقه قلمی کرده مسطور است که بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد ابن ایلدگز ضبط و ربط و رتق و فتق امور ملک بر برادرش قزل ارسلان قرار یافته بواسطهٔ بدگوئی مفسدان میان او و سلطان طغرل وحشتی پدید آمد و خدمتش از تبریز متوجه همدان شد و سلطان تختگاه را خالی گذاشته روی بغزات نهاد و قزل ارسلان را تعاقب نموده اموال و خزاین او را بتاراج داد و سلطان بعد از آنکه چندگاه در اطراف بلعل وحشی روزگار گذرانید و شنید که اتابک قزل ارسلان متوجه آذربایجان گشته بهمدان آمد و درین اثنا امرای عراق باشارهٔ اتابک بهمدان رسیده بسلطان پیغام دادند که بنا بر حقوق سابقه که شهریار عالمیان در بارهٔ ما ثابت دارد ترک ملازمت قزل ارسلان داده متوجه خدمت شده ایم اگر سلطان رقم عفو بر جرایم ما کشد عذر تقصیر گذشته تمامست آید و طغرل بکلمات واهی ایشان فریفته شد خبر فرستاد که فردا در میدان سواری ملاقات کرده پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانیم و چون روز دیگر سلطان بمیدان رفت و امراء بعهد کمر خیر پادشاه برآمده فخر الدین قتلغ شمشیر بران بر سلطان زده و باتفاق سلطان را گرفته مقید گردانیدند و چون این خبر مسموع قزل ارسلان گشت از تبریز بهمدان آمده سنجر مسموع ابن سلطان شاه را طلبیده استتار بر تخت نشاندند و در خلال این احوال ملاطفه از دار الخلافه باتابک فرستادند که ترا خود باید بر سریر سلطنت نشست و مضمون کلمهٔ الملک عقیم الی لیلی الحسن غلب باید عمل نمود و اتابک قزل ارسلان اشارهٔ خلیفه را بشارتی عظیم و فوزی جسیم دانسته دم از استقلال و استبداد زده و در سر منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خویش موشح گردانید امرای عراق که در قصد و ایذای ولی نعمت اتفاق کرده بودند و خویشتن را در مرتبهٔ اتابک [illegible] بل برابر میدانستند با یکدیگر مشورت کرده گفتند که چون با ولی نعمت خود چنین غدری کردیم و دیگری را بجای او پادشاه ساختیم و منشا اینکه اتابک ما خطاین معنی کرده در [illegible] سعی نماید

اکنون مصلحت آنست که او را از میان برگرفته مملکت عراق را در میان هم قسمت کنیم و خاطر برین قرار داده شبی در بارگاه قزل ارسلان رفتند و بمقتضای من یعمل سوءا یجز به اتابک بجزای عمل خویش گرفتار آمد و روز دیگر امرای طاغی ملک عراق را قسمت نمودند و بفراغت تمام متصدی منصب حکومت گشتند و درین اثنا رسل ملوک اطراف بهم تهنیت میرسیدند و همه را تصور آن بود که مملکت قزل ارسلان بر قرار است و بنای سلطنت او استوار و ندانستند که هر قاعده که بخلاف اصل باشد دیر نپاید و هر بنا که بنیاد آن بر باد هوس نهاده باشند زود از پا در آید الباطل صولة ثم یضمحل فی الجمله اهل عصیان گمان بردند که توسن فلک بدوام الی قیام الساعة والساعة القیام عنان کام و مرام در قبضه اختیار و اقتدار ایشان خواهد گذاشت خود در اندک زمانی سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان افتاد و مضمون کلمه عرفت الله بفسخ العزایم سمت وضوح یافت مفصل این مجمل آنکه سپهسالار اران حسام الدین و جمعی دیگر که حق گذاری و آبادی ولی نعمت مفترض میدانستند و شکر نعم عقلاً و شرعاً محتم می شناختند سلطان را از محبس بیرون آوردند و از دلیران روزگار طایفه با آنجناب پیوسته روی بعراق نهادند و امرای طاغی نیز لشکری ترتیب داده متوجه سلطان گشتند و تلاقی فریقین در حدود قزوین اتفاق افتاد و بعد از کشش و کوشش ارباب طغیان و عصیان از ستیز و آویز عاجز آمده راه انهزام پیش گرفتند عروس مملکت که بتقدیم سلطان بود برقع برافکنده جمال مطلوب و چهره مقصود در نظر سلطان جلوه گر آمد قهرمان قضا این ندا در داد که الحمد لله علی فضله اذ رجع الحق الی اهله

بیت

صدای گنبد فیروزه میدهد آواز * که آمد آب موالی بجوی دولت باز

بعضی از مورخان گفته اند که چون جهان پهلوان اتابک محمد ایلدگز وفات یافت اختلال بقواعد مملکت راه یافت امرای پا از حد خویش بیرون نهادند و سلطان طغرل خواست که مهمات ملک بدستور سابق باشد و امرا ازین معنی بتنگ آمده بر سبیل خفیه و علن کسان فرستاده اتابک قزل ارسلان را طلب داشتند و اتابک بنابر استدعای امرا بهمدان آمد و با سلطان ملاقات کرده از غایت تکبر دست بوس نکرد و جماعت بدگویان که از حلیه فضل و هنر عاری بودند سلطان را از اتابک و اتابک را از سلطان متوحش و متوهم ساختند و اتابک بر مملکت مستولی شده بی رخصت پادشاه در امور مدخل کردن گرفت و جمعی از خواص سلطان را محبوس گردانیده طایفه از ایشان را بمال بفریفت و در محافظت سلطان احتیاط تمام می نمود تا بطرفی بیرون نرود و درین اثنا مخالفه برادر خود را در سلک ازدواج آورده بطوی مشغول شد سلطان فرصت غنیمت شمرده با جمعی از خواص و مقربان بجانب سمنان شتافت و قزل ارسلان از عقب شتافته در حدود دامغان بهم رسیدند و چند روز میان ایشان محاربات واقع شد و اتابک با وجود کثرت منهزم گشت و از معرکه روی بری نهاده و از آنجا بشهر تبریز رفت و سلطان بهمدان آمده و در خلال این احوال لشکریان از دار الخلافه بمدد قزل ارسلان نامزد شده در آذربایجان باو پیوستند و اتابک بوجود ایشان مستظهر گشته آهنگ جنگ نمود و سلطان نیز بعزم رزم حرکت فرمود و در کنار سفیدرود فریقین بهم رسیدند و لشکر بغداد مقهور گشته سلطان عنان دولت بجانب آذربایجان منعطف گردانید و قزل ارسلان متوجه همدان شده در آنجا خطبه بنام سنجر بن سلیمان شاه بخواند و باز بقصد سلطان روی بآذربایجان آورد و سلطان از راه دیگر بعراق آمده فردی چند را که از بندگان قدیم بودند بجریمه از جرایم بکشت و قتلغ اینانج بدین سبب از اردوی سلطان بگریخت و قاعده مخالفت بنیاد نهاده و بر ولایت اصفهان مستولی گشت و سلطان بحرب او رفت و او از اصفهان براه ساوه متوجه زنجان شده سلطان بر اثر او رفته بهم رسیدند و بعد از مقابله سلطان بسبب رنجوری روی از معرکه برتافته بهمدان شتافت ناگاه قزل ارسلان بهمدان رسیده سلطان را با پسرش ملکشاه بگرفت و ایشان را بآذربایجان فرستاده در قلعه از قلاع آن حدود که بقلعه کهران موسوم بود محبوس گردانید و مهم سلطنت بقزل ارسلان قرار گرفت و روزی مسعود جهة جلوس او بر سریر فرمانروایی اختیار کردند و بحسب اتفاق در صبح آن روز او را کشته یافتند گویند که پنجاه زخم کارد بر تن او دیده بود و چون این خبر در آذربایجان منتشر شد کوتوال قلعه کهران بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آوردند و هر روز جمعی از مردان کارزار و دلیران روزگار باو می پیوستند و چون آوازه جمعیت سلطان بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده بر در قزوین هر دو فریق مصاف دادند و عاقبت نسیم ظفر برایت نصرت پیکر سلطان وزیده قتلغ اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطه استماع تراجع و اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق تنازع آغاز نهاده بعد از آمد و شد رسل قرار بران افتاد که ری را تکش بگیرد و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش بازگشت و سلطان طغرل جهة تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حباله نکاح آورده مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را زهر دهند و سلطان برین مکیدت مطلع شده همان شربت بخورد زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت دولت او را از حبس رهائی دادند و قتلغ اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرد و در عرض یکسال میان ایشان چهار نوبت محاربه واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را بمال و لشکر مدد داد و قتلغ اینانج با لشکر خوارزمشاه روی بعراق آورده در محرم سنه تسعین و خمسمائه بحوالی ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب دست داد و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با قتلغ اینانج پشت دادند و یکی از شعرا درین باب گوید

رباعی

ای هرچه بجز ایران تو خوانده می خوار * وی خنجر بران تو خوارزمی خوار * زین پیش نیارند که بینند بخواب * خوارزمیه سنان تو خوانده می خوار

و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط بگسترد و داد خرمی و طرب داده صبوح

رفع شدن سلطان از حبس

غلبه سلطان بر مملکت

عزم خوارزمشاه بسوی عراق

بیرق و منشور تصحیح در پیوست و درین اثنا که خبر تکش بسلطان شایع گشت اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل از ملامت او نوشته تکش را بآمدن تحریص و ترغیب نمودند و سامان
از صحبت بتان چگلی باز آی بلای نازل بی بود جفت مدبر دو شاهان او گویند رباعی گر ملک فریدونت لیس اندر بود * روز ز خوشی چو عید نوروز بود * دکار خود ار بخواب غفلت باشی * ترسم که چو
بیدار شوی روز بود * و بالجمله چون خوارزمشاه تکش بعراق رسید قتلغ اینانج بدو پیوست و در مقدمه با خوارزمشاه بجنگ سلطان آمده در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه
هر دو گروه بیکدیگر رسیدند و سلطان در برابر قتلغ اینانج افتاده از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسب پیش راند و این سه بیت از شاهنامه خواندن گرفت نظم چو زان لشکر گشن بر خاست
گرد * رخ نامداران ما گشت زرد * من آن گرز یک زخم برداشتم * سپه را همانجای بگذاشتم * خروشی خروشیدم از پشت زین * که چون آسیا شد بر ایشان زمین * و بیخبر از آنکه آسیا
بآن اجل داس اجل او بسنگ فنا آس میکند و تند باد حوادث خرمن حیات او را پریشان میگرداند مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان از سر مستی گرزی که بآن می نازید بر دست
اسب خویش زد و چون دولت از وی رمیده بود اسب از صدمه گرز گران در روی در آمد و سلطان بر زمین افتاد و قتلغ اینانج بدو رسید سلطان آواز برآورد که ای جهان
پهلوان منم سلطان وقت درشت مکن قتلغ اینانج گفت هنگام مردان جنگی مطلب مطلوب ازین میانه مقصود از جنگ و پوی خویش و بیگانه تویی آنگاه بیک ضرب با نخوت و
غرور از دماغ او بیرون آمد بیک زخم گرز گران باشکوه سلطان چه فائده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان چه سود
القصه جسد سلطان طغرل را بشهر ری آوردند و سر را نزد سلطان تکش آوردند چون دشمن را بدان حال دید از اسب پیاده شده روی مسکنت بر زمین مالید و سر او را که با امیر المؤمنین
الناصر الدین الله سرکشی کرده بود به بغداد فرستاد و فرمان داد تا جثه او را بر بازار ری بدار کردند و درین باب فاضلی گفت رباعی امروز شهانا نه دل تنگیست * فیروزه چرخ هر زمان
بارنگیست * دی از سر تو بآن فلک یک گز بود * امروز ز سر تا بدنت فرسنگیست * گویند که در معرکه کمال الدین شاعر که ندیم طغرل بود گرفته پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند
وزیر گفت که این همه بیهوده قوت و شوکت و شجاعت و مبالغت طغرل همین بود که تا به یک حمله مقدمه لشکر پادشاه اسلام دررفت کمال الدین بر فور جواب داد که بیت زیر ران فرو رفت بود اسبش نه بود
هر عیب که هست گردون آفتاب دولت سلجوقیان که دیرگاه در عراق حکومت کرده بودند بمغرب فنا متواری شد و ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت لامع گشت فراش روزگار مکار که
در هر وقتی ملازم و مصاحب صیدی باشد و در هر فرقی بحقیقه بنیج قدری اهتمام نماید بدست مدادت بساط سلطنت آل سلجوق را در نوردید و مسند بارفعت اولاد نوشتکین غرجه را در بسیط زمین
بگسترانید قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر اما اتابکان سلجوقیه که مخالفت ولی النعمت کردند هر یک ببلائی گرفتار شدند
و هم انان که وسیله حشمت جستند نکبت دیدند و از عندی که با منعم کردند روزگار هر یک بآور دحق عز و علا هیچ آفریده را بکفران نعمت گرفتار مکناد و اما اتابکان سلجوقی که حق نعمت
و نمک نگاه داشتند یکی نصرة الدین ابوبکر ابن محمد بن ایلدگز بود بعد از فوت عمش قزل ارسلان مدت بیست سال حکومت اران و آذربایجان قیام نموده و در سنه سبع و ستمائه درگذشت و
چون او فوت شد اتابک مظفر الدین ازبک برادرش قائم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت رانده در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بر مملکت
آذربایجان یافت او از قلعه النجق فرمان یافت ذکر شعبه دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کرده اند اول ایشان قاورد بن جغربیک بن میکائیل ابن سلجوق
او در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد و دست تصرف ولاة از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الپ ارسلان اقدام
نموده باز بطاعت مراجعت کرد و در جنگ سلطان ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت و بعد از فوت قاورد سلطان شاه
کرمان را به پسرش سلطان شاه بن قاورد سال سلطنت قیام نموده درگذشت و پسرش توران شاه بن قاورد فرمانروای کرمان گشت و چون سیزده سال و کسری سلطنت
راند وفات یافت پسرش ایرانشاه متصدی حکومت شد و بنابر آنکه شیوه الملاحده ورزید کرمانیان بیداد میکرد و بعد از پنج سال از حکومت بقتل رسید و اعیان کرمان ارسلان شاه
بن کرمانشاه بن قاورد را بر ایوان آوردند و پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرده در سنه ست و ثلاثین
و خمسمائه درگذشت و بعد از وی پسرش محمد چهارده سال بامور مملکت مشغول گشته رحلت نمود و پسرش طغرل شاه قائم مقام او شده دوازده سال حکومت کرد و طبل ارتحال فرو کوفت بعد از او
اولادش ارسلان شاه و بهرام شاه و توران شاه بیست سال با یکدیگر منازعت نموده هر وقتی یکی از ایشان بر کاری حاکم گشتی و بواسطه این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافت بعد از آن
محمد شاه ابن بهرام شاه مستقل سلطنت گشت و ملک دینار که از شاهان سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرده و التجا بملک ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمد شاه دار الملک
دارالملک کرمان شد بجانب غور گریخت ذکر شعبه سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند چون قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی در جنگ الپ ارسلان
کشته شد سلطان خواجه نظام الملک مانع آمد که مصلحت چنان نماید که نام شاهزادگان اولاد قتلمش شاهزادگان را با نام سپهسالاری و قیادت
لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاد سلطان ملکشاه سلیمان بشام آن ولایت قیام نماید سلیمان بموجب فرمان وی بدیار شام

ارکان سلطنت طغرل خوارزمشاه را دعوت میکنند

جنگ طغرل و خوارزمشاه و کشته شدن طغرل

سلجوقیان کرمان

سلجوقیان روم

نهاده بر آن مملکت مستولی گشت و در آن تولا صاحب انطاکیه که خراج گزار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین علی که
از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان رسولی فرستاده خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون این ولایت در حوزهٔ اسلام آمده خراج نباید خواست و
بنابراین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند
و درین اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او در الفر لفیت تا سلیمان را تنها گذاشته و تتش از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان
بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را منقضی المرام بازگردانیدند و رسول در اثنای راه خبر واقعهٔ ولی نعمت
خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانیده و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت مملکت شام را ببرادر خود مقرر داشت و او متصدی آن شغل گشته تا
قیصر قصد توقات و ملطیه و سایر بلاد دانشمندیه کرد و دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود و داود و بعضی ملوک دیگر بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته ... و در قونیه
بر تخت سلطنت بنشست و بیست سال حکومت کرده درگذشت و بعد از وی برادرش قلیچ ارسلان بن سلیمان قائم مقام شده مدت چهل سال بتمهید بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در آخر
دولت او سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نفاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد و قلیچ ارسلان را نوید سلطنت عراق داد و او لشکر کشیده بکنار آب خابور
و درین اثنا اتابک جاولی که راس و رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرای قلیچ ارسلان را بالفر لفیت تا او را در آب غرق کردند و پسر قلیچ ارسلان مسعود نام که در روم قایم مقام پدر
بود ازین واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان مصالحت کرد و مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلیچ ارسلان بجای پدر بنشست و دوازده پسر داشت و از همه غیاث الدین
کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان دولت قلیچ ارسلان دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورده و ذوالنون دانشمندی بنیاد
باتابک نور الدین حاکم شام برده او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک و ذوالنون باندک فرصتی کوس رحلت کوفتند و اسمعیل ابن ذوالنون
قایم مقام پدر شد قلیچ ارسلان امرای دانشمندیه را بفریب و عشوه داد تا اسمعیل ابن ذوالنون را هلاک ساختند و عرصهٔ ولایت او اتساع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلیچ ارسلان چون
وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد اما برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او همدم از موافقت زد ملکی که پدر بوی داده بود بدو
گذاشت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانیدند و چون اهالی شهر خیرخواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر
سران صلح کردند که شهر بسپارند مشروط بآنکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در ضمان امان بوده در ولایتی از ولایات روم ساکن گردند و مدتی احوال بدان و تیره گذشت تا غیاث الدین کیخسرو
از رکن الدین سلیمان متوهم شده باسلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و ارزن الروم را گرفته ببرادرزادهٔ خویش حکومت آن دیار را
مسلم داشت و از آنجا روی بگرجستان نهاد و چون در آن یورش شرائط حزم مهمل گذاشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود اما مهلت نیافت و در سنهٔ اثنین و ستمائه طبل ارتحال
فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلیچ ارسلان را که در مرتبهٔ طفولیت بود بر تخت نشاندند و بواسطهٔ صغر سن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و از دیار
فرنگ آمده چون عز الدین قلیچ ارسلان را طاقت مقاومت وی نبود مملکت پدر رد کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده و بعد از
شش سال در معرکهٔ مخالفان دین متین بفوز شهادت فائز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قائم مقام شده یکسال پادشاهی کرد و بعجز سل درگذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد به سلطنت نشست
و مدت بیست و شش سال بامر حکومت قیام نمود و او نامدارترین سلاطین معدودان خود بود میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات دست داده او بر خوارزمشاه غالب آمد و بعد از فوت
پسرش غیاث الدین کیخسرو آن عدالت شعار را از روی جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را وداع فرمود و بعد از وی سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون هفت سال از زمان حکومت وی منقضی
شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت امیر بایجو بجنگ او نامزد شدند میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و او در سنهٔ اربع و اربعین و ستمائه بعالم عدم رفته
پسرش رکن الدین را سلطنت یافت و مدبر امور مملکت معین الدین پروانه کاشی شد سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او بموجب ... ساخته مراجعت
نمود و بعد از آنکه بروم رسید رکن الدین سلیمان از بیم برادرش که بر وی بالفوق خواهد جست او را زهر هلاک ساخت و برادر دیگرش کیکاوس از وی متوهم شده بقراقرم گریخت و لشکر برکاخان او را
بخدمت آنحضرت بردند و برکاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از سیزده سال فرزند خواست که با عروس ملک ... تاختن آورده
سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ایلقاخان بنابر فرمان او بیاساق رسید و بعد از وی پسرش کیخسرو در سلطنت روم داشتند و چون او در حد طفولیت بود فرمود که متولی امور معین الدین
پروانه باشد و او مادر کیخسرو را در حبالهٔ نکاح آورده مدت بیست و سه سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می یافت تا در سنهٔ اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان
مقتول گشت و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود ابن کیکاوس که در ان حین از قراقرم آمده بود داده در سنهٔ سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین نوشیده

و بنا در نماد و اش کیقباد ابن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شده و بعد از مدتی باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود غازان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان در آن بلاد بنهایت انجامید سواد اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد بن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای داود بن سلیمان سلجوقی و اخلاف او که در آن مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح مزبور است و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بمجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه انتقام کرده واجب چنان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت گردد گفتار در استیلای خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و آن نوشتکین بطشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب عقل و کفایت و تدبیر و درایت بمناصب رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم نامزد طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و انوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و بآداب ریاست و حکومت و زیور شجاعت و فروسیت و درایت مردمی بغایت متحلی گشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتکین قطب الدین محمد در زمان سلطنت برکیارق و امارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد او بامداد موافقت سلاطین سلجوقی بمقامات محمود بسیار رسید و مساعی مشکور بتقدیم رسانید مدت سی سال بفر اقبال و رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و ختای میزد قیام نموده در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت و در ایام دولت او شعرا نیز بصلات و جوایز اختصاص یافتند ابوالمعالی رازی از جمله مداحان خاص او است هرگز نسبت بحقوق او مرسوم نگشت و بکفران نعمت متهم نشد در آن سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود اتسز را فرستادی و چون مدت عمر آن پسندیده خصال انقضا یافته در دار الانتقال رحل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قایم مقام گشت ذکر اتسز خوارزمشاه اتسز بلطف طبیعت و حدت قریحت و کمال فضل و دانش و وفور تمیز و بینش اشتهار تمام داشت و در ابتدا همچون پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود و از آنجمله یکی آنکه در اوایل که سلطان بجهت عصیان والی ماوراءالنهر متوجه آن دیار شده بنجارا رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طائفه از ملازمان که تمانگی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنا بر مواضعه که با یکدیگر داشتند که پیرامون سلطان در آمده قصد هلاک آن حضرت کردند و اتسز خوارزمشاه که از رکاب عالی تخلف نموده بود و در یورت استراحت مشغول گشته هنگام گرما از خواب در آمده سوار گشت و بتعجیل تمام از عقب شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند و نزدیک بآن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از او پرسید که بر حال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان را در شکارگاه قضیه هولناک پیش آمده و در ورطه عظیم افتاده و از این واقعه هایله بر حالت تیقظ آمده بر فور بر روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیله این خدمت شایسته درجه اتسز ارتفاع یافته روز بروز آثار عنایت و تربیت خسروانه در باره او سمت تزاید می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و آن جماعت پیوسته در اندیشه می بودند که ضمیر سلطان بجهت تمرد بهرامشاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت نموده ببلخ رسید اتسز بر کید حساد واقف شده از سلطان رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان را وداع فرمود سلطان با خواص حضرت فرمود که این پشتی است که دیگر روی او را نخواهند دید ایشان گفتند که چون معنی بر ضمیر انور روشن است اهمال در گرفتن او و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بزبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در خدمت ما بسیار است آزار او در مذهب کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد رسید شیوه تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر گشت و یوماً فیوماً ماده وحشت از جانبین زیاده میشد تا کار بجای رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکر مرتب ساخته در برابر سلطان صف آرا گشت و چون دید که تاب مقاومت ندارد بی کلفت مقابله روگردان شد و دلاوران لشکر ظفر قرین کامیشی کرده ایل قتلغ پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را بپایه سریر سلطنت رسانیدند سلطان فرمود تا از میان بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را ببرادرزاده خویش سلیمان شاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز روی بخوارزم نهاد و سلیمان شاه از او منهزم بسلطان پیوست و اتسز همچنان بل زیاده از آن بر کفران نعمت اقدام می نمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته به بلخ آمد چند وقتی فرصت غنیمت شمرده متوجه دارالملک مرو شد و در آن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرد و بخوارزم مراجعت نمود و بدین رسم که مجال سلطان راه یافت بجهد خود رشیدیه بیشتر از پیشتر بر کاخ و لاح اتسز منشا عد شده مقارن این حال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش این بیت است چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد و در شهور سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه سلطان سنجر بانتقام آن فعل مستنکر بار دیگر بقصد رزم اتسز متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید اتسز بارسال تحف و هدایا خاطر امرا بدست آورد و دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاده از حرکات سابق اظهار ندامت و پشیمانی کرده و در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و چون مراجعت نموده بمستقر عز خود دارالملک مرو رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت می ورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهند سلطان

ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته
از رنود و اوباش آن ولایت دو فتاک بیباک بمال فریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوهٔ فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر برین سگالش اطلاع یافته شکل و
شمائل آن دو مخذول معلوم کرده درین باب عرضه داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزهٔ زنی تعبیه فرمود و او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت
و تفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از مراسم جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود
تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه اثنین و اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و این چند بیت از نتایج
طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته نظم مرا با ملک طاقت جنگ نیست + بصلح ویم نیز آهنگ نیست + ملک شهریار است و از شهریار + هزیمت شدن بنده را ننگ نیست + اگر باد پایست خنگ
ملک + کمیت مرا نیز پا لنگ نیست + بخوارزم آید بسقسین روم + خدای جهان را جهان تنگ نیست + القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزار اسب رسید بحیثیتی که ازان نشانی نمانده رسید و بمحاصره
مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت نظم ای شاه جهان ملک جهان حسب تر است + وز دولت و اقبال شهی کسب تر است + امروز بیک حمله هزار اسپ
بگیر + فردا خوارزم با هزار اسپ تر است + رشید وطواط که در آن اوان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان اردوی سلطان افگند + بیت گر خصم تو
ای شاه شود رستم گرد + یک خر ز هزار اسپ نتواند برد + و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده و در تسخیر هزار اسپ شرایط جد و اجتهاد بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح
گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص و ندماء سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف
طاقت آن ندارد که او را بهفت قطعه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره اش سازند سلطان ازین سخن متبسم شده از سر خون رشید درگذشت و چون هزار اسپ در تحت تصرف و
تسخیر درآمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده جنگ در انداختند و در اثنای اوقات محاصره شخصی که خورش و پوشش
او گوشت و پوست آهو بود و او را زاهد آهوپوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل
و رسائل در میان کرده پیشکشهای لائق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود بار دیگر رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزمشاه کشید و مقرر چنان
شد که اتسز بکنار جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت بوسیده بازگردد و اتسز بموعد آمده بالای اسب سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند او بازگشت پادشاه از
قلت احترام او در هم شد اما چون در مقدمه عفو فرموده بود اثری بران مترتب نگشت و هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد ادیب الجبان بخوارزم فرستاد و اتسز را به
تشریفات و تفقدات پادشاهانه مطمئن و مستظهر گشته و خوارزمشاه نیز شرائط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خوشنود ساخته در صحبت سلطان تحفهای گرامند مصحوب ایشان گردانیده رخصت
انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از ممر سلطان سنجر جمع شد چند نوبت بغزا ترکستان رفته بر معاندان دین ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت سقناق و دیگر بلاد تصمیم داد
و داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها با هم طریق مصافات و موالات مسلوک میداشتند در آن یورش موافقت نماید اما چون بجند آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر
راه داده با سپاه و خدم سر در بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را بفرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت آوردند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند حیات
والی جند بپایان رسید لا دافع لقضائه و لا معقب لحکمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت ممهد بود طایفهٔ از حساد که هر جا حاسدیست ببلاهای متنوع
گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده و بنا برین خوارزمشاه چندگاه رشید وطواط را بنا بر سعایت ایشان مردود و
مهجور گردانید و رشید درین باب قصائد و مقطعات داده و از جمله قطعه ایست که این ابیات ازانست نظم شاها چو دست حشمت تو بر سپهر ندید + در زیر پای قهر تو ام السود چرخ + بر زین بسی نگر که اگر حالتی بود
و العلم که مثل این نخواهد نمود چرخ + بی حسن اصطناع در جود و لطف تو + مشتم گذاشت عالم و رنجم فزود چرخ + دیگر آنکه ۵ سی ساله شد که بنده بصف نعال در + بوده است مدح خوان و ثنا گستر تخت
پادشاه دانه خصال عرش که هرگز ندید استاده + چون بنده مدح خوان و هیچ بارگاه + اکنون دلت ز بنده سی ساله شد ملول + جو رو بگناه و بنده بیچاره بی گناه + و بالجمله چون جند مستخلص شد
اتسز پسر خویش ایل ارسلان را بحکومت آنجا نامزد فرموده بخوارزم مراجعت نمود و درین سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت و اتسز تا غایت
در روز آنحضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او بر پای می ایستادند و مناشیر و فرامین بعرض میرسانیدند تا بمهر همایون توقیع میگردانیدند و بشب در قفس آهنین محبوس
میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده و بهانه آنکه حق ولی نعمت میگذارم آهسته آهسته با لشکر سنگین از خوارزم بیرون آمده براه آب آمویه
روان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعهٔ آمویه را در تحت تصرف آرد و کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت آمده دانسته رسولی پیش سلطان فرستاد و باظهار
متابعت و مطاوعت تقرب جسته التماس قلعه نمود و سلطان در جواب گفت که باید اتسز نخست پسر خود ایل ارسلان را با لشکری بهمه ما فرستد تا قلعهٔ آمویه بلکه دیگر قلاع و بلاد بوی ارزانی داریم

و چند نوبت ایلچیان آمده شد کرده مهم بجائی نرسید و اتسز محروم و مایوس بخوارزم معاودت نمود و در آن اوقات بغزوات پرداخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزاده او محمود خان که والی خراسان بود و با اتسز در مقام مودت و مصادقت میبود ایلچی فرستاده در دفع فتنه غزان ازو استمداد نمود و اتسز پسر خود ختای خان را در خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت چون بحدود نسا رسید توقف نمود و سرعان با امرای اطراف آفاق فرستاده تا بحرکت آمده باتفاق دفع ماده فساد حشم غز سعی و اجتهاد نمایند و درین اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را در شکارگاه از میان غزان ربوده بقلعه ترمد رسید و استخلاص دعا لطف اظهار استبشار کردند و نذرها و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه در نسا بانتظار وصول محمود خان و امرای خراسان روز میگذرانید و ایشان خود از طالع ندامت داشتند عاقبت عز الدین طغرائی فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح مشید گشت خوارزمشاه از نسا بجهة شان رفت و خاقان رکن الدین از نیشاپور بر عزم ملاقات او اختلاط با آن جانب شتافت و مدت سه ماه هر دو صاحب حشمت باهم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رای میزدند و در اثنا خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داد خاقان رکن الدین را طلبید آنگاه رشید وطواط در مدح ایشان شعری خوانده یک بیت ازان ثبت افتاد بیت جمعند بهم چنانکه یک برج در دو سعد ● در یکسرای پرده میمون دو شهریاره و مقارن این حال خوارزمشاه مریض گشت و در آن مرض روزی آواز قاری بگوش او رسید که قرآن میخواند مار الخاموش گردانید باصغا نمود بدین آیت رسیده بود که ما تدری نفس بای ارض تموت آنرا بفال بد گرفت بیت کسی در عشق فال بد نگیرد ● و گر گیرد برای خود نگیرد ● و رحمت او معتبر شد و در شب تاسع جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و خمسمائه حضرت مالک الملک دست تصرف او را از مملکت کوتاه کرد و محمد اسعد غزنی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بود و از جمله شانزده سال دم از استقلال زده گویند که رشید وطواط بر سر جنازه او میگریست و بآواز بلند این دو بیت خوانده بجانب تابوتش می نگریست نظم شاها فلک از سیاستت می لرزید ● پیشت بطوع بندگی میورزید ● صاحب نظری کجاست کو در نگرد ● تا آن همه مملکت باین می ارزید ● ذکر ایل ارسلان ابن اتسز بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز در قصر در اقامت کردند و ایل ارسلان عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف ساخته در راه جمهور امرا و ارکان دولت با او بیعت کردند اتابک اغلبک و جمعی از اعیان خواستند که سلیمان شاه ابن اتسز را بر تخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده جمعی بلاد بغرمانده و امرا فتن را از میان برداشت و در دهم رجب سنه ثلث و خمسین و خمسمائه بر سریر سلطنت متمکن گشت و اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بروی اهالی خوارزم بگشاد و در ابتدای سلطنت او پسران بیغو خان و لاچین بیگ و جمعی دیگر از سروران قرلغان بخوارزم رفته از خان سمرقند استغاثه نمودند که او بیغو خان را که مقدم قرلغان بود کشته در مقام قصد دیگر است ایل ارسلان ایشان را استمالت داده با لشکریان روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاد و خان چون آوازه حرکت ایل ارسلان شنید تمامت صحرانشینان ترا کمه که از قراقول تا بجند نشسته بودند بشهر سمرقند در آورد و خواطر بتحصن قرار داد و از قراختائی استمداد نمود و ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه ببخارا رسید اهالی آنجا ابواب الحمید الظفر گردانیده عازم بلده محفوظ سمرقند شد و خان بمعاونت ایلک قوی خاطر گشت کنار آب سغد را لشکرگاه ساخت و فریقین به یکدیگر رسیده دلیران جانبین مردی میکردند و چون ایلک ترکمان آراستگی لشکر ایل ارسلان را مشاهده نمود ائمه و علماء سمرقند را پیش او فرستاد تا بتضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول آن جماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امرای قرلغان را باحترام تمام بمقام ایشان گسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بفرط شهامت و صرامت امتیاز داشتند و مقدم ایشان ملک مؤید بود رکن الدین محمود خان را که خواهرزاده سلطان مرحوم و قائم مقام آنحضرت بود در نیشاپور گرفتند و میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام برکشیده مراجعت فرمود و متوجه شادیاخ شد و جماعت عصاة را در آن شهر محاصره کرد و سفرا در میان آمده مهم بمصالحت قرار یافت و بنا بر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که هر ساله بپیشگاه قراختائی میفرستاد تا التعرض بولایت نرسانند اهمال نمود ایشان جمعیتی عظیم ساخته قصد دیار اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید او نیز مستعد حرب گشته عیار بیگ را با سپاهی آراسته در مقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیگ با لشکر قراختائی جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه رنجور شده عنان معاودت بجانب خوارزم معطوف ساخت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و خمسین و خمسمائه از عقب گذشتگان روانه شد ذکر سلطان شاه ابن ایل ارسلان بعد از واقعه ایل ارسلان پسر کوچکتر او سلطان شاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مدبر امور ملک مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آن وقت والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمد نصیب میراث سلطنت طلبید و هر چند که سلطنت بمیراث نمیباشد سلطان شاه لطف طبع داشت این دو بیت گفته برادر فرستاد بیت هر که سند عزم من بینید ● دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند ● اینجا برسول و نامه بر ناید کار ● شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ● تکش خان را پسری بود ملکشاه نام که شعر نیکو گفتی این رباعی انشا کرده بسلطان شاه فرستاد رباعی صد گنج ترا اگر بر آن مارا ● کاشانه تمام کعب و میدان مارا ● خواهی که خصومت از میان برخیزد ● خوارزم ترا ملک خراسان مارا ● و چون سلطان شاه این ابیات شنید دو بیت دیگر گفته در جواب برادرزاده خود روان کرد نظم ایجان عم این عمر ره سودا گیرد ● وین قصه ورشمانه در ما گیرد ● تا قبضه شمشیر که پالاید خون ● تا آتش اقبال که بالا گیرد ● و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکری عظیم مرتب ساخت تا بر سر برادر تاختن آرد و تکش خان از قصد او آگاه شده التجا بدختر گورخان برد که در آن اوان فرمانفرمای قراختائی بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه سلطان رساند و خاتون فرمانفرمای قراختائی فرمان داد تا شوهرش فرما با سپاهی لاتعد و لاتحصی در موافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراختائی بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده بتعجیل روان گشتند تا بملک مؤید ملحق گردند و تکش خان در

بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه بخوارزم درآمد بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا در تهنیت او رسائل و قصائد غرا ساخته و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط را که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بود و پیش از هشتاد تجاوز نموده در محفه پیش او بردند و رشید مروحه داشت که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مصیر در سلک تحریر و تقریر انتظام داده و بنده بنا بر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشاء این دو بیت قناعت کرده **رباعی** جدت ورق زمانه از ظلم بشست * عدل پدرت شکستها کرد درست * ای بر تو قبای سلطنت آمده چست * هان تا چه کنی که نوبت دولت تست * و چون تکش خان بر مملکت استیلا یافت بتمهید بساط عدل و داد قیام نموده و رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت **ذکر کشته شدن ملک مؤید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار سلطان شاه از تکش خان** چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از عقب این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او را بیازردند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه و آرایش داد و از میل اهل خوارزم نسبت بخود و پسر اعلام نمود و ملک مؤید بگفتار آن گفتار فریفته گشته لشکرهای پراگنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمده و بر سر بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید یکبار قصد قطع مفاوز نتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه منتظر نشسته است لاجرم فوج فوج از عقب هم روان شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهادند سپاه فنا میدادند و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند و بموجب فرمان بر درگاه از میان بدو نیم زدند و ملکه ترکان و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغان شاه بن ملک مؤید رفت و چون در حیز مکنت طغان شاه ندید که او را بمال و لشکر مدد دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تبجیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان دلجوئی سلطان شاه کردند اما در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاده کار او در حشمت و ابهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و در ان ولا ایلچیان قراختائی مترادف و متوالی می آمدند زیاده از حال مقترحات و ملتمسات می نمودند و آداب شرایط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آن جماعت بسرحد افراط رسید سلطان بکشتن یکی از معارف ایشان فرمان داد و بنابرین جرأت میان او و قوم قراختائی الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت **ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختائی و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود خوارزم بجانب خراسان** سلطان شاه چون شنید که میان قراختائی و برادرش نزاعی دست داده خصومتی در نمود و شادمان گشت و این معنی را از امارات دولت و اقبال خود دیده اشته زنگ اندوه و ملال از آئینه ضمیر زدودن گرفت و درین اثنا ایلچیان از جانب قراختائی رسیده بنا بر زعم تکش خان او را طلبداشتند و سلطان غیاث الدین غوری به یراق تمام چنانچه آئین پادشاهان باشد سلطان شاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختائی پیوست و شمه از میل خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد و فرمانفرمای آن قوم شوهر خویش قرما را با لشکر آراسته در مصاحبت او بجنگ تکش نامزد فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسید تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند تا آمد و شد ختائیان متعذر گشت و تکش در شهر تهیه اسباب حصار و کوشش مشغول شد و بنابر آنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطان شاه مفری دیگر نداشت از قرما التماس نمود که فوجی از لشکر ایلزا با او بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد و مسئول او منید حل افتاده قرما بوطن خود و سلطان شاه بجانب سرخس روان شد و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از امرای غز و حاکم سرخس بود فرود آمد ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را بریسمان حصار بالا کشیدند و سلطان شاه محاصره سرخس را بتوقف گذاشته بمرو رفت و لشکر قراختائی را رخصت انصراف داده بنفس خود چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر می بردند متفرق گشتند و چون حشم ملک دینار روی گردان شدند و او مانند دم بلصو درین صورت بار اطغان شاه که منسوب او بود التماس کرد که بسطام را در عوض سرخس باو دهند و طغان شاه بقصد محاربه متوجه ولایت گشت و طغان شاه نیز عازم جنگ وی شد و در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه لشکرها بیکدیگر رسید بعد از کشش بسیار طغان شاه از ستیز و آویز پا برگشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطان شاه در آن معرکه کان بسیار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان شاه بر خلاف طغان شاه در میدان جنگ بوته یار و دف و چنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تا امرا طغان شاه ملول و منهزم گشته اکثر بسلطان شاه پیوسته و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد نمود اما فائده نداد و یکنوبت هم بانجمت متوجه هرات شد و اثری بر این مترتب نگشت و درین تمادی روز و شب بر وی ناگوار و تا در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و در آن شب پسرش سنجر شاه قائم مقام گشت و منکلی بیگ اتابک او بر ملک استیلا یافته دست مصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغان شاهی بخدمت سلطان شاه پیوستند و ملک نیابت جانب کرمان بعضه غزان با و پیوستند و در اوائل سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه از راه دیگر با لشکر انبوه روی بخوارزم

آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازها بسته بممانعت برخاستند و چون شنید که تکش بظاهر مرو رسیده لشکرگاه ساخت بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل یکبار آمویه رسیده با پنجاه مرد کاری ایلغار کرده و شب از میان اردوی تکش گذشته شهور آمد روز دیگر چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بظاهر شهر نزول کرده و در مدت دو ماه سنجرشاه و منگلی بیگ را محاصره فرموده عاقبت مهم بمصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مروان شاه و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب مناجات اتمام امر صلح و تحصیل وجه مهاداة پیش سنجرشاه منگلی بیگ فرستاد و ایشان آنجماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطان شاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان سنجرشاه امام برهان الدین ابو سعید ابن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از علماء خراسان بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین بدو اعزاز و موقر میداشتند و بحکم پادشاهان قضا و شیخ الاسلامی خراسان بدوی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منگلی بیگ بوسوسه شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان شاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطان شاه از شنیدن آن در غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بسر حد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بابلی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طائفه از سفها که با اهل صفه صفائی نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند و آنحضرت ملطفا النفات به بخردی ایشان نفرموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطان شاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت و بیش از لحظه توقف نمود و شیخ احمد در حقائق غزل و رباعیات و قوتی تمام داشت و از آنجمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک شوی + تو روح مجردی بر افلاک شوی + عرش است نشیمن تو شرمت بادا + کائی و مقیم خطه خاک شوی +

ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان در زادگان بر سریر سلطنت و نهایت کار سلطان شاه ابن ایل ارسلان

در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرموده عراده و منجنیق نصب کرده محاربه صعب آغاز نهاده تا منکلی بیگ از روی اضطرار سادات عظام و ائمه کرام را شفیع ساخت که تکش خان او را امان دهد و تکش شفاعت آنجماعت را قبول کرده منکلی بیگ از شادیاخ بیرون آمده در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بوجود شریف خویش شهر را مزین گردانید و مشرب عذب مملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و موکلان بر منگلی بیگ گماشت تا هرچه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان بازدادند و بالآخره ادا بموجب فتوی ائمه اسلام بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپردند و آنجناب بفحوای کلمه النفس بالنفس و الجروح قصاص کاربند شده آن مخذول را بالقتل رسانید و چون مملکت نیشاپور مستخلص گشت تکش زمام اختیار مصلحی مانند یار را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطان شاه غیبت برادر را غنیمت دانسته و لشکر بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصره سلطان شاه بتنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاد و از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون بلبسار رسید سلطان شاه از توجه او آگاه شده مجانیق را آتش زده بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول شده از راه نیکی پرتو التفات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در تفقد خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق مازندران رفته و تمامت امراء خراسان روی بار دوی او نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب فرمود تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان معطوف ساخت و در مرغزار زادگان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمائر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس او خطب تلفیق نمودند و قصاید غرا انگیختند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم + بشمشیر شاه جهان شد مسلم + سپهدار اعظم شهنشاه دنیا + جهانگیر بخش شاهان خداوند عالم + تکش خان بن ارسلان ابن اتسز + پدر بر پدر پادشا تا بآدم + خرامید بر تخت فیروز بختی + چو خورشید بر تخت فیروزه طارم + سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را سرسبز و شاداب گردانید و شعراء الصلات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطان شاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطان شاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند و بنابر صواب دید ایشان برادران حسب ظاهر با هم آشتی کردند و مدتی چند اسباب مخالفت بروی پوشیدند و در این اثنا سلطان شاه بر امری چند اقدام نمود که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بظاهر سرخس که بر ذخایر و خزاین سلطان شاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را بر محاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادکان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میانه برادران صلح گونه واقع شد و سلطان شاه باز قلعه سرخس را باصلاح آورد و برجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و خمسمائه قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده تسخیر ممالک عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نموده بر دفع استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجیحون رسید جد اعلی علاء الملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشاره بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده در مجلس بالبدیهه این رباعی گفت رباعی سلطنت شرف گوهر مکنون ببرد + جود کف تو رونق جیحون ببرد + حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی +

سودای محال از سر گردون بیرون و سلطان برین ترانه شراب خورده دیگ خمخانه تا شب خالی کرده وقائل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف
خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقاً اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران را در ولایت
بحکومت منصوب فرموده بازگشت و در اثنای این طریق بمسامع جلال رسانیدند که سلطان شاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان
مبشران آمده معروض داشتند که سلطان شاه بمجرد آوازهٔ توجه پادشاه معاودت نموده است و سر خویش گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب
مجلس بزم پرداخته و بوقت آنکه صبا البسهٔ سبزه بیاراست دار دنیا را بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت فرمود و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سفرا در میان آمده
خواستند که خشم برادران مادهٔ نزاع و خصومت کنند اما بارسال مراسلات و امثال آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطان شاه از غایت خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و تحکمات نالایق
میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعهٔ سرخس بواسطهٔ سعایتی که از او در مجلس سلطان شاه کرده بودند خائف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که بر جانب ایشان اعتماد نداشت مقید گردانیده
باستحضار سلطان تکش مسرعی بابیورد فرستاده اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده لبشارت او بصوب سرخس رسید کوتوال باستقبال شتافت و بشرف
تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و دروب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نموده و صورت این واقعه چون بمسامع سلطان شاه رسید گشته بعد از دو روز مرغ روحش
قفس کالبد در پرواز آمد و کان ذلک فی سلخ رمضان سنة تسع و ثمانین و خمسمائة و چون ملک و خزانهٔ سلطان شاه منتقل به پادشاه عالمیان شد باحضار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود
ایلچی بخوارزم فرستاد و درین اوان پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشاپور بود بر صید و شکار شغفی تمام داشت بنابر کثرت متصیدات مرو از پدر التماس نمود که آن حالکه را در عوض
نیشاپور باو دهند و ملتمس ملکشاه باسعاف اقتران یافته حکومت نیشاپور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد

ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا

که در آن اثنا روی نموده سابقاً رقمزدهٔ کلک بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شده میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بر مصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزهٔ تصرف
گماشتگان آمد و حفظ تمش طمغاج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری نصب فرموده مراجعت نموده و در آن که سلطان شاه با برادران منازعت داشت سلطان طغرل
عهد شکسته قلعهٔ طبرک را که مشحون بحشم طمغاج بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان رسیده بر خلاف سلطان شاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم او
فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل بقتل رسید و تکش خان از ری بهمدان رفته و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر اقبال او مسخر گشت و روی بری نهاده و امیر ناصر الدین الله
طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و درین اثنا رسل جانبین آمد و شد نموده تکش خان از ما فی الضمیر خلیفه آگاهی یافت در مقام رضا و استرضای خاطر ناصر
آمد و خلیفه وزیر خویش موید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذرخواهی تکش خان نماید و وزیر بی تدبیر چون باسدآباد رسید و اکراد عراق و اجناد عرب
زیاده از ده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بکثرت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاد در تحصیل مصالح مملکت و نظم
مهام سپاهی و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهت ایصال آن تا بدین مقام آمده و بعضی از ادای شکر چنین نعمت مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و رکاب
وزیر قدمی چند پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین را نامزد فرمود که تنبیه این قصاب بی دانش نموده او را از مرکب غرور پیاده
سازند و بخاک مذلت و هوان اندازند و ایشان بموجب فرمودهٔ پادشاه با درین وداد متوجه اسدآباد گشته و آن قصاب تاب صدمهٔ خوارزمیان نیاورده بگریخت و آبروی دار الخلافه بریخت
لشکریان از عقب او تاختند و بر فتند و خواستهٔ بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان توقف گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت اصفهان بقتلغ اینانج
تفویض نموده مقرر فرمود که امرای عراق در ملازمت او باشند و زمام ضبط و ربط ری را در کف اختیار و قبضهٔ اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق با تابکی او تعیین کرد و چون مهمات ولایت
عراق ساخته و پرداخته شد تکش خان عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است کس
بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمد صحت یافت و باز امارت نیشاپور مفوض باو شد و تکش خان بجهت ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش
بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بجانب سقناق کشید و خان آن نواحی بمجرد آوازهٔ توجه خوارزمشاه عنان برتافته راه گریز پیش گرفت و درین
اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوهٔ نفاق زندگانی میکردند خبر بخان فرستادند که پای ثبات بیفشار تا لشکر بهم برسند و خان مستظهر گشته و او در محل خود قرار گرفت و چون سلطان
تکش با او رسید خان بتسویهٔ صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت و آن جماعت منافق از عقب پادشاه اسلام در آمده دست بغارت و تاراج قتل برآوردند و لشکر خوارزم روی
بانهزام نهاده جمعی کثیر عرضهٔ شمشیر گشتند و جمعی که از معرکه جان بیرون بردند از مشقت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند و سلطان تکش بعد از سه روز بخوارزم رسید و در آن اوان
که تکش خان عازم شقاق شده بود دبیرش یونس خان الحیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب عراق است و چشم بوصول مدد آن برادر دارم

ملکشاه بنا بر التماس او چند بیش آمد و پیش از آنکه ببلاد دهستان ملحق شود یونس خان بغدادیان را شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده چند روز در بساط انبساط بعشرت و تجرع کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه باز گشته چون بخراسان رسید ارسلان شاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا به سعادت پایبوس پدر مستسعد گردد و بنظام عزیمت و در نیشابور فتنه و فساد بظهور رسید

ذکر مخالفت سنجرشاه بن سلطان شاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و نبذی از حالات او که

بعد از این دست داد والده سنجرشاه در حباله سلطان تکش بود خواهر سلطان در تحت تصرف او بسیار بود و سید تکش خان سنجر شاه را در سلک فرزندان صلبی انتظام داده و در رعایت و تربیت او دقیقه‌ای نامرعی نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجرشاه بتسویل طائفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از تربیت اسباب سلطنت ایشان باکسی که اعتماد تمام بجانب او بود ظاهر نگردانند قبل از ظهور و خروج مخالفان این مواضعه بمسامع علیه خوارزم شاه رسید و سنجر با پادشاه طلب داشت او تا اندیشید و بدرگاه رفت و او بموجب فرمان میل کشیده در مجلسی موقوف داشتند و در آن واقعه سنجرشاه این رباعی گفت رباعی تا چرخ کهن ببدگمانی برخاست ❋ دل از سر کار این جهانی برخاست ❋ چون دست قضا چشم مرا میل کشید ❋ فریاد ز عالم جوانی برخاست ❋ گویند که نور بصر او بالکل ضائع نشده بود اما سنجرشاه آنرا مخفی میداشت که خواهر سلطان را که حرم او بود درین قضیه محرم نمیدانست و بعضی از امور ناپسندیده که از آن عورت میدید نادیده می انگاشت و بعد از چند ماه که از حبس سنجرشاه بگذشت بشفاعت ارکان دولت و التماس خواهر سلطان خلاص شد و اقطاعات که پیشتر داشت مفوض بوکلای او گشته و بدین وتیره زندگانی میکرد تا در شهور سنه تسع و سبعین و خمسمائة داعی حق را لبیک اجابت گفت و بعد از وفات او تکش خان باستعداد کار در ترتیب استکمال آلات طعن و ضرب مشغول شد تا بتدارک حادثه ترکستان بآنجانب لشکر کشد و در خلال این احوال خبر مخالفت میاجق بسمع او رسیده آهنگ عراق کرد و مفصل این مجمل آنکه یوسف خان را در قوت باصره ضعفی پیدا شد و در آنجانب معالجه آن میسر نشد و بنابرین مشار الیه از ری روی بخراسان نهاد و میاجق را در آن ولایت بنیابت خویش گذاشته و بر عقب یونس خان مؤیدالدین ابن قصاب بموجب فرمان ناصر خلیفه با لشکر عرب از بغداد بیرون آمده قصد عراق عجم کرد و قتلغ اینانج از اصفهان بری آمد و باتفاق میاجق بدفع بغدادیان پرداختند و چون چند روز در مصاحبت یکدیگر گذرانیدند ناگاه میاجق قتلغ اینانج را بقتل آورد و سر او را پیش سلطان فرستاده عرضه داشت که این جسارت از آن صادر شد که قتلغ اینانج سر خلاف داشت و هر چند سلطان متأثر شده دانست که این صورت از امارات عصیانست اما بجهت مصلحت وقت اظهار این معنی نکرد و چون ابن قصاب با لشکر بغداد بهمدان رسید توقف نمود و سلطان از خوارزم بیرون آمده بنیت مصاف سپاه از دار الخلافه بجانب عراق عجم روان گشت و بعد از طی منازل و مراحل بآن ولایت در آمده و وعده مرزوق نزول فرمود و درین اثنا وزیر فوت شده موت او بر بغدادیان پوشیده داشتند و با تکش خان جنگ کرده شکست یافتند و تکش خان بعد از ظفر فرمان داد تا ابن قصاب را از گور بیرون آورده و سرش از تن جدا کرده بخوارزم بردند و اینمعنی نه لائق مروت بود و نه مناسب سلطنت و لشکر بغداد بعد از محاربه دست در دامن استیمان زدند و سلطان ایشانرا امان داده باصفهان رفت و در آن ولایت چند روزی توقف نموده خاقانی گوید در مدح او بیت مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت ❋ ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ❋ ماهچه چترش چو قلعه گردون گشاد ❋ سر و چتر تیغ او ملک سلیمان گرفت ❋ و در حین انصراف نبیره خود را بحکومت اصفهان نصب فرموده میاجق را اتابکی او تعیین نمود و چون بخوارزم نزول کرد منشور ایالت خراسان را بنام ناصرالدین ملکشاه نوشته پیش او فرستاد و باو پیغام داد که بجانب مرو رود که هوای آن دیار موافق تو نیست ملکشاه شکار او را بیلاق خواست که بار دیگر عازم آن ناحیه گشت مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود و در آن ولایت رنجور شده روی بنیشابور نهاد و در آن یورش عارضه ازدیاد پذیرفته و علت بر طبیعت غالب گشته روی بسفر آخرت آورد و اینحادثه عظمی در ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمائة وقوع یافت و چون این خبر بسمع سلطان رسید جزع و فزع بیفائده کرده عزیمت غزوی که داشت مهمل گذاشته و بنا بر آنکه پسران ناصرالدین ملکشاه اندیشه عصیان و خلاف در خاطر داشتند و سلطان نظام الملک سعدالدین مسعود را جهت ضبط و ربط مهمات و احراز مخلفات ملکشاه و ارسال اولاد او بشادیاخ فرستاد و وزیر بموجب فرموده عمل نموده پسران ملکشاه را که مهتر ایشان هندوخان بود بخوارزم روان فرمود و سلطان پسر خود قطب الدین محمد را برای تنظیم امور خراسان از عقب نظام الملک روان فرمود و درین اثنا میان خان ترکستان و خواهر زاده او الب دوک وحشتی بحدی نمود الب دوک بجند آمده رسولان بخوارزم فرستاده پیغام داد که اگر از جانب سلطان مدد یابد حال خود را از میان برداشته ولایت او را بممالک سلطان منضم گرداند و تکش خان بتدارک خیر کری که سابقاً قسم زده کمک بپای گشت توابچیان باطراف و جوانب فرستاد تا لشکرهای پراگنده را بخوارزم آورند و سریع بشادیاخ ارسال نمود تا قطب الدین محمد از آنجا نیز توجه نماید و بعد از اجتماع لشکر پدر و پسر باتفاق روی بترکستان نهادند و چون قریب بجند رسیدند تکش خان قطب الدین محمد را با دلاوران پیل افکن شیر شکار در مقدمه روان فرمود و مشار الیه با الب دوک پیوسته بر سر خان که در پیا انواع بجند تاختن آورده بود رفت و بعد از محاربه خان ترکستان منهزم شده قطب الدین تعاقب نموده باز با ساحل النسا و مقربین فی الاصفا و بخدمت پدر رسانید و تکش خان کامیاب و کامران بمرکز سلطنت مراجعت فرمود و چون بقیة اعوان و انصار خان بالوس گشتند و در خدمت الب دوک کمر بستند و خدمتش بکثرت حشم و خدم مغرور گشته باعلان کلمه عصیان تکش خان مبادرت نمود و تکش خان سلطان خان را از حبس بیرون آورده با او عهد و میثاق بسته بر سر الب دوک فرستاد و بنفس خویش متوجه شادیاخ شده در ماه ذیحجه سنه اربع و تسعین و خمسمائة در آنجا بارها نزول اجلال فرمود و بعد از سه روز بطرف عراق کوچ کرد تا میاجق را بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی از جاده صواب طریق مستقیم منحرف گشته دم از استبداد زده

میسر و برادست آورد و چون آوازهٔ وصول سلطان در عراق شایع گشت میاجق با وجود کثرت جنود در حرکت و قدرت خود دید که با ولی نعمت خود مقاومت نماید لاجرم متشوش و هراسان و متحیر و پریشان گشت و لشکریانش پراگنده شده با معدودی چند روی بگریز نهاد و سلطان فوجی از سپاه بهرام صولت را نامزد فرمود تا بتکامیشی او قیام نمایند و او هر روز بمنزلی و هر شب بمرحلهٔ می‌شتافت و دلاوران لشکر نصرت انتما دست از دامان طلب آن بیوفا باز نمی‌داشتند تا و نوبت بگرد عراق برآمد و در اثنای این تگ و پوی رسولان می‌فرستاد و ابراز ذمت خویش کرده زبان باعتذار و استغفار می‌گشاد و از بیم سطوت شهریار گردون اقتدار التماس ترک استحضاری نمود چون همگی همت سلطان بر اخذ و قتل مقصور بود جمعی دلیر را چون برق و باد از عقب روان فرمود تا بیکناگاه بسر وقتش رسیده اکثر اعوان او را گردن زده و آن بداندیش با ده سه کس راه قلعه فیروزکوه پیش گرفت و اغصار را قبل ازین بمکر و خدیعت از گماشتگان پادشاه ستانده بود و الیشان را قتل کرده و ذخائر و اموال فراوان بدانجا نقل کرده و لشکر سلطان متعاقب بدانجا رسیده بمحاصره مشغول گشته قهراً و قسراً حصار را بگرفتند و میاجق را نیز گرفته و بر شتری افگنده در بلدهٔ قزوین بدرگاه سلطان رسانیدند سلطان بزبان حجاب و نواب اصناف الطاف و انواع اعطاف و ایادی که در باره او مبذول فرموده بیاد اش آورده جرایم و آثامی که در باب از وی صادر شده بود بر شمرده فرمود که هرچند میاجق استحقاق آن دارد که بشمشیر تیز ادراز یوزبرکشند اما بواسطهٔ نیکو خدمتی برادرش که مدت العمر نهاده موسوم نگشته جانش بخشیدم مقرر آنکه بجزای عصیان خویش یکسال در زاویهٔ حرمان مقید و محبوس باشند و بعد از آن در صدد چند باقی ایام حیات بگذارند مقارن این حال بشیران خبر غلبه خان ترکستان را که سلطان او را لشکر داده بجنگ فرستاده بود رسانیدند و رسولان دار الخلافه نیز با تشریفات فاخره و صلات وافره و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان رسیدند و چون خاطر خطیر تکش خان بن ایل ارسلان از مهماتی که ملتفت بآن بود فراغ یافت قلع و قمع طائفهٔ ملاحده اسمعیلیه را پیش نهاد ضمیر منیر ساخت و تسخیر قلعهٔ که سلطان ارسلان طغرل از ایشان گشاده بود و بعلت آن بارسلان کشائی موسوم گشت لشکر کشیده آن قلعه بود بر سر حدود دو بار قریب بقزوین از رصانت و متانت بمحور زمین نزدیک و از آسمان دور و بعد از آنکه چهار ماه سلطان ابرام محاصره کرد مهم بمصالحه مقرر شد و اسمعیلیه با اتباع و اشیاع و اموال و جهات خویش بلشیب آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را بپسر خویش تاج الدین علی‌شاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث بر خصومت سلطان با ایشان نظام الملک صدر الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد هلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنابر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود و حمید الدین را بموجب فرمان بدر سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد اما روزگار کینه‌گذار بلکه ارادهٔ قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر خون عارض بخشیده آمد بدر سرای که حمید الدین را کشته بود بقتل رسید و مضمون کلمهٔ دقیقت و بیاره او ینقلبو بپیوست و چون خبر قتل نظام الملک بمسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متأثر گشته فرمان داد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق باو گرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بندد و لشکرها مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه حسب فرمان با اسباب حصارگیری متوجه ترشیز شد و بمحاصره مشغول گشته و خندق آن را که چون فکر دانایان عمیق و مانند همت کریمان پهناور بود انباشته قریب بآن شد که هم در آن چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بموجب علم سلطان که شکسته آن الغالب گرفته و متعاقب این حال خبر فوت پدرش رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در آن اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده در کاروی او بیمار شده بخناق شد و اطبا معالجه بسیار کرده صحت بر مرض غالب گشته و چون سلطان قبل از عرض مرض بانتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند هر چند طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از سورت غضب گوش بمقال مشفقان نکرد و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمانهٔ حیات پر شده و اندار فنا بسرای بقا نقل کرده و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر بهانه ... و بهانهٔ مرض از در حصار ترشیز بمصالحه برخواسته مانند سیل متوجه خوارزم شد

ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بر فضل و تائید نامتناهی الهی

بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و رخسارهٔ عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق بیاراستند و در روز پنجشنبه سنه عشرین شوال ست و تسعین و خمسمائه او را بر سر تخت سلطنت و مملکت نشاندند و بجهت ایصال این مژده مبشران باطراف و اکناف ملک روان گشتند و چون واقعهٔ تکش بمسامع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش خیال استقلال و بیامانی در امال بیکر تسخیر خوارزمشاه در آئینهٔ خیال ایشان با سهل وجهی جلوه داد لاجرم با لشکر انبوه و الوف بیکر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از آنجا بشادیاخ رفتند و در آن اوان تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشیده با نهایت استکانت و نکال بجانب غور فرستادند تا بسلطان گرجستان تخارستان نامزد فرموده آن ممالک را در تحت ضبط خویش آورند و برج و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در آنجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نمود و سلطان شهاب الدین بنیت تخریب بلاد و قلاع ملاحده متوجه قهستان شد و چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که هرج و مرج بحال خراسان راه یافته اهالی آن دیار بتشویش و اضطراب می‌گذرانند مضمون کلمهٔ این بداندیشی عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کشتن دغدغه و باک نداشتند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می‌پیمود تا در ...

سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمان داد تا لشکر به حوالی شهر صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده جنگ بر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که بتحریک بازو دستبردی نمایند اما چون چاشنی از جلادت خوارزمیان چشیدند تمامت موش در سوراخ خزیدند و دم درکشیدند و از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا بروج حصار که بسر فلک دوار رسیده بود با خاک یکسان گشت و خندق را نیز تهی یافتند غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و اغماض بر زلات و عثرات مخالفان کشیده آنجماعت را معزز و مکرم با ایادی و نعم نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق کار بند شده هست و چون شادیاخ بار دیگر بحکم تصرف سلطان درآمد بقیه سواران فرمان داد و از آنجا متوجه مرو و سرخس شد که دران ولا برادرزاده اش هندوخان از قبل سلطان غور بحکومت آن موضع قیام می نمود و چون آوازه توجه عم او بدو رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورده و سلطان بسرخس رسیده کوتوال آن در مقام ممانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از راه مرو عنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت چندگاه در آنجا توقف نموده پرتو التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکند و رایات ظفر آیات و بار دیگر در حرکت آمده مرغزار رادکان مضرب خیام اقبال گشت و دران موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه با لشکر بزرگ از آنجا یکترک روان شده تا ظاهر شهر هرات در هیچ مکان توقف ننمود و لشکریان را بمحاربه و مقابله و تسخیر شهر امر فرموده عز الدین مرغنی که مردی بود بتجارب ایام مهذب گشته و دران ایام حکومت آن بلده تعلق باو میداشت جز تضرع و تشفع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده التماس فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رساند و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب ممالک سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمرغاب اشتهار داشت در جنبش آمد و چون عسکر او در کنار آب دو ار گشت سلطان شهاب الدین از طالقان برسید سلطان محمد صلاح در آن دید که آب میان او و مخالفان حائل باشد و لشکریان در توقف و عبور مختلف آرای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد اختلاف آرا مشاهده نموده روی بمرو نهاد و غوریان در سرخس رحل اقامت انداخته رسولان از جانبین آمد و شد نمودند و سلطان شهاب الدین بعضی از ولایات خراسان التماس نمود و خوارزمشاه از آن معنی عار داشته بصلح تن در نداد و بجانب خوارزم شاه روان شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست تظلم و بیداد برآورد و ضمائر وضیع و شریف آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند و در اثنای احوال این واقعه سلطان غیاث الدین و رحلت او از دار فنا مسموع شهاب الدین گشت لاجرم خدمتش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب مرو تافت و چون بآنجانب رسید محمد جربک را که در شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود بحکومت آن سرزمین نصب فرموده بانبوه تاختن سید و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف طوعاً و کرهاً کمر مطاوعت بر میان بسته پسران خود بنوامیش او فرستادند و در اثنای این حالات منهیان بسمع محمد جربک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک بمرو رسیده اند و مشار الیه با سپاهی پرخاش جوی روی بدفع خوارزمیان نهاد و عسکریان تلاقی شده ریاح دولت و اقبال سلطانی در نسیم آمده و با آنکه لشکر غور باضعاف سپاه خوارزم بودند روی از معرکه برتافتند و جربک بشفقت بسیار خود در شهر انداخته و دران ولا خوارزمشاه از عقب در رسید و فصیل سوراخ کرده و جربک را بدست آوردند و از بیم صولت و قوت او یکی از امراء بمغز حرب پیشانی نیزه سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد جربک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تأسف خورده آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار ظاهر گشت زیرا که جربک بجرأت و جلادت از مردان روزگار متفرد بود و بمزید شهامت و صرامت انفراد امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق اسب سپاهی بشکست و سلاطین غور چند نوبت او را با فیل و شیر جنگ انداخته بودند بر هر دو غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بدلیل معقول تسخیر ملک هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان آنجماعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و خیال ملک مال و صلیا و جهانگیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل و مراحل بظاهر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر راست کردند و سنگ در محلات روان شد اهالی هرات فریاد الامان برآوردند و الب غازی که برادرزاده سلطان بود و دران اوان والی هرات سفرا در میان کرده بخوارزمشاه پیغام داد که من در امر مصالحه از جانب سلطان شهاب الدین وکیلم و متقبل میشوم که بعد از این هیچکس تعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک برسم الحق بها مبلغ گرانمند تسلیم می نمایم خوارزمشاه بنا بر رفع خصم و ماده نزاع و کین و حفظ دماء و اموال ارباب اسلام بدین مصالحه راضی شده و الب غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بعواطف و عوارف خسروانه سرفراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهت تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر سم او واقف شده توقیف وجه مقرر را ذخیره سرای باقی انگاشت و به بیان خورش دفا نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم دران چند روز الب غازی از این سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی طالقان و غور سپاهی افزون از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده و تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بعزم رزم متوجه آن صوب است و سلطان رعایت حزم و شرائط آن مرعی داشته از راه بیابان مرو در حرکت آمده بمستقر عز و شرف خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول سپاه متعدد بیگانه آگاهی داد و مجموع رعایا را بل کا دیا بادل بر مقابله و مقاتله نهاده تربیت

سلاح از خویشتن دور ساختند و رماح و سیوف را پرداختند و مقتدای انام شهاب الدین خیوقی که خواص و عوام در باره او اعتقاد لاکلام داشتند بمنابر خطبا خواند بحکم خبر صحیح که من قتل دون نفسه
و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و از جهت رعیت بمدافعت و محاربت متصاعف گشت و سلطان باستحضار لشکر محروسه فرمان روان کرده ایلچی فرستاده از کوخان پادشاه قراختای
نیز استمداد مدد و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزمشاه شهر را لشکرگاه ساخته بزمی درست و آلتی صحیح بر جدال و قتال عاطفه قرار
داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورگشائی رسیده بر جانب شرقی نزول فرمود و آمد و با مداد تا معبری پیدا کرده به فوج دیگر عبور کنند و شرب مشیش سلطان را انجاکه فایقه
خصومت و نزاع ملکدر گردانید که ناگاه شنید که تانیکو طراز سپه سالار قوم قراختائی با لشکر عرفرسائی در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت
خوارزمشاه متوجه اند و از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب عقد اجمال و اثقال لشکر که نقل
آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بردوختند و در جوف لیل را انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر بریان و دیو مردان از عقب غوریان روان
شده بجهد و هزار اسب مخالفان را دریافته از جانبین صف آراست کرده بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت و بسیاری از امرا و اعیان
لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف و صنائع حضرت صانع شده بازگشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی دران مجلس بر بدیهه
گفت رباعی شاها ز تو غوری بلباسات بجست ✽ مانند موزه از کف پات بجست ✽ از اسپ پیاده گشت و رخ پنهان کرد ✽ فیلان بتو شاه داد و از تاب بجست ✽ و چون غوریان باندخود رسیدند
خود دیدند به تبیین بمقال آنکه لشکر قراختائی که بمدد سلطان می آمدند با ایشان بازخورده دست و تیر و کمان و سیف و سنان بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشند با سلطان
شهاب الدین بودند اکثر عرصه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس بهزار حیله خود را در قلعه انداختند و لشکر قراختائی بسوراخ کردن فصیل مشغول شدند نزدیک بآن رسید که
او را دستگیر کنند اما سلطان عثمان باو پیغام داد که از روی حمیت دین نمی خواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد وظیفه آنکه هرچه همراه او است از نقد و
جنس فدای نفس خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص وی سعی نمایم و سلطان غور را این سخن موافق مزاج افتاده از سر هر چیزی که بیش از بقیه لشکر در حصار از خواه مضبوط ساخته بود
برخواست بپادشاه سمرقند شفیع شده شاه قراختائی دست از وی کشید با یان شرح آن نتوان داد قطع مسافت می نمود تا بفیروزکوه که دارالملک وی بود رسید و سلطان محمد خوارزمشاه بعد از این واقعه
رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که بر همگنان روشن است که غبار فتنه نخست از آنجانب بالا گرفت و جریمه آنجناب در این خصومت بحکم مقوله البادی اظلم بیش از ماست وظیفه
آنکه بعد از این طریق موافقت سلوک داشته بنای مصادقت تاکید باید و آئینه ضمائر جانبین از زنگ مخاصمت زدوده آید و هرچند این پیغام بر طبیعت سلطان شهاب الدین از فرار و انهزام
دشوارتر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه درآمد و ملتزم شد که اگر سلطان را مدد و معاونت احتیاجی افتد دران شیوه موالات و مواخات مرعی دارد و در آنچه مقدور باشد
تقصیر ننماید بیان مال حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایای سلاطین غور از مساعدت وقت ماموست **ذکر انتقال بعضی از ممالیک سلطان شهاب الدین بخوارزم**
شاه و سبب انتقال برادرزاده و ممالیک او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بدهلی و حدود آن مستولی گشت و غزوات و فتوحات از وی
صادر شده که گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او التمش که بزیور عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او بسلطان
شمس الدین بدرالسنه و افواه اشتهار یافت و حکومت غزنین و زابلستان بدیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بغیر ذلک و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث الدین محمد
که برادرزاده ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بتعب حرب و جنگ نمی پرداخت امرا از مصادرات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند
از آنجمله اعزالدین حسین خرمیل که بر اعیان دولت غوریان سمت تقدم داشت و دران حین والی هرات بود میل متابعت خوارزمشاه کرده بر دیگر امرای غور رسل و رسائل متواتر فرستاده
پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدینجانب تجشم فرماید من شهر بسپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکرها که در شادیاخ بودند نامزد آنصوب فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و چون نزدیک
هرات رسید خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرده و از جانب سلطان بصنوف عواطف و عوارف اختصاص یافته و مقارن این حال طائفه از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود
انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرای خوارزمشاهی سبقت نموده بر سر ایشان تاختن بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت غوریان انداخته رسل بخوارزم فرستادند
و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزمشاه در حرکت آمده و چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلاع بخدمت مبادرت نموده و سر بخط فرمان نهادند عمادالدین والی بلخ که از امرای بامیان
بود قبل از وصول بآن نواحی دم از هوا و ولای آنحضرت میزد در مجالس و محافل باظهار اطاعت و متابعت زبان میگشاد و چون ماهچه طوق ظفر نشان از افق بیابان خوارزم
شارق گشت برخلائق مانند آفتاب روشن شد که نقش منافق بود و نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بحصانت و متانت قلعه خود که نجا امر و دفائن
مشحون بود و حصنی حصین اعتماد کرده در بروی سلطان ببستند و نائره خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجد هرچه تمامتر تهذیب برج و باره

و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان چاره دیگر ندارد شفیعان برانگیخته طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بود بعثرات او عفو فرموده عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و ملاطفت خسروانه گشت و اختصاص او ببارگاه عالم پناه روز بروز در تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و درین اثنا مستحفظان طرق از جمله فرستادگان او نامه بدست آوردند که بامرای بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر مهم سلطان و تحذیر ایشان از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست وی داده فرمود تا قرائت کند یکبارگی عماد الدین از حیات مایوس شده زبان معذرت او گنگ و لال گشت سلطان گفت هرچند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق استحقاق آن پیدا کرده که بازهاق روحش فرمان شود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از حال پدر آگاه گشت خواست که از خروج ابا نماید و عماد الدین معتمدی را پیش او روان کرده پیغام داد که اصلا مخالفت نکند و بر فور مفاتیح حصار را بملازمان پادشاه کامگار رساند و او بنابر اشارت پدر متوجه اردوی همایون شده منظور نظر عاطفت گشت و سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نمود و بازوی او را بلشکر جرار قوی داشته بر صوب هرات روان شد و توسن چرخ عنان اختیار خویش را در قبضه اقتدار او نهاده و سپهر تیزگام بر بست آنچه در خاطرش گذشته از مرام سیر نمود و پیش از وصول او بهرات چندی قبل از آن رسید خبر مقدم او را بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صناع و محترفه و اوساط الناس باذین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع رخوت و امتعه مذهب و ملون گردانیدند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیده گردون نیز هیچ جوان بختی را بدان هیات و سان ندیده بود بشهر در آمد کروبیان عرش پیش او ندای ادخلوها بسلام آمنین در داده و دهقان فرش زبان بتحمید بکلمه الحمد لله رب العالمین گشاده و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکین یافته کافه انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت و اصطناع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت و در زمره ملازمان منتظم شد و سلطان جهت استمالت خاطر سلطان محمود والی فیروزکوه علامه کرمان را برسالت روان فرمود و مشارالیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که مطلعش این بود بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین • محمود بن محمد بن سام بن حسین • و در مرافقت علامه کرمان محمود رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نموده از اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بر وی مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید سلطان ملتمس او مبذول داشته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ ازین قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار ملک هرات و مضافات آنرا در کف کفایت او نهاد و فرمان داد تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار زر سرخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ ملک و دو در بجانب خوارزم مراجعت نمود

گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزمشاه بجانب ماوراء النهر و محاربه او با لشکر قراختائی و مظفر و منصور بازگشتن

چون سلطان خراسان را مستخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراء النهر که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر داشتند و استدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص اهالی بخارا که یکی از ارذال الناس سنجر نام پسر مرجان فروش بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانستند و سلطان نیز از تحکم و استحقاق ایلچیان قراختای متبرم و ملول گشت از ادای مالی که بدیشان ملتزم شده بود در پیچید نقض میثاق را بهانه می طلبید تا نوبتی رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مقام ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان را نگاه نمیداشت و نفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود که تا اعضای آن بیچاره را خرد کردند و در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت خوارزمشاه لشکر بماوراء النهر کشید و بخارا رسیده سزای پسر مرجان فروش را که در باره او گفته بودند که لا یصلح الملک و السریر لمن کان ابوه یبیع مرجانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده در مقدمه رسولان بآنجانب فرستاد و سلطان عثمان پادشاه آن دیار بنا بر آنکه میان او و کورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود بطلوع مقدم موکب سلطان را استقبال کرده و بر انقیاد اوامر و نواهی شاهنشاهی اقبال نمود و در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزمشاه زده و خطبه باسم او خواندند و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر و فارغ و آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزمشاه با سپاهی همه یکدل و آهن گسل بنیت غزا روی عزیمت بصوب ممالک کورخان نهاد و پادشاه قراختای فرمان داد که تاینکو طراز که لباس ملک و را طراز بود مستعد کار و متوجه حرب و پیکار گردد تاینکو با خیلا و غرور و با لشکری مار و مور در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و سبعمائه ملاقات فریقین و موازات صفین دست داد و سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون و تعلل کرده بانوبه تیر و کمان نه گشایند و دست در سیف و سنان دراز نکنند تا آن زمان که خطبای اسلام بر منابر پای نهاده زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین بگشایند آنگاه بیکبار حمله آورند و بنا بر اشارت پادشاه کامران پیادگان در بساط میدان محاربه کر و فری می نمودند تا آن زمان که وقت معهود رسید و در آن زمان آسیای محاربه در گردش آمده جویهای خون در میان صحرا روان گشت بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست • زمین چون آسمان از جای برخاست • تیر و کمان از عمل تحصیل ارواح

معزول شده نوبت بپنجم رسید و سیف مسلول رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده و لوای مخالفان طپیدن آغاز و تاینکو طراز زخمی گریزان یافته در میدان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوی القلم
بسر وقت خدمتش رسیده خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن مواضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاهدار که تاینکوست و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان
تاینکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و دوران آوان که فتحنامها باطراف می نوشتند بر سبیل معهود لقب سلطانی باسکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک سنجر بیش زیاده بر ایام حکومت
اسکندری بوده اگر از روی تفاول لفظ سلطان سنجر اضافه القاب سکندری شاید منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن
سه بیت ثبت افتاد ~ سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال + چه از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد + شاه عجم سکندر ثانی که رای او + بر فتح ملک ترک حشم را مثال داد + خورشید وار تیغ
تو از مشرق صواب + آمد پدید و ملک ختا را زوال داد + هیبت سلطان ازین فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آن حضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزمشاه
ازین جهاد بر وفق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار بر قرار متمرد و استکبار می ورزد و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمی گراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان
شد و بآن حدود در رسیده چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت صقور ندارد و با شمشیر و کرباس میان اهل و یاس بیرون آمده و روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی
خود عرضه داشت سلطان بر حال او ترحم کرده از سر جرائم و آثام او درگذشت مشروط بآنکه با رجال و نسا و امتعه و اموال از اترار بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بفراغ بال
روزگار گذراند و بعد ازین قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از جمله اشتیاق عصمت خوارزمشاهی را خطبه فرمود و خدمتش سر رضا جنبانیده سلطان عثمان را
مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار الملک خود قرار گرفت فرمان داد که تاینکو طراز را کشته جثه اش را در آب انداختند و ملوک اطراف و حکام آفاق با رسال رسل و هدایا بنده وار خود را
بر ضمیر آفتاب جلوه دادند منشیان عطارد فطنت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا درین باب گوید بیت شهنشاها جهان بخشا توئی آنکه + تو ان از
همت خواهد فلک عرض بچشم همت کمتر نماید + ز یک ذره جهان در طول و در عرض + همه پاکان کروبی بعبدت + پس از تقدیم و تردست و فرض + همی گویند بهر صرف در ورد + که السلطان
ظل الله فی الارض + ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان دران اثنا که سلطان محمد خوارزمشاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طائفه از اهل فتنه
و فساد چند سرکشی آغاز کردند و خوارزمشاه جهت حسم ماده فساد ایشان روان شده سلطان عثمان برای اتمام امر مواصلت در خوارزم توقف نمود و چون سلطان به سمرقند رسید امرا
مفتن را از میان برداشته منهیان سرو جش داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول بوده هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده پیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب نگشته اند
و بنابرین سلطان چند با سپاهی فزون از چون و چند عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزمشاه و خبر مخالفت کوچلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود و در سلک موافقان کورخان
انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که با ارباب سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده و در این اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزمشاه آمدند و میان کوچلک
و سلطان در دفع کورخان عهد و پیمان در میان آمده مقرر بآنکه اگر سلطان پیش از کوچلک او را مستأصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی امر و اگر مهم بعکس باشد یعنی کوچلک
پیشدستی کرده گورخان را از پای درآورد تا آب بناکت بر وی مسلم دارد و بعد ازین مواضعه کوچلک یک نوبت بر کورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه
در ظل رایت خوارزمشاه مجتمع گشتند آنجناب از سمرقند بیرون آمده روی توجه بکورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان و فریقین بهم رسیده اصفهبد کبود جامه و بر تبه
اسفاق سمرقند که یکی از امرای سلطان بود برخلاف بادشاه باهم عهد بسته رسولی پیش کورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما با اتباع خویش از سلطان روی گردان میشویم
بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم بر تبه را مسلم باشد و خراسان اصفهبد را و کورخان با اضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر شد و جوانغار
ختائی بر برانغار سلطان حمله آوردند بر تبه و اصفهبد برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر باهم درآمیخته و بسبب سطوع گرد و غبار غالب از مغلوب و اهل اسلام از کفار متمیز نمیشد و یکدیگر را نمی شناختند
و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده میگریختند و سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان متلبس شده بود و طائفه از خواص و نیز بهمین طریق سلوک داشتند و لشکر سلطان ازان معرکه برگشتند آنجناب
با معدودی چند در میان اردوی قراختای افتاده چند روز با ایشان بسر برده و چون فرصت یافت عنان برتافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او
حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم برآمده بود مخبران باطراف فرستادند و مناشیر باکناف روان کرده از مراجعت و در ضمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان
بخوارزم مراجعت نموده و باصلاح حال سپاه و تربیت اسلحه مشغول شد ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و مآل حال او چون این خبر در میان مردم شایع شد که سلطان محمد
خوارزمشاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود غوری فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقا
ازوی سمت ظهور یافته بود عذر خواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزمشاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داده با تحفها و هدیهای دلپسند رخصت انصراف ارزانی داشت
و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند و جمعی را از منتسبان عتبه دولت سلطان گرفته مقید گردانید و چون آوازه مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق

شد خرمیل از کرده خود پشیمان و از عصیان هراسان گشت ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاد و بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته التماس نمود که جرائم او را بآب عفو زلال مرحمت بشوید سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عز الدین حسین را نابوده انگاشته بر سر مناهی آمد مردم از وفور حلم و لطف خوارزمشاه متعجب شدند چنانچه درین ایام خلایق از تحمل و بردباری و مواسات و کرم آثار حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد تعجب میکنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه حسب و نه فضل و نه ادب بمجرد آشنائی قدیم در مجلس عالی نوبتی راه یافته بر مائده احسانش تلبث نموده انواع اطعمه لذیذه و اشربهٔ بحدی که در قوه مخیله معتاد طبع ایشان نگذشته میخورند و از جامه‌خانه انعام عام او بخلع گرانمایه متلبس می‌شوند و بیمن دولت ابواب محنت گاه و ماندن بخرامش گشته بر اسپان راهوار سوار شده در کوچه و بازار چپ و ایلچی وار میرانند و مع ذلک در بساط نفاق و شقاق صد چون خرمیل را اسپ و رخ طرح میدهند و به کفران نعمت اقدام مینمایند و پای از حد خود بیرون نهاده گاهی در مواجهه میگویند که فلان طائفه و بهمان طبقه قدر آن ندارند که ما زبان بغیبت ایشان کشائیم و اگر این امر حرفی صادر گردد باید که نسبت با اولیاء نعمت و خداوند حشمت از امرا و ارکان دولت باشد با وجود این همه ذلت این صاحب مکنت و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده با این جماعت در مقام انبساط و اختلاط می‌آیند و قریب بآن شده که ارباب دانش و فضیلت از صدور و اشراف و اعیان و اهل درس و فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بمهره سحر نمایند تا ایشان بدمدمه و افسون خاطر این دو سعادتمند عالیشان را بر این قوم غدار بیامان متغیر و منحرف گردانند و اگر کسی را درین مقابل شبهه باشد باید که از هوشمندان باکمال سوال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد بالجمله چون حکام غور دانستند که عز الدین حسین خرمیل بار دیگر میلان خلاف کرده بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته است برعزم دفع او یکجهت شده لشکرهای پراگنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان که در خراسان بودند متوسل گشت و اکثر سروران سپاه متوجه هرات شده در آن بلده را لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهد و پیمان و وعده ایمنی از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمده با یکدیگر در قلع و قمع و استیصال غور اتفاق نمودند و باین سبب جمعیت غوریان روی در پراگندگی نهاده سر حشمت ایشان بخاک نامرادی انباشته شد و چون اختلاف حالات والی هرات از مکمن قوت بحیز فعل رسید از قول و فعل او اعتماد برخاست امرای خراسان بسلطان پیغام دادند که بلده فاخره هرات ماوای شیران دلیر است اگر تدارک روباه بازی حسین خرمیل کرده نشود ممکن که مهم تورع خاطر و تشویش ضمائر سرایت کند باقی رای عالی حاکم است نقش این کلمات بر لوح خاطر ضمیر مآثر پادشاه اسلام ارتسام یافته جواب فرستاد که امرا مرخص اند که بمقتضای رای خود کار عمل نمایند و اعیان حضرت بدستور معهود بادی طریق و انبساط مسلوک میداشتند تا روزی ملک زوزن قوام الدین در اثنا راه از خرمیل استدعا نمود که بوثاق او تجشم نماید خرمیل بهانه تمسک جسته امتناع نمود ملک عنان او گرفته اشاره فرمود تا ارباب قبضه تیغها کشیده متابعان آن خون گرفته را پراگنده گردانیدند و صامت خرمیل بباد تاراج و غارت داده او را بالقلعه زوزن فرستادند و بعد از چند روز سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نواب او سعد الدین رندی نام با رنود و اوباش اتفاق نموده در هرات متحصن شده یاغی گشت و امرا بمحاصره اشتغال نمودند سعد الدین در آن ایام گفت که من مطیعم اما تا آنحضرت بنفس شریف التفات بدین دیار نفرماید شهر تسلیم نمی‌نمایم و در آن هنگام خوارزمشاه بواسطه مخالفت کزلی که یکی از خویشان مادری او بود از خوارزم بشادیاخ آمده بود امراء بالضرورة این سخن را معروض رای پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعد الدین از گفته خود پشیمان شده بر مخالفت اصرار نمود و ازین جهت غضب و خشم بر مزاج شهریاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعد الدین را بدست آوردند و عذاب و نکال در شأن او بتقدیم رسانیده هلاکش ساختند و بتجدید هرات در حوزه دیوان اعلی در آمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود **ذکر اشتغال ملک فیروزکوه و غزنین بملازمان شهریار باعز و تمکین** چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات استیلا یافت حکومت فیروزکوه بر ملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای بعضی از اسفار تاج الدین علی شاه ابن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علی شاه سلطان محمود را بر تخت سلطنت کشته یافتند و هیچکس ندانست که قاتل او کیست اما در افواه و السنه دائر و سائر گشت که تاج الدین علی شاه بطمع ملک قصد او کرده و چون از اولاد سلاطین کسی نبود که از عهده پادشاهی تقصی کند اعیان فیروزکوه اتفاق نموده تاج الدین علی شاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حرمت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و عرضه داشتند که ملتمس آنست که سلطان رخصت دهد که تاج الدین علی شاه بنیابت آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد باسم برادر منشور فرستاد و خلع گرانمایه بآن ضم نمود و چون بشیر بستان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطان در فیروزکوه بتاج الدین شاه رسانیده زبان بتهنیت بگشاد علی شاه جهت لبس خلعت بخانه خود در آمد و بشیر جامها برگرفته از عقب او در رفت و بیک ضرب شمشیر سرش از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه بیتی بخاطر گذشته ثبت افتاد بیت از برادر بد اندیشه تا جهان نزاد هیچ کافر با برادر این نکرد + و بعد از قتل علی شاه نواب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشر و ستمائه بسمع سلطان محمد رسید که تاج الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق باو میداشت رحلت نموده است و یکی از ممالیک او

متصدی شغل خطیر ریاست و ایالت گشت و چون در آن ولا ولایت غزنین در نهایت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شده عنان توجه بآن صوب معطوف ساخته و کمر همت
باستخلاص آن دیار مصروف گردانید و بعد از قطع منازل و مراحل بغزنین رسیده بر ممالک سلطان محمود ابن سبکتگین مالک گشته و خزانه سلطان شهاب الدین را تصرف نمود و از آنجا سفیری بدار الخلافه
بیرون آمد و این صورت موجب مزید وحشت سلطان که سابقاً از ناصر خلیفه در خاطر داشت شد چنانچه تفصیل این قضیه مسطور می شود ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت بامیر
ناصر الدین الله سابقاً در بین اوراق سمت گزارش یافت که تکش خان لشکر بغداد را منهزم ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی
امری صادر می شد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان بود دیگر از آنجمله آنکه در آن وقت که جلال الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه آنرا قبول نموده بر وجهت تاکید
این معنی چنانچه دستور پادشاهان می باشد قافله بجانب مکه روان کرده در آن راه بموجب فرموده ناصر علم او را بر رایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیه خوارزمشاه
رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن التماس نمود که چند فدائی را بملازمت سرای خلافت و سده امامت موسوم گرداند تا القربان او عمل نمایند و جلال الدین
حسن فدائیان به بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه بالشیان شرائط بیعت بتقدیم رسانید و آن متهوران باشارت ناصر اغلمش که برکشیده و تربیت کرده سلطان بود هلاک ساخته دیگر آنکه
چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات و مناشیر ناصر که بنجد تتش نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریص نموده در دفع
خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده و چون پیشتر بعضی از خلفاء عباسی دست نشان دیالمه بودند و بعضی از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امراء خود را
در برابر آل بویه میشناخت و مرتبه خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع تر می پنداشت امثال این صورت که از ناصر ظاهر میگشت بر خاطرش گران می آمد و میخواست که بهانه متمسک جوید که از توبیخ و
سرزنش دور و نزدیک دور باشد چه می اندیشید که اگر بعذری بین قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزو و جهاد قیام می نماید بهوس ملک قصد امام زمان کرده و ایمان
خود بباد داده و بحسب اتفاق امری در آن اوان امر ناپسندیده دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و تغش
ملک بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته هم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده بآن صوب متوجه شده و موسم حج در عرفات غلطاً کرده برادر تغش
را بعوض و کشتند و سلطان عاقبت از ائمه ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایسته عزل باشد و اگر امام چنین قصد پادشاهی کند که همت او بر اعلاء
کلمه دین و استیصال اعداء ملت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم مقصور باشد آن پادشاه را رسد که رقم عزل بر صفحه امام مذکور کشد و دیگری را که سزاوار سجاده امامت بود بجای او نصب فرماید
با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و بنو آل عباس بتغلب و تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام باجتهاد در راه خدای عزوعلا و غزوات تقاعد نموده اند و از قمع
ارباب بدعت و ضلالت که بر اولوالامر واجب است تقاعد کرده و چون فتوی مکمل شد نام ناصر را در جمیع ممالک از خطبه و سکه افکنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرد
و باندیشه استیصال خلیفه ببغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافته که اتابک سعد بهوس تسخیر ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری در آمده است سلطان تعجیل
سوار شده و هر دو لشکر در آن نواحی بیکدیگر رسیدند صفها راست کردند و در حمله اول سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شده سلطان خواست که بسیاست اتابک فرمان دهد اما او بملک
سوزن توسل جسته مالی خطیر قبول فرمود و دو قلعه از قلاع فارس مسلم داشت و رخصت انصراف یافت چون باصطخر رسید پسرش اتابک ابوبکر از مهم مصالحت خبر یافته بعدم موافقت پیش آمد و پدر و
پسر بیکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و در این اثنا اتابک ازبک هم از آذربایجان بطمع ملک ستانی بیرون آمده در همدان نزول کرده بود
و چون شنید که رایات جهان کشای نزدیک رسیده روی بگریز نهاد دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش شتافته او را دریابند خبر سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بر
طبایع مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که بواسطه اشتهار از تعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاده تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد
و آنحضرت در نواحی همدان باردوی سلطان در آمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز در خیال نگذشته بود چه بتحقیق پیوسته که سی صد هزار سوار جرار در آن یورش ملازم رکاب خوارزمشاه
بودند و بعد از تردد شیخ زمانی رخصت حاصل کرد که شهریار جهان را ببیند و چون بخرگاه فلک اشتباه در آمد خوارزمشاه را دید بر نهالچه نشسته جامه های بی تکلف پوشیده شیخ
بطریق سنت سلام کرد و پادشاه از غایت نخوت جواب داد و نگفت بشیخ که بنشین شیخ همچنان بر پای ایستاده بعربی خطبه بلیغ فصیح خواند و سخنان مائل بر بنیان راند تخلص
بذکر بنی عباس کرده فضائل و کمالات شان بیان فرمود و شرف اطاعت را بر ابناء زمان در حیز تقریر آورد و ناصر خلیفه را تخصیص ستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی
از ایذا و اضرار ایشان و ترجمه خطبه را معروض سلطان گردانید و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سریر
خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد و آنچه میگوئی که رسول و آله و سلم از ایذاء ایشان نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متواری شده اند و آنکس که ایذا بنی
عباس بانواع صعوبت یافته هم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر گشته بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده بتهیه اسباب

محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبهٔ حلوان رسید در اوائل فصل خریف مقدمهٔ لشکر زمستان حریف معرکهٔ سلطان گشت و برفی چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه درگذشت
گویا کمال الدین اسمعیل در آن زمان گفت بیت مانند پنبه دانه که در پنبه دانه است + اجرام کوه‌هاست نهان در میان برف + و از شدت برودت دست و پای اکثر لشکریان ضایع شد بیشتر
چهارپایان بخوابگاه عدم رفتند و مضمون و لله جنود السموات و الارض بظهور پیوست و این صورت اول چشم زخمی بود که بچهرهٔ دولت و اقبال آن پادشاه باستقلال روی نمود و قصد خاندان
عباسی بر وی مبارک نیامد بالضروره از آن اندیشه که داشت درگذشت و چون سر لشکر گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و در روزی چند در آن مملکت رحل اقامت انداخته
پرتو التفات بر ترفیه حال سپاه سرافکنده انداخته و بتلافی مافات اشتغال فرموده بجبر شکستگیها قیام نموده اما مزاج روزگار بمرتبهٔ فاسد گشته بود که هر چند در اصلاح آن کوشید فائده بر آن مترتب
نگشت

گفتار در سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان

در اواخر ایام دولت خوارزمشاه
سکون و امنیت او ببعضی قصوی رسیده بود و فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راه‌ها امن و فتنه‌ها ساکن شده چنانچه اکثر در آخر معمورهٔ مشرق اندک سودی و نفعی نشان میدادند
تجار بخاطر جمع و فارغ البال از انتهای مغرب روی بآن صوب میکردند و در آن اوان که متجنده و لشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرانشین بودند ملبوسات و مفروشات در آن دیار
او غلائی تمام داشت و ببیع و شرای آن منافع بسیار مترتب می شده و بنابرین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان تجار انواع الثواب کرباس و غیر ذلک از امتعه که لایق قبائل
مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند و در آن وقت چنگیز خان اکثر طوائف صحرانشینان را که با او در مقام خلاف زندگانی میکردند منهزم ساخته رکن شوکت ایشان را منهدم
گردانیده بود و محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانان را بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن بار در فرستند و چون تجاریان بحدود مخیم خان
رسیدند راه‌داران رخوت خجندی را پسند کرده او را با امتعه نزد چنگیز خان بردند و احمد در وقت ابتیاع متاع هر دو صله که بده دینار خریده بود بسه بالش نقره مهیا کرده چنگیز خان از قلت
انصاف او در غضب رفته که این شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر جامه پوشیدنی با ما نیفتاده آنگاه اشارت کرد که نفائس امتعه که از خزائن سلطان بخزاین او منتقل شده حاضر آوردند و آنچه صحوب احمد بود
قلمی کرده سپرده اند و او را نیز موقوف داشته رفیق وی را بخدمت خان طلب کرده و هر چند چنگیز خان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند که ما این محقرات را بر سبیل
پیشکش آورده ایم و این سخن موافق مزاج پادشاه افتاده باضعاف آنچه در خزانه بمنال ایشان بوده بهای رخوت داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده و شرائط اعزاز بجای
آورده همه را خوشنود گردانید و در آن وقت بنظر احترام در اهل اسلام می نگریست بتحقیق پیوست که در هنگام مراجعت تجاریان چنگیز خان فرمان داد که هر یک از پسران و نوئینان و امرا و اعیان
از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایهٔ بسیار بایشان دادند تا باسم تجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصاء
آن عاجز آمد بجانب غرب توجه نمودند و چنگیز خان بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف
ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان ارسال فرمودیم تا طرائف و تنسوقات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمائر
بمحبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانانی که بسبب معموری مملکت ابنی تحاشی و تردد آمد و شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند بخدمت حاکم آنجا امیر اینال جق که لقب
غائر خانی یافته بود مبادرت نمودند و یکی از آنها که با خان آشنائی قدیم داشت او را باینال جق خطاب کرد و او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشان را
موقوف داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند فرمان چیست و سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون این خبر
بغائر خان رسید آن بیچارگان را در دام هلاک انداخته اموالشان بر داشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه جهانگشای رسانید و چنگیز خان رسولی نزد سلطان
فرستاده پیغام داد که حاکم اترار نسبت بتجار چنین عذری کرده و از وخامت عاقبت نیندیشیده وظیفه آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان از کمال سیه دولتی ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه
مسموع چنگیز خان گشته آتش غضبش اشتعال یافت و نخست سه شبانه روز بر تلی بر آمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست و آوازی که منبی بود از غلبهٔ او بر مخالفان
بگوش او رسید از آنجا فرحناک آمده بدلی قوی و بالی فسیح باستحضار لشکرها فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق
گذاشته آهنگ ماوراء النهر کرد و چون از قطع منازل بنیشابور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید طلعت برخلاف عادت تجرع می ارغوانی در نشاط و کامرانی بسر برد
و هر سحر که بیدار گشتی گفتی رباعی فردا ره فراق طی خواهم کرد + باطالع سعد قصد می خواهم کرد + معشوقه موافق است و ایام بکام + اکنون نکنم نشاط کی خواهم کرد + و بعد از انقضای
مدت متوجه بخارا شد چون ایام بهار بود در دشت و مرغزار خیمه بی غمی زده بر خاطرش می گذشت رباعی ای دل چو زمانه میکند غمناکت + ناگه برود زتن روان پاکت +
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند + زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت + و بعد از آنکه داد عیش و خرمی داد بنیت دفع فساد کوچلک پسر تایان که شمهٔ از احوال او در دفتر خامس
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن ولایت نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزبان حال او می گفت رباعی ایام گل است و بس نماند بی خبر گل خور که تا النفس ...

از دور فلک درین رباط ویران + بس زد و نه دیر کس نماند می خورد + و درین اوقات چون شنید که توق قتان که یکی از سرداران ترکستان و از قبایل تکریت متوجه موضع اقامت
قتلیان ست با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثنای راه بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیز خان در رکاب پسرش جوجی انیسا او پویانند و نابر حزم و احتیاط الی سمرقند
معاودت نموده و بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از انجا روان شده طی مراحل می نمود تا میان دو رود خانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه دید
و در میان کشتگان مجروحی یافته از و استفسار احوال نمودند و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیز خان بر لشکر توق قتان غالب آمده دست بقتل ایشان بازیده اند و بعد از غلبه
بر فور از ان معرکه کوچ کرده بطرف اردوی خان روان گشتند و سلطان بی توقف بجانب لشکر مغول تحتم فرمود ـه روز دیگر کاین حیات پرغرور + یافت از سرچشمهٔ خورشید نور
ترک روز آخر چو با زرین سپر + هندوی شب را بتیغ افگند سر + سلطان محمد بلشکر مغول رسیده صفها راست کرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه خصم جنگ
خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان من ابتدا کند در بدایت حال روی از معرکه برنتوان تافت و مجموع این مقال بکرات معروض داشتند ابیات مکن شهریارا جوانی مکن + چنین بر بلا
کامرانی مکن + مکن شهریارا دل ما غمین + میا و بجان خود از ما گزند + که چنگیز خان بهر کار دگر + فرستاد ما را برین بوم و بر + نداریم از ان شاه لشکر پناه + اجازت به پیکار خوارزمشاه
برآشفت سلطان ز گفتارشان + برانگیخت لشکر به پیکارشان + لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون
آورده قلب سلطان را از جای برداشته قریب بان شد که پادشاه گردون سریر بحبه تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی چون حال پدر آشفته و پریشان دید از دست
راست که موقف جلادت بود حمله آورد و نگذاشت که دهنی و تنزلی از صدمات مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدین
کوششهای بهادرانه نمود بیت چون سر زلف شب بشانه زدند + رقم کفر بر زمانه زدند + مغولان در عادت خویش آتش بسیار افروخته و بر باد پایان سوار شدند و خاک در چشم
زمانه زده مانند آب که از فراز روی بنشیب آورد متوجه اردوی خان گشتند و آنچه مشاهده بود بعرض پادشاه رسانیدند و ازین خبر آتش خشم چنگیز خان افروخته تر گشت ذکر مراجعت
سلطان محمد از ان معرکه بجانب سمرقند و پراگنده ساختن لشکرها که افزون بود از چون و چند سلطان محمد چون از سپاه اندک چنان دستبردی دید وهم و هراس
بقیاس بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم می شود که سعود از نظر ساقط و نحوس ناظر
و تسییر درجه طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده و درین حوالا مناسبت که در هیچ امری شروع رود بتخصیص مقابله خصمان و این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر گشت ـه چه شد بخت
بیدار از خفت خواب + دیده و بسته شد راه رای صواب + پشیمان شد از هر چه خود کرده بود + ولیکن ندامت نمیداشت سود + و دران آوان چهارصد هزار سوار جرار با او بودند از انجمله بنجاه هزار مرد
را بمحافظت بلازمت غایرخان فرستاد و چون آوازهٔ وصول چنگیز خان متواتر شد قراچه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار دیگر را بضبط و سیاست بخارا تعیین
نمود و صد و ده هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در ان میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار مفرد تاجیک که هر فردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار روئین تن
بودند بموجب فرموده بعمارت قلعها و حصارها نهادند و سلطان در روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر
تازیانهای خویش دران خندق اندازند انباشته گردد لشکری و رعیت ازین سخن دلشکسته شده و از انجا براه نخشب روانه شده و بهر دیار که گذر میکرد خلق را میگفت که چاره کار
خود سازید و گریزگاهی بدست آورید تا از جنگ حوادث و نزول نوائب ایمن باشید و سرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سائر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر
نفایس متوجه مازندران گردد و این خبر ترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بنواه آمده بودند و قابلیت پادشاهی داشتند در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان منعطفا
بسوی توجه بمازندران نهاد و از قضا در ان هر روز دهشت و وحشت سلطان سمت تزاید پذیرفته با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه چگونه
باید کرد و هر کس باندازه خود و کیاست خویش رای میزدند و مصلحتی می اندیشیدند طائفه که در امور ملک زیاده غوری داشتند بعرض رسانیدند که حالا حکم ما وراء النهر از ان گذشته که مضبوط
گردد و جهد میباید کرد که خراسان و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که باستحضار لشکرهای پراگنده فرمان نافذ شود و باتفاق لب جیحون را باید گرفت تا مخالفان بایطرف
ورنیابند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان می نماید که بجانب غزنین و هندوستان رویم و خود را ازین دغدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ و هیچ مکان
توقف نفرمود و درین اثنا عماد الملک ساوجی با نبیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود با تحف و هدایا ببلخ آمد و در مجلس سلطان را بهرگونه سخن داشت و ترا جب
وطن در خاطر سلطان بنشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شویم و خویش را از نکایت ایشان دور افگنیم و دران سرزمین لشکرهای ظفر قرین جمع کنیم
و از سر تمکن و استظهار بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین باین سخنان انکار کرده فرمود که فکر صائب آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان
البته بعراق خواهد رفت باید لشکریان بمن دهد تا بر رحم و کنار آب نگاه دارم نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید ابیات بدم خیمه بر طرف جیحون زنم + ابا دشمنان دست در خون زنم

چو با این سپاه آئیم آنجا فرود + بماند بداندیشان زان سوی رود + دگر بر تو آید زما بد کنش + ز مردم نباشیم در سرزنش + سلطان محمد از غایت خوف و هراس بسخن پسر التفات نفرمود و فرمود که هنوز کوکب اقبال در برج هبوط است و سعود از اوتاد در نهایت سقوط است شعر بهنگامی پیرانه آن جوان + نه بشنید سلطان ناکاروان + و راگفت چون طالعم نیست یار + نخواهم نمودن دست در پیکار + ندانست کاین تیر کو مانع است + ببر راهم از سستی طالع است + آخر الامر بنا بر صوابدید عماد الملک آهنگ عراق کرده و با علیش چون زهر تلخ از شهر بلخ در حرکت آمده و از انجا جبهی را بنجاب فرستاد تا از گردش هفت اختر و نه سپهر حادثه که پدید آید او را خبر دهند و در اثنا طریق ناگاه بسمع وی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان جهان تکبیر فنا بر سلطنت خواند و سه طلاق بر گوشه چادر عروس ملک بست بنوعی که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و مقارن این حال اکثر امرا با سپاه که از خیل مادرش بودند و ایشان را قنقلیان داوریان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند بسبب آنکه شخصی از عمال دیوان بدر الدین عمید نام از سلطان محمد متوهم شد و گریخته باردوی چنگیز خان رفت و تمویه و تزویر از زبان امرای بی همه چیز مکتوبات در قلم آورده که مشتمل بود بر متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محتوی بر ترم و مخالفت اتباع به سلطان و از زبان چنگیز خان نیز مشعر بقبول این خدمت سطری چند نوشت و بدست جاسوسی فرستاد بنهجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و او بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزمشاه و امراء درگاه از یکدیگر متوهم شده و امرای بیوفا شبی قصد خوابگاه سلطان کرده و او خود واقف شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در انجاست دست بر تیر و کمان بردند و صباح خرگاه از زخم سهام تا غربال در نظر بینندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آورده و آبروی مروت ریخته و از جیحون گذشته پیش چنگیز خان رفتند و استشعار خسرو نامدار زیاده شده و بر باقی امرا اعتمادش نماند و بتعجیل هرچه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را که دور آن هفت فرسنگ است عمارت باید کرد و ذخائر و خزاین و عشائر و عساکر بآنجا نقل باید کرد و دران حصار وسیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات ننمود و در صفر سنه سبع عشر و ستمائه به نیشابور در آمده و مصالح ملک را در پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده است بجهت دفع ملال بتجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون دران اوقات اصحاب حاجات بدرگاه سلطان از هر طرف حاضر آمده بودند و بدان سبب که بمجلس بحال ایشان نمی پرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده گفتند که نمیدانیم که چه حال است که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بر پریشان حالی افگند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمائید عین صدق و محض صواب است اما من نیز و ارباب خرد و تمیز معذوریم چه از ترتیب اوقات فوادکی بتنظیم آلات مردانگی نمی توانیم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که پیرایه چند جهت زنان مطربه ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود بهیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشتند از تحیر و دود غم و اندوه بدماغ سلطان راه یافته بیت بلرزید ایران ترس بر خود چو بید + بپرید از تخت شاهی امید + و هزار حسرت افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه قارون دژ شوند یا بقلعه ایلال روند و موید روایت اول ازین بیت است بیت حرمها فرستاد با پیشکار + بقارون دران قلعه استوار + و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از توجه بجانب عراق پشیمان شده عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود برتافت رکن الدین چون از مقدم پدر آگاه شد باستقبال مبادرت نمود در اثنای این حالات آن دو نوئین از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزمشاه بشتافتند چنانچه در اثنای گذارش چنگیز خان مبین خواهد گشت و سلطان از وقوع هائلها آگاه گشته مفری میجست تا وقایه زندگانی خویش سازد بیت هنوز اندران وقت خوارزمشاه + همی جست جائی که سازد پناه + و مقارن اینحال ملک نصرة الدین هزار اسپ را که طلب داشته بود از کردستان برسید و هم از گرد راه ببارگاه پادشاه شتافت بیت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد + پس آنگه زبان ثنا برگشاد + سلطان او را بتشریفات و جلوس سرفراز گردانید نوازشها فرمود و چون بوثاق بازگشت عماد الملک و خان دیگر را باستشاره دفع آن قضیه مشکل و واقعه هائل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن می نماید که همین وقت کوچ کنیم و کوهیست بغایت حصین میان لر و فارس که آنرا اشترکوه میگویند و چون از مضائق آن بگذریم بولایت و نعمت رسیم پناه بدانجا بریم و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کار معین سازیم و چون لشکر مغول رسد بدل قوی بمدافعه مشغول گردیم و بشرائط کارزار از روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و علا نصیب ما کند دلیرتر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض ازین رای مکاشفت اتابک فارس است و دفع استیلای او بعیت و زین فکر بودند کما قد خبر + که ری را جنه کرد زیر و زبر + ملک نصرة الدین راه ولایت خویش پیش گرفته و سلطان با پسران متوجه قارون دژ شده جمعی که ملازم موکب بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان بازخورده جنگ کردند و باسپ سلطان تیر خورده و از معرکه بیرون رفته روی بقارون دژ نهاد و یک روز توقف نموده از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان

در قلعه بنیت جمعی را در ظاهر حصار گذاشته از عقب او پویان شدند بیت بهر جا که او رو نهادی براه + بدانجا رسیدی ز ترکان سپاه + سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام انجا
بپای بوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود چون اعدا از یاده مجال توقف نبود و بعد از هفت روز عازم استرآباد شد و خزانه که همراه داشت در آنولایت تلف گشت و سلطان از آنجا بقصبه
از اعمال آمل بود رفت و از انجا بجزیره از جزائر شاه بره چون خبر اقامت او در ان جزیره شایع شد حزم و احتیاط او را بجزیره آب سکون نقل فرمود و حرکت سلطان مقارن وصول جماعتی
بود از مغولان که جهته نویان از ری بعقب او فرستاده بود و چون آنجماعت سلطان را در ان جزیره نیافتند بازگشته متوجه قارون دژ شدند که بعضی از خاص و اولادش در آنجا بودند
و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخائر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون دژ بمحاصره قلعه ایلال که مادر و حرمهای
خوارزمشاه در انجا متحصن بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برگها از آن حصار چندان آب رحمت جمع می شد
که سالها بآب زمین احتیاج نداشتند و در ان مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن نشسته بودند چرخ دوار بستیزه برخاسته آب باز ایستاد و در اندک روزی در برگها قطره آب
نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر تشنگان بالضروره فرود آمدند و در همان زمان که ایشان بپای قلعه رسیدند بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون
آمد و بدست مغولان مالی بیقیاس افتاده از انجمله ده هزار زر سرخ بوده و هزار خروار اقمشه ابریشمین و غیر آن جواهر در ان قلعه بود که در خزانه خیال نگنجد مجموع اموال را ضبط کرده بلاد متعلقان
و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر بیاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان نیز هر چند خرد بودند بموجب
فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارون دژ آگاه گشت و بر گرفتاری مادر و اسر عیال و اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانید بیهوش گشت نظم چه زین
سنگین حالت دل گسل + خبر یافت سلطان آشفته دل + ز جانش بر آمد نفیر و خروش + بیفتاد زار و از و رفت هوش + چو آمد دگر باره با خویشتن + همی کند موی و همی خست تن +
چنان دست غم حلق جانش فشرد + کزان درد نادیده درمان بمرد + انا لله و انا الیه راجعون و در اوان موت او کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند و این واقعه
در شهور سنه سبع عشر و ستمائه موافق بیلان دست داده مدت سلطنت او بست و یکسال در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از انجمله سلطان
جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهور شده اند و ازین سه کس هر که بیشتر منکوب شد در ذکر تقدیم افتاد ذکر سلطان رکن الدین
سابقا مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزمشاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزمشاه امرای آن دیار با
رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد از این واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه
آنجماعت گشت و بعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را با قطاعات کرامند سرافراز گردانید و بمقتضی
کلمه الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از ضمائر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در ان اوان که پدرش از خوف لشکر تتار روی بدیار عراق نهاد
مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه شده و بکواشیر رسید و از اجناد ملک روزن که در ان نواحی بودند بعد از استشعار عزم فرار نجدمتش
پیوستند او خزانه ملک روزن را بر لشکریان تقسیم کرده از انجا بطرف اصفهان متوجه شد و بعد از طی منازل و مراحل در ان شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرائط حزم و احتیاط مرعی
داشته از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده خیمه اقامت در بیرون زد و اهل شهر باشارت قاضی متعرض قتیول
رکن الدین شده هزار مرد از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان دل برگرفته بری رفت و عنان عزیمت
بطرف قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین را بخواهید دار از انجا بیرون
آوردند و هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بآن مذلت در نداد عاقبت او را با تمام متعلقان و ساکنان قلعه بشهادت رسانیدند ذکر سلطان غیاث الدین
چنانکه پدرش خوارزمشاه ملک کرمان نامزد او بود اما چه چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غریق دریای رحمت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین
عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از بطانه ملک روزن بود در اثنای حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پر آشوب دید بعذر نادلپذیر تمسک جسته غیاث الدین
را در کرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و در هاندیار متوقف شد و طائفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند با و پیوستند و براق حاجب
نیز که از قراختای بود و سابقا در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بعزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک
اتفاق ملاقات افتاد اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس مالی بسیار کرده مراجعت نمود و درین اثنا سپهسالار براق حاجب با متعلقان از راه
کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسیدند جوانان قلعه کواشیر بهوس ما هرویان ختائی شجاع الدین ابو القاسم را بران داشتند که سر راه بر براق حاجب

بگرفت و براق حاجب نیز ناکام آماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابوالقاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شده به براق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابوالقاسم منهزم گشت و بعد از آن
گرفتار شده بقتل رسید و براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب تمکن او در کرمان به ری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال
ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید و در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مشعر گشته ناگاه سلطان را ایمن گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بخدمت
سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لایق قهر و سیاست می پنداشت از میان برداشت جای ایشان در زیر زمین ساخت
و غیاث الدین با معدودی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنا این اوقات شخصی از بزرگان غیاث الدین پیش ملک نصرت که
یکی از خواص و ندمای سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر پنهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرت خطاب کرد که چرا مفرور مرا بخدمت
راه داده و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرت غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ رانان باید تا خدمت کند و غیاث الدین ازین سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشه
چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بعزم وثاق خویش بر اسب سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرت افتاد کس فرستاد که مهمان
رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تجرع نموده پای در رکاب آورد و ملک نصرت بمشایعت پیش پیش اسب او قدمی می نهاد که
ناگاه غیاث الدین کارد کشیده در میان دو کتف او زد و مردم آواز بر کشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین باران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن
مهلکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصرت رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کارد بجان و کارد باستخوان رسیده بود مداوا فائده نداد و ملک
نصرت بعد از دو روز بجوار رحمت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یک هفته از خدمت برادر تقاعد نموده و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در بیرون بارگاه بار
داشته امرا از زبان سلطان در روی او سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افگنده زبانش از تمهید بساط معذرت
گنگ و لال گشت و چون بایتال از امرای تتار بعراق آمد سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از
امرای آن دیار که با او مواصلات کرده بودند بعد از تقدیم شرایط تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل مصلحت وقت دران دیدند که غیاث الدین ببغداد رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم
اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از انجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن مواضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید و چند روز در انجا توقف نموده لاجرم آخر الامر
بنا بر احتیاط بی رخصت علاء الدین عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نموده براق حاجب با رسول عهد و پیمان
بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول بازگشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نمیرسید روی بکرمان
نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق حاجب سه روز بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پای فراتر نهاده با سلطان در یک
نهالیچه نشست و در محاوره او را الفرزند خطاب فرمود روزی سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب گفت که آن کس که سلطنت از سامانیان
انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده حالیکه آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون
براق حاجب از شراب غرور سرمست بود بتوسط سلطان بر انگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز امکان نبود و قدرت شاهزاده نبود ناکام سر رضای جنبانیده گفت اتمام این
مهم موقوف بآنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد تا عقد بستند و براق حاجب معتمدان در زیر قبا جوشن پوشیده بعروسی سرای رفت و بجلد در آمده
شرط خدمت بجای آورد بیت چو از سرو بن جای گردد تهی + بگیرد گیا جای سرو سهی + و چون برین قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان
غیاث الدین آمده گفتند که بهیچ جهت برین شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت بده تا او را از میان برگیریم و تو سلطان باشی و ما بندگان فرمان بردار از انجا
که طینت پاک سلطان بود بآن کار همداستان نشد و بنقض عهد و پیمان مبادرت ننمود همیشه بنرمی تن اندر دهد + بهر موضع بر افگن برابر گره + بنرمی چو حاصل نگردد مراد +
درشتی ز نرمی در آنحال به + و چون اراده پادشاه بیزوال بانتقال دولت خوارزمشاهیان تعلق شده بود یکی از اخص خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق بیداد و
دین رسانید و او فی الحال استحضار اقربا بامثال داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقع است فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشان از یکدیگر جدا
کردند و سلطان را با متعلقان موقوف و محبوس گردانید و بعد از هفته حکم فرمود تا رسنی در گردن آن پادشاهزاده که سر بچنبر گردون فرود نمی آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره
هر چند فریاد بر کشید که بنا بر عهد و پیمان مغلظه مؤکد گردانیده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجایی نرسید و مادرش چون دانست که حال برچه منوال است نوحه و فغان باوج آسمان
رسانید و آن بیمروت فرمود تا مادر را نیز بعد شهر خفه و هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند و از دست حرکات ملک غدار که هر دو رسنی تاب داده در

گردن شاهزاده افگنده و سر رشتهٔ حیات نوعروس را بمقتضی قصد داماد بنیاموس منقطع گردانند و سلطانی را مقهور شیطانی سازد و زنجیر بپای اسیری نهند و کرسی را بپست لئیمی گرفتار کنند اگرچه برین نهج روشن اما در آگاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز را گوشمالهای بلیغ داده بود و جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و متهوران گردنکش را در لباس نامرادی و ناکامی بصد غم و اندوه بنشاند و بنسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشگفاند و در حین تحریر این کلمات بیتی که شخصی از ارباب مطایبه در وصول میرزا جهانشاه بخراسان بسبیل هزل یکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بخاطر گذشت بیت گاهی جهان بیک شود گاهی علی اوزبک شود * گه مثل ابنیرک شود هذا جنون العاشقین *

ذکر سلطان جلال الدین و بیان صادرات افعال او بسبیل اجمال

سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیرهٔ آبسکون بیرون آمد به نیت آنکه در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را از سم سمند بیگانه انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذا بالله کاری از پیش نتواند برد و مهمی از پیش نرود باری بمطعون السنه نگردد و بالجمله چون آوازهٔ توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید بمنقشلاق آمد و مبشرات بخوارزم پیش برادران خود اق سلطان و ازلاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قبچاقی در آن سرزمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد و بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار گیرد و عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار او آید مناصب بنصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات چنان منتظم شود که دیگر هیچکس پای از اندازهٔ خویش بیرون نتواند نهاد و بدین سبب غبار خلاف بر حاشیهٔ ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی که بمرور شهور و اعوام گرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او را بالقدم الانقیاد و الاستقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران مبانی محبت و وداد بایمان غلاظ و شداد تاکید یافت اما امراء بداندیش با یکدیگر مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطهٔ هلاک اندازند و یکی از آن میان سلطان را از کماهی حال آگاهی داد و چون سلطان دانست که آن قوم بیسامان در چنین وقتی فکر لجاج و عناد دارند موافقت و اتحاد با خاصی از دلاوران خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نسا عازم شادیاخ شد و چون باستو رسید با طائفه از لشکر تتار بازخورد و تا هنگام شام و وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید * شب تیره بر چرخ دامن کشید * سلطان بسلامت جان از معرکه بیرون برد و چون ازلاق سلطان و اق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند روز دیگر که خسرو سیارگان تیغ زرنگار از علاقهٔ شب تار برکشید شاهزادگان نیز بر در با سپاه تتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند بیک حمله روی بهزیمت نهادند و مغولان خوارزمیان را کما مشی کرده با ایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمهٔ کلاب و ذباب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید از کوفتگی راه در آنجا آسایش نمود و بتهیهٔ اسباب سفر اشتغال فرموده از راه زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد عروس آن ملک را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه طبل ارتحال کوفته لاجرم از عقب او شتافتند تا نایدرویه از مضافات هراة رفتند و بگردش نرسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و انحای جهان متفرق و پراکنده بودند روی باو آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قنقلی و ترکان خلج بدو ملحق شد و عین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن بار یافت بیت سواران لشکر شکن ده هزار * ز هر سو بسلطان شدند انجمن * و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه پروان شد و در آن موضع نزول فرموده بسمع شریفش رسید که تکجک و ملغور با سپاه مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ والیان مشغول اند و نزدیک آن شد که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آن گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب هزار کس از مقدمهٔ سپاه مخالف بقتل آورد و چون عدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته پل را خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و پروان را مخیم اقبال ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسید قیقو نوین را با دیگری از نوئینان و سی هزار کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد قیقو چون در موضع بلدانی بسلطان جلال الدین رسید سلطان آمادهٔ حرب و کارزار شده بیت بیاراست بر میمنه دست راست * بقلب اندرون جای خود کرد راست * و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند و جلو اسپان بر میان بستند و نائره کشش و کوشش گشاده از صباح تا رواح بمحاربه و جهاد اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهدهٔ آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید از اهل کفر و اسلام هر یک و ارباب نور و ظلام باز گشته بمرکز خود فرود آمدند روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام برکشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقو مکری اندیشیده در آن شب فرموده تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب و نمد نصب کرده و مردم سلطان بتصور آنکه مغولان را مددی رسیده مخالف شدند و خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشان را دل داده از این رای فاسد مانع آمد و فرمود تا آخر زیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شدند و بر ایشان تاختند و اکثر فرقهٔ ضلال را بقتل رسانیدند و قیقو نوئین بعدد قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند و چون چنگیزخان از طالقان روانه شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار تحصن نموده اظهار مخالفت کردند و چنگیزخان مدت یکماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه بقتل و نهب کوچ فرموده بحصار بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز دروازه ببستند و از طرفین تیر و چرخ و منجنیق در کار آمده و در اثنای محاصره روزی یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی بآسیب تیر چرخی هلاک شد * دل شاه بر دل شد اندوهناک * که شد آن گزیده نبیره هلاک * از آن کین چنان آتش آمد بجنگ * که از تاب آن آب شد خاره سنگ * و چون قلعه مسخر شد چنگیزخان فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند و ترک و تاجیک و خرد و بزرگ را بقتل

رسانند و مادر پسر مقتول بعمار دراند از متنفس اثر نگذاشت و فرمود تا کریکان و سگان را بکشتند گویند که بطون زنان حامله را میشگافتند و هر فرزندی که صورت بسته بود سرش از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیز خان آن موضع را ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بد و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمائه موافق آیت ایل دست داد **ذکر مخالفت سیف الدین اعراق با سلطان جلال الدین و حرکت خسرو آفاق بجانب آن شهریار جلالت آئین و عبور سلطان از سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند** در آن زمان که سلطان جلال الدین در بارانی بر سپاه چنگیز خان غالب آمد میان سیف الدین و ملک هرات بر سر اسبی نزاع واقع شد و ملک هرات تازیانه بر سر اسب او زد و بنابر آنکه ملک بر سلطان زیاده اعتمادی داشت از بازخواست آن جرأت تغافل ورزید سیف الدین اعراق در خشم شد و چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکمان و خلج بطرف کوههای سنقراق شتافت و باین واسطه منتظم نامه کمال سلطان راه یافت و چنگیز خان ازین قضیه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب چنان سیر انداخت که مجلس را مجال طعام پختن نبود و چون بدار الملک سلطان محمود بن سبکتکین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است و از آنجا بلواح را بداروغگی گذاشته بی توقف و درنگ از عقب سلطان بافرسنگ روان شد بیت همی تاخت چنگیز خان با سپاه بالقصه ولیعهد خوارزمشاه در آن هنگام که شیر صبح از بیشه آفاق بر خورشید جوشان و خروشان در معرکه سند برسید بیت درآورد لشکر بگردش چنان که نه بود دو سپاهش کمان و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار و دانست که از تاب آفتاب حوادث خبر بسایه شمشیر نمی توان برد از آن معرکه دل گسل جز باعمال سیف و سنان جان بیرون نمی توان آورد بالضرورت آماده قتال و جدال گشت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز سپاه چنگیز خان ملک که ضبط میمنه سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کرده خدمتش با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفت کس که با او در قلب مانده بودند در میدان محاربت اسپ مبارزت میتافت و در هر حمله چند کس بخاک مذلت می انداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کار رازی نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بر آن دست و بازو زدی و اگر اسفندیار رویین تن آن کردار مشاهده نمودی تن بکشتن دادی و لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده می شدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب بآن شد که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده که لشکریان باقصی الغایه کوشیده سلطان را زنده بچنگ آرند و چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک عثمان سلطان گریه کنان آمده سلطان اولاد و اکباد را بآه زار و درد و داغ وداع فرموده بر اسب آسوده سوار شده و مانند شیر ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرد و ایشان را رسیده سلطان عنان برتافت و چتر خود را بوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا رودخانه زیاده از ده گز بود و سپاه سلطان در آن امر با او موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمده مغولان خواستند که خویش را در رودخانه اندازند چنگیز خان مانع گشت و سپاه تتار دست به تیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون سلطان از آن غرقاب خلاص یافت کنار آب برفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بود که سلطان از اسب فرود آمد و زین برداشته و نمد زین و تیر با و قبا در آفتاب پهن کرد تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در سایه آن تنها نشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو پیوستند و در وقت غروب بآن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته نظم برو آفرین کرد و گفت از پدر ابد نزاید گیتی پسر بصحرا چون شیر است نیز و بزور جنگ بدریا دلیر است بیجا نهنگ و روی بفرزندان آورده گفت از چنان پدر پسر چنین باید بیت بگیتی کسی مرد انیسان نه دید نه از نامداران پیشین شنید و چون از گرداب تیغ و تیب آب بساحل نجات رسد آن زمان وقایع قوی و فتنهای عظیم متولد گردد و مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد در خم تیغ تیز بر وی حکم نگذشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده بکشتند و چنگیز خان فرمود تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که بهنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بودند بیرون آوردند و این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمائه بظهور آمده مضمون کلمه عشر رجب ترا اعجبا لو منح بپیوست **ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان** چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه توقف نمود تا پنجاه کس از لشکر بازگشت که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بدو پیوستند و در آن ولا مسموع او رسید که در آن حدود طایفه از هنود بفتنه و فساد مشغول اند سلطان فرمود تا مردم او از آن جنگل چوب ستبا برید و با آن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون برد و اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بجهت مبارزت نمود و در این اثنا خبر آمد که چهار هزار کس از لشکر هنود در این حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاد و بیشتر آن زمره را بدوزخ فرستاد و از غنیمت مخالفان مرمت حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان در آن دیار اشتهار یافت از کوه بلاله و بنگاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با پانصد مرد مرتب داشته قصد محاربه ایشان نمود و بحمله اول تواری صفین سپاه سلطان بر لشکر شیطان غالب آمدند و بعضی متحصن شده پیش او آمده بعهد ملازمت او مالش سپهر رسید و بعد از آن متوجه دهلی شده چون بآن شهر رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که بحق جوار و بحق لا الا حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین در سرا و ضرا شدت در مقام معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت می نماید

والتماس نمودکه روزی چند درانجا اقامت نماید وچون وفور بطش وکمال صولت سلطان در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چندگاه در جواب تأمل می نمود وازوخامت عاقبت اندیشیده لاجرم رسول رابزهر جان گزای ازمیان برداشته دیگری را از اعیان ملک باتحفهای شایسته نزد سلطان ارسال نمود وایلچی التمش درباب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از انجا مراجعت فرمود وبکوه بلاله ونندنه آمده واز آن موضع تاج الدین خلج رابکوه جودی فرستاد واو آتش نهب وتاراج درانداخته غنیمت بسیار آورد ودراین اوقات عدد لشکریان سلطان بده هزار رسیده از سر استظهار رسولی سخن آرای پیش رای کوکار سنگین فرستاده خطبه دختر او کرده رای مشارالیه اجابت نموده پسر با لشکر پیش سلطان ارسال داشت ودران آوان میان رای کوکار سنگین وحاکم ولایت سند قباچه مخاصمت ومنازعت بود وقباچه با بست هزار مرد برکنار آب سند اقامت داشت سلطان اعانت پسر زن از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود واوزبک بر قباچه شبخون برده قباچه منهزم گشت ولقلعه از قلاع که در جزیره داشت گریخت وازانجا بملتان رفت واوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده مبشری پیش سلطان فرستاده وسلطان متوجه لشکر قباچه شد وقطع منازل کرده دربارگاه او نزول فرمود وچون هوا روی بگرمی نهاد وسلطان بلارم یلاق کوه جودی درحرکت آمده ودر راه قلعه بسرام احصار داده ودرآن جنگ تیری بردست سلطان خورد وچون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند ودرحین بازگشتن گذر او بظاهر ملتان افتاد وقباچه در مقام محاربه آمده سلطان مظفر ومنصور گشته وسلطان متوجه اوچه شده مردم آنجا اظهار عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب سندوستان رفت فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود ولاچین ختائی که امیر لشکر او بود سر حرب واقدام نموده وبا اوزبک خان مقدمه سلطان دست بکمر زده کشته شد وفخرالدین باتیغ وکفن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده یکماه درانجا اقامت نمود وفخرالدین را بواحه امارت آن موضع بدستور سابق بروی مقرر داشت ولشکر بنهرواله فرستاد ودرخلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است واکثر لشکر آن بلاد هوای خدمت سلطان دارند وبراق حاجب دیارکرمان بمحاصره شهر کواسیر مشغول است سلطان یادیار ودیار خود کرده از هندوستان از راه کیچ ومکران حرکت فرموده ودرکیچ لشکر او اکثر مریض شدند وچون بحدود کرمان درآمد وبراق حاجب مال وپیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود وچون سلطان بحید دختر او را درحباله نکاح آورد وکوتوال قلعه کواشیر مقالید حصار را بملازمان شهریار کامگار سپرد وسلطان بقلعه کرمان درآمده مهم زفاف باتمام رسانید وبعد از دو روز بعزم شکار ومطالعه علفخوار سوار شد وبراق حاجب بهانه درد پای تخلف نموده ودر شکارگاه سلطان از تمارض وی اعلام دادند سلطان دانست که از قاعده او فتنه خواهد خواست وبجهت امتحان یکی از خواص خود را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته اومردی صاحب تجربه است ودر کلی وجزئی امور آنجا یار وواقف باید که بشکارگاه توجه نماید تا در انباب با وی مشورت کرده آید براق حاجب گفت باید که سلطان عزیمت خویش را هرچند زودتر بامضا رساند که این عرصه حشم واتباع او را بر نتابد واین ملک وقلعه را از کوتوال ناگزیر نیست وهیچکس از من مناسبتر نی چه بنده قدیم وعمر خود درخدمت خاندان خوارزمشاهی گذرانیده ام ونیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته وچون سلطان طاقت توقف در انتقام نداشت ناچار براه شیراز روان شد گفتار در **توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آن حدود بجانب صفاهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد** سلطان جلال الدین در اوائل سنه احدی وعشرین وستمائه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده واتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد وعذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش ازین مغلطه بر زبان رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم وکفاره آن ممکن نیست وسلطان عذر او پذیرفته اتابک نیز لهاگر اتاما به ازر زر نقد وجواهر وزر وخانه وبارگاه وآلات شرابخانه ومطبخ وغلامان ترک وقاچاق وحبشی وهندی بخدمت سلطان فرستاد ودری یتیم از صدف خاندان اتابکی درعقد سلطان منعقد گشته وبعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده واتابک علاءالدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود ومقیم خطه میبد باتحف وهدایا مناسب بخدمت سلطان آمده بنابر کبر سن سلطان او را پدر خواند وپهلوی خودش نشاند واتابک هزار غلام ترک چابکسوار داشت و باپانصد کس ملازمت اختیار کرده وسلطان او را بامارت وایالت اصفهان مفتخر گردانید وعلاءالدوله اتابک بعد از آنکه هشتاد وچهار سال عمر یافت درسنه اربع وعشرین وستمائه در اصفهان بشرف شهادت فائز گشت وبالجمله سلطان با صفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین بارکان ملک واعیان لشکر در ری است وچریده با سواری چند گزیده بعزم مغول توقیا سغنیه برافراخته ناگاه بسر ایشان تاخته غیاث الدین وبعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شده وسلطان ببرادر غیاث الدین پیغام داد که دراین هنگام که فتنه تاتار قائم است ودشمنان بحدود واطراف مملکت غالب منازعت مناسب نماید وغیاث الدین مستظهر گشته باخواص خویش بخدمت سلطان آمد وسلطان او را بنواخت وهرکس از امرا را مرتبه معین ساخت ودماغ را جهت تحصیل مال وضبط امور منشور ومثال داد وملک وملت را بتازگی استقامت حاصل شد نورالدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود دراین حین قصیده گفت که مطلعش اینست بیت بیا بیا که شد عالم دگرباره خوش ورنگین + بفر خسرو اعظم ابو المظفر سلطان جلال الدین + وبعد ازین قضایا سلطان عازم تستر شده ودر آن سرزمین قشلاق کرده وازانجا بجانب بغداد در جنبش آمد بتصور آنکه الناصرالدین الله درباب دفع دشمنان مدد ومعاونت مبذول دارد وباعلام وصول خویش رسولی بدارالخلافه فرستاد وخلیفه چون از پدر وجد او رنجشی در خاطر داشت از زمره بندگان خود قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت براند وبجانب اربیل کیوتر روان ساخت تا مظفرالدین کوکبری با ده هزار کس وا را با قشتمور پیوندد وچون قلم مشکین رقم بدین مقام رسید حکایتی بیاد آمد ثبت افتاد آورده اند که شخصی براه دور دراز پیاده میرفت وچون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من ازبارگاه صمدیت آنست که چهارپائی عنایت فرمائی که بدان سوار گشته قطع این بیابان

کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم دهقان این خیال سواری پیدا آمد که مادیانی در زیر ران او بود کره همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار بتکلیف بسیار آنرا بر گردن پیاده نهاده و پیاده هم چند نهاده بار دیگر روی باسمان کرد و بسوز و نیاز هر چه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چارپایی طلب داشتم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که آنرا بر گردن من نشانند الهی چگونه کرده یا القصه گفتم که تو غلط شنیدی آیا میشاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله قرشتمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و از راه جرأت و جسارت قدم پیش نهاده صف بیاراست سلطان فوجی را کمین نشانده با پانصد مرد سه کهی بر یمین و کهی بر یسار و گهی سوی قلب مد آن نامدار آنگاه روی بگردانید مخالفان تصور هزیمت کرده فرصت غنیمت شمرده در عقب سلطان روان شدند و چون از کمینگاه بگذشتند دلاوران سپاه بیرون آمده شمشیر در ایشان نهادند و سلطان باز گشته نیران محاربه اشتعال یافت و قرشتمور کشته شده بغداد یان منهزم و بسوی دار السلام رفتند و سلطان در قوق رفته آتش نهب و تاراج در آن دیار زده بر تکریت عبور فرموده جاسوسان خبر رسانیدند که مظفر الدین کوکبری حیله اندیشیده و جمعی در عقب مقدمه دان کرده است و خود از عقب می آید که ناگاه بر سلطان زنند و سلطان با سواری چند ایلغار فرموده بیخبر مظفر الدین رسیده او را دستگیر کرده طریق عفو و اغماض مسلوک داشت مظفر الدین از صادرات افعال استغفار نموده تا سعت بسیار خورد و سلطان باز ازان معذرت عنایت و ملاطفت بظهور آورده خلعت الطرف ارزانی داشت و خود بجانب تبریز روان شد و اتابک جهان پهلوان که دران زمان حاکم تبریز بود تغافل و تجاهل کرده خواتون خویش ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را در شهر گذاشته و در شهور سنه اثنین و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بظاهر تبریز نزول کرد و بمحاصره مشغول شد و ملکه بر باره رفته چشمش بر شهریار عالیمقدار افتاد سلطان عشق بر شهرستان بدن او استیلا یافت و داعیه ازدواج باطنش سر بر زده دعوی کرد که شوهر او را طلاق داده است قاضی قوام الدین حدادی چون شنید که این دعوی نسبت التفات بآن نمیکرد و دیگر از ارباب دیانت که او را عز الدین قزوینی میگفتند گفت که اگر منصب قضا مفوض بمن شود این مواصلت باتمام رسانم خدمتش را قاضی ساختند و او ملکه را در سلک ازدواج کشیده شهر بسپرد و سلطان بر مسند سلطنت متمکن گشته تبریزیان مراسم تهنیت تقدیم رسانیدند و چون این خبر باتابک آذربایجان رسید برفور از غصه جان داد و حکومت اتابکان بنهایت انجامید و از اطراف و جوانب حشم و خدم روی بدرگاه آوردند و سلطان با سی هزار کس متوجه گرجستان شد بانتقام آنکه گرجیان پیش ازان با تنک فرصتی بخجوان در تبریز را غارت کرده بودند ناگاه در دره گرنی بسر وقت ایشان رسیده و متنبی تمام نمود لشکریان و سرداران کرج را که یکی از ایشان جماعت شلوه بود و دیگری ایوانی در سلاسل و اغلال کشیده پیش سلطان آوردند و شلوه کافری عظیم جثه و قوی ترکیب بود و سلطان باو گفت که کجا شد آن همه صولت تو که بر زبان می آوردی که صاحب ذو الفقار کجاست که تا زخم سنان و شمشیر تو را ببیند شلوه جواب داد که دولت سلطان غالب آمد و سلطان کامران بتبریز مراجعت فرمود و شلوه و ایوانی را بنابر آنکه در تسخیر گرجستان مدد و معاون باشند معزز و محترم ساخته زمام حکومت مرند و سلماس و بعضی از ممالک دیگر را در تسخیر گرجستان در قبضه اقتدار ایشان قرار داده و سواره و پیاده فراوان فراهم آورده بنیت جهاد دیگر بولایت کرج نهضت

ذکر توجه سلطان بجانب گرجستان و غدر شلوه و ایوانی و بیان بعضی قضایای دیگر و معموری ملک بعد از خرابی و ویرانی

چون طبقات عساکر گردون مآثر در درگاه سلطان جلال الدین مجتمع گشتند بنیت غزا و استیصال اعادی توجه بگرجستان آوردند و چون بیلقان رسید شلوه و ایوانی در خفیه قاصدی نزد حاکم آنجا فرستاده پیغام دادند که ما دلالت خواهیم کرد که سلطان از فلان راه متوجه گردد باید که از نادران کرج در مکامن متر صد باشند تا منافذ حیله او را گرفته انتقام کشیم و ایلچی سلطان که پیش پادشاه گرجستان می رفت در راه آن معنی را از قاصد معلوم کرده برفور بازگشت و کیفیت واقعه را بعرض سلطان رسانید سلطان شلوه و ایوانی و جمیل کس دیگر از امرا و اعیان کرج را حاضر ساخته بر سبیل امتحان پرسید که کدام راه اقصد نزدیکتر است از مسافت دور تر ایشان از خرافتی که داشتند راه معهود را در نظر سلطان تزئین دادند و چون خبث عقیده منافقان برای جهان بین روشن گشت از جای برخاسته بشمشیری که در دست داشت شلوه را بدو نیم زده فرمان داد تا سائر آن جماعت را سیاست کردند و بگرجستان درآمده قلاع و بقاع بگشاد و میان او و مخالفان محاربات دست داده در جمیع معارک مظفر و منصور گشت و کتاب الله بیان ساخته بجای آن صوامع و مساجد بنیاد نهاد و در این اثنا خبر رسید که براق حاجب بلقب و فاق از ربقه بیرون کشیده متوجه عراق شده است سلطان از برق عزمت سیر استعجال فرموده با آن مقدار لشکر که توانست ایلغار کرد و سبب اکثر لشکریان از رفتار باز مانده ایشان بحسب ضرورت در منازل و طرق از ارکاب عالی تخلف نمودند و سلطان در عرض هفده روز از تفلیس با سی صد سوار بحدود کرمان رسید و براق حاجب آوازه وصول سلطان شنیده تحفه‌های گرامند بخدمت فرستاد و تمهید بساط معذرت قیام نمود و سلطان عذر او پذیرفته بطرف اصفهان متوجه گشت و در آن ولایت مدتی چند رحل اقامت انداخته و همت بر ترفیه حال سپاهی و رعیت گماشته در معموری مملکت باقصی الغایت کوشیده اکابر عراق بل گردن کشان آفاق روی بعتبه علیه آوردند و کمال الدین اسمعیل عراقی که درین زمان بمدح سلطان گشاده قصیده گفت و این سه بیت از آن قصیده ثبت افتاد قصیده حجاب ظلم تو برداشتی ز چهره عدل + نقاب کفر تو بگشادی از رخ ایمان + براق عزم تو گامی که برگرفت ز هند + نهاد گام دگر بر اقاصی ایران + بکه بود خبر تو ز نشانها ز نگار رید او + خسیم اسپ تر ز تفلیس و آب از عمان + در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که گرجیان اتفاق نموده و از سر علم و خرجی که بضبط تفلیس موسوم بوده ازراه اضطرار بر منبر برآمده است و از شام ملک اشرف حاجب علیه با خلاط که تسلط داده و بر عهد و اطراف مملکت را غارت کرده و تاراج فرموده و ملکه با خلاط رفته حاجب صاحب ایشان گشته است و ازین اخبار سلطان پریشان و پیچان گشته بالشکر ها بجانب آذربایجان توجه نمود

و بعد از روزی چند بواسطه اختلاط رفت لشکریان هر کس که می یافتند میکشتند و هر چیز که می دیدند بغارت می بردند بدین وطیره تا اختلاط را اندند و خود را در شهر انداخته دست بغارت و تاراج برآوردند و نفیر و فغان از مردان و زنان بر خاست سلطان از خواص فرستاد تا سپاه را از شهر بیرون کنند و عوام نیز غوغا کرده بعضی از سپاه را کشتند و باقی مجروح گشته شهریان دروازها بقدم ممانعت پیش آمدند و مقارن این حال بسمع سلطان پیوست که لشکر تاتار متوجه عراق اند و چون محل فرار بود بجانب تبریز مراجعت نمود و از آنجا باصفهان رفت و اعیان حضرت و سروران سپاه را استمالت داده در غزا و جهاد تحریص نمود و کار حرب را آماده گشت و چون تقارب فئتین روی نمود برادر بیوفائی بر جهالی سلطان عالیشان غیاث الدین عنان برتافته بلرستان گریخت و سلطان با وجود این چنین دل از جای نبرد و بر قلب لشکر مغول حمله برده دست راست مغول دست چپ سلطان را از جای برداشته منهزم گردانید و بالعکس لشکرها باهم مختلط شده علامت قیامت پدید آمد و سلطان در قلب ملاعنه لشکر تاتار مرکز وار او را در میان گرفته و سلطان جنگهای صعب کرده و مردانگیها نموده از معرکه بیرون جست و در شعبی از شعبهای کوه لرستان چندان توقف فرمود که فوجی از هزیمتیان باو پیوستند و بعضی از ارباب اصفهان پنداشتند که سلطان در میدان محاربت شهادت یافته ناگاه مخبران آمدند که سلطان رسید اکابر شهر و اعیان مملکت استقبال کردند و سلطان بر تخت متمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سروران لشکر را که در روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و جمعی را که پایه امارت نداشتند و در آن معرکها پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی داد و باسم ملکی موسوم گردانید

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بصوب گرجستان

در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین بعزم قلع و قمع اهل گرج از اصفهان بیرون آمده چون سلاطین شام و روم و ارمن و گرج و ابخاز از فرط بطش و صولت سلطان بر حذر بودند مدفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه مند گشت و با این همه توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و گلهای اسب حاضر ساخته بر خاص و عام متجنده تقسیم نمود و احزاب شیطان رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر میگشته بر آمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قفچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار میرسید و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سرداران قفچاق را مقید گردانیده عزم اهلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین در پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنابرین سلطان یکی از خواص خود را با کاسه نان و قدری نمک نزد ایشان فرستاده پیغام داد که مگر بر قضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر میکشید قوم قفچاق شرمنده گشته و مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده نظاره گشاده بایستادند و سلطان بسردار لشکر گرج خبر روان کرد که امروز اسپان کوفته و لشکر مانده اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در یکدیگر زنند و این سخن موافق سردار گرج و سپاه افتاده دلیری از مبارزان که بضخامت با کوه پهلو میزد در میان میدان آمد و از این طرف سلطان متنکر وار از لشکر بیرون تاخت بر سان شیر ژیان و هژبر دمان اندر آمد و دلیر و هم عنان گردرا نیزه بر مقتل وی زده و آن ملعون از اسپ در گشته جان بمالک سپرد و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده از عقب پدر بدوزخ رفتند و بعد از ایشان از نادری بضخامت چون کوه بیستون و نیزه در دست مانند ستون بیرون آمده بر سلطان حملهای پی در پی آورده و اسپ سلطان از کثرت جولان بغایت سست شده بود و سلطان حملات او را بچابکدستی رد میکرد و قریب بآن شد که چشم زخمی رسد و شهریار بعون پروردگار زخم آن کافر نامدار را بپا درآید و چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان از اسپ فرو جست و نیزه بر سر او زد چنانچه بر زمین افتاد و فریقین از مشاهده این حال که پور زال را مثال آن میسر نبود تعجبها نمودند و آواز تحسین باوج علیین بر آمد و خوف و هراس بر آن مخاذیل غالب و از اهل اسلام غایب گشته و سلطان هم از آنجا بسر تازیانه اشارتی فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام کشیده قدم پیش نهاده و گرجیان چون دستبردی چنان دیده بودند پشت دادند از کثرت کشتها دامان صحرا دامنه شد بسته گشت و جوی مرده در آن هامون افتاده که زمین از بار گران بستوه آمده ناله و فغان باسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بی پایان بدست لشکریان افتاد و سلطان کامکار بعد از این فتح نامدار همت بتسخیر اخلاط گماشت و پیش اعیان شهر رسولان فرستاده ایشان را باذعان و مطاوعت دعوت فرمود و چون دماغ آن جماعت از بخار اخلاط فاسده ممتلی شده بود و بمتانت حصار و ذخیره بسیار و کثرت اعیان و انصار مغرور گشته دروازها بستند و گردن از اطاعت پیچیده زبان بفحش و دشنام گشادند سلطان فرمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و باسباب قلعه گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک پرداختند و از جانبین مستعد حرب و جدال و نزاع و قتال گشتند شب و روز آسیای محاربه در گردش و تیر چرخ و ناوک دلدوز در روش مدت محاصره بامتداد کشید و در آن اوقات هر چند آیات وعد و وعید بر ایشان خواندند و مقدمات نصیحت بخط ترتیب نمودند تا از راه گذار عواصف قهر و صواعق غضب بپرهیزند و از تلاطم امواج خشم قیامت نهیب بجاده طاعت و عبودیت گریزند و بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مفاتیح و مغالیق حصار آورده دروازها بگشایند مفید نیفتاد و روز بروز در جنگ جهد آن جماعت سمت ازدیاد می پذیرفت و ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می افتاد و چون چند ماه برین قضیه بگذشت از قلت قوت بی قوت شدند و آثار ضعف و انکسار بر صفحات حال ایشان ظاهر و لایح گشت و لشکر ظفر قرین بموجب فرمان سلطانی در انداختند و اطراف و جوانب حصار را رخنه ساخته خویشتن را بشهر درافکندند و چون سلطان از ستم و دشنام ارباب عناد و شقاق در خشم بود حکم کرد که از مبداء طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان بود تا وقت چاشت تیغ در ایشان نهاده به نهب و تاراج اشتغال نمودند

وبعد از آنکه سورت غضب سلطانی تسکین یافت صبای زلت بخش عاطفت شاهی بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بزبان گوهرافشان گذرانید که از هفوات و عثرات این مشت سفیهان گذشتیم سپاه باید که دست از قتل و غارت باز دارند و مردم در اماکنه خود قرار گرفتند سلطان در سرای ملک اشرف نزول فرمود و مجیرالدین برادر شاه الیه و عزالدین ایبک مملوک او بقلعه که در وسط شهر بود تحصن نمودند و بنا بر عدم مشروب و ماکول مجیرالدین بضرورت بیرون آمده مشمول و منظور نظر عاطفت سلطان گشت و بعرض رسانید که عزالدین داعیه آن دارد که شهریار آفاق عهد و میثاق در میان آورده بر جان او ببخشاید سلطان روی بمجیرالدین آورده گفت که با وجود دعوی سلطنت رسالت درم خرید مناسب نمی نماید هیچ تکلیفی بدو نیست اگر خواهد بیرون آید و الا در مقام خود باشد و چون دانست که وقت پیچ نیست عزالدین ایبک نیز بخدمت شتافت و جمعی را همراه خویش فرموده بود که زره در زیر قبا بپوشند و بهنگام بار تیغ بر سلطان زنند و در تهییج فتنه کوشند و چون ایبک بر در قصر رسید چشم ملازمان عتبه فرخنده نشان بر جوشنهای بدی اندود اهل طغیان افتاده مانع دخول گشتند و عزالدین را تنها بمجلس سلطان آوردند سلطان زیاده بدو التفاتی نکرده فرمان داد تا متهوران را مقید و محبوس گردانیدند و در آن هنگام که عروس جلوه گر دنیا چادر ظلمانی بر سر افگند سلطان با منکوحه حاجب که دختر ایوانی بود خلوت گزیده تشفی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه تفلیس متمولان آمد با استخراج نموده پادشاه و سپاهیان بسیار و بحر استظهار گشتند و چون سلطان رایت فتح نامدار بمستقر هیبت او در رهتر اعتبار یافت و درگاه او بار دیگر ملجا و منتجا کبار گشت یکی از فضلا درین ایام رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید رباعی ای شاه جهان جهان بکام تو شود . گردون سپهر غلام تو شود . صبر است مرا که سکه عالمیان . امروز نباشد که بنام تو شود .

ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او باندک فرصتی بعد از انهزام در آن زمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال می نمود اخلاطیان در خفیه رسولان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از آن جماعت کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان در نیابت رسل و رسائل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و همین سبب تحشن خاطر و توحش ضمایر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و وفور صولت آن جناب خائف بودند و بنا برین اسباب در خلاف سلطان اتفاق نموده لشکرها مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشته و چون بپایان موش رسید پیش هزار سوار که بمدد شامیان میرفتند تلاقی نمود و فرمان داد تا لشکریان بگرد ایشان در آمده همه را بقتل رسانیدند و بعد از قطع مسافت تلاقی فریقین دست داده صفها راست کردند و آتش حرب زبانه کشیده قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان وزیدن آید و مقارن این حال سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست و بنا بر استیلاء ضعف عنان تمالک و تماسک از دست او رفته اسب گامی چند باز پس نهاد خواص گفتند که آن جناب لحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و باین اندیشه متوجه گوشه شده اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمده میمنه و میسره لشکر چون این حال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامگار روی از کارزار برتافته میرود و بسبب این خیال فاسد جمع متفرق و پراگنده شدند و مخالفان تصور آنکه سلطان حیله اندیشیده است که ایشان را در کمینگاه کشند ندا در دادند که باید که هیچکس تعاقب ننماید و سلطان نیز بالضرورة روی بجانب اخلاط نهاد و بآن موضع رسیده بی التفات بر حال سپاه اندخت و جراحت او هنوز تازه بود که منهیان معروض داشتند که جورماغون نوئین با لشکری بی اندازه از آب آمویه عبور کرده متوجه عراق است و سلطان بمضمون عند الشدائد تذهب الاحقاد در املا فرموده ایلچیان به بغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد حکام آن مواضع را از توجه سپاه تاتار اعلام نموده گفت من میان شما و میان ایشان بمثابه سد اسکندرم استوار پایدار و اگر خلل بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد و از میان برخیزم شما را خطر اعظم در مقابله خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر باقوی دل شده بدفع خصمان پردازند اگر درین باب تغافل ورزند مکروه ترین اشیا از طرف اعدا بشما رسد بیت شاه کسی چاره جان کنید . خر رود آنگاه که بیجان کنید . و چون نهال خلاف از جویبار خاطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود و از مقام عداوت تنزل نفرمودند نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس باز گشته سلطان یکی از اعیان حضرت را بتبریز فرستاده تا استکشاف احوال کند و او بقصد سبیل آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از جوفه باز گشته بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول مراجعت نموده اند و در عراق از ایشان خبری نیست و بنا بر آن سلطان از شنیدن این خبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در آن حال گفت نظم شاها زمی گران چه برخواهد خواست . وز مستی بیکران چه برخواهد خواست . شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش . پیداست کزین میان چه برخواهد خواست و بعد از چند روزی که داد خرمی و شادکامی میدادند ناگاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرو رفته بودند لشکر تتار در رسیدند و اورخان ازین قضیه خبردار شده ببالین سلطان شتافت و او را بجهد بسیار بیدار گردانیده بصورت حال مطلع ساخت و تا سورت سکر کمتر شود سلطان آبی بسر و رو ریخت و با لشکر کم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوشش نموده روی بفرار آورده و مغولان بتصور آنکه او سلطان است او را پیش کردند و چون دانستند که حال چگونه است باز گشته و بقتل آمده متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و امیر و مامور بتیغ انتقام

بنده راقم این سطور را در باب تاریخ و مآل کار سلطان اقوال است بعضی گفته اند که چون میان کوهستان در آمده باستراحت مشغول گشت اکراد طمع در اسپ و جامهٔ فاخر بسته او را زخم زده او را هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف ملبس شده سیاحت اختیار کرد و درین باب روایات دیگر نیز منقولست و بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شده مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر اگر محول حال جهانیان نه مقتضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

وحق عز و علا ذات همایون پسندیده دل ما که زبان از مدح او گنگ و لال است تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد و بمنتهای مرادات و مرامات رساناد بالنبی و آله الامجاد ذکر بعضی

از قراختائی که در کرمان حاکم شده اند اول عقد و واسطهٔ عقد آن جماعت قتلغ سلطان براق حاجب است او و برادرش حسام الدین در زمره امرای ترکان قراختائی و ارکان دولت خاقانان

بوده و در عهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان از گورخان متقبل شده بود بخوارزم آمدند و لقمه های لذیذ خورده و جامه های لطیف پوشیده همانجا بماندند و چون رایت دولت

چنگیزخان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طائفه از ملازمان عتبهٔ خوارزمشاه مثل سونج ملک و شکر ملک و کلو ملک براه کرمان عازم هندوستان گشتند و در آن

زمان ملک شجاع الدین زوزنی والی کرمان بود او بطمع بر چیدگان قراختائی لشکری مرتب داشته و روانه جیرفت گشته راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب با او مصاف داده و

غالب برآمد چنانچه بعضی از ذلک بیان گشت و در سنه عشر و ستمائه بر ملک کرمان استیلا یافت پادشاهی قاهر سلیم دل بود و از او کتای قاآن ابن چنگیزخان بسیور غامیشی فراوان و

تفویض مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت آن کشور کرده در هشتم ذی القعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمائه دعوت حق را اجابت نموده و در مدرسه که خود بنا کرده بود

بظاهر شهر کرمان در محلهٔ ترک آباد مدفون گشت شعر با یار اگر آرمیده باشی همه عمر لذات جهان چشیده باشی همه عمر در آخر عمر وقت رفتن ز جهان خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر

و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان بنابر وصیت او نوبت اول به برادرزاده اش قطب الدین ابو الفتح محمد بن سلطان حمیتر تانیکو روزی چند قرار گرفت و سلطان قطب الدین

در آن ایام قتلغ ترکان را در حبالهٔ نکاح آورد و براق حاجب را یک پسر و چهار دختر بود و پسرش که موسوم برکن الدین خواجه جق بود ملازمت قاآن می نمود و از دختران سونج ترکان را نامزد

اردوی جغتای خان کردند و یاقوت ترکان در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود انتظام یافت و خان ترکان در عقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکان را

بامیر سام نبیرهٔ اتابک یزد دادند ذکر سلطنت رکن الدین خواجه جق ابن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود بعد از وفات والد خود منشور

حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند از راه سیستان باردوی رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث

و ثلاثین و ستمائه عروس کرمان را در کنار مراد کشید و مدت پانزده سال با امن خاطر در سلطنت روزگار گذرانید و درین اوقات سلطان قطب الدین در کنف رعایت محمود یلواج بسر می برد

و چون مسند خانی بفر دولت منکو قاآن آراسته شد سلطان قطب الدین بایالت کرمان متوجه گشته دلیرانه توجه بآن جانب و رکن الدین آوازهٔ وصول او شنیده روی ببغداد نهاد خلیفه بنابر

توهم رنجش خاطر سلاطین مغول رکن الدین را بعتبهٔ دولت خود راه نداد و بالضروره روی ببارگاه منکو قاآن آورد و سلطان قطب الدین در همان سال از عقب او بار دو رفت و چند گاه

رکن الدین را در مقام یارغو بازداشته عاقبت او را بسلطان قطب الدین سپردند تا بتیغ انتقام کشته شد رکن الدین دو پسر داشت و سه دختر یکی از دختران او نامزد اردوی هلاکوخان شد

بعد از آن قوای شاهزاده منکو تیمور گشت و نامش خسرو شاه و ستمائه در قید حیات بود و متوطن شهر تبریز بجهت عبادت میل تمام داشت و از شرارت و خیانت اجتناب میفرمود و دیگری از

بنات او در حبالهٔ اتابک علاء الدوله یزدی بود و دیگری در عقد اتابک علاء الدین پهلوان حاکم اتابک ذکر قطب الدین محمد سلطان ابن حمیتر تانیکو چون گردون بعد از آنکه

مدت شانزده سال او را سرگردان داشت در اوائل فصل خریف منتصف شوال سنه خمسین و ستمائه بکرمان رسانیده آفتاب دولتش از برج شرف سر بر زد و ببرد اقبالی که او را در سفر و حضر

استقبال نمود جبین برای در رویت و طاعت و عبادت و خیر و مکرمت قتلغ ترکان بود که تبرکان خواتون اشتهار یافت و چون سلطان قطب الدین بر مسند حکومت تمکن یافت و آبادانی

رعیت و معموری ولایت و امن و فراغت حاصل شد در رجب سنه خمس و خمسین و ستمائه صاحب فراش گشت و در رمضان سنه مذکور بجوار رحمت ایزدی پیوست و اعقاب او دو پسر بود حجاج سلطان

و سیورغتمش سلطان و چهار دختر داشت پادشاه خواتون و بی بی ترکان و از قتلغ و یاقتلغ پادشاه خواتون و بی بی ترکان از قتلغ ترکان بوجود آمدند و پادشاه خواتون مدت چند سال

بطریق پسران میداشتند و بسلطان حسن شاه معروف بود و از خواص معدودی چند میدانستند که او دختر است و باعث برین قضیه آنکه سلاطین مغول دختران خوبصورت را از اطراف ممالک

طلب داشته یک دو روز پیش خود نگاه داشته و بعد از آن بامرا و ملازمان می بخشیدند چون این معنی از پرده بیرون افتاد و سمع پادشاه جهان بستان رسید اباقاخان پادشاه خواتون را

طلب فرمود و چند سال سرادق عفت او در خیمهٔ حرم اباقاخان بود و بعد از آن خواتون کیخاتو گشت و بی بی ترکان را با ملک عضد الدین حامی آورد

ایزدی دو پسر متولد شد نصرة الدین یولقشاه و معز الدین و قتلغ خواتون شاهزاده با پسر عم هلاکوخان ابن طرقای بن هلاکوخان منسوب گشت و یاقتلغ در عقد مظفر الدین ملکشاه بن امیر سام منعقد گشت

ذکر عصمة الدین قتلغ ترکان و حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان بعد از وفات سلطان قطب الدین امرا و اعیان دولت کرمان بر حکومت ترکان

خواتون اتفاق نموده واقعه شوهرش را معروض رای شهریار تاج بخش گیتی ستان گردانیدند پادشاه فرمان داد که چون قطب الدین سلطان مدت الحیوة مراسم نیکو بندگی بجای آورد ممالک کرمان را بفرزند ملتمس او ارزانی داشتیم و بنابر آنکه اولاد او خردسال اند باید که خواتون ترکان قتلغ ترکان انشاء نیابت ایشان بضبط امور و نظم مصالح جمهور اشتغال نماید بی تکلف تصلف ترکان خواتون خیره عادله در تعمیر ولایت و ترفیه رعیت و اضافه خیرات و اشاعه حسنات و انعام علما و احترام فضلا تشیید مبانی بقاع خیر و تطلیه قواعد ابواب بر بین نوعی قیام نمود که منشر عشیر آن از هیچ پادشاهی از سلاطین گردون اقتدار بظهور نه پیوسته بود و در آن آوان که براق اغول و لشکر جغتای بعزم محاربه اباقاخان و استخلاص ایران از آب آمویه گذشتند حجاج سلطان با لشکر جرار روی آن صوب خراسان شده با بعدی خان ملحق گشت و در جنگی که میان هر دو پادشاه واقع شد وظیفه جان سپاری بتقدیم رسانید و اباقاخان بعد از ظفر بر سپاه جغتای به ازای آن خدمت حجاج سلطان را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داد و بطرف کرمانش روان ساخت و هم حجاج سلطان روی در ترقی نهاده حرمت جانب ترکان خواتون بدرجه رعایت نمیکرد و نوبتی در مجلس بزم اقتراح نمود که آن ملکه رقص فرمود و خاموش نمود بدین بیت مترنم شد بیت پیرست چرخ و اختر بختم نو جوان + آن به که پیر نوبت خود بر جوان دهد + ترکان خواتون از حرکات ناپسندیده پسر رنجیده متوجه اردو گشت و حجاج سلطان خوف کرده آثار شعار بجور راه داده روی بسند و هندوستان نهاد و مدت ده سال در غربت مصابرت نمود و عاقبت سلاطین هند شرط مدد و معاونت مبذول داشته و او با لشکر بسیار و فیلان و اسباب سلطنت متوجه کرمان شد و چون بیکه رسید مرض صعب بمزاجش استیلا یافت و در شب پنجشنبه سنه سبعین و ستمائه بیت هما کجا به طاوسی بینداخت جهان افغر کاوسی بپرداخت + حجاج سلطان را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین شاه و شاه قطب الدین طغان شاه و رکن الدین محمود شاه و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت اسامی دختران و شوهران ایشان در تاریخ کرمان مسطور است

ذکر سلطان جلال الدین سیورغتمش ابن قطب الدین

سلطان جلال الدین سیورغتمش خلاصه خاندان قراختای بود و سلطان عاقل فرزانه و خسرو کامل مردانه در آن سال که اباقاخان که عزیمت خراسان نمود او با استصواب ترکان خواتون متوجه اردو شد و بسیورغامیشی اختصاص یافت و بتشریف چتر مشرف گشت و تصرف حکومت اینجوهای برادرش حجاج سلطان بدو تفویض رفته عنان عزیمت بصوب کرمان منعطف گردانید و چون بهار بالش خاقی از شکوه اباقاخان خالی ماند احمد خان برتخت نشست سیورغتمش بارد و رفت و بنابر مودت احمد خان با او دید و مادرش قوتی خواتون هوا داری سوغنجاق نوئین سلطان جلال الدین با منشور حکومت کرمان و نشان عزل ترکان خواتون بدار الملک کرمان مراجعت نمود و با ترکان خواتون که بطرف اردو میرفت در سیاه کوه ملاقات نمود سلطان حکم عزل ترکان خواتون خواند و ملکه دعا شامی باستماع آنچنان متاثر شد که از هوش رفت و سلطان جلال الدین سیورغتمش در سنه احدی و ثمانین و ستمائه بکرمان رسیده بی منازعی بر سریر سلطنت متمکن گشت و ترکان خواتون چون باردو رسید بعضی از امرا و خواتین و خواجه شمس الدین چنان مصلحت دیدند که مراجعت نماید و حکومت کرمان میان او و سیورغتمش مشترک باشد بدخواهان سلطان بعرض احمد خان رسانیدند که اگر ترکان خواتون را در کرمان دخل دهند شاید که سیورغتمش آزرده خاطر گردد و بدرگاه ارغون اغول که در خراسان دم از خلاف میزد ملتجی شود صواب چنان مینماید که ترکان خواتون آن زمستان در اردو توقف کند تا در بهار که جلال الدین بآنجا آید بحضور او مهم حکومت کرمان فیصل یابد و باین سبب ترکان خواتون آن زمستان در ربع مقام ساخت و تابستان بتبریز آمده از غایت غیرت و کمال خشم و غم خفقان و تب محرق بروی مستولی گشت و در آنجا دست اجل دامن حیاتش گرفت ع بمیغ و آتش پرانتها و + او را همانجا دفن کردند بی بی ترکان در اردو بود چون خبر واقعه مادر بدو رسید حکمی چند در هر باب باشراف کرمان و دیگر اشتغال حاصل کرد و بیبی پادشاه خواتون حکومت سیرجان و تصرف املاک خاصه بدی مقرر گشت و او نعش خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسه شهر دفنش کردند ترکان خواتون از خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنج سال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران زمین بارغون خان قرار یافت پیادینامی شخصی را با ایصال ثروه بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب با حضار سلطان جلال رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شدند بمقصد رسیده بارغوچیان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر عنایت بوقاچینسانک شامل حال او نمی شد از آن مهلکه خلاصی نمی یافت و بجهت تمامی مخلص وی تدبیرات انگیخته و پادشاه خاتون را بشاهزاده کیخاتو داده روانه روم کردند و خان زاده کردوجین را در سلک ازدواج سلطان جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان شش صد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند و از آن جمله سی صد و نود هزار دینار راجع باخراجات ضروری بجهت شکام و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج خاصه او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار الملک خویش خرامیده بضبط و ربط ملک مشغول شد و خان زاده کردوجین دختر شاهزاده منکو تیمور اعلی بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش ابش خواتون بنت اتابک سعد ابن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد ابن زنگی است و نسبت او بش بیمراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک سنقر سالور بود که قتلغ خاتون خواهرزاده سلطان سنجر ابن ملکشاه را در حباله نکاح داشت و پدر این خواتون از اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکویه بود که نسبتش به پادشاهان عجم میرسد و خان زاده کردوجین با این علو نسبت بپاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب مبادرات اتصاف داشت و در بلاد فارس از مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که بسعادت و مکانات احداث کرده بود زیاده از آن بنظر بینندگان در آمدی که محاسب وهمش بسیجد عدد آنها کسی رسیدی و چون سلطان بر سند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا بجهت محافظت قومی از لشکریان را روانه کرمان گردانند و ملتمس او مبذول افتاد و بحکم یرلیغ صد و اند نیک

مغول که ایشان را بوقان و جرما میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع ماه چه طرق نظر سپهر حضرت صاحبقرانی آثار القهر ایشان فتنه و فساد آن جماعت و ان دیار استمرار یافت و چون بیلاغ دل
سنه تسعین و ستمائه ارغون خواتون سیرجهانی را وداع کرد که از رسوم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را قائم مقام جواهر بیرا قتلغ کرد و ران حین وفات
یافته بود سازند و پادشاه خواتون بموجب فرمان جهت انتظام مهام از اردو متوجه کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بآن ولایت رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و هم چنین
خواتون و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک آب کسفاده قلعه می بردند پنهان ساختند و اسپان مسرح و آماده داشتند سلطان از آن حبس خلاص یافت تا بدو دیگر گرفتار
در شب بیست و نهم رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمائه بفرمود خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چند گاه اثر آن کار ناپسندیده شامل روزگار پادشاه خواتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر
و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان و دخترش عصمة الدین شاه عالم **ذکر صفوة الدین پادشاه خواتون بنت قطب الدین محمد سلطان** خواتون فاضله
عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و بانواع فضائل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتائج طبع اوست رباعی آنروز که در ازل نشانش کردند ✦ آسایش جان بیدلانش
کردند ✦ دعوی لب لعل شکر و نبات ✦ زان هر دو سه چوب در دهانش کردند ✦ و هم او گوید نظم در درون پرده عصمت که تکیه گاه منست ✦ مسافران هوا را گذر بشوار نیست ✦ نسیم باد هزار سر بریر
مقنعه او هکه نا رسیده بودی از عصمت دانکو کارنیست ✦ و هم دی فرماید رباعی بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم ✦ یا غالیه بر نوش که کرد ستم ✦ جانا اثر خال سیه بر لب تو ✦ تاریکی و آب زندگانیست بهم
چون بر سریر مملکت استقرار یافت پرتو التفات بر حال ارباب فضل و دانش انداخته بترتیب ایشان قیام نموده اما بر قتل برادری چنان که نظیر و عدیل نداشت اقدام فرمود و آن معنی
موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان خبر رسید که بایدو خان در کنجدان خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خواتون
ازین واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خان زاده کردوچین و متعلقان سلطان جلال الدین از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای
اطراف بایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خواتون را محاصره کردند پادشاه خواتون خواست که مولانا صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد اما از ضعف طالع این
اندیشه از قوه بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش و خوش آمد گوئی و تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم بلعل و عسی گذرانید بیت که داند که فردا چه آید پدید ✦ مگر آنکه فردا
هم او آفرید ✦ عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه روی گردان شده بخدمت خواتون زاده کردوچین پیوستند ابیات این دغل دوستان که می بینی ✦ مگسانند گرد شیرینی ✦ تا طعامی که
هست می نوشند ✦ همچو زنبور بر تو می جوشند ✦ باز وقتی که ده خراب شود ✦ کیسه چون کاسه رباب شود ✦ ترک صحبت کنند و دلداری ✦ دوستی خود نبود پنداری ✦ و چون پادشاه خواتون دید کار
از دست رفت مقالید دروب را پیش خان زاده کردوچین فرستاده گردن انقیاد نهاد و لشکریان بشهر در آمده خاص پادشاه خواتون بنیل اسیر گرفتار گشتند و او را بیرون برده باز داشتند و
باعلام ایلچیان مسرعان بار دوی بایدو خان روان کردند بعد از آن خان زاده کردوچین متوجه قصر زرند شد و پادشاه خواتون را بمولان سپرده همراه برد و در آن ییلاق بفرمان بایدو خان
و پیغام سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمه پادشاه خواتون درآمده گفتند بیت اگر بار خار است خود کشته ✦ و گر پرنیانست خود رشته ✦ و از جهان غربت کردن برادر خود بچشید بود
در کام جانش چکانیدند مدتی در قریه مسکن نام مسکن و مدفن داشت و در آن آوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان آمد فرمود تا نعش او را از آنجا نقل کرده در مدرسه مادرش مدفون ساختند
بیت گر فلک بر رود اثر زور ✦ گور بود عاقبت بهره بهرام گور ✦ **ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان ابن قطب الدین سلطان** خسروی
خوب طلعت صاحب هیبت نیک نفس با داد و دهش بود چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه بر سر منابر بنام سلطان اسلام غازان خان آراسته یافت ملک شاهی ملک
ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آنجانب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه مکر و تجبر او متعلقان و شاهزادگان
کرمانی و اعیان رعایای آن دیار متوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین بیچاره را با تیغ بکشتند و در آن فتنه و آشوب
خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت چنانچه در تاریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت را با بر الانسان دید براه دفع ملال از بام تا شام و از صباح
تا رواح بشرب مدام و کشیدن اقداح اقدام مینمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی ازین منزل خالی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسید سیور
غتمش سلطان را بجای او نصب فرمود **ذکر قطب الدین شاه جهان ابن سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان** چون شاه جهان ملازمت غازان خان
می نمود در آن ولا که محمد شاه فوت شد او تشریف و منشور ایالت کرمان و اصناف سیورغامیشی مشرف شده عازم آنجانب شد و هر چند که یک سال بود اما چون تجربه
روزگار نه اندوخته و ایلچیان را وقعی نمی نهاد و عمال دیوان تقصیری نموده مردم را با ندک چیزی میگشت چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدابنده رسید او را طلب فرمود
و دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعد از آن گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیشه گرفته در شیراز بود و ساکن گشت و مدتی طویل فراوان
شده بآنجا فرمان یافت شاه جهان یک دختر داشت موسوم بجهان قتلغ که او را مخدوم شاه میگفتند و خود تنش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد

بود و این چند کلمه بنابر تتمیم احوال کرمان قلمی میشود **ذکر ملک اسلام ناصر الدین** چون والجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضهٔ اقتدار یکی بندگان دولت نهد که از عهدهٔ دارائی سپاه و رعیت کما یجب و ینبغی تفصّی تواند نمود و قرعهٔ اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتکاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائه ملک بکرمان آمد مدت سی و پنج سال حکومت کرمان متعلق باو و بپسرش ملک قطب الدین نیک روز بود و سنه خمس عشر و سبعمائه خواجه علاء الدین هندو جهت ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان عشر امیر سلدوز برای تحصیل اموال متوجه آنصوب شده و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده اردوی بآن ملک آمده مجموع تراکمه را که پای از حد خود فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاساق رسانید و شر ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه اثنین و ثلاثین امیر مصر جهت تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو نامزد آنجا شد و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان را نوعی تعلقی بامیر محمود شاه اینجو بود و اولاد او بدین آمد و شد می نمودند و در سنه خمس و ثلاثین خواجه قوام الدین صفهانی جهت ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت و چون نسب خلاصهٔ آل مظفر از جانب پدر منتهی بسلاطین قراختائی میشود مناسب چنان مینماید که میان این طبقه و آن شعبه فاصله بطبقهٔ اجنبی واقع نشود

گفتار در اخبار و آثار آل مظفر مسبوق بکلمهٔ چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ ازان چاره نیست اکثر آل مظفر شهریاران دانشور عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطهٔ قطع صلهٔ رحم و میل شدید که در میان خویشان پیدا شد دیدهٔ دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت آنجماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی میگفتند و او از سجاوند خواف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط رأس او سنقان است هم از قری آن ولایت و او مردی قوی هیکل بالابلند بود در یزد هر چند موزه جستند که بپای وی راست آید نیافتند عاقبت تا پای آن بزرگوار برهنه نماند قالبی از سر تراشیدند و شمشیر او بسنگ یزد سه من و نیم بود در زمانی که لشکر تاتار جهت تسخیر ولایات بخراسان در آمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت ابوبکر و محمد ملازم اتابک یزد علاء الدوله که بر ملاک و اعیان آنخطه سمت تقدم داشت شدند و در آن اوان که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدوله امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سیصد سوار روانه اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طائفهٔ از لشکریان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بسرحد مصر فرستاد و در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد و امیر محمد برادرش همچنان ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور ابن حاجی بخدمت پدر قیام می نمود وفات یافت و او مجاور قبر پدر شد و از ابوبکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت و امیر محمد یک پسر داشت که بدر شاه سلطان است که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر هر چند بسن کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی سبقت از برادران بل از همعنانان زمان در ربود و او مردی بود دولت یار و نیکو اعتقاد و دیندار و بر دولت خواهی مستظهر و امیدوار کیفیت واقعه آنکه نوبتی بخواب دید که آفتاب از اتابک علاء الدوله بر آمده بگریبان او فرو رفتی و او از جای برخاسته آفتاب قریب به پنجاه قطعه شده از دامنش فرو افتادی و امیر مظفر صورت واقعه را بعرض شیخ داود علیه الرحمه رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین در جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان و بخاندان تو فرو رود و بعدد هر پاره از خورشید سالی بماند و بعد ازین واقعه روز بروز مهم امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسف شاه ابن علاء الدوله گشته بمعارج سروری ارتقا یافت و در آنولا که اتابک یوسف شاه بر قتل ایلچیان ارغون خان اقدام نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنابر غمز و سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش در بارهٔ او احسان و انعام فرمود و بعد از چندی از حب وطن بر باطن امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بمبدا یزد نهاد و خراج حکام آندیار از جادهٔ صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون گشت و در راه بامیر محمد جوشی که از امرای عالیمقدار بود ملاقات فرمود و امیر محمد آن تحفهٔ گرامی را بنظر پادشاه رسانید و شکل و شمایل امیر مظفر پسندیدهٔ ارغون خان آمده او را بیاساولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت گیخاتو بجای او بنشست رعایت و تربیت امیر مظفر مستضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب برادر اتابک یوسف شاه در لرستان اظهار مخالفت کرد پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنابر قرب جوار لرستان بسوابق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض گردد ملتمس وی مبذول افتاد و امیر مظفر روی بدانصوب نهاده و اتابک بواسطهٔ اعتمادی که بر جانب او داشت مراسم استقبال بجای آورده و وظیفهٔ میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک و صلاح حال رعایا در آن دید که خدمتش متوجه اردو شود و اتابک رای او را مستحسن داشته در مصاحبت یکدیگر روان شدند و چون بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه و اتابک را سیورغامیشی فرموده بامثله و احکام و نوازش بروفق مراد و مرام رخصت انصراف ارزانی داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت گیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمائه بشرف پابوس پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آن حضرت در صدد تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره و طبل و علم و بانیزه و شمشیر چاق برسم سلاطین مغول او را سرافراز گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت مشارق گشت و امیر مظفر در نامیه سال باری فرزند ارجمند امارت و دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان وفات یافته اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بمثابهٔ زمان پیشتر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راههای ابرقوه و هرات و مرودشت و از دستان علاوهٔ منصب سابق و ایالت میبد گردانید و در آنولا که اولجایتو سلطان

لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت نشان گردانید یک لحظه مفارقت او جایز نداشتی چنانچه چند نوبت عرق حمیت الجنابه در حرکت آمده استجازه تقدم محاربه و رخصت پیش مدی در رزم آزمائی طلبید و اصلا مقرون باجابت نیامد و چون مهام ولایت گیلان بر طبق مرام سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد فرموده بنابر حسدی که میان ارباب جاه می باشد مصلحت در توقف ندید و عزیمت دار الملک شیراز تصمیم فرموده در این سفر ولد رشید او امیر مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر از راه کیلویه توجه نموده یورت خالقین باز حوالی بغداد و سایر گاه پادشاه عالم پناه رسید و بعد از انقضای یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد رفت و در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنای راه حکم یرلیغ پادشاه رسید که حکام شبانکاره پای از دایره مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از متجنده شیراز متوجه آنصوب گردد و نخست گوش مخالفان را بنصایح در گرانبار گرداند اگر بسمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب و الا تیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار برآورد حسب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون بدان حدود رسید متمردان بقدم مقاتله پیش آمدند میان هر دو فریق حربی صعب روی نمود و امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمده و آنها را مستخلص گشته صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن امیر مظفر رنجور شده مدت سه ماه مرض داشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پند نامه مشتمل بر لطائف نصایح اصدار فرمود و بعد از چندگاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و بعضی از انقراض ایام نقاهت طائفه از اعدا دشمن نهاد و بدخواه تعبیه کرده بخورد او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال او از ذروه شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او را از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یک دختر که او را با برادر زاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بودند و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز متولد شدند و دو دختر دیگر نیز که والده ایشان حرم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله متعبده بود و عمری طویل در عبادت یافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمان شاه

ذکر تربیت یافتن امیر محمد مظفر برغم معاندان و حاسدان بدگوهر بعد از وفات امیر مظفر طائفه از اضداد بخدمت خواجه زیرکه مدتها میان او و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و قلم انتزاع بر املاک موروثی امیر محمد کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع و بوار آوردند و بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قایم مقامی پدر بایالت میبد و محافظت طرق و تصرف املاک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر خان تزئین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت علما فضلا میل نمود و در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزد آمد و با اتابک حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود کیخسرو شنید که در قش اسپ خوب در طویله دارد و بطمع آن روی بآنصوب نهاد و امیر مبارز الدین بشرایط ضیافت اقامت کرده آن اسب پیشکش کرد و بمقتضای کلمه تهادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پدید آمد و درین اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود بواسطه فتنه انگیزی اشرار وحشت نزاعی واقع شد و نایب کیخسرو کشته شد و محبت بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره داشت که از ماه رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طره زلف پر شکنش سنبل در پیچ و تاب و اتابک هوس وصال آن پری پیکر در ضمیر جاگیر آمده جمعی را بطلب او فرستاده معشوق و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاد و بمدافعت برخاست شعله حیات او نشست و این حرکت شنیع کیخسرو را کوفته خاطر و متالم گشت و خواست که بامداد و معاونت محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد امیر محمد جواب فرمود که نخست صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود کیخسرو عرضه داشتی باردو فرستاد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون رفته و بملابس عصیان ملتبس شده قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله مفترضات است و سلطان ابوسعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافت حکم فرمود که محمد مظفر و کیخسرو دار العبادة یزد را از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جوی روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزاری عظیم رفت و از طرفین جمعی کثیر مقتول گشتند آخر الامر بواسطه آن فعل شوم بکنار نکبت بر رایت اتابک وزیده علم شوکت او نگونسار شده پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوی فرار نهاد و بیک حرکت نا بایست خاندان سی صد ساله را بباد داد آورده اند که بسمع یکی از ملوک رسانیدند که از پسر تو خلق بر اولاد و اهل و عیال خویش نا امین اند ملک با پسر گفت چرا در فسق و فجور متابعت رنود و اوباش میکردی و در آن شیوه تقلید پادشاهان نمی نمائی پسر پرسید که جرم و فسق پادشاهان کدام است ملک گفت یکی را بر کشیدن و توانگر ساختن و دیگری را انداختن و درویش ساختن و بعضی را کشتن و برخی را زنده گذاشتن بیت دوستان را بنعمت توانگر کن + دشمنان را بتیغ سر بردار + و بالجمله بجهت آن متابعت هوای نفسانی دودمانی چنان معمور روی بویرانی نهاد

ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادر خان و بر وفق مراد باز گشتن و استیصال نکودریان در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید [illegible] در مرتبه قصوی رسید چنانچه محسود امکان دولت آمده حکومت خطه یزد باو تفویض رفت و رخصت انصراف یافته اثر معدلتش بدور و نزدیک رسید قضا را درین ایام جمعی از متمردان ولایت سیستان

که ایشان را الکوهی می گفتند و سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از طاعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد بر آورده بودند و مقدم ایشان [illegible] نامی بود که در جنگ [illegible] و نوروز مذکور با سی صد سوار آراسته بسر راه یزد آمد و امیر محمد با آنکه سن شریفش به بیست نرسیده بود بی تامل و توقف با جمعیتی اندک ایلغار کرده روی توجه بمقاتلان نهاد و [illegible] عبد الملک با ایشان رسید و آنجماعت وصول جناب امیر مبارز الدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانستند عنان سبکی رکاب گران گردانیدند [illegible] امیر محمد [illegible] زخم مجروح گشت و دو جنیبت که در زیر ران او بود [illegible] کشیده شد [illegible] جان ستان [illegible] در این اثنا فوجی از عسکر منصور رسیدند و نسیم نصرت و ظفر [illegible] آن قوم کشته شدند و گرد بیکی از رؤسای ایشان بود اسیر و دستگیر شد و دیگر [illegible] فرمود تا گردن او [illegible] مضبوط ساخته و سر [illegible] با اسیران و سرهای مقتولان دیگر بیزد [illegible] و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت [illegible] احکام [illegible] محافظت طرق مشرف گردانید [illegible] بار دیگر ازین قبیل [illegible] جناب مبارزی [illegible] نیز آمدند و امیر محمد نیز روی بدفع ایشان آورده با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از آن مفسدان کشته شدند [illegible] آن قوم هر چند استعداد داشت اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری و صاحب وجودی نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه [illegible] مبارزی [illegible] یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و [illegible] آثار رضیه از عبادت و شجاعت و عفت و عدالت از ناصیه وی ظاهر و لایح گشت و در سنه سبع و عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت جهان [illegible] سلطان را در حباله نکاح آورد و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه شاه شجاع از وی متولد شد و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان گشت و پادشاه بنوعی ملتفت پدر و پسر شد که ارکان دولت رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو [illegible] داشت [illegible] امیر محمد مظفر رونق و طراوت [illegible] حضرت [illegible] پذیرد و هم در [illegible] السلطان ابوسعید از غایت مرحمت جناب مبارزی را [illegible] خاص [illegible] هر ساله [illegible] دینار [illegible] معین فرمود و [illegible] موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از بدخواهان امیر محمد بعرض پادشاه رسانیدند که او غراره بیگاه را بنوک تیر برگرفته از پس سر می افکند و دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود که تا چند غراره [illegible] تا قوت بازوی جوانان مشاهده کرده شود و [illegible] میان غراره که باسم امیر محمد موسوم بود [illegible] شکست کار او [illegible] سنگ [illegible] کردند و چون اصحاب قوت هم خود را بنمایش بردند و نوبت بامیر محمد رسید او تیر بر غراره خویش گشاد اما انکسار بهیچ وجه او را دست نیافت و بر فور از اسب پیاده شد و بعرض سلطان رسانید که درین غراره [illegible] چیزی دیگر هست و چون بموجب فرموده آنرا از غراره بیرون آوردند سندان ظاهر شد پادشاه از کیاست او تعجب کرد و شرف اعتماد ارزانی داشته نوازش فرمود و بعد از این [illegible] امیرزاده محمود گویند در آن زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرموده امیر محمد از آنجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد [illegible] علی مرتضی علیه الصلوة والسلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت بجانب نجف اشرف متوجه شد و در آن موضع متبرک مطالب مآرب دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانید و بعد از آن عنان عزیمت بجانب دار العباده یزد معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال ساکنان آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه جهان بین مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق ابن امیر شاه محمود اینجو بجانب یزد و ملاقات امیر محمد با او بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادرخان

از دار الفنا چون [illegible] و ملال [illegible] در ایران آمد و در هر کشوری سودای سلطنت پدید شد و در هر گوشه دست تطاول [illegible] از آستین [illegible] بیرون آورد و انواع خرابی باحوال رعایا و برایا راه یافت فرزندان امیر محمود شاه بواسطه تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود در تمامی مملکت فارس متولی گشت و امیر شیخ ابو اسحق که بسن از همه کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جمله مهتر و صیت مکارم شیمش باقاصی و ادانی رسیده بود و دیده سپهر بسالهای دراز مثل او جوادی جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بجانب یزد آمد و امیر مبارز الدین با تمام ملازمان باستقبال بیرون رفت و شرط مهمانداری بجای آورده و در حین ملاقات استشعاری عظیم بر ضمیر امیر شیخ ابو اسحق مستولی شده آثار انفعال بر ناصیه احوال او از هر حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنابر اشارت آقا و امیر مسعود شاه بود و اگر نه [illegible] همت بتحصیل فضائل نفسانی مقصور است و بر ترتیب مقدمات [illegible] محصور و امیر محمد [illegible] کلمات مهرآمیز رنگ خوف از [illegible] ضمیر او زائل گردانید و آن مهمان عزیز را در [illegible] نزول داده اسباب ضیافت کما یجب و ینبغی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هر چند جهد کرد مهمی از پیش نرفت و [illegible] بر وفق مراد نگشت بالضروره بازگشته بیزد [illegible] آمد و آوازه در انداخت که مقصود ازین آمدن رفتن بجانب شیراز است و [illegible] در باب تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران جلد را یک یک و دو دو باندرون شهر فرستادن گرفت تا جمعی ساخته یکبار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید و در تسخیر آن [illegible] امیر محمد مظفر [illegible] اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه برین شهر درآمد بقید و اسیر گرفتار گشت و هر سواری که در دروازه [illegible] پیاده [illegible] و امیر شیخ چون دید که از نوکران [illegible] مسافر [illegible] خبری نمی آید [illegible] صفها راست کرده [illegible] بکارزار گشت امیر مبارز الدین با فوجی سپاه منصور [illegible] شرف الدین مظفر را با لشکر [illegible] از پیاده و سوار بجانب [illegible] شاه محمود بن اتابک علاء الدوله [illegible] طرف میسره

گردانید تا بیراه آب بحیله شده نگذارند که مخالفان بکام خویش تجرع نمایند و امیر شیخ ابو اسحق هر چند میدانست که خصم زبردست است پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و در این اثنا عالیجناب تقوی مآب شیخ ابو علی خمران اسکنه الله فی فرادیس الجنان ابرک محمد سیحو چه از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و نصایح مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابو اسحق خود طالب سبیل بود که مراجعت نماید لاجرم الحمد لله و المنه بر خود خوانده معاودت نمود و لشکر او در حوالی یزد اعرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود شعله ور گردانید و محمد از عقب ایشان شتافت و مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحد ولایت رفته

ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت امیر پیر حسین بشیراز و رفتن از آنجا بکرمان

چون امیر شیخ ابو اسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی رسانید بعرض امیر رسانید که غرض عزیمت استخلاص شیراز وارد و التماس دمعاونت مینماید امیر تصور نا کرده شاید که بافساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابق راه یافته باشد در ابتدا توقفی میکرد تا رسل و رسائل متواتر گشت و عهود قدیم را بتاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان تمام حاصل شده بالشکر آراسته روان گشت و در صحرای فارس اجتماع سعدین دست داد و دیده دولت امیر پیر حسین از طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار ابهت و شوکت بالا کشید شرائط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه ابن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب گازرون تافت و جناب مبارزی باستصواب امیر پیر حسین از عقب وی شتافت و در اثنای راه بکنار اردوی مسعود شاه رسید با چند کس از خاص خویش بر پشته برآمد که بر منزل دشمنان مشرف بود و طائفه اعادی چون دانستند که بر آن پشته شیر بیشه نصرت و ظفر محمد ابن مظفر است هراس و وهم بر ضمایر ایشان استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب باردوی امیر پیر حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت سعی همت بتسخیر شیراز آوردند و بر اطراف شهر طناب خیام و هم کشیده قبه بارگاه را باوج مهر و ماه برافراشتند و در آن اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که رستم و اسفندیار را وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت بر روی کشیدند بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب اول جناب مبارزی جمعی را نامزد کرد که بر دروازها مترصد باشند تا اردوی همایون از مخافت شبخون ایمن ماند مهابت شهریان چنان بر خاطر لشکریان استیلا یافته بود که عار تا خر را بر افتخار مقدم و مرجح داشتند و جناب مبارزی از فرط خشم بدر شهر راند و بی خیل و حشم بکنار خندق نهضت فرموده در آن موضع خطرناک تا دیده روز از خواب غفلت باز شد پاس داشت و مبارزان بیشتر روزها با آن متهوران مصاف میداشت که از نهیب تیغ آبدارش بهرام خنجر گذار التجا بنجم حصار میکرد و در آن ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خاصان باسم تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه بر بارگیر جهان نورد سوار شده چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران لشکر مخالف که مخارج طرق را بدرختان پایدار استوار کرده بودند و در کمینگاه غدر و مکر نشسته بیرون تاختند آتش جدال افروخته گشت عاقبت جون سواره را مجال کر و فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده و دوشت از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم آمده تیغ السیف بیاد شهر بر دیگر شیرازیان را مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق التسخیر بر هدم دیوار و نقب و رخنه برج و باروی حصار منحصر شد و چون مبالی شهر روی بخرابی نهاد و نزدیک آن شد که شیراز قهرا مفتوح گردد مولانا اعظم امجد ازهد قاضی مجد الدین یحیی ابن اسمعیل که از اکابر ملت بود در رسائل استشفاع انگیخته و این بیت نوشته بامیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد بیت

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که چنین قلب دوستان شکنی

چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن آن صاحب کمال در محل قبول افتاد و امیر پیر حسین بعد از غزو ناز باندرون شهر شیراز خرامید بتخت سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائه امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان شد چون ملک قطب الدین نیکوزین ملک ناصر الدین محمد برهان که حاکم آنجا بود قوت مقاومت نداشت مرکز دولت خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف بتان پریشان یافت و ملاحظه قلب مؤنات و تنزل اسعار کرده لشکریان را بهر دیار متفرق گردانید و در این اثنا از روی ملاقات قرة العین و ضمیر بخش جهانگیر آمده مطلب شاه شجاع فرستاده و بعد از چند روز آن ولد رشید ابو الحمید خود پیوست و بار دیگر بارگاه قراختائیان ملجاء صغار و کبار گشت و بار دیگر بسیاری از متمردان شهر لقیش آب دولت بجوی خود دیدند آمد

ذکر توجه غوریان بکرمان و استیلاء ایشان

ملک قطب الدین نیمروز را چون روزی چند پیش آمد التجا بملک هرات برده معروض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای ثبات و ممانعت در میدان محاربه توانند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید و فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من نامزد گرداند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید و والی هرات والی ایالت کرمان موافق مزاج افتاده ملک داود را با طائفه از غوریان سنگین دل بیباک در صحبت ملک قطب الدین روانه آنجانب گردانید و ایشان شب همه شب میراندند و روزها تا شب در شعاب کوه و مغارها دور از راهها مختفی میگشتند و بدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان رسید و هیچ متنفسی از حال آن جماعت خبر نیافت و چون بقریه دختخاش فرود آمدند یکی از ملازمان امیر محمد که در آن دیه بمهمی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هر چه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان مشورت کرد طریق بیوفائی مسلوک داشته زبان بکلمه مکر لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بگشادند و گفتند که مصلحت چنان مینماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرف بیرون رود و امیر محمد چون بعد از تقدیم مشورت با مقربان خود در جوف لیل متوجه بنارس شد و روز دیگر خراسانیان بی مانعی و منازعی بکرمان درآمدند و بجهات علمه کشیدند و ملک ملک متصرف آمدند

و جناب مبارزی صورت حال را معروض امیر پیر حسین گردانیده در آن موضع بترتیب سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقاتله مهیا شد همت عالی نهمت بتوقف رخصت نمی‌داد تا محل احتیاج بمعاونت امیر پیر حسین نظر ننماید لاجرم با دلیران لشکر شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید امرا اندیشه آنکه جمعی از ابطال رجال در پیش قلعه ساکن اند و درین بقعه متوطن در حوالی مصیرش نگشتند تا در دانه چهار طاق عنان باز کشیدند و در آن موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمحدب فلک الافلاک رسید شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود صغر سن حمله‌های متواتر کردند و در آن معرکه که از هول قیامت نشان میداد و از روز رستخیز حکایت میکرد کوششهای بهادرانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایه هلاک دیار ساختند امیر مبارز الدین در پیشگاه محله دوکان فرود آمده تمامت محلات بیرون را بلشکر منصور در تحت تصرف آوردند و از سر جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما دست از تهیه اسباب جنگ باز نداشتند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت مهیا ساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرأت کشیدند و در صحرای عریان تلاقی فریقین روی نموده بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان طعمه شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن اینحال مولانا امین قاضی و امیر اتابک وجهی و دیگر از اعیان امیر پیر حسین بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان انتظامی نخواهد یافت ارادت آن کرد که بجانب هرات جهت مدد میرود و باین بهانه بسمت خراسان روان گشت و از تکاثر اسباب محاصره و تصادم خیر متکاثره کار بر شهر مشکل شد و از تعاقب افواج هواخواهان نصرت مآل که باردوی اعلی می‌پیوستند آفتاب اقبال مخالفان بشرف زوال رسید و خواجه تاج الدین عراقی که صاحب تدابیر و صاحب معرفت امور کرمان بود از شهر بیرون آمده بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد گشته در سلک سائر ملازمان بل خاص و مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او هر روز طائفه از مشاهیر رجال و معارف ابطال از ملک داود متخلف شده و بدخول اردوی همایون خود را از ورطه محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و غنا میرسانیدند و چون ملک داود اثر عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهره روزگار خود عیان دید متوسطان برانگیخته با امیر محمد مظفر پیغام داد که تقاعد از اهواز پای بوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی‌ادبی خراشیده ام و در دیده اقبال خویش خاک بیمروتی پاشیده اگر مراحم پادشاهانه شامل حال من گردد تا اتباع و متعلقان روی بوطن مالوف نهاده مفاتیح دروب و قلاع و مقالید حصون و رباع بگماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و خمسین ملک داود سر خویش گرفته بجانب خراسان در پیش و امیر مبارز الدین بار دیگر در کنف نصرت ملک منان بشهر کرمان درآمد و ظل شفقت و رحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید و فکر استخلاص قلعه بم و محاربه با امیر محمد بعد از آن با طائفه از عرب که بافساد مشغول بودند در دیار عجم چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادر خان بواسطه حمایت ابو مسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب پادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود و بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت با حکام کرمان در مقام محاربه آمده سر پنجه شجاعت و اقتدار ایشان برتافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون بخبر تحقیق پیوست عزیمت امیر محمد بتسخیر آن حصار که از غایت حصانت و رصانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود تصمیم یافت و در مقدمه شاه قتلق شاه را که از ملوک نامدار بوفور شهامت متصف بود باعث برین امر با طائفه از شجعان فرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده و دستبردهای مردانه نمود و در اثنای اینحال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته به پدر ملحق شد و اخی شجاع الدین در هر چند شمشیر جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طائفه را بر خاک هلاک انداختی چون حمله دلیران صف شکن دیدی جای خود در قلعه ساختی و از جمعی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق اندازند تا فصیلی که ماده استظهار و عمده اقتدار مخالفان بود خراب شود و یک نوبت شهریان مجاری آب را بسمت دیگر متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای درآمده بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت اما در مرتبه که صورت فتح در آئینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و باعلام اینحال رسل و رسائل بخدمت امیر پیر حسین متعاقب داشت و در ایام مبارکه باد فروردین بعزم قلعه گشای غنچه در بستان آمد جناب مبارزی بافواج جنود بنیت تسخیر شهر بم و قلعه سفتوا روان شد و چون ظاهر بم از طلوع رایات نصرت آیات مطلع نورانی گشت اخی شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیره دل و گردون شکوه از حد عد افزون از کوه فرود آمده جنگی صعب دست داد و امیر سید و شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشت و نائره غضب مبارزی زبانه زدن گرفت ملازمان عتبه دولت را بیست و دو فشون قسمت فرمود و مثال داد تا از جوانب درآمده بیک لحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین و خاص لشکریان او در قلعه سفتو متحصن شدند سر و جوشن فولاد کشیده حمله و امیر مبارز الدین بعزمی درست بتسخیر آن کوه که سکنانش باستظهار حصار هشتم در ترنم بودند کمر همت بست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و در آن اوقات میان مبارزیان مرتبت سامی مقیم الوزرا مبارزی شکست و چون محصوران از حرکت زاویه تنگ آمدند خواجه بدر الدین هلال خازن باستشفاع اهل قلعه بعرض پایه سریر اعلی گردانید که ساکنان حصار ... تا غایت ایشان ... تا بنظر آفتاب سپهر دولت و اقبال منظور اند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشد و اردو

هیلون دو سه منزل دورتر بود تا آن جماعت مقالید دروب سپرده روی بفرار نهادند و مکارم خسروی جهت تأیید رای صواب نمای امیر اقتضای آن کرد که ملتمس ملک الافغان را بشرف اجابت مقرون
گرداند بنا بر آن منادی رحیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و چون عساکر نصرت مآثر فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند و آنچه بدان احتیاج داشتند از آذوقه و غیره بقلعه بردند و آنکه
در خندق بسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون بر این مکیدت واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین عبید را بمحاصره ایاب که بر باغی واداشته بدار الامان کرمان رفت و بعد از چندگاه مراجعت نموده به
تضییق متمردان سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن به بارگاه ظفر اشتباه روی نهاد و بزبان تضرع گفت بیت من آمدم
بدین شیب اینک کفن بگردن * گر میکشی بتیغم ور میبری بفرمان * امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرایم او کشیده عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف گردانید و اخی شجاع الدین مدتی مشمول عاطفت و احسان
گشت و چون امارات غدر و حیل او کرات متعدد صدور یافت آخر بجزای عمل خویش گرفتار آمد و در آن ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی هرات و مروست و میمن
رودان و فسجان و شهر بابک دست بغارت و تاراج برآورده بودند و رقم اختصاص بر ضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرده و چون خاطر جناب مبارزی
از مهم یزد فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت پادشاه مظفر و رکن الدین محمود بن رشید که از وزرای صاحب رای بود بمنازل ایشان توجه نمودند و آن جماعت اثقال و
احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده و دره را مستحکم گردانیدند و بسیاری اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و در حمله نخست اعادی روی بهزیمت نهادند حسن غولاد که بزرگ
ایشان بسمت تقدم موسوم بود بقتل رسید و اموال و اغنام و مواشی و غلات آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد و گلبن مملکت از خار مفسدان و آن بیابان پیراسته گشت و چمن ملک بگل
معدلت آراسته شد و رایت نصرت نشان بر صوب دار الملک کرمان در حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر بعالمیان ظهور
نموده بود بمسامع خسرو با داد و دین رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه او از قرآن مجید تفأل نموده این آیه برآمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی و چون ظهور آن مولود میمون با تنسم نسیم نصرت برابر
فتح قمیه مقترن بود و سواد استظهار جناب مبارزی تضاعف و بنا بر این دو وجه که از عالم غیب روی نمود آن خلف صدق بنصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر رنجش امیر پیر حسین از
مبارز الدین محمد و جلادت او از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابواسحق در عرض این ایام جمعی از اکابر نمام بنا بر کدورت و حسدی که داشتند
مکتوبی بامیر پیر حسین چوبانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین از جاده مستقیم مصادقت عدول نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید چون امیر پیر حسین میدانست که این کلمات غرض آمیز است التفاتی
بآن سخن نفرمود و بر قاعده مستمره دلجوئی آنجناب مینمود و مشرب مصافات را از تکدر خار و خاشاک ارباب معادات صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین نیشابوری جهت تحقیق این
قضیه روانه یزد گردانید و از غرایب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی اتفاق افتاده بود که هرگاه داعیه ملاقات شود امیر پیر حسین آنرا ظاهر گرداند و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت
حضور امیر محمد بایست بود آن مواضعه از خاطر او محو شده هرچند باستدعای او رسل و رسائل متواتر گردید اصلاً آنکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب امارت مآبی نشد و چون
ضمیر نیر ایشان خبری یافت غم همایون خرمی فرمود و دشمنان نیز چیزی را محسوس تنگ و تکدر خاطر امیر پیر حسین گردانیده لحظه لحظه مکاتبات ارباب حسد تأثیر وحشت و اشتعال میافزود
و مولانا شمس الدین صاین قاضی نیز بسبب خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خلوص عقیدت از طریق شفقت نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متهتک
خونریز است و صاحب القول و فعل او اعتماد نیست در کوی او خانه سلامت نمی باید جست و از مزاج او طمع استقامت نمی باید داشت برادران او از تیغش چون آتش از آب گریزانند و دیگران
از غوامض قهرش مانند سیل ریزان از باد و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین متنفر گشت و بعد از آن در طلب هرچند مبالغه رفت منجح نیفتاد و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه
امیر پیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده زمام اختیار ایالت آن دیار را بقبضه اختیار امیر شیخ ابواسحق نهاد بتصور آنکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود
و ماده وحشت او باین مقدار مرهم تصفیه یافته منجبر گردد و از این مثل غافل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون در این سال ملک اشرف چوبانی لشکری عظیم فراهم آورده
عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ روی از مطاوعت امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر عروس این دو مملکت تا سلطان طراوتی در غرفه ... و نظرش جلوه داد
تا بولایت عراق درآمدند و بدین سبب تزلزل بقواعد قصر رفعت امیر پیر حسین راه یافته کوکب حشمت او روی در تراجع نهاد و چون آوازه اتفاق اعدای قوی دست استماع او رسید در تقدیم
برنمود تهیه اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از حشم و صحرانشینان و غیر ایشان سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت
تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیبشاه که امارت تراکمه تعلق باو میداشت با اتباع و اشیاع مانند عز و شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده
بملک اشرف ملحق گشتند و از این حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبران آن از حیز امکان خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که بملک عادل ... گذشت با جرم و عیال
التجا بجناب معدلت نماید با خواص خویش در این باب مشورت فرمود و امیر مظفر الدین ... که در صدق ... موهبت او بود ... که اکنون ... بجناب حکومت سروری
بلند سایه بود و در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف دم عنان و ... صاحب ادب ... مانند آفتاب عیان ... که ... امیر ...

شویم تا میمن معاضدت و مساعدت و دفع خصمان گردد و از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا ناخن دیده بخت او را از مشاهده چهره صواب مکفوف گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداد و جواب داد که چون اندک خشونتی در میان آمد خاطر با الفت و مصادقت او قرار نمی یابد و ضمیر به معاضدت و مظاهرت او استقرار نمی پذیرد آری هر کمالی را زوالیست و هر اقبالی را انتقالی و کل حرکة سکون و غایة کل سکون ان لایکون و در حال آنحضرت جناب مبارزی همت بر اسباب جنگ کاری مصروف داشته بود و اسباب ضیافت و احتیاج مهمانداری با شهر مرتب ساخته فی الجمله امیر پیر حسین با طائفه از نزدیکان و خواتین متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن ابن تیمور تاش بن چوپان که از ابناء اعمام او بود استعانت نمود با جراء قوت عصبیتی تشفی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال تکبر و تجبر او در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال بحبسش توقیف آن مهمان غریب را و بعد از چند روز نقد نفس او را بسیمان شربت زهر آمیز و شمشیر تیز خرج گردانید و امیر پیر حسین زهر جانگزای اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد و ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون بعزیمت تسخیر شیراز روان شده نزدیک بآن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که کشیده و دیر تنگ افسر پادشاهی بر سر نهاده براو تنگ نشیند لاجرم با ملک اشرف گفت چون ملک قطب الدین تغلق با امیر محمود شاه اینجو اولاد سید شهاست اگر ضعیفت شود و بنده بیشتر رود و دفع رقیب ناحضری که لائق ملوک باشد بیدا نزد و ملک اشرف دستوری ارزانی فرموده امیر شیخ بشهر در آمد و بمعونت کلویان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان زمان از دست ساقیان سیم ساق جام می ارغوانی برکف گرفته پای در خطه سرور و شادمانی نهند که ناگاه ترکان بتان مجلس افروز بسهام ملاوران جگر دوز بمیل شهر دنیل آمال و امانی بتیغ مصری و یمانی معوض گشت و ملک اشرف غوغای رنود و اوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف تصور بازگشت و از غایت غیظ و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العباده یزد نهضت فرموده ذکر توجه لشکر مخالف بجانب نایین و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و ایران مولانا شمس الدین بخدمت نیر و فق طلبیت در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمائه ملک اشرف جمعی از لشکریان امیر معین نمود تا قصبه نایین را غارت کنند و چون آن موضع از توابع یزد است امیر محمد شاه مظفر شاه سلطان را جهت دفع اضرار اشرار روانه آن صوب گردانید و چون ایشان در راه شنیدند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف در اطراف اعراز غیر معهود سفا و قطع کرده خود را در حصار نایین انداختند و روز دیگر طوفان بلا بالا گرفت مخالفان بیک حمله چند رخنه در فصیل کرده و شاه سلطان از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داده تا رخنها منسد گشت و از طلوع آفتاب تا غروب در آن از طرفین مکافحت و مکاشفت نمودند و اهل خلاف چون یقین دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بطرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بسیار جمع آورده بانتقام شیراز زبان در جنبش آمد ایلچیان بطلب امیر مبارز الدین فرستاد و عهد نامها ارسال نمود و درین اثنا ملک اشرف بهر دیار که رسید دیار نگذاشت القصه چون بشعب بوان که نمودار روضه رضوانست رسید مردم آنجا پناه بغاری بردند تا از شر لشکر سیاه او محفوظ مانند و آن ظالم بیباک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتشی افروختند که از دود آن هزار کس در آن غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت متاثر و متالم گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب را دلخواه چنانست که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پیوسته زبان بغیبت مخلصان حقیقی میگشاید و با اظهار ضدیت با این جناب تقرب و توسل میجوید ماسور و مقید بدینجانب فرستد و ملک اشرف بنا بر استمالت جناب مبارزی مولانا صاین قاضی را گرفته بیزد فرستاد و چون مخدومش بانحضرت رسید شفقتا انگیخته منظور نظر عنایت و عاطفت و احسان گشت و مقارن اینحال خبر رسید که ملک اشرف بنا بر مصلحت ملکی بتبریز مراجعت نموده است و چون ملک ملک از خار وحشت او پیراسته شد و خاطر جناب مبارزی از بعضی و غدغها فراغت یافت و مولانا شمس الدین را مصحوب خویش گردانیده بکرمان رفت و در آن اوقات قلعه سیرجان که از امهات قلاع ایرانست در تصرف مولانا شمس الدین صاین بود و بیم رش کوتوال آنجا بود و چون جناب مبارزی ولایت کرمان را بوجود خویش مزین گردانید میان او و مولانا شمس الدین صاین بمبانی عهود و مواثیق استحکام یافته و عدها در میان آمد ملخص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذارند و زمام حل و عقد مملکت در قبضه اختیار مولانا باشد و هر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم علوفه در سوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان و دشمنان یکدیگر دوست و دشمن باشند و مولانا ملازم شده بوظائف خدمت کمر بست و چون اعیان کرمان بعضی نمی خواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از آن جمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود جناب مولانا را بر آن داشتند که از امیر مبارز الدین التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند تا غبار وحشتی که از جناب مبارزی بر حاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو نشاند و ابرقوه و شبانکاره را از ولایت فارس مفروض گردانیده داخل متصرفات نواب حضرت کند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم کند و مولانا صورت واقعه را بعرض رسانید و جناب مبارزی اسعاف این ملتمس را علاوه الطاف سابق ساخته و اسباب تجمل و ترفه او را مستعد و مهیا گردانیده بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین سوی بفارس آورد و چون بمقصد رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بر وی قرار یافت و از آنجا نقل کرده بود تقاضا نمود دیگر امید منع تو هم یاد باد و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در اغوای مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب گردانیده حکم کرد که خدمتش را بسیاست رسانیدند و خواجه تاج الدین در آن حین این بیت بر زبان آورد بیت تاج عراقی زنهر لطف بخش + تاجسر و تاج بخش خدا الله ترا + امیر مبارز الدین محمد او را بخشیده تربیت فرمود و در امور مسعود و مهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول چون ملک اشرف از فارس نهایت و خاسر بازگشت متوجه بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و منجوق رایت نصرت آیت او بعیوق کشید پای از درجه امارت بدر نهاده و سلطنت نهاده و بترتیب اسباب بادشاهی

چون تاج و تخت فرمان داد و عرصهٔ مملکت فارس را خلو المیدان در خم چوگان آورد و در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکریان بدرگاه او مجتمع گشتند و گروهی از فرسان و شجعان و امرا و اعیان بخدمتش پیوستند بیت راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی * خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود * از نشهٔ شراب جاه چنان مست شد که ماه از چاه نمیدانست و خیر از شر و نفع از ضرر تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض خطری از اقطار ولایت جناب مبارزی می شد تا در صفر سنه ثمان واربعین و سبعمائه لشکر فزون از عقد بنان بجانب کرمان کشید و بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثر نمیگذاشت و بهر دیار که گذشت تخم حرث و رسم نسل برانداخت تا بظاهر سیرجان فرود آمد و از گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی دادکی با معدودی چند آنجا بود از حوادث دوران غافل که ناگاه دید که بلا نازل شد یعنی بامدادان که از بیم خنجر سلطان نیم روز سپاه کواکب در پشتیبن حصار روی پنهان کردند لشکر فارس بگرد شهرستان هم در آمده بیک لحظه آنرا مسخر ساختند و پهلوان در قلعه متحصن شده مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و از ازدحام مردم در آن راه قریب یکهزار و دویست کس در معرض هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از عروج بخاک ریزان بعد از لنگ متمسک میجوید امید فتح الباب ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب کرمان تافتند و بهرامجرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر اوغانی و جرمانی و تمامت اعراب و احشام آن دیار در ملازمت امیر محمد راسخ دم و ثابت قدم اند و ازین خبر مستشعر گشته طالب صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت استدعای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبادی حال ملازمت امیر حسین می نمود و بعد از قتل او بخدمت جناب مبارزی قیام میفرمود و او بنابر معرفت سابق بی تأمل روان شد و امیر شیخ را ملامت بسیار کرده گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را قبول فرموده بجانب دار الملک خود باز گشت و امیر ابراهیم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت استخاره نمود و از عقب توجه نمود و چون بشیراز رسید امیر شیخ رقم عزل بر صفحهٔ حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت با میر ابراهیم داد و او بواسطهٔ کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت مداخل و منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از آن زمره یکی از دلوذ را بتطمیع کردند تا در آن هنگام فرصت و زمان مجال بزخم کاردی هلاک ساخت بار دیگر مولانا شمس الدین صاین قاضی و سید غیاث الدین علی وزیر شدند و چون همیشه در منازعتی که میان ایشان روی می نمود سید غالب می آمد مولانا بجهت استخراج اموال هرموز روی بآن ولایت نهاد و خود را بگوشه کشیده در آن زمستان آتش ظلم و بیداد در سواحل زده در ایام بهار عازم سرو سیر کرمان شد و هزاره اوغانی و جرمانی را مسیه خود کرده بهر وقت از امیر مبارز الدین ملتمسات می نمود و جناب مبارزی مقترحات او را باسعاف مقترن میگردانید و درین اثنا پسرش عمید الملک مکتوبات بوی ارسال مینمود مضمون همه آنکه غیاث الدین در نهایت اعتبار است و بهیچ وجه مصلحت نی که آنجناب بشیراز مراجعت نماید سعی در تسخیر کرمان می باید نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان اوغانی و جرمانی و جمعی کثیر از اوباش روی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین ازین حال آگاه شده با وجود وجود سپاهی دو هزار و پانصد مرد رزم آزمای که بنسبت با سپاه دشمن بسیار اندک بودند ملازم خویش گردانیده در حرکت آمد و چون مسافت میان هر دو فریق سمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها بر آراستند و در حملهٔ نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تگامیشی کرده مجموع امرا و عظمای آن سپاه چون عضد الدین حسن و غیره اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از منع عنان بازکشیده جمعی را از عقب مولانا شمس الدین روان فرمود و او از دست سپاهی سپاه دیده چندانکه خواست که تاختن کند تو اهم اسپ بشکال ادبار نعمت مسدود بود و طریق خلاص و مناص از شامت کفران نعمت مسدود و در همان لحظه نهال آمالش که بر جویبار خلاف بالا کشیده بود از تندباد حوادث ایام منحنی شد و آتش اقبالش که باوج فلک اثر رسیده بود از آب تیغ زمرد فام منطفی گشت و سر پر نخوت او را عساکر منصوره بپای سریر سلطنت مسیر آوردند گفتند بیت که آتش زدشمن برانگیختیم * باقبال شه خون او ریختیم * و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت ارباب نفاق سر او را باطراف بلاد عراق فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران او بدار الامان کرمان معاودت نمود

ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن وزیر باستحقاق بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین صاین قاضی امیر شیخ امیر ابو اسحق تهتک آغاز نهاد و تهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نموده با لشکری از شمار محاسب بیرون و از مواکب کواکب افزون بعزم انتقام امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب یزد عنان عزیمت فرمود بهر معموره که گذشت نمود از مطموره گشت و بهر خطه که رسید خط ویرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال راست کرد و در حملهٔ نخستین لشکر ظفر قرین امیر ابو بکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ بافراط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و از این واقعه شیرازیان دل شکسته شده و مراجعت نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق با جمعی از خاصان خود را با یکهزار سوار بجانب زرند و کوبنان فرستاده تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زنند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسید پهلوان علی شاه بمی و پهلوان زنگی شاه و پهلوان محمد سرخاب را که از ملازمان قدیم بودند با سیصد سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوانان مظفر و منصور بازگشته سر پیشوایان لشکر را بشهر آوردند و هنوز امیر شیخ ازین واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در گردن اسیران آویخته بقتبول او فرستادند حاکم شیراز چون برین واقعه اطلاع یافت در همان زمان بطرف یزد توجه نمود و در موضع مهرگرد نزول فرموده باغی را از خالصات جناب مبارزی که رشک گلستان ارم بود در آن محل کالمنظر الاعلی

گردانید و چون معلوم داشت که در محروسه نیز بواسطه حرکات شاه مظفر دخل نمی توان نمود از راه تفت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال هزاره جرمانی واوغان و انکسار امیر مبارز الدین محمد** الشأن چون مهم مولانا شمس الدین محمد منقطع انجامید هزاره جرمان و اوغان از آن حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر قطلق اوغانی بقلعه که در شیر رود شت رفته و امیر شهاب الدین برادر امیر شمس الدین مذکور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی امیر حاجی قنقور را بمحاصره آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که اسپر قطلقای که در دست جناب مبارزیست اگر اطلاق یابد ما امیر شهاب الدین را رها کنیم و صورت مصالحه باین وجه قرار یافته و امرای جرمانی نوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانهای خود رفته سلطان خاطر بنشستند و در این اثنا امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که قطلق همچنان در مقام عناد است و سائر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی بالقشلاق می رفت بهفت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از موقف جلال فرمان نافذ شد که رقم نهب و تاراج بر منازل ایشان کشند و جرمانی را بنشانه ممتاز گردانند تا آسیب عاصی بمطیع نرسد و امیر دولت شاه که مقدم آنجماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشت و امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را بند کرده بکرمان بردند و بعد از آن این دو امیر بخلعت و تشریف سرافراز گشته و رخصت انصراف یافته بخانهای خود رفتند و در این اثنا بواسطه وسوسه قطلقای امرای جرمانی عصابه تمرد بر پیشانی ادبار بستند امیر شمس الدین خواست که از آن میان فرار نماید میسر نشد و در قید افتاد و امیر قطلقای و امیر شیخ علی الاغ و امیر علی ملک و سائر امرای جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مبانی بساخته و پرداخته دیوان اشتهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آنجانب شد و بپای آن قلعه رسیده هرچند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرز گران سنگ آهنگ بالا کرد و بجائی رسید که با موزه مجال گام زدن نماند لاجرم موزه از پای بیرون انداخته روان شد و مخالفان سنگباران کرده زخمی مولم بوی رسید و او همچنان میرفت تا یکی از خاصگیان معقول او را باز گردانید و متحصنان چون به تنگ آمدند شفعا برانگیخته زبان بالفراغت گشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایت نصرت آیت یکدو منزل مراجعت نماید ما خیل و حشم و اطفال خود را بالفراغبال در منازل قرار داده بپای بوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفه التماس ایشان را به انجاح مقرون گردانیده از در قلعه برخواست و دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاصی یافتند براه انحراف از جاده متابعت اصرار نمودند و امیر محمد بر این مکیده مطلع گشته جمعی را که وسیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر متواتر شد که مغولان اوغان و جرمان در اطراف ولایت دست بغارت و تاراج برآورده اند و جمعی کثیر از اشرار بایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امرا استبشار نمودند و هر یک از مبارزان را خیال آن بود که سرپنجه مخالفان را بی معاونت دیگری به بازوی قوت برتابد القصه جناب مبارزی و اعیان ملک بعجله هرچه تمامتر روانه شدند و در دشت طاون لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت و جمع غنایم اشتغال نمودند و در این اثنا بیات اجتماعی بازگشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی که اعدا هرگز پشت کمان ایشان ندیده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد و وحید آن کارزار شغل گشته تا هفت زخم یافت و در اثنا کر و فر از اسب خطا شد و بمضمون بیت فردوسی

بگفته ندیدی که شیر و پلنگ * پیاده درآیند هر سه بجنگ *

پیاده بکارزار مشغول شده و مقارن این حال پهلوان تاج الدین علی شاه بی که ذکر وفاداری و جان سپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود یارکی خاص را در معرکه بجد او ندید و در تگ و پوی افتاد تا بامیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل از این به بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام از واهب بمنت عز شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تمنا در دل نمانده و تو جوان و نو رسیده بر اسپ خود سوار شو از این مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی در آن باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده از غمرات دریای ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشت صد کس بقتل آوردند و بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با وزیر صاحب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و دروازها بمردم دلیر هشیار سپرده روز دیگر مژده سلامتی جناب مبارزی متواتر گشت و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و استر و اوانی نقره و زر از خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بقضاء الهی راضی و شاکر در مستقر دولت خویش نزول فرمود **ذکر اقدام امیر شیخ ابواسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق** پیش از این شکست مرتضی سید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه و امیر شیخ ابواسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم اخلاق امیر شیخ ابواسحق چشم آن داشت که طائفه عصاة را بعتبه دولت خود راه ندهد بقصد آنکه ایشان را مشمول حسنات و افضال گردانیده بلشکر مدد دهد بنابرین خواجه حاجی دیلم را که بزیور عقل و درایت آراسته بود بشیراز فرستاد تا اساس موالات و مصافات مستحکم گرداند و پیش از وصول او خود اوغانیان و جرمانیان رفته بودند و باکرامات و انعامات اختصاص یافته و بوعده معاونت و مظاهرت مستبشر گشته و چون خواجه بشیراز رسید امیر شیخ از این حرکت ناپسندیده عظیم منفعل و شرمنده گشت و جهت رعایت مصلحت مملکت بتوقیف و حبس امرای جرمانی مثال داد و مقدم خواجه حاجی را باعزاز و احترام تلقی نموده لشکر کرمان را از میان برگرفتند خواجه حاجی این معنی را دریافته روزی در مجلس خاص که امیر شیخ ابواسحق در ضمن حکایات اشارت باین مکیدت میکرد این بیت بخواند بیت سواد جهان کور دین سلسلهٔ

مبارزی سر اندر نیارد بدام + فی الجمله چون مکتوبات نفاق آمیز امیر شیخ بمطالعه جناب مبارزی رسید بواسطه تنبیه خواجه حاجی بالهام سماوی حقیقت حال معلوم کرده وجه جواب فرمود که مقصود از ارسال خواجه حاجی آن بود که از جوانب بر موافقت جانبین عازم گردند و بر مخالصت طرفین متیقن و اگر خاطر امیر شیخ بمعاونت مائل ست پانصد سوار کافیست و چون این خبر بشیراز رسید و تیر اندیشه شیخ ابو اسحق بر هدف مقصود نیامد بنقض قاعده پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه جاندار را با دو هزار سوار بمدد و معاونت اوغانیان فرستاد و خود با سپاه سنگین روی بتسخیر شهر جنت آئین یزد نهاد و چون در اوائل شاه مظفر در کرمان بود خدمتش بی مانعی و منازعی در ان خطه نزول فرموده و بنا بر آنکه فرزندان و متعلقان شاه مظفر در کرمان بودند خدمتش بی مانعی و منازعی در آن خطه توطن داشت خبر توجه امیر شیخ ابو اسحق بآنجانب شنیده و عرق حمیت و عصبیت در حرکت آمده بجناح تعجیل از کرمان بیزد رفت و براهی که ع آنجا مگر شمال در رود با صبا رود روان شدند و بعد از قطع مفاوز و قیعانی خود را بمحروسه میبد رسانید و هر چند آن قلعه بمتانت و رصانت و رفعت و مناعت متصف بود و مجدد العمارت و در مرمت برج و باره فرمان داد و به ترتیب اسباب جدال و قتال اشتغال نموده منتظر بایستاد تا از غیب چه روی نماید و مقارن این حال شاهزاده مذکور امیر شیخ ابو اسحق محمدی دروازه اصفهانی را با طائفه از انجا و انجاد بدانه الصوب گردانید و ایشان بیک فرسنگی میبد رسیده فرود آمدند و شاه مظفر پیش از آنکه سلطان نیمروز سپاه زنگ کمین کشاید بر سر مخالفان راند و ایشان را مست خواب غفلت یافته عنان باز کشیده و گفت بر سر مردگان تاختن آئین زنده دلان نیست و بر بالین خفتگان راندن شیوه آزادگان و مردان نیست و چندان توقف نموده که دشمنان بیدار شده متسویه صفوف اقدام نمودند آنگاه رخصت فرمود تا مبارزان دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند در حمله نخست شاهزاده را از اعیان آن طائفه هفتاد کس را بمحنت اسیر مبتلا گردانید و بسیاری از سروران آن طبقه را از سر چشمه تیغ جهانگشای شربت فنا چشانیده و چون امیر شیخ ابو اسحق از کماهی حادثه آگاهی یافت با سی هزار عنان عزیمت بآنصوب تافت و قلعه میبد بسه فصیل و خندق محکمت داشت و عرض آن خندق که بیرون عمارت بود از همه اندک تر چون مخالفان بدان رسیدند زحمت بسیار اندکی از آن مطموس گردانیده باز گشتند و بتصور آنکه قلعه مفتوح شد طبل بشارت زدند شاه مظفر چون از نصورت خبر یافت از دروازه بیرون تاخت و از صباح تا رواح باستعمال سنه و رماح و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود تا اعدا را از حوالی قلعه دور ساخت و در ان ایام مخالفان چند نوبت سعیهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند و چون ابواب مراد و مرام بر روی ایشان مفتوح نگشت حلقه مصالحه جنبانیدن گرفته سلسله مهادنه در حرکت آوردند و التماس که استظهار شاه و سپاه بود چند نوبت آمد شد کرده و در ینباب کلمات مهرانگیز گفت و سید صدر الدین مجتبی منبر پای در میدان نهاده حکایات منفعت آمیز بر زبان آورد اما شاه مظفر در مبادی حال بصلح راضی نگشت عاقبت روزی امیر شیخ ابو اسحق یکه سواره متوجه دروازه قلعه شد و چون نزدیک رسید فرود آمده آواز بر کشید و گفت بیت بیا که نوبت صلحست دوستی و عنایت + بشرط آنکه نگوئیم از آنچه رفت حکایت + و چون شاه مظفر اصرار بر منازعت از شهرستان مروت دور دید از دروازه حصار بیرون آمدند دست در آغوش یکدیگر کردند و بر فور هر یک بمستقر خویش باز گشتند آمدیم بحال کرمان چون اوغانیان بمدد دو هزار سوار شیرازی که باتفاق امیر سلطان شاه جاندار بود مستظهر گشتند بکرمان رفتند تا چهار فرسنگی شهر رسیده فرود آمدند و امیر مبارز الدین با سپاه جلادت آئین سپر ممانعت در سر کشیده و بازوی مقاومت و مدافعت کشاده نمیگذاشت که آن جماعت یک قدم از معسکر خود پیشتر روند در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از میبد مراجعت نموده بیزد آمد و چون شنید که روزگار امیر سلطان شاه جاندار و اوغانیان در کرمان بچه سان گذرانست فرمود تا سید صدر الدین مجتبی و خواجه عماد الدین محمود که از زمره اعدا و اضداد مبارزی بوفور شهامت و استعداد محسود حساد بودند و در شیوه تقریر و تحریر مقتدا و پیشوای هر دبیر بدانجانب روان گشتی که از صورت مخشم و نقض پیمان او در ان دیار افروخته بزلال نصیحت منطفی گردانند و ایشان متوجه مقصد گشته بعد از قطع منازل بکرمان رسیدند و در مجلس مبارزی راه یافته خواجه عماد الدین محمود چون تمهید مقدمات دل پذیر کرد با ظهار مافی الضمیر مبادرت نمود و امیر محمد از التماس مصالحه شفقت و گفت بنای عهدی که بارها بی سبی نقض پذیرفته چگونه استحکام یابد و آساس مهمی که چند نوبت بموجبی متزلزل گشته بچه کیفیت اتمام پذیرد و چند انچه جناب مبارزی از مصالحه امتناع نمود خواجه عماد الدین محمود با بشارت جناب سیادت مآب در تضرع افزود تا مملکت خراب نشود و رعیت پایمال حوادث نگردند آخر الامر امیر محمد شفاعت ایشان قبول فرمود و آن دو بزرگوار بعد از تاکید معاهد عهود و تجدید معاقد عقود بخلع و تشریفات گرامند اختصاص یافتند و در مرافقت امیر سلطان شاه جاندار بجانب شیراز مراجعت نمودند

ذکر احوال متمردان جرمان و اوغان و اهلان و اعدام بعضی از ایشان و رفتن جناب مبارزی بگرمسیر جهت قلع و قمع بقیه آن جماعت و وصول امیر سلطان شاه بخدمت

چون هزاره جرمان و اوغان ملجاء و ملاذی و قول ایشان را رواج و نفاذی نماند پناه بدرگاه امیر محمد مظفر برده از در تضرع و ابتهال در آمدند و جناب مبارزی معایای آمال آن جماعت را بصنوف عواطف و احسان گرانبار گردانیده و بریک هزار جامه بایشان بخشید و حکم فرمود تا اورارات و مرسومات آن قوم را بدستور سابق مجری دارند و در اثنا امیر محمد بیگ داماد ملک اشرف آهنگ عراق کرده از امیر مبارز الدین استمداد نمودند و جناب مبارزی امرا او غانی و جرمانی را بملازمت رکاب عالی نامزد گردانید و از کرمان بیرون رفت و چون بآنخطه رسید امیر ارد بوقا را با طائفه از اعیان جرمان و اوغان بصوب اصفهان فرستاد و اردبوقا چون بو یزد نزول کرد امرا اوغانی از طریق عصیان کرده روی گردان شدند و این خبر مسموع جناب مبارزی گشته نائره غضب و التهاب یافته در همان ساعت امیر شیخ علی اوغانی را با طائفه از جماعت عصاة سیاست فرمود و نفس خویش از عقب آن رو گردانان

و همه را گرفته بقتل رسانند و سرعی بکرمان روانه داشت اتفاقا شاه شجاع پیغام داد که از ان طائفه هر کرا در ان حدود یابد بیاساق رساند و شاه شجاع با وجود حداثت سن بحسن تدبیر بسیاری از ان جماعت را بدست آورده از پای در آورد و جناب مبارزی دیگر را بجانب اصفهان نامزد فرمود تا بقیه اوغانیان را که در لشکر کرمان بودند سیاست کنند و آن شخص بر اثر امیر شیخ علی الالغ سوار شده بموجب فرموده روان شد و چون نزدیک بلشکر امیر رسید و لوقا بسیع اوغانیان اسپ باختند و دانستند که حال چون است تقاعدی و علی ملک که از امرا صاحب شوکت بودند گریخته بشیراز رفتند و چون زمستان منقضی شد امیر محمد مظفر شاه شجاع را که در ان حین بر شهر تفتیش نشانده رسیده بصحبت خویش ساخته بجانب رفت و آن زمین مخیم اقبال گشت و اوغانیان در قلعه سلیمانی متحصن گشتند و احوال و اعمال ایشان که غایت تعجیل نتوانستند با خود ببرند عرصه تاراج گشت و درین اثنا امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر داعیه نقض میثاق پیدا کرد و خواست که بمدد اوغانیان که در شیراز ملازمت او می نمودند بر کرمسیر کرمان استیلا یابد و بنابرین سلطان شاه جاندار را با بکرازات و نواحی هرموز فرستاد تا بعد از اخذ خراج متوجه کرمان گردد و چون امیر سلطان شاه جاندار از مهمات خود فارغ گشته روی بکرمان نهاد مکتوب امیر شیخ باو رسید که شش قشون مرد از عقب نامه میرسد باید که باتفاق جرمانیان و اوغانیان روی توجه بمحاربه امیر محمد مظفر نهند و امیر سلطان شاه بواسطه اخلاصی که بجناب مبارزی داشت مکتوب را بجنس پیش او فرستاد و هنوز مهم متحصنان قلعه سلیمانی بمقطع نرسیده بود که رسل و رسائل امیر سلطان شاه متواتر شد مضمون همه آنکه چون امیر مبارز الدین بکرمان رسد بنده احرام ملازمت بسته شرف دستبوس حاصل کند و فیصل برسم جناب مبارزی متوجه کرمان شده و امیر سلطان شاه بوعده وفا نموده با خیل و حشم و طبل و علم در سلک ملازمان امیر محمد انتظام یافت و بصنوف نوازش مخصوص گشت و در اوائل تابستان جناب مبارزی و شاه شجاع روی بسیر و سیر کرمان نهادند تا عقد جمعیت جرمانیان و اوغانیان را گسیخته گردانند و چون در آن دیار اتفاق نزول افتاده آن جماعت شفعا انگیخته بعجز و تقصیر خویش اعتراف نمودند و جناب مبارزی جرایم جرائد ایشان را بزلال عفو و اغماض بشست و بدار الامان کرمان معاودت فرمود

گفتار در توجه امیر شیخ ابو اسحق بار دیگر بیزد و مراجعت او بشیراز و فرستادن لشکر قیامت اثر بجنگ امیر محمد مظفر و انهزام ارباب خلاف و شقاق و انحطاط مرتبه امیر شیخ ابو اسحق

تا کل بشکست عهد کار ناشکست زمانه در دولتش خار در سنه احدی و خمسین و سبعمائة شیخ ابو اسحق با سپاهی انبوه و لشکری گردون شکوه متوجه دار العبادة یزد شد و شاه مظفر ازین واقعه آگاهی یافته شاه نصرة الدین یحیی را با متعلقان خود در اندرون قلعه میبد بشهر یزد طلبید چه میخواست که اهل و اولاد خود را بنوع حمایتی اختصاص دهد که ضعفا و رعایا در ان شریک نباشند و این حرکت پسندیده و رای صواب مردم را از وضیع و شریف و امیر و مامور همت بر جنگ و دفع لشکر بیگانه مقصور گردانیدند و بعیت از وفور رغبت کمر اجتهاد بر میان بست فی الجمله امیر شیخ ابو اسحق در اوائل رمضان بظاهر خطه یزد نزول کرد و لشکریانش بر طرف دروازه سعادت که دولتخانه مبارزی آنجا بود حمله آوردند و شاه مظفر تیغ انتقام از نیام جلادت بیرون آورده و سپر ممانعت در روی کشیده مانند برق خود را بر ایشان زد و در صدمه نخست یکی از امرا او قیقو فوغون را که بشجاعت موصوف و مردانگی معروف بود بقتل رسانید و بقیه مخالفان را بضرب شمشیر جانستان از ان حوالی دور ساخت و در هر حال شیرازیان شکسته دل و کوفته خاطر گشته طول محاصره در ضمیر ایشان جایگیر شده و شاه مظفر و دلاوران بمردان کاردان هشیار و دلیران شمشیر زن نیزه گذار سپرده در محافظت حصار شهر آثار جمیله بظهور می آوردند و از تنعم و خواب احتراز و اجتناب نموده هر شب یک نوبت سواره گرد فصیل و بارو گشت و دشمنان هر چند بنصب منجنیق و تیر و رعد و غیر ذلک از اسباب قلعه گشائی توسل جستند سهم غرض ایشان بهدف مقصود نیامد گویند که بعد از مراجعت شیرازیان تیر رعدی بکرمان آوردند که شتری بقوت آنرا می کشید و چون یوسف درین لقاء خورشید ببرج دلو نزول فرمود و برودت طبیعت هوا استیلا یافت امیر شیخ ابو اسحق مایوس و بیناموس از ظاهر یزد کوچ کرده بجانب شیراز رفت و مقارن اینحال بواسطه انسداد طرق در یزد قحطی عظیم روی نمود که برادر از گوشت برادر تغذی میساخت و پدر قاصد جان پسر بلکه جسد او میگشت و مادر با چشم گریان طفل شیرخواره را بریان میکرد و در آن اوقات مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست فی الحال چون امیر شیخ ابو اسحق در شیراز قرار گرفت امیر بکجار را که از امرا معتبر بود و مردی شکوه مند با فرهنگ یک چند ملازمت ملک اشرف کرده و بتوهمی از و جدا شده بحضرت آمده بود امارت لشکر داد و قبای تقدم در ریاست بالای او بریده زمام صلاح و فساد را در قبضه اختیارش نهاد و او را با لشکری که از لمعان شمشیرشان دیده آفتاب خیرگی می یافت و از غبار موکبشان آئینه سپهر تیرگی می پذیرفت بجانب کرمان روان ساخت و حکم فرمود تا برادر زاده اش امیر کیقباد بن کیخسرو و ابن محمود شاه و ابن جو و سائر امرا رفیع المقدار در ان عزم رفاقت نمایند شیرازیان با ساز و اهبت تمام و هیبتی و غرور بیرون از حد و اندازه روی بمحاربه امیر محمد مظفر نهادند و جناب مبارزی با لشکر بهرام انتقام که خسرو خاور از صولت ایشان چادر ظلام بر سر کشیدی بطرف فسحان که سر راه مخالفان بود نهضت نمود و در آنجا باجتماع سائر لشکریان فرمان داد و مردم جرمانی و اوغانی را احضار کرده بتشریفات و انعامات خوشدل و مسرور گردانیده در زبان گوهر افشان گذرانید که دریای معرکه گردابیست که از نفوس کرام موج زند و آسیائیست که بر خون عزیزان گردد خلاصه سخن و نتیجه مقال آنکه در جنگ خاون قریب هشت صد کس از ملازمان خاصه و بندگان دولت بقتل آمده بودند در یزد و کرمان و سائر ممالک محروسه بحکم قصاص موازی آن از جرمانی و اوغانی عرصه تیغ خونریز گشته اکنون باید که از جانبین سینها از کینها بری باشد و دلها از غل و وحشت عاری بایمن اتفاق سزای اهل عناد و شقاق داده آید و جزای ارباب خلاف و نفاق مهیا گردد جرمانیان و اوغانیان روی التضرع بر خاک مسکنت نهاده گفتند

مصرع همه بندگانیم خسرو پرست

همگی همت ما بر استرضای خاطر شهریاری مقصور است و بر خوشنودی ضمیر آفتاب اشراق او مقصود و چون مهم بر وفاق قرار یافت عهدنامها بسجل قضات و ائمه صدور یافت و جناب مبارزی بطلب شاه شجاع فرستاد و او بعد از سه روز باردوی پدر ملحق گشت و در همان روز شاه مظفر نیز بموکب همایون پیوست و بعد از آنکه اجتماع عساکر منصور دست داد

و امیر مبارز الدین محمد بجانب لشکر دشمن در حرکت آمد و یکبار از طریق مستقیم منحرف شده و براه شیر روی بکرمان نهاد تا گوی دولت بچوگان خدلیت از میدان سعادت رباید و جناب مبارزی
صورت مکیدت الیشان معلوم کرده سر راه بر مخالفان گرفت و در صبح چهارشنبه بیست و هم جمادی الاول سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه در صحرای پنج انگشت که چون کف دست هموار بود لشکرها
بهم رسیده صفها راست کردند میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و یکی از تهور آنکه شاه شجاع بواسطه کمی سن رسم
نبرد و آئین محاربه ندانند با دلیران لشکر خود مقرر کرده بود که در روز مصاف بهیات اجتماعی روی باو آورند و چون نیران محاربه ملتهب شد بنا بر آن مواضعه دست بهست سپاه مخالف بر شاه شجاع
حمله کرده او تنها خود بران جماعت زد و دلیران صف شکن شاهزاده مرد افکن را در میان گرفتند و یکی از بهادران شیراز چماقی بر سر اسپ او زد و تکاور دست و پایی افشانده در اضطراب آمده و
شاه شجاع از اسپ پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر از میمنه حمله آورده بنیان ثبات دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایت نصرت آیت
از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم طوق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت از صنادید امرای شیراز امیر محمد علی اتابک یحیی کوچک و حسام الدین جاندار با چند امیر عالی مقدار بقید اسار و
گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکبار در کیقباد بجانب فارس گریختند و دشمنان از صد یکی و از بسیار اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد
و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین محمد کازرانی حکایت میکرده که از یک چنگ مرصع کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد هفتاد دره مکمل ساختم باقی را برین قیاس
باید کرد و چون فتحی چنین نامدار از عین موهبت کردگار جناب مبارزی را میسر شد جهت تجهیز لشکر او غالی و جرانی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد
و در آنجا یک تار موی حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بدست او افتاد مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرانمایه بطنا بعد بطن بجناب سیادت پناه میر شمس الدین علی بمی تغمده الله بغفرانه
منتقل شده بود جناب مبارزی هر چند اموال لا تعد و لا تحصی بعوض سید گردانید آن موی عزیز الوجود را می طلبید او سر بدان فرو د نیاورد و الحق جای آن داشت بیت گفته یکسر
موش بجهانی ندهیم * یکسر موی و راهر دو جهان نیم بهاست * و در اثنا که امیر محمد مظفر بجانب بم رسید میر شمس الدین علی حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله بخواب دید که بزبان معجز بیان گذرانید
که موی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بمحمد ابن مظفر ده روز دیگر سید درجی را که آن گوهر گرانمایه در آن درج بود بنظر امیر مبارز الدین رسانیده صورت واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی
از این تبجح و مسرور گشته در برابر تحفها و هدایا را لا تتناهی پیشکش سید کرده قبول نفیتاد آخر الامر از مال حلال قریه معتبره خریده بر اولاد او وقف فرمود ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی
بطرف شیراز چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه سید مستظهر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود بموضع ریقان رسیده در مجمعی که صنادید خاص خاص بود فرزند رشید خود
شاه شجاع را بالصنوف تعطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهدی و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون آوازه توجه جناب مبارزی در ولایت فارس شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از
استشاره و استخاره مولانا عضد الملة و الدین عبد الرحمن الایجی را که شرح مختصر ابن الحاجب و متن مواقف بر کمالات و فضائل نفسانی او دو شاهد عدل اند و از شایبه جرح مصئون بدلالت نیکو
خواهان و راه موافق الیشان جهة تسکین فتنه و تاکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آنجناب بسیرجان مقارن رسیدن شاه مظفر از ابرز الاتفاق افتاد و هر دو بمرافقت
یکدیگر متوجه اردو شدند و در صحرای ارزو ویه و مردشت بموکب مبارزی پیوستند شهریار هنر پرور در تعظیم و احترام ع بادشاه علما خسرو دانشمندان * مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار
جهت خاصه آنجناب و ده هزار دینار دیگر برسم انعام ملازمانش اطلاق فرمود و شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشته از جناب مولوی بانواع
فوائد مستفید شد و قاضی عضد علیه الرحمة و الرضوان بعد از آنکه از رنج راه بر آسود در تمهید مقدمات صلح و وفاق شروع نمود و جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق
مطلقا اعتمادی نیست هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته و بعد ازین پیغام ما بر گذارش حسام مقصور و سلام ما بر سفارت سهام مقصور است و چند آنچه مولانا در آن باب شرائط
مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید خبر ابا و امتناع از امیر مبارز الدین چیزی دیگر نشنید و چون رایات نصرت آیات از راه فرک و خارم در حرکت آمد و نیز بهراه بزنیه عازم لیشانکاره گشت و در اثنای
طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید که بدست یاری ابرام نقاب از چهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی اسعاف و انجاح توان برد و بنا برین رقعه
بجناب مبارزی امتثال فرمود و مصدر باین بیت بآستین ملالی که بر من افشانی * گمان مبر که زدامان تو بدارم دست * و بعد از وصول رقعه بار دیگر بعسکر ظفر قرین ملحق شده هر چند
عروس مقصود را از ملابس نصیحت جلوه داده فائده بر آن مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن بر تافت و امیر محمد چون لیشانکاره رسیده در منزل جناب مولوی نزول فرمود
و آنجناب در ترتیب ضیافت چنان همانی نوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا
مطابق عزم و قدر موافق رای * ستاره زیر رکاب سپهر زیر نگین * و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر برین خیره میگشت
و از غبار سم سمندشان آئینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت و با سپاهی چنین از شیراز بیرون آمده در پنج فرسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق
بی آنکه جوانان طرفین مشتی بر یکدیگر زنند دولت از وی روی بر گردانیده پشت داد پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ انتقام از نیام بر کشند و تیر در کمان نهند سپر بیند اخت

ذکر احوال امیر شیخ ابو اسحق ۱۶۷ روضة الصفا جلد چهارم

و از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده نشیب از فراز می‌شناخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیرازیان بشتافت و روز دیگر ظاهر شهر را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت آیین در تضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب مداخل بر روی ایشان فرو بستند در شهر چیتی ساختند و دروازه کشاده جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سواره و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام نیزه گذار از جدال کشتگان از چشم خونبار آن مقدار سرشک می‌ریخت که دامن افلاک مانند بحر زخار در تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا دروازه رانده بیرون تاختند معرکه را از گرد و فر و گیر و دار خالی میگذاشتند و چون شفق از خون کشته مانند مژهٔ عاشقان دامن در خون کشید و شاه انجم سپاه از کار و بار زار ملول گشته روی بزاویهٔ مغرب نهاد و در دود روشنائی مشاعل آتش هیکار افروخته ترگشت و بعد از کثرت ستیز و آویز شیارزه بشهر در آمده عساکر منصوره در منازل خویش نزول کردند بیت چو زلف شب از حلقهٔ عنبری بهم بر ریخت بر طاق نیلوفری شه و لشکر از رنج ره سودگی رسیدند لختی باسودگی + و در اثنای اوقات محاصره مجد الدین سرهندی که از اعیان ولایت فارس بود از شهر بیرون خرامیده بشرف دستبوس جناب مبارزی استسعاد یافت و بنوازش پادشاهانه مخصوص شده حکومت ولایت حضرک علاوهٔ کوتوالی قلعه سرهند گشت که پیش از این داشت و قلعه سرهند از غرائب ابنیه جهانست که این برقلعه کوهی که از آن دیار سر بر زده و سکانش از غایت رفعت مکان با فلک منطقة البروج دست در کمر زده و مجد الدین چون بقلعه رسید شیوهٔ عام ایام ایشان پیش گرفته رقم نسیان و کفران بر صحائف نعمت و احسان کرمان کشید و فرعون وار الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی گفته باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داد و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده طبل طغیان فرو کوفت و چون این خبر بامیر محمد مظفر رسید عنان توجه بدان صوب منعطف گردانید و مجد الدین با پسر بزرگتر بجانب شیراز گریخت و امیر مبارز الدین پیرامون حصار محیط گشته رعب و هراس بر خاطر متحصنان استیلا یافت و از کمال خوف مقالید قلعه تسلیم نمودند و جمیع متعلقان مجد الدین عرصهٔ تیغ فنا گشتند جناب مبارزی کودک هفت ساله او را که در قلعه مانده از غایت قساوت قلب بدست خویش بکشت و بار دیگر بجوار شیراز رفته بمحاصره اشتغال فرمود و در این اثنا مزاج او از نهج صحت منحرف گشت و بعد از چندی باعتدال آمد اما شاه شرف الدین مظفر بنوعی مریض شد که اطباء حاذق از معالجهٔ او عاجز آمدند تا در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و سبعمائه از مجلس الیس بروضهٔ قدس خرامید و نعش او را بمیبد نقل کرده در مدرسهٔ مظفریه مدفون گشت به بیست و هشت سال و چهار ماه زندگانی یافت چهار پسر داشت شاه یحیی و شاه منصور و شاه حسین و شاه علی و جناب مبارزی تا دشمنان دلیر نشوند و شماتت ننمایند در فوت فرزند دلبند مطلقا اظهار جزع و فزع ننمود با آنکه اکثر ایام مریض بود در تاکید اسباب محاربه مبالغه مینمود تا بحدی که میگفت اگر من بمیرم تابوت من پیش برید چندان سعی و کوشش نمائید که شهر مسخر و مفتوح گردد

ذکر فتح شیراز و فرار امیر شیخ ابو اسحق و استیلاء امیر محمد مظفر بر مملکت فارس و عراق

از امارات دولت و اقبال جناب مبارزی پیش از تسخیر شیراز چند واقعه از وفق آن بوقوع پیوست که دشمن و دوست بر استیصال امیر شیخ ابو اسحق و استقلال آن دیگر جازم شدند یکی آنکه امیر شیخ بموجبی امیر حاجی ضراب را که از اجلهٔ سادات درب مسجد جدید بود بکشت و همچنین بقتل حاجی شمس الدین قاسم که پیشوای محلهٔ باغ نو بود فرمان داد و هر دو بزرگ در ایصال نفع و فائده جانشین حاتم بودند و معین راید و اهل شیراز از آینده واقعه کوفته خاطر و آزرده گشتند و دیگر آنکه مولانا عضد الدین یحیی خود را از این مضیق بعد کلو فخر الدین خلاص داده بموکب مبارزی پیوست و دیگر آنکه خدمت حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت وفات یافت مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در مدح او فرماید بیت دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام ما + و او چنان صاحب جود بود که در ایام محاصره روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته از مآل حال استفساری می‌نمود خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از طرق آفات مصئون و محروس بود و فی الواقع چنان بود از پسر حاجی قوام الدین مسموع است که گفت روز سوم از فوت پدر بمجلس امیر شیخ ابو اسحق در آمدم چون مرا دید بگریست و گفت چه ضایع روزگاری و بیحاصل عمری که در تحصیل علم نجوم صرف شود من در نزد استادی داشتم که در آن فن با خواجه نصیر طوسی دم از مساوات میزد بیت هر یخ فلک جدول بجدول + با سطرلاب حکمت کرده مدخل + و چون ملاحت طبع مرا بآن شیوه ملاحظه میکرد در ترغیب و تحریص من باحراز قواعد آن علم مبالغه و الحاح تمامی می‌نمود و من نیز چند جهد الکلام مشغول داشته بر حقائق و دقائق آن فن مطلع گشتم و در اوقات حکومت هر گاه که مهمی بازک توجهی روی باوج استقامت خواستی آورد با خود می اندیشیدم تسکین باید ورزید که فلان نحس بطالع ناظر است و فلان سعد از عاشر ساقط و اهمال در حرب محمد بن مظفر و عقد مصالحت با او چند نوبت بواسطهٔ ملاحظهٔ اوضاع فلکی بوده بیت هر کار از اوضاع علویات وز خیر و شر سفله طبعست و بد اختر گر همه بو معشر است + و در این نزدیکی طالع امسال چنان بنظر رسیده که شخصی که در قرنها مماثل او سپهر پیاده رو سواری در میدان جلادت و سخاوت نیاورده و عرصهٔ هلاک غبار آمده و ضمیر کمیر بوضوح یافت که آن شخص مهم و المکنون معلوم شد که با صدق آن مفهوم خواجه قوام الدین بوده و بعد از ادای این کلمات امیر شیخ ابو اسحق این ابیات بر زبان آورد نظم نیک و بد از ستاره چون زاید + که خود از نیک و بد زبون آید + گر ستاره سعادتی دادی + کیقباد از منجمی زادی + حکمیست کز مردم ستاره شناس + ره بگنجینه برد بقیاس + تو همی بی میانجی آن گنج + که نداد ستاره هفت آن رنج + هر چه هست از صفای انجم + بازیکای نفتهای علوم + همه را روی در خدا دیدم + در خدا بر همه را او دیدم + و از مشتملات ملابات نکبت و دولت امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر آن بود که در ایام تحصن و زمان تضییق شیرازیان امیر شیخ پیوسته بساط نشاط گسترده بر تجرع کاسات مدام

و مصاحبت بتان سیم ساق گل اندام اقدام و زمان عیش و عشرت تا غایتی امتداد یافت که در آن زمان که جناب مبارزی باتفاق کلو عمر بشهر در آمد آواز نقاره و طبل او باوج آسمان بر آمد امیر شیخ ابو اسحق در غلوای سکر پرسید که این چه آشوبست گفتند صدای کوس محمد مظفر است فرمود که این مرد گران جان ستیزه روی نرفته هنوز اینجاست و دیگر از نشانهای انحطاط دولت و ارتفاع والی شیراز و حاکم کرمان آن بود که امیر شیخ ابو اسحق با سرهنگان خویش بنابر سوء ظنی که نسبت بناصر الدین عمر که از کلویان شیراز بود و بشجاعت و زور و شهامت امتیاز تمام داشت پیدا کرده بود مقرر فرمود که چون مشار الیه نزد من آید و من دست بطاقیه برم شما سرش از تن جدا کنید روزی رئیس عمر بطریق معهود در مجلس شیخ ابو اسحق حاضر بود و یکی از حضار بزم عمر را از آن قضیه آگاهی داد و رئیس عمر از آن کاشانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و امیر شیخ ابو اسحق تفحص نموده دانست که کار از دست و تیر از شست رفت و مع ذلک باحتمال آنکه شاید که بوی امید مرغوبی او را چاشنی از محبت ایوبی و یعقوبی چشانند بلکه بدروازه عدمش رسانند باحضار وی کسان فرستاده رئیس عمر جواب همه را بزبان سنان باز داده پنهان گشت و چون ایام محاصره امتدادی یافت و ذات اشرف شاه شجاع بعارضه مرضی متحرج گشت و دیده احساس همگنان از مشاهده جمال مطلوب مکشوف شد کوکب آمال از افق اقبال طلوع یافت و دیده کامید از مطالعه انوار طلعت مرغوب محجوب روشنی پذیرفت تفصیل این اجمال آنکه رئیس ناصر الدین عمر جمعی را از بطانه خویش بآستانه جلال الدین شاه شجاع فرستاده پیغام داد که چون اهل محله موردستان گوش بفرمان من دارند و من در روز جنگ دروازه که مردم محله مذکوره بمحافظت آن موسوم اند بر روی ملازمان شهریاری بگشایم و شاه شجاع صورت قضیه را بعرض جناب مبارزی رسانیده بنابر مواضعه که داشتند در ثالث شوال سنه اربع و خمسین و سبعمائه عساکر منصوره بیکبار در حرکت آمده از اطراف جنگ در انداختند و رئیس عمر بوعده وفا نموده دروازه موردستان بگشود و امیر محمد مظفر با معدودی چند بشهر در آمد و امیر شیخ ابو اسحق بر اینحادثه مطلع شده جمعی را بفرستاد تا سر راه کوی محلات بدفع حادثه قیام نمایند اما غبار فتنه چنان بالا گرفته که بشمشیر آبدار فرو ننشیند و چون امیر شیخ از مقاومت مایوس گشت با جمعی از اقربا و طایفه از امرا و خاصان از شیراز بیرون رفته راه شولستان پیش گرفت و جناب مبارزی بساط رافت و عدالت گسترده هر چند از مجازی حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابو اسحق رایحه بدخواهی و هواداری او استشمام می نمود و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجار و کلو فخر الدین و غیرهما که بیشتر از همه نفاق بورزیدند زمان زمان ملحوظ و منظور نظر عاطفت و اشفاق میگردانید و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بمثابه جد و اجتهاد میفرمود که اولاد و احفاد جناب مبارزی و ظرفای شیراز وی را محتسب تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در این آوان گفته رباعی در مجلس دهر ساز مستی پستست + نی چنگ بقانون و نه دف بر دستست + رندان همه ترک می پرستی کردند + جز محتسب شهر که بی می مستست + و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشه خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گرداند و او را در خانه سید تاج الدین و دیعت نهان کرد و مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل را از زاویه اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر تا بینم علی سهل این دو بیت بنوشت بیت سعادت بخشایش داور است + نه در جنگ بازوی زور آور است + چو دولت نبخشد سپهر بلند + نیاید بمردانگی در کمند + امیر محمد گفت بازیچه است و فرمود تا او را با امیر بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سیلتنک نهایات امور هم

ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن افسر بخط جناب مبارزی باصفهان

و امداد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید که شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشت روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی شیوه معادات میورزید التجا بدرگاه او کرده و مانند خراب زده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن سبط خویش اقبوقا را با دو هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد بر این قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق عنان یاس و حرمان بجانب اصفهان منعطف گردانید و امیر اقبوقا مراجعت نموده تا بغداد در هیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر گردانیده بیت دری دید با آسمان هم نبرد + نبرده کسی نام آن در نبرد + و بواسطه آنکه دست صولت قلعه کشا بگریبان آن منیر سدیا بیک تیر نرسید هم مساحت خاک زیر آن نمیتوانست نمود جمعی را در حصار گذاشت تا آذوق و ذخیره کسی باندرون نبرد و خود بشیراز آمد و جناب مبارزی ایام حکومت کرمان از حد کرمان تا ساحل سند دفعه اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته عزیمت دار الامان نمود و بعضی میگویند که امیر علی سهل و بیکجار و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکجار را در آب کرمان انداخت تا شعله حیاتش فرو نشست و رئیس تاج الدین در کرمان نماند و کلو فخر الدین هم در آن ولایت بسیاست رسید در وقتیکه شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت فرمود امیر زاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در حدود آن رستمان آن کودک را بنا بر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی نماند و مقبره اش محل زیارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت بسی بر نیاید که بنیاد خود + بکند آنکه بنهاد بنیاد بد + و از استماع واقعه قرة العین المخاطر امیر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و آخر الامر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زد و القضاء بپروردگار رضا داد

ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع

چون در سنه خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد و بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آنجناب لشکر عظیم

از اوغان وجربان و اوباش احشام فراهم آورد و در ربیع الآخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرای جربان و اوغان بیک بار روی گردان شدند شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان موقوف داشته در کوشک زند به یزد ملحق گشت و در آن موضع خبر رسید که امرای شیخ ابو اسحق ایتمور که بپهلوانی مقرر بود مشهور است و بشیر ولی معین و مذکور بشولستان رفته و با میر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم نافذ فرمان آن دیار است اتفاق افتاده و داعیه تسخیر شیراز دارند بنا برین شاه شجاع با لشکر خود ملازم شولستان شد و بآن موضع رسیده از دهستان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و ایتمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بودند و از آنجا بواسطه مواضعه که با مواطنان دروازه کازرون داشتند متوجه شیراز شدند و بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال دروازه گشاده ایشان را باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود هر چند همت بدفع این حادثه گماشته مفید نیفتاد ناچار بجانب اردوی شاه شجاع توجه نمود و امرای امیر شیخ ابو اسحق مملکت بی منازع یافته آتش در محله موردستان که سکنان آنجا بدلخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعله آن از یکفرسنگ مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از سطوت این واقعه در بیغوله مختفی گشت و چون شاه شجاع بجرم دره نزول فرمود شنید که ایتمور در مردم شوال متوجه شیراز شده اند بتعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته در اثنای راه شاه سلطان رسید و صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان روی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند پردلان از مهابت آن حال عنان بازکشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر درآمد سران سپاه که آن جرئت دیدند یکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسر افشانی مشغول شدند و مقارن این حال لشکر ارشکست قضا ایتمور جسته بمقتل ایتمور آمد و علمای نکبت بر رایت اعدا وزیده سایر امرا متواری گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد و تا لحظه از تیغ راه بیاسایند ناگاه خبر رسید که در دروازه کازرون هیجان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله با لشکر شوال اتفاق نموده بقتال اشتغال می نمایند شاهزاده دانست که حسم ماده فتنه جز بتیغ خونریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و خیلی صعب بی نمودن مواد اعدا بقتل رسیدند و فرقه گرفتار آمده آن شورش و غوغا تسکین یافت و بیمن قدوم شاه شجاع چهره امن و امان از حجاب نقاب منکشف گشت چه پیش از آن از تسلط رنود بیباکان شیراز در صبح و شام هیچ سلمانی یارای آن نداشت که از خانه بیرون آید و بعد از آن در شب دیجور از انوار معدلت او در هر گوشه شمع سلامت افروخته شد و بقاع خیر ابواب بر روی معموری ادرار دا بیات ترفد دولت شاه و کمال معدلت او + زمانه ایمن و آباد شد بهشت آئین + همی نترسد آهو ز پنجه ضیغم + همی ننالد تیهو ز چنگل شاهین +

ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود بجانب شیراز و چون خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود کرمانی که از زمره اصحاب و ملازمان شیخ ابو اسحق بود که در یزد سواب اقتیاز داشت خواست که مبانی دولت او را که از تند باد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق امیر سلغرشاه ترکمان خواهرزاده امیر شیخ در نواحی داراب جرد بدعوت مغولان جربانی و اوغانی مشغول گشته لشکری فراهم آوردند و عازم جانب شیراز شدند و شاه شجاع از شهر بیرون رفته و نزدیک بمخالفان رسیده ایشان با بی بزرگ تحصن جستند و شاه شجاع چون بکفار دو رسید با معدودی چند از دوران عبور فرمود امیر سلغرشاه و خواجه عماد الدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان در کنار آن آب جرایم ایشان را شسته همه را بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضد الدین باستقبال فرموده شاهزاده را بشهر شیراز در آورد و در این اوقات سلطان بمحاصره قلعه قندز مشغول بود و الحق آن قلعه از امهات قلاع ایران بل از معظمات بقاع جهانست و چون کوتوال قلعه مجد الدین نسبت کرد تدبیر الفنائی باشفاء انسانی مقاومت نمیتواند کرد زبان تضرع بگشاد شاه سلطان کیفیت حال بعرض شاه شجاع رسانید و شاهزاده تشفع او قبول کرده مفاتیح دروب تسلیم افتاد و مجد الدین در ظاهر شیراز بشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجد الدین بخشید

ذکر توجه جناب مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیه امیر مبارز الدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمد و مردم شهر با وجود کثرت بیرون نیامدند و خدمتش بقریه باردان نزول فرمود و در آنجا با وکیل خلیفه المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت و با علان دعوی خلافت مبادرت می نمود بیعت کرد و در این مبایعت علماء فارس و کرمان موافقت نمودند و در کرمان منابر و وجوه دنانیر که از زمان فترت بغداد و کشته شدن المستعصم بالله تا غایت که صد سال گذشته بود و از القاب اسامی عباسیه عاطل و عاری مانده بود بزینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر مستعصمی آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بنا برین بر عالمیان روشن گشت و در اثنای این اوقات امیر شیخ ابو اسحق بنا بر اضطرار و سراسیمگی بهر جنبش و بهر کس توسل می جست از آنجمله با امیر سلطان شاه جاندار که پیش از این بیکسال امیر میران صاحب اختیار اصفهان بود و سابقا امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید و در قلعه طبرک محبوس داشته در مقام عنایت آمده تقصیر آنکه شاید که بنا بر سپهسالاری او قدم پیش نهاده همراه او شده امیر سلطان شاه را از حبس بیرون آورده و با آنچه مقدور و میسور خدمتش بود شرائط تربیت و ملاطفت بتقدیم رسانید و امیر سلطان شاه نیز بمقتضی کلمه و ابهم ملاومت فی دارهم تا او میان ایشان بود بسلوک جاده وفاق چنانچه طریق ابرار اهل سنت صحبت نمود و در اواخر ایام او دیگر نوبت با سپاه امیر محمد مظفر دست و گریبان شده جنگی سخت کرد و چون قواعد اعتماد استحکام یافت و رایتهای لشکر اوغانی و جربانی فرستادند جناب امارت مآب چون مطلق العنان شد باز بیستان رفت و شاه شجاع ایلچیان فرستاد و ملاقات اشتیاق خود اظهار کرد و امیر سلطان شاه روی امید بشیراز نهاده مراتب ارجمند یافت و چون علامات فصل زمستان لایح گشت امیر مبارز الدین

بدار الملک مراجعت نمود و اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاصی یافتند و امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان عزیمت لرستان نمود و در هنگام ربیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان را برای و رویت شاه شجاع مفوض گردانیده مشار الیه باندک زمانی بدان سمت روان شد و جلال الدین میرمیران در انحصار متحصن گشت و در این اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نور الدین سلیمان شاه ابن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری در هم کشیده آمد شاه شجاع عالیشان هم از مهمات دانسته بجانب کندمان نهضت فرمود و چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع جم غفیر اتابک آگاه شده مانند برق و باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بظاهر فیروزان رسید قران سعدین دست داد و مخالفان برین قضیه اطلاع یافته بتدبیر کار خویش پرداختند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر رفت و نور الورد از راه سیلاب برگشت شاه شجاع بمحاصره اصفهانیان معاودت نمود و جناب مبارزی بنیت اقامت در نواحی ماروانان زد تا میان پسر حمید و سیر و دشمنان بمثابه سکندر باشد و چون سید جلال الدین میرمیران خبر انتقار سکنت چاره ندید اظهار عجز و مطاوعت کرده دست در دامان استیمان زد و مبلغی حصیر جهت نقل بهابعمل نموده و مسئول مبذول افتاده رایت فتح آیت بجانب دار الملک مراجعت فرمود ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود

چون امیر مبارز الدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادتی میکردند بتخصیص زمره که حصنی و مامنی در تحت تصرف داشتند و در ایج که واسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بفلک حمامی کشیده و از غایت متانت پهلو بسد سکندر میزد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معهود شهرهای فسیح باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالیقدر معارضه میکرده اند و در زمانی که جناب مبارزی بر کشور استیلا یافته ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود بشهامت و صرامت مشهور و مذکور بود بخیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش میتوان کرد که با اجداد با ملوک پیش برده اند و بنابرین اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده و بر وادی عصیان مرتدی شد و پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور امیر محمد مظفر یافته قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات حمیده آراسته بود و از سمات و سمینه پیراسته بکفایت مهم اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طائفه از متجنده که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی نگردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرد و با دلیران شیر شکار بپای قلعه اردشیر راند و بر در قلعه فریقین در یکدیگر آویختند خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور مستحفظان دروازه را بقتل رسانیدند و قلعه چنان را قهرا قسرا بگرفتند بر سر هر کوهی و محله فوجی از عصاة را عرصه تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر براهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بدار السلطنت ملوک شبانکاره نزول فرمود و جمعی را که مهیج فتنه و فساد میدانست بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انتما در اهتزاز آمده عازم دار الملک شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و نهایت کار و مآل حال آن شهریار باستحقاق

بعد از دفع فتنه نزاره شادی و قلع و قمع سپاه جرمانی و اوغانی که بار دیگر رایت تمرد و عناد برافراخته بودند جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مائل ببرودت گشت شاه سلطان بآن مهم خطیر تعیین فرمود خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک نور الورد و خویش او کیومرث که آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری یوما فیوما سمت تضاعف می پذیرفت بر آن صوب نهضت فرمود و در آن زمستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میرمیران در تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید لوای حشمت در قلعه کوتوال حصار طبرک برافراشت کار اصفهانیان بجان و کارد و الیشان باستخوان رسیده فوج فوج از شهر بیرون آمده باردوی شاه سلطان می پیوستند و شاه سلطان نامه را رعایت و دلجوئی می نمودند و در تسخیر شهر کما ینبغی جهد و اجتهاد میفرمود تا هم امیر شیخ ابو اسحق و میرمیران با منظر رسید و درین اثنا کوتوال قلعه طبرک که باصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باب مستحفظان قلعه انعامی صادر شود من نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون بپیوندم و شاه سلطان از این خبر مبتهج و مسرور گشته صد هزار دینار بتقبل نموده و خزینه قلعه نیز بر آنجماعت مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند اصفهانیان صورت حال معلوم کردند تزلزل در شهر افتاد و هر کس بخود مشغول گشته میرمیران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با ملازم از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز نکشید و بنابر حلول اجل و نزول قضای مبرم ایزد عز و جل خلاص و مناص امیر شیخ ابو اسحق مسدود شده نتوانست که از غرقاب محنت بساحل نجات کشد و دهشت و حیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ و مقتدای آن دیار بود برده در خانه او مختفی گشته و چون جمعی که بیکامیشی رفته بودند بازگشتند و امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنجی خزیده است و دم درکشیده لاجرم جواسیس گماشت تا در محلات تفحص نمایند امیر شیخ ابو اسحق بواسطه مبرات و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان صادر شده بود چشم آن میداشت که آن نمک بحلال در قضیه حسبت جوی اغماض و اهمال فرماید تا از گوشه بدر رود و جان از آن میان بکنار برد اما انجنی از حیز قوت بفعل نیامد بتفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و اربعین و سبعمائه سلطان شاه در شهر میبد شخصی را بغیر حق بکشت و ورثه مقتول استغاثه و فریاد بدرگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرمود و هر چند مادر شاه سلطان که خواهر امیر مبارز الدین بود و بیرش و اشراف خطه میبد شفاعت کردند بجایی نرسید و جناب مبارزی گفت که اگر دارندگان مدینه امنی شوند قهاو الا از قصاص چاره نیست آخر الامر جمعی در میان آورد و بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان از محبسی که امیر محمد او را در آنجا باز داشته بود رهائی یافته

در کمال رنجش و نهایت آزار قرار بر فرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضای جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شتر و خیام
و کمر مرصع و جامه و سی صد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بعزت و ناز بسر برد از جانب امیر مبارز الدین و پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن
مراجعت نماید و شاه سلطان از آنجا که در فرهنگ او بود گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب او فرستاده تا او را گرفته و مقید ساخته بشیراز آوردند و همان لحظه بند از پای وی برداشته
سوای آنچه پیش با او داده بود درین نوبت انعام فرمود و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان بگریخت بکوتاه کردن زبان او دست دراز کنند تا انفعالی بوی
راه نیابد و بعد از آنکه شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطهٔ یزد معطوف ساخت و انصاف آنکه اینهمه مکرمت و افضال که از ان پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای
آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و از کفران نعمت که شیوهٔ ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید بیت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا
زهر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا + و چون شاه سلطان را خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود دست گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که بادافراه نان و نمک شیخ
ابو اسحق قیام ننمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویهٔ حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت
پی بسر مقصود خواهد رسید و در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طائفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در وثاق مولانا را فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء
شعلهٔ حیات در تنور مطبخ پنهان گشت و او را از آنجا بیرون آوردند و از خوف و غوغای اصفهانیان آن بزرگواری را که در جهان نمی‌گنجید در غراره کرده پنهان کردند و بقلعهٔ طبرک بردند و چون
دران اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان بشیری بشیراز فرستاد کیفیت حال باز نمود حکم شد که آنجناب را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر سازند
و شاه سلطان او را با صد کس روانهٔ شیراز گردانید و بنابر اندیشه که از هجوم شیرازیان داشتند او را از راه مصلی میدان دروازهٔ اصطخر آوردند و همان موضع که شاه دوران عظمت
می افراخت افسر سلطنت بر خاک مذلت انداخت امیر محمد مظفر و علما و قضات و اعیان فارس در آن مکان حاضر بودند جناب مبارزی از او پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که بموجب
فرموده او را کشتند حکم بر قصاص صدور یافته امیر شیخ را بوارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت تا قیام نموده مناسب
چنان مینماید که دست بخون او نیالایم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت آثار نجبت تا غایت ارتفاع رفعت
القدم سیاحت پیموده بمنزل مقصود رسید و از آغاز طلوع طلایع محنت تا روز رحلت بسی مقدمات تمهید و ترتیب فرموده ما نتیجه بران مترتب نگشت و این واقعهٔ عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاولی
سنه ثمان و خمسین و سبعمائه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق دو رباعی گفت نظم افسوس که مرغ عمر را دانه نماند + امید بهیچ خویش و بیگانه نماند + دردا و دریغا که درین مدت عمر +
از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند + با چرخ ستیزه کار مستیز و برو + با گردش دهر در میاویز و برو + یک کاسهٔ زهر است که مرگش خوانند + خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو + از قضیهٔ دلناپذیر
امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متاثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالماس طبیعت گوهر نظم سفتند از آنجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرمود نظم
سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ + کاوازهٔ سخاوت و جودش جهان گرفت + شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد + کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت + در پیش ساز و عادت خسرو
بنا نهاد + در عدل رسم و شیوهٔ نوشیروان گرفت + بنگر که روزگار چه مصوبه نمود + نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت + در کار روزگار و ثبات جهان عبید + عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال + نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت + ذکر تمرد جربانیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از آنجا بطرف
آذربایجان و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان چون هزاره جربانی و اوغانی در زمرهٔ خدم شاه شجاع منتظم گشتند
و طائفه از امرای آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شد حکم شد که امیر علی ملک عنان بجانب رودبار رود و او بموجب فرموده روان شد چون بدان حدود رسید امیر تغایی با وی جهت طلوع‌داری
منازعت ظاهر کرد و علی ملک عنان تغایی را گرفته و اتباع علی ملک این لفظای تیری زده او را هلاک کردند علی ملک آن ملکی بی منازعی مسلم شد و امیر عز الدین را که مقدم جربانیان بود اسیر گردانید
و چون امیر شمس الدین برادرش ملازمت شاه شجاع مینمود علی ملک بقتل عز الدین جسارت ننمود او را بند کرده روانهٔ کرمان کرد و در اثنای راه امیر عز الدین بواسطهٔ غفلت موکلان گریخته
بمیان هزاره اوغانیان و جربانیان رفت و ماجرای که از امیر علی ملک آزار در خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند و خود تنش را با خدم و حشم به تیغ فنا بگذرانیدند تمامت اثقال
و اموال او را بباد تاراج دادند و بنابر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی تسخیر دیار تبریز پیش نهاد خاطر داشتند دفع و انتقام عاصیان را بطاق
نسیان نهاده عازم اصفهان شد تا در آنجا اسباب جهانگیری مرتب گرداند و چون بدان حدود رسید جلال الدین شاه سلطان و مجموع رؤسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند
و امیر مبارز الدین محمد با موکب و خیل تمام بشهر درآمده رقم نزول به دار السلطنت اصفهان کشید و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفهٔ نیکو بندگی و جان سپاری بتقدیم
رسانیده اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود توقع آن میداشت که بمزید الطاف و عنایات اختصاص یابد و بنابر آنکه خواجه برهان الدین

وزیر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفت صد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد و از این جهت سرچشمهٔ وفاق خال و خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده و چون تطرقی بر اجاب نیت افتاده نائرهٔ حسد و غضب در کانون باطن او زبانه زدن گرفت و فرمود تا هرچه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات وحشت آمیز بر زبان آورده برخاست و این حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت نظم زخوی بد آید همه بدتری + نگر تا سوی خوی بد ننگری + همین دوست است از جهان خوی خوش + بود خوی بد دشمن کینه کش + مدام اخرد را برادر بود + سبکسر همیشه برآذر بود و حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی موجب آن میشود که عباد مسلمین از مجلس بهشت آئین سید المرسلین و خاتم المرسلین مباعدت جویند پیداست که این صفت بدیگران چه سرایت دهد و بی تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود از ملاهی و مناهی احتراز واجب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا با قصی الغایت سعی بلیغ بتقدیم میرسانید و در امور مملکت و مهام سلطنت رایی رزین و فکری متین داشت و در حیثیت و چالاکی همتای و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با ابهت و شوکت تمام از بازار فیروز میگذشت و بمحلی تنگ رسیده بواسطهٔ آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود و ملازمان که پیش پیش او میرفتند یکبار بایستادند تا راه گشاده شود و امیر مبارزالدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیزم بر سر راه است جناب مبارزی در غضب رفته و از اسب فرود آمده دامن در کمر زده و تنگهای هیزم برگرفته بر دکاکین نهاد و در وی بملازمان کرده گفت بامبارزی نان سپاهی گری میخورید اما تنفس برشرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب استعمال مکروار افتاده و سفاهت نسبت بخلق مجبول بود و اگرچه بحسب بدمن شیر گاو دوست تشنه لبی را بساختی آخر لگدی انداختی که آن ظرف بده پاره گشتی و پاره از آن پریشانی آن مستمند آمده جوی خون بروی او روان گشتی و چون سیاستش بسرحد افراط رسید بیت قوت ظهر پشت او بشکست قرة العین کرد چشمش کور + از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدرالدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود منقول است که گفت کمترین بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را بپیش مبارزی آوردندی و او ترک قرائت قرآن حمید داده ایشان را بدست خود کشت و همانجا باز آمده بتلاوت مشغول شد از عمادالدین سلطان محمود منقولست که گفت اتفاقا شاه شجاع روزی از امیر مبارزالدین سوال کرد که شما بدست خود دو هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد آن بهشتصد رسیده باشد نظم اگر شاه بیدادجوی بود همه + پراکنده از گرگ گردد رمه + ببین گیتی اندر نکو مشت بود + شبانرا ابدان سر شیر مشت بود + یا بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی نمود آن بود که در آن اوان ایلچی جانی بیگ خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که در باره او گفته اند بیت وی کرده اشرف خر + او ظلم بر دو جانی بیگ زده باستقبال آمده است و مراتب امیر محمد فرستاده که نصیب بسیاری که تعلق به پدرش میداشته باو دهند جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته اخراجات ایلچی را که باسی صد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود بشاه سلطان حواله نموده و خدمتش از بی جهت تنگ آمده والحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات وحشت آمیز روانهٔ تبریز گردانید مستدران با صفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیگ خان مریض شده از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت بتختگاه خویش تختهٔ تابوت اختیار فرمود و پسرش بردی بیگ قائم مقام شده بواسطهٔ مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده در آن ولایت بانفاق ست و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیگ خان امیر اخی جوق ولایت آذربایجان را بتحت تصرف آورده بحکومت استقلالی مینماید و چون امیر مبارزالدین محمد این اخبار استماع نمود تهیهٔ اسباب یورش مشغول شده ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از مردم لرستان برگزیده روی به تبریز نهاد و اخی جوق با سی هزار کس از سوار و پیاده باستقبال نموده در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارزالدین میمنه را آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قشعیر یکسر چوبه تیر بینداختند ناگاه از شست قضا تیری بر علم مخالفان آمده و مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند و امرا و لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پس قول رانده جناب مبارز بپای ادر میان گرفتند امیر مبارزالدین حملهای پیاپی کرده شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان یکباره هزیمت رفتند و سران لشکر بعضی را به قتل رسیده بعضی دستگیر شدند و از آنجمله دو امیر از خدمت جناب مبارزی گریخته بار دوی اخی جوق پیوسته بودند دویا و گفته که کاروان بسیار سال روی بتو نهاده دمغرب میرسند بجنب لشکر آن دو امیر را گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی بایشان خطاب کرد که چون ست که نام قافله بر عهده آید و ذکر قافله سالار نکرده اید آنگاه هر دو را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفتند و از آنجا شاهانه بروز عیش و عشرت مشغول گشته و چون مراجعت نمودند امیر محمد شاهزادگان را بسخن درشت و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و حلوی ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته و گر بهادری و جلادت او در عنفوان شباب افتاده مطلقا التفات بدان ننموده فرزندان بیانند شکر و بلکه درخلا و ملا بتعریض و تصریح در بارهٔ ایشان کلماتی میگفت که مشتمل بر این بیت باشد بالتلفظ آن شرم و ازین بیت درخت قوت از آن آمد که خوار + که داردیده خود را گلو فشار + و انبوه کینه و عداوت اولاد را معبا گشت القصه بعد از هزیمت اخی جوق امیر مبارزالدین محمد

بهزم گردانیده به تبریز درآمد و جمعه اولی بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از آن نزول فرموده امامت کرد و چون از اقامت در آن ولایت دو ماه بگذشت
خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز شده و بنا بر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوان چهره ترک بلند بالا ملالتی عظیم خواهد رسید و آنجناب متحلی با این حلیه سلطان اویس
را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که مصدوق این مفهوم شاه شجاع ست فی الجمله از تبریز بیرون آمد و تا اصفهان در هیچ مکان توقف ننمود و در اثناء طریق میگفت که بعراق میرویم
لشکری سنگین مرتب داشته مراجعت نمائیم و در راه بعضی از اولاد خود را بکشتن و میل کشیدن تخویف می نمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر آسیب عظیم در پیش ست **ذکر گرفتاری**
امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر چون جناب مبارزی در اصفهان قرار گرفت فرزندان را بدستور سابق بلکه زیاده از آن بسخنان و کلمات ناخوش
و حرکات خنک میرنجانید و شاه شجاع را که منظری خوب و شمایلی مرغوب داشت و اقاصی و ادانی بکمالات نفسانی او معترف بودند و از بحر احسان وی مغترف بکه منظری مخاطب میگردانید و شاه
شجاع و شاه محمود قبل از وصول باصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خدمتش با ایشان گفته بود که امیر محمد داعیه آن دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابو یزید را بتخت
نشاند و خود بامر لشکرکشی قیام نماید و اینصورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون باصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند و بعد از آن که بمقصد رسیدند
و امیر همچنان به تندخوئی و درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده رخصت گرفتن خواست شاهزاده از سبب آن پرسید او جواب داد
که چنین استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان ما آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یک کس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صبح
قبل از آفتاب خاطر از اندیشه پدر فارغ گردانند بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته و از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام ست و
شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانیده و باتفاق سوار شده متوجه وثاق امیر محمد شدند و آنجناب ببالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال می نمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که
در میان شعرا برکن صاین اشتهار دارد هیچ کس از خواص وندما پیش او نبود و شاه محمود با بهادران و نوکران خاصه خویش بر در بیرون نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه
با شمشیرهای کشیده بایستاد و مسافر ایواجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالاخانه برآمدند جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند
شاه شجاع خرجی نداند امیر محمد در غضب شد و دست دراز کرد تا شمشیر خود را بگیرد و مسافر ایواجی خود را بر بالای او افگند جناب مبارزی از زیر او بیرون آمده با آن هفت نفر بجنگ
مشغول شد و در اثنای این حال شادی بسر باز ساقهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای در افتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند و چون این خبر فتنه بر سعادت مولانا
رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بسفاهت کشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد شاه شجاع شمشیری بر مولانا رکن الدین زد
که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در رشده شد گفت ای مولانا دانسته این حرکت در وجود آمد مرا معذور
دار و بموجب فرموده جراحان زخم او را بر دوختند و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در آن اوان که شاه شجاع بنیرد میرفت در کهرو فارو نزول فرموده بود و از طریق مطایبه
با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که دو سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و از خرگاه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود آمد آورده اند که شبی شاه محمود پیش
شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قورچی را پیش من فرست و حسن او را رفته باز آمد و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد این صورت عرضه داد تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع باز حسن آقا
را پیش شاه محمود فرستاده که این سخن بجد میگوئی یا مرا امتحان میکنی شاه محمود تنها پیش برادر آمد و گفت قضیه چنین ست و من تحقیق کرده ام و با شما نشستم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد
و خواهرزاده جناب مبارزی بود اتفاق نمودند و از حدیث شباب که شعبة الیست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشند و شاه شجاع درون
رفته پدر را بگیرد و شاه شجاع صباح درون رفته خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود و شاه شجاع او را بعتاب ملاطفت آمیز بنوکری سپرد بهانه مهمی که بخانه او برد و پیشتر رفته
مسافر ایواجی گفت امیر قرآن میخواند او را نیز گرفته سپرد و بیخ تن باند رون رفته شاه شجاع و شاه سلطان بنفسه و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اینانق شاه شجاع گفت
بگیرید نام بیدگان پیش رفتند گفتند حکم ست که شما را دست به بندیم امیر مبارز الدین تعالی میکرد بامید شاه محمود او هم درآمد و گفت بابا قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد قولی ضعیف در روایت
مرجوحست هر چند مولانا مرحوم این قضیه را از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده **ذکر آسیب امیر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت چشیدن ممات** چون مبارز الدین
را گرفته در گنبدی انداختند تا شب و شام میداد و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و باشمشیرهای کشیده تا پای قلعه طرک
بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را به قلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلاء فارس درین واقعه گوید
بیت
سلطان مبارزالدین شکوه حشمتش سپل کشید ✚ بیمانه دولتش چو شد مالامال ✚ هم روشنی چشم خودش میل کشید ✚ ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین
شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری و اعوز کیاست و فراست و حلیه عقل و علم از شهریاران جهان مستثنی و ممتاز و این حرکت ناپسندیده عین الکمالی بود که در چهره

روزگار فرخنده آثارش ظاهر و لایح گشت آری درست که گفته‌اند اذا جاء القضاء عمی البصر بیت قضا چون زگردون فرو هشت پر * همه زیرکان کور گشتند و کر * یفعل الله ما یشاء و یحکم ما
ع کس را مجال نیست که این چون و آن چراست * و چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند بعد از دو ماه با جمعی اتفاق نموده کوتوال قلعه را
بگرفت و طبل مخالفت فرو کوفت و در آنجا متحصن شد و بنا بر آنکه شاهزادگان از کردار خود پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند رسل و رسائل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط بآنکه
امیر محمد بشیراز آید و خانه زاده بدیع الجمال و فرزند کوچک سلطان ابو یزید را بخدمت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه بتعظیم امور مملکت باسم و استصواب
او باشد و جناب مبارزی باین قرار رضا داده بدار الملک آمد و شاه شجاع بوعده وفا نموده بی رای پدر در هیچ امر دخل نکرد و از صوابدید او مطلقاً تجاوز جایز نمیداشت بیت کمال کرم بین
لطف و فضل از آنکه جهان * بنرگس افسر زر داد و چشم نابینا * و چون چندگاه برین قضیه بگذشت مفسدان با امیر محمد قرار دادند که فرصت نگاه داشته در زمانیکه شاه شجاع بدیدن پدر آید او را
گرفته هلاک سازند و سلطان ابو یزید را بر تخت نشانند و شاه یحیی لشکرکش باشد یکی از آن طائفه صورت واقعه را معروض شاه شجاع گردانید و از موقف جلال حکم بقتل آن جماعت شد و حکم
فرموده امیر مبارز الدین را بقلعه از قلاع گرمسیر فارس برده و جناب مبارزی از عفونت هوا بلکه بتقدیر پادشاه فرمانروا در آن حصار رنجور گشته مرض متمادی شد و بتصور آنکه شاید که
بواسطه نقل مکان صحتی روی نماید شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه
امیر مبارز الدین محمد ازین سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را باصفهان برده در مدرسه مظفریه بخاکش سپردند بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست
خدای راست بقای قدیم و ملک دوام * ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده بود و مدت چهار سال و هفت ماه در نابینائی بسر برد و از وی چهار پسر
ماند شاه شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان ابو یزید **ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع** شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود کیاست و شجاعتی بکمال گنجینه
سینه از نقود و جواهر علوم مالامال داشت بعضی از مآثر و خصایص مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبه
طاعت داری پدر که بفرمانگذاری ترقی کرد و از منزل اطاعت پای بر مدارج سلطنت نهاد و سر منبر از ذکر جمیلش گردن برافراخت و دامن سکه از لقب شریفش خندان شده رعایت خاطر و استمالت
ضمائر نموده از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد را بحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و بحبس شاه یحیی در قلعه قهندز امر فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین محمد صاحب
عیار تفویض رفت و شاه شجاع جهت انتقام عصاة جرمانی و اوغانی بکرمان نهضت فرموده و در آنجا چند روز توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمائه متوجه گرمسیر شد و در بم عساکر نصرت شعار
مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب جیرفت منعطف گردانید و چون امرای عاصی خبر یافتند بمنوجان رفته در ربده ترک تحصن نمودند و ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شده شاه سلطان یکی از
نوکران خود را بقراولی فرستاده و دو سه کس میان ایشان بقتل رسید و بکرمان بازگشتند و بنا برین نائره خشم شاه شجاع استیلا یافته بنفس خویش متوجه محاربه عاصیان گشت و دشمنان بقدم
ممانعت پیش آمده حربی صعب واقع شد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسید ندامتی آنچه لازمه اوزار بود دریافتند کمین وفا و انصاف داشت استجاره نموده که بقیة السیف را طلب صلح کنند و
بعد از رخصت بمیان ایشان رفته چندانچه بتقدیم مقدمات موعظه قیام نمود مفید نیفتاد و ازین قضیه یکماه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده بمرحله دیگر نزول فرمود مخالفان
دل بر مرگ نهاده در مقابله پادشاه صف کشیدند و میمنه ایشان بسیو شاه شجاع را بر داشته شهریار شیر شکار باره تیز رفتار در میدان کارزار تاخت و بزخم شمشیر آبدار شعله حیات بسیاری
از آن مخاذیل را منطفی گردانید و بقایای اعدا انهزام یافته بکوه رفتند و روز دیگر با جمعیت بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب باز بپناه قلل جبال بردند و چون دانستند که بغیر از
انقیاد داوغان چاره نیست اخی انجه را طلبیده و دو کس مصحوب او کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان مبذول داشت و فرستادگان را بانواع عنایات پادشاهانه مخصوص گردانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان چون بتوهم و شکیعیت لطف و احسان که از پادشاه مشاهده کرده بودند باز نمودند باز دیگر آن جماعت بعاقبت راه ضلال پیش گرفته بمنازل
خود رفتند بعد از آن امرا و اعیان سایر لشکریان رخصت غارت و تاراج اموال متمردان حاصل کرده و بار اقامت و بار ایشان فرو گشتند از اطراف و جوانب کوهی که مقر آن سرگشتگان بود
در آمده و آتش نهب و قتال در اموال ایشان زدند و جمعی را از عصاة گرفته تیغ انتقام بگذرانیدند و باید دیگر لشکریان بقدم تضرع و زاری پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از دانایان
عصر بود شفیع ساختند و او بجناب شیخ الاسلام عبدالله که از اسباط شیخ شهاب الملة و الدین توربشتی بود و در علم و تقوی امتیاز داشت توسل جست تا شاه شجاع از جرایم آن اهل طغیان
درگذشت و خواجه مذکور را خلعت داده خوش دل باز گردانید و امرا و اعیان جرمانی و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط شتافته شرف پابوس حاصل کردند و بعد از آن رایات ادمی
استراحت آمده بجانب شیراز نهضت فرموده متی میان برادران طریق موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطه افساد مفسدان هم بعداوت و مخالفت منتهی شد بسبب آنکه گماشتگان
شاه شجاع مال ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نمودند و شاه محمود ازین قضیه مکدر شده در مقام نزاع آمد و چندانچه دولتخواهان در اصلاح جانبین کوشیدند بجایی
نرسید عاقبت جناب مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاد و سعی آن بزرگوار عهدنامه مجدد بخطوط و شهادت اکابر

قلمی شد اما آخر الامر بوسواس شیاطین الانس بنای مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بجانب یزد برده آن دیار را با ابرقوه در تحت تصرف آورد و خواجه بهاء الدین قورچی را بمحافظت یزد باز داشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفگند و خیال سلطنت عراق و استقلال در ضمیر او جایگیر آمد شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکر آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نمود چند روز مجادله و محاربه کرده بالاخره در شهر متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده در انجا بود از سپاه شیراز خرابی بعمل صدور یافت روزی شاه محمود جمعی را در کوچه باغها در کمین نشاند و خود با غلبا از سوار و پیاده بیرون آمد آن روز شاه شجاع از حسن طالع سوار نشد و شاه سلطان پیش رفته در حمله اول از روی مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان دلیرانه معاندان را تعاقب نموده چون حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی انبوه بازگشته جنگی کردند که بصفت راست نیاید و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده دستگیرش کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بمعسکر شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان را از شربتی که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی دادند یکی از فضلا دران باب گوید بیت گر دست فلک چشم ترا میل کشید + و ز دولت شرف تو جهان نقص ندید + آنکس که بعین چشم تو آسیب رساند + او نیز بعینه مکافاتش دید + و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان برادران صلح گونه واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد و بادشاه جهان مطاع بامیقدار راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود ازین علت و غصه رسولی به بغداد پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که با وجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته بیت صفهان چو در چنگ خویش آورد + هوای تبریز پیش آورد + اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و مدت العمر در مقام الطاعت والانقیاد باشم و شاه شجاع اینصورت را معاینه و معلوم فرمود

ذکر فتنه شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست

در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانیده خروج کرد و در همان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طائفه را بمحاصره او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد شاه یحیی از روی اضطراب دست در دامن اعتذار و استغفار زده شفیعان برانگیخته تا جریمه او از عم درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او در گذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمد و بخلعت کمر مرصع و طبل و علم مخصوص گشته با لشکر جرار بموجب فرموده متوجه خطه یزد گشت چون روزی چند از محاصره گذشت جمعی جاجویان شاه یحیی را از راه کاریز با صد مرد دلاور بشهر بردند و خواجه بهاء الدین ازین حادثه آگاهی یافته بطرف اصفهان گریخت و شاه یحیی در یزد متمکن شد اما با شاه شجاع در مقام مخالفت و فتنه انگیزی می بود و شاه شجاع دران اوان این قطعه انشا فرمود قطعه مرا که هرچه مطلب است و چرخ ساز نمود + اگرچه هم ز سلطنت تا بجز دوان بار هیچ و مطلب ما یایی در گلی نزد + نگاه دارم اتحاد ثنات دارند + هر از جمع که بر هم زنند باکی نیست + ازانکه لطف خداوند است پاینده + گویند که شاه یحیی پادشاهی دلیر مستعد سوار و حاکم چابکسوار فرزانه بود اما بهمه معامله خویش بر مکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده و ابا فتنه می انگیخت و افسادی میکرد مؤید این مقال آنکه روزی شاه یحیی بشکار رفت و از لشکر جدا مانده تنها در صحرا و بیابان میراند که ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی موفور بامر زراعت اشتغال می نمود و این معنی پسندیده او آمده نزد مزارع رفت و از وی پرسید که درین اوقات عمله دیوان از تو بظلم دست اندازی چیزی میگیرند یا نه آن شخص چون شاه را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چندان تعدی حیف بر رعیت میرود که در هیچ عصر کسی نشان نداده شاه یحیی گفت همین زمان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد بدرگاه حاضر شو تا من در باب تخفیف مرکبات دیوانی برای تو نشانی حاصل کنم روستائی اباء و امتناع نمود شاه هرچند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید شد آن شخص گفت بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید روستائی جواب داد که تو جوان نیکی هادیش سر و پیش بازنده است چشم نرم بزمین انداز و سخن تو نشنود شاه یحیی در خنده افتاد و گفت مرا در مزاج پادشاه تصرف بسیارست البته بیائی تا مهم حسب دلخواه راست شود مرد مزارع وعده کرد که چنان کنم و شاه یحیی چون بمعسکر رسید بیساولان گفت که چون شخصی بدین هیئت بدرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص بر مقتضای میعاد بدر سراپرده رسید و شاه یحیی خبردار شده او را باندرون طلبید و چون روستائی بخرگاه در آمد شاه یحیی را بشناخت و از غایت خوف بروی در افتاد و شاه یحیی گفت که هیچ باک نیست و همان لحظه پانصد دینار باو داده نشانی نیز از زبانی فرمود که من بعد هیچ کس متعرض وی نگردد و گفت میش سر و پیش بازنده چشم نرم بزمین بینداخت و کار تو راست شد روستائی زبان بدعا گشاده خرم و خندان باز گشت فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تمرد از آستین جبل بیرون آورد و شاه شجاع این معنی را معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بدر آمد و بعد طی از مسافت بابرقوه رسید و در آنجا توقف نموده خواجه قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بمقصد رسیده از جانبین بجدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسائل بجانب ابرقوه متواتر گشت تا خواص و ندما غبار رنجشی که از وی بر حاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو گردانند چون اینصورت مرضی رای عالم آرای گشت ایلچیان را بنشر لغایات و خلع گرانمایه اختصاص داده ملتمس او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه قوام الدین دست از محاصره باز دارد و فصل بالخیر باین عبارت نوشته بشاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلائق مقررست که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بود با آن فرزند بجای آورد بواسطه سوگندی که اتفاق افتاده بیرون آمده و در معرض واقع نشده چراکه ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورت البیان یافت مهر آفرید که باخلق اندرون هر بیده راست شدند و قسم آن بید متعلق گردد و درین کلمه بها خرافاتی

تصور نتوانی کرد که الحق الیح و چندین هزار پیغمبر علیهم السلام در معنی متفق اللفظ اند و تیر امید بحضرت عزت میدارم که اگرچه در ضمیر آن فرزند باشد از قوة بفعل رسد و روح مخدوم بیاد در تکلم آرد که خلاف مردی و طریقه مسلمانی بکیسری ظاهر گردد چه در آن وقت که آن فرزند در قلعه قهندز محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که اشارتها فرمود و خلاص آن فرزند بدین وضع که در تقصد هیچ آفریده نمی آمد از معاونت و تعلق خاطر آن دیندار پاک اعتقاد بود زینهار که اگرچه صلاح دین و دنیای خود بآن متعلق شناسد فرو نگذارد و هر کیفیت که مشروع و معقول تواند بود حقا که این التماس از روی شفقت پدر فرزندی مینماید و الا التفات بجهان و ما فیها هرگز نبوده ابیات ترا گفتم ای روزگار بحاصل + که من بی مهر تو و کین تو ندارم باک + من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم + من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک + بهر بر و بحر در تر و خشک از چه میتازی + تو ای وقطره از آب شور و مشتی خاک + مرا سریست که ترک کلاه همت او + نخواهد استر الا ز اطلس افلاک + و کیفیت واقعه شاه شجاع که درین فصل بالیجز ذکر کرده آن بود که او شاه مظفر بیاد رخود را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که در استیصال خاندان من سعی ننمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده بود و بنا بر آن هر چند از اولاد شاه مظفر و بی او سهوا صدور میافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن میپوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید و چون خواجه قوام الدین از طاهر بر سر مراجعت کرده شاه شجاع تیراز ابرقوه بشیراز رفت و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصر زرد شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال و مدخل جاعتی و مجلس پادشاه بتقبیح حال وزیر مشغول شده گفتند که داعیه عذری وارد و بعد از تفتیش چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در منتصف ذیقعده سنه اربع و ستین و سبعمائة بموجب فرمان وزیر را مقید گردانیدند و بعد از شکنجه و تعذیت او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند نظم سر که خواهد که بود پیش سلاطین سر پای + چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی + ادب آنست که گر تیغ نهندش بر سر + بایدش دست زبان گوش ز سر پیش و کمی + بعد از آن کارش اگر ز آنکه فروغی گیرد + گو مشو غره که تا گه بکشندش بدمی + خدمت خواجه سلمان افاض الله علیه شآبیب الغفران فرماید ع گرفتم آنکه ز دیوان دولت ازلت + نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور + ببسیط روی زمین در تصرف آمده گیر + پس از تصرف آن ساز عقل را دستور + که جمع مطلق و خرج عمر بیحاصل + چو هست در ورق روزنامه آن مسطور + بحضرت ملک آن باقی محاسبه را + چگونه عرض دهی در حسابگاه نشور + و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت ذکر وصول لشکر بغداد و قطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از قضایا که بعد از آن روی نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده ثانیا جهت تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی را ایلچی ساخته روانه اصفهان گردانید و مقارن وصول آنجناب امیر مبارک شاه اتاق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس نمود و ملتمسات او معروض افتاده مجموع بعز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر بنا بر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز بازگشته معروض رای پادشاه گردانید که در آن آوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز معاونت و مظاهرت شاه محمود را در جه همت ساخته بکاشان رسیده اند و بعد از معاودت فرستاده شاه شجاع چون علماء امرای سلطان اویس مثل اقچه باشی و امیر ساقی بهادر و مبارک شاه ولی و امرای شیخ ابو اسحق که بعد از قتل او بسلطان اویس پناه برده بودند مانند امیر غیاث الدین شول و امیر سلغر شاه ترکمان در صحبت امیر شیخ علی اتاق که از ارباب دولت بمزید شوکت امتیاز داشت و بر مداخل و مخارج ممالکت عراق و فارس صاحب وقوف بود و بحدود اصفهان رسیدند قطب الدین شاه محمود شرایط استقبال بجای آورد خلع گرانمایه و تحف بلند پایه از نفایس اسباب کمر شمشیرهای مرصع و اسپان تازی نژاد پیشکش فرمود و ایشان را در منازل نزه فرود آورده وجود اخراجات آن جماعت را از خزانه عامره مقرر گردانید و آنچه محتاج الیه سپاه بود مرتب ساخته بعد از انقضاء یکماه که از تعب سفر و رنج راه برآسودند بهیئت اجتماعی متوجه دار السلطنة شیراز شدند و سرداران لر کوچک و قم و کاشان و غیر ذلک بایشان ملحق گشتند و رسل به یزد فرستاده شاه یحیی را بتطمیع حکومت ابرقوه از راه بردند تا در قصر زرد بایشان پیوست و چون آوازه کثرت سپاه تبریز و بغداد در السنه و افواه افتاد طائفه از ارکان دولت شاه شجاع که از شمره شجره توکل بی النصیب بودند بشاه محمود مکتوبات فرستاده باظهار اخلاص توسل جستند و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت نامه به برادر فرستاد و او را از وخامت مخالفت و التجا بدرگاه سلطان اویس تخویف و تحذیر نمود و شاه محمود باستصواب نزدیکان درگاه و مقربان در پادگاه در جواب نوشت که بندگی پادشاه بهیچ لشکر باصفهان کشیده این مملکت را خراب کردند و بنا بر توهمی که مبادا بار دیگر معاونت فرمایند از سلطان اویس استعانت نمودم تا از پاس و دستخط آنحضرت روزی چند ایمن توانم زیست شاه شجاع ازین پیغام متأثر نشد که ع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال + و بعد از تقدیم مشورت باحضار عساکر فرمان داد و در اندک زمانی از ممالک فارس و غیر ذلک لشکر گردون توان در شیراز مجتمع گشتند و شاه شجاع پسر خود سلطان اویس را بمنقلای روانه کرد و خود از پل تو براه یامین به بیضا آمد و این قطعه گفته نزد برادر فرستاد قطعه ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان + که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد + منم که نوبت آوازه صلابت من + چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد + چو مهر تیغ گزارد چو صبح عالم گیر + چو عقل راه نمای و چو شرع نیک نهاد + کمان بسولتم از حیله گسان امین + همای همتم از منت خسان آزاد + بمژده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی + که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد + به هیچکار جهان ز دل بنیاد و مم که آسمان در دولت بروی من بگشاد + تو رسم خوی بد بگیر ای برادر من + که شوم هست بنیاد و عمر دلشاد + مکن مکن که پشیمان شوی در آخر کار + ز مکر روبه پیروز لشکر بغداد +

وشاه شجاع از آنجا با سپاه آراسته روی بدشمنان آورد و شاه محمود و امرای بغداد یک منزل باز پس نشسته شهریار کامگار و امرای رفیع مقدار جهت مشورت مجتمع گشتند و سلطان احمد برادر شاه شجاع بدرگاه آمده او را در آنجا اتفاقی محرم نه نشستند و خدمتش کشیده در همان شب بشاه محمود پیوست و لشکریان فارس روی بگریز آوردند و با وجود وهنی چنین قدم ثبات و وقار شاه شجاع از جای نرفت و آتش جدال و قتال پای در رکاب دولت و اقبال آورده در صحرای جانسپار و سه چاه تلاقی هر دو سپاه اتفاق افتاد و نیران حرب بنوعی اشتعال یافت که کره زمهریر حکم طبقه اثیر گرفت و دمان دم نوبت دلاوران هر دو لشکر متفرق شده شاه شجاع بارکان دولت و اعیان حضرت که چون عرض ملازم جوهر بودند در جوف لیل متوجه شیراز گشته تصور آنکه مبادا مخالفان بطریق مکر و کمین عازم شهر گردند و بنا بر آنکه بعضی از اعیان و وجوه سپاه شاه محمود نیز متفرق شده بودند چنانچه مرتضی اعظم امیر همام الدین و پسر امیر شیخ علی ایناق و شاه یحیی گریخته تا اصفهان و کاشان و یزد جای دار نگرفته رای شاه محمود بران قرار گرفت که بجانب اصفهان عنان عزیمت منعطف گرداند اما امیر شیخ علی بعرض رسانید که لحظه توقف باید نمود تا معلوم شود که حال لشکر شیراز چیست و درین اثنا سواری رسیده تقریر کرد که شاه شجاع در شب روی گردان شده بشیراز رفت شاه محمود از اندیشه فرار پشیمان گشته همانجا توقف نمود و مسرعان در طلب گریختگان فرستاد و شاه شجاع ظاهر درب حصار را لشکرگاه ساخته سلطان شبلی را بکرمان فرستاده و لشکر بغداد و عراق متعاقب رسیده شاه شجاع در شهر تحصن نمود و مدت محاصره دراز کشید **ذکر رفتن ملک محمود و دولت شاه بکرمان و عصیان و طغیان ایشان** شاه شجاع در ایام محاصره شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته خواست که توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار در شیراز نباشند چه وهم آن بود که با جمعی متفق شده یا در روی بشاه محمود ملحق گردند هر یک از ایشان را ببهانه از شهر بمهمی نامزد و سفر نمود و از انجمله ملک محمود و دولت شاه را بتحصیل مال کرمان فرستاد و چون روانه شدند پادشاه صائب تدبیر اندیشید که این دو شخص درین نزدیکی از محنت مصادره و مواخذه خلاص شده اند و عرصه کرمان از حاکم صاحب وجود خالیست مبادا که ایشان چون بآن ولایت رسند فتنه و فسادی انگیزند که تدارک آن بسهولت نتوان کرد و خواجه مجد الدین قاسم را که مردی امین و کافی بود و در ولایت فارس ضیاع و عقار بسیار داشت فرمود که باتفاق امیر باکور افغان با دو هزار سوار بدار الامان کرمان رفته آن ولایت را ضبط و محافظت نمایند و در آن آوان امیر غیاث الدین حاجی در کرمان حاکم دیوان یارغو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت و پیش از رسیدن ملک محمود و دولت شاه بکرمان سلطان مظفر الدین شبلی ابن شاه شجاع و امیر سیورغتمش اوغانی که بموجب فرمان در آن ولایت لشکر جمع میکردند که سرکرده بشیراز روند و چون در آن ولا دولت شاه با سلطان شبلی ملاقات کرد سخن چند بعرض او رسانید که شاهزاده در رفتن بجانب فارس متردد گشت و بانقیاد اکتفا نکرد و خواجه هلال که اتابک سلطان شبلی بود بر آن داشتند که بدلائل معقول توجه فارس را بالکل از خاطر آن مشتری ماهیت بیرون برد و چون دولت شاه دید دولت احوال مملکت شاه شجاع را مختل و دیو هوس حکومت در ضمیرش جایگیر آمده بعد از تقدیم مشورت با ملک محمد صلاح در آن دانست که پیش از قدوم خواجه مجد الدین باکور و امیر قاسم غیاث الدین حاجی امیر آخر و خواجه بدر الدین هلال را از میان بردارند و روز دیگر باتفاق هر دو را طلب داشتند که مکتوبی در خفیه از دار السلطنت هرات رسیده میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم و چون ایشان بدیوانخانه در آمدند بنا بر مواضعه که داشتند نوکران را مجال دخول ندادند و مانند ماه و عطارد که در محاق و احتراق افتند امیر غیاث الدین حاجی و خواجه هلال بدام بوار در هلاک افتادند و سلطان شبلی را در کوشک سنبر محبوس گردانیدند و دولت شاه خزینه مملکت کرمان را بی منازعی متصرف شد امیر بهلول با سی صد سوار از شهر بیرون رفت و دولت شاه شخصی چرب زبان سخندان پیش وی فرستاد و بآن حیله و چاپلوسی او را بازگردانید و ابواب خزائن گشاده صلای عام درداد و در اندک زمانی لشکر بسیار جمع آورده و بترتیب اسباب مقاتله اشتغال نمود و چون کرمان در تحت تصرف دولت شاه آمد همت بر استخلاص سائر ولایات مصروف داشته طرح سلطنت انداخت و بحسب ظاهر خود را باطاعت شاه محمود منسوب ساخته و خطبه و سکه باسم و لقب او موشح گردانید و چون این خبر بشاه شجاع رسید نهال آمالش منحنی شده گل اقبالش بی طراوت گشت و فرزند او تا قرة العین سلطنت و ثمره شجره مملکت سلطان اویس با خال خود امیر سیورغتمش اوغانی متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده روان آن صوب گشتند و بنا بر آنکه دیدند که دست در گردن حمایل نمی توانند کرد به پیشکشی راضی شده بی نیل مطلوب مراجعت نمودند و بعد از معاودت ایشان چتر ملک دولت شاه خضرتی و نضارتی تمام یافت اما عنقریب از تاب آفتاب حوادث پژمرده گشت **ذکر متحصن شدن شاه شجاع و رفتن او بابرقوه از شیراز و محاربه او با دولت شاه** در اثنای مخالفت دولت شاه شاه محمود ظاهر شیراز را مخیم دولت و اقبال ساخته بمحاصره برادر بزرگتر اشتغال نمود چون زمان تحصن شاه شجاع امتداد یافت و مدت یازده ماه برین قضیه گذشت آثار ضعف و انکسار بر وجنات احوال او ظاهر و لایح گشت و هر روز لشکریان فوج فوج روی گردان شده باردوی شاه محمود می پیوستند و از امرا و مقربان غیر عز الدین اصفهان شاه و اختیار الدین حسن و شیخ وردی و علاء الدین ایناق و پهلوان طالب کسی پیش شاه شجاع نماند و درین اثنا جمعی از اکابر بیرون رفته در باب مصالحه سخن گفتند شاه محمود در جواب گفت که بواسطه امرای بیگانه که از بغداد آمده اند زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون رفته است اگر آقام شاه شجاع بطرف ابرقوه رود و یکماه در آنجا توقف نماید من این جماعت را خوشنودی بازگردانم و بعد از آن رسم و قاعده خادم و مخدوم ممهد گردد و قسمتی در مملکت بسویت پدید آید و در ذیل این کلمات چند ملتمس مرموز داشت شاه شجاع جواب برادر شنیده این نوشته باز فرستاد برادر اغر فیروز جنگ محمود که انشاء الله قوة الظهر و عضد الیمین باشد ملتمسات نمود علم الله که مادام درین مقام باشد اصناف آن از وقت لفظ به تا بحقیقت داند که مع ماهانیم که بوده ایم و همان خواهد بود و شنیده ایم که معاقد سلسله اخوت را چنان افتاده که از هم گسسته شد و جاذبه خون در رگ راکه العرق نزاع چه واقعه پیش آمد که بدین نوع از

کارزار باز داشت بیت اگرچه دل بکسی داد یار ماست هنوز + بجان او که دلم بر سر وفاست هنوز + آری ع خدای مصلحت کار بنده به داند + شک نیست که تالیف قلوب و ضمائر از جانب دیگر بهست تا اماوت وقت چگونه درکی باشد انشاء الله تعالی فرداچنان کنند که فردا در پای قلعه فهندز ملاقات شود و ملتمسات انچه موجب تواند بود و صلاح کلی در ضمن آن مندرج مضائقه نرود والسلام چون رقعه شاه شجاع بشاه محمود رسید در جواب سطری چند مناسب نوشته این بیت از همان غزل در ضمن آن مسطور و مندرج گردانید بیت جنایت از طرف آن شکسته پیمانست + وگرنه از طرف ما همان صفاست که هنوز + روز دیگر در پای قلعه فهندز ملاقات اتفاق افتاده مقرر بران شد که قلعه سرند امیر تسلیم شاه شجاع کنند تا از ان راه بابرقوه رود و شاه شجاع از پای حصار مراجعت نموده و دل بر مفارقت عروس ملک نهاده در محلی مناسب با خواص از شیراز بیرون آمد چون از حوالی ناحیه شهر بگذشت بر خاطر خطیرش خطور نمود که برعهد مخالفان اعتماد نتوان کرد لاجرم از راه قصر زرد متوجه ابرقوه گشت و مقارن عزیمت آنجناب سلطان احمد و شاه یحیی و شیخ علی ایناق بتعجیل تمام برسم تکامیشی روان گشتند بتصور آنکه شاید قدم بر پیشگاه مراد نهند و چون پادشاه از راه مقرر عدول نموده بود مخالفان بی ادراک مقصود مراجعت کردند و شاه محمود بعد از رفتن برادر بصد گونه عز و ناز در نفس شیراز علم دولت برافراشت و اخبار این فتح فرخنده آثار با انواع پیلاکات روانه درگاه اویس ابن دلشاد گردانید و خواجه سلمان درین باب قصیده گفت و این چند بیت از ان قصیده درین مقام ثبت افتاد بیت دولت سلطان اویس عرصه ایران گرفت + ماه سنجقش سر حد کیوان گرفت + ماه چه رایتش سر بفلک بر فراشت + شاه بماهی ز روم تا در کرمان گرفت + از طرفی دولتش گردن دیوان ببست + وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت + معز اقبال شاه بود که پیش از دو سال + نسخه آن سر غیب خاطر سلمان گرفت + و سلمان در آخر این قصیده دو بیت آورده چنان مشهور شد که این دو بیت در خواب گفته است ابیات همای چتر همایون پادشاه اویس + بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت + حدود مملکت فارس تا در هرمز + بسال خمسه و ستین و سبعمائه گرفت + فی الجمله چون شاه شجاع بحدود ابرقوه رسید خواجه جلال الدین توران شاه که از قبل او والی آنولایت بود باستقبال شتافته و پادشاه بشهر در آمده خواجه مذکور بترتیب اسباب ضیافت و تنظیم امور دولت کما یجب و ینبغی قیام نموده شاه شجاع روزی چند بعیش و طرب گذرانیده بعد از ان دفع شر و فساد دولت شاه را وجه همت ساخته و در ماه اسفندارمذ از شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه بعزم تسخیر کرمان با سی صد سوار که بیشتر از ایشان خویش داشتند امارت با عی ملک مانند در آئین فلک تاثیر و کوه آلت + نهنگ آسیب و شیر آفت پلنگ آشوب پیل افگن + دلیرانی که از گردون بنوک رمح سیاره + ربودندی چو گنجشکان بمنقار از زمین ارزن + نهضت فرمود در بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع از ابرقوه بعزم خراسان بیرون آمده و چون در راه امراء عرب با پانصد سوار باو پیوستند و شاه سلمان برادر شاه سلطان شاه دویست مرد مسلح ضمیمه سپاه ظفر پناه ساخت فسخ آن عزیمت نمود و بالجمله چون دولت شاه خبر توجه پادشاه شنید با چهار هزار سوار بغرور هرچه تمامتر بنیت مقاتله روان گشت امیر محمود که از امراء عرب بود صورت حادثه را بسمع پادشاه رسانید و شاه شجاع بی توقف سوار شده از شهر بابک بجانب سیرجان توجه نمود و دولت شاه از راه شرب اشتران در پیش گیری شهریار کامران شتافت و در آخر روز که هنگام غروب آفتاب دولت مخالفان بود هر دو لشکر بهم رسید شاه شجاع با لشکر بسیار اندک خود را بر سپاه آن بدکیش مردک زده دولت شاه مانند گنجشک که در مقابله باز بلند پرواز نایستد روی بانهزام نهاده تا نفس کرمان در هیچ مکان توقف ننمود جمعی از برکشیدگان دولت شاه عنان بازپیچیده در همان محل بشرف تقبیل رکاب همایون استسعاد یافتند شهریار نیکو اخلاق خود را در زمرهٔ الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس جای داده از فرقه والعافین عن الناس شمرده والله یحب المحسنین را منظور داشت چون خشم فرو خورده از اسارت ایشان گذشت درباره همه احسان و انعام مبذول فرموده و بعد از انکه سپاه نصرت شعار را از غنایم لشکر اعدا کامکار بسیار و بحر استظهار گردانید علم دولت برافراخته و شمشیر جلادت آخته روز دیگر بجانب کرمان نهضت فرمود و چون هنوز دو هزار سوار ملازم امیر بهاء الدین دولت شاه بودند و علامت حکومت از مذاق او بیرون نرفته بود خدمتش بعد از شکستی چنین بر شیوه تمرد و استکبار اصرار نمود و دروازها برروم جلد هشیار سپرد و اسباب قلعه داری ساز داد و شاه شجاع قباد را که از انجا تا شهر بابک یک فرسخ است معسکر همایون ساخته حکم فرمود که امیر رمضان که از نزدیکان پایه سریر اعلی بمزید جلادت و مردانگی و اصابت رای و فرزانگی امتیاز داشت با دولت شاه ملاقات نموده او را بجنس تلطف و لطف تفقد پادشاه امیدوار گردانیده و امیر رمضان بشهر در آمده و دولت شاه را بالعفو و اغماض انعام و احسان پادشاه انام نوید داده دولت شاه بخیال آنکه مبانی قصر امن و امان خود را باعتماد و اهتمام آنکه رکنی از ارکان دولت شهریار گیتی ستان مستحکم گرداند التماس حضور خواجه جلال الدین توران شاه کرد خواجه بموجب فرموده پیش او رفت و دولت شاه تذکره مشتمل بر مقاصد و مطالب خویش بوسیله آن وزیر نیکو تدبیر بعرض رسانید و مجموع ملتمسات برقم انجاح و اسعاف مرقوم گشت و دولت شاه مستظهر و مطمئن خاطر گشت و روز دیگر که سیاره سیار از بیم صولت خورشید خنجر گذار سپر مقاومت بینداختند دولت شاه با اعیان ملک و اشراف ولایت دار الامان کرمان باردوی پادشاه کامیاب و کامران شتافت و شاه شجاع درباره او صنوف ملاطفت و مرحمت ارزانی داشته فرمود تا دو دانه درگ هر یک از ان بخراج مملکتی می ارزید در گوش آن مغفل بیهوش کرده و رخصت مراجعت داد تا شهر با بیاید دولت شاه چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول بخدمت آثار ندامت بر ناصیه مبارکش ظاهر است ولیکن چون بشهر در آید دیگر بیرون نیاید بنابراین شاه شجاع برفور سوار شده و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت

رکاب عالی او در حرکت آمدند و بار دیگر دار الامان کرمان بانوار معدلت و اهتمام خسرو صاحب قران اضائت پذیرفت و خواجه علاء الدین بابک بر بدیهه این قطعه گفت قطعه تو آن سلطان دنیا بر سر صدق · دعا گویند بعد از هر نمازت · اجل با دست کوته باد یارب · ز عطف دامن عمر درازت · بر ذری باد در ملک سلیمان · سلیمان آصف و محمود ایازت · و چون شاه شجاع در آن آوان عزیمت یورش گرمسیر در پیش داشت و با پیش از یک فتنه و شهر خواهیم بود و دولت شاه از مراسم سرکشی و تجبر سر موی کم نمیکرد و مغالبه و بدب از کف نمیداد و کوتوالان قلاع را تغییر نمیداد و باینهمه داعیه عندی از ضمیرش سر بر زده با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب پشت گنبدی که خوابگاه شاه شجاع است بشکافند و خاطرهای خویش از وی فارغ سازند و امیر دستون صورت مواضعه را بسمع پادشاه رسانید نائرهٔ غضب آنجناب سمت التهاب یافت و امیر بهاء الدین و دولت شاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست و انتقام بگذرانیدند و در آن باب این سه بیت انشا فرمود ابیات امان چون خواست فرمودم امانش · چو عجز آورد بخشیدم بجانش · دگر چون عذر در دل داشت مندار · سرانداز آن شد این شمشیر خونخوار · یکی مکار و دون بیوفا بود · مکافات جفاکاران جفا بود · و در خلال این احوال سیورغتمش اوغانی در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالم پناه بسته بصنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چندی در رخصت خواست که بصوب خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرماید با دو هزار دلیران صفدر کار و شیران بیشه کارزار در مسلک خدام بهرام انتقام منخرط گردد و ملتمس او بشرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هوا بحرارت میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داده نخست متوجه سیرجان شد و در آن موضع امیر سیورغتمش حسب میعاد با لشکر بشرف پابوس استسعاد یافت و در مرحلهٔ نیز حاکم شبانکاره باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند تا بیک منزلی شهر بنعل باتفاق افتاد و در اثنای ایلغار عارضه روی نموده و لشکر اوغان و جرما باتفاق امیر سیورغتمش روی گردان شده باوطان مراجعت نمودند از وقوع این حادثه شاه شجاع جز معاودت چاره ندید لاجرم بکرمان بازگشت و تهیهٔ اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرموده و بی آنکه بر ضعفا و رعیت حیفی رود بار دیگر لشکر عظیم مرتب گردانیده متوجه گرمسیر گردید **ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب ولایت گرمسیر و اطاعت شاه یحیی** جناب شاه شجاع کرة بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته و پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود امیر سیورغتمش در قلعهٔ خزیره با اکثر سپاه جرمان و اوغان بکوه ها تحصن نمودند و بهنگام فرصت و مجال پای در میدان جدال و قتال می نهادند و بنابر حصانت مواضع تسخیر و تذلیل اهل شقاق و نفاق آسان آسان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزگار میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود استمداد نمودند و شاه یحیی و طائفه از امرا و اعیان را بمظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته در خفیه کتابتی بعم بزرگوار فرستاده و زبان بپوزش گشاده التماس عفو و آمرزش نمود و شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در یکجهتی و اخلاص راسخ دم باشد و آثار و علامات آن کما یجب و ینبغی مشاهده رود چگونه از عقل و مودت و شفقت و عصبیت معذور و مرخص تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند از مبداء حال الی الیوم متلون زیسته و ما را در مقام تردد داشته اکنون چون میخواهد که تدارک مافات قیام نماید بتجدید غبار نقار از صحیفهٔ ضمیر محو گردانم و بجز شفقت و عاطفت در خاطر نقشی دیگر نماند بیان معانی مستظهر باید بود و اندیشهٔ نیکو بجای باید آورد و التوفیق من الله و مقارن اینحال چون زحمت درد پای سمت ازدیاد یافته ضعف بدن شاه شجاع بضعف زمان سابق دست داد یکدو منزل باز پس نشست و دشمنان دلیر گشته پای مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته در این اثنا ناگاه علمی بر سبیل تحفه از جانب مدینهٔ مکرمه حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه آوردند و پادشاه نیک اعتقاد دست اعتضاد بذیل آن رایت دراز کرد بیت فتراک اوست عروة وثقی که جبرئیل · هر روز میزند بهر شرف اعتصام دست · و دو سه منزل بیکرانیدن طی فرموده ناگاه بخبر سه هزار داود اوغانی رسید ایشانرا مجال نماند که بحصنی التجا کنند لاجرم اکثر امرا و سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان داود غوری که از شیراز بمدد و معاونت او آمده بود متوجه قلعهٔ سلیمانی شد و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده استمالت نامه بسیورغتمش فرستاده پهلوان داود از آن مضیق بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت و امیر سیورغتمش با برادران و اتباع و اشیاع از قلعه در آمده بشرف تقبیل بساط همایون سعادت حاصل کرد بخلع و تشریفات گرانمایه رفیع مقدار بلند پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی بنابر سعادتی که با آنجناب نسبت داشت از شاه محمود روی گردان شده متوجه یزد گشت و مبارکشاه اتفاق و جمعی از امرا ایشان یکامیتی و شتافتند و در حدود خرمه میان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامید و امرا شیراز بی ادراک مطلوب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفته رسل و رسائل بکرمان فرستاده پادشاه سلطان دختر بزرگ شاه شجاع را خطبه فرمود و حضرت سپهر اقتدار ملتمس شاهزاده دولت یار را مبذول داشته قرة العین سلطنت و حجله نشین تتق عصمت را با اسباب تجمل پادشاهانه بسمت دار العباده یزد روانه گردانید **ذکر توجه پادشاه جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و رفتن شاه محمود بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف اصفهان** و چون بار دیگر مملکت کرمان بعون عنایت ملک منان در حوزهٔ تسخیر و تصرف پادشاه کامران آمد و همت انتظام امور سلطنت بر حسب ارادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی بسایهٔ چتر همای آسای استظلال میجستند و هر زمان جوقی روی امید بعتبهٔ علیا می نهادند و خواجه صدر الدین انازی که بندهٔ مخلص پادشاه گیتی پناه بود و در دیوان شاه محمود صاحب اختیار عمده تواجب و مرسومات لشکریان را

قلم سپرد و ایمنی را در صورت کفایت بعرض شاه محمود رسانید تا متجنده از جانب او مایوس گشته روی بخدمت شاه شجاع آوردند و در اندک مدتی زیاده از قطرات امطار در کرمان مجتمع گشتند و
درین اثنا اکابر و اعیان شیراز که از حکومت تبریزیان و تغلب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلو حسن را بجانب کرمان کردند و بادشاه از استماع این خبر مسرور شده و مستبشر گشته فرمان داد
تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافتند و او را باحترام تمام به بارگاه جهان پناه آوردند و درباره مشار الیه صنوف نوازش مبذول داشته از سبب آمدن استفسار نمودند کلو حسن صورت استدعای اهل
و اشراف ممالک فارس را معروض داشت و شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سردسیر کرمان شد تا از آنجا روی توجه بشیراز نهد از فرزندان کامگار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم
رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون رایات نصرت آیات در چهارگنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور ابن
شاه مظفر از یزد رسیده بشرف دستبوس عم عالیمقدار مشرف شد و باصناف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافته و درین اثنا خبر متواتر شد که شاه محمود بسرچاهان فرود آمده عزیمت
کرمان دارد و چون شهریار کامکار مضرب خیام لشکر ظفر انجام شد رای عالی اقتضای آن کرد که مخالفان را پس پشت گذاشته از راه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود از آن عزیمت آگاهی یافته بجانب دار الملک
عنان عزیمت برتافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم فرمان داد که بهادران سپاه در مقام ممانعت پیش نهاده سر راه بروی گیرند و پهلوان خرم
مسرعی بار دوی همایون فرستاده صورت حادثه را بعرض رسانید و شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار روان گشت و پیش از طلوع آفتاب نزدیک معرکه رسید و آن هنگام مخالفان
از اول بامداد با پهلوان خرم تلاقی شده آتش کارزار را افروخته بودند و از کثرت سپاه دشمن پهلوان عاجز و مضطر گشته قریب بآن شده بود که اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسد که
ناگاه ماهچهٔ طوق ظفر پیکر از افق بیابان طالع گشت و آفتاب دولت اعدا بحد زوال رسیده حیرت بر ایشان استیلا یافت و از غایت سراسیمگی و انسداد راه قرار دویست سوار جوشن
پوش نیزه گزار خود را در رودخانه که ممر گریز ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان خراب حال و پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد ازین فتح مبین شاه شجاع بجانب شیراز در حرکت
در آمده مضرب پول مضرب اوتاد و سراپرده عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه بر دفع آن حادثه گماشت و در مدت غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان منکوحه
او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر می نمود که مزیدی بر آن متصور نبود چنانچه شب و روز گرد برج و باره میگشت روزی از اسب خطا شده سه دندانه پهلوی او فرو رفت و بهمان علت
بحیران کسر مشغول شد و بار دیگر جبه پوشیده در طواف آمد و چون شاه محمود بشیراز معاودت فرمود از بسیاری سفاهت آن شیر ماده و عقرب دم به پشت نهاده با و مجال ملاقات نداشت
فی الجمله در روز شنبه ز دهم ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائه آن دو بادشاه پیل زور پلنگ خونخوار کینه خواه در برابر هم صف آرا میگشتند زمانه را دل از حسرت داند و خون شد که چنین دو بادشاه
کامکار و دو خسرو عالیمقدار بایستی که بمظاهرت یکدیگر اعدای دولت را منکوب و دشمنان مملکت را مقهور گردانیدندی در حال آتش حرب زبانه زدن گرفت و غبار نادر دگاه باوج مهر و ماه پیوست
از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور و شیخ ذردی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمد و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و غبار
دیده افلاک تیرگی پذیرفت غالب از مغلوب و منصور از مقهور متمیز نمیشد شاه شجاع در همان مقام که دریای معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار و آرام انداخت و شاه محمود نیز در آن موضع که عادت
جد امین دولت او دست زده بود پای ثبات و اصطبار بیفشرد و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور با یکدیگر در تحت رایات دو بادشاه فرخنده اختر مجتمع گشتند تیغ انتقام از
نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و خدمت بادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود و بعد از سه چهار روز کلویان و طائفه از سرداران مملکت
فارس معتمدی را بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیات از منزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافت
بتهیهٔ اسباب مهاجرت اشتغال فرموده در شب دوشنبه سادس ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائه که دست استاد تقدیر الیاس کحلی ظلام بر قامت ایام برید با جمعی از خاصان و مقربان عزیمت اصفهان
فرمود و در اثنای راه سلطان عماد الدین احمد از مواکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گردون توان جهاندار باشکوه
مملکت فارس را بوجود همایون خویش تزئین داد و آفتاب سلطنت از افق مراد شارق گشته کوکب اقبال روی باوج کمال نهاده مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسیده زبان
خاص و عام و اشراف و لامنبر بمحامد گویا شد و آن بادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و استدامت امر معروف و نهی از منکرات و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و دفع
ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقات ابواب البر سعی نمود و بنفس همایون ملازمت مجالس علماء کرام و فضلای
انام اختیار فرموده پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات عقل هادی عشر قاضی عضد الدین است بسلامت لفظ و دقت معنی اشتهار
دارد افتتاح کرد و منصب قضا را بجناب شریعت مآب مولانا بهاء الدین عثمان کوبکیلویی تفویض نموده وزارت خویش بر خواجه قطب الدین ابن سلیمان شاه ابن خواجه محمود کمال
مسلم داشت و در ترفیه احوال رعایا بل کافه برایا مساعی بلیغ مبذول فرموده و در سنه سبعین و سبعمائه با امیر القابر بالله محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد و درین متابعت فضلا
و علماء رسالات نوشتند و چون در مسند سلطنت استقرار یافت بجانب قیصر زر و توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را بالطرح رکنیه

بی کلفت بما مفوض گذاشتم اگر این مملکت بمن مسلم دارد از کرم او بعید نماید و تمسک و مستند دل افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت نمود و بعد از انقضای فصل زمستان عازم یزد شد چون بآن خطه رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورده شاه شجاع بشهر در آمده دیده امید بدیدار قرة العین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را بمصوب خویش بشبانکاره فرستاد

ذکر فتنه خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان

بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خواتون شاه محمود قاصدی را باسوغات و پیلاکات نزد پادشاه جهان مطاع فرستاد و پیغام داد که اگر مواکب همایون بظاهر اصفهان نزول فرماید من شهر سپارم و شاه محمود را گردن بسته تسلیم نمایم و چون خان سلطان میخواست که انتقام عم خویش شیخ ابو اسحق از آل مظفر بکشد هر روز فتنه می انگیخت و هر لحظه شعبده تربیت میداد تا میان ایشان بوحشت انجامید و بمراد خویش فائز گردد و چون مکتوبات خان سلطان که مشتمل بود بر تحریک شاه محتوی بر اظهار تعلق و تعشق متواتر شده پادشاه از شیراز بیرون آمد بر سمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش شاه فرستاده پیغام داد که اگر رای برادر ارجمند اقتضای آن میکند که مملکت گذاشته بگوشه روم اعلام فرمایند و اگر غرض نسبت که در سلک سائر ملازمان منخرط گردم تنبیه نمایند تا احرام خدمت بندم و اگر این غزاده بنده ارزانی میدارند نوعی سازند که خاطر این بنده جمع شود و شاه شجاع بر عجز و ضعف برادر بخشایش آورده طالب ملاقات او شد و شاه محمود روی باردوی شهریار کامکار نهاده قران سعدین دست داد و عهدی مجدد و پیمانی مؤکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود سر از خط فرمان برادر بزرگتر نکشید و شاه شجاع چون مراجعت نمود بشیراز رسید خواجه قطب الدین سلیمان شاه را گرفته محبوس ساخت و پسرش غیاث الدین محمود را میل کشیده روانه کرمان گردانید و منصب نیابت بشاه رکن الدین حسن داد و انصاف آنکه او شرف حسب و علو نسب جمع داشت اما بکثرت غدر و ظلم و سیاستش مرکوز بود و پیش او اشراف و اعیان بل سلطان جهان در نظرش اعتباری نداشت و خواجه قطب الدین سلیمان شاه از حبس گریخته باصفهان رفت و شاه محمود او را بمسند وزارت نشاندند و درین اثنا بار دگر خان سلطان ایلچیان بشیراز متعاقب فرستاد بشاه شجاع مکتوبات ارسال نمود و اظهار محبت و دوستی کرده او را بتسخیر اصفهان باعث و محرض گشت و چون استماع آن تبوفاز در اعتدال در گذشت شاه شجاع برادر پیغام داد که عاملی روی بدرگاه ما دارند و کیفیه آن و امل و وحشته در خاطر جنابست که دختر کوچک در عقد شاه منصور در آورده شود و دخل بخرج وافی نیست اگر آن برادر مسال از زمال از اصفهان مدد کند مهری نماید شاه محمود جواب داد که مجموع ممالک فارس و شطری از عراق در تحت تصرف ملازمان آنحضرتست و از توجه لشکر با خرابی تمام آن ولایت راه یافته و این برادر بخرج روز بروز در مانده محلی که لایق خزانه پادشاه باشد چگونه میسر شود و این خبر بسمع شاه شجاع رسید فرمود که پیمان ما برادر بشرط آن بود که از سخن و صوابدید یکجانب بیرون نرود و اکنون که خلاف عهد در میان آمد لشکر بآنجانب باید کشید و بعد از تجهیز و ترتیب سپاه بعزم تسخیر اصفهان از شیراز نهضت فرموده و چون بحدود عراق رسید منهیان بعرض شاه محمود رسانیدند که غبار این فتنه و آشوب انگیخته خان سلطان است بعد التفحص و تفتیش صدق مقال ایشان بر شاه محمود روشن گشت بقتل آن عورت حیله گر مبادرت نمود و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت از میان برخاست اگر پادشاه بر سر عنایت و عاطفت آید شاید بار دیگر برادران گرگ آشتی کرده جمل این شاه شجاع بشیراز بدین سبب معاودت فرمود و شاه محمود در کشتن خان سلطان پشیمان شده شب و روز از فراق او منالید و از اشتعال آتش مفارقت و حرمان بر جگر خود سراسر داغ نهاده و بالآخره بامراض متضاده مبتلا شد

ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود جهت خواستگاری حجله نشین سلطان اویس بن امیر شیخ حسن ایلکانی و مراجعت نمودن رسول شاه محمود در نهایت مسرت و شادمانی و فرح و کامرانی

چون شاه شجاع شنید که برادرش شاه محمود داعیه آن دارد که بار دیگر از سلطان اویس استمداد نماید بعد از تقدیم مشورت امیر اختیار الدین حسن قورچی را نامزد فرمود که به تبریز رفته مخدره از مخدرات خاندان سلطان اویس را خطبه کند و شاه شجاع رقعه در باب سلطان نوشته از خود در آن مکتوب ببرادر تعبیر کرد و چون شاه محمود ازین قضیه آگاه شد خواجه تاج الدین مشیر را که در فن حیله و تزویر سرآمد روزگار بود برسالت تبریز بخواستگاری دختر سلطان اویس اختیار کرد خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون با پادشاه شاه شجاع تیغ خلاف در میان داریم صواب نیست که التجا بسلطان اویس نمائیم و باید که رقعه مشتمل بر خضوع و خشوع نوشته تا من بحسن تدبیر چنان سازم که دست آنرا بگردن مقصود حمائل گردد بیت ای دوست حافظ التعویذ چشم زخم ست ، یا رب که بینم آنرا در گردنت حمائل ؛ شاه محمود مقرر فرمود که هر چه خواجه تاج الدین نویسد بمهر اشرف موشح گردد و خواجه مذکور از زبان پادشاه سطری چند در قلم آورد مصدر باین عبارت که العبد و ما فی یده کان لمولاه ما از آن تو ایم و هر چه داریم تو و شاه محمود را ببندگی و خدمتکاری موسوم داشته آنچه مصلحت وقت دانست رقعه نوشت و باتملیک ممالک عراق و نفایس تحفات و پیلاکات روانه تبریز گشت و از جانب شاه محمود رخص شد که برادر با بیچاره که مقتضی زمان هرچه خواهد از زبان او نویسد و هرگاه خواهد از تحف رساند و هر آنچه لایق و سزاوار معتبران داند تسلیم ایشان نماید و خواجه تاج الدین به تبریز رسید و مکتوبات و پیلاکات گذرانید بسخنان و القاب ... خلوها ... و ارکان دولت کرد تا در مجلس سخن بنافت و بدلایل معقول فضائل پادشاه بنشاندند که مقصود شاه شجاع ازین وصلت استیلا بر مملکت ست و غرض شاه محمود ازین مواصلت حق گزاری و خدمت سلطان اویس بکه از دواج کریمه خاندان سلطنت با امرا و عرصات حضرت مشاورت فرمود که کدام برادر پیوند سازیم مجموع متفق الکلمه گفتند که شاه شجاع هر چند بسن و آلت و مدت پادشاهی و وسعت سلطنت مملکت و ادوات شوکت و ابهت بر شاه محمود دست رجحان دارد اما شاه محمود در مقام اطاعت و مطاوعت و خدمتکاری و جان سپاری است و دیگر آنکه دیار اصفهان متصل بقلمرو ماست و هیچ دولت ممکن که تمامت ولایت عراق در تحت تصرف بندگان دولت آید و سلطان اویس این کلمات را بسمع رضا شنیده دختر نامزد شاه محمود فرمود و خواجه تاج الدین مهم خود از پیش برده عزیمت کرد که پیش از آنکه عقد امیر اختیار الدین حسن ملازم

ومعاتب گردانند لاجرم انگیز کرد که سلطان اویس امیر اختیار الدین حسن را بمجلس طلبیده پرسید که اگر شاه داعیه پیوند داشت چه حاجت بآن بود که ترا طبل و علم فرستد مگر در آخر باسلطان طبل و علم ندهیم لیکن
و دیگر آنکه در کتابت مطلقاً از مقام نخوت و سلطنت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم شرط تواضع بجا آوردی در امور ملک و به نقصان راه یافتی و دست لائق مصاهرت نبود و چاکر خود خواند
دختر برادر نسبه همی فی الحال خواجه تاج الدین غالب آمد و سلطان اویس پرده نشین سراپرده عصمت را بتجمل و آئین و ساز تمام باصفهان فرستاد و نیز لشکری نامزد بجانب اصفهان کرد تا ممد و معاون شاه محمود
باشند و خواجه سلمان قصیده در مدح شاه محمود و تهنیت این عیش گفته فرستاد و بیت اسمان ساخت در آفاق یکی سور چه سور + که از آن سور شد اطراف ممالک مسرور + چنین سور و سرور که اگر ده نگری +
خانه زهره بود برجی از آن عالی سور + اجتماعیست منور قمری را با شمس + اتصالیست مقرر ملکی را با حور + عهد بلقیس زمان داشته است ارزانی + بسلیمان جم دولت تشریف حضور + قطب الدین شاه
فلک مرتبه محمود که اوست + بهمه سیرت محمود و محامد مذکور + ای که پیش نظرت گشته ملازم هر بکر + کوست در پرده غیب از همه عالم مستور + خواجه تاج الحق والدین محمد الحق + سعیها کرد در این باب بغایت مشکور +
دری از بحر بزرگی بکنارت آورد + که چنان در نتوان یافت باطراف و بحور + در سرم بود که بر دولت آیم بنیاز + کنم این گوهر منظوم بران در منثور + و چون مهد علیا در اصفهان نزول اجلال فرموده
شاه محمود جشنی عظیم ترتیب نموده بآن گوهر شب چراغ مراسم زفاف بتقدیم رسانید و چون دختر سلطان اویس بیقراری و سوگواری شاه محمود را در مفارقت خان سلطان مشاهده کرد و قلت محبت
او را نسبت بخویشتن مشاهده کرد نائره خشم در کانون ضمیرش زبانه زدن گرفت و در روزی که شاه محمود از اصفهان غائب بود خان سلطان را از گور بیرون آورده بآتش بیداد بسوخت ذکر
منازعت شاه شجاع و شاه محمود و بیان بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود دوم نوبت که تبریزیان باصفهان رسیدند شاه محمود را بار دیگر هوس شیراز دامنگیر شده چون برق خاطف
سعی بآن صوب نهاد و جلال الدین شاه شجاع این خبر استماع نموده لشکر انبوه جمع آورده بعزم مدافعه روان شده راه مابین برادر گرفت و خواجه شمس الدین زیاد آبادی که از رؤسای آندیار بود و محرمی
شاه محمود را از راه سجاده و لنگ اشکلم سر کرد و شاه شجاع بر این صورت مطلع گشته بسر آن راه رفت و بصحرای چاشت خوار ملاقات فریقین روی نمود شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد و سلطان
شبلی سپرده و میسره را بشاه منصور و سلطان زین العابدین تفویض نمود و بنفس شریف با برادر خود سلطان ابویزید در قلب بایستاد و از آن طرف شاه محمود با سامیتی کرده آهنگ جنگ ساز
داد و شاه منصور دست راست شاه محمود را بشکست و میسره شاه محمود بر میمنه شاه شجاع غالب آمد و سپاه هر دو کشور با یکدیگر مختلط شده شاه منصور از عقب اهل هزیمت شتافت و سپاه هر دو پادشاه
بعد از ستیز و آویز از هم جدا شده باز گشتند بعضی از سپاه شاه محمود تا اصفهان در هیچ مکان قرار نگرفتند و مردم شاه شجاع بکام بشیراز درآمدند و شاه شجاع بالضروره روی بشهر نهاد و روز دیگر شاه
منصور که از عقب گریختگان رفته بود با غنیمت بسیار بشیراز درآمد پادشاه از مراجعت پشیمان شده خواست که بار دیگر بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج بحشم عم بزرگوار
نیست اگر جمعی ممد و معاون من گردد من مهم او را کفایت کنم شاه شجاع فرمان داد تا سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شدند و خدمتش در سرحد تیرکان در این طرف آب خیمه اقامت زد و شاه محمود
در آن طرف قرار گرفت و در اثنای اینحال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران شاه و خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید ارادت آنکه که آن دو کس بشاه محمود نوشته اند مضمون مکتوب آنکه
هرگاه که رایت نصرت شعار پادشاه کامگار بنزدیک شهر رسد باشندگان دروازه گشاده شیراز بسپاریم و التماس نموده بودند که جواب رقعه بر ظهر آن نوشته شود و شاه محمود بظهر آن قلمی کرده بود
در فلان روز موکب همایون بحوالی شهر خواهد رسید باید که ایشان بملاطفت امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده در موقف عتاب خطاب باز داشت
آن دو ولی گناه در خاک افتاده سوگند خوردند که ما ازین مکتوب خبر نداریم شاه شجاع پرسید که این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما ازین واقعه بیخبریم پادشاه در غضب رفته گفت
که چون اقرار مینمائید که این رقعه بخط شماست چگونه خبر نداشته باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود قرار داده ایم اما امیدواریم که پادشاه فکر ملاحظه فرموده بغور این قضیه رسد در آنروز شاه حسن
جهت عارضه پای در خانه مانده مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاد شاه حسن پیغام داد که مبلغ دو هزار دینار به دوات دار خواجه توران شاه داده
ام و مکتوب از وی ستانده ام دوات دار را گرفته بچوب و شکنجه هر چند تخویف کردند بلکه از قوت بفعل آوردند مقر نیامد شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس روان گردانید پیغام فرستاد که هر ایذائی
که متصور بود نسبت بدوات دار بتقدیم رسانیده اما اقرار نکرد شاه حسن در جواب گفت که خواجگان را شکنجه میباید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند غلام چکند شاه شجاع گفت که در ضمن این
قضیه مکر و حیله مندرج است این چه سخن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی دهد تا در کیسه فرزند نهد بعد از آن فرمان صادر شد که امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته در حجره تکلیف
استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آورده و امیر حسن بخانه شاه حسن رفته بمقام تشدد آمده چون خدمتش مضطرب گشت گفت من محمود حاجی عمر را بشتر بیران دهشتم تا بر سبیل تقلید
رقعه چنین نوشت زیرا که این دو کس پیوسته از شما که بودم و میخواستم که ایشان بالکل مستاصل شوند و چون خدای نخواسته بود تیر تدبیر من بهدف مراد نرسید باقی رای عالی
حاکم است و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نائره غضب اشتعال یافته حکم فرمود که جان و زر یک عمر ببرد را غارت کردند و او را بزه کمان از میان برداشتند و این خبر بسمع
معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسید بنماز جنازه پسر حاضر نشد و گفت هر کس سخن بیهوده خود نشنود و متابعت هوای خود نکند سزای او این باشد سادات را با ظلم و فسق
و غدر چه کار رحمت عالیان فرستاده از فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد بدین نوع مبتلا گردد اللهم اغفر و ارحم و بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت

بخواجه جلال الدین تورانشاه مفوض گشت که او خواجه نیک نفس عادل نهاد رعیت پرور بود ارکان دولت و رعایا و مملکت ازوی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود باصفهان رجعت کرده شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان پهلوان اسد ابن طغانشاه در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بی سامان پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شهامت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن آداب متمیز بود و داشت و در امر معروف و نهی منکر مسکه شدید و شاه شجاع بامانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیدت پادشاه درباره پهلوان اسد آن شد که صبح گاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوی میرفت و دید که پهلوان اسد به یخ شکستن مشغول است پادشاه ازوی پرسید که چه میکنی جواب داد که یخ میشکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرمود و با خود گفت کسی که در دین باین ثبات مجد و مردانه باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلاء فارس درین باب این دو بیت گفته ابیات از کریمی که هست شاه شجاع + مهر انجم دود در دلش بنشست + زانکه در ماه دی ز بهر نماز + یخ شکست و دست و رو شست + فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرمود تا برادر خود شاه محمود را از مملکت براند حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد و چون پهلوان در مسند حکومت متمکن گشت باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلمان شاه را میل کشیده بکرمان فرستاد چنانچه گذشت او بنابر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و افساد مزاج پهلوان غایت جهد مبذول داشت دیگر آنکه امیر سیورغتمش اوغانی که هرگز با شاه شجاع موالات و مصافاتی نداشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت را در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امرای شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کماینبغی رعایت فرماید و مطلقا بجانب شاه شجاع اعتماد ننماید والقدا عذر من انذر و هر چند اینصورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما بواسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود نمیتوانست که دست تمرد از آستین عصیان بیرون آورد تا کشتی گیری پهلوان شمس جلیک نام از خراسان بکرمان آمده در پای قصر با پهلوان رئیس کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس مغلوب گشت و مخدوم شاه نقد و جنس فراوان بکشتی گیر کرمانی داده فرمود تا او را گرد شهر برآوردند پهلوان اسد و خراسانیان در مقام رعایت پهلوان شمس آمده او را نیز سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته جمعی ملازمان را فرمود تا بسر متعصبان کشتی گیر خراسانی رفته ایشانرا از دولت کشیدند و بدین سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجایی رسید که مخدوم شاه خود سوار شده تا پهلوان اسد را مالشی دهد قریب بدر قصر رسید خواجه قطب الدین محمد که از اعیان و معتبران ممالک کرمان بود جهت تسکین فتنه بعرض مخدوم شاه رسانید که چه احتیاج است که شما اینهمه ملال بخاطر شریف خود راه دهید اگر اشارت شود من جاجویان را بگویم تا قصر بر سر اسد فرو کوبند و بدین سخن غبار فتنه تسکین یافته ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب ملال جان آن آزاد مرد گشت و بعد ازین چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبات بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت بباید کرد که از ناصیه اسد اثر خلاف مشاهده می افتد مطلقا پادشاه قبول نکرده بغرض محمول افتاد و چون مخدوم شاه در کرمان احساس فتنه میکرد متوجه شیراز شد و بعد از غیبت او پهلوان اسد شهر خالی یافت باستحکام قلعه و عمارت بارو اشتغال نمود چندانچه منهیان این خبر بسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع باز پرداخته از خراسان و نواحی کرمان لشکر بیکران جمع ساخت و از متمولان و متعلقان مخدوم شاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که بنابر مصلحت وقت آن نقره گفته بود بگرفت و بعد از آنکه نقیر و قطمیر او بستد حکم کرد تا او را بکشتند و آتش ظلم و بیداد در کرمان برافروخت و چون شاه شجاع پیوسته با اولاد او از روی شفقت و نصیحت میگفت که آزار او و فرزندان ایشان هر حرکت بیقانون صادر شود کسی ملتفت بآن نخواهد شد و اگر از بندگی پادشاه یا نادره فعلی نامناسب یا قولی ناملایم در وجود آید زود در اطراف ممالک اشتهار یابد و خاص و عام آنرا مثل نمایند ابیات اگر هزار گنه چاکری کند نبود + چنان بزرگ که اندک جریمه سرور + ستارگان همه در گردش اند بر گردون + گرفت نیست بر آنها مگر که بر مه و خور + و شاهزادگان از غرور جوانی التفات به پند پدر نمیکردند و بدین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا شد و عاقبت مهم بجایی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پدر روی گردان شد بیزد رفته مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاده که شهر کرمان را تسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان در جواب گفت میان من و پادشاه نشانه هست اگر آن نشانه ظاهر گردد در شهر تسلیم نموده آید و چون سلطان اویس این جواب باصواب شنید با جرمان و اوغان بنواحی کرمان آمد و بنا بر آنکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از حد کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و بدین سبب نخوت و تکبر پهلوان اسد یکی ده هزار شده موجب زیادتی طغیان او گشت و چون امارات و علامات عصیان پهلوان اسد بسر حد ایقان رسید شاه شجاع با لشکرها بجانب کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرموده امیر سیف الدین حسین تغان که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پابوس مستسعد شد و قضایای کرمان را تفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسائل متواتر گردانید و التماس مراحمت نمود التفات بکلمات مموهه او ننموده چون برق خاطف بطرف شهر نهضت فرمود و در شاه آباد فرود آمده بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست + زمین چون آسمان از جای برخاست + اهل شهر که جوانان جلد بودند بمقابله و مقاتله پیش آمدند شاهزادگان و امرا و اعیان سوار شده بکنار شهر راندند و از یکجانب در دروازه سعادت شاه منصور و سلطان ابویزید پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون رانده نگذاشتند که یک نصف پل را برکنند و از یاره و بالا

دروازه تیر و سنگ باران شد و آن دو پهلوان مانند دو مار و همچون دو شیر شرزه پای بر پل دروازه نهاده و شاه شجاع از انداز فیشه اصابت یمین الکمال ملقب گشتند و تا ایشان بسلامت
مراجعت نمودند و مهم کرمان بر محاصره قرار یافته اهل شهر تنگ آمدند و درین اثنا پهلوان اسد شاه یحیی را که محرک فتنه بود از کماهی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر از امانت اسد عاجز بود خفیه
قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که باشارت و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد که چون مولد و منشاء تو شیراز است واجب چنان مینماید که پهلوان
اسد را درین واقعه مدد کنی و چندان ازین دمدمه و افسون بروی خواند که پهلوان خرم قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ذوات سلحشور اشتغال نمود و ظاهر ساخت که عرض ملازمان پایه سریر اعلی گرداند که طلب رایات
عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده من از مکر شاه یحیی و فتنه شیرازیان و اتفاق تبریزیان با شاه محمود ایمن نیستم و بنابرین بنده کمینه خرم را از رعایت احتیاط و حزم چاره نیست
سلطان ابو الفوارس میدان فراست بود بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نموده و متوجه فارس شد بنفس نفیس خود و در وقت
مراجعت این رباعی انشا فرمود رباعی من جرعه صبر میکشم فرزانه + وین غصه دهر میخورم مردانه + مینویسم که عاقبت دور فلک + روزی برادر بکند پیمانه + و از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد
در محاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و در خلال این اوقات رسول از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاه است و از جرأت و خیانت غرض آن
که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نمایند تا از سر جریمه بنده درگذرند و بنده مال خزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه موشح و مزین گرداند مشروط بآنکه
محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده دیرینه مدتی بنیکنامی گذرانیده و از نمک بحرامی دور بوده مبادا که در آخر عمر شیطان صفت بلوث لعنت
ابدی مطوق گردد و معاذا که ودایع حضرت خالق البرایا اند ببلا و غلا و بلیه جا مبتلا نشوند سلطان عماد الدین احمد ایلچی بشیراز فرستاد تا صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه
گردانید و شاه شجاع در جواب نامه از انشاء خود باین عبارت در قلم آورد که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده اند و ما بنفس خود کره بعد اخری
تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها منبه نشده رجا صادق و امید واثق است که باین وجوه از سر
استرداد رود و جزای کفران و لا یحیق المکر السیئ الا باهله ع که از من از زمانه باز بیند + بیت اگر بد کنش مرد زنهار خوار + بگردد ز گردان روز زهر دار + زمانه ز گردون بزیر آیدش +
بخوی بد خویشش بسپاردش + و فرمود که وقتی این درخواست بقبول مقرون افتد که برادر دیگر را فرستد و قلاع اندرون شهر بکوتوال ما سپارد و پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر
گشته چون نیز خاکستر استظهار داشت و بمدد آذربایجان و اصفهان امیدوار بود بر طغیان اصرار نمود و با هیچ وجه از شهر بیرون نمی آمد زیرا که میترسید که لشکریان بیکبار روی بگریز آورند و هیچ فرد
فرو میگذاشت که بیرون رود و درین اثنا امیر محمد جوانی با سی صد سوار از دروازه پای نار بیرون رفته بسلطان احمد پیوست و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرا و لوزی نیز با سی صد سوار
دیگر روی گردان شده باردوی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از جوین کوچ کرده به بنیکویه که یک فرسخی شهر است نزول فرمود بجد تمام بمحاصره مشغول گشت و طرق و لایات
چنان بربست که یکمن بار هیچکس بشهر نتوانست برد و در کرمان قحطی و غلائی عظیم روی نموده چنانچه فقرا صورت نان در قوه متخیله راه داده بآن خطاب میکردند ع تو لائق آنی که بجان
و کار شهریان باضطرار انجامیده حکم شد که عجزه و فقیران و ضعفا و مسکینان از کرمان روند و خلایق روی به بنیکویه نهادند و چند هزار کس را امنیع بی نان جان دادند و آنکه فی الحال قوت
رفتن داشتند در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر باز پس نگشتند گویند که دران اوقات صد و بیست هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد از مدد شاه محمود و
سلطان اویس مایوس شد جمعی را برسالت با پیلاکات فراوان روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنا بر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان را وقعی ننهاد و
و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان احمد در باب محاصره طریق خدمتگاری پادشاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمیگذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص گردد شاه شجاع
حکومت آنجا باو مسلم دارد و شمه از آن معنی در ضمن عرضه داشتی آشکارا بادشاه کرده شاه شجاع چون برین نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت
و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ع همین میکن که جان در این مدعا توفیقت دوصوبی که بواسطه مردانگی اسدی جید اجیل من مسد روی نموده من کل الوجوه حق بجانب آنحضرت
آثار سی که ظاهر از هر جانب ازدیاد اعتقاد میگردد و هر آئینه چون از سر اهتمام مهری خطیر باتمام رساند اصناف انعام و اکرام مقابل و مماثل دارد اگر تقدیرا منصب حکومت کرمان نباشد
ضیافتی کرامند بسلوک و اقطاع او به واداعی ع مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد و سلطان احمد ازین جواب شده در تسخیر کرمان تغافل و اهمال و ضعین گرفت عرضه
داشتی دیگر بپایه سریر اعلی ارسال نموده مضمون آنکه بنده را ملازمت آنحضرت بر مقاصد دنیا و مآرب عقبی مرجحست و بیش ازین طاقت مفارقت ندارد امیدوار است که این خدمت بدیگری
حواله رود پادشاه ملتمس او مبذول داشته حکم فرمود تا پهلوان خرم و پهلوان علیشاه مرزبانی و جمعی دیگر از امرا یراق یکساله مرتب داشته متوجه کرمان گردند و ایشان بموجب فرموده توجه
نموده بمقصد رسیدند و سلطان احمد عازم شیراز شد و دران اوان در کرمان قحط بمرتبه رسیده که اکثر مردم مغز پنبه دانه و تخم سبوس و پستان میگذرانیدند پهلوان خرم جمعی را بشهر
فرستاده تا پهلوان اسد را بنصایح مشفقانه متنبه گردانیدند و چون پهلوان اسد بغیر از مصالحه چاره ندید التماس نمود پهلوان علیشاه مرزبانی نمود علیشاه بشهر در آمده

اظهار ندامت نمود و گفت سوء عظیم از من در وجود آمده و مدعا آنست که پهلوان تاج الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن نماید و اگر تشریف قدوم ارزانی دارد تا بحضور مهم قرار یابد پیشباید که علی
شاه بازگشته کیفیت مجلس را با پهلوان خرم مقرر کرد و خرم از منهی شادمان شده روی بوثاق پهلوان نهاد و اسد مراسم طوی و پیشکش بجای آورده از کرده و گفته زبان اعتذار و استغفار گشاده
و از جانبین در باب مصالحه قیل و قال واقع شد مهم بر آن قرار یافت که پهلوان اسد برادر خود را محمد بن سلطان شاه و یک پسر خود را ابشیر از فرستد و یکقطعه را بتصرف گماشتگان پادشاه گذارد و پهلوان
خرم قاصدی بفارس روان کرده از کیفیت صلح اعلام نمود و پادشاه جواب داد که قلعه کوه را از اسد طلب باید داشت تا او تسلیم قلعه مولانا که در میان شهر است راضی شود پهلوان خرم بموجب فرموده پادشاه
التماس قلعه کوه نمود و اسد وسائل و شفعا انگیخته تا خرم تن بآن در داد که قلعه شهر بسپارد و بعد از اتمام امر مصالحه مردم شهر و بیرون باهم بقصد مبایعت آمده لشکریان یکمن جو بکرمانیان میدادند در
مقابل یکمن برنج و پنبه میستاندند و پهلوان خرم علی شاه هرنیا نزاد در قلعه شهر نشاند خود با برادر و پهلوان اسد متوجه شیراز شده پادشاه باندیشه آنکه مبادا اسد بار دیگر فتنه انگیزد و مجموع بلوکات کرمان را
بارکان دولت عنایت فرموده هیچ یک از نوکران او را در هیچ بلوک مدخل نماند و خدمتش بغایت بی اختیار و بی اعتبار شد روزی مکدر و شبی تیره میگذرانیده گاه سودای آن می پخت که با اهل
و اطفال عازم خراسان شود و گاهی می اندیشید که متمولان کرمان را غارت و تاراج کرده در قلعه تحصن نماید و در بعضی اوقات قوة متفکره را بدفع پهلوان علیشاه هرنیانی می گماشت چون تمام
اختیار شهر و قلعه از دست او بیرون رفته بود دفع علی شاه دشوار مینمود و در خلال این احوال پهلوان علیشاه از زبان شاه شجاع مکتوبی بخاتون پهلوان اسد در قلم آورد مضمون آنکه اگر حرم
محترم در دفع پهلوان اسد با ملازمان اینجانب اتفاق نماید من که شاه شجاعم او را در حباله نکاح آورده مراسم عذرخواهی و دلجوئی بتقدیم رسانم و همچنین نامه دیگر بمولانا جلال الدین اسلام طبیب
نوشت که مشتمل بر طلب معاضدت و یاری بود و بعضی از مورخان گفته اند که پهلوان خرم اسد را بپادشاه تطمیع کرده و او را آگهی گشته بعرض پادشاه رسانید شاه شجاع رقعه به بیگی خاتون پهلوان اسد
بخط خود بدین عبارت نوشت که کاتب حروف شاه شجاع ابن محمد قول و شرط و عهد میکند و بر خود واجب و لازم میداند که چون خواتون مخدره زبیدت رفعتها اقبالی که نموده بجای آرد و حقی بر
بر خاندان ما ثابت گرداند او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خاص حرم محترم ما باشد و هر التماسی که داشته باشد
مبذول فرماید و خویشان و نزدیکان و فرزندان او را عزیز داریم و ترتیب های بسیار بتقدیم رسانیم چنانچه در جهان عزیز و سرافراز باشد و خدا تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه گرفتیم بنا بر خطی
و عهدی فی الجمله چون این حیله از قوه بحیز فعل آمد پهلوان علیشاه هرنیانی تمارضی نمود و پهلوان اسد اظهار بشاشت کرد با خود قرار داد که طبیب را اغوا نماید تا مهم او در بیگ شربت جانگزای تمام
سازد و در این اثنا پهلوان علیشاه کسی پیش اسد فرستاد که یکی از اطبا را که صلاح داند بمعالجه فرستد و مولانا جلال الدین اسلام را رخصت داد که بعلاج پهلوان قیام نماید طبیب چون بقلعه در آمد
پهلوان علیشاه مکتوب پادشاه با و داده خدمتش را بعهود و مواثیق با خویش متفق گردانیده و رقعه خواتون را نیز تسلیم او نموده تا بهنگام مجال بدان زن شیرمرد رساند و حسب الاتفاق در همان
چند روز حرم پهلوان مریض گشته بطلب طبیب فرستادند و مولانا جلال الدین اسلام آمدن را فال نیک دانسته متوجه قصر شده بلطائف الحیل مکتوب پادشاه را بخواتون رسانید و چون پهلوان
اسد در آن اوقات پیوسته با عیال و اطفال و ملازمان میگفت که چون کار بجان رسد من نخست شما را و بعد از آن خود را خواهم کشت خواتون و دیگران نیز از وی توهمی عظیم داشتند و خاتون
مکتوب شاه شجاع را بوسیده و بر سر و چشم نهاد و تقبل شد که مهم شوهر را بهر نوع که تواند بتفصیل رساند و در آن اوقات پهلوان اسد بغایت بدمزاج و نکوهیده اخلاق شده چنانچه سپاهی و عیت
از وی بنیاب بتنگ آمده بودند و سراسیمگی او بآن مرتبه رسیده بود که روزی حلواگری را طلبیده تا در پیش او حلوا پزد و پیش از آمدن حلواگر شخصی از ملازمان بعرض رسانید که فلان
نوکر شراب خورده پهلوان گفت که آن نوکر را حاضر سازند و درین اثنا ملازمی که بطلب حلواگر رفته بود بمجلس در آمده گفت آوردم پهلوان گفت بی تفحص برهنه اش سازید و آن
بیچاره را برهنه ساخته چندان چوب زدند که بیهوش شد و در مقارن اینحال نوکری را که شراب خورده بود آوردند پرسید که این چه کس است گفتند فلان که ملازم شماست که بر شراب اقدام
نموده است پهلوان گفت پس این کس که چوب خورده است کیست گفتند حلواگر است پهلوان اسد آهی زد و گفت ندانستم و پنداشتم که مرد شرابخوار نیست بعد از آن دویست دینار
بحلواگر نیم مرده داده جمعی او را برداشته بخانه بردند و چون خاتون پهلوان اسد بر دفع و قصد شوهر در خاطر قرار داد با جمعی از محرمان این راز در میان نهاد ایشان صواب دیدند که او را
زهر دهند و مقداری سم پیدا کرده باهم گفتند که نخست این سم را آزمایش کنیم اگر بی توقف تاثیر کند بخورد پهلوان دهیم و بنا بر این قدری از آن در جو شیر تعبیه کرده پیش پهلوان علی سرخ
که یکی از مقربان پهلوان اسد بود فرستادند و علی سرخ آن آش را خورده بعد از یکشبانه روز وفات یافت و چون پهلوان اسد مردی زندفام بود مولانا صدرالدین شاعر درین باب
گفت بیت بدینسان زمیسان که گل سرخ فرو ریخته زباد + یارب که گل زرد فرو ریخته باد + و بعد از فوت پهلوان علی سرخ دشمنان پهلوان اسد اندیشیدند که اگر او را زهر دهند تا انقضای یکشبانه
روز مجموع تبع و ملازمان را هلاک گرداند لاجرم از آن تدبیر عدول جستند و در هلاک او اعدام و رای دیگر زده بمراد خویش فائز شدند مفصل این مجمل آنکه پهلوان اسد در روز های جمعه
مایک و لاک در حمام تعه فوطی میبست و از پشت حمام بجانب قلعه در قدیم نقبی زده بودند و در آن آوان برخی از آن مسدود شده بود و کرامیزنامی از ملازمان پهلوان اسد که سی تیره
با بیست کس بمحافظت نقب قیام مینمود خاتون محافظان را بوعده های جمیل با خود متفق گردانیده به پهلوان علی شاه پیغام داد که باید در روز جمعه از آن راه جمعی

بر سر پهلوان اسد آمده از مهم او فارغ گردانیده پهلوان طلب شاه در روز معهود نقب گشاده پنجاه شصت مرد مسلح را از قلعه شهر که در تحت تصرف داشت بکوشک فرستاد تا بجزای کفران نعمت در کنار پهلوان
اسد نشستند و آن جماعت بر سر نقب آمده انتظار فرصت میبردند و در اثنا پهلوان اسد خواجه سرایی فرستاده که ببیند که حمام تافته شده یا نه خواجه سرا بجانب حمام روان شده دید که شمشیرهای کشیده بر سر
نقب ایستاده اند خواجه سرا بر فور بازگشت تا پهلوان را خبر دهد دلیران تعجیل نموده از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان با دو کس ایستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه
بمدافعت قیام نموده عاقبت بشامت کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را از بر انداختند و مردم کوشک هوا مانند گوشت گاو قربانی بر بودند بیچارگان کرمان از جور و تعدی وی بجان رسیده بودند خلاصی
یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بامیر اختیار الدین حسن قورچی قرار گرفت و در تاریخی مدیل آن امیر همایی بر قصر حکومت ساخته نبید اخته بود و بیمن معدلت او کار ملک و ملت رونق داشت و نوبت پذیرفت
و واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه ست و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاده **ذکر وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا
بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان** چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت یافته دو سه روزی از عید فطر بگذشت سواری از جانب تبریز
رسیده بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت سلطان اویس تحقیق
پیوست شاه شجاع بدان شخص ده هزار دینار و اسپی و خلعتی بخشید و در آن اوان پادشاه از شیراز بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید در این اثنا
خبر فوت پهلوان اسد آوردند و امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این حال خبر مرض شاه محمود متواتر شد ناگاه در روز چهارشنبه شوال سنه ست و سبعین و سبعمائه
منهیان بسمع شاه شجاع رسانیدند که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار ملک غفور پیوست و این زمان در میان دو دانگه و چهار دانگه نزاع واقع شده اصفهان پر آشوب است چه دو دانگه طالب حکومت قطب الدین
اویس ابن شاه شجاع اند و چهار دانگه راغب سلطنت پادشاه جهان مطاع و پادشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر قیام نمود و این رباعی فرمود رباعی محمود برادرم شه شیر کمین میکرد خصومت از پی
تاج و نگین کردیم دو بخش تا بر آساید خلق + او زیر زمین گرفت و من روی زمین + و باز بلبل طبعش بسرائیدن آغاز نهاد ابیات بسیار سالها بخاک ما رود + کاین آب چشمه آید و باد صبا رود + این عمر
مهلت ایام دادی + بر خاک دیگری بتکبر چرا رود + ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری + شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود + و بعد از فراغ مراسم عزا پادشاه به توالقات بترتیب اسباب یورش
اصفهان افگند و در یک روز دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین از شیراز رسیده در استعجال شاه شجاع مبالغه نمودند و در عقب فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه
صلاح الدین خازن آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کردند و بندگان خزینه را در قلعه طرک کرده مضبوط ساخته ایم و
امرا و ارکان دولت یکدل و نوبت بجنگ پیش آمدند و مایوس باز گشتند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد و عدد و تمام و شوکت و هیبت لاکلام بسمت اصفهان نهضت
نمود و در هر منزلی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و در هر مرحله جوقی از اشراف آفاق پابوس استسعاد یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند اصفهانیان
بمحاصره قلعه طرک مشغول بودند که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی را که با او بیعت کرده بودند مجال فرار و صبر و قرار نماند از کرده خود نادم و پشیمان گشتند
ع کرکس ببازی کردار ناموار خجل + و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و غرامت آمده روی بخد
بر زمین مسکنت نهاده میگوید که مرا غرور شباب که شعبه ایست از جنون بر آن داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق مطاوعت پیچیدم و اکنون جزای خود دیدم و کربت غربت کشیده مرارت مهاجرت
چشیده و اینک با تیغ و کفن بملازمت رسیدم پادشاه را عرق شفقت ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند قرة العین ما از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت بر جریمه
پوشیده باید که بر طریقه اول بدستور معهود متوجه گردد و شاهزاده این خبر شنیده مستظهر گشته با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نموده ارکان دولت و اعیان حضرت فرموده چند میل استقبال کرده
و سلطان اویس بشرف دستبوس شهریار کامگار و پدر بزرگوار مشرف شد و بعین عنایت و تربیت ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمد و کلمه عفی الله عما مضی بر زبان پادشاه شاهزاده در سلک
دیگر ملوک و سلاطین اعزاز و احترام یافت اما راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که چون نزدیک بموجب فرمان شربت زهرآمیز بخورد سلطان اویس دادند تا از این مرحله بعز در بسرای سرور
انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت بدار الملک اصفهان نزول فرمود و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طرک بیرون آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند
و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان در وجود آمده بود چنانچه سمت گزارش یافت بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافتند و امرا و احشام و صحرا نشینان و حاکم جربادقان و عمال قم
و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک با طرائف و ارمغانی روی توجه بخدمت نهاده و بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش و اکرام و انعام مبتهج و سرافراز گشته محبت و
مودت آنجناب در خاطر وضیع و شریف و امیر و مأمور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صلابت او در بلاد عراق انتشار یافت والی کوچک ملک
فخر الدین که بنابر استیلاء امیر شیخ علی باناق که پیشتر در سلک ملازمان شاه شجاع انتظام داشت بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس بن شیخ حسن برده بود با او طریق
نفاق زندگانی میکرد و در آن ولا التجا بپایگاه جهان پناه آورده رسولان با مراکب رهوار و تحف و ظرائف افزون از تعداد و شمار بیرون روان ساخت و در ولایت خویش [illegible]

بادشاه برافروخته با پیشا برا با سم ایلغش برافراخت امرا او بدرگاه عالم پناه برآمدند و امیر سیورغتمش اوغانی نیز با دو هزار کس با ردوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اشرف ایمان
ولایت آذربایجان از حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس طول دلتنگ شده چه پیوسته روزگار باستماع نغمات و لاوندیه و ترنمات شوق انگیز میگذرانند و از ملک بادشاهی باستیفای
ملاهی قناعت مینماید و شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس بگزید و بدان صوب نهضت فرمود و بعد از قطع منازل بقزوین رسید اهالی آنجا داوام
تمرد آغاز نمود پادشاه فرمود لشکریان بیکبار حمله آوردند و بهمان لحظه قهرا آنشهر را بگرفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند شاه شجاع بر اهل قزوین ترحم نموده حکم کرد که هیچکس متعرض رعایا
نگردد و هرکه فرمان نشنود کشته گردد کشندها را بخواست نمایند مجموع متجنده دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بصوب آذربایجان در حرکت آمد و در
جرا خواران سلطان حسین با سی هزار سوار بشاه شجاع رسید و صف قتال بیاراست پادشاه میمنه لشکر را بسلطان احمد و سلطان شبلی سپرد و ضبط میسره شاه منصور و سلطان زین العابدین را
مقرر فرمود و خود با سلطان ابویزید در قلب بایستاد شاه منصور حمله آورده دست برد سپاه مخالفان را از جای برداشت باقی لشکر دل شکسته و خاطر خسته شد نه روی بهزیمت نهادند و شاه منصور
عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده را که از امرای عالی مقدار بودند دستگیر کرده و بادشاه ایشان را مقید ساخته روانه شیراز گردانید و فتحنامها باطراف و جوانب بلاد و امصار ارسال یافته پادشاه
متوجه تبریز گشت و چون بدان حدود رسید خواجه شیخ کججانی و جماعت سادات و علما و والی و اکابر و اعیان ولایت آذربایجان باستقبال موکب همایون شتافتند و شرف دستبوس حاصل کرده بعواطف
خسروانه اختصاص یافتند و پادشاه بر مسند سلطنت تمکن یافته و آن زمستان بعیش و عشرت اشتغال نموده و خواجه سلمان در آن اوان قصیده در مدح شاه شجاع گفت مطلعش بیت ز رخ دولت
کز اقبال همای چتر سلطانی ✦ همایون فال شد بومی که بود دش سعد ویرانی ✦ پادشاه را این مطلع بلکه مجموع ابیات قصیده موافق مزاج نیفتاد اما القصیده دیگر که مطلعش اینست بیت سخن
وصف زخش چون زخلام سر زد ✦ از مطلع تخم آفتاب سر بر زد ✦ نهایت معتقد او شده بادشاه آوازه حافظ یوسف شاه شنیده بود او بمجلس آمده بنغمات داودی خاطر ما ما متاثر ساخته
شاه شجاع فرموده که ما آوازه کسی از مشاهیر این ولایت شنیده بودیم مختلف احوال مشاهده افتاد سلمان را از آنچه مسموع ما شده بود زیاده یافتیم و خواجه یوسف شاه را مساوی و خواجه شیخ را
متناقص و بالجمله شاه شجاع بساط عشرت و نشاط گسترده شاه منصور را با دو هزار سوار بقراباغ فرستاد و فرخ آقا را به نخجوان روانه گردانید و امیر اصفهان شاه را به ییلاق ارسال نمود و امیر
سلجوق را فرمود تا در اوجان باشد و چون دو سه ماه ازین قضایا بگذشت حادثه عجیب دست داد که شاه شجاع با وجود در دبای و استیلای برودت بر هوا در محفه نشسته روی بدار الملک شیراز
نهاد تفصیل این مجمل آنکه از امرای آذربایجان دو امیر که یکی داود بیخلو و دیگری را عمر جوب کشتی میگفتند در کنار آب جغتو بقتو مقام داشتند باهم اتفاق نموده قرار دادند که باجماعتی از دلیران
بر سم شبخون بر سر اصفهان شاه رفته دست بردی نمایند و امیر اصفهان شاه از مواضعه ایشان آگاهی یافته باوجان آمد تا اگر حادثه روی نماید بمعاونت امیر سلجوق بدفع آن قیام نموده آید
و چون امرا از محل رفتن او خبر یافتند ایلغار کرده در اوجان ریختند و آوازه در انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و روی بمنزل امیر اصفهان شاه نهادند و او بگریختند و از نهیب ایشان
امیر سلجوق خواست که بگریزد از بام بزیر افتاده هر دو ساق پایش بشکست و دران نزدیکی بهمان سبب متوجه سرای آخرت شد و لشکریان ایشان بعضی کشته شده و برخی برهنه و مفلوک متفرق گشتند
ذکر مراجعت شاه شجاع از تبریز و فرستادن او لشکر را بمحاصره یزد و تزویرات شاه یحیی و توجه بادشاه بنفس همایون در آن اوان که اصفهان شاه گرفتار گشت مسافر
آقا از جانب بغداد بمراغه آمده آوازه انداخت که سلطان حسین بفلان موضع رسید و چون لشکر شیراز در اطراف متفرق شده بودند شاه شجاع را در دبای دست داده بود چاره جز مراجعت ندانست
و در قلب شتا که طبیعت سمندر در میان آتش انجماد میافت طبل رحیل فرو کوفت و بحوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزل و علوفه بآنجا رفتند و قزوینیان بار دیگر در مقام تمرد آمده جز بتیغ و تیر جواب ندادند
قولی آنست که شاه شجاع تعرض بایشان نرسانید عبور فرمود و روایتی آنکه پادشاه با خواجه مجدالدین قزوینی که ملازم بود گفت که اهل شهر تو عصیان می ورزند اگر میدانستیم براه دیگر رفته متوجه
میشدیم اما اگر این زمان متعرض این جماعت نشویم بعقل بلکه بحس نشود ناموس سلطنت را زیان دارد و اکنون بیساوری راضی شده میگذریم خواجه قاسم نزدیک شهر رفته آن جماعت را نصیحت کرد و ایشان
یک خواجه را بقتل آورده او یک پا جان بیرون برد از نحرکت ناپسندیده نائره غضب بادشاه اشتعال یافته فرمود تا لشکریان جنگ در انداختند و اهل قزوین در برابر شهریار کامگار
آمده بدفع مشغول شدند و شاه منصور از جانب دیگر دیوار قزوین افگنده در شهر تاخت قزوینیان از کمال عقل و فراست گفتند که بادشاه ما را فریب داده از نو بنیاد جنگ نهاد و از طرفی
دیگر فرمود تا دیوار شهر انداختند فی الجمله بروایت اخیر شیرازیان آتش نهب و تاراج در قزوین زده روانه شدند و بعد از بیست روز بقول اول شاه منصور و بعضی از امرا که در اطراف
بودند باردوی همایون ملحق شده معروض داشتند که خبر توجه سلطان حسین غیر واقع بوده و چون دو ماه برین قضیه گذشت سلطان حسین بتبریز آمده و ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که دو
امیر از امرای ما در آنجانب گرفتار اند اگر ایشان را بفرستند ما نیز اصفهان شاه را اطلاق فرمائیم شاه شجاع کارسازی امیر عبدالقادر و پهلوان حاجی خربنده کرده ایشان را بتبریز فرستاد
و سلطان حسین نیز اصفهان شاه را بتعجیل تمام روان گردانید و شاه شجاع دختر سلطان اویس را در سلک ازدواج پسر خود زین العابدین آورده باصفهان باز رفت و ارزانی داشت و در حوالی
اوان که پهلوان اسد در کرمان گردن از طوق اطاعت شاه شجاع می پیچید شاه یحیی پهلوان غیاث تونی را که خواجه علی موسی پسر بدار بنا بر التماس او پهلوان ... با صد سوار ...

فرستاده بود و شاه یحیی از اخراجات ایشان تنگ آمده برای مدد پهلوان اسد بکرمان روانه داشت و بعد از آنکه اسد بقتل آمد مکتوبات شاه یحیی که بپهلوان اسد نوشته بود و او را اغوا و اضلال نموده ظاهر گشت و این معنی موجب مزید تغیر خاطر پادشاه شده چون در شیراز قرار گرفت لشکر بمحاصره یزد نامزد فرمود و در آن اوان چند بیت انشا فرمود ابیات ای دشمنی که هست خداوند خصم تو * با گوهر بلند بزرگست آن ز دست * هرگز نبرده بجهان هیچ صرفه‌ای * مکار زاهیج وجه تو گفت کان نکوست * پیوسته ظلم و فتنه و تزویر میکنی * بدبختا این چه سیرت ناپاک این چه خوست * صد ره شکسته عهد و بلسوگند نهاده شیر * هیهات چشمهای تو از سنگ در وزوست * آخر ببین که قدرت یزدان چه میکند * با دشمنان دشمن و با دشمنان دوست * و فی الجمله چون لشکریان بیزد رسیدند شاه یحیی بمقابله پیش آمده حربی صعب اتفاق افتاد و بعد از آن در شهر تحصن گشته چون دید که مهم مشکلست بنیاد کار بر مکر و حیله نهاد و یکی را به بیرون فرستاده پیغام داد که شاه در جنگ مسارعت ننماید که من ایلچی بشیراز میفرستم بهرچه حکم شود از جانبین بآن عمل نموده آید امرا و لشکریان برین سخن اعتماد نموده خفتان جنگ بیرون کردند و تیغ انتقام در نیام نهادند و در خیام خویش بفراغت نشستند ناگاه شاه یحیی با لشکر آراسته از دروازه بیرون آمده روی بایشان کرده سپاه شیراز سراسیمه شده هزیمت غنیمت دانسته روی بفرار نهادند و غنیمت نامحصور بدست شاه یحیی افتاد و چون

کیفیت غدر شاه یحیی برای انور شاه شجاع روشن گشت خواست که بنفس خویش عازم یزد شود شاه منصور بعرض رسانید که احتیاج نیست که جهت جزئی عرضی پادشاه این همه زحمت کشند من بروم و یزد را مسخر گردانم و شاه شجاع را این سخن موافق مزاج افتاده فرمان داد تا جمعی از سپاه نصرت پناه در ملازمت او بآن خطه روند و شاه منصور با لشکری مستعد بظاهر یزد نزول کرده شاه یحیی در شهر تحصن گشت و هر روز جوانان از جانبین تصدی حرب شده و اکثر اوقات یزدیان منهزم میگشتند عاقبت شاه یحیی والده خود را پیش برادر فرستاد تا او پسر خویش شاه منصور را ازین واقعه توبیخ و سرزنش گفت که در مذهب حمیت چگونه روا باشد که تو خواهی که مادر و خواهر خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند و چندان ازین افسون ودمه بر شاه منصور دمید که میان برادران بصلح انجامید و لشکرها جوق جوق روی بشیراز نهادند و بجز خاص شاه منصور کسی باو نماند شاه منصور خواست که بشهر درآید و با برادر متفق گردد شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد که یزد موضع تنگست و محصول آن باخراجات برادر اعز وفا نمینماید شبانگاه جناب سپاهان مینماید که آن برادر باستراباد پیش امیر ولی رود و لشکری ازو ستانده باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دست بردی نمائیم شاه منصور هر چند التماس کرد که جهت تهیهٔ اسباب سفر دو سه روزی در شهر باشد سود نداشت و شاه منصور عاجز و مضطر و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر بطرف استراباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین مکیدت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت تا استیصال نگردد شاه شجاع دست ازو باز ندارد بنابراین فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خانه‌زاد خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر ابن شاه یحیی را با تمامت اقربا بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را بر سر رضا آوردند اما شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود و یزد بتسخیر ... تا جزای او داده نشود و مهم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک شیراز شد و بعد از انقضای سه چهار ماه بجانب قیصر زرد توجه نمود و در آنجا عالی جناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی تغمده الله بغفرانه مجلس انس شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که روزی که مولانا سعید سعد الدین النسی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان بمولانا نموده گفت که مردی تیراندازم و عزم از ولایت مازندران بداعیهٔ آن آمدم که چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که بهنگام مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارگاه پادشاه بیاید مولانا گفت تو درین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که اگر من مجال یابم التماس تو بعرض رسانم و مولانا ببارگاه در آمده شاه شجاع را در کمال انبساط یافت و استیذان دخول حضرت تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه افادت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف جزوی که از نتایج طبع او مشتمل بود بر اعتراضات ارباب تصانیف در صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعه چون دانست که خدمتش میر سید شریفست مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده آنجناب را بصلات گرامند از جامه و نقد و استر و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید را مصحوب خویش بشیراز آورده منصب تدریس دار الشفا که از مستحدثات خاص بود باو ارزانی داشت

ذکر آمدن شاه حسین برادر کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت تسکین فتنه شارق عادل که از امرای سلطان حسین بود

در سنه ثمانین و سبعمائه شاه حسین بملازمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته و بنوازش بیکران مخصوص گشته قایم مقامی شاه منصور باو تفویض رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که شارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده لشکر جمع میکند و داعیهٔ آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند و تا بتسکین مادهٔ فتنهٔ او پادشاه موید کامگار با لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرمود متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان و اشراف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه بر مائده نشسته بود که ناگاه گردی برخاست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالفست زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران از سر خوان برخاستند و تا دشمنان از دره بیرون آمدند سپاه پادشاه جهان ستان یاسامیشی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران ماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بر میسره گماشت و خود در قلب توقف نمود مخالفان که بیست و چهار هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده رسیدند حربی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نمود

وشیرازیان متفرق گشته شاه شجاع از اسب پیاده و دشمنان بوی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر ایشانرا از خود دور میکرد و درین اثنا ملک پادرتی که یکی از بهادران لشکر لطف بیگ بود شاه شجاع را
شناخته اسب خود بدو رسانید و گفت پادشاه چون از لشکر خود اثر ندید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه بمزید جلادت امتیاز داشت امام آمده گفت اگر تو بگریزی یکیست را
ازین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یکتن از مردم ما درین معرکه نمانده از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که پای در گرو مان داری و مغازی ایشان و پانزده کس از دلاوران سپاه
ظفر پناه گرد پادشاه پیدا شدند ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسب برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی
اند که با توق و یک عراده نقاره میگریزند پیشاپیش شاه شجاع آورد و گفت کوس بشارت بزنید و چون آوازه نقاره بشارت بگوش گریختگان رسید چشم ایشان بر رایت نصرت آیت افتاد روی
بآن طرف نهاده مجتمع گشتند و هر دو دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند از آمدن آنفرقه در تحیر ظاهر ساختند و پای ثبات و قرار بجا نهاده متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع شب در معرکه
منزل ساخته روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل با آنکه با او بودند در قلعه تحصن شد و عاقبت بقدم عجز و افتقار پیش آمدند و طائفه را بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه
از آنجا که مقتضی طینت پاک او بود قلم عفو بر جریده ایشان کشید بمصالحه رضا دادند و شارق عادل از قلعه تنسوقات فرستاده پادشاهانه باردوی همایون روانه ساخت و خود نیز بعزم ملاقات
شاه شجاع تنها بیرون آمد و پادشاه نیز با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف دستبوس حاصل کرده و بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرده حکم کرد
که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسیده با ارباب حسن و ملاحت بعیش و طرب مشغول گشت و بلبل بجشش این بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد بیت اگر آن ترک شیرازی
بدست آرد دل ما را + بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را + ذکر چند قضیه که بعد ازین فتح روی نمود اول آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بجور رعایای اصفهان
نیز سید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید و جهت تادیب چند روز محبوس ساخته بازش بمرتبه عالی رسانید حکومت اصفهان را بپهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان در آن دیار حاکم بود تا
زاهد بن امیر شیخ وفات یافت و دیگر آنکه پیر علی باوک که بتربیت امیر شیخ یونان از امراء معتبر آذربایجان شده بودند بعد از فوت شیخ زاهد عنان آن ولایت بقصد او کردند خدمتش بضرورت گریخته متوجه
عراق شد و در نواحی جرباذقان پیاده باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه باو دادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که پیر علی
در شیراز بشرف پایبوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای التقدیرین پادشاه در صدد تربیت او آمده خدمتش را اهل علم و نقد و جنس و لشکر تجهیز و مسرور ساخت و حکم کرد که متوجه ششتر گردد و پیر علی حسب
فرموده بجانب ششتر رفته بآنجا استیلا یافته چهار صد سوار فراهم آورده و نوکری اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده به بغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته بنا بر اسلام در دنانیر را باسم و لقب شاه شجاع
موشح و مزین ساخت و ایلچی بپایه سریر اعلی روان کرده کماهی حالات معروض داشت و پادشاه جهت او کمر مرصع و استمالت نامه فرستاده شرف اعتماد ارزانی داشت و چون سلطان احمد بن سلطان اویس
ابن امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی ابن سلطان اویس و پیر علی باوک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نمود
و میان هر دو فریق محاربه صعب اتفاق افتاد و شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک در آن معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در مازندران سرگردان
بود بسلطانیه رفت و شارق عادل او را گرفته مقید ساخت و جمعی با او متفق شده خدمتش را از بند خلاص ساختند و آنجناب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشته و اسلام از ششتر
قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه منصور آنکه شاید که سلطان شاه منصور بششتر فرستد پهلوان علیشاه فرنیانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان در مقام غدر آمده
خواست که اسلام را از میان برگیرد و چون اراده خالق انام به بقای اسلام متعلق شده بود قضیه برعکس واقع شد و بعد از کشته شدن علیشاه شاه منصور بششتر آمده اهل شر و فتنه را از میان برداشت
و در چند نوبت بجانب لرستان تاختن میکرد و اهالی آن دیار را بغارت و تاراج معذرت میداشت و اتابک شمس الدین پشنگ والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد ششتر را
مسخر گرداند و پادشاه میخواست که بنفس خویش عازم ششتر گردد اما درین اثنا ایلچی از پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانیدند که شارق علول برادر کوچک سلطان بایزید در سلطانیه بتخت نشانده
پیوسته فتنه انگیزد و در مملکت فساد میکند و در تخلص [illegible] آزار جانبین سعی مینماید و چون آنحضرت بجای پدر است این فرزند توقع میدارد که همت بر دفع این حادثه مصروف فرماید تا در میان
برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق مرام بازگردانیده و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است چون از آنجا
مراجعت نموده شود با یکدیگر در ششتر ملاقات دست خواهد داد ان شاء الله تعالی بر رای جهان آرای صیرفیان جواهر سخن و واقفان [illegible] پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت
گذارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین عبدالرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه [illegible] که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم مشکین رقم در ایراد این روایات
جرات نمود ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و ششتر طائفه از مفسدان که مرتبه ملازم سلطان شبلی بودند پادشاهزاده
خوبصورت نیکوسیرت ملک منش و پاک اعتقاد را از پدر تخویف مینمودند و بجوش آمده و تصور آنکه منفعت خویش امور نا ملایم خاطر نشان او میکردند و باز بهمان مفسدان هرچه اندیشه خلاف
و ملا صادر می شد با هیچ وجهی معروض پدر میگردانیدند تا در میان پدر و پسر مهم وحشت کلی انجامید و شاه شجاع اندیشه مند شد که آنچه ازو نسبت به پدر صدور یافت از سلطان شبلی

تیر تعبیه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز بمنزل قلعه کرد شاه شجاع قطع صلۀ رحم فرموده در جمادی سنه خمس و ثمانین و سبعمائه باغند سلطان شبلی فرمان داد و حکم فرمود که امیر مظفر سلغر را شیر را گیرند و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانیدند و چون برین قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلواء سکر بود حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه اقلید و سرمق رفتند و فی الحال کحالی را بسلا ابره جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و دران آوان خواجه تهران شاه در تبریز بود و فرستادگان را از قتل امیر سلغر مانع آمده و قاصدی باردو فرستاد و التماس نمود که بادشاه از جریمه ایشان درگذرد شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه اقلید و سرمق روان گردانید تا بچشم شاهزاده آسیبی نرساند و پیش از رسیدن آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی کحال را دید که از قلعه بیرون آمده اما امیر سلغر بجان امان یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والدة السلاطین مخدوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز دران آوان سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی بادشاه هم مریض گشته روی ببستر عقبی آورد چنانچه عنقریب برقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید شارق عادل از اتفاق هر دو بادشاه و استیصال خویش هراسان شده با سلطان بایزید بعزیمت دستبوس شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و بادشاه آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش احمد فرستاده بمین اهتمام میان هر دو برادران مبانی مصالحه بایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم شارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه لر کوچک عازم شوشتر شد و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید بتوسط ترددیک ملک عز الدین حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه نمود و او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادی است از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه مراسم جد و اهتمام بجای آورند و بادشاه تملک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پیاده و سواره روی بجانب حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه و فساد است صبی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و باشاره شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی بقلعه رفت عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم بادشاه را بآئین و تجمل تمام گسیل کرده و در همان یورت مهم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از انجا نهضت فرموده بطرف دزفول و شوشتر در حرکت آمد فصل زمستان بود و راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب شوشتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شد و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت و چون هم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت و اتابک پشنگ بر حسب وعده باردوی اعلی پیوست و شاه منصور با هفتصد مرد مکمل از آن طرف آب ظاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون یکهفته برین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود برادرزاده و عم بالکلیه ترک آشتی کرده شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنا بر آنکه بغل و کنار متعذر بود هر دو بادشاه از دور هم را دیده بازگشتند و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار در شیراز برادر سلطان ابو یزید را در زمانی مناسب با لشکرها روانه اینجانب خواهم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص شوشتر آورده شود و بادشاه اتابک را بطرف ایج روانه کرد و خود از راه کوه کیلویه عازم دار الملک شد و بشولستان رسیده دو سه روز بساط عشرت و نشاط ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج بادشاه بعد از صحت در حرکت آمده و شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید و مقارن وصول او بدان بلده بهجت آئین خواتین از راه اصفهان رسیدند و شاه شجاع دران ایام بر شرب مدام چندان حرص و شره پیدا کرده که از دست ساقیان گل اندام جز بگلفام نمیگرفت و از غلواء مستی صبوح از غبوق باز نمی شناخت و ترانه مجلس او بذروه عیوق رسیده ذکر وفات شاه جلال الدین شاه شجاع چون اغلب اوقات از جام نشاط و ساغر عشرت جرعه کم نمیفرمود غذا البسیار اندک تناول مینمود علل متضاده بر طبیعت شریف غالب آمد و مزاج همایون از جاده استقامت منحرف گشت و قوای حیوانی ضعیف شده مطلقا اشتهای طعام نماند و سر بالین ناتوانی نهاده طلعت غمزدای روز تندرستی بلقای شب رنجوری مبدل گشت نظم چون شد او بیمار نرگس گشت خاکستر نشین + نرمی بیمار در چشمش پدید آید خمار + چون بنفشه یافت از آشوب عمر او نشان + جامه زد در نیل پیش از مرگ او شد سوگوار + لاله چون بشنید کو خواهد شد از گیتی برون + رخ بخون شست از غم او در میان لاله زار + گل چو آگه شد که آن گلرخ سفر خواهد گزید + جامه بر تن کرد چاک و بستر از غم کرد خار + از پی آن تا کند روشن روانش را دعا + دست برمیداشت مانند دعاگویان چنار + دست تصرف طبیب از دامن معالجه و مراد کوتاه و استعمال ادویه مفرده و مرکبه مطلقا نافع و ناجع نیامد بلکه بر عکس مطلوب نتیجه داد بیت از قضا سرکنگبین صفرا فزود + روغن بادام خشکی مینمود + و چون شاه شجاع دانست که زمان ارتحال نزدیک است اسباب تجهیز و تکفین و تابوت و صندوق در نظر خویش مرتب داشت و ده حافظ را بانعامات کرامند مسرور و خوشدل گردانیده فرمود تا ملازم باشند و هر روز یک نوبت بختم قرآن مجید و فرقان حمید اشتغال نمایند و در اثنای این اوقات امرا و اعیان متفرق بدو فرقه شدند بعضی با سلطان زین العابدین بیعت کردند و برخی در مقام اطاعت سلطان عماد الدین احمد آمدند و کیفیت این قضیه بسمع شاه شجاع رسیده سلطان زین العابدین را طلب فرموده و کلمات مشفقانه بر زبان آورد و از آن جمله این سخن بود که چون دار از غم خورده از ملک و مال و عدت

سپاه

وهیبت و بخال و جمال و زینت و تجملات پادشاهانه دل برگرفته بر خاک هلاک افتاد و اسکندر بر بالین او رسیده از اسپ پیاده گشت و سر او را بر کنار گرفته دارا تصور کرد که شخصی بر بودن تاج او
آمده چشم باز کرد و گفت ای مرد چندان توقف نمای که نفس من منقطع گردد که این سر هرگز بی تاج نبوده اسکندر در گریه افتاده نام خویش گفت و چون دارا دانست که او کیست گفت ای برادر
نظر کن در ملک ملک چگونه بر خاک افتاده و اختیار از دوستان و اعوان و انصار جدا مانده و ملکت وی رسیده و دامنش فرا رسیده عبرت گیر بچیزی که می بینی پیش از آنکه عبرت بینندگان
گردی و از کلمات فریدون است که روزگار صحیفه زندگانی شماست بکوشید تا نیکوترین اعمال خویش در آنجا بنویسید گزاری ای فرزند دعوت حق تعالی را اجابت کنند سیوم قطعه آن مرد نیم کز
عدم بیم آید * کان نیم مرا خوشتر ازین نیم آید * جانی دارم من از خدا عاریتی * تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید * ای فرزند جهد نمای تا بقدر میسور از حال خود * بزرگان خدای با خبر باشی بسمع من
درین حال رسیده که میخواهی فتنه انگیزی زنهار ازین معنی محترز باش بیت دینی الفقه ندارد که بدو رشک برند * با وجود مدعش راغم بیهوده خورند * مادام که در میان شما اتفاق و اتحاد باشد
دشمنان که منتظر روزی چنین بوده اند شماتت نمایند بعد از آن پدر و پسر رفت کرد و سلطان زین العابدین بوثاق خود رفت و شاه شجاع سلطان احمد را طلبید چون چشم برادران بر یکدیگر
افتاده بگریستن آمدند و از کثرت گریه مجال سخن گفتن نماند سلطان احمد بیرون آمد تا شاه شجاع ساکن گشت و بتوقف برادر اشارت کرد پیرشاه که پسر کوچک او بود با تمرون طلبیده با او گفت که از زبان
من با سلطان احمد بگوی که ای برادر دنیا نیک مانند بسایه ابر و دیدن خواب که نه آن سایه بر جای قرار گیرد و نه بیدار را از خواب چیزی بدست باشد درین شهر فتنه بسیاری بینم و مقام اصلی
تو دار الامان کرمان است مرا هرگز از تو خاطر ماندگی و آزاری نبوده اکنون که این برادر پای در رکاب سفر آخرت آورده اگر موجب تهیج فتنه شود خدای عز و علا ناخوشنود و این برادر آزرده خاطر
گردد و مستلزم شماتت اعدا شود و همین ساعت بجانب کرمان توجه نمای و از سر این شهر پرآشوب درگذر و بعد از تقدیم وصایا و رفتن سلطان احمد بجانب کرمان دیگر بار بمبالغه و الحاح تمام آنگاه
زبان بانشاد دو بیت گشاده ابیات یا رب بعزت که ببخشای بر گناه * و آنگه بفضل خویش بفرمای رحمتی * ما را چو لطفهای تو گستاخ کرده است * معذور دار اگر بجناب ما رفت زلتی * و حضرت
عماد الدین احمد در همان روز متوجه کرمان شد در تاریخ کرمان مسطور است که شاه شجاع از وصیت برادر باز پرداخته اهل کرمان روان ساخت سطری چند بید خویش در قلم آورده نزد حضرت
صاحبقران گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورگان انار الله برهانه در اثنای کتابت هرگاه که مرض اشتداد می یافت قلم از دست می نهاد و چون اندک استقامتی در مزاج پیدا می شد
باز بر سر حرف می رفت تا باتمام رسید و مکتوب مذکور در تواریخی که مشتمل بر قضایای حضرت صاحبقران دین پرور و حالات آل مظفر است باین عبارت تسطیر یافته هو الحی و لا اله الا هو له الحکم و
الیه ترجعون عالی حضرت گردون بسطت مملکت پناه معدلت شعار مکرمت آثار نوئین کامکار اعتضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان اعدل کاسر زمین و زمان المنظور
بانظار عنایت الملک الدیان قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله ملکه و سلطانه ملاذ و ملجاء صعلوک گیتی و اند ملجاء جهانیان بر چرخ اقتدار باد و در تعظیم اوامر آسمانی و تحری مراضی
سبحانی مؤید و موفق و حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج مرادات و اقصی مراتب مرامات رساناد و بمنه القدیم و طوله العمیم بعد از تبلیغ ادعیه صالحه و اثنیه
ناجحه که وسیله مخلصان حقیقی باشد آنها میگرداند که چون بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان صروف است و اصحاب عقول نیز خارف مموه آن التفات
نموده اند و نعیم باقی را بر جهان فانی راجح داشته و حقیقت دانسته که فنای هر موجودی از قبیل واجبات است و بقای هر مخلوقی از مقوله ممتنعات لقبضه این فقیر نحیف دادند بحسب قدرت
امکان در اعلاء و اعلام دین و امضای شرع مبین و اتباع اوامر سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیه الی یوم الدین کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان را خالصا لوجه الله تعالی
مطمح نظر همت خود ساخته بعون عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی آنچه مقدور بوده و بوده حیثیت با کافه خلایق پناهی عهد مصادقت و عقد مخالصت بر روایت خلود منعقد شده بود و فتوح روزگار
دانسته در ابقاء آن راسخ دم و ثابت قدم زیست و پیوسته مکنون خاطر و مکتوم ضمیر آن بود که بیت بقیامت برم آن عهد که بستم با تو * تا در آن روز نگوئی که وفایت نبود * و ابناء آنحضرت
علی التعاقب و التوالی زلال الطاف و سلسال اعطاف چنانچه بر عالمیان مشکور و مستحسن باشد مترشح بوده این معنی را موجب مباهات میدانست و درین وقت که از بارگاه کبریا نسیم دعوت
والله یدعوا الی دار السلام بمشام جان رسید و بمقتضای و لن تجد لسنة الله تحویلا حلقه طلب بر در دل زد که بیت عرش است نشیمن تو شرمت بادا * کائی و مقیم خطه خاک شوی * و الحمد لله
هیچ نگرانی و حسرت در دل نمانده است و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف آثام و اجرام که لازمه وجود انسان است هر آرزو که در مخیله وجود بشری هر قسم تواند بود از مواهب احسان
حضرت منان که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و سه سال که اتفاق نزول این منزل خاک افتاده در کنار مراد نهاده اند سعتی زوت تقصیر اثر دلی تفضلا کافی
باستقصیر استوجب التفضلا * با قوافل رجای عمیم بر رواحل اهل رحمت و نعیم کریم رحیم احرام لبیک بسته نفس مطمئن باندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بیت بدین مژده گر جان فشانم رواست *
که این مژده آسایش جان ماست * با بضاعت تحفه کلمه توحید که در سراچه دنیا بدان زیسته اثقال آمال از دوش نهاده روی تضرع بحضرت آورد رع از دوست یک اشاره از ما بسر دویدن
معاد اتق و امل صادق که هر چه از حضرت مفیض البرکات روی نماید اگر چه این حرت دائم محض رحمت باشد بیت زهی سلام تو آسایش سکینه روح * زهی کلام تو مفتاح گنجهای فتوح *
و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا بر لقایای عمر و دولت و دوستکامی و بسطت جاه و مملکت آنحضرت سلیمان منقبت سکندر رتبت برکت باد و سایه معدلتش بر سر خلائق

پاینده بحق الحق واله دنیا بر صدق نیت و خلوص طویت که نسبت با حضرت معدلت پناهی از آب روشن تر است واجب چه صورت حال آنها کردم و فرزند دلبندم زین العابدین طال عمره فی ظل عنایتکم ع کاورا بخدا و بخداوند سپردم * و دیگر فرزندان اطفال و برادرانم بجناب مملکت پناهی سفارش نمودن احتیاج نمیدانم چه بحقیقت دولتخواهی آن حضرت ذخیره اخلاف دانسته ام چنانچه از سجیه کریم و لطف عمیم آن یگانه زمان و زمین سزد مضمون ان حسن العهد من الایمان کار بسته بقا ایشان را با جمیع جوانب مبارکه خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن صغار و کبار در روزگار دریابند و در قرنها باز گویند و حاسدان قاصدان که سالهاست در آرزوی چنین روز بوده اند مجال شماتت و محل استیلا نیابند و آنمعنی موجب اذخار ذکر جمیل و اجر جزیل شمارند و این حقوق مخلص را که میثاق عهد مودت توفیق عزلت یافت بدعای خیر و فاتحه یاد فرمایند یا مین همت الکفا صحبه دولت از فحوای آیه یالیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین محروم نمانند ما عهدنا الیه و العهدة فی الدارین علیه همواره بتوفیق نشر مبرات از بارگاه واهب العطیات موفق باد و حق تعالی بر عمر باقیش برکت کناد رب البینی والکه الامجاد و نام خویش چنین نوشت که مخلص ترین دولتخواهان وفادار امیدوار شاه شجاع و مکتوبی باین عبارت نوشته بسلطان احمد بغدادی فرستاده زندگانی فرزند اعلم شهسوار عرصه فتح و ظفر وزیر معین الدنیا و الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مراضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشد و تصور باید که دراین مدت این پیر بزرگ که بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده بحالتی که آنچه روی نمود ازان چاره نیست رسیدم و بحضرت سپردیم و سفارش فرزندان بآنجناب میبرم و تا آنچه از حسن اخلاق شهریاری سزد ایشان را مخصوص دانسته بجود سخن اعدا و حساد که سالها تا چنین روز را انتظار ند در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت ظاهر فرماید چنانچه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی را چون ضمیر پاک و فضیلت مکرر نیکو دانیم ع بگذاشتیم تا کرم او چه بیکند * المحتاج الی الله شاه شجاع و بعضی تواریخ مسطور است که شاه شجاع بعد از فراغ مکتوبات مصالح تجهیز و تکفین بطریق اهل صلاح و تقوی مقرر فرمود و لباس احرام سفر آخرت از کرباس معین کرده و فرمود تا نجاران در حضور او صندوق آرامگاه مرتب گردانیدند و یکی از علمای متقی را جهة غسل تعیین نمود و بفرمود تا اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب دارند تا صندوق مذکور را بمدینه مکرمه نقل کنند و برای مجاوران حرمین شریفین تحفها کرامند ترتیب داد و در شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه ست و ثمانین و سبعمائة از این کلبه بلیت و خارستان اذیت بامن راحت گلشن استراحت رحلت فرمود و کلمه حیف از شاه شجاع مشعر بتاریخ سال وفات اوست و بموجب وصیت در همان شب کالبد شریفش را در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا اختیار الدین حسن بیاید * بیت * برداشت زخاک عالمی را * در خاک نهاد روزگارش * هیچ دیده نماند که از این واقعه خونبار نشد و هیچ سینه نماند که از این حادثه افگار نگشت رئیس و مرؤس و صغیر و کبیر و امیر و مأمور و فقیر و غنی درین ماتم نوحه زدند به اوج علیین رسانیده این ابیات ورد زبان ساختند ابیات گر کوه سنگدل تحمل دیده داردی * بر تربت مبارک او خون بباردی * بر روی خود زمین بهم دیگر بر آمدی * بر پشت خود فلک خم دیگر در آوردی * گر دانستی اجل که بر آن شه فلک چه کرد * تخم امید تا بقیامت نکاردی * شاه شجاع پنجاه و سه سال و دو ماه زندگانی یافت و بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز سلطنت کرده درگذشت افاض الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه بحبوحة الجنان و بعد از فوت آنجناب هرج و مرج و فتنه و خرابی در ممالک سعی نموده در هر سری سودای دیگر پیدا آمد اصفهانیان بطلب شاه یحیی فرستادند و او بآن ولایت رفته روزی چند بامر حکومت قیام نمود و سلطان احمد بکرمان در آمده حاکم آن دیار شد و سلطان زین العابدین در شیراز قائم مقام پدر گشته بر تخت سلطنت نشست

ذکر بعضی از مناقب شاه شجاع علیه الرحمة و الرضوان

شاه شجاع بلطف طبع و حسن خلق و وفور فضل و زیور ادب حلیه تواضع و کمال مکرمت و طینت پاک و فرط جود و شیمه شجاعت متحلی بود و از جبن و بددلی و بخل و امساک و سائر افعال ذمیمه و اعمال بد دنیه متخلی بود در نه سالگی از حفظ کلام الله که حبل متین راه روان دین و اعظم معجزات سید المرسلین و خاتم النبیین است صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین فراغت یافت و بعد ازان بتائید ایزدی و عنایت سرمدی مفردات لغت عرب را بر صحیفه خاطر نگاشت آنگاه بکسب دیگر فضائل و کمالات نفسانی اهتمام نمود و در مبادی حال و اوائل اشتغال نیل مشکلاتی که اذهان منتهیان از ادراک آن قاصر بود مستوی گشت و از ابر تعالیه وه علوم و سینه و معارف یقینیه بدرجه رسید که پیوسته فضلاء دانشور و علماء فضل گستر که بمجلس همایونش راه میبافتند از لطائف خاطر قدسی صفاتش محظوظ و بهره مند گشته زبان بتعجب استغراب میکشادند و چون بر غور فکر مشکل کشائی مطلع میگشتند داد انصاف داده ان هذا لشیء عجاب می گفتند قوه حافظه اش بمثابه بود که هفت هشت بیت عربی را بیک شنیدن یاد میگرفت اشعار تازی و فارسی خوب بسیار یاد داشت و این بیت در وصف منزلی بر سبیل بدیهه فرموده

ع علیک سلام الله یا خیر منزل * نزلنا هنا بین ابیی المطالب *

و ما سمحت قریحته انار الله برهانه هذه ابیات نظم

آنکس که اوج همت من * رفعت چرخ مختصر داند * گر نهد بر سر سپهر قدم * پایه خویش محتقر داند * هر چه از عقل کل نهفته نماند * شکر ایزد که سر بسر داند * پنجه در پنجه قضا افگند * برنه بیهده خود انیقدر داند * چون بجنبند و عالم از سر ذوق * حاصل هر دو اخضر داند * کی فرود آورد بدنیا سر * زانکه احوال خشک و تر داند * لبعاقی کجا شود مغرور * هر که او قیمت گهر داند * یکچند طریق سروران گیرم پیش * وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش * مردانه درین راه بهیچ بسپم پس و پیش * باشد که رسم بآرزوی دل خویش * جان در طلب وصل تو شیدائی شد * دل در خم گیسوی تو سودائی شد * اندر طلب وصال تو گرد جهان * بیچاره دلم بگشت و هر جائی شد * ایضا فی الجنس چو باز فکرت من برکشود بال نظر * بنام سدره شدم زین رواق تنگ گذر * درین جهان خاکی نجویم آب بعین خورد * فراز قاف قناعت بگستریم پر

کہ بر نشیمن سیمرغ همتم د، نخورد ٭ ضمیم چینی دون را که منیست مقداری ٭ بنیز زوآنکه کنی بر ار دل آزاری ٭ منم دعشقم و طاوس باغ قدس آری ٭ هما ی همت خود را بهر سرداری ٭ بکرکسان فناده
چرا کنم همسر ٭ منم که روضه کعبه حریم جاه منست ٭ بکس نیاز ندارم صفا گواه من ست ٭ درون کشور عزلت چه تختگاه من ست ٭ کلاه عزلت باقی مرا سزد افسر ٭ گرفتم آنکه ز سر حد شام تا کشمیر ٭ جهان مسخر من شد
بتیغ عالمگیر ٭ در آخر زمان کہ بدست قضا شدیم اسیر ٭ بلاد مشرق و مغرب بدست آمده گیر ٭ جهان بریم زد نیا که بر دو اسکندر ٭ چو هست ملک جهان قطرهٔ ز دریائے ٭ خلاف عقل بود بهر او زدن رائے
اگر تو من عنی بر آورم پائے ٭ بیک توجه مردانه سیم جائے ٭ که چرخ و هم در انجا نگند شهپر ٭ ز عرش برگذرانم کلاه گوشه جاه ٭ بفر دولت شاهی و فیض فضل اله ٭ اگر حسود فرو میرود در آب سیاه ٭ بدار
سعادت کسی نیابد راه ٭ مگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر ٭ و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخ ست وقت آن شد که کمیت خوشخرام قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات بر تابد و
من الله عظمته و التوفیق در بیان مناقب ماثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میدان تیراندازی مراجعت نموده بخانه میرفت که در اثنای راه
زنی عرضه داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر کلان دارم پیش یکی از بنی اسرائیل که در این ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهارصد دینار در گرو داشت
اگر حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران در قید رهن اطلاق یابند عند الله ضائع نماند و این بنده مدت الحیوة رهین عنایت و عاطفت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای
صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت بهنگام حساب اگر پرسند که چه نسبت که در زمان دولت تو دختران اسلامی در رهن نومسلمانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمده در همان صحرا نشست
و گفت هر که سر از دوست دارد بقدر میسر چیزی بیاورد امرا و اعیان تا شاگرد پیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس و بر دوت بر زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد از آن پادشاه
با حضار گفت که کدام یک از شما هوس دامادی من دارد جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده که اول کسی که لاف محبت زند منم شاه شجاع از و پرسید که هر ساله مرسوم تو چه مبلغ است
عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که مبلغ ده هزار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسرو شاه نام از قشون امیر علاء الدین اینانق قدم در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود
بر بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار بره دختر آنرا از رهن خلاص ساختند و بموجب فرموده یکی را بخانهٔ شاهزاده در ملک و دیگری را بوثاق محمد شاه خاتون بردند حکم کرد که خاتونی
بنجاه هزار دینار تسلیم نماید تا در جهاز دختران و ما یحتاج ایشان مصروف دارند و مال موجود را باهتمام صاحب عرضه داشت داد چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و خواتین در آن
سور حاضر گشتند و باین یک بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آوازهٔ عجوزی بگوش
او رسید که دختر خود را افروه میزد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان باز کشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از سبب توقف
پرسیدند پادشاه فرمود که سزاوار مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نه بیند قدمی از این مکان فراتر نهم و چندان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد نقل است که
شاه یحیی شخصی را بتجسس فارس فرستاد که معلوم کند که شاه شجاع در آن زمستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسیده و یکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون
گفت میدانم که تو بجاسوسی از جانب یزد آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زده پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از زانو
زدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه و چون وثوق بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافته
از این سوال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات بیزد روم اما بجهت خاطر تو از سر آن میگذشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزوی وجهی پیش کسی
دارم و اداء آن مماطلت مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع محصلی تعیین فرمود تا آن وجه را بوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از
مجلس بیرون رود باز گشت و با پادشاه گفت مباد که قول خویشتن تجاوز کرده بدر یزد لشکرکشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بخلعت و نوازش مخصوص ساخت
اللهم اغفر له و ارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت
آراسته و از طرف مادر تشریف سیادت یافته بیت کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت ٭ حضرت سلطان در رخسار زین العابدین ٭ امیر معز الدین اصفهان شاه در بدایت دولت
شاهزاده بنهایت استیلا یافته و چون کوس قواعد سلطنت سلطان زین العابدین خدمتش امرار عالی مقدار خرد که او را ملجاء و ملاذ خود میدانستند و در این اثنا امیر علاء الدین اینانق و خواجه
جلال الدین تورانشاه را معاتب و متعذب ساخته پنهان بترتیب ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آن داشت که والده سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حباله
نکاح آورده بکرسی مسیر و در قسم سلطنت بسلطان مهدی کشیده زین العابدین را از میان برگیرد و باین سبب استشعاری عظیم بخاطر سلطان زین العابدین راه یافته همت بر دفع او گماشت
خاتون و بعضی از خاصان جناب معز بر افراغیه مقرر بران شد که زهر بخورد او دهند و امیر معز الدین اصفهان شاه تغیر مزاج پادشاه را دریافته و در ماه رمضان که در جبخانه هشتم
او لقا طمع رسیده بود در دولت سرای پادشاه حاضر میشد اما قریب بافطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی میخورد نوبتی از قصر پادشاه بعبادت معهود بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته اند
و شربت وار غلبه تب و چون زندگانیش بنهایت انجامیده بود امیر بی تحاشی کاسه شربت مسموم را بتجرع نموده زبانش دو شبانه روز باز ایستاده در روز سوم بساط امارت در نوردید

بجوار رحمت ایزدی پیوست امرای عراق و فارس و آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل او نبود نظری خاص و کرم عام داشت ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی با اصفهان و
توجه او از آنجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی مسرعان فرستادند و او با بابا و اسمعنان شده روی بآن ولایت نهاد و چون بر آن دیار
متمکن گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حسرت دوست است و از عهده دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت بقضی نتواند نمود و این اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته
استمالت نامها با امرای فارس فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیرزاده عبدالکریم و غیرهما که در اصفهان بودند
بنابر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده و براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی تکامیشی آنجماعت کرده بگرد ایشان نرسید و چون خروج
شاه یحیی مسموع سلطان زین العابدین گشت در خزاین گشاده بمقتضی ع بزرگی بایدت بخشندگی کن + امرا و ارکان دولت را بمواهب بیکران مسرور و شادمان گردانیده و مبلغ سه هزار تومان
برسم اکابر بلشکریان قسمت ساخته و درما تداد بایزید بن محمد مظفر و امیر غیاث الدین منصور را بر مقدمه روان گردند و سلطان زین العابدین چون بپل نو نزول فرمود عمر بایزید با متعلقان
خویش گریخته بشاه یحیی پیوست و دیگری نیز از امرا با سی صد سوار بمخالفان ملحق گشت و لشکر عراق را بدین سبب شوکتی تمام پیدا شد و سلطان زین العابدین اندیشه مند گشت و در خیال منهی
رسیده خبر آورد که امرا که از شاه یحیی تخلف نموده بودند نزدیک آمدند و پادشاه سران سپاه را باستقبال روان گردانید و چون آنجماعت بار دو در آمده بشرف بساط بوسی مستسعد گشتند بخلعتهای
پادشاهانه و کمر مرصع و اسپان هامون نورد و کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر در برابر هم هر دو سپاه صفها بیاراستند و چون لشکر اصفهان دو دانگ مردم فارس نبود غبار ندامت بر ناصیه شاه یحیی
مشاهده برفت و در آن روز هیچ کس از جانبین دست بتیر و کمان و سیف و سنان نبرد و چند روز هر دو فریق در برابر هم نشسته شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید چه او را طلب داشته بود و آخر الامر
از استدعای او پشیمان شده طالب صلح شد و سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمدند و هر دو پادشاه ملاقات کردند بالتماس شاه یحیی شاهزاده ابرقوه بسلطان ابو یزید داد و عهود و ایمان
مغلظه موکد ساخت و هر یک بعسکر خود باز گشتند بعد از آن سلطان زین العابدین متوجه کازرون گشت و شاه منصور نزاره فور عظیم دانسته در آن ولا بکردستان در آمده خرابی بسیار کرد
و از آنجا بکازرون رفته و میخواست که بهنگام فرصت خود را در شیراز اندازد و چون خبر توجه سلطان زین العابدین شنید کازرون را غارت کرده راه دیگر پیش نهاد و سلطان زین العابدین
بمقصد رسیده اهالی آن دیار را مشمول عنایت و احسان گردانید آنگاه در زمان نصرت و اقبال عازم مستقر شرف جلال گشت اعیان فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجای
آورده تهنیت این دو فتح گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی مقارن اینحال چند بیت انشا فرمود ابیات خوش کرد یاوری فلکت روز داوری + تا شکر چون کنی و چه شکرانه
آوری + در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند + اقرار بندگی کن و دعوی چاکری + ساقی بمژدگانی عیش از درم درآی + تا یکدم از دلم غم دنیا بدر بری + سلطان و فکر لشکر و سودای
گنج و تاج + درویش و امن خاطر و کنج قلندری + نیل مراد بر حسب فکر و همت است + وز شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری + یک حرف صوفیانه بگویم اجازتست + ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری +
حاشا غبار فقر و قناعت نه رخ مشوی + کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری + ذکر سلطنت عماد الدین احمد در ولایت کرمان سلطان احمد در مرض موت شاه شجاع متوجه کرمان شد
و در راه اندیشه مند گشت که مبادا امیر اختیار الدین حسن قورچی بقدم مخالفت پیش آید و اگر امیر مذکور در شهر متحصن میگشت سلطان احمد را مجال محاصره نمی ماند و در نیولا جمعی از ارباب فتنه و فساد
امیر مذکور را اغوا کردند که چون شهر بخزائن و دفائن بسیار مشحونست زمام اختیار از دست نباید داد و گوش بسخن بدگویان نباید کرد و او شرائط استقبال بجای آورده خزائن و دفائن و
مفاتیح و دروب قلاع بسپرده و خواست که بجانب شیراز رود سلطان مانع آمده گفت چندان توقف نمای که خبر صحت شاه شجاع رسد آنگاه باتفاق متوجه آنصوب شویم و اگر صورت دیگر
روی نماید ترا بجای پدری و هیچ چیز از تو دریغ نیست و بعد از دوازده روز خبر وفات پادشاه رسید مراسم عزا بتقدیم رسانیدند و سلطان احمد بسریر حکومت موروثی متمکن گشت و
جمیع اهالی آن دیار خصوصا ارباب عمایم غریق بحر انعام و ایادی او گشتند و بصنوف احسان ایشان را در قید رقیت آورده که الانسان عبید الاحسان در ذات شریفش کرم جبلی و سخای
غریزی مکنون بود و باعتقاد پاک و رقت قلب مکارم اخلاق اتصاف داشت اما تهتک مفرط بر مزاجش مستولی بود و در جزئیات امور مملکت ساده دل و آسان گذار بود و پریشان بودی
چون امرای هزاره بشغل دستبوس او مشرف شدند امیر تاکور را که قائم مقام امیر سیورغتمش بود گرفته محبوس ساخت و امیر محمد جرجانی را تربیت کرده اوغانیان را مغلوب گردانید ذکر آنچه میان سلطان
احمد و سیورغتمش دست داد سلطان زین العابدین چون از مهم عراق خاطر جمع ساخت امیر سیورغتمش اوغانی که تا آن غایت بحکم شاه شجاع محبوس مانده اطلاق فرمود بلکه در صدد تربیت تمش
شده بلوک اقطاع را که از بلوکات کرمان که مولد و منشا خدمتش بود باو ارزانی داشت و امیر سیورغتمش بموجب فرمان متوجه آنجانب شد و ضمنا مرخص گشت که بعد از تجهیز لشکر همت بر تسخیر کرمان گمارد و چون
امیر مذکور بگرمسیر رسید اوغانیان گردن از طوق مطاوعت سلطان احمد پیچیده باو پیوستند و امیر محمد جرجانی صورت حادثه را معروض حاکم کرمان گردانید و سلطان احمد با لشکر آراسته
بجانب گرمسیر روان شد و چون بشیر نزول فرمود جمعی دلاوران که از شیراز گریخته بودند در آن موضع ملحق باو شدند و آنجناب استظهار عزیمت چهار گنبد مصمم گردانید و سیورغتمش از کثرت لشکر
کرمان متوهم شده چند منزل باز پس نشست و طایفه از دلاوران را فرستاد تا خبری بتحقیق معلوم کنند قراول سلطان احمد بآنجماعت رسیده بیک حمله ایشان را منهزم کردند و امیر سیورغتمش قلعه

از وزرا برادر خود امیر جمشید سپرد و خود بطارم رفت و در این اثنا بعضی از هواخواهان سلطان احمد مکتوب علی نصر نوکر او را که بامیر سیورغتمش در قلم آورده بود در حکومت سیرجان تعلق باو داشت بپادشاه نمودند و چون آن مکتوب مشتمل بر موافقت و مواضعت علی نصر بود از موقف جلال حکم بقتل امیر علی نصر صادر شده سلطان متوجه سیرجان شد و مجموع متملکات کوتوال را بدست آورده و بعد از آن عنان عزیمت بجانب قلعه از در برتافته امیر جمشید دروازها بر بست و لشکر کرمان بیک حمله رخنها در حصار پدید آوردند و چون جمشید دید که خورشید اقبال او بدرجه کسوف نزدیک شد امان خواسته از حصار بیرون آمد و سلطان احمد او را مقید ساخته با رؤس اهل فتنه که بخار عصیان بدماغ ایشان تصاعد نموده بود روانه کرمان گردانید و بعد از آن خود نیز عازم مقر عز و مستقر شرف گشت و مقارن اینحال مولانای عالی قدر مولانا قطب الدین صدر از اردوی همایون حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه بکرمان آمده بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه تاج بخش گیتی ستان او را امیدوار گردانید و سلطان احمد اینمعنی را موجب مباهات و سرافرازی خود دانسته در آن هفته رؤس منابر و وجوه دنانیر را باسم پادشاه گردون توان امیر تیمور گورکان افاض الله شآبیب الغفران مزین و محلی ساخت و ایلچیان را بصلات کرامند اختصاص داده یکی از معتمدان خود را مصحوب ایشان بپایه سریر اعلی فرستاد و بمزید نوازش مفتخر و مبتهج گشت و در خلال این احوال امیر سیورغتمش از شیراز استمداد نموده پهلوان زین الدین شهریار را بمعاونت او فرستاده و امیر سیورغتمش بمدد مستظهر گشت متوجه هزاره اوغانی و جرماتی شد و امیر محمد صورت واقعه را بکرمان اعلام کرد سلطان احمد خواست که بنفس خویش متوجه گردد امرا گفتند که احتیاج بدان نیست که پادشاه مشقت کشد جمعی از ملازمان را بفرستد تا بدفع فساد سیورغتمش قیام نمایند و بعد از استشاره رقم اختیار بر پهلوان علی قورچی که شحنه زمان و اسفندیار سپاه کرمان بود افتاد و او با لشکر جرار حرکت کرده با امیر محمد جرماتی ملحق شد و مقارن اینحال خبر آوردند که امیر سیورغتمش و لشکر شیراز در هزاره اوغان نزدیک رسیده‌اند و فریقین بلشامیشی کرده حرب در پیوستند و در معرکه امیر سیورغتمش و امیر محمد جرماتی در مقابل هم افتاده یکدیگر را شناختند و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کارگر نیفتاد و امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغتمش زد از اسب در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قورچی از مرکب فرود آمده و سر پر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان سرکیلی نخوت از بدن جدا کرده و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی بهزیمت آوردند و اسرا را با سرهای کشتگان بکرمان فرستادند و غنائم فراوان بدست لشکریان افتاد بعد از آن بآسایش هزاره اوغان بپهلوان علی قورچی مفوض گشتند

ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان ابو یزید را بجانب ابرقوه شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابو یزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آنجا بنصب کنند و امیر سیف الدین رمضان خود تقصیر نموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابو یزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند که شهر را تسلیم گماشتگان شاهزاده سلطان الیه نمایند و امیر رمضان فرمان سلطان پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران عبودیت بر جاده مستقیم مقتضی همت پادشاهانه بر ذمت خود واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل حفظ ابرقوه و قلعه را بخدام عمو ابو یزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه نیابت و شحنگی ولایت فارس باو ارزانی خواهیم داشت مهذب در جواب گفت که من بنده قدیم پادشاه کریم و الکنون لله الحمد که مملکت بحسب ارث و استحقاق رسیده این ملک را که امانتیست در دست من بحضرت وارث می‌سپارم و در تعویض این خطه بجز رسالة الکف نخواهم کرد چه شاید که این خبر مطابق واقع نباشد اصحاب شاه یحیی چون اباء و امتناع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هرچند جد و جهد نمودند فائده بر آن مترتب نگشت ناچار خائب و خاسر باز گشتند و در ملازمت سلطان ابو یزید باصفهان رفتند و در اثناء این اوقات امیر غیاث الدین شول آغاز تمرد و عصیان بنیاد نهاد و سبب اینمعنی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خال خود امیر مجد الدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین را التقدم و موافق مزاج نازک نیفتاد و رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر فصلی در آن ولایت توقف نموده هرچند از شیراز با ایلچیان بطلب او رفتند در حرکت نیامد و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بر آن داشت که نقض مبانی عهود و میثاق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت

ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر و اغوا و افساد امیر غیاث الدین چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید بشیطنت مشغول شده شاه یحیی را بر انداخت تا العلف جوار فارس در آمد بنا بر آنکه حمل بر ضعف سلطان زین العابدین نکنند و او را بسمت نقض اساس پیمان منسوب نسازند در این باب روزی چند تغافل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده حمیده خصال با ابطال رجال اعلام بمقابله و مقاتله بر افراخته از مقر سلطنت نهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین قطع میکرد شاه یحیی مرحله باز پس می‌نشست تا معسکر هر دو فریق ظاهر اصفهان گشت و در منازل و مراحل طائفه از اعیان سپاه شاه یحیی باردوی سلطان زین العابدین پیوستند و در این اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای و نیزه گذار بپایه سریر سلطنت مصیر آمده نثار پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شده ضبط و ربط جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که مرد میدان سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان اوتاد خیمه اقامت برکنده پناه بشهر برد آخر الامر مقرر بر آن شد که یکروز معین مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست در کمر یکدیگر زده گردگاه هم شکافته هم محاربه بالقطع رسانند و آسایش اهل فقر و قناعت ع کس نیاید بخانه درویش + که خراج زمین و باغ بده + یا بتشویش و غصه راضی شو + یا جگربند پیش زاغ بنه + فی الجمله روز مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن و دلیران مردافکن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد و

شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس و یراق تمام در برابر بایستادند بجز صفیر تیر تا وقت زوال هیچکس در حرکت و قتال
نیامد اما نماز پیشین افواج هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بسرافشانی اشتغال نمودند تا هنگام ظلام اسپان و جولان آورده عنان مراکب را مانند توتیا خود
روشنائی دیده بخت بیدار بنیاد اشتند و چون خورشید خنجر گذار از مشاهده محاربه آمده و پادشاه سپهر اقتدار ملول گشته روی از نظر بینندگان نهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش باز گشتند و
هر چند روز از فلق تا فسق مهم برین منوال و نسق بود و چون هوا مائل ببرودت شد و ماه رمضان نزدیک گشت شاه یحیی در خفیه از امرای فارس التماس نمود که نوعی سازند که سلطان زین العابدین
بمقر عز خود باز گردد و امرا معروض داشتند که لشکریان برای زمستان بنداری ندارند اولی آنکه بوطن مراجعت نمائیم و در موسم بهار از سر اقتدار و استظهار باز آئیم پادشاه عنان عزیمت بجانب
فارس معطوف گردانیده آن زمستان را در شیراز بعیش و عشرت گذرانید ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بدان دیار و توجه او از آنجانب بطرف
نطنز جهت دفع سلطان ابو یزید بن محمد ابن مظفر چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی میکرد و هر چند چیزهای پسندیده بدار العباده یزد میفرستاد و
چنانچه درهای عمارت نقش جهان را روانه آنصوب گردانید اصفهانیان ازین حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و در اینولا خواجه عماد الدین که مقتدای آن ولایت بود و می گفت
هر که در صدد لشکریان سلطان زین العابدین تیر اندازد مجرم و گنهکار است و نیز آوازه عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوه تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام
صلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که اگر از نواب امری ناملایم صدور یافته و ظلم و تعدی کرده اند تدارک آن قیام نمائیم و اگر ملتمس دیگر باشد منفعل افتد اصفهانیان
در جواب گفتند که شاه باستدعای ما آمده بود اکنون جز مراجعت غرضی نیست شاه یحیی طوعاً و کرهاً رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی به یزد نهاد و اهالی
اصفهان امیر علی میر سراق را جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از استماع این بشارت مبتهج و مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخره و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر
گردانیده و تعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آن دیار رسید روسا و اعیان اصفهان مراسم استقبال بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و
ابتهاج نموده مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محسود امثال و اقران گشته و سلطان زین العابدین را بی کلفت حرب و مشقت جنگ بدون منازعی مملکت جنان مسلم شد
و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشت کوتوالان مقالید و روب خزائن و دفائن حصارها با امرای حضرت سپردند و سرداران قسم و کاشان و ساوه و غیر ذلک روی بآستان فرخ نشان
آورده متقبل باج و خراج شدند سلطان فتحنامه بشیراز فرستاده حال خود امیر مجد الدین مظفر را بنیابت خویش در اصفهان گذاشت و با پیام سلطان ابو سعید یزیک در جنان محل
گریخته بشاه یحیی پیوسته بود بهیچگونه التیام نپذیرفت عازم نطنز شد چون عموماً یزید از قبل شاه یحیی در آن اوان بحکومت آن سرزمین اشتغال مینمود و لشکر شیراز ناگاه بر سر او رسیده سلطان ابو یزید
را پیش از آن مجال نشد که مطلوب خویش را ردیف خود گردانیده روی در بیابان نهاد و بعد از قطع مفاوز و مسالک بحدود لرستان رسید و با اعلام و وصول قاصدی پیش اتابک حاکم آن دیار
فرستاد و اتابک چون تربیت یافته پدرش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابو یزید مدتی در لرستان بسر برده بعد از آن عازم کرمان گشت
ذکر ما وقعی که میان سلطان ابو یزید و سلطان احمد روی نمود در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد فرمان فرمود تا مهتر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود استقبال
سلطان بایزید نموده در ولایت مایحتاج نوکرانش مرتب دارد و چون سلطان ابو یزید در شهر بابک نزول فرمود لشکریان او که مردم گرسنه بی سر و پا بودند دست تعدی بمال رعیت
دراز کردند و معاملات بهم زدند و این خبر بسلطان احمد رسیده آزرده خاطر گشت و حکم کرد که برادر بایزید از نواحی کرمان بیرون رود سلطان بایزید این خبر شنیده متوجه رودان در فسنجان
شد و سلطان احمد نیز باز لشکر آراسته بر آنصوب حرکت آمده و چون بایزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد با شاه یحیی بنود ساخت و هم درین سال صاحبقران گیتی ستان پرتو التفات
بر ضبط ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساط بوس فائز شدند چنانچه در دفتر سادس بر سبیل تفصیل ذکر این قضایا از مساعدت وقت
مأمول است و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان احمد داد و حکومت شیراز را
بشاه یحیی اعوض شد و ایالت سیرجان بسلطان ابواسحق ابن قطب الدین اویس بن شاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه به پهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود در آن زمان
که سلطان احمد باخراج حضرت صاحبقرانی جهت تحصیل مال از اردوی همایون از جانب کرمان معاودت کرد سلطان ابو یزید بیرون آمده تا گرمسیر کرمان در هیچ مکان توقف نمود و
در آنجا بهزاره او غانیان ملحق شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراکندگی لشکر خاطر بر جنگ نهاده بعد از ادای نماز عصر از مصحف مجید تفأل نموده آیه بشارت بر آمد و همچنان
مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و گفت الهی بحرمت قرآن قدیم تو که به پیغمبر خود مصطفی صلی الله علیه و سلم که بایزید برادر مرا بدست من گرفتار گردان تا عوض هر اسائتی که از وی
بنسبت من صدور یافته احسان تقدیم رسانم و همان لحظه با آن مقدار لشکر که در کرمان بودند از شهر بیرون رفت و چون مسافت مابین العسکرین سمت تقارب پذیرفت از دو جانب
با سامیشی گروه در برهم آمدند و محاربه عظیم واقع شده اثر اجابت بظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابو یزید در نتیجه لقد یا اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد

بموجب فرمانی که فرموده بود از عمارات و زلالات براو رگذشته سرهای کشتگان را با فتحنامه بکرمان فرستاد و خود با برادر بعد از دو سه روز عازم دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانید ایلچیان حضرت صاحبقرانی را با پیلاکات و عرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابو یزید را بمنوجان فرستاد تا آن ولایت در حیطهٔ ضبط آورد و خود بنفس بدالضرب متوجه شده اهالی آنجا بناه بقلعه بردند و سلطان ابو یزید بمحاصره مشغول گشته جنگهای مردانه کرد آخر الامر بقدم عجز و تضرع پیش آمده مبلغی سنگین بجهت نعل بها بالتقبل نمودند و سلطان ابو یزید با برادر بی تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشاء فرمود ابیات باز آمدیم و باز نهادیم اساس عیش + کردیم از آفتاب قدح اقتباس عیش + ساقی بیا که در قدح عشرت ست خیز + بر عاشقان دل شده پیمانه کاش عیش + بنشین بخرمی که برآریم بیخ غم + از سبزه تار گلشن گردون بپاس عیش + بید از چشم بخت کسی کو زمان گل + داده بجام باده گلرنگ پاس عیش + هر کس قیاس کاری و باری همیکند + کاری نمیکند دل ما جز قیاس عیش + احمد بیک دو عشق ز لطف دوست + دارد بقدر همت خود التماس عیش + یارب بفضل خویش که در کارگاه عمر + خالی مدار از قد نجم لباس عیش + **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز** سلطان زین العابدین توجهی بیگاه از ملازمان حضرت صاحبقرانی بباطن راه داده با امرای خویش بجانب شستر روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمده جهت نزول مهمانی چنان عزیز منزلی منزه تعیین نمود دختر شاه شجاع با فرزندان خویش سلطان غضنفر بدیدن برادر شتافت و شاه منصور طوی سنگین ترتیب نموده سلطان زین العابدین را با ارکان دولت بشهر طلبداشت و چون بمنزل حاضر آمدند سلطان را با تمامت امرا گرفته مقید ساخت و آوازه در انداخت که آنجماعت اندیشهٔ غدر در خاطر داشتند بنا برین حرکتی چنین از من صدور یافته و مقارن اینحال خبر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی بما وراء النهر معاودت نمود و شاه یحیی بحکومت شیراز مشغول است شاه منصور سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امراء او را العهد و پیمان متفق ساخته روی بشیراز نهاد و چون شاه یحیی قوت مقاومت نداشت فرار برقرار اختیار کرده بیزد رفت و شاه منصور را بمنازعی مملکت فارس مسلم گشت امرا آندیار را گرفته از انجمله امیر غیاث الدین سولی را میل کشید و در شیراز باستقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زده و شاه یحیی چون بیزد رسید با پهلوانان مهذب از در دوستی در آمد و بحیله و تزویر متمسک شده پهلوان بیغام داد که از حضرت صاحبقرانی نشانی رسیده و در امضاء نشان بحضور او احتیاج ست پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود و شاه یحیی او را از میان برداشت عروس ملک بر قوه در کنار گرفت و خزائن و دفائن پهلوانان را که بسالها اندوخته بود متصرف شد و بر سبیل تعاقب ایلچیان بسیرجان فرستاد و سلطان ابو اسحق را بفریفت تا با او در مخالفت سلطان احمد اتفاق نمود ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق مبانی عهد و میثاق استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و بآن سرحد در آمده آنولایت را با خاک یکسان کرد و بهر جا که میرسید نهب و تاراج فرمانید تا بموضع توق نزول فرمود و انخبر بسلطان احمد رسیده تهیهٔ اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و باتفاق برادر کامگار سلطان ابو یزید و امراء نامدار و عساکر جرار روی بکارزار نهاد و شاه یحیی چون از توجه تو آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا سلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان بوی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحراء یافت نهضت نمود و درین اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان بولایت کرمان چون مخالفت اقارب شاهده کرد پای در میدان مصالحت نهاده بمعسکر شاه یحیی رفت و هر چند مقدمات مشفقانه تمهید نمود نتیجه بران مترتب نگشت و ایلچی باز آمده عزم محاربه جزم شد و در روز دوشنبه سابع جمادی الاولی و سنه اثنین و تسعین و سبعمائه هر دو فریق را اتفاق ملاقات دست داد سلطان ابو یزید در میمنه سلطان احمد قرار نموده میسره بوجود امراء نامدار استوار شد و شاه یحیی با سامیشی جوانغار را بسلطان ابو اسحق رجوع نموده و میسره بفرزند کوچک خویش سلطان جهانگیر مفوض داشت و خود در قلب بایستاد و از طرفین ارباب جلادت پیش آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی روی نمود که زبان از تقریر و توصیف او قاصر آمده عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با معدودی چند راه یزد پیش گرفته سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتحنامه بکرمان فرستاد و خود بطرف سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکر یانش حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدیدن عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و بموجب فرموده خدمتش در کوشک سبز محفوظ و مضبوط گشت و بنا بر آنکه گماشتگان سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه ابا و امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر عنایت و عاطفت گردانیده بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند **ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و رفتن او باصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان** طائفه از موکلان سلطان زین العابدین را از حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار یافته شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی تحریک سلطان زین العابدین مینمود که با سلطان احمد موافقت میباید کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین ایلچیان فرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال گردانیده از شاه منصور درخواست که متعرض ولایت سلطان زین العابدین نگردد ملتمس او مبذول نیفتاده و هر چندگاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و دران اثنا سلطان ابو یزید بن محمد

ابن مظفر در شوال سنه اثنی وتسعین وسبعمائه مریض گشته بعد از چند روز درگذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته انشاء اشعار آبدارش این رباعی در قلم آمد رباعی
از واقعه ترا خبر خواهم کرد + آنرا بدو حرف مختصر خواهم کرد + با خاک در عشق فرو خواهم رفت + با مهر تو سر زخاک بر خواهم کرد + سلطان ابویزید مدت سی و شش سال و [illegible] یافت و
تقدیم مراسم عزا ایلچیان از اصفهان آمده سلطان احمد را بر محاربهٔ شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد ایلچیان را رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل [illegible]
در ولایت سیرجان ملاقات شود و تهیهٔ اسباب یورش مشغول شده در عشرهٔ اخیر محرم سنه ثلاث وتسعین وسبعمائه از کرمان متوجه سیرجان شد و سلطان زین العابدین و اولاد سید
سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یک هفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره اوغان بایشان ملحق شدند و شاه منصور در ابیا صورت اجتماع خویشان معلوم کرده
با لشکری انبوه در حرکت آمد و که از فرک بگرفت این خبر بسلطان احمد رسیده از راه خوش بو متوجه تبریز شد و از آنجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا خرومه که سه منزلی شهر است
در هیچ جا توقف ننموده و مقارن اینحال یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که چندان توقف نمایند که من برسم و هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بجهت شهر باید رفت
سلطان احمد سخن ایشان نشنیده دو روز بعد از آن منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا کرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته پرتو التفات بر تجهیز [illegible]
انگنده تجملی هر چه تمامتر بیرون آمد و در نماز پیشین روز شنبه هر دو گروه صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیده در حملهٔ اول سلطان زین العابدین
منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین در قطر و از سلطان احمد جدا شده روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد
بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن اوان روی نمود** شاه منصور بعد از فتح نامدار بجانب اصفهان روان شد و چون
سلطان زین العابدین را مجال مقاومت نبود با معدودی چند بعزم دیار خراسان بیرون آمد و شاه منصور بر ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید جهت
آسایش دو سه روزی در آنجا توقف نمود موسی جوکار که تهوری غدار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاهزادهٔ عالی مقدار را گرفته و مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور در همان
روز چشم او را میل کشیده دیدهٔ اهالی فارس و عراق از این واقعه هائله خون باریدن آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج
بر آورد جمعی خویشان و برادرزادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرد آشتی در میان آمده شاه منصور از آنجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد
سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من از شما امین نیستم و الا با عم بزرگوار مضایقه نمی‌رود و اکنون مصلحت آنست که خویشان در رفع مبانی مصالحه وقت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا بمال
و لشکر مدد دهند تا من بکنار جیحون رفته نگذارم که تورانیان از آب عبور نموده بدین طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد در جواب گفت که این حکایت بغایت واهیست
چه بندگان صاحبقرانی ده هزار جا کر بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارد و بکدام عدد و عدت و شوکت و مهابت امثال ما مفالیک در برابر آن حضرت توانند آمدن این حالات سرآت
بجای میکند که آتش قهر پادشاه گیتی ستان افروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد و در این وقت از بلیات شامت فکر غلط شاه منصور دیار نماند دیگر آنکه اگر من غاشیهٔ حضرت خاقانی
بر دوش گرفته پیاده در رکاب آورده دستر ازان دارم که بمنت فرزند خود پادشاهی روی زمین کنم اگر او طالب جنگ است گو آماده باش که عنقریب با هیچه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت
اقلیم از افق این دیار طالع خواهد گشت شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای فصل شتا
محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد و شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه باشتعال می‌یافت تا یکی از امرای منصور شاه گرگین نام بقتل رسید
و شاه منصور از این معنی ملول و محزون شده حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا رودان و رفسنجان رفته در آن الکا
از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و مقارن اینحال جمعی کثیر از دلیران لشکرگاه منصور از وی روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران
مخصوص گردانید و شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر رود بقیهٔ سپاه روی بگریز نهند لاجرم از همانجا عازم فارس گشت و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بطبل و علم و کمر مرصع و
زر نقد و خلعت گرانمایه فریفته و تحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بیقالون سودای مزاج بود چون از جانب شیراز بحرکت
پدید آمد ع گل بر تهٔ بسبزه نیز آراسته شد + ناگاه ایلغار فرموده بطرف گرمسیر کرمان رفت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نموده همچنین مسموع سلطان احمد شده بدفع شر او از
کرمان بیرون آمد و در اثناء یورش منهیان بعرض رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که برکشیدهٔ دولت بوده و قائم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد و سلطان احمد
عزیمت سیرجان موقوف داشته چند روز در بافت رحل اقامت انداخت و در اثناء این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی ببافت رسیده پیغام رسانیدند که رایت منصور متوجه
بلاد عراق است شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکرهای کرمان باردوی اعلی پیوندد و سلطان احمد از بافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین
حیدر را بقتل رسانیده بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و ثمانین وسبعمائه طلوع نمود شاه شاهان با لشکر انبوه از کهستان بحدود کرمان رسید

وسلطان

وسلطان احمد با مجموع اکابر و اعیان آن ملک استقبال کرده شرائط ضیافت بجای آورده و دران آوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت بعیش و عشرت و لهو مدام اشتغال نمود چنانچه مدت چهل شبانروز بغیر از ملازمان مجلس بزم نظر بمجلس بیرون نینداد ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و جرأت و جسارت شاه منصور [redacted] صاحبقران گیتی ستان خاطر از مهمات ممالک ماوراء النهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد و چنانچه در دفتر سادس این قضایا به سبیل تفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی اکابر و اصول آن ممالک در سلک خدام عالی مقام منتظم گشتند و آنحضرت بر استخلاص ولایت فارس و دفع شاه منصور گماشته از همدان میرزاده محمد سلطان را با لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود مقرر بر آنکه در نواحی جزیره و در قول مراکب آیات همایون ملحق شوند و شاهزاده جلادت شعار عمر شیخ بهادر با طائفه از دلاوران بر سمت قم داده و ساوه فرستاد مشروط بانکه در مملکت شستر باردوی اعلی پیوندند و خود بنفس نفیس و ذات بی بدیل متوجه شستر شد و چون سعد جرد مضرب اعلام ظفر پیکر گشت ملک عز الدین و پسرش که باهم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که احشام لر و کرد تمرد مینمودند بتاخت و غارت ایشان حکم نافذ شد [redacted] قرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول اتفاق افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف بدستبوس ملازمان مشرف گشتند بنوازش اختصاص یافتند و چون خبر وصول موکب اعلی در شستر بطلوع یافت اسفندیار و علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط دربطآند اشتغال مینمودند گریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بشستر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا مبادرت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قریب هزار سوار در آن سرزمین گذاشت از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرموده و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت مهتر سعادت فراش کوتوال بر رصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و الحق قلعه سفید

بیت دری بود با آسمان هم لوزد + بنزده کسی نام او در نبرد + جاسوس خیال را اندیشه راه بردن بوی فکر محال و مسرع وهم را توهم رسیدن در کنگره فلک فرسایش عین خیال و تیر تعرض برق آتشبار و دست تصرف ابر رعد انداز از شرفات آن کوتاه و حبوب ذخائر سکان بروج رفعتش از خوشه پروین و خرمن ماه ابیات هر دم ازین قلعه میمون سرشت + قلعه فیروزه شده خشت خشت + کنگر او گشته زبان حملة تن + آمده با ماه سما در سخن + فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالای کوهی که متصل قلعه بود با اوج مهر برافراشتند و صاحبقران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه برافراختند و من الفلق الی الغسق نیران قتال اشتعال یافته شب هنگام دست از جنگ باز داشتند القصة بطولها در روز سوم عساکر گردون مآثر یکبار چون مور و مار در جوش آمدند و برکوهی که در آنجا صعود متصور نبود بالا رفتند و مهتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته و بموجب فرموده مهتر سعادت و اتباع او در القتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در این قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند صاحبقران کامکار او را بنوازش و عاطفت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت الله تعالی داد ترا از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان دولت بشیراز منعطف ساخته در موضع جوم نزول اجلال فرمود و در اثنای این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که خدنگش دل بر گریز نهاده موقوف ایک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود چون خبر توجه صاحبقران کامکار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع جمعی از شیرازیان با و ملحق شده از ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما چه میگویند معروض داشتند که اکنون در وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند آنانکه ترکش هفت ده من و چماق دو من داشتند اکنون همچون سگ که از پیش گرگ بگریزد بکجا میروند عرق حمیت شاه منصور ازین حدیث در حرکت آمد و بخت بدعنان گیر او شده ندانست که ۵ هر آنکس که با آب دریا نبرد + بجوید نباشد خردمند مرد + چه دریا بموج اندر آید بجای + ندارد دمی آتش تیز پای درخشیدن ماه چندان بود + که خورشید تابنده پنهان بود + ملخص سخن آنکه بر فور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شده مستعد جنگ و پیکار شد در تاریخ فراختایی و آل مظفر که تألیف آن ملازم سلطان احمد ابن امیر مبارز الدین محمد بوده و سخنانش در این مقام بروایت ظفرنامه مخالفتی وارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی به نزدیک رسیده با سه هزار سوار بروی نیزه دار مکمل قریب سه فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار بدوی نیزه دار مکمل قریب فرسخ از شهر بیرون رفته هزار سوار در میمنه فرا داشت و هزار کس دیگر در میسره بگماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در جوانغار شاهزاده مظفر پسر محمد بهادر را تعیین فرموده و ضبط برانغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر انار الله برهانه با قشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت مآل در حرکت آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور در حرکت آمده روی بهزیمت نهادند و خود تنش با هزار سوار فدائی وار خود را بر قلب زده صفها بشکافت و قشون وفادار که حضرت صاحبقرانی در آن میان بود از یکدیگر فرو ریخته بیش از پنج کس پیش آنحضرت نماندند امیر خضر و محمد بیساول و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل اختاجی و شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغهای کشیده حمله آورده و نزدیک بصاحبقران کامکار رسیدند قماری و عادل میان مخالفان و پادشاه تاج بخش گیتی ستان حائل شدند و زخمی بدست قماری رسید حضرت صاحبقران چون کوه راسخ پای ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد و از آن پنج مرد بغیر از عادل اختاجی کسی پیش آنحضرت نماند و از سر جان گذشته

وسپر در روی آنحضرت کشیده و شاه منصور رخ بقشون میرزاده شاهرخ آورده حملهای متواتر کرده ملازمان جا صدمت تیر و کمان بروی او ک مرکب از شوخی نقل قلم ساختند و شاه منصور چون دانست که
قشون شاهرخی مهمی از پیش نمیرود بار دیگر صفها شکافته از عقب صاحبقران درآمده و امیرزاده شاهرخ بهادر روی بدفع او نهاده سلسلهٔ جمعیت مخالفان از هم گسسته شد و شاه منصور با دو کس بماند و
عاقبت آن دو تن نیز از وی جدا شدند و خود متعاقب تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و شمشیر بر رخسارش رسیده روی بشهر نهاد و ملازمان شاهرخ سلطان باو رسیده یکی از میان دیگر بیان نقص
و شاه منصور از اسپ درگشته کلاه خودش بر زمین افتاد و گفت من آنکسم که شما میجوئید و شربتی آب بمن دهید و مرا زنده بپایهٔ سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر برگردنش زده و سر پرنخوت
آن مغرور را که با اسکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علاء الدین ایناق در تاریخ واقعهٔ شاه منصور گوید که سه
شهریاری عصر منصور آنکه او ✦ و ز زمین ملک تخم داد گشت ✦ ملک بهشت از دار دنیا چون برفت ✦ لاجرم تاریخ او شد ملک بهشت ✦ و چون قضیهٔ شاه منصور بر نهجی که مذکور شد باختتام رسید بقیه
اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی ابن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق
از طرف سیرجان عازم اردو گشتند و در سلک خدام عالیمقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایات در دفتر سادس فرموده بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته دقیقه تولهای ایشان غارتیده مجموع آن طائفه را از صغیر و کبیر مقید ساختند و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرموده و امیر ایدکو برلاس
یا برادر زادهٔ امیر جاکو را بحکومت کرمان روان گردانید و شموله قورچین را بداروغگی یزد فرستاد و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان که غلامی گودرز نام از قبل سلطان اویس ابن شاه شجاع کوتوال آنجا بود
تعیین نمود و ریاست ابرقوه بملازم قورچی ارزانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن یک بحکم پدر و این یک از جور شاه منصور مظفر مکفوف البصر شده بود
بسمرقند که جایگاه صحبت ایشان سیورغالات مقرر فرموده که اگرچه خلق عالم را دست نابینایان بگیرند نابینائی دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ماوراء النهر بفراغت گذرانیدند و چون خاطر
صاحبقران کامگار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع قومشه یا ماهیار از موقف جلال فرمان واجب الاذعان
بقتل آل مظفر جریان یافت و در هفتم رجب سنهٔ خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را بیاساق رسانیده از این سرای سپنج بمنزل عناد و رنج بدار راحت و استراحت نقل کردند اللهم
اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دودمان مظفری باستیصال گریختگان و متمردان ولایت انگوان و نواحی اصفهان پرداخت بیت روان باخبر آن پایمال حادثه شد ✦ هنوز غمزهٔ خونریز
بصف منگست ✦ چنانچه تفصیل این حکایت و سائر قضایا و دیگر در محل خود رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت اگر ارادهٔ ازلی متعلق شده باشد باری سبحانه تعالی ظل ظلیل عنایت و لطف حضرت ملکت
پناهی اسلام ملاذی امیدگاهی خداوندگاری را که فاتحه و خاتمهٔ دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموماً بر ساکنان
خطهٔ خراسان خصوصاً مبسوط و ممدود دارا دو مخلصان حقیقی را مدت الحیوة از موائد اکرام و انعام آنحضرت بیغایه الانقطاع و الانصراف متمتع و محظوظ گرداناد و بمنه و فضله و طوله و عونه گفتار
در قضایای اتابکان و چگونگی احوال ایشان ناظمان جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوق فرزندان خود را بامراء اطراف میسپردند و بلفظ اتابک هر یک تعیین
میفرمودند و اتابکان چند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار در این اوراق رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات
عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند خرد خورده بین تقدیم ایشان را بر فوق دیگر اولی و انسب دانست ذکر عماد الدین زنگی ابن آق سنقر سلطان محمود بن محمد ابن ملکشاه سلجوقی او را شحنگی
ولایت عراق واد و دی در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمائه در ان امر بواجبی دخل و چون در سنهٔ اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع علاوه منصب سابق گشته با آنجانب
و بحرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنهٔ اربع و عشرین با اهل فرنگ مملکت شام درآمده منهزم ساخت و در سنهٔ تسع و عشرین دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت
شام استیلا یافت و در سنهٔ اربع و ثلاثین کرهٔ دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره کرد و از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنهٔ اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامان
او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت عرب او را اتابک شهید گفتند ذکر نور الدین محمود ابن عماد الدین زنگی نور الدین محمود بعد از شهادت پدر
بحلب و حمص و حماه و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبداء امارت خویش لشکر بسیار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنهٔ تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و مهم نور الدین محمود
در بلاد شام چنان قوت شد که عاضد خلیفه که آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین محمود نائب خود اسد الدین شیرکوه را نامزد مصر فرموده
و او بحسب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرده بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت را از خلفاء اسمعیلیه
بصلاح الدین ابن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب باند و صلاح الدین بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در جمادی عشر سنهٔ تسع و ستین و خمسمائه در گذشت
ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود در روز وفات پدر یازده ساله بود اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر نخست خطبه بنام او خواند همچنانچه بنام پدرش خوانده بود
اما بعد از آن قصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفته و در سنهٔ سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش

عزالدین مسعود نماید بعضی از امرا با او گفتند که عمادالدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانهٔ اوست و عمّتش از ممالک همین سنجار دارد و بس که پدر تو بوی داده است و حکم عزالدین مسعود
بر خلقی که از کنار آب فرات تا همدان مقیم اند جاریست جواب داد که من از ان می ترسم که عمادالدین از عهدهٔ دارائی مملکت بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده ساله
بود مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نورالدین محمود** بعد از فوت عمادالدین آقسنقر سیف الدین غازی بصوابدید برادرش
نورالدین محمود که اکثر اوقات بغزای فرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی بازگردستان را ضبط نمود و در سنه احدی و خمسین و خمسمائة وفات یافته و برادرش قطب الدین بجای او نشست
و در سنه خمس و ستین و خمسمائة قطب الدین روی بسرای آخرت نهاد و هر چند او پسر بزرگتر عمادالدین زنگی را ولیعهد کرده امّا امرا و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند
ذکر سیف الدین غازی ابن قطب الدین مودود بن عمادالدین زنگی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عمادالدین زنگی ابن قطب الدین گریخته
پیش عمش نورالدین محمود بشام رفت و نورالدین مدینهٔ سنجار را بعمادالدین داد و در ان آوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصرهٔ حلب مشغول گشت سیف الدین
غازی همت بر استیصال برادر خود عمادالدین زنگی گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بظاهر حلب نزول کرده بمحاصره و ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود
سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب داده به برادر خود عمادالدین زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عمادالدین باین
سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری و این مملکت بحسب ارث و استحقاق بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو ارتکاب مشقت اسفار نموده ام و
چون ممالک شام از منازعان مستخلص شود دیگر با نشکان تو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصرهٔ عمادالدین مشغول شد برادر خود عزالدین مسعود را با طائفهٔ بمعاونت
ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاونت نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید
از ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ستین و سبعین و خمسمائة داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قائم مقام او شد **ذکر عزالدین مسعود ابن قطب الدین مودود بن عمادالدین**
زنگی مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار نمود بموجب فرموده او حلب را نیز متصرف شده و دران اثنا عمادالدین زنگی از عزالدین مسعود التماس کرد که
حلب را بوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد و مسعود نخست ابا و امتناع نمود و آخر الامر بمعاوضه راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائة ملک ناصر صلاح الدین ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات
بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یکسال دیگر باز لشکر کشیده آمد و بگرفت و
از انجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهدالدین نایب عزالدین مسعود را اسیر گردانیده مقید کرد و بعد از آنکه با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کسان بمصر فرستاده شفاعت نمود
ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهدالدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائة بار دیگر الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اخلاط را بگرفت و بهنگام بازگشتن
با عزالدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و این خبر مسموع عزالدین مسعود شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت فرمود
و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن در پرواز آمد و بعد از ان در موصل برادرش بجای او نشست **ذکر اتابک نورالدین ارسلان شاه** میان او و برادرزاده‌اش
قطب الدین محمد ابن عمادالدین زنگی قریب بده سال منازعت قائم بود و بعد از ان با یکدیگر اتفاق نموده در سنه خمس و تسعین و خمسمائة لشکر بماردین کشیدند و ملک عادل ابوبکر ایوب صاحب مصر کس
فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نورالدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نورالدین ارسلان شاه از این معنی رنجیده
سپاهی بنصیبین برده و آن شهر را از گماشتهٔ قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نورالدین حرب کردند و خود نیز از مصریان منهزم گشت و در سنه
خمس و ستمائة میان ملک عادل و نورالدین صلح شده و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل ملک را میان اقربا قسمت کرد و بعضی از بلاد جزیره را بسنجر شاه ابن غازی بن مودود
داد و برخی از ان ولایت بقطب الدین محمد ابن عمادالدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آن را بنورالدین ارسلان شاه مقرر داشت و در سبع و ستمائة نورالدین ارسلان شاه ابن مسعود
ابن زنگی ابن آقسنقر وفات یافت مدت ملکش دوازده سال و هفت ماه بود **ذکر الملک القاهر عزالدین مسعود ابن نورالدین ارسلان شاه** ملک ارسلان شاه را در ایام مرض پسر بزرگتر
خود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خردتر عمادالدین زنگی داد و بدرالدین لولو را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ
پدر باندک فرصتی وفات یافت و ایالت موصل به بدرالدین لولو قرار گرفت مدتی مدید حکومت کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکوخان سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله
وحده العزیز **ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه ایلدگز است** نقلهٔ اخبار گفته اند که در ولایت قفچاق معهود چنان بوده که هر کس که چهل غلام بیک بیع
بخریدی بهای یک غلام وضع کرده از برای مشتری نطلبیدندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید که یکی از ان جمله ایلدگز بود و در مبایعه
حسابی بر نداشته بهایش از مشتری نطلبید و بازرگان با طائفهٔ از تجار که مصحوب او بودند بآنجا رفته بودند از دشت قفچاق بازگشته غلامان را در عراق بها نشاندند و بنا بر شدت حرارت کاروان

در روز توقف نموده شب مسافت قطع میکردند و اتفاقا شبی از شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد و مرد تاجر فرمود که او را در عرابه نشانند و چون سه نوبت بیفتاد بازرگان بنا بر آنکه چیزی در بهاء ایلدگز صرف نکرده بود و بهای نیز نداشت ترک او گرفته شب هنگام خود را ببازرگان رسانید و خواجه ازین معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آنهمه راه را طی کرد و چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامانرا بخدمت وزیر سلطان مسعود برد و وزیر نایب خود را فرمود که غلامانرا بخرد و نایب وزیر ایلدگز را نپسندید باقی را بخرید و ایلدگز در گریه شده گفت اگر این غلامانرا نایب وزیر جهت هوای دل بخرید بایستی که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخریدی و این سخن بوزیر رسانیده وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدگز خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد تمام یافت چون وزیر را فدائیان اسمعیلی کشتند و متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را با میر لقب سپرد تا تربیت کند و آداب فراست او را تعلیم دهند و در اندک زمانی ایلدگز در شهامت و صرامت از اماثل و اقران خود درگذشت و بعد از آن او را در خیل امیری انتظام دادند که بر مطبخ سلاطین حاکم بوده و در آنوقت از بسیاری گوسفند و کثرت نعمت مطبخ سر و سقط گوسفند مثل چرب سوده و آسانی آن نخواستند و بحسب اتفاق خوانسالار روزی چند از درگاه سلطان غیبت اتفاق افتاد و ایلدگز بترتیب آش قیام نموده فرمود تا سر و سقط گوسفندان بمطبخ می آوردند فی الجمله چون خوانسالار بر سر مهم خود باز آمد و امثال این صورت از ایلدگز مشاهده کرد متعجب مانده حسن کیفیت او بسلطان رسانید و نام ایلدگز بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پدید آمده بر صفت و سیرت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدگز را در آن لباس در چشم سلطان جلوه میداد و یکی از بخلا آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع می جستند و مهم ایشان در این امر بجائی رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی حاضر میشدند و صبر نمیکردند و اسیر حجاب بزرگ هر یک بجای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده گاهی مهم بدست و گریبان می افتاد و ایلدگز بتعلیم خاتون سلطان طاقیه قندزی کوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز مینمود و سلطان را این معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را بالشکر بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدگز مشاهده می فرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طائفه از سپاه بجانب اران فرستاد و در اندک زمانی تمامت اران و گنجه و شیروان و باکو استیلا یافته با سپاهی و رعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت وی را در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سرافکندگی بیشتر مبالغه میفرمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد که خود گوید که چه کنی القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسلطان نهاد و خود را بر اسب آورده سلطان از اسب بر زمین افتاد و اصفهسالار اسعد صمهای باشیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنابر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و آب او را بهمدان برد و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش همراه غر و شیرگیر با بهروقا یار قیم رفتند و ایلدگز که از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل ابن مسعود را از روئین در آورده بر تخت نشاندند و مادر او را که بر مجموع ممالک تسلط میداشت بزنی بخواست و طغرل بنابر فالج گشته رتق و فتق امور ملک منوط و مربوط بحکم ایلدگز از وی طول گشت چه آن عورت تجبر و تحکم را شعار خود ساخته بود و ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده به پسرش ارسلان دهد اما از خوف مادر طغرل از قوه بفعل نمی آمد و چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و ارسلان ابن طغرل را از قلعه تکریت آورده مادرش تاریخ خاتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشاند و بعد از آن او بگرفت مخالف اقوال جمهور چنانست بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدگز مادر سلطان ارسلان ابن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سریر حکومت نشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابک ایلدگز مادر سلطان ارسلان را بخواست امراء سرحد و اطراف نشینان سر از خط فرمان او نهادند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلان شاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلی امر ملک بمحض تدبیر او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابک ایلدگز چند نوبت در رکاب سلطان ارسلان شاه با اتابک پلاس پوش و ایناج و ملوک گرجی مصاف داده همه را منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابک ایلدگز در یورش گرجستان رنجور شده و بائی عظیم در عسکر او افتاده باز گشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا درگذشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه والده ملک ارسلان رحلت کرد و در همان ماه اتابک شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین جوینی در آن واقعه گوید

ابیات

دردا که زمانه را نکو خواهی رفت + و اندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت + از گردش چرخ کس ندیدست نشان + دریا بقصد و اندر آنچه در ماهی رفت +

و هم در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه تسع و ستین و خمسمائه ملک آنجا قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شد و باز گشت و به همدان آمده زن فاطمه بنت علاء الدوله را در حباله نکاح آورده و در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت هرچند ذکر ملک ارسلان سابقاً قلمزده

کلک بیان گشته بود و درین مقام بر سبیل استطراد بار دیگر شمه از احوال او مسطور گشته حمل بر تعدد روایات نمایند **ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک** بعد از فوت ملک ارسلان عراق پادشاه شد و برادر خود قزل ارسلان را به آذربایجان فرستاد و در آن زمان سلطان طغرل ابن ملک ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت نشاند و اساس ملک آنچنان مشید گردانید که ملوک شرق و غرب از حسد ها گرفتند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد میدانست و اول رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین را خلیفه در بیعت بروی تقدیم کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه اموال فراوان فرستاده اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند و اتابک فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچ کس را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان درباره آنجماعت بتقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان در حین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت بایشان و وصول آنجماعت عنقریب بموجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب آن قوم روان گردانید تا در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان گذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته اند و اگر از صورت عذر اتابک خبر یافتی از گرد سم ستور سواران توران زمین روز روشن را بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بر مثال خوزستان بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه ارمن داد و اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور و بر در خانه صلاح الدین انداختند و زیر آن مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مردی دقیقه مهمل نگذاشت اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند لاجرم تا در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات دو اسپه بر سر وی تاخت و منکوحه او قتیبه خاتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را میل کشند تا فرزندان او سالم بمانند قتیبه خاتون نگذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابو بکر و قتلغ اینانج و میر میران و ازبک پهلوان ابو بکر و ازبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میر میران از قتیبه خاتون در وجود آمده **ذکر اتابک قزل ارسلان ابن اتابک** بعد از فوت اتابک محمد قتیبه میخواست که در حباله نکاح سلطان طغرل درآمده پسرش قتلغ اینانج امیر الامرا باشد که ناگاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز برسید و قتیبه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل بغلامان داشت بیش از یک شب بخاتون دست در آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار کردی و با پسران اتابک محمد تکبر و تجبر مینمود و ایشان را از زمره خدمتکاران و غلامان میشمرد و سلطان طغرل خود نشانه پیش نبود و درین اوقات ظهیر سنکلابادی که از برکشیدگان اتابک محمد بود بغایت محتال و مشعبد و از سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان بود ملازمت طغرل اختیار نموده با او میگفت که سلطنت عراق ارثاً و اکتساباً بتو میرسد و ایلدکز بحیله و صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از تو این خاندان مثل تو شهریاری در خانه زین ننشست و بخاطر چنان میرسد که قزل ارسلان عاقبت تمهید نقض پیمان شعار خود ساخته ترا بقلعه از قلاع خواهد فرستاد و اکنون بر تو واجبست که اندیشه کار خویش بکنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید که چاره این کار چیست ظهیر جواب داد که تدبیر آنست که بملک مازندران التجا نمائی و چون بآن مامن برسی جمعی از امرا که از قزل ارسلان ناامید و رنجیده اند بیشک بتو ملحق شوند و تو بامداد ملک مازندران و معاونت امرا و خاصه ملک محروس را از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان رای ظهیر را مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تبجیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و درین اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد تا میان او و ملک آن دیار قاعده میثاق و پیمان مستحکم گردانید امرا و طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران ما را بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بجد و دامغان رفتند و در پای گرد کوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطه وصول لشکر گرج بنواحی اران و آذربایجان متوجه آن صوب گشته سلطان بعراق درآمد و بعد ازین میان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار روی داد چنانچه شمه از آن در تاریخ سلجوقیان سمت تحریر یافته در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت باسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه توئی و حامی تو منم و قزل ارسلان بکار عجب و پندار بکاخ دماغ راه داده و در همان چند روز بر دست فدائیان کشته شد **ذکر اتابک ابو بکر ابن اتابک محمد** بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و دید و قتیبه خاتون پسر قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و مقارن اینحال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق بیرون آمده بعراق رفت و قتیبه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج با برادرش نصرة الدین ابو بکر در کار ملک نزاع نموده و بر سر او لشکر کشیده در یکماه برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع معارک اتابک ابو بکر غالب آمد از احوال ابو بکر همین مقدار بیش معلوم نشد عیب نفرمایند **ذکر قتلغ اینانج ابن اتابک محمد** چون سلطان طغرل مادر خود قتیبه خاتون و پسرش را

نجواست پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی از این واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرموده تا قتیبه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طغرل اینانج را محبوس گردانید و بعد از چندگاه بشفاعت بعضی ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج شده یکی از امرای تکش خان وزری او را بکشت و بعضی از قضایا که او در ضمن احوال طغرل سلجوقی مرقوم کلک بیان گشته بتکرار آن مصدع نشد **گفتار در تاریخ سلغریه و اتابکان فارس** ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امرای ترکمه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهتک و سوء تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم متفرق شدند و از آنجمله یکی سلغر بود که با خدم و حشم بخراسان آمده و در اطراف آن تاختن میکرد و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم شد و فرزندان او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت و خوزستان و لرستان و کوه کیلویه که مملکت بزرگ ست رحل اقامت انداختند و مودود بن سلغر بدستور معهود دم از اطاعت سلجوقیان میزد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان میفرستاد مورخان گفته اند که از آخر ایام دیالمه تا ظهور سلغریان هفت کس از ایشان در فارس حکومت کرده و از ین جمله شش نفر از گماشتگان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده میشود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزه تصرف در آورده بمقاطعه فضلویه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نموده خواجه نظام الملک خدمتش را بگرفت رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت گشته رباطی که در میان خاوری بوده او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقیست یا نی و بعد از آن اتابک جاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از جاولی اتابک قراجه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بر آن وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون اثر آن باقیست و تخت قراجه مشهور است و او بر در همدان کشته شد و بعد از وی اتابک سیکرس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او حاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن مسعود ابن محمد ابن ملک شاه ابن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت و چون یکسال از حکومت ملکشاه بگذشت اتابک سنقر بن مودود بر وی خروج کرد

ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغری چون دولت آل سلجوق بنهایت رسید اتابک سنقر بن ملک شاه ابن محمد خروج کرد و کوکب طالع او بذروه شرف رسیده ملکشاه از وی منهزم گشت و سنقر افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت و تمشیت مهام سپاه و رعیت مشغول گشت و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب ابن ارسلان که او را اتابک شوطه میگفتند چند نوبت لشکر کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نکرد و اتابک سنقر در شهر شیراز خانقاهی و مسجدی و مناره رفیع بنا کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال فرمود

ذکر اتابک مظفر الدین زنگی ابن مودود در آن آوان که برادرش درگذشت او غائب بود شوهر خواهرش سابق که رباط سابقی در بیضا منسوب بدوست و الب ارسلان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کردند و زنگی بازگشته با ایشان جنگ کرد و بنسیم نصرت برایت او و نیبه هر دو را هلاک ساخت اتابک زنگی بارای پیر و بخت جوان آئین داد و دهش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبدالله عفیف قدس سره موضعی مختصر بود و او چند گز زمین بر آن افزود و در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوبی بروی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابو بکر در تجدید آن بقعه سعی نمود چون باتمام رسید بصوابدید یکی از شیخ شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت کرد و بعد از آن قتلغ ابن ملک خاتون شیخ ابو اسحق ابن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه گنبد رفیع متصل بیکدیگر بنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت

ذکر اتابک مظفر تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر شیوه آبای کرام خویش عمل کرده خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال میفرمود و آن وزیر صائب تدبیر قریب مسجد عتیق خانقاه و مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد ابن ایلدگز انتهاز فرصت نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت نمود و در شهور سنه خمس و سبعین و خمسمائه اتابک تکله جراحات آنحادثه را بمرهم رحمت و شفقت مندمل گردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز کرد

ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن اتابک سنقر پادشاهی سر سنه هنر پرور بود اما زیاده تائیدی نداشته چند نوبت بر اتابک تکله خروج کرده و از عراق لشکر آورد عاقبت تکله او را در جنگ گرفته میل کشید و بعد از آن باقبح وجهی او را بکشت

ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع بن سعد بن زنگی او حاتم زمان و رستم روزگار بود و آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر گشت و انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان تافته گشت وزیر او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن سعد قائم مقام او گشت و او از فنون علوم بهره تمام داشت شعر نیکو گفتی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد ابن سعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار میفرمود در روزی سلطان در اثنای سرخوشی این بیت برخواند رباعی گفت ع در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم + بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم + و با ابن سعد اشارت کرده که بیتی دیگر

گویا این سعد بر بدیه گفت که ← از حضرت ما برند انصاف بشام + از هیبت ما برنند زنار بروم + و سلطان محمد ابن احمد ستایشها کرده آنروز بر سر از این ترانه غراب خورد و بعضی این رباعی را
منسوب بسلطان جلال الدین خوارزم شاه کرده اند و اصح قول اول است گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی و شیراز را خالی گذاشتی تا در سنه ستمائة اتابک ازبک
پهلوان بشیراز آمد و بر غارت سواد و حرکات شنیعه اقدام نمود و در سنه اثنی و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و مار بآن ولایت رفته دمار از نهاد شیرازیان برآورد
و اتابک با چنین قصدها ممالکت او می پیوست و بهانه که بدار الملک او راه می یافت بر خنگ باد رفتار سوار شده هوس جهان نوردی میداشت و اگرچه چند کوه وقار بود چون محور زنج گرد عالم
گشتن آرزو میکرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمائه با هفتصد سوار تا حدود ری عنان ریز تاخت و در آن اوان سلطان محمد خوارزم شاه با سپاهی که محاسب فهم بعشر عشیر
احصای آن قاصر بود براه عراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف
لشکر سلطان از صدمه اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی باطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهده این جرأت و جسارت
انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که بردلان دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان مرکز او را در خدمتش را در میان گرفتند و در این اثنا اتابک از اسب جدا شد و او را
گرفته پیش سلطان بردند خوارزم شاه از وی سوال کرد که سبب این جرأت و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار
عالمیان است حسن هیأت و لطف گفتار اتابک خوارزم شاه مانع قتل او شده فرمان داد که در خرگاهی طائفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزم شاه بخدمت اتابک
تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار و خوشتن داری ایشان را تعظیم نمیکرد و مقارن این حال عرق شفقت و عطوفت خوارزم شاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بزم
و فراشخانه و مطبخ و دیگر مایحتاج که لائق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم ایشان برین اشیا افتد همه را بر خواص امرای سلطان قسمت کردند و چون
کیفیت حال بسمع خوارزم شاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده او پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم در آن چند
روز ملک سغدان واسطه شده مقرر بران شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون در سلک ازدواج سلطان جلال الدین بنیکو ولی منتظم گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث
ارتفاعات فارس را بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکنون بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار هزار سال است که صدای کوس پنج نوبت از بام آن
دو قلعه بگوش ساکنان هفت آسمان رسیده است و این بیت فردوسی گفته بیت بسه گنبد آن دو اصطخر گزین + بود جای شاهان ایران زمین + اشارت بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط
رخصت انصراف یافته خوارزم شاه او را خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر ابن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر معلوم فرمود قلق و منظر انتقام نمود و رای اتابک را در این باب ناصواب
شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین تقبیل رکاب آسمان سرعت اتابک با خوارزمیان که مصحوب او جهت تسلیم آن دو قلعه متوجه اند و ستیزه گری نمایند و بر این قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون
آمده و چون میان پدر و پسر بجز صفحه تمامی ماین نماند ابوبکر جمعی را در بیابان پشته توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر کرا از آن پشته متحدر دیدند بقتل میرسانیدند تا مقدار صد نفر
در عرصه فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشان را
تسکین داده با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا از موجب آن قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر هنگام ملاقات شمشیر تیز از نیام لاارحام بین الملوک برکشیده زخمی بر پدر زد و بنا بر ضخامت
خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاو سر او را بر زمین افگنده و محبس فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز
شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام گسیل کرد و آنچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزم شاه در شیراز باروی حصین برافراشت و مسجد جامع جدید را چون
عرصه مکرمت خود وسیع و مانند همت عالی همت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بران وقف کرد و بغیر از این نیز عمارات راسخة البنیان باتمام رسانید و چون هر ایالت
را نهایت است و هر کمالی را زوالی مقرر علی القول بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود در احدی الجمادیین سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در عوض گوشه تخت سلطنت
خاک را بستر و بالین ساخت بیت جهان را نمایش چه کردار نیست + بدو دل سپردن سزاوار نیست + او را در عمارت آبش دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت
او با پسرش در مقام متابعت آمدند ذکر اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابوبکر ابن اتابک سعد بر صفحات فرامین طغرای او بدین آئین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان
مظفر الدنیا و الدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ که [illegible] چراغ دودمان سلغر و واسطه قلاده آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق
وارث تاج و تخت گشت صیت علوشان از مبدای مشرق تا منتهای مغرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد و صائب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام ید بیضا مینمود بجلادت و قدر و نباهت
ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه و گماشتگان سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره
چون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سرای همایون او بسته بعزم

خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزائر و سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش در خطبه مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفائی در غایت آراستگی باتمام رسانید و اطباء حاذق را بملازمت آن بقعه نصب فرموده و باران انعام و اصطناع او بر سر علما و سادات و زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فائض گشت و جانب ایشان را بر علما دائما مرعی داشت و چون جنگیز خانیان و لشکر تتار بر ارباع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دور اندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرائف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن مراسم سیورغامیشی مرعی داشته یرلیغی بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و مملکت فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصئون و محروس ماند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان متیقظ بود که وجوه مال انگیزی را چنان محتفظ که کلی و جزوی اعمال و اشتغال عمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی و در دقیقه محاسبات بفروغ گشتی بنور نقیر و قطمیر رسیدی و هیچ وزیر صائب تدبیر و نائب ملکت آئین نبودی که بی رخصت و اذن او در اتمام ادنی مهمی جسارت نمودی و خود متنفس گرچه از شرب خمر محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان دولت اینا قاآن شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بنغمات داودی مجلس را مزین و اهل مجلس را مروح داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز جزوی بود از ظرائف اشیاء ختائی خاص خان ترکستان کردی و پسر خود را یا یکی از برادران با آن مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین میفرمود و نمیگذاشت که هیچکس از عوام با آن قوم ملاقات کنند تا نوع نود براحوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قاآن با ماء ماوراء النهر رسید اتابک سلجوق شاه را با تحفی سنگین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکو خان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر پسر خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان ساخت و سعد تربیت و نواخت یافت بموطن مألوف مراجعت نموده و در آن حین که هلاکو خان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمد شاه را با طائفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد بموجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال از حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمر او از شصت و هفتاد افتاد در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و خمسمائه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی مفوض بدی گشت و جام غم انجام وی بی می ماند و پسرش اتابک سعد در همان سال از بغداد مراجعت نموده بود در اثنای راه بمرض مرضی مبتلا گشته و در منزلی از منازل سر ببستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت تخت و جاه بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع + مانند بلالی که در روز بهر دهند + و از خبر مرگ پدر مرض قرة العین اشتداد یافته در گذشت و وفات اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید ملک الشعرا شیخ سعدی شیرازی رحمة الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و مصنفات او مشحون است بمدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن اتابک زنگی اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر حنظل مذاق از دست ساقی ظلوم انه الفراق درکشید پسرش اتابک محمد که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس بنشاندند و مادرش ترکان خاتون بنت علاء الدوله اتابک یزد که زنی رای زن و با فطنت و فن بود مدبر امور ملک گشته سپاهی و رعیت را در کنف راحت و رفاهیت جا داد و اطراف بحر و بر از آسیب مفسدان مصئون و مأمون گردانید و خزائنی که اتابک ابوبکر در مدت سی سال اندوخته بود بلشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود اقتضای روز خود همین است یکی رنج خورد و سند و دیگری گنج برد و هم ترکان خاتون از کمال حزم و دور بینی خواجه نظام الدین ابوبکر را که بصفت وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی هلاکو خان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد و ایلخان جهت ایالت آتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک ابوبکر و اتابک سعد پسر خود خطبه کرد ایالت محمد مشقت و بلیت مفتوح گشت و نیز او را بجهت شمس الدین میاق که از خواص غلمان و ممالیک اتراک اتابکی بمزید قربت مذکور و بوفور ملاحت موصوف بود مطعون و متهم داشتند دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت از بام قصر بیفتاد و از شجره سلطنت ثمر ناچیده و از فرع خوشگوار حکومت قطره ناچشیده بریاض قدس و حدائق انس خرامید

بیت گل صبحدمی بخود بر آشفت و بریخت + با باد صبا حکایتی گفت و بریخت + بد عهدی دهر بین که گل در ده روز + سر بر زد و غنچه کرد و بشگفت و بریخت +

ترکان گیسوی مشک رنگ چون چنگ در پای انداخت و در بامداد امور کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال ملک است با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرمود قرعه اختیار بسلغرشاه افتاد ذکر محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن اتابک زنگی بن مودود چون محمد شاه پادشاه شد خزائن و عساکر را در عقده ضبط او امر و نواهی آورد و او در مردی و جرأت نظیر نداشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از او دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس رزم و بزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت متمکن گشت آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع از زنان سیم اندام

در بام و شام مشغول گشت و در بعضی از شبها برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت نامه در قلم آورد و این دو بیت در آن مندرج گردانید بیت در دو غم و بند من در ارمنی وار د + عیش و طرب تو سرفرازی دارد + هم بهره دو گوش تنگ میدان فلک + در پرده هزار گونه بازی دارد + و ابیات جمال الدین مسعود خجندی این دو بیت ضمیمه آن کرده که ای باشد از این سنگ برون آیم + یا نیست از این تنگ برون آمدنم + گویی مگر از سنگ برون می آید + پروانه از سنگ برون آمدنم + محمدشاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار عیش و ارتکاب مناهی مشغول گشت و بانواع عملهای ناپسندیده بر شغل و ما را اقدام نمود و خون بیگناهان مانند جرعه صهبا بر خاک میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان خاتون را در حباله نکاح آورده بود لیکن قول ترکان التفات نمیفرمود و برد ملتمسات او اقدام میفرمود و مقارن این حالات خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون باید که باردوی اعلی حاضر شوند تا بحضور ایشان در تنظیم و تنسیق مملکت فارس مشورت کرده آید و محمدشاه روی توجه بجانب اردوی هلاکو خان توقف و تعلل می نمود و در رفتن اهمال و اهمال جایز میداشت و چون از صادرات افعال شنیع محمدشاه ترکان خاتون ملول و متبرم گشت با امراء شول و ترالکه مواضعه کرده استمزاج نمودند و در زمانی که بحرم در آمد جمعی از مکامن بیرون جسته آن شاه شیردل را بروباه بازی ترکان آهو چشم در خواب خرگوش صید کردند و این مثل دریست که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زنان عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمدشاه از عهده ملک داری بیرون نمیتوانست آمد و بر خون بیگناهان که موجب خرابی مملکت است اقدام نمود و در این مدت بخلاف سیرت پادشاهان عمل میکرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در ارتکاب معذور داشت در نظام التواریخ آورده اند که مدت پادشاهی محمدشاه شش ماه بود ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغرشاه چون باغوای ترکان خاتون محمدشاه گرفتار گشت جمعی از امراء شول را بقلعه اصطخر فرستاد تا سلجوق شاه را آورده سریر سلطنت را بوجود او قرین گردانند و وصول الجماعت و خلاصی سلجوق شاه مقارن یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و نسب سلجوق شاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوق میشود و منظری خوب و هیاتی مرغوب داشت و در مبداء جلوس طائفه از امرا را که منشاء فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و ترکان خاتون را در سلک ازدواج کشید تا از مکر و فریب او ایمن باشد و خزائن و دفائن را در تحت تصرف آورد و سلجوق شاه نیز پادشاهی عیاش متهتک معیب بود چون تجاویف دماغش از بخار باده ممتلی گشتی بعقوبت هر کس اشارت کردی شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه ملامت الایمان در باب ترکان بر خواطرش گذشت هر چند مشغوف جمال و شیفته وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در آن حین نظرش بر زنگی افتاد که چهره چون لعل دلبران و زرم و قامتی چون شب مشتاقان دراز داشت و از کمال غیظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشید و ماه لاف همسری زدی از بدن جدا کند و آن بیمزاد موجب فرموده عمل نموده و سر چون پری نهاد او در طشتی نهاده پیش سلجوق شاه آورد و دو دانه در خوشاب که قیمت هر یک از آن موازی خراج مصر و شام بود در آن گل اندام در گوش داشت سلجوق شاه هر دو گوش او را بدست خویش برکنده با گوشوارها پیش مطرب مجلس انداخته و در آن وقت اغل بیگ و قتلق تبکجی بیرلیغ هلاکو خان باسقاقان شیراز بودند و چون روز دیگر این قضیه نامرضیه فاش شد باسقاقان بر این حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوق شاه بمعاذیر دلپذیر در حضرت خاقانی ابراء ذمت خویش میتوانست نمود و پادشاه را بر سر رضا میتوانست آورد اما سکرت غرور از طریق صواب او را دور افگند و چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگرست توهم نموده بر خفت بر اسپان خود سوار شده روی بوثاق خویش نهادند و پادشاه را چون از رفتن امرا خبر شد از سر طیش و خفت با قوی پیراهن و گرزی در دست پای در رکاب آورده از عقب ایشان بشتافت اول با اغل بیگ رسید گرزی چنان بر سرش زد که نقش چهره او از لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب دور گشت جان بقابض ارواح سپرد و شعله غضب بالا گرفته فرمان داد که لشکریان و عوام الناس با سنگ و فلاخن و قارورها را لفظ کرده بمنازل باسقاقان در آمد مساکن ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند و قتلق تبکجی را نیز با خدم و حشم از عقب اغل بیگ روان کردند و شمس الدین کجاهرا با ترکان خاتون متهم میداشتند گریخته عازم اردوی هلاکو خان گشت و عصیان سلجوق شاه و قتل گماشتگان پادشاه بشنیعترین وجهی معروض داشت و ایلخان بعد از استماع خبر محمد شاه را که مخصوص گردانیده و اجازت انصراف داده بود بیاسا رسانید و حکم فرمود که التاجو تیمور با لشکر مغول بشیراز روند و آتش فتنه سلجوق شاه را بضرب تیغ آبدار فرو نشانند و اصفهان و کرو بیزد و کرمان و ایلک مدد فرستند التاجو باصفهان رسیده ایلچی پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام داد که بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکر انبوه عازم آن دیاریم اگر بجرایم خویش معترف شده در مقام عذرخواهی می آید و از وخامت عصیان و طغیان اندیشه مینماید بپایه سریر اعلی کسان فرستیم تا ایلخان از سر گناهان او درگذرد و اگر نه از غایت ضلالت رعایت ملک جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمیدانند ما نیز دانسته باشیم و ایلچی بعد از تبلیغ رسالت نکالی بلیغ یافت و چون لشکرها مجموع گشتند التاجو با حاکم کرمان و علاء الدوله اتابک یزد و برادر ترکان خاتون و ملک ایک نظام الدین حسنویه در حرکت آمدند و از وصول ایشان سلجوق شاه با خاص لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضات ولایت با اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و ساوری کشیده از سیلاب قهر طوفان بلا بجودی امان پناه میطلبیدند و التاجو آن جماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیرازیان نگردند و

عزیمت سمت حال التصمیم داد تا صیدی که مراد او بود در قید آورد و سلجوق شاه دلیر دل بر جنگ نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید صباحی که از صدمت سپاه سیاه پوش ظلام منهزم شد در کازرون فریقین را ملاقات افتاده و بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامه حرب گرم گشت حاکم ایک بسبب کوه پیکری بجانب میدان تاخت سلجوق شاه که در فرط مهابت و شجاعت یگانه بود بضرب شمشیر نخست شخص او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده و چون بحر زخار در جوش آمده بیکبار حمله کردند و در آن روز منگلی بیگ که از جمله مقربان سلجوق شاه بود شجاعتی نمود که روان رستم بروی آفرین و آن یکاد خواندن گرفت و در اثنای گیرودار مرکب سلجوق شاه بسر درآمده او بر زمین افتاد یکی از غلامان او پیاده شده اسب و جان خویش پیش کشیده سلجوق شاه سوار شده با منگلی بیگ و سائر اعوان خویش عنان برتافت و پناه به مسجد و مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس سره برده درها بستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ و باران ریزان گشت لشکر مغول پیرامون مسجد حلقه کردار ایستاده بودند و غریو مؤمن و مشرک بآسمان پیوسته و سلجوق شاه بر سر قبر مرشدی آمده و بیک صدمه صندوق تربت بشکسته گفت شیخا کار بتنگ آمده و نام بننگ مبدل گشت وقت مدد و هنگام اعانتست و این معنی در کازرون شهرتی دارد که حضرت شیخ روح الله روحه القدس را اجازت داده است که هرگاه که درین بقعه حادثه نازل گردد و تعرض بصندوق تربت من کنند تا همت من دافع آن واقعه گردد و روان شیخ در بقعه حادثه نازل گردد تعرض درین باب موافق تقدیر شده هیچ مدافعتی نکرد و معاونتی ننمود و مقارن اینحال منگلی بیگ که بوفور شهامت از امثال و اقران امتیاز داشت با سلجوق شاه گفت که زیاده ازین توقف مصلحت نیست و من بعد متعهد میشوم که با چند سوار چندانکه از نقود میسر شود برگیرم و پادشاه را ازین مهلکه بامن نجات رسانم و سلجوق شاه را ضخامت جثه مانع رکوب بسرعت و حرکت آمده جواب گفت که اگر بنسبت خود مخلصی توانی اندیشید رخصت هست منگلی بیگ و اسپرش با چند کس از خزانه انچه لایق حمل بود بستانند و چون پلنگان جرأت یافته از گوشه بیرون تاختند علاء الدوله اتابک یزد از پی ایشان روانه شده و چون نزدیک بانجماعت رسید منگلی بیگ آواز برآورد که چنین روزی مردان را از چنین مقامی آسان باز نتوان گردانید و چون علاء الدوله باکثر عدد مستظهر بود گفت صید از کمند شیران جان کجا برد منگلی بیگ در جواب یکچوبه تیر از شست بگشاد و بسینه علاء الدوله آمده فی الحال بازگشت و جیب حیاتش چاک شده بدان زخم هلاک شد و منگلی بیگ جان و مال بیرون برده عازم لرستان گشت و از انجا بمعرفت در مدت الحیوة در آن ولایت معزز و محترم بود فی الجمله چون منگلی بیگ از سلجوق شاه جدا شد لشکر ازل قوت کردند و در مسجد را شکسته خلقی بسیار از مردم سلجوق و اهالی کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن پیش چشمش سیاه گشته آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند

ذکر ابش بنت اتابک سعد ابن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن زنگی چون سلجوق شاه در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه بیاسا رسید از دودمان دولتیار و خاندان سعادت آثار سلغر غیر خواتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مفوض بابش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهت آن شد که آبش در حباله منکو تیمور اغل پسر هلاکو خان بود و چون انجام مهم سلجوق شاه فراغت یافت نوکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التاجو بدان رضا نداد و گفت آنکس که باغی پادشاه بود بجزای خود رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیده درست قدم در دائره خدمتگاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی جرم بتیغ چگونه خراب ساخت انگاه خلائق را امان داده و باسقاق و لقب گروه لشکرهای اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر فارس روی بجانب هلاکو خان آورد

ذکر خروج قاضی شرف الدین از جمله بلیات که در آن اوقات بفارس شد یکی خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضی القضاة قاضی شرف الدین از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتصاف داشت و مدتی در خراسان رحل اقامت انداخته بزهد و دیانت خلق را در قید ارادت خود آورد و مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان بوطن مالوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلائق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که میرسید طائفه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخر الزمان اوست و بعضی از جهال نسبت بدو این اعتقاد داشتند که دعائی بر مشت سنگ ریزه میخواند و آنرا بهر طرف می افشاند و آن سنگ ریزه ها هر یک سواری جوشن پوش و چون عوام الناس در ضلالت مانند نیک از بد و خطا از صواب نشناسند در قبول این نوع گزافات و خرافات خود را معاف و معذور دانند القصه بطول لجاجی کثیر از مملکت فارس و ولایاتی که مر و سید مشابه آن واقع شده در سلک ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب و کتائب و حجاب و نواب و افراد رجال و افراد ابطال و انچه محتاج الیه سلطنت اوست مرتب داشتند و در آن حین [illegible] فارس بر آبش خواتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود باسلطو باسقاق شیراز و کلچه گماشته آبش با اکابر و اشراف مشورت فرموده و لشکر مغول را و مسلمانان را جمع کرده بر جناح استعجال استقبال نمودند و نزدیک به پول گوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات دست داده و چون از السنه و افواه در ضمیر طوائف لشکر تفتیش پذیر شده بود از اهل غیب طائفه با سید متفقند که هنگام محاربت و مقاتله استعمال اصناف اسلحه ننمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح می برد مفلوج میشود لاجرم تصفیه صفوف نموده هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال و جدال مبادرت ننموده و بعد از زمانی ممتد از گوشه دو کس بر سبیل امتحان میان خوف و رجا تیری چند انداخته اعضای خود را سالم یافتند و هیچ از معتقدی اسوی ننمود مردم دلیر شدند و هدف ان انشا سید شرف الدین قاضی بی تحاشی تکبیر گویان از قلب بحرکت آمده و سپاه مغول بثبات اجتماعی حمله کردند و منهزم

ایشان جمعی کثیر از ترا که که پشت لشکر جناب قصوری بودند روی از معرکه بر تافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنه ثلاث وستین وستمائه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکو خان رسید التاجور را فرمود که چوب یاسا ق زدند تا چرا شمشیر از شیرازیان باز گرفت و بقول او کار خود عمل ننمود و حکم کرد تا یکتومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بر حکیس القا نمایند و مقارن این حال خبر کشته شدن شرف الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند که اهالی شیراز را در خروج او مدخل نبوده و آتش خشم پادشاه منطفی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهور سنه خمس وستین وستمائه بحکم اباقاخان شادی بتیکچی و تیمور جهت استخراج اموال الیاء بشیراز آمدند و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد میگشت تا امیر انکیانو که سروری عالی تبار بود و در آئین حکومت و سیاست نیکو مید انست بایالت آن ولایت نامزد گشت و چون بشیراز رسید کلیچه گماشته آبش را ببهانه بگرفت ممالیک اتابک آبش در گرد قصر امیر صف کشیدند انکیانو فرمود تا سر کلیچه را از بام قصر بزیر انداختند و اصحاب اتابکی بقدم جنبیت مراجعت نمودند و امرا آبش انکیانو را باز خواست فرمودند او در جواب گفت که بحکم یرلیغ اباقاخان بر اراقت دم او مبادرت کرده ام و یرلیغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو نشست و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد و آبش خاتون در سنه ست وثمانین وستمائه بنواحی تبریز وفات یافت و بعد از چندگاه شاهزاده کردوچین نعش او را از آنجا بشیراز برد و از مستحدثات اتابک آبش مدرسه بود در کوی طناب بافان شیراز

گفتار در بیان احوال اتابکان لرستان

لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم است لر بزرگ و لر کوچک و منشاء این قسمت و تسمیه باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع از آن دو ولایت حکومت کرده اند حاکم یک موضع را بدر نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی بابو منصور نسبت تقدم داشت و بدر بعد از مدتی که حکومت کرده بود در گذشت و امر ریاست به شاهزاده او محمد هلال ابن بدر رسید و محمد عالت وزیر بود و بر مهمات محمد ابن خورشید گشت و در آن اوان لر بزرگ و ولایت لرستان در تصرف شولان بود و در شهور سنه خمسمائه صد خانوار از کرد جبل السماق بنابر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بلرستان آمدند و در خیل احفاد محمد ابن خورشید که راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی احفاد محمد ابن خورشید جمعی را ضیافت کردند و رئیس کردان محمد ابن فضلویه در آن میان بود و چون آتش کشیدند پیش ابوالحسن کاوی نهادند و او آن را بفال مبارک دانسته با اتباع خود گفت که سرداری این قوم خواهیم شد و ابوالحسن را پسری بود علی نام روزی علی بشکار رفته سگی با خود همراه برد و جمعی در راه ملو ... خورده میان ایشان ماجرائی شد و چندان علی را بزدند که بیهوش شد بتصور آنکه مرده است بالیش کشیده او را در غاری انداختند و سگ با خصمان علی رفته شب با ... و ایشان در خواب شدند و سگ خایه مهتر آن قوم کشیده آن مرد که بدان رنج بمرد و سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون دهان سگ را خون آلود دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سگ آنجا در خانه بازگشته ایشان از پی سگ رفتند تا بدان خانه رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند و چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر ایشان ظفر یافته در دستکام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسپ خاصه التماس نمود و اتابک را در خاطر گذشت که این جوان را هوس سرداری است و تمسک او سند دل برداشته گفت دیگر چیزی بخواه و او داغ اتابکی درخواست آن نیز در محل قبول افتاد و گفت چیزی دیگر التماس نما ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جهت اتابک مستخلص گردانم و اتابک با سپاهی مصحوب طاهر گردانیده او را بدان صوب روان فرمود

ذکر حکومت ابوطاهر محمد ابن علی ابن ابوالحسن فضلوی

ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسید بصلح و جنگ و وعد و وعید بر آن دیار استیلا یافت هوس استبداد و استعلا در دماغش جای گرفته حکم کرد که مردم او را اتابک خوانند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند و بر این نهج تعدیم ابوطاهر و اولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امرا سرحد بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت را اتابک گفته اند یعنی اتابیک و مخفی نماند که ترا کمه بیک را بک میگویند و فی الجمله چون حکومت لرستان بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چندگاه سلطنت کرده وفات یافت و کوکبه اتابک **نصرة الدین** هزار اسپ از ابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزار اسپ بود باتفاق امرا و برادران قایم مقام پدر شد و در عدل و رزید و در زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شده اقوام و قبایل متعدده از جبل السماق شام بلرستان آمدند و هم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شولستان را نیز مسخر کردند و شولان گریخته بفارس رفتند و هزار اسپ و اخوان او تا چهار فرسخی اصفهان در حیطه ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک تکله سلغری با لشکر بجنگ ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان منهزم پیش او رفتند و بالضروره اتابک تکله بمصالحه راضی شده نصرة الدین دختر وی را در عقد نکاح در آورد و رتبه هزار اسپ ارتفاع یافته در موضع مناسب قری عمارت ساخت و خدای تعالی بوی پسری بهزانی داشته بتکله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهت او خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعله حیات طبیعی او فرو نشست

ذکر اتابک تکله

بن اتابک هزار اسپ اتابک تکله از جانب مادر نبیرهٔ سلغریان بود و بعد از فوت پدر قائم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطهٔ شکست شولان از لران آزاری از تکله و پدر او در خاطر داشت لاجرم جمال الدین ابن عمر را که عم زادهٔ تکله بن هزار اسپ بود با ده هزار سوار و پیاده از کرد و شول و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی بتکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و تکله طوعاً و کرهاً در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنا بر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بسپاه فارس افتاد و نام تکله بلند شد و تا سه نوبت لشکر از فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت و بعد از آن تکله با لشکر گران متوجه لرکوچک شد و بعد از آن حسام الدین خلیل پسر زادهٔ شجاع الدین خورشید حاکم آنموضع بود و میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لرکوچک بدست تکله افتاده و بوطن مألوف رفت و در غیبت تکله بهاء الدین گشتاسب و عماد الدین یونس که سپهدار خلیفه بودند لشکرها بلرستان فرستادند و ایشان در آنولایت خرابی بسیار کرده عم تکله قرلر را گرفته بخوزستان بردند منقش را در آنجا محبوس داشتند ناگاه بعد از مراجعت از لرکوچک لشکر پسر ایشان برده و عماد الدین یونس کشته شده بهاء الدین گشتاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد و تکله قرلر را از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در سنه خمس و خمسین و ستمائه چون هلاکوخان عازم بغداد شد تکله بر سبیل اطاعت بخدمت پیوست هلاکوخان او را در تومان کیتو قانوین تعیین فرموده و بعد از فتح بغداد بسمع هلاکوخان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورد و تاسفی میبرد و هلاکو از این معنی برنجید چون تکله از رنجش او خبر یافت بیخبر بجانب لرستان عنان بر تافت و هلاکوخان کیتو تانیز و ستاق نوئین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد و برادرش الب ارغون هزار اسپ با تکله گفت مصلحت درینست که مرا بخدمت هلاکوخان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته بر موجب التماس او پیمان در میان آورد و الب ارغون بجانب اردو توجه نموده چون بسرحد لرستان رسید با امرای مغول ملاقات کرده صورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را تمهید ساخته او را مقید گردانیدند و متوجه لرستان شده اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق در برابر امرای مغول نتوانست آمدن ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نموده امرا هر چند از وعد و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد تا هلاکو انگشتری خویش فرستاد و اتابک را زینهار داد و آن بیچاره بران اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را به تبریز بردند و بعد از یرغو و ثبوت گناه کلهٔ تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را دزدیده بلرستان بردند ذکر اتابک شمس الدین الب ارسلان ابن هزار اسپ چون برادرش بشهادت فائز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره و بیچاره یافت بحسن تدبیر غائبان را راجع کرده و حاضران را استمالت داده و بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص فرموده تا در زمان دولت او لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بسنت حکام عرب و آئین سلاطین مغول مضمون رحلة الشتاء مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی زمستان در ایذج و سوس توطن کردی و هنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد که منزلی منزه و منبع رودخانهای تستر است بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شده مرغ روحش بجانب مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسف شاه و عماد الدین ذکر اتابک یوسف شاه ابن شمس الدین الب ارغون بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بود و نوابش بحکومت لرستان قیام نمودی و هنگام عبور براق خان از آمویه یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده و در رکاب اباقاخان بر قصد و قمع حکام گیلان بدان حدود در میان طائفه گیل در درهٔ تنگ قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بسر حد ممات رسد اتابک از اسپ پیاده شده مانند پیل مست تیغ بآن مخاذیل نهاد و بقوت فرزین بند در هم شکست و اباقاخان را از آن ورطه خلاصی داد و بدین نیکو بندگی خان مرتبهٔ او را بلند گردانیده ممالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرباذقان باو ارزانی داشت و چون اباقاخان در گذشت نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون ابن اباقاخان نزاع و خصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود و هرچند یوسف شاه بنا بر رعایت حق نمک اباقاخان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و هزار پیاده باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان ملبس آهنگ سفر کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند و در این اثنا بواسطهٔ شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر مردان بیابان هلاک شدند و بعد از آن یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را با خواجه شمس الدین صاحب دیوان که در آن ولا بلرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجهٔ مذکور دختر خود به یوسف شاه داده و چون دستور اعظم ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسف شاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا آهنگ کوه کیلویه کرده و در اثناء راه خوابی سهمگین دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند افراسیاب و احمد ذکر اتابک افراسیاب ابن اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا جکسانک که امیر الامرای ارغون خان بود حکومت لرستان بوی داد و بعد افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانید بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده هر یک از نواب اسلاف خویش را گرفته بهانهٔ مؤاخذه و مصادره نمود و عاقبت آنجماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طائفه از اقرباء منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عمزادهٔ پدرش بود بگرفتن گریختگان بجانب اصفهان روان کرد و در اثناء این اوقات خبر وفات ارغون خان

در اصفهان شیوع یافته و قزل و سلغرشاه اتفاق نموده شحنهٔ اصفهان را بکشتند و بر شهر مستولی گشته جمیع لران را که بدانجا گریخته بودند و بدانجا آمده از میان برداشتند و افراسیاب اینمعنی را از امارات دولت خود پنداشته اقربای خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و بسر تکله را بالشکری بدار بند کره رود فرستاد و لران در آنحدود با بندهای مغول باز خورده جنگ کردند و شکست بر لشکرهای مغول افتاده و لران در خانهای ایشان در آمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت باز گشته دمار از روزگار آن القوم بیباک برآوردند گویند که در آن جنگ یکتن مغول سه مرد لر را بکشت و چون اینخبر باردوی سید کیخاتو خان رسید یکی از امرا را با ده هزار نفر بدفع فتنهٔ افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان بقلعه از قلاع رفت جمعی کثیر از لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند و سپاه شاه بمحاصرهٔ قلعه که افراسیاب بآنجا بود مشغول شدند و خدمتش از کردار خویش اظهار ندامت نموده بمتابعت و مطاوعت آمد و سردار لشکر او را با خود بدرگاه کیخاتو خان برد و خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرائم او در گذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک رفت و قزل و سلغرشاه را با بیشتر خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف ابن سراج الدین علی کامیار عقل که از اولاد عقیل بن ابیطالب بود و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود ابو الفوارس و غیر این جماعت که در ولایت لرستان صاحب قدرت و شوکت و خداوند اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشت و در تمام ولایت لرستان مطلق العنان شد اما شامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال روزگار آن ظالم بدنیت گشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمد مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت و چون در سنهٔ خمس و تسعین و ستمائه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نموده در راه با امیر هرقداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هرقداق بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد و چون هرقداق شرف دستبوس غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هرقداق زانو زده گفت اول حال این تاریک بیم رسانم آنگاه جواب خان بگویم و غازان از کیفیت واقعه استعلام نموده هرقداق معروض داشت که در حین توجه فارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابک با ضیافتی نکرد و روی از ما در کشید بیک نیم جو دیگر کاه مساعدت نکرد و چون محصل بکوه گیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک غوغا بسر او برده از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ایم بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد و دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در طلب ذی صاد در شد اظهر من الشمس و شور و آشوب او ابین من الامس و چنین شخصی را چگونه رخصت توان داد هرقداق مزاج پادشاه را برای متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بر در بارگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند **ذکر اتابک نصرة الدین احمد ابن اتابک شمس الدین الب ارسلان** چون افراسیاب بموجب فرمودهٔ کیخسرو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در آن مملکت بمعاش پسندیده اقدام نمود و در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانیده و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب و ولیعهد خود گردانیده و امارهٔ جیوش بملک خسروشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد بوادی خاموشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسف شاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود و در سنهٔ ثلاث و ثلاثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابو سعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت **ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه** بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد عدل و رزید و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول سنهٔ اربعین و سبعمائه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدت حکومتش شش سال و او در شوشتر وفات یافت تابوتش را بایدج بردند و در مدرسه که برکن آباد مرسوم بود مدفون گشت **ذکر مظفر الدین افراسیاب** افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح بعضی از حالات او در تاریخ صاحبقرانی از مساعدت وقت مسطور است والسلام **گفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان** ارباب تواریخ گفته اند که در آنوقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد طائفه از اولاد ضحاک گریخته ما می سیطلبید تا که ایشان را بیابند و اگر بیابند دست نیابند و بعد از تک و پوی و جستجوی بکوهستان بامیان که در میان بلخ و کابل است در آمدند و از آنجا بجبال غور رفته در آن موضع قلاع حصین رصین مرتب ساختند و چون فریدون بر حال آنجماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طبقه نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند و میان هر دو گروه مدتها حرب و منازعت قائم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز از مقاسات حرب بستوه آمده بودند باج و خراج قبول کردند مشروط بآنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایت نشوند و حکومت غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطناً بعد بطن بضبط آن دیار اشتغال مینمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین انار الله برهانه قرار یافت محمود سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد سوری ولد خود حسن را گفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور افگنی تا خاندان ما بالکلی استیصال نشوند و بالاخانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین سی گز مسافت بود و محمد ابن سوری بهر حیله که توانست بند پا شکست و گلیمی را که در زیر خود افگنده بودند ببریدند و از آن رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت

وحسن از روی اختفا بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت چون سلطان از فرار حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت وحسن ابن محمد سوری بایالت غور قیام نموده او را پسری شد حسین نام کرد وحق عز وعلا هفت پسر بحسین ارزانی داشت وچون سلطنت غزنین به بهرام شاه که از اولاد محمود سبکتگین بود وباصناف هنر آراسته بود انتقال یافت ومیان او وسلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرام شاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد وبزرگترین ایشان را طلب داشت وگفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد که مهتر اولاد حسین بود بغزنین رفت ومدتی بهرام شاه بنظر اعزاز واحترام در وی می نگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد وبدین سبب میان حکام غور وبهرام شاه غزنوی مهم بوحشت انجامیده قصد ولایت یکدیگر کردند وچند نوبت میان ایشان محاربات روی نمود راقم حروف گوید که هر کس داند که از مبداء سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غزنوی چند سال بود بیقین شناسد که این روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند ومستحسن وپسندیده داشته خالی از بعیدی نیست وقولی دیگر در این باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیرۀ سوری از بیم سلطان بهندوستان گریخت ودر بتخانه بسری برد سام مسلمان شد وبدهلی رفت تجارت شعار خویش ساخت واز انجا بغور قماش هندوستان می آورد وسودهای بالغ کرده باز میگشت وسام پسری داشت موسوم بحسین وسام در آخر عمر باموال واولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد وباد مخالف در جنبش آمده کشتی غرق شد وحسین ابن سام دست در تخته پاره زده باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند وشیری در کشتی بود هم دست در آن چوب پاره زد حسین با چنین رفیقی سه شبانه روز بسر برد وچون باد تخته را بساحل رسانید شیر روی در صحرا نهاد وحسین بشهری رسید وشب بود کالچه لحظتی عسس بسر وقت وی رسید واو را گرفته بزندان برد وهفت سال در انجا محبوس ماند حاکم شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند وحسین خلاصی یافته متوجه غزنین گشت وچون بدان حدود رسید جمعی از قطاع الطریق بحسین باز خوردند واو را جوان خوش صورت توانا یافتند واسپ ولباس وسلاح داده بمصاحبت وی رغبت کردند وبحسب اتفاق در ان شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند همه را گرفته پیش سلطان بردند وسلطان بقتل ایشان فرمان داد وچشم حسین را جلاد ببست حسین گفت میدانم که بر تو غلط روا نیست چه جنست که مرا بیگناه میکشند جلاد از حال او بپرسید حسین شمۀ از سرگذشت خویش باز گفت وحدیث او بسمع سلطان رسید از نسبش استفسار فرموده وحسین حالات آبا واجداد خویش معروض داشت ابراهیم بر او رقت آمد واو را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد ودر مرتبۀ احباب منتظم گردانید ویکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد وچون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرفراز کرده درجاتش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرام شاه غزنوی واولاد او چند نوبت صلح وجنگ روی نمود عاقبت بنابر آنکه بهرام شاه بر نقض اقدام نمود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند وبهرام شاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده واز طرفین خلقی کثیر بقتل آمده بهرام شاه منهزم شد وعلاء الدین جهانسوز که ارشد اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین فرمود خود بعزم غور بکوه مراجعت نمود ودر راه برادر دیگر سام بعلت برسام بماند ودر فصل زمستان که از کثرت ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرام شاه با لشکر بسیار وفیل بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد وملک سوری با سیصد کس از مردم غور ویک هزار نفر سواران غز وسپاه غزنین از شهر بیرون آمدند ودر روز معرکه غزنویان به بهرام شاه پیوستند وبهرام شاه بغزان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را بما گذارید غزان دست از جنگ باز داشتند ولشکر بهرام شاه سوری را در میان گرفتند وسوری کوششهای مردانه نموده چند زخم خورده دستگیر شد وبهرام شاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت وسخاوت بود وشمایل بسیار داشت استخفاف بسیار کرد وفرمود تا او را بر گاوی نشاندند وگرد شهر بر آوردند وبعد از خواری هرچه تمامتر ویرا بکشت

ذکر سلطان علاء الدین ابن جهانسوز بعضی گفته اند که نام او حسن ونام جد او نیز حسن بوده نه سام و جماعتی که نام او را حسین گویند این بیت او را باستشهاد می آورند که گر غزنین را بتیغ دین برنکنم ٭ من خود نه حسین ابن حسین حسنم ٭ ونزمره در نسب چنین گفته اند که وی حسین ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری ومصراع اخیر بیت چنین خوانده که ع من خود حسن ابن حسین حسنم ٭ وجهت تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنابر ضرورت شعر حذف کرده وطایفه از ارباب تواریخ را عقیده آنکه علاء الدوله بعد از برادر خود سوری پادشاه شد وعلی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعۀ سوری شنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه مرده بود وپسرش قائم مقام شده وفرقۀ از متاخرین این قوم را ترجیح نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرام شاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر تجهیز فرمان داد واز غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاد وپیغام داد که صلاح تو در آنست که باز گردی که چندین هزار مرد وچندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل می آوری من خرفیل می آورم ودر سپاه او دو کس را از پردلان غور خرفیل نام بود واین دو شخص در شجاعت عدیل ونظیر نداشتند وسلطان علاء الدین بایشان گفت که بهرام شاه را چنین جواب داده ام باید که شما جهد کنید تا در معرکه فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود تقصیر روا نخواهیم بود وچون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیده بر زیر برگستوان فیلان در رفتند وشکم فیلان دریده یکی از آن دو هلاک شد

ودیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زبر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان گفت که حکمت درین چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون ظاهر شود لشکریان بران اطلاع نیابند که اگر دانند دلشکسته شوند و دران مصاف دولتشاه پسر بهرام شاه بهادری سرآمد بود با فوجی از مبارزان و یکسر فیل بر قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد و علاء الدین دو پیادگان آلکه چیزها گرفته در پیش صف ایستاده بودند فرمود که راه او باز دهید و چون دولتشاه بقلب رسید دیگر راه گشاده دست بی تحاشی درآمد پیادگان راه بیرون شد مسدود گردانیده غوریان غزنویه را در میان گرفته و دولتشاه را با اتباع کشته فیل را از پای درآوردند و بهرام شاه از صدمت این واقعه عنان تمالک از دست داده روی بفرار نهادند و غوریان تعاقب نمودند و بهرام شاه قریب بتکیاباد رسیده توقف کرد بآن مقدار مردم که مانده بودند صفها بیاراست و سلطان علاء الدین نیز صف کشیده بار دیگر حرب کردند و بهرام شاه شکست یافته علاء الدین همچنان از عقب او میرفت تا بظاهر غزنین رسید و در آنجا جمعی از حشم در حوالی شهر در ظل رایت او مجتمع گشتند و نوبت سوم مصاف داده روی بگریز آورد و سلطان علاء الدین قهراً و قسراً غزنین بگرفت و بقتل و تاراج و کندن و سوختن فرمان داد و خود بر بالای قصر سلاطین آمده بشراب خوردن مشغول شد و مدت هفت روز که وقت کشتن و سوختن بود هوا از کثرت دود چنان مظلم شد که شب میانست و از شعلهٔ آتش هفت شب مانند روز روشن مینمود و اکثر مردمان غزنین را کشته عیال و اطفال ایشان را اسیر گرفتند و قبور آل سبکتگین را بموجب فرموده بغیر از قبر یمین الدوله محمود بشکافتند و هرجا استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت شبانه روز علاء الدین جهانسوز از لبس بخاست و فرمود تا قبر برادرانش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را پیدا ساخته صندوقها ترتیب دادند و استخوانهای ایشان را بغور روانه گردانید و خود بر سمت بلاد او روان گشت و در راه هرجا عماراتی که منسوب باولاد سبکتگین بود بر کند و بسوخت لاجرم بعد ازین قضیه ملقب بعلاء الدین جهانسوز گشت و بانتقام سید مجد الدین که نایب سوری بود و در وقت صلب سوری سید مشار الیه را نیز بردار کرده بودند علاء الدین فرمود تا سادات غزنین را توبرهای خاک بر گردن نهاده بفیروزکوه غور بردند و مجموع ایشان را گردن زده فرمود تا آنخاکها را بخون العزیزان گل کردند و در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرار انتقام نکته مهمل نگذاشت بعشرت و نشاط مشغول گشت و مطربان و ندما را جمع آورده مجلس بزم بوجود ایشان مزین داشت و چون بر سریر سلطنت متمکن گشت برادرزادگان خود غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که بسلطان شهاب الدین اشتهار یافته در قلعه از قلاع محبوس گردانید و با سلطان سنجر طریق عصیان مسلوک داشته در ارسال تحف و هدایای معهود اهمال و اغفال ورزید و مهم بر آن سنجر شد که سنجر لشکری جمع آورده بجانب غور نهضت فرمود و علاء الدین جهانسوز نیز با سپاهی آراسته از ولایت غور بیرون آمده باستقبال درآمد در صحرای هرات رود هر دو لشکر بهم رسیده جنگ کردند و سلطان سنجر غالب آمده علاء الدین غوری اسیر و دستگیر گشت سلطان فرمود تا بندی گران بر پای او نهند و او بسلطان پیغام داد که متوقع چنانست که پادشاه با من همان عمل کند که من نسبت باو اندیشیده بودم سلطان سنجر از کیفیت او پرسید علاء الدین گفت که جهت عزت سلطنت بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد من آن بندها بر پای او نهم سلطان سنجر فرمود تا آن بند را پیدا ساخته بر کعبش نهادند و چون لطف طبع و شعر جزل علاء الدین اشتهار تمام داشت سلطان سنجر بعد از چند روز حکم باطلاق او فرموده خدمتش را حریف بزم و ندیم مجلس خاص گردانید روزی پیش سلطان سنجر طبقی مروارید نهاده بود و آبدار آنرا بعلاء الدین بخشید و او بر بدیهه این رباعی گفت رباعی بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین + با آنکه بدم کشتنی از روی یقین + و آنگه بطبق سپیدم در ثمین + بخشایش و بخششم چنان کرد چنین + گویند که سلطان سنجر نوبتی موزه بیرون کشیده پای خود را دراز کرده پاک میکرد و بر کف پای سلطان خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد بعد از رخصت بوسه بر کف پای سنجر زد و این رباعی گفت رباعی ای خاک سم مرکب تو افسر من + وی حلقهٔ بندگی تو زیور من + تا خاک کف پای ترا بوسه زدم + اقبال همین بوسه زند بر سر من + بعد از آن سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را ترتیب فرموده بغور باز ارزانی داشت و وی بآنجانب رفته بحکومت اشتغال مینمود تا باندک فرصتی متقاضی اجل بدر رسیده مخزن بدن او از نقد حیات خالی ماند **ذکر ملک سیف الدین محمد** چون علاء الدین جهانسوز بدحال و تیره روز گشت اعیان ملک و مشاهیر ولایت غور با سیف الدین محمد بیعت کردند و او جوانی صاحب جمال و کریم طبع و عادل و رعیت پرور بخشنده و دریادل و متواضع و دیندار بود و یکی از آثار معدلت او آنکه هر دو عم زادهٔ خود سلطان غیاث الدین و معز الدین را از حبس رهائی داد و هر ظلم و حیفی که از پدرش صادر شده بود او بتدارک آن مشغول شده اما زمان دولتش مانند دوران گل چندان بقائی نداشت و سبب انقراض حیات او آنکه شخصی از سپهسالاران را که او را درمیش میگفتند بکشت بواسطهٔ آنکه دست برنجن مرصع حرم او را یکی از سلاطین غور بغضب گرفته بآن سپهسالار بخشیده بود و در دست داشت و این تعدی نسبت بحرم ملک سیف الدین درآن وقت بوقوع انجامید که علاء الدین جهانسوز بدست ملک سنجر گرفتار گشته ملک ناصر الدین محمد در غور بجای او نشسته القصه چون درمیش کشته شد برادرش سپهسالار ابوالعباس کینهٔ او در دل گرفت و در آن آوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان رفت در روز مصاف فرصت نگاه داشته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین زد و او را از اسپ بر زمین انداخت و لشکریان سیف الدین محمد وی را بر جای گذاشته منهزم گشتند و غزی بسر وقت ملک سیف الدین رسیده جامه و کمر پادشاهانه دید خواست که کمر او بگشاید گشاده نتوانست کاردی بر کمربند او نهاده زور کرد تا کارد ببرد و سر کارد در شکم ملک سیف الدین محمد آمده بدان زخم شهید شد مدت سلطنتش یکسال و کسری بود **ذکر سلطان غیاث الدین ابوالفتح بن سام** سلطان غیاث الدین و سلطان معز الدین چون

بموجب فرموده ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین جهانسوز از بند خلاص شدند غیاث الدین ملازم سیف الدین شد و معز الدین بیامیان پیش عم خود ملک فخر الدین مسعود رفت و چون ابو العباس ملک سیف الدین را از معرکه غزان از پشت زین بر زمین افگند چنانچه مسطور شد بغور رفت و باستصواب اشراف و اعیان آنجا یار سلطان غیاث الدین را بر تخت نشاند و قبل از سلطنت محمد بن سام را شمس الدین می گفتند و برادرش را شهاب الدین میخواندند و چون بر سریر جهانداری تمکن یافت ملقب بسلطان غیاث الدین گشت و برادرش را معز الدین لقب دادند و بنا بر آنکه معز الدین در میان ارباب تواریخ بشهاب الدین اشتهار دارد و از وی باین لقب در سیاق کلام تعبیر خواهد رفت بعد از آنکه شهاب الدین شنید که برادرش غیاث الدین بدرجه سلطنت ارتفاع یافته از بامیان بفیروزکوه رفت و چون سپهسالار ابو العباس سلطان غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانده بود در کمال عزت و عظمت زندگانی میکرد و سلطان را در امور ملک یاده اختیاری نمیداد و شوکت و هیبت او در دل غوریان بیشتر از مهابت سلطان غیاث الدین بود و نیز هرگاه که از کشته شدن ملک سیف الدین یاد میکرد آتش انتقام در کانون سینه هر دو برادر مشتعل میگشت لاجرم سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین با یکدیگر در باب رفع ابو العباس مشورت کرده با یکی از ترکان خاص خود بر آن قرار دادند که چون ابو العباس ببارگاه در آمده بجای خویش بالیستد و چون شهاب الدین دست بکلاه برد او سر ابو العباس بیندازد و چون خدمتش ببارگاه تشریف آورد و سلطان غیاث الدین با او بسخن مشغول شد شهاب الدین دست بطاقیه برد و آن ترک بیک ضرب سر ابو العباس بر زمین افگند گویند که چون ابو العباس حساس شمشیر کرد دست بکارد بازید ولفصت کارد از غلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند و بعد از قتل ابو العباس ملک فخر الدین مسعود طمع در مملکت برادرزادگان خود غیاث الدین و سلطان شهاب الدین کرد و از حاکم هرات و والی بلخ استمداد نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر راه اندر سرکش که از هرات و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر غور هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین سر بسر قماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرده و درین اثنا افواج لشکر غور رسیده او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین نیز متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در آن میان است از اسپ پیاده شدند و عم خود را خدمت کردند و گفتند خداوندا باز باید گشت و او را به لشکرگاه خویش آورده بتخت نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین از غایت شرمساری و سراسیمگی با ایشان سخنان درشت گفته از تخت برخاست و گفت شما بنسبت من تمسخر و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکونهاد بتمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان یکمنزل با او موافقت نموده بازگشتند و چون ملک غور بر سلطان غیاث الدین قرار گرفت لشکر بزمین داور و کرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت آنگاه بجانب بادغیس رفته آن جمله را در تحت تصرف آورده و بهنگام غرجستان وصلت کرده حکم او نیز در آن سرزمین جاری گشت و در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائة غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب فرموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنت هرات کشید و بهاء الدین طغرل که یکی از بندگان سنجری بود و در آن ایام حاکم هرات شده شهر را گذاشت و بخوارزم شاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر پوشنج را فتح نموده و ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده با اظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائة لشکر به نیشاپور کشید و علی شاه ابن تکش خان دروازها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب الاتفاق در برابر آن برج آمده با خاص خود گفت که این برج بسنگ منجنیق رخنه می توان کرد و از اثر دولت او فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه کشیده بود بیفتاد و رخنه بزرگ پدید آمده شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال دیگر مرو بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت در سنه تسع و تسعین و خمسمائة بفرمان پادشاهی که هرگز متغیر نشود بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هرات از برای آنمعنی احداث فرموده بود زمان حیات او شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال بود و غوریان پیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزکاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در آن بیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته است امامت آنرا مخصوص باصحاب شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود** سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمائة بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان را بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر میکشید و ولایت هند مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایات هندوستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور است و از ولایت هندوستان سی صد و نود و یک زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و بعد از آن همت بر تسخیر خراسان گماشت و هر چه تمامتر متوجه خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت او بمیان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته از آنجا بشبرغان و اغرار قیام نمود و ممالک خود برای اهل قسمت نمود و برین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خود ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود داد و زمام حکومت بست و فراه

و اسفزار و اورکف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هرات بر ناصر الدین غازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده بتهیهٔ اسباب لشکر خوارزم مشغول گشت و چون از مرگ سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک خود رسید فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند و درین اثنا منهیان بعرض او رسانیدند که طائفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند **شهادت ملک بحر و بر معز الدین** اکنز اسید از جهان شد و ز دنیا دمیک سوم غرهٔ شعبان بسال سی صد و دو

افتاد در ره غزنین بمنزل دمیک **ذکر سلطان محمود غیاث الدین ابن محمد سام** بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمد بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان بطاعت او کمر بستند و امرا اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور غزنین و هندستان خطبه و سکه بنام و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او باتمام رسانید و در ایام دولت او علی شاه ابن تکش خان از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته روگردان شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی از آنکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علی شاه با وجود نسب اخوت دشمن منست باید که او را ماخوذ و مقید گرداند و بنا بر این غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طائفه از خراسان و عراقیان و غیرهم را که با او اختصاصی داشتند با خود همراه برده و آنجماعت گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متعاقب او بسلطان پیغام دادند که علی شاه و ما که اتباع اوئیم پناه باین درگاه آورده ایم و زینهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد و از ما امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد و چون اراده ازلی تعلق بشهادت سلطان شده بود از نیکلمات متنبه نشد تا بعضی از القوم در شبی از شبها بر کوه آزاد که در برابر خوابگاه سلطان بود بر آمدند و در آنجا مختفی نشسته موضع سام او را در نظر آوردند و در شب شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائه ببام قصر بر آمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند و از راهی که رفته بود باز گشتند و چون روز شد محمود را هم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهرات برده در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام** امراء غور و ترک بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند و در آنوقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاهزادگان را که باعث فتنه میدانستند و کشتند و برخی را مقید گردانیدند و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون می آید تدبیر فتنه دیگر اندیشیده جمعی را در سند و قهار نشانده خواستند که بهانه بشهر آورند تا مقصود خویش حاصل کنند و یکی از آن میان بخدمت امرا آمده صورت حال باز گفت و ایشان جمعی را فرستاده صند و قهار ابرد شهر بگرفتند و از غداران چهل و پنج تن بدست آمده بعضی از ایشان را بر پای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افگندند و سه کس که کشندگان سلطان محمود بودند پاره پاره کردند و چون سه ماه از حکومت بهاء الدین بگذشت علاء الدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه مینمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه او را با سپاهی بجانب فیروزکوه گسیل کرد و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علی شاه ابن تکش را از حبس بیرون آوردند بتصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز بر عداوت برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از دو سه روز که هر دو لشکر در اطراف جبال و شهر جنگ کردند و در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزکوه را بگرفتند و علی شاه بطرف غزنین رفت و بهاء الدین سام و برادر و والده اش بتابوت غیاث الدین محمود بطرف کوچ کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم بدگو بید که سید از ظهور فتنه چنگیز خان بهاء الدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرموده مادر سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر اتسز بن علاء الدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده هر دو لشکر بسر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور اشتغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب واقع شد اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته و آواره شدند و بعد از علاء الدین اتسز علاء الدین محمد بن علی از اولاد سوری در مملکت غور تنگ و پوی نموده ره بمقصد نبرده و در سنه احدی عشر و ستمائه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و وی بدانجانب رفت و یکی از امراء خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از بطانهٔ غوریان الاول منهم فخر الدین مسعود** ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام مینمود و ملوک غور او را عزیز میداشتند و او فرزندان شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخر الدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او نشست **ذکر ملک شمس الدین محمد مسعود** ملک شمس الدین محمد بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف و خلعت فرستاد و وی ممالک طخارستان و بلخ و تقلان و چغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و همان سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه ابن ایل ارسلان ابن اتسز متوجه مرو الرود شدند و جنگ کردند ملک

شمس الدین دران معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاء الدین طغرل را که از برکشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را ملقب بلقب سلطان گردانید
ذکر بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاء الدین حاکم شد و او بادشاهی عالم عادل علم پرور عدل گستر بود مجالست او پیوسته با علما بودی
افضل المتاخرین امام فخر الدین رازی رحمة الله رساله بهائیه بنام وی نوشته مملکت او عریض و بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین سوزنی بر سر منبر زبان به ثنای او میگشود
و معموری مملکت او را میستود در اثنا این کلمات گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بر روی سلطنت او امثل آینه و خال بود یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری
سلطان معز الدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاء الدین سام بودند و بعد از واقعه سلطان معز الدین که شهاب الدین عبارت از وست منوزده روز ملک سام مدت گذشت
مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین** بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی دم از محبت غیاث الدین محمود بن محمد بن سام زدند و گروهی
بجلال الدین علی و برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه شتر اشیاء مرصع و سیم
رسید داد مجموع را با بامیان آورد و دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شده و بعد از ان رهائی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و
جلال الدین باندک مردی در سحرگاه خود را بر مسعود زد و او را گرفته بکشت و صاحب وزیر پدر خویش را پوست کشید و مدت هفت سال حکومت کرد و در ان زمان که سلطان محمد
خوارزمشاه بما وراء النهر بود ایلغار فرموده بابامیان رفت و معاوضه جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزائن او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک**
سلطانان غور که اسم سلطنت یافتند سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی نداشت و بر خریدن بندگان ترک شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چند
تن از غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت که چه بودی که سلطان پسران داشتی تا بعد از
حالتی که ناگزیر است ملک با ایشان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهی را چند فرزند معدود میباشد مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک بنام من نگاه
خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدوز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز در ناصیه وی مشاهده فرمود
در مرتبه اش بلند گردانید و بلاد کرمان و سوران که از نواحی سند است باو ارزانی داشت و هر سال سلطان از ان راه بهندستان رفتی و یلدوز امراء خاص پادشاه را ضیافت کردی
و یکهزار قبا و یکهزار کلاه بایشان دادی و چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدوز در غزنین بر سریر حکومت بنشست و شرائط ادب بجا آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی
فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت توئی و همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را بیلدوز مسلم داشته جهت او تشریفات فرستاد و یلدوز در غزنین متمکن گشت بعد از چندگاه میان او
و میان قطب الدین ایبک مصافی واقع شد و یلدوز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید و بعد از ان بولایت خویش رفته تاج الدین یلدوز بار دیگر
در غزنین تمکن یافت و باطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التمش گرفتار گشت و او را الشهر بداوان فرستاده در انجا شهید شد و یلدوز را دو دختر
بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصر الدین قباچه که ایشان هم از ممالیک سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** بازرگانی قطب الدین را از ترکستان
به نیشاپور آورد و قاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود و قضای نیشاپور تعلق باو داشت ایبک را بخرید و او در خدمت فرزند قاضی قرآن بخواند و بعد
از ان تیراندازی و سواری تعلیم گرفت و در ان ماهر گشت انگاه بازرگانی او را از قاضی بخرید و بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین بفروخت هر چند قطب الدین جمالی نداشت
اما باوصاف حمیده و اخلاق رضیه متصف بود گویند که شبی سلطان شهاب الدین در مجلس شراب غلامان خود را بانعامات فاخره اختصاص داد و قطب الدین حصه خود را از نقد و جنس
هم در ان مجلس بفراشان و دیگر خادمان بخشید و چون این معنی بسمع سلطان رسید او را بمزید قربت و عنایت مخصوص گردانید سر خیل سائر ممالک ساخت و کار او در ظل حمایت سلطانی
تضاعف می پذیرفت تا امیر آخور شد و مهم وی بجائی رسید که از قبل سلطان شهاب الدین حاکم دهلی گشت و در ایام سلطان شهاب الدین و بعد از وی در دیار هند غزوات بسیار کرد
و چون نوبت بغیاث الدین محمود بن محمد سام رسید لقب سلطانی و چتر بوی ارزانی داشت و مدتی بامر حکومت قیام نمود تا در شهور سنه سبع و ستمائة در میدان چوگان بازی از زین
بر زمین افتاده اسب بر زبر او آمده و جهان بخلجان تقالیض ارواح سپرد زمان حکومت قطب الدین ایبک در دیار هند بیست سال بوده و چهارده سال در ان مملکت خطبه بنام او خواندند
و هر کس که احوال قطب الدین ایبک را بتفصیل خواند باید که بکتاب تاج المآثر رجوع نماید **ذکر آرام شاه ابن قطب الدین ایبک** چون قطب الدین ایبک در گذشت جهت تسکین فتنه و
آرامش رعایا و برایا آرام شاه را بر تخت نشاندند و چون در وی قابلیت پادشاهی ندیدند امرا و اعیان مملکت سلطان شمس الدین التمش را که منظور نظر عاطفت و عنایت ایبک
بود از بداون اقطاع او طلب داشتند و باتفاق خدمتش را بر تخت دهلی بنشاندند و ذکر سلطان شمس الدین عنقریب رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله بعد از
وفات ایبک دهلی با توابع و مضافات در تحت تصرف سلطان شمس الدین التمش آمد و خلجان بر دیار لکنوتی مستولی گشتند و اچه و ملتان را ملک ناصر الدین بقرار سابق ضبط نمود

و از آن دیار آثار معدلت ظاهر گردانیدند ذکر ملک ناصر الدین قباچه او بنده بود از بندگان سلطان شهاب الدین در غایت کیاست و فراست و بزرگی و تمکین در امور مملکت و قواعد سرداری و لشکرکشی وقوفی تمام داشت چون سلطان شهاب الدین شهید گشت او بر اوچه و ملتان متقبل شد و بعضی از قصبات سند استیلا یافت و چند کرت ملها و خت و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند از چنگیز خان انهزام یافت و خوارزمشاهیه متفرق شدند و بسیاری از آن کار بدیار خراسان پناه بملک ناصر الدین قباچه بردند و او در باب همگنان اکرام و انعام فرمود و اعزاز و احترام بجای آورد و با جمعی از خلجیان که در هندوستان خروج کرده بودند مصاف داده ایشان را بکشت و آن جماعت بسلطان شمس الدین التمش پیوستند و عاقبت التمش لشکری جمع آورده بجانب اوچه نهضت فرمود و قباچه از وی منهزم گشته و در کشتی نشسته بقلعه بکر رفت و سلطان شمس الدین وزیر خود نظام الملک ابوسعید را بمحاصره اوچه تعیین کرد و او بعد از دو ماه اوچه را بگرفت و بعد از فتح اوچه متوجه قلعه بکر شد ناصر الدین خواست که از آن غرقاب بجان بساحل نجات کشد اما در وقت انهزام بعد از رکوب کشتی مضمون و کان من المغرقین وصف حال او آمده و قلعه بکر بسعی نظام الملک ابوسعید وزیر سلطان التمش که کتاب جامع الحکایات قرین و محلی باسم و لقب او مفتوح گشت ذکر ملوک خلج یک قوم که بعد از سلطان شهاب الدین غوری در هندستان حکومت کردند خلجیان بودند ثقات چنین روایت کرده اند که محمد بختیار که از خلج غور بود و در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین انتظام داشت و بغایت شجاع و دلیر بود و چون بر پای استادی و دستها فرو هشتی از سر زانوی خویش مقدار یک بدست بگذشتی و یکی از امرای صاحب اختیار سلطان شهاب الدین محمد بختیار را بموضعی او ده فرستاد و او از آنجا مال فراوان بچنگ آورد و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مرتب ساخته اسپان خوب بر طویله ببست و چند نوبت در مصاف جنود هنود آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیده اقطاعی سنگین باو ارزانی داشته و آوازه شجاعت و سخاوت وی اشتهار یافته اقوام خلج از اطراف بلاد بخدمتش مبادرت نمودند و صیت بهادری او بقطب الدین ایبک رسیده از برای وی تشریف و خلعت فرستاد محمد بختیار بدان نوازش مستظهر شده بحدود ولایت بهار شتافته دست تاراج دراز کرد و چون بر آن مملکت استیلا یافت غنائم فراوان از آنجا گرفته پیش قطب الدین ایبک رفت و اهل هر دو بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافته محسود امرا و ارکان دولت گشت و کار بجائی رسید که دشمنان بعرض پادشاه رسانیدند که محمد بختیار داعیه دارد که با پیل جنگ کند و غرض ایشان آن بود که او در دست و پای پیل هلاک شود و پادشاه فیلی سفید داشت که میگفتند مست و غضب است و فیلبانان از وی احتراز میکردند و پادشاه حکم فرمود که آن فیل را بمیدان آوردند و محمد بختیار مستعد جنگ شده نزدیک بفیل رسید و چنان گرزی بر خرطومش زد که فیل گریزان شد و چون آثار شجاعت محمد بختیار بر نهج مذکور بر همگنان ظاهر گشت سلطان قطب الدین از نقد و جنس چندان باو داد که در حوصله تشبیر نگنجید و فرمان فرمود که امرا العظام هر یک در مقام احسان آمدند و محمد بختیار از خاصه خویش اموال بران اضافه کرده بر حاضران مجلس تقسیم نمود و خلعت پادشاه پوشیده با آبروی تمام از میدان بیرون خرامید و بعد از آن لشکر کشیده رای لکمینیه را که بر شرقی طالب بهار مملکت عریض و بسیط داشت و هشتاد سال بحکومت اشتغال نموده بود از ملک موروث بیرون کرد و چون تولد رای لکمینیه نوعی غرابتی داشت از نقل آن کلمه چند درین باب ثبت افتاد والعهدة علی الراوی چنین گویند که چون مادر رای لکمینیه آثار وضع حمل مشاهده کرد منجمان برهمنان حاضر آورده از سعادت و نحوست زمان استطلاع نمود ایشان گفتند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بسلطنت رسد و مدت پادشاهی او امتداد یابد و اگر درین ساعت تولد نماید در ادبار و شقاوت زندگانی کند و از زمان نحس تا زمان سعد دو ساعت بود آن زن پهلوان فرمود تا سر و پای او را بر هم بسته سرنگونش بیاویختند و منجمان را گفت تا شیشه ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون دو ساعت بگذشت آن زن را فرود گرفتند و رای لکمینیه متولد شده مادرش همان لحظه وفات یافت و او را بدایگان مشفق سپرده امرا و نواب بضبط امور ملک اشتغال نمودند و چون رای لکمینیه بسن رشد و تمییز رسید متصدی امر سلطنت گشت و در مدت هشتاد سال که فرمان داد هرگز بر مظلوم حیف و بهیچگونه حرکت ناشایست اقدام ننمود و عطای او در آن اوان از یک لک کم نبودی در اواخر ایام دولت آن رای عدل اندوز ملک نامی محمد بختیار در زمانی که پیش او دستار خوان گسترده کنند در می کشیدند و بیک ناگاه بر سرش رسیدند و رای پای برهنه از پس قصر گریخته بطرفی رفت و خزائن و دفاین هشتاد ساله رای لکمینیه بدست محمد بختیار افتاد و بر بلاد او مستولی گشت و از ولایت وی گذشته لکهنوتی را در تحت تصرف آورد و آن شهر را دار الملک ساخت و اطراف آن سرزمین را در زیر نگین آورد و خطبه بنام خویش خواند و بعد از آن با ده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میان لکهنوتی و تبت است بر جمعیت بسیار بگذشت و چون محمد بختیار با آن سپاه بملک تبت در آمده بشهری در غایت معموری رسید مردم شهر بیرون آمده بحرب مشغول گشتند و بسیاری از لشکر امیر محمد بختیار عرصه تلف گشت و چون شب شد محمد بختیار با امرای خود مشورت فرموده مجموع گفتند که غلبه برین مردم غالب میسر نخواهد شد و توقف ما در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب منحصر در مراجعت است و باتفاق معاودت نمودند و در راه علف زارها را سوخته قری را خراب یافتند و جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندستان رسید و از صدمات این واقعه بیمار شده بعد از چند روز بعالم بقا رفت ذکر محمد شیران خلجی بعد از وفات محمد بختیار قائم مقام او شد و چندگاه سرداری قوم خلج کرده او را با هندوان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از آن معارک شهید گشت ذکر علاء الدین مردان خلجی بعد از محمد شیران علاء الدین مردان بر تخت لکهنوتی نشست و او مردی جلد تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرای خلج را بموجبی بکشت و در روز بار ملک عراق و خراسان را بر ملازمان قسمت کردی و نوبتی یکی از بازرگانان را در آن دیار مال بسیار تلف شد صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان گفت حکومت

اصفهان بنام او نتوانستید و هیچ کس را یارای آن نبود که گوید که این چه اصل ست که میگوئی تا یکی از ملازمان ابوالفضل و رسانید که این تاج را که حکومت اصفهان با و حواله رفته بالی چه باید که تجهیز لشکر خویش کنند و این سخن
در دل آن ابله جایگیر آمده مبلغ خطیر بآن بازرگان داد و قوم خلج بآن حرکات ناهموار معقول و فرمان ناپذیر و مانده بودند عاقبت باتفاق خدنگش را از میان برداشتند و ذکر حسام الدین عوض خلجی بعد از
قتل علاء الدین مردان پادشاه شد بغایت نیکو سیرت پسندیده روزگار بود مدتی حکومت خلجستان کرد و در اظهار آثار خیر توفیق یافت چند نوبت شمس الدین التمش بمحاربه او لشکر فرستاد و عاقبت
باهم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک مال در عوض صلح بالتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه مبانی مصالحه ایشان انهدام یافته سلطان شمس الدین پسر بزرگتر
خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرده و او با خلجیان جنگ کرده حسام الدین عوض در معرکه بقتل رسید مدت حکومت او دوازده سال بود ذکر سلطان شمس الدین التمش او از نژاد ترکان
ولایت ترکستان بود و خدنگش را اسیر کرده به بخارا آوردند و یکی از اقربا و صدر جهان او را خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت طایفه گفته اند که چون خواجه التمش را بغزنین
پیش سلطان شهاب الدین غوری بردند وکلاء سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت تا بها تسلیم نمایند خداوندش مضایقه کرده سلطان
فرمان داد که در غزنین هیچکس التمش را نخرد مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک از هندوستان آمده او را خرید شمس الدین التمش پیش قطب الدین اعتبار تمام یافت مرتبه کمال از فرزند خواند
و هر روز در مرتبه او می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت و چون ایبک از اسب خطا شده وفات یافت باتفاق امرا التمش بسریر دهلی نشست و طایفه از اتراک جماعت با او خلاف کردند و کار بمحاربات
انجامید و التمش ایشان را از میان برداشت و در مدت بیست و شش سال که حاکم و فرمان روا بود بسیاری از ولایت و قلاع دیار هند مسخر ساخت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه بجهت ابدی پیوست
ذکر سلطان فیروز شاه ابن التمش رکن الدین فیروز شاه پادشاه کریم خوبصورت و حلیم و مروتی بکمال داشت و در عطا و بخشش بر دان حاتم از وی خجالت میبرد و چون پادشاه شد در خزاین گشاده
و انعام شامل او بخاص و عام رسید و بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدان سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و بنا بر آنکه
در ایام دولت شوهر التمش وی از دیگر حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود بسعی شاه ترکان کشته شد و بواسطه امثال
این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان متنفر و متبرم گشت و امراء سرحدها با یکدیگر اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان فیروز شاه بضرورت از دهلی بیرون آمده بجهت دفع
مخالفان متصور گردانید و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه دختر بزرگ شمس الدین التمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه کرده و مردم دهلی خروج نموده او را بگرفتند
و امراء ترک بشهر آمده با رضیه بیعت کردند و کسان فرستاده رکن الدین فیروز شاه را بدهلی آورده مقید گردانیدند و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت او شش ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار
بخلایق داد ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التمش رضیه پادشاه کریمه مرضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود و صفاتی که سزاوار پادشاهان باشد از انصاف داشت و عیب او همین بود
که در صورت نساء مخلوق شده بود و او در زمان پدر زنانه صاحب جاه شده بمرتبه که پدرش ولایت عهد بدو ارزانی داشت بعضی از مقربان معروض داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق
سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر را ولیعهد میکند التمش جواب داد که این دختر قابلیت ملک داری و شهریاری بیش از پسران دارد و او در واقع چنان بود و چون رضیه بحکومت نشست طایفه
از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات باری سبحانه تعالی شر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امرای لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه از پرده و لباس
عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاده در میان خلایق ظاهر شد چنانچه همه روزه بار عام داده بود و به هنگام رکوب بر فیل نشسته سیر میفرمود و در ایام دولت خویش لشکر بلاهاور کشید و والی
آن ولایت که دم از عصیان میزد به تقدیم اطاعت و انقیاد درآمد و رضیه از آنجا به ملتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند
بود یاغی شد و سلطان رضیه با لشکر دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون بحدود سرهند رسید امراء ترک غدر کرده و بالتونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی را که امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و
سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند و بعد از آن ملک التونیه وی در حباله نکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید تا مملکت ضبط کند و در غیبت سلطان رضیه معز الدین بن التمش بر
سلطنت نشسته بود ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه ابن شاه سلطان شمس الدین چون در غیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرام شاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه وصول
رضیه و التونیه در شهر شیوع یافته و بهرام شاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد و بعد از محاربه شکست بر رضیه و شوهرش افتاد و ایشان در آن هزیمت بدست جمعی از کفار هند گرفتار گشته درجه
شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرام شاه یکی آن بود که لشکر تتار از آب سند گذشته لهاور را محاصره کردند و بعد از چند روز بر آن شهر استیلا یافته مردم را قتل و اسیر ساختند
و سلطان معز الدین بهرام شاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا لهاور رسیده چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند و درین اثنا مهذب الدین که نظام الملک
وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرام شاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرام شاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید تفصیل این مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی
بسلطان فرستاد مبنی بر آنکه امراء ترک که درین لشکر اند هرگز بدل رعیت سلطان نبوده و نخواهند بود اگر از حضرت فرمانی نافذ شود که قطب الدین حسن و سایر امرا را که با وی اند از میان برگیرم
تا مملکت صافی شود و در نیت بهرام شاه از سر عجله و شتاب بدین مضمون مثالی نوشته پادشاه و چون نوشته برسید وزیر بروز آن را بامراء ترک نمود امرا در مخالفت بهرام شاه آمده بر عزل او

با ملک بکر بیعت کرده بودند این خبر موحش بسمع بهرام شاه رسید شیخ الاسلام دهلی سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا اتفاقات کرده در تهییج غوغا مبالغه نموده بازگشت و امرا از عقب او با لشکرها شتافتند و شهر را معسکر ساختند و بهرام شاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوائل ذیقعده محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار تلف شدند و در اوائل ذیقعده شهر مفتوح گشته بهرام شاه شربت شهادت یافت مدت حکومت او دو سال و یک ماه و نیم بود **ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروزشاه** پادشاه زاده کریم نیکو سیرت پاک طینت بود در هشتم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین شد و مهذب الدین نظام الملک بدولت او استیلا یافت چنانچه هیچیک از امرای ترک را در امور ملک دخل نمیداد امرا اتفاق نموده خدمتش را بقتل آوردند و وزارت بدیگری داده و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات روی نموده ملک و طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه اعمام خود جلال الدین و ناصر الدین را از تنگنای حبس خلاص کرده خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت ملک بهرایج را بسلطان ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک آنجا آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تتار از آب سند گذشته آچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته بدان سمت در حرکت آمده و لشکر مغول از آوازه وصول او ناچار برخاسته روی بخراسان نهادند و در ان ایام جمعی از ندیمان در مجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او خود همیشه بعیش و عشرت و صید و شکار مولع و حریص بود و از فساد ندما افق الطبع و نغمه بوضوح پیوست و اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا در خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان ناصر الدین محمود ابن سلطان شمس الدین التمش** چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش ناصر الدین که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نمود و بعد از چندگاه حشمش پسر بطلعت قرة العین دیگر روشن شد و از غایت محبتی که بآن پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوائل سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرایج بجهت دهلی باستدعای امرا نهضت فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم در ان حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب بهرایج در حرکت آمده و جمعی را که سر مخالفت افراشته بودند بر انداخته بعد از چند سال مذکور از آب لهاور عبور نموده کنار آب سند لشکرگاه ساخت و الغ خان نگین را با سپاهی فراوان بجانب آب سند فرستاد و نگین جمعی از هنود را که در کوه جود تمرد نموده بودند بقتل رسانیده مراجعت نمود و باتفاق بدهلی رفتند و در سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکر کشیده میان دو آب که آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف آورده بودند متخلص گردانیدند و در بحبحه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه ست و اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمد ناگاه توهمی نموده بسمت کوه سنور روان شد و ناصر الدین از عقب برادر با لشکر شتافته هفت هشت ماه در ان صحرا بگذرانید و بدهلی بازگشته و مملکت اچه و ملتان را تا سرحد خراسان بالغ داده و در ان ولایات اقوت شده و در سنه سبع و اربعین با لشکرهای آراسته بدهلی آمد و سلطان دختر او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار عصیان مبادرت نمودند و الغ خان بدان جانب متوجه شده یکسال در ان نواحی بگذرانید اما ملتان مفتوح نگشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان و الغ خان بمالوه رفتند و رای مالوه با پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمد و بعد از محاربه منهزم شد و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطول ایام هر سال سلطان و الغ خان باجتماع یا بسبیل انفراد لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا تقدیم میرسانیدند و هر که خواهد که بتفصیل حالات ناصر الدین اطلاع یابد بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طائفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند** اکثر ملوک نیمروز عادل و عاقل و غریب نواز و فاضل دوست بوده اند و اگرچه زیاده استبداد و استقلال نداشته اند اما بطراوت و شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان طریقه اخلاص و محبت میسپرده و بعضی از افسانه خوانان در وجه تسمیه سیستان و نیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام را گذر بران نواحی افتاد و زمینی که امروز بران ملک سیستان نهاده اند دریایی بود و چون آن دریا بنظر سلیمان در آمد دیوان را فرمود تا ریگ و خاک آن ریزند و بزمین یکسان سازند دیوان از صباح تا نیمروز خدمتی چنین بجای آوردند و اسم نیمروز بران اطلاق یافت **الاول طاهر ابن محمد** بعد از انقراض دولت خلف ابن احمد گماشتگان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت از غزنویان بسلجوقیان رسید و بعد از آن از دیار سلطان سنجر نوبت در هفت اقلیم بلند شد طاهر ابن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر ابن خلف احمد پنداشته اند بر حی در سلک اعضا و ملوک مجلس منتظم داشته اند سیستان را در تحت تصرف آورد و نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد تقدیم میرسانید و قواعد ملک داری ممهد گردانید مملکت نیمروز را مضبوط ساخت و مدتی بامر حکومت قیام نموده در گذشت **ذکر ملک تاج الدین ابو الفضل** بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او اعتبار تمام یافت و در مصافها سر آمد پهلوانان لشکر سنجر او بود و او در معرکه غزنین در ان آوان که سلطان بنفس نفیس خود با بهرام شاه جنگ کرده مقاماتست تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخت بساط عدل و داد گسترد و خلائق آنجا را مطیع و منقاد او شدند و آثار خیر او چند سال در بلاد سیستان باقی ماند و در آنوقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان مرافقت کرد و چون سلطان با اهالی ختای محاربه نمود لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل با سلطان گفت ای خداوند محل ثبات و قرار نیست و سلطان با سی صد سوار نامدار بر لشکر دشمن زده با ده یا نزده کس بیرون رفت و ملک تاج الدین در تعاقب بجای سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانچه ختائیان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش خان آوردند بعد یکسال ملک را اجازت انصراف ارزانی داشت و تاج الدین ابو الفضل

بسیستان رفته بار دیگر در معموری مملکت خویش سعی نمود و بعد از چندگاه روی بملک دیگر نهاد و او را علم و فضل بسیار بود ذکر ملک شمس الدین ملک ابوالفضل ملقب بتاج الدین شد و بعد از وی
پسر بزرگترش شمس الدین محمد بجای پدرش بنشست و یک برادر خود را میل کشیده و دیگری را بکشت و خلق فراوان از اعیان سیستان بقتل آمد و هیبت او در دلها متمکن گشت و در شهری او را دانایان سیاست
میخواندند و در ایام دولت سنجری منقرض شده خراسان و غزنین و کرمان بدست غلامه غز افتاد و چند کرت حشم غزنین را غارت کرده و ملک شمس الدین محمد بسر ما خصمت درو کشید و بلاد مملکت
که زیاده خرابی در آن مملکت از آن جماعت واقع شود و او سی سال حکومت کرده آخر الامر روز دهم بسر آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ظلم شمس الدین محمد بسیار بود او را رشیدی نام از خاصگی و جوار حیش از شهر
کرکنی تعلم و شتت استغاثه کردند و گفتند مجموع اهالی این مملکت بجان رسیده اند و دست بدعا برداشته زوال ملک برادرت را از بارگاه مالک الملک مسئلت مینمایند و آن عورت یا کابر سیستان
گفت که شمس الدین محمد بادشاه نباشد کرا بپادشاهی تعیین میکنند جواب دادند که ملک تاج الدین حرب پسر عز الملک را شمس الدین محمد میل کشیده بود چنانچه ذکر او گذشت فی الجمله چون خواهر شمس الدین محمد
بقلع و قمع آن رضا داد اکابر و اعیان سیستان خروج کرده خدمش با فرزندان آن ابتر بقتل رسانیدند ذکر ملک تاج الدین حرب ملک تاج الدین در زمان پدر مکحول خویش عز الملک بادشاه
با خلق عدل و داد کرد و جمله مردم ملک نیمروز از صمیم قلب تبا انقیاد نمودند و با سلطان غور در مقام مطاوعت بود و خطبه بنام ایشان خواند و غوریان در آن اوان بر خراسان نیز استیلا یافتند و
ملک تاج الدین در رواج احکام شریعت غرا کوشید و مساجد و معابد و خوانق معمور ساخت و او مدت شصت سال حکومت کرده پسر خود ناصر الدین عثمان را ولیعهد گردانید و ولی پیش از ملک
وفات یافت ملک پسر دیگر خویش بهرام شاه را ولیعهد گردانید ذکر یمین الدوله بهرام شاه بهرام شاه ملک قاهر و حاکمی ضابط بود و در زمان پدر خویش بشجاعت و شهامت مذکور و مشهور
گشت و چون در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه ملک تاج الدین حرب فوت شد و بهرام شاه متصرف ملک گشت و رسم قدیم سیستان آن بود که قبائل با یکدیگر عداوت میورزیدند و هرگاه که فرصت
یافتند یکدیگر را میکشتند و هیچکس در شهور و سنوات بی سلاح آمد و شد نمی نمود و بهرام شاه جهت دفع این رسم مذموم از قبائل جمعی را گروگان ستانده در قلاع مقید و محبوس گردانید و در هر محله و قبیله
محله را مواخذه فرمودی و آن قاعده ناپسندیده بحسن تدبیر و سیاست او مرتفع گشت و ملک بهرام شاه دو نوبت لشکر بقهستان کشیده با ملاحده حرب کرد و ابو النصر فراهی که صاحب نصاب
است بیتی چند در مدح او گفت و این چهار بیت از آن ابیات بر سبیل تبرک ثبت افتاد ابیات شه نیمروزی و در روز ملکت + خجسته سمر زادل بلد او است + درین حرب که اند قهستان نمودی
جهانی پر از عدل و انصاف او است + نیان در جهان تا جهان را طراوت + ز آب و ز آتش نه خاک نه ز باد است + نماند فراموش بر یاد خسرو + ثنای فراهی اگر هیچ یاد است + و بنا بر آنکه ضدیت
و عداوت میان بهرام شاه و ملاحده قهستان روز بروز در تزاید بود چهار کس از فدائیان اسمعیلی فرصت نگاه داشته وقتیکه از مسجد جامع میرفت در بازار از اطراف در آمده آن بادشاه نیکنهاد
را بضربات متوالی شهید گردانیدند ذکر نصرة الدین ابن بهرام شاه بعد از قتل پدرش سیستان با ملک نصرة الدین که از فحوای خیر الامور اوسطها از دیگر حکایت میکرد بیعت نمودند و پسر بهرام شاه
رکن الدین را گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه از حکومت نصرة طائفه از هواخواهان رکن الدین او را از حبس بیرون آوردند و میان برادران نزاع واقع شده محاربه روی نمود و نصرة
انهزام یافته بخراسان و غور رفت و از ملوک آنجا استمداد نموده بعازم وطن گشت و ملک از برادران مستخلص گردانیده بار دیگر بر سیستان استیلا یافت و بعد از مدتی لشکر کفار تتار متوجه ملک نیمروز شدند
سعد حیات او را انصرام رسانیدند ذکر رکن الدین بهرام شاه شهزاده منهمک خونریز بود و در زمان حیات پدر بر حرکات ناپسندیده اقدام مینمود چنانچه بهرام شاه او را گرفته مقید ساخت
نوبتی سلطان محمد خوارزم شاه از سیستان لشکری طلبید و بهرام شاه پسر خود رکن الدین را از حبس بیرون آورده با طائفه سپاه بسر ابلی روانه کرده و چون بنواحی فوشنج رسیدند ملک
رسید که ملک رکن الدین در تاتار شرب مشغول است فرستاده خوارزمشاه را بقتل آوردند و بجانب سیستان مراجعت نمود بهرام شاه بار دیگر او را مقید نمود و نایب خود را با سپاه و مال فراوان بنزد
خوارزمشاه فرستاده از افعال رکن الدین ذمه خود را بری گردانید و بعد از فوت پدر بر برادر خود نصرة خروج کرده و غالب آمده و در سیستان جور و ظلم آغاز نهاده و ملک نصرة بمدد غوریان بسیستان
رفته رکن الدین را مغلوب ساخت و چون لشکر چنگیزخان در سیستان قتل عام کردند رکن الدین نیز شربت شهادت چشید ذکر شهاب الدین محمود ابن حرب چون کفار تتار بعد از خرابی بسیار از سیستان
باز گشتند ملک شهاب الدین که در گوشه مختفی شده بود والی آن ولایت گشت اما بواسطه ویرانی مملکت و قلت مردم حکومت او رونق و رواجی نیافت و شخصی از خویشان وی شاه عثمان نام از کرمان
استمداد نموده براق حاجب طائفه را بامداد فرستاده شاه عثمان با شهاب الدین محمود جنگ کرده او را بکشت اما ملک تاج الدین خدمت شاه عثمان را و حکومت دخل نداد ذکر ملک تاج الدین
ینالتگین خوارزمی او از ابناء عم سلطان محمد خوارزم شاه است در آن اوان که غوریان شاه ارخ گرفتند ملک تاج الدین و پسر عمش المتمش بهندوستان افتادند و در زمانی چند بخدمت
ملک کریم الدین که حاکم سوالک بود قیام نمودند و فرصتی جسته ملک کریم الدین را کشتند و چند فیل و اسب گرفته پیش ناصر الدین قباچه رفتند و چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه
از چنگیزخان انهزام یافته بهندوستان رفت ملک تاج الدین بدو پیوست و در وقتیکه سلطان جلال الدین از دیار هند رجعت نمود و بکرمان آمد تاج الدین ملازم رکاب عالیش
بود و چون سلطان بجانب عراق توجه نمود او در کرمان توقف نمود و در همین اثنا شاه عثمان از براق حاجب استمداد نمود و او ملک تاج الدین ینالتگین را بمدد فرستاد و شاه محمود
که حاکم سیستان بود با ایشان جنگ کرده کشته شد و ینالتگین سیستان را متصرف شده بشاه عثمان التفات نکرد و مؤلف طبقات ناصری در آن کتاب آورده که درین تاریخ

ملک قطب غوری مرا از خیسار برسالت پیش ملک تاج الدین فرستاده بدان طرف رفتم و با ملک تاج الدین ملاقات کرده مبانی عهود مستحکم گردانیدم و بعد از آنکه بغور مراجعت کردم ملک تاج الدین با ملاحده قهستان خصومت افتاده و لشکر بدان صوب برد و منهزم گشته بسیستان آمده در سنه ثلاث و عشرین قلعه اسفرار و تولک بگرفت و لشکر مغول در سنه خمس و عشرین و ستمائه بار دیگر بولایت سیستان افتند و تاج الدین ینالتگین در قلعه محصور بود و قریب بدو سال ایام محاصره امتداد یافت و لشکریان غوری و تولکی و سکری و غیرهم از اتراک باوی در قلعه بودند اکثر هلاک شدند و تیری بر چشم ملک آمده نور باصره اش زائل گشت و مغولان قلعه را گرفته باقی ماندگان را شهید کردند و ینالتگین را بالقلعه اسپید برده کشتند از نسل وی جمعی مانده در قصبه فرات مانده بحکومت اشتغال نمودند **گفتار در نسب ملوک کرت و شمائل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات آن طبقه علی الترتیب** ملک مرحوم و مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت دختر زاده ملک رکن الدین است و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است و خود تمش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد ابن سام و وزیر و نائب او در کل امور بوده و عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاص زکیه اتصاف داشت و بغایت فاضل و باذل و خیر بوده و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاده و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه الحال و فارغ خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبد نام مؤلف تاریخ هرات در مدح وی قصیده غرا دارد و این چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد در جاداتی که بدر از لقب سلفر ماید ع ایام شد مساعد و نامی شده غنی + در عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی + فرخنده خسروی که ز کلک سخای او + دارد همیشه دیده حاجات روشنی + خورشید با ترفع و گردون با علو + با جاه او محقر و با قدر او دنی + از هفت چرخ همتش از چه بلندتر + هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی + در عهد او قضا نکند عزم بیدلی + وز بیم او فلک نکند رای توسنی + در پیش تخت شاه مراد از سر یقین پهلوانی و نام تهمتنی + ای بیچ طبیبه بکه بخشش و مصاف + او راست رسم حاتمی و رزم بیژنی + و در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک کرت منتهی بسنجر بن ملک شاه میشود و مؤید این حال آنکه ربیعی بهر قاضی عمر شیخ در مدح ملک فخر الدین گوید ع قاعده دودهٔ سنجر توئی + واسطه ملک سکندر توئی + و دیگری هم در شان او فرماید ع ای به سبیل ملوک من ارثه سنجر + فیوجی عطاء و بخششی رعیته + و مولانا فاضل متبرع مولانا صدر الشریعه در وصف ملک عز الدین حسن کرت گوید ع ابوالفتح سلطان سلاطین کلهم + بهال فخر الکرت بن سنجر + و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین جامی که از دختر زادگان ملوک کرت است فرماید ع گر بستیم بسنجر و سلجوق میکشند + هستم شهی که خواجه و مخدوم سنجرم + و در تاریخ اوصاف مذکور است که در آن ایام که میان ایقاخان و برکاخان منازعت و محاربت دست داد ملک شمس الدین کرت از صف ایقاخان بیرون تاخته و در میدان درآمد گفت منم نور دیده سنجر والی دار الملک اسکندر **ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین** او را چون عز الدین مرغنی در ایام حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد چون فرمان بدار السلطنت هرات رقم اختصاص کشید و قلعه خیسار را به برادر خویش تاج الدین عثمان ارزانی داشت و بعد از تاج الدین عثمان حکومت خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی همت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانیده با او گفت ع در اقتناء معانی و اقتباس هنر بکوش شمس بکردار عمر دیده + هر آن پسر که شود قانع از پدر بنسبت + حقیقت صفتش آتش است و خاکستر + و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود باندک زمانی بفضل و دانش و شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان منفرد و ممتاز گشت و ملک رکن الدین باهمه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت نمودی و در سفر و حضر مفارقت او جائز نداشتی و در آن اوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت و ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرده و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت و این معنی نزد چنگیز خان بغایت مقبول و مستحسن افتاده یرلیغی باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته بمتابعت ما کمر نیکوخدمتی بر میان بسته است و در وقت ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او امین و سالم بوده اند و این معنی بحضرت علیای ما پسندیده افتاد دیگر آنکه استماع رفت که با رعایا بر وجه حسن زندگانی میکند خواستیم که اخلاص و هواداری او سمت تزاید پذیرد و افعال مرضیه او مضاعف گردد بنابرین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم و حکومت ولایت غور را مع مضافات و متعلقات و منسوبات مفوض باو گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل را برای و رویت او حواله فرمودیم تا چنانچه از وفور عقل و کفایت و کیاست او سزد بضبط آن دیار مشغول باشد و در وقت احتیاج مردان مرد و آلت حرب و سبز و از نواب گماشتگان ما که در ولایت خراسان اند طلبدارد و چون بر نهج ستوده عقل سلوک کند بمزید نواخت و عاطفت شاهانه مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورده و ایلچیان را خوشنود باز گردانید و ملک هرگاه که باردوی پادشاه رفتی یا بموجب فرموده در مصاف امرا لشکر کشیدی ملک شمس الدین همراه بردی و ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بریوسون و یاساق نزد امرای چنگیز خان اعتباری تمام یافته اند را العطایا و هدایا گرانبار ساختند **ذکر ملک شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت** در سنه ثلث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده در گذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امرای مغول ملک شمس الدین در مصاحبت سالی نوئین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سالی نوئین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت لشکر و مهم ولایت را قرار سید بود و ایشان از این سبب نهب و غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سالی نوئین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده بازگشت و بعد از وقائع

و حالات که او را روی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود بار دوم باردوی منکو قاآن رفت و در معرکه که منکو قاآن با منازعان بحرب مشغول بود شمشیر کشیده و لیسی از مبارزان را بخاک هلاک انداخت و از ان حال نظر پادشاه بروی افتاده پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را می شناختند گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم بودند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده و یرلیغ و پایزه داده پادشاه فرمود که اگر بر دشمنان غالب شوم او را بتربیت و عنایت مخصوص گردانم و روز دیگر منکو قاآن مخالفان را منهزم گردانیده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را مع توابع و لواحق بملک شمس الدین داد و او را با یرلیغ و تشریف بآنصوب گسیل کرد و ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از انجمله حاکم غرجستان ملک سیف الدین را بکشت بسبب آنکه ملوک طالقان و حرزوان و ساحر و تولک و فیروزکوه متابعت ملک شمس الدین کردند و ملک سیف الدین ابا نموده دم از استبداد و استقلال زد و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید و دیگر قلعه بکر را که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشیروان تا آن زمان هیچ بیگانه بران استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوطه مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات باردوی اباقا آن رفت و هنوز رخصت انصراف نیافته بود که خبر رسید که برکا قاآن بالشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است و باشارت اباقا آن متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه ملک شمس الدین بهادریها نمود چنانچه برکا خان تعجب کرد و از نام و نسب او مراسم استفسار بجای آورد و چون اباقا خان مظفر و منصور شده بدار عزم مراجعت نمود ملک شمس الدین بعد از سالی با تشریفات گرانمایه از مراکب و اسلحه مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود و ملک بحکومت هرات و توابع آن اشتغال نمود و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه شهزاده مراجعت فرمود و براق بعزم استخلاص ایران از ماوراء النهر بخراسان لشکر کشیده و ملک شمس الدین کرت باردوی او رفته نوازش یافت و هشت روز در خدمت براق بوده چون اطوار او و لشکرش از جاده صواب منحرف دید پشیمان شد و رخصت خواست و بجانب خیسار غور شتافته از توجه بطرف اردوی اباقا خان نیز اعراض نمود و چون اباقا خان با شاهزاده براق جنگ کرده غالب گشت چنانچه مفصل این قضایا در دفتر پنجم رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعضی امرا مغول گفتند که اگر هرات آبادان نبودی هرگز شهزاده براق لشکر بدینجانب نکشیدی مصلحت آنست که مردم این شهر را باطراف بلاد فرستیم و عمارات را خراب کنیم و اباقا خان بتخریب هرات راضی شده شهزاده تبشین اغلی و خواجه شمس الدین صاحب دیوان در ترتیب تغییر این رای سعی نمودند و پادشاه را مانع آمدند و گفتند صواب چنان مینماید که شحنه ضابطه در هرات نصب کنیم و بتلطف و آراستگی ملک شمس الدین را بچنگ آوریم و اگر در حق این قوم سیاستی واقع شود و از جانب خان نا امید گردند بالکلیه باغی شوند درین تقدیر لشکر پادشاه در خراسان اقامت نتواند نمود چه او مرد مفتن و دلیر است و لشکرکش و فتنه انگیز از اطراف هندوستان و ترکستان لشکرها آورد و از آن ممر فتنهای قوی ظاهر شود و حالا دست تسلط بروی نیست زیرا که ولایت غور کوه پایهای عظیم دارد و قلعهای متین چون حصار خیسار که بر جبلی واقع شده که در بلندی و تندی مثل آن کوهی خدا نیافریده چند روزی ملک شمس الدین را امان دهیم و بر وفق احسان دلش مائل خدمت پادشاه گردانیم بعد از آنکه بخدمت درگاه آمد آنچه مقتضی رای اعلی باشد بآن عمل نماید اگر برای او یرلیغ نوشته شود مبنی بر عاطفت پادشاهانه از رحمت شاهنشاهی بود دریغ نماید پادشاه نصیحت دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده در هرات شحنگان گذاشت تا مردم را استمالت دهند و ایشان بضبط حکومت مشغول شدند اما از پاس و سطوت ملک شمس الدین خائف و نا ایمن بودند چه هر روز عوام الناس آوازه می انداختند که ملک عنقریب میرسد و ملک شمس الدین خود را ازین معنی فارغ و درین اثنا خواجه شمس الدین صاحب دیوان رقعه در قلم آورده پیش ملک شمس الدین فرستاد و آن رقعه مصدر باین ابیات بود ❊ فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت ❊ تویی که هیچ ملک سر بسر بهر جانی ❊ مشقتی که بهجرت رسید بجان من ❊ همانا که آن نرسد فهم انسی و جانی ❊ بچشم من که دو هر دو کون در ناید ❊ غبار موکب تو هست کحل انسانی ❊ ز رای روشن باریک بین تو الحق ❊ جهان سزد که ازین شوق نامه برخوانی ❊ ز بادپای برانگیزی آتش غیرت ❊ بآب خرم غباری که هست پیشانی ❊ چه رنجها که رسد بر دل غمین ضعیف ❊ اگر تو هیچ درین سو قدم برنجانی ❊ چه فتنها که نزادی زمانه برخیزد ❊ نعوذ بالله اگر عزم او بگردانی ❊ و چون مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب آن نامه قلمی کرد که بعضی از کلماتش این بود که تمنا نیاز و سدنه و استمداد و دریوزه محب مخلص خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل اکرم مبارک مهدی قدم شمس الحق والدین زید قدره ببینند عیان بود و کمن باد گوییم فاما صبا دشمن من چه دوست بسیار نشست ❊ با دوست نشایدم دگر بار نشست ❊ پرهیز از آن گل که با زهر آمیخت ❊ بگریز از آن مگس که با مار نشست ❊ و این رباعی نیز نوشته بود که رباعی آن به که خردمند کناری گیرد ❊ یا گوشه قلعه حصاری گیرد ❊ می بیخود و لعل بتان میبوسد ❊ تا عالم شوریده قراری گیرد ❊ و مکتوب را اذیل باین کلمات ساخته که درین چند روز فرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد باتمام رساند انشاء الله وحده العزیز ذکر ملک شمس الدین و مآل حال او و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ایلچی با پایزه و یرلیغ و خلعت از پیش پادشاه اباقا خان بهرات آمد مضمون یرلیغ آنکه ملک معظم شمس الدین کرت بداند که ما را نسبت با او التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه پسندیده و محمود بود و هر مخبر قائل که چیزی عرضه داشت بپایه سریر اعلی کرد آنرا بمحل قبول و رضا رسانیده ایم و سخن صاحب اغراض و حساد را در مسامع انگاشته و در نیت چند نوبت به برادر ما تبشین اغلی یرلیغ فرستاده ایم با تاکید و مبالغه تمام از لوازم و آداب و طرائفه که در ذهن و ذکا بر دیگران سمت رجحان داشته باشم

پیش او فرستد و او را از آن جایگاه منیع و مساکین شیران و پلنگان و آشیان کرکس و عقاب بهرات اسند عاکند اکنون می باید که چون احکام ما موشح باصناف و الطاف شهریاری رسد بی توجه بهرات رود و آن سرحد را تا انتهای افغانستان و حدود شبرغان و آموی چنانچه از امارت بی ذهن خلل باو منسوب و منضبط نماید آباد ان سازد و در خطه معمور هرات صانها الله عن الآفات که مطلع شعاع اقبال و مطلع انواع امانست ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم بر آورده باشد مقهور و مخذول گرداند و بعد از نواخت و استمالت فراوان سوگند یاد کرده بود که هرگز گزندی و مضرتی از ما باو نخواهد رسید و هیچ اول بعاطفت خسروانه و تربیت پادشاهانه مخصوص و محظوظ خواهد گشت در روز دیگر ملک شمس الدین ایلچی را با حصول مطالب و مآرب باز گردانیده و از برای آباقاخان و تخت نشین اعلی و امرا و عظام و صواحب کرام تحف و هدایا فرستاد و از قلعه خیسار بیرون آمده بخطه هرات نزول فرمود اشراف و ملوک اطراف بخدمت او شتافتند و بار دیگر او قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال گشت و بعد از آن مکتوب خواجه بهاء الدین و صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و غیره از اعیان باستدعا و استعطاف ملک شمس الدین متواتر گشت و خدمتش عزیمت عراق تصمیم داده از خراسان بجانب اصفهان روان شد و چون بحدود آن ولایت رسید خواجه بهاء الدین دقائق اکابر با استقبال او شتافتند و خواجه بهاء الدین ملک را بهمراه خویش باردو پیش آباقاخان برد و چون پادشاه از ملک شمس الدین آزرده خاطر بود زیاده با و التفاتی نکرد و با امرا گفت که من بعد او را از اردوی خویش دور نخواهم کرد در خصت انصراف نخواهم داد چه مرا اعتمادی نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد دیگر بار پیش من نیاید القصه ملک روزی چند در اردو بماند و پسر شمس ملک رکن الدین و برادر او را نیز باسم حریک بجانب در بند فرستادند و در این اثنا چند نوبت خواجه شمس الدین محمد باتفاق امرا و نواب و خواص سخن ملک پیش پادشاه گفته شفاعت کردند مقبول نیفتاد و ملک در تبریز چند گاه میان خوف و رجا بسر برده آخر الامر بحکم پادشاه زهری جان گزای بخوردا و دادند چنین گویند که در حمام بود و دانه بخورد و همان لحظه دانست که زمانه بسر آمده در اواسط شعبان از عالم فانی بدار باقی رحلت نمود خواجه رشید در تاریخ غازانی آورده که چون بسمع آباقاخان رسانیدند که ملک شمس الدین درگذشت گفت او مردی محیل بود باید که خود را مرده ساخته باشد یکی از امرا را فرمود تا به تبریز رفته تفحص نماید و مولانا وجیه الدین النسفی در تاریخ او گفته که بسال هفتصد و هفتاد و شش مه شعبان قضا از مصحف دوران چه بنگریست لیفال بنام صفدر ایران محمد کرت برآمد آیهٔ والشمس کورت در حال

ذکر جلوس شمس الدین بن ملک شمس الدین بمسند امارت هرات

در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه تخت نشین اعلی را گذر بر هرات افتاده شهری دید پریشان و مضبوط پرسید که چرا این شهر بدین حال است گفتند تا ملک شمس الدین حاکم این ولایت بود کس را زهره و یارای آن نبود که بر دیگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته این ملک بی ملک و این شهر بی شهریار است تخت نشین اعلی گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود است جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در آن اوان نیز آباقاخان بخراسان در آمده بود و تخت نشین اعلی بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی و مالکی ندارد و اگر فرمان عالی نفاذ انجامد که پسر ملک شمس الدین بضبط آن مملکت قیام نماید از آیین عدالت بعید نباید و آباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایهٔ سریر سلطنت مسیر حاضر گشت بسیورغامیشی مخصوص گشته آباقاخان فرمود که او را بلقب پدر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس الدین گفتند فی الجمله دیگر خدمتش با خلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافهٔ برایا در حریم لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه بطرف ولایت غور رفت و حصون و قلاع آن دیار را که تا الان سالها بود سر بر زده بودند هیشامه سپرد و در قلعه خیسار چند گاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود و در سنه ثمانین و ستمائه لشکر تغلبه هار کشیده اهل آن دیار بحصار پناه بردند ملک بعد از آن که چهار ماه روز ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش سالما و غانما مراجعت نمود و چون آباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات بنیابت گذاشت و خود بقلعهٔ خیسار رفت و در آن اوان هندو نوئین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته با و پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چند گاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم روان کرد ما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطهٔ قرابتی که با هندو نوئین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تا زیک را چه حد آن باشد که امیری را مقید کرده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سخنان بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه خیسار هیچ طرف نرود و در این اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سر سلطنت نشست امیر نوروز بیگی که بدولت او استیلا داشت مکتوبی بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک در جواب امیر نوروز کلماتی که مشتمل بر اظهار دولتخواهی بود ادا کرد و در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا مرفوع رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای جاه دنیوی و طلب لذات فانی و عزت رعایتی و دولت بیحوزه خاطر پریشان و ضمیر مشوش نسازد ابا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملکداری چه منفعت و تمتع یافتند که او نیز آن طمع باشد بحکم پادشاهزاده غازان خان شهید نوئین را گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی حسد بر خواسته اند و همه بر قصد هلاک من اتفاق و طاقت بر میان

بسته اگر بدان جانب حرکت کنم ناچار بمقاومت بدفع شر و مکاید ایشان مشغول میباید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسوداها و تخیلات متنوعه بسر آورده مامول و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب را از آمدن بهرات و حکومت آن حدود معذور دارند زیاده چه ابرام نماید و غدرهاتی که بانجانب باز بسته بود وسعی این مخلص را اثر در آن تواند بود فرمایند و بعد از آن ملک شمس الدین پای در دامن عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت **ذکر ملوک فخر الدین ابن ملک شمس الدین کرت** او از آوان صبی و ریعان جوانی بهنر و کاردانی موصوف بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم راجح بیت دست رستم نیست کوشش او * نام حاتم ببرد بخشش او * و در انشا و اختراع نظم و نثر از ابنای ملوک ممتاز و دهشت ملک شمس الدین را در شان او عاطفت بنهایت بود و بعد از چند سال پدر او را بر جسارتی و ترک ادبی محبوس گردانید و او با طائفه از خاص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و قصیه ملک فخر الدین را خطیب قوشنج ربیعی در کرت نامه مستوفی آورده هر کرا خواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث وتسعین وستمائه بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا متحصن شد و هر چند پدرش کسان فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد او از بالا بزیر نیامد و از دخول پدر را اعتماد ننمود و درین اثنا خبر مخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسیده ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاده در باب ملک فخر الدین شفاعت کرد و استدعا نمود که او را امان داده پیش ما باید فرستاد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد و پیمان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورد که روی او نه بیند بسبب منظور نظر پدر نگشت و برادران و اقربا را وداع کرده بهرات رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز او را در کنار گرفت و ببوسید و اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر سر جمیع امرا و وجوه عساکر خراسان نوخت و بخلعت خاصش اختصاص داد و ملازمان او را علی اختلاف طبقاتهم مشمول احسان و امتنان گردانید و چندان تبجیل و تکریم بملک تقدیم داشت که تمامت نواب و خاص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و در بهانه نوروز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاده از وصول ملکزاده اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین سمت ازدیاد می پذیرفت تا حکومت هرات بر رای و رویت او مفوض گردانید زیرا که ملک در آن ایام در خواف و فراه با متمردان امیر نوروز جنگهای مردانه کرده مجموع گردن کشان را مالشی بسزا داده بود و چون دواخان در غیبت غازان خان بخراسان آمد چنانچه در جلد پنجم مذکور و مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین در غرجستان با یکی از امرای دواخان که مرکز نام داشت و خویشان او نیز بود ملاقات افتاد و با یکدیگر شراب خوردند چندانکه سورت شراب مرکز را دریافت گفت چون ملک فخر الدین را پیش دواخان برم در یک روز رخصت کرده او را دوستکام باز گردانم و مرکز در آن بزم انواع حکایات پریشان میگفت و سودای بیحاصل می پخت و از سر مستی بانگ بر یک یک میزد و گاهی شراب میخورد و گاهی پیاله میشکست زمانی پای میکوفت و ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت بیت چون من خراب مست را در خانه خود ره میدهی * پس می ندانی ای پسر این بشکنم آن بشکنم * آخر را بنوش و طرب بسر بردند و روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین مرکز را با سی تن از ملازمان او بگرفت و رؤسا و زعمای غرجیان را حاضر فرمود و گفت من این طائفه را پیش امیر نوروز خواهم برد و تن این گرفتگان را در آنجا خواهم گذاشت چون دو روز از رفتن من بگذرد این دو شخص را بگذارید تا بروند و صورت حال را بسمع دواخان رسانند بعد از آن ملک فخر الدین دو کس از زعمای غرجستان را که بر ایشان اعتمادی نداشت بقتل رسانید و چون شب در آمد با چند مرد دلاور مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین عیسی هارون و محی الدین عمر و جلال الدین محمد سال و شمس الدین ابو یزید و محمد چپ و پهلوان محمد اسفزاری و عمر زنگی بر سبیل سرعت روان گشته بمیدان زر ریز رفت و از آنجا بتولک در آمد و از تولک براه کوه بانها متوجه خواف شد و از آنجا بجانب نیشاپور توجه نمود و چون پدر یار سید قریب صد و پنجاه کس از عساکر دواخان بدو باز خوردند و بعد از حملات متواتر ملک فخر الدین مرکز را از میان بیرون برد و روز دیگر هنگام زوال بنیشاپور در آمد و از نیشاپور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرده بود و مرکز همراه داشت امیر نوروز استحسان فراوان نمود و بخلعت خاصش اختصاص داد و ملک فخر الدین را مصحوب خویش گردانیده بعراق رفت و مرکز را بسبب تشویش تخت شاه برده و حالات ملک فخر الدین عرضه داشت و غازان خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود و یرلیغ حکومت هرات و غور و بلخ و علم و سراپرده و نقاره مشمول عواطف خسروانی ساخت و دو هزار دینار انعام کرده با امیر نوروز گفت هر اصطناع و کرم که ترا دست دهد درباره او مبذول دار ملک فخر الدین با استظهار تمام متوجه هرات شده بحکومت مشغول گشت و ذکر غدر ملک فخر الدین با امیر نوروز و بعضی از قضایای آن مملکت مسطور در ضمن حکایات اولاد پادشاه جهانگیر چنگیز خان که در ایران حکومت کرده اند در دفتر سادس سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز **ذکر خطیب قوشنج** یکی از ندمای فخر الدین کرت صدر الدین خطیب قوشنج بود که ربیعی تخلص کردی و او بجودت طبیعت و جودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب و سلیس او در ملک فخر الدین اثر لو بر افزوده که حکایات پدران و سرگذشت ایشان از جهانگیری و دلاوری و تجسس و بسط در رتق و فتق هر یک از جماعت و شرح حبس و قلعه خنسار و کیفیت بیرون آمدن او از آنجا با سائر احوال وی از صلح و جنگ با اعادی ملک بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشد و ربیعی مدت چند سال بساختن دیوان سخن ملوک غور اشتغال نموده آنرا کرت نامه موسوم گردانید و در آن مدت ملک از اصطناع و احسان نسبت بوی یک دقیقه مهمل نگذاشت و اگر چه هر گاه هزار درم از خزانه ملک سپید و خطیب بس مهر بود و عیاش و ابو الفضول بود و اکثر اوقات بشراب و مشاهد گذرانیدی و بعطایای ملک قناعت ننمودی و توقعات دیگر فرمودی و مشرب او موافق مشرب ملک نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته متشرع بودی و ربیعی همیشه شراب خوردی

و بنابر تباین مزاج جانبین ربیعی از ملک فخرالدین متوحش و خائف بودی ناگاه بی رخصت متوجه قوهستان شد و در آنجا چندگاه بملازمت شاه علی ابن ملک نصیرالدین سیستانی قیام نمود و
در مجلس وی از ملک فخرالدین شکایت کرد آخر الامر شاه علی او را بیست دینار بدو داده گفت تو حریف مجلس ما نیستی ازین ولایت برو و نواب خاص شاه علی با او گفتند که از ملک عجیب مینماید که
شاعری چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد از درگاه خود می راند شاه علی در جواب گفت هر چند این مهم شعر خوب میگوید اما بیوفا و حق ناشناس است چه بعد از دوازده سال که
ملک فخرالدین او را تربیت کرده و مقرب و مخصوص خویش گردانید امروز که از وی رنجیده پیش من زبان بغیبت او میگشاید فردا که از ما برنجد هر چه خاطرش خواهد بگوید بیت عمار زرا
بحضرت سلطان که راه داد + وز صحبت تو هیچ تو باید سخنوری + امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو + فردا نکوهش تو کند پیش دیگری + فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و آنجا بخواست
که بعراق رود ملک فخرالدین حالات ربیعی را شنیده اندیشید که اگر روی بجانب عراق آورد لا محاله در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان بخبث او بگشاید بنابراین مکتوبی بربیعی
فرستاده اظهار اشتیاق کرده وعدهای جمیل داد و ربیعی از آن نامه فرحناک شده گفت عربیه تابی کتاب نادمورده تقوی لماجا و حی الله فی لیلة القدر اما حینئذ توقف و ذهاب
بحضرت ملک مشروط گشت و عاقبت رایش بران قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بخط ملک برسد متوجه هرات گردد و درین باب عریضه داشتی
در قلم آورد و مصدر بقطع گردانید که اول و آخرش این دو بیت است بیت اسلامی که بر فقیر ادراک او + بشکند فطرت کند کمان + بیان شهریاری جهان کز علو + چه صد سنجر است و چه صد
ارسلان + و چون نوشته بملک فخرالدین رسید سر فور سطری چند قلمی کرد مبنی بر آنکه هرگز بجان او قصد نکند و دیگری را نیز نفرماید و آنچنی بسوگند موکد گردانیده آن رقعه پیش ربیعی
فرستاده و خدمتش ایمن و مطمئن از نیشابور بهرات آمد و ملک او را بهنگام ملاقات پرسشی گرم فرمود و بدستور سابق در میان ندما نشاند و ربیعی قصه کرد که ملک با او در غایت عنایت
در عایت است و از باطنش هیچ خبر نداشت که بهانه قاصد جان او خواهد شد و بجهت اطمینان خاطر ربیعی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا اسلام او رفتند و با وجود آنکه ملک فخرالدین
در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای آورده بود خلائق را از شرب خمر منع میفرمود و ربیعی هیچ آن برادمان غمر اقدام مینمود و مجلس می آراست تا شبی از شبها جمعی از افراد
اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان رسید در راه یافت و در گفتگو آمدند و گوی دعوی هیمنی در میدان لاف و خودستائی انداختند
بیت یکی گفت من پیل شیر افکنم + بیک حمله کوه از زمین برکنم + و گر گفت من چون خروش آورم + زمین و زمان را بجوش آورم + یکی گفت خورشید رای منست + سر آسمان زیر پای منست +
و گر گفت کو رستم زابلی + که بیند ز گرز گران پردلی + خطیب بعد از لاف و گزاف روی بحضار مجلس آورده فرمود که ای یاران موافق و دوستان متفق شما که با من یکدل و یکجهت
شوید با ملک روزگاری و ولایتی منضبط کنم و خلق را متابع و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و ربیعی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاد و شهریار اعظم
سام دیو بند و پهلوان هشت تن و حسین تیغ کش و در آن شب از جمله اسامی موضوعه اوست و در همان مجلس گفت که نامهای شما در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما القاب نهایانا
گویند که چنین شاعری بود از قوم تیغ که چند تن مرد مبارز با او اتفاق نموده کارهای خطرناک از ایشان صادر شد و ربیعی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بر زبان می آورد و چون
روز شد شاگرد ربیعی که گاهی شعر گفتی و از وی رنجش در خاطر داشت ببارگاه ملک آمد هر چه از یارانش دیده و شنیده بود معروض داشت و گفت که ربیعی و تابعانش اتفاق کرده اند
که بفلان قلعه روند و ملک متغیر شد تاج الدین یلدوز بهادر را با پنجاه نفر فرستاد تا ایشان را بگرفتند و ربیعی را با هفتاد تن از یاران و متعلقان پیش ملک فخرالدین آوردند ملک فرمود
تا آن روز همه را در چاه کردند و روز دیگر احضار آن جماعت کرده از آن اتفاق استفسار نمود همه منکر شدند الا ربیعی که گفت از سر مستی امثال این سخنان واقع میشد ملک فرمود تا بعضی
از آن قوم را پوست کندند و برخی را گوش و بینی و ابهام بریدند و بگذاشتند و زمره را چوب زدند و فرقه از مردم طفیلی بی تعرض رها کردند و ربیعی را بزندان و ادوهان حبس قصیده
در مدح ملک گفت و فرستاد که مطلع آن این دو بیت بود بیت تو همان گیر که این یوم تقوم الروح ست + آفرینند میان من و تو خصم و حکم + در بنیاد تو گر نیز هم بنوبه باز آنکه + گوشه
دامنت امروز بگیرم محکم + و چون ملک قصیده را خوانده هیچ جواب نداد ربیعی مکتوبی بملک ارسال نمود هیچ فائده بران مترتب نشد و چند نوبت مثنوی در پیش ملک روان کرده بود
آن ابیات درین مقام ثبت افتاد قصیده تاجور را تخت کیانیت هست + دست و دل ملک ستانیت هست + شاه ندارد چو تو گیتی بیاد + شاه و رای تو بگیتی مباد + قاعده دولت
سنجر توئی + و اسطه ملک سکندر توئی + وعده سنجر ز تو خواهد نوید + ملک سکندر بتو دارد امید + تاج کیان طرف غلامان تست + چرخ روان بنده فرمان تست + رای تو سرمایه
تیغ تو پیرایه فتح و ظفر + شمس و قمر رای ترا پیشکار + فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار + به ز تو بر تخت کئی شاه نه + بر ز منت هیچ نکو خواه نه + آنکه ز غمهای جهان رسته ام + تا بنود بنده تو
پیوسته ام + بنده ام آخر بچه بندم کنی + بنده نیم من که پسندم کنی + بد بنود هر چه پسندید مرد + وان ز پسندیده خود برگردد + ملک ستانا ملکا خسروا + شیر دلا قلعه کشا یا گوا + از خود غمخوار
یکی یاد کن + داد کن از بهر خدا داد کن + تا به ازین در کنف خویش گیر + یا ادبی کن که سر خویش گیر + پای نظر کن بکله گوشه + یا مددی بخش بده توشه + یا چو بزرگان بمن انداز
نگر + یا همه کریان ز سر عهد گذر + یا نعم دار مرا پای بست + یا بکرم دار مرا باز دست + بوح پدر پیر مرا شاد کن + بهر خدا بنده آزاد کن + جان چه ستانم که جوانم هنوز +

دارم امیدی که بیابم هنوز + گرچه گزیدی بیادی مرا + جان جوان نه بدادی مرا + شاه جهانی بجهان زینهار + انچه ندادی مستان زینهار + حیف بود خون کسی ریختن کهش نتوان باز بر انگیختن + نامه بیان نکته بپایان رسید + در سه طر بازه بعنوان رسید + پس بر شاه فرستادمش + از خود از بنده خبر دادمش + شاه جهان خسروی جمشید فر + بر در ذرشیر ذره خورشید فر + نامه من خواند زسر تا بپای + فرسر انصاف بفرهنگ ورای + دود که دو قرطاس و قلم خواست نعود + پاسخ ازینگونه بیاراست زود + گفت که ای کشتی ناسپاس + مسخره وناکس حق ناشناس + تو بجهان ازچه سبب نیستی + هیچ نگوئی که تو خود کیستی + نیست ترا روی رهائی زبند + خواه کنون گریه کن و خواه خند + پای تو من بعد و خرندان من + سرنبری باز ز زندان من + بند بساید پس ازین پای تو + چاه بود تا بابد جای تو + زنده سوی گور فرستادمت + حال همین است خبر دادمت + ملخص سخن آنکه ربیعی دران حبس بپایان رسید و کسان [illegible] کرا و را الجیبان هلاک کردند و در شهور سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در قلعه خیسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت الماوی کشید و پس ازین هفت روز انخبر بملک فخر الدین رسید و روز دیگر ملک در مسجد جامع هرات عزای پدر بداشت و بعد از هفت روز برسم سلاطین رفیع المقدار ختمات کلام معجز نظام ملک جیار بجای آورد مولانا حکیم الدین غوری در تاریخ وفات ملک شمس الدین فرماید ۵ تاریخ روز پنجشنبه از صفر ده و دو + سال هجرت رسیده هفتصد و پنج + شمس دین کرت خسرو آفاق + شد بفردوس ازین سرای سپنج + و از جمله وقائع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات واقع شد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سال کوتوال قلعه اختیار الدین هم دران قلعه و تفصیل این قضیه در مجلد خامس از مساعدت وقت مامول است و بهنگام قدوم دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل دانشمند بهادر او باندک فرصتی بمرض طبیعی دران قلعه وفات یافت **ذکر ملک غیاث الدین ابن ملک شمس الدین کهین** دران اوان که دانشمند بهادر بظاهر هرات معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بواسطه نزاعی که او را با برادر خود ملک علاء الدین روی نمود بعزم اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمده عازم هرات شد و با دانشمند بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده وداع کرده عازم عراق گشت و چون باردوی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان عبارت از وست رسید بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت کرده متصدی منصب ابا و اجداد خود گردد و درین اثنا خبر خلاف ملک فخر الدین و کشته شدن دانشمند بهادر و طغایتو تاولاغی و سی صد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان در اردوی اعلی بتواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند و بواسطه ملک غیاث الدین مدتی در اردو بماند و چون محقق شد که بوجای ابن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین مریض شده در گذشت ضمان مملکت پادشاه جهانگیر مقهور و متاصل شدند و امیر یسیاول شهر هرات را ضبط نموده تحفه خود در الولایت بسبب کرد الجایتو سلطان مسرور و مبتهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول مراد و نیل امانی و مآرب برسم ملوک عجم بحکومت خطه هرات روان گردانند و در شهور سنه سبع و سبعمائه ملک غیاث الدین بعظمت هرچه تمامتر از اردوی پادشاه عادل نزول فرموده و گماشتگان خویش را با سفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد اموبه و شط سنارو آن کرده و خطه هرات را بشعار انصاف و انتصاف معمور گردانید و امرای چنگیز خان از آمدن ملک چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین آنچه دلخواه ایشان بود از تعدی و ظلم بر خراسان بتقدیم میرسانیدند آخر الامر بوجای و محمد و ولدای عرضه داشتی باردوی اعلی فرستاد مضمون آنکه ملک غیاث الدین مجو برادر خود ملک فخر الدین باغی خواهد شد چه علامات و امارات آن از استجماع و آلات و ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است و این کلمات در خاطر الجایتوی سلطان جانگیر آمده امیری را بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بجهت دفع مظنه تهمت ملک فوراً روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید پادشاه از حال او استکشاف نمود کید و غرض حاسدان و ابرا و منت ملک از آنچه بآن متهم گردانیده بودند بوضوح پیوست و با وجود این حال ملک مدت چهار سال در اردو مانده رخصت انصراف نیافت و بعد از آن بسفارش یکی از مشائخ وقت دستوری مراجعت حاصل کرد و در رخصت سنه خمس و عشر و سبعمائه بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول اجلال فرموده از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند و ملک درباره هر یک الطاف و اعطاف بینهایت ارزانی داشت ترویج شریعت غرا کوشیده بتعمیر بقاع خیر امر فرموده و بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نموده اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام خویش با سفزار رفته بعد از محاصره و جنگ فراوان ملک قطب الدین والی آن ولایت را بدست آورده و بر اضداد خود را در اندیار بحکومت نصب فرمود و در سنه عشرین و سبعمائه حصار باخرز را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه تولک نیز در تحت و تصرف گماشتگان او آمد و در شهور سنه احدی و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را ملک غیاث الدین در هرات بنیابت گذاشته خود عزیمت حج کرد و با طائفه از امرای غور و اسفزار و هرات و دو بیست مرد جلد سپاهی بادیه بیت الله نهاد و بعد از قطع منازل و سفارند و مسالک بمکه مکرمه رسیده مناسک حج بجای آورد و آنگاه بمدینه رفته بزیارت روضه مطهر و تربت مقدس سعد گشت و در وقت مراجعت بتشریفات و سیورغال سلطان ابوسعید بهادر خان و امیر چوپان مفتخر و سرفراز آمد و بطالع خجسته و وقت سعد از اردوی همایون بیرون آمده روی بمسند عز و ناز خود نهاد و در ساعت شایسته در شهر هرات

نزول اجلال فرمود و چون مدتی برین قضیه بگذشت امیر چوپان بنابر سببی که در دفتر خامس مبین خواهد شد از سلطان ابوسعید روی گردان شده روی بملک غیاث الدین آورد و ملک مراسم عذر بجای آورده امیر چوپان با آنکه مربی او بود بکشت و این قضایا بعد از اراده ازلی مفصلاً در مجلد پنجم رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت و بعد از قتل امیر چوپان ملک غیاث الدین بار دوم باردوی پادشاه رفت و بعد از چندگاه وفات یافت و پسرش در هرات بجای او نشست **ذکر ملک شمس الدین ملک غیاث الدین** در شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین قایم مقام پدر گشت بغایت خوش محاوره و مردانه و دلیر و فرزانه بود اما روزگارش امتدادی نیافت چه با دمان خمر لزومی تمام داشت و ملک غیاث الدین از معاشرت همیشه او را منع میفرمود و بعد از پدر چون صاحب اختیار شد مجلس بزم آراسته بغیر از شراب خوشگوار از دست ساقیان سیم عذار چیزی نمیگرفت و مبالغه او در شرب خمر بمرتبه انجامید که در مدت دو ماه که بحکومت اشتغال داشت ده روز هشیار نبود و لفظ خلد تاریخ جلوس او بود **ذکر ملک حافظ ابن غیاث الدین** بعد از برادر ملک حافظ بر سریر حکومت هرات نشست جوانی خوش منظر بود و خط خوب نوشتی اما او را امر و نهی زیاده اختیاری نبود و غوریان بروی مسلط گشته تحکمات میکردند و برای اندیشه خود مهمات فیصل میدادند تا در شهور سنه اثنین و سبعمائه در میان حصار او را بقتل آوردند **ذکر ملک معز الدین حسین ابن ملک غیاث الدین** بعد از قتل ملک حافظ اشراف و اعیان غور باتفاق سالار که صاحب وجود تر از همه بود ملک حسین را با وجود صغر سن بر سریر سلطنت بنشاندند و او بی تکلف روی از زمره و طراز حلیه ملوک کثرت بود و بحسن تدبیر و بخت جوان هوای پیر مزاج طاعت غوریه را که از قانون صحت اخلاص و دولتخواهی انحراف یافته بود و اعتلال پذیرفته بحال اعتدال باز آورد و آراء و اهوای اعیان مملکت که در سلوک مناهج عبودیت متفرق و مختلف شده بود بیمن التفات و حسن اهتمام او بر صوب جادهٔ استقامت متفق و مؤتلف گشت از سموم قهرش کانون طبیعت کره اثیر گرفت و از نسیم لطفش خفتگان قبور بسر حد حیات طبیعی رفته مانند سبزه سر از زمین بر آوردندی و در رونق و رواج شریعت غرا کوشیده دست اعتصام بحبل ائمهٔ دین و سالکان طریق زد و در آن ایام امام فاضل متورع مولانا نظام الدین علیه الرحمة در امر معروف و نهی از منکر مبالغه تمام مینمود و سالار که صاحب اختیار مملکت بود در تقویت و تمشیت جناب مولوی و مساعی جمیله بجای می آورد و ملک حسین نیز از صوابدید مولانای مشار الیه تجاوز جایز نمیداشت و بواسطه ضبط و سیاست ملک و الحاح او در تنظیم امور و قواعد شریعت بر فرق حال سپاهی و رعیت بارگاه کیوان اساس ملجاء صغار و کبار گشت و چون در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید خدابنده ازین حجرهٔ ظلمت آئین بفردوس برین خرامید هرج و مرج در عراق و خراسان پدید آمد اشراف و اعیان بلدان بصیت عدل و احسان ملک حسین روی بدار السلطنه هراة آوردند و ملک عادل همه را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داده جناح شفقت و مرحمت بر سر مجموع ایشان بگسترانید و بعد از آنکه امراء خراسان طغاتیمور خان را بر سریر حکومت نشاندند ملک معز الدین حسین ایشان را در مال و معاملات هرات و توابع و مضافات آن مدخل نداد اما ابواب محبت مفتوح ساخته سلطان خاتون را که دختر طغاتیمور خان باخویش او بود در سلک ازدواج کشید و اسباب سلطنت مرتب گردانید و خطبه بنام خویش خواند و در آن اوان سربداران بنابر آنکه در خراسان پادشاه باستقلال نمانده بود قوی حال گشتند **ذکر محاربه ملک زین الدین و امیر وجیه الدین مسعود و کشتن شیخ صدری و انهزام مسعود سربدار** چون طغاتیمور خان پادشاه شد با امیر وجیه الدین سربدار جنگ کرده منهزم گشت و بعد از این واقعه جنگ کرت ملک حسین پیشین خان فرستاده پیغام داد که لشکرهای پراگنده جمع باید کرد تا باتفاق شیخ حسن و مسعود سربدار را از میان برگیریم این حکایت بگوش شیخ حسن و امیر مسعود رسیده گفتند که ملک حسین که دعوی مسلمانی میکند و خود را ملک اسلام نام نهاده در خرابی ولایت مسلمانان سعی مینماید ما را هیچ دشمن از وی قوی تر نیست بعد از آن شیخ حسن جوری مولانا نور الدین حمید و حسن حداد را برسالت تعیین کرده بایشان گفت که اگر شما پیش ملک حسین روید شاید که باز نیائید زیرا که احتمال دارد که شما را بکشد آن دو عزیز گفتند چه بهتر از آن که بمرتبه شهادت فائز شویم شیخ گفت که با ملک بگوئید که حکم شرع اینست که وزر را دست برزند اکنون شما ذوات دین میباشید که بتقویت شما کارهای نامشروع در ابتداء مسلمانان وجود گیرد اگر ازین افعال ناپسندیده مرتدع گشته بودید جنگ را آماده باشید و چون ایلچیان بمجلس ملک رسیده پیغام ادا کردند ملک طاقیه بر زمین زده گفت که شیخک جوری ما را تهدید میدهد و از حرب می ترساند و حسن خود بحریم مولانا نور الدین طاقیه را از زمین برداشته بوسه داد و بر چشم نهاده گفت این نه لایق سیرتست که دست شده خط بآن رسیده ملک در غضب شده فرمان داد تا رسولان را بقتل رسانیدند و سپاهی جمع آورده متوجه امیر مسعود و شیخ حسن شد در دو فرسنگی زاویه فریقین با ملاقات مصاف روی نموده از طرفین خلق بسیار بقتل آمد و لشکر شیخ حسن پنج هزار مرد بود و متابعان ملک قریب سی هزار کس بودند و بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه ملک منهزم گشتند و خصم متعاقب میخواست که فرار بر قرار اختیار کند اما شیخ الاسلام خواجه معین طامی که هم خواهرزاده و هم داماد ملک بود عنان او بگرفت و گفت لحظه توقف فرمای و در این اثنا شخصی نصر الله جوینی نام باشاره وجیه الدین مسعود زخمی بسالک بر شیخ حسن زد و مسعود بی تامل نصر الله را کشته خزانه بر گرفت و روی بگریز نهاد و ملک بعد از آن که مغلوب گشته بود غالب گشت و شیخ را از معرکه بر گرفته بسبزوار بردند و در جوار مزار پیر شیخ خلیفه که مرشد و پیر او بود دفن کردند و بعضی از مورخان گفته اند که چون شیخ حسن جوری

و امیر وجیه الدین مسعود در ولایت تیق تمکن گشته بهوای تسخیر هرات بدماغ ایشان استیلا یافته بران سمت در حرکت آمدند و پیش از وقوع حرب شیخ حسن امیر مسعود را گفت که اگر من درین معرکه کشته شوم تو باید که بی توقف روی برتابی و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند تیغ رانی و سرافشانی آغاز نهادند متجنده ملک حسین از هیبت سرداران روی برتافتند و ملک متحیر و سراسیمه شده با معدودی چند بر فراز پشته راند و فرمود که نقاره ها کوفته علمها برپای کردند و شیخ حسن و امیر مسعود را نظر بران پشته افتاده متوجه آنجانب گشتند و ملک مردم خود را که قریب سه صد نفر بودند بحرب تحریص نموده گفت یکبار دگر حمله کنیم شاید که لطیفه از غیب روی نماید و درین اثنا شخصی هم از سرداران زخمی بر شیخ حسن زده او را از پای درآورد و فال شیخ حسن راست آمده امیر مسعود بنابر وصیت شیخ حسن راه انهزام پیش گرفته و لشکر ملک از عقب سربداریه شتافته بسیاری از پای درآوردند و آوازه این فتح مبین در اقطار آفاق شائع و منتشر گشته یکی از فضلا در ان واقعه گوید ع گر خسرو گرد بر دلیران تردی ٭ ور تیغ یلی گردن ایشان تردی ٭ از بیم سنان سربداران تا حشر ٭ یک ترک دگر خیمه بایران تردی ٭ این حادثه در سیزدهم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبعمائة روی نمود و دران معرکه امیر فخر الدین محمود مستوفی المشتهر بابن یمین را گرفته پیش ملک معز الدین حسین آوردند ملک او را تربیت و نوازش فرمود و ابن یمین قطعه در فقدان دیوان خویش که دران مصاف دست داده بود گفته ذیل بمدح ملک حسین ساخت و این چند بیت از ان قطعه ثبت افتاد ع گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من ٭ شکر ایزد آنکه او میساخت دیوان با منست ٭ ور ربود از من زمانه ملک او را شاهوار ٭ زان چه غم دارم چو طبع گوهر افشان با من است ٭ ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بر بود باد ٭ گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با منست ٭ ور تهی شد یکصدف از لولو لالای من ٭ خاطر گوهری چون بحر عمان با منست ٭ ور عنایات گر بود گردون دون با من چه باک ٭ وان عنایات ای شاهنشاه ایران با منست ٭ و چون ملک معز الدین حسین فتحی چنین روی نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضی ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت و حقوق رایت ظفر باوج عیوق مرتفع ساخت ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره شهر هرات و مصالحه و مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از چندگاه بما وراء النهر در زمان حفظ ملک و یان و معاودت فرمودن چون ملک معز الدین حسین بر سربداران ظفر یافته بهرات آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و برفع و سلطنت و تحمیس نوبت جسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امراء ارلات و اپردی از طغیان او بجان رسیدند و لشکرها جمع آورده بجلگه بادغیس درآمدند و ملک نیز با سپاه جرار جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و رؤس ایشان بهرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فائض الانوار امام فخر الدین رازی دو مناره در برابر یکدیگر از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید و چون دران احوال ممالک ما وراء النهر بیمن معدلت و عدالت امیر قزغن از سقم و اختلال روی بصحت و اعتدال آورد مشائخ علماء جام که با ملک حسین قرابت سببی داشتند ترفع و تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از و شکایت کردند و امراء ارلات و اپردی نیز که از سهم و سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند ع مگر نسل چنگیز خان برفتاد ٭ که کس گوهر شاه تار و بیاد ٭ چنان غره شد غوری بدگهر ٭ که جز خود نیارد کسی در نظر ٭ بسی دودمان کرد از کین خراب ٭ بکلی نسنجیده از اسباب ٭ امیر قزغن فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشد بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسبان شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن باتفاق امراء الوس مثل امیر الجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر ستلمتش وغیرهم از ارکان مملکت و شاهان بدخشان بسمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخور بجبر گیری میان بربندد و تا آنجا که تواند ببرد و اگر عبور لشکر ما وراء النهر از جیحون محقق شود بر فور مراجعت نماید امیر آخور چون از آب مرغاب بگذشت چون این خبر بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید و سیاح وهم بسر حد حصر آن نرسد از معبر عبور نموده متوجه است فی الحال بازگشته پیش ملک آمد و صورت حادثه را عرضه داشت که ع قزاغن سپهدار ترکان رسید ٭ ز توران بایران سپاهی کشید ٭ ز آلات پیکار و ساز نبرد ٭ ز گردنده گردون برآورد گرد ٭ ملک اشراف و اعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه ما وراء النهر در عدد بیشتر و در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند رای همایون قرار گرفت که در ظاهر شهر پشت بدیوار کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه پوی مرغ تا النک کهدستان دیواری کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هرات مسدود گردانیدند و آلات حرب و ادوات سلاح ضرب از شهر بدانجا نقل کردند و با چهار هزار سوار و ده پانزده هزار پیاده ملک مستعد جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخی بنظر نرسیده که غوریه دیگر اطراف شهر را چنان ضبط ساختند فی الجمله امیر قزغن با سی هزار مرد سوار افکن از راه دره باشتان درآمده بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر بنیان تلیخان و امیر قزغن و امیر اولجایتو و سائر امراء الوس سوار شدند و در دامن کازرگاه بربالای پشته بلند برآمده سپاه ملک را بنظر احتیاط درآوردند و امیر قزغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ و محاربه نیکو داند این محل را که اختیار کرده نمیداند شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه هنگام یورش سپاه او از سربالا باید آمد بعکس لشکر ما دیگر آنکه بامداد که هنگام کوس است آفتاب از مقابل

روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید برابر خود را احتیاط نتواند کرد و از انجا مراجعت فرموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و از آن شب هر دو سردار لشکریان خود را دل داده گفتند بکوشیم و جنگ مردانه وار در رگ جان بکوشش کنیم استوار مگر ملک و ملت ز شهر و کابل آوریم جهان بر عدو تنگ و تار آوریم و روز دیگر سپاه ترکان صفها آراسته روی جلادت بشهر نهادند و چون بمعرکه سپید پشته برآمد که بر بر دولتشاه مشرف بود و سپاه خود را بجنگ امر فرمود و بهادران توران زمین تیغ کین از نیام برکشیده بیکبار حمله کردند و سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای ممانعت بفشردند و آسمان از گرد ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش فراوان روی از معرکه برتافتند و اکثر ایشان در مان لای و وحل که جهت پای بند مخالفان عمداً احداث کرده بودند بسته سوام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده بقایای جنود او لوچه باغها که متصل بلده فاخره هرات بود مضبوط ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان را در دیوار بست راه نداده و در استحکام برج و باره کوشیدند شب و روز دست جنگ و پیکار گشتند و بعد ازین شکست لشکر ملک اگرچه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از بس جدران دیوار اسم محافظت شهر و ممانعت خصم از خود بهیچگونه عذر و تقصیر راضی نمیشدند و امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین او نایره قتال و جدال التهاب میدادند که بدینگونه چهل روز بیکار بود و زمین پر ز خون و هوا تار بود و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهریان نیز چنان بود که آسمان مسخر گرد و امرا و داعیان بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی ملتفت تسخیر هرات ست سال دیگر بکاه تر بیائیم و بهر نوع که باشد این عقده بگشائیم و امیر قزغن خود نیز ستوه لشکری در زحمت رعیت از آمدن پشیمان شده بود گفت از جانبین چندین مردم بیک بعرصه تلف آمدند و رعایا پایمال لشکر محنت و بلا گشتند و سخنان صاحب اغراض بدین ملک آمدیم و مرا با ملک منافقت قدیم و مخاصمه جدید نبود و بداندیش از دوست نشناختیم و دل از کین ایران بپرداختیم رعایا مسکین بتنگ آمدند ز تنگی بکام نهنگ آمدند نه کاریست پیکار و خون ریختن شکسته در و کردن و بیختن سمرقند چون قند هشتن بجای بجنگ هرات آمدن نیست رای فی الجمله سفرا در میان آمده از طرفین بصلح راضی شدند مشروط بانکه ملک سادری بیرون فرستاده امیر قزغن مراجعت نماید و سال دیگر ملک عنان عزیمت بطرف امیر قزغن منعطف گرداند یعنی بعهود و مواثیق تاکید یافته ملک تحف و ظرائف ارسال داشت و امیر قزغن بجانب ماوراء النهر معاودت فرمود و این وقائع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه موافق سیچقان ییل روی نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن کار ملک حسین روی بتراجع نهاد و شکوه دولتها نقصان پذیرفت و امرا و دولت او که اکثر غوری بودند بروی مسلط شدند و نهی بجای سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر حکومت بنشانند و ملک یعنی یادریافته یارای دفع اهل عصیان نداشت و خود را بضعت نگاه میداشت و غوریان بایکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک سوار شود فرصت نگاه داشته او را بگیرند روزی ملک از بستان سرای خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر باهم سگالشی دارند بفراست دانست که همان لحظه او را خواهند گرفت و بحسب اتفاق جمعی از اوباش و غیرسرای آورده بودند و در بازار کرده و غلبه از اصناف خلق جمع شده بجز بدین آنها اشتغال مینمودند در آن حالت نظر ملک بر ایشان افتاده گفت این جماعت را بغارتید غوریان که نام غارت شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته و کوچه غلطی بایشان داده بجانب قلعه امان کوه که باشکلچه اشتهار یافته متوجه شد و آن قلعه را آبا و اجداد او در جلگاه هرات بطرف جنوبی مائل بغربی ساخته و پرداخته بودند و در آن وقت مشحون بذخائر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه ملک معز الدین حسین حسب وعده که با امیر قزغن کرده بود از اشکلچه متوجه ماوراء النهر شد و چون بدان حدود رسید امیر قزغن را با معدودی چند در شکارگاه دریافت و با ملک پنجاه کس بودند و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض داشتند که ملک هرات ست امیر گفت در عجب محلی پیش ما آمد و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است بالصوب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسب فرود آمد و اسلحه خود جدا ساخته با دو نوکر پیش رفت و سلام کرده و امیر قزغن ملک را درکنار گرفته بتازه روئی تمام پرسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است و گفت که اگر خدای عز و جل نعمت توفیق ارزانی دارد ملک را از دست معاندان انتزاع نموده بتو سپارم و روز بروز آثار احسان و اصطناع امیر در بارهٔ ملک ظاهر تر میشد اما امرا و الوس که با ملک بد بودند امیر قزغن را بر اخذ و قید او ترغیب و تحریص مینمودند و امیر صافی ضمیر یعنی را از منهج مروت و صواب دور میدید لاجرم بدان حرکت رضا نمیداد چون امرا الوس گشتند بایکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورند و بخاطر جمع داشتند که بعد از آن واقعه بمجلس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت و امیر قزغن بر کید و مکر امرا مطلع شده در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نماند مبادا که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک شرائط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون نور باصره از مطالعه اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد و سد ظلمانی میان بصرات و عین انسانی حائل شد ملک بر اسپ سیاه بامون نورد بادیه پیمائی که همراه داشت سوار شد و در اندک فرصتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان در آمد و چون بدار السلطنت رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشست فرمود تا برادرش ملک باقر را که غوریان بر اورنگ شاهیش نشانده بودند بگرفتند و بقلعه از قلاع فره محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهائی یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر می برد تا وفات یافت و چون بار دیگر سریر فرماندهی بوجود ملک حسین آرایش یافت

روی تنسیق مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و امانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت
غیبت او حادث شده بود بجای آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بیامن طلعت و اصناف معدلت و احسان او مانند روضه دار بدوحات هلال و مستسقی
بآب زلال فرحناک و مستظهر گشته و نظم و انتظام بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور و اوضاع ملک و ملت استقرار اصل باز رفت ذکر محاربه ملک معز الدین حسین با تلمش بیگ
و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان از غایت نادانی و بیخردی سلمش بیگ بن عبد الله مولائی دیانج حاکم قهستان از ترهات ملک حسین و منازعات او تنده خاطر
بملک ماوراء النهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه ابردی والی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود
مصادقت و موالات آغاز نهاد و بوسیله اهتمام خواجه رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک نحراف امیغی تاکید یافت ع بناشد دشمن دشمن ملک دوست و چوپان قراوناس
با ایشان پیوسته در توکید بنیان محبت سعی بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکر ها جمع آورده قمع و استیصال ملک حسین را وجه همت سازند و موعد ملاقات معین کرده سلمش بیگ
بجنابد آمد و دست دراز کرده از زمره رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفته باغوای یکی از شیخان زراق سالوس هوس تسخیر بلده هرات در ضمیر او جایگیر شده تفصیل این اجمال
آنکه در زمان دولت سلمش بیگ شخصی شیخ محمود نام بجنابد آمده بگوشه نشسته و پرده بر روی نامبارک خود فرو هشته و زهد و طاعتی منسوب بشائبه ریا پیش گرفت روز بروز
اعتقاد سلمش بیگ در شان او بسمت ازدیادی پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد سلمش بیگ تبرزین بر دست گرفته در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون سلمش بیگ
در مخالفت ملک با محمد خواجه ابردی میثاق بسته بجنابد آمد با شیخک زراق در باب لشکر کشیدن بهرات مشورت فرمود شیخک گفت ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من
دوازده هزار مرد سبز پوش از لشکر غیب بمدد تو فرستم و از این نمط دمدمه و افسون چندان بران ترک صادق خواند که برفتن هرات جازم شد ﴿ آه ازین شیخکان ازرق پوش
که ندارند دین و دانش و هوش + رقص را همچو نی میان بسته + لوت را همچو سفره حلقه بگوش + از پی صید در پس زانو + منترصد چو گربه خاموش ﴾ فی الجمله سلمش بیگ بموجب
وعده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه و امیر چوپان قراوناس باو پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر
ساختند گویند که سلمش بیگ روزی در آن یورش مجلس سلطان نصر الله سبحانی که از کبار متوجهان بارگاه احدیت بود در آمد تا در یوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب
مجلس نبود بر زبان آورد و از آنجمله گفت که میروم که شر انیجر غوری را از سر مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند بیت خر را ببازیم و نالان کنیم + ملک را بگیریم و یالان کنیم + و جناب
ولایت پناهی را کلمات او ناپسندیده آمده فرمود که آن غوری کافر کش را میگوئی و این بیت بر زبان راند بیت شهری که در و شحنه سلمش باشد + دانی که در آن شهر چه شور و شر
باشد + امیر سلمش بیگ از صحبت شیخ بهم برآمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت این مرد زراقی ست که راه خلق میزند و اینمعنی بروی مبارک نیامد القصه
سلمش بیگ و محمد خواجه ابردی و چوپان قراوناس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را قهراً و قسراً بگرفتند و از باخرز بجانب دشت زره در حرکت آمده رحل اقامت انداختند
و ملک معز الدین حسین لشکر ها فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتایباره رسید در مزار شاشاب مقام کرد و روز دیگر بتشریف صحبت مولانا در عالم متورع مولانا
زین الدین ابوبکر تایبادی افاض الله علیه شآبیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی را در صحرای زره با یکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین
میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته شده پیش از همه امیر سلمش بیگ و امیر محمد خواجه با شمشیر های آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین از بدن جدا نکنند از میدان
بازنگردند و آن دو سردار سرمدار پیوند از حیات بریده و با اجل پیوستگی جسته دو اسبه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرائب اتفاقات دو تیر تقدیر
بمقتل آن دو امیر آمده از زمین عزت بر زمین مذلت افتادند و جز ایشان هیچکس آسیبی نرسید ﴿ نه خاکی بجز آن کس آغشته شد + نه یک مور در زیر پا گشته شد ﴾ + و در کیفیت
قتل این دو امیر روایت دیگر وارد شده و بهر تقدیر مصاف ایشان در صحرای زره اتفاق افتاده چنانچه از مردم معرکه بعیان صریح مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته
و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و در کارنامه شعرای آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم درآمده پس آنکه رقم زده کلک بعضی از مشاهیر
[illegible] نویسان شده که موضع پیغو از انظرف آب مرغاب بافرامزان که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین را بی زیادتی
مشقتی صبح بهروزی از مطلع فیروزی و میدان گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت وزیدن آمد و سالماً و غانماً بجانب دارالسلطنت هرات معاودت نمود و در تاریخ
این واقعه گفته اند ﴿ ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود + ربیع الاول آن ماه خجسته + که شد روز دوشنبه اول ماه + سلمش با محمد خواجه کشته ﴾ ذکر وفات معز الدین
افسنتین کرت در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بمقتضی آنکه ﴿ داده خویش چرخ بستاند + نقش الله جاودان ماند ﴾ + ملک حسین در معرض عارضه صعب افتاد چنانچه
دست طبیبان حاذق از دامن مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال خویش مشاهده کرد و دانست که مرغ روحش از قفس قالب

بلبگرد گوش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت بانقضا و دوران حشمت بانتها رسید چنان خواهم که ودایع
که ودایع حضرت خالق البرایا اند در زحمت و کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد آنچه مرضی که بمقصود و لقضیه باشد
نموده شعهود و بعد از تمهید این مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و وضیع و شریف در مجلس محروس در رفیع و دنی و فقیر و غنی را بطاعت
و متابعت او امر فرمود و قبل از عرض مرض ولایت سرخس را به پسر خردتر ملک محمد که او را امیر خرد میگفتند داده بود و در حین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن ولایت برقرار
سابق مقرر گذارند آنگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش امادیر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید و در آخر وصایا این بیت گفت ملکی چنین نامدار + که هست
از ملوک جهان یادگار + بفرزانگی کردم و دادری + ورانگشت تو همچو انگشتری + تو نیز آنچه آئین حزم است و رای + بجای آر تا دیر مانی بجای + پس مکتوب عمرش بختام اجل
مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر آمد بیت خنگ سلطانی که از رفعت بگردون سرکشد + عاقبت از پا در آید گرچه بادم صرصر است + و این واقعه در ثالث ذیقعده
سالی مذکور بظهور پیوست بیت تاریخ وفات شاه اسلام پناه + سلطان جهان معز الدین ظل الله + چون برخوانی ز ثالث ذیقعده + معلوم شود ز طیب الله ثراه + در گنبد مسجد جامع
که بگنبد ملکان اشتهار یافته در مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد بیت تو گفتی که آن شاه والانژاد + خود از مادر دهر هرگز نزاد + چنین است آئین گردنده دهر +
که بخشد برغبت ستاند بقهر + ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت
نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم بر برادر خود مسلم داشت و مدتی مشرب موافقت از خار و خاشاک مناقشت و منازعت مصفی بود آخر الامر بواسطه فساد
مفسدان ملک در مقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه بیفگند و وجه وفاق را بتیره خلاف مبدل گردانید ملک غیاث الدین بعد از
استماع این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوائل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصار داری مرتب ساخته در قلعه متحصن گشت و ملک غیاث الدین بمحاصره
بلده اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر برد تاختن آورده دستبردی عظیم نمود و شدت سرما بنا به رسید که آفتاب به شیر کبید و جمعی را دست و پا سرما زده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت
سفرا سعی نموده برادران گرگ آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بسر خدمت فرود آورده بازگشت و ملک غیاث الدین نیز بجانب دار السلطنت هرات معاودت
فرمود ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار در اواخر دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصه آن خاندان
و نقاوه آن دودمان بود از بسطام تا فرهاد جرد در تحت تصرف و ضبط در آورده فرمود تا در منابر آیات خطبه بنام او خوانند و خدمتش در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت
علوی نام داشت چنانچه مدتی هر روز اسپ آراسته میکشید که هنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان نظامیه در هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجبست که
دفع این طائفه کند و ملک غیاث الدین بنابر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بسمت نیشاپور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع خواجه علی مؤید رسید فوجی از
مردم جلد خود را از سوار به نیشاپور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین ظاهر شهر نیشاپور را لشکرگاه ساخت و در مبداء حال نیشاپوریان از دروازه
بیرون آمده در کوچه باغها جنگ میکردند و بعد از چند روز آثار عجز و انکسار بر جبهات احوال خویش دیده از پس دیوار بمبالغت قیام مینمودند و چون مدت محاصره متمادی شده زیاده
فائده بران مترتب نشد نواب ملک صلاح دیدند که بجانب هرات معاودت نموده سال دیگر بآنجا متوجه گردند و بعد از تقصیرات ایام گذشته قیام نمایند و این رای مستحسن همگنان
افتاده ملک غیاث الدین عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید و آن زمستان در مقر عز و شرف خویش بفر و خوشی بگذرانید و چون بهار بلده رسید محافظان شهر
بیرون آمده نیران محاربه اشتعال پذیرفت و عاقبت نیشاپوریان منهزم گشته دیوار را پناه ساختند مدت چهل روز از طرفین محاربه امتداد یافت و لشکر ملک باطراف و
جوانب رفته دست بغارت در آوردند و از همه محترز آنکه این مغیر را بموجب فتوی متفقه نظامیه بر بندها انگشتند و بی آنکه فتحی سعی نماید ملک بجانب هرات بازگشت و سال دیگر
بدستور سابق لشکر بی قیاس بنیشاپور برد و درین نوبت سپاه ملک بیشتر از پیشتر خرابی کردند چنانچه در ظاهر شهر از باغات و عمارات اثر نگذاشتند و اکثر کاریزها را انباشتند و در
جز و صد سال از بیخ و بن برکندند بعضی از تاریخ نویسان در مصنفات خود نوشته اند که ملک غیاث الدین یکی از اهل رساتیق نیشاپور گفت ای مردک بنای مسلمانی بر چند چیز است
جواب داد که بمذهب ملک بر سه چیز غارت مسلمانان چرانیدن و کاریزها انباشتن و درختان قدیم و جدید انداختن ملک غیاث الدین ازین سخن منفعل شده بهرات مراجعت
کرد و در اواخر سنه ست و سبعمائه امیر اسکندر شیخی با فراسیاب جلائری بسبب تسلط امیر قوام الدین بر مازندران بخراسان آمده با درویش رکن الدین خلیفه شیخ حسن جوری
دم از موالات زده و خواجه علی مؤید بقصد ایشان میان بسته و درویش رکن الدین متوجه فارس شده پناه بشاه شجاع برد و امیر اسکندر با هزار نفر بدوی بهرات آمده در
در سلک ملازمان ملک غیاث الدین انتظام یافت و ملک مقدم او را اعزاز و محترم داشته در باب وی دم بدم وی احسان مبذول فرمود و بار دیگر لشکرها فراهم آورده اسکندر

را صحوب خویش گردانیده عازم نیشاپور شد و امیر اسکندر درین یورش جد و جهد بسیار نمود و همراهان او ان امیر ولی از ما وراء النهر لشکر کشیده منبر وار را محاصره کرد و میان امیر ولی و ملک غیاث الدین نیشاپور را گرفته اسکندر شیخی را بحکومت آنجا نصب فرموده عنان عزیمت بجانب هرات منعطف گردانید ذکر مصاهرت ملکزاده پیر محمد ابن ملک غیاث الدین نسبت بحضرت صاحبقرانی انار الله برهانه در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمائة ایلچی حضرت صاحبقرانی بهرات رسید و مضمون رسالت آنکه میان پادشاه دوستی قدیم است و در تضییع محبت قدیم کوشیدن خود را در معرض اعتراض آوردن است اکنون اراده ما آنست که صداقت بقرابت تبدیل یابد ملک غیاث الدین در جواب گفت که ما همه خدمتکاران آنحضرتیم که فرزند پیر محمد را بعبودیت قبول فرمایند شاید و چون ایلچی مقضی المرام بازگشت حضرت صاحبقرانی سونج قتلق آغا را با تجمل و زینتی که چشم بیننده مثل آن ندیده بود بخراسان فرستاد و امرای بزرگ مثل امیر داود و امیر مؤید را ملازم او گردانید و چون خبر وصول او بملک غیاث الدین رسید فرمان داد تا اسباب طوی و مایحتاج عشرت مهیا گردانیدند و از سر پل جوی نو تا سر چهار جو طاقها نصب کردند و در و دیوار شهر را بدیباهای رومی و زربفت چینی آیین بستند و چند روز متعاقب سور و سرور گذرانیدند و ملک هر روز بطریقی دیگر امرا را طویهای سنگین و پیشکشهای پادشاهانه داد و باقی نوکران و متعلقان را بخلع و تشریفات مخصوص و ممتاز ساخت و چون ایام جشن منقضی شد ایشان را بخوشدلی تمام روانه سمرقند گردانید. الحمد لله علی نعمائه که این دفتر بمسرت و خوشدلی تمام باتمام رسید و مآل حال ملک غیاث الدین و سائر اولاد و ملک ابوبکر کرت در ذکر قضایای حضرت صاحبقرانی در مجلد ششم از مساعدت وقت مأمول است راقم حروف گوید که سبب تأخیر و تسویف در ترتیب و تحریر مجلد چهارم آن شد که در زمانی دیر باز و مدتی دور و دراز آن نسخه که در تسوید این اوراق احتیاج تمام بآن بود در نقاب حجاب کشیده بمقتضای الحریص محروم هر چند در حصول آن سعی نموده آمد وصول آن میسر نشد و آخر الامر بطریقی که در خیال نه بود نسیم عنایت ولی در وزیدن آمده اجتناء ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب روی نمود و این امر بدیع جز بتوجه ضمیر آفتاب اشراق خداوندگار باستحقاق مهر سپهر مکرمت و احسان گردون اقتدار فرشته نشان کیوان مکان بهرام صولت زهره سعادت مشتری طلعت بدر سیمای جلالت ولیکن بیحاق عطارد آسمان فطنت ولی و دون از احتراق مربی اصحاب قلم و شمشیر نظام الملة و الدنیا و الدین امیر علی شیر خلدت ایام معدلته از مکمن قوة بحیز فعل بنا و مبنی تکلف و تصلف از مین عالی همتش چندان قضایای عجیبه و غریبه بظهور پیوست که زبان بیان از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف مینماید و همیشه چمن امید از نشحات کوثر انعامش بیامن مراد شگفته باد و از کحل الجواهر عطایش چشم آرزو در بستر استراحت خفته

من همچو خار و خاک و تو چون آفتاب و باد ✦ کلها و لالها و هم از تربیت کنی ✦

خاتمة الطبع جلد چهارم

الحمد لله که جلد چهارم از جمله هفت جلد کتاب نایاب تاریخ روضة الصفا تالیف مولانا خاوندشاه هروی رحمه الله بماه مئی ۱۸۹۱ء مطابق رمضان المبارک ۱۳۰۸ه

بار سوم مطبع منشی نولکشور واقع لکهنؤ انطباع یافت

رنگین ادائی همچو نخل چمن آرای گلشن تماشا شادابی بخش منتزه ریاض فکر گلزار سخن

۱۲۵

از کتاب بی‌جواب با صفا که نسخهٔ تاریخ بی‌نظیر و مرغوب هر صاحب هنر است در هفت مجلد هر هفت مجموع ...



تصنیف میر محمد خاوند شاه ... [illegible]

در مطبع فیض منبع منشی نولکشور طبع زرین یافت

جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچهٔ مناقب مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش روزنامچهٔ خصایص مفاخر خواقین گردون اقتدار به ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت قلمرو کبریایش به جواهر آیات
و تاریخ جلال از لمیعش از معارضهٔ عرض زمان منزه و مبراست مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد بستاند
و به هر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء مقدر قسمت بندگی و شاهی + دولت تو دهی به هر که خواهی + و تحف تحیات النفحات و
هدایای صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ صفا حبیب خدا ابوالقاسم محمد بن عبدالله که بیش باد
تا فلک پیش بین + مردمک دیدهٔ عین الیقین + از لب او میم نمی سلسبیل + منشکر او گیس جبرئیل + و لطایف رحمت و رضوان متعاقب و مترادف بر روان پیروان او از آل اطهار
و اصحاب و اولاد و اتباع او باد که بنیاد دین متین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب دانش مخفی نماناد که چون راقم این حروف
السید محمد بن خاوند شاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه به عنایت حضرت عالی منزلت ملکی ایالت حکومت مآب بلند لوای مشرف حضرت مدار ممالک خاقانی مشید بنیان ملک
قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رأفت و نصفت محسن اهتمام بزرگ منصب ذوالاثر نیکو نام + خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال + جهان علم و کرم
کرد ایم هست + به پیش بخشش او سیم و زر چو سنگ و سفال + ذره‌ای ز دایرهٔ کاینات سایه گستر همای همت او چون گشاید پر و بال + عمدة الدولة القاهرة الخاقانیه مقرب الحضرت
صاحب کفایت صایب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته ما اقبال را به نسبت کمال خویش در ترتیب و تکمیل اجزای تاریخ
سلاطین مشغول یافت و چهارم بعد از تمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوش خرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان و پادشاهان
ترکستان که تا غایت رقم زدهٔ کلک بیان نگشته جولان داد و رهبار باشد رفیقی عنایت کردگار دفتر نیز نو به سعد تزیین و توشیح نام و القاب همایون این امیر سعادت شعار
عالی مقام مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق والمعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابوالترک عبارت از اوست سابقا در
مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما درین مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه‌ای از احوال آن نجابت مآب زدهٔ کلک بیان گرداند فحص سخن آنکه چون سفینهٔ نوح علیه السلام
بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نام زد بلاد شرقی کرده مجموع الملک را که ترکان یده تاش گویند مصحوب او گردانید و آن را سنگ یده نیز خوانند
و بواسطهٔ آنکه اسم اعظم بر آن منقوش بود یافث هرگاه باران خواستی بمقصود خود فایز شدی و تنبیه این سنگ از آن گذشته که کسی باران به آن پشت طلبد و حالا نیز در میان
ترکان لمان جنس سنگ است که مطلوب خویش حاصل کنند بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشته چین و ترک و صقلاب و منشک و خزر
و رس و منسک و خلج و غز و کماری و تارخ و یافث پسران را باره خزران منسک ترک و بلاد گشید و السلیل...

صحرانشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آیین های نیکو نهاد و چون اجل موعود در رسید بدار آخرت رحلت فرمود بعضی مورخان گفته اند که مدت عمرش سیصد و چهل سال بوده است

ذکر ترک بن یافث و شمه از احوال برادران او ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی رح در مقدمه ظفرنامه آورده است که یافث اغلان بزرگترین اولاد یافث بن نوح بود و بغایت عاقل و با ادب و هنرمند و در تمامی ممالک پدر سرکرده جای بغایت نزه یافت که او را ... گویند منزل کرد بر دریای کوچک و کوه بسیار و چشمه های خوشگوار داشت و جمعی از اهل قبائل در آنجا اقامت و در بعضی نسخ مذکور است که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و در آن مکان نخست از چوب و گیاه خانه ها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه تعالی او را چهار پسر داد تونک و چگل و برسخار و ایلاق روزی تونک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست او بیفتاد و نمکین شد بواسطه آنکه زمین شوره بود و چون برگرفت و بخورد بذائقش خوش آمد و رسم نمک در طعام او پدید آورد و در روضه مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمکسار افتاد تونک نام داشت و ترکان اصلی از ذریت اویند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنان است که خزر پادشاه نیکونهاد حلیم کم آزار بود و او چون به کنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خزر بنیاد کرد و تخم گاورس زراعت گردانید اما روس مردی بی آزرم بود بعد از بسیار جدال بلاد خزر آمد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود و خزر سوال او را قبول نموده بعضی جزایر را که زمین نرم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم ملوک روسیان آنست که ... دست ... سیان ... است که تمام خواسته هر چه خواهند بدهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند که میراث تو نیست الا مسلک که در بعضی تواریخ از ... تعیین رفته ... برکردستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوائل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بهترین طبقات ترک اند از نسل غز اند اما چین بن یافث بغایت عاقل بود گویا بود و نقاشی و صورتگری و جامه ملون بافتن او ابداع و اختراع کرده و بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقی است از دست و خیال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند درین اثنا از حق عز و جل پسری با درخواست فرمود و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن را بشیر سگی از سگان تازی بپروردند و چون بزرگ شد در وی از دم صحبت پدر ... پسری متولد شد و آن را نیز صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان قوم پیش روس رفتند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روس جواب داد که اینجا بغایت تنگ است و شما را زمین وسیع باید چه قوم و تبع شما بکثرت موصوف اند و ایشان مایوس شده از کاری و خزر همین درخواست کردند و آن دو بزرگ نیز همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بجنبی افتادند که هر دو منسوب بانجماعت و آن موضع در عرض شصت و چهار درجه شمالی واقع شده که آن را ماوراء الاقالیم السبع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانه ها ساخته متوطن گشتند و کماری بن یافث مردی عیش و شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و سبزه ها و سیرگاه ها میل تمام داشت در اثنای شکار بحدود بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرای تر و یافته در آنجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و سمور و سنجاب بدست آورده از پوست آن ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سائر حالات پسران یافث بن نوح در اوائل دفتر نخستین از روضة الصفا بسبیل اجمال مذکور است هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان دفتر رجوع نماید بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و اول خاقان ترکستان بود و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خانی او نهاده و چون از حیات یافث اغلان مدت دولت ... چهل سال بگذشت سر بر بالین ناتوانی نهاد و باستصواب اصول اعیان ... پسر رشید خود را ولیعهد خود گردانید روی توجه بمنزل باقی آورد

ذکر النجه خان خسروی سعادت شعار و خاقانی فرخنده آثار بود و بنشر عدل و احسان و ... لوای مفاخرت بر افراخت بقا و ذکر جمیل ... فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و ... پاسبانی کرد که بر آن مزیدی متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری در مهاد امن و امان مرفه و آسوده خاطر بودند و چون ضعف و شیخوخت بر وی استیلا یافت ... خلوت شعار خود ساخته حکومت را بپسر خود مفوض داشت

ذکر زیب باقوی خان ... زیب تخت و جاه باشد و ... بزرگ بود و در خانی ملک قدرت و شهریاری فلک قدر ... هیبت ... اقتدار و وفور ... تاج بخش تخت نشان ... بر سر تخت تاج و گنج ... و آراستن آیین شاهی ... زینت ... پادشاهی ... عدل ... قواعد پسندیده ... پیک اجل در رسید پسر خود را ... ذکر کیوک خان ... شاهی ... مفاخرت ... ممالک آرائی برفاهیت اهل عالم گماشته چون جهان ... فیروزی فرخی یافت از جهان روزی و کیوک چون بر سر سلطنت قرار گرفت از راه و آیین آبای خویش تجاوز جایز نداشت ... ملالت ... اضاعت ... و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولیعهد گردانید

ذکر النجه خان خاقانی هیبت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بمسند پادشاهی نشست بمراسم جهانگیری و ... کشورکشائی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده بودند بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی سر بطغیان نهادند و نعمت گردانیدند و از راه راست منحرف گشته دین و ملت را ترک نمودند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدت از حکومت ... گذشت ...

و دو پسر آورد یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبهٔ شیخوخت رسیده و پسران او بمرتبهٔ بزرگی رسیدند ممالک را بر ایشان مقسوم کرد و بعضی بتاتار خان و بعضی بمغول خان داد و
پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و وارائی سپاه و رعیت مشغول شدند ذکر طبقهٔ تاتار این طبقه هشت نفر بودند اولین ایشان تاتار خان شهنشاهی بود در سپاه
و پادشاهی کامکار مدتی بامر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت نمود پسرش بجای او نشست ذکر توقلقاسی خان فرمانروائی عظمت آئین حشمت قرین بود
بعد از پدر بداراییِ ایل و اولوس اشتغال نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت ذکر ملنجه خان بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت
و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد ذکر ایلی خان بعد از فوت پدر بملبوس دولت و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها بر موافقت
و متابعتش قرار یافته بمهمات ایل و اولوس مشغول شده و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد ذکر اتسز خان شهریاری معدلت شعار و والی
سطوت آثار بود و بعد از ایلی خان متصدی سلطنت گشت و بمزید کیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت ذکر اردو خان
ملکی دادگر و پادشاهی رعیت پرور بود و بعد از وفات پدر بمراسم جهانداری و وظایف شهریاری قیام نمود و چون از آیات او چندی گذشت وفات کرد و پسرش قایم مقام او گشت ذکر بایدو خان
او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و شدت دولت تاتاریان بنهایت انجامید ذکر
طبقهٔ مغول شعبهٔ مغول نه نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر ایشان ایلخان و تنقوز و اتراک ما را از این طایفه گرچه از جانب فضایل کسب نمودند اما معین الدین کلی
نیدی بدین مقام فرموده که این موافق تحقیق است چه غایت کثرت ببرتبه از مراتب نمایش نیست ذکر مغول خان پادشاهی بود بمزید احسان و انصار منصور و چهار پسر داشت قراخان و
آذرخان و کرخان و آذرخان بعد از مدتی که در شیوهٔ عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت ذکر قراخان اسن اولاد مغول خان او بود و بعد از فوت پدر بسلطنت
قیام نمود و در قراقرم بجدود کوه که آن را ارتاق و کرتاق گویند ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان اولاد مغول خان چنان در کفر راسخ و در ضلالت ثابت قدم
بودند که اگر پیدا شدی از فرزندان و در آن هر ذرهٔ از اعتقاد شوم رسوخ و ثبوت فهم نمی‌کردند شفقت ابوت بطاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی می‌نمودند و او را پسری جهانداری
مقارن آمد ای از خواتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانه روز پستان مادر نخورد و شب آن
خواتون در خواب دید که قرة العین با وی گفت کای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را بجلالهٔ یگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم و مادر از بیم آن که ترسان شد ایمان آورد و چون
ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی بمثابه ای گشت که ٭ بحسن رخش مهر که گردی نگه ٭ شدی خوار در چشم او مهر و مه ٭
از آن بود وش آراسته آب و گل ٭ که مهر خدا داشت در جان و دل ٭ و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نگشتی و در اثنای این اوقات که
پسر بحد یکسالگی رسید قراخان بخلوتگاه مادر فرزند آمده ناصیهٔ او ز بهره لقای دید بگوهر دخشنده از این صورت بغایت متعجب و متحیر گشته طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان
ملک با خواتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من آغوز است ٭ چو مردم شنیدند گفتار او ٭ تعجب نمودند
در کار او ٭ کز ایشان بگیتی شگفتی که دید ٭ که یکساله فرزند گفت و شنید ٭ آن گاه نام او بر همان قرار دادند و چون آغوز خان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود کزخان
را با او در سلک ازدواج کشید او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و نازکی و لطافت اما چون متقلد قلادهٔ اسلام نبود آغوز خان با وی چندین صفایی نداشت و از وی جدا
خوابیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت با عروس معلوم کرد دختر برادر دیگر خود آذرخان جهت او بخواست و اغوز جهت تباین دین و ملت از نکوحهٔ دوم نیز ملول و
مکدر می‌بود و قراخان که بصورت تکدر اغوز خان مطلع شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود آذرخان را از برای پسر خطبه کند و در خلال این احوال روزی آغوز خان
از شکار بازگشته گذارش را در خانهٔ آذرخان افتاد ٭ مر آن دخت را دید بر طرف جوی ٭ خرامان بر مردم جامه‌شوی ٭ و اغوز خان با آن دختر گفت که اگر بخدای عزوعلا ایمان آوری
دوست از کفر و شرک دل بری من ترا بخواهم و از جان شیرین ترا دوست تر دارم دختر چون سخن اغوز خان شنید اظهار اطاعت کرده گفت ٭ که فرمان برم چون شوم آن تو ٭ بپیچم
سر از عهد و پیمان تو ٭ آغوز خان چون بملازمت پدر رسید شمه‌ای از میلان خاطر خود با وی در میان نهاد و قراخان دختر آذرخان را بنکاح او داد و میان ایشان جشنی عظیم روی نمود و آغوز خان بر
هم بالین او بودی و بدو زنان سابق التفات ننمودی زنان دیگر از این حیثیت رشک بردند و مکر قصد او بر میان بستند اتفاقاً قدری که آغوز خان بشکار رفته بود قراخان مان بطلبید و از صداقت و محبت پسر
استفسار نمود زنان آتش کین برافروختند که این پسر دین مسلمانی دارد و موت سنود مقبول تو نیست و این دختر او را بمذهب خود ساخته است ای پدر این حکم بر قراخان زیبا نیست که آنچه آن را برتر دید با خویشان خود ملامت گفت
که آغوز خان ترک کیش و ملت ما با مخالفت نموده اکنون خون او مباح است اما آن دختر که بمذهب او گرویده بجز آنکه بالای ایشان برابر تقریر خصومت باشد نیز باید کشت تا آغوز خان را بکشند تا خلاف دولت و کار با ماند
قراخان با این عقیده لشکر آراسته متوجه شکارگاه گشت تا پسر را بقتل رساند امانت مسلمان را از قصد او آگاه ساخته سری بجانب آغوز خان فرستاده و از شکار برگشته بیان قراخان نزدیک

و اغورخان آتش قتال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار بمقتضی الحق یعلو و لا یعلی نسیم فیروزی بر پرچم رایت اغورخان وزیده بر خرم جانگزای اعادی [illegible] بعضی از لشکریانش آواره و برخی دست در دامن
ایمان زده مسلمان شدند و اغورخان بسریر سلطنت **ذکر اغورخان** سلطانی قدرت آثار و جهانبانی باشوکت و اقتدار بود و بفر و کیاست و زهاد و وفور حدس و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز
و با صائب رای و استقامت فکر و بدین خلعت اقبالش مزین و محلی * هش هوش و دل بود و هم زند و دوست * بدین هنر و تخت شاهی نشست * و چون سریر خانی بوجود شریف او آرایش زینت یافت مجمع
خیل و حشم و عبید و خدم خود را بدین اسلام درآورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوان خویش که در مخالفت او با یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد و آخر الامر بتایید الهی و یاری بخت فرخنده
بر بیگانگان غالب آمد و مخالفان از حوالی مملکت گریخته بنواحی چین رفتند و التجا بیکی از ملک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر او بیکران سر قدرت و توان * همه پیل تن یک لشکر شکن * همه شیر دل یک
جوشن گسل * آورده فرمود تا بمعاونت آن جماعت لشکر اغورخان روند و اقربای اغورخان بمدد او متظهر گشته متوجه ولایت او گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و رعبی بر ضمیر چینیان مستولی
گشت روی بانهزام نهادند و اغورخان مخالفان را تکامیشی کرده بحدود چین درآمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و تمامت قوم تاتار و طبقه مغول با ایل او
درآمدند بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بخارا کشیده آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آورده بوعده و وعید مجموع کفره دیار ترکستان را سو حلقه مسلمان ساخت و داروغگان باطراف ولایت فرستاد و فرمود
تا خرگاهی زرین مرصع نصب نمودند و طوئی پادشاهانه ترتیب دادند و جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان و امرای دولت و اکابر را استمالت داده نوازش نموده عطایای آن همگنان را
بخلعتهای فاخر و مالهای وافر گرانبار گردانید * به لشکر زر و جامه و جام داد * بدلهای آشفته آرام داد و قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن حیران و سرگردان بماند
و اغورخان قیاس با خان ترک همان حال داشت که جمشید نسبت بملوک عجم بود **ذکر القابی که از اغورخان نسبت باقوام ترک صادر شد** اغورخان اصناف اتراک را لقبها نهاد و تا غایت بدان
اشتهار دارند مثل اویغور و قانقلی و قبچاق و قارلیق و قلج و غیر ذلک سند بانی که میان اغورخان و پدر و اعمام او جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغورخان گرفتند
و خدمتش ایشان را اویغور لقب نهاد و معنی اویغور آنست که بما پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی در مقدمه ظفرنامه گفته است که معنی اویغور بهم پیوستن با یکدیگر و مدد بستن است
و هر دو معنی با یکدیگر متقارب است اما قانقلی در سفری از محاربات لشکر اغورخان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طایفه از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمدند و بفکر صائب خویش گردون
تربیت دادند و اشیا را بآسانی نقل کردند و چون آن جماعت بعقل و کیاست خود استخراج گردون کرده بودند ایشان را قانقلی لقب نهاد و مغول گردون را قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان
در مصنفات خویش چنین نقل فرموده اند و این سخن خالی از شائبه شبهه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغورخان با ایل باراق اتفاق افتاده خان منهزم شده در میان دو رودخانه فرود آمد زنی
حامله با او بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را درد وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود در رفت و بچه نهاد و چون اغورخان از این معنی خبر یافت بر حال او ترحم فرموده گفت که پدر این
بجهت ما کشته شده و او یتیم مانده بعد از آن آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبق است و قبق درخت میان تهی را گویند * کنون قوم قبچاق را سر بسر همه
شمارند از نسل آن یک پسر * و اغورخان بعد از هفده سال بر اهل عراق غالب گشت اما قارلیق گویند که چون اغورخان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود زمستانی
بنهایت سرد دی نمود و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید بعضی از [illegible] بواسطه کثرت برف از رکاب عالی بازماندند و چون اغورخان را صورت تخلف
ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف گوید که عامه اتراک اکنون آن طبقه را قارلیغ میگویند اما قلج صاحب مقدمه ظفرنامه گوید که چون
اغورخان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو بازنماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی قوتی شیر نداشت در صحرا شغالی دید که تدروی بگرفت چوبی بانجانب انداخت
و تدرو را از شغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون زن تناول فرمود پستانش پر شیر شد و بفرزند داد * بدین کار که چند مرد آرسید * اغور چون سخنهای ایشان شنید * برنجید و گفتا کسی را که زن
بزاید چرا بازماند ز من * مرا و را قلج خواند شاه زمان * که معنیش نیست کای زن بمان * مستوفی در اوراق و بعضی از تواریخ این لفظ را قلعاج دیده ام یعنی قلج و در آن تاریخ آورده که چون اغورخان بر تعب
زن حامله مطلع شد گفت قال آج یعنی بمان گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت باید دانست که اغورخان را شش پسر بود کون و آی و یلدوز و کوک و تاق و تنگیز و بعد از توالد و تناسل اولاد
و احفاد به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانچه بتفصیل در تواریخ مغول ثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن اوان که اقوام اغورخان بولایت ماوراء النهر و خراسان
درآمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند باقتضای آب و هوا و مکان نی غلط گفتم بلکه باراده ملک دیان از طرف اشکال ترکیه بیرون آمد مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند
و از سید جمال الدین عرب که از علمای فن تاریخ بود و در آن فن نسخه بنام میرزا اسکندر بن شیر یار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقول است که ترکمان
قومی علیحده اند ورای ترکان و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته اند والعلم عند الله تعالی بالجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغورخان در برانغار لشکر داشته اند و برخی جرانغار و برانغار
عبارت از میمنه و دست راست و جرانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعب اصل و نسل نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال میدانند و اصلا با غیر قوم خود مواصلت
و اختلاط نمی کنند **ذکر مراجعت اغورخان بمرکز اصلی** بعضی از مورخان گفته اند که اغورخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک عرب شده و خراسان و عراقین را گرفت

بلکه مصر و شام و روم و افرانج را نیز در تصرف خود آورده اما گفته اند که تعرض سلوک ایران ننموده و در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طائفۀ این سخن را مستبعد داشته اند زیرا که فارسیان گفته اند که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود و میشاید که در آن اوان آغورخان بر ولایت ایران استیلا یافته باشد بالجمله چون اغورخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بموروث اصلی خویش از تاق و کرتاق بازگشت طوی بزرگ و جشن عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بغایت عالی نصب فرمود که نه زه خرگاه دید در طول و عرض و فراوان فزون از سابق و دارنده و در آن طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالباً کاتب را درین سهو نموده هزار را چه آئین اتراک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند می کشند و برین تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته شده باشد و چون اسباب طوی از اسب و گوسفند و شراب و تمیز و غیر ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف بر بساط بنشینند و در ظرفها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل برانغار لشکر خود را بسه پسر مهین خود که ایشان را بزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه را بسه پسر کهین خویش که باوچوق ملقب گردانیده بود و سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغورخان بشکار رفته کمان و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند آن کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را سه پاره کردند و بر یکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند بسوم باوچوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغورخان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده است زیرا که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه و چه تیر ایلچی آن کمان پادشاه بود و ایلچی از شاه کمتر باشد و هم در آن چند روز آغورخان بجوار ملک منان پیوست **ذکر کون خان** بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت بنشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد بآئین فرماندهی کما ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق نصفت و عدالت گرفت در ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدر رتق مهمات را فیصل میداد و روزی وزیر صاحب تدبیر آن پادشاه بی بدیل و بی نظیر بگفت که اغورخان شهریار عالیقدر گیتی ستان بود اقالیم و اطراف جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان بشما پس گذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا که بعد ازین میان شما جهة ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسم لایق و منصب مناسب تعیین نمائیم و اموال و گله ها در میان ایشان تقسیم کنیم که نزد نعمت و گله ها در بر ایشان بخشیم یکسر بهم ٭ جدا هر یکی را بود یک نشان ٭ چه نام و لقبهای تمغای شان ٭ چه از قسم خود هر یک آگه شود ٭ ز جنگ و جفا دست کوته شود ٭ هر آنکس که از نسل ایشان نزاد ٭ در هم برین گونه از راه داد ٭ ارقیل چون کون شنید این سخن ٭ پسندید گفتار مرد کهن ٭ باو گفت بمقتضای رای رزین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن ارقیل خواجه در نظام و انتظام احوال اولاد و احفاد اغورخان سعی نموده و لقب و کنیت و تمغا و نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان هر یک خوانچه و ساوری خود میستاندند و ادب بزرگ و کوچکی با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طریق مخالفت و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بیمن موافقت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع فرموده با آبا و اجداد نامدار خویش پیوست **ذکر آی خان** ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و از انواع صفات ذمیمه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست و برسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرموده و بیدسون و یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دل شاد کرد و نسبت با عامۀ خلایق مراسم عاطفت و مرحمت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشید **ذکر یلدوزخان** بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بدارائی مملکت اشتغال نمود و صفات حمیده و عادات پسندیده او خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او بنشست **ذکر منگلی خان** ملکی عظمت آئین و پادشاهی عدالت قرین بود در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رأفت و نصفت مشغول شد چنانچه کافۀ برایا در عین جمعیت و فراغت در رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون منقضی اجل حلقه دعوت بر در سرای او زد تنگیز را ولیعهد کرده روی بسرای آخرت نهاد **ذکر تنگیز خان** خانی با دل و دریا دل و پادشاهی هنرمند فاضل بود و در مدت حکومت خویش از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرد و خود از ملک و اختیار فارغ شد و بقیۀ عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال کوفت **ذکر ایل خان** شاهی باوقار و شهریاری حلیم بردبار بود و در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول معادات ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در مخالفت ایل خان با خود متفق ساخت و بمعاونت او لشکر بولایت ایل خان کشید چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که آن زمان اتباع ایل خان بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای

مردانه نمودند و بسیاری از ترکمان و ایغور و تاتار را بقتل آوردند و خود را شاد گیر دولت تور و عالم تاتار از طریق مکر و حیله بازگشتند و بعد دو فرسنگ مغول فرود آمدند و شب را بعد از آن، دو پیش از طلوع خورشید
عالم افروز بهیئت اجتماعی بر سر مغول راندند سپاه تور و لشکر تاتار باراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند تا بحدی کوشش نمودند که بغیر از قیان ابن ایل خان و تکوز پسر خان او و دو زن
که بر سر محل ایشان بودند دیگر هیچ متنفسی جان از آن معرکه بیرون نبرد و این واقعه بعد از نوبت اغوزخان بهزار سال روی نمود و این چهار کس بکنار خرگاه افتاده بودند چون ترک
رومی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجایی رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته
بود و بدان یک راه صعب بیش نداشت و در آن موضع • یکی کوه بد گرد چون پاره + تو گفتی که بود از فلک پاره + برونش خدا آفریده جنان + درونش ز آب و علف چون جنان + زمینی لبی ز آسمان
خوبتر + ولی بسته راهش بکوه و کمر + لبی کوه در کوه پیوسته بود + در و راه آمد شدن بسته بود + و آن چهار سوار بزحمت بسیار بقله کوه بر آمدند و در آن جانب مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار
اشجاری و دیدند مشحون باثمار بسیار زمینی مشاهده کردند منطوی بر نخجیر بیشمار و آن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی قون کمر کوه باشد و ارکنه تند را گویند و مدتها در آنجا بسر برده از نسل ایشان خلقی
نامحدود پیدا شدند و از کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان آن جماعت بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیان اند ایشان را
قیات گویند و اولاد تکوز را درلکین خوانند **گفتار در بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارکنه قون** چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان تنگ
آمد عزم بیرون آمدن کردند اما بر ممر آن کوهی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن الغ رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بسیار
بآن ضم کردند و از چرم گوران نهصد دم ترتیب نمودند و آتش در سر نهاز ده و مهار در میدان گرفتند • دمیدند آتش بدانسان که دود + بپیوست با خرگاه چرخ کبود + ... بعضی از آن
کوه را انداخته و راه پیدا ساخته از ارکنه قون بیرون آمدند و بر بادپایان صحرانورد سوار شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت
ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان را از آن منازل بدر راندند خورش سالکی آوردند و چون در مساکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون
ارکنه قون بودند خود را در دوام قوم مغول گردانیدند • بر پیش مغول باشد از حساب + بدین سبب دو قوم انتساب + نه آنکس که از راه تزویر و فن + بد ایشان کند نسبت خویشتن
ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند مسوق تعیین مساکن مغول بر سالکان مسالک مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول
در طرف مشرق است و از آبادانی دور و از هفت هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی میشود بسرحد ختائی و غربی آن متصل بزمین ایغورست و شمالی بحدود قرقز و سلنگای اتصال
دارد و جنوب بتبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم و چون یلدوز بن منگلی خواجه بن تیمورتاش که از نژاد قیان بود در قوم مغول حاکم شد و
برای صایب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت بتدارک مافات قیام نمود روز بروز علم اقبال و شوکت او افراخته تر میگشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از وحساب
برگرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را باو رسانید در پیش مغول اعتباری تمام داشت و انتساب باو بنجابت صحیح بود و یکی از عادت مغول آن است که چون موسم آن در رسد که قیات
و درلکین که از ارکنه قون را آتش زده دم نهاده از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند • بیارند آلات آهنگران + دم و آتش و فحم تنگ گران + بآتش کند آهن سرگرم بکوب
تا گردد آن گرم نرم + و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند اما قصه آلان قوا از عجایب قصص و غرایب اخبار است و اگر کسی بنظر
استحسان ننگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهت اظهار آثار قدرت و در بعضی از سنه و قرون امور
غریب و چیزهای نادر عجیب احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انتباه اخیار و انفجار اشرار گردد و یکی از آنجمله ایجاد اشخاص بشریت بی پدر و بی مادر مانند آدم علیه السلام
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی مساس بشر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امور ممکن لذاته و واجب
لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از این دو نبی مرسل بی پدر یا بدون ابوین یا بدون احدهما موجود شده باشند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه دایره معدل النهار
بر دایره منطقة البروج منطبق شود عنصری که انطباق دایرتین مذکورتین که بوی منسوب است اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی عنصریات مغلوب و مقهور شود در آوان انطباق
تکوین موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور شهور آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید آید
و انسان که علت غائی و سبب ثمارست بواسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج نماید و بتوسط قوت عملی صنایع گوناگون استنباط کند
ذلک تقدیر العزیز العلیم متون کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصی ولایت مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنانند و سبب حمل ایشان نهر در آب آن جزیره است زیرا که چون زنان
در آن آب غسل کنند بخاصیتی که آن آب را باشد شهوتی قوی بر ذوات الانفس ایشان غالب شود بمثابتی که از نهایت ذوق و خوشی نطفه از آن جماعت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد
گردد و چون نطفه مرد بآن منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه آلان قوا است نبیره یلدوز خان از قوم قیات و او بانویی بود در غایت حسن و جمال و نهایت

عفت و کمال با نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو روان پای در گل ❁ بیت ❁ به پیش قدش سرو بر جا بماند ❁ ز شستن ز نازست برپا بماند ❁ او را بشوهری داد ند که پسر اعمش بود و آلان قوا را از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری بکجدی و چون شوهر او وفات یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شده در اثنای این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانهٔ تاریک روشن شد و آن نور و روشنائی بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امرا و خویشان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند آلان قوا اصول و اکابر مملکت مغول را جمع آورده گفت که عالم الغیب والشهادة از حال آن آگاه است و بر عفاف و برات ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایسته اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی و خجالت و در عقبی مستلزم نکال و عقوبت بود انگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن شود و چند نفر از اشراف مترصد ایشعی میبودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود و بعد از آن بر همگنان صدق مقال آلان قوا روشن شد و هیچکس را مجال قیل و تردد نماند گویند که جناب عفت پناه هنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمامت طوایف قیقین از وی منشعب اند و دیگری بوسغین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجوت از نسل اویند سوم را بوزنجر موثقان مخاطب ساخت و مجموع خانان مغول از نسل بوزنجر خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که آلان قوا از ابن عم خود داشته درلکین نامند و طبقه دوم را در نسبت نازلتر از فرقه اولی میدارند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج ابو مسلم مروزی بوده ❁ ذکر بوزنجر خان ❁ در بعضی تواریخ بوذنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامگار بود و در ولایت درایت و پیش بینی و کمال حمیت و حرمت گزینی از جمله سروران ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کارساز ❁ بیت ❁ بمردی و گفتار و رای و نژاد ❁ از او پاکتر در جهان کس نزاد ❁ و چون بمرتبهٔ رشد رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف زندگانی میکردند کمر خدمتگزاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب مناصب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی بنشیند یک لقب با اسم او منضم گردانند مثل خان یا قاآن و در مکتوبات نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک بنویسد و آن منشی سطری چند قلمی نموده در تعریف مرسل الیه مبالغه کرد و چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند تعقل منشی فرمانداد و گفت امثال این کلمات موهن بازیگری در دماغ مردم پیدا میشود و بالجمله بوزنجر خان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد و رسم و آئین مغول بخوبتر وجهی تمشیت داده و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک او در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند یکی بوقا که هشتم جد چنگیز خان است و دیگری توقا که فرزندی داشت ماجین نام ❁ مصرع ❁ توقا پسندیده ماجین نژاد ❁ ز نسلش جز این کس نداریم یاد ❁ ذکر بوقا خان ❁ ملکی معدلت شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارائی الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیردستان بطریقی زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنود شدند و مدتی بمراسم فرماندهی قیام نموده در گذشت و پسرش قایم مقام وی گشت ❁ ذکر دومین خان و فرزندان او ❁ بعد از وفات بوقا خان دومین خان سریر سلطنت را بوجود خود مزین گردانید و آئین آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل در میدان وجود آورده بعد از آن دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت نجابت وری عاقل منولان نام و در بالای کوهی که او را نوش الکی میگفتند ساکن و بجهت پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورده و چندان جهاز داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل بگرد عدد احصاء آن نمیرسید و از قلعه کوه که نشیمن او بود تا پایان خیل که منتهی برود خانه میشد مسافتی ممتد بود هیچ گز زمین از چارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که ❁ در آن کوه چون گله بسیار بود ❁ شمردن بهر وقت دشوار بود ❁ هر آنگه که آن کوه یکبارگی ❁ شدی ناپدید از سم بارگی ❁ بدی از تمامی گله نشان ❁ قیاس شمردن چنین بود شان ❁ وگر تیز نبودی که از جانور ❁ طلب داشتندی ز چوپان دگر ❁ زنی اینچنین نام بردار بود ❁ وزان نعمت و مال بسیار بود ❁ گویند که در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رود خانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از جمعی باشد که بهیات متدیره در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه دار را که بدین بوسون فرود آمدی یک کوران میگفتند و رود خانه کلوران بختا نزدیک است و در آن ایام پیوسته میان اهل ختا و مغول مصاف قایم بود و نوبتی لشکر انبوه از جانب ختا بنیت غارت و تاراج جلایر بکنار رود خانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود و گذار دشوار در همانجا فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختائیان از آن رود خانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریه دستمال آواز برکشیدند و آستین افشاندند و گفتند ای اهل ختا بیائید و اموال ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختائیان از طعن جلایر در غضب شده و چیزی برابر فگنده در همان شب بندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که در نواحی بودند از نیخادشه نگریختند و بمقام منولان آمدند و از غایت جوع بیخ گیاه کوهی از زمین برکنده میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولان در آنجا اسب می تاختند

خراب و ناهموار می شد منولان ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت که نه یادگار گرامی من و که هستند فرزند نامی من و برین دشت هر وقت بازی کنند و بر هر نشاط اسب تازی
کنند و چه پر رخنه گردیده میدان شان و چگونه بود حال پسر ایشان و آن جماعت مذکوره منولان را بکشتند و او انتقام پسران خویش اندیشناک شده سر راه برایشان گرفته بر پا کرده است و در دم
بکشتند و زنان نیز کشته گردیده هست. مگر قایدو خان که از کشته گشت و در آن وقت قایدو خان جهت خطبه دختری از پسر عم خویش با چین رفته بود و ما چین قایدو را اندکی از خصوم
صیانت کرد و ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان
بجنگ ختاییان مشغول بودیم و بنابر بعد مسافت از این بی باکان این جسارت در وجود آمده آنگاه سرداران جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولان دست داشته پسر او دخل داشتند
سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو خان بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود ذکر قایدو خان
قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است و چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رودخانه جوی بیرون آورده امرا و الوس نام
نهاد و بسی قصبات و قرای بآب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و حشم و سپاه وافر در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر
غایت جهد مبذول نمود و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبول دولت یار با او ارزانی داشت اول بایسنقر دوم موسوم بچرقه لنکوم و سوم مسمی بخارچین و نسبت چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان
به بایسنقر خان میرسد و قبیله تایجوت از فرزندان چرقه لنکوم اند و قوم سیجوت منتسب بخارچین چرقه لنکوم را فرزندان متعدد بوده اند گویند که هر قدر که سن او زیاد جرقه لنکوم بود قایم مقام پدر گشت و او را پسری بود
سنقا نام روزی قوم تاتار با وی در خورده خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند که پادشاه ختا بود و التان بانتقامی که در خاطر داشت فرمان داد که او را بر خری چوبین بمیخ آهنین دوختند و چنانش بهمین
خری بر دوخته مدتی که بسمار فولاد دل بسوخت و بزاری و خواری بدان خر بمرد و از دست جفای جهان جان بیرزد و چون قایدو خان از این عالم فانی کوچ کرد سن دار شد اولادش متصدی امر سلطنت گشت
ذکر بایسنقر خان او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود حق عز و علا پسر کامل عاقل بهادر با او کرامت فرمود و چون بشغل ایالت و حکومت مدارای ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته چند روزی بعلیل
بر بستر ناتوانی نهاد و پادشاهی پهلوانی نافع بنیاد و مال و لشکر و کشورگیری نکرد و بعد از رحلت او پسرش قایم مقام گشت ذکر تومنه خان شهریاری شوکت شان و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات بایسنقر خان
پای در میدان کشورستانی نهاد و چند مملکت دیگر بملک موروث منضم ساخت و آوازه ناموس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او باقصی مشرقین و جهات خافقین رسید و در زمان او پادشاهی تمام ترکستان با هیبت عدل
او بود و حضرت واهب العطایا نه پسر فرهنگ ارجمند با او ارزانی فرمود هشت پسر از یک خاتون متولد شدند و پسر دیگر که قاچولی بود از خاتون دیگر در وجود آمد یکی قبل خان جد سوم چنگیز خان و دیگری قاچولی
بهادر جد هشتم حضرت صاحبقران ذکر رویای قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان شبی قاچولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسید منیر گشت و بعد از آن
ستاره دیگر بر آمده غارب شد و نوبت سوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد کرت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق بانشعاع آن روشنی پذیرفته و آن کوکب بچند شعبه شد
که هریک از آنها روشنی بناحیه افگند و چون آن ستاره نورانی ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود قاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقی است و در تعبیر خواب خویش لحظه متأمل
شده باز در خواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خودش کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طالع گرده غارب شد تا هفت نوبت نوبت هشتم ستاره عظیم به لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت و از آن چند
کوکب کوچک منشعب گشته هریک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد اول رسیده از نظرش پنهان گشت و شعبهای او همچنان روشنی داشتند و قاچولی باز بیدار شد تا آمد و چون روز شد در
خلوتی پیش پدر بصورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رویای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاچولی بار دیگر پیش او خود تقریر کند و مضمون
کلام ارباب المعونة تیمنا برخاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرد و گفت که رویای قاچولی دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهزادگان بر سریر خانی متمکن گردند و از صلب این سه کس که سوم از احفاد او
پادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در تحت تصرف آورده و او را فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را با ایشان قسمت کند و هریک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان اجل
فرو گوید مدتی مدید مملکت در اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت و واسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستاره بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او که در مرتبه
هشتم باشد بکشورگشائی اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک از آن بملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را که نسبت
بقبل خان خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کرده گفتند که بر خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاچولی شمشیر زن و لشکرکش او مقرر شد که اولاد خود را بطنا بعد بطن
وصیت کنند که همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه درین باب بخط ایغوری نوشته برادران نامهای خود در آن وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر آن عهدنامه نهاده آن صحیفه را بسر
خازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاچولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد ذکر قبل خان خانی دولتمند و پادشاهی
ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان بود که بکارکرد حیست نام آوری بود و در آن کار دانش فلک یاوری بود او جد سوم چنگیز خان بود و مغول او را النجیک خان گفتندی و معنی
النجیک خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته حقیقت پرور باشد و بعضی از تواریخ مسطورست که مغول جد سوم را النجیک خوانند و العلم عند الله تعالی بالجمله برادر مهتر قوم بزنونیان بود هم او شاه و سردار

قوم قیان * چون آوازه عدل و صیت بهادری و اندازه شجاعت و دلاوری قبل خان بالتان خان پادشاه ختا رسید از رعب و هراس سخن خدمت و پاس دوستی قرار داده آرام مفرط خواست که بجبر
بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولا و هوای خود مایل ساخته تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده عند عنقش بپیش خود خواند قبل خان برادر
خود قاچولی بهادر را در مملکت قایم مقام خویش گردانیده ایلچی را بالتماس بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده از عزت و حرمت دقیقه مهمل
نگذاشت و او را بطعام لذیذ هم کاسه و هم نبید خود گردانید و چون مشهور بود که ختاییان غدر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی حال را بشراب مسموم معدوم و ناچیز میگردانند قبل خان در مجلس متوهم شده
که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس برخواسته بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده استفراغ کرده آسایش نموده باز بمجلس
التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول مینمود و ختاییان از قوت مزاج قبل خان تعجب مینمودند که چگونه کسی این همه شراب بخورد و دست نشوید و این همه طعام تناول کند و هیچ متغیر نگردد تا روزی
قبل خان با همه خویشان سرخوش و طیب النفس بمجلس التان در آمد و ریش او را گرفت و دشنام داد خواص و مقربان التان خواستند که قبل خان را تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما از این حرکت
مستانه رنجیده آزرده خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از آن حرکت و جسارت قلق و اضطراب کرده از التان خان عذرخواهی نمود و التان خان پادشاهی بزرگ و داهی بود و تحمل و وقار شعار خود در
ساخته او را بدلجوئی و رعایت بسیار نمود * چو التان خردمند و هشیار بود * فرو خورد خشم و تحمل نمود * ز خویشان بسیارش اندیشه کرد * نکوکاری و مردمی پیشه کرد * ببخشید چندان زر و گوهرش * که از حمل آن
رنجه شد چاکرش * و التان خان بعد از چند گاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرا و ارکان ختا پیش خان خویش بدگوئی قبل خان
کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود و بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی * که از دشمنی چون قبل خان بود * اگرش زنده ماند پشیمان بود * و این سخن موافق
مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که باز گردد قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مراجعت نموده حدیث امتناع قبل خان
معروض داشت خان ختا در غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعاً و کرهاً باز گردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانه دوستی از خود که در اثنای
راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلوقی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بخدمت ختا رود از راه نصیحت با او گفت که من در سعادت تو خیری
نمی بینم چه التان خان را از غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسبی دارم که در رفتار بر باد و برق پیشی میگیرد صواب آنست که بروی سوار شدی و از این غرقاب هلاک خود را بساحل نجات رسانی
قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته و بر اسب دست اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر استعار نموده روان گشتند
مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آن جماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از کنکاج با قاچولی بهادر و اعیان الوس همه را بقتل آوردند و از سرفرمان
و سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چند گاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و دلیر و فرزانه بودند
بزرگترین ایشان را اوکین برقاق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشت و دیگری برتان بهادر اوکین برقاق صورت خوب و هیات مرغوب داشتند روزی در صحرا و دشت طواف میکرد که ناگاه
جمعی از تاتاریان که با خاندان الان قوا عداوت قدیم داشتند بار رسیدند و دست او گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او ایلچیان ختا را کشته بود
فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک نمودند ذکر قوبله خان چون قبل خان خاندان خود را وداع کرد قوبله خان بجای وی نشست و تواچیان بطلب و صولت با قطار آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه
خود جمع آورده * چو فارغ شد از لشکر آراستن * میان بست بر جنگ و کین خواستن * چنین گفت لشکر خویش را * که ناکام بد اندیش را * ز رزم سپاه ختا و تتار * برآورد خواهم ز گیتی دمار * که ایشان بکشتند برقاق را
همان بیقاشاه آفاق را * اعیان مملکت و اشراف الوس زانو زده و بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان ببخت موافق و طالع مسعود متوجه جانب ختا شد و التان خان نیز از قبایل اقوام
تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای سرافرازان مانند گوی در میدان عدم غلطیدن گرفت
و عاقبت شامت خونهای ناحق شامل حال و کار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روگردان گشته مال بیقیاس لشکرگاه بدست قوبله خان و سپاه وی افتاد
مجموع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بر یکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل در رسید قوبله خان نیز براهی که آبا و اجداد او رفته بودند
روان شد ذکر برتان بهادر و برتان بهادر بن قبل خان بخت جوان بر تخت سعادت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود تاج بخش و ممالک ستان * همسر آسمان و هم کف ابر بهمن
نبرده هم نام هنر پیشه چون بر سریر خانی تمکن گشت در احیاء رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بحکم آنکه شجاعان فرزندان سر آمد آن دوران بقدرت و قوت او نبود که
بارز و هوی میدان گشتند لاجرم لقب خانی او در افواه شهرت در افتاد و در لفظ بهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاچولی بهادر که عمش بود در زمره امرا انتظام داشت برتان بهادر
منصب او را به پسرش اردمچی ارزانی داشت و بعد از آن نعت نقش را اردمچی برلاس گفتند یعنی در سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزند
بود نام یسوکا بهادر از آن میان شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد و ممتاز بود * اگر چند برتان بسی پور داشت * یکی بود کز بخت منشور داشت * پس از شاه برتان یزدان پرست

ذکر یسوکا بهادر بپادشاهی نشست یسوکای بهادر بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر تخت پادشاهی تمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و در صنعت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت اشتهار یافت مدت ایام حکومت وی ایردمچی برلاس مرافقت یافته بیست و نه پسر بیادگار گذاشت و مهین اولاد او را سونغجین بیکی میگفتند و او بنور عقل و مزید کمال بردباری و دلاوری از امثال و اقران منفرد و ممتاز بود و سونغجین بمعنی عاقل است و چون یسوکا بهادر مشارٌالیه را بصنوف کفایات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بروی مقرر داشت و امور ملک و اشتغال سلطنت را با صواب او در سلک انتظام کشید و چون میان یسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سونغجین باجتماع عساکر گردون مآثر فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع گشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاختند و بهادری ایزد و سرداری برادر جماعت غالب آمده بقتل و نهب و تاراج اشتغال داده و سران قبیله ایشان بسیاری بگذشتند و دو سردار تاتار که یکی را تموجین و دیگری را قرابوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده به بندهای گران مقید ساختند و چون یسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد و خاتون وی اولون ایکه حامله بود و دران مقام وضع حمل نمود **مولود چنگیزخان** چون یسوکا بهادر بموضع دیلون بلدق رسید

نظم

در آن یورت فرخنده خاتون بزاد * چنگیزخان شاه فرخ نژاد * همان آن طفل را بد بمشت اندرون * بقدر یکی کعب افسرده خون * که بر کشتن دشمنان بد دلیل * بدی شد او بکفش خیره بدان دلیل *

و آن جهان نو رسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و امیمنی تر د معقلا دلیل آن بود که بر سفک دماء دلیر باشد و بسکین که خون ریختن بمرتبه رسید که در ایام دولت و زمان حکومت او بهرام خون آشام از بیم جان بزیر چادر ناهید خزد مضمون کریمه و من یفسد فیها و یسفک الدماء بظهور پیوندد و زمان ولادتش عشرین ذیقعده سنه تسع و اربعین و خمسمائة بود و موافق تنکوز ئیل و چون طالعش میزان بود که برج بابیست و سبعه سیاره در آن برج بود لاجرم در ایام حکومتش بابل نیانسی در روی زمین آمده نفس چندین هزار هزار خلایق در ماوراء النهر و خراسان و عراق و غیر ذلک بفرمان او منقطع گشت چنانچه عنقریب شمه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که چنگیزخان بمنزل ایل و الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الاول هو الاصح و چون در سال تولد چنگیزخان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار بانتها رسیده بود یسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد

نظم

چو آن سال زاد آن مجسته پسر * که آمد زمان تموجین بسر * نیامش نکو آمد و زین سبب * نهاد آن پسر را تموجین لقب *

و یسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی از ایشان را جوجی قسار میگفتند و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که او تنها بجنگ شیر ژیان بیرون رفتی و مبارزان قوی جسم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه گشاده و میان باریک داشت

نظم

میان تنگ چون شیر و بازو سطبر * بچنگال مو شیر بودی هژبر *

چون بپهلوی خفتی کمانی از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه تماس او نشدی و جمله وقایع محاربات با تموجین موافقت نمودی و چون یسوکا بهادر در سنه اثنی و ستین و خمسمائة درگذشت تموجین سیزده ساله بود و حکومت کرا سوه مملکت و ملت منوط مربوط برای و رویت او بود هم دران چند روز از ین مرحله فانی رحلت کرد و قوم تیرون کرلوماوکر که اطلیع و سنقا یسوکا بهادر بود از تموجین روی گردان شده با زمره قوم تایجوت منخرط گشتند

نظم

سپاه یسوکی همه خیل خیل * باقوام تایجوت کردند میل *

گویند که دران اوان شبی تموجین در خواب دید که در هر دو دستش ... بازشدی و بهر دو دست خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بمشرق متصل بودی و سر دیگری بمغرب چون بامداد شد تموجین صورت واقعه با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله و اهل تعبیر بود گفت تو بر شرق و غرب عالم مستولی شدی و اشتیاق تو بشرق و غرب رسد چنانچه آن عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب ترک و تازیک دور و نزدیک مامور و محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت که دعوی انا ولا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایای او در این اوراق بر سبیل اجمال سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و العزیز **ذکر احوال چنگیزخان بر سبیل اجمال تا مرتبه استقلال** در زمان یسوکا بهادر و مبادی حال چنگیزخان اقوام مغول و تاتار سلیح و سنقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله و قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیزخان بعد از پدر در سن سیزده سالگی مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان بغض و حسد مستولی بود طریق مخاصمت پیمودن گرفتند تا قوم برلاس تیر کر از نسل ایردمچی بود نیز با مخالفان چنگیزخان موافقت نمودند و حدتش ایام صغر بیت تا ایام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشید و در ورطهای هائل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین لکهای خلایق در هر بلده از بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام بتیغ سیاست او کشته گردند و سلاطین آفاق را مقهور سازد و بدولتهای عظیم رسید او قد و احقاد نا مدارش بدتهای مدید بجهان گیری و کشورستانی قیام نماید از آن مهلکها نجات یافت و با قوم جاسوقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جد یرو غیرهم کارزار بسیار کرده شناست اقوام مغول در قلع و قمع او بایکدیگر متفق شده و چون چنگیزخان دید که خویش و بیگانه ها او در مقام منازعت آمدند بواسطه قرب و جواری که با اونگ خان داشت متوجه یورت او گشت و قرار جا ربوبان بن سونغجین و یسغراوی موافقت نموده بنابر دوستی قدیم که میان یسوکا بهادر و اونگ خان بود بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بعد وصول او الطاف رسانید و ارتباط نموده مراسم تفقد و دلجوئی بجای آورد و چندان پرسش و نوازش فرمود که فرهنگ برآن مقصور نمود و اونگ خان بشوکت و ابهت و کثرت خشم و وسعت مملکت از خانان ممالک

ترکستان ممتاز بود و خان خطا را با او محبت و مصادقت می ورزید ٭ از دکس در آن عهد برتر نبود و کسی را چنان گنج و لشکر نبود و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول شده بواسطهٔ عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کرداری که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار بطلوع آن حسن شاید هم او یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بود تا بمرتبهٔ رسید که او را فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی بی مشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد و یکجهتی اونگ خان مساعی مشکوره بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و بایورکین و توقتا بیکی حاکم قوم مکریت که دم از طغیان و عصیان زدند نیز در میدان قتال و جدال رفته غالب آمد و چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولت خواهی او را نسبت به اونگ خان مشاهده نمودند بر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند ٭ بخوردند سوگند بر دین خویش ٭ بکردند عهدی بآیین خویش ٭ و اسپ و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر از خلاف میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیدهٔ ایشان آن بود که از این عظیم تر سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان از این قضیه خبر یافتند لشکری قیامت اثر ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز سوی ایشان نهاده در محل بویر ناور بیکدیگر رسیدند از گرد سم اسپان روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر نور روشنائی یافت و بعد از کشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساختند آنچه از بأس و سطوت تیغ خون ریز خلاصی یافتند کمر اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح نامدار بویروق برادر تایانک خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه بتهیهٔ اسباب محاربه اشتغال نمود و روی باونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون قرب التقاء دست داد بویروق فرمان داد تا جده و چیان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمهٔ ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که ٭ چو بدخواه غافل ز تقدیر بود ٭ همه کار او مکر و تدویر بود ٭ بدانگونه نیرنگها ساختند ٭ که سنگی بآب اندر انداختند ٭ که خاصیت آنست برف و دمه ٭ گر لشکرشه بسر در همه ٭ پدید آمد از مکرشان باد و برف ٭ شد از برف صحرا چو دریای ژرف ٭ ولیکن همه کس که مکار بود ٭ بفعل بد خود گرفتار بود ٭ که سرما و برف و دمه گشت باز ٭ بر آنها که بودند نیرنگ ساز ٭ سپاهی که با بویروق نامدار ٭ در آن جنگ و پیکار بودند یار ٭ ز تاریکی باد و برف و دمه ٭ سراسیمه گشتند و حیران همه ٭ رسید اندر آن قوم خشم خدای ٭ ز سرما بیفسرد شان دست و پای ٭ تبه گشت بسیار کس زان گروه ٭ بسی بکره افتاد از تیغ کوه ٭ بکوهی که بد موضع کارزار ٭ بد اندیش را شد چنین کارزار ٭ هر آنکس که بد زنده ماند بجا ٭ برفتند سرگشته و بی نوا ٭ نکرد کسی جنگ کم بختی ٭ هم از ایشان دو با هم نیاویختن ٭ **ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با اونگ خان و ظفر یافتن بروی بحکم ملک دیان** چنگیز خان مدت هفت سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونگ خان رای درست و فر مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده در اکرام و احترام او افزوده در رفع منزلت او بمرتبهٔ اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که متهور جرأت بود و با چنگیز خان کینهٔ دیرینه داشت باتفاق طایفهٔ از حساد و اعدا او که سیاه نور و جرم خورشید تفرقه می انگند شبایک کرد و کید بر مرام انتهاز فرصت انداختند و حبایل عذر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات حدیث استیلا و استعلا او را بسمع خان رسانیدند و خان بنا بر وثوق اعتمادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که بفرط حیل و مکر و غدر و احتیال موسوم و معروف بود در خلوتی با سنکون پسر اونگ خان گفت تو چنین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانک خان محبت می ورزد و از وی پیوسته استمداد مینماید او میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان را نیز فریفت تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که جوانی ساده دل بود و بتجربهٔ روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی مصادقت با او و تمهید تدارک و تلافی این قضیه نا مرضیه اشتغال نمائیم و در دفع شر این خصم جهد و مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و ایشان را از میان برگیریم ٭ از هر که دولت کرانه گیرد ٭ اولی سبک از میانه بر دار ٭ اونگ خان را بعضی از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را بتهمت و سعایت جاموقه حمل فرمود و از آن سخنان اعراض کرد و سنکون باز پیغام فرستاد که بر خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات است و از کار دشمن دوست صورت تغافل و اهمال جایز نتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که خویشتن را حزم در پوشید از تیر ان نوائب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونگ خان بدستور سابق بکلمات واهی پسر التفات نگشت و گفت نقض چنگیز خان از ما نسبت این عجب خالی است و طبیعت او از دیگر صحبت این عیب عاری و در این اثنا سنکون و لشکرش با سپاه چنگیز خان چون روغن و شیر در هم آمیختند و هر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت دست بردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان در آئینهٔ ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول نزرکوب از ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سنکون فاصله بودی و لشکر سنکون را خوف و هراس و سطوت و باس چنگیز خان جمعی در دل جای گرفته بود که شب و روز آرام نداشتند و سنکون از خبث النفس با دیگر جمعه پیغام کرد ٭ ز بد گوهران بدی پر اندیشه باش ٭ در اندیشهٔ آن خفا پیشه باش

که گر چاره او نسازی تو زود ، برآرد از این دودمان تو دود ؛ بهتر سید زین گفته اونگ خان ، بگرویدش از بیم زنگ خان ، و بعد از تقدیم مشورت اونگ خان بر گرفتن چنگیز خان خاطر قرار داد و عزم
آن کرد که سحرگاه که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد در آن زمان دو کودک که از گله شیر آورده بودند
و ایشان را قیشلیق و بادای یا بادای نام گفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را بسمع او رسانیده چنگیز خان از استماع این خبر ملول شده با تواچار نویان
جالتی کرده خیمها بر جای بگذاشتند و به بن کوهی رفته انتظار میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند ؛ تو چنین چو شاه جهان خواست شد ، بود بخشش همه کار راست
شد ، سپاه تو چنین لشکر پناه ، بجای دگر برد از آن جایگاه ، به بیدار کرد از پی آن گروه ، بخفته پناهی بدان کوه ، اونگ خان و همان شب با سپاه بیکران بخیم چنگیز خان رسید آتش افروخته
بسیار دیده مقرر نمود تا تیرباران کنند ، هوا را چو ابر بهاران کنند ، و چون آواز مردم نشنیدند بخیمها در آمده هیچکس را ندیدند از یکدیگر خجل گشته عاقبت از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان
چنگیز خان از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده باستصواب اودتو یولداز نویان فرمان داد تا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اردو
بود نصب کردند و جوانان از دو طرف دست به تیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده و دلاوری و ارگاه خود را بدین درگاه برسید بیرق سرنگون نظم داده شد بسیاری از قوم کرایت بقتل در آمدند و
اونگ خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرده چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز بازگشت و اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمود بجانب آنکه وی با ساق : یوسون از نواحات یکند و
رسوم او مخالف عادات اهل خطا است و مدار آنکه آن همه نیست ، و چنگیز خان با اندک نفری چند روز در سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک داشت ؛ بسختی گل
هیفر شد آب ، نه در چشمه آب و نه در چشم خواب ، و چنگیز خان آن جمع را که با او در آن سختی موافقت نموده بودند بسیور غامیشی فرمود و نامهای ایشان را در دفتر ثبت نمود و رسم هر یک مقرر فرمود
و آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان باو رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان آن را گویند که از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک بدست او افتد بدو مقرر دانند و هر گاه که خواهد
بدرگاه پادشاهی بی اذن و رخصت در آید و تا نه گناه از ایشان صدور نیابد پرسش ننمایند و مقرر نمود که نسلاً بعد نسل اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند ؛ خردمند نیک اختران و پسر بگه داد و ذکر
چنین خبر چنین داد و فرمان کرد تا نه نژاد ، و سر آنکس که از نسل ایشان نژاد ، گناه شان بخشند تا نه بای من ، که زین پس نشینند بر جای من ، و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراءالنهر و خراسان ساکن اند از نسل ایشان
اند و در زمان سلطنت معین الدوله والدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم صاحب جود در دار السلطنت هرات بسیار بودند و بعضی با نزاهت و شجاعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات
میرزا ابوالقاسم بابر بسر حد عدم و فنا رسیدند : حالا معدودی چند مانده اند که فی الحقیقت در اعداد و شمار نیستند بالجمله چنگیز خان ملازمان را بیرلیغ و جایزه سرفراز گردانیده و چند روزی بسر چشمه بالجونه جلی
اقامت انداخت آنگاه بسیل و سیل کوفت از آن مقام کوچ کرد و در سرحد خطا بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمدند ؛ بحد خطا است آن کوه و رود ، چه جای نزه دید آمد فرود ، و در آن موضع
بعرض لشکر فرمان داد و چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجایی که او را ناور سیگفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی بجانب قم و قبیله قنقرات فرستاد و علم ایشان
در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اگر از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمائید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد شوید از ما بصلوت اخلاص باید یکدیگر ترتیب
بلند مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود تسویف و تاخیر جایز ندانسته در آمدند و بشرائط خدمت کوچ و اردو قیام نمودند ذکر تردد و آمد شد میان
اونگ خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونگ خان و پسرش سنکون ؛ چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت
ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از وعد و وعید بجد سخن راند و حقوقی که در ایام پیشین بر ذمه او ثبت کرده بود بیاد آورد و اونگ خان اگر چه بمصالحه راضی بود اما پسرش سنکون که بعضی
از تواریخ بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سر باز زده گفت میان ما و تو چنین بغیر از شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما مهم مصالحه بجایی نرسید و در نوبت آخر
چنگیز خان ایلچی بجانب اونگ خان روان ساخته و خود با جمعی از بهادران شیرافکن و دلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شد و چون اونگ خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نمود و
قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسبان و نعره سواران فلک پنبه در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان گرفت ؛ برآمد یکی گرد و ابر کبود ، ز زمین آسمان هیچ پیدا
نبود ، ز زخم سنان و ز باران تیر ، زمین شد ز خون چون یکی آبگیر ، تو گفتی زمین کوه جنگی شده ، ز گرد آسمان روی زنگی شده ، پدر بی پسر شد پسر بی پدر ، چنین آمد از چرخ گردون بسر ؛ و در
اثنای دار و گیر و کر و فر سواران بارگیر اونگ خان بزخم تیر قراچار نویان بسر در آمد و خود نقش بر اسب دیگر سوار شده با پسرش سنکون و معدودی چند روی بگریز آوردند و لشکر و اولوس و گله
و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیز خان افتاد و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود آن همه مردان مرد و آلات نبرد دستگیری نکرد ؛ سپه داشت سالار ترکان بسی ، ولی
با فلک بر نیاید کسی ، گویند که اونگ خان در آن زمان بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا شدم که از جان گزیرست و از صحبت او نه و از شخصی مفارقت اختیار کرده ام
که چون جان در خورست ، همه جور و جفا و عذاب و بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا از این روی آماسیده و بعضی سنکون بن سیر بعد طی فراسخ و مفاوز بمملکت تایانگ خان افتاد و بعضی نه
امرا تایانگ خان بنا بعداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانگ خان از امرا بازخواست بلیغ نموده گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود و او را

زنده میبایست نزد من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را زر و نقره گرفتند و نه دانست که سر بریده چه در دشت زرین و چه در روی زمین یکسان است روزی تایانگ خان بر سبیل استهزا آن سر خطاب کرد که تا کی مهر سکوت در بند صموت بر دهن نهی آخر از برای دفع غم بد سخنی بگوی و آن سر سه دفعه زبان از دهان بیرون کرد امرای تایانگ خان این معنی را بفال بد داشتند و گفتند دولت پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است و به اندک مدتی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافت و فال آن طایفه راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی بالجمله شنکون از حدود ولایت تایانگ خان بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سروران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید ✿ کجا آنکه بر سود ماهش پایه + کجا آنکه بودست شنکارش بهر برنهای بهر خاک گردند و رخشت + خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت + و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق شکوزییل اتفاق افتاد

ذکر نشستن چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اوایل و اواخر مغولستان را بآسانی بتقدیر حضرت باری

بعد ازین فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را چنگیز خان در تحت تصرف در آورد و در موضع شان کرده بر سریر جهانبانی نشست و جلوس او هم در ان سال بود که اونگ خان را از خانمان آواره کرده ✿ در ان سال بر تخت شاهی نشست + بتوفیق لطف الهی نشست + در افراخت شاهی آنگاه بود + که سالش یکی کم ز پنجاه بود + و چون حاکم نایمان تایانگ خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را گریزانیده و بر مملکت او استیلا یافته و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشه ناک شده و همگی همت بر دفع او مقصور گردانید و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انکیت فرستاده پیغام داد که در ین حدود شخصی ظاهر گشته اونگ خان را مقهور ساخته خیالات فاسده و تمنیات بعیده در سر دارد و بر پیشگاه ضمیر واضح و لایح است که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جمله ممتنعات میباشد و این امر هرگز صورت نپذیرد ✿ کنون گر الاقوش یاری کند + تموچین کجا شهریاری کند + نباید دو دست از من دریغ + که من خود کنم دفع او را به تیغ + الاقوش بغانی خردمند و بیدار دل بود و از طریق فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و صاحب طالع تایانگ خان متوجه حضیض و ذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استمداد تایانگ خان اعلام نموده بعد از ان با اولوس خود باو پیوست و چون صورت عداوت تایانگ خان بر آئینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در ان باب با امرا و فرزندان مشورت نمود گفتند اسبان ما لاغر اند اگر چهارپایان خود را فربه کنیم و بعد از ان بجنگ دشمن رویم از صواب دور نماید اوتچگین نویان که عم چنگیز خان بود بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسبان من در براق اند و در سرعت همعنان برق و باد و در بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان در باب جنگ تایانگ خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد قراچار نویان گفت ✿ که در جنگ اگر سستی بود پیش دست + یقین دان که بر دشمن آید شکست + چو سرسبز بیت دادیزدان پاک + ترا از سپاهی دشمن چه باک + یکی تن که با او بود کردگار + نباید که اندیشد از صد هزار + چو گفت قراچار نویان شنید + پسندید او نیز آن رای دید

ذکر محاربهٔ چنگیز خان و تایانگ خان

در منتصف جمادی الثانی سنه ستمائه موافق سیچقان ییل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان نهاد و بمرغزار کلستی چند روز خیمهٔ اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از ان موضع قوبلان نویان و جبه نویان را بمنقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود رود خانه التای رفتند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طائفه بشکوه پیش تایانگ خان پادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجتمع و متحشر گشته اند از انجمله پادشاه مرکیت و حاکم کرایت و مقدم اویرات و باقوم تودها و قوم فرمان وه جاجرات و غیرهم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیدند و در ین اثنا اسپی از میان لشکر چنگیز خان گریخته بمیان نایمان در آمد و امرای تایانگ خان گفتند که اسبان مغولان لاغر اند و اسبان ما فربه تایانگ خان گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان مینماید که باز پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیف ترند از هم فرد باشند و بر تقدیریکه بالکل منع نگردند در ان حال از سر استظهار تمام پای معاودت بیفشاریم و دشمنان را دست بردی نمائیم کما هی آخر الزمان باز گویند ✿ اگر چند تدبیر او راست بود + ولی چند تدبیر نه خواست بود + چنین انتقال آنکه تایانگ خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امرای او منفرد و ممتاز بود و آن امیر را قوری سوباجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی تا آن غایت ملازمت وی مینمود و بغایت گستاخ بود در ان زمان که تایانگ خان این رای زد خدمتش با او گفت که پدرت اینانج خان مدة العمر پشت خویش و کفل اسپ بهیچ دشمن ننمود و ترا از بیم عشرت خواتین اقدام بر جنگ الفاظ نام و ننگ باز میدارد ✿ ترا دل بخاتون گراید همی + ز تو بوی مردی نیاید همی + از ین حدیث نایرهٔ غضب تایانگ خان اشتعال یافته از سر این حدیث در گذشت و با لشکری بی عدد از محل استقلال عبور نمود و چنگیز خان یاسامیشی سپاه نموده قول را به برادر خویش قسار یا پسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون برانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد جاموقه که منبع آتش فتنه آن بود صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره را دیده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شما را معلوم شد که ترتیب یاسامیشی تموچین نوعی دیگر است و بآن میماند که یکنفس از میان ما جان بکنار نخواهد برد تا یکسال پوست و پاچه گاو و بره بدیگران نمیگذارند در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده بما عاید نخواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش این بگفت و از معرکه عنان برتافت بالجمله چون صفوف از جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان در هم بسته دهان اجل برای خندان شد و چشم جهان بر خون آتشینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان

باطراف و جوانب حمله میکرد و بسیار زمی انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود خلقی ناممحدود و جمعی نامعدود در عرصهٔ بلا و ورطهٔ عنا افتادند و عاقبت لشکر انوبلیان از ستیز و آویز بستوه آمدند و روی بر تافته پشت بدشمن آوردند و در اثناء دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانگ خان جراحت بسیار یافته بیطاقت گردید فرار بر قرار اختیار کرد و به کمری بلند و تند پناه برد و از صعوبت درد و الم جراحتها از پا درآمد قوری سوباچون و چند نفر دیگر از امراء و نوات خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چندانکه مبالغه نمودند تا برخیزد و یک ساعت دیگر بمعرکه رفته با خصم در آویزد از کثرت جراحات و الم قوت حرکت و قیام نداشت قوری سوباچون از روی گستاخی با آواز بلند گفت که ای تایانگ خان تا کی اندر زمان در پای این کمر گریزیم آخر یکبار برخیز تا گرد نبرد انگیزیم و با خصمان توی در آویزیم و بستیزیم خان ازین کلمات غیرت انگیز سمیت آمیز منفعل و متاثر نشد باز گفت ای تایانگ خان تو خود را بجامهای ملون آراسته و بزیور حلی خویشتن را پیراسته خصوصاً گربا سوگ زمین اردو را بمفروشات قیمتی مانند نگارخانهٔ چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو میباشد و میگوید که شعر اینجا مرو سبزه نار شاهد همه هست * برخیز و بیا بیا کن که تراه میباید * ازین سخن نیز در احتراز نیامد و از جای خود نجنبید قوری سوباچون با مرا و نوکران گفت که اگر او را در تن طاقت و از جان رمقی نمانده بودی ازین طعنه های زهرآلود و ازین سرزنش های درد آمود حرکتی کردی بیچاره از تند باد قهر چنگیز خان نه آنچنان از مرکب مراد افتاده که دیگر بار بر کاب مرام دو ستش لعنان زندگانی و کامرانی رسید چون از حیات وی نومید گشتند با یکدیگر گفتند شعر مرده بزیر سنگ اندر * به که زنده بزیر ننگ اندر * اکنون پیش از آنکه مرگ ولی نعمت خود را مشاهده کنیم ما را اسیر و دستگیر کنند ازین کمر فرود آئیم و بر مقاومت دشمن قیام نمائیم و در وفای پادشاه خویش جان شیرین خود ببازیم و شاید که چون مرکب نوکران خود میدان این قله فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت در آویختند و از اول طلوع آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بمیل مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست آورد میسر نشد و چنگیز خان از جانبازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هر کرا نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد از حوادث زمان ایمن ماند و چون شب هنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت تامان نگونسار گشت و چنیر لشکر تایانگ خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیهٔ لشکر روی بگریز آورده در صحراها پراگنده شدند و تایانگ خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان منزل بدان زخمها درگذشت و نعمت و الوس برجست جمع کرده را بحسرت بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از ان فتح سایر قبایل دوسان و تاتار و قیتقین و سالیوت جوکه مهربانی نداشتند بایلی درآمد مگر انقیاد و برمیان بستند و قوم مکریت بواسطهٔ بیطالعی از مطاوعت و متابعت چنگیز خان استنکاف نمودند در اثناء این حالت نوکران جاموقه خدمتش را گرفته و مقید ساخته پیش چنگیز خان آوردند و آن پادشاه کامروا با او گفت که چون این قوم با حاکم خود وفا نکردند بیگانگان را از ایشان ایمن نباید بود لاجرم اکثر جماعت را بیاسا رسانید با نجیاموقه خطابهای عنیف کرد و عاقبت او را به پادرزاده خویش سپرد تا اعضائش را از هم جدا ساخت و جاموقه در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننموده میگفت که خاطر خیال بودکه توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما را یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید بلی جمع مفاصل خود را بدلشیان مینمود و جلادان بکار خود اشتغال میکردند تا آنزمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیز خان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در رسالت و سالت و استانها پرداخت هر که بایلی و انقیاد متمسک جست در زمرهٔ امراء و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هر که تمرد و عصیان نمود به تازیانهٔ سیاست او را تادیب فرمودند و در شهور سنهٔ قشلاق کرده و در اول بهار متوجه قوم مکریت شد **ذکر محاربهٔ چنگیز خان با توقتا بیگی حاکم مکریت** در آوان بهار سنه استوار ایل و نهار چنگیز خان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیگی سرور قوم مکریت روان شد و او با تایانگ خان اتفاق کرده بر حرب چنگیز خان اقدام ننموده و از مصاف گریخته بود و چون چنگیز خان بآن قوم رسید در حملهٔ اول توقتا بیگی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تایانگ خان رفتند و چنگیز خان بعد از ان متوجه تنکت شد که آن ملک را قاشین نیز گویند شعر چو او کار مکریت پرداخت شاه * باقلیم تنکت سپه تاخت شاه * چون به تنکت رسید بمحاصرهٔ قلعه آنجا قیام نموده در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد و در اثناء این حال کریم ایل شد از شدت زحمت با فراغت و نعمت رسید و هر که تمرد و سرکشی کرد او را با قوام و تبع و تیغ خون ریز گذرانیدند و بدین طریق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمرهٔ حشم و خدم او منخرط و منتظم گشتند و جماعتی را که در جنگ اول اونگ خان با او بودند تومان و هزاره و صده و پنجه مقرر فرمود تا غایت مناصب با ولاد و احفاد این جماعت تعلق میدارد **ذکر لشکر کشیدن تموجین و ملقب شدن به چنگیز خان و توجه وی بحرب بویروق خان** چنگیز خان در اوائل بارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان خیمه نور و نوری بر اوج بارگاه شرف زد و این نداگوش پیر و جوان رسید شعر گل غنچه بصحرا از دخیزار موسی داری * بائی به گلستان اگر دست رسی داری * و فراش نسیم بساط ملون حد بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح فرده فاحیینا به الارض بعد موتها بر سمع اهل عشرت خواند شعر باد نوروزی وزیده و نوبهار آورد باز * گل شگفت و بوستان از میوه بار آورده باز * مشاطهٔ بهار بر نعتبان انها زیور خوبان چگل بست شعر نوعروسان چمن خود درستام آراستن * گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر * بتهیهٔ اسباب قریلتهای فرمان داد و مغول جمعیت بزرگ ساز قریلتهای گوسفند

و فرمود تا اولاد نامدار و امرا و ارکان و نوئینان عالی مقدار از اطراف و اکناف ولایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا تخته سفید نه پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز از سر بهجت و اهتزاز تخت انتصار و سریر جاه و تمکین اقتدار در بسیار تاج جهانداری بر سر نهاده و در صدر سریر سروری متمکن گشت سیمرغ حشمت و همای دولت او ظل عنایت و جناح رأفت بر سر همگنان گسترده مجموع اکابر و اعیان و اشراف دولت و مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند ⁕ که روز و شبان بر تو فرخنده باد ⁕ دل و جان بدخواه تو کنده باد ⁕ زمانه بنام تو آباد باد ⁕ سپهر از سر و تاج تو شاد باد ⁕ و در آن بزم شخصی از متعبدان مغول که او را بت تنگری میگفتند حاضر گشت و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارم و خدای عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه مرا بر سموات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسب خنگی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او از سرما متغیر نگشتی بلکه برهنه تن و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمه ظفرنامه مذکور است که ⁕ برهنه بکوهی بدی مسکنش ⁕ ز سرما نگرانختی تنش ⁕ القصه بطولها بت تنگری که در آن محفل پیش چنگیزخان که تا غایت او را تموچین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر ابلگاو خنگ بر من ظاهر شد فرمود که نزد پسر یسوکا بهادر برو و بگوی که باید بعد از آن ترا تموچین نگویند بلکه بچنگیزخان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون و عرصه هامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایت دیگر آنکه بت تنگری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را بتموچین و اولاد و اقربای او دادیم اکنون من ترا چنگیزخان خواندم ⁕ نهادیم نام تو چنگیزخان ⁕ از این پس تو خود را تموچین مخوان ⁕ همه کس ورا همچنین خوانده اند ⁕ همین ذکر او در جهان رانده اند ⁕ از آن رو که معنی چنگیزخان ⁕ بود شاه شاهان بتوری زبان ⁕ و چنگیزخان هرچند میدانست که بت تنگری مخیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بر قوی گشت و حشم بسیار بروی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقلال پدید آمد تا روزی با برادر چنگیزخان جوجی قسار در امری از امور ملک بحث میکرد و جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون از قوریلتای چنگیزخان فراغت یافت بدفع والی وسیع بجانب بویروق خان توجه نمود و او در زمانیکه بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول شکاری او را در میان گرفتند و تا از خواب خرگوش بیدار شد سر او را گوش تا گوش بریدند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و احمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه گشت باتفاق توقتا بیگی روی بفرار نهاده متوجه اردیش شدند و بنابر آنکه اهالی تنکت پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیزخان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید ⁕ مسلم شد اقلیم تنکت همه ⁕ بشد بنده فرمان شبان و رمه ⁕ و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز شد و چون بدان حدود رسید اعیان و سروران آن ولایت تحفه های لایق ترتیب داده ایلچیان فرستاده و بسمت ایلی اختصاص یافتند و چنگیزخان بعد از فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده بمنازل قدیم خویش فرود آمد

ذکر لشکر کشیدن چنگیزخان بطرف اردیش و شرح بعضی از قضایا که در آن اوان آمد

پیش چنگیزخان در زمستان سنه اربع و ستمائه مطابق کوی ییل بعزم رزم کوشلک خان و توقتا بیگی که باردیش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بر قوم اویرات افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه و قراولان چنگیزخانی کردند بتسویه صفوف قیام نمودند و چون طلایه لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادمت ایشان ندارند لاجرم بایلی و انقیاد در آمده عجزجی شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده بکارزار اشتغال نمودند و در اثنای حرب و ضرب از شست قضا تیری بمقتل توقتا بیگی آمد ⁕ ز اسب اندر افتاد و ناچیز شد ⁕ سپهر و جهان گفت کادیر شد ⁕ و چون توقتا بیگی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختائی کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که او را بود مقدم کوشلوک با همراهان او که از جنگ فرار کرده بودند عزیز و گرامی داشت و بانواع عنایت و کرامات و جوائز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده و دختر خود بدو داده و در خلال این احوال ارسلان خان ایل شده با اتباع و اشیاع از قوم خرلق پیش چنگیزخان آمده در زمره ملازمان درگاه او انتظام یافت و در آن ولایت که کورخان بر ولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمانروا بود ایدی قوت مقدم ایغور متابعت او نموده در مقام اداء مال آمده کورخان شحنه شادکم نام میان ایشان فرستاده و شادکم خان چون تمکن یافت دست تظلم و انواع فساد دراز کرده بشابه که مجموع ایغور از حرکات او متنفر گشتند و چون استیلاء چنگیزخان بر مغولستان و حدود ختای شایع و مستفیض شد و هیبت مآثر و خصائص او در السنه و افواه افتاد ایدی قوت مقرر نمود تا در موضع قراخواجه شادکم را بقتل آوردند و باعلام یاغی گری با قراختای ایلچیان پیش چنگیزخان فرستاده پیغام داده که چون آوازه جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال میشنوم هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت در دلم جاگیر آمده است و امیدوارم که مدت الحیات توفیق رفیق گشته بنیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیزخان بوصول ایلچیان ایدی قوت مستبشر گشته کار ایشان را منظور نظر عاطفت و ترتیب گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمد و شد نمودند چنگیزخان گفت که اگر ایدی قوت قلب با قلب و صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد و بی مخالفه تسویف و شبهه تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده گشته باشد بردارد و در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از زر پخته و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامه های قیمتی مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شد و چون چنگیزخان از تسخیر تنگ

انجا بار دیگر یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خویش بازگشت ایدی قوت پادشاه ایغور رسیده بنوازش بیکران مخصوص شده در اثنای محاوره بعرض رسانید که توقع کرم بیدریغ
پادشاه جهان است که بنده را بسیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفا فرق گرداند و جز رسانیدن اندرون و آمدن نزدیک وصله از قبای آل و حلقه از طرف کمربند ارزانی دارد تا پادشاه
را بسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنگیزخان از فحوای کلام او فهم کرد که دختر میخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر بتو دهیم تا پنجمین پسر ما باشی بعد از آن بوسیلهٔ خدمات پسندیده ایدی قوت
بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیزخان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی خان قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعهٔ
آن باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیلهٔ ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد **ذکر توجه چنگیزخان بجانب**
خطا و شرح حوادثی که در آن اوان از پردهٔ غیب روی نمود چون چنگیزخان از مخالفت مغول که بیشتر از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت در تیه طغیان در
رتبهٔ معاودت کشید و عرصهٔ میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از غرور نکایتی که خان خطا در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده
آهی سرد از سینهٔ پر درد برکشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند درین چندین سال هیچ نوع شوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا
نیافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر قاطبهٔ اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قرین رایات ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج سپهر مراد نهاده و درین مدت
بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت همعنان و سعادت همرکاب ما بوده اکنون اگر به اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن
مملکت میسر گردد و کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جرأت و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسینها کردند و بر روی
آفرینها خواندند مهم بر آن قرار یافت که نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمانبرداری آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیزخان جعفرخواجه را
که از ملازمان قدیم او بود و بحرب دانی معروف و موصوف برسالت نزد التان خان پادشاه خطا فرستاد و خلاصهٔ سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ما را [illegible] از زمرهٔ مغول اختیار کرده بمزید
لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم و سروری در قبضهٔ اختیار ما نهاده و آوازهٔ صولت و صیت سطوت ما بگوش منصور در انجا و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته
بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شده بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه
طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او منهدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان محکم البنیان است که باسیب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد اکنون
ما با لشکر جرار مانند دریای ذخار روی بولایت خطا داریم تا تاکید دیگر را بدوستی یا دشمنی بینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و وصول ما را باستقبال تلقی نماید
حکومت ولایت خطا بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند آید مال بفرستد و بر فرزندان و خاندان قدیم خود ببخشاید چه خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند
و تا بتازیانه تواند بتیغ و شمشیر نکند و اگر عیاذاً بالله در مقام تمرد و عناد باشد و از جادهٔ مستقیم عدول نماید و بدیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله و مقالات تعیین کند تا خدای قدیم
افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان کرا پوشاند و چون جعفرخواجه پیغام بگذارد نائرهٔ خشم خان خطا را التهاب آمده و امواج دریای غضب او متلاطم گشت
و در جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذرای عروس مملکت خطای دست هیچ بیگانه نبوده و زمین آنرا پای هیچ مهوس باد پیمانه نپیموده چنگیزخان باید که ما را در امداد دیگر مغول
نیاورد و از زمرهٔ دیگر ترکان نپندارد اگر برای جنگ هوس مصاف دارد دانع حیثیت وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقابلهٔ او ساخته ام و محاربه او آماده نموده ام شعر تو مردان
جنگی کجا دیده که آواز و بانگ نشنیده + کجا دیده جنگ جنگ آوران + کجا یافتی باد گرز گران + و جعفرخواجه بازگشته تعرف راهها و تفحص کوهها و رودها و تفتیش غور و نجد
سهل و جبل می نمود تا بخدمت چنگیزخان رسیده صورت حال باز نمود چنگیزخان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت سروری بحیثیتی فاسد شده است که با هیچ پند و
نصیحت صلاح نپذیرد و بعد از آن تنها بر پشتهٔ بلند برآمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان بزانو در آمد و از سر سوز و نیاز
مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی که میتوانی مسئول او را بتشریف اجابت مقرون گردانی شعر ای حق تو آگهی زمین ها ای چرخ حاضری + ای زمن
واقفی تو دای شب تو ناظری + الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نگشتم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان خطا برخواست که آقایان پسندیده مرا دکین بنفاق و سیقاقاآن را
بجرم و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمانفرمای تا از زمین ملائکه مقرب و آدمیان و پریان و دیوان
مظاهرت و مساعدت من نمایند چند شبانه روز برین منوال بتضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسألت نموده از آن پشته فرود آمده و بتهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی
از بهادران نامی را با یکی از سرداران بقراولی از پیش روان کرده خویش از عقب با سپاهی که از حیز عدد و احصا بیرون بود بجانب خطا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که
دیدهٔ گردون پیر در کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن اشتر اطه باریک و تنگ بود منزل ساخته چند گاهی در آن منزل

ورنگ کرده چنگیز خان بولایت ختا در آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرا خود را با سپاه بیقیاس بپیشتر فرستاد
مملکت با خبر باشند و ایشان منزل مناسب لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماع خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ممالک ختا
فتح نموده و غارت کرده بتقسیم غنایم مشغول است ختاییان فرصت غنیمت دانسته یکبار سوار شدند و در زمانیکه هر یک مغول با آن نحو مشغول بوده اند و در سپاهی سپاه خصم شاهد کردند چون
از توجه لشکر ختا آگاه شد فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کرده پای در رکاب آورده هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهادند و اهل ختا اگرچه بعدد زیاده بودند اما
اکثر ایشان خسته تیر و تقدیر وابسته کمند گرفتار شدند و چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سور و سرور بودند و بقیة السیف در شعاب و دیار با بنهایت پراگنده
گشتند و مغولان گریختگان را تکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختا در تحت تصرف آورده و یک ناگاه با سپاهی آراسته چو
قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سحاب کمانها باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان تاب لشکر بیکران روی بهزیمت آورد
کس از سواران بقتل آمدند و چنگیز خان بعد از این محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بخانبالغ نهاده خانبالغ را بزبان ختایی جونکدو گویند و این شهر نشیمن خاقان ختا میباشد و
زمان هر که در خانبالغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان با اینک خان تعبیر میکنند **ذکر مصالحه چنگیز خان با پادشاه ختا و معاو**
او و نهایت کار التان خان چون التان خان از سطوت چنگیز خان گریخته بخانبالغ رفت یا بحرکتی که مجال او را یافته بود مشغول گشت و در این اثنا سنهیان بسمع او رسید
که چنگیز خان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالغ خلاص شده متوجه دار الملک ست و التان خان با امرا و اعیان ملک در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت ه که چنگیز خان کرد
خراب + به پیکار ما دارد اکنون شتاب + چه سازیم با آشتی و نبرد + چگونه همی باید این کار کرد + وزیرش جنگساتش گفت صلح در صلحت چه در این اوقات زن و فرزند و
و اطفال ما با کلمه و رمه بصحرا [illegible] که سعادت یا شقاوت کدام یک نصیب است و اگر عیاذا بالله شکسته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بر غور لشکر با
پیش زن و فرزند خود روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم ه آسایش و گیتی تفسیر این دو حرف است مبا دوستان مروت
با دشمنان مدارا + و بعد از آشتی و مصالحه لاشک مخالفان بوطن معروف و مسکن مالوف مراجعت نمایند انگاه در ثانی الحال تبانی تمام از سر بصیرت تلافی آفات قیام نماییم التان خان
رای وزیر پسندیده دانسته دختر خود را با بسیار از امرا دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از التان خان بهمین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج و خواتین انتظام داد و
مراجعت نمود و چون التان خان در آن آوان مهم ملک خود متزلزل دید از تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن بساحل نجاتی و مأمنی خلاصی بجست عاقبت رای او بر آن قرار گرفت
که به تمنگ رود و آن شهری بود دارالسلطنه بر ساحل رود در آن چهل فرسنگ و آن موضع بکنار رودی عریض عرض آن رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی یکنوبت از کنار آن بکنار
دیگر رفت و می آمد و در آن شهر میوه سردسیری و گرمسیری فراوان بود و سه سور بلند بنا در گرد آن شهر کشیده بودند چون التان تهیه اسباب یورش به تمنگ قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالغ نامزد
فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثناء طریق التان خان فرمود که سلاح و اسباب ختاییان از این جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم
التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند و ختاییان از این جهت از خدمت او تخلف نموده و گلها و رمه های پسر التان خان زدند و پیوستند و در اثنا
نفاق و فتنه شخصی از قراختا فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعضی از ولایات ختا استیلا یافته پیش چنگیز خان ایلچیان فرستاد و باظهار ایلی نزد تقرب جست و عاقبت بنفس خویش به
بارگاه کیوان اشتباه گشته بسیورغامیشی و عاطفت مخصوص آمد و همچنین طایفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده و باردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان
چون مزاج روزگار مانند سر زلف عروسان ختا آشفته و پریشان دید بعد از آنکه پنج ماه حکومت خانبالغ کرده بود شهر را بامرا سپرده پیش پدر رفت و چنگیز خان چون بر عجز و ضعف و غلو شهر خا
اطلاع یافت دو امیر ترامان جاموقه بهادر و سنکان را با لشکرهای گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از
قراختایی که از التان خان و پسرش متوهم بودند بآن دو امیر پیوستند و باتفاق بمحاصره خان بالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز الوجود
دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالغ ارسال نمود و آمد و کس بر کدام براهی روانه شد و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیز خان گرفتار آمدند و غله ها را آنچه داشتند بتاراج
رفت و طعام در خانبالغ چنان نایافت گشت که مردم گوشت یکدیگر میخوردند ه بجنگ خورش آنچنان تنگ گشت + که نانی بجانی نیامد بدست ه و التان خان از استماع این خبر پریشان زهر خورد
بمرد و شهر خانبالغ مسخر شد و امرا مغول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده از فتح جنگدو و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند چنگیز خان قوتوقو نویان را با دو امیر دیگر بخانبالغ فرستاد
تا اموال را از آنجا بخزانه عامره رسانند و امرا مذکور چون بدانجا رسیدند قدا که بمحافظت خزانه التان خان موسوم بود نقود و اجناس فراوان تسلیم نموده و سه جریده زر بطریق پیشکش آن سه امیر
کرد و قوتوقو نویان بخشش او نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا ثلاثه خزانه بار کرده با قدا خزانه دار بخدمت چنگیز خان باز گشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند و چنگیز خان از قوتوقو

پرسید که قهاتار هیچ داد جواب داد که چون بلغت پیشکش کردمن نگرفتم خان پرسید که سبب ناگرفتن چه بود قوتوقو گفت اگر شهر بجنگ مسخر شده بودی مال آن تعلق بالشان داشتی و درآن
حال هر چه دادندی گرفتی اما چون بحرب خون ریزش در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد و تغییر و تطهیر آن تعلق بدیوان اعلی گرفت گفتم مال پادشاه خود برشوت گرفتن و با خداوندگار خود خیانت
کردن پسندیده نیست چنگیزخان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نموده گفت قوتوقو نویان بسیون بزرگ انا شده است او را باضعاف این سیورغامیشی فرموده آن دو امیر دیگر را
گناهکار ساخت و بعد از آن خود جهانگشا از نجد بتسکاری چنگیزخان بازداشته خود با سپاهیان و ایلچاز تا زمستان که دولتخواه او بود رفت و تمکن نشست و بعد یک پسر زاده او وش و برشاه برداز پی
پیشکش و نبیره که بدنام او چونکشا رها کرده رفت از برپادشا بخشید شاه آن همه گنج و مال که او را بودی بخشش بلال چنگیزخان در مدت نه سال اکثر ولایات ختا را فتح کرده و تغوس سر حد را
بکار سان و محافظان سپرده روی بوطن مالوف نهاد و در آنجا استماع نمود که فدا و برادر توقتابیگی و دیسه بیوکه گریخته بود ظاهر شده اند در ولایت نایمان فتنه و فساد کرده اند با خود اندیشید که اگر در دفع
ایشان تغافل و تکاسل رود و هشتهای روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم سودای بهار را با سیاه دل سیاه بقلع و قمع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراچار تنقراتی را که سوتو
بلدو هزار سوار یکجا د نگهبان امد و دو آغر فرق بود با سودای منعم گردانید و فرمود تا جهت لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند و میخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان زد و شکسته نشود
و امرا بموجب فرمان روان شده بر کنار رود خانه سوران از ولایت سنگستان را با تود و ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال تود و دو فرزندان و نوکرانش کشته شدند مگر یک پسر او که تیر خوب
انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر تود را اشارت کرد که تیر اندازد و او تیر نخستین بر مرکز هدف زد و تیری دیگر بر عقب آن چنانکه در سوفار تیر اول آمد
شکافت جوجی خان را این صورت خوش آمد خون او را از چنگیزخان خواهش نمود چنگیزخان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مکریت است پسر تود موسیت که بر ما کارزاری کرده دشمن ملک را
هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما پسران ملک روی زمین و لشکر و میخ و آهنین اندوخته ام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید و عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را بکشتن او فرمان
و انقراض دولت حکام مکریت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمائه اتفاق افتاد و هم در این سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیزخان در حدود ختا یاغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند چنگیزخان
بعد از تامل بایا نویان را بدفع تومات نامزد کرد و بایا بتمارض نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد چنگیزخان بغل نویان را فرمود تا بعوض بایا نویان از امرا پرسید که شما را پادشاه نشان داد و بدانید اختیار فرمود گفتند باز کرتو
کرده ام بلکه او در تعیین تو با هیچکس مشورت نکرد و بر قول گفت هر چند بعوض خون دیگر میرم اما بدولت پادشاه این مبادرت نمایم فرمان نفوذ یافت چنگیزخان بسیر روان شد و با قوم تومات محاربات نموده ایشان را بسر حد عدم و فنا
رسانید اما در آخر جنگ کشته شد و چنگیزخان از استماع این واقعه دلتنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیزخان منغلی کویانک را با لشکر سنگین بضبط ولایت ختا فرستاده روان گشت منغلی بفرمان عام
بر فتند یاوه فراوان سپاه و همیرفت با لشکر بیقیاس و بد اندیش کز چرخ بد در هراس و دمان بوم چندان سپه گستریده که از گرد شد روز و شب ناپدید ذکر خواتین و اولاد پادشاه
جهانستان چنگیزخان را خواتین و آغایان بسیار بودند و در اوردو فرخنده او در دو در قما و سریت زیاده نصد قرین و از آنجمله هیچ کس بوجاهت امتیاز داشتند پنج تن خواتین
که مادر اولاد نامدار او بود یکی بوته خاتون دختر السان خان و کوری سون دختر تایانگ خان و میسولون دختر جایکبو و قولان خاتون دختر طایراسون و از این پنج خاتون باد سنگاه و فرزندان بود
هر پنج تن خواتین بجاه که از شاه فرزند بسیار داشت و از پنج دختر پسر چهار داشت و بزرگترین پسران چنگیزخان جوجی خان بود دوم جغتای سوم اوگتای چهارم تولی و از این چهار پسر سریر خلافت
و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیزخان هر یک از پسران را بکاری عظیم نامزد کرده مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کاریست خطیر که نزد اتراک بیرغو یاساق
و سیاست و زدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و برای ترتیب امور بموجب فرموده تعلق باوگتای قاآن که یگانه او دار و سرآمد روزگار بود رجوع فرمود و تولی را جهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و نسق
و ترتیب جیوش اختیار فرموده بود و غیر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین چون اکثر ممالک شرقی و قبایل اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابناء
اعمام تقسیم نمود و هر یک را از ملک و لشکر فراخور حال نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و عیدا نان و در تشیید بنای موافقت و مصادقت و توطید قواعد الفت میان اولاد و اقربا و مساعی
جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و متابعت در کشت زار سینهای پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان می نشاند و بضرب نصایح و امثال مبانی دوستی را
استحکام میداد چنانچه روزی با اولاد و اقربا مجمع آورده یک تیر از ترکش بر آورد و بشکست و دو عدد گردانیده او را هم بشکست و همچنین تیری افزود و می شکست تا مرتبه رسید که نعره آزمایان از
شکستن آن عاجز شدند پس روی بپریشان آورده گفت این مثل شما است اگر یک یک و دو دو بدست دشمن افتید شما را هلاک و معدوم سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشند
هیچکس بر شما دست نیابد هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد و باید که هیچ یک کس شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما استیلا
نیابند و اگر بحسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که ملوس [illegible] شده
داشت و هلاک شد شما نیز هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب سمار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نموده مار چند سر از برای دفع حکایت سرما خواست که بسوراخی ریزد
سر بهر سوراخی که در میکرد سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب بیرون مانده هلاک شد و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد

از سورت سرما خلاصی یافت و از اشیاء این نغار بسیار التقاط کرده همگنان را بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریص نمود و چون عرصهٔ مملکت در عهد او وسیع شد حکومت حدود خطا را ببرادر تفویض فرموده از حدود خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار بپسر بزرگ‌تر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خود را نامزد اوکتای قاآن کرد و نقاوهٔ اولاد او الان قوا بود کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود بتولی ارزانی فرموده و در اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیزخان انده هزار در گذشتند که هر یک با مقام و یورت و لشکر و عدد جداگانه بود و غرض از تقریر موافقت و اتحاد است دولت ایشان بود بخلاف آنکه اندیگر ملوک را حکایت است که برادر قصد برادر کرده و پسر در هلاک والد بکوشد تا جمیع مقهور و مغلوب گشتند و علم دولت هر یک منکوس شد قوله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل و هوشمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیزخان بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصون و مامون مانند

ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیزخان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن توره و یاساق اشتهار دارد در ایران و توران

حضرت باری سبحانه تعالی چنگیزخان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داده بود و چون از مهم اونگ خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند وضع کرد و بر مقتضی رای و رویت خویش سر کاری را قانونی و هر گناهی را جزای معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیده تمام داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل بالش زر تعیین فرمود و از آل خطا یکی در گوش ... چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند و آن یاسا و قوانین را ثبت کردند در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت نشیند یا حادثهٔ عظیم روی نماید پادشاهزادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر کنند و بنای کار بران یاساق نهند و تعبیهٔ لشکر و محاصرهٔ شهرها بران شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند مصدق این مقال آنکه پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود و چون از ان دیار مراجعت نمود اهالی آنجا یاغی شدند پادشاه از ان ترحم پشیمان شده هیچ علاج و فایده بران مترتب نشد بالجمله چنگیزخان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات ناپسندیده و مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را بنور عدل و انصاف بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار او بر صادر و وارد و آیب و ذاهب تجار طلاب ارزاق مفتوح گردانید ایشان بر افقت سلامت و مصاحبت کرامت در بحار و اقطار و ولایت مانند فلک طشت زر بر سر بی دغدغه یکسواره آمد و شد مینمودند و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفتند می آمدند و در امثله که بیاغی میفرستادند و باطاعت میخواندند بسیاری لشکر و استعداد و تخویف نمی نمودند بلکه همین قدر می نوشتند که اگر ایل و منقاد شوید بجان امان یابید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و این سخن ارباب توکل است همانا هر چه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیزخان و فرزندان او آنست که در دنیا وقتی تعریف و القاب ننوشتند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب و نام افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده از این نگویند و ننویسند آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه باردوی چنگیزخان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیزخان فرمود ما را کسی میباید که بایلچی یاغی مکتوب نویسد او را بامیری سپرده چون جبه نویان از حدود جیحون تا آذربایجان فتح کرد عرضه داشتی بچنگیزخان ارسال نموده در آنجا نوشت که اکنون عزم آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطهٔ مخالفت بدرالدین لولو صاحب موصل تعذری هست چنگیزخان منشی را گفت تا نامه ببدرالدین لولو در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین با من و اوروغ من ارزانی داشته هر که ایل شود سر او و ملک و فرزند باو بماند و هر که تمرد و عصیان نماید خدای جاوید داند و اگر ایل بدرالدین شود لشکر ما را راه دهد و راه نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما آنجا رسد ملک و مال و موصل کجا رود و نویسنده بر عادات منشیان بعبارتی خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لایق پادشاهان آن نامه را در قلم آورده و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیزخان خواند پادشاه چون نامه را برخلاف طبع خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه ها بدین اسلوب باید نوشت چنگیزخان از این سخن بغایت خشمناک شده گفت مثل تو یاغی را سخت چیزی که اگر او بخواند و یاغی گری پیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا منشی بیچاره را تهمیدند کرده ... چون چنگیزخان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلای هر طایفه را اعزاز و احترام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیلهٔ شگرف دانستی از عهد آدم صفی تا زمان ظهور چنگیزخان هیچیک از ملکان امم در تسخیر و ضبط با سیاستی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چه سپاه مغول بنا بر مهابت و سیاست چنگیزخان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اکثر اوقات فقیر و محتاج زیراکه شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلبک یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان پادشاه دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغت بر شیوهٔ رعیت زندگا

چه احتمال تکلیفات و مئونات ننمایند و از زاد و آنچه بر ایشان حکم بود از تهیه و اخراجات و ترتیب یام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم و روغن اغنام خویش منافع بیام رسانند و بوقت کارزار خرد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار باشند و همه ترکان سرائی آن زینند همه به یکرو زهره جبینند، و اسلحه و ساز چون در جامه خواب دربند چون در پشت زینند + رو در سراو ضرار شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه با امید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و انتفاع و هر وقت اقتضا کند در حال استقبال آن کنند و هرگاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنا بر یاسای چنگیزخانی از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه تا درفش و سوزن با خود همراه داشته باشند و بسیار باشد که در وقت تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکرکشیدن و هنگام یورش اهل یاساق هر چه در بایست باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان نیز بوسون شوهران و را محمد بجد باشند چنانچه اگر یکی از زنان شوهر ترش موئی متفرق کرده باشد پیشتر چنان بود که آن را مضبوط ساخته تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر در سی مرد حاضر باشد و تکالیف دیوانی روی نماید آنرا خرج کنند و بنفس خویش بیساق شوهر را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواجیان الوس امرا و تومانات و ایشان با امیران هزاره و امیران صده و ایشان با امیران پنجه حواله نمایند و آن مهم سرانجام کنند و هر که بیساق خود نکشد مستوجب غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد و حکم خان نفاذ یابد که فلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس از آن مردان را یارای آن نه باشد که سر موئی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعید راه باشد و فرمان نفاذ به ایشان رسد کمر اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی از امثال صد هزار کس تا بین باشد و در یساق پادشاهی اهمال ورزد و یکسو افتد تا در تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا امضای آن جریان یافته باشد که سرش را برگیرند آن امیر معتبر گردن نه پیچد و بطیب نفس کیمیای نزد دنیا کوتاه و کیمیای آخرت دراز کنند نه چون ممالک دیگر ملوک که چه سر زرخریده انایشان که دو اسب بر طویله بندند و سر ضد هشت با وسخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری در فرمان او باشد و یاساق دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و پنجه که در آن معین باشد بجای دیگر نتواند رفت و پناه با امیر دیگر نتواند برد و کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یامی مقرر از ماکول و مافعان و علیق اسپان و غیر آن مرتب داشتند و این خرجها بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و لشکری و رعیت زحمت نرسد و بر اسل تیز در محافظت ایلچیان حکمهای صعب کرده حکم شد که سال بسال عرض یامها کنند و آنچه حکم شده باشد از رعایا عوض گیرند و دیگر در سال رعیت اندک یا بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند و تصرف در آن شوم و ... و ذلیس الکان در خانه خویش نگذارند دیگر از یاساق چنگیزخانی آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد و جهد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر مهم است و این امر نزد آن طایفه از معظمات امور باشد و در اول فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق اخبار بلشکریان رسانند بر قانونیکه در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و مدت یکماه دو ماه بل زیاده صحرا و کوه را حلقه انبوه در میان گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکاری را آهستگی رانند و محافظت تمام نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بدر رود از تقریر قلم آن بحث و انکشاف واجب دانند و امیر هزاره را صده و چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرگه نزدیک رسد و تنها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیک تر رسد دوش بدوش و زانو بزانو نهند و بایستند در میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان روند و ساعتی تیر اندازد و صید کند و چون ملول شود هم در میان جرگه بموضع بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی باند پیران سالخورده بسبیل ضراعت به پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از سر که بآب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکاری که افکنده باشند جمع کنند و اگر شماره مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند و غرض از این گیر و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی بتیراندازی عادت کنند و در روز جنگ جستن نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جائز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز همان طریقه در میان باقی است راقم حروف گوید که در آن آوان اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان خلد الله تعالی ایام سلطنته و دولته در بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه بنا بر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شد و بجهت مصلحت چند روزی در آنجانب توقف بایستی نمود و در اثنای این حال پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و در آن شب که در آن صباح جرگه و صفوف بهم خواهند رسید جمعی از امیران ملک که این کمینه ملازمت ایشان بسر می برد هر چند مبالغه مینمودند که فردا تماشای شکار میباید آمد بنده در جواب میگفت که ممکن نیست که مرافقت توانم نمود از سبب آن پرسیدند جواب دادم که بتکمیل فرد تقصیری واقع شود که تعبیر و سیاست لازم آن سوانح گردن بینی ست گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون جهت صید شکاریان نجوم در میدان آسمان تاخت مسود اوراق را حضرت مخادیم همراه خود

بشکارگاه بردند و تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت اول ظهر در آمد خواجه علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین رسواسی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و در اثناء طریق جمعی از تواچیان بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواند بالضرورت بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز همرکاب باشند تا تقصیر ما را بامیر عرض کنند و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکانها را حواله نموده میگفتند که نی شما را همین لحظه باین پیکانها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا بقضا داده و چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید احمد میر آخور را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنابر آشنائی قدیم که داشت همین قدر بیش نگفت که چرا که را گذاشته بسر انجام کدام مهام میروید گفتم بسر انجام همان مهم که اکنون شما بآن مشغولید ازین سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران جزم کرده بودند که ما را مخاطب بمعاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل گشتند و ما در ضمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت اینواقعه بحضور نبود و در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از سعادت با خدای تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هر چند تکلیف واقع شود بسیر شکارگاهی حاضر نگردد ** دیگر بفریب نروم همره شاهی ** از بادیه عشق تو گر باد من آیم

ذکر سلاطین قراختائی که ایشان را گورخان گویند و بیان حال کوشلوک قراختائی

بادشاه خود را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار شرق بوده اند مولد و منشاء آن جماعت ولایت ختا بوده و پیش از ولادت چنگیزخان بمدتی بنابر حادثه روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله بروایتی با گروه انبوه از ختا بیرون آمده چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم قرقیز آنجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از آنجا گذشته بایل در آمدند دران نواحی شهری بنا نهادند و اقوام بسیار از جماعت و اتراک دران موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه وار رسید و در آن اوان در شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب و چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قیحاق و قانقلی تعدی نسبت باو میکردند و مواشی او را بغارت و تاراج می بردند و خان از دفع و منع آن جماعت عاجز بود بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و کثرت و شوکت قراختائی استماع نمود ایلچی پیش گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او حرکت کند تا مملکت خود را باو سپارد و در روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد گورخان بنا بر التماس او به بلاد ساغون آمد و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از نبیره افراسیاب برداشت و او را ایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبائل اتراک را که دران نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاده آن نواحی را مستخلص گردانید و اهالی بیش بالیغ و قرقیز را که از دائره اطاعت پای بیرون نهاده بودند باردیگر رام ساخت و سپاه بماوراءالنهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و تسخیر آورد و سلاطین ماوراءالنهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بودند سر خط بر فرمان او نهادند و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد ازین فتح بر اکثر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافته اربز را که لشکر کش او بود با سپاهی افزون از قیاس و تخمین بجنگ اتسیز خوارزم شاه فرستاد و او بولایت خوارزم در آمده خرابی بسیار کرد و اتسیز اظهار مطاوعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند و اربز بصلح باز گشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او کویانک بر سریر سلطنت قرار گرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه نکرده بود مردم و خدم باهلیت بود و متابعت او مینمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کویانک را با آن کس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان متصدی امر حکومت شده برادر دیگر خود را ایلکش آورده در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از اتسیز به پسرش تکش رسید مانند پدر در تحری رضای گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با گورخان منازعت نکنند و گردن از ادای مال متوفری می پیچند که او سدی بزرگیست چه او ورای ان خصمان قوی اند و چون نوبت ملک به پسرش سلطان محمد رسید چندگاه مال ادا کرده میان ایشان مودت و موالات معنی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد گورخان ده هزار مرد بمدد او فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین از معرکه سلطان محمد روی گردان شده مانند خورشید سپاه گورخان باو رسیدند چنانچه شمه ازین در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و باعلو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیه و ادای خراج گورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و دو سه سال تسویف و تعویق می افگند و محمود بای که از پیش گورخان برسالت آمده بود و از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد گورخان زبان بسعایت سلطان محمد بگشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد ازین مال بتو نخواهد کرد لاجرم نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون از غزای قبچاق باز گشت در خوارزم تهیه اسباب استخلاص ماوراءالنهر مشغول شد و لشکر به بخارا کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغام داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصا عثمان بلو شاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش بشال سلطانی را بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراءالنهر از طول حکومت گورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را

مصاحبت نمودند و دران آوان کوشلوک پسر تایانگ خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده بود پناه بگورخان برده بمصاحبت او سرافراز گشت چون ملاحظه کرد که امرای گورخان در جانب شرقی دم از طغیان
وعصیان میزنند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیز خان توسل می نمایند و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و او هم با گورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت میبود و در آن اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام
بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت گورخان دعوت کرد کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با گورخان ساده لوح گفت که مدتی مدید ست که از ایل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیز خان
بنهب بلاد و دیار مشرق و دیار ختا مشغول است و جنود ما متعدد و جیوش نامحدود من در ایمیل و قیالیق و حوالی جیران متفرقند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند اگر گورخان رخصت دهد بیم بروم و بقایای متفرقان شما
را جمع کنم و از سر استظهار بخدمت خان شتابم و تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان سر نپیچم و از اشارت تو گردن بر نتابم و گورخان بمقدمهٔ افسون او مغرور گشته با خلعتهای نفیس او را
گسیل کرده کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازهٔ کوشلوک در بلاد شرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیز خان باطراف و جوانب گریخته
بودند در ظل رایت مجتمع آمدند و او بسر حدها تاختن می برد و خلایق را نهیب و غارت میکرد تا گروه انبوه شدند و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت گورخان نهاد و بر اقطاع
و انجار ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل و رسایل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بران افتاد که سلطان از جانب
غرب و کوشلوک از جانب مشرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده گورخان را از میان برگیرد تا کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سرانجام یابد
تا آب فناکت او را باشد و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و گورخان محاربه روی نمود و قلب
لشکر در هم افتادند و غالب از مغلوب متمیز نشد و از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون قراختاییان بابالاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختاییان تنگ آمده بودند دل
بران نهاده که سلطان محمد بدین نواحی مسلم خواهد شد دروازه‌ها بربستند و راه بگورخان نداده بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب
زمان تا زمان میرسد عاقبت لشکریان گورخان قهرا و قسرا آن شهر را بگرفتند و سه شبان روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه
لشکر خزینهٔ گورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون فزون بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده
باز گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را فرو کوفت شعر چنان با سپاه آمد
از روی شرق * که گویی همی آمد از میغ برق * فرود آمد او بر سر گورخان * که لشکر بند بر در گورخان * و چون گورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم
قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد و اما تمامت صامت و ناطق ممالک او را تصرف نمود و گورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی
یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود و مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او بعد از فوت
گورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربهٔ ارسلان حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه دریافته او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و
زنش بدین عیسی متشعف و متحرز و زنش بود ترسا و او بت پرست از دین اسلام را بد شکست کوشلوک و زن او خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند
و هرکس قبول نمیکرد کشته میشد در خلال این احوال توقیقان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده بطرف قم کچیک رفت و کوشلوک چند سال متعاقب بنازعت لشکر بکاشغر میفرستاد و غلات
آنجا را میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام پدید آمد و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و بیچارگی
حلقهٔ او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه
ختن گشته آن دیار را نیز در حیطهٔ تصرف آورده مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق محبت و منیت بلکه از راه تهور و تسلط و تحکم ائمهٔ اسلام را
ملزم گرداند اعلام فرمان داد که در شهر ندا کردند که هرکه در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمایم جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرده گفت
کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه کمر راستگویی
بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی حجج و براهین اقامت نمود و وجود آن بیباک را محض عدم دانسته او را بمناظره داد و حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب
آمد و کوشلوک ملزم شده نفسش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و از انفعال و خجالت که بروی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی
کلمات بی ادبانه گفت شعر چو عاجز آمد آن خیره در جواب * به بد کرد حاشا نبی را خطاب * و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد و سیرت پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف
و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدوی دین کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و منکر الست گردد امام نورانی
نشد و خانهٔ دیو و مهد نسناس اناثند او چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود بچار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمهٔ شهادت گشوده خلق را نصیحت میکرد و در گفت

کردین احمدی را بواسطهٔ عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است بر باد نتوان داد و دانه ره الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و الدار الآخرة خیر للذین اتقوا
افلا تعقلون ؏ از آن پس صد انگشت بخشم و ترس * در آن مدرسه کوهمی گفت درس * و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت
جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتح فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند تیر دعا داد خواهان بر هدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزای
آن کافر ظالم را لشکر چنگیزخان در کنارش نهادند **ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان** چنگیزخان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت بسمع
او رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته و خانه چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جبه نویان را با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه
برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شد و چون بدان حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان فرمود تا در کوچه و بازار
ندا در دادند که مرد و زن باید در کیش و ملت خویش باشند و رسم و قاعده آبا و اجداد خود نگاه دارند لشکریان کوشلوک که در مقام و منام مسلمانان منازل داشتند چون سیماب در خاک ناچیز شدند
و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف میشتافت تا خود را بکوهستان بدخشان
انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه بشکار مشغول بودند مغولان با ایشان رسیده گفتند که این جماعت
کسان اند که گریخته اند باسپانند بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را صیدوار در میان گرفتند و عاقبت همه را بدست آورده بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیدند
سرش را پیش جبه نویان آن را نزد چنگیزخان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشانیان افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد
بلاد ختن و کاشغر تا آب ساکت گرد جبه نویان بردند سیحون عبارت از آنست ضمیمه ممالک چنگیزخان گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیزخان پسر خود جوجی بر سر توقتان که در زمان
استیلاء کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیمیک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان آن صوب روان گشته او را مستاصل گردانید **ذکر ارسال چنگیزخان جمعی از
خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد** چون از تیغ تیز و شمشیر خون ریز
چنگیزخان عرصهٔ مغولستان از طغاة و بغات پاک شد خدنگش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه اکبر بخاری و یوسف انزاری را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک قیمتی تاتاری و
سنگ یشم و جامهای مذهب و اثواب که از صوف سفید میسازند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت زانو زده عرضه
کردند خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان و وسعت فضای مملکت و حکم و فرمان او و شمار اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است
و بسبب جنسیت و قرب و جوار و شوکت در پادشاهی دوستی و موافقت ترا از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی این
نقد مشرق تا سر حد ولایت تو بمن داده و من اکنون قهرمان ممالک ختا و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقاد ند و جمعی که در مقام اطاعت من نیامدند
خاک تیره بالین ساختند ؏ کسی کو ز فرمان من سر بتافت * بجز خاک تیره نشانی نیافت * و پیش با معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بسیار در شمار
بحمد الله والمنة چندان مملکت و امصار و اقطار در حوزه تصرف دیوان اعلی و گماشتگان ما درآمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جادهٔ دوستی و محبت مسلوک داری
و در این طرق سعی نمائی تا تجار و غیرهم که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقصود باشد از جواهر
و سیم خام بر سبیل عدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار میفزایید ؏ نباشد از این به ز من ارمغان * بجا ماند گر دوستی در میان * و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را بنوازش فرمود
فرمان داد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمانی از تو چیزی میپرسم باید که سخن پوشیده و پنهان
نداری اکنون راست بگوی که خان شما بر دیار ختا مستولی است یا نه و جواهر زن منطقه باز کشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این
سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و متحقق شود سلطان گفت ای محمود تو وسعت مملکت من میدانی و از قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من
بفرزند خطاب کند و از روی تفوق و ترجیح با من سخن گوید و او را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج از این سخن بترسید و خوف داشت که سپاه چنگیزخان نسبت
بلشکر سلطان عالمیان مثال فروغ شمع است پیش آن نور خورشید عالم افروز و مانند چهرهٔ شب است پیش شمائل ترک رومی روز و از این کلمات متلاطم امواج بحر غضب سلطانی
تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نمایند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و
در استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیزخان بروفق مراد باز گشتند و باردوی پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیزخان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرارداد
که تا از آنجانب نقض پیمان نشود بر جادهٔ مودت و داد مستقیم باشد با آنکه خلیفه بغداد ناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریض نموده مطلقا

بان التفات ننمود واندیشهٔ نقض عهد وپیمان بر خاطرش خطور نکرد آنزمان که بافساد غایرخان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطهٔ اترار کشتند وبعد از آن بر قتل ایلچی او بسیار
نمودند ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصدی را بدیار مغولستان و ترغیب و تحریض نمودن چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام وقلع وقمع سلطان چون خاطر سلطان
محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید با سید علاء الملک ترمذی بخلاف او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قصه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر
بیقرار و بی آرام گشته با خواص وامرا واعیان دار الخلافه مشورت کرده که باستظهار کدام عضد واعتضاد کدام ساعد دفع صولت وشوکت این خصم توان کرد و چون در آن آوان هیبت
صولت جهان گشائی وآوازهٔ حشمت وفرمان روائی چنگیزخان در امصار واقطار ربع مسکون سایر و دایر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین
مهابت چنگیزخان تسکین نپذیرد و غبار این فتنه که بهیجان آمده جز بتیغ آتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید که محمود یلواج که مدبر ملک صاحب اختیار اوست واسطه شود خلیفه را این
رای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود یلواج مکتوبی نویسند مشعر باستدعای چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند معروض
گردانیدند که لامحاله امر قاصدی که بمغولستان رود تا آنجا رسد مدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و راهداران غالباً او را بگیرند و از این جهت حشمت و
سلطان و سواد وعنا و مضاعف گردد دیگر آنکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بیدین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلای ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام نه موافق
عقل است و نه مطابق شرع دیگر آنکه چون آن طایفه در آن مملکت قرار و استقرار یابند نسبت بسدهٔ امامت و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و از این جماعت افعالی ظاهر
شود که موجب شناعت و ندامت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنا بر سطوت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و بعد از آن
خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مقصد را نه حال بر سر او نقش کردند و نیل در او ریختند و او را باستدعای پادشاه با سیر چنگیزخان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل
می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه را بمحمود یلواج باز نمود و محمود همان لحظه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیزخان
با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چیست جاسوس گفت که سر مرا بتراشید تا راستی سخن معلوم گردد و چون موی سر او را استردند آن نقش را بخواندند داعیهٔ تسخیر جانب
ماوراء النهر و خراسان و وسوسهٔ قلع وقمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیزخان کالنقش فی الحجر جای گیر آمده روز بروز خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیزخان
راسخ تر میشد اما اقتضای حق مجاورت و یکتائی که در آن آوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم میداشت که بی سابقهٔ جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سلوک
راه اعتبار و رود شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد خاندان نه خود کرد و در هدم بنیان قصر نعمت و دولت خود کوشید و از لطایف
این قضیه آنکه سه کس از زهاد و عباد در راهی میرفتند استخوانی چند پوسیده دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها از کدام جانورست آنگاه باتفاق دعا کردند
که زنده شود بدعای یکی از آن سه نفر بادی در روی زمین آمده و آن استخوانها را متصل بیکدیگر گردانید و بدعای دیگر رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها برست و بدعای سوم روح
حیوانی در آن قالب درآمده شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره گردانید ذکر اسباب تزلزل ملک سلطان محمد خوارزمشاه
و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیزخان از جملهٔ حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطهٔ امری که بر سوء اعتقاد شیخ مجد الدین بغدادی کردند
و او را به ترکان خاتون والدهٔ سلطان متهم داشتند شبی در غلو سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر از زر و جواهر نفیس بخانقاه راس رئیس
ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را عذر کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود
که خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلایق و دیگر آنکه بسبب وحشتها که میان خلیفه ناصر الدین و سلطان در اوقات اتفاق افتاد
چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمهٔ از این نیز در دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بمجرد کلمات غرض آمیز غایر خان
از عراق مثال فرستاد تا در اترار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیزخان را که همه موحد و مومن بودند کشتند و ایلچی چنگیزخان که به بازخواست فرستاده بود هم بقتل رسانید دیگر
آنکه همواره لشکر به ترکستان برد و با جوجی خان پسر چنگیزخان محاربه کرد و غیر از این نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل میشود بالجمله چون اسباب
نکبت و محنت و زوال دولت مملکت سلطان دست بهم داد چنگیزخان خواتین و فرزندان و امرا و تومانان را جمع آورده و گفت از سر عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و همانا از
راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیزخان را از مال و لشکر و خواسته افسوس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرداد سر او اخطار اسفار را اختیار میکند و شب و روز از مشرق
بمغرب و از شمال بجنوب تگ و پوی و جستجوی مینماید و بعد از انتشار چندین اسباب مرفه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع غایر و کشتن عساکر سیر نمیشود و نائرهٔ آتش حرص و سطوتی میگرداند
هر که تواند بگذرد و از محل وضیع بمرتبهٔ رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیر نماید از زمرهٔ خردمندان نباشد و بسی واجبها بسیار در خاک پایند و خاکستر آتش در حیات الی

و مراتب بزرگ که جز باضطرار در شدائد باستظهار دست ندهد شهر خویش درون بیخطر بود و مردم بمکان خویش درون بی بها بود گوهر بجرم خاک و فلک ورنگاه باید کرد که این گیها
زآرام و آن کمان زسنه چند نوبت ایلچیان سلطان و ترک فرستادم و جادهٔ مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدر و فرزندی میزدم التفات سلطان من نمود کشتن ایلچیان
مرا علاوه قتل بازرگانان گردانید ع بزرگی نماند بر آن نامدار ٭ که او را بخشمش نماید خوار ع لطیف تر از آب چیست چون صدمی برهی غلبه کند کوه شود غیرت و حمیت پادشاهان مثل
آتش است که باندک بادی اشتعال نماید و بآب محیط کشته نشود و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی مستولی
گردد و یکی ازان کارها که بسبب برنتابد طلب جهانگیریست و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک سم خصم قوی و جبیب است تا رمقی باقیست نگذارم که در مقام منام شما سیل آید
و درخت خارناک در رهگذار شما افتد امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز اطاعت ندیدند و چنگیزخان بضبط ولایت ختا و مغولستان مردم هشیار کاردان
بازداشت و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائه مطابق توشقان ئیل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران روان شد و در اثنای راه ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیق با دیگر قوت
با اقوام الغور از پیش بالیق و سقاق و تنکیز پیر اوزار که برکشیده چنگیزخان بود بخدمت پیوستند ع از اطراف و دیگر سمت روانان ٭ رسیدند با لشکر بیکران ٭ و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی
بمغولستان فرستاده از اعداد آن اعدا استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است و بر چه کیفیت زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیز
سپاهی چون مور و ملخ اند بی اندازه همه مردان کار و سپاه زنان روزگار که گردن شیر فلک بکمند گرز می بندند و بساک رایت ماه بر مهر میسایند و در رزم چندان در رزم گریان چون انگشتان
و چون دستها هم پیوست با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمان بردارند که جهت پاس خاطر او قربان و ترکش بر قبای زرکش و تیغ و خنجر بر زر و جواهر اختیار میکنند در جنگ و قتال صابر
و قادرتر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فراوهر سیاست نشناسند و سلاح بدست خود سازند و ملبوس بنفس خویش ترتیب دهند و در سفر و حضر محتاج بآن نیستند که چیزی از جای آید زیرا
که گوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت مینمایند و چهارپایان ایشان بزخم سم زمین میکنند و بیخ گیاه برکنده ازان میخورند لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت
طلوع و غروب زانو نمیزنند و مقید بحلال و حرام نیستند و گوشت جمله حیوانات را حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند و چهارپایان را رگ میگشایند و خون شان گرم گرم میخورند
عقد و نکاح آنجماعت محفوظ و مضبوط نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان و پیران را گرفته با ایشان بر شرب خمر و بالی اقدام مینمایند و در هنگام ظفر بر خرد و بزرگ ابقا نمیکنند زنان
آبستن را شکم میشکافند و اطفال را سر از تن بر میدارند و اگر بآب بزرگ رسند کشتی ندانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت رخوت و اقمشه و امتعه خود را در آن نهند
و سر آن محکم سازند آنرا بر دم افراس بندند و خود دم اسپان گرفته عبور کنند خرد و خورده و دانان را از بلای آسمانی شمارد و امید که خداوند عز و علا همه را از ملاقات ایشان نگاهدارد ذکر
توجه لشکر چنگیزخان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جا چنگیزخان چون با لشکرهای گران از مغولستان بحدود اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصره
آن شهر تعیین نموده جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و آلاق نویان و سکتو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولیخان و باقی لشکر روی ببخارا نهاد و بخارا را در ایام
اسلام مشابه دار الاسلام می پنداشتند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که بلغت مغان بمعنی مجمع علم باشد
کلمه بلغت بت پرستان ختا و ایغور است که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیزخان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنصیحت دانشمند
حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند و حکم کرد که جوانان زرنوق باسم حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن را
قتلغ بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیزخان از ظاهر اترار در حرکت آمده براه زرنوق سیل بخارا فرمود بامدادی که پادشاه سیارگان علم
از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه بسکان آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف آن قصبه با لشکر مشحون دیدند
و ترس بر آن جماعت مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و سوی ایشان خونخوار را قوم سر از لا برکشیده خواستند که در مقام ممانعت راسخ قدم
باشند سفاران ایلخان پادشاه جهان بنا بر عادت مستمر باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب را نزد ایشان فرستاد تا از سبیل سخط و غضب اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک
بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی ارازل و اوباش خواستند که او را ترمنی سازند و دانشمند آواز برآورد که فلان کس هم مسلمان بن مسلمان بحکم نافذ چنگیزخان آمده ام تا شما را از غرقاب
هلاک دلیل بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیزخان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد نمایید بمال و جان امان یابید و اگر عیاذاً بالله سر تمرد نمایید الحال
قلعه هامون و صحرا از خون جیحون گردد و نصیحت مرا بی غرض بشنوید و گرد فضول نگردید و الا هرچه بینید از خود بینید ارباب زرنوق این کلمات بی غرض شنیده و صلاح در صلح دیدند
حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هرکرا ملالی رسد جریمهٔ آن در مال گردن او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با پیشکشها بیرون فرستادند و چون بموقف
قبول پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب نموده باحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی بمنزله رأی العین کرده نزد او رسیدند و بعد از وصول لغادم

مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند در بارهٔ ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا همگی از حصار بیرون آمدند و قلعه را با زمین هموار ساخته و
جوانان را بسر راه کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از انجا متوجه قصبهٔ نور شد ارباب نور دروازها بسته ظاهر نهادند با اعلام وصول آیات رایات جهانگشای پیش رفت و ایشان
را بر انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیز خان را بنفس خویش باور نمیکردند هنوز بملاطفت سلطان محمد امید میداشتند و بعد از تردد رسل فی ما بین قرار بر این ترتیب فرمودند
که ظاهر نهاد و زعیمان رضا دادند و گفت سوبدای بهادر برسم الغلامی بسر نور رسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوبدای رسید مفاتیح در پیش بردند و فرمان چنگیز خان نفاذ یافت که مردم
نور بسالاب معاش و مصالح زراعت از تخم و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهای شان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نموده و لشکر آمد بانجا در آمده آنچه یافتند بردند
و چون چنگیز خان بدانجانب رسید ملاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از مذلت اسیر مغول خلاص شدند و از انجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع
عشر و ستمائه موافق ییلان ییل بمقصد رسید و چو دریای خونخوار و چون شریف ریگ در بر اطراف قلعه آمد فرود آمد و زان پس سراپردهٔ شهریاری کشیدند در پیش حصار و چون
در آمد امرای سلطان کوک خان و کشلی خان با بیست هزار سوار بهم شبیخون از شهر بیرون آمدند مخالفان لشکر و طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را جکداول
میگویند خبر یافته بر آن جماعت تاختند و از اکثر آن بیچارگان اثر نگذاشتند روز دیگر که صحرا از عکس خورشید بشابه طشت پر خون نمود اهالی بخارا در نفاق و پیکار بسته دروازها بگشادند و ائمه
و معارف و اعیان شهر بخدمت چنگیز خان شتافتند و خان منش سوار شد بمطالعهٔ شهر و حصار باندرون در آمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا بمقصوره عنان باز
نکشیده پرسید که این سرای سلطانست گفتند نی بل خانهٔ ایزد است از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان سیر سازید مغولان در انبارها
گشادند و صنادیق مصاحف از اجزا بپرداختند و آخور اسبان پر ساختند و افسار چهار پایان بدست علما و مجتهدان دادند و بایاق خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی بر کشیدند و
اوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگدکوب دواب گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراء النهر از مجتهدی پرسید که مولانا اینچه حالتست گفت خاموش باش که
باد بی نیازی الهی میوزد و بعد از آن چنگیز خان سوار شد و بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بالای منبر برآمد و بعد از تمجید باری سبحانه و تعالی زبان بمعایب و مثالب سلطان
بگشاد و در باب خلافت و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فعلی شنیع بر زبان راند و گفت القوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی مرا که انتقام های درگاه آنحضرتم بسوی
شما فرستاده و هرچه او بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه او بالفارسی ادا مینمود و چون از این کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر بحسب ظاهر موجود است احتیاج بتقریر نیست
آنچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و دولت در مقام ادای مال آمدند و هرچه داد ندستاندند و نیز بانواع شکنجه و تکلیف ایشان را رنجانیدند و چون یرلیغ صادر شده بود که
خوارزمشاهیان از شهر بیرون کنند و نهان و پوشیده ندارند بسیاری از آن طایفه بمردم پناه جسته بودند و در شهر مانده چنگیز خان را از این معنی خبر دادند نایرهٔ خشم او اشتعال یافته فرمود تا
آتش در شهر زدند و چون بیشتر محلات از چوب بود بیکبار سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند و بشهر از درون یکسپاهی نماند و تجرد و از ایشان سپاهی
نماند و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را بجنگ اهل قلعه لشکر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قاروره های نفط روان شد و اهل حصار مراسم
جلادت و مردانگی بجا می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از یمین بیسار و از یسار بیمین می تاخت و بهر حمله از مبارزان چند تن می انداخت و چون چند روز
از محاربه بگذشت خندق از جمادات و نباتات انباشته شد قلعه بقهرا قسرا بگرفتند و ارکان دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک می سودند دستگیر خواری و مذلت گشتند و کوک خان
با جمیع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار ساختند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از بخارائیان بعد از آن واقعه با یلغار بخراسان آمد
از وی پرسیدند که حال شهر شما چیست گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند فاضلی در فارسی موجز تر از این کلمات در بیان آنچه از لشکر مغول و تاتار در انجا صدور یافت نتوان برد بالجمله بخارا
مدتی خراب و ویران بود تا در زمان قاآن و حکومت مسعود بیگ ... بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی **گفتار در محاربه اوکتای و جغتای**
با والی اترار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار بغایر خان در انزار گذاشته بود تا محافظت انجا که سرحد ولایت ترکستانست
نماید و در آن هنگام که از مهابت لشکر تاتار سراسیمه شد قراچه حاجب را با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایرخان که بازرگانان چنگیز خان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در استحکام
فصیل و باره و بهی انزار مساعی جمیله بجای آورد و مردان کار و محافظان هشیار بر دروازها نشاندند و چون چنگیز خان در ظاهر انزار نزول کرد و لشکرها مجتمع شدند جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه
بمحاصرهٔ انجا باز داشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شهزادگان مدت پنجماه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار ارباب انزار بحد اضطرار رسید قراچه حاجب با غایر خان در باب ایل شدن و بیرون شدن
استطلاع نمود و غایرخان چون بسید نسبت که باده این شورش و آشوب بدست در مصالحه مصالحه نموده بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت خود یعنی سلطان بیوفائی کنیم بغدر و کفران نعمت موسوم شویم
و از مذمت و سرزنش مسلمانان چون بیرون آئیم و قراچه بتر دران امر مبالغه و الحاح کرد سه و چون خورشید گشت از جهان ناپدید؛ شب تیره بر روز دامن کشید؛ با تمامت سپاه و اتباع از دروازهٔ صوفی خانه

بیرون رفت و ایل شده همان شب لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صبح قراچه را پیش اوکتای و جغتای بردند بعد از سؤال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو
با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لاتتناهی در ذمه تو داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب بزار را بصحرا آورده شمشیر در ایشان
نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار برد بحکم آنکه ه همه مرگ راایم پیر و جوان ٭ بگیتی نماند کسی جاودان ٭ دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده و مقاتله نموده بمرتبه
شهادت فایز شدند و برین جمله مدت یکماه بازار محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس باز نماندند و همان قرار تجلد مینمود و در روی جنگ
بر سپاه لشکر مغول در حصار رفتند و او پناه ببام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز مینمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند
کنیزکان از دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرداگرد در آمدند و خدمتش را در دام اسیر آوردند و او را محکم بربستند و بندهای گران نهادند و حصار را
با زمین هموار کردند و بعضی از بقیه را جهت حشر و برخی بسبب حرفت و صناعت براندند و چون درآن اوان چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایرخان
را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند ه چنین است کردار چرخ بلند ٭ بدستی کلاه و بدیگر کمند ٭ ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود جوجی خان
نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت مقیم بود و از بدو دولت چنگیز خان پیوسته در سلک خدم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق بحق قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را
نصیحت کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه از رنود و اوباش تکبیرگویان او را کشتند و غزائی بزرگ پنداشتند و چون جوجی خان ازین حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر
نزول کرد و دلاوران لشکریان دست از جنگ باز نکشیدند تا شهر را مسخر نساختند ه گرفتند سغناق و حصار ٭ بدان سان که از سختی کارزار ٭ بدو روز زیر و زبر گشت شهر ٭ همه خلق گشتند کشته بقهر ٭ بانتقام یکنفس نقش وجود
خرد و بزرگ را از لوح احیا محو گردانیدند و امارت آن موضع را به پسر حسن حاجی مقتول دادند تا بقایای بیوت که زنده یا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا بمحاربه اقدام ننمودند لشکر تاراج
عام شروع نکردند بعد از آن عازم اسناس گشتند و اوباش در آنجا دست بجنگ برآورده بیشتر از ایشان درآمدند و چون این اخبار بسمع قتلق خان حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید مانند باد در حرکت آمد و از آب سیحون عبره کرده راه
بیابان ری بخوارزم نهاد جوجی خان چین تیمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر از مخالفت تحذیر دهد و چون در آن سرزمین پیشوایی با تمکین نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا چین تیمور را هلاک سازند و او
بلطف تقریر و حسن تدبیر خود را خلاص ساخته پیش جوجی خان آمده صورت واقعه معروض داشت جوجی خان در چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب
حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازه ها بسته مانند نظارگیان بنشستند و تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد مغولان نردبانها بر فراز آن بسته نردبانها نهادند و بر بالای
سور رفته از آنجانب بزیر آمدند و دروازه ها گشاده بشهر درآمدند و شهر را مسخر کرده تمامت اهل شهر را بصحرا آوردند و چون پای از میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر
ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبانه روز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند ه چو مردم نکردند در جند جنگ ٭ بکشتن مغول نیز نگشود چنگ ٭ نشد کشته جز
از دو سه شوربخت ٭ که بر چین تیمور گفته بودند سخت ٭ و چون جند در حوزه تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب گشت ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و
عاقبت کار و مآل حال او سابقاً سمت گذارش پذیرفت که الاق نویان را با پنج هزار کس از ظاهر اترار بجانب فناکت فرستاد و چون خدمتش بفناکت رسید والی آنجا
ایلتکو ملک باتفاق ارباب و اهالی آنجا پناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمدند سپاه مغول بموجب
فرموده الاق نویان لشکر فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را به تیرباران هلاک کردند و جوانان تازیک را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق
نویان از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب و کلانتران آن شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم آن دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار داشت
و گویا در شأن او گفته اند ه اگر سام بودی در ایام او ٭ نوشتی بر اندام خود نام او ٭ در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشد حصاری ساخته بود که جاسوس وهم بدشواری کمند
وصول بر کنگره آن می انداخت و در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده از غایت تهور و استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون تیر و سنگ منجنیق بشرفات قلعه نمیرسید از اتراریانیکه مستخلص شده بود بمدد
مرد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند مجموع را بجوقه و صده کرده بر سر هر ده مرد تازیک یک مرد مغول معین گشت و پیادگان تازیک از
کوهی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت نقل میکردند و سواران مغول آن را در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر پوشش آنها بود و با گل اندوده
چنانچه تیر و آتش بر آنها کار نمیکرد و هر روز بامداد شش کشتی از آن روان میساخت و مانند دریچه ها که بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی
شبیخونهای جانگسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک در صیانت خون و مال نزد خالق ذوالجلال و خلق معذور گشت و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال بر کشتی سرپوشیده نهاده مانند برق
باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر این حال مطلع گشته در مقابل و محاذی سفائن او در حرکت آمدند و کنار کنار آب میرفتند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود
بآن موضع راندی و بزخم تیر که مانند قضا از هدف خطا نمیکرد ایشان را دور میکرد و کشتیها را امید داد تا بفناکت رسیده و مغولان زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفائن گردد

داد بیک زخم تیر که بینداخت زنجیر پاره پاره ساخته بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کناره های جیحون در مواضع متعدد مترصد و مترقب
باشند و چون وی ازین معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی به بیابان آورد و لشکر مغول از عقب روان شد تیمور او هر لحظه بممانعت می ایستاد تا اتباع او رسیده پیشی میگرفتند
و چند روز بدین وتیره احمال و اثقال را محفوظ و مضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه او را بار بستند و خدمتش
با سه دو سه چند باندِه همچنان مجادله مینمود و دست برنمیداشت و بالاخره مجموع یارانش گرفته شده و اسلحه اش مفقود گشت و با او دو سه تیر بیش نماند که یکی از آنها پیکان نداشت و سه
مغول بر عقب او میرفتند آن تیر بی پیکان را گشاد داده بر چشم یکی از آن سه کس زد چنانچه دیده اش از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو کس دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده مرا دریغ می آید
که این دو تیر ضایع گردانم صلاح شما مراجعت است ایشان بازگشتند و او بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده گشته بشرکت آن شحنه آن موضع را کشته معاودت نمود و چون
در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بموکب او پیوسته آفت و آسیبی که از لشکر مغول در مملکت برعیت و سپاهی رسیده بود معروض داشت
سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز در خدمت او بسر برده بانواع عاطفت و عنایت محظوظ گشت و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف روی بولایت شام
نهاد و چند گاه در آن دیار رحل اقامت انداخت و چون فتنه آرام و جراحتها التیام یافت حب وطن بمقتضای ذو المنن او را بجانب مسکن کشید و بعد از قطع منازل و طی
مراحل بفرغانه رسید و مدتی در آنجا متوطن شده گاهی بخجند میرفت و پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش از پیش باتو یرلیغ و سیورغامیشی یافته بازگشت و بموجب حکم متصرف
اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را به بینی بازشناسی پسر جواب داد که من طفل بودم شیرخواره که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را میشناسد آنگاه باحضار
غلام بعلامات اعضا تیمور ملک او را مصداق داشت و خبر در ترکستان فاش شد اما جمعی بسبب آنکه در واقع خود را از ایشان تعلق داشتند تصدیق ننمودند و او متوجه اردوی قاآن
شد تا منظور نظر عاطفت پادشاه گردد و در راه قدغان اغلان با او رسیده فرمود که وی را ببستند بعد از آن محارباتی که در میان او و لشکر مغول واقع شده بود
تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سوال جواب داده میگفت ع مرا دیده در جنگ دریا و کوه + که با نامداران توران گروه + چه کردم ستاره گواه من است + بمردی جهان زیر پای من است
و آن مغول که تیمور ملک او را بتیر پیکان کور کرده بود در آن مجلس حاضر شده از وی سوالات میکرد و تیمور ملک سر او را جواب رعایت ادبی که در مجلس پادشاهان بهر کس واجبست نمیکرد قدغان اغلان
از سر غضب تیری گشاد داد که جواب تیرهایی که تیمورک بدین حالت انداخته بود ع بپیچید آنگه یکی آه کرد + زبانگ بد اندیش کوتاه کرد + والا اوليان چون از کار خجند فارغ گشت متوجه
شده بلشکر چنگیزخان پیوست ذکر توجه چنگیزخان بجانب سمرقند و مفتوح شدن آن بلده فردوس مانند سلطان محمد خوارزمشاه در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار پراگنده
کردن لشکر چهار صد و ده هزار کس در سمرقند گذاشته و از آنجمله شصت هزار ترکمان بودند با خانان متهور و پنجاه هزار تاجیک و در گزیده روز معرکه از شیر ژیان و پیل دمان روی گردان نمی شدند و
بیست فیل قوی هیکل داشتند و قلعه خواص و عوام چنین پنداشتند که در حصر آن ... و چند فصیل در گرد شهر کشیده بودند که خندق را باب رسانیده بودند و در نفوس مردم چنان مرتسم شده بود که در
سالها باید که شهر سمرقند مفتوح گردد تا بقلعه چه رسد چنگیزخان چون خاطر از آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه و ازدحام مردم سمرقند شنیده چنان مصلحت دید که نخست مضافات و ملحقات
آن را در حیطه التصرف آورد و بعد از آن عنان توجه بدانجانب منعطف گرداند بنا برین لشکرها باطراف و جوانب فرستاده خود بطرف بخارا رفت و از مردم بخارا و نواحی آن حشری
انبوه فراهم آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هر که بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمد او را تعرض نرسانید و طایفه که با قلاع و حصار پناه بردند بعضی از لشکریان را باتمام
ایشان نامزد کرد و سواران ارباب بخارا را با تیغ و چوبی پیش راندند و هر که از جماعت پیاده بسبب ناتوانی مینماند سرش از تن جدا میساخت و شهزادگان و نوئینان از استخلاص اترار و سایر ممالک
ترکستان و ماوراء النهر فارغ شده با خلقی انبوه از لشکر و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرای فرود آمد و یک دو روز بمطالعه سور و باره و فصیل و دروازه پرداخت
روز سیوم که خورشید فتح گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد خانان و امرای سلطان از شهر بیرون آمدند و سر از گریبان جلالت بر آورده در میدان مبارزت تاختند و از لشکر مغول و تاتار
جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر بردند ع چون نهان شد ز بهر سوز زمین + آتش آسمان ز دود زمین + هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان
بنفس خود سوار شده فرمود که کوکبه و آتش محاربه بر افروختند و لشکریان چنان نزدیک دروازه راندند که شهریان را مجال آمدن نماند و آن روز تا شب خوارزمشاهیان لشکر اعدا را
حصار بر جنگ و پیکار اقدام ننمودند و در گشادن منجنیق و عراده سعی تمام ... تهور و مردانگی سمرقندیان شکست دار آمد و هوای ایشان مختلف شد و بعضی باطاعت و انقیاد راغب و طایفه ای بیم جان
عقل و هوش غایب جمعی را حقوق سلطانی از مصالح و اوقع و از رهره را رضا چنگیزخان از محاربه مانع ع چو خورشید تابان بگسترد فر + سیه زاغ گردون بیفگند پر + لشکر مغول چهره
رو بر اهل شهر ستر دو در رای و تدبیر محاربه و مقاتله اندیشه کردند و درین اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل علاقه و عمامه بخدمت چنگیزخان رفتند و بشمول عنایت و احسان
او مستظهر گشته مراجعت کردند و دروازه نمازگاه گشاده در بیحاج عناد بستند و لشکر مغول در شهر ریخته تمامت مردان و زنان سمرقند را الا اتباع قاضی و شیخ الاسلام از شهر راندند و بعادت مستمر غارت و تاراج

مشغول شدند و به برکت آن دو بزرگ صاحب وجود زیاده از پنجاه هزار کس بجان و مال از آفت و آسیب زمانه مصون و محفوظ ماندند ** هرکه در سایهٔ ارباب عنایت جا کرده * نتواند فلک در او ستم ابتدا کرده * اما زبان هر یک از اهل قلعه باین کلمه مترنم بود ** منم امروز دلی رانده گیتی بدو نیم * همه آن است هنوزم که بجان باشدیم * نه روی فرار و نه پشت قرار و از میان پهلوانان سرافرازان سلطان محمد الب خان با هزار کس دل از جان برگرفته بر میان لشکر مغول زد و بسلامت بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و بآلات و ادوات قلعه گیری برج و بارو را ویران ساختند و قریب بنماز عصر بر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امرا سلطان را که قریب بسی هزار نفر بودند با مجموع لشکریان بقتل رسانیدند و آنگاه ایشان و زیر یعنی که چنگیز خان بملک رکن الدین کرت فرستاده مسطور است بعد از آن فرمان نافذ گشت که مردم شمار کردند و سی هزار نفر محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع عشر و ستمائه روی نمود ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه چنگیز خان چون بسمرقند رسید و بر دار شهر حلقه کشیده شنید که سلطان محمد خوارزمشاه خائف و هراسان از گذر ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراگنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده با او زیاده کسی نمانده لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آن زمان مهم مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت رای بران قرار گرفت که امرای تومان سه نفر جبه نویان و سوبدای بهادر و توقچار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار بگرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان بشتابند و چنگیز خان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمائید و تا خصم را بدست نیارید در هیچ مهم دیگر اشتغال منمائید و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ سستی و درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر باشد روی چند پناه بکوهی یا بغاری برده پریوار از چشم مردم نهان گردد بر مملکت او بگذرید و هر کس که بقدوم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد باید که فلان وقت در راه در بند در یورت صلی بن لمح (?) شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمائه موافق ییلان ییل از آب عبور نمودند و به بلخ رسیدند و آنجا یاسقاق گذاشته و تلاوذ (?) گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون توقچار از عقب جبه نویان و سوبدای بهادر بهرات رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت میان را در کمر بست و در آن جنگ تیری بقتل توقچار آمد [illegible] سند فنگ (?) گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته با ایشان پیوستند و جبه و سوبدای بزاوه رسیدند نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی زاوه دروازه ها بسته چیزی با ایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و بگذشتند اهل زاوه از غایت عقل در بیع و بارو بسته دست بطبل برده زبان بفحش و یاوه بگشادند [illegible] ایشان مشاهده نموده در غضب رفته بازگشتند و بجنگ مشغول شده بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساخته قتل عام کردند و در آن دیار [illegible] گذاشتند و احمال و اثقال که نتوانستند [illegible] هم از انجا بر سبیل تعجیل عازم نیشابور شدند [illegible] و اعیان نیشابور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و گماشتگان سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی چنگیز خان دعوت کردند آن جماعت سه کس را [illegible] با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من مردی پیرم اهل قلم و شما از عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من نیز [illegible] بندگی بجای آرم جبه نویان زبان نصیحت و استمالت گشاده خط الغوری ** سوادی زد فرمان چنگیز خان * با اهل نشابور رواد آن زمان * که هر کس بماند زدیک و دور * بزرگان و خوردان ایران و تور * که از شرق تا غرب یزدان پاک * بمن داد شاهی از بن توده خاک * هر آنکس که با من کند دشمنی * نبیند گزند در جهان ایمنی * اب و خویش و پیوند گردد هلاک * زن و بچگانش بمیرند پاک * دگر آنکه برخط من سر نهاد * بجای کله برسر افسر نهاد * و بعد از آن تعلاو (?) گرفته جبه نویان از راه جوین عزیمت مازندران کرد و سوبدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل افراط بتقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد و خضرت (?) آنرا از غزارت و انفجار عیون و جریان انهار آنجا او را خوش آمده آسیبی بسکان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم آنجا بایشان تیغ ادبار در آن ایشان نهاده از آنجا باسفراین رفته همین طریق سلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طائفه [illegible] و اوباش پایمال حادثه گشتند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و [illegible] قلاعی که [illegible] حرمهای سلطان در آنجا بودند جمعی را نامزد کرد و باز [illegible] روی بری نهاد و سوبدای بدو پیوست و اهالی ری جهت تعصب مذهب با یکدیگر خصومت داشتند و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و [illegible] نصف شهر که مذهب ابو حنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص مینمودند و این سخن مشهور است که گرگ را [illegible] آموز کرده [illegible] القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و باز [illegible]

اندیشید که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خود دغا کردند و ایشان را در ورطهٔ عناد و در دام بلا افگندند لا محاله با ما ازین طائفه خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد ازین اندیشه اصحاب شافعی
را از عقب ارباب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که افزون از صد هزار آدمی بقتل رسید و بعد از آن واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بهادر
از دین شناخت و جبه نویان بقم رسید طائفهٔ از مسلمانان که در اردوی او بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب رافضی مذهب اند عین ثواب و مستلزم ثوابست و آن ساده لوح
فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آنرا تیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشانرا باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت آب بهترین عراق عجم است و منبع چشمهای
خوشگوار و معدن فواکه و اثمار است و طبیعت رازی گوید بیت چار شهر است عراق از ره تخمین گویند که بطول و عرض صد در صد بود و کم نبود * اصفهان که اهل جهان جمله مقرند بر آن
کاندر تعلیم جنان شهر معظم نبود * همدان جای شهان از قبل آب و هوا * در جهان نیز چو آن بقعهٔ خرم نبود * قم بنسبت کم از آنهاست و لیکن او نیز * نیک نیک ار چه نباشد بد و بد هم
نبود * معدن مردی و جود و کرم شاه بلاد * ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود * و والی همدان مجد الدین علاء الدوله علوی بمصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق
بیرون فرستاد و شحنه بستد و از آنجا لشکر مغول روان شده روی بکرود و خرم آباد نهادند و هر ولایتی که بی خداوند یافتند همه اخراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و اسیر
تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته پنجاه هزار آدم بقتل آوردند و چون زمستان درآمد جبه نویان و سوبدای بهادر در بعضی از مضافات ری قیشلامیشی کردند و در فصل بهار
که نقشبند طبایع کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حصر و احصی متجاوز بود همه یکبار شهید کردند و از آنجا
باردبیل رفته بعادت مستمر مراسم قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را بآتش سوختند و با سراة همین معامله پیش بردند و از سراة بعزم تبریز روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با
لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافته و بیسرش اتابک اوزبک رسولی فرستاده طالب صلح شد و مال و چارپای فراوان ارسال نمود و مغولان بمصالحه بازگشتند و چون اکثر بلاد عراق
و آذربایجان لگدکوب سم جنبان و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان روی نمود جبه و سوبدای جهت قیشلامیشی سوغان اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار نامدار کرج روی بمغولان
نهادند و در عین مقابله بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند و گرجیان تیر بزده یا برکرده دیار بیچه فرستاده استمداد نمودند و هم بر آن قرار گرفت که در
فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک آغوش نام از ترکمانان و خلج و کرد جمعی
کثیر فراهم آورده ملازمت امراء مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و بهر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و از ناموران کرج مستعد جنگ و قتال
گشته آغوش نام ایشان را و مصاف داده از جانبین خلقی بسیار بقتل رسید و در اثنای جنگ امراء مغول بمدد رسیده گرجیان منهزم شدند و در صفر سنهٔ تسع عشر و ستمائه بعزم تسخیر مراغه
در حرکت آمدند و اهالی آنجا بنیاد عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا بگرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و نقود
را غارت کرده اثقال را بسوختند و بشکستند و در آن اوان چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرای در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورده
از جمال آن فتنه که تیز روی نگاه کند باقی را بر این قیاس باید کرد و مراغه را غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازهٔ شجاعت مظفر الدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیده بودند
مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال الدین ابیه که یکی از مقربان سلطان محمد بود و شحنگی عراق در اهتمام او بود با طائفهٔ از رنود و
اوباش آن ولایت در ساخته از جادهٔ مستقیم انحراف جسته و باتفاق مردم بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنهٔ خود را کشته دم از یاغی گری میزنند و جبه نویان بانتقام
قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین ابیه بطریق ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد و خدمتش با جمیع ملازمان بدرجهٔ شهادت فایز شدند و جبه نویان بظاهر بلدهٔ همدان فرود
آمده ارباب آنجا خواستند که بایلی بیرون آیند فقیهی از ایشان آنها را از متابعت کفار مانع آمده آهنگ جنگ کردند و در روز سوم فقیه ع شده رئیس علی که مرجع شهر بود از
نقبی که از برای روز گریز از خانهٔ خویش بکوه زده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بهر که چشم افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند
و حاکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بجوین فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود پیوسته مست و لایعقل روز بشب و شب بروز می آورد و در آن هنگام
شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه بافاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بدیوان مظالم نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت
گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند بیشک از ایشان بما آن رسد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خود ترغو و علوفه فرستیم شاید که این بلا مندفع
شود و اکابر تبریز را این رای مستحسن موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع اطعمه و اصناف اقمشه بر چهارپایان بار کرده از شهر باستقبال فرستادند و چون رسول بر
محمولات بگریوهٔ محمود آباد رسید چشم امراء مغول که از گریوه سیل آسا منحدر شده بود بر آنها افتاد و از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر چند ... نشسته بعرض احوال اشاره کرد
و در آن اثنا نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود پرسیدند از حقیقت آن رسول جواب داد که این دارو قاتل شپش است و والی ... گفته که این لشکر ... دارو ...

گزندگان در جامه‌های ایشان باشد این سخن موافق طبع امرا افتاد گفتند کسی که نخواهد در جامه‌های ما گزنده باشد با ولایت او را خراب نکنیم و شحنه جهت تبریز نامزد کرده با بیره چوبین که
پیش مغول اعتبار تمام داشت داد ند و هم از راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند
و از آنجا به بیلقان رفته آنجا متحصن شده کس طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرا مغول را بشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده
شهر را بگرفتند و شمشیر را کشیده بر متنفسی ابقا نکردند و اول با زنان زنا کرده بعد ایشان را بکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده
مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در این اثنا امرا مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته بجنگ و قتال را آماده شده اند بنا بر این متوجه
ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمینگاه بایستاد و سوبدای بهادر بر مخالفان تاخت از نام آوران گرج در حمله اول لشکر تاتار هزیمت
کردند و گرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول شدند و جبه نویان از کمینگاه بیرون آمده و سوبدای بازگشته سی هزار کس از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف
بمالک داد که در تفلیس لشکری جهت دفع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امرا مغول در تنگنای تنگ و راههای صعب دیدند بازگشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی عظیم
از سپاه تاتار استیلا یافته چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا باسیری افتاد باور مکنید و اگر گوید یکی از آنطایفه را اسیر کردیم و او خود را از اسب افکنده سر بر سنگ زد تا خود
هلاک کرد و امرا مغول از حدود گرجستان مراجعت نموده بمحاصره شماخی مشغول شدند و از کشتگان و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را بر انباشتند و بر بارو رفته
شهر را بگرفتند و چنانچه عادت ایشان بود بقتل و نهب و سبی کردند و شیروان را با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی
متوجه جایی گردند فکیف که از سر غضب بجایی روند زنند و کنند و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بر نهجی که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از
جانب دربند بمغولستان روند چنین کنند اما راه نمی یافتند و بشیروان شاه که در آن اوان آنجا بحصنی حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد از این بولایت تو متعرض نخواهیم شد
جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستند تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم و شیروان شاه از این سخن خرم شده ده نفر از خواص و معتمدان حضرت
خود را بفرستاد و امرا مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید و الا با شما همین معامله کنیم
که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قلاوز شدند و مغولان چون در بند رسیدند در بند را قدم ولله الحمد عرض بندگان خدای عز و علا شد آنچه در خاطر داشتند
بظهور آوردند و از آن موضع بگذشتند و از زمان اسکندر تا قدوم آن کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبه لشکر مغول
بر همگنان روشن میشود و ملکه مضمون کلمه هو القاهر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قرب پادشاه و حاکم با عساکر متکاثر و اسباب متوافر در عرصه ایران بود هیچ آفریده
نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از قوم مغول و تاتار شود تا از دریای زخار آید آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراءالنهر و خراسان و عراق و مازندران بر تهور
و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند بالجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته بمملکت آلان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه
قبچاق اتفاق نموده و در صدد ممانعت و مقاومت آمده با مغولان داد مصاف دادند و بجز ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بمردم مغول پیغام دادند که ما و شما از یک جنس ایم
و آلانیان غرا جو بیگانه اند و با هم در میثاق سبکیم که خلاف هم نیندیشیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است بشرط آنکه از آلانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید
و قوم قبچاق این معنی قبول کرده جبه و سوبدای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان با آلانیان جنگ کرده ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب
و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و همه ایشان را نیز و هر چه دلخواه بود بستاندند و طایفه از اوس قبچاق که از تیغ جسته بودند
ببلاد اروس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کرده و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده بر ساحل دریا واقع است که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از
تسخیر سوداق دیار اروس و قبچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان مشاهده نمودند مرحله چند بازپس نشستند
و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانه روز از عقب ایشان راندند و در سحرگاهی مغولان بیک ناگاه خود را بر آن جماعت زدند و تا آن زمان که سپاه اروس و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر
از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طایفه قوی دست پای در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و چون [illegible] چنگیز
بسوی یورت اصلی نهاده بود جبه نویان و سوبدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل بعرض گردانیدند چون گریختن سلطان از جبه و سوبدای
و وقایعی که در میان ایشان بظهور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود قلم مشکین رقم بتکرار آن مصدع نشد ذکر واقعه خوارزم چون چنگیز خان
از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراءالنهر تمامی در حوزه تصرف و تسخیر او در آمد جوجی و اوکتای و جغتای را از سمرقند تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین والا قدر

بود شوند. و خوارزم ناحیه‌ایست و آن بلده‌ایست که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود و در قدیم ایام جرجانیه میگفتند و ترکان اورا اورگنج گویند بالجمله چنگیزخان در آن آوان
بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بتسخیر خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب در حرکت آمدند و در آن وقت در خوارزم از
اعیان دولت سلطان محمد تماتگین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آن
بلده بودند و از افاضل و سروران شهر چندان که بتعداد و احصای ساکنان آن بلده طیبه افزون از عدد و چون از خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور
رجوع بدو نمایند خمارتگین را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آن خون گرفتگان از حوادث ایام غافل و از نوائب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بر دروازه رسیده براندن چهارپایان
مشغول شدند و جمعی از کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدود واند که بگرگ ربائی آمده اند ندانستند که شیران عرین در کمین اند و از پس آن بلاها و از عقب ایشان عقابهاست
لاجرم خلقی بسیار از پیاده و سواری پا از دروازه بیرون نهاده بجانب آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید پیش میدویدند و گاهی از عقب نظر می افگندند تا بباغ خرم که یک فرسنگی
شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که برسم منقلای پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته پیش و پس شهریان فرو گرفتند و از صبح طلوع آفتاب تا قرب نزول
صد هزار کس از مردان قتال را بضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته خود را در شهر افگندند و تا محلی که آنرا تنوره گویند آتش آسا
رفتند و چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید گشت لشکر بیگانه رعایت حزم نموده از شهر بیرون آمدند و روز دیگر که ترک تیغ زن از جانب افق سر برزد و تیغ از نیام برگرفت چهره معرکه
نمود تیغ زنان اتراک بی خوف و بیباک بر باد پایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر دروازه مترتب و مترصد بود و در آن
روز لشکریان پادشاه جهانستان در مقابل شهر توقف نمودند و روز دیگر جوجی و اوکتای و جغتای با لشکری مانند سیل که از نشیب و فراز رسند رسیدند بر سبیل تفرج بر در شهر طاف نمودند و لشکریان
چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند حلقه گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و امتناع
ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت کنده ها تراشیدند و چنانچه معهود
ایشان است مدتی شهریان را بوعد و وعید و امید و تهدید مشغول میداشتند و احیاناً تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح نبرد پرداختند و از اطراف و جوانب جیوش جنود
رسیدند مغولان بهیات اجتماعی روی بکارزار نهادند و مانند باد و رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان هول رستخیز
هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاساق دادند که از چوب و خاشاک خندق را انباشتند و در غیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمار از بالای دروازه بزیر آمد و خوف مردم
از آن جهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بر بالای دیوار آوردند و صدای نعره و خروش مردان کارزار در گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر سر دربی
از سر حربی آغاز کردند و در هر شبی جنگی بنیاد نهادند و مغولان قواره نفط آورده قصور و محلات میسوختند و تیر چرخ خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر خونخوار
آشام کشتن و سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مغولان را از
اموال یاس حاصل شده بجز تل تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار باتمام این خدمت کمر بستند خوارزمیان ایشان
را در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جد و جهد مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و بر مخالفت و مدافعت مبادرت
نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر منقبض گشتند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تاخیر و تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشتند و
تا مدت هفت ماه حال برین منوال بود و درین اثنا چنگیزخان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که اوکتای که برادر کهین ایشان بود غبار نقار از میان ایشان مرتفع گرداند
و اوکتای بموجب فرموده بشیرین سخنی و چرب زبانی و الفاظ آبدار غبار نقاری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرونشاند و یاسا را استحکام و مهم لشکر را انتظام داد
آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند و نسیم نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب می ساختند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند
زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکر قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار
مقتول رسید و قاتلان افزون از صد هزار بوده اند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین و مرشد السالکین
ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیزخان رسیده بود بنابرین کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که باعزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بجنگ ایشان مشغول
خواهند رسید شیخ باید که از آنجا بیرون آید تا آفتی باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند پیش خدا و خلق معذور نباشم که ایشان را گذاشته
بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ با ده کس خود از خوارزمیان مفارقت نماید جناب ولایت مآب گفت که آن جماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید

جناب عرفان مآبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب آمد که با هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت بانصوب معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طائفه که در اعتقاد ما باشند در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان صادق الایمان بوده باشم و وقت ورود بلا و نزول قضا ایشان را در ورطهٔ بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من بخروج از شهر رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم بازپسین و نفس آخرین است بیائید تا بیرون رویم و با دراوی که در زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم بعد از رسم اجتهاد تقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهیم که این چند موی را بخون شهادت رنگین بینیم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس از ایشان بدست مبارکش کشته شده عاقبت آنجناب با اصحاب و احباب بدرجهٔ شهادت رسانیدند، سبحان خالقی که معرفتش زکبریا، برخاک عجز میافکند عقل انبیا، در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که چون چنگیزخان لشکر بخوارزم فرستاد شیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند شیخ جواب داد آخر عمر مرد کسی، از اینگونه نگرفت و روی سخن، بعد از آنکه عقول ارباب فطنت و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید و قوت مدرکهٔ اطفال و امثال ما کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت افعال بی علت و غرض حضرت الهی چگونه تواند بود

ذکر توجه چنگیزخان بجانب نخشب و ترمذ و قبة الاسلام بلخ

چنگیزخان چون از تسخیر بلاد ماوراءالنهر فراغت یافت و شاهزادگان را بخوارزم و اهل خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بعزم نخشب آمده و تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نمود و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاد و مردم آن دیار را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد ارباب ترمذ بپشتی باره شهر و حصاری که میکرد جیحون بگردش گذاره بصلح تن در ندادند و چنگیزخان بظاهر ترمذ رسیده نائرهٔ حرب اشتعال یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیزخان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بنابر رسم و عادت مألوف جمهور خلایق را با ربات و الوف قسمت نمود و هیچکس از صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن ورطهٔ هولناک جان بیرون نبرد گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بر من ابقا کنید تا در عوض حیات مروارید بزرگی بشما دهم گفتند بیاور گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید را بدست آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان را چاک ساختند و چون خاطر چنگیزخان از خرابی ترمذ فارغ گشت بکد و دلنگرت و سامان رفت و زمستان در آنجا رحل اقامت انداخته کشتن و کندن و تاختن آن دیار را نیز پاک ساخت و لشکر بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از [illegible] منور ساخت از معبر ترمذ عبور نموده روی به بلخ نهاد و در زمان پیشین مردم عجم در تکریم بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم مکه فرمودی و درین باب گوید شعر بلخ گزین رفت آن نوبهار، که یزدان پرستان در آن روزگار، همی آن جای را داشتندی چنان، که مر مکه را تازیان این زمان، و در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست موضع نماز جمعه میگذاردند و هزار و دویست حمام که خدا پسند در آن نواحی موجود بود و این کمینه از زبان گوهرافشان حضرت ولایت انتما ابونصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیزخان پنجاه هزار کس از سادات و مشایخ و موالی در بلخ مقیم بوده اند بالجمله چون چنگیزخان از آب گذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین در قید حیات بود و اسب لجاج در میدان عناد میتاخت و علم مخالفت و مناقشت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی و دستگیری نکرد از مواقف جلال فرمان صادر گشت تا مردم با مشمار از شهر بیرون آمدند ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را تیغ یاسا گذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیهٔ منیع اثر نگذاشتند، همه بلخ را چون کف دست کرده، عمارات عالی را پست کرد، و چون چنگیزخان ازین مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و تومانات و لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعهٔ طالقان شد و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنقره کوه و مشحون بذخایر فراوان و گروه انبوه مستعد اکتساب نام و وقایع از حوادث ایام و هرچند چنگیزخان ایلچیان ارسال نموده آن جماعت را بایلی و مطاوعت خوانده فائده نداد و بجنگ و جدال آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از مجادله و مقاتله نیاسودند و چون آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در حجاب نقاب مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولیخان از خراسان و جمعیت لشکر تاتار آن قلعه رسیدند ظفر یافتند و از جنبنده اثر نگذاشتند و اماکن و مساکن آن را خراب و ویران کردند در این اثنا خبر متواتر رسید که سلطان جلال الدین بمدد نومین و لشکر نصرت آئین که جهت کثرت حشمت و شوکت او نامزد شده بود غالب آمده جمعی کثیر بقتل رسانیده است بنابر آن چنگیزخان بتعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون میخواست که از سلطان جلال الدین در آن زودی انتقام کشد در منازل بآسایش پختن توقف نمینمود و چون باندراب رسید خلق آنجا را نیز غریق بحر فنا گردانید و از آنجا ببامیان رفته مردم آن دیار بنابر رصانت و متانت قلعه و عدم اعتماد بر قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول تهیهٔ اسباب حصارداری مشغول گشتند و از جانبین دست به تیر و شمشیر یازیدند ناگاه از شست قضا

تیر چرخی بر مقتل یکی از پسران چغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی آمد و پادشاه از آن واقعه جانگسل اندوهناک و تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال تعجیل و استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نگیرند و در اینجا دو شیه شلاً سگ و گربه با صحاب سفره و مائده موافقت نمودند و شکمهای زنان حامله بشکافتند و سر از تن فرزندان جدا ساختند و سقف و جدار قصور و دیوار را با زمین هموار کردند و چنگیز خان آن قلعه را ماو بالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده بسوی بجنگ سلطان جلال الدین آمد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامه مشکین شمامه از ایراد آن احتراز و اجتناب واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب گنگ چنگیز خان بلا نویان را با دو تومان لشکر تکامیشی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از امرای سلطانی بر آن مستولی شده بود و بلا نویان محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده از آنجا بجانب ملتان روان شد و اهل ملتان تشمر جنگ و پیکار گشته دروازه ها بر کشیدند و بلا نویان بمحاصره مشغول شده مجانیق نصب کردند و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداختند و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرما آن بلا از ایشان مندفع شد و بلا نویان از ظاهر شهر ملتان کوچ کرده در تمام ولایت و مضافات لهاور کشش و غارت کرد و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست **ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیز خان** سابقاً مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار مرد از عسکر لشکر چنگیز خان بود عازم مرو گشت و در آن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجاء و مرجع هر کشور و مهتر و بهتر و بواسطه کثرت نعمت و ماقین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و با گردن کشان و سرفرازان قدم محاذات پیش می نهادند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که از عملش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب الدین که بهاء الملک موسوم بود تفویض نمود و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شد و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثالی باهالی مرو فرستاد مضمون آنکه تجنده و سپاهیان و اصحاب اشتغال با سیتیان بقلاع کنند و ماقین و سائر خلایق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مساکن خویش مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار رسد بتقدیم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال نمایند و از این مثال خوف و هراس بر ضمایر نشاند و جانب استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرد و صلاح در هیچ قلعه که در نزدیکی بود ندیدند لاجرم عازم حصار یلدز شدند و بعضی مردم که با او بودند بمقتضی هوای خود بهر جای رفتند و بعضی را که اصل و منگیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و در این اثنا جمعی نغیان و سویدای بهادر بجد و در مرو رسیدند تا طلب بهاء الملک و شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرای مغول تعجیل داشتند بامکنی زنی راضی شده گذشتند و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوزه سلطان محمد بود بوقا نام از نوشته بیرون تاخت و با جمعی از ترک که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طائفه که در مخالفت سپاه تاتار موافقت نموده بودند که در خدمت بوقا بستند و ترکمانان آنجا و نیز با وی پیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که با طراف گریخته بودند ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان در جزیره از جزائر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک بکار یکراس از دراز گوش گاهی از او پیاده و گاهی براو سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او باعزاز و اکرام تلقی نمود و از آنجا بر رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهل فرغری بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک با عوان و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را بشهر انداخت فی الحال تجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها ماند و عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرده جمع لشکریان که قریب بهشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قمایی بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را به پدر او وی مجیر الملک حامله بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید و گمان می برد که فلک رایب رخصت او دوران و بادرانی دستور او در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثنای این اوقات ارباب سرخس که شحنه مغول قبول کرده و ایل شده بودند شیخ الاسلام چون شنید که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد و لتقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات می فرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاق در صورت وفاق ظاهر میساخت و شیخ الاسلام بدگمان شد چنانچه میخواست که بموضع بنیه او راه و مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و عالم متبحر ماند بل بود ناگاه راهداران رقعه را که شیخ الاسلام بخط خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار بکتابت کند چون شیخ الاسلام را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد بازگشت و سرهنگان بزخم کارد او را بالش در آمده دو پای او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند آری عاقبت غدر جحیم سهت و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این احوال بهاء الملک که حصار

یاز رئیس مغول با زندران رفت و احوال سرو و صد هشته مشغول شد که آن ولایت را در حیطه تصرف آورد و هر سال از هر خانه یکجامه از کرباس جهت خزانه استخراج نماید
امرا را این سخن موافق مزاج افتاد و او را با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بدانجانب فرستادند و خود تش از شغید جبازی روزگار غافل بود چون بشهرستانه رسید احوال
مجیر الملک مشروح شنید رقعه نزد او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش از این میان ما و تو بجهت منصب عاری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلای لشکر مغول بمدافعت
ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت است و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین
اند و از راه اشفاق و طلب وفاق سرعان باعلام این واقعه فرستادم و ظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار
نیاورد و چون سرهنگ با علام و مکتوب بهاء الدین بمرو رسید مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته خواستند که متفرق گردند بارز اندیشیدند که سخن ارباب اغراض
بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم معتمدان ابورا از هم جدا کرده از کماهی حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را
بقتل رسانیده دو هزار و پانصد کس از اتراک را بدفع آن شرذمه قلیل نامزد کردند و مخالفان چون بر این حال مطلع شدند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان
بهاء الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن بوالفضول را با تمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته
قاضی شمس الدین را که پیش جهت نزیان و سودای بی غور برده بود و بانیزه چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پسران ابوبکر دیوان [illegible] القصاص
خونش بر خاک مذلت ریختند و آوازه لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بلهو و لعب مشغول شدند و در این اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بجانب قلزار
اشتغال دارند و بعضی از جماعت بآمویه رسیدند و عنقریب باین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بتقدیم رسانید و اختیار الدین دیگر تراکمه متصل شده در میان
ایشان نزول کرده و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و سواران ایشان شیخ قول بأقوال حاجب از جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند و مغولان
را تکامیشی کرده اکثر ایشان بر زمین انداختند و شصت نفر از ایشان در پنجه تقدیر دستگیر شدند و آن جماعت را بمرو آورده بعد از آنکه گرد محلات و اسواق بر آورده بقتل رسانیدند
و شیخ خان و اقوال حاجب درشت خو دفته تراکمه اختیار الدین را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بستند از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک
از شبخون و مکر ایشان آگاهی یافت شرائط حزم و احتیاط مرعی داشت اختیار الدین و سائر تراکمه چون از تسخیر شهر نومید شدند بر کنار رود خانه نشستند و دست بغارت و تاراج رسانیق ظاهر شهر آوردند
و آنچه میسر شد بدست تصرف آن دراز میکردند و تضاعیف این حالات تولیخان از سرخس فساد ابیورد و سائر بلاد خراسان کرده از اهالی آن نواحی مردم بقتال هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده و در
ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدان حدود رسید چهارصد هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد و ایشان در شب نزدیک بکنار خیول تراکمه رسیده در کمینگاه
بایستادند و دوازده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تاریک هر فوجی که میرسید مغولان کار آنها را میساختند تا جمیع بقتل آمدند و بعد از آن
خود را بر حیلهای ایشان زدند و چون تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب رود مرو انداختند و غریق بحر فنا گشتند و بقیه آن رمه بگشتگان متفرق و منهزم
شدند و آنچه تراکمه بطریق نهب آورده بودند بغیر از اغنام شصت هزار چارپایی بود و خاصه خود ایشان از کثرت در تعداد نمی آید چهارصد مغول مهمی چنین را از پیش بردند و آنها را از نظر
و ظاهر مرو بتولی خان پیوستند در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس افزون بر بیرون مرو رسید و نزول کرد و مجیر الملک با بعال حال و آفت حرب و قتال که
از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت و ملافعت آمد و بروایتی در روز جنگ یا گروه انبوه از شهر بیرون آمده رایت مقابله برافراختند و در عرض یک ساعت قریب هزار
کس را بر خاک مذلت انداختند و تولی خان از تور سپاه خراسان در غضب رفته بنفس خویش مباشر حرب شده و با الوف از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانید و بقیة السیف بشهر گریختند
و تا مدت بیست روز نیران محاربه اشتعال داشت اما در تاریخ مسلک جوینی و تمه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نموده در روز هفتم
که خورشید تابان زبرج بلند بهی خواست افکند زینشان کمند * لشکر مجتمع گشته و بدروازه شهرستان رفته جنگ آغاز نهادند و دویست مرد از دروازه بیرون رفته حمله آوردند و
تولی خان بنفس خود پیاده شده * یکی برخروشید چون پیل مست * سپر بر سر آورد و بنمود دست * و مغولان از عقب روی بمردم شهر آوردند و در حمله اول جمله را بدروازه راندند و از
دیگر جمعی بیرون آمدند و طائفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد نمودند و چون زمانه لباس سوگواران پوشید مغولان بر گرد شهر چند صف زده بایستادند تا قدر پاس داشتند
چنانچه هیچ آفریده را صورت فرار در آئینه خیال روی ننمود و روز دیگر که سپاه جنگ بطلیعه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از
ائمه مرو بود و در علم و عمل ممتاز پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست و چون مجیر الملک بملاطفت و مواعید مستظهر گشت و از خوف و وعید مستدید مطمئن گشت و پیشکش بقیاس از
نقود و اجناس و خیول و بغال و اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون بپارگاه دیگران اساس رسید تولیخان از او نسخه متمولان شهر طلب داشت ...

تا م دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود و محصلان بر مطالبه و مأخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات بنابر تمیز و قابلیت از سر بجان امان یافتند و سایر خلق را از نساء و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و بهر یک از مغولان سیصد چهار صد نفر رسیده هر کس حصه خود را بقتل رسانید لا مرد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبان روز تعداد کشتگان مرو کردند از مردم شهری و رساتیق بر هزار و سی صد و کسری در شمار آمد و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان آورد ؎ ترکیب پیاله که درهم پیوست ؛ بشکستن آن روا نمیدارد مست ؛ چندین سر و پای نازنین از سر دست ؛ از مهر که پیوست و بکین که شکست ؛ و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب عمارات و قصور پرداختند و از درو دیوار سقف و حصار اثر نگذاشته و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود و بواسطه زو انقطاع از آفت و هر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس بداسوغگی آن دیار قیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعی در مرو پیدا شدند و جماعتی از مغولان که عقب رسیدند حصه مردم کشی خود خواستند فرمود تا هر کس که جهت ایشان یک آستین غله بیرون برند و آن صحرا بیداد و غرس آن بیچارگان را بباد فنا دادند و بوسیله این طائفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن تایشی که از جهت تویان جدا شده بود برسید و هر جا اهتمام هم نهاده هر که منظرش در آمد کشته شد و در اینحال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین و طائفه دیگر جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیره ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و زمره را که پیمانه عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته و سبب تامل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس بدروازه مرو آمده باستدعای معارف کسی بشهر فرستاد و شهریان بسخن او التفات نکردند و بر تمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس بانتقام در قفا هر مروی که را یافت کشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از سرخس مراجعت نموده بعمارت باره و برج حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و بیغولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود آخر ضیاء الدین چون مصلحت در اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه روان شد و کوشکین بشهر در آمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و درین اثنا طائفه بسبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت داد و حسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان را بگرفتن او فرستاد او را گرفتند و از او طلب مال کرده امیر ضیاء الدین در جواب گفت که بغایت چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند گفت مقربان و معتمدانی که امروز پیش تو کمر خدمت بسته اند چنانچه دیروز بملازمت من قیام مینمودند و چون کوشکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل نمیشود و حیات خویش در ممات او تصور کرد و بقای ملک خود بر فنای او میپنداشت بقتل وی فرمان داد و بزراعت بعمارت و زراعت مشغول شده بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت بگوش امراء مغول رسید دو کس از ایشان با پنج هزار مرد متوجه آن صوب گشتند و بعد از وصول در همان زمان شهر را گرفتند و قریب صد هزار مومن موحد را شهید ساختند و چون خود در قتل افراط نمودند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک را در شهر بگذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشه نشینی اختیار نموده باشد جزای او در کنارش نهند و آق ملک بلطائف الحیل جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از خشب بالای آمده بود بانگ نماز گوید بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون کرده و مغولان ایشان را بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن آق ملک نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امراء مغول بآنجا رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند بروایتی در مرو ده و از ده و بقولی چهار کس بیش در مرو نماند ذکر واقعه نیشابور در آن آوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار گورکان داماد چنگیز خان را با امراء نامدار و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مرد و آلات جنگ مغرور شده بمقام معانده و مقابله آمدند و هر روز و هر سو منجنیق نصب کردند و تغاجار بعد از قلع منازل ظاهر شهر را معسکر ساخته بمحاصره اشتغال نمود و در روز سوم از محاصره تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل تغاجار آمد و بعد از این واقعه هولناک که موجب نکبت اهل نیشابور بود بعضی از امراء لشکریان بجانب سبزوار توجه نمودند و برخی از ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار کس مقتول شدند در سبزوار و در ولایت طوس نیز جمعیتی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولیخان رسید بعد از نسق مهم مرو روی به نیشابور نهاده و در مقدمه لشکر با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بدانجانب فرستاده با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود لشکر از چند منزل سنگ بار کرده همراه بردند چنانچه خرمنها از سنگ ریختند که عشری از آنها بکار نرفت اهالی شهر چون مدد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند دیدند که آن طائفه سازان توسن که پیشتر منظور نظر ایشان گشته بودند با آنکه سه هزار چرخ بر دیوار حصار برکار باز داشتند و سه صد عراده و منجنیق نصب نموده بودند و انواع اسلحه و قاروره های نفط در خور این تعبیه داده همه را پای ثبات شکست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم مشورت و استیلاء تحیر و دهشت قاضی

رکن الدین علی بن ابراهیم المغنی را بشفاعت پیش تولی خان فرستادن وخدمتش چون در بارگاه شاهزاده را یافت در باب امان نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد چون اراده
ازلی برنهج دیگر بود شفیع مقبول و قاضی نیز رخصت انصراف نیافت و روز شنبه از ایام صفر علی الصباح کاس صبوحی جنگ در دادند و تا نماز پیشین همه جبلهای صعب واقع شد و لشکر
بیگانه شد موضعی از خندق انباشته بدیوار رخنه کردند واز چهار جانب متوجه گشته مردان کار علمها بر سر دیوار آوردند و با مردمی که بر سر باره بودند بجنگ مشغول شدند و آن روز تا
شب لشکریان بر سور آمده مردم را از سر دیوار دور میکردند شب شنبه مجموع باره و دیوار باره مملو از مغول شد و در روز شنبه تولیخان بسه فرسخی نیشابور رسیده سپاه از دروازه
دروازه درآمدند بقتل و تاراج مشغول شده و خلایق پراگنده شده کوشکها و ایوانها جنگ میکردند و مغولان در طلب حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و خدمتش را از نقبی بیرون
کشیدند و تا بروز دیگر کشته شود سخنان درشت گفتن گرفت بعصب ترجیبی بقتل آمد و چون فرمان بر این جمله قرار گرفته بود که بانتقام تغاجار شهر را در خرابی چنان سازند که قابل
زراعت شود حتی سگ و گربه را زنده نگذارند لشکریان زن و مرد و پیر و جوان را بصحرا راندند و شمشیر از ایشان دریغ نداشتند و خاتون تغاجار دختر چنگیز خان با زخیل و حشم بشهر درآمد
و شمشیر در بقیة السیف با هیچکس از نیشابوریان جان بیرون نبرد مگر چهل نفر که ایشان را جهت هنرمندی بترکستان بردند و مدت هفت شبانه روز آب در شهر بسته جو کاشتند و در بعضی از
تواریخ مسطور است که دوازده روز شمار کشتگان نیشابور کردند ورای عورات و اطفال هزار هزار و چهل و هفت هزار در قلم آمد و تولیخان بعد از آن عازم هرات شد و یکی از امرا
را با چهار هزار تازیک انجا گذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را تیر بسازند ذکر واقعه هرات تولیخان بعد از تخریب نیشابور عازم هرات شد و لشکر فرستاد تا بعضی از قلاع
که دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر کرده ساکنان آن بقاع را بمردم نیشابور ملحق گردانند و بعد از طی منازل و قطع مراحل در مرغزار سشر تو معسکر ساخته و ایلچی زنبور نام بهرات فرستاد
پیغام داد که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که پیش از رایت همایون با بیرون آیند تا از باس و سطوت با امین گردند و از سخط جهانسوز و قهر زهر آسای مصون
و محروس شده در مهاد رحمت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جرجانی از قبل سلطان جلال الدین حاکم بود و قرب صد هزار مرد سپاهی
در شهر بودند ملک محمد اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود و چون ایلچی بهرات رسید و از ادای سفارت فارغ شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد و گفت آن روز مباد که
من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شده حکم کرد تا لشکریان از اطراف و جوانب شهر درآیند و هر کرا از اهل هرات یابند بقتل
رسانند ملک شمس الدین محمد مسلمانان را بر حرب ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله می آوردند از جانبین آتش پیکار زبانه بفلک واکشیده در این چند روز چند هزار از
دیلم و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از مقربان و بهادر سپاه تولیخان هفت صد کس بقتل آمدند و جنگهای مردانه واقع شد که زبان از تقریر و بیان عجز و قصور اعتراف
نمود و لشکر بیرون بیکبار حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه تمام بیرون آمده در استادگیر و دار ملک بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک مردم هرات منقسم بدو قسم شدند
اتباع سلطان جلال الدین و ملازمان ملک گفتند تا رمقی در بدن داریم دست از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقه قضات و معارف و اکابر شهر صلاح الصلح دیدند و در این اثنا تولیخان
که در مقابله دروازه فیروز آباد ایستاده بود با دویست کس پیش رانده تا کنار خندق آمده خود را از سر بگرفت و گفت ای مردم بدانند که من تولی خان بن چنگیز خانم
اگر میخواهید که بجان امان یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتند دست از محاربه باز دارید و پای مبارزت پس کشیده روی بسوی اطاعت و انقیاد آورید و نصف
آنچه هر سال از مال و جهات که بسلطان جلال الدین میرسانیدید آن جواب ما التسلیم نمائید تا بمراحم خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و کرم
شاهنشاهی برخوردار و محظوظ شوید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگند آن عظیم یاد کرد و اهالی شهر این نوع کلمات شفقت آمیز از زبان تولیخان شنیده در مخالفت
و عناد بسته دروازه ها گشادند و نخست امیر عز الدین مردی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف هر یک با نه جامه قیمتی بخدمت تولی خان
شتافته و بعد از آن اکابر و اشراف شهر بیرون آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان شد که دوازده هزار مرد را که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل
رسانیدند و باقی خلق را هیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود کتابی نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود با اخبار فراوان متوجه
چنگیز خان شده در دیار طالقان بدو پیوست از قاضی خوزستان منقول است که گفت در زمانیکه تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود من در آنجا بودم و روزیکه آتش کارزار
زبانه کشیده بود جوشن کشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرت انبوه و هجوم خلق از بالای برج درگذشته چون که مخاطب نه شدم و مغولان
تیر بجانب من پران کردند چون اجل من دامنگیر نشده بود پیراهن حیات چاک نشده و قبای حیات بر حال خویش ماند تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفته
پیش شاهزاده بردند تولیخان چون مشاهده حال من میکرد متعجب گشته گفت تو دیوی یا پری یا نام اثر تنگیری با خود داری جواب دادم که هیچیک از اینها نیست گفت
پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر چون تو پادشاهی بودم از آن جهت آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا استحسان نمود و فرمود تو مردی هستی بسیار

عاقل و قابلیت آن داری که به ملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی تورا بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا با دوری بدر فرستاد و سفارش نمود و چون بحدود طالقان رسیدم
مرا مشمول نظر ملاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده می پرسید و مضمون آن احادیث را من تقریر میکردم
روزی در اثنای محاوره گفت از جهت قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزم شاه کردم عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و کمان و تیرگیری در دست داشت من
روی بخاک نهاده گفتم اگر خان مرا بجان امان دهد درین باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع
این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریست و تیر و کمان از دست بینداخت و من بر هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من تورا از عقلا می پنداشتم
اکنون بر من روشن شد که بغایت ابله و نادان بودی من در هر سرزمینی که سم اسب سلطان محمد رسیده باشد کشش کردم و غارت نموده با مردم دیگر چکار دارم و بعد از آن
از من اعراض نمود و من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم ماند لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش بالجمله بعد از رحلت تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر و [illegible]
بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم التقدیر به تخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال الدین
و نوئینان چنگیز خان در بروان که میان غزنین و بامیان هست محاربه واقع شده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقمزده کلک بیان گشت آوازه شوکت و
حشمت سلطان در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم پنداشته که بعد از این بهیچ وجه صورت نخواهد بست که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند
و اطراق مجادله و مقابله او آید و بدین سبب در اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال بقتل آوردند و هراتیان نیز ملک ابوبکر و منگتای شحنه را کشتند
و اینمعنی سبب انقراض حیات آنروز برگشتگان شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر تولیخان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار
کالیون را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مایوس بازگشتند و بعد از استیلاء شاهزاده بر آن شهر و اجراء قتل بر اتباع سلطان جلال و پیوستن او با عدوی
ظفر قرین ساکنان قلعه کالیون از افواه دانسته شنیدند که اهل هرات ترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغولند و میگویند که هرگاه ما را پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه و
تسخیر بقاع ناحرد کند ع بکوشیم و بر بهمات زند و فیل + بجوشیم مانند دریای نیل + از استماع این خبر سکان حصار مذکور اندیشناک شدند که مبادا مرزبان که بجنگ
ما سرگشته لشکر سایر دایره خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از حیز تدارک بیرون رود اکنون وظیفه آنکه تدبیری اندیشیم که میان چنگیز خان و
اهالی هرات چنان وحشت انجامد که روزگار را باصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشاوره مرد فدائی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در شور و بیباکی علم المثل بود
راس و رئیس ایشان گردانید و آنجماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان استر نهان ساخته بر سم تجار اندرون دروازه درآمدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتظر فرصت
میبودند که آنچه در خاطر دارند از قوة بفعل رسانند ناگاه منگتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان بمقتضی آنکه ع عشاق ترا
بهانه پس باشد + مشتاق تر ترانه پس باشد + شمشیرها کشیده و در جوش و خروش آمده اتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق ساختند و ملک مبارز الدین سبزواری را که از فیروزه کوه
آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن عبرانی که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند خاطر بر مخالفت مغول یکتا بار قرار دادند
این خبر بچنگیز خان رسید بر آشفت و با تولی خان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ تو تیر از آن مردمان دریغ داشتی در روز دیگر ایلچکدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جلادت آئین روانه
هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سر از بدن ساکنان هرات جدا سازی و بهیچکس ابقا نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب
فرموده حرکت آمده بعد از قطع منازل بر در دروازه شهر فرود آمد و لشکریان را مدت یکماه مهلت داد که آلت کارزار ترتیب دهند و از چند موضع که چنگیز خان تعیین نموده بود مرد
جنگ و ساز نبرد طلبید و در اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سوار و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اشراف و ارذال و اوباش با یکدیگر
عهد و پیمان بسته از ایمان مغلظه سوگند گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول دورنگی و بی ننگی نکنند و بعد از انقضای یکماه
ایلچکدای دروازه های هرات را بالشکریان قسمت کرده و بهر جانب شهر سی هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال و امتثال با بیانهادن جایز ندارند روز سیاست تعرض
تاخیر نزده و هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بترتیب و عنایت اختصاص یابد ع هر که او نیک میکند یابد + نیک و بد هرچه میکند یابد + بعد از آن از چهار طرف شهر
جنگ پیش برده و هراتیان بر جماعت اهل عرفان و ایقان مضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه را بر ضمیر گذرانیده و فهوای بلوغ الامال فی رکوب الاهوال در پیش نظر داشته
در قتال و جدال اهمال و امهال جایز ندیده بشتند دروازها باز و شمشیر از نیزه ها بیرون آمده آثار روزگار رستخیز ظاهر میساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلیماق [illegible]
سرکت الارض [illegible] آوردند و تعاقب تیر مرغ و ناوک [illegible] برج و باره را بسان [illegible] میگردانیدند [illegible] بر این نهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند

در شهور سنه تسع عشر و ستمائة ایلجکدای چند روز متعاقب حربهای عظیم کرده پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب پنجهزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خرک سپر دند استحکامی در برج و باره نمانده ناگاه پنجاه گز دیوار گسسته شده و بر خرکها آمده چهار صد مرد نامدار از تاتار در آن شب پایمال شدند چنانچه یکتن جان بیرون نبردند و بعد از این واقعه بسه روز بنابر قلت ذخیره مردم تبتنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد صبح روز جمعه از ماه جمادی الآخر سنه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون به برج خاکستر اشتهار دارد در آمده هرات را قهراً و قسراً ایلجکدای بگرفت و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده ابقا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و کندن بکار دیگر نپرداختند و بمبلغ هزار هزار و شصت صد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلجکدای بجانب قلعه کالیوین توجه نموده چون به آنجا رسید ده هزار مغول را بهرات فرستاد تا اگر کسی از کنجی بیرون آمده باشد سزای او در کنارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب صد کس را که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آمده اند که چون بلده فاخره هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از زاویه ناکامی آمده در بازار در پیش خان دکان حلواگری نشست و از اطراف و جوانب نگریست هیچکس را ندید نگاه دست بر روی فرود آورد و گفت که الحمد لله که بمدت الحیات یک لحظه دمی بفراغت زدیم بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات باین شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و بلوکات موجود نبود و چندگاه از کنار جیحون تا ولایت استرآباد اگر کسی در گوشه زنده مانده بود بگوشت قاق مرده تغذی مینمود و آن چهل کس مذکور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسر می بردند و احوال ایشان در تاریخ هرات بتفصیل مذکور است **ذکر مشورت نمودن چنگیز خان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت** چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده اثر از آن نگذاشت و مخالفان را بعضی کشته و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته حکم مردگان گردانید چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد و شعله غضب او که افروخته بود و زمین و زمان سوخته اندکی فرو نشست و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود و شرر شرار او بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او گشت که اهل تنکت و ختای در ایلی و انقیاد بنابر طول غیبت خدمتش متردد رای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و بعد از تقدیم شروط رای بر آن قرار گرفت که طائفه از لشکر ظفر قرین تفحص احوال سلطان جلال الدین در کج و مکران و حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک آن را سبکتگین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع سلطان از آن منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شوند بر مقتضی این رای چنگیز خان چغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاد و اوکتای بحسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال فتنه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و قوی و ناتوان آن مملکت را بحدائق جنان و روضه رضوان روان گردند و منازل و مساکن ارباب ورس و فتوی را مساکن بوم و ای چند ساختند و بعد از قتل و نهب اوکتای بموجب حکم چنگیز خان براه گرمسیر متوجه ماوراء النهر و ترکستان شد و چغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران و آن نواحی رفته بود آن حدود را در تحت تصرف آورد و زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است بر کنار آب سند قیشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آن حدود بدست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنابر فور خدم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت آذوقه لشکر پاک سازد و بعد از یک هفته که آن شوربختان از آن شغل بپرداختند شبی بر یغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورده و تا مدتی از آن جماعت کثیر اثری نمانده بود و چغتای بوقتی که نزدیک بسدوی او بود ایلچیان فرستاده مجموع را بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که نخست در مقام اطاعت آمده بودند سابقاً اقتضا و امن گیر ایشان نشده و آنکه سر از گریبان مخالفت برآوردند فوجی از لشکریان بدفع ایشان نامزد گشته همه را بر تیغ یاساگذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند روانه اردوی چنگیز خان شدند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثری نیافتند **ذکر مراجعت چنگیز خان بیورت اصلی و تختگاه قدیم** در اوایل فصل بهار و استواء اللیل و النهار که خسرو انجم سپاه زمستان و سرد بردی نموده صورت برودت هوا را در شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با الوس ریاحین روی بساطین جنت آئین که منشار اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت کرد و در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بانصرام رسانید و براهی که آمده بود بازگشت به ایران جهت شاه نیم کام یافت و تن آباد و خوشدل بتوران شتافت و در بغلان رود و اغروق خود که در آنجا گذاشته بود پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت ضبط آنجا داروغگان تعیین فرموده در فصل خریف از آنجا حرکت آمده از جیحون عبور نموده در روی بسمرقند نهاد و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از آن

او یرنخست بنجارا رسید و بصدر جهان گفت که شخصی که بیوسون و یاسای شما نیک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف وییکی از دانشمندان را صدر جهان پیش چنگیزخان فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیدۀ شما در راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بیشبه و مانند میدانند چنگیزخان گفت که مرا درین اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و یاسا و اوامر و نواهی به بندگان فرستاد تا ایشان را امر بر خیر و نهی از شر نماید این را نیز مستحسن داشت و گفت که من بندۀ خدایم هر روز ایلچیان امر و نهی به بلاد و عباد می فرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگزارند و در آن وقت از غیر تبرا نموده به پرستش او قیام نمایند این معنی را نیز پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت رواست چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه به حساب بخورند تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفتند اینست دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند این حصه را مرحبا گفته بر زبان گذرانید که خدای جاوید روزی مردم با فراط و تفریط آفریده است چون زیادتی زید بعمرو دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور آن شده اند که بخانۀ خدا روند مشروط بآنکه استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانۀ خداست از جمله اطراف جهان بوی توان رسید و از آنجا راه بحق همانست که از آن خانه لیکن او خواسته است که مردم مالها افزونی مصحوب خویش ساخته بامید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمدند قاضی اشرف چنگیزخان را در زمرۀ مسلمانان می شمرد و واعظ بجهت انکار حج او را از دین بیگانه میداشت بالجمله چون چنگیزخان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داده او را مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا بگشایید و ائمه و قضاة از وی طلب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت پس دعای شما در بارۀ او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوئی که بمال خاست گرفتار باشد او را به چه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از مؤنات دیوانی و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطۀ اندک نقاری که از برادران در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار روزگار به تفریح و شکار میگذرانید خلاصۀ پیغام آنکه آن فرزند عزیز باید که باتباع خویش باز در حرکت آمده و از آن موضع با گروه انبوه بتنها بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را بسمت ما در آن زمستان اوکتای و چغتائی در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول می بودند و هر هفته جهت خان و توشمیشی پنجاه قوش تغیر فرستادندی و این حکایت نزد یک آنست که عقل تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکریان از سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای او پیش سپاه روند و بآواز بلند بر سلطان و تاج و سریر مویه و زاری و نوحه کنند و در همه منازل ترکان با حرمهای سلطان نوحه کنان میرفتند مصرع همی ریخت اشک و همیکند موی

بهانۀ ازان قصه در گفتگوی + و در کنار آب جیحون چغتائی و اوکتائی به پدر پیوستند و چون از جیحون عبور نمود و به قلاون بازی رسید جوجی از طرف دشت قبچاق جرگه کرده و از طرف چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی ملاصق صفوف در موضع او قادست داده و جرگه بهم رسیده چنگیزخان سوار شده در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند بر باقی وحوش ترحم کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی پیش پدر آمده زانو زده مراسم دست بوس بجای آورد و برادران را در کنار کشیده پرسش و کرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورده از آنجمله صد هزار اسب بگزراینده که بیست هزاران خنگ یکرنگ و در آن نیابان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند تویی عظیم کرده خانقه از امرا لغو را بیاسا رسانیدند بعد از آن جوجی خان را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیزخان از آنجا در حرکت آمده بعد از قطع منازل طی مراحل در ماه ذی الحجه سنه احدی و عشرین و ستمائه بسلطان لوی تیل باردوی خویش آمد و جهان بینش بدیدار خواتین و اعضاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود روشن گشت نظم جهاندار ایران و توران زمین + که داد این جهانش جهان آفرین + باردوی فرخنده آمد فرود + بدخواه او گشته چرخ کبود + خواتین پوران و پیران برش + زده حلقه لشکر بگرد اندرش + بدینگونه یکچند با کام خان + بشادی بسر برد شاه جهان + گویند که در وقت وصول چنگیزخان باردوی خویش قوبلا قاآن نه ساله بود و هلاکو نه ساله و هر دو به استقبال مبادرت نمودند و قوبلای در راه خرگوشی شکار کرده و هلاکو آهوئی و رسم مغول چنان است که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را مالیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بیالایند و چنگیزخان هر دو نبیره را مالیشی کرد و طویهای بزرگ ترتیب دادند و در باغها بزم بعد از انقضای فصل زمستان دیگر باره خبر رسید که شیدقو حاکم تنکت که آنرا قاشین نیز گویند بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر فراوان جمع آورده است چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار تجاوز نموده چنگیزخان از مجلس بزم روی بمیدان رزم آورد و تلاقی فریقین بهم رسیده هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند و برانغار و جرانغار و قلب و جناح بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مردافگن بضرب تیر و زخم شمشیر جوشن او بدن یکدیگر کفن ساختند و اعتقاد مغول و تاتار آنست که چون صد هزار

آدمی کشته شوند از ایشان قتیلی بیرق سر بالیستد و بعقیدهٔ آن جماعت سه کس از مقتولان لشکر قاشین در آن معرکه بیرق سر بالیستاده‌اند ملخص سخن چون سی صد هزار نفر از قوم تنکت
بقتل رسیدند شدرقو حاکم ایشان راه هزیمت پیش گرفته بدیار تاقیا رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و
مجموع آن بوم و بر را زیر و زبر گردانیدند چنگیز خان از آنجا متوجه جورجه و تنکتاش شد والی جورجه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد درآمده پیشکشهای لایق فرستاد از
آنجمله طبلهٔ مروارید آبدار بود ع ز اجناس و تنسق یکی طبله پر ؛ فرستاده بود از شب افروز تر ؛ چو اندازهٔ آن پر بها گوهران ؛ بیارست گوش همه سروران ؛ گویند که چون تنسوقات
حاکم جورجه طبلهٔ مروارید را پیش چنگیز خان آوردند گفت مروارید را بر جمعی دهید که گوش ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی از آنها که گوش ایشان سوراخ
نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل ماند و در اثنای این حال شدرقو که بدیار تاقیا متحصن شده بود با خود اندیشید که
چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من تاراج رفت اکنون صلاح من در صلح است بعد از این اندیشه ایلچی با انواع تحفه‌ها بآن دیار فرستاده پیغام داد که اگر خان مرا بجان
امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم بشرط آن و سوگند چنان که پادشاه جهانستان عهد و پیمان بایمان مؤکد گرداند و مرا بفرزندی قبول نماید ع یکماه با تحفه و پیشکش ؛
شتابم بران بارگه شاهوش ؛ بخدمت بیایم ببندم کمر ؛ نهم چون قلم بر خط شاه سر ؛ جهانجوی سوگندها یاد کرد ؛ بد اندیش را ایمن و شاد کرد ؛ چو ایلچی تنکت زو دور شد ؛
چو چشم بتان شاه رنجور شد

ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را بایشان و ایشان را بقراچار نویان

چنگیز خان در یورت خطا خواب هولناک دید که دلالت بر قرب اجل و هلاک او میکرد و بعد از آن رنجور شده باحضار اولاد و احفاد مثال داد و چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای
و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت قوت جوانی بضعف و پیری و ناتوانی مبدل شد و استوار قامت شباب بانحنای شیب هرم معوض گشت و سفر آخرت که لابدیست
ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تأیید آسمانی مملکت عریض بسیط که از میانهٔ آن بهر طرف یکساله راه است جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما
برفع بر دشمنان و ترفیع مرتبهٔ دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف است و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف
اگر بنای سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و مؤسس بود بوضع یاسا و یوسون من قیام نمائید تا دامن آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان
و شماتت اعدا و نکایت اضداد در ضمان امان باشید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چمن این دولت از نکبای نکبت خزان وهن و زبونی یابد که بطول مدت طراوت
و نضرت نپذیرد و آنگاه گوش پسران را بدرر پند که هر یک از آنها مانند در شاهوار بود گرانبار گردانید و تفصیل آن نصایح مبسوط و مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست
که قائم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که ع پدر شهریارست و ما بنده‌ایم ؛ بفرمان و رایش سر افکنده‌ایم ؛ چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای قاآن را
بجانشینی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی قراچار نویان دادم ع بفرمان دانی که بیند صواب ؛ تخلف
مجوئید در هیچ باب ؛ که او راست خلقی ز آبا چنان ؛ که باشد شریک و قرین او بجان ؛ بعد از آن فرمود که عهدنامهٔ قبل خان و قاچولی بهادر که بحوالهٔ تمغای تومنه خان رسیده است
و پدران ما علی الترتیب اسامی خود در آنجا ثبت نموده‌اند از خزانه آوردند و آن را بپسران عرض کرد و گفت من و قراچار نویان باین طریق عهد کرده بودیم شما نیز با یکدیگر باین سنن
عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر و بعضی بلاد را که قرب جوار بآن مملکت دارد بر جغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و بعضی برادرانش هنوز در قید حیات
بودند و اسب عناد و مخالفت در میدان جلادت و مبارزت جولان میدادند خصوصاً بالقراچار نویان سفارش نمود و گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و
انتظام احوال سپاه و رعیت قیام مینمودی باید که بعد از موت من بجغتای همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و درین باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و انگشتان
خطوط خود بران نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران بیعت نامه نوشتند که مخالفت او نکنند و از فرمان او بیرون نروند و بهار بیلجار او حاضر شوند و عهدنامهٔ
آبا و اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهدنامهٔ پسران را باوکتای قاآن داد و اولاد و نوئینان را وصیت کرد که چون واقعهٔ ناگزیر روی نماید جزع و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان
دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنکت شدرقو و اتباع بیایند مجموع را بیاسا رسانید و بهیچکس ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد ع بگفت این و دیده بهم بر نهاد ؛ تو گفتی
که چنگیز خان خود نزاد ؛ و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه موافق تنکوزئیل که هم سال ولادت و هم جلوس او بتخت سلطنت بود روی نمود و مدت حیات او هفتاد
و سه سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنجسال اولاد و امرای او بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنکت شدرقو با خواص و اقربا بآن درگاه رسیدند همه را بیقین
بقتل رسانیدند و صندوق او را برداشته مراجعت نمودند و جسد چنگیز خان را در پای درختی که روزی در شکار بآنجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبرهٔ منست
دفن نمودند و نخست مجموع شاهزادگان و ایل و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده برسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت

بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون یورتجیان که بسبب ارث از آبا و اجداد بایشان رسیده مدفن در آنجا شناسند بالجمله تا مدت
سه ماه از اطراف و جوانب و ولایات مردم جمع آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و تومانیان بی آنکه در باب سلطنت سخنی گویند بمنازل خود
مراجعت نمودند

ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیزخان و نشستن باتو فرزند وی بجای او

جوجی خان مهتر اولاد چنگیزخان بود و غیر از یک خواهر فرزندی بر
وی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیزخان را غارت کردند خاتونش بجوجی حامله بود و او را اسیر گرفته بپیش اونگ خان بردند چون در آنوقت
میان قوم مکریت و اونگ خان قاعدهٔ مصادقت ممهد بود اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت می‌نگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیزخان
بیورت خود رجوع نمود یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را مبذول داشته بارسال آن امانت چنگیزخان را مسرور گردانید و بعد از چندی
فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نو رسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مقداری خمیر تعبیه نموده پیش چنگیزخان
آوردند و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات
و مصافات نبود بنابر آنکه در نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیزخان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت
چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت و پیش از فوت پدر بمدتی درگذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از آنها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قائم مقام پدر
گشت و بقایای قبچاق و آلان و آس و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص گردانید و در حدود ایل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت
اولاد چنگیزخان جریان داشت و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود و بغیر از شیوهٔ یزدان پرستی چیزی نمیدانست دهش و بخشش او در حساب نبود و جود و احسان او را شمار ناممکن مینمود
ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با ظرایف و تنسوقات بخدمتش توسل می‌جستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را بمسلمانان و مغول و حضار مجلس بخشیدی و بقلیل و کثیر
التفات نفرمودی و بازرگانان از اطراف و اقطار ممالک امتعه و اقمشه بخدمتش می‌بردند باضعاف قیمت اجناس خود محظوظ و بهره‌مند میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن
یرلیغ و براوات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بی نیل مطلوب و مقصود مراجعت ننمودی و بوقت حاجت برحسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب مملکت فرستاده منکو و سپاه
اوکتای قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن بتخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائة هادم اللذات
دمار بر سر او تاخت بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بر وجهی دیگر در مصنفات خود آورده‌اند و چون قلم شکسته رقم [illegible]
نفسی نیست بآنچه ثبت افتاده قناعت نموده آمد

ذکر احوال جغتای خان

پادشاهی با هیبت و سیاست بوده و شهریاری عاقل باذل و چون چنگیزخان از رزم سلطان
جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراءالنهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که
طالب بهتری و سروری باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع لایق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه بالعدد و التعیین
آماده و مهیا دارند و با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب نامرعی نمیگذاشت چنانچه آورده‌اند که هر دو برادر در نشاء شراب بسر مینمودند
و حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کردند که اسب من تیزتر میرود و مبالغه بحدی رسید که گرو بسته و تازیانه بر اسبان زده اسب جغتای بگذشت
و چون جغتای شب بخانه آمد و از خواب مستی بیدار شد قصهٔ روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد که با آقا آن گرو بندم و اسب من بگذرد
و اگر باین طریق باد و دیگران با او گستاخ شویم خللها پدید آید و عنقریب اوضاع یاسا و رسوم یوسون منهدم و مندرس گردد و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح
صادق انجاب خواب برخاست و با کوکبه تمام امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت سوار شد بخلاف معهود در پیش کریاس او فرود آمد جماعت نگهبانان عرضه داشتند که جغتای با گروه
انبوه آمده است و اوکتای قاآن با آنکه بروی وثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استعلام نمود که این وقت موجب آمدن چیست
جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای بنجابت قاآن مچلکا داده‌ایم و سخن تمام کرده که هیچ کاری با او خلاف و نزاع نکنیم و دیروز با او گرو بسته اسب تاخته‌ام امثال مردم
چه راه آن باشد که با او گرو بندیم و اینک بجهت گناه گناهکارم و بگناه خود معترف آمده‌ام که تا بیاساق رسم اگر میکشد و اگر چوب میزند حاکم است قاآن ازین معنی خجل شد پیغام داد که او
آقای منست این تعرضات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذراند جغتای آنرا مسموع نداشت و رعایت نه اسب پیشکش کرد و گفت شکرانه آن سیدیم کر پادشاه چون در مقام سیاست
نبست گناه بنده بخشد بر طبق رضا و تکمیان قلمی کردند که قاآن از سر جریمه جغتای درگذشت و او در برابر این جلادت نه اسب پیشکش کرد بعد از آن جغتای باز دور آمد و بزبان
فصاحت این معنی را بر سر جمع تقریر نمود لاجرم فایده یاساق و اساس یوسون برقرار قدیم استحکام و بیمن این انصاف میان برادران مبانی موافقت و مصادقت موسس ماند و [illegible]

و جانب از مشاهده و استماع این حال یکسر سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تأکید و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیز خان مستخلص نشده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون جغتای با قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دقیقه مهمل نمیگذاشت تا قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجایی رسید که زیاده از آن در مخیله نمیگنجید و اکثر اوقات در پیش بر تخت پادشاهی ملکی که زمام به تفویض نمود تمکن میزیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپای سریر سلطنت میسر آمدی گویند که حبش عمید وزیر و دیگر از نواب جغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که در مجموع علوم مسلمانی و یونانی متبحر است و بر تسخیر دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرائب اشیا چیزی بجغتای نمود که خان بمرتبه شیفته و فریفته او گشت که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه میکشید و بمرغان هوا اشارت بانگشت میکرد و طیور فرو می افتادند روزی جغتای بر سر صندلی نشسته بود فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست به تیر و کمان بازید سکاکی پرسید که کدام یک ازین کلنگان خاطر خواه پادشاه است پادشاه گفت که اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان پرواز مینماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بآن اشاره کرده بود بر زمین افتادند جغتای دست تحیر بدندان تعجب گرفت و بغایت مرید و معتقد او شد چنانچه بر زانوی ادب پیش او نشست روزی سکاکی معروض جغتای خان گردانید که وقتی در بغداد از زیر تجدیدم سه شبانه آتش را بستم بمرتبه که افروخته نمیشد فریاد و فغان از نهاد خلایق بر آمد خلیفه چون دانست که این معنی از صادرات افعال من است حکم کرد که کشتی تا در بغداد منادی بکنند که این کار سکاکی کرده است من گفتم تا وزیر بوسه بر کون سگ من ندهد نگشایم چنانچه کردند من گشودم و کار سکاکی در رفعت بجایی رسید که حبش عمید بر وی حسد برد و در مقام استیصال او گشت و سکاکی بر این قضیه مطلع شده بر وزیر سبقت نمود و معروض جغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم میشود که کوکب بخت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده و از آن می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و مضرت نماید و جغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یک سال از عزل او بگذشت وهن و خلل به احوال مملکت راه یافت جغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمیباشد شاید که ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد و سکاکی از وخامت غدر و مکر ترسید گفت تواند بود و جغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت می بود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین که ساز و سلاح ایشان نیز آتش بود در خرگاه جغتای حاضر گردانید و جغتای را از مشاهده آن حال عنان تمالک و تماسک از دست رفته حبش عمید مجال دقیقت و بدگویی یافته گفت که سکاکی چون علوم غریبه میداند میتواند که بقصد پادشاه لشکر آتشین بکشد جغتای خان ازین سخن متأثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا در گذشت چون اجل فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دستگیری نکرد و بنابرآنکه امر توره و یاساق تعلق بجغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و الحاح مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود نسبت بمردم تازیک بتقدیم میرسانید و ایشان را باکل مردار الزام میکرد و میگفت که بروز در آب روان ننشینند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند ذبح شرعی نکشند بلکه شکم کرده گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان بعلانیه کسی گوسفند نکشت همچنین حکم کرده بود که هر که دزدی کند او را بکشند و هر که زنا یا لواطه کند بیاسا رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و هر که غلط بینی در آب افگند او را بقتل رسانند و از یاساقهای باریک او خلایق به تنگ آمدند بتخصیص مردم تازیک بعد از فوت اوکتای قاآن جغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد و در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمایه جهان فانی را وداع نمود و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود و یکی از آن ابیات اینست ع آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش غرقه بحر عدم است کس بنیادش پیداست و از فوت جغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام او شدند و چون شمه از احوال او یعنی جغتای خان و جوجی خان که از اوکتای قاآن آسن بودند مذکور شد بعد ازین مناسب چنان مینماید که شطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکوسیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانه و التوفیق

ذکر سلطنت اوکتای قاآن

چون اراده ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت بعد از مشقت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان بسر فرزند اوکتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه سمت گزارش کلک بیان گشت بعد از فوت او شاهزادگان و امرا و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند هر یک بمقام خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در ماه اول بهار و استواریل و نهار که صبا بسبزه و بیاد است ما بوینا النمونه گشت زمین مرغزار غبار را از اطراف و جوانب کیمر کره اخبر کردند تا باردوی چنگیز خان حاضر شده پیش از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت را قراری دهند و از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی خان برکه و باتو کیا و روسای الوس عازم شدند و از جانب مشرق برادران چنگیز خان اوتکین و تلکون نویان و ایلچیدای نویان در حرکت آمدند و از پیش ایلیغ قرار جار و دیگران متوجه شدند و همچنین از بخارا و اقطار ممالک محروسه سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و الغ نوئین که عبارتی از تولی است با برادران کمتر در اردوی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل در ریاحین در بساتین شگفته بود و نهار در بستان در مرج چمن نصول گفته بعیش

طرب و سرود بعیش مشغول شدند ⁂ کنون خور و بادۀ خوشگوار ٭ که می بوی مشک آرد از جویبار ٭ هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ٭ خنک آنکه دل شاد دارد بنوش ٭ و در اثنای این حالات در زمینهٔ ملکت و وصیت چنگیزخان داستانها راندند و مضمون عهدنامهٔ پسران بر اقاءاینی عرض کردند غرض از اینها آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرماندهی بجای چنگیزخان بنشانند و باتفاق بگفتند که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان تورا لغورت و تائید الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا دور و نزدیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد فرمان گشته سرداران گردن کش کمر عبودیت بر میان جان بندند اوکتای جواب داد که مهم خطیر سلطنت اولی برادر بزرگ ترست یعنی چغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوارند و تا مدت چهل روز هر روز مجلس آراستند و از ساقی گلعذار شراب ارغوانی همی خواستند و در باب ترتیب و تنظیم امور و مصالح جمهور سخنان میگفتند و عروس ملک مانند لباسهای مختلف بنظر اوکتای در جلوه می آوردند و هر نوبت بعذری تمسک میجست بود در روز چهل و یکم ⁂ چون صبح اقبال تنگ روزی سر زد و علم جهان افروزی ٭ مدبران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالی مقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید نشست زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر بحکم محکم چنگیزخان راه دهیم و اوکتای سر رضا بجنبانید و شاهزادگان و امرا از نومیان برسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش انگندند و چغتای دست راست و اوتکین دست چپ او را گرفته باختیار سخن براورنگ سلطنتش نشانیدند و زبان بهزار زبان مضمون این مقال ادا میکرد که ⁂ ملک را تازه روز بازاریست ٭ که جهان را چو او خریداریست ٭ باد با عزم او گران جانیست ٭ خاک با حلم او سبکباریست ٭ و چون دیهیم خسروی بوجود او مزین گشت الغ نوئین کاسه داشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه یکبارنه بار زانو زدند و او را قاآن نام نهادند و شاهزادگان بعادت اولوف ازاردو بیرون رفته سه بار پیش آفتاب زانو در آمدند و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس بزم و طرب آراستند و چون عشرت از خار وحشت پیراستند قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیزخان از ممالک مشرق و مغرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و هر کس را از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و جهت خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهت روان چنگیزخان آش دادند آنگاه بمقتضی انا وجدنا آبائنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا منظر را از نسل امرا که لازم بود تدبجلی و حلل آراسته و بر اسپان باد رفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون از این امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاساتی که چنگیزخان پیش از این وضع کرده همچنین برقرار باشد باید که تغییر و اختلال بآن راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا روز جلوس ما هر زلتی که از اسباب جرأت و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن تعدی رگناه در کنارش نهند و بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستادند که خللی که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کنند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق و آذربایجان علم استقلال برافراخته اسب مخالفت در میدان مبارزت می تاخت جورماغون را با سی تومان لشکر نامزد کرد با یکی از امرا که بدفع و استیصال وی قیام نمایند و در وی بجد جورماغون آورده فرمود که مهم خوارزمشاه از میان همه بدست تو کفایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسیده آن امیر را با طایفهٔ از پیش روان کرد سلطان از ایشان گریزان شده ناپدید گشت ⁂ و سلطان بگیتی نشانی نماند و از حالش کسی داستانی نخواند ٭

ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت خطا در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و ستمائه قاآن بجغتای و تولی و لشکر تنگ تمسای

آهن خای بطرف اقلیم خطای در حرکت آمده نخست در شهری رسیدند که بر کنار رود خانهٔ قراموران کاین بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار اشتغال نمودند عاقبت اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان خطا در کشتیها نشسته گریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن بلده که دست به تیر و کمان بازیده بودند بشمشیر گذرانیده زن و اولاد ایشان را در قید رقیت آوردند و متوجه مواضع دیگر گشتند و تولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با تانی در عقب ایشان روان شد فرمانفرمای خطای چون از توجه دلیران رزم آزمای خبر یافت طایفهٔ از امرا و اعیان را با صد هزار سوار رفیع الشأن نامزد فرمود خطائیان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون بتولیخان و کیوک رسیدند و بر قلت لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند تا بجماعت راشکاری دار را نزد منگوخان رسانند و چون تولی خان دانست که بغیر از حیله و مکر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شده و حکم کرد که لشکریان تا انقضای سه شبانه روز از اسپان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم بارانی عظیم در گرفت و در آخر روز بجز برف شد و باد سرد اضافهٔ آن گشته سرمای قوی سدی نمود و اهل خطا چون در تابستان برودتی که در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفت در جنگ فسرده دل گردیدند و چون تولیخان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمان داد تا کورکهانه و مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند و بعضی را اسیر و دستگیر کردند و امرای خطا با پنجهزار کس خود را بر آب زده مغولان دست به تیر و کمان بازیده گریختگان را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران خطا عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند و پادشاه خطا چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی افروخته خود را با زن و فرزندان بسوخت و تولیخان سرعی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن در عقب تولیخان روان شده چون برلوسان بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک خطا نهادند و بر آن شهر مستولی گشته قتل بافراط کردند و غنیمت

بی‌اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار ختای را مسخر ساختهٔ چندان دختر ماه‌پیکر و پسران زیبا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده و ختای خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن عزیز یلواج را بحکومت آنجا منصوب فرمود و در اثنای آن یورش تولیخان وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که سبب وفات تولیخان آن بود که قاآن بچند روز بیمار بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین او آمد و قاآن را بر عادت خویش افسون خوانده بودند و رنج او را بآب در کاسهٔ چوبین شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفته و به نیاز هرچه تمامتر مناجات کرد که ای خدای جاوید تو میدانی که من گناهکارترم از قاآن چه در فتح بلاد و ولایات خونها ریخته و ذریات مردم را اسیر کرده‌ام اگر بعلت گناه او را می‌بری مرا ببر و او را ببخش و اگر بعلت هنرمندی می‌بری من از وی هنرمندترم امثال این کلمات گفته کاسهٔ آب را در کشید قاآن شفا یافت و خدمتش بعد از چند روز بعرض مرض درگذشت **ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلدهٔ هرات حمت عن الآفات** اوکتای قاآن چون بلاد ختای را مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود و در بهار سنهٔ ثلث و ثلاثین و ستمائه موافق تنچی ییل باتو پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سائر فرزندان جغتای را باستخلاص دیار روس و چرکس و بلغار و سائر بقاع و قلاع دشت فرستاد و این جماعت در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایت را مفتوح ساختند و ارغون قاآن را از قبیلهٔ اویرات که رخشی گری آموخته در سلک بیتکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا از نومینان از ییلاق بقیشلاق و بالعکس شادمان و کامران انتقال می‌فرمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه‌پیکر با ستیفاء لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را باضافهٔ عدل و احسان و ازالهٔ ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تشیید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک ختای بکوچانیدن ارباب حرفت و پیشه در آن از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بلده بقراقرم با خود آورده در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیهٔ آن پیدا کرد که استادان چابک دست ختائی در همان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران در اندک زمانی کوشکی عالی مبانی رفیع ارکان که فراخور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان ختا و چین سقف و جدار آن بتصویر گوناگون تزئین دادند و فرمان شد تا هریک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگانی که بودند در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم بر هیأت فیل و اسب و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل پرداختند و در پیش هریک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سائر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میرفت و امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانند و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه چرخ اندازان و کشتی گیران و بازیگران را در هم انداختی و هرکه در فن خویش رایج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی و در قیشلاق چهار دیواری که طول آن دو روزه راه بود بچوب و گل برآورده بودند و دروازه‌ها بر آن نشانده و چون داعیهٔ شکار از خاطرش سر زدی تواچیان باطراف فرستادی تا از یکماهه راه شکاریان تا به آنجا راندی و صید انبوه اجتماع و حوش قاآن با طائفه از خواص جیوش در آن میان تاختی و بقدر میل صید افگندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار جهت نزول او موضعی رفیع ساخته بودند فرود می‌آمد و شاهزادگان و امرا و سائر ملازمان بترتیب در می‌آمدند و شکاری می‌انداختند و بقایای آنها را براستی قسمت مینمودند و آن پادشاه کامگار را در ایام دولت خویش توفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هرجا که در زمان سلطنت چنگیزخان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و درین اثنا بعرض او رسانیدند که در خراسان شهری در غایت معموری بوده موسوم بهرات در دست مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن داری و نافخ ناری در آنجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهری چگونه خراب و ویران باشد آنگاه عزالدین مقدم مردی جامه‌باف را که او را تولیخان بترکستان فرستاده بود و طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرده فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلدهٔ فاخره گردند عزالدین بعرض رسانید که بعضی رنگها در هوای خراسان خوبتر می‌آید و من متقبل میشوم که هر سال جامهٔ لون مرغوب بخزانهٔ عامره رسانم بعد از آن سیورغامیشی یافته بجانب هرات روان شد و قاآن قرابوقا نامی را بدلرغو عملگی با او بفرستاد و فرمود تا مثالی بمردم خراسان نوشتند و در آبادانی هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم و اسیران آن دیار در سنهٔ ست و ثلاثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق در امر زراعت و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات روی بمعموری نهاده آبادان شد تفصیل این اجمال در تاریخ آن بلده طیبه در زبور مسطور است **ذکر قوریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی** چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت ختای بمقر عز و مستقر شرف خویش مراجعت نموده شاهزادگان را باطراف ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد بانیل مطلوب و مقصود معاودت نمودند پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که اقارب و عشائر و اعیان و وجوه عساکر را بمائدهٔ احسان و انعام خویش بنشانند و صحیفهٔ یاسای قدیم و جدید را بر ایشان خوانند

از تقدیم مشورت محمود لشکرها را باطراف و اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوازش دوستان و گدازش دشمنان خاطرش بیاساید لاجرم ایلچیان به آقا و ای امرا و نویینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند در وقتی که صحرا و دشت چشک گلستان ارم بودی و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی باوجود کرم و ربع مسکون از ایادی سپهر بوقلمون حلهای متلوّن پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امرا و نویینان و ارباب مناصب و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین رسیده جمعیتی روی نمود که در از منه سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده و پادشاه جهان مقدم برادران بزرگ اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرموده و موردان و اخوان کوچک و بنی اعمام را بفنون عاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان بعیش و طرب از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورده و چون غرور و پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید اما منکو قاآن که بخت جوان در رای پیر داشت معروض گردانید که ما برادران و پسران گوش بر فرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در شکست و قطع بدل راست و نیت صادق بکوچ و مهم رویم قاآن تماشا و عشرت و استعمال مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فایده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن باصواب از زبان شاهزاده عالیجاه شنیدند براو آفرین کردند و راه صواب آن قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بمهمات خویش رفته آینده متوجه سر منصبی شوند که بنام ایشان رقم زده باشند و قاآن بعد از آن بدل فارغ و خاطر آسوده مجلس بزم بر سیدان مذم اختیار نموده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت و غبار فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی رسید اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و سعادت وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بحضرتش متعاقب و متواتر گردانیدند قاآن باستماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید غبوق او بصبوح و صبوح او بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمائه هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه تیر اجل از شست قضا بینداخت

این ست همیشه عادت چرخ کبود ٭ چون بنگری دیده زوال آرد زود

چشمه خوشگوار حیات بخار و خاشاک بتیره کدر و تیره گشت و نهال چمن عمر و زندگانی از نکبا نکبت فنا و انقراض انحنا یافت

بنجار اگر گلی میسر بودی ٭ هر دم بجهان لذت دیگر بودی
در این کهنه سرای زندگانی ما را ٭ ما را خوش بود اگر نه مرگ در بر بودی

ذکر بعضی از صادرات افعال و نادرات اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان

جناب قاآن خانی بود فرخنده آثار و سلطانی بود معدلت شعار بنشر عدل و احسان تثبت جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته

همتش هوش دل بود و هم زر در دست ٭ بدین هر دو بر تخت شاید نشست

دین مسلمانی را بود یگر ادیان ترجیح داشتی و تخم محبت در فضای سینه ارباب عرفان کاشتی چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع قدرت انگشتری مملکت در انگشت دولت کرد لشکرها باطراف جهان فرستاده ایران و توران را از دست بقیه منازعان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل ایجاز رقم زده کلک بیان گشت و باران انعامش چنان بر خاص و عام بارید که آوازه آن بگوش اهالی روم و شام رسید بلکه چمن آمال ساکنان مشرق و مغرب از رشحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او پناه عالمیان و آستان او ماوای اهل جهان آمده در بذل و سخا طریق افراط می سپرد و مدح جود و عطا گویی از متقدمان و متاخران می برد بحکم آنکه

جهان نیمی ز بهر شادمانی ست ٭ وگر نیمی ز بهر نیکنامی ست
چو بگشایی گشاییند بر تو ٭ فرو بندی فرو بندند بر تو

همیشه مجلس لهو و سرود آراسته آنچه از اقاصی و ادانی مملکت بیرسید بی ثبت مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید و هیچ زایر از مائده احسانش بی بهره تمام بازگشت و هیچ سایل از زبانش کلمه لا و لم نشنید

زغایت کرم اندر کلام او نی نیست ٭ در اعتقاد تو ضد هست نون گر یار است

اکنون در این مقام حکایتی چند ایراد کرده می آید که بعضی از آنها دال ست بر کمال عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت باهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت نقش نور جود و سخاوت هست در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت از الجمله یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی روزی پیش او آمده گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسرم را بگوی که مسلمانان را بقتل رساند قاآن لحظه متامل شده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر بی ترجمان با تو گفت آن شخص جواب داد که بزبان خود گفت فرمود که تو زبان مغولی میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است زیرا که چنگیز خان جز زبان مغولی هیچ زبانی دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن خواب بین آنچه درباره مومنین و مسلمین اندیشه کرده بود بجای آوردند دیگر آنکه یاسا و آیین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان ننشینند و دست در جوی نشویند و با وانی زر و نقره آب برندارند و جامه شسته در صحرا نیندازند و سایر خلق را نیز از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب زیادتی رعد و برق و برف میشود و دار آن ساقی

دمنازل آن جماعت از اول فصل ربیع تا آخر فصل تصادم رعد بحدیست که از آواز آن کلمهٔ یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می پیوندد و بریق برق بحیثیتی که از
دیدن آن فحوای یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور می آید ملخص سخن آنکه روزی قاآن با جغتای از شکارگاه بازگشته بود در راه مسلمانی را دید که در آب غسل میکرد و از انجا که [illegible]
جغتای بی انتها بود خواست که آتش بیداد خرمن حیات او را بباد دهد و خون آن بیگناه را بر خاک ریزد قاآن فرمود که روزگار بیگاه است و ما ملولیم امشب در محافظت نموده فردا تفحص حال او
نمائیم که بچه سبب بخلاف یاسا ما قیام نموده است و آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت که امشب او را نگاه دار تا فردا بدایت ساعت یا خیانت او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع
غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموخت که روز دیگر بوقت یرغو بگو که من مردی کم بضاعت بسیار مؤنتم و سرمایه همین یک بالش نقره دارم چون گرد سواران دیدم در آب رفتم تا آنرا پنهان نمایم و از خوف
ازالهٔ نعمت بدین جرات اقدام نمودم بجهت احتیاط کسان فرستادند تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که کدام زهره و یارای آن باشد که از یاسای
بزرگ ما تجاوز نماید و این بیچاره از غایت ضعف و عجز جان شیرین خود را باین محال فدا کرده پس فرمود تا ده بالش دیگر اضافهٔ آن کرده باو دادند و حجت گرفتند که دیگر پیرامون این نوع حرکات
نگردد و بدین یک حرکت آزادگان عالم بندهٔ قاآن گشتند دیگر آنکه در مبدء سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان صادر شده بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه بسیم مقتول
سینه شکافند روزی مسلمانی گوسفندی خریده قبچاقی در کمین او بود و چون مسلمان گوسفند را بخانه برده در را محکم بسته کارد بر حلق گوسفند رانده قبچاق از بام بزیر آمده دست او را بسته بدرگاه
قاآن کشید و پادشاه بتفحص حال نواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا ما نموده که گوسفند را در خفیه کشته و این ترک ترک آن کرده که بر
بام خانه او رفته پس مسلمانی را بگذارید و قبچاقی را بیاسا رسانید و دیگر آنکه بازی گران از ختا آمده بودند و صور عجیبه از پس پرده بیرون آوردند از انجمله پیری ختا ساختند سر دستار او در دم
اسپی بسته بر روی کشان قاآن پرسید که این صورت کیست گفتند صورت مسلمان یاغی که لشکریان ایشان را برین نهج از شهرها بیرون آرند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که
تبرکات ماوراءالنهر و خراسان و فارس و عراق عرب و عجم حاضر ساختند و متاعهای ختا را نیز آوردند و برابر هم داشته تفاوت فاحش یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از
مسلمانان چندین برده ختای دارد و امرای معتبر ختا یکی اسیر مسلمان نبوده و این معنی از آثار لطف کردگار است که بر حقیقت و منزلت هر قومی اطلاع دارد و یاسای چنگیز خان نیز
دال است بر رفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب ختا چه دیت اهل اسلام چهل بالش زر و دیت اهل ختا یک دراز گوش مقرر نموده است و با وجود چندین دلایل و براهین
روشن چگونه ارباب ملت اسلام را در مقام انخفاض و ذلت توان آورد و اگر چه بزرگ سهوی از شما موجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت جان شما را بخشیدم از حضرت ما باز
گردید و دیگر بر امثال این افعال اقدام منمائید پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقولی عبارت از هشت دینار است و دو دانگ و هشت درهم و دو دانگ نیز و بیشتر از این گفته اند
دیگر آنکه از ملوک ایران زمین که در مقام اطاعت و انقیاد قاآن آمده در میان تحف و هدایا لعلی باو فرستاد که از آبا و اجداد بمیراث باو رسیده بود و بر آن لعل کلمهٔ طیبه محمد
رسول الله را نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی ملوک بر آن ثبت نموده قاآن حکاک را فرمود تا کلمهٔ محمد رسول الله را بر حال خود بگذارد و اسامی ملوک را محو کردند و نام
قاآن را در زیر اسم مبارک حضرت مقدس نبوی منقوش گردانیدند دیگر آنکه درویشی از کسب و کار عاجز بود آهن پارهٔ چند بر مثال درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده در رهگذار
قاآن بایستاد و چون نظر قاآن بدو بر وی افتاد تفحص حال او شخصی را فرستاد درویش گفت مردی ضعیف حال اندک مال بسیار عیال و این درفشها به بندگی آورده ام و درفشها
را بدو داد و آن شخص بازگشته تحفهٔ درویش را از غایت حقارت به پادشاه ننمود اما صورت حال را معروض گردانید قاآن گفت تبرک درویش را بیاور و درفشها را بدست گرفته
گفت که این متاع نیز بکار چوپانان میخورد که در زه کشک بدین دوزند فرمود تا بازای هر درفشی بالشی باو دادند و دیگر آنکه شخصی بغایت پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمده
التماس نمود که دویست بالش باو دهند تا تجارت کند پادشاه ملتمس او را باضعاف اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب
ندارد و هیچکس را از احوال او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدت العمر درین هوس بوده و فرصتی چنین می جسته او را از درگاه خویش مایوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد
و لایق منصب سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد و گفت آنچه ملتمس اوست بوی رسانند که مبادا پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم
آمدند و هنوز بالشها را اتمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح سپرد و دیگر آنکه گنج نامه یافتند که در فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان باین همه قوت
و توان از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود و آن موضع بیوتهای شاهزادگان چنگیز خانی نزدیک بود و چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را
بگنج دیگران احتیاجی نیست و آنچه داریم نیز بر بندگان خدای و زیردستان ایثار میکنیم و دیگر آنکه ارتاقی از خزانه پانصد بالش زر بستد که آنرا سرمایه سازد و بعد از مدتی باز
آمده عذر نامسموع گفت که آن بالشها نمانده قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند سالی دیگر مفلس تر از اول باز آمد و بهانه دیگر تمسک جست بتکچیان بعرض رسانیدند
که فلان کس در شهر بالشها از خزانهٔ عامره می ستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که بیغو شد و بهای آنرا بماکولات و مشروبات صرف می نماید قاآن گفت

چون عین بالش برقرار شد وکسانیکه ازوی می ستانند هم رعیت ما اند اموال ایشان هم در دست ما باشد مقدار آنچه بار اول باو داده اید بدو دهید و بر سبیل نصیحت باو بگوئید که بعد ازین ترک اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهر تالمغو از اقلیم خطا عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض هست و قرض خواهان تشدد و مبالغه مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود واگر مواسا کنند بتدریج بستانند نه ایشان را زیانی افتد و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را گوئیم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم غبار پراکنده و آواره گردند اولی آنکه این وجه از خزانه ادا سازیم و بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض خواهان با قرضه ایشان بیایند و حجج و قبالات بیاورند و حق خود بستانند مردم روی بخزانه نهاده حجت می آوردند و مبلغ میستانیدند و عدد بسیار بود که یکی دعوی و دیگری مرافعه میشدند و به دروغ و حیله بالش ستانده میرفتند و بدین تزویر ضعف قرضی که داشتند بستانیدند و دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد و چون از زر و جامه چیزی حاضر نبود موکا خاتون اشارت کرد که دو دُر شاهوار که در گوش داشت باو دهند گفتند درویش قدر این درها نداند فرمود حاضر گردد و آنچه فرمان شود از زر و جامه بستاند قاآن فرمود که این درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه کریمان نباشد آنچه وعده کنند نه هند مقارن آن زحمت و مشقت فرمایند ما این مروارید ها عاقبت پیش ما آید و درها بموجب فرموده تسلیم نمودند و از خدمتش شادمان بازگشت و در بازیهای اندک بفروخت مشتری باخود گفت که اینچنین دُر لطیف لایق پادشاهان است و روز دیگر بر سبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتم این مروارید ها پیش ما آید و درویش محروم نماند و آنها را به موکا خاتون داد و آن شخص که مروارید ها برده بود بانواع عطایا مخصوص آمد و سیورغامیشی فرمود الحق آن زمان روزگار مقتضی کرم و مروت بی نهایت بوده اکنون قریب بسنه تسعمائه هجریست ارباب دولت بحکمت چیزی سید هند و زیاده بر سد رسم انعام نمی فرمایند تا مظهر اسم آن عزیز و غیر متعرف معروف نگردد نقلست گفتم که این کرم باعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و آمال واقع میشود و نسبت بطائفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می آید که از قاآن و آل برمک ده یک آن صادر نشده باشد و دیگر آنکه مردی غریب دو تیر پیش قاآن آورد و ننالو نزد قاآن فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست آن مرد گفت که خرقه من تیرگری است و هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال دو هزار تیر تغور چیان تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره را کار باضطرار رسیده که در برابر هفتاد بالشی اینهمه تیر قبول میکند صد بالش باو دهید تا مرمت خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و گفت گاو گردونی بدو دادند تا بالشها را بار کرده بخانه برد و دیگر آنکه هم زمانیکه بیار قراقرم را فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قریب ده تومان بالش در آنجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت نمیتوان کرد منادی کنید که هر که هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم بوالهوس روی بخزانه نهادند و هر یک نصیبی وافر یافته مجموع راضی و شاکر بازگشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در حدود قراقرم از افراط سرما زرعات سبز نمیشد و در ایام دولت او باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت کردند و شخصی ترب کاشته بعد از نیل مقصود پیش آن نیل کرامت برد خدمتش فرمود که برگهای آن شمرند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند و دیگر آنکه در رود منجی قراقرم کوشکی برشته بنا کرده بود و آنرا اتوغو بالق نام نهاده شخصی در حوالی آن پشته نهالی چند از بید بادام نشاند اتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت فرمود که بعهده هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند و آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار و از اطراف تجار بدرگاه رفیعش آمد و شد مینمودند و او پیش از عرض کالاهم را بضعف قیمت آن می بخشید و بازرگانان برای خود قیمت نامها نوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم نمایند نوبتی بیتکچیان بعرض رسانیدند که ده یازده زیاده احتیاج نیست زیرا که تجار امتعه خود را زیاده از قیمت بها می کنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است و ایشان تا بیتکچیان را فی الجمله خدمتی میکنند این قرض شماست که میگذارم نمیخواهم که ارباب تجارت از حضرت ما محروم و مخیبات بازگردند و دیگر آنکه جمعی از بلاد هند و عدد دندان فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند پنجهزار بالش بر فور فرمود که بایشان دهند و دست رد بر سینه ایشان ننهند طائفه از نواب بر این اسراف انکار بلیغ کردند که مقتدر چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از یاغی آمده اند جواب داد که هیچکس با من یاغی نیست

گر دل در دست بجز دکان باشد + دل و دست خدایگان باشد +

و دیگر آنکه در وقتی که دماغش از بخار شراب در مجلس بزم گرم شده بود شخصی جهت او طاقیه آورد بر هیات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص که آن مبلغ دویست بالش نوشتند و نواب بتصور اینکه درین باب مبالغه از خاصیت شراب است آل تمغای او را موقوف داشتند بر روز دیگر آن شخص باز گرد حاضر شده برات بر پادشاه عرض کرد فرمود که برات دیگر بمبلغ سی صد عدد نوشتند و کفایت آل تمغای برات را باز موقوف داشتند تا ششصد رسید آنگاه قاآن کافیان و نویسندگان جمع آورده پرسید که هیچ چیز در دنیا ابدی خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه نام نیک و ذکر جمیل تا ابد خواهد ماند و شما بیتکچیان با من بحقیقت عداوت دارید و نمیخواهید که نام من به نیکی در عالم بماند و تصور شما آنکه از سر مستی بخشندگی میکنم انعام مرا در تعویق می افکنید و نفاذ و ارباب حاجات را انتظار میدهید تا بکسی از شما را عبرة للناظرین جزا

در کنار رنهم فائده نخواهد برد دیگر آنکه دران آوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از انجا احرام ملازمت قاآن بسته بمقصد رسید و در پایه تخت سلطنت زانو زده گفت که از مملکت فارس
تا آستانه بر واحسان خسرو گردون اساس می آییم و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهید نواب عرض کردند که زیاده از ملتمس او دادن اسراف است
فرمود که بیچاره شیرازی صیت کرم ما شنیده چندین کوه و بیابان بریده است ملتمس او بتعرض واخراجاتش وافی نباشد اگر مزیدی بر آن نزد و همچنان باشد که محروم باز
گشته باشد آنچه گفتم بی توقف بوی دهید تا از حضرت ما شادمان بوطن خویش رود و دیگر آنکه درویشی ده دوال بر چوبی بسته خود را بنظر کیمیا اثر رسانید و معروض گردانید که
بزکی داشتم گوشت آنرا در نفقه عیال و اطفال خود صرف کردم و پوستش جهت سلاح داران دوال ساخته آوردم قاآن دوالها را بید خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از بز
بهتر بود پیش ما آورده و اشارت کرد تا صد بالش و هزار گوسفند باو دادند و فرمود که چون زر و گوسفند با تمام رسد بدرگاه حاضر شود تا دیگر دهیم و دیگر آنکه رسم و عادت او
چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و نه ماه دیگر هر روز بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشستی و اجناس و امتعه خرمن خرمن پیش خود نهاده باهل
اهل اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب را گفتی که آنچه توانند برگیرند و ببرند روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاع
فراوان برگرفت و برفت در راه جامه افتاده باز آمد که آن را بردارد قاآن فرمود که از برای یک جامه جهت ندارد که این شخص قدم رنجه دارد بار دیگر آنچه تواند برگیرد و بوی
خود رسانده حاتم ارزنده شود چه دگفت ما ببیند + هیچ شک نیست که بر دست تو ایمان آرد + و دیگر آنکه شخصی از برای او دویست دسته چوب طغرغون آورد و بصد
بالش محظوظ گشت و دیگر آنکه روزی از بازار قراقرم میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدو مائل شد چون ببارگاه فرود آمد یکبالش بدانشمند حاجب داد که
بر دارازان عناب بجز خدمتش ببازار رفته ربع بالش داده بارکش عناب خرید و آورد قاآن فرمود که چندین عناب با یکبالش بها کم باشد دانشمند حاجب باقی بالش از
بغل بیرون آورده گفت که ربع بالش را ببقال داده ام که اضعاف بهای این عناب است قاآن او را رنجانیده فرمود که مثل من خریداری مدت العمر از دکان آن
بقال نگذشته و حکم کرد تا ده بالش دیگر ببقال تسلیم نمودند و دیگر آنکه فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج صد بالش دهند کفات گفتند که پادشاه صد بالش را صد و سیم نیاز داده باشد
بر مرا او بگیر و مرو چون تکرار قاآن بران افتاد پرسید که چه چیز است گفتند بالشها است که بفلان درویش حواله شده فرمود که بس محقر است دو چندان باو دهید و دیگر آنکه شخصی
بو کار داو معامله کرده حکم شد که صد بالش بی تاخیر بدو دهند در عوض کالا و دیگر روز چشم او بر درویشی افتاد که بر در قصر ایستاده بود و پادشاه متصور ساکم مرد معامل است جهت
آمده فرمود که چرا بهای رخت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده بدرویش دادند درویش پرسید که اینها چیست گفتند بهای اجناس
تست گفت من هیچ نه فروخته ام صورت حال را بعرض رسانیدند قاآن فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی آن مرد دست بوس
بدهید و دیگر آنکه روزی از سیر بازگشته نظرش بر عورت هندوستانی افتاد که از در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بوی
تسلیم نمائی مرد ملازم چهار بالش بوی داده یکی در جیب قبا نهاد و عورت بر خیانت واقف گشت الحاح و مبالغه نمود چون ملازم پیش قاآن آمد پرسید که آن ضعیفه
چه میگفت معروض داشت که زنی عیال دارست فرمود که آری و حکم کرد که بخزینه روند و آنچه تواند بستاند و آن عورت بخزینه رفت و چندان برگرفت که سرمایه دولت
بود و دیگر آنکه یکی از توشیجیان روزی بازی پیش آورد گفت که این باز رنجور شده علاجش گوشت مرغ است فرمود که یکبالش باو دهند تا بدان مرغ خرد و خازنان
چنانچه عادت ایشانست صرفه کرده بالش بصراف دادند و بهای چند مرغ بتوشیجی حواله نمودند قاآن از خزانه دار حال جانور را پرسید ایشان کیفیت خود ظاهر ساختند قاآن
در خشم رفته فرمود که شما را این پسندیده نیست که شامت اموال عالم بدست شما نهاده ام باز را مرغ نمیخواست بلکه بآن وسیله از برای خود چیزی میطلبید و اصناف خلق از کجا و زنا
که بدرگاه ما می آیند بوسایل تشبث مینمایند تا از مائده احسان نصیبی یابند و ما میخواهیم که کافه برایا بقدر قابلیت از خوان کرم ما محظوظ و بهره مند گردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش
بآن جانوردار دادند و دیگر آنکه در شهر قراقرم کمانگری بود که هیچکس کمانهای او را از غایت رداءت نمیخرید روزی بیست کمان بر سر چوبی بسته بر گذر قاآن بایستاد و نظر قاآن بر کمانگر
افتاد و از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی کمانگرم و در افواه افتاده که من کمان بد میسازم و بدان سبب هیچ آفریده با من معامله نمیکند و بغایت پریشان حال و درویش شده ام
و این بیست قبضه کمان را برسم پیشکش آورده ام قاآن فرمود تا آن کمانها را ازوی گرفته بعدد هر کمانی بالش زر باو دادند و دیگر آنکه یکی از ملوک کرمسیر برای او فرستاد قاآن کرا
بر بیان بست منجی از آن جنبان شد ملازمان او را بزرگی دادند که اصلاح کنند و ندگر ما در حوایج خود صرف کرد و هر چند نواب تقاضا نمود بهانه تمسک میجست و عاقبت تشند
معروف شد که بهای آن مدعی می دهد مطرب شده است و او را بسته بدرگاه آوردند و صورت حال معروض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگ است اما اقدام چنین امری از
غایت عجز و افتقار نموده صد و پنجاه بالش بوی دهید تا اصلاح حال خود کند و گوئید که دیگر بر امثال امور جسارت ننماید و دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله چلبی آورد و مقربان پیاله را

ازان گرفته پیش پادشاه بردند خدمتش فرمود که آورنده این پیاله بعد از زحمت و مشقت بسیار جوهری چنین نازک باینجا رسانیده او را دویست بالش دهید و صاحب پیاله در قصر متفکر نشسته بود که آیا سخن او
مذکور شده باشد یا نه ناگاه مبشران رسیده متعاقب ایشان وجه انعام را رسانیدند و در همان روز در مجلس قاآن از پهلوانان حبشی سگ بند بود قاآن گفته که ازین شخص بپرسید که غلام حبشی جهت تو اند بدست
آوردن بعد از استفسار صاحب پیاله گفت که این کار نیست پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خطراه باو دادند و آن بی نعمت سر خود گرفته دیگر کسی ازوی نشانی نیافت و دیگر آنکه شخصی از قراقرم
که بغایت ضعیف و محتاج بود از شاخ بز کوهی پیاله ساخته بر ممر پادشاه بنشست و چون قاآن برسید آنرا پیش داشت پادشاه کاسه را از دو دستش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهند یکی از
کفایت عدد را اکثر گردانیده پادشاه فرمود که شما را چند گویم که بر عطای من انکار مکنید و فرمود که بر زعم او با تشهار اضاعف ساخته بدرویش دادند و دیگر آنکه مسلمانی
از امیری از امرا الیغور چهار بالش قرض کرده از اداء آن عاجز آمد آن امیر بمواخذه آن مشغول شد و چون چیزی حاصل نشد او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و
بکیش بت پرستی در آید یا آنکه در بازار برهنه گرد و صد چوب خورد مسلمان سه روز مهلت خواسته بدرگاه قاآن آمده حال خود معروض داشت پادشاه الیغور را طلبیده
بنابر تکلیفی که بر مسلمان کرده بود گناهکار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده فرمود تا ایغوری را برهنه کرده در بازار صد چوب زدند و دیگر آنکه از علویان
بخارا سیدی از خزانه بالشی برسم ارتاقی گرفته بود و چون میعاد رسید خازنان ازوی مطالبه نمودند در جواب گفت تسلیم نموده‌ام قبض وصول خواستند گفت بدست قاآن
داده‌ام او را ببارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمی‌شناسم بعد از آن از علوی پرسید که آن وجه را در کدام زمان در حضور
چه کسان بمن دادی گفت در الوقت بغیر از من کسی در خدمت پادشاه نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که هر چند کذب و افترا این شخص روشن است اما اگر او را باز
خواست کنم مردم گویند که پادشاه منکر شد ترک او کنید تشریر ملکه و کلالها باو دادند نکنند و آنچه اکنون آورده ازوی نخرند سید از بارگاه بیرون آمده بوطاق خود رفت
و بحسب اتفاق هم دران روز تجار بخارا قماشه خود را بنظر پادشاه رسانیده در معرض بیع آوردند قاآن دران حین که دست در یا نوال گشاده بر طبق مدعای ایشان
بها رسیده او پرسید که تجاری کجاست برفور خدمتش را حاضر گردانیدند پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم کاسعه تا نخرند دگر پشیمان شدم
قاآن پرسید که بهار متاع تو چند است گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود که صد بالش باو دادند و دیگر آنکه سوزی یکی از خواتین که با او عرق خویشی داشت بیارگاه
در آمده زیور و حلی گوشهای او که از مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن گرفت قاآن محمود یلواج اشارت کرد که هر مرواریدی که در خزینه موجود است بیاورد محمود
دوازده طبله مروارید بیاورد که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد و بهره را دامن و آستین خویش را ند ریختند بعد از او گفت که از مروارید سیر شدی تا کی نظار صفحات
مردم کنی و دیگر آنکه شخصی از برای او اناری آورد فرمود تا دانه‌های او را بحضار مجلس قسمت کردند بعده بهر دانه بالشی بآن شخص بخشید و دیگر آنکه شخص مسلمانی از موضع
قرا ناش که در حدود تنکت است از برای او گردونی مملو از کحل آورد و باستیاکه رخصت انصراف یافته بوطن مألوف مراجعت نماید قاآن یک گردون بالش باو
فرمود که بهر جا که خواهد ببرد و دیگر آنکه عیاری در انتظار روز طوی بود و بر در گریاس منتظر آن می‌بود که غنیمتی رباید و چون پادشاه نوبتی طوی کرده خازنان مست
شدند قدحی زرین برگرفته و برفت روز دیگر هر چند قدح جستند نیافتند و قاآن بر این امر اطلاع یافته فرمود تا ندا کردند که هر کس که قدح گم شده را باز آورد بجان امان یابد
و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد نواب امان پرسیدند که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت که مقصود من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر
محافظان اعتماد نکنند و اگر غرض من دزدی بودی اشیاء قیمتی‌تر از خزانه برگرفتی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد تا دیگران از امثال این حرکات احتراز نمایند
قاآن فرمود که بعد از زمان قصد او نقصان کردد حیف باشد که مردی چنین پر دل کشته شود والا میفرمودم که سینه وی چاک کنند تا ببینیم که چگونه دل و زهره دارد
که دران حالت شکافته نشده و بعد از آن پانصد بالش و اسپان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داد و او را حاکم چند هزار کس گردانیده بولایت ختا فرستاد و دیگر
آنکه در ولایت قراقرم در وقتیکه جو و گندم سر کشیده بود چندان تگرگ از آسمان بر زمین آمد که مردم دو دست از غلات شستند و در قراقرم غلائی عظیم روی نمود
پادشاه فرمود که ندا کردند که باید که مردم پریشانی و ملالت بخاطر راه ندهند که هر چه نقصان شده ما از انبار تسلیف بایشان دهیم اکنون به دیگر مزروعات را آب دهید که تا
چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرموده عمل نمودند و در آن سال از سنوات سالفه و سابقه ریع بیشتر برداشتند و دیگر آنکه قاآن بتماشای کشتی گیران رغبت تمام داشت
و در بدایت حال حکایت جمعی از کشتی گیران عراق و خراسان در مجلس او گذشته بود بچورماغون ایلچی فرستاده چورماغون فیله و محمود شاه را با سی و سی تا رالاغ و علوفه داده
بجانب قراقرم روان گردانید و چون بعد از قطع منازل بخدمت پادشاه رسیدند قاآن را منظر و هیکل اعضای فیله بغایت خوش آمد و ایلچیکدای گفت در رفع ارتفاع و علوفه
و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا با ایشان مصارعت کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد اسب بدهم و اگر سنقو

آینده تو با پانصد اسپ تسلیم نمائی برین جمله مقرر شده الجیگدای بیرون رفته چون شب شد قاآن فیله را طلبیده و بساقیان اشارت فرمود تا او را کاسه دادند و باستمالتش سرفراز گردانید فیله روی بر زمین نهاد و گفت امید بدولت پادشاه جهان بخش چنان دارم که قضا درین قضیه موافق رضای او باشد و روز دیگر الجیگدای از تومان خود پهلوانی قوی ترکیب زورمند آورد و فیله با او بکشتی گرفتن مشغول شدند و نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افگند و فیله گفت بهر قوت که داری مرا نگاهدار و بعد ازین سخن فیله بصنعتی که نسبت به سیدا پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که آواز استخوانهای وی بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست و بر کشتی گیران آمده بفیله گفت که خصم را نیکو نگاهدار و الجیگدای را فرمود که چون نسبت الاغ و علوفه بروی حلال هست یا نه و تکلیف کرد تا پانصد اسپ تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله و پانصد دیگر بمحمود شاه بخشید و گفت از و رست و یاران ایشان را صد بالش داد و بعد از چندگاه دختری ماه پیکر بفیله ارزانی داشت و او بر عادت خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر بارگاه درآمد چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را بعلم آلت نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تازیک را چون یافتی دختر سر در پیش افگند قاآن فرمود که ازوی استیفای لذات کرده باشی دختر گفت مرا ازو هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا خفتیده ایم قاآن فیله را طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان به پهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده میترسم که اگر مباشرت کنم قوت من روی در نقصان نهد من از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل آید فاما ترا معاف داشتیم که بعد ازین کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی برده بودم و در میان حریفان مردی بود که نان از مسخرگی حاصل کردی و در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بر تخت حکومت نشسته که نقره و خاک در پیش او برابر است و این مسخره را داعیه آن شد که خود را بآن درگاه رساند و از خوان نوال شهریار کامران نواله ای بیابد آنچه زاد داشت و نه راحله یاران توزیعی کرده جهت او دراز گوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شد و بعد از سه سال در بازار سیر میرفتم ناگاه شخصی را دیدم بتجملی تمام و آن شخص نظر بمن افگند از اسپ پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات در اوانی زر و نقره حاضر گردانید و غلامان ختائی در نزد او ایستاده دیدم و اسپان خوب در طویله او بسته دیدم و من او را نمیشناختم و تا سه روز انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و من او را اصلا بجای نیاوردم روز سوم گفت که من فلان کسم که از روم بیک دراز گوش بترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا منجر شد گفت چون بقراقرم رسیدم بر ممر قاآن با قدری میوه خشک بر پشته بنشستم و چون از دور نظر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی بتعرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف و بیچاره ام که با صد نوع ناتوانی و بی برگی از روم بامید عاطفت و نوال این عدیم المثال پای طلب در بادیه تعب نهاده آمده ام و طبق میوه را بآنکس دادم و او بازگشته سخن مرا بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را بر تخت پای خود ریخت و اثر انکار از ملازمان خود مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور رسیده و لامحاله در اثنای طریق بمواضع مبارک و مزارات متبرکه رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن بانفاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری از آن جهت آن ذخیره کردم تا باولاد و دوستان بر سبیل تبرک نقلی کنم و آنچه بشما دادم نیز قسمت کنید بعد از آن اسپ را راند و برفت و چون ببارگاه فرود آمد از دانشمند حاجب پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفت که نمیدانم و قاآن بازخواست بلیغ نموده که تو چه نوع مسلمانی باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چنین مسافت با من آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آر و من در مسجد و بازار نزول کرده بودم تا ناگاه مسرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و او انواع تفقد و دلجوئی بتقدیم رسانید و روز دیگر هفتصد بالش از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده بود رسید و پادشاه مجموع آن را بمن بخشید بدولت منتقل شدم و دیگر آنکه مردی پیر و منحنی از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه قاآن بنشست و چون نظر قاآن بر او افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم زیاده از ده دینار بمن نداد و این از زنان سبزی فروشی نیامد قاآن فرمود که او را هزار بالش دهید نزدیکان گفتند که این مبلغ را بر ولایت ختا تقسیم گفت از خزینه بوی تسلیم نمائید بموجب فرمان هزار بالش پیش پیر برده نهادند پیر گفت من مردی عاجز و ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت مگر در راه اجل بمن در رسد و دختران من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن ده مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا آنجا که خاطر خواه پیر باشد برند و مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه بعرض پادشاه رسانیدند پرسید که خانه خود را بنشان داده است گفتند آری فرمود که مال بخانه اش برده تسلیم دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صد قباز برای شما فرستاده است بسر ده بر عروسی خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر میدادند و ما داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند و چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود فرمود تا صندوق را گشاده مروارید را بر حضار

مجلس قسمت کردند بعد از ان بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود که او را بشوهر رسید فرمود که صندوق دیگر مثل آن بر دختر نیک اختر دادند و دیگر آنکه آتابک فارس برادر تهمتن را پیش پادشاه باذل عادل فرستاد و از جمله تحفه ها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و او در نزد شیراز بیماری عظیم تمام داشت و چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن بفراست دانست که آن دو قرابه مروارید پیش رسول دو مرسل دقیقی لا کلام وارد و فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شاهوار آماده حاضر کردند که تهمتن و حضار مجلس و انجمن از مشاهده آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس که میرسید برگرفته در کیسه خود می نهاد و روزگار این نوادر پیدا دیده که چون قطره بر زرف دریا بری + بدیوانگی مانند این وادری + و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن می گفت و ایلچیان در راه مشاهده این کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه جرده مرغی سبز فام می آورد که نام خجسته پادشاه بر زبان او میگذرد قاآن را بوصول کاروان هندوستان شعفی تمام پیدا شده منتظر میبود و اتفاقاً طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده در راه برحمت حق پیوست و چون قافله هند بقراقرم رسید و پادشاه دانست که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر بایست که طوطی مرده را بیاورد و حکم کرد که هر چه بازرگان طلب دارد بدو بدهند و آن ناانصاف گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود که مبلغ مذکور را بدو دادند و دیگر آنکه شخصی کیسه پر از بلوری و جواهر نفیس گم کرده گفت تا در شهر ندا کردند که هر که او را یافته باشد نصف حق او باشد و نصفی دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که زر و جواهر بدستش افتاده بود مجموع را پیش خداوند مال آورد و التماس نمود که بوعده وفا کند و حق حسنش تا چیزی بدو دهد گفت ازین جنس مبلغی دیگر بیاید و مهم بخشونت انجامیده پیش قاضی رفتند فایده نکرد و نتیجه رجوع نمودند بمقید نقاد در پایه سریر سلطنت مصیر صورت قضیه را معروض داشتند قاآن یابنده را سوگند داد که زیاده ازین نیافته است و همچنین مدعی را سوگند داد که مفقود او بیشتر از موجود بوده و چون متنازعان سوگند یاد کردند قاآن فرمود هر دو قسم راست خوردند و یابنده گفت این کیسه را بردارد و محافظت نماید تا خداوندش ظاهر شود و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه یافته شده مال او نیست بعد از ان خداوند کیسه هر چند قلق و اضطراب نمود نتیجه بران مترتب نشد راقم حروف گوید که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاد از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست و مسود اوراق از مولانا بهاء الدین ترکستان رحمة الله چنین استماع افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که زمام سلطنت در کف قدرت او بود مبلغ صد و هشتاد هزار تومان بوضیع و شریف و اسیر و مامور بخشیده بود و در تواریخ مذکور است که بمجلس اندر گاه او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر یک نفر از ایلچیان بود که مردی در بالان باخرزی پیوسته با ایلچیان و غیر ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و هیچ فردی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و این حدیث بسمع پادشاه جهانیان رسید و کسان بطلب او فرستاد و چون مرد باخرزی را بدرگاه رسانیدند پادشاه از وی استکشاف گنج فرمود آن مرد گفت من هیچ چیز نیافته ام و میخواستم که بوسیله این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه روشن شود ازین سخن سر و تغیری بباطن قاآن راه یافته مکر و حیله باخرزی را ناپسندیده داشت الحق جای آن داشت که آن مرد را بسیاست رساند اما از کمال مروتی که طبیعتش بآن مجبول بود عفو و اغماض فرموده باو گفت که چون دیدار مبارک ما دیدی باز باید گشت و او را هیچ نداد و بایلچیان سپرد تا بخانه برسانند مسود اوراق گوید که این حکایت منافی آن روایت است که سابقاً مسطور گشت که چون گنجنامه افراسیاب بعرض قاآن گردانیدند فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست آورده اند که مغولی رمه گوسفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر گوسفندان را تلف کرد روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته حال خود و اغنام بعرض پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود که گرگ کجا رود و اتفاقاً دران زمان کشتی گیران مسلمان که احرام ملازمت بسته بودند گرگی گرفته دهانش بسته بپای سریر اعلا آوردند قاآن گرگ را از ایشان بهزار بالش بخرید و بخداوند گوسفندان گفت که ترا از کشتن گرگ نفعی نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این را رها کنیم تا یاران خویش را آگاه سازد و چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره ساختند قاآن از جهت نکایت متغیر شده و فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر ببارگاه درآمد و روی بارکان دولت آورده گفت که غرض از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خویش ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که چون جانوری را از هلاک خلاص سازم خدای تعالی مرا نیز شفا کرامت کند و چون گرگ جان از ورطه هلاک بیرون نبرد همانا که من از مهلکه جان بساحل نجات نکشم و بر متفطنان ارباب الدول پوشیده نیست که بیشتر اوقات صورتیکه مطابق واقع باشد در آئینه ضمیر سلاطین جلوه گر آید قاآن از ان مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد ذکر عدالت و صیت سخاوت او تا دامن آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون شمه از احسان و امتنان او رقم زده کلک بیان گشت شمه از ناموس و سیاست و قهر و مهابت او ثبت می افتد نوبتی بر سبیل ارجوفه در قبیله از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان جماعت کرده است و ایشان را این معنی موافق مزاج نیفتاده بیشتر دختران در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم دامادان کردند و این حکایت را منهیان بسمع قاآن رسانیدند و بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله که از هفت سالگی تجاوز کرده باشند جمع کنند و جمعی را که دران سال بشوهر داده باشند گرد آورند و بر حسب فرموده عمل نموده چهار هزار دختر در حیز شمار آمد و دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر طی آن ابکار و ثیبات اقدام نمودند و دو دختر تحمل کثرت مباشرت نیاورده روح از بدن ایشان مفارقت نمود و باقیات صالحات را در پیش اردو در صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و جانورداران داد و برخی را بهر کس از ملازمان درگاه بخشید و زمره را بخرابات

دالمچی خانه فرستاد تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و تقیه افزود تا بر مغولان و مسلمانان بخشش کردند و پدران و برادران و اقربا ایشان مشاهده این حال مینمودند هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود **ذکر تولیخان بن چنگیز خان** او از همه برادر خود جوجی و جغتای و اوکتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور و در مروت و فتوت بیمثل و مانند بود و در قلعه‌گشائی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و او را ایکانون میگفتند خواتین و سراری و جواری فراوان داشت و علیم و بافرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچکس از فرزندان چنگیز خان را چندان فتح بلاد و امصار میسر نشد که او را و مهم لشکرکشی باطراف و اکناف ممالک تعلق باو میداشت و پدر با وی بلفظ نوکر خطاب میکرد و تولی را اوتچکین نیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتشدان خانه و در اوایل حال چنگیز خان میخواست که تولی را ولیعهد گرداند اما از آن رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط یورت و حفظ خزاین ترا مناسب‌تر بود و فارغ البال‌تر باشی چون لشکر بسیار با بین تو باشد فرزندان تو از اولاد دیگران قوی حال‌تر باشند و تولی در اکثر اوقات ملازمت چنگیز خان می‌نمود و خدمتش تدبیر امور بمشورت وی میکرد و کلی و جزوی مهمات سلطنت بی استصواب وی قرار نمیداد و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان بعد از اقامت مراسم تعزیت بمنازل خود رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قوریلتای کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات آقا و اینی بوجهی سعی نمود که مجموع از وی راضی و شاکر گشتند و چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از آن قاآن او را با بیشتر بجانب ختای فرستاده لشکر التان خان را بشکست و از رودخانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بود بگذشت و به برادر پیوست قاآن بوصول وی شادمان گشته طویها ترتیب داده عیش و نشاط داد و هنوز بیورتهای خود نرسیده بودند که تولی خان وفات یافت منکو قاآن و هلاکو خان و قوبیلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولیخان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان سورقوقتنی بیکی با همه اولاد ملازمت قاآن می‌نمودند و پادشاه ایشان را اعزاز و اکرام داشتی و سورقوقتنی بیکی بغایت ذهینه و عاقله بود و در ضبط الوس سرآمد خواتین عالم بود و در ستر و عصمت و عفت بر دور و نزدیک مسلم و در باب تربیت فرزندان که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بودند مساعی مشکوره بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هرگز نگذاشت که میان ایشان مقدار سر موئی منازعت پدید آید و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان عرا انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و بحسن معاشش چنان کرد که بعد از وفات کیوک خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه از آن قضیه درین اوراق از مساعدت روزگار مرقوم است **ذکر تورا کینا خاتون** چون پادشاه زمان و حاتم دوران اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آئین مغول است که بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام اهل الوس و دولت قرین باشد تا اختلال باحوال رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار تورا کینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرماندهی تکیه زده در حل و عقد و رتق و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و برای رزین و عقل دوربین متین احوال جهانیان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بیگانگان بمطاوعت خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در اخبار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام والتحیه باسیری برده بود نزد پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت تورا کینا خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بجکاج فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از منصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون و عرض او کرده کمر انتقام او بر میان جان بست از آنجمله صنعای را که وزیر و مشیر قاآن بود خواست که بگیرد او برین حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بختا فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آن دیار بود آورند و ایلچیان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سوم که بحقیقت روز دولت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیمود و چون مست و لایعقل شدند بر بادپای هامون پیما سوار گشته با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیگ بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت در اقامت ندیده بخدمت باتو ابن جوجی خان که بعد از قاآن عظمتی تمام در دلها پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او واجب میشمردند شتافت و چون تورا کینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت و دندان طمع بافنا و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آنجماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران ضعیف کساز طیور موذی پناه بخاری میبرند بجان امان می‌یابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم و من متقبلم که در مجلس قوریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی بر آن جماعت ثابت شود بجزای خود برسند بار دیگر تورا کینا خاتون باسترداد امیر صنعای و محمود یلواج رسولان فرستاد و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و چون تورا کینا خاتون دانست که پسرش کوتان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن امامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت ختا فرستاد و در تضاعیف این حالات اوتچکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست و کیوک خان که مهتر و افضل اولاد قاآن بود از میان غایب است [illegible]

عرض مرض بولایت دور دست روان کرده بود که در تحت تسخیر آورد و تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاه سنگین فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن شد تا به تغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافت توراکینا خاتون پسر او جکین را که در اردو بود با منگلی اغول پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلینان تو ایم چه معنی که با ساز و عدت و لشکر متوجه بجانب ما گشته و ازین جهت ایل و الوس برآشفته اند در رسولان او جکین را نصیحت کرده و خدمتش از آمدن پشیمان گشته در توجه خویش به بهانه قریلتای تمسک جسته در این اثنا خبر نزول کیوک خان بایمیل مسموع او جکین تویان شد و ندامت او سمت ازدیاد پذیرفت و بیورت خود مراجعت نمود

ذکر فاطمه خاتون در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده به قراقرم بردند و او گاه گاهی نزد توراکینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او بود و چون کار سازی دیگرگون شد و سر چینای های از میان مهمات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشغال باز داشته اشراف و اعیان بخدمت و حمایت او توسل جستند و او بتقیید احکام بی شرکت منازع اقدام نموده ایل و الوس بحکم دیگری منکر گشتند و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از سمرقندیان شیره نام غمزه سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بر مزاج او استیلا یافته به کیوک خان پیغام داد که بر رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر اجل روی نماید آن برادر باید که فاطمه را به قصاص رساند و در اثنا این خبر فوت کوتان رسید و صفای که در آن زمان تمکن یافته بود سعی نمود که پادشاه ایلچی نزد مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت و توراکینا خاتون برفتن او رضا نداد و در جواب گفت که من او را همراه خویش می آورم کیوک خان چند نوبت باستحضار او ایلچیان روان کرده مادرش هر نوبت بعذری تمسک می جست و بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پیدا شد کیوک خان جمعی غلیظ و شدید فرستاد که اگر در ارسال او توقفی رود خدمتش را بعنف بیاورند و چون در فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا خاتون او را فرستاده در همان چند روز از دار دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون باردو رسیده یرغوچیان در مقام استکشاف برآمده چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید آن بیچاره بگناه ناکرده اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر شد که منافذ علوی و سفلی او دوخته و در نمد پیچیده در آب انداختند و

یکی را برآری و شاهی دهی ＋ پس آنگه بدریا بماهی دهی ＋

و تمامت متعلقان او در ورطه هلاک افتادند جمعی سادات که از مشهد آمده دعوی قرابتی او میکردند زحمت و مشقت فراوان مشاهده کردند و بعد از آن علی خواجه شیره را بهمان جریمه متهم گردانید و گفت که او خواجه اغول را سحر میکند و شیره نیز مدتی محبوس بود تا آنکه اقرار کرد و از ممر آب در عقب فاطمه خاتون شتافت و چون برین قضیه چندگاه بگذشت شخصی علی خواجه را همین امر منسوب ساخت و پادشاه فرمود تا بگرز دو شش پر استخوانهای او را در هم شکستند و بفحوای قتلت ستقتل قاآنک بر جهانیان روشن شد که

کشتی تو کشتند ترا و آنکه ترا کشت ＋ هم کشته شد از گردش ایام سرانجام ＋

ذکر جلوس کیوک خان بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصارا را بر دین مسلمانی قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگ تر خود کوچو را که از توراکینا خاتون متولد شده بود ولیعهد گردانیده و او بدان در ایام حیات پدر وفات یافت ولایت عهد به پسر کوشیرامون که از همگنان دوست تر میداشت ارزانی فرمود و چون واقعه ناگزیر قاآن روی نمود کیوک خان از آن حادثه هولناک اطلاع یافت و از آن سفر دور و دراز بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل بایمیل نزول کرده بنا بر آنکه برادر چنگیز خان به طمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی بیست و درنگ آهنگ اردوی پدر کرد و چون آنجا رسید رعایت یاسای قدیم نموده باوجود قدرت و شوکت زمام ستد و داد و بست و گشاد را همچنان به کف کفایت و قبضه درایت توراکینا خاتون نهاده مطلقاً در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف ممالک فرستاده باحضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان فرمان داده تواچیان چابک رسانیدند که در فصل بهار بقوریلتای حاضر و چون زمستان بآخر رسید و فراش ربیع بر دیبای هفت رنگ عرصه ربع مسکون را بیاراست از طرف خطا متصدیان اعمال و از ترکستان و ماوراءالنهر مباشران افعال و اشغال و سورقوقتنی بیکی با فرزندان ماهیتی که زبان از تعریف آن عاجز آید و از جانب مشرق کوتان با اولاد خویش و از اردوی جغتای اولاد و احفاد او و اقرسیمن برادران باتو در رسیدند و باتو چون به سلطنت کیوک خان راضی نبود خود به بهانه درد پا تقاعد نموده برکه و دیگر برادران را با دیگر برادران و خویشان بفرستاد و همچنین از طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار و در صحبت او مشاهیر عراق و آذربایجان آمدند و از روم سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان برادر داود و از حلب برادر والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان بدرالدین لولو و از بغداد قاضی فخرالدین که اقضی القضاة دارالسلام بود و از الموت در دیار قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقریلتای حاضر شدند و این جماعت مذکور چندان پیشکش و تنسوقات آوردند که هیچ کس مثل آن در هیچ عصری نشان نمیداد و او جکین نویان با اتباع و پسران و نبیره و نجابت فراوان بدیگران پیوسته بقریلتای حاضر شدند و کثرت خلائق بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول تضایق پذیرفت و از بس خیمه و خرگاه و پرده سرای تمام بسیج بر دشت هموار جا ＋ ماکول غذای تمام گرفت گویند که قریب دو هزار خرگاه و خیمه مسلمانان ترتیب گردانیده بودند و چون اجتماعی چنین دست داد شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاهی از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جمهور بیرون تواند آمد مشورت کرده سخنان در میان آوردند و چون کوتان بن قاآن اندک مرضی داشت

و شیرامون در مقام کودکی بود و کیوک خان بتسلط و تهور معروف و مشهور و توراکینا خاتون بجانب او مائل و سورقوتنی بیگی که خاتون تولیخان بود درین مصلحت با او موافق و اکثر معتبران
و نوئینان درین امر با ایشان متفق بودند قرعهٔ اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نمی گشت و آن شغل خطیر را بقاآنی حواله میکرد و چون الحاح امرا از حد در گذشت گفت بر آن
قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر برادران و فرزندان من مقرر باشد همگنان خط دادند که تا از نسل قاآن گوشت پاره پیدا شود که آن را در علف پیچند بسلطنت دیگری را مسلم ندارند
نشوند و بعد از آن باتفاق قاآن برای اجلاس او روزی مقرر گردانند و در آن زمان تمامت شهزادگان و نوئینان در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و بعادت قدیم
کلاهها از سر برگرفته کمرها از میان کشادند و دست راست اومنکو قاآن و دست چپش را دیگرے از اروغ چنگیزخان گرفته قدمش را بر مسند خانیت نشاندند و مجموع ایشان بار
زانو زده کاسه برداشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را نیز زانو زدند و همگنان مچلکای دادند که سر از خط فرمان کیوک خان بر نگیرند و پای از دایرهٔ متابعت بیرون
ننهند مدت یک هفته بطوی و سرور و لهو و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که خزائن قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان
و نوئینان و امرا و تومان و هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته نخست بر غوجیان تهم فاطمه خاتون را
بر رسیدند چنانچه مسطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش جریمای و یجیکین نویان بر آمدند و چون مهم او تعلق بتبارزگی داشت بغیر از منکو قاآن و یکی از شاهزادگان هیچکس مدخل نداد و در
یرغوی او چون او یجیکین نویان خطاهای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قرا هلاکو که نبیرهٔ او بود در مملکت جد خویش فرمان روا گشته
پسر صلبی او بیسو منکو را مدخل نمیداد و بنابر صداقتی که کیوک خان به بیسو منکو داشت منصب جغتای را باو داده گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص
امور چنان ظاهر شد که شاهزادگان در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک برات نوشته مال گرفته بودند و خان در صدد باز خواست ایشان آمده چون پای
از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش می انداختند و چون سورقوتنی بیگی و فرزندان او از آن معنی بودند منظور نظر عنایت و تربیت کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسا
چنگیز خان و قاآن برقرار باشد هیچ فردی تغیر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و یرلیغ که بالتمغای قاآن موشح باشد بی آنکه بر رای او عرض کنند امضا نویسند و بعد از تقدیم
مشورت چون در انجار اقطار ممالک خطا طائفه دم از خلاف و عناد میزدند بجهت دفع ایشان سوبدای با و یک امیر دیگر را نامزد آن نصوب کرده و ایلجیکدای را با لشکر تمکین
بطرف دیار غربی فرستاد تا اهم کرجستان و روم و سائر آن مرز و بوم را فیصل دهد اما نخست بتقلیع و قمع ملاحده الموت پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حد و د هرمز
و رغون آقا رجوع فرمود و حکومت خطا بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را با و سپرد تا بیاسا رساند و ریاست ماوراءالنهر و ترکستان را برقرار پیشین
بپسرش مسعود بیگ یلواج ارزانی داشت و مجموع حکام بلاد را بپایزه و یرلیغ مستظهر گردانید و سلطنت روم را بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگترش را از حکومت معزول ساخت
و کرجستان را بداود پسر مهلک سپرده و بادشاه عرب را یرلیغ و پایزه داد و بواسطهٔ آنکه شیرامون پسر جورماغون از بغدادیان پیش او شکایت کرده بود از نوکهای خشم آمیز بخلیفه
فرستاد و ملحدان الموت را باهانت و اذلال وا اید بازگردانید و در جواب تذکرهٔ علاءالدین خوارزمشاه حاکم آنجا سخنان وحشت انگیز نوشت چون از مهمات امور و منتظمات احوال
جمهور فراغت یافت شاهزادگان ازار دوی بزرگ بمواطن و منازل خویشتن روی نمودند و امرا و نوئینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازهٔ جلوس کیوک خان
در عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او در خاطرها که تمکن بود یکی در هزار شد و پیش از ملاقات فرستادگان او بخصمان خوف و هراس و سطوت و بأس او در ضمائر ایشان حکم
لشکر جرار داشت

به پیش خصم تو سهم تو لشکر جرار * بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین *

و اتابک خان قداق که ملت عیسوی داشت ترویج دین مسیح آغاز نهاد و جغتای که هم از آن
کیش دم میزدند و ملت شد و چون کیوک خان را طبع منکر ملت بیضا بود و قداق از مبدأ کودکی کیش عیسوی را در نظر او جلوه میداد درین قضیه ها ایشان همداستان گشت و
همت بر تربیت کشیشان و نصرانیان گماشت و این آوازه در جهان شیوع یافت از حدود روم و شام ترسایان روی بار دوی او نهادند و چون اشتغال بر امور سلطنت موجب
ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل و عقد و قبض و بسط و ابرام قضایا و مهام قلمرو را بقداق و جنقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطهٔ ایشان درجه علیا یافت و مسلمانان را
دران زمان یارای آن نبود که با ترسائی سخن بلند تر گویند و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که جمعی از نصرانیان که در زمرهٔ نواب کیوک خان انتظام داشتند نشانی حاصل کردند که مسلمانان ممالک
محروسه را خصی کنند و یکی از عظمای آن طائفه نشان را گرفته از بارگاه بیرون آمده تا بشارت بترسایان رساند همگی اشتکان در ولایت بدان عمل نمایند اتفاقا سگان درنده
در وی افتادند و خصیتین او را کندند نصاری بعد از آن از اعجاز دین محمدی علیه الصلوة والسلام هراسان شده حکم آن نشان نبردند و کیوک خان می خواست که آوازهٔ او
در جود و سخاوت و عطا و سماحت از پدرش زیاده بر جهان رجحان یابد لاجرم در بخشش افراط مینمود و یک نوبت فرمود که قیمت امتعهٔ تجار را سر بالا کنند نویسندگان بموجب فرمان عمل
نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد بالش می شود حکم کرد که بروات بر مواضع معمور نوشته تسلیم ایشان نمودند و متاعهای اقالیم سبعه از هر جنسی کوه کوه در اردو گرد آمده

ثواب معروض داشتند که نقل آن بخزانه فرا فرمودن مناسب است جواب داد که محافظت آن مستلزم زحمت و مشقت است و فایده چندان بر آن مترتب نه همه را بر لشکریان و حضار اردو بخش کنید چند روز آنها را قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان اهل اردو هم از آن بهره گذاشتند و هنوز ثلثی از آن اموال صرف نشده بود باز بر منوال اول بخش کرده و دو روز نزدیک را داده بسیار سه باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای امتعه و اقمشه خزینه افتاد با خواص و ملازمان عتاب کرد که من در یسیت که گفته ام این اموال را بر سپاهی و رعیت تقسیم نمائید چون است که درین باب طریق اهمال و امهال مسلوک گشته آمد معروض داشتند که نوبت بر وجه اتم اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت نموده ایم هنوز این مبلغ و مقدار از تقسیم فاضل آمده باقی را سه حالی حاکم است کیوک خان حکم کرد که حاضران دست بغارت بر آورند و آنچه توانستند در ربوده بمنازل خویش بردند و چون زمستان بنهایت رسیده صحرا و بساتین بگلها و ریاحین آراسته گشت و خاقان گل باالوس سبزه خیمه عشرت در دشت و بیابان زد کیوک خان لشکرها جمع آورده با تواقل عیش و طرب در حرکت آمده عزیمت جانب ولایت غربی که در خاطر داشت بامضا رسانید و بهر شهر و قصبه و قریه که عبوری نمود و ساکنان آن مواضع را بانعام زر و جامه از محنت فقر و فاقه خلاصی میداد و در ان یورش بنهای و نوش منازل و مراحل قطع میکرد تا بحد سمرقند رسید متعاران این احوال خدمت ابو یحیی بقطع رشته حیات او مامور شده از کمینگاه بیرون تاخت و هم او را نیز بنهج کار دیگران بساخت رسم فلک دوار جهان ناپایدار همین است مرد عاقل را از اقبال و ادبار روزگار چه شادمان و غمگین باید بود جهان از نام آن کس ننگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد مدت سلطنت او یکسال بود

ذکر سلطنت منکو قاآن بعد از وفات کیوک خان راه ها مسدود گشت و شاهزادگان و نوئینان یاسا دادند که هر کس بهر جا که رسیده باشد آبادیا خراب نزول کند و دیگر باره اختلال و خلل بحال مملکت راه یافت و در هیچ باب از سورقوقتنی بیگی و فرزندان و منکو قاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب خجالت الجماعت باشد و بیگی با آنکه تابع و مقوی ملت عیسوی بود در اظهار شرع مصطفوی کوشید و عطایا و انعامات درباره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشته مصداق این مقال آنکه یک هزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه بنا نهادند و مستغلات خوب و مزارع مرغوب بران وقف کردند و یکی از علماء کبار را در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض گردانید و بالجمله بعد از فوت کیوکخان اقارب و اجانب جهت حسن معاش سورقوقتنی بیگی مائل و راغب آن شد که پسرش منکو قاآن بن تولی خان در مملکت چنگیز خان حاکم و فرمانروا باشد و چون میان باتو و سورقوقتنی بیگی قاعده موالات ممهد بود آن نیز مائل آن شد که فرزندان تولی خان را بتخت سلطنت نشاند و باتو بنابر آنکه از اولاد و احفاد چنگیز خان بمزید شوکت و ابهت امتیاز تمام داشت باحضار شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر شدند و باتفاق یکی از پادشاهزادگان را بر سریر خانیت بنشانند و بعضی از ایشان تمرد نموده گفتند که یورت چنگیز خان موضع کلوران است و ما را هیچ ضرورتی نیست که بدشت قبچاق باتوریم و پسران کیوک خان جمعی از امرا و را متعذر کردند که در دشت قبچاق توقف کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند و در اثنای این احوال سورقوقتنی بیگی با پسر خود منکو قاآن گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو آقا عمل نکردند تو با برادران خویش برسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق شو پس منکو قاآن بر حسب فرمان مادر با اخوان متوجه دشت قبچاق شد و چون بخدمت باتو رسید بشرائط ملازمت قیام نمود باتو در ناصیه او آثار رشد و شوکت مشاهده کرده گفت از میان شاهزادگان منکو قاآن استعداد قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار و گرم و سرد ایام باو رسیده و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و بر تیع قاآن بر آن جمله بود که نبیره او شیرامون قایم مقام باشد توراکینا خاتون این حکم را دیگرگون کرده و سعی نمود تا منصب حکومت بپسرش کیوک خان قرار گرفت و رسم و آئین مغول چنان است که بجای پدر پسر مهتر رسد و ترکان پسر خرد تر را قایم مقام پدر دانسته بدین سبب او را میراث نده خوانند و با کانویان یعنی تولیخان فرزند کهتر چنگیز خان بود که تاتون برگزیده امراء و در افروغ چنگیز خان منکو به نهاد شهامت و ذکاء و صرامت متمیز و ممتاز است نظام مهام و امور و نسق و مصالح جمهور برای گره گشائی او دست بهم خود پدید است در جهان بارها بکارها هر مرد و مرد هر کاری مشکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت وی نهم و خاتم مملکت را در انگشت درایت او مسلم انگاره روی برادران و امراء و نوئینان آورده گفت شما درین باب چه میگوئید همه باتفاق گفتند ع اعطیت القوس باریها و اسکنت الدار بانیها و منکو قاآن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد آراسته بود بر پای خواسته گفت درین مجمع خواص که شنودیم ست بنام و خاص تمامست آقا و اینی بچلکا داده ایم که از فرمان و صواب باتو آقا نگذریم چون است که منکو قاآن از مصلحت دید او و سخن خویش تجاوز جایز میدارد باتو و حضار مجلس بر وی آفرین کردند و منکو قاآن ملزم گشته سر رضا بجنبانید و باتو چنانچه آئین مغول است کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشاد و مجموع شاهزادگان و امراء و نوئینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه بر داعیه سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان بود قوریلتای سازند و منکو قاآن را بار دیگر باتفاق آقا و اینی بر مسند جهانبانی نشانند و با شاهزادگان باین اندیشه مراجعت نموده بمنازل خویش رفتند و باتو برادران خود برکا اغول و بوقا تیمور را با لشکر گران در مصاحبت منکو قاآن بموضع کلوران فرستاد تا آن اندیشه را از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بمقصد رسیده باحضار شاهزادگان ایلچیان روان کردند جمعی از ان طبقه چون بیسو منکو پسر جغتای و شیرامون

بن کوجور ولد کیوک از شیمنی سر باز زدند و گفتند که از نسل اوکتای قاآن کسی باید که بر جای او نشیند و رسولان با تو فرستاده پیغام دادند که ما ازین اتفاق دوریم و اطاعت منکو قاآن نفور داریم و باتو این صورت از ایشان نه پسندید و در این اثنا هر چند برکا اغول و سور قوقتنی بیکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که بپادشاهی منکو قاآن راضی نبودند کسان فرستاده شرائط نصیحت بتقدیم رسانیدند فائده نداد و قرب دو سال قوریلتای در حیز تعویق افتاده برکا اغول صورت واقعه معروض باتو گردانیده قدغنش خبر روان کرد که اگر آن جماعت حاضر شوند و اگر نشوند منکو قاآن بر سریر دولت نشانید و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیغام باتو ببرکا اغول رسید ایلچیان بطلب برادرزادگان چنگیز خان و اولاد و احفاد او که دران باب موافق بودند فرستاده مجموع ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و در اوائل موت طالع منکو قاآن دران اوقات صورت عجیب روی نمود مفصل مجمل آنکه قریب بجلوس او چند روز سحاب متراکم و باران متواتر می آمد چنانچه چهره مهر در نقاب احتجاب مانده چشم بیننده از طلعتش محروم گشت و در روز مختار دیدار خورشید جهت طالع وقت مطلوب بود بواسطه ظهور سحب سیاه فام نزدیک شد که دران روز از رویت جمال مقصود خلق مایوس گردند که دراین اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر شده منجمان ارتفاع گرفتند و طالع وقت معلوم کرد شاهزادگان عالی تبار و امرا و نوئینان رفیع مقدار بدستور معهود منکو قاآن را بر اورنگ خانی نشاندند و چون خدشش بر جهاربالش سلطنت نشست از کمال همت فرمان داد تا دران روز هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلائق بعیش و عشرت مشغول باشند و گفت چنانچه طبقات بنی آدم و اصناف مردم از روزگار انصاف بهجت و طرب میتاسند باید که حیوانات و جمادات نیز ازان بی نصیب نباشند فرمود تا دران روز مراکب از رکوب و حمل و قید معاف دارند و اغنام و افراس و امثال آن را خون نریزند و ماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصداع میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال اخباث و ادرات ملوث نگردانند بالجمله آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و به تکلف و تزیین آن خیمه در ربع مسکون کس آراینده و رونده نشان نمی داد و پادشاه بر دیهیم خسروی و خاقانی نشسته و شاهزادگان و امرا و ارباب بر دست راست مجتمع گشته و خواتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا و وزرا و حجاب و نواب بپای ایستاده کاسات قمیز و شراب باریق و اکواب میگردانیدند مدت یک هفته بسرور و حضور گذرانیدند و وظیفه شراب و مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسپ و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهت حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات را بر وجه شرع ذبح میکردند و دراثنا طوی طائفه از اولاد و احفاد چنگیز خان مثل قداق اغول و قرا هلاکو رسیدند و شرائط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذت مشغول شدند و جلوس منکو قاآن در شهور سنه ثمان و اربعین و ستمائه اتفاق افتاد ذکر بعضی از شاهزادگان که عذر و مکر در خاطر داشتند نسبت بمنکو قاآن و رسوا شدن ایشان منکو قاآن و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که سر خلاف داشتند پیش از قوریلتای فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و تسویف کرده بی حضور آن جماعت آنچه غرض بود بحصول موصول شد و بعضی از مردم قوریلتای متفرق شده منکو قاآن و برکا اغول همچنان انتظار مقدم شاهزادگان بی تدبیر میکشیدند و ایشان چون دیدند که مخالفت و عناد صرفه ندارد با امرا معتبر چون قداق نوئین را که از معتبران کیوک خان بود با سینه های پر حقد و کینه و گردونها اسلحه بنیت آنکه بوقت فرصت دست بردی نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند و پادشاه و ملازمان در لهو و عشرت افراط نموده از مراسم حزم و احتیاط غافل بودند و هیچکس را در خاطر نمیگذشت که تغیری باوضاع توره و یاسا چنگیز خان راه یابد و از اتفاقات حسنه درانولا جانورداری از ملازمان درگاه را اشتری گم شده و مشار الیه بطلب شتر مفقود در وادی بصحرا و بیابان نهاده دراثنا تک و پوی و جستجوی در میان لشکر شیرامون سر بر زده بر گردونها اسلحه و کیفیت اندیشه مخالفان مطلع گشته بر فور بتعجیل تمام بازگشت و بار دو در آمده پادشاه را ازان واقعه اعلام داده و پادشاه بآن سخن التفات نکرد و جانوردار دران باب مبالغه از حد اعتدال گذرانید و نوئینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده آخر الامر مقرر بران شد که منکسار نوئین که از امرای صاحب اقتدار منکو قاآن متوجه شده ازان حال استکشاف نماید و او با دو هزار سوار روان شده صبحگاهی به گرد مخیم شاهزادگان غدار در آمد و کسی پیش ایشان فرستاده پیغام داد که از شما چنین سخنی نقل کرده اند و علامت کذب این سخن آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب اردوی اعلا منعطف گردانید و چون شیرامون و برادران او فروق ما کذاشته پیشتر آمده بودند و با ایشان زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش ماندند و بران حدیث انکار کردند و گفتند بدل راست و نیت درست متوجه درگاه شده ایم و مقرر بران شد که روی بدرگاه پادشاه نهند و امرای منکو قاآن پیش شاهزادگان آمده یکدیگر را کاسه داشتند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون بنزدیک اردو رسیدند پیشتر ملازمان ایشان را سلاح باز گرفته موقوف داشتند و فرمان صادر شد که امرا خاصی نه بدرگاه در آمده بکشمیش یافتند و سه روز بطوی مشغول شده هیچ سخن از ایشان نه پرسیدند و روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند

حکم شد که هر لشکرے که با ایشان ست بهزار و صد و ده بهر خود در روند چنانکه اگر تا شب یکی در راه رود و نماند بسیاست رسد شهزادگان و امراء محفوظ و مضبوط مانده دیگر روز منکوقاآن بر صندلی نشست بنفس خویش شهزادگان را به یرغو داشت همه منکر شدند فرمان داد تا با یک شیرامون را چوب زدند معترف شد که با امراء بتوقعت شهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم در دولت منکوقاآن غالب آمده بادشاه یرغو داد و بزشمشیر زد تا جان به مالک سپرد و بعد از آن فرمود تا جماعت امراء تومان و سرداران که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود موقوف گردانیده و فرمان داد تا منکسار یرغوچی با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نماید و از تفتیش اختلاف در میان ایشان پدید آمد عاقبت الامر باتفاق معترف شدند که غدرے چنین اندیشیده بودیم و کرده چنین بگناه الیه منکوقاآن بر عادت مالوف خویش میل آن کرد که از جرائم ایشان درگذرد و عفو و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت انتهاز فرصت قلع و قمع خصم با اهمال و اهمال ورزیدن از منهج صواب دور باشد و بسرحد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد و کس از امراء نامور را که باغوای ایشان شاهزادگان و امراء که با تمنا اتفاق داشته بپاے خود بخون فوج آمده و بعد از یرغو بگناه خود معترف شده در دام بلا افتادند مگر شاهزادگان که بجهت عرق خویشی بجان امان یافتند و تفصیل این حکایات در تاریخ مغول مسطور ست مروی هست که در بدایت دولت منکوقاآن ایدی قوت که سرور بت پرستان بود در بیش بالیغ با طائفه از عبدهٔ اصنام مقرر کرد که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع باداے فریضه جمعه مشغول شوند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند تا قوت اسلام غالب آمده غلامی از میان آن جماعت ایمان آورده بادشاه را از اندیشهٔ فاسد بت پرستان خبردار کرد و یرلیغ صادر شد که ایدی قوت را گرفته بار دار دو بعد از تفتیش و تفحص بجریمه خویش معترف شد منکوقاآن عبرة للناظرین والکافرین فرمان داد تا او را به بیش بالیغ برده در روز جمعه هنگام نماز بخواری هر چه تمامتر در حضور اهل اسلام او را بقتل آوردند و دین مسلمانی از این سیاست در آن دیار رونق تمام یافت

ذکر مراجعت شاهزادگان به رخصت منکوقاآن و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و توران و بیان شمهٔ از ساورات افعال آن بادشاه کامران

چون منکوقاآن را خاطر از جانب منازعان فارغ گشت و ملک شوریده قرار گرفت دست دریانوال گشاده شاهزادگان و امراء و نوئینان را بفنون کرمت و صنوف عاطفت سیورغامیشی فرمود و بنابر آنکه مدت مفارقت برکا اغول و بوقا تیمور از حضرت باتو دور و دراز کشیده بود نخست ایشانرا رخصت انصراف ارزانی داشت و تحفه های شایسته و پیشکشهاے بایسته که لائق چنان بادشاهی بود مصحوب او گردانیده براے او فرستاد و قرا هلاکو را با عزاز و احترام تمام بولایتی که تعلق با و میداشت بازگردانیده و بازمقصد نارسیده اجلش در رسید و همچنین دیگر شاهزادگان را علی اختلاف طبقاتهم و نقد و جنس شاد و خوشنود گردانید آن جانور دار را که خبر از غدر امعنداد آورده بود نشان ترخانی داده چندان مال بوی بخشید که از اغنیای روزگار شد و از حیثیت جاه نیز رفیع مقدار گشت و جانب مشرق را بجز بیلواج که سوابق اخلاص را بموافق اختصاص مقرون گردانیده بود و در ملازمت بر دیگران سبقت نموده مفوض ساخت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر بپسرش مسعود بیگ سپرد و ارغون آقا را که بواسطه بعد مسافت بعد از قوریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و آذربایجان و غیر آن نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی که بندی از احوال او عنقریب رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی باسم نویسندگی در مصاحبت امیر ارغون روان شد و هر یک از گماشتگان را فرمود تا در ولایت شماره کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند و چون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادگان یرلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرگانان و غیر ایشان را عنایتها کرده فرمود تا آن احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادگان در اموری که تعلق بمصالح مملکت داشته باشد بمشورت نواب حضرت دخل نه کنند و مقرر فرمود که ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده باسبان یام اکتفا نموده چهار پایان مردم را نگیرند و بازرگانان دیگر بر اسبان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او تجار مرخص بودند که از یام خانها گرفته آمد و شد مینمودند و چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان جلوس منکوقاآن آتش ظلم و بیداد بالا گرفته بود رعایا بتخصیص دهاقین که قلم نویسندگان ظلم آئین بر ایشان جاری شده بود ارتفاعات آن طبقه باخراجات و عوارضات وفائی کرد فرمان داد تا عمال و اصحاب اشغال طریق مسامحت و انصاف مسلوک داشته و دست از جور و اجحاف کشیده رعیت نیز آنچه واجبی ایشان باشد براستی جواب گویند و سادات عظام و علماء انام و مشائخ را با احترام و دانشمندان نصاری و از عامهٔ خلائق کسانیکه بنابر کبر سن از کسب و کار عاجز آمده باشند از تکلیفات دیوانی و مئونات سلطانی مرفوع القلم باشند و بدعای دوام دولت بادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و یاسا داد تا عملداران مطلقاً میل و مداهنه نکنند و روی دل کسی نه بینند و رشوت نه ستانند و بار قوی بر ضعیف نگذارند و تجار با کیوک خان معاملات کرده مبلغی بر دیوان او باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج و مرج با خواتین و شاهزادگان که دم از مخالفت منکوقاآن زدند سوداها کرده بودند و چون ایشان را بنابر غدرے که اندیشیده بود قوت و مکنت نماند بازرگانان بنابر ضرورت صورت حال مدخود معروض رای بادشاه نیک اندیش گردانیدند بادشاه در صدد حقوق تجار آمده فرمود تا آن را حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در قلم آمد ارکان دولت با بادشاه گفتند که چه واجب ست که این مبلغ مال را که در ذمهٔ دیگران باشد شهریار زمان ادا نماید و اگر در این قضیه اهمال و اغفال رود هیچکس را محل انکار و ملامت نباشد اما منکوقاآن بحکم آنکه ز ملک ما که دولت راست نبیند

چه باشد اگر خرابی گردد آباد ٭ سخای او ارزان آمد جهانگیر ٭ که طغان کیا ترا امید بدو شیر بود فرمود که بر ممالک محروسه برات نوشته مبلغ مذکور تسلیم تجار نمود از طواف امم ارباب اسلام را بجزیادتی عوارف قاآن خسروانه مخصوص گردانید و ترفیه حال رعیت به حسن اعتقاد مبذول داشت و بیمن اهتمام او احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی در معموری و آبادانی نهاد و در ایام سلطنت او خلائق از حوادث زمان امان یافتند

ذکر شرف الدین خوارزمی که در حقیقت شرف الدین بود حضرت ملک لم یزل و پادشاه لایزال بمقتضی صفت جلال و جمال جمعی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در زمرهٔ اشقیا انتظام داده و به هنگام بروز ظهور تا روز حشر و یوم نشور از ایشان آثار خیر و شر و نفع و ضرر بعباد و بلاد و مصلح و طالع میرسد و هرگز جهان از وجود این دو طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنگیز خان شرف الدین خوارزمی در شقاوت ثانی مدانسته و غرض از ایراد نبذی از احوال او درین مقام آنکه ارباب تحقیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب صنایع و عهد القبایح بوده در تواریخ مسطور است که آن افعی صفت عقرب سیرت موش شکل مخنث فعل کرده دیوانه مردم گردار فارس میدان بی ارزی شرف الدین خوارزمی پسر جمالی بود از رساتیق آن ولایت در بیات مطبوع و شمائل مرغوب داشت روزی ملک خوارزم میگذشت نظرش بروی افتاد و صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای او پسندیده ملک افتاد تو سلطان آنگه خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین بعنی یا نوری عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون حجاب بینهما برطرف شد منصب دواتداری بعوض بازگشت و شرف الدین باحوال حسن آن در انحطاط نهاد روزگار بزبان حال این بیت املا کرد ٭ رخسار تو که توبه صد پاره شکست ٭ نزدیک شد که رو بسیه پوشی آورد ٭ و کبستن عاشق صادق اضافه علت گشته ملک را از صحبت او سامت و ملالت روی نموده در جستجوی بهانه می بود تا خود را از صحبت آن کس دون همت که باستعمال قلم فی الجمله فن سیاق و رقم آموخته بود رهائی دهد و در آن اوان که قاآن فرمود که چین تیمور بخراسان رود و آن سرزمین را به اتفاق چورماغون مضبوط سازد و چین تیمور خواست که نویسنده با خود همراه بردارد مشاهیر کتاب هیچکس میلی بآن سفر نمی نمود و عاقبت ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت چین تیمور روان کرد و او بر دراز گوش یک چشم سوار شده عازم خراسان گردید و در ملازمت چین تیمور زبان ترکی بیاموخت و چون غیر از دستر حمی نبود قدم پیش نهاده روی شناس گشت و قبل از وصول چین تیمور بخراسان قاآن در عهد دولت خود اکثر اهل قصبه و قریه که بتقدم ایلی پیش می آمدند مغولان باندک علوفه و گزی چند کرباس راضی می شدند و موضعی را که به قهر و قسر می گرفتند آنچه در ظاهر می یافتند غارت و تاراج می کردند و بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت نمیدادند چه حب اموال هنوز بر خاطر ایشان استیلا نیافته بود و چون چین تیمور در ولایت خراسان متمکن گشت شرف الدین زهرات دنیا را در دل ایشان شیرین گردانید تا از موضعی که ارباب و اهالی آنجا ایل میشدند مال امان حواله میکردند و جایی را که بقتال میگرفتند مردم انجا را شکنجه و تعذیب می نمودند و هر چه داشتند می ستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند و چون حکومت خراسان بی منازعت شریک بچین تیمور قرار یافت آن مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه خداوند حل و عقد شده بود و از خون دل و ایتام و اراذل صاحب ثروت و تجمل گشته بنا بر سبق خدمت و تواری اصحاب سعایت و کفایت بالغ به تمیکچی سوسیم ملقب آمد و چون دولت چین تیمور بنهایت انجامیده و نوسال قدیم بتمام او شد این مشوم منحوس به اردوی تور رفت و یرلیغی بدست آورد که بر قرار سابق بمهم خود مشغول باشد و بعد از آنکه نوبت حکومت خراسان به کورکوز رسید این طاغی ملعون همچنان بکار خود اشتغال می نمود و چون کورکوز در نسق امور عالم انگشت نمای بنی آدم بود شرف الدین نمی توانست که بی اشارت او قلمی بر کسی حواله دارد و باین سبب در خفیه پیش کورتیمور پسر چین تیمور میفرستاد و او را بطلب منصب پدر ترغیب و تحریص مینمود و بظاهر با کورکوز از مراسلات و مصادقت میزد و با زن زن بود و با مرد مرد عاقبت وسوسه آن نامرد در خاطر کورتیمور سرایت کرده بپایه سریر سلطنت از خراسان کسان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمد و مهم منجر بآن شد که قاآن ارغون آقا را با جمعی بتفحص احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند آن منافق بمنزل ملازم کورکوز بود و شب بتعلیم و کورتیمور قیام می نمود و چون بعد از منازعت بسیار که میان کورکوز و کورتیمور روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که مهم کورکوز را در خراسان انهی رسند و منازعان بپای اردوی اعلی حاضر شوند و بنابر فرمان واجب الاذعان کورکوز و کورتیمور بتراقوم رفتند و شرف الدین همچنان ملازم کورکوز بود و بعد از آنکه برغوچیان از پرسش ملول شدند پادشاه او کورتیمور را گناهکار ساخته کورکوز به سیورغامیشی اختصاص یافت و یاران او کورتیمور به ضرب خشبات مجروح و متألم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم او کورتیمور دفتری بخط بد و کتابت آن بدبخت و روی بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و خدمتش را معلوم شد که آن همه فتنها بتلقین آن لعین و تقریرات شریر و به گفتار او متولد شده است صورت حال را معروض پادشاه عادل و شهریار باذل گردانید قاآن فرمود که شکل و هیئت شرف الدین از خبث باطن و رجس شریرت او مخبر است اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از کیدت خدیعت او اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز نیز بواسطه وسوسه و تلبیس او از جادهٔ مستقیم منحرف گردد صواب آن می نماید که این خبیث بطرف دیگر فرستاده شود و شرف الدین از استماع این کورکوز خائف بود از این سخن مستبشر گشت جماعتی از دوستان کورکوز با او گفتند که صلاح در آن است که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت که او

بازیست از طبل بیرون جسته هر که گیرد او را باشد و ناصحان آن سخن انکار کرده بر حدیث خود اصرار نمودند و کورکوز نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه گردانید که محاسبات خراسان و مازندران بغایت مفروق نشده شاید که عمال و متصرفان در غیبت شرف الدین چیزی با او حواله کنند و بدین بهانه رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافته بعد از قطع منازل بطوس رسید شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشید و محمود شاه سبزواری که در سفک دماء ید بیضا داشت سپرده خواست که او را از میان بگیرد اما چون محنت و نکبت اهالی خراسان بسر نیامده بود و از کاس بلیهٔ ایشان جرعهٔ باقی مانده آن معنی در حیز تعویق افتاد و درین ولا قاآن رحلت کرده از پیش یکی از شاهزادگان عالی [illegible] ایلچیان بطلب کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان به اردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطهٔ بی عنایتی خاتون در ورطهٔ عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بایالت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود و مهمات شرف الدین کمین اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بی عاقبت در اردو مستقبل شد که مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانهٔ عامره رساند و در خدمت امیر ارغون بازگشت و چون بدهستان رسید ایلچیان باتو آمده او را باردوی شاهزادهٔ مشار الیه بردند و بنابر آنکه خصمی در برابر نبود و مال قبول کرده بود از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز با امیر ارغون ملحق شد و باستخراج اموال اشتغال نمود و محصلان به اطراف ولایات فرستاده و حال آنکه عشر عشیر آنچه مستقبل شده بود باقی نمانده بود و خود در تبریز توقف نموده بمقتضی سرشت بدبنیان را بر وضیع و شریف و متمول و مفلس گماشت تا بتعذیب و شکنجهٔ مردم مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علماء پیش او رفته از روی نصیحت سخنان گفتند و آن اخس خسیس و انجس نجس بعد از اهانت و اذلال ایشان آنچه مقرر کرده بود بر تبریزیان حواله نموده و بیوه زنان و یتیمان که در شرع و عرف بر ایشان حرجی نیست و چنگیز خان نیز آن جماعت را از مطالبه و مواخذه معاف داشته بود از طریق اضطرار بدر خانهٔ آن بدکار بدکردار آمدند و غیر از فحش و دشنام هیچ نمی شنیدند و امیر ارغون آنچه بآن جماعت حواله شده بود از خاصهٔ خویش تسلیم می نمود و سید مجتبی در انقضای آن رنج و عنا این رباعی گفت

رباعی
زنهار بنام و ننگ باید کوشید ⁂ وین باز بنام و ننگ باید کوشید ⁂ زنهار نمیدهند و زر میخواهند ⁂ ناچار بنام و ننگ باید کوشید

و چون فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از مهم تبریز فارغ شد روی به قزوین نهاد و در رمضان سنهٔ اثنین و اربعین و ستمائه بآنجا رسیده در کوشک ملک نزول کرد و اکابر و معارف شهر را حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشته در وقت افطار هیچ چیز بآن جماعت نداد و طایفهٔ دونان را که از برای دو نان صد کس را در تنور آتش می نهند بر قزوینیان گماشت تا آبروی مردم ذی ناموس را بر خاک مذلت و هوان ریختند از شدت عقوبت و محنت شکنجه و مطالبهٔ زر نالهٔ بیچارگان باوج آسمان رسید [illegible] خورد اگرچه برادرش را می دید بحال او نمی پرداخت و نه شوهر بهم زن می ساخت و دران چند روز که آن بدکیش بی دین در بلدهٔ قزوین بود هر روز مضمون یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح می پیوست بعضی از مساکین فرزندان را بتبشیری می فروختند و بعضی اندک چیزی نفس شریف خود را در معرض بیع می آوردند و بعضی اوقات از محصلان بدر خانهٔ شیخی که تجهیز کرده بودند می آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از بدن مرده کشیده می بردند فوجی از ضعفا و عجزه چون چارهٔ دیگر ندیدند بصومعهٔ شیخ الاسلام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گیلانی که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحت فرماید و جناب ولایت مآب بعد از مراقبه سر بر آورده فرمود که حجب ظلمانی دل بر تمل آن ابلیس تلبیس را احاطه نموده و انوار ایمان از سراچهٔ ضمیر تیره ماه انقطاع یافته بر بند و موعظت اثری مترتب نخواهد شد اما خاطر فارغ دارید که دعای مظلومان باجابت مقرون گشته و از شست قضا ناوک جان گزائی بر حیات او خورده که زخم او ظاهر نیست و تا من درین واقعه باشما شریک باشم از ادراری که سال بسال بر آن نفقهٔ درویشان [illegible] دیوان میر سید محقر باقی مانده آن را بشما تسلیم نمایم و هرچند ندادید [illegible] تسلیم آنها کرده و چون شرف الدین از کار قزوین باز پرداخت روی نامبارک بری نهاد و بآنجا رسیده فرمود تا زنان را دری گشاده و مردان را پای برهنه از خانه بیرون کشیدند و هرچه داشتند بگرفتند و درین اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سائر مملکت عراق [illegible] آمده و نقود آوردند و گفت تا چهارپایان در مسجد جامع رانده بارها از دواب فرو گرفتند و ازانجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستاد و ایشان بمقصد رسیده و عورات را از سینه و مردان را از پا می آویختند و چون کار و او مغانیان بآنجا رسید بآمیلیه توسل جستند و از قلاع رود باپاهی جرار آمده بر آن دیار استیلا یافتند و طایفه را کشته و زمرهٔ را کوچانیده و قصبه گردکوه بردند و حصار دامغان را با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استرآباد و آمل و کبود جامه همین معامله پیش نهاد و اهالی آن مواضع را بر پلاس ماتم نشاندند و محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاده و خدمتش بواسطهٔ مخالفت رفض و بغضی که با اهل سنت و جماعت داشت چنین مشقت و زحمت بآن جماعت رسانید که حجاج را آزرده طلبیدند و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد مقدس رسیدند خادم روضهٔ طیبهٔ امام علی بن موسی الرضا رضوان الله علیه نزد امیر ارغون و شرف الدین آمده و امیر ارغون باو پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند و چون خادم پروانه را نزد آن سگ دیوانه آورد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش خادم زدند که بیهوش شد و آن نابکار زشت در آخر [illegible] فرمود تا چهارپایان را در زراعت باهشتند و دران ولایت از مزروعات نشان نماند و چون آن مخذول

منحوس بطوس رسید رنجی که در طبیعت ناپاکش بهم رسیده استعداد یافته بود استیلا پذیرفت و با آنکه پهلو بر بستر منیه نهاده بود پنبهٔ غفلت از گوش هنی کشیده پیوسته بالش در روبان گردان بود که فلان بهمان چندین و چندان وجه تا نوبت بمتعلقان وخواص او رسیده و نهزار دینار مبلغ خود حواله کرد و چون اطبا از معالجه بعجز و قصور اعتراف کردند او نیز صورت ملک الموت مشاهده کرده دانست که با چنین خصمی قوی کردن دست بدر کردن نتوان با امیر ارغون پیغام داده که امیر باید که بر تو التفات بر تحصیل آنچه بر نام هرکس رقم شده افگنند تا اموال وصول یابد و دیگر آنکه محبوسان را که فنای ایشان بر بقای رجحان دارد از میان برگیرد و اگر در آن خللی به قواعد کسی که منوط گردانیده دوام راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و رشتهٔ انتظام مهام گسیخته گردد و هنوز این کلمات واهی بگوش آمیز نرسیده بود که روح آن فاجر از بدن مفارقت نموده بدرکات جحیم پیوست و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک آن افعال ناموجه کرده محبوسان را اطلاق فرموده وخلائق بر فوت او شکر بگذاردند و صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و به فراغبال در مهاد امن و امان گذار دیپلو بر بستر و فراش استراحت نهادند و هیچ لذتی بدان نرسد که مظلومی خائف در عین اضطرار و بیچارگی ایمن و مطمئن گردد و اگر دامن غرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید بزبان حال او بمضمون این مقال مترنم گردد که بنگ چنگ گوئیم آن حکایتها که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش

ذکر توجه التفات منکوقاآن باارباب مناصب وفرستادن قوبیلای قاآن هلاکو خان را بمشارق ومغارب

منکوقاآن که بخت موافق و طالع مساعد از اولاد چنگیزخان منفرد و ممتاز بود و چون بسعی واهتمام صادین خان یعنی باتو بر سریر خانی و تخت جهانبانی متمکن گشت پرتو التفات بر احوال علماء و فضلاء و زهاد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان اشتغال ملکی انداخت و بواسطهٔ عدل و انصاف او امور عالم انتظام و جراحات سینه ها التیام یافت و لشکرها به اطراف و جوانب عالم روان کرده معاندان و منازعان سرخط فرمان او نهادند و از اقطار و امصار و بلدان اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران افعال روی بدرگاه او آوردند و در رعایت سلطنت فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کردار کاردان به تفحص احوال جمهور اشتغال نماید و فرمود که بلغای آقا که متقلد خدمت اختصاص داشت سرور حجاب باشد و مقاصد و مارب خلائق بعرض رساند و امثله و مناشیر او سواد کند و نویسند و فرمود که به تیکچیان مسلمان امیر عمادالملک ختنی که او بملازمت قاآن و کیوک خان نیز باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه بامور دیوانی متعلق بود از قرار اموال و تعیین اشتغال امیر بولغای بان بپردازد و علی هذا القیاس هرکس را بکاری که شایسته او بود منصوب گردانید و چون از این قضایای جزئی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر خود قوبیلای قاآن را بفتح بلاد مشرق و بعضی از ولایات ختای تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد فرمود تا هرکه مطیع و منقاد شود ذیل مرحمت و عاطفت بر سر او گسترد و کسیکه جادهٔ عصیان و طغیان سپرد او را نیست و ناچیز گرداند و قوبیلای با جنود نامحدود و جیوش نامعدود روی بدیار مشرق نهاد و شیرامون را که با وجود بساط مصادقت ممهد داشت همراه خود برد و بعد از چندگاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که طغار و آذوقه در این طریق مفقود و ناموجود است و راهها صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد به ولایت قراجانک نهضت نمایم و لشکر را اسیر ساخته بخدمت آیم مسئول او مبذول افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان به برادر پیوست و منکوقاآن در آن موضع قریلتایی ساخته برسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین القزوینی که از خوف و هراس قصد ائیان اسمعیلیه پیچیده بود بپایهٔ سریر سلطنت مسیر آمده از طاعده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده الحیان تا بجزیره حکایت قتل معتصم عباسی بعرض رسانید بنابر آن و ثوق منکوقاآن برادر دیگر خود هلاکو خان که مخائل جهانداری در شمائل او مشاهده میکرد بضبط بلاد غربی نامزد کرده فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی که بموافقت او روان شدند و داستان هلاکو خان بعد از ذکر طائفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند در این اوراق به تفصیل سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکو خان چندگاهی بگذشت منکوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرام در محلی که شایسته قریلتای باشد شاهزادگان و امراء و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر کردند و حسب الفرموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع گشتند و در اظهار عیش و عشرت هرکس بقدر قابلیت حکایتی ایراد کرد از آنجمله دامادان چنگیزخان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آن است که هر که بر سر بر خانیت استقرار گیرد و عرصهٔ ممالک را از یاغی بادیه پاک سازد منکوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که چوگان پادشاه تنکتاش و امیر سی که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسپ طغیان و عصیان جولان می دهند منکوقاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهدهٔ مهمات عظیم نقصی نموده و ولایت کشودند ما نیز میان بجانب نفس خویش حرکت خواهیم کرد و شهزادگان به اتفاق عرضه داشتند که پادشاه را برادران و بنی اعمام دولت یار رفیع القدر هستند که هم او کفایت کنند چه احتیاج که آن حضرت تعب اسفار کشد منکوقاآن در سخن ایشان سمع رضا اصغا ننموده و تهیهٔ اسباب یورش فرمان داد ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا که بارادهٔ خالق ارض و سما

در آن سرزمین منکوقاآن پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهاے خشم آمیز و پیامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمهٔ از باس سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که چوگان اگر میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد باید که شحنهٔ ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر عیاذاً بالله سر از صولجان اوامر بتابد بر تقدیرے که جان بتنگ یا بیرون برد مانند گوے در عالم سرگردان شود و چون ایلچیان به ماچین رسیده پیغام بگذاردند نایرهٔ خشم چوگان اشتعال یافته و شرارهٔ غضبش در التهاب آمده عنان تمالک و زمام تماسک از قبضهٔ اختیارش بیرون رفته و جوابهاے باخشونت داد و گفت اگر کشتن ایلچی روا بودے سزای شما در کنار شما می نهادم با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیز خان تا غایت لشکر مغول در دیار ما به تاختن و آختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کوشش و جرب اقدام مینمایند هنوز از بحر نهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطهٔ افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط وسیع را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع پیموده خشم مغول را نصرت و ظفر خود مغرور نباید بود و مسرور نه شاید شد هیهات هیهات اجزای خاک با دم مر چگونه پاے ثبات تواند افشرده و آتش سوزان از سر تیزی خار مغیلان چه باک دارد اگر بقای خود و حیات لشکر خواهد باید که پاے در دامن قناعت کشد و ایلچیان گفتند که ما زهره و یاراے آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جان است و اگر ننهادار ایم ممکن که معاتب و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم و چوگان یکے از خواص خود را با نامهٔ مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرده چو منکوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که بازگرد و با حاکم خود بگوے تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکرهای جرار مانند بحر زخار میرسیم بعد از آن ایلچی را گسیل کرده باحضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل با شصت تومان مرد روے بتنگاش و میری نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک براهی روان شدند و چون پادشاه بکنار رود خانهٔ قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شیرامون نبیرهٔ اوکتاے قاآن را با اولاد کیوک خان خاجو و باتو در آب انداختند آورده اند که اوکتاے قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکوقاآنرا بغایت مکرم و معزز داشتے روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با اینهمه تربیت مشاهده خواهی کرد که از او بفرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید و باید که مردم این کفران نعمت بمادرش نسبت کنند نه با او بالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزهه مدتها توقف می نمود و چون بحدود تنگتاش رسید بمحاصرهٔ قلاع آنجا مشغول شد و بعد از فتح قتل و نهب بتقدیم رسانند و برادرش قوبلا قاآن بار دیگر بجانب ختا رفته و در دفع خصمان و تسخیر بلاد سعیهاے بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعے کثیر بیورت آخرت رفتند و منکوقاآن بلاد و قلاع را در حوزهٔ تصرف و تسخیر آورده میرفت تا بیکے سهگین کوه آمد به بلندی ۱ که روی مه از تیغ او بودے ریش ۲ و بر فراز آن کوه قلعهٔ رفیع و حصاری منیع ساخته و پرداخته بودند که برج آن بفلک البروج دم از مساوات میزد و بپایهٔ تیزرو وهم گرد زیر آن در نمے یافت کنگرهٔ عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از متانت آن متزلزل و مضطرب و به آلات جنگ و ذخائر فراوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون و لشکر مغول بر مدار آن صف کشیدند و مدتی دیر باز و زمانی دور و دراز به محاصرهٔ آن اشتغال نمودند و هر چند حیل و تدبیرات اندیشیدند فتح میسر نمیشد و چون فصل زمستان بپایان رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت بتنگ آمدند امرا عرضه نمودند که مصلحت در مراجعت است چه آب این نواحی ناسازگار است و زمین این دیار پر بور و مار و چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکوقاآن سخن ناصحان نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبت الامر به مرض مهلک گرفتار گشت و بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه درگذشت مدت سلطنت او هفت سال و کسری بود ذکر سلطنت قوبلا قاآن او پسر چهارم تولی خان است و در زمان وفات برادر خود منکوقاآن به فتح بلاد ختا مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نوئینان که مصحوب او بودند در شهر جنگد بر سریر خانی و مسند قاآنی بنشست و برادرش اریق بوکا که منکوقاآن در زمان توجه بولایت تنگتاش او را بمحافظت اردوها تعیین کرده بود در قراقرم بر تخت سلطنت نشسته بمضمون الملک بعد ابی لیلی لمن غلبا عمل نموده دم از محافظت قوبلا قاآن زده دعوے استبداد و استقلال کرده باجتماع عساکر فرمان داد و شهزادگان و نوئینان اردو زمرهٔ ملازمان قوبلا قاآن انتظام داشتند رسولان بقراقرم فرستاده از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قول مغول و تاتار دو فریق متوجه دو طریق گشتند و از الوقیت با برخلاف یاساے قدیم و یوسون چنگیز خان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد اریق بوقا ایلچیان باطراف ممالک فرستاد تا خزائن و ذخائر و اموال و متوجهات سالیان و گلها و رمها چندانکه ممکنست و قدرت رعیت ضعیف سنایت بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز بوقاخان بعد از فوت برادرش باتو دعوے سلطنت کرده او در دیانت و مسلمانی از اوروغ چنگیز خانی ثانی نداشت و میان برادران منازعت بجاے رسید که دیگر مجال موافقت نه داشت و از

هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل منقلای در حرکت آمدند و در موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاده بعد از محاربهٔ فراوان سپاه ارتق بوکا فرار کردند و چون گریختگان به قراقرم ارتق بوکا رسیدند مردم متوهم شده و مستشعر گشته وارد و بازار برقرار گذاشته سر خویش گرفتند و ارتق بوکا ایلچیان شاهزادگان را که از اردوی قوبیلا قاآن آمده بودند بقتل رسانیده روی بفرار نهاد و قوبیلا قاآن بقراقرم رسیده میل شهر نکرد تا مردم دار الملک مستاصل نگردند از شهر سند تماجی با پیشکشها و تنسوقات لایق استقبال نمود و قوبیلا قاآن پرسید که ارتق بوکا چند روز است که از شهر بیرون رفته گفتند یک هفته باشد تقاچار گفت من از عقب او رفته و او را با نوکران گرفته بیاورم قوبیلا گفت او قاآنی است و من اقا ما نیست پیش من آید و چون آوازهٔ قتل ایلچیان بگوش قاآن رسید نائرهٔ غضبش التهاب یافته فرمان داد تا دو زنخی را که یکی از امرای ارتق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس گردانیده بودند بکشتند و قوبیلا قاآن بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختا نهاده و ییسونکو را با دو تومان چریک در سرحد ولایت بگذاشت و در اثنای این حال ارتق بوکا که با لشکر گرسنه و اسپان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان بود ایلچیان پیش قوبیلا قاآن فرستاده و تمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاآن فرمود ما از سر جریمهٔ او درگذشتیم باید که بی تحاشا بدرگاه آید و در خلال این احوال هلاکو خان و الغو نبیرهٔ جغتای که قوبیلا قاآن را محق میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی کرد قاآن در جواب ایشان گفت که بواسطهٔ عصیان ارتق بوکا اهل و الوس آشفته گشت هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خود متشبث بمقام معذرت و ندامت آمده از کردار خود پشیمان گشته است اکنون باید که آن برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام مضبوط و محفوظ دارد و مردم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق و سایر ولایات که متعلق بساسانیان یعنی با تو بوده به برادرش برکا اغول مفوض باشد و از التای تا کنار آب امویه محکوم حکم الغو باشد و ایلچیان بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و چون اسپان لشکریان ارتق بوکا فربه شدند و کار و بار دیگر از نظام و انتظام پیدا کرد از وعدهٔ خود تجاوز جایز داشته و بخار پندار سر بدماغ او راه یافته و مانند بلای ناگهانی بر سر ییسونکو که قوبیلا قاآن او را در سرحد ولایت گذاشته بود فرود آمده و سپاه او را منهزم و متفرق گردانید و قوبیلا قاآن از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف و استعمال آلات قتال ارتق بوکا منهزم گشت قوبیلا قاآن فرمود که هیچکس از عقب گریختگان نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از سورت سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر و نصرت قاآن بیورت خود مراجعت نمود و لشکریان را دستوری داد که بوطنهای خود رفتند و نوبت دیگر ارتق بوکا لشکرهای پراگنده جمع آورده تشمر جنگ و پیکار نمود و لشکر با مدار شده قوبیلا قاآن نیز با سپاهی که کوه از سم اسپان ایشان حکم هامون گرفتی در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین و تلاقی عسکرین دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام از نیام برکشیدند و نائرهٔ حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را بر احوال افتادگان معرکه دل بسوخت و از بام تا شام آسیای معرکه بر خون بهادران و دلیران گردان بود لخت لخت جمعی نامتجدد ارتق بوکا طریق انهزام مسلوک داشتند و بهنگام ظلام او بنفس خویش فدائی وار بر قلب قوبیلا قاآن زده زلزله در زمین و زمان انداخت قاآن عنان عزیمت بجانب ختا منعطف گردانید و شاهزادگان متفرق شده روی بمنازل خود نهادند و ارتق بوکا ایلغامیشی برادران کرده چون بکنار بیابان ختا رسید امرا از مصلحت در مراجعت دیدند و با استصواب ارباب خرد و تجربه بجانب قراقرم روان شد و در آن موضع سه شبان روز بجشن و سرور بسر برده شاهزادگان و امرا و نوئینان را بصنوف عواطف و عوارف مستظهر و بلند پایه گردانید و در این اثنا خبر رسید که الغو نبیرهٔ جغتای خان باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده انجمنی را وسیلهٔ تقرب قوبیلا قاآن میداند و ارتق بوکا بیاسامیشی افواج حشم و طبقات خدم مشغول شده گفت اول بدفع فتنهٔ او قیام نمایم بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام روی بجانب ختا آوریم

ذکر مخالفت الغو و بیان احوال وی

الغو جوانی مشهور بدلیری بود و از عهد صبا تا وقت شباب ملازمت پایهٔ تخت در رکاب منکو قاآن می‌نمود و روز بروز مهم او در ترقی و تزاید بود تا محل اعتماد امرا گشت و محسود و مغبوط شاهزادگان کامگار آمد و بعد از رحلت منکو قاآن ارتق بوکا او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داده انیس و جلیس خویش گردانید در آن اوان که ارتق بوکا بر سریر دولت در قراقرم متمکن گشت قوبیلا قاآن حکم کرد که دیگر از ولایت ختا خوردنی بولایت قراقرم نبرند و بدین سبب قحط و غلای عظیم در قراقرم روی نهاد چنانچه قرص نان گندم بچشم مردم مانند قرص خورشید عزیز الوجود گشت و در اثنای این اوقات ارتق بوکا اندیشناک میبود که مبادا هلاکو خان بنا بر هواخواهی قوبیلا قاآن روی بترکان و ما وراء النهر نهد و بنا بر این دو مقدمه با امرا مشورت کرد که یکی از پادشاهزادگان را بآن مملکت فرستد تا بارسال ماکولات قیام نماید و میان او و مخالفان سد باشد امرا گفتند که شایستهٔ این مهم خطیر الغو است که بعقل و کفایت و شهامت و صرامت از ابنای زمان امتیاز دارد و ارتق بوکا پرتو التفات بر حال الغو افگنده او را بحکومت ولایت جدش جغتای نامزد کرد و الغو با خاطر منشرح روی بمقصد نهاده و در مقدمه ایلچیان پیش ارغنه خاتون مخلفهٔ قرا هلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق بدو می‌داشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد و ارغنه خاتون با دلی آزرده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و الغو از المالیق تا کنار آب جیحون در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورد و خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد و آنا اغلق حمل بر بیوفائی او نکرده اظهار انجمنی

در نهایت حال نیکو و بعد از چندگاه ایلچیان ارتق بوکا رسیدند تا از دیار ترکستان و ماوراءالنهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایات
فرستاد تا نعمت بی‌قیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند و چون چشم الغو بران اموال افتاد قوت طامعه‌اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشت خواست که ببهانه
متمسک جسته دست تصرف بآن دراز کند و در تضاعیف این احوال بسمع او رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا استخراج نموده‌ایم الغو را
در آن چه مصلحت است و بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانیده فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند ارکان دولت گفتند که چون برچنین حرکتی اقدام
رفت صلاح در آنست که قوبیلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان را کشته مالها بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان باردوی
قوبیلا قاآن روان کرد و بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت برآشفت و ائمهٔ اسلام و علما و نصاری و بخشیان را در قراقوم گذاشته
حکم کرد تا سائر مردم را ساختگی یورش کنند و بآن جماعت گفت که اگر قوبیلا قاآن باین دیار رسد باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر سنگین متوجه رزم الغو
شد و بعد از چند روز قوبیلا قاآن از جانب ختا رسیده ظاهر قراقوم را مخیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند و قوبیلا قاآن
همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی ارزانی داشت و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طائفه غیبت قوبیلا قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختا
علم مخالفت افراشته‌اند و چون مصلحت در مراجعت دانست برفور متوجه دارالملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقوم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امرای معتبر خود قرابوقا را
باسپاهی آراسته بمحاربهٔ الغو نامزد فرمود و الغو نیز تشمیر جنگ و پیکار گشته در برابر او آمد و از طرفین کوشش کشش بتقدیم رسیده الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بعد از
کشته شدن قرابوقا مغرور گشته و با خاطر جمع باردوی خود بازگشت ناگاه لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او با جمعی بطرف کاشغر که با قوبیلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و
بعضی امرا از او متنفر شده و ببهانه‌ها تمسک جسته روی بمواطن خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطهٔ قحط و غلائی که در عمالیق روی نموده بود خلقی کثیر در معرض
تلف آمدند و اسپ بسیاری نیز سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست به دعا برداشتند و ارتق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده
شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی در اثنای شراب خوردن باد تند برخاست و خیمهٔ هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال مینمود بجنبانید و ستون خیمه شکسته
جمعی مجروح و خسته گشتند بقیهٔ امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند این معنی را فال بد دانسته که زوال دولت او نزدیک است در همان چند روز طائفه از خواص
و مقربان وی هر کس بگوشهٔ رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا شنیده لشکرهای پراگنده جمع آورده و چون خدمتش دیده دولت خیره و روی احوال در آئینهٔ آمال تیره دید
و دانست از تخت و افسر خود مایوس گشته و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قد ندمت و ما ینفع الندم با طائفهٔ از اعیان قاآن خویش مشورت کرده عازم
آن گشت که التجا به برادر خویش قوبیلا قاآن نماید و دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شاهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن آثار نکبت بر
صفحات روزگار ارتق بوکا دیده از وی تخلف نمود و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و ارتق بوکا با معدودی چند باردوی قوبیلا قاآن رفت و ارغنه خاتون بترکستان و
ماوراءالنهر مراجعت نموده الغو را بخواست و بشفاعت او از سر جریمهٔ مسعود بیگ بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض نمود و اکثر حکایات قوبیلا قاآن و
ارتق بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده و بعضی ازین روایات مخالف است از آنچه از فتوحات چنگیزخانی مسطور شد والله اعلم بحقیقة الاحوال **ذکر
بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار و اختتام حکومت او** قیدو خان چون از ارتق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاده
در دفع خصمان از وی استمداد نمود و برکا فرمود که زایچهٔ طالع او را به نظر احتیاط درآوردند تا از دلائل نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد و چون بموجب
فرموده عمل نمودند طالعش را قوس یافتند و هر دو سعد در درجهٔ طالع بود و زحل در خانهٔ دوازدهم که نزد ارباب تنجیم نحوست تر از آن خانه ندارد و مریخ که کوکب شجاعت و
جلادتست در وتد عاشر بود و از امارت سماوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در غایت قوت است و بر خصوم و اعادی ظفر خواهد یافت و مدتها بر چهار بالش حکومت تکیه خواهد زد
و برکا خان شهزادهٔ موحد مسلمان بود و چون بر طالع خجسته آغاز فرخنده انجام قیدو خان اطلاع یافت بمال و لشکر مدد داد و فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای
او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد و الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابلهٔ او فرستاد و بعد از اشتعال نیران قتال قیدو غالب آمد و آن امیر کشته گشت و نام بهادری قیدو
در مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از یکسال الغو بمرض طبعی نماند
و خاتونش پسر خود مبارک شاه را که در زمرهٔ مومنان انتظام یافته بود منصوب داشت که هیچ کس بر رعایا حیفی کند و بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جانبی تمسک
می‌جستند و از هر کسی وسیله می‌طلبیدند و درین اثنا قوبیلا قاآن واقعهٔ الغو را شنید براق اغلان را که یکی از احفاد جغتای بود بنوازش و عوارف مخصوص گردانیده

بائزه و یرلیغ داد و گفت تا هرگز دولت رفته بیاسامیشی الوس جد خویش مشغول شود و براق با مناشیر حکومت به تختگاه جغتائی آمد و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمده بعضی از امرای مبارک شاه را با خود متفق ساخته و روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته و از قضای آلهی مبارک شاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزائن و دفائن و اسب و شتر و گله و رمه مبارک شاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داده مبارک شاه به مجرد حیات قانع و راضی شد و براق خان جلایر پایه را که به مزید هنر و شجاعت از امرای ملازمان مبارک شاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرده مرتبهٔ او را از سائر امرا و اینیاقا آن بگذرانید و در مدت چهار سال آقا و اینی و وضیع و شریف الوس جغتای بر سلطنت براق خان یکدل و یک زبان شدند و اوبال و نحوست آبادان گشت و با شارت قوبیلاقاآن متوجه رزم قیدو گشته قیدو بر او غالب آمده براق بیورت خود مراجعت نمود و متعاقب آن حال قبچاق اغول باصلاح بنی اعمام کوشیده بزلال نصیحت غباری را که میان قیدو و براق اغول ساطع شده بود بنشاند و براق بعد از آن کنگاج و ختمی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقاخان در سلک تحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی

ذکر وصول ارتق بوکا به اردوی قوبیلا قاآن و خاتمت کار آن شاهزادهٔ نادان

بیسامان حیران ارتق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن شد چنانچه مسطور گشت و چون خبر وصول و نزول او نزدیک رسید درگاه عالم پناه را بسواران زره و جوشن پوش بیاراستند و مدتش را ساعتی دیر بازمانند حلقه بر در بداشتند آنگاه چنانچه عادت مغول ست که ارباب جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه می آورند او را از آن در بمجلس رسانیدند و بموجب فرمان ارتق بوکا را در محلی که ایلچیان می ایستادند باز داشتند و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و سرور سینه در جستجوی جنگ و پوی آنچه بودی حق بجانب من بود یا بطرف شما ارتق بوکا بی تحاشی و تفکر جواب داد که سلطنت امروز حق قوبیلا قاآن ست و عاقبت ارتق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده بعذرخواهی زبان بگشاد و تقاچار نویان با او گفت که فرمان قاآن چنان ست که از روز گذشته یاد نکنیم و امروز بشرب می ارغوانی و استماع اغانی بسر بریم و زانو زده معروض قاآن گردانید که ارتق بوکا ایستاده ماست فرمان داد که با پسران خویش بنشینند و در آن روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود روز دیگر ایلچیان قاآن جهت احضار شاهزادگان و نوئینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بود روان شدند تا قریلتای گروه ارتق بوکا و امرای او را در موقف یرغو پرسش باز دارند و چون اشراف اطراف در آمده مجتمع گشتند یرغوچیان در مقام استفسار آمدند ارتق بوکا گفت که جمیع جرایم و خیانات با ماست و امرا در این باب گناهی نیست این سخن مقبول و مسموع نیفتاده بعد از تفحص و تفتیش اکثر امرای ارتق بوکا را بیاسا رسانیدند و قوبیلا قاآن نخواست که برای ابقای ملک تعرضی به برادر رساند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار بر آن دادند که ارتق بوکا و آسی پایکا از عظمای امرا او بود به بخشایش ممنون سازند و قاآن ایلچیان نزد کاو هلاکو فرستاده از مافی الضمیر خود ایشان را اعلام داد و هر دو پادشاه زاده در جواب گفتند که آنچه رای صواب دید قاآن است انکار و اعتراضی نیست و چون رسولان معاودت نموده آنچه شنیده بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا ارتق بوکا را با آسی پای از آتش گذرانیده بار دو در آوردند و از حکمای ختا که در پایهٔ سریر سلطنت عصیر حاضر بودند پرسیدند که هرگز در دیار شما مثل این قضیه که آهنی تیغ در روی آقا کشیده و جمعی بیگناهان در میان کشته شده باشند واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطورست که در زمان سابق دو برادر در ملک منازعت نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و پیرامون برادر از خارهای تیز دیواری کشیده و در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش منقضی گشت قوبیلا قاآن بر وفق تقریر ختاییان فرمود که چهار دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و ارتق بوکا را با خواص و مقربان و خواتین و فرزندان در آن وحشت آباد فرستاد و طائفه از زبانیه دوزخ و عفاریت که در صورت انسانی مخلوق شده بودند بر ایشان گماشت جهان روشن و فراخ بر ارتق بوکا تنگ و تاریک گشت و راه خروج و دخول بر وی مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بر روایتی مدت یکسال در آن محنت جای بسر برده آخرالامر به چنگ عزرائیل گرفتار شد زمان حکومتش چهار سال ذکر قوبیلای

قوبیلا قاآن و بعضی از وقایع و حوادث آن زمان

چون گلزار مملکت قوبیلا قاآن از نقار خار اغبار پیراسته شد و ارتق بوکا وفات یافت بعد از شرائط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر محلکاه داد ندکه تا جان در تن باشد در کوچ دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل گردانید و بساط عدل و داد بمرتبه مبسوط گردانید که پسر خود را بواسطهٔ آنکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود چوب یاساق زده تا یکسال مقید و محبوس داشت در تاریخ سنه اثنین و ستین و ستمائه ایلچیان بخواتین و شاهزادگان فرستاد که بقریلتای حاضر گردند مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد باتو و شهزاده قیدو و نبیرهٔ اوکتای قاآن که از قوبیلا قاآن متوحش و متوهم بودند و قوبیلا قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب قیدو فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزندان عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت بحضرت مسارعت نمایند تا دیده ها بدیدار یک دیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه روزگار سپاهی و رعیت افگنیم قیدو و مساعدت بخت بیدار جواب داد که امسال اسپان خیل و حشم ما لاغراند اگر توفیق رفیق گردد سال دیگر شرف پای بوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانه ها تمسک می جست و بتاخیر و تسویف روزگار میگذرانید و لشکرها باطراف و

بجوانب مملکت خود میفرستاد و اهل بغی و عصیان را گوشمالهای بواجب می داد و چون لبث او در بنگ تیمد و از اعتدال گذشت و آوازهٔ فتوحات او بر ختا رسید قاآن از تهور و تسلط او اندیشناک شده جمعی از شاهزادگان و نوئینان را با لشکری بجنگ قیدو فرستاده و ایشان بموجب فرمان روان شده بعد از پنج ماه از ختا بکنار آب آرویش رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند که در اوائل فصل خریف کرچهارپایان فربه شده باشند دست در کمر حریف زنند و درین اثنا بعضی از شاهزادگان بنابر اغوای افساد ارباب فتنه و فساد طریق عناد مسلوک داشته سرداران لشکر را گرفته برخی از آن جماعت را پیش اولاد باتو و زمرهٔ را نزد قیدو فرستادند و خدمتش از تعرض اضداد محروس و مامون ماند و بعد از این واقعه قاآن هر چند لشکر بمحاربهٔ قیدو میفرستاد منکوب و مخذول باز میگشتند اما جنوبی که چین و ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان ولایت فتح کرده مظفر و منصور با غنایم و اموال نامحصور مراجعت مینمودند چون قوبیلا قاآن میخواست که دیار ختا تختگاه او باشد و میخواست که در شهر خنبلیک که دار الملک خانان ختا بوده رحل اقامت اندازد و استادان ماهر و مهندسان حاذق را جمع آورده قریب بآن بلده بنای شهری فرمانداد و ستجهانداری قیلا بهید داشت ننگ ٭ که در شهر النشان گزیند درنگ ٭ اساسی به نزدیک جنکد بنهاد ٭ مر آن خطه را نام دیدو نهاد ٭ در آن تختگه از پی قصر ساخت ٭ زکاخش بفرق فلک بر فراخت ٭ بقرشی همی خواند آن تختگاه ٭ در وشاه قیلا چو بر تخت ماه ٭ چو فردوس گشت آن خجسته مقام ٭ ستونهاش بشم قدمینش رخام ٭ بفرمان آن نامور شهریار ٭ بگردش کشیدند دیوار چار ٭ که از هر یکی تا بدیگر یکی ٭ یکی تیر پرتاب بد بیشکی ٭ بکرباس خواندی نخستین حصار ٭ دوم جای میران خنجر گذار ٭ سوم موضع پاسداران شاه ٭ چهارم وطنگاه آن پادشاه ٭ گویند که آن شهر را مربع بنا نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خانبالیغ گفتند و در اندک زمانی از ازدحام خلق سمر جامع گشت و فرمان نفاذ یافت که از نهر هندوستان نهری بغایت بزرگ ببریدند و آب بمیان شهر در آوردند و بازرگانان در کشتیهای نشسته نفائس دیار هند بخانبالیغ میرسانیدند و از اطراف و جوانب آبها چشمها جاری گشت ٭ گزبر د بادش ز جوی فرات ٭ گذر کرده بادش بآب حیات ٭ ز هر کشوری مردمان تاخته ٭ در آن شهر خرم وطن ساخته ٭ در تواریخ مسطور است که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت ختا در خاتمت کتاب از مساعدت بخت و روزگار مامول است و از جملهٔ وقائع که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن روی نمود یکی قضیهٔ امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بچهار کس که در کیش مخالف بودند تسلیم کرده بود تا بواسطهٔ اختلاف عقیده با هم نسازند و اموال او مصون و محفوظ ماند و از زمرهٔ وزرای یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر از اهل ختا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر به کفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر ختا که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتظر فرصت می بود و در زمانی که قوبیلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزرا را در شهر گذاشته وزیر ختا با اتباعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند و کابدار امیر احمد از این حادثه خبردار شده و غنیمت خود ساخته آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب بادرفتار از طویلهٔ قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون روز شد بسبری رسید که از پل میبایست عبور نمود و بنابر آنکه خطائیان پیش از این راهها را سپرده بودند مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده در اثنا قیل و قال وزیر ختا از عقب امیر احمد شتافته بدو رسید و عنان اسپش را گرفته گفت که پادشاه ما را بجهت آن در شهر گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمائیم تو بی کنکاج کجا میروی امیر احمد گفت که پادشاه مرا طلبیده من به اردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام بشهر می آمدند بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر ختا خلاص دادند و خدمتش به اردوی پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید و کاردی در آن میان و ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد قوبیلا از وی پرسید که غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر ختا می خواهد که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند نائرهٔ غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختا مستشعر گشته پناه به قلعه برد که آن قلعه در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت می نمود و آن حصار خندقی ژرف و بارهٔ شگرف داشت و قاآن چند نوبت جنود نامعدود بآن حدود فرستاده از تسخیر آن عاجز آمده وزیر ختا چون از معتبران پادشاه بود قدم او را مستبشر به وصول او مستظهر گشتند و بروی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانسته در آن آوان طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک آمده بود و صنعت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار ختا معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصرهٔ قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهرهٔ مقصود از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی به ماچین نهادند و به محاصرهٔ قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر ختا جاسوسی نزد امرا فرستاده پیغام داد که من زیاده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطهٔ آن قصد یکدیگر می کردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدانست تسلیم نمایم امرا جاسوس او را باردو فرستادند قاآن امان نامه و شمشیری جهت وزیر ختا فرستاده وزیر مطمئن گشته در انقیاد وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از برج بزخم سنگ منجنیق

خراب شده وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرده و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر خطا وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده غارت و قتل عام کرد
و وزیر خطا چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت باشراکت امیر احمد بار دیگر باو مفوض گشت و بعد از انقضاء نه سال باز نائره غضب و بغض در سینه
وزیر خطا زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از سبالهان خطا را با خود یار گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را به شهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در ایام
آوان یکی از طرازان خطا خود را بزهد و تقوی و اعراض از ماسوا الله و تبرا از خلق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین شاهزادگان
جلوه داده چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را بیمار ساخته و مریدان مکار غدار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر ما چنین میگوید که من عنقریب ازین دار فانی
رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده به عالم کون و فساد رجوع خواهم نمود تا احوال عالم روحانی و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محجوب و مستور است بر شما منکشف و آشکار
کنم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتمدان خود را به تفحص صدق این مقال بخانه مترهد فرستادند و چون بمقصد رسیدند زاهد را بهیات مردگان و صورت گذشتگان یافتند منفی
از خروج و دخول و انقباض و انبساط هوا معزول آمده و بهائمش مرده گشته و فرزندان و متعلقان او جامه دران ناله و افغان باوج آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت
و فوت زاهد در دیار خطا فاش گشت و بعد از چهل شبان روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل خطا به کلمات او فریفته شده جهال
آن دیار کمر مطاوعت او بر میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بزرگان خانبالیغ بتقلید و تقریر عوام دست ارادت دراز کردند وزیر خطا با او طریق مودت مسلوک داشته
در رفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زراق بدره که در چهار فرسخی شهر خانبالیغ است روند و هزار کس متعاقب روی به شهر نهاده
آوازه در اندازند که شاهزاده جیم کیم با قوبیلا قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و خاطر از کار او جمع کنند و دران زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر خطا در خفیه با آن دو هزار
پیاده بان دره رفته و متعاقب کسان فرستادند تا آنچه مقرر کرده بودند بر دم گفتند و با امیر احمد که دران وقت بلهو و عشرت مشغول بود اهل تزویر و نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت
شده و جیم کیم میرسد و ما را فرستاده که امیر احمد اسباب عزا مرتب دارد و باید که تا رسیدن او این راز سربسته پیش هیچکس نگشاید و امیر احمد دستار بر زمین زد و قبای سر فاش باز بر
نهاد و به فرشی قصر در آمده بترتیب آلات و ادوات تعزیت مشغول شد و هیچ کس را یارای سوال نبود که قضیه چیست و هر چند امیر احمد کسان می فرستاد تا از ساعت وصول جیم کیم
آگاهی یابد و به استقبال شتابد خطائیان ایشان را گرفته میکشتند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان بپوشید شخصی پیش امیر احمد آمد تا از مکر و غدر دشمنان شمه معروض دارد
و سیاه دلان دست در گریبانش زده از مجلس بیرونش کردند و چون پاسی از شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شده مردم متواتر رسیدند که جیم کیم اینک در محفه نشسته میرسد
حال آنکه وزیر خطا بر عادت سلاطین در محفه نشسته می آمد و امیر احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک خطائیان رسید او را در میان گرفته کشتند نوکران امیر احمد که مسلح و مکمل بودند
از عقب رسیده تیرباران کردند و بزخم تیری وزیر خطا نیز هلاک شد و این حادثه به سمع قاآن رسیده در غضب رفت و از ییلاق جمعی را فرستاده تا زمره را که با وزیر خطا اتفاق داشتند
بیاسا رسانیدند و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهت تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان نعش او را به عظمت هر چه تمامتر برداشتند و فرمود که
فرق مغول و مسلمان و ترسا و یهود هر یک به آئین خویش تعزیت او داشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد و بعد از چهل روز قاآن را گوهری
بزرگ احتیاج شده تا افسر خود را بدان موشح سازد و هر چند جستند نیافتند و مردم بازرگان معروض داشتند که ما پیش ازین لعلی به وزن بیست مثقال آورده بودیم و با
امیر احمد فروخته که بخزانه سپارد قاآن گفت که من ازین بیع و شری خبر ندارم و چنین لعلی که می گویند بنظر من نرسانیده آنگاه فرمود که اندرثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و
تفحص مختلفه خلف امیر احمد انجو خاتون آن لعل را پیش قاآن فرستاد و پادشاه ازین خیانت غضبناک شده از آن دو مرد تاجر پرسید که با چنین شخصی چه باید کرد گفتند اگر زنده است
او را باید کشت و اگر مرده است از گورش برسوائی تمام بیرون باید آورد و به خورد سگانش داد و بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان او در قسمت ترکه نزاع واقع
شد و این معنی بسمع پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر آوردند و دران میان لعل مذکور پیدا شد و حال آنکه پادشاه از امیر احمد گوهری چنین طلب داشته بود
و او ظاهر نکرده قاآن ازین صورت در غضب رفته از خواص و مقربان پرسید که جزای چنین شخصی چه باشد گفتند بمرده حکم نتوان کرد قاآن از پدر زن امیر احمد پرسید او در جواب
آنچه بدان دو مرد بازرگان مسند شد گفت بالجمله فرمان نافذ شد که امیر احمد را از گور بیرون آورده و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردونها بروی راندند
تا گوشت و استخوان او با خاک یکسان شده و انجو خاتون را بکشتند و پوست از بدن دو پسر نازنین او باز کردند و چهار صد قماری او را به لشکریان تقسیم نمودند و قسم
اختصاص بر املاک و اسباب او کشیدند تا دیگر کسی نفائس و تبرکات خود را از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبیلا قاآن دست داد
رنجش و لود از مسلمانان و باز بر سر عنایت آمدن نسبت با ایشان تبیین این مقال آنکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت سنکه الیغوری که با اهل اسلام عداوت می ورزید

بازرگانان از جانب ولایت توری و قیرقیز آمده برای خاقان شنقاری سفید که پای و منقار او سرخ بود آوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و بادشاه را تحفه های
ایشان دلپذیر افتاده بود آش خاصه خود نزد آن جماعت فرستاد و بازرگانان از آن نخوردند و بادشاه بزبان وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب
گفتند که در دین ما اغنام و امثال آنرا ذبح نکنند نخورند سنکه این سخن را بدین وجه بعرض رسانید که تجار میگویند که آش پادشاه باعتقاد ما حکم مردار دارد و قاآن ازین سخن
رنجیده و آتش غضب او ملتهب شده فرمان داد که بعد ازین ارباب اسلام و اهل کتاب گوسفند نکشند و به آیین مغول سینه بشگافند عیسی ترسائی کلمچی و جمعی دیگر از
اهل شر و فساد بر یلیغی حاصل کردند که هر کس که بر ذبح اغنام اقدام نماید او را مانند گوسفند بکشند و بدین بهانه مال بسیار از مردم میستاندند و غلامان مسلمانان را میفروختند
که چون نسبت خواجگان خود ایقالی کنید شما را آزاد کنیم و نقود و اجناس خواجگان شما را ایشان ارزانی داریم و کار بجایی رسید که اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود
را ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب دولتمآب شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره بود و در خانبالیغ بوعظ و نصیحت قیام می نمود از شهر لغی
کردند و بموکلان سپرده او را بجانب چین فرستادند آن بزرگوار در آنجا از عفونت هوا مریض شده به رحمت آفریدگار پیوست و حال بدان مرتبه انجامید که اکثر اهل اسلام
از خانبالیغ بیرون آمده جلای وطن اختیار کردند و تجار از آمد و شد تقاعد نمودند اشراف مومنان چون شهاب الدین قندزی و عمر قیرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری
و غیرهم مبلغی از وزیر متقبل شدند که بعرض قاآن رساند که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار بتردد ایشان منوط و مربوط است از آمدن بدین صوب تقاعد
شده اند و آنانکه درین مملکت اقامت داشتند چنان رفتند که هرگز نیایند و امتعه و اقمشه مفقود گشت و اموال تمغاوی در نقصان آورد اگر قاآن بر اذن بسمل مسلمانان
خوشدل گرداند ازین آوازه تازه بار دیگر تجار روز بروز بدین اندازه روی بدین ولایت نهند و مال تمغا بقرار اصل رسد قاآن گفت که چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بر نقض حکم
خود سخنی گویم بعد ازین سپاهی و رعیت را بر قول من اعتماد نماند اما تو آل تمغا باطراف مملکت فرست که اگر من بعد کسی بغمز و سعایت ارباب ذبایح کند بیاسا رسد ارباب
ملل و نحل ازین بشارت نذر و قربانها بمستحقان دادند و از عذاب جحیم بنار نعیم پیوستند و دیگر آنکه طائفه جهود مطرود معروض اباقاخان داشتند که در قرآن آیه فاقتلوا المشرکین
کافه وارد شده و بدین غیر خواستند که متقلدان ملت حنیف را مستاصل سازند اباقاخان گفت که قاآن از من درین امر داناتر است و آیت مذکوره را در صحبت ایلچیان
بنجار فرستاد و قوبیلا قاآن به احضار دانشمندی از ائمه دین اشارت کرد که مولانا بهاء الدین بخاری را به پایه سریر سلطنت مسیر بردند قاآن معنی آیت استفسار نمود مولانا
در جواب گفت که معنی آنست که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت که پس چرا نمیکشید و خلاف امر خدای کنید مولانا فرمود که هنوز وقت نرسیده است و ما را دسترس
اینمعنی نیست قاآن گفت که اگر شما را قدرت نیست ما را هست و فرمود تا او را معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که سایر مسلمانان را هلاک سازد و امیر دانشمند
بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع آمده گفتند که درین باب بادشاه را تامل باید کرد تا بر وجهی لو جهی از سایر ائمه و علماء ملت استطلاع نمائیم
روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع آوردند و به ایشان گفت که از شما فایده می خواهم بشرط آنکه تا از عهده مسئله نقصی نه نمایند در مسئله دیگر شروع نکنید و از مداهنه و نفاق
دور باشید و شرائط انصاف رعایت نمائید آنگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافه کلام حق است یا نه گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که
از فحوای این آیت مستفاد میشود که جمیع مشرکان را می باید کشت قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز جائز میدارید قاضی علاء الدین
طوسی گفت که انتظار وقت می کشیم قاآن انصاف و عدم مداهنه او پسندیده داشت و گفت راست می گوئید اکنون بیائید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم
که شما خون ما حلال دانید و نه ما مال و شر شما مباح شمریم و غرض ازین مباحثه استفاده است و پس پرسید که آفریدگار محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ارشاد و هدایت و
سداد و درایت کرد و ادجواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پس پرسید که چنگیز خان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت شمشیر و مکنت
او که نهاد گفتند این همه از پروردگار راست قاآن گفت که قادر مختار میتوانست که توفیق دهد ایشی که محمد ارزانی داشت بچنگیز خان و ائمه بپاسخ گفته که این تفضیل خدا تعالی
بهر داند قاآن گفت ازین مباحثه و مناظره بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد را به نظر لطف آفرید و چنگیز خان را
بنظر قهر و نسبت هر دو باد سمت تساوی دارد پس چگونه شما طرف لطف بهر جانب قهر راجح میدارید ائمه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر در کتاب
شما مسطور است که هر که فرمان اخر اولی الامر را خلاف کند مجرم و گناهگار باشد گفتند بلی گفت که چونست که شما از فرمان چنگیز خان که پادشاه جبار و اقتدار بود از حکم
آنها تجاوز جائز میدارید ائمه جواب دادند که آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول می کنیم و اگر نباشد تمرد مینمائیم که پیش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن است
قاآن از استماع این سخن بنهایت خشمگین شده و نائره قهرش در التهاب آمده از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین واعظان

بر منبر نبرند و موذنان زبان باذان نکشایند و مردم از ذبح اغنام پرهیز نمایند بلکه بگلو دار یرلیغ نوشتند که روز دیگر ایلچیان قم بسیر باطراف ممالک بروند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل
سازند و ائمه اسلام شب نزد وزیر مسلمان رفته او را متغیر و متفکر دیدند و از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن می ترسم که بامداد خون من و سایر اهل توحید ریخته شود
بدر الدین میتی که حکیمی کامل بود و دانشمندی فاضل با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن ببر تا جواب بگویم و بعضی گفته اند مولانا حمید الدین سابق سمرقندی این التماس از وزیر
کرد بالجمله یکی از آن دو کس را روز دیگر بپایه سریر اعلی بردند قاآن از آن فاضل پرسیده همان سخن سابق در میان آورده و گفت چرا مشرکان را نمی کشید آن بزرگ در جواب
گفت که این خطاب به پیغمبرست و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را بکشید و چون قاآن و آباء و اجداد چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید می نویسند چگونه کافر و مشرک باشند این
سخن موافق مزاج قاآن افتاد آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود گفت این حدیث مطبوع طبع و مقبول خاطرست و بوی جان در وان دارد و مرهم سینه های مجروح و شفاء
مزاجهای سقیم ست آنگاه گوینده این کلام را سیورغامیشی کرده فرمان داد تا یرلیغها که جهت احراق و دمار مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را باعزاز و احترام تمام
مقضی المرام باز گردانید گویند که قوبیلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان
خطا و سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او به بحث و مناظره قیام نمایند و باستماع لطائف و مسائل عقلی و نقلی ولوع و شرهی تمام داشت و در زمان دولت خویش
فرمود تا قرآن مجید و توراة و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند و آثار و اخبار قوبیلا قاآن فراوان ست این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت
سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و زمان حیاتش بروایتی هشتاد و سه سال بود قطعه بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد + برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد + گر او
گرفت ممالک بدیگران بگذاشت + اگر او نهاد خزاین بدیگران بسپرد + ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن قوبیلا قاآن در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر مسند
حکومت نشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر نامور از معموره فنا بمعموره بقا پیوست قوبیلا قاآن تیمور پسر جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده می کرد ولیعهد گردانید
گویند که تیمور قاآن بر شرب خمر میلی تمام داشت و قوبیلا هر چند زجر و منع می فرمود مفید نمی افتاد و مهم بمرتبه رسید که فرمان داد تا سه نوبت بچوب تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا
شخصی رضی زربخش نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بمداومت خمر تحریص می نمود و چون قوبیلا قاآن جمعی را بر وی
موکل گردانیده که نگذارند شراب خورد رضی زربخش گفت که تدبیر ما آن ست که فلان حمامی را بمواعید مستظهر گردانیم و با او مقرر کنیم که از ممر آب شراب در حمام روان
کند و ما ببهانه آن حمام با خواص در آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط نشاط مبسوط گردانیم تیمور قاآن مترصد و منتظر حیله چنین می بود و چندگاه بدین نمط بعیش و عشرت
مشغول بود بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتی فرستادند و در اثنای طریق
او را هلاک ساختند و در آن آوان که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام می نمود تا
بجنگ قیدو رود ناگاه از خطا ایلچیان رسیده او را از واقعه پادشاه اعلام دادند و خدمتش مراجعت نموده بخانبالیغ آمد و بعد از مراسم تعزیت فراغت چون حاصل
شد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته و دو کس دیگر دست و بازوی او بدست
آورده بر تختش نشاندند و ملک را بجانبیت او مبارکباد گفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم گردانیدند بیت در پای پادشاه زمین خوانده اند + نهان زر و گوهر
برافشانده اند + و چون رغبت لهو منتفی شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم
بنواخت و بهر جائی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او تنازع می نمود بمال و خواسته فراوان خوشنود گردانید و بامضای یرلیغهای جد خویش
که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را نظام و انتظامی پدید آمد ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان
بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دو پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکر با جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها متعین شده بودند
در حرکت آمدند و شب هنگامیکه ایشان بطرب و عشرت مشغول خبر وصول باغی متواتر شده و بغیر از کورکوز کورگان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود و او باشش هزار
کس باستقبال دوا شتافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد دوا کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز را این رنج جز آن دو اندا المنت که معروض دارد که من
داماد تیمور قاآنم دوا او را بجان امان داد اما مقید و محبوس گردانید تیمور قاآن از وصول این خبر بنهایت مغضوب و خشمناک شده بعلت تهاون و تکاسل امرای سرحد بلند کرد
و دوا بر تسلط و ظفر بر خصوم مغرور شده در حدود قراقرم را لشکرگاه ساخت و در این اثنا الوس بوکا دور و بوقای که بعهد قوبیلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشان را نزد دوا
فرستاده بود با دوا از ده هزار مرد روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد سپاه دوا اطلاع داریم و میدانیم که شجاعت و دلاوری ایشان

ناچیه نمایت است اگرچه بادشاه اشارت فرماید بدرزم او کمر بندیم و دوداند دوه‌ان او برآریم تیمور قاآن پرتو التفات بحال ایشان افگنده و کلاه دکر سر فراز گردانیده و جمعی از امراء را فرمود تا به اتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند و الوس بوقا و دربوقا بموجب فرمان لشکرها سر کرده متوجه دوا شدند و در آن آوان سنجار بندار به کاخ دماغ دوا متصاعد شده که بعزم شبخون شاهزاده آید و اصفی غول که بفرمان تیمور قاآن در وسط یار مغول علف خوار داشت از منزل خود در حرکت آمده بود و در زمانیکه لشکریان دوا از آب عبور نمود ند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را بکشتند و جمعی غفیر در آب غرق شدند و کورکوز داماد تیمور قاآن را هرچند در معرکه جستند نیافتند اما داماد او را اسیر و دستگیر کردند و مظفر و منصور بازگشته باردوی قاآن پیوستند قاآن به نظر عنایت و عاطفت در ان دو امیر نگریسته ایشانرا بنوازش بادشاهانه و مراحم خسروانه اختصاص داد و امراء عرضه داشتند که مصلحت آن ست که داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در تضاعیف این حالات ایلچیان دوا رسیده از زبان او پیغام رسانیدند که ما بے ادبی کردیم بجزا و سزای خود رسیدیم اکنون کورکوز در اینجانب به سلامت و داماد پیش شما و را بفرستید ما نیز کورکوز را اطلاق میکنیم تیمور قاآن داماد دوا را اسیور غامیشی نموده گسیل کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با نعمتی بے قیاس متوجه اردوی دوا شدند تا ساختگی و لیمنیت خود کرده در رکاب او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعذر خواهی تمسک جسته که او را پیش شاهزاده قید و فرستاده بودیم در راه وفات یافت ذکر مصاف تیمور قاآن با قید و و دوا و نهایت مهم قید و در سنه سبعمائه موافق اودئیل بتحریک کرلک اغول تیمور قاآن فرمان داده که صد تومان چریک بدفع قید و و دوا تجهیز اسباب سفر قیام نمایند و قید و از این حادثه اطلاع یافته ایلچی پیش دوا فرستاده که بے توقف و تعلل بعزم رزم مخالفان از اردوی متوجه گردد و دوا در جواب گفت که لشکریان ما خسته و مجروح اند و هنوز خون زخم ایشان خشک نشده و چهار پایان نیز لاغر اند و الوسی که چنگیزخان با سامیشی ایشان کرده بود در میان کشته میشود و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطهٔ جنگ و جدال و حرب و قتال نزدیک است که منقطع شود و از جانبین قاعده مصادقت و جادهٔ مصالحت مسلوک داشتن بهتر مینماید اگر از مقاتله چاره نیست صبر باید کرد تا الوس اماداد و چریک بحال خود آید و قید و از این جواب برآشفته بار دیگر پیغام داد که از حرکت چاره نیست خود متوجه جانب قراقرم شده دوا همچنان تعلل مینمود و قید و مراحل طے میکرد تا به مقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و هر گز لشکر خطایان کثرت و قید و به آن قلت در برابر هم نیامده بودند و قریب بدویست نوبت قید و با سپاه تیمور قاآن در مقابله آمده بود و غالب گشته و قید و چون دید که در برابر هر یک نفر از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شده و با امرا کنکاج کرده بالضرورة دل به محاربه نهاد و مدت سه شبانه روز هر دو گروه جنگهای سردانه کردند و کار بر قید و دشوار شده زخمدار گشت و نزدیک بآن رسید که اسیر و دستگیر گردد امراء و اعیان قاآن با یکدیگر مشورت کرده خواستند که اردوی قید و را احاطه کرده او را با خیل و حشم چون رمهٔ گوسفند بجانب خطا رانند چون شب در آمد قید و با سواد که نفری در چند موضع آتش افروختند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قید و را از جائی مدد رسیده است و در همان شب قید و کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امرای تیمور قاآن بتوهم آنکه قید و حیله اندیشیده است که ایشان را در دام هلاک کشد از تکامیشی عنان باز کشیدند و مقارن انحال دوا بقید و پیوست و بعد از تقدیم مشورت به اتفاق روی بجانب لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب ارویش تقارب فئتین دست داد و هر دو گروه چندان کوشش نمودند که از کشش تنگ آمدند و زخمی بساق دوا رسید و دو شاهزاده از افغاد چغتای از جاے در آمدند و عاقبت قید و غالب آمد و لشکر خطا را بالتمام هزیمت دادند و تا قراقرم بتاختند و علف زارها بسوختند تا مخالفان از تکامیشی ایشان تعاقب ننمایند و قید و بعد از این فتح و ظفر به مرض قولنج گرفتار گشت و بعضے از جهلا و خطاے که دعوی علم طب می کردند باتفاق چند طبیب ببست و پنج حب بخورد او دادند و آن مرض منجر به اسهال دموی شده در رجب سنه اثنین و سبعمائه وفات یافت و نه موی بر عذار و زنخدان داشت از یکدیگر جدا هرگز شراب و قمیز نه خوردی ذهنی نقاد و طبیعتی وقاد داشت و با علما و حکما مجالست و مصاحبت داشت و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بسائر ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر فرو بردی مولانا زین الدین که ملازم قید و بود این رباعی را با و اسناد کرده

اندر ره حق که بنده و شاه یکی ست ❊ محجوب مقربان درگاه یکیست ❊ بتخانه شدم دوش تهی را دیدم ❊ انگشت برآورد که الله یکیست ❊

کالبد او را در کوهی بلند که میان دو رود خانه واقع شده بود مدفون ساختند

اگر پرده برگیری از روی خاک ❊ روی تا به هفتم زمین در مغاک ❊ همه فرق شاهان سرکش بود ❊ رخ لعبتی عروسان مهوش بود ❊ سراپای گیتی همه عبرت ست ❊ پس و پیش او حیرت حسرت است ❊

و از حکایاتی که دلائل بر مکارم اخلاق او در یکی آنست که داماد ش روزی دست شهوت بر کنیزکی دراز کرده دختر قید و ازینمعنی دانسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت و در ان حین حامله بود و وقت وضع حمل نزدیک رسیده و شوهر پلیدے چنان بر وی زد که هر دو در معرض تلف آمدند پسران قید و در مقام انتقام آمده پدر را بران داشتند که او را به قتل رساند بعد از تفکر بسیار قید و از پسران پرسید که در بارهٔ این شخص شما چه در نظر دارید گفتند او را به قصاص خون خواهری کشیم شاهزاده قید و گفت خواهر شما را از کشتن او فائده خواهد رسید گفتند نه قید و گفت مصلحت آن ست

گر او حق با ما نرسانیم چه پدر پیرش سالها ما را کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته نزد ما فرستاده چگونه بقتل پسر دل آن پیر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که در ازای آن جریمه مادر را صد چوب زنند و قید و در خفیه فرمود که ده شاخ چوب را در هم بسته ده نوبت نرم بروی زدند و گفت داماد تمارض نماید و بعد از چند گاه با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیگانه بنشیند گفتند پادشاه آن مصلحت بهتر داند آنگاه قید و دختر دیگر خود به آن شخص داد و داماد را با سیورغامیشی فرستاد و همچنین مرویست که لشکر بعضی از ولایات باغی را غارت کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو از این معنی خبردار شده بیاز خواست ایشان مشغول شده گفت بی رخصت من چگونه از شما این جرأت و جسارت بظهور پیوست و کمر از میان کشاد و در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را زانو زده آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی رضای من واقع شده مواخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن پادشاه جهان بخش گیتی ستان** تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانیده بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری خاتونش بمصلحت امرا بحل و عقد و قبض و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت او یکی آنست که سالی چهارپایان نامحدود و بضاعت و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهار چارپایان ضایع شده را از خزینه با ایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود ختا سیلی عظیم آمد چنانچه اکثر عمارات و مزروعات آن قوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرمود تا ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام عام و تمام و کرام مطیع و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل ختا رگله در مه رمال و منال و اربابی و اسباب و املاک اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر بمرابحه میداد و در هامی خورد و بوقت قبض مال و استیفای مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را بمطالبه مواخذه می رنجانید تا غیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید اموال فراوان و املاک بی پایان از وی باقی ماند و صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بر سبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی در نقصان نهاد و ملوم معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلایق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته را کشادند که تغاری که بقیمت ده درهم سیم می ارزید بشش اقچه بفروختند و در جمع ولایاتی که روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوئی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطورست که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت او بسر برده بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده نفر اند و اول ایشان اوکتای قاآن است آخر آن طبقه تابزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه گریخته بپایه سریر سلطنت مصیر همایون آمد و بشرف اسلام مشرف شده و سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آن حضرت بتغلاق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر ازین تنغوز ولایت ختا خروج کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرا او یرات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان خوش خرام کمیت قلم بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن ازین طبقه مذکور و هر چند ذکر جوجی و پسرش باتو درین اوراق گذشت اما انتظام سخن گسیخته نشود و خامه مشکین شمامه از عیب تکرار احتراز نه نمود و نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوجی و جغتای پیوسته نقاری میبود و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو بن جوجی بیاسامیشی الغ اولوس مشغول گشت و اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی خان و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق بتسخیر ولایت اس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلادی که در آن حوالی و نواحی بود روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند و از آنجمله در ختان جنگلی را که بر شهر مکس محیط بود و زده بمقدار چهار گردون که در برابر هم توانند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند دویست و هفتاد هزار گوش بریده بشمار در آمد و چون از فتح قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بولایت باشقرد که به فرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار گشتند چهارصد هزار سوار جنگی نامدار که از قرار غارت امید داشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر باغی معلوم کند و او بعد از یک هفته بازگشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین

نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست بدعا برداشتند و خود بر پشته برآمده تضرع و زاری آغاز نهاده یکشبان روز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا با بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میداشتند از آبی که میان هر دو سپاه حائل بود بگذشتند و علی الصباح باتو با سائر لشکر قیام نموده و بنفس خویش در میان معرکه آمده و حملهای مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در رکاب برادر باتو روی به اردوی اهل خلاف نهاده اطناب خیام سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و چون آن ولایت را نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشاندند و بازپس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه باتو جان شیرین بحق سپرد و بعد از وی برکه خان پادشاه شد و او در مسلمانی متدین بود و بر افعال هلاکو خان متعرض و از فسق و فساد متحرز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت حکومت نشستند تا نوبت بجانی بیگ خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل عارف علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس چون خبر ظلم اشرف پسر تیمور تاش بن چوپان بسمع او رسیده او در بند تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت تسطیر خواهد یافت انشاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند «دیدی که چه کرد اشرف خر ÷ او مظلمه برد و دیگری زر» و از شاهان دشت قبچاق که منتهی و منتسب بجوجی اند یکی توقتمور خان است و دیگری توقتمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت صاحبقران از مساعدت دوران امکان دارد انشاء گفتار در

احوال طائفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالاً ذکر جغتای هر چند درین اوراق گذشت اما بنابر عذری که در شرح احوال جوجی منتسب گشت کلک چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نژاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشستند و نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان هنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و او را بقراچار نویان که از ابنای اعمام وی بود و بفرط کفایت و درایت و شهامت و شجاعت ممتاز سپرد و جغتای بر حسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جائز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشار الیه مدخل میکرد بلکه عموماً بعیش و طرب روزگار میگذرانید و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه بس غریب و عجیب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی از اراذل الناس المعروف بمحمود نام شید و زرق آغاز نهاد «صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد ÷ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد» و بتزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ما سوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از امر و اشارت من تجاوز جائز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پری خانی کردند و جهال آن دیار درباره این طبقه اعتقادی عظیم دارند بالجمله چون آوازه محمود تارابی با پریان در ممالک شیوع یافت جهله و عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چندکس در آن اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصومعه او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت ملقب بشمس الدین محبوبی بنابر تعصب و عداوتی که با اهل آن بلده می ورزید بآن جاهل پیوست و او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن سعادتمند بیان کرده و امروز آن درجات در ناصیه تو باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه بخارا و جمعی از امراء مغول که در آنجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند بعد از آن بتبیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و بتلبیس پیر مرشد حاصل کرده از وی التماس نمودند که متوجه شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شما بی نصیب نباشند و امراء و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پل که در آن راه بود برسند از مهم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر پل رسید نظر روی بداروغه آورده گفت از اندیشه فاسد باز گرد و دست در دامن توبه و انابت زن والا بفرمایم تا بواسطه انگشت آدمی زاد جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سائر امرا از افشای این راز سربسته اندیشناک شده تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون به بخارا رسید در منزل شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق بمرتبه رسید که باد را در آن محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بی تبرک رنگ شسته جهت تسلیه مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان بر بام وی رفت و آب در دهان گرفته بر خلق میپاشید و هر که رشاشه از آن می رسید خوشدل و خندان

مراجعت می نمود و داروغه و امرا فرصتی می طلبیدند که خدمتش را از میان برگیرند اما از غلبه هواخواهان که بر اطراف سرای او محیط بودند قطعاً میسر نمیشد و هر که اندیشه می کرد که بقصد تابلی پای در آن محله نهد روزگار در گوش هوشش او میگفت ای که در کوچه معشوقه ما میگذری بر حذر باش که سر میشکند دیوارش و درین اثنا مریدی از اراده امرا او را آگاه ساخته و تارابی از وزره دیده بیرون آمد و بر اسپی سوار شده تا ظل ماحفص عنان بازنکشید و در وقتی که بآنجا رسید در سر ظل بایستاد و چون خلایق او را طلبیده در آن موضع یافتند غریو از نهاد ایشان بر آمده گفتند که خواجه بپریده است و بیک پرواز تا ظل ماحفص رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضه اختیار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا آوردند و خلقی نامعدود و بیش او مجتمع گشتند شیالنگاه تارابی با جماعتی خطاب کرد که ای طالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث و خبث وجود کفار و دو ازدیانت پاک باید ساخت و یکبار خاطر خود را از شر این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آورده شیخ را از غیب نمودند تا بشهر در آمد دار و غه و امرا بگریختند و روز دیگر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و لغوان و اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشته و برخی را اهانت و تبدیل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و در مقام استمالت ر لود و اوباش آمده با ایشان گفت که بزودی از غیب اسلحه بما میرسد و حسب الاتفاق در آن چند روز طائفه از شیراز رسیده چهار خروار شمشیر آوردند و ازین معنی سبب مزید عقیده خلق شده فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرگاه و اسباب سلطنت بیرون آوردند و بحشمتی هر چه تمامتر بر سریر حکومت نشست و اوباش فتنه و فساد بخانهای متمولان میرفتند و هر چه میخواستند گرفته پیش تارابی می بردند و او بر لشکریان بخش میکرد و درین اثنا بشبی تارابی با تابعان پر لوش و ماهرویان دلکش خلوتی ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حیاض سر و تن شسته حاملان آب حوض را بدر سنگ در میان هم قسمت نمودند و بخورد بیماران دادند و سرا پرده حشمت باوج آسمان و مهر و ماه بر افراشته می گفت که انصار من متفرق بدو فرقه اند زمرهٔ بنی آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی جنیان اند که از دیده مختفی و محجوب اند در میان زمین و آسمان طیران می نمایند و اکنون چنان می کنیم که حس بصر خاص و عام ایشان را نیز دریابد و هر کرا درین معنی شبهه باشد باید که ببالا نگرد تا صدق مقال من بروی روشن گردد و مریدان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که جمعی سفیدپوش و سبزپوش می بینیم که در فضای هوا پرواز میکنند و هر کرا اعتراف نمی نمود بزخم سیلی معترفش میساختند و مقارن این حال داروغه و امرا که گریخته و از شهر بیرون رفته بودند گروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند شیخ زراق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشید و با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بگشاید دستش خشک شود مغولان دست بر تیر و کمان آسمان می بردند عاقبت دو کس تیر انداخته بآن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس بر این حال مطلع نشدند زیرا که در آن زمان بادی عظیم می وزید و غباری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمی دیدند و امرای مغول آن معنی را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه بر تافتند و لشکریان تارابی از پی ایشان شتافته چون پیدا نکردند گفتند خواجه غیبتی نموده است و تا آمدن آن جناب برادرانش محمد و علی قائم مقام او باشند رنود و اوباش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست به فتنه و فساد دراز کردند و هر چه خواطر ایشان میخواست بر آن اقدام می نمودند چون خبر شورش بخارا بسمع محمد یلواچ رسید صورت واقعه را بعرض امیر قراچار رسانید فرستاده جهت تفتیش و نویین را با لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر نامدار به بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم واقع شده قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه فرو رفتند و بقیة السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده و بقیه ما دستور انهما قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دست بردی نمایند و آتش قتل و غارت و تاراج در آن دیار زنند لطف الهی شامل احوال بخاراییان شده طائفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر باز آید امرا بعلت آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد پیشکش بخاراییان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نویین معدلت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان باز گردند و هیچ وجه تعرضی بخاراییان نرسانند و از میان کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار ارباب بخارا با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد تارابیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاصی یافتند و چون ایام دولت چغتای بپایان آمد و مراجعش دست از اعتدال باز داشته بسر حد اختلال رسید قراچار نویان را وصی ساخته فرزندان را باو سپرد و نویین مشار الیه بدستور معهود چنان در معموری ملک و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از فوت چغتای بچند سال نبیرهٔ قراهلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی متمکن شد و کیوکخان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قراهلاکو کشیده ضبط الوس چغتائی را بیسومنکو پسر چغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او در گذشت قراچار نویان بار دیگر قراهلاکو را بر سریر خانی نشاندند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق توشقان ئیل امیر قراچار نویان بافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد چغتای که ضبط مملکت و الوس او شده اند یکی الغو است و دیگری براق اغلان و دیگری کبک خان که هم

پادشاه ست از ملوک طبقه شهریاری ستوده خصال وجهانداری معدلت شعار بود و از بدائع احوال کوزان خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طائفه خواص وچاکران درصحرا وبیابان طوف می نمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که درمغاکی بظاهر زمین ریخته بود افتاد لحظه در آن تأمل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشت استخوان با من چه می گویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوان مظلومی چند اند که از من داد میخواهند وهمت عالی نهمت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرموده بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود و امیر هزاره با سرور رصده که بآن نواحی خصوصیت میداشت همین معامله پیش برد و او دست در دامن ونجه زده که یورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه وتفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ بسه سال قافله از خراسان بآن موضع رسیده و طائفه از قاطعان طریق بیطریقی کرده اهل آن قافله را کشته واموال ایشان را برده اند و هنوز چیزی از اموال در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت سیاست بجمیع مال و تقیید خونیان فرمان داد و قاصدی بوالی خراسان فرستاده تا تفتیش وتفحص نموده ورثه مقتولان را بترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال مع خونیان تسلیم آن جماعت نمودند ز سه عدل بین که نهایت انصاف داد + استخوان مرده را داد وداد + ترغیرین خان و تغلق تیمور خان و الیاس خواجه وپسرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را ارباب اخبار از اولاد چغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمه از حالات این جماعت هم درین اوراق رقم زده کلک بیان گردد انشاء الله تعالی وچون مقصود اصلی وغرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمین ست لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراء النهر وترکستان وختا رجوع کرده توسن خرام قلم به شرح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف میدهد ومنه الاعانة والتوفیق وعلیه التکلان

ذکر داستان هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران

چون منکوقاآن در موضع قراقرم وکل در آن که یورت اصلی وتختگاه چنگیز خان بود بعد از اجتماع آقا واینی بر سریر خانی نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد ولشکریان را باطراف سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا تاجو نویان را با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون تاجو نویان بمقصد رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد و درین اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکوقاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت وبعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر قبا زره می پوشم وشمه از استیلاء وتغلب ملاحده بعرض رسانید وحکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تاجو نویان شده منکوقاآن را این داعیه از ضمیر سر برزد که یکی از شاهزادگان را بضبط مملکت غربی ودفع اهل الحاد وارباب لجاج نامزد کند وچون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی وکشورستانی مشاهده می نمود قرعه اختیار بر وی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیز خان که بر فرزندان وبرادران و برادرزادگان قسمت کرده بود خمسی تهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اروغ چنگیز خان نیز جمعی بموافقت هلاکو خان مامور گشتند ومنکوقاآن وشهزادگان تهنیت طوی بیاراستند سه نوبت یکی به درگاه برهمی بود هر روز بزمی دگر بدین آنکه بفرمان شاه جهان + بصحرا کشیدند گنج از نهان + ز زر و در و گوهر افزون از شمار + بیاورد گنجور گوهر شناس + ز نزدیک خان پیشکاری ببرد + بفرمان آن هلاکو سپرد + چنان هم بخاتون یکایک سپرد + چه باید بها داد بیحد و مر + بتشریف میرانش را یاد کرد + ببخشش دل همگنان شاد کرد + هلاکو برا شاه در بر گرفت + زمهرش جهانی بماند شگفت + جدائی از آن برادرش سخت بود + که او زیور افسر و تخت بود + روان شد ز چشم هلاکو دو رود + چو میکرد شاه جهان را درود + تو گوئی بگوش ندا میرسید + که او را نخواهد دگربار دید + در حین وداع منکوقاآن با برادر گفت که ترا با لشکر گران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان بوده میفرستم سه ز توران گذر کن با ایران خرام + برادر بخورشید رخشنده نام + باید که رسم ویاسای چنگیز خان را در کلیات وجزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر در تحت ضبط وتسخیر در آوری و هر که مطیع ومنقاد گردد او را بعاطفت وسیورغامیشی اختصاص دهی و هرکس تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند وخویش و پیوند پایمال قهر واضمحلالش سازی وچون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت وطاعت مبادرت نماید او را هیچ وجه تعرضی نرسانی واگر لجاج وعناد کند بدیگران اتش ملحق گردانی وهلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی وخمسین وستمائه موافق اودئیل منکوقاآن را وداع نموده باردوی خویش مراجعت نمود و پرتو التفات بر ترتیب وتجهیز لشکریان افکند و از انجمله هزار خانوار نفط انداز ومنجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختا آمده ملازم اردوی او گشتند وباقی اسباب نبرد وآلات محاربه را قیاس برین باید کرد وهلاکو خان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد وچون بالمالیق رسید اورغنه خاتون طوی بزرگ ترتیب داد واز انجا نهضت نموده بعد از قطع منازل وطی مراحل بسمرقند رسیده مرغزار کانگل را مخیم اقبال ساخت ودران منزل مسعود بیگ پسر محمود یلواج طوئی مرتب داشته مدت چهل شبانه روز بلهو وسرور وعشرت وحضور اشتغال نمود

از انجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و دران موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار رو بپیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بعنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سر مباهات باوج سماوات رسانیدند و مدت یک ماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طائفه متوجه شده ایم اگر شما درین باب موافقت و مساعدت مسلوک دارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصون و محروس می ماند و اگر درین امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم ایشان متوجه شما خواهیم شد و عذر نپذیریم چون وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایات شایع و مستفیض گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان صدور و اعیان متوجه کریاس گردون اساس گشته به اعطاف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غره ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکو خان با لشکر عبور نموده بر کنار رود خانه باسم تفرج سیر فرمود که ناگاه از بیشه شیران شکار بیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افگن جرگه کردند و چون اسپان میرمیدند بر بختیان مست سوار شده و شیران در کمند تسخیر در آوردند و روز دیگر خان گیتی ستان مرغزار شبرغان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت ننمایند اما در ربیع آغاز برف شد و هفت شبانروز متواتر بارید سرشک من ز تو چون ابر نوبهار آنست که لحظه نه دست و باز میبارید و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات انجماد یافت اکثر چهارپایان تلف شدند و پادشاه بالضروره در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار رسید ارغون آقا بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و پسر خود کرای ملک و امیر احمد بتکچی و صاحب تاریخ جهان کشای علاء الدین عطاملک جوینی را در اردوی هلاکو خان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت و هلاکو خان از آنجا روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بزاده خواف رسید و دران محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده کیتوقانوین را بر ضبط و قمع قهستان فرستاد و بنفس خویش متوجه طوس شده در باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمد و دو روز در آن باغ توقف نموده از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عزیز الدین که نائب امیر مشار الیه بود در آن منزل پادشاه را طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آنجا متوقف شد و درین اثنا ملک شمس الدین کرت از رسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین طوسی اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاده و او در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید او از رسالت قیام نموده محتشم مثل فرمان گشت در صحبت ملک شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان از او پرسید که چرا اهل قلعه با خود نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و عاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه به خراسان رسید توقف و التفات بر عمارت آن قصبه که از بدایت استیلای لشکر مغول تا آن زمان خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آن را از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از آنجا کوچ کرده و قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاد و او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه میدید او را بایلی ترغیب و تحریص مینمود و بعد از تردد و آمد و شد ایلچیان ایلخان بمحاصره قلاع امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاهنشاه نام در مصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی و سائر امرا و اعیان بیرون فرستاد و ایشان با تحف و هدایا باردوی ایلخان رسیدند و خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه احدی و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را پدرود کرد و خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه گوید سال عرب چو شش صد و پنجاه و چار شد یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد هلاکو خان بر کودکی و بی تجربگی خورشاه ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و یکی از معتمدان را بفرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا و اجداد او متملک بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسد تسلیم نمایند و کوتوالان بموجب فرموده عمل نموده مگر اهالی گردکوه و ولایت که آبا و امتناع کردند و مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه خود بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتسب پیشکش کرد و پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی قلعه را نصیحت کند بباب الموت تا سه روز گردنکشی نموده آخر الامر فرود آمدند و بجهت نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکریان به قلعه رفته انچه باقیمانده بود تاخت و تاراج کردند و هلاکو خان ببالای قلعه الموت بر آمد و از رفعت و عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از انجا به زیر آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لامسر نزول کرد و بعد از چند روز تایر بوقا را به محاصره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در ساحت قزوین با اغروق خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و یک هفته طوی شاهزادگان و امرا را بعنایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون یکدلی شد خواجه نصیر الدین طوسی

در یس الدوله و موفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعهٔ میمون دز اقامت نمود و محقق شد تهمت متعلقان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشانرا ملازم گردانید و خورشاه را یرلیغ و پایزه داده و دختری از دختران که رخسارهٔ او طعنه بر ماه سیزده بودی داد و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه و کوتوالان قلاع که میان ولایت رودبار و شام داشت فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چند روز نظر عنایت خسروانه از و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نمود او را روانه اردوی قاآن گردانیده در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است حکمی را فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل خورشاه مسموع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان او را از ذکوراً و اناثاً معروض تیغ یاساگردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بیرون آمده شعلهٔ دولت ایشان فرو نشست اهل اسلام از آسیب و نکایت آن طبقه فارغ البال گشتند و بدعای دولت ایلخان اشتغال نمودند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکوخان بعد از قلع قلاع و فتح بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجو بفرمان پادشاه از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه بنابر نقاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو بجای جورماغون نشسته چه کار کرده کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته و کدام یاغی را ایلی در آورده بایجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و در نیمروت بقدر میسور از خدمتگاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و مسخر ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب از صدمات جریک مغول آن نواحی محفوظ و محروس مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایرهٔ غضب پادشاه ازین سخن تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب متخلص باید فرمود تا بایجو نویان در همان چند روز متوجه روم گشت با لشکر گران و دران مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج بر آورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکوخان در اول ربیع الآخر سنهٔ خمس و خمسین و ستمائة بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین عزیمت بجانب رودبار ایلچی نزد تو روان کرده به لشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بران مترتب نشد و هیچکس را نفرستادی و مددگاری ننمودی اکنون مطموع آن است که بخلاف سابق طریقت موافقت مسلوک داری و از اجاج دعناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکوخان به بغداد رسیده پیغام بگزاردند المستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود با بدرالدین نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند نایرهٔ غضب هلاکوخان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسیان عزیمت گشت و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمهٔ از عظمت دار السلام و بندی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و به زیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد و ذکر معموری مدینة السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت دولت خلیفهٔ اسلام کشایندگان چهرهٔ ابکار احداث ایام و نمایندگان تصانیف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان خلافت بنی عباسی از آسیب و باس سپهر دوران در حریم امن و امان بود و مغبوط محسود سائر ممالک سلاطین گردون توان و شرفات عمارت آن با فلک البروج همراز و صفحات بساطین آن در طراوت با ریاض رضوان همراز لطافت آب فراتش دجله دجله خون در جگر با معین افکنده و عذوبت میاه فتوانش نیل ذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلائق از اکابر و اشراف و ضیاع و ارباب حرف در آن بقعهٔ شریفه مجتمع و اصابت عین الکمال از دیجا احوال ساکنین آن بلدهٔ طیبه مرتفع امیر المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمرهٔ خلفای بنی عباس الطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت اموال و نفائس ذخایر مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و به عظمت و جلالت و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهار صد خادم بخدمت درگاه او اشتغال مینمودند با آنکه هیچ یکی محرمیت حریم با حرمت خلیفه دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش جناب مجد و معالی او در شارع طریق سنگی بشابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از مخرجه فرو گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بمبدا خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوهٔ کعبهٔ معظمه زیارت کردی و مانند عبد الله ادمان بر سنگ بوسه زدی و باز گشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابوبکر طیب الله مثواه مولانای عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز به بغداد رفت و چون قریب بفضای رفیع در جناب مطلع خلافت او را باسلام حجر مذکور الزام نمودند و مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی تیز رفتار به عظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام حجرات و غروف و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه رفته بودند که نوبت تعداد وجوه کرایه کردند مبلغ سی هزار دینار در قلم آمد و وفور استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن است که این اوراق گنجایش آن داشته باشد

ودر آن اوقات صد وبیست وچهار هزار سوار ساز دیوان عسـکر بزمرسوم وعلوفه میدادند وخدم وحشم وامرا وارکان دولت مستعصم تغور وسرحدرا برین قیاس باید کرد وقائد لشکر سلیمان شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی وتواچیان صغیر وکبیر وسرائی از مقربان حضرت بمزید اقتدار واختیار اشتهار داشتند ومنصب وزارت بمؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود واو کرم جبلی وسخاوت غریزی داشت ودر شیوهٔ نظم ونثر وعلم حکمت وبشرع وعربیت عدیل ونظیر نداشت وهر چند او در حل وعقد ورتق وفتق امور مستند ومستقل بود اما مقربان بارگاه خلافت کما یجب وینبغی احترام او نمی نمودند وبر قانون ادب با وی زندگانی نمیکردند عاقبت اعتقاد او باخلیفه معکوس گشت وسبب اقوی در تغییر نیت وتکدر مورد اخلاص او آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطهٔ حمایت وتعصب اهل سنت وجماعت که از مرتبهٔ اعتدال گذرانیده بود طایفه از لشکریان را فرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی بنی هاشم را که در آن موضع متوطن بودند ماسور گردانیدند وبنین وبنات ایشان را برهنه بر کفل اسپان سوار کرده ازمیان بازار بگذرانیدند وچون وزیر در مذهب تشیع غلو مینمود ازین صورت متوحش وآزرده خاطر شد والحق جای آن داشت که اهل سنت وجماعت نیز ازین حرکت نالائم پسر خلیفه را لعنت ونفرین کنند بالجمله دران آوان که ایلخان از ضبط وتسخیر مملکت مسلمانان وقلع قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت وصیت مهابت او در اقطار آفاق شایع گشت ابن علقمی وزیر از سر جهادر پردهٔ خفا رسولی ببارگاه فلک اشتباه فرستاد وبعد از اظهار عبودیت وتقبیح صورت دار خلافت ومسندهٔ امامت چنان فرانمود که اگر ایلخان بصوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند پیش ازانکه بتسویهٔ صفوف احتیاج افتد تا باستعمال آلات حرب چه رسد مملکت بغداد تسلیم شود واین معنی را بدلائل وشواهد معقوله استحکام داده ایلخان بمجرد پیغام اعتماد نه نمود ودر نهضت بجانب دار الاسلام متامل می بود چه دران اوقات کثرت جنود ووفور اسباب اسلحه دار الخلافه در اقالیم سبعه شهرتی تمام داشت وحال آنکه او کناء قاآن در مبادی جلوس خود باغوا دیت را با لشکری سنگین از مغول که در رنا کی وبیباکی با شیاطین وغول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود وایشان خائب وخاسر از معرکهٔ سپاه عرب عنان بر تافته بودند وانصورت در الواح اذهان انتقاش یافته الیخان ایلچی ابن علقمی را بنواخت ودر توکید مبانی اعتقاد ومصادقت وثوقی طلبداشت ورسول رخصت مراجعت یافته از مافی الضمیر پادشاه اعلام داد وابن علقمی علی التعاقب والتوالی رسل ورسائل ببارگاه عالم پناه میفرستاد ومعروض می گردانید که من بعد اقطاع لشکریان را چون جنل وفا وحسن عهد خویش منقطع خواهم گردانید ودر تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود وچون با خلیفه در مقام خدیعه وتفضیح آمده ام وبواسطهٔ افعال ذمیمه واولاد او آرزوی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال یابد وچون پیغام ابن علقمی سمت تکرار یافت ایلخان درین باب از خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او بدرجهٔ رفیع ومرتبهٔ بلند رسیده بود ودر تقرب از ابنای زمان در گذشته مشورت نمود واز اوضاع فلکی ودلائل نجومی استکشاف فرموده خواجه بعد از تسییر درجهٔ تقویم وطالع کواکب وتحقیق نظرات عرضه داشت که از تشکلات انجم چنان معلوم می شود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت ومشقتی بر دست مواکب منصوره میسر خواهد شد زیرا که مدت امامت وخلافت عباسیان انقراض یافته وبسر آمده وهلاکو خان خواجه نصیر الدین را درین حکم مصدق داشته باوی ثابت وضمیر منشرح فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را آماده سازند وسونجاق نویان را در مقدمه روان کرد که از دجله بگذرد وبا بایجو نویان ملحق شده جانب غربی بغداد را مخیم اقامت سازد وابن علقمی چون دانست که سهم کیدات وبهدف مقصود پیوست در سدهٔ خلافت معروض داشت که امروز بحمد الله والمنة که مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص ومطاوعت امیر المؤمنین بر جبین صدق مین دارند وصیت نفاذ حکم وبسطت ملک وکثرت مال وخزانه عامره از یمین ویسار بر برید صبا وشمال مسابقت گرفته وحساد واضداد را مجال آن نماند که از مقام خود قدمی پیش نهند وهر یک از قاصدان وطالبان مملکت آتش حقد وحسد در ضمیر ایشان افروخته است وبه مضمون آنمقال معترفند که نونوست انملا حرقت اکنون هر سال چندین تومان مال از خزینه بعساکر منصوره دادن از مقتضی رای رزین وفکر دوربین بعید مینماید اگر امیر المؤمنین رخصت فرماید علما وسرداران لشکر را به اطراف وجوانب فرستاده آید وباشغال مناسب موسوم گردانیده شود تا خزانه را توفر باشد خلیفه این تدبیر ناصواب را برای وزیر بانزویر منوط ومربوط ساخت وخود باستماع الحان خوش ومشاهدهٔ غلمان خوبروش وتلذذ بانواع ملاهی واستیفای اصناف مناهی اشتغال نمود وابن علقمی در اندک زمانی اکثر اعیان سپاه را به بهانه های متنوع متفرق وپراگنده ساخت وایلخان میعاد مقرر وزمان منتظر بطالع مسعود ومؤید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمده از اقطار ممالک لشکر بی پایان که مجتمع گشته بودند در رکاب او بجانب بغداد روان شدند ودر بعضی تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع اسمعیلیه هلاکو خان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را جهة آنکه لشکر بمدد نفرستاده بود توبیخ وسرزنش بسیار کرد وایلچیان را گفته بود که از زبان من خلیفه را بگویند که از کبر وستیزه بپرهیزد ودر وسعی مشت بزن آفتاب بگل میندای که رنجه شوی اکنون مضی مامضی اگر بهجج وباره بغداد خراب سازی وخندق بینباری

ملکت بفرزند خویش سپرده نزد ما آی او بسلامت بمانی واگر خود نیائی وزیر و سلیمان شاه و دواتدار را نزد ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند واگر پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر مرتب دار و جنگ را مهیا و آماده باش که ما کمر محاربه بر میان بسته‌ایم واگر از سر خشم لشکر به بغداد کشیم اگر تو بر آسمان روی یا در زمین پنهان شوی

ز گردون گردان به زیر آرمت ز پستی به بالا چو شیر آرمت
نمانم کسی زنده از لشکرت در آتش نهم شهر و بوم و برت

اگر خواهی که خاندان قدیم تو بر قرار بماند از فرمان من تجاوز منمای واگر سخن من عمل نکنی آن را خدای جاوید داند و چون ایلچیان به بغداد رسیده پیغام گزاردند خلیفه ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان نامزد کرده جواب داد که ای جوان نورسیده که گرم و سرد روزگار نچشیده و بمساعدت اقبال ده روزه چه مینازی از من چیزی که نیابی مخواه مگر شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هر که از خدا و رسول آگاه است مطیع و فرمانبردار این درگاه است و چون پراگندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران سازم و بعد از آن روی به توران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم و هم از راه دوستی به خراسان مراجعت نمای واگر سر جنگ داری سوار و پیاده هزاران هزار مراست شایسته کار و از ایلچیان ایلخان از بغداد بیرون آمده صحرا آیی از عوام الناس یافتند و آن بیخبران زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده آب دهان در روی ایشان می انداختند تا اگر حرکتی از آن جماعت صادر گردد که او را دست آویز مزید تعرض سازند و این معنی به سمع وزیر رسیده جمعی از خواص و غلامان را فرستاد و ایلچیان را از آن مهلکه خلاصی دادند و رسولان چون بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند معروض داشتند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه را زیاده کیاست و درایتی نیست که با ما چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد دهد او را چون تیر راست گردانم الغرض فرستادگان دار الخلافه به بارگاه در آمده ادای رسالت کردند ایلخان از استماع آن کلمات بیدولتانه برآشفت و گفت خواست خدای با آن قوم بر نهج دیگر است که امثال این امور می‌اندیشند و در سنه خمس و خمسین و ستمائه موافق پوی ئیل از مقام پنج انگشت رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته به خلیفه پیغام داد که حب مال و جاه چنان بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثری نکند باید که مستعد کارزار باشی که من با لشکری فزون از مور و ملخ رسیدم رسولان به بغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه جهانگیر وزیر را خبر کردند ابن علقمی کیفیت حادثه را معروض خلیفه گردانید خلیفه با وزیر گفت مقتضی رای تو در دفع این خصم قاهر چیست وزیر گفت کعبتین خصم ببذل مال باز باید مالید چه جمع دفائن و خزائن جهت حمایت عزت و سلامت نفس می باشد حالا مصلحت آنست که برای پادشاه هزار خروار بار از نفائس امتعه و یکهزار شتر بختی و یک هزار اسپ عربی با ساز و آلت ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا علی اختلاف طبقاتهم تحف و هدایا فرستاده خطبه و سکه بنام ایلخان باید خواند و زد تا این بلیه مندفع گردد خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده داشته به اتمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین که آن را دوات دار صغیر میگفتند بنا بر عداوتی که با وزیر در میان داشت باتفاق دیگر معاندان وزیر معروض مستعصم گردانید که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است تا سعی خود را نزد هلاکو خان مشکور گرداند و امرا و لشکریان را در بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکر جمع آوریم و سر راه بر خصمان بگیریم و خلیفه باین سخن از صوابدید وزیر اعراض نموده از فرستادن تحف و هدایا در گذشت و در بعضی از نسخ به نظر رسیده که چون خبر توجه ایلخان به بغداد رسید مستعصم خلیفه با ابن علقمی وزیر در باب دفع لشکر بیگانه مشورت فرمود وزیر او را به بذل اموال ترغیب و تحریص نمود تا از رکوب اهوال احتراز و اجتناب واجب شناسد خلیفه گفت لحیتک طویل یعنی ریش دراز و عقل کوتاه داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار مهم بر مستعصم دشوار شد بار دیگر با وزیر مشورت آغاز نهاد و ابن علقمی گفت لحیتنا طویل بر ارباب بصیرت روشن است که چون از پس پرده تقدیر امری به منظر وجود پیوندد اسباب آن بی اختیار و اشتباه از خرج بیاید و از زمین بر دمد حسن تدبیر و طول تفکر مردم دوربین تا برای کوته اندیشان چه رسد زیاده تاثیری کند لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قول اول نزد راقم حروف اقرب بصواب قلم مشکین رقم بر سر حرف نخست رفته باز مینماید که خلیفه با وجود شیوع آوازه دشمنی آنچنان قوی پنبه غفلت و غرور در گوش کرده پهلو بر بستر استرفاه و سر در انداخته بود و مقربان بارگاه خلافت که بر جویبار عنایت و رأفت بالا کشیده بودند سده امامت را بدان کسالت و بیخبری ملامت کرده معروض داشتند که غلبه و بطش قوم تاتار در امصار و اقطار منتشر و مستفیض است و اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند و بر خرد و بزرگ مبین و ظاهر که بی لشکر موفور و استعداد نامحصور مقاومت با آن جماعت در حیز طاقت نیاید علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون سیل از سر گذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن مفید سلامت نباشد مصلحت آن نزدیک تر که در رعایت مهمات اهمال ورزیده نشود و پیش از هجوم خصوم به نیت درست حکم واجب الاذعان باجتماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد که قوام ملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغبال رعیت بی شمشیر و تیر و با اندیشه صحیح و رای درست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام میسر نگردد و بر قول وزیر اعتماد نباید کرد که غرض او ازین تزویر استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است و مستعصم گوش و هوش از استماع این نصایح کر ساخته همچنان با وزیر قرعه استشارت گردانیدن گرفت

وآن مزخرفات و سخنان مشفقانه را موقع و اختیار ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با غیران بیشه بغداد چگونه میسر شود اگر صبیان و عورات فی المثل از بام خانها
باخشت و سنگ در مقام مدافعت آیند همه را در مضائق سلاک محلات ناچیز گردانند ازین سخن عجب و نخوت بر مزاج مستعصم استیلا یافته و سرپنجه عقل مودرایت
بر تافته از توجه لشکر تاتار حسابی بر نگرفت و دوزیر بر آمدن سرقه تزویر و تصنیف منصوبه احتیال اشتغال می نمود تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین را بچه کیفیت بگشاید
ناگاه درین اثنا خبر رسید که سونجاق و تاجو نویان با طائفه از بهادران لشکر ایلخان از طرف غرب متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین و مجاهد الدین ایبک مستنصری
را با دو هزار سوار به مدافعه ایشان نامزد کرد و چون تلاقی صفین دست داد و کار بمقاتله انجامید و در اول حمله لشکر مغول پشت دادند فتح الدین که مرد کار دیده بود و غبار
معرکه بر سر او نشسته گفت همدرین مقام ثبات قدم باید نمود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت مجاهد الدین بیگ که شعبه جنون با قلت تجربه مجتمع داشت این
رای را بر نوعی از تحمل حمل کرده جواب داد که حقوق ابا و اجداد امیر المؤمنین را بدین نوع مکافات میکنی که بیک دو ره مدافعت با اعادی آن حضرت تجاهل و تکاهل
ظاهر ساختی صلاح دران مینماید که پیش از آنکه مخالفان به مددی مستظهر گردند از عقب ایشان شتابیم و خاطر از اعدای ملک فارغ گردانیم و فتح الدین از جهالت
و سوء تدبیر و خود رائی ایبک دواتی تعجب نموده و در غضب رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی منهزمان روان گشتند و چون بغدادیان از شهر دور افتادند
مغولان عنان مراجعت منعطف گردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول شدند و آن روز تا شب نیران حرب اشتعال یافته چون زمانه لباس عیان در بر کرد سپاه
مغاران امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند مغولان در جوف لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر دادند و چون آب کشتی قضا و قدر بدلو زرین رسن
آب تیا شیر از چاه ظلمات شب کشیده متجندهء بغداد چون نرگس از خواب درآمده خود را مانند نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر ایشان در بحر فنا غوطه خورده بعضی که اجل
دامنگیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام در پیش گرفتند و فتح الدین بقتل رسیده مجاهد الدین ایبک دوات دار با سه کس در پردهٔ ظلام ببغداد درآمد
و خلیفه سنه نوبت از کمال عقل بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از عقل مستعصم حکایات کنند که چون خبر قراول امان ایلخان مسموع او گشت
که لشکریان عقبه رسیده اند گفت از انجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این دیار بر روی آب دریا چون موج میگذرند و قلال جبال مقاب آسا
پرواز مینمایند و در اثنای این اوقات خبر وصول رایات ایلخان متواتر شد و بر روایتی در ذی حجه سنه خمس و خمسین و ستمائه سپاه قیامت علامت فوج فوج رسیده
بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی برافراشتند نوم و اضطرار از حوالی دیده و ضمیر خلیفه و ارباب آن دیار دور شده و روی خواب و رای صواب همگنان در حجاب
استحاله مختفی و مستور ماند خلیفه فرمود تا دروب بغداد مسدود گردانیده برج و باره را استحکام دادند و دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و ممالک خاصه با عامه بغداد
مضاربه و محاربه را مستعد و آماده گشتند روز دیگر که عالم ظلمانی چون دل دانایان نورانی گشت رایت عقاب پیکر ایلخان را از سر قهر برافروختند و از جانبین آتش
محاربه و قتال برافروختند و آن روز از بام تا شام بمکافحت و منازعت و تیر چرخ و روئین و سنگ منجنیق و فلاخن چون ادعیه مستجابه در انصباب بود و مانند
نوازل قضا در انحدار خلقی نامعدود در اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس در موضع خود قرار گرفته دیگر روز بر سر کار خستین رفتند و بقولی
مدت پنجاه روز آتش حرب اشتعال یافته شد و در تضاعیف انحالات سادات حله چون مجد الدین محمد بن حسن طاوسی و سید بدر الدین یوسف و غیرهما در صحبت
رسولی سخندان مکتوبی بخدمت ایلخان فرستادند مضمون آنکه انا جداد ما ائمه اثنا عشر سیما از امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب بما رسیده که شما
بر عراق عرب متولی شوید و حاکم این دیار مقبوض قبضه اقتدار شما گردد و ما به طیب نفس اوامر و نواهی شما را مطیع و منقادیم و بهر چه اشارت عالی نافذ شود بدان قیام
نمائیم ایلخان از استماع این خبر مبتهج و مسرور گشته بسیور غامیشی و احضار ایشان فرمان داد و شخصی را از ملازمان بشحنگی آن جماعت فرستاد و اهل حله سلامت و نجات
یافته در منازل و محال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه مشکین عمامه اراده آن دارد که قصه تسخیر بغداد را بر روایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند اگر
تناقضی روی نماید عقلا دانند که منشاء آن چیست بعضی از نقله اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره بغداد گذشت مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل
از خصم درون خانه و آشنای دورتر از بهر بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار را استطلاع کرد که درمان این درد چیست و درین مصیبت دستگیر مرد و نامرد کیست
وزیر مزور تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متواتر میرسد و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات
احوال موافقان و ملازمان دار الخلافه ظاهرتر و لائح تر میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که به استظهار و معاونت ایشان دفع مخالفان قوی دست توان کرد
صلاح جوانب و سلامت عواقب در آنست که حضرت امیر المؤمنین ترک منازعت و مخالفت کرده برگ موافقت و مصادقت ساز دبی تاخیر و تسویف

از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صافی و عزم درست ببارگاه هلاکو خان شتابد و دست بتبدیل نفائس و ذخائر گشاید چه غرض از حرکت بدین جانب احراز اموال است و چون خلیفه
از سر ناطق و صامت بگذرد و بعد از تاکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنا مصاهرت مستحکم گردانیم تا از مخدرات اروغ چنگیز خانی دختری ماه پیکر جهت خلف صدق امیرالمومنین
در سلک ازدواج آید و ذریت آن صدف بحر امامت در تحت زوجیت پسر او در آید و بدین مقدمات مهم ملک و دین سمت مشارکت گیرد و ابهت خلافت و حشمت سلطنت اتحاد
یابد و در میانه دمار و اهوال چندین هزار خلق مامون و مصئون مانده جاه و عظمت ملازمان علیه علیا روز بروز افزون گردد و سلیمان خوف و رعب در حریم بار خلیفه ملازمان چنان
جریان داشت که تمییز خیر از شر و خطا از صواب بر وی مبهم بود و چون ظاهر کلمات موافق مصلحت گشت روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه با امراء و پسران ابوبکر و عبدالرحمن
و طائفه کثیر از دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص ملازمان عزم بارگاه ایلخان کرده از شاهراه شهرستان منی در باب بغداد بیرون آمده
آه من عزة بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب و مفصل تر از این روایت بوجهی دیگر آنکه چون بایجو نویان و سونجاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و مجاهد الدین بیرون
آمده بودند غالب شدند لجام زیر بجانب بغداد روان شدند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر به کنار دجله فرود آمدند و از طرف حرم کسوفا یونان تیز قدم رنجه کرده با لشکر
انبوه رسید و ایلخان اعز و قرار در خانقین گذاشته و با امراء پیوسته بر جانب شرقی نزول کرد و لشکر مغول چون مور و ملخ اطراف و جوانب در آمده بغداد را احاطه کردند و دیواری
برگرد شهر برآوردند و بقولی روز شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و خمسین و ستمائه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و مجانیق نصب فرموده چند گاه از پیکار نیاسودند و بزخم سنگ
منجنیق بعضی از بروج خراب شد و اندیشه بسیار بر ضمیر خلیفه استیلا یافته عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و ایلخان پیغام داد که پادشاه فرموده که وزیر را بفرست تا بنا بر مصالح کرد
گردد اینک او را فرستادم باید که پادشاه نیز بوعده خود وفا نماید ایلخان گفت این شرط را ما در همدان کرده بودیم اکنون به بغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب در تموج آمد
بیکی قناعت چگونه توان کردن و لطیفه آنکه خلیفه سلیمان شاه و دواتدار را هم نوبت فرستد و رسولان خلیفه بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بخدمت شتافتند و پادشاه
ایشان را نیز باز گردانید و شش روز آتش پیکار رخیان ملتهب شد که دل بهرام برگشتگان معرکه بسوخت و ایلخان فرمود تا شش یرلیغ نوشته در تیرها بسته از شش جانب
بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و علما و مشایخ و کسانیکه با ما جنگ نکنند از باس و سطوت ما بجان ایمن باشند و کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی
بالا برآمد و مردم بغداد را از آن موضع دور کردند و دواتدار دید که بغیر فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتیها نشسته مانند باد بر روی آب روان شد و چون از برابر قریه العقاب
بگذشت طائفه از لشکریان که بمحافظت راه مداین موسوم شده بودند تا کسی اگر به کشتی نشسته بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق و قواریر نفط کردند و سه کشتی به چنگ آورده سکان
سفاین را هلاک ساختند و دواتدار بالضروره بازگشت و خلیفه از این حال مطلع شده دل از ملک و مال برگرفته فخرالدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد
که اگر می شوم پادشاه بدان سخن و آن تحفه التفات نفرموده رسولان محروم بازگشتند و روز دیگر پسر خلیفه ابوالفضل عبدالرحمن با جمعی اکابر ببارگاه ایلخان شتافت
و اموال وافر جهت پیشکش آورده آن نیز مقبول نیفتاد و دیگر روز برادر بزرگتر ابوالفضل و اکابر و اشراف دارالسلام بشفاعت بیرون آمدند آنهم فائده نداد
و ایلخان وزیر و ابن درویش را بشهر روان کرد تا سلیمان شاه و دواتدار را بیرون آورند و جهت تسکین ایشان یرلیغ و پایزه فرستاد و گفت خروج خلیفه بر
رای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید و سلیمان شاه و دواتدار طوعاً و کرهاً به ملازمت رسیدند و ایلخان فرمود که ایشان بشهر روند و
متعلقان خود را بیرون آورند که ایشان را با ملازمان خاصه بجانب مصر و شام میفرستیم سلیمان شاه و دواتدار بمقتضای فرمان به بغداد در آمده خلقی کثیر از
لشکر شهر در مصاحبت ایشان بامید خلاص روان شدند و چون به اردو رسیدند همگی را برصده و ده و بهر قسمت نموده بیاسا رسانیدند و در این اثنا تیری بچشم هندوی
بتلچی که از اعاظم امرا بود رسیده ایلخان از این قضیه غضبناک شد و فرمان داد که دلاوران در استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دواتدار
با اتباع بقتل آوردند و سلیمان شاه را مع اقارب و خواص بسته بپای سریر اعلا حاضر کردند ایلخان از او پرسید که چون تو اختر شناسی و نجم و سعود و نحوس درجات
و دقائق فلک مطلع چگونه رشد خود ندیدی تا طریق موافقت مسلوک داری و چندین عون رنجیده نگردد آن بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نیکخواهان
نشنید و بعد از سوال و جواب او را با تمامی متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از دست رفت با سه پسر صلبی خویش و سه هزار
کس از سادات و قضات و امراء دولت و خواص و مقربان حضرت بیرون خرامید و چون بدرگاه پاس رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم اذن دخول دادند
و دیگران را مانع آمدند ایلخان چنانچه رسم اهل نفاق است مطلقاً اثر خشم بر ناصیه خود ظاهر نکرده خلیفه را پرسش گرم نموده با او گفت که پیغام بشهر فرست تا خلق
سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا در دادند که هر که حیات مطلوب است اسلحه افکنده باردوی ایلخان

شتابد سواران سپاه فوج فوج می آمدند و معروض تیغ یاسا میشدند و در بعضی از نسخ واقع شده که سلیمان شاه ندوانی و شرابی را در بین روز کشتند و رؤس ایشان پیش
سلطان بدر الدین حاکم موصل فرستادند و خلیفه را با اولاد در خیمه موقوف گردانیده موکلان بروی گماشتند و روز دیگر که دست شعشعه لمعان نور مهر ماهی کواکب از قطع
سلیمانی برچید ایلخان به انباشتن خندق و قتل و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و خندقی را که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اسخیا پهناور بود
در یکساعت با خاک شارع مساوی ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه شود در شهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون عزیزان برسان نیل رودی
از آب دم در جریان آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را باد نهیب و تاراج داده مشرفات قصور را مانند مجلبت زدگان سر در پیش انداختند و
آتش قهر صاعقه کردار چنان برافروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنا عشر که در خاک بغداد مدفون بودند بسوخت و از آن همه نعمت و اسباب چیزی نمودار
نماند ع از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی + واز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن + بر جای رطل و جام می بوم ان نهالی داشتند + بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ
است و زغن + لشکر مغول و تاتار اثاثه و اوانی زرنگار بلکه چندان خوان و طبق و جامات و کاسات زرین و سیمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب بیرون آوردند که از عهده
حساب آن عاجز آمدند و همه آنها را بنرخ شبه و رصاص بفروختند و در این فتنه و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جاه و مال و ناقه شدند و در نقود و اجناس مصر و چین
و سایر ممالک و خیول عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و الانی و قپچاقی و ماهرویان ختا چندان بحصول پیوست که در خزانه خیال خان و امرا و نوئینان
نمیگنجید و از کثرت زر ناب و جواهر ثمین و نفائس امتعه و لطایف اقمشه گران بها و رخوت سنگین که از مخزن خلیفه و خانه های نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند
و زمین صورت اخرجت الارض اثقالها گرفت القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از فخار آن بلده طیبه معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز
جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه به دار الخلافه رفت و امرا را طوی داده باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری
بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال چنان خوف و دهشت بر وی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را نمی شناخت فرمود تا قفل ابواب
خزائن شکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار زر سرخ در نهایت مرصعات بنظر پادشاه رسانیدند و ایلخان زیاده التفاتی بآن نکرده مجموع را بامرا و
حاضران تقسیم نمود و باز با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست و احتیاج به تسلیم و رخصت تو نیست اکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی
بگوی اشاره بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان بکندند و در آن موضع حوضی پر از تنگهای طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال در میان ارباب
تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار القرار رخت کشید از او دو حوض از طلا پری باقی ماند و در آن اوان که نوبت خلافت نبیره اش مستنصر رسید روزی
با یک خادم که محرمان راز بود بر سر گنج رفت و گفت از واهب العطایا همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوب صرف و انفاق کنم خادم بخندید
مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل نموده از حقیقت آن استفسار نمود خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیر المومنین فرمود که از خدای عز و علا چندان مسألت
مینمایم که حوض پر شود و از اختلاف این دو آرزو متعجب شدم و مستنصر مجموع آن جواهر را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب بر صرف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار
گذاشت و چون خلافت به مستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض را به طلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه
روایات متعدده بنظر رسیده یکی از انجمله آنست که ایلخان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بیطاقت گشت از موکلان غذا طلب داشت ایلخان را از التماس خلیفه
اعلام دادند فرمان داد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که از این تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد
ایلخان فرمود که بهر جان خود روان چندین هزار خلق بخشیدی و بسپاه و مددی تا ملک موروث از تعرض لشکری چنین جهان ستان که حکم عذاب آسمان
دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون محال جواب نداشت با وی چون کوزه زرگران دم در کشیده و از چاه دیده ستم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را
آب دادی ع مگر که اگر کار بسامان نشود + آخر کم از آن که ابروی شود + ایلخان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرده ایشان گفتند که اهل اسلام
او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر از این ورطه اخلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندند و استعداد حرب از سر
گیرد و بار دیگر تجشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت فایت نگرداند و سر رشته اختیار را بامید آنکه باز بچنگ افتد از دست ندهد و دشمن بحبس
بهتر از معموره عدم تصور نتوان کرد ع رخنه گر ملک سر افگنده به + لشکر بدعهد پراگنده به + ایلخان چون دانست که نصیحت مشفقان از شائبه مبراست بقتل خلیفه فرمان داد
و حسام الدین منجم این خبر شنیده بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکارا مشاهده افتد و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت

که ایلخان متوهم شده ودرین امر با خواجه نصیر طوسی مشاورت پیوست گفت که ذکریای پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل آوردند هیچیک ازاینها واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که بقتل بنی عباس این احوال مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین ازایشان را کشتند فلک دوار و روزگار همچنان برقرار بود نه آفتاب منکشف باشد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین تا یکسال در آن باب مچلکا ستانده بر قتل خلیفه عازم گشت و زعم بعضی آنست که چون بتیغ یاسا خلیفه صادر شد طائفه مردم ایلخان گردانیدند که شمشیر تیز را بخون مستعصم رنگین نتوان کرد این ترحم موثر افتاده ایلخان فرمان داد تا او را در نمد پیچیده بر شیوه که نمد مالند اعضا و اجزای آخرین خلیفه عباسی را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برداشتند و چون درآمدند از قتل و غارت کردند ایلخان فرمود تا بر بقایای خلق که اکثر ایشان در سردابها لباس اختفا پوشیده بودند بخشودند و مردگان را از شوارع برگرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفای عباسی بسیارسین قهر کشته شد ابن علقمی امید آن میداشت که بنا بر اظهار یکجهتی و نیکوبندگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر گردد اما پادشاه بواسطه کفران نعمت زیاده بکال او توجه ننموده بخاطرش گذشت که از کسیکه با مخدوم خویش بیوفائی کند وفا چون طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر ایلخان نخست او به بغداد درآمده به حکومت آن دیار بموجب فرمان متعین گشت و بسبب آنکه در وقت محاصره بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبیه تغار و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را باو ارزانی داشت و خدمتش بر مسند فرماندهی مدینة السلام بی منازعی تکیه زد و چون قصه ابن عمران نوعی غرابتی داشت دو سه کلمه در آن باب ثبت می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جمله اراذل الناس بود و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبیه قیام نمودی و پیش از یکسال از نهضت ایلخان بولایت بغداد عامل در کاری بروز بر بستر استراحت خفته بود و پای در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط دلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه خواب بروی غلبه نموده اهمالی در خدمت واقع شد عامل ازوی پرسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان نوم تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخواب خیال چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده و رایات دولت مستعصم انخفاض و انتکاس یافته و مقالید حکومت دار السلام بغداد با سرحدها در قبضه اقتدار و ارادت من قرار گرفت ازین سخن استهزا و سخریت بر طبع عامل غالب شده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که بر پشت افتاد و در آن آوان که پادشاه محاصره بغداد مینمود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی از لشکریان افتاد و چون او را بنظر پادشاه رسانید تیر ابن عمران بر هدف مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده او را طلب داشت و بغدادیان این مقال را که من ذلیلی از بغداد کتو بخاطر گذرانیده ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانید که اگر یرلیغ شود من چریک ایلخان را تغار و علوفه چندانکه احتیاج باشد مدد دهم هرچند این سخن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات مینمود سر رضا جنبانیده بنا بر التماس ابن عمران شحنه با وی داد و خدمتش چون به انبارها و زیر زمینهای یعقوبیه و نواحی آن که محل توریه غلات بود وقوف داشت از سر تمکین و استظهار مدت پانزده روز لشکریان کثرت را تغار رسانید و در این صورت همه اقبال ایلخان و ادبار خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت قضاء حق آن خدمت ابن عمران را بمنصبی که مدت العمر بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که ابن علقمی محکوم حکم و مامور امر او باشد وزیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چند روز در ناکامی بسر برد و تگ و پوی میکرد و بهر کس توسل میجست و امرا و اعیان حضرت در اهانت و اذلال او مبالغه مینمودند تا باندک فرصتی بعد از تسخیر دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که درخت تن را اعتماد نشاید روی زخم یافته و پادشاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و نمامی که برای مصلحت خویش بغایب دیگران زبان گشاید و ما احسن ما قیل هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد + بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد + و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فیثاغورس ثانی بود و در عرصه این گنبد دوار ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده از اصول پردهای اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود اگر پایه ونشان او بودی حلقة الانقیاد در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و هیچ آفریده گوش بساز وی نکرد آخر الامر حال استادی او در معروض عالم گردانیدند ایلخان خدمتش را بنواختن بربط بنواخت و مالی خطیر از ارتفاعات و مستغلات بغداد بر سبیل مشاهره برای وی مقرر فرمود و آن عارف مدتی مدید با دو فرزندش در خدمت ایلخان بسر برد ذکر نقل خزائن بغداد و ذخائر قلاع ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف ببارگاه فلک رفعت ایوان کیوان اساس هلاکوخان بعد از فتح بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و در آن اثنا خزاین بغداد

واموال قلاع ملاحده وانچه از حدود روم وارمن وگرج گرد کرده وبخزانهٔ عامره بانتقال یافته بود مصحوب ناصرالدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد ویکی از
کاردانان مملکت را فرمود تا بر کوهی که بساحل دریای ارمی وسلماس است قلعه در غایت حصانت ونهایت رصانت ترتیب داده تمامت نقود را گداخته در آتش
ساخته ودرانجا نهادند واز تنسوقات عرب وعجم حلی سنگین با بشارت فتح وظفر نزد برادر خود منکو قاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود واز کماهی حالات مفصل
اعلام داده معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر وشام عزیمت تصمیم خواهد یافت وچون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بهلاکات واخبار بعرض رسانیدند
منکو قاآن از وصول فرستادگان وشنیدن خبرهای ملایم مستبشر وشادمان گشت وایلچیان را بعنایات پادشاهانه سرفراز ومستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی
داشت وچون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدرالدین لولو حاکم موصل که باستدعای او بسوی آن رفته بود ودر اواخر رجب سنه ست وخمسین وستمائة بخدمت پیوست
پادشاه شرائط اعزاز واحترام او مرعی داشته در تعظیم وتکریم جنابش مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود بازگشت ومدت عمرش
از نود گذشته بود وهم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس برسم تهنیت بغداد بخدمت ایلخان آمد وبسیورغامیشی اختصاص یافته بمقتضی الوقت بجانب
پدر مراجعت نمود وسلطان عزالدین سلجوقی هم درین سال از روم در حدود تبریز بپای اردوی هلاکوخان رسید وایلخان بواسطه مصاف او با بایجو نوئان ازو
رنجیده بود وچون بنفاذ مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر گشته خواست که بحسن تدبیر ولطائف الحیل خود را ازان ورطه بساحل نجات رساند بعد از تامل فرمود که
موزه پادشاهانه دوختند وصورت او را بر نعل آن نقش کردند ودر اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد وچون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان
عزالدین زمین خدمت بلب تخشع ببوسید وگفت مامول بنده آن است که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را ترحم آمده از سر خون او
درگذشت وبشفاعت یکی از خواتین معتبره پرتو التفات بر صفحه روزگار او انداخت ودران انجمن خواجه نصیرالدین طوسی بتقریب معروض رای پادشاه گردانید
که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از بیم صدمات لشکر چون به تبریز رسید لشکریان او باموال رعایا دست تعدی دراز کردند وچون صورت جور وظلم آن جماعت
معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار ودر جهانگیری رعایت رعیت لازم نیست چون جهاندار شویم بفریاد دادخواه برسیم ایلخان درجواب
گفت که ماهم جهانگیریم وهم جهاندار با یاغی جهانگیریم وبا اهل جهاندار نه بچون جلال الدین بعجز وضعف مبتلا وگرفتار وسبب بستن رصد در ایام هلاکوخان مورخان اختلاف
نموده اند بعضی ازان طائفه گفته اند که چون منکو قاآن از میان سلاطین مغول بشیمه ذهن وذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدسی حل میکرد واین هوس از خاطرش
سر بر زد که در وقت اقتدار او رصدی بنا نمایند وبموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزاوندی بدان مهم مشغول گشت وبعضی از اعمال بران مشتبه شده
حصول این مطلوب در حیز تاخیر وتعویق افتاد وبنابر آنکه اندیشه رصد بستن از خاطر ضمیر منکو قاآن محو نشده بود وآوازه فضائل وکمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده
در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده را مستخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را روانه این صوب نمای چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان قلعه میمون
انتظام داشت وچون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت وخواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جائز نداشت وفرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال
نماید ومشار الیه مراغه تبریز را اختیار فرمود وبرخی گویند که چون هلاکوخان از بغداد وموصل ودیار بکر وسائر ممالک که بممالک مذکوره قرب جوار داشت فراغت یافت
جناب افضل المتاخرین خواجه نصیرالدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که عمال رصد مشغول شوند پیشی استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام
ومعاملات خواص وعوام وکیفیت امتداد حال نفس وسلطنت وبقای ملک وتوالد النسل خبر داده حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن
اعتقاد او گشت وعلی ای التقدیرین یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمار واجتماع اسباب ومصالح آنرا کافی باشد از خزانه وعمال تسلیم نمودند وبموجب فرمان مؤیدالدین
عروضی را از دمشق ونجم الدین دبیران صاحب متن شمسیه را از قزوین وفخرالدین مراغی را از موصل وفخرالدین اخلاطی از تفلیس احضار نمودند ودر مراغه از طرف شمالی بر پشته
رفیع بنای رصدخانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل مثلثات ومدورات وحوامل ودوایر متوهمه وکیفیت بروج دوازده گانه در رصد بر وجهی ساخته وپرداخته که نور روزن رفعت
نیر اعظم از ثقبه بالای بر سطح مثبته می افتد ودرجه ودقائق حرکت وسط آفتاب وکیفیت فصول اربعه ومقادیر ساعات ازانجا معلوم میشد وشکل کره زمین وتقسیم ربع مسکون بر
اقالیم سبعه وطول ایام وعرض بلد وهیئات جزائر وبحار چنان روشن ومبرهن گردانیدند که تبیند اشتی کتاب ممالک ومسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند وبواسطه اختلاف
حرکت آفتاب میان زیج خانی وزیجات زمان پیشین در مطالع سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت وهنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصد کمین بگشاد چنانچه در موضع
خود آید گفتار در توجه هلاکوخان بجانب شام ومغلوب شدن دیار اسلام بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی بامرا وحکام شام فرستاده بود وایشان را بایلی د

انقیاد دعوت کرده ملک ناصر وجمعی دیگر که رسالت از باقتدای داشتند جواب نامه بروجه مرام پادشاه ارسال داشتند ودرین جهت ایلخان را داعیه آن شد که بر آن مملکت عبور نماید وپیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب فرزند خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکوقاآن با تحف وهدایای فراوان فرستاده بود وبعد از شمول عاطفت پادشاه زین الدین با یرلیغ وباتیره بحلب آمده وچون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب هم از دلاوی او زرده در خفیه ایلچیان باردوی ایلخان میفرستاد وانمعنی بر حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب نمودند واو گریخته پناه بدرگاه ایلخان برده وانصورت علاوه نهضت پادشاه شد بجانب شام ودر مقدمه ایلخان پیش بدرالدین لولو فرستاده پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا ازین یورش معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه مصر وشام گردانی وبدرالدین بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت وایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را بوی ارزانی داشت تا در حباله نکاح آورده بعد از ان پرتو التفات بر یاساامیشی لشکر انداخته کسوقونویان را در مقدمه روان فرموده میمنه ومیسره را با بجو وسونجاق ودیگر امرا سپرده روز جمعه بیست ودوم شهر رمضان سنه سبع وخمسین وستمائه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت وچون بدیار بکر رسید یشموت را با طایفه از امرا نامدار بمیافارقین تعیین نمود وملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد وبنفس خویش متوجه روحه شد وبعد از استخلاص آن بطرف نصیبین وحران در حرکت آمد وآن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل وغارت وتاراج در ان ولایت زد واز فرات عبور نموده وقطع مسافت کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه نزول کرد وامرا ونوئینان را بدیگر دروازه ها فرستاد اما اهالی حلب به حصانت شهر وحصانت قلعه مغرور شده از ایلی ومطاوعت ایلخان سر باز زدند وبموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده لشکریان بجد هرچه تمامتر محاربه آغاز نهادند وآخر الامر طایفه اندیشه قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد وسپاه تاتار یک هفته بقتل وتاراج مشغول گشتند وبعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز محاصره قلعه امتداد یافت وبسیاری از سرداران سپاه در ان واقعه زخمدار شده بسیور غامیشی اختصاص یافتند وعاقبت مغولان قلعه حلب را در حیز تسخیر وتصرف آورده صناع ومحترفه را مامون ساخته غنیمت فراوان گرفتند وچون ازین قضایا فراغت روی نمود ایلخان کمند اهتمام به تسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال ومضافات حلب بود افگنده چند روز از جانبین محاربه باقدام نمود در عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر فخر الدین ساقی که با او سبق معرفتی داشتند در ان زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که عهد ومیثاق در میان آورده بیرون آیند وقلعه تسلیم نمایند وبموجب فرمان فخر الدین در باب عدم تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بیچارگان فرود آمدند وچون ایلخان از محصوران آن بنهایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد وزن حتی الاطفال شیرخواره وکودکان گهواره را به قتل آوردند الا یک زرگر ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت وایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده تولک بخشی را به شحنگی آن ولایت موسوم گردانید وبعد از چندی حلبیان از فخر الدین شکایت کردند وتهرمان قهر خدمتش را بتیغ یاسا رسانش داد وحکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت وچون اهل دمشق از تسخیر وقتل وغارت حلب خبر یافتند انواع تحف وهدایا مهیا نموده مصحوب طایفه سخندان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند وباظهار ایلی وانقیاد تقرب جستند وایلخان بر سبیل امتحان کسوقانویان را بضبط ونسق دمشق امر فرموده وچون وصول او شیوع یافت اکابر واشراف شهر باستقبال بیرون آمده از پاس دستخط وامان یافتند ونویان مشار الیه آن جماعت را بآزدوی پادشاه گیتی ستان فرستاد وایلخان عجز وبیچارگی ایشان ترحم نموده ملتمسات دمشقیان را باسعاف وانجاح مقرون گردانید ودر خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده خبر واقعه ایله منکوقاآن معروض گردانیدند وایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش گشت که کسوقانویان را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کسوقانویان در تسخیر قلعه گرگ که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در آنجا توطن اختیار کرده بود سعی بود وملک ناصر جهت فراغ خاطر دست در دامان استیمان زده مسئول او مبذول افتاده از قلعه فرود آمد وکسوقا او را باردوی اعظم فرستاد وایلخان در مقام ملاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون مصر مسخر کردد حکومت دیار شام تو ارزانی خواهیم داشت ونهایت کار ملک ناصر درین اوراق عنقریب سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین وقتل ملک کامل ووقوع نهب وغارت در آن سرزمین سابقاً مذکور شد که ایلخان چون بدیار بکر رسید یشموت را باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود وسبب فرستادن شاهزاده بآن صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیور غامیشی منکوقاآن وگرفتن یرلیغ وپایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از غزا وجهاد را برای مدد ومعاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام وکشته شدن خلیفه اسلام شنیده بازگشتند ویشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کامل فرستاده او را بایلی وانقیاد دعوت کرد واز عواقب خلاف وعناد تخویف وتحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که آهن سرد نکوبد که من از این حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد وپیمان هلاکو خان وثوق واعتماد نیست ومصدق این قول آنکه خورشاه

وستعصم حسام الدین و حکم و صاحب اربیل را انگشت امان داده عاقبت بجان ایشان زیان رسانیدند و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و
ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بوده از سپاه و رعیت دریغ نیست لله الحمد که من مانند مستعصم دنیا دار نیستم که از غایت
بخل و امساک خاندان پانصد ساله را بباد فنا داده و ازین سخنان خلایق امیدوار گشته در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین
محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامیده در برابر لشکر بایستاده و جوانان جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان
روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چند کس سوخته و ساخته بشهر رفتند و بر برجی بالا رفتند دست تیر و کمان باز زدند و روز دوم
همان دو سوار بمیدان آمده و مبارز نامی را از پای در آوردند و روز سوم همان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نائره حرب التهاب یافت تمام آوردی از گرج که رستم
دستان و اسفندیار زمان خود بود در جنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد ازین جرأت و جسارت سواران ترکان بر آشوفتند و زنگین دست بر دست میکوفتند اما آن
آشفتگی نتیجه بران مترتب نشد گویند که در شهر منجنیق داری بود که در فن خویش بغایت چابکدست و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد امرا متحیر شدند
عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی تمام داشت طلب نمودند و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر
نصب کرد و آن دو استاد بیکبار سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه و مردم درون و بیرون از حذاقت آن دو ماهر هنرمند کاردان متعجب و حیران
شدند و ایلخان چون شنیدند که ارباب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در محاربه تعجیل و توقف نمایند تا
ذخیره شهریان روی در نقصان نهند و متعاقب وصول ارغون نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و حالا که ما مجروح و شوری عظیم در سپاه
مغول انداخته بازگشتند و زنگروان بجانند ترکان شگفت و زنگین هر کسی لب بدندان گرفت و تا مدت دو سال حال بدین منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلای قوی
در شهر روی نمود چنانچه از مردار نمودار نماند و مهم بدرجه رسید که اقویا از ضعفا نوع تعدی ساختند و آن دو سوار انعدم راه وجود استیلای اشتهای بلند اسپان خود را
کشتند و بخشیدند و هشتاد مغلوک که در شهر مانده بودند پیش یشموت و امرا مغول کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را بمحاربه امر فرمود که بشهر رفته ملک کامل
را دست بسته بیارند و هر کرا یابند بیاسا رسانند و امرا حسب فرموده متوجه شهر شده آن دو مبارز جگر و ارجلادت شعار که ذکر ایشان مرا گذشت بر بام خانه رفته و با فوجی
از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون تیرهای که در جعبه داشتند بینداختند از بام بزیر آمده و سپر را در سر کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان
شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آورد و یشموت او را بپایه سریر سلطنت مسیر فرستاد و چون چشم ایلخان بر روی افتاد جرایم
او را بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او باز کرده در دهانش مینهادند تا درگذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی
داشت چنانچه از اجرت خیاطی روزگار میگذرانید و بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان خرمن کامل و ناقص
صالح و طالح تفاوتی ننهند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول برسم قتل و نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار
مساوی و هموار ساختند ذکر توجه یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار باراده خالق زمان و زمین چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل
یافت شاهزاده یشموت و ارغون نویان برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام گردانیدند
و از متانت و حصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب در روایت بنظر رسیده که چون آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین روان
کرده پیغام داد که درست که چه سخت ست و بالا دروازه بماه و بازوی این در منار خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید خواهد که خود و اتباع و اشیاع او سالم مانند باید که در مقام
اطاعت آید و الا باو رسد آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ ست اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را مستظهر
گردانید و چون دست یافت از پای در آورد و اکنون این قلعه بذخایر و مردان کارزار مشحون ست و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست چون
مهم بحرب قرار یافت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضاء آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز
بزحمت گرسنگی و علت وبا جمعی کثیر میمردند و پسر بزرگ ملک سعید مظفر نام هرچند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه میباید مفید نمی افتاد
درین اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورده در میان شربت یا طعام زهری جانگزای بخورد داد و تا از ان بلیه خلاص یافت و بعد از فوت
پدر ملک مظفر بشاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت میورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم مسئول او مبذول افتاد و ملک مظفر

باستقلال زمام دین بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون بار دیگر به اردوی ایلخان رفت پادشاه بازخواست خون پدر آغاز کرده گفت چرا برین حرکت ناپسندیده اقدام نمودی
ملک مظفر بی تحاشا جواب داد که هر چند بعرض پدر رسانیدم که باردو مایلی در آید تا خون بیگناهان ریخته نگردد فائده نداد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود
کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهد گشت برای بقای خلقی کثیر اقدام بکشتن اصلح و انسب نمود و مع ذلک بجریمه خود معترفم اگر پادشاه خلعت
عفو بپوشاند و جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظائف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته زمام حکومت ماردین در کف
کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت نموده و هرگز با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزیده قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان را ایلخان بفتح ماردین
فرستاده ایشان نخست ایلچی فرستاده ملک سعید را بمطاوعت دعوت نمودند و ملک طریق منازعت مسدود گردانیده در قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان
مبادرت نموده چون به اردو رسید باهفت نفر از وزرا و امرا معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پدرش او را در حبس باز داشته بود بفرمان ایلخان بیرون آوردند
و او را بالطاف و عنایت و ملاطفت سرفراز ساخته منصب پدر به او تفویض نمود و هو المراد **ذکر وفات سلطان بدر الدین لؤلؤ و خاتمت حال ملک صالح**
پسر ملک بدر الدین لؤلؤ مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان
یافت و ایلخان فرزندش ملک صالح را تربیت کرده جای پدر باو ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چندگاه بر شومی بخت بد و ضعف طالع بدیار مصر رفته از اوج کامکاری
بحضیض خدمتگاری افتاد و رکن الدین سربدار پادشاه آن دیار بهزار سوار مصحوب او ما مور گردانیده تا معاودت نموده از موصل خزاین نو و کهن بمصر نقل کند و ملک صالح
چون برق و باد بخدمتگاه خود شتافت و ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکر آن دیار سر راه را محافظت نمایند و اغرقیان را بجانب موصل فرستاده تا صالح
را بهر کیفیت که باشد بجنگ آورد و چون ملک صالح بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داد و در اثنای لهو و سرور آواز کوس و کورگه بگوش او رسیده خوف و رعب بر
ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که اغرقیان به انتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازها برکشیده ابواب خزاین
گشاده و هر کمانداری که در شهر بودند بمال بیقیاس خوشنود گردانیده سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال ما آگاه شود قبائل عرب و تجنده مصر را به امداد
و معاونت ما فرستد موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده در دفع لشکر بیگانه باو اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست به تیر و کمان بازیدند روزی هشتاد
مرد بهادر از مغولان ببالای سور برآمدند و اهل موصل مجموع ایشان را به تیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر در جنگ مجدتر گشتند و سرهای کشتگان از بالا بزیر
انداختند و اغرقیان چون شدت جسارت موصلیان مشاهده نمود صدر الدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید و او در الاطاق بخدمت ایلخان رسیده خیرگی
موصلیان معروض داشت و پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت اغرقیان فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت
سرداری صاحب رجولیت را با جنود مصر و شام به مدد او روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب
آنکه ملک صالح و اهل موصل را باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و حسب الاتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغولان نشست
استادان منجنیق کبوتر را گرفته و نامه از بال او باز کرده نزد اغرقیان بردند و خدمتش آن معنی را از امارات اقبال خود دانسته بر فور یک تومان لشکر را بدفع سپاه شام نامزد فرموده
ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم بسه قسم شده در مکامن بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاهها بیرون تاخته نائره حرب اشتعال
یافت و در اثنای گیرودار باد در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشمهای شامیان پر شده در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان به تیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیة السیف
منهزم شده و مغولان به لباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خبر رسولی نزد اغرقیان فرستادند که ما فردا با رایات شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند
روز دیگر مغولان بدان نشان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد به تصور آنکه لشکر بندقدار است که به مدد آمده اند از شهر خرم و شادمان
بیرون شتافتند و کفار تاتار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب به برج سرطان منتقل شد و هوا گرم گشت وبا و قحط در شهر شیوع
یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می آمدند و طعمه تیغ خونریز میشدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت باغرقیان پیغام داد که از کرده خود پشیمانم و از قلعه
بیرون آمده شهر تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو و اغماض مقابله سازد و اغرقیان متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و اغرقیان جمعی را بر وی موکل گردانید
تا او را باردوی ایلخان بردند و چون ایلخان از حرکات ملک صالح بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهرش را در دنبه گرفته برسن و نمد استوار ببستند و او را در آفتاب افگندند
و اندک غذائی بوی میدادند و بعد از چند روز دنبها متعفن بکرمان شده اعضای ملک را خوردن گرفت و چون یکماه بر آن محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله

او را بموجب فرمان در کنار رودخانهٔ موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شده دیگر مردم نعمت پادشاهان را بکفران مقابله نکنند ذکر حرب

کسوقا نویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او هر چند این قضیه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما تأخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تاریخ مذکورست که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد قطز و سلطان مصر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی چنگیز خان و اوروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معمورهٔ عالم را متصرف شدند و هر کس با ایشان مخالفت ورزیده معدوم و ناچیز شده و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در زمان امان بماند اگر تو مال و شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش و قطز در باب خواص خویش و امرا و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصر الدین قیمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضهٔ اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچگونه عیب و عاری نباشد ولیکن بپیمان او اعتمادی نیست چه خلیفهٔ بغداد و دیگر ملوک امصار و بلاد را بعد از عهد و میثاق بغدر و شلتاق هلاک ساخت سیف الدین قطز گفت اینکاری اختیاریست باید کرد موافقت و منازعت یا جلا از وطن ناصر الدین قیمری گفت مصلحت در مصالحت می‌بینیم بعضی از امرا معروض داشتند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه دارد قطز گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویرانست اگر ما پیش‌دستی بکنیم مصر نیز حکم آن بلاد گیرد و رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد و الا نزد خلق ملول نباشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قطز با بندقدار که در آن اوان امیر الامرا بود قرعهٔ استشاره غلطانیدن گرفت بندقدار گفت که نزد من اولی و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و امل فسیح روی بکسوقا نهیم اگر غالب آئیم سعی ما مشکور باشد و الا نزد خالق و خلائق معذور باشیم قطز گفت من با تو درین اندیشه متفق‌ام و در همان شب بصلب ایشان فرمان داد و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر نامدار که قراول لشکر مغول بود از توجه قطز آگهی یافته قاصدی بعلبک نزد کسوقا فرستاده صورت حال باز نمود کسوقا نویان قاصد را بازگردانیده گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار برقرار باشد و قبل از وصول کسوقا لشکر مصر امیر نامدار را منهزم ساخته خدمتش تا کنار آب عاصی در هیچ مکانی قرار نگرفت و کسوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قطز در عین جالوت رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقیف نموده خود با عددی اندک بر پشتهٔ بالا رفته بایستاد و لشکر کسوقا چون قدری راه رفتند ناگاه مصریان از سه موضع بیرون تاخته و تیشهٔ جلادت بر سر مغولان راندند و از مبدء چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزیده تاتار فوج فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کسوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردی می‌افگند چنانچه امرا بر گریختن ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست

✱ بنام نکو گر بمیرم رواست ✱ مرا نام باید که تن مرگ راست ✱

آخر یک نفر ازین معرکه خلاص شده و بخدمت ایلخان رسیده حال مرا معروض خواهد داشت که کسوقا دریغ داشتن تو جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکریان در معرض تلف آمدند همان انگارند که یکسال زنان خدم و حشم او حامله نشدند چون نفس او بسلامت است هر مفقودی را عوض باید وجود و عدم ما سهل است و کسوقا نویان این سخن می‌گفت و همچنان میکوشید و از یمین و یسار ره میتاخت و مبارزی انداخت تا از اسب جدا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قطز آوردند و قطز با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش زنهار خوار از بسکه خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را بقول مزور خود برانداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای درآوردی امروز بپاداش آن در ربط بلا و محنت افتادی

✱ چو بشنید گفتار او بسته دست ✱ برآشفت مانند پیل مست ✱ چنین داد پاسخ که ای سرفراز ✱ بدین روز پیروز چندین مناز ✱

یقین بدان که اگر خبر واقعهٔ من بسمع هلاکو خان رسید دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا بمصر بسم ستوران گرد برآید و فرماید که خاک مملکت ترا بتوبرهٔ اسپان بایلان برند و او را مثل من سیصد هزار سوار است یکی از آن جمله کم گیر قطز در گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که هم او بنی بجیله دوستان است و طینت او همچون طینت تو بمکر و غدر سرشته اند کسوقا گفت هر چه هستم بندهٔ نیکخواه پادشاهم تا بوده ام چنین بوده ام نه همچون شما غدار و خداوند کش اکنون هر چه در خاطر داری دربارهٔ من بتقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای که وقت آنست گفت و شنید نیست قطز فرمود سرش از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله قطز تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کسوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کسوقا نویان تأسف خورده گفت مثل او نوکری بمشکل پیدا شود و بازماندگان او را بسیورغامیشی سرافراز ساخته حکومت دمشق را بملک ناصر تفویض نموده خدمتش را با صد سوار شامی آنجانب

گسیل کرده بود و دیگر روز یکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است چه در سر با قودور اتفاق دارد از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشیده جمعی از تهوران بیباک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر کجا او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل رانده به ملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنان است که ترا طوی کنیم با سیور غامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا مست و لایعقل شدند بعد از آن آن بیچاره را با مجموع ملازمان کشتند و از آن میان محی الدین مغربی بوسیلهٔ علم نجوم خلاص یافت و بس و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نویان به ضبط دیار شام موسوم شده با لشکر سنگین بآن صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع آن دست در آن ولایت بغارت و تاراج برآوردند و چون بندقدار که پس از وفات قودور والی ولایت مصر شده بود ازین معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه او گشت و ایلکان تاب مقاومت او نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقدار ارتفاع یافته خطبهٔ اسلام در جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کسوقا نویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطهٔ واقعهٔ منکوقاآن و مخالفت خویشان این آرزو در حیز تعویق و تاخیر ماند ذکر اسباب توحش

برکه خان از هلاکوخان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدل اقربا و خویشان بخلاف یاسا چنگیز خان

یکی از اسباب وحشت برکه خان آن بود که توتار اغول که از جملهٔ اقربا نزدیک برکه بود و ملازم ایلخان می بود متهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکوخان توتار اغول را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه خان بحکم توره چنگیز خان او را بایران بازگردانید تا هر چه رای ایلخان اقتضا کند در شان او بتقدیم رساند هلاکوخان در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را چشمداشت چنان بود که ایلخان جریرهٔ توتار را بالعفو و اغماض مقابله کند و این معنی موجب کدورت خاطر برکه خان با شارت برادر خود باتو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود بر هلاکوخان تفوق می جست و ایلچیان متواتر پیش او می فرستاد و بهر گونه تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هر چند برکه آقاست و من اینی اما چون پیوسته با من به تهدید و عنف خطاب می کند دیگر تحمل را مجال نماند و بعد ازین مدارا نخواهم کرد و صحیفهٔ قرابتی را سطری ساخته طریق بیگانگی سلوک خواهم داشت و چون این کلمات مسموع برکه خان گشت برآشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام را مستاصل گردانید و خلیفه زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد و دوست از دشمن فرق نکرد اگر اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بی گناهان از وی باز خواهم و نوقای را که لشکرکش او بود و با توتار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان کرد و او در بند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بران حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در دوم شوال سنه ستین و ستمائه از آلاطاق در حرکت آمده شیرامون نویان را با دیگر امرا و تومانان بر سبیل منقلای فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود شیروان رسیدند بوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از پردلان سپاه ایران را بر خاک هلاک افگند و از اعیان امرا سلطان جوق را کشته مظفر و منصور بازگشت و در ذی حجه سال مذکور اباتای نویان با لشکر گران در یکفرسنگی شیروان خود را بر سپاه برکه خان زد و بوقای را منهزم گردانید و ایلخان چون از گریختن یاغی وقوف یافت در اوائل محرم سنه احدی و ستین و ستمائه از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرمود و در موضع شاران جمعی اتفاق نموده قصد سیف الدین بتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز کرخی و خواجه مجدالدین تبریزی کردند و بعد از یرغو و ثبوت گناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهت مجلکائی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشد عالم متغیر شود به قتل آوردند و روز بیست و سوم محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت بدربند رسیده گروهی از یاغیان را بر بالای دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را براندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب در پیوستند شکست بر لشکر قبچاق افتاده متجندهٔ ایلخان قتل تمام کردند و در غرهٔ صفر از بوقا و اهل دشت در آن نواحی اثری نماند و بعد از فرار بوقا و انهزام سپاه برکه خان امرای هلاکوخان ایشان را در مقدمه روان کرده بود گفتند که با تعجیل تمام در عقب یاغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید و اباقاخان از روی حمیت اجابت ننمود درین اثنا از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرامون و ایلکا نویان و طائفهٔ از امرای دیگر که بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تعرض بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند و امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب ترک گذشتند و در دشت قبچاق سرا از خیمه و خرگاه و مال و جهال مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و اطفال و عیال را گذاشته احشام و اجناد ایلخان در خانهای قبچاقیان ریخته نزول کردند و مدت سه شبانه روز با دختران ماهروی عنبرموی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکر یانش که فزون از مور و ملخ بودند از آن سوی دشت پیدا شده بر سر اباقاخان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب هنگام غروب میان فریقین محاربه استداد یافت و چون از جانب دشت سپاهی مدد میرسید ایلخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب ترک یخ بشکست و جمعی کثیر

بغراق بحر فنا گشتند و اباقاخان بامعدودی چند بسلامت گذشته در شاران نزول کردند و ایلخان ازین چشم زخم گرفته خاطر و متوزع ضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد که تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیگر شیوع یافت که بوقا عزم کرده که از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و ایلخان شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش بوقا بردند بوقا هر گونه سخنان از وی پرسیده در اثنا محاوره گفت که از هلاکو چه خبر داری که همچنان از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد را میکشند و آینده و رونده و تجار را بالقتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا و قوبیلا قاآن منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او تر و خشک میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلا قاآن باستقلال بر تخت نشسته و ارتق بوکا در مقام اطاعت در آمده و الغو وفات یافته برحسب فرمان منکو قاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام بایلخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان نامدار بمدد او آمدند کرکلن بخلاف سابق ؎ ز عدلش نسوزد ز آتش حریر ＊ هم آهو همی دوشد از شیر شیر ＊ ز انصاف او مردم آسوده اند ＊ همه ظالمان زار و فرسوده اند ＊ بوقا ازین کلمات مستشعر و خائف گشته بترسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت ایلخان مبادرت نموده انچه گفته و دیده معروض گردانید و بنوازش و انعام سرفراز گشت

ذکر بعضی از حالات ایلخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث و ستین و ستمائه ازین محنت آباد

ایلخان به عمارت میلی تمام داشت و در آلاطاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خود بیشتر از پیشتر خود را به عمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمی نمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پائیز در آمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را جغتو تغتو گویند و در اتمام رصد المراغه بسیار می نمود گویند که ایلخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم دلائل ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میلی تمام داشت و آن طائفه پیوسته منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه ما یحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن در خزانه خیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت در ناصیه فرزند بزرگتر خود اباقاخان مشاهده نمود زمام حکومت ممالک عراق و الوزندران و خراسان تا کنار جیحون در کف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان به فرزند دیگر خود یشموت رجوع فرموده دیار بکر و دیار ربیعه را بامیر توران داد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتیکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطاملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهانگشای بود گماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت قبچاق از خاطرش سر بر زد و درین اثنا جلال پسر دولت دار بزرگ که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان نمود که مشفق تر از او نسبت بپادشاه مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که برسم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قراول باشند اینصورت در نظر ایلخان عظیم پسندیده نمود و یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هرچه طلب کند از اسب و سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد بدهند و هیچکس در کار او دخل نکند تا مهمی که با تمام آن مامور شده است ساخته گرداند و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائه جلال الدین به بغداد رفت و هر کرا که در سپاهیگری پسندید ملازم خود ساخت و احیاناً با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق خواهد برد و پیش خصمان خواهد ساخت تا در جنگ نام بر آورید یا کشته شوید بالغرض ازین یورش اگر بسلامت مراجعت نمایند بمصاف دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب را ضایع گردانید و هر چند ایلخان را با من عنایتی تمام است اما نمی خواهم که شما را علف شمشیر سازد و می ترسم که شما را از تکلیفات ملول باز رهانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و جماعت سپاهیان بآن کلمات فریفته شدند و چون در ظل رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را به بغداد مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بدان احتیاج داشتند بستانید و فرمود تا که سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را بنوازند و لشکر ساختگی یورش در بند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده چون از آب فرات بگذشت با تجنده گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت میکند فبها و الا باز گردد مردم از بیم جان تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خود پیچیدن گرفت و گفت در عقل هیچکس نمیگنجد که کودکی مرا چنین فریب دهد و چون در آن اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود و این معنی ضمیمه آن شده در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائه چند روزی بشکار و طوی مشغول شدند و در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نمود و صاحب فراش گشت و بتجویز اطبای ختا مسهلی خورده از آن غشی پدید آمد مرض منجر بسکته شد هر چند طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و در آن تاریخ ذوذوابه بشکل استوانه مخروط هر شب ظاهر میشد و چون ذوذوابه معدوم گشت

ایلخان نیز بر مزرعهٔ امل اعدام انتظام یافت برآیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل ملوکانه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت و صنوف عذاب و ملام مصئون و محفوظ ماند زهی عقل و دانائی ملازمان سلطان مغول که بارتکاب این نوع حرکات اقدام نموده اند خواجه نصیر الدین طوسی دران واقعه گوید

چون هلاکو ز مراغه بزمستان گه شد ٭ کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر ٭ سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه ٭ که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر ٭ مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریباً

ذکر توجه اباقاخان از مازندران ایلخان وپندنامهٔ خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی

چون ایلخان تختهٔ تابوت عوض تخت خالی یافت چنانچه رسم مغول است راهها ببستند و یاسا دادند که هیچ آفریده از مقام خود نقل و تحویل نکند و فی الحال ایلچیان بقشلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که حدود دربند تعلق باو میداشت در هشتم روز از وفات ایلخان باردو آمده مزاج امرا معلوم کرده بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده در هنگام وصول و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکانویان که امیر اردو بود مدتها طریق خدمتکاری و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آش و شراب داد و در خلوت کیفیت واقعهٔ پدر و میلان امرا را بسلطنت او تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نوئینان ارباب جلوس اباقاخان کنکاج کردند و سونجاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقاخان ابا می نمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقاسی ما قوبلا قاآن است بی رخصت او این مهم چگونه توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سائر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و تمیمون و یاسای قدیم و جدید ما ترا وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام ایلخان گردد و دران ایام که اباقاخان در امر سلطنت ابا مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند چو این سخنان پر حکم و فوائد درین مقام مناسب افتاد در بندگی عرضه می افتد که امسال از حکم نجوم سالی پریشان است و کارهای بیمناک در پیش و یاغیان از جوانب منتظر و مترصد وقت آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد ازین رنج بسیار روی نماید و اگر حالا رنج بر خود گیرند و کارسازی کنند و در عقب آن آسایش فراوان ببینند عرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سروز معین نشود ایل یعنی دلیر شوند و ایل دل و الوس دل شکسته گردند و ناموس و قاعده مرتفع گردد و هیبت و بیم از دلها برود و خلل آن در دیگر وقتها اکثر باشد اکنون پیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت ایلخانی نشینند واجب باشد که چند امر بجای آرند تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازهٔ نیکوئی بهمه اطراف رسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازند و کارهای ایشان نیکو سازند و نسبت با آن عنایت اقتدا به پدر نماید و نوئینان و کاردانان را سیورغامیشی فرماید و هر کس که فاضلتر و معتمدتر و هوادارتر باشد او را بخود نزدیکتر گردانند تا راههای نیکو زنند و اندیشهای پسندیده کنند و دیگر آنکه امیران لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ و چارپایه و علوفه دلخوش دارند و وعدهای خوب کنند چنانچه بوقت رسیدن یاغی بهیچ بهانه منحرف نشوند و ساخته حرب باشند و دیگر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار گردانند و یرلیغها باطراف روانه کنند که فلان کرانه از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم یاسا بزرگتر خان بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و هواداری کنند و دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان از کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی را که ببلا و محنتی گرفتار باشند برهانند و آن کسانی که نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند گوش ایشان را مالش دهند و قهر سازند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه درین وقت نواب مال از مصلحتها بر لشکر بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار هیچ سود ندارد و نماند و دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان بدشمنان خبرها نبرند و بر حالها واقف نشوند و دیگر زود ملول نشود و سخنها نشنود و صبر و تابی بکار دارد و خویش را سبک ندارد و تجویز این معنی نکند که هر کس گستاخی کند تا دفع شکوه پادشاهی زیادت شود و دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجد تحمل فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد بفرماید و پشیمان نشود و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند که چون رای قرار گیرد کارها بحکم خود کند چنان بظاهر مردم پندارند که بقوت دیگران می کند چه اگر چنان نباشد مردمان را امید و بیم نماند و چون یکبارگی کارها قرار گیرد چون این خبر دارد فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاهدارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند و دیگر آنکه بیاسای پدران عمل کند تا از منقصت ایمن باشد و دیگر آنکه لشکر مرتب و آراسته دارد تا از یاغیان نترسد و دیگر آنکه عدل کند و کار ایشان بزودی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او را از خدای بخواهند و دیگر آنکه فرمان برادران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را سرکوفته دارد و با همه خلایق در امید و بیم در طاعت راست باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان را گرامی و گناهکاران را نرنجاند تا دراز عمر باشد و دیگر در آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید و دیگر آنکه از ایل و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار تا خللی روی نماید

و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خورد نه شمارد تا در اندیشه بزرگ نیفتد و دیگر آنکه سخن خود در سد و بر تیغ خود دیگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل همه جهان را بنام نیکو و داد و انصاف بگرفت و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بدانجا رسید که بجهت امتحان پنجاه جریب زمین خراب هر چند جستند نیافتند اسکندر در مدت هفت سال تمام عالم را بگرفت و هنوز اهلیت عدل او گوش ستمکاران مملوست سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال به نیابت برادران به حکومت قیام نمود و چهل سال و کسری به استقلال بر اکثر معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان چنان است که بنصرت الهی و دولت پادشاهی این خان سکینه نواز از همه نیکوتر و بهتر و عمر درازتر باشد در هر وقت هر کس نسوقی بخدمت آورده این بنده کلمه چند از حکمت در سلک بیان کشید مامول آنکه مقبول افتد که پادشاهی و کامرانی پایدار ماند بالجمله بعد از گفت و شنید و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلید قلاده فرمانروائی سر رضا جنبانید و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیر الملک طوسی در وقتیکه برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم و رسم مالوف بر تخت سلطنت رسانیدند **ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امراء و ارکان دولت بنعمت حکومت** اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه از زر و جواهر و جامهای گرانمایه بر خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان بذل فرمود چنانچه فوائد آن بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس روی بضبط و ترتیب مصالح مهمات الوس آورد و نخست فرمود که هر حکمی که هلاکوخان کرده و هر فرمان که از و نفاذ یافته برقرار و ممضی مجری باشد و باید که از شوائب تغیر و تبدل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام و ارباب حاجات را که بدرگاه عالم آمده بودند با حصول مقصود باز گردانید فرمان داد تا هیچ وجه قویا بر ضعفا زور و زیادتی نکنند و عامه طوائف رسوم و آئین آبا و اجداد خود مرعی دارند و پیشتر از همه برادر خود یشموت را بضبط دربند و شیروان تعیین نمود تا آن سرحد را از آسیب باغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویشتن تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و پسر ایلکا نویان و نویان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود بممالک روم و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و بار دیگر دیار ربیعه را بدربای نویان تفویض نمود و ارغون آقا را که مشاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا به همان کار موسوم باشد و گرجستان و سرحد شام را به شیرامون ولد چورماغون سپرد و منصب دیوان بر قرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک جوینی در بغداد به نیابت امیر سونجاق حاکم و فرمان روا باشد و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت میسر ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و مقاطع آن دیار ملک شمس الدین تازیکوی را گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص برادر خود از خرما طرح برای او این قطعه انشا فرموده * ز احوال برادرم بتحقیق * دانم که ترا خبر نباشد * خرمای بطرح میدهندش * بخت بد از این بتر نباشد * اطفال برند بر کشانش نیست * خرما بخورند و زر نباشد * وانگه تو محصلی فرستی * شخصی که از و بتر نباشد * چندان بزنندش ای خداوند کز خانه رهش بدر نباشد * و چون این قطعه بسمع ملک رسید بهای خرمای طرح را به بقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از آن وجه گرفته بود بازستاد نمود و اباقاخان بر اصفهان و معظم ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قرب صد دانشمند و هنرمند را که تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند بانعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس ییلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد به تبریز مراجعت فرمود **ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطا ملک و اشارتی بحال فرزندان** در زمانیکه هرج و مرج باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت قواعد دین سید المرسلین و اعلاء مواد شرع و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور بجا نموده چون اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشارالیه زیاده از معهود منظور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر وزارت بر قرار سابق باو مفوض گشت و چندی بفکر صائب و رای ثاقب و اقبال مساعد در اتمام مهام مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلق و تدارک خلل نوعی شروع نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آصف ار آن ملک را ضبط اینچنین کردی که تو کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری جناب ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شد و در زمان نشر صحائف جود او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت از گردنکشان آفاق و اقطار ممالک محروسه هر کس که داعیه دم مخالفت زد و قدم از جاده مطاوعت منحرف گردانید روزگار او را غریق بحر بوار و حریق نار دمار ساخت در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرموده و ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق بود از رشحات فیض انعامش غنچه آمال این طایفه چون گل از زار اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال امانی این طبقه

بدین منوال شهر و بازار گشت آثار فضایل از آلایش منت منزه و مبرا بود و در زمان دولت او اعیان و افاضل و ارذل و جاهل و اصیل و خامل بنعمت و ارتفاع ایشان بهره گشت اشعار آبدار او در لطافت مشهور و بصف احکم حشمتی چنان داشت گویند که در زمان کیخاتو خان حاصل املاک صاحبی را یکی از نویسندگان از روی دفتر سرانگاه هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان بیاورده چون ضبط و حکومت بغداد که بهنگام واقعه مستعصم خراب و بامر شده بود در روزگار بر باهتمام اعمال آن برانجم اختلال کشید و برادرش علاء الدین عطا ملک قرار یافت خدمتش در اندک زمانی بعهاب بمعدلت و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم تا زخرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار صاحب در آنجا صرف شد تا آب فرات را به مسجد کوفه روح الله روح ساکنه برده از روی انصاف وادی غیر ذی زرع را دارای ذات اهمیه گردانیده چو این آب بروی کار سالک دولت آو و آبروی سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که درین آرزو خزائن عالم بباد داده بودند و اموال جهان برین هوس صرف کرده بر خاک تحسر و تاسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون بودند و هم در اوائل شباب ایالت شمائل کرم و امارات مجد و معالی نزد شیخ و شاب در ناصیه میمون هر یک ظاهر و لائح بود و بحکم آنکه از ان بر هنر بی هنر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسائل عقلی و نقلی و استحکام قواعد فضائل نفسانی که حقیقت انسانی عبارت از اوست آن قیمت میباید مساعی جمیله بجای آوردند اما خواجه هارون بمقتضای ثقافت نموده در فنون آداب ماهر و متبحر شد و بفن موسیقی مایل گشته خواجه صفی الدین عبد المؤمن چون عرض کرد مفارقت جوهر اخفیا نکند در زمره ملازمان او انتظام یافته حکم جزء لاینفک گرفت و رساله شرفیه را در آن فن بنام شریفش ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در منفتح نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشا مستقل حکومت اصفهان و تومنات عراق شد و در اثنا اعلام و اجتنا ثمره فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت دیباچه نامه ای که ناسخ حکومت زیاد بن امیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع اصفهان را بمداد ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر قشره شفقت و مرحمت کرده اگر سخنی نه بر وفق مزاج او میرسید تا بجریمه صغری و کبری چه رسد جایز ابر بادل خاندانها بدست استیصال میداد و در زمان حکومت او هر چند مرتبه هزار تن را بقتل و مثله و اغراق و احراق و امتداد ایام حبس از نسحت معموره حیات بوحشت آباد معموره ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوائف صدور و اعیان سائر ملازمان و مقربان و کافه اهل اصفهان در شب که لباس استراحت میگستردند چون شمع بر شعله حیات خویش گریان بودند تا روز دیگر رشته زندگانی ایشان از قطع مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که با وزجر عقل و موانع شرع و مراسم عرف منزجر و متبدع نگردد و نصائح ناصحان و مواعظ واعظان هیچگونه در وی تاثیری نه نماید و بواسطه رافت و ماروفات بخشائش او اصفهانیان که پیشتر بکار و زنجیر سخن می گفتند در یک چشم زدن حلق صدق تن می بریدند در نود او باش و سراق که بشب در اسواق هیچکس را از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که ارباب منفعت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا بوکیل الطش و مهابت میسپردند و اگر نیازی و نی چیزی بمقداری از ان در جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر ذریع حیات او بداس مجازات مقصود گشتی و همچنین محافظت شهر و اسواق را بر وسار و اسپهسالاران مفوض گردانیده بموجب فرمان او اهل بازار دکاکین خود را بانواع امتعه و اقمشه بیارایی و محافظی گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیس سبزی تا باقمشه نفیس چه رسد واندکی تصرف کند و تخلیطی در ان نماید روایت کرده اند که شبی یکی از دهقانان مقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و منصف بهای آن در همانجا بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از تنور افق بر آمد و کان دار بجای خویش معاودت نمود بهای قرص نافروخته و درم سیم که قیمت آن مبلغی زیاده بود دیده و چون یارای اخفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمده بدرگاه رفته سیم را انجاب نموده صورت قضیه بعرض رسانید فرمان نافذ شد که آن عسس را بحلق آویختند سه مردمان را بیرون به کشته همچون گوسفند از برای چشم زخم دلجوی عبوزان گوسفند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت نیکوی نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر بر آمده تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل سلوک میدارند تنکیلی بعد از طواف در اطراف محلات بازار باز گشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم اندر رس اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار دیده بالفرض وزد اندیشه را در تعیش استوار گرفته و نگهبان خرش باطلیعه غیب در اول ممکن نبود چهار خورد و دیگری را یافتم در مقام حراست نشسته و لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و جمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده و دیگری از موضع احتراس غایب بود و سزاوار عتاب نمانده عاقبت روز دیگر که نقاب لمعان آفتاب دریچه صبح را نقب زد حکم کرد تا هر یک از ان سه کس را بمقتضای جرم نزد شیخ الاسلام جلال الدین تقریر نموده که من دو در ان تادیب حاضر بودم از عهده تشنیع بر سیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند

پای این شخص که پهلو بر بستر زمین و استراحت نهاده بود چه از ننده ارباب جرائم انخراط یافته در جواب گفت که مواخذه و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شد که
نیک پی کاو ظلمت لیل روز دیده بسر او رفت چرا او را نگرفت و اتجنب را اخبار و احوال از و نمود که در خوقت باعث بر خروج چیست آورده اند که روزی با بهت و حشمتی که سلاطین
روزگار در آن زمان بر آن بودند بر لب میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام ست نظر کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده
او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظر می کردی آن بیگناه از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا جهان بین او را از حدقه بیرون کشیدند
و از جمله حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی اعزه در کنار داشت و بر بوسون حرکت اطفال ناگاه انامل آن کودک مماس محاسن پدر شد خواجه بایران مغلظه
سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچ کس را یارای تشفع نبود کودک را در زمان بسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث نشود ارباب اصفهان
چون با وجود شفقت و عطوفت او درباره فرزند دلبند بر نسیان مشاهده کردند چهره حیات ایشان و زرم و چشمه عین ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون
موی بسیاست و ملال میگشت برایراد این دو سه کلمه در تعلیم اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده از نغم ترحم نیندیشند و مضمون کلام من لا یرحم لا یرحم نصب العین
ضمیر سازند و بر بدمر الامن الانسان نسیان الرب بیرخصت شرعی و تجویز عقلی اقدام ننمایند چه اقامت چیزی اگر استدراک آن بعد غیر اقتدار نخواهد آمد آسان
آسان بیتانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد زعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که حکیم قهار امثال خواجه
بهاء الدین حاکم جبار بر ایشان می گماشت از اکابر اصفهان روایت است بعد از وفات خواجه بهاء الدین دریک دفعه میان اهل آن سرزمین خصومت
واقع شد و مقاتلما انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین
هرچند از شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود اما باضعاف آن طریق بذل و سخاوت مسلوک داشتی و بصلات و عطیات ارباب و آداب را محفوظ و بهره مند گردانیدی
و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را موزع و مقسوم گردانیده بود چون از صغر بار بهر خواستی ساعتی محاوره با خوان الصفا مبسوط داشتی
و لحظه با افاضل ندما تجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را معروف با تمام مهمات ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون او
بواسطه عنایت ایلخانی بذروه جلال رسید از اطوار او در سنک و ما معروض رای پادشاه گشت آن را بر کمال رجولیت و فرط صلابت حمل فرمود و عین الرضا
عن کل عیب کلیلة چندانکه صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و وفور خون ریختن منع مینمود و میخواست عاقبت آن حرکت نالایق را بازی نمود
اصلا مستنبه نمی شد عاقبت روزگار در استرداد مواهب خویش سعی پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده به بدن او طاری گشت و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب
بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و روح حیوانی که عامل قوای جسمانی ست فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته بود که روزنامه عمر مقدار را گنبد
فلک رسانید قطعه فغان ز آفت این رنج ساز راحت سوز * فغان ز گردش این جان شکار جور پرست * که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد * که گوهری که بسی سال
سفت خود بشکست * خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در مرثیه قرة العین خویش گوید * فرزند محمدا ای فلک منهدویت * بازار زمانه را بها کم دیدیت * تو پشت پدر بودی
از آن پشت پدر خم گشت چه ابروی بتان بیرویت * ذکر توجه بوقای باشکر مغول و تاتار لقصاص خون خویشاوند خود موسوم بتوتار در اوائل عهد اباقاخان بوقای
با لشکر تمام لقصاص توتار از طرف تبریز متوجه گشت قراولان از وصول او اعلام دادند شاهزاده یشموت با سپاه پرخاش جوی بموجب فرمان بعزم رزم او روان شد و از آب کر گذشته
نزدیک چقامو ران تلاقی فریقین دست داد و از جانبین صفها آراسته جنگ در پیوستند و تیری بر چشم بوقای رسید منهزم گشت و اباقاخان نیز بعد از استماع این فتح مبین
از آب کر عبور نموده متعاقب انجال قراولان اعلام دادند که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقاخان مصلحت در معاودت دیده باین جانب کر آمد و فرمود تا جسرها بر بریدند
و برکه خان به عظمت هرچه تمام تر قطع منازل کرده کنار آب کر را معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت چهارده روز در برابر هم ایستاده سفیر تیر در مراسم آمد و شد تقدیم میرسانیدند و چون گذشتن
متعذر بود برکه خان عازم تفلیس شد تا با آنجا رسیده از آب بگذرد و در اثنای طریق از رنج قولنج درگذشت او پادشاهی مسلمان بود و به صحبت مشایخ و علما رغبت تمام داشت و بعد
از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد که از آن جانب کر دیواری کشیده خندقی ژرف فرو بردند و دروازه ها نشاندند جمعی از لشکر مغول و مسلمان را بمحافظت آن تعیین نمود و از جانبین
تجار در تردد آمدند و چون خاطرش از مهم در رسید فراغت یافت متبسم و مسرور بجانب دار الملک خویش شتافت ذکر حکومت براق خان نبیره چغتای خان و منازعت
او با پسرزاده او کتای چون براق اغلان که از احفاد جغتای خان بود پسر عم خود مبارک شاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول گردانید و خود بر سریر خانیت نشست
و خزاین الغو و اورغنه خاتون را تصرف نمود و چون گنجها که نهاده بودند و دیگری برداشت و چو رنجها که کشیده بودند و دیگری آسوده و بعد از آنکه براق خان بر مسند حکومت تکیه زد طریق

اول وقتیهی در ولایت ماوراءالنهر سپردن گرفت و از جادهٔ مستقیم انحراف نموده لشکریان را از ظلم و جور منع نمی کرد و رعایای بیچاره را او نمیداد در آن اوان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای قاآن که بعضی انبیه ترش قتبازی اغول تعبیر کرده اند بر تلاس و کیل و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته بود و سپاه بسیار و جنود نامعدود در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بود و بذکا و کیاست و شجاعت و معدلت و نصفت از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت بر حرکات ناپسندیدهٔ او اعتراض میکرد و همت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت و در این اثنا امیری از امرای براق لشکر بختن کشیده و گماشته قوبیلا قاآن که در آن دیار بحکومت منصوب بود طاقت مقاومت نیاورده بجانب خطا گریخت آن امیر دیار ختن را از متاع مال خالی یافته بتاراج ختن مشغول شد مقارن این حال عنوعی بسرای در رفته چشم او بر آشیانه غلات افتاد و چوبی بران زده دری شاهوار از آنجا غلطان شده بچاه بازو فرو رفت جهت استخراج آن سرچاه را کشادند و یک هزار و سی صد و شصت بالش زر سرخ در آنجا یافتند و همچنین در باغی درختی میان تهی بود و مالهای فراوان بران گذشته طائفه از غولان اسپان تند سرکش را بر اغصان و تنهٔ آن درخت بسته بودند در شب ناگاه اسپان رمیده و آن درخت بدو نیم گشت و از میان شجره شش هزار بالش نقره ظاهر گشت لشکریان اموال مذکوره را پیش براق خان بردند و آنمعنی را از امارات دولت و علامات اقبال خود دانست و بعد ازین قضیه قیدو خان و براق اغلان لشکرهای گران فراهم آورده فریقین را در کنار آب جیحون اتفاق ملاقات افتاد و براق در ظلمت لیل امیری را با ده هزار سوار فرمود تا از آب عبور نمایند و در وقت محاذات صفین از پشت سپاه او در آیند و چون صباح شد گردان هر دو لشکر بتسویهٔ صفوف قیام نمودند و لشکریان براق از کمین بیرون آمده بقفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون برق خاطف خود را بر ایشان زد و قیدو منهزم گشته روی بیورت خویش نهاد و براق مظفر و منصور شده عجب و نخوت او روی بدرجهٔ ارتفاع نهاد و چون این خبر موحش بسمع منکو تیمور که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت اشتهار داشت رسید بر آشفت و عم خود برکه قراچار را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراگنده جمع آورده متشمر جنگ و پیکار گشت و براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی افزون از قطرات امطار در حرکت آمد و هر دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوائر محاربه برافروخته بآتش تیغ تیز تر و خشک سوخته و درین نوبت شکست بر براق افتاد و لشکریانش بعضی قتیل و بعضی در قفار و صحاری پراگنده و متفرق شدند و براق چون ازان معرکه گریخته بسمرقند رسید با امرا مشورت نمود که دشمنان غالب ممکن که باین صورت توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف گاه جان بکنار کشیده اند استعدادی ندارند رای من آنست که این سپاه خراب حال را بغارت و تاراج بلاد و امصار و قصبات ماوراءالنهر معمور و آبادان سازیم و نخست از سمرقند که ام البلاد است ابتدا کنیم امرا این تدبیر را مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا گشادند در غایت شادمانی و کمال کامرانی اهالی قلاق و دشت قبچاق منحصر در غارت و تاراج و شلتاق است القصه براق حکم کرد که مردم بلدهٔ سمرقند عریان با زن و فرزند از شهر بیرون روند که لشکر ما بی برگ و نوا اند بشهر در آمده آنچه خواهند بربایند اکابر و اشراف بقدم تضرع و زاری پیش آمدند و مالی بیش از اندازه بر خود گرفتند براق خواست که به ساکنان سائر بلاد ماوراءالنهر همین معامله پیش گیرد شهزادگان نامدار قیدو و قبچاق و برکجار بر رای ناصواب براق وقوف یافتند و با یکدیگر در باب اذیت و آسیب او استشاره نمودند برکجار گفت صواب آنست که بر فور بر سر لشکر او لشکر کشیم و خلائق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون بر توجه ما اطلاع یابد لامحاله در خرابی ولایت بیشتر سعی نماید و غرض ما ازین قیل و قال آنکه رعیت پایمال حوادث نگردند صواب آن مینماید که نخست ایلچی چرب زبان که بر دقائق عشوه و فریب عارف باشد پیش براق فرستیم تا بزلال مواعظ و نصائح آتش خشم او فرو نشاند و او را از جانب ما بمواعید خوب مستظهر و مطمئن گرداند و بعد از آنکه از باس و سطوت ما ایمن شود از سر بصیرت در دفع اذیت او سعی نمائیم چنانچه رعایا بمزید بلایا متضرر نشوند قبچاق اغول معروض داشت که همیشه میان من و براق بساط استیناس و استصحاب ممهد بوده و طریق وداد و اتحاد مسلوک اگر رخصت شود من بروم و دل سنگین او را به سخنان شیرین نرم تر از موم گردانم این کلمات موافق مزاج قیدو و برکجار آمده زبان بتحسین و آفرین او کشادند و با یکدیگر گفتند ◦ فرستیم او را به پیش براق * که با عقل جفت است و درده برطاق * در آرد مگر هوش او در بمغز * بگوید بر زهر در سخنهای نغز * آنگاه قیدو خان قبچاق را با دویست سوار بجانب سمرقند فرستاد و قبچاق اغول روان شده بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سعد آباد نزول کرد شخصی را نزد براق فرستاده و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از تفکر بسیار بامرا گفت معلوم نیست که در زیر این صلح چه جنگ است و در میان این داستان چه مکر و نیرنگ آنگاه فرستادهٔ قبچاق را بازگردانیده پیغام داد که باید آن برادر بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس محبت آئین را بنور حضور تزئین دهد و چون ایلچی بازگشت براق بارگاه را بخواص و تسلّم و تجدّد بیاراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قبچاق بود و چون فرستادگان بقبچاق رسیده مضمون پیغام ادا کردند مشار الیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت ببارگاه براق آمده خدمتش از سریر فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده و دست قبچاق بدست گرفته باتفاق بر بالای تخت برآمدند و یکدیگر را کاسه داشتند زانو زدند و براق فنون تلطف و صنوف تعطف

تقدیم رسانید و قبچاق را پرسشی کرم نمود و گفت چه چیز در جهان زوبیا رود دوستان بهتر تواند بود و قبچاق زبان فصاحت بیان گشاده در مصالحت و مسالمت و دوام اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیزخان خطا را سفار را حفظ را کرده مدتها آفتاب و شش در جهان تیغ زد تا فرزندان در ظل عاطفت او بنیاد تعاقب زندگانی کنند براق گفت سخن از گفتار کرد در خود شرمسارم بر پیوسته از اقوال و افعال خویش در زیر بارم همیشه اندیشه بر خاطر خطور میکند که ما تا با اعمام یکدیگریم و تخم یک شجر و گوهر یک بحر پدران ما جهانرا بضرب شمشیر و تیر گرفتند و بیادگار میراث بما گذاشتند پس ما چگونه با هم مخالفت و نزاع ورزیم و دوستی هم شریک نباشیم و در میان ما فتنه و نفاق قایم باشد دشوار و آشوب دایم نکیف از اطراف و جوانب امواج فتن مستلاطم است و سحاب محن متراکم و دیگر شاهزادگان بالف خوارها و شهرهای عظیم منتفع اند و من همین الوس محقر مختصر دارم و شما و قیدو با هم ساخته اید و بقصد من رایت لجاج و عناد بر افراخته قبچاق گفت که مصلحت همگنان در آن است که آنچه گذشته با دنیا و بر و باتفاق قرلتای سازیم و سینه از کینه های دیرینه بپردازیم و یکدیگر عهد و پیمان تازه کرده سوگند یاد خوریم که دیگر باره هم کید و مکر نیندیشیم و در جمیع احوال براق باشیم براق که از تنگ و تار و ملول و متبرم شده بود صلاح در صلح دیده و یک هفته بمراسم ضیافت پادشاهانه قیام نمود و قبچاق را مقضی المرام باز گردانید و او پیش قیدو بر کجار آمده آنچه گفته و شنیده بود معروض داشت ایشانرا نیز رعایت الوس در عین مصالحت با براق موافق مزاج افتاده مقرر بر آن شد که در فصل بهار همه شاهزادگان و امرا و نوئینان در موضع نیلی طراز بقرلتای حاضر شوند چون خسرو انجم به بیت الشرف خویش نزول کرد براق تخت و خزانه و حشم خود به پسر مهتر خویش بیگ تیمور که بفرط ذکا و سیاست و ضبط و کیاست بر برادران دیگر سمت تقدم داشت سپرد و گفت اگر عیاذا بالله مرا حادثه روی نماید تو با پنجاه هزار سوار تیغ زن نیزه گذار خود را از دشمنان نگاه دار و چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاده و قبچاق و براق دست هم گرفته پیش قیدو و منکقار آمدند و بعد از تقدیم شرایط معانقه و معانقه بدیدار یکدیگر اظهار بشاشت و مسرت کردند و آنگاه بتجرع کاسات و التزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند و چون یکهفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اغلان از محن روزگار و عدم موافقت شاهزادگان نامدار و قلت علف خوار شکایتها کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر بر آن شد که از ممالک ماوراء النهر دو قسم براق داشته باشد و یک قسم دیگر به قیدو و منکوتمور و برسم و آیین خویش جهت استحکام قواعد میثاق در کاسه زرین شراب خوردند و باده بر زر ده پوشیدند و شرط کردند که من بعد در صحاری و مرغزارها روزگار گذرانند و چهارپایان در مزروعات رها نکنند و رعایا را بوجه اخراجات و مطالبات ناموجه رنجه ندارند و ولایت را از جوانب تصرف مسعود بیگ بن محمود یلواج گذرانند تا او بحسن کفایت رعیت پراکنده را جمع آورده در آبادانی ایل و الوس مساعی مشکوره مبذول دارد و ختم مشورت بر آن شد که در بهار سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران با ایران کشد و از مملکت اباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار آورد و شرط با آنکه قیدو و خود آید یا با لشکر مساعدت نماید و این معنی بغایت موافق مزاج قیدو خان بود و باین صورت بغایت راضی و هداستان چون نیکبخت آنست که صید مقصود بر کمند دیگران کند و تیلی غرض قیدو خان آن بود که مبانی شوکت یکی از این دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت ماوراء النهر کوتاه گردد چه بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق منکسر و مقهور گردد فهو المطلوب علی وجه الاتم بالجمله مسعود بیگ بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و امارت و زراعت ولایت سعی بلیغ نموده بمغناطیس عدل و رافت خاطر رعایا بجانب خود جذب گردید و آن روزگاری مملکت بحال اول رفت و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده بیورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد تا میان آن و براقیان سدی حایل و خطی فاصل باشد و سپاه براق تنک عیش شده در مبادی حال بر سر طیش نفتند و چون از جانب منکوتمور لشکر متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضروره ایل و الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه اقامت زده بودند طلب داشت و براق عرصه را خالی یافته به بخارا رفت و همگی همت و تمامی نهمت بر استعداد یورش خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مقصور و مصروف گردانید **ذکر آمدن مسعود بیگ بن محمود یلواج از پیش براق اغلان نزد اباقاخان برسالت بر سبیل خدیعت و مخالفت نکودار اغول با پادشاه زمان از سر جهالت و ضلالت** در شهور سنه ستین و ستمایه براق اغلان امیر مسعود بیگ را بخدمت اباقاخان فرستاد تا اظهار مخالفت و مصادقت نماید و در تشیید و داد و اتحاد فصلی مشبع براند و غرض از ارسال او آنکه احتیاطا کمیت لشکر و کیفیت راه معلوم کند و چون امیر مشار الیه نزدیک به اردو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسپ پیاده گشته امیر مسعود بیگ همچنان سوار او را در کنار کشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعمال خود را آصف برخیای پنداشت گران آمد و الحق جای آن بود بنا بر آنکه محل مقتضی باز خواست نبود دم در کشید و با مسعود مهمان شده بار و فرود آمدند و در زمان مناسب غذا کشی مجلس پادشاه بر آمدند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته به

بمبارزتی رائق و استعدادی لائق بادا و برسالت قیام نمود منظور نظر عنایت و ملاطفت خسروانه گشت انواع سیورغامیشی در بارهٔ او بتقدیم افتاد و چون مهم بر حیلهٔ دوستان بود و اثر بدگمانی
در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یک هفته که بمقارن استشعار روزگار گذرانید بعوارف بادشاهانه سرفراز شده دستوری رجعت حاصل شد
و از کریاس بیرون آمده هنگام اکه در رفتار بجاسوس خیال مسابقت نمودے در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیگ رعایت حزم را نموده در
هر منزل و مرحله اسپ تیز تک با معتمدے بازداشته بود که بدستگیری و معاونت آن بارے از دائرهٔ محنت و بلا بیرون نهد و روز دیگر خبر رسید که سیاد براق را در کنار جیحون دیده اند
اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیگ بپایهٔ سریر سلطنت مبنی بر حیله و تزویر بود لاجرم ایلچیان آتش سیر را از عقب او فرستاد تا بهر کجا که رسیده باشد خدمتش را باز گردانند
و فرستادگان از پی او بتعجیل هرچه تمامتر شتافتند و وصول آنها مقارن عبور مسعود بیگ افتاده خائب و خاسر باز گشتند و مسعود کماهی حالات را معروض براق گردانیده حرص و شره
او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل
این اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با ایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در وی مینگریست و چون سلطنت باباقاخان
انتقال یافت در تکریم نکودار پیش از پیش مبالغه نمود و در اوقات زانو زدن پیش او زانو میزد و او را در پهلوی خود می نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران مصمم گردانید
مکتوبی در خفیه بنکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار اقا باید دانند که ما با سپاهی چون بحر زخار در تموج بانفرج مملکت آباقا عبور خواهیم نمود باید که آنجناب انزوا باقا مخالفت کرده با ما
موافقت نمایند تا دیار خراسان و عراق را در تحت و تصرف آورده بر یک دیگر قسمت نمائیم نکودار چون بر شعبدهٔ روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته
بجانب یورت اصلی خود که در نواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمده چون بمنزل و خانهٔ خویش رسید آن راز سربسته با مداد و مقربان منکشف گردانید و ایشان چون مخالفت
و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریص نمودند تا به تمرد و عصیان یکجهت شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر میرسیدند و بادشاه
را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردے دران زمان هرچند بطلب او قاصدان فرستادی خدمتش به بهانه های واهی و تمسک جستن
بعذرهای نامعقول توسل مینمود تا صورت اسارت او در مقابلهٔ احسان و لینعمت ظاهر گشت اباقاخان خواست که نخست بتدارک او مشغول گردد تا عصیان تمرد او مانند امراض ساریه
بدیگر شاهزادگان سرایت نکند لاجرم شیرامون نویان را با آن قدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او دران هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود
را ببراق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین روانه گشند روان شد و از پے او با تامای نویان بموجب فرمان در حرکت آمد و هر دو فریق را در بالای پشتهٔ رفیع اتفاق
ملاقات روے نمود و شیرامون خواست که نکودار را بمواعید دلپذیر در دام آورد میسر نشد و هر دو طائفه صفها کشیده سوزن انداختند و یکے از امرای نکودار که بجرأت و جلادت اشتهار
داشت حمله آورده قرب پانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بهیأت اجتماعی در جنبش آمده
آن امیر را که در بهادری شهرهٔ آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته با یک هزار سوار بگرجستان رفت و ملک داود حاکم آن دیار ایلچی شده دختر خود را بوے داد تا کمر
بمصاهرت و مصاهرت او از مخافت و غایلهٔ مخالفت مصئون و مامون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت در مقام قصد نکودار آمدند و او به خبث عقیدت ایشان اطلاع
یافته و کلمهٔ النار و لا العار بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان به کریاس گردون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استعفا خود بر زبان ایشان
پیغام داده اباقاخان دامن عفو و بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند
خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و ملی اے التقدیرین چون چشم بادشاه بر روے خجلت زدهٔ نکودار افتاد و از اثر خوف و یاس و رعب و هراس او کرده از تغیر بیت و
خروج از ربقهٔ طاعت سیفال فرمود نکودار معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده امرا را برین جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمدند اگر بادشاه باز از این گناه
زمین را از چند قطرهٔ خون من رنگین کند ع سر اینک بزن تیغ فرمان تراست ۰ و اگر ملاطفت بادشاه اباقا بر بحیهٔ این بنده ایلغا فرماید کلمهٔ العفو من الکرم من احب الکرم عمل
کرده باشند از استماع این کلمات بواعث کرم بادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرا و بدآموز
را بر شعلهٔ آتش قهر سوزانیده و لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده بخشش نمود و شاهزاده را در مجلسی بازداشته پنجاه کس به محافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه
براق مظفر و منصور مراجعت فرمود خدمتش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره میگشت تا آن زمان که فرمان یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت
او بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران بازگشت و بملک توران رسید کیفیت حالات آنجائی معروض داشت
براق ببراق یورش اشتغال نمود و فرمود که هر روز اسپے را چهار من گندم دهند تا نیک فربه شود بدین سبب قحط و غلاے در میان رعایا پدید آمد و حکم کرد که

هر گاوی که در قلمرو او یابند بکشند و از لقور بر گاه سپر پاسازند توان دانست که پس ازکاوان عجائبه سازند تا چه مرتبه دفع سهام حوادث کند و بار دیگر خواست که نحار را اوسم فنار
راجعت ایمچاج لشکر غارت کند اما مسعود بیگ عرض داشت که تخریب ولایتی که در قبضهٔ تصرف و اقتدار پادشاه است بتصور استخلاص ملکتی موهوم از مقتضای خرد دور گیاست
دور مینماید باری این معنی رعایت باید نمود اگر عیاذاً باللّٰه چشم زخمی رسد رعیت برنزول و ساوری قادر توانند بود براق ازین سخن در خشم رفته فرمود تا مسعود بیگ را هفت چوب
زدند ولیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدوخان فرستاده استمداد نمود و درین امر با امرا و خواص و مقربان مشورت
فرمود امرا گفتند هر چه رای پادشاه اقتضا کند مزیدی بران متصور نباشد ختای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت ناسخ داستان رستم دستان بود و از فرط شجاعت
ترکان با در اتیمور بو کامی گفتندی گفت صلاح و صواب دران ست که پادشاه بنفس خود برود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد امروز بحمد اللّٰه والمنة مملکتی عریض بسیط اتا
واکتسا باً در قبضهٔ اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان به اعتبار بسیار و سلاطین نامدار در آرزوی این مملکت بخاک بوار فرو رفته اند اعدا و حساد منتظر و منتهز فرصت
آمده و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ساگردد و در حالت ضعف و خسران مملکت خود را هیچگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود لقد به سبب
دادن نزد ارباب خرد و فرهنگ دور مینماید قیدوخان و امرا و نوئینان رای ختای قتلق را مستحسن داشتند و قیدوخان فرمان داد که قبچاق بن فداق بن اوکتای
قاآن و دیگری از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه در مساعدت و معاضدت براق کمر بندند و پادشاهزادگان را وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلاقی
اباقا و براق مراجعت نمایند و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که کوه را طاقت مقاومت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب آید از مجاورت و مقاربت
او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق بر زمین نیاید و بر هر تقدیر ولایت ما از فتنه و مضرت او در ضمان امان ماند و همچنین قیدو حکم کرد
کالامرا و رفیع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت او مجتمع گردند و چون قبچاق اغول به براق پیوست به ملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق بسرامیشی سپاه
مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورده و دو امیر بهادر ملازم او بودند که بنوک نیزه کلف از روی قمر میربودند و بضرب تیغ کوه را از کمر بدو نیم مینمودند
و در شب تار بزخم پیکان آبدار پلنگ و مور را بهم میدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زالی تصور میکردند یکی رامر غادل و دیگری را جلابر پای میگفتند القصه
براق با شوکت و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرو چاق معسکر ساخت ذکر مصاف تبشین اغول
بن هلاکو خان با براق اغلان و شرح بعضی از وقائع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن
او بحوالی مروچاق بسمع شاه تبشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان
آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برنغار و جرانغار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها را در هم شکست و براقیان بهیأت اجتماعی بر وی حمله کرده
تبشین عنان بر تافت و خراسان را بدشمن گذاشته به صوب مازندران روان گشت و باعلام آن واقعه ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب بیک روز گرد جهان
برآیند بجانب برادر خرد اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستادگان را بتعجیل بازگردانیده پیغام داد که آن برادر با ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون اثر در مازندران
توقف نماید و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده دران سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان بهادغیس آمده
یرلیغها به حکام اطراف و ولایات اقطار فرستاده و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست ظلم و بیداد برآورده تخریب قصور
و دیراسنی از باغ و اصقاع قیام نموده حرکت براق موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه مخالفان به بلاد
رسیدند طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و زلزلهای موحش ظاهر شد خلائق بمطالبات و مصادرات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا و لا
تحملنا ما لا طاقة لنا به از زبان صغیر و کبیر و وضیع و شریف برآمده و فغان ایشان باوج آسمان رسید و هر یک از امرای براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و
براق خواست که یکی از نوئینان را بقتل و اسر اهالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضای عقل و کفایت بعید مینماید چه والی آن دیار ملک شمس کرت بنفس
خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدده در تحت و تصرف و به کثرت اعوان و انصار استظهار دارد اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایت ما
شکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر و گره الصاف یابد جمهور حکام انام و کافهٔ برایا و عامهٔ رعایا خائف و متاثر شوند رای صائب آنکه مهم
هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده آمده قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و دران
وقت شحنه هرات از قبل ملک شمس الدین کرت بیاری بود که قصیده شاعر در مدح او گوید سپهر اگر آمد شد رست آنست که مثل بنای بیاری نبادی الخ چون قتلق تیمور نزدیک

بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق به استقبال بیرون رفت و قتلق تیمور را گفت اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند با غرائب رغائب خدمت پادشاه را مستعد و مشمر باید بود و بعد از اداء نصائح قتلق تیمور را عازم قلعهٔ خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نمود و بآن سرزمین رسید قلعهٔ بلند آهنگ دید ٭ رهش چون دل عاشقان سخت تنگ ٭ برش چون دل دلبران خاره سنگ ٭ و در آن اوان ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خدمتش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با دو سه نوکر رخصت داد که بقلعه در آید و چون قتلق تیمور بحصار خیسار در رفته بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عز و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و اهبتی تمام بگرد او در آمده قتلق تیمور بعبارتی لائق پیغام براق ادا کرد که ما آمده ایم و ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق موافقت و وداد مسلوک دارد حکومت ممالک خراسان با سرحدها بدو مفوض گردد ملک شمس الدین ازین کلمات اندیشه مند گشته با خود گفت عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن را بر ما مانند شب تار گرداند و بعد از تناول طعام قتلق عزم معاودت کرد و بعضی گفته اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک ترک تمارض نموده خواست که بمشایعت قتلق تیمور قدمی چند گذارد و آن ترک ادا حکایت دور و دراز آغاز نهاده ملک شرم داشت که او را در میان سخن گفتن گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام گام می نهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلق تیمور هر دم خود رسیده ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ساختگی متوجه گردد مفید نیفتاد و علی اسوء التقدیرین چون ملک شمس الدین بمقصد رسید اردوئی بعظمت و طمطراق دید و براق بر تخت نشسته و گردن کشان آفاق دست ادب برهم نهاده بپای خدمت ایستاده اند و مجلس بخواتین خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته امرا و نوئینان بغیر از زدن و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق و آذربایجان و بغداد سخنی نداشتند مهابتی بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخشع زانو زده و زبان بدعا و ثنا بگشاد براق او را بنوازش مستظهر گردانیده گفت عنقریب حکومت این دیار تا سرحد عراق برای و رویت تو خواهد گشت و هم در آن انجمن نام متمولان خراسان پرسیده و اسامی چند کس نوشته معروض داشت و ملک را ازین معنی امارات زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از چند روز براق با ملک شمس الدین گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از دست تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشهٔ تو درین باب چیست ملک شمس الدین زانو زده گفت اگر رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه را در لشکرکشی تنبیهی باشد براق خندیده گفت که ای ملک قدم تو بر منکوقاآن مبارک آمد امید دارم که بر من نیز مبارک باشد اکنون هر چه در خاطر داری بی تحاشی بگوی ملک گفت که اباقاخان مردان جنگی جمع می کند و شما دواب و مواشی گرد می کنید فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطهٔ اشتغال بضبط غنیمت و مال بحرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه بر ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسیده اما تا وصول اباقاخان این غنائم را بولایت ماوراء النهر خواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکارزار خواهند نهاد بالجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیدهٔ امعان در براق و براقیان نظر کرد و براق را پادشاهی دید بس جبار و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت بس مفتن و بیباک همه طالب قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شده با خواص و ندما مشورت فرموده که بچه طریق خود را از میان ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق بمملکت گیری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعات است البته اباقاخان بروی غلبه خواهد کرد اکنون رای شما در استخلاص من چیست و بعد از استشاره رایها بر آن قرار گرفت که ملک ببهانه استخراج اموال و بیرون آوردن سپاه از هرات رخصت انصراف طلبد ملک این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه دستوری دهد بهرات روم و چیکی جمع آورده و از مردم شهر تغار و تغلغها بستانم این صورت ملائم مزاج براق افتاده چند کس را از مغولان ملازم او گردانید و گفت باید که ملک بشهر رفته در هیچ یمین و یسار استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان شده در عقب او ایلچیان فرستاده تا باز گردد و با مغولانی که همراهش بودند و بشهر می رفتند در ساخته و بهانه تمسک جسته با ایلچیان براق گفتند که مراجعت ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال معروض داشتند پادشاه ازین معنی بر آشفته امرا او را تسکین دادند و گفتند که ملک شمس الدین عظمت اردو و کثرت سپاه ما را دیده مخالفت نخواهد کرد و چون ملک به حدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت و شادمانی نمودند و ملک بشهر در آمده در ساختن مهمات قلعه سعی فرمود و مقارن این حال خبر رسید که اباقاخان نزدیک رسیده و ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعهٔ خیسار شد بعد از قطع منازل در مستقر دولت خویش قرار گرفت و گفت عظمت پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و ما را چون عمر سر آید بر سر راه مقام نماید و درین اثنا قبچاق اغول بسببی از اسباب با جلایر بای گفت و شنید کرده و از اردو سر خود گذاشته با دو هزار سوار روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان کرد تا بنصائح و کلمات خوش خدمتش را در دام آورند میسر نشد و قبچاق اغول آنچه در راه دید غارت کرد و آنچه خزانه بود هم برداشت و چون بجند و بخارا رسید بیک تیمور پسر براق ایلچی از کشش پیش او فرستاده که داعیه آنست که بساط انبساط و نشاط گسترده

روزی چند با یکدیگر ستانش کردیم قپچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار لعب و بازی از برای آن میدانم که بلای سگ از خود دفع کنم آیا هیچ به از آن نیست که هم را نبینم چون قپچاق بخدمت قیدو رسید کماهی حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قپچاق نبیره کیوک خان که مصحوب او بایران آمده بود انتهاز فرصت نموده روگردان شد و بنواحی بخارا رسید و دران حوالی چندگاه رحل اقامت انداخت و بیک تیمور بجانب او لشکر کشیده وسپاهش را بر خاک هلاک انداخته خدمتش با دو سوار جان بکنار برد و مردم بیک تیمور سی فرسنگ در عقب او تاختند و خائب و خاسر باز گشتند براق گرفتن ایشان را بفال بد داشت و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده پیغام داد که آن دو جوان خویشاوند که بیگانگان بر ایشان ترجیح دارند بی سببی برگشتند و بر تیغ آنجناب را دگرگون کرده بمجرد آوازه توجه با غی مفارقت اختیار نمودند توقع آن است که قیدو خان ایشان را باز خواست بلیغ فرماید و بعد از آن براق خان فرمان داد که مرغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم نمودند و سپاهیان در علف خوارها اسپان رها کرده و بر دو ازگوش سوار شوند تا اسپان فربه گردند و مجموع منجنده بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گیرند و باز عیس هرات را بمیو منکو و لشکر او داد و راههای طوس و نیشاپور را بمرغاول که استظهار شاه و سپاه بروی بود و سپاه بروی سپرد تا متعلای لشکر باشد و بنفس خویش در طالقان مقیم شده براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن مشغول بودند تا آنزمان که آوازه نهضت اباقا خان متواتر شد گفتار در

توجه اباقا خان بن هلاکو خان از آذربایجان و اران بجانب خراسان و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان از وی چون

براق اغلان از آمویه بخراسان درآمد ایلچیان با سخنان وحشت انگیز نزد اباقا خان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل سخنان خشونت آمیز گفته ایشان را رخصت انصراف داد بعد از آن باحضار برادران و نوئینان و اکابر حشم و اعاظم خدم اشارت فرمود و دران حادثه با ایشان کنکاج کرده گفت که براق بمساعدت با لشکر جرار عازم دیار ما شده اهمال و امهال در دفع او از حزم دور است و در مذهب جهانبانی ممتنع و محظور شاهزادگان عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار یکسر سر بر زمین نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روان است همه مانند سرو با دل راست بخدمت ایستاده ایم و چون چنار دست بدعا گشاده اباقا خان ازین جواب بسان گل از باد خوش بشکفت و به اتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید امیر شمس الدین صاحب دیوان زانو زده عرضه داشت که لله الحمد والمنة که بانضمام دولت بمعاضدت برادران عدالت یار و نوئینان عالی مقدار توسعت مملکتی عریض و بسیط در تصرف و لشکریان مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه بخاطر اشرف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع خصمان جائز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر بترتیب سلاح و آلت کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواچیان بهرام صولت با تجار و اقطار روان شدند تا لشکرهای پراگنده جمع آورند و به برادر خود تبشموت پیغام داد که در بند را بجهل هزار از مسلمان و مغول بسپارد و خود با ده هزار سوار گزیده باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفرالدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تبشین و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا چتر نصرت قرین اباقا خان از کدام صوب ظاهر گردد و چون تبشموت از دربند رسید صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جهاندار مهمات جز یک را بالتماس سرانجام نمودم و بنابر آنکه شاهزاده تبشموت از صاحب دیوان رنجیده بود گفت دانم آنچه ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده ام پادشاه گفت ده هزار اسپ دیگر مرتب باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آن را نیز مهیا گردانید و چون اسباب یورش آماده گشت اباقا خان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامگار و نوئینان جلادت شعار در طالع سعید از آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی تا آن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود و هرج و مرج و غرور مخالفان در خراسان معروض داشت و اباقا خان در ارتحال استعجال نموده چون بقومس رسید شهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان به اردو ملحق شدند و معارف ایلخان ارغون خان بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار او فرخناک و شادمان گشت و چون مرغزار رادکان مخیم اقبال گشت پرتو التفات بر یاساميشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را بایاتای یونان و بعضی از امرای کامگار سپرد و ضبط میسره را به برادر خود تبشموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان و ارغون آقا در قلب لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود و جیحون که یورت مرغاول بود فرستاد و مرغاول بر کمیت لشکر شاهزاده اطلاع یافته و فرار بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگورستان آمده اند و چون اباقا خان بجد و جهد رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاده پیغام داد که رایات نصرت آیات از عراق بخراسان نهضت فرموده تا شما را از ارتکاب مشقت سفر و رنج گرما و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما نرسیده که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل خطیر سلطنت بجور و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد و نه از دی آتش و شهرها سوختن و جهان داشتن از که آموختی ، خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز

واجتناب واجب ولازم شناسد اکنون عنی ماضی اگر خواهی که مغایرت ومخالفت به مصالحت ومخالصت مبدل گردد دم از اعتذار واستغفار باید زد تا ما بازاران ولایت غزنین وقندهار تا کنار آب سند جهت خرج مطبخ تو مسلم داریم والا جای جنگ معین کن وهمانا دواعی خذلان وبواعث ادبار وانکسار ترا بدین دیار رهنمونی کرده براق از استماع این خبر موحش کف برکف آورده جواب صلح وجنگ به امرا خود مشورت کرد میسور که بشوکت وعدت عدای در رویت از سائر ارکان دولت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است ومصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگ است مصالحه با او موجب افتخار ومباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم وسال دیگر مقتضی وقت عمل نمایم مرغادل از حدیث میسور در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد وبیم وهراس بخود راه نباید داد وهرگاه از هجوم خصم وتلاطم امواج فتنه بترسید لائق سروری نباشد اباقاخان بجنگ مصر وشام اشتغال دارد وتبشین وارغون آوازه وصول او در السنه وافواه انداخته اند جلایر بای گفت ما از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح واگر مقصود ما فراغت ومصلحت بودی ایمنی در ماوراء النهر بهتر میسر میشد گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاد خاطر بر جنگ قرار داد ویکی از ملازمان او که بر دقائق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یک ماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود ورکوب در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بدین سخن التفات ننموده وجلایر بای در غضب رفته گفت سعد ونحس چه باشد وساعات نیک وبد چه باشد تکلیف که دشمن قاهر قادر بدر خانه آمده ورسید وتیغ جلادت در روی ما کشیده مرغادل نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده از حد خویش سخنان بر زبان آورده وبادشاه وامرا یک یک دیگر شجاعت نموده آخر الامر رایها بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا را بحرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد در حرب تانی واحتیاط مرعی دارند ودر خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک بهرات رسید شنید که اهالی آن بلده براقیان را بعلوفه وتغار روا داشته اند ومحتاج مدد ومعاونت کرده اند وبنابراین جمعی از تومنیان را با لشکر بیرحم فرمود که بشهر در آیند وبقدر میسور در سبی ونهب سعی نمایند ودر روز جمعه صاحب سید مسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نموده از کیفیت آن حادثه هولناک اعلام داد با او گفت که فردا بادشاه به تفرج کارخانه کنجا باقی بجانب شهر حرکت خواهد کرد باید که سر وپای برهنه چند از تعدی وظلم براقیان شکایت کنند ومن بقدر توان وامکان در استخلاص ایشان کوشش بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص ومقربان سواره متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده ودست بر دعا برافراخته عرضه داشتند که یکباغی طاغی خانمان بندگان را که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بود ومانند سیر برهنه وعور کردند واکنون چون ماهی بر خاک ومانند مرغ در شبکه هلاک بی برگ ونوا مانده ایم وصاحب سید در باب امداد اهالی هرات از خود به تقصیر راضی نشده بزلال نصیحت وموعظت آتش خشم بادشاه را منطفی گردانید وبعد از آنکه محلات را سواق بر هزاره وصد منقسم شده بود باهتمام آن خواجه نیکو نهاد بیچاره چند که از اطراف وجوانب دران شهر آمده متوطن شده بودند از بلیه جان خلاص یافتند وچون اباقاخان بمزار جویب هرات فرود آمده آن موضع را مخیم اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه ببستند واحوال پرسیدن گرفت یکی از ایشان گفت که اگر بادشاه مرا بجان امان دهد صورت قضیه موجب راستی معروض دارم اباقاخان گفت که از سر جریمه تو در گذشتیم آنچه واقع است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق خبری ندارد وبعضی از ارکان دولت عقیده آنکه شاهزاده تبشین وامیر ارغون با لشکر ما متوجه شده آوازه در انداخته اند که بادشاه بنفس خویش میرسد وبرخی را ظن آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت می آید وزیاده شوکتی ندارد واکنون ما بموجب فرمان او آمده ایم تا آگاهی حالات معلوم کرده بعرض براق رسانیم وچون اباقاخان برین راز مطلع شد حیله اندیشید که رایت دولت آن بدان تدبیر مرفوع ولوای دولت اعدا منکوس گشت مفصل این مجمل آنکه بهمان لحظه از تخت خواهند برون آمد وبا مغولی فصیح دانا مواضعه کرد که در چه وقت بچه هیات وچه سان ببارگاه در آید وبکدام کلمات زبان بگشاید وبعد از آن بادشاه باز گشته بر سریر دولت بر آمد وبا خواص ومقربان بحدیث براق مشغول شد وچون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان را بر ستون بسته بودند وبادشاه در آنجا نشسته در آمد معروض داشت که از تبریز میرسم وسخنی مخفی دارم اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت بادشاه مخالفان ومتمردان دلیر شده قصد مملکت کرده اند واز انجمله لشکر دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار وقطرات امطار راه دربند طی کرده بممالک محروسه در آمدند وبعضی از دودمانهای امرا وارکان دولت را بغارت وتاراج دادند ودر دیار آذربایجان از قتل ونهب دقیقه مهمل نگذاشتند واکنون از دربند تا ارمن وحدود روم بلشکر بیگانه مشحون است اگر بادشاه در مراجعت مسارعت ننماید از باقی ولایات اثری نماند وپشیمانی سودی ندارد دست جهاندار اباقا چو بشنید این + چو دریا بجوشید از خشم وکین + گفت نکو کاری کردیم شهر هرات را از مخالفان نگاه داشتیم وافسوس وغبن دارد وخزینه خواسته ومملکت آراسته بباغی گذاشتیم وامرا ومقربان را طلبیده در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج کرده بعد از استشاره

و استخاره رایها بران قرار گرفت که بر جناح استعجال بطرف آذربایجان مراجعت نمایند و در وقت سوار شدن اباقاخان برلا گفت که آن سه جاسوس را بقتل آورند و در خفیه ایشان را گرفتار کرده دو تن را از ایشان بکشند و آن جاسوس راست گوی را رها کنند و برلا بموجب فرموده بتقدیم رسانید و پادشاه و لشکریان بعضی از خرگاه‌ها و خیمه‌ها همچنان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمده تا بموضعی که از برای مصاف تعیین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفتند و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسپی بدست آورده بر آن سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان گشت و منازل و مراحل می‌برید و از فرح و شادی در پوست نمی‌گنجید تا بپارگاه شاهزاده رسیده از آمدن ایلچی و حدوث واقعهٔ اران و آذربایجان و مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزارجریب به خیمه و خرگاه و اسپ و شتر و ملبوس و مفروش آماده است و از آدمی زاد در آن دیار دیاری نی براق از استماع این سخن خرم شده مرقاول و جلایر بای و غیرایشان به بارگاه در آمده رسم تهنیت بجای آوردند و مرقادل جنگجوی * بیامد دهانی پر از گفتگوی * که اقبال ای شاه پاینده باد * سپهرت چو ما بندگان بنده باد * گمانم که نبود کسی مرد تو * نیارد کسی تاب ناورد تو * شنیدی که بی کوشش و جنگ و کین * گریزنده شد پادشاه زمین * براق و امرا بر این دمدمهٔ دروغ و دو سه حدیث بی‌فروغ فریفته و مغرور شده از طلوع آفتاب پای در رکاب آوردند و به مهابت و صلابتی که کوه و هامون از سم اسپان زمین نوردی لرزید در جنبش آمدند و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیگ با طایفهٔ جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشت و بکنار خندق رسیده دروازه بسته دید و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب تمرد و عصیان پرسیده قاضی هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان در حالت مرور شهر را بما سپرده اکابر و اشراف را سوگند داد که دروازه را بر روی یاغی نه‌گشایند و بر ضمیر ذره‌پرور منیر پوشیده نماند که نقض عهد در دین و دنیا مذموم است مسعود بیگ گفت بصلاح آن نزدیکتر که دروازه‌ها بگشایید و به اندک تنزل و ماحضری مر سیلاب بلا و محنت را سد بندید که می‌اندیشم که از شعلهٔ قهر جانسوز شراره در خرمن فراغت شما افتد و چون فایده برین نصیحت مترتب نگشت مسعود بیگ بازگشت و شمه‌ای از تمرد و سرکشی مردمان معروض داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت او استیلا یافته بود بمحاصرهٔ هرات التفات نه‌فرمود و عنان عزیمت بجانب هزارجریب منعطف گردانیده بمنزل اباقاخان فرود آمده دشت و صحرا را از چهارپای و خیمه و خرگاه و سایر اموال مالامال یافت و آن روز در آن مقام بجشن و سیر و طوی بسر برده گذرانیده با جنود مقرر کردند و دشمنان را تعاقب کرده تا مازندران در هیچ محل و مکان توقف ننمایند بیچارگان شب آخرین شقاوت را روز اولین سعادت پنداشتند روز دیگر که نفیر گیر و دار از چهار سوی بازار جهان برخواست سپاه براق مانند سیلی که از فراز جبل منحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر براقیان از دور بر صحرای افتاد بی پایان که از تلاطم امواج مبارزان متموج بود و در فضای هوای آن اعلام ظفر انجام و رایات نصرت آیات متحرک شادی براق و گروه انبوه باندوه مبدل شد و سرور ایشان بغم و ماتم منقوض گشت و براق به کنار رود هرات فرود آمد روز دیگر که ابراهیم تیغ تورچیان صیادان حشم انجم در دامن احتجاب گریختند اباقاخان در باب یاسامیشی سپاه اهتمام نموده برانغار را ببرادر خویشتن تبشین اغول سپرده و هندو نویان و بعضی از امرای معتبر دیگر را ملازم او گردانیده و ضبط جوانغار را بدیگر برادر خود مفوض داشته سونتای بهادر را در ملازمت او نصب فرموده جمعی از امرا و حاکم کرمان و اتابک حاکم لرستان و غیرهم را در مقدمهٔ قول بداشت و استظهار این جماعت با امیر ارغون بود که بوفور شوکت امتیاز داشت و اباقاخان با بایاسه ترکان و الیاق و سائر بهادران آتش آهنگ در قول مانند کوه ثابت قدم بایستاد براق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینهٔ پر درد برکشید و گفت ظن ما خطا بود و یقین ما پندار از ایشان طمع بود اما اگر بیم امرا و نویینان لشکر اظهار سراسیمگی کرده رنگ ضمیم عموم آن ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از زمرهٔ امرا و معتبران مرغادل و جلایر بای که از بهادران لشکر بودند با براق گفتند که چه بوده است که شده تنگ از ایشان دولت * بدولت پادشاه کامگار در حملهٔ اول این گروه انبوه را دمار برآریم و اقطار عالم مستغرق سازیم و روز روشن برین سپاه سیاه گردانیم مرغادل گفت زود باشد که من اسپ طوق خود را در رفتار الکای یعنی چمن سلطانیه بچرا گذارم و جلایر بای گفت بیک تاختن که بارگیر الغو خود را در سالاق بطلیف اطلاق کنم و براق نیز ترتیب و تجهیز لشکر خویش اشتغال نموده قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که چون ابروی خود پیوسته بکمان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان از هول روز وداع در اضطراب آمد و از آواز طبل و نفیر و کورکه و کوس و کرنای زمین و زمان مانند رعد و برق در جوش و خروش بود ماشیای طعن و ضرب گردان شد و از سحاب کمان باران سهام باریدن گرفت و از غلغلهٔ اخبار و ولوله کرده زلزله در مفاصل کوه افتاد و لشکرها با هم در آویختند راقم حروف گوید که در کیفیت غلبهٔ اباقاخان و انهزام براق ابیات مخلد بنظر رسیده اما قلم مشکین رقم بر یک قول اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آوردند و رخش درخشنده بالا گرفت و سر نیزه اوج ثریا گرفت مرغادل از چپ و راست میتاخت و از یسار و یمین مردمی انداخت ناگاه حکم اندازی بیک چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد

فلک گفت رحمت بران دست باد + هزار آفرین بر چنان شست باد و براق از قتل مرغادل دل شکسته شد جلایر بارے پیش آمده گفت اگر حکم شود بنده با چهار هزار سوار قدم در میدان نهم و با این سپاه کینه‌خواه حرب کنم و به عوض خون مرغادل دمار از روزگار ایشان برآورم شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خواص خود بدو داده گفت از میدان کین پیشتر مرد که اعتقاد من چنان ست که دشمنان کمین کرده اند جلایر بارے بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه ما تا ماتند دوان خواهم راند و اباقاخان را بر سر دشت پیش تو خواهم آورد و بر فور خود را بر ارغون آقا و حاکم کرمان و امرا و نوئینان که با او بودند بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشان ست زد و ازین جماعت جمعی را بقتل آورده و جمعی را متفرق و پراگنده ساخت تا گاه تیرے بر ارغون آقا آمده مجروح شد و اتابک لرستان و اتابک نیز و نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان افگندند و اباقاخان از جرات و جلادت براقیان عظیم غمناک شده و سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او پیرے نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در فرار و قرار بادیہ مشورت کرد و سونتای بعد از تفکر و تدبیر از اسپ فرود آمده بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه برکس پای تیغش را آن خود دانم من باری بجان خواهم کوشید و ازینجا قدم فراتر نخواهم گذارد یا کشته شوم یا ظفر با هم یا قسمت اباقاآن از برای چنین روز خورده ایم بفرستاد و اباقاخان گفت برو به پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته و خسته شدند شصت هزار دیگر بر قرار اند دل از جای نباید برد و همت خسروانه بر دفع این واقعه باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی کوس بیاسوجی مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و جبین ایشان را به جرات و جسارت بدل کردند و حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد و قول آنکه جلایر بارے نیز در معرکه کشته شد و در روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون باز گشت از ترس لشکر که سرهای راه گرفته بودند نتوانست و براق پیوندد بالجمله جوانان هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی دادند + شد از هر دو سو آتش رزم تیز + نمودار شد هر زمان رستخیز + از گرد و غبار معرکه جهانیان تیره و چشمها ی انسان محو گشت که منصور از مقهور و مخذول از مقتول تمیز نمی‌شد شاهزاده تبشین اغول حمله آورده و لولہ در زمین و زمان افگندند چندان خلق را از مخالفان بشمشیر بگذرانیدند که آوازه دریغ از سحاب منع برآمد براق از صبر و هوش طاق گشت و گفت مدت العمر حربی برین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام عاقبت به کنار نکبت بر اعلام مخالفان وزیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف به اطراف و جوانب گریختند و شهزاده براق با پنج هزار کس از معرکه عنان برتافت و تا بلده فاخره بخارا نرسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بر میان بستند و پادشاه اباقاخان مظفر و منصور گشته غنایم را محصور دست او و سپاه نصرت قرین او افتاده و بعد ازین فتح مبین فدنش عازم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول کرد و در هشتم ماه مذکور طبل ارتحال کوفته در چغتو باردوے خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجاے پدر بنشیند و اقاردینی سطالع بوده از فرمان سر نه پیچید و او بار دیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود ترلیاے کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثناے این اوقات ایلچیان منکوتمور با انواع تحف و هدایا از اقصی ترکستان رسیده شرائط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبلا قاآن و منکوتمور را نواخته با مسوقات خراسان و عراق رخصت انصراف داشت ذکر حال براق خان بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بجد و بخارا رسید بیک تیمور و اعیان و اشراف ماوراءالنهر به استقبال شتافتند و از ان شکست او را در غایت پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکشف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکابت اضداد چنان متبرم و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح می‌نهاد مسعود بیگ نائره اضطراب و خفقان او بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و نشتر فرصت می‌بود تا بخدمت قیدو رود درین اثنا شهزاده براق بزحمت قولنج مبتلا گشت چنانچه دست اطبا حاذق از مداوا و معالجه او قاصر آمد و چون چاره دیگر نداشت بهم توفیق ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد قلاده اسلام گشت و به سلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان مرا در میان بادیه گذاشته برگشتند قیدو خان گفت که رعایت خاطر ایشان بایسته کرد تا متنفر و متبرم نشوند و اگر بجاے آن دو پادشاه زاده یعنی قبچاق و نبیره کبوک خان دیگرے بود همین حکم میداشت دیگر آنکه بیورتے که اقاواینی جهت او اتفاق کرده بودند قناعت ننمود و با این خطاب پر عتاب یرلیغ فرستاده براے لشکر او علوفه و مرسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکر با براق پیوسته سی هزار کس بدرگاه او مجمع شدند و خزاین موجود برگرفت و بجناز شهر بیرون رفته به ییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلاد ترقی تقصیر نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال تبکجی را به احضار احمد یوری که از احفاد چغتای خان بود نامزد کرد و در حین وداع بر زبان براق تبکجی رفت که اگر یوری تمرد نماید و کار به دارم شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده به قتل رسد تو در ان امر معذور باشی و همچنین براق میسور را به احضار تبکجی اغول در

شکارگاه به احمد بوری رسیده و با او معدودی چند بودند براق با او گفت که پادشاه مرا به جهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون از پاس خلوت شاهزاده
براق استشعار تمام داشت ازین معنی ابا نموده بسوی خیم خود رفت و براق تبکچی را به استمالت پیشی کرده در مراجعت مبالغه نمود احمد تیری بجانب براق انداخت
والی با و رسید و براق نیز سهمی جان ستان در خانه کمان نهاده بطرف احمد افگند اتفاقاً بر مقتل او آمده از اسب درگذشت و بر جای سرد شد مصرع ای چرخ
کرم رو همه از تست و گرم و سرد و از جانب دیگر تبکچی رسیده او را رسالت کرد و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمه میسور ثابت داشت چنین که گفت که
اسپان اخته ما نشسته و جامهای ملون ما پوشیده و کاسات عرق از دست ما نوشیده و اکنون آمده تا مرا در دام بلا و در ورطه رنج و عنا افگنی میسور ازین صورت استحیا
نموده گفت مصرع قسم خواهی بداد ار و بهیدار - که جز بر مجرد اختصار برسم مکر و کرماهی وتوقف ندارم و رد و قبول این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است در اثنای این
گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده تبکچی اغول را از قصه هایله او اعلام داده و شاهزاده بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل متقاعد و میسور را وداع نموده
مراجعت کرد اما بخدمت براق نرفت و مجموع شاهزادگان از قصد و انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و میسور و سائر امرا بایکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده
از وی تخلف نموده به اردوی قیدو خان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افگنده از تجبر و تکبر و تهور و ظلم و بیداد براق فریاد برآوردند قیدو همه را بنواخت و جهت ایشان
یورت و علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار خود دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دیده بناکام با خاتون خویش و افراد خدم ع فرو بسته از گردش چرخ دم متوجه
قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال ناپسندیده براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چه گفته اند که آزموده را دیگر باز آزمودن
و شیه خون را بناخن موانست خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بعهد داوود اند و این واقعه در شهور سنه
تسع و ستین و ستمائه روی نموده زمان حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود چو شش و شصت چو شش صد کآخر همه احوال زوال والملک لله الکبیر المتعال
بعضی از مورخان حکایت قتل بوری و قضیه تبکچی اغول و مردن براق را بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فائده مترتب نبود قلم تخفیف بر آن کشیده آمد بالجمله
بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در مطاوعت قیدو خان اتفاق نمودند و غدمش حکومت الوس جغتای را به نکبی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمودند و چون
مدت یکسال بیاسامیشی الوس جد خود پرداخت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران بجانب او کشیده او را بدست
آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائه شاهزاده یشموت بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال نیشاپور از زلزله خراب شده مردم بسیار در
زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هلاک شدند و غربا و احاد الناس را برین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر سازند
خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مامور گشت و در اندک زمانی بپهلوی شهر ویران بلده در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید ذکر منازعت
پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیگ ترکمان از براق چهار پسر ماند و بیگ تمور
از همه بزرگتر بود و ایشان بمساعدت و مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از جد و جهد با آتش ظلم و تعدی ایشان بسوخت مدتی مدید دیار ما وراء النهر
که بسعی مسعود بیگ روی به عمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی و فراغت که مستدعی تمدن و توطن باشد دور و مهجور ماند
و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باستحقاق قیدو محاربه واقع شده در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه
آق بیگ ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه آمویه بود به اردوی اباقاخان رفت و به تحریک و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید
که چند گاه است که میان شاهزادگان قیدو خان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر میگردد بخارا محل تمکن و استبداد به کاخ
داغ او راه مییابد بتخصیص بخارا که لشکر بیگانه از آنجا قوی حال میشوند و ولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدان جانب توجه نماید
و نوعی سازند که در آن دیار ساکن نداری و منافع تاری نماید چنانکه پادشاه فرمان داد و نیکپی اغول با اسطومان لشکر در موافقت آق بیگ ترکمان عازم بخارا گردند
با آق بیگ گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض بایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیگ و نیکپی بهادر
امرا دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب گذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت آمده حوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ
لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول بود با یک دو نوکر مغول به شهر فرستاده پیغام داد که فرمان اباقاخان چنان است که مردم بخارا را با اهل و عیال
و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای رسالت کرد رنود و اوباش شهر بمشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیگ بفیصل مهمات

اشتغال نمودند و او را بقتل آوردند و لوکر مغول بازگشته آق بیگ را ازین واقعه آگاه ساخت و خدمتش با نیک پی بهادر متوجه بخارا گشت بخارائیان دروازه‌ها بسته در مقام ممانعت آمدند
بعد از آنکه یک روز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسر زن آق بیگ ترکمان هندو نام دروازه‌ها را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر درآمده
دست بقتل و غارت برآوردند و سیاهی عجب در جریان آمد و آتش بمدرسهٔ مسعود بیگ که معظم‌ترین معمورترین مدارس بخارا بود درزدند و آن مدرسه و کتب نفیسه که در آنجا بود بجز خاکستر نماند و قریب
پنجاه هزار پسر و دختر را اسیر گرفتند و درین اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت آق بیگ و نیک پی بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش گردانیده
بجانب کتابات توجه نمودند و پسران الغو بایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرأت و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیگ و نیک پی بهادر نشان اباقاخان بدیشان
نمودند و پسران الغو بستم سوغات از اسیران و متعدد اموال انام را از ایشان بستاندند و چون آق بیگ املام و نیک پی بشوم قدم مراجعت کردند بقیة السیف از کنجها و زوایا بیرون آمده در
عمارت و زراعت سعی پیوستند تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان ببخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و هر کرا مالک یک دینار زر و یک من
غله دانستند مصادره کردند و از مسطوم و معروش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن ولایت از باغ و انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدو خان حکم فرمود که مسعود بیگ در تعمیر
آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده استمالت داد و بیمن انصاف و عدل مسعود بیگ بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما
گشت

ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان بدان مرز و بوم

و شرح وقایعی که میان اهالی شرک و ارباب توحید روی نمود در شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب
که از مقربان و مخصوصان صاحب شام معین الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شده دولت عاضد آخرین خلفاء اسمعیلیه انقراض یافت چنانچه شمه ازین در مجلد رابع
رقمزده کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجهٔ کمال پیوست و در اول محرم سنه ست و ستین و خمسمائه بر منابر اسلام خطبای ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه
عباسی خواندند و او پادشاهی ذو شوکت عالی همت مجاهد کامکار دولت یار بود و خزائن موفور و لشکر نامعدود داشت و هیجده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در سلک ممالک او انتظام
بودند و با کمال حشمت و سلطنت مملکت بسخاوت شیوع و شهامتی بسیاست مقرون در نفس او موجود بود هیجده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند بضبط
اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضهٔ اقتدار فرزندان او قرار گرفت و شغل خطیر سلطنت به ملک صالح که یکی از احفاد او بود
انتقال یافت و او بر قاعدهٔ سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزا و جهاد بجدی تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او
بنهایت انجامید مملوکی ترکمان قدو نام بسبب دیگر ممالیک که کفران نعمت کرده بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته به ملک مظفر ملقب شد و بعد از حادثهٔ بغداد بفرمان هلاکو خان
برکسوقانویان حکومت شامات بروی قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشیده از ملک مظفر دید آنچه دید چنانچه درین اوراق سمت گذارش یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود بمظفر دولت
دستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار رکاب دار پایمردی نکرد و قضا عنان صنعت دستگیری نمود و بندقدار که از ممالک ملک صالح بود و قپچاق نژاد بود بروی خروج کرد و ملک مظفر
را منکوب و مقهور گردانیده بملک القتیل رسانیده بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام و رایی متوسط و عزم ثابت و همت بلند در تنظیم مهمات ملکداری و تتمیم مصالح کامگاری
شروع پیوست ناگاه داعیهٔ تسخیر مملکت از باطنش سر برزده در لباس توریه جاسوسی آسا با دو کس از خواص مردم برفت و احتیاط مسالک و احتیاز عساکر نموده بازگشت و چون بمستقر
کرسی اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که تفرج ولایت روم بر باطن ما استیلا یافته بدان مرز و بوم رفتیم و در دکان فلان طباخ انگشتری خود را بهای مقدار
طعام کردیم چه عادت تیراندازان چنان است که در آماج گاه انگشتری خویش بنهند توقع آنکه پادشاه باسترداد و استیصال او حکم فرماید تا بدین نیت انگشتری نگین جان را به
نقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم اباقاخان از استماع این حکایت بر کمال تهور و دلیری بندقدار و رشعائر عجب است بدهان نهاد و چنین حال را با تامل نگریست
خار بدان گرفت و ایلچی بپایهٔ اعلام باجازت در پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاب خاتم مهرمان مملکت را بخدمت تاجدار اقلیم خانیت آورد
و پادشاه آن را بمصر فرستاد و سلاطین روزگار از وفور شهامت بندقدار حسابها برگرفتند و چون گوهر نیت پروانه روم با اباقاخان در بسط اخلاص انعقاد نداشت مکاتبات
بمصر فرستاد و بندقدار را بتسلیم مملکت روم نوید داد و گفت اگر رایات بندقدار مصلحت بینند عنان عزیمت بدان صوب منعطف گردانند تا این بنده مقالید قلاع و حصون این
مرز و بوم را در کف کفایت گماشتگان دیوان اعلا نهم چه خاطر از دست تطاول لشکر مغول بحیط تواقل شامت و ندامت است بندقدار بمقتضی همت عالی نهمت خویش جهت
اساس بهجت بنیاد پروانه تهیهٔ اسباب یورش روم پروانه داده و بعد از ساختگی سپاه پای کشورستانی در رکاب آورده بر سبیل استعجال روان شد و باندک فرصتی در حوالی روم
نزول فرمود و خوف و رعب بر ضمیر پروانه استیلا یافته شمع محبت را آستین خلف وعده و بیوفائی اطفا داد و مرکز دولت را خالی گذاشته بطرفی بیرون رفت بندقدار بتمامت روم

استیلا یافته چند گاه دران مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چند ماه بغنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را که مستبنی بر حیله و تزویر او بود و کفران نعمت وی نزد اباقاخان فرستاده پادشاه چون بر عذر پروانه وقوف یافت شعله خشم با لشکر سنگین متوجه روم شد و جمعی از ترکمانان و فوجی از اعیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند سیاست فرموده و پروانه مستشعر بخدمت پیوسته او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از ان خواست که عازم شام شود امرا عرضه داشتند که هوا بنهایت گرم است و قلب تابستان این معنی در فصل زمستان مناسب تر مینماید و بدین سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طائفه از عساکر ظفر قرین را بان دیار فرستاده آن جماعت بمحاصره قلعه بیره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس استظهار ساکنان آنجا بذخائر وافر رصین بآن نزدیک رسید که صورت فتح در آئینه مراد جلوه گر آید و چون اهالی بیره احوال روشن خود تیره یافتند مکتوبی بر بال کبوتری بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر روان کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پیکر آفتاب بنصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه برنده بقاهره مصر رسید و چون شاهباز قلعه معالی یعنی بندقدار بر مضمون نامه وقوف یافت بر فور فرمود تا جواب بر این نهج نوشتند که ساکنان و محافظان قلعه باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما در روز هفتم این تاریخ بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر درین وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام سیاح عرصه هوا بطریقی که آمده بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار نامدار بتهیه اسباب یورش بیره مشغول شده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب تیزرو نشسته متوجه آن صوب شد نقل است که از قاهره مصر تا بیره بیست و هفت یوم بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانروز آن مسافت قطع کرده بمقصد رسید و دویست سوار از افراد رجال بموکب او پیوستند بندقدار خواست که بآستین تشبیه تسکین غبار خوف و رعبی که بر نواحی اهالی قلعه نشسته محو کند لاجرم چون سند بنیاد وش فلک بوجود خسرو انجم آرایش یافت مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حائل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکارا کرد و متوطنان قلعه غلغله فرح و نشاط به اوج آسمان رسانیدند و مغولان اگرچه سبب آن معنی ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از ارسال کبوتر لشکر مصر بتجمل تمام رسیدند و چون عبور سپاه از آب بی سفائن مستحیل بود بندقدار فرمود تا بیکبار سی و پنج هزار شتر در آب انداختند و از بر آن شتران شیران بیشه وغا بگذشتند و بموجب فرموده عمل نمودند و نخست خود عنان فرس در آب داد آنگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را بر آب زدند و به آسانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرأت و جلادت مردان مشاهده کردند ناچار رحلت بر اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و این واقعه از شمائل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را در خواب دید که شمشیری بدو داده و بیک هفته بعد از ان بذروه سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر بیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آن حضرت را در خواب دید که شمشیری را از وی ستانده به سلطان سیف الدین قلاون المعروف بالفی داد و از خواب درآمده دانست که آخر کار اوست و حکومت بالفی منتقل خواهد شد و او را طلب داشت و وصیت کرد که براوج سلطنت مستقل گردی و ظل عنایت بر سر زادگان خاندان مکرمت مبسوط گردانی بندقدار در ذی حجه سنه سبعین و ستمائه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون مقرر شد و به قلم قضا روزنامه دولت یاری بنام او محرر و کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شائع و مستفیض گشت و اهوای قلوب امرا و اعیان در سخط و رضا او را محتاج آمد و بر عزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد ایلخانی که در صحرای ابلستان خیام اقامت مستطنب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمدند و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که جبال راسیات بر مریان صدای ناله و فریاد آغاز نهاد و الغی غالب آمده امرا مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانیدند و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقاخان برادر خود منکوتیمور را با نوئینان و سه طومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گردانیده رقم ایلی بر ناصیه اوانی و اهالی کشیده و الغی با سپاهی که زهره بهرام را به تیغ آتشبار آب میگردانیدند در رافت آن جماعت که ذنب فلک با نیزه سر تیز ایشان کلمه اسأبر اسی می خواند نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات اتفاق افتاد و ز تیغ و ز کوس و ز گرز و ز گرد * زمین شد بسان آسمان لاجورد * همی چشم روشن عنان را ندید * سپهر و ستاره سنان را ندید * و در اثنای مقاتله و مقابله از منکوتیمور الیسناق و اباجی که حامی میمنه بودند بیرون تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بان شد که اهالی مصر منکوب و مخذول گردند و چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته بود میمنه الغی بر میسره منکوتیمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان منکوتیمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران که پشت و پناه لشکر بود آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در مکامن قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده به شمشیر هندی بر آویختند همی زاهن آتش فرو ریختند * و تمامت کفار تاتار را به تیغ جهاد بگذرانیدند و مدتها وحوش و طیور را از لحوم کشتگان دران صحرا جشن و سرور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی و الشاکر یستحق المزید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی گشادند بادشاه مصر

فتحنامه‌ها به اطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیاء دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و شکر الهی بجای آوردند ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحبی بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی روی در تراجع نهاد درین سبزه گلشن ناپایدار عهد کلی بدست کرا افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او نشکست و درین جرعه سرای ناستوار پیاله عرصه لبالب که رسید که بدرد سر خمار گرفتار نگشت آفتاب دولت کدام صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که ناگاه از کبت و دست بمدد حوادث از پای درنیفتاد ❊ بر جویبار روضه امید تا منم ❊ سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم ❊ مهر و منیر را به سینه بنا به صحبت محاق و زوالی نیافتم نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان آتابکان یزد بود بسببی از اسباب از اتابک یوسف شاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون او مانا زک و تند خوی بود یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را بعملی که نصب فرموده از عهده آن چنانچه باید بیرون نیامد ساعی شد که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد او بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را از و متنفر و متوهم ساختند و روز بروز آثار بی‌عنایتی صاحب درباره او ظاهر میشد و مجد الملک تحمل میفرمود و حرمت و غنیمت نگاه میداشت و چون بی التفاتی وزیر از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک به شکایت زبان گشاده به دشمنان صاحب سعید پیوست و در این اثنا روزی مجد الدین وزیر که نائب خواجه علاء الدین عطاء الملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت و عدد ایشان حکایت کرد و مجد الملک را خیانت یافته به واسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان به اشارت و استصواب او خوین با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان استدعا مینماید که باین صوب آیند تا بغداد را تسلیم کنند از استماع این حدیث نائره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد و آن قضیه را مهمل گذاشته او را بصاحب سعید سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشاهده فرمود وظیفه استمالت خواطر او بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و براتی به مبلغ دو هزار دینار بر اسم او اطلاق فرمود و چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود می ترسید و بمجرد تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قراری نگرفت و با عداء او محبت آغاز نهاده فرصتی می جست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان شده بقزوین نزول کرد پسر او شاهزاده ارغون به تقبیل بساط جلالت مناط در آن سرزمین مفتخر و سرفراز گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیله امرا و خواص این معنی میسر نمی شود و هر گاه که بر سر حرف می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان با ایشان داده تا در کتمان آن می کوشند چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را برشوت نمی فروشند بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که هر سال چندانکه مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسد حاصل املاک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته پروانه باستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بروم رفت و آنکه با اشارت او در اهلاک و اعدام امرای پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاء الملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود پنداشته و تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزاین سلاطین ذوی الاقتدار تعریب بآن موجود نیست و اگر خان گیتی ستان بنده را سیورغامیشی فرماید بر صاحب دیوان متوجه می کنم که قریب چهار هزار طومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از جواهر و نقود و گله و رمه موازی هزار طومان دیگر دارد و بنابر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل و براتی بمبلغ دو هزار حق السکوت به بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر را با هیچکس مگوی تا به تدریج دفع مهم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و مرحمت صاحب دیوان مایوس گشت اساس دولتخواهی با امرا مستحکم گردانید و چون از علم سیاق حظی وافر داشت بر احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید میشناخت انتهاز فرصت نموده آن جماعت را بپایه سریر سلطنت مسیر حاضر کردند و او بحسن تدبیر و تقریری که داشت بعرض رسانید که درین مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت منتسب هرگز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته همچنین در اشاعت معایب خواجه علاء الملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات اهالی آن مبلغ سی صد طومان مال اعمال استخراج نموده و دیناری از آن واصل خزانه نشده در ترتیب عساکر نصرت انتما صرف نگشته و علی ای التقدیرین بارے بسحانه تعالی سخن مجد الملک را در دل اباقاخان جای داده و گوهر تقریر او هر چند در نظر عقل نقدی خزفی بنمود و چون تعلق به زر گرفته بود پادشاه آن را بگوش هوش اصغا نموده از گلزار سعادت نسیم عاطفت وزیدن آمد اباقاخان او را بنوخت عاطفت زیاده از مطمح مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه داد و بدان ادرا بخلعت خاص اختصاص داد و هم درین مجلس بتعجیل امیر پادشاه سخن تمامت ممالک را بر سید و مجد الملک به تقریر دلپذیر آنچه مسئول بود به ادا رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله

منوق گردانند و از شاهزادگان هیچ کس درمهم او دخل نکند تا بخاطر جمع سلطان از توفیرات اموال دیوانی استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب و وکلای او بسرعت ایلچیان فرستاد و صاحب از لجاج و بی اتفاقی خویش که با مجد الملک می ورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمه اللجاج شفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هارون الرشید با حرم خاص خویش زبیده خاتون بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط بآنکه هرکه غالب آید مغلوب هرچه او حکم کند قیام نماید و هارون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون خمار از سر و پیراهن از بر وا نماید را نیز بلبسه بیرون آورده برهنه و عریان در برابر ایستد و زبیده هرچند التماس نمود که از سر این سخن درگذرد مفید نیفتاد و ناچار و ناکام کسوتها را از خود دور کرده در نظر هارون بدان سان که از دریچه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که غالب آمد فرمود تا هارون بفائزه حبشی که در زشتی شکل و قباحت شمائل از سائر کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند و هارون در مقام شفاعت آمده گفت در عوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصله آن زرد گنبد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزاین بمن دهی و مرا در خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود هارون بکره بفائزه مجتمع گشت و فائزه بمامون حامله شد و چون فائزه بوضع حمل نمود مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی روی نهاده علامات جهانداری وامارات کامگاری در ناصیه او ظاهر و باهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد ببارگاه خلافت آوردند هارون فرمان داد تا بتازیانه او را ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تازیانه فغان و فریاد برکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود روی بتنبیه نموده گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت هارون در شان مامون سمت ازدیاد پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفاء و اقران فائق آمد و بآداب و مراسم ملوک و فروسیت و میدان داری بر اخوان رجحان یافت و چون هارون فوت شد در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذوالیمینین بفرمان مامون به بغداد رفت و باراده قادر مختار امین به تیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد رابع این قضیه گذشت و در آن آوان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون به بغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد برکشید با مامون گفت که ما العذر فی بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در محقرات نتیجه ناکامیهای بزرگ و مستلزم عداوت تازیک و ترک است العاقل تکفیه الاشاره بالجمله از آن زمان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاد مرتبه او از ثری بثریا رسید ع مهرت بکدام ذره پیوست دمی * کان ذره به از هزار خورشید نشد * غلامان پریوش سیم عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس شوشتری برافراشت ع روزگار بهین حالتم پسند آمد * که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم * برین صحیفه مینا بخامه خورشید * نگاشته سخن خوش باب زر دیدم * کرای بدولت ده روزه گشته مستظهر * مباش غره که از تو بزرگ تر دیدم * کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت * نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم * و غبار وحشت بر ضمیر و صفحه حال صاحب دیوان نشست بعد از چند روز ببارگاه پادشاه شتافت اباقاخان از وی باز خواست نموده گفت که سالها کمر خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون او بسرای فانی پیوست کار سلطنت بوجود ما زینت گشت منصب قدیم تو ارزانی داشتیم و ضبط و جمع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان تخطیه و تکذیب خشم نکشاید و نیز الیقین داشت که چهره اخلاص و مناص را بجز از روزنامه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل و توفیق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح زبان گفت که سر و بال و تن و جان و مال فدای جان خان باد ایادی و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستدیم و بردیم و خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین و امراء صرف کردیم و شطری در بارگاه مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خرابه و املاک و ممالیک نواله از خوان انعام و احسان خاقانی است هرچه فرمان شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه داریم بهر که فرمان نافذ گردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نمائیم و بهیچ حال تعلل و تسویف جائز نداریم و من بنده را از عمر مهلتی متعذر است و در سائر زندگانی جرعه باقی بیک کیا مبتلا نیست و الالی تنگ کشیده و کوچ دهیم و بندگی کنم چون سخن تمام از زبان صاحب دیوان به سمع اباقاخان رسید نسیم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول انبساط و رضا شکفتن گرفت و به آب عفو و اغماض غبار سخن افترا را از صفحه خاطر محو نمود و الصاف الطاف را در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه ترا بخشیدم و شغل معهود را بدستور سابق به تو مقرر داشتم باید که بانشراح صدر و دل قوی بقاعده کوچ دهی و صاحب سعادت شکر گذارده به اطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه به برادر خود علاء الدین عطاء الملک در قلم آورده و مصدر باین آیه که یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه گردانید ع امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن * کاندر دل تنگ من جز دوست نمی گنجد * و صاحب سعید سپهر چند از پاس و سطوت پادشاه ایمن شد و بمنصب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطه تقرب ایلخان در قصد صاحب بهمان جد بود و نوبتی مجد الملک این دو بیت انشا کرده ع در بحر غم تو غوطه

خواهم خوردن + یا غرقه شدن یا گهرے آوردن + خصمی تو بس تو بیست خواهم کردن + یا روی بدان سرخ کنم یا گردن + و صاحب سعید این رباعی را در جواب او گفته ع یرغو
چو بر شاه نشاید بردن + بس غصه روزگار باید خوردن + این کار که در میانش خود داری + هم روے بدان سرخ کنی هم گردن + و صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت
اباقاخان بتقاعد جائز نمیداشت و امارت بعجز و انفعال بخود راه نمیداد هر چند جاے آن داشت حکایت کرده اند که روزے اباقاخان صاحب را استحضار فرموده تا در پایه
تخت با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجه کنند علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پس تر زانو زند و صاحب در حضور
دشمن معاند از دست سبناقتی پادشاه آن جام ناخوشگوار را درکشیده همچنین روایت کرده اند که در اثناء طوی که مجلس بزمش چون بهشت غم فرسای و شراب نابش مانند
آب حیات جان افزای بود صاحب سه نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول این اعراض رفت در نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاسه کرد
پادشاه انگوشتے که حرمت آن بنقش کتاب مجید ثابت شده بسر کارد که بصاحب داد و از زمین بوسیده آن را فرو برد بعد از آن ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته
درکشید و با اینا قاخان گفت که این تاجیک عجب مرد متجلدیست چند نوبت از قبول کاس او اعراض کردم و او همچنان در کاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر
ان تکه سار دکنند دیده او را هم بسر این کارد از حدقه با متدا این تکه بردارم و چون مجد الملک دید که مکائد او زیاده تاثیرے در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت
برادرش علاء الدین عطا الملک سعی نمودن گرفت و محاسن او در صورت قبائح به عرض پادشاه رسانیده و نائب او را که مجد الدین اثیر می گفتند بطغیت تا در برابر عطا الملک
آمده آغاز تقریر کرده و فرمان پادشاه باخذ و قید علاء الدین صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد تازکی قضیه مشاهده فرمود به برادر پیغام داد که هر چه مغرران گویند قبول کن
و بهیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطا الملک مبلغ سی صد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان بدین قدر خورسند نمی گشتند و مهم بجائے رسید که
محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده به انواع عذاب و شکنجه معذب می داشتند تا هر چه داشت از صامت و ناطق وقایه جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهای ایشان
را تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را به مصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز متبدل و مستاصل گشت و در آن
اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور ملک مطلق العنان و بنا بر تحریک مجد الملک عطا الملک را با بندگران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و در راه خبر
وفات اباقاخان شنیده همچنان مشار الیه را مقید میداشتند تا بارے سبحانه و تعالی فرج در مخلص ارزانی داشت و تفصیل این بلایا و محن علاء الدین عطا الملک در رساله
تسلیة الاخوان که از مصنفات اوست مذکور و مسطور است ذکر وفات اباقاخان چون شامیان بوقت فرصت و هنگام مجال بحدود روم دو بار به گرمی آمدند و
غلات خورانیده آتش نهب و تاراج در ولایت می زدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات بگذشت اما طائفه را با امرا و نوئینان در ملازمت
برادر خود بدان جانب آب فرستاد و بنفس خویش از رحبة الشام به طرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام بر سپاه مغول غالب آمده قتلی به افراط کردند چنانچه در تعزیه سلاطین مصر سمت
گذارش یافت و این خبر به سمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر به آن طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائه
از سنجار به بغداد آمد و بعد چند گاه از بغداد متوجه همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور به مقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده
مجلس لهو و طرب بیاراست و از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز مرض او سمت ازدیاد پذیرفت تا قوی ضعیف گشت روزی بر صندلے
نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شده بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را براندند و چون کلاغ در طیران آمد غشی بروی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روح او
از قفس قالب پرواز کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جان گسل در عشرین ذیحجه سال مذکور روی نمود مدت سلطنت
اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز برسم و آئین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند ع نهادند بر اندرش تخت زر + بدیبای زربفت
زرین کمر + تن شاه دارش بیاراستند + گل و مشک کافور میخواستند + بکندند موی و بخوردند روی + زبان شاه گوی و روان شاه جوی + سر سرکشان گشت پر درد و خاک
همه دیده پر خون همه جامه چاک + گفتار در جلوس نکودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند بعد از رحلت اباقاخان مراسم
تعزیت تا با احوال مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده بسلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند
و چون نکودار اغول متقلد قلاده اسلام بود به سلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان قمر مسیر جهت احضار دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم
بهار متوجه آلاطاق گشته بقریلتاے حاضر شوند و سرعان به اطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و در آن زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای برخاست
و فراش ربیع اطراف کوه و دشت بدیباے هفت رنگ بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان و ملوک در آن انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و

و قرلیتائی ساختند که بران ریب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود مبشران فتح الباب سعادت نداء سه لقد [illegible] بهجةً + افواه الاسلام دولت احمد را ز حیز خاک بمرکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده [illegible] شنبه بیست دهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمائه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان دعای دولت روزافزون و شرائط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و اقمشه و امتعه که در خزائن موجود بود بیاوردند و بر اعمال و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرای طومان و قوشون و سائر متجنده قسمت کردند و از اتفاق خزائن ذکر جمیل و دعای خیر دولت خود را یادگار بگذاشت و مرغ دل خاص و عام را بدانه انعام صید کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب و علاء الدین را از قید خلاص داده به اردو آوردند و خواجه شمس الدین محمد بسبب یکی از خواتین معتبر از پایه سریر اعلا اعتبار تمام یافته در این اثنا مجد الملک بشاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر ترا زهر داد تا هلاک شد و چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و برین قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود در آن اوقات مجد الملک بنابر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خزانه داری معزول گردانید و خدمتش رنجیده خاطر دل از دو دمی گشت احوال صاحب او را بلغ گفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نموده و این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و بی دریغ نماند گذشت که اینجا از علاء الملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلیف ستانده بودند باز دادند و علاء الدین عطاء الملک معروض گردانید که هر نعمتی که با برادران یافته ایم درین مدت از فواضل صدقات حضرت سلطانی ست و حالا من بنده همه را درین قرلیتای ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بیقیاس را که باز رد کرده بودند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرای [illegible] سونجاق و ران مهم مجد الملک را بپرسند و درآن اثنا بر غو در میان آقشه و امتعه او متعددی از پوست شیر یافتند که بزعفران و شنجرف سطری چند منقوش بران نوشته بودند [illegible] آنرا که سحر البغایت منکر میباشند ازان خائف گشتند و درین بر غو بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را آب آغشته عصاره کرده آن را مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر او عائد گردد و مجد الملک از آن معنی ابا و امتناع نموده چه پیدا است که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در متاع او کرده و گمان می برد که در ضمن این کید و مکری تواند بود بالجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن اینحال سونجاق بیمار شد شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داد و حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب و علاء الدین عطاء الملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواستند که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضائل ست از زانی دارند اما جمیع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان بسرزنش دراز کردند که بر همگنان روشن است که در ازاء اصطناع و احسان این دودمان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت و او دران حال جانب خلق و حق مرعی نداشت امروز که بجزای اعمال سیئه و سزای افعال دنیه خود گرفتار آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که به رخصت حلم متعادی این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی و باز عالمی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث عقیدت و رجس مکیدت او پاک باید ساخت و عدم شخصی بیباک را نوید صبح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد [illegible] شب انده سگال + به از عمر هفتاد و هشتاد سال + و دران حال خلق بسیار از مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت رود ناگاه آن صاحب دو را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبائح قربانی که خلق بر تفرق اعضای آن راغب باشند خدمتش را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستاده بیاویختند نقل ست که شخصی زبان او را از کردار دروغ بصد دینار خریده و بریده به تبریز بردند که زبان تو را نداشتی و تیغ را با سر تیغ کار ستی + و پای آن شوم قدم را به شیراز بردند و دستش به بامردی مسرهان بعراق رسید بهاء الدین جامی درین واقعه گوید سه مینواست که او دست رساند بفلک + دستش نه رسید لیک دستش برسید + و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده رباعی روزی سه دو سه سر دفتر تقدیر شدی + جوینده ملک و مال و توقیر شدی + اعضای تو هر یک گرفت اقلیمی + بالجمله بیک هفته جهانگیر شدی + بیچاره آدمی نژاد که بواسطه جزئی غرض نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد دران جهان به آتش حرمان و خسران می سوزد سه گر قسمت که رسیدی بدان چه می طلبی + گر قسمت که شدی آن چنانکه می آئی + هرچه بود بکمال از بیش بود نقصان + هرچه داد ستد باز چرخ مینائی + و چون مجد الملک با تیغ و جهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه درایت علاء الدین عطاء الملک نهاد و عطاء الملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیة العمر منزوی باشد و با سلاطین [illegible] اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل ننماید اما حکم پادشاهی را که در اول حال و بدایت استقلال بوسائل تشفع و رسائل تفرع چندان [illegible] پادشاهانه و عواطف خسروانه مبذول دارد و شخصی را از ندم عقاب یکی شماتت اعدا که زمره انبیا را از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت عزت از زبان هارون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی ع

از کوه طور بیان می فرماید که ولاتشت بی الاعداء [illegible] بهلاکت که نفس به عوض حال صعب تر و امری مشکل تر در پیش ندارد و طائفه رسل و هادیان سبل که در ریاض رضوان و حدائق جنان اند در وقت ملاقات ابو یحیی [illegible] بجز [illegible] از روی مهلت طلبیده اخلاص دهند سزاوار مروت نباشد که آن شخص سخن از امتناع در مقابله کناد بنابراین معتمد عطاء الملک از اعتناق عهده حکومت و تصدی امر ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت و رئوس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریفش مزین گشت ساوه بنیابت لبسو نجاق نویان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار مستمر بخواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او باز گذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود زیاده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معمور و آبادان گردانید جهانیان ذکر عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و ریاض دین محمدی به نسیم عدل احمدی یوماً فیوماً تازه تر و خرم تر می گشت اهل ایمان از شرب عذب اعتراف [illegible] و گاهی جام تمیز در میکشید و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الرافعی بنا بر سبق معرفتی که با سلطان داشت رتبت تقرب یافت و فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب آمویه تا حدود شام مفوض به گماشتگان او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و همچنین فرمان داد که ادرارات و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میدادند دیگر نه دهند و موازی آنچه ایشان میگرفتند از مال دیوان بآن جماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤنات سبیل بیت الله تاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج به بغداد فرستند تا علاء الدین عطاء الملک آن را بسدنه کعبه و خزانه بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانه ها و کنائس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در [illegible] آن اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان را از یکدیگر موجب جمعیت و فراغت خود می دانست [illegible] تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده متوجه [illegible] پادشاه گشت و چون باردو رسید یکی از خواتین معظمه در سد و تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد [illegible] او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب رنجش ارغون گشت و درین اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبدالرحمن که هر دو معتقد سلطان بودند بعرض رسانیدند که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمدی نیتی صافی و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام [illegible] موافقت و اعلان مصادقت نماید و تیغ خلاف در غلاف رود و راه آمد و شد تجار و زوار از طرفین بی تردد مفتوح شود و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت [illegible] ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین واستبعاد از نفار روشنی قلوب دیگر حکام که بشبهه تبعیت عز و جل مینمایند بعبودیت پادشاه اسلام پناه مائل تر گردد و چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبدالرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت [illegible] سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج و مناهج قصد یقین و از عقب او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی [illegible] پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات رائقه و استعارات لائقه بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاوون به نظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان به تخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایقان و عرفان سراچه دل ایشان روشنی نپذیرفته بود از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و از ظهور قوت اسلام و مسلمانان بر غو و هیجان و از این صورت معادات ارغون جهات منازعت گشتند و ارغون با آنکه به اتفاق دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخانیت او محلکاه داده بودند امارات مخالفت ظاهر ساخته و در باب ساختگی اسباب مخالفت و پرداختن ادوات معارضت تمکرهای پادشاهانه کرده طغاچار را که امیر علم زاده لشکر قراوناس که در میان مغول از آن قوم بیباک تر نمیباشند و تابین او مرتب گردانید و منهیان تغیر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند که پادشاه اسلام الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب وجود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان با حضار او فرمان داد و الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده بفنون عاطفت و احسان او را از جاده اخلاص [illegible] پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را بایمان مغلظه استحکام داد و چون بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون ببارگاه سلطنت عذر [illegible] و جناب صاحب دیوان از مواضعه و اتفاق الیناق به ارغون بدلایل و حجج آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانید پادشاه بعد از تدبیر و امعان الیناق را به ازدواج دختر خود از مرتبه امارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینه او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون جوشی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که مدتی است گرفتاری عهد الملک و التهاب نائره غضب ایلخانی و تراجع

کار صاحب دیوان خدمتش مچلکا داده که هر چه در تحت تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق تعلق بپادشاه وارد و در دست او عاریت ست و در وقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون طمع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی باینصوب فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مهم به مقطع رسانیده آید و نیز چندین سال متصرف اموال ید ربا بوده و هرگز دفتری منتج مشتمل بر جمع و خرج نه پرداخته داعیه آن ست که از عهده آن نیز تقصی نماید و باعث بر این طلب آن بود که بعد از واقعه اباقاخان اکثر طوائف از راه غلبه ظن آن بعض الظن اثم می گفتند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر خود و به توهم و تصور آنکه چون مجد الملک از کار عطاء الملک خاطر فارغ سازد و به تصدد عمر او پردازد بخواص اینا قاآن در ساخته پادشاه را زهر جانگزای داده اند و مقارن واقعه اباقاخان برادرش منکوتمور فوت شده بود و آن حادثه را نیز بصاحب استناد کردند و این دو تهمت در خاطر ارغون جای گیر آمده علاوه اسباب وحشت گشت و چون این پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط ست اگر او غائب شود مصالح ملک و ملت در معرض اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود نیست او را چگونه توان فرستاد و جوشی از این جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعت ضمیمه منافرت ارغون گشت و عداوت او از حیز قوت بحد فعل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطاء خود رجوع کرده علاء الدین عطاء الملک سفر آخرت اختیار کرده و یکی از شعرا در آن واقعه گوید

شعر یگانه همه آفاق صاحب دیوان + علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان + بسال ششصد و هفتاد و یک شب شنبه + چهارم ذی الحجه رفت سوی جنان + دیده فضل از فوت او خون ناب میپاشید و روزگار بناخن حسرت چهره امانی میخراشید صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سرا چه چهره را بسیل خون آلود سرشک نشست و از درد دل و سوز درون در آن واقعه این بیت گوید ع گوئی من و او دو شمع بودیم بهم + یک شمع بمرد و دیگری می سوزد + پادشاه صاحب دیوان را بسیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد و در آن آوان ارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان به قطاران ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانند و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را چاشنی انتقام چشانید و خزینه موجوده را متصرف شده بعلت بقایای سال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوائل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه با طائفه از خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امر ملک ستانی بی معاونت رجال و مساعدت مال از مقوله ممتنعات ست همت بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها از میان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات قوت طامعه ارغون در حرکت آمده با خشم و تهدید خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید عنف بر وی گماشت و خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بوده مانند چهره آفتاب از کلف تکلف مامون دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب بخود راه نه داد و طریق استغنا و تردد و آمد شد مسدود گردانید الا آنجا هیچ کس از خواص مقربان تکفل عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از وی گرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده به اکراه و اجبار بار دیگر رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت

ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان

سلطان احمد در اوائل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه برادر خود قنقورتای را به ضبط ولایت روم فرستاد و در اواخر سال مذکور سلطان از ییلاق بالاطاق آمده و نیت قرلیای کرده او را از روم طلبداشت و قنقورتای با بعضی از امرای که نهایت عداوت سلطان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار دادند که هنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان برگیرند و زمام حکومت در قبضه اقتدار ارغون نهند و بدین عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده به اردو آمد منتظر وقت میبود و شمه از کید و مکر معاندان دین معروض پادشاه روی زمین گشت و در این اثنا قنقورتای اجیک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را بسیورغامیشی تمام کرده مقضی المرام باز گردانید و چون پادشاه برین راز واقف گشت گمانی که در باره برادر داشت به یقین پیوست و فرمود تا امرا ابدا آموز را گرفته در موقف جواب و سوال بل در معرض عتاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان به گناه خود اعتراف نمودند و چون دلائل غدر و خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طره دلبران در هم شکستند و امرا مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تمهید امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام می نمود و چون این معنی مخالف مزاج اهل ترک و عناد بود در انحفاظ رایت اسلام و اعلان کلمه کفر آنچه معتقد ایشان بود کوشیدند و مراسم جد و جهد بجای می آوردند و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت واجب و لازم آمده حقیقت شمه غدر و کیدت و شیوه مکر و خدیعت به هلاک و بوار امرا مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام متخیل شمه از اعمال آن طبقه بوضوح پیوست

ذکر طلبیدن ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت

ایلچی به پایه سریر اعلا فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن بدیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقاً و استحقاقاً
مسند و متکای سلطان را میشاید بهر آئینه ما را نیز حقوقی میباید که حاصل آن را بمصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده آید اگر ملتمس باجابت مقرون گردد و میان اتفاق دائمی
طریق مصادقت مسلوک ماند والا جنگ را ساز و برگ کن و مداهنت و ملاهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر مملکت و چهار بالش سلطنت ما را تخت زین باشد
و تاج و ترک + قبا جوشن و دل نهاده بمرگ + سلطان احمد چو این پیغام درشت استماع نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مألوف ارغون خطهٔ خراسان است
ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان سابق بدو ارزانی داشته ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف بدان مضاف فرمائیم باید که بقوریلتای حاضر شود و چنانچه رای
عالم آرای ما که ع یک ذره ز نورش آفتاب است + صواب بیند التماس او باسعاف و انجاح اقتران یابد و اگر عیاذاً بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد
سپرده نقش ایلی از دیباچهٔ یکدلی که شرعاً و عرفاً مذموم است بکلی ستر و فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست
و گردن بسته بدرگاه عالم پناه آورند و ایلچی بازگشته قراوناس را از جهت آنکه انتسابی به امیرزاده ارغون داشتند مواخذه فرمود و قواچیان بهرام صولت به بغداد فرستاد
تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و طولاو جوشنی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون دامن از پای درافتاد و تدارک کار مانند آستین از دست درگذشت
و در این اثنا کیخان قوجی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند گریخته راه خراسان در پیش گرفتند و جناب صاحبی بترتیب مهمات چریک از دور و نزدیک
و ترک و تازیک اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات عالیات مجتمع شدند که دیدهٔ گردون از کثرت و آراستگی آن خیره ماند و چون اسباب
نبرد آماده گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادهٔ سپاه تعلق باو میداشت با شاهزاده بلاجو و سار اغول و پانزده هزار
سوار جرار بمنقلای روانه گردانید و ایشان بورامین رسیده سی صد خانه دار مردم که در آن سرزمین بودند و تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد
از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب وصول رسول کیخاتو رسیده از گرفتاری امرای بغداد اعلام داده دانست که کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت لاجرم بترتیب
ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات نبرد و قتال مشغول گشت و مسرعان بطرف و جوانب فرستاده پیغام داد که اجناد آنجا از یورتها و منازل خویش بر جناح استعجال روان
شوند که زمان اقتضای فرصت و انتظار نمی کند و چون متجنده اطراف درگاه حاضر آمدند جمعی از امرا و بهادران را در مقدمه روان کرد و خود در غرهٔ صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
بقول منجمان در حرکت آمد و از آن جانب سلطان احمد با هشتاد هزار مرد دلاور بجانب خراسان نهضت فرمود و چون این خبر بارغون رسید که الیناق در ری مایل و الوس
او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زده سوگند آن بر زبان آورد که تا جزای الیناق در کنارش ننهم بهیچ مهم دیگر نپردازم و بر سبیل تعجیل روی بجانب ری نهاد و
هر دو منزل یک مسافت و شب و روز اشهب می تاخت تا در حوالی خبوشان ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و آسیای نبرد در گردش آمد و از ابر کمان
دشت و صحرای مصاف مانند لاله زار در نظر بیننده نمود بیت ز پولاد پیکان و پر عقاب + سپر کرد در پیش سر آفتاب + هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره
نسبت بمحیط و ذره بنسبت خورشید داشت اما شاهزاده ارغون مانند شیر غرین از یمین به یسار و از یسار به یمین می تاخت و بهر حمله سرها چون گوی در میدان می انداخت ع
فروبسته در آن غوغای ترکان + ز بانگ نای ترکی نالهٔ ترکان + بهر گک سروران سر بریده + زمین جیب آسمان دامن دریده + بر آن غار لشکر سلطان چون غبار ارغون
خان را از هم شکست و لشکریان بهم درآمیخته قتل شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از قلب جدا مانده و چون مجال توقف ندید عنان از معرکه برتافت و براه فیروزکوه شتافت و
خواست که با لشکر قراوناس پیوسته کار محاربه از سر گیرد و عددی که با او بودند بسی صد نفر رسید و بقیهٔ سپاه چون شاهزاده را ندیدند متفرق و پراگنده شدند و چون سیمرغ زرین بال آفتاب
عزم آشیانهٔ مغرب کرد لشکر قراوناس در رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت نمودند و در راه چنانچه براهی ایشان بود بسفک دماء و تاراج نقود دست برآوردند و آتش
غارت در دامغان و حوالی آن زدند ارغون به تعجیل تمام راند و میرفت چنانکه هنگام نزول مجال آش پختن نبود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما
الیناق را نگفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت آید بلکه حکم چنان بود که آن فرزند عزیز ببارگاه جهان پناه آید تا در مجلس استیناس داد عیش داده شود و اکنون باید که
طریق نفرت و تجنب مسدود فرماید و عقد الفت و تقرب مفتوح گرداند و به نیت درست و عقیدهٔ صافی متوجه اینجانب شود و معارضه توهمات و ملاحظهٔ خطرات را بر طاق نسیان
نهد چون از این جنس کلمات مسموع ارغون خان شد قتلقشاه نویان و لکزی گورکان را همراه ایلچی بسلطان نموده که رفته آئینهٔ خاطر سلطان را از غبار نقار مصفی نمایند آن
هر دو امیر بموجب فرموده ببارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و لکزی در خلوتی با سلطان گفت اگر تدارک مهم ارغون در این اوقات مهمل ماند لشکر قراوناس
باو متصل شوند و کار دشوار گردد و بر رای اعلا روشن است که مهمات نازک توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تاخیر نپذیرد ع اندیشهٔ صاحب شهنشاه + در گرم روی چو تیغ باشد

در باب کہ العیاذ باللہ اگر فوت شود دریغ باشد + وسلطان از تاثیر این سخنان باده طومان لشکر سواران گردافگن شیرگیر + خروشنده با جوشن و تیغ و تیر + در حرکت آمد هر ولایت که ممر ایشان واقع میشد آتش نهب و تاراج دران می زدند خلائق را در معرض شکنجه و تعذیب می آوردند بتخصیص در دامغان سنعذب مرتین ما برایشان خواندند و هر آنچه در نوبت اول پس مانده بود بر بودند بیچارگان آن دیار بر درگاه پادشاه استغاثه و تظلم نمودند وسلطان رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان نمود خدمتش بعرض رسانید که درچنین حال ازامثال این حرکت منع نتوان کرد که دل شکسته شوند ع ناید ز دل شکسته کارے بدرست + این رائے ناصواب بر صاحب دیوان مبارک نیامد و عنقریب ملک و دولت بزوال انجامید و چون ارغون گریزان شد ما منے می جست که از حوادث زمان در ضمان امان ماند و بعد از استشاره و استخاره متوجه قلعه کلات شد الیناق با ده هزار سوار نامدار از عقب او پویان گشت چه از حضرت سلطان متقبل شده بود که من ارغون را دست بسته بپایه سریر سلطنت مسیر آورم و ارغون با صد نفر از خواص وسقربان و ایناق قاآن بقلعه در آمد فکرت بخاطرش استیلا یافته و روزگار دست اقتدارش بر تافته ع بر تافته ست دست مرا روزگار دست + دانم نمی رسد بسر زلف یار دست و دران آوان بسمع شاهزاده رسیده که لکزی گورگان و هندوی تیبکچی بازمانه یار شده اند و بقصد اردوے بلقان خاتون که محبوب ترین خواتین او بود اتفاق نموده اند از استماع این خبر ارغون خان عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضاے صحرا شد تا حقیقت حال بروی روشن گردد و الیناق دران وقت با شاهزاده ملاقی شده حرمت او واجب و رعایت او لازم دانسته و اسپے خنگ کشیده بمرافقت یکدیگر روے بقلعه نهادند و باهم انواع سخنان درمیان آوردند و الیناق در شیوه نصیحت و سلوک برجاده سلاوحت فصلی مشبع بزبان آورد شاهزاده چون نوازل بلامنطرق دید و امرا و لشکر را مانند دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و بیرون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه فرود آمده در مرافقت او روان شده در توجان باردوے همایون ملحق شد و ملازمان او از جانب یسار در آوردند و سلطان که در خرگاه بر سریر دولت نشسته بود و باب حسن آلماب نقش نعم از لوح سینه شسته از فرط انتقام فرمان داد که محل نزول و آمد و شد را چون عرصه امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را درمیانه دو آفتاب موقوف گردانیدند یکے آفتاب سمائی که در حرارت از آتش دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال معدوم و ناچیز میگردانید عارض سمن شاهزاده عرق چکان گشت و خواهرش در اردو ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی برخواست و پیش آمد تا لحظه بسایه چتر خود و تابش آفتاب حوادث را از گلبرگ سیراب سایه پرور برادر خویش باز دارد و بعد از ساعتی او را به بارگاه کیوان اشتباه راه دادند سلطان احمد تعظیم و احترام نموده آئین شفقت و مرحمت ارزانی داشت و پادشاه چون همای مقصود در دام دید خرامان از بارگاه بیرون آمده در حوالی اردو بچالو انداختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را پیش طلبید و او را در کنار گرفته عم و برادرزاده صفحات رخساره لعل فام را به لآلی درر اشک مرصع کردند و زبان سلطنت نوید داد که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقا خان بارغون مقرر خواهد شد و خرگاهی مقرر تعیین یافته ارغون با خاتون خود بلقان با خاطر پریشان در انجا قرار گرفت و فرمان شد که اروق برادر بوقا با چهار هزار نفر محافظت ایشان نمایند و روز دیگر که خورشید جمشید دار بپاے برین تخت مینائی نهاد و سلطان احمد بهواے وصال تودی خاتون که در پیوست اصلی گذاشته و آهنگ عراق ساز داده بود مقرر فرمود که الیناق بعد از هفته ارغون را بیاسا رساند و از کمال غفلت و طیش ترک مملکت و جنود و طیش گفته بهوس عشرت و عیش روان شد و سر خیال دل آرام و فارغ از شعبده ایام و دو غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادرش با دشاهزادگان و امرا قرعه مشورت انداخته گفت اروغ چنگیز خان را مستبدل و مستاصل خواهد گردانید و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مکرم و مقدم خواهد داشت هر خردمند هنگام تدارک حادثه اگر فرصت از دست دهد در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و در آن جهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت در یک و الوس آنست که شاهزاده بلا جور انجانی وسلطان احمد را از سریر سلطانی برداریم و این امر عظیم به اطلاق ارغون تمشیت می یابد تمامت اندیشه بوقا را مستحسن نموده مقرر کردند که چون روزگار ما تند دل گناهکاران سیاه تاریک کرد دامن عزیمت بامضا رسانند و هر یک بمقام خود مترصد زمان موعود مترقب اوان میعاد شدند ع چو چرخ بلند از شبه تاج کرد ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه بحکم یسه تبلیغ او را جهت مصلحتے فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخواست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش زندگانی بسر رسید بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل می نمود بوقا رصورت واقعه را باز نموده تقریر کرد که غایت بلا جور او و سیله اطلاق شاهزاده و عروج او بر ونده سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست و بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسپان سوار شدند و بسر الیناق رفتند دا مست و لایعقل از گردش روزگار غافل در نشیمن خانه خفته بود و امیر علی تمغاچی از ملازمان بوقا در رفت و سرش از بدن جدا کرده فرع روز اکبر دران شب مشاهده رفت و خروش و زلازل در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از انجمله با فریال غلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص به او رسیده از خلاصی ارغون و حادثه شبخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان

از این خبر موحش مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی نهاد که در سراب بود و امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از و تخلف
نمودند و صاحب دیوان چون به جاجرم رسید الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت در آن شب چون
بخت خود بیدار بود و در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بتهنیت حیات و دولت و تجدید اعادهٔ
سلطنت زبان بگشادند ٭ چه خوش باشد که بعد از انتظاری ٭ بامیدی رسد امیدواری ٭ و بوقا که واسطهٔ حیات و سلطنت ارغون بود بجمازه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس
سر راه سلطان احمد نگاهدارند و دیگری را نیز برجناح استعجال بدان کرد که توشقچیان تیغ از مرغ روح سلطان دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان محمود دامان
چند روز نهضت فرمود و سلطان چون باردوی مادر رسید انحادثه روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبردار ساخت قوتی خاتون با پسر گفت که اولی و انسب چنان ست که در همین موضع
توقف کنی و امرا را که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی تا از دریچهٔ غیب چه روی نماید و در آن ولا کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود بر حسب غلبهٔ ظنون اختلاف
عقاید در میدان نهضت هرکس سخنی می گفت روز دیگر چون نقاب صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی مانند جبین بصیقل لمعان برنزد و قراباي و سنگور و توبان
علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از وصول پادشاه برجناح استعجال بی تربیت لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ما ارغون را گرفته سپرده ایم و ایلم
تا الاغ و ازدو قوم مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه برین وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان با ارغون بیعت کرده اند و چهرهٔ
مطاوعت را بناخن عذر و انکار خراشیده و او گریخته آمده اگر انتظام ایل و الوس و رعیت و مملکت مطلوب ست او را محافظت باید نمود و چون حجاب گمان مرتفع گشت و
تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند سلطان
پنهان بود و خود را با لشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان برسر اموال و حشم آن خجستگی دور و شان مقصورات فی الخیام در ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط
و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بردند و قوتی را بیرایه از گوش بیرون کردند و از ناپاکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و هر چند یاسای مغول آن ست که در هرج و مرج
خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که نسناس بر آن جماعت رجحان دارد چنان از شدت ضبط بیرون
جسته بودند که بلا حول هیچکس بسر جز نمیگشتند و ارغون چون با سعادت مواعید فتح استظهار داشت با سی صد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله سه نسم هر
سپاه انجمن شد بر وی لشکرکش برخاستجوی و چون قریب بمقصد رسید قرالغار و سنگور با لشکر قراوناس سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند و آیین
مغول در آن اوان چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست بر پای می افتادند و لفظ امربو بر زبان می راندند و حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون رسانیدند از غیر
شماتت با امرا مربوط گفت و همانجا کاسه را شستند و اسیر با مور و امیر اسیر گشت در مصنفات متقدمین و مولفات متاخرین چنین حادثهٔ غریب و واقعهٔ عجیب مرقوم و مسطور نیست ع
چنین عجائب حالی بسالهای دراز ٭ نه گوش دهر شنید و نه چشم دولت دید ٭ چون ارغون از شادی بی خانه لایلدغ المؤمن من حجر مرتین متادب گشته بود و برای العین مشاهده
کرده که باهمال و اغفال سلطان چه چیز مرتب گشت بی توقف بقتل او را به پسران قنقورتای سپرده ایشان سلطان را بقصاص پدر بکشتند ٭ همین ست رسم سپنجی سرای ٭
یکی را برد دیگر آرد بجای ٭ **گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بر مسند جهانبانی** چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت
و پس از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد بالاتفاق طائفه از شاهزادگان و خواتین و امرا و نوئینان که در اردو بودند روز پنجم جمادی الآخر سنه
ثلث و ستمائه بر تخت خانیت مستقلی شد و افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد و جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش و خرم بود و عرصهٔ ربع مسکون رشک گلستان ارم
خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلور فام نهادند و مضمون این بیت نصب العین ضمیر گردانیدند ٭ بصحن باغ
بجز زیر سرو بن منشین ٭ به پیش خویش بجز یار سروقد منشان ٭ و مدت یکماه آقا و اینی و شریف و دنی در عین فرح و سرور بودند ٭ گهی بر لب زندرگاه طلبند ٭ گهی مستان
شدند و گاه مخمور ٭ جهان بیغم نباشد گاه بیگاه ٭ و در آن کشور نبدا اندوه یکماه ٭ گهی آهو ربایند از کوه ٭ گهی دل را ربایند از اندوه ٭ و چون از جشن و سور باز پرداختند
ارغون خان روی بنظم مهمات مملکت آورد و یرلیغ کشورگشائی از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد و مشتمل بر بسط جناح رافت و چشم سواد مخافت
لشکر باشاعهٔ مآثر معدلت و محو باضافهٔ رشحات نصفت و مرحمت و طائفه را که هنگام محنت سر آستان خدمت نهاده بودند و سر رشته حقوق ولی نعمت از دست نداده بمراتب
بلند و مناصب ارجمند رسیدند و یرلیغ وزارت بنام بوقا گردانیده و در سوم رجب سال مذکور او را تجدید ترتیب کرده و فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در آن میان
ناپدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بحسن کفایت او بازگذاشت و چون هنوز کار ملک انتظامی نیافته بود امر قرلیتای در توقف افتاد و در دقت جلوس

ارغون شاه بلاوجوشکاب و بایدو واغول وکینجاتو وغیرهم حاضر نمودند و بعضی از ایشان چنانچه مبدء مشورت قرار یافته بود میخواستند که بلاجو متصدی امر خطیر سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف هوا ظاهر شد و ذکر بلاجو در افواه سائر و چون سریر مملکت بافسر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته پیش اتاوانی ایلچیان فرستاده پیغامهای لطف آمیز وادو واز برای بلاجو چتری که فرسایه همای و نور خورشید جهان آرای ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون ما برین موضع رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که راه و رسم یاسا میدانستند التزام کردند که جای پدر خویش محافظت باید کرد و چمن ملک را از خار مفسدت مدعیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود و ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه بلاجو آقا بجو اطر خطیر وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بخود راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک ندارد باید که بتوقف قدم رنجه دارند تا باتفاق و اعتضاد یکدیگر در تنفیذ یاسا بزرگ سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت بلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باروی نرفت و متوجه تطرف از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان باستدعای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان تقاعد از خدمت اصرار نمودند و چون ارغون بادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بر عدم انقیاد برادران اغماض و تحمل نتوانست نمود فرمان داد تا امرای نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت و شآمت مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و صنوف مراحم اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان سه بار دارنده سوگند خورد که بروز سپید و شب لاجورد هر که بقدر امکان آقا و انیی را مشمول عواطف و عوارف دارد و دقیقه از دقائق شفقت و عاطفت درباره خویشان و برادران مهمل نگذارد و هر یک را بجلاه و کرم سرافراز ساخته جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر تعیین نموده و بلاجو را با کینجاتو بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان و مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز سپاه غون آقا را ملازم او گردانید

ذکر احوال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن اولغ دولت سرمدی یعنی جنت مخلد

چون الیناق و بعضی مقربان و خواص سلطان احمد به تیغ سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوائف آن سرزمین که از نکبا رنکبت و نسیم دولت آن و این غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لائقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نموده منهیان باطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند و بخاطر میگذرانید که از انجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از انجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود و باز از قهر صولت مغول اندیشیده با خود گفت که نفس خویش را ازین دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صائب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد و نیز عمر عقد شصت گرفته بود اگر چرخ سست عهد بیوفائی که عادت او ست آغاز کند اصابت تدبیر و اوزارت را سپر کجا نافع افتد مصلحت آنست که در دست دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام تمسک جسته به بندگی کردم و حقوق خدمت سی ساله را بعرض بادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت در اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد و ع ز مشک بوی و ز خورشید نور نیست عجب ، و الا باری چندین خلق را از عذاب و عقاب خلاص داده باشم و کلمه شریفه افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانید بصوب اردو توجه نمود و در راه خبار ایلچی و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون آنها را باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم با و رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید مرا از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیده ام و کدورت هیچکس بر حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد و یرلیغ بادشاه با و نمودند مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید قواعد معاقد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تواریخ مذکور است و مانند برق و باد مسافت قطع کرده در چهاردهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید و بنا بر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلا برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت و به منصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را به نقوش تقبیل منقش گردانید و زبان بدوام دولت روزافزون کشاد و به وثاق خود رفت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار ترا رونقی نباشد و چون تمکین شود ترا نیز چون امیر ارغون و سائر امرا بی اختیار سازد و بعد از یک هفته چون بوقا امارات اقبال و علامات استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را برابقاء او ملامت کرده گفت کسیکه درباره پدر بادشاه بد اندیشیده و او را بزهر

سوابق تربیت زهر دادند و نیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت ثبات دولت شهریار گیتی ستان بر فنای صاحب دیوان متلازم مانند سخن بشیر موافق و مخلص مشفق علاوه نقاری شکایت چون از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش آورند و امرا یرغو فرمودند که دستهای او را بر هم بستند و پای از نهاد ترک و تازیک سر آمد که در انواع خلائق چه ادعی بنده نمود صاحب دیوان در جواب یرغوچیان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف می نمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولینعمت خبر ندارم سوی نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر + نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است + با تقدیر حق قدیر تقریر و تدبیر بنده نافع نیفتد و با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نافذ گشت که بنیاد فضائل و معالی را خراب کنند و سرچشمه جود و مکارم را سراب گردانند و در کنار رود خانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را بیاسگاه حاضر آورد و از دیده اختر خون شفق میبارد و عطارد دلفگار گیسو کنان و زهره گیسو کنان می سرائید که تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن او + که بلاکش بری از رایحه نیلوفر + و صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست و تا جان او در معرض تلف نیاید بهانه باقی ست التماس نمود تا مهلت او را امان دادند هم آنجا غسلی برآورده به مصحف مجید که همراه داشت تفأل نمود پس وصیت نامه فرزندان در سلک تحریر آورد و در این رقعه به اکابر تبریز نوشت که چون تفاول بقرآن کردم این آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از وی دریغ نداشت هم در این عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال بر این نهج بود مولانا محی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک به تطویل می انجامید و موضع احتمال نمی کرد و بشارت رسانیدن واجب بود تا دانند که قطع علائق کرده روانه گشتیم و چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه به درجه علیای شهادت فائز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید که از فوت شمس از شفق خون بچکید + مه روی بکند و زهره گیسو ببرید + شب جامه سیه کرد ازان ماتم و صبح + برزد نفس سرد و گریبان بدرید + و بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند و اولاد او را فرج الله و مسعود و اتابک که هر یک سرو بوستانی بود از پای در آوردند و بر آن بی گناهان ترحم ننمودند و چون بر قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت آروق حاکم بغداد خواجه هرون صاحب سعید را به تصور آنکه با مجد الدین اثیر که بروی تقریر میکرد که از مال بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته بود خطه خراسان از اشراف و اعیان خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سرداران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بگرفتند و خواجه چون دانست که مهم او خالی از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از انجمله در مفتتح مکتوبی که بطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغه نموده این بیت در آورده بود جانان غم هجران تو هر باری سخت + رحم کن بر من دلخسته که بار این بار است و عاقبت او نیز بتیغ سیاست و قهر کشته شده مرقد صاحب و اولاد آنجناب در چرنداب تبریز است

ذکر احوال سعد الدوله یهود و سر سبزی دولت او از اقتضای چرخ کبود و بلکه باراده فاعل مختار و خالق معبود

سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری در زمره اطبای ایلخانی انتظام داشت و در مدینة السلام بغداد اقامت می نمود شیطانی که با او در ملت شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات و صدقات ایلخانی با ما مساهم ست در ملازمت درگاه چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پای در دامن فراغت کشیده و ما لیلا و نهارا بخدمت بارگاه اشتغال مینمائیم این تهمه اقبال او آمده بسمع نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او دوات ملازمت حضرت سلاطین پناهی را اسباب خدمت و منادمت یکبار است جمع داشت و بواسطه اقامت چند ساله بغداد در اختلاط ترک و تازیک و عرب و در امر لغات مختلف شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیان ها کشیده و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل نموده بحسب اتفاق ارغون را در بادی ملازمت او عارضه روی نموده و سعد الدوله بسعی به ارغون را داده آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی از و حکایات می پرسیده و وی برافق مزاج جوابها میداد و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون با کتساب احوال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت املاک و اسراف آروق در بغداد و اعمال آن و کیفیت مواقع توفیر و تقصیر عمال بعبارات قریبة الفهم معروض داشته و ببرهان قاطع ثابت گردانید که تمامت احوال ممالک بخزانه بوقا برادرش آروق راجع است و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالا مال و خزانه را مضمون کلمه یا لا مال فیه وصف الحال و شرح ظلم و جور اروق تقریر کرده گفت که از تعدی وی و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و رابطه بی رابطه است عاقبت در آن ولایت چون عنقا روی در کشیده و رغابت و استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بی رواج کار هنر در کم و کاست افتاده و همچنین از گماشتگان اروق که در رکوع و غیر آن بلده بجرائم و مظالم اقدام می نمودند فصولی پرداخت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله بمصاحبت اردو قباچی بیان سکورچی به بغداد رود به استخراج اموال

اشتغال نماید و محاسبات نو و کهن مفروق سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه به بغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و آروق اگر حکایتی متضمن تعویق می گفت
یا نوعی از معاذیر تمسک می جست سعد الدوله و امرا یرلیغ می نمودند که هیچ کس در کار ایشان مدخل ننماید و سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و استخراجات و تعلیت توفیرات تا این
و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که وه در مقابل زنانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بقیاس معروض داشت بموقف ارتضا
موقع مقرون گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق بدو داده خلعتهای خاص خدمتش را اختصاص داده و منصب اشراف ممالک بغداد بدو یرلیغ و پایزه فرمود و سال دیگر
بار دیگر همراه اردوقیا به بغداد رفته اناسته داد و اصول تمغا و اشکشار ربوع سواد و غیر ذلک مبلغی که ضعف کرت اول بود بهم رسانیده مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و در
قنقور النک که حالا آن موضع را سلطانیه گویند بتقبیل بساط جلادت مناط سرفراز شده خزانه را بعرض رسانید اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او مضاعف گشت
و اردوقیا در حسن اخلاص و اجتهاد آن یهودی فصلی مشبع ایراد کرده گفت سعد الدوله از قطری از اقطار عالم در دو نوبت باندک مدتی چنین خزانه جمع آورده و محاسبات
به روایتی مفروق گردانید اگر تمامت ممالک بعهدهٔ اهتمام او منوط گردد معموری خزائن و تنظیم امور جنود در اضعاف آن در آید پس اردوقیا را ایلخان درین قول مصدق داشته فرمان
داد که طغاچار نویان و اردوقیا و جوشی ماده معین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان بی استصواب او هیچ مهم برای شاهنشاهی عرضه ندارند و سعد الدوله
هر وقت که خواهد بی استشارهٔ غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت او استعلا یافت و پایهٔ قدر و نباهت او باوج ثریا رسید و در هر قطری از اقطار
قلمرو متعلقی را باسم حکومت موسوم گردانید و مدینة السلام به برادر خود فخر الدوله که از جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و حکومت دیار
بکر و ربیعه به برادر دیگر خود که شعر از شعیر باز نمیشناخت مفوض گردانید و ملک آذربایجان تر لبیدین بی ربیع مقرر ساخت و زمام حکومت در کف کفایت شمس الدوله نهاد و اگر
شاهزادگان یعنی کیخاتو و غازان در ولایت روم و خراسان بودندی آن دو طرف را نیز بدو کس از جهال اقربای خود دادی و چون تیر تدبیر او بهدف و کوکب بخت او
بدرجهٔ شرف رسید جهت استمالت قلوب طوائف امم باطراف عرب و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل والاحسان واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان و در اجرای
لوامع داد و رأفت و تعمیر ابواب البر رغبتی صادق قرار نموده و احکام نافذ گردانید که فیصل مهمات عادی بر اقتضات شرعی و طبق قواعد ملی مرعی دارند و امرا و اینافان سخن لواب بحکم شرع
مطهر دیگر نکرده در استخلاص حق به مستحقان و اعانت و استعانت فرماندگان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و قوشچیان و آینده و رونده رعایا را بعلت علوفه و الاغ تعرض نرسانند
و بی تکلف در عهد او مشارب اوامر و صدمات از شوائب کدورت مصفی شد و شوران و متعدیان رزدایای ناکامی و حرمان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و
افاضل و بلغای عصر بطون صحائف و متون دفاتر بمدائح او مشحون گردانیدند و بمناسج و علائح محفوظ میشدند و اگرچه او در ترویج دین محمدی و تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه
می نمود اما ضمنا متنفر و متعسی بود تا خورشید تابان ملت بیضا را بگل خدیعت و کیدت بینداید و شمع عالم افروز شریعت غرا را بسر آستین تهور و تندیر بنشاند هیهات
بسا آن شمعی که ایزد بر فروزد • هر آنکس تف کند ریشش بسوزد • مرتبهٔ سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا بدرجهٔ رسید که محسود جمیع امرا و ارکان دولت شد گویند که روزی
ارغون در خلوتی بلا جبه نرد با سعد الدوله اشتغال داشت و قولال در آن خلوت در آمده دید که خدمتش پای دراز کرده نرد باختن مشغول است زبان طعن گشاده او را بدان ترک ادب
بازخواست نمود سعد الدوله در جواب گفت که باعث برین حرکت غیر وجع المفاصل امری دیگر نیست و تجاوز از فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین و ایلخان بحکم و
کل الفعل المحبوب محبوب آن غدار ننگ را بر سر مواری قبول فرمود و تمامت امرا و نوئینان بر رقعهٔ مملکت چون نقش زیاد آسمی بلا جسم و اسمی بی اصل می نمودند القصه نخوت غرور
سعد الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و بیهودان قوم یهود زادهم الله تنکیلا و کان علیهم من المستاغذ کیلا الکیلا و کفی بالعمر وکیلا سیلا و استعلا آغاز نهادند و با شهزادی
لواشها شا اسلامیان زبان گشادند و آن بی دولت چند نوبت برای ارغون عرضه داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده و بهدیهٔ عقل معلوم است که تمهید
قاعدهٔ ملک و ملت و ترتیب رابطهٔ دین و دولت بواسطهٔ تیغ جهانگیری پذیرد و مصدق این سیاق محمد عربی انصار و اعوان خود را بعداوت و محاربات تحریص می نمود و در
یک روز قریب هزار کس را از بنی اسرائیل فرمود که در خندق سر بریدند تا قهرا و قسرا دیگران قلادهٔ اطاعت بر ربقهٔ اسلام نهادند ایلخان نیز اگر به لطف و اتفاق و مخالفان عمل
ننماید ملتی جدید بر صفحات روزگار گذارد ارغون خود بسبب حب آل دشمن جان مسلمانان بود چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوانی دخل
ندهند و ایشان را از در آمد شد بازمانع آیند و سعد الدوله بدولت با ارغون مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کنند تا از عبودیت ملک دیان بعبادت اوثان
گرایند و سعد الدوله به این اندیشه مراسلات با اعراب یهود پیشه متواتر ساخت و آن جماعت را از توجه لشکر مغول بجانب که اعلام داد و فرمود تا اشجار بساتین دیار اسلام را فکنده
بترتیب سفاین مشغول شدند و درین اثنا رنجیب کمال را که هم کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دولت کس از اعیان آن دیار را که اسامی ایشان تفصیل کرده بود

از نسخت مسموده حیات بظلمت ممات رساند و همچنین نامهاء هفده کس از ائمه بزرگوار که در شیراز متوطن بودند نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارند گویند
ارغون در مبادی جلوس امر قتل را بغایت کاره بود چنانچه روزی در اثنای طوی نظرش بر کثرت ذبایح اغنام افتاده گفت چندین حیوان بی گناه را کشتن جهت اندک لذتی
از شهوات مطلوب و رذائل اخلاق ذمیمه آوانه بود و سعد الدوله چون مشیر و وزیر رشید پیوسته در مجلس او بتحسین مستقبح و تزئین منکر اشتغال می نمود و می گفت گلزار دولت را باغبان دانا
از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از خار ورات و محذورات پاک ساختن مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوا او ارغون بر قتل خلق بی ارتکاب سهو و خطای
چون غمزهٔ خوبان خفتن و خون ریختن حریص گشت هر آئینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجتنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تستفل من الطباع و
انت لا تدری شامت این حرکت ناپسندیده و فعال نکوهیده شامل روزگار او گشت چنانچه تفصیل این عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر بعضی از حالات
بوقا و ترجیح دادن ارغون خان افناء او را بر ابقاء** چون ارغون بوسیلهٔ بوقا بر تخت فرماندهی متمکن گشت بوقا را از کنار آب آمویه تا کنار مصر را که قرب هزار فرسنگ باشد
بحکم یرلیغ در قبضهٔ حکومت آورد و بموجب فرمان بچنگسانک ملقب آمد و از موقف عنایت اشارت شد که تا نه گناه بزرگ ننماید و مرغوجه پادشاه سخن و بیرسد [illegible] آل تمغا و سکام یرلیغ
را مسموع ندارند و مکتوبات او در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متبع باشند القصه از رسوم سلطنت جز نامی بارغون نماند قطعه لطف تو بسوی عالم خاک از نظر کند ، از بید عود سنگ
وا ز ذره خور کند ، اکسیر اعظم ست حقیقت عنایت ، زیرا که این خاصیتش خاک زر کند ، جلال الدین سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و اهتمام کتاب
متوجه درگاه بوقا شدند و او بنفسه ترک حسیب عاقل بود و در جمیع امور رای رزین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت و تاکید قواعد
سلطنت بنوعی سعی می پیوست که ذکر او در افواه و السنه سایر و دایر شد از تاثیر عدل و سیاست او باز و تیهو بنظر شفقت و مرحمت می نگریست ، گر بخواهد سیاست تو کند
دیدهٔ باز آشیان حمام ، مسالک ممالک بشقاولان مرغ هیبت از آسیب دزد و حرامی محروس و محمی داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که
روزی یکی از ساعیان اصطبل خاص کیسی از ظرف دکانی برداشت و بمقتضی خشی که اهل اسواق را میباشد صاحب دکان در مقام مناقشه و مضایقه آمد قوت غضبی خربنده
را بران داشت که مشتی چند بر بازاری زد و بازاری با توبره زاری بدرگاه بوقا رفت و بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون خرگاه بدو نیم کردند با حاضران گفت که اگر امثال
چنین کسان را بمختصرات نوادر افعال بمواخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند گستاخ شوند و رابطهٔ ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد بیت
تیر از دامن تدارک آن قاصر آید ، و چون ارغون خان نعمت بقا و مکنت ارتقا در درجهٔ سلطنت از یمن معاونت و حسن اخلاص بوقا میدانست بدون اسم خانیت انجاز
لوازم کار پادشاهی و نفاذ امر و نهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح جزئی و کلی و ترتیب اسباب فراغ خواتین نیز برای دوربین او باز گذاشت و بوقا بر این منوال
استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نموده امراء حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط گردانید لاجرم آتش خشم و حسد که بر اکثر طباع مستولیست در کانون ضمیر
امراء التهاب یافته در مقام رنگ آمیزی و فتنه انگیزی آمدند و با خود عنایت ایلخانی که را یارای آن بود که دم از قصد و مخالفت بوقا زنند و بضرورت در مساعدت
مدارا میکردند و سر بگریبان فرو برده خون جگر میخوردند و ستر صدق [illegible] و منتهز فرصت می بودند تا آن زمان که مجال خبث یافتند و مبدء نقاری که میان پادشاه و امیر
بوقا پدید آمد قضیهٔ انجو فارس بود و تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین حسن که از کبار سادات شیراز بکمال حسب و کمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقاخان
ملازمت شاهزاده ارغون می نمود و چند نوبت تسبیح ادرسانید که املاک بسیار در ولایت فارس ملک این جد قاضی القضاة شرف الدین بوده که از دفتر عضد الدوله دیلمی
بوی رسیده و اتابک ابوبکر در زمان خویش همه را داخل حوزه دیوان کرده بر ناصیهٔ حقوق سادات رقم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی وثائق و حجج دفتر این
سلاطین مسجل و سجلات قضات در قوم بشهادت بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد بمجموع از شاهزاده باشد و ارغون
معروض پدر گردانیده اباقاخان یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین بفارس فرستاد تا آن مهم را بفیصل رسانند و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب
و تنکیل و تهدید و تسلیل آوردند و محمد بیگ باتفاق دیگر باسقاقان جهت رعایت ملوک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت
و سید مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بیفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس املاک موروث سید فخر الدین را باز گذارند و جناب
سیادت مآب اتابکان فارس را که در آن وقت ملازم اردو بودند احضار میکرد و بعسف انتزاع املاک و استرداد ارتفاعات چندساله مینمود و بوقا ایشان را حامی شد گفت
چون شیراز [illegible] در قبضهٔ ممالک پادشاه است آسیب انچه گفت و شنید و تحصیل حاصل و سپردن اشرافات و اعیان بمحصل چیست و چون ایلخان به تشخیص و
تیسیر و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ممانعت بوقا را نپسندید و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خاصه شریفه را در ممالک

طغاجار نوئین به قتل رسانند و سید فخر الدین در موافقت یول قتلق ولد ارغون آقا بشیراز رفت چون هیچ آفریده از ملوک و اشراف بجواب دعوی سید فخر الدین مشغول نتوانست شد مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و غیر ذلک از اعمال فارس معروض گردانیدند و جماعت ملاک حارباب که صد ساله املاک در تصرف داشتند از محصولات گذشته دعاوی رفت و آن را نیز علی قدر ما یقتضیه الوقت بقطع رسانیدند و بهمین سبب رنجش و انحطاط مراتب بوقا گشت و دشمنان که منتظر زمانی چنین می بودند در حرکت آمدند و سر دفتر معاندان بوقا طوقا می بسطرا تاتای شحنه قهستان بود فایق در زمره اینافاقان خاص که در مکر و حیل و تدبیر قدم بر قدم مغیره بن شعبه و عمرو بن عاص داشت و با این خصایل در شیوه بلاغت و براعت سر آمد اکفا و اقران بود منقول است که دران وقت که سید فخر الدین او را جهت دعوی املاک بدیوان حاضر گردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد سخنان گستاخانه می گفت حکم شد که غدتش را بنفده چوب تا سا تا دیب کنند او خواست که بالقا آن بلیه از خود دفع کند لاجرم روی به امرا آورده گفت شباب دولت روز افزون را اگر بهر اسیری بیک چوب مسامحت فرماید چه شود و چون احتیاط کردند عدد ایشان از بنفده زیاده نبود مجموع تبسم شدند و طوقا متوجه سید فخر الدین گشته این بیت برزبان راند

اذا رایت نیوب اللیث بارزة ❊ فلا تظنن ان اللیث تبسم ❊

غرض از ایراد این حکایت ما شرح گیاست و سخندانی اوست و طوغان چون دو نوبت بسعی بوقا در عین رفعت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و قبچاق مال و طولداری و سلطان ایداجی و طوغان جوشی دارد دنیا ینگر نیست و این جماعت بواسطه تجبر و تکبر او آزرده می گشتند و طوغان در ساوقات خلوت بسمع بادشاه میرسانند که بوقا برعکس اوامر و نواهی حضرت شاهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان و بیشتر امرا را بالتبع مطیع و تمبع اند تا از سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر نباید انگاشت و از خبث ضمیر او غافل نباید شد در خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که سلطان احمد او را مشفق دولت و مهم سلطنت می شمرد تا برسالت و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وی خیانت کرده کاری چنان ساخت و با آنکه دران عهد زیاده قدرتی نداشت و امروز خزاین و عساکر نامحصور دارد و بوقینکه در اردو می آید جوالی کرباس از کثرت ملازمان و صفا صفا آنرو خادم میاید و چون مراجعت مینماید سمت قفار ها صفصفا می گیرد این سخن اگرچه از روی حزم نه پسندیده ایلخان می افتاد اما گاهی بر حقد و حسد حمل مینمود و چون آروق برادر بوقا در بغداد بیوسون بادشاهان زندگانی میکرد و ما ایلچیان بادشاه زیاده التفاتی نمی نمود و مال دیوان را به خزانه نمی فرستاد بادشاه سعد الدوله را در مرافقت اردوقیا به بغداد فرستاد و چنانچه سمت گذارش یافت و سعد الدوله مبلغ پانصد طومان از مال وجهات بغداد استحصال نموده بخزانه عامره رسانید و ایلخان را گمان شد که آروق هرسال این مبلغ از میان می برده و بار دیگر بادشاه سعد الدوله و اردوقیا و ملک شرف الدین را به بغداد فرستاد و اروق را از حکومت عزل گردانید و از طرف طغاجار صدر الدین زنجانی که نایب او بود بواسطه آنکه بوقا از روی مطالبه بقایای اموال فارس می نمود خیانت آغاز نهاد و در مجالس می گفت که بوقا بادشاه باستقلال است چه بفرمان خان بی مشورت امرا کارها میسازد و اموال مملکت بر وفق اراده خود خرج میکند و کار بجائی رسیده که بایرلیغ و جایزه به تبریز می رود تا آل تمغا بر بوقا بر او نسبت ملتفت امیر علی بنا نمی گردد و چون امثال این سخنان بسمع ارغون خان رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا با یکی از امرا در مجلس شراب باهم حکایت خشونت انگیز گفتند بادشاه آن امیر را باز خواست نمود و بهمین نیز علاوه رنجش بوقا شده متعاقب این قضیه صد و پنجاه تومان بر حسام الدین قزوینی که از راه نیابت بوقا بشیراز رفته بود موجه ساختند و غدتش بالکل از درجه اعتبار افتاده به بهانه وجه المفاصل انخدمت بادشاه تقاعد نموده صورت تمارض بوقا معروض ارغون خان گشت حکم شد که متعلقان او دفتر بسپارند و گماشتگان او از اعمال معزول باشند بوقا چون دید که بادشاه با وی بی عنایت شد اموال خراسان در باخت و طایفه از امرا را در مخالفت ارغون با خود متفق ساخت و نزد جوشکاب که در کنار فرات یورت داشت ایلچی پیش او فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگویان شنیده و از من رنجیده است و کسانیکه با من از نوکری دم میزدند بر من ترجیح نموده بحمد الله و المنة که تو امروز از اوروغ هلاکو خان به عنایت الهی و فر بادشاهی مخصوصی اگر سخن قبول کنی عرصه مملکت را از شوایب منازعان صافی گردانم زیرا که درین امر جمعی کثیر از امرا با من اتفاق دارند شاهزاده جوشکاب که خبری چنین شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس سلطنت دارد که قصد ارغون می کند و مرا مے فریبد یا دیوانه شده است که امثال این کلمات برزبان مے آورد و بعد از تامل با ایلچی گفت که بازگرد و به بوقا بگوی که جوشکاب را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر میخواهی که وثوق کلی حاصل شود اسامی آن جماعت که درین قضیه با تو موافق اند مفصل کرده با ایلچی به فرست و ایلچی مراجعت کرده التماس شاهزاده را معروض داشت و این بیغو موجب فرموده عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد و شاهزاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب با رود میرسم باید که بوقا متعهده ارباب سلاح را آماده دارد تا باتفاق ارغون را از میان برداریم و فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاب را معروض داشت و بوقا در شب معهود لشکریان و خواص خود را مسلح ساخته ایستاده و جوشکاب خواست که صورت واقعه را هرچند زودتر با ارغون سازد تا شر او بروزگار سرایت نه کند لاجرم بتعجیل تمام نیارت خود

بجانب آن رود روان شد اما در آن شب معین نرسید و در بامداد شب مقرر سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دوش جمعی سواران با سلاح را دیده اند که در گرد او میگردیده اند و روز دیگر جوشکاب نزد برادر رسیده کیفیت واقعه را معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده بر آن است که با مثال این سخنان در شان او بدگمان شوم جوشکاب کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مچلکا ایشان بود بیرون آورده و ارغون خان از غدر بوقا بر آشفت و گفت نظم سر ناسزایان بر افراشتن ** وزایشان امید بهی داشتن ** سر رشته خویش گم کردن است ** بجیب اندرون مار پروردن است ** من بوقا را تربیت کردم و بر سایر امرا تقدم نمودم و مجموع ممالک بتصرف او گذاشتم تا بمن غدری چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر گردانید و در همان شب فرمود که سلطان ایداجی و تولادای و طوغان با لشکری متوجه یورت او شوند و غدرش را دست بسته بپایه سریر اعلا حاضر گردانند و امرا بموجب فرمان روان شدند هنگام صبح که وقت زوال آفتاب عمر و دولت بوقا بود بمنزل او رسیدند و بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده از آب سه کر گذشته به اردوی یکی از سلاطین معتبر پناه برد و امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را از خیمه کشان کشان بیرون آوردند و او را چون بسیاستگاه رسانیدند طوغان لگدی بر سینه او زد و گفت هوس تخت داشتی و خیال سلطنت می‌پختی جای تو این است و شاهزاده جوشکاب سرش از بدن جدا کرد بعضی گفته‌اند که چون شاهزاده جوشکاب بنا بر رسم معتاد در اردو بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد و شرح و بسط مکشوف گردانید ظنی که ایلخان داشت بدرجه یقین پیوست جوشکاب سیورغامیشی یافت ارغون بر کوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه پیر دبیر فلک منشور تباشیر صبح را مانند نامه ابرار عرض کند ارغون آفتاب صورت در کمر جوهر تیغ بهرام آثار ببست و با لشکر پوشیده پای در رکاب آورده بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه نفر بگریخت و به اردوی اولجایتو خان توجه نموده راهها را بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد که سبب اقامت اینجا چیست جواب دادند که ما قراولیم بوقا گفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه جائی نشینند و رعب و حشمت بوقا در ضمائر چنان متمکن شده بود که هیچکس را مجال مکالمه او نبود تا بممانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد و چون پادشاه به کنار پل رسید شمشیر خاص از نیام کشیده بایستاد تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور فرمود و سپاه نصرت پناه پیرامن مخیم بوقا فرو کوفتند چون از کناره بحر آسمان اخضر بادبان ضیا رایت بر افراشت معلوم کردند که سید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش اولجایتو خان خبر آوردند که بوقا اینجاست پادشاه با لشکر متوجه اردوی اولجایتو خان شد و او را گرفته بیرون آوردند ارغون همانجا نزول فرموده بجهة دشمن پرسید بوقا از اندیشه عصیان و نسبت کفران استنکاف نمود جوکی نامی از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز امرا را فرستادی و گفتی که اندر احتیاط کن اگر مهمل باشد لشکر کشیم و همه را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من گفتم که چنین به عرض پادشاه رسان که امرا بد اندیش را از میان برگیریم هیهات هیهات بدین تمویه و فریب اجل مقدر و قضاء مبرم کی مندفع گردد جوشکاب زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن دور کند پادشاه ملتمس او مبذول داشته شاهزاده بر زبان جدید آیت ان بطش ربک لشدید بروی خواند و لشکر را فرمان شد که یورت بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تازیک بیاسا رسانیدند و زنان و خواتین او را به سپاه قسمت کردند و حکم رفت که از جسدهای کشته‌ها پشته‌ها ساختند و موکلان بگماردند که ذباب و کلاب از آن لحوم کامران و کامیاب نشوند اجازت رفتن نه دهند بعد از آن هر کس که با او اندک تعلقی و ادنی نسبتی داشت از اسار دولت تیغ زهر آسای ارغون خان نکال تیغ یافت و بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام یغی بازداشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اروق برادر بوقا غائب بود یکی از مؤمنان باخذ و قید او مأمور گشت و عاقبت او را گرفته به اردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که خدمتش را به بلاد ملحق ساختند نیت مکر و غدر رذائل و اخس معایب است و در دنیا و عقبی محاذات و انتقام را جاذب سوء وبالی که طاغی کفران کشد بیقین دان که کافر کفران کشد و ایلخان به آهستگی تتبع و تفحص می فرمود و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت بر تیغ سیاست معروض میگردانید تا خلقی کثیر از کافر و مسلمان پشت زمین را وداع نموده روی بمنزل دیگر آوردند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا که شیر بیشه شجاعت و خورشید فلک کرمست بود مستشعر گشته خیال یاغی گری بدماغ راه داده متوجه بلاد شرقی شد و ذکر حالات او عنقریب درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی از امرای نامدار و سعد الدوله یهود و نهایت روزگار آن پادشاه جبار

ارغون بغایت معتقد تمامان و جوگیان و طریقه ایشان بود و پیوسته این دو طائفه را بالتقویت و تربیت می فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه جوگی از هندوستان بپایه سریر اعلی آمد و دعوی کرد که عمر مردم بتناول معجونی مخصوص دراز می شود ارغون از و پرسید که اجزای آن معجون در آن دیار بدست می آید یا نه گفت آری ارغون فرمود تا جوگی به ترتیب آن ترکیب قیام نموده بعضی از اجزای آن معجون زیبق و گوگرد بود ارغون شاه هشت ماه از آن ترکیب تناول می کرد و در آخر ایام حیات چله برآورد و در آن خلوت بجز سعد الدوله و اردو قیا و قوجان هیچکس از امرا را راه نداشت و در آن چله بخشیان از معتقدان اهل عالم و طوائف امم استطلاع می نمود و چون چله برآمد ناگاه از شست تقضا ناوک حادثه گشاد یافت و مرضی بر مزاج او عارض شده از تبریز به مغان شتافت و خواجه امین الدوله طبیب در معالجه مساعی مشکوره بجای آورد و مرض روی در انحطاط نهاد و درین اثنا جوگی جامی شراب بوی داده مرض نکس نمود و علت مزمن

گشت هرکس از ابنای زمان و متوطنان دران باب سخنی می گفت و عاقبت رایها بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید حبس اطلاق نمایند و سعد الدوله
وزیر زیاده از دیگران در آتش محبت برجوش بود و اندرونش با ناله و خروش و از صحت ایلخان نومید و دل صنوبریش مانند بید می لرزید و وخامت عاقبت را منتظر و مترتب می بود و در
غرقاب ملبست دست و پای میزد و اندیشه های فاسد را بیاد آورده آهی سردی کشید و مقارن این اوقات جهت دفع محبت ظلمات و انفاق خیرات و اطلاق صدقات و رهائی
محبوسان و خوشدلی نومیدان هفتاد نشان باطراف ممالک فرستاد و از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقراء شیراز آمد باقی را برین قیاس باید کرد و چون محال ست که قضاء
مبرم و حکم محکم تغیر و تبدیل یابد بر صلات عطیات فائده مترتب نگشت و مرض اشتداد یافت و چون در آن آوان فوالقیاء پسر لشموت و جوشکاب و فراهلا جور با دو کس دیگر از اخفاد
چنگیزخان بسعی و مشورت سلطان ایداجی را بقتل آوردند و بعضی گفتند که توقچاق خاتون که نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بودند پادشاه را مسحور گردانیده آن
اوراد را حاضر گردانیده از بحدیث استکشاف کردند خاتون ازین تهمت استبعاد نموده گفت گناه من همین ست که بر عادت زنان جهت میل و محبت ایلخان تعویذ نویسنده ام اگر
جان من وقایه روان او را میشاید هیچ مضائقه نیست و عاقبت آتش چهره را باد دروغ مفسدان خاکسار در آب انداختند و بعد از ان کار از دست درمان بیرون رفته در
بارگاه غیر جوشی و سعد الدوله را مجال خروج و دخول نماند و این دو کس در خفیه سرعی بخراسان پیش شاهزاده غازان فرستادند تا در مبادرت بتختگاه مملکت مسارعت نماید به
اندیشه آنکه پیش از وقوع حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشان را از ضرب شمشیر معاندان برهانند امرا معلوم کردند که بانزده او شتل بر حیله و مکر لیست و اتفاق نمودند که
اینا قان را که غایت مهیج فتنه و فساد بود از میان بردارند و باین اندیشه در خانه طغاجار بترتیب طوی مشغول شدند و جوشی وارد و قیا را در انجا بضرب هلاک چشانیدند و طوغان
قهستانی توجال را بیک ضربت شمشیر از عقب یاران روان کردانیدند و توکال و قورمشی پسران الیناق سعد الدوله را که کوکب سعید دولتش راجع نموده گرفته بخانه طغاچار
آوردند او روز دیگر سر او را به تیغ قهر جدا ساختند و ادلیا دین احمدی را از خزانه لطف احدی قبای بقا پوشیدند و اعدای ملت محمدی از بیت الشراب قهر سرمدی کاس فنا نوشیدند
مغول و مسلمان گلدسته صلوات فایحات بر قبه ضیا بخش ساکن خاک یثرب فرستادند و دران حال ارغون که نیکو بد و حال سخت سست و قوی ضعیف بود چشم باز کرده از تخلف
اینا قان بارگاه سلطنت پرسید حاضران غیبت ایشان را عذری گفتند و خود تفتیش دانست که با ایشان چه معامله رفته و در روز سوم ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه گلبن حیات
ایلخانی بسموم حادثات پژمرده گشت و سرچشمه زندگانی او بخار و خاشاک ناکامی انباشته آمد و امرا از دو سه روز روان او را آش دادند منقول ست که در سلخ صفر سال مذکور
بی سببی ظاهر در شیراز شعله بر گوشه بامی افروخت و دیگران نیز موافقت کرده در نیم ساعت از تمامت خانهای صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل
و آتشهای بلند افروخته نگشت شهر شیراز در یک لحظه چون قندیل راهب تابان و مانند دل عاشق روز و دراغ فروزان گردید اهل کتاب که دران بلده حالتی چنین مشاهده فرمودند
خائف گشته گفتند که در عقب این امر غریب خبری هائل خواهد رسید یا لشکر بیگانه هجوم خواهد کرد تا سه شب باین هیات آتش میکردند و تاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز
چراغ دولت یهود بر هبوب صرصر فنا کشته شدی آتش در شیراز افروخته گشت هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت نگرد داند که چون عواصف قهر قهار احد در حرکت آید
یک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و مواهب بر مقتضی سر الله لطاف خفیه هرگاه که در گلستان جان وزد غنچه آمانی جهانی شگفته گردد و ما ذلک علی الله بعزیز و بشارت
این فتح نامدار در اطراف و اقطار بلاد اسلام اشتهار یافت و از اعجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل و خوار شدند امام عابد و زاهد زین العابدین علی ابن الصاعد الدمشقی در آن واقعه
قصیدهٔ غرا انشاء فرموده مطلعش این ست ~ لمومنین و ارباب سما الفلک ~ هذا الیهود القرده و قد هلک ~ گفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بعد
از وفات ارغون جمهور امراء عظام متفق الکلمة الکبری کورکان را پیش کیخاتون بروم فرستادند معلوم به وقوع حادثه نزول واقعه ارغون بشیر بنوبت سلطنت او بی زحمت معارض
و وحشت متعرض و معلق با آنکه در تحریک رایات نصرت آیات بجانب سریر دولت و سرهٔ مملکت استعجال نماید و چون لکزی چند مرحله طی کرد در اثناء راه خبر اختلاف افتاد و امرا
را در قول خود حیرت و ندامت روی نمود صادق این سخن بوضوح پیوست که انی لم اندم علی ما لم اقل و قد ندمت علی ما قلت مرارا مضا رجا گفت که اگر کیخاتو پادشاه شود لا محاله
بتیسے که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند و تحمل مشقت ایام کرده حاکم مطلق گردند و هم دیگران بی رونق مانند و جمیع امراء بر مصدق این قول گواهی دادند و
بر خلاف سابق متفق شده یکی از اعیان را در عقب لکزی گورگان بروم فرستادند و پیغام دادند که با بید و اغول را بجانی برداشتیم باید که شاهزاده در مقام خویش توقف فرماید و چون
تناقض قضیه تباین نیت ظهور یافت شاهزاده فرمود تا فرستادهٔ دوم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید او گفت که هنوز بایدو اغول بیامده بر تخت خانیت ننشسته با امرا
از اندیشه او دل پشیمان شده با پادشاه دل دگرگون کرده اند کیخاتو یکی از نوئینان را با ده هزار سوار در مقدمه روان کرد تا وساوس از خاطر ها مندفع گردد و مواد فتنه و فساد منقطع
شود و از انجانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند مخبر آنکه منصب خانیت از روی تقدم و آقا و انی شایسته تست بتوقف تجشم باید کرد و عروس مملکت را بنفر اقبال در آغوش

بایدکشید و چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود از غدر و خیانت امرا خائف و ترسان بخویش در جواب گفت که استحقاق خانیت پسر دارد با برادر و با وجود ایشان مرا این
طلب برفعت چه کارست و نیز جواب پدران میگوئی خود چه گویند دهم که ملک را اهل زمین ساخته اند و اقارب و جوار بران در تقدیم و تاخیر مقرر کرده و ملکا و امرا را مصحوب
تولا کوکلتاش پیش کیخاتو فرستاده و از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمد و به آهستگی قطع مسافت می نمود تا نزدیک به مقصد رسید امرا شرائط استقبال بجای آوردند و چون
بایدو بامر خانیت رضا نداد و ایشان از سطوت کیخاتو هراسان و خائف شدند قبچوق بال گریخته بالاطاق رفت و لوکال بجانب گرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت
بایدو سعی از دیگران بیشتر می نمود عازم خراسان شد و جمعی از پی او رفته نعش او را باردو آوردند و بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو تعرضی بوی رسانند در ماه
رجب سنه تسعین و ستمائة ایلچی رسید که بزعم فلک کهن سال شاه نو عزم تختگاه دارد و بایدو اغول و دیگر شاهزادگان و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدمه قتیان
[illegible] طغاچار را مقید گردانید و چون بادشاه بتختگاه پیوست در مصلحت ملک سخن راندند نخست طغاچار و قبچوق بال را هر یک سه چوب بیاسا فرمود زدند و طوغان قبچوق بال را بسنکپور نوین
و طوغان طغاچار را به دیگری تفویض فرمود و یرلیغ شد که طوغان را با اولاد او دو قیا سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند و مبشران باقطار و اطراف یرلیغها بردند متضمن
بشارت ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحائف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان بادشاه حکومت ممالک و راه نیابت و تنظیم مصالح جزیک بر سنکپور نوین مفوض
داشت و شاهزاده ایداچی را نامزد بلاد شرقی گردانید و چون در ان ولا بسمع بادشاه رسید که طائفه از سرکشان روم پای از دائره طاعت و انقیاد بیرون نهاده اند و با لشکر ایلخان
اظهار مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم کرد تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون کیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت دو ماهه راه از مرکز اقبال معسکر خاص دور افتاده
[illegible] خاص و عام جای گرفت که بادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه مند گشته عزم روم کرده است طالبان این قضیه را دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهاده و ایداچی عزیمت
ولایت شرقی منفسخ گردانیده در حدود روم بشرب می و استماع نای و نی مشغول شد و خیال محال سلطنت در دماغ راه داد و سنکپور در تصرف ملک و مال که هرگز متصدی آن نشده بود
مشغول گشت و از کثرت اندیشه های مدعیان و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان ولایات و اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم افتاد و از استمرار ولایات و تدبیر مصالح رعیت دل بپرداخت
در این اثنا مبشری از جانب روم رسیده خلاصه بشارت آنکه بادشاه روی زمین با سعد فال و اجود حال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته سنکپور نوین طغاچار را
بعلت آنکه در غیبت ایلخان دل دگرگون کرده بگرفت و باده هزار سوار در مقدمه بفرستاد و صدر الدین احمد خالدی را بهمان بهانه چون در در صدف و چون جان در بدن در تبر نصوف
گردانیدند و عاطفت و رافت جبلی بادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاچار را بنوازش و عاطفت بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از تربیت معهود ارزانی داشت و تخلیص صاحب
صدر الدین اشارت فرمود و شاهزادگان و امرا را که بنا بر قضیه المنتهی متوحش تمامت پریشان خاطر و اندیشناک بودند به آستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال ایشان زائل گردانید
باخلاص در مطاوعت و نیکو بندگی مائل گردانید و در هنگام مراجعت از روم کیخاتو را عارضه روی نموده بود و چون به الاتاق رسید مرض بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علما اسلام
و راهبین و اساقفه و حکما یهود را حاضر کرد تا باختلاف السنه استیفای عمر و استدامت ایام همایون را به نیات خالصه شرائط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم نبوی لا یزید فی العمر
الا البر بزودی قاهر ممالک از کسوف زائد النور بیرون آمد و در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمائة که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم و تازه شد بادشاه سریر
جهان پناه را مسند خود ساخت و زمزمه ساز روزگار بقول راست و گوش عبارت قانون عدل و مکرمت نواخت شاهزادگان و امرا عظام در مقام خود ایستاده و خواتین ماه
عارض زهره جبین همه روی در روی یکدیگر چون اوراق گل برگ تری آورده و با آنکه بادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد دستور بساط طوی غیر مطوی بود و از تقدیم ملاهی به
[illegible] و امر و نواهی نهی بپرداخت و با مهمات امرا بعرض رسانیده یرلیغها بتخلیص محبوسان و زندانیان و افاضه سحب ادرارات و اشاعه بر و صدقات و ترخانی علما و سادات و
ارباب فضل نفاذ یافت و بادشاه خزانه موفور را که با رافت و دار و اضاعت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس تهی گردانیده بدست قلت التفات و کثرت اسراف
تفرق ساخت و چون نظر بر نوادر جواهر انداخت که دیگر خانان مانند دانه دل در صدفهای سینه محافظت نموده تمامت را بر خواتین و بنات قسمت فرموده تقریر کرد که امثال این
[illegible] لائق حال ایشان ست که بدان خود را تزیین و آرایش دهند و الا چه در خزانه سلاطین موقوف داشتن و چه در قعر دریا در صمیم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم
[illegible] فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که اقبوقا امیر الامرا باشد و سنکپور نویان و طغاچار از فرمان او تجاوز جائز ندارند و حسن تاکوکر در ولایت روم ملازمت نموده وظائف
بندگی بجای آورده از حاکم این جوز ممالک باشد و زمام وزارت در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیاتش به انواع فضیلت و هنر آراسته بود نهاد
[illegible] را صدر جهان ملقب گردانید و او در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب قاضی القضاتی ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت المال
و [illegible] ابواب البر و صدقات عمیم و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی به برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب جهان لقب یافت و در هر دیاری نائبی نصب

فرمود و چون کیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و علیمات مبالغه فرمود چنانچه بعد از انقطاع زمان اوکتای قاآن از اروغ چنگیز خان بهیچ
پادشاهی را بلند همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزاین و متقضیات او نشان نداده اند بسیار بودی که مبلغ بیست تومان و سی تومان به یکی از
خواص بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده بشخصی از بنات و مخدرات دادی یا بر خواص و امرا قسمت فرمودی هرچند مقربان حضرت آن را بر اسراف
و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در مبدء جلوس از تمامان سوال کرد که ارغون خان چرا عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان
و عموم امرا و متجندهٔ افراط نمود و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند و بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود بلکه جمعی که در عهد
دولت او راه طغیان سپردند و دعوی حکومت و سلطنت کرده و اموال مملکت را متصرف گشتند مثل اتابک افراسیاب و اتابک یوسف شاه یزد بعفو و اغماض او اختصاص
یافته و درباره ایشان انعام و احسان ارزانی داشت و در عهد دولت او خون ریزی کار حجام و مرامی بود و زدن و خوردن وظیفه چنگ و ساغر ایلخان بر لذات شهوت
مولع بود و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف به بنین و بنات ترک و تازیک و دور و نزدیک دراز کرده اساس بی حفاظی آغاز نهاد القصه
چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان * ز بسکه کرد الف و ز شگاف کاف همه * از تدبیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان الکمال و الملک گشت و بمشاورت
امرا و معاونت بحضرت اعلا امور جمهور میساخت و روز بروز استعلا او بر درجهٔ استقلال مزید می پذیرفت و هم در بدایت حال سست امرا با سقاقان ملاذ تصرف ملک و مال
کوتاه گردانیده و حسن و تاجو و اکثر اعمال را از اعمال معاف ساخت و در ذیقعده سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن و تاجو جمعی از معارف تبریز را بر آن داشتند که بر صاحب دیوان
تعریض کردند و پادشاه از سر عنایت با وی گفت که اینا قان در غیبت تو چنین و چنان میگویند و سامع ما بالقای نمایات ملال بر داشت و به فراست پادشاهانه صورت
آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق ع کز چهرهٔ غیب برکشید پرده راز * کیفیت آن بشنوده تا ستوده را نشنوده انگاشتیم و ایشان را با زن و فرزند و متعلقان بصاحب
دیوان بخشیدیم تا حکم یرلیغ تنفیذ گردد و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق براءت ساخت از ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت ببوسید و از
مجلس بیرون آمده بندهای گران بر کعب دشمنان نهاد و چون بر این قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی ست کار بند شد و مخالفان
بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار سر افکنده و شرمسار گشتند **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تقلب
روزگار وجوه خزانه سلاطین رفیع مقدار روی در نقصان آورد و حدوث وبائی که در گله و رمه مغول افتاد که بلغت ایشان او را یوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و همت
جبلی صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اسعاف معارف و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی رابع ثلاثه آمد
غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان که متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان بجهت اخراجات ضروری و غیر ضروری قرض کرده عوض از
مال دیوانی نمییافت و یوماً فیوماً خرج پادشاه سمت ازدیاد می پذیرفت و در این اثنا عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت در ذات هیئتش نسخه شمائل سیرت او بود و
و وزیر صاحب تدبیر گشته از سر خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم بر رای
صاحب دیوان عرضه داشت که اموال و واجبی رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان و تجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمی کند
طریق استقراض نیز سمت تعذر پذیرفته و یاس کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را بخراج و مواخذات کنند موجب تنفیر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر فجأة باستعداد
حربیک و اسباب توحش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و جد و جهد صاحبی که درین مدت مبذول افتاده اصحاب غرض در صورت تقصیر در پایه سریر سلطنت مسیر
عرضه دهند و اکنون چنین بخاطر می آید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال باسره بخزانه
عاید گردد و هیچکس را زیان و خسران واقع نشود رجاء واثق که باین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا شاکر و خوشنود
گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان به اتفاق پولاد چینگ سانگ ایلچی قاآن سخن عز الدین مظفر را معروض ایلخان گردانید چون
ظاهر آن مستلزم قسمت عرصه ثروت و تخفیف مئونات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود گیخاتو برسبیل جزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه بهیچ جنس از نقود
مبالغه و معامله نکنند و تخم نسخ بر نسخ ثبات مذهب کشند مگر جهت خاصه پادشاه با اعیان امرا و اهل صنعت هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و
سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیده عاشقان بگذارند بالجمله باغرا و اغوای آن ناسپاس حق نشناس که ولی نعمت خود را بچنین امر ناپسندیده منسوب ساخت و ارانی و اراهی بجز
به اطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و شیراز ارسال کرد بزرگ نامور را بتمشیت این مهم بر خیل نامزد فرمود و در هر شهری

چاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان و تبکچیان خزانه و عمله دیگر مقرر شدند و در هر طرف چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف امم در غرقاب تحیر و تردد افتادند و هیأت
چاو کاغذپاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن نقطه برنجین توجی که قاآن خطا
بان کلمه پادشاه را ملقب گردانیده بودند ثبت ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو مرقوم و چند سطر در قلم آورده خلاصه سطور
آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف
دیوان گیرند و چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود و فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و جهات رخص پذیرد و غنی و فقیر در یک درجه تساوی گیرد و شعرا
و افاضل عصر در مدح آن بسبب میلان خاطر ایلخان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور رسانیدند و جهت نمود از این یک بیت ثبت افتاد ع چاو اگر در جهان
روان گردد . رونق ملک جاودان گردد . چون حکم شده بود که هیچکس زر و نقره می گداختند ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت وجه معیشت آن قوم مقرر شد
که از چاوخانه مبلغی معین و مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه چاو کهنه در اندرس شد آن را بچاوخانه آورده عوض گیرند و تجار بجانب فارس که از بلاد دلائل آمد و شد می نمایند
در وقت رفتن چاو ایشان را گرفته در مقابل از خزانه نقد دهند بالجمله در ماه ذیقعده سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز چاو روان گشت و بحسب ضرورت دو سه روز مردم به بیع
و شری اشتغال نمودند چه فرمان شده بود که هر که از معامله چاو کردن بپیچد سرش بیندازند و اکثر مردم تبریز روی به سفر آوردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند شهری که آن را
مصر کوچک می گفتند مانند ناصره صبر مشتاقان از خلق تهی گشت فریاد و فغان صغیر و کبیر بفلک البروج رسید عوام الناس در روز جمعه تظلم و استغاثه آغاز نهادند و عزالدین و اتباعی
را که در این امر با او اتفاق داشتند لعنت کردند و زبان بکلماتی که سینه بسینه غلو زبانها در دو زمین عمل بهالی یوم القیمه بگشادند آخر الامر بسیاست اجتماعی قاصد جان عزالدین شده
او را با موافقان از میان برداشتند و سر خویش گرفتند آمد و شد کاروان از آن دیار منقطع گشت رنود و اوباش در شب بر سر کوچها و باغها کمین میکردند که اگر کسی اندک غله با میوه
بدست آورده بود آن را از روی بستانند و اگر ممانعت می نمود می کشتند در عوض چاو مبارک بستان و چون کار بجان فگار و باستخوان رسید ابواب معاملات مسدود گشت و
حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوئینان به اتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند که وضع چاو مستلزم خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شده و اگر این حال چند روز دیگر
برقرار بماند رونق ممالک ناپایدار گردد و در این دیار و سایر قلمرو و دیار نماید و ایلخان سخن ناصحان شنیده بابطال چاو حکم فرمود و خلایق با وطان خود رجوع نموده باندک فرصتی شهر
و بازار تبریز باحوال اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال و کیفیت مآل کیخاتو خان و انتقال و ارتحال او از این جهان گذران** کیخاتو شب و روز بشرب خمر و مصاحبت
ولدان و غلامان اشتغال می نمود و در هتک پرده عصمت بنات اعیان و اشراف می کوشید امرا و نوئینان از این معنی بر خود پیچیدند در زمان انتقام را انتظار می کشیدند و در این اثنا
شبی در الاتاق بعشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی تا باید و اغول عربده آغاز کرده فرمود تا آیت قلی مشتی چند بروی روز دیگر که پادشاه را
از مجلس شبانه و فعل مستانه اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و باید و اغول را طلبیده از سر عذرخواهی افسر خاص خویش بر سر او نهاد و فرمود تا ساقیان یاسمین ساق مجلس
صبوح را بیاراستند باید و اغول بادشاهزاده با وقار بود مصلحت کرده اظهار کدورت ندید امرا و نوئینان که از فضایح اعمال کیخاتو که نسبت بتبعیان ایشان واقع میشد آزرده خاطر
بودند بخش باید و را معلوم فرمود با او مواضعه کردند که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پای درآورند و بعد از این اتفاق باید و سایر امرا و
شاهزادگان که در اردو بودند بیورت خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان یکی از معتبران کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شده و اسامی آن جماعت نموده مصحوب ایلچی بپایه
سریر اعلی فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق امرا و نوئینان آگاه گشت ایلدار و قنجوقبال و طولادای و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند
بند کرد و حسن و تاجوکه صنیع دولت و ربیب نعمت بودند عرضه داشتند که چون خیانت این جماعت بوضوح پیوسته در ابقاء ایشان بغیر ضرر امر دیگر متصور نیست پادشاه خواست که
ادیم زمین را بخون ایشان رنگین سازد طغاجار که سررشته فتنه بدست ارادت او بود مانع آمده گفت نخست ایلچی باحضار باید و باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد در نفی و افنای
او ایلخان حاکم باشد پادشاه بدین رای همداستان شد و امرا را بندهای گران نهاده بطغاجار سپرد تا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب باید و بتعرف و استکشاف امور بجانب
بغداد فرستاد و بیدو بخوف فرصت پادشاه و القاء او بزمره اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این سخن به طغاجار بود در خفیه قاصدی نزد باید و روان کرده
پیغام داد که بسبب توقف و تردد عزم مقابله با مضار سازد که چون مسافت بین الفریقین بحد قرب رسد چنانچه مرضی شاهزاده باشد ما کار کیخاتو را بفیصل رسانیم باین خبر باید و در حرکت
آمد و ایلخان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه یرلیغ داد و از مقام ارّان با لشکر موفور عازم تبریز شد و پیش از خود قنباق را با پنج هزار سوار بطرف همدان فرستاده بود و اق بوقا و طغاجار
را با دو تومان لشکر از عقب او روان کرد و در نواحی همدان قنباق بقراولان باید و رسید و میان هر دو گروه مقاتله تمام رفت و از سپاه باید و فوجی کشته شد و قنباق بقرار دیده لشکر

دایلخان روز شنبه سوم ماه جمادی الاولی سنه اربع وتسعین وستمائه از رودخانه اهر که شهر اهر زنان باب آشکار است با خواص ولشکرها در حرکت آمد اما حال آق بوقا وطغاچار چنان بود که چون ایشان با لشکرها دو روزه راه قطع کردند صبحدمی طغاچار بمشورت آق بوقا کوچ کرده روان شده از تقدم وعدم التفات او آق بوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرموده وچون بمنزل رسیده فرود آمدند آق بوقا کسی پیش طغاچار فرستاده از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی وقلت علف بود ودر آن منزل ازین سخن بدگمانی آق بوقا زائل نشد وهمچنان بدگمان می‌بود وتا روز دیگر که تباشیر صبح علم نور از افق برداشت از طغاچار نویان بیت برآمد خراشیدن طبل وکوس ٭ شد از گرد لشکر زمین آبنوس ٭ وبر طریق دیروز کوچ کرده روان شد وتردد آق بوقا زیاده شده باو پیغام داد که طغاچار چگونه در کوچ کردن بخلاف یاسا عمل می‌نماید درین نوبت خدشش چنان مصلحت دید که نقاب اوتیاب از چهره عجایب احوال بردارد لاجرم در جواب گفت تا امروز آق بوقا بحکم کیخاتو بر مجموع ممالک فرمان روا بوده واکنون از حکم یرلیغ بایدو رتبت امارت وتقدیم بمن تعلق شد چون ایلچی این جواب آورد خوف وهراس بر ضمیر آق بوقا استیلا یافت ولشکر بر طرف طغاچار رفته چون سیل در انحدار روان گشتند وآق بوقا با معدودی چند روی به اردو نهاد وتا کیخاتو را از گردش روزگار رواستر داد عطایا را اعلام دید وچون بمقصد رسیده صورت حال معروض پادشاه گردانید بیت زبینش دو چشمش چنان خیره شد ٭ که گوئی جهان پیش او تیره شد ٭ خواست که عازم روم شود اما بعضی از ملازمان وی گفتند که مصلحت نیست تاج وتخت بباغی سپردن وگریختن ومجموع ولایات ولشکریان بافرداشتند تمامت را جمع کنیم وبه اتفاق روی بسوی دشمنان آوریم پادشاه به سخن ایشان عمل نموده با تنی چند متوجه اردوی خویش شد ودران آوان حسن وتاجو روی گردان شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند وحسب الاتفاق امراء عاصی که در تبریز مقید ومحبوس بودند به اشارت طغاچار مطلق العنان گشته جهت تاراج اردو در حرکت آمدند وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد واو گرفته با بعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفته اند که پادشاه باید که سواد گیسوی برچشم اندوز تیره اعادی خاکسار سازد وگلگونه چهره فتح وظفر از حسب مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد ابیات

ببا دملک چو آب حیات نوش کند ٭ اگر ز خون عدو پر کشند ساغر او ٭ فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد ٭ که خاک معرکه باشد عبیر وعنبر او ٭ عروس ملک گرامی تر است از آنکه نیز دو ٭ برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او ٭

گفتار در جلوس بایدو خان

چون امراء کیخاتو را هلاک نمودند ودامن امانی وگریبان زندگانی او را بدست بی ازرمی چاک زدند طغاچار نویین ودیگر امراء بخدمت بایدو پیوسته بخانیت او بجلکا دادند وسلسله مطاوعت درهم بسته از اطراف وجوانب خواتین وشاهزادگان ولشکریان از مقام خود در حرکت آمدند وروی توجه بدرگاه بایدو نهادند وبعد از اجتماع آق بوقا وبعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند وتاجو را حاضر آورده در مقام عتاب ویرغو باز داشتند بایدو با او خطاب کرد که کیخاتو ترا چندان قربت ومکنت بخشید که نهال تربیت تو بجویبار اصطناع واحسان بالا کشید وبا اینهمه الطاف واعطاف بواسطه آن بود که در روز محنت او را بکار آئی ودر زمان شدت از روی مردی ومروت یک لحظه در ملازمت او ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد وا را نیز از عقب دیگران بوصفی دیگر مراجعت ممکن نیست روان کرد وحسن را نیز بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجانش امان داد وروایت قتلی را که دار الطاق بهنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایه سریر اعلی حاضر آوردند پادشاه آن را بسبب آن جرأت وجسارت معاتب گردانید ونقش جواب درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه دران ایام که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر وفرزند خود اشارت کردی اطاعت واذعان واجب بودی تا بغرب وستم چه رسد امروز نیز بنده پادشاهم اگر بسیور غامیشی فرماید ویه نیم جالی بر بنده خود منت نهد اطاعت وانقیاد او را بجان دستور بر خود واجب ولازم دانم بایدو جواب معقول او را پسندیده ومضمون کلمه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست وآیت قتلی منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که ما نمایت مباشرت آب بود مشغول شده وحشتی که مردم سبب خسارود را آدمی پنداشتند موجب تربیت ومزید اعتماد شد وپادشاه در جمادی الاولی سنه اربع وتسعین وستمائه سریر سلطنت را بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست ودر آن بزم فردوس آئین شاهزادگان وخواتین بر یسار یمین بنشستند وساقیان سیمین ساق جامهای ارغوانی چنانکه دانی برکف نهادند بیت

پیران چنگ پشت وجوانان چنگ زلف ٭ بر چنگ جام باده وبر گوش بانگ چنگ ٭

شاهدان کافرنهاد وماهرویان خلخ ونوشاد خود را در جلوه گری ودلبری بیاراستند وچون از سور وجشن دستور بپرداختند پادشاه پرتو التفات بر مشق مهمات انداخته یرلیغها با نجا سه اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده وفرمانهای چنگیز خان را بر طاق نسیان نهاد وبالتفات اتما ونی وخواتین وامراء او را از میان برداشتیم واهتمام مصالح مملکت واتمام مهام سپاهی ورعیت بر ذمه همت پادشاهانه گماشتیم حکام وداروغگان ولایت وعمال ومباشران اعمال باید که خیرات ومبرات که پدران نیکو ملاذ ممالک محروسه مقرر فرموده اند وبر قرار مضی ومجری دارند وبی تغییر وتسویف به ارباب استحقاق رسانند واصحاب ملل ومذاهب را تعرضی ننموده ودر کنف رافت ورفاهیت جای دهند واز قوی بر ضعیف حیف وحیف جایز نشمرند وتمامت اهل اسلام را از تکالیف ومؤنات دیوانی معاف

ساوون دانند و هم در عهد جلوس الغاجار را امیر الامرا ساخته دیگر نوئینان را مامور امر او گردانید و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مکنت و قوام سلطنت گزیند نیفتاد هر قطره‌ای از اقطار قلمرو را بتعیینی از امرا تفویض نمود یعنی اختلاف عقیدت و تغیر نیت نوئینان نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع میداشتند و چون در زمان اباقاخان هر ناحیتی منفرد و در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور منتسق و مجتمع دعوات شتات مندفع و لشکریان مطیع و منقاد بودند بر این اندیشه دیار بکر و روم مع مضافات و منسوبات به الغاجار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولدای حواله کرد و قبچاق بال را بر شبانکاره حاکم گردانید و دیگری بحکومت مدینة السلام بغداد مع مایضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده کردون چین ارزانی داشت ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز غازی و سعی فرمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و نه سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و آذربایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت قدر و امارت در ناصیه‌اش بظهور آورد و در سنه ست و سبعین و ستمایه آنجهانی بعوض حکومت یافت چنانچه التاریخ واقعه و یکی از شعرا گوید رباعی بسال ششصد و هفتاد و شش نبی عجم + نماه سبب گذشته نماز دیگر بود + کربا دگر دش گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود + و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت ایشان چست و درست می آمد اما شمائل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوئی نوروز بیگ مختص بود که در سلک عالمیان بود و او در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانیدند در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود بواسطه مصادمتی که بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در آن زمان که هوا از دود سینه دادخواهان بسان آئینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا در غوچی افتاد و در آن شب هول روز رستخیز ظاهر گشت و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید تا روز از طرفین تیغ یمانی رسم سر افشانی بجای آورد و چون صبح صادق موسی وار ید بیضا نموده اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا در غوچی را در معرکه کشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیگ تا حدود خرقان رفت و شاهزاده گیسو را در آن موضع نشانده یرلیغها بنام او می نوشت و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیگ نهاده شب و روز منازل و مراحل می پیمود تا در مرادکان باو رسید و از جانبین جوانغار و قول بمردان جنگی زیب و آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر قرین امیر نوروز منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و یرلیغ نافذ شد که لشکر ماوراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان مشار الیه سر نکشند و در آن حدود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خاطر جاری شده بود که اگر چارپائی هنگام آب خوردن متنفر گشتی گفتندی که مگر مثال نوروز دیده است و سال دیگر امیر نوروز با لشکر انبوه و سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود و آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده به نیشابور رفت و در این اثنا شاهزاده غازان امیر قتلغشاه و قتلق تیمور و غازان بهادر را با لشکر سنگین بدفع فتنه او نامزد کرد چون دو طائفه را در طوس ملاقات اتفاق افتاد غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده بیکدیگر مختلط شدند و در اثنای گیر و دار غازان نهاده گرزی بامیر نوروز زد که اگر بر کوه زدی اجزایش متلاشی شدی و او بتجلد خود را نگاه داشت و یکی از نوکریان امیر نوروز تیری بر امیری از امرای شاهزاده غازان زده چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود آسیبی بدان نرسید و امیر نوروز نوکری را بصفت چوب بنواخت یعنی چون دیدی که آن شخص جوشن در بر دارد و اسب برهنه است چرا تیر بر اسب نینداختی و امیر نوروز از آن معرکه بار دیگر عنان بجانب سیستان منعطف گردانید و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص می نمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و استنکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار اسفار می فرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با مخالفان ملت بیضا در مقام منازعت و معادات می بود و در اوائل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قیدو متوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنگ تیمور که داماد وی بود عهدی واقع شد که نواحی اموبه را از شر و آشوب سپاه قیدو صفی سازد و چون این معاهده شیوع یافت اورنگ تیمور و نوروز مستشعر گشته یکسو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع پذیرفت که دیگر بامور مواصلت مجال ننمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بر لشکر میسور زدند و از کثرت سپاه او اندیشه ننمودند بزبان این دو بیت گویا گردانیدند رباعی ستاره نیابد مراوان چو خور + چو اندر هوا باز گسترد پر + که شیری نترسد ز یکدشت گور + نترسد ز چنگال او کبک نر + و بنا بر آنکه مخالفان باضعاف مضاعفه نوروزیان بودند اورنگ تیمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمدند جناب رایات آب یرلیغها بنام اورنگ تیمور نوشته و امیر نوروز سور بدین بر آن رقم زده باطراف و جوانب می فرستاد و آثار باس و سیاست او در بلاد خراسان شایع گشت و خوف و رعب او در ضمائر اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات به نیشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نموده خدمتش بمحاصره اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار مهم بر مصالحه قرار گرفته در خلال این احوال اورنگ تیمور را از

مهابت نوروز مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست شاهزاده با خواص و ایناقان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت که پیشدستی کن کز
بنمود و هشت بهشتی را بدل از لطانه خانه اورنگ تیمور شفقتی امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داده نوروز با لشکر خویش از نیشابور بازگشته ستایش را برسم رسالت بخدمت
شاهزاده غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام مجادلات و انتقام باشیم وقت آن آمد که شاهزاده بر جرایم ما و امام این بنده رقم عفو و اغماض
کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل مقابل فرماید و لا شک چون عنایت شاهزاده باخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب ایلخان
را استقبال واجب داند ملتمس نوروز در حضرت شاهزاده شرف عرض یافته هر چند سوابق و زوابع مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او را
از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرده و پیغامی مشتمل بر استمالت نوروز و عاقبت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان نزد او ارسال نموده و به وصول خدمتش آثار خرمی و علامات
فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دلی قوی و املی فسیح روی به اردوی شاهزاده نهاده و بتوسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده و
قواعد پیمان را بایمان مغلظه مبرم و محکم گردانید که مدت العمر جاده عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط بآنکه شاهزاده جوان بخت کامگار رساله دل را بنور ایمان تعبدین
احمد مختار صلی الله علیه مدار الفلک الدوار منور سازد و در اعلام معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان سعی و اجتهاد فرماید و استماع نصایح نوروز را که هر آئینه موجب نظام ملک
و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا واجب و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده ملاطفت و سیورغامیشی بی اندازه
بظهور رسانید و لشکریان او را بخلعت الاغ و علفه مستظهر و مطمئن خاطر گردانید اعوان حضرت بدل صافی از غوائل غش و عقیده پاکیزه تر از عارض بتان پریوش روی در راه
صرف موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب نمودن امرا غدار را از بایدو خان
و جواب وی چون بایدو خان مخالفت کیخاتو کرده و امرای عاصی او را بایلاک ساختند چنانچه گذارش یافت شاهزاده غازان از استماع این واقعه آرام گشته در باب
انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امید چنان ست که بتوفیق یزدانی شاهزاده گردون غلام را بر مسند جهانی نشانم و بایدو را مانند حباب کف
از میان برگیرم بشرطی که پادشاه متقلد قلاده اسلام شود قد قال اردشیر بابک الدین والملک توامان والدین اصل والملک حارس و ما لا اصل له فهو مهدوم و ما لا حارس له فهو
ضائع و چون غازان خان قبل از آن متفحص ملل و ادیان می بود و از آن جمله در نظر صائب او آنچه واقع ست ملت اسلام پسندیده و مستحسن می نمود لاجرم درین وقت که امیر نوروز
مرشد طریق هدایت گشت پادشاه عالم پناه در فیروزه کوه در حضور شیخ صدر الدین حموی قدس سره زبان بکلمه توحید گویا گردانید و دران روز جمعی کثیر از امرا و اعیان و
لشکریان که مشرکان متمرد بودند مومن و موحد گشتند و پادشاه جهان بسلطان محمود موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون مخدوم دوری مخیم نصرت مآل گشت ایلچی پیش
بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود با سپاه چنگیز خان نبوده که امرا قراچو فی حکم غانان اوروغ او را التعرض رسانند و اکنون مطبوع آنکه جمعی از امرا را که بر قتل کیخاتو اقدام نموده اند
نزد ما فرستند تا سخن ایشان پرسیده شود و جزای آن جماعت در کنار ایشان نهاده آید و بعد از ارسال رسول غازان خان بجهت تحصیل اموال یرلیغها باطراف و جوانب
فرستاد از آن جمله صد تومان برانجو فارس نوشت ساربان امیر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان غازان خان تمکین نکردند و فرستادگان
ناخوشنود بازگشتند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد و چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسید و باداء سفارت قیام نمود امرا خایف و مستشعر گشته پادشاه را
بر مخالفت و معادات تحریص نمودند و در جواب گفتند که کیخاتو امور خانیت و احوال حریم مهمل گذاشته بود و بر افعالی که در خور نباهت سلطنت نبود اقدام می نمود از حکم
و یاسای چنگیز خان ما او را از میان برداشتیم و ایلچی معاودت کرده اعلام نمود که جمیع توکان با هزاره خویش بمحافظت اطراف شهر و دیار نامزد شدند تا در آنجا اقامت نموده از مجاری
احوال روز بروز اعلام دهد شاهزاده جهان و امیر نوروز با مقدار شش هزار سوار هنگام آنکه قرص خورشید در تنور معده زمین نهان شد ایلغار کرده بشهریار رسید و قراولان طرفین
در یکدیگر آویختند و لشکریان شاهزاده غازان تیرها در کمان آورده در حمله نخستین زیاده از دویست تن را بخاک انداختند و قوکال از آن مهلکه بیرون جسته عازم اردوی
بایدو شد و روز دیگر شاهزاده غازان ایلچی نزد بایدو روان کرده باز نمود که لشکریان بی رخصت اینجانب بر سر قوکال رفته بران جسارت اقدام نموده اند بایدو خان
نیز جوابی متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که مراد آن ست که آئینه لباس مصادقت پوشیده و کاس ولا و محبت نوشیده اساس موافقت را به ملاقات یکدیگر
موکد گردانند سخنی که داشته باشند بالمشافهه بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود شد و القصه هر دو پادشاه در روز سیوم بر رقعه میعاد با لشکر ملک عازم گشتند نظم
ترکان که ملک تیغ و لوا سازند + در دشت بهم ساغر و خنجر دارند + در بزم گهی ز لعل و گوهر باشند + در رزم گهی بتیغ سر میبازند + و رعایت جانب احتیاط ملاحظه سوء الظن
را هر دو پادشاه با تنی چند معدود از لشکر پیش رانده باقی سپاه بر جای خود توقف نمودند و آنجا شرائط اعزاز و احترام یکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایت

گفتند شاهزاده غازان سخن نوروز را فاضل دهراقی که تعلق بارغون خان داشت در میان آورده گفت چون تمامت ممالک در تحت تصرف بایدوخان است اگر در آن باب مناقشه واقع نشود و تصرف گماشتگان ما آن را نگذارند میشاید بایدو در جواب گفت که چه جای این محقرات است زیرا که مجموع ممالک ثمره مشارکت دارد و بهرچه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن افتاد که فردا کماهی ملتمسات را ساز داده مسرعه ملتمسات از جانبین باز کنند و شاهزادگان بمنازل خویش مراجعت نمودند امرا بایدوخان بعزم آنکه روز دیگر مهم غازان را بقطع رسانند در آن شب فارغ بال نخفتند هیهات هرکه را لطف ایزدی شامل روزگار گردد از مکاید دشمنان غدار تا بکار امان یابد در صفا و حساد هر چند را اصحاب شوکت و نعمت باشند پایمال خذلان و اهانت گردد و شاهزاده غازان و امیر نوروز بتایید عقل و بخت فیروز دانستند که دشمنان چه چیز در ضمیر دارند و چون هر کار وقتی معین است و تقدیم بیهنگام مستلزم ندامت و ثمر آفات و الامور مرهونة باوقاتها لاجرم تکیه بر فضل ربانی کرده در جوف لیل بر باد پایان سوار شدند و سه منزل را یکی ساخته از آن غرقاب خود را بساحل نجات رسانیدند و روز دیگر بیت نمودار کتاب چرخ طارم * سیمرغ سپیده دم پر و دم * بایدوخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت و مستدعی مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر وقوف آن از فرصت تحسرها خورده تلق و اضطراب نمود و شاهزاده از راه ایلچی فرستاده فرمود که ما با قاولی بجهت داشتیم و باعث از توجه بر خراسان و لا اخلاص با بایدوخان بود اما چون امارت افساد امرا مشاهده گشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد و بایدو بحسب ظاهر در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین انجو فارس را که و مقاطعه او ست به فرستادگان شاهزاده رسانند و سال دیگر مجموع املاک را نواب آن جناب تسلیم نمایند و چون یرلیغ را بشیراز رسانیدند و کسان شاهزاده طلب اموال کردند ملک جمال الدین بنقیض آن حکم یرلیغی هم از بایدوخان بیرون آورد مضمون آنکه چون مال مقاطعه سالیان در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبه وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته باشند باستحقاق استرداد نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات در افواه دور و نزدیک و ترک و تاجیک جاری شد که پادشاه غازان خان است و بایدو در شیوه سلطنت یمنی ندارد و از روی دلائل نجومی بنماید که دولت او را ثباتی نباشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسد سالهای دراز در سلطنت و جهانگیری استمرار و دوام بر اسم نشر صحائف نصفت و معدلت نظام حال سپاهی و رعیت و ترویج احکام شریعت بنوعی اقدام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی و پایدار ماند مقارن این احوال امیر نوروز بنا بر اتمام مهمات و اسعاف ملتمسات پیش بایدو رفت و مقصود کلی آنکه بر سرائر ضمائر امرا وی اطلاع یابد و بعد از آن بر مقتضی همت و عقل بماند خویش مصلحت امور پیش گیرد و در خفیه با طغاجار میثاق بست که هم پشت گردند و ایوان رفعت بایدو را چون زمین پست گردانند نوروز غازی چند روز رخصت انصراف نیافت عاقبت بجهت خلاصی خویش در مجلس بایدو باغلاظ ایمان تمسک جست که غازان را بسته بوکلان بهرام صولت بایدوخان سپارد و بایدو بدین افسون و دمدمه فریفته شده او را بسیورغامیشی کرده بانجاح تمنیات و دستوری معاودت ارزانی داشت و امیر نوروز مرکوب را با کران صبا همعنان ساخته بخدمت شاهزاده رسید و حیله را که در مجلس بایدو نموده بود بعرض رسانید و جهت تصدیق این یمین غازانی را بسته پیش بایدو فرستاد و بایدو و امرا از این معنی تعجب نموده از آن جانب او در پشیمان گشتند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود انگشت ندامت خاییدن فایده نداد و چون در آن ولا عرصه خراسان از وجود شاه سپاه خالی مانده بود ترکان نگودار از جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این خبر بمسامع علیا رسیده نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود و جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان شد چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده بی استعمال سیف و سنان و آمد و شد سهام جان ستان مضمون کلمه الفرار فی وقته ظفر را قضیه موقوف دانستند و چون خاطر امیر نوروز از آن کار فارغ شد بی آنکه عذری بر ضبت خشک گرداند عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاصد صبا و شمال سپرد

گفتار در توجه غازان خان بار دیگر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت بحسب ارث و استحقاق

بعد از جلوس بایدو بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی از وزارت معزول شده آن منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار گرفت و صدر الدین را از ره نیابت طغاجار بضبط اموال روم فرستاد و او چند روز بدان مهم اشتغال نموده از آن کار ننگ و عار داشت چه آن شغل را سزاوار کمتر بنده خودی پنداشت و انتهاز فرصت نموده از آن موضع خیمه اقامت بر کند و طبل رحیل کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان بر تافته با اتباع و اشیاع خیل و خدم روی بگیلان نهاد و از سرعت دو منزل یکی می پنداشت و در هیچ مرحله یک لحظه توقف جایز نمی داشت بهار پایان بیشتر از ملازمان بالضروره متخلف شدند و چون به مقصد رسید حاکم گیلان و اشراف و اعیان بقدوم مبارک جناب صاحبی استبشار نموده خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش چندان متوقف شد که متعلقان با وی پیوستند بعد از آن عزیمت خدمت شاهزاده عالمیان غازان خان مصمم گردانید و در ولایت سنجار بشرف تقبیل بساط همایون مشرف شده بسیورغامیشی یافت و امیر نوروز در نظر التفات بر حال صدر جهان انداخته پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و آن جناب در همان چند روز صورت میلان ضمائر امرا بایدو را با طاعت شاهزاده معروض داشت و تقریر کرد که اگر پادشاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آیین آیینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل

و مستقل تسلیم روشن رای دور دو نیت کند که بر دشمن ظفر یابد و مملکت بی تحمل کلفتی مسخر گردد و در تقویت دین محمدی باقصی الغایت سعی نماید و بلاد را رایات مصدقات که خانان سلف
ممالک مثبت فرموده اند از شوائب تنقیص مصون فرماید و املاک طائفه را که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان مقرر دارد من بندهٔ متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیگ را
سلامیشی کنم و از راه گیلان بر سر بایدو رانم و طغاچار خود انتظار وصول لشکر نصرت شعار روزی بشب و شبی بروز میرساند و دیگر امرا چون میل او مشاهده کنند در سلک
عبودیت منخرط گردند غازان خان بر همت فلک مرتبت ملازم گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کند در تاسیس مبانی شرع و عدل اجتهاد تمام نماید
ازان بفال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید و در مقدمه نوروز بیگ را با صد جوان و طائفه نوشیجاهان سپاه نصرت پناه روان فرمود
امیر نوروز در زمان اندک قطع مسافت بسیار نموده در شهر ذیقعده سنه اربع و تسعین و ستمائه باوجیکه نظم سیاه شب تیره برداشت راغ * بکی فرش گسترد از پر زاغ * چو زلف دلبر نگار رخ
تو گوئی بقیر اندر اندوده چهر * بدو روز نابار دو سه بایدو رسیده در پس پشته نزول کرده و پنهان ایلچی پیش طغاچار فرستاده او با لشکر خود از هشت رود در حرکت آمد و بعد از
تورمیشی بسر الیناق و طولدای روان گشتند و سائر امرا از یورتهای خود متوجه خدمت شدند و بایدو برین حادثه اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نموده عنان عزیمت
بل هزیمت بجانب آذربایجان تافت و نوروز از پی او بدوید و لیا مانند یوز از عقب آهو پویان شد و بعد از قطع دو روزه مسافت چهارپایان بجای ماندند و چندان
توقف نمود که تورمیشی برسید بعد ازان او را با چهار هزار سوار بتکامیشی بایدو فرستاده باطراف و جوانب مکتوبات ارسال نمود تا مجموع کلیساهای نصاری و دیر مجوس را که سالهای
دراز بزر و دینار و جواهر شاهوار مزین و آراسته بودند غارت کردند و لشکریان ظفر نشان در حدود نخجوان بایدو رسیده او را گرفته چهرهٔ اش در غوی عجلت بدست
زدن گرفت و خدمتش را بتبریز رسانیدند و امیر نوروز بحکم یرلیغ نهال دولت شتا به اعدا از کنار جویبار نشو و نما بدست بستان پیرای قهر برکند نتیجه حال روزگار غدار
و بازیچهٔ فلک دوار جز این نیست نسق شناسی از خون بی گناهان هر شب مرکب ست و فلق صبحش از نفس جاه خواهان مرتب خاقانی گوید ابیات مرا دل چون تنور آتشین
شد ازان طوفان همی بارم بدامن * زمین پیروزه طشت از خون چشمم * همه آفاق شد بیجاده معدن * وگرنه سرنگون سازستی این طشت * لبالب بودی از خون دل من * و در
ماه ذی حجه سال مذکور شهریار جهانیان سلطان محمود غازان خان بر تخت سلطنت عروج کرد و غلغلهٔ تکبیر کروبیان در خم طاق مقرنس گردون افتاد و در بدایت جلوس
آن پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیگ زبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغور کاینا من کان که از متابعت شریعت غرا خود را مستغنی می دانستند و محرمات
کیش ایشان بموجب نص اجتناب ثابت حلال می شمردند بوحدت پروردگار عالمیان و نبوت رسول آخر الزمان اقرار آوردند و در جمیع امور قضایا بمقتضی شریعت غرا عمل نمایند
و هر که گردن از انقیاد و ارتکاب دین قویم بپیچد سرش بیندازند و اهل کتاب را که ملتزم جزیه شده باشند بنا بر حکم منتی قوانین شرع تعرضی نرسانند اما بنظر استخفاف در ایشان نگرند
و بتشهیر این فتح نامها ایلچیان با یرلیغها باطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت گفتند و چون گلشن سرای فانی بیمن معدلت ایلخانی مانند ریاض دار الثواب
خوش و خرم گشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او تزئین پذیرفت در تدبیر امور خانیت و تقریر نظام مملکت شروع فرمود و نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه
را با سایمشی سپاه دین پناه نوروز بیگ مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای رزین او باشد در نصب و نقض و رد و حبس و اطلاق عمل نماید و بجهت تیمن و تفاول آن تغا
و بایزه ها را از مربع مستدیر که افضل الاشکال است مبدل ساخت و فرمود که در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر مکتوبات کلمه الله اعلی که بتقدیم اولی بود
و بهبست متقدم داشتند و چون حال خطهٔ خراسان در انقلاب افتاده بود و دران بلاد فردوس آثر خالی از لشکر مانده بود طولدای را با طائفه از دلاوران که بجانب ایشان وثوق
و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستادند و در حین جلوس همایون نوکال گریخته بلشکر کرج پیوسته بود و عصابهٔ عصیان بر جبین بسته بحسب فرمان طائفه از متجندان تعقیب او نموده
شده و خدمتش را گرفته باردوی اعلی آوردند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بهم اوبا رسیده بقتلش آورند و بلیه و جمعی دیگر از نوئینان و غیره ایشان را
که در قتل کیخاتو خان سعی نموده بودند بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و ازین الباب چون فراغتی روی نمود و شرط نظم سیاست ملک بنهایت پیوست پادشاه عزیمت قشلاق اران
کرده در انجا خبر رسید که پسر براق با سپاه ماوراء النهر از آب عبور نموده مانند شیر غیور بخراسان درآمده و لشکریان پادشاه جهانتاب مقاومت نیاورده از مقام خود بیرون رفته در
استظهار استعداد ماندند و چون پادشاه بیقین میدانست که دفع این مهم جز ببازوی اقتدار امیر نوروز بیگ میسر نخواهد شد فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر مشار الیه از
قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان گردد و چون در مدت هشت ماه سه پادشاه بر گوشهٔ یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چهار سوی مملکت رکوب لشکر اتفاق
داشت ماده مالی در خزانه نمانده بود و احشام و رعایا بی راه بتقاضای مطالبات آورده و از مواشی ده و دیگر رفته و ازین جهت اختلال تمام باحوال ایشان راه یافته میسر نبود که بحسن
اهتمام چند تومان زر سرخ تبریز از ملوک و اعیان بقرض گرفته بمصالح حربیه مرتب گردانیده و از برق و باد سرعت سیر استعارت کرده روی بمیان عرضگی نهاد و لشکریان

و بهادران مازندران آمده بودند و قتل و غارت منوط بتقدیم رسانیده و گله و مواشی فراوان بدست آورده بودند و چون آوازهٔ توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان برتافتند و لشکر بیک از مجموع متفرقه بجدقتش متصل شده بودند مخالفان را تعاقب نموده و لقبه رادکان و میسو را بر حصه خراسان اندک سپاهی جمع کرده در صدد دیانت باسباب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان درآمدند و نوروز غازی بحملات متعاقب آن جماعت را منهزم گردانید و از عقب گریختگان شتافته مردم را می کشت و مبارزی نگذشتند بقیة السیف را گریزانیده بازگشت و چون عرصهٔ خراسان را از شائبهٔ خذلان معاندان صفی ساخت نوئین اعظم نظام الدین یحیی را به نیابت نصب فرموده و سپاه را بعد از نیاسایشی در آن دیار بگذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت پادشاه اسلام گشت بیت تیغ تو به قطع و فصل کار دشمن + هر جا که برفت کارش مصرع باز آمد + و بازانه خدمتی که بجای آورده بود به مزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و به لشکرها به اطراف قلمرو فرستاد و در هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدر الدین زنجانی در وقت یلغان پایه و قبل از استقرار غازان خان بر تخت جهانبانی جهت مصالح ملک و اطلاق مرسومات بر یک نوشتها بنام خود تمرده بهطرف ارسال نموده بود عقیدهٔ امیر نوروز نسبت با دستبرد شده خدمتش را از منصب وزارت عزل نموده زمام آن شغل خطیر را در قبضهٔ درایت جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و آل تمغای بزرگ سلطانی بدو رجوع نمود و حاجی بیگ رجوع نمود و چون صورت تغیر مزاج طغاچار نوئین بر ضمیر انور ایلخانی سمت وضوح یافت او را از خدمت خویش مهجور گردانیده با معدودی چند بحراست ممالک روم روان فرموده و عاقبت شامت کفران نعمت کیخاتو و بایدو دامن غافلان شامل روزگار طغاچار نوئین گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم رؤس منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوه طغاچار مسلک داشته لاجرم روزگار کینه گذار بجزای افعال ناهموار او را گرفتار ساخت چه بارها آشکارا روشن است که غدر و بیوفائی با دولتها انجام عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد راقم حروف چند کس از ارباب حکومت و جاه را دید که روزی چند نهال اقبال ایشان بجویبار اعتبار بالا کشیده چون حقوق تنعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطهٔ رنج و عنا افتادند شکر منعم مزید نعمت است و کفران مستلزم زیادتی نقمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید

ذکر اتفاق بعضی امرای برگشته روزگار بر قتل سلطان محمود غازان و امیر نوروز بیگ

چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلاف نهاد فرمان قضا جریان شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشت و از حکم جهان مطاع سوکا و برلاو مصاحبت او در حرکت آمدند و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام خدیعت معاندان دین که در این باب با پادشاه بانکیس و امیر صاحب الیقین اندیشه‌ها نموده از پردهٔ اختفا بیرون آمده و آن مفسدان بفضیحت و رسوائی عالمیان شدند بیان این سخن آنکه جمعی را شیطان رجیم از جادهٔ سعادت منحرف گردانید که با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلاو در خراسان بروز معین قصر حیات نوروز بیگ را منهدم سازند و ایستیمور پسر قنقور بلی و ارسلان با لشکریانی که در عهدهٔ اهتمام ایشان بود مهم ایلخان را باتمام رسانند و تمامت مساجد ارباب توحید و یقین را کنایس اساقفه و رهبانین گردانند و پیش از وصول نوروز بیگ بخراسان سوکا و برلاو ایلچی پیش شاهزاده تابجو فرستاده او را از حواصل خویش آگاه ساختند و بسلطنت نوید دادند و تابجو بسبب ظاهر سر بر رضا اتباع نهاده قاصدی نزد نوروز فرستاده او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شنیدن زبان میعاد حکایت گفت و چون بخت بیدار و دولت قرین یار بود امیر عالی مقدار در شب موعود حزم و اقبال خود را قائل گذاشته و کمینگاه با سپاه نصرت پناه بنشست و هنگام آنکه جهان گذران لباس سوگواران پوشید مخالفان شیر دل شغال دل از پای و پیه شجاعت نهاده خیمه و خرگاه را مانند سراچهٔ ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمیر ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروزیان کمین بگشادند و راه خلاص و نجات بر آن جماعت ببستند و بزخم تیر و ضرب شمشیر طایفه را بقتل رسانیده و بکمند قدرت قوت زمرهٔ را اسیر گردانید و سوکا راه انهزام پیش گرفت روز دیگر که پردهٔ شب از چهرهٔ ایام برگرفتند گرفتگان را بعرض تخت و عتاب آورده تا حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف و شقاق مواضعهٔ اتفاق داشتند بعرض نوروز بیگ رسانیدند صورت قضیه از مرقبهٔ کشوف چشم پادشاه نماند روزگار دولت مصروف گشت فی الحال برلاو و قفقاد را از سر چشمهٔ تیغ اخضر شربت فنا چشانید و ایلچی بحضرت سلطان گسیل کرده صورت حادثه و کیفیت مخالفت دشمنان و ایستیمور و ... اموال یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت نمود و منزه گشته در یک روزه راه از موضعی همایون با افراد آن لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را شکسته منهزم گردانیده مدتها آنجا رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بجرأت جماعت فرقهٔ اشقیا اطلاع یافته فرموده که تا ... طغان را اخراب ساختند و با حضار سپاهی که در آن اوان پراگنده بودند قراچیان فرستاده و ارباب سلاح از جانبین بحرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت بر باطل غلبه کرده نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته ایستیمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی معاندان دست

از جنگ کشیده پای انهزام در راه نهاوند نهادند و مدت یک ماه پنج پادشاه زاده عالی وخت امیر یسار بادشاه دریافته از منازل خود رخت با ساحل و ورع کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود ارکان دولت و اعیان حضرت مشاهیر انام وجماهیر ایام صدقات ونذر به مستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنا ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را بچندین مساعی مشکور که بر ذمه دولت بادشاه عالیان ثابت داشت بمناسبت موافقت مخالفان متهم داشتند بیت من آنم که گویم بدکس در همه عمر نتوانم که بگویند مرا بد دگران و بدین تهمت او را گرفته بموکلان بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شان او اصناف تعذیب بتقدیم رسانیدند و لی ثبوت جریمه بادشاه فرمان داد که والی حیات او را از تصرف بدن معزول سازند از جناب صاحبی منقول ست که گفت دو آوان گرفتاری شبی چون حواس ظاهره از اعمال خود باز ماند بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و درمیان بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی نورانی باشمعی افروخته بیرون آمده مرا از ان مقام پر دهشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت ست که صورت واقعه را باهفت کس از دوستان محرم بگوئی روزی دیگر با ولی روشن و مشکوه یقین به آیات صدق مبین می بودم که از پرده غیب چه روی نماید کیفیت منام را باهفت کس از مخلصان حقیقی درمیان آوردم و چون روز جمعه خورشید خنجر گذار بقصد سیاه زنگبار در میدان آسمان تاخت موکلان مرا بر اسب بالائی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنا بر آنکه در صدد کینماتو خان و ربایه النویشان انواع عاطفت و احسان بتقدیم رسانیده بودم در اجرای حکم مسابقت نمی نمودند تا هنگام شام مرا در ان مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک مکار فارغ و مترصد الحال و انتظار روشنی معهود میکشیدم و درین اثنا شخصی را بهیاتی که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود و محاذی نظر آمد و از استیلا شوق حضرت باری و ارادت غیبی دغشی روی نمود از پشت مرکب ارادت بر زمین افتادم موکلان را تصور شد که من از خوف تیغ خود را انداخته ام و درین حال مرقداق نوئین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفسار بجای آورده صورت حکم قضا امضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند بر فور اشارت راند که دو سوار در ان شب بمحافظت من قیام نماید تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید و چون ازان سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در دادند روز دیگر که از مطلع زرین آفتاب روی روشنان فلک بر تخت تفصیل اسامی مخالفان را برای عالم آرای بادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من دران میان نبود لاجرم ازان بلیه عظمی رهائی یافتم و در تاریخ مسطور است که درهمان چند روز بادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که نسبی نوروز بیگ در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانید و در اول محرم سنه ست وتسعین وستمائه صدر جهان را سیورغامیشی فرموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رافت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت ذکر حرکت رایات

همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او

در جمادی الاول سنه ست وتسعین وستمائه که دست مایه مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل در شاخسار گل در پرواز شد رایت نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده به نیت شکار کیاه از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان در اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش ازین تاریخ بیک سال تقریباً امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بود و مزاج حشر تغیش از بعضی حرکات نوروزی متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ بیک روز مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیگ به تخصیص صدر جهان که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشید و چون دران زمان که شهریار سلطان محمود غازان قصد کرده بود که بایدو خان را از میان برگیرد امیر نوروز جهت اهتمام آن مهم ایلچی به سلطان مصر فرستاده بود و استمداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامهای به امرای بادشاه مصر و امرا او در قلم آوردند مضمون آنکه بادشاه ما اگرچه مسلمان ست و می خواهد که تقویت دین اسلام کند اما امرا مانع می آیند مطوع و متوقع آنکه باتفاق یکدیگر بدفع ایشان قیام نمائیم و من خود با برادران و منتسبان خویش که بخدمت خانان نوشته ام که مطاوع و متابع شما باشند و قیصر نامی را که بغزموده امیر نوروز آمد و شد می نمود مصحوب گردانیده مکتوبها از وی اندود و و در جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه به برادرش حاجی بیگ در باب مطاوعت بادشاه مصر نوشتند و صدرالدین زنجانی در هنگام سه خوردن با حاجی بیگ منتظر خلوتی سکراوشده این کاغذ را در میان مکتوبها که در میان خدمتش بود تعبیه فرمود و صورت موافقت نوروز با معاندان مملکت با تبع وجهی معروض بادشاه گردانیدند و بموجب فرمان حاجی بیگ و قیصر را گرفته نامهای ضرور ظاهر شد و بادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته یرلیغ داد که برادران و نواب نوروز را که در عراق بودند معروض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سوتای و مرقدای نوئین را با دو تومان لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک بر گرفته او ست دفین تراب سازند و چون این همه ایادی و نعم بادشاه را بکفران مقابل داشت از ایالت ولایت برجیده و تصرف مملکت حیات حاکم تهستان بدان او را معزول گردانند و بعد از ده روز غازان خان امیر قتلق شاه را بمدد آن دو امیر تعیین نموده با طائفه از دلیران در عقب ایشان فرستاد و احکام

باطراف ولایات عراق روان کرد که اگر با تمغاجان مخصوصان نوروز را در هر جا یابند بی ثبوت گناه بکشند و داروغگان ممالک بموجب فرموده خلقی کثیر از ان جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز که حاجی نام داشت بیرون برده بود به اردوی برادر رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلق شاه و دیگر امرا بجاجرم اطلاع داد امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شد و الحق جای آن داشت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد طبل رحیل کوفته از نیشاپور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی از امرا او و لشکریان که بهنگام مستی می آمدند بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت از چاشت تا نماز پیشین کوشش نموده و امیر نوروز نماز ستیز و آویز عاجز آمده عنان بر تافت و چون یک فرسنگی هرات رسید روی با اقارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت داماد و مربی من است چنانکه همه میدانند و مرا بر روی اعتماد کلی است رای شما درین باب چه اقتضا میکند طائفه از اعیان امرا بادی گفتند که قلعه و حصار سزوار نسبت صحرا است و اعراب نیز گفته اند حصول الحرب الحیل والصلاح مصلحت در آن است که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین چهار دیوار مقید محبوس نگرداند و بر ملک فخرالدین و خویشی او اعتماد ننماید امیر نوروز ازین حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخرالدین وثوق تمام است هر کس از شما هر جانبی که خواهند بروید و طائفه از خواص و اینافان که بعقل و کیاست امتیاز داشتند جان از ان غرقاب بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیگ با چهارصد سوار که دم از ولا و وفا او میزدند بشهر در آمد ملک فخرالدین که برادرزاده او در حباله نکاح داشت بقدم و اظهار بشاشت نمود و آنجناب را در قلعه اختیارالدین فرود آورده و بعد از چند روز امیر قتلق شاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نموده و چون دید که شهر شان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام جام را که ملک فخرالدین داماد او نیز بود بر آن داشت که نامه بملک نوشت که ابواب موافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دائرهٔ عبودیت پادشاه بیرون نهاده تسلیم گماشتگان او نمای و الا شهر هرات بل مجموع ملک خراسان در معرض تفقیه و ویران خواهد شد و نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستادند و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برد و خدمتش در غیبت ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین شد که ملک با ما در غایت محبت و صفا است و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب گفت که قتلق شاه درین نوبت دست از محاصره باز ندارد تدبیر کار ما چیست بعضی جواب دادند که بهیات اجتماعی خود را بر معاندان زنیم و خویش را ازین مهلکه بیرون اندازیم و زمره معروض داشتند که بعهد و پیمان پیش قتلق شاه رویم امیر نوروز گفت بر وی اعتماد نیست ما را هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود قریب پنجاه هزار مرد جنگی درین شهر اند و هیچ شک نیست که قتلق شاه را فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان نام فرقه از مقربان نوروز بیگ گفتند که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت خلایق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان بر وی دست نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نماید چه شاید که غوریه قصدی اندیشند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نواخت او از سر توان گرفت و نیز چنان مسموع شده که ملک با سوتای عهد کرده که خداوند را بهر کیف که باشد بدست خصم سپارد و این رد نمود و همچنین میشنود آنچه ما بندگان را در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر است امیر نوروز ازین سخن امتناع نموده گفت معاذالله که من نسبت بملک فخرالدین مکر اندیشم زیرا که جزاء سکار غدار عذاب صعب است والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید امروز وقت این کار نیست ع همان بهتر که با فردا گذاریم کار فردا را * رمضان که عاقل مشفق بود گفت * بفرداهمل کار امروز را * که بر تخت منشان بدآموز را * مگردان سر از رای داننده مرد * ز آیین شاهان بپیشین گمرد * نوروز گفت ای رمضان حالا وقت تجلد و باس است نه هنگام ترس و یاس یکی از سرهنگان سیستان که استراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخرالدین رسانید ملک بترسید و با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را بگیرد و بخصم بسپارد تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از ان با امیر نوروز گفت که درین شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت داند دروازه ها بمردان خود سپارد تا این دغدغه از خاطر ما رفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماند بیچاره امیر نوروز این سخن را بر اشفاق حمل نموده اقربا و خواص و مقربان خود را بدروازه ها فرستاد و چون پیش او معدودی بیش نماند ملک فخرالدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سالم و سراج الدین عمر و هارون و محمد نعمان و دیگر طائفه مبارزان در راه گرفتن امیر نوروز نامزد فرمود ایشان هر یک دری بدست گرفته از راه پنهانی بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب پاچقلق شاه تیر انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زده درین اثنا امرای غور را دید که هر یک دری بدست گرفته ظاهر شدند امیر نوروز به آواز بلند گفت که ای پهلوان یلدوز بهر چه آمده و این در ها بهر چیست یلدوز گفت که ملک فخرالدین ما را فرموده که با این درها پیش امیر سپر بندیم تا از زخم تیر آسیبی بوی نرسد امیر نوروز جواب داد که میشاید در ملازمت ازین تحتانیها پای سازم ساخت و بعد از ان نوروز بیگ بزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیش آمده گرزی بر شقیقه او زد و محمد ساد و عمر هارون و محمد نعمان او را فرو گرفتند دست بسته و دل خسته و سر و روی و هم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار کمل بر در حصار ایستاده بود چون از گرفتن نوروز خبر یافت

فی الحال جمعی بدروازه‌ها فرستاده گفت با نوروزیان برفق بگوئید که امیر بنا بر مهمی که سانح شده شما را می‌طلبد الیشان راگمان شد که بسبب طلب ملک فخرالدین بسمت فوج فوج بجانب حصار میرفتند و قوریان زمرهٔ امنان قوم را می‌کشتند و فرقه را در چاه می‌انگندند تا سی صد و نود تن از ایشان بدام هلاکت گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را با دو کس پیش قتلغ شاه فرستاده پیغام داد که بتایید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که از هیبت او شیر شرزه با دهشت و فیل مست با وحشت بود اسیر و دستگیر گردانیدم هنگام کیومرث تا این زمان کسی را میسر نشده در جهان + که شخصی چنین را بگیرد ببرد + مگر من که هستم ز شاهان غور + امیر قتلغ شاه فرستادگان را خلعت داده نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی ابقا رود مفید نیفتاد و قتلغ شاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را برخاک تضعیف کرد و این واقعه در بیست و دوم شوال سنهٔ ست و تسعین و ستمائه روی نمود و سر او را بار دو فرستاده بردار کردند یکی از فضلا در آن واقعه گوید رباعی یا میش شها طبع تو آمیخته باد + وز خنجر تو تیغ عدو ریخته باد + هر سر که نه همسر ارادت باشد + همچون سر نوروز در آویخته باد + و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخرالدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلغ شاه نوئین از جانب امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز طبل ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنا بر خدمتی که از ملک فخرالدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود و بنا بر شرارتی که در ناصیهٔ پسر خود ملک فخرالدین مشاهده نموده او را در قلعهٔ رفیع خیسار مقید و محبوس گردانید و مادر ملک فخرالدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید پسر داشت و دیگر مادر پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده نزد مادر ارسال نمودی و چند سال بر این و تیره روزگار تیره گذرانیده مفتاح فتوحی روی ننمود و در بخت استبداد او کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز کسان پیش شمس الدین فرستاد در باب استخلاص ملک زاده مبالغه‌ها نمود و هر نوبت پدر در جواب می‌فرمود که در ناصیهٔ این پسر امارات چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایستهٔ مصاحبت آنجانب باشد و نه لایق ملازمت آنجناب و هر آئینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد و نور آفتاب از ما سر ما خورده باز داشتن به سلامت نزدیک ترست و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک زاده از حد اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرمودهٔ امیر عمل مینمایم بشرطیکه آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر این شخص امور نا ملایم صادر نماید عهدهٔ آن در دنیا و عقبی بر ذمت او باشد و نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در حق ملک فخرالدین آمده دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز مهم او در ترقی بود و چون مدتی برده گذشت اعتلا یافت عذرخواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت بتقدیم رسانید بالجمله ملک فخرالدین بعد از تقدیم آن خدمت از غازان خان التماس نمود که او را از آمد و شد اردو و ملازمت امرا معاف دارد تا همچنان مطیع و ذلیل شده و کوچ و بندگی کند با ملتمس او یرلیغ صادر شد و حکام غور و غرجستان و قهستان و خرزو و سبزوار و غیر ذلک بخدمت او مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و بخار استبداد و استقلال در دماغ او راه یافت و در استحکام برج و باره و دیوار هرات غایت جهد مبذول داشت و در پیرامون قصر خاصهٔ خویش فرمود که خندقی کندند که عرض آن چهل گز بود و کشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان این سال او بهفتصد هزار رسید و فی الواقع او مردی باهمت و شجاعت بود و در قضایا و مهمات ملکی غوری تمام داشت اما روزگار بر زبان حال درباره وی املا میکرد که سه دریغا از وفا خالی بر آن رخسار بایستی + و چون خدمتش بعنایت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری تقصیر و توانی پیش گرفته بعذرهای واهی تمسک میجست و بابه قدر او روز بروز سمت تضاعف میگرفت

ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصرهٔ بلدهٔ هرات در اواخر شهور سنهٔ ثمان و تسعین و ستمائه اولجایتو سلطان بهرات آمده و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم فرموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان عراق باشد و از ایشان بموجب فرمان خلعی گناهکاری ستاینده بود که بندری و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی و راه زدن بود راقم حروف گوید که اکنون نیز همان خرق استعمال می‌نمایند بالجمله هر که در ولایت عراق راه می‌زد آن جماعت را معاقب و مواخذ و معاتب میگردانیدند که فعل شناعت و نکودریان از این معنی بتنگ می‌آمدند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا پناه به ملک فخرالدین کرت بردند ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده همه را با اسپ و سلاح و جامه و غله مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بیباک را بتاخت جلادیانی که انقیاد نمی‌نمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان و ضعفا و رعیت را بقتل آورده دود از دودمانها بر آوردند بدین واسطه مظلومان و دادخواهان به درگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد از این از وی باولجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و نجریان را که اهل شهر و فتنه‌اند مستاصل سازد و رعایا را زحمت نه دهد و چون یرلیغ باولجایتو سلطان از مازندران بجانب خراسان روان شده از آنجا ایلچی

نزد ملک فخر الدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امرای هزاره نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخر الدین
اندیشه مند شده با امرای نکودری گفت که اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون ترمیرسد باید که شما عهد کنید که تا من رخصت ندهم بهیچ موضع پیش هیچکس نروید
نکودریان بشمشیر و آب ختیانچه معهود ایشان ست سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند روز دیگر ایلچی را تشریف خاص پوشانیده سی برده باو داد و در جواب گفت که بوقا و سائر امراء
نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت را بنواب پادشاه عادل سپارم و رسول بازگشته مقولات ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخر الدین
سر ناسازگاری دارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و نردبان مشغول شد و ملک
فخر الدین بقلعهٔ اسکلجه که او را امان کوه نیز می گفتند پناه برد و اولجایتو سلطان متوجه آن جانب شده چهار روز در ظاهر قلعه توقف نموده لشکر را رخصت حرب نداد بامید آنکه ملک بصلح
راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقاً بمصالحه میل نکرد روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب در آمد ملک با چند نفر
از دلاوران سپاه از قلعه بیرون آمده و خود را بلشکر پادشاه زده بسلامت بگذشت و روی بهرات نهاده و شهر را با امرای غور و غلج وغیره سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر
شاهزاده جنگی عظیم نموده فتح میسر نشد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخر الدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت
و چون بدانجا رسید امرا سپاه مثل ایسن قتلغ و ملاجو و مرتداق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم برگرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخر الدین مانند افتخار الدین عیسی و اختیار الدین
محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر خوارزمی و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران و مردمی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده خلقی کثیر
کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه بهفده روز امتداد یافت و از طرفین قریب بده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصایح
و مواعظ ایراد فرموده گفت درین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقی ست دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی ننماید و این معنی موجب
بدنامی سلطنت شود و اکنون صلاح در صلح ست ملتمس مبذول افتاده شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاده که پادشاه از سر جریمه شما در گذشت باید که صد هزار دینار رکنی نقد کرده
بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار را روان کردند و ملتزم شدند که در وصول تتمه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده طبل رحیل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه به
سمع ملک فخر الدین رسید تب ... بشکست و نذر و صدقات بمستحقان رسانیده عازم هرات شد و چون بمستقر خود نزول فرمود طائفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش
بیکران مخصوص گردانید و بروج و باروی شهر را تجدید عمارت فرموده مرمت کرد و برج و بارو را از دستور پیشتر چهار گز بلند تر ساخت و از میان فصیل و خاکریز خاک برداشت ربیعی شاعر که
ملازم ملک بود در وصف شهر گوید بیت چنان تند شد برج و باروی او + که پرنده را ره نبد سوی او + و در پای حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که
بر در از خانه بیرون آید چادر را سیاه گرداند و سر برهنه گرد بازار و محلات بر آورند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران را از رفتن بماتم سرا منع فرموده فرمان داد که مقربان در پیش تابوت
نروند حکم کرد که سر و ریش پیغامبران تراشند هر کس که شرابی خوردی بعد از ایراد حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و پیاده کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دار السلطنه
هرات بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت **ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه دشمن سوز و لوقوع بعضی از حوادث ایام**
بعد از قتل امیر نوروز چون نهال اقبال امیر نوروز از تند باد حادثات خزان بی عنایتی روزگار پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز
محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه نموده خود بکسوت اهل صلاح ملبس گشته امرا و مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم احل الله البیع
و حرم الربوا یرلیغ بقطع مرابحات که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و ارباب دباکه در شهر انگشت نمای عالمی بودند سر نجیه بکنت خود را بر تافته یافتند و هم چنین بعد از شهادت امیر نوروز
یکی از جهلهٔ انام که دعوی تصفیهٔ باطن و اطلاع بر مغیبات و مخفیات کردی با پادشاهزاده ... گفت که چهل روز دیگر سریر سلطنت بوجود تو تزیین خواهد شد و این هذیان بخار پندار بر دماغ
شاهزاده تصاعد نموده بر نهج دیگر زندگانی آغاز کرد و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و مقربان و اتباع او و آن جاهل یرلیغ صادر شد و بمقتضی فرمان
مجموع گرفته بیاسا رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست + بدین پرده اندر ترا راه نیست + و هم در آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را که گوئیا در شان او گفته اند
؎ آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر + نگرفته است زر اندر کف رادش آرام + به علت تصرف مال دیوانی از امرای بزرگ مثل نورین و قتلغ شاه بخلاف راستی در بندگی
حضرت مخفی گفته بگرفتند و در روز دیگر یکشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند خون او که گلگونه روی کرم و سخا بود چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته
شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود فرید عصر خود در عبادت همدران روز از عقب او روان شد و در سنه مذکور نهایت جهانبانی منصب صاحب دیوانی
برای رزانت و تدبیر و بخت جوان مخادیم عظام ناظم مصالح الانام محسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات و کتاب جامع التواریخ از مصنفات اوست

خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان کهن به نوی نور و صفا گرفت تا فلک بی سر و پای امتثال حرمت را بر حاشیه غبرا پیراسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و اقامت عدل و اخلاق فاضله و کمال دلجوئی و فرط خوشخوئی این دو وزیر صائب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران تحسین در سرطان واقع شد و نخست حوادث اطفال بچاه فنا فرو رفتند آنگاه دیار عالم در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقاء سحاب تم از جهانیان باز گرفت بی آب شده سحاب آزار چون خنجر برق تیغ کهسار در جیحون و دجله و نیل نقصان مفرط ظاهر شد و در ممالک پادشاه خصوصاً در مملکت فارس آب از روی کار رمز و رمات برفت و زمین ایسیدلا بیاد آمد و مردم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز حیات نان چون عنقا از مغرب روی از بینندگان نهفت و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از نان نماند و چون خسرو انجم رخت بیت الشرف فرو کشید وبای عظیم در عقب این بلای الیم روی نموده از مرض هیضه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و مشتاقی ناتوان و در فراق شیر خطان با هزار ناله و آه سراینده گشتند بیت چون ابر بهاری بردم زار بگریم * بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آئی * در آن ولا که ایلچیان از دیوان اعلا جهت تحقیق انبار ها و گوشمال احتکار رفتند زحمت بی نهایت برعیت رسانیدند و جهت تغیر نقود در خلایق متضرر شدند و آمد و شد رسولان جهت آنکه در ولایت وقری و قصبات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این قضایا شد و چون حکم شده بود که غیر زمره مغول هیچکس سلاح نگاه ندارد و تجار و آینده و رونده که معاش ایشان منوط و مربوط بحرکت و سفر بود بواسطه قطاع الطریق و افساد مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته بقدم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن امر مشاهده فرمودند از هر حکمی که کرده بودند در گذشتند اما السلوة تازیکان در دست محصلان بازماند اگر شمه از آن تحلیفات که بر رعایا میرفت به سمع پادشاه جهان رسیدی برستاننده و دهنده القاب فرمودی ملخص سخن آنکه دران چند گاه محترفه و احشام را چندان الم و زحمت رسید که به تقریر راست نیاید تا آن زمان که حق عز و علا به لطف عمیم خویش فرح ارزانی داشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب مملکت مصر و شام** چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر سریر دولت روز افزون نشست در اتباع دین مبین و تاکید مبانی شرع متین سعی موفور نمود چنانچه شمه ازین معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاده و از اقدام خویش بر اسلام به وری و پیروی و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرد که پیشتر ازین پدران ما بنابر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند امروز بحمد الله والمنة که بحکم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا به یگانگی بیگانگی مبدل ست و مخالفت بموافقت معوض باید که فیمابین بعد ازین از اندیشه لشکر ظفر قرین ما آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین متواد و متواتر خلاف سوابق و سلامت از علامات سعادت ابد پیشنا سد و ازین نوع کلمات که ساعان را در بادیه تشویش مے انداخت در آن یرلیغ درج کرد پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار نموده وعده اطاعت و انقیاد دادند اما مطلقاً از قوه بفعل نیاوردند و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار مقیم بود غازان خان با وجود تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار بند شده پیرامون تعرض مصریان نگشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار را بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین والراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسید سعودی چند از آن جماعت به لباس مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه راندند و گفتند اینک مولای رسید و ما را جهت اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر در آمدند و دیگران متعاقب رسیده خود را در میر دین انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود ازین قضیه متعجب و ازین تعبیه متحیر شده جز ضبط قلعه چاره ندید و مصریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و در پیشگاه مساجد جامع بجای قندیل ها ساغر داشتند و بعوض مصحف چنگ و دف زدند و عفالف و اولاد اهل اسلام را در قید اسار و خزی و خسار در آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر موحش در تبریز به مسامع علیه رسید آتش غضب او در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بران داشت که جزای آن حرکات ناشایسته را در کنار مخالفان نهد نخست دران باب از ائمه اسلام استفسار نمود جماعت ائمه گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از جرائم بلاد و مسلمانان بر پادشاه عادل که بر داشته حضرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانی ست واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقیف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولانا میرسید که قبچاق و بکتیمور از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهت در ولایت آذربایجان چندان توقف نمود که ایشان شرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بسیورغامیشی مشرف شده در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشرائط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند ما بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان قاهره را که با وجود صدق و عقیدت سیلاب نخوت الیس لے ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی دماغ طراوت دماغ از خواب غفلت بیدار سازد و قبة الاسلام دمشق تخت

سلطنت

سلطنت را زینت جلوس همایون داده باختصاص لشکر با نواحی جیان تمر سیر با تخاره و اقطار مملکت روان فرمود و حکم شد که از هر ده نفر پنج تن متوجه رکاب فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسپ
با ساز و عدتی تمام و آذوقه شش ماهه مرتب گردانند و نواب دیوان اعلی پنجاه هزار شتر جهت حمل علوفات ساخته گردانند و بعد از آنکه جهت ضبط مصر جمعی از طایفه امرا مقرر و معین فرمود در اواسط سیت و ثمن
سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بطالع سعد گردون بدان تفاول میکردهای در رکاب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بوده آورد و چون دیار بکر مخیم شاه در وان حشمت گشت امرای روم
بار دوی همایون ملحق شدند و در موضع نصیبین وسیر دین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافت و در انجا الموی کرد که مثل آن از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را علفه ارزانی داد و از آن
مقام تا معبر راس العین و قلعه جعبر زاد و علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده مشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام گشت
پادشاه دریا دل فرمان داد که سلطان میر دین به یکی از شاهزادگان و وزرا و صدر در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد باعلام حضرت اعلی احتیاج افتد اعلام
کننده الا آن مهم را بر حسب صوابدید خویش انفصال رسانند و پادشاه دریا نوال از آب فرات عبور نموده و لشکر را نشانها داد و نود هزار سوار در شمار آمد و در آن مکان قتلق شاه نوئین و
مولای بشقلاء روان شدند و پادشاه از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسیده و در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و دو روز در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش
یافتند و بعد از آن غازان خان چون کوه و تا بر لشکریه برآید و احتیاطا قلعه حلب فرمود و امر محاصره و عدم التفات را با مختلف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه
کوتاه دارند تا همه مصریان بتقطیع رسد و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و آن روز از میمنه و میسره و از قلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام مسافت خطوات ابرش گردون
خرام بنفس اشرف همه را مطالعه فرمود و در آن روز چوپان زانو زده معروض داشت که چون همایون پادشاه در رشته عرض بر مراکب امید کان افتاد اگر رخصت شود هر یک از ما اسپی
با پیمای برق رفتاری که در چنین روزی بکار آید بنظر خجسته سلطان رسانید این سخن گفته و اسپی که بیت شب تیره گر تیر بشتافتی + بتک روز بگذشته دریافتی + پیشکش کرد و سایر امرا
موافقت نموده اسپان نامی بگذرانیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل السماق نزول اجلال فرمود و در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند
چنان تقریر کرد که پیش ازین بسه روز امیری از امرا این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقور حاکم حما بالملحق شده پیش سلطان مصر رفتند چو پیش از وصول لشکر
قیامت هیبت و جبل السماق ملک ناصر و تجدید مصر آوازه حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند در حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته با لجایحن
رایت عالیه بحوالی حما رسید قلعه آنجا از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با تجند اپیرامن تربت خالد بن ولید مقام کرده و آن موضع
تلی است که اوایل نهر خوانند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده هر دو نوبت چاشنی ظفر نوشیده اند و پیکر فتح و نصرت در آئینه مراد دیده و آن
تل را بر خود مبارک دانسته اکنون نیز بهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل غیر منصرف قتلقشاه گفت مصلحت چنان است که صفوف در جای دیگر اتفاق افتد قتل نصر
بران جماعت کوه خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان سلطان را با یک تومان لشکر روان فرمود که ماورا را اعادی را محافظت نمایند تا بر قرار عادت نباشند و بعد از این تدبیر برلیغ نافذ شد که تمامت
امرا و لشکریان بآب حسن آداب شرط طهارت بجای آوردند و سر و آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام مجتمع عرفات صفت از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند
و بزمزمه اللهم انصرنا ولا تنصر علینا صدا در این گنبد گردان انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب صدا ندوی بخشوع بر خاک نیاز نهاده و اندر گاه بیت
آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست + این همی گوید الله و آن خداوند تنگری + ظفر و نصرت مسألت نموده امارت اجابت لمعه بیم بظهور پیوست و از عالم غیب خطاب و لا
تهنوا و لا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چو از دامان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان سقط شده بود و بقایا لاغر و ناتوان ماند جز یک پیاده
در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند و ز دیگر که
احتراق مریخ بود و نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمده روان
گشتند و چون نزدیک آب باریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز روز چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست و ظیفه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند تمامت
جر یک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و غیر ذلک قیام می نمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید سپاه منصور یکبار سوار شده صفها راست کردند
و مصریان بمقدار چهل هزار نامدار با لشکرها سی چون بیضه فولاد متعاقب یکدیگر منان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول اردو دند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار
از صدمات مصریان متزلزل شود نهاره تازیان و طغر مجمه و برطاس از مراکب پیاده گشتند و بیات اجتماعی شبه آغاز کردند و از ناوک تیر بسی چهارپایان بر زمین افتاده در آن
غبار از هزاره قتلق شاه نوئین اوازکوس برآمده مصریان روی بدان طرف نهادند قتلق شاه فرمود تا ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموعی از اسپان فرود نیامده بودند که
باز اشارت شد که سوار شوند و بین الرکوب و النزول تراخی افتاده که مصریان رسیدند بضرب تیغ تیز بعضی را بیفکندند و مقارن این حال عساکر ظفر قرین چون بفضل ایزد متعال

مترادف و متتالی رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیز باران مانند کمان پشت نمودند و مولای و قورتشی بحملات متعاقب ولوله در زمین و زمان افگندند و مقدار پنج هزار کس از مصریان بقتل آمده بقیة السیف را تا کنار آب عاصی براندند و در اثنا گیر و دار اعراب شام بسبب مواضعه معهود ظاهر شدند و چون این منصوبه معلوم رای مشکلگشای شهریار هفت کشور بود پیش از تسویه صفوف با طائفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حمص و تفقد مراسم تصون و تحفظ بجای آورند حالیکه سپاه منصور سیاهی اعداد پدید گشت از نوئینان با مقدار چهار هزار کس که مترصد بودند در مقابل ایشان رفتند و تورتشی نیز از میسره امداد نموده در یک لحظه سامی هفت هزار مرد شامی را از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زرد روی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت که مهمات دیگرگون و سر رشته اختیار از دست بیرون شد هر نوع که دانید صیانت نفس و مال خود واجب شمارید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان از روی آسمان سپاه زنگبار را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان کردند و چون برای عالم آرای پادشاه گیتی کشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شده امرائی که متعلقان ایشان در دمشق بودند آن صوب شتافته اند و اتباع را مصحوب خویش گردانیده در عقب سلطان رفته اند حکم جهان مطاع صدور یافت که مولای و سلطان بعضی دیگر از نوئینان با پانزده هزار سوار پی سلطان گرفته و در آن راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند تا غزه که هشت روزه راه بسرعت غارت کنان رفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نموده خزاین و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرموده و از آنجا بجانب دمشق نهضت نموده چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامان استیمان زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بزبان خجسته بیان گفت که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس بر دمشقیان دائر گرداند و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد و آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طائفه باز دارد و قتلق قیا به شحنگی موسوم آمد و بلاد غور بر سر قضارات منصوب و قبچاق بحکومت مامور گشت و حکم شد که از جمله هفت دروب دمشق دروازه بغداد را بگشایند و باقی از ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بر بندند و چون اهالی دمشق بیان القضغتی مشاهده کردند که شهر پر گیتی ستان طائفه را که بمحافظت عرض حال موسوم کرده بود و در آن باب فی الجمله تغافلی ورزیده چوب یا ساق زد و زمره دیگر بجای آن فرقه باز داشت از وفور صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانبان شامل حال همگنان گشت ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و بتحصیل اینوجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین گشتند و در اثنای این اوقات خانان خان عزم مراجعت کرده قتلقشاه نوئین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و سلاحیه و معرة النعمان که آنها را شام سفلی گویند بایلکی بهادر تفویض رفت و حلب و منشیات و جبل السماق و بره با رجة الشام که شام علیا عبارت از آنست بتکبیه قرار گرفت و مولای با یکتومان سپاه بحکومت غزه و آن حدود متعین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طویها کرده خدمات پسندیده را التزام نموده بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص رفت و از آن طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان باقتدار خبردار شدند باندک جرأتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و اسپان لشکریان را می زدند و می بردند و از غرائب احوال آنکه در آن اوان که قتلق شاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه را مستخلص گرداند قتلق شاه فرمود که اخشاب و اسباب آن آنچه استاد طلب دارد بدو تسلیم نمایند و استاد بکار خود اشتغال نموده نزدیک بود که کار باتمام رسد مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی زیرک جهاندیده بود بر وقت و حذاقت آن شخص در آن حرفت وقوف یافت و با قوم خود گفت که اگر این منجنیقی فرصت نماید اجزای مجتمعه کوه را متفرق گرداند اکنون هر کس که از برای ناموس متحصنان اسلام و احراز مثوبات یوم القیام شر او را مندفع سازد یک صره که محتوی بر هزار دینار است اجرت مزد او باشد شخصی از متهوران بیباک این سخن استماع نموده از قلعه بشیب آمد و در اردوی قتلقشاه متفحص کار و مترقب زمان اقتدار میبود تا شبی متفکر وار در دو ساق استاد منجنیقی در آمد و در گوشه مختفی نشست استاد که استاد اجل بر عمل کرده بود بخانه معاودت نموده پای در منزل نهاد آن عیار سر استاد را از بدن جدا کرده با خود کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند و چون در آن وقت مشغله پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت نمود و سکان حصار غلغله بقلعه افلاک رسانیده مبلغ یک هزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند و قتلق شاه نوئین مصلحت در معاودت دیده با محترمی از ایلغایای ملتزمات و دمشقیان باردوی همایون پیوست و لشکر ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلقشاه موافقت نموده در وقت عبور از آب فرات مشعل حیات بعضی از ایشان منطفی گشت ع با نوش نیش باشد و با عزت ابتذال

ونشاه بمراجعت امرا از دیار شام نفاق قبچاق بود و سابقه در زمره ممالیک الفی سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قبچاق به ملازمت پادشاه با تحفه شاهانه بصنوف ترحیب و ملاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان اعیان نقد اعتقاد را سستی ساخته با سلطان مصر در ساخت

ذکر لشکر کشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث آسمانی مستند بتقدیر حضرت سبحانی

چون پادشاه اسلام غازان خان بر دیار شام استیلا یافت و بعضی از امرا نظامات آن حدود تعیین نموده بازگشت و امرا نیز بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت ازین صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت بخوابه ضمیر میبود و از روی معاودت بگاه و بیگاه عکس پذیر هرچند مقربان درگاه بصریح و کنایت خواستند که آن صدرنشین صفه سلطنت را از سر عزیمت بگذرانید میسر نشد تا در شهور سنه اثنی و سبعمائه با علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار شام برافراشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن و مساکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند همت غازانی که غالیه عروس ملک اغبار موکب کارزار میدان است فرمود که بی توقف و اهمال روانه باید شد و امسال و عده غنیمت قاهره از خاطر مرتفع باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت در آن ست که درین نهضت مسارعت ننمائیم و چندگاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر را بدر نصائح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعا نیامد فهو المطلوب والا خاک آن ولایت را در توبره اسپان کرده باران و آذربایجان بریم و چون رای امرا متضمن مصالح خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب یورتهای اصلی منعطف گردانید و بفراغ بال روزگار گذرانید تا سال بآخر کشید و سبزه بهار سنه ثلاث و سبعمائه از لب جوی بردمید آنگاه قاضی نصیرالدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی را در سنه مذکوره بسفارت مصر نامزد فرمود و نسبت بکامرا پیغام داد که اگر در آن دیار شعار پادشاه کامگار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن باشند والا بایشان آن رسد که از چنگیزخان بخوارزم شاهیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند بعد از قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شغاولان ایشان را تا بر مداخل و مخارج وقوف نیابند در شب بشهر در آوردند و بعد از سه روز بپارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند والی مصر گفت جواب این الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت نعمت مستظهر ساخته بازگردانید و قاضیان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که تواچیان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکر با یمچار معین بدرگاه پادشاه عالم پناه حاضر کردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلق شاه چوپان و مولای را با سه تومان لشکر
بیت
 سپاهی که از کوه تا کوه جای ✦ نیابند و گویند گیتی بجای ✦ براه کشاف و موصل روان فرمود و بنفس خویش از ره دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور ظاهر حله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر بار دوی همایون پیوستند که در مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در شرع سلطنت چنان پادشاهی که عقلاً و عرفاً حکم وجوب داشتند مهمل مانده بود و چه نام سلطان مصر در آن صحیفه بآب زر نوشته بودند و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه سخنان گفته جواب التماس التزام مال برین نهج از مکتوبات بمطالعه پادشاه رسید که اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام و اقطاع امرا مامور و زمره لشکر که در راه مرابطه و مجاهده اند مصروف میشود و از آن چیزی بخزانه عاید نمیشود اگر بکم و بیش آن التزامی رود موازی آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب استدعا و سکه بر یک صفحه نقودی که درین دیار جاریست اسم امیرالمومنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یک صفحه بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم زنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام در تشیید امور آیین اولاد و تشیید آیات دولت روز افزون و ثانیاً مناسب آنکه ازین ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه درآوردند ایلخان از رسولان سوال فرمود که درین صندوق چیست زانو زده گفتند که ما را چون ازین بنا تقی خبری نیست بجز دو سه سخنی نتوانیم گفت
بیت
 چون از درون خزینه واقف نشد کسی ✦ هرکس حکایتی بتصور چرا کند ✦ و بفرمان او سر صندوق کشاده انواع صلاح در آنجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره خود بر سلطان مصر و قاهره غالب میدانست افروخته گشت اما نفس مطمئنه او که صولت باس و نعمت بی نعمت اساس و رحمت مقرون داشت از زلال مرحمت آبی بر آن نائره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مخصوص آمد و در خلال این احوال ستالمیاق ایلچیان توقتای با سی صد و بست و پنج سر الاغ از راه دربند رسیدند و صورت حال چنان بود که در اوائل سال ایپان توقتای و نوقای در حد و ستیعن و لیغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هولناک واقع شده توقتای غالب آمد و نوقای مخذول و مقهور گشت و از عادات سپهر تندرو همو غایکی انیست که
رباعی
 یکی را از خورشید برتر کشد ✦ یکی را فلط تیغ بر سر کشد ✦ یکی را دهد ملک و گنج و سپاه ✦ یکی را نشاند بخاک سیاه ✦ بوهر دو روانی امان از جهان ✦ نبرد حقیقت چو این وجه آن ✦ و چون توقتای بر سریر فرمان دهی متمکن گشت عرق تکبر نخوت او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و آذربایجان بر ضمیر او استیلا یافت و ایلچیان در مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاده زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بر حسب تخصیص و تقسیم چنگیزخان ممالک اران و آذربایجان تعلق

بیاتو و اولاد او میدارد و رسالها ساست که هلاکو و اولاد او و حاصلات و ارتفاعات آن را بخلاف یاسا تصرف مینمایند روز گذشته را چه توان گفت غازان خان باید که امروز حق ما بر مرکز خود
قرار دهد و ولایت تسلیم کند والا جنگ را مهیا و آماده باشد و بداند که از حدود قرم تا مظاهر دربند تو اولان سپاه ظفر پناه یا زیاده از ده تومان خیام اندر خیام بسته و طناب اندر طناب
کشیده و نشسته اند و باقی لشکر را برین قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر هر یک کیسه پر ارزن مصحوب ایشان گردانیده بود عیسی گورکان و ایلچیان چون شرف دستبوس دریافتند
از مراتب مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر
جهت استخلاص مملکت آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت است هر ایلچی را پنج نوکر کفایت بود اما جواب طلب ولایت آنست که الملک عقیم و عهود
صحیفه مستقیم با آنکه از عهد هلاکو خان الی یومنا هذا اران و آذربایجان مضاف ممالک بسیطه گشته ما بضرب تیغ آبدار او را از سر تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون انتزاع آن
جز باستعمال تیغ آبدار میسر نپذیرد و بجز دو پیغام عروس در کنار نیاید بیت عروس ملک که مهرش بریده اند به تیغ + مگر به تیغ مراد را طلاق توان داد + چون کیسه ارزن معروض
حضرت ایلخان افتاد در بادی الرای فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن ارزن ها همه را به یک لحظه برچیدند راقم حروف گوید مثل این حکایت از دارا و اسکندر مروی است
با اینها در موضع خویش ثبت افتاده بالجمله در آن ایام عیدی که مسعود سلاطین مغول بود در رسید پادشاه عالم پناه ترتیب طوی امر فرمود بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه * نظاره گر
آمد در آن جشن گاه + امرای حضرت و وزرای مملکت و حکام کرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند
و مدت سه ماه روز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از فراغ از سور و سرور پادشاه و امرا روی به تنظیم مصالح ملکی آوردند و فرمان واجب الاذعان نفاذ
گشت که رسولان مصر بهمدان رفته در آن بلده جنت نشان تا معاودت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ازین
امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی اصناف اسلحه و فراهم آوردن زاد و نفقات مرتب سازند و چون اسباب سفر دست بهم داد رایات نصرت آیات [illegible]
که از مستحدثات ایام دولت روز افزون بود در روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب تبرک نمود و از آنجا براه اعمال موصل عنان
نهضت فرمود و با آنکه هر روز دو فرسنگ راه زیاده قطع نمی شد در آن حدود رایت عقاب هیبات بتفرج شکار شتر مرغ طیران میگردانید و کوه آثارش از معنی بلغ الحمل فی سهم
الیما خبر میداد و چون پادشاه از شکار فراغت یافت متوجه ماردین شد و از آنجا اغروق را به موصل فرستاد و خود بجهت آبشام رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه سراپرده خاقانی
برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی را که کاروان بود از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده پسر خود را با قاضی و چند تن از اعیان
به بندگی حضرت فرستاده لشکریان را بتغار و علف و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سر حد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصه بلامات انصار
دولت قاهره در تسخیر ولایات جد و جهد تمام دارند و ما بندگان خود رقم ایلی بر صفحه کهلی کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هرگاه که خاطر خطیر از روس و نواحی جمع شود ما
بار باب و حواشی متابعت علی الراس لا علی الاقدام بموکب اعلی خواهیم پیوست پادشاه را سخن معقول پسندیده افتاده یرلیغ داد که هیچکس از سپاه قیامت اثر بتخریب آن نواحی اقدام
ننمایند و با آنکه اهل قلعه نیز با لشکریان ابواب معاملات مفتوح دارند و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه مضارب خیام با زبان ظفر انجام
اهتزاز رفت صاحب حلب رسولی فرستاده اظهار اطاعت نموده در تسلیم قلعه بعذر سکان رحبه تمسک جست پادشاه چند روزی بنشاط و شراب مسکر اشتغال کرده بعد از آنکه
داد عیش و طرب داد سونتای و آلغو و چوپان و تیتاق را با جمعی دیگر از سرداران به مدد قتلق شاه در آن سرزمین بگذاشت و بعزم تختگاه خویش از راه موصل دستبار علم دولت برافراشت
و از آنجانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که بمقدار شبری از مقام خود قدم پیشتر ننهند و چون امرای پادشاه جهان پناه از آب فرات
گذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان بجانب حماة منعطف گردانیدند و از آنجا متوجه حمص شدند و اهالی آنجا قلعه تحصین نموده بودند قتلق شاه و امرا بمحاصره مشغول
شدند و نزدیک بآن شد که فتح میسر گردد ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلافی در میان امرا پدید آمده دست اطماع انسانی که جز بسر پنجه مرگ بر تافته نشود دامنگیر
خاطر شد بعضی گفتند که استخلاص حمص هرگاه که خواهیم بی وجه میسر شود که حالا باری آن وحشیان از دام رمیده را به جنگ باید آورد و توهم نسیه نقد حاضر را پشت پای زدند و موجود
ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمرده دست باز کشیده داشتند چوپان صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و چند روزی آسایش نموده منهزمان را تعاقب نمایند قتلق شاه از آن
مانع آمده گفت بی ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان بخیر دیات پرداختن دور مینماید و از آنجا در ساعت آمده دوم رمضان بسر چشمه رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن
صحرا را از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه همان وقت ملک ناصر بآنجا رسیده بود از انبوه مخالفان خوف و رعبی بر خاطر امرا استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است
تا تلاقی فریقین در موضع دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت ازین موضع برگشتن دلیل ضعف و بددلی باشد و خصمان چیره و دلیر شوند و پیش از آنکه قلب و جناح آراسته شود

هرکس از مقام خود در حرکت آید و اگر هم وجهی دیگر باشد خود را نزد ارباب ثبات معاف و معذور کرده باشیم و نیز شب نزدیک است شاید که در ظلمت لیل ازین ورطه جان بسلامت بیرون بریم نصایح
مجموع امرا رای او را پسندیده داشته گفتند اینست مقتضی عزم راست و اندیشه درست امیر چوپان آیهٔ وما النصر الا من عند الله را نصب ضمیر ساخته با طائفهٔ از ابطال رجال فرود آمد و تیتاق و
تنی چند از امرا بجهت موافقت چوپان در حرکت آمدند قتلق شاه نوئین و مولاے با دو تومان لشکر و طوق بزرگ به میسره متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان
ز بالا گذشت * خروش و صدائی برآمد ز دشت * و لشکر را آراسته با فر و زینت فراوان و ساز و اهبت بیکران در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و بغال و جنائب و جمال
ما ورای لشکر را صف دیگر مرتب داشتند بیت ز گرد سواران هوا گشت میغ * چو برق درخشنده فولاد تیغ * همه صحرا بال بی تن و تن بی بال و سر بی پیکر و پیکر بی سر افتاده بود و امیر چوپان
چون شیر که در گله افتد از هر سو می تاخت و مالک قالب از سلطان روح می پرداخت تیراوگوی حکم قضا داشت که خطائی شد و تیتاق به اتفاق گردان لشکر مردانگیها نمودند که اگر
بالفرض رستم زال باز آمدی از راندن تیغ ایشان سپر وحشت در روی کشیدی آخر الامر میسرهٔ ملک ناصر یکسره چون رمه از چوپان گرگ جمله منهزم شدند که اکثر معدوم گشتند و لشکریان
باخذ غنایم مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام خلاص شده سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد و ملک ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان
از غلاق و طغاتیمور بتوهمی باطل از کمال بد دلی روی گردان شدند چوپان و تیتاق به طرف میسره عنان گرای آمده در بهادری و تیغ رانی کوششهای بلیغ نمودند اما چون بواسطهٔ فرار
بعضی امرا و مشغولی سپاه بنهب صفوف بهم برآمده بود و نظم ترتیبی نمانده هرچند چوپان و تیتاق لشکریان را بر حرب تحریص می نمودند و هر ساعتی طعن زدند مفید نیفتاد و چون کار از
سعی و کوشش درگذشت تیتاق و ترساوکشوا با طائفهٔ دیگر از امیران لشکر و پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شدند و چوپان بسلامت نفس خویش با بقیهٔ لشکر عنان برتافت و در تخلیص سپاه
و ترفیه حال ایشان منزل به منزل بساختن مؤنت و بذل معونت جهدها نمود که در عاجل ثمر اصطناع پادشاه آمد و در آجل منتج ثواب و تکفیر گناه در حضرت و چون امرا که در معرکه جولان
می نمودند دستگیر شدند و چوپان جان بیرون برد و بقیهٔ لشکر آن شب یلدا صورت را در آن پشته رفیع بودند نظم چو برزد سر از کوه گیتی فروز * دو زلف شب تیره بگرفت روز * هانان جام
آبر هیرون کشیده * بدندان لب ماه در خون کشید * مصریان در جنگ چیره گشته و در فتح کامیاب پیرامن آن پشته چون سوار بر سامره و کره دریان شدند و از اطراف محاربت
در پیوست و لشکر ایلخانیان حملهٔ ایشان را به تیر از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آن جماعت را راه دهید مصریان چون به فرموده عمل نمودند دل و لکشوف
گشت قتلق شاه با طوق بزرگ و لشکر خود از بالای پشته فرود آمدند و مولاے نیز از عقب او نشیب آمده هر دو امیر باتفاق راه بلاد خویش در پیش گرفتند و جمعی که از زیر شمشیر خلاص
یافته می گریختند در شورستان که آب مع سنوبر آن راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان با اسپ و سلاح به گل فرو رفتند خلاصهٔ تقریر آنکه از سپاه ایلخان بجز کشتگان عرصهٔ هیجا در آن ناحیه
افتاده هزار کس با بیست هزار اسپ در قبضهٔ تصرف مصریان آمد و ملک ناصر بدین قدر اکتفا ناکرده فرمود که اقوم امیر دمشق با لشکر گران سه شبان روز بر صوب رحبه رفته منهزمان را تعاقب
نمود و هر کرا یافت دست حیات او بر تافت سلطان بدین فتح مبین فتحنامها باطراف فرستاد و اسیران لشکر ترک را از لیرتا کوتالی در میان محافظان ثغور و سپاه عرب تعبیه
فرمود و فراخور حال هر یک از اسپ و سلاح موسوم تعیین نمود و در بوجود ایشان استظهار افزود و چون حال مردانگی و فرزانگی تیتاق بهادر را در رزم و بزم بسمع ملک ناصر
رسانیده بودند باحضار او مثال داد و او را حاضر آورده احتیاط کردند هیجده زخم بر اعضا داشت ملک بر زبان ترجمان از تیتاق پرسید که غازان خان هر سال ترا چه میداد
گفت از همه جانسپاری تقدیم رسانیدی جواب داد که مغول پادشاه خود را بنده ایست که آزاد نه شود بروش خدای عالم را و از روی فرش و غنیمت خود ما و بس دا زیرا که درهم و دینار
خدمت نکنند و من اگرچه کمترین ملازمان غازان خان بودم بدولت او هیچ چیز مرا کم نبود همچنین سلطان گفت تا سوال کردند که عامه چریک را هر سال چه میدهد گفت از دو تنغا
تا پنج تنغا سازیم مجبب تر آنکه از زمان نهضت تا وصول به موقف حرب درین سفر زیاده از پنج هزار لشکری را بارگیر سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر
دو ماهه را بر داشته آمده اند و با وجود چنین رهنی شنیع که بدیشان راه یافته اگر با وطان رسند و پیش از آنکه بند قبا بگشایند یرلیغ صادر گردد که باز بیورش دور دست در حرکت
آیند بمقتضی فرمان در همان زمان روان گردند و هیچ چه و چون و چرا وکی در خاطر نگذرانند سلطان مصر و ارکان دولت قاهره بر کمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت
ترکان آفرین کردند و انصاف دادند مصریان را ظفر و فیروزی قرین و نصرت همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی به مرکز رایات خانی نهادند و در راه کل
انواع شدائد نموده بسیاری از اعداد چریک در برابر سگ از طعام یکدیگر چندگی خط داده اند و بسیاری از امرا و صده و هزاره که بواسطهٔ حرکت نا فرجام ابلق توسن ایام که مرکب مراد ایشان
مانند حوصلهٔ بخیلان تنگ از جا شی ماندگان معرکه ترویج دختران ماه پیکر با گیری می گرفتند گاهی از آن پیاده و گاهی بر آن سوار مراحل قطع می کردند یک تومان از لشکر پیادی
به بغداد آمدند او برسه چند طوان زر در تجهیز مصالح و نفقات آن جماعت صرف نموده ایشان را روانهٔ اردو گردانید و این در بندگی حضرت موقعی تمام یافت و بعد از اضاعت
عین الکمال پادشاه جهانیان در حوالی اوجان قوریلتاے ساخت و امرا را در موقف یرغو باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلق شاه نوئین از اول تا آخر قدم در خطهٔ مخالفت

نه نهاد و لشکر را که در آب و آتش دیار و قتال بودند هیچ گونه مدد نه داد بالجمله چون منی که سرور لشکر بودم میسره مصریان درهم شکسته اگر سپاه امیر قتلغ شاه به جز دلمعان اسلحه و تهیه اسباب
امداد می نمودند تا به تیغ راندن و سر افشاندن چه رسد مهم مخالفان ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته عاقبت من بنده با تنی چند از بهادران بکرات حملات بردیم تا بفر دولت
خسرو صاحبقران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص دادیم قتلغ شاه گفت که چوپان بسبب هنگام در میدان مبارزت مبادرت نمود و من آهستگی را کار بودم چه گفته اند العجلة من الشیطان
والتأنی من الرحمن مصرعه کار از دست تدبیر در گذشت صیانت ناموس طوق بزرگ که در عهده اهتمام من بود واجب بود دانستم و شفقت بر حال بقایای سپاه بر آن شد که عنان
کشیده داشتم بمضمون لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را کار بند شدم بادشاه فرمان داد که جمیع امرا را که بر سر لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم بکم و بیش چوب یاساق زدند و چند روز
ایشان را بار و راه نه دادند و امیر چوپان با آنکه بتشریف و خلعت خاص سرفراز ساخت جهت موافقت اقاواینی فرمود که سه چوب زدند **ذکر وفات بادشاه**
عالمیان سلطان محمود غازان علیه شآبیب الغفران بیوفائی دنیا تر و عقلا و جهلا متقررست و معین و جفای چرخ ستمگار کالشمس فی رابعة السماء عاقل و غافل روشن
کدام گل رخسار بر شاخسار شکفت که تندباد حادثات آن را بر خاک مذلت نریخت و بر گردن عروس هستی کدام عقد بستند که باشارت سر انگشت اجل از هم نه گسیخت **نظم** زمانه چو باد است
و بعد از نخست + نقاب از رخ گل بعزت کشد + پس از هفته در میان چمن + تنش را بخاک مذلت کشد + غرض از تشبث این مقدمات آنکه بوقت قشلاق در نواحی سرای
عارضه بذات اشرف بادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان راه یافت نه انواع معالجه نافع بود نه اصناف مواد فاسده راجع و چون رباع آثار ربیع نمود و شدت سرما
مانند سپاه اعداء دولت قاهره انکسار پذیرفت رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد و مرض روز بروز اشتداد دیگر گرفت تا کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان
وفای کرد از پشت سمند گردون خرام ملالت روی نمود اختیاری تقدیر که مراکب عالم بسالک دهر کبات ذلول و رام حکم اوست جنیبت محفه پیش کشیده مع هذا بکمال قوت روحانی و
تجلد موید تائید سبحانی کوچ میفرمود و تمامت خواتین و عشایر و عساکر به آهستگی از عقب اردو حرکت می کردند و میدانستند که بکل حرکة سکون و غایة کل کائن ان لا یکون مرض
یوماً فیوماً چون اندوه مسلمانان زیاده می شد و قوت روز بروز سمت تناقص می پذیرفت و امارات ضعف طبیعت بظهور میپیوست و چون بادشاه بیقین دانست که کار
نوع دیگرست و دامن مشیت در قبضه قضا و قدر نخست به تیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت که از اشعار ارباب انتباه ست بجای آورد لاجرم خواتین با
حشمت را که محارم حریم حضرت بودند حاضر گردانید و باحضار امرا رفیع مقدار و وزرای عالم آرا اشارت فرمود نوئین اعظم قتلغ شاه و چوپان بیگ و پاید و سونتای
و پولاد و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین و دیگر اینا قاآن و مقربان حاضر گشتند بادشاه فرمود که بنور یقین و دیده دوربین نزد ما محقق و مقرر شده که ازین
منزل فانی بسر سرای باقی ارتحال خواهیم کرد و ازین مرحله ناپایدار بجوار ملک غفار و دار القرار باید پیوست و بحمد الله و المنة که درین اندک مدت که زمان سلطنت ما بود تا بغایه
بذل جهد در تقویت دین محمدی و رونق احکام اسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع مراسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی
نمودیم و میخواستیم که دیگر آثار حسنه اعمال فاضله بظهور رسانیم اما روزگار مساعدت نه نمود و اجل مهلت نه داد و آن آرزو با خود بردیم و بمقتضی نیة المؤمن خیر من عمله امیدواریم که از
مثوبات آن نیز بی نصیب نه مانیم اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت مسلوک دارید و از مخالفت که عاقبت وخیم دارد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسید و برادرم
خدابنده را که مدت سه چهار سال ست که بولایت عهد مقرر شده بر خود حاکم واجب الاذعان دانید و از فرمان او سر نه کشید و رعایا را بتکلیفات زیاده متعرض مشوید غازان خان
امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ بسیار گفت و در حدود قزوین که سرحد منازل آخرت او بود نماز دیگر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائة نقد روح طبعی
در مجاری عروق و اعضا بانجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری کرده ودیعت حق تسلیم نمود و صبحه روز صبح محشر از عالم اصغر برخواست و بعد از تجهیز و تکفین بآئین شرع
سید المرسلین ارکان دولت و اینا قاآن حضرت و سائر ملوک و حکام اطراف و طوائف جابها سوگواری پوشیده در ملازمت نعش او که روزگار بدل رکاب بوس او فرستاده بود
روان گشتند و کالبد مطهر او را به تبریز رسانیدند ائمه و علما و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم بطلوقان آب دیده تسکین نائره آتش جگرسوز بلا بزید شدند
و در عمارتی که نمودار سواد مدینه شنب بود بر وی نماز گذاردند و در گنبد خاک دفن کردند و چون خبر این واقعه هایله شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا
ساحل عمان خلایق با دجله اشک جامه در نیل زدند و ماثر و مناقب آن بادشاه عاقل فاضل عادل مخترع حالات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و
فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت قبیل و خدا ترسی و رعیت پروری و اصحاب دانش و فضیلت رسالها ساخته و مجلدات پرداخته و شمه از کمالات فاضله
او در ربع رشیدی مذکور و مسطورست و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست **ذکر بعضی از تواریخ و وقایع که در هنگام مرض بادشاه جهان و**
بعد از وفات او در خراسان روی نمود چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقدلق بدین نظر که بواسطه افعال قبیحه خویش

ازاو بجایتو سلطان که دران هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود وثوقی تمام داشت از جادهٔ صواب انحراف نموده و محبت شاهزاده والافرنگ در دل جای داده خواست که او را دست رایت والای گرداند و در همین واقعه ناگزیر تاغازان خان اسمعیل خان ترخان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم اولجایتو سلطان بود و پای در رکاب آورده آهنگ آن دیار نمود و بعد از دوازده روز بار و ده در آمده متوجه کرباس گردون اساس گشت اتفاقاً در آن روز مرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات مروق کشیده مست شده متفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت رفت تا او را بمجلس آوردند اسمعیل تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران کشاده سلطان محمد خدابندهٔ خواست بمراسم تعزیت قیام نماید مولای مانع شده گفت افشای این راز مصلحت نیست الافرنگ سر منازعت دارد و امیر مرقداق در خلاف با او اتفاق نموده سلطان را اندیر بولائی پسندیده افتاد و امیر رئیس قتلق و امیر کرجی جسارت نموده هم در آن شب بیک تیغ شمشیر مقطع رسانیدند و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائة اتفاق افتاد عجب امریست امر جاه و حکومت که توهم شرکت در آن کار برادر خود با فنای برادر راضی می گردد از شخص فاضلی پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که ای یار عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از کرو تزویر الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان و خواص و معتمدان این راز سربسته در میان آورد که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیهٔ مرقداق مشاهده و ساعتی کردیم تا غایت بنا بر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون وقت آن است که به تیغ خورشید شعاع عرصهٔ زمین را از میانه کران او سبک گردانند امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم و او را با اتباع و اشیاع عرضهٔ تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقهٔ خاطر باشد و فردا بر وز روشن کلبهٔ بدنش از فروغ شعلهٔ حیات تاریک باید ساخت وظیفه آنکه امشب تا صباح مسلح شده در مقام انتباه باشند و روز دیگر بامداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت فلک شکوه شده چون به کنار اردو رسید لشکر را پوشیده سلاح دید که بروی ظاهر شد کامری پدید آمده که مستلزم ضرری بین است و بنا بر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن برست بدگمانی عنان بخیم خود پیچید پادشاه شخصی از عقب او فرستاده که خبر واقعه غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرائط عزا بتقدیم رسانیده آید چون نه بخت یار بود و نه شجرهٔ زندگانی بارور گردد در بارهٔ مخلص خویش تدبیر اندیشید او لجایتو سلطان دیگر را که از عراق در همان نحظ رسیده بود و همان خبر موحش آورده و با مرقداق سابقهٔ معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق را حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرده و التماس نموده که میثاق در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی البقا نخواهد رفت مرقداق مایوس گشته از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر نبرده از آن کوه بادیهٔ صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته و لشکریان پادشاه بوی رسیدند و چون کریمهٔ فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نصب العین ضمیر لود اسمعیل بازگشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که اسمعیل او را بموجب فرمان قربان کند و خدمتش مرقداق را هلاک ساخت و قهرمان قهر برادر و پسر و نواب او را همان شربت چشانیدند خاتون مرقداق پسر کوچک خود جهانگیر نام را از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمرهٔ آن شجره و فرع آن اصل است اگر ویرا نیز بدایهٔ نامهربان خاک سپارند می شاید سلطان ترحم نموده جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرقداق را با دختر پسر ارزانی داشت

ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و آذربایجان و جلوس بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة و الغفران

چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون خرگاه خطهٔ خراسان را از شائبهٔ کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت برآمده عیال جهانگیری بجنبانید حسین بیگ و سونج نوئین و ایسن قتلق و بولائی و امیر علی قوشچی و دیگر امرا و ایناقان در رکاب فلک فرسای با یک تومان لشکر متوجه بجانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی مراحل و قطع منازل خامس شهر ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائة علم ظفر پیکر در اوجان نزول جلال فرموده پادشاه کامگار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را آشهای عالی همتانه و صلات و صدقات داد و بعد از آن باتفاق عملهٔ نجوم در پانزدهم شهر مذکور بطالعی که سعود از اوتاد ناظر بود و نحوس در زوائل الاوتاد ساقط بر فراز تخت گوهر نگار عرش ابهت که بسا میر سمین کواکب مسمر بود خورشید مثال برآمده شاهزادگان هر جانب یسار چون پروین هر گوشه کمر بسته و خواتین گل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها و صندلیها نشسته نوئینان عظام و امرا کرام قتلق شاه و چوپان و فولاد و حسین بیگ و سونج و قتلق و ولائی و یلدوز و سینای و سلطان و رنغیان و امثال ایشان در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر امور و فرمان نهاده بیرون بارگاه اصناف لشکریان و اکثر من ان یحصی صف در صف زده چندانکه به نظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام را پر گردانیدند و مطربان آواز نوش و نوای آسمان رسانیدند بعد از بزم عیش و سور بنهایت انجامید برای صائب و تدبیر امور ملکی از دیگر امور مقدم نموده اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهرهٔ نرد برچیدند و نخست حکم شد که کاه ثنا

من کان در تنظیم و تنظیم شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در رسم مملکت از یاسای قاآن که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داده و قتلق شاه نوئین را امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اعظم خواجه سعد الدین را در منصب سابق تمکن داشت و چون بسال شمس میمنه رسیده بود عزل و نصب حکام موجب انتقاص اموال و اختلال احوال میشود حکم شد تا امرا و باسقاقان و عمال بدستور معهود بمباشرت اشتغال خود باشند خوفی که باهل عمل داشتند مغلوب آمد و ازین لطف عام جمهور انام و مقامه شکر و حسن عبودیت آلزم گرفتند آنگاه موجودات خزانه با محمولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام بر افشاند و چون عقیدهٔ سلطان محمد خدابنده بر محبت اهل بیت نبی و ولی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه و دنانیر لفظ علی ولی الله را ردیف کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در سکوکات نقش کردند و ضبط اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام قتلق تیا بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستاندند که حاصل آن را بموجب شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند و انچه شرکه ولاة و متصرفان سابقاً بخلاف شرع شریف میگرفته اند دست تصرف کشیده دارند و اگر باحوال اوقاف وقوف حاصل نکنند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطانی موقوف مانند چون خاطر اشرف از تقیید یاسا کلی و تنظیم مصالح ملکی فراغت یافت عزیمت قشلاق موغان فرموده آن زمستان در آن موضع بطرب و خوشدلی و خرمی بگذرانید و چون سر خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از موضع قشلاق در حرکت آمده مسافات طی نموده در دار السلطنه اوجان مانند آفتاب به بیت الشرف خویش نزول فرمود و در اوائل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاهزادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهارصد و سیزده سر الاغ رسیدند و در باب موافقت و مصادقت سخنان امیر از زبان قاآن بنسبت اروغ پادشاه جهانگیر چنگیز خان بمسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از ما قاآنی من میلی آن دارم که میان خویشان و بنی اعمام طریق وداد و وفاق مسلوک باشد و راه مخالفت و نفاق مسدود ماند و ایلچیان را طویهای پادشاهانه کرد در آن عهد و دیگر عهود نمود و او مجموع ایشان را گسیل فرمود بالجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آموی طولاً و از کرمان و از سر حد بیستان تا به کوه عرضاً و از آنجا تا آب اتل و قپچاق و الان داد و ستقیم بلغار و از طرف ماوراء النهر تا پیش بالیغ و خانبالیغ و بلاد ختا و از خطهٔ خوارزم تا یورت یاتو و جانی که سم اسب تاتار از زمین آن غبار انگیخته بود حدود و بلاد متحد و عهود و وداد متاکد شد و قوافل و رواحل بی دهشت ذر و حرامی از ولایات مذکوره و دیگر یورتهای اروغ چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل میشود آمد و شد بنیاد نهادند

ذکر عمارت سلطانیه که حسب الفرمودهٔ سلطان محمد خدابنده صورت پذیر شد در بهار سنه اربع و سبعمائه شهریار جهان اولجایتو سلطان خواست که در قنقور النک شهری طرح افگند چه پدرش ارغون در اواخر ایام حیات خویش در آن امر شروع کرده بود و در بدایت آن کار رخت ازین مرحلهٔ فانی به بلدهٔ باقی کشید و چون نوبت خانی به سلطان محمد خدابنده رسید فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد که تا قلعه آن را از سنگ تراشیده ساخته و آماده گردانند و جهة عمارات و بها اجناس و ادوات و آلات آن بر متوجهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و مهندسان چابکدست که در فن خویش صنایع را در عرصهٔ تخیل می آوردند در بهر بامداد که معمار کرهٔ زمین جهت استعمار عرصهٔ خاک بر سر دیوار افلاک بر آمدی عملهٔ عمارت هر یک بکار خود مشغول شدندی و بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و لوقتیکه کفهٔ زرپاش آفتاب از عمود عیار معدل النهار متمایل گشته علی سبیل التاریخ بر سطح غرفه نشستی ترازوی ادا و اجرت برآمدی امرا از شوبت برداشتندی و هر یک شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاهی دادگر بمنازل خود رفتندی و از اطراف ممالک اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بآن صوب روان گشتند و در اندک زمانی شهری در غایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض دیوار قلعه که از سنگ تراشیده مرتب شده بود چنان بود که بر سر آن چهار سوار پهلوی هم اسپ می راندند و حول قلعه را مربع وضع کردند چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه و شانزده برج داشت و در اندرون قلعه هر کس از امرا برای خود عمارتی کردند و اولجایتو سلطان جهت مضجع خویش گنبدی باتمام رسانید و مسجد و دار السیاده و دار الشفا نیز احداث فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بران وقف کرد و فصیل المدینه و همچنین جهت خاص خود سرای بزرگ ساخته و ایوان او را بر امثال ایوان کسری مرتفع گردانید و دیوان خانه بزرگ که گنجایش ده هزار کس داشت از قوت بفعل آورده آن را کریاس نام نهاد و خندق قلعه را در عمق به پشت گاو و ماهی رسانید و فرمان داد تا دار الشفائی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارتی عالی بنیاد نهادند بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا مرتب ساخت و طلبا لمرضاة الله تعالی بوقف بسیار مدرسان و طلاب و اطبا را خوشنود گردانید و باشارت سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت **ذکر بعضی از احوال سلاطین مصر** چون ذکر ملک ناصر و شمه از کسر و فتح او درین اوراق سمت گذارش یافت قلم مشکین رقم خواست که نبذی از حالات او را که بعد از غلبه بر قتلق شاه نوئین و امرا ایلخانی روی نمود باز نماید در بعضی از کتب واثق که بزرگان خورده بین بغور دان نگیرند و تاریخ مذکور است که

بعد از فتح مناقشات نوئینان و امرای خاقانی صیت کمال قدرت و استقامت امور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان سایر و مشهور گشت و لشکری و رعیت مطیع و مسخر و ولایت و خزینه این
و معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمایه عشیتم بد روزگار در کار آمده چند گاهی خدشه را از چهاربالش حکومت و سلطنت جدا ساخت بیت ما از تو چشم بد ایام جدا کرد چشم بد ایام چگویم که چها کرد و تفصیل
این اجمال آنکه سیف الدین سالار حسام الدین بیبرس جاشنی گیر بر سایر امرا مکنت و حشمت و اختیار و اقتدار حشمت تقدم داشتند قصد ملک ناصر را پیش نهاد خاطر ساختند و سلطان را هم
مکاید دشمنان تا بکاره و توقف افتاده در پناه حرم گریخت و با هفتاد خروار خزینه زر نقد و جواهر و حرم و فرزند و صد و هفتاد تن از غلامان تیرانداز از قلعه قاهره بشیب آمده عازم حصار کرک شد و
آن قلعه الیست بری از فتنه همچون طبع عاقل مصون از رخنه چون گردون و الا سلطان با اتباع و اشیاع در آنجا مطمئن متمکن گشت و قاهره را به دشمنان معمور باز گذاشت و از جهت اطمینان خاطر
اعداء دولت قاهره در صحبت رسول نخبان محضری مرقومه بشهادت اعیان مسجل بسجل قضات و مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق مخدره سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و نسک و
زهد بمصر فرستاد و سالار و بیبرس جاشنی گیر نبیره امیرالمومنین المعتصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان و اشراف و امرا و کافه عساکر را احضار کرده محضر بر ایشان خواندند و روز دیگر
تعیین پادشاه مشورت فرمودند عاقبت رایها قرار گرفت بر سلطنت جاشنی گیر و او را بر تخت نشانده ملقب به ملک مظفر گشت و سالار که نشار فتنه و صاحب اختیار بود جلی قبجاق را
منصب نیابت داد اما خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنی گیر قتال السبع از ممالک الغی جمال الدین موصلی غلام بهاء الدین لولو و علاء الدین بغدادی را با
سی کس از سرداران و لشکر صف شکن به حدود حلب فرستاد و نیابت و حکومت دمشق به کمال الدین اغوش اوزم داد و قبجاق مابجاد و قراسنقر را بحکومت حلب و بیستمور را بضبط طرابلس
ارسال نموده و با هر یک لشکر فراخور ایشان نامزد فرمود و همچنین امرا دیگر را بدیگر ولایات فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنی گیر دغدغه داشت و خوف بمرتبه رسید که در روزهای رکوب
که معهود سلاطین مصر بود سواری را برطرف کرده و در اثنای این اوقات امرا خاصه به کرات رسول پیش ملک ناصر فرستاده معلوم آنکه چون سلطان بموجب اعتزال و انزوا اختیار نموده ما
بالاتفاق طوائف امم ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بر قاعده مستمره در محافظت ثغور و رعایت جمهور و ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد کمر اخلاص و اجتهاد بر میان تسلیم اکنون مبلغی
خطیر از خزانه سلطان مصحوب است و ما را بجهت تجهیز عساکر و اتفاق راه جمع احتیاج تمام بدان و همچنین قریب دویست نفر غلام که هر یک در روز معرکه صفدری نامدار و پشت لشکر
ابرار مدد ملازمت سلطان بسر می برند اکنون متوقع آنکه معدودی چند که از عهده ضروریات چنین از دواعی تقضی توانند کرد نگاه دارند و دیگران را به فرستند چه شیران بیشه هیجا
را در حجرات موقوف داشتن از مقتضی خرد دور نماید ملک ناصر جواب داد که محقر چیزی که از خزانه مصاحب است در وجه معاش اینجانب و ملازمان متعین عشر عشیر مال موروثیست
که در مصر گذاشته ام تا بدیگر معاش خزائن مکتسب و بیت المال چه رسد و اگر آن جزوی از دست رود هر آینه هر روز از برای وجه کفاف دریوزه باید کرد و طلب فوج از غلامان
کرده لازم اند ناانصافی و بی آزری ست چه امروز زیاده از ده هزار بنده و بنده زاده ملک اشرفی و منصوری و ناصری داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر
زوال مخالفان و دولت ایستاده چشم و گوش باشارت ایشان باز نهاده و ما بر سبیل اختیار یا اضطرار دل از آن جماعت برداشته ایم و وجود ایشان را عدم انگاشته دیگر مهم عالم
در معرض انتقال و انقلاب است طبیعت روزگار در مقام جزا و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت را آن لایق ترکه از پی هزیمتیان رود سلطنت و امارت را غنیمت
شمارد و زاویه عافیت و گنج قناعت بر ما منقص گردانند و چون بر این قضیه چند ماه بگذشت ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری را در نهان و آشکار گشتن گرفت و در سلخ ماه غوطه
دادن تا منکوتمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری شیر شکار بود توهم قصد ملک مظفر بگریخت و عزیمت خدمت ملک ناصر کرد و سعادت این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب
آزردگی خاطر بمنکوتمور ملحق شدند و به اتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشت سلطان مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی نمود اما چون وثوق باخلاص آن جماعت فراغ از خصمان نداشت
ایشان را بقلعه راه نداد و بعد از آنکه منکوتمور به مصر رفت و در خفیه بعضی از امرا و سرداران لشکر را بطاعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و همه را در آن باب بنیات پاک فرازنده
بر شدن سپهر و فروزنده ماه و ناهید و مهر تعالی شانه سوگند داد و چون منکوتمور از آن کار فارغ شد بجانب شام رفته امرا حلب و حماه و طرابلس و زمره از امراء دمشق چون بهادر
راس و خاص و بهادر و ابن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط گردانید و صحیفه مواضعه ساز و سلطان برد ملک ناصر آن را فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات ساخت چه نظام کار دولت
جز بتفریق دشمنان و تالیف دوستان صورت نه بندد و این سخن در افواه افتاده عقاید و اهوا نسبت بجاشنی گیر سمت اختلال پذیرفت و قراسنقر صاحب حلب خواست که قتال السبع
و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را در دولتخواهی ملک ناصر با خود متفق گرداند ایشان از این معنی ابا و امتناع نمودند آن جماعت جهت مصلحت خویش عزیمت دمشق کردند
ملک ناصر را از این حرکت خبر شده جمعی را بجهت سر راه ایشان فرستاد تا آنچه داشتند غنیمت گرفته نزد او برند منکوتمور و طائفه دیگر از اعیان که جاشنی گیر روی گردان شده بملک ناصر
پیوسته بودند او را برآن داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس ملازمت دارند امیدوار شده بشرف پای بوس او مشرف شوند و سلطان این رای مستحسن نموده
از قلعه بشیب آمد و موضع فراع را مخیم اقبال ساخت و رسولی نزد جمال الدین اوزم والی دمشق فرستاده التماس نمود که آن ساعت ولایت راه دهند تا مدت حال

لشکریان بجای آورده ورفع معاندان دولت را وجه همت سازد واقرم بدان معنی همداستان نشده در جواب گفت که سلطان باید که نخست دار الملک مصر را از وجود مخالفان بپردازد که ماخود سهل الوقوع است ملک ناصر ازین معنی استبعادی تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته ازان منزل برفور کوچ کرده و بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان را ازان تعجیل سرزنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امرا مصر و حکام شام که حرکت ولا هواسلطان را بر لوح ضمیر نگاشته در مقام سربازی و جانفشانی آمده اند چون از منع عزیمت بادشاه آگاه شوند شعله ارادت ایشان منطفی شود و اختلال بامور ملکی که تا نهایت ساخته و پرداخته راه یابد سلطان در جواب فرمود که درین کار سکوت و تانی بر عجلت و تمنی مرجح است و ازین خروج ناگاه مراجعت بیجا اینکه که مقصود شماست وقوف بر عقلاء موافق و منافق برسهولت دست دهد اگر اراده ازلی متعلق بدان شده که تخت و افسر با سید از تعجیل در ادراک مطلوب تاخیر در نیل مقصود زیاده نقصانی صورت نه بندد شما بالعروة توکل معتصم باشید که نام عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات امرا چون بیگ تمور اوا بیکشامی و سیر قربان از ترا که روم با حشم و خدم خویش فوج فوج بیرسیدند و بسایه چتر همای السامی ملک ناصر استظلال نمودند قضاة باحشمت مبانی خلاص ایشان را به ایمان غلاظ موکد ساختند ارکان دولت هر فوجی را که بپایه سریر اعلا میرسانیدند آن وفاداران از روی نیاز بصفت جاه پیشانی افتخار بر خاک انکسار نهاده زمین بوس می کردند و مراسم عبودیت بار مجدد میساختند و جمال الدین اقرم چون از جمعیت و شوکت ملک ناصر خبر یافت با ابن السبع و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر جاشنی گیر بودند عنان بجانب مصر برتافت و ملک ناصر واثق بلطف مهیمن قادر با سپاهی متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد مقارن این حال حکام طرابلس وحلب بخدمت مبادرت نمودند و سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سه میدان زیر برج قمر با اقبال حشم فرمود و خاص بهادر و قتلق بیگ صغیر و چندتن از سرداران سپاه که با شارت اقرم در بیرون خیمه اقامت منتظر گردانیده بودند چون طبقات امم و طوائف بنی آدم را متوجه رایت سلطان دیدند سرداران سپاه که درانجا بودند هر یک از ایشان بر زبان گذرانیدند من نیز با تو که هرچه خلق برانند بعد از استیمان و طلب و میثاق و پیمان بظل ظلیل شهریاری پناه جستند و در دوازدهم رمضان سنه ثمان و تسعمایه از دمشق عزیمت مصر فرمودند و بابهت و عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد آوازه گره نامی و غلغله کوس و درای گوش گردون کر گشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن وران پشت گاو زمین خم گرفت سپاه مانند کوه رویین با تیغ و ناوک و خنجر زرد دین بیت زرد دین وارش سماک رامح ، سیاف کینه سعد ذابح ، در ملازمت رکاب همایون روان شدند کوبلیچیان چهارصد جنیبت با زین زر افسار زرین از یسار و یمین می بردند سلطان در مقدمه رسولی پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد جاشنی گیر در جواب گفت گوچشم که بنگرد بدان روی ، آنگاه در تقیه مخلص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرده بر حسب صوابدید سالار پنجاه خزانه برداشت و با چهارصد غلام خاص براه سعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر بشارت مواکب منصور ناصری قاهره آرایش نموده رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب بالای قلعه رفت و روز دیگر چون سماط عید منطوی گشت بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان انبادشاه تا پاسیان بجشن و سور و شرب خمور مشغول شدند و چون امور مهمات ملکی در پیش بود از داد و معدلت ملالت افزود و ملک ناصر در زمان قرار جاشنی گیر قراسنقور و منکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا مابین عزه و خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شد او مسدود گردانند و جاشنی گیر و غلامان او بموضع چاه اتابک رسیده بودند شنیده میکشیدند که اسلحه از خود نکشیده بودند دران مرحله سلاحها بکشادند و شب تا روز سر از خواب غفلت برنداشتند روز دیگر که دست تقدیر بر برق خورشید معلا برداشت قراسنقور و منکوتمور رسیدند و ایشان را شکاری وار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان چون غمزه و ابروی خود بکار آورند جاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کردند و رسول هوا را دو پیران آوردند سلطان منشور حکومت دمشق باسم قراسنقور فرستاده و حکم فرمود که قدقش جاشنی گیر را مصاحب لشکر ساخته بپایه سریر اعلا آورند و خود متوجه دمشق گردد و قراسنقور بموجب فرموده عمل نموده و چون جاشنی گیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افگنده و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر با او خطاب کرد که ای بی حمیت با آنکه من ترا از حضیض ذل قرب باوج رفعت امارت رسانیدم از مردی و مروت چگونه رخصت یافتی که ان همه اعادی نعم را بکفران مقابل کردی جاشنی گیر بزبان لال و عبارتی باکلال در جواب سوال گفت که سالار مرا برین حرکات ناهموار باعث و محرض آمد سلطان با امرا گفت بواسطه عهدی که صادر شده من جاشنی گیر را نه قتل میکنم و نه حبس اما بنابر محافظت بنیه سلطنت و دولت او را میل باید کشید چه دیده که نعمت منعم نه بیند نابینا به و نوری که بموجب هدایت نکرد و نا پیدا ادے جاشنی گیر تفرع فراوان نمود که او را نکشند و میل نکشند سلطان با امرا گفت من رخصت کشتن او نمیدهم شما دانید و جاشنی گیر را امرا او بنا بر ملتمس او بزه کمان هلاک کردند و خزانه و غلامان سالار آنچه تعلق باو میداشت بغارت و تاراج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بروفق ملتمس عاقبت فرمود که او را بقلعه شوبک برده آنجا متاع قناعت بر خسار روزگار خود افگندند و سالار با اهل و عیال روان شد معروض داشتند که صد خروار زر همراه او دست سلطان فرمود که ده خروار نقره دریا کفایت باشد آنچه ازین قدر زیاده تسلیم بیت المال کنند و چون ناصر محاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه را بنام یکان دولت تقسیم نمود جمال الدین اقرم را بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و اقرم بغزه رسید اقبوقا سکوچک بموجب فرموده از عقب روان گشت و او را گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید بسرخود داد با تیغ و کفن پیش سلطان آمد

درباره پدرش شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش این کنت سلطانا هب الذنب واعفنی وان کنت جلادا فخذ السیف واقتل ملک ناصر ترحم فرموده جان اقوم به بخشید اما حکم فرمود
که بقیه عمر دیگر سلاح نه بندد و جز بر درازگوش سوار نشود زین ابلق تیز رو بمیدان جهان لیس کس که پیاده گشت از اسپ مراد ملک قوم بزاویه مسکن خود ساخت و تهیه اسباب اعتراف پرداخت
راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق یعنی فرزند ستوده مآثر که وضع و ترتیب حکایات که گاهی کاشتباهی روی میدهد مشورتی با وی میرود چنین گفت که چون در این اوراق
حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف ملک منصور قلاوون المشهور بالفی بر سبیل اجمال در عرصه بیان آمده در نظر تالیف واجب چنان نمود که تفصیل آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر
سمت گزارش یابد و این سخن پسندیده افتاده چون فرصت تقدیم که لایق بسیاق تاریخ ست فوت شده جمال وضع حکایات در موضع خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایات ملک مذکور از وقایع
زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان گشت و هی هذه **ذکر تتمه احوال ملوک مصر** جمله اخبار و نقله آثار آورده اند که ملک منصور قلاوون چون مدت سیزده سال سلطنت کرد داعی حق را
لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که دولتمندی صائب تدبیر بود بر سریر حکومت متمکن گشت و در اظهار آیات مناقب و مفاخر نوعی سعی نمود که مساعی جمیله او بر صفحات
روزگار پایدار نموده هم در اوائل تقلد سلطنت همت علی نهمت را باستخلاص طرابلیس از دیار فراعنه فرنگ مصروف داشت و در کم از یکماه آن بلده را مسخر گردانیده بسیاری از کفره
فجره را بدوزخ فرستاد و ثلم اللّٰه سور الدار و اساس القلعه منهدم و منعدم ساخت و بر کنار نهر شهری نو بنا نهاد و آنرا بطرابلیس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و چون از این فراغت
روی نمود داعیه تسخیر عکه از خاطرش سر بر زد و عکه حصاری بود رفیع و قلعه منیع از سالهای دراز باز مستودع خزاین عالم و از مکاید چرخ دست برد ایام مسلم نصف آن در بحر بی پایان راسی و نصف
دیگر کنار ساحل راسخ که قوت واهمه در وقت عبور از آن چند کرت سر باب فرو بردی و بر تخته سنگهای عظیم باروی دیوار بر افراشته بودند و دری از آهن بوزن سه هزار من بر آن نشانده و
زیاده از دویست هزار کافر مشهور بود آنجا مجتمع و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را تیغ ملک اشرف لشکری ترتیب داد که افواج آن از امواج بحار پیشی می گرفت و از آن جمله
سیزده هزار ممالیک خاص بودند که به تیر و کمان و سیف و سنان اختصاص داشتند پادشاه امراء و ارباب لشکر گران مقادر ره مسالک بقدم جهاد پایان پیموده بظاهر عکه رسیدند و مخالفان بی دین
مبین در مقام ممانعت آمده از جانبین تیر چرخ و سنگ منجنیق بران گشت و در ایام محاصره روزی آن ملاعین یکی از مسلمانان را که محبوس داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب
کردند و اجزای آن بیچاره هم در فضا هو کالعهن المنفوش متلاشی شد از مشاهده آن حالت و وقوف بر اشخاص و جسارت ارباب خسارت نائره خشم و غضب ملک اشرف برافروخت
و بموکدات ایمان و شداد مواثیق تمسک جست که تا خاک عکه بر باد فنا ندهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان نزند عنان از جنگ نه پیچد و دست از محاربه باز نه دارد و بعد از آن حکم فرمود
تا بر در ابراج و نقابان جلادت آیین در چند موضع بحفر نقب مشغول شده مانند مار در مسام زمین راه بیرون گرفتند و از زیر خندق گذشته ستون در شیب برج و باره نصب کردند و
همچنین فرمان داد تا بعد در وس لشکریان توبره‌های ریگ بیاورند هر کس هر توبره و چون شماره رفت و دویست هزار توبره به نظر حساب در آمده بیکبار آنها را در خندق ریختند و
از وج فرود بالای آن را بخار و خاشاک بپاشیدند و بعضی از خندق با زمین یکسان شده راه آمد و شد آسان گشت و نقابان از عمل خود فارغ شده آتش در ستونها زدند و برج بشکل
مانند عبد بسجود در آمدند کفره عکه چون ماهی در شبکه مضطرب گشتند و مسلمانان از اطراف و جوانب مانند بلای ناگهان بشهر در ریختند و جمعی فرنگی که از برای چنان روزی سفائن مرتب
داشته بودند در کشتیها نشسته از دریا بگریختند و قریب سی هزار کافر اسیر و دستگیر شده کشتگان را حساب نبود و چندان نقود و جواهر و امتعه بدست مسلمانان آمد که از تعداد و محاسب وهم
خارج افتاد و قریب بدو هزار نفر از اهل اسلام که در محبس از نور و ضیا و نسیم محبوب و مهجور بل زنده در گور بودند حیاتی تازه یافتند و خیال آن دیار نامدار که در قوت متخیله با هشتاد سال سابق
گذشته بود بر برید صبا و دلو به نزدیک و دور رسانیده و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمائة اتفاق افتاد و چهار سال دیگر ملک اشرف استخلاص قلعة الروم و استنزال قلعه نشینان مرزبوم
را از لوازم این فتوح ساخت و در قلاع و بقاع اهل کفر و شرک مسلمانان را ساکن گردانیده مواضع اصحاب تمرد و فسادات صوامع ارباب عرفان و عبادات گشت و چون آثار سعی
مشکور او در اقاصی و ادانی دیار عرب و روم و فرنگ مشهور گشت روزگار در هدم اساس دولت و سد ابواب سلامت عادت خویش اظهار کرد و تفصیل این مجمل آنکه سلطان مصر و شام
یعنی ملک اشرف سپهر احتشام نائب وشیری داشت بیدره نام و پادشاه پیوسته بلفظ عم با او خطاب می کرد و لاکن عم النفس منه و آن ناصره توهم آنکه ملک نسبت با او قصدی در
خاطر دارد و با ده دوازده امیر که مقدم ایشان لاجین بود در کفران نعمت همداستان شدند و امراء غدار بتحریک بیدره انتهاز فرصت نموده در وقتیکه سلطان مصر بجانور انداختن با چند
کس از غلامان خاص رفته بود بر سر او تاختند و بیدره نخست تیغ سر انگشت قلم گیر سلطان را قلم کرد و تا دره غدر و بیوفائی کنار علی علم گشت و لاجین تا تمام مهم او را با تمام رسانید و چون
مرغ روح ملک اشرف در قفس قالب در طیران آمده بیدره به اتفاق ارکان دولت ملک ناصر برادرش را بر تخت ممالک نشانده خود در رتق و فتق و بست و گشاد امور جمهور علی الانفراد
شروع نمودن گرفت و بعد از انقضای یکسال غلامان ملک اشرف از تحکمات او ملول گشته لاجین که بفرط شهامت و شجاعت از امثال اقران امتیاز داشت باعث شد تا با
آغاز مخالفت کرده و هم بمعاد بیانجامید کیتبوقا بیدره را از صوف زمین منزل آبادان هبا ساخت و افسر سلطنت و جهانداری بر فرق و کمنت کامگاری نهاد گویند که این کیتبوقا

کودکی بود که ادراشامیان در زمانی که باکسو تانوئین جنگ کرده غالب گشتند باسیری گرفتند و در شهور سنه خمس و تسعین و ستمائه بعهد این کتبوقا در مصر غلائی عظیم روی نمود چنانچه صد و بیست نفر از محترقه و صناع بنابر عدم قوت بیقوت بلکه معدوم گشتند و بعد از دو سال که کتبوقا سلطنت راند اشراف ملک و اعیان مصر عرس مملکت را بلاجین عقد بستند و او چون در امارت دست نشان کتبوقا بود از قصد وی مانند شهباز دیده بر دوخت تا بدمشق رفت و از انجا رخت بقلعه از قلاع حوران کشیده مدت الحیات آن ناحیه در تحت تصرف او ماند و لاجین بعد از تمکن بر مسند جهانبانی در تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت مهام مملکت سعی مشکور بحیز ظهور رسانیدند و فی الواقع هیبت و شوکتی موفور و باس و سیاستی نامحصور داشت چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست تا سیس را تخلص گرداند و مضافات مملکت مصر نماید و آن طرف را از طغات سیاک از من پاک سازد و باین داعیه لشکری بآن صوب فرستاد و بنفس خویش نیز از عقب متوجه گشت و در آن بقاع قلاع مشون پال و خوار مسخر گردانید و دو سال با غزو کشیده بود که در سن اجناد وجوه افراد مصابه عصیان به پیشانی بی آزرمی بستند و لاجین را از میان برداشته ملک ناصر بن ملک منصور سیف الدین قلاوون را بر سریر حکومت بنشاندند

ذکر بیاسا رسیدن خواجه سعدالدین صاحب دیوان با جمعی کثیر و شرکت خواجه علیشاه جیلان در وزارت با خواجه رشیدالدین طبیب

خواجه سعدالدین صاحب دیوان طائفه از نواب خود را بر آن داشت که بر جمعی از امراء و خواجه رشید الحق والدین تقریر کنند و سررشته اختیار در کف کفایت سید تاج الدین اوجی نهاده و فرمان واجب شرف نفاذ یافت که ایشان را در موقف یرغو حاضر گردانیدند و بعد از ثبوت جرایم خواجه سعدالدین را با نواب بیاسا رسانیدند و در عوض یک صد تومان زر که از توفیر اموال ممالک التزام نموده بودند خانهای آن جماعت در معرض ضبط دیوان آمد و اسباب و املاک ایشان خواص گشت و امراء عظام در حضور قاضی القضاة ممالک و ائمه و سادات سید تاج الدین اوجی را که افعال و اعمال او بر بطلان نسبش دال بود بر غیر سید ند و چون بی اشتباه بزرگترین ایام وجود او بود و نیز زیاده ای صد هزار دینار اموال سادات و دیگر طوائف بغصب و استلاق گرفته بود و قصد محارم علویان پیوسته و اتلاف نفوس و تیغ عبارت سر و نکه تفصیل آن موجب تطویل میشد روا داشت بحکم واجب الاطاعت ما در او با دو پسرش بسادات مشهد مقدس سپردند تا استیفاء حقوق خویش کرده مکافات او در کنارش نهند سادات آن معنی را فاتحه سعادت شمرده بر کنار شط او را با پسران متوالی بقتل آوردند چنانچه از مبادرت در آن امر او سه تن مجروح گشتند و آواز تکبیر مسلمین و مسامات بن جهود و ترسا بفلک امیر رسید و اهل سنت و جماعت فنا او را مستلزم بقاء ملک و ملت دانستند و دو پسر او که ثمره شجره خبیثه بودند از عقب پدر روان کردند و امیر محمد زرکر و زین الدین کیمیاگر را که خواجه رشیدالدین فضل الله بتصرف و تقصیر متهم گردانیده بودند بیاسا رسانیده و سید عمادالدین را که در اتفاق با نواب خواجه سعدالدین شریک و سهیم بود بعد از جانش بخشیده در جهان بیش ز میل کشیدند وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت خواجه رشید طبیب که از رشحات خامه گوهر پاشش ریاض معانی تازه و سیراب بود و در خلوت انجمن استشاره مونس حضرت سلطان گشت و در اجرت نسخ و تحریر و نقش و جلد و تصویر مصنفاتش که مشتمل بر تاویلات قرآنی و اسوله و اجوبه متفرقه و اخبار و آثار فلاحت و عمارت و ابطال مذهب تناسخ و صفت اقلیم سبعه و غیر ذلک است مبلغ شصت هزار دینار صرف شد و چون تیغ یاسا سلطانی بوستان سرای مملکت را باغبان آسا وجود نهالی چند که بر لب جویبار سلطنت بالا کشیده بودند منقطع الاصل گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک را کفایت کند در حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گوهر افشانی سلطان جاری شد که خلعت وزارت جز بر قامت شهامت علی شاه چیست و زیبا نمیاید امرا و وزیر صاحب تدبیر خواجه رشیدالدین آواز تحسین باوج علیین رسانیدند و حکم قضا مضا شرف نفاذ یافت که علی شاه جیلان بشراکت خواجه رشید طبیب در مهام امر و تکفل خطیر شروع کند و خواجه علیشاه پادشاه و نوئینان و خواص و مقربان و ایناقان طوی داد و در آن جشن و کمر مرصع هلالی آبدار و جواهر نفیس بوزن چهارده رطل و افسری مکلل که قطعه لعل مسیح بوزن بیست و چهار مثقال در آن تعبیه بود و دو غلام مشتری طلعت سنبله گیسوی خوب اندام با خلعتهای زرنگار و کمرهای مرصع با اسب عربی که زین و سر افسار آن زرین بود بگذرانید و بتعیین عنایت محظوظ و بسیور نمایشی پادشاه مخصوص گشت و هر دو وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر در تحصیل مال و تنظیم حال لشکری و رعیت پروری مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید رونق و طراوت یافت

ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امراء و نوئینان را به ولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدان جانب از عقب ایشان

پیش از او بجایتو سلطان از اولاد چنگیز خان هر که بر ولایت ایران استیلا یافته بواسطه راههای سخت و بیشه‌های پر درخت مطلقاً تعرض به مملکت گیلان نکرد و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق نیاکان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان بدر حسا نانده حکم نشوند دارا سپاه به مملکت دوردست بردن مناسب نباشد و در آن باب توجه بر سمت گیلان با امرا مشورت فرمود و ایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار را با ایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بآنجا باید کشید و در آن اوان در گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دوباج از همه منظم تر میزیست سلطان اول رسولی نزد او فرستاده او را طلب داشت و امیر برحسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت و چون بمقصد پادشاه و امرا و شتر الغا عنوار بجای آوردند

امیره وباج مستوفات پیش پادشاه برده به لوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امر او اتفاقات ایشان تنگ آمده چند روز به بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت
ناگاه شبگیر بجایگاه گروه متوجه وطن خود شد و پادشاه ازین معنی خبردار شده بغایت رنجید و عزیمت تسخیر گیلان مصمم گردانید و یکی از امرای سلطانی کرای نام نخجه طارم نوبتی اسد الدین خلادی گیلان
رفته بود و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید کرد چه مشتمل بر دوازده شهرست و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و ساز و عدتی
بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد خزاین بغایت معمور شود و بواسطهٔ تعریف و توصیف کرای پادشاه بلشکر کشیدن بدانجانب راغب تر شد و امرا و ارکان دولت ایمنی را کاره بودند که
پادشاه بنفس خویش حرکت فرماید و می گفتند بهر چه از بندگان دولت که بدین خدمت مأمور گردد این مهم را کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر اطراف مجتمع
گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بحدود گیلان و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه فومن و تولم گردد و امیر طغان و امیر مومن از راه [?] بر کلا[?]
دشت در آیند و اولجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و اطراف و نواحی
آن را غارت و تاراج کرده پیش از همه امرا و نزول پادشاه در لاهیجان به اردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون به خلخال رسید حاکم آن موضع شرف الدین خلخالی بخدمت
مبادرت نموده قتلغ شاه از احوال گیلانات تفحص کرده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد عرضه داشت کرد که راههای صعب
در پیش است و مهابت لشکر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار نیافته این مهم تندی و شتاب نمی پذیرد و مبتر آنی شعار خود باید ساخت امیر قتلغ شاه چون بحشمت و شوکت خویش مغرور
شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا منقلای باشد سپاه نصرت شعار برغبت شب و روز کوه و جنگل طی می کردند و در مواضع تنگ لشکر گیلان سر راه بر ایشان
گرفته بجنگ مشغول می شدند و سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر سه نوبت امیر فولاد قیا غالب آمد امیره وباج و سرداران ایلچیان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او رسولی ارسال
نموده صورت قضیه را معروض امیر قتلغ شاه نوئین گردانید امیر مشارالیه بمصالحه مایل گشت اما پسرش ازین معنی سر باز زده گفت هر لحظه لشکر باین ولایت نمی توان آورد اکنون که بدینجا رسیدیم گیلانیان
را مستأصل باید ساخت اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضا الهی نائرهٔ عمر قتلغشاه منطفی شده بود باستصواب پسر خود فولاد قیا را از آن منصب عزل کرده فرمود
تا اولادش منقلای باشد و بکار [illegible] امیرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت
نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته عرضهٔ تلف گشتند و چون گریختگان به قتلغ شاه رسیدند بسراسیمه گشت و بقیه لشکر روی بگریز نهادند و امیر قتلغ شاه چندتن از مردم خود را بیاسا رسانید تا دیگران
اعتبار گیرند فایده نداد تا معدودی چند پای ثبات بیفشردند و مخالفان رسیده دست بتیر و کمان بردند ناگاه قتلغشاه بزخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان آمد و امیر طغان
و امیر مومن از راه قزوین چون بحدود گیلان رسیدند امیر هندوشاه که حاکم آن سرحد بود بقدم انقیاد پیش آمد و ایشان او را مصحوب خویش گردانیده به اردوی اعلی پیوستند و چون اولجایتو
سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهیجان رسید ایلچی نزد حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که اگر مطلوب تو صیانت نفس و محافظت مال و مملکت است باید که بر فور بظل رایت
ما استظلال نمایی و از تسویلات نفسانی احتراز و اجتناب واجب و لازم دانی و والی لاهیجان که مردی زیرک بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بجهت چون منی
مشقت این سفر اختیار کند که اگر کمترین بنده را بسفر فرستادی از سر قدم ساختمی چه حاجت که سلطان فرخنده فر ☆ بخود رنجه گردد بدین بوم و بر ☆ که گر کمترین بنده از سپاه ☆ به فرمان رسیدی بدین جایگاه
ز سر پای کردی رهی در زمان ☆ بر پادشاه آمدی بی گمان ☆ و فرستاده آن نیک مرد ☆ ز درگاه سلطان [illegible] و چون به پایهٔ سریر همایون رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی باختصاص
یافت و اولجایتو سلطان بلاهیجان رسیده تا نماز الضحی در آن مکان بگذرانید و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف او رسیده بسیار غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیر ابابکر را با طائفهٔ دیگر از امرا و سپاه
نامدار بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز از حرکت نیاسودند تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز آمده بعد از تقدیم مشورت در موضع
حصین متحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه اردوی پادشاه [?] گشت و چون صورت واقعه معروض افتاد نائرهٔ غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را
بمدد فرستاد و ایشان چون بحدود فومن و دشت رسیدند جنگی روی نمود که در آن مدتها کس نشان نمیداد و امیر سونج جرأت و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکر [?] مشغول شدند و خود
از اسب فرود آمد تا سپاه دلیر گشته خاطر بر محاربه قرار دادند و لشکریان جیلان بقتل رسیده بقیة السیف روی به بیشهٔ جنگل نهادند و بعد از این فتح [?] امرا [?] دشت و فومن و تولم را غارت کرده باز
گشتند و پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغ شاه و طائفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف یرغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جرم بر ایشان ثابت گشت بیاسا
رسانیدند و فرقهٔ دیگر را چوب بیاسق زدند و پسر امیر قتلغ شاه از موجب خویش معزول شده منصب او علاوه امیر چوپان گشت **ذکر فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر
را بشهر هرات و گرفتار شدن او به معظم ترین آفات و بلیات** چون اولجایتو سلطان مسند جهانبانی را بوجود خویش آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت
متوجه درگاه عالم پناه گشتند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان اولجایتو سلطان و ملک فخرالدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت ملک باید

در دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت تهنیت قیام ننمود و روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخرالدین در روی من تیغ کشیده و خلق هرات نیز با من حرب کرده و اکنون که بعنایت
علام الغیوب جهانبانی در قبضه اقتدار ما نهاده هم ببارگاه ما نیامده و بلطف بیکران و عنایت بی پایان ما ملتجی نشده حالا مکنون ضمیر و خاطر خطیر آنست که امرا لشکرشکن و بهادران شمشیرزن شخصی که بتجارب
ایام مجرب گشته گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکر بخطه هرات رود و ملک فخرالدین و نکودران را بدرگاه ما رساند و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و
شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه دار السلطنت هرات شد و بعد از طی منازل به نیشاپور رسید و گرامی نامی را از اقربای خود در مقدمه روان کرد
وصیت کرد که راهها را محافظت کند و رعیت را زحمت ندهد و مضرتی نرساند گرامی چون بهرات رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار بموجب
فرمان عسکر همایون خواهد شد و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد داشت ملک فخرالدین بنور فراست دانست که قضیه بر عکس آنچه ایلچیان گرامی تقریر میکنند بظهور خواهد پیوست
اما فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بدلخوشی تمام بازگردانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد روز دیگر گرامی بدیدن ملک فخرالدین رفته ملک شرایط تعظیم و تکریم او بجا
آورد و ضیافت پادشاهانه بتقدیم رسانید و بعد از دو روز ملک فخرالدین را وداع نموده متوجه بادغیس شد و پس از چند روز امیر دانشمند بحوالی هرات درآمده از معتبران خود ملک بلاد نهند و حاج
را نزد ملک فرستاد بمحض سفارت آنکه حکم واجب الاذعان اولجایتو سلطان بنفاذ پیوست که ملک فخرالدین نکودریان را با من سپارد و مردم ابیورد و سرخس و جام و خواف را که بهرات آمده متوطن گشته
رخصت دهد تا بمساکن خود روند و حاصل سه سال هرات را از منال و دار الضرب و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب فرمان قهرآلود ملک را از دست تصرف ملک انتزاع نمایم فرستادگان
چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخرالدین در غضب رفته گفت که دعای من بدانشمند بهادر برسانید و بگویید که زیاده از حق القدم که مقتضی انسانیت و مروت است [illegible] توقع نموده اند
و اگر امیر خواهد که بترفع و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را بمطاوعت و متابعت خویش منسوب گرداند بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جمله محالات و ممتنعات است ملک بلاد نهند و حاج برگشته
جوابهای ملک را بسمع امیر رسانیدند و دانشمند بهادر ازین حدیث برآشفت و در همان چند روز بقرار و استقرار قلعه کالیکال سر عنان روان کرده در توجه ملک سرداران آن موضع در تعجیل مبالغه تمام نموده با
زمانی حکام آن ولایت با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که برخصت ملک فخرالدین به نیشاپور رفته بود در هنگام رسیدن امیر دانشمند بآن بلده
طلبیه اختیار آدم خطر از خدمت و پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته امیر را بر محاربه ملک و محاصره شهر ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت بشرطیکه راهها را چنان مضبوط
سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتواند برد و بتعلیم مولانا قاضی سدین امیر دانشمند و سواران در طرق نگاه داشت که هیچ آفریده بشهر نمیتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیره کهن تمام شده بود
بنوعی قحط تنگی میسر بود در هرات پیدا شده خلق عاجز و متحیر شدند ملک فخرالدین ابواب ذخایر و خزائن که از آبا و اجداد و بسالهای دراز فراهم آورده بود بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خویش صرف
فرمود و هر یک را از فور احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلهای ایشان بر متابعت او قرار گرفت و همه مائل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر بعزم شبخون بیرون رفته بسیاری از
سپاه دانشمند را بقتل آوردند و چون ده دوازده روز برین نسق بگذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که مرا با ملک فخرالدین سابقه عداوتی نبوده طالب حرب و
خون ریختن مسلمانان نیستم اگر امروز فرمان اولجایتو سلطان را در گوش کنم فردا در معرض هلاک و تلف آیم اگر ملک بجهت حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی بامان کوه رود و یکی از فرزندان من بقایم مقامی
خویش نصب کند از مروت بعید نباشد من با آن مردم که در کنار آب مقیم شوم و مرا هیچ طمع با آن شهر نیست و شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند ازین نوع کلمات محبت انگیز مصالح آمیز بسمع
ملک فخرالدین رسانید در جواب گفت که آنچه فرموده امیر نیکوخواه اسلامیان است و هر چه اشارت آنجناب شود از آن در نگذرم شیخ قطب الدین گفت که صلاح در صلح است و خیر و خوبی
در قبول نصح چه مردم این شهر بنابر قلت ذخیره مایل مصالحه اند و باید که این چند روز نکودریان را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر آن جماعت عبادت است بیرون فرستی و
خود بقلعه امان کوه یعنی اسکلجه روی و چون این سپاه پراگنده شوند و آتش فتنه و عداوت منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمای ملک گفت دانشمند مردی محیل است شاید که در راه قلعه جمعی را
در کمین بنشاند و چون متوجه آن جانب شوم مرا بمکر و غدر بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که ترا بنا بر اقارب امیر دانشمند همراه ام که ملک گوید فرمایم تا بکرویلو رسند ملک فخرالدین گفت
که از پسران دانشمند بهادر لاغری به قلعه اسکلجه آید و لغای فرمود که فرزند دیگر او در شهر باشد من چون بقلعه رسم لاغری را باز فرستم بر این جمله مقرر کردند روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین
ملتمس ملک را بسمع امیر دانشمند رسانید امیر خوشدل گشت چه در محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبخون پریشان خاطر و مشوش ضمیر بود و بعد از آن رؤس سپاه و ملوک اطراف
را احضار فرموده کیفیت التماس ملک را با ایشان در میان نهاد و ملک جلال الدین فراهی و ملک بناتکین و ملک قطب الدین اسفزاری و طائفه دیگر از امرا گفتند که اگر امیرزاده
و لاغری و لغای را بدست غوریان و مردیان دهی و گمان داری که ملک فخرالدین به قلعه امان کوه رود فتنه ها متولد شود که بسالها منقطع نگردد جماعتی دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است
چه از رفتن ملک شهر بی ارتکاب مشقتی بتصرف امیر در می آید امیر دانشمند بهادر رای ثانی را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین درین باب عهدنامه نویسد و از زبان امیر دانشمند
بران نهج در قلم آرد رباعی بدان خدای که در درگه بزرگی او + بسجود کرد امیر و وزیر شاه و گدا + بدان خدای که در ملک لایزالی او + قدیم و زنده و روزی رسان و خالق اشیا

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای که نهان بداند و برسول او بیت رسولی که بر ذات او سروری + شده ختم مانند پیغمبری + که چون ملک الاسلام فخر الحق والدین بقلعه امان کوه
رود منکه دانشمند بهادرم بجای ثواب و عقاب ابدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نه فرمایم و نیکوئی و ملاطفت که از دست من برآید در باره او و مردم هرات مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم و مجموع
ابنا و اقارب و امیر دانشمند و تمامت امرا و ملوک اسامی خود را در آن ثبت فرمودند و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهدنامه را بملک فخر الدین رسانید ملک فی الحال وثیقه بخط خویش
برین عبارت نوشت رباعی بذات خداوند و بجان محمد + بتعظیم اسلام و اجلال ایمان + بپاکی هر حکم از شرع ایزد + بتفسیر هر حرف از نص قرآن + که منکه ملک فخر الدین ام بجای دانشمند بد نکنم
و شرع نیندیشم و چون در منزلان سلامت بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری را بازگردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا و وفا باشد در نهج پدری و فرزندی سلوک دارم و او را خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم
و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب شوم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را بامیر دانشمند رسانید امیر مقرر کرد که لاغری با ده کس از اکابر مصحوب ملک بامان کوه
رود و طغای با جمعی بشهر درآید و با طغای گفت که در شهر طریق نیکنامی مسلوک داری و نواب و عمال ملک را بلطف و انعام نیکخواه خویش گردانی و رعیت را بوعده های خوب قوی دل و مستظهر
گردانی و چون این بلده بکلی در تحت تصرف ما آید جماعتی را که مصادره باید کرد بگیریم و طائفه را که مستوجب قتل شده باشند هلاک سازیم و طغای با معدودی چند بهرات درآمده ملک فخر الدین
قلعه را بجمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم و نوکران دیرینه او بوده سپرده گفت که ای محمد من جهت مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه
مهمل نگذاری و امینک و بد رعایا و امور شهر غافل نباشی و آن روز را کس مبیناد که دانشمند بهادر ترا بمکر و حیله خود بدام آورد و بچرب زبانی و بکلمات رنگین ترا فریب دهد و حصار را بگیرد که
هر چند باستحضار ساکنین قلعه کسان فرستد و مبالغه نماید هیچکس را بپیش او نفرستی و خود از اختلاط او اجتناب نمائی و گوئی که با مطیع و منقاد امیرم و از آن سبب بخدمت نمی توانم آمد که مرا
بطلاق و عتاق سوگند داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون ننهم و اگر طمع کند مبلغ ده هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خرواری چند خوردنی و یکسر اسب تازی و غلامان غلام ترک
را برسم خدمت پیش او فرستی و بعد از اتمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین یلدوز و اختیار الدین و محمد سکنه و لقمان و یحیی و فرخ نژاد و علی سیستانی پیش خود خواند و محمد را
خلعت پوشانیده گفت باتفاق بی شائبه نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در جمیع امور رجوع بدو نمائید از شهریان شاه اسمعیل و از مرویان بهرام کنده سر راه مقرر کرد که با دویست نفر ملازم
محمد سام باشند آنگاه شمشیر خاص خویش بمحمد سام داده گفت هر که از حکم تو سر بپیچد بدین تیغ آبدار آتش فعل سر آن خاکسار را بباد برد و محمد سام معروض داشت که درین امر خطیر بقدر میسور
سعی خواهم نمود بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان بر مردم حصار قسمت فرمود و با دویست و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی توجه بامان کوه نهاد و چون ثلث شب بگذشت
بقلعه درآمده نزول فرمود روز دیگر ولد امیر دانشمند را بانجاح مطالب و اسعاف مآرب بازگردانید و پیغام داد که بر رای عالم آرای امیر بزرگ دانشمند مخفی نماند که ما بسخن خود رسیدیم و
برادرزاده لاغری را بحصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه ایشان نیز بعهد وفا فرمایند و با مردم هرات زندگانی بوجه صواب و سداد کنند و از جاده محبت و طریق وفا تجاوز جایز
نفرمایند و چون لاغری بدست بوس پدر استسعاد یافت امیر دانشمند عازم شهر شده فرمود تا نای زرین در دمیده کوس حربی فرو کوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته بعظمت و شوکتی
تمام سوار گشت و از کهندستان کوچ کرده بدروازه خوش رسید شکوه خاک ریز و بلندی و تندی باره و رفعت بروج دیده متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش نشانده گفت ای
امیر روشن ضمیر باعث طغیان و سبب عصیان غوریه و هرویه این چهار دیوار است اکنون مصلحت در آن است که تخریب سور باره شهر امر نموده آید و محافظت دروازه ها را بملازمان خویش
رجوع کرده شود امیر دانشمند بموجب صوابدید مولانا آن مهم باتمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر شهر پادشاه عادل او بجای تو سلطان است و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که
رعایا هیچ دغدغه بخود راه ندهند و بدعای پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند بغیر لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد پیوست مردم
هرات ازین حدیث خوشدل و آسوده خاطر گشتند روز دیگر دانشمند بهادر پیش جمال الدین محمد سام پیام فرستاد که بخدمت من مبادرت نمای و از موجب فرمان تجاوز منمای محمد سام در جواب
سخنان جنگ آمیز دهشت انگیز گفت و چون آن کلمات بسمع امیر رسید در غضب شده سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی افتد محمد سام را بنوعی
هلاک سازم که موجب عبرت عالمیان باشد بر فور لاغری و طغای و ملوک اطراف چون ملک نیالتکین و ملک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه و اعیان سپاه را طلبداشته
گفت میخواهم که همدران روز بمحاصره قلعه اشتغال نمایند تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه باید کرد مولانا وجیه الدین معروض داشت که مصلحت در آن است که این حصار بی جنگ و
خون ریختن بدست امیر دانشمند نخواهد آمد گفت اگر تدبیری بخاطر رسیده بیان باید کرد مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته از
زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی از متعینان باردوی همایون فرستم تا مقرون بشهادت ایشان باشد و معروض گردانند که ملک فخر الدین امتثال یرلیغ
جهانگشای فرموده شهر را تسلیم کرد و مراسم ایلی و یکدلی بجای آورد و چون این خبر برسد امید چنان است که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و یرلیغ بزرگ مبذول افتد چه این دیار
بی اهتمام ملوک غور انتظام نمی یابد اما آوازه حصانت قلعه در آفاق و اقطار عالم شیوع تمام دارد و بیشک پادشاه عادل از لاغری خواهد پرسید که ملک قلعه را تسلیم نمود یا نه اکنون

مناسب چنان می نماید که ملک نامه به محمد سام نویسد که فرزند لاغری را با بیست تن از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال براستی معروض گردانند و سخن او دروغ نشود و این صورت خود بعید است که عرض افتد که ملک با وجود اظهار یکجهتی و انقیاد فرمان هیچکس را از ملازمان پادشاه بقلعه راه نداد دانشمند بهادر این سخن را پسندیده افتاده شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطلک بلا و یکی از اقارب خویش نزد ملک فخر الدین فرستاد و خدمتش ازین التماس برنجید و با خواجه گفت که من در بدایت میدانستم که این ترک بدکیش بعهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان بنصیحت کشاده گفت این جندی گرای آن نمی کند که میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطلک بلا و دیگرے گفت که ای ملک امیر بر میثاق خود ثابت است امان می خواهیم که سخن لاغری در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی در میان آید و من سوگند میخورم که نظر امیر درین قضیه بصلاح ملک ست ملک فخر الدین گفت که انچه امیر طوطلک میگوید محض صدق و عین صواب ست اما ازان می اندیشم که بوسوسه ابلیس و تلبیس دانشمند بهادر از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام مخاصمت و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن در حیز امکان نباشد چه آن جماعت مردم جلد و مفتن باشند بتخصیص محمد سام که در سرداری دلاوران غور و منبع شر و شورست طوطلک بلا گفت ایها مخلصان حقیقی آنکه امری که مستلزم صلاح حال بلاد و عباد باشد از ممکن قوت بجز فعل آید و انچه بهبود مسلمانان دران باشد روی نماید زبده سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطلک بلا تغیر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک به محمد سام رقعه در قلم آورد مضمون آنکه پدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خویش بدین حصار خواهد آمد باید که در استرضای تقدیم نماید بعضی گفته اند که بر سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر و غدر دانشمند نگاه دارد نوشته ملک در باب هدایت که خواجه قطب الدین به محمد سام رسانید خدمتش در جواب گفت که انچه ولینعمت من گفته بتقدیم رسانم چون امیر تجشم فرماید خدمتگاری بجای آورم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند را از مطاوعت محمد سام خبر داد و مقربان امیر متبجح گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما افتاد امیر دانشمند از شیخ قطب الدین پرسید که در حصار چند مرد سپاهی اند شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه سنجری اند که هر یک هنگام نبرد با شیر غرین پنجه در پنجه اندازند و مولانا وجیه الدین فرمود که در همه این ولایت پانصد مرد غوری بودند که چهار صد کس از ایشان بجانب ملک بقلعه اسکلجه رفتند جمعی که اینجا مانده اند اکثر ساز و سلاح ندارند و من تفحص نموده که با محمد سام زیاده از سی کس صاحب نیست شیخ قطب الدین روی به امیر دانشمند آورده گفت که اگر امیر بصحبت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این درگذرد چه محمد سام و یلدوز و دلقان و یحیی و فرخ ناد و ابو الفتح جماعتی بس بیباک اند و مفتن و ازان می اندیشم که چشم زخمی به ملازمان امیر رسد و این همه سعی باطل گردد و بناموسی واصل شود و دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ آن روز مبادا که من نقض عهد نموده آورم و به نیت فتنه متوجه حصار شوم و نسبت بجمال الدین محمد سام و کسان ملک بد اندیشم و در خفیه با فرزند خود طغای و لاغری قرار داد که شما با تگین باید که متقرب و مترصد باشید چشم و گوش بمن دارید و هر گاه که من در حصار کمان غوری از سلاح و اطلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع و الطاعه و امیر سوار شده بحمام رفت و سر و تن شسته متوجه سفر آخرت شد و بیرون آمد هندوی منجم را که دم از رمالی میزد فرمود که رملی بزن و ببین که رفتن ما باین حصار مصلحت هست یا نه هندو رملی کشیده گفت اولی آنکه عزیمت توجه بحصار منفسخ گردد چه از اشکال که متوجه دولت امیر چنین ست بوی خون می آید و بوتی که تعلق باوی گردد در غایت قوت ست دانشمند ازین سخن اندیشه مند گشت مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر به سخن این رمال پریشان روزگار مرو باری تعالی علم غیب بایشان نداده امان مشاهده کرده ایم که انچه منجمان و رمالان می گویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون گردانیده امیر دانشمند خرم شده برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری را با بیست کس از پیش فرستاده و از عقب او کاجوی را با ده نفر روانه گردانیده فرمود که منکوتا که از زمره اقربا ملک بود از پی ایشان روان گشت و چون امیرزاده لاغری بحصار در آمد جمال الدین محمد سام به بشاشت تمام باستقبال شتافت و باعزاز و احترام تمام اورا به خرگاه ملک فخر الدین فرود آورد و بیک ساعت قریب هشتاد کس از دلاوران امیر دانشمند در حصار حاضر شدند محمد سام شراب لعل فام و نقل مهیا ساخته لاغری کاسه پیش داشت و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانیده هر لحظه انجاس بخواست و انواع اطعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان او را میستودند درین اثنا کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمده نظر باطراف و جوانب حصار می افگند ناگاه دید که چهار کس از سپاه زادان غور با سلاح تمام در پس دیواری نشسته اند دهشت بروی استیلا یافته باز گشت و با محمد سام گفت ای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی را دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را کمین نشانده که ما را بگیرند محمد سام گفت معاذ الله که نسبت بکسان کوچ شما بد اندیشم و چاق بدست گرفته حمله بران جماعت کرد و ایشان را با ده نفر دیگر از حصار بیرون راند خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جمعی را که سلاح پوشیده بودند از قلعه اخراج نمود ازین معنی مستبشر و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کار دلیران روزگار بحصار در آمده بنا بر آنکه جمال الدین محمد سام گفته بود که هیچ کس از اتراک با سلاح بقلعه در نیاید ایشان زره ها در زیر قبا پوشیده و خنجر و کارد در موزه تعبیه کرده بودند و چون دانشمند بهادر پای در حصار نهاد محمد سام دویده شرایط خدمت و زمین بوس بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که تا زنگ بو الفضول تو بکدام ساز دعوت و مکنت از ملازمت من تقاعد نمودی و نا آمدی

بدرگاه من نمایند ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من تمرد جسته یرلیغ پادشاه جهان را بجا نیاورد سلطان را بجان انقیاد نموده فرمان واجب الاذعان او را لازم شمرد و تو با این چند از یک مجهول
پای باز جرو دیر طریق نهاده پنج بار دیوار خود بدی و خود را در سلک منازعان سلطان گیتی ستان منخرط گردانیدی اگر خواهی فرمایم که از تیغ آبدار دمار از روزگار تو بر آورند و این قلعه را با خاک یکسان
سازند محمد سام گفت بر رای انور امیر عادل پوشیده نماند که بنده شایسته و خدمتگار بایسته آنست که باوامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان ولی نعمت خود در نگذرد و از ایمان حانث نشود و
سبب تاخیر در احراز شرف پای بوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده بود که بی رخصت او از قلعه بیرون نیایم و بخدمت هیچ آفریده نروم و عذر محمد سام مقبول امیر افتاده او را پیش
خوانده در آغوش کشید و گفت که ترا بفرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرایم تو کشیدم و جرأت و جسارت تو نابوده انگاشتم محمد سام لوازم خشوع و خضوع مجدد گردانیده امیر دانشمند تا میان
صحن سواره براند و آنجا فرود آمده بیک دست مولانا وجیه الدین و بدست دیگر دست گرامی طغای و بوقای که در همان روز از اردوی همایون آمده بودند و یرلیغ آورده که سرور تکیجیان هرات باشند
روان شدند و محمد سام با سرهنگان غور و پهلوانان سیستان مقرر کرده بود که دانشمند بهادر را وقتی که نزدیک بارگاه رسد هلاک سازند و چون امیر بر پشته بالا رفت تاج الدین یلدوز پیش آمده دست
او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا بارگاه ملک فخر الدین رسیم یلدوز گفت راه نزدیک است و مرد روشن و مرا چه حد آن باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید
و لگام برداشت یلدوز گریبان او بیک دست گرفته و بدست دیگر گرزی بر سرش زد و ابوبکر سیدی که از خواص ملک بود از پس در بالا که دانشمند بهادر بآنجا رسیده بود کمین بگشاد و شمشیری بگردنش
زده او را در سر او را بصحن حصار انداخت و دانشمندیان چون وجیه الدین دهنید و جلیح و منکو طغای تیمور کرای طغای و بوقا تقا با نود هندوی انجم نظیر هم که این حال شنیع مشاهده کردند از پس حصه خواستند
که از حصار بیرون آیند اما ابواب قلعه و طرق نجات را مسدود یافتند و سرداران غور و پهلوانان سیستان مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی با ایشان نهادند و در یک لمحه تیر و خنجر
و اسلحه دیگر مجموع دانشمندیان را بر عرصه خاک و بستر هلاک خوابانیدند و صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب الدین چشتی که در میان دو در مانده بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بیباک
چه فتنه است که می انگیزید و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل می نمائید از خدای عزوجل بترسید و مردم هرات را در ورطه رنج و عنا میندازید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس بسخن او التفات ننمود
لاغری و حریفان مجلس بزم از خرگاه بیرون آمده اکثر همانجا کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه گشتند و غوریان بقصد ایشان روان شده آن جماعت خود را زیر
انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان درهم شکسته مردند و غوریه بخندق در آمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود که حرمهای امیر دانشمند که بحصار برده بودند غارت
و تاراج کردند و حصاریان شیرین خاتون را که زوجه دانشمند بهادر بود و در تلبیس باغوای ابلیس بود با متعلقان برهنه و عریان ساختند و چندان لالی و زیور و حلی و جواهر و اسباب قیمتی بدست
غوریان افتاد که عشر آن در تخیل ایشان راه نیافته بود و در آن زمان ملک نیالتگین و طوطو ملک بلاد و طائفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بر در فیل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس براین حال اطلاع
پیدا نکرده بود و قتلپاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک نیالتگین بود بر فیل بند آمده بر سر آن موضع از وی پرسیدند که کجا میروی جواب داد که خداوند جمال الدین محمد سام مرا بمهمی به فلان
ورد نامزد ساخته حارسان در باز کردند و او بیرون آمده نیالتگین گفت خیر است که چنین بشتاب میروی گفت انشاء الله تعالی خیر باشد پرسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن فارغ شد یا نه
جواب داد که امیر دانشمند بهادر طوی خورد که تو روز بیک خورده بود نیالتگین که این سخن بشنید دود حیرت بدماغ او راه یافت و فی الحال سوار شده با طوطو ملک بلا توجه بدروازه فیروزآباد گشت و
سنقار صدر و با ایشان بودند و چون بدانجا رسیدند دروازه را مقفل دیدند یکی از ملازمان نیالتگین قفل را بضرب تبرزین بشکست و آن جماعت بسلامت بیرون رفتند القصه چون محمد سام
و پهلوانان غور و سرهنگان سیستان از قتل ترکان بپرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بر بروج آن برآمده ندا در دادند که ای مردم هرات دروازها ببندید که با توفیق باری سبحانه تعالی و یمن
دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند بهادر را با اتباع او بقتل رسانیدیم و شور و شغب تمام در شهر ظاهر گشته خلائق بضبط دروب و محلات مشغول شدند و جمال الدین محمد سام با متهوران غور و سیستان
از حصار بیرون تاخته و شمشیر انتقام آخته هر کرا یافت از ترکان بقتل آورد و از چاشت تا پیشین خون ریزش در شهر امتداد یافته هول روز رستخیز ظاهر گشته و بعد از صلوات ظهر محمد سام حکم کرد که دست
از خون ریختن باز داشتند و یکی از افاضل جهان در تاریخ این واقعه عظمی و بلیه کبری گوید رباعی بسال ششصد و شش و صفر شهر هرات بحکم یزل کرد کاری مانند بندست برد قضا از کف
محمد سام بکشته جام شهادت امیر دانشمند و چون خبر واقعه امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش او بگشاد و باطناً مبتهج و شادمان
گشت چه از سر دشمنی آنچنان قوی امین و مطمئن خاطر شده مکتوبی بجمال الدین محمد سام ارسال نمود مضمون آنکه عجب که این جرأت و جسارت از تو ظاهر شدی و صادر گشتی و چون شد باید که
در محافظت شهر نهایت جهد مبذول داری و دروازها بمردم معتمد کاردان بگماری و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکنی و گوئی که دانشمند بهادر بقلعه در آمد تا دست کوتوال زندگانی مرا از جهان
برن کوتاه کند من از بیم جان بآن امر عظیم اقدام نمودم و از بهادران امان کوه صد کس را با ساز و سلاح بهرات فرستاد تا در جمیع امور تابع رای و رویت محمد سام باشند و از فرموده
هیچ وجه عدول نجویند و چون خبر قتل دانشمند با اتباع بسمع همایون سلطان محمد خدابنده رسید آتش خشمش افروخته گشت و امیر یساول را بامارت خراسان تعیین فرموده حکم کرد که
ایسن پسر امیر دانشمند لوجای که در سرحد فرنگ بود و هم مقیم بود بهرات رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشد

ذکر محاصره لوجای دارالسلطنت هرات را بفرمان پادشاه

اسلام او بجانب سلطان ملقب و مشهور بسلطان محمد خدابنده و قتل جمال الدین محمد سام بسعی امیر ایسیاول حاکم خراسان بوجای پسر امیر دانشمند بهادر

حسب الفرموده شهریار جهانبانی عازم خراسان شده بعد از قطع مفاوزه مسالک بطوس رسید برادر طغان که با بقیه سپاه امیر دانشمند دران نواحی بسر می برد باو پیوست و باتفاق روان شده بظاهر بلده طیبه هرات را معسکر ساختند و بوجای ایلچی با مان کوه پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر مرا با طائفه از برادران و آو بای و اعیان و امرا و لشکریان بقتل رسانیده اگر این مهم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا بردم هرات نامه بنویس که او را با سائر خویشان بما سپارند و هر چه گرفته اند از اموال و اسلحه باز پس دهند تا آتش فتنه فرو نشیند و مهم بقتیل و قتال بجنگ و جدال و حرب و قتال نرسد ملک فخر الدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من محمد سام و هیچ آفریده را بقتل امیر دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار راضی و همداستان نبوده ام و آوازه بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا الفرمان من مردم شهر نمی توانم کرد و اگر تسلیم امیرزاده نمایند چه مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون دانشمند سهیم و شریک اند چون این سخن بملک بوجای رسید در غضب شده فرمود که ملک فخر الدین سر از حکم پادشاه پیچیده و آن جماعت را بر آن داشت که پدر مرا بقتل آوردند اکنون می گوید که من ازین واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری تعالی یاری دهد محمد سام را بقتل رسانم و قلعه اسکلچه را خراب و ویران سازم و چندان از ساکنان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب داند و پس بوجای خاطر بمحاصره و محاربه قرار داده بسر جان باسفزار و فراه و سجستان و غرجستان و تولک و غیر ذلک فرستاده مجموع حکام و ولاة و بلدان و قصبات را طلب داشت و صناع و محترفه و اهل سواد و معامله را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان در جنوبی شهر مرتب گردانیدند و در مدت چهل روز ملک نیالتکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عمره و رکن الدین ازادانی و اعالی و اعیان خواف و باخرز و حکام مرو و سرخس با استعداد سی هزار مرد در ظل رایت بوجای مجتمع گشتند و استادان ماهر که از حدود فرنگ با خود آورده بود بنا بر فرموده او بساختن منجنیق و عراده مشغول شدند و محمد سام تیز کار حرب را آماده شده در غره شعبان سنه وسبع یاتوبوجای با تمامت لشکر در برابر برج خاکستر صف کشیده ایستاده و مبارزان غوری و سجزی و بلوچ و خلج موازی هزار و هفتصد مرد با تیغهای مسلول بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد جدال و قتال دادند تا سه روز آتش حرب بدین منوال افروخته بود و چون فتح بسهولت میسر نمی شد جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل آمدند در شهر بخواسته نواحی پل پالان را لشکرگاه ساخت و گفت درین آوان جنگ مصلحت نیست و تدبیر منحصر دران است که مداخل و مخارج هرات را ضبط کنیم تا هیچکس بکمین پا از شهر بیرون ننهد ولا محاله محصوران از قلت خوردنی در کاهش روز کافی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی در انعدام نهد ناچار شهر و قلعه تسلیم نمایند و این رای پسندیده امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر هشیار بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد و شد بر آینده و رونده مسدود گشت و با وجود سعی حراست راهها درین اثنا هر شب جمعی از شهر بیرون آمدند و چهارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می چرانیدند می بردند در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شده بجوار رحمت ملک غفور پیوست و چون این خبر بمحمد سام رسید با خواص خود گفت که افشاء این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان پریشان خاطر گردند فرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه روی نموده الحمد لله که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هرات خاطر جمع دارند و در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و همدرین نزدیکی برادران غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد با ده هزار مرد غوری مستعد حرب ... دیر سند ... شب جمعی با نان ... آمده خبر فوت ملک را بمحمد سام رسانیده بودند پهلوانان مظفر استرابی سلاح دار ملک فخر الدین بار دوی بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرفراز ساخت و آن روز را با امرا و نواب بعشرت و شراب خوردن بشب رسانید و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل بیکدیگر رسیدند و تنور حرب گرم گشته از جانبین خلقی کشته و جمعی مجروح گشتند و دران معرکه مظفر اسفزاری ندائی از وفات ملک فخر الدین در داده گفت ای غوریان نابکار ملک شما فوت شده دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت است لقمان محمدی که بر برج حصار شمعان بود آواز برکشید که ای اسفزاری ناکس این سخن دروغ است زیرا که دیروز نوشته بخط ملک رسید اگر خدا تعالی توفیق ارزانی دارد سزای بدان تو بر گیرم چون بوجای آواز لقمان شنید پرسید که چه میگوید گفتند تکذیب اسفزاری میکند و می گوید که ملک فخر الدین زنده است بوجای متردد شده از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده یا در ضمن این خبر حیله بخاطر او راه یافته مظفر گفت من آنجا بودم که او گذشت و در حضور من و نعش کردند بوجای ازین سخن مستبشر گشته و در آن سخن می گفتند که ملک فخر الدین از خلق اعراض نموده در قلعه خیسار ساکن شده بعبادت مشغول است القصه دران روز من الضحی الی الغلس جنگ قائم و دلها با بیم و طبلها و ناله و کرنای دمغان و ... اجل و رعیل و زمین از زمان متحیر بود و چهار روز هر دو فریق بدین طریق حرب می نمودند و در روز پنجم محمد سام از شهر بیرون نیامد لا پهلوانان و دلیران سپاه را بجنگ نامزد گردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای گشتند بوجای پیاده شد و سائر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را منهزم گردانیده بکنار خندق رسانیدند و محمد سام با نهاد سوار از دروازه بیرون آمده مخالفان را مقدار دو تیر پرتاب باز پس نشاند و هفت هشت نوبت کرات متعاقب یکدیگر را مصدوع شدند و در هر طرف جمعی کثیر قتیل و جریح گشتند بمدت محاصره امتداد یافت و درین اثنا ارسلان با ...

به نسبت محمد سام عذری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در شهر هرات شخصی بود که او را یار احمد میگفتند و این یار احمد را مولد سیستان و محل نشو و نما دار السلطنت هرات بوده او در اوائل حال بکشتی گرفتن و تیر انداختن مشغول بودی و چون در آن فن بذروه کمال رسید ملازم ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا به مرتبه خانی ترقی نموده قربتی تمام یافت چنانچه در خلا و ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک او را باصابت رای و حسن تدبیر منسوب داشتی و تقریب بدویست کس از اهل جرأت و جلادت در تابین او بودند و چون محمد سام دانشمند بهادر را بقتل رسانیده در هرات فرمان روان گشت دم از استبداد و استقلال زد نائره حسد حقد در باطن پهلوان یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک فخر الدین محمود فهاد و نیکپی تیرگر که مکنت و شوکت و تیغ داشت اساس محبت استوار گردانیده ایشان را روزی بوثاق خویش برده گفت اندیشه در ضمیر دارم که اگر در آن باب هم در معاونت نخواهید نمود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کرده یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ منش شد از قتل دانشمند بهادر بنخار نخوت و پندار بدماغ خود راه داده کسانی که بجمیع صفات پسندیده برادر جهان دارند تفوق می جوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون کمین ضمیر آنست که او را از میان برداشته شهر و حصار در تصرف خویش آوریم نیکپی تیرگر گفت که توابع محمد بسیار است و با ما قوجی اندک یمکن که این مهم تمشیت نپذیرد و جان و مال ما در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال حوادث گردند در این باب فکری بصواب باید کرد رباعی بخندید از گفت او پهلوان * بدو گفت کای مرد روشن روان * ما نیز مرد و سپهدار بست * در این مرز و بوم کسی یار نیست * و عاقبت با یکدیگر پیمان بستند که از این اندیشه در نگذرند و فردا بهنگام با کار محمد سام را باتمام رسانند و پیمان را بایمان موکد گردانیدند محمود فهاد و نیکپی تیرگر هر یک بخانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز در آن فکر بسر برده علی الصباح یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلات و عطایا خوشدل گردانید و چون از بخشش فارغ شد پرسید که محمد سام در کجاست جواب دادند که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او باشند گفتند زیاده بده نفر پیش او نیست یار احمد از این خبر مستبشر گشته بر خوبانی در رکاب آورده بخانه محمود فهاد رفته گفت که بشتاب بدیدن محمد سام و آن هم خون گرفته با صد و پنجاه مرد به میدان حصار رفتند و چون قلت مردم محمد سام مشاهده یار احمد گشت با محمود فهاد گفت مصلحت چنان می نماید که هم درین میدان کار او باتمام رسانیم که یاران او اندک اند محمود فهاد گفت تاج الدین و ابو الفتح و سائر سرهنگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دستبردی نمائیم ایشان قلعه را بمانند بند وظیفه آنکه هم در قلعه قصد او کنیم تا حصار نیز بدست آید یار احمد گفت روا باشد و چون محمد سام یار احمد را دید بطان شوکت و ابهت بمیدان در آمده متاثر گشته باحضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را به بینید که بچه کیفیت می آید گفتند مردی روستائی و هرگز خود را بدین حشمت ندیده او را معذور باید داشت محمد سام شخصی را بالقلعه فرستاده برادر زاده خود ابو الفتح را با جمعی از ابطال رجال طلب داشت و در یک لحظه خلق بسیار از قلعه بیرون آمده نزد او مجتمع گشتند و یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود فهاد مانع آمده گفت امروز دیگر صبر باید کرد و درین اثنا نیکپی تیرگر با صد نفر رسید محمد سام زود احوال پرسید نیکپی گفت طائفه از مخالفان در فلان موضع متواری شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون نظر آن جماعت بمن افتاد بگریختند محمد سام گفت امروز بالقلعه باید رفت که روز بآخر رسیده و او بحصار معاودت نمود یار احمد و محمود فهاد مراجعت نمودند و نیکپی تیرگر همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی مشبع باز راند محمد سام از این خبر موحش متردد و متحیر گشته یلدوز و لقمان و بیک و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و سخنان نیکپی را در میان آورده از ایشان در آن باب استعانت نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه بتحقیق انجامد یار احمد و محمود فهاد واجب القتل اند و ما در کشتن این دو کس با تو موافقیم و سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آن شب قلعه را از دستور سابق زیاده حراست نمودند روز دیگر که خورشید خنجرگذار بر بام این نیلی حصار بر آمده یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق بقلعه رفتند و یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود و یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان داده بر کنار صفه و بهلوی محمد سام نشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان باز کن یار احمد آن را نیز بر ملازمان خود تسلیم نمود محمد سام با وی گفت ای پهلوان اهل مروت و فتوت نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشه های چنین کنند یار احمد گفت چه کرده ام و از من کدام امر ناپسندیده صادر شد محمد سام صورت مواضعه را باز نموده و فی الحال برخاسته اشارت کرد تا او را با محمود فهاد بگرفتند و روز دیگر هر دو را در سر چار سو بقتل رسانیدند خلق هرات از این سیاست خائف شدند و در آن دو روز قریب صد کس از ملازمان یار احمد و غیره خود را از قلعه انداخته بجوجای پیوستند و در خلال این احوال امیر یساول بجد و خراسان رسیده محمد و دلدی را با چند هزار کس روانه هرات گردانید تا کشندگان امیر دانشمند را گرفته بجوجای سپارند و چون محمد و دلدای بظاهر شهر رسید ایلچی پیش محمد سام فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و بخدمت مبادرت نمائی من ترا در ظل حمایت خویش جای داده نگذارم که آسیبی از بوجای تبوه و متعلقان و یاران تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت و بوجای از وقوع این قضیه اندیشناک شده با ملوک و امیران سپاه مشورت کرده گفت که اگر محمد سام از در ایلی در آید و شهر را بمحمد و دلدای سپارد بهتر باشد چه که درین مدت کشیده ایم ضائع گردد و فتح هرات با و منسوب شود چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب خرد و اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جلال الدین محمد سام ملک قطب الدین را که در جنگ گاه رفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آید تا از قتل او با من پیمان کند و پهلوان شهر حصار را باسپارد نه بمحمد و دلدای من از سر خون پدر و برادران در گذرم و هر سوگندی که از آن اعظم تر نباشد بر زبان آورم

و دیگر قصد او و منتسبان او نکنم و کسی را نیز نه فرمایم و رعیت را هیچ گونه نرنجانم و چون مکتوب به محمد سام رسید آن را بر سر جمع پاره ساخت و حامل تحریر را دشنام بسیار داده سخن به انجام رسید و برخاست
و آویزش و خون ریزش گفت و این خبر به بوجای رسیده در تضییق اهل شهر و مهم به محاصره مجد تر شد و قحطی عظیم و غلائی قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده
افتاده اند که هیچ کس پروای غسل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی و چون مهم بدین مرتبه انجامید نفیر عام برخواست و بقیه خلق بدر قلعه رفته فریاد برآوردند که ای محمد سام
از خداوند جبار و انتقام او بترس و دروازه بگشا که با فقیران از آتش جوع سوختیم و ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و محاربه نداریم و طائفه در جمعه بر تحت منبریان و منبر خطیب
برآمده جامه ها بر تن پاره کردند و جزع و فزع به فلک اثیر رسانیدند محمد سام فرمود تا دروازه ها گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا را به لشکرگاه بوجای فرستاده خدمتش به تکلیف و قصد جان
ایشان را به شهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت به اتفاق اکابر و اعیان بنده پای ملک قطب الدین برداشته او را با احترام تمام پیش بوجای فرستاده و عهدنامه طلب
داشت و بوجای در آن باب صحیفه نوشته به حصار روان کرد و روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازه ها بگشادند و لشکر بوجای به شهر درآمدند و بوجای حکم کرد تا برج و باره شهر را خراب ساختند
و روز یکشنبه بیست و یکم ذی حجه سنه ست و سبع مائه فرمود و لشکر از شهر بیرون آمده مردم در کار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه بماند روز دیگر با ده کس پیش بوجای
آمده بوجای او را در آغوش کشیده گفت ما از انتقام تو درگذشتیم و رقم عفو بر زلات تو کشیدیم باید که خاطر جمع داری و در حصار یکشنائی تا معدودی چند از نوکران ما بانجا روند محمد سام متقبل شده
و بوجای به خلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا امرا و اعیان او را کاسه داشته هر یک را چیزی مدد بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای به خرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشت و مجلس عشرت
بیاراست و چون سورت شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه به بهانه استفراغ بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست مست و زیاده از ده تن در خرگاه نی مصلحت
در آنست که تیغها برکشیم و او را با حضار مجلس به قتل آوریم و به تجدید صیت نامداری و آوازه دلاوری خود را در آفاق منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری و
رستم بالاتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنا بر قلت عدد ما ازین اراده مشکل توانیم بیرون رفت محمد سام از سر آن خیال
درگذشته نماز شام با جازت بوجای عازم قلعه شد روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده به تشریف و نوازش بازگشت بعد از آن تاج الدین
یلدوز به بارگاه بوجای شتافت و بوجای او را زیاده به محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یگان یگان پیش بوجای می رفتند و خلعت و اسب گرفته بازمی گشتند و در اثنا
این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان به ملک نیالتگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند و هشتی تمام بحال او راه یافته مقارن این حال امیر یساول
که امیرالامرا خراسان بود با پنج هزار مرد برسید و پیش ازین محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر به نفس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف
دارم از قلعه و غیر آن بسپارم بالجمله امیر یساول در سواد هرات نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بی دغدغه متوجه جانب ما شو تا تربیت و عنایت ما از شر بوجای و تعدی او مصون و محروس
مانی و درین باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا با نواع احسان و اصطناع محسود امثال و اقران گردانم محمد سام بر امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان
دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم به بوجای سپرده گفت خصمان ترا به تو تسلیم نمودم ایشان را به فرمان اولجایتو سلطان به قتل رسان و از جمله
هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را بالعرض نکنند و در امر هرات هیچ وجه مدخل ننماید و بر روز دیگر به فرموده امیر یساول و بعضی از ملوک بوجای
تاج الدین یلدوز و لقمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان به قتل رسانیده قبل ارتحال فرو گرفت و محمد سام را با بندگران ببرد و بعد از چند گاه او را با نوکران خاصه
روانه عراق گردانید و این خبر با امیر یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اولجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه با امیر یساول بردم و او اولاد و اموال من گرفته
و اسیر کرده مرا به بوجای سپرد بعد از شامت ما امرا محمد سام را از راه بازگردانیده و چون بوجای از سر غضب مراجعت نمود محمد سام را با و تسلیم کرده فرموده تا بوجای خدمتش را به قتل
رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور با رباب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بر عمارت و
زراعت ترغیب و تحریص نمود تا آن زمان که ایالت ولایت هرات به برادر ملک فخرالدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود

ذکر تتمه احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر گردون مآثر

چون ملک ناصر با ده وخواست حضرت مهیمن تا صبا رود دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی
شد چهره حال از غبار تغیرات بشست و بقتل مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آن است که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرا مصر و شام که از ایشان خدمه
در خاطر داشت از رهگذر حیات به مطموره ممات فرستاد بیت • بنزد خرد این سخن چون نسیت • که زندان دشمن به از گور نیست • و از اندیشه بطش و سیاست او قراسنقور والی دمشق و
جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا و سرتیپ و متوحش گشته با پانصد سوار از ابطال جنود و خزائن موجود به عزم پابوس اولجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسولی به
والی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آن سرزمین صورت قضیه با معروض سریر سلطنت مصیر گردانید امیر قتلق قیا و ادوجی بموجب فرموده روان شده

نج و بایزه فدو یار بکر به ایشان پیوستند و امرای مصر بعد از قطع مسافت بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرا آنجا شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان تقبیل بساط
ت منال استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه در وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن
ت نیز بانعامات محظوظ شدند و نظر بر تفاول لقب آق سنقر گشت و امیر حسام الدین مهنا سر اعراب شام نیز داخل دائره متابعت و مطاوعت گشته ملک مصر بیرون نهاده مسرعان
ان نزد بالطمانیه … والانقیاد و متعاقب بر پایه سریر اعلا روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی اثر قبول و اقبال بظهور رسانید برلیغی مشتمل بر استعطاف و استمالت و خلعت خاص فرستاد
ب و برات سه هزار تغار غله بر عراق عرب و بار دیگر مصحوب ایلچی روان کرده و در آن اوان امرای مصر و شام از افراط خون ریختن و … و چگونگی زدن و ظلم و تعدی … ملک ناصر در مجلس
ون بکلات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل استقامت مظلومان بود در ظلال ایشان را توجه جانب شام فرمود و فرمان داد که تمامی عساکر قرین … یک
ن قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بدرگاه پادشاه جهان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب دمشق الشام در حرکت آمد و بعد قطع مسافت بموصل رسیده در قصر … الدین لو
ل نزول نمود و چند روز بقشلامیشی پادشاه قیام نمودند و درین اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش بانعامات شاهنشاهی بهره ور گشتند تشریفات
پوشیده از دست ساقیان ندیم الشمائل کاسات الآمال نوشیدند و بموجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آن مبلغ … تومان بود بنام
رسانیده گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون بساختن آلات حصارگیری مستعد بودند اشتغال نمودند و روات نقل کرده اند که مبلغ پنجاه هزار دینار در مدت چهار ماه …
ن و امثال آن در … صرف شد و منجنیقها که در بغداد بود بآن منضم گشت و در مقابل ایلخان هزار و پانصد نفر از متعلقات دیوان … که در فرنگ ساخته بودند
در … تاریخ مسطور است که … باغی اسلحه ساخته به پادشاه بیگانه رسانند و دویست و شصت سر اسپ خوش پیکر هامون سیر با جلهای گوناگون از اطلس … مرصع و
های بر دین نگار زرکش بدست غلامان پریوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیرت جهت تحمل … در ربقه قطار کشیدند و … چرخ … انداز
تیر فولاد و صد قاروره نفط دشمن سوز و صد خروار کوس پیل هیبت رعد آواز و صد علم عالی قامت زربفت مرتب گردانیدند و سیصد و شصت … با کلمهای تیر منقار
باه هزار سوار پوست جهت گذرانیدن انتقال لشکر علاوه این ساختگی شد و در سلخ رجب طوغهای عظیم و جرغامیشی و طوقها را باغلاشتی کرده رایات نصرت آیات براه سنجار نهضت
و اعاظم نوئینان مثل سونج و امیر چوپان و ایسن قتلق و سائر نیاقان حضرت و امرای مصر و شام باده تومان لشکر آراسته در حرکت آمدند و فضای صحرا و هامون از جوش و خروش شاه
اضطراب شد و روز چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمائه رایت ظفر نشان سلطان جهان بحوالی سنجار رسید پادشاه با لشکریان جبه قسمت فرموده روان گشت و سلخ ماه مذکور در
… اتفاق افتاد و روز یکشنبه غره رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نمودند و امیر طلی قوشچی و جمال الدین اقرم و حاجی دولت قندی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند که چون
ان العزم بتخلیص این دیار از آب فرات بگذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت و قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال را مسارعت نمایند کوتوال حصار
الدین موسی کرد غروری بدماغ خود راه داده و اهالی و مواشی مواضع رحبه را بقلعه درده و پل را خراب کرده مستعد قتال ایستاده بود و چون این رسانیدند که ساکنان حصار در جواب دست
گشاده در آن … روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب آسمان مدار و قامت سپاه نامدار بر حوالی حصار صف کشیده بایستادند آوازه … کوس شاهی چون دعای سحرگاهی
بفلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج داشت و خندقی که عمق سی گز و عرض پانزده گز گرداگرد بود و بر سلیقه ابنیا داشت و تیر ناوک و عراده
… سنگ مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که لشکریان جهت هم خندق از بساتین رحبه و اطراف و قرا نقل هیمه و درخت مشغول شدند و …
داده بلب خندق بردند و کناره را از بسیاری هیمه حمالة الحطب ساختند و سه روز متصل جنگ در پیوستند و منجنیقها جهت تخریب دور رحبه که پایان قلعه نشیب آمده …
… نمودند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و … خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان مکان طلبیدند … و تسلیم قلعه ملتمس ایشان مبذول افتاد و …
دو باز گشتند اما ساکنان آن بقعه بوسوسه مردم شیطان صفت جنگ از سر گرفتند و چند تن از بالا و پایان به تیر چرخ از پای در آمدند و از حکم یرلیغ خراسانیان پای ثبات بفشردند و
… شد که … آواز زنان که در قلعه با شوهران خویش حکایت می کردند شنودند باز قاضی نجم الدین با چهار تن بیرون آمده بخدمت مبادرت نموده رخصت انصراف یافت
… مان را بر حسب فرمان بخواجه رشید الحق والدین وزیر سپردند نفیر و افغان اولاد و پیوستگان قاضی گوش ساکنان قلعه نه گردون را کر ساخت و در شب که سلطان اسلام برابر …
… خرام سوار بیرون حصار را طواف می نمود دید و صباح … اطفال … را بسمع اشرف اعلا رسانید سلسله عاطفت و اغماض در حرکت آمده روز دیگر … بی نظیر و …
… داشت که اگر خسرو صاحبقران دام سلطنته فرمان دهد تا کار این بیچارگان بر حسب ملتمس ایشان فیصل داده آید لطف و احسان و نهایت بنده نوازی باشد و
شفاعت موافق مزاج … سلطان افتاده مصلحت آن … معروف رای صائب و دستوری … باتمام مصالح صلح و اصلاح و تعقیبه سوانح … اشتغال نمود و

زبان روزگار با او این خطاب کرد که بیت کلید در گنج بسته توئی • جهانرا سر فتح مجسته توئی • و هرچند تومنیان و امرا و طبقات حشم گفتند که دست از حرب باز داشتن مقتضی جهانگیری
نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر اصلاح حال جمهور انواع لطائف و فنون حکم کار بست و بعد از توسط بر وجهی صلح واقع شد که رضای هر دو جانب بدان مقرون بود و بجای نفیر رزم
... و امیر طربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست و چهارم رمضان اولجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم گردانید و از آب فرات عبور نموده و لشکریان در سر جسر چون
خلائق بروز محشر بر سر پل صراط مجتمع گشتند و دران مضائق خلایق را زحمتها رسید و امیر سونج بحکومت بغداد تعیین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه ایران گشته و امیر ...
بجانب روم رفت و اولجایتو سلطان و امیر چوپان و اسن قتلق و دیگر امرا و تومانات بعد از نزول در سلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند ذکر رسیدن شهزاده کپک
و یسور و چند شهزاده دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عین الکمال بسیار شهریار جهان اولجایتو سلطان شهزادگان کپک و یسور و داود خواجه ...
چند شاهزاده دیگر از احفاد چنگیزخان با لشکری زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار بتسخیر خراسان از آب آمویه گذشتند و چون این خبر بامیر یساول و بوجای و بهرام شاه و محمد ...
رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند و امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان بر لشکریان قسمت نموده بنقد و وعده خوشدل گردانید و بوجای غیاث الدین
علی شاه از شاهان بدخشان که دران آوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستاد تا احوال باغی تحقیق نماید و معروض دارد و دران روز بوجای و علی شاه یازده فرسنگ ...
از مخالفان اثری ندیدند چون شب درآمد بوجای بادشاه بدخشان گفت که مقام و منزل باغی معلوم نیست و بدین طریق که با مسافت قطع می کنیم اکثر چهارپایان ضائع خواهند شد ...
آنکه من و بندگی شاه با سواران گزیده و اسپان اعتمادی مسارعت نمائیم شاید که از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبر ایشان را معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سی صد نفر ...
افراز کرده بتعجیل تمام در سر آمدند و بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد که لشکریان شاهزادگان اند که از راه بدخشان آمده اند و بمدد مخالفان می روند علی شاه
گفت اکنون مصلحت چنان می نماید که درین خرابها توقف کنیم شاید که از ان قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای را پسندیده دهشته عنان باز کشید بعد از ساعتی بیست نفر از بدخشانیان
جدا شده بتوهم آنکه زود بپادشاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و بلشکریان بوجای رسیده بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراء النهر اند با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته
بخدمت خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نموده آن درماندگان گفتند که شاهزاده کپک و یسور و داود خواجه ایلچیکدای خولاد با شصت هزار ...
از آب آمویه گذشته و از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر یساول فرستاده و دیگران را بقتل رسانیدند شاه بدخشان گفت مصلحت
مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند چنان پیش رویم تا پیش از ین بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با سی صد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان
رسیده دران شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و بال هم کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلالت بظهور رسانید
و قریب بصد کس از مخالفان بقتل آمد و قتلغ و منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کرد و چون بوجای دانست که کپک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک اند
هنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاده بمقصد رسید آنچه دیده و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت
فرمود اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ رو باروی رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از شجاعت بنیاید من باری از بسیاری اعداء و قلت ...
خود در غم ندارم و متوکل علی الله بر یکبار به اقدام خواهم نمود اگر غالب آئیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردیم نزد خالق و خلایق معذور باشیم و از سرزنش ملامت کنندگان دور ... بر حرب ...
گرفته رو بدشمن آوردند ع چو خورشید تابنده نمود چهر • شاهزاده کپک و یسور و داود خواجه با انبار اعلام و لشکری چون کوه آهن و دریای امواج بحدود مرغاب رسیدند و امیر یساول جرانغار
و برانغار و قول بیاراست و امرا و تومان و قوشون در موضع قرار گرفتند و چون تقارب فئتین دست داد امیر یساول پیش از آنکه معاندان بر جنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد
و شاهزادگان این جرأت و جسارت در غضب رفته بهیئت اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان روی زمین
روی بمرغاب نهاده از لون دم آن روز کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار می تاخت و سپاه را بر حرب ترغیب و تحریص می نمود شاهزادگان
بتجلد خراسانیان مشاهده کرده بمجموع حمله آوردند در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نمودند غلغله در زمین و زمان افگندند و چون لشکر ماوراء النهر باضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند خراسانیان
دریده درفش نگونسار کوس • بلب خشک و در خساره چون سندروس بیت • به بیچارگی روی برکاشتند • سراپرده و خیمه بگذاشتند • امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای ثبات در ...
بیفشردند و از شجاعت و مردانگی نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از ان مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن درمیان لشکر گرفتار مانده چنان بکارزار
اشتغال نمود تا آن چهل نفر کشته شدند و بوجای از غایت سراسیمگی خود از سر برگرفته دست بکلاه ... که از قربان بیرون کشید و زخم تیر مخالفان را از خود دور کند ناگاه بضرب تیر ...
از بهادران ماوراء النهر مانند پاره کوه از زین درگشت بیت زبالای آن باره تا بناک • سر نامدارش در آمد بخاک • ... آن روز تا شب یسور طلایه آمد گفت در عقب هزیمتیان رفتن ...

اہل خراسان و مزاحم است بسیت چون فیروزکشتی شد و مشهور شد و ممکن نیست برخصم راه گریز و کبک و دوا و عوجه و قولادو و سائر شاهزادگان بازگشتند و ہرکہ از خراسانیان بچنگ ایشان افتاد گرفتار گشت شاهزاده یسور ایشان را نوشته و الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و کشته شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشید و متوجه خراسان شد و آوازه توجه او بدان بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند و اولجایتو سلطان معاودت مخالفان شنیده از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا درج برج سلطنت و گوهر کان خلافت ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان ملک غیاث الدین بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روا شد و چون ذکر نهضت با وشاهزاده عالیشان سلطان ابوسعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بدار الملک خراسان چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن ولایت معروف داشته با قرة العین خویش سلطانی ابوسعید که در آن اوان کودکی آثار رشد و نجابت در ناصیه همایون او تفرس مینمود گفت که از بدایت جلوس جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هرکدام عزیز بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند آخر الامر از آن منصب بمرتبه سلطنت رسیده اند چون ارغون خان و غازان خان و منکه سلطان خدابنده ام اکنون ترا که ولیعهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بایالت آن ولایت منسوب ساختم و سونج و النغو را که از امرای معتبر اند و درین دولت معمر شده اند بحوادث و وقائع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار و لیل و نهار چشیده ملازم تو گردانیدم باید که از سخن و صوابدید ایشان که هر آئینه متضمن صلاح ملک و ملت تواند بود تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار دان اندک سال در جواب گفت که از دیوان ایلخان در سن گذارم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت سلطانی چنان است که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون رای اولجایتو سلطان بر ارسال قرة العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان حضرت به یراق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و براه و رسم پدران مقرر و معین باشند و دیوانیان بر حسب فرمان مایحتاج سلطان ابوسعید را از جواهر و نقود و مرصعات و ثواب قیمتی و اسپان راهوار و اشتران قطار و اشتران باربردار و غیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرغان که مشمول بعنایات شاهزاده بود تسلیم نمود و مهر آل و طبل و علم و سنجق و سائر آلات و ادوات بادشاهی مرتب داشته سپردند و اولجایتو سلطان فرمان داد تا اردوی شاهزاده در پیش اردوی بزرگ زدند و بر فراز پشته رفیع بر آمده بنظاره مشغول شد و حکم قضا مضا صادر گشت که متصدیان اشتغال سلطانی طوی معتبر معین ساختند و ایلخان جمیع ملازمان شاهزاده عالیشان را بتشریفات فاخره و انعامات وافره خوشدل و مستظهر گردانیدند و امیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بر زبان گوهرافشان گذرانید که سوابق اخلاص ترا با لواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیز خان میشناسم و وثوق تمام و اعتماد مالا کلام بتو دارم و فرزند باجان خود را با اولاد امرا و اعیان قاآن بارگاه سلطنت بتو میسپارم باید که از شرائط خدمت و مراسم شفقت دقیقه مهمل نگذاری و ایشان نیز بوصیت من از صوابدید تو بیرون نخواهند رفت و مبادا به تصور آنکه بادشاه پرورده ام و بادشاهزاده می پرورم حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک و مال باشد از تو صادر گردد و بدان سبب در معرض سخط و غضب ما آئی امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از نعد خود تجاوز نمایم و بخلاف حکم و خلاف مساق بادشاه عمل کنم عنایت و عاطفت ایلخانی مرا باین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت سلطانی ندانم و بلوازم شکر آن قیام ننمایم شایسته عقوبت و نکال باشم القصه در شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه شاهزاده با ملازمان خاصه روان شدند و آن سال ییلاق در کوشک مراد که از نواحی مازندران است کردند و عجب آنکه مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در فن تاریخ و تحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایای ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات آن جناب ست درین محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که امیر یساول و امیر علی توشچی به جنگ شاهزاده کبک رفته بودند مظفر و منصور در کوشک مراد به مراد رسیدند و حال آنکه امیر یساول و بقیة السیف که از معرکه کبک و شاهزادگان ماوراء النهر خسته و مجروح و منکوب و مفلوک جان بیرون بردند بعد از پریشانی و سرگردانی باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان ابوسعید خان در ملک خراسان شیوع یافت امیر یساول و ملوک فراه و سیستان و سرداران دیگر ولایات مراسم استقبال بجای آوردند و ساکنان آن دیار در سایه امن و امان غنودند و چمن مملکت بتازگی نضارت و طراوت یافت و در خلال این احوال چین تیمور اتابک بر سالت از پیش شاهزاده یسور رسیده عرضه داشت مشتمل بر دولتخواهی و انقیاد اولجایتو سلطان رسانیده ملتمسات معروض داشت

ذکر وحشتی که میان شاهزاده یسور و کبک پسر دوا خان روی نمود و بدان سبب یسور در ماوراء النهر آتش بیداد افروخته از آب عبور نمود

شاهزاده کبک بنابر نقاری که از یسور در خاطر داشت پیوسته در مجلس برادر خود ایسنبوقا خان که حاکم الوس جغتای خان بود غمز و سعایت میکرد و میگفت که یسور با اولجایتو سلطان ضمناً موافقت و مصادقت دارد و ایلچیان او بجانب عراق آمد و شد مینماید مبادا که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب گذرانیده بخراسان در آرند ایسنبوقا بدان کلمات التفات نمی نمود و میگفت که یسور اعتماد کلی ست هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد و چون شاهزاده بخراسان در آمد بوجای بن دانشمند بهادر را کشتند و با غنائم فراوان و دلان خود بازگشتند شاهزاده کبک معروض ایسنبوقا خان گردانید که اگر یسور در مقام موافقت نمی بود ما را از رفتن منع نمی کرد و اکثر خراسان را در تحت تصرف آورده تا مازندران

میرفتیم و انعامات و صدقات او با اولجایتو سلطان یکی است آنکه قریب سی هزار کس از اسیران لشکر خراسان را آزاد و راحله داده روانه هرات گردانید اکنون اولاد بی توقف بیرغو باز خواست حاضر باید ساخت و درین امر اهمال و اغفال جایز نباید داشت ایسن بوقا گفت که اگر درین اوان یسور را از بخارا تا ترکستان طلبیم لشکر خراسان به ماوراء النهر درآیند و اختلال بحال مملکت راه یابد و چون زمستان شود ترا با لشکر امارات بدان صوب فرستم و یسور را طلب داشته بر تقتضی یاسای چنگیزخان هم او را به قتل رسانم شاهزاده کبک خوشدل و سرور بود لاجرم به دریحت و تصرف او بود در رفته منتظر فرصت می بود و علاالغا انیاقان ایسن بوقا که با یسور طریقه دوستی داشتند او را ازین معنی آگاهی دادند یسور اندیشه مند شده چین تیمور را به رسالت نزد سلطان ابوسعید خان فرستاده بدو سفارت آنکه من ایل و منقاد اولجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایل خود را از آب آمویه بگذرانم و اگر اجازت فرمایند ممالک محروسه خود را منضم گردانم و چین تیمور بخدمت سلطان ابوسعید رسیده هدایا و تنسوقات گذرانید مضمون رسالت ادا کرد شاهزاده چین تیمور را بانواع الطاف و عواطف بادشاهانه سرفراز ساخت این سخن منوط برای بادشاه است و او را با احترام تمام بار دیگر به اولجایتو سلطان فرستاد و سلطان ملتمس یسور را بانجاح و اسعاف مقرون گردانیده اجازت داد که ایل و الوس خود را از آب بگذراند و مقرر فرمود که از حدود بلخ تا کابل و قندهار نشیمن ایشان باشد و حکم فرمود که اگر شهزاده یسور محتاج گردد امراء و نواب فرزند ابوسعید بلشکر و مال امداد نمایند و سلطان محمد خدابنده چین تیمور را از مال و خواسته بی نیاز ساخته بصحبت شهزاده یسور خلعتهای قیمتی و کمر مرصع و اسپان تازی با زینهای زرین و سرافسار گوهرنگار روان کرد و چین تیمور مراجعت نموده از عنایت و ملاطفت اولجایتو سلطان آنچه مشاهده نموده بود بعرض شاهزاده یسور رسانید و شاهزاده عزیمت جانب خراسان مصمم گردانید و بعضی از امراء کبک خان را بنقد و وعدهای نسیه فریفته ایشان را با خود متفق ساخت و چون شهزاده کبک از عزیمت یسور آگاه گشت سپاه پراگنده را جمع آورده یسور نیز بهمین امر مشغول شده سرعی پیش سلطان ابوسعید بهادرخان فرستاده التماس نمود که او را امداد نمایند و شاهزاده ایلچی را بر ردی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود و اولجایتو سلطان امیر علی و قورمیشی پسر اینیاق و طغای گورکان را با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابوسعید فرستاده تا بعضی از امراء خراسان را در موافقت ایشان به مدد یسور ارسال نماید و شاهزاده یسور چشم امید در راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت شد پیش از وصول امراء خراسان و عراق بدفع باغی متوجه شد و بحسب اتفاق در روز ملاقات هر دو شاهزاده کبک و یسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادرخان مثل امیر یساول و امیر بهرام شاه بن محمد وولدای و امیر مکتوب با لشکرهای خراسان و عراق که از نزد سلطان ابوسعید بهادرخان آمده بودند برسیدند و یسور بمدد مستظهر گشته کبک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند و بخلایق ماوراء النهر از مرور عبور سپاه شاهزادگان و دست برد خراسانیان نکبتی عظیم رسید و شاهزاده یسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمد و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در ان زمستان در حلکا رشبورغان و فاریاب و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه معین شود و خواجه نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت افگند و هم در ان چند روز شاهزاده کبک لشکرهای پراگنده جمع آورد به نیت آنکه از یسور انتقام کشد و چون شاهزاده یسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد که تا مردم ماوراء النهر را که کوچانیده بود و عازم حلکا رهرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان گرسنه و برهنه دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب صد هزار کس به مقصد نارسیده بجانب آخرت کوچ کردند و در ان اوان یسور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لائق از لآلی آبدار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسپان راهوار و سایر تنسوقات بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و بادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه و مراکب تازی نژاد و سایر بند و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرموده شاهزاده را مخیر ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان لشکرگاه سازد و یسور بباد قیس آمده آن تابستان در صحرای بادس بگذرانید ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه و مشارکت ایشان مجد الفرمان بادشاه اسلام و در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه تاج الدین علی شاه بنهایت اتیاق گشته بود و دم بپایه سریر اعلا گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی را بی مشورت خواجه بتمشیت میداد و خواجه رشید از معنی در تاب میشد و تحمل نمیتوانست نمیکرد و چون غرور ایام تاب از خواجه علی شاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب مواد نزاع در حرکت آمده خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بنده بر علی شاه تقدم دارم اوامر پیروی من باید کرد و اگر درین امر مستقل است متوجه بنده تعیین باید فرمود تا به مقتضای فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست تنها از بنده چراست و حالا از سه صورت هر کدام اختیار کنند من موافقت کنم نخست آنکه شغل مجموع امور دیوانی گردد تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق بوزراء او میباشد به بنده و اگر او تا من به قدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سوم آنکه ممالک محروسه ابد قسم منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و بس تا حسن و کفایت وزرا بر بادشاه و امراء روشن گردد و اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علی شاه و رعد حکاری شایسته اند رشید مردی پیر و عالم و هنرمند است و علی شاه جوانی کاردان خردمند هر چهار را بایست با اتکا با دیگر ممد و معیا امید ارند و اکنون صلاح ملک و دولت است که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بمشاورت یکدیگر هیچ کاری را فیصل ندهند و بنسبت هر دو مقام شفقت جاین یک دو قلم

دوست باشد آن دو وزیر بر حسب فرمان بمصالح سلطانی گشتند و بتمشی کردند و در تمشیت مهمات مملکت کما ینبغی بلوازم دولت بادشاه سپهر احتشام ساهم و مشارک بودند **ذکر وفات اولجایتو سلطان**
و نهایت کار و انجام روزگار آن بادشاه عالی شان سلطان محمد خدابنده طوقتی بعزم شکار بیرون رفته چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت فرمود و بعد از دو هفته مزاج همایونش از
حد اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد و اطبا در معالجه مبالغه فرمودند رحمت روی بود و انحطاط نهاد و هنوز اندک ضعفی باقی بود که بحمام رفت و بعد از استحمام غذاهای ثقیله
تناول فرمود و معده ضعیف از هضم عاجز آمد بادشاه به هیضه و تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند و طبیعت که بطول اجتماع و کثرت مجامعت ضعیف شده با آن مرض
مقاومت نتوانست نمود چون ارکان دولت از صحت بادشاه مایوس گشته اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد بنابر این بحکم سرلبغ شاهزاده را طلب
داشتند و گفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن وارث مملکت بر سریر سلطنت متمکن بوده باشد و سلطان ابوسعید
دران آوان در مازندران بود و امیر سونج که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت علی اختلاف الروایتین همراه کان یا در سرخس بود و چون نزدیکان
شاهزاده که شفگان امیر سونج بودند بی حضور او حرکت شاهزاده تعذری داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو سلطان شدت تزاید و تضاعف می پذیرفت
تا در شب عید فطر از بارگاه و ایوان بفردوس جنان شتافت و این واقعه در شهور سنه ست عشر و سبعمائه اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود و حمدالله مستوفی گوید که از هفت صد
بیست و شانزده چو ز ماه گذشت * از آن کلاه سروری شاه گذشت * بگذشت و جهان بیوفا را بگذاشت * آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت * خواتین و سرداران سیاه لباس سیاه
پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک بگوش رسید **نظم** میگفت هر یک کسی روز عید * بدین شومی اندر جهان کس ندید * مبادا بدین گونه عید دگر * کزین شد جهان را غلیده جگر *
بود عید سرمایهٔ خرمی * درین عید شد اهل ایران غمی * بود خرمی همگنان را بعید * درین عهد شادی شد از ما بعید * و بعد از فراغ تجهیز و تکفین در گنبدی که از محدثات همت عالی نهمت شهریاری
بود در سلطانیه مدفون گشت **ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادرخان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سر جهانبانی** امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم
مازندران گشت و باتفاق بجانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد شاهزاده آن رای را پسندیده داشته
امیر سونج از استدعای یکی از معتمدان اشارت کرد تا بر سبیل تعجیل روان شد چون بمقصد رسید نخست بخدمت قتلقشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان
ابوسعید پرسیده گفت چرا دیر رسید لب تشنه خشک است زمزم کجاست * دل خسته ریش است مرهم کجاست * و فرستاده بترتیب و نوازش خاتون اختصاص یافته باتفاق و
استصواب خواجه علیشاه جیلان روی بخرگاه امیر چوپان نهاده امیر بعد از اظهار تشوق و آرزومندی بتقبیل شده سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت
و بیراق استقبال اشتغال نمود و سایر امرا و ارکان دولت در موافقت امیر چوپان بجنبش آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند و چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاده از
اسب پیاده شد و مجموع اکابر و اعیان شرط موافقت بجای آوردند و بنزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل
کرده بواسطه آنکه در امر قریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چندگاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت تقدیم و تأخیر نزاع واقع شد و امیر سونج برای اصلاح حال بادشاه و تسکین
فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته آمیغی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و بادشاه چون بصاین قلعه رسید خواتین و محجبه نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند و افسر و کمر و تاج
و اسلحه اولجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند و روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامه های سوگ را به سور عوض ساخته بطرب و عشرت مشغول
شدند و در اوایل صفر سنه ست عشر و سبعمائه در ساعتی که مسعود از آن اقتباس سعادت می نمودند یک دست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر را امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیدند
و از لبکه دُر و گوهر افشاندند فرق سلطان محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنچه شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود در ترتیب داشتند و چون از لهو و سرور ملال روی
نمود بادشاه سن مبارکش دران آوان بدوازده رسیده بود به ارشاد امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا غایت استمرار یافته
برقرار باشد و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال
نمایند و محترفه و صناع نیز بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضهٔ درایت امیر چوپان نهاده چه بادشاه بنابر حداثت
سن بامور ملکی نمی پرداخت و تمشیت و حل و عقد و رتق و فتق قضایا ممالک ایران تمکن یافته امیر ارنجین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن تعیین فرمود
و پسر خود تیمور تاش را بضبط ولایت روم متقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت اردو رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علیشاه را فرمود
تا بر دستور سابق بشغل وزارت سهیم باشند و امیر الیسن قتلق که از جملهٔ عظما امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنهٔ شاهزاده یسور عازم خراسان گشت **ذکر مخالفت شاهزاده**
یسور و شهادت امیر یساول چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده یسور رسید هوس تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز با معتمد خود دکتوب در میان

آورده گفت صلاح دران است که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چون گماشتگان جانب او جمع گردد یکیس را در خراسان با امجال منازعت و منازعت نماند مدعا اولیای حال باظهار خلاف مبادرت
نمودند آنگاه متعاقباً بکارسازی مشغول گشتند و بعد از رفتن امیر سوبخ به قرابی امیر یساول بعلت آنکه از میسوریان دختری در حباله نکاح می آورد شهزاده میسور علاوه میدهم ملتمس خطیر خراسان
حواله نموده و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بهرات نوشت و دو کس از ملازمان خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند بنا بر شکایات اهالی و رعایا در ذی حجه سنه ست عشر و سبعمائه
بهرات رسیده و مردم را در شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده بازگشتند و رعایا در عجز زبان بنفرین امیر یساول گشاده و دست بدعا برداشتند و پیش ازین ابو یزید ولد لوجای
بن دانشمند بهادر را در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز زمان امر شروع نا کرده بادشاه برحمت ایزدی پیوست
امیر سوبخ آن حکم امضا نموده امیر یساول کرمان تغضیه رضا نداشت سوگند خورده که تا ابو یزید در میان او باشد مکتوب و مبارک شاه و تاس تمیم مالک نسا نام نوشتیم و مرسلحاج دغاغا
آن مضمون نوشته بامرا شهزاده دمعه و سو بجای فرستاد مضمون آنکه امیر یساول ابو یزید کودک است و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر لوغمان بن دانشمند بهادر را بر الوس حاکم
دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس لوجای رسید مجموع ایشان بخدمت لوغمان رفتند بکتوب برین حال مطلع شده بعرض شهزاده میسور رسانیدند
که امیر یساول فرامین سلاطین را بر طاق نسیان نهاده بحکم خویش ابو یزید را که التجا بدین درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخت و لوغمان را بجای او منصوب گردانید میسور ازین قضیه
در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طوی مشکل بر مکر و خدیعت بنیاد او را بزودی از میان بر باید گرفت تا فتنه روی ننماید و درین اثنا امیر یساول با تحفه مسعود داوانی زرین
و سیمین و اسپان تازی و غلامان ترک و سی صد خروار از جنس مأکولات و چند خنگ شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده میسور گشت نخست ایلچی با مکتوب رسید و بکتوب بضیافت
مشغول شده امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغمان بر آمد به امیر یساول رسانیدند که بکتوب لوغمانیان را گرفته قصد تو دارد و امیر یساول با معدودی
چند سوار شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نه کرده بود که میسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوب خرگاه خاص امیر یساول را با جار بکه در زیر طاق کبود گین ملات
طاق بود و تحت تصرف آورده مبارکشاه بن لوجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با دو کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود
و از بکتوب شکایت کرده ملک گفت بشهر درنمیتوان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسپ و مایحتاج سفر او را مهیا گردانیده با سی کس
متوجه قبشاپور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام باو رسیده آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ امیر یساول بزخم تیری از اسپ گشت و ملازمانش منهزم شده مبارک شاه
فرمود تا سرش را از مرکب بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید رباعی در هفتصد و هفده هم ماه محرم + سال و مه و تاریخ نه نقصان زیادت + چرخ فلک آن ماکه برافراخت
بینداخت + این ست مراد صفت سیرت و عادت + و بعد از واقعه امیر یساول امیر الیسن قتلق بخراسان رسیده مکتوب از پیش شاهزاده میسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن
امیر یساول آن شد که قصد قتل شاهزاده میسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده میسور عهدنامه بپایه سریر اعلا در مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نموده بادشاه نیز تأکید مبانی
مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و فرمان در قلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده بازگردانیدند **ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه
رشید الدین محمد صاحب دیوان** میان خواجه رشید الدین و خواجه علی شاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت اولجایتو سلطان بنا بر مقتضی وقت گرگ آشتی کرده بودند چنانچه سمت
گزارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید بنسبت امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید در جناب امارت آب نیز یافته دم از صحالات می زد این معنی
سبب ازدیاد وحشت و نفار علیشاه می گشت و خواجه با آنکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان
رفته بود و منظور نظر مرحمت پادشاه آمده روز بروز اقبال سمت او ازدیاد می پذیرفت نائره بغض و حسد علیشاه لحظه بلحظه زبانه بفلک میکشید و هر چند وزیر خواست تا بر خواجه رشید تقصیری
یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثنا این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد می نمودند دیگری می رنجید چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از آن طبقه بخدمت خواجه
رشید رفته گفتند که اگر رخصت صاحبی متعرض شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر رضا نشد و در جواب گفت من با خواجه
علی شاه بگویم که تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما کاری ازین مرد نگشاید و نزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید
با او اتفاق نمودند و خواجه علیشاه نواب امرا را رشوت داده تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانیدند و مهم بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه بتبریز رفت و امیر سوبخ
بعزل او راضی نبود داما مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه به بغداد رفت و امیر سوبخ نیز با محفه مرافقت نموده برحمت
اشتداد یافته در مدینة السلام برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سوبخ بسیار گریست و بدین اخلاف او حشم فرموده و شیخ لطف الله بجای آورد و چون
پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند نمک در طعام مطلوب است خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام

وانچه مراد دولت شما و وزارت میسر شد هیچ وزیر را دست نداده و حالا اولاد رشید بحد رشد رسیده اند و هر یک رای و جائی دارند و دران وقت او دا سینوجه امیر چوپان بالجمله خواجه رشید بعد از چند تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک مافات مشغول شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت انا مدن بار دو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن ترا بتفصیل معروض بادشاه گردانم و نشانی بنام تو کمل سازم علیشاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده بودند وعده امیر چوپان را شنیده خائف و بی آرام گشتند و با بنان امرا تخصیص ابوبکر آقا را که بنفس تا ملقه امیر چوپان بود بدرهم و دینار بفریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیده امیر چوپان هرچند با خواجه نیک بود اما وسوسه ساده داشت که هر کس دران حرفی که میخواست میکاشت و کار بجائی رسید که مقیمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت دار اولجایتو سلطان بود به تعلیم پدر خویش آن حضرت را زهر داد تا انداز رضا بدار لقا پیوست و امیر چوپان این سخن را آب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و بادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف یرغو باز داشتند و آن دو امیر باداء شهادت قیام نمودند بادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که یا علی شاه بگوئی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت اینقدر باشد که گور تو نو دانان ممکنه بود و جلادان خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد واین حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک او فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آنجناب فرماید ع رشید ملت و دین چون رحیل کرد بصباع ملوشت منشی تاریخ اوکه طاب ثراه + و چون مدت یک هفته از واقعه خواجه رشید بگذشت امیر ایسن قتلق از خراسان رسید و بر قتل او تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بمقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و اکثر آن جماعت که قصد خواجه رشید کرده بودند بعد از سال معروض تیغ یاسا گشتند ع تو بد کننده خود را بروزگار سپار که روزگار ترا چاکریست خدمتگار + **ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی بادشاه زمین و زمن و ظهور و منکوب شدن دشمن** در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پدید آمد شهزاده یسور در خراسان با علان کلمه عصیان مبادرت نموده تا مازندران عنان باز نکشید چنانچه بتفصیل رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی وحده العزیز و از جانب دشت قبچاق بادشاه اوزبک براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمد سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت نموده رای بران قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه سنگین بدیار بکر رود و بادشاه بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه قشلاق قراباغ گردد و بادشاه و امرا بموجب استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلق تبریز رفته از انجا عزیمت ارّان نمود و در اثنای راه از مرض فجاءه سفر آخرت اختیار کرد و بادشاه از استماع واقعه او ملول گشته بغایت پریشان خاطر گشت و درین اثنا قاصدی از پیش حسین گورکان رسیده بعرض بادشاه رسانید که شاهزاده یسور با لشکر فراوان بمازندران در آمده و ما بنابر احتیاط از سر خویش نه رفتیم اگر شهریار جهان طایفه را بمدد تعیین فرماید امید بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی آنکه ما او را از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمائیم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرمود و ایشان در رفتار بدو پیوستند و قراولان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بدامغان رسیدند و چون شهزاده یسور تحقیق دانست که لشکری عراق روی باو نهاده اند بعد از تقدیم مشورت معاودت نموده پیش از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یسوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آن دیار شده از قراباغ به بیلقان آمد مقارن این حال امرای سلطان که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که بادشاه اوزبک از دست حزر گذشته دربند رسید و لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق بودند بضرورت با هزار سوار از فرا و تجنده و یک هزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر در آمد فرو ماند که او مجموع در کنار آب بر خط مستقیم بطول فرود آمدند و خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک دران طرف آب بود و قطرات امطار نزول کرده بود و ولایت آن جانب را بیاد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان چون دانست که بادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته است فسخ عزیمت خراسان کرده هم اوزبک را ماهیم شمرده با دو تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمده بسلطان پیوست و رعب بر سپاه اوزبک استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند و امیر چوپان از آب کر گذشته و بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدرگاه بادشاه آورد و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبه امیر چوپان بعد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا که بسر حد رفته و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرده و برخی از ایشان را بیاسا رسانیده و زمره از معتبران را چوب یاساق زده بدین سبب آن جماعت که چوب خورده بودند و آن طبقه از منصب عزل گشته کینه امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهیج فتنه پیوستند و شرح آن درین اوراق از مساعدت وقت مامول ست **ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه طغیان و عصیان شاهزاده یسور باغوای بعضی از امرا و فتان** شاهزاده یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادر خان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرده بسبب آنکه بکتوت پیش شهزاده راه سخن یافته او را بمخالفت سلطان و گرفتن امرای خراسان دلالت می نمود و امرا روز بروز در خدمت یسور تقاعد می پذیرفت چنانچه بی تصوابدید او

معاتب ساخته او جان خود را بصد هزار درم خرید هنوز بهراسان بود و دران زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال و دیوان اشتغال مینمود به یراق تمام استقبال او بجای آورد آنمعنی بنهایت موافق مزاج امیر آمده یک شب در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و دران موضع دو امیر را بالشکر باز داشت که میان او و دشمنان حائل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از آنجانب امیر قورمیشی به تبریز رسیده امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیاربکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هر دو بیکدیگر پیوسته بر سلطنت ایران قرار دادند و در نخجوان باجتماع قیام نمودند و از سلطان یرلیغ نوشته بهر دم می خواندند مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هرجا یابند بشمشیر از ایشان دریغ ندارند و بدین نامه مزور طائفه از معتبران در ملازمت آن دو امیر بد ترکمر بستند و این خبر بسمع امرا رسیده امرا انجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ابن خواجه رشید آن فتنه را تسکین داده تیمورتاش از وی ممنون شد و دران اثنا قورمیشی و ایرنجین ایلچی به پایه سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سرکشیده بنابرین دو نیکخواهان با و در مقام محاربه آمدند پادشاه در قضیه چوپان متردد شده قتلق شاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم اولجایتو سلطان و شیخ علی پسر او که در زمره معتبران انخراط داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشه بغیاتی سلطان که در افواه افتاده بود پیش از وصول خواجه علیشاه را بپایه سریر اعلی فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان معروض داشت و انپادشاه بغیر عنایت و مرحمت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپای بوس مشرف شده چون چشم او ببارگاه فلک اشتباه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات ناملایم امرا را بالعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر گردانید و امراء عاصی چون به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت دران معموره زنند باز اندیشیدند که در هیچ حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند و از سر آن خیال در گذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سونجمش و دیگر امرا که چوپان ایشان را دران موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود گذشته منتظر و مستعد جنگ سلطان شدند

ذکر حرب سلطان ابوسعید بهادرخان با امراء عاصی و ظفر یافتن بر ایشان

چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را با امیر اکرنج و امیر محمود ابن قتلق و امیر شیخ علی و آقتمر مصری و ترسائی سپرد و بر میسره امیر ایلغو و امیر محمد حجیک و امیر علیشاه و برادران او را که خالان آن حضرت بودند گماشت و امیر چوپان و وزرا را در پیش خود گذاشت و درمیان هر دو سپاه یک منزل مانده خاتون اولجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاده که در جنگ توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ و خون ریختن فتنه تسکین یابد آنمعنی موافق مزاج سلطان آمده یک روز در زنجان توقف نموده فرستادگان قتلق شاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتش مطلقاً بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعله غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود روز دیگر هر دو سپاه سیاهی دیده چون شب شد هیچکس از پشت فرو نیامد و تا صباح مجموع لشکر پاس داشتند و دران شب باز قتلق شاه خاتون معتمدی نزد پدر خود فرستاده او را بطاعت سلطان دعوت نمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن نشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریمه ما میگذرد فردا علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده شادمان شده این خبر پیش پسر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین را بمنزل داشته چون ایرنجین دیگر روز تفرش بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعید بان از ما خوفی دارند و با قورمیشی گفت که رعبی عظیم از شوکت و مکنت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته و هیچگونه در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران با سر حدها مسخر ما گردد و طمع خام چنان بر دل ایشان مستولی گشت که ممالک ناگرفته بر یکدیگر قسمت کردند و بغرور تمام امیر قورمیشی و نفاق که بیشتر مقرب امیر چوپان بودند که ذکر آن گذشت و امیر السیتو قائم مکتوب و بوقا ایلدرجی و چوپان قراناس و گردان نامجوی و دلیران نامدار هر یک با چند قوشون مرا آراسته روی بحرب نهادند و سلطان ابوسعید جرأت و جلادت مخالفان چون مشاهده فرمود نخست فرمان داد که امیر زاده شیخ علی پسر ایرنجین را که قابلیت بحد داشت بقتل آورده سر او را بر سر نیزه کرده فریاد برآوردند که هر کو بود دشمن شهریار ٭ بدینگونه بیند سر انجام کار ٭ امیر ایرنجین را از مشاهده این واقعه جان گسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود پیری شمشیر کشید و مانند شیر ژیان و پیل دمان روی بمیدان آورد با جوانان هر دو لشکر حملهای تند کرده از غبار سم مراکب روز روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم بیننده در ظلمت گرد نهان گشت و دو سپاه از یک در خانه خویش و پیوند یکدیگر تیغها و خنجرها بر هم نهادند شهر کیچک خاتون امیر ایرنجین مادر شیخ علی بود شمشیر آخته از پس پشت شوهر در آمده چند بهادر را بتیغ بگذرانید و از علمها سه مردانه و مبارزان حسابها گرفتند و عبدالرحمن پسر امیر تومیشی نیز کوششهای مردانه کرده نزدیک بآن شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد درین اثنا سلطان ابوسعید توکل بر لطف و عنایت ملک دیان کرده تیغ از نیام برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و بر سمند برق حرکت براق صفت خود را در شعلهای آتش بار جنگ مانند سمندر در غمرات

موج دریا چون نهنگ انداخت ٭ برقی گرفته برکف وابری بپیش روی ٭ ماهی نهاد و بر سر چشمهٔ بزیران ٭ چون وجوه و اعیان لشکر دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده بهیات
اجتماعی حمله آورده خویش را بر دشمنان زدند امیر محمد ابن تغلق و امیر علی قوشچی و امیر هچپان و پسرش امیر حسن هچپان سیل که از فراز کوه در انحدار آید مانند شیران گرسنه کردی بجلا آهو
هند بطرف مخالفان روان شده تیر از سحاب کمان مانند قطرات باران روان شد و هول اجل بارع و سهم هر یک همعنان گشت و ازهب ولایت سوامن روح القدس نسیم عنایت
در وزیدن آمده و بر موافقت دولت سلطان بادی برخاست که چشمهای ماهیان از ان سیاه و تاریک شد ٭ کی برباد برخاست زان ٭ کوهسار بزد بر رخ دشمن شهریار
طائفه که رایت تمرد و عناد برافراخته بودند بکثرت لشکر و سپاه مغرور شده و لوله در زمین و زمان انداخته چون صولت و صدمت رایات همایون مشاهده کردند روی بخت ایشان
تیره و چشم امید آنها خیره گشت کیجیک بعد از جنگ بسیار بقتل آمده ایرنجین و لنماق و اشینوقا با جمعی از سپاه دستگیر شدند و قورمیشی و پسرش عبدالرحمن و ابوقا ایلدورجی و چوپان قراونان
از معرکه بیرون رفتند ایرنجین و لنماق و اشینوقا و جمعی دیگر را اکابر ایلیشی گروه دستگیر نمودند و بسلطانیه برده ایرنجین و لنماق و اشینوقا را بموجب فرمان معلق آویختند و در زیر ایشان
آتش افروخته تا بزبان عذاب هلاک شدند و باقی اسیران را در همانجا گردن زدند و جمعی را اگرچه با مخالفان نبودند اما ضمناً با ایشان موافق بودند بیاسا رسانیدند و چون این خبر
بدیاربکر رسید سونتای حاکم آن دیار متوجه اردوی همایون گشت و در راه گریختگان خبر یافته کسان فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آوردند عبدالرحمن و ابوقا ایلدورجی و چوپان
قراوناس را کشته و قورمیشی را بدرگاه عالم پناه فرستاد رسیدن او همان بود و رفتن او براه عدم همان و حکم شد که امیر سونتای از همانجا که رسیده بجانب اربیل و موصل معاودت
نماید و او بموجب فرموده بازگشت و چون پادشاه بنفس شریف دران معرکه کمال جلادت و بهادری بظهور آورده بود لفظ بهادر خان اضافه اسم همایون او آمد و در فرامین بعد از ان
باین عنوان نوشتند که السلطان العادل ابوسعید بهادر خان و فتحنامها در قلم آورده باطراف ارسال نمودند و زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد هم دران سال امیر حسین
گورگان را میسوریان از خراسان بیرون کردند چنانچه ثبت می افتد **ذکر رفتن امیر حسین بخراسان و حوادثی که دران دیار بسبب میسوریان روی نمود** چون شهزاده
یسور بمجرد توجه امیر حسین و خبر وصول او از مازندران عنان عزیمت بخراسان منعطف گردانید امیر حسین با لشکرهای عراق از عقب او روان شده در حرکت میان منازل
نمود که قراول او بجنداول آن شهزاده میسور رسید و لشکر شاهزاده از مازندران الجار و اسیر فراوان گرفته بودند در سه روز چهار پایان لاغر و احمال و اثقال انداخته می رفتند و در
منزلی که شهزاده میسور از انجا کوچ میکرد امیر حسین متعاقب دران موضع فرود می آمد و چون چند مرحله باین طریق کوچ بر کوچ واقع شد امیر حسین فرمود که سپاه عراق آهسته تر حرکت
کنند تا چهارپایان از رفتار باز نمانند و چون شهزاده میسور بجد و در نیشاپور رسید دو هزار سوار فرستاد تا از ان دیار مالی سنگین گرفته واصل خزانه عامره کنند و خود بجانب مشهد مقدس
رفت و میسوریان به نیشاپور رفته خلائق را در شکنجه کشیدند و رعایا چند روز مهلت طلبیدند محصلان قبول نمی کردند و یک روز درین گفت و شنید بسبب رسید رعیت ترسان و
هراسان شده دست بدعا برداشتند ناگاه و نیم شب از جنداول شاهزاده خبر بمحصلان رسید که قراول امیر حسین بمضر سنگی شما نزول کرده خوف و رعب بر ضمائر میسوریان استیلا
یافته اکثر ایشان خیمه و دو کم برگ گذاشته بگریختند و نیشاپوریان ازین محنت باز رسته شکر حقتعالی بجای آوردند و شهزاده میسور چون نزدیک مشهد مقدس رسید امیر بدرالدین
نقیب مختصر ساوری ترتیب داده با طائفهٔ از سادات عظام استقبال نمودند و دران اوان شهزادهٔ میسور از پیش و پس اخبار ناملایم شنیده بود از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین
و از پیش خبر ملک غیاث الدین کرت که سپاهی بباد غیس فرستاده و قیتولهای امرا غارت کرده عیال و اطفال آنها را به هرات برده بودند بیان این حکایت آنکه چون شاهزاده میسور
از والی هرات گذشته خرابی لاتعد و لاتحصی بنسبت با اهل خراسان ازو صادر شد ملک غیاث الدین ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده تا کیفیت احوال معروض گرداند امیر چوپان در
صدد ترتیب ملک غیاث الدین بود عرضه داشت ملک را بعرض پادشاه رسانید و عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر سنگین متوجه آن طرف
شده ملک باید که از میسوریان هیچ دغدغه بخود راه ندهد و از خیل خانهای ایشان و امرا و عاصی که دران ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام امیر چوپان
بملک غیاث الدین رسید طائفه سنغاک بیباک نافرمان و اتابه بادغیس رفته مراسم کشتن و تاراج کردن و اسیر گرفتن بنسبت تخیل خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و
دران روز که سادات مشهد بمجلس شاهزاده درآمدند خشم تنایت و غضب بود ایشان سلام کردند او مطلقاً سر بالا نکرد و جواب نداد و آن جماعت از نماز پیشین تا نماز دیگر
بر پای ایستادند که هیچ آفریده را مجال تکلم نبود شاهزاده در آخر روز سر بالا کرد و همین قدر گفت که لشکر ما محتاج اند و مطبخ به گوسفندان فرمان امیر بدرالدین نقیب عرض نمود که از ارض العین
ابا باید که محصلان نامزد نشود هیچ مداد نقد تعیین شده که پانصد سر گوسفند و سی صد خروار آرد و پانصد خروار جو با اتباع دیگر از مردم ستانده بار در رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام
رفت و نقیب محصلان را با توابع فرود آمده و مجموع ایشان را طائفه از لشکریان که جهت سوداد و سامان در شهر مانده بودند مشهدیان باشارت جناب نقابت مآب سادات
بقتل آوردند و چون این خبر بمیسور رسید امیر بدرالدین از اسپ و سلاح مقتولان پیشکش سنگین گذرانید و امیر حسین زبان به تحسین سید گشاده او را منظور نظر ملاطفت و تربیت ساخت

وشاهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلبداشته خود متوجه خرانه شده و بنابر توقف امیرحسین در بعد و طول چهارپایان عراقیان فربه شوند چند روز در آن منزل اقامت نمود در چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ باو التفات نفرمود و قاصد بازگشته و شهزاده در غضب رفته غلبه را روان فرمود تا سلسل مشائخ عظام را از صومعه بیرون کشیده به اردو آوردند و شیخ زاده در کوشکی که کم از حصنی نبود در آمده مخالفان در تسخیر آن سعی نمودند و جمعی کثیر از ایشان به قتل رسید و فتح میسر نشد و عاقبت از بسیاری مردم بی فایده ستوه شدند ولایت جام را تمارت کرده باردو بروند و در آن اوقات شهزاده میسور مبارک شاه بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاده تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد و بعد رسیدن بو خرابی ولایت ادعی نمایند و ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته و اهل رساتیق را بشهر در آورده اسباب حصارداری مرتب گردانیده بود و بفرموده او ارباب ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارک شاه بوجای بباد غیس رسیده دانست که ملک سارمیز ذهیا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده در کمدستان گله و رمه بسیار است روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائه از دره باوشنان در آمده لشکریان مواشی بلوچان را که در کمدستان بسر می بردند تحت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه بلوج که رئیس بلوچان بود با مبارک شاه بوجای در حرب بود که مبارزان غوری دنجمی رسیدند دویست تن از مخالفان مواشی را بطرف باد غیس رانده باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب سی صد نفر از ترک و تازیک به قتل آمدند و از طرف شهر متعاقب و متواتر رسیدند و سپاه مبارک شاه آهسته آهسته خود را باز پس کشیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نموده از آنجا پیش نرفتند اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان افتاده ترکان در یک شبانروز پانزده فرسنگ طی کرده قاصدی نزد شاهزاده میسور فرستادند که هرات را باختیم و چون بلوکات و شهر باهم اتفاق کرده خلقی عظیم در برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر پنجهزار کس به مدد ما آیند معاودت نموده شهر را محاصره نمائیم و شهزاده میسور امیر یکتوب سلطان نامی را از فرستادن خویش با دو هزار سوار بمدد مبارک شاه فرستاده و سواری تاخته ملک غیاث الدین را از کیفیت حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده اول جاشت تا شام و دیگر روز نیز بآن محاربه اشتغال [illegible] روز دیگر امیر یکتوب شیخ الاسلام خواجه ابواحمد چشتی را بالسفارت درخواست پیش ملک فرستادند و پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک نام و ناموس زندگانی کرده ام و هرگز از من بمردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بداندیشی امیر یساول از درگاه پادشاه ابوسعید روی گردان شدم و حالا بدستور سابق بنگو اخلق این دیارم اکنون صلاح مسلمانان و آن است که طائفه را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده میسور بدست آمده و فتنه تسکین یابد و اگر ملتمس مبذول نیفتد مرا با جمعی بخرابی این مملکت نامزد کرده اند از طرفین مردم مستاصل خواهند شد و چون خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم نیکو و ریان را از من طلب دارند و هر لحظه خرخشه دیگر کنند من این جماعت را بالفرمان سلطان ابوسعید گرفته ام بیرخصت او باز نخواهم داد بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورند و خورانند فردا که از جانب عراق لشکرهای آفاق در رسند ارباب خلاف و عناد خائب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را بسیستان فرستم تا همه را بمیمن عدل فروشند و اهل بسیار ایشان غله خریده بهرات آورند و رزق بسته نیست و چون جواب ملک بیکتوب رسید در غضب شد و گفت غیر از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارک شاه بوجای با هزار کس بسر پل رنگینه آمده سلطان با سه هزار کس بسر پل درقرار رفت و یکتوب ما بقیه سپاه اندر عانه عراق تا سر پل انجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند و ملک نیز از هر طرف جمعی در بلا برابر ایشان فرستاد و آن روز تا شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان از سر پل در فراک یک تیر پرتاب بیشتر رانده اسب او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم شهر حمله کرده نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از زره درخشان او گذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام متنش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارت و ویران کندن باغات آمدند و بار دیگر خواجه ابواحمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانوار از کسان بجای بیرون فرستد فرام که لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آبادان و یک درخت بر جای نماند و اهل بلوکات جهت باغهای خود بران بودند که ملتمس یکتوب مبذول افتد چون خواجه پیغام گزارد بیرون رفت و دید که لشکرگاه یکتوب چون دل دانا از غم دنیا خالی ست و اسباب رفتن یکتوب و سایر امرا که در ظل رایت او مجتمع بودند آنکه شاهزاده میسور در آن ولا شنید که لشکرهای عراق نزدیک رسیدند یکتوب را طلبداشت تا در باب حرکت و درنگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه ابجه و غنیمت فراوان گرفته اند و دهب با امیر حسین خطر و اند همان بهتر که متوجه هرات شوم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم و الا روانه دیار خود شویم سلاح بران قرار گرفته بجانب هرات حرکت نمودند و بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه بمرغزار شبوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود و سی صد و لشکر هر روز بدروازه آمده کوشش بسیار مینمودند میکشتند و مدت هیجده روز محاصره امتداد یافته از طرفین خلق بسیار قتل آمدند و لشکر بیکار چون از تسخیر هرات عاجز آمدند رعایا بخرابی آمدند و درین اثنا یکتوب و دیگر امرا کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با مقرری بیرون فرستد با شهزاده را درخواست کنیم تا کوچ کنند و ملک نخواند ملک جواب داد که هفت سال است که ملک

ولایت را تیغ زبان میرساند همان انگاشتم که یکسال و یک روز و بعد از یکماه شاهزاده یسور با جلکا هرات کوچ کرده بطرف گرم سیر در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین بهرات رسیده ملک غیاث الدین
برگشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و امیدان بدی رفته جمعی از متعلقان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا مراجعت نموده در
هرو دآمدند و ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرده امیر در مقام تربیت و تحسین ملک آمده انواع اصطناع ارزانی داشت ذکر نهایت کار و مآل شاهزاده
و چون شاهزاده یسور عنان بجانب گرم سیر تافته و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان
چغتای چهار نفر با تومان ایلچیکدای است و تمشکی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد نامزد نمود که متوجه گرم سیر شده بدفع یسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که با لشکری بتعجیل
قدیم او نیز باید که سپاه خراسان بمدد نامزد کنند تا باتفاق یسور را که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند امیر حسین امیر یساول با بیست هزار تعیین نمود که بگرم سیر روند و ملک غیاث الدین
نیز با امراء در آن یورش موافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان چهل هزار پیاده و سوار فراهم آمده متوجه

زهرنگ رسیدند و از پیش شاهزادگان چغتای خبر رسید که ما یسور را کشتیم شما خاطر خود جمع دارید تفصیل این مجمل آنکه چون شاهزادگان به یسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرای او فرستاده
وعده لطف گفتند و اکثر امرا قرار دادند که در مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده بیچاره ازین مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم او متوجه اند در خفیه
و لشکر خود را الوام بجیاب داده و قول و جوانغار و برانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و بهنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او ناجوان مردی کرده به صف
پیوستند مخالفان نخست بکتوب را که رکن اعظم او بود از پای در آوردند و شهزاده یسور که احوال برین منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دویست سوار از معرکه بیرون
رفت و ایلچیکدای هزار سوار از ملازمان کار دیده را از عقب یسور فرستاد و بعد از سه روز باو رسیده شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده بقتل آمد شاهزاده جکی
شاهزاده غازان با خواتین یسور بدست افتاده لشکریان ماوراء النهر بغنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امرای خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود
آباد فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند **ذکر وقائع متفرقه در ایام دولت سلطان ابوسعید تا هنگام تغییر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان**

از حوادث زمان سلطان آنکه در اوائل سنه عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر اغبا غرجان اغلان پسر طغرلجه رایت پادشاهی برداشته
و مردم را باطاعت دعوت میکند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از آنجمله قلعه با حصانت و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرمود و او بموجب فرمان به
آنجان رفته اغبا را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده و اغبا را پیش امیر فولاد قیا آوردند و بفرموده او معرض تیغ یاسا گشت و امیر بار دو
ی مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت مرتبه که برحسب حکم جهان مطاع قتلق شاه خاتون را که مخلفه اولجایتو سلطان بود و دختر امیر ایرنجین در حباله نکاح در آورده بود
و امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده و مبندر این ارزانی داشته بود و چون بتقضای ربانی و بفرادیس رضوان خرامید
از دولت مصاحبت مرحوم ماندم اگر بادشاه عنایت فرموده بنده را بمجالست شاهزاده مشرف گرداند در خدمتگاری و جان سپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر فر اقبال مرام
برداد ان بجای آورم بادشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان تبر تراف قیام نموده و درین سال شاهزاده بکیک بمرض طبیعی در گذشت
و از قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند بعد از وی دوره تیمور برادرش بادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و پسر برادر دیگرش ترمشیرین جان متصدی حکومت گشت مدت
سلطنت تا هفتصد و بیست و هفت هجری امتداد یافت و در اوائل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر حسین گورکان والی خراسان برحمت ایزدی پیوست دیگر آنکه تیمور تاش بن
امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان را در آن ولایت برانگیخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای جمعی مفسدان خطبه و سکه بنام خود کرده خود را مهدی آخر الزمان
خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانیده استمداد نمود تا عراق عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان رسانیده گفت تیمور تاش
را گمگشته مخالفت می ورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بطاوعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سرش را از تن برگیرم سلطان فرمان
داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بمالک دیار روم رود و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بجهت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمور تاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ
پدر آید امرا از زبان نصیحت او گشادند بیت تیمور تاش را گفت فرزانه + پدر آمده نیست بیگانه + مکش ای پسر ترس از خدای + مکش شرمساری بهر دو سرای + و بعد از عنف و لطف
چند و عید ارکان دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمور تاش در مقام معذرت آمده گفت مراجعی مردم مفتن بد اندیش برین داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند
بدولت خداوند روی زمین شهان سپاه + گرفتار آهن شد آن گرد ماه + و امیر چوپان طائفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمور تاش را باردوی همایون رسانید و سلطان
برعایت امیر چوپان گناه تیمور تاش را بخشیده و بار دیگر او را تربیت فرموده عنایت شهریاری تاج دولت یاری و خلعت کامگاری بر سر او نهاده و در بر او افگنده حکومتش را

کرده بعد آخری با یالت ولایت روم فرستاد و درین سال یعنی سنه اثنین وعشرین وسبعمائه عالی جناب افادت مآب افضل المتأخرین وقدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی
که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد و در قریهٔ الرجال تفتازان که از ولایت نسا است جهان را بنور ولادت خویش منور گردانید آورده اند
یکی از حبشیان جرأت نموده با جناب مولانای مرحوم مغفور گفت که ما شما را انا الرجال گمان می بریم شما خود را از نسا بوده آید مولانا فرمود که ای جاهل مگر این کلمه نشنیده که الرجال من النسا
شرح بعضی از حالات عالیجناب مشار الیه در مجلد سادس به تقریب از مساعدت روزگار ماموّنست و دیگر آنکه در سنه ثلاث وعشرین وسبعمائه بسعی مشکور خواجه تاج الدین علیشاه
اسباب ناز خاتونی مرفوع شد بیان این سخن آن است که در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و او را با طائفه نزاعی در میان آمده خواست
ایشان انتقامی کشد و حجت کهنه پیدا کرده یا ساخت بنام ناز خاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدو کس را با خود متفق ساخته آن حجت کهنه را پیش امیر چوپان برده گفت
امیر عادل ملکه پسر تودان بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان را در تحت تصرف آورد نازخاتون را اسیر گرفته و بحکم یرلیغ اسباب
املاک او ملک پدر را امیر بوده واکنون باو میرسد و در مملکت عراق ضیاع و عقار ناز خاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جایگیر آمد و آن را این
افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بناز خاتون کردند و امیر چوپان نوکران بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تبصرف گرفتند و بر دیگر این خبر
واقف شده هر کس را که از ممالک نفرتی بودی گفت که این مزرعه ناز خاتون ست و دمار از نهاد خلق بر آمده بر اهتمام ایلس قتلق و خواجه رشید امیر چوپان چند موضع
گرفته بود و طوعا و کرها قناعت نمود و چون دولت بسلطان ابوسعید بهادرخان رسید آن دو مفسد بدیانت متقلد شده دویست تبالکه اثبات دو سه ولایت در آن نوبال
بود و در خریطه های کهنه کرده نزد نائب امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را از عمارت میکردیم این خریطه ها که بنام ناز خاتونست یافتیم و کار بجائی رسید که رعایای ملک دابل
بدو هزار یا سه هزار دینار ملکی از زید و دینار اگر خریداری یافتندی فروختند و اکثر املاک ایشان بلاد جدا شد و فتنه عموم یافته خواجه علیشاه صورت واقعه را بعرض چوپان رسانیده
خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده باو داد و از خاصهٔ خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطائف
تدبیر وزیر مسلمانان از آن بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نامها گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علیشاه همدران اوان مریض گشته
دست اطبای حاذق از دامن معالجه او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات و عنایت بعیادت او رفت و آن صورت نیز نافع نیفتاده عاقبت
وزیر صائب تدبیر در اوجان بجان گشت و نعش او را به تبریز بردند و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشائر او را نواخته استمالت داد
و منصب وزارت را به یکی از دو پسر او و هر برادران بر یک دیگر تقریر کردند و هم متعهد آن شد که هر دو را گرفته بعد از خلاصی از کشتن هر چه پدر و قوم ایشان اندوخته بود ندبستاند
آنگاه برادران باهم در مقام صفا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لایموت حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوائل دولت سلطان شهید ابوسعید انار الله برهانه دو
کس باهم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن بوده بودند بنا بر غلاکت خویش و قحط و عسرت زمان به لطائف الحیل و هزار جان کندن تنگیها
آرد و بوزن شرع هر روز پیدا کرده آش می پختند و اکثر اوقات در حین منضم ساختن قیمت به بقرایا ار روغن کردن برسران با یکدیگر منازعت میکردند که و رت بر تبه ای انجامید
که با لتفاق تغار آش را ز بالاخانه در صحن مدرسه سیر یختند و بهمان ساعت سینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته بتدبیر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول میشدند از ثقات
استماع افتاده که در هفته هفت روز این آش در کاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علیشاه در ایام سلطنت اولاد احفاد چنگیز خان در ولایت ایران تغیراتی دو
در فراش نمرده بود و منصب وزارت برکن الدین صائن که نائب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از نسای شیراز است و جد اعلای او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان
خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشت ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان رفت و چون سلطان از آن
مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش مادر زمانی که متصدی اشتغال سلطانی بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن
رشید رسید ملهم توفیق او را بر آن داشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و دیوان فیوما مرتبه او بسمت تصاعد میپذیرفت تا بمنصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابو سعید
بهادرخان او را مفوض رفت اما زمان دولت وی امتداد نیافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان به تیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر تغیّر مزاج

سلطان ابوسعید بهادرخان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر مشار الیه بجانب خراسان

منشار انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری
داشت بنهایت صاحب جمال بغداد خاتون نام در اوان دولت سلطان در سنه ثلاث وعشرین وسبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین
امیر بوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی عبارت از وست در آورد و سلطان اویس بغدادی پسر اوست که در زمان سلطان ابوسعید در تاریخ هفتصد و بیست و هفتم و برسن بهار کشن بست

باقتضای ایام جوانی چنانکه دانی تعلق تمام بخاطر بغداد خاتون پیدا شده روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سرحد دل او رخت بربست و این بیت از ترجمه غزلیست که دران باب الهام شاه فرموده: بیا بصوب دلم تا دمشق جان بینی ملک آرزوی دلم در هوای بغداد است؛ و روزگاردان ولا بزبان حال املا نموده که: چو دل در سر نرگس مست رفت + اگر شاه اگر بنده از دست رفت + و چون در توره چنگیز خان این قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه باید شوهرش را بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خانه گرداند سلطان ابوسعید محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود در میان نهاده چوپان از استماع آن پیغام سراسیمه و مدهوش گشت و نائره حمیت در باطن او زبانه کشیده از روی غیرت جوانی نه بر وفق رضای سلطان گفت هیهات هیهات عشق را با سخنان ارباب خرد و ناموس چکار پادشاه از جانب امیر مایوس گشته با در بحران می ساخت و مانند شمع در شب مباعدت و مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیه ضمیر انور نقش از جوانب درشت امیر چوپان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در آخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوپان خود را ازین سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون زمستان خانه بهتر از خطه بغداد نیست: بغداد خطه ایست معطر که خاک + آواز رو بجوی نافه مشکین دم خطا + با نهار خود ز سایه او سمراو و تموز + پشت زمین بهشتی او گرم و رشتا + از شرم این سواد که اوجان عالم است + تبریز در میانه خون زد مراغها + چون پادشاه از صواب دید امیر چوپان تجاوز نمی توانست نمود به اتفاق متوجه بغداد شدند و امیر چوپان بتصور آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود سورت محبت کمتر گردد و امیر شیخ حسن بغداد خاتون را به قراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید که: میان کعبه و ما گرچه صد بیابان است + دریچه حرم در سراچه جان است + و چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از خرگاه بیرون نمی آمد گاهی و مقربان حضرت را بار نمیداد دیگر هفته و یا ماهی: جهاندار در گنج ایوان خویش + همیکرد جز یاد جانان خویش + و تن گر ببغداد و آن رای بود + ولیکن دلش در قراباغ بود + و امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان انگیز شکار کرده در ان موضع نیز او را خرم و شادمان نیافت امیر فرصت نگاهداشته در خلوت بعرض رسانید که: بحمدالله از شرق تا غرب عالم + بفرمان شاه جهان شد مسلم + اگر اندیشه مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند و الا: چرا خوش نخندی نگوئی سخن + بکن هرچه خواهی اگر گوید مکن + سلطان در جواب فرمود که من زمام مهام عالمیان در قبضه اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای و رویت تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بمید رود دل باشیم و یک بار خاطر زندگانی کنم و تا اکنون باری لحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوپان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده دمشق خواجه را طلب داشته زبان به نصیحت و موعظت او گشاد تفصیلی شمع درین باب ایراد کرد و یکی از جمله نصائح و وصایای این بود که ترا نوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جریمه بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو عفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام گردانیده اما مزاج پادشاهزاده با رده خویش خلاف سابق می یابم و اعتقاد من آنکه سبب بنا بی سلطان سعایت صائن وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچ کس بغیر از چوپان و چوپانیان را در قلم و اعتباری نیست: نه وزد ر دانند و فرمان بس + ندارند اندیشه از هیچکس + و آن ناکس ناحق شناس به ترتیب و اهتمام پادشاه شناس شد و اکنون جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صائن وزیر که بنصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی نمیمود و صادرات احوال چوپان و پسران او را بقبیح وجهی بمعرض سلطان میگذرانید و ترتیب حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هرگاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیان مصروف میشود و باقی نیز بحوالۀ ایشان مصروف میشود و من که گماشته پادشاهم بر یک دینار و یک من بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده موجب ازدیاد وحشت او میگشت و هرگاه که پادشاه سوار می شد از یمین و یسار فریاد دادخواه میشنید و هیچ آفریده بغور مسلمانان نمیرسید و هرچه ازین جنس قضایا و امور در غیر ظهور می آمد سلطان آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوپان خبث وزیر و تغییر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در ان دید که بولایت دوردست رفته خیلب وزارت آب ما با خود ببرد و بهنگام فرصت اهتمام نقش را گوشمالی بسزا دهد لاجرم چون زمستان باخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد خراسان از امیر تغیر و لشکر نامور خالی است اگر العیاذ بالله طالبان ملک خصوصاً شاهزادگان جغتای قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه پیدا کرده اند که بر آن جانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیک است و اموال آن ولایت ضبط میباید کرد اگر رخصت شود من بنده باین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود که عین صلاح است چنان باید کرد امیر چوپان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود بیگ و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صائن وزیر را مصحوب خویش گردانید و مهمات بسر خود دمشق خواجه سپرد و بشوکت و عظمت هرچه تمامتر بخراسان درآمده عمال و کارکنان و کلانتران ولایت با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امرا عظام را که اسامی ایشان مسطور گشت در ان یورش علمهای سنگین فرمود و به استقلال تمام منازل می پیمود تا بهرات نزول کرد و تا آن زمان حال انتقال ملک غورستان

ایلچی تا تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیرالامرائی که بنام امیر چوپان فرستاده بود به هرات رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات متکاثره او را خوشنود گردانید و چندان پیشکشات بصوب اردوی قاآن روان کرد که در حوصلهٔ بشر نگنجید و درین اثنا مسموع امیر چوپان گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین و تمرد و مخالفت است و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگتر خود حسن را با سپاهی گران نامزد آن نواحی کرد و لشکریان امیر حسین هرجا که رسیدند دست بتاراج برآورده اسیر گرفتند و چون ترمشیرین واقف شد جمعی از سواران رزم جوی را باستقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین حملهای تند بردند و سر سروران گوی میدان و پرچم سنان گشت و بتایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترمشیرین خان منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد ازین فتح نامدار بغزنین آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را باسیری بردند و کوفتها و دراهم و درهم شکسته و اوراق مصاحف کتب را در زیر دست و پای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند و آن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد * غم زیردستان بخور زینهار * بترس از زبردستی روزگار * و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمائه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرفراز گشت

ذکر قتل امیر دمشق خواجه و یرلیغ فرستادن سلطان ابوسعید بهادرخان بامرای خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان چون امیر چوپان صاین وزیر را همراه خویش بخراسان برد جزئیات و کلیات مملکت سلطانی بامیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاهزاده هیچ امری از امور را اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشت و در مرکز عز و شرف خود قرار گرفت جرأت و بی ادبی او سر بافراط کشید و استعداد او و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجموع امرا ازینجا آمده ملازمت اردو کردند و گوکچی ازانها بخدمت پادشاهی رفت بکین و انتقام او کمر بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او را نسبت بتغای ادبجاتو سلطان که خانهٔ وی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه بوثاق آن زن میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفت منهیان سلطان را اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما کرا یارای آن بود که پیرامون این حرکت گردد دمشق خواجه را همان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند دمشق اندیشه کرد که امرا را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت سلطان تحریض و ترغیب نموده بمواعید مستظهر گردانید و آن جماعت کلمه چند موافق مزاج او گفته بجاهای خود رفتند روز دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و حسب الاتفاق دران روز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آوردند سلطان حکم کرد آوازه در خلق اندازند که چوپان و بعضی از خواص او را کشته اند در هرات و این سرهای ایشان است دمشق خواجه از اهل غوغا آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با چند کس از خواص خویش از جوی قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقالو و جمعی را از عقب فرستاد تا در اگیرند و دمشق خواجه آن روز بر اسپی سوار بود که در الوس عدیل و نظیر نداشت * جهان نوردی که بر مرزش ار برانگیزی * بعالمیت رساند که اندر رود راست * طایفه که بتکامیشی مامور شده بودند بدمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسپ را برانگیزد چهار پای قدم پیش ننهاد و مانند اسپ چوبین خشک بایستاد دست به شمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقالو با مصر گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان وارد نشود مصر خواجه بازگشته صورت حال بازگردانید سلطان انگشتری با قاصد بدو داد که امضا ده مصر خواجه انگشتری برده با آقالو نمود و به یک تیغ روز حیات دمشق بشام رسانیدند و دمار از مصر جامع و لقاش برآوردند و سری که اطلس کبود را در زیر خود میدید بدرگاه سلطان آوردند حسب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین و غنایم او را بباد غارت و تاراج دادند * مغرور مشو غره باقبال زمانه * زیرا که نشد دفع تو این گنبد خضرا * و چون خاطر خطیر سلطان از مهم دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت این کار بازیچه نیست که واقع شده هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که مصلحت آنست که سلطان بامرای خراسان چیزی نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما بهر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان است که هرجا که چوپانیان را بیابند بکشند بحسب صواب محمود و تیمورتاش همراه لشکر مقرر فرموده ایم ما بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و انهای اهتمام این مهم را تمام این کار بمردی و مردمی کاردان رود بخراسان نهاد و بعد از صدور چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولت شاه خبر قتل دمشق خواجه شنیده با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم دفع امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چند روزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت **ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید** سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بران مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از صدمه معضلات دیوانی کما یجب و ینبغی بیرون تواند آمد و پس از تدبیر شافی قرعهٔ اختیار بر صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و درین باب با امرا مشورت کرد و ایشان سلطان را درین امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صائب در مقام انجام مهمات خواص و عوام اهتمام نماید و بعموم طبقات امم انتظام بخشد سزد

فیما از شر و نفع انظر رعبا کنند و امور ملکی و مالی را در مرکز و محال خود قرار دهند مناسب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسبت آراسته است و در صفات حمیده و صفات پسندیده برادران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مهمات من بیرون رفته رونق در مملکت نمانده و من هر کس را آزموده‌ام هیچکس را سزاوار این شأن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلبداشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک او گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایة سعی نماید و شرایط کفایت و راستی بجای آورید و کلیات امور را بعرض رساند عالم آرای رسانید تا حقیقت قضایا بانزد و بالوضوح پیوندد و در هر چه عهدهٔ کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید یا التفات خاطر فیاض لحظه بر آن مصروف داریم و ضمیر انور را لحه بر آن مقصور گردانیم و دیگر فرمود که از برای امور خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال واجب دیوان باشد بپیشکش مگذارید و با رعیت نوعی سلوک کنید که یوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون توانید آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضهٔ اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاده اند و وزیر صاحب رای نیک اعتقاد با طبقات انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بشغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شد جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی رسما کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیدهٔ آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید افاضل ایام آن خجسته فرجام کتابها نوشتند و شرح عالیجناب افادت پناه قاضی عضد الدین الایجی بر مختصر ابن حاجب متن مواقف و فوائد قیاسیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات جناب حقایق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار برین دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل اند

ذکر اطلاع امیر چوپان بر آن امر هایل و کشته شدن صاین وزیر که ملقب شده بود بملک نصرت الدین عادل

فرستادهٔ سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق و داعیهٔ پادشاه در باب چوپان معلوم ایشان گردید با هم گفتند که امروز کسی که با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و اینکار که سلطان بما حواله نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و ما چگونه و بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیگ و امیر عجب خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را باو داده گفتند که ما درین قضیه همداستان نبوده‌ایم و اینصورت بغمزه و سعایت طایفه‌ای عاقبت نااندیش روی نموده که عاقبت جزای خود خواهند دید و ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد ایم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر متوحش و قلق و مضطرب عظیم نمود و امرا مناسب وقت حکایات گفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن در خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آن در گذشته و ابو سعید دمشق خواجه گشته قاصد جان ماست با اظهار دوستی و یکجهتی فایده ندارد و از امرا ایمن مباش و بگفتار این جماعت غره مشو اگر زندگانی باید مجموع را براه عدم فرست و بهر کس که سلطان او را ایشان سد القاکمن و ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و ملازمان امیر اند با ابو سعید یاغی گری و بگرویدگی و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابو سعید لشکر بدین جانب کشد بمعاونت خانان ماوراء النهر از و انتقام توان کشید و الا چون خراسان بر او قهر گیرد ما را بر سپاه و سپاه را بر ما وثوق و اعتماد پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد و لشکر بجانب عراق توان برد و کین خود از و توان خواست و هر گاه که ازین جانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش گرجستان و روم را توانند نگاهداشت و چون تائید سبحانی شامل حال سلطانی بود امیر چوپان رای حسن را مستحسن نداشت و بشوکت و مکنت خویش مغرور گشته گفت من ازین قوم چه اندیشه کنم و وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست

به پشتی دولت چنین گفت من ❊ چه اندیشه دارم ازین انجمن
که بازوی من جست جنگ و نبرد ❊ سر بدسگال آورم زیر گرد

و چون ابتدا او حشمت را بدمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرت الدین عادل وزیر میدانست و آنچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید چون چشم امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که برادر خود را رسیدی و با جلاد گفت که هم او را بفیصل رسان صاین بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند جلاد پرسید که سبب این تمنا چیست وزیر باشارت بجانب امیر کرده

بدو گفت زیرا پشتی کز آن ❊ کند بر شما اعتماد از جهان
همین است آخر سر انجام او ❊ نباشد بجز تیغ انجام او

و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر پنجهٔ او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد

ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواستن از خسرو آفاق

امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرا بصوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی باز نگردند بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود و برخی را مخالف و بموضعی که لشکریان بر آن عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده خرابی مسلمانان بر وی مبارک نیامد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدولهٔ سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود امرا را یک سوگند داد که از وی برنگردند و امرا سوگند خوردند اما همدران چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکی بندگی و اخلاص او را به پادشاه رساند و شیخ گفت که شاید بیمن نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولینعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید مشروط برآنکه مهمی که

که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بمن سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بمقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنابر التماس باردوی سلطان رفت و چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برپا خواست و شیخ را در پهلوی خود نشانیده بدو زانوی ادب نشست شیخ زبان نصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را پدر پادشاه تربیت فرموده درین دولت بکمال رفعت رسیده ٭ چوب را آب فرو نبرد دانی چیست ٭ شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش ٭ اکنون غبار آشوب بواسطهٔ قتل دمشق و هیجان آمده اگر پادشاه تنی چند که باعث بر قتل او بوده اند با امیر چوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب بنماید باقی اختیار پادشاه راست سلطان ابوسعید در حضور امرا تقریر فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه و استیلا و استعلای چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود ما تصور آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوهٔ اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند ازین جانب ملایمت بیش دیدند نخوت و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ارکان دولت من شده محصولات مملکت را بتمام و کمال در مصالح خویش مصروف داشتند علی الطریق مصالحه مسدود است و رسم محبت و مودت مفقود اگر چوپان در مقام استرضای من است باید که جریده بیاید تا در گوشهٔ که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود و الا میان من و او حاکم عدل شمشیر است شیخ هر چند در مصالحه سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر مشاهده فرمود و امرا گفتند وجود شیخ درین خانه الم با عدم مستلزم مانند من بعد میان ما و چوپان تیغ نخواهد بود و شیخ هر تیری که در جعبهٔ تقریر بر داشت می انداخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد بضرورت بازگشته آنچه دیده و شنیده بود با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولو الامر تحذیر نمود و چوپان همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع توبار رسیده میان فریقین یک روزه راه بیش نمانده لشکریان دست از جان شیرین شسته اند و سلطان می گفت اگر خدای بمن این دولت ارزانی داشته و ارادهٔ او بزوال نعمت متعلق نشد هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او غیر آنست بلشکر دفع ضرر نتوان کرد و بنابر حسن اعتقاد ملهم توفیق ادای حقوق تربیت و عنایت اولجایتو سلطان و ولد رشید او در خاطر امرا افگنده امیر محمد بیگ و جیجک خال سلطان و امیر محمود و امیر نوروز و طائفهٔ دیگر از برگشتگان دولت با سی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از توبار روان گردیده روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده منت فراوان داشت **ذکر انهزام امیر چوپان نویین و پناه بردن او بملک غیاث الدین** امیر چوپان چون از غدر رفتن بعضی امرا آگاه شد بر دیگران اعتمادش نمانده با خود اندیشید که پیش از آنکه دشمنان برسر آیند کار امر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش داشت و پسر دلبند خود امیر حسن با او در ره انگشت ندامت خاییدن گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نافع نیفتاد و با خواتین و خواص خویش از راه بیابان رو بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بنابر آن بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آمده باو رسند و امرا امیر کرنج و امیر محمود همراه بودند باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون رفتند و هیچکس گمان نمی برد که سپاهی بدان عظمت پیش از آنکه سپاهی خصم ببیند از هم فرو ریزد و بعد از سه روز جهت مشقت راه ساتی بیک و گردون چین را که در حبالهٔ نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه روند و با ایشان گفت که شما علاقهٔ قرابتی با او در میان دارید بگناه من مؤاخذه نخواهد گشت و ایشان را وداع کرده با جواهر نفیس و مرصعات و اسپان تیز تگ و چند جمازه و هفده تن از راه مفازهٔ طبس بیرون رفت و دیگر مردم از وی جدا شده هر یک بطرفی روی آوردند و پادشاه ایلچیان را با دوازده سوار بتکامیشی امیر چوپان فرستاد و خدمتش بساده رسیده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته و دریافتن او ممکن نیست مراجعت نمود و در ملازمت شاهزاده ساتی بیک و گردون چین بخدمت سلطان پیوست و سلطان شرط اعزاز بجای آورده بتقدیم احترام ایشان مکرمیت و امیر کرنج و امیر محمود نیز پیش پادشاه رفتند و سلطان اظهار خاطر ماندگی کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند روز برسر عنایت آمده تومانات ایشان را هم بدیشان داد و امیر حسن پسر چوپان بطرف خوارزم رفت و امیر چوپان بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از و استمداد نموده لشکر بایران کشد و کین از دشمنان باز خواهد در حرکت مسارعت نموده تا مرغاب عنان باز نکشید و در آنجا از آن عزم برگشته گفت هر تقدیری که قاآن مدد دهد از سلطان انتقام کشم موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد نماید مستلزم انفعال بود و روزگار در غربت و مذلت باید گذرانید مرا نام باید که تن مرگ راست نواب پرسیدند که من امیر داعیهٔ ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین مرد بزرگ اصیل است و تربیت یافتهٔ من بهرات می روم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم نیکی دولتشاه فریاد برآورد که ملوک هرات از حیله و غدر مروت عاری اند و طبیعت ایشان بمکر و غدر سرشته شده امیر نوروز را که مربی ایشان بود بامیر قتلق شاه سپردند تا هلاک گردانید و امیر دانشمند را برسم ضیافت و تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش برآوردند و قتل امیر یحیی و رهم و هند بتر از آنست که بهرات روی و چون قضا رسیده بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جاگیر نیامد و دولتشاه را با دیگری از مرغاب پیش ملک فرستاده با ایشان گفت که چون ملک را ببینید بگوئید او را که چوپان رسید ٭ بیارای خانه که مهمان رسید ٭ اگر میتوان داد جانی بده ٭ دو سه روز ما را تو آبی بده ٭ برآن شو که جویای چوپان شوی ٭ و گرنه تو دانی پشیمان شوی ٭ دولتشاه پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگر چه ملک مشوش ضمیر و پریشان خاطر گشت اما بنابر مصلحت و نگار از روی نفاق اظهار مسرت و ابتهاج کرده بر زبان آورد ٭ اگر بخت فیروز شود یار من ٭ زبان دار جا سازمش در دهن ٭ سر و هر چه دارم همه بلادست ٭ زهی بنده فرمان بری شهوادست ٭ **ذکر قتل امیر چوپان و توجه سرور ارباب نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بعراق** بعد از وصول امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را باید بیاسا رساند تا خاتون او خان زادهٔ گردون چین و املاک

اتابک فارس بدو اختصاص یابد ملک متوهم شده با ارکان دولت و خواص خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده سخط و غضب سلطان چون بیرون آیم و جان و خانمان و سر این کار شود و عاقبت رای او بر نقض عهد و بیوفائی قرار یافته یرلیغ سلطان را پیش چوپان فرستاد و امیر چوپان مانند ماهی در شب که اضطراب آغاز نهاد و مانند مرغ در قفس هم نفس او سرد شده اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من بامید ادای حقوق خویش که بر ذمه ملک دارم بدین دیار آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده باو آوردم [illegible] دل ندادم تا ندیدم از تو صد لطف و کرم من چه دانستم که خواهی شد ستمگار این چنین + و مع ذلک من جوهر نفیسم بدست او افتاده و شاهباز بلند پروازم بدام او گرفتار گشته باید که مرا آسان از دست ندهد و وسیله حصول خویش سازد و ملک جفا پیشه از بیچارگی او اندیشه نکرده بدان کلمات التفات ننمود و امیر چوپان التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بیمروت حق ناشناس با وجود چندان ایادی و حقوق امیر چوپان از دیدن او ابا و امتناع نمود سبحان الله عجب آدم باین مرتبه بی شرم و بی آزرم میباشند القصه ملک علیه ما یستحق جلاد را بدیدن او و پسر او جلاوخان که از خواهر سلطان متولد شده بود فرستاد گریست سه دلیر زبردست بگریست زار + سرشک این چنین روز آید بکار + امیر چوپان بملک پیغام فرستاد که سه وصیت او بجای آورد اولاً آنکه نفر باید که سر او را از بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد باردو روان سازند دوم آنکه جلاوخان را که جوانیست نورسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستند تا بر علاقه محرمیت شاید که بر جوانی وی رحمت فرماید سوم آنکه جسد او را بمدینه حضرت رسول فرستند و در عمارتی که در آن بلده کریمه او ساخته مدفون گردد ملک کرم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوپان را بخفه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت بنشانی روانه اردو گردانید و نواب امیر نیکو نهاد را بنوعی گشته در گور نهاد و نیکی دولتمندی که در بعضی نسخ از وی بدولتمندی امیر رفته همیشه با ملک بر سر نیشاپور منازعت می نمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آهنگریست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر ملک جایگیر آمده فرمود تا دم آهنگران بر اسفلش نهادند و دمیدند تا نفسش منقطع گشت و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه باردوی همایون رسانیده بنا بر فرموده در دو بازار او بخشید و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود و در ری شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده و در حرم خاص خویش جای داده است و بغایت مقبول طبع سلطان افتاده و بجوانده کا ملقب شده ملک جفا پیشه از استماع این سخن در بحر اندیشه فرو رفته ملال بسیار بر دل سنگین او استیلا یافت و بنسبت خواجه مراجعت نمایدان بیراه ناکس هم از راه کس فرستاده تا جلاوخان را که در آن آمان بحسن آن نشان نبید او ندیده براه عدم فرستادند دریغا که پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ملک در فراغ بفر تقبیل بساط جلالت مناط فائز شده بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون مهم او از پیش نرفت و ملک را در اردو موقوف گردانید ناکسان فرستاده تابوتهای امیر چوپان و جلاوخان را باوجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در آن موضع بر ایشان نماز گزاردند و نعش هر دو را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار برخرج محل افزوده آن دو تابوت را در عرفات و سائر مناسک حج همراه بود و بعد از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گزارده آمرزش خواستند اهل حجاز و یثرب برکشنده امیر چوپان نفرین کرده گفتند لعنة الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشان را بمدینه مکرمه برده اشراف و معارف آن بلده طیبه بار دیگر بر آن جنازه ها نماز کردند چون عمارت امیر چوپان در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود او را با پسرش در گورستان بقیع در جوار مقبره امیر المومنین حسن علیه السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان بمحامد صفات و محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته و پرداخته که نامی اسا رملوک عجم و اکاسره و مهبوط قصور و ابنیه سلاطین روزگار و قیاصره کامگار و امرای نامی آن کرده از مبدء آفرینش عالم تا زمان او هیچکس اب روان بود غیر ذی زرع نشان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او بنسبت بسلاطین چنگیز خان زیاده از آن است که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت انجام روزگار ایشان** امیر چوپان نه پسر داشت این از همه امیر حسن بود و در شرقی در مملکت سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمود و او را پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت امیر چوپان پدر و پسر را باحتیاج سفر داد و ایشان بخوارزم رفتند و قتلق تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکری فراوان بجنگ چرکس فرستاد و امیر حسن و تالش در آن یورش شرائط جلادت و بهادری بجای آوردند و امیر حسن زخم خورده پادشاه او را بنواخت اما بدان زخم درگذشت و تالش نیز بمرض طبیعی نماند

اگرچه بجستند از شهریار + نترسند از گردش روزگار + ز حکم قضا چون گریز کسی + اگر چند پوید بهر در بسی + و دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیگ و توج حسین بودند حاجی بیگ را شیخ حسن کوچک اکبر کش بود زهر داد و توج حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمور تاش بود که بواسطه غور دستار امیر حسن بود حاکم ممالک روم شد و اولاد آن دیار کارهای عظیم دست داد و او چهار پسر داشت اول شیخ حسن کلاو مالشیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و تیمور تاش در زمانی که از اقصی روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک بآن بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند که چو دستان چوپان بگوش رسید + بگردون گردان خروشش رسید + رباب اهالی و انقیاد و مخالفت و عناد متردد شده خواص و نواب خود را جمع آورده و از ایشان در این امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند التجا بدولت باید نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم را

بر قرار سابق با امیر مسلم دارد و تیمورتاش این رای را نه پسندیده گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بضدیت خاندان چوپانی کمر بسته‌اند و سلطان پدر و برادر مرا بکشتن داده و مرا بجانب او اعتماد نمانده زمره‌ای گفتند لشکر کشیم و مصر را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این تدبیر نیز پسندیده او نیفتاد آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم درین دیار بسیار است اگر بچنین روزگاری بکار نمی‌آید و قرار بران داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن کوشند و خود در لارنده و ردکه محکم‌ترین قلاع بود درآمد سه چو لارنده در جهان کس ندید * چو بر آسمان نردبان کس ندید * به بنا و بالا جهانی دگر * برون از زمین آسمانی دگر * از خوف سپاه سلطان مدتی در انحصار بود در عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرد و من حالا از وی خائف‌ام و لا محاله هر که مرا باو رساند همان شربت چشاند ملک ایلچی را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمورتاش بدینجانب قدم نهد در ملک و مال حکم شراکت گیرد چون رسول مراجعت کرد آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید امیر تیمورتاش امرا و تمازرا بنیابت گذاشت و با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزائن موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او روان شدند سه روان بود با او چه یوسف کسی * نرفته سوی مصر چون او کسی * و نخست بعظمت و شوکت تمام بحلب رسید امرای آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چندروز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم و احترام تیمورتاش باقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمورتاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل ملازمان ملک را بدانه انعام صید نموده و بدام بخشش وضیع و شریف و قوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تیمورتاش را در سلطنت زیاده از خود دید دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنابرین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و او در ایام حبس تضرع نامها بنا بر اخلاص خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان برحال تیمورتاش ترحم فرموده ایلچی به مصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر تیمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب او بانتی کدورتی رسد بعلت شام آزرده رسانیده او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمورتاش را برگرفت بر فور او را کشت و سر او را مصحوب ایلچی سلطان ابوسعید ایاجی نام که برسالت رفته بود نیز بسلطان فرستاد پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد آغا نام داشت خاتونی بزرگ منش و عاقله و فاضله بود سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سلمان ست و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از او چهار پسر ماند دو پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که عمزاده ایشان بود زهر داد و پسر دیگر بسعی امیر ایلگاه پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید و این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد با بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بود و پسر پنجم او جلاوخان بود که در راه خراسان به فرموده ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاوخان از دولندی خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سورغان بود از ساتیبک دختر دیگر اولجایتو سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان سوکنجان و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان نیز خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت باری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع این حالات ذره از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد سه مومن ز دین برآمد و کافر بکیش خویش * ترسا محمدی شد و عاشق همان که هست * بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارک شاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیف که توانی او را بانصراف این خاتون بگذران قاضی برحسب فرمان با امیر مشار الیه ملاقات کرده گفت از جانب سلطان بابلاغ چیزی بدیع و حکایتی غریب مامورم اگر گفتن آن موجب شرمندگی و نشنفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که خیانتی ارتکاب دارد باید که از مقتضی پادشاه سر نتابد سه خلاف رای سلطان رای جستن * بخون خویش باید دست شستن * اکنون مصلحت شما در آن است که طوعاً و کرهاً مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایید امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان او جان ما روان است و برفور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصل دلدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون تعجیل نموده تا بعد از نماز پیشین قبل مسارعت میفرمود قاضی گفت از انقطاع جانبین و دفع موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم بود چند روزه مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون ایام عدت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآیین شریعت غرا و ملت بیضا آن حجله نشین تتق عصمت را در تحت تصرف درآورد و فرمود تا مجالس نشاط و سرور را آراسته بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود و لقیه بجوزا رسانیده از استماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم متحیر شد و مانند زمین پای بر جای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

در آن زمان ناری طغای نبیره کسو قانویان بود که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود و در زمره خاصان و اینا قان پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه ضمیر وی را از چهره رستش تغیر نموده چنان ساخت که مانند چشم بجمال آن نداشت که گرد او گردد و تکلیف کرد ملازمت سلطان نماید و تا دی طغای شکایت پیش امیر چوپان برد

خدمتش انتها یافت سادهٔ لوحی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او مانع آمده نارین طغای بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان نرد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه سقساری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان
را نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان سعی ها نمودند و بعد از واقعهٔ آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده فاروان وقت گشت و درگاه او ملاذ و ملجا
امرا و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام نمود که موافق مزاج سلطان نباید بنابرین بادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد و هر چند حکومت
آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار بود نارین طغای را این معنی دشوار می آمد زیرا که می خواست که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعاً و کرهاً بجانب خراسان روان شد
و در مازندران قشلاق کرد و داعیهٔ آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز بملک کرت متعلق بود با تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها
معزول گرداند ملک غیاث الدین درین اوقات متوجه اردوی نصرت قرین گشته بمازندران آمد و با نارین طغای ملاقات فرمود و از وی رخصت خواسته هر چند این معنی موافق مزاج او نبود اما منع نتوانست کرد
و ملک بعشوه و وعده از چنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پایبوس سلطان مشرف و سرفراز گشته بمراحم و عواطف بادشاهانه مخصوص آمد و تجدید یرلیغ ستاند که نارین طغای در
تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نه کند نارین طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و اتباع امیر برافراخته و ایلچی فرستاده ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از
ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده پای در دامن وقار کشیده بسخن نارین طغای التفات نه کرد و ایلچی باز گشته نارین طغای ارغون شاه با سپاه گران بهرات فرستاد
تا ملک شمس الدین را بجبر و تکلیف پیش او برند ملک زاده رایت خلاف برافراخته و قدم در میدان محاربه نهاده مخالفان را منهزم ساخت نارین طغای بنفس خویش متوجه هرات گشته مهم کاری
نتوانست نمود و خرابی چند از وی در آن ملک صادر شده خائب و خاسر مراجعت نمود و ملک غیاث الدین در اردو این خبر شنیده وسائل انگیخته رخصت معاودت حاصل کرد و در آن اوان که ملک
متوجه خراسان شد نارین طغای لشکریان بسر راهها فرستاد تا او را بچنگ آورند و ملک غیاث الدین بحسن تدبیر از بیابان طبس جنان بهرات رفت که هیچ کس بگرد او نرسید و درین اثنا نارین طغای
آتش ظلم و بیداد در خراسان برافروخت و بواسطه از جوقه که شنید ایلچی پیش بادشاه فرستاد که لشکر گران از دیار ما وراء النهر عازم خراسانند و بدفع احتیاج ست سلطان ابوسعید تاش تیمور را با بعضی
از امرا و سپاه سنگین نامزد خراسان گردانید و نارین طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب بادشاه خواهد گشت لاجرم نیشاپور را غارت کرده از سائر بلاد
خراسان مال فراوان ستانده روی باردو نهاد و هر چند حکم یرلیغ می آمد که از انجا که رسیده بازگردد ملتفت بآن نمی شد و در راه با تاش تیمور که بحکم یرلیغ عازم خراسان شده بود ملاقات
کرده آنچه از بغداد خاتون و خواجه غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و با هم قرار دادند که آن هر دو صاحب اختیار را از میان برگرفته بعد از ان اصلاح مزاج بادشاه نمایند و
بدین نیت قاصدی پیش امیر علی بادشاه که خال سلطان بود فرستاده او را با خود درین امر متفق ساختند و جمعی دیگر را با خود یار ساخت و با یکدیگر مواضعه کردند که نارین طغای بسلطانیه رفته اگر
دفع ارکان دولت موافق مزاج سلطان یابد فبها و الا قصد بادشاه کنند و تاش تیمور در حدود قزوین ببهانه ترتیب اسباب یورش خراسان تعلل نموده نارین طغای بسلطانیه رفت و چون
ظلم و تعدی آن کافر کیش را نه بسمع سلطان رسیده بود و او را بارگاه راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر خود و استقلال سید النسب خاطر بانتقام قرار داده داعیه داشت که
آن خاکسار را در ورطهٔ بوار اندازند و نارین طغای از مشاهده این حالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی بادشاه و تاش تیمور را با سیورین گفته استمداد نمود دلیرین
او را بوعدهٔ فریفته و حال کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد در میان نهاد و خواجه بآن سخن التفات ننمود اما بادشاه از استماع این واقعه عظیم ملول و متفکر شد و نارین طغای جمعی را مسلح
ساخته بر در مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف گردانید و خود بدیدن وزیر رفت و اجازت ملاقات حاصل شده خواست که با سلاح و نوکری چند در آید بار دو زیر گفت که حکم یرلیغ ست که هیچ
آفریده با سلاح پیش خواجه نرود و سلاح از خود جدا ساخته تنها در آمد و چون دید که تیر تدبیر او بر هدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان شفیع شود تا مزاج اشرف
اعلا بر سر عنایت آید و خواجه مستقبل شده او را روان ساخت و گفت من نیز بیرون می آیم نارین طغای بیرون آمده بدر مدرسه بقصد خواجه در کمین غدر بایستاد سرای خواجه دو در داشت یکی
در مدرسه و دیگری در بیرون خواجه از در بیرون سوار شده پیش بادشاه رفت و معروض گردانید که نارین طغای بداعیهٔ احراز پایبوس آمده منتظر مرحمت و عنایت می باشد بادشاه از سلامت نفس وزیر
تعجب شده فرمود که هیچ میدانی که در باب تو چه اندیشه دارد و خواجه عرضه داشت که من بنده درگاهم و مشمول عنایت بادشاه هر که در شان من بد اندیشد بد عاید گردد سلطان فرمان داد تا نارین
طغای را بگیرند شخصی خدمتش را خبر داد و او چند اسپ بادرفتار و سلاح چند برداشته با ده نوکر از سلطانیه فرار نمود تا پیدا شد و سلطان از گریختن او آگاهی یافته خواجه لولو را بسمت خراسان از
عقب او روان فرمود و نارین طغای براه غیال در حرکت آمده و از بالای ابهر گذشته در یک شبان روز بمدری آمد بامید آنکه خویش را در خراسان باتباع و نوکران خود رساند خواجه لولو او را یافته
ایلچیان قمر مسیر باطراف روان داشته حکم کرد که هر کجا یابند او را بدرگاه بادشاه رسانند و چون نارین طغای کوفته و گرسنه با چهار پایان که از رفتن مانده بودند بنواحی ری رسید و در دره پنهان شد و
نوکری را بطلب طعام فرستاد نوکر بخانهٔ حاجی آتیاس و جمعی مغولان که در آن حدود یورت داشتند رفت و حاجی اتیاس آثار خوف و هراس در بشرهٔ آن شخص دید دانست که آمدن او بر طریق صواب
نیست و زخم چوب اندی صورت حال معلوم کرده با چند سوار راسند بلای ناگهان بر سر نارین فرود آمد و گفت امیر معلوم دارد که حکم یاساق چنگیز خان و فرزندان او بر چه سان ست درینجا توقف

باید کرد تا از غیب چه پدید آید و بحسب اتفاق مقارن این حال ایلچی رسیده حکم یرلیغ رسانید که ناری طغای را هر جا که یابند بند کرده باردوی همایون رسانند حاجی ایتاس او گرفته و مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز قرار ناری طغای فرمان شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاش تیمور را گرفته بیاورد در حدود قزوین فرستاده سلطان در سلخ رمضان قریب بوقت غروب نزدیک منزل او رسیده نوکری از پیش روان کرد که مهمان میرسد تاش مردی باکیاست و زیرک بود دریافت که حال چون است خواست که بگریزد ایلچی رسیده او را پرسش نموده گفت فرمان پادشاه چنان است که عزیمت خراسان فسخ نموده بسلطانیه مراجعت نمائی تاش تیمور روی بخت خویش تیره دید از ایلچی استدعا کرد که او را بکشد ایلچی قبول نکرده گفت حکم یرلیغ سخت است او را بسلطانیه رسانید و در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمائه خدمتش را با ناری طغای بیاسا رسانیدند و سر ایشان را بجای سر دمشق خواجه از کنگره قلعه سلطانیه در آویختند و با منصب امارت برصامت و ناطق آن دو پلنگ سیرت گرگ صفت بوزید و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود جهت رعایت خاطر مادر پادشاه باو لیعرض نرسانید اما از مرتبه اعتبار ساقط گشت و خواجه علاء الدین محمد را بموافقت ناری طغای و سائر اهل طغیان متهم کردند خواجه غیاث الدین محمد او را از آن ورطه خلاص کرده بوزارت خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل آورده بود درین قضیه با مخالفان دولت متفق گشته چون سالهای در ملازمت سلطان کرده از دیر باز کوچ داده بود آسیبی باو نرسید و رخصت یافته بجانب کرمان شتافت و دیگر پرتو عنایت و تربیت سلطان شامل حال وی نشد **ذکر وقایع متفرقه که از سنه ثلاثین و سبعمائه تا زمان انقطاع رشته حیات سلطان ابوسعید بهادرخان دست داد** در سنه ثلاثین و سبعمائه سلطان ابوسعید بهادرخان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه علاء الدین محمد بوزارت او مقرر گشت و چون در آن ایام بواسطه جور و تعدی ناری طغای اکثر ولایت خراسان خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که تا سه سال دیوانی خلص رعیت آنجا نسازند و بدین خبر مسرت اندوز مردمی که از خراسان جدا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی و ثلاثین و سبعمائه طائفه ای از حاسدان بر امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او و بغداد خاتون مراسلات پنهان بقصد سلطان [دارند] سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد پادشاه از سر خون او گذشته فرمان داد که در قلعه کماخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون مغلوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند و بغداد خاتون بار دیگر بذروه عظمت و عزت مستعلی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر بودند بر آن هر دو بود وی جهانرا مدار و زنان و دیگران را حسد بود کار و درین اوقات سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاده او در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الاتقیا راس مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین کرت مرید و معتقد بود در هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان حکومت ولایت فارس را بامیر مسافر اینانق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحمایت و اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دیار شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت بر وی دشوار آمده که با وجود او حکومت بدیگری دهند محمود شاه اینجو بواسطه سخن گوئی و چستی و چالاکی و فرزانگی عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با محبت و مودت می ورزیدند و چون مسافر اینانق بنا بر تقرب و محرمیت سلطان محمود امرا او [و] محمود شاه و امیر محمد بیگ و امیر محمد ملیتن در قصد مسافر باهم متفق شدند متوجه خانه وی شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شد خود را بقصر سلطان انداخت و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیر چند بدیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک بآن رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با جمعی تمام رسیدند و سلطان با ایشان مستظهر شد آن جماعت و پادشاه همه را گرفته پس پادشاه بقتل ایشان حکم نمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود ایسن قتلق را در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطان شاه را در قلعه سیرجان و محمد بیگ ملیتن در قلعه ارم و محمد قوشچی را در قلعه تبر و محمود شاه اینجو را در قلعه ترک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن موضع بودند الا محمود شاه را که بار دیگر آوردند مسعود شاه در روم نایب شیخ امیر حسن گشت محبوسان بعد از وفات سلطان خلاص شدند در سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه فولاد خان که حاکم الوس جغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و غزان خان بن یسو بجای او نشست و در آخر آن سال پادشاه ازبک که از نژاد جوجی خان بود از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرد و سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمائه پیش از استیلاء و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکران گران عازم اران شد و بعد [از] شیروان رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار شده مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بهتر شده بحمام رفت مرض نکس کرد و اطبا احتباس سمی از سموم میکردند و العلم عند الله تعالی **ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادرخان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولیخان بن چنگیزخان** چون مرض بر ذات همایون پادشاه جمجاه استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بیقرار و سراسیمه گشته اطبای حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و مداوا فائده نداد و کار از دست طبیعت درگذشت و بر شربت و دوا نتیجه بجز یاس و حرمان مترتب نگشت سلطان در اثنای جوانی و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه

از توع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید * که گر بدیه تاج و سوزد تخت کی باشد بعید * بی زیان دولت سلطان اعظم بوسعید * ملک بی سلطان چون تن بیجان و خلایق مانند رمه بی‌شبان شدند خواتین حضرت هر یک بهوای داشتند و ارکان دولت هر یک نوای و در چنین حالتی پادشاه اوزبک اندوهگین بگذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست از مال و جان شستند و دل بر مرگ و خاطر بر ترک وطن قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود بفرس سلطنت از یه خان کرده با سیغال خویش آنان رده و بیرون اندوهش امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد باردو آمده برای رزین و عقل دور بین تدبیرات اندیشیده تا مجموع امرا یکدل و یک زبان شده ابواب محافظت مسدود گردانیدند و طریق مصاحبت و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه ارپه خان را که از نسل اریق بوکا بن تولی خان بود بپادشاهی موسوم گردانیدند و بعد از آن نعش پادشاه را خواص نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای آورده و نذر و اوقاف معهود دادند و آن موضع را شهریاران خوانند و ذکر سلطنت ارپاخان سلطان ابوسعید روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی سزاوار سلطنت باشد نسبت بعد از من این شغل خطیر با رپاخان میرسد و در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لایح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاخان را از سل خانه او طلبیده خاطرش را بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان در گذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاه نشان خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقا و اینی چنانچه رسم و آئین سلاطین بود او را بر تخت حکومت بنشاندند و مادر سلطان خاتون بجلوس ارپاخان رضا نداده آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را بهر که خواهید دهید الا نجو بانیان و چون ارپاخان بحکومت متعین شد تاج مرصع سلطان مغفور بر سرش نهادند و امرا و نوئینان جوز او کمر بخدمتش بستند و بایستادند و آن شتر تمیست طلعتی چون خورشید بر تخت جمشید * پری چهرگان پیش خسرو بپای * سر زلف شان بر سمن مشکسای * و آن روز و شب بعیش و طرب و سرور و تنعم و حضور بسر بردند و روز دیگر توقت آنکه ابروی حبش بجبین در آمد * کائینه چین زجبین بر آمد * پادشاه روی با عیان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا چون تا دیگر پادشاهان زیب و زینت و تجمل و تنعم سلطنت نیست بجای کمر زرین تسمه و بعوض افسر مرصع نمد روی میان بند و طاقیه کافی است از لشکر متابعت و موافقت و از من شفقت و رحمت و بحقیقت شیوه جهانداری و آئین سلطنت نیابی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده اما روزگار او را امان نداد و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع برفت و در خطبه بلقب معز الدنیا و الدین قرار یافت و مناصب را برقرار سابق باصحاب آن مسلم داشت اما اندیشید که جمعی که بیشتر معتبر بوده اند و مقلوک ما ایشان را براه عدم نرساند مهم او تمشیت نپذیرد مؤید این مقال آنکه بغداد خاتون بنظر استخفاف در ارپاخان می نگریست و سلطنت او را وقعی نمی نهاد و درین اثنا غمز کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر داده ببهانه در یورش کسالت ورزیده با دیگر خواتین موافقت ننموده پارسال خواجه لولو در حمام بعز شهادت فائز شد و ارپاخان در آن زمستان لشکر بدربند کشیده در کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمده قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و از طرفین گذرها گرفته ارپاخان فرمود امرا از نامدار با لشکری جلادت شعار از قفای اوزبک در آمدند و تدبیر موافق تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازه قضیه بوقلتمور خان که عمده استظهار اوزبک بود ناچار طریق هزیمت کرد و در منزلی نکرده براه افتاد * دو منزل همی کرد هر کس یکی * شاه و سپاه اوزبک خود را بدان نظر در بند انداخته خود را بمملکت خویش رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپاخان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر نامور مؤید و مظفر بتختگاه مراجعت نمودند و ارپاخان شهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را بعقد آورده بدین واسطه دولت او قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبه خویش در لحظه مرتبه دیگر مشاهده میکرد در روز استفتاح همین سال ملک شرف الدین محمود شاه انجو را که قارون زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود ببهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجره تربیت دارد و پدیده بقتل آورد و شهزاده و دیگر را هم از آن نسل که خامل الذکر بود بکشت پسران محمود شاه از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت امیر محمود و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر علی پادشاه رفتند و در آن اوقات شاهزادگان توکل و قتلق را نیز در ارپاخان آوردند و ارپاخان ایشان را در امور سلطنت از خود شایسته تر دید حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بجان و جوانی خویشان خود نبخشود و این خونها بروی مبارک نیامد * بخون ای برادر میالای دست * که بالای دست تو هم دست هست * و امرا ستان که سلطان ابوسعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطان شاه بن نیک روز و محمد سلتین از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فضولی میگشتند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند نزد امیر علی پادشاه معاودت نموده از ارپاخان التماس تعرض نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و هم ایشان امیر علی پادشاه را محقر انگاشت و امیر علی پادشاه از دل او متنکر است که در زمان دولت قوریلتای آن حاکم ادبرات بود و قاآن اوامر چند نوبت بجنگ برادر خویش اریق بوکا فرستاده و او را مقهور منکوب ساخت و بیان سبب میان تنکلی و اریق بوکا که جد اعلی ارپاخان است کینه و عداوت بود و بمقتضای الحب یتوارث امیر علی پادشاه با ارپاخان صفائی نداشت و سلطنت وی که بمشورت وی واقع شده بود راضی نبود ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی

بادشاه بجانب ارپاخان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان امیر علی بادشاه را حیله و تدبیر بر طبیعت غالب بود و تظاهر بزهد
و عبادت و قیام لیل و نهار اشتغال می نمود و بامر معروف و نهی منکر اقدام می فرمود و چون دلشاد خاتون از دیاربکر باو پیوست و از سلطنت ارپاخان خدمتش را اعلام داد امیر علی بادشاه
در ان مرام حرم محترم بادشاه مغفور سعید مبالغه تمام بجای آورده بآن امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانیده و با امرا دیاربکر که در ظل حمایتش مجتمع بودند مشورت کرده
صنادید عرب را با خود موافق ساخته رایت مخالفت ارپاخان افراخته موسی خان بن بایدوخان بن ترغای بن هلاکوخان را اسم بادشاهی داده بیت عظمت بر جهه تمامتر روی
باردوی ارپاخان نهاد و بامرا اردو پیغامها داد و عهدنامها فرستاده ایشان را بعنایت و ملاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعدها داد و هرگاه اندک خوفی بضمیر از بادشاه و وزیر راه
حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی بادشاه نزد فرستاده او بر طبق اخلاص نهاد و ارپاخان از توجه مخالفان آگاه شده حکم فرمود تا امرا بزرگ مثل امیر کرنج و حاجی طغای بن
سوتای و چوپان تلتق بن مبارک غیره هم با لشکرهای جرار از یمین و یسار ایشان در آمدند بر آن جماعت محیط شده دشمنان را مرکزوار در میان گرفتند اما در جنگ تعلل می نمودند
بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها ریخته نشود و از اردوی مخالفان مکرر پیغام میرسید که اگر منصب امیر الامرائی بامیر علی شاه دهند باردو آمده این فتنه تسکین یابد بدان رضا نداد
و میگفت شعر نشوم خاضع عدو هرگز * گرچه بر آسمان کند مسکن * باز کنجشک را برد فرمان * شیر روباه را نهد گردن * ارپاخان جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان خواست که بردارد
و صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان در لشکر او برابر و یکسان انگاشته می گفت چه جای قصه که اندیشه هم کسی نه کند القصه وزیر از سر اقتدار ارپاخان را با لشکر گران از
قراباغ ارّان بعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در ان حدود هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عشر آخر رمضان سنه ست و ثلاثین و سبعمائه در زمانی که مشتری صاحب
طالع وزیر محترق بود حرب در پیوسته یکی از سهوهای بادشاه وزیر آن بود که سپاه را ده قسم کرده قسمی در پیش بادشاه و بخشی در میسره و بلا فاصله وزیر کمر بستند اگرچه ارپاخان ساز و برگ و مردان مرد بسیار
داشت اما هاتف غیب بگوش هوش امیر علی بادشاه میرسانید وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و در اثنا محاربه و مضاربه امیر محمود ایسن قتلق و سلطان شاه که عداوت دیرینه صاحب سعید
در سینه داشتند بمدد اعدا سر برداشتند و طوق ارپاخان را انداخته پیش موسی خان باختند و با خود اینصورت بادشاه پای ثبات و وقار بفشرده جنگهای مردانه کرد مقارن این حال حیله بخاطر
امیر علی بادشاه گذشته سواری را فرمود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که ارپاخان کشته شد و غلامی را بطرف قلب فرستاد تا گردن برافراخته آواز برکشید که سپاه وزیر و لشکر میسره از هم
فرو ریخت امرا و بهادران که این خبر شنیده راست پنداشتند مجموع ترکان ترک نام و ننگ کرده از معرکه عنان برتافتند سیورغان بگرجستان رفته سایر امرا در اطراف پریشان و سرگردان
شدند خواجه غیاث الدین وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند و چون دیدند که کار نوع دیگر است و کارفرما حاکم قضا و بعد از کوشش بسیار فرار اختیار نمودند
و طایفه تکامیشی با ایشان رفته هر دو برادر در سه گنبدان مراغه گرفتند پیش امیر علی بادشاه بردند و خدمتش با وجود آنکه آزارها از وزیر در خاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و در
خواست که در برابر جفاهای او مروت و انسانیت بتقدیم رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت خوب سیرت متفق بودند امیر علی بادشاه نا
پشیمین او همداستان شد و در حلول عشرین رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد وزیر از قضای ربانی شهید شد و برادرش پیر سلطان بعد از سه چهار روز بهمان شربت چشیدند
این دو سه بیت از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین رشید در کتب تاریخ بنظر رسیده درین مقام ثبت افتاد شعر جای آنست کاختران امروز * بر سر از دست چرخ خاک کنند * در زمان
مهر از سر درد * جامه در بر چو صبح چاک کنند * الغیاث الغیاث در گیرند * ناله و آه دردناک کنند * که وزیری بدان عزیزی را * بچنین خواری هلاک کنند * امرا بتحصیل و ضبط اموال و
اسباب و متابعان او کسان بتبریز فرستادند رند و اوباش که در آرزوی چنین روز سالها انتظار میکشیدند دست بغارت و تاراج برآورده از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه غیاث الدین
محمد چندان نقود و اجناس مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و سیمین بیرون آوردند که محاسبان از قیاس و تخمین عاجز آمدند و قریب بنهر اسلامی که بوزیر هیچ نسبت
نداشت بدین بهانه بتاراج رفت و بسیاری از آنها که قوت برکنان نداشتند صاحب ثروت و خداوند توان گشتند و ارپاخان را در ولایت سجاس گرفته باوجان بردند و بدست ورثه
امیر شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی بادشاه خاطر جمع کرده در امر سلطنت مستقل شد بحکم
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی دولت و شوکت خویشتن را از امرا مستغنی دانسته رایت استبداد و استقلال افراشته در تنظیم امور مملکت و ملت با ایشان مشورت نمی فرمود و
در مهام مملکت بدخل نمیداد امرا از اینصورت متنفر شده اطاعت او را از معایب شمرده و پای در دامن بی اختیاری کشیده منتظر آن می بودند که از غیب چه روی نماید و امیر علی بادشاه
منصب نیابت و وزارت خود با امیر جمال الدین پسر تاج الدین علی شیروانی که حاکم دیاربکر بود تفویض نمود و آن مرد عاقل را چون بر آن دولت زیاده وثوقی
و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده جز بدلجوئی مردم نه فرمود و بغیر از استمالت دوست و دشمن بر هیچ امری دیگر اقدام ننمود زهی سعادت دولتمندی که در زمان
دولت و قدرت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و دوستان را بمراتب عالیه و مناصب سنیه رساند و دشمنان را بلطف و احسان بر امتنان دوست گرداند چنانچه

بمورد اعتبار خود دوستی تبادر نموده چند نامه باو رسید زبان نصیحت و هدایت بگشایند و در مقام اتیان وظایف مخلصان قدیم و برادران بر جادهٔ اخلاص مستقیم آید و با آنکه بصورت معامل یکماهه از حاشیه خاطر یک از ایشان بمقتضای... بی کینه ایشان بچشم جفا کار ونعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا القصه چون آوازهٔ استیلاء و استعلای امیر علی پادشاه قوم اویرات در دنیا... شده امیر حاجی طغای حاکم دیار بکر بمقتضی کینه و بر هنه کار از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه بر افراشت و همت بر دفع و استیصال او مصروف داشت و التجا بدرگاه نوئین کامگار امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آق بوقا که پسر عم سلطان ابوسعید بهادر خان بود و در آن ولا والی ولایت روم بود ادراک طلب ملک ایران و قلع و قمع دشمنان ترغیب و تحریض نمود ذکر خروج محمد خان و ظهور و خروج شیخ حسن نویان امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای تسخیر ولایت اران و آذربایجان را منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن قتلق بن امیر تمور بن انبارجی بن منکو تمور بن هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر ارتنا را برداشت و امیر ارتنا را در ولایت روم نایب گذاشته و بالشکری آراسته بعزم ستیز و آویز آهنگ دار الملک تبریز کرد چون نزدیک بآن حدود رسید اندیشه کرد که بی جنگ و خون ریختن در حیز احتمال دارد که دست دیگران مطلوب حاصل کند و بنابراین رسولی که بر دقایق امور آگاه بود پیش امیر علی پادشاه فرستاد و زبده سفارت آنکه ما همه یک اولوس بوده ایم و آبا و اجداد هم ما همیشه داخل و اقوال یکدیگر اسلام و الحال مصلحت چنان می نماید که شخصی را که شایستهٔ حکومت باشد باتفاق بر تخت نشانیم و هر کس بشغل خود قیام نماید چون این کار آن جوان بیکبار آشوب کرده سر از زمین بر تافته تسکین یابد و ایل اولوس عرصهٔ تلف نیابند و مملکت معمور و آبادان گردد امیر علی پادشاه در مقام موافقت آمد اما امرای کرد و پیش استیلا داشتند سر باز زده گفتند ما این ملک بضرب شمشیر گرفته ایم بفسانه و افسون از دست نتوانند برد و دامن و دست بقصد خون دل افتاده بدست به افسونی که کند خصم رها نتوان کرده و ایلچی فرستاده قرار بران یافت که در نواحی فراوه... الاطاق تیغ و تیر کار یکسره کنند و در رابع عشر ذیحجه سنه ست و ثلاثین و سبعمایه هر دو گروه بمادر یعنی که مقرر شده بود باتفاق ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه حیله بخاطر آورده پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد که ما و تو مسلمانیم و بادشاه بر سر ملک با هم محاربه نمایند چه لازم که ما در میان باشیم تا در آخرت بخونهای ناحق معاقب و معذب گردیم امیر شیخ حسن بتمس او صدق دل داشته با دو هزار سوار بر فراز پشته آمد و امیر علی پادشاه بطرف دیگر ملاقات قرار گرفت و خانان بر جنگ و قتال اقبال نموده آتش حرب اشتعال یافت و عموم آن بر رو سیان غالب آمده اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم محمد یان وزید بیان این سخن آنست که محمد خان آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه عنان بتافت و موسی خان در عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و درین حال امیر علی پادشاه خرم و شادمان بفتح و ظفر قوم نازان آب بخانه رفت تا تجدید وضو بام نماید و احتمال داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذارد بالجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته بزیر آمد و کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت موسی خان از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن یکتا میشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بر خاک مذلت و هوان انداخت و بعد از این فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود خویش مزین ساخت و مخلفه و محبوبهٔ سلطان ابوسعید را در عقد آورد یعنی بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از دی ستانده بود بوصال حبیب شاد خاطر دل شد و بنا بر محل آفات است وجای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و ملاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانید و منصب وزارت با میر مسعود شاه بن ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهر زادهٔ صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیرهٔ امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه عدم ارسال و بعد از آن بحضور رفته عرصهٔ آن دیار را از فتنهٔ قوم اویرات پاک ساخت و در تبریز آمده شهزاده ساتیبک دختر امیر سیورغان را بموغان روان کرد و چون ازین مهمات باز پرداخت بساط عیش و عشرت گسترده روزی چند استماع نغمهٔ چنگ را بر استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ ترجیح داشت و درین اثنا امرای هوای مخالفت کردن امیر محمود ایسن قتلق به طرف خورستان رفت و از آنجا بموسی خان ملحق شده امیرزاده علی جعفر راه خراسان در پیش گرفت ذکر سلطنت طغا تیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون هر کسی که تعتران بوعدی بنا شد از تفرق آن نامداران خراسان بر سلطنت طغا تیمور خان اتفاق نمودند و لشکرها جمع آورده روانهٔ عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر بن امیر مولای با الغو دیگر از اعیان مفارقت طغا تیمور خان و امیر علی اختیار کرده بازگشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و ثروت بن ناری آمده صف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را در تحت و تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و با پادشاهزاده ساتیبک و پسر شیخ امیر سیورغان محمد و میلی عهود و پیمان موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغا تیمور خان در ولایت عراق عجم دست بمصادرات برآورده بطلان او رابات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده جز خراسانیان با طغا تیمور خان کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلق بجنگ طغا تیمور خان آمد و ...

محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که موسوم بالسین قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود مطلع شده با طغاتیمور خان صلح کرده باتفاق
روی بامیر شیخ حسن نهادند در منتصف ذیقعده سنه مذکوره فریقین را در ولایت مراغه ملاقات دست داده در برابر هم صف کشیدند اما استعمال تیغ و سنان و سیف و سنان طغا
تیمور خان عنان برتافت بیت نیاورده از بیم خصم دخون * چه موی خمیر از میان شد برون * تمسک بالهرب احد نمود * برفتن شب و روز بر هم فزود * ملالغا ایلی خراسان با موسی خان
اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و لبقیة السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در نهاره ملک پنهان شد و امرا ترک
بقلعه تحصن نمودند و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرمود و آن دو طایفه برحسب فرموده با ویرات جنگ کردند و بعد از یک ماه آن جماعت را منقرق
ساختند و موسی خان را در نهراره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آورده اند و در روز عید الضحی معروض تیغ یاسا شد و طغا تیمور خان که از مصارف امیر شیخ حسن عنان برتافته بود با اتباع تا
بسطام هیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغون شاه و سایر امرا که از طغا تیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عند و سلک
داشته امیر شیخ علی را در عاشر ذیحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دو دشمن بزرگ کشتند و امرا خراسان بدستور سابق در خدمت طغا تیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ
در حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود السین قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنه ها انگیخته بودند از بیم جان و رزی اهل تصوف گریخته بشهینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین
درگزینی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را بسبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق مغان بیاسا رسانیدند ذکر خروج امیر شیخ حسن
بن تیمورتاش بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن ایلکانی شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب به شیخ حسن کوچک بود داعیه
خروج پیدا کرده و حیله اندیشیده غلام ترکی را که قراجری نام داشت و در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورده آن غلام ملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش آوازه
درانداخت که این تیمورتاش است که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده چند حج پیاده گذارده و مادر خود را بقراجری داده در رکابش میرفت و ازین جهت غلبه بروی جمع
آمده فتنه آغاز کرده و کتابت بامیر شیخ حسن بزرگ فرستاده او را از اقدام تیمورتاش خبر داد امیر شیخ حسن فرمان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بنوبت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف
این معما فرماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و خدمتش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپان و امراء اویرات که از شیخ
بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده بامیر شیخ حسن کوچک پیوستند هر چند در آخر داشتند که مهم بروی اندوه است و فایده ندارد اما لشکر سنگین در ظل رایت شیخ حسن چوپانی
مجتمع گشتند و مرتبه او عروج تمام یافته با سپاه گران آهنگ آذربایجان کرد و محمد خان و شیخ حسن نویان و دیگر امراء در برابر رفتند اما ساتی بیگ امیر سیورغان پسرش موافقت ننمودند
ازین جهت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شد و در عشرین ذیحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود اطلاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله
اندیشیده آتشی بلند افروخت و مردم شیخ حسن بزرگ را گمان شد که مگر جمعی مواضعه کرده وعده داده اند که بجانب آتش زنند مقارن این حال پیر حسین بن محمد بن چوپان از صف بیرون تاخته
بچوپانیان پیوست و گمان مواضعه بسرحد یقین نزدیک شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نمانده فرار بر قرار اختیار کرده بطرف تبریز روان شد و بمقصد رسیده چند روزی روی
پنهان کرده محمد خان که برداشته شیخ حسن بزرگ بود با طایفه در معرکه پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر به تیغ قهر کشته شدند و محمد خان بجنگ تیمورتاشیان افتاده پیش از آنکه غنچه او
بنسیم طلوع شگفته گردد از تندباد حوادث فرو ریخت رباعی آن گل که هنوز نو پدید آمده بود * ناشگفته تمام باد قهرش بربود * بیچاره بسی امید در خاطر داشت * امید دراز و عمر کوتاه چه سود * و چون
تیمورتاشیان بتبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امراء اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا
گذاشته و دیگر نچیدند و یا ذا بالله اگر این بادیه پیمانی دو سالی بوزیدی از عمارت نشانی و از زراعت کاهی در آن دیار کس ندیدی و در زمانی که طوفان بلا بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفه روی نمود که سلطان
ازان بلیه عظمی خلاصی یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده رایهای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که اگر شیخ حسن کوچک را بعدم رساند صاحب وجود نگردد و بمنصب
تیمورتاشی قیام نتواند نمود فرصت نگاه داشته تیغی بروی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت و تیغ خلیفش میشمارد که اصلا بران راهی نعاره و امیر شیخ حسن کوچک گریخته و حال پدر مزور اظهار
کرده گفت این حیله انگیخته من است بعد ازین این قراجری ترکمان است او را تیمورتاش نمایند سه منش ساختم مستراین و آن * و گرنه گدائی بدین ترکمان * و امیر شیخ حسن کوچک تا
قرجبان در هیچ مکان دمی نیاسود و در آنجا شهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان پیوست تیمورتاش مزور پیش از آنکه سر او فاش شود خواست که دست بروی نماید لاجرم العزم نزد امیر شیخ حسن
ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با آن مقدار لشکر که داشت روی بادشاهزاده قراجری تاب مقاومت نیاورده و دیگر بگریخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امراء اویرات
از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمورتاش مزور بامراء اویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی
بار دوم بر سلطانیه قرار گرفت و چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر رخوره کاسی از مبین نرفت خواست که مهم خود را بوجود شاهزاده ساتی بیک گرداند و او را بر سریر سلطنت نشانده فرمود تا

سکه بنام او زده و خطبه باسم وی خواندند و بار دیگر بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشیده تبصره همگنان از حرب جدا است و هنوز استقامتی پیدا نکرده درین محل ورا باسانی از میان توان برداشت
و امیر شیخ حسن بزرگ درین اثنا شنیده از سلطانیه [illegible] رفت و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر حسب مراد او قبل از تلاقی فریقین رسل و رسائل در میان آمد و صلح واقع شد شاهزاده ساتی‌بیک
و چوپانیان بجانب [illegible] شتافتند و امیر حاجی طغای در دیاربکر استقلال یافت و برخی ممالک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بر ولایت کردستان و
لورستان صاحب اختیار شدند و امیر مبارزالدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معزالدین حسین در هرات و طغاتیمورخان در مازندران
و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای در قهستان در ان ایام حاکم و فرمان‌روا بودند ذکر رفتن طغاتیمورخان به عراق کرت ثانی و مراجعت
او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه امیر شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت طغاتیمورخان قرار داده اتابک خوتاش تیمور
و امیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعای حضور روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام گذاردند و طغاتیمورخان را بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید نوید دادند طغاتیمور
از آن موضع با امیر ارغون شاه و خواجه علاءالدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و معتمدان روان شدند و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات پسندیده بجای آورد
اما بغیر خسران هیچ فایده مترتب نشد زیرا که طغاتیمورخان و امرای خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاءالدین محمد مینمودند و خواجه بزرگ اسعد به دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود و
از توهمات تحرج مبالیست کرد تا کار پادشاهی طراوت و رونقی گیرد بدوانیق مضایقه آغاز نهاده از مستقضی لجاج و عناد اهل سیاق سر موئی تجاوز جایز نمیداشت و دست بر مصادرات و ابطال
ادرارات گشاده و در متوجهات املاکات و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشهای دیرانه پیش گرفت با آنکه اضعاف و آلاف حاصلات
آن املاک در ابتهاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف می شد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که مقرری که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده برقرار ماند ملتمس
مبذول نیفتاد و آن طمع پادشاه و خساست وزیر روز بروز آثار ملالت و انکار بظهور می‌پیوست و امیر شیخ حسن با خود گفت ~ چه تدبیر این کار بد کرده‌ام * گنه از که دارم که خود کرده‌ام * و چون
هیچ ملتفت نداشت بالضرورت بران کم در مایه‌ات تحمل مینمود و درین اثنا شاهزاده ساتی‌بیک و امیر سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی با جمعی رسیدند و امرای اویراک تیمورتاش را گرفته پیش
ایشان بردند و بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی با طغاتیمورخان و امیر شیخ حسن ایلکانی پیامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاد و در اثنا تردد ایلچیان
و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بران داشت که پادشاه را بدل شاد خاتون تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل
شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه به طغاتیمورخان پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات دیرگاهست که مسألت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر بندگان مبسوط شده و شود اکنون اگر رضای حضرت
شاهنشاهی بدین مقرون گردد شاهزاده ساتی‌بیک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر اطاعت و فرمان‌برداری بر میان جان بندیم مشروط بآنکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما یکسانی
اتفاق نمائی طغاتیمورخان بدین افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفق‌ام اما این سخن را استحکام باید شیخ چوپانی گفت این کار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود
رقعه نوشته فرستد مشتمل بر استمالت ما و آن را از نفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتی‌بیک آن نوشته دیده بدان امر رضا دهد طغاتیمورخان از قلت تدبر و عدم ملاحظه عواقب امور خواتیم احوال سطری چند
در قلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوپانیان باید که در قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا مادام الوس برایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن
چوپانی افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان را فریفتیم و از هم پاشیدیم و شب هنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلبداشت و رقعه طغاتیمور
را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از مازندران آن کس را که آوردی و هزار تومان در رواج او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکر میکند و مرا که از زمره دشمنان میشماری تحمل آن
ندارم که بشنوم این امور را که موجب نقیض دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید خط طغاتیمور دید متعجب و متحیر شد و دست بر دست زده خواص طغاتیمور نمودند و بر طلب
داشته آن رقعه بدان نشان داد و ایشان منفعل و منفعل شده فصلی در تقریب شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بودند باز راندند و از مجلس پیش طغاتیمور رفته بملامت و سرزنش او زبان بگشادند و طغاتیمور
خان از آن شرمساری همدران شب کوچ کرده متوجه خراسان و دیگر امرا به اطراف و جوانب رفتند و جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیکبار در گسیخته شد و اساس دولت خان بیشتر
بیکبار زودتر منهدم شد بفضل الله ما شاء و یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمورخان و سپاه خراسان مأیوسی روی نمود و اندیشه بران گماشت که تدارک این واقعه بچه کیفیت
کند و جبر آن این کسر را از چه ماقبت باشد بران قرار یافت که شاهزاده جهان تیمورخان بن الافرنگ خان ابن ابقاخان بن هلاکوخان را که او را الغ الدین میگفتند بپادشاهی
موسوم گرداند و این معنی از قوت بفعل آورده فرمود تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان به بغداد رفته بر ولایت خوزستان و
عراق عرب و دیاربکر استیلا یافت ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود امیر شیخ حسن چوپانی که شاهزاده ساتی‌بیک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی
برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورتی را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتی‌بیک قصد او دارد و بنابرین رعایت حزم نموده چند کس از اعقاب او و سیورغان

پسرش را که علامات فتنه در بشرهٔ ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانید و شاهزاده ساتی بیک را طوعاً او کرهاً بعقد نکاح او درآورد و در عراق عرب و آذربایجان و آران و موغان و گرجستان فرمان روا شد و در شتا در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنهٔ اربعین و سبعمائه باوجان رفت و امیر حسین چوپانی از غوغای شیرازیان جسته باو پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده باهم ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن ولا امیر شیخ حسن بزرگ با طغاتیمور خان و لشکر ولایت عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم دفع ایشان آهنگ آذربایجان کرده بوجه دو آب تغتو رسیده و این جماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بآنها نهادند و در نواحی تغتو فریقین را بایکدیگر ملاقات دست داده بحسب اتفاق پیوستند و امیر حسین چوپانی دران معرکه اقدامی عظیم نموده با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرأت و جلادت آن دلیر چوپانیان ابراهیم شاه واردی بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود ذکریا حمله آورده بر میمنهٔ بغدادیان که مفوض بعبدالیسن قتلق و مسافر ایناق بود غالب آمده یادگار سلطان ابوسعید بهادر خان درین مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان خائف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپانی یک روز در عقب گریختگان رفته هیچکس را نیافت و بازگشت و در صفر سنهٔ احدی و اربعین و سبعمائه بتبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان را بموجب فرمان سلیمان خان بحکومت عراق عجم داد و ملک اشرف را نیز بطرف فارس فرستادند و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری برنمی‌آید و در همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند تا بجمع قرون قیام نمایند و درین اثنا امیر یاغی باستی بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسپ را که در موضع سهند بعلف خواری گذاشته بودند در پیش افگنده بیرفت بحسب اتفاق هم از ولایت یاروی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد و بغدادیان غبار بسیار دیدند و تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بر ضمایر آن جماعت استیلا یافته و هزیمت غنیمت دانسته تا بغداد عنان بازپس نکشیدند و در انتظار این اوقات امیر شیخ حسن علی کاوان برادر خود طغاتیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده بود با او می گفت که دولت بعراق لشکر کشیدی و بحصول مقصود نا گشته و آمدنی موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه بآن جانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با لشکری تمام متوجه آن جانب شد و ندانست که

سعادت به بخشایش داور است ٭ نه در چنگ بازوی زورآور است

چو دولت نبخشد سپهر بلند ٭ نیاید بمردانگی در کمند

و در خفیه با امیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت و چون شیخ حسن کوچک ازین حادثه آگاه شد برادر و ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه در صحرای مراغه بهم دیگر رسیدند و حربی صعب اتفاق افتاد و رای ملک بن الیسن قتلق دران معرکه مردانگیها نمود و دلاوران لشکری بسلسلهٔ اتفاق مخالفان را بزخم تیغ و نوک نیزه از هم کشودند و اهل خراسان جرأت و جلادت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافتند و در کمال خجالت و شرمندگی ما مندران شتافتند و امیر شیخ حسن علی کاوان پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بیاید ان شاء الله تعالی و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده میانها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده هم از رزمگاه متوجه ولایت و بلاد گشت و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دغدغهٔ امیر شیخ حسن علی کاوان و لشکر خراسان فارغ ساخت از ایلان به تبریز رفته از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمد و در مقدمه قتلق خواجه اجناجی را پیش او فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزادهٔ خود عرب شاه را مصحوب قتلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرده مولانا طوطی واعظ را طلب داشت تا بحضور او مبانی عهد و پیمان مشید گردد و امیر شیخ حسن مولانا را آرسا ایر فرمود و امیر حاجی طغای دل بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بخانه های خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه مجدالدین رشیدی روانه شده خواجه را با پنج هزار سوار بجانب دیار بکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خواجه با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای ازین واقعه خبر یافته فرار بر قرار راجح شمرده دیک شب و روز راه بسیار قطع کرده تا صحرای موش راند و مولانا طوطی را به کلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن بآن کلمات التفات نکرده همچنان میرفت تا بولایت موش رسید و لشکریان او دران دیار خرابی بسیار کردند و خانه ها آتش زده خرمنها نیز بسوختند و حاکم ماردین برسم خدمتگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده نوازش یافت و از صحرای ماردین امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن چوپان بموجب فرمان با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ ایلکانی امیر علی جعفر و امیر حسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاده بعد از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیار بکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق بامیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان بالتفصی از عساکر به تبریز آمد و امیر شیخ حسن کوچک بارزنة الروم شتافت و از متمولان آنجا مبلغی خطیر بگرفت و دیگباره در آن موضع توقف نموده قشلاق کرد از متعلقات حاجی طغای بود پسر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد آن راحل گذاشته و فصل خریف امیر شیخ حسن کوچک به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر شیخ حسن الیه آن زمستان را محل اقامت در آن دیار انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین محمد علی شاهی را بالسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورده پیش او روان سازند و شش ده هزار و مستعد آن وانواب امیر سیورغان بر قتاره نده فرمود تا ایشان را از کثرت تیر راندند و طغاریشت گردانیدند و امیر سیورغان را مدتی در تبریز محبوس داشته بعد از آن تعرض حصار روم فرستاد و با اطلاقی که عجله کیلاقی رفته و نوبت حاجی طغای و منازل هنایانها

غارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نموده ملک اشرف در آن شهر عمارتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته و اندک زمانی باتمام رسانید و در آن زمان در تبریز عمارتی بتکلف تر از آن نبود ذکر وفات یاغی

باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن از اردوی او در آن زمان که ملک

اشرف از تسخیر شیراز و استیلا بر امیر شیخ ابواسحق حاکم آن دیار مایوس شده بعراق درآمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ

حسن کوچک توهمی داشتند باتفاق پیش امیر حسن بزرگ رفتند و در زمانیکه او عازم ولایت کرمان شده بود و شیخ مذکور پیوسته ایشان را بانواع اعزاز و اکرام تفقد میرسانید و مقدم ایشان را گرامی داشت و مقارن اینحال طائفه

از امرا و ملازمان امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی باقی امرا و ملازمان را بقتل رسانید و حیله اندیشیده همی را برانداشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانید که شیخ حسن

کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفتند تا غایت اثری ظاهر نشد اگر شما را فرصت دست نمیدهد من تدبیر دیگر اندیشم و زود کار او بسازم زمانه

از آنکس تیز اکند و کار او امروز فردا کند + امیر شیخ حسن بزرگ بنابر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را گیرد از محرمان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در دل

آن دو امیر تسلیف و تاخیر بود بر فور گریختند و لشکریان از عقب رفته بی نیل مقصود باز گشتند و امیر شیخ حسن بزرگ ببغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و یاغی باستی بهزار مشقت و ضعف و سستی بابهر

رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند در آن ولا شنیدند که سلطان ملک بن السین قتلغ با احشام بسیار در فلان موضع است و امرا یاسامیشی کرده با آن مقدار لشکری که داشتند بسر او تاختند ملک تش

را بقتل رسانیدند و اموال فراوان گرفتند و دست احوال خویش کرده بالمال از مرج اهالی جبا دقان کار او را سارم الدین محمد گفتندی باصفهان رفته در باغ رستم نزول نمودند جلال دیلم و رؤسای

اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله باز ماندگان امیر پیر حسین چوپانی با خلعه تمام با امیر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهاده از متمولان آنجا

مال فراوان گرفتند و اسباب حرب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و با برقو رسیده آتش نهب و غارت زدند و در آن یورش از لشکریان آسیب

لا تعد و لا تحصی برعایا رسید از آنجمله قرب ده هزار کس را که از آسیب لشکر بیگانه پناه بغاری برده بودند در حوالی بانواب شیراز بگاه دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابواسحق اینجو حاکم شیراز خبر یافته بترتیب

آلات نبرد قیام نموده اسباب حصارداری مرتب گردانید و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او دستارچه بر روی

نهاده بگریست امیر یاغی باستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از عالم فانی بسرای باقی پیوست ملک اشرف و یاغی باستی اگرچه ضمناً از وقوع

شیخ حسن چوپانی شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زبانی اظهار تاسف و ملال نمودند ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر یاغی باستی را ترغیب و تحریص امیر ابراهیم که از میان فارس ابا

رفتن بجانب شیراز ترجیح می نمود ملک اشرف گفت کار کلی مهم تر بود اگر بر این جزئیات التفات شود آن مملکت از دست رود عاقبت یاغی باستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و امیر ابراهیم و

امیر سلطان شاه جاندار که امیر مظفر او را بمدد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان از جمله معظمات وقایع سنه اربع و اربعین

و سبعمائه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود و تفصیل این مجمل آنکه امیر مشار الیه از تسخیر ممالک ایران و آذربایجان سلیمانخان را با امیر یعقوب شاه و طائفه از امرا بروم فرستاده ایشان منهزم باز آمدند و امیر

شیخ حسن یعقوب شاه را بسبب تقصیری که در جنگ از میان کرده بود فرو گرفته و خاتون امیر شیخ حسن عزت ملک که با یعقوب شاه قضیه نهانی در میان داشت بتوهم آنکه شوهر بر آن راز اطلاع پذیرد

وقوف یافته متشوش گشت و دو سه زن که رتبه محرمیت اسرار او داشتند با خود موافق ساخته در شب شنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر شیخ حسن را بفشردن خصیه هلاک ساختند عالیشان

از این واقعه متعجب و حیران شدند خواجه سلیمان ساجی فرماید ز هجرت نبوی بود هفتصد و چل چار + در آخر رجب افتاد اتفاق حسن + زنی چگونه زنی خیر خیرات جهان + بزد بازوی خود چه تیره

شیخ حسن بگرفت و محکم میداشت تا بمرد و برفت + زهی خجسته زنی خایه امرد افکن + و خواجه مظفرالدین شاه غزنوی در آن تاریخ گفته + نویان زمان شیخ حسن چوپانی + از حکم قضا و قدر

یزدانی + وصال بد و در شب و روز سه راج + بر دست زنش تباه شد پنهانی + از غرائب حکایات آنکه در روزی که منتهی آن شب رحلت امیر شیخ حسن میشد نقش از مولانا فخرالدین جاربردی که اعلم علما

تبریز بود پرسید که اگر دشمنان ناگاه شخصی را فرو گیرند و او مجال آن نباشد که کلمه شهادت بر زبان جاری گرداند و محل آن نیز نشود که معنی آن بر دل گذراند آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود

که چون در ایام حیات نیت او مسلمانی مقصود بوده مقتضی انما الاعمال بالنیات حکم او در حکم سائر مسلمانان که کلمه گوی باشند و چون از آن تجربه انکار این امر شنیع صادر شد صباح که بجهت حمام رفت

که در آنجا قوت ملک شنوق بود متفق گشتند شیخ حسن مرده را در خانه گذاشتند و چون هیچکس را یارای آن نبود که بر خلاف شیخ حسن گردد چه پاسی افراط داشت لاجرم این حادثه در روز پنهان ماند روز دیگر

امرا خادمه فرستادند تا معلوم کند که سبب دیر بیرون آمدن امیر چیست خادمه بحجره خاص درآمده امیر شیخ حسن را با کشتگان هر سه یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن

صورت حال دانسته بعد از جستجوی عزت ملک و سائر قتله را پیدا کردند و خاتون را بخواری هر چه تمام تر هلاک کردند اجزا او را بسگان دادند و بعضی اجزای بدند بخوردند و سپردند سلیمانخان خزائن و دفائن امیر

شیخ حسن را که در تنگ حجره کان بود و لباسهای درمانده دوخته شده به امرا و ارکان دولت تقسیم نمود سلیمانخان گرد کرده بخورد و بیکدیگر نا کرده خوش برد خورده + و بعد از واقعه امیر شیخ حسن سلیمانخان

قصد امیر حسین بن حسن بن امیر چوپان که محبوس بود در باگشته تیراغ رفت و حاجی حمزه موالی و چون افتاجی را که عناد و سرکشی میکرد مداهنت داد و امیر یعقوب شاه از حبس خلاص شده بلشکر خود

پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسیده و بنابر آنکه بشوکت و جاه زیاده از پیشتر بود منصب امیر الامرائی یافت و سلیمان خان از استیلاء امرا بتنگ آمده باستدعای ملک اشرف و یاغی باستی کسان فرستاد و چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاه از آن ندامت و پشیمانی افزود اما سودی نداشت **ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی باستی از ولایت فارس علی بعض قضایا که بعد از معاودت ایشان بظهور آمد** سابقاً مذکور شد که ملک اشرف و یاغی باستی عزیمت شیراز فسخ نموده بازگشتند و چون بخیال سلطنت تبریز و سائر ممالکت شیخ حسن که در دماغ ایشان جایگیر شده بود بتعجیل تمام در نوروز سلطانی بسلطانیه رسیدند و از آنجا باوجان رفتند و بنابر سرعت سیر و کوچهای متعاقب اسپان لشکریان در راه مانده شده اکثر ایشان پیاده و پریشان احوال بودند و امرا بدین حال از اوجان به تبریز آمدند و شهریان با ایشان استهزا کرده مهم بجنگ شد و عوام را طاقت مقاومت نمانده بگریختند و مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین و دیگر معارف و اعیان بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در منزل پادشاه مغفور غازان خان نزول نمودند و بعد از واقعه امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بموجب فرمان در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال قلعه را بکشت و دفائن و خزائن امیر شیخ حسن را که در آنجا داشت متصرف گشت و اسباب یورش ترتیب داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی باستی فرستاده اظهار صداقت و محبت نمود و ایشان نیز بعزم دیدار استقبال نموده در محمودیه بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوچه تنیکر که ییلاق امیر چوپان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکر بدیشان پیوسته جمعیتی عظیم دست داده خبر اجتماع قوم سلیمان خان و مردمش رسید همه متفرق گشتند و در آن زمان قرابلغ را معسکر ساخته بود پس سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه مولائی و پسرش محمد علی شاه وزیر و طال کرجی و طائفه دیگر از نواب سلیمان خان باردوی امرا ملحق گشتند و عماد الدین سرادی که مستوفی مملکت سلیمانی بود و مقبول ملک اشرف قریب بوثاق وزیر او خواجه عبد الحی که یک فرسنگ از یورت امیر سیورغان و برادرش یاغی باستی دور بود نزول کرد و شبی خیال اسباب نهب و تاراج داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه خیمه و مقبول امیر سیورغان شد و با ایشان ملاقات کرده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بر سر شما می آید و ایشان متوهم شده نوکران خود را مسلح گردانیدند و در نیم شب خبر بملک اشرف رسید که امیر سیورغان و یاغی باستی مکمل شده قصد تو داشته اند و او نیز ترتیب اسباب جنگ پرداخته تا صبحدم هر دو گروه با سلاح سوار ایستادند و منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز مملکتی نگرفته ایم که بسبب خلاف و نزاع باشد موجب این حرکت و شغب چیست امرا گفتند که عماد الدین سرادی آمده چنین و چنان گفت ملک اشرف سوگندان مغلظه یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر من خطور نکرده و امیر سیورغان و امیر یاغی باستی بلا در مقام موافقت آمدند بایکه عماد الدین را محبوب نوکران ملک اشرف گردانیده خدمتش چون بقتیل او رسید مقتول گشت و امرا با هم متفق شده به تبریز سیورغان و یاغی باستی را تعظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت با ایشان پیغام داد که نشستن منزل در شهر خلاف توره چنگیز خان است و دامن کوه سهند علف زارهای نیکوست باید بآنجا رفت امرا عله رفتن داده و در آن امر تعلل می نمودند و ملک اشرف بدامن کوه سهند رفت و درین اثنا امیر جمال الدین پسر امیر قتلق شاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی باستی لشکر مرتب کرده امشب عزم شبیخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار ساخته آتش در صحرا زد و تا صبح دم سپاه او بر پشت اسپان منتظر بودند و روز دیگر یاسامیشی کرده با برادر خود معز ملک متوجه مخالفان شد و چون نزدیک بشهر رسید شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب از تبریز بیرون رفته عزیمت قوی نموده اند ملک اشرف متعاقب ایشان در حرکت آمده امیران از دامن کوه نخچوان گذشته در محمودیه نزول کردند و ملک اشرف همچنان میرفت تا در صحرای اعلیاد با ایشان رسیده نائره حرب اشتعال یافت و از طرفین آثار جلادت و مردانگی به ظهور رسانیدند و بعد از کوشش و کشش بسیار سیورغان و یاغی باستی منهزم شدند و امیر خداداد دیکامیشی مخالفان رفته ملک اشرف در موضع تابیل از صحرای سکو که وقتی شهری بوده فرود آمد و انوشیروان نامی را که از نسل کاویان و ملازم او بود بر تخت نشانده حکم کرد که خدمتش را نوشیروان عادل گویند **ذکر حکومت ملک اشرف بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان** ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بنخجوان رفت و سیورغان باستی قاضی محی الدین بردعی و فخر الدین [illegible] را پیش او فرستاده طالب مصالحه شدند و ملک اشرف بدان رضا داده سیورغان پشیمان گشت و از یاغی باستی مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود بخدمت او اعزاز و احترام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغه امیر سیورغان فارغ ساخت و یاغی باستی به ملک اشرف پیوسته با یکدیگر کمال تواضع آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیدند ملک اشرف بدرب ری و یاغی باستی بدرب مهادمهین نزول کردند و بعد از چند روز ملک اشرف بخیمه یاغی باستی رفت و او را بقتل خود برده مقتول گردانید و هیچکس بران اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که باستی گریخت و ملک اشرف در مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته بنخجوان تا اواخر رفت و در آنجا ملک کاوس پسر کیقباد و جلال امیر شیخ ابراهیم که پادشاه و حاکم کیقباد حکومت شروان تعلق باو میداشت پیش ملک اشرف آمد و احترام تمام یافت و بکمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشت و درین اثنا ملک اشرف بر قتل امیری از امرای خود اقدام نمود کاوس که در مدت العمر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود متوهم شده در همان شب بجانب شیروان گریخت و یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبد الحی و قنبره آغا شاه ملک را بعذرخواهی پیش او فرستاده برای کاوس کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه از انگشتر و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود بجهت خویش خواستگاری نمود کاوس بنفس خود استقبال فرستادگان نمود و ایشان را بوضعی مناسب فرود آورد و بعد از انجام مهام ایلچیان دو هزار [illegible] جهیز با تمام و اکمل مرتب گردانیده خواجه و آغا شاه را بعنایات و مساعدت ولی رعایت ممنون و خوشنود ساخت و برای ملک اشرف تنسوقاتی که لائق پادشاهان

با نگارد و سلاطین قوی الاقتدار باشد روان کرد و گفت ما را چندان باشد که ملک با ما مصالحت کند و از باد خبر خواهد این جواب در ماه شعبان ملک اشرف خواست که بجانب او لشکر کشد اما چون زمستان بآخر رسیده بود و موسم حرکت بدان طرف گذشته بود از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن بهار و تابستان بعیش و طرب بگذرانید بعد ملک اشرف در تبریز برادر خود مصر ملک را بنا بر امری ناخوش که از وی شنیده در قفس آهنین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی و الکیسیار را در به القتل رسانید و اتق پسر خواجه شمس الدین رشید را بقلعه یکلدر فرستاد و زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد روی را که معتمد وسپاه او بود با دو هزار سوار چرار در تبریز گذاشت و محمدی در غیبت او با غلامان کلمه عصیان سیادت نموده مصر ملک و اتق رشیدی را از بند خلاص کرده باستعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر نالائم شنیده در قلب زمستان به تبریز آمد و در بهار وبائی عظیم دران شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد و بسیاری از خلائق جهت تعدی و بیداد او جلای وطن اختیار کرده در اطراف سرگردان گشته ببلای غربت گرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شیروان روان گشت کاوس لشکر کنار آب آورده گذر را بگرفت و ملک اشرف سالکاری از پیش نرفت و صلح کرده هر یک بمقر الملک خود باز گشتند و ملک اشرف را در اول بهار سنه ثمان واربعین وسبعمائه از قراباغ بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شده از سر لب اباقا اغروق را بجهند فرستاد و در آن موضع برادر خود ملک راشتر را با طائفه از امرا به منقلای روان کرد و امیر شیخ حسن از توجه لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعه کماخ رود و دلشاد خاتون و خواجه مرجان و فرج حسن مانع آمدند و او را مستحکم ساخته دل بر تحصین نهادند و ملک اشرف به بغداد رسیده شهر را مضبوط یافت و چند روز اطرافیان جنگ کردند هیچ از پیش نرفت روزی امیر احمد کیکی از مقربان ملک اشرف بعد بکنار دجله رفته با بغدادیان متکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت ای ظالمان ما آذربایجان را که رشک روضه رضوان ست بشما گذاشتیم و بغداد خراب را آباد ان کرده قرار گرفتیم اکنون شما از ما چه میخواهید امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان معمور ست بآن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ از خرابی آن مملکت باینجا آمده تا شما را ازین ناحیه بیرون کرده بهم خویش اشتغال نمائیم در اثنای این کلمات پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لاچین غلام ملک اشرف که قریب دروازه استاده بود حمله آوردند و او را منهزم ساختند و جرنی بر خاطر لشکر ملک اشرف استیلا یافته بی وجهی راه انهزام پیش گرفتند و امرا و بغدادیان خواستند که در عقب گریختگان بروند دلشاد خاتون منع فرموده از نوکران ملک اشرف هر که ببغداد رفت مشمول نظر عاطفت و تربیت گشت و بغدادیان را فتحی بآسانی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمده ممالک آذربایجان و عراق عجم و موقان و اران و گرجستان و کردستان را بر امرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب در سمات تعیین فرمود و زمام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبدالحی بود و در مملکت استقامت گرفته از هیچ جانب معارض و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ سفید و قماش جمع آورده و در مملکت خویش بهر کس که گمان لشکری بردی او را محبوس و با چیز ساختی تا آن محقری رسیدی در تاریخ مسطور ست که هفده خزینه مرتب گردانیده بود راقم حروف را درین سخن اشتباهی است و شنیده اند که درین شبهه سبب است یا عقلی و ملک اشرف در هر چند گاه امیری از امرای خود را تصدیق کردی و بر اموال او رقم اختصاص کشیده منصبش را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان واربعین وسبعمائه بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر دیگر بجانب شیروان فرستاد کاوس و کیقباد را طاقت مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلعه متحصن شدند لشکریان اشرفی دران دیار خرابی بسیار کردند و در سنه تسع واربعین وسبعمائه میر خداداد با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شده چون نزدیک رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد و تا دی را بتعظیم تمام آوردند و ملک اشرف درباره آن امیر نیکو خصال انواع ترتیب و رعایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخره داد و در همان چند روز تا آب ارس عبور نموده در یورت امیر خداداد فرو آمده خدمتش خدمات پسندیده بجای آورده بعد از سه روز ملک اشرف ظالم او را بقتل رسانیده و قتول در مشش را غارت کرده یعنی تنکسو را نام به تبریز شد و در سال ندکور خواجه عبدالحی را متهم بالملع گرفته بقلعه لزقلاع فرستاد و مسعود دامغانی و لا در وزیر که هم انشار مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه عبدالحی وزیر را پیش کیا امیل رودباری روان ساخت شاه در قلعه الموت محبوس دار و کیا امیل بمیشم اعزاز و احترام چند روز بر گرسیته دختری از اقارب خود را در حباله نکاح او آورد و عبدالحی بملک گیلان مراسلات آغاز نهاد و بملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات را برای تو مسخر خواهم ساخت و ملک اشرف چون از احوال وزیر خبر یافت که در غایت رفاهیت و حرمت روزگار میگذراند از ارسال او بالموت پشیمان شده اندیشید که اگر وزیر را طلب فرماید کیا دست بدو نسپارد ملتمس او نهند و حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان وزیر را که گرفته بود بگذاشت و در باره ایشان انعام ترادف و متوالی گردانیده آن جماعت پیغام بالموت فرستادند که پادشاه ادر مقام عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعه بخط خود نوشته مصحوب بحری فراش که پیش او اعتبار تمام داشت بوزیر فرستاد مضمون آنکه ما صاحب اعظم از دیار غیبت نموده احوال ملکت و ملازمان نا مضبوط ست وظیفه آنکه متوقف نشده در مصاحبت بحری متوجه اینجانب شود خواجه عبدالحی از استدعای ملک اشرف و هوس وزارت بی آرام گشت و عزیمت سفر نمود کیا امیل گفت که ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من بدر نتواند برد و وزیر نصیحت او را نشنوده در مصاحبت بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسیدند مهتر بحری بخدمت ملک اشرف آمده از آمدن عبدالحی اعلام داد و ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و تربیت خواهد فرمود و مهتر بحری بموجب فرموده عمل نموده خواجه را در منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شب بخانه مهتر بحری آمده و خواجه عبدالحی را دید که بیگانه بر بالش تکیه زده با مهتر بحری گفت که خواجه را بقلعه الحق باید برد و بحری پوستین از دوش عبدالحی کشیده خدمتش را بر اسب لاغری نشانده بآنجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقائع دیگر

در اوائل محرم سنه خمسین و سبعمائه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه حسین سربار را گرفته بقلعه رویین دژ فرستاد بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر زکریا و وزیر خواجه عماد الدین محمود
کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بودند ملک اشرف خواست که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت پیش از ده دروازه محاط و محصور نشد و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ
کردند و یکنوبت جنگ سلطانی کرده بسیاری از اشرفیان بدر دروازه بعدم رفتند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دروازه و دو سه دروازه جنگ میکردند بوقت زوال یکدیگر را خبر یاد کرده باز
میگشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بخانهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هر روز بر خصت مراجعت مینمودند و دوران روز تاب شدت حرارت هوا و مقابل
آفتاب جهانتاب نیاوردند بضرورت بی اجازت معاودت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل اصفهان سید مرتضی مجاور مزار گلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که
اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی باشد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه خوانده و در حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاد
تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس و منقالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه منظر متوجه آذربایجان
گشت و در اوجان نزول کرده عادل اختامی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطان شاه ساوجی و جمعی دیگر را از اهل قلم که در آنجا محبوس بودند بقتل رسانید
و خواجه عبدالحی وزیر را از آن موضع بیرون آورده بقلعه از قلاع کردستان بردند و بکوتوال قلعه موسی حاجی سپردند و موسی عبدالحی را اهتمام تمام نموده در مقام دلجوئی با او زندگانی میکرد و آن وزیر
نازنین جانانه عرضداشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا کردان مستولی شوند و ملک موسی را طلب داشته بغضب و عقوبت کشید و آن بیچاره فریاد برآورد که
جرم من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه باو نمود موسی خاطرنشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیرے نکرده اشرف باز تربیت او نموده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی
را در خانه تاریک مقید گردانید و روزن آن را بسنگ و گچ برآورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه را قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالا گرفت از اوجان بطلب مولانا
نظام الدین فقیرے که از صلحا و ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد از این بخلق خدا معاش پسندیده کنم ملتمس
آنکه مولانا مردم را از ما ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و برخود باز گشته عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته
اسکی شهر خوی رسید که لوبایزید برگشته سر از خط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاده التفات نکرد و طایفه دلاوران را روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در
موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دلیران نامدار فرستاد فایده بران مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و زر فراوان بلشکریان داده امرای عظیم القدر بحرب او نامزد کرد و هر دو گروه
بهم رسیده حرب در پیوستند و لوبایزید در آن معرکه توتمیش را که مردی بهادر بود و از امرای قوشون ملک اشرف بزخم چماق از اسپ بینداخت و بر فتراک بسته بزمین و بیمار بدر داینده و اشرفیان را
منهزم گردانید و ملک اشرف الهی را از عراق طلبیده باز سازه مصدقی تمام بدفع لوبایزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر
آشفته و سراسیمه گشت و با معاصات لشکرهای اطراف فرمان داد و درهای غریب که واقع شده در خزائن بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود میان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میدادند و ملک
اشرف بیشتر از امرا را فرستاده خود به براق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا با ایشان رسیدند در خاطر لوبایزید و الهی این آمد که جنگی واقع شود خوف و بیم افتاد
بعضی و میان ایشان تفرقه روی نمود و لوبایزید قبضه شمشیر در جای و سر شمشیر بر سینه خود نهاده خود را بکشت و الهی بهزیمت گریخت امرا که در برابر بودند بر سر ایشان راندند و سر هر دو را جدا کرده پیش
ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش مستظهر گردانید و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک برآوردند و ملک اشرف
بعد از این فتح مبین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و گرد آن فیصل ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرفت و سائر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آورده
حکم کرد که هر کرا دست دهد عمارتی کند اما آنکه قدرت نداشته باشد در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعه ساکن شوند و انواع ظلم بر خلایق در انجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف
چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشرب احتیاط تمام مینمود و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم چینی میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب
و سبب آن متوهم شد که از هیچ ملازم شخصی در خدمت او نبود که کس نزدیک او نکشته باشد و پنج هزار مردم مرسوم میداد تا روز و شب بر در خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که بر آن زنجیر با حرکت
هوا واقف شود و معلوم پرسید که آن زنجیر را زنجیر عدل می خواندند مرد با شارت و نگهبانان زنجیر بسته بودند و در زمانه تبکچیان در برابر او دیوان میداشتند غرض آنکه پیوسته بر در خانه
هر سال تقسیم سکان دولت میکرد و امرا و مؤمنان را گرفته بقلاع میفرستاد یا می کشت و بجای ایشان دیگران نصب می نمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورد
و جهت آمدن عروس طائفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدیار ماردین فرستاد و بعد از یکسال بتعجیل و عظمت هر چه تمامتر ملکه را به تبریز رسانیدند و شهر و ربع رشیدی را آئین بستند
و شوکت بسته طوی نگین کردند

ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض ایام حیات ملک اشرف و پراگنده شدن مردم او بهر طرف

چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلاء اختیار کردند خواجه شیخ کججی به شیراز رفته از آنجا عزیمت شام نمود و دولت دیار عمارات عالی از غازان

مدرسه ساخت و خواجه صدرالدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاده و قاضی محی الدین بردعی بتبریز رفت و در آن ولایت بوعظ مشغول و معروف گشت و پادشاه عادل مرقوم
جانی بیگ خان که پادشاه علم دوست و دانشمند بود مولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب اقضی القضاتی آب تشریف ارزانی
میداشت روزی خدمت قاضی در اثنای وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس در گریه افتادند و جناب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه را توقع
آنست که دست تعدی او را از دامن خلائق کوتاه گرداند اگر درین باب التفات نفرماید در قیامت معاقب و معاتب خواهد بود و پادشاه ازین سخن متأثر گشته باحضار لشکر فرمان داد و
در مدت یکماه چند تومان سپاه بمعسکر عالم پناه جمع آمده جانی بیگ خان متوجه آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت رسومات و
واجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل تحقیق انجامید ملک اشرف امیر علی قلندر با جمعی از ارکان دولت را که باستخلاص ساوه فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند روز از ربع
رشیدی بیرون آمده در شنبه غازان نزول کرد و خواتین و بنات و خزائن خود را بقلعه النجق ارسال نموده بود تا صد و چهار صد قطار اشتر و هزار قطار استر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس بار کرده و سپاهی انبوه
جمع گشته همه را مرسوم و جیره داده با وجان روان ساخت مردم میگفتند که اکثر لشکر پادشاه جانی بیگ رکاب از چوب و لجام از ریسمان و صد کس از ایشان را یکمرد کفایت است و چون آوازه
وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکر الله غازان گفت که خواتین را با خزائن شما سر کرده در کنار مرند رسیده بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من با وجان
میروم اگر خبر غلبه ما بشنوند بتبریز روید و اگر برعکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را اکبر به مرند روان کرده خود عازم اوجان شد. روز اول در کنار رودخانه مهران فرود آمد لشکریان که از موضع
رسیدند ایشان را زر و سلاح داده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از انجمله بود و روز دیگر جمعی از نوکران و تازیکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نموده با قرب ده هزار
کس بر بالای پشته بر سر راه دول بایستاد ناگاه ابری پیدا شد و از پیش او بادی مهیب بوزید و تگرگی عظیم بارید چنانچه چهارپایان روی گردان شدند و درین حیث اغرنیان و ملا علی
جانی بیگ خان از راه سراو رسیده چون سپاهی سیاه دیدند فرمان داد که بطریق شکار بر ایشان راه میان گیرند امراء اشرف عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و شفقت بسیار جان از آن
معرکه خونخوار بیرون برده باطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف بر تشبیه سعیدآباد همچنان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه دول پیدا شد چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران
ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافته آن شب در شنبه غازان نزول کرده بامداد بجانب خواتین و خزائن در حرکت آمد و مردم
دبازانده چون باعروق رسید پیش از دو غلام کرجی باوی نبود مردم دست بغارت خزائن دراز کردند و خواتین بنزد صلای تفرقه در دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب
خوی روان شد و شیخ محمود از حال ملک اشرف خبردار شده باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام اینحال پیش پادشاه فرستاد حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه
رساند امیر بیاض چون ملک اشرف را بتبریز در آورد از بامها خاک بر سر اشرف خر پاشیدن گرفتند و زبان بفحش و دشنام او گشادند و بدیر اهانت و خواری هرچه تمامتر بخانه والده شیخ کجم رسانیدند ملک
کاوس شیروانی و قاضی فخرالدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داده یکی از ایشان فانقد و اشرف را پیش پادشاه او را طلب
و معاتب ساخت که ولایت ما را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از نوکران بی خصمتن صادر شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آن سال در آن
ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و در دیت لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود که یک خوشه غله شکسته نشد نتیجه ظلم ازینجا قیاس باید کرد و ما احسن ما قیل ظالم نماند و قاعده ظلم از آن
مانده عادل نماند نام نکو یادگار کرد و جانی بیگ خان میخواست که آسیبی بملک اشرف نرساند و مصحوب خویش او را الوس برد امرا ملک کاوس و قاضی فخرالدین بعرض رسانیدند که تا اشرف
زنده باشد مردم این دیار بگشت خواب امن نکنند این سخن در میزان خرد جانی بیگ خان سنجیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیری بپهلوش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد
سر او را بتبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا شادمان و مستبشر گشتند و برات و صدقات مستحقان رسانیدند و سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و آنچه گرد اشرف خر
دفنکرد بر دو جانی بیگ نصرت و پادشاه با ده هزار سوار به تبریز آمده در دولتخانه نزول فرمود و یک شب در آنجا بوده صباح در مسجد خواجه علی شاه نماز گزارده لشکریان او در میان راه
در رودخانها فرود آمدند هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت گذارد و جانی بیگ خان عازم اوجان شده پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و سپه
ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی بیگ را بر تخت نشانده سر تیمور پسر امیر چاروق را بوزارت
نصب فرمود و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیگ را سر تیمور در تبریز گذاشته خود جهت علفخوار بوزقان رفت و اکثر ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سر تیمور رجوع نمودند
و درین اثنا سر تیمور خبر یافت که نفیسترین مال ملک اشرف مشحون بجواهر در مرند پیدا شده فدیر اخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاورد و جواهری که فزون از چند و چون و بنا بر آن از تقریر و قیاس
افزون بیرون بود تصرف کرد و بر مردم خود تقسیم نمود و جمعی کثیر بجهت آن کمر بستند مقارن اینحال از اردوی جانی بیگ خان خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان مینماید
که بردی بیگ خان بتعجیل تمام متوجه شود و پادشاه عزیمت فرموده اخی جوق از رفتن او خبر یافته با گروه انبوه به تبریز آمده و توابع ملک اشرف بخدمتش مبادرت نمودند و در مسند حکومت

شکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علی شاه جیلان کوهست داد و بقشلاق قراباغ رفته در شیوهٔ ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد **ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز** در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی از این خاکدان برحمت بریاض خ
خرامیدن و این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلع قصیده کار ایام
را تضمین کرده این بیت از ان قصیده ثبت افتاد و ست مبشران سعادت برین بلند رواق + همی کنند ندا در ممالک آفاق + که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب + باتفاق خلائق
بیاری خلاق + نشست خسرو روی زمین باستحقاق + فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق + خدایگان سلاطین عصر شیخ اویس + پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق +
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست + بدامن جواهر انجم سپهر را اطباق + و چون بردی بیگ از سر پل سرای رفت اخی جوق بر آن مملکت مستولی گشت و در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه
سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق تا کوه سینا رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شده میسره سلطان که قوم اویرات بودند باهم
اتفاق نداشتند منهزم گردیدند و میمنه او اشرفیان را برداشتند و بیکسان ان دو گروه غالب مطلق نا شده آن شب در جوار مزار ابو ایوب انصاری بسر گذرانیدند بامداد که [illegible]
شد اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد و ناگاه سلطان اویس رسیده اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت
و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرفی به پابوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طائفه از اشرفیان خواستند که غدری اندیشند سلطان
پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق پیوستند و در از نخجوان بقراباغ آوردند
و دو ماه انتظار کشیدند هیچکس بدیشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر بیلتین را بحرب ایشان فرستاد و بنابر آنکه و ضمناً با سلطان در مقام ناراستی بودند
سه روزه بیک ماه رفت تا که قراباغ از امیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و بر سر علی بیلتین راندند و خدنگش روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بودند مصلحت
توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طائفه را ابتکلیشی نامزد کرد ایشان تا ملازمت هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بمشقت تمام در آن زمستان در عقبه سینای بگذاشتند و اخی جوق انچه ممکن
بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده راه آن ظالم بحصول و وصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائه
امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز درآمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان
اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی بیلتین و خواجه جلال الدین قزوینی را بقبار دان خدمت
و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او بشمول نظر عنایت و ملاطفت گشت و چند روز برین قضیه گذشت اخی جوق و علی بیلتین و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کججانی از ان
حال آگاه شده پادشاه را خبردار ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمور تاش
کرجانی بیگ خان را بالوس اورنگ برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد و سلطان جهت
قلع ماده فساد تیمور تاش بالاطاق رفت و خضرشاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشید و پادشاه والی اخلاط را خضرشاه کمر لعل
داد و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاده و فرقه از ارباب فتنه که انتظار شورش می کشیدند مایوس گشتند و سلطان اویس برادرزاده خود ابواسحق پسر ایلکان را باتخلاص می روان ساخت
و او دغدغه بخود راه داده متوجه بصره شد و خواجه نامر خادم بام سلطان و تقویت اعراب سمی قاتل بخورد او داد و بیرام بیگ پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود و پادشاه بی او یک
لحظه قرار و آرام نداشت در سرمستی با حریفان جنگ کرده سلطان او را ببغداد فرستاد و خواجه سلمان ساوجی فراق نامه در آن زمان در باب مفارقت او مرتب ساخته و سلطان چند
گاه در باب رشیدی بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه و بازانجا باوجان آمده ییلاق کرد و خواجه ایلچی داده سلطان که امراء عظیم القدر با او احتیاج داشتند عزم حج کرده به بغداد رفت
و امیر سلیمان برانچه او خواسته منصب امیر الامرائی یافت و او ما بعد از آن سلیمان آتابک گفتند و امر وزارت بر خواجه نجیب الدین قرار یافته مولانا الیاس قلندر در شان ایشان
گفته است امارت بر سلیمان شد مقرر + وزارت بر نجیب الدین بدوران + فلک زان رو همی گوید جهان را + که اینک آصف و اینک سلیمان + و باجه در سنه ثلاث و ستین و سبعمائه
بحج رفت و در راه خیرات بسیار ازوی در وجود آمد و در سنه خمس و ستین و سبعمائه بسبب مخالفت کار اس پیرانی سلطان خواست که بقراباغ رود که ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان را
حاکم بغداد دماغ عصیان بیفزود سلطان عزیمت دار السلام نموده در اوایل بهار و موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسیده خواجه مرجان بند نورج گشاده چهار روزه فرسنگ صحرا را آب فرو گرفت
و سلطان چند روز بتیمی امری میسر نشد و عاقبت طائفه از امراء بموجب فرمان متوجه تمامانه شدند تا کشتیها پیدا سازند و تهل محمد حاکم واسط از زمره خدام سلطان اهتمام داشت کشتی در کنار
دجله یافته آورد و دولت جانب امراء خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده فردا وعده جنگ ست اگرچه همایون سلطانی سایه دولت بر سر بندگان افگنده سلطنت و غالب

انست که دشمن مغلوب گردد و سلطان در همان شب از دجله گذشته بامرا پیوست بامدادیان که نظر مخالفان بر طوق ظفر پیکر افتاد رعبی بر ضمیر ایشان استیلا یافته از بیم فرار نمودند کیخسرو و شیخ علی و محمد بیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمرهٔ ازان جماعت بیاسا رسیدند و فرقه را بر حسب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته بجسر بر دیه مشایخ و سادات دارالسلام بفیض دستبوس پادشاه اسلام فائز شدند و عفو خواجه مرجان درخواست کردند و انا بخاک کرم و عفو متقی طینت پاک سلطان بعذار سر جریمه او در گذشت و خواجه مرجان دروازه بگشاده بخدمت مبادرت نمود و خواجه سلیمان فرماید مصراع بازگشادند بگیتی در دارالسلام * در طواف آید غلامان را بکاس من مدام * زادهٔ خاریست گل زان تیشش بوی وفا * خود کسی بوی وفا نشنیده ظن با سلیم * لالای سینه ای در زبان در کام مدام * زان بسر سنبل سر اندر پیش چون اهل عزام * برد رخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت * اینچنین باشد چو بر مولا برون آید غلام * آب را شد چشمها روشن که شاهنشاه گل بر سریر کشور آمد تازه روی و شادکام * سلطان از آب دجله عبور کرده در خانهای پدر خود نزول کرد و یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دارالسلام گذاشته براه دیار بکر روان شد و قلعه تکریت را بصلح از پولاد تیمور بستده و ازانجا بموصل رفته برادر بیرام خواجه ترکمان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید مصراع موصل رسید و آورد اخبار فتح موصل * باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل * زین پیک از قدوم امر زین معرش * چون آب دجله افتد در پای شهر موصل * و تمامت رمضان را در ماردین گذرانیده بنابر آنکه بیرام خواجه عم میر ابو یوسف در بند موش که راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان براه چپقور و غار اصحاب کهف در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بیرام خواجه جنگ کرده او را منهزم گردانید و مجموع ایل و الوس ترکمان بباد غارت رفت مصراع خصم تو بالیست که حسبت بصحرای موش * مور حسامت چنین مار فراوان گرفت * و سلطان از صحرای موش براه فراکلیسا متوجه تبریز شد فصل تابستان در انجا بسر برده چون موسم خزان شد ببغداد رفت و قرب شش ماه در بغداد رحل اقامت انداخته در اوان بهار عازم تبریز شد و چون در غیبت پادشاه ملک کاوس شیروانی دو نوبت بقراباغ آمده و مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بیرام بیگ را با جمعی امرا بطرف شیروان فرستاد و کاوس تاب مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شد و قرب سه ماه امرای سلطان در شیروان توقف نمودند کاوس چون دید که ولایت بکلی خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بیرام بیگ او را مقید پیش سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او در گذشت و مملکت شیروان را بوی ارزانی داشت و چون توابع و مضافات شیروان و بادکوبه و دربند مثل حاجی فرامرز و حاجی فریدون این مرحمت و احسان از سلطان دیدند بخدمت آمده بصنوف نوازش و امتنان سرفراز گشتند و مدت الحیات در مقام اطاعت و داد خواهی بودند و مملکت سلطان چنان معمور و آباد شد که هرگز عشر آن نبود و در سنه تسع و ستین و سبعمائه امیر قاسم برادر سلطان برحمت حق در گذشت و عزائی عظیم داشتند و کالبد او را بنجف اشرف برده در جوار مرقد شیخ حسن ایلکانی دفن کردند خواجه سلمان در مرثیه او گوید مصراع دریغا که خورشید روز جوانی * چو صبح دوم بود کم زندگانی * دریغا که ناگه گل نو شکفته * فرو ریخت از تند باد خزانی * یقین است ما را ازین خانه رحلت * ولیکن نبود این کسی را گمانی * که در عنفوان صبی میر قاسم * زند خیمه بر جنت جاودانی * دریغ آن سر و افسر شهریاری * دریغ آن قد و قامت پهلوانی * و هم درین سال والی بغداد سلیمان شاه خازن وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را تربیت فرموده و طوق و علم و نقاره داده بار دیگر بایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرده عمارات عالیه را که پیشتر بنا نهاده و ناتمام مانده بود باتمام رسانید و از نو نیز بناهای رفیع ساخت و هم درین سال بیرام بیگ که محبوب سلطان اویس بود رحلت نمود و بعد از قضای الهی سبب او دمان خمر و افراط شراب بود و سلطان عزائی داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه و سپاه سیاه بر تن سفید پوشیدند و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در گردن افگندند و فضیحتی کردند که هیچکس در هیچ تاریخ نشان نمیداد خواجه سلمان گوید مصراع آسمان با سینه پر آتش و پشت دوتاه * شد بپایای گریان بر سر بهرام شاه * شد چو دونان زمین صافی تر از آب حیات * در میان خاک ریزان طیب الله ثراه * در میان خاک پنهان کی تواند دیدنش * آنکه نتوانست دیدن گرد شکش گرد ماه * بر سرش مه جانیان فریاد و زاری می کنند * همچو مرغان بر سر و سرو سهی بیگاه و گاه * انجمن چون انجم از خرخند زین غم در کبود * مردمان چون مردم چشمند کیسو در سیاه * حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو نشست * ورنه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه * ای خردمند آنچه در بایست بودش غیر عمر * از جوانی و جمال و همت و مردی و جاه * و در اوائل سنه سبعین و سبعمائه حاجی ماما خاتون که محبوبه و مادر اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیتی بغایت سنگین داشتند و در سنه احدی و سبعین و سبعمائه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سی صد هزار کس مرد رفتند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که اکثر مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس در آنجا تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغا تیمور خان حاکم استرآباد شده بود روان گشت و ذکر قتل طغا تیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا پیشتر نرفت و بازگشت و ری را بقتلقشاه داد و بعد از دو سال قتلقشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت را بعادل آقا داد و در سنه ثلث و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر بر جان کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند آنگاه برادر سلطان امیر زاهد مقتضی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون از بام کوشک اوجان پست رفته و از

بالا بزیر افتاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید ؎ دریغا که باغ بهار جوانی * فرو ریخت از تند باد خزانی * دریغ آن مه سرو بالا که او را * ز بالا فتاد این بلا ناگهانی * تو دانی که افتاد دست
ای زمانه * فتاده دست سعد کرم امانی * سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر شاه محمود برادرش داد و با فرزند از سلطان
آزرده خاطر گشته و رقعه بامیر ولی نوشته او را بر مخالفت خاندان شیخ حسن تحریض کرد و امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس را مملکت صفت بدست افتاده و اگر بندگی شاه تا همدان
قدم رنجه فرماید من ملک او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری درآمده تا بساوه رفت اکابر و اشراف آنجا با امیر ولی عرض داشتند که
این شهر سلطان است و او لشکر فراوان دارد و جمعی مردم فقیر بیچاره رعایا و رعیت باشیم اگر امیر درین فصل زمستان و هنگام سرما نماند و گذرد نهایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت
که امال چند ساله مطلبم باستقبال بیرون آیند تا باز گردم والا ناموس مرا زیان دارد والیشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بالقهر و غلبه بگرفت و مبارک شاه حاکم
آنجا در ری پنهان کرده باز پیدا شده دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نموده و درین سال کاوس شیروانی وفات یافت و سلطان اویس
اوهوشنگ را که برادر و ملازمت می نمود تربیت فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان
منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین و سبعمائه غلبه آب در بغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه را نجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر بار دار القرار فرستند
ناصری بخاری درین واقعه گوید ؎ دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود * پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود * و خواجه سرور ازین غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت
عراق عرب را بامیر صفی الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و بغداد را معمور گردانیده بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش
سلطان حسین در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده بربیع رشیدی نقل فرموده و پیش ازین بسه ماه بزبان مرگ خود اطلاع یافته
کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود و راقم حروف گوید که از طبع سلیم او دور مینماید که با وجود وقوف برین حالت عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال
کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بتمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات
روزگار او لائح شد امراء و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی بربالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت ملک تعلق بحسین دارد و حکومت
بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگ تر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما بیدانید امرا این سخن برخصت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را بعد از آن مجال تکلم نماند
و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بالقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت دمشقیه دفن
نمودند و خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید ؎ ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده * ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده * آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود * زیر خشت گل بعد
خواریش پنهان کرده * آسمانی را فرود آورده از اوج خویش * بر زمین افگنده با خاک یکسان کرده * نیست کاری مختصر گر بحقیقت بنگری * قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده
زین مصیبت در زمین واقع نگشت از دور تو * آسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده * روزگار از روزگار دولت سلطان اویس * یاد کن و ان بر خلائق رحمت سلطان اویس * روز
دیگر سلطان حسین باتفاق امراء عظام عباس و مسافر و محمد دواتی و عمر تچاق و سلیمان آتابک و عمره پسر فرخ زاده صالح و لولو در بهانشاه و سلطان شاه و امیر اسمعیل و من بعد هذا القبیل که در
پایه تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی بنشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخ علی ایناق که در همدان بودند برین اتفاق همداستان شدند خواجه سلمان در تهنیت جلوس
سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاده ؎ ای در پناه حضرت خورشید پادشاهی * محکوم مهر و هیبت از ماه تا بماهی * هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل * هم دور تست
فارغ از وصمت تباهی * و از رای تست عالی رایات کامگاری * در شان تست منزل آیات پادشاهی * اصلاح مملکت را کلک تو بوده آمر * افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی * تا آفتاب
گرد گردد جهان نباشد * در آفتاب گردش زین سایه الهی * خورشید را زرانت خواهد که همین باشد * تا سکه جنبش سلطان حسین باشد * ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و
وقائعی که بعد از جلوس او روی نمود بر سبیل اجمال سلطان حسین چون بجای پدر بنشست اشغال و مناصب امراء و سائر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش برایشان مقرر
داشت و در اوائل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمائه در اوجان قریلتای ساخت و بعد از تقدیم شورت رای برآن قرار گرفت که بدفع بهرام خواجه ترکمان و برادر زاده او قرا محمد پدر امیر قرا یوسف
که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند لشکر کشند و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شده حاجی آقا و دیگر سرداران لشکر را برسم منقلای روان فرموده در راه
قلعه بند ماهی را باندک زمانی مسخر کردند و در آن اوان بهرام خان خواجه در ارزنة الروم بود و قرا محمد در قلعه اجیس و سلطان بعد از فتح قلعه بند ماهی بمحاصره قلعه اجیس مشغول شد قرا محمد التماس
صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض ازین امهال آنکه خندق کند و بیخ امید آن میداشت که از جانب بیرام خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاده ترک محاصره کردند و در
آخر سلطان از خبث طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان چوب و خاشاک برهم چیدند که ده گز از بالای قلعه بگذشت و درین اثنا خبر رسید که اندوفرنگی از جانب بیرام

ادب پای دیده اند و قصد شبخون دارند سلطان و امرا دیر الغار سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران ترا که را دستگیر کردند و باردو رسانیدند و مراحم شاهانه شامل حال ایشان گشته
از آنحال هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته در تعلیم اعتذار و انقیاد آمده و مال معهود را که هر سال بیست هزار گوسفند متعهد شده و عرضه داشت کرد که چون مواکب همایون معاودت
نماید بعد از بیست روز غبار سلطان اویس در پایه و باد شاه و تبریز معاودت کرد و قرا محمد بر حسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده آنچه قبول
کرده بود باو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشت و عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان با وجان آمده عادل آقا از سلطانیه
جهت یاسامیشی مملکت باردوی همایون ملحق گشت و امرا سلطان چون اسمعیل و عبدالقادر و حسین شاه درویش و گروهی انبوه از دولتیان بقصد عادل آقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که اگر پادشاه
جانب ادکیر و با سلطنت برادرش بایزید و سیتیم و قاضی شیخ علی را که بادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و بخدمتش بشام رفته باز آورده اند و امرای مذکور در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده
گفتند که تا غایت پیشوای ما بودی اکنون تورا نخواهیم عادل آقا گفت بعد از این اختیار پیش شماست و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و لیقبتول خود در آمده از انجا عزیمت سلطانیه
نمود امرا از گذاشتن او پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا عذر خواهی نموده آن گرگ کهن را بافسانه سخن باز گردانند عادل آقا بان کلمات واهی التفات نفرموده تا فروق سلطانیه در هیچ مکان
توقف ننمود و در انجا حل اقامت انداخت و شاه منصور را که پناه باو برده بود و عادل آقا همدان باو داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا
مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین تلمغ را تکلیف کردند تا بدال مملکت برات نویسند ایشان گفتند با برات می نویسیم اما در سالی یکبار پیش ما نخوان گرفت امرا متحیر ماندند راقم حروف
در بعضی مقام حکایتی از خواجه جمال الدین تلمغ بخاطر رسیده ثبت افتاد آورده اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خدمت خواجه بغایت متملق سخن گفتی روزی امیر شمس الدین
زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاده چند خبر داد که طلبید آن ترک چون پیغام امیر گذارد خواجه در جواب گفت که بجان عبدالله و فضل الله که در مطبخ باجنیدان ملین نمانده که عصافیر ثنایا تیر
ابرایرسوغ کنند نوکر معنی این کلمات فهم نکرده باز گفت که بیک سمان تیلای و یعنی امیر گاه میطلبد خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات اولو الالباب بعید است یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی
استاده بود با او گفت اگر هزار نوبت که خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم خواهد گفت نوکر بالضرورة بخدمت امیر زکریا رفته امیر گفت که آمدی نوکر معروض داشت که هر چند از خواجه
زر طلبیدم او قرآن می خواند القصه چون بعد از رفتن خواجه عادل آقا سلطان حسین با امرا متوهم شده چون رفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی با هم سیر سوار گشته و اسباب تجملات پادشاهی
گذاشته بتبریز آمده و بعد رخصت انگشتان و سرکوچها ضبط کردن فرمان داد و رعیت از سر رغبت فرمانبرداری می نمودند و از انجانب امرا خزانه پادشاه تصرف نمودند و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز
عازم بغداد شدند تا با امیر وجیه الدین اسمعیل عذری کنند پادشاه از این حادثه آگاهی یافته مسرعی پیش عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و عادل آقا با شاه منصور و جمعی از امرا
و هفت هزار سوار از عقب امرا عاصی ایلغار فرموده و در حین توجه از حله سوررلیغ بامرا و برات و اکراد و مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه باغی شده از آن حدود میگذرند هر که در مقام منع
ایشان شود سیورغال اختصاص یابد و آنچه اموال جماعت بگیرد بروی مسلم باشد و ده هزار سوار سر راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون بیشه صعب المسالک پیش آمد که و بهار
بلند بران محیط بود و عبور از آنجا متعذر نمود عاصیان خیال بخیتند که هم از این راه که آمده ایم باز گردیم و بدین اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون باز گشتند
ناگاه توشون بسیار دیدند که پیدا آمد و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که عادل آقا او را بمعونت شاه منصور فرستاده عاصیان گفتند که این توشون کیست یکی از آن میان گفت که ایشان
دروغ است که بجهت دلیری معین شده و در پیش از گوشه ای بدر کشیده که من باشم امرا خواستند که خود را بر امیر احمد رسند چون کثرت دشمنان دیدند عنان باز کشیدند چون کردند که آب گورکان
را اکنون کورک گویند میان ایشان حائل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر با هفتصد مرد آراسته برسید و اعدا را محقق شد که حال چیست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر روی
بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بریم شاه منصور ایشان را دلجوئی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و مشیر و امرا عاصی گرفتار شدند
انهی صد تومان قبول نموده بجان امان یافت و چون عادل آقا امیر مظفر و منصور را گشته بمراغه رسیدند سلطان نشان جهت استمالت و نوازش عادل آقا و امرا ارسال نمود و فرمود که علیحده
مکتوبی با آقا نوشته و در حاشیه آن بخط خود چند سطر آبدار رو در قلم آورد مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعد ما بشرط طلاق سوگند خورده ایم که در حق مخالفان رای و حال
جهات ایشان نمیتوانیم دستبرد است که اقادر حاندارد که درین سوگند حانث شوم لیکن آنکه تیر توقف در شان ایشان یاسا زبرنگ تقید رساند عادل آقا بفحوای مکتوب اعتذار یافته مجموع را
بکمر قتل فرمود و شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خدمتش کوفته خاطر بعین رفت و آقا و امرا بتبریز آمدند و سلطان در حق ایشان انعامات و سیورغالات ارزانی داشت بتقبل آقا تبلغ
صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته بر امرا تقسیم نمود و عزیمت جانب سلطانیه تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شده در سنه ثمان و سبعمائه امیر اسمعیل جمعی انبوه مردم فرومایه ترتیب کرده بود و با ایشان
باتفاق شاهزاده و شیخ علی فرصت میجستند که او را بقتل آورند و مردم جبار ز جبهات آتش و بخانه عبد الملک سکچی افتاده نوکران امیر بانجا رفتند و در خانه خلوت شده و از ملازمان برادرش تیت
نیست دانسته در تفحص مشغول ایستادند که امیر کسی بدر آید امیر بنابر غرور نوکران آنجا نماند لشید که در منزل خود نماز پیشین گزارد و بمسجد جامع رود و چون امرا پادشاه بی وزیر و مدبر بود مولانا

شهاب الدین جلبی پسر امیر اسمعیل شمس الدین زکریا وزیر یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود و خواجه سرائی شمشیر و ترکش امیر بیرون آورده ترکش را بمبارک شاه مخلص داد و شمشیر را بقرا محمد سپرد تا
برسم حکام عراق بردارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد قرا محمد زانو زد که ای امیر نیکو باش که بنوائی میبریم و امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود درخواست که بعد از نماز پیش
نماید بغضب گفت که چون از مسجد بیرون آییم منهم شما را بیم مبارک شاه در پهلوی او زانو زده گفت کی نیکو ما خواهی بیمکه از بی برگی بجان رسیدیم امیر فرمود که ای مردک چرا برادم بینائی مبارک
منحوس شمشیر اسمعیل را که قرا محمد داشت از نیام برکشید و بر مبنی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم مرا دریاب
امید امیر مسعود بجانب او روان شده در راهش بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند و از این سخن باو در نیامد
و در گوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده بآن ظالمان گفت که اگر راست میگوئید سر او را بیاورید تا قاتلان شمشیرها کشیده بسر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر
او را از تن جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و آشوب گشته رنود و اوباش سر بغارت و تاراج بر آوردند سر امیر اسمعیل را از چوب در آویختند و از غرائب الاتفاقات آنکه امیر
اسمعیل عمارتی میساخت و سر چوبی از عمارات بیرون مانده نجار قصد کرد که ببرد امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از آنجا بیاویزند و عاقبت سر او را بر سر آن چوب بیاویختند
و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را شنید دو سه روزی از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه قضیه اسمعیل
پیش چشم میداشتم اما برادر مظلوم من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین رسولان ببغداد فرستاده بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن اصلی ما دار السلام بغداد است و ما صولت ذکر(?)
از آنجا یافته ایم برحسب وصیت پادشاهی آن دیار تو میسر بود ما بران قول فرید(?) نیست اما تا از سوادی که لضبط مملکت قیام نماید چاره نیست از امرا و رفیع مقدار هر کدام که خواهی بدانجا
فرستم اگر خود با سامیشی بنمائی هیچ مضائقه نیست و دیگر آنکه هرچه از ارکان دولت در آن مملکت است بر قرار مسلم باشد شیخ علی سخنان برادر خود سلطان حسین را بسمع رضا اصغا نمود و ایلچیان
را خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر سلطنت و مسند خلافت تمکن نشست و قتله امیر اسمعیل خزائن و اسباب و نقد و جنس بسیار تاراج کرده صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند هر یک را
هزار نوکر شده نواب ترک و تاجیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل را آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات آن جماعت آغاز نهادند و عبد الملک تمغاچی بوزارت
مقرر گشته خدمتش غداران را بپیشکشها دوست و هواخواه خویش گردانید و جناب وزارت آب برای هر یک ضبط و نسقی نهاد که زیاده بران ممکن نه تصور نمود و چون قاتلان امیر اسمعیل
ناگاه پای بر معارج رفعت نهاده بودند از عهده مهمات مملکت بیرون نمی توانستند آمد بنا برین چنان مصلحت دیدند که امیر علی اتابک را که اسیر در خانه شاهزاده شیخ علی بود و از نفر معدک(?) امیر اسمعیل مشهد
مقدس امیر المؤمنین علی محبوس و قید بود رستگار گردانیده آورده پیشوا ساختند و او بواسطه خللی که در دماغش راه یافته بود از فیصل معظمات امور عاجز آمد و چون خاطر شاهزاده ملتفت بضبط تمامت(?)
ممالک بود سر عجی(?) بشوشتر فرستاده پیر علی باوک را که در زمره پدران او انتظام و انخراط داشت طلب فرمود و پیر علی ببغداد رفته اهل عقد و حل شاهزاده عالی مقدار را اختیار نمانده و از ضبط
ملک و لشکر استقلال نموده و از قراری که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز کرده و عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد
شنیده و سلطانیه قرلیتای کرده و دران بهار از اطراف و اکناف ممالکی که در تصرف سلطان بود امراء و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در مصالحه بغداد و تسلط پیر علی باوک سخنان گفتند و رایها بران قرار
گرفت که در فصل پائیز سلطان با سپاه و عادل آقا با لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند و ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعه شاهزاده
سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی دست داده در فصل خریف سنه اربع و ثمانین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد نمودند و در سه روز خبر رسید که
شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک از بغداد بعزم رزم و انتقام بیرون آمده با سامیشی سپاه مشغول اند و روز دیگر شنیدند که مخالفان در شب هراس بگو دماه(?) داده متوجه شوشتر شدند و چون خبر
ایشان تحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بسیاست اجتماعی عزیمت شوشتر کرده خاطر از فتنه پیر علی باوک فارغ سازند و این معنی مخالف مزاج سلطان حسین آمده جواب خواست که از
آنجا که موسم خوشی بغداد بود بدان جا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست نخواهد داد مفید
نیفتاد و آخر الامر آقا با لشکرها در رمضان سال مذکور بعزم استخلاص شوشتر روان شده و سلطان با خواص و ندما به بغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده باکنانات(?)
کرده با ایشان پند و نصایح معقول بتمسک جسته جوابهای نامعقول گفتند و آقا با ایمان بعزم تا مسافت بین القریتین سمت انقلاب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضروره در قلعه
متحصن گشته شدند و آقا اندر(?) مظلم که میان او و قلعه حائل بود بکشتی بگذشت و بعضی از مردم او در آب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت عادل آقا بهمت تمام
شاهزاده را متعصر(?) گردانید و بهم محاصره را بجه گرفت شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار بر آمده آقا را پیش طلبیده گفت که شما از خدا تعالی شرم نمیدارید که مرا از مملکتی که پدر ما موروث کرده اخراج
نمودید اکنون درین موضع که از دوزخ نمونه ایست هم میگذارید چاره جز آن نمی بینم که بجنگ شاه شجاع روم و امیر پاشم(?) آقا منفعل شده قرار بران داد که شاهزاده در شوشتر اقامت نموده متوجه بغداد
نشود و شاهزاده بالضروره بصحبت پیر علی باوک حکومت شوشتر راضی شده و آقا مراجعت نموده روز عید اضحی به بغداد رسید و سلطان حسین را ملاقات نمود آنگه شوشتر با اکثر سپاه عزیمت گرمسار(?) نمود و

ازانجا بسلطانیه رفته در مسند عز و تمکین قرار گرفت و بکیفیت اقامت سلطان در بغداد و خاطر نامبارکش از وی رنجیده بود و در دفع امیر اطرق تغافل و تکاسل پیش گرفت و درین ولا عبد الملک تماچی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک فرستاده استدعا نمودند که ایشان اسباب یورش آماده ساخته و در طلب ایشان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده ایلچی پیش شاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می آییم سلطان حسین چون خباثت طبیعت پیر علی معلوم داشت براین سخن اعتماد ننمود و محمود دواتی و قرا قبچاق را با فوجی در برابر ایشان فرستاد پیر علی باوک در حمله نخست آن دو امیر را اسیر و دستگیر کرده خلقی کثیر را بقتل آورد و سلطان حسین چون این خبر شنید جسر را بریده متوجه تبریز شد و شاهزاده شیخ علی نگذاشت که هیچکس از عقب سلطان رود و الا تنفسی جان بیرون نمی برد و چون موسم وزیدن باد سموم بود از لشکریان سلطان جمعی نامعدود تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود را بتبریز رسانیده این همه را نتیجه رنجش آقا دانست و درین اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر بری کشید تا آن ولایت را از شاه منصور و گماشتگان امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم قبول شفاعت او درباره امرا عاصی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته و قلاع ولایت ری را مستحکم گردانیده دم از مخالفت آقا میزد و آقا چون بحدود ری رسید پرتو التفات بتسخیر قلعه ری و شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد و در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که از هر چه کردم و گفتم پشیمانم اگر آقا از سر جریمه من درگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرده گفت باز آی که از آنچه بودی افزون باشی و شاه منصور بآقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه نزد آقا استغاثه نموده یک هفته مهلت طلبید که از امیر ولی رخصت جسته قلعه را بسپارد و در روز انقضا وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند و دست از حصارگیری باز داشته ادوات حصارگیری را سوخته عازم سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد در شهور سنه اربع و ثمانین

وسبعمائه عادل آقا بفتح قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت سلطان حسین امرا و متعینان ولایت تبریز را بمدد آقا فرستاده و در ملازمت سلطان غیر دولتیان که شب و روز بشراب خوردن مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ علی کجج که ملازم بودند از کثرت اشتغال خویش بمهمات سلطان نمی پرداختند سلطان احمد که در آن زمان در تمام جهان مثل و سفاک بیباک نبود بنا بر رنجشی که از برادر در ضمیر داشت حرف غدری بر لوح خاطر نگاشت آن جفاپیشه بدین اندیشه متوجه اردبیل که سیورغال او بود شد سلطان حسین قتلغ ملک خال و دایه سلطان احمد بود از عقب او روان کرد تا قتلغ را بهر طریق که باشد باز گرداند و دایه سلطان احمد رسیده هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید فایده نداد بلکه توحش او شمه ازدیاد پذیرفته اردبیل با امان و موغان رفت و لشکری فراهم آورده محمود پسر فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با غلبه تمام باوی ملحق شد و سلطان احمد لشکر فتنه انگیز در سال مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد سلطان احمد در دولتخانه بجای برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تفحص برآمد و در همان شب سلطان حسین را بدست آورده و شرم از رحم یکسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانید و در شنبه دفن کردند و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفته بحوالی سند برسید کاروانیان سوار شده خود را بسلطانیه کشید عادل آقا و شاه منصور بعد از دو روز بآنجا رسیده او را بعظمت هر چه تمام تر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خدمتش را بقلعه گراو فرستادند و با سپاهی پرخاشجوی عازم تبریز گشتند و در موضع میانه باغی پاسی پسر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر ملنک خود را از عادل آقا بر کرانه کشیده بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق امرا بر پادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند و چون سلطان احمد هنوز تمکنی پیدا نکرده بود ناچار گریخته از راه مرند جان بیرون برد و عادل آقا به تبریز رفته متعاقب او در حرکت آمد و عباس آقا و مسافر ایناق را در تبریز گذاشته خویشتن در مرند اقامت انداخت و محمود دواتی و قرا بسطام را بکنار آب ارس روان گردانید ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته آنجا قرار گرفتند سلطان احمد بقصد محمود دواتی و عباس و مسافر پیغام فرستاد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید و ایشان با سلطان احمد موافق شده ایلچی را باز گردانیدند و محمود دواتی بر حسب وعده در مقام اظهار مخالفت آقا نموده قراب او را تقیید ساخت عادل آقا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در باب دفع محمود دواتی استمداد نمود و عباس و مسافر گفتند ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آقا بالضروره کوچ کرده از راه خوی بدامغان توجه نمود و بعضی از قلاع را ضبط گردانیده بسلطانیه رفت و سلطان احمد کیفیت معلوم نموده محمود و باغی پاسی را با سیصد سوار بتبریز فرستاد و درین اثنا امیر عباس و مسافر و طایفه از اعیان تبریز از شهر بیرون آمده برسم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند و چون فریقین نزدیک بیکدیگر رسیدند محمود و باغی گفتند که این جماعت پیش پادشاه رفته صاحب اعتقاد خواهند شد اولی آنکه ایشان را بقتل آوریم و در مبداء ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر درهم بستند و عباس و مسافر کشته شدند و سر ایشان را پیش سلطان فرستادند سلطان را آن معنی موافق مزاج نیفتاد و گفت این حرکت عادل آقا هرگز مطیع من نخواهد شد بعد از آن سلطان به تبریز خرامیده و شهر را آئین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایت رعیت مشغول بود که ناگاه خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک نزدیک آمدند و حال آنکه بعد از قتل سلطان حسین عادل آقا ایلچیان بطلب ایشان فرستاده صورت واقعه اعلام داده بود و ایشان در نیابت سلطانیه بغداد را بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمده ایلچیان آقا را رخصت انصراف داده بتعجیل بجانب تبریز روان شدند و سلطان احمد خبر عزیمت ایشان شنیده بحوالی ... لشکر جمع آورده دست و دامن قبچاقی که ... سلطان احمد بود با طایفه مصحف و یران کرده شاهزاده شیخ علی ... سلطان احمد ... بجانب نخجوان رفته در ... بقرا محمد ترکمان ملحق شد و پیر علی باوک جمعی همراه شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را

تعاقب نموده جانب وخاسر بازگشتند و قرا محمد با سلطان گفت که برای تو کوششی خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با نوکران در محلی که تعیین رود ثبات نمائی و قدمی فراپیش ننهی تا بطریق عادت
خویش با ایشان جنگ کنیم و دیگر آنکه غنائم خصمان مخصوص ما باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر ازین دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان احمد متقبل شد و قرا محمد
پنجهزار کس ترتیب داده هر سیصد نفر را یک قوشون ساخت و هر قوشون را سه دسته کرد مقرر آنکه از هر قوشونی ده مرد پیش روند و تیراندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند دیگر بیست و ده
نفر دیگر در آن حین بمدد آن ده نفر سابق اقدام فرمایند تا بسیاری مخالفان از هم فروریزد بالجمله قرا محمد ترکمان و لشکریان او دشمنان را بطریق منهزم ساخته شاهزاده شیخ علی و پیر علی را بقتل رسانیدند
و از خدم و حشم او دو هزار نفر را بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام بتبریز آمده بقیه سپاه بغداد را رعایت فرمود و سر پیر علی بادک را بسبیل استهزا
پیش آقا فرستاد آقا سر بادک را بر سر بازار آویخته مانند برق و باد عازم تبریز گشت و سلطان خواجه صدرالدین اردبیلی و جمعی از اکابر مملکت را وسیله صلح کرده دختر خود و خاقتلغ را
بقرا محمد داد و دختر او را در حباله نکاح آورد و چون این عقد منعقد شد عادل آقا گفت که مرا بالضروره جهت نسق معاملات ولایت پادشاه بتبریز میباید رفت تا دوست و دشمن را
صورت موافقت ما معلوم و مشاهده گردد و خواجه صدرالدین را پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات پادشاه حاصل کرده آنچه از
عادل آقا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان احمد هیچ نوع اطمینان پیدا نکرد و خواجه کجج و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا پیمان را بایمان موکد گردانند
گردانند و خود در تبریز متردد و مترقب میبود ناگاه مسموع او گشت که عادل آقا نزدیک رسید سلطان اغروق را بقلعه النجق ارسال نمود و خود از راه نخجوان بطرف آران و موغان رفته
قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ حاکم آنجا فرستاده در موغان توقف نمود و عادل آقا در اوجان نزول کرده امرا بغداد پیش او رفتند و خدمتش همه را بعطایا و انعام و نوازش ممنون و خوشنود
گردانیده و از لباس تعزیت که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم آران شد و تا مرد و بردع رفت امیر هوشنگ از جانب سلطان
در باب صلح سخنان گفته قرار بر آن یافت که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب شریک باشد و داروغه و صاحب دیوان
از پیش سلطان احمد بدان دیار رود و آقا برین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرا بغداد با او گفتند که معتمدی بفرست تا ما بغداد را بجهت تو ضبط کنیم آقا باین سخن فریفته شده تورسون
که پسر خال او بود و سرداری صاحب وجود بحکومت بغداد فرستاد و وزارت آنجا را بخواجه قوام الدین النخجی داد و در آن آوان عبدالملک تمغاچی خزینه سنگین ترتیب گردانیده بود که
بجانب عادل آقا فرستد چون آوازه وصول تورسون رسید ارسال آن را موقوف داشت و چون تورسون نزدیک رسید خواجه عبدالملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دید و تورسون
و امرا بغداد که با پادشاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر آمده در موضعی لائق نزول کردند و عبدالملک تمغاچی که در بغداد مسلط بود با طائفه از اهل غدر که امیر اسمعیل را کشته بودند بسلام تورسون رفتند
و چون بمجلس او رسید بمعنی الحال مقتول شد و بغداد پر فتنه و آشوب شده خانه عبدالملک غارت یافت و مبلغ دو هزار تومان از منزل او به دردمندان و فقیران و مفلسان واصل
گشت و خزینه که جهت عادل آقا در هم آورده بود بباد تاراج رفت و مضمون بیت انتظام خراب داد بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید آمد و تورسون از دفع آن عاجز
گشته و دست اقتدار او از دامن ضبط و نسق عراق عرب تمام آمد و سلطان احمد برین حالت اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی به بغداد نهاده و شاه منصور از حبس قلعه کراد خلاص
شده پیش سلطان احمد رفت بعوارف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافت و مصحوب خویش به بغداد برد و چون خبر توجه سلطان بتحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تورسون پرداخته بیچاره از راه
یعقوبیه روی بفرار نهاد و طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیده بعد از چند روز با خواجه قوام الدین النخجی حسب فرمان بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و مسندی و توکچی
و سلطان عرب اندیشه غدری کردند امیر سنتای صورت اتفاق ایشان را بعرض رسانیده آن جماعت معروض تیغ یاسا گشتند و سلطان شاه منصور را بحویزه و شوشتر فرستاد
تا آن ولایت را در حیطه ضبط آورده دیگر سلطان را امداد نکرد و حکم وی نشنید و سلطان احمد در آن زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و سبعمائه خواجه یحیی سمنانی را به
حکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل آقا با غلبه پیش آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شدند و فریقین از هم
گریختند سلطان احمد بمراغه رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان پدید آمده در اوجان نزول لشکر کرد و آقا خبرگیران بسر راهها فرستاده بود و یقین میدانست که پادشاه از عقب
خواهد آمد ناگاه منهیان خبر آوردند که سلطان بر تخان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان هشیار سپرده روی بهمدان نهاد و امرا و تبوعر و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او
بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر مملکت آذربایجان در حرکت آمده تجیر باوقان رسید و آقا سلطان بایزید با روی او پیوسته بشمول نظر عاطفت او
احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آوردند سلطان احمد ایلچیان پیش شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید برادر من دشمن من است من ملک و مال از دریغ نه
ندارم هر چه شاه در باب او فرماید از مقتضی آن سر نپیچم اما عادل آقا بنده ماست که عاصی شده روی بآن درگاه آورده متوقع آنکه تقویت او نکنند و او را از نظر انداخته مجال تسلط
بر هر شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه را بنام سلطان بایزید بستانند و در حیطه ضبط آورده و عادل آقا را مغلوک گردانند و آنچه مخزون او بود در میان نهاد و ایلچیان را هم باین وجه قرار

دادند و بازگشتند و شاه شجاع حکم کرد که امرای تبریز پیش عادل آقا دیگر نروند و ملازم سلطان بایزید باشند ایلچیان چون معاودت نموده بخدمت سلطان احمد رسیدند سلطان نیز برین مصالحه رضا داده متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرای تبریز را ایراق مناسب کرد و شاه شجاع جمعی از امرای فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد و تنگچی بر جهت ضبط اموال تعیین فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قبچاقی و محمد جمشید با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه به نوکران شاه شجاع توان داد و بران یافت که فارسیان را در قلعه نگذارند چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام اوزمان آمده باستقبال سلطان بایزید شتافته امرای تبریز ابراهیم و عبدالکریم را که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک نزلی و علوفه ایشان داده دیگر التفات نکردند و فارسیان از قوت لایموت محتاج شده در میان زمستان بشیراز رفتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز بحکومت بی رونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر قبچاق را بقتل آورده از کمال نادانی او امرای دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر بی‌صفتی برادر شنیده بسلطانیه آمده و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود آقابوقا را که در ساوه بود بحکومت سلطانیه نصب کرده زمام اختیار او را در کف کفایت شیخ محمود خاندار نهاد و چوپان تورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش بتبریز برد و درین اثنا خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از یکهفته بتبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان او را در بغداد به بینند و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آقا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند و سلطان احمد بار دیگر از بغداد بتبریز آمده امیر ولی که از سهم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان و ادجان بخدمت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی صنوف نوازش ارزانی داشته خدمتش را با امیر سینتای بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که توانند رام سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع الطمع گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکر جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که امرای آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود آمد آقا و اما خود امیر لطف الله را با جمعی یراق کرده باستقبال مخالفان فرستاد تا دست بکار داشته بر ایشان شبخون زنند و کسی از این حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را از منزل بیرون برده در کمینگاه بایستاد امیر لطف الله بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را تیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته عنان بسلطانیه بدوانید و منهزمان پیش آقا رسیدند و هرچند اسپ خوب که آقا جمع آورده بود بباد فنا رفت اما باندیشه آنکه سلطان احمد وفات یافته است تجلد نموده خود را تسلی میداد و درین اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون آمد چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه منتظر ایستاده اند که هرگاه امیر عادل بدستور معهود برسم سیر بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه هنگام طلوع آفتاب پنج فوج توسون از در دروازه فرود آمد در برابر قلعه ایستادند تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی ندارند دویست نفر پیاده شده و سپرها در سر کشیده بپای قلعه رفتند و از بالا سنگ و تیر بر مثال تگرگ روان شد جمعی بقتل رسید و بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر علی و سینتای رسیده اتابک شیخ امیر سید علی را پیش آقا فرستادند و امیر علی با او پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله مرا بتو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که درین اوان که حضرت صاحبقران بماوراءالنهر رفته این صورت بسهولت میسر گردد این کلمات واهی در خاطر گرگ کهنه یعنی عادل تاثیری نکرد و در جواب گفت که تخیلات چنین سستی بیگ و مالیخولیاست پنجاه هزار مغول در استراباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار بماوراءالنهر متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات بلاغ راه بدهد و فرستادن منقلای و آمدن شما برین وجه بآشتی و صفا منافات دارد مکر و فریب و افسون در دام چون توان آورد چون امرا از ملاقات آقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدا طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند درین اثنا نیز سخن صلح میگفتند نایب امیر علی بدر دروازه قلعه رفته زبان بنصیحت گشاده و عادل آقا او را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر با امیر سینتای رسیده مسرعی بتبریز پیش سلطان فرستاد که امیر علی با آقا در معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت بقیه ضعف و صواب دید اطبا که هوای بغداد تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت و بنابر مقتضی وقت سلطان خواجگی را با پسر عادل آقا حسن نام خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرد و گفت پسر را بپدر رسانید و آثار الغنایت ما مستظهر و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید و الا امیر ولی بآذربایجان رفته حاکم باشد و سینتای همچنان بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده امرا شخصی را فرستادند تا پیغام پادشاه آقا را رسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد و بار آتش حرب و فتنه زبانه کشیده امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور ببغداد رفت و امیر سینتای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرائط جد و جهد بجای می آورد و در اثنای این اوقات ناگاه امیر سینتای با پنجهزار سوار که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب آن بی‌منی هجوم لشکر و سپاه تومتمش خان بود و بیان این سخن آنست که لشکریان تومتمش خان پیوسته پیش سلطان احمدی آمدند و سال آمدن که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا یافته قیشلاق در ری فرمود قاضی سرای برسالت از نزد تومتمش خان پیش سلطان احمدی آمد چون خدمتش به دربند بادکوبه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی را نزد خان فرستاده و شرح فرار امیر ولی و تسخیر استراباد و قیشلاق ری باز نمود و عرضه داشت که عرصه خالیست

و محافظت الوس برغان واجب و لازم تونغتمش خان بکا اغلان و نجشی خواجه را با پنجاه هزار سوار بدربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند و قاضی ببغداد رفته ادای رسالت نمود و مغول بچه صاحب جمال همراه داشت سلطان را نسبت باو تعلقی پیدا شده این خبر افشا یافت بیت ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز * وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند * قاضی منفعل مراجعت نموده بصورت ما مخالفت ساخته بعرض تونغتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آورند و ایشان متوجه آذربایجان گشته امیر ولی بگریخت و تبریزیان شهر را مستحکم کرده جهة محافظت اهل و عیال خود هفته بجنگ و جدال اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و بعد از آن زمستان بولایت خویش بازگشتند شعر نهب تبریز و قتل و غارت او * بود تاریخ نازنین تبریز * و چون امیر سنتای اندر سلطانیه برخواست حاجی سلطان و طائفه را آنجا گذاشت و بعد از رفتن امیر سنتای بسه روز عادل آقا در قلعه عرض وجیه و سلاح و مرد کرده که در بیرون توقف نیافته در غره ذی حجه سنه سبع و ثمانین و سبعمائة باجمعی کمکی بیرون فرستاد حاجی سلطان در بازار شراب میخورد که آوازه یاغی شنیده شمشیر برگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم بپای او رسیده هلاک شد سرش را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان را بقتل آوردند بقیة السیف بگریختند و آقا در آخر سال فتحی چنین میسر شده از تنگنای محاصره خلاصی یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرای حضرت صاحبقرانی بعراق آمدند و در انتقام بجانب گز که لایق بسیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادل آقا امیر ولی در دفتر سادس در ضمن قضایای حضرت صاحبقران گیتی ستان رقم زده کلک بیان گردد و اکنون جواد خوش خرام بذکر چند داستان که از ایراد آن درین مجلد چاره نیست عطف عنان مینماید هرچند قضایا بحسب زمان مقدم بود اما باراده خالق زمین و زمان درین مقام ثبت افتاد عیب نفرمایند ذکر کشته شدن طغای تیمور خان چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعت سربداریه شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی طغای تیمور خان چند نوبت او را بایلی و انقیاد دعوت فرمود خواجه یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد مندرج گردانید قطعه گردن بنه جفای زمان را و برمکش * کاری بزرگ را نتوان داشت مختصر * مرغ را چون نتوان کرد قصد قاف * چون پشه خور و باش و فرو ریز بال و پر * بیرون کن از دماغ خیال محال را * تا در سر سرت نشود صد هزار سر * خواجه فرمود تا جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند قطعه گردن چرا نهیم جفای زمانه را * راضی چرا شویم بهر کار مختصر * دریا و گوهر آب گذاریم و بگذریم * سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر * یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای * یا مردوار بر سر همت کنیم سر * و بعد از تردد رسل و رسائل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر یکجهت متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر در کریاس راند و دران زمان خواجه غیارت بهرآبادی و دو طالب علم پیش پادشاه بودند و از حوادث زمانه غافل و زائل و بر درگاه غیر فتی و فراش و خواجه سرای کسی نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرگاه درآمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی تبری بر سر پادشاه زد چنانچه بر روی اندر افتاد و خواجه یحیی سرش را از بدن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیر کشیده هر کرا از توابع طغای تیمور خان دیدند بر وی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از اردوی چنان بعظمت نشان نماند و سربداران دران نواحی خرابی لاتعد و لاتحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود مازندران بخراسان مراجعت کردند قتل طغا تیمور خان را درین نهج مولانا کمال الدین عبدالرزاق ره از تاریخ حافظ ابرو در مطلع سعدین فرموده و این کمینه در تاریخ سربداران نوعی دیده که این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر استیلای امیر ولی بر ولایت استرآباد امیر شیخ علی هندو پدر امیر ولی از امرای معتبر طغا تیمور خان بود و امیر ولی در تحت تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیه او مشاهده می افتاد و چون طغا تیمور خان بقصد و غدر سربداران شهادت یافت امیر ولی با معدودی چند گریخته بنسا رفت و امیر شبلی جانی قربانی حاکم آن موضع خواهر امیر ولی را در نکاح آورد و امیر ولی با امید بسیار و نفر اندک بجانب مازندران معاودت نمود و چون بدهستان رسید از هزاره امیر شیخ علی هندو قریب بدویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع شدند و آن وقت یکی از سربداران لطف موده حسن دامغانی بادشاه آن طبقه حاکم استرآباد بود با پانصد سوار بعزم دفع جهة تمام تر بر سر امیر ولی تاخت و امیر ولی بالضرورت پای ثبات بیفشرد و بزور بازو سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آورد و لشکریان امیر ولی از اسپ و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام سربداران بگوش قاصی و دانی رسید و اتباع خاندان طغا تیموری که در گوشها مختفی و منزوی بودند پیش امیر ولی آمده کمر خدمت بستند و امیر ولی با ساز و اهبتی تمام عزیمت استرآباد نمود و ابوبکر شاه سمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاه سمان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیر ولی جنگ کردند و گریخته بخراسان رفتند امیر ولی بیدغدغه با پانصد سوار متوجه استرآباد شده در اهل و منازل قطع کرده و سلطان دوین زده درآمدند و چون سلاح مردم امیر ولی کم بود خدمتش بالهام توفیق اشارت کرد تا پاهیان نگمار رغند کرباس دو دو عدد گل را شهها ساختند و زنان دستارها بر سر نهاده بشیوه مردان بر پشت زین نشستند و از سر رغبت و قدرت امیر ولی با غلبه تمام متوجه حرب سربداران شد و رعایا ممالکت زبان تشنیع و لعنت ادگو باگردانیدند و در حین تسویه صفوف و استعمال سلاح و سیوف خوف بدل سربداران افتاد از جانب امیر ولی فریاد برآوردند که نامی تماشی و سربداران منهزم گشته لشکر امیر ولی ایشان را تکاپوی کردند ابوبکر شاه سمانی خود را به آب گرگان زده خواست که بگذارد از غار رسیده سرش از بدن جدا کردند و این ابوبکر شاه سمانی سفاک بیباکی بود نوبتی بعمارت قلعه اشتغال مینمود و در آن وقت چهل نفر از لشکر مغول گرفته پیش آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زنده در گل گرفتند بالجمله از سرداران هر کرا از تیغ ترکمان امان یافت بزشت ترین صورتی روی بخراسان نهاد و امیر ولی پسر بزرگ طغا تیمور خان را طلبداشته تا بر تخت سلطنت نشاند و چون نزدیک سلطنت حکومت بر حق گذا

نعمت غالب آمد و کسی پیش او فرستاد که شما را بجای دیگر قدم رنجه باید فرمود و هر کس که با طغاتیمورخان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت او نباشد و چون حسن دامغانی بسبب آن جهان فانی رفت و حکومت
سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروزکوه و ساری و استراباد در تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در دلها قرار گرفت و بنا بر عدالتی که داشت
ولایت او بنهایت معموری و آبادانی رسید ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران خروج سید قوام الدین را بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع
سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ اند و درین تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه است در بلده مرو ساکن اند روایت
را مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب درین باب معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بامام محمد عسکریست علیه السلام در یکی از
قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طائفه از مردم مازندران که نسبت با او اعتقادی پیدا کرده ملازم آنجناب گشتند و امیر افراسیاب جلاوی نیز که در آن آوان حکومت
مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافت تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جای گیر آمد و این راز با
جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بران یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقاً روزی درین اثنا افراسیاب بدیدن سید آمد طائفه که انتظار وقت می کشیدند او را
لیکن عذر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآب پذیرفت و اتباع افراسیاب چندگاه جلکار جلادر از ملازمان سید صیانت نمودند و
عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا کردند و بجز قلعه فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت
انشاء الله تعالی گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه
بود محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله طاب ثراه و خواجه فضل الله پنج پسر داشت امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر
نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابو سعید خدابنده بود و در زمرهٔ ندیمان انخراط و انتظام داشت از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابو مسلم علی سرخ خوانی می گفتند
و بقوت بازو کشتی گیری و تیراندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما کسی باشد که با ابو مسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر امین الدین عرضه داشت که بنده را
در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابو مسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین کرد که عبد الرزاق را بپایهٔ سریر اعلا رساند و امین الدین از گفته خود پشیمان شد که ابو مسلم النعال
بعلم شهرت او در آخر راه نیاید و ایلچی بر حسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را باردو حاضر گردانید شکل و شمائل او مقبول سلطان آمده بعنایت و مواثیق اختصاص یافت
و بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم بران منضم گردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته
و وصیت کرده که هر کس این را بکشد بدره سیم ازوی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده دو سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آواز برآمد و بدره زر را گرفته این حدیث
بسمع پادشاه رسانیدند قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت و روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابو مسلم تیر اندازد بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق ده
قدم از تیر ابو مسلم گذشت و ابو مسلم النعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند تا
صد و بیست هزار دینار از مال و وجهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی برسم محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشرب شراب
صرف کرد و چون از خواب مستی بیدار گشت یک دینار از آن زر موجود نیافت در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از غم و غصه
و عتاب و خطاب فراغت یافته روی بوطن نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده است تبیین این مقال آن است که دو ملازم از ملازمان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو برادر که ایشان را
حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبیدند حسن و حسین در باب شاهد عذر گفتند نشنیدند و خواستند که ببعضی عورات دست درازی کنند برادران شمشیرها کشیده گفتند ما سربداریم تحمل
این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچیان را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در آن زمان در فرمد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد و ایشان در رفتن
تعللی میکردند و در اثنای این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید غبار شورش در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر
ما و هر مسلمانان واجب است که اعانت حسن و حسین کنیم که ایشان مردم با غیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را نه بر وفق مراسم باز گردانید و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که
خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طائفه از جوانان جلد را که در آن نواحی خیال سرکشی در دماغ داشتند جمع کرده و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند
امیر عبد الرزاق با فرستادگان وزیر از سر غلظت سخن گفت و مهم بنزاع و خصومت تمام رسید چند تن کشته شده باقی باز گشتند امیر عبد الرزاق که بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت
برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنه عظیم درین مقام پدید آمد اگر تاملی کنیم کشته شویم و بر سر خود ما دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن و بدین سبب قول این طبقه بلقب
ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند مادر او را با حاکم که رئیس بود نزاع شده رئیس قتل آن

و امیر عبد الرزاق که بغرور و تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود بتهور و تهتک و خونریزی مستثنی با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست بدهند
و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان را گرد کرد و ایشان او را بسرداری قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طائفه مسلط شده ظلم می کنند اگر
خدای تعالی ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم والا سر خود را بر دار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری بدان شد القول الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین
خبر فوت پادشاه شنید و این فتنه علاوه آن گشت با خود اندیشید که باسترآباد پیش امیر شیخ علی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب قرار و آرام گیرد و باین عزیمت از فریومد بیرون
آمد امیر عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در حرکت آمد و در دره شهرک نوری رسیدند و از جانبین رایت قتال و جدال افراخته و
آتش کینه افروخته بر جنگ اقدام نمودند خواجه علاء الدین محمد کشته شد و پسر شلقان او گریخته ببیاری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان بازگشته قوی حال شد و خزینه خواجه را
بر یاران قسمت نمود و موازی هفتصد مرد بر درگاه او جمع آمدند و درین اثنا امیر عبد الله مولای حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده مبلغ سنگین و اجناس بسیار
برسم جهاز ارسال کرده بود امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد تیمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد تیمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب بنهصد مرد آراسته بودند
جلد محمد تیمور منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او آمد و باتفاق بازگشته خود را بر لشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج کس از ایشان بقتل آمده باقی سپاه را
بفرار نهادند و آن مال بقیاس را سربداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه سربداریه معمور شده گفتند ما را قلعه می باید که این اموال محفوظ ماند بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهاده که
حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود و امیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حباله نکاح آورد دختر راضی نمیشد چه میدانست
که غرض ازین وصلت آنست که با پسر او که جمال نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت از سبزوار بیرون آمده روی بنیشابور نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین
را از عقب فرستاد و امیر وجیه الدین بشکلید بدو رسیده خواست که او را برگرداند آن ضعیفه تضرع و زاری نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مدت وقتی ملازم پدر من بوده بدوستی
حیدر کرار جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که همه کس را در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از سر من درگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت نموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست
بعد از آن مراجعت نمود و پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبد الرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو بوی مردی نمی آید و تعدی نسبت با امیر مسعود جواب داد که تو
مرد فسقی کنی بیاد کار خود بر فساد نهاده عبد الرزاق بر جست که زخمی ببرادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد و عبد الرزاق از بیم جان خود را از دریچه بالاخانه بیفکند و پای او شکست و امیر وجیه الدین خود را از زیر بام
انداخته شر الظالم را از سر خلق مندفع گردانید و بعضی گفته اند که چون امیر مسعود بسبزوار بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بهمدی باز نموده گفت
مرا بر آن دختر رحم آمده گذاشتم از برای خدا که شما نیز از وی درگذرید امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته آهسته پیش می آمد چون سفاهت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش
دوید و شکم برادر خود عبد الرزاق بردرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائة اتفاق افتاد ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار امیر
مسعود مردی بود شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم نیک را تربیت نمودی و جزای بدان در کنار ایشان نهادی و آن جناب خالی داشت در قلعه از
قلاع که بسبزوار نزدیک بود و آن قلعه بذخائر فراوان و دخلی بی پایان از سایر قلعه قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب بدر حصار رفته کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا
افکنده و هرچه در آن قلعه یافت از نقد و جنس تصرف کرد و خال را از قلعه که مشحون بود بذخائر فراوان و سالها در آن موضع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش را در آنجا نشاند و
وجیه فراوان بدست او افتاده روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا گلهای خواجه علاء الدین محمد را که در علف خوار سلطان میدان بود بیاوردند آنگاه روی بنیشابور نهاد و امیر ارغون شاه علم
مختصر شمرده با چهار هزار مرد بجنگ سربداران منهزم گشت و دست از نیشابور بازداشته بطوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغون شاه امیر محمد توکل را طلبید و گفت اگر بدفع سربداران
مشغول نشویم بعد ازین در خراسان نتوانیم بود و سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکتش آواره گردانیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر دو از یک ولایت اند
یمکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلائق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری
بآنجناب و ظهور شیخ حسن جوری بعد از واقعه شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون او را بقلعه و بیان ناظمان جواهر اخبار در رشته سلک نظم و تحریر چنین کشیده اند که در مملکت
مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده تجوید خواندی و علم و فراست نیک دانستی و ترک تحصیل گفته مرید شیخ بالوی زاهد
شد که در آمل بسر برد و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار نمود روزی شیخ از وی پرسید که کدام مذهب از مذاهب
اربعه گزیده گفت ای شیخ آنچه من می طلبم ازین مذاهب بالاتر است دواتی پیش شیخ بود آنرا چنان بر سر وی زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان بسبزوار آمده ملازم خواجه غیاث الدین لسان الله المحمودی
شد مقصود او از خواجه نیز بحصول موصول نگشته از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن بآواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها او را انکار نموده و از نشستن در مسجد

منع میکردند شیخ خلیفه ممتنع نمی شد و بسخن ایشان التفات نمی فرمود آخر الامر از فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون منع می کنند منزجر نمیشود اما ریشه
زنجیر چنین کس واجب القتل باشد یا نه اکثر مایما نوشتند که باشد فقها فتوی و عرضه داشتی در آن باب پیش سلطان ابوسعید بهادر خان فرستادند سلطان فرمود که من دست به خون
درویشان نمی آلایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقهای سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها
نزاع کلی دست داد و در آن ایام شیخ حسن در قریه جوریر از تحصیل علم فراغت یافته بمرتبه مدرسی فائز گشته بود یکی از تلامذه از کرامات شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد فرمود بیا دوام
بتهامی درس و فتوی را و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان بهیجان خلو میکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد بحلق آویخته یافتند
وخشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن دادند و خدمتش بطرف نیشاپور رفته اهالی
آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرده اکثر مردم کوبا نیشاپور رقم در دایره ارادت و متابعت او نهادند و هر که مرید میشد نام او نوشته می گفت که حالا وقت اختفاست و می فرمود که آلات حرب
ساخته مترقب اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فریبنده داشت تقریری متحسن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان می طلبید روان میدادند فقها با امیر ارغون شاه گفتند که شیخ حسن مذهب
تشیع و سر خروج دارد و امیر ارغون شاه امیر محمد باش را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد آمد و شیخ حسن را با اتباع او در آن مردم دید ایشان معاش یافت که بکسب حرفه اشتغال مینمودند و
طاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال بعرض امیر ارغون شاه گردانید امیر از سر ایذای شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان که حق عز و علا ایشان را الفضالی کرامت کناد پیش امیر
ارغون شاه غمز و سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذاهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و متفقهه چندان ازین نوع کلمات بسمع امیر ارغون شاه رسانیدند
که خدمتش شیخ حسن را مقید و طاق کرده بیار بیرد فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب گردانیده امیر محمود اسفراینی را گفت که تا با بیست هزار مرد براه خوجیت نیشاپور
بتازند و امیر محمد توکل را فرمود تا با بیست و پنج هزار از راه دیگر هم بدان راه روند و خود براه ده سرخ در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر روز معین بحوالی نیشاپور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر
مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود در آن وقت مقیم نیشاپور بود و بیش از هزار سوار با او نبود و منهیان خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی متوجه امیر مسعود در فرسنگی نیشاپور را لشکرگاه
ساخته و دو هزار پیاده از شهر بیرون آورده و در وقت صبحدم جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این راز با هیچکس نگوید و چون آفتاب بقدر یک نیزه
بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد بیاران دیگر توقف نکرده و بشوکت خویش مغرور گشته درخواستند که گریزند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریص نموده گفت ای یاران
و پهلوانان هر کدام از شما باید که سر چوبه تیر بنیاد نماید و خود با هزار سوار حمله آورده پیادگان را تیر باران کردند ترکان روی بگریز نهادند بعضی کشته گشتند و سرداران اسپ و جبه فراوان گرفتند
پیادگان سوار گردیدند و هر غنیمتی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و هنگام چاشت بلند امیر محمد توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر کدام
فردا امیری و بزرگی خواهید شد و بیکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر گشت امیر محمد توکل و سپاه او روی بفرار نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز
پیشین از جانب لعقیشان ولوله آواز نقاره برآمد امیر ارغون شاه با بیست و پنج هزار سوار پدید آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپردند دست آنجماعت
از کار رفته خوف و رعب بر ضمائر ایشان استیلا یافته روی بفرار نهادند و زر و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و امیر ارغون شاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد و نیز
بالضروره عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با غنیمتی فراوان و بیرون از حساب مظفر و کامیاب ببلده فاخره نیشاپور مراجعت کرد و مردم آنجا را بلطف خویش امیدوار گردانیده بولایات ضبط شهر
و مضافات نموده عازم سبزوار گشت ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یازر و اشتغال نمودن او با امر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر چون امیر ارغون شاه
شیخ حسن را مقید ساخته بقلعه یازر فرستاد و درویشان و مریدان او متفرق شدند و روی بمساکن خود نهادند و از مریدی در قریه ازترای تو خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بباغ رفت
جمعی از درویشان با او ملاقات کردند او پرسید که از کجا می آیید شیخ در کجاست ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان توبیخ و سرزنش دراز کرده گفت ای مسلمان
بیوفا روا باشد که شیخ را گرفته بند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید و بفور خواجه اسد بجانب ابیورد روان شد در اثنای طریق امیر ارغون شاه
با کوکبه عظیم پیش آمد و بنابر آنکه امیر با او معرفتی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت تصدیع این بنده بجهت آنست که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مرا صد چوب بزنید و کیفیت رخصت
فرمائی تا روی او را ببینیم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغون شاه از امیر محمد اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت پانصد هزار سر امیر ارغون شاه فرمود
که هر کرا مثل اسد ده مرید باشد عالمی را خراب کند بعد از آن امیر ارغون شاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده او را پیش شیخ فرستاد و بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ حسن را رنجه ندارد اما از محافظت او
غافل نباشد و چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند عرق عصبیت ایشان در حرکت آمده هفتاد کس اتفاق نمودند و با هم گفتند که در استخلاص ادمی مینمایم
اگر آنحضرت مبادی یابد فهو المطلوب والا با وظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بنعیم شهادت و ثواب آن جهان رسیم و عزیمت مصمم گردانیده بجانب یازر رفتند و بنوعی که توانستند خود را

بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید شیخ حسن بعد از قیل و قال در جواب سؤال از حصار بیرون آمده با درویشان متوجه سبزوار شد و بعضی گفته اند که امیر وجیه الدین مسعود خواست که بنای دولت خود را استحکام دهد اندیشه بران قرار گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شده بطرف قلعه زر رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورده صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود و گفت اگر قبول کنی و اگر نکنی سنان عنان چون دست یابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا جنبانیده در موافقت امیر مسعود بسبزوار آمد اما قول اول اصح است چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی بالجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون خرامید درویشان او که ایشان را کوکان نیز میگفتند در انتظار آن روز کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند در ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند و هر روز در سیاست باس ایشان مزید تمکن می یافت و ساعت فساعت بساعت بسلطنت میگرفت و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را باستجماع آلات ترغیب و تحریص میکردند بعضی از ارباب اخبار گفته اند که دران زمان که تغلب و تسلط سرداران بنهایت رسید امیر ارغون شاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیگ و پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام می نمودند و مردم ارغون شاه از بیم صولت سربداریه پیش امیر محمد بیگ جمع آمدند و شیخ نامه بشیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهی است اگر داعیه حکومت و سرداری او را باشد دور نمینماید و اما شیخ که مرد گوشه نشین سلامت طلب است هیچ مناسبتی ندارد که بجهت می اندیشد که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد و فردای قیامت از جواب خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد باری این حرکت از اهل ارشاد و هدایت بغایت مستبعد و مستغربست شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیگ مطلع شد صحیفه مشتمل بر حالات خود نوشته پیش امیر محمد بیگ فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی در این مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثنای آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب و عترت اطهار بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامرا امیر فی العالم ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیگ وفقه الله لما یحب و یرضی و الهمه متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند انه علی ما یشاء قدیر انهای دعا پانزدهم ذی الحجه از مقام نیشابور تحریر گشت از حال خیر و وجوب حمد مینماید از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی تا عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه علما دین و تلمیذ ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات راه آخرت بوده بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول شده و سخن ائمه طوائف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الافکار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نموده بیمن همت مبارکش انچه مقصد و مقصود این نحیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار بدست ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف هم در آن شب بطرف نیشابور سفر کرد و بیست و سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بآنجا رسیده و دو ماه و یک روز در نیشابور بگوشها بسر میبرد و چون بعضی مردم بر احوال ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از انجا بمشهد مقدس رضوی سفر کرد و از انجا بابیورد و خبوشان و پنج ماه دیگر از مقامی بمقامی میگریخت و با هیچ آفریده در نمی آمیخت مع هذا در هر جا که کیفیتی بود مردم تردد و جابجائی کردند بجهت آنکه علما سر رسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرده و یکسال و نیم دران سفر باند و از انجا بهر جا که مقام کرد همچنین تشاویش پیدا می شد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در طرف خراسان بود و در دو سه ولایت بجهت ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلاثین و سبعمائه عزیمت ترکستان نمود و مدتی در طرف بلخ و ترمد بود و بسبب این زحمت بطرف هرات معاودت افتاد و از انجا بجانب قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر میبود و از انجا عزیمت کرمان کرده فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب آمده دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از انجا بولایت نیشابور و قرب دو ماه دیگر بر مزار ابراهیم و دران کوهسار هر چند روز در گوشه دیگری بود و درین مدت خلق بسیار بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طائفه مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور و اصحاب اغراض حیلها انگیخته اند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آن بود که امیر محمد باش روزی پیش این ضعیف رسیده و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معارض او شد و بدان سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بعد تجرد ان افتاده و راه بیابان در بند مخوف بود و طائفه انبوه با این ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه بقصد برخاستند و بجانب حکام ناهمواران کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که اظهار مذهب رفض خواهد کرد القصه امیر بزرگ ارغونشاه هداه الله ایلچی بمشهد مقدس آمده و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دیده احتیاط کرد و او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان است آنچنین باز نمود و از انجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند و قرب دو ماه درین گفتگو شد و اصحاب قصد و غرض هیچ نوع قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه اند و ایشان بر عزیمت حجاز براه قهستان توجه کردند و دران وقت امیر بزرگ در نیشابور بود از عزیمت ما در ایشان خبردار شد بعذرخواهی و دلداری ما قطع سفر شد و عاقبت الامر این نفر آمدند و قواعد خدمت تشنیع آغاز کردند و این ضعیف را بجانب نیشابور گرفتند و بطرف باز فرستادند و قرب شصت هفتاد تن از درویشان را

سر و پا شکسته‌اند و بولایت طوس برده بسر برده و از آن بود که اصحاب سبزوار به نیشابور رفتند و از آنجا بولایت باز آمد و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش چیست گفتند که چون ما را معلوم شد که خدمت شما را گرفته‌اند بر خواستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان معلوم کرد که شما را طمع آن است که من بمقام شما آیم و عمل شما بدست گیرم گفتند نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که اکثر شما را نیت است که باطل القیه بدوش این فقیر که دیده میباید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ظلم ما را نگذارند که این فقیر بنشینم و نشنود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند که طمع ما آن است که شما بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط می‌کنیم که هیچ نوع مزاحم و شورش شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان نداشت اما طائفه درویشان مصاحب ایشان بودند و التماس کردند و من بازخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد از آن مقصود این تصدیعات آن است تا رأی انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است و تا امروز رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار مقام داشت اهل خراسان پیش این ضعیف آمدند و اظهار نمودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بدفع بر میباید خواست که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خانمان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده‌ام و نخواهم کرد با پیشوایان دین میباید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع بر خیزند و نوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و سلامتی در آن باشد ما نیز درین کار یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبودی مسلمانان در آن است بدان قیام خواهیم نمود و از سر آفریده که سخن حق با ما گوید خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور برین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب صلاح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده‌اند بمقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بر سبیل اتفاق با سائر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود جهت این قوم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغون شاه مشتمل برهمین معنی که اینجا التقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات نمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن توانند بود و اگر از آن حضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لاجرم محاربه عظیم متوقع است که تمامت خلائق در شور آمده و بطاقت شده‌اند صورت حال این است که باز نموده شد باقی شک نیست که امیر زاده را در نهایت کیاست و فراست نشان می‌دهند و هرگز این ضعیف بامر دنیوی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سائر مسلمانان بقوسی که نزدیک بر همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بجمیل تشریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است آن را پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت نداد ایزد ش یار باد و توفیق رفیق والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود بر نیشابور و سبزوار استیلا یافتند مذازمان امیر ارغون شاه گریزان شد نامزد طغاتیمور خان باشارت او ایلچی پیش امیر مسعود و شیخ حسن جوری از مازندران فرستاده پیغام داد و ندکه پیش ازین بادشاهی نبوده که شما متابعت او کنید لله الحمد و المنه که اکنون طغاتیمور خان بر سریر سلطنت متمکن گشت و وظیفه آنکه اکنون شما اطاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که بادشاه ما را اطاعت خدای عز و علا میباید کرد و بمقتضی قرآن مجید عمل می باید نمود و هر که خلاف این معنی کند عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر بادشاه بموجب خدا و رسول زندگانی فرماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون ایلچی بازگشته حدیث شیخ معروض گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان سر یاغی گری دارند و هفتاد هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روان شد و شیخ حسن امیر مسعود نیز با سه هزار و هفتصد کس که هر یک خود را رستم دستان و سام نریمان میداشتند بجانب مازندران روان شدند و کنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش بادشاه فرستادند که اگر شما و ما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نمائیم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هر که سرکشی کرد بجمل عز و گر نشاید طغاتیمور خان جواب ایشان روان کرد که شما مشت روستائی می خواهید که ما را بامور غرور گردانید و مردم را فریب دهید و چون هم بر حسب قرار یافته هر دو لشکر جنگ عظیم کردند و برادر بادشاه امیر شیخ علی کاون در آن معرکه بقتل رسید و شکست بر بادشاه آمده خلقی بسیار غرقه فنا گشتند و مردم بادشاه متفرق شده امیر ارغون شاه و امیر عبدالله مولای و سائر امرا باطراف رفتند و امیر مولای بعد از چند روز در قهستان وفات یافته پسر بزرگ امیر محمد پیش شیخ حسن آمده مرید شد و در روز اول از جنگ طغاتیمور خان با سربداران سلمی دارند امامی گویند که چون برادر بادشاه علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر ایشان اقدام نماید که دماغ عم منکی او بافنده لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران کار را بفیصل انجامید بالجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون امیر مسعود و شیخ حسن را هوس تسخیر هرات در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشیدند و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود به تیغ یکی از سربداریه شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک غور گذشت ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد آی تیمور بجای او امیر مسعود از معرکه ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمد و لشکری فراهم آورده عازم رستمدار شد چون بجنگل در آمد مردم رستمدار سر راه بر وی گرفتند و هم بجا رب انجا میخلق بسیار از طبقه سربداران تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار آنجا خواست که او را بکشد پسر خواجه علاء الدین محمد دیوان آنجا

سعی نموده تا خود تشنه را بقتل آورد و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت و محمد تیمور را بنیابت خود در ولایت گذاشته بود و چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در غزنین یکشاه و سربداران را عطایا داد و بعضی از قلاع که از تصرفات ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمد و محمد تیمور را در حکومت رونقی تمام پیدا شد و باندک فرصتی خواجه شمس الدین علی که مردی بزرگ زاده و اصیل بود در زمان حکومت امیر مسعود با سربداران شرط الطاعة و احترام کما یجب و ینبغی بجای می آورد و او پیوسته تمکن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستی و دائم بر زبان می آورد که کار حکومت ما بعد از امداد حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ حسن و مدد درویشان قوت پذیرفت و جانب ایشان را بر سرهنگان سربداران مرجح داشته این طبقه را بر آن جماعت می آمالید و طایفه از اعیان ملک را با خود متفق ساخته بمجلس محمد تیمور در آمد و بنیاد عتاب کرده با او گفت که عجب حالتی است که درویشان را پیش تو هیچ قدر و قیمتی نمانده و اراذل و اوباش را بر ایشان تقدیم مینمائی با وجود آنکه بهم تو بتقویت این طایفه پسندیده اخلاق متمشی شده حالا از خود تجاوز نموده و این کار بر زبان آوردی و دشمنی درویشان ظاهر گردانیدی و باعث بر این مخالفت و قیل و قال آن بود که خدمت شمس الدین ضمناً داعیه حکومت داشت اما در گفتن آن بتعصی الغایة میکوشید القصه جمعی که در مجلس بودند در باطن با خواجه شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد تیمور گفتند که ما نیز همی میگوئیم که خواجه شمس الدین علی می فرماید اکنون از مسند خلافت برخیز که تو بنده زاده و ما را عار تمام است که تو سردار ما باشی و محمد تیمور را چون معلوم شد که مردم با خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من باتفاق شما این کار را پیش گرفتم و ولایتی که اهل آنجا سرکشی میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط ساختم و هیچ درویشی نرنجانیدم حالا آنچه مصلحت شماست چنین کنید ایشان گفتند برخیز و درین خانه در آی که ما حکومت ترا نمی خواهیم و محمد تیمور هرچند بهادر و جلد بود و لیکن سلاحی در آن زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه بستند و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بستر و بهتر از تو لائق و شیخ حسن بتدبیر توجهات بپرداخت و درین باب فکری بصواب باید کرد خواجه شمس الدین علی فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با درویشان مدارا میکند باید که همه مددگار او باشید تا او حکومت را رونق دهد و بقرار باز آورد یاران گفتند که این کار قباست بر بالای شما دوخته خواجه گفت که من درویشی و گوشه نشینی خود بعالم نمیدهم و لیکن تقویت درویشان بر من واجب است ایشان گفتند هرچه مصلحت باشد بتقدیم آن بدر سانیم خواجه شمس الدین علی فرمود که نخست محمد تیمور را باید کشت چه اگر او خلاص شود هیچکس را زنده نگذارد و بعد از آن باشارت خواجه شمس الدین علی سربداران محمد تیمور را کشته کلو اسفندیار را بر خود حاکم ساختند و مدت حکومت محمد تیمور دو سال و یکماه بود ذکر حکومت کلو اسفندیار سربدار کلو اصل داشت و نه تدبیر براه تکبر و تجبر پیش گرفته بجا و بیگاه سیاست از وی صادر میشد سربداران از و ملول شدند و متفرق گشته با خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند که مخالفت کلو موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهاده گفتند که حرمت ما پیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود پیش از تو بود و ما ترا جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی و در ترویج و رونق ما سعی نمائی اکنون درویشان را خوار و سرداران را بی مقدار گردانیده و اراذل و اوباش را بر ما مرجح داشتی و علوفه و مرسوم خلایق را بایشان نرسانیدی و ما به پیشوائی تو بیزاریم کلو گفت در آن روز که قصد محمد تیمور کردید من دانستم که شما را مروت و وفا و دیانت و حیا نیست چه مدت مدید در میان شما بود و امیر مسعود او را حرمت تمام میداشت حالا من ترک ریاست شما دادم هرکرا خواهید بر مسند حکومت بنشانید و سرداران با کلو در مقام مخاصمت آمدند و زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود محمد حبش شمشیر بر وی راند و فخر الدین حصار شهدی چاقی بر سر او زد و کلو اسفندیار نیز رخت بمنزل عدم کشید و این خبر بخواجه شمس الدین علی رسیده بنابر مصلحت وقت ایشانرا ملامت کرده گفت چون این قضیه نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم مفوض برای و رویت تست خدمتش فرمود که سزاوار اینکار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است سرهنگان و درویشان او را طلب داشته خواستند که بر مسند حکومت بنشانند باز خواجه شمس الدین علی گفت لطف الله در حداثت سن است و از عهده این شغل خطیر بیرون نتواند آمد مردم دور و نزدیک بچشم استخفاف در و خواهند نگریست مناسب آنکه عم او امیر شمس الدین سردار باشد ذکر حکومت امیر شمس الدین سربدار او مردی براحت و تنعم و لهو و لعب روزگار گذرانیده و چندان پروای ملک و لشکرکشی نداشت و همی عظیم بر طبیعت غالب داشت و در آن آوان طغاتیمور خان بمازندران شنید که سربداران را رونقی و رواجی نمانده بنابراین فرمان داد که لشکرها جمع شوند تا متوجه خراسان شود و سربداران ازین معنی آگاه شده اتفاق نمودند که پیشدستی کنند که خوفی عظیم بر ضمیر امیر شمس الدین مستولی شده در آن ماجرا متحیر گشت سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند اگر امیر شمس الدین سپاه را سرکرده بمازندران رود و هیچ تمام و نقصانی ناشی بحال ما راه یابد و بغیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست و خواجه شمس الدین علی سر رضا جنبانید و امیر شمس الدین به طلب حفظ نفس امر حکومت را باو گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی سربدار هرچند صاحب تاریخ سربداران از وی بعلی شمس الدین تعبیر کرده اند اما چون در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس علی مشتهر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید که خواجه شمس الدین علی مردی با کیاست و فراست و شجاعت و سیاست بود در تمشیت مهمات مملکت عدیل و نظیر نداشت و در کفایت بمرتبه بود که اقبال ان شریک شد چون طغاتیمور خان شنید که حکومت سربداریه بدو متعلق شد فسخ عزیمت خراسان نمود و خواجه شمس الدین علی هر کرا دانست که مادهٔ فتنه و فساد است از ساحت مملکت خویش دور گردانید و ضبط او بجائی رسید که در زمان دولت خود پانصد فاحشه را از

انداخت و از مهابت او هیچکس را یارای آن نبود که نام بنگ و شراب بر سر زبان راند هر محرمی را که می گفتند که ترا ز دو خواجه می بریم تا طلب تهی می کرد و گناهکار را در میان چهار کس
بشناختی و شبها بایکه و نفر در محلات طواف کردی و اخبار معلوم فرمودی و در هر ولایت منهیان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزئی بسمع او رسانیدی نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند
که او از نسل حجاج بن یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت فرستاد و ولایت را معمور گردانید و خزائن آبادان کرد و امیر ارغون شاه در ابیورد و ملک معز الدین حسین در هرات از او
خائف بودند و در آن اوان کوتوال قلعه طوس امیر علی رمضان دم از استقلال میزد و امیر ارغون شاه از دفع او عاجز آمده بود خواجه شمس الدین علی لشکر بآن جانب کشیده محاصره کرد
نزدیک بآن شد که فتح روی نماید ناگاه شنید که ملک معز الدین حسین در فراجرد نزول فرموده خواجه شمس الدین علی ترک محاصره گفته چند مرحله بجانب ملک معز الدین حسین روان شد ملک
از فراجرد و پیش نرفت عاقبت ملک بجانب هرات رفته خواجه شمس الدین علی بمملکت خود بازگشت و چون بسبزوار رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل او حاکم
دامغان بود شیوه عصیان میورزد خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و بآنجا رسیده در مدت یک هفته قلعه و شهر را بگرفت و بسیاری از سپاهیان و خواجگان آن دیار را بقتل آورد و
مراجعت نموده بسبزوار آمد و هندو را بآنجا آورده مغلوک ساخت و او را لازمی بود موسوم بحیدر قصاب که تمنا تعلق با و میداشت بعد محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خدمتش را مصادره کرده
هر چه داشت بستد و از روی معامله چیزی پیش حیدر باقی مانده محصلان بجان تشددی نمودند حیدر عجز و اضطرار خویش بعرض خواجه رسانیده و گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه
شمس الدین علی مردی فحاش و دشنام ده بود گفت زن خود در خرابات بنشان و از آن محر وجه دیوان تسلیم نمای حیدر قصاب بگریست و گفت خدمت کنم و بیکی از یاران خود گفت در خلوتی
که من دست از جان خود شسته ام اگر مرا کاری از دست بر آید معاونت نمائید و الا بیکی نخم هلاک سازید تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت درین باب با خواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب
در راه بخواجه یحیی رسیده گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه می گوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت
که آسیبی بتو رسد و حیدر نماز شام ببالای قلعه رفت و گفت من از خاک برگرفته شما ام امروز با این فضیحت و رسوائی میسپرد و خنجر از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد که از پیشش سر برکرد حسن
دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاهدار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر بمشورت شما واقع شده مدت حکومت خواجه شمس الدین علی
چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه روی نمود یکی از فضلا بعد از آن واقعه این بیت بر حیدر خواند شعر ای در نهر حیدر کرار روزگار دی کرده راست خنجر تو کار
روزگار ‡ ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت
داشت و هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغبال زندگانی می کردند و تربیت و تقویت علما کردی و درویشان را رعایت نمودی و
بسر هنگان مرسوم کامل رسانیدی نوکران و ملازمان او مجموع صوف پوش و برگ بند بودند و بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات با صلحا صحبت میداشت مهمات شرعیه بعلمای
دین مبین تفویض نمود و سلطان غزان خان از مملکت ماوراء النهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت بعزیمت آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شود روی
بمازندران نهاد و بار دوی پادشاه ملحق شد و سه روز طوی ها ترغیب دادند و در آخر روز سوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سربداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و ما یان در میان
نهاده و در راه شناس آتش کشیدن مامی توانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشیده بود که چون از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد خواجه یحیی گفت که هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید
در وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امراء هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد
یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بمتوطن خود باز آمد و از رعایت عدل و داد ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسیده بعد از آن که چهار سال و هشت ماه
از حکومت او بگذشت جماعتی بی وفایان که تربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی بر بلیه سرای در آمد برادر زن او فخر الدین بر پس استر نشسته
و خنجر به پهلوی او فرو برده خواجه یحیی او را در کنار گرفت و قاتل مقتول از استر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو در آن لحظه بر جای سرد شده و در زمان قتل خواجه یحیی حیدر
قصاب در سلطان میدان استراباد بود و بدین حادثه اطلاع یافته روی بسبزوار نهاد و جمعی که در کشتن خواجه سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شقان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا زده تا همه
قلعه را البوختند ‡ ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین سربداری مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهر زاده خواجه یحیی است و صاحب تاریخ سربداران
او را از برادران خواجه شمرده و علی ای تقدیرین چون چند روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم
کم آزار بود و پیوسته نرد و شطرنج مشغول می بود و حیدر بسیم مملکت میپرداخت و حیدر میخواست که لشکر باسفراین کشد و خواجه نصر الله را که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود دم از مخالفت
میزد گوشمالی بسزا دهد و خواجه ظهیر الدین از این کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب با او گفت که حالا یراق لشکر باید گرفت و تو بلهو و لعب مشغولی از سند فرماندهی برخیز که شایسته این کار
نیستی و خدمتش را ما نان کار معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری چون پهلوان

حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بلشکر امیر علی به استرآباد می رویم و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر
امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصرهٔ ایشان مشغول شد و درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق بوقا گفت که چون من بطریق دستبوس پیش حیدر
قصاب بگیرم تو زخمی بروی زن و قتلق بوقا در وقت مقرر کار حیدر را بفیصل رسانید زمرهٔ گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الآخر سنه احدی و ستین و سبعمائه
روی نمود ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعهٔ اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن
دامغانی میرزا را که در دوش و بغل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاندند و میرزا کما یجب و ینبغی بدان امر قیام نمود و در سنبا ارو کشتی گیر بودند میرزا مربی یکی بوده پهلوان حسن مائل
آن دیگر و بدین سبب وحشتی تمام میان ایشان پدید آمد و پهلوان حسن میرزاده گرفته بدستجردان فرستاد و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال
و سه ماه بود ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی سربداری در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمائه پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت
او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سر رفته داشت و از بیم یکی از حکام سربداریه بعراق رفته بود باز آمد و در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلق کثیر
بسوی جمع آمدند و ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر
قلعه را گرفته و درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم باو داده گفت که در خراسان مباش و درویش عزیز بجانب عراق توجه نمود و در ایام او طائفهٔ از بازرگانان زر و
اقمشه نیز بخراسان می آوردند و چون بقلعهٔ دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده و تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند حسن [illegible] با دو
هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن مالها را بی نقصان ببازرگانان تسلیم نموده نگذاشت که موازی فلسی را کسی متصرف شود بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار
سوار بجنگ امیر ولی باسترآباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه علی موید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی
موید در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن دختر او را می خواست بمعاونت جمعی گرفته محبوس گردانید و چون شب در آمد باو گفت که من ترا پنج خروار ابریشم می دهم بشرطی که
ازین ولایت بروی و اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان در یک شبان روز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت خواجه علی موید محمد
نامی را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد و محمد گفت بسر دم بشرط آنکه چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این معنی از وی قبول کرد
محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورده خواجه علی موید درویش عزیز را احترام تمام نمود و بدرگاه خواجه علی ازدحامی پدید آمد و در آن اوان در قلعه شقان جمعی بکلمهٔ عصیان
پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی موید را ازین معنی خبر دادند و خواجه و درویش با هزار کس روی
بسبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند ناگاه بمقصد رسیده و خود را در شهر افکندند و مردم پهلوان و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان اویند
که بازگشته اند و چون دانستند که حال چونست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود بگریخت و او را پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و خود قتلش را بزخم چماق بقصاص
امیر لطف الله گشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شقان مراجعت نمود و بنابر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت نکردند پهلوان چون
دانست که اختیار از دست رفت گفت ما نیز در زمرهٔ ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آن جناب نیز رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی موید بسرداران سپاه او مکتوب
نوشت که نخست حسن را بکشید آنگاه پیش من بیائید ایشان جهت محافظت زن و فرزند نتوانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسپ فرود آوردند و فخر الدین جوینی سرش را از بدن
جدا کرده سرداران سر او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی موید خطاب فرمود که بی مشورت من چرا او را کشتی که او در ذمهٔ من حقوق بسیار داشت خواجه علی
عذر خواهی او نموده گفت کار حکومت و مملکت گیری آزرم برنتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود ذکر حکومت خواجه علی موید باتفاق درویش
عزیز چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت درویش با خواجه علی موید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشم خواجه علی گفت که سمعاً
وطاعةً و باین عزیمت لشکری مرتب ساخته درویش عزیز بنیشاپور آمد بخواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند و چون درویش عزیز در نیشاپور ساکن گردید خواجه علی
تغییر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته باین جانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته روی بسبزوار نهادند و درویش
عزیز با مریدان خود که قریب چهار صد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنابر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکمان و شیر را با دو هزار
مرد کمل در عقب او فرستاد که تا او را بقتل نرسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بسر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربداریان رسیدند و درویش عزیز را
با قرب هفتاد کس بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آوردند [illegible] و خواجه علی موید در حکومت مستقل شد و خواجه با آنکه شراب نمی خورد اما مردم خود را از آن کار

بازنیداشت واکثر ملازمان الشباب وشاهد ونرد آرائی اشتغال مینمودند وخود شیعه مذهب بود ودر تعظیم علما وسادات باقصی الغایت کوشیدی وسادات را برعلما مرجح داشتی وهرباماد وشب انتظار صاحب الزمان اسپ کشیدی واسمار دوازده امام بر وجوه دنانیر ثبت نمودے وکرم او را نهایت نبود وپیوسته زیر قبا جوشن پوشیدے وچون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بایذاء وسولیشان شیخ حسن جوری کشاد وفرمود تا بمقبره شیخ خلیفه وشیخ حسن را خراب ساختند ومزبله اهل بازار کردند وحکم کرد تا خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت بکشادند ومیان او وامراء جونی وقربانی وقائع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل می شود وخواجه علی بتایید ایزدی وتقدیر اسبداد واستقلال بحکومت مشغول گشت وچون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی موید بارشاد ملهم توفیق روے باستان فرخنده نشان آن حضرت آورد وذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی فیض فضل نامتناهی پادشاهی مامول است الله الحمد والمنة که این مجلد بحر وخوبی باتمام رسیده صورت اختتام پذیرفت بر ضمائر اولو الالباب پوشیده نماند که همگی همت وتمامی نهمت بنده کمینه ودعاگوے دیرینه مصروف ومقصور بران ست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول وپسندیده ضمیر آفتاب اشراق صاحب تاییدات کرائم الفضائل نفسانی ومکارم اخلاق ومحاسن آداب ومراسم اوصاف شرائط دل نوازی انسانیت ووظائف مهر پروری وسائر ملکات حسنه آراسته باشد واز سمات نقص وعیب مثل حسد وبغض وحقد وکبر وآزار خلق واضرار مسلمانی ورنجانیدن عباد صالحین وباقی صفات رذیله پیراسته وسعادتمندی چنان در ایام فرخنده فرجام نیست مگر امیر فاضل عادل موید منصور کفیل مصالح امور جمهور حامی حوزه مسلمانی مظهر آیات رحمانی نیک راے نکوخواه نیک اندیش خوار کننده ظلمه بدنهاد کافرکیش مقرب حضرت سلطانی مخدوم الوس چنگیزخانی آنکه باظهار کلمه حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار اجری ودلیر نظام الدولة الشریعة والدنیا والدین امیر علی شیر وبنابر آنکه ضمیر منیر آن صاحب توفیق را مائل ومتوجه اخبار وآثار ابناء روزگار یافت این فقیر کم البضاعت در اندک فرصتی قریب بدویست وچهل جزو بخط بے ربط دران باب مرتب گردانید امید بفیض فضل ربانے آنکه دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد حضرت مجیب الدعوات تا دامن آخر الزمان دست تصاریف دوران را از ذیل شرف اقبال این خداوند احسان وافضال کوتاه دارد واو را بانواع سعادت دنیوی ومثوبات اخروی در عاجل وآجل برکف اقران سرافراز گرداناد بمنه وفضله وعونه وطوله وصلے الله علی محمد وآله وصحبه اجمعین

خاتمة الطبع جلد پنجم

الحمد لله که جلد پنجم از جمله هفت جلد کتاب تاریخ روضة الصفا از ملا خاوندشاه هروی رحمه الله بماه مئی سنه ۱۸۹۱ع مطابق رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ھ بار سوم در مطبع منشی نولکشور واقع لکهنو انطباع یافت



رنگین اداهای حمد و نخل پیرای گلشن ثنای خلاق بی‌نیاز شادابی بخش ریاض کن فکان

٦٤٥

از کتاب لاجواب با صداقت نما یعنی تاریخ بی‌نظیر مرغوب پیر و برنا که در هفت مجلد بر هفت همچو سبع سیاره روبرای ترفع کلات جهان سما رفعت افرات

اعنی

روضة الصفا

جلد ششم

تصنیف منیف اخوند با فهم و ذکا میرشاه هروی که در تدوین این نسخهٔ جامع داد سخنوری داده حقا که تالیفی بی‌بهاست

در مطبع فیض منبع محبی نازمان منشی نولکشور مزین طبع گردید نشین دلها شد

جلد ششم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بیقیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپردهٔ عظمت او برتر از کون و مکان است و شادروان عزت او خارج از زمین و آسمان اشعار کل ما یرتقی الیه بوهم من جلال و رفعته و ثناءه فالذی ابدع البرایا اعلی * منه سبحان مبدع الاشیاء * ثنای تو بی حمد و شکر خدای * درون سراپردهٔ غیب جای * مالک الملکی که اساطین سلاطین تا سر قربت و عبودیت در حضرت ذو الجلالیش بر زمین مسکنت ننهد و منشور اختیار و اقتدار شان بنشان عنوان انی آتیکم بسلطان مبین موشح نگردد واهب المواهبی که خواقین حشمت آئین تا پیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزالیش نمالند در زمرهٔ ممکنان مکان و لقد مکناکم فی الارض منتظم نشوند قطعه پادشاهی که پادشاهان را * پادشائی ز فیض نعمت اوست * سرفرازان و تاجداران را * گردن جان بطوق خدمت اوست * و صلوات و سلام بر سید انام و ماحی ظلام و حامی دین اسلام که لوای دولت او بطراز قامت آدم و من دونه تحت لوائی مطرز است و رایت نصرت آیت فتح مسرت معلم و الامنصب کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین مسند لتکونن من المنذرین بلسان عربی مبین نص نبوتش مهر نقص و لکن رسول الله و خاتم النبیین و رایت رسالتش را طراز امیّه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمرهٔ انبیا مقتدای فرقهٔ اصفیا صدرنشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم ای صدرنشین هر دو عالم * محراب زمین و آسمان هم * ای کنیت و نام تو موید * بوالقاسم و احمد و محمد * و شرائف روح و ریحان و لطائف رحمت و رضوان بر روان آل اطهار و امجاد و اصحاب اخیار او تا دا او باد که میادین دین را شیر عرین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد چون رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت الهی صاحب نفس قدسیه مالک ازمهٔ ریاست انسیه مشید قواعد رافت و احسان موکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف ادا امیدوار و از عنف او هراسان سر بر دو نیک نظام الشریعة والدولة و الدین امیر علی شیر بنگ الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بندهٔ کمترین بی تشبیب شائبهٔ تکلفات بخلاف شیوهٔ مترسلان بملاحظهٔ سعادت و نحوست ساعت و زمان مجدداً ما بعد از اتمام دفتر خامس در تحریر مجلد سادس که مشتمل است بر قضایای ایام دولت حضرت صاحب قرانی و اکثر اولاد نامدارش انار الله براهینهم شروع نماید لاجرم قلم مشکین رقم کمر اطاعت بر میان بسته و دران امر جلیل الشان خوض کرده نخست علی سبیل الاستعجال میان بزرگوارش بطریق اجمال اقبال نماید

گفتار در نسب همایون حضرت صاحبقران گیتی ستان افاض الله علیه شآبیب الغفران

هر چند صاحب قران کامگار که قدوهٔ سلاطین گردون اقتدار بود بنا بر گوهر نفس و طینت پاک علو حسب و سمو نسب و شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هر یک از ایشان بسپهر رفعت و کامگاری بدر تابان و بر آسمان حشمت و بختیاری خورشیدی درخشان بودند استغنائی دارد ع بماهتاب چه حاجت شب مجلی را * اما چون عادت اشراف و اعیان

ای مغول آنست که نسب خود محفوظ داشته فرزندان را از آن آگاه سازند و هر یک بر قبیله و انساب خویش مطلع باشند منشیان بلاغت شعار در رقوم صحائف و متون دفاتر سلسلهٔ نسب حضرت صاحب قرانی را برین نهج ثبت نموده اند سلطان کامیاب و کامران قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر تراغای نویان بن امیر قوکل نویان بن امیر ایلنگر نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغان جحن بن امیر قاچولی نویان بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان و دوتومنین بن بوقاخان بن بوذنجر خان بن آلانقوا و بعضی از حالات آلانقوا در دفتر خامس گذشت و شعبهٔ حضرت صاحب قران کامگار را از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنقر خان جدا میشود و از جملهٔ اولادش قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قاچولی نویان برادرش هشتم پدر حضرت صاحبقران بود و امیر قاچولی اصل قبیلهٔ برلاس است و در آن زمان که چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را بپسر خود جغتای خان ارزانی داشت طایفه‌ای از امرای معتبر را ملازم او گردانید و منصب امیر الامرائی جغتای خان را بامیر قراچار مقرر داشت و قراچار نویان پدر پنجم حضرت صاحبقران است در خدمتش بدارائی مملکت و استمالت لشکری و رعیت پروری بنوعی قیام نمود که خاص و عام زبان باستحسان او گشادند و در قواعد جهانگیری و لوازم کشورکشائی بر نهجی قیام و اقدام فرمود که مزیدی بران متصور نبود آثار جرأت و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت و بعد از وفات جغتای خان امیر قراچار همچنان در الوس او صاحب اختیار بود و چند ایام قراچار چو شهرستان حیات را از والی روح بپرداخت و چون قراچار نویان از رخت بمنزل دیگر کشید بعد از آن سپهر ناسازگار از آنچه مقتضای طبع بیغش بود نظر در رسانید و حوادث ایام و لیالی در قلمرو جغتای خان مترادف و متوالی گشت و در دیار ماوراء النهر و ترکستان از اسنهٔ سیف و سنان چشمها خیره و دلها هراسان شد و میان اولاد جغتای بمثابهٔ مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و بواسطهٔ کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان بحوالی قبة الخضرا کش که آنرا شهر سبز نیز گویند آمده رحل اقامت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن متصدی امر حکومت آن دیار میشدند و هر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر رایت شوکت و حشمت بر می افراشت حکومت آن سرزمین بران خاندان ستوده آئین مسلم و مقرر میداشت

ذکر ولادت باسعادت حضرت صاحبقران بتوران و رسالی که دولت سلاطین چنگیزخانی منقرض شده

در شهور سنهٔ ۷۳۶ سلطان ابوسعید بهادر خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ئیل که مدار ادوار سالهای مغول است بیت طلوع کرد بتائید حق برج جلال بر آسمان نهم اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاجبخش گردون رخش خسرو کشورکشای عالمگیر خداوند افسر و شمشیر قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ظاهر قبة الخضرا دلکش کش بطالعی که مشتری استفادهٔ سعادت ازان کند و زهره نوای خنیاگری بران سازد جهان را بنور حضور خویش مزین و منور گردانید از ناصیهٔ میمونش علامات جهانگیری ظاهر و از جبههٔ همایونش امارات عالم ستانی باهر بیت آن وعده کاقبال همی داد وفا شد + وان کام که ایام همی خواست برآمد + چمن دولت و روضهٔ مملکت باین نهال بهمال و غنچهٔ گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال دین را بری پدید آمد و چون آوان رضاع گذرانید و سن اشرف او بمبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش بمداومت وادی و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مایل گشت و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب واجب و لازم شمرده و از بدایت ده سالگی بصید و طرد پرداختن و تیر انداختن اشتغال مینمود تا آن زمان که بر اکثر معمورهٔ ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل درین اوراق مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سخن در نظم کتاب باقتضای آن میکرد که بعضی از قضایای ماوراء النهر که پیش از ولادت آن حضرت باندک زمانی و بعد از آن تا آن وقت که بر مسند جهانبانی تمکین یافته در میان آید لاجرم عنان کمیت خوشخرام قلم بایراد حالات قزان سلطان و امیر قزغن منعطف گشت

ذکر سلطنت غزان سلطان خان بن یسور اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه در میان ایشان واقع شد

در شهور سنهٔ ۷۳۳ غزان سلطان در الوس جغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع بلاد ماوراء النهر را در تحت التصرف آورده بمنازع و معارضی حاکم و فرمان روا شد و او پادشاهی بود بغایت متکبر و متجبر و سفاک و بیباک بر استیصال خاندانهای قدیم و استهلاک امراء واجب التعظیم شره تمام داشت بگناه اندک عقوبت بسیار فرمودی و تند و خشم گرفته و تیز بی رضا آمدی و از کمال سیاست و فرط مهابتش هیچکس را پیش او مجال سخن گفتن نبود و هر دو نفر که در پای تخت او زانو میزدند اکثر آن بود که یکی را گردن زدی و گاهی هر دو را معروض تیغ قهر گردانیدی از امراء الوس هر کسی را که بقورلتای طلبیدی در خانه رسم وصیت بجای آورده متوجه قوریلتای او شدی و از آن طبقه بسیاران رفتند که یکی باز پس نیامدند بقیهٔ ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت او را بدعای شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسئلت مینمودند و چون نوبت سیاست بامیر قزغن که بوفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب فرمود و خدمتش بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شده خاطر نشان سرداران سپاه کرده که اگر با پیش دستی کنیم این ظالم ستمگار همه را از پای بر آورده یکتن را زنده نگذارد و اکثر امراء در مخالفت غزان سلطان با خود متفق ساخته در سال ایلچی سپاهی بمکان ترانحست گردانیده و دانشمند اغلان را از نسل اوکتای قاآن بجای بر داشته عزیمت محاربه تصمیم داد و غزان سلطان خان بر حادثه که متوقع

منصور او شنود و اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمد و از مهلقه گذشته بدشت قرنه دره زنگی در شهور [illegible] هر دو فوج با یکدیگر ملاقات فرمودند و شعار جدال و قتال
از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن رسید و از قوت جنبش بنور آفرینش حاصل مانده عنان بر تافت و قزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و در آن
زمستان از فرط سرما اکثر چهارپایان او در عرصهٔ تلف آمد و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده بار دیگر بامید فتح و ظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورده رایات نصرت
آیات برافراشته روی همت بدفع آنها نهاد و قزان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلاقی فریقین کشش و کوشش جانبین بادشاه در معرکه کشته شد
امیر قزغن فرمود که چون قزان از میان برخاست لشکریان از عقب گریختگان نروند و نیز دست از غارت و تاراج کوتاه کنند و متعلقان قزان سلطان را امین گردانند
و حلیلهٔ او را که ترمش خاتون میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و بعضی از مورخان گفته اند که بعد از فتح مبین امیر قزغن دانشمند اغلان را بر سریر خانی نشاندند علی ای التقدیرین چون
دو سال از خانیت دانشمند گذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانیده بیان قلی ابن سورغتمش که از احفاد جغتای خان بود اسم پادشاهی داد و ذکر شمه از مآثر امیر قزغن و
نهایت کار و انجام روزگار او چون زمام اختیار ماوراء النهر و ترکستان بدست اقتدار امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را بنور عدل و داد بیاراست و باحسان بیکران
عطایای آمال صغیر و کبیر و غنی و فقیر را گرانبار گردانیده در تعظیم سادات عظام و اشراف انام و ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی مبالغه تمام فرمود و در زمان
دولت او خرابه‌ها و خانها آبادان گردید و در ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بتان کس ندیدی و خاص و عام مشمول عاطفت و احسان او گشته ندا حرامه و علیه سنده لطف ازال
و شد بنا از معظم وقایع او یکی آنکه خدمتش بدفع ملک معز الدین کرت لشکر کشید و مدت چهل روز هرات را محاصره فرمود و آخر میان ایشان مصالحه واقع شده امیر قزغن بجانب
ماوراء النهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایت در مجلد رابع ذکر یافت دیگر آنکه بسر امیر قزغن لشکر بجانب خوارزم برده آن ولایت را در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورد و امیر قزغن
زمستان در سالی سرای بسر بردی و در بهار مرغزار قراتو را بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان و فصل بهار در شهر موتک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و جانور
پرانیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قزغن را در حبالهٔ نکاح داشت از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بولدای سرافراز
و امیر قزغن جهة ملاحظهٔ مصلحتی این صورت را موقوف ساخته آن ناپاک زاده کینهٔ او را در دل گرفته منتظر فرصت میبود روزی امیر قزغن با معدودی چند از سالی
سرای سوار شده و از جیحون گذشته آهنگ جانور انداختن کرد آن حرامزاده بدا اصل با طائفهٔ غدار بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل راند و سرای وجود او را از گرد های
روح بپرداخت خواص و مقربان امیر قزغن قتلق تیمور را تکامیشی کرده در قندز با و رسیده عضای او را بتیغ انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد از حادثهٔ امیر قزغن ولد او امیرزاده
عبد الله از سمرقند آمده بجای پدر نشست و امرا سر در متابعت و مطاوعت آورده بر مسند حکومت متمکن گشت و چون امیرزاده عبد الله بسمرقند فردوس مانند خو کرده بود خواست
که بآنطرف رود و بیان قلی را بدستور معهود که او را خان نگاه داشته بود با خود همراه برد و امرا از این اراده و تنخواه معرض گردانیدند که مقام اصلی گذاشتن از خرم و تعقل دور مینماید
امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در انجام همدران سال بنا بر طمعی که بحرم بیان قلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمور خان اغلان پسر ابوتیمور خان
را بجانی بگرفت و نعش بیان قلی را بنجارا برده در جوار مزار فائض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند و امرا از این قضیه متوهم شده آهنگ
مخالفت با امیرزاده عبد الله کردند ذکر محاربهٔ امرا با امیرزاده عبد الله و مغلوب شدن او و هرج و مرج مملکت و آمدن تغلق تیمور خان
بولایت ماوراء النهر بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبد الله تنفر شده دل بر مخالفت قرار داده و لشکری جمع آورده
متوجه او شد و چون متوجه کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلتقی بن نمول بن ایسوکه منکلای ابن قراچار نویان با الوس خود با او ملحق شده و باتفاق روی بامیرزاده
عبد الله نهادند و بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبد الله افتاده بروایتی خدمتش دران معرکه بقتل آمد و بقولی آنکه وی گریخته و از جیحون گذشته
باندراب رفت و در انجا بسر برد تا فوت شد و علی ای التقدیرین امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و برادر و متعلقان امیرزاده عبد الله از میان برداشته
و هر از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان افتاد از بلیه در آوردند و امیر بیان بر در دیار ماوراء النهر استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی
سلیم النفس کم آزار بود مهابت و سیاستی نداشت پیوسته بشرب مدام و مجالست سرو قدان گل اندام اشتغال مینمود و مانند نرگس و لاله بقدح و پیاله
روز بشب و شب بروز می رسانید و از یاسایشی ملک غافل و ذاهل مانده نوایر فتنه و آشوب در مملکت توران و خراسان وانداخود و شیرخان اشتغال
یافت از امرا و نوئینان هرکه در هر مقامی رایت استبداد و استقلال برافراشت و نقاره پندار بر لوح ضمیر رقم سروری و سرداری بر نگاشت و امیر حاجی برلاس
بدستور زمان سابق بر تو ملتقات جنبلتومانات دیار کس انداخته و امیر بایزید جلایر بعد تخمینه علم انا و لا غیری برافراخت و امیر حسین بن امیر مسلای بن امیر قزغن بر بعضی ولایات

استیلا یافته تلاش منصب جد خویش را وجهه همت ساخت و اولجایتو بن بوقا سلدوز ورقبة الاسلام بلخ هوس سروری اورده بایع خوجه‌ای و ابو محمد خواجه ایردی شیرغان و کیخسرو والجایتو در ارسنگ و ختلان همین طریق سلوک داشته هیچکس پای در دایرهٔ متابعت دیگری نمی نهاد و امیر خضر یسوری نیز در طرفی مجمع یسوریان را جمع اورده عزیز راه در تنگرنی آورد و شاهان بدخشان هم در قلال و جبال خویش کمر بخدمت هم نمی بستند و بسنان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگر می خستند و این صورت موجب آن شد که میان طوائف مختلفه مذکوره بکرات مقاتله و مقابله روی نمود و رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پای مال دست برد حوادث دوران گشتند و چون توغلقتمورخان از شهزادهٔ جغتای خان که بحسب سلطنت ماوراء النهر بامیر رسید از مخالفت امرا و پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود را جمع آورده و با سپاه فراوان در شهور سنهٔ احدی وستین وسبعمائة بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و بواسطهٔ بی اتفاقی امرا و بادشاه جهت بی تحاشی سپر انداختند تا خان بالغ که قریب آب خجند ست در هیچ مکان توقف ننمودند و در آنجا خان با خواص از مقربان مشورت کرده مقرر چنان شد که بالغ توقتمور از قوم کرایت و حاجی بیگ از کنوتی و بیکجک برسم منقلای عنان عزیمت حرکت دهند امرا ثلاث بر حسب فرمان روان شده چون از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر قدم موافقت پیش نهاده با تبع خویش بایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند امیر حاجی برلاس متجنده قرشی و کش را فراهم آورده بعزم مقاتله و مدافعهٔ لشکر بیگانه سوار شد و چون سپاه وهم و هراس بر شهرستان ضمیر امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحب قران با رای پیر و بخت جوان همراه امیر حاجی برلاس تا کنار آب آمده در آنجا با وی گفت که چون شما عازم خراسانید اگر رخصت فرمائید من مراجعت نموده با امرا جهته ملاقات کنم و بعد از آن پیش پادشاه روم اگر تدبیر موافق تقدیر افتد آفتی بخاندان قدیم نرسد و ایل و الوس از این بلای عظیم رهائی یابند چون این کلمات الهامات جاودانی بود در خاطر امیر حاجی برلاس جای گیر آمده آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحب قران عنان عزیمت بصوب ولایت منعطف گردانیده بخوزار رسید و دید که حاجی محمود شاه یسوری لشکر جته را برداشته بتعجیل می آید تا آتش نهب و تاراج در مملکت زنند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جته گفت که شما چندان توقف نمائید که من با امرا ملاقات نمایم و بصواب دید ایشان آنچه مصلحت وقت باشد تقدیم نموده شود سخن فرخندهٔ آن حضرت را که نشان قضای مبرم داشت بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امرا تافته با آن جماعت ملاقات فرمود ایشان آثار تائید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیهٔ همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهر بارش نسیم رشد و اقبال استشمام نموده حکومت تومانات کش را در قبضهٔ اقتدار آنحضرت نهادند و بیمن رای عقده کشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلائق از غارت و اسر خلاص شده زبان بدعا و ثنای آنحضرت کشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده همت بر محافظت و استمالت ایل و الوس انداخت و باحضار لشکر شهر سبز و توابع و مضافات آن فرمان داد در اندک زمانی در ظل رایت آن موید کامیاب سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقرانی با امیر خضر یسوری پیوست و درین اثنا مخالفتی میان امرا جته پدید آمد باردوی پادشاه بازگشتند و در آن اوان توغلقتمورخان نیز عازم تختگاه خویش شده بود

گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت ماوراء النهر و توابع آن دست داد

در اوانی که توغلقتمورخان بولایت خود بازگشت امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام جسم خویش امیرزاده عبد الله را از خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده ایلچی فرستاده از حضرت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری استمداد نموده بعد از تقدیم مشورت قرار بر آن گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتمس امیر حسین را مبذول داشته امیر بایزید باردوی توغلقتمورخان رود تا امرای جته را مجال بدگوئی نماند امیر بایزید بامضای آن عزم روان شد و چون بخجند رسید شنید که توغلقتمورخان با مجموع لشکر مراجعت نموده در کنار آب چهاره باغروق خود ملحق گشته است و از آن اندیشه در غدغه فراغت یافته در آن موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم معاودت امیر حسین در حرکت آمدند و از قلعه که به دربند آهنین اشتهار دارد گذشته باو پیوستند و باتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند و خصمش تاب مقاومت نیاورده و آیت الفرار خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب روان شدند و امیر بیان و شاه بهاء الدین والی بدخشان تقبال و در دست تحسین نموده امیر حسین بران ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بیاسا رسانید و امیر صاحبقران و امیر خضر را عذر خواهی نموده رخصت انصراف داد و ایشان در ضمان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون گذار امیر خضر بر دربای امیر صاحبقران بود طبیعت کریم سلطنت پناهی اقتضای آن کرد که ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذوالاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان بشیر از امیر خضر نهضت فرموده پانزده روزه راه بچهار شبانه روز قطع کرده بکش رسید و اسباب جشن و سور را مرتب داشته چون آوازهٔ وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نموده آنچه از شرائط اکرام و اجلال تواند بود بتقدیم رسانید و چند روز بعیش و عشرت مشغول و امیر خضر بعد از طوی بولایت خویش توجه نموده حضرت صاحبقران کامگار در مقر عز و شرف خود قرار گرفته جناح معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه گستر در خلال این احوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین برافراشت و بیرق آرزمی در روی کشید امیر حسین معتمدی نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه را در میان

نهاد و امیر خضر و امیر بایزید را نیز از آن واقعه اعلام داد حضرت صاحبقران کامگار از فرط مروت و فتوت که از صفات همایون مجبول بر آن بود به فور تجمع لشکر فرمان داد و با سپاهی جرار و حشمت و شوکت و اقتدار به معاودت و معاضدت امیر حسین آورد در موضع قلعه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش به آن پادشاه فرخنده مقدم پیوست و بالاتفاق در حرکت آمدند و به تعجیل پر انده در حصار امیر حسین را ملاقات نمودند و خدمتش از وصول ایشان مسرور و شادمان گشته شرایط تفقد و دلجویی بجای آورد و دشمن بجوا آوازه گردان صف شکن گریخته در روزگار خاک ادبار بر سر او بخته و امیر حسین بعد از طوی و اظهار منت و سپاس هر یک از ایشان را به مستقر شرف و دولت خویش روانه ساخت و امیر صاحبقران چون از در بند آهنین بگذشت بمسامع علیه او رسید که امیر حاجی برلاس که هنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده متوجه خراسان شده باز آمده است و با امیر بایزید عهد و پیمان در میان آورده قرار داده اند که بعد از جمع لشکر با امیر خضر یسوری روند و اکنون امیر حاجی در خط کش به جمع آوردن سپاه مشغول ست امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال اطلاع یافت بآن مقدار سپاه که همراه داشت از پلپان گذشته با امیر خضر پیوسته و بالاتفاق متوجه شهر سبز شدند و امیر حاجی برلاس با دلاوران کارآگاهی که خود را اکم از رستم و دستان و سام نریمان نمی پنداشتند عنان سبک کرده و رکاب گران باستقبال ایشان مبادرت نموده هر دو سپاه کینه خواه در موضع اقبا بهم پیوستند و صفوف بیاراسته جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیدادند از کثرت کشتگان پشت گاو زمین خم و از بسیاری خون افگندگان بسیط ارض تمام گرمزم گرفت و از جمعیتان ارد و ان بخشی گشته و آخر الامر نسیم ظفر و اقبال بر پرچم رایت خسرو بیهمال وزیده و امیر حاجی گریخته بسمرقند رفت و پناه با امیر بایزید برد و حضرت صاحبقران و امیر خضر بهیات اجتماعی روی توجه با خطه فردوس مانند نهادند و در اثنا طریق لشکر کش که داغ طلعت حضرت صاحبقرانی بر جبین داشتند راه خلاف سپرده روی از مطاوعت آن حضرت گردانیده گریزی بی هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحب قران بدگمان شده غبار کدورت بر حاشیه ضمیرش نشست چنانچه از فحاوی کلماتش ظهور پیوست و امیر با حشمت صافی ضمیر از این تهمت بغایت آزرده خاطر شد و طریق صواب منحصر در آن دید که راه سمرقند پیش گرفته با امیر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و با مضا این عزیمت با امیر جاکوس مبارک بن طوغان بن غاران بن شرمه بن قراچار نویان که از اعیان امرا و عشیره و پیش شهر بار گیتی ستان کس نمانده بود روان شد و چون پیش امیر بایزید رسید خدمتش از وصول آنحضرت اظهار ارتیاح و مسرت نموده از وظائف تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و رایت اعتقاد و استظهار بقلبه جوزا بر افراشت و در آن حال امیر بایزید و امیر حاجی آهنگ جنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحب قران بایشان پیوست این معنی سمت نفاذ پذیرفت و بالاتفاق سپاه سنگینی مراتب داشتند و با امیر صاحب قران تیمور گورکان برسم منقلای روان شدند و در موضع سروش گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و پیکار افروخته دیده بسوزن پیکان دشمنان یکدیگر دوخته گشت عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بمعاضدت امیر صاحب قران بظفر و نصرت و همعنان آمد و امیر حاجی کامران و کامیاب پرتو التفات بر ضبط ایل و الوس خود انداخت و درین اثنا امیر بایزید خواست که نسبت بحضرت صاحب قران غدری اندیشد آن حضرت منور فراست و رای روشن بتیرگی ضمیر و ظلمت درون او اطلاع یافت و به بهانه رعاف دستار پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شده و ترکش بر میان بسته و دل بر عون و عنایت ملک دیان نهاده روی به بیابان آورد و چون امیر حاجی برلاس از این قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور فرستاد که باید از آب بگذرد که عبدالله تاجوی لشکری فراهم آورده اندیشه مخالفت دارد وظیفه آنکه سپاه جول را جمع کند کس جوغان برلاس را با طائفه از یولان بمدد او خواهم فرستاد و آن تیغ آبدار عنان آن فتنه را که بالا گرفته فرو نشاند امیر صاحب قرانی چون از کماهی حالات آگاهی یافت بنکا جورغان بن ایلادو او بن ادجابن لالای بن قراچار نویان بمدد ملحق شود با سپاه جول روان شود دفع آن حادثه را وجهه همت ساخت و درین اثنا امیر بایزید از جلکامی کش بجانب خجند شتافت و چون امیر صاحب قران بحوالی ترمد رسید شیخ علی جرجری بعزم رزم با سپاه پیش آمده یک حمله سپاه ظفر پناه مانند پشه از تندباد روی بگریز نهادند و حضرت صاحبقرانی چو از سر معرکه بپرداخت ترمد کنه را مخیم اقبال ساخت

ذکر توجه توغلقتمور خان بجانب ماوراءالنهر نوبت ثانی در سنه ثلاث و ستین آبار زوده جهانگیری

چون باز دیگر خیال حکومت ماوراءالنهر در دماغ توغلقتمور خان استیلا یافت سپاه بیقیاس جمع آورده متوجه آن صوب گشت و بخجند رسید امیر بایزید کمر انقیاد بر میان بست و امیر بیان سلدوز نیز در دایره متابعت قدم نهاده برسم استقبال تا سمرقند رفت و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه گردون اساس گریخته متوجه ولایت کش شده با بعضی از اهل و الوس خود از آب جیحون عبور نمود و خان کشمیر با طلبه تمام بتکامشی امیر حاجی فرستاده با و رسیدند و محاربه روی نموده جهان عام برلاس در آن معرکه گشته شد امیر حاجی گریزان شتافته چون بخراسان بموضعی که قریه الیست از ولایت جوین رسید اشرار سبزوار بیخبر او را بدرجه شهادت رسانیدند بعد از فرصتی که خراسان مسخر حضرت صاحب قران گشت جماعتی از قاتلان امیر حاجی معروض تیغ یاسا شده آن ولایت برسم سیورغال بر ورثه او قرار گرفت بالجمله در خلال این احوال امیر صاحب قران بارشاد ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نموده و بسعی امیر حمید که بغیر ما عقل کیاست متفرد بود در پیش پادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر اهتمام و التفات شده ولایت کش بدستور سابق بدان حضرت مقرر شد و پادشاه در قلب زمستان بنفس خویش روی توجه با سمت حسین نهاد چنانچه در ظفرنامه و کتب دیگر مذکور ست لشکری بحرب او فرستاد و علی ای التقدیرین چون هر دو لشکر در کنار آب وخش بهم رسیدند صفها

راسند کیخسرو ختلانی از امیر حسین روی گردان شده و صف را ویران ساخته بمخالفان پیوست و امیر حسین بضرورت هزیمت را غنیمت دانسته راه گریز پیش گرفت و لشکریان
ن نواحی قندز و بقلان را تا عقبه هندوکش غارت کردند و بعد ازین فتح امیر بایزید را بمقتضی فرمان باز رسانیدند **گفتار در مراجعت توغلقتمورخان بتختگاه خویش**
و توجه نمودن امیر صاحب قران بطلب امیر حسین چون تابستان بپایان رسید فصل پائیز درآمده توغلقتمورخان را هوس بیدت اصلی دامنگیر شده جمعی را که خبرایه
فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و زمره را که محل وثوق و اعتماد بودند نوازش و عاطفت اختصاص داده پسر خود الیاس خواجه را بحکومت دیار ماوراءالنهر نصب فرموده
به تمام امرا و سپاه جغتای پیش او گذاشت و امیر بیکچک را مقدم او گردانیده درباره صاحب قران صنوف تربیت و نواخت ارزانی فرمود که از اردوی الیاس خواجه تخلف
ننماید و چون از فحوای گفتار و کردار پادشاه کامکار یعنی امیر تیمور گورگان آثار رشد و اقبال و علامت ترفع و جلال مشاهده فرمود رتق و فتق مهام آن مملکت را برای رزین و فکر
متین او مفوض گردانیده خود در عین عظمت و حشمت بمستقر سریر سلطنت مراجعت نمود بعد از رفتن خان امیر بیکچک دست ظلم و بیداد گشاده در منافع دیگر امرا در فروبسته در مقام لجاج و
عناد ابتدا نمود و چون امیر صاحب قران ملاحظه نمود که معاش بیکچک برخلاف رضای خانست مفارقت او را عین مصلحت دیده و مهاجرت او را محض ثواب دانسته در قفار و صحاری
ی بامیر حسین نهاده در بیابان خیوق بر سر چاه ساج باو رسید و بعد از تقدیم مشورت هر دو امیر پیش تکل حاکم خیوق رفتند و آن غدار جفاپیشه را اندیشه آن شد که ایشان را گرفته با امرا از
بعد او آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت بجانب یاریاب منعطف گردانیدند و تکل با هزار مرد مسلح در عقب ایشان روان گشت و در حین طلوع خورشید جهانگیر آن
شصت مرد رشید و از دل با هزار جوانان جلنبین و بهادران طرفین بجنگ درپیوستند و آتش فتنه زبانه کشید و طوفان بلا بالا گرفت و کوشش بجائی رسید که از هزار کس تکل خان پنجاه نفر
و از شصت نفر امرا هفت نفر باقی ماندند و دیگران کشته گشتند و برخی مجروح شده گریختند گویند که در آن معرکه از اتباع صاحب قران امیر رستم طغابیوغا برلاس و امیر سیف الدین در میان
معرکه باز مانده بودند و ایشان همچنان پیاده با ترکان بجنگ مشغول بودند و اسب ایلچی بهادر مانند اسب شطرنج بالستاد و پیاده با تیر و کمان آهنگ جنگ دشمنان کرده حضرت
صاحب قران زه کمان او را پاره ساخت و دست از محاربه باز داشت تا رشته حیات او بمقراض قصد دشمنان گسیخته نگردد بالجمله امیر حسین با هفت کس که باقی مانده بودند بر تکل تاخته و تیغ جلادت
[illegible] درنیش تکل را بدونیم کرد + دل رزم جویان پر از بیم کرد و مردم تکل را متفرق نمودند و باز جمع شده قصد امیر حسین کردند و حضرت صاحب قران برهم تیغ آتش نشان
آن خاکساران را پراگنده ساخت و امیر حسین را از آن معرکه بیرون آورد و باتفاق روان شده مخالفان از عقب راندند بار دیگر جوانان بمحاربه اشتغال یافته اسب امیر حسین را پا [illegible]
و خاتون دلشاد آن بارگیر خود را بدو داد و امیر صاحب قران اعدا را بنوک پیکان جانستان برجای باز داشت تا امیر حسین سوار شده و از آنجا روان گشته ببیابان درآمدند و از آن
هفت کس چهار نفر که از ماوراءالنهر بودند در ظلمت اللیل اسبان ایشان را گرفته گریختند و امیر صاحب قران توکل بعنایت یزدان نموده با حرم محترم خود الجای ترکان آغا که خواهر
امیر حسین بود از بیابان بیرون آمد و ترکان سر راه را گرفته صاحب قران حرم محترم را در جای پنهان ساخت و تیغ جلادت از نیام برکشیده عازم جنگ گردید و درین اثنا حاجی
نامی در میان آن طبقه که دوست قدیم امیر تیمور بود آن حضرت را شناخته ترکان را از جنگ مانع آمد و اسب کشیده امیر را سوار کرد و حضرت صاحب قران بالضروره آن شب را
در میان ترکان بسر برده چون حسن طبیعت و ذات همت ایشان را معلوم داشت روز دیگر در معاد یک قطعه لعل بایشان بخشید و حاجی محمد سه سر اسب و مایحتاج مرتب داشته جمعی که
راه شناس قلاغی بود ملازم کرد تا آن حضرت را بامیر حسین رسانید و آن حضرت امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و بآن موضع رسیده چاهی کندند و دوازده روز توقف
نمودند درین اثنا علی بیگ جونی قربانی ازین حال خبردار گشته نوشته ببرادر یزان ارسال داشت که شصت نفر از دلیران سپاه را بدانجانب فرستاده امیر حسین و صاحب قران را گرفته
بماهان برند و در موضع موحش و مقامی ناخوش باز داشتند و محمد بیگ برادر بزرگ علی بیگ از جرأت و جسارت آگاه شده از حدود طوس جهت امیر حسین و امیر تیمور بیلاکات و تحف
ارسال و زبان بتوبیخ و سرزنش برادر نادان گشاده پیغام داد که بفور بتدارک آن مافات قیام نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رساند علی بیگ از فرط شقاوت و کمال وقاحت هدایا و بیلاکات
محمد بیگ را خود تصرف نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانیده و اسپی پر لاغر که گوئیا دستان افگنده اند + تیغ دستان سام بر دستش + داغ بهرام گور بر پالانش + شتر دیگر مثل آن که
معده و قم حالش آمده [illegible] شب مولود آن دعوت نوح + رفته پیری زمان طوفانش + باقیان داده گذشت و یاداش آن حرکت ناپسندیده عنقریب شامل روزگار آن غدار آنچه
مرقوم کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و دوست قدیم صاحب قران مجموع اسباب را پیشکش امیر حسین کرد و بواسطه این نیکوبندگی مبارک شاه در زمان سلطنت صاحب قران بمراتب علیه
و مناصب ارجمند رسید **گفتار در بیان بعضی حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیگ دست داد** چون حضرت صاحب قران و امیر حسین از حبس علی بیگ
جونی قربانی خلاص شدند با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بران قرار گرفت که امیر حسین بطرف گرمسیر و سیستان متوجه شود و آن حضرت با اهل الوس خود پیوندد و بامضای این عزیمت
در حرکت آمده صاحب قران کامکار چون به آب خود رسید نزول نمود و ملک معزالدین حسین کرت گرامی خواجه امینای بطلب او فرستاد و گرامی خواجه ایمان غلاظ بر زبان آورد که از جانب ملک امری

که موجب ملال خاطر شریف باشد بظهور نخواهد پیوست امیر صاحب قران بدان سخن اعتماد نموده عازم هرات شد و بنابآنکه ملک متوجه پنیاب گشته بود رسیده ملک در اعزاز و اکرام
آن حضرت غایت مبالغه بجای آورد و اسپ خاصه خود پیش وی کشید و مبلغ سه هزار دینار کپکی و مقدار دویست خروار غله بر مال سرخس حواله داشت نمود و صاحب قران بعد از
بازگشت چون امیر حسین شنید که امیر تیمور با ملک معز الدین حسین ملاقات فرموده بجانب ولایت خود مراجعت نموده است او را نیز داعیه اختلاط ملک پیدا شده روی بآن صوب نهاد
و روزی چند در هرات رحل اقامت انداخت و تغلقتیمور خان یکی از امرای خود را برسالت پیش ملک فرستاد و مضمون سفارش آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته با یاران
گرفته پیش ما فرستد ملک بالضروره امیر را در قلعه کرد تا خدمتش در آنجا ملول غمناک در زاویه ناکامی بنشست و یکی از نوکران خود را که برهان شاه موسوم بود با نسوقات پادشاهانه
مصحوب تموکا گردانیده باردوی تغلقتیمور خان فرستاد و برهان شاه بمقصد رسیده بوسیله امرا بشرف بساط بوس دریافت و بغرض او رسانید که ملک معز الدین امیر حسین را گرفته بقلعه کرد
فرستاده است و او در آن قلعه وفات کرد تمکیک گفت که منهیان بسمع ما رسانیده اند که او در قید حیات هنوز است انتقام دار و پادشاه روی با تمکیک کرده فرمود که چون برادر ملک معز الدین
مرده گفته است مناسب چنان مینماید که ما نیز مرده تصور نمائیم و اگر فرا خورد را ناگاه دولتی بروی نماید پایدار نماند و عاقبت از مملکت آواره گردد و در غربت بهمان تمنا بمیرد و از این
و مردن وجود و عدم او چه بود در زبان و ما خواطر دوستی عزیز مثل ملک از خود نرنجانیم بواسطه او و بعد از سه روز تغلقتیمور خان ایلچی ملک معز الدین را بخلعت و تشریف سرافراز
گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت اما امیر حسین اگرچه در قلعه محبوس بود اما قیدی در پای نداشت در این اثنا شخصی از ملازمان خود را بیرون فرستاد و بنوکران خود
که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسلحه و چند اسب او برادر فلان موضع معین حاضر سازند و چون امیر حسین را خاطر از آن معنی جمع شد در ظلمت اللیل از قلعه فرود آمد
و بر اسپ جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت

ذکر قضایای حضرت صاحب قران امیر تیمور گورگان بعد از مراجعت از خراسان و پیوستن او با امیر حسین و ازدیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع

چون ملک معز الدین حسین حضرت صاحب قران را رخصت
مراجعت ارزانی داشت و آن حضرت بصوب دیار کش روان شده فرمود تا از آب عبور نمودند و چون بهنجار زندان که از اقصای بخار است رسید مهد علیا الجای ترکان آغا
آنجا گذاشته بطریق اختفا بمیان اهل الوس درآمد و تموکه قوچین با پانزده کس بسعادت پایبوس سرافراز شد حضرت صاحب قران با آن مقدار مردم متوجه خزار شد و از آن موضع
تنگ اسپ رانده از جیحون گذشت و بحول ریگستان درآمد و بنا بر شدت حرارت هوا در کنار آب و سایه جنگل مدت یکماه با الجای ترکان آغا بسر برد و در آن حین ارغون شاه و ایلچی
با پانزده کس دیگر در زمره ملازمان انخراط یافت و چون یکماه از توقف ایشان گذشت ناگاه از دور سیاهی دیدند بنا بر حزم اسپان در آب رانده خود را بساحل نجات رسانیدند
و الجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر در ییلاق کنار آب بسر برده بعد از آن متوجه سمرقند شد و چون حضرت صاحبقران و سائر ملازمان [illegible]
را وداع نموده بحلکاه کش درآمدند و مدت چهل و هشت روز در قریه اجیغی از قرای شهر سبز متوقف گشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه مؤید منصور با طائفه وفاداران
شب در میان بکنار آب آمویه آمده و در آنجا خواجه اغلان و بهرام جلایر ملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرور و شادمان گشتند و باتفاق از آن موضع سوار شده روی
بقندهار نهادند تدبیر موافق تقدیر آمده در بیرون پیش تومن نکوداری که وعده گاه تلاقی امیر حسین و صاحب قرانی بود بپیوستند و از آنجا بهیات اجتماعی روی بسیستان نهادند
در آن وقت والی سیستان را دشمنی پیدا آمده بود و طاقت مقاومت او در خیر مکنت خویش نمیدید و چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحب قران را مشاهده نمود
توسل جسته گفت اگر بمن مساعدت نمائید این دشمن زبر دست از من مندفع شود چندین نقد و جنس تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و جواهر آبدار و کرائم
اموال انثار کنم و ایشان رعایت او بر ذمت خود واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با هزار سوار بر دشمنان تاخته و بزخم شمشیر آبدار مخالفان او را بر خاک بوار انداختند
و والی سیستان بوعده خود وفا کرده امرا از آن موضع پیشتر بیرون آمدند و جمعی کثیر از آن سگ طبیعتان سر راه بر ایشان گرفته قتال خاصش دست داد و هم صاحبقران
که در فن تیراندازی سرآمد ارباب قبضه بود بهر تیری سگزی را بر خاک هلاک میانداخت و لشکر سیستان را بازپس نشانده و امیر حسین و صاحب قران بگرمسیر رفتند
و حضرت صاحب قران کامگار جهت معالجه جراحات پیش تومن توقف نموده امیر حسین با نود کس بجانب بقلان شتافت و چون بآن حدود رسید ایلچیک با سپاه سر راه بر ایشان
گرفته بحرب مشغول شدند و از کثرت مخالفان لشکر امیر حسین متفرق گشتند و خدمتش با دوازده کس هشت سوار و چهار پیاده جان از معرکه بیرون برده بموضع [illegible] رفت و چون
جراحات امیر صاحبقران براحت و سقم او بصحت تبدیل یافت با تمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب [illegible] منعطف گردانیده [illegible]
نزول فرموده کیفیت احوال و اوضاع امیر حسین مسموع آن حضرت گشت [illegible] نوکری را [illegible] بسلامت نفس نفیس و ذات همایونش پیش او فرستاده
پیغام داد که موعد ملاقات ارصف است در اثنای این اوقات صدیق برلاس با پانزده کس سعادت دستبوس حاصل نموده حضرت صاحبقران او را نیز بخدمت امیر حسین

روا نکرد که مبادا بتعجیل آمده خود متعاقب او در سرعت سیر مسارعت نموده ناگاه از طرف صف سپاهی سوار نمودار گشت حضرت صاحب قران پیاده چند تعیین کرد تا پیش رفته احوال باز رساند و چون خبر گرفت شناخت که فرانچی پسر حسن است که آوازه توجه امیر حسین بجانب تقلان شنیده با صد سوار برسم استقبال می آید بنابر اشارت حضرت صاحبقران که اگر موافق باشد چرخ زند بالای پشته رفته آن عمل بجای آورد و از طرفین تعجیل رانده بیکدیگر پیوستند و منازل قطع کرده بارصف رسیدند و نزول فرمودند و امیر تیمور گورکان جمعی را قراول تعیین نموده ایشان صبحگاهی خبر رسانیدند که سپاهی سواران اند و مینماید صاحب قران کامگار سوار شده از عقب ایشان گذشت و از طرف راست در آمده پرسید که شما چه کسانید گفتند طایفه از نوکران امیر تیموریم که بخدمت او میرویم حضرت صاحب قران پیشتر رانده معلوم کرد که تغلقخواجه برلاس و امیر سیف الدین و ایتیکو توتک و جمعی دیگرانند مطیعانه از سر اخلاص قدم پیش نهاده می آیند و چون امیر صاحبقران با ملازمان بمنزل همایون نزول سعادت فرمودند روز دیگر شیر بهرام که از ملازمت آن حضرت تخلف کرده و بمخیم اقبال تومن مانده پشیمان شده بخدمت پیوست و این معنی مزید قوت و شوکت شد و چون صدیق دسونج خبر صحت و حرکت امیر صاحبقران بامیر حسین رسانید غنچه آمالش شگفته بر فور سوار شد و با صد و سی سوار و پنجاه پیاده روی بارصف نهاد و دران موضع بحضرت صاحبقران ملاقات کرده یکدیگر را در کنار گرفتند و بساط الفت و استیناس گسترده از آینده و گذشته سخنان در میان آوردند در مملکت داری مشورت نموده آنچه گفتنی بود گفتند و روزی چند از رنج راه و محنت ایام برآسوده در مقامی قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین و صاحبقران رسانیدند که منگلی بوقا برلدوز در قلعه لاجورد دروازه موافقت بسته در راه مخالفت گشوده و سر گردنکشی و عناد دارد امرا بقصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که در حرکت آیند شیر بهرام بنابر صداقتی که با او داشت تقبل نموده که بقلعه رفته منگلی بوقا را بخدمت رساند و منگلی بر کیفیت واقعه اطلاع یافته راه فرار پیش گرفت و در اثنای این اوقات سیصد کس از قوم دلدای جاون از هزاره خلم که از زمان قدیم در سلک ملازمان امیر صاحبقران انتظام داشتند خود را رسانیدند و مواد اعتضاد سپاه بوصول ایشان سمت ازدیاد پذیرفته متوجه دره موصوف گردیدند و دران محل اینس پسر تومن که با دویست سوار تاخت کلهای بلخ آمده بود از احوال امرا خبر یافت و با ایشان پیوست و حضرت صاحبقران تتوکه را با سه کس بجانب قلعه فرستاد تا خبر باز تحقیق کرده مراجعت نمایند و تتوکه از گذر ترمذ گذشته چون بقلعه رسید دید که سپاه جته بغارت ولایت مشغول اند و حسب الاتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار شد و بعد از تقدیم مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو درین نزدیکی منزل اختیار کرده اند اگر لحظه بدیدن ایشان بروی می شاید آن صادق صافی نیت جواب داد که چون مخدوم و ولی نعمت من از آستان خود دور است خدمتگار را چه حد آن باشد که بخانه خود درآید و هرچند دران باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و صاحبقران از دره موصوف کوچ کرده بدر گزر رمیدان الجای بوقا درآمدند و دران موضع بسمع امیر حسین و امیر تیمور رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر صاحبقران بدست دشت بهارزده عنان عزیمت بجانب قلم که از توابع بلخشت تافته اند و دران موضع ایل بورلدای را جمع آورده نیت تسخیر بدخشان دارند و دران تومان جاوده جته قریب صد هزار کس که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند باد دیده روان شدند و چون بطغان اقا رسیده قریب بآب سوز نزول نمودند و دران موضع بچرب زبانی و شیرین سخنی پینو سلطان میان امرا و شاهان بدخشان صلح شد و امرا از آنجا آهنگ ارهنگ کرده و دران مکان از معبر آب سبالسیرای رفتند و از آنجا متوجه ختلان گشته از جول گذشتند و موضع دشت لولک را معسکر ساختند و در این اثنا شبی صاحبقران موزه از پا کنده پهلوی راحت بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را با آمدن شما احتیاج است آن حضرت روانه گشته چون بمجلس امیر حسین رسیده بولاد بوقا و شیر بهرام را دید که آنجا نشسته اند امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت در وقتی چنین که بمخالفان نزدیک رسیده ایم خدمتش طریق بیوفائی مسلوک داشته از ما جدائی میجوید و بپای مروت و مصادقت و موافقت نمی پوید و چهره مرافقت بناخن مخالفت مجروح شده و خاک بی آزرمی در دیده مروت میپاشد امیر صاحب قران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او هر نوبت از سخن آن حضرت اعراض نموده پنبه غفلت در گوش می نهاد و اگرچه ساعت بساعت از لجاج و عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته تر میگشت اما چون وقت مقتضی بازخواست نبود صبر و تحمل را شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده بجانب بلخوان روان شد و دران آوان نزد امرا محقق شده بود که توغلق سلدوز و کیخسرو سپاه جته را جمع کرده با بعضی امرا ایلی جسارت در پیش نهاده اند و جمعی از سرداران و متعلقان جته با بیست هزار مرد از سر جالا تا پل سنگین نشسته جدال و قتال را کمر بسته اند حضرت صاحبقرانی اعتماد بر عون و عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفر پناه بود دو هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت آمد و در پل سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایت مقاتله برافراشتند و از چاشتگاه تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار بمرافقت خورشید خنجر گذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن دران معرکه بمرتبه بود که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آمد صاحبقران مؤید بتائیدات ربانی اندیشه بر دفع و حل آن واقعه گماشته و در آئینه ضمیر منیر بادشاهانه که مطرح اشعه انوار الهی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موافق روشن رای یعنی حضرت صاحبقران گیتی کشای امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرا بهادر را

با پانصد مرد که در آئین نبرد و طریق رزم و پیکار رستم و اسفندیار نیز عم ایشان کمتر از زالی بودند در پل سنگین در مقابل مخالفان باز داشت و خود بنفس همایون با هزار و پانصد نفر که شیر مرغزار آسمان از نهیب زخم شان در خطر بود در جانب بالای آب توجه نموده در جوف لیل مجموع آن خیل بشنا از آب گذشته بقلال جبال بالا رفتند و چند نفر قراولان مخالفان از پل بسیار معلوم کردند که جمعی از آب گذشته اند سپاه جته را این معنی دغدغه بر خاطر استیلا یافت چون شب در آمد صاحبقران دشمن سوز فرمان داد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند امرای جته از استماع خبر روز و مشاهدهٔ آتش شب متحیر و مضطرب شده پای ثبات و وقار شان متزلزل شده مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته در روی ادبار بصوب فرار نهاده بگریختند خاقان مؤید گیتی ستان لشکر ظفر قرین نصرت نشان را فرمان داد تا از فراز جبال بر مثال سیل در انحدار آمدند و تا میدان گجراتی تکامیشی مخالفان کرده بزخم پیکان و ضرب سنان و مار از نهاد بداندیشان بر آوردند و در آن منزل حضرت صاحبقران با قوافل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با پانصد سوار رسید و از نسیم این فتح مبین شجرهٔ اقبال او ثمر گل بار ور گشت و نهال آرزو و امنیت بر جویبار رفعت بالا کشید و چون تقدم امیر صاحبقران در ازل بر اکفا و اقران مقرر شده بود باز آن حضرت را با دو هزار کس که هر یک از ایشان با هزار مبارز نامدار برابری میکرد از پیش روان کرده و در بند آهنین نزول فرمودند و اهالی کش فوج فوج روی توجه بآستان فرخنده آشیان آورده در سلک سایر ملازمان منتظم گشتند و امیر صاحبقران از جملهٔ دو هزار مرد که همراه داشت سیصد کس برگزیده دیگران را بتوقف در آنجا امر فرموده روی توکل براه آورد و در اثنای طریق فرمان داد که برلاس و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس او میر مندو که برلاس با طائفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند خبر مراجعت شنیده بالشکر جته مخالفت کردند و مفارقت ایشان را اختیار کرده به ترمد که منه رسیده اند امرای توران بوقا را نامزد فرمود که از جیحون گذشته از کیفیت حال اعلام کند و امیر حسین و امیر تیمور بعد از فرستادن توران بوقا از آن منزل کوچ کرده بحلیگاه بلخ در آمدند در ظفرنامه گفته بعد از آنکه امرا بحلیگاه بلخ در آمدند امیر ابوسعید پسر تالغود منکلی بوقا سلدز که از قلعهٔ لاجورد گریخته بودند و پیش ابوسعید که داماد او بود رفته و حیدر اندخودی هر سه با شش هزار مرد کمر عداوت بسته دست جلادت گشاده صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سیاه که در میان فاصل بود حرد شان و دو شان فرود آمدند و از طرفین گذار آب را گرفته کمین نمودند و صاحبقران ظفر تیغ حسب اشارت الحرب خدعة بنفس مبارک رفته از هر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده آب تسکین بر آتش صولت و حدت ایشان ریخت و هر آئینه کاردان صاحب تائید هنگام حدوث وقائع بحسن تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت را رعایت کند که از دست اقتدار هزار شمشیرزن نیزه گذار نیاید و عاقل کامل سخن کار سازاست نماید ع که صد لشکر خبرا بسر بشکند + سپاه آنطرف آب دره گذر را گرفته سیر فتند و لشکر نصرت شعار کنار جوی میراندند و از جانبین محل گذار جستند و مجال جنگ را مترصد می بودند تا برابر بلخ رسیدند تمام شد سخن مؤلف ظفرنامه روح الله روحه درین مقام و کلام حافظ ابرو و تقریر مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمهم الله در ایراد این حکایات با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافقت دارد و راقم حروف را بر گفتار این سه بزرگوار اعتراض روی نموده نمیداند که در آن مخطی است یا مصیب و آن آنست که با وجود اعتراف بتسکین مخالفان چون توان گفتن که از جانبین طلب محل عبور نموده منتهز فرصت میبودند و عاقبت حرب عظیم واقع شد و بالجمله چون سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسیدند عبدالله را در میان گرفتند برانغار و جوانغار و قول لشکر آراسته صفها راست کردند و از امارات اقبال امیر حسین و صاحبقران بیهمال آنکه در آنروز امیر سلیمان برلاس و سایر امرا که در ترمذ بودند تشریف قدوم ارزانی داشته بحضرت صاحبقران پیوستند و تموکه نیز رسیده آنچه معلوم او شده بود از قضایای دیار ماوراءالنهر بعرض رسانید و آن روز از وقت زوال تا انتقال آن بولایت مغرب نایرهٔ قتال و جدال التهاب داشت و مبارزان طرفین دست به تیر و کمان کشاده راه نفس بسیاری از زخم پیکان جان ستان بسته گشت و در آن روز تموکه از رسیدن تیری مجروح گشت و چون مصرع سر روز روشن در آمد بخواب اندر نهان هر دو سپاه دست از جنگ باز داشته و پلیه از میدان کین بیرون نهاده در منازل خود قرار گرفتند روز دیگر که خسرو فیروز جنگ آفتاب سر از برج مواکب کواکب بهناد جوانان هر دو لشکر دست بآلات حرب و ضرب زده مهم قتال از سر گرفتند و حضرت صاحب قران کامران حمله آورده از پل بگذشت و تیغ قهر کین در آن لشکر جلادت شعار فرو آئین نهاد و مخالفان هر چند در عدد بسیار و جمله تیرانداز بودند چاره کار خود بجز فرار ندیدند و از ضرب شمشیر صاحبقران گردون شکوه خلقی انبوه بستوه آمدند و روی ادبار بمغاره و قفار نهادند بعد از این فتح مبین پرتو التفات بعرض لشکر ظفر قرین انداخته ده هزار سوار جرار در شمار آمد و حضرت صاحبقران با طائفه از ایشان پیشتر از دیگران روان شده بکنار جیحون رسیده و در کشتی نشسته از معبر ترمذ عبور نموده قراول بطرف قلعه فرستاد تا حقیقت احوال معلوم کرده بمسامع علیه رسانند و بنفس خویش در کنار آب لنگر اقامت انداخت تا از پردهٔ غیب چه روی نماید و قراولان سپاه منصور بخواب رفته از شرایط احتیاط غافل و ذاهل ماندند و مقدمه لشکر آجنه برادر کوچک الجیک از ایشان گذشته بی خبر بکنار آب بمعسکر همایون رسیدند و چون محل با سلاسل تیشه لشکر و مدافعه خصم نبود بالضرورة متجنده خود را بکشتیها انداخته عزم عبور کردند و صاحبقران دریا نوال با فوجی از ابطال رجال در جزیره پای ثبات قرار چندان بفشرد در مقام ممانعت آن قدر بایستاد که مجموع سپاه از آب گذشته آنگاه حضرت صاحب قران عبور نمود و هر دو لشکر

در طرفین آب مدت یکماه خیمهٔ اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی گشت صاحبقران مقرر فرمود که امیر [..] و امیر سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از مبارزان بطرف کش ایلغار توجه فرمایند و هر تومان شوند و هر کس از لشکریان که مصحوب باشد باید که دو سه شاخ بسیار بزرگ اندوه جانب مرکب خویش در آویزد تا از کثرت گرد و غبار داروغهٔ کش شهر را بگذارد و لشکریان بر حسب فرموده عمل نموده متوجه شهر سبز گشتند و داروغهٔ کش بعد از مشاهدهٔ آن کار و گرد و غبار مضمون این بیت را بر خاطر گذرانیده ــ خاکساران جهان را بحقارت منگر + تو چه دانی که درین گرد سواری باشد + و کلمهٔ الفرار فی وقته ظفر برخوانده روی بگریز نهاد زهی صاحب اقتداری که گاهی بشعلهٔ ناری شرر شرر مخالفان را خاکستر سازد و گاهی بگرد و غباری خرمن جمعیت معاندان را بباد فنا دهد و بالجمله امرا در شهر سبز نزول کردند و آن دیار را در تحت تصرف آوردند و دران آوان الیاس خواجه خان موضع تاش اریغی را که در چهار فرسنگی کش واقع است لشکرگاه ساخته بود و سپاه فراوان و لشکری بی پایان در ظل رایت او مجتمع گشتند و امراء نامدار و نوئینان رفیع مقدار بر پلاس ... ایشان پرتو التفات انداخته و قریب بآن اوقات دار السلطنه تغلق تیمور خان در تختگاه خویش وفات یافته امیر توقیمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان را ببرند تا بضبط الوس و مملکت پدر قیام نماید و درین اثنا حضرت صاحبقران کامگار با صد سوار شبگیر کرده بهم ازآمد و خلق آن دیار را از مقدم سعادت آثار یافته در حراز سعادت پابوس سرافراز گشتند و بعد از جمعیت لشکر آن نواحی معاودت نموده بجلد الیک رفت و در انجا شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت هزار قوشون سوار بآن حضرت پیوست و امیر حسین ما بقیه لشکر نصرت مآل که از عقب رسیده بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت تولک از امیر حسین جدا شده بابل رفته بعد از چهل و هفت سنه با لشکر ختلان بموکب همایون ملحق گشت و بهیأت اجتماعی متوجه جانب هراز گشتند و در انجا بزیارت مزار فایض الانوار خواجه شمس فایز گشته از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان بایمان مؤکد گردانیدند

گفتار در منام آن ملاذ انام و محاربهٔ آن حضرت با الیاس خواجه و غالب آمدن سپاه نصرت پناه

نزد ارباب تحقیق این قضیه متیقن و مبرهن است که مزاج سعادت مندی که باعتدال حقیقی از روی معنی بمبدء فیاض نزدیکتر است چون او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوسته اتصال روحانی انچه از نفوس خزنهٔ فلک و از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنابر مناسبت تمامی پرتو اندازد و نفس ناطقه چون قوی باشد قوت متخیله ضعف فرا گرفته نفس متخیله بی تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از تیقظ و انتباه آن صورت بدون تغییر بی اثری نماید چنانچه شمهٔ ازین معنی در مجلد ثانی سمت گزارش یافت و از مؤیدات این مقال خواب حضرت صاحبقران ست چه دران آوان که امری خطیر و شغلی پیش آمده بود که بدستیاری سپاه اندک با لشکر بسیار در میدان مقاتله میبایست روی نهاد روزی در بیرون شدن این مهم تاملی میفرمود که ناگاه خواب بر او ... صریح و زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش و غم مخور که خدای عز و جل شما را نصرت و فیروزی ارزانی داشت و چون بیدار شد از حضار پرسید که هیچکس درینجا بر زبان آورد گفتند نه ازین سخن آن حضرت را یقین حاصل شد که آن ندا از عالم غیب مسموع آن حضرت شده بود و بیقین نفس بازنمود و ازین استبشار مواد اعتضاد و اعتماد متضاعف شد در ظفرنامه درین مقام مذکور است که امیر حسین و صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و سپاس پادشاه بیقیاس عز و علا بسعادت سوار شدند و در ترتیب لشکر شرایط اهتمام نمودند امیر حسین دست راست را آراسته ... ظفر پیکر بر افراخت و حضرت صاحبقران که هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ را مرکز رایت نصرت شعار ساخته و بآیین صفها راست کرده روان شدند لشکر دشمن که در تاش اریغی بود بهمین منوال در قول تعیین فرموده میسره از فر الیاس خواجه و امیر حمید زینت یافت و امیر توقیمور و امیر الچکبائی نسبت راقم حروف گوید که در حین عبور درین سخن دغدغه پیدا شد و آن انیست که میمنه و میسره که ترکان او را برانغار و جرانغار گویند ترتیب شود که قلب معین باشد و سپاه منقسم بسه قسم و امیر حسین و امیر تیمور بلکه الیاس خواجه خان نیز هر کدام لشکر خود را دو بخش کرده بودند اطلاق دست راست بر این دو گروه چندان مناسب نمی نماید بالجمله بعد از تسویهٔ صفوف در موضع قبلچایتین افواج فتن متلاطم شد از غریو کورگه و کوش نعرهٔ دلیران گوش گردان کیل اسپان صدا در گنبد نیلگون افتاد و فرادلان سپاه جنگجو بجا رسیدند که در دماغ داشتند نخست بحضرت صاحبقران روآوردند و آن حضرت پای ثبات بر موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت آیین دست بتیر و کمان زده از زخم پیکان جانستان رخنه در قصر حیات بسیاری افتاد و از معارف لشکر دشمن و فتادگان خسوق و قیمور خان بهادر و تنگی برادر الچک و غیرهم که هر یک از ایشان شیر عرین و در دریای کارزار نهنگ مردم خوار بودند و گردان هر دو لشکر هر دو کشور بر سر یکدیگر تاختند و رایت مقاتله و مقابله با وج ثریا افراختند آخر الامر دلاوران سپاه نصرت شعار دمار از روزگار اعدا برآوردند و جمعی کثیر انداختند الیاس خواجه خان و اسکنه را علاان و امیر الچک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در پنجهٔ القدیر اسیر و دستگیر شدند اما طائفه که الیاس خواجه خان را گرفته اعتقادی که اتراک بدودمان چنگیز خان دارند

پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یابند او را با یکجک سوار ساخته راه گریز باز داد بعد دیگر اسیر انرا پیش امیر حسین آوردند و در همان شب حضرت صاحبقران شبگیر کرده از عقب
گریختگان شتافت و تا کنار آب بام رانده سر راه بر دشمنان گرفت و بزخم شمشیر آتشبار خاک وجود جمعی از آن طایفه خاکسار را بباد فنا داد و امیر جاکو و امیر سیف الدین
را با لشکری بسمرقند فرستاد و این فتح نامدار در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائة اتفاق افتاد و امیر صاحبقران بمشورت امیر حسین از عقب گریختگان رانده و شیر بهرام را مصحوب
خویش گردانیده و از آب خجند گذشته تا شکنت را مضرب خیام اقبال ساخته امیر حسین و صاحبقران هر یک را در موضعی که بودند عارضه بر مزاج طاری شد بعد از چند روز
شفا یافتند و بعد از صحت امیر تیمور گورکان بعزم معاودت از آب خجند عبور نموده بقصد شکار جرگه انداخت و امیر حسین در درق همین اشتغال نموده از هر دو جانب
امرا و لشکریان در حرکت آمدند و در موضع آقا و جرکها بهم رسیده قلمشی نمودند از آنجا بسمرقند رفته جناح مرحمت و احسان بر سر اهالی آن دیار مبسوط ساختند و چون
دست تعرض سپاه جته از مملکت ماوراء النهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحبقران قوریلتای کرده امراء و نوئینان مجتمع گشته بنا بر مصلحت کابلشاه
اغلان را که از نسل جغتای خان بود بپادشاهی برداشتند و مراسم جشن و سور و لهو و سرور بتقدیم رسانیدند و امیر حمید اندخودی را گرفته مقید و زندانی ساختند و پسر او را در شب
خدمتش را معروض تیغ یاسا گردانید و حضرت صاحبقران طوی شاهانه داده متسوقات خسروانه بنظر امیر حسین کشیده و در آن طوی بمشورت امیر الجایتو اپردی
در استخلاص امیر حمید که میان پدر و پسر حضرت صاحبقران مبانی مودت استحکام بود سخن گفت و همچنین در باب استخلاص اسکندر اغلان شفیع شد هرچند این معنی موافق
مزاج امیر حسین نبود اما بنا بر رعایت خاطر صاحبقران از سر خون ایشان درگذشت و رخصت فرمود که آن دو خون گرفته را رها کنند و بمقتضای اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة و لا یستقدمون این معنی مفید نیفتاد و چون امیر حسین عنان عزیمت بجانب سالی سرای که یورت قدیم او بود منعطف گردانید آن منظور نظر عنایت ملک ودود
امیر سیف الدین و امیر داود را روان کرد تا امیر حمید و اسکندر اغلان را ملحق الغان گردانیده باحترام تمام بیارند چون آن دو امیر از دور آنها را دیدند تصور کردند
که بکشتن آنها میروند پیش دستی کرده گذری و دیگری شمشیر برآورده شهید شدند و چون امیر حسین از دغدغه آگاه شد گفت کار نوکر کمتر از مهتر بهتر و قبول بسرعی ارشاد
امیر حمید و اسکندر اغلان را طلب داشته بیاسا رسانید و در آن زمستان امیر حسین در سالی سرای و حضرت صاحبقرانی در شهر دلگشای کش بفراغت و کامرانی و عشرت و شادمانی
بگذرانیدند **گفتار در بیان جنگ لای و کشته شدن جمعی سپاهیان پرخاش جوی رزم آزمای** چون فصل شتا باخر رسید و خسرو انجم سپاه در زمستان
از خانه حوت کوچ کرده خیمه بر مرغزار حمل زد منهیان بعرض صاحبقران رسانیدند که الیاس خواجه خان با لشکر جته متوجه جانب ماوراء النهر است آنحضرت ایلچی فرستاده
امیر حسین را از وقوع این حادثه آگاهی داد امیر حسین فرمود تا بولاد و سنجم و پسر محمد خواجه اپردی و ملک بهادر با مبارزان آتش آهنگ روان شده بسرعت تمام با سپاه گورگان
ملحق شدند و از آنجا کوچ کرده منازل و مراحل قطع کرده از آب خجند چون قراول دشمن نزدیک بود امیر صاحبقران در میان خیاش و تاشکنت کنار آب معسکر همایون
ساخت و امیر حسین با لشکری فزون از حیز و چون در جنبش آمده و عبور نموده طبقات چشم بمور و ملخ خود نزول نمودند و از آن طرف سپاه جته نیز رسیدند و در لب
آب خیام اقامت نصب کردند امیر حسین و امیر تیمور گورکان که جبل فرو کوفته از منزل خویش سوار شده پیشتر رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیده سران سپاه این
معنی خبر دار گشته بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودن فرمود تا امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد برلاس و عباس بهادر با دیگر شیران بیشه افکن
لشکر شکن در قول قرار گرفتند و بنفس خویش با طایفه که غبار معرکه دیده آرزو مید انستند بر دست راست بایستاد و قلتش و تلاچی ارلات بود و هراول الجایتو اپردی
و بیلاد بوغا و دیگر دلاوران دشیر بیشه هیجا حضرت صاحبقران که لغار که او را دست چپ گویند رایت جلالت برادج مهر و ماه برافراشت و در قبل او امیر سار بوقا با
قوم قبچاق معین شده در هراول تیمور خواجه اغلان مقرر گشته و لشکر مانند دو کوه پولاد در برابر هم صف کشیدند و سبان دو دریای دمان از پا در صرصر در تموج آمدند
زد و روی تنگ آمد اندر سپاه + یکی ابر گفتی برآمد سیاه
از بس تیر و شمشیر و خشت + جهان شد بکردار دریای قیر
+ ز پیکان پولاد و پر عقاب + سیه گشت رخشان رخ آفتاب
+ فضای معرکه از کثرت بهادران جوشن پوش هوای معرکه از برق تیغ و صاعقه خنجر آتشین شد و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحبقران بعدد
از مخالفان افزون بودند خوف و رعب بر ضمایر ایشان راه یافته بنیاد کار بر حیله نهاده بینگ یده که خاصیت آن از بدایع و صنایع قادر بیچون و صانع کن فیکون است
توسل جستند و با آنکه خورشید در برج جوزا توطن داشت ابری سیاه فام در عرصه هوا ظاهر گشت و از آواز رعد و برق ساکنان عالم بالا و قاطنان خطه غبرا
صیحه روز محشر مشاهده نمودند چندان آب از دیده ابر گشت که اگر قایل ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی پسر نوح در آن ایام بودی التجا بجز بعنایت
فیاض علی الاطلاق نکردی تیر از کثرت نم خم گرفته سست کرده علت استرخا پذیرفت پای لشکریان در موزه سبان پای بطء دریا محیط افتاده شد

ملبوسات از قطرات امطار چنان گران گشتند که پیاده و سوار از حرکت باز ماندند و با وجود این حال سپاه این جانب پای جلادت از فرط حمیت و عصبیت به مشقت بسیار برگرفته پیش میراندند و دشمنان نمد بادرکشیده بقدر مقدور در محافظت جامه و سلاح خویش میکوشیدند و چون مردم این طرف بایشان میرسیدند نمدها از سر انداخته باستظهار تمام جلادت مینمودند تا آنکه طوفان و باران بدین مثابه روی نموده بود * چنان تف خنجر جهان برفروخت * که بر چرخ انگاره ماهی بسوخت * و درین اثنا حضرت صاحبقران دل بر عون و عنایت یزدان نهاده دست راست مخالفان را بسرپنجه قدرت درهم شکست و الیاس خواجه خان از مشاهده این حال روی فرار نهاد اما میمنه لشکر خصم بر میسره امیر حسین غلبه کرده شیراول و حاجی که در قبل بودند تبلانجی و زنده حشم را راندند و با میر حسین رسانیدند و سپاه این جانب پراگنده و متفرق گردیدند و شیر بهرام دلوغا و بوقا ایستادند و کوششهای مردانه نمودند و امرای آن جانب مخالفان و امیر شمس الدین در مقام انتقام آمده آثار شجاعت و مردانگی کما ینبغی بظهور رسانیدند و از شعله دشمنان آتش حمیت حضرت صاحبقران زبانه زده با هفده قوشون بر مخالفان حمله آوردند و امیر شمس الدین تاب مقاومت لشکر سعادت آئین در حیز قدرت و مکنت خویش ندیده از معرکه عنان برتافت و امیر حسین بظفر و نصرت مستوثق گشته و دل قوی کرده حشم پراگنده خود را جمع کرده بر جایگه مقرر شده بود برایستاد و امیر صاحبقران تولک خوجین تایان بهادر را نزد وی فرستاد که مصلحت در آنست که امیر پای تجلد در پیش نهند تا باتفاق بر سر دشمنان رفته ایشان را چنان مقهور و مستاصل سازیم که دیگر در مخیله آن جماعت خیال مقاتلت و مقاومت راه نیابد و چون در آن اوان سیر درجه امیر حسین بحد نحوس رسیده و کوکب شرفش برج هبوط نزول نموده بود کرایم اخلاق او بذمایم صفات مبدل گشته افعال ناشایسته و اقوال ناپسندیده از او بظهور رسید و طبیعت او تغییر یافته از جاده صواب انحراف نمود چون تابان بهادر پیش او رسیده پیغام صاحبقران بگذارد زبان بسفاهت و هذیان بگشاد و بدین اکتفا نکرده تابان بهادر را چنان زد که بیتاب شده از پای در افتاد و حضرت صاحبقران باز ممدی و ملک را نزد او فرستاد که البته در حرکت تعجیل می باید کرد که فرصت فوت میشود امیر حسین چون این سخن شنید زبان بشتم ایشان بگشاد و آغاز لاف و گزاف کرده گفت مگر من گریخته‌ام که مرا پیش میخوانید اگر شما غالب شوید و اگر مغلوب که از تیغ سیاست من سالم نخواهید ماند ملک و ممدی متنفر و آزرده خاطر بازگشتند و بخدمت حضرت صاحب قران شتافته آمدند و دست در عنان همایونش زده درخواست نمودند که هم جنگ در توقف دارد و بپای طریق آن مرحله را نه پیماید حضرت صاحبقران سخن دولتخواهان بسمع رضا اصغا نموده رقم تخفیف بر صفحه روزگار کشید و هر دو گروه بعد از ستوه کوشش فرود آمدند و در آن شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر خطیر آن حضرت از سخنان درشت امیر حسین رنجیده بود دعوت او را اجابت ننمود و التماس او مبذول نفرمود و روز دیگر که این ترک ناموراز افق خاور بر آمد و سپهر و فرق صفها راست کرده میمنه و میسره و قلب بیاراستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر سر یکدیگر ریختند سپاه جته پشت داده روی بگریز آوردند و لشکر این جانب لجام ریز در عقب گریختگان روان شدند درین اثنا طوق امیر شمس الدین که از او جدا مانده بود با فوجی از سرگشتگان لشکر در معرکه پدید آمد و منهزمان عطف عنان کرده پیش آن طوق مجتمع گشتند و بهیات اجتماعی متوجه مردم این طرف گردیدند و از صدمات حمله رزم آزمایان ولوله در زمین و زمان افتاد و از مقتضی چرخ بوقلمون که برهیچ کاری قراری و استمراری ندارد در یک لحظه غالب مغلوب شد و قوام بادپایان در آب و گل فرو رفته قریب ده هزار کس در معرض تلف آمدند و ذلک تقدیر العزیز العلیم امرا و اعیان سپاه به هزار مشقت خود را از آن بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند و هر کس قصد آن کرد که ایل و الوس خود را از جیحون بگذراند و امیر حسین حضرت صاحب قران را بر گذرانیدن اتباع ترغیب و تحریص نمود آن حضرت در جواب فرمود که ایشان خود باین عزیمت رفته اند اما من نمی خواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوایب گردد داعیه آنست که یکبار دیگر لشکر را جمع آورده در برابر خصم رویم و اگر در عبور تاخیری واقع شود یقین است که معاف و معذور خواهیم بود و امیر حسین متوجه سالی سرای شده ایل و الوس خود را از جیحون گذرانید و در موضع بشیر تو رحل اقامت انداخت و جاسوسان فرستاد که هر گاه خبر توجه سپاه جته باو رسانند متوجه دیار هند گردد و امیر صاحب قران بکلی همت بر جمع لشکر مصروف داشته بسعی بسیار دوازده قوشون مرتب گردانید و تیمور خواجه خان و جاورچی و عباس بهادر را با هفت قوشون فرمود تا برسم منقلای عزیمت جانب سمرقند نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جاورچی در آن یورش بشرب خمر مشغول شد و در غلیان سکر باد و اد و خواجه و هندو شاه گفت که عنقریب امیر تیمور را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما بانجا همانست و رفتن بعقبا همان این سخن را راست پنداشته و هم و هراس بخود راه داده پا بر بخت و حقوق بیعت را فراموش کرده با دشمن پیوستند و از لشکر جته ایلک تیمور پسر انغ توقیمور و شیراول و انکوخان پسر حاجی بیگ را که برسم منقلای پیش آمده بودند بعجز چی شده بر تیمور خواجه و یاران او رسیدند و ایشان منهزم شده و سلسله آن جمعیت گسیخته گشت و حضرت صاحب قران چون بر این قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از آثار نکبت امیر حسین است و در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از آب آمویه گذشته در بلخ نزول واقع شد و ایل و الوس خود را جمع کرده

بعضی تومانات دیگر را فراهم آورده و طائفه را بضبط کنار آب مقرر فرموده تا مراسم تیقظ و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبر دهند و تمور خواجه اغلان را بواسطه تقصیری که از وی بصدور پیوسته بود بیاسا رسانیدند و بساط عیش و عشرت مبسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال میبود **ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و اتفاق نمودن مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری در کوچه سربداری** چون امیر حسین و حضرت صاحبقران از آب آمویه بگذشتند لشکر جته بحوالی سمرقند شتافتند دران وقت بلده مذکوره خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه متحیر گشتند مولانازاده سمرقندی که بجرأت و جلادت از ابنای روزگار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی تیرانداز دلیر بود از بزرگ زادگان و لگیرے نداف که باوصاف سرداری اتصاف داشت مردم شهر را بر صیانت مال و محافظت شهر و اهل و عیال و ضبط سرهاے کوچه ترغیب و تحریص نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان را نموده در مقام ممانعت آمدند و طریق آمد و شد مسدود گردانیدند و اسباب مقابله و مقاتله ساز داده و سپاه جته مدتها بر گرد سمرقند خیمه اقامت مطلب گردانیده در تسخیر مراسم جد و اهتمام بجاے آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت و نزدیک به آن شد که شهر مسخر گردد و اموال و دماء مسلمانان در معرض تلف آید نسیم عنایت ازلی از مهب و لاتیأسوا من روح الله وزیده وبا در میان اسپان جته افتاده از هر چهار اسپ یکی زنده نماند و ازین جهة خوف و رعب تمام بر ضمایر مخالفان استیلا یافته عاجز و سراسیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و بامضاے این عزیمت اکثران جماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده دست بدل روے بدیار خود نهادند و چون رعایاے سمرقند کاسه خیانان عظیم از پیش بردند و با لشکر مخالف جنان مقاومت کرده بمنتهاے همت خود رسیدند طائفه از ایشان که بقوت و مکنت ممتاز بودند و بفتنه انگیزی و شرارت متصف بپاے جسارت از حد خود بیرون نهاده دست تغلب و تعدی برآوردند و دران حین که ضعف و فتور بحال سپاه جته یافته بود و عزم مراجعت نموده امیر صاحبقران عباس بهادر را جهت استکشاف اوضاع ایشان بقلعه فرستاد و احوال آنها بر نهجی که مسطور گشت معروض داشت و امیر صاحبقران چون بر کماهی حالات ایشان اطلاع یافت سرعی همعنان صبا به بشر تو فرستاد و پیش امیر حسین که از ان نعمت غیر مترقبه ادرا آگاهی داده و بگوید تعجیل تمام متوجه باید شد تا در انتظام مملکت سعی و اهتمام نموده آید و چون فرستاده آن خبر را با میر حسین رسانید خدمتش مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده و کوچ کرده متوجه سالیسرای و حضرت صاحبقرانی ایل و الوس خود را جمع آورده فرمود تا از جیحون گذشته بصورت قدیم منزل اصلی روند و خود بنفس همایون باستقبال امیر حسین روان شده در لقلان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدن یکدیگر مسرور و خوشدل شدند و در تنظیم امور مملکت و ملت سخنان گفتند و از تهور سربداران سمرقند حکایات در میان آورده بنا بر مقتضاے وقت خلعت و هدایا و استمالت نامها جهة ایشان ارسال نمودند بعد از ان امیر حسین و امیر تیمور گورکان بیکدیگر الوی مقرر چنان شد که امیر صاحبقران آن زمستان را در کش و نخشب قشلاق فرماید و امیر حسین در سالے سراے بسر برده در فصل بهار باتفاق روے توجه بلده سمرقند نهند و هم را وداع فرموده امیر حسین بسالے سراے رفت و امیر تیمور عزم نخشب فرمود و دران زمستان حضرت صاحب قران پرتو التفات بر عمارت قرشی انگنده با تمام رسانید و چون ایلچی امیر حسین با تحف و سلاکات بسمرقند رسید مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر سربداران اظهار خرمی و استبشار نمودند و برسم مغولان اوزده ایلچیان را با تبرکات پیش حضرت صاحبقرانی فرستادند و سبب اشتهار نسف و نخشب بقرشی آنست که کپک خان در دو فرسنگے آن موضع قصرے بنا نهاده و مغولان آن قصر را قرشی خوانند **ذکر توجه حضرت صاحب قرانی و امیر حسین بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن بر حرکات ناپسند** چون فراش ربیع خیام زمردفام سلطان گل را بباغ و بوستان نصب فرمود امیر حسین و حضرت صاحب قران سعادت مندرایت نهضت قرین بجانب سمرقند برافراشتند و آن خطه فردوس مانند را مضرب سراپرده شرف و تمکین ساختند و در آن مدت از سربداران انواع حرکات شنیع صادر شده قمع و استیصال ایشان را از جمله واجبات شمردند بنا بر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه بکان گل نرسد شما استقبال ننمائید آن جماعت بافسانه و فسون او مغرور شده دران موضع با تبرکات و منسوقات رسیدند و امیر حسین بقتل مجموع آن طبقه امر فرمود عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده مولانازاده سمرقندی را از ان مهلکه خلاصی داد و باقی سرداران سربدار را تیغ قهر و سیاست کشتند و چون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت مرض حرص جمع مال بطبیعتش مستولی شده دست ظلم و بیداد برگشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد و هم بمرتبه رسید که مخصوصان و ملازمان حضرت صاحب قران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوقا بهادر و غیرهم مبلغے خطیر تحصیل کرده محصلان برگماشت تا وجهیکه بنام هر یک رقم زده بود گرفته بیاورند و چون دران اوان همگی واقع شده بود اموال امرا و لشکریان در عرصه تلف آمده بود ایشان در اداے آن عاجز آمدند و حضرت صاحبقران دریا نوال در مقام مساعدت خواص و عوام خود آمده سیم و زر و حلی فراوان بایشان داد و از انجمله یاره و گوشواره حرم خاص خویش الجاے ترکان آغا که

خواهر امیر حسین بود مسامحت نموده چون امیر حسین آنچه بخواهر تعلق میداشت بدیشان بازپس نساخت اما بواسطهٔ غرور و خستی که در جبلت او مستولی شده بود از سر آن در نتوانست گذشت و با این همه مبلغ سه هزار دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود و از کمال اشفاق حضرت صاحبقران در عوض آن اسبان خاصهٔ خویش پیش امیر حسین فرستاد و خدمتش چون حقیقت حال اطلاع یافته اسبان را قبول نکرد و بحضرت گفت که من بسالی سرای میروم داعیه آنست که مبلغی سنگین بخواستگاری دختر حسین صوفی پیش او فرستم اگر بر سم مساعدت مبلغ مذکور را از عقب من ارسال نمائی دور نباشد و چون امیر حسین بسالی سرای رفت حضرت صاحبقران در کش که مستقر شرف او بود اقامت کرد و آن مبلغ را نقد کرده از عقب او فرستاده و از لوم دنائت امیر حسین خاطر بازوی متنفر شد چه خساست و بخل و طمع از همه کس مذموم است خصوصاً از پادشاهان ذکر

مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحب قران گردون توان سپهر ارتفاع

چون امیر حسین بسالی سرای رفت حضرت صاحبقران آزرده خاطر از وی در کش باز ماند جهت تسکین خاطر منشیان ناشکار ریل فرموده بتعلیه تمام سوار شد درین اثنا جمعیکه از افعال ناشایست و اقوال ناپایست امیر حسین متنفر و آزرده خاطر بودند و میدانستند که تا میان امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق معاونت و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مسامحت و مخالفت او را اقدام جرات و جلاوت بپاید مکر و حیله آغاز نهاده نوعی ساختند که الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی درویش پسر امیر بایزید بشورت ارده خاتون مکتوبی سراسر بر کذب و بهتان بامیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر تیمور نسبت بخواتون و بتو که امیر حسینی اندیشهٔ مخالفت دارد و دلیل بر صدق این دال آنکه در بیخ تهیه اسباب محاربه مشغول است و با خواص و مقربان خود پیوسته اظهار رنجش از تو مینماید امیر حسین چون بر مضمون مکتوب که تسطیر آن محض تمویه و تزویر بود اطلاع یافته آن کلمات واهی را بعرض خاتون رسانیده و یرلیغ فرستاد که امیر تیمور را جمعیکه این سخن گفته اند باید که در سمرقند بدرگاه ارده خاتون حاضر شوند تا در مرسم استکشاف بجای آورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر حضرت صاحبقران مانند آسمان از خس و خاشاک پاک بود دستان باد بجانب سمرقند روان شد تا پیش ارده خاتون ابراز مذمت نموده غمازان را خجل و شرمسار سازد و این ارده خاتون از مخلفات ترمشیرین خاتون بود و دخترش در سلک خواتین امیر حسین انتظام داشت و چون اهل غمز و سعایت دانستند که پرستش غیر از نکال و فضیحت امری مترتب نخواهد شد روی از معرکه برتافته بطرف خجند رفتند و آن قضیه نا رسیده بماند درا ثنا این حال بر خاطر امیر صاحب تدبیر گذشت که بحکم کلمه من سمع خیل از استماع این خبر بر آینه غبار تغیری بر حاشیهٔ ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در اساس محبتی که باو داشتند فتور پذیرفته اندیشهٔ تدبیر این قضیه گماشته صورت حال با شیر بهرام جلایر که از باس و سطوت امیر حسین هراسان بودند در میان نهاد ایشان جواب دادند مدتیست میدانیم که دل امیر با هیچیک از ما راست نیست آما از خوف آنکه ملایم مزاج حضرت تو نباشد نمیتوانستیم که این راز بر زبان آریم اکنون چاره جز آن نیست که بر خلاف او اتفاق نمائیم و لشکرها جمع آورده روی همت بر دفع او نهیم و درین باب مبالغه نموده دغدغه بر خاطر همایون حضرت صاحبقران سمت تضاعف پذیرفت و با ایشان در مخالفت امیر حسین همداستان شده عهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بیورت قدیم خود که ختلان بود رفته لشکر جمع نماید و امیر تیمور نیز در ولایت خویش بترتیب سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقران عادل نام را مصحوب خود گردانید و نوکر خود تا خواجه را در خدمت آن حضرت گذاشت مشروط آنکه هرگاه عادل بیاید تا خواجه برود و مردم جانبین بر حال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته لشکر فراهم آورده در موضع حصین تحصین جست و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده رایت خلاف امیر حسین برافراشت و خدمتش رسل و رسایل نزد او متواتر داشته دام فریب در راه نهاد و شیر بهرام بکلمات نا فرجام امیر حسین فریفته شده رام گشت و از آن بالا بزیر آمده بار دیگر اطاعت و انقیاد نمود و امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام بامیر حسین پیوست مکتوبی باو فرستاد مضمون آنکه منشأ خلاف و نزاع تو شدی و اکنون با میر حسین ملحق گشته دعوی نیکمردی مینمائی زود باشد که هم او جزای تو در کنارت نهد و عاقبت آنچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحبقران جاری گشت بادی پیوست بعد از آن امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام و امیر جاکو بهرام جلایر و عباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاده تا ایل جلایر را ضبط نموده علی موسی و علی درویش که خمیرمایهٔ فتنه و فساد بودند بگیرند و امیر موسی و علی درویش از توجه امرا آگاه شده بگریختند و بهرام لشکر جلایر را جمع کرده اندیشهٔ عدم مقاومت امیر حسین در ایران داشت که بمشورت حضرت صاحبقران با منقلان خویش طبل کوچ فرو کوفته ایل علی درویش را غارتیده بجانب حبته روانه شود و آن حضرت بسمرقند روانه شد تا لشکر آن دیار را جمع کند و در اثنای این اوقات امیر سلیمان و چادرچی که طریق مخالفت امیر حسین می پیمودند از آن حضرت روی گردان شده باو پیوستند اما امیر علی برادر امیر خضر یسوری و الیاس و حاجی محمود شاه با تمام یسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقرانی آمده و از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و آن حضرت قراکه هندوکه برلاس را

بجانب سمرقند نهضت فرموده معاودت فرمود و هندوکه خاک بیوفائی در دیده مردی پاشیده و دگرنجیه پیش امیر حسین برفت و قراکه چون از عهده ضبط آن دیار تقصی نتوانست نمود سر بدیوانگی برآورد و در خلال این احوال بواسطه وفات الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته و علاقه خویشی که میان ایشان بود مرتفع گشت و در بهار سنه سبع و ستین و سبعمایه صاحبقران سعادتمند با سپاهی سنگین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمد و امیر سیف الدین را با گروه انبوه در مقدمه روان ساخت و در خیولا امیر حسین متصور آنکه حضرت صاحبقران سعادت قرین را بالعشوه و فریب مانند شیر بهرام در دام تواند آورد ملک بهادر و عبدالله پسر دلا با عهدنامه که چون اساس مودت خویش سست پیش آن حضرت فرستاد و پیغام داد که ما و تو درین مدت بر سبیل اتفاق بر تنسیق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوگان قدرت گوی دولت از میدان اکفا و اقران ربوده سزاوار آنکه بعد ازین حال همین طریق سپرده آید و تمادی تمام با این عهدنامه کرده بعید عذر غدر بااین جانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از ملغه گذشته در اسیون نزول نمودند ملک و عبدالله بشرف دستبوس حضرت فائز شدند و مراسم سفارت بجای آوردند حضرت صاحبقران کامگار که آئینه ضمیرش بصیقل توفیق و تائید انجلا یافته بود دریافت که آن سخنان مشتمل بر مکر و فریب است لاجرم بآن عهدنامه التفات نفرمود و آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا ننمود اما میسوریان باندیشه آنکه شاید که مهم مصالحه تمشیت پذیرد خواستند که از معسکر همایون تخلف نموده بیورت خویش پیوندند مقارن این حال امیر جاکو و عباس بهادر که بمرافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق صلاح در آن دیدند که رؤسا و میسوریان را از آنکه اندیشه خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران دانشور که رای انورش همیشه مقتضی نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود بدان رضا نداده بر زبان فصاحت بیان گذرانیده که اگر ما در فاتحه دولت خویش اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران التجا بدین آستانه نکنند و اعتماد بر ما ننمایند و اگر مقر دولت مؤسس بر لطف و احسان باشد شرفات آن با ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر عذر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان شود و مولانا کمال الدین عبدالرزاق درین مقام تتبع حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبدالله پسر او را گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران بآن راضی نشده بامثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض ایلچیان که جهة مهم مصالحه آمده باشند از مقتضی خرد بعید مینماید بالجمله حضرت صاحبقران کلانتر قوم میسور را نوازش فرموده و از آنجا معاودت نموده عرصه قرشی را بفر قدوم خود تزئین داد و امیر حسین شیر بهرام را با سپاهی افزون از احصا و اوهام متوجه آن جانب ساخت و امیر حسین بطریق مکر و حیله خفر خزانه دار را با مصحفی که باو سوگند خورده بود نزد امیر تیمور فرستاد که نزاع و وحشت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و یقین پیوست که همت آن جناب مقصور بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد و امصار است اکنون بصلاح آن نزدیکتر است که لشکر این طرف در ختلان توقف نمایند و سپاه آن جانب در حرار و هر یک از ما با [illegible] در حرکت آمده بمثابه نفاق [illegible] مؤکد و مشید گردانیم که بعد ازین مفسدان و غمازان را میان ما مجال نمیمه و افساد نماند تا یکدیگر را ندیم ملک و ولایت ایمن و فتنها ساکن و خاطرها مطمئن نخواهد شد و هر چند بر ضمیر آفتاب اشراق خرد آفاق این معنی کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیر حسین اوهن من بیت العنکبوت است لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح است حضرت شهریار عالی مقدار بمقتضی رای امرا نامدار بمصالحه راضی شده جمهور لشکر را در حرار گذاشته با سی صد سوار جرار روان شد بنیت آنکه دویست سوار بنابر حزم و احتیاط در رد یه نو توقف نمایند با صد کس بجانب تنگ چکچک که وعده گاه ملاقات امیر حسین است توجه نماید مقارن این حال امیر حسین شیر بهرام را در تونک بورطه هلاک انگنده و قرین خاک گردانید و فرمان داد تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران متوجه گردد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان بود گریخته بتعجیل تمام رانده در زمانیکه آن حضرت بده نو فرود آمده بود شب هنگام برسید و بهرام تامیکه از نوکران خاصه آن حضرت بود و بر در وثاق همایون حاضر بود او را از آن حادثه آگاهی داد شیر بهرام بنابر عدم عقل و قلت تجربه این سخن را مهمل انگاشت و چنان پنداشت که چون امرا سعی در اصلاح مینمایند اظهار این خبر موجب تفرق و جمعیت و مستلزم فساد گشته او را بالکناد منسوب خواهند داشت و مخبر راست گوی را از درگاه رانده لب از بیم بگشاد و سحرگاه لشکریان امیر حسین چون بلای ناگهان در رسیدند و از اتفاقات حسنه آنکه آن امیر سعادتمند که مؤید بود بتائیدات ربانی پیش از وصول مخالفان در ضمان عون و عنایت یزدانی سوار شده بوده و متوجه وعده گاه گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در مسیر مسارعت نموده به تنگ حرم رسیده و ملازمان خود را از آن تنگنای گذرانیده و سر راه بر دشمنان گرفته جنگ در پیوست و ببازوی اقتدار آن سپاه جوشن در تیره گذار را باز داشت و از آن موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان نیز روان شدند دهیو و فریق جنگ کنان میرفتند تا بقامش رسیدند و از محض عنایت الهی دیگر مخالفان را یارای آن نماند که از آنجا قدم پیشتر نهند لاجرم خایب و خاسر مراجعت توقف

نمودند و چون خبر این واقعه بامیر حسین رسید لشکر تتائی که حضرت صاحبقران در انجا باز داشته بود پراگنده گشتند و آن حضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون مانده بودند از راه حصار بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت با یاران قرار گرفت که کوچها را با خانان نقل کرده در جوانب سنجیان که از دیرباز حقوق و لوازم بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند بسر برند آنگاه با خاطر جمع قلع و قمع مخالفان را وجه همت سازند و بامضای این عزیمت هر کسی جزئیات خود را سرانجام ساخته در ظلمت لیل کوچ کرده راه ماخان پیش گرفت روز دیگر لشکر امیر حسین در قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر رودشاه برتق و فتق آن دیار اشتغال نمودند حضرت صاحب قرانی چون قطع مسافت فرموده بچاه اسحق رسید چندان توقف فرمود که افراد خدم و حشم باو پیوستند آنگاه باتفاق عزیمت مقصد تصمیم داده از آب آمویه بگذشتند و بحول درآمده سر چاه شور آب منزل ساختند و حضرت صاحبقران ایلچیان پیش ملک معز الدین حسین و محمد بیگ جونی فرستاد تا استخراج نمایند که ایشان نسبت بان حضرت در چه مقام اند در مقام خلاف اند یا وفاق زمان غیبت رسولان دو ماه و نیم امتداد یافته هر کاروانی که از خراسان متوجه ماوراء النهر شده بسر چاه شور میرسید شهریار کامیاب ایشان را در آن موضع باز میداشت و چون ایلچیان معاودت نموده بتقبیل بساط بوس حاصل کردند امیر صاحبقران کاروان را رخصت رفتن داده آوازه در انداخت که ملک هرات استدعای حضور ما کرده و هنوز کاروانیان از مقام خود روان نشده بودند که آن حضرت با ملازمان و متعلقان سوار شده روی توجه بهرات نهادند بازرگانان چون بصوب قرشی رسیدند امراء و وجوه سپاه امیر حسین خبر حضرت صاحبقران و ملازمان او پرسیدند تجار گفتند که این جماعت که شما را از احوال ایشان استفسار مینمائید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیر حسین سخن مردم بیغرض را مصدق داشته از قلعه قرشی بیرون آمده سپاه پراگنده جمع آورده با هفتاد هزار سوار بسیراغ را منزل ساخت و در خاطر داشت که بدر کند و ملک بهادر با پنج هزار سوار از قراوناس که امیر حسین ایشان را بدانجانب فرستاده بود غرقاشون لوبه دگنبد فرا گرفتند

گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب نخشب و استیلای او بر معاندین و حسرت و تاسف دشمنان

از جمله غرائب و عجائب واقعات و حالات صاحبقران گیتی ستان رفتن آنحضرت است با عدت اندک بجانب قرشی و منهزم شدن اعدای دولت با وجود کثرت و این قضیه در کتب معتبره برین نهج تسطیر یافته که چون امیر تیمور گورکان کاروانیان را رخصت فرمود تا بجانب ماوراء النهر روند بنفس همایون بر سمت هرات در حرکت آمده و بعد از رحلت قافله بازگشته در منزل مبارک نزول کرده موازی مدتی که قافله بقرشی تواند رفت در آنجا رحل اقامت انداخت بعد از آن همگی همت بر دفع دشمنان مقصور گردانیده بنوعی در ان شروع فرمود که عقل خرده دان انگشت تعجب بدندان گرفت و دران اوان زیاده از دویست و چهل و سه کس از ملازمان آن حضرت نبودند و از جمله اعیان و دلیران و خواص صاحب اختصاص سیورغتمش اغلان و حضرت صاحبقران و امیر داؤد و امیر ساربوغا و جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین بهادر و عباس بهادر از قبیله قبچاق و آقبوقا بهادر از قوم نایمان و محمود شاه بخاری با عددی قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داد با آنکه در آن حوالی و نواحی امراء نامدار امیر حسین با دوازده هزار سوار جلادت آئین کمر کین بسته در کمین رزم و پیکار نشسته بودند بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب امثال این امور از حیز کسب افراد بشری بیرون است بلکه بسر حد ممتنعات مقرون بالجمله حضرت صاحبقران روشن ضمیر در تاریکی شب روان شده بکنار آب آمویه رسیده در همان شب با چهل و سه کس در آب رانده مجموع ایشان بشنا عبور نمودند و قریه خستار را احاطه نموده بملاحظهٔ آنکه کسی خبر بجائی نرساند کشتیها را گرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه از آب بگذشتند و شب دیگر در سوریالیغی فرود آمده ایلچیان امیر موسی را گرفته بر انجا دایره آسا محیط شدند و شب توقف نموده روز دیگر روی توجه براه آوردند و شب هنگام در فرود گفت نزول نموده بسر که آمد که آب بر گیرد رخصت مراجعت نیافت و بعد از غروب آفتاب بسر گنبت رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که اعتماد باید بر ملک بهمین کرده بسر امیر موسی شبخون بریم اگر او در دست افتد پای مراد بر سر گردون نهیم حضرت صاحبقران که موفق المخصوص بتائیدات ربانی بود فرمود که سپاه ما اندک اند اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید تا آن زمان جمع نشود طریقه آنکه شما در همین مکان توقف نمائید تا من بقرشی بروم و دور برج دیواره محل دخول در نظر آرم و ببصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفت و عبد الله را ملازم خویش ساخته بر جناح استعجال روان شد و بکنار خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود اسبان را بعبد الله سپرده از ممر تنازی که بالای خندق انداخته بودند و آب از آنجا بحصار میرفت بذات همایون تا بزانو در آمد و پای مبارک بیرون نهاده بخاک ریز بر آمد و عبد الله در عقب آن حضرت قدم بنهاد تا بدروازه که بجانب حراز است رسیدند حضرت صاحبقران دست بر در نهاده دانست که از انجا بخاک انباشته اند از انجا بازگشت و نظر احتیاط بر باره انداخته جائیکه دیوارش پست بود و نمود که محل نردبان نهادن و در آمدن بقلعه آنست و از ان ممر که بر خاک ریز بالا رفته بود معاودت نموده بتعجیل تمام بملازمان پیوست و بار دیگر با ایشان متوجه قرشی شده چهل و سه کس را پیش اسپان باز داشته و صد کس با نردبانها که از بوردلیغ آورده بود بخاک ریز فرستاد تا از دیواری که بعبد الله نمود بقلعه در آمدند و خود با صد کس دیگر

بدروازه باستادند دلاوران سپاه نصرت انتما چون پله بحصار نهادند دست بقوائم شمشیر برده از نیام انتقام بیرون کشیدند و روی بدروازه نهاده چون بآنجا رسیدند
محافظان را ست دلا یعقل یافتند و بتیغ بی دریغ دمار از روزگار ایشان برآورده بلکه به تبر قفل دروازه بشکستند و حضرت صاحبقران با آن صد کس درآمد و آواز غلغل
دلیران قلعه گشای زلزله و ولوله در حصار انداخته مردم قرشی سر از خواب برآورده افتان و خیزان بهر طرف روان شدند و باهم میگفتند که مگر صور قیامت است که میدمند
لشکریان ضبط قرشی نموده زنان و فرزندان امیر موسی را بدست آوردند و محمد بیگ بن امیر موسی را که در صغر سن بود دلنواز فرموده حضرت صاحبقران راه گریز باز داد تا مقصود
آنکه مخالفان از بیم و هراس متفرق و پراکنده شوند و در همان حسب محمد بیگ به پدر پیوست و صورت واقعه باز نموده خدمتش را دل از جای برده پله ثبات و وقار
استوار داشته پس پیش ملک بهادر فرستاده او را از آن واقعه اعلام داده طلب داشت روز دیگر از دشمنان مقدار دوازده هزار سوار از مواضع خویش در حرکت آمده
و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران ذوی الاقتدار بنفس همایون متصدی ضبط یک دروازه گشت و امیر سیف الدین را بمحافظت دروازه دیگر
نصب فرموده سیوم عمش اعلان و امیر عباس اقبوقا را فرماند اد تا برج برج عروج نموده بزخم پیکان جان ستان نگذارند که دشمنان خاکسار پیرامون فصیل و خاکریز گردند
و در آن روز امیر مؤید ارلات با سی نفر از کس بیرون آمده خود را بآن سپاه کینه خواه زده داستان رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت و شصت سر اسب مخالفان
گرفته بقلعه درآمد درین اثنا درکه بهادر چون دولت از اعدا مفارقت جسته در سلک سایر ملازمان حضرت منتظم شد حضرت صاحبقران ظفر قرین خواست که تیغ جلادت آخته
و بسر دشمنان تاخته آثار بسالت در رستخیز ظاهر گرداند اما امیر سیف الدین که از علم نجوم حظی وافر داشت بعرض رسانید که امروز توقف اولی است و فردا التعرض انسب
و این سخن مقبول افتاده آن عزیمت تا روز دیگر موقوف ماند آن شب از جانب مخالفان میر یکی بهادر با دویست کس که هر یک با دریع و سپر بودند نزدیک دروازه آمده بسر
بردند و روز دیگر که خورشید عالم گذار بر بام این نیلی حصار علم گیر و دار برافراخت ایلچی بوقا و آقتیمور بهادر خود را در پل دروازه انداخته با پنجاه مرد از قلعه بیرون تاختند و بر
دشمنان حمله آوردند و علی شاه و درویشک با فوجی بر حسب فرمان واجب الاذعان برسم مدد با بیست کس در عقب آن بهادر شتافتند و از صف اعدا الطغا تیمور بهادر با شمشیر کشیده
متوجه شیران بیشه هیجا گشت و بیک ضرب تیغ آقتیمور بهادر مجال نیافت و از جمله سپاه امیر موسی اوزبکی بود بنهایت مشهور و دلیر و بقوت بازو افزون از پیل و شیر که از زخم
گرز گران سنگش رعشه در بدن کوه دماوند افتادی و از نهیب عمود آتش آهنگش که در جنگ داشت اجزای جبل البرز بر باد رفتی غرور بهادری در سر و دماغ قدم در میان نهاد
و غزان بوقا بپای مبارزت پیش رفته هر دو دست او چنان بگرفت که مجال آن نماندش که قدم از جای برگیرد و تا تنگی رسید مهم او با تمام رسانید امیر سار بوقا و ایلچی بهادر از بالای
بارو تیرباران آغاز نهادند و طائفه از مخالفان که دریا و تورها پای قلعه آورده بودند همه را انداخته و کنکها در سر کشیده نگریختند و بخندقی که جهت روز کارزار اسپی کنده بودند پناه بردند
سپاه نصرت شعار نیز ایشان را رانده و از خیمه های شان گذرانیدند و از سپاه اعدا توکل با صد مرد حمله آورده و پیادگان دشمن چیره دست بتیرباران گشاده و لشکر سعادت مآل ظفر
قرین را برگردانیدند حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با پانزده سوار از حصار رایت جلادت برافراخته بیرون تاخت از فر دولت قاهره لشکریان را قوتی و شوکتی تازه دلی
حاصل شد ایلچی بوغا و بهرام توکل روی بگریز آورده درین اثنا از بهادران لشکر نصرت انتما جوانی نادانسته تیغی بر بهرام فرود آورد و روز دیگر حیات آن نامور بشام اجل منتهی شده
کارش با تمام رسید لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و عاقبت امیر موسی با هفت هزار سوار که نیران محاربه برافروخته بود و رایت مقاتله برافراشته خاک منیا موسی و او با بر
فرق خود بیخت و آبروی شجاعت و مردانگی ریخت در مقابله اندک نفری معدود بخوف بسیار گریخت و مردم او در صحرا و بیابان متفرق و پراگنده گشتند لیکن ملک بهادر با سپاه قراوناس
که بعدد پنج هزار بودند بطرف دروازه حرا هنوز پله ثبات و وقار بر جای خویش استوار داشت حضرت صاحبقران کامکار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار روی
جلادت بایشان نهاد ملک چون دید که از نفس خویش متوجه جانب اوست در حوصله خویش تاب مقاومت ندید و در جبلت خود قوت منازعت نیافت لاجرم پای استقبالش
متزلزل شده دست اقتدارش بعجز و انکسار مایل گشته قدم فرار در راه دبار نهاد و عنان مراجعت بقتیول خود منعطف گردانیده بجانب گنبد توبی توجه نمود و حضرت صاحبقران
فیروز جنگ که از برای حفظ ناموس ننگ دست در پنجه شیر و کام نهنگ نهادی مانند برق از عقب ایشان روان شد مخالفان سیاهی سپاه ظفر پناه دیده در آنجا
نیز توقف نتوانستند نمود از بارقه شمشیر صاعقه کردار باد شاه دولت یار آتش در خرمن تمکن و وقار دشمنان افتاده بیک بار بیست راه تشتت و تفرق بمجال ایشان راه یافت
حضرت صاحبقران ظفر قرین فرمان داد که امیر سیف الدین و امیر جاکو تا تنگ چیچک در عقب گریختگان رفته بقدر میسور در اسر و غارت و اخذ تقصیر ننمایند و ایشان از لشکر
بسیار امیر حسین و سپاه اندک خویش فی الجمله اهمال و امهال ورزیدند و آن حضرت بمضمون این حدیث که چون شیر بخود سپه شکن باش عمل نموده در ارتکاب این امر خطرناک
اقدام فرموده عنان را سبک و رکاب گران گردانیده بر جناح استعجال در حرکت آمدند و امیر داود رایت تجلد برافراخته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شد و از مخالفان

صد سوار نامور که بر ساقه لشکر بودند از وصول ایشان آگاه گشته منقسم بدو قشون شدند فی الجمله فوجی برمی تیر و ضرب تیغ و تبر ایلچی بوغا را باز گردانیدند و فوجی دیگر بر حضرت صاحبقران حمله آوردند و آن حضرت بباز وی دولت و سرپنجه قدرت ایشان را چنان برتافت که از سطوت و صولت او فوجی که ایلچی بوغا را رانده بودند عورتهای خود را گذاشته راه انهزام پیش گرفتند و آرزو ملک آغا دختر امیر بایزید جلایر و خاتون امیر موسی در مرافقت ملک بهادر گریخته میرفتند و صاحبقران گردون لوا از پی ایشان روان شد و باواز بلند بملک بهادر خطاب کرد که از سر خون تو اگرچه ریختنی است درگذشتم مشروط بآنکه دست ازین مشت عورات برداشته فرقت نمائی ملک بجان منت دار شده کلمه لا اله الا الله فی الوحدة بر زبان راند و از عورات جدا گشته سر خویش گرفت و ایشان بعجلتی می تاختند و حضرت صاحبقرانی تنها از پی ایشان می شتافت و با عورات نوکری بود عاشق یار نام تیر و کمان در دست داشت اگرچه در رمی سهام دستی نداشت هرگاه که آن حضرت نزدیک میرسید عاشق یار تیری در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت و حضرت صاحب قران بکمان آنکه درین کار مهارتی دارد عنان کشیده میداشت تا اگر آسیبی رسد هدف تیر ملامت کنندگان نگردد و نگویند که جهت طمع در مال و عیال مردم زخمی خورد درین اثنا بارگیر شرا که بباد صبا همعنانی میکرد جو گرفته از حرکت باز ماند و دولت شاه رسیده از پی عورات درتاختن آمد و عاشق یار بضرورت تیری بجانب او انداخت و عیبش را در آن فن ظاهر ساخت و کمان را نیز بیفگند و با عورات راه تک و تاز پیش گرفت و دولت شاه هرچند جهد کرد بوی نرسید و خسرو آفاق از نزدیکی فرلاق مراجعت نموده روی بقرشی نهاد و ایوان اقبال کو و امیر سیف الدین که در امتثال فرمان نهادن ورزیده و از عقب دشمنان نرفته بودند اینجا بالمره تا تنگ چکچک تاختند و ایل جلایر و طائفه دیگر که گریخته میرفتند گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن زمستان را در قرشی بر توالتفات انداخت و در تنظیم احوال رعایا پرداخته ایشان را بعمارت و زراعت امر فرمود و محمود شاه را بحکومت بخارا تعیین نموده و علی شاه که در خراسان بود هر روز بمنزلی و هر شب بجایی بسر میبرد و طلبداشته آمویه را با توابع که بشبیر متعلق بحدمتش بود باو ارزانی داشت و علی بیسوری که تو پیش در اطراف سرگردان میگشت و در بخارا به محمود شاه که داماد او بود پیوست و حضرت صاحبقرانی چند نوبت ایشان را طلبیده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید

ذکر توجه امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران و رفتن امرا بجنگ آن

چون امیر موسی از صولت سپاه امیر صاحبقران گریخته بامیر حسین پیوست و صورت واقعه را بی زیاده و نقصان چنانچه مشاهده او شده بود بامیر حسین از استماع این واقعه متعجب و متحیر گشته باحضار لشکریان رسید ان منقلا سی امیر حسین که باتفاق ایشان امیر موسی و امیر الجایتو اسپیروی بودند به بخارا متواتر شد حضرت صاحبقران شجاعت و ثار سعادت آثار با علی بیسوری و محمود شاه گفت که مقتضی مردانگی آنست که با سپاه از شهر بیرون رفته فرصت شبخون نگاه داریم و چون این معنی در حوصله ایشان نمی گنجید عرضداشتند که اسپان را آسوده داشته درین مقام توقف کنیم اگر دشمنان توقف کنند خوب الاقصد ما کنند جواب ایشان گوئیم حضرت صاحبقران کامگار آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار علی و محمود شاه مشاهده فرموده از انجا بیرون آمده عازم خراسان شده بلب آب رسیده و دو کشتی را که از بالا سی می آید بگرفت و از آب گذشته بجول درآمد و مرو را عبور نموده در ماخان با غروق همایون پیوست و امیر حسین بعد از رفتن امیر تیمور بظاهر بخارا نزول کرده علی و محمود شاه باتفاق بخاریان در محافظت شهر کوشیده و سپر ممانعت در روی کشیده لشکریان امیر حسین روی همت بتسخیر بخارا آوردند و جنگ در پیوستند و بخاراییان بلی جلادت پیش نهاده تا مزار فائض الانوار شیخ عالم سیف الدین باخرزی عنان باز نکشیدند مردم بخارا متصور آنکه ترکان چنان منهزم گشتند که دیگر معاودت ایشان ممکن نیست از عقب ایشان شتافتند و چون میان مردم بخارا و دیوانه سبت مسافت بود اتراک مراجعت کرده تیغ در تاجیکان نهادند و جمعی کثیر از ان طبقه بقتل رسانیده و بقیة السیف بزشت ترین صورتی بشهر بازگشتند و درگاه را نیا خریدند و دم در کشیدند و دیگر گرد فضولی نگردیدند و علی بیسوری و محمود شاه هرچند سعی نمودند که ارباب بخارا بار دیگر بر برج عروج نموده بمحافظت شهر قیام نمایند مفید نیفتاد و هیچکس از کنج محنت خانه خویش قدم بیرون ننهاد و ایشان بالضرورة دل از حکومت برگرفته شب هنگام عازم خراسان شدند و بموکب خجسته پیوسته در سلک ملازمان حضرت صاحبقران انتظام یافتند و بخجلت و ندامت سر در پیش افگنده از تقصیرات خویش زبان باعتذار و استغفار گشادند لطف عمیم صاحبقرانی شامل حال علی بیسوری و محمود شاه شده بخلعت گرانمایه و اسپان راهوار سرافراز گشتند و روز بروز عنایات پادشاهانه در باره ایشان سمت تضاعف می پذیرفت تا بکلی ایمن خاطر گشتند و حضرت صاحبقران نشاط فرموده چون از ان کارسیت روی نموده بازگشت فرماندا و تا بنیانها را آتش زده تا سبز شد و اسپان بدان فربه ساختند و درین اثنا منهیان خبر رسانیدند که تکی شاه بمیمن دولت صاحبقران از کربت غربت خلاص شده در مسند حکومت و ریاست تمکن یافته سر از گریبان عصیان بر آورده هر گرامی دید که ملازمت آن حضرت میکند گرفته محبوس میکردند و نمی گذارند که بموکب همایون ملحق شوند نائرهٔ غضب حضرت صاحبقران بمجال از استماع این سخن اشتعال یافته باشش صد مرد از ابطال رجال شبگیر کرده ایلغار نموده از راه مرترت کول بآمویه رسیده از پایان یورد ایلغ محل گذار اختیار فرموده و امرا با چهار صد کس بجانب نشیب آب فرستاده خود با دویست سوار جایشتگاه در آب راند و تا هنگام نماز پیشین بسلامت بگذاشتند و از کنار آب بر شبگیر کرد

سحرگاه منزل نیکی شاه را در میان گرفتند و او پهلوانی بود که در روز معرکه از شیر و پیل روی نگردانیدی و تیراندازی بود بغایت سخت کمان که پیکان او در وقت
رمی سهم در صحن نهم آسمان جای گرفتی دران سحر چون احساس وصول لشکر کرد دست بتیر و کمان برد و اول تیری که بینداخت زه کمان گسسته شد و درکه دخشای بهادر
رسیده خدمتش را دستگیر کردند و حسب فرمان کشتیبانان طرف آب بردند تا امرا که چهارصد نفر باشارت حضرت صاحبقران بدانجانب رفته بودند عبور نمودند و در خلال این احوال
مسامع علیه حضرت صاحبقران دریانوال رسید که سپاه بخارا در حوالی قراناس با ضمایر خالی از دهشت و هراس نشسته اند همت پادشاهانه اقتضای آن کرد که بتعطف
عنان و تحریک سنان تفرقه در میان ایشان اندازد و بامضای این عزیمت در جوف لیل سوار شده بر سر آن خیل راندند و در موضع پرسن بآن قوم رسیدند امیر خلیل را
که راس و رئیس ایشان بود بگذرانیدند و از آنجا مظفر و منصور معاودت فرموده و از آب گذشت و مدت یکماه سرخانهای قراول توبه را مضرب خیام اقبال ساخت آنگاه
متوجه بلخان گشته باردوی همایون پیوست و امیر جاکو را برسالت پیش ملک حسین کرت فرستاد ملک شرایط تعظیم بجای آورده و نسبت بحضرت صاحبقران اظهار
یکدلی و موافقت کرده در باب مظاهرت و معاونت مبالغه نموده گفت بسرخس میروم اگر تیمور گورکان از آنطرف قدم رنجه فرماید مبانی محبت و مودت استحکام یابد و ارکان
عهود و پیمان تاکید و تشیید پذیرد و امیر جاکو بمقتضی حب الوطن مراجعت نموده آن کلمات را بعرض دارای هفت کشور رسانید و درین ولا آنچه از ملوک غور نسبت
بامیر نوروز و دانشمند بهادر و امیر چوپان در زمان سابق صدور یافته بود در نظر ضمیر تیمور گورکان پرتو افگند چنانچه شمه ازین حکایت در مجلد خامس سمت گذارش
یافت و بدیده افغان در احوال خود نگریسته بر خاطر خطیرش خطور نموده که آن طبقه مجبول بر بیوفائیست بنا برین میلی که بملاقات ملک داشت فتور پذیرفت و نیز
میخواست که بنای مصادقتی که تجدید و تاکید یافت بواسطه خویشی داری منعدم و منهدم گردد و بعد از تقدیم مشورت فرزند سعادتمند خود را که شگوفه باغ
سلطنت و ثمرهٔ شجرهٔ خلافت بود پیش ملک فرستاد و مبارک شاه سنجری را باتابکی او موسوم گردانیده بملک پیغام داد که چون بحسن اعتقاد و پاکی سریرت و نیکوکرداری آنجناب
وثوق تمام حاصل است قرة العین خود را پیش او فرستادم و در خاطر چنانست که آغروق و متعلقان خود را درین دیار گذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و یورت قدیم منعطف
و توقع از مکارم ملکانه آنکه تلطف و تفقد درباره ایشان مبذول افتد چه بزرگی بزرگان رسمی قدیم و عادتی معهود است

ذکر توجه صاحب قران بجانب ماوراء النهر و منهزم شدن لشکر امیر حسین

بعد از رفتن امیرزاده جهانگیر نزد ملک هرات همت عالی منزلت امیر صاحب قران مقتضی آن شد که لشکر بجانب ماوراء النهر کشیده
سپاه امیر حسین را که در آنجا بفراغ بال نشسته اند گوشمالی دهد لاجرم یکصد کس که دران وقت ملازم رکاب فلک فرسای بودند روی توجه و توکل براه آورده از جیحون
عبور نمودند و شبگیر کرده چون روز شد در چهارباغی آمده دم در کشیدند و از لقب راه برآسوده از آنجا روان شدند و از آن طرف خزار و قرشی را در میان گرفتند طائفه
از نوکران امیر موسی که در آنجا بودند اسیر و دستگیر شده و جمعی از رؤسا مخالفان با اتباع خود بگریختند و درکه و شیخ علی بهادر و فوجی از بهادران ایغاغی پنداشته با ایشان
جنگ کردند و چندین کس از آن جماعت پیش صاحبقران والاگهر آوردند و آن حضرت فرمان داد تا آنها را بی تصرف بصاحبش تسلیم نمودند و هیچگونه دست خیانتی بآن نرسید
و مردان والا گهر هر کس از لشکر قراناس در موضع قری میدان خیمه اقامت زده بودند امیر سلیمان شاه یسوری و پیران خواجه و هندو شاه با اتباع خویش بایشان
پیوسته و املک و کوره نیز درین توجه حضرت صاحب قران از قرشی بگریخته و بآن جماعت ملحق گشت و در آنجا جمعیت عظیم دست داده بود و آن حضرت ازین جماعت
آگاهی نداشت ناگاه قریب بوقت غروب آفتاب از قرشی سوار شده نیم شب بوقت رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع او گشت در غایت خرم و شاد
نموده و بر فور سوار شده از دیوار سبت بیرون آمده تا روز در ظاهر شهر توقف نموده بامداد از آنجا روان شد و در اثنای طریق امیر جاکو از اسپ افتاده چنان آزرده
و مجروح گشت که مزاجش از حد اعتدال انتقال یافت و امیر صاحبقران سی سوار ملازم خدمتش گردانید تا او را باخان پیش امیرزاده جهانگیر بردند و بعد از فرستادن امیر جاکو
عزیمت محاربه لشکر قراناس مصمم ساخت و مجموع امرا و بهادران دران باب با حضرت صاحبقران یکدل و یکزبان شدند مگر علی یسوری که محاربه بآن قوم را مصلحت نمیدانست
و چون صورت خلاف او معروض گشت فرمان واجب الاذعان نافذ گشته در اتبکلف سوار سازند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با شصت سوار بر سبیل منقلا در حرکت آمد
و از جانب مخالفان هندو شاه با سیصد سوار در مقدمه لشکر بود قراولان جانبین بیکدیگر رسیده شعله حرب در گرفت و از فر دولت صاحبقران منقلای لشکر دشمن کسور
مقهور شده روی بگریز نهادند و آن حضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر پناه فرود آمده اسپان را آسایش داد و در وقت نماز پیشین همان روز باعتماد دولت روزافزون
سوار شده و آن ششصد مرد را صفت توشون ساخت و هر یک از امرا و بهادران را در موضع خویش باز داشت و مردم خود را که بقلت کار مستضعف بودند دلیر
دشمن عارف استمالت و دلجوئی نموده و بر جنگ دلیر گردانید و چون تلاقی فریقین دست داد علی یسوری با دو نوکر روی بفرار آورد و حضرت صاحبقران کامگار

سواران اندک و امیدواری بسیار پای جلادت و پیکار در میدان رزم نهاد و از نهیب آتش بارش دشمنان با آن همه عدد در مقام مقاومت نه ایستادند و خاک بر دل به فرق خود پاشیدند و در حملهٔ نخستین گریختند و لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب تا جالایک در عقب منهزمان تاختند و رؤسای ایشان را بدست آورده غنایم فراوان از اسپ و سلاح و غیر آن یافتند و الجایتو طاغای پولاد که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقران قواعد اخلاص و مبانی اختصاص مشیدی داشتند درین ولا ارباب اخلاص پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمدند و سپاه جلادت آئین سرهای ایشان را بتیغ کین و شمشیر انتقام از بدن جدا نموده پیش حضرت صاحبقران آوردند و آن حضرت ازین صورت متاثر و غمگین گشت و حکم فرمود تا کالبد ایشان را بشهر کش رسانند و ارباب عمایم نماز بر ایشان در وقتیل گذارند تا حق عز و علا ببرکت علما و صلحا جریدهٔ جرایم هردو از باب مغفرت محو فرماید غرض از ایراد این حکایت و تحریر این روایت آنکه بر رای ارباب عهد و وفا پوشیده و پنهان نماند که عالمیان را معلوم شود که حضرت صاحبقران رعایت حقوق سابق جمعی که آخر الامر شمشیر در برابر او کشیدند بدین طریق ملاحظه می فرمود و بعد ازین فتح نامدار شهریار عالی همت کامگار اندیشید که دشمنان را تا ولایت حصار و سپاه نصرت شعار تگامیشی کنند و لشکرهای آن دیار جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند امرا این معنی را بیرون از مکنت خویش دیده باتفاق زانو زده معروض داشتند که درخواست ما بندگان صادق الاخلاص آنست که این عزیمت فسخ گردد و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردد حضرت صاحبقرانی ملتمس دولتخواهان مبذول داشته و تریاجوق الغو طغا بتشاه را جهت استخراج اموال رعیت بسونت در دیار کش گذاشته بطرف سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک آن شهر فردوس مانند رسید اوج قراباهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان حمله آورد و بجد و توجه مبارزان آهن گسل پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند آقتیمور بهادر از عقب اوج قراباهادر نزدیک وی رسیده شمشیری انداخت که تمام تیر پایش قلم شد و اوج قراباهادر با هزار و پانصد مرد مکمل بموده باری دیگر بعزم رزم بیرون آمد بهادران جلادت نشان چون شیر ژیان و پیل دمان روی بایشان نهادند و مخالفان پیش از آنکه خون ریخته شود خایف و گریزان متوجه جانب شهر گشتند و پیش از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر کوچه ها را گرفته مجال آمد و شد سواران مسدود شد و چون گریختگان بمحلات رسیدند از غایت دهشت و هراس که بر ایشان استیلا یافته بود اسپها را چنان میکشیدند که زینها میشکست و هم ازین بسیار کرده است و کند و بعد از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران گردون توان در سقد سمرقند که نمونه ایست از روضهٔ رضوان چند روزی توقف نموده در آنجا شنید که الجایتو و پولاد بوغا با سپاهی از قرا و نامن متوجه سهنداله شده متعاقب این خبر طغانشاه از کش گریخته بموکب همایون پیوست پولاد بوغا با سپاه قراوناس معروض گردانید که طائفه از لشکریان امیر حسین بجنیر بستاجوق رانده او را گرفته کشتند و ارغون شاه بورد الیعی که حضرت صاحبقران او را بجنیر گیری فرستاده بود بعد ازین اخبار بشرف تقبیل بساط جلالت مناط یافت و شخصی را همراه خویش همراه آورد و آن شخص تقریر کرد که الجایتو و پولاد بر کنار آب ترم قرار گرفته اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته ضمیر منیر حضرت صاحبقران که مطرح اشعهٔ انوار غیب بود گذشت که چند روز مهم جنگ در توقف دارد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها چون وقت آن فرا آمد مدار از روزگار مفسدان بر آورد لاجرم سپاهی که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت ارزانی داشته با ششصد نوکر قدیمی بطرف پایان آب سمرقند نهضت فرمود و مراحل طی میکرد تا بیاشکنت رسید

ذکر اختلاط حضرت صاحبقران گیتی ستان با امیر کیخسرو و بهرام جلایر و لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ آنحضرت

کیخسرو و بهرام جلایر در اوان مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین پیش خان جته رفته خان کوچه تیمور و شیر اول را در مرافقت ایشان با هفت هزار سوار بجانب ترکستان و ماوراء النهر فرستاد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که اهل و الوس پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ بر بعضی ولایات مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو و لشکر جته قرار گرفت و چون سابقا با امیر حسین دم از موافقت و مصادقت میزد در مخالفت امیر حسین با آن حضرت بحجت گشته طریق مسادات و موالات می سپرد تا بیمن معاضدت او بر معارج سروری ترقی نموده بود و آخر درین ولا حضرت صاحبقران چشم آن میداشت که حقوق خدمت سابق بجای آورده در دفع امیر حسین مراسم اهتمام بجا آورده یا آنکه بالکل از پیش برگیرد و او خود را صلا پیرامون این معنی نگشت و هیچگونه خدمتی که لایق آن حضرت باشد بتقدیم نرسانید امیر صاحبقران زبان بطعن و سرزنش گشاده بهرام گورزن بر تغافل و تجاهل و عدم ایفاء عهد و پیمان او ملامتها کرد و گفت امید میدارم که بار دیگر ترا در خانهٔ خویش محتاج و بمقیدار بینیم و عاقبت آنچه بر زبان همایون آن حضرت جاری گشت بوقوع انجامید اما امیر کیخسرو شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و آنچه از مراسم مروت و فتوت باشد بظهور رسانیده و وعده ازدواج دختر خویش که از تومان قتلغ آغا عمزادهٔ توغلقتیمور خان متولد شده بود با شاهزادهٔ جهانگیر علا و خدمات پسندیده گردانیده و مدت یکماه بساط عیش و نشاط گسترده بخرمی گذرانیدند درین اثنا امیر حسین رخصت انصراف داد تا امیر موسی و امیر محمد پسر امیر بیان سلدوز و الجایتو و لداتیوری با بیست هزار مرد از ساریلاق که معسکر او بود بیرون آمدند و بعزم رزم

نیت مصاف با حضرت صاحبقران روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار آب بلغور فرود آمدند و امیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با سی هزار کس بموضع وزق رود و در سر راه محافظت نماید و این سه فوج لشکر بموجب فرموده عمل نموده متوجه مواضع مذکور شدند و امیر صاحبقران چون شیری که از کثرت آهو نیندیشد بیدغدغه و تحاشی با دو هزار سوار جبته که امیر کیخسرو تعیین نموده بود همت بر استیصال اعدا مقصور گردانید در حرکت آمد و بنفس همایون با پانصد سوار بر سپاه پیشی گرفت و از آب خجند گذشت و شبگیر کرده خود را بر سپاه جهان شاه زده آنها را منهزم گردانید و چون رومی روز بر لشکر زنگ غالب شد بجانب وزق رفت و بر سر خرمن تاخت و نگذاشت که دانه مراد او در کشت زار امید سرسبز گردد و چون خرمن رانده و کوفته روی بهزیمت نهاد و آن حضرت ساعتی در وزق توقف فرمود تا اسپان برآسودند و سیصد کس را با غنایم بجا گذاشته و دویست مرد را ملازم رکاب گردانیده بدفع ملک بهادر رایت جلادت برافراخت و سی مرد نامدار در مقدمه روان کرد و دو کس را بطرف دست راست و دو مرد دیگر بطرف دست چپ بقراولی فرستاده و خود با صد و شصت کس در عقب او شتافت و مخالفان دیدند که آن سی سوار بی اندیشه می آیند بتصور آنکه سپاه مغول از پی است وبیم و هراس بخود راه داده روی بگریز نهادند و لشکر نصرت قرین تیغ انتقام از نیام کشیده جمعی کثیر را از اتباع ملک فرود آوردند و گریختگان چون بامراو رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مسلح داشتند از مهابت حضرت صاحبقران که بکرات در ضمایر ایشان جاگیر شده بود همدران شب طبل ارتحال کوفته روی گریز بمعسکر امیر حسین آوردند مقارن این حال قاصدی از نزد امیر حسین آمده خبر رسانید که آن سیصد کس که شما ایشان را در موضع وزق گذاشتید مسلمانان را غارت و اسیر کرده متوجه دیار خود گشته و چشم انتظار در راه است تا درین باب فکری بصواب نموده آید از استماع این خبر گرد ملال بر حاشیه ضمیر انور صاحبقران بیمال نشسته بازگشت و با امیر کیخسرو پیوست و در باب استخلاص اسیران اهل اسلام تاملی فرمود و مصلحت چنان دید که شصت کس از سپاه جبته خود را از آن جانب کوه بلشکر جبته نماید که آن جماعت متوهم شده دست از اسیران باز داشته سر خویش گیرند تدبیر انسانی موافق تقدیر آمده چون آن جماعت بر حسب فرموده سپاهی خود از دور لشکر جبته نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت اسیران مسلمان و آنچه از دیار اسلام که غارت شده گذاشتند و هزیمت را غنیمت دانستند و سپاه فیروز نشان بازگشته مسلمانان از ذل اسیر کافران بدین تدبیر شایسته خلاص یافتند و چون از آن دغدغه فراغت حاصل شد صاحبقران کامگار از جیحون عبور نموده در موضع خمرک نزول نمود

گفتار در توجه و انهزام مخالفان نوبت دیگر و وقوع مصالحه امیر حسین با حضرت صاحب قران

چون امرا و لشکریان امیر حسین پریشان خاطر و شکسته دل پیش امیر حسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل گردید و ایشان را سرزنش ها کرده و ملامت ها نموده و مجموع را بتقصیر موسوم گردانیده گناه کار ساخت و بنفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده با آن کوه مل رسید و از تمامت سپاه دو هزار سپاه کینه خواه برگزیده فرمان داد تا از آب خجند گذشته چون باد آتش پیکار برافروزند ایشان بر حسب فرمان روان شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت باتفاق امیر خسرو پانصد مرد اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهادند و نیم شب بکدار رباط سین رسیدند حکم شد تا برغو کشیدند مخالفان که هر یک خیال آن داشتند که با رستم و اسفندیار پنجه در پنجه اندازند بمجرد آن آواز از کنار آب همان لحظه بازگشتند و با خجالت و شرمندگی که مردن بهتر از آن زندگیست با امیر حسین پیوستند و مقارن این حال بهرام جلایر بی مشورت امیر تیمور و امیر کیخسرو با لشکر جبته از راه تاشکنت راه مغولستان پیش گرفت و بسیرام رسید و در آنجا توقف نموده پیشتر رفت و چون آغروق حضرت صاحبقران و امیر کیخسرو در آن نواحی بود ایشان هم متوجه آن صوب شده در حدود سیرام با آغروق خود رسیدند و از آنجا امیر تیمور گورکان ساربوغا و اقبوقا بهادر را بطلب لشکر پیش امیر شمس الدین و حاجی بیگ که از امرای صاحب اختیار جبته بودند فرستاد و باتفاق امیر کیخسرو رقم قشلاق بر اترار کشیده متوجه آن صوب شد و آن حضرت با ششصد کس مانند عرض که لازم جوهر باشد ملازم رکاب همایون بودند مراجعت نموده در تاشکنت رحل اقامت انداخت و تمام زمستان در آنجا بخرمی و شادکامی شب بر روز و روز بشب رسانید و چون زمستان تمام شد و فصل بهار روی نمود ساربوقا و اقبوقا بهادر که باشارت امیر تیمور گورکان جهت آوردن لشکر بجانب جبته رفته بودند رسیدند آوازه لشکر مغول شایع شد و امیر حسین در سالی سرای از استماع این خبر اندیشناک شد و با خود گفت که اگر از جانب جبته لشکری با امیر تیمور پیوندد در تمام حکومت مملکت یکبار از قبضه اقتدار بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض تلف باشد مصراع

آنکه بی خیل و حشم جمله جهان بر هم زد * چون سپاه جبته آرد که تواند دم زد *

لاجرم همت خود را مصروف تسکین این آشوب گردانیده بعلما و مشایخ خجند و تاشکنت توسل جسته از ایشان التماس نمود که با حضرت صاحبقران کامگار اختلاط فرموده در ختم ماده مخالفت و نزاع کوشند و غباری که بر صفحه خاطر همایون نشسته بزلال موعظه فرو شویند اصحاب حرفه و ارباب عمایم بمقتضی کریمه و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما امیر حسین را ملتمس قبول شده ایشان از سر وفور رغبت قدم در عرصه مصالحه نهادند و باتفاق بمجلس جنت آئین حضرت صاحبقران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا

وظایف ثنا معروض گردانیدند که چون مخلصان حقیقی را کمال نصفت و عدالت و دین پروری و مرحمت گستری معلوم و محقق است کلمهٔ چند که متضمن صلاح حال عباد و بلاد است بسمع همایون میرسانیم اگر مضمون کلمات در وقت ایشان اعتماد نموده و نتایج آن در عاجل و آجل شامل حال امیر نکو اعتقاد عادل گردد و حال آنکه منازعت و مخالفت شما و امیر حسین مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است اگر لشکر بیگانه درین راه یابند خونهاء بناحق ریخته شود و اموال مسلمانان در عرصهٔ تلف آید و اهل شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان استیلا یابند و اوضاع شریعت غرا اختلال پذیرد و مبانی ملت بیضا منهدم گردد و عاقبت شما با یکدیگر بی وفائی کنند و آن زمان پشیمانی سود ندارد و اگر بفحوای کلمهٔ الصلح خیر طریق موافقت مسلوک شود عند الخالق و الخلایق مستحسن و پسندیده باشد که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است و چون امثال این حکایات معروض رای اشرف اعلی گشت جوابی که پیش از این حضرت صاحبقرانی دیده بود بیاد آمد زنگ وحشت از آئینهٔ ضمیر زدوده باستیناس و الفت رضا داد و کیفیت این واقعه چنان بود که نوبتی حواس مبارک او از مشاهدهٔ محسوسات باز ماند و صفحهٔ ضمیر منیرش از عالم غیب چنان نقش پذیر گشت که آب خجند سیل بسیار منظم گشته خود را بر سر چوب پاره نشسته بسجده در افتاده و از فریادرسی عاجزان و درماندگان از آن بلیه خلاص و نجات مسئلت نمودی و از کمال حسرت و دهشت که از خویشتن غائب شده بود خود را در کنار آب یافتی و از جانب سمرقند در عقب نظر افکندی دریای خجند بجریان جوشان و خروشان بچشم همایون او در آمدی و چون بعد ازین مشاهده حضرت صاحب قران از حال تیقظ و انتباه یافت رای دوربینش سیل را بر لشکر تعبیر کرده از آنکه خود را در جانب سمرقند بسلامت دیدی بخاطرش رسید که سر مطلوب که در دل اوست هم از آن صوب باصواب بحصول موصول خواهد شد لاجرم رشتهٔ امیدی که بسیار مرتبه داشت بمقراض همت منقطع ساخته در آن ولا که اعیان و اشراف التماس صلح نمودند عن صمیم القلب فرمود و چون ضمیر آفتاب تاثیرش بمصالحه قرار یافت اندیشید اگر مصلحان در میان تردد نموده آغاز قیل و قال کنند قضیه بتطویل انجامد همان بهتر که بوسیلهٔ دیگری پیش امیر حسین روم و آنچه گفتنی باشد بمشافهه گویم و برین عزم جازم شده پنجشنبه نام نوکر خود را باعلام عزیمتی که در خاطر داشت پیش امیر حسین فرستاد و از عقب او دست در عروة الوثقی توکل زده بی اندیشه چنانچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بر عون و عنایت ربانی نهاده و با باد صبا همعنانی کرده از آب جیحون گذشته روی بسمرقند نهاد و چون بمقصد رسید خواست که بشهر در آید خبری خلاف واقع بسمع شریفش رسید که امیر حسین رخت بشهرستان عدم بربسته است و امیر صاحب تائید بعد از استماع این حدیث در آمدن بشهر مصلحت ندید و هم از آنجا عنان عزیمت بجانب شادمان معطوف گردانید و چون بحوالی شادمان رسید طائفه از سپاه امیر حسین دوچار شده و لشکریان مخالف که چند قشون بودند در مقام محاربه آمدند حضرت صاحب قران همه را بیک حمله متفرق گردانید و چون از آب یوم گذشته بموضع عیازی رسید امیر موسی با غلبهٔ تمام پیش آمده سر راه بگرفت و بعضی از ملازمان حضرت صاحبقران او را از نیت آن حضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا حشیشهٔ مودت را از خار و خاشاک کدورت پاک سازد و امیر موسی بکثرت سپاه خود مغرور شده آن سخن را مسموع نداشت با آنکه بارها خود را آزمایش و امتحان نموده بود و صف جنگ بیاراست و از مضمون من جرب المجرب حلت به الندامة غافل و ذاهل ماندند و حضرت صاحبقرانی که در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی نمیگردانید فرمان داد تا امیر سیف الدین و ختای بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان در آمده حملهای مردانه کردند و خود بنفس نفیس با هفتاد کس تیغ از نیام بر کشیده پیشتر رفت و سپاه امیر موسی چون دیدند که از پس و پیش ایشان مردان معرکه متوجه شدند روی بگریز آوردند و لشکر جلادت شعار گریختگان را تکامیشی کردند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی از اسب فرود آمده بجان امان طلبیدند و مقارن این حال بمسامع جلال پیوست که متجند و امیر حسین نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی با همان شصت و شش نفر بجانب پشته بر آمده بایستاد و در همان لحظه شش قوشون لشکر قراوناس میمنه و میسره و قلب مرتب داشته پدید آمدند و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها راست کردند و حضرت صاحبقران بر فراز همان پشته دو روز توقف فرمود تا عرض بهادران از قدم رنجه نمودن معلوم گرداند هیچکس دست بآلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش ننهاد و آن حضرت ایشان را همانجا گذاشته با مردم خویش باز گشت و شب در میان قمیا و تنفشار رسیده فرود آمد و در آن موضع بانتظار پنجشنبه که پیش از این نزد امیر حسین فرستاده بود متوقف گشته چون پنجشنبه خبر توجه امیر تیمور بسمع امیر حسین رسانید اظهار بهجت و مسرت نموده سوگند بر زبان راند که از شرایط موافقت بجا می آورده پیرامون مخالفت نگردد و تورانشاه بهادر را بمرافقت پنجشنبه بفرستاد تا از جانب قواعد پیمان بایمان موکد یافت و حضرت صاحب قران عباس بهادر را با پنجشنبه پیش امیر حسین فرستاد تا مبانی میثاق را مشید گردانید و امیر حسین با عباس بهادر عهد تازه کرده در مقام الفت و استیناس آمده امیر موسی و امیر الجایتو را با ده هزار مرد بفرستاد و با ایشان گفت که در استمالت خاطر امیر تیمور گورکان باقصی الغایت کوشیده سعی نمائید که میان ما و او ملاقات واقع شود و امیران امیر حسین منازل و مراحل طی نموده در بیابان سمرقند در قریه کش کنده فرود آمدند و حضرت صاحب قرانی در علی آباد سعد نزول فرموده و امیر موسی و الجایتو بالتماس امرا و مصالحه کثیر نزد صاحبقران عالیشان فرستادند و بشرف دستبوس فائز گشته التماس امرا معروض داشت

مقرر بآن شد که حضرت صاحبقران با صد کس با امیر موسی و الجایتو با صد کس بیکدیگر رسیده مهم مصالحه را تمام سازند و چون این امر مسموع امرا گشت بر فور با صد سوار روان شدند و امیر تیمور گورکان با دویست مرد در حرکت آمده چون بهم رسیدند مقربان حضرت صاحبقران باهم گفتند که امرای امیر حسین اینانند که بپای خویش بدام آمده اند اگر با اینها دست بردی نموده بگرفتن این جماعت اقدام نمائیم دیگر مجال این نماند که با ما مقاومت نماید عقلا فرصت شمارند و اهل تجربه گفته اند که کمال عقل مردم بدان توان شناخت که چون با دولت دشمن وزن بیند در مقام تواضع آید و چون رایت بخت او نگونسار بیند فرصت از دست ندهد هیچ خیر نباشد در آن دولتی که دو چیز در آن مجتمع بود نخست در استیفای لذات جسمانی مبالغه نمودن دوم فرصت از دست دادن و در سخنان اهل دانش مذکور است که بزرگی پادشاهان بر غیر ایشان بفضیلت گوهر بلند ایشانست و او را به پنج چیز توان دانست اول رحمت بر حال رعیت دوم عدل سوم همتی که جور ظالم از مظلوم باز دارد چهارم دانشی که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد پنجم عاقبت اندیشی که بدان فرصت غنیمت داند

مکن وقت ضایع بافسوس و حیف ٭ که فرصت عزیز است الوقت سیف

بالجمله چون حضرت صاحبقران کامگار بر قصد امرا اطلاع یافت انکار بلیغ فرموده فرمود که وفای عهد و میثاق رکنی از ارکان دین است هر پادشاه که در رعایت ارکان ملت تهاون نماید او متزلزل و مضطرب باشد و هر ملک که در استحکام بنیان پیمان کوشید ملک او معمور گردد و خزانه او آبادان شود

بادل خصمان تو گیر و قرار ٭ عهد و پیمانی که باشد استوار

القصه چون امرای امیر حسین بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند زبان باعتذار او کشادند و از جانبین رسم محبت و مودت و عهد تازه کرده غبار وحشت و کدورت بکلی مرتفع گشت و حضرت صاحبقران در یورت یایلاق امیر موسی نزول فرمود و بقرار سابق دستور معهود بساط انبساط افراشتند و امرا بعد از آن لشکرها را رخصت داده خود نیز بمنازل خود رفتند و حضرت صاحبقران همان لحظه بکش رفته اهالی آن دیار را از احسان بیکران محظوظ و ممنون گردانید

ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت او از آنجا بعزم ملاقات حضرت صاحب قران و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان

چون در آن زمان شاهان بدخشان با خان و امیر حسین اظهار یاغی گری میکردند امیر حسین با لشکری گران متوجه ایشان شد و شاهان نیز سپاه ولایت خود جمع آورده باستقبال روان شدند و لشکر هر دو کشور چند روز در برابر یکدیگر بایستادند چون ملک معز الدین کرت والی هرات از توجه امیر حسین بجانب بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از مبارزان غور و غیرهم را جهت غارت احشام و الوس بلخ و توابع آن بدان جانب فرستاده و حضرت صاحبقرانی را بدین حادثه اطلاع افتاده با لشکر کش و غیرهم بدفع فتنه آن جماعت روان شد غوریان بنابر توجه حضرت صاحب قران شبرغان بلخ را غارت کرده بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نمودند حضرت صاحبقران از گذار ترمذ گذشته از غوریان نشان نیافت عزم دیدن خان کرد و امیر حسین از عزیمت صاحبقران کامگار خبردار شد و با شاهان بدخشان در مقام صلح آمده بر جناح استعجال با کمال اشتیاق و آرزومندی مراجعت کرده در قندز باتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه مکنون ضمیر داشتند بر طبق اخلاص نهاده از گذشته و آینده سخنان گفتند و در باطن ایشان وحشت و کدورت باقی مانده چند نوبت یکدیگر را طوی داده بعیش و عشرت بسر بردند و حظی وافر از ایام جوانی و اوقات زندگانی بردند و از آنجا در حرکت آمده بییلاق اکمش رفتند و از آن موضع حضرت صاحبقران قاصدی با خان فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با آغروق بجانب قبة الخضرای کش توجه نماید و چون در آن اوان پولاد بوغا و اقبوقا بهادر بضبط کابل و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیر حسین و حضرت صاحبقران با لشکر سنگین متوجه آن سرزمین گشتند و چون از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد بوغا و اقبوقا اسباب حصارداری مرتب داشته بقلعه تحصن جستند و سپاه ظفر نشان حصار را مرکزوار در میان گرفتند و بجنگ مشغول گردیدند و حضرت صاحبقران در باب محاصره آثار جد و اجتهاد بظهور رسانیده مخالفان عاجز و مضطر گشتند و دلاوران لشکر نصرت انتسابش چون خطای بهادر و شیخ علی بهادر و غیرهما زخم یافته دست از حرب باز کشیدند و آن حضرت بنفس همایون متصدی کارزار شده ملازمان رکاب فلک فرسایش قهرا قسرا قلعه را مسخر ساختند و پولاد و اقبوقا را دستگیر و خسته بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار و قهر دشمن امیر حسین و حضرت صاحبقران مظفر و منصور و کامران باز گشتند و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که داعیه آنست که خطه بلخ را دار الملک سازم و قلعه هندوان را که در وقت هجوم لشکر مغول خراب گشته بحالت عمارت آرم تو را هر چه بخاطر میرسد بگوی حضرت صاحب قران که مؤید من عند الله بود بحکم قضیه المستشار مؤتمن امیر حسین را از عمارت آن موضع منع فرمود و گفت عم شما امیرزاده عبد الله که بعد از واقعه پدر امیر قزغن متصدی امر حکومت گشت خواست که در سمرقند متوطن شود امرا و نواب از روی نصیحت عرضه داشتند که مرکز دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق حزم بعید مینماید امیرزاده عبد الله سخن دولتخواهان نیک اندیش نشنیده بجانب سمرقند رفته رایت توطن برافراشت و عاقبت رسید بدو آنچه رسید و

پشیمانی سودی نداشت اکنون من همان میگویم که مشفقان و نیک خواهان با میرزاده عبد الله گفتند امیر حسین جواب داد که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان تو جریان می یابد اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن از جملهٔ محالات می نماید بعد از آن مرتکب اسباب تحصیل نکبت دا و بار خویش شده بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه بجانب بلخ نهاد و با آنکه وعده کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور گورکان را رخصت فرماید که بمستقر عز خویش رود بسخن خود عمل ننمود و آن حضرت را همراه خویش ببلخ برد و چون بمقصد رسید عمارت قلعه هندوان را آغاز نهاد و ساکنان بلخ را بقلعه فرستاده شهر با برد و خراب ماند و تعمیر قلعه هندوان بروی مبارک نیامد چنانچه عنقریب ذکر آن موضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی و مقارن این حال خبر رسید که لشکر جته متوجه ماوراء النهر شده اند امیر حسین از حضرت صاحبقران التماس نمود که همت عالی بر دفع آن حادثه گماشته عنان جلادت بآن صوب تحریک دهد و امیر موسی را مصحوب خویش گردانید و چون خبر توجه هجوم سپاه جته بتحقیق پیوست حضرت صاحبقرانی و امیر موسی عزیمت ماوراء النهر کردند و از جیحون عبور نمودند و سپاه جته تا فکنت رسیده بواسطه هجوم لشکر زمستان همانجا توقف نمودند و حضرت صاحبقران و امیر موسی از عقب لشکر در حرکت آمده جلکا کش را معسکر ساختند و درین اثنا میان امراء جته نزاع و مخالفت تمام روی نمود بیان این آنست که قمر الدین و کپک تیمور شیراول با طائفه از لشکریان بقصد حاجی بیک که از امراء جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیک از قصد ایشان آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان با جماعت نیز پای در رکاب آورده روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و از نیک و بد و سود و زیان حکایات گفتند و بی استعمال سیف و سنان و اعمال تیر و کمان بازگشتند و قمر الدین و کپک تیمور حیله انگیخته باتباع خویش مکر کردند و حاجی بیک شیراول را گرفته بقتل رسانیدند و بدین سبب پراگندگی بحال مخالفان راه یافته ماوراء النهر از تعرض مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد از آن حضرت صاحبقران و امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستاده رخصت طلبیدند که از عقب لشکر جته بشتابند و چون در آن زمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام نموده بافعال ناپسندیده پیش آمده قندز را غارت کرده بودند و امیر حسین دفع دشمنان خانگی را اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرد که ما هم داریم در ملک خود دشمنان توجه بجای دگر چون توان

ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحب قران بجانب بدخشان و وقایع آن

چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران گردون توان تجدید لشکر مرتب داشته عازم بدخشان شدند و چون از جیحون گذشته و منازل پیموده موضع کشم که از اعاظم دیار بدخشانست مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین صاحب قران گردون غلام و پسر خود جهان ملک را از پیش روان فرمود و خود نشستن با اخوان در کشم توقف فرمود و منتظر آوازهٔ فتح بدخشان بود و از آن جانب بدخشانیان بر عقبهٔ کرکس فرود آمده سر راه بگرفتند بتصور آنکه مرغ از آنجا پرواز نتواند کرد و چون سپاه نصرت پناه را از دور دیدند پای ثبات و وقار شان متزلزل شده روی بفرار آوردند و بمجرد رویت رایت ظفر پیکر وهم بر ایشان استیلا یافته پشت دادند و از آب عبور کرده پل را ویران ساختند و گذرهای آب را گرفته بقدم ممانعت بایستادند حضرت صاحبقران جای دیگر گذار پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر قرین را بر غیبه و شاهان از آن بحر گذرانید و شاهان چون عبور سپاه آگاه شدند بار دیگر فرار اختیار کرده بجانب بدخشان روان شدند و در دره ابیچ که محلی بغایت تنگ است و دو آب بزرگ از آنجا بهم متصل میشود جسرها و تورها بهم پیوسته مجموع بایستادند و لشکر فیروزی اثر بار دیگر روی بایشان آورده بگریختند و متوجه طرف کنعر النک شدند و از سر آب جیحون با دلی پرخون گذشته گذرهای آب را محافظت کرده و پای وقار استوار داشته مقابلهٔ سپاه نصرت شعار با ایشان رسیده آن سرگشتگان کرة بعد اخری روی بفرار آورده و لشکر منصور شاه شیخ علی بدخشانی را اسیر کرده و گوسفند بسیار گرفتند و درین اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که طائفه از مردم بدخشان گریخته در دره مجتمع شده اند لاجرم آن حضرت جهان ملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه آن جانب بدخشانیان رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند اما در حین مراجعت در تنگنای سر راه بر ترکمان گرفتند و چون تنور حرب گرم گشت جهان ملک هزیمت و دشمنان چیره شده آنچه سپاه امیر حسین غارت کرده بودند گرفتند و ششصد و سی سوار را فرود آورده اسپ و جبه ایشان را تصرف نمودند و بعضی را از ایشان بقتل آوردند و چون این خبر موحش بسمع صاحبقران رسید آتش خشم جهان سوز صاحبقرانی اشتعال یافته بی توقف سوار شده ببالای کوه برآمده از مهیب حادثه و صعوبت مسلک اکثر بهادران از رکاب همایون تخلف نمودند و آن حضرت بر سر راهی تنگ با سیزده کس که مرد دشمنان بر دو آهنگ جنگ بایستاد و خدنگ دوکمان زده حربی آغاز نهاد که بهرام خون آشام بر طارم هفتم ازین معنی بتنگ آمده بعد از سعی و کوشش بسیار لشکریان را از آسیب متغلبان ملاصی داد و از زبان راستی بیان حضرت صاحبقران منقول ست که فرمود مدت العمر بصعوبت آن جنگی ندیدم و معرکه بهیبت تر از آن مشاهده ننمودم و از آن جانب بازینچاه مرد بسیر ابر غنیمه نزدیک صاحبقران رسیدند و جنگ آغاز کردند و دویست مرد دیگر از عقب ایشان بمدد آمدند و از جملهٔ عنایات ربانی که شامل حال روزگار صاحبقرانی

آمد یکی آنست که در آن موقف هولناک ایلچی بوغا آن مقدار رسوخ و توان خود دید که بی دغدغه و تحاشی در میان خاقان دو دیده عیناً چنانکه راستی زرده تقریر خوش و کلمات دلکش اشارت بحضرت صاحبقران کرده بایشان گفت که آن شخص که می بینید امیر تیمور گورکان است اسیران شعار اخلاص کرده بشتابید که این جنگ بیهوده چرا میکنید پیادگان که نام شهسوار مردانگی را شنیدند دست جلادت از محاربه کشیده و دشمنان از هر جا که ایستاده بودند سر مسکنت فرود آوردند و کس از آن جماعت بپای استکانت پیش آمده پیشانی ضراعت بر زمین نهادند حضرت صاحبقرانی بایشان گفت که بجهت آنکه سبب وجهی که از لشکریان ما گرفته اید فردا صبح باید در پی لشکر بیاید تا با اسیران شما را تسلیم نمائیم ایشان تقبل این معنی شده مراسم دعا و ثنا بجا آورده و بازگشتند و حضرت صاحبقران در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده در بارگاه همایون فرود آمدند و اهل بدخشان عناصر که از لشکریان این جانب گرفته بودند جمع گردانیده نزد و تحف و هدایا از راسهای اسب و قطارهای شتر بآن منضم گردانیده روز دیگر مجموع آنها را بنظر کیمیا اثر حضرت رسانیدند و مراسم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داد و بعد از آن منصور و مظفر و حفظ ملک دادگر مراجعت نمود و چون در وسط بدخشان نزول کرد در مقام تنبیه بعضی سپاه که از جنگ گاه گریخته بودند آمد امرا التماس نموده عرضه داشتی کردند که اگر مدعا خواست ایشان بعد از مراجعت بظهور آید منافی غیرت پادشاهانه بتجویز این معنی نکرده احضار آن جماعت فرمانداده در موقف یرغو باز خواست و بعد از ثبوت گناه مجموع را بچوب یاسا بنواخت

ذکر مراجعت حضرت صاحب قران از بدخشان بسبب عصیان کیخسرو و شیخ محمد بیان و مخالفت آن حضرت با امیر حسین نوبت ثانی

در ان اوان که حضرت صاحبقران گیتی ستان معاودت نموده ببدخشان نزول فرموده فرستاده امیر حسین آنجا آمده خبر رسانید که شیخ محمد بیان سلدوز ختلانی اتباع خود شجاع جمع آورده رایت خلاف و عناد برافراشته اند امید آنکه جناب امارت مآب بزودی متوجه گردد تا به تیغ آبدار آتش بار این فتنه فرونشاند صاحبقران کامگار را بجا بالملکه بر سمند باد رفتار بعزم مراجعت سوار شده و در ان اثنا شیخ محمد پسر بیان سلدوز و امیر کیخسرو مکتوبی بجناب حضرت صاحبقرانی فرستادند و التماس امداد و معاونت نمودند و آن مکتوب از راه بدست امیر حسین افتاده بود و امیر تیمور از ین قضیه واقف شده و چون صاحبقران بازنگ رسیده با امیر حسین ملاقات نمود خدمتش در مراسم اعزاز و احترام غایت مبالغه بجا آورده و از دقایق تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل نکته فرو نگذاشت و در خاطر امیر جهانگیر چنان بود که چون بنای مصافات و موالات تاکید یافته باید که امیر حسین آن مکتوب را بنماید و آن راز سربسته بگشاید و امیر حسین اصلا خود حکایت بزبان نیاورد و طریق بیگانگی مسلوک داشت و از جاده دوستی که مبنی بر اخفای اسرار است بالکلیه انحراف جست و از ین صورت اندک غبار ملالی بر صفحه ضمیر انور صاحبقران دادگستر نشست و چون باز گشته در وثاق خجسته قرار گرفت سه شخص بخدمت مبادرت نموده معروض داشتند که امیر حسین در خاطر غدری دارد و میخواهد که شما را بگیرد هر چند از ین خبر موحش موجب زیادتی دلماندگی شد اما حضرت صاحبقران کامگار از کمال تمکین و وقار هیچگونه تغیر بخود راه نداد و بآن سخن اعتبار ننمود متعاقب این خبر دیگری آمد و مکتوب خان بآن حضرت رسانید مضمون آنکه امیر حسین با امیر موسی گفت که امشب فرصت نموده تو را بگیرد و بعضی از امور خان گفت که امیر صاحبقرانی چون از مجلس امیر حسین بیرون آمده بوثاق خود تشریف آورد صورت قصد امیر حسین را نسبت بآن حضرت باز نمودند و در عقب آن سه کس شخصی دیگر رسیده مکتوبی که امیر حسین از زبان خان با امیر موسی نوشته بود مشتمل بر آنکه فرصت نگاهداشته امیر تیمور را بگیر در دست او داد نمود و بر هر تقدیر حضرت صاحبقرانی از قوت نفس بحکایت ثانی نیز اعتبار ننمود و با خود گفت که این سخن غالبا آنست که دروغ باشد چه اگر امیر حسین را اندیشه در خاطر بودی میتوانست که در مجلس نخست بظهور رسانید امیر موسی را کجا یارای آن باشد که این امور نسبت بمن در ضمیر گذارند و بعد از ین اندیشه حضرت صاحب قران دولت یار بنفس همایون بر سمند گردون خرام سوار شد تا با امیر حسین ملاقات نموده بوسیله دیگری از حقیقت این حکایت استفسار فرماید و حجاب گمان از میان برداشته آن دغدغه از خاطر مرتفع چون بکنار رسید امیر حسین را در آنجا ایستاده دید پیش از آنکه تکلم آغاز کند کشتی رسیده شخصی بتعجیل از کشتی بیرون آمده آهسته با امیر حسین گفت که یاغی رسید لشکر مرتب باید داشت و امیر حسین دفع دشمنان را در التفات و اعانت حضرت صاحبقران گردون غلام دانسته در بحضرت صاحبقران آورده گفت که ابدای تاخیر از آب بگذری و بگرز گران سنگ و صولت شمشیر آتش آهنگ دشمنان خاکسار را دوره وار پراگنده گردانی که زنده چشم بعضی از دلاوران که از پیش رفته اند از عهده این بیرون نمیتوانند آمد حضرت صاحبقران با سپاه خود از جیحون عبور نموده نیز زنده حشم و سایر سرداران که در منقلای بودند پیوسته روی باستیصال دشمنان نهادند ایشان چو از توجه امیر آگاهی یافتند فرار اختیار نمودند و شیخ محمد سلدوز بجانب خجند رفت و حضرت صاحبقران در عقب او شتافت و خدمتش از جیحون گذشته تا اندرود محلی قرار گرفت آن حضرت مظفر و منصور باز گشته در خطه کش نزول فرمود و امیر حسین بیمن مساعدت و متابعت آن برگزیده رحیم و رحمن از نکایت دشمنان امان یافته از

بجانب بلخ توجه نموده و در قلعه هندوان رایت تمکن و استقرار برافراخته بتفرق فرقدان رسانید و چون استاد ازل در کارخانهٔ تخمین قسمت با سوزن تقدیر خلعت سلطنت
بر قامت قابلیت امیر بی عدیل و نظیر تیمور گورکان جهانگیر دوخته بود و ظهور این معنی در عالم اسباب توقف بر آن داشت که شائبه وجود طالبان ملک از میان جز منیر د
باهیرم در هنگام جمیده صفات نکوهیده بر طبیعت امیر حسین مستولی شد که امرا و اعیان ولایت روی از موالات و مصافات او گردانیدند از آن جمله حرص مال و امساک کمال مزاج او
استیلا یافت و با آنکه حضرت صاحبقران بنیکو عهدی پاک اعتقادی از لوازم وداد و وظایف اتحاد نکته نامرعی نگذاشت امیر حسین پیرامن مکر و غدر میگشت و با فساد خویش پولاد
بوغا و امیر خلیل از سر طلب دو داد در انجار و خاشاک بیوفائی و بدعهدی تیره و مکدر گردانیدند تا صفحهٔ عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کرد و تواجیان فرستاد
کار متعلقان و منتسبان حضرت صاحبقران بهر که راسمی و رسمی داشته باشد مجموع را بر جلای وطن تکلیف نموده از خطهٔ کش به بلخ آوردند و شیرین بیگ آغا که خواهر حضرت
صاحبقرانی بسبب شوهرش امیر مؤید خاورجی را امیر خاورجی را در سر شراب کشته و گریخته بود هم به بلخ آوردند و امیر موسی را که در آن طرف آب مصاحب آن
حضرت بود و با کوچ طلب داشت و این حرکات نالایق موکد امارات و علامات قصد امیر حسین شد که سابقاً نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و امیر
با جمیع ملتفت بآن نشده و در مبدا که بدیده و در بینی در صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نظر بیست دانست که خدمتش را بعهد و میثاق کیسو نهاده در صدد آنست
که دست بردی نماید لاجرم همت عالی نهمت بر دفع آنجا و ته گماشته بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمود تا با امیر موسی که از ارکان دولت مثل امیر اوردا و امیر سار بوغا
و امیر جاکو و امیر سیف الدین و غیرهم در مقام مشورت آمده از مکر و غدر امیر حسین سخنان در میان آوردند امرا متفق الکلمه گفتند که مطلقاً بخبر عهد و پیمان او وثوق و
اعتماد نیست چه تکیه بر عهد تو و با وصیا نتوان کرد و هیچ یکی از آنان را معلوم شده که وی داعیه غدر و مکر در خاطر دارد اگر بزودی در این باب فکری کرده نشود شاید
که امری روی نماید که دست اقتدار از دامن آن قاصر آید اکنون صواب چنان می‌نماید که یکدل و یکجهت شده لشکر جمع آورده همگی همت بر دفع او مقصور گردانیم و
اگر در این باب اهمال و امهال ورزیم عرض و مال همگنان در معرض تلف آید و آن زمان ندامت سودی ندارد و حضرت صاحبقران گیتی ستان آن سخنان
را بسمع رضا اصغا نموده در مخالفت امیر حسین با ایشان همداستان شده و در اثنای مشورت علی برادر خضر یسوری بی رخصت در آن خلوت در آمد و امرا از
مخالفت امیر حسین تحذیر نموده از وخامت عاقبت آن بترسانید و امرا از کلمات او متاثر و متغیر گشته از خلاف وی اندیشه مند گردیدند و از روی اتفاق آن
خون گرفته را که عقل معاش نداشت بیاسا رسانیدند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند **گفتار در نهضت صاحب قران بجانب بلخ با دلیران**
صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بن صلاحی بن امیر قزغن چون امرا و نوئینان از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متنفر گشته از بأس
سطوت او هراسان شدند و امیر صاحبقران را تتر کرد و عذر را از حد کمال المرتبه رسید امیر آمر جا مور در مخالفت او همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون
جبلت حضرت صاحبقران عدو بند قلعه کشای از سمت نفاق و فریب مبرا و معرا بود آوازهٔ خلاف امیر حسین شایع گردانیده باحضار لشکرها فرمان داد و هندو
قرقره را بطلب شیخ محمد سلدوز که از مهابت امیر حسین گریخته با ترار رفته بود فرستاد و چون سپاه نصرت انتساب بدرگاه خسرو کامیاب روی آورده مجتمع گشتند برانغار
و جوانغار و قول و منقلای را ترتیب داده بطالع سعد و بخت فرخنده از خطهٔ کش بیرون آمد و با یساقی قول بعهده امیر موسی کرده خود با طایفه از شیران بیشه
هیجا و نهنگان دریای وغا در مقدمه روان شد و چون طی مسافت نموده بکنار رسیدند امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود دیگر بخت و حضرت صاحب قران
اقتدار اصلا ملتفت نگریختن و فرار امیر موسی نشد و سیوز غتمش اغلان را با امیر مؤید و حسین برلاس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه برسم منقلای از
پیش روان ساخت و قول را از طلعت خویش زیب و زینت داده رایت ظفر پیکر برافراخت و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و چون سیوز غتمش
اغلان با بهادران ظفر نشان بترمذ کهنه رسیدند هندو شاه و خلیل که از منقلای لشکر امیر حسین بودند قدم جسارت پیش نهاده بمجرد دیدن سیاهی سپاه پشت داده
زده و مردی و خشک لب از آب آمویه گذشته به بلخ رفته دست از نام و ناموس شستند و در الولاعالی جناب سیادت مآب نقابت قباب نبوت انتساب
نسل الائمة المعصومین افتخار آل طه و یس میر سید برکه که از عظمای سادات مکه بود و بحسن خلق و صفای سریرت و طهارت ذیل و صدق گفتار امتیاز تمام داشت
جهة اوقات حرمین الشریفین پیش امیر حسین آمد و امیر حسین با آنکه از محصولات وقف چیزی آن جناب نداد تعظیمی لایق هم تقدیم رسانید روزگار بانیزار زبان
آن خطاب میکرد هستم اگر ایم که نان گندمی نیست ـ زنان مردمی هم نداری و مرتضی ممالک اسلام ملول و متنفر و رنجیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه
بجانب ماوراءالنهر نهاد و در موضع بیاکه سه فرسخی ترمذ است بحضرت صاحبقرانی پیوسته طبل و علم پیشکش کرده بر زبان فصاحت بیان گذرانید که توجه شست

تا ملک منصور حضرت صاحبقران که منظور نظر الهی بود از وصول جناب سیادت پناهی دران نهضت بغایت مبتهج و شادمان گشت و تمامی اوقات خرمین رایانجناب
مسلم داشته از وظائف اعزاز و شرائط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و استیناس از حیز تخمین و قیاس بیرون شد القصه حضرت صاحبقرانی
با آلی فسیح و نیتی درست از بیا در حرکت آمده بجانب نزول فرمود و امیر جاکو را بجمع آن اطراف نامزد فرمود و او بموجب فرمان عمل نمود و اهل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده
باردوی همایون فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر آن موضع را در سلک ملازمان گردون اساس منتظم گرداند و دران طرف آب بموضع او باج شیخ محمد
بیان سلدوز با هندو و قرقره که بطلب او رفته بود بموجب همایون پیوستند و چون موضع مخیم معسکر سپهر ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد و اولاد ایشان و امیر الجایتو که از قبل امیر حسین
حاکم قندز بود با لشکر باردو رسیده بانواع نوازش سرافراز گردیدند و همچنین امیر کیخسرو که دست حکومت ولایت ختلان باز داشته از بیم حسین روی ببالا نهاده بود
بعز بساط بوسی فایز گشت و امیر جاکو نیز با سپاه ختلان برسید و تمام امرا و اعیان و الوس جغتای که از کردار ناصواب و تندخوئی امیر حسین متنفر و کوفته خاطر شده بودند
روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آن حضرت شیخ علی بهادر را با طائفه از بهادران در مقدمه روان گردانید و امیر حسین جمعی
از بهادران را پیش فرستاده بین الفریقین جنگی صعب دست داد و سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر چوپان سردار را دستگیر نموده کشان کشان بلشکر
فرخنده نشان آوردند و حضرت صاحبقران درین اثنا سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی نشانده چند روز بعیش و شادمانی بسر بردند و بعد ازین ترتیب فتح رایت استعلا بر افراشته
و متوجه بلخ شدند و مقارن این حال امیر زنده حشم با سپاه و شیرخان باردوی اعلی ملحق گشت و باتفاق قلعه هندوان را مرکز وار در میان گرفتند و کورگه زده سورن
انداختند و از حصار سوار و پیاده بسیار فزون از حد شمار بیرون آمدند و جنگ بنیاد کردند و دران روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان
که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرأت پیش رانده داد مردی و مردانگی داد و از شصت قضا تیری گشاد یافته بر پشت پایش رسید که از جانب دیگر سر بدر کرد
جراحان سیخی گرم کرده و مرهم تیر را چنان داغ کردند که شیخ از زیر قدم او بیرون آمد و شاهزاده با وجود خردسالگی دست در دامن صبر و تحمل زده هیچگونه اضطرار نکرد و
روز دیگر که خسرو ثابت و سیار بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام ببرق ظفرنگار بر افراخت جوانان جانبین روی بمیدان نهاده دست بتیر و تیغ گشادند و بعد از ستیز و
آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آوردند و پناه بحصار بردند و درچنین وقتی امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعت غالب بود و قوت آن نداشت که
زر و سیم وقایه جان شیرین سازد و بر بیش و کم مبذل اموال باز داشت ؎ چو داری ز شمشیر زن زر دریغ + دریغ آیدش دست بردن بتیغ + امیر حسین از کمال خوف و
هراس دروازه ببست و حضرت صاحبقران ظفر قرین کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی از قلعه بیرون آی و بقدم مطاوعت جادهٔ متابعت بپیمای امیر حسین
چون راه خلاص و نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا و عنا بهم پیوسته دست در دامن تضرع و استیمان زده پسر بزرگ خود را
با جوانی که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و جز متابعت و مطاوعت چاره نمیدانم متعاقب دیگری را
فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد افول رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرجه هبوط و وبال انتقال کرده درخواست از تو که سعادت
و فیروزی همعنان داری همین است که بر جان من ببخشائی و راه بر من بگشائی تا ازین تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله
بجای آورده از جرائم آثام زبان باعتذار و استغفار گشایم مراحم خسروانه ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نافذ گشت که هیچ آفریده مزاحم
متعرض او نگردد تا بیرون آمده بهر جا که خاطرش خواهد برود و با امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم مشروط با آنکه امیر تیمور عهد و پیمان در میان آورده که قصد جان من
نکند و هیچ آفریده را نیز نفرماید که تعرض بمن نماید و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق و صدق و صفا بلکه در جمیع فضائل نفسانی سرآمد سلاطین و خواقین دوران بود برین
جمله پیمان بست و قرار بران یافت که روز دیگر بسلامت بیرون آمد بهرجا که خواهد برود و بفحوای این کلمه که ع بعهد مرا چه خویشتن پندارد + امیر حسین برین سخن اعتماد ننمود و
چون زمانه لباس سوگواری در بر افگند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد و از کمال وحشت و حیرت نمیدانست که کجا میرود و کیف ما اتفق قدم بهر طرف می نهاد تا سحرگه که افتاد
و قریب بصبح شده بود که نوکران را ببهانه از خود دور ساخته خائف و لرزان بر بالای مناره مسجد جمعه شهر ویران که از آسیب تعرض لشکر تاتار در وقت کندن و
تخریب عمارات سالم مانده بود و دست حوادث ایام مغول بگریبان آن نرسیده رفت و ندانست که ؎ از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست + روزی که قضا
باشد و روزی که قضا نیست + و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسپی گم کرده بود و هرچند که جستجو نمی یافت ناگاه بر خاطرش آمد که بر آن مناره
بالا رود و نظر باطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشمش درآید یا صهیل اسپ بگوشش رسد و خداوند اسپ بمقصود چون بر آن

مناره بر آمد امیر حسین را دید شناخت و خدمتش در ایام رفاهیت با آنکه یک کف گندم بریان بهیچ مبارز پهلوان نمیداد و دران حال از بیم جان مشتی مروارید غلطان بدان شخص داده و در کتمان سر خویش مبالغها فرموده مواعید خوب امیدوار گردانید آن مرد امیر حسین را بسوگندان عظیم امیدوار و مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را معروض نموده شاه و سپاه و گدایان حال اطلاع یافت پیاده و سوار بجانب مناره شتافتند امیر حسین چون دید که گروه انبوه باشتیاق دیدار عزیزش متوجه اند از آن بالا بزیر آمده در سوراخ دیوار رباط مسجد درخزید و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود مقداری از ادانی جامه اش در بیرون ماند مردم ببالای مناره رفتند خدمتش را نیافتند و از انجا مراجعت کرده پی بشکاف بردند و از شکافش خواجه وار بیرون کشیده دست و گردن بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند کسیکه گردن از امرت کشید گردونش بآستان تو او را کشان کشان آورده حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی ضمیر نخواست که از مقتضی عهد تجاوز نموده بهیچگونه تعرضی باو رساند روی بامرا آورده گفت که من از ریختن خون او در گذشته ام و جفاهای او را کان لم یکن انگاشته چون او را از مجلس بیرون آوردند امیر کیخسرو ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین برادرم کیقباد را کشته است او را بمن باید سپرد تا بمقتضای شرع شریف او را قصاص سازم آن حضرت کیخسرو را تسکین داده فرمود که تو از سر این دعوی بگذر که عاقبت وخامت خون ناحق بروزگار او خواهد رسید و در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفرقرین یاد ایام گذشته کرده حقوق مصاحبت قدیم بخاطر گذرانید و به بی اعتباری دنیا دیده تامل گریست و از تلخی زهر فراق الجای ترکان آغا خواهر امیر حسین که حرم محترم حضرت صاحبقران بود حزن و الم بر ضمیر منیرش استیلا یافته امیر الجای توکه از نیک و بد ایام واقف بود و بسود و زیان شهور و اعوام عارف چون رقت آن حضرت و خلاصی امارت پناهی مشاهده کرده دانست که چون امیر حسین پای از آن عقاب بساحل نجات نهد همه را دست از جان شیرین باید شست لاجرم بگوشه چشم اشارت بامیر مؤید و امیر کیخسرو کرد ایشان این معنی دریافته بی رخصت از عقب امیر حسین شتافته کار او باتمام رسانیدند و دو پسر امیر حسین را با خانی که برگزیده او بود از میان برداشتند و دو پسر دیگرش گریخته بطرف دیار هند رفتند و در غربت بمیدند برادران پیوستند و لشکر بر قلعه هندوان مستولی شده مجموع خزاین و دفاین امیر حسین را با خواتین و متعلقان و منتسبان او پیش حضرت صاحبقران جهانستان آوردند و آن حضرت سرای ملک خانم دختر غزان سلطان و الوس آغا دختر بیسون خان که بر سایر خواتین امیر حسین سمت تقدیم داشت ببهرام جلایر داد و دیگر خواتین و زنان و دختران را بامراء و مقربان سایر ملازمان نامزد فرمود دنیا عروسی ست که هر روز دست در گردن شوهری کند و حریفی است که هر شب دل بمهر دیگری نهد کوس سعادت هر دم در مقامی زنند خطبه سلطنت هر جمعه بنامی خوانند و تلک الایام نداولها بین الناس و این واقعه عظمی در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و بعد از قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و دران موضع آغاز عمارات کرده متوطن شوند و حصار مذکور را ویران ساخته غنائم فراوان بدست لشکریان افتاد که فقر و احتیاج در میان ایشان ناپدید گشت

ذکر سلطنت حضرت صاحب قران گیتی ستان و بیعت نمودن امرای با آن حضرت

چون بمقتضای کلمه کریمه وتنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانه تذل من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیر حسین در نوشت منشیان دیوان مالک ممالک ایجاد و انشاء بمقتضای والله یؤتی ملکه من یشاء منشور انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام خجسته فرجام حضرت صاحبقران کشورستان قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان نوشتند بیان این سخن آنست که امیر حسین که دم از استبداد و استقلال میزد و بزبان او بغیر از لفظ انا و لاغیری جاری نمی گشت بتیغ قهر ملازمان بارگاه گردون اشتباه که موافق حکم شریعت غرا و ملت بیضا بود کشته شد و مجموع ممالک در تحت و تصرف بندگان اقدس در آمده آوازه این فتح ارجمند در اطراف دیار خراسان و ماوراء النهر شیوع یافت خوفی عظیم و رعبی قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهت تاکید قواعد میثاق و تشیید مبانی پیمان امراء و نوئینان وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در ولایت بلخ متوطن بودند مثل امیر شیخ محمد بیان سلدوز و امیر الجایتو و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود که از قوم دوغلات بود و امیر ساربوغای جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده حشم و شاه شیخ محمد ختلانی و دیگر سرداران باتفاق سادات عظام و اهلبیت کرام که آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در شان ایشان نازل شده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان آن طبقه عالی مکان روایت کرده اند مثل عالی جناب معلی آیات افتخار اعاظم السادات صاحب الکرامات والمقامات سید برکه و خانزادگان ترمذ خانزاده ابوالمعالی و خانزاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان بحکم هذا سخن نیست حضرت صاحبقرانی را بر سریر جهانبانی نشاندند و عهد و بیعت آن حضرت را تازه کردند و سرداران قبائل مغول بشیمه و عادت خویش مراسم جلوس بجای آوردند نه زانو زده و بسیم و دینار نثار کردند و او را صاحبقران خواندند و جلوس همایون آن حضرت در ثانی عشر رمضان سنه احدی و سبعین و

سبعمائة اتفاق افتاد صاحب جوش و خروش گوید ع زهفتصد فزون بود هفتاد و یک . قضا گفت شه را که الملک لک . جهان را که میداشت پستی خراب . بر آمد ز شرق بلند آفتاب . تمور آمد و شد تمام یعنی جدید . و من شانه فیه بأس شدید . تمور طغانجی شه شیرمرد . خدیو جهانگیر گیتی نورد . و چون حضرت صاحبقرانی بر سریر جهانبانی و سلطنت تمکین یافت در خزائن و دفائن امیر حسین که سالهای دراز بدست حرص و آز جمع آورده گشاد و مجموع اعیان حضرت و ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم را بمواهب بیکران و عطایای بی پایان خشنود و بهره مند گردانید و چون از ضبط دیار و سامان ولایت بلخ بپرداخت مرادخان پسر حجو غام برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود و بعزیمت دیار ماوراء النهر رایت نصرت شعار برافراخت و در جیحون پل بسته از آب در ضمان ملک وهاب بگذشت و امرا و سرداران را که مراسم جانسپاری و خدمتگاری بتقدیم رسانید مناصب داد و بعد از چند روز که در جلگای قبة الخضرا کش توقف نموده و از ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافته عنان عزیمت بجانب سمرقند انعطاف داد و اهالی آن سرزمین مشمول عنایت و مرحمت حضرت صاحبقران ظفرقرین گشتند و آن حضرت همت پادشاهانه بر عمارت قلعه و حصار و ابنیه رفیع مقدار و سرایهای زرنگار گماشت و آن بلده جنت مثال را مرکز دولت و اقبال گردانیده پایه تخت ساخت و پرتو التفات بر تدارک خللها که سابقا بآن ولایت راه یافته بود انداخت و امیر موسی که هنگام توجه حضرت صاحبقرانی از موکب عالی تخلف نموده بود چون خبر کشته شدن امیر حسین و فتح قلعه بلخ شنید بترکستان گریخت و آن حضرت جنگی و قوچین را با طائفه از بهادران بطلب او فرستاد و جنگی با امیر موسی که رسیده میان ایشان جنگ واقع شد امیر موسی منهزم گشته جنگی قوچین اغروق او را گرفته روی بپایه سریر اعلی نهاد و امیر موسی بطرف تنگی رفته در کوه و صحرا میگشت تا بار دیگر امیر قرنغلاج برادر امیر حسین به حسب فرموده با مردم کارآزموده متوجه او شد و چون امیر موسی برین صورت اطلاع یافت با وجود آنکه اکثر راههای احکام ترکستان مضبوط ساخته بودند بالضرورة از آب آمویه گذشته متوجه شبرغان شد نزد زنده حشم پیوسته باغوا و اضلال او اشتغال نمود و از اثر مصاحبت امیر موسی بدو رسید آنچه رسید ع نخست موعظه پیر دانش این حرف است . که از مصاحب ناجنس احتراز کنید . و در تیره ماه سال مذکور صاحبقران جهانگشا طرح قوریلتای انداخته بطلب اعیان و اشراف و الوس جغتای ایلچیان فرستاده مجموع ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند مگر زنده حشم پسر محمد خواجه اپردی که بعشوه امیر موسی از جادۀ مستقیم انحراف جست حضرت صاحبقران کامگار ایلچی فرستاده از وخامت مخالفت او را تحذیر نمود و بر توجه قبلۀ اقبال و کعبه آمال تحریض فرمود زنده حشم شرائط اعزاز و احترام بجای آورده فرستاده را تکمیل کرد و وعده داد که در عقب با تیغ و کفن می آیم اما بسخن خویش وفا ننمود و در سنه ثلث و سبعین شخصی که بر قول او وثوق و اعتماد تمام بود از جانب شبرغان آمده بسمع همایون رسانید که زنده حشم مشتبه باغی شده بخواهد و پیش ازین امیر پیرامشاه ارلات و پسرش نیلانجی با امیر حسین در مقام یاغی گری آمده بودند و چون خبر اداد و اقتدار صاحبقران کامگار شنید از جانب خراسان در غایت بهجت و شادمانی روی بدرگاه حضرت صاحبقرانی آوردند زنده حشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت با سباب معاشرت از نقل و شراب و آنچه ازین باب تواند بود بسر راه ایشان آمد و در موضع دلیه ییلاق بساط نشاط گسترده ایشان را طوی داد و چون از بخار خمر دماغها گرم گشت پیرامشاه را با پسرش گرفته بند بر پای هر دو نهاد و برادر خود پیر محمد سپرده در مجلس خاص با او گفت که این دو شخص را با امیر تیمور گورکان برسان و در خفیه با پیر محمد گفت که مهم ایشان را در اثنای راه بقطع رسان و پیر محمد ارلاتیان را در تنگی چند برده در همان شب پیرامشاه و پسرش را بقتل رسانید حضرت صاحبقرانی برین قضیه نهانی مطلع شده با امیر الجای توگفت که ترا بشبرغان میباید رفت تا قرابت خود را ملامت و نصیحت کرده بقوریلتای حاضر گردانی الجای توگفت میترسم که نصیحت من مفید نیفتد و در میان این خجالت زده و شرمسار شوم حضرت صاحبقرانی عذر امیر الجای تو را مسموع داشته هم باستصواب او پسرش خواجه یوسف و تابان بهادر را بشبرغان فرستاد تا زنده حشم را بمهر طریق که توانند در سلک سایر ملازمان و خدام منتظم گردانند خواجه یوسف و تابان بهادر چون بشبرغان رسیدند و با او ملاقات کردند آن بیخرد ایشان را گرفته مقید ساخت

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب شبرغان و خلاص یافتن زنده حشم بعواطف خسروانه

چون خبر حبس و قید خواجه یوسف و تابان بهادر بگوش شهریار زمان رسید آتش خشم او در التهاب آمده با لشکری بیکران متوجه صوب شبرغان شد و از آب جیحون عبور نموده چون بمقصد رسید زنده حشم در قلعه آنجا متحصن گشت بهادران سپاه منصور حصار را در میان گرفته سوزن انداختند از خروش کورکه و جوش و خروش مداران صاحب ناموس و لوله درین گنبد آبنوس افتاد زنده حشم نیم مرده و نیم زنده بیرون شد و در بحر خویش حیران و مدهوش ماند و عاقبت بجز اعتراف گناه چاره ندیده دست در دامان استیمان زده نزد امیر الجای تو آمده و الجای تو زنده حشم را بزلال مرحمت و احسان حضرت صاحبقران خطابخش یوزش پذیر خاطر جمع نموده بحضرت صاحبقران عرض کرد که تا لشکر دست از محاصره و محاربه باز ندارد بهیبت و وحشت او کم گردد و او آنگاه با شمشیر و کرباس بر درگاه گردون اساس حاضر شود

ملتمس امیر الیاسے تو بشرف اجابت مقرون گشته آن حضرت از سر خون زنده چشم درگذشت بلکه بنوازش و عاطفت خسروانه او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده چشم امیر موسی را با خود بیرون آورده عنان عزیمت بمستقر خویش معطوف گردانید و چون بشهر سبز رسید چمین ایل امیر موسی را برشحات سحاب احسان و امتنان خویش تازه و ریان ساخت بوظائف اکرام و احترام او قیام نموده و طوی پادشاهانه مرتب داشته قامتش را بخلعتهاے گران مایه بیاراست و حکومت ایل و الوس او را بوے ارزانی داشت و زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که رع از من گنه آید و من انیم + و از تو کرم آید و تو آنی و چون کلک قضا منشور او باز زنده چشم را بتوقیع خسر الدنیا و الآخرة موشح گردانید و سر خلاف و آذار بار دیگر از گریبان عصیان برآورده پاے جسارت در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن آنست خانزاده ابو المعالی ترمذی بتصور آنکه ظهور مهدی آخر الزمان نزدیکست این حدیث شائع گردانید که من حضرت رسالت پناه و امیر المومنین علی را در خواب دیدم که مرا بتقویت دین مبین و شرع متین مهدی مامور گردانیدند و در غیاب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت و بدین فسانه و افسون خاص و عام را فریفته و زنده چشم ساده لوح را نیز از راه برده حکم بمخالفت حضرت صاحبقران کامگار قرار داده بسید ابو المعالی پیوست و باتفاق دست بغارت و تاراج ایل و الوس بلخ برآوردند و چون خبر این امر ناصواب بسمع اشرف شهریار کامگار رسانیدند خطاے بهادر و ارغون شاه و بوردی الیغی را با سپاهی تیز جنگ آهنین چنگ برسم ایلغار فرستاد تا شعله شری که مشتعل گردیده بضرب تیغ آبدار منطفی گردانند و چون سپاه نصرت انتما بترمذ رسیدند زنده چشم که سپاهی ایشان را دیده بگریخت و شب از آب گذشته پل را خراب ساخت لشکر شیرغان که تاخت رفته بودند روز دیگر بازگشتند و از صدمت سپاه ظفر پناه گریزان شده سراسیمه وار بجانب پل شتافتند و پل را مانند حال خویش خراب یافته و بهادران سپاه انتساب از عقب رسیده در دست تیر و کمان رود و زخم پیکان جان ستان بسیاری ایشان را بر خاک هلاک انداختند و جمعی کثیر در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بمشقت بسیار خود را بساحل کشیدند و زنده چشم گریزان افتان و خیزان خود را در قلعهٔ شیرغان انداخت و اسباب حصارداری مرتب ساخته بپنداشت که با درفش ظلمانی نتوان زد حضرت صاحبقران کامگار چون دانست که زنده چشم بپشت استظهار حصار بازداده فرمان داد تا امیر جاکو با لشکرے متوجه شیرغان شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را مرکز وار در میان گرفتند و زنده چشم با دلی پژمرده و خاطرے افسرده آن زمستان در تنگناے محاصره بسر برده و چون لشکر سبزه و ریاحین بر اطراف باغ و دشت محیط و شرارت سرمایه حرارت هوا تبدیل یافت زنده چشم دست ضراعت در دامن امیر جاکو زده زبان اعتذار و استغفار برگشاد و امیر جاکو او را بعاطفت حضرت صاحبقران مرحمت شعار امیدوار گردانید زنده چشم از حصار بیرون آمده در مقام خجلت و شرمندگی سر در پیش افگنده بالیسار امیر جاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و امرا باتفاق زانو زده مکارم ملکانه خسرو آفاق را شفیع جرایم او ساختند کرم جبلی ذات حمیده و صفات حضرت صاحبقرانی عصیان و طغیان زنده چشم بلطف و احسان مقابله نموده بر ضعف و شیخوخیت او بخشود و حکم کرد تا هرچه لشکریان از ولایات او گرفته بودند باز دهند و آن حضرت اغنام و احمال و خیول و دواب افزون از حساب بزنده چشم داد و بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که از گناهان تو در گذشته ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشاے و خیال محال از دماغ خود بیرون کن و بیقین دان که دولت سلطنت مرغی نیست که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی نی که بهر کس چهره کشاید عنایت ازلی شامل حال که شود و بخشش لم یزلی نامقرون بروزگار کدام دولتمند گردد و الله یختص برحمته من یشاء و باین بهانه همه الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه خبث طبیعت در حسن جبلت زنده چشم اثرا برکرد و خدیعت و کفران نعمت باعث و محرص آمد و چون تدبیر آن بدخواه بداندیش موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش جز خسران و خسران چیزی روی ننمود و جسارت وی موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب مغولستان و معاودت نمودن در عین کلوافی و رفتن آن حضرت بار دیگر بدان صوب** چون سپاه جته چند نوبت بدیار ما وراء النهر آمده بودند و رایت استیلا و استعلا برافراشته در بیولا حضرت صاحبقران نصرت قرین خواست که ایشان را گوشمالی کند که بعد از این خیال محال در دماغ خود راه ندهند و پاے جرات و جسارت از حدود خویش فراتر ننهند لاجرم بجمع سپاه فرمان داده در شهور سنه اثنین و سبعین و سبعمائة مانند امواج بحر در حرکت آمده چون از آب جیحون بگذشت حکام آنجا کمره و اوزکتو که بخدمتگاری در میان بسته و داغ ایلی و بندگی بر جبین نهادند خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر از آن ممر فراغت یافت و بضبط ایل و الوس که بتجدید در تحت تصرف تسخیر ملازمان بارگاه فلک اشتباه آمده بود کیک تیمور را نصب فرموده و در زمان تائید ملک ذو الجلال بمقر عز و اقبال خود معاودت نموده و مقارن وصول آن حضرت بمرکز دولت خبر رسید که کیک تیمور حقوق نعمت فراموش کرده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده است در آن ایام بهرام جلایر که حضرت صاحبقرانی را شکست بواسطهٔ قلت اهتمام او نسبت باحوال ملازمان خاصه عتاب فرموده و سرزنش کرده بود که باوے گفته بود که زود باشد که خزانه در خانه خویش محتاج بینیم مدسالک

بندگان سدهٔ سنیه انتظام یافته حکم واجب الاتباع صادر شد که او با امیر عباس و خطاے بهادر و شیخ علی بهادر روے جلادت بدفع کیکی تیمور آورند و ایشان حسب فرموده روان شدند و معابر و مسالک طے نموده چون برابر بامغی رسیدند ایل بهرام بتحریک امیر صدهٔ خود مرکبی که با ایشان عداوت قدیم داشتند خواستند که در انگیزند و از غدر ایشان آگاهی یافته صورت حادثه را بامرا در میان آورد و بنابر مصلحت وقت آن سخن را نهان داشته و مفسدان را استمالت داده غافل ساخت و بر دو سپاه بر کنار آب عائشه خواتون که میان آنها سایل بود صف زده بایستادند و مقارن این حال خطاے بهادر در باب تاخیر جنگ و رعایت حزم سخنی گفت شیخ بهادر رسم قبول بران نکشید و خطاے بهادر تا حمل بر جبن و بددلی نکنند از آب تنها گذشته خود را بسپاه دشمنان زده چندکس را انداخته گروه انبوه بگرد او در آمدند و شیخ علی بهادر نیز بی در عقب روان شده از آب عبور نموده حمله کرد و او را بجهد تمام از آن میان بیرون آورد و این صورت طوریست ورای اطوار شجاعت و جلادت و آخر الامر امرا بنابر مقتضاے وقت همان کنار آب با مخالفان آشتی کرده مراجعت نمودند و بعد از بازگشتن جمعی را که نسبت بهرام جلایر غدر اندیشیده بودند بیاسا رسانیدند و چون بموکب همایون پیوستند حضرت صاحبقران گردون توان از مصالحه ملازمان استکشاف نموده ایشان را توبیخ و سرزنش کرد و باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و چون جمعی آمد بنفس خویش متوجه دشمن گشت و رایت نصرت آیت چون از سیرام و ینگی بگذشت مخالفان بمجرد استماع توجه آنحضرت فرار بر قرار اختیار کردند و در صحاری و قفار متفرق و پراگنده شدند و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با دلیران شمشیرزن نیز گذار تا موضع سنکر نفاج گرخیگان را نکامیشی کرده و سپاه منصور غنائم نامحصور گرفته رایات عالیات از آنجا بعزم مراجعت در اهتزاز آمد و در اثناے طریق مشفقی بوسیله یکی از مقربان بارگاه معروض رای شهریار گیتی ستان گردانید که امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر یسوری با یکدیگر عهد و میثاق بسته اند که چون بموضع قراسیاے رسند در بارهٔ شما مکرے اندیشید آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و خان زادهٔ ابو المعالی ترمذی و شیخ ابو اللیث سمرقندی با غاتیان درین باب اتفاق نموده اند و من بجمله با امید هم که اگر پرسش واقع شود بهمدرین مجلس اول گناه بر ایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران سعادتمند فرمان داد تا مجموع ایشان را در موقف یرغو باز داشتند و بعد از شرائط تفتیش اهل خیانت بگناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال مهد علیا سرایملک خانم بود آنحضرت از سر جریمهٔ او در گذشت و انتساب خان زاده ابو المعالی بخاندان نبوت باعث نجات او شد و حکم قضا جریان نفاذ یافت که از ممالک محروسه بیرون رود و ابو اسحق پسر خضر یسوری بواسطه آنکه خواهرش در سلک نکاح امیر سیف الدین بود بشفاعت او از ورطه نجات یافت و حضرت عالی منقبت در بارهٔ شیخ ابو اللیث سمرقندی فرمود که چون هواے سمرقند گرم است و ایشان در کمال برودت واقع شده اند باید که بحج روند تا اعتدالی روی نماید و زنده حشم بنابر یرلیغ واجب الاذعان در محبسی که راه بیرون آمدن نداشت باز داشتند

گفتار در فرستادن حضرت صاحب قرانی علقمه تواچی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آن حضرت از عقب ایشان بعزم رزم

چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از ضبط دشت الوس جتتاے باز پرداخت علقمه تواچی را برسم رسالت پیش صوفی حسین والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتاے دارد و تو چند سال است که آن ولایت را گرفته و آن عرصه در تحت تصرف در آورده وظیفه آنکه اکنون دست تطاول از آن مملکت کوتاه کنی تا گماشتگان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میانهٔ ما استوار ماند علقمه تواچی بمجلس حسین صوفی رسیده پیغام بگذارد و خدمتش چون بوفور مال و کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود بعد جواب گفت که من این ولایت را بضرب شمشیر گرفته ام و بشمشیر از من توان گرفت علقمه تواچی باز گشته این سخن خشونت آمیز وحشت انگیز را بمسامع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحبقرانی ازین جواب درشت متغیر و متأثر گشته خواست که با لشکرے قیامت اثر متوجه آن کشور گردد و مولانا جلال الدین کشی که بحلیهٔ علم و زیور عمل آراسته بود نظر بر حال علما و عباد انداخته از آن حضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را بدرر نصائح بیاراید ملتمس مولانا مبذول افتاد و بدان جانب توجه نمود و چون بمقصد رسید وظائف پند و نصیحت چنانچه شیمهٔ علماے دیندار بود بتقدیم رسانید و در اظهار تاثیر کلام شرعی مبالغه نموده تا خون و مال مسلمانان در عرصهٔ تلف نیاید و عرصهٔ مملکت اهل توحید پامال حوادث و نوائب دوران نگردد و حسین صوفی از کمال اعجاب بسخن آن جناب التفات ننمود و باین معنی اکتفا نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانید و در بهار سنهٔ ثلاث و سبعین و سبع مائة لشکرها جمع آورده و اسباب یورش ایشان مرتب ساخته در موضع دیبتن نزول اجلال فرمود و حاجی وزیر فرستادهٔ ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین حسین کرت که بعد از پدر متصدی حکومت هرات و توابع آن کشور بود با پیشکشهاے عظیم القدر بارگاه همایون پیوست و اخلاص و یکجهتی ملک بعرض رسانیده بانعامات و تشریفات اختصاص یافت و آن حضرت بیلاکات گران مایه مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بقلان فرستاده و امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه کرده گذاشت

نمود با سپاهی از حساب بیرون در حرکت آمده وازانجا گذشته چون بکنار آب جیحون رسید مقدمهٔ سپاه منصور سپاهی قراول دشمن دیده بیدرنگ پیش رفتند وجمله نمود که اکثر ایشان را
دستگیر ساخته بپایهٔ سلطنت مصیر آوردند واین فتح را که در مبدا توجه روی نمود از میامن دولت روزافزون حضرت صاحبقران دانستند وچون ظاهر جنوق مضرب خیام
سپاه بهرام انتقام گشت پیرام یساول وشیخ موید گماشتگان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا دروازه ها بسته راه عناد ولجاج کشادند وعراده ومنجنیق ترتیب داده آتش
رزم وپیکار برافروختند سپاه نصرت شعار بقدم جرات پیش رفته دست توانائی از آستین قلعه گیری وحصارستانی بیرون آورده وحضرت صاحبقرانی فرمود تا خندق را بهیزم
وخاشاک می انباشتند ونفس همایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوچه ملک بفصیل بالا رود وآواز استیلای مردم نتوانست بخاک ریز درآمده بر حصار استعلا نماید وخاری یساول
بآن امر مامور شده ولی تعلل وتوقف از خندق گذشته روی بفصیل آورد وپیشتر و تا خواجه نیز قدم بر قدم او نهادند ولشکریان چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند با ایشان
اتفاق نمودند ونخست شیخ علی بهادر ببالای فصیل درآمده ومیشر دست برپای وی زند تا او هم برآید هردو بر زمین افتادند بار دیگر شیخ علی بهادر به بالای فصیل برآمد وازان جانب
شخصی نیزه حواله او کرده او سرنیزه بقدرت نیزه خصم درهم شکست وتیغ بر سر وی رانده وسپاه قیامت نهیب از اطراف وجوانب بقلعه دررفته دست بغارت واسیر برآوردند
روز دیگر فراهم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داده ازآنجا متوجه خوارزم گشتند واز موقف جلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچه ملک را جهت تقصیری که در کنار خندق
کرده بود چوب یاسا زده بردم خر بسته بسمرقند رسانیدند وغیاث الدین که ازنژاد قتلق بود دستگیر ادراترخان کرده بود چنانچه در مجلد خاص گذشت وخواجه یوسف ولد الجایی تو
ابردی بادگیر دلاوران برحسب فرمان از پیش روان شدند وبرلب آب گرلان نجالقان که برسم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند واز طرفین
آتش پیکار افروخته گشت ومنکلی خواجه وکلک خواجه که راس ورئیس سپاه دشمن بودند حرکت المذبوحی کرده عاقبت روی بفرار آوردند ولشکر نصرت انتما آن جماعت را تعاقب نموده
بسیاری از ایشان را بروی خاک ورطهٔ هلاک انداختند حضرت صاحبقران کامگار سپاه جلادت شعار را فرمان داد تا باطراف وجوانب خوارزم رفته وشعلهٔ قهر افروخته
آتش نهب در آن ولایت زدند وچون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد وبدیدهٔ یقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیرژیان ندارد بقلعه درآمده
در استحکام برج وباره سعی نمود وعاقبت صلاح در آن دانست که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کات وجنوق را بتصرف گماشتگان دیوان اعلی
بازگذارد وبامقتضای این عزیمت ایلچیان چرب زبان با پیلاکات لایق وتنسوقات مناسب ببارگاه فلک اشتباه فرستاد ومقارن این حال امیر کیخسرو ختلانی که حقد وحسد
ملازمان حضرت صاحبقرانی را در باطن پنهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که بر عهد وپیمان امیر تیمور گورکان اعتماد منمای ودر صلح وآشتی یکتا سعی بی تحاشی از شهر بیرون
آی که اکثر سمرقند بتاخت وغارت اطراف وجوانب رفته اند وفی الواقع چنان بود ووعده داد که در روز مصاف من با قومان خود بلشکر خوارزم پیوسته وحسین صوفی بمعاضدت
کیخسرو ختلانی مستظهر شده پیاده وسواره از شهر بیرون آمد وبرلب آب قارون که در دو فرسنگی شهر واقع است رایت جدال برافراختند وگورکه دقاره کوفته سوزن
انداختند حضرت صاحبقران گردون توان باآن مقدار لشکریان که در اردوی همایون مانده بودند سوار شده میمنه ومیسره آراسته بر غو ونفیر کشیده در حرکت آمدند در کنار
آب قارون که میان هر دو گروه حائل وفاصل بود رسیده صف زده بایستادند سه کس از بندگان خاص نخست اسپان در آب راندند وبگذشتند ولشکر یاغی نیز حمله آورده
جنگ آغاز شد وبعد ازان شیخ علی بهادر با پنج نوکر از آب بگذشت وبجانب خواجه شیخ زاده که در برابر او بود متوجه گشته او را بگریزانید وهمچنین امیر موید واقتیمور بهادر
دختلی بهادر از آب عبور نمودند ودر حین گذشتن ایلچی بهادر فرو رفته چند نیزه آب از سر او بگذشت ع چه یک نیزه چه صد چون بگذشت آب از سر حضرت صاحبقران
کامگار نیز خواست که اسپ در آب اندازد شیخ محمد بیان مانع شده خود تازیانه بر مرکب زده وازآب بشنا گذشت ودران مصاف کارزاری کرد که بر دشمنان کارزار کرد وانرو
از سپیده چاشت تا قریب نماز دیگر آسیای حرب بخون عزیزان عصر گردان بود وسرهای پردلان در میان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر نسیم دولت قاهره
مبارزان سپاه ظفرپناه بر خوارزمیان غالب آمده گروه انبوه را بخاک هلاک انداخته وجمعی را اسیر ودستگیر نمودند وحسین صوفی با مقلوکی چند گریخته بحصار درآمد ودروازها
ببست ولشکر فیروز اثر پیرامن شهر فرو گرفتند وجمعی که بتاخت رفته بودند مقتضی الوطر بازگشته بموکب همایون پیوستند وحسین صوفی قرین حزن وتاسف گردیده ازان غصه
بیمار شد ودرهمان چند روز سرای فانی را وداع کرده بدار باقی شتافت وبرادرش یوسف صوفی بجای او بنشست وچون از امیر یوسف تا غایت جریمه صادر نشده بود
رسایل انگیخته دست تضرع در دامن متابعت آویخت واز مصالحه سخن گفت آن حضرت ملتمس او را بسمع دل فرمود وبرادرزادهٔ یوسف صوفی را که از شیرین بیگ
آغا خان او زبک بود جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرد ویوسف صوفی بجان ودل قبول نموده که بعد از تهیه اسباب لایق آن پرده نشین تتق عصمت را بهر گاه که حکم شود
ببارگاه کیوان اشتباه روان گرداند ولجاج وعناد بمحبت ووداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر شرف واقبال خویش معطوف ساخت

وبیش از وصول بمقصد عذر وخیانت کیخسرو خلانی ظاهر شده بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر آورده در موقف پرسش باز داشتند بعد از تحقیق وتفتیش امرا نوئینان باریک بین ایلچی فرستادن وبیش حسین صوفی وتحریص نمودن خدمتش امیر مخالفت ومحاربت حضرت صاحبقرانی به ثبوت پیوست وچند گناه دیگر با آن منضم شد لاجرم بفرمان واجب الاذعان سیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستادند تا نوکران امیر حسین بقصاص ولی نعمت خویش دست تصرف والی حیاتش را از شهرستان بدن کوتاه ساختند ه دیدیم چند بار دنیا دهی نکو + فرجام آنکه قصد برین خاندان کند + **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت ثانی** بعد از گرفتن کیخسرو ختلانی پسر او سلطان محمود والو اسحق پسر خضر یسوری بمحمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند وحریف مجلس یوسف صوفی شده خاطرش از متابعت ومعاونت حضرت صاحب قران بانواع کلمات فریبنده بگردانیدند واو بر نقض عهد وپیمان که در مذهب مروت ومردی ممنوع ست اقدام نمود ولشکری فرستاد تا کات را غارت کردند وچون پرتو این خبر بر بیشگاه ضمیر انور تافت در بهار سنه اربع وسبعین وسبع مائه باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد واز اطراف واکناف بلاد وامصار سپاهی جرار بدرگاه عالم پناه مجتمع گشتند وبا گروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شد چون امیر یوسف از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافت از کرده خود پشیمان شد وزبان باعتذار واستغفار گشاده طائفه از اکابر واعیان را با منسوقات لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد وتقبل نمود که مهد علیا را بر حسب وعده که کرده بود روان سازد وحضرت صاحب قران ستوده خصال بقبول پوزش یوسف صوفی اقبال نموده رقم عفو بر صفحه جرایم او کشیده از آنجا که رسیده بود معاودت فرمود وچون بدار الملک سمرقند رسید نزول اجلال فرمود وترتیب اسباب طوی مثال داد ودر بهار سنه خمس وسبعین وسبع مائه که عروس غنچه نقاب از رخ برداشت وبلبل نغمه سرائی جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادگار برلاس وامیر داود جهت آوردن مهد علیا بخوارزم روند وایشان با هدایای پادشاهانه وتحف عالی همتانه بجانب مقصد شتافتند وچون بخوارزم رسیدند با امیر یوسف ملاقات کرده تبرکات بگذرانیدند وخدمتش مقدم امرا را بمراسم اعزاز واحترام تلقی نموده از وظائف تعظیم واحترام نکته فرو نگذاشت ومهد معلی خان زاده را با تجملی که در قوت متخیله نگنجد بعد از آنکه امرا را طوی داد بایشان سپرد وشرط معاونت بجای آورده روانه سمرقند گردانید فرستادگان قاصدی را بر سبیل تعجیل بایصال این خبر بهجت اثر بسرای اعلی فرستادند وچون صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی شد فرمود تا قتلغ خاتون که عروس پسر قید خان بود با سایر خواتین وارکان دولت واعیان مملکت وامرای عالی تبار ونوئینان رفیع مقدار براه استقبال پیش گرفتند وسادات وقضاة وعلما وفضلا وارباب درس وفتوی واصحاب زهد وتقوی تا موضع کات برحسب فرمان شتافتند ودار السلطنه سمرقند بانواع تکلفات وتجملات بدیع بموجب حکم آئین بستند وخان زاده را بحشمتی وزینتی که از بدو انجام عالم تا آن غایت دیده عروس دنیا قریب آن ندیده بود بسمرقند آوردند ودر مجلس خاص بآئین شرع مطهر در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمود با پادشاهزاده عالی مقدار منظور نظر ملک قدیر امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند وچندان جواهر ولآلی ودرهم ودینار وعبیر وعنبر ومشک از فرنثار کردند که تعداد آن از حیز قوت ناطقه بیرون ست وطویهای با عظمت وبزمهای با سرور وبهجت که از ابتدای گردش سپهر مینا فام در خیال ناهید قبل از آن ایام نگذشته بود ترتیب دادند وآن دُر درج سلطنت ودر برج آسمان حشمت وابهت در خلوتخانه خاص بشرف صحبت شاهزاده عالمیان اختصاص یافت **ذکر توجه حضرت صاحب قران گردون اقتدار بقلع وقمع لشکر جته کرت سوم** در غره شعبان سنه ست وسبعین وسبع مائه صاحبقران گردون شکوه با گروه انبوه عزم مغولستان کرد وچون برباط قطعان رسیده نزول اجلال فرمود باران در برف متواتر گشته سرما بمرتبه انجامید که حرارت غریزی در چهارم مرتبه سردی آغاز نهاد وبمقتضی البرد قتل مردم بسیار مردند وچارپایی فراوان در عرصه تلف آمد مراحم پادشاهانه شامل حال باقی ماندگان شده از آنجا مراجعت نموده دو ماه در سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل گشت ودر غره ماه شوال لشکرها جمع آورده بجانب جته نهضت فرمود وشیخ محمد بیان سلدوز وعادل شاه پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدر رشته ضبط ونسق ایل جلایر برحسب فرمان واجب الاذعان متعلق باو شده در رکاب شاهزاده عالم پناه میرزا جهانگیر برسم منقلای روان فرمود وچون ایشان از سیرون گذشته بموضع حارون نزول کردند خبر گیران شخصی از قوم جته را گرفته پیش شاهزاده وامرا آوردند مذکور نمود قمر الدین لشکرها جمع آورده در موضع کوکه توبه نشسته چشم در راه حاجی بیک دارد وامرا آن شخص را پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده تا صورت حال باز نمود وآن حضرت مسرعی نزد فرزند ارجمند وامرا روان کرد که بتعجیل تمام متوجه قمر الدین گردند ایشان بموجب فرموده چون روی بدشمن نهادند وقمر الدین از توجه لشکر نصرت قرین خبر یافت تاب مقاومت آن جماعت از کثرت قوت وتوان خویش بیرون دید بر که غوریان که موضعی حصین ومکانی رصین بود پناه جست وآن سه دره است در مغاکی وودر آنجا سه رود عظیم جاریست قمر الدین با اتباع خویش از دو دره گذشته در دره سوم فرود آمد وراه آمد شد استوار ساخت وشاهزاده عالی مقدار با امرای دولت یار ...

لشکر جرار متعاقب سپاه جته رسیده در برابر ایشان صف کشیدند و شبگیر آغاز کرده بعد از آن دست از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون سهم ناوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شب هنگام روی بگریز آوردند و بوقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منقلای لشکر منصور قمرالدین را نگاهبشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصهٔ ربع مسکون بنور حضور خود منور گردانید حضرت صاحبقران بطلعت بهجت افروز با بقیهٔ سپاه بآنجا رسیده فرمان داد تا امیر حسین و اوج قرا بهادر از عقب دشمنان بنشیب آب ایله روان شدند و امیر حسین در بعضی از رودخانها غریق بحر فنا گشته حیات او انطفا پذیرفت و سپاه ظفر مآل بیاغی رسیده چهارپایان و دواب و اموال ایشان را بگرفتند و بعضی از قبایل و هزارها مغول که سر بایلی در آوردند بر حسب فرموده متوجه سمرقند گردیدند و شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع پای طاق رفت و از آنجا قرة العین سلطنت باشارت صاحب قران بتهیهٔ دربی قمرالدین با سپاه جلادت آئین روان شد و هزاره جته که در موضع مسافران متوطن بود از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و نوائب گشته امتعه و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت و خبر قمرالدین در کوهستان که متحصن شده بود بسمع امیرزاده جهانگیر رسید و امیرزاده از عقب او شتافت و قمرالدین بالضرورة از ایل و الوس خود جدا شده بموضع دور دست رفت و امیرزاده مواضع و منازل او را تاخته و خواتون امیر شمس الدین تومان آغا و دلشاد آغا و دخترش را بدست آورده خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزای از موضعیکه در آنجا پنجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرموده بالای قراسمای برآمد و امیرزاده جهانگیر سالم و غانم مراجعت نموده و در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پایبوس استسعاد یافت و آنچه از مغولستان بدست او آمده بود از صامت و ناطق پیشکش کرد و دلشاد آغا را منظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات پسندیده گردانید و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بموضع بات یاشی رسید و از آن محل بصحرای ارسه باری نقل کرده حضرت صاحبقرانی در آن مقام چند روز بعیش و شادمانی گذرانید و مبارک شاه مکبریت که از امیر هزاره آمده یار بود و از دیر باز تحویلداران قدیم حضرت صاحبقرانی طوی بتکلیف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در آن منزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات بسنت حضرت نبوی صلعم عمل نموده دلشاد آغا را انیس و جلیس خود گردانیده اندیشه غم آزاد یافت و چون از مراسم جشن و سرور و لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از ارسه باری کوچ کرده از ایلی و دیان گذشته در اور گنبد فرود آمدند و در آن موضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین و امراء و نام یافتگان دولت که از سمرقند برسم استقبال متوجه گشته بودند بشرف بساطبوسی فایز گردیدند و مراسم نیاز و تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ گشته روی بخجند نهادند و عادل شاه جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را در سرای خود فرود آورده بترتیب اسباب ضیافت قیام نموده در آن وقت که آن حضرت لشکر بسر قمرالدین می برد شیخ بایان سلدوز و عادل شاه در ترکن ارلات بالکیه عهد و پیمان بسته بودند که هر جا مجال یابند نسبت بآن سعادتمند غدر و مکری اندیشند و چون آن حضرت در زمان حفظ و عنایت ملک ذوالجلال درین حین بخجند رسید آن جماعت عهد زنده کرده قرار بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و خیره پیش آن حضرت نهند پای جسارت پیش نهاده دستبردی نمایند صاحبقران دولت یار در وقت آش کشیدن بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر مخایل و شمایل ارباب نفاق مشاهده نمود و پیش از خیره نهادن از مجلس برخاست و بر فور سوار شده باردوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکریان را رخصت ارزانی داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای شد که در دو فرسنگی فرشی واقع است و زمستان در آن بقعهٔ شریفه بعشرت و کامرانی بگذرانید و عادل شاه در آن زمستان بشرف بساطبوسی فایز شده اعتراف بگناه کرده صورت آن رای فاسد و اندیشهٔ باطل که کرده بودند بعرض رسانید و در تجدید پیمان سوگند آن اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد از نتیجه دولت روزافزون بود آن حضرت بنا بر مقتضی زمان آن سخن را ناشنیده انگاشت و عادل شاه را بعنایت پادشاهانه مستظهر گردانید و باخفاء آن راز وصیت فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه و شوکت تواچیان بهرام صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف عالم فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم خوارزم تجهیز نماید و چون امراء و گردنکشان آفاق بدرگاه پادشاهانه باستحقاق جمع آمدند از موقف جلال حکم بگرفتن شیخ محمد بایان سلدوز صادر شد و او را در مقام برغو بازداشته گناهش بثبوت پیوست و قهرمانان قهر خدمتش را به برادر بهلک سلدوز سپرده تا بخون برادر که بتیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران نوبت سوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت** منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت دثار مصادقت و موافقت حضرت صاحبقرانی و صورت پیوند و صلت او با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آن حضرت در شان خانزاده که برادرزاده والی خوارزم بود بابلغ وجهی در مصنفات خویش بیان کرده اند و مطلقا متعرض سبب لشکر کشیدن حضرت صاحب قران کامگار کوه وقار بدان صوب نشده اند بر واقفات نکات

دقایق فن انشا و تاریخ پوشیده نماند که چون علم راقم حروف بغبار و نقار خاطر اشرف اعلی نسبت بیوسف صوفی متعلق نشده بود طریق سورخان سابق مسلوک داشت واگر ایشان را عدم ایراد خصومت همین معنی یافت. بودی بالیستی که زبان باظهار معذرت گشادندی بالجمله در اول فصل بهار سنه سبع وسبعین وسبع مائه حضرت صاحبقران کامگار عزم خوارزم جزم کرده آقبوقا بهادر را در سمرقند داروغه کرده و امیر ساربوغا و عادل شاه جلایر و خطای بهادر و ایلچی بوغا و دیگر امرا را با سی هزار سوار بجانب جته روان کرد تا در دفع شر قمرالدین و گرفتن او سعی بلیغ نمایند و رایت نصرت پناه را در ضمان حفظ و تایید حضرت آله بجانب خوارزم برافراخت و چون موضع سابه از غبار سم سمند حضرت صاحبقران جهان کشای عطرسائی آغاز نهاد بمسامع علیه رسید که ترکن ارلات که از آنجانب آب با مردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق ناصواب اختیار نموده و وهم بجایگاه بخود راه داده بجانب یورت اصلی خویش روی آورده است آن حضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از عقب ترکن فرستاد و ایشان شب و روز رانده و زبانی از حرکت نیاسودند تا در نواحی فاریاب باو در رسیدند ترکن و برادرش ترمش و فوجی از ارلاتیان که با ایشان بودند بر کنار آب دست بتیر و کمان بردند پولاد تنها بترکن رسیده اسپ ترکن در آن ولا از تگ و تاز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن پیاده شده بیک چوبه تیر اسپ پولاد را بینداخت و پیش از آنکه پولاد و قد راست کند تیری دیگر بجانب او افگند چنانچه از خود او بگذشت لیکن آسیبی باو نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیز قدم جسارت پیش نهاد و هر دو دلاور با یکدیگر درآویختند و بفر دولت قاهره پولاد ترکن را بر زمین زده بخنجر سر او را از بدن جدا کرد و بازگشت و امان سر برادر نیز ترمش رسیده خدمتش را امان نداد و سر او را از حلق باز کشید و سر هر دو گردن کش را بپایه سریر خلافت مصیر رسانید و در این اثنا ساربوقا و عادل شاه جلایر که حضرت صاحبقرانی ایشان را با گروه انبوه بطلب قمرالدین فرستاده و عرصه ولایت خالی یافته و خبث عقیدت بظهور آورده خطای بهادر و ایلچی بوغا را گرفتند و بهیدمی داروغه اندکان حق نعمت بر طاق نسیان نهاده در عناد و شقاق با امرا به اعتقاد اتفاق نمودند و عادل شاه و ساربوقا بدر سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر حاکم شهر بود مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقرانی دفع دشمن خانگی را اولی دانسته بر فور بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش برسم منقلای روان ساخته خود با قبول لشکر از عقب درآمد و شاهزاده عالمیان در موضع کرتیه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ بیاراست و بعد از سفارت تیر و ضرب شمشیر شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده جهانگیر بتایید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اعدای دولت روزافزون عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه باروس خان بردند چند گاه ساربوقا و عادل شاه ملازمت درگاه او نمودند آخرالامر عرق شرارت ایشان در حرکت آمده در زمانیکه خان بر ییلاق رفته بود دل دگرگون کردند و تیغ مشیری از نیام بی آزرمی بیرون آورده و با نائب خان جنگ در پیوستند و او را کشته از آنجا گریختند و بقمرالدین ملحق شدند و او را سلوک طریق عنادت و غوایت دلالت کردند

ذکر جسارت قمرالدین باغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته دفعه سوم

چون ساربوقا و عادل شاه بقمرالدین پیوسته آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و افساد برافروختند بمقتضی ع کل ید را رأی تمام است قمرالدین بالشکر آراسته بولایت اندکان درآمد و هزاره قداق از امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آن ولا بر ضبط آن ولایت پرتو التفات انداخته بود روی گردان شده بقمرالدین پیوستند و امیرزاده عمر شیخ را مجال مقابله و مقاتله نمانده پناه بکوه برد و شخصی را بتعجیل فرستاده صورت حال را معروض رای حضرت صاحبقرانی گردانیده تقریر کرد که باغی با گروه انبوه رسیده و از معموره اندکان اثری نگذاشت آن حضرت بعد از دو روز بنفس همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون تخلف نمایند او را بیاسا رسانند و قمرالدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای وقارش متزلزل شده مراجعت نمود و بموضع اوباشی رسیده آغروق را باقصی مغولستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمین گاه غدر بایستاد و حضرت صاحب قران از آئین او بیخبر اکثر لشکریان را بتکامشی دشمن فرستاد و از شیران بیشه نبرد زیاده از دویست مرد ملازم رکاب فلک فرسای نماند و درین حال میانه شیخ علی بهادر و خطای بهادر سخنی واقع شد ایشان نیز از عقب باغی تاختند و دیگران هم بآن دو پهلوان موافقت نمودند چنانچه چهارصد کس یا دویست علی اختلاف الروایتین بان حضرت ماندند و قمرالدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیرزن تیرگذار از کمین گاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شد و رایت انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامگار دست توکل در حبل عنایت پروردگار استوار ساخته مضمون کلمهٔ وکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران سپاه را استمالت داده فرمود دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از جانب ملک منان ست
نه از کثرت انصار و اعوان ست + سعادت ز بخشایش داور است + نه در چنگ و بازوی زورآور است +
واگر اندک سستی پیش آید مهم بجائی رسد که ندامت سود ندارد
بگفت این و روسوی میدان نهاد + دران معرکه داد مردی بداد +
و چون شهریار شیرشکار بنفس نفیس خویش متصدی کارزار گشت بهادران نامور مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و سنان ایشان را متفرق و

پریشان ساختند و قمرالدین با آن همه شجاعت و سپاهی گری و کثرت لشکر بیش اندک نفری روی گردان و گریزان شد و امرا و بهادران که بتگامیشی رفته بودند فوج فوج متعاقب هم رسیده در عقب دشمنان راندند و قوم جته ایل و آلوس اکه اسیر کرده بودند بتهور و قوت باز و باز ستانند و گردان را بطرف اوزکند روان فرمودند و امیرزاده عمر شیخ و خطای بهادر بفرموده دارای هفت کشور روی توجه بجانب کشغر آوردند و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریختند و حرمهای ایشان را بسمرقند رسانیده اهالی آنجا با یازکان بردند و قمرالدین لشکر باهم جمع کرده در سنکر اوبچ باتفاق سار بوغا و عادل شاه جلایر محل اقامت انداختند و حضرت صاحب قران سپهر احتشام بعزم رزم ایشان روان شد بعد از تلاقی فریقین و انهزام اهل عناد و شقاق فوج قراهبادر گریختگان را تعاقب نموده تنها بقمرالدین رسید و نوکران قمرالدین متفرق شده خداتمش نیز تنها در آن بابان پویان بود و اوچ قراهبادر با آنکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که پنجه در پنجه قمرالدین که در بیشهٔ هیجا شیر غران بود اندازد و قمرالدین از شست قدرت تیری گشاد داده بر اسپ قراهبادر زد و از اسپ افتاده خداتمش سپر در سر کشیده با تیغی در دست قدم در رزم نهاد و از عقب او باز گشت قمرالدین بر کمال بهادری او آفرین کرده گفت وظیفه حلال نمکی بجای آوردی اکنون از من بهمین قدر راضی باش و باز گرد و الا ضرب دست و زخم شست من ببین و تیری انگنده بر سنگ خاره زد که قریب یکدست در آن نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد و اوچ قراهبادر زبان تحسین قمرالدین گشاده پیاده و مجروح بازگشت و ساربوغا و عادل شاه بجانب دیگر گریخته فولاد خزانچی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شده دست فولاد بزخم تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از جنگ او خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمین زخم در گذشت

ذکر غروب کوکب حیات امیرزادهٔ جهانگیر وطلوع نیر اقبال شاه رخ بهادر بن سلطان گردون سریر

حضرت صاحب قران قرة العین خود امیرزادهٔ جهانگیر را بیمار و ناتوان در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون از آن یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ قلیج الدین را مشاهده نموده و بدیدهٔ معنی و قدم جرأت و ادب پیش رفته بزبان نیاز گفت ای شیخ صحت پسرم از خدای تعالی درخواه شیخ در جواب همین قدر بیش تقریر نمود که باخدا باش و چون از جواب در آمد دانست که کار دیگر است و در روشنائی دیدهٔ سلطنت و همای آشیانهٔ مملکت بر جناح سفر است از غایت پریشانی و بیر خاص خود بو تقلغ را از سنکون بتعجیل بفرستاد تا خبر به تحقیق بیاورد و بعد از رفتن او باز در شان فرزند ارجمند خود خوابی آشفته دید ملالت خاطر انورش که مطرح اشعة الهامات الهی بود زیاده شد و با خواص و مقربان خطاب کرد که تصور من آنست که دیگر روی فرزند خود بخواهم دید اگر شما از وی خبر دارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان زانو زده سوگندان عظیم بر زبان آوردند که ما را بر حال شاهزاده هیچ اطلاعی نیست و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی بسمرقند واقعهٔ ناگزیر امیرزادهٔ جهانگیر دست داده بود و چون آن حضرت بحوالی آن بلدهٔ فردوس مانند رسید عامهٔ شهر سرها برهنه کرده و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن انگنده نعره زنان و نوحه کنان با دیدهٔ پر خون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحب قران پاک اعتقاد از مشاهدهٔ این حال بغایت ملول و متاثر آزرده خاطر بود اما چون بر ضمیر منیرش این معنی روشن بود که درین جهان گذران هیچکس را از کهان و مهان بقا و خلود ممکن نیست شیوهٔ تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون بگشاد و چند روز برای حبت روح پر فتوح او الوان طعام و آش بفقرا و مساکین داد و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید و نعش امیرزادهٔ مرحوم را بموجب فرموده بشهر سبز نقل کرده در آن خاک عنبر سرشت مدفون گردانیدند زمان حیات شاهزاده بیست سال بود و از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزادهٔ پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزادهٔ مغفور متولد شد و مادر امیرزادهٔ پیر محمد دختر ملک آغا و پدران دختر الیاس خواجه بیسوری بود و دیگر امیرزادهٔ محمد سلطان از خان زادهٔ دختر یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزادهٔ جهانگیر بحسن صورت و صفای سریرت اتصاف داشت و در اثنای این حال امیر سیف الدین رخصت زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکهٔ معظمه شد و چند گاه حضرت صاحبقرانی در فراق فرزند نیکو خصال پسندیده افعال خود ملول و محزون بود تا اسعد حکم منیع باری سبحانه و تعالی در عوض آن جهانداری ارزانی فرمود یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائه آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در درج سلطنت و کامگاری دری در برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحب قران وارث ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منظور نظر عنایت رحمن و رحیم معین السلطنت والدنیا والدین شاهرخ بهادر از افق دولت و سعادت بر سپهر حشمت و ابهت طالع گشت چشم همایون شهریار دین و داد بجمال آن مولود عاقبت محمود پاک اعتقاد روشنائی پذیرفت و خاطر خطیر پادشاه بر دهر از ناصیهٔ آن نور سیدهٔ بوستان سلطنت صفا بهار گرفت و در حین ولادت آن مهمان خجسته مقدم برج قوس که بسعد اکبر منسوب است بر افق شرقی منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب طالع آن حضرت است در یازدهم خانهٔ مقاصد و امانست با سعد اصغر دست در آغوش کرده متضمن آن شده که جمیع مقاصد و مراعات را با سهل وجهی فیصل دهد و همچنین سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته بامر خالق متصدی سروری و فرمان روائی حضرت خلافت پناهی و کشورکشائی بر جمیع خلایق شده بودند چنانچه تفصیل این حالات بعد ازین اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله وحده العزیز ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات بتائید

خالق افلاک و انجم بجانب جته نوبت پنجم بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از و فور حزن و ملال که داشت بتنسیق امور مملکت نمی پرداخت و عاقبت بشفاعت و درخواست خواتین و امرا روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصوره فرمان داد و درین اثنا بمسامع علیا پیوست که عادل شاه جلایر در کوهستان قراجق با معدودی چند بتعب روز بشب میرساند آن حضرت ایلچی بوغا را با پانزده هزار سوار بطلب او نامزد فرمود و ایشان برحسب فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل بانزار رسیده جمعی از لشکریان را جهت مدد با خود همراه ساختند و در آن کوهها بطلب او مشغول شده خدمتش درحوالی آقسو ماکه میلی است جهت احتیاط در راه دشت قپچاق بران ولایت میروند بدست آوردند و شامت کفران نعمت خسرو آفاق شامل حال عادل شاه شده معروض تیغ یاسا گردید و ساربوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از ده سال جریمه او بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شسته ایالت ولایت ایل و الوس قدیمش را بوی ارزانی داشت ﴿ز ابتدای دور آدم تا بعهد پادشاه ٭ از بزرگان عفو بود است از فرو دستان گناه﴾ و چون قمر الدین هرگاه که فرصت می یافت دست بایسال ممالک محروسه دراز میکرد حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوقا و ختای بهادر و غیرهم از امرا رافرمود تا بجهت استیصال قمر الدین اقبال نمایند و درباب قلع و قمع او غایت جهد مبذول دارند و ایشان از سمرقند بیرون آمده بتعجیل هرچه تمامتر روان گشتند و در بیابان نورا تو بقمر الدین رسیدند و جنگ درپیوسته بفر دولت قاهره او را مقهور و منهزم گردانیده ایل و الوس او را غارت و اسیر کرده با غنیمت فراوان بسمرقند بازگشتند و همت پادشاهانه خسرو دشمن سوز باین قدر اکتفا نکرده بار دیگر عزیمت جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخت و محمد بیگ پسر امیر موسی و امیر عباس بهادر و آقتیمور بهادر را از پیش با جمعی بردان ساخت و ایشان تا نوعام اسی کول رفته قمر الدین را آنجا یافتند و میان ایشان محاربه عظیم واقع شده قمر الدین گریخت و مردم او دیگر باره عرصه تیغ و غارت گشته حضرت صاحبقران تا موضع بوقا از عقب دشمنان برفت و دران موضع بسمع اشرف اعلی رسید که توقتمش اغلان از ارس خان متوهم شده با بیک پولاد جنگ کرده منهزم گردیده است و بر سر تقدیر معروض داشتند که بپناه این درگاه آورده و وصول او نزدیک است آن حضرت تومن تمور او زبک را باستقبال فرستاد تا آن نهال چمن خانیت را باورد خود سعادت و اقبال مراجعت نموده در سمرقند نزول فرمود

گفتار در آمدن توقتمش اغلان بدرگاه خسرو گیتی ستان و دیگر حکایات حضرت صاحب قران

دریا نوال چون در زمان دولت و اقبال بسمرقند نزول اجلال فرمود شنید که توقتمش اغلان قریب بشهر رسیده آن حضرت رسم مهمان نوازی بجای آورده بر سبیل استقبال سوار با یکدیگر ملاقات کرده هم عنان بسمرقند در آمدند و آن میزبان با همت اسباب ضیافت چندان ترتیب داد که شکم نیاز و دیده آز سیر شد بعد از تقدیم مراسم طوی و سور و لهو و سرور حضرت صاحبقران مؤید منصور اموال نامحصور از سیم و زر و جواهر و درر و اقمشه و اسپان راهوار و استران نامدار و اشتران بارکش و غلامان پریوش و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه بادو ملازمانش بخشید و طبل و علم و خیل و حشم علاوه اشیاء مذکوره گردانیده او را بحکومت اترار و سقناق فرستاد و چون توقتمش خان بر سریر حکومت تمکن یافت قتلق بوغا ارس خان با لشکری آراسته که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آید بسر توقتمش خان فرستاد و میان هردو گروه مقاتله فاحش روی نموده و با وجود آنکه قتلق بوغا دران مصاف نماند توقتمش منهزم شده بار دیگر روی بدرگاه گیتی پناه آورد حضرت صاحبقران جهان بخش زیاده از نوبت نخستین اسباب پادشاهی توقتمش را مرتب داشته او را در کمال ابهت بازگردانید و از سخان مراجعت او استماع نموده پسر بزرگتر خود توقتمش قیار را با شاهزادگان جوجی نژاد و امرای دشت قپچاق و سپاهی افزون از اوراق اشجار بدفع توقتمش اغلان نامزد گردانید و هردو لشکر بیکدیگر رسیده جنگ آغاز کردند و آن نوبت نیز شکست بر توقتمش خان افتاده سپاهش بعضی کشته و برخی پراگنده شدند و روی بجنگل و بیابان نهاده قزاقی بهادر او را تعاقب نموده توقتمش بسعی بسیار خود را بکنار آب جیحون رسانیده از اسپ پیاده شد و جامه از تن بیرون آورده خود را در آب انگند و قزاقی تیری بر بازوی او زد و توقتمش برهنه و مجروح لشنا از آب گذشته در جنگل پنهان شد و قزاقی چندانکه او را جست نیافت لاجرم ناامید بازگشت و از غرایب حالات آنکه حضرت صاحب قرانی ایدکو برلاس را جهت استمالت و دلداری توقتمش خان فرستاده بود و امیر ایدکو در آن اوقات توقتمش اغلان را می جست تا پیام آن حضرت بدو رساند و از حسن اتفاق آنکه توقتمش خسته و زار و نهار زیر خار و خاشاک افتاده دل بر هلاک نهاده بود که او بدان جنگل رسیده آواز ناله حزین شنید و انین ناله رفت دید که توقتمش خان بحالتی که از آن ناخوش تر نباشد افتاده امیر ایدکو بر سر بالین او که از خار و خاشاک داشت فرود آمده بشست و غمخواری او را آنکه بجب دینفعی بجای آورده تن او را بلباس لائق بپوشانید و ماکول و مشروب مناسب بخورد ش داد و چون توقتمش خان براحت رسید ایدکو برلاس او را در ظاهر بخارا ببارگاه فلک اشتباه حضرت صاحب قرانی رسانید و بار دیگر توقتمش خان مشمول عنایت و عاطفت آن حضرت گشته بیمن التفات خسروانه آنچه محتاج الیه او بود از اسباب ترفع و کامگاری مرتب و مهیا گردید و در خلال این احوال آیدکو مغول که در زمره امرای الوس جوجی انتظام داشت از ارس خان برگشته

بعز بساط بوسی سرافراز گشت و بعرض رسانید که ارس خان با لشکری گران بطلب توقتمش اغلان می آید مقارن این حال ایلچیان ارس خان باردوی همایون آمده بعرض صاحب قران رسانیدند که ارس خان میگوید که توقتمش پسر مرا کشته پیش شما آمده است یا او را بما تسلیم نمائید یا موضع جنگ معین فرمائید صاحب قران کامیاب فرمود که از مقتضی عقل و مروت فتوی نمی یابم که کسی که پناه بمن آورده باشد بخصم سپارم اما حدیث موضع رزم هر جا که با هم ملاقات نمائیم موضع جنگ آنست بیت بروازمن بگو بپیش ارس خان + زبلبان مرغ آبی را مترسان + دلیران مرا جنگ است پیشه + که شیران راست دشت رزم بیشه + هنر سد مرد کار از بیشه خود + نه شیر خشمناک از بیشه خود +

ذکر نهضت حضرت صاحب قران بجانب مغولستان بعزم رزم ارس خان

حضرت صاحبقران کامگار چون ایلچیان ارس خان را گسیل کرد بر توالغات بر تجهیز و ترتیب سپاه انداخت و مجموع ایل و الوس جغتائی را جمع گردانید و با سپاه گران و لشکر بی پایان در حرکت آمد و مفاوز و مسالک را پیموده قریب بخطه اترار نزول فرمود و ارس خان از آن جانب با شاهزادگان جوجی نژاد و جنود دشت قبچاق در حرکت آمده بر سغناق نزول کرد و میان هر دو گروه بیست و هفت فرسنگ ماند مقارن این حال برف و باران عظیم باریدن آغاز نهاد و لشکر سرما و زمستان بنوعی تاختن آورد که از مهابت شدت برودت خون در عروق منجمد گشت و از وزی حیات فرسای رامجال حرکت نمانده کره اثیر طبیعت زمهریر گرفت و مزاج سمندر در میان آتش فسردگی پذیرفت و درین مدت سپاه هر دو کشور در مقابل یکدیگر نشسته بودند که احدی را مجال آن نبود که قدمی پیش نهد و چون هوا فی الجمله اعتدالی پیدا کرد حضرت صاحبقران فرمان داد تا بارق تیمور خطائی بهادر و محمد سلطان شاه که از ملک هرات روی گردان شده بموکب همایون پیوسته بودند بر سر دشمنان شبخون آوردند و ایشان بر حسب فرموده با پانصد مرد آزموده روان شدند و در شب با تیمور ملک پسر ارس خان که با سه هزار سوار بجهت همین کار آمده بودند دوچار شدند و قریب بصبح جنگ آغاز شد از رسیدن تیر ایلچی بوغا بهای ملک اغلان وی انهزام پیش گرفته سپاه اینجانب بدستور معهود مظفر و منصور و مخالفان منکوب و مقهور شدند اما بارق تیمور خطائی بهادر دران معرکه بعز شهادت فایز گشتند و چون لشکر فیروز اثر مراجعت نموده باردوی مبارک رسیدند حکم جهان مطاع صدور یافت که امیر محمد سلطان شاه بخبرگیری رود و او بمقتضای فرموده عمل نموده پیش رفت و شخصی را گرفته بپایه سریر اعلی رسانید و امیر بشیر ترکه بدان امر مامور شده بود دیگری را گرفته بیاورد و از تقریر آن دو شخص بوضوح پیوست که انع شائقین و کوچک سالقین از بهادران سپاه ارس خان با صد کس بخبرگیری آمده اند و ایشان را با قیتمور بهادر و الله داد که در انزار لشکر را طغار رسیده اند در بیرون شهر اتفاق ملاقات افتاده قیتمور بهادر دو کس از اعیان سپاه را انداخت و برادر زاده او سالقین کوچک را کشته است و هندو شاه سالقین بزرگ را اسیر کرده میرسانند و متعاقب این خبر هندو شاه سالقین را بدرگاه عالم پناه آورده بعنایت خسروانه سرافراز گشت و نیز معلوم گردید که ارس خان بصورت خود معاودت نموده است و فراکیک را بجای خود نشانیده حضرت صاحبقران مظفر قرین بنفس همایون سوار شده و توقتمش اغلان را منغچی ساخت و پانزده شبانه روز بتعجیل تمام رانده در حیران بیخبر بر سر ایل و الوس او رسید و لشکریان دست بغارت و تاراج بر آورده اسپ و گوسفند و شتر بی اندازه گرفتند و درین اثنا خبر رسید که از فر دولت کیانی و قوت طالع حضرت صاحبقرانی ارس خان تخته بر تخت اختیار کرده و پسرش توقتا که بجای پدر نشسته بود و از عقب او شتافته و آن حضرت اسباب سلطنت توقتمش اغلان را مرتب گردانیده او را روانه ممالک خویش نمود و اسپی سبز زبلک که در سرعت بباد صبا همسری نمودی با وداده فرمود که در وقت استیلای تو بدشمن گریخته میرسی و بهنگام گریز او بتو نمیرسد و چون آن حضرت از دغدغه دشمن و تربیت دوست فراغت یافت از دشت قبچاق مراجعت نموده بجانب دار الملک سمرقند عنان عزیمت معطوف ساخت و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه کامیاب و کامران در مقر عز و شرف خویش نزول فرمود و اکابر و اشراف بشرف بساط بوسی یافته بشکرانه درهم و دینار نثار کردند و چون توقتیه قیا فوت شده تیمور ملک بجای او بر سریر خانی بنشست بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی با سپاهی عظیم متوجه جانب توقتمش خان شد و هر دو گروه با یکدیگر حرب در پیوستند و از صدمات بهادران دشت قبچاق توقتمش خان شکست خورده برتافت و بران اسپ که خسرو آفاق باو داده بود جان از معرکه بیرون برد و بسعی و مشقت بسیار یکسواره بار گاه فلک اشتباه رسید همت صاحبقرانی بر دفع جبر توقتمش خان مصروف داشته فرماندار تا خواص و مقربان کمره بعد اخری اسباب حشمت و ابهت ترتیب دادند و از وفور عنایت حکم جهان مطاع صادر شد که امرا نامدار مثل تیمور اوزبک و جلی بغا و پسرش غیاث الدین ترخان و نیکی قوچین همراه توقتمش خان بسغناق رفته او را بر سریر سلطنت بنشانند و امرا بر حسب فرمان روان شده خدمتش را در ان ولایت بتخت خانی نشانیدند

ذکر فرستادن حضرت صاحب قرانی توقتمش اغلان را بجنگ تیمور ملک خان بتحریک اوزبک تیمور نشستن توقتمش اغلان بر تخت خانی

در آن زمان که توقتمش اغلان از اردوی ارس خان گریخته پناه بدرگاه صاحب قرانی آورد و اوزبک تیمور با او بود و در آن وقت که تیمور ملک لشکر بسر توقتمش خان کشیده او را منهزم ساخت اوزبک تیمور چند گاه در دشت قبچاق افتاده خدمتش را پیش تیمور ملک خان برد

پادشاه از سر خون او درگذشت و اوزبک تیمور چندگاه در دشت قبچاق بفلاکت گذرانید و بدر رسے فرصت یافته پیش تیمور ملک زانو زده خدمتش درخواست نمود که ایل و الوس او را باز دهند تا بمراسم بندگی و کوچ دادن قیام نماید سخن او التفات ننمود و گفت اگر خواهی بالیست و اگر خواهی برو و اوزبک تیمور بعد از آنکه فرصت نمود گریخت و در سمرقند بسعادت تقبیل عتبهٔ علیا حضرت صاحب قرانی مستسعد گشت و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که تیمور ملک روز و شب بفراغ بال و شرب مدام مشغول است و تا چاشتگاه در خواب غفلت پهلو بر بستر راحت و استراحت نهاده اگر صد مهم بزرگ روی نماید هیچکس یارای آن ندارد که او را بیدار کند و بدین سبب ایل و الوس از او نا امید شده جویای توقتمش اغلانند حضرت صاحبقرانی چون بر کیفیت احوال تیمور ملک اطلاع یافت ایلچی بسغناق رایش توقتمش خان فرستاد که لشکر بدشت قبچاق برده تیمور ملک را از میان بردارد توقتمش خان سپاه فراوان جمع آورده متوجه قراتال شده که تیمور ملک در آنجا قشلاق کرده بود و تیمور ملک نیز با برا آنها با این الوس جوجی در حرکت آمده و دو سپاه کینه خواه بهم رسیده تیغ جلادت از نیام انتقام کشیدند و قتالی فاحش در میان ایشان واقع شد و بیمن مساعدت صاحبقران تیمور ملک شکست خورده توقتمش خان بجای پدران در دشت قبچاق بحسب ارث و استحقاق بر مسند سلطنت قرار گرفت و ارس خواجه را برای رسانیدن این مژده بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاد و حضرت صاحبقران کامگار از وصول این خبر بسیار شادمان گشته مجلس بزم بیاراست و چند روز بعیش و نشاط بگذرانید و ارس خواجه را بالکاه و انعامات دیگر مفتخر و سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و توقتمش خان در سغناق قشلاق کرده چون خسرو انجم سپاه رایت نیلگار در بیت الشرف خویش برافراخت عنان عزیمت بجانب تقبلان معطوف ساخت و آن ولایت را مسخر گردانیده سلطنتش روز بروز روی در ترقی نهاد و رایت استعلا بقبهٔ جوزا برافراشت و تیمور ملک بعد از انهزام بهزاره خوتن که ضبط وی ساپتی آن را بمحمد اغلان رجوع کرده بود درفت و با او در باب دفع توقتمش خان مشورت نمود و محمد اغلان صلاح در توقف دید تیمور ملک سخن او را محمول بر غرض داشته و آن بیگناه را بقتل رسانیده با ایل خود روی بجنگ توقتمش خان نهاد و در موضع قراتال هر دو را ملاقات دست داده آتش حرب زبانه زدن گرفت و در حملهٔ اول تیمور ملک بیاسا رسیده بالنجاق رایش توقتمش خان بوفاداری و شجاعت تعریف کردند فرمان خان نفاذ یافت که بالنجاق در سلک امرا منتظم باشد و او بر فور زانو زده عرض داشت که ایام حیات و دولت تیمور ملک بهترین عمر بامارت و حکومت گذرانیده برکنده باد چشم من که ترا بر تخت بجای او ببیند اکنون کرم نمود و بفرمای تا گردن مرا بزنند و سر او را بر بالای سر من نهند و تن مرا در زیر بدن او اندازند تا جسد نازنین او بر زمین نباشد توقتمش خان فرمان داد تا ملتمس او مبذول داشته آن پهلوان نامدار را بدار البقا فرستادند

ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران بجانب خوارزم و اقدام نمودن یوسف صوفی بر حرکات ناملائق و توجه نمودن آن حضرت بدان جانب

در آن سال که حضرت صاحبقرانی باترار رسید و جهت شدت سرما در مقابل ارس خان فرستاد سپاهیان رسانید یوسف صوفی لشکر فرستاده اطراف بخارا را غارت و تاراج کردند و آن حضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابتی موجب خلاف چیست او یوسف ایلچی را نیز مقید ساخت حضرت صاحبقران سعادتمند چون برین فعل ناپسند اطلاع یافت نامهٔ قلمی کرده آن را بیکی داده بخوارزم فرستاد مضمون آنکه یوسف صوفی دانسته باشد که بر ایلچی نگشتن ست و نه بند ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را روانهٔ این صوب نمائی یوسف از کمال خودپسندی و قلت تدبر پیک را نیز بند کرد و بآن اکتفا نکرده سپاهی را فرستاد تا شتران ترکمه را که در نواحی بخارا متوطن بودند رانده بخوارزم بردند در اثنای این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر مبارک مراجعت نموده شرف دست بوس شهریار مخلص نواز حاصل کرده و احوال و اوضاع طوائف ملوک را که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بر ممالک ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض رای انور گردانید و هم درین اوقات حضرت صاحب قران کامگار دختر امیر موسی تومان آغا را در حبالهٔ نکاح آورد و در جانب غربی سمرقند بعمارت باغ بهشت مانند فرمان داد و فرمستان آن سرای را بنجم دولت و اقبال مزین گردانید و در بهار سنه ثمان و سبعین و سبعمائة بنابر بی ادبیهای یوسف صوفی لوای توجه بجانب خوارزم برافراخت و از ایل کرز گذشته شهر خوارزم را مرکزوار در میان گرفتند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح و شام طرح جنگ انداخته در مهم محاصره غایت جد و اجتهاد بتقدیم رسانیدند سپاه قیامت اثر باطراف و جوانب خوارزم در آمده غنیمت و اسیر بسیار گرفتند و در اثنای این اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقرانی ارسال نمود مضمون آنکه تا چند مردم از برای دو تن در زحمت باشند و مال و منال مسلمانان در معرض تلف آید و ولایت مستاصل و خراب گردد و لائق بحال بلاد و عباد آنکه هر دو شخص پای جرأت در میدان شجاعت نهاده بخت آزمائی کنیم ع تا قبضهٔ شمشیر که آلاید خون تا دولت اقبال که بالا گیرد حضرت صاحب قران شجاعت اتصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید و من دیری ست که این آرزو در خاطر دارم و بر فور جبه پوشید و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شده و روی توکل بجانب حصار نهاد و امرا زانو زده عرض داشتند که توقف اولی و انسب مینماید آن حضرت بکلان

بیشان التفات نفرموده امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار گردون توان زده گفت تا بندگان رمقی جان در بدن داشته باشند خداوندگار در برابر خصم نرود از این سخن آتش غضب صاحبقرانی بر افروخته زبان بدشنام او کشاد و تیغ از نیام کشیده حواله او کرد امیر سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود برگرفت و پای باز پس نهاد و آن حضرت خنگ اعتصام در عروة الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که یوسف صوفی بگویند که ما بنا بر ملتمس تو بدینجا آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از دروازه بیرون نه تا ببینیم که تائید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد خوف و رعب بر یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن پشیمان شد و محافظت نفس بر بهبا موی راجح دانسته دم درکشید حضرت صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که عرق حمیت او در حرکت آمده بیرون آید دیگر بار آواز داد که هرکس بسخن خود وفا ننماید مرگ وی از زندگانی بست و این سخن نیز موثر نیفتاد و آن حضرت زمان طویلی در کنار خندق ایستاده هر چند ازین مقوله حکایات بر زبان آورد فائده نکرد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم درکشیده جوابی بیرون نفرستاد و آن حضرت را از توقف ملالت و اکلالت روی نموده بلشکرگاه مراجعت نمود دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت و مردانگی خسرو یاداد دهمن آفرین کردند و آواز تحسین بهادران باوج علیین رسید در خلال این احوال از جانب ترمذ خربزه نوباده بمعسکر همایون رسانیدند از غایت کرمی که در جبلت مجسته مرکوز داشت فرمود که هر چند یوسف با ما در مقام جنگ و عناد است اما مقتضی مروت رخصت میدهد که این نوباده را بی او بکار بریم باید که نصیبی ازین بر طبق بدین نهاده پیش او فرستید امرا گفتند بر طبق چوبین با سفالین نیز میشاید همت عالی باین سر فرود نیاورد و بر حسب فرموده بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق برد و از بالای بارها آواز او رسید که بر طبق هیبت دارند جواب داد که خربزه نوباده است که شهریار ستوده اخلاق از برای یوسف صوفی فرستاده است و آن طبق را در کنار خندق گذاشته مراجعت نمود دلازمان یوسف طبق را برگرفته پیش او بردند و بمقتضی عقل و انسانیت آن بود که خدمتی بلیاکات و تنسوقات بیرون فرستاده از در آشتی درآمدی تا وحشت بخشونت بالفت تبدیل یافتی لیکن از رکاکت رای و قلت تدبیر و سوء اندیشه طبق را بدربان بخشیده فرمود تا خربزه را از بالا در خندق انداختند و یکی از سرداران با طائفه از پیاکان خوارزم در دروازه باز کرده بیرون تاختند و امیر عمر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک معرکه را با خون آمیختند آتش حرب بالا گرفته از هر دو طرف مبارزان بر خاک هلاکت افتادند و گروهی انبوه زخم دار شده دشمنان بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناه بردند و نوشیروان اسیر اقبوقا بهادر رو الچی بوغا در آن معرکه زخم رسیده نوشیروان صحت یافت و الچی رحلت نموده حضرت صاحب قران فرمان داد تا استادان ماهر مجانیق نصب کردند و قصر رفیع یوسف صوفی را بسنگ منجنیق خراب کردند و مدت چند روز امر محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی حیرت و اندوه فرود عوارض نفسانی بر طبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و مرضی مهلک بمزاج او عارض شده عالم فانی را وداع کرد و بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او اختلافی پدید آمد زمره جانب مانیق صوفی گرفتند و فرقه دم از ولای خواجه لاق که او ولیعهد بود زدند آخر الامر خواجه لاق مغلوب شده خود را از دروازه بیرون انداخت و سعادت دست بوس حاصل کرده صورت واقعه را بعرض صاحبقرانی رسانید زلیخای عقده کشائی آن حضرت اقتضای این معنی کرد که لشکریان بهیات اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگی سلطانی اندازند سپاه ظفر پناه بیکبار در جنبش آمده روی جرأت و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو سرپنجه قهر دیوار را رخنها کرده در شهر ریختند و از اماکن و مساکن اثر نگذاشتند و سادات و مشایخ و علما و اشراف و اهل بازار و ارباب حرفت را کوچانیده بشهر کش فرستادند و مغلوکی چند در خوارزم ماند حضرت صاحب قران شیخ علی بهادر را بداروغگی آنجا نصب فرمود و لوای فتح و نصرت بر افراخته عنان معاودت بجانب ماوراء النهر معطوف ساخت و بمقر عز و اقبال رسیده زمستان در زنجیر سرای قشلاق نمود و چون موسم بهار در رسید حضرت صاحب قران کامکار بنیاد حصار کش فرمان داد و آن را بر امرای تومان هزاره و سائر لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و در اندرون شهر بموجب فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و باغ سرا اشتهار یافت و از زمین سر کشیده سر بسماء کشیده نام شریف باغ سرا شد ذکر ارشاد

نمودن حضرت صاحب قرانی امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلل نمودن ملک و توجه نمودن امیرزاده میرانشاه

بر حسب فرمان حضرت صاحب قران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن معز الدین حسین کرت فرستاده معلم یا آنکه اول بهار بعد استوا لیل و نهار امرا و نامداران و نوئینان رفیع مقدار بقوریلتای حاضر خواهند شد توقع آنکه ملک نیز باین صوب توجه نماید ملک دم بار فرستاده مراسم محبت و احسان بتقدیم رسانید و در شرائط ادب و تعظیم نکته فرو نگذاشت اما در رفتن تعلل نموده پایه سریر اعلی گردانید که اگر امیر حاجی سیف الدین باین طرف قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه و شتابیم و ملتمس ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بموجب فرمان متوجه هرات شد و ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورده اما در رفتن بجانب ماوراء النهر بهانه تهیه اسباب

سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و با اتمام شهربندی که پیش از وصول امیر سیف الدین در هرات بیک سال بنیاد کرده بود در مراسم جد و اجتهاد بظهور میرسانید و از ملوکات
غلاسبار بشهر میبرد و چون توقف امیر حاجی سیف الدین در هرات انجام اعتدال گذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی گردید و ملک وعده کرد
که از عقب او در حرکت آید لیکن بر سخن خود وفا ننمود و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه رسیده اخبار اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم رای بشرف عرض رسانید و
در خلال این احوال علی بیگ پسر ارغون شاه جونی قربانی بطلب حضرت صاحبقرانی باردوی همایون پیوست و مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات و عثرات او کشید و صنوف عنایت
و تربیت درباره مشار الیه ارزانی فرموده دختر او را بحبالهٔ امیرزاده محمد سلطان خطبه کرد و طوی سنگین ترتیب داد و درباب توجه بهرات با او سخنان درمیان آورد و قرار بران یافت
که در اوائل فصل ربیع بکرباس گردون اساس حاضر شود تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد و علی بیگ قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول
ننماید و از جادهٔ استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بخت بد و طالع ضعیف او را بر خلف وعده باعث و محرک آمده در خدمت نقض همایون بر هنگار او بلکه با الغرایل قربانی
سرایت کرد چنانچه عنقریب رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی بعد از مراجعت علی بیگ جونی قربانی رای عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که پیش از توجه
نفس همایون سرداری صاحب وجود را با لشکر فراوان بجانب خراسان فرستد تا مهابتی در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز نماید قرعه اختیار بنام امیرزاده با اقتدار میرانشاه
افتاد و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانگیر برلاس و امیر حاجی سیف الدین و اقبوقا بهادر و امیر عباس بهادر و امیر محمد سلطان شاه و قماری برادر منکو قوچین و
تابان بهادر و ارس بوغا و دیگر امرا شیران بیشه هیجا با پنجاه قوشون از سپاه ظفر انتساب در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده بصوب خراسان شتافته
پائیز و زمستان در بلخ و شبرغان بگذرانند و شاهزاده عالمیان بموجب فرموده عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکوره را مخیم دولت و اقبال ساخت و
چون زمستان بآخر رسید ترکان سمرقندی بادغیس را که معمورترین ولایات ملک بود تاختند و غنائم موفور از اسب و گوسفند و شتر بدست آورده باز گشتند و درین اثنا
علی بیگ جونی قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که اگر برحسب مقرر رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده کمینه بخدمت رسیده در طریق بندگی
ما امکن تقصیر ننماید **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران گردون توان بجانب ایران** در اواخر سنه ثمان وسبعین وسبعمائة در فصل بهار
حضرت صاحب قران سپهر اقتدار یورش خراسان را وجه همت عالی نهمت ساخت و باحضار عساکر ستاره عدد تواچیان بهرام صولت باطراف و جوانب فرستاده اعلام
طوق ظفر پیکر پیش از آمدن لشکر پرتو التفات و توجه بجانب ایران انداخت دارای هفت کشور بطالع مسعود و زمان محمود روان شده از آب جیحون گذشت و آوازه
درخراسان فکند رستاخیز و چون بعد از قطع منازل بقصر اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا شکر الله رفت که بیشک از جملهٔ ابدال و اوتاد
زمان خود بود و او از سر جذبه دنبون سینهٔ گوشت بجانب حضرت صاحب قران انداخت شهریار کامگار از روی فال خیر بر زبان مبارک گذرانید که پادشاهی خراسان
را که سینهٔ زمین است درین یورش بما ارزانی خواهد داشت هرچه از لوح محفوظ بر ضمیر انور ارباب دولت پرتو اندازد لامحاله آن چنان میشود و چون خبر توجه رایت نصرت
آیت بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آنجا بحکومت و ضبط سرخس قیام مینمود رسید بر سبیل تعجیل در حرکت آمده بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شده لوای
مباهات باوج سماوات رسانید و حضرت صاحب قران کامران از نواحی دختران ایلچی پیش علی بیگ جونی قربانی فرستاده پیغام داد که باید که لشکر جمع آورده هر چند زودتر بحسب وعده
باردوی همایون پیوندد بهتر است و علی بیگ از بخت بد و طالع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداد و در سلوک طریق بیوفائی که شیوه مردان است
و نه بمقتضیهٔ مسلمانان قدم نهاد در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین عهد دیار نیشابور با جمعی از سرداران نزاع نموده بود و بسیاری از لشکر او در آنجا بود حضرت
صاحبقرانی عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تافت تا لشکر آنجا بملک ملحق نتوانند شد اما راقم حروف از ثقه سال خورده شنیدم که احمد پسر سلطان شاه که بخدمت سپاه ظفر پناه
بود در ظلمت لیل راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه بیرون برد با جمله رایات جهان کشای بکوسویه رسید مهدی سردار آن موضع بتقدیم اطاعت و انقیاد پیش آمده مشمول
نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از صدمهٔ آسیب لشکر قیامت اثر امان یافتند و چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالی جناب ولایت
مآب قدوة العلماء الراسخین مولانا زین الملة والدین تایبادی تغمده الله بغفرانه بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسیده بعزم ملاقات او عازم تایباد شد و بدان موضع
رسیده شخصی را پیش او فرستاد و در حین ارسال با او گفت که بخدمت مولانا برو بگوی که امیر تیمور در این قصبه نزول کرده شما را بدیدن او باید رفت فرستاده بموجب فرموده بنزد
مولانا زین الدین ابوبکر رفته زبان بآن کلمات کشاد مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون این سخن شنید فی الحال
روی توجه بوثاق مولانا نهاده بخوبترین وجهی اتفاق ملاقات افتاده مولانا سخن نصیحت آمیز بر زبان مبارک آورد و در اثنای محاوره در ابواب نصایح حضرت صاحبقرانی

با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خمر میخورد و مرتکب محرمات میشود و پیوسته بملهیات اشتغال مینماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشنود حضرت جبا
نستم شما را بر وی گماشت اگر شما نیز نشنوید دیگری را بر شما گمارد از این سخن صاحب قران با حشمت گریه در رقت کرده از پیش مولانا بیرون آمد از آن حضرت منقول است که فرموده
زمان دولت با هر کس از ارباب عزلت و اصحاب خلوت و منقطعان و گوشه نشینان که ملاقات کردم بحسب فراست وهم و هراس از خود در دل او یافتم بخلاف مولانا که در عین دیدن
هم بر عکس بود بالجمله چون حضرت صاحب قرانی از آن عالم ربانی وداع نمود رایت عزیمت بجانب هرات برافراشت نخست بقصبه فوشنج رسیده ارباب آنجا در قلعه بر بستند و اسباب
حصارداری داشته بقدم ممانعت پیش آمده و چون خندق فوشنج آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب فرمان اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو
مینافام سپهر احتشام تسخیر این قلعه مینافام تیغ شعاع از نیام برکشید فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران لشکر ظفر نشان از موضع خویش جنبیده دست
قلعه گشائی از آستین رزم آزمائی بیرون آورند و بموجب فرمان لازم الاتباع بهادران لشکر منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون الکو تیمور و پسر
امیر موید و امیرزاده علی و عمر ولد عباس بهادر و بهشیرو و دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بفصیل درآمدند و از اطراف و جوانب رخنه ها کرده بقلعه درآمدند
و ارباب فتنه را بیاسا رسانیده هرچه در آن قلعه یافته شد بجاروب تاراج و غارت رفتند **ذکر نهضت رایات نصرت آیات از فوشنج بدار السلطنت**
هرات حمیت عن الآفات چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از قضیه قصبه فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنت هرات تافت و ملک
غیاث الدین بحصانت و کثرت اعوان و انصار مغرور شده از حادثه روزگار غافل ماند حضرت صاحبقران عدو بند قلعه گشای با بهادران رزم آزمای بظاهر هرات
رسیدند و بر گرد شهر محیط گشتند و آن حضرت بنابر حزم و احتیاط فرمان داد تا برابر حصار خندقی فرو برده چنان سازند که مخالفان را مجال آن نماند که برسم شبخون آمد و شد نمایند
و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر از آن مهم جمع نمودند و در زمانیکه حضرت صاحب قران شجاعت شعار بر بارهٔ جهان نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر را احتیاط
مینمود طائفه از دلیران صف شکن و غازیان مردافکن در دروازه باز کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند و لشکر ظفر قرین در آن روز آثار جلادت بظهور رسانیده مخالفان
را تا دروازه دوانیده و جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون تیرگی شب قوت باصره را از محسوسات معزول گردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس
داشتند و روز دیگر لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون جراحت دل دشمنان از مهابت سیف و سنان
ملازمان پادشاه کشورستان التیام نیافته بود در این روز پای از دروازه بیرون ننهادند و محاربه روی ننمود و لیکن طائفه از آن جماعت در ظلمت لیل برسم شبخون از
دروازه خواجه عبد الله انصاری که در شهر بند بود بیرون آمده سه نفر را کشته بتعجیل هرچه تمامتر مراجعت نموده دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی
آغاز کردند و حضرت صاحبقرانی بنفس همایون سوار شده و قریب بحصار آمد تا مشاهده کارزار کند بهادران نصرت شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه و بهجتی بی اندازه یافتند
کو تیمور و سونجک برادر ختای بهادر و مبشر پیاده جسارت پیش نهادند و دستبردی نمودند که نسخ داستان رستم دستان و سام نریمان گشت و لشکریان از اطراف و
ب روی بحصار آورده مردانه پای در نهادند و آن روز ملک غیاث الدین و پیر علی برادرزاده پیر خلیل اظهار بردلی کرده و سعی و کوشش مردانه بظهور رسانیدند اما در نظر
ن بصیرت مانند حرکات مذبوح که فائده بر آن مترتب نشود مینمودند و سپاه نصرت پناه و تیر و سنگ مخالفان را بسپر ملک پدرش و سر گرفته قدم پیش نهادند و از جمله دلیران اول
ی که بفصیل برآمد خلیل یساول بود و دیگران نیز متابعت او بالا رفتند و فوجی قریب بکوشک سیر غنی از ممری که آب انجیل بشهر در می آید داخل رفته و در دروازه را شکسته بقیه سپاه
ر درون شهر بند جدید درریختند و اهالی هرات از سیر تیر و تیغ عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزافی که داشت بشهر بند اندرون گریخت و لشکر
نیروزا تر قریب پنج هزار نفر دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و مراحم خسروانه از سر جرائم ایشان گذشته مجموع را خلعت بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته
بمردم هرات پیغام داد که هرکس از اهالی شهر که بفصیل نرود و در کنج عافیت پای در دامن سلامت کشیده مال و اهل و عیال او در ضمان امان باشد و هر که بخلاف این عمل نماید اثر سخط
و غضب ما باو رسد و مردم هرات که این سخن شنیدند در کنج کاشانه خود را غنیمت دانسته دیگر بباره نرفتند و ملک فرمود تا بر در شوارع ندا در دادند که خلایق باید که برج و باره روند و در
محافظت شهر قیام نمایند و معاینهٔ تغافل در گوش نهاده پای از زاویه فراغت بیرون ننهادند و التفات بحکم او ننمودند اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلادی که بعد از یاغی شدن
پدر فوت و ظهور امیر قوام الدین و مازندران از بیم جان گریخته بود و پیش ملک غیاث الدین آمده با او گفت که از هر محله کی باید گشت تا دیگران متوهم شده شهر را نگاه دارند ملک [illegible]
کرد این مباحث چون هیچکس نخواهم گریخت اسکندر گفت ابی شهر هم نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحبقران کسان بسفارت پیش ملک فرستاد خلاصه رسالت آنکه این
مملکت پیوسته تعلق بپادشاهان میداشته و آل کرت از نتاج گندان چنگیزخان بوده اند اگر یک تمرد و عصیان دعنا و مطوی سازد بصلاح حال بلاد و عباد نزدیکتر باشد

مال اموال و املاک و حاصل عمر و نقد زندگانی چندین هزار مسلمان در عرصهٔ تلف خواهد آمد و وخامت مخالفت بروزگار ملک واصل و متواصل خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که
چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگتر خود امیر پیر محمد و اسکندر شیخی را با پایهٔ سریر اعلی فرستاده وعدهٔ بیرون آمدن رسانید حضرت صاحبقران ملک زاده را بصنوف الطاف و نوازش
اختصاص داده خلعت و کمر بخشید و رخصت بازگشتن داده فرمود که سلام با ملک برسان و بگوی که سابقاً میان ما و تو عداوتی نبود بلکه خویشی و قرابتی سببی در میانست و
آنچه واقع شد بنابر مصلحت ملکی و اقتضای فلکی بود باید که بیحجاب بیرون آئی تا قواعد محبت و داد مستور ماند و اسکندر شیخی را نگاه داشته احوال قضایای اندرونی را از وی
معلوم فرموده ملک زاده بخدمت پدر رسیده دیده و شنیده خود را معروض داشت و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحب قران بهمال بسعادت
و اقبال دران موضع نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس استسعاد یافت و بافسر مرصع و کمر اعتبار سرافراز شده برخصت بازگردید و روز دیگر سادات و علما و اشراف اهالی
روی بعتبهٔ علیا و درگاه پاس گردون اساس نهاده بصنوف نوازش و اعزاز مخصوص آمدند و حضرت صاحب قرانی از باغ زاغان کوچ کرده بمرغزار کهدستان که در شرقی هرات
واقعست نزول اجلال فرموده در آنجا نقل خزاین و دفاین که سلاطین غور در ادخار آن مدتهای مدیدی نموده بودند فرمان داد و یرلیغ جهان مطاع صادر شد که حصار جدید
و قدیم هرات را با زمین مساوی ساختند ـــ بیت ـــ جهان و همین باز زمین گشت راست ٭ که رب جهان را چنین بود خواست ٭ و حکم شد که مولانا قطب الدین بن مولانا نظام الدین
را که مقتدای علمای خراسان دران زمان او بود با دویست کدخدای معتبر تیمور تاش برادر زادهٔ امیر آقبوقا از شهر و ولایت کوچانیده بخطهٔ کش رسانیدند و چون برج
و باره را خراب کردند دروازه های شهر را که مغرق با آهن بود و اسامی و القاب ملوک غور بر آن ثبت نموده بودند حسب فرموده بشهر سبز رسانیدند و اندک مال امانی
بر اهالی هرات حواله شده سه روز نقد شد در بعضی از تواریخ چنین مزبور است که چون فتح هرات گردید حضرت صاحب قران بدیدن سلطان خواتون که والدهٔ ملک غیاث الدین
بودن خویشان طغا تیمور خان بحصار بالا رفت و در باب تعرض مملکت پرسش سخنان دلپذیر بر زبان مبارک گذرانیده و در ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین مادر خود
سلطان خواتون را و روز بیچارگی با پسر خود ملک زاده پیر محمد و اسکندر شیخی که از نسل پدر آن بود بیرون فرستاد و الله اعلم و دران ولا قلعهٔ اسکلچه که ذکر آن در مجلد رابع و خامس گذشته
در تحت تصرف و ضبط امیر غوری بود و پسر ملک غیاث الدین که بفرط بهادری از ابنای زمان امتیاز داشت دران قلعه بود حضرت صاحب قران سعادت قرین با ملک
غیاث الدین فرمود که برو پسر خود را از دهان کوه یعنی اسکلچه بیاور و عده داده فرود آور و اگر خواهی تو نیز بقلعه در آئی تا ببینم که خواست باری سبحانه تعالی در باره شما چه کیفیت بظهور
خواهد آمد ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شد و بحسن تدبیر و لطف تقریر پسر را از آنجا بیرون آورده ببارگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز بخلعت گران مایه و انواع سیورغامیشی
مخصوص گشت فتح هرات در محرم سنهٔ ثلاث و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیگ جونی قربانی ببارگاه جهان پناه

چون خاطر خطیر پادشاه گیتی گشای کشورگیر از قضیهٔ تسخیر هرات و امان کوه فراغت یافت امیر جهان شاه
بن جاکو را با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشابور و سبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطهٔ ضبط در آورند و نفس همایون متوجه طوس و کلات شد تا جزای علی بیگ جونی
قربانی در کنارش نهد و خدمتش را گوشمال بسزا دهد از صیت توجه آنحضرت صبر و سکون از درون علی بیگ رخت بربست بین الخوف و الرجا بپناه بارگاه گردون اشتباه
آورد و خواجه علی موید سبزواری حاکم سربداران نیز چون از عزیمت صاحبقران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طبیعت بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی
روان شد و آن هر دو سردار بشرف بساط بوس حضرت صاحب قران دولت یار استسعاد یافته بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه مسرور و سرفراز شدند و بنابر حسن اعتقاد
که خواجه علی موید به بنی فاطمه داشت و از اثر تشیع نسبت میکردند حضرت صاحب قرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام باقصی الغایة کوشیده آن حضرت در اثنای محاوره
از خواجه علی موید بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی بر فور در جواب آن حضرت عرض کرد که الناس علی دین ملوکهم روش من روش پادشاه است حضرت
صاحبقرانی شرف اجابت ارزانی داشته فرمود که بر زبان معجز بیان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاری شده که من سنتی ینال شفاعتی و نیز فرموده که الجماعة رحمة و من تا شفاعت حضرت
رسول الله صلی الله علیه وسلم با هم شمول رحمت الهی گردیم مذهب اهل سنت اختیار کرده ام و جماعت را نیز اختیار نموده ام بالجمله حضرت صاحب قرانی در دیار نیشابور بزیارت
ابو مسلم مروزی رفته استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد و چون بدانجا رسید گماشتگان امیر ولی را مجال جنگ نماند و جمعی از منصب خیام و تعیین یورت و مقام
یرلیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که سپاه ظفر پناه به تسخیر شهر پردازند و لشکریان روی باسفراین نهاده بیکبار در شهر ریختند و جمعی کثیر را بقتل آوردند و غنایم بی اندازه گرفتند
و آن منازل و مساکن را خراب گذاشتند و حضرت صاحب قران از آن موضع ایلچی بمازندران پیش امیر ولی فرستاد و خلاصهٔ پیام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده ببارگاه عالم پناه شتابد
بشرف نوازش و سیورغامیشی اختصاص یابد و اگر درین تاخیر و تعلل نماید محنت و بلا بر وی رسد چون کتابت گشاید امیر ولی نوشتهٔ حضرت صاحب قرانی را بر سر چشم نهاده با عزاز و اکرام

فرستاده مبالغه تمام نموده و در امر اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را مقضی المرام بازگردانید و عهده داد که عنقریب با حرازدولت بساط بوس فائز خواهیم شد و حضرت صاحبقرانی چند روز
در بعضی از مرغزارهای ولایت اسفراین ساکن گشته تا اسپان لشکریان قوت یافتند و در خلال این احوال حکم قضا جریان شرف نفاذ یافت که طائفه جراشه را که سبق ذکر یافت که بقتل
امیر حاجی برلاس و برادرش آید که جسارت نموده بودند بیاسا رسانیدند و آن موضع را برسم سیورغال به پسر آیکو بن برادر امیر حاجی برلاس ارزانی داشت و مدتهای آن قصبه در تصرف
ایشان بماند و حضرت صاحبقرانی از ییلاق اولوغ یورت نهضت نموده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و ملک غیاث الدین و دیگر حکام را بمواضع خویش فرستاد و
در ضمان دولت و اقبال مفاوز و مسالک قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرمود و دیدهٔ اهالی آنجا از غبار سم سمندش روشنائی یافت و در مرتبه سادات و علماء و اکابر و اشراف
آن دیار از زمین همت بلندش ارتفاع پذیرفته از آنجا بحکم رافت فرستان در آن بقعه فرخنده بعیش و طرب و شادمانی گذرانید و در این اثنا امیرزاده میران شاه که حسب فرمان بسرخس رفته بود
ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه فرستاد و خود در آنجا قشلاق کرده مقارن این حال روزگار چنانچه شیمه و عادت اوست در مقام جفاکاری آمده غبار ملالی بر صفحه
خاطر انور صاحبقرانی نشست و بیان این سخن آنست که آن حضرت را دختر فرخنده اختری بود در پس پردهٔ عصمت طغان شاه نام و هم حضرت صاحبقرانی بزبان عطوفت
و مهربانی آکه بیگی اورا خواندی و آن معصومه معظمه بموجب سنت نبوی صلی الله علیه وسلم و رضای ولی در سلک ازدواج امیر محمد بیگ پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضه
ابری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت و هرچند اطبای حاذق در معالجه او سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و عاقبت نقد حیات بقابض ارواح تسلیم نموده بسترای آخرت نقل فرمود
و از وی یک پسر ماند که موسوم بامیرزاده سلطان حسین بود حضرت صاحبقرانی که در تمکن و وقار در زیر گنبد دوار ثانی نداشت قلق و اضطراب بسیار نموده عنان اصطبار و اختیار
بیکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت ختمات کلام الله جهت ترویح روح آن مرحومه الوان خوردنی و اجناس پوشیدنی و سایر صلات و صدقات بر اهل فقر و
احتیاج رسانید تقبل الله تعالی منها گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب خراسان نوبت ثانی هنوز جراحت فرقت آکه بیگی التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه
علی موید رسید و معلم بآنکه علی بیگ جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوار اند امیدوار چنانست که بنده کمینه را بدست دشمنان نگذارند و از غایت سامت و ملالتی که حضرت صاحبقرانی
از رحلت فرزند ارجمند داشت اصلا ملتفت بآن سخن نشد و بعضی گفته اند که این خبر بامرا رسیده یارای عرضه داشت نداشتند و بر سر تقدیر قتلغ ترکان آغا که خواهر بزرگ حضرت
صاحبقرانی بود باستصواب ارکان دولت زنگ کدورت از آئینه ضمیر آن حضرت زدوده گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمه همت پادشاهان دین دار از قبیل واجبات است
و خویشتن داری در امثال این امور در مذهب خسروان ذوی الاقتدار از مقوله منهیات و ممنوعات است و چون این سخن از محض شفقت و نیکخواهی بود پسندیدهٔ عقل سلیم و طبع مستقیم والد
حضرت صاحبقرانی چنانچه شیمه و عادت او بود در آن مصیبت عظمی سر از گریبان رضا و تسلیم برآورده و پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته باحضار عساکر فرمان داد و در او اخر زمستان
از جیحون عبور نموده آوازهٔ عزیمت مازندران درانداخت ناگاه با عساکر گردون مآثر بحوالی قلعه کلات تاخت و دواب چهارپایان اهل جونی قربانی را که بحصار در نیاورده بودند عرضه نهب
و تاراج ساخت و امیرزاده میران شاه از حرکت رایات نصرت آگاه شده از سرخس بیرون آمده باردوی همایون پیوست و ملک غیاث الدین نیز با لشکرها بر سمت تعجیل
بساط جلالت مناط مستعد گشته در سلک سایر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحب قرانی علی بیگ جونی قربانی متعلقان و منتسبان خود در قلعه کلات
آورده پشت پندار بدیوار حصار باز نهاده بود حضرت صاحبقرانی رعایت پیوندی که با او در نظر داشت ملاحظه کرده نخواست که از دست برد ایام علی بیگ و ولایت او
پایمال حوادث و نوائب گردد لاجرم ایلچی چرب زبانی پیش او فرستاده بزبان عطوفت پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست وظیفه آنکه بید خدعه و اندیشه
بجانب شتابد تا قواعد الفت و استیناس خلل نپذیرد و شود و مهم مخالفت و معادات سر نکشد و سیلاب بلا با او داتاعش محیط نگردد و علی بیگ از این کلمات مشفقانه متنبه گشته
پنبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جادهٔ صواب انحراف جست و بقدم متابعت پیش نیامد حضرت پادشاه صاحب تدبیر
یعنی امیر تیمور جهانگیر از صوب کلات بجانب ابیورد حرکت آمده بموضع کرت نزول فرموده سپاه منصوره را جار رسانیدند که عنان عزیمت بجانب مازندران بدفع امیر ولی
منعطف خواهد شد علی بیگ جونی از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافت و آوازه نهضت اردوی معلی بطرف مازندران شنید با آنکه پیشتر بنا بر عدم حزم و احتیاط هم
از این ممر آسیبی باموال چهارپایان او رسیده بود این نوبت نیز از حوادث زمان غافل شده مجموع اسپ و گوسفند و شتر که بحصار برده بود بیرون فرستاده در علفخوارها رها کرده خود
مطمئن خاطر بنشست حضرت صاحبقران بار دیگر عطف عنان کرده و بر ظاهر کلات نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان دراز کرده اکثر بساقیان که اهل فقر و فاقه بودند
صاحب جمل و ناقه شدند و بعضی از ایشان که بر بهای نعلی قدرت نداشتند خداوند اسپ و استر گشتند لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را مانند نوائب روزگار
در میان گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و فراشان چابکدست سراپردهٔ خاص در مقابل دروازهٔ حصار که بدروازه چهارده اشتهار داشت برافراختند و دیگر دروازهای

شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیگ درین عالم هول رستاخیز مشاهده کرده خوف و رعب بر ضمیرش چنان استیلا یافته که لیل از نهار و روز روشن از شب تار باز نمی شناخت لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری برآورده بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده کشای گردانید که من از اعمال ذمیمه و افعال ناپسندیده خود شرمسارم و از حرکت و جرأت و جسارتی که درین مدت واقع شده خجالت دارم و قوت آنکه بر فور بخدمت شتابم ندارم اگر آن حضرت باکرم بسیار و لطف بی شمار قدم رنجه فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار چنگ در عروهٔ وثقی عفو و اغماض زده سعادت زمین بوس حاصل نمایم و درین نماید خسرو جرم بخش پوزش پذیر ملتمس او را باسعاف و انجاح مقرون داشته از برای آن کار پردازی تعیین فرمود و در آن روز با پنج سوار تا در حصار براند و آن حصار را هی داشت بغایت تنگ و تاریک و دروازهٔ هولناک مانند سراچهٔ خاطر دشمنان سیاه و تاریک و چون علی بیگ را معلوم شد که آن حضرت با معدودی چند تشریف آورد خبث طینت و شرارت طبیعت او را بر آن داشت که جمعی را در کمین گاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته مکری و غدری اندیشید و بذات کامل الصفاتی که در حفظ و حمایت ملک منان باشد آسیبی رسانند حضرت صاحبقران دولت یار زمانی دور و دراز در وعدگاه توقف فرمود و آن بیعقل بمروت بقول خود وفا ننمود و بیرون نیامد و آن حضرت مراجعت فرموده مؤمن کارساز پردهٔ ظلمت در پیش دیده بداندیشان فرو هشت تا در ضمان سلامت و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقرانی بر اندیشه بد و نقض عهد علی بیگ جونی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر قیامت اثر روی بآن کوه که کمر نهند و اشارهٔ علیه صادر شد که جمعی از مردم تکریب و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک دری از موافقت ایشان بستوه می آمد بالا برآیند سوار و پیاده دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند و پیادگان تکریب و بدخشان هم دران شب آثار جرأت و جلادت ظاهر ساخته بکوه برآمدند و مقارن وصول ایشان بصفیح حیل طایفه از بهادران سپاه نصرت نشان غریو نفیر کشیده بدروازه رسیدند و آقتیمور بهادر و الکو تیمور و دیگر سرداران دشمنان از مقابل خود رانده بالای کوه برآمدند و بشیر و عمر عباس با فوجی پیش رفته در کمری ایستاده بودند که دشمنان متوجه شدند حضرت صاحبقرانی طایفه از یردلان را بمدد عمر عباس و بشیر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور و منکوب گشته فریاد الامان برآوردند و علی بیگ را کار بجان و کارد باستخوان رسید کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که لشکر فیروزی اثر دست از جنگ باز دارند من فردا بپای انقیاد و اطاعت پیش آمده عتبهٔ همایون را مستقبل لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم و برین معنی عهد بسته این پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانید و نیک روز و محمد شیخ جامی را از امرای جونی قربانی با دخترش که نامزد شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیگ را بعرض رسانیدند بار دیگر حضرت صاحبقرانی عهد و میثاق علی بیگ اعتبار نموده فرمان داد تا سپاه از جنگ گاه بازگشته و آن حضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در وثاق خجسته فرود آمد و نیکروز و محمد شیخ جونی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمدند و روز دیگر حضرت صاحبقرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا در دروازهٔ کلات راند و علی بیگ تمغاوکرنا از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاده امان طلبید و چون ملتمس او بانجاح مقرون گشت درخواست نمود که امروز دیگر از رکاب نصرت انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بر صفحهٔ این مطلوب نیز رقم اسعاف کشیده از در حصار بازگشت و محفوظ بنصرت پروردگار در وثاق همایون نزول فرموده چون روز دولت علی بیگ بشب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب اقبال او بسر حد زوال رسیده در جوف لیل براهی که لشکر نصرت شعار از آن جانب بالا رفته بودند استوار گردانیده و بار دیگر بپشت اعتماد و استظهار بدیوار پندار نهاده باغی شد و کشف و اردو حصار سنگین خزیده دم در کشید حضرت صاحبقران سعادت قرین بعد از چهارده روز از آن موضع معاودت نموده در قلعهٔ تهندز که در آن زمان خراب بود نزول کرده و آن قلعه میان کلات و ابیورد است بر حسب فرمان واجب الاذعان لشکریان در تعمیر آن سعی و اهتمام نموده و بعد از دو شبانروز از آن کار باز پرداختند و حاجی خواجه بکوتوالی آن قلعه مقرر شده و جمعی از مردان کارزار دلاوران روزگار بمعاونت او معین گشتند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده علی پسر مویدکه خواهرزاده آن حضرت بود با شیخ علی بهادر و تومات ایشان بمحافظت راههای کلات بازداشت تا طریق آمد شد مخالفان و معاندان مسدود ماند

ذکر فتح قلعهٔ ترشیز بسعی ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصهٔ دودمان مظفری جلال الدین شاه شجاع

علی بیگ جونی قربانی چون در زمان زندگانی لحد ناکامی را وطن ساخته حضرت صاحبقرانی مانند بحر مواج در حرکت آمده کمند التفات بر کنگرهٔ شیرانداخت حصن ترشیز قلعهٔ حصین و موضعی رصین و کوتوالی آن حصار بملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را باو سپرده بود و فوجی از سدیدیان دران حصار با آن بسر میبردند و آن جماعت از میان قوم غور بفرط شجاعت و فور جلادت و کمال مردانگی و شیوهٔ فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تدبیر و دوراندیشی آن قلعه را ذخایر فراوان و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون گردانیده بودند و آمادهٔ جنگ و جدال گردیده حضرت صاحبقران گیتی ستان با ملک غیاث الدین فرمود که این جماعت

نوکران تواند و چون توقاشیه ایلی ما بر دوش گرفتی چرا گردن کشی مینماید ملک در جواب گفت از عدم عقل و قلت تدبیر بعد از ان ملک غیاث الدین بر دروازهٔ حصار رفت
و هر چند زبان نصیحت کشاده مفید نفتاد و سر بجیب اطاعت و انقیاد در نیاوردند حضرت صاحبقران کامگار فرمان داد که جاجویان راههاء بریده خندق را از آب تهی کردند و
نقبچیان بکار خود مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان ماهر منجنیقها نصب کرده چند روز کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر تباشیر آسمانی
آثار استیلا بر صفحات روزگار سپاه نصرت پناه لایح گشت و بزخم سنگ عراده و منجنیق مفتوح برج و سور در هم شکست و سدیدیان علامات عجز و انکسار در ظاهر و باطن خویش
جای داده دانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر ردّ نمی توان نمود و راه سیلاب حادثه را بیک مشت گل مسدود نتوان ساخت لاجرم دست تضرع بدامن آسمان زده بجان
امان خواستند حضرت صاحبقران رقم عفو و اغماض بر عثرات ایشان کشیده مجرمان را بلطف و احسان خویش نوید داد و سدیدیان از قلعهٔ ترشیز بیرون آمده باحراز تقبیل
عتبهٔ علیا مفتخر و سرفراز گردیدند حضرت صاحبقرانی چون در ناصیهٔ ایشان آثار جلادت و جرأت مشاهده فرموده مجموع را بتربیت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات
و سیورغامات افراخته فرمان داد تا با متعلقان و منتسبان متوجه دیار ماوراء النهر گردند و بصیانت و محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند و چون سدیدیان با خانه
کوچ کرده متوجه آن صوب گشتند داروغگی ولایت ترشیز از قبل امیرزادهٔ میران شاه بسارق تفویض یافت و مقارن این حال عمر شاه از قبل والی شیراز شاه شجاع که
بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و بلاکات بپایهٔ سریر اعلی رسید و بوسیلهٔ مقربان و خواص تبرکات گذرانیده مکتوب نیز مشتمل بر اظهار یکجهتی و وفور
داعیهٔ اخلاص و دولتخواهی بعرض رسانیده بود انواع عنایت و سیورغامیشی اختصاص یافت و حضرت صاحبقران در جواب مکتوب نامه نوشت مبنی بر وفور عاطفت و
مزید محبت و تخصیص انعامات بپایهٔ سریر اعلی را با منسوقات که لایق سلاطین ذوی الاقتدار باشد مصحوب عمر شاه گردانیده خدمتش را خوش دل و شادکام بجانب فارس
سبیل کرد و یکی از پرده نشینان دودمان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزادهٔ پیر محمد بن امیرزادهٔ جهانگیر خواستگاری نمود ذکر نهضت حضرت خسرو گیتی ستان
از ترشیز بصوب دیار مازندران و مراجعت آن حضرت از راه بدل خواه دوستان بعد از فتح قلعهٔ ترشیز حضرت صاحبقران گردون بسریر تسخیر
مازندران را وجهه همت ساخته بآن جانب روان شد و از راه رودخانهٔ گذشته کبود جامه مضرب خیام لشکر ظفر نشان گشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان
و بیسامان شد و از خواص خویش امیر حاجی و طایفهٔ دیگر با نقوزهای اسب و قطارهای شتر و لطائف امتعه و ظرائف متعدد بدرگاه عالم پناه روان ساخت و بزبان استکانت
عرضه داشت که اگر این نوبت ملازمان سدهٔ سلطنت مراجعت فرمایند تا بنده کینه از سر اطمینان خاطر قدم در سلوک طریق ارشاد دستی بداو نهاده بخدمت آستان
فرخنده نشان مبادرت نماید و مدت الحیات کمر اخلاص بر میان بسته شرائط نیکو بندگی بتقدیم رساند از کرم بدیع پادشاهانه بعید و بدیع باشد آن حضرت رقم اسعاف
و انجاح بر صحیفهٔ ملتمس او کشیده از موضعی که رسیده بود عنان برتافت و از راه سلمقان و جرمقان عبور فرموده بمرغزار رادکان فرود آمد و درین اوقات خبر مصادقت
و مصاحبت و توسل حسین علی بیگ جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر معروض رای عالم آرای گشت مجمل آنکه بعد از توجه رایات نصرت آیات بجانب مازندران
امیر شیخ علی بهادر تحقیق ممر راه سے کوه کلات کرده با تنی چند از خواص ملازمان خویش شبی بموقف امیرزاده علی پسر امیر معید که باتفاق او حسب فرمان شهریار با استحقاق
محافظت طرق و محاصرهٔ کلات مینمود و ببالای کوه برآمد و بتاریکی شب راه غلط کرده بکمر بلند باز خورد و دشمنان بر این حال اطلاع یافته و شیخ علی بهادر تا تیر در ترکش
داشت ترک جنگ نکرده دست از قبضهٔ کمان باز نداشت و چون وجید سهام تهی گشت و امید بهی و انتقام نماند ناچار در مقام تسلیم آمد او را با چند نفر گرفته بقلعه آوردند
و علی بیگ بقدم استبشار نموده شادمانی کرد و در اکرام و اعزاز و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورد و فرمود تا از برای او خرگاه ترتیب داده و شرایط ضیافت
مرعی داشته حکم کرد تا جهت رعایت جانب مهمانی هر روز شیلان پیش او میکشیدند و با او طرح مجالست و مصاحبت انداخته خدمتش را شفیع گناهان خویش ساخته و در ان
تابستان مرض طاعون در کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدروازهٔ عدم نهادند و این معنی باز نتیجهٔ مخالفت و عناد بود که با آن سعادتمند پاک
اعتقاد میورزیدند و چون جلگا راوکان مضرب خیام پادشاه عالی مکان گشت امیر شیخ علی بهادر باردوی همایون پیوسته احوال علی بیگ و ارباب حصار و عجز
و بیچارگی اهل خستگی و خسار بعرض صاحبقران کامگار رسانیده در زانو زده درخواست کرد که خون بیک تیغ سیاست ریخته نگردد و چون ملتمس شیخ بهادر بشرف اجابت اقتران
یافت علی بیگ را با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه آورد و مراحم خسروانه گناهان گذشته را بخشیده بمضمون کلمهٔ الماضی لا یذکر عمل نموده اما فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست
که علی بیگ و سایر امرای جونی قربانی را با کوچ و متعلقان بسمرقند برند و منشور حکومت هرات را باسم غوری پسر ملک غیاث الدین قلمی نموده ملک نیز متوجه ماوراء النهر گشت
و از غایت شقاوت و از حرکاتی چند اقدام نموده که قضیهٔ منجر بآن شد که او را بند کرده بسمرقند بردند پسر الش ایضاً بهمان طریق بماوراء النهر فرستادند و امیر تیمور که بداروغگی متعین گشت

حکومت بدستور معهود بر خواجه علی موید قرار گرفت و چون حضرت صاحبقران بمستقر سریر سلطنت نزول اجلال فرمود ملک غیاث الدین پیر علی بیگ را با پسر بزرگ ترش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیگ جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بندکرده با بندگان میش امیرزاده عمر شیخ فرستاد

ذکر فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرت در ماوراء النهر و شرح دیگر حالات

اولاد ملک فخر الدین ملک محمد برادرش در زمان حکومت ملک معز الدین حسین و پسر او ملک غیاث الدین پیر علی در کمال خلاکت و بی اعتباری روزی بشب می آوردند و شبی بروز می رسانیدند و آن زمان که خراسان در تحت تصرف ملازمان عتبه علیا در آمد ایشان تظلم نموده در پایه سریر خلافت مصیر عرضه داشتند که ما بندگان اعمام ملک حسین می باشیم و خدمتش تمام اموال و اسباب پدران ما را متصرف شده ملک غیاث الدین نیز بهمان معنی داشت و اکنون مامول آنست که بمین التفات پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد حضرت صاحبقران کامگار پرتو مرحمت بر احوال ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر بود ارزانی داشت و ملک غیاث الدین خدمتش را بندکرده و ده سال بران گذشته از عنایت بی غایت حضرت صاحبقرانی خلاص شد و مطلق العنان گردید و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائة که حضرت اعلی خاقانی در ماوراء النهر و امیرزاده میران شاه در موضع پنجده بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غوریان با طائفه از ارباب جهل و غرور روی شقاوت به بیابان غوایت نهاده و وخامت آن جرأت و جسارت نااندیشیده با غوریان بی عاقبت متوجه هرات گشتند و ابو سعید اسپهر بایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر از اراذل و اوباش بآن جماعت ملحق گردیدند و داروغه و محصلان و نوکران امرا که جهة مهمات ضروری در هرات بودند پناه بحصار اختیار الدین بردند و غوریان دست بفتنه و فساد بر آورده و چند خروار هیزم علی اسد که از جمله ایشان دروازه فیروزآباد بود بدر قلعه رسانیده آتش دران زدند اتراک توهم نموده خود را از باره بزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون برند فائده نمیداد و غوریان بیرحم بآن گریختگان القائی کردند اهل صلاح و ارباب عمایم و جمعی که از خرد بهره داشتند در گوشها خزیدند و رعایا متحیر و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض بی مسیحا النفس پی بردند و چون خبر این واقعه بامیرزاده میران شاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا را با فوجی از سپاه نصرت انتما بسبیل تعجیل نامزد هرات فرمود و خود نیز از عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقابله و مقاتله پیش رفته سر در کوچه و خیابان فریقین را اتفاق دست داد و جوانان جانبین در قتال و جدال دقیقه مهمل نگذاشتند و آخر الامر بفر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی شکست بر غوریان افتاده جمعی کثیر ازان طائفه بقتل آمدند و بقیة السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل پراگنده و متفرق شدند و امیرزاده میران شاه از عقب رسیده سپاه نصرت پناه در کوشش و کشش تقصیر نمودند و برای اعتبار از روس کشتگان چند منار بر آوردند و چون خبر این واقعه در سمرقند بمسامع علیه رسید فرمان داد تا ملک غیاث الدین و ملک پیر محمد که در سمرقند محبوس بودند و امیر غوری و علی بیگ جونی قربانی را امیرزاده عمر شیخ در اندکان مضبوط ساخته مقید نگاه می داشت بیاسا رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائة حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا بعارضه چندروزه ازین مرحله فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آن حضرت قتلق ترکان آغا که خاتونی خیره عادله بود و بحلیه عقل و زیور کیاست در فراست آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن مرحومه را در جوار مزار فائض الانوار ابن عم خیر الناس صلعم دفن نمودند و جهت ترویح روح آن بانوی عظمی نوافل صدقات بر ارباب احتیاج و فقر مبذول داشته بواسطه حزن و ملالی که از مفارقت ایشان روی نموده بود از مهمات دنیوی اعراض فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک بآن رسید که اختلال پذیرد ارباب عمایم و اکابر سمرقند لطایف موعظه و نصیحت بتقدیم رسانیده آن حضرت پرتو التفات بر ضبط سمرقند انداخت و نخست امیرزاده علی را با لشکری فراوان بقلع و قمع قمر الدین که خمیرمایه سپاه جته بود نامزد فرمود و بنفس همایون متوجه خطه دلکش کش شد و چون امیرزاده علی بجانب مقصد در حرکت آمد قوم بهرین که از خرد بهره نداشتند فرصت غنیمت شمرده آنچه در اغروق او یافتند بباد غارت و تاراج دادند امیرزاده علی شکسته خاطر بازگشته باردوی اعلی پیوست و حضرت صاحبقرانی امیر شیخ علی بهادر سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و الملش و ارغون شاه اختاجی را با فوجی از لشکریان بدفع جیاکان جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهان شاه و جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین پسر اوج قرا بهادر و صاین تیمور را با دو هزار سوار جرار بر حسب فرمان حضرت صاحبقران کامگار از عقب آن جماعت روان گشتند و امرا سابق بهرین را در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال آن جماعت را باسیری گرفته و احمال و اثقال آن قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و در اثنای سیر با امیر جهان شاه و دیگر سرداران که از عقب میرفتند ملاقات فرمودند و چون امیر جهان شاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید آنجا که بسیور باشند از عقب او شتابد مجموع ایشان را بازگردانید و از اسکول گذشته تا الوتو باتفاق رفتند و چون از وی خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع دلجوئی و سیورغامیشی اختصاص یافتند

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران ممالک ستان بجانب ایران و نهضت فرمودن آن حضرت از انجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات

حضرت صاحبقران ظفر قرین در سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر مازندران از معبر ترمد بگذشت و چون کنار آب مرغاب مضرب خیام سپاه نصرت انتساب گشت

امیر حاکو که حسب فرمان بحکومت کابلستان اشتغال مینمود از عقب رسیده بسعادت بساط بوس سرافراز شده بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که
موسوم باو بود شتافت و درین ولا خبر رسید که تومن کونیکری تکودری علم عصیان افراخته پای در جادهٔ غوایت و ضلالت نهاده است و همچنین بمسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری
که حضرت صاحبقران او را در سبزوار بلند مرتبه گردانیده بکفران اقدام نموده داروغهٔ آنجا تابان بهادر را کشته است و چون امیرزاده میران شاه بران جدل اطلاع یافته امیر اقبوقا را
با طائفهٔ از دلیران امداد بجانب سبزوار روان ساخته است امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا بمحاصرهٔ او اشتغال مینمایند و درین اثنا مخالفت ارباب سیستان نیز مسموع
حضرت صاحبقران گشت و آن حضرت امیر شیخ علی و اوچ قرا بهادر را با سپاهی آراسته بجانب امیر ولی فرستاد تا در برابر او بنشیند و نگذارند که از مقام خود پیشتر آید و روی توجه
بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنا بر اتفاقی که مردم آنجا با غوریان نموده بودند مال امانی بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار در
حرکت آمد و لشکریان حصار بدر را بادر احاصره نمودند و حصار را نقب زده دیواری عظیم بیفتاد و شیخ یحیی وزیر که بر سر نقب چنان ایستاده بود با طائفهٔ دیگر در زیر دیوار ماندند هلاک
شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار نموده مناره ساختند تا اعتبار دیگر سرکشان و متمردان باشند بالجمله بشامت مردم فتنه انگیز بسی خرابی
و ویرانی در خراسان واقع گردید بتخصیص در هرات و سبزوار و رعایای بیچاره در زیر چوب و شکنجه هلاک شدند و کثرت مردگان بجائے رسید که زندگان را مجال تجهیز و تکفین نماند و مسلمانان
از اوطان خود جلا نموده بکربت غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال جدا ماندند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از قضیهٔ سبزوار فراغت یافت طائفهٔ از سواران شمشیرزن نیزه گذار بجانب
سیستان بر سبیل منقلای روان گردانید و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین فراهی که در آن آوان حکومت هرات باو رسیده بود بقدم نیکخواهی و نیکو بندگی
بیرون آمد و باکرام و اعزاز سرافراز شده در سلک سایر بندگان انخراط یافت اما رعایا با نموده سرکشی آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرمودهٔ آن ولایت را بغارت دادند و آن
حضرت با دلاوران جوشن پوش بحصار زره رسیده حرب در پیوستند و در همان روز قلعه در تحت تصرف ملازمان عتبهٔ علیا در آمد و درین اثنا پنج هزار کس از متهوران
سیستان پیش آمده محاربهٔ عظیم واقع شد و بعضی از مخالفان کشته شده و برخی روی بفرار نهادند و چون سیستان از غبار سم سمند بادپای ملازمان رکاب فلک فرسای مطر سائی
آغاز نهاد و بدروازهٔ نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی ببالاے پشته برآمده و شاه شاهان تاج الدین گاهی و جمعی از پیش قطب الدین رسیده بزمین بوس سرافراز گردیدند
در باب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتگاری بجاے آوردند و بصنوف نوازش اختصاص یافته آن حضرت با ایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته و مکمل بعزم جنگ
دیکار پیاده و سوار از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامگار دو هزار سوار در کمین گاه باز داشت و فرمان داد تا امیر محمد سلطان شاه با نفری چند اندک پیش روند
و در حملهٔ اول بطریق مکر و فریب روی باز پس نهند و او بموجب فرموده عمل نموده مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آن دو هزار سوار از کمین گاه بیرون آمدند بر یکدیگر حمله آورده
آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و پیادگان سیستان بزخم خنجر اسپ بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک انداختند و سپاه منصور بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار مخالفان
برآوردند و داد مردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتم زدگان در بر کرد هر دو گروه دست از خون ریختن باز داشته در برابر یکدیگر فرود آمدند روز دیگر که شهسوار میدان افلاک
بعزم تسخیر ملک نیمروز از کمینگاه افق بیرون تاخته حضرت صاحبقران فلک اقتدار پرتو التفات بر پای ساختن سپاه نصرت شعار انداخت و قلب را بفر شکوه خسروانه تزئین داد
و میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده میران شاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر را با دیگر سرداران ملازم او گردانید و مبشر و امیر خداداد و امیر سلیمان بوقا
و لشکر قیامت اثر اطراف و جوانب حصار را احاطه نموده و رعایت حزم را مرعی داشته در پیش خود خندقی کنده در کنار آن هند و باران نشاندند و چون شب در آمده ده هزار کس که هر یک
خیال رستمی در دماغ داشتند از شهر بعزم شبخون بیرون آمدند امیر شمس الدین و غیاث و هرات خواجه که در برابر ایشان افتاده بودند تغافل نمودند تا آن قوم از خندق گذشته بمیان
اردو در آمدند و بدست جسارت اسپ و شتری چند تلف و ضایع ساختند و بعد از آن سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب آنها را تیرباران کردند و اکثر دشمنان را بر
خاک هلاک افگندند و دیگران راه فرار پیش گرفته بشهر در آمدند و روز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور پاے در میدان نهاده دست بقبضهٔ شمشیر و دستهٔ خنجر بردند
امیرزاده علی بن امیر موید با پانصد سوار بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را بدروازه رانده از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان راه داده او را با پانصد کس در میان گرفتند
و کار به جائے رسید که داستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان مانده سپاه ظفر قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سربازی آمدند و راه بیرون شدن مسدود
یافته دل بر مرگ نهادند و در آن حال آقتیمور بهادر با هزار سوار نامدار که اگر رستم و اسفندیار زنده بودند غاشیهٔ خدمتگاری ایشان بر دوش میگرفتند بجانب شهر شتافت
و محافظان دروازه را راندند و بسیستان در آمد و جمعی که راه بر سپاه نصرت شعار بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراگنده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با قوشون خود از آن
مهلکه بسلامت بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین دانست که بازوے قدرت و توان در سرپنجهٔ شیر ژیان بر نتوان تافت از حصار بیرون آمده

روی عجز و استکانت بر خاک ساحت بارگاه گردون اساس نهاده مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم ایشان پوشانیده بجانش امان داد و در زمانیکه حضرت صاحبقران
کامگار با پانزده کس بجبه و جوشن تفحص جوانغار میرفت قرب سی هزار کس از پیادگان سیستان مجمع با تیر و کمان دست یکدیگر گرفته از بازو بیرون آمدند و از راه خسارت
جسارت نموده با وجود آنکه شاه قطب الدین حاکم ایشان در ملازمت پایهٔ سریر اعلی بود در روی عسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آن حال مشاهده فرمود جهت ضبط
لشکر عنان بجانب قول معطوف ساخت پیادگان سیستان تیرباران آغاز کردند و زخمی بر یکران شهریار کامران رسید حضرت صاحب قران سعادت قرین چون
بمنزل آمد رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین را بند کرده و لشکر مرتب نموده خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان در میدان رود امرا او دست در عنان موکب
همایون زده عرضه داشتند که سالهای سال است که چمن آمال ما بندگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ریان است و تا یکی از ما بندگان زنده ایم عقل
چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم مبارک در محل خطر نهد آن حضرت درخواست بندگان مخلص شنیده امرا و بهادران را از یمین و یسار به پیکار امر فرمود و بزخم
شمشیر و تیر و نیزه اکثر آن بادیه پیمایان را بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنکه از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر در رفتند و دروازه را بسته تصور کردند که سیلاب
حوادث را به کیفیت گل باز توان داشت و لشکر منصور بفصیل برآمده از صدمات ایشان رخنهای بسور پدید آمده و شهر را مسخر ساخته دیوارها بنیاد افکندند و منازل و مساکن
شهر سیستان را ماوای زاغ و زغن گردانیده هر کس از سپاهیان که در آن بلده یافتند بیاسا رسانیدند حضرت صاحبقران کامگار نقل اموال شاه آن دیار امر فرمود و حکومت
سیستان را با توابع بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب الدین در روسای آن دیار را بسمرقند فرستاد و فرمود تا علما و صلحای سیستان را کوچانیده بفراه بردند و چون خاطر همایون
حضرت صاحب قرانی ازین امور فراغت یافت متوجه بست شد و در راه ملازمان رکاب شهریار آفاق حصار زره را مسخر ساختند و چون بر کنار آب سیرمن نزول فرمود از طنطنه
لشکریان نصرت شعار زلزله در بند رستم و اسفندیار افتاده و مفاصلش از هم ریخته خراب شد و رایت نصرت آیت از قلعه در حرکت آمده و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که
تومن نکودری بجانب گیج دیگران رفته است حضرت صاحبقران که بر دقایق امور مملکت آگاه بود امیرزاده میران شاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیر کرپسر
شیر بهرام که بشرف مصاحبت آن حضرت فایز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا از نامداران در ملازمت شاهزاده روان داشت و ایشان بدو روز و شب
از حرکت نیاسودند و در حملهٔ قرن بتومن و حشم او رسیدند و تومن سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصور آمد حاجی سیف الدین برحق صحبت قدیم و ملاحظه کبر سن تومن
بزبان حرمت آواز بر کشیده او را بپرسش گرم نمود و از راه خیر اندیشی گفت که بعد غدغه و تحاشی ببارگاه فلک اشتباه می باید رفت که خیر و خوبی شامل حال تو خواهد شد و چون
پیک اجل بطلب او رسیده بود بسخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا ننمود و در حملهٔ نخست سرش از تن جدا کرده ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و صاحبقران نصرت قرین بالای
آب سیرمن روان شد و درین اوان ملک ممقور که در حین مصاف امیر حسین و آن حضرت تیری بر دست مبارک آن حضرت زده بود با تحف و هدایا بشرف بساط بوس دریافت
حضرت صاحبقران همین که چشم بروی انداخت او را بشناخت و چون از مجلس اشرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که او را تیرباران
نمودند آن کمینه را این عقوبت آن چنان بسیار نیست و در اثنای یورش قلعهٔ ممقوره قلعهٔ سرخ نیز متصرف بندگان حضرت صاحب قران آمد و در خلال این احوال خبر رسید
که در ارزل تومن سه هزار کس که نه خدای عز و علا را بشناسند و نه بنبوت ختمی پناه صلعم ایمان دارند در قلعه جمع شده مسلمانان را ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر اهل فتنه و فساد
را بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر بآن صوب کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته کوشش های مردانه نمودند و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان ارباب
عصیان را از کوه بزیر انداخته و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد از این فتح عنان عزیمت بجانب ومنه تافته شد و در انجا مردم بقاجی
تحصین نموده بودند و رایت شور و شر برافراخته بهادران سپاه نصرت پناه در محاصرهٔ آن حصار نیز غایت جد و جهد مبذول داشته بنیروی دولت صاحبقرانی قلعه را گشادند
و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای کشتگان منارها برآوردند و پیش ازین اوغانیان از تخت سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر اعلا فرستاده اظهار انقیاد کرده بودند و اردو طلب داشته
بودند در آن وقت خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده یاغی شده اند حضرت صاحب قران عنان عزیمت بآن طرف انعطاف داده در همان روز
که بر ظاهر قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آزمایان پیل افکن شیر شکار مرتکب رزم و پیکار شدند و قتالی صعب روی نموده امیرزاده علی و التکو تیمور بهادر و طایفهٔ دیگر از
بهادران نامدار مجروح گشتند و یکی شاه پسر مبارک شاه بوروالیغی در آن روز بقتل آمد و چون آقتیمور بهادر بی تحاشی و دغدغه در این معارک قدم می نهاد و رعایت حزم
نمی کرد حضرت صاحب قرانی عنانش را در آن روز در پیش خود باز داشته تا آسیبی بآن نرسد و چون خبر زخم امرا باو رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورده
و زانو زده رخصت جنگ طلبید مفید نیفتاد و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از باد حملهٔ مخالفان بسیاری از قوشونها مرکز خود خالی گذاشته مگر رمضان خواجه که

پای او تنزل نشده و مانند کوه بر جای خود ایستاده حضرت صاحبقران فلک شکوه فرمان داد تا جمعی از امرا حمله کرده آن گروه انبوه را بر جای خود باز داشتند و عید خواجه که در منفرین بود در پس سنگی کمین کرده چون دشمنان را بر وی گذر افتاد و یکی را از آن جماعت موی گرفته از اسپ فرو کشید و سرش از تن جدا ساخته پیش حضرت صاحب قران آورد و چون دران آوان کودکی چنان جسارتی بظهور رسانیده از آن حضرت احسان و تحسین یافت و سپاه ظفر مآل از اطراف و جوانب روی باعدا نهاده داد مردی و مردانگی و قتال دادند و ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را در تحت تصرف در آوردند و هر که را دران حصار یافتند بر سر ارجات توشون تقسیم نمودند و بیاسا رسانیدند و چون خاطر همایون صاحبقرانی بفر دولت روز افزون از مهم اوغانیان بدین فراغت یافت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش ازان امیر جهان شاه و اسکندر صاحبقران گردون اقتدار امیر جهان شاه جاکو را بصنوف نوازش و عطا اختصاص داده و خدمتش با سپاهی بتسخیر قلعه کلات که از امهات قلاع ایران است نامزد فرمود و داد متوجه آن جانب شده و آن حصار را بالقهر و القسر بگرفت و قتل و غارت کرده در ضمان تائید و اقبال مراجعت نموده باردوی همایون پیوسته مجدد العنایات خسروانه سرفراز گشت و در خلال این احوال امیرزاده میران شاه از راه حصار و رباط سلطان محمود رسیده بشرف دستبوس حضرت صاحب قرانی استسعاد یافت و چون در تمام ناحیه سیستان و زابلستان از ارباب شقاق و عناد کسی نماند شهریار آفاق عنان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دار السلطنت سمرقند نزول اجلال فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی بگذرانید بار دیگر داعیه مازندران از خاطر خطیرش سر برزد **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بعزم رزم والی ولایت مازندران** سابقاً رقمزده کلک بیان گشت که امیر ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان بلند مکان حضرت صاحب قران گیتی ستان شده شرف پایبوس دریابد و چون بقول خود وفا ننمود آن حضرت را این معنی بر خاطر همایون گران آمده باحضار لشکر نصرت شعار فرمان داد و از معبر ترمذ گذشته و بلخ را مخیم دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و درین اوقات ایلچیان که جهت آوردن دختر سلطان اویس بن شاه شجاع و برای امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند و آن مخدره معلی مرتبت را بزینت تمام بقبة الاسلام بلخ رسانیدند و ملازمان رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز در آن مقام بهجت افزای بلهو و سرور گذرانیدند و از جمله ایلچیان حاجی خواجه را که آن مسافت بقدم ادب نپیموده و پای از حد خود بیرون نهاده بود بیاسا رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک و سلاطین چشم را از خیانت پاک ندارد و در مذهب اهل حمیت جزا و سزای او کمتر ازین نباشد بالجمله چون حضرت صاحب قران کامگار از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده بمرغاب رسید مهد علیا خان زاده حرم محترم شاهزاده میران شاه از هرات استقبال نموده فرزند ارجمند خود امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرای ملک خانم خان زاده طوی داده و خان زاده بهرات مراجعت کرد سرای ملک خانم امیرزاده خلیل سلطان را مصحوب خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه ماوراء النهر شدند حضرت صاحب قران از مرغاب نهضت کرده از راه برکناتش بسرخس رفت و از آنجا روان شده و از ابیورد گذشته بنسا مضرب خیام سپاه نصرت نیام گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که توکر امیر ولی کوتوال حصار درون قلعه را مستحکم گردانید با جماعتی در آن موضع متحصن گشته آماده جنگ و پیکار است و شیخ علی بهادر و سونجک و مبشر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع کاوکوش بقراول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند و مبشر پای ثبات جلادت پیش نهاده حمله آورد و دشمن از مقابل تیری بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت و آن پهلوان پر دل با وجود زخمی چنین هائل متوجه دشمن گشته بیک ضربت سرش را از بدن جدا ساخت مخالفان منهزم شده و مبشر آن سر را برده در زیر سم سمند حضرت صاحب قران افگنده و از آنحضرت شرف امتیاز ارزانی داشته موضع کاوکوش را سیورغال او گردانید و رایت نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعه درون نزول فرمود و لشکر حصار را در میان گرفتند و جنگ در انداختند و بیک روز کمند تسخیر بر کنگره آن افگندند و کوتوال قلعه را با هر که در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحب قرانی از درون نهضت نموده و از دهستان عبور فرموده از آب جرجان گذشته در سمنان فرود آمد و بموجب فرمان از امرا هزاره و سده یرلیغ واجب الاذعان صدور یافت که بر جویها پل بستند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که درختان جنگل و بیشه را بریده پیدا ساختند و قراول از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و دران معارک حاجی محمود شاه یسوری و آقتیمور بهادر و پسرش شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال گذران بود و در روز بیستم امیر ولی با جمیع سپاه استراباد مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال همعنان سپاه نصرت مآل بود بر جد و جهاد او فائده مترتب نگشت لاجرم خائب و خاسر شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین لجام ریز در پی او تاختند و بسیاری از مازندرانیان را بضرب

تیغ تیز از پشت زین بر زمین انداختند و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحب قرانی که از عالم معنی و شهرستان ولایت حظی وافی و نصیبی وافر داشت فرمان داد تا امرا تومان و در وسار قوشون خاطر بر ضبط و استحکام جای خویش دیده پیش خود خندقی فرو بردند و از چوب فصیلها مرتب داشته در آخر روز پادشاه صاحب القران بمساعدت بهمم توفیق از سپاه روز افزون سی قوشون اختیار فرموده در کمین گاه باز داشت و چون صفحات روزگار مانند باطن دشمنان خسرو کامگار تاریک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان و بیابان همعنان غرور و پندار از حصار بیرون آمده بعزم شبیخون روان شده در سحرگاه بکنار اردوی همایون در برابر امیرزاده میران شاه رسیدند و لیران مازندران حمله کرده خسرو سپاه که ترتیب داده بودند بضرب شمشیر و اعمال سنان بر هم انداختند و جمعی کثیر از لشکریان امیر ولی در خندق بر روی یکدیگر افتادند و در آن شب هولناک امیرزاده میران شاه بنفس خویش متوجه باندیشان گشت و فرمان داد تا سپاه ظفرنشان تیرباران کردند و مقارن این حال آن سی قوشون که در کمینگاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتش بار دبیایان خاکسار را متفرق ساختند و امیر ولی پیش از این فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده سرهای آن را تعبیه کرده و آب در چاه ها سر داده و خنگ ها پرداخته بود و در ظلمت لیل مازندرانیان از حمله سپاه منصوره روی گردانیده اکثر ایشان در چاه بوار افتادند و هلاک گردیدند بمضمون من حفر بئراً لاخیه وقع فیها بوضوح پیوست و این واقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود و بالجمله خوف و رعب بر ضمیر امیر ولی مستولی شده در همان شب با اندک نفری از سپاه و عیال و اطفال از راه لشکر بجانب دهقان بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ و متعلقان را در قلعه گردکوه گذاشته خود بطرف ری توجه نمود و حضرت صاحبقرانی خداداد حسینی و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امرا نامدار با لشکر جرار بتکامیشی فرستاد و ایشان در صدد دوری سپاهی سپاه امیر ولی را دیده خدمتش از بیم خود را در ولایت رستمدار انداخت و بحمایت جنگل و کوه های بلند از تعرض و آسیب سپاه نصرت شعار خلاصی یافت حضرت صاحب قران حکومت استراباد را بلقمان پادشاه پسر طغاتیمورخان که مدتی مدید از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف سرگردان بود ارزانی داشت و در مجلد خامس سمت گذارش یافت که امیر ولی نیز یکی از امرا طغاتیمورخان بود **گفتار در توجه رایات ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی از استراباد بر ری و از آنجا بصوب سلطانیه و معاودت آن حضرت از سلطانیه بمازندران و از آن موضع بسمرقند فردوس نشان** بعد از آن که تخت استراباد در تحت تصرف حضرت صاحب قران آمد آن حضرت فرمود که امیر آقبوقا و اوچ قراباهادر و آغروق و لشکر در زمستان در آنجا باشند و از هر ده کس سه نفر اختیار کرد که از رکاب اشرف اعلا جدا نشوند و در ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاد و بجلکا آن ولایت مقرون به سعادت و اقبال در آمد و از خبر وصول آن حضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در آن اوان در سلطانیه بود متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از امرا و معتمدان خود را با پسر خود آقبوقا در آنجا بگذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بموجب فرموده پادشاه هفت کشور با شصت نفر از شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا در قلب فصل شتا هجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آوردند و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند آقبوقا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه را ضبط کرده ایلچی بایصال این مژده پیش حضرت صاحب قران فرستاد و جمعی از اراذل و اوباش بآوازه آمدن سلطان احمد محصلان مال را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشیده چون کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن لی باکان را گرفته بقتل رسانید و چون شدت سرما بنهایت انجامیده موسم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحب قران کامگار با سپاهی افزون از حیز حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عادل آغا که از عظمای امرای سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازمت شاه شجاع می نمود و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان زین العابدین بسر می‌برد طلب داشت و عادل آقا مساعی الالهام لاعلی للاقدام بجانب کریاس گردون اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت آن حضرت ایالت سلطانیه را مع مضافات و توابع باو ارزانی داشت و محمد سلطان شاه با طائفه از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او بازگشت تا باتفاق یکدیگر آنچه توانند از ولایت باغی در حوزه تصرف آورند و چون از این مهم فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان مغار تافت و ملوک آنجا از اعزاز دولت ابی بوس احتراز نموده در مواضع حصین متحصن گردیدند و لشکر ظفر قرین دست بغارت و تاراج بر آورده در آن زمین ولیسا هیچ نگذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد و چون آن دیار بجاروب هیجا و نهب رفته شد رایات فتح آیات بطرف مازندران در حرکت آمده تسخیر آمل و ساری وجهه همت آن مخصوص عنایت باری گشت و در اثنای این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند بمتابعت و مطاوعت شده نواب خود را با تحف و پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آن حضرت زده خطبه باسم همایونش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را بمرافقت و مصادقت لقمان پادشاه ترغیب و تحریص فرموده از دیار مازندران متوجه ماوراءالنهر گشت و آن تابستان در سمرقند بعیش و عشرت بگذرانید و زمستان در بخارا سرای طرب و شادمانی بسر برده در آن زمستان توقتمش خان از جاده

صواب انحراف جسته قریب صد هزار کس را که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با دوازده شاهزاده جوجی نژاد و سرور ایشان موسوم به بیگ فولاد و امرای بی انصاف مثل داود بیگ و عیسی بریب و علی بیگ و قراینجی و غیرهم به تیمور فرستاد و ایشان بآن ولایت رسیده آنچه ممکن بود از قتل و اسر و غارت بتقدیم رسانیدند و چون درین مقام بخاطر قاصر رسید که شمه ازین معنی و در بعضی سابق سمت گذارش یافته رقم تخفیف بر تفصیل این حکایت کشیده آید ذکر توجه حضرت صاحب قران گیتی ستان بار دیگر بجانب ایران که مورخان او را یورش سه ساله تعبیر می کنند در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه صاحب قران گردون توان داعیه یورش ایران از خاطر خطیرش سر بر زد و باحضار لشکر فیروز اثر فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه و امیر سلیمان شاه بن امیر داود و بعضی از امرای دیگر را ضبط ما وراء النهر تعیین فرمود و در ساعتی مسعود سوار شده بیدی توجه بایران نهاد و از جیحون عبور نموده مسالک و منازل پیمود و چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر با موکب همایون پیوست و پیش از این بسمع اشرف اعلی رسیده که ملک عزالدین حاکم لر کوچک قافله حجاز را که از لرستان عبور می کرده اند غارت کرده اند و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشد و درین اوقات که فیروزه کوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه گشت رای عالم آرای جهانگشای احوال ملوک اطراف نموده منهیان از بی راهی ملک عزالدین و حرکات ناشایست او شمه معروض گردانیدند و این صورت علاوه مکنون ضمیر انور شده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تواجیان از هر ده نفر دو نفر اختیار کردند تا ملازم رکاب همایون باشند و بعد از آن بطالع سعد بخت همایون حضرت صاحب قران کامگار بر سمند باد رفتار سوار شده و آغروق را گذاشته عازم لرستان گشت و تعجیل هر چه تمامتر مراحل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم کرد تا آتش نهب و غارت در آن حوالی زدند و قلعه خرم آباد را که پناه گاه اهل سرق و فساد بود مسخر ساخته ویران گردانیدند و اکثر دزدان و لیران را بدست آورده از بالای کوه در آویختند و در آن آوان تیمور بهادر و عمر عباس و محمد سلطان شاه مریض گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی موید سربداری را در بعضی از معارک تیری رسیده و بعد از مدتی بهمان زخم گذشت آری هر بداییتی ست را نهایتی و هر کمالی را زوالی خردمندان را باید که دل بر حیات دو دولت ننهند. ولقد بیسور را از فواضل صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانند و قدم بر قدم این سعادت مند صاحب توفیق که باعث بر ترتیب و تنمیق این کلمات ست نهند تا در عاجل و آجل سعادت دنیوی و مثوبات اخروی شامل حال روزگار گردد بالجمله در خلال این احوال بسمع همایون حضرت صاحب قران بجال رسید که سلطان احمد جلایر لشکر با جمع آورده از بغداد بتبریز آمده است و آن حضرت امیرزاده میران شاه را با طائفه از امرای نامدار برسم منقلای فرستاد و شیخ علی بهادر را در آغروق گذاشته خود نیز روان شد سلطان احمد خبر توجه لشکر فیروز اثر شنیده و کلمه الفرار فی وقته ظفر بر زبان رانده بجانب بغداد شتافت و حضرت صاحب قران ظفر قرین امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرای بهادران تبکامیشی روان فرمود و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند خدمتش را احمال و اثقال گذاشته جان از آن ورطه بیرون برد و الیاس پسر شیخ علی بهادر با معدودی چند از عقب رفته در موضع نکار رو سلطان احمد را دریافت و با او گرو دار نمود و بحسب صعب روی نموده الیاس خواجه را زخمی گران رسید و سلطان احمد از آن مهلکه خلاص یافته در رفتار با باد صبا همعنانی نموده جراحت الیاس خواجه بسوء المزاج منجر شده زحمت فراوان کشید تا آخر الامر حق عز و علا شفا ارزانی داشته در پایش اندک نقصانی باقی ماند و در آن یورش در نخجوان خونریزی عظیم واقع شد و مردم بسیار عرضه تلف گشتند از انجمله تمامی این نات مقدار پانصد کس و حشم و طبل و علم داد و بنابراین اسباب خاطر خطیر پادشاه کامیاب باخذ و قتل او مایل گشت و نخست آنکو تیمور مامور شد که بسلطانیه رود و کسان و متعلقان او را در روز معین بگیرد و خزاین و دفاین او را که بسالهای دراز اندوخته بود بیاید و آنکو تیمور بر حسب فرموده عمل نموده بسلطانیه رفت و شتر ماده متنگاری بکار آورد و چون مقرر شد که عادل آقا بهمان وعده بگیرد و از این خبر آگاهی یافته خواست که دست بردی نماید و حضرت صاحب قران ازین معنی اطلاع پیدا کرده در شبی که روز دیگر داعیه داشت فرمان داد که مجموع ملازمان جبه پوشیده و بیاس داشتن قیام نمودند و عادل آقا صباح بگاه آمد بهادران از اطراف و جوانب او در آمدند و او را بگرفتند و عادل آقا تاسف و ندامت بسیار اظهار کرد لیکن هیچ فایده بران مترتب نگشت و بعد از چند روزی دیوانی بند بر پش افگنده رخنه در قصر حیات او افتاد هر چه دست از التماس بیشتر و فیروزگار مباد نامراد رفت و عادل آقا که او را ظفر نامه بعضی از تواریخ دیگر بسارق عادل تعبیر کرده اند از مردی بود که بفرمان اباقا خان مد توقوچاق نمود و در بدایت حال عادل آقا شحنه سلاح خانه بغداد بود بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس آمد شد نمود و در ملازمت وی کار او عروج یافت و چون سلطان عراق عجم به پسر خود شیخ حسن ارزانی داشت عادل آقا از راه نیابت او بحکومت آن مملکت مشغول گشت و بعد از رحلت سلطان اویس و قتل شیخ حسن و جلوس سلطنت حسین چون سلطان احمد پادشاه شد بواسطه استبداد و استقلال عادل آقا تغیری نسبت باو در مزاج سلطان احمد ظاهر شد و فی الواقع سلطان احمد در آن باب بحق بود و سارق عادل همین معنی دریافته در سلطانیه فرصتی آمد و چند نوبت لشکر با جمع کرده قتل سلطان حسین را بهانه ساخت و در برابر او رایت عناد برافراخت و چون طاقت مقاومت او در خود نمی دید با شیراز بعنی شاه شجاع رفت و مدتی در ممالک فارس بخلاف طبع روز بسر برده و در آن آوان که رایت ظفر پیکر حضرت صاحب قرانی از افق عراق عجم طالع شد و امید آنکه دیگر بار

دران بلاد حکومت کند شخصی را بدرگاه عالم پناه فرستاد و خلوص نیت و صفای طویت خویش نسبت بملازمان عتبه علیا معروض داشت و آن حضرت او را طلب داشته بعنایت خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برای و رویت او گردانید و ثانیا بر حرکات ناشایست اقدام نمود چنانچه شمه ازان معروض گشت و عاقبت جزای اعمال ناپسندیده او در شت شامل روزگار او گشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از کشتن عادل آقا حاکم ملطان محمود خلخالی امیر ولی را گرفته ببخارای ایالت سپرد و اد سرش از بدن جدا کرده باردوی همایون فرستاد

ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب گرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع و ولایات در اثنای راه و رسیدن آن حضرت بتفلیس و عزیمت نمودن او از آنجا بقشلاق قراباغ

حضرت صاحب قران کامگار در آخر فصل تابستان از شهر بهبند گردون خرام سوار شده بر انجیوان در حرکت آمد رایات فتح آیت چون بحصار کرنی رسید بهادران سپاه نصرت پناه قلعه را مسخر ساختند و پیشوای آنجا شیخ محسن نام را گرفته و دست بسته بسینه رسانیدند و از آنجا روان شده بظاهر حصار سرماکو که برکنار آب ارس واقع است نزول کردند و سپاه نصرت شعار بقهر و قسر آن حصار را مسخر ساختند و سردار قلعه تولان ترکمان را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند و از آنجا در جنبش آمده بقارص رسیده و اهل آن قلعه مغرور شده در حصار را بستند بعد از جنگ و جدال لشکریان نصرت نشان برحسب فرمان روی متوجه آن حصن حصین آوردند و بعد از محاربه حاکم آن حصار که موسوم بپیر و زبخت بود عاجز و مضطر گشت و از در نیاز و بیچارگی در آمد و غاشیه عبودیت بر دوش گرفته حلقه بندگی در گوش کرد و سپاه نصرت انتساب حصار را غارت کرده ویران ساختند و در عین برودت و شدت سرما رایات نصرت انتما در اهتزاز آمده از راه کلیتویشهر تفلیس که از امهات بلاد این است رسید گرجیان ضلالت آثار پشت اعتماد بر استوارے قلعه نهاده روے بر زم و پیکار آوردند حضرت صاحب قران دین پرور فرمود که چگونه روا باشد که طائفه از گرجیان که از نور توحید و عرفان بهره ندارند در وسط مملکت مسلمانان قرار گرفته دعوے سلطنت کنند و ازین عجب تر آنکه تا غایت سلاطین اسلام باندک چیزی از ایشان قانع شده تعرض بلطفهره نمیکردند اما اکنون که زمام مهام جهان در قبضه اقتدار با قرار گرفته بر ذمه خویش واجب و لازم میدانم که عرصه این کشور را از لوث وجود این جماعت بد اختر پاک گردانم و چون مجاهدان ملت احمد مرسل از زبان آن قدوه ارباب دین و دول این کلمات شنیدند تو رها و چپرها از اطراف و جوانب پیش برده کوششهای بهادرانه نمودند و بتائید پادشاه لم یزل آن حصن حصین بگشودند و بضرب شمشیر آبدار کفار را بدار البوار فرستادند و راس و رئیس ایشان ملک بقراط را دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حسب فرمان بندگران بر پای او نهادند و آن حضرت از تفلیس نهضت نموده طبع مبارکش بشکار رغبت نمود و لشکریان صف شکن پلنگ افگن از برای اظهار وجود انعامات در حرکت آمده جوانب دشت و صحرا فرو گرفتند و چون جرگه بهم رسید و حیوانات از گور و آهو و غیر ذلک مشاهده افتاد که دیده بینا از ملاحظه آن خیره ماند و از بسیاری نخجیر که افگنده شد لشکریان از برداشتن آن عاجز آمدند و چندان دران صحرا و بیابان باند که تنها و خوش طیور از لحوم و رسوم آن بعیش و فراغت روزگار گذرانیدند و حضرت صاحب قران سعادت قرین از آن سرزمین روان شده هر قلعه و حصار که بر ممر سپاه نصرت شعار بود بسعی و اجتهاد بازوے غازیان دیندار مسخر و مفتوح می گشت و چندان سیم و زر و لعل و گوهر بدست لشکر افتاده که دیده آرزو مند از اهل احتیاج برگشت و چون ولایت شکی محل نصب خیام عساکر سپهر احتشام گشت حضرت صاحبقران گردون غلام برادر امیر بهادر وے را از عساکر گردون مآثر بطرفی نامزد فرمود و امیر جهان شاه متوجه لشکریان شد و امیر محمد بیگ امیر موسی بدیار آلی جب رفت و تا مبردگان در ولایات مذکوره وظائف قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و عرصه آن زمین را از وجود بدبنیان پاک ساخته در موضع قبله باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران تیز قلعه سرخ را مسخر ساخته با زمین یکسان گردانیده در کنار آب کر نزول فرمود و بران آب پل بسته عنان عزیمت بجانب برع معطوف ساخت و اهل آن ولایت منقاد گشته بقراباغ رفت و ملک بقراط تفلیسی را که بموجب فرمان مقید گردانیده بودند بنا بر اشارت علیه در مجلس همایون آوردند حضرت صاحب قران دیندار زبان بجهت اتمام حجت نصیحت بقراط کرده او را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و بکلید توفیق قفل غفلت از سر اچه دل ملک بقراط کشوده زبان بکلمه توحید گویا گردانید و پادشاه نوازش گستر بقراط را مشمول عاطفت و احسان گردانیده حکومت ولایتی که سابقا متعلق باو بود با دیگر ضمایم و ملحقات بجهت تش ارزانی داشت و رخصت انصراف علاوه سائر عنایات ساخته و ملک بقراط در زمره اهل اسلام انخراط یافته مقتضی المرام بمملکت خود معاودت نمود و در نیولا والی ولایات شیروانات امیر شیخ ابراهیم که بر حسب حلیه نسبت خاندان و شرف دودمان و وفور شوکت و کمال هیبت از ملوک ایران اعزاز و امتیاز داشت کمر خدمتگاری بر میان بسته با تحف و هدایا باحراز سعادت زمین بوس شتافت و از جمله دلائل وفاداری او که بسبب دولت و بر اندیش یکی آن بود که در آن زمان که بارگاه فلک اشتباه از تبرکات و تنسوقات تمیکند را نه و هشت غلام نرد خیل عرض رسانید چون در میان ایستاده بود هم آن را بنفس خویش تمام کرد و حسن نیت و صفای طویت و خلوص عقیدت امیر شیخ ابراهیم بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور روشن شده بر توالتفات و اهتمام بر احوال او انداخت و تمام ممالک شیروانات با مضافات و منصوبات خدمتش را ارزانی داشت و شیخ ابراهیم که حقیقت شیروانات واقف شده

علم مباهات تا اوج مهر و ماه برافراشت و ملوک گیلانات نیز تا آن غایت فرمان برداری و باج گزاری هیچکس را قبول نکرده بودند و هیچ یک از ایشان پادشاهان ذوی الاقتدار را بنا بر حصانت و استواری کوه و جنگل خیال استیلا آن مملکت بخاطر نگذرانیده در زینولا نسبت بملازمان عتبه علیه موافقت و متابعت مسلوک داشته اولاد و نواب خود را با تحف و هدایا که لایق چنان پادشاهی باشد باردوی اعلی فرستادند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی بهادر که بموجب فرمان محافظت آغروق می‌نمود از راه اردبیل آن مردم را اسیر کرده بقراباغ رسانید و حضرت صاحب قران آن زمستان در آن موضع بمسرت و شادمانی و عیش و کامرانی بگذرانید **ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب بردع و رسیدن خبر توجه لشکر توقتمش خان بجانب آذربایجان** چون از هجوم لشکر بهار سپاه و شتاء روی بفرار نهاد در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمائه رایات نصرت آیات حضرت خاقانی گیتی گشای روی عزیمت بمقام بهجت افزای بردع نهاد و در آن یورش بسمع همایون رسانیدند که توقتمش خان نهال خلاف بر جویبار عداوت نشانده و در کوه بنجاله بیوفائی و بیمروتی بنیاد کرده مصداق این سخن آنکه جمعی از لشکریان او را در کنار آب کر دیده اند که عزیمت عبور داشته است حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس را با طایفه دیگر از بهادران نامدار فرمان داد تا از آب کر گذشته تفحص آن قضیه نمایند و با امرا گفت که چون میان ما و توقتمش خان طریق محبت و وداد تا غایت مسلوک بوده اگر با مردم او ملاقات واقع شود شما در جنگ مسابقت منمائید و پیشدستی مکنید و از عقب ایشان امیرزاده میران شاه باشارت علیه روان شد امرای عالیمقدار حسب فرموده صاحب قران کامگار در حرکت آمده از آب کر گذشتند و بباغی رسیده و پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب دادند که توقتمش خان ما را فرستاده تا لشکر امیر تیمور را نگاه داریم امرا بنا بر وصیت حضرت صاحب قران عنان کشیده داشتند و بخلاف عادت در جنگ مسابقت ننمودند مخالفان این معنی را بر ضعف و عجز حمل کرده خیره گشتند حمله آوردند و به تیرباران مشغول گردیدند امرا بالضرورة بجانب ایشان تاخته دفع صایل واجب دانستند و چون در اول از دشمنان حسابی نگرفته بودند با سایشی سپاه کما ینبغی نکرده اندک وهنی بروی نموده و چهل کس از لشکریان را کشته و درین اثنا امیرزاده میران شاه گورکان رسیده بتیغ آتشبار دمار از روزگار ایشان بر آورد پای ثبات و وفا را عدالت تزلزل شده فرار بر قرار اختیار نمودند سپاه نصرت شعار از عقب رفته آن قوم بیباک را بآن طرف دربند رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر نموده پیش شاهزاده جوان بخت آوردند شاهزاده ایشان را بند کرده بدرگاه گیتی پناه فرستاد و آن حضرت در مقام عنایت آمده با اسیران بزبان عاطفت فرمود که میان ما و توقتمش خان حق پدر و فرزندیست سبب چیست که بدین حرکات ناشایست اقدام نمود تا چندین خون ناحق ریخته شد می باید که بعد از این بر این افعال ناپسندیده اقدام ننماید و فتنه در خواب رفته را بیدار نسازد و خود را در سلک جمعی که بلسان شرع ملعون شده منخرط نگرداند که الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها حضرت صاحب قران کامگار امثال این الفاظ دربار بزبان گوهر نثار بگذرانید و فرمود تا جمعی برسم بدرقه با آن جماعت روان شدند و ایشان را بمأمنی رسانیدند و چون موکب همایون در کوکچه نزول فرمود بسمع اشرف رسید که بانوی عظمی سرای ملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان احرام ملازمت بسته از جانب سمرقند میرسند از وصول این مژده شعله اشتیاق افروخته شد آری گفته اند وعده وصل چون شود نزدیک • آتش شوق تیزتر گردد • حضرت صاحب قران را دیگر طاقت مفارقت نمانده بر جناح استعجال برسم استقبال روان گشت و در موضع مرند اتفاق ملاقات دست داده درهم و دینار نثار کردند و پیشکشهای مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحب قران دولت یار از آنجا سوار شده بجانب قلعه النجق که گماشتگان سلطان احمد جلایر بمحافظت آن اشتغال می‌نمودند توجه فرموده بمقصد رسیده فرمان جهان مطاع صدور یافت تا بهادران لشکر منصور در شب بکوه بالا رفته و روز دیگر قهراً قسراً فصیل بن زین را بگرفتند و محافظان از صدمات لشکر فیروزی اثر گریخته ببالای قلعه بر آمدند و سپر ممانعت در سر کشیده در مقام تمرد و عناد پای ثبات بفشردند و عاقبت کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسیده دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیدند و سوگند بر زبان آوردند که اگر سپاه نصرت پناه دست از جنگ باز دارند قدم بطریق اطاعت و انقیاد بیرون آئیم مراحم خسروانه شامل حال آن جماعت گشته فرمان داد که بهادران معاودت نمایند ناگاه ابری پیدا شد و باران عظیم باریدن گرفت و در گریبان قلعه آب شد و چون آبی بهر روی کار متحصنان قلعه آمد بقول خود وفا ننمودند و بیحیائی پیش آورده بار دیگر رایت عصیان برافراختند حضرت صاحب قران محمد میرکه پسر شیر بهرام و اوج قرا بهادر را بمحاصره قلعه النجق باز داشته عنان عزیمت بجانب آغروق منعطف گردانید و پیش از این شیخ علی بهادر حسب فرمان متوجه قلعه بایزید شده و حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور نیز بنا بر اشارت علیه مدد او رفته باتفاق نقبیان نقب در کار کردند و خندق را خشک ساخته جنگ در انداختند و قلعه را بغلبه گرفته و حاکم او را بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند **ذکر توجه حضرت صاحب قران بدفع قرا محمد ترکمان و نصب رایات ظفر نشان بعد از آن بجانب وان و وسطان** در اثنای این نوبت بسمع اشرف اعلی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی دراز کرده قافله حجاز و دیگر آیندگان و روندگان را آسیب و تعرض میرسانند حضرت صاحب قران صافی ضمیر رفع شر مفسدان را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته از نخجوان متوجه قرا محمد و اتباع او شده محمد میرک را که بمحاصره النجق مامور فرموده بود طلب داشت

و آغروق را بالاتاق فرستادند تا در آنجا توقف نمایند و نفس همایون با طائفه از بهادران نامدار ایلغار کرده چون بقلعه بایزید که او را آیدین نیز گویند رسید لشکریان ایل والوس آن زمین را از تعرض شیخ علی بهادر و امیر حاجی سیف الدین سالم و غانم مانده غارت و تاراج کردند و از آنجا بقلعه ارنیک رفته احشام ترکمه که در آن نواحی بودند بغارت بیند و چون ارض روم از غبار موکب همایون عطرسای گشت و قلعه آن در تحت تصرف بندگان درگاه آمد حضرت صاحب قران ایلچی بجانب ایشان فرستاد طهرتن والی آن ولایت را بمتابعت و مطاوعت دعوت فرموده و طهرتن که ملهم توفیق و دولت مقدم فرستاده را باحترام و اعزاز و اکرام تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرد و بصنوف خدمت او را خوشنود باز گردانید و آن حضرت نبیره زاده میران شاه را با فوجی از سپاه ظفر نشان بجستجوی قرا محمد ترکمان پدر قرا یوسف فرستاده و شاهزاده متوجه شده بمیان ایل والوس ترکمه رسیده مراسم غارت و الجه بتقدیم رسانید و با غنیمت بیحد و مور و دختران پری پیکر بازگشته باردوی همایون پیوست و همچنان محمد میرکه با طائفه از مبارزان پلنگ آهنگ بهمان مهم مامور گشتند و عبور ایشان بر کهستان و دره های واقع شد و دشمنان بران حال اطلاع یافته سرراه بگرفتند و بعد از محاربه و کوشش بسیار از آن دل جان بیرون برده باردوی اعلا ملحق شدند و شیخ علی برادر ازغوان برلاس و اقبال شاه پسر برغوچی و تنبک قوچین با طائفه از سپاه نبرد آیین از راه دیگر بموجب فرموده سر در پی قرا محمد نهادند در کوهی بلند محلی صعب المسالک باو رسیدند و بران محاربه اشتغال یافته لالا خواجه در معرکه بقتل آمد و چون قرا محمد بدان جبل شامخ مرتقی شده بود و از جنگ زیاده فایده متصور نبود امرا مراجعت کردند و بدولت پای بوس استسعاد یافتند و حضرت صاحب قران کامگار دیگر بار امیر جهان شاه را با لشکری شیر شکار بدفع مفسدان بدکردار فرستاد و ایشان بچشم ترکمانان رسیده مراکب و اسلحه و غیره بدشت آورده سالم و غانم بازگشتند اما شاه ملک پسر ملک غیاث الدین برلاس را که بفرمان حضرت صاحب قران رفته بودند دیابان کشته یافتند و آن حضرت از ارض روم بصحرای موش رفت و ایل والوس بایلی و انقیاد پیش آمده بعنایت و عاطفت بیکران مخصوص گشتند و چون از آنجا روان شده بحصار عادل جوز نزول فرمود حاکم آنجا با پیشکشهای باحراز سعادت زمین بوس فایز شد و عنایت پادشاهانه شامل حال وی گشته حکومت ایل والوس بوی تفویض رفت و طوق زرنگار در حرکت آمده با مجموع سپاه از بندهای بگذشتند و در الاتاق باغروق همایون پیوست و از آنجا متوجه وان و سلطان شد و ملک عزالدین از هیبت لشکر گردون توان بقلعه وان که حصاری بود در غایت متانت و رصانت بر سر کوهی بلند واقع شده بود و یک طرفش محفوف بابی عظیم ست در آمد و بعد از دو روز برهنمائی عقل بیرون خرامیده منظور نظر تربیت گشت اما از اهل حصار ناصر الدین نام اسیر اسردار گردانیده سر از گریبان عصیان بر آوردند و راهها استوار ساخته طریق پرخاش پیش گرفتند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان ماهر عراده و منجنیق ترتیب داده لشکر نصرت انتما بجنگ مشغول شدند و از بیست روز بعد از غلبه شهر را گرفتند و بعضی مهوران جاهل را گردن زدند و برخی را دست و پای و گردن بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهان مطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان ارباب تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد است قلعه مذکور کوهی بلند گچ و سنگ بر آورده بودند و هر سنگی از آن از کوه قاف نشان میداد محکمی و استواری آن بمرتبه بود که هر چند امیر یادگار با لشکریان خود جهد و کوشش نمود یک سنگ جدا نتوانست نمود یکی از فضلا در تاریخ فتح آن قلعه این رباعی گفته است ــــ شاهی که تیغ ملک ایران بگرفت * ماه علمش سر حد کیوان بگرفت * تاریخ گرفتن حصار وان را گر بپرسند بگو که کیوان بگرفت * حضرت صاحب قرانی فرمان داد که حاکم روم ملک ناصر الدین را بکینه سر دکینه ابرو و کینه ریش تراشیده گرد آن دو بیرون آوردند روز دیگر کوچ نموده فرمودند تا گردنش زدند و در تنگنای انگندند تا مجموع لشکر بروی بگذشتند و در اثنای این حالات ایلچی طهرتن از ارزنجان باردوی همایون آمده و انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس و منسوقات و تبرکات از نفایس اقمشه و لطایف امتعه و اسپان راهوار و اشتران قطار بعرض رسانیدند خلاصه پیغام آنکه طهرتن معروض میدارد که بمدت حیات در خدمتگاری و جانسپاری ثابت قدم خواهم بود و هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهم جست و حضرت صاحب قران در باب نوال ایلچی را تشریفات گران مایه داده فرمودند تا منشور ولایت طهرتن را هم بنام او نوشتند و از آنجا بسعادت معاودت نموده چون بسلماس رسید ملک عزالدین را بعنایات خسروانه مخصوص گردانید حکومت ولایت کردستان را باو مفوض داشت و در ینولا حاکم اردبیل بیکر نام برهنمائی طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و بیلاکات گذرانیده مشمول رفعت و احسان گشت و حضرت صاحبقران بیمال کنیزکی که در غایت حسن و جمال بود و اختیار داروغی را بوی مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شجاع بهنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر مسکنت و ضراعت و محتوی بر سفارش فرزندان در مجلد رابع گذشت نوشته و آن حضرت در آن زمان که بعراق رسید ایلچی پیش سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع تو بجانب ما سفارش تو نموده و ظیفه آنکه در بین اوان که رایت همایون نزدیک ست بی توقف باین صوب شتابی که پیش نهاد خاطر آنست که چنان تربیت یابی که محسود ملوک نامدار و حکام رفیع مقدار گردی و در غایت عظمت و جلال بمستقر اقبال خویش بازگردی ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آن حضرت بدار العلم شیراز چون آفتاب

دولت سلطان زین العابدین بجای افول و غروب رسیده بود بمعاذیر نامقبول توسل جسته در آمدن تغافل و تکاهل نمود و انهی حضرت صاحب قرانی را موقوف داشته خیال فاسد
در دماغ جای داده و ورای شهریار آفاق براین معنی اطلاع یافته بر تسخیر دیار عراق و فارس جازم گشت و در ایام سنه تسع و ثمانین و سبعمائه مانند بحر مواج که در حرکت آمده و آغروق را
با امیر حاجی سیف الدین و امیرزاده میرانشاه و امیر شیخ علی بهادر واگذاشته در ساق قتلاق گفته خطبه همایون با بقیه سپاه عازم اصفهان گشت و چون خطه شهر محل نزول سپاه
ظفر انتمام گردید در آن حال سلطان زین العابدین در شیراز بود سید مظفر کاشی و اکابر و اشراف و سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده شرف دستبوس دریافتند
و بنوازش و دلجوئی امیدوار شدند چون حضرت صاحب قران قلعه تبرک را بفرقدوم خویش تزیین داده بود باردوی بازگشت و امیر ایدکو را بضبط آن موضع تعیین فرمود و حکم شد
که در اصفهان انداز اسپ و اسلحه آنچه باشد بملازمان درگاه سپارند و جمعی از سپاه نصرت پناه را بمحافظت دروازها امر کرده و رؤسای صفاهان باردوی همایون آمده مال امان قبول
نمودند و بجهة تحصیل آن محصلان طلب داشتند و حضرت صاحب قران ایشان را در اردو باز داشته تورنک برلاس و امیر محمد سلطان شاه و ملک تیمور پسر آقبوقا را
بضبط اموال بشهر فرستاد ملازمان امرا بشهر در آمدند تا رسمی که کلانتران در محلات توجیه کرده بودند وصول نمایند و چون محصلان بارعایا تندی می کردند و متعرض اهل و عیال
ایشان می شدند اصفهانیان باتفاق علی کچه پا که از جهال مشهور آن دیار بود در مقام معارضه و دفع آمدند و دست بتعرض محصلان و نوکران و امرا دراز کردند و جمعی کثیر را بقتل آوردند
اهل چند محله که از خرد بهره داشتند بعضی از لشکریان را که از ایشان الامان طلبیدند در شب فتنه و خروج از آسیب مفسدان صیانت کردند و در آن شب بسیاری از متجنده
جهت مهمات بشهر رفته بودند کشته شدند و عدد مقتولان بسه هزار رسید و محمد پسر ختای بهادر در آن یورش کشته شد و جمله اراذل الناس بدروازه شتافته محافظان را از آن عمل
معزول ساختند و باستحکام و ضبط شهر مشغول شدند و خاطر بیاغی گری و جدال و قتال دادند و آواز طبل و بوق باوج عیوق رسانیدند و روز دیگر منهیان صورت واقعه را معروض
حضرت صاحب قران گردانیدند آتش جهان سوز خشم زبانه بفلک اثیر کشید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر ملازمت آثار روی برزم و پیکار آورده ایشان از
ترس جان و محافظت فرزندان حرکة المذبوحی میکردند و سیاه تیمور و آقبوقا در آن معرکه بقتل آمدند و عثمان عباس را تیری رسید اما صحت یافت و چون شهر مسخر شد
حضرت صاحب قران دین پرور فرمود که محلات ارباب عمائم را حمایت کنند و خانهای جماعتی که از کمال خرد محصلان را از تعرض آن سپاهیان نگاه داشته بودند
محفوظ دارند و بقیه سپاه را فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بقتل عام اهتمام نمایند مصرع سیاست در آمد بگردن زدن + ز چشم جهان دور شد روشنی + از موقف
جلال حکم صادر شد که تومانات و هزارجات و صدجات بحصه و رسد خویش سر کشتگان بیاورند و تواچیان برای ضبط این معامله دیوانی علی حده نهاده بروایت اقل هفتاد هزار
سر جمع آمده و در مظاهر اصفهان از رؤس کشتگان منارها بر آوردند و از غرائب اتفاقات آنکه جمعی از اهل فتنه شب از اصفهان بیرون رفته پناه بنواحی بردند مقارن رفتن
ایشان برفی بارید و اقدام آن جماعت بران برف بماند و روز دیگر لشکر قیامت اثر پی بر برده همه را از کنجها بیرون آورده بر طشت خون نشاندند و حسب اتفاق در آن نزدیکی
قران علویین در جوزا بود و بعد از آن قران نحسین در سرطان روی نموده و چون خاطر حضرت صاحب قران از قضیه اصفهان فراغت یافت حاجی بیگ پسر امیر سیاربون
و دولتشاه را بضبط آنجا گذاشت و عنان عزیمت بجانب شیراز تافت در آن وقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود و چون از توجه رایات نصرت آیات
خبر یافت روی بگریز آورده از جانب کاروان براه شوشتر شتافت و در آن وقت حاکم شوشتر شاه منصور بن مظفر ابن عم او بود با وجود آنکه میان ایشان چندان صفائی
نبود سلطان زین العابدین بتصور آنکه مضمون الشدائد یذهب الاحقاد بسمت ظهور خواهد یافت پناه باو آورده و ندانست که هر کس بر دشمن اعتماد کند انگشت تحسر بدندان
ندامت بخاید و سلطان زین العابدین چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب او را بوعدهای که یکی از آن در خاطر نداشت بفریفت و ایشان
چنانکه عادت ابنای زمان سست طریق است بیوفائی مسلوک داشته پیش شاه منصور رفتند و چون با سلطان زین العابدین اندک نفری بیش نماند شاه منصور جمعی را فرستاد
تا شاهزادهٔ ساده لوح را گرفتند و بشهر در آوردند و در قلعه سلاسل محبوس گردانیدند مصرع ولا مجوی ز ابنای دهر بوی وفا + که در جبلت این همرهان مروت نیست + و آن
جماعت که از سلطان زین العابدین برگشته بودند بقتل ایشان فرمان داده و حضرت صاحب قران دوست نواز دشمن گداز در اول ذیحجه سنه تسع و ثمانین و سبعمائه
بی مانع و منازعی بشیراز رسید و در مظاهر شهر نزول اجلال فرموده اصول و اعیان و سادات و کلانتران بخدمت شتافته و بتقبیل بساط بوس سرفراز گشته و مبلغ یک هزار دینار
کپکی قبول کردند که آن مال و غیر ذالک تسلیم خزانه عامره نمایند و عثمان عباس بتحصیل آن مال مشغول شده وجه مذکور تمام و کمال بوصول پیوست و در روز عید خطبه باسم و
لقب همایون آرایش یافت و در این اثنا سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع از کرمان امیر اختیار الدین حسین را که عقل امرا جهان بل صنادید ایران بود بخدمت
خسرو گیتی پناه فرستاده خود بسیرجان رفت که اگر سپاه جغتای بآن طرف توجه نماید در قلعه در آید حضرت صاحب قران بر اندیشه سلطان عماد الدین احمد اطلاع یافته

فرمان داد که ده هزار سوار ازین جانب برسم ایلغار با میر اختیار الدین روان شوند و قلعه سیرجان و شهر کرمان را محاصره نمایند و عماد الدین احمد بخصست حال آگاهی یافته
متوجه اردوی اعلا گردید و بتقبیل دست دریا نوال مفتخر و سرافراز گشت و عنایت پادشاهانه شامل حال او شد همچنین شاه نصرة الدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد
و ابو اسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و کرکین لار که نسبت شان بگرگین میلاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این
طوائف بعواطف پادشاهانه سرافراز گردیدند گفتار در هجوم نعمان و معاودت شهریار آفاق بدین سبب از فارس بعراق چون قمر الدین را در مغولستان
کاری از پیش نرفت متوجه درگاه توقتمش خان شده اغوا و افساد و ملیار کرد و او را بر آن داشت که بار دیگر با حضرت صاحب قران طرح مخالفت انداختن چند تن شاهزادگان
جوجی نژاد را با امرا و تومنیان بجانب ترکستان روان کرد و ایشان از سغناق گذشته سیران را محاصره نمودند و توخواجه اقبوقا که حاکم آن موضع بود در مخالفت پای ثبات
بیفشرد و بیرونیان هرچند سعی و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند میسر نشد چون کمند عزم مخالفان بر کنگره مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و جوانب
ممالک محروسه نهب و غارت آغاز کردند و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود لشکر را جمع آورده متوجه ایشان گشت و امیر سلیمان شاه و امیر لعل بهادر
طغای بوغا برلاس و امیر عباس و شیخ تیمور پسر اقتیمور بهادر که بضبط سمرقند باز داشته بجانب شاهزاده عمر شیخ روان شده با وی پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته
در پنج فرسخی اترار در موضع جوکالک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور حرب بگرم گشت و از اول روز تا وقت غروب خورشید
عالم افروز زبان محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول لشکر بفر شکوه او آراسته بود باندیشه آنکه تا بنفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود مهم بوجه دلخواه میسر نگردد
با فوجی از بهادران برگزیده خود بر قلب دشمن زد و از آنجا بیرون رفت و از سپاه منصور دور افتاد و امرا شخصی را حسب مصلحت در قول فرستادند و آن شخص شاهزاده را
در محلی که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده با امرا خبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ بهادر بسبب معرکه در نوردیده
بگوشه بیرون رفته است امرا و بهادران ازین خبر متوهم شده سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمود هیچکس را در قول ندید تاسف و تحسر بسیار خورده چندان
جنگ کرد که بارگیرش را زخم رسیده از حرکت بایستاد و آخر الامر بدر خواست یکی از ملازمان سوار شده تنها روی باندکان نهاده مردم تصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته
می خواستند که دل بفرار نهند و روی بقلال جبال آورند ناگاه شاهزاده رسید حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده لشکر را جمع آورده درین اثنا مسموع گشت که
آنکاتو برادرزاده حاجی بیگ با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکند و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج برآورده اند چون این خبر بتحقیق پیوست
شاهزاده عمر شیخ آن مقدار لشکر که داشت برداشته بخجند آمد و در آنجا شنید که آن جماعت متوجه اندکان اند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بر وی گیرد مراجعت نموده
در کنار آب جیحون بمقابل ایشان رسید و از جانبین گذارها ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر میرفتند و منتظر فرصت می بودند شبی آنکاتو را حیله اندیشیده
جمعی را در معسکر گذاشت و فرمود تا پراگنده آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه به بالای آب روان شد و بدلالت شخصی از اندکان گذاری پیدا کرده و از آب
گذشته صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده تیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوشش های مردانه مبارز افگندن گرفت اما چون
کثرت مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت آنکاتو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمد و خواست که بمحاصره قیام نماید
شاهزاده از غلبه غیرت و حمیت بانگ نعره از حصار بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را
میدرید چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند توکل بهادر شمشیر از نیام برآورده در میان ایشان تاخت و عنان اسب شاهزاده را
گرفته او را از آن معرکه بیرون آورد و آنکاتو نیز مصلحت در توقف ندیده راه کافرستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی را بتکامیشی فرستاده ایشان بموجب فرموده
عمل نموده بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و درین اثنا لشکر تغمان بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه
و امیر عباس که از جنگ جوکالک منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توقتمش خان که سلطان محمد پسر کیخسرو ختلانی
براه نمائی ایشان اشتغال می نمود و آن جماعت را از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده بهوای تسخیر در دماغ مخالفان جایگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند
طغا بیوقا برلاس و تمس قوچین که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگ های مردانه نمودند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بخرابی
دیگر بلاد و ولایت ماوراء النهر آوردند و در زنجیر سرای آتش زده قرشی و حوالی گنبد افکندند و تا کنار آب آمویه غارت و تاراج کردند و مقارن این حال امیر عباس
بزخم تیری که در جنگ جوکالک باو رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از حدوث این قصه وقائع را معروض حضرت صاحب قران گردانیدند آن حضرت

امیر عثمان عباس را فرمود تا با سی سوار تعجیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات دولت آیات اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را بر آل مظفر تقسیم فرموده حکم شد که عالی جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتأخرین سید شریف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین ایناق که از اعیان امراء شاه شجاع بود و بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت با جمعی دیگر از متعلقان مأمور گشتند که متوجه آن جانب شوند و از اهل حرفت نیز طائفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند بحسب فرمان عزیمت دیار ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فی ایمن وقت و اسعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانید سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعز عرض رسانید که اگر داروغه باید من از سر قدم ساخته شرف دست بوس حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامگار توکل ایلچی را با آن دیار فرستاد و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب همایون پیوست و چون خطه ابرقوه مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بقدر حاجت غذا بسندیده بجای آورد و این معنی پسندیده افتاده حکومت ابرقوه باو تفویض شد و آن حضرت در ری باغروق همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میران گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکرهای آن دیار جمع آوردند و کاشان و قزوین را به پیر محمد ساده داد و مملکت ری را بموسی بسر جوکار ارزانی داشت و ملوک رستمدار و گیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود روند و فیروزکوه را باسکندر شیخی عنایت فرموده او را همانجا گذاشت و زمام حکومت دامغان را در کف کفایت امیر جمشید قارون که از قهستان خراسان بود نهاد و استراباد را بنام پیر پادشاه بن لقمان تیمور خان رقم زده همه را برعیت پروری و معدلت گستری وصیت فرمود و مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسید و پیش از وصول آن حضرت باغی مملکت گذاخته گریخته بود و بموجب فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طائفه دیگر از بهادران در عقب مخالفان رفتند و بسیارے از ایشان را نیست گردانیده باردوی همایون معاودت نمودند و چون اندک اهمالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوکلک واقع شده بود این معنی بر خاطر اشرف اعلا گران آمد لاجرم در آن آوان باحضار جمیع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمان عتاب عظیم فرمود و بر آن خواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بحکم ریش تراشیدن و سرخی و سفید آب بر روی وے مالیدن و معجر او پوشانیدن فرمان رفت و کوجه ملک چون با سیزده نفر بر سر سی صد کافر انکا توراتی شبخون برده بود و اسیران خجند و آن نواحی را از چنگ کفار خلاص داده بمزید سیورغال و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم توجانی در ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دست بوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آن حضرت او را در آغوش گرفته سر و چشمش را ببوسید و شرف احماد ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بی کلفت مشقت و محنت چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توغتمش خان مانند پشه ضعیف که از پیش باد گریزد سر خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعضی از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا را بنهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب آمده بودند خاک بر فرق دولت خود می بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیختند لاجرم خسرو دین و داد دفع اهل شر و فساد را وجه همت عالی نهمت ساخته در شهور سنه تسعین و سبعمایه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکبر از مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت حضرت صاحبقران کامگار کونجه اغلان تیمور قتلق اغلان را که از توغتمش خان در خوارزم بود و التجا بآن حضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آن جماعت از نصر بعد اوک عبور نموده عبید خواجه قراول گردانید داد از پیش رفته از گله بانان المتیش خان که از جانب توغتمش خان در خوارزم بود شخصے را گرفته همراه آوردند و شاهزادگان چنگیزخانی و امراء صاحبقرانی گله بانان را نزد حضرت صاحبقران گیتی ستانی فرستادند و آن حضرت اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بحیدریس رسید و از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از جانب خوارزم شخصے آمده خبر آورد که ایلمتش اغلان و حسین صوفی هزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توغتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم با سائر ممالک محروسه مضاف شد حضرت صاحبقران امیرزاده میران شاه گورکان و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و شیر بیشه مردانگی اوچ قرا بهادر و امیر ایکو تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه را بتکامیشی مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با اموال و احمال باردوی اعلا ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزے چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد مجموع سکان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیه آن بلدهٔ فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و در آن شهر ساکن و داری و نافخ ناری نماند و در تمام خوارزم دیوارے که متنفسے در سایه آن آسایش نماید موجود نشد و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران ازین قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت خود معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانے که آن حضرت از یورش دیار قبچاق باز آمد موسکه را فرستاد تا آن ولایت را فی الجمله معمور

داد که ده هزار سوار از این جانب برسم ایلغار با امیر اختیار الدین روان شوند و قلعه سیرجان و شهر کرمان را محاصره نمایند و عماد الدین احمد رخصت حال آگاهی یافته
به اردوی اعلا گردید و بتقبیل دست دریا نوال مفتخر و سرافراز گشت و عنایت پادشاهانه شامل حال او شد و همچنین شاه نصرة الدین یحیی برادرزاده شاه شجاع از یزد
سحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و اتابکان لر و کرکین لاری که نسبت شان بگرگین میلاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این
ت و بعواطف پادشاهانه سرافراز گردیدند گفتار در هجوم نعمان و معاودت شهریار آفاق بدین سبب از فارس بعراق چون قمر الدین را در مغولستان
پیش نرفت متوجه درگاه توقتمش خان شده اغوا و افساد بنیاد کرد و او را بر آن داشت که بار دیگر با حضرت صاحب قران طرح مخالفت انداختن چندین شاهزادگان
نژاد را با امرا و نوئینان بجانب ترکستان روان کرد و ایشان از سغناق گذشته سیران را محاصره نمودند و تمور خواجه اقبوقا که حاکم آن موضع بود در مخالفت پای ثبات
و دبیرونیان هرچند سعی و کوشش کردند که شهر را مسخر سازند میسر نشد چون کمند عزم مخالفان بر کنگره مقصود نرسید دست از محاصره باز داشته باطراف و جوانب
محروسه نهب و غارت آغاز کردند و شاهزاده جهانبان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود لشکر را جمع آورده متوجه ایشان گشت و امیر سلیمان شاه و امیر لعل بهادر
ی بوغا و بجطاس و امیر عباس و شیخ تیمور پسر اقتیمور بهادر که بضبط سمرقند باز داشته بجانب شاهزاده عمر شیخ روان شده باو پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته
سخی اتار در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور حرب بگرم گشت و از اول روز تا وقت غروب خورشید
فروزان زبان محاربه امتداد یافت و امیرزاده عمر شیخ که قول بنفر شکوه او آراسته بود باندیشه آنکه تا بنفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود مهم بر وجه دلخواه میسر نگردد
ی از بهادران برگزیده خود در قلب دشمن زد و از آنجا بیرون رفت و از سپاه منصور دور افتاد و امرا شخصی را جهت مصلحت در قول فرستادند و آن شخص شاهزاده را
ی که قرار داشت نیافت و با آنکه لشکر قول در موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده بامرا خبر رسانید که امیرزاده عمر شیخ بهادر سپاه معرکه در نوردیده
بیرون رفته است امرا و بهادران ازین خبر متوهم شده سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت نمود هیچکس را در قول ندید تاسف و تحسر بسیار خورده چندان
کرد که بارگیرش را زخم رسیده از حرکت بایستاد و آخر الامر بدرخواست یکی از ملازمان سوار شده تنها زده باندکان نهاد و مردم بتصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته
استند که دل بفرار نهند و روی بقلال جبال آورند ناگاه شاهزاده رسید حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده لشکرها جمع آورده در این اثنا مسموع گشت که
تو برادرزاده حاجی بیگ با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکند و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج بر آورده اند و چون این خبر بتحقیق پیوست
ده عمر شیخ آن مقدار لشکر که داشت برداشته بخجند آمد و در آنجا شنید که آن جماعت متوجه اندکانند شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بر وی گیرد مراجعت نموده
ر آب جیحون بمقابل ایشان رسید و از جانبین گذرها ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر میرفتند و منتظر فرصت می بودند شبی انکاتو را حیله اندیشیده
بلاد معسکر گذاشت و فرمود تا پراگنده آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه به بالای آب روان شد و بدلالت شخصی از اندکان گذاری پیدا کرده و از آب
ه صف لشکر بیاراست و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده نیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوششهای مردانه مبارز افگندن گرفت اما چون
مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت انکاتو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمد و خواست که بمحاصره قیام نماید
زاده از غلبه غیرت و حمیت بانگ نعره از حصار بیرون رفت و خود را بر سپاه دشمن زد و مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را
ید و چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند توکل بهادر شمشیر از نیام بر آورده در میان ایشان تاخت و عنان اسپ شاهزاده را
ه او را از آن معرکه بیرون آورد و انکاتو نیز مصلحت در توقف ندیده راه کافرستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی را بتکامیشی فرستاده ایشان بموجب فرموده
نمود و بسیاری از سپاه جته را معرض تیغ قهر گردانیدند و در این اثنا لشکر نعمان بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه
عباس که از جنگ جوکلک منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توقتمش خان که سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی
مالی ایشان اشتغال می نمود و آن جماعت را از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده بهوای تسخیر در دماغ مخالفان جایگیر آمده بمحاصره مشغول گشتند و
بیوقا برلاس و تمس قوچین که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه نمودند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بخرابی
بلاد و ولایت ماوراء النهر آوردند و در زنجیرسرای آتش زده قرشی و حوالی گنبذ اختند و تا کنار آب آمویه غارت و تاراج کردند و مقارن این حال امیر عباس
بهادری که در جنگ جوکلک تا و رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از حدوث این قصه وقایع را معروض حضرت صاحب قران گردانید آن حضرت

امیر عثمان عباس را فرمود تا باسی سوار جبیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را بر آل مظفر تقسیم فرمود و حکم شد که عالی جناب افادت مآب قدوة المحققین و افضل المتاخرین سید شریف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین اتیاق که از اعیان امرای شاه شجاع بود و بمزید شوکت و کیاست امتیاز داشت با جمعی دیگر از متعلقان مامور گشتند که متوجه آن جانب شوند و از اهل حرفت نیز طائفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند بحسب فرمان عزیمت دیار ما وراء النهر نمودند حضرت صاحبقران گیتی ستان فی ایمن وقت و اسعد ساعت عنان معاودت منعطف گردانید سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعز عرض رسانید که اگر دلسوغه بیاید من از سر قدم ساخته شرف دست بوس حاصل نمایم حضرت صاحبقران کامگار تولک ایلچی را با آن دیار فرستادند و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب همایون پیوست و چون خطه ابرقوه مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب بقدر حاجت خدمات پسندیده بجای آورد و این معنی پسندیده افتاده حکومت ابرقوه بتفویض شد و آن حضرت در ری باغروق همایون پیوست و از آنجا امیرزاده میرانشاه گورکان و امیر حاجی سیف الدین را فرستاد تا لشکرهای آن دیار جمع آوردند و کاشان و قزوین را به پیر محمد ماده داد و مملکت ری را بموسی بیسر چوکا ارزانی داشت و ملوک رستمدار و کیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود روند و فیروزکوه را با سکندر شیخی عنایت فرمود و او را بهمانجا بگذاشت و زمام حکومت دامغان را در کف کفایت امیر جمشید قارون که از قهستان خراسان بود نهاد و استراباد را بنام بر پادشاه بنو طغاتیمور خان رقم زده همه را برعیت پروری و معدلت گستری وصیت فرمود و مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسید و پیش از وصول آن حضرت باغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خداداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان و طائفه دیگر از بهادران در عقب مخالفان رفتند و بسیاری از ایشان را نیست گردانیده باردوی همایون معاودت نمودند و چون اندک اهمالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوکک واقع شده بود و این معنی بر خاطر اشرف اعلا گران آمد لاجرم در آن اوان باحضار جمیع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش با امیر سلیمان عتاب عظیم فرمود و بران خواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بحکم ریش تراشیدن و سرخی و سفیداب بر روی وی مالیدن و معجر او پوشانیدن فرمان رفت و کوجه ملک چون با سیزده نفر بر سر صد کافر انکاتورانی شبخون برده بود و اسیران خجند را آن نواحی را از چنگ کفار خلاص داده بمزید سیورغال و انواع عاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم نوحانی در ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت دست بوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آن حضرت او را در آغوش گرفته سر و چشمش را ببوسید و شرف احماد ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم و تسخیر آن مملکت بی کلفت مشقت و محنت چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توغتمش خان مانند پشه ضعیف که از پیش باد گریزد سر خویش گرفت اما در دیار خوارزم بعضی از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا بدنهاد که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب آمده بودند خاک بر فرق دولت خود می بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه می انگیختند لاجرم خسرو بادین و داد دفع اهل شر و فساد را وجهه همت عالی نهمت ساخته در شهور سنه تسعین و سبعمایه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکبرا بمضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت حضرت صاحبقران کامگار کونجه اغلان تیمور قتلق اغلان را که از توغتمش خان در خوارزم بود و التجا بآن حضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آن جماعت از نهر بعداوک عبور نموده عبید خواجه قراول گردانیده داد از پیش رفته از کله بابان المتیش خان که از جانب توغتمش خان در خوارزم بود شخصی را گرفته همراه آوردند و شاهزادگان چنگیزخانی و امرای صاحبقرانی کله بابان را نزد حضرت صاحبقران گیتی ستانی فرستادند و آن حضرت اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بحید ریس رسید و از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد که المتیش اغلان و حسین صوفی هزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توغتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم با سائر ممالک محروسه مضاف شد حضرت صاحبقران امیرزاده میرانشاه گورکان و محمد سلطان شاه و شمس الدین عباس و شیر بیشه مردانگی اوج قرا بهادر و امیر ایکا تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه را بتکامیشی مخالفان روان فرمود و ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان رسیده از قتل و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با موال امحصور باردوی اعلا ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد مجموع سکان آن ولایت را کوچانیده بسمرقند بردند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و دران شهر ساکن داری و نافخ ناری نماند و در تمام خوارزم دیواری که متنفسی در سایه آن آسایش نماید موجود نشد و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران ازین قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت خود معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آن حضرت از یورش دیار قبچاق باز آمد موسکه بفرستاد تا آن ولایت را فی الجمله معمور

گردانید و مردم اطراف و جوانب آن دیار را فراهم آورده بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص نمود ذکر مخالفت محمد میرکه پسر شیخ بهرام که بمصاهرت صاحبقرانی
مشرف شده بود داشته ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه از آنجا که مهد علیا سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حباله نکاح
داورده مرتبه خدمتش بلند گشت و حکومت ختلان و توابع آن بوی مقرر شد و این بیت از جمله اشعار اوست بیت میرکه در عشق جانان گر بود شاهی چه غم
ملک معنی را اسیری ملک ختلان گو مباش . . مدتی بحکومت و کامرانی گذرانیده عاقبت دیده بصیرت او پوشیده شد و بر کفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خود گرفتار
گشت بیان این سخن آنست که در آن اوان که حضرت صاحبقرانی ممالک ستان بدفع فتنه و فساد توقتمش خان روی بخوارزم نهاد و ابوالفتح برادر خرد محمد میرکه از
آستان فرخنده نشان روی گردان شد بگمان آنکه بخت دلالم بهادر ازین حال خبر یافت و از عقب او بتعجیل روان شد و اسپان لشکریان گرفته در پی ابوالفتح تاخت تا او را
پای درختی خفته یافت و ازان حرکت ناپسندیده پرسید ابوالفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه باغی شده مرا طلبید و من خیال داشتم که با او بپیوندم الالم بهادر او را مضبوط
ساخته در بخارا پیش شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده مسرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحب قران رساند و شاهزاده بتعجیل هرچه
تمامتر بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نموده بتحقیق پیوست که محمد میرکه باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده از سمرقند بطرف حصار شادمان رفته و
ملک برلاس و اقتیمور بهادر را غارت کرده و باین اکتفا نکرده در حصار شادمان تاخته جسارت نموده و بجبه خانه خاص بایزید مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب
برارازل و اوباش تقسیم نموده حشری انبوه جمع آورده همه را اسپ و خلعت داده مهتمش جنگ و جدال ساخت و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت
با حشار لشکر ماوراء النهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و در علغز لغاج توقف نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از آنجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شده و از میان دولت و اقبال
صاحب قران بمجرد آوازه شاهزاده مخالفان متفرق و پراگنده شدند و میرکه علامات ادبار بر صفحات احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بفرار نهاد و از آب
وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا ختلان در هیچ مکان توقف ننموده میرکه روی بغدلان بدروازه آورد و شهاب الدین حاکم
آن سرزمین دست رد بر سینه ملتمس او نهاده خدمتش را بالقلعه راه نداد و محمد میرکه محروم و مایوس ازان موضع بازگشت و اکثر ملازمانش از مرافقت او تخلف نموده پیش از
سه چهار کس با وی نماند و سپاه فیروز سپاه هرچند در اطراف و جوانب او در طلب داشتند نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بختلان رسیده در آقسرای که قصر میرکه بود نزول
فرمود و منتظر بود که لطیفه روی نماید که خاطر یکبارگی از دغدغه میرکه بیاساید و بحسب اتفاق عثمان پسر اربع عمر باچند نوکر بسمرقند میرفت و در اثنای راه بسوی چشمه
رسید به اسپان دیده که از جاده مستقیم منحرف شده بود در خاطرش افتاد که در آن باب تفحص و تفتیش بجای آورد تا معلوم شود که حقیقت حال چیست لاجرم
بر اثر آن رفته چون اندک مسافتی طی نمود محمد میرکه را دید که با چهار کس نشسته و اسپان را بعلف گذاشته فی الحال باشارت عثمان نوکران اطراف و جوانب
او را گرفتند آن چهار کس خواستند که دست بتیر و کمان دراز کنند میرکه مانع آمد و ایشان اسپان را بدست آورده بعد از آن میرکه را مضبوط نمود و عثمان او را مصحوب
خویش گردانید متوجه جانب شاهزاده عمر شیخ شد و در اثنا راه از جانب شهزاده خبر رسید که او را بیاسا رسانند عثمان بموجب فرموده عمل نموده و برادرش ابوالفتح را
نیز در سمرقند از میان برداشتند و بعضی از فضلای متاخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرکه خط را خوب نوشتی و شعر را مرغوب گفتی راقم حروف یک بیت او را که در
خاطر داشت درین اوراق ثبت نمود و خط او را بران قیاس باید کرد القصه بعد از دغدغه محمد میرکه امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و از آنجا بشرف دست بوس
حضرت صاحبقران بادین و داد استسعاد یافت و همان آوان که محمد میرکه اظهار باغی گری کرده از سمرقند بازگشته امیر جهان شاه بن امیر جاکو تا لشکر بورلدای
و اسیر بوی و طایجان بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون میرفت در اثنا راه ایل بورلدای باغی شده مراجعت نمود امیر جهان شاه و
خواجه یوسف بن اوجانتو و جنید بهادر برادر بورلدای در عقب ایشان رانده و بتعجیل رانده در بغلان بمخالفان رسیده هرچند کشتند بباد غارت و تاراج داده مقارن
این حال امیر جهان شاه شنید که امیر در حصار لشکر جمع آورده در مقام باغی گری است و او با سپاه نصرت پناه بعزم رزم میرکه روان شد خواجه یوسف با رنیک
رفت و بر علی باز جا کم بلگشت قرار برآنکه بقایای لشکر آن موضع را فراهم آورده در کنار جیحون توقف نمایند چون شب در آمد جنید بورلدای و برادرش بایزید
و علی اکبر باغی شده بسر امیر جهان شاه راندند با سه هزار کس و با جهان شاه زیاده از شصت کس نبود و خدمتش با این نفر اندک پشت بآب کرده و دل دریا نمود
هیچگونه اضطراب بخود راه نداد و تور باد جیر باد روی کشیده بجنگ مشغول شدند و در همان شب خواجه یوسف و بیر علی با پانصد مرد کمل پشته نا از آب گذشته
با امیر جهان شاه رسیدند و هنگام سحر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت نصرت آیت سپاه نصرت شعار وزیده مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز

آورند و لشکر فیروز اثر بیکبارگی کروه دست بقتل و تاراج برآوردند و امیر جهان شاه در قندز توقف نموده ایل بوربلدی بکابل رفتند والی آنجا ابو سعید که از خاک بر گرفته
حضرت صاحبقرانی بود نقد اخلاص خویش را مغشوش ساخته با آن مدبران در مخالفت اتفاق نمود و آن حضرت آقبوقا که دشمن ابو سعید بود تربیت نموده بهنگام
فتح خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته امارت تمام کابل بوی ارزانی داشت و ایالت ایل والوس میسور را بر اقبوقا مقرر گردانید و او با امیر جهان شاه
فرستاد و رمضان خواجه و خواجه یوسف با لشکری بموجب فرمان از قندز و بقلان در حرکت آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع لمغان جنید و ابو سعید را دریافتند
و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده کسانیکه از صدمهٔ قهر امرا از بهرام انتقام خلاصی یافتند بجانب سند گریختند و در گرمسیر با بیوستند و باتفاق از جنگلها گذشته بلمغان
رسیدند و آن مخذولان سراسیمه شده از بیم جنگ باشتغال نمودند جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و مالی که در آن عرصه بود نهب و غارت گشت و جنید و ابو یزید و ابو سعید
و میسور نیز از شقت ازدهای خونخوار هلاک خود را بساحل نجات افگندند و بطرف دهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش بازگشتند و در آن اوان
حضرت صاحبقران فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و سلطان شاه محمود پسر سیورغتمش خان در دیار بخارا بیمار گشته بعد از چند روز برحمت پروردگار پیوست و چون
آن حضرت بدار السلطنه سمرقند معاودت فرمود در باغ بهشت با مخدرات حجرات عصمت و ابهت بطریق شرع مطهر عقد بستند و بعد از آن بسلامت بجر اسلان شتافتند
و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند بمسرت و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانید جلوس محمود خان و تزویج شاهزادگان در
شهور سنه تسعین و سبعمائه اتفاق افتاد گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ماوراء النهر و دیگر حکایات توقتمش خان دفتر انعام و احسان حضرت
صاحبقران گیتی ستان را بر طاق نسیان نهاده بکفران نعمت اقدام نموده از چرکس و بلغار و الان و آس و سایر ممالک جوجی خان لشکر گران و حشم بیکران فراهم آورده در
اول زمستان سنه تسعین و سبعمائه بعزم رزم آن حضرت متوجه ماوراء النهر گشت و چون پادشاه هفت کشور از این واقعه با خبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان داد و
و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ساغرج معسکر همایون گشت و تواچیان را باطراف ممالک محروسه فرستاد تا بقایای سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانیدند
و از نفاذ آن زمان شدت سرما بمرتبه رسید که حرارت غریزی در ابدان انجمادی یافت و در این اثنا منهیان بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که منقلای
لشکر توقتمش خان با سیلابی افزون از ریگ بیابان از آب عبور نموده در نواحی زرنوق رحل اقامت انداخته و آن حضرت بر فور بجانب رفتن نمود و خواص مقربان
بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید بصوب الصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقران که مؤید بود بتائیدات ربانی بر زبان گوهرفشان
گذرانید که فی التاخیر آفات ای آفتهاست در تاخیر مطالب را زیان دارد و مضمون این بیت که ع زمانه بر انکس تبر افکند که او کار امروز بفردا افکند عمل نموده
با وجود آنکه برف تا سینهٔ اسب میرسید دست در عنان دولت و اقبال زده سوار شد و با جمعی از بهادران نامدار برف کوفته بجانب باغی راند و مقارن این حال
امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست و حضرت صاحبقران گردون توان کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال
رجال روان ساخت تا راه گریز دشمنان مسدود ساختند و روز دیگر بهنگام طلوع خورشید شهریار فریدون فر با هیبت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال نداد که ایشان
صفها راست کنند و بیک حملهٔ آتش آهنگ باد پای نیاز بر آن خاکساران وزیده روی بانهزام نهادند و جمعی از ایشان بتیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند
و برخی خود را در آب خجند انداختند و غریق بحر فنا گشتند و زمرهٔ که از آسیب تیغ آتش بار و آب باد رفتار خلاصی یافتند گریختند و لشکریان که پیش رفته بودند راه گریز ایشان
بستند و از عقب سپاه ظفر پناه رسیده بزخم شمشیر و تیر دگر زدستان دشمنان را بیجان ساختند و آبدی بخشی را که از زمرهٔ امرای توقتمش خان بود دستگیر نمودند و خواستند
که شیب در آورند از بیم جان نام خویش بر زبان آورده او را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حال توقتمش خان از وی پرسیده بعنایت و عاطفت نوید داد و ظفر کردار
ملازم رکاب همایون گشت حضرت صاحبقران کامکار معاودت فرمود و در سنه احد و تسعین و سبعمائه موضع اقار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت فصل زمستان
بنهایت انجامید امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار نیز بدرگاه حضرت صاحبقران گردون اقتدار
مجتمع گشتند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر اکو تیمور بموجب فرموده بر آب خجند در مواضع متعدده پل بستند و آن حضرت در ربیع الاول سنه احد و
تسعین و سبعمائه از اقار نهضت نموده بکنار آب خجند رسید و شاهزادگان و مجموع لشکریان از آب بگذشتند و تیمور قتلق اغلان و سونجک بهادر برسم منقلای از پیش
روان شدند و امرا او که رقراول تعیین نموده بودند پیشتر از خود فرستادند قراول دشمن را از دور دیده دفعةً بازگشتند و امرا را از آن حال آگاه نمودند و امرا در کمین ایستاده خود را
بدشمن نمودند و مخالفان چون هیچکس ندیدند و شب درآمد پهلو بر بستر استراحت نهاده در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر منصور در همان شب بر سر خفتگان رسیدند

واکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیة السیف روی گریز آوردند و از آب ارچ گذشته پیش توقتمش خان رفتند خدنقش در آن آوان از تسخیر صبران
عاجز آمده و بسی را نغار شده و در بعضی از صحاری آن موضع نشسته بودند و گرنگان چون او را از توجه و تسلط سپاه ظفر پناه آگاهی دادند خوف و هراس بر ضمیرش
استیلا یافت بحدیکه با وجود کثرت لشکر و وفور استعداد بی توقف و درنگ بجانب دشت قبچاق عنان تافت و حضرت صاحب قران چون بر هزیمت دشمن مطلع
گردید امیر حاجی سیف الدین را با آغروق روانه سمرقند نمود و خود با شاهزادگان دولت یار و امرای عالیمقدار از عقب مخالفان در حرکت آمد و خواجه شیخ قوچین و
عمر ابتشاه تمر بکی و دولتشاه بخشی و حاجی را با چهل مرد نامی بخبرگیری فرستاد و در موضع سارق بمخالفان رسیده جنگی عظیم واقع شد و لشکر ظفر لوا از جمله اعدا جمعی کثیر بقتل آوردند
و بقیة السیف بگریختند و در وقت معاودت سپاه ظفر نشان در آن بیابان کبک ترخان که با صد خانه دار نشسته بود دوچار شدند و بعد از محاربه او را با خیل و حشمش گرفته
بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحب قران از آن محل کوچ کرده منازل و مراحل قطع فرموده بسعادت و اقبال مقرون در موضع آل قوشون نزول فرمود و
دران آوان ایلچی از خراسان رسیده معروض داشت که میرزا حاجی بیگ جونی قربانی و ملوک سبزوار سربداری با مجموع لشکرهای کلات و طوس یاغی شده اند و
خراسان پر فتنه و آشوب است ذکر مبدا اعتبار و سبب عصیان حاجی بیگ جونی قربانی حاجی بیگ پسر عم علی بیگ بن ارغون شاه در زمان
دولت او اعتبار و اختیاری نداشت و در غایت افلاس و نهایت فلاکت روزگار میگذرانید و هرگز او را در ایام حکومت علی بیگ اسپی بقاعده که بر نشیند و جامه پاکیزه که
بپوشد دست نداد و دران زمان که ماهچه طوق آسمان سای حضرت صاحب قرانی از افق دیار خراسان طلوع کرد بواسطه شامت و مخالفت علی بیگ اکثر وجوه
و اعیان جونی قربانی در معرض سخط و غضب حضرت صاحب قرانی آمدند و آن حضرت حاجی بیگ را منظور نظر عنایت و احسان گردانیده حکومت طوس باو ارزانی داشت
و در وقتیکه شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق و فارس شد حاجی بیگ ظفر کردار در رکاب همایون ملازمت می نمود بعد از استخلاص اصفهان و عزیمت شیراز
حضرت صاحب قران علی بیگ را ایالت آن ولایت نصب فرمود و از خزاین و دفاین اصفهان مبلغی خطیر بدست او افتاد و ثروت و مکنت از قارون در گذشت
و کارش بجائی رسید که حضرت صاحب قران دختر او را از برای امیرزاده عمر شیخ خواستگاری نمود و چون آن حضرت بواسطه هجوم لشکر قبچاق از فارس مراجعت
نمود حاجی بیگ و سایر حکام ولایات را بمواضع خویش فرستاد و نفس همایون بماوراء النهر رفت و آوازه شایع گشت که آن حضرت از توقتمش خان انهزام یافت
بماوراء النهر رفته است و او را محاصره نموده و حاجی بیگ خیال سلطنت ماوراء النهر در دماغ جای داده با خود گفت که توقتمش خان تا استیصال این خاندان نکند
آرام نخواهد گرفت و تا او از مهم ماوراء النهر فارغ شود من بلاد خراسان را ضبط نمایم بسبب این تصورات باطل شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف
حضرت صاحب قران را نسیاً منسیا انگاشته سکه و خطبه بنام توقتمش کرد و یوسف خواجه پسر قمر الدین که در طوس مقید بود بیرون آورده بامارت نشاند و درین وقت
ملوک سربداریه بیعت کرده میران شاه از سبزوار روان شد بامید آنکه بشاهزاده عالمیان پیوندند و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیگ او را اغوا نموده تا خدنقش نیز
یاغی شد و خبر این واقعه در هرات انتشار یافته امیر آقبوقا کسان بطوس فرستاد و حاجی بیگ را از عاقبت این کار ناپسندیده ترسانید اما در دل او جای گیر نیامد و امیر آقبوقا
لشکرها در خراسان و غیر ذلک جمع آورده روی بطوس نهاد و حاجی بیگ باتفاق طوسیان باستقبال شتافته جنگهای مردانه کرد و آخر الامر منهزم شده بشهر در آمد
و امیر آقبوقا از یک جانب و شیخ محمد داروغه از جانب دیگر طوس را احاطه کردند و در رعایت حزم کرده برگرد خود خندقی کندند و مدت محاصره متمادی شده خلقی کثیر از طرفین
بقتل آمدند و درین اثنا امیر آقبوقا ایلچی پیش حاجی بیگ فرستاده پیغام داد که سه ماه است که بدست راست تکیه کرده ام و سه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد و آنگاه
سه ماه بر پشت خواهم خوابید بعد از آن به بینم که تو بروی خواهی خسبید یا من و چون خبر تشویش و فتنه خراسان بسمع حضرت صاحب قران رسید خارهای ایناق و
حاجی عبد الله پسر امیر عباس و دولدای و آلکه سارق را فرمود که از جیحون عبور نمایند و در دفع مخالفان غایت جهد مبذول دارند و ایشان حسب فرمان از آب گذشته
خارهای ایناق بکابل رفت و سه کس دیگر با امیر آقبوقا پیوستند و چون از افواه بمراد خبر انهزام توقتمش خان در خراسان شایع شد امیر آقبوقا سایر ملازمان و هواخواهان
حضرت صاحب قران صدای کوس بشارت باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان یاوگی کردند و همچنان بر طغیان و عصیان اصرار کردند و امیر آقبوقا و حاجی عبد الله
و آلکه سارق را با سبزوار فرستاده و ملوک را پیش خود بار بنهادند و بعد از رفتن امرا حضرت صاحب قران امیرزاده میران شاه را از هرات با تا شمسبر قبه ... و ملک پیر محمد بن
غیاث الدین با برادرش مجبور و زین العابدین نیست گردانیدند و از نسل ملوک کرت را اعتباری نماند و امیرزاده میران شاه بتعجیل تمام بخراسان شتافت و الله
خان نهاده در هرات بود و چون خبر توجه شاهزاده شنید باستقبال او روان شد و در ... ملاقات ... نمود و دو روز دران منزل توقف واقع شد و آنجا

بوبکر تیچاق را پیش امیر آقبوقا فرستاده تا آوازهٔ وصول لشکر ظفر لوا برسانند و شاهزاده عازم هرات شده در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و لشکریان را جار رسانیدند که از راه فراباغ و بادغیس در حرکت آمده در موضع سارق قمش جام مجتمع گردند و چند روز شاهزاده در هرات رحل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترتیب اسباب قلعه گیری از عراده و منجنیق و قاروره و امثال ذلک انداخت و در خلال این احوال ایلچیان امیر آقبوقا رسیده معروض داشتند که ملوک سربدار با سپاهی بیرون از حساب و شمار بود و حاجی بیگ میرسند اگر رایت ظفر نگار بدین جانب نهضت فرماید بسهولت کارها بر وفق دلخواه گردد و شاهزاده فرستادگان را خوشدل و خرم بازگردانیده بساط عیش گسترده مجلس نشاط جدید با وجود غلوات سکر از وقایع امور مملکت آگاه بود و بجلادت تاسع جمادی الآخر سنه احد و تسعین و تسعمائه رایت نصرت آیت بجانب طوس در حرکت آمد و در روز چهارم در جام اتفاق نزول افتاده شاهزادهٔ عالی مقام از روحانیت شیخ الاسلام احمد جام استمداد همت نموده باز ایلچی امیر آقبوقا بتقبیل بساط جلالت مناط فایز شده بعرض رسانید که ملوک سربدار نزدیک رسیده‌اند اما چون امتثال این کلمات معروض داشتند نائرهٔ خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود که ملوک سربدار چه سگ است که آقبوقا ازو اندیشه داشته باشد ؎ سگ کیست روباه نادیده جنگ * که با شیر غران درآید بجنگ * و با ایلچیان گفت که درین چند روز حرکت نخواهم کرد شب اسپان را نعل بسته فرمود که آغروق با آهستگی متوجه طوس گردد و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل به نیشابور رسید و از آنجا به روی تیز رفت و مردم روی تیز در قلعه متحصن بودند و شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بر زبان گوهرفشان گذرانید که مبادا این حرکت نادانسته ازین جماعت صدور یافته باشد و یکی از معتمدان را به رو فرستاده از حقیقت حال اعلام داد و ایشان بپای ادب بخدمت قیام نمودند امیرزاده میران شاه بنظر عنایت در ایشان نگریسته نیم شب بی‌آسایش از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود لشکریان پیری را که پیاده میرفت گرفته آوردند پیر بعرض رسانید که دوش چهار صد سوار از لشکر ملوک بقراولی آمدند و در قلعه قاسمی قرار گرفته مرا فرستاده‌اند که خبری معلوم نمایم امیرزاده عالی مقدار فرمود که فوجی که چنین قراول فرستند توان دانست که ایشان را چه قوت و توانائی و شوکت باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه شامل تو گردانم و از آنجا بتعجیل تمام رانده خود را بقلعه قاسمی رسانیدند و شاهزاده بنفس همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده‌اند اگر تردد فرستید امان یابید والا در خون خود سعی نموده باشید و بعد از یاسلیشی از آن موضع گذشته ناگاه سیاهی سپاه در نظر لشکریان آمد و آبی در میان فاصل بود و امرا توهم نموده باتفاق عرضه داشتند که گذشتن از آب مصلحت نمی‌نماید شاهزاده فرمود که اگر ما حصارداری میکردیم هرات ازین موضع محکم‌تر بود و تازیانه بر اسپ زده مانند برق و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نموده ملوک سربدار با فوجی از اهل شر و فساد در صحرای بحرآباد پیش آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور دار آب بغی و فساد در هم ریخته مخالفان را منکوب و مقهور ساختند و دست بغارت و تاراج برآورده ناگاه سی صد سوار از گوشه بیرون تاختند و بر فور حمله آوردند و بعضی از بهادران پریشان شده مخالفان شمشیری بامیرزاده میران شاه رسانیدند و چون عنایت الهی یار او بود زخم کارگر نیامد و شاهزاده فرمود که تیرباران کنید اصحاب قبضه شیوه آغاز کرده بسیاری از آنها را بر خاک هلاک افگندند و بقیهٔ اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاده مجموع را بعرض رسانیدند و شاهزاده هر دو مجلد کتاب که یکی این یمین و دیگری بحر الانساب بود در قلم اختصاص کشید و باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک از آن معرکه نیم جانی بیرون برده بعراق گریختند و شاهزاده بعد ازین فتح سرفراز نشسته برآمده فرمان داد که هر کس از سر بیاورد و سپاه منصور شمار مخالفان آنکه پیشی کرده بسواران و پیادگان رسیدند و بسعی و اهتمام ایشان میان رؤس و ابدان مفارقت افتاد و از آن سرها بموجب فرموده منارها برآوردند

ذکر مراجعت امیرزاده میران شاه از صحرای بحرآباد بجانب طوس چون خاطر خطیر شاهزادهٔ کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس و طغنه معاودت بر زور رفته این گنبد آبنوس رسانید و چون بحوالی قلعه حاده نزول فرموده اهالی آنجا بر تمرد و عصیان اصرار نموده شاهزاده امیر حاجی مشهدی را که از امرای امیر ولی بود و در آن ولا ملازمت رکاب عالی مینمود بقلعه فرستاد تا آن متمردان را نصیحت نماید و امیر حاجی بپای قلعه رفته ایشان را از مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود رسیده بود یک چوبهٔ تیر از شست قضا گشاد یافته امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد و چون محل مقتضی انتقام بود امیرزاده میران شاه مهم طوس را اهم دانسته عنان عزیمت بآنجانب تافت و در بیست و ششم جمادی الآخر سنه احد و تسعین و تسعمائه در مرغزار رادکان نزول اجلال فرمود و امیر آقبوقا و شاه شاهان سیستانی و خیل پیادول باستقبال شتافته عز بساط بوس دریافتند و امیرزاده میران شاه در محافظت خراسان امیر آقبوقا را شرف احماد ارزانی داشت و رایت فتح آیت آزادگان نهضت نموده بظاهر طوس رسیده شاهزاده قلعه را منظر احتیاط درآورده باستعمال عراده و منجنیق فرمان داد و پیش از آن هر چند طوسیان می‌شنیدند که امیرزاده میران شاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده

بخراسان برآمده است باز نمی کردند و هر آن روز از انجا بازان می اندیشید بخشم خویش بیند و دست و زبان شیرین شکستند و بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند و درین اثنا یوسف جونی قربانی که منشاء آن شور فتنه بود از حاجی بیگ روی گردان شده بیرون آمده و اسپی بغایت خوب پیشکش کرده بنوازش مخصوص گشت و حاجی بیگ قریب سی صد کس از منتسبان یوسف را موافق شهر مقید ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیگ داعیه فرار دارد و امیرزاده میران شاه بقدر میسور راه‌های گریز را محفوظ و مضبوط ساخت حاجی بیگ چون دانست که بعد از رفتن یوسف و مقید شدن اتباع او محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود شد با خواص خویش در باب گریز مشورت نمود و یکی از آن جمله او را بدیواری دلالت نمود که از اندرون تا سائر رخنه میشد و بیرونیان ازان غافل ماندند و حاجی بیگ قرار بر فرار داده و مردم خود را مستعد ساخت و به بهانهٔ شبخون از دروازه بیرون آمد و در خیمهٔ لشکریان آتش زده با مردم خود گفت که چون مردی کرده بر بالا ندیده اند ما ازین جانب هیچ مهمی متمشی نمی شود شما درین محل توقف نمائید تا من راهی دیگر پیدا کنم و برفور بازگشته موضعی را که با دوستان داده بودند رخنه کرده عیال و اطفال خود را گذاشته بیرون آمد و امیرزاده میران شاه گورکان بعد از زمانی بر فرار حاجی بیگ وقوف یافته جمعی را بتکامیشی فرستاده با ورسیدند و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده شهر طوس را که رشک بزم کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان لوط نمودند و از موقف جلال فرمان صدور یافت که هر کس سری بیاورد و انعام پیش قرار یابد پس سپاه بهرام بهر انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر که را یافتند کشتند و چون ازان جنس دیگر فردی پیدا نه شد معروض شاهزاده نمودند و بعد حصول حکم زنان را سر تراشیده بقتل می آوردند و رؤس ایشان بتواچیان می سپردند و بموجب فرمان از سرهای کشتگان منارها مرتب می ساختند و زن و فرزند حاجی بیگ را بمحافظان هشیار تسلیم نمودند تا در حفظ ایشان شرائط حزم مرعی دارند چون قریب ده هزار مرد معروض تیغ یاسا گشت شاهزادهٔ جهانیان ترحم نموده حکم کرد که تجنده دست از کشتن باز داشتند و منشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتح نامها نوشته باطراف خراسان فرستادند و بایزید طوسی که حاجی او را محبوس گردانیده بود مشمول مرحمت و عنایت شاهزاده شد و از قید رهائی یافته حاکم طوس شد و رایت ظفر پیکر بجانب رادکان در حرکت آمد درین اثنا یوسف جونی قربانی بی رخصت متعلقان خود را بمشهد فرستاد و می خواست که خود نیز برود امیرزاده میران شاه ازین حال آگاهی یافته آتش غضب او را برافروخت و فرمود با وجود آنکه سبب این فتنه و شورش او بود ما رقم عفو بر جرائم او کشیدیم هنوز بر سر حرامزدگی و فساد ایستاده پس یوسف را طلبیده از وی استفسار نمود که چرا بی رخصت برادران و خویشان خود را فرستادی او جوابی نامعقول گفته شاهزاده فرمود که این مفسد بد دولت بدولت ما موافق نیست و گذاشتن او موجب زیادتی جسارت دیگران میشود لاجرم قهرمانان قهر را بقتل وی فرمان داد و امیرزادهٔ جوان بخت مولانا حسین مازندرانی را جهت آوردن خزینهٔ حاجی بیگ بقلعهٔ جام فرستاد و سکان آنجا که در زمرهٔ متابعان انتظام داشتند و سابقا امیر حاجی بیگ را تیر زده کشته بودند چنانچه سمت گزارش خواهد یافت بقدم متابعت و مطاوعت پیش آمده مجموع نقد و جنس را که تعلق بحاجی بیگ داشت تسلیم نمودند و در منزل رادکان خواجه مسعود سربدار از نیشابور رسیده پیشکشی بعرض رسانیده مقبول افتاد و امیرزادهٔ جوان بخت نیک خواهی و جان سپاری خواجه را که در مدت غیبت رایات جهان کشای بجای آورده بود بتشریف محمدت مقرون گردانید و مقارن این حال توجه حضرت خان زاده از هرات بتحقیق پیوست و شاهزاده تا مشهد استقبال نموده بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب رادکان معاودت نمود و در پانزدهم شعبان سنهٔ مذکوره امیرزاده میران شاه امراء و حکام اطراف را رخصت انصراف داد که بمواضع خویش روند و خود بطرف هرات متوجه شد و چون بجام رسید مشایخ آنجا خدمات پسندیده بجای آوردند و از آن موضع متبرکه در حرکت آمده بیست و ششم شعبان باغ زاغان را بفر قدوم خویش رشک گلستان ارم ساخت و مولانا علاء الدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشاد نموده بصلات پادشاهانه اختصاص یافت و این دو بیت از قصیده ثبت افتاد شعر ای ز مهر رخ تو ماه منور گشته + عالم از نکهت زلف تو معطر گشته + مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذار + آیت حسن و جمال است مکرر گشته + و در اواسط رمضان ایلچیان سلطان احمد از کرمان و سلطان شاه یحیی از یزد رسیدند و در اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمد و اخبار فتوحاتی که حضرت صاحب قران بلاد مغولستان روی نموده بود بعرض رسانید و در اوائل شوال باز از پیش آن حضرت امیر تیمور خواجه پسر آقبوغا رسید و سر تومان نقد باسم اکل کاه شاهزاده آورد و شاه زاده تیمور خواجه را بصنوف نوازش اختصاص داده بار دیگر ایلچی صاحب قرانی رسیده امیرزاده میران شاه را طلب داشت و امیرزاده رهسپار خدمت گشته در سمرقند بشرف دست بوس آن حضرت فائز شد و چون مدت پنج شش ماه حاجی بیگ جونی قربانی در اطراف و اکناف سرگردانی کشید آخر بجزای اعمال سیئهٔ خویش گرفتار گشت بیان این سخن آنست که چون حاجی بیگ بهزار جریب رسید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در مصاحبت معتمدان با بندگران بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت صاحب قرانی از وی

بہ یسیکہ درباره تو چہ تقصیر نمودیم کہ یاغی شدی زبان ناطقهٔ او از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبوت گناه در پاے طوق بیاسا رسانیدند ذکر نهضت حضرت صاحب قران بجانب جته و مغولستان بعد از فرستادن امیرزاده میران شاه گورکان را بخراسان شهریار آفاق داعیهٔ آن داشت کہ لشکر بطرف توقتمش خان و دشت قبچاق کشد اما مقربان بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند کہ اگر راے اعلا صواب بیند نخست بہ نیت صافی و عزم درست بجشم حضرت خواجه اغلان و علقمور خان و انکاتورا قیام نمائیم تا دیگر ایشان پاے از حد خود بیرون ننهند و بیرامون جسارت و فضولے نگردند و چون از این مهم فراغت حاصل گردد از سر استظهار روے توجه بدشت قبچاق آریم و جزاے عمل ناپسندیدهٔ توقتمش خان در کنار ایشان گذاریم و حضرت صاحب قران کامگار راے امراے نامدار را پسندیده و سخن ایشان را بسمع رضا اصغا فرموده در شهور سنه احدی و تسعین و سبعمائه عزیمت جانب مغولستان مصمم گردانید و از موضع آل بوقش عنان سعادت انعطاف داده براه یورے باغی باقدام و جواشی در حرکت آمد و فرمان فرماے باستحقاق بعد از طی مسافت لعقصبه ازتاق برآمد و بنا بر لاغرے اسپان هیجده نفر را سہ کس بسمرقند فرستاد و مجموع لشکریان را دو اسپه ساخت و بر مرکب همایون سوار شده روان گشت و چون بمنزل الیص سوار رسید مردم از بے آبے در زحمت و مشقت افتادند و دو سہ روز در راه مهیا چاهها کندند آبے حاصل نمودند بدین زحمت و مشقت می رفتند کہ ناگاه از فیض فضل ربانی در جلکهٔ تابستان بمرغزارے رسیدند کہ در وے علف و برف و یخ فراوان یافتند چنانچه تمامت سپاه با دواب و چهارپایان سیراب گردیدند و شکر و سپاس ملک وهاب بجامی آوردند و روان شدند و در صحراے الغو یانی بامر شکار مشغول گشته گور بسیار گرفتند و در آنجا نزول کردند و میرکه ایلچی و لسیر علی تارکه قراول سپاه نصرت شعار بودند در ان دشت با هزار سوار از لشکر انکاتورا کہ بطلب قوم بحرین می گشتند دو چار خوردند و آتش پیکار افروختند و مخالفان روے بهزیمت نهادند و سپاه منصور شخصے از دشمنان دستگیر کرده بپایهٔ سریر خلافت مسیر آوردند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد کہ انکاتورا در موضع اورنگ التشته است حضرت صاحب قران دولت یار امیر شیخ علی را با امیر انکاتیمور و جمعے از بهادران بر سر انکاتورا فرستاد و عجزجی راه غلط کرده بطرف دیگر افتادند و در روز سوم راه یافته بالگور رسیده فرود آمدند حضرت صاحب قران با امرا و شاهزادگان و خواص و مقربان فرمود کہ چون سہ روز راه غلط کردیم شاید کہ مخالفان آگاه شده پراگنده گردیده باشند وظیفه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم و سر راه بآن جماعت بگیریم و بامضاے این عزیمت امیرزاده عمر شیخ را با طائفهٔ یک جانب روانه ساخت و امیر جلال الدین حمید را عجزجی گردانیده بنفس همایون بالبقیه سپاه براه دیگر روانه شد و موضع قراجو براه دو سہ روزے معسکر همایون گردانید و امیرزاده عمر شیخ بتعجیل تمام رانده در منزل قوباق بانکاتورا رسید و دلیران شیر شکار آتش رزم و پیکار برافروخته و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آتشبار متفرق و پراگنده ساختند و انکاتورا از ولایت بیرون کرده دختران ماه پیکر و حوران خورشید منظر و استر بسیار و اسپان راهوار گرفتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده بشرف دستبوس پدر بزرگوار استسعاد یافت و چون از امیر شیخ علی بهادر و انکوتیمور کہ بطلب یاغی رفته بودند تا غایت در اردوے همایون خبرے نبود آن حضرت فرمود کہ امیرزاده عمر شیخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان روے براه آورند و شاهزاده بحسب فرموده در حرکت آمد و امرا بعد از چند روز از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمر شیخ بالکول رسیده با پنجاه کس از شجاعان مثل خداداد حسینی و آقبوقا و حاجی محمود میسوے و امیر حاجی ارلات و غیرهم برسم قراولے از لشکر جدا شده پیشتر رفتند ناگاه از جملهٔ معاندان قرابتیان تیمور با هفت صد نفر دران بیابان پیدا آمدند و شاهزادهٔ شیر دل بر عون و عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت روزافزون حضرت صاحب قرانی کرده با هیچ و تحمد عنه محمود در علم نماند و شمشیر جلادت آخته بر دشمنان تاخت و دست بردے نمود کہ بهرام خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی ارلات کمال مبارزت بظهور رسانید و لباسے ابدان بیدینان را بر خاک مذلت انداخت و در اثناے کر و فر تیرے بمقتل او آمده در زمرهٔ شهدا انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بر آن ملاعین غالب آمده جمعے کثیر از آن ملاعین شقاوت قرین را بتیغ کین بگذرانیدند و اموال و چهارپایان ایشان را غارت کردند و باردوی اشرف اعلا معاودت نمودند حضرت صاحب قران بموضع قراجو رسیده چند روز در آنجا توقف نموده تا اسپان فربه شدند و مجموع غنائمے کہ ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه گیتی پناه آورده بودند بخواص و مقربان و سایر لشکریان قسمت فرموده فرمان داد تا امیر جهان شاه با دیگر امرا و دهی هزار جنود ظفر پناه بطرف اردیش بطلب دشمنان رایت جلالت برافراختند و بتعجیل هر چه تمامتر راندند بمقصد رسیدند و دست بغارت و تاراج برآوردند متمردان کہ بمواضع حصین پناه برده بودند بجنگ آورده از دقایق نهب و قتل دقیقهٔ فرو نگذاشتند و با غنیمتے فراوان بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون پیوستند و حضرت صاحب قران گیتی ستان ایل و الوس مغولستان را کہ در تحت تصرف بندگان دولت نشان آمده بود با امیر بحل برادر امیر غیاث بیوقا سپرده بجانب سمرقند فرستاد و آن حضرت بعد از قطع منازل و مراحل بایل عرجو رسیده در سراے اوروهم نزول فرمود

و بار دیگر قطع و استیصال قوم جته پیش نهاد همت ساخته دران باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رایها بران قرار گرفت که جنود ظفر ورود بطرق مختلفه
روان شوند و هر کجا که از مردم جته نشان یابند نام و نشان ایشان از صحیفه احیا محو گردانند و فرمان قضا جریان صدور یافت که سکنه عتبه علیا را بها نوشته بر شاهزادگان
و امرا و تومان قسمت فرموده عجز جیان پیدا کردند و حکم شد که بعد از قلع و قمع مخالفان سرداران و اعیان با عساکر فیروزی نشان در موضع یلدوز جمع آیند و نخست امیرزاده
عمر شیخ براهی که مقرر شده بود با لشکر اندکان روان شد و بر آن اقلان و سان تیمور پسر ایکک جهت عجزجی روان شدند و شاهزاده تا قراجه که از سمرقند سه مرحله است
تاخته غارت و تاراج نمود و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهان شاه با سی هزار سوار براهی که مقرر شده بود در حرکت آمدند و از قرا ارت و شو و غلو گذشته از مخالفان هر کرا یافتند کشتند
و اموال ایشان بردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار سوار نامدار که امیر جلال حمید عجزجی ایشان بود براه سقرغان و سولغان لیغ و کبوک ارای ایلغار کردند و از
قتل و غارت دشمنان خود را معاف نداشتند و خداداد حسینی و بشیر بهادران با بیست هزار مرد دیگر قماری را عجزجی ساخته از جکو راه پیمودن گرفتند و در ان یورش
با قوم بوقاجی تلاقی شده حربی صعب دست داد و در زمان محاربه یکشبانه روز امتداد یافت و سپاه منصور عاقبت غالب آمده و باغی را پراگنده ساخته اولجای فراوان
گرفتند و حضرت صاحب قران گیتی گشای با لشکر قول که همه صف شکن و رزم آزمای بودند از معسکر ظفر قرین ایلغار فرموده بار دیگر الوس بوقاجی در معرض غارت و تاراج آمدند
و آن حضرت در ان که متوجه جانب توغتمش خان بود و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و شمس الدین عباس ترخان را در ترکستان گذاشته بضبط حدود وصیت
فرموده و ایشان در آن دیار توقف کرده وظیفه نیکو بندگی بجای آوردند و چون لشکر توغتمش خان از صدمات سپاه شهریار بزرگ منش شکست یافت عنان عزیمت خسرو
آفاق از جانب دشت قبچاق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که امرای مذکور در منازل قوم جته درآیند
ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع مولد درگذشتند حضرت خواجه اغلان که پادشاه مغولستان بود در رسید و امرا در ان حین سپاه بسیار همراه نداشت امرا
مصلحت ندیدند که سواره با مغولان جنگ نمایند لاجرم از اسپان پیاده شده و دامن جبه ها بر میان زده دست بتیر و کمان گشادند و بعد از دو شبان روز هر دو گروه داد
محاربه داده از جنگ بستوه آمدند و بواسطه ناصح مشفق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند امرای نامدار بموضع یلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت معطوف ساختند
و پیش آمدن امرا بآن محل حضرت صاحب قران کامکار از تقریر شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حادثه را معلوم کرده و بتعجیل بان موضع رسید و امیر
یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا را که از مصالحه و محاربه حضرت اغلان منصرف شده بودند در یلدوز بسعادت زمین بوس سرافراز گشتند حضرت صاحبقران
کامگار از بهادران نامدار از لشکر اختیار کرده و در آغروق گذاشته در عقب دشمن ایلغار فرموده بعد از طی مسافت و بیابان پر آفت چون با تشوقاسی رسید قراولان
خبر آوردند که سپاهی باغی پیدا شد و آنحضرت شب در همان موضع توقف نموده مخالفان چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند وهم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از هم
فرو ریختند و طائفه از منهزمان با امیرزاده عمر شیخ باز خوردند و از صدمه سپاه بهرام انتقام شاهزاده دیدند آنچه دیدند و گروهی انبوه از گریختگان بطرفی دیگر رفتند و جمعی دیگر
با امیر جهان شاه و شیخ علی بهادر باز خوردند و شرایط قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحب قران ظفر قرین از کوتل پای زن گذشته تا موضع قراتاس در عقب
دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان دل از حکومت مغولستان برگرفت و روی در صحرا و بیابان نهاده ایل و الوس او را غارت کردند و چارپای بیشمار بدست
آورده معاودت نمودند و حضرت صاحب قران فلک رفعت از آنجا مراجعت فرموده غنایم نامحصور که جمع آمده بود بموجب فرمان بر طبقات خدم و حشم مقسوم گشت
و رایت نصرت شعار در حرکت آمده موضع یلدوز را بمثابه روضه رضوان ساخت و در آن مکان حسب میعاد امرا و تومان و قوشون که باطراف و جوانب قری
و قصبات رفته بودند و اقوام مغول را تاخته مال و غنیمت گرفته بازگشتند و رایت جمعیت برافراشتند حضرت صاحب قران از یلدوز ایلچی پیش امیرزاده عمر شیخ فرستاده
پیغام داد که براه قهلقه در حرکت آید و در قلع و استیصال طوایف شمرده که در آن دیار و اقطار باشند سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روان شد و در
اثنای راه کوپک که از عظمای امرای جته بود پیش آمد و بعد از محاربه قوی آفتاب عمر و انکسار بر صفحات روزگار خود دید و دست از حرکت و پایش از رفتار باز ماند عاقبت
بتیغ انتقام شاهزاده جهان بخت سالم و غانم بازگشت و کاشغر را از هر جهت خالی تملک داده از آنجا باندکان خرامیده در مقر عز و جلال فرمود و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران
از مهم جته فراغت یافت با افواج لشکر از کنگ یلدوز بجانب الغ یلدوز تافت و در آن موضع چند روزی بلهو و سرور گذرانیده شاهزادگان و امرا و نوئینان و بهادران
را علی اختلاف طبقاتهم و تباین درجاتهم بعطایای ارجمند و انعامات دل پسند بنواخت و در آنجا از خامس عشر شعبان سنه احد و تسعین و سبعمائه رایت توجه بجانب
دار السلطنه سمرقند برافراخت و در هفتم ماه مبارک رمضان آن بلده بمیامن وصول رکاب فلک فرسای رفیع تر از سپهر گشت و چون فصل شتا نزدیک رسید آنحضرت

بعزم قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاد و در آن زمستان کوکب بخت امیر سلیمان شاه بذروه شرف مستعلی شده بنوباوهٔ مرهٔ خلافت سلطان بخت بیگم بموجب شریعت مطهره حلیله و همنشین او گشت و بسبب مصاهرت صاحب قران بسهال غنچهٔ آمال او در روضهٔ اقبال بشگفت و هم در آن زمستان بموجب فرموده دختر امیر حاجی سیف الدین نامزد امیرزادهٔ ابابکر بن امیرزاده میران شاه شد و حضرت مهد علیا خانزاده بمراسم طوی قیام نمود و درین اثنا فدای خاتون حرم محترم حضرت صاحب قران ازین سراچهٔ فانی بسرای جاودانی انتقال نمود و چون فصل زمستان روی در حجاب نقاب کشید شهریار کامگار از موضع افنار طرح قوریلتای انداخت

ذکر قوریلتای فرمودن حضرت صاحب قران و فرستادن امرا و تونکتیان را بطرف جته و قمر الدین

حضرت خسرو باستحقاق در بهار سنه اثنین و تسعین و سبعمائه از موضع افنار تواچیان را باطراف و جوانب فرستاد و علم بانگ گردن کشان آفاق باید که روی توجه بدرگاه عالم پناه آورند و چون امرا و تومان و قوشون و سرداران عرصهٔ ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمدند بعسکر همایون پیوستند و گماشتگان بارگاه حشمت و جلال ترتیب اسباب قوریلتای اقبال نمودند و چندان گاو و اسب و گوسفند کشتند که از لحوم آن پشته و هامون سمت تساوی پذیرفت و خون ذبیحه بجیحون رسید و آب رنگ لعل بدخشان گرفت و درین اثنای فرمان قضا جریان در شان زیادتی شان سپاه نفاذ یافت تواچیان رفیع مکان عالی اساس میل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه و امیر جاکو و امیر شمس الدین عباس مامور شدند که سپاه را بالعرض گاه رسانند مقارن این حال جشنی دیگر ترتیب یافته خواهرزادهٔ حضرت صاحب قران سونج قتلق آغا را در سلک ازدواج امیرزاده عمر شیخ کشیدند و چون ازین قضایا فراغت روی نمود بر حسب فرمان امیرزاده میران شاه گورکان بخراسان و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحب قران بدار الملک سمرقند توجه فرمود و روزی چند موضع ملیغ نغاج که در ظاهر سمرقندست مرکز اعلام ظفر انجام گشت امرا و حد و تونکتیان رفیع قدر امیر سلیمان شاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان برادرش و امرای قوشون صدیق تابان و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و حسین جان دار و امثال ایشان را با بیست هزار سوار جرار بطرف جته روان داشت و چون امرای مذکور با لشکر منصور در حرکت آمدند و برابی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمر شیخ صد برتکمان با پنج هزار سوار فرستاده بود بایشان پیوستند و سپاه ظفر نشان بکوک توبه نزول کرده از احوال دشمنان استفسار نموده از پی ایشان رفتند و در راه هر کرا یافتند یا باسیری بردند یا کشتند و بعد از طی منازل و مسالک از ایلایغ گذشته بقراتال که یورت انکاتورا بود فرود آمدند و در آن موضع بسمع امرا رسید که آنجا بیوقا قوچین از بندگان پادشاه روی زمین که پیش ازین با چهار صد سوار بجبر گوری در دشت و صحرا می گشت و در شکارگاه دوچار قمر الدین شده جنگی هولناک میان ایشان دست داد لاجرم امرا کسی را بپیش رفته حسین جان دار را فرستادند تا خبری بتحقیق بیاورد و این جماعت دستگیر کرده بمصاف قمر الدین داو لجا بیوقا قوچین رسیده و در آن موضع کشته بسیار دیدند و در آن دشت یکی از مردم خود را یافتند زخمدار که چهل روز بعلف گذرانیده بود و رمقی از حیات باقی داشت او را بالتعهد نموده پیش امرا آوردند و خدمتش تقریر کرد که درین سرزمین با قمر الدین جنگ کردیم خلق بسیار از جانبین کشته شدند و او بر سپاه ما غالب آمده بطرف صحرای جتی روان شد امرا بعد از استماع این خبر بسبیل استعجال از عقب او شتافتند و آغروق در راه گذاشته ایلغار فرمودند و روز و شب رانده در کنار آب اردیش رسیدند و پیش از وصول ایشان قمر الدین گذشته بوده و امرا آنجا بتحقیق پیوست که قمر الدین بطرف قوس که سمور و قاقم از آن حدود می آورند رفته است و جان بیرون برده امرا هر یک از ملازمان خود شخصی را بآنطرف آب فرستاد تا داغ تمغای ایشان بر درختان صنوبر عالی نهادند و چون مدت آن یورش بماه رسید قوت لشکریان و قوت چهارپایان بنهایت انجامید امرا از آنجا معاودت نمودند بعد از قطع صحرا و بیابان در سمرقند بعز تقبیل آستان حضرت صاحب قران ممالک ستان فایز گردیدند

گفتار در عزیمت فرمان فرمای باستحقاق از دار السلطنت سمرقند فردوس مانند بجانب دشت قبچاق

در شهور سنه اثنین و تسعین و سبعمائه حضرت صاحب قران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان فرموده تواچیان را بطلب لشکر ممالک محروسه تعیین فرمود و فرمان داد که از ایشان مچلکا رسانند که بجا هیچ آفریده نگاه نکنند و با سون قدیم و جدید آذوقهٔ یکساله از اسباب یساق را سبب یورش دشت قبچاق تکلیف نمایند و باید که یک عدد کمان با سی چوبه تیر با کیش و قربان همراه داشته باشند و میان هر ده نفر یک اسپ کتل و هر ده آدم یک خیمه و دو بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تبر و یک تیشه و صد سوزن و یک دفش و نیم من سنگ انبار و یک سیماب و یک دیگ مصحوب گردانند و باید که در وقت عرض بنمایند و آن حضرت فرمان داد که اسپان با زره آورده بلشکریان دهند و در خزینه کشاده طبقات حشم و خدم را با سیم و دینار بی نیاز ساخت و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورد و بر آب خجند پل بسته زمستان در تاشکند قشلاق فرمود و درین اثنا مزاج همایون از صوب صحت انحراف جسته و مرض اشتداد یافته چهل روز امتداد پذیرفت و ارکان متحیر و پریشان خاطر گشته دست بدعا

برآوردند عاقبت سقم مبدل بصحت گشته کافهٔ خلایق اظهار فرح و شادی نمودند و صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات بی بدیل خسرو آفاق
شکرها گفتند و مقارن این حال امیرزاده میران شاه گورکان با سپاه خراسان باردوی همایون پیوسته شرف دست بوس دریافت و رای حضرت صاحبقرانی
پرتو تفقد و التفات بر احوال ملازمان انداخت و امرا و تومانات را بعطایای ارجمند و صلات گرانمند مستظهر و بلند پایه ساخت و عامهٔ سپاهیان را یکان یکان خوشنود گردانید و
نواخت و تیمور ملک خان و کونچه اغلان و آیدکو ازبک را برسم قراولی در قول باز داشت و سائر چریان بارکان دولت و امرای باحشمت قسمت فرمود
و در دوازدهم صفر سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمائه که آفتاب جهانتاب در هشتم درجهٔ دلو بود در ضمان تایید ملک ذو الجلال بجانب دشت قبچاق رایت اقبال
برافراخت و امیر لعل و امیر ملک را ملازم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ ساخته جهت ضبط مملکت ایشان را بازگردانید و مجموع خواتین و بعضی از
اغایان را رخصت انصراف داد مگر چلبان ملک آغا که در مرافقت خویش نگاه داشت و چون قراسمان محل نزول جنود ظفر نشان گشت ابواب آسمان گشاده
برف باران متعاقب شد و در آنجا ایلچیان توقتمش خان رسیده بعد از چند روز بوسیلهٔ امرای کبار شرف دست بوس خسرو نامدار حاصل کرده یک راس اسب با هواره
و یک دست شنقار بعرض رسانیدند و زانو زده بزبان تضرع و نیاز در پایهٔ سریر خلافت مصیر پادشاه بنده نواز تقریر کردند که توقتمش خان عرض میکند که حضرت
صاحبقران مرا بمثابهٔ مخدوم و پدر مهربانست و حقوق آبائی و نعم آن حضرت در بارهٔ من بیکران و از افعال ناشایست و اعمال نابایست که سابقا
بواسطهٔ اغوای اهل شرارت و مفسدت بر آن اقدام نمودم پشیمانم و در بیدای تحسر و تحیر با هم و سرگردان اگر این نوبت رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشند بعد از این
قدم از دائرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون ننهم و دست در فتراک دولت در باز زده سر از خط بندگی و فرمان باز نپیچم حضرت پادشاه دوست پرور
معدلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن ست که در بدایت حال او بچه کیفیت و سامان گریخته و باستان دولت آشیان ما آمد و ما بر انتظام احوال او قیام نموده
لشکر و مال هیچ دریغ نداشتیم و بعداوت اروس خان کمر بسته در طلب زمستان متوجه او شدیم و بسیاری از اسپ و شتر در آن یورش تلف شده مع ذلک در باب
تقویت امر و تمشیت کار او خود را معاف و معذور نداشتیم و بعداوت اروس خان کمر بسته بدین مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان باز او
ملک مکان بر تخت سلطنت قرار گرفت و ابخاز و اطراف دشت قبچاق در حوزهٔ تصرف و تسخیر او در آمد و میان ما و او طریق پدر و فرزندی سلوک گشت و
آخر الامر بنخوت این موفور لشکر نامحصور مغرور شده بخار پندار بدماغ خود راه داد و حقوق احسان و نیکوئی بر طاق نسیان نهاده و در زمانی که در تسخیر ولایت
فارس و عراق مشغول بودیم باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده لشکر فرستاده تا حوالی مملکت ما خراب و ویران ساخته و این معنی را حمل بر فساد مفسدان
بلغور کرده پرتو التفات بروی انداختیم و آن حرکات ناپسندیده را کان لم یکن انگاشتیم تا از آن تهور بی موضع و جسارت بی موقع پشیمان گشته در مقام
اعتذار و استغفار درآید و او خود از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که نیک از بد و خیر از شر باز نمی دانست تا بنفس خویش متوجه این جانب شد
و جمعی از مشهوران کافرکیش را برسم منقلای از پیش فرستاد تا بولایت ما درآمده بار دیگر خرابی آغاز کردند و چون این صورت معروض رای عالم آرای
گردید بی لبث و درنگ آهنگ جنگ از ولایت و دست نهضت نموده قدم پیش نهادیم و سایهٔ سپاه ما دیده بگریخت و گرد ادبار بر فرق خود بیخت و اکنون
که بر حسب یرلیغ خان لشکر چنان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم و او چون حال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در خیر کمیت خویش
نمی بیند لاجرم دست در دامن عجز و بیچارگی زده می خواهد که سیلاب قهر الهی و بهانهٔ زهر پادشاهی را بافسانه و فسون از ساحت ملک خود دور گرداند و چون بر قول
و فعل او اعتباری نمانده ما از این اندیشه متقاعد نخواهیم شد و بعنایت ملک بیچون آنچه مکنون ضمیر انور ست از قوه بفعل خواهد آمد و با این همه اگر دعوی قول خویش
صادق ست و با مصلحت شده باید که علی بیگ را بفرستد تا بعد از استشاره و استخاره بمقتضی وقت عمل نموده آید و چون دو سه روز دیگر گذشت ایلچیان را
طوی داد و خلعتهای قیمتی پوشیده و با امرا و شاهزادگان مشورت فرمود و ایشان را موقوف گردانید و فی ایمن وقت و اسعد ساعت شهریار جهان نورد
سوار شد با امرا و لشکریان روی براه آوردند و از قراچون گذشته یک هفته در بیابان راندند و اسبان بی آب چاه و پایی بسیار تلف شد و چون بموضع صادق
آو آمدند ماسپان را سیراب ساخته شکر نعمت و ما ب نعمت تقدیم رسانیدند بنابر کثرت وحل چند روزی در آن مقام توقف افتاد و چون دو سه روز
بگذاشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی داد و چون سیل اندک سبکتر شد و گذر پیدا گردید از آب گذشتند و در بین اثنا دولتخواجه و ایدکو ازبک
گریخته پیش توقتمش خان رفتند و بموجب فرموده حوجی ایشان را تعاقب نموده اثنا فتنه لشکر ظفرنشان بیچان مسافت می پیمودند تا بکنگ طاق رسیدند

و از آنجا دو شب و دو میان بموضع بابغ طاق آمدند حضرت صاحب قران فلک شکوه ببالای آنکوه که بنجاه گز ارتفاع داشت برآمد و نظر بر آن بیابان که طول و عرض آن را خدای جهان داند و بس بیفگند و آن صحرا ایست مشتمل بر چشمه های خوشگوار و آبهای فراوان و اشجار بی پایان و آنحضرت یکروز در آنجا توقف فرموده فرمان عالی نفاذ یافت که لشکریان از اطراف و جوانب سنگ آوردند و در آن مکان نشانه بلندی بر مثال مناره برافراشتند و سنگ تراشان باسم تاریخ وصول حضرت صاحب قران بلند محل بر آن بنا نگاشتند تا بر صفحات روزگار از آثار آن شهریار رفیع مقدار یادگاری باشد ؎ شنیدم که جمشید فرخ سرشت ٭ بسر چشمه بر سنگی نوشت ٭ برین چشمه چون ما بسی دم زدند ٭ برفتند تا چشم بر هم زدند ٭ و پادشاه کامران از آنجا روان شد و شکارکنان بکنار آب بلان جوق رسیده نزول فرموده و از آب گذشته شست شبان روز راند و بموضع فرعوسغر در آمدند و چون از ابتدای یورش خجسته مدتی بگذشت پنج و شش ماه آن دشت از عمارت و زراعت دور بود عسرت قحط در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار ترقی کرد و قیمت یک من غله بتنگ بزرگ که عبارت از شانزده من شرعی است بصد و بیست دینار کپکی یافت نمی شد و اکثر لشکریان در آن بیابان بی پایان بتخم مرغ و اصناف جانوران که شایسته خوردن بودی گذرانیدند و حضرت صاحب قران از طریق مرحمت و اشفاق حکم کرد که طایفه را که اندک زادی مانده باشند بمأکولی قناعت کرده هر شخصی از آن قوم روزی یک کاسه بلماق بسر کنند و هیچکس نان کماج و غیر از تماج نپذیرد و در دیگهای معده با وجود حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمد خلایق را طعمه بیساق فراموش شد و مرارا بتجربه کردند از یک من بار تنگ انبار شصت کاسه بلماق آماده شد و گردن کشان آفاق که از غایت تکلف بکباب گوشت مرغ و قاز مایل نمی شدند بسر کاسه بلماق فرود می آوردند و درین اثنا صاحب قران کامگار نشاط شکار فرموده و از برانغار و جرانغار لشکر نصرت شعار در حرکت آمده اطراف دشت و بیابان فرو گرفتند و چندان شکار در آنجا مجتمع گشتند که با وجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته و لاغر را بگذاشتند و از جمله آهوی در آن صحرا یافتند که هر یک از ایشان بجثه از گاومیش بزرگتر بودند و آن را مغول قندغه گویند و اهل دشت بکین و چند گاه سپاه ظفر پناه از گوشت آن معاش می نمودند راقم حروف در تاریخی کوچکی از ملازمان امیرزاده میرانشاه نوشته است دیده که دران صحرا شبها موشان از سوراخها بیرون آمده مانند بلبلان میسرائیدند و العهدة علی الراوی بالجمله چون آفتاب اشراق حضرت صاحب قران سعادت یار از امر شکار باز پرداخت پرتو التفات بر عرض سپاه انداخت و طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده آراسته بکمال فوج فوج متوجه عرصه گاه گشتند و حضرت صاحب قران گردون احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده دران عرصه فسیح قوشون را نظر احتیاط در می آورد و سردار هر فوجی از شاهزادگان و امرا و تومنیان که ماهچه رایت ظفر پیکر سایه التفات بروی می افگند زانو زده و اسپی راهوار سزاوار میکشید و زبان بدعا و ثنای آن حضرت گشاده می گفت تا بروز قیامت آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از منقصت زوال محروس و مصون باد حضرت صاحبقران بشرف مکرمت و تحسین ارزانی میداشت و در مدت دو روز عرض سپاه بنهایت انجامید و آن حضرت متامل می بود که از شاهزادگان و تومنیان کدام یک را برسم منقلای روانه سازد و در آن ساعت امیرزاده سعادتمند محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منقلای لشکر فیروزی اثر او باشد و این جرات و جلادت از شاهزاده جهان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح و اسعاف مقرون گشت و در روز هفتم جمادی الآخر باختیار قدوه اهل نجوم مولانا عبدالله و شاهزاده محمد سلطان و امرا عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده بود که ملازم رکاب نصرت انتساب باشند روان شد حضرت صاحب قران تاکید و مبالغه نمود که از جزویات و کلیات هرچه در راه پیش آید قوة الظهر سلطنت او را اعلام نماید و شاهزاده و امرا دو روز راه رانده در پنج و شش موضع آتش دیدند که تمام نشسته بود بر فور مسرعی با در فتار پیش صاحب قران کامگار فرستاده ازین حال اعلام داد و آن حضرت فرمود که عمر جهان تفتیش نمایند که افروزنده آن آتشها بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط باید مرعی داشت و از احوال لشکر و سپاه نیک اختر با خبر باشد و شاهزاده عالی مقدار و امرا نامدار بعد از استماع این اخبار الوار و شبگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعی را بقراولی پیش فرستادند فرستادگان بسمع شاهزاده عالمیان رسانیدند که در هفتاد محل آتش دیدیم و هر چند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم باز این صورت معروض حضرت صاحب قران گردانیدند آن حضرت را چون بر این حال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجال روان شد و از آب بگذشته بمنقلای پیوست و لشکریان عرصه آن دشت را هرچند پیمودند در سر اسپان آوردند و باین طرف و آن طرف شتافتند اصلا از نام و نشان هیچ صنف مردم نیافتند و حضرت صاحب قران بتلقین دولت راسخة البنیان شیخ داود تندا با جمعی دیگر از بهادران بزبان گیری فرستاد و او مردی بود که در بیابان و ریگستان نشو و نما یافته و بتجربه مهذب گشته و در تمشیت نظام امور زحمتها کشیده بالجمله

شیخ داود بسرعت هر چه تمام تر دو شبان روز راند و در سحر شب سوم چند الاجق دیده داد که با دلاوران در پس پشته بایستادند و در وقت صبحدم سواری از آن الاجقها
بکاری روان شد و چون از بهادران درگذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و حضرت صاحب قران درباره شیخ داود صنوف الطاف و عواطف ارزانی داشته
دیگران را نیز بانعام و احسان سرفراز گردانید و از آن شخص احوال توقتمش خان استفسار نموده معروض کرد که مدت یکماه شد که ما از میان ایل و الوس بیرون آمده ایم و درین
موضع قرار گرفته و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما درین دو سه روز سوار جبه پوش آمده در بیشه که نزدیک است ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشد که از
کدام مردم اند و آن حضرت فرمان داد که عبید خواجه با سی نفر برود و مردم الاجق را کوچانیده باردو رساند و عبید خواجه بموجب فرموده عمل نموده ایشان را باردو در
و همچنین حکم شد که جمعی بیساول که شیر بیشه هیجا بود بدان جنگل توجه نماید و آن ده مرد را که در آنجا بسر می برند گرفته بیاورند جماعتی بر حسب اشارت روی توجه
و جلادت بدان بیشه نهادند و چون بسر ایشان رسیدند آن جماعت قدم پیش نهاده بکارزار مشغول شدند و بعضی از آن ده نفر کشته گشته و برخی را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی
رسانیدند و بعد از تفتیش احوال توقتمش خان طبل رحیل کوفته کوچ کردند و مسافت بسیار پیموده از آبها و کوهها گذشته در بیست و چهارم جمادی الآخر بکنار آب یتق
مضرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا مخبری بشرف عرض رسانید که این آب سه گذار دارد یکی را ایغرجی نامند و دیگری را ایسوار کچت و سوم را چپمه کچت پادشاه
جهانگیر که ضمیر منیرش مطرح اشعه انوار ملک قدیر بود بر زبان خجسته بیان گذرانید که گذشتن ازین سه گذار از مصلحت دور می نماید چه می شاید که دشمنان در کمین گاه
مترقب و مترصد ایستاده دست بردی نمایند طریقه آنکه بالای آب شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود را بر آب زنیم و بگذریم و بمقتضای این عزیمت بهمان
لحظه دوال انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفته در جنبش آمدند و بمقصد رسیدند و سواره و پیاده خود را بر آب زدند و بدو روز از آب عبور نمودند و از آنجا رایت توجه افراخته
بعد از شش روز بکنار آب سمور رسیده فرود آمدند و در آن موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آوازه دشمن شنیده این معنی را برای اشرف اعلی عرضه داشتند
و مقارن این حال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بساحت سرادق جلال رسانید و بعد از پرسش جواب داد که گروهی بسیار در یجا
بودند و چون آوازه توجه لشکر منصور شنیدند کوچ کرده برفتند و چون بتحقیق پیوست که باغی نزدیک است فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هیچکس از هزاره
و قوشون خود جدا نشود و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد از آن افواج خدم و حشم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان گردیدند و چون موضع
اینک یخم دولت پادشاه ترک و تاجیک گشت حضرت صاحب قران در یاول صباح روز شنبه غره رجب بحرکت مایل شد و بمرکب همایون نورد سوار شد
و در سر پل تامل نموده فرمان داد که منقلای پیشتر از پل بگذرند و چندان ایستاد که سپاه قول رسید و لشکر دست چپ و راست خود را بر آب زده بشنا عبور نمودند آنگاه
پادشاه اسلام از پل گذشته روان شد درین اثنا قراولان سه کس از مخالفان را گرفته آوردند و حضرت صاحب قران از کماهی احوال پرسیده ایشان بعرض
رسانیدند که توقتمش خان از آمدن لشکر ظفر نشان خبر نداشت و نوکران ایدکو از روی شهریار جهان آمده باو گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی فزون از قطرات باران
میرسد توقتمش خان از استماع این حدیث دود حیرت بدماغ او راه یافته از غایت دهشت و اضطراب گفت که من نیز دو چندان لشکر فراهم آورم و خان غافل ندانست
که نصرت و ظفر بتائید پادشاه عادل است نه از کثرت سپاه هائل و بر فور تواچیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه بهانه عار و جوان بفار جمع آورده و
اکنون در فرق کول نشسته است و انتظار دیگران می برد و این معنی نیز معروض داشتند که توقتمش خان در خیال بود که چون شما آب یتق رسیده از آن گذارها عبور فرمایند
فرصت غنیمت دانسته دست بردی نماید و آنچه در باطن توقتمش خان بود بر ضمیر منیر پادشاه کشور گیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشت چنانچه رقم زده کلک
بیان گشت و چون برای عالم آرای حضرت صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت بآنجا که رسیده بود توقف فرمود تا افواج بهادران صف شکن و مبارزان
مرد افکن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که تورها و چپرها آماده و مهیا دارند و لشکریان در حوالی خود خندق کنده از دقایق حزم و
احتیاط غافل نشوند و جنود ظفر ورود بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بودند و روز دیگر که خسرو سپهر احتشام برین کاخ فیروزه فام
برآمد فرمان فرمای اهل اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شد و عساکر گردون مآثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک حزم و خندق خود را معاف
و معذور نمی داشتند در خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امرا تومان و قوشون را احضار فرموده همه را بتجدید درهم و دینار بخشید و قامت ایشان را
بخلعت های گوناگون آراسته انواع نفایس علاوه آن عطایا گردانید و در اثنای راه گل و لای بسیار پیش آمد بجهت مشقت بسیار از آنجا گذشتند خیام
استراحت برافراشته هر کس در وثاق خود قرار گرفت و بعد از اندک زمانی قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را بما نمودند و باز پیغام دادند که گروهی

گروهی

انبوه از دشمنان ظاهر شد اند حضرت صاحب قران سعادت قرین با طایفه از ملازمان جلادت آئین سوار شده پیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شدند و مقارن این حال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحب قران رسانیدند و بعد از استفسار چنین تقریر کرد که توغتمش خان شنوده که شما را بیشتر پرده در یا اگر چنین شنیده که خوردنی در این اردو بغایت نایاب و عزیز است و شحنه قهر بقتل او امر فرموده آن بیچاره صادق القول کشته شد و سونجک بهادر و ارغون شاه مامور شدند که بدان جانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و چهار فرسنگ در آن بیابان رفته از مخالفان اثری نیافتند و بخیر باز گشتند و صدق قول شخص مقتول بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجک بهادر و ارغون شاه شهریار جهانپناه شال داد که شیر بهادر برلاس گروهی رود تا خبری تحقیق از مخالفان بیاورد و باز گردد و آن شیر بیشه ظفر با جمعی مردم دلاور بر جناح تعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کرده بکنگلی رسیده اند در راه روی دیده پیشتر رفته آوازی شنید و کس فرستاده بکیفیت دشمنان مطلع شد چون متاولست با ایشان در جنگ خویش بدیده یاران خود بر سر آن جماعت راند و باغی از حادثه آگاه شده بجز جنگ چاره دیگر ندیدند بضرورت آن قوم خون گرفته پای جلادت پیش نهادند و در مقام مقاتله آمدند سپاه نصرت شعار بر جم تیر و نیزه و دمار از روزگار اهل ادبار بر آوردند و چهل کس از ایشان را دستگیر کردند و گرفتاران را بدرگاه شهریار عالم پناه رسانیدند و شیر بهادر منظور نظر عاطفت و احسان بیکران شد و یاران او نیز بصنوف بادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بحر و بر از آن چهل نفر احوال توغتمش خان استفسار فرمود و ایشان بعرض رسانیدند که خان ما حکم کرده که لشکر در فرق کوچ جمع آیند و ما بیچارگان بآنجا رفتیم و او را نیافتیم و تیز معلوم نشد که سبب آمدن او بوعده گاه چه بود لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان می گشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض این حکایات بموجب فرمان آن اسیران را بقتل رسانیدند و در این اثنا شیر شقاق را مجروح و خسته بپایه سریر اعلی آوردند و در آن روز معروض داشت که از جانب سرا موعدی که خان تعیین کرده بود رسانیده بود رفتیم و او را در آن موضع نیافتیم و بر دیگر حالات اطلاع نداریم و حضرت صاحب قرانی ندیله ترخانی و هلال بسر امیر حمید و مولای و صاین تیمور را با طایفه از بهادران بقراولی فرستاده فرمود که چون سپاهی سپاه مخالف ببینید اگر غلبه باشند از راه فریب خود را بدیشان بنمائید و روی بفرار نهید تا ایشان فریفته شده پیش آیند و هر چه روی نماید بی توقف معروض دارید و بهادران حسب فرمان واجب الاذعان متوجه جانب دشمنان شدند و از ملای آب لامتای گذشته چشم ایشان بر سواران قراولان توغتمش خان افتاده از ایشان پانزده کس جدا گشته بدان جانب توجه نمودند و صاین تیمور از این طرف پیش رفت و با یکدیگر حکایت گفتند و صاین تیمور مراجعت کرده مولای را بخدمت حضرت صاحب قران روانه گردانید تا کیفیت واقعه را معروض دارد و همعنان شمال صبا شده خود را بموکب همایون رسانید و آنچه دیده بود بسمع صدر نشینان بارگاه اعلی رسانید که قراولان شاه منصور و تقتل بسیان ایکو تیمور و دیگر حکایات چون مولای باردوی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحب قران کامگار امیر ایدکو تیمور را با چند هزار سوار جرار نیزه گذار فرمان داد که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیر دل جبل اتکن بامتثال حکم واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شدند و از گل و وحل کثیف گذشته بجلال حمید و ندیله ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفته اندک مسافتی پیمودند جمعی از سپاه توغتمش خان را بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظر مینمایند و امیر ایدکو فوجی از مردان کار دلاوران شیر شکار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشتند از پشته به زیر آمدند و فرستادگان بجای آن جماعت بر پشته بالا رفتند و از آن طرف پشته سی قوشون مرد آراسته دیدند که صف کشیده مترصد کمین فرصت نشسته حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعد از دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف نموده کس نزد امیر ایدکو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و او بی تامل پیش رانده و بیالای پشته بر آمد و کثرت دشمنان را ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دید و نخست مردم خود را باز گردانیده حمیت کرد که باهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل بایستاد و چون مردم توغتمش خان دانستند که مرد قراولان حضرت صاحب قران در حرکت و در برابر آب وگل بسیار متوجه جانب ایدکو شده و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جان بسلامت از آب بگذشتند و بعد از آن عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیری بروی خورد و تیری دیگر باسب او رسید و خدنگش بآن اسب بگذشت و اسب بقوت شده از پای در آمد ملازمان اسپ دیگر کشیدند و چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز بزخم تیری بیفتاد و پیاده روی باعدا نهاده خدنگ می انداخت تا شهادت یافت

لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه و در آن معرکه نیز ملک و پسر یادگار برلاس و رمضان خواجه ایلات شرط موافقت امیر ایدکو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون

ومقارن این حال حضرت صاحب قران سهیال درضمان تائید پادشاه بیزوال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران باز آب بگذشتند و بضرب تیغ
جان ستان اعدا از دولت قاهره برانند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه که ملازم رکاب همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و در آن محل بهادر
امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مسیر رسانید و حضرت صاحب قران
از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه تنزل فرموده طائفه که در آن معرکه مردانگیها نموده و از کثرت دشمن وحشت مضاف نیندیشیدند بعطایای بیکران و
نوازش بی پایان مخصوص شدند و حکم شد که بسادلان چوب منع پیش ایشان ندارند از آمد و شد مجلس آن حضرت و تا حرمیه آن جماعت و اولاد ایشان صادر گردد
موافقت نمایند و اقربا و بازماندگان امیر ایدکو را نوازش فرموده مواجه او را با میر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید
و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر ایدکو کشته شد وهم بر لشکر نصرت شعار مستولی شد و شبی در غایت هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند با جمله چون نزدیک
بشش ماه بود که حضرت صاحب قران سهیال درضمان تائید حضرت ذوالجلال بجانب شمال میرفت لشکریان بجائی رسیدند که بعد از غروب آفتاب و پیش از
غیبت شفق اثر صبح ظاهر میشد و چون یکی از شروط صلوات وقت است و در آن اوقات که خسرو انجم چند وقتی خیمه در برج شمالی میزد که نماز خفتن بر بنده
مکلف بحسب شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمی شد بنابر آنکه توقتمش خان هیچ یورتی چندان توقف نمیکرد که جنود ظفر ورود باو رسند در قرب آن شد که آن گروه انبوه ستوه
آیند حضرت صاحب قران با شاهزادگان و امرا در آن باب مشورت فرموده گفت امیرزاده عمر شیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و
سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام بروند تا او ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا بحسب فرمان روان شدند و روز دیگر خبر آمد که قراولان
جانبین بهم رسیده اند و چون رای همایون ازین قضیه آگاهی یافت پرتو التفات بر این شاهینی سپاه انداخت گفتار در بقیه طبقات لشکر و محاربه حضرت
صاحب قران و توقتمش خان با یکدیگر در آن آوان که مسافت میان فریقین سمت تقارب پذیرفت و خسرو انجم از سحاب مظلم نقابی بر روی کشید
تا هول کارزار مشاهده نکند و برف سرمای عظیم پدید آمده و همین توجه خاطر آفتاب اشراق فرمان فرمای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آن حضرت روز دوشنبه
پانزدهم رجب سنه ثلاث وتسعین وسبعمائه در موضع قندزچه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نموده هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و پادشاهی آن
بسلیمان شاه رجوع نموده قول دوم را که بآن حضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرده بهادران سپاه نامدار و دلیران شیر شکار استحکام داده
قول سوم بوجود امیرزاده میرانشاه گورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطان شاه بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع این قول دست راست معین گشت
و قول چهارم در دست چپ با میر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده عمر شیخ بازگذاشت پوشیده نماند که در تاریخ بر سبیل اجمال
بهفت قول بیش نکرده اند با جمله حضرت صاحب قران ظفر قرین هشت قوشون از دلاوران جلادت آئین اختیار فرموده حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف
نمایند تا اگر هنگام نبرد فوجی را مدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ
در قبل دست راست بود و بیرودی بیگ سار بوغا و خداداد حسینی و طائفه از بهادران در قبل دست چپ مقرر شده و امرا و تومانات و قوشونات
هر یک در موضع خود قرار گرفته آماده جنگ و پیکار شدند و از آنجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توقتمش خان قول برانغار سپاه خود را بشاهزادگان مثل ماشور و ایتقمش
اغلان و بیک پولاد و علی اغلان و امرای الوس جوجی خان مثل علی و سلیمان صوفی و تور و قیصر و عیسی بیگ برادر بزرگ ایدکو و حسن بیگ و دیگر بهادران دست
قپچاق آرایش داد و در مقابل خدیو آفاق صف کشیده و از انبوه و ازدحام لشکر مخالفت چشمها خیره و از غبار سم اسبان هوا تیره گشت و در وقتی چنین حضرت
صاحبقران کشورگشای فرمان داد تا لشکر از چهارپایان فرود آمده خیمه و خرگاه بر پای کردند و در اکثر وثاقها آتش افروختند و توقتمش خان از کمال تمکین و وقار سپاه
نصرت شعار و قلت التفات ایشان تعجبها نموده حسابها برگرفت و با خود گفت که اینها چه نوع مردان اند که در روز چنین هولناکی پروای خیمه زدن و
پختن و خوردن دارند و با خوف و خشیتی تمام بتسویه صفوف مشغول گشت و سپاه او اضعاف قشون از لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحب قران
کامگار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تائید حضرت پروردگار میدانست نه از کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمده از سر صدق
و اخلاص دو رکعت نماز بگذارد و جبین نیاز بر زمین نهاده از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد و مقارن این حال مرتضی ممالک اسلام افتخار
عترت حضرت خیر الانام امیر سید برکه و مشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوه ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام

احمد جام قدس سره منتهی میشود دست دعا برآورده و سر را برهنه کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحب قران و
انخفاض دولت توقتمش خان طلب داشتند و جناب سیادت مآب روی بخسرو کامیاب آورده بزبان خجسته بیان گذرانید که توجه حیث شئت فانک
منصور دلاوران هر دو لشکر و صفدران هر دو کشور پای در میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آوردند و آتش رزم و پیکار بنوعی
برافروخت که دل بهرام خون آشام برگشتگان آن معرکه بسوخت پیش از همه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام از نیام برآورده حمله کرده
دست جیب مخالفان را که در برابر او بودند در هم شکست و صف اعدا از هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند توشعون از اهل شقاوت و عناد که
زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین در آیند و دست بردی نمایند روان شدند چون امیر جهان شاه تهور ایشان مشاهده فرمود
با سپاه خویش حرکت کرده سر راه بر ایشان گرفت و همه را از زخم تیر و شمشیر بازگردانید و امیرزاده میران شاه گورکان رخش جهان نورد برانگیخته مار از روزگار
جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند برآورد و از جوانغار دشت قبچاق بعضی کشته گشتند و برخی راه انهزام پیش گرفتند و امیر عباس با فوجی اندک از مردم وفادار
حق شناس خود را بسپه توشعون زده در اثنای کر و فر از اسپ درگشت و میان امید و یاس دست بتیر و کمان یازیده بار دیگر به نیروی دولت حضرت
صاحب قرانی پای در رکاب آورده بر پشت زین نشست بر قراول دشمن تاخته مجموع را پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ همیشه طالب
نام و ننگ بود در شیشه خانه جمعیت بداندیشان سنگ تفرقه انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر رایت جلادت برافراخت و برابر الغار تاخته
هر کرا در برابر خود یافت در بدن او جوشن کفن ساخت و بردی بیگ و خداداد حسینی نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب
آمدند و مخالفان از هم فرو ریختند و بعضی کشته شده و برخی گریختند و توقتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحب قران در حیز امکان ندید روی الغار
گردانیده متوجه جانب امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده مانند کوه راسخ پای ثبات و وقار بیفشرد و توقتمش خان چون دید که مرد معرکه او نیز نیست عنان عزیمت
بجانب شیخ تیمور و هزاره سلدوز تافت ایشان هر چند شبه آغاز کردند فائده نداد و توقتمش خان با امرا و سرداران الوس جوجی خان حملهای پی در پی آورده
غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته و از میان ایشان گذشته در عقب لشکر پادشاه جهان کشای صف آرای شدند و شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا
امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردم خویش در مقابل توقتمش خان آمده جنگ آغاز نهادند و حضرت صاحب قران در عقب گریختگان میرفت که بیک نواحی رسیده
معروض داشت که توقتمش خان در عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده است و دیگری از پیش امیرزاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت و آن حضرت عنان
عطوفت او منعطف گردانیده چون توقتمش خان چتر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثباتش از جای رفت و دست جلادتش از حرکت بازمانده
شامت کفران نعمت بروزگارش واصل شده با هزار حسرت و افسوس دل از ملک و مال برداشته بدو روی بی ناموس راه فرار پیش گرفت و تمامت
الوس جوجی خان شکسته رکاب و گسسته عنان متفرق و پریشان شدند و از خانمان جدا افتادند و حضرت صاحب قران گردون غلام در آن منزل فرود آمد
و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان شرف تقبیل بساط جلالت انبساط دریافتند و زبان استبشار بتهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود
گشادند و نثارها کردند و آن حضرت ایشان را در آغوش گرفت و همه را بعنایات پادشاهانه بنواخت و از هر ده نفر هفت نفر اختیار فرموده از عقب دشمنان
فرستاد و دلاوران بهرام انتقام تیغ قهر از نیام برکشیده از پی دشمنان شتافتند و مانند برق جهنده در حرکت آمدند و آن خون گرفتگان بخت برگشته را از نیش شمشیر قاتل و
از پیش برد و آنکه قیاس توان کرد که از میان این دو سیلاب چند کس رخت بساحل نجات کشیده باشند و مال و منال چندان بدست لشکر نصرت ظفر افتاد
که زبان ناطقه از تعداد آن گنگ و لال بود و از شاهزادگان جوجی شاه کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و از امرای الوس ایدگو که پیش ازین بچند سال از توقتمش خان
روی گردان شده ملازمت عتبه علیه حضرت صاحب قرانی می نمود کلیتهای گرانمایه و جامهای قیمتی سرافراز شده نوازش تمام یافتند و در اثنای این اوقات
که فتحی چنین روی نمود و توقتمش خان نیم جانی از آن دریای خونخوار بکنار کشید و ایشان در پای سریر اعلا زانو زده عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای
صاحب قران اقتضا نماید که ما بندگان صاحب اخلاص ایل و الوس خود را که از گردش دوران پریشان و سرگردان شده اند جمع نموده بیاوریم عاطفت
پادشاهانه ملتمس ایشان و شاهزاده را باجابت مقرون داشت و فرمان داد که از برای هر یک منشوری علیحده در قلم آورند مضمون آنکه هیچکس متعرض ایشان نشود
و باج ستانان جماعت نگیرد و کونجه اغلان و تیمور قتلق و ایدگو حکمی در آن باب حاصل کرده خرم و کامیاب در تگ و پوی آمدند و صاحب قران عالی مکان از

عقب جنود ظفر نشان که در عقب گریختگان رفته بودند بنهایت طراوت و بهاستوره معسکر همایون گشت و تیمور قتلق اغلان و آیدکو اوزبک که بطلب اوس
خود رفته بودند بهر دو قوم خود را یافته گروه انبوه بیش ایشان جمع شدند آن یک را هوای خانی دشت قبچاق و مملکت جوجی خان در باطن راسخ شده این را
داعیه امارت بیلنعی از باطن سر زده حقوق ایادی و نعم صاحب قران را فراموش کردند و چهره عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور قتلق روی به بیابان نهاد
و آیدکو با اقوام خود بطرفی رفت و کونجه اغلان چون بمجلس لناس بمزید قرب و شرف محرمیت اختصاص یافته بود بلبعضی از متابعان خود در صحرا و دشت باز
خورده بدرگاه عالم پناه مراجعت فرموده ملحوظ نظر عنایت پادشاهانه گشت و جمیع امرا و نوئینان که بموجب فرمان بتاخت ولایت یاغی رفته بودند با غنایم
نامحصور و دختران ماه پیکر و دلبران خورشید منظر و اسپان راهوار و شتران بار بردار باردوی همایون معاودت کردند و چندان غلمان و جهان پری رخسار
در معسکر همایون جمع شد که از برای حضرت صاحب قران پنجهزار نفر برگزیدند و یکی از ظرفا که ملازم رکاب اعلا بود در اثنای راه بزبان امید نظم کرده بود ٥
گر بماند حیات ما باقی ٭ بکف آریم ترک تمغاقی ٭ و در آن منزل جنت نشان که نسیمش از باد بهشت حکایت میکرد و آب روانش از چشمه حیوان خبر میداد
طبیعت صافی پادشاه سپهر حشمت میل طرب و عشرت فرموده مدت بیست و شش روز در آن مکان دل فروز که تختگاه جوجی خان و اولاد نامدار او بود داد
عیش و کامرانی داد ذکر مراجعت حضرت صاحب قران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قبچاق چون این فتح نامدار که از
سلاطین گردون اقتدار تواند بود حضرت صاحب قران کامگار را میسر شد و در دشت خزایر کسی از قهر عساکر گردون مآثر نماند حضرت صاحب قران سعادت قرین
روی توجه بجانب سمرقند نهاد و از غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان مالامال شد و جنود ظفر ورود مستظهر و شادمان قطع منازل می نمودند و از جمله اسباب تجمل
که بدست لشکریان افتاد چندین خرگاه بود که نشیمن اهل دشت و صحرا می باشد و کیفیت آن خرگاه چنانست که آن را هنگام نزول و ارتحال از هم نمی گشایند
و همچنانکه ساخته اند بر گردون می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در آن اردو بمرتبه بود که هرکس وثاق خود گم کرده بود زبان حال او باین مقال مترنم بود ٥
هرگز نغیبی بروم بهره شاهی ٭ از بادیه عشق تو گر با وطن آیم ٭ و چون بکنار آب ییق رسیدند نزول کردند و کونجه اغلان خبر یافت که تیمور را بر سریر خانی نشانیده اند
او را هوای مسکن مالوف و ملازمت تیمور قتلق دامنگیر شده از جاده صواب مستقیم منحرف شد و راه بیوفائی سپردن گرفت و بی رخصت حضرت صاحبقرانی
بجانب وطن مالوف خود شتافت و چون از آب ییق عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحب قران عدالت آئین امیر حاجی سیف الدین را در
اغروق گذاشته بتعجیل هرچه تمامتر در حرکت آمد و بیابانهای پرخطر پیموده در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از جیران گذشته در آن روز فرود آمد
و از آنجا بسعادت و اقبال روان شد و خانه خویش را بوجود شریف مزین ساخت و نوئینان و خواتین مراسم استقبال بجای آوردند و پیشکشهای لایق
گذرانیدند و زبان در ستایش ملک منان جاری گردانیدند و عامه برایا و کافه رعایا سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد
که طویهای عظیم مرتب ساخته بعیش و طرب اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرور گذرانیدند امیرزاده میران شاه برحسب فرمان متوجه خراسان گشت
و آن حضرت در نواحی تاشکنت تومان قشلاق کرده بآن صوب رایت اقبال برافراخت و امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه با اغروق
همایون پیوست و شهریار کامگار تمامت شاهزادگان و امرا و نوئینان را از فتوحات آن سفر خجسته خوشحال ساخت و زمستان در حدود تاشکنت بفراغ خاطر
گذرانیدند و در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت گشت و از آب خجند گذشته شکار کنان در حرکت آمد و چون موضع اقیار مرکز اعلام ظفر شعار گشت عاطفت
خسروانه ممالک سلطان محمود سبکتگین را از کابل و غزنین و غیر ذلک تا حدود آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت و بموجب فرمان امرای عظام
مثل حسین صوفی و غیاث الدین ترخان و قطب الدین عمزاده امیر سلیمان شاه و حسین خواجه پسر امیر عباس و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب
شاهزاده با اهل و عیال روان شدند و هم در اوایل سال مذکور پادشاه مؤید منصور سایه التفات بدار السلطنه سمرقند انداخت و آن سرزمین را بفر وجود همایون
خویش زیب و زینت داد و بعد از روزی چند که در نفس شهر بساط انبساط گسترد و از آنجا نهضت فرموده کان گل موضع خیام پادشاه دریا دل گشت و حکم جهان
مطاع صادر شد که جهت ازدواج اولاد و احفاد خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مهیا داشتند
و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین در حباله نکاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میران شاه در آوردند و برای هریک از شاهزادگان
اردوی علیحده ترتیب دادند و صلای پیرمغان بگوش خرد و کلان و پیر و جوان رسیده بساط زهد و تقوی در نوردیده شد و صوامع نشینان ایام که در اجتناب

از جرایم و آثار قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمه ساقی سیم اندام از سر سجاده برخواستند و رطلهای گران کشیدند اساس توبه که در محکمی چه سنگ نمود بین که جام زجاجی چگونه اش بشکست + و چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از آن قضا فراغت یافت بعزم یورش پنجساله لوای عزیمت برافراخت ذکر لشکرکشیدن حضرت صاحب قران به ممالک ایران فتح قلعه ماهانه سر بسعی سپاه فیروزی اثر چون بمسامع علیه حضرت صاحب قران نصرت قرین رسید که طائفه از حکام ولایت ایران زمین در زمان غیبت موکب همایون پای از حد خویش فراتر نهاده اند و بخلاف توره و لیساق آنحضرت عمل نموده اند بضمیر منیرش گذشت که یک نوبت دیگر بر آن دیار گذار فرماید و ایشان را گوشمال بسزا دهد تا دیگرباره هیچکس از جاده انحراف نماید و بامضای این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحب قران که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افگند رایت جهانگیری برافراخت و در غره شعبان از سمرقند باد رفتارش بخارا بخارا العنبر سارا تبدیل یافت و در آن موضع بر مزاج شهریار دریا دل مرضی عارض گشت و بدان التفات نفرموده کوچ فرمود و تا جوی زر که از اعمال بخاراست عنان باز نکشید و در آنجا زحمت قوی شده خواتین و اولاد را طلب داشت حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و قره العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سائر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده بشتاب تمام شتافته بپایه سریر خسروی زمین خاطر کردند و در این اثنا فرمان حضرت صاحب قران صادر شد که امیرزاده محمد که بر سم منقلای از پیش رفته بودند و از جیحون عبور نموده بود سپاه منصور را بموضعی که رسیده بگذارد و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و ارکان حضرت دانستند که حدیث داوا مرضکم بالصدقة آن حدیثی است که تصدیق فحول علما و اهل صدق و صفا بآن مقرون گشته است دست بتصدق کشادند و از فواضل صدقات بر فقرا و مساکین و ارباب احتیاج بر آنچه مقدور و میسر ایشان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهت امن و امان عالمیان دست بدعا برداشتند تا در یازدهم شعبان آن مرض صعب که روی نموده بود بحد صحت باز آمد و چون مزاج اشرف باعتدال مائل گشت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که بدستور سابق میرزا محمد سلطان شاه پیش رفته بیاسایشی لشکر منقلای توجه خاطر مصروف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحب قران گردون توان در کنف صحت و اقبال بار دیگر بضبط ممالک ایران سوار شد و چون بموضع ایامه نزول فرمود مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا را با سائر خواتین رخصت انصراف بدار السلطنه سمرقند ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده در خنبوشان با میرزاده محمد سلطان و لشکر منقلای پیوست و امیرزاده سلطان محمود و امیر جهان شاه با لشکرها پیشتر از وصول رایات نصرت آیات با میرزا محمد سلطان ملحق گشت و بانوی عظمی خانزاده از جانب هرات رسیده در آن مکان حضرت پادشاه عالیشان را طوی داده تحفهای سنگین کشیدند و اردوی اعلا از خنبوشان نهضت فرموده جرجان موضع قیام سپاه نصرت انجام گشت و در آن مقام قدوه سادات عظام امیر سید برکه که پیش از این برسالت مازندران رفته بود باز آمده گفت که سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمان برداری و خراج گذاری ست و چون پادشاه با دین و داد از استراباد فرود آمد جنگلی عظیم پیش رسید که از کثرت درختان جاسوس و هم را در آنجا راه نبود و حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که ملازمان موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه بگشایند و چنان کنند که عرض هر یک یک سر تیر پرتاب باشد و ملازمان که شیر بیشه پیکار بودند بدین طریق جنگل بریده پیش میرفتند تا بسیار اهی در ره رسیدند و در آنجا تحقیق پیوسته که سید کمال الدین بماهانه سر گریخته پیش سید رضی الدین رفته است و ماهانه سر قریه ایست که در چهار فرسنگی آمل واقع است نزدیک بدریا و قریب بآن موضع حصاری بغایت مرتفع و استوار ساخته اند که یک طرف آن اتصال ببحر داشت و دیگر جانبش بسیار مغاک بود که هنگام تموج آب دریا در آن میریخت و عرض آن مغاک که حکم دریا داشت قرب یک میل بود و پیرامون قلعه ماهانه سر درختان بلند سر در هم کشیده چنانچه بر چشم ببیننده آن حصاری دیگر مینمود و در آن هنگام ولات و حکام ساری هر چه داشتند از نقد و جنس بآنجا بردند و سائر متمولان آن ولایت با نفایس اموال در آن قلعه خزیده چندان نقره و طلا در آن موضع مجتمع شده بود که قوت مدرکه گمان نمی برد که عشر عشیر در خارج موجود باشد و این معنی برای عقده کشای حضرت صاحب قران منکشف گشته روان شد و سپاه رزم از طی در آن گل ولای جنگل را برید و چون بآمل رسیدند پادشاه بر و بحر فرمود که سید غیاث الدین بماهانه سر رود و پدر را نصیحت کند و بپایه سریر اعلی حاضر گرداند بعد از رفتن سیدزاده اردوی همایون از عقب در حرکت آمد و سپاه بمشقت بسیار آن جنگل و بیشه را صحرا ساخته میگذاشتند بالجمله روز دوشنبه بیست و هشتم ذی قعده قراولان جانبین بیکدیگر رسیده جنگی صعب روی نمود و حسین خواجه پسر شیخ علی بهادر در آن معرکه سفر آخرت اختیار کرد و بعد از سه روز سید کمال الدین از قلعه بیرون آمده بشرف دست بوس سرافراز شد

وزبان باستدامت دولت وی بازکشید و امان طلبید و حضرت صاحب قران گیتی ستان بر زبان گوهرافشان گذرانید که مسئول شما مبذول میدارم مشروط
بآنکه حکام این ممالک هرکدام یکی از فرزندان خرد با مال چندین ساله پیش ما فرستند تا در سفر و حضر ملازم ما باشد و پدران ایشان چون رافت و مرحمت ما را در
بارهٔ اولاد خود معلوم نمایند از کمال رغبت و اطمینان خاطر توجه بدین جانب نمایند و این خبر بگوش اهالی ماهانه سر رسیده گردن از خط متابعت پیچیدند و
اظهار مخالفت کردند و رای عالم آرای شهریار کشورگشای اقتضای آن کرد که پسر پادشاه و ارغون شاه و دیگر سرداران و جمعی هم از برادران با کشتی
جیحون و رعدانداران از کنار قلزم بر بندند و کشتیهای اهل شقاق و عناد را بدست آورده روی تدبیر و تسخیر بقلعه ماهانه سر نهند و آن جماعت بنا بر اشارت
حضرت صاحب قران رفته سفاین ارباب خلاف را بدست آوردند و مردان کارزار و دلیران کارزار با طبل و نقاره و نفیر با کشیده کشتیها در آمدند و روی قلزم
از تیغ آتشبار بهادران سپاه نصرت شعار مانند مهر جهانتاب میدرخشید و از خروش کورکه و کوس گوش گردون کر می شد و چون رایت ظفر پیکر به نیت توجه بقلعه ماهانه
سر افگند نهنگان دریای وغا بمقتضی فرمان حضرت صاحب قران از اطراف حصار از جانب خشکی فرو ریختند و در آن روز جنگی دست داد که زبان بیان
از تعریف آن عاجز و قاصر آید و عاقبت مبارزان لشکر منصور دشمنان را مقهور ساختند و حصار بیرون را مسخر گردانیدند و ایشان باندرون گریختند و در غرهٔ
ذی الحجه آثار شجاعت بظهور رسانیدند و جنگ های صعب کردند و بعد از هشت روز ساکنان قلعه ماهانه سر عاجز و مضطر گشتند و گروه گروه از قلعه بیرون آمده
روی توجه ببارگاه فلک شکوه آوردند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین با اولاد و احفاد بخدمت مبادرت نمودند و صاحب قران پاک اعتقاد بواسطه
آنکه شنیده بود که آن جماعت در وظایف عبادت تکاسل میورزیدند و از اقامت نماز جمعه و جماعت تغافل مینمودند اول ملاقات با ایشان سخن خشونت
آمیز گفت و در آخر بسبب انتساب ایشان بخاندان نبوت همه را باکرام و احترام و بذل و انعام بنواخت و زبان همایون بنصیحت گشاده فرمود که از اعتقاد فاسد
و مذاهب باطله احتراز و اجتناب می باید جست و دست از شیوه های پدر و جد خویش سید قوام الدین باید شست و بر شما واجب است که فرزندان را بتعلیم
علوم شرعی ترغیب و تحریص نمایید و اعزاز و احترام علما بر خود واجب شناسید و بعد از ادای موعظه ایشان را بقلعه ساری فرستاد و در محافظت آن جماعت مبالغه
و تاکید نمود و حضرت صاحب قران چند روز در آنجا توقف فرموده اموال قلعه را که از حیز حساب بیرون بود کشتی مالامال کرده بامرا و لشکریان بخشید و قلعه
ماهانه سر را الغر بانداری هفت کشور با خاک برابر ساختند و چون از افواه و السنه بسمع اشرف اعلا رسید که مردم آن دیار فدائی و شریر و بدعقیده و بدکیش اند
بمرتبه که اگر ورقی بدست کسی می بینند بتهمت آنکه طالب علوم فقه است خون او را مباح میشمرند و از قتل صلحا و اتقیا و ارباب علوم و فتوی
هیچ باک ندارند بیلیغ واجب الاذعان از موقف سیاست صادر شد که هرکه موسوم بسیادت باشد از سپاهی و عوام افراز نمایند تا بران ناراستان کج طبیعت
بحکم شرع شریف تیغ را حکم سازند و شیخ علی بهادر بانتقام پسرش حسین خواجه و اسکندر شیخی بجهت آنکه درویشان سید قوام الدین پدرش افراسیاب را کشته بودند
در میان آن قوم در آمده قتلی بافراط کردند و برحسب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل و عیال از راه دریا بجانب خوارزم بردند و پسرانش سید مرتضی و سید عبدالله
را از سمرقند گذرانیدند و بتاشکنت رسانیدند و چون ولایت مازندران در تحت تصرف گماشتگان حضرت صاحب قران در آمد مبشران باقطار ممالک
روان شدند و از آن جمله ایلچی با فتح نامه و بیلاکات که از ساری و آمل و قلعه ماهانه سر بحصول شده بود عازم سمرقند گشت با تحف و هدایا رسانیده و شاهزادگان
و خواتین و اعیان را طلب داشت و چون تسخیر مازندران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ میرزا بهادر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده رستم و حضرات
عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین بتهیه اسباب سفر مشغول شدند و آن حضرت سنه خمس و تسعین و سبعمائه فرمان داد که در موضع شکاسان
از اعمال جرجان قصری راسخ البنیان ساختند و داروغگی ساری را بجمشید قارن که ملازمش بود مفوض گردانید و حکومت آمل را باسکندر شیخی پسر افراسیاب
ارزانی داشت و در کنف حفظ ملک ذوالجلال بسعادت و اقبال بولایت مازندران معاودت فرمود و بعد از طی منازل در بیستم ماه مذکور بشاسمان
رسیده در قصری که معماران همت عالی نهمت آن حضرت احداث کرده بود فرود آمد و بنا بر اشارت عالی تواجیان باطراف ممالک رفته لشکرها بدرگاه گیتی پناه
آوردند و شاهزادگان و آغایان که باستدعای ایشان رفته بودند در چهارم ذی القعده بمبارکی بخت و طالع سعد از سمرقند بیرون آمده و ایلواسد شنگیر کرده از
آب عبور نموده بکلاغان رسیدند و از آنجا گذشته بهندوان نزول فرمودند و آغروق را گذاشته شب و روز رانده بعد از سیزده شبان روز در حلوان قرار گرفتند
و تا آن مقام حضرت صاحب قران از طریق عاطفت و مهربانی استقبال نموده بدیدار یک دیگر شادمان گردیدند و آغایان و شاهزادگان مراسم پیشکش

بتقدیم رسانیدند و آنجا در عین ارتیاح و مسرت کوچ کرده سایهٔ التفات بر شماسان افگندند گفتار در توجه شهریار فرخنده مقدم بار دیگر بجانب ممالک فارس و عراق حضرت صاحب قران کامگار در اواسط فصل زمستان یا اوایل بهار علی اختلاف الاقوال در بیست و چهارم صفر یا نوحی از بیشه شیران ظفر از شماسان کوچ کرده از سپیده نفر سه نفر لازم نموده در آغروق بانوی عظمی سرای ملک خانم و تومان آغا را گذاشت و علیا ممالک و سلطان آغا و نگار آغا را بشرف مصاحبت اختصاص داد و امیر یادگار برلاس و امیر جهان شاه و امیر عباس و حاجی محمود شاه و اوج قرا بهادر را جهت ضبط و نسق در اردوی همایون گذاشت و مقرر فرمود که آهسته بیایند و امیرزاده محمد سلطان را منقلای ساخته و از ییلاق امیرولی گذشته و لشکریان را بر دو رهقان و دشمنان دوعی و شهریار کامگار یتغار رواد و امیرزاده محمد سلطان و بهادرش که در مقدمه بودند بقزوین رسیدند شیخ خواجه شهسوار را که حاکم آن سرزمین بود بجنگ گرفته پیش شاهزادگان آوردند ایشان او را بدرگاه عالم‌پناه فرستادند و دران محل حاکم سلطانیه وفات یافته ارتق شاه نام نوکرش بجای او نشسته بضبط شهر و قلعه مشغول بود و چون شاهزادگان متوجه آن جانب شدند و بکردستان رسیدند مولی از اردوی همایون آمده خبر رسانید که شاهزادگان باید که در سلامه جمال حدر حرکت آیند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت نموده بحصار سنقر رسیدند و لشکریان آتش نهب و تاراج دران ولایت زده بار دیگر از نزد حضرت صاحب قران خبر رسید که شاهزادگان باید که کردان را با یکی دعوت کنند و هر کس که دعوت را اجابت نموده سرکشی کند سزای عمل او در کنارش نهند و بغارت اهل الوس یاغی مبادرت نموده عرصهٔ آن مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک سازند شاهزادگان حسب فرمان بار دیگر بکردستان روان شدند و چون بجمال و کوه بهستون رسیدند سونجک بهادر و تیمور خواجه و اقبوقا و مبشر بهادر را با طائفه از لشکر منصور بتاخت بعضی ولایات فرستادند و شاهزادگان از و بند باجی خواتون در حرکت آمده و چون دران موضع نزول کردند یکی از سرداران کردستان بهوس اجرای حکومت آن ولایت پیش ایشان آمده معروض داشت که من راههای آن ولایت را نیک میدانم اگر فرمان شود راهبری کنم و شرائط نیکو بندگی بجای آورم امیرزاده محمد سلطان بکمر و شمشیر و خلعت خاص او را سرافراز گردانید و شیخ بهادر را منقلای ساخته حکم فرمود که آن سردار کرد عجرجی او باشد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان با عجرجی روان شد و درین اثنا والی کردستان ابراهیم شاه پسر خود سلطان شاه را با تحف و هدایا و پیمان تازی و نفائس امتعه بدرگاه شاهزادهٔ عالم‌پناه فرستاد و امیر شیخ علی بهادر را نیز بخدمات شایسته خوشنود گردانید و امیرزاده محمد سلطان رقم قبول بر پیشکشهای ابراهیم شاه کشید و کس روانه کرده شیخ علی بهادر را باز خواند و امیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در اثنا طریق فرود آمد و بآش خوردن مشغول شد عجرجی چون مطلوب خویش میسر شده بود ناگاه کارد بر شیخ علی بهادر زد چنانچه در نزد همان لحظه عجرجی با قبح وجهی کشته شد و مضمون کلمه کما تدین تدان بوضوح پیوست ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب لرستان و خورستان بادشاه کامگار در موضع رود بار دیگر بار جمعی از لشکریان را برگزیده امیرزاده میران شاه را با بقیه سپاه در آنجا گذاشت و فرمود که چندان توقف نماید که آغروق باو بپیوندد و بنفس همایون با آن طائفه گزیده متوجه بروجرد شد و امیرزاده عمر شیخ را با لشکر دست چپ فرمان داد که از راه دیگر در حرکت آمد و قلعهٔ کیور البقره و غلبه بگرفت و کوتوال قلعه محمد قمی را اسیر کرده از آنجا رانده روز دیگر بموضع مرو رسید و مظفر برلاس که گماشته محمد قمی بود بشرف بساط بوس مشرف شده از آنجا در گذشته هر که بمرو نزول کرده اسفندیار کوتوال آنجا از راه عجز و نیاز از قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت و امیرزاده عمر شیخ محمد قمی و اسفندیار را بدرگاه عالم‌پناه فرستاد و حضرت صاحب قران گیتی ستان بعد از طی منازل بیرو جرد را بمخیم اقبال و دولت ساخت و امیرزاده عمر شیخ بهادر از آن موضع بپایهٔ سریر اعلی رسید و آن حضرت سیف الدین قلداش را بضبط بروجرد نصب فرمود و حکومت نهاوند را بشیخ میکائیل ارزانی داشت و از آنجا کوچ کرده روز دیگر بخرم آباد رسید و ملک عزالدین تاب مقاومت دلاوران نصرت قرین نیاورده فرار بر قرار اختیار نمود و صاحب قران با تمکین جمعی را بمحاصرهٔ قلعه تعیین فرموده امیرزاده عمر شیخ را بتعاقب ملک عز الدین فرستاد و اکثر سپاه را بتاخت اطراف روانه ساخت و بنفس همایون متوجه تستر شده بهر منزل که میرسید مردان دلاور کمینگاه را میگذاشت و منادی رحیل در می داد تا ایشان نیبان طائفه دزدان و مفسدان که از قلال جبال فرود می آمدند دست بازیال لشکر منصور دراز میکردند از ایشان در تک و دو بودند و حضرت صاحب قران بهمان از خرم آباد دو منزل قطع فرموده بپل آب زلال رسیدند و امیرزاده عمر شیخ که بتعاقب ملک عزالدین رفته بود بازگشت و دران موضع بموکب همایون پیوست و معروض داشت که مسالک و مراحل بسیار پیموده اما از ملک عزالدین اثری نیافتم و امیرزاده میران شاه که بضبط و یاسامیشی آغروق تعلق داشت برای رعیت او سید اشتر حسب فرمان تا بکاشان راند و دران وقت شاه سربدر که از سبب تیغ آبدار سپاه جرار شاهزادهٔ رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بود برحسب فرمودهٔ شاه منصور بحکومت آن ولایت اشتغال داشت چون از وصول رایات

یات خبر یافت از زبان ضراعت و استکانت امان طلبید شاهزاده از سر جریمهٔ ایشان درگذشته و ملوک بیرون آمده ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و امیرزاده میران شاه در ضمان حفظ و تأیید ایزدی سبحانه و تعالی با غروق معاودت فرموده و آن حضرت امیرزاده عمر شیخ را بجویزه فرستاد و شاهزاده چون بآنجا رسید داروغه که از قبل شاه منصور کوتوال آنجا بود از جویزه از خوف جان بگریخت و حضرت صاحب قران چون در موضع زرقول نزول فرمود از شمس الدین سعادت دست بوس حاصل نموده بیست فرو از نقره برسم پیشکش تسلیم خازنان کرد و آن حضرت از زرقول نهضت فرموده متوجه تستر شد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد در ظاهر تستر بموکب همایون پیوستند و علی کوتوال و اسفندیار که از قبل شاه منصور حاکم تستر بود دیگر بهیچ بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران خواجه محمود سبزواری را بحکومت تستر باز داشت و کمند همت بر کنگرهٔ قلعه سفید انداخت و سپاه منصور بعد از تسخیر آن حصار با پادشاه کامگار متوجه شیراز گشت و با شاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از قتل شاه منصور بقیه آل مظفر باردو پیوستند و نخست بنوازش اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب صاحب قران اشتعال یافته تر و خشک آن جماعت را در هم بسوخت و این حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور گشت

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان

حضرت صاحب قران دوست نواز دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در روز بیست و هفتم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و سبع مائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانیده منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بعز وجود خویش زیب و زینت داده چند روز در آنجا بعیش و طرب گذرانیدند و بطرف قلعه الکوان توجه فرموده و مردم آن موضع که از غلات اسمعیلیه بودند تا این دم همان مذهب اند گریخته در نقبها تحصن جستند و لشکر قیامت نهیب برحسب اشارت علیه از بلندی جوی بریده آب در نشیب ها انداختند تا بنقبها در آمد و مجموع مردم از مر آب با آتش دوزخ شتافتند و حضرت صاحب قران شب در الکوان بسر برده روز دیگر صحرای سرایان نزول سپاه نصرت شعار ساخت و از آنجا سوار شده نشاط شکار فرموده در آن دشت لشکریان بگور خر و آهوی انداختند و مقارن این حال حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و حرم محترم امیرزاده میران شاه و دیگر خواتین و آغایان بر آغروق پیشی گرفته در آن دشت و صحرا بدست بوس صاحب قران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار بتقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در منزل سلمند هوای همدان را از غبار سم سمند بلاد مال عطرسای ساخته نزول اجلال فرمود و در خلال این احوال امیرزاده میران شاه آغروق را گذاشته بپایهٔ سریر خلافت مسیر آمد و جهان شاه امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه و اوج قرا بهادر که در آغروق بحسب حکم جهان مطاع توقف نموده بودند از راه سلطانیه بموکب همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود بعد از تحصیل اموال آن مملکت بأردوی همایون آمده و بانوی عظمی سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحب قرانی را طوی عظیم دادند و عاطفت خسروانه ممالک دربند باکو بیرا با توابع و مضافات تا حد روم بامیرزاده میران شاه گورکان ارزانی داشت و شاهزاده جوان بخت از سلطانیه و تبریز و دیگر ممالک سادری گرد کرده طوی پادشاهانه مرتب گردانید و بزم عیش و عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و سرور بگذرانید و آن حضرت در سیزدهم شعبان از همدان کوچ کرده امیرزاده میران شاه را برسم منقلای بطرف قراباغ روانه گردانید و حضرت صاحب قران یام لهوتمنیان خشکار کنار سیر فتند تا از موضع کنبد کبک گذشتند و در اثنای این اوقات از پیش امیرزاده میران شاه ایلچی آمده معروض داشت که قرامحمد ترکمان در میان کوهستان نشسته است و کوچ و حشم خود را در موضع حصین و کوهپایهٔ بلند بر آورده خیال قتال و جدال دارد و چون رأی اصابت شعار از این قضیه خبر دار گشت از راه قلعه صفاهان روان گشت و بعد از شبان روزی بقولاغی رسید فرمان داد تا سپاه مظفر لوا مجموع راه های مخالفان را محافظت نمایند و ترکمانان در حصارها و دره های صعب المسالک رایت قتال و جدال برافراختند و سپاه نصرت پناه پیش رفته جنگ در انداختند و یساقیان ببالای کوه برآمده جنگهای مردانه کردند و عاقبت زخمی خورده بازگشت و بهمان زخم درگذشت و چون ترکمانان جلادت لشکر نصرت انتما مشاهده کردند همه بترک اموال و اسباب دل نهاده از کوه بزیر آمده روی بگریز نهادند و جنود ظفر ورود بر کوه بالا رفته غنیمت نامعدود گرفتند و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصور از عقب گریختگان شتافته بایشان رسیدند بسیاری از آن بخت برگشتگان را بقتل آوردند و بقیة السیف بنیم جانی بیرون برده متفرق و پراگنده شدند و جمعی از اعداء که در آن حدود حصن حصین داشتند حضرت صاحب قران بتسخیر آنجا رخصت داد و لشکر جلادت آئین اطراف حصار را فرو گرفتند و از دولت قاهره باندک زمانی قلعه را مسخر ساختند و کبان را کشته از عمارت و برج حصار اثر نگذاشتند و حضرت صاحب قران از آنجا معاودت فرموده در دشت قولاغی نزول اجلال فرمود

وازان منزل روان شده در کنار افتاے آبغوق لحق شد پیش ازین امیرزاده میران شاه را بتسخیر ساوق قوغان فرستاده بود و اوج قرابهادر را بمحاصره کرد
تامر ذکر کرده بود وایشان باقبال حضرت صاحب قران هر دو قلعه را گرفته دشمنان را مستاصل گردانید ند با غنایم موفور بازگشتند و بمعسکر همایون پیوسته
شرف دست بوس حاصل کردند و درین اثنای خان زاده بنت شکر بیگ و حرم محترم امیرزاده میران شاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاذعان
شرف نفاذ یافت که امیرزاده میران شاه و امیرزاده محمد سلطان بدان طوی توقف نکنند و امیرزاده میران شاه متوجه تخت الخان شود و امیرزاده محمد سلطان
بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریقی که دران حدود باضرار مسلمانان دست برآورده اند بتیغ تیز سهم ایشان را قطع فرماید و شاهزادگان بامتثال
فرمان مبادرت نمود و خان زاده طوی عظیم داد و شاهزاده از دشت قولاغی کوچ کرده بایلاق آمد و درانجا ماه مبارک رمضان بطاعت ملک منان
بپایان رسانید و در سوم شوال مقتدای آن روزگار شیخ الاسلام اعظم عبدالرحمن سغرانی قدس سره که بوفور زهد و تقوے و کمال معرفت اتصاف
داشت از طرف دارالسلام بغداد و با شارت سلطان احمد بغدادی برسم رسالت بپایه سریر اعلی آمد و آن حضرت چنانچه عادت پسندیدهٔ او بود که در
تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش باقصے الغایت کوشیدی مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود شیخ الاسلام اعظم مراسم تحیت بجا آورده بعرض رسانید
که سلطان احمد میگوید که من بنده و خدمتگارم و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدم میباشم اما یارای آن ندارم که عنقریب در سلک خدام
مهرام انتقام منعقد شوم و سعادت پابوس حاصل نمایم و در خاطر خطیر حضرت صاحب قران کشورستان چنان بود که اگر سلطان احمد بر رؤس منابر
خطبه باسم و لقب آن حضرت بخواند عراق عرب بروے مسلم دارد و مراجعت نماید و چون ازین باب سخنی درمیان نیامد و بنقد اخلاص سلطان احمد سکه
نیافت هدایا و تحف که مصحوب شیخ عبدالرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات گشت و آن حضرت جناب ارشاد مآب را خلعت خاص و زر و اسپ
و جامه انعام فرمود و رخصت ارزانی داشت پوشیده نماند که شیخ الاسلام مذکور نسبت سلسله اش بخرقهٔ شیخ زین الملة والدین خوافی است
گفتار در توجه فرمان فرماے بلاد نوبت اول بجانب دارالسلام بغداد و حضرت صاحب قران چون فرستادهٔ سلطان احمد را بطرف بغداد
بازگردانید عزیمت آن صوب تصمیم داده فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغروق را سر کرده با حضرات عالیات سرای ملک خانم
و تومان آغا و دیگر خواتین بجانب سلطانیه مراجعت نماید و از انجا توقف فرماید و حکم شد که بیرون ے از برای گذشتن آب رود قسلاج مرتب دارد و در شنبه دهم شوال
سنه خمس و تسعین و سبع مائة صاحب قران دریا نوال در ضمان حفظ و تائید ملک ذوالجلال سوار شده عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانید و در موضع لمی تلیق
نزول اجلال فرمود و از انجا الوار و شنگیر کرده بسیاری از کوه و هامون طی کرد و در روز سوم برسم قراولے از لشکر پیش شد و شب از عقبها و کریوها گذشت و بنگام صبح
صادق با صد سوار موافق قرا محمد ترکمان را گرفتار گردانیدند و سپاه منصور ایل و الوس او را غارت کردند و بجاے قراولان بدست لشکریان افتاد و حضرت صاحب قران کامگار
ایلغار کرد و بتعجیل تمام روانه شد و چون بمزار فایض الانوار شیخ ابراهیم لکی قدس سره که بقبه ابراهیم لکی اشتهار دارد رسید شرائط زیارت بجاے آورد و صدقات
بمستحقان رسانید و از ساکنان و مجاوران آن بقعه استفسار نمود که کبوتر به بغداد فرستاده آید و از حال ما خبر داده اید ایشان گفتند بلی چون گرد سپاه از دور پیدا شد
با مردے که بر حسب اشارت بدان اقدام می نمایم اقدام نمودیم آن حضرت فرمود تا کبوتر دیگر آوردند و حکم کرد که بهمان خط رقعه نوشتند و بر بال او بستند مضمون آنکه گردی
که دیده بودیم از وصول لشکر بیگانه خبر داده تحقیق پیوست که احشام ترا کمه بود که از سپاه امیر تیمور گورکان گریخته بدین طریق می آمدند و سلطان احمد برسیدن کبوتر
اول اضطراب بخود راه داده احمال و اثقال را از آب گذرانیده بخبر کبوتر دوم تسکین یافت و حضرت صاحب قران امیر عثمان بهادر را با قراولے از پیش فرستاد
و بنفس همایون چون باز بلند پرواز بیست و سی فرسخ راه بیک راندن طی نموده روز شنبه ماه مذکور به بغداد رسید و سلطان احمد جلایر احمال و اثقال را از آب گذرانیده
بود و خود نیز از دجله گذشت و جسر بریده کشتیها شکسته غرق کرد و خود دران طرف سواره ایستاده بود و چشم براه نوازل آسمانی نهاده که ناگاه آواز کوس و کورگه شنیده
بی توقف بجانب دجله روان شده افواج لشکر مانند بحر اخضر از عقب می آمدند و از هر دو طرف بغداد بالا و پائین خود را در آب زده میگذشتند و محمد آزاد از آب گذشته کشتی
خاصه سلطان احمد را که شمس نام کرده بود بدست آوردند بدین طرف آب رسانیدند و حضرت صاحب قران در کشتی نشسته و از آب عبور فرمود و امیرزاده
میران شاه از موضعی که بعبره اعقاب مشهور است با طایفه از دلاوران دریادل اسپ در آب راندند و مولانا نظام الدین شامی که تاریخ علیحده مشتمل بر قضایای
حضرت صاحب قرانی تالیف نموده است می فرماید که من عداوان آوان در دارالسلام بغداد بودم و از مردم آن دیار اول این بنده بشرف بساط جلالت مناط

نائز شدم و حضرت صاحب قران نسبت بمن صنوف عواطف و مرحمت تقدیم رسانید و بزبان گوهرافشان گذرانید که خدای تعالی پرتو رحمت گناه
که نخست از مردم این دیار تو پیش ما آمدی غرض از تحریر و تقریر این حکایت آنکه از مولای مشار الیه مرویست که گفت اران زمان که از بغداد بعزم بساط بوس
بیرون آمدم روی دجله از کثرت لشکر منصور که عنان فرار در آب داده بودند صحرا باز نشناختم و متعجب شدم که تا این چه طایفه اند که خاک و آب در بند ایشان یکسانست
و اهل بغداد از مشاهده این امر غریب انگشت تعجب و تحیر بدندان گرفته دانستند که حضرت صاحب قرانی مؤید من عند الله است از حافظ نور الدین مشهور
بحافظ ابرو منقولست که گفت از حضرت صاحب قران شنیدم که فرمود از من در ان روز تقصیری واقع شد چه اگر در ان روز که بکنار دجله رسیدم خود را در آب زده میگذشتم
سلطان احمد را بدست می آوردم القصه سلطان احمد از نهیب لشکر فیروزی اثر بجانب دجله روان شد و حضرت صاحب قران بلند مکان با جمیع شاهزادگان
و امرا و نوئینان تیز کامیشی از عقب او شتافتند و چون بموضع کسور رسید ما ینابح اغلان و سایر خواص و مقربان زانو زده عرضه داشتند که درخواست بابندگان آنست
که شهریار کامکار بطالع مسعود و بخت جوان مراجعت فرموده در بغداد باستراحت مشغول شوند و او و لشکرخواهان از عقب سلطان احمد شتافته او را بچنگ آوریم حضرت
صاحب قران التماس نوئینان و امرا را بسمع رضا اصغا نموده از ان موضع بازگشت و بدار السلام بغداد در آمده سرای سلطان احمد را بوجود همایون خویش رشک
بهشت برین گردانید و ذخایر و نفایس که از والی بغداد باقی مانده بود بدست آورد و جمعی از عقب سلطان احمد رانده شبگیر نموده صبحگاهی بکنار فرات رسیدند و
معلوم فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته و کشتیها غرق کرده و جسر بریده از راه کربلا بدمشق رفته است و عثمان بهادر با دیگر بهادران گفت که صواب چنان
مینماید که بر آب زده شنا گذریم و از عقب باغی بشتابیم ایشان گفتند بکنار آب رویم و گذاره پیدا کنیم و بر این رای اتفاق نموده روان شدند و در این اثنا
چهار کشتی یافتند و امرا در سفاین نشسته و اسبان را پهلوی کشتی داشته گذشتند و چون بدینسان از فرات عبور نموده در پی مخالفان شتافتند و اموال و اسباب
و دواب از خیمه و خرگاه و غیر ذلک که در راه از غایت وحشت و حیرت انداخته بودند بگرفتند و چهل و پنج مرد از امرا و نوئینان و اعیان مثل ایناتج اغلان
و جلال حمید و عثمان بهادر و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و غیرهم بر سبیل تعجیل روی براه آوردند و اسبان لشکریان از رفتار باز ماند آن چهل و پنج نفر در دشت کربلا
که محیط کرب و بلا بود بسلطان احمد رسیدند و او قریب دو هزار سوار همراه داشت و از ان مردم دویست سوار نامدار بازگشته حمله آوردند و امرا از اسب
فرود آمده شبه آغاز کردند و از زخم پیکان جان ستان ایشان مخالفان روی گردان شده امرا سوار شدند و باز در پی آن جماعت روان گشتند و کرت دیگر آن
مقاومت نموده حمله آوردند و امرا بار دیگر خود را از اسپان بزیر انداخته دست به تیر و کمان بازیدند و باز دشمنان روی بفرار آوردند و امرا پای در رکاب
آورده در عقب منهزمان تاختند و سوم بار اعدا چنان حمله نمودند که امرا را مجال پیاده شدن نبود و جوانان جانبین و مبارزان طرفین با یکدیگر در آویختند و
بزخم شمشیر و تیر و خنجر خاک کربلا را بخون کشتگان در آمیختند و عثمان بهادر در ان روز داد مردی و شجاعت داده دستش بضرب شمشیر از کار باز ماند و سلطان احمد
بمساعی ایشان جان از ان مهلکه بیرون برد و امرا دشمنان را گریزانیده مصلحت در مراجعت دیدند و غنائم نامحصور گرفته بازگشتند و در ان روز قلت ما و
شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا را عطش روی داد چنانچه لعاب در دهان و مغز در استخوان ایشان نماند و بجمیع خلایق در جستجوی آب بی قوت
و تاب گشتند ایناتج اغلان و امیر جلال حمید طایفه را بجستن آب روان کردند و ایشان بعد از مشقت تمام مقدار دو شربت آب یافته آوردند ایناتج اغلان
یک شربت آب آشامیده عطش او تسکین نیافت و با امیر جلال الدین گفت که از غایت تشنگی روح از بدن من مفارقت میکند اگر آن شربت آب را که حصه تست
بمن ارزانی داری غایت مروت باشد امیر جلال حمید گفت که تو نشنیده از صاحب قران شنیدم که شخصی از عرب و دیگری از عجم در سفر با یکدیگر مرافقت می نمودند از
قضا در ان بیابان که مانند چشم دشمنان آل عبا بود و حکایت از دشت کربلا می نمود بهمین محنت و بلا گرفتار شدند و عرب را یک شربت آب مانده بود و عجم
با لب خشک معده تر او را گفت که مروت و جوان مردی اعراب مشهور تمام است اگر از سر این قدر آب درگذری تا من از این ورطه خونخوار نجات یابم
غایت کرم باشد عرب جواب داد که با آنکه یقین میدانم که اگر این آب بتو دهم مانند ماهی بیتاب شوم لیکن میخواهم که ذکر فضیلت عرب بر وفا تا ایام بماند و نام
نیکوی ایشان بر صفحات روزگار ثبت گردد آنگاه آب را بعجم داد تا از غرقاب بلا نجات یافت و ذکر مروت و احسان عرب و گذشتن او از جان شیرین در السنه
و افواه بماند و امیر جلال حمید بعد از این قصه غریب فرمود که من اقتدا بآن عرب میکنم و این قدر آب که حیات من با او بازبسته است بتو ارزانی میدارم
و بدین حقی عظیم بر اولاد جوجی خان و الوس او ثابت میگردانم تا ذکر امتنان اهل جغتای بر اوراق لیل و نهار ثبت گردد مشروط آنکه چون بپایه سریر خلافت

سفیر رسمی حالا خرا معروض داریم تا این قصه غریب بود تواریخ جدید ثبت افتد و ایتایج اغلان انگشت قبول بر دیده نهاد و امیر جلال دست از جان شیرین شست
و صد آب خویشتن بدو داد و ایتایج اغلان آب آشامیده از آن بلیه نجات یافت و امیر جلال حمید ببرکت کرمی چنان در زمرهٔ رستگاران منتظم شد و خدمتش
با سایر امرا از جزایر تبرک و مشهد مقدس امام ابی عبد الله الحسین رضی الله عنه شتافته سعادت آستان بوسی حاصل کردند و علاء الدوله پسر سلطان احمد را با زنان
و فرزندان او اسیر کرده چون بموکب همایون پیوستند ایتایج اغلان و امیر جلال ماجرای آب دریا به سریر اعلی عرضه داشتند و حضرت صاحب قران
عدیم الزوال زبان بمحمدت و تحسین امیر جلال کشاده و از حق صحبت دقل و گیاست پیرش یاد آورده در بارهٔ امیر جلال حمید التفات و اهتمام تمام نمود و پایه قدر
او را از فرق فرقدان بگذرانید ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات متنوعه ارباب عیش عشرت چند روز در بغداد این بیت ادا در داد
که وقت صبح است و لب دجله و ایام بهار + ای پسر کشتی می تا شط بغداد بیار + دجله عمر است تر و تازه و کس میگذرد + ساقیا عمر گران مایه بغفلت مگذار + حضرت
شهریار کامگار شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را جواب فرستاد روزی چند در مسکن خلفا و ملوک بعیش و سرور بگذرانیده فرمان داد تا خمهای شراب موصلی و دیگر مسکرات که در
بیت الشراب سلطان احمد یافتند سر بر داشته در دجله ریختند و ماهیان تبرّا ازین تلخ وش محظوظ شدند و شوری در نهاد ایشان پیدا آمده در روی آب سر مست افتادند چنانچه لشکریان
یک یک دو دو بدست میگرفتند و بعد از انقضای ایام لهو و لعب صاحب قران فرمود تا مزار حمید الانوار امام احمد که از طغیان آب دجله ویران شده بود بعمارت باز آوردند
و درین اثنا امیرزاده محمد سلطان که بکردستان رفته بود و عرصهٔ آن ممالک را از دزد و حرامی پاک ساخته و هفتصد مرد مشهور را که در کوه شاه فرخ تحصین شده از
جبل انداخته معاودت نموده در بغداد بعز بساط بوسی استسعاد یافت و در همان چند روز شاهزاده مشارالیه بضبط واسط و نواحی آن مأمور گشته بدان طرف
رفت و از اردوی اعلی کسی متوجه خدمت امیرزاده میران شاه شد خبر رسانید که فرمان چنانست که امیرزاده از دجله بجانب بصره رود و حکم واجب الاتباع بنفاذ پیوست
که زنان و متعلقان سلطان احمد با پسرش علاء الدین و صلاح و محترفه و هنرمندان را با خانه کوچ کرده بسمرقند برند و ملازمان رکاب همایون بموجب فرموده عمل نمودند خواجه
عبد القادر که در فن موسیقی سرآمد دوار و علامهٔ روزگار بود برحسب اشارت با اهل و عیال در ضمان حفظ ملک متعال متوجه دیار ماوراء النهر گشت و اهالی بغداد شکرانه
آنکه نفس و عرض ایشان از صدمات سپاه جهان کشای مصون و محفوظ ماند مال امان قبول کرده بخزانهٔ عامره رسانیدند و در خلال این احوال صاحب قران عدیم المثال
شیخ ساوه را که از مشاهیر عصر بود با طائفه از مردم دانا و تحف و هدایا بجانب مصر و شام فرستاده برسالت خلاصه سفارت آنکه بواسطهٔ منازعت سلاطین چنگیز خان حرمت
و تشویش بسیار با اهالی آن دیار رسید تا عاقبت مهم بصلح انجامید و خلایق ایمن و مطمئن خاطر گردیدند چون بادشاه سلطان ابوسعید بهادر خان عالم فانی را وداع کرده بسرای
جاودانی خرامید فتنه و شورش در ممالک ظاهر گشت و این زمان که از اقصای ماوراء النهر تا نهایت مملکت عرب در تحت تصرف گماشتگان ما آمده نیک اندیشی
رعایای و انتظام احوال برایا مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده بین الجانبین قاعدهٔ دوستی و محبت تاکید یابد و مکاتبات و مراسلات مفتوح گردد
تا اهل تجارت که معموری عالم از ایشان ست بیدغدغه آمد و شد توانند نمود والسلام علی من اتبع الهدی ذکر نهضت حضرت صاحب قران بقلعهٔ تکریت
و تسخیر و تخریب آن چون دارالسلام بغداد با سایر امصار و بلاد در حوزهٔ تصرف بندگان بادشاه موید کامران آمد طایفه از تجار آینده و رونده به پایه سریر اعلی
عرضه داشتند که درین نواحی قلعه ایست تکریت نام که دست تصاریف بدامن خاک میزان نرسیده و سپهر کبود در عرصهٔ ربع مسکون چنین قلعه ندیده و اهل آنجا
بنهب و تاراج مشغول اند و پیوسته قافله مصر و شام را میزنند و مهم مسافران بجائی رسیده که باد صبا با وجود آنکه گرد آلود فقر و نیاز است از آن حوالی بدشواری
میگذرد چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور بادشاه بروبحر افتاد فرمان داد که بسان اغلان و بیگ صوفی و جلال حمید و زمرهٔ دیگر از بهادران لشکر فیروزی اثر
از پیش روان شده بمحاصرهٔ قلعه تکریت اشتغال نمایند و ایشان برحسب فرموده متوجه شده بدان امر قیام نمودند و رایت نصرت آیت در بیست و چهارم ذی الحجه
سنه خمس و تسعین و سبعمائه دارالسلام بغداد متوجه شده بطرف قلعه تکریت روان گشت و امیرزاده شاهرخ منقلای شده در اثنای بکردستان رسیده فرود آمد هم
و شخصی در آن بیشه شیری دیده خبر بحضرت بادشاه آورد و آن حضرت با جمعی از بهادران پیل افگن بعزم صید روی بآن بیشه نهاد و آن نهنگ بیشه شیر غرّان جوشان
و خروشان از آن جنگل بیرون آمد و مبارزان پلنگ سیرت هژبر را در کین آن بنوک سنان بزمین افگندند و طعمه دیگر وحوش و سباع ساختند و بادشاه عدو بند
قلعه کشای از آن موضع روان شده بظاهر قلعه تکریت نزول فرموده از آواز کوس و کورگه نفیر گوش گردون کر شد و لشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند
و در خلال این احوال والی موصل یار علی و حاکم اربیل با پیشکشهای لایق متوجه درگاه گیتی پناه گشته بوسیله مقربان بارگاه فلک اشتباه باحراز دولت زمین بوس

سرافراز گردیدند و ملک قلعه کریت امیر حسین که پیوسته راه زدو هرگز بمتابعت هیچ پادشاه سر فرو نیاوردی از صیت توجه رایات نصرت آیات خایف شده برادر کوچک خود را باردوی همایون فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده حضرت صاحب قران فرستاده را اسب و خلعت داده فرمود که بازگرد و با برادرت که باید که بخدمت شتابد تا از مائده احسان ما محظی نماید و چون برادر امیر حسین باو رسیده پیغام بگذارد بنابر آنکه از غایت بیم یارای آن نداشت که بیرون آید مقدمه تاکید اساس حصار داری مبالغه نمود و پشت منازعت بدیوار حصار باز نهاده آماده رزم و پیکار گشت و لشکر قیامت اثر عراده و منجنیق و غیر ذلک ترتیب داده جنگ در انداختند و مساکن اهالی قلعه از آسیب سنگهای گران خراب و ویران شده روز سوم امیر حسین باز برادر خود را با پیلاکات گرانمایه از اسبان تازی و دیگر هدایا بیرون فرستاد و از زبان امیر حسین عرضه نمود که ما بندگان را چه حد است که با سپاه نصرت آئین در مقام عداوت و کین باشیم لیکن شکوه چتر فلک سای آن حضرت بمرتبه در دل جای گرفته که قوت و یارای بیرون آمدن ندارم اگر رخصت شهریارے مقرون گردد برادر و پسر بیرون فرستم و چون خوف و رعب من کمتر گردد و شرف بساط بوس حاصل کنم حضرت صاحب قران نصرت قرین ما برادرش فرمود که گناه او را بتو بخشیدم برو و او را بگوے که بے توقف بخدمت ما آید و اگر در آمدن تقصیر نماید خون چندین خلایق که در قلعه اند در گردن او خواهد بود و برادر امیر حسین از آن سخن اندیشناک گردیده بحصار باز گشت و لشکریان نصرت شعار بفتها بیده پیلے حصار در آمده بودند و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر نیز با نوکران خود نقب زده یک برج حصار را در شب بینداخت و لشکر قیامت اثر حصار بیرون را گرفته مخالفان بحصار اندرون گریختند و امیر حسین را خوف و خشیت زیاده گشت و دل از جان شیرین برگرفت و بجد و جهد تمام بجدال و قتال اشتغال نموده یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که تواچیان پیرامون قلعه را بر امرا و نوئینان و قوشون بخش کنند و مقرر شد که چهل نقب ببرند و بر نقبے در عهده امیری باشد و هر کس بکار خود مشغول شد مفصل این مجمل آنکه نقب اول بعهده تومان کبک خان آمد و شیخ ارسلان کارفرماے ایشان بود و نقب دوم بر پسر پادشاه بن تغا تیمور خان قرار گرفت و دیگری به پسر خواجه یوسف شاه و اولجاے تو ابروے مقرر شد و دیگرے امیر الله پسر امیر توکل برلاس و امیر جلال الدین حمید و شمس الدین علی هر سه بیک نقب مشغول شدند و یادگار اندخودی و لطف الله بیان تیمور و حمزه ماهان هر یک بیک نقب اشتغال نمودند و آوینه قملقچی و دیگرے هر دو بیک نقب رفتند و آیت خواجه و موسی کمال هر دو بیک نقب اهتمام نمودند و جلال بادرچی و بیان قوچی بیک نقب مشغول شدند و شمس الدین عاو یلاق و ابو القاسم خویش امیر عباس هر سه بیک نقب اهتمام نمودند و توکل و یوسف جهره هر دو بیک نقب در کار شدند و سونجک بیک و قوشون بوفا بیک و شیخ درویش الهی و امیر قطب الدین برادر قمر الدین جبه دار و احمد سلطان شاه هر یک بنقبی و حمزه ولد وزیر و حمزه مظفر هر دو بیک نقب و محمد ازلات و درویش بیک نقبی و یحیی و بخشی بیک نقبی و منگلی خواجه و کبک خواجه بیک نقب و خواجه مسعود سبزوارے و مراد الچی قوچین بیک نقب و جامی صداد بنقبی و مجموع این مردم زیر برجها که منسوب بایشان بود در اندک وقت خالی ساخته امیر حسین چون دید که مهم او خالی از اشکالی نیست مضطرب شد و کس بیرون فرستاده بجرم خویش اعتراف نموده امان خواست و حضرت صاحبقران فرمود که بجز بیرون آمدن چاره نیست و چون فرستاده بقلعه مراجعت نموده سخن آن حضرت رسانید قلق و اضطراب او زیاده شد و شخصے را پیش امیرزاده شاهرخ فرستاده دست امید بدامن عاطفت آن حضرت زده تا خون او را خواهش نماید و باین اکتفا نموده برادر خود را از عقب روانه کرده و بزبان عجز و مسکنت معروض داشت که ما خود را از کمترین غلامان حضرت صاحب قران میشماریم اما برادرم از غایت وحشت و خشیت یارای آمدن ببارگاه فلک اشتباه ندارد و شاهزاده جوان بخت برادر امیر حسین را بپایه سریر اعلی رسانید و سخن او را عرضه داشت آن حضرت فرمود که تا خود بیرون نیاید و از کردهاے ناپسندیده توبه نکند مفید نخواهد افتاد و اگر باشارت عمل نماید خلعت عفو و اغماض بر قامت قابلیت او پوشیده آید و اگر بیرون نیاید تو نیز برو با او باش چون برادر امیر حسین بقلعه در آمد اخوان با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما مدتها در این قلعه حکومت کرده ایم و ما مور احدی نبوده ایم و از هر چه خاطر ما خواسته بران اقدام نموده ایم و از احدی نشنیده ایم و اکنون اگر بیرون رویم بیشک حبس کند و این اوقات اموال ایشان بناحق گرفته ایم بر ما دعوے کنند و ما چون نتوانیم از عهده آن بیرون آئیم بنکال و عقوبت گرفتار گردیم تدبیر غیر از آن نیست که تا رمقی در بدن باشد بکوشیم و مجموع راه زنان و دزدان که در قلعه بودند این رای صواب شمرده بدین معنی هم داستان شدند و طبل عصیان کوفته بر سر حرف تحسین رفتند و ازین حرکت آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته فرمان داد تا کاه و لکوره در نقبها در آورند و بعضی از دیوارهای قلعه که مجموع آن را بر سر چوبها گرفته بودند پیش از آنکه آتش در زنند بیفتاد و اهل حصار را تنها سوار ساخته فدائے وار بجنگ و جدال اشتغال نمودند و سپاه جلادت شعار متصدی رزم و پیکار شدند و یرلیغ جهان مطاع صادر شد که هر جا که مجوف ساخته باشند بر سر ستونها هیمه و نقب پر کرده آتش در آن زنند و در شب این عمل بتقدیم

رسانیدند و اکثر دیوارها افتاد و برجی که بیست صوفی خالی کرده بود بالکل از پا درآمده بیست کس از انجا بخاک افتادند و حکم واجب الاذعان صادر شد که دیگر دیوارها که دست غیر بدان نرسیده بود مجوف ساخته هیمه و نقب در آن تعبیه کرده آتش زنند و لشکریان بموجب فرموده عمل نمودند و مجموع دیوار بیفگندند و بعضی را که کار آگاه گردانیده بودند بالکل منهدم شد و امیر حسین و اتباعش را از مشاهده این جلادت دود حیرت بدماغ متصاعد شد و بقلعه کوه برآمدند و بهادران سپاه نصرت شعار زانو زده رخصت طلبیدند که ببالا برآیند و دمار از روزگار خاکساران برآورند حضرت صاحب قران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون کار حصار تکریت باین مرتبه رسید تکریتیان تضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان برآوردند و مقربان و امرا را شفیع کرده زنهار خواستند و شفاعت امرا درجه قبول نیافت و بهادران سپاه نصرت انتما چون این معنی فهم کردند بقلعه کوه برآمدند و امیر حسین را با هر که در قلعه بود دست و گردن بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا را از سپاهیان جدا ساخته آسیبی نرسانند و لشکریان را برامرا و تومان و قوشون قسمت نموده سیاست کنند بمقتضی فرمان تمام آن مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سرهای کشتگان تواچیان منارها برآوردند و خانهای بدکرداران را خراب کردند و بموجب حکم بدیوار حصار رقم نگاشتند تا بروزگار معلوم عالمیان گردد که استوار آن قلعه تا چه غایت بوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار

ذکر مراجعت صاحبقران ظفرقرین و پیوستن شاهزادگان و امرا و نوئینان باردوی همایون و توجه رایت نصرت شعار بجانب دیار بکر و از آنجا بطرف ماردین

رایت ظفر پیکر روز دوشنبه غره صفر در زمان سعادت و اقبال بجانب عراق معاودت نمود و نشاط شکار از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زده فرمان داد تا ملازمان رکاب نصرت انتساب بآن امر قیام نمایند و بموجب فرموده عمل نموده جرگه زدند آنحضرت در شب چول توقف فرمود و روز دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان افگندند پیش ازین امیرزاده محمد سلطان که از کنار شهر طوا بواسط رفته بود و طائفه از امرا مثل رستم طغا بوقا و شمس الدین عباس و غیرهما از آب شط گذشته بودند و امیرزاده میرانشاه با لشکر خویش از دجله در حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ تیمور بهادر و اوچ قرا بهادر و بیشتر و ارغون شاه لطرقی و امیر یادگار برلاس و جهان شاه جاکو و محمد درویش برلاس و شیخ علی سرغولی و محمد برلاس بطرف دیگر توجه نموده و این مجموع شاهزادگان و امرا ولایت یاغی را کوچانیده و غارتیده بودند و عرصه مملکت را از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته عازم اردوی اعلی شدند و چون عراق عرب با توابع در حوزه تصرف بندگان درگاه درآمد آن حضرت خواجه محمود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد فرستاد و وصیت کرد که در تعظیم سادات و علما و فضلا و در رعایت رعایا و ترفیه حال فقرا و کافه برایا دقیقه مهمل نگذارد و بنفس همایون عازم دیار بکر شد و امیرزاده میران شاه را با فوجی از سپاه نصرت انتما جهت فتح و ضبط بعضی از ولایات بالای آب بغداد روان ساخت و جسر بسته از آب گذشته آوازه مراجعت شایع گردانید تا مخالفان از شرط احتیاط غافل و ذاهل مانند و سپاه نصرت شعار را بنظر اختیار درآورده از هیجده نفر و لفر اختیار فرموده و عثمان بهادر را که در آن اوان از بغداد آمده بود بضبط عراق باز داشت تا آن الوس را سر کرده از عقب بیاورد و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوچ قرا بهادر حسب فرمان در اردوی همایون توقف نمودند تا بضبط و یاسامیشی آن اشتغال نموده از پی بیایند و رایات نصرت آیات ببالای آب روان شد و چون بقلعه کرکوت رسید اهل حصار طریق تمرد مسدود گردانیده باب موافقت بگشادند و آن قلعه برسم سیورغال نامزد یار علی موصلی شد و ظلال این احوال پیر علی و جهانگیر و سائر سرداران آن نواحی شرف بساط بوس حاصل کردند و بعنایات پادشاهانه سرافراز گردیدند آن حضرت جهت زنان و فرزندان ایشان سیم و زر و حلی و زیور ارسال نمود تا مایحتاج پسران مرتب داده جهت دختران جهیز ترتیب دهند و از انجا نهضت نموده در اربیل فرود آمد و حاکم آن موضع شیخ علی ملوک سنگین کشیده وظایف خدمتگاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحب قران از انجا روان شده کنار آب خیامات سرادق جلال زده در آب گذشته هوای موصل از غبار سم سمند باد رفتارش مشک سای گشت و بزیارت یونس و جرجیس علی نبینا علیه السلام رفته فرمود تا جهت عمارت هر مزاری ده هزار دینار کپکی خادمان از نقد و جنس تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آن موضع رسانیده و درین اثنا امیرزاده میران شاه که بتسخیر ایل و الوس صحرانشینان رفته بود مجموع را در مقام اطاعت و فرمان برداری آورده در موصل بعز بساط بوس فایز شد و یار علی والی بلده مذکوره بشرایط خدمتگاری قیام نمود حضرت صاحب قران را طوی پادشاهانه داد و آن حضرت او را بعجری گردانیده متوجه رها شد و در اثنای این واقعات سلطان عیسی والی ماردین رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نمود بنابرین حضرت صاحبقران نصرت قرین میل بجانب ماردین نمود و چون بدان نواحی رسید کس فرستاده پیغام داد که با لشکرهای آراسته در عقب باستعجال بیاید که عزیمت مصر و شام داریم آن حضرت از آنجا گذشته براس العین نزول فرمود و لشکریان را بغارت احشام قراقر و غیر ذلک فرستاده سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته باردوی همایون معاودت

نمود و رایات عالیات از انجا در حرکت آمده برو حا رسیده کزل که حاکم آن موضع بود از بیم جان شهر را گذاشته بگریخت و بعضی رعایا با او موافقت نموده پناه بکوه بلندی بردند و این معنی بر مزاج مبارک گران آمده طائفه از متجنده را فرستاد تا آتش نهب در خان و مان ایشان زدند و حضرت صاحب قران با فرزندان و امرا برو حا در آمد و آن شهریست از بناهای نمرود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و قضیهٔ ابراهیم خلیل در کنار آن بقعه وقوع یافته و چشمه که بفرمان ملک منان در میان آتش جریان یافته هنوز روان است و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت باقی مانده و حضرت صاحب قران و مجموع شاهزادگان و امرا در ان چشمه غسل کردند و آن آب را آشامیدند و قریب به بیست روز بساط عیش و نشاط گسترده و طویهای پادشاهانه مرتب داشتند و جماعتی که بمراسم جلادت و شجاعت قیام نموده خدمتگاری جان سپاری بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند و خدمات شایسته بجای آورده و برای ملک و مال و اهل و عیال امان طلبیدند و مسئول ایشان بانجاح مقرون گشته مشمول عاطفت و احسان شدند و والی حصن کیف در رو حا روی عجز بر زمین افتقار نهاد و بمیامن دولت بیکران پایه قدر او ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود و خلاف آنچه از و متوقع بود بظهور پیوسته حضرت صاحب قرانی فرمود که تورة نیست که یاغی را در میان ولایت گذارند و بجای دیگر توجه نمایند و بواسطه این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه شهر ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمد و در اثنای راه سلطان والی ارزن و حاکم بامین نیز بتلقین ملهم دولت روی بکعبه اقبال آورده در سلک سایر ملازمان انخراط یافتند و آغایان و خواتین که در آق خرق توقف نموده بودند بموکب همایون پیوستند و چون بموضع آق ملک که هفت فرسخی ماردین است منزل ساختند حاکم جزیره ملک عز الدین شرف بساط بوس دریافته بعنایات پادشاهانه سرفراز گشت و سلطان عیسی زانو زده پیشکشها معروض داشت و خسرو روی زمین بعتاب ملک ماردین کشاده از سبب تاخیر در آمدن سؤال فرمود و خداش در مقام اعتذار و استغفار آمده التماس عفو و مغفرت نموده پادشاه خطابخش پوزش پذیر پرتو التفات و عنایت بر احوال سلطان عیسی انداخته کمر و خلعت خاص ارزانی داشت و از آنجا روان شده حوالی ماردین مضرب خیام سپاه ظفر قرین گشت ذکر شهادت امیرزادهٔ عمر شیخ بهادر انار الله برهانه چون امیرزادهٔ عمر شیخ بهادر بفضائل نفسانی آراسته بود و از ملکات روحانیه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحب قران کامگار شاهزادهٔ رفیع مقدار را بحکومت فارس تعیین نموده متوجه بغداد شد آن حضرت قریب یکسال بتنظیم مهمات آن مملکت قیام نموده ایل و الوس متفرقه را جمع آورده مجموع الیشان کمر خدمتگاری بر میان بسته خاطر بخراج گذاری قرار دادند و طائفه از متابعان شاه منصور در ان ولا فروع و بقاع حصین را پناه خود ساخته دم از تمرد و عصیان می زدند شاهزاده جوان بخت برای پیر و حسن تدبیر بعضی از آن مردم را بلطف و برخی را بعنف مطیع و رام گردانیده و ایلچی باورکند روان کرده فرزندان را طلب داشت و بغیر امیرزاده بایقرا فرزندان دیگر بفارس رفتند و در آن زمان که شاهزاده مشار الیه بمحاصره سیرجان مشغول بود حضرت صاحب قران بجانب دیار بکر می رفت کسی پیش آن حضرت آمده خبر رسانید که فرمان چنانست که شاهزاده با لشکرهای عراق و فارس از راه کوکیلویه در حرکت آمده باردوی شهریار آفاق ملحق شود و می آید کور برلاس و شاه شاهان والی سیستان و میر علی سلدوز را بمحاصرهٔ سیرجان بگذاشت و امیرزاده عمر شیخ بموجب فرموده متوجه شیراز شد و در ان موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سونجک را بضبط ممالک فارس بگذاشت و امیر سونجک بفرمان حضرت صاحب قران بعمارت قلعه قهندز که خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر در شیراز توقف نمود و امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش گردانید و با سپاه بیرجا شیمول از راه سولستان متوجه دیاربکر شد و از کردستان گذشته بقلعه مختصر رسید که او را خرمان یو گویند و اندک مردمی در انجا بودند و غله فراوان داشتند شاهزاده نوکران فرستاده ایشان طغار طلبیده آن جماعت سر باز زده و نوکران برگشته صورت حال بعرض رسانیدند و شاهزاده سوار شده بر فراز پشته که در برابر آن قلعه بود برآمده یکی از کردان بنجه و تیری بجانب سواران انداخته آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته و سپر در سر کشیده پیشتر رفت ناگاه از شست قضا تیری بر شریان آن شیر ژیان رسید و فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب ریاض خلد در پرواز آمد و بعضی از مورخان گفته اند که چون شاهزاده بحوالی خرمان یو رسید بنظارهٔ حصار بر بالای تلی برآمد که نزدیک بارو بود داری از قلعه تیری انداخته و بر شاه رگ او خورد و فی الحال بروضهٔ رضوان خرامید بعد از فوت شاهزادهٔ مشار الیه ملازمان در همان زمان قلعه را گرفته هر کرا در آنجا یافتند تا کودکان شیرخواره پاره پاره کردند و در سلطنت امیرزاده پیر محمد و ارکان دولت شاهزاده داد و حیرت بسر برآمده و آتش فرقت ولی نعمت در درون بیرون همگنان برافروخت و نعش شاهزاده را بشیراز برده جسد مبارکش را در سرا بیعاده نهادند آه که برجویبار دولت اقبال سروی بالا کشید که از تند باد حوادث متمایل گشت و بسپهر عظمت و حشمت آفتابی طالع نشد که عاقبة الامر بهبت کسوف گرفتار نیاید

چون نیست ز هر چه هست فایده بدست * چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست * انکار که هر چه هست در عالم نیست * پندار که هر چه نیست در عالم هست

حضرت پادشاه گردون صولت انتظار قدوم امیرزاده عمر شیخ میکشید کیا او مشورت نموده عازم دیار مصر و شام گردد که ناگاه توکل بهادر باردوی همایون آمده خبر واقعهٔ ایلهٔ شاهزاده را بسمع اعیان دولت رسانید امرا و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته نه یارای گفتن داشتند و نه روی نهفتن سه مشکل همان است که تحمل خود نه گفتن توانیم و نهفتن نتوانیم و دو عاقبت جز گفتن چاره ندیده در خلوتی باتفاق بعرض فرمان فرمای باستحقاق رسانیدند حضرت صاحب قران دولت یار دست در دامن تحمل و اصطبار زده اصلا اضطراب بخود راه نداد و زبان خجسته بیان بآیهٔ کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده نام ایالت فارس را در قبضهٔ اقتدار فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد نهاده و او همراه شاهزاده بود و اوج قرابهادر حسب فرموده با منشور همایون متوجه ملازمان پیر شد و امیرزاده مصیبت را با امرا و شاهزاده مرحوم بطرف شیراز بازگردانیدند و خود نیز غایبانه بشارت علیه در رکاب همایون اعزوان شد و بعد از مدتی خواتین امیرزاده عمر شیخ بهادر تنقل آغا و فرزندان سعادتمند او نعش آن جناب را از شیراز بشهر کش نقل نمودند و در بقعه که از مستحدثات حضرت صاحب قران ست در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین مدفون ساختند و سبب نقل نعش شاهزاده مرحوم در ظفرنامه و سایر تواریخ حضرت صاحب قرانی مسطور ست **ذکر بقیه قصه ماردین و مقید شدن سلطان عیسی** بغرور مغرور پادشاه داد و دین و توجه آن حضرت بجانب جزیره در اثنا چون سلطان عیسی بدرگاه عالم پناه آمد و باج و خراج قبول کرد بعضی از لشکریان بجهت تحصیل مال و برخی برای مهمات ضروری خویش بماردین در آمدند گماشتگان طایفه را زر ننمود و اهل غوغا بر سر ایشان آوردند و رای عالم آرای پادشاه جهان گشای ازین حرکت اطلاع یافته سلطان عیسی را طلب داشت و بزانو در آورده و بوجه تفحص و تفتیش نموده از فحوای کلمات او بوضوح پیوست که غدتش در وقت بیرون آمدن با برادران و معتمدان خویش گفته است که بهیچ وجه قلعه را از دست ندهند و شهر تسلیم نکنند و وصیت کرده که اگر من هزار مکتوب بنویسیم و مبالغه نمایم شما شفاعت مرا قبول نکنید و التفات بسخن من ننمائید که خود را فدای شما میکنیم بعد از ثبوت این جرایم یرلیغ واجب الاتباع باخذ و قید او صادر شد و چون از کثرت چهارپایی صحرا و بیابان سبزه می آمد رای عقده گشای صواب در آن دید که از آنجا نهضت نماید و محاصره ماردین را بوقت دیگر گذارد و لاجرم از آنجا بطرف کوهستان روان شد و چون دو سه مرحله طی کرد ناگاه هوا متغیر گردید و ابر بارندگی پدید آمد بمثابه که زمان طوفان نوح نسبت بآن خشک رسالی می نمود و زمین آن ناحیه بغایت سست و نرم بود چنید روز مردم ببلای آن لای گرفتار شده قطار قطار از شتران باربردار و استران راهوار در آن وحل فرو رفتند و زمان زمان بارندگی اشتداد می یافت تا بمرتبه رسید که اکثر خلایق خیمها بر جای گذاشته و دامنها بر میان زده قدم در راه نهادند و اکثر شاهزادگان و امرا و نوئینان نمدها و زیلوها و امثال اینها بر روی لای انداختند و بگذشتند و مدت بارندگی در یازدهم جمادی الاول بود و خلاصی از آب و وحل در عاشر جمادی الآخر بود و پیش ازین واقعه حضرت صاحب قران کامگار تحف و نسوقات بیرون از شمار جهت فرزندان بطرف سلطانیه فرستاده بود و شیخ نام شخصی که در ملازمت ملک عزالدین حاکم جزیره بود و سعادت دستبوس دریافته شمول نظر عاطفت و احسان گشته بود در پای درطریق بیراهی نهاده و در اثنای راه دست درازی کردن گرفت و مجموع بیلاکات را برگرفته بجزیره در آورد و ملک عزالدین عهد شکسته با آن مفسدان در ساخت حضرت صاحب قران دو سه دفعه بجهت الزام حجت کس پیش ملک عزالدین فرستاده پیغام داد که شیخ را بدرگاه ما فرست تا رقم عفو بر جرایم تو کشیم و الا مجموع جزیره و قلاع تو در زیر سم ستوران لشکر پست و ناچیز خواهد شد ملک عزالدین بر حصانت حصار و آب شط اعتماد کرده آن نصیحت را اعتبار نه نمود که لاجرم شعله دولت بباد بی نیازی فرو خواهد نشست چون صاحب قران کامگار دانست که ملک عزالدین بر حصانت قلعه اعتماد کرده پنبه غفلت از گوش بیرون نخواهد آورد در روز ثالث عشر جمادی الاول اغروق را گذاشته ایلغار فرمود و با لشکر فیروزی اثر از دجله گذشته در وقت سحر بر سر آن بخت برگشتگان رسید ملک عزالدین در آن شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده آن شخص او را در شکنجه عقوبت کشیده بعد از آنکه مال فراوان گرفت خدمتش را رها کرد ملک عزالدین بمشقت بسیار جان از آن ورطهٔ خونخوار بیرون برد و صامت و ناطق مملکت او عرضهٔ نهب و غارت گشت و چند قلعه جزیره را گرفته سپاهیان از نقد و چهارپای بی نیاز گردیدند و رایت نصرت انتما بعد از گوشمال اعدا از آنجا معاودت نموده چون آن حضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمامت اموال را از غنایم و غیره بموصل نقل کردند و آنها را در حیل کشتی بمدت ده شبان روز از آب گذرانیده باردوی همایون رسانیدند **ذکر توجه پادشاه گیتی ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شاهزاده جهان پناه سلطان الغ بیگ** چون زمستان بپایان رسید و خسرو انجم به بیت الشرف خویش خرامید شهریار بحر و بر بعد از فتح جزیره بر التفات رجال لشکر انداخته پیادگان را سوار ساخت و در غره جمادی الآخر سنه ست و تسعین و سبعمائه لوای ابهت بصوب ماردین برافراخت و امیرزاده میران شاه گورکان را بر سم منقلای از پیش روان ساخت و صحرانشینان از حوادث سپاه لگدکوب نوائب گشتند و در دوازدهم ماه مذکور حضرت صاحب قران با سپاه منصور بصوب

ماردین فرود آمد باطراف و جوانب شهر محیط شدند و از آواز کوس و کورکه و کوله در این گنبد آبنوس افتاد و روز دیگر صاحب قران کامگار با سپاه قول و جوانغار متوجه
حصار گشتند و بیش از همه لشکر قول نردبانها بر دیوارها نهاده ببالا بر آمدند و سائر بهادران دیگر حمله آوردند و دشمنان را گرفته شهر را مسخر ساختند و مخالفان از بیم جان روی
بقلعه آوردند و لشکریان تعاقب نموده جمعی کثیر را کشتند و بسی از پسران ماه پیکر و دختران خورشید منظر در زیر دست و پای دواب هلاک شدند و بسیاری از لشکر منصور
جنود ظفر ورود اموال نامحصور بدست آورده در پای قلعه بجنگ مشغول شدند و این حصاریست در نهایت محکمی و استواری و بر سر کوهی بلند واقع است و
مقدار یک آسیا آب قلعه بنشیب آمده و شعرا و بلغا منظومات و منثورات خویش بمتانت و حصانت آن قلعه اشارت کرده اند القصه بهادران دلاور با علم فیروزی
نشان آن روز تا شب آتش رزم و پیکار بر افروختند و چون خسرو سپهر احتشام نقاب ظلام در روی کشید دست از جنگ باز داشتند و روز دیگر ببالا رفته هر که
باندرون قلعه رفته بود و پناه بکمرها گرفته فرود آوردند و ارباب حصار چون قوت پنجه لشکر نصرت شعار مشاهده نمودند خوف و خشیت بر ضمایر خود راه داد و تضرع و زاری
آغاز کردند و بجان زنهار خواستند و حضرت صاحب قران دولت یار از پای قلعه بازگشت و باردوی همایون نزول فرمود و اهالی ماردین پیشکشها بیرون فرستادند
و باج و خراج متقبل شده از اتفاقات که مردم آن سرزمین را دستگیر کرد آن بود که در اثنای تضرع و تخشع ایشان ایلچیان از جانب سلطانیه از سرای ملک خانم
رسید و خبر رسانید که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاول سنه ست و تسعین و سبعمائه امیرزاده شاهرخ را در قلعه سلطانیه واهب بی منت بخشنده بطلعت فرزند
ارجمند ارزانی داشت و علمای نجوم ز مراسم احتیاط چنان معلوم فرمودند که هنگام ولادت برج اسد بر افق شرقی مسقط راس آن جناب منطبق بود و صاحبش آفتاب
در حمل که خانه شرف آنست ... اسد طالع آمد خداوند روزگار ان دیده دشمنان گشت گوهر شرف یافته آفتاب از حمل حکم امید از علم سوی عمل و از استماع
این بشارت مسرت و ارتیاح حضرت صاحب قران گردون منزلت روی در ازدیاد و شعله خشم جهان سوزش که بر فلک اثیر رسیده بود بکلی تسکین یافت و
بشکرانه این عطیه کبری از سر ارباب ماردین گذشته بلکه مالی را که قبول نموده بودند بدیشان بخشید و نام حکومت آن دیار را در قبضه سلطان صالح برادر
سلطان عیسی نهاد و از آنجا عنان عزیمت بپیچید و دیار بکر را بخش کرده عازم سری شد و شاهزادگان و امرا و تومانیان هر یک و براهی باز گشتند و بنفس خویش
از راه شعو مراجعت نموده چون بکنار شط رسید امیرزاده میران شاه را جهت ضبط آن ولایت بر بالای آب دجله بسبیل استعجال روان ساخت و خود از آب گذاشته
و در مرغزاری که طیب نسیمش از باد بهشت نشان میداد نزول فرمود بعزیمت آنکه متوجه آلاتاق شود ذکر فتح قلعه حامد چون حوالی آلاتاق مضرب خیام صاحبقران
گردون اقتدار شد هنوز از آن مرغزار کوچ نکرده بود که از پیش شاهزادگان کامگار امیرزاده میران شاه گورکان و محمد سلطان بهادر ایلچی رسیده خبر آورد که اهالی قلعه حامد
بمحکمی قلعه مغرور شده اظهار سرکشی میکنند آنحضرت فی الحال امیرزاده جهان شاه را در مقدمه روان گردانید و خود با مجموع سپاه در حرکت آمد لشکریان از آب دجله که
در آن موسم بغایت تنگ می باشد عبور نمودند و بظاهر آن قلعه فرود آمدند و طناب در طناب کشیدند و آن حصاریست که در رفعت با ایوان کیوان لاف همسری
و در متانت با سد سکندر دعوی برابری میکند خندق آن را تا مرکز زمین فرو برده اند دیوارهاش تا اوج اعلا علیین برآورده اند و مجموع باره آن را از سنگ تراشیده
ترتیب داده اند و بغایت استوار ساخته اند و عرض دیوارش بمرتبه ایست که دو سوار در پهلوی هم توانند راند و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون دیواری سنگین بر افراشته اند
و بعد از آن ساخته اند و سنگ اندازها از آن گذاشته اند تا وقت شدت حرارت هوا و هنگام برودت سرما خلایق در آنجا آسوده توانند بود و در اندرون حصار دو چشمه
آب خوشگوار جریان دارد و چند باغ بارور در آن قلعه است و از بنای حصار حامد تا زمان محاصره حضرت صاحب قران چهار هزار و سی صد سال بوده است
و در مدت این اوقات هیچکس بقهر و غلبه بر آن استیلا نیافته مگر خالد بن ولید که بعد از ایام محاصره از مجرایی که آب بشهر در می آمد پنهانی در آمده بود و هر آن موضع مسلوک
شده القصه چون حضرت صاحب قران بحصار حامد رسید روز دیگر سوار شده لشکریان را بمحاصره ترغیب و تحریص نمود و سپاه ظفر پناه بجنگ اشتغال نمودند
و هر چه از بالا سنگ میریختند پای ثبات و وقار بهادران جلادت آیین از جای خود متزلزل نشد و حضرت صاحب قران فرمان داد تا عثمان بهادر و داود
هر یک برجی را نقب زده راه آمد و شد مهیا ساختند و ارغون شاه پیش از همه بفصیل بر آمد و لشکر از اطراف و جوانب حمله آوردند و قلعه را که در مدت چهار هزار سال
هیچکس بزور دست و بازو نگرفته بود در دو سه روز مسخر ساختند و در حصار ریخته دست بغارت گشودند و سپاهیان آنجا را بقهر قهار رفته ناپدید شد و کس از ایشان
نشان نیافت و بموجب فرمان یساقیان ببالای برج رفتند و بتخریب آن مشغول شدند و چون از غایت استحکام عمارت فرصتی دور در اندک زمانی دیر بنیاد
این معنی میسر نشود اندکی از سر باره شرفات انداخته دست از آن باز داشتند و از آنجا کوچ کرده در رفتار راه و پایه سریر اعلی عرصه در گشتند که بیق صوفی

و آن و گرگون کرده است و سعی گریزند بر حسب فرمان و در زمان او را اخاطر ساختند و بعد از ظاهر گشتن بگناه خود معترف شده جمعی را که در آن باب اتفاق نموده بودند
تمام برده و صورت حال آنکه پادشاه خطابخش جرم پوش امثال این حرکت را از روی مشاهده فرموده و ذیل عفو و اغماض بران پوشیده و برابر اعمال ناپسندیده او مراحم
خسروانه و نوازش پادشاهانه ارزانی داشته بود و چون تجهیز آن اندیشه از وی صادر گشت صاحب قران بتقید او فرمان داد و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت
که جمعی که با او اتفاق نموده بودند بیاسا رسانیدند **ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب آلاتاق فرستادن بعضی از شاهزادگان باطراف**
حضرت صاحب قران باستحقاق بعد از تسخیر ماردین متوجه آلاتاق شد و مرزبان و یکه تازان و سرداران قلاع و قلاع حلقه اطاعت در گوش کرده باردوی همایون شتافتند
و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرفراز شدند و باج و خراج قبول کرده که هر سال مبلغی خطیر بخزانه عامره رسانند و چون شهریار روی زمین از میافارقین بگذشت
راه را تعیین نموده شیخ جهان را مقرر گردانید و امیرزاده محمد سلطان را همراه جنبه روانه داشت و رایت ظفر پیکر از راه سیلاس بجانب صحرای موش در حرکت آمد و امیرزاده
شاهرخ ملازم رکاب نصرت انتساب بود و با آنکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسب و اشتر بسیار در آن عقبهای بلند که پیش آمد تلف شد و در رفتن
پانزدهم رجب انتقامت آن عقبات دشوار و راههای ناهموار عبور فرموده صحرای موش مضرب خیام و سرادق عز و جلال گشت و امیرزاده میران شاه و امیرزاده
محمد سلطان در آن محل باردوی همایون پیوستند و حاکم تفلیس حاجی شرف که در مجموع گرجستان بحسن اخلاق منفرد بود در آن موضع بدولت پابوس سرفراز شد
اسپان بادرفتار گلها رند از آن جمله یکی بود که با تمامت اسپان نامدار حکام اطراف که بهم پیشکش آورده بودند مرد و اتید بر همه سبقت گرفته حضرت صاحب قران خدمتش را
منظور نظر احترام گردانید و مملکت او را با تمامت دیگر ملحقات و ضمایم بروی مسلم داشت و قامت قابلیت او را بخلعت طلا فرو کمر زرین مشرف ساخت و
بن صوفی را با دو سپرد تا در قلعه تفلیس محبوس دارد و در خلال این احوال محمد درویش برلاس را با طائفه از سپاه بمحاصره قلعه التمه فرستاد و چون قرا یوسف و حشام ترکمان
با وانه و توجه طرق نزنگار از راه او منظر ابرقرار اختیار کرده بودند حضرت صاحب قران در آن باب مشورت فرموده رایها بر آن قرار گرفت که جمعی را بتکامشی ایشان
نامزد سازند و آن حضرت برهان اغلان را بتبلیغ سپاه گردانید و ایناج و جهان شاه بهادر را با دیگر سرداران مصحوب او ساخته از صحرای موش در عقب دشمنان فرستاد و
فرمان داد تا آنجا که بسیور مقدور باشد روند و عنان بازنکشند و در دفع شر و فتنه ایشان سعی و اهتمام نمایند و بنفس همایون چند روز در آن صحرا توقف نموده بجهت استیصال
طایفه که تا غایت خویشتن دارد شعار خود ساخته و بدرگاه گیتی پناه نشتافته بودند امیرزاده میران شاه را با لشکر بهر انتقام فرستاده فرمود که هر کس بقدم اطاعت و انقیاد
پیش آید مراعات احوال او نموده و آنکه تمرد نماید ولایت و الوس وبرا بباد تاراج دهید و از دقایق سیاست نکته فرو نگذارید و بعد از فراغ انگوشمال اعدا بجانب قلعه النجق رفته در
محاصره آن سعی و اهتمام مبذول دارید و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که تواچیان باطراف ممالک محروسه روند و لشکریان را کاینا من کان جمع کرده بدرگاه
گیتی پناه آورند و ایشان بر حسب فرمان روان شده در اکناف و اطراف جهان جهت اجتماع لشکر گردون مآثر متفرق و پراگنده گردیدند و رایات فتح آیات از صحرای موش
در حرکت آمده بجانب آلاتاق بازگشت و حضرت ابهت سمات سرای ملک خانم و تومان آغا و خواتین که در سلطانیه توقف نموده بودند و نیولا از آنجا بیرون آمده متوجه اردوی
اعلی شدند و چون حوالی آلاتاق محل گستردن بساط جلالت مناط شد والی عبدلی چون در زمره صاحب قدیم انتظام داشت بدرگاه گیتی پناه شتافته شرف زمین بوس
دریافت و پیشکشهای مناسب گذرانیده در محل قبول افتاد و غریق مرحمت و عاطفت خسروانه در حرکت آمده و اغلاطار السیورغال او ارزانی داشت و حضرت
صاحب قران در آن بیابان میل شکار فرموده ملازمان رکاب نصرت انتساب بمقدمات آن مشغول شدند از دو سه روز جرگه بهم رسید و آهوی سفید و میش و قوچ کوهی
و گوزن فراوان انداختند و چون مدت پانزده ماه شاهزادگان و خواتین از آنحضرت جدا مانده بودند و در سلطانیه اقامت داشتند در نیولا که خبر آمدن ایشان بمسامع علیه
رسید شعله اشتیاق او زبانه کشید و براه ابج در حرکت آمده و در اثنای راه ملاقات اتفاق افتاد و چمن آمال همکنان از رشحات فیض سحاب افضال حضرت صاحبقران
برومند گشت و از تذکیر واقعه جگرسوز امیرزاده عمر شیخ بهادر حزن و الم بی پایان بخاطرها استیلا یافته و مراسم تعزیت شاهزادگان و نوئینان تازه ساختند تغرالادم
چشمها از گریه باز ایستاد و زبانها از ناله خاموش شد و بمقتضی کل الانسان مرکب من السهو و النسیان آن شگوفه حدیقه سلطنت از خاطر دوستان و برادران فراموش گشت و صاحبقران
ظفر پناه نظر التفات بر انتظام احوال مملکت انداخته و قمع و استیصال اعدا را وجهه همت ساخت و تیمور خواجه آقبوقا و محمد درویش که بکار النجق مشغول بود فرستاد
و بنفس سعادت قرین متوجه قلعه آدین شد و اهالی قلعه امان قبول نموده هر چه داشتند از صامت و ناطق بیرون فرستادند و با عیال و اطفال بر سر کوه آمده فریاد
الامان باوج آسمان رسانیدند و مزاج اشرف صاحب قران که متصف بعدل و انصاف بود ایشان را از بیرون آمدن معاف و معذور داشت و از آن موضع

بازگشته شب در میان کوچ کرده باوج کلیسا نزول فرمود و مقارن این حال طهرتن والی ارزنجان که سوابق اخلاص خصایص داشت با سطایا و هدایا بدرگاه
سعادت انتما رسید و آنچه آورده بود بنظر کیمیا اثر رسانید و بعنایات بی پایان و عاطفت بیکران اختصاص یافت ذکر فتح قلعهٔ اونیک چون اکثر حکام و
سرداران اطراف و کوتوالان قلاع بقدم اطاعت پیش آمده روی نیاز بساحت بارگاه جهان پناه آورده بودند مصر خواجه پسر قرا محمد ترکمان که حاکم قلعهٔ اونیک
بود نیامده خاطر خطیر شهریار جهانگیر متوجه تسخیر آن حصار شد و امیرزاده محمد سلطان را در مقدمه روان کرد و رایات نصرت آیات براه دیگر در حرکت آمد حضرت
صاحب قران سپهر احتشام پیشتر آقا میرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکریان فی الحال جنگ در انداختند و میامن دولت روز افزون پادشاه زمان حصار
را با زمین یکسان ساخته سر خواجه با اتباعش بقلعه کوه متحصن شدند و بهادران سپاه ظفر مآل پیاده گشته فی الحال کمرهای کوه بر آمدند و نزدیک بدروازه رسیدند جوش
و خروش کوس که پیاده روان شد بگردار سیل و سوی مصر مانند دریای نیل و سپه چون بقلعه رسید تنگ بر آمد نفیر جانب کوس جنگ و قبه‌ها
نفیر گوشه بگماشتند و زهر سو عراده برافراشتند و که هر کس که چنبد فراز فصیل و بناوک زدندش که گرد و قتیل و فراز کرا بسان پلنگ و سپه انجمن شد بآهنگ جنگ
ز نزدیکان خوبان دو صف رزمساز و یکی بود نشیب و یکی در فراز و روز دیگر مصر پسر و نائب خود را با تحف و هدایای پادشاهانه بپایهٔ سریر اعلی فرستاده معروض داشت
که بنده فرمان بر اوریم اما از مهابت چتر فلک سای یارای بیرون آمدن ندارم اگر این نوبت امان یابم از سر اطمینان خاطر بخدمت شتابم غایت بنده نوازی
باشد حضرت صاحب قران کشور کشای فرستادگان را بنواخت و فرمود که آنچه مصر فرستاده است مقبول ست و با او بگوئید که از سر جریمه پیشش در گذشتم اما باید که
بنفس خود بیرون آید تا عنایت ما شامل حال او گردد و ایشان بازگشته بقلعه آمدند و این سخنان باز گفتند مصر از طالع ضعیف و بخت نحیف کلمات نیکو خواهان استماع
ننموده نشنید و اهل قلعه دست ستیز و کمال بازیده جنگ آغاز کردند روز دیگر امیر طهرتن پیش رفته مصر را از طریق مصلحت اندیش نصیحت کرد و گفت این چه سودای فاسد
و خیال باطل است که بدماغ خود راه داده و با پادشاهی که سلاطین آفاق در مقام خدمتگاری و غاشیه کشی او آمده اند از خلاف و نزاع با و هیچ کمی اندیشی از هم بچه بسرایت کند
و از عهدهٔ این امر خطیر چگونه بیرون توانی آمد از استماع این کلمات خوف و هراس او زیاده شد باز پسر خود را با تلمش که از خویشان تزنیک او بود و از دلاوران آن
سرزمین بجرات و جلادت امتیاز داشت با اسیان باد رفتار بیرون فرستاده و ایشان بزبان تضرع و استکانت در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند که مصر امیدوار
که آنچه سابقاً التماس نموده بشرف انجاح اقتران یابد حضرت صاحب قران کامگار دانست که مصر عیه دارد که بخدمت نشتابد لاجرم فرمان همایون نفاذ یافت که بهادران
لشکر منصور در ظلمت لیل پیاده کمر رفته تا روز جنگ های عظیم و مردانه کردند و در اثناء حرب و قتال از حصار تیری انداختند که بر آن چیزی نوشته بود بمحصل آنکه
بیان مصر و سلش خویش نزد یک ست و استظهار اهل قلعه و اصحاب این بقعه بدو ست اگر خدمتش را مفید گردانید خطوهی تمام بر احوال منازعان راه یابد و حال آنکه ضمیر انور
پادشاه هفت کشور از نخست این معنی پرتو انداخته بود و روز دوشنبه حضرت صاحب قران پسر مصر را پیش خود طلبید و او در سن شش سالگی بود و در ادای سخن حسن
تقریر و حرکت موزون و کلمات دلفریب از ابنای زمان امتیاز داشت و چون بپایهٔ سریر اعلی رسید روی بمقام همایون بندگی صاحبقران نهاد و زانو زده بعبارتی
دلپذیر خون پدرش خواهش نمود و عرضه داشت که اگر پادشاه از کشتن او در گذرد من بروم و سعی کنم که با شمشیر و کفن بدرگاه پادشاه آید و آنحضرت فرمود که هر چند چون
پدر تو گنه ست اما او را بتو بخشیدیم بشرط آنکه پیش ما آید و حضرت صاحب قران از روی ترحم و مهربانی خلعت فرزندی اندر زندان خود داد و بر پسر پوشانید و حمائل یکی از
تلنهرجگان در گردنش افگندند و با جمعی از ملازمان و استمالت نامه نزد پدر فرستاد و او چون بدین هیات بقلعه در آمد و نزد اهل آن بقعه در جوش و خروش آمده
زبان بدعای امیر تیمور بگشادند و مقام بندگان علیا را بقدم اعزاز و احترام تلقی نموده مصر این جماعت را خلعتهای فاخره نمود و خواهر خود بشلگ گردانید اما از غایت وحشت
و سراسیمگی بمقصود بیرون فرو ز پهلو نداشت که قدم از قلعه بیرون نهد خود را بپایه گاه فلک شتباه رسانید تا نقش لی بدیل را از آن مملکه بر آرد مصر در آمدن تاخیر و تسویف
جایز داشت حضرت صاحب قران فرمان داد تا قلعه را ویران ساختند و در اثنای این اوقات مادر مصر با تحف و پیشکش از حصار بیرون آمده روی نیاز بخاک عجز و
مسکنت نهاد و بزبان استکانت معروض داشت که پسر من بنده ایست از بندگان این آستان او را چه مجال آن باشد که در مقام ملازمت خدام معالی مقام آید لیکن
از غایت خوف و خشیتی که بر وی استیلا یافته دست و پا بسته الحق جلای داده و از شکوه این گروه که ملازم رکاب نصرت انتساب اند بهر و شیر بیان آب شود و اگر
مصر خوف و هراس بر خود راه دهد عجب نباشد حضرت صاحبقران او را خلعت و نوازش فرمود که اگر پسرت بهمان و بال دلبستگی دارد و بخدمت شتابد و الا هر چه بیند
از خود بیند و اهل حرم سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین مادر مصر را خلعتهای فاخره داده گسیل کردند چون بقلعه در آمد کیفیت حال با پسران در میان نهاد

ومصر از نهایت شقاوت و ادبار بر عصیان اصرار نموده فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست تا استادان هنرمند در برابر قلعه عمارتی بلند ساختند و در اندک زمانی بنای رفیع تر از حصار باتمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و منجنیق محصوران را بتنگ آوردند و چون پنج ماه از ماه رمضان بگذشت قلت آب بمرتبه رسید که مصر بیتاب گشت و مجموع رعیت را از قلعه بیرون کرده و اکثر کاخ و ایوان قلعه اونیک از زخم سنگ عراده با خاک یکسان گشت و آن مصر هلاکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل کرامت که شنیدی سراب شد از اضطراب و پریشانی نایب خود را پیش شاهزاده محمد سلطان فرستاده زاری و تضرع از سر گرفت و شاهزاده جوان بخت او را بپایه سریر اعلی رسانید و از آشفتگی مصر و سراسیمگی او چند کلمه معروض داشت آن حضرت فرمود که اگر بدرگاه ما شتابد آسیبی بدو راه نیابد و بر حسب فرموده فرستاده را خلعت پوشانید آن شخص با مصر ملاقات کرد و آنچه دیده و شنیده بود باز گفت و بر زبان گذرانید که مصلحت در بیرون آمدنست حرارت مصر نه بمرتبه بود که بزبان نصیحت تسکین یابد همچنان در کار خود مصر بود و حرکة المذبوحی میکرد و مبارزان سپاه ظفر پناه بران کمر بالا رفته پیش از همه هماے همت شاهین خواجه بهواے تسخیر قلعه در پرواز آمد و با هفت کس در شب تاریک بکمر بلند برآمد و در ان موضع مرتفع آتشی برافروخت و مخالفان اطلاع یافته سر راه بر ایشان بگرفتند و شب تاریک بود و کمر باریک جنگی عظیم شد و امان شاه زخمدار گشت و ارغوان شاه با طایفه از دلاوران دشمنان را رانده بر موضعی که ارتفاع آن سی صد گز بود برآمدند و بدیوارے رسیده در زیر او را خالی ساختند و بر سر چوبها باز داشتند و مصر برین قضیه مطلع شده خود را غریق نیل فنا دیده و لشکرانش چون سیل بلا بر خویش محیط یافتند از روی اعراض نموده و اسلحه جنگ از بدن افگنده راه گریز جستند و مصر در روز جمعه غره شوال دل از ملک و مال برگرفته مادر خود را دیگرباره بیرون فرستاد بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر فایز شده زبان بدعا و ثنا بگشادند و آن عورت بیچاره روی بر خاک نیاز نهاده زاری و فغان باوج فلک اثیر رسانید و از سر سوز و گداز برای پسر امان خواست مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود او را بتو بخشیدیم اما باید که بهمین لحظه بیرون آید و اگر در آمدن تعلل نماید خون چندین خلائق در گردن او خواهد بود مادر مصر اندیشه ناک و از صورت قضیه پسر را آگاه گردانید و مصر با شمشیر و کفن بیرون آمده و با میرزاده محمد سلطان التجا نمود و پیشانی بر خاک نهاده گفت اگر شاهزاده خون مرا درخواست نماید مدت العمر وظائف نیکو بندگی بجای آرم و تا زنده باشم بمراسم خدمتگاری و جان سپاری قیام نمایم و شاهزاده جوان بخت مصر را امیدوار گردانیده بدرگاه عالم پناه آورده کلمات او را معروض داشت و شفیع جرائم وی گشت حضرت صاحب قران خون مصر را بشاهزاده بخشید لیکن یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که سلطان عیسی والی ماردین و مصر را بسلطانیه برند سلطان عیسی را در آن موضع متوقف نموده مصر را بسمرقند بردند و ملازمان موکب همایون بموجب فرموده عمل نمودند و حکم شد که تمامت آلات و ادوات حرب و جنگ که در اونیک بود بیرون آوردند و امیر ایلتمش بمحافظت آن موسوم گشت

ذکر مراجعت حضرت صاحب قران ممالک ستان و فرستادن لشکر بجانب گرجستان و ولادت امیر ابراهیم سلطان

شهریار گیتی کشای کشورگیر خسرو زینت فزای اکلیل و سریر بعد از تسخیر قلعه اونیک پنج روز در ان موضع بساط انبساط گسترده و داد عیش و طرب داد و چون از لهو و لعب سآمت و ملالت روی نمود از نخجوان مراجعت نموده روز هشتم ماه شوال در ساتنای اصم امیر حاجی سیف الدین از ماوراء النهر آمده مهمات ملکی معروض داشت حضرت صاحب قران در جلگائی که نمونه روضه رضوان بود فرود آمد و چند روز توقف نموده روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و در ان طوی امیر طهرتن را بمنشور ولایت ارزنجان و نواحی آن بلند پایه گردانید و کلاه و کمر مرصع اختصاص داده روانه ساخت و امیر بزرگ امیر جاکو بیش ازین با طایفه از دلاوران برخاشجوی بقلعه آیدین رفته بودند بآنجا رسیده در باب محاصره و جنگ ید بیضا نموده حاکم آن قلعه امیر بایزید چون تسلط سپاه منصور مشاهده کرد دانست که همه را اهل حصار پایمال حوادث روزگار خواهند گشت لاجرم حیله اندیشیده امان طلبید و التماس نموده عهد کرد که اگر لشکر دست از محاصره باز داشته از پای حصار بیرون روند کار سرانجام گیرد امیر بزرگ ملتمس او را مبذول داشته از آنجا برخاست و قریب بآن محل نزول کرد امیر بایزید بدل آنکه امیر بزرگ را اعلام کند هنگام سحر از حصار بیرون آمده بدرگاه عالم پناه شتافت و چون باردوی همایون رسید منظور نظر عاطفت گردید و حضرت صاحب قران ولایت آیدین را باو ارزانی فرمود و باآل تمغا و کمر زرین او را باز گردانید و ایلچی فرستاده امیر بزرگ را باز خواند و در خلال این احوال برهان اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه و امیر عثمان بموجب فرموده از راه افستا با لشکرے گران متوجه گرجستان شدند و آنحضرت بنفس همایون از جنگلستان آلاتاق عازم آن صوب گردیدند و لشکریان ظفر قرین از اعدا هر که را مییافتند قتل و غارت میکردند حضرت صاحب قران کامگار با شاهزادگان رفیع مقدار و امرای نامدار چون بشهر قارص رسیدند در ظاهر آن که صحرائے دلکش بود فرود آمدند و از جمله فتوحی که در آن آوان روی نمود که اخته

مبارک فال از افق جلال طالع گشت یعنی در روز خجسته بیست و ششم شوال سنه ست و تسعین و سبعمائه حضرت ملک متعال امیرزاده شاهرخ را فرزندی
سعادتمند کرامت فرمود و به میرزا ابراهیم سلطان موسوم آمد و بانوی عظمی سرای ملک خانم کس فرستاده خاطر خطیر پادشاه جهانگیر را از ایصال بشارت
فرحناک و مسرور گردانید و مدت بیست و یک روز بجشن و سور و لهو و سرور گذرانید و حضرت صاحبقران بکمال مسرت و شادمانی از مرغزار قارمین کوچ کرده در
دشت سلک کول نزول فرمود و دران موضع امرا و بهادران که بغارت گرجستان رفته بودند و قلاع و بقاع آن ولایت را فتح کرده بودند با غنایم
موفور بازگشته بعز بساطبوس فایز گشتند و بار دیگر طوی کرده و بر پشته فسیح عریض نزول فرمود و ذکر رفتن شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بجانب سمرقند
بحسب فرمان و توجه حضرت صاحب قران بجانب گرجستان بار دیگر در بیست و یکم ذیقعده سال مذکور خاقان موید منصور فرمان داد که امیرزاده
شاهرخ بطرف سمرقند رود و بضبط و ربط مملکت قیام نماید و چون شاهزاده مشارالیه عزم رفتن نمود آن حضرت اشارت فرمود که مهد علیا سرای ملک خانم
و تومان آغا و دیگر خواتین و آغایان با اغروق در مرافقت آن جناب تا سلطانیه روند و ایشان دران موضع توقف نموده شاهزاده متوجه مقصد گردد و لوای
با نصرت سلطنت و حرم با حرمت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بعد از رفتن آن جماعت بار دیگر احراز فضیلت جهاد از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد لاجرم
عنان عزیمت بجانب گرجستان که بغرالیق اشتهار دارد منعطف ساخت و ایشان بقلال جبال و مواضع استوار پناه برده بودند سپاه ظفر شعار بکوهها بالا رفته
درباره آن بیدینان قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه معاودت نموده و حضرت صاحبقران کامران شکار کنان میرفت تا بتفلیس که معظم
ترین بلاد گرجستان و دار الملک سلاطین ایشان است رسیده و از انجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهان شاه را با جمیع امرا بر سبیل ایلغار
بطرف آن ولایت فرستاد تا هر که بانقیاد و ایلی درآید ابواب عاطفت بر روی او گشایند و هرکه مخالفت نماید بنیاد او را براندازند و ایشان حسب فرموده
عمل نمودند و مجموع کوه و دشت بر تار را غارت کردند و ایل و الوس آن نواحی را بنده کرده باردوی همایون رسانیدند و امیر شیخ نورالدین و پسر ساربوقا را بالشکر
سنگین بکوهستان روان فرمود و ایشان چون بکوهستان درآمدند سید علی شکی حاکم آن موضع مال و ملک را وداع کرده از خوف جان روی بگریز نهاد و امیر
شیخ نورالدین آتش نهب در کوهستان زده با غنیمت فراوان بدرگاه خسرو صاحب قران معاودت نمود و در خلال این احوال کس از جانب شیروان آمده
خبر آورد که لشکر توقتمش خان با تبلیغ ایشان علی اغلان و الیاس خواجه با جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا روی بنهادند تا دربند آمده بعضی از ولایات شیروان را
که باجگذار آنحضرت بود غارت کردند حضرت صاحب قران فی الحال بجانب ایشان روان شده مخالفان چون از توجه رایات ظفر نگار خبردار گردیدند فرار بر قرار
اختیار کرده از ان مهلکه جان بکنار کشیدند و آنحضرت جهت قشلاق در علف زار محمود آباد نزول فرمود و قبه سرادق جلالت نشان باوج کیوان برافراشت و از انجا
مسرعی بطلب حرمها و اولاد و صغار بسلطانیه فرستاد و سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان حسب فرمان روان شده و منازل طی
نموده از آب کر گذشته سعادت بوس حاصل کردند و درین اثنا امیرزاده میران شاه از ظاهر النجق نهضت نموده روی باردوی اعلی نهاد و چون بموضع
آبی رسید حضرت حق سبحانه و تعالی نور باصره او را بدیدار فرزندی زیاده گردانید و حضرت صاحب قران این سخن را استماع نموده آن پسر را ایجل نام نهاد و
امیرزاده پیر محمد حسب اشارت علیه با امیر حسین جغداق و سوانجک و علی بیگ لشکر خاص روان شده دراین مقام بعز بساطبوس سرافراز گشت

ذکر احوال سلطان احمد جلایر بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سریر سلطنت بغداد

سلطان احمد جلایر چون از نهیب لشکر فیروزی اثر
گریزان شد بجانب حلب توجه نمود و اشراف و اعیان آن دیار بموجب اشارت سلطان برقوق که دران ایام فرمان فرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام
خدمتش مبالغه نمودند و آنچه مایحتاج او بود مرتب و آماده گردانیدند و سلطان احمد با جمعی در ولایت حلب شب بروز و روز بشب میرسانید و سلطان برقوق کسی را
نزد او فرستاده خود را بنده و خدمتگار خوانده پیغام داد که ملک و مال و حشم و خدم حکم مشارکت دارد بلکه بر مجموع آن کرم رقم تملک میکشید هیچ مضایقه نیست سلطان احمد
را اسب نامدار و خلعت نفیس و افسر و کمر مرصع داده عازم دمشق شده اکابران بلده سلطان احمد را بدار الاماره فرود آورده اسباب مایحتاج ترتیب
دادند و چند روز در انجا بنشاط و خرمی گذرانیده روی بمصر نهاد و چون بقاهره رسید ملک برقوق بنفس خویش استقبال نمود و پایه رفعتش را از ذروه کیوان
بگذرانید و صد و سی اسب تازی و سی جامه زربفت پیشکش کرده سلطان را قریب بر دنیل در موضع نزد فرود آورد و هر روز ماکولات لذیذ بیش از انچه فرستاد سلطان احمد
برکات بسیار بمصریان میداد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید در امور مملکت با یکدیگر مشورت نمودند در نهایت بران قرار گرفت که سلطان احمد با لشکر

متوجه ملطیه شود و به فوق در خزانه باز کرده و سپاهی عظیم آراسته گردانیده و سلطان کمیل کرده و سلطان بطلب سید شنید که حضرت صاحب قران از غزو گرجستان مراجعت نموده عنان عزیمت بجانب دشت قبچاق منعطف ساخت و بنابراین مصریان را عذرخواهی نموده بازگردانید و از ملطیه متوجه دارالسلام بغداد شده خواجه محمود سبزواری را در بغداد گذاشته بطرف بصره شتافت و سلطان احمد در سنه تسع و تسعین و سبعمائه بار دیگر بر تخت عراق تمکن یافت و بر خاطر خطیر پادشاه جهانگیر خطور نمود که توقتمش خان را مجدداً گوشمالی سزا دهد تا دیگر پای از اندازهٔ خویش فراتر ننهد گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب شمال و وقوع محاربهٔ بزرگ با توقتمش خان نزدیک آخر زمستان که سلطان عدالت شعار بهار باستواء لیل و نهار فرمان فرمود در خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر خطور نمود که مجدداً توقتمش خان را گوشمالی سزا دهد تا دیگر پا از اندازهٔ خویش بیرون ننهد بواسطهٔ این معنی پرتو التفات بر احوال سپاه ظفر پناه انداخته همه را انعام داد و حضرت عصمت سمات را با آغروق سلطانیه روان گردانیده و فرمان داد که سرای ملک خانم و تومان آغا با اولاد صغار از سلطانیه بسمرقند روند و دیگر خواتین در آنجا توقف نمایند و در منتصف جمادی الاول سنه تسع و تسعین و سبعمائه خدیو آفاق با لشکرهای آراسته بجانب دشت قبچاق علم توجه برافراخت و پیش از این حضرت صاحب قران نصرت قرین شمس الدین المالیغی را که مردی چرب زبان شیرین سخن بود و از دقایق امور واقف و بر غث و سمین حکایات مطلع و بر ابواب کلام و حسب مقتضی مقام دانا از ایاز محمود غزنوی مکتوبی مشتمل بر وعده و وعید و محتوی بر صلح و جنگ پیش توقتمش خان فرستاده بود و آقا از دربند گذشته و بدشت قبچاق پیش توقتمش خان رسیده مکتوب خسرو آفاق رسانید و سخنان حضرت صاحب قران را از وفور نکته دانی و کمال سخن دانی بنوعی تقریر کرد که در خاطر خان اثر و جایگیر آمد و توقتمش خان خواست که در دست دامن صلح و صفا زند و زبان بکلمهٔ اعتذار و استغفار گویا گرداند و غبار وحشت بزلال عذرخواهی تسکین دهد اما امرای او که از دانش بهره نداشتند از این معنی سرباز زدند و بدآموزان او را بکلمات فریبنده از جادهٔ صواب منحرف ساختند تا در تیه غفلت و پندار و غرور سرگردان شده در دشت نخوت و عناد تخم ویل و ثبور کشت و کلمات خشونت آمیز در جواب نامه نوشت و شمس الدین را زر و جامه داده بازگردانید و او در کنار آب سمور بموکب همایون پیوست و بعد از شرائط زمین بوسی مکتوب توقتمش را معروض داشت و از آن جواب ناصواب آتش خشم جهان سوز حضرت صاحبقران اشتعال یافته بعرض سپاه و ترتیب لشکر فرمان داد و آب سمور در دامن کوه البرز واقع است و از آنجا تا دریای قلزم هفت فرسنگ باشد در عرض محل لشکر افواج سپاه مانند بحر خضر در جوش و خروش آمدند و فصل دست چپ در دامن البرز کوه و قیل دست راست محیط بساحل قلزم لشکری که به آراستگی و کثرت آن از زمان افراسیاب تا آن غایت در یک موضع هیچکس نشان نمی داد و حضرت صاحب قرانی موید بتاییدات آسمانی بر ابرش گردون خرام سوار شد و از بدایت طلوع نیر اعظم تا قریب ظلام بر اسون قول و برانغار و جوانغار گشته مجموع را بنظر احتیاط در آورده بهر قومی که میرسید سردار آن جماعت زبان بدعا و ثنا گشاده اسب میکشیدند چنانچه رسم و عادت ایشان بود و آن حضرت شرف محمدت ارزانی میداشت و بعد از فراغ از این امر شاهزادگان و امرا و تومان و قشونات هر یک بجای خود روان شدند و از دربند گذشته بقومی از هواخواهان توقتمش خان رسیدند بنوعی اطراف و جوانب آن روز برگشتگان فرو گرفتند که از هزار یکی از بسیار اندکی از آن معرکه جان بیرون بردند در این اثنا توقتمش خان شخصی اورتاق نام را برسالت فرستاده و آن شخص چون بکنار آب رسید کثرت و ازدحام سپاه ظفر پناه را دیده سراسیمه و حیران بازگشت و بتعجیل تمام رانده بلشکرگاه خویش پیوسته معروض خان گردانید که امیر تیمور گورکان با سپاه گران اینک میرسد و توقتمش خان از استماع این خبر پریشان و هراسان گشته قراچی را با طائفه از بهادران دشت قبچاق منقلای ساخته روانه گردانید و آن حضرت در موضع ترقی نزول فرموده شنید که قراچی با غلبه تمام در کنار آب جوی منزل کرده است حضرت صاحبقران کامگار با دلاوران نامدار شبگیر کرده روی جلادت با ایشان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار دشمنان خاکسار برآورد و از آنجا بیشتر رفته کنار آب سونج مضرب خیام نصرت انجام گشت و توقتمش خان با لشکرهای گران بر کنار آب ترک فرود آمده و عرابها پیش داشته در استواری و محکمی سعی نمود و چون انهزام قراچی و توجه آن حضرت را آگاه شد پای ثبات و وقارش متزلزل شده روی بگریز نهاد و شهریار کامگار با سپاه ظفر پناه گذار کرده از آب ترک عبور نمود و توقتمش خان با آب جوی رسیده توقف نموده و توجیان فرستاده بقیهٔ لشکر را طلب داشت و حضرت صاحب قران در یانوال بواسطه قلت زاد فرمان داد و سپاهیان کنار آب بطلب ولایت حوارث در حرکت آمده تا ایشان از غلات آمد باز بهره ور گشته باستظهار تمام کمر بقلع و قمع مخالفان بندند مقارن این حال قراولان بمسامع علیه رسانیدند که توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و بهادران دشت قبچاق کنار آب در عقب لشکر منصور بی آمده

حضرت صاحب قران کلمهٔ العود احمد بر زبان مبارک راند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته و چون مسافت میان دو گروه راه بست ملاقات پذیرفت آن دو سپاه کینه‌خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهت حزم و احتیاط بسان قیان بپیرامون معسکر همایون خندق کنند و به چپر پا استوار گردانیده و بموجب فرموده در بیرون خندق دیگر فرود بردند و حکم شد که امشب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر نیاورد و مجموع وظایف تیقظ مرعی داشته از شبیخون بر حذر باشند و در آن شب ایلچی اغلان از نژاد جوجی خان چهرهٔ عهد بناخن بیوفائی خراشیده بگریخت و روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از کمین گاه افق بیرون آمده بهادران هر دو لشکر امواج بحر خضم در حرکت آمدند حضرت صاحب قران فلک شکوه پرتو ضمیر آفتاب تاثیر بر تنظیم و تنسیق لشکر ممالک ستان کشورگیر انداخت و هفت قول مرتب گردانیده قول اول را بوجود امیرزاده محمد سلطان زیب و زینت داد و دهمردان صف شکن و دلاوران مردافکن استوار و استحکام داده و بنفس همایون با بیست توشون آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی روی نماید تدارک و تلافی آن اشتغال نماید مخالفان نیز از برابر شمشیر آخته و علمها افراخته پدید آمدند و از جوش و خروش و نعرهٔ بهادران پیل افکن زهرهٔ شیر فلک آب شد و از گرد سم سواران شمشیر زن رخسار مهر و ماه بتیاب گشت و درین اثنا از جانب جوانغار شخصی آمده بسمع همایون رسانید که از دست راست توقتمش خان جمعی از شاهزادگان مثل کونجه اغلان و بیگ یارق و دیگر نوئینان مثل داود صوفی در مقابل میسره اینجانب آمده بجنگ مشغول اند حضرت صاحب قران با قشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند روی به ایشان آورده حمله کردند و مخالفان از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز نهادند و از جمله بیست و هفت توشون جمعی از ایلگر یخگان روان شدند و دشمنان بقول خود رسیده بازگشتند و از آن جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته و بعضی خود را بحضرت صاحبقران رسانیدند و توشانات متفرق شده ایشان بی تحاشی پیش راندند بران حضرت حمله آوردند و امیر شیخ نورالدین ساربوقا رعایت حقوق ایادی و احسان صاحب قران ممالک ستان کرده و از سر جان گذشته فرود آمد و الله داد با توشون وفادار بمدد رسیده فرود آمدند و قوشون قول در پهلوی شیخ نورالدین پیاده شده شبهه کردند و حسین ملک قوچین با قوشون خود رسیده و قول با ایشان منضم شده در خدمتگاری کمر بستند و بنوک پیکان جان ستان جان دشمن خستند و هرچه بهادران دشت قبچاق متعاقب هم فوج فوج میرسیدند و حمله‌های متواتر کرده کوششهای مردانه میکردند و سپاه ظفر پناه که فرود آمده بودند به تیرانداختن مشغول بودند از جای بر نتوانستند گرفت و جوی‌های خون دران معرکه جریان یافت و سرهای مبارزان دران میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با توشونهای خاصه بمدد رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران باتفاق متوجه برانداختن دشمن شدند و بزخم پیکان و شمشیر خونریز دست از جان بشسته باتومان خود از اسپ پیاده گشت و دشت جلادت گشاده تیرباران آغاز کردند و دشمنان هرچند بمدد یکدیگر رسیده شمشیر تیز بر سر ایشان راندند پای ثبات فشرده مخالفان را بزخم پیکان جگر دوز باز گردانیدند و در اثنای این احوال امیر جهان شاه با فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت امیر حاجی سیف الدین از گوشه درآمده باتفاق خود را بر قبیل دست چپ توقتمش خان زدند ایشان را چنان راندند که دیگر هوس بازآمدن نکردند و خواجه آقبوقا نیز وظایف شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای برگرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزاده مغفور عمر شیخ بهادر بیک حملهٔ آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و نام پدر مرحوم خود را در صغر سن بسر پنجهٔ اقتدار زنده ساخت و علی بیگ از مخصوصان توقتمش خان با برادران و ملازمان خویش بمیدان درآمده زبان بلاف و گزاف برگشاد و امیر عثمان عباس را بمبارزت طلب داشت و عثمان بهادر با توشون خود پیش راند هر دو توشون با یکدیگر درآویختند و خونهم بضرب شمشیر و خنجر در صحرای هیجا بریختند و عاقبت عثمان بهادر به پیروی دولت روزافزون دشمنان منکوب و زبون گردانیده بهادران و سرداران بمیامن اقبال صاحب قران عدیم المثال بلکه از عین عنایت ملک متعال بل عدو از راه شکسته همه را متفرق و پریشان ساختند و توقتمش خان چون دانست که کار نوعی دیگر است بمفارقت مال تاسف خورده با شاهزادگان جوجی نژاد و امرای دشت قبچاق از آن معرکه پشت داد و لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده بسیاری از مخالفان را بقتل رسانیدند فرزندان دولتیار و امرای رفیع مقدار مراسم دعا و ثنا بجا آوردند و را بوزده زبان تهنیت گشادند و صاحب قران گردون اقتدار ایشان را در کنار گرفته تحسین و ستایش فرمود و چون رایات نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده کنار آب توی معسکر همایون ساخت و آن حضرت امیر شیخ نورالدین را از میان ارکان دولت امتیاز داد و بسبب آنچه دران معرکه از وی صادر شده بود اسپ خوب و جامهٔ طلادوز و کمر مرصع بادبخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی به رسم انعام با و ارزانی داشت و غنائم و اموال که دران مصاف حاصل شده بود باغروق گذاشت و امیرزاده میرانشاه که پیشتر از جنگ از اسپ افتاده بود و پای مبارکش کسری یافته بضبط آغروق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و

امیر حاجی سیف الدین را در ملازمت شاهزاده گذاشت و بنفس شریف بالشکر شیر شکار در پی توقتمش خان روان شد و چون بکنار آب ایل رسید عنایت پادشاهانه شامل حال ایسر از بخان وعدیکا اغلان گشت و جمعی از بهادران که در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام داشتند همراه او ساخت و بجامه زردکمر مرصع و افسر زرنگار و اسپ و اسباب سرافراز ساخت و از آب بگذرانید و نام حکومت دشت قبچاق و الوس جوجی خان را در قبضه اقتدار او نهاد و شاهزاده در آن طرف بضبط سپاه و اسامیشی الوس مشغول شد لوای شوکت و عظمت برافراخت و توقتمش خان عزم ملک دراسه اراق هر گوشه طوربست و از بیم جان ترک خان و مان کرده بجنگلستان بلغار با معدودی چند در آمد و خواص و عمر بان او بهر طرف در حرکت آمدند و لشکر فیروزی اثر این نوبت غیر دشت قبچاق قتل و غارت کرده نزدیک بظلمات رسیدند چنانچه در یورش اول قریب بآن موضع رسیده بود و پیوسته چون زمان غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه امتداد یافته بود اکثر شاهزادگان نامدار و نوئینان رفیع مقام ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضای آن کرد که امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمرشیخ را بجانب فارس فرستد و برخی از امرا را از سمرقند گردانند و با مضای این عزیمت حکم شد که شاهزاده مشار الیه با شش هزار کس پیشتر از معاودت نامید و غیاث الدین ترخان و شمس الدین عباس باردبیل نزول کردند و شنیدند که قرا یوسف با علبه از ترکمانان در نواحی الاتاغ عزیمت خوی دارد و شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود در وی توجه بسمرقند نهادند و امیرزاده پیر محمد بالشکر خویش بتبریز آمد و لشکریان آن نواحی را جمع آورده و امرای ملازمان امیرزاده میران شاه که در آن دیار اقامت داشتند بشاهزاده پیوستند و چون جمعیتی تمام دست داد امیرزاده پیر محمد روی توجه بدفع قرا یوسف نهاده در خوی نزول فرمود و در آنجا شنید که قرا یوسف در قرا دره است شاهزاده بی تحاشی بر سر ایشان تاخت و ترکمانان از بیم جان گریخته بدربند ماهی پیش قرا یوسف رفتند و خدمتش از خوف شمشیر بهادران شیر شکار فرار برقرار اختیار کرده و امیرزاده پیر محمد ایلغار فرموده تا دربند ماهی رفت و لشکریان را از عقب قرا یوسف بتگامیشی فرستاد و ایشان تا اونیک رانده از وی اثر نیافتند و امیرزاده پیر محمد بازگشته بسلطانیه آمد و خان زاده بورالطی داد و خلعت خاص پوشانید و خدمتش متوجه شیراز گشت

ذکر تاختن فرمودن حضرت صاحبقران بدست راست جوجی خان و شرح دیگر وقایع که در مغولستان روی نمود تا زمانیکه آن حضرت معاودت فرمود

بعد از فرار توقتمش خان پادشاه ممالک ستان تاختن الوس و سمت راست جوجی خان را وجهه همت ساخت و رایت نصرت آیت برافراخت بجانب آب اوزی روان شد و امیر عثمان عباس را در مقدمه فرستاده امیر مشار الیه در موضع منکوبه بیک بارق اغلان و طایفه از الوس اوزبک رسیده آتش نهب و غارت در خانمان ایشان زد و معدودی چند از آن طایفه جان بکنار کشیدند و با تیمور اغلان آوازه توجه لشکر منصور شنیدند و با ایل و اولوس که پیوسته با هم عداوت داشتند توسل جستند و غارت یافته بر دم رفتند و حضرت صاحبقران از آب اوزی بازگشته آهنگ روس کرد و لشکر ظفر قرین در کنار آب تن هر کریه بیک بارق اغلان رسیده خدمتش چون عاجز گشت فرزندان و متعلقان خود را گذاشته با یک پسر از میان بیرون رفت و سپاه ظفر مال با اهل و عیال او را بدرگاه صاحبقران آوردند و آنحضرت جهت ایشان خیمه و خرگاه تعیین فرموده اسباب معیشت آن جماعت را معین داشت و نقد و جنس بایشان ارزانی فرموده همه را خوشدل و شادمان از عقب بیک بارق اغلان روان کرده امیرزاده میران شاه بار دیگر با سرداران بازگشته نوبت دوم متوجه بران غار جوجی خان شدند و بمقصد رسیده بقیه مردم را غارت کرده و مجموع ایل و الوس ارس خان را بغارتیده نالان کردند و پسران خوب و دختران مرغوب را اسیر کرده و شتر و گوسفند فراوان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام قوچی قراول را تاراج کرد و چند قبیله دیگر را که از خوف شمشیر لشکر صاحبقران ممالک ستان در کوه و بیابان سرگردان بودند دریافته بایشان ملحق گردانید و حضرت صاحبقران چون بشهر مسکاو که از امهات بلاد روس است رسید لشکریان مجموع آن ولایت را بباد غارت و تاراج داده آن حصر چون بازقطع منازل بحصار ازاق نزول فرمود امیرزاده میران شاه بموکب همایون پیوست و از آنجا حکم جهان مطاع نفاذ یافت که اهل اسلام از ارباب کفر جدا ساخته را کردند و فرقه ضاله را بجهنم و بئس البوار فرستادند و ضیاء آفاق بازحصار ازاق نهضت نمود بسمت قوبان روان شد و بنابر آنکه چرکیان علف زارهای ولایت را سوخته بودند در آن راه چارپایی بسیار از پا در آمد و وارد وی همایون از آب ولایه فراوان گذشته موضع قوبان محل اقامت سپاه ظفر پناه گشت و امیرزاده محمد سلطان و جهان شاه با طایفه از بهادران بتاخت اطراف و جوانب چرکس شتافتند و هر کرا یافتند کشتند و هر چه که دیدند گرفتند و بازگشته بموکب اعلا پیوسته سعادت دست بوس دریافتند و چون خاطر آفتاب اشراق فرمان ده آفاق از مهمات ولایت روس و چرکس فارغ شد عنان عزیمت بجانب البرزکوه معطوف ساخت و در اثنا طریق بر عثمان عباس بواسطه تهمتی غریق بحر فنا شد و الا لقضائه و لا معقب لحکمه حضرت صاحبقران جهان گشای امیر حاجی سیف الدین را در آغروق گذاشته به نیت غزا بالبرزکوه بالا رفت و بسیاری از بیدینان را که در دره و قلعهای محکم متحصن بودند به دوزخ فرستاد و مظفر و منصور با غنایم نامحصور بآغروق معاودت نمود و امیر حاجی سیف الدین آنحضرت را طوی پادشاهانه داد و هفته در عیش و شادمانی بسر بردند و چند روز دیگر توقف واقع شد تا چهارپایان بحال خود باز آمدند و لشکریان بیاسودند و حضرت صاحبقران کامگار از آغروق جدا شده بجانب قلعه طاوس توجه نمود و ایشان از سرداران البرزکوه بودند و حکام آن موضع قلعه حصین داشتند که قوت واهمه بآن راه نمی برد و نور باصره از کمر آن نمی گذشت و قلعه طاوس قلعه بود در کمر کوه بغایت رفیع و منیع چنانچه ظاهر اندیشه هر چند پرو بال تیز دلبشرفات آن نمی رسید بلکه شهباز بلند پرواز فکر راطیران در هوای تسخیر آن محال می نمود و حضرت صاحبقران نصرت قرین

جمعی از قبیلهٔ کریت را که در سر کوه قدم بر قدم نخچیر می نهادند طلب داشت و تفحص و تفتیش آن قلعه امر فرمود و ایشان هر چند احتیاط کردند پی برای که موصل باشد بمقصود نبردند و رای حضرت صاحبقران بعد از تدبیر و امعان اشارت فرمود که چند نردبان بلند ترتیب دادند و بر یکدیگر پیوند کرده بر کمر اولین نهادند و طایفه از بردلان بهبالا بر آمدند و نردبانها کشیده بر کمر دوم نصب کردند و باز بمعارج بهادری مرتقی شده و نردبانها بالا کشیده بر کمر سوم که قلعه در آنجا بود نهادند و دست از جان شیرین شسته از عقب هم بر نردبانها بر آمدند و طایفه از دلاوران روزگار که پلنگان کوهسار از بیم ایشان بجان زینهار خواستندی بر قلعهٔ جبل عروج کردند و طنابها بر میان بسته سرهای طناب بر سر کوه محکم گردانیدند و دلها تیغهای کشیده تا برابر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه حمله آوردند و هر چند از قلعه تیر و سنگ می انداختند و قفس کالبد را از مرغ روح تهی می ساختند دیگر بهادران دیندار مصدری آن کار می شدند و اهل قلعه چادث ارضی و سماوی را بخود محیط یافتند سراسیمه و حیران مانده دست ایشان از کار و کار ایشان از دست رفت و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور بدین نهج قلعه را مسخر ساختند و کرلادو طاوس را دستگیر کردند و از موقف جلال حکم بقتل آن دو مفسد ضال صادر شد و هر دو را از پای در آوردند و چون بسمع همایون رسید که ادترکو پناه بقلعه پولاد برده است تا از چنگال شیران بیشهٔ هیجا امان یابد رایت فتح آیت بآن جانب در حرکت آمد و ادترکو یکی از عظمای امراء تو غتمش خان بود و بمزید حشمت و ابهت از امثال و اقران امتیاز تمام داشت بالجمله حضرت صاحبقران برادر ادترکو را که ملازمت رکاب آنحضرت انتساب می نمود برسالت نزد پولاد فرستاده مکتوبی مصحوب او گردانید مضمون آنکه ادترکو ما گریخته نزد تو آمده است باید که او را بدرگاه عالم پناه فرستی والا هر چه بینی از خود بینی پولاد جواب داد که قلعه رفیع دارم مشحون بمردان جنگی و ذخیره بسیار و مجموع ایشان مستعد رزم و پیکار اند تا جان در بدن دارم محال است که زینهاری را بسپارم از این سخن نائرهٔ غضب شهریار ان التهاب یافته فرمان داد که لشکریان قلعه او را که جنگلی پر درخت بود و مسلکی سخت مانند کف دست هموار سازند و سپاه آنحضرت پناه سه فرسنگ درخت بریده راه ساختند ملازمان موکب همایون در راه بموضعی رسیده چندان عسل یافتند که هر چه خواستند برداشتند و آنچه کار نداشتند بگذاشتند و چون بحوالی قلعه که دره هولناک بود رسیدند مردم حصار فدائی وار پیش آمدند و بجنگ مشغول شده بعد از ستیز و آویز سپر مقاومت انداخته راه گریز پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش بسیار قلعه را بگرفتند و قتل و غارت کرده از عمارات اثر نگذاشتند و ادترکو گریخته بجانب البرز کوه رفت و از بیرون غار امیرزاده میران شاه خبر فرستاده که ادترکو را که کمین کرده ام داو سراسیمه حیران در کوهستان البرز کوه در آمده است و حضرت صاحبقران سوار شده و چون موضع ایا بیه مضرب خیام جلال شد او ترکو را در آن موضع دست و گردن بسته بدرگاه کیوان اشتباه آوردند و از موقف سیاست حکم بقتل او صادر شد و بشفاعت بعضی از امرا از قتل او در توقف مانده فرمان شد که بر کعب او بند گران نهند و بموجب فرموده عمل نمود و جمعی که در آن موضع حصین متحصن بودند غارت یافته اسیر گشتند گردن بحکم تقدیر نهادند و حضرت صاحبقران معاودت نموده بار دیگر همایون فرود آمد و چند روز در یاس طاق و نواحی آن بسر برده محمد اغلان را که در آن اوان بموکب اعلا پیوسته بود و بجرچی ساخته متوجه قاعه سمسم شد و جمعی را که گریخته پناه بقلاع و مواضع منیع برده بودند از پای در آورده تر و خشک آن دیار را پاک بسوخت و طیا برضاة الله تعالی جمیع کلیساها و معابد اصنام را خراب و ویران ساخت و از آنجا بازگشته رایت سیاحت برافراخت و بدامن کوه دمن رسیده ایل داوس آن عرصه را باساخت طاران موضع دشمنان سعادت و اقبال معاودت نموده به پیش کش مشغول شدند رعایای آن دیار که قبل از این بقدم الطاعت و الانقیاد پیش آمده بودند از خوف و هراس ایمن شده عنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و منظور نظر عاطفت گشته پهلو بر بستر استراحت و فراغت نهادند و رایات ظفر پیکر از آنجا نهضت نمود و لشکریان ایل چیدقرا قرا مستاصل ساختند و آنحضرت چون بموضع بوقار قم رسید در آن محل قشلاق فرموده در آن یورت طایفه از مردم مغول و قبائل مقتور فارسی تو موق بدرگاه جهان پناه شتافتند و بعوارف خسروانه سرافراز گشته در آن زمستان جمعی کثیر که ایشان را بالیق خان می گفتند یعنی ماهی گیران بجزایر رفته بودند و آب را بند بلا پند بسته در توجه بارگاه فلک اشتباه تقصیر و تهاون ورزیده بودند چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع گشت بهادران سپاه منصور را باستیصال ایشان امر فرمود و آن جماعت از آب های عظیم که قوی بسته بود گذشته مجموع جزایر را تاختند و با غنیمت بسیار بازگشته بعسکر خجسته ملحق شدند و در این اثنا فرستادهٔ امیر تابان که بر حسب فرموده بضبط حاجی ترخان اشتغال داشت مادر دی همایون آمد و عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسانید مضمون آنکه محمدی کلانتر آن موضع سر مخالفت دارد و اگر تدارک مهم او نفرمایند کار مشکل شود و حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میران شاه و طایفه از بهادران و امرای عظام را در اردو گذاشته با وجود شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرموده بعد از قطع مفاوز و مسالک چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمدی طوعاً و کرهاً باستقبال بیرون آمد و آنحضرت او را در ملازمت امیرزاده پیر محمد و امیر جهان شاه و دیگر امرا بتخریب سرای فرستاده بنفس همایون در شهر نزول فرموده بعد از تحصیل مال امان صامت و ناطق آن عرصه تاراج آمد و امیرزاده پیر محمد و امرا با لشکرها از آب ایل بر روی یخ بگذشتند و محمدی را بر یخ فرستادند تا ماهیان محفوظ گردیدند و چون شاهزاده مشار الیه با سپاه بسرای رسید بمکافات آنکه لشکریان توغتمش خان در آن زمان که حضرت صاحبقران بتسخیر فارس و عراق اشتغال داشت بماوراء النهر آمده آتش در سرای

سلطان زده بود که بزنجیر سرای اشتهار دارد ایشان نیز بآتش قهر سرای برالسوختند و احشام و صحرا نشینان آن ولایت را بنوعی زیر و زبر ساختند که دیگر اثری از ایشان نیافتند و جمیع مکان
حاجی ترخان را که چاپیده دران شهر آتش زدند و خسرو آفاق با لشکر بیورت قشلاق معاودت فرمود و دران زمستان بنابر شدت سرما و بعد مسافت از محمودهٔ ممالک محروسه
بیشتر چارپایان تلف شدند و عسرت در میان لشکریان بمرتبهٔ رسید که یک راس گوسفند بدویست و پنجاه دینار کبکی و یکمن ارزن بهفتاد دینار و کلهٔ گاوی بصد دینار کبکی یافت نمی شد
و عاطفت پادشاه شامل حال ملازمان شده حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که تواچیان مجموع غنایم را که دران یورش بدست آورده بودند برایشان قسمت نمایند و سپاهیان
از تنگی و قحط خلاص شده بعضی پیادگان سوار گشتند ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از بلاد شمال و شرح بعضی از قضایا چون تمامت دشت خزر و سایر بلاد شمال
در تحت تصرف بندگان صاحبقران بیهمال آمد و دشمنان را کشته و آواره ساخته دران ولایت از ایشان اثری نگذاشتند آنحضرت در اوایل بهار سنهٔ ثمان و تسعین و سبعمائه
از بغارقم براه دربند معاودت برافراخت و از آب ترک برسبیل گذشته موضع برقی معسکر همایون گشت و لشکریان دولت آیار اغروق پیشتر گرفته باسپاه آراسته بنیت غزا روی
باشکوجه نهادند و بقصد رسیده لشکر ستاره عدد مرکز وار اشکوجه را در میان گرفتند و درین اثنا سوقل از قاری قوشون با سه هزار مرد و کمل بمدد اهل اشکوجه روان گشت تا آنکه
ایشان پیش ازین تاریخ اکثر اوقات بغزا و جهاد کفار آن موضع اشتغال می نمودند این خبر بسمع اشرف اعلی رسید آنحضرت با پانصد مرد نامدار ایلغار کرده باستقبال ایشان
شتافت و مخالفان در پس پشته فرود آمده اسپان بعلف رها کرده بودند و حضرت صاحبقران ببالای پشته تنها برآمد و همه را بنظر احتیاط در آورده و فی الحال عنان پیچیده
سوار را فرمود تا رکاب گران گردانیده بآن قوم خون گرفته تاختند و کار ایشان را بتیغ خونریز و پیکان دلاویز آخر ساختند و سوقل با سپاه فرار نموده ببالای کوهی برآمدند
و ابراهیم خان از عقب پیاده بکوه درآمیخت و بتیر او را از بالا بغلطانید سرش را از بدن جدا ساخته پیش حضرت صاحبقران رسانید و جمعی را زنده بدرگاه عالم پناه آوردند و
آنحضرت ازین جماعت پرسید که چون شما پیش ازین بنیت احراز مثوبات اخروی بکفار جهاد می نمودید اکنون بخلاف سابق چرا بمدد ایشان میروید ایشان در مقام
خجالت سر در پیش افگنده بسهو و خطای خود اعتراف نمودند حضرت صاحبقران از جریمهٔ اسیران گذشته همه را خلعت داد فرمود که بروید و باعاظم روساء خود بگوئید که بی توقف
بدرگاه ما شتابند تا از مائدهٔ احسان ما محظوظ و بهره مند گردند آن قوم زبان بدعا و ثنا گشاده بولایت خود در رفتند و آنحضرت معاودت نموده مجاهدان دین اشکوجه را قهر
و قسر تسخیر ساختند و مجموع آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانیده اموال ایشان متصرف شدند و حوالی و نواحی آن را تاخته بنیاد اهل کفر و عناد برانداختند و غنیمت فراوان گرفتند
و مقارن این حال عظمای قازی قومق با علماء و قضاة بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان باعتذار و استغفار گشاده وظایف خدمت بجای آوردند و پادشاه جهان همه را بخلع
گران مایه و کمر و شمشیر و اسپان تازی خوشدل گردانید و برغزا و جهاد ترغیب فرمود و ولایاتی که داشتند برایشان مقرر گردانید و دران باب یرلیغها داده همه را رخصت انصراف ارزانی
داد و در زمان سعادت و اقبال از انجا روان شد و قطع مسافت کرده ظاهر قلعه کرکس را مضرب خیام نصرت انجام گردانید و کفار و اشرار آن موضع را بدار البوار فرستادند و
گروهی انبوه از مخالفان دین که پناه بموضعی حصین برده بودند در شگافهای کوههای بلند خزیده بودند آنحضرت همت بر استیصال ایشان معطوف ساخت و جمعی از بهادران
جلادت آیین بر حسب دقایق التستند و طنابها از قلال تا بمابرکرها و شگافها که فرقهٔ ضاله در انجا متحصن شده بودند فرو گذاشتند و مجموع آن گمراهان را بزخم تیر و تیغ بدوزخ
فرستادند و اموال و اطفال ایشان را گرفتند و لشکر فیروزی اثر در انجا چند قلعهٔ دیگر دیدند که تفصیل آنها موجب تطویل می شود و چون اکثر قلاع و ولایات البرز کوه از لوث
وجود مخالفان پاک گشت رایات نصرت آیات متوجه انجا و حرکت آمد لشکریان ظفر شعار اموال بسیار و دختران سرو قد سیمین عذار بدست آوردند و محبوبهای ماه رخسار و غزال
نشانه در نهایت خرمی منازل پیمودند و چون موکب همایون قریب بولایت زرگران رسید اهالی انجا بقدم انقیاد پیش آمده زره و جوشن بی اندازه برسم پیشکش بگذرانیدند
و مشمول عواطف خسروانه شدند و اهل قلاع تیرامان طلبیدند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و چون اردوی همایون از دربند گذشت رای عقده گشای بعمارت
و استحکام قلعهٔ انجا فرمان داده استادان چابکدست کمر اجتهاد بسته بازوی هنرمندی بگشادند و حاکم شیروان و شماخی امیر شیخ ابراهیم که دران یورش ظفر کردار
ملازم رکاب همایون بود پیشتر ازین رخصت طلبیده بشابران آمده بود بترتیب اسباب طوی سادری اشتغال نمود و دران ولا که رایات ظفر نگار بانجا رسید خدمات لایقه
بجای آورده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانید و چون بعد از طی منازل لب آب کر نزول فرمود امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم مرتب داشته پیشکش پادشاهانه کشید عاطفت
شهریاری او را بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص بخشید و خواص و مقربان او را نیز بخلع گرانمایه سرافراز گردانیده ممالک شیروان با توابع و لواحق بدستور سابق
بامیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که راه دربند را محافظت نماید و از سرحد دربند تا ینکو باخبر باشد و چند روز در آن دیار بعیش و عشرت بگذرانید و بعد از ان در حرکت
آمده از آب کر گذشت و موضع آق بام مضرب خیام سپهر احتشام گشت و درین ولا حکم شد که امیرزاده میران شاه بضبط ولایتی که سابقاً باو مفوض شده بود قیام نماید و آن

عبارت است از دربند باکو به تا بغداد و از همدان تا سرحد روم و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که چون از ضبط و نسق آن ممالک پرواز د بمحاصره قلعه النجق مشغول شود و شاهزاده مشار الیه حسب فرمان عزیمت نمود و حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته وداع کرد و امیرزاده و امیر جهان شاه را بهمراه او گردانیده وصیت کرد که محاصره قلعه النجق اهمال نورزند و امیرزاده میران شاه با آذربایجان شتافته امراء و لشکریانش که در خراسان مانده بودند و کس بطلب ایشان فرستاده بود در رسیدند و بران غار سپاه شاهزاده قراباغ و نخچوان را تاراج و نهب یورت ساختند و چون غارت لشکر غل سوق بلاق و در کزین برای توطن گزین کردند و شاهزاده جوان بخت از سرحد و اتمام بمحاصره قلعه النجق مشغول شد **ذکر خروج سلطان محمد طبسی در یزد و بهلول در نهاوند و توجه امیرزاده محمد سلطان بهرموز** سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی در مدت غیبت سپاه ظفر راه خیال فاسد در دماغ راه داده با بعضی خواجه تاشان خویش از خراسانیان که سابقاً در زمره ملازمان آل مظفر انتظام داشتند در الولا عدو یزد دست می بردند اتفاق نموده خروج کردند و گماشته حاکم یزد را بقتل رسانیدند و از اکابر یزد نیز طایفه را از میان برداشتند و مال دو ساله آن ولایت را که در خانه قابض اموال محفوظ می داشتند بردند و چند خروار قماش جهت سرای ملک خانم که خزینه بود و از شهر بیرون برده و جامه بسیار دوخته هر بیرو پای که با ایشان همداستان شده بود و از جامه می دادند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش دران موضع مجتمع شدند و امیرزاده پیر محمد در شیراز از این قضیه آگاه شده تهیه یورش و ترتیب محاصره یزد مشغول شده شاهزاده مشار الیه و داروغگان کرمان و اصفهان و قهستان و غیر ذلک متوجه دفع این فتنه شدند و در ظاهر یزد جمعیتی عظیم دست داد و سپاه اطراف بمحاصره و محاربه مشغول شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت صاحبقران تافت فرمان واجب الاتباع صدور یافت که امیرزاده پیر محمد با تیمور خواجه و آقبوقا و دیگر سرداران و بهادران بدان صوب شتابند و چون در حوالی یزد علف زاری که قوت چهارپایان حاصل شود نبود حکم شد که سواران اسپان خود را در ییلاق کوشک زند و لواحی اصفهان گذاشته بانجا پیاده روند و بمحاصره مشغول شوند و شاهزاده و امراء و لشکریان برحسب فرموده عمل نموده روان شدند و چون بمقصد رسیدند نیز در محاصره کردند و جنگ آغاز نمودند و هر روز نوبت بدان امر خطیر عمل می نمودند و یکی از حوادث زمان غیبت حضرت صاحبقران آن بود که امیر بایزید برلاس که مردی شکوه مند بود برحسب فرموده آن حضرت بضبط نهاوند اشتغال می نمود نوکری داشت بهلول نام که هر روز بحیثیت شیطان تعلیم از و گرفتی و لعداز آن با غوا و افساد مشغول شدی و بهلول مخذول امیر بایزید را بتلبیس و حیله هلاک ساخته به نهاوند مستولی شد و اسباب مدافعه و مقاتله مهیا داشته بر تسویل نفس و فریب هوا غرور در راه داده چون حضرت صاحبقران بعد از قطع منازل و مراحل بسلطانیه رسید سلطان عیسی والی ماردین را از بند بیرون آورده تربیت فرمود و حکومت آن نواحی را بر وی مسلم داشت و او را معزز تسیل کرد و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی با دیگر امراء و لشکریان متوجه نهاوند شوند و جزای بهلول نمک حرام در کنارش نهند و ایشان حسب فرمان بدان صوب در حرکت آمدند و رایات ظفر نشان از همدان بجانب نواحی عراق نهضت فرموده امیرزاده مشار الیه چون با امرا بنهاوند رسیده حصار را فرو گرفته در میان گرفتند و حرب در پیوستند و بعد از سعی و کوشش بسیار نهاوند را مسخر ساختند و ارباب فتنه و فساد را تیغ خون ریز بر زیر کردند و بهلول کافر نعمت را گرفته بآتش سوختند و چون خبر این فتح نامدار بسمع شهریار کامگار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امراء و سپاه بلرستان توجه نمایند و مفسدان و قطاع الطریق آنجا را بجائی فرستند که دیگر معاودت متصور نگردد و کنار ساحل دریا مجموع بحر و بر را تا اقصای هرموز در تحت تصرف آوردند و ایشان با امتثال امر مبادرت نموده رایت توجه برافراختند و چون بنواحی همدان در آمدند ماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون از صلوة و صیام و تلاوت و ایصال صدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شیروان روان گردانید و فرمان داد که امیر جلال الدین و امیر شاه ملک و امیر ارغون شاه در رکاب شاهزاده تا هرموز بروند و تمام الاد و اعمال آن سرحد را مستخلص گردانند و امیرزاده محمد سلطان و امراء برحسب فرموده روان شدند و در خلال این احوال خبر فتح یزد بمسامع علیه رسید و کیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم با وجود آنکه گوشت سگ و گربه می خوردند از خلق شهر قریب سی هزار مرد از گرسنگی هلاک شدند و پسر ابو سعید طبسی با اتباع او را قوتی نماند و آن مخذولان از زیر خندق نیز نقبی کنده و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصور را خبر شده آن جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری از ایشان را بدست آورده از پای در آوردند و پسر ابو سعید که رأس و رئیس ایشان بود در شیر و جبر بدست آمده کشته شد و بر ضمیر منیر پادشاه هفت کشور مخفی نماند که فقرا و رعایای یزد دران حادثه اختیاری نداشتند از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر مردم آنجا را تعرض نرسانند و برحسب فرمان هر کو که دار دغدغه آنجا بود بعد از تسخیر بالوکران بشهر در آمد هیچکس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد گذرانند و بنزد وی آن دیار را گرد سبکبار ابی نهاده بود آبادان و معمور شده بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که با وطان خود روند امیرزاده پیر محمد از راه خراسان متوجه قندز و بقلان شد و امیرزاده

پسر عمر شیخ متوجه اردوی اعلا گردید و لشکریان روی بجانبهای خود آوردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پسر عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی همایون رفته از آنجا برخصت معاودت نموده متوجه شیراز گشت و چون بقصبه رسید سونجک که ملازم او بود و امرای شاهزاده رنجیده خاطر عنه داشته بپایه سریر اعلی فرستاد و قضیه اسراف و اتلاف مال دیوان باز نمودند بنوعی که حیدر که سالهای بدراز ملازمت شاهزاده کرده بود بنابر میل و محبت بسیاست رسید و امیر توکل و امیر قرا یوسف که از امرای شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطه رنجشی که از امیرزاده پسر عمر شیخ داشتند بصحبت شیخ الاسلام جنید گازرانی مایل گردیده در سلک مریدان آنجناب انتظام یافتند و دولت خواجه که نیابت شاهزاده می کرد با سونجک اتفاق نموده رای عقده گشای حضرت صاحبقران را که بر این حالات اطلاع یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بضبط و نسق ولایات فارس و شبانکاره اهتمام نماید و امیرزاده پسر عمر شیخ با سونجک و دولت خواجه باردوی همایون آیند و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقرانی بزبان عتاب با شاهزاده خطاب فرمود و چند روز نظر التفات از وی باز گرفته بار دیگر بر سر عنایت آمده شاهزاده را روان کرد و سونجک گناهکار ساخته حکم کرد که با توابع خود بهندوستان رود و در مدت سه سال فتح قلاع و بلاد آن دیار باشتغال نماید و دولت خواجه را گوش و بینی بریده امیرزاده اسکندر شفیع شد تا بجان امان یافت و شاهزاده او را با خود باندکان برد بالجمله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس بخورستان چون خواست که بطرف هرمز روان شود با امرا و مقربان مشورت فرموده راهها را تقسیم نموده بنفس نفیس از طرف دارابجرد در حرکت آمد و امیر حاجی سیف الدین بواسطه مرضی که داشت در کربال باز ایستاده امیر جهان شاه و دیگر امرا در ملازمت رکاب نصرت انتساب روان شدند و امیرزاده رستم بن عمر شیخ که در بیابان غبار بود باتفاق امیر شاه ملک راه کارزان پیش گرفته خوشحال و فارغ بال متوجه شدند و امیر جلال حمید و ارغون شاه و دیان تیمور و ایلچکبرا بعزم ولایت دریا بار نمودند و آبدکو برلاس از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت برافراخته ولایت کیج و مکران را غارت کرده شاهزاده و امرای دیگر بطرق مختلفه روی توجه بمقصد نهاده دران راهها از ولات و حکام و قصبات هر که بقدم اطاعت و ایلی پیش آمد بنوازش اختصاص یافت و هر که از باج گزاری و فرمان برداری سر پیچید پایمال حوادث و نوائب گشته مال او در عرصه تلف آمد و چون بجده و بر هرمز کهنه رسیدند در آن نواحی هفت قلعه مثل تنگ زندان و کوشکل و شامل و مینا و تزرک و منوجان و تازیان را گرفته غارت و تاراج کرده از عمارات اثر نگذاشتند و محمد شاه حاکم هرمز از مهابت نهنگان دریای وغا در جزیره جرون خزیده آب عمان را پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر که مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بآن نهاده بودند اظهار عجز و بیچارگی نموده بسی تحف و هدایا بجری فرستاد در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ هزار بار هزار و بیست هزار دینار کپکی می شد و بر وی باقی بود آمد و بر حسب مقدور و میسور خود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور تسلیم کرده تتمه را ملتزم شد که سرانجام نموده از عقب بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقضی المرام از آنجا بازگشته بجانب ماوراء النهر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران دران دیار سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بمستقر سریر عز و جلال

حضرت صاحبقران ممالک ستان دریازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از همدان در جنبش آمده عنان عزیمت بجانب دار السلطنه سمرقند منعطف گردانید و در مرغزاری خوش و موضعی دلکش نزول فرموده ایلچی فرستاد تا امیر جهان شاه زمام محاصره قلعه النجق را در کف تسخیر سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان میرزاده میران شاه گذاشته در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس گردد و در همان روز صاحبقران کامگار میل شکار نموده فرمان داد تا جرگه انداختند روز دیگر جرگه بهم رسید صید فراوان انداختند و بعد از فراغ از ان کار عبد الملک قراقان را که از النجق آمده بود باز فرستاده امیرزاده رستم را طلب داشت و عبد الملک بر حسب فرمان تعجیل رانده در سلطانیه با میرزاده رستم دوچار خورد و در رکاب شاهزاده بازگشت و حضرت صاحبقران لشکریان را رخصت انصراف داده از اغروق جدا شده و چون عرصه درامین از سم سمند گیهان پوی غیرت فزای چرخ برین گشت امیرزاده رستم بشرف پای بوس استسعاد یافته باشارت علیه متوجه شیراز شد تا با میرزاده محمد سلطان بپیوندد و خسرو آفاق در زمان مراجعت از دشت قبچاق ایلچی بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ روان کرده بود که امیرزاده ابابکر را با رستم طغای بوغا برلاس و پسر علی و پسر حاجی محمود شاه سبزواری با پنجهزار سوار باردوی همایون فرستد و درین وقت که خدام سپهر احتشام بسلطانیه رسیدند امیرزاده ابابکر باردوی اعلی ملحق شده مشرف پابوس حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی سراز دنیا کبکی بشاهزاده بخشید و اسپ کمیت طهرتی را که بیلکره و ادم با سرعت سپهر لنبر جمع و هشت باز ارزانی فرمود و ملازمانش را بصنوف عنایات نوازش خوشدل ساخته امیرزاده مشار الیه را پیش پدر رفیع شاهزاده میران شاه بتبریز فرستاد و خود عنان سبک و رکاب گران گردانید باستعجال هر چه تمامتر میراند و بهر دیار که میرسید سر داز آنجا سادری و پیشکش آورده جبین مسکنت بر زمین عبودیت نهاده و بهر ولایت که آن حضرت عبور می فرمود از ظلم و عمل حکام و داروغگان تفتیش می نمود و داد مظلوم از ظالم ستانده بعضی از آن جمله را بقتل میرسانید و بحبس رعی فرمان میداد و چون بخطه خراسان در آمد امیر اقبوقا بر جناح استعجال باستقبال شتافت و سادری و پیشکشهای سزاوار بمحل عرض رسانید و حضرت صاحبقران کامگار

شبگیر دالوار کرده گشتی از آب آمویه بگذشت و ولایت حرا مخیم سپاه نصرت شعار گشت و دران محل حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و سلطان بخت بیگم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان با امیرزاده شاهرخ و دیگر شاهزادگان برسم استقبال آمده شرف دستبوس حاصل کردند و اظهار بهجت و شادمانی نموده مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران کامگار از حوار نخلکش نزول فرموده در اقراکه از محدثات معمار همت عالی نهمتش بود چنانچه اشارتی بدان واقع شده نزول فرموده بمزار مشایخ آن دیار و پدر بزرگوار و فرزندان عالی مقدار خویش رفت و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیده اعیان و اشراف اطراف مملکت ماوراءالنهر روی بدرگاه عالم پناه نهادند و بوسیله امرا و مقربان بپایه سریر اعلی حاضر گشته زبان بدعا و ثنا گشادند و آنحضرت با ارکان دولت و اعیان حضرت بساط نشاط گسترده چند روزی بخرمی و انبساط گذرانیدند و رایت ظفر پیکر از آنجا در حرکت آمده دار السلطنه سمرقند را محل نزول همایون گردانید اکابر و اصاغر آن ولایت بانعامات وافره و تشریفات متکاثره شهریاری خوشدل و آسوده خاطر گشتند و ملازمان رکاب سعادت انتساب بفرمان صاحبقران کامیاب طویهای بزرگ مرتب داشتند چون خاطر انورش از عیش و عشرت باز پرداخت پرتو التفات بر منتظم امور مملکت انداخت و تفتیش احوال زیردستان نموده متغلبان و ظالمان را گوشمال سزا داده مظلومان را بنواخت و خراج سه ساله برعایا بخشیده همه را خوشنود ساخت و درین اثنا باری سبحانه تعالی امیرزاده محمد سلطان را پسری کرامت فرموده به محمد جهانگیر موسوم گشت و چنانچه معهود و معتاد است بلوازم جشن و طوی اشتغال نمودند و چون از لهو و سرور فراغت حاصل آمد حضرت صاحبقران سعادت مندی بباغی که در شمال سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار دارد سرادق عظمت و جلال برافراخت و بعمارت قصری رفیع دلکش فرمان داده استادان ماهر و معماران حاذق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سمرقند جمع آورده بودند طرح آن را بکلک بصارت بر لوح مهارت کشیدند و چون منجمان حکم خسرو جمشید سریر آمده واقفان دقایق فن نجوم ساعتی مسعود و زمانی محمود اختیار کرده بتاریخ جمادی الاخر سنه تسع و تسعمائة بیابان چابکدست بنیاد آن نهادند و چهار رکن قصر ثابت ارکان را بر امرا قسمت نموده حضرت صاحبقران سعادت انتما از کمال اهتمام و دو فور اعتنا بنفس همایون ملتفت بآن می شد در مدت چهل و پنج روز باتمام رسید طاق ایوانش از ذروهٔ کیوان رفیع تر و اساس جدارش از سد اسکندر منیع تر آمده

ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بحکومت خراسان و نهضت حضرت صاحبقران بخطهٔ شهر سبز و وصول امیرزاده محمد سلطان باستان فرخنده آشیان

در اثنای تعمیر قصر باغ شمال حضرت صاحبقران ستوده خصال حکومت خراسان و سیستان و مازندران تا حد ری بدرج سلطنت و دری برج خلافت معین السلطنة والدین شاهرخ بهادر ارزانی فرموده از امرا نامدار امیر سلیمان شاه و امیر مضراب ولد امیر جکو و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبدالصمد امیر حاجی سیف الدین و ملک آقا و جهان ملک پسر ش پیر محمد پولاد از اولاد غیاث الدین ترخان حسین صوفی ترخان و ارغونشاه توبلاق و کیکی نوربخشی و طغای مرکز و غیرهم و از هر تومان فوجی را بملازمت او تعین نمود و حکم کرد که مجموع این طبقه از امرا صاحب اندیشه تا خر بنده و شاگرد پیشه کوچ با خود برند و شاهزاده با فرهنگ که سزاوار اکلیل و اورنگ بود فی اهین وقت و اسعد ساعت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده در شعبان سنه تسع و تسعین و تسعمائة از آب آمویه گذشت و منازل و مراحل طی نموده از راه اندخود بچخچکو رسید و در آنجا امیر اقبوقا با اشراف و اعیان بلده هرات بدولت زمین بوس مستسعد گشته شرایط نثار و پیشکش بجای آوردند و از آنجا روان شده بروزی فرخنده در مرغزار کهدستان که یک فرسخی هرات واقع است نزول فرمود و ماه مبارک رمضان را در آنجا بپایان رسانیده انوار عاطفت و احسان او بر اکثر اقطار خراسان تافت و سرداران و حکام ولایات بآستان دولت آشیان آمده مشمول عنایت و احسان بی پایان گشتند و شاهرخ از کهدستان کوچ کرده بباغ زاغان تشریف آورده از فر قدوم او آن سرزمین پایه افتخار بر تارک هفتم آسمان نهاد و بعضی گویند که جناب شاهزاده علی الاطلاق آن زمستان در مازندران قشلاق فرموده در شب بیست و یکم ذی الحجه سال مذکور آفرینندهٔ انام مذکور شاهزاده جوان بخت را بطالع سعد پسری شایسته تاج و تخت کرامت فرموده چون این بشارت بسمع برگزیده الذی بحکم دیامر رسید به بایسنغر موسوم گشت و حضرت صاحبقران عدیم المثال از باغ شمال سوار شده رایت عزیمت بجانب شهر سبز برافراشت و چند روز در جلگاه دلکش بنشاط و طرب گذرانید و از آنجا کوچ کرده بشهر درآمده در آق سرا نزول فرمود و ماه مبارک رمضان در آن بقعه بطاعت و عبادت و قیام و صیام بسر برد و از آن محل نهضت نموده در ییلاق سلطان از قوچ برآمد و دران موضع امیرزاده محمد سلطان از یورش فارس و بر موز پیشکشهای پادشاهانه از جامهای زردوزی و اسپان تازی با زینهای زر مجلل عرض رسانید و مجموع شاهزادگان را خلعتهای طلادوز پوشانید و حضرت صاحبقران بواسطه آنکه نفس نفیس شاهزاده محمد سلطان را عنایت ربانی از خطر عظیم نگاه داشته بود وظایف شکر بجای آورده زر بسیار بارباب استحقاق داد مفصل این مجمل آنکه جمال الدین فیروزکوهی که بزعم بعضی از اجداد امیر شاهی شاعر است

درحین مراجعت امیرزاده مشارالیه روزی برسم خدمتگاری پیاده در رکاب ادمی رفت تا پیک اجل در رمیدان خون گرفته را باعث شد که بخنجر کاروی برشاهزاده [?]
چنانچه اندک جراحتی بر اندام مبارکش رسیده وخود از بیم جان بطرف کوه دوید و بدیده افتاده حیات طبیعی را وداع کرد و بعضی از ملازمان شاهزاده از عقب شتافته او را
دران دره مرده یافتند و سرش از بدن جدا ساخته درآورده درزیر سم جهان نورد آن جناب انداختند ذکر خواستگاری دختر خواجه اغلان بازدواج
امیرزاده اسکندر و توجه رای عالم آرای بعمارت باغ دلگشای حضرت صاحبقرانی شمع جهان پسر خضر خواجه اغلان را بمواهب وعطایای بیکران
اختصاص داده بسو [?] تا پیش پدر رود وجهت آنحضرت خواهر خود را خواستگاری نماید و از برای اتمام این مهم حکم شد که غیاث الدین ترخان با نفایس امتعه ولطایف تحف
با شمع جهان مرافقت نماید و ایشان هردو برحسب فرمان متوجه اردوی خان شدند و شهریار با دل درسمرقند بمرغزار کانگل که هوای عطر آمیزش طرب افزای جان و دل
بود منزل نمود و دراین اثنا حرم محترم شاهزاده عالمیان شاهرخ بهادر ملک آغا رسیده تنسوقات نامی و بیلاکات گرامی بعرض رسانید و فرمان عالی درباب ترتیب
اسباب طوی صدور یافت قبه سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه برافراشتند و چندان اسپ و گوسفند کشتند که خون ذبایح بجیحون رسید و چندان مسکرات درمیدان آوردند
که زمین و زمان سرانداز ان شدند و مدت سه ماه بعیش و عشرت اشتغال نمودند و شاهزاده تاکشی سلطان را بآئین شریعت غرا درسلک ازدواج امیرزاده اسکندر
کشیدند و بعد از آنکه بساط جشن و طوی درنوردیده شد بانوی عظمی خان زاده رخصت معاودت یافته بخجستگی هرچه تمام تر از راه بخارا بجانب بر برعت [?] عزیمت نمود و در [?]
سنه تسع وتسعین وسبعمائه معمار همت حضرت صاحبقرانی و بانی مبانی جهانبانی فرمان فرمود که برکنار مرغزار کانگل که در نزهت و طراوت از روضهٔ فردوس و باغ جنت نشان
می داد احداث نمایند مهندسان معتبر و بنایان صاحب هنر که بردرگاه پادشاه هفت کشور مجتمع بودند در روزی شایسته و ساعتی بایسته برحسب اشارت علیه بنیاد باغی
رفیع نهادند هر ضلعی هزار و پانصد گز شرعی و درمیان هر رکنی از ارکان دروازه عالی ترتیب دادند که طاق آن در بلندی از فلک گردون می گذشت و در عرصهٔ آن
نباتات و از انواع اشجار مثمره و گلهای خوشبو و ریاحین تازه روی بنشاندند و چون غنچه دل بنظاره آن مانند گل صد برگ شگفته می شد بباغ دلگشای موسوم گشت و
حضرت صاحبقرانی از برای کشادگی خاطر تکل خانم بنت خضر خواجه اغلان که شمع جهان و غیاث الدین ترخان بخواستگاری او فرستاده بود پرتو التفات بر اتمام آن افکنده
مخصوص بوی ساخت و دراثنای این اوقات حضرت صاحبقران ملک سمات رایات نصرت آیات را در جنبش آورده از آب جیحون بگذشت و قریب بقریه جنیاس مضرب سرادق
گردون اساس گشت و دران موضع قشلاق اتفاق افتاد و لشکریان خانه های زمستانی ساختند واز نی و بوریا پرداختند و آنحضرت بقصبه لشا تشریف برده بزیارت شیخ احمد
لسوی مشرف شد و آن بزرگوار از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است وعلی ابیه رضی و فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که برسر مزار دار الانوار او عمارتی وسیع رفیع
طرح اندازند و برحسب فرموده طاقی بنیاد نهادند بغایت بلند و مناره گنبد مربع سی گز در سی گز و در دو طرف گنبد چهار صفه بگیر دوازده گز و چهار صفه دیگر با حجرات و غیر ذلک از عمارات
اساس افگندند و فرمان شد که جهت مقبره سنگی سفید در غایت تکلف تراشیدند و نقوش غریب و بدیع دران بنگاشتند و فرمود که مولانا عبدالله صدر در اتمام اهتمام نماید
و در عرض دو سال پسر مولانا مشارالیه آن عمارت را باتمام رسانید و حضرت صاحبقران گردون غلام صلات و صدقات بمجاوران آن مقام انعام فرموده باردوی همایون معاودت
نمود مقارن این حال بشارت آمد [?] وصول تکل خانم را بسمع اشرف اعلی رسانیدند و مجموع خواتین و آغایان غیر سرای ملک خانم و تمامت امرا سوار شده پانزده روز
راه باستقبال شتافتند و مراسم نثار بجای آورده اسپان کشیدند و در هر یورت و منزل که نزول کردند آن گلدستهٔ چمن خانیت را طویهای دادند و روز پنجشنبه غره
ربیع الاول سنه ۷۹۹ در عین سرور و حضور باردوی اشرف اعلی رسیدند حکم واجب الاتباع بترتیب طوی عظیم نفاذ یافت و قضات اسلام و علمای انام و اشراف ایام که در
ممالک ماوراء النهر مجتمع بودند بپایه سریر اعلی حاضر ساختند و در خجسته ترین ساعتی و بهترین زمانی زهره سپهر ابهت را قرین خورشید مشتری ماهیت گردانیدند یعنی تکل خانم
بنت خضر خواجه اغلان را بآئین شرع شریف بسرای عفت حریم شهریار عالمیان امیر تیمور گورکان وارد گردانیدند و خواتین عصمت آئین و شاهزادگان سعادت قرین و امرای عالی تبار
و نوئینان رفیع مقدار دست اقتدار به نثار گشادند از کثرت دینار و زر که افشاندند پشت گاو زمین خم گرفت و از بسیاری جواهر و درر که بپاشیدند دیدهٔ دریا و کان خیره ماند و چند روز
بعشرت و شادمانی گذرانیده از عیش و کامرانی نکته فرو نگذاشتند و همچنین اموال مجموع اعیان و آغایان که همراه مهد علیا آمده بودند از رشحات فیض انعام و احسان حضرت صاحبقران
گردون توان تازه و ریان گشت و دراین اثنا ایلچیان سیفوخان [?] که از جانب ختای آمده بودند با تحف و تنسوقات آن ممالک باردوی همایون رسیدند و امرا و مقربان وسیله
ساخته بپایه تخت سکندر حشمت فریدون فر حاضر گشتند و پیشکشها را بمحل عرض رسانیدند و مضمون رسالت ادا کردند و رخصت انصراف یافته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران
عالی مکان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحویل آفتاب بحوت فرمود که متوجه مغولستان شده آن سرحد را ضبط نماید و پیری بیگ سار بوقا و امیر حاجی سیف الدین و خداداد حسینی و

امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا با چهل هزار سوار ملازم او ساخته فرمان داد که در گرد اشیر شوری و خندقی احداث نمایند و ایشان روان شده و از عقبه قولان گذشته نواحی اشیره را یورت ساختند و بموجب فرموده مردم را بزراعت و عمارت ترغیب نمودند و در اوایل حال حضرت صاحبقران گردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و در آن بلده فرخنده ماهی چند بروز بعیش و خوشدلی گذرانیده بجانب کش نهضت فرمود و در هفت فرسخی سمرقند بکوهی رسید که در دهنه آن رودخانه ایست جاری و چون آن موضع را شایسته عمارت دید فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که در آن مکان خرم باغی بهتر و خوشتر از باغ ارم سازند و در میان باغ قصری به تکلف پردازند و در اندک مدتی باغ و کوشک بر طبق مدعا تمام گردید و نصرت اعلام از آنجا در حرکت آمده در اثنای طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استراباد براه ماخان متوجه درگاه عالم پناه شده بود شرف دست بوس حضرت صاحبقران فلک شکوه حاصل کرده بیلاکات و تنسوقات بمحل عرض رسانید آنحضرت از کش گذشته ایلچی بالغ الحکیم (?) دولت و اقبال ساخته در یورت قدیم خویش چند روزی رحل اقامت انداخته قبه بارگاه سعادت انتما بقبه جوزا برافراخت **ذکر اسباب یورش هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدان صوب و ضمان ملک ملتان** حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان قندز و بغلان و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان با میرزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سابقا اشارتی بدان رفت شاهزاده مشار الیه بعد از تنسیق امور آن مملکت با لشکرهای آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار گشت و با امرا و تومانان مثل امیر سیقل قندهاری و امیر قطب الدین عمزاده امیر سلیمان شاه و بهلول پهلوان و محمد درویش برلاس و قماری ایناق و تیمور خواجه اقبوقا و شاهان بدخشان شاه لشکر و شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آئین که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در حرکت آمده و افغانان کوه سلیمانی را غارت کردند و از آب سند عبور نموده بر شهر اجه بجنگ استیلا یافتند و از آن جا روان شده قطع منازل کرده بمولتان رسیدند و در آن وقت حاکم شهر سارنگ برادر بزرگ ملو بود و این دو برادر بعد از فوت سلطان فیروزشاه نبیره او سلطان محمود را بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلای تمام یافته بودند ملو در دهلی بملازمت پادشاهی اشتغال نموده سارنگ بضبط مولتان آمده بود القصه سپاه منصور مولتان را محاصره کرده هر روز دو نوبت جنگ های مردانه می کردند و این خبر بحضرت صاحبقران رسیده موجب آن شد که بجانب هندوستان توجه نماید و در آن زمان عزیمت آن داشت که با لشکرهای اطراف و اکناف که در بارگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه ختای گردد و بجای بتخانهای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهند و دیگر آنکه پیش از این بمسامع جلال پیوسته بود که در آن محل و اقطار مملکت دهلی و مولتان بت پرستان و عبده اوثان بسیارند که عرصه آن ولایت از لوث وجود خویش آلوده میدارند و چون همت عالی نهمت پادشاه مؤید پاک اعتقاد مقصود و مصروف بر غزا و جهاد بود لشکر کشیدن بجانب مولتان و دهلی را راجح نموده و با خواص و مقربان مشورت فرموده مجموع ایشان در یورش هندوستان همداستان گشتند در رجب سنه ثمان و تسعین و سبعمائه هجریه با سپاهی افزون از اوراق اشجار و قطرات امطار روی بدان صوب نهاد و میرزاده عمر ولد امیرزاده میرانشاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتساب سایه وصول بر آن دیار افگند ارباب آن دیار بپایه سریر عالی مقدار آمده عرضه داشتند که ما جمعی از مسلمانانیم و کافران کتور و سیاه پوشان هر سال از ما بر سبیل باج و خراج مبلغی می ستانند و اگر در ادای آن اهمال و امهال میرود مردم را بقتل رسانیده عیال و اطفال ما را اسیر میکنند نایره خشم و غضب حضرت صاحبقرانی از این سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران ستمگار تاخیر و تسویف جایز نداشت و از سپاه فیروزی اثر اندک لشکر اختیار کرده بی توقف و امهال بسعادت و اقبال سوار شده میرزاده شاهرخ و باقی لشکر را در ییلاق عرمان (?) و کبوکبر (?) گذاشت و الوار و شکیر (?) کرده بتعجیل سیر راندند و چون بموضع پیریان رسید امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی از امرا را با ده هزار سوار از جانب دست چپ بطرف سیاه پوشان فرستاد و از آنجا نهضت نموده بکاوک رسید و فرمان داد تا قلعه او را که خراب و ویران شده بود عمارت کنند و اکثر سواران و مجموع لشکریان اسپان خود را در آن محل گذاشته پیاده ببالای کوه کتور آمدند و با آنکه آفتاب در جوزا بود چندان برف پیش آمد که پای اسپان تا بزانو در آن برف میرفت و از رفتن باز میماندند در شب که یخ می بست سپاهیان بر زبر آن میراندند بروز اسپان را بر بالای نمدها و زیلوها باز داشته توقف می نمودند و باز در آخر روز روان می شدند و بدین طریق مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی بغایت مرتفع بر آمدند و چون کافران در آن موضع (?) سه منزل بر فتر بودند بواسطه کثرت برف از بالای کوه فرود آمدن متعذر می نمود و امرا و لشکریان از قلال جبال بعضی بلغزیده فرود آمدند و برخی بپهلوی برف خسپیده خود را بنشیب تر دان (?) میکردند و بعد از لحظه بر زمین قرار میگرفتند و از برای حضرت صاحبقران غازی دین پرور چیزی از چوب ساختند و طنابها بر چهار (?) نموده طنابها که طول هر یک صد و پنجاه گز بود در آن حلقها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بر آن چیز نشسته چند کس از قله جبل آن را بمقدار طول ریسمان فرو می گذاشتند و دو کس دیگر بیل و امثال آن جای پای می نهادند و محل ایستادن درست می کردند تا آن قوم فرود می آمدند باز آن چیز را فرو می گذاشتند و بار دیگر محل قرار مرتب می ساختند بدین طریق عمل نموده نوبت پنجم بدان کوه (?) رسید حضرت صاحبقران غازی مصاحبت گرفته مقدار یک فرسنگ پیاده سیر فرمود و چند سر اسپ خاصه طنابها بگردن و سایر اعضا بسته از فراز کوه بنشیب گذاشتند و دو اسپ بسلامت بپایان رسید باقی در عرصه تلف آمدند حضرت صاحبقران سوار شده و دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند و کفار آن دیار مجموع بلند بالا عظیم الجثه و زورمند بودند و اکثر آن جماعت برهنه با هم اختلاط میکردند و مقدم ایشان را عدا شه (?) گویند و لغت ایشان از زبانهای غیر (?)

پارسی و ترکی و هندی بود و آن طایفه بجز زبان خود نمی‌دانستند و هیچکس بلغت ایشان نیز دیگر کسیکه از آن طبقه در میان ایشان افتند و بتدریج بر لغت آن قوم وقوف پیدا کرده ترجمان شود و آن اغلاجین قلعه داشتند که آبی عظیم از دامن قلعه ایشان میگذشت و از آن طرف کوهی عظیم بود که سر بفرقدان کشیده و بیک تیر رو بهم از وصول بکمر آن طمع بریده و آن تدابیر از وصول لشکر پادشاه جهانگیر بکشیا نرود پیشتر آگاه شده بود و دخوت و قماشه خود را ببالای کوه برده بتصور آنکه کس بانجا نتواند رسید و فارغ البال نشسته و چون سپاه نصرت شعار بر حصار ایشان استیلا یافتند بغیر از گوسفندی چند هیچ در آنجا نیافتند و گوسفندان را گرفته آتش در خانه با و دیهایان زدند و فرمان همایون صادر شد که دلاوران ظفرنشان کمر جهاد بسته ببالا روند و بموجب فرمان مبارزان و مجاهدان دین غلغله تکبیر باوج علیین رسانیدند در دم جلادت بکوه نهادند و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان را رانده بموضع مرتفع بر آمد و ایشان مشرف بود و علی سلطان تواجی از طرف دیگر حمله کرده کفار را بموقف ایشان رانده در مقام آن جماعت بایستاد و امیر شاه ملک نیز بآن زمره شقاوت نخجیر جنگها پیش برده و غایت سعی بجا آورده داد مردی و مردانگی داد و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهار ده نفر از بالای کوه بعز شهادت فایز شدند و مشربها در و خواجه منکل و شیخ علی دلاور و موسی بکمال و حسین قورچی کوششهای بهادرانه نموده و باقی امرا و تومان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرأت و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانیدند و بعد از سه شبان روز که سپاه لشکر پادشاه هفت کشور با کفار کفور جنگ کردند آن روز برگشتگان بتنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران آقا سلطان کبیر را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمایند و بزبان بکلمه توحید بگشایند بجان و مال امان یابید و حکومت این مملکت بشما مقرر گردد آن فرقه ضاله بواسطه ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع یافتند بعد از سه روز بهمراه آقا سلطان بدرگاه پادشاه عالم پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری گشادند که ما از جمله بندگانیم از مقتضای فرمان هیچگونه تجاوز نکنیم عنایت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف داد و چون زمانه لباس ماتمزدگان پوشیده آن تیره دلان شبخون آوردند و قریب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار شده کشته گردیدند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته جان بیرون بردند و لشکر اسلام بدان کوه بالا رفته آنچه لسان شرع بقتل ایشان گویا شده بود کشتند و زن و فرزندان مخالفان را بندگی گرفته و از سرهای کشتگان منارها ساختند تا اولوا الابصار بدیده اعتبار در آن نگریسته دانند که آنچه صاحبقران کامگار را در آنجا سهل و جهی میسر شد هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار را بسعی و کوشش بسیار دست نداده

ذکر فرستادن صاحبقران دین پرور محمد آزاد را به تفحص حال امیرزاده اسکندر و برهان اغلان

چون از رفتن امیرزاده اسکندر و برهان اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان بسامع رای صواب نمای پادشاه هفت کشور نرسید بران قرار گرفت که یکی با مردم کتور را بجرچی ساخته محمد آزاد را با طایفه از خانبچگان و چهارصد نفر از ترک و تاجیک بتفتیش حال ایشان روان سازد و ایشان بحسب فرمان بتعجیل در حرکت آمده و بمشقت و زحمت بسیار از راههای باریک گذشته بکوههای بلند پر برف بر آمدند و سپرها بر دوش استوار کرده بر پشت چسپیده و خود را از آن بالا رها کرده بزمین رسیدند و از آنجا روان شده و بقلعه سیاه پوشان رسیده در آنجا از مخالفان و منافقان اثری ندیدند اما ابی بسیار دیدند که بجانب راه رفته و آن پی سیاه پوشان بود که از توجه سپاه ظفرپناه آگاه گشته باستقبال شتافته بودند و در دره‌های تنگ کمین نموده بودند و چون امیرزاده رستم و برهان اغلان و قوشون الهداد و سونجک و یحیی و غیرهم بدان دره‌های تنگ رسیده غافل فرود آمده اسپان را بعلف رها کرده ناگاه سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بر سر ایشان ریخته بودند و برهان از غایت جبن و بددلی جنگ ناکرده بجای کمان نگشنده و گریخته بود و چون مجاهدان دین مشاهده کرده بودند که مسلمانان روی بگریز نهادند از عقب ایشان رانده و بسیاری از آن جماعت را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از امرای قوشون شیخ حسین صوفی و دولتشاه اختاجی بعد از سعی و کوشش فراوان جرعه شهادت رسانیده بودند بالجمله محمد آزاد پی سیاه پوشان دیده از عقب ایشان روان شد و چون بدره رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان دو چار خورده و بزخم تیر و ضرب شمشیر و حمله نیزه دمار از روزگار آن خاکساران بر دمید و اکثر مقهور و منکوب ساخته اسپان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که گرفته بودند از کفار گرفته سالم و غانم مراجعت نمود و برهان اغلان سپاه گریخته لمن شده و از لشکریان هر که اسپ و سلاح خود بشناخت بگرفت و محمد آزاد برهان اغلان را گفته که مصلحت چنان می‌نماید که درین موضع فرود آییم و چون روز شود کوچ کنیم و او از سستی و بددلی بعقب برآمده لشکریان با او موافقت نمودند و یکی را تو دیدی تو در جنگ پشت بکشی گر عدد در مصافش نگشت ... فی الواقع از زمان چنگیز خان تا آن غایت هیچکس از قوم سیات بر مثل آن بنیاد ناموس اقدام نموده بود و پیش از این هم مانند این حرکت از او در جنگ اوزبک صادر شده بود و حضرت صاحبقران عفو و اغماض کار بند شده از آن گناه تجاوز نموده همچنان حرمت او می‌داشت و در آن آوان خدمتش را جهت آن فرستاد که تلافی مافات نماید تا در میان الوس او را ناموس و آبرویی حاصل شود و آن جناب این نوبت هم تقلید الغرب نمود که از معرکه می‌گریخت یکی از بر دلان با او رسیده سرزنش کرده گفت شرم نداری که از مصاف میگریزی نمی‌اندیشی که مردم ترا عیب کنند و در انجمن زبان بغیبت تو گشایند عرب جواب داد که تو دو من انصورت محبوب تر است که زنده باشم و خلایق لعنة الله علیه گویند از آنکه کشته شوم و هر دم رحمة الله علیه بمن بر زبان آرند القصه پادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور و قتل آن فرقه فلک زده که بدر حضرت جلال السلام و علی سیستانی را فرستاد تا راه بیرون آمدن از آن دره آماده کنند و زراعت آن بیدینان که ستم پیشه را که هنوز سبز بود ناچیز سازند و آن دیار از نباتات اثر نگذارند جلال الاسلام و علی بر حسب فرمان تفتیش طریق نموده راه خروج پیدا کردند و در بعضی مواضع برف سوراخ کرده راه می‌ساختند و حضرت صاحبقران کامگار با امرای رفیع مقدار و سپاه نصرت شعار در حرکت آمدند و از عقبات و جبال عبور نموده در خاک درجار که نزول اجلال واقع شد و آنحضرت جمعی را بمحافظت قلعه که بعمارت آن فرمان داده

بود دران مکان بآسمان رسیده تمامت امرا و لشکریان که مدت سیزده روز بغزا اشتغال نموده سوار شدند و از آنجا در حرکت آمده باغروق همایون پیوستند و چون برهان اغلان و محمد آزاد باردوی همایون رسیدند حضرت صاحبقران بممالک ستان برهان اغلان را که با ده هزار کس پیش کافران که نسبت بایشان در غایت قلت بودند جنگ ناکرده گریزان شده بودند بمجلس فرخنده راه نداد خدمتش را گناهکار ساخته از نظر عنایت بینداخت و محمد آزاد که پیاده با چهار صد کس آن گروه محاربه نموده و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده بود و اسب و سلاح اهل اسلام را که گرفته بودند بازستده بود نوازش فرموده جمعی که با او دران معرکه ثبات قدم نموده بودند بصنوف نوازش و عاطفت اختصاص بخشید

ذکر بازگردانیدن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیدن ایلچیان اطراف

چون صاحبقران دین پرور از کتور در ضمان تائید ملک داور مراجعت نموده باغروق همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ را رخصت فرمود که بخراسان معاودت نماید و گوش و هوش آن سعادت مند را بدرر نصایح و مواعظ آراسته او را در آغوش گرفت و بحفظ و عنایت پروردگار جهانیان سپرده وداع کرده بهرات روان گردانید و بنفس همایون روان شد با لشکرها متوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل بجلکا رماران که از آنجا تا کابل پنج فرسخ است در مرغزاری سبز فرود آمد و چون فیاض علی الاطلاق سیحوا است که از رشحات سحاب مکرمت حضرت صاحبقرانی چمن آمال ارباب آن دیار تازه و سیراب باشد آنحضرت دلمو قوف ساخت و از رود خانه آنجا جغر نهری فرمان داد بر لشکریان و امرا قسمت نمود بمقتضی حکم قضا جریان جوئی بطول پنج فرسخ در اندک زمانی جاری گردانیدند بجوی ماهیگیر موسوم گشت و از آن آبچند قریه معتبر پدید آمده معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده بکابل رسیدند و چون دران سرزمین مرغزار درین محل نزول لشکر ظفر قرین شد ایلچی تیمور قتلق اغلان هلو کرا بدکوا ازبک رسید و از طرف چپ نیز رسول خضرت خواجه اغلان آمده بوسیله امرا بپایه سریر اعلی حاضر شده پیغام بگذارد و محصل سخن آنکه حکام نامی گویند که ما بنده و چاکر و تربیت یافته آنحضرتیم اگر پیش ازین بر هنمونی بخت بد و اغوای مردم مفسد پای از دایره متابعت بیرون نهاده چهره وفا را بناخن مخالفت خراشیدیم و مدتی در صحرا ادبار سراسیمه و حیران گردیدیم اکنون صورت قبح کردار ناپسندیده خود در آیینه خویش دیدیم و از افعال بر خود نادم و پشیمانیم و بلطف آنحضرت امید واریم و از عنف خدام بهرام انتقام هراسانیم اگر ملکات مکارم نام ما بخشد بعد ازین پای از جاده عبودیت فراتر ننهیم و از مقتضای فرمان واجب الاذعان در نگذریم ؎ بفرمان تو زندگانی کنیم • وزان پس بسی کامرانی کنیم • و هم درین آوان بایزید اغلان که مخالفت نموده از قبچاق گریخته بود بشرف دست بوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت بزبان عنایت و عاطفت سبب مخالفت او پرسش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و اسبان راهوار و استران قطار و شتران باربردار خیمه خرگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان حکومت باشد بخشید و از ظفر کردار ملازم موکب سعادت اثار شد و هم درین برزمین امیر شیخ نور الدین که در اثنای یورش پنجساله بمرکب فرود بضبط و جمع اموال فارس رفته بود با خزانه و تحف ارجمند از زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعت های طلا دوز و نفایس اقمشه گران مایه و کرائم اسلحه و آلات ادوات حرب و اسپان تازی بازین زر و شتران شکوه منظر کوه پیکر و استران زرین رکاب با رخوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه و از سقرلاطهای ملون و دیگر ظرایف و لطایف که دیده بیننده از خوبی آنها خیره میماند باردوی همایون پیوسته کتاب و حساب دیوان اغلان را شبستان روز در دفاتر ثبت نموده و اوقات و نسخ پرداخته بمطالعه امرا عظام رسانیدند و از مبدء طلوع خورشید جهانگیر تا هنگام قیام کون خلایق برکوع و سجود و قیام و قعود نماز پیشین امیر شیخ نور الدین بر الوی در آمده امرا آنچه او آورده بود بنظر حضرت صاحبقران رسانیدند ماهری اغلان و ایلچیان دشت قبچاق و دیگر جوجیان بدیده تعجب در آنها نگریسته حیران ماندند که بنده از بندگان خسرو آفاق را بادشاه علی الاطلاق اینهمه مکنت داده که چندین اشیاء با قیمت را در یک نوبت بعرض رساند و آنحضرت از ان ترکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتگاری امیر شیخ نور الدین موقع قبول یافته حضرت صاحبقران ایلچیان ازبک را با تحفهای گرامی و نامهای نامی رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل باوطان خویش مراجعت نمودند و بعد از آن شیخ نور الدین نوروزه جریمه برهان اغلان و جمعی را که با او در عتاب اشتراک داشتند شفاعت نمود و مرحمت بادشاهانه ملتمس او را بشرف اجابت مقرون گردانیده از سرگناهان ایشان درگذشت و هم دران اوان سلطان محمود خان و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده رستم با طایفه از امرا و لشکر جرار بسمت هندوستان روان شدند و پیش ازین ملک محمد برادر لشکرشاه اوغانی بدرگاه حضرت صاحبقرانی با طایفه از رعایا آمده بود و تظلم نموده که موسی اوغانی که رأس و رئیس قبیله کرکس است و بغایت شریر و زرد و ناکس برادرم را که در زمره خدام عتبه علیا انتظام داشت کشته است و قلعه ایریاب را ویران ساخته و اموال هزاره مارا بباد غارت و تاراج داده دست تعدی املاک و اسباب ما دراز کرده است و ضیاع و عقار ما را در تحت تصرف خویش در آورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایست اقدام می نماید و هیچکس از خوف او بسلامت نمیتواند گذشت و من بنده کمترین از خوف جان شیرین گریخته بدین آمدم و چون بشارت موکب نصرت قرین شنیدم توقف ننمودم تا بدرگاه حضرت صاحبقران داد گر از استماع اینخبر اشتعال یافته همگی همت نهمت را بر دفع شر موسی اوغانی بدکردار و اعوان و انصار او گماشت و با ملک محمد فرمود که تو پنهان میباش تا من درین باب فکری بصواب اندیشیم و بعد از آن ایلچی را پیش موسی اوغانی فرستاده که تو قلعه ایریاب را خراب ساخته و چون آنحصار بر سرحد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل استعجال بخدمت شتابی تا تحقق رعایت شده آن مملکت بتو مقرر گردد و قلعه ایریاب را اعمار کنی و چون ایلچی پیش موسی رسید باد او رسالت قیام نموده پیشکشها مرتب گردانیده بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پای بوس استسعاد یافته آنچه همراه داشت بمحل عرض رسانید حضرت صاحبقران او را بخلعت و نوازش مستظهر گردانیده فرمود که لشکری در مرافقت تو جهت تعمیر قلعه می فرستم تو نیز باید که حشم خود را بآنجا بیاوری که بار فقا در عمارت آن سعی نمایید و تا آمدن ما باید که از ان مهم باز پرداخته باشید و اگر کاری جزوی مانده باشد چون ما برسیم ببددگاری هر یک تمام شود و موسی را با سه هزار کس مصحوب او گردانیده بر سبیل

استعجال از پیش روان ساخت و ایشان بقصد رسیده و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند حضرت صاحبقران سعادت اسند بانوی کبری سرایملک خانم و امیرزاده الغ بیگ را که درا ر دو بود بسمرقند بازگردانیده و بنفس همایون از جلگهٔ کابل باتجمل تمام روان شد در روز چهارشنبه هشتم ذیحجه سنه ثمانمائه برابر باب رسید آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورد گشت موسی برسر عمارات ایستاده هر روز دویست سیصد نفر را بطبل و سرکار می فرمود حضرت صاحبقران فرمود که بباقیان مدد و معاون شود تا بزودی آن مهم سرانجام یابد و آن حصار مشتمل بود بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناهای متعالی و حکم شد که امیر شاه ملک و جلال اسلام در اتمام مسجد جامع اهتمام تمام نمایند و چنان قلعهٔ وسیع عریض بمدت چهارده روز ساخته آمد و حضرت صاحبقران در خفیه تواچیان را فرمود که چون عمارت تمام شود موسی کسان او را بگذارند که بدورت خود باز گردند و ایشان شمهٔ ازین حدیث شنیده بودند و چون خاطر خطیر بادشاه جهانگیر فراغت یافت و روزی سوار شد که حصار و خندق را احتیاط نمایند و در زمانیکه با امرا و ارکان دولت گرد قلعه می کشید و هفت نفر از حشم موسی که در عمارت قلعه دخل داشتند بر بالاخانه پشت دروازه قلعه ایستاده بود چون حضرت صاحبقران در برابر دروازه رسید یکی از آن هفت نفر بد اختر تیری بقصد آنحضرت انداخت چنانچه از جسد مرتیم اسپ جهان نورد بر میدوا انکمال عنایت ربانی گزندی بحضرت صاحبقرانی نرسید آتش خشم جهان سوزش برافروخته از دروازه دیگر بحصار آمد و امرا حشم موسی را که بکار کردن آمده بودند بگرفتند و آن هفت کس که بر بالای دروازه عذر اندیشیده بودند و یکی از ایشان تیر انداخته بود از بیم جان دست تجلد تیر و کمان بازیده چند کس را زخم دار کردند تا کلمه سیستانی نردبانی نهاده بالا رفت و ایشان را بقتل رسانیده در همان روز موسی را با دویست نفر از اتباع او گرفته بملک محمد سپردند و با سه تو کر مجموع را القصاص برادر کشته از سرهای ایشان نهاده ساخت و یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که حشم موسی را بالغارت یند و طایفه از سرداران آن قوم را از پای در آوردند و عیال و اطفال و اموال آن ظالمان خانه خراب بدست مظلومان ایرباب افتاده عاطفت بادشاهانه حکومت قلعه ایرباب و ریاست احشام آن ولایت را بملکت محمد ارزانی داشت ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب قبیله برسانی و عبور آنحضرت از آب سند و وصول موکب همایون بدیار هند چون ولایت ایرباب بمرحمت صاحبقران کامیاب بحال عمارت و زراعت آمد و رایت نصرت انتساب از انجا در حرکت آمده متوجه خطه سوزان شد و کوه و جنگل قطع فرموده حدود آن دیار محل نزول سپاه نصرت شعار گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طایفه از امرا داغ دق از راه قنچاے متوجه جانب بانو شدند و آنحضرت با صد هزار سوار ایلغار فرموده بطرف قلعه تعر رفته و پیش ازین امیر سلطان شاه بالشکرهای خراسان بتعر رفته بود و آن قلعه را عمارت کرده و چون چتر همایون فال سایه وصول بر آن دیار انداخت منهیان بمسامع علیه سانیدند که قبیله برسانی از احشام اوغانی که سابقا فرمان صادر شده بود که باردوی اعلی بپیوندند پای از دایره متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و درانوقت امیرزاده پیر محمد بعضی از ولایت هند را غارت کرده و غنایم به کابل میفرستاد این جماعت سر راه گرفته و دست تعدی از آستین بیباکی برآورده چیزی از ان اموال ربوده اند و اکنون پناه بکوه ها و جنگلها برده بر قلع طریق اقدام مینمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه هفت کشور که زبانه به فلک کشیده بود در همان روز با بهادران اردوی فیروزی نشان روان شد و بعد از سه روز بمواطن آن بدکرداران رسیده فرمود که سواران از اسپان فرود آمده پیاده بکوهها و جنگلها درآیند و باب شمشیر آن عرصه را از آلایش وجود آن ناپاکان بیباک پاک سازند و دلاوران بر خاشجوی بموجب فرموده در تنگ دره‌ها آمدند و خلقی نامعدود از ان عاصیان را بتیغ قهر بگذرانیدند و عیال و کودکان ایشان را گرفته آتش نهب و تاراج در خانمان ایشان زدند و بعضی از ان طائفه بهزار مشقت جان تنگ پای بیرون بردند و حضرت صاحبقران دین دار خواست که دران کوه چندان توقف نماید که لقیة السیف دزدان اوغانی را بدست آورده سیاست آویزد تا عرصه آن دیار از اضرار ایشان بالکل ایمن و آرمیده گردد و مقارن این حال پیشوای آن قبیله اویل نام بنیت صادق و اخلاص کام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده پیشانی عجز و افتقار بر ساحت سکنت نهاد و زبان باعتذار و استغفار گشاده توبه و انابت را وسیله اخلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت و پاکی عقیدت او بر پیش گاه ضمیر الوراد تافت بر جرائد جرمیه او رقم عفو و اغماض کشیده بانواع عنایت و عاطفت اویل را بمرتبهٔ رفیع و محل بلند رسانید و بعد از تعمیر قلعه اقرا امیر سلیمان شاه شنیده بود که چشم کلاهیان که گروه انبوه و قبیله باشکوه اند بفرمان حضرت صاحبقران سعادت یار از سمع رضا اصغا نموده اند و چریک بپایه سریر اعلی نفرستاده اند پیش از انکه چتر زرنگار سایه وصول بران دیار انداز دو دور روز بجهت امیر مشار الیه بسر آن قوم قوی هیکل زد و رمیت تاخته بود و مجموع را بآتش قهر مقهور ساخته خانمان ایشان را بباد غارت و تاراج داده زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده درین ولا که رایات نصرت آیات بدانجا رسید امیر سلیمان شاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و نیکو بندگی او بموقع قبول افتاده بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غرهٔ محرم سنه احدی و ثمانمائه اردوی گیهان پوی از نواحی قلعه بر ساسا نهضت نموده در حوالی قلعه نزول فرمود حضرت شهریار ممالک ستان از انجا امیر سلیمان شاه با طایفه از سپاه ظفر پناه بمولتان پیش امیرزاده پیر محمد روان گردانید و کوتوالی قلعه تعر را بشاه علی فراهی ارزانی داشته با لصد کس از سپاهیان پیش او گذاشت و از ان موضع سوار شده قطع مراحل منازل کرده دران محل که سلطان جلال الدین خوارزم شاه بعد از کر و فر با آن از چنگیز خان گریخته بود : نو درا

باب نوده گذشته چنانچه در مجلد پنجم سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب سند پلی بندند و فرمان برداران فی الحال برحسب فرموده عمل نموده در مدت دو روز از سه پایه و کشتی و نی جسری ترتیب دادند و مقارن این حال سید محمد مدنی را که از مکه و مدینه مکرمه برسالت آمده بود بعز عرض رسانیدند که حکام و اشراف آن اطراف انتظار قدوم مبارک می دارند که رایت نصرت آیت سایه وصول بر سر آن دیار اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورد و حضرت صاحبقران او را نوازش فرموده بازگردانید و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را نیز که بجهت عرض عبودیت و نیاز آمده بود خلعت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و با سکندر شاه پیغام داد که با لشکرهای آن نواحی بموکب منصور پیوندد روز یکشنبه دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته و لشکریان بهرام انتقام تمامت آب برگرفته در کنار چون جرد نزول کردند و آن بیابانیست طویل و عریض که در میان اهل تاریخ بچول جلالی اشتهار دارد و از آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در حین فرار از چنگیزخان بآنچول در آمده بود و خلاص یافته بود و درین اثنا امرا و پیشوایان کوه جود بملاحظه بهبود و اقتضای طالع مسعود روی توجه بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار خدمتگاری کرده پیشکشها کشیدند و پیش ازین بچندگاه امیر رستم طغا بیوقا برحسب اشارت علیه با فوجی از جریک منصور بمولتان رفته بود و از انجا بجانب کوه جود عنان عزیمت منعطف ساخته و همین کسان او را چند روز نگاه داشته وظایف خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم درین وا عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شده مسرور و آسوده خاطر بمنازل خود باز گشتند ذکر شهاب الدین مبارک شاه ملتمی و عناد او و بعد از انقیاد شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جدکابین است و بکثرت حشم و بسیاری مال از اریان دولت امتیاز داشت و دران اوان که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بجدود مولتان رسید خدمتش کمر عبودیت برمیان بسته بدرگاه شاهزاده آمد و در سلک سایر ملازمان عتبه علیا انتظام یافت و بملاطفت و احسان بیکران مخصوص گشته چندگاه بشرایط ملازمت قیام نمود و چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل و غرور استحکام مقام وقایه او را در نظر او جلوه داد تا سر مخالفت در روی کشیده از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب چند محل نزول عساکر پادشاه بر و بحر گشت و از عصیان شهاب الدین آگاه شد امواج بحر غضب در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور الدین با طومان خویش روی توجه بدان جزیره نهند و بشمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن جمعیت مخالفان زنند و امیرزاده برحسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بحدود جزیره رسید دید که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده و باره بلند بکشیده و مهیای محاربه است و در حوالی آن حصن حصین بحره بود بهنا و لشکر شهریار هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب برافروختند و جنگی دست داد که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آید و چون زمانه لسان درون مخالفان تیره و تار شد سپاه نصرت شعار بمنازل خود فرود آمده قرار و آرام گرفتند شهاب الدین با ده هزار مرد گزین شبخون آورد و جنگی عظیم دست داد و امیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آئین پای ثبات و وقار بیفشرده حملات متعاقب و متواتر کردند و رعب و هراس بر خاطر هندوان استیلا یافته از بیم شمشیر آتشبار بعضی از ایشان خود را در آب انداختند و برخی گریخته بمشقت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و دران حین حضرت صاحبقران و سعادت قرین با لشکر باز رسیده در حوالی آن جزیره فرود آمد و شهاب الدین جانب حزم رعایت کرده بود و دویست کشتی جهت روز چنان مهیا ساخته بود و دران شب شکسته و منکوب بازگشته بر فور با مردم و متعلقان خود بکشتیها در آمدند و بر آن جماعت روان شدند و متوجه اوجه گردیدند و امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین باشارت صاحبقران نصرت شعار کنار آب رفته حربی عظیم نمودند و بسیاری از آن طایفه را بتیغ انتقام بگذرانیدند و چون امیر مشار الیه از عقب گریختگان بازگشت حضرت صاحبقران در باب زوال طایفه را که دران شبخون بر اسم جرات و جلادت قیام نموده بودند پای وفا بر موقف خویش استوار داشته زخمدار شده بودند بخلعت و زر مستظهر گردانیدند و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان رسید امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه با جریک منصور راه بر ایشان گرفتند و آن آئین را در میان آب دستگیر کرده طعمه ماهیان ساختند و شهاب الدین خود را در دریا انداخته بهزار مشقت از آن ورطه خونخوار جان بکنار کشید و امیر شاه ملک برحسب فرمان بجنگلستان در آمده بهادران لشکر فیروزی اثر جمعی کثیر را بمبیل البوار فرستادند و غنیمت بسیار بیرون از حساب و شمار گشتیها گرانبار از حیوانات و اجناس و ماکولات بازدوی اعلی معاودت نمودند و چون حضرت صاحبقران از انجا در حرکت آمده پنج کشش بر دو کنار کنار آب روان شده بلب آب نجاوه در برابر قلعه تلمبی فرود آمد که آب جمد و آب بهاده دران محل بیکدیگر می پیوندند و حکم فرمود که جسری بر آن دریا بندند و در مدت سه روز پلی معتبر ساخته و پرداخته آمد و کر رسیدن جنود فرخنده پی بقلعه تلمبی و نهضت رایات ظفر پیکر بجانب نصرت کوکب شهریار روی زمین با لشکر ظفر قرین از پل گذشته بکنار آب تلمبی در برابر شهر قبه بارگاه سعادت انتما لقبه جوزا بر افراشت حکام و روسای آن بلده با سادات و علما و اشراف بیرون آمده بشرف دست بوس استسعاد یافتند و همان روز حضرت اعلای خاقانی از آب عبور کرده در غره صفر سنه احدی و ثمانمائه صحرای تلمبی مضرب خیام خدام سپهر احتشام گشت و نویسندگان زرین قلم بموجب فرموده مبلغ دو لک مال برسم امان بر اهالی شهر رقم زدند و حکم شد که سادات عظام و علمای اسلام از آن مطالبه معاف و مسلم باشند و محصلان بکار خویش مشغول شده چیزی از وجه رقم باقی ماند درین اثنا مجموع جریک که از اوراق اشجار و قطرات امطار فزون بودند رسیدند و لشکر احتیاج تمام داشتند یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که هر جا که

قلعه باشند بر دوانیدند و لشکریان در ظلمت لیل بهانه طلب غله در شهر ریختند و سیلاب بلا بالا گرفته آتش در خانها زدند و آنچه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و بغیر از منازل سادات و علما و ارباب زهد و تقوی جائی مصون و محروس نماند مقارن این حال بسمع همایون آن برگزیده ذو الجلال رسید که گروهی از حکام ملی که با میرزاده پیر محمد در مقام متابعت آمده بودند اکنون سر عصیان از گریبان طغیان بر آورده شیوه مخالفت می ورزند نایره غضب خاقانی از استماع این معانی التهاب یافته حکم فرمود که امیرشاه ملک و شیخ محمد ایکو تیمور با تومانات خود بر سر آن جماعت روند ایلغار الکو شمالی بسرا دهند و امرا و لشکریان روان شده بجنگلها در آمده قریب دو هزار از هندوان را بدوزخ فرستادند و غنایم نامحصور بگرفته باردوی همایون پیوستند و روز شنبه هفتم شهر صفر سال مذکور رایات نصرت آیت در حرکت آمده روز دیگر نواحی جال که بر کنار آب بیاه واقع است لشکرگاه گشت و در آن موضع بسامع جلال رسید که نصرت کوکری با دو هزار مرد در موضع جال برده خانه عظیم را پناه ساخته تکیه بر آب کرده است حضرت صاحبقران با لشکری بی پایان مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی توجه بایشان نهاد و برانغار بفر وجود امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد آرایش یافت و جرانغار با میرشاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور زیب و زینت گرفت و علی سلطان تواجی با پیادگان در پیش قول آماده جنگ و جدال گشتند و نصرت کوکری از غایت جهل و غرور با هزار نفر از جنگجویان هندوستان در برابر سپاه نصرت نشان صف آرای گشت و علی سلطان تواجی با پیادگان خراسان در کنار آب جال آتش جدال و قتال برافروختند و بحملات متواتر آن مدبران را زیر و زبر ساختند و مخالفان فرار نموده امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد از عقب آن مدبر برگشتگان شتافتند و بزخم شمشیر آبدار کشته آن خاکساران را بدوزخ فرستادند و آن نصرت نام نکبت انجام را معلوم نشد که جان از آن ورطه بیرون برد یا با دیگر کشتگان راه جهنم پیش گرفت و لشکریان اموال فراوان و غنایم بی پایان گرفته آتش در خانه های ایشان زدند و عسکر گردون مآثر برحمت و شفقت بسیار از آب جال گذشته موضع شاه نواز مرکز رایات واجب الاحترام مخیم الاعزاز گشت و آن قریه ایست معتبر و در آنجا غله بسیار دریافتند و آنچه توانستند برداشتند و بر حسب فرمان جهان مطاع آتش در تتمه غله زدند تا گبران از آن منتفع نشوند و اردوی جهان پوی از شاه نواز کوچ کرده در کنار آب بیاه در برابر قریه جنجان فرود آمده و در این حین معتمدان شاهزاده شاهرخ هر ملک نام از هرات رسیده اخبار شاهزاده رسانیده تحف و پیلاکات که همراه داشت گذرانید **ذکر تسخیر مولتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران** سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده پیر محمد مولتان را محاصره کرده بود و لشکریانش هر روز در نوبت جنگ پیش می بردند و چون مدت شش ماه بر قضیه بگذشت عسرتی در شهر پیدا شده که از سگ و گربه نشان نماند و اهالی آنجا بالضرورة مولتان را گذاشته شاهزاده بر آن دیار مستولی گشت و عرضه داشتی مشتمل بر آن فتح نامدار بپایه تخت خسرو کامگار ارسال داشت و در این اثنا باران بسیار چند روز متصل که آن را اهل هندوستان برشکال گویند باریده اسبان امیرزاده مشار الیه و لشکریانش تلف شدند و مجموع سپاه و شاهزاده بیرون بشهر در آمدند و حکام و سرداران دیار هند که پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده بودند خیال فاسد بدماغ راه داده گردنکشی آغاز کردند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند و سپاهیان پیاده مانده مجال حرکت نداشتند و شاهزاده بغایت متفکر و متحیر شبی به روز و روزی بشب می آورد که ناگاه ماهچه طوق ظفر پیکر پادشاه هفت کشور از افق آن دیار طالع گشت و از لمعان تیغ آتشبار حضرت صاحبقران سوزی در باطن مخالفان افتاده دود حیرت بدماغ رایان تیره رای راه یافته در زوایای دشت سر بگریبان حیرت فرو بردند و در گوشها بگوشه ها در ماندند و سر آب بیشه فرو بردند و امیرزاده پیر محمد از مضیق تفکر بیرون آمده و با توابع و لواحق متوجه اردوی همایون گشته در چهاردهم شهر صفر بر لب آب بیاه بمعسکر ظفر پناه پیوستند و شاهزاده بشرف دست بوس استسعاد یافته حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفت و بزبان عاطفت پرسش بسیار فرمود و حید بورلداری که برادر النغو و محمد درویش که در حین یورش خوارزم از امیرزاده جهان شاه گریخته بهندوستان رفته بودند و در آن زمان که امیرزاده پیر محمد مولتان را مسخر فرموده از جانب هند بخدمت او مبادرت نمودند شاهزاده ایشان را نوید داده بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و التماس نمود که صحیفه جرایم اهل خیانت بآب عفو شسته گردد و عنایت پادشاهانه چون آن جماعت را بخشید هر کدام را چند چوب یاسا بایی دادند و در روز دوشنبه پانزدهم صفر رایات ظفر پیکر از آب بیاه گذشته مقابل قلعه جهجان محل نزول جنود نصرت نشان گشت و چهار روز در آنجا توقف واقع شده و در آن منزل امیرزاده پیر محمد طوی بعظمت ترتیب داده تکفهای نامی از تاجهای مرصع و کمرهای زرین و اسپان خوب و زینهای زر و نقره و نفایس و تنسوقات و امتعه و ظروف و اوانی بموقف اطلاع حضرت بمجلس عرض رسانیده و نویسندگان دیوان اعلی در روز بکتابت آن مشغول بودند و در همان روز که آنها حضرت صاحبقران که حاصل بحر و کان بر مائده احسان او نواله بود تمامت آنها را بر خواتین و شاهزادگان و امرا و وزرا و ملازمان عتبه علیا تقسیم نمود و سی هزار اسب بلشکریان امیرزاده پیر محمد که اسبان ایشان در برشکال تلف شده بود داد و در آن یورش بعضی پیاده و بعضی بر گاو نشسته باردوی آمده بودند عنایت فرمود و حضرت صاحبقران از موضع جهجان نهضت نموده و قطع منازل کرده مرحله جهوال را مرکز رایات اقبال ساخت و ارباب دیبالپور که پیش از آن در ایام متابعت امیرزاده پیر محمد رجبین نهاده در مقام باجگزاری آمده بودند و شاهزاده مسافر کابلی را بداروغگی آن مملکت با هزار سوار فرستاده بود و در آن اوان که برشکال واقع شد و امکنه ضعفی بحال سپاه بختیاری راه یافت چنانچه سمت گزارش یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با غلامان سلطان فیروز شاه

متفق شده مسافر را با آن هزار مرد به قتل رسانید و چون آوازهٔ توجه اعلام ظفر انجام در ولایت مولتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آن متهوران بیباک از بیم جان خانمان را وداع کرده بقلعهٔ بطیر رفتند و چون صاحبقران بیهال و ضمان شرف و اقبال بموضع جهوال نزول اجلال فرمود امیرشاه ملک و دولتخواجه [illegible] آنجا گذاشته حکم فرمود که ایشان براه دیبال پور در حرکت آیند چنانچه در محل ساماته بموکب همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران با ده هزار سوار جرار از جهوال بجناح استعجال روان شد و ایلغار کنان شبگیر کرده عنان عزیمت بر صوب اجودن معطوف گردانید و صباح بیست و چهارم ماه چتر همایون شهریار چون سایه وصول بران دیار افگند و پیش ازان شیخ منصور و شیخ سعدک آن یک نبیره رائی معروف و این بنجوت فرائی موصوف اکثر خلائق آن موضع را که بتقدیم شیخین درجهٔ الواب اعتراف داشتند بجلای وطن ترغیب و تحریص نموده بعضی ازان خلائق مصحوب شیخ سعدک بطرف بطیر و برخی همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند اما جماعت سادات و علما بنا بر آنکه غایت التفات حضرت صاحبقران را نسبت بخود می دانستند پای وقار بدامن توکل کشیده و دیدهٔ امید گشاده بسخن آن دو شخص ملتفت نشده در منازل خویش توقف نموده دران بامداد که خورشید رایت نشان از افق آن دیار طالع شد ایشان بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و مجموع بعنایات خسروانه سرفراز گشته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران مولانا ناصرالدین عمر و محمد پسر خواجه محمود شهاب را بداروغگی آن شهر تعیین فرمود تا سادات و علما از عساکر گردون مآثر کوفته و آزرده خاطر نشوند

ذکر تسخیر قلعه و شهر بند قلعهٔ بطیر و استیصال اهالی آنجا از مردم رند و کبیس

و آمر و مامور قلعهٔ بطیر حصنی بود در غایت حصانت و موضعی در نهایت رصانت در میان جول و بیابان واقع شده و هرگز لشکر بیگانه بانجا نرسیده بود و بدین سبب از اجودن و دیبال پور و دیگر مواضع دیار هند خلائق پناه بانجا برده جمعیت و کثرتی عظیم دران سرزمین دست داده بود چنانچه که شهر گنجایش آن نداشت لاجرم چهارپای فراوان و غرابهای مشحون برخوت و قماشه نفیس در حوالی حصار باز داشته طایفه بحفظ و حراست آنها قیام می نمودند و حضرت صاحبقران صباح شنبه بیست و پنجم ماه باجودن در آمد و بزیارت شیخ فریدالدین شکرگنج قدس سره شتافته از روح پرفتوح آن بزرگوار استمداد همت نموده ازانجا نهضت فرمود و از دروند گذشت و در خالص کوتلی که ازانجا تا اجودن ده کروه تا بطیر پنجاه کروه است فرود آمد و هر سه کروه یک فرسخ شرعی ست و آنحضرت تا خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بسعادت و اقبال سوار شده بقیه آن روز و تمامت آن شب از حرکت نیاسوده و چنان راه طویل را بیک راندن قطع فرموده روز دیگر چاشتگاه رایت جهان گشای بظاهر بطیر رسیده از آواز کورکه و کوس ولوله در زمین و زمان افتاده و غلغلهٔ تکبیر مجاهدان از اوج اثیر درگذشت مانچه در بیرون شهر بود عرصهٔ نهب و تاراج گشت و والی آن ولایت که او را راو دلچین می گفتند و راو بلغت هند بهادر را گویند بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار مغرور شده پای در دایرهٔ اطاعت و انقیاد ننهاد و سپاه نصرت شعار از دست راست و چپ روی جلادت بتسخیر شهر آوردند و بیک حمله شهر بند را گرفته بسیاری از هندویان را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و امرای تومان و قوشون توره و چپرها بآن قلعه برده جنگ در انداختند و راو دلچین با دلیران کشور هند مهیای قتال و جدال گشته بر در قلعه ایستاده بود و بهادران سپاه فیروزی اثر بتخصیص از توابان میرزاده شاهرخ مثل امیر سلیمان شاه و سید خواجه و جهان ملک شمشیرها کشیده کوششهای بهادرانه نمودند و چون قریب بآن شد که قلعه مسخر گردد رعب و هراس بر ضمیر راو دلچین استیلا یافت سیدی را بشفاعت بیرون فرستاد که آن روز او را امان دهند تا روز دیگر کمر خدمتگاری بر میان بسته دروازه بگشاید و بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ملاحظهٔ خاطر فرستاده که از خاندان نبوت بود کرده ملتمس حاکم بطیر را باجابت مقرون گردانید و لشکر را از پای حصار طلبیده از جنگ منع فرمود و متوجه بیرون شهر شده در یورت همایون فرود آمد و چون روز دیگر راو دلچین بعهد خود وفا ننمود یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که هر یک از امرا در برابر خود نقب فرو برده بر دیوار قلعه رسانند و ایشان بر حسب فرمان عمل نموده بحصر آن شغل شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ و تیر خدنگ بر سر غازیان دین می ریختند ایشان آن را حوالهٔ بتقدیر کرده بالملک حی قدیر گفتند مصرع هرچه آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم + اورآد دلچین و امرا او از ملاحظهٔ آن حال مضطر و سراسیمه شده بر سر جان آمدند تضرع و زاری آغاز نهاده بزبان مسکنت و نیاز آواز بر آوردند که ما حد خود شناختیم از طریق خلوص نیت و صفای طویت قدم در دایرهٔ عبودیت می نهیم مامول آنکه مراحم بادشاهانه رقم عفو و تجاوز بر سیات ما کشد عنایت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول داشته راو دلچین در آخر همان روز پسر و نائب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و پسر او بخلعت قیمتی و جامهٔ طلا دوزی و کمر مرصع سرفراز شده بموجب اشارت علیه مبین پدر بازگشت و راو دلچین روز دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقران امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی با او مرافقت نمود و چون بدرگاه عالم پناه رسیدند روی اخلاص بر خاک نهاده جانوران خوب و سه تقوز اسب تازی با زینهای زر بعرض بادشاه هفت کشور رسانید و منظور نظر التفات گشته بانعام جامهای طلادوز و کمر زرین و اکلیل مرصع سرافراز شد یافت و جمیع سهات رسانید و چون جمعی کثیر از ممالک هند بتخصیص از دیبال پور و اجودن که توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بانجا برده بودند و امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بضبط در از اموال شغل و علق الطاف از حصار بیرون آورده باردوی همایون رسانیدند و پانصد کس از مردم دیبال پور که در خون مسافر کابلی لشکر امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک

بقیه

بودند بحسب فرمان خدیو آفاق بیاسا رسیدند و زن و فرزندان جماعت بدل رقبه گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودهن که از سوء اعتقاد در میان رایات ظفر پیکر یافته بودند و بطی بنده بوده میکرد نه جزای عمل خویش گرفتار شدند و کمال الدین برادرزاده راو دولچین و پسر او از سیاست حضرت صاحبقران توهم بیجا ایگاه نموده با آنکه رای دولچین در اردوی نصرت قرین بود دروازه بسته ابواب تیغ و عناد بروی خود گشادند و آتش غضب صاحبقران زبانه زده فرمود که لشکر منصور بحفر نقب و تخریب سور قیام نمایند و بهادران نامدار بحسب فرمان شهریار کامگار روی جلادت بتسخیر حصار آوردند و محصوران چون سیل بلا را بر خود محیط دیدند دانستند که مقاومت با قضا و قدر از حیز امکان بشر بیرون است برادرزاده و پسر او بقدم عجز و نیاز بیرون آمده و به آستان دولت آشیان شتافتند و پیشانی خضوع بر خاک نهاده و زبان باعتذار و استغفار گشاده مقالید دروب بملازمان عتبه علیا و امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد برای تحصیل مال باندرون قلعه رفتند و رایان تیره رای در قبول وجه و ادای آن مناقشه آغاز نهادند و از جاده تقیم انحراف جسته هم بجدال و قتال انجامید و آتش فتنه بالا گرفته چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافته برلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفر شعار روی همت بقلع و استیصال آن مفسدان بدکردار آرند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شده کمند طناب بر شرفات آن افگنده ببالا بر آمدند دیگران قلعه را آتش زده سر عیال و اطفال خود را بر مثال اغنام بریده باتفاق عزم رزم و پیکار کردند و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت همه قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهن گسل و سپاه نصرت پناه در شهر ریخته و با آن طایفه در آویخته جنگی صعب واقع شد و بسیاری از غازیان سعادت مند بمرتبه شهادت فایز شدند و امیر شیخ نور الدین یکی از دلاوران ارباب خلافت را از پای در آورده دیگران با شمشیرها کشیده گرد او در آمدند و نزدیک بآن رسید که تا چه شود که ناگاه مزید بغدادی و فیروز سیستانی باتفاق روی بآن بی باکان نهادند و چند کس از آن تهوران را بر خاک هلاک انداخته امیر شیخ نور الدین را از آن ورطه خلاص دادند و آخر الامر بمقتضای ان جندنا لهم الغالبون باد نصرت بر پرچم رایت اسلام وزیده هزار نفر از آن بدبختان بداعتقاد بتیغ جهاد کشته شدند و آتش در عمارات و ابنیه شهر زده مجموع را بسوختند و از آن بلده معتبر بغیر چند توده خاکستر نشان نماند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و اسپان کوه پیکر باد رفتار و امتعه نفیس و اقمشه مرغوب بموجب فرمان میان لشکریان قسمت رفت و اولین مزید و فیروز سیستانی که از سر جان گذشته امیر شیخ نور الدین را از آن مهلکه بیرون آورده بودند بصنوف تربیت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران نصرت شعار بجانب بعضی از دیار هند و دفع و استیصال بدکرداران حضرت صاحبقران جهانگیر بعد از تخریب بطیر عنان عزیمت بجانب دیگر بقاع هندوستان تافت و چهارده کروه طی کرده موضعی را که موسوم بکنار آب حوض بود مخیم اقبال ساخت و از آنجا روان شده و منازل پیموده شهر سرستی را زمین مقدم لشکر ظفر قرین غیرت فزای سپهر برین گشت و مردم آن بلده که اکثر از دین مبین بهره نداشتند و گوشت خوک میخوردند خبر توجه اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند فوجی از سپاه اسلام از عقب ایشان رفتند و بسیاری از آن روز برگشتگان را در راه یافته بتیغ جهاد بگذرانیدند و اموالی که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مگر مرغادل فرش که شربت شهادت چشیده رخت بفردوس اعلی کشید و حضرت پادشاه غازی نیک اعتقاد یک روز در سرستی توقف نموده روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده سرادق جلال بذروه کیوان بر افراشت و اهالی آن بقعه نیز بوسوسه ابلیس و تلبیس طریق ضلالت پیش گرفته شهر را گذاشته بودند و روی ادبار به بیابان فرار نهاده طایفه از سپاه که قلع و قمع دشمنان شیوه ایشان بود در پی گریختگان رفتند و بعضی از آن گمراهان را بقتل آوردند و جهات ایشان را غارت کرده بازگشتند و حضرت صاحبقران ظفر لوا از فتح آباد با سپاه نصرت انتما روان شده سایه وصول بر حوالی قلعه امرونی انداخت و چون در آن دیار هیچ صاحب تدبیری نبود که برسم استقبال بدرگاه عالم پناه شتابد تا آفتاب عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت تابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم آنجا را کشتند و برخی را به بندگی گرفته و آتش در قلعه امرونی زده از ابنیه و عمارات ایشان اثر نگذاشتند و بر انحد و جمعی انبوه از طبقه که ایشان را جتان گویند استیلا یافته بودند و لوای استیلا افراخته و از دیرباز بقطع طریق اشتغال می نمودند و پای از دایره اسلام و مسلمانی بیرون نهاده کاروانیان و تجار را بانواع ایذا و اضرار از قتل و غارت می رنجانیدند و چون لمعان تیغ سپاه ظفر نشان حضرت صاحبقران بر عرصه هندوستان اصابت پذیرفت آن تیره دلان بدکیش در میان بیشها و جنگلها که مسکن ایشان بود خزیدند و برلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که امیر توکل هندوی قورقره و مولانا ناصر الدین عمر و فوجی از بهادران فیروزی اثر بتاخت بر سر آن جماعت روند ایشان بموجب فرموده در آن جنگلها در آمده دویست کس از آن مفسدان را کشتند و برخی را اسیر کرده سالم و غانم باردوی همایون مراجعت نمودند و چون همگی همت حضرت صاحبقران سعادت مند بر تفرق جماعت بدکرداران و امن طرق بلاد و رفاه عباد مقصود بود امیر سلیمان شاه را با آغروق و غنایم و اموالی که جمع آمده بود بصوب سامانه روان داشت و بنفس همایون از آن موضع با لشکری از تخمین و قیاس بیرون بعزم استیصال بقیه جتان که در صحرا و بیشها پنهان بودند ایلغار فرموده در آن روز از آن قوم بد اختر جمعیت متفرق و دو هزار نفر در دام بلا افتاده غریق بحر فنا شدند و اموال و چهارپایان در تحت تصرف مجاهدان دین آمده زن و فرزندان آن طبقه در سلک دیگر اسیران انخراط یافت و ماده شر و فساد جتان که از بیم ایشان باد صبا از آن حدود افتان و خیزان می گذشت بکلی منقطع گشت و در آن

حوالی طائفه از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بدستیاری ملهم توفیق قدم امید بیرون نهاده بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و عاطفت خسروانه همه را سرتاپا بجامه پوشانیده از دیده گماشت تا ایشان را از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نمایند و حضرت صاحبقران در کنار آب کهگر که قریب بسامانه بود با عروق پیوست و در روز دوشنبه پانزدهم ربیع الاول از آنجا روان شده در حوالی تل کوکله فرود آمدند و شاهزادگان و امرا جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوغا برلاس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و تنبشر بهادر و سایر سرداران و لشکریان دست چپ که از غزار کابل براهی که تعیین شده بر حسب فرموده در حرکت آمده بودند در آن راه و بازار روزگار متمردان برآورده و احمال و اثقال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند درین مرحله بموکب همایون ملحق شدند و رایت نصرت شعار از تل کوکله در حرکت آمده مسافت قطع کرده موضع کینل که از سامانه تا آنجا پنج فرسخ و دو میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت ذکر توجه اعیان لشکریان بموجب فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران و بیان بعضی از وقایع و چون شاهزادگان و امرا و تومنیان که بطریق مختلفه روانه شده بودند در ظل رایات نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا امضا چون امرا برانغار و جوانغار هر یک در محل خود منود بجای خویش در حرکت آمدند و در دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه برلاس و امیر شیخ نور الدین و امیر مضطراب و قماری و تیمور خواجه و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو تیمور و سونجک بهادر و دیگر بهادران و در قول و تومان کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواچی و دیگر امرا تومان و قوشون بدین رای و یوسون بعرض چهار فرسخ و یک میل تا شش فرسخ علی اختلاف الروایتین یا سامیشی کرده متوجه صوب دهلی شدند و در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول برسندی و اهالی سامانه و کینل و رسندی از صولت سپاه ظفر پناه گریخته پناه بدهلی برده بودند و رایت نصرت انتساب از قلعه رسندی روان شده بقلعه تو قلع پور رسیدند و آن حصار مسکن جمعی از ثنویه بود که سرحلقه ضلال ایشان از نور توحید بهره نداشت و آن جماعت گمراه در صدد اثبات دو اله اند که یکی را یزدان گویند و دیگری را اهرمن و بنور و ظلمت از آن تعبیر نمایند و آنچه خیر و نیکی باشد بزعم ایشان از یزدان شناسند و هر شر و بدی که باشد نسبت با هرمن نمایند القصه اهالی سامانه آن قلعه ترکه ایشان را سالون خوانند مرکز خود خالی گذاشته گریخته بودند خشم جهانسوز حضرت صاحبقرانی در تب آمده حکم فرمود تا آتش در آن حصار زنند خشم خجسته مقدم بموجب فرموده از آن ابنیه و عمارات اثر نگذاشتند و ما بحجه طوق ظفر پیکر از تو قلع پور نهضت نموده دروازه کرده قلع سایه وصول بشهر مابیت انداخت و در آن دیار نیز متنفس پیدا نشد اما در اندرون آن انباری پدید آمد که زیاده از صد و شصت هزار من بوزن شرع گندم از آنجا برداشتند و همچنین اردوی مبارک منزل بمنزل می رفت و بر حسب مقتضای وقت زمانی در هر مکانی توقف می نمود و در روز بیست و هفتم ماه فرمان عالی نفاذ یافت که امرا دست راست تا عمارت سلطان فیروز شاه که در دو فرسخی دهلی بر بالای کوهی ساخته و از دامن آن کوه رود آبی می گذرد و بجهان نمای موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان جهان پناه بمقتضای اشارت علیه از قلعه کانکی تینه تا آن سرزمین در زیر سم چهارپایان جهان نورد در آوردند و مجموع احشام و صحرانشینان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را بباد تاراج دادند و در ضمان نصرت و ظفر باردوی همایون معاودت نمودند و حضرت صاحبقران گردون محل بروز دوشنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول از آب جون گذشته متوجه حصار لونی شد که علف زارها در آن صوب بود و در همان روز بعد از قطع مسافت بظاهر قلعه نزول فرمود و پیشتر امیر جهان شاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد حسب الحکم بپای آن رفته بودند بنابر تمرد و گردن کشی کوتوال قلعه که به میمون میشوم موسوم بود بمحاصره و جنگ مشغول شدند و چون هوای آن دیار از غبار موکب همایون پادشاه جهان کشای عطرسای گشت شیخی که پیر و مرشد او عقل صواب اندیش بود بقدم صدق و ارادت بیرون آمد و دیگران از غایت جهالت و شقاوت سر مخالفت در روی کشیده برزم و پیکار اصرار نمودند مثال واجب الامتثال صدور یافت که لشکریان بحفر نقب مشغول شدند و از اطراف و جوانب نقب زده قلعه را مسخر گردانیدند و گبران را از مسلمانان جدا کرده تیغ جهاد بگذرانیدند و خانمان موحد و مشرک عرصه تاراج گشت الا اموال سادات که از آسیب مصون و محروس ماند و قلعه را سوخته ویران ساختند و غره ربیع الآخر حضرت صاحبقرانی از حصار لونی سوار شده بکنار آب جون در برابر جهان نمای آمده گذر پایاب نموده باردوی همایون معاودت فرمود و امیر جهان شاه و دیگر ملازمان درگاه را فرستاده که اطراف و جوانب دهلی را تاراج کرده غله بیارند و ذخیره میسر سازند تا اگر مهم بمحاصره انجامد تغار لشکریان مرتب و آماده باشد و روز دیگر خاطر انور پادشاه گیتی کشا مائل بتفرج عمارت جهان نما شده با هفت صد سوار رزم آزما بدان صوب شتافت و بعد از تماشای آن موضع نزه نظر امعان در آن دشت و بیابان نگریسته ملاحظه فرمود که محل جنگ کجا لایق تر باشد مقارن این حال علی سلطان تواچی و جنبیه بورلدای که بقراولی رفته بودند هر یک شخصی گرفته آوردند و بعد از استفسار قضایا معلوم شد که امیر علی سلطان بود در معرض تلف آمده و در این اثنا ملو خان با چهار هزار سوار جوشن پوش نیزه گزار و پنج هزار پیاده جرار و بیست و هفت زنجیر فیل از میان درختان در بظاهر شهر بیرون خرامیده نزدیک رسید و حضرت صاحبقرانی از آب عبور فرموده بلشکرگاه پیوست و قراولان سپاه جلادت شعار رسیده و سید خواجه و جعفر بهادر با سیصد نفر بمعارضه و مقابله سنقلای رفته و الله داد را امداد بسید خواجه روان کرده ایشان چون برق و باد از آب گذشته بسید خواجه پیوستند و بزخم پیکان جان ستان رخنه در قصر حیات

بسیاری از دشمنان افگنده مخالفان چون صورت شکست سپاه پادشاه ممالک ستان مشاهده کردند سپر مقاومت انداخته پشت بمعرکه دادند و درحین گریز یکسر فیل جنگی که هنگام پیکار خرطوم در گردن شیر فلک استوار می کرد بدست غضنفران اسلام افتاد از وقوع این صورت بظفر و نصرت لشکر حضرت صاحبقران استدلال کرده یکدیگر را بشارت دادند و در جمعه سیوم ربیع الثانی حضرت صاحبقرانی از مقابل جهان نما کوچ کرده در جانب شرقی قلعه لونی فرود آمدند دران حین شاهزادگان و امرا و تومنیان که بتاخت رفته بودند در پایه سریر خلافت مسیر حاضر آمدند و شرف پایبوس دریافته زبان بادعیه استدامت دولت و عمر درازی آنحضرت گشادند و شهریار کامگار دران مجلس خاص که مشحون باخاص و مقربان مخصوص بود بتقریر معانی و عبارت شافی توره و یاسای سلاطین سابق در میان آورده و شرائط رزم و مهمان داری و لوازم حرب و تیغ گذاری را گذارش فرمود و طریق در آمدن بمعرکه و بیرون آمدن از مهلکه و سایر مراسم جنگ و جدال را لباس دلکش جلوه داد و در همان روز در همان مجلس شاهزادگان و ارکان دولت بعرض رسانیدند که از کنار سند تا این محل زیاده از صد هزار محبوس هندو و گبر در اردوی همایون مجتمع اند و ممکن که در روز مصاف با اهالی دهلی میل نموده بایشان پیوندند و مؤید این معنی آنکه دران روز که ملوخان با لشکریان و فیلان بجهان نما آمده بود هندوان این خبر در لشکرگاه شنیده اظهار بشاشت می کردند سخن دولتخواهان چون مقبول خاطر پادشاه جهان گشا که در حقیقت جام جهان نما عبارت از آنست افتاده فرمان داد که تمامت اسیران را که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب اند بقتل آورند و اگر کسی در امتثال این امر اهمال ورزد او را نیز بکشند و اموال و جهاز آن شخص تعلق بادگیری که این خبر رسانیده باشد تیغ سیاست بگردن زدنی در آمده بروایت اقل صد هزار هندو را مقتول ساختند و مولانا ناصر الدین عمر که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و مدت العمر گوسفندی ذبح نکرده بود دران روز پانزده هندو را طعمهٔ شمشیر ساخت و حکم بلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که از ده نفر یک نفر در یورت توقف نموده بمحافظت عیال و اطفال اسیران عمر بسا درداده و چهارپایان از تاراج حاصل آمده قیام نمایند آنحضرت در همان روز روی عزیمت بشهر نهاده برکنارهٔ آب جون فرود آمد و ارباب تنجیم و اصحاب زیج و تقویم از اوضاع فلکی و ضعف و قوت طالع بحث می کردند و از نظرات سعود و نحوس حدیثی می گفتند و در باب تاخیر و تعجیل جنگ سخنی بر زبان میراندند و حضرت صاحبقران آن کلمات اعتبار نکرده بمقتضای اهل تنزیه و تقدیس عمل نموده ملتفت بآن حکایت نشد و روز دیگر بعد از نماز بامداد و فراغ دعا و اوراد به نیت رفتن بجانب شهر کلام مجید گشاد آیه بر آمد که بفتح و فیروزی بشارت داد و باز به نیت ملوخان که پشت و پناه مخذولان هند بود تفأل نمود این آیه از سورهٔ نحل بر آمد که ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا و جهرا هل یستوون آن سعادت مند صاحب تائید اعتماد بر بشارت قرآن مجید کرده از کنار آب جون نهضت نموده از آب عبور نموده دیگر طرف آن محل نزول سپاه نصرت مآب گشت لشکریان رعایت حزم و احتیاط را لازم دانسته خندق کندند و از شاخ درخت چپر و حصاری ترتیب دادند و پیش خندق گاومیشان را پایها و گردن بهم بسته در پس چپر بداشتند

ذکر محاربهٔ پادشاه اسکندر سریر جهانگیر با والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروز شاه

حضرت صاحبقرانی صباح روز شنبه هفتم ربیع الثانی پرتو التفات بر حال لشکریان انداخته بر مقتضی رای اصابت شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه قماری و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر امرا آرایش گرفت و جرانغار از فر صولت امیرزاده سلطان حسین و شاهزاده خلیل سلطان و امیر جهان شاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و هراول بسعی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و سایر تومنیان انتظام یافت و ماهچه رایت فتح آیت حضرت صاحبقرانی از اوج علیا و قلب بستقر سلطان البرج تافت و بدین ترتیب دلش شاد و سپاه متوجه رزمگاه شدند و از جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود و ملوخان گشت و میسره مقر تغی طغای خان و میر علی و دیگر اعیان هند آمد و در میمنه ملک معین الدین و ملک هادی و سایر سپه سالاران آن نواحی رایت جلادت برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار یا بیست هزار پیاده جرار علی اختلاف الروایتین که مجموع حرب و پیکار را آلات جنگ مهیا ساخته و بمرگ قرار داده تیغ اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهاده و مایهٔ اعتماد و عمدهٔ استظهار ایشان پیلان کوه پیکر بود که عدد آنها بصد و بیست می رسید و همه را بسلاح و گلیم آراسته بودند و بر پشت آن افیال با هیبت تختها و صندوقها محکم ساخته و در هر صندوقی چند ناوک افگن چرخ انداز قرار گرفته و نفط افگنان در عماری ایشان در پهلوی صف پیلان پای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده هر چند پیش ازین معرکه را دیده بودند صفها شکسته و تن دشمنان پیل افگن را زخم پیکان ناوک سنان خسته اما پیکر پیلان ندیده و از افواه و السنه شنیده که هیکلشان بمثابه ایست که هیچ سلاح بر آن کارگر نگردد و قوت شان بمرتبه ایست که درختان قوی را که مضمون اصلها ثابت و فرعها فی السماء آنها صادق آید بیاد خرطوم از میان بر دارند و شعله رانده الهیان را بپهلوی از پای در آورند از استماع این اخبار و مبالغه خلائق درین باب وهمی بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع اشراف و اعیان حضرت صاحبقران ممالک ستان از وفور شفقت و مرحمت که نسبت باهل فضل و دانش داشت از ایشان [illegible] ملازم رکاب بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبد الجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و غیرهم پرسید که شما کجا خواهید بود

ایشان از دهشت آن کلمات وحشت آمیز که شنیده بودند بر فور جواب دادند که در آن مکان که خواتین و عورات باشند چون حضرت صاحبقران آن روز نقد بهانه ای از امرا زمان سنفان [illegible]
از برای اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک گذرانید که در پیش صف پناهی سازند و خندق کنند و در پیش آن گاومیشان را پهلو به پهلو اعتقاد کردند و پایهای ایشان را بچرم
گاو بیکدیگر استوار بندند چنانچه گذشت و خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته بودند که چون پیلان حمله کنند پیادگان آنها را در پای پیلان افکنند و صاحب ضمائر [illegible]
جامی که بعضی از قضایای صاحبقران کامگار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات او نظیر ندارد و در محل خیبه بیت ازان ابیات عبارتست که او در جنگ هندوستان گفته بنا [illegible]
گاومیشان را بزنجیر بستند بر یکدیگر هکه در پیش خندق فیصلی بود هوا زان هر یک منع فیلی بود چرا باید از پیل کردن حذر که او پیل پا لست چون گاو خر بود بنا بر آنکه عنایت [illegible]
در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی در لمعان آمد که احتیاج بامثال این امور نشد و در حین تلاقی فریقین شهریار کامگار که در میان
لشکرگاه بر بالای پشته سواره ایستاده بود از اسپ فرود آمده روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده دو رکعت نماز گذارده بزبان تضرع و ابتهال استیصال مخالفان مسئلت
نموده و چون دعای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود بی تاخیر و توسیف اثر اجابت ظاهر گشت و از غرائب اتفاقات آنکه دران آوان که حضرت صاحبقران کامران
دوگانه از برای یگانه حقیقی میگذارد در خاطر امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد افتاد که اگر آنحضرت طائفه از لشکر قول بمدد ایلغار نامزد کند آن
فرستد نشانه دولت و استیلا و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز از ادای نماز فارغ شد علی سلطان تواچی و التون بخشی و موسی رکمال را
بامداد بر ایلغار روان کرد و جمعی دیگر از بهادران را بکمک هراول فرستاد و ایشان را از وقوع این حالت و صدور این کرامت دست و دل قوی گشته باقبال خویش و اداء خصم
جازم شدند و شمشیر شجاعت آخته و رایت شهامت افراخته بیدهشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشتند تبیین این مقال
و تفصیل این اجمال آنکه قراولان نصرت مآل سونجک بهادر و سید خواجه نصرت قماری و صاین تمور و محمود درویش برلاس و سائر دلاوران چون مخالفان را دیدند که از اطراف
بر ایلغار متوجه شده اند در کمین گاه قرار گرفتند و چون قراولان خصم از ایشان درگذشت شمشیر ها کشیده و بازوها گشاده از عقب ایشان تاختند و بیک حمله زیاده از پانصد کس
بر خاک هلاک انداختند و از قبیل برانغار امیرزاده پیر محمد بالشکر خود از جای برانگیخته بر دشمنان حمله آورد و بمعاونت بخت سر شمشیر بر پیل رسانید و بهادران برانغار باتفاق پیش [illegible]
میسره سپاه مخالفت را که باهتمام طغاییغان استظهار داشت از جای برگرفتند تا از حوض بگذرانیدند و قدم از قدم ایشان برنگرفتند و حوض که بهیئت عریض و عمیق از محدثات سلطان فیروز
وسعت آن بمرتبه ایست که تیر پرتاب بیک پرواز ازین جانب بآن طرف نمی رسد و در موسم برشکال چندان آب زلال در آنجا جمع می شود که اهالی دهلی بمدت یکسال کافی باشد و مرقد
سلطان فیروز شاه که بر کنار آن واقع است القصه در قبیل جرانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت بازو و مدد است مخالفان
که بغر دولت و شکوه ملک معین الدین و ملک هانی که مانند کوه آهن می نمودند هم شکستند و امیر جهان شاه دشمنان را انگامیشی کرده تا نزدیک دروازه دهلی عنان باز نکشید و چون
بهادران کفور هندوستان از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین در مقابل آمدند و در روشن چشم ایشان سیاه و تیره گردانیدند
و دولت تمور تواچی و منگلی خواجه و سائر امرای تومان و قوشون بمساعدت دولت روز افزون خود را بر پیلان زده پیلبانان را از پشت آن خیال باد رفتار نگون سار ساختند و بزخم
شمشیر خرطوم اژدها صفت پیلان را مانند سر دشمنان بر خاک مذلت انداختند و سرداران کشور هند که بقدر قوت و توان پای وقار فشرده و دست جلادت برآورده کوششها نمودند
اما عاقبت علامات ادبار و نکبت بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند و از بسیاری خسته و کشته مامون و اهفه سمت تساوی پذیرفت و امیرزاده خلیل سلطان
با وجود حداثت سن مانند شیر ژیان بازحمله کرد و فیلی قوی هیکل گرفته بخدمت حضرت صاحبقران رسانید و سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر در آمدند و آنحضرت تا در حالته دهلی رانده
برج و باره آن بلده فاخره را بنظر احتیاط در آورده از آنجا باز گشته کنار آب حوض خاص را منصب سرادق جلال اختصاص داد و شاهزادگان و امرا و نوئینان و خواص و مقربان بپایه سریر اعلی
حاضر گشته مراسم تهنیت بجای آوردند و در ان مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان بلتین و دلاوران شیر افکن که بیمن همت قاهره و دران معرکه ظهور یافته بود بر سبیل تفصیل موقف عرض
عالم آرای گشت و آنحضرت از جلائل نعم الهی رقت فرموده شکر بخشنده بمیت و دهنده منقبت که اعدا را از افراد بشر برگزیده بجای آورده و بفرزندان کامگار و کثرت اعوان و انصار
و خز این موفور و ممالک معمور مخصوص گردانیده باو در سانید **ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامگار**
طائفه از بهادران و امرا را از عقب ایشان بر سبیل ایلغار چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه ظفر شکوه با خاطر شکسته و دل بغم و درد بحران [illegible]
اگرچه شهر را حصار خود ساخته از اعمال ناپسندیده و افعال نکوهیده خویش بدنامی که ندامت سود ندهد پشیمان شدند بنابر آنکه جز آوارگی چاره نداشتند و بهانه انقلاب
که زمانه بر تنگ دلیان تیره رای برآمد هر کدام از ایشان رو بسوی نهادند خاطر بر کرده بعضی قرار دادند از شهر بیرون رفتند چون حضرت صاحبقران از گریختن

سلطان محمود و ملو خان آگاهی یافتند طایفه از امرا و بهادران را در عقب ایشان فرستاد و آن جماعت مانند برق و باد شتافته گریختگان را دریافتند و پسر ملو خان را باسیری گرفته بازگشت و سلطان ... در هشتم ماه مذکور دران زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جمعی از امرای عظام بضبط دروازها قیام نمایند تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و در روز جمعه نهم ماه که خاقان مشرق ... آفتاب بر این شهر فیروزی نشان علم فیروزی بر افراخت در عیدگاه که قریب دروازه میدان بود در دارالملک جهان تا محل جلوس پادشاهی گشت و سادات و علما و قضات و مشایخ و اکابر و اصحاب درس و فتوی و ارباب تقوی روی بعتبه علیا نهادند و بشرف دست بوس فایز شدند و فضل الله بلخی نایب ملو خان با ارباب دیوان متوجه بارگاه فلک اشتباه شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سر فخار و مباهات بتاج سموات رسانیدند و اعیان ملت و مقتدایان خاندان نبوت بشفاعت بندگان آنحضرت و امرا و ارکان دولت توسل جسته دست تضرع بذیل ... زدند و ملتمس ایشان باسعاف و انجاح مقرون گشته اهالی دهلی بجان و مال امان یافتند و اکابر و اعیان ... فقاره و طوق ملک بیک بالای دروازه برآمده طنطنه فتح و بشارت بمسامع ساکنان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه احدی و ثمانمائه دست داد ... این سه بیت ... سال فتح شاهم که مجموع سال هجری تاریخ + شد در کف خورشید نور جدی آرا + تو باد ... کار ... بنگر زرشتی که بر ایشان ... سال ... بنصرت ... دولت شاه ... فتح هند ... + و آنچه از پیل در گردن در شهر یافتند بدرگاه پادشاه زمین آوردند و مجموع پیلان روی بر زمین نهاده مانند جمعی که امان طلبند بیکبار فریاد و فغان بر آوردند و صد و بیست پیل کوه پیکر عفریت منظر در تحت و تصرف بندگان پادشاه هفت کشور آمد و بعضی از آنها را برای شاهزادگان و حکام اطراف ارسال فرمود از آن جمله دو عدد پیل کوه پیکر بتبریز بردند و صد عدد دیگر بسمرقند و پنج عدد بهرات و یکی بشیروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی باذربایجان نزد امیرزاده ... و در جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر و سایر ارباب عمایم و اکابر و اشراف بحسب اشارت علیه بشهر در آمده منبر را باسامی و القاب سلطان محمود خان و خسرو خان و امیر تیمور گورکان زیب و آرایش داده و منشیان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار رقم کرده مسرعان باد رفتار بهر شهر و دیار رسانیدند و تحصیلداران اعلی بحسب حکم جهان مطاع بشهر در آمده مال امانی توجیه کردند و محصلان غلیظ شدید بمواخذه و مطالبه آغاز نهادند و درین اثنا خاطر همایون صاحبقران جهان کشای میل بآراستن مجلس عیش و سرور فرمود ساقیان سیم تن شربتهای ارغوانی در شیشهای مینا فام در جامهای زرنگار ریختند و مطربان لاله عذار این ندا در دادند خیز و کاسه آب طربناک انداز + پیش از آن دم که شود کاسه سر خاک انداز + و دران نزهت سرای حیات بخش از ترشحات سحاب مکرمت و احسان شهریار کامکار ریاض آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان با خضرت و نضارت گشت و نهال اقبال ایشان بر جویبار انعام و افضال بالا کشید و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران کامکار با پری پیکران خورشید منظر بعیش و طرب اشتغال داشت طایفه از لشکریان بر دروازهای دهلی جمع آمده متعرض رعایا می شدند چون این خبر بسمع اشرف اعلی رسانیدند فرمان شد که امرا و ارکان دولت ایشان را از آن جسارت منع فرمایند اما چون اراده ازلی بخرابی دهلی و استیصال آن دیار متعلق شده بود اسباب او فراهم آمد و بیان این سخن آنست که درین اثنا حضرت عصمت سمات جهان ملک آغا و دیگر خواتین و آغایان بعزم تماشای هزار ستون که ملک جونا بعمارت آن در جهان پناه موفق شده بود بشهر در آمدند و چندی کس که برات قند و غله داشتند بشهر در آمده و طایفه دیگر از جهت گرفتن جمعی که از صدمات تیغ قیامت اثر گریخته بودند و پناه بآنجا برده در شهر و جهان پناه ... ازدحام ... و در آن بقعه ... نمودند اهالی آن موضع جرأت و جسارت ترکان مشاهده کردند در شهرهای دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه بسته دست جسارت ... گردن کشی آغاز نهاده با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام جواب ترکان بر آمدند خلقی بسیار از گبران آتش در احمال و اثقال خود زده خود را نیز با اهل و عیال خود سوختند و با وجود جنگ و جدال و حرب و قتال هندیان و کم فرصتی ایشان امرا دروازها بستند که لشکر از بیرون بشهر در نیایند و خرابی کلی واقع نشود و لیکن پانزده هزار مردم ... بیشتر در شهر جمع شده بودند و دران شب جمعه تا روز دست بغارت و تاراج گشادند و آتش در خانها زده ... و روز دیگر علی الصباح ... که در بیرون مانده بودند عنان اختیار از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه و طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهان پناه و سیری بباد تاراج رفت ... از نهب و تاراج تقصیری نرفت و ادنی کسی را از لشکریان زیاده از بیست نفر برده بدست افتاده بود و بسیاری از ایشان پنجاه شصت کس از مرد و زن و کودک اسیر گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر و اسلحه بتخصیص یاقوت و الماس و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و رخوت قیمتی و اسباب و اوانی و ظروف سیمین و نقد نامحدود و زر نامعدود چندان بود که از هزار یکی رقم زده کلک بیان نتواند گشت و بسیاری از کنیزکان شکر گفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که خلخال زر و نقره در دست و پای داشتند و ادویه و عقاقیر و اشیاء خوشبوی ... التفات نمی شد و در روز ... ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمل و مسلح بنیت جهاد متوجه دهلی کهنه شدند بتفصیل اینکه جمعی از گبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیدند و آن بقعه متبرکه را حصار خود ساخته مهیای جنگ و جدال و رزم

و قتال گشته دم از تمرد و عصیان زدند چون این صورت بعرض رای عالم آرای رسید اشارت فرمود که امرای صاحب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند ایشان بموجب فرمان بدان جانب رفته تیغ سرافشان آن بی‌دینان را بیجان کردند و دران روز لشکر اسلام محلات دهلی کهنه را غارت نموده بقیة السیف اسیر و دستگیر گردیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که بعضی ارباب حرف و ارباب صنعات را بشاهزادگان و خواتین و آغایان که بسعادت و اقبال بملازمت استسعاد داشتند قسمت نمایند و برخی بجهت مخدوم زادگان حضرت عالی که در مستقر عز و شرف خویش اقامت نموده بودند روانه کنند و چون در خاطر خطیر آنحضرت این معنی رسوخ یافته بود که در دار السلطنه سمرقند مسجد جامع از سنگ تراشیده بسازد و بنیع واجب الاذعان صادر شد که همه سنگ تراشان را از جهت سرکار خاصه شریف نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری سوری معمور دارد و دهلی کهنه نیز محاط است بسوری مثل آن و دهلی کهنه بزرگتر است سیری و بکه بجانب مایل بشمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف غربی و مایل بجنوبست از دو جانب بازکشیده اند و جهان پناه عبارت از آنست و از دهلی کهنه بزرگتر است و سیزده دروازه دارد شش از جانب شمال مایل بمغرب و هفت از جنوب مایل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است سی دروازه بیرون گشاده است

نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع هندوستان و وقوع فتوحات و غزوات که دران ایام واقع شد

حضرت صاحبقران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد ازان بنیت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شد و در وقت حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ را در مسجد جهان پناه حاضر کردند و یکی از مقربان بدارو غگی ایشان تعیین رفت تا نگذارد که از جنبش لشکر ها گرد ملالی بر حواشی خاطر آن جمع حمیده خصال نشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه احد و ثمان مائه حضرت صاحبقران وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده بالشکر فیروزی اثر روان شد و سه کروه در فیروز آباد فرود آمده و ساعتی بتماشای عمارات آن بقعه مشغول شده بعد ازان بمسجد فیروز آباد که بر کنار جوی آبی از سنگ تراشیده پرداخته بودند در آمد و از وفور شوق و نیاز دو رکعت نماز گذارد و چون در زمان تایید ربانی سوار شده و از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نایب شیخ کوکری که پیش ازین بفرمان صاحبقران ظفر قرین بشهر کویله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادر نام حاکم آن سرزمین داغ اختصاص بر جبین نهاده کمر خدمتگاری بر میان بسته اند و در روز جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد خواهند یافت و چون عرصهٔ فیروز آباد محل نزول پادشاه نیکونهاد گشت ایلچیان دو طوطی سفید که بهادر بهادر بمصاحبت ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند و بغایت پسندیده و مقبول افتاد و آن دو طوطی از زمان سلطان تغلق شاه باز مانده بوده در مجالس ملوک هند سالها و شکر خوارسی و شیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحبقران ازان منزل کوچ کرده و مسافت پیموده چون موضع کتم که معسکر همایون گشت بهادر بهادر به پرسش متعلقان بالتماس گرامی بدرگاه عالم پناه آمده عز بساط بوس دریافت و لوازم بندگی و سرافکندگی بجای آورده خلعت شهریاری و سعادت پایه قدر ایشان را از اوج ثریا بگذرانید و ازانجا روان شده بعد از طی منازل موضع آنار محل نزول عساکر صاحبقران کامگار گشت و ازان مرحله روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الثانی رسم هیوگاو امیرشاه ملک و امیر الله داد را بدر حصار میرت فرستاده و ایشان روز بیست و هشتم ازانجا پیغام دادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر با طایفه از گبران حصار رایت عناد و استکبار برافراشته میگویند ترمشیرین خان بدر این قلعه آمد و بی نیل مقصود بازگشت صاحبقران بلند مکان از نسبت عجز و قصوری که بتر مشیرین خان کرده بودند آشفته گشته چون شیر غیور با ده هزار سپاه منصور ایلغار فرموده روز دیگر که بیست و نهم ماه بود بوقت نماز پیشین در ظاهر قلعه میرت نزول فرموده و همان روز نقبان را که از امرا و تومان و قوشون هر یک در برابر خویش بحفر نقب مشغول شوند تا هنگام ظلام در برابر هر برجی ده گز نقب بریده شده بود هندوان از مشاهدهٔ این حال سراسیمه و مضطر گشته و دست ایشان از کار رفته از حیات دران تیرارایان بماند و روز دیگر امیر الله داد با قوشون خود تا در دروازه تاخت و سرای نام توکری از نوکران او که نهنگ دریای هیجا بود کمند بر کنگرهٔ قلعه انداخته ببالای باره بر آمد و دیگر دلاوران و بهادران راعرق عصبیت در حرکت آمده بادی موافقت نمودند و در همان زمان برلاس و الیاس اوغانی را با پسر مولانا احمد دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی گبر در جنگ بقتل آمده و باقی گبران را هم بدوزخ فرستاده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و قلعه چنان که ترمشیرین خان از تسخیر آن عاجز آمده بود بفوجی از سپاه ظفر پناه بیک لحظه مسخر ساختند و مصدر امثال این غریبها از جمله نتایج اخلاق مرضیه و آداب رضیه آنحضرت بوده و در تواریخ مسطور هست که چون بمسامع علیه حضرت صاحبقران رسید که مردان قلعه میرت میگویند که این حصار را ترمشیرین خان نتوانست که مسخر سازد تا بدیگری چه رسد آنحضرت بزبان خجسته بیان گذرانید که باری سبحانه تعالی فتح آن بر ما سهل و آسان گرداند و فرمان داد که منشیان بلاغت شعار تهدید نامه با اهل حصار نویسند و آن جماعت را براه راست دلالت نمایند و یکی ازان زمره نامه در قلم آورده و در میان سطور درج کرده بود که ما را با ترمشیرین خان چه نسبت است و در اثنای عرض مکتوب چون این کلمه مسموع آن حضرت گشت خاطر اشرف ازان عبارت بهم برآمد منشی را مخاطب و معاتب ساخته فرمود که ترمشیرین خان خالق است و در جمیع امور جهان او بر ما متقدم لاجرم بمیمن عقیدهٔ پاک و حسن ادب با اکثر معمورهٔ عالم و بسعادت ابدی فایز شده بالجمله چون هم قلعه میرت فیصل یافت اشارت عالی صادر شد که امیر جهان شاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب شوند و گبران آن نواحی را غارت و تاراج کنند و ضبط آغروق

بدست

به امیر شیخ نور الدین رجوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و رایت جهان گشای به نیت غزا متوجه دریای گنگ شد و در اثنای راه امیر سلیمان شاه بموکب همایون پیوست و بعد از قطع منازل بموضع فیروزپور رسید و سه گروه راه فرمود که کنار کنار آب رفتند تا گذار پیدا کنند و هنگام چاشت گذار آب یافتند اما چنان نبود که همگنان بآسانی توانند گذشت طایفه از سپاه بر آب زده بشناعبور نمودند و چون حضرت صاحبقران دریادل خواست که سمند باد رفتار را در آب راند امرا زانو زده بعرض رسانیدند که امیر پیر محمد و امیر سلیمان شاه با لشکر بر انغار بقرب فیروزپور از آب گذشته اگر رای صواب نما اقتضا فرماید امروز در این طرف آب توقف نمائیم این سخن بقبول افتاده فرمان صادر شد که بعضی از لشکریان عبور نمایند و از تومان امیرزاده شاهرخ و سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک و دیگر بهادران از گذر آب بگذشتند و صاحبقران باده سر کرده در کنار آب نزول فرموده از آنجا بجانب تغلق پور که در بالای آب دریای گنگ واقع است روان شده در اثنای طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایان دریای گنگ گروهی انبوه از گبر و هنود مجتمع گشته رایت عناد برافراشته اند آنحضرت مبشر بهادر و علی سلطان تواجی را با پنجهزار سوار روانهٔ آن طرف گردانید و رایت منصور بهمان دستور متوجه تغلق پور شد و مقارن این حال اندک ضعفی در بازوی مبارک آنحضرت پدید آمد اطبا مشغول بمعالجه گشتند و در خلال این حال منهیان عرضه داشتند که طایفه کثیر از گبران در چهل و چهار کشتی نشسته اند و در روی آب مانند باد وزان می آیند و در زمان وصول این خبر آن عارضه زایل شده و حضرت صاحبقرانی از غایت حرص بر جهاد بنفس همایون با هزار کس از بهادران که در آن آوان نصرت اساس ملازم رکاب عالی می بودند متوجه دریا شدند و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان در کنار دریا صورت مرج البحرین یلتقیان روی نمود بهادران جلادت شعار بعضی از کمال شغف بدفع اعدای دین خود را در دریا انداخته توجه نمودند و برخی بپایان آب را گرفته بر آن خاکساران تیرباران کردند آن متهوران سپرها در سر کشیده بتقریر جواب میدادند و جمعی اسپان خود را بر آب رانده بودند و چون شنا کرده به مخالفان رسیدند دست در کنار کشتیها زده بی تحاشی باندرون در آمدند و مخالفان را به تیغ جهاد بگذرانیدند و بر اکثر کشتیها مالک شدند و دران سفاین نشسته روی جلادت بباقی گبران آوردند و بغیر دو کشتی که مشحون بود باسلحه و مردم جنگی بدست هندوان نماند و ایشان آن هر دو را در میان دریا به یکدیگر بستند و بازوی تهور بتیر انداختن گشادند و از تلاطم امواج بحر هیجا جمعی کثیر در غرقاب فنا افتادند و عاقبت سپاه ظفرنشان مجموع آن طعمه ماهیان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب مسافران دریا باز پرداخت رایت منصور بجانب تغلق پور برافراخت و در شب از پیش امیر الله داد و بایزید قوچین و الطون بخشی که بقراولی رفته بودند دو کس آمده خبر آورده که دران طرف یکی از ملوک هند مبارک خان نام سپاهی سنگین فراهم آورده خیال جدال در سر و تمنای محال در خاطر دارد و شهریار گردون اقتدار دران سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده به نیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با یکهزار نفر از دریای گنگ بگذشت و یک گروه را قطع کرده نماز بامداد بگذارد و دلاوران غزا پیشه بی اندیشه متوجه جانب خصم شدند و چون نزدیک باهل عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان باده هزار سوار و پیاده بیشمار بر مقاتله و مقابله مهیا و آماده شده ایستاده است دران حال بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور گذشت که اعدای دین که تیغ کین آخته اند بعدد بسیارند و لشکر اسلام درین موقف و مقام اندک و سپاه بران غازی و جوانان کار که باطراف رفته اند بغایت دور و چاره جز آن نیست که پای تحمل درین معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود را در میان نبینیم بغیر لطف الهی و عنایت پادشاهی فریادرسی نیست بیت شاها اگر نه لطف تو فریادرس شود * پیدا بود که کوشش ما تا کجا رسد و از غرائب الاتفاقات آنکه مقارن این اندیشه پنجهزار سوار از تومانات شاهزاده شاهرخ که پیش ازین با سید خواجه و جهان ملک از آب گذشته بودند و بجهت چون رفته بودند رسیدند حضرت صاحبقران کامیاب زبان بشکر ملک وهاب بگشاده اشارت فرمود که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بر دشمنان رانند و از کثرت و شوکت آن جماعت مطلقا غدغه بخاطر راه ندادند امرای دولت یار بی توقف بآن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند و چندان خوف و رعب بر ضمیر مبارک خان و اتباع او استیلا یافت که بی لبث و درنگ روی از معرکه جنگ برتافتند و چند روزه حیات طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند لشکر شهریار ظفر لوا در پی ایشان جمعی کثیر از آن بیدینان گمراه را در ورطه هلاک افگندند و عیال و اطفال ایشان را اسیر ساختند و گله های گاو که از حیز حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد حضرت صاحبقران دران محل لحظه نزول فرمود و درهمان زمان خبر رسید که در دامن دره کوپله که در کنار بحر گنگ واقع است چند قبیله از هنود مجتمع شده اند بر فور با الفصد نفر متوجه آن صوب گشتند و باقی چریک بگرفتن غنائم از رخوت و بهائم مشغول بودند و چون قریب بدره کوپله رسیدند دران مقام از اعدای ملت اسلام که گروهی انبوه بود دیدند با ساز و اهبتی تمام و امرای تومان امیر شاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار بر سر ایشان راندند و بضرب شمشیر صاعقه کردار خرمن جمعیت ایشان را سوخته مخالفان را دران کثرت و غلبه مغلوب گردانیدند و لشکریان باخذ غنیمت اشتغال نموده و زیاده از صد سوار ملازم رکاب فلک فرسا نماند و دران حال گبری پرکینه ملک شیخه نام با صد هزار سوار و پیاده همه از دل و جان بگرفته و شمشیرها برکشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت تا بنفس نفیس بقتل و اعدام کفره فجره اقدام نموده باشند و بدست مبارک نامبارک افگنده عنان بآنجانب تافت و چون شیخه گبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه نادانسته معروض داشت که این شیخ گبر است که در سلک بندگان درگاه انتظام دارد

و در اردوی همایون می باشند و بنا بر این خبر حضرت صاحبقران ظفر قرین روی بکوه آورد و شیخه گبر بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانید و آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شد
عنان بطرف آن منعطف ساخت و یکی از سپاه ظفر قرین آن گبر تنومند را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداخت و دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام
آوردند حضرت صاحبقران از احوال پرسیده او پیش از جواب جان داده بود و در همان ساعت خبر رسانیدند که در دره کوپله که از اینجا تا آن موضع چند کروه راه است خلق بسیار از
کفار و فجار هند جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راههای سخت و بیشها پر درخت است چنانچه باد صبا از مضایق آن بدشواری می گذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آن روز
دو نوبت زحمت و مشقت رزم و پیکار اختیار کرده بود اسب و الیق می نمود که لحظه آسایش فرماید ما طلباً لمرضاة الله با طایفه از بندگان خواص از امرای قوشون و ضمان حفظ و عنایت
ملک بیچون روی سعادت قرین بدان دره نهادند و چون طریق صعب المسالک در پیش بود و کفار فجار بیش از پیش و لشکر خاصه در غایت قلت در خاطر خطیر پادشاه موید منصور
خطور نموده که اگر درین وقت فرزند ارجمند پیر محمد و امیر سلیمان شاه برسند از لطایف صنع الهی باشد و حال آنکه سه روز قبل از این ایشان را بنا حیه دو رد ست جهت غارت
و تاراج عبدهٔ اوثان و مجوس فرستاده بود و ممکن نبود که بموکب همایون درین اوقات بپیوندد و در خیال امیرزاده مشار الیه و امیر مذکور گنجایش نداشت که حضرت صاحبقران در این
طرف آب عبور خواهد فرمود و هنگام نماز دیگر شاهزاده جوان بخت و امیر دانشور بطریقیکه بر ضمیر انور گذشته بود به تقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشتند و شاه و سپاه باستظهار
تمام بر سر کافران شقاوت انجام راندند و بزخم شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان برآورده با غنایم موفور و اموال نامحصور بموقف غزوه دوم معاودت نمودند و در ان ولا بسمع
همایون رسید که بالاتر از دره کوپله پانزده کروه راه سنگی است بشکل گاوی و آب دریای گنگ از آن سنگ بیرون می آید و گمراهان کشور هند آن سنگ را می پرستند چنانکه از
یکساله راه بدان موضع می آیند و از جودت طبع دخوی بد بران گاو سنگی که یکی از جمادات است و نفع و ضرری ازان متصور نه تقرب می نمایند و مردگان خود را سوخته خاکستر آن را همراه
می آورند در آب ریخته و این معنی را وسیله نجات و رفع درجات دانسته زر و نقره نیز در آن آب می پاشند و زندگان در ان باب قدم می نهند و آب بر سر خود ریخته سر و ریش
می تراشند و ازین صورت را از جمله عبادات می شمارند و چون در نواحی سنگ مذکور بسی از هندوان مانده بودند که اموال فراوان از مواشی و منقودات داشتند حضرت صاحبقران
با حشمت عنان عزیمت بدان صوب تافت و آن زمرهٔ ضلال بتصور جنگ و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیده
از بران غار امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمان شاه و از جمله الغار دیگر سرداران سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک و سایر سرداران و امرای لشکر منصور حمله آوردند و اکثر آن بیدینان بدکیش را
تیغ جهاد بگذرانیدند و اندکی از ان در طه بنیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصه آن ولایت از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و اسباب بی پایان بدست غازیان در
سو هدان افتاد رایت نصرت شعار در همان روز باز گشته از دریای گنگ بگذشت و در ساحل آن بحر حضرت صاحبقران دریا نوال نماز پیشین گذارده باواز شکر پادشاه ذوالجلال که
امثال آن فتوحات در ان یورش کرامت فرموده بود قیام نموده همان ساعت سوار شده پنج کروه راه قطع فرموده در طرف زیر آب گنگ نزول نموده قبهٔ سرادق جلالت انتما بر اوج
ثریا بر افراشت ذکر عزم مراجعت فرمان فرمای ممالک حضرت صاحبقران بکوه سوالک چون اطراف و نواحی مملکت دهلی از خبث وجود گبران و بت پرستان پاک شد حضرت
صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم گردانیده روز سه شنبه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت نموده حکم واجب الاتباع صدور یافت که تواچیان بروند و اغروق
را بموکب همایون رسانند و دیگر روز بمسامع علیه رسانیدند که در دره های کوه سوالک که از ایک لک و دانگی باز بهندوستان می شمارند جمعی کثیر از هندویان بدکردار با یکدیگر
اتفاق نموده مترصد رزم و پیکارند بلیغ جهان مطاع صادر گشت که سپاه ظفر پناه که در آخر دقت کوچ کرده براه آنکوه روانه شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع
مسالک نزدیک سوالک فرود آمده در ان مرحله امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نور الدین بر اغروق پیشی گرفته شرف بساط بوسی دریافتند و امراء و نوئینان زبان درخواست عرضه داشتند
که اگر رای ملک آرای اقتضا فرماید رایت نصرت در ضمان اقبال و سعادت معاودت نماید تا ما بندگان برویم و دمار از روزگار اهل شرک و عناد برآوریم آنحضرت جواب فرمود که
در ارتکاب امر جهاد دو فائده متصور است یکی احراز اموال دنیوی دوم فایز شدن بسعادت اخروی و بهچنان شمار درین واقعه نظر بر ثواب آخرت و منفعت غنیمت است من
نیز خواهان این معنی ام که در حال لشکریان بغنایم اموال کفار مستظهر گردانم و در مال نعیم سرمدی و سعادت ابدی برسم و هیچ شک نیست که ملاحظه حال مسکینان و زیردستان از
آیین سلاطین دین پرور و خواقین معدلت گستر است و هم در ان روز فرمان قضا جریان خاقان فیروز جنگ صدور یافت که امیر جهان شاه که از امرای جوان غار بود و پیش از این
بیک هفته جهت غارت و تاراج ببالای آب جون رفته بیاید و با سایر امرا و بهادران بفضیلت غزا و جهاد مختص بهره ور گردد و در خدمتش متوجه گشته بموجب همایون بپیوست
و آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک رایت توجه بر افراخت و در ان دره رای بود بهروز رای بهروز نام و چند هزار اوباش و جهال فراهم آورده بحصانت جای
و محکمی موضع بخار پندار بدماغ راه داده رایت نخوت و استبداد بر افراشت از بران غار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و دیگر ملازمان درگاه فلک اشتباه حمله آورده روی

بمحاربه آن گمراهان آمدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که قراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده قمع و استیصال مخالفان را وجه همت ساختند و حضرت
پادشاه فلک شکوه در دهانه دره توقف نموده بوجود همایونش لشکریان را قوت دل افزوده قتال فاحش دست داد و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهان گشای خسرو
غازی در وزیدن آمد و آن مخاذیل مباک بعضی کشته شده و برخی نیم جانی بتگ پا بیرون برده اموال ایشان از نقود و رخوت و اسلحه و دواب بدست مجاهدان دین افتاده
از موقف عدالت حکم قضا جریان نفاذ یافت که از مردم زیردست که هر یک از ایشان سی صد و چهار صد گرفته بودند بعنف ستانده بعجزه زیردستان لشکر دهند و از میامن عاطفت
پادشاه کامران افراد و آحاد سپاه نیز محظوظ و بهره ور گشته زبان بدعا و ثنای خسرو بحر و بر گشادند و رایت نصرت شعار از آن مرحله در حرکت آمده باردوی همایون رسید و بنا بر کثرت
احمال و اثقال زیاده از چهار گروه شبان روزی طی نمی شد و چون لبعاد طی مفاوز و مسالک از مواضع کندر گذشته و از آب جون عبور نموده حدی دیگر از حدود سوالک مضرب
خیام سپاه شهریار گردون غلام گشت بسمع اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود رای هست که از رایان معتبر هند رتن نام که بتمادی ایام حصری انبوه که مامون و کوه از کثرت ایشان
بستوه آید فراهم آورده و بکوهها و بیشه‌های محکم پناه برده و جز بدرخت افگندن و در جنگل رفتن و بریدن در آمدن آن موضع امکان ندارد حضرت صاحبقران غازی چندان توقف
نفرمود که روز شود و هم در شب یازدهم ماه مشعلها افروخته فرمان داد که لشکریان بریدن درخت و پیدا کردن راه مشغول شوند و در آن شب بفر دولت روز افزون ده کروه راه
پیدا کرده آن مسافت قطع نمودند و صباح روز پنجشنبه رایت ظفر پیکر بمیان کوه سوالک و کوکه رسیدند در آن محل رای برتن میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته تن بزم جیکار
نهاده بود اما در بدایت حال که آواز کورکه و کوس و صدای تکبیر و تهلیل مجاهدان ملت بیضا بگوش هندوان راه یافت رعب و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده از میان تیغ روی بوادی
گریز نهادند لشکر اسلام اکثر اهل ظلام را بتیغ انتقام گذرانیده هرچه داشتند از صامت و ناطق همه را گرفتند و هر یک از آحاد و افراد سپاه را صد گاو و دویست گاو و ده نفر برده بدست
افتاده و امیر جهان شاه که دست چپ بعهدهٔ او بود بدره دیگر تاخته بسیاری از آن گروه را نیست گردانید اما زیاده مردم او غنیمتی نیافتند و لشکرهای دست راست و چپ آن حدود
را تاخته و مهمات ایشان را ساخته شب جمعه شانزدهم ماه بموکب همایون پیوستند و روز جمعه حضرت صاحبقران دشمن گداز باز بر کوه سوالک برآمده و از آن مرحله تا دیار کیلوت
پانزده فرسخ بود و آن دره نیز جنگل بسیار و کوه استوار داشت و رای عقده گشای حضرت صاحبقران بر قلع و قمع کفار قرار گرفته شنید که در آن بیشه‌ها و جنگلها طبقات لا تعد و لا تحصی
از بت پرستان و مجوس استقرار دارند و چون امیر جهان شاه و سپاه خراسان روز گذشته در کوه سوالک چنانچه مذکور شده بغنیمتی کرامند مالک نشده بودند فرمان قضا جریان نفاذ
یافت که امیر جهان شاه با لشکریانش بدان موضع در آمده اسیر و غارت نمایند مقارن این حال صائن تمور که قراول بود آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که کثرت هندوان آن بمرتبه
ایست که قوت ناطقه از شرح و بیان آن بعجز و قصور اعتراف می نماید حضرت صاحبقران بنفس همایون بالیستاد و سپاه خراسان و لشکر جرار ایلغار را فرمود که بهم خود اشتغال نمایند و ایشان
تیغ جهاد را از نیام بر آورده جمعی کثیر از آن مشرکان را بقتل رسانیدند و غنیمت بی پایان و مال فراوان گرفتند و در وقت نماز پیشین همین روز از پیش امیر شیخ نور الدین و علی سلطان
تواچی کس آمده خبر آورد که از طرف دست راست دره ایست و در آنجا طایفه از گبران جمع شده اند و عدد ایشان از حیز قیاس بیرون است و مراعی و مواشی بسیار دارند حضرت
صاحبقران کامگار عنان عزیمت بدان طرف معطوف داشته فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی و سایر بهادران نامدار بر سر آن جماعت ظلمت شعار رانند و ایشان حسب
الحکم روان شدند و تیغ جهاد بر آن بد روز برگشتگان نهادند و چتر زرنگار خسرو دولتیار بر قلعه کوهی که بر آن معرکه مشرف بود برآمد تا بفر شکوه آنحضرت دل و دست مجاهدان قوی گشته داد
جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته گشته بقیة السیف مجروح و شکسته روی بگریز نهادند لشکر ظفر قرین با غنایم روی زمین بازگشته روی نیاز بر سم سمند جهان نورد مالیده بعواطف
بیکران و عوارف بی پایان اختصاص یافتند و چندان گاو و مواشی آورده بودند که صحرا و کوه از حمل آن بستوه می آمد و حضرت پادشاه اسلام تا هنگام ظلام بر بالای آن کوه توقف
نموده و از کمال شفقت و محبت حکم فرمود که هر که از سپاه ظفر پناه غنیمت نیافته باشد او را نصیبی دهند و شب اردوی گیهان پوی در آن دره فرود آمد و در آن جنگلها و بیشه‌ها حمدونه بسیار
بود و چون می شد بلشکرگاه می آمدند و رخوت و اشیاء لشکریان می بردند و در مدت یکماه در میان کوه سوالک و کوکه بیست غزوه معین لشکر اسلام را دست داده و هفت قلعه حصین
در آن حدود و نواحی مسخر ساختند و آن دیار باندک روزگاری از خبث وجود مشرکان پیراسته شده بانوار توحید و عرفان آراسته آمد و در ظفرنامه مسطور است که یکی از قلعه‌ها قلعه شیخه
کبر بود و از خویشان ملک و شیخ کوکر و اهالی آنجا بوسیله جمعی از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایره متابعت نهادند و ظاهرا گردن انقیاد در طوق بندگی و اذعان بر دا
بیار استعدا اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مزاج و اوضاع آن گمراهان مخاذیل
غدر و فساد تفرس می رفت یکی از بندگان درگاه فکرے لطیف انگیخته مقرر گردانید که اجناس بوجه مال امانی بستانند و اسباب و آلات حرب که اندک ثمنی بها داشت قیمت
گران بر آن [illegible] روز برگشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون بردند و بفروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند بعد از آن حکم واجب الاتباع

صدد دریافت که چهل نفر گبر در سلک خدام هندو شاه خازن که یکی از بندگان درگاه جهان پناه بود درین دو بهان واسطه آن بدبختان از جادهٔ شریعت و متابعت انحراف جسته
و بعضی از مسلمانان را بقتل آوردند و بر ذمهٔ همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بیباکان شقاوت فرجام لازم گشت مجاهدان کفرسوز روی جلادت به تسخیر آن قلعه آوردند و
آن را فتح نموده دو هزار گبر را بتیغ غزا بگذرانیدند و دود استیصال از خانمان ایشان بسقف دوار دوانیده و بآسمان رسانیدند تمام شد سخن ظفرنامه و در بعضی تواریخ دیگر در کیفیت
واقعهٔ آن قلعه را بدین طریق آورده اند راقم حروف گوید که هرگاه که سورخان قایل باین شدند که اهالی قلعه مجموع اسلحهٔ خود را در عوض مال امانی دادند چندان مناسب نمی نماید
که گویند مخایل نفاق و شقاق و غدر و فساد از ناصیهٔ گبران ظاهر و باهر بود والله اعلم بحقیقة الاحوال ذکر غزوات حضرت صاحبقران در نواحی هندوستان و
دیگر وقایع و حالات او چون خاطر انور صاحبقران والا گهر از غزوات حدود کوه سوالک بازپرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت جمو برافراخت و در مقابل
قلعه و قریهٔ باهله از اعمال آن موضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و مبشر بهادر و اسمعیل برلاس را بتاخت آن ده فرستاده و مردم باهله بغایت شجاع و دلیر بودند و جنگلها
استوار داشتند و چپرها در جنگل مرتب داشته آمادهٔ جدال شدند مجاهدان دین خواستند که بی تأخیر بدار و گیر مشغول شوند و جزای سزای آن بدکرداران در کنار ایشان نهند
اما دران حال از موقف جلال خبر آمد که بهادران در جنگ مبادرت ننمایند تا روز دیگر چتر زرنگار سایهٔ وصول بران دیار اندازد و در روز هفتم جمادی الآخر حضرت صاحبقران
سپهر احتشام بر سمند گردون خرام سوار شده و لشکریان صفها کشیده برانغار و جوانغار و قول بیاراستند و آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک رسانیدند و مخالفان دین بمجرد استماع
غلغلهٔ نقاره و کوس و سورن ظفر قرین ده را گذاشته گریختند و بسان مرغ آبی در بیشهها و جنگلها ماوی گرفتند شیران بیشهٔ هیجا چتر را برداشته در میان جنگل توقف نمودند تا سپاه
ظفرپناه پای در قلعه نهاده و غله فراوان بدست آورده بهمان روز در حرکت آمدند و چهار گروه مسافت پیموده فرود آمدند و در همان روز اولجه تیمور و فولاد و معتمد الدین که
از دهلی برسم رسالت پیش اسکندر والی کشمیر رفته بودند و احکام واجب الانقیاد باسم او برده با ایلچیان شاه اسکندر رسیدند و بسعادت بساط بوسی فایز شده بعرض
رسانیدند که شاه اسکندر را احرام ملازمت بسته روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده بموضع جهان جمار رسیده بود که دران مرحله مولانا نورالدین از جانب او برسالت آمده بود
ملحق شد و چنین تقریر کرد که امرا و دیوان بزرگ مقرر فرموده که سی هزار رأس اسب و صد هزار درست زر که هر یک بوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نمایند بجهت تقدیم این
خدمت بازگشت تا بعد از نسق این مهم دیگر بار روی اخلاص بدرگاه فلک اشتباه نهد حضرت صاحبقران بر دیوانیان انکار فرمود که بر شاه اسکندر تکلیف ما لا یطاق کرده اند
از آنچه گنجایش ولایت کشمیر است ازو طلب داشته اند و مقتضی عدالت آنست که هرچه در حیز وسعت مملکت بود ازو طلبند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر را
معروض گردانیدند عاطفت صاحبقران جهانگیر شامل روزگار والی کشمیر گشته با ایلچیان فرمود که بادشاه اسکندر هیچ چیز بازنماند و بزودی احرام ملازمت بندد و در روز پنجم
ماه رسولان شاه اسکندر را در صحبت زین الدین رخصت انصرام داده مقرر بر آنکه مدت بیست و هشت روز از آن تاریخ بگذرد باید که در کنار آب سند رسیده باشد
بعد از آن ایلچیان را گسیل کرده سپاه ظفرپناه قریهٔ معمورهٔ معتبر را تاختند و خاطر خود را از غله و علوفه چند روزه فارغ ساختند و لشکریان فیروزی اثر بعد از قطع چهار فرسخ
که مجموع کشت زار بود و منبع آب جمو بود در آمدند و چند نوبت از آب بگذشتند و در دامن کوه بطرف دست چپ قصبهٔ جمو بود و بجانب دست راست قریهٔ منو و هر دو محل
گبران قوی هیکل بد و زورمند بودند و کوهها و جنگلها از غایت حصانت و متانت داشتند چنانچه رونده گان عبور بران موضع را از محالات می پنداشتند و آن بخیال عیال و اطفال خود
بقلال جبال فرستاده رای ایشان با طایفه از متهوران بیباک بموضع حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیر می انداختند و نعره می زدند رای عالم آرای بنا بر مصلحت
که ملاحظه فرمود فرمان داد که ایشان را بحال خود گذاشته هیچکس از لشکریان متعرض آن جماعت نشوند و اما قریهٔ منو را تاخت کنند سپاه ظفرپناه بر حسب فرموده عمل نموده آن
ده را غارت کردند و در وقت مراجعت بقصبهٔ جمو در آمدند و غله فراوان برگرفتند چنانچه با احتیاج ایشان امداد گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده خسرو گردون اقتدار
فرمود که چند قوشون از مردم جلادت کمین در جنگل توقف نمایند و آنحضرت روز جمعه بیست و هفتم ماه از آب جمو عبور نموده و چهار گروه رانده از دره جمو در مرغزاری که چهار ده فرسنگ علف
خوار بود در کنار آب جناوه فرود آمده و چون اردوی کیهان پوی از دره جمو دور بیرون آمده روان شد هندوان را در باطن تصور آنکه بیشه از شیران جلادت شعار
تهی مانده از جنگل پای بیرون نهادند ناگاه بهادران جلادت آیین از کمین گاه بیرون تاختند و بران بدشعاران بدین حمله آوردند و بسیاری از آن طایفه را بر خاک هلاک
انداختند و دولت تیمور توابچی حسین ملک قوچین رای جمو را که زخمدار شده بود با پنجاه گبر دیگر اسیر و دستگیر کرده بدرگاه پادشاه دین پناه رسانیدند و بنا بر مصلحت وقت
زخم او را معالجه نمودند بعد از وعده و وعید بسیار رای جمو زبان بتوحید گویا گردانیده و گوشت گاو که در مذاهب و کیش ایشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد و
بتشریف اعزاز سرفراز گشت و دران منزل خبر رسید که شاهزادگان و امرا که بطرف تکاور رفته بودند نتیجه کوکر که نقد اخلاص او از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون نیامد

گفته و بیان این سخن آنست که شیخه بهادر نصرت کوکری که ذکر او گذشت در مبادی یورش هندوستان بتقبیل آستان فرخنده نشان فائز شده ترتیب و نوازش و اختصاص یافت و مرتبهٔ او بجائی رسید که
هر کس در صدد هند گفت که من از اتباع شیخه کوکرم بمال و جان از سپاه دشمن سوزان امان یافت و دران زمان که میان دوآب دریای گنگ و دریای جون معسکر ظفر مآب بود شیخه کوکر رخصت طلبیده که بولایت خود رود
و پیشکش و ساوری ترتیب داده در کنار آب بیاده بار دیگر بشرف بساط بوسی استسعاد یابد چون ملتمس او باجابت مقرون گشته بعد از قطع منازل در لهاور که مملکت او بود قرار گرفت و بساط انشاط و کامرانی
گسترده در قم نسیان بر میعاد مقرر کشیده با وجود خلف وعده در قلت التفات النسبت به بندگان حضرت صاحبقران بکثرت عجب را شعار روزگار و بار آثار خود ساخت چه دران اوان که مولانا عبدالله صدر و
هندوشاه خازن و دیگر ملازمان درگاه از سمرقند می آمدند بدانجا رسیدند مطلقاً بحال ایشان نپرداخت و شرایط ضیافت و مروت بجای نیاورد لاجرم قهرمان قهر بغارت ولایت و اخذ و قید او اشارت فرمود
و مضمون لئن کفرتم ان عذابی لشدید بظهور پیوست و رایت نصرت پناه در چهارم ماه از جنبش آمده پنج کروه در منزل بانزهت قرار گرفت و دران روز فرستادگان امیرزاده میران شاه رسیدند و اخبار شاهزادگان
و دولتخواهان و احوال و اوضاع ممالک محروسه و غیر آن بعرض رسانیدند و در روز بیست و پنجم ماه هندوشاه خازن مأمور گشت که بجانب سمرقند رود و بشارت حصول موکب همایون بسمع اهالی آن دیار
از صغار و کبار برساند هم در آن روز نوکران امیرزاده پیر محمد بن شاهزاده عمر شیخ از فارس رسیدند و کماهی حالات آنجائی معروض داشتند و پیشکشهای لایق از شمشیرهای مصری و غیر آن گذرانیدند
و در روز بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه نهضت نموده شش کروه راه پیموده در بیابان فرود آوردند و در روز بیست و هفتم بسعادت و اقبال روان شدند و بر سر تلی خیمه حضرت صاحبقران
را فرو گرفتند و دران روز شیری ظاهر شده بهادران پیل شکار بر آن صید تاختند و بیشتر از همه امیر شیخ نورالدین شمشیر زده آن شیر را از پای درآورده و مقارن این حال امیرزاده
رستم و امیر جهان شاه که بتاخت لهاور جهت تادیب شیخه کوکر رفته بودند با غنیمت فراوان و اموال بی پایان بموکب همایون پیوستند و انواع نقود و اشیا و تبرکات بمحل عرض رسانیدند و همت
پادشاهانه مجموع آنها را بر ایستادگان پایه سریر اعلی بخشید و در آن میان نظر مبارکش بر پیر محمد آزاد افتاده او را مشمول عنایت بیکران گردانیده بجامه خواص و ترکش بابند که آن مخصوص آنحضرت بود
اختصاص داد و هم در آن روز حکم شد که شاهزادگان با حشمت و جاه و تومنیان و امیران سپاه هر یک راهی معین بجانب وطن و مسکن خود باز گردند تا مت مخدوم زادگان و ارکان دولت از یمین ملاطفت
پادشاهانه باکلیل خاص و مبارکشان بکمر مرصع موشح و مزین شد و از ملوک و اعیان ممالک هند طائفه که ملتزم رکاب شهریار جهاندار بودند همه را خلعت و تشریف داده به یرلیغ فرموده رخصت
انصراف ارزانی داشت و خضر خان را که از قید سارنگ گریخته به پیش آسوده الملک پناه برده بود و از اتحاد حین وصول چتر فلک فرسای پناه ظل رایت جهان کشای آورده بحکومت مولتان تعیین
فرمود و دران حدود شکارگاه وسیع عریضی بود و اجناس وحوش مثل شیر و پلنگ و گرگ و کرگدن و کوته پای و آهو و گورخر و کبود و غیره و اصناف طیور مانند طاوس و طوطی و سائر مرغان
در انجا یافت می شد خاطر خطیر حضرت صاحبقران میل شکار کرده لشکریان بجرگه در آن شدند و چندان شکار افگندند که کلاب و دواب مدتها از لحوم و دسوم آنها انتفاع گرفتند و چون از ان کار
فارغ گشتند روز جمعه بیست و هشتم ماه هشت کروه رانده در موضع صهیان که سرحد کشمیر است و دران زمان بانواع سبزه و ریاحین آراسته بود فرود آمدند و اگر اشارت عالی حضرت سعادت منزلت تعلق
یابد که در خاتمه کتاب تعرضی باعصار و بلاد و رود و شعب کشمیر بعد از قضاء الله تعالی در انجا سمت گزارش پذیرد انشاء الله وحده العزیز گفتار در ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران
کفورستان بصوب مستقر سریر خلافت مسیر در روز یکشنبه سلخ جمادی الآخر عدل خواقین اوایل داد احراز عساکر گردون مآثر جدا شده روی توجه بدار السلطنه سمرقند نهاده بر جبل تجلی
بیست کروه راه قطع موضع سانیست از توابع کره جود جبل نزول شهریار صاحب جود گشت و در روز دوشنبه غره رجب از انجا روان شده حوالی قلعه بروجه را معبر بخیام اقبال و ازان مرحله در همان روز
بعد از ادای نماز پیشین پای در رکاب نصرت انتساب آورده بجبل جلالی درآمده و بسرعت هر چه تمام تر رانده نماز شام از ان جبل بیرون آمد و سبب تسمیه جبل جلالی سمت گزارش یافت
چون از قریه بروجه سه کروه را قطع فرمود در کنار کول آب برشکال محفوف بسعادت و اقبال فرود آمد و در روز دوشنبه دوم ماه کنار دریای سند بفر مقدم حضرت صاحبقران گیتی ستان رشک چشمه
حیوان گشت و امرا که بضبط قلعه نغز و بانو و آن حدود و نواحی تعلق بایشان میداشت مثل پسر علی سلدوز و شاه علی فراحی بر حسب فرمان قضا جریان بر آب سند پلی از سه پایه جسر با کشتی بسته بودند
رایت نصرت مآب ازان پل فرود آمد تا دقت استوار بر کنار آب توقف نموده امیر الله داد را بر سر پل باز داشت که آغروق و لشکریان که از عقب متوجه آن دیار بآهستگی بگذرانند و بعد از قطع مسافت
در حوالی بانو قبه بارگاه پادشاه اسلام باوج مهر و ماه برافراشته پسر علی سلدوز و دیگر سرداران که جهت دفع شر اوغانیان در قلعه بانو از آن حدود بمقتضی فرمان واجب الاذعان توقف نموده بود
و درین مکان تقبیل سده فرخنده نشان فائز گشته یک تقوز اسپ و یک هزار گاو بمحل عرض رسانیدند حضرت صاحبقران سپهر احتشام که پشت گاو زمین از حمل انعام او خم می شد اسپان اهالی
بهادران بخشید و حکم کرد که گاوان را از هر کس که بر سبیل تعرض گرفته بودند بایشان رسانند و پسر علی و اتباع او دران محل چندان توقف نمایند که لشکریان از انجا بگذرند و در روز پنجشنبه رابع
جمادی الآخر مطابق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود رایت نصرت شعار بجانب نغز در حرکت آمد و در روز جمعه خامس شهر مذکور قلعه نغز را از غبار موکب منصور عطر سای گذرانیدند و در ان روز
نوکر امیرزاده میرانشاه بموجب فرمان متوجه تبریز شد تا اخبار فتوحات ارجمند که بندگان خاص را در کشور هند بدان اختصاص یافته بود بمسامع سکان ممالک آذربایجان رسانند و هم دران
بشارت جلیلی صدور یافت که محمد و دیران خواجه و هندوشاه بکابل رفته لشکر آن ناحیه را جهت دفع شر اوغانیان بیاورند و پیش از این نگاشته کلک بیان گشته که حضرت صاحبقران

مالک ستان در بدایت توجه بجانب هندوستان جهت فساد اوغانیان و تمهید بساط امن و امان در میان مسلمانان امیر سلیمان شاه را فرستاده بود تا قلعه نغر را بکمال عمارت آورد و امیر مشار الیه در تعمیر آن قلعه ساعی جمیله مبذول داشته بود اما در کنار قلعه چشمهٔ آب خوشگوار در خارج حصار مانده بود در این وقت رای عقده کشای اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل حصار شود و با وجود استیلای شوق و آرزومندی بملاقات اولاد و احفاد مصلحت بلاد و عباد بر نیل مراد راجح دانسته در آنجا توقف فرمود و چون عدد لشکریان حاضر معلوم نبود معروض رای انور گشت که از جمله اسباب احتیاط خانه خود از نعل موجود دست فرمان قضا امضا نفاذ یافت که آن نعلها را بر طائفه که ملازم رکاب ظفر قرین اند بخش کنند و سرداران سپاه نعل طمع در آتش امل نهاده نوکران خود را زیاده از واقع نوشتند بعد از آن حکم واجب الاتباع صدور یافت که در اضافه عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمه مذکور داخل حصار گردد و بر حسب تفصیل قسمت نعل بسیاق انداخته قدغن برتبه رسید که امرا بدست خویش بمقتضای فرموده خشت می کشیدند تا بنوکران و زیر دستان چه رسد و در سه روز آن عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم نصرت شعاری از نوکران امیرزاده محمد یاسی صد کس از قوشون و اغلان از احفاد جوجی خان با چهار صد خانه کوچ اوزبک مقرر شد که بمحافظت آن قلعه قیام نمایند و ضبط قلعه ارباب دشوران شیخ حسن بخت کمان فکرزاده امیر شیخ نور الدین مفوض گشت و رایات نصرت آیات در حرکت آمده یک منزل قطع فرمود و در روز سه‌شنبه نهم ماه از حوالی گنبد شیخ مبارک شاه روان شده منزل کراج مخیم اقبال خسرو با تخت و تاج گشت و درین مرحله شیخ احمد خواجه اوغانی ببارگاه حضرت صاحبقرانی حاضر شد اما همت شیخ مشار الیه از احضار چیزی که بقایای روح حیوانی بآن منوطست قاصر آمد باقامت وظیفه ضیافت چنانچه راه و رسم ارباب خرقه و فقر است هیچ گونه متوالسنت نمود و در همان روز دیگر خانه شیخ عبدل بموضع اشکبار از فرقدم فرمان فرمای عصر عبرت افزای سپهر برین گشت و آن درویش عزیز بقدر وسع و طاقت لوازم خدمت بتقدیم رسانید و سه برومند بلد آن همایون درخت + که برسایه‌اش آن توان بر درخت + که از سایه آسایش جان دهد + که از میوه آرایش خان دهد + روز دهم ماه از موضع اشکبار کوچ کرده دبانه از آنک لحظه آرامگاه نصرت پناه گشت و هدان روز مولانا نعمت امیش امیرزاده شاهرخ فرستاده تا مژده وصول چتر فلک فرسای رساند چاشت آن روز آن از آن منزل در جنبش آمده براه کابل از غبار سم سمند جهان پیمای پادشاه مظفر لوای عطرسای گشت و بعضی از آغایان را که طاقت ایلغار دشگیر نداشتند بگذاشت و بشیر را باز داشت تا بآهستگی ایشان را بیاورد و از آنجا نهضت نموده بجوی ماهی گیر که سمت عمارت آنحضرت احداث فرموده بود آمد و چون از آنجا روان شده موضع غربان محل نزول موکب نصرت نشان گشت فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن سر راه رباطی معتبر از گچ و آجر مرتب سازند و باندک فرصتی آن عمارت باتمام پیوست و بعد از فرمان ترتیب آن بقیه حضرت صاحبقران از آن منزل کوچ کرده قریب به ده فرسخ قطع فرموده فرود آمد و در آن منزل که بتابش [illegible] اشتهار داشت درد دست پادشاه اسلام ورم پیدا شده ملازمان بارگاه سپهر احتشام ازین صورت ناخوش ناخوش گشتند و شب هنگام از جانب هرات لوکه شاهزاده شاهرخ رسید اخبار سلامتی بمسامع علیه رسانید و بسبب شدت وجع سه روز در آن موضع توقف واقع شده بعد از آن اردوی گیهان پوی در حرکت آمد و محفه آنحضرت را در آن دره استران را هوار میکشیدند و چون در محفه درد زیادت می‌شد بندگان صادق الاخلاص دل ساخته محفل اشراف را که خلاصه نتایج هشت و چهار در آن درج بود بر گردن گرفته از آبها می‌گذرانیدند و در اثنای آن طریق عقبات سیاه کوه نام از اول دره تا آن عقبه بیست و شش کرت و از آن عقبه تا آخر دره بیست و دو نوبت از یک آب عبور می‌بایست نمود و روز پنجشنبه پانزدهم ماه نوکران حضرات ابهت آیات سرای ملک خانم و تومان آغا و سایر خواتین و آغایان و پادشاه زادگان رسیده و بیلاکات گذرانیدند و احوال سلامتی بعرض رسانیدند و حضرت صاحبقرانی کسی با غروق فرستاده که ایشان را به تعجیل بیاورند و در هفدهم ماه عارضه کبودگی زایل شد و در روز شنبه بیستم ماه خسرو کامیاب از موضع سرآب نهضت نموده متوجه بقلان گشت و در قریه آخر نزول فرموده چندان توقف نمود که آش خورده شد و از آنجا در حرکت آمده قرا الاغ معسکر شهریار آفاق گشت و در آن منزل خواتین و امیرزاده پیر محمد و امرا و رعایای دیار بقلان سعادت پای بوس لایق مراتب داشته نظر کیمیا اثر رسانیدند و موکب همایون از آن مرحله جنبیده و منازل و مراحل قطع فرموده بهمان شب طلب ترمذ چون رسید

ذکر عبور حضرت صاحبقرانی از جیحون با سعد طالع و ملاقات با اولاد و وصول بسمرقند

در روز شنبه بیست و یکم رجب سنه احدی و ثمان مائة آن بحر کرامت و احسان کشتی در آمده از آب بگذشت و در آن مکان مخدوم زادگان امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان و مجلسنشین تتق عصمت و جلالت سرای ملک خانم و تومان آغا و بیگم سلطان و سایر شاهزادگان و آغایان و مجموع اشراف و اعیان بلاد ما وراء النهر برسم استقبال آمده دیده بجمال صاحبقران سعادت منزل روشن ساختند و زبان بمحامد ثنا گشادند و مراسم تهنیت بتقدیم و پیشکشهای سزاوار کشیده درهم و دینار بسیار نثار کردند و دو روز در آن منزل توقف نموده و [illegible] خان زاده علاء الملک از اجله سادات آنجا که بنجابت ذکر و نجابت شان امتیاز داشت طوی سنگین کشیده تنسوقات مناسب بعرض رسانید و در روز سه‌شنبه بیست و چهارم حضرت صاحبقران بر سمند باد رفتار سوار شده قطع منازل فرموده موضع [illegible] معسکر ظفر قرین گشت و در آن مرحله در پای برج خلافت امیرزاده شاهرخ از قبة الاسلام هرات رسیده بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت بجای آورده تبرکات مناسب بموقف عرض رسانید و هم در آن منزل امیرزاده عمر ولد امیرزاده میران شاه که شهریار مجاهد او را در سمرقند گذاشته بود بدولت بساط بوسی سرفراز آمد و چون در مدت غیبت آنحضرت با رعایا و کافه برایا معاش [illegible] کرده بود ترتیب عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و در روز سه‌شنبه سلخ ماه رایات نصرت شعار از آنجا نهضت نموده قبه الخضرای کش از مقدم همایون آنحضرت رشک گلشن گشت

حسن عقیدت و صفای سریرت شهریار دیندار به زیارت قطب الواصلین شیخ نور الدین و سایر مشایخ بزرگوار و پدر عالی مقدار شتافت و نذور و صدقات بفقرا و مستحقان داد و ارباب احتیاج
را رسانید و از آنجا روان شده و مسافت پیموده در کوشک باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که در آن حین باتمام رسیده بود نزول اجلال فرمود و در آن مکان با نهضت شاهزادگان و آغایان حرمگاه
دولت ایشان بحضرت حاضر آمده زبان تهنیت گویا گردانیدند و چندان در و گوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم آز و نیاز از میان برخاست و در روز سه شنبه بیست و یکم شعبان مانند روح بکالبد
در آید بدار السلطنه سمرقند فی ایمن وقت و اسعد ساعت در آمده باز در آن شهر کوکبه شهریار به غیرت فردوس گشت از قدوم آن دیار بود و بعد از استحکام بصدق و اخلاص تمام
صاحبقران نوشیروان اساس بزیارت شاه فیض رسان قثم بن عباس تیمن و تبرک جست و مقیمان و مجاوران مزار الصلوات و صدقات بی پایان مسرور و شادمان گردانید و از آنجا بجانب قصر عالیه
تومان آغا قدم رنجه فرموده و بعد از نماز پیشین باغ چنار از فر قدوم صاحبقران دولت یار محسود گلستان ارم گشت و در آنجا به عیش و عشرت مشغول شده داد طرب و کامرانی داد
و خوانان موضع فرح افزای بباغ بهشت عنبر سرشت نقل کرده بساط نشاط ممهد داشت و بعد از آن خسرو کامران از باغ بهشت بباغ بلند خرامید و در این ایام ییلاق و آغروق که در
عقب بودند رسیدند سکان دیار ما وراء النهر که مدت الحیات پیل ندیده بودند از آن هیکل مهیب و ترکیب غریب در تعجب افتادند و انگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر بیچون آفرین
خواندند و حضرت صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان و اکابر دیار و اطراف ما وراء النهر را بعطا و بخشش و هدایا و تبرکات و تنسوقات
ممالک هندوستان فرحناک و شادمان گردانید و سارنگ برادر بزرگ ملو خان را که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه و نفائس کشور هند باغره پیش امیرزاده
محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در سرحد مغولستان قرار داشتند ارمغانی روان ساخت و شاهزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات
بتعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر بود فرمان داد و در یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمان مائه که قمر در اسد بود و منصرف از تسدیس آفتاب و متصل
بتسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان دانشور در ساعتی شایسته و طالعی بایسته در بنای آن شروع نمودند و عمله و پیشکاران که هر یک در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند
در آن مهم غایت جهد مبذول می داشتند و سنگ تراشان ماهر که از هند و ممالک جمع آمده بودند دویست نفر در نفس مسجد کار می کردند و پانصد کس در کوهها ببریدن سنگ و
فرستادن آن بشهر بجد و اجتهاد در میان بسته بودند و برای مهم آوردن و نقل آلات و ادوات پنج زنجیر فیل که از دریای هندوستان بسمرقند رسیده بود بتعیین رفت و سنگهای
عظیم بگردون می کشیدند و ستونها بر شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت منقسم شد هر کس در امری که تعلق باو داشت مساعی جمیله بتقدیم میرسانید و در اثنای
این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص و مقربان رسیده بود در خانقاه تومان آغا بشرف پای بوس استسعاد یافته مراسم
نثار و پیشکش بقیام نموده آنحضرت قرة العین سلطنت را در آغوش کشیده پرسش احوال فرمود و از کمال اعتقاد و اهتمامی که فرمان فرمای هفت اقلیم در اتمام آن بقعه خیر داشت اکثر
اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر می شد تا بر میامن التفات همایون او شرفات عالیش از ایوان کیوان درگذشت و باندک زمانی چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده که
هر یک از کوه بیستون نشان می داد افراخته شد و مجموع سقف رفیع و فرش بدیع از تختهای سنگ تراشیده ساخته و پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق تاریخ است
نه انشاء توصیف و تعریف آن بقعه شریفه بهمین قدر اکتفا رفت ذکر اصابت عین الکمال بجمال امیرزاده میران شاه و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران و یورش
هفت ساله در پاییز سنه اثنین و ثمانمائه امیرزاده میران شاه گورکان را هوس شکار دامنگیر شده بعزم این کار بر سمند باد رفتار سوار شد و در صحرای مزینجر که بهم رسیده
جوار مزار پیر محمد نخجوان شکار بسیار از آهوان بهم رسید و در اثنای تک و تاز شاهزاده گردن غزال قوچی باز خورده از فراز زین در گشته خواست که قوچ را زنده بدست گیرد ناگاه از قضای
آسمانی و حکم ربانی بسر و گردن بر زمین افتاد و بعضی گفته اند که قوچ را گرفته بقربوس زین رسانید و آن صید طپیده و اسب رمیده شاهزاده از بالای زین بر زمین افتاد و
علی ای تقدیر چون از شدت این صدمه بیهوش شد از این واقعه غلغله خروش از نهاد مردم بر آمد و امرا و اعیان ببالین شاهزاده آمدند و قلق و اضطراب آغاز نمودند و بعد از
اندک زمانی بر خود جنبیده فی الجمله اثر حیاتی ازو مشاهده افتاد و مدت یک شبانروز چند نوبت غش بر ذات پسندیده صفات او طاری گشت از طبیبی که متصدی معالجه او
می بود بسهو یا بقصد یا بعمد یا باغوای جمعی در تداوی تقصیری واقع شد و خللی فاحش بدماغ شاهزاده خردمند راه یافت آنکه مملکت هلاکو خان را بسعی ضبط کرده بود که مزیدی
بران متصور نبود بنابراین اکثر اوقات او بر نهجی صادر می شد که مرضی و پسندیده عقلا نبود گاه بمجرد خیالی بخون بیگناهی فرمان می داد و گاه از طریق اسراف گنجی بباد گدائی می نهاد و
بسیاری از امور که لایق مرتبه سلطنت نبود ارتکاب می نمود از آن جمله در اوائل فصل تابستان بیرونی لشکر بجانب بغداد کشید و در شبانروزی دو منزل قطع می کرد و تصور آنکه سلطان احمد
[illegible] رایت نصرت شعار بغداد را گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون بقصبه ابراهیم بیگ رسید از جانب تبریز قاصدی آمده فرا آمد که طایفه از رؤسا و اعیان آن دیار باهم
[illegible] آن دیار [illegible] و چون نهضت شاهزاده عالمیان رخصت نمی داد که بی نیل مقصود مراجعت نماید بدان سخن التفات ننمود و همچنان می راند تا

بظاهر تبریز نزول فرمود و بنابر آنکه سلطان احمد می دانست که دران وقت محاصره دارالسلام تعرضی دارد پای وقار در دامن اصطبار کشید و لب بتحمل بدندان تجلد گرفته جای خود
محفوظ داشت و چون ایلچیان از تبریز متعاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا بمسامع گردانیدند و بعد از دو روز که مدینة السلام مرکز خیام سپاه اضطرام گشته بود رایت فتح آیت ازانجا
مراجعت نموده هر روز دو کوچ می فرمود تا بمقصد رسید جمعی را که اندیشه خلافت داشتند شاهزاده کامران ازمیان برداشت و یکی ازان جمله قاضی تبریز بود و در باب همین سال بمجرد
توهم مخالفت سید علی شکی ازلات بتحقیق ناکرده لشکر بولایت او کشید و مال مملکت او را از صامت و ناطق بباد تاراج داد و چون صیت اشتغال شاهزاده بلهو و لعب در اقطار
انتشار یافت گرجیان که از مهابت سیف و سنان لشکر توران در زوایای اختفا خزیده بود در مدت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام در رفتن او بجانب هندوستان پای جسارت
از حد خود بیرون نهاده دست تعدی باذیال ممالک محروسه دراز کردند و دران اوان سلطان سنجر و امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان طاهر پسر
سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق محاصره کرده در گرد قلعه دیواری کشیده بود دراز و محکم که هیچکس را مجال دخول نبود و اهالی حصار بغایت بتنگ آمده بودند و در مضیق حیرت افتاده درین
اثنای کرکین حاکم گرجستان جمعی از گرجیان بمدد سلطان طاهر و محصوران قلعه النجق فرستاده و سید علی شکی با وجود تحلی بزیور اسلام بواسطه آنکه لشکر شاهزاده ولایت او را غارت نموده
بودند با ایشان اتفاق نموده متوجه قلعه النجق شده بمملکت آذربایجان درآمدند و دست تظلم برآورده بقصد خرابی مسلمانان شدند و چون سلطان سنجر از ازدحام مخالفان
آگاه شد بضرورت از در قلعه برخاسته به تبریز رفت و صورت حادثه بعرض امیرزاده میرانشاه رسانید و آن جناب پسر خود امیرزاده ابابکر را با طایفه از امرا مثل سلطان سنجر و
حاجی عبدالله عباس و غیرهما بتسکین دادن آن فتنه امر فرمود و ایشان روی جلادت بجانب النجق آوردند و چون گرجیان بظاهر قلعه النجق رسیدند سلطان طاهر ازانجا فرود آمده
بایشان ملحق شد و قلعه را بحاجی صالح و سید احمد علی شانی و سه از نادر گرجی سپردند و باخت کرج از نادر عبارت از امرا و بهادرانست و چون مقصود گرجیان استخلاص سلطان طاهر بود
بعد از آنکه این صورت میسر شد مراجعت نمودند و هم دران نواحی لشکر تبریز را با ایشان ملاقات دست داد و از جانبین تسویه صفوف اشتغال نمودند و تیر آن محاربه اشتعال یافت
و چون مخالفان در غایت کثرت بودند از نادران گرج برانغار و جوانغار شاهزاده ابابکر را از جای برگرفتند و درین اثنا سید علی از قلب بیرون تاخته متوجه شاهزاده ابابکر شده
خدمتش امیرزاده با آنکه در سن سیزده سالگی بود در مقام مردانگی ایستاده بیک چوبه تیر سید علی شکی را برخاک هلاک انداخت و چون گرجیان غالب شده بودند و لشکر تبریز را منهزم ساخته امیرزاده
ابابکر مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان ازان معرکه برتافته خود را از غرقاب بلا بساحل نجات رسانید و گرجیان نیز روی باوطان خود نهادند و امیرزاده میرانشاه مایل [illegible] و عشرت
و شرب خمر و لهو و لعب گشته از تنسیق امور مملکت تغافل میورزید و ازان جهت اختلال باحوال ملک راه می یافت و چون حضرت صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از دیار هندوستان مراجعت
نموده در مستقر عز و شرف قرار گرفت بسمع همایون نامضبوطی ممالک آذربایجان رسانیدند و درین اثنا حرم محترم امیرزاده میرانشاه یعنی خانزاده از شوهرش بسببی از
اسباب رنجیده از تبریز بسمرقند رفت و در قصر باغ چنار بشرف بساط بوسی خسرو کامکار استسعاد یافته حال ضعف دماغ شوهرش بعرض رسانید و گفت اگر درین اوان رایت عالی
سایه وصول بآن دیار نیندازد اظهار مخالفت خواهد کرد و آن معانی موجب آن شد که حضرت صاحبقران از یساق یورش هندوستان هنوز نیاسوده و بیش از چهار ماه در مستقر
سریر سلطنت توقف نفرموده بار دیگر بر توجه ایران جازم شده تواچیان بهرام صولت باطراف مملکت فرستاد تا جار رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت ساله نموده بدرگاه عالم پناه
شتابند و امرای امیرزاده شاهرخ مثل سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهان ملک پیر محمد فولاد برحسب فرمان بهرات رفتند و با شاهزاده مشارالیه گفتند که بموجب فرموده شما را با لشکر خراسان
عزیمت آذربایجان می باید کرد و امیر سلیمان شاه پیشتر متوجه تبریز میشود و چون این خبر بسمع فرخنده امیرزاده شاهرخ رسید در حال بجمع سپاه نصرت مآل فرمان داد و امیر سلیمان شاه و امیر سید خواجه
را در مقدمه روان ساخت و بعد از اجتماع لشکر با شاهزاده جوان بخت پای مبارک در رکاب سعادت آورده براه بسطام و دامغان در حرکت آمد و چون در جاجرم اتفاق نزول افتاد کوکل
قرازار دوی اعلی رسیده خبر رسانید که سپاه خراسان براه شماسیا باسترآباد روند که رایت جهان گشای از جیحون عبور نموده از بسطام و دامغان خواهد گذشت شاهزاده اطاعت
مثال واجب الامتثال نموده با لشکریان خراسان عنان بجانب شماسیا تافت و دران راه بسبب صعوبت طرق و تلهای بیجان گذر چندان چهارپای در عرصه تلف آمد که زبان بیان
از تعداد آن عاجز گشت و بعد از تعب و مشقت انبوه بفیروزکوه رسیدند به بهر اردوی فیروزی ازانجا روان شدند و حضرت صاحبقران ممالک ستان امیرزاده محمد سلطان را جهت ضبط
ممالک توران در سمرقند بگذاشت و جمعی از امرای که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل می شود بدستور سابق در خدمتش بازداشت و امیرزاده اسکندر و امیرزاده عمر شیخ بهادر
را بحکومت اندکان تعیین فرمود و خسرو ممالک عرب و عجم در محرم سنه ثنتین و ثمان مائه بطالع مسعود در زمان محمود پای دولت در رکاب نصرت انتساب آورده سوار شد و بمنازل و مراحل قطع نمود
و شرف زیارت مشایخ و اکابر دین قدس الله سرهم دریافته چون بکش رسید و سرداق امیر یادگار برلاس که داروغه آن ولایت بود فرود آمد و امیر مشارالیه نیز ترتیب طوی [illegible] داده و لوازم
خدمتگاری بتقدیم رسانید و ازانجا روی براه بلخ آورده چون سرادق قمش جانم محل نزول خدام عالی مقام گشت حرم محترم امیرزاده شاهرخ ملک آغا که دو پسر [illegible]

از هرات آمده دران محل بعز بساط بوس فایز گشت و امیرزاده کسیو غیتمش که پیش ازین بتاریخ پنجشنبه ثامن رمضان سنه احدی و ثمان مائه بطالع سنبله در هرات از ملک آغا متولد شده بنظر کیمیا اثر پادشاه هفت کشور رسید هم دران منزل امیر اقبوقا نیز از هرات آمده شرف دستبوس دریافت و حضرت صاحبقران او را بنوازش خلعت اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و از آنجا نهضت نموده و مسافت پیموده بمزار فایض الانوار شیخ الاسلام احمد جام درآمده و بقدم صدق پیش رفته استمداد همت نمود و امیرزاده رستم را از آنجا بولایت فارس پیش برادر بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد تا هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه بغداد شوند و امیر سونجک با ده هزار کس برحسب فرمان در رکاب شاهزاده روان شد و رایت جلالت سمات از راه نیشاپور و بسطام در جمکنعه آمده از خوار ری گذشت و چون قریه ایوان کیف از فر نزول پادشاه سپهر احتشام غیرت افزای ایوان کیوان گشت جناب شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر که بموجب اشارت علیه از راه مازندران متوجه عراق شده بود در آن موضع بظل رایت جهان کشای استظلال جست

ذکر وصول امیرزاده میران شاه گورکان بدرگاه گیتی پناه و گرفتاری خواص و ندمای او بمحن و بلا و بیان بعضی از وقایع

امیر سلیمان شاه که بموجب فرمان پیشتر عازم تبریز شده بود چون بری رسید و از بیان کلام تو همین قضیه تشویش دماغ امیرزاده میران شاه نزد او محقق شده و فتح ابوبکر تبریز و ملاقات او با میرزاده مشار الیه صواب ندانست لاجرم بهمان رفته دران مکان توقف نمود و امیرزاده ابابکر ولد امیرزاده میران شاه حقیقت حال معلوم کرده قاصدی با مکتوب پیش امیر سلیمان شاه فرستاده و او را طلب داشت و امیر سلیمان شاه متوجه آنجانب شده چون بقصبه ادرسید از دو روز امیرزاده میران شاه را با معدودی چند بار دو سه همایون دوان کرد و چون رایات جهان کشای شهریار خجسته پی از ولایت گذشته امیرزاده میران شاه بموکب همایون ملحق شد پادشاه کامگار روز بخت شاهزاده بار نداد و روز دیگر امیرزاده میران شاه بدولت پابوس سرفراز شده و زانو زده پیشکشهای به لایق به محل عرض رسانید اما بنابر اخبار نامناسبی که از جانب او بمسامع علیه رسیده بود ملحوظ نظر التفات نشد و تمور خواجه اقبوقا و جلال الاسلام بیشتر برحسب فرموده جهة تحقیق و تفتیش حالات شاهزاده بتبریز رفتند و نواب و کارکنان او را گرفته بند کردند و دفترهای دیوانی را ملاحظه نموده اموال و اثاثه چند ساله را که تعلق بخزانه عامره میداشت و شاهزاده او را بعمر و و زید داده بود از آنجا بیرون نوشته استرداد نمودند و چون مکرر العرض رای همایون رسانیده بودند که افراط میل شاهزاده بلهو و طرب و شرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام که سبب اختلال مملکت گشت بترغیب و تحریض جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه که پیوسته ملازمت بزم می نمودند شد و مزاج اشرف حضرت صاحبقرانی بحکم با و قضای آسمانی چنان متغیر شده بود که درین ولا فرمود که مجموع ایشان را گرفته بدار اعتبار برکشند و بموجب فرموده حریفان نزهت سرای فرح افزای شاهزاده را مثل مولانا محمد کاهکی که با وجود تبحر در مسایل عقلی و نقلی در شیوه نظم و نثر و فن جد و هزل از ابنای زمان افراد و امتیاز داشت و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی و عبدالمؤمن گوینده که هر یک در فن موسیقی داد دار در زیر این گنبد دوار سرآمد ابنای روزگار بودند گرفتند و چون ایشان را بپای دار رسانیدند مولانا محمد کاهکی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیمه او بود روی به قطب الدین نائی آورده گفت که چون همیشه اوستاد در جمیع ابواب و حالات برما سمت تقدم داشته کنون نیز بهمان طریق مرعی می باید داشت استاد قطب الدین فرمود که چه محل هزل و امثال این سخنان است مولانا محمد گفت فائده نیست و جلاد نخست قطب الدین نائی را رسن در نای افگنده برکشید و چون نوبت بمولانا محمد آمد این دو بیت بدیهه انشاء کرد چنانچه عقل از اقبال او بر شعر گفتن دران حال متحیر ماند ع ایان کار و آخر عمرست ملحدا + اگر بایدت وگرنه بدست اختیار نیست + منصوروار گر بزندت بپای دار + مردانه پای دار جهان پایدار نیست + و رفیقان ایشان نیز از دست ساقی اجل همین شربت چشیدند و اگرچه ندیمان شاهزاده را بسیار رسانیدند و خواص و مقربانش را از ملازمت او نفی کردند اما در مقام سلطنت بر مجموع شاهزادگان مقدم می نشست و در یورش مصر و شام مجموع الوس بنظر اعزاز و احترام در وی می نگریستند و چون لوای نصرت انتما به سلطانیه رسید مظفر نطنزی که صاحب اختیار عراق عجم بود از اصفهان آمده به تقبیل بساط جلالت مناط علم مباهات بر افراخت و تبرکات و تنسوقات لا تعد و لا تحصی بپایه سریر اعلی حاضر گردانید و اعلام ظفر فرجام از جانب قرادره و اردبیل بجانب قراباغ توجه نمود و در صحرای موقان و افتان منکلکنان در کنار آب ارس فرود آمده بر آن آب پل بسته عبور نمود و در یورت تایان را در حوالی قطور قند برای قشلاق اختیار کرده در آنجا امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه بشرف زمین بوس سرفراز گشتند و امرا امیرزاده میران شاه که همراه ایشان آمده بودند هر یک فراخور حال پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و چون پیش ازین سید علی شکی ارلات گرجیان اتفاق نموده بدر قلعه النجق آمده بود و جان شیرین بجرمانه داده چنانچه گذشت درین ولا پسرش سیدی احمد که بتصدی منصب پدر رشده تمشیت امور ولایت خود می نمود درین ولا التجا بحاکم شیروان برده او را شفیع ساخت تا بگناه پدر مواخذ نگردد و امیر شیخ ابراهیم شیروانی که از بندگان خاص بمزید قرب اختصاص داشت سیدی احمد را بپایه سریر خلافت مسیر آورده در آن باب کلمات شفاعت آمیز بمحل عرض رسانید و التماس او بقرار اجابت اقتران یافته منصب سید علی پدرش بر وی مقرر گشت ع از لطف تو هیچ بنده نومید نشد + و امیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان اسب و گوسفند کشت که مطبخیان از پختن آن عاجز آمدند و الواچیان ذبایح بر لشکران قسمت نمودند و دیگر ما یحتاج جشن که مناسب آن بود ترتیب داده و بعد از آن پیشکشها از کنیزکان ماه روی و غلامان عنبر بوی و فهود جهنده و جانوران پرنده و نفایس اقمشه و لطایف امتعه بمحل عرض چندان رسانید که از حیز قیاس و تخمین بیرون بود و از آن جمله [illegible] هزار اسب کشیده مقارن این حال در یک روز از اطراف و اکناف خبرها رسید که دلالت بر قوت دولت می کرد نخست آنکه تیمور قتلق اغلان که بعد از انهزام و کبت

توقتمش خان از پیش حضرت صاحبقران بجانب دشت قبچاق رفته بود و حکومت الوس جوجی خان بروی مقرر شده بود و از غرور دولت به کفران نعمت اقدام نموده دم از تمرد و مخالفت می زد و درین ولا وفات کرده هرج و مرج بممالکت او راه یافت و اهل و الوس او متفرق شدند و دیگر آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام باو متعلق می بود رخت بسرای باقی کشیده و میان امرا و خواص او حرب واقع شده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده اند و پسرش فرج که ولیعهد پدر است چندان اختیاری ندارد و یکی آنکه مسعود خان پادشاه ممالک ختائی که مدتها در بادیهٔ کفر ضلالت و صحرای عبادت و غوایت سرگردان می گشت ازین سرای فانی بسرای باقی نقل نمود و سپاهی و رعیت آن مملکت پریشان و بی سامان شدند و دیگر آنکه خضر خواجه اغلان ودیعت حیات را بمقتضای اجل بسپرده و میان اولاد او شمع جهان اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطه بدگوئی اهل غمز و سعایت مخالفت پدید آمده قصد یکدیگر دارند و دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر شاهزاده عمر شیخ بهادر با امرا و بهادران بمغولستان رفته باقبال دولت روزافزون بر مخالفان غالب آمده است و ایشان را منکوب و زبون گردانیده از استماع این اخبار که یکبار در اردوی اعلی انتشار یافت مواد بهجت و سرور و نشاط و حبور همگنان متضاعف گردید و تفصیل اجمال احوال امیرزاده اسکندر و تعبیهٔ لشکر کشیدن بجانب مغولستان آنکه چون خضر خواجه اغلان وفات یافت مملکت او بهم برآمد شاهزاده مشارالیه فرصت غنیمت شمرده لشکر بسیار از اندکان و نواحی آن فراهم آورده باتفاق امرا مثل پیر محمد طغا بوقا برلاس و کوبرلاس و بیان تیمور پسر اکیجک و پیر حاجی و غیرهم با آنکه در سن پانزده سالگی بود مانند شیر ژیان و پیل دمان بجانب مغولستان روان شد و چون شاهزادهٔ عالی گهر بجانب کاشغر رسید امرائی که بموجب فرمان در سرحد جته اقامت داشتند مثل پیر علی سارنبوغا و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و غیرهم بموکب او پیوستند و بهیأت اجتماعی آنجانب شدند نخست بارکنت را غارت کردند و چون از آنجا فراغت یافتند عرصهٔ صاری قمش و کلین ذالی کول و امثال این ولایات را تاختند و بعد از آن متوجه شده بدان موضع رسیدند و آن حصار استوار را بسعی و کوشش بگشادند آنگاه امیرزاده مشارالیه با امرا و سپاه عنان بجانب آقسو تافتند و آقسو عبارت از سه قلعه است در یکدیگر اهالی آن نواحی هنگام ظهور شدائد و محن و حوادث و فتن همیشه پناه بدانجا می بردند تا خوان و مال ایشان مصون و محروس می ماند القصه شاهزاده و امرا بمقدر رسیده در ظاهر فرود آمدند و بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند و قریب بچهل شبان روز جنگ و پیکار دشمن سوز امتداد یافت عاقبت مقیمان آن قلعه و ساکنان آن بقعه دم از ایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند و بسیاری از تجار ولایت ختای را وقایهٔ عرض و مال خود گردانیده از حصار اخراج نمودند شاهزاده باین قدر از ایشان راضی شده فرمان داد تا لشکریان دست از جنگ باز داشتند و در بعضی از تواریخ بخلاف این سخن مذکور است که چون دوازده روز محاصرهٔ آقسو بگذشت ارباب تنگ آمدند و امان طلبیدند امیرزاده اسکندر ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که سپاه از محاصره و محاربه باز ایستادند و مخالفان از التماس مصالحه پشیمان شدند و بار دیگر اظهار یاغیگری کردند ازین حرکت ناپسندیده آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره بهمان سابق اشتغال نمایند و ایشان روی جلادت بتسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ آغاز کردند عاقبت بقهر و غلبه بر استیلا یافتند و مردم را بیاسا رسانیده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و علی ای التقدیرین امیرزاده اسکندر چون از مهم آقسو پرداخت طایفه از بهادران را بجانب پای دکوسن که ییلاق و قشلاق افواج مغول بود روان ساخت و آن جماعت بر امتثال مبادرت نموده در حرکت آمدند و ارباب آنجا را از پای درآوردند و مردم کوس را بانواع محن گرفتار ساختند و از آنجا بتادم رفته آن سرزمین را نیز تاختند و شاهزادهٔ جوان بخت بعد از این فتوحات عنان عزیمت بجانب ختن تافت و از ختن تا ختابالغ که دارالملک پادشاه ختای است از راه ابادانی داب که صد و بیست و یک منزل است چنانچه در خان تفصیل آن را در مصنفات خویش ایراد کرده اند و گویند که راهی دیگر هست که از ختن تا سرحد ختای چهل روز میتوان رفت اما در آن راه بغیر ریگ هیچ چیز یافت نمی شد بالجمله چون امیرزاده اسکندر بتایید ملک ذوالمنن بختن رسید اهالی آنجا بارشاد بخت بلند روی توجه ببارگاه آن شاهزاده که شایستهٔ سریر و تخت بود برآوردند و انواع تبرکات و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بمساعدت دولت و اقبال حضرت صاحبقران بهمال قلاع و بقلاع آن نواحی از شائبهٔ کدورت و نزاع صفا گشت و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود بکاشغر معاودت نمود و آن زمستان در آن موضع بسر برد و از خوب رویان ختن دو تقوز برگزیده بدرگاه شهریار زمین و زمان فرستاد و یک تقوز دیگر از آن جنس بانه است پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و خدمتش شاهزاده مشارالیه در آن آوان بعزم یورش مغولستان و جته با لشکری چند منزل پیش آمده بود و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر سمرقند توقف نکرده و از پیش رفته بود و آثار جهانگیری بظهور رسانیده این معنی بر خاطر امیرزاده محمد سلطان گران آمده بیلاکات او را رد کرد و بسمرقند مراجعت نمود و چون بهار شد امیرزاده اسکندر از کاشغر باندکان آمد و از آنجا بعزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند منعطف گردانید و در اثنای راه منهیان بسمع او رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و اندیشهٔ گرفتن تو دارد و خدمتش از استماع این خبر اندیشناک شده بازگشت و بحصار اندکان در آمد امرا که در آن سرزمین بودند مثل پیر محمد طغا و پیر حاجی انصورت را محمول بر مخالفت داشته و لشکر اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخنان گفته از قلعه بیرون آمده و در باغ گلستان که از معمورات شاهزادهٔ مرحوم امیرزاده عمر شیخ بهادر بود نزول فرموده و امرا و نواب و خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر در باغ گلستان اندیشهٔ عصیان داشت با نوکران خاصه او را گرفتیم و گوش داریم بهر چه حکم شود بدان قیام نمائیم شاهزاده کسان فرستاد

تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خاصه بند کردند و قاضی جلال الدین را نیز باندکان فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بسمرقند آورد و بعضی گفته اند که
چون امیرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده محمد سلطان کس باندکان رفت و او را با نوکران بسمرقند برد و در کنار آب کمک خند متصل را بشاهزاده رسانیدند و او را
مقید ساختند بالجمله بعد از وصول امیرزاده اسکندر گفت تا شاهزاده محمد سلطان بیان تیمور ییلچیکه را که اتابک او بود با بیست و شش نوکر امیرزاده اسکندر بقتل رسانیدند ذکر لشکر
کشیدن حضرت صاحبقران مظفر لوا جهة احراز مثوبات غزا بجانب کفار گرجستان و دره خمشا حضرت شهریار غازی بنا بر جرات و جسارت گرجیان که سال گذشته
آمده بودند و سلطان طاهر را از مضیق محاصره خلاصی داده باخود برده بودند در ان ولا که قراباغ ازان محل نزول لشکر فیروزی نشان بود عزیمت حرب کفار گرجستان و گوشمال ایشان
بالبلیغ وجهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را رخصت مراجعت ارزانی داشت و حکم کرد که از هیجده نفر از ده یک ده روزه بردارند و ملازم رکاب نصرت انتساب باشند و بقیه لشکر
و اغروق در انجا توقف نمایند و آنحضرت با تمام شاهزادگان عالی مقدار بعطا انگیزی بهادران شمشیر زن نیزه گذار که از بعزم رزم خمشا که یکی از سرداران گرج بود ایلغار فرموده چون
کنار آب گزار بوصول رایات همایون علم تفاخر بر چرخ برین برافراشت و بموجب حکم جهان مطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بستند و مجموع مردم با آسانی از پل گذشتند و امیر ابراهیم
شیخ ابراهیم با لشکر شیروان و سیدی احمد با سپاه شکی بار دیگر باردوی اعلی پیوستند و اعلام ظفر انجام از شکی گذشته بطرف دره خمشا که مساکن گبران گرج بود روان شد و مجمع آن دیار
از نشاء انبوه اشجار بمرتبه بود که جاسوس وهم آسان از انجا گذار توانستی نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت پیشه بدهره داره و تبر و تیشه جنگل بریده ده منزل
آماده و مهیا ساختند تا لشکریان از انجا بسهولت توانستند گذشت و دران اوقات مدت بیست شبان روز برف می بارید و باوجود شدت سرما و برف و یخ مجاهدان دین پویندگان
عرصه یقین همچنان می راندند تا بمواطن گرجیان رسیدند و بضرب تیغ انتقام روی زمین را از خون آن بیدینان لعل فام گردانیدند و هر که را یافتند کارش ساختند و هر که پیدا نشد
در زیر خاک پنهان گشت و خمشا که سردار ان قوم بود از نهیب شمشیر مبارزان اسلام شعار با سادات جنگلها در دست خزید و عساکر گردون مآثر از عقب او تا دره آق سو تاختند و غنیمت
و چهارپایه فراوان بدست آورده عنان مراجعت از انجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان بشراب خوردن معتاد بودند و موتی آن جماعت را تا با آب انگور نشستند دفن نمیکردند
از برای تخصیص عیش و خرم قاعده آن مکاران را بمجموع از بیخ بر کندند و کلیساهای ایشان را با زمین هموار کردند مد القصه در ان دیار از عمارات عالیه و اشجار مثمره اثر نگذاشتند و بنابر
شدت سرما و عدم قوت سپاه و علیق چهارپایان حضرت صاحبقران ظفر لوا و لشکریان نصرت انتساب با قشمه درخوت و دواب که از حد حساب بیرون بود با اغروق باز گشتند و
بقارن این حال بخشنده بی منت امیرزاده خلیل سلطان را پسری کرامت فرمود و او را برکل نام نهاده چند روز متعاقب پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امراء و نوئینان
بعیش و طرب بسر بردند و درین اثناء یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که امراء امیرزاده میران شاه را که در جنگ گرجیان که جهت استخلاص سلطان طاهر بجوانب قلعه النجق
آمده بودند و تقصیرے از ایشان واقع شده بود بر غور برسند و امیرزاده شاهرخ و امراء در دیوان بزرگ بان مهم اشتغال نمودند و بعد از تفحص و تفتیش صورت
حال را بے زیاده و نقصان معروض شهریار عالمیان گردانیدند و از موقف جلال مثال واجب الامتثال صادر شد که حاجی عبدالله عباس و محمد قراغان را چوب
باسا زنند و اشارت علیه بکشتن خمره ابردی که در ان معرکه پیش از همه فرار نموده بود صدور یافت و عاقبت بشفاعت شاهزادگان او نیز از زیر تیغ جسته او را چوب
پس و پیش زدند و هر یک ازین سه نفر بجرمانه سیصد اسب تسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میران شاه تعیینی داشتند بقدر استعداد ایشان
از پنجاه تا دویست و سیصد اسب بستانیدند و مجموع این اسپان بر پیادگان لشکر قسمت نمودند و امیرزاده ابابکر که در ان مصاف آثار شجاعت بظهور رسانیده بود
و سیدی علی را بکیچو زشیر افگنده مشمول عاطفت و احسان بے پایان گشت و درخلال این احوال برهان اغلان که مکرات تقصیرات از و در وجود آمده بود بواسطه
ارتکاب گناه عظیم که مجددا از وے در وجود آمده و بسمع همایون رسانیدند بیاسا رسید ذکر بعضے از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه
منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از انجا سابقا سمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران گردون غلام از ولایت جام امیرزاده رستم
را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاده تا باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با دو هزار بموجب فرمان در رکاب او روان شده
بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را الطاف داده خلعت پوشانیدند و صد هزار دینار کپکی بخشید و امیر سونجک و برادرزاده اش حسین جان دا و چون چنداول
که هر دو در شیراز ملازمت امیرزاده پیر محمد مے نمودند از راه تستر و بیابان روے ببغداد نهادند و امیرزاده مشار الیه با امیرزاده رستم نیز عازم آنجانب
شده امیر سعید برلاس و علی بیگ عیسی را که با امیر عباس خویشی داشت بموجب اشارتے که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز
بگذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بنوبندجان شولستان رسید تمارض نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امراء مذکور لر استرک را غارتیده غنیمت فراوان گرفتند و

بعزیمت بغداد از در قول گذشته در راه تمامت احشام سالکه و قبیله را غارت و تاراج کردند و از موضع رد شدار نهضت نموده با دراد با دکسار انیز بتاخت آمده و زنان و فرزندان متوطنان آن دو موضع را اسیر کردند و چون بشبندی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا بود با سپاهی در میدان مقاتله و معارضه نهاد و عساکر منصوره بیک حمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و از صدمت سپاه ظفرپناه خرابی تمام در آن منزل راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد بهانه مرضی که نداشت مراجعت کرده بشیراز درآمد و بواسطه افساد و اغوای جمعی مردم تازیک شریر که ملازم شاهزاده شده بودند تصورات بلاطائل بدماغ راه داده بترتیب مقدمات قاتل و تدبیرات باطل مشغول شد و طایفه هم از ملازمان او از آن اندیشهای بی حاصل امیر سعید برلاس را اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران آن سخنان را در حضور شاهزاده و امرا باز راندند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه قهندز مضبوط ساخت و جهة احتیاط خود نیز در آن بقعه ساکن شد و علی بیگ عیسی را بمحافظت شیراز باز داشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه باردوی اعلی که در قراباغ بود فرستاد و قاصد امیر سعید چون بپایه تخت همایون رسیده عرضه داشت رسانید حضرت صاحبقران یرلیغ داد که میر الله داد بشیراز رود و مفسدان بدآموز را سیاست نماید تا عرصه چمن مملکت از خار و فساد بیداد پیراسته گردد و امیرزاده رستم را بجای برادر بزرگ بنشانند و خود متشن را ببندکرده باردوی همایون رسانند و امیر مشارالیه برحسب فرموده در حرکت آمد و چون بشیراز رسید از اهل شرارت که در مکتب جسارت بید آموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند مولانا محمد خلیفه و سید جراح و رستم خراسانی را فوربا سار رسانید و مستوی توشخن را دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت دار و شیخ زاده فرید را بندکرده و نشان فرمان ده ملک فارس را بجهة امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در منزلی بعد از فرار امیر قلندر منشور خاقان منصور بامیرزاده رستم رسید و شاهزاده چون بمضمون آن وقوف یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسین جنداول برحسب فرمان در رکاب امیرزاده مشارالیه بازگشتند و امیر سونجک براه چچال روی توجه باردوی همایون که در قراباغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون مآثر گریخته ببغداد رفت و کیفیت حادثه را بعرض سلطان احمد رسانید خدمتش قلق و اضطراب عظیم نمود و از غایت سراسیمگی فرمود تا دروازه ها بستند و در آن هنگام بغر دولت روز افزون قضیه بس غریب از پس پرده غیب ظاهر شد بتبیین این مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان حکومت خوزستان و ضبط حدود آن را در کف کفایت قضیه ور آیت امیر شیروان شاه نهاده بود و او دل برجمع مال قرار داده دست ظلم و ستم بگشاد و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین دهدار و غیره اموال فراوان بستاند و جمعی از متعینان حویزه را بقتل رسانید و با هزار سوار کمل روی ببغداد نهاده در زمره خدمتگاران سلطان احمد انتظام یافت و سلطان احمد بچشم اعزاز و احترام در او نگریسته پایه قدرش را از فرق فرقدان بگذرانید و شیروان پوشیده و پنهان با امرا ارکان دولت اساس دوستی و محبت بنیاد و بهر یکی از آنها بمبلغی خطیر از ده هزار دینار تا سی صد هزار دینار بغدادی محظوظ و ممنون ساخت و دفاخاتون عمه سلطان احمد که سلطان احمد نیز تربیت یافته او بود از زمین خوطیت تا آن زمان نسبت بسلطان احمد شرایط شفقت بجای می آورد و خدمتها پسندیده کرد از قضای الهی و جهی که بهر کس فرا ده بود از نویسنده شیروان ظاهر شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد که بهادر نام افتاد و در آن ایام که سلطان احمد از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار دروازه های بغداد بسته بود و دهشت و حیرت بر ضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود مذکور بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار باسم مثبت بوجه توهم سلطان احمد از این جهة یکی در هزار شده فی الحال کوره برادر را بنشانند و بدست خود گردنش را زد و در آن اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از امرا مثل قطب حیدری و غیره بتاخت قوم اوبرآب فرستاده بود و یادگار اختاجی را روانه کرد تا امرا شیروان را بقتل رسانیده سر او را مصحوب خویش ببغداد آوردند امرا بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلاد عناد دید بعد از آن تغافل بسیار دست در دامان حیله زده یک یک از امرا و ارکان دولت خود را در خلوت می طلبید و او را امیدوار گردانیده می گفت که ره ارا شد که فلان کس که تربیت یافته این درگاه است بموجب دل دگرگون کرده با مخالفان دولت من اتفاق می نماید اکنون مصلحت چیست آنکس زالوزده معروض می داشت که هر چه رای صواب نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود و سلطان می گفت اگر ترا تربیت فرمایم مبادا که تو مانند دیگران بر کفران نعمت اقدام نمائی و با عصیان یار شوی آن شخص بتضرع و زاری سوگند بر زبان آورده عهد و میثاق می بست سلطان می فرمود که او را بیاسا رسان و اموال و جهات و خانمان آن عاصی را برسم سیورغال بگیر و چون آن بیچاره را بر این خدمت قیام مینمود دیگری را طلبیده بهمین نوع بر وی بگماشت و بر وجهی که توانست در یک هفته هزار کس از مردم خدا داده شهر از میان برداشت نقولست که روزی که سلطان احمد تدبیر این ام و امرا

خود را بدست خود گردن زده از بالای قصر بزیر می آمد فراشی بنزد او رسید سلطان با وی گفت که فلان و فلان را کشتم فراش گفت نیکو کردی باید که من و تو نیز تسلیم هم دیگران سهل است سلطان در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و فراش بجان امان یافت و بعضی از مورخان گفته اند که وفا خاتون را بجای مادرش بود و اولا از خوردی پرورده و بزرگ کرده بود بواسطه فرستادن بالشی بر روی او نهاده و بدان طریق او را هلاک ساختند و دیگر زنان و فرزندان و خدمتکاران که در حریم دولت او بودند بشمشیر خونخوار گشته در دجله انداخت و بزعم بعضی اهلیت که روی پوشان حرم را با دولتخاتون در کشتی نشانده به بهانه آنکه بواسطه سفر ستم چون بواسطه علم رسیدند ملاحان که در کشتی بودند باشارت نامبارکش همه را غرق کردند القصه سلطان بیرحم چون از قتل امرا و متعینان و خواص و محرمان باز پرداخت در خانه بسته هیچکس را از بقیة السیف پیش خود راه نداد و چنانچه آش خاص که اورچیان می آوردند در میز و ند بجد شکار با کنیزی و سپرده از آنجا باز می گشتند و چون چند روز روزگار تیره او بدین و طیره بگذشت شش کس از محرمان را که بر ایشان اعتماد داشت و در اصل آن جماعت تا غیری بود فرمود که هفت اسب از طویله خاص بیرون آورده بآن جانب دجله بردند و در ظلمت لیل بکشتی از آب بگذشت و با آن شش نفر سوار شده روی بخیم قرا یوسف ترکمان نهاد و مدتی باورچیان بدستور آش می بردند و بخادم سپرده باز می گشتند و خدمتکاران دعوتی بفراغ بال میخوردند از سیر رشان هیچ آفریده بر خبث او اطلاع نداشت و چون سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرد و غارت بغداد را که همچون روی عروسان آراسته بود در حد نظر او جلوه داد ترکمان را بالخود بدار السلام برده در کنار آب منزل ایشان مقرر گردانید و خود بکشتی از آب بگذشت و چندان سلاح و اسب و غیب در خورت و المنشه مرغوب بقرا یوسف ترکمان و تراکمه داد که خرسند گشتند و نگذاشت که دست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنا بر آنکه از هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران ممالک ستان بغایت خایف و هراسان بود جاسوسان برگماشت و تفحص احوال آن حضرت می نمود و چون در اواخر سنه ثلثین و ثمان مائه مسموع او شد که رایت گردون اساس پادشاه هفت کشور عزیمت سیواس دارد اندیشید که اگر خدام عالی مقدار بولایت روم و شام در آیند راه خلاص و نجات او مسدود گردد لاجرم عیال و اطفال و اموالی که در بغداد بود برگرفت و با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت فرمود و از آب فرات گذشته عازم روم گشتند و چون نزدیک حلب رسیدند تمرتاش والی آنجا و دیگر امرا مصر و شام با ساز و اهبت تمام بعزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند و شاهزاده نور الورد و شاهزاده معتصم و علی بادشاه و سیاوش و شاهین و فرخ و جمعی دیگر که سیلاب بلا بنیان قصر وجود ایشان را از پای در آورده بود در آن یورش همراه سلطان احمد بودند و یار علی برادر قرا یوسف و پیر حسن سعد و الیاس و قاسم و دیگر سرداران ترکمان با حاکم و قرا یوسف ترکمان آن راه سپری نمودند با لجمله چون ترتیب صفوف از جانبین دست داد نایره حرب بالا گرفت و طوفان بلا از سر در گذشت آخر الامر غلامان مصر و شام روی بانهزام نهاده در شهر متحصن گشتند و در آن معرکه اموال و اسلحه موان بدست لشکریان افتاد و سلطان احمد و قرا یوسف چون قوت محاصره حلب نداشتند از آن مهم اعراض نموده بجانب روم روان شدند و چون بنوحی بهشتی رسیدند میان ایشان بسخنان اصحاب اغراض نقاری پدید آمده قرا یوسف تخلف نموده سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهریار غازی ایلدرم بایزید شنید که سلطان احمد نزدیک رسیده بقدم استقبال پیش آمد و هر دو پادشاه از اسپ فرود آمدند و شرایط تعظیم بجای آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته ایشان کشیدند و قیصر سلطان را طوی پادشاهانه داده مجلس بزم بیاراست و خراجات کوتاهیه را جهة خرج مطبخ او گذاشت و خود به بیرسا رفت سلطان احمد چندگاه بعیش و طرب گذرانیده قیصر او را به بیرسا طلب داشت و جشن های عظیم ترتیب داد و بعد از فراغ از سور باز سلطان احمد بکوتاهیه رفت و درین اثنا قرا یوسف نیز از نهیب لشکر قیامت اثر پناه بردم برد ایلدرم بایزید جناح احسان گسترده فرمود تا مال اق شهر بوی مسلم داشتند و قرا یوسف در آنجا رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت کشید

گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب گرجستان مخذول بتائید ملک متعال و ذکر فتح و غزوات

چون فصل زمستان منتهی شد و آوان بهار رسید حضرت صاحبقران کامگار از قشلاق قراباغ بیرون آمده بجشن و سور فرمان داد و شاهزادگان و امرا و گردن کشان اطراف را جمع آورده در قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت نمود و چند روز بسور و سرور گذرانیده پرتو التفات بر احوال لشکر ملالت سمات انداخت و مجموع مخدوم زادگان و امرا و تومانان و سایر سپاهیان او را کلکا داده پیادگان را سوار ساخت و از سر انتقام و کین که در زمان غیبت رایت فتح آیت گرجیان پای جسارت از سر حد خود بیرون نهاده بقلعه النجق آمده بودند چنانچه سبق ذکر یافت روی جلادت بولایت ملک گرگین نهاده و چون بعد از قطع مسافت صحرای بربیج محل نزول لشکر شهریار نصرت آیت گشت طهرتن که بعیش خویشتن را از جمله کمینه بندگان آن برگزیده ملک ذو المنن میشمرد از راه ارزنجان روم رسید و بتشرف بساط بوس سرفراز شده و زانو زده پیشکشهای لایق کشید حضرت صاحب قران دریا نوال بنوازش و ترتیب او اقبال نموده بکلاه مرصع و خلعت زربفت قامت قابلیتش را زیب و زینت داده بتقلب طوق

وعلم و[illegible] که نسبت بمشار الیه از موقف اهتمام صدور یافت طنطنه کوس شوکت و ابهت خدمتش مصر و روم و آن نواحی افتاد و رخصت انصراف یافته بصیانت و محافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض رومیان مامون گشت و رایت نصرت شعار از آنجا در حرکت آمده چون در حدود گرجستان از وصول موکب همایون پایه قفا خبر آسمان بنیاد ایلچی پیش ملک گرگین فرستاد که طاهر احمد را بدرگاه فرستد چون گرگین از جاده مستقیم انحراف گشته بر مضمون پیغام اطلاع یافت در مقابله جوابی نه بر وفق صواب گفته فرستاده چون بازگشت و سخن آن بدکیش بسمع پادشاه بزرگ منش رسانید آتش خشم جهان سوز آن حضرت شعله کشید و آغروق را گذاشته بتعجیل هر چه تمامتر روان شد و فرمان داد تا لشکریان بولایت اهل شرک و ضلال در آمده دست نهب و غارت و تخریب عمارت و قلع اشجار و رفع آثار گشادند و ایشان بر حسب فرموده بناهای عالی را با زمین هموار ساختند و درختان و غله ها با میوه رسیده و خوشه کشیده را از بیخ برکندند و گرجیان شقاوت فرجام از خوف حامیان حوزه اسلام پناه بمواضع حصین و قلاع رصین بردند که عقل گره گشای از فتح یکی از آن قلاع بعد نهایت در از قبیل محالات می شمرد و سالکان مسالک غزو و جهاد در اندک زمانی یازده قلعه از قلاع مشرکان مسخر ساختند و هر که بدین اسلام در نیامد به بئس المهاد فرستادند و در بعضی اوقات غازیان سعادتمند در صندوقها نشسته و جمعی آنها از اطنابها بزنجیر استواری ساختند و در سرهای کوه در برابر مغارها که آن بیدینان در آنجا متحصن بودند فرو می گذاشتند و ایشان دست به تیر و کمان گشاده بدکیشان را مقهور و پریشان میساختند و حضرت صاحبقران گردون غلام جمعی از مردم خراسان را بمحافظت تفلیس نامزد کرده بنفس همایون شدت مقرون فرود آمد گرگین بیدین چون جلادت غازیان موکب ظفر قرین مشاهده کرد از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاده و از سرداران و ناموران گرج بقدم انقیاد پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در تحت و تصرف ملازمان خسرو جهانگیر آمد بموجب فرمان کلیساها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهادند بعد از فتح مملکت گرگین صاحبقران با تمکین آغروق را دیگر باز گذاشته از دشت مقران بر سبیل استعجال بدره جانی بیک گرجی روان شد و اطراف آن دیار را بباد غارت و تاراج داده جانی بیک از خوف جان بپایه سریر اعلی شتافت و جمیع حصار و مغاره یکباره تسلیم نواب حضرت صاحبقران نموده و لشکر منصور در آن ولایت قتل و غارت نموده با غنایم موفور در ظل رایت فیروزی سمات بازگشته بآغروق ملحق شدند و حضرت صاحبقران سید خواجه و امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه را بتاخت ولایت گرجیان روانه ساخت و خود براه سماوات که امیر شیخ علی بهادر از آن راه رفته بود در حرکت آمد و ارباب جهاد و اصحاب جد و اجتهاد جهت اضرار کفار غلها را برکنده کلیسها را ویران ساخته با اسب و گوسفند بسیار مراجعت نمودند و باردوی شهریار جمشید قدرت فریدون اقتدار پیوستند و در آن نواحی قلعه بود که در غایت صیانت و نهایت متانت و چون چتر گیتی گشای سایه وصول بر آن مکان انداخت یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که لشکریان بی توقف و درنگ بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده در همان روز بر آن قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحبقران فلک اقتدار بعد از فتح انحصار امیر جهانشاه و دیگر سرداران را با غلبه تمام بطلب گرگین که در جنگلها و بیشه ها سرگردان می گشتند فرستاد و سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کوهها و دره ها شتافتند و هر چند او را تتبع جستند کمتر یافتند اما طایفه از خواص و نوکرانش را دستگیر کرده با غنیمتی بسیار که بیرون از حیز شمار بود مراجعت نمودند و باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده از آب کر گذشته بسعادت و دولت فرود آمد و مقارن این حال جمعی از مخبرین صادق الاقوال برای صواب نمای صاحبقران جهانگشای عرضه داشت که جمعی گران از سرداران گرج حصار زریت را لایق زوایا دانسته پناه آنجا برده اند همت عالی نهمت آن حضرت کمند تدبیر بر کنگره تسخیر آن حصار استوار که بر بالای کوهی واقع بود انداخت و ایلغار روان شده و سپاه بآنجا کشیده لشکریان آن قلعه نامدار را مرکز دار در میان گرفتند و ترتیب اسباب محاصره از عراده و منجنیق و امثال آن مشغول شده جنگ در انداختند و زحمتم بر مقتضی فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران جنگ سلطانی بتقدیم رسانیدند و قلعه را فتح کرده مشرکان را به جهنم فرستادند و درین اثنا بیقین پیوست که گرگین شقاوت قرین در قلعه سوریت نشسته است و دروازه های او را ماند و بخت و سعادت بر روی خود بسته آن حضرت منجنیق و اسبابات دیگر را فرمان داد تا بدانجا برند و بعد از آنکه لشکر گردون آثر که بجیون رفته بود در نیمه سپاه و آغروق را گذاشته و بالنصف دیگر بجانب آن قلعه ایلغار فرمود و ملک گرگین از استماع این خبر از حصار با سوز و گداز بیرون آمده بطرف ابخاز گریخت و جنود ظفر در دو آن قلعه رسیده و بیک حمله بر کمند تسخیر آوردند و طایفه از بهادران به تکامیشی گرگین روان شدند و بسیاری از اتباع او را در راه گرفته بقتل رسانیدند و او از آب القرو کلان گذشته نیم جانی از ورطه هلاک و غرقاب بلا بساحل نجات کشید و چون گرگین عاجز و بیچاره گشت سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را از پیش خود براند و بجانب روم عثمان بر تافت و عاقبت ملک گرگین از در اعتذار و استغفار در آمده اسمعیل نام بدرگاه عالم پناه فرستاد و اسمعیل اختلالی که از حوادث روزگار و با احوال او راه یافته بود در

پایهٔ سریر اشرف اعلی عرضه داشت و گفت که گرگین سوگند غلاظ و شداد بر زبان راند که مدت الحیات از وظایف خدمتگاری و جان سپاری و اداء جزیه و باج گذاری نهادن و تقصیر جایز ندارد و گر دیگر نوبت از سر جان او در گذرند بعد ازین سر از اطاعت از قبلهٔ فرمان برداری بر ندارد و مراحم خسروانه عذر او را پذیرفت و جراحت آلایش را بآب عفو و اغماض شست و عنان عزیمت بجانب ولایت دیوانی که یکی از امراء عظیم ایشان گرجستان بود منعطف ساخت و آن دیار را تیر تاخت و لوای شوکت بطرف منازل قلقاقلق برافراخت و آن قوم را تیغ غارت حصارهای ایشان را با زمین یکسان ساخت و چون عساکر گردون ماثر اکثر ولایت گرجیه را غارت نموده آتش در اماکن و مساکن آن دوزخیان زدند لوای گیتی کشای معاودت نموده و مسافت پیموده ییلاق منکول جهت نزول در عرصه قبول آمد و در آنجا مسموع پادشاه جهانبانان گشت که طایفه از گرجیان بی ایمان در موضع فرس بنا نشسته اند یرلیغ واجب الاتباع از موقف جلال صدور یافت که امیر شیخ نور الدین با جمعی از حامیان حوزهٔ دین بستیز بر سر آن ملاعین بی تمیز تازند و امیر مشار الیه بمقتضی فرمان در عرصه روی زمین بجانب آن صوب نهادند و بعد از چند روز آن حضرت بنا بر شره جبلی که بر اندوختن نام و ننگ و اصرار فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب امیر شیخ نور الدین روان شده علم ظفر پیکر برافراخت و چون منازل قطع فرموده بآن موضع رسید در مدت پنج روز هفت قلعه از قلاع آن مشرکان ثالث ثلاثه گوی را مفتوح ساخته با خاک یکسان کرد و اهل اسلام بتیغ میناگون عرصهٔ کوه و هامون را از خون ارباب ظلام بغل فام گردانیدند و رایت خسرو جهانگیر محفوف تائیدات ملک قدیر از آنجا بازگشته در اردوی همایون که بحسب اشارت علیه در منکول نزول فرموده رسید و درین اثنا ایلچیان فرنگ رسیده پسر امیر مراد را که از جملهٔ قیاصر روم بود و بدست ایشان افتاده نیز بحضرت صاحبقران رسانیدند و بوسیلهٔ امراء و مقربان درگاه فلک اشتباه حاضر آمده صورت اخلاص و دولتخواهی سرداران خود را در نظر کیمیا اثر جلوه دادند

ذکر نامه فرستادن حضرت صاحب قران به قیصر روم و لشکر کشیدن آن حضرت بجانب سیواس

ایلدرم بایزید که دران وقت قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت ساز و عدت و فسحت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و انبوهی لشکر جرار و خدمتگاران جان سپار از قیاصرهٔ ازمنهٔ ماضیه تفرد و امتیاز داشت و آنچه او را دست داده هیچیک را از پدرانش میسر نشده بود بنابرین اسباب بخار غرور و پندار در دماغ خود راه داده پای جسارت و جرأت از حد خود بیرون نهاده پیش طهرتن والی ارزنجان که از زمرهٔ بندگان حضرت صاحبقران بود ایلچی فرستاد که ترا بعد ازین مطیع و منقاد ما می باید بود و خراج ارزنجان و آن حدود را حاصل کرده بخزانهٔ عامره رساند و فرستادهٔ دیگر کلمات از زبان قیصر در مجلس طهرتن گفت که از رتبهٔ او بغایت بعید می نمود و طهرتن صورت واقعه را عرضه داشت موکب همایون کرد و حضرت صاحب قران دانست که قیصر روم بمال موفور و ولایت معمور و سپاه نامحصور مغرور شده از جادهٔ قدیم و صراط مستقیم انحراف جسته و آن حضرت خواست که نخست نصیحت نامه نوشته بزلال موعظت غبار طغیان و نخوت که بر حاشیهٔ ضمیر او نشسته فرو شوید شاید که از بادیهٔ غوایت بشاهراه هدایت گراید و از مقام تکبر و تجبر بموضع عذرخواهی آید و از میدان مخاطرت و منازعت بیرون آمده و خانه در کوی عافیت و سلامت گیرد و این همه ملاحظه پادشاه دیندار و شهریار ستوده خصال نیکوکردار بنا بر آن بود که آئینهٔ ضمیر امرای روم که پیوسته با نصاری و مشرکان فرنگ حرب و جنگ می کردند و در اعلای معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین سعی می کوشیدند از غبار سم ستور سپاه منصور زنگ ملال نپذیرد لاجرم دبیر را پیش خود خواند تا صدر کتابت را این کلمه آرایش داد که رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره یعنی باری سبحانه تعالی بر آن کس رحمت کناد که مقام و رتبهٔ خود بشناسد و از حد و مرتبهٔ خود تجاوز جایز نداده و پای از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد از آن در قلم آورد که لله الحمد و المنه که امروز بطالع مسعود و بخت فیروز زمام احکام مملکت بقبضهٔ اقتدار و انامل اختیار ملازمان بارگاه و بندگان درگاه ماست در عرصهٔ ربع مسکون و بسیط روی زمین بعنایات ملک بیچون و اراده قادر کن فیکون در تحت تصرف خدمتگاران شایسته و جان سپاران بایستهٔ ما و ملوک سلاطین ایران و توران حلقهٔ عبودیت ما در گوش و غاشیهٔ اطاعت ما بر دوش و سرداران اطراف و گردن کشان اکناف از مقتضی فرمان جهان مطاع و یرلیغ واجب الاتباع ما بمقدار سرموی نمی گذرند و بر ضمیر انور ما روشن است که سلسلهٔ نسبت تو بترکمانان منتهی میشود و همان بهتر که در سفینهٔ ندامت و استغفار نشینی و زورق حیات خود را از تلاطم امواج بحر غضب بساحل نجات و سلامت رسانی و چون درین مدت استماع میرفت که اکثر اوقات تو بغزای فرنگ مصروف است و همگی همت تو باستیصال نصاری لئام و ننگ مقصور تا غایت عنان توجه بتعرض آن صوب از مکمن تو بفعل نیامد چه خاطر خطیر نمی خواست که بمقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از سم مرور عساکر گردون مآثر تفرقه و ملالت شامل حال مسلمانان گردد و شادی شماتت نصیب دشمنان و بدبینان شود و اکنون وصیت آنست که از طریق روش آبا و اجداد خود اعراض و انحراف ننمای و پای جسارت از بادیهٔ غوایت بیرون منهی و حدیث اکثر نزاع اگر کلم نصب العین ضمیر سازی و اسباب بلا و فتنه بر روی خود و مملکت خود نگشایی والسلام علی من اتبع الهدی

و چون مکتوب بهر توقیع رفیع مزین و موشح گشت مصحوب طائفه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان بجناح استعجال روان شده چون بمقصد رسیدند آنچه وظیفه سفارت و پیغام گزاری بود بجای آوردند اما او صفرا و سودائی چندان بود که سکنجبین نصیحت و افیمون موعظت تسکین یابد و در برابر سخنان خشونت آمیز بزبان راند که مرا آمد نه است که داعیه مقاتله او در سر و سودای مقابله او در خاطر است مخزون و مکنون ضمیر آنکه اگر او مراجعت نماید تا تبریز در سلطانیه من عقب او بروم و ببینیم تا دور گردان سپهر که را سر بر آرد و زلشتی بهره دیا گردش چرخ تا با بدار که را گرد خواهد بدین روزگار فرستاده چون بازگشته و کلمات تقیصر را بعرض بادشاه والا گهر رسانید آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتغال یافت که وصف نتوان نمود و با سپاه و قیامت باس عزیمت بجانب سیواس تصمیم داده و چون رایات نصرت شعار بحدود ارزنجان رسید امیر اله داد که جهة آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود او را بنگر ده باردوی همایون رسانید و خدمتش را بموجب اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر آورده یرغو پرسیدند و چون رانده چوب بیاساق زده بند بر داشتند و شیخ زاده فریدون و مبارک خواجه که در آن امر ناشایسته معلم شاهزاده بودند بیاسا رسانیدند حضرت صاحبقرانی حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و دیگر خرمها و شاهزادگان را با میرزاده الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخت و جهة ضبط مهمات ایشان امیرزاده و امیر غداد او برادر بزرگ اله داد و مولانا قطب الدین با قومی معین شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بی پایان از آنجا در حرکت آمد و چون هوای ارزنه روم از غبار موکب همایون عطر آمیز گشت امیر طهرتن با گروهی انبوه باردوی اعلی پیوست و بعنایات و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و بعد از دو روز طوق ظفر بیکر ارتجا در حرکت آمده از ارزنجان بگذشت حضرت صاحبقران در اوّل محرم سنه ثلاث و ثمان مائة الیغار فرموده متوجه سیواس شد و درین اثنا منهیان بمسامع علیه رسانیدند که ایلدرم بایزید پسر خود کرشجی را با تمورتاش که از عظما امراء روم بود و بمزید شهامت و صرامت امتیاز داشت با دیگر سرداران و بهادران برسم منقلای بسیواس فرستاده بود و ایشان از استماع توجه رایات نصرت نشان با خاطر پریشان بازگشته اند و آنحضرت امیر جهان شاه و امیر شیخ نورالدین و امیر سلیمان شاه و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران از راه هکامیشی ردمیان فرستاد و امرا مذکور بتعجیل تمام از ماه قیصریه گذشته بلشکر روم رسیدند و آن جماعت را پراگنده ساخته آتش نهب و غارت در آن حدود زدند و غنایم بسیار مراجعت نموده و بظاهر سیواس باردوی گردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس باردوی استوار داشت از اساس تا کنگره از سنگهای تراشیده ترتیب ساخته بودند هر یک دو گز و سه گز عرض قاعده دیوارش دو گز و بنای سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا کنگره بیست گز و از سه جانب محفوظ بخندقی عمیق بود چنانچه نقب زدن میسر نمی شد زیرا که چون مقدار سه گز میکندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب زدن صورت می بست و مصطفی داروغه قیصر با چهار هزار سوار جرار شمشیر زن تیرانداز در اندرون شهر اسباب رزم و پیکار مرتب ساخته در مقام جلادت پای مقاومت و ممانعت فشرده ایستاده بود و اهل اخبار و تواریخ بر آنند که آن شهر از مستحدثات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بود و القصه در آن طرف شهر که نقب زدن تمشیت می پذیرفت نقبچیان بکار خود مشغول شده سپاه جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ در انداختند و استادان ماهر عراده و منجنیق نصب کردند بعد از هیجده روز برج و باره از زخم سنگ اختلال پذیرفت و نقبها تمام شد و بروج بر سر چوب بگرفتند و شعله قهرمان قهر زبانه بفلک اثیر کشیده فرمود تا آتش در ستونها زدند و برجها را انداخته و دود وحشت و حیرت بالا گرفته و نزدیک آن شد که حصار بغلبه و قهر مفتوح گردد مصطفی از سر عجز و اضطراب بپای سکنت و انکسار بیرون آمده با سادات و علما و ارباب عمایم روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مسلمان را امان دهند و باموال ایشان قناعت نمایند و نصرانیان و سایر بیدینان را غارت نمایند و اسیر گیرند و از سپاهیان ایلدرم بایزید چهار هزار نفر که جنگ جبارت بآلات جنگ بازیده اکثر از ملت بیگانه بودند زنده در چاهها افکندند و خاک بر روی ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و حصار سیواس را با زمین هموار ساختند و از ابنیه و عمارات عالیه اثر نگذاشتند و در اثنای این اوقات بمسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف که از بغداد گریخته بودند متوجه روم اند و از این حوالی میگذرند و آن حضرت طایفه از ابطال معارک را بتکامیشی ایشان روان کرد و ایشان الوار و ستگیر کرده با آغروق بخدمتش رسیدند و خواهر بزرگ او سلطان دل شاد و دخترش را با زنان دستگیر کردند و سلطان نیم جانی از آن میان بیرون برده بقیصریه پیوست چنانچه ذکر او گذشت و در همان اوان که حضرت صاحبقران بمحاصره سیواس اشتغال داشت اشرار البستان پوسیده و پنهان باردوی ظفر نشان آمدند و اسبان لشکر یان را دزدیده می بردند و هیچگونه از وخامت عاقبت نمی اندیشیدند و چون مهم سیواس نهجی که خامه مشکین رقم بر قرطاس زد و قرار گرفت طهرتن را با رزنجان بازگردانید تا ضبط سرحد قیام نماید و عنان عزیمت بجانب البستان منعطف گردانید امیرزاده شاهرخ را بر سبیل منقلای روان ساخت و امیر سلیمان شاه با جمعی از امرا و طایفه از لشکر نصرت شعار در رکاب شاهزاده بآن صوب در حرکت آمدند و چون شاهزاده و سپاه ظفر پناه بالبستان رسیدند ترکمانان شهر را گذاشته و کوه و صحرا سرگردان گشتند و شاهزاده

شاهزاده

از عقب ایشان تعجیل رانده بآن جماعت رسیده جنگ در پیوستند و بهادران جلادت شعار بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار اشرار برآورده همه را متفرق گردانیدند و مواشی ایشان را گرفته معاودت نمودند و حضرت صاحبقران ایلچی بملاطیه فرستاده اهالی آن موضع را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و پسر مصطفی حاکم سیواس داروغه آنجا بود و از غایت جهل و نادانی ایلچی را محبوس گردانید و از استماع این خبر آتش غضب صاحبقرانی برافروخته شد و رایت نصرت پیکر بدان صوب در حرکت آمد پسر مصطفی با اتباع خویش باستماع توجه اعلام بهرام انتقام راه گریز پیش گرفت و چون چتر زرنگار سایه وصول بملاطیه و آن دیار انداخت بهادران شجاعت آثار بهمان روز شهر را مسخر ساختند و گرجیان و بدینیان را اسیر کرده از مسلمانان امانی ستدند و حضرت صاحبقران ظفرنوا امیر جهانشاه را با دیگر امرا و سرداران بتادیب و گوشمال ساکنان آن حدود نامزد فرمود و ایشان برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و تا قلعه کاخته تاختند و آتش غارت و نهب در خانمان آن بدینیان و عیان آن ولایت انداختند و بسی از قلاع ملاطیه را مسخر ساختند و با غنیمت فراوان بازگشتند و در ملاطیه باردوی همایون پیوستند عاقبت حضرت صاحبقران حکومت ملاطیه را با توابع و مضافات بامیر عثمان ترکمان ارزانی داشت

ذکر اسباب توجه رایات ظفر فرجام بولایت شام و شرح بعضی از قضایا که مناسب است دران مقام حضرت صاحبقران در شهور سنه تسع و تسعین و سبعمائة بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ ساوه را که بکمال حسب و نسب آراسته بود باین معنی برسالت پیش پادشاه مصر و شام ملک برقوق فرستاد و سخنان شایسته و کلمات بایسته پیغام داد چنانچه درین اوراق شمه ازین معنی رقمزده کلک بیان گشت و چون شیخ مشارالیه بحلب الشام رسید او را در آنجا برسم معهود بازداشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بخلاف شرع و عرف که بر ایلچی کشتن روا نیست بنابر اغوای سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود بقتل آن بزرگ و رفیقان او فرمان داد و خواجه شیخ را با جمعی که ملازمش بودند بدار القرار فرستادند و با آنکه حکایت بازرگانان و ایلچی چنگیز خان بحکم سلطان خوارزمشاه و هجوم لشکر تاتار بدان سبب شنیده بودند بدان امر شنیع اقدام نمودند و از وخامت عاقبت نه اندیشیدند و دیگر آنکه چون حضرت صاحبقران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی نهمت بر دفع توقتمش خان مصروف داشته متوجه دشت قبچاق شد التمش قوچین که برحسب حکومت و ضبط قلعه اونیک تعلق باو میداشت با قرا یوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاده بتقدیر مالک قدیر او دران معرکه دستگیر شده و قرا یوسف خدمتش را بند کرده پیش برقوق بمصر فرستاد و برقوق توقیف التمش را ضمیمه جسارت ساخت و درین هنگام که ملاطیه و البستان در تحت تصرف ملازمان دولت آشیان آمد حضرت صاحبقران گردون غلام ایلچیان پیش فرج که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمانفرمای مصر و شام شده بود فرستاد و از روی وعد و وعید سخن راند و التمش را طلب داشت و ایلچیان چون بحلب رسیدند ایشان را بدستور سابق موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و فرج شقاوت فرجام بمقتضای انا وجدنا اباءنا علی امة در اضرار ایلچیان تقلید پدر نمود و حکم بحبس ایشان در قلعه فرمان داد و از خبر جسارت فرج که معروض رای انور گشت شعله غضبی که از حرکت ناپسندیده برقوق در خاطر خطیر آن حضرت مستتر بود زبانه کشید و بتعویق کشید چه از منازعت قیصر اعراض نمودن و رایات ظفر آیات بجانب مصر و شام برافراشتن اولی دانست چه درین ولا لشکر فیروزی نشان بتخریب سیواس و ملاطیه رفته بودند ایلدرم بایزید اصلا در مقام ممانعت بر نیامد و مطلقا متعرض اذیال حشم منصور نشد هر چند امرا و نوئینان لشکر کشیدن و رفتن بجانب دیار شام سعی میکردند راضی نمی شد و دران باب دلایل معقول اقامت نمودند پسندیده رای حضرت صاحبقران گردون توان نیفتاد

ذکر نهضت خسرو گردون شکوه کامیاب امیر تیمور گورکان و فتح قلعه بهسنی و عنتاب چون حضرت صاحبقران عذر امرای عظام در تاخیر یورش شام بواسطه آنکه لشکریان از مشقت سفر هندوستان و گرجستان و ملاطیه و البستان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا نمود فرمان داد تا افواج لشکر مانند بحر اخضر در حرکت آمده متعاقب یکدیگر روان شدند و امیرزاده شاهرخ با جمعی از امرا برسم منقلای لوای جلادت برافراخته متوجه قلعه بهسنی شدند و چون بآنجا رسیدند حصار در میان گرفتند و آن حضرت با بقیه سپاه از عقب رسیده و قریب بقلعه بر فراز پشته فرود آمد اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط درآورد و آن حصنی بود حصین در میان دره بسیار بر سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده بود چنانچه خطوط شعاعی از خاکریز آن نمیگذشت و استواریش بمرتبه که اختلال بنیاد باروی آن در خاطر هیچکس نمی گذشت عقل از تصور تسخیر آن عاجز و توقف واهمه در حساب فتح آن متحیر و قطان و سکان حصار بحصانت و رصانت آن مغرور و بکثرت ذخایر و اسباب از مقام اطاعت برداری و فرمان گزاری دور از غفلت در صدد مخالفت و ممانعت آمدند و عساکر گردون مآثر بیک حمله شهر را در تحت تصرف آوردند تا طوق محاصره آن عرصه نهب و تاراج آمد و از قتل ولایت شام مردی مقبل نام بمحافظت قلعه قیام می نمود و در میان قلعه منجنیق گردان ساخته و پرداخته بود و بهر طرف می خواستند سنگ می انداختند و دران اثنا که حضرت صاحبقران باحتیاط برج و باره قلعه مشغول بود ناگاه سنگی گران از منجنیق گردان گشاده یافت چنانکه نزدیک بخیمه خاص آن حضرت بزمین آمد و از آنجا لغزیده باندرون خیمه افتاد از مشاهده این صورت قهرمان قهر پادشاه جمشید جاه فرمان داد که اطراف و جوانب را لشکر احاطه کرده لشکریان تیغ انتقام

از بنیاد برکشیدند بهادران اردوی گردون شکوه که فضای هامون و کوه از ازدحام ایشان بستوه بود متقبل یرلیغ واجب الاذعان شده در بیست موضع منجنیق نصب کردند و در همان مکان که سنگ مخالفان بر زمین آمده بود برافراشتند تخت سنگی که از منجنیق انداختند بر منجنیق اندرون آمده آن را در هم شکست و به نیروی دولت روز افزون همثال این امور رخ نمود و چون صدور یافت و در خلال این احوال امیرزاده رستم از فارس رسیده بشرف بساط بوس مشرف شد و لشکریان بهادران جنگ در انداختند و نقبیان حصاری چنان استوار جمیع جوانب مجوف ساختند و برج و باره آن را بر سر چوب گرفتند مقبل از هیبت آن واقعه جان گسل در قلق و اضطراب افتاده و متعاقب یکدیگر کسان باستان فرخنده نشان فرستاده و بزبان عجز و استکانت عرضه داشت که کمینه بنده درگاه فلک اشتباه از شکوه چتر سلطنت یارای بیرون آمدن ندارم عاطفت خسرو کامگار را شفیع میسازم که از سر خون این بیچاره فرو ماند و گناه گار در گذرد و چه ریختن و ناریختن خون این کمینه در عرصه حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد و شهریار بلند همت فرمود که قلعه را چون بغلبه و قهر مسخر سازم خلعت عفو و اغماض در تو پوشانم و اگر پیش از در قلعه که بمتانت اشتهار دارد بر خیزم مردم کوته نظر حمل بر عجز و انکسار لشکر فیروزی اثر کنند روز هشتم صفر از موقف جلال فرمان صدور یافت که آتش در نقبها زنند و برجها انداختن آغاز نهادند از مشاهده آن حال ارکان ثبات دولت مقبل و سائر اهل حصار انهدام و اختلال پذیرفت و بی لبث و درنگ هرچه دست گشت مقبل با آن سید از لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسپان راهوار و اشتران قطار در رکاب سادات و علما و مردم با فرهنگ بیرون فرستاد که بمحل عرض رسانند و شاهزادهٔ جوان بخت شاهرخ را شفیع ساختند تا آن حضرت از سر خون سپاه درگذشت و ملتمسات قبول فرموده رقم عفو بر ذات ها کشیده عنان عزیمت بصوب قلعه عتاب معطوف گردانید و آن قلعه بود مانند عهد ارباب دیانت محکم و برج و باره آن از سنگ تراشیده مستحکم و خندقی در عمق سی گز و خاک ریزی سنگ مجوفی پیرامون حصار کشیده بودند چنانچه در اندرون آن میتوانست راند و تیر انداز ها گذاشته چون لشکریان در ظل رایت فتح آیت بدانجا رسیده شهری مشحون بر غله و نعمت فراوان اما اکثر اکابر اشراف و ارباب اقتدار گریخته بودند و طایفه از صناع و محترفه دروازه ها را بسته و نشسته همین که رایت نصرت آیت سایه وصول بر آن دیار انداخت مفاتیح دروب پیش آورده شهر را سپردند و بجز رضا و تسلیم چاره دیگر نداشتند ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب حلب و فتح آن ولایت و بعضی از حالات در آوان که حضرت صاحبقران در حدود بهشتی و عتاب بود رعب و هراس در ضمیر تیموتاش که از قبل پادشاه مصر بضبط و حراست حلب متعین بود بنوعی استیلا یافت که نامها نوشته پیش فرج زاد حاکم مصر و شام فرستاد و از آنجا حکم شد مجموع عساکر و جنود شام با ساز و عدت تمام روی به حلب آورند و در مساعدت و معاضدت تیموتاش اهتمام تمام نمایند و بر وفق اشارت فرج شدن که امیر الامرا و ملتمس بود با سپاهی از قطرات امطار افزون و از حیز حساب بیرون همه آراسته و مسلح و جوشن داوودی و تیغهای یمانی بحلب آمدند و همچنان از سایر ولایت عرب چون حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و کنعان و رمله و قدس و کرک و غیر ذلک امرا و سرداران و افواج تجنده متوجه آن جانب شدند و باندک زمانی سپاهی که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمده در حلب مجتمع شدند و بعد از اجتماع تیموتاش که والی عرب که از عقل و کیاست بهره تمام داشت با امرا و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحبقرانی بر شمردن گرفت و گفت این پادشاه مؤید من عند الله است لشکرهای عظیم شکسته و قلاع حصین و حصون فتح نموده و اکثر معموره عالم بضرب تیغ گرفته اگر مصلحت دانید در انقیاد و اطاعت در آئیم و سادات و علما را که پیش او حرمتی تمام دارند وسیله سازیم و پیشکشهای لایق و تبرکات مناسب مصحوب ایشان فرستیم شاید که عنان توجه از این صوب بگرداند و خانمان و ناموس باسلامت ماند بعضی که از رای خرد بهره داشتند رای تیموتاش مستحسن شمردند و بعضی از جهال بقتل شدن و امثال ما و از این سخن سر باز زدند و از تدبیر او اعراض نمودند و گفتند هرگز خوف و رعب بخاطر راه دهد از ادراک مقصود باز ماند این ملک بر دیگر ممالک نسبت ندارد و باره بلند و امصار و قلاع و بقاعی که این طایفه مسخر کردند از گل و خشت خام است و بناهای شهرها و حصارهای ما از سنگ رخام و در این ولایت قلعه سنگی بسیار است که اگر متصدی تسخیر یکی از آنها شوند سالهای دراز میسر نشود و اگر خوف و خشیت شما از کثرت سلاح و نفیر بسیار است الحمد لله که در اینها نیز تفاوت عظیم است کمانهای ما دمشقی است و شمشیرهای ما مصری و تیرهای عربی و سپرهای حلبی و در این دیار شصت هزار قصبه و قریه است که از هر قصبه اگر یک کس بیرون آید جهانی از مردم پر شوند و مع ذلک پناه ایشان از راه کرباس است و با قلعه های سنگین گردون اساس رعب و هراس نباید داد و مردانه کمر جد و اجتهاد بر میان نباید بست و بنا بر کار بر عنایت حضرت آفریدگار باید نهاد و طائفه از عجمیان که در میان حلبیان به نیک معاشی و خرد و کیاست اشتهار داشتند گفتند که این مهم را خوار ندانید و در جنگ تعجیل مکنید که این جماعت را خوب می شناسیم مبارزان عرب و جاهلان ایشان طعنه بر اهل عجم زده گفتند شما جاسوسانید و داعیه آن دارید که مملکت بدست مغولان افتد و بعد از قیل و قال بسیار و کثرت جواب و سوال اتفاق نمودند که از شهر بیرون نروند و بثبات اعتقاد و استظهار دیوار حصار

باز نهند و انصاف آنکه اگر بدین قرار اصرار می نمودند مهم بدور و دراز می انجامید و از آنجانب حضرت صاحبقرانی ایک دو منزل از غایت تعجیل و شتاب می فرموده می اندیشید شامیان وقت یافت تعلیم مهم عسب خان سمند جهان نورد کشید مدد اشت و هر روز نیم فرسنگ کوچ میکردند و چون فرود می آمدند لشکریان همایون پیرامون خود حسب فرمان خندق می کنند ند و آنرا بتوبره استوار میگردانیدند و شرایط حزم و احتیاط در هر منزل مرعی میداشتند و مخالفان که بر لطایف تدبیر خسرو جهانگیر وقوف نداشتند پنداشتند که لشکر منصور از ایشان توهمی دارند و این همه تسکین و تانی جهت این معنی است و چون خیال بستند که عدم مسارعت در حرکت جهت قلعه حشمت و شوکت است دلیر شدند و از آن رای را بصواب نزدیک بود عدول نمودند و باستقلال و استیلا از شهر بیرون آمده لوای نخوت برافراختند و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول پانچ طوق ظفر پیکر صاحبقران خورشید محل سایه وصول بر حوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با معدودی چند از ملازمان خویش بقراول دشمن رسید آنکه مخالفان در غایت کثرت بودند امیر مشارالیه بی اندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری آن بر پشت زین برزمین انداخت و او را دستگیر کرده از معرکه بیرون برد و دیگران آثار مردانگی بظهور آوردند و کس را بگرفتند اعراب از مشاهده این حال و صورت آن بداشتی عجاب بر زبان گذرانیدند و روی بگریز نهادند و در میان روز امیرزاده ابابکر با خصم قطع از لشکریان و امیران پیش رفت و گروهی انبوه بمقابله ایشان درآمده حملی قوی دست داد و بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی آنکه بر یکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برتافتند و روز دیگر طائفه از ترکمانان در برابر خصم رفته بایستادند و هیچکس از طرفین قدم جلادت در میدان مبارزت ننهاد و روز سوم که خاقان مشرقی انتساب آفتاب یکسواره بر لشکر شام تاخت و ایشان را بضرب خنجر صاعقه کردار منهزم ساخت خسرو افراسیاب آیین بر کوب سپاه نصرت مآل و افراختن رایات جنگ و جدال فرمان داد و یاسامیشی سپاه برانغار سلطان زاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و سرداران و بهادران صف شکن باز داشت و در قبل ایشان امیرزاده ابابکر علم شجاعت برافراخت و جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهان شاه و دیگر نوئینان بلند مکان و امرای تومان بضبط و تنسیق لشکریان قیام می نمودند و در قبل ایشان امیرزاده سلطان حسین رایات نصرت آیات بقیه جوزا رسانیده قلب سپاه ظفر شکوه صاحبقران فریدون حشمت آرایش یافت و از جمله اسباب حشمت یک صفی از پیلان کوه پیکر عفریت منظر که ضمیمه فتوحات دیار سند شده بود بنوعی آراسته شده که دیده عقل مخالفان از دیدن آن تیره و خیره ماند و در وقت تعبیه صفوف فرمان قضا امضا نفاذ یافت که یک تومان سوار جرار شیر شکار بر بالای پشته که جانب راست مصاف گاه بود توقف نماید مقرر آنکه با وجود انهزام لشکر دشمن و فرار ایشان اصلا از جای خود حرکت نکنند و در آنجانب مبارزان حلب و بهادران دمشق و سرداران سایر بلاد و شام با ساز و هیبت تمام میمنه و میسره آراسته و خاطر با انف جبین و بدولی دبیر استه در برابر پادشاه هفت کشور صفها آراسته کردند و از آواز طبل و کوس زلزله در ارکان گنبد آبنوس افکندند از برانغار امیرزاده میران شاه با سپاه نصرت انتساب حمله آورده بعون و عنایت ملک وهاب بخیل شامیان را در هم شکستند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهان شاه میمنه مخالفان تاخته همه را متفرق و پراگنده ساختند و بهادران شیر صولت که در قلب قرار و استقرار داشتند پیلان با هیبت را پیش رانده معاندان را از جای برداشتند و تیموتاش از مشاهده این حالات سراسیمه شده عنان از مصاف گاه برتافته از جانب دروازه منقوضه روی بشهر آورده گریختگان متوجه دمشق شدند جمعی از دلاوران لشکر ظفر قرین بتکامیشی روان شده تیغ کین و انتقام در اهل انهزام نهادند و از میان آن سواران یکسوار جان بیرون نبرد و صورت حادثه را بدمشقیان رسانید و چون لشکر حلب گریخته خواستند که دیوار شهر را حصار نمایند از ازدحامی که از آن راه روی نمود کس را مجال عبور نماند ارباب شیر شکار لجام ریز از عقب ایشان شتافته هر که میرسید کارش میساختند لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بر بالای یکدیگر افتاده جان دادند که خندق سمت تساوی پذیرفت و در یازدهم ربیع الاول شهر حلب بنیروی دولت قاهره مسخر شد و سودون و تیموتاش بعد از انهزام و وصول بشهر بی تاخیر و تسویف پناه بقلعه بردند چه آن قلعه کوهی بود از سنگ خارا سر باوج ثریا و فرقد جوزا کشیده و پیرامنش خندقی در عرض بیست گز واقع و عمق آن بآب رسیده و خاک ریز آن قلعه از این طرف خندق تا دیوار حصار سی گز همچنین بمرتبه بالا شده که پای جاسوس خیال از ارتقاء بدان کند گشتی شدی و سودون و تیموتاش پشت استظهار بمتانت دیوار حصار نهاده دیگر بار رایت استکبار برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش برآمده بر برج بالا رفتند و آتش باران خود را گرم کرده رعد اندازی آغاز نهادند و حضرت صاحبقران بلند مکان بشهر درآمده در برابر قلعه قبه بارگاه باوج مهر و ماه برافراشت و تیر اندازان نگذاشتند که هیچ کس از سور سر بیرون کند و لشکر نصرت شعار بر لب خندق ایستاده حصار را مرکز وار در میان گرفتند و نقبچیان ببازوی قوت بیک شب حوالی خندق را مانند غربال سوراخ کردند و آب بیرون برده روز دیگر بر خاک ریز آمدند و در تک دیوار که بسنگهای عظیم استوار کرده بودند بنقب بریدن مشغول شدند و از مولانا نظام الدین شامی که در بیان وقایع حضرت صاحبقرانی دفتری ساخته و پرداخته منقول است که در آن

آوان که لشکر منصور قلعهٔ حلب را محاصره میکردند و اصحاب نقب بمهم خود اشتغال می نمودند یکی از ساکنان حصار بود در برجی ایستاده بنظر اعتبار در موضع آفریدگار و جرات و جسارت سپاه نصرت شعار می نگریستم ناگاه در قلعه بارشد پنج مرد جوشن پوش از دروازه بیرون آمدند و سرطانی که جانب دیگرش بدست مردم حصار بود در خود به پیان بستند تا درمیدی خاک ریزند غدغه آمد و ستد تواند نمود و تیغ انتقام از نیام کشیده روی بجانب نقب نهادند نقبچیان با بهادران سپاه ظفرنشان که با ایشان در حلی علی خلاف القولین همه را بزخم تیر مبید اختند و اهل قلعه آن جماعت را بالطناب بالا کشیدند و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال الاسلام خدمت مولای مشار الیه را بپایه سریر اعلی حاضر آوردند القصه ارباب حصار از مهم آن دست برداشته اندیشناک شده دیگر کس را یارای آن نماند که از سوراخ نگاه کند تا از بیرون آمدن چه رسد و درین اثنا فرستاده حضرت صاحبقرانی با مکتوبی بقلعه در آمد مضمون نوشته آنکه حضرت باری سبحانه تعالی دلم بعنایت ازلی قدرت لم یزلی زمام مهام عالمیان را در کف اقتدار ما نهاده و عرصه ربع مسکون را محکوم امر و مسخر فرمان ما گردانیده و حصانت قلعه و رزانت بلدان مانع تسلط و تصرف لشکر ظفر پناه نمی شود و بسیاری مرد و کثرت آلات نبرد وافع مسکاتب آتش خشم جهان سوز نمی گردد اگر بجان و مال خود ولی دارید با طاعت و انقیاد بیرون آیید و در تضییع نفس و اموال و اهل و عیال سعی می نمایند ارباب قلم چون دانستند که تمرد و عناد نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی سبب خسروان مال تکال و پشیمانی است انگشت ندامت بدندان غرامت گرفتند و شدون و تمورتاش با سادات و علما و اکابر و اشراف بپای عجز و انکسار بیرون آمدند و بساحت بارگاه شتافته روی نیاز و افتقار بر زمین نهادند و کلید خزاین و مقالید التسلیم نمودند و حکم جهان مطاع صادر شد که شدون و تمورتاش با هر کس از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند قرین را متصرف ملازمان داده همت پادشاهانه خزاین قدیم و جدید را که در قلعهٔ حلب بود بملازمان عتبه علیا بخشیدند فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که شرفات قلعه را بر سر قهر از برجی که سر بآسمان میکشید بر زمین افگندند حضرت صاحبقران کامگار آسن بوغا را که در حصار بدست یکی از لشکریان سعادت بار گرفته شده بود بمصر عش فرخ حاکم آن دیار فرستاده پیغام داد که شدون و تمورتاش در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر اند فرج و خلاصی ایشان موقوف بر سپدن ملتمس دست اورا درین روز درین صورت است تا اسیران تو را آزاد کنیم آسن بتعجیل تمام روانه شد و آن حضرت سید بدر الدین ملک هزارکس شاه شاهان عامل سیستان و موسی توی بوغا را با جمعی دیگر از سرداران بمحافظت قلعه حلب بگذاشت و بعد از پانزده روز که در آنجا توقف فرموده بود عنان عزیمت بصوب ولایات شام منعطف ساخت

ذکر توجه پادشاه ظفرلوا بجانب حمص و تسخیر آن در دو موضع و شهر بعلبک

در آن آوان که ظاهر حلب قرارگاه و استقرار رایات همایون بود حضرت صاحبقران امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحمی فرستاد و چون شاهزادگان و نوئینان بقصد رسیدند شهر مسخر ساختند اما فتح قلعه اندرون شهر بنابر حصانت و رصانتی که داشت در حیز توقف ماند و چون رای عالم آرای صاحبقران عدو بند قلعه گشای از قضیه حلب فراغت یافت نخست تسخیر قلعه حمی را وجهه همت ساخت و علم دولت و بیرق با آن صوب برافراخت و چون رایت نصرت آیین حمی را از گرد سم سمند لشکر جهان گشای عطر سا گردانید اهالی آنجا از پای قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کردند از مخالفت و عناد پشیمان گشته چاره بغیر اطاعت و انقیاد ندیده با تبرکات و پیشکشهای لایق بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا را که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی که در آن یورش بدست آمده بود بر مخدوم زادگان و امرای خاص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حمی بگذشت معروض داشتند که قریب دو سال شد که هریک مشقت میکشند و چارپایان لاغر اند و متمنان با بساره وعدتی در خانهای خود نشسته اند اگر رای عالم آرای صواب بیند بجانب صحرای فرات پیش ... منظر تحسین بنماید اما مقبول نیفتاد

شه شیر دل خسرو پیلتن + زمان داوری گفت با خویشتن + صواب آن چنان شد که آرزم شتاب + که در رزم دشمن نباشد بتاب +

و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه آن دیار مخیم اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنابر نصیحتی که یکی از امرای عالیشان که پیشتر رفته بود و کرده بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند بدین سبب از تعرض لشکر قیامت اثر مصئون و محفوظ ماندند و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب بعلبک تافت و بعد از چند فرسخ حوالی نمک زاری محل نزول اردوی پادشاه کامگار گشت و از آنجا بر حسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان ایلغار کرده بجانب سده بروت روان شدند و موکب همایون بعد از طی مسافت ببعلبک رسید و خلایق از مشاهده حصار آن که از سنگهای بزرگ تراشیده بودند تعجب نموده چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط طول طولانی بیست و هشت گز بنظر اهل مسافت در آمد و از جانب دیگر شانزده گز در السنه و افواه خاص و عام دایر و سایر است که آن بنا بر اشارت سلیمان پیغمبر دیوان ساخته و پرداخته والله اعلم القصه فتح شهر بعلبک با سهل وجهی میسر شد و لشکریان از میوه و غله فراوان که از آنجا یافتند شکر و سپاس بخشنده بی منت بتقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و غیرهم با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت آمدند

گفتار در نهضت اعلی و معتقد ارباب جذبه بدمشق و محاربه با فرج حاکم مصر و دمشق و مفتوح شدن مصر چون زمستان در آمد و برودت هوای بعلبک که نزدیک کوه واقع است اشتداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد و در اثنای راه جمعی که بصید و شکار رفته بودند با غنائم نامحصور باز گشتند و بموکب منصور پیوستند و در آن مدت که دیار عرب بفر وجود پادشاه جهانیان آراسته بودند امرای دمشق و غیرهم آن اخبار را بعرض فرج که حاکم مصر و شام بود میرسانیدند و خاطرش را به توجه بجانب دمشق و دفع لشکر جغتای ترغیب و تحریص می نمودند تا از جادهٔ مستقیم منحرف شده راه صواب گم کرد و لشکر قراوان و حشری بی پایان جمع آورده با تجمل و زینتی تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و ضبط و نسق حصارداری مبالغه لاکلام نمود و بوسوسهٔ شیطان فریب نفس بنیاد مکر و حیله نهاد سه صوفی نهاد دام زیر حلقه باز کرده بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد و بیان این سخن آنست که فرج شیادی که بلباس اهل فقر ملبس بود و بغایت سخن در و فتنه انگیز برسالت نامزد گردد و دو فدائی را مقرر ساخت که ملازم او باشند تا فرصت جسته بخنجر زهرآلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رسانند و آن مفتن صوفی وش با آن دو فدائی که هر یک را خنجری زهرآلود در ساق موزه بود در روی پایهٔ سریر اعلی نهادند و چون بمقصد رسیده بآداب رسالت قیام نمود آخر الامر بفر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی صورت مکیدت آن مخاذیل بر خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان دیوان اشرف اعلی بود جلوه گر آمد و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهرآلود از ساقهای موزهٔ ایشان بیرون آوردند و مفسدی که مقدم فرستادگان بود ناچار کیفیت واقعه بصورت راستی در میان نهاد حضرت صاحبقران مؤید و منصور صلات و صدقات موفور بارباب فقر و احتیاج رسانید و بزبان گوهرافشان گذرانید که هر چند اهل فقر در آئین سلطنت از کشتن معاف اند اما این شخص که از کمال خباثت و شرارت بصورت و روی اهل تصوف بر آمده مستوجب آنکه ابقا او در اوهام دیگران راه نخص و بال و موجب نکال خسروانه تواند بود لاجرم یرلیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که آن مدبر را بکارد زهرآلودی که با خود داشت کارش ساختند و جثهٔ پلیدش را سوختند و دو رفیق طریق او را گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و رایت نصرت آیت از آنجا روان شد و قطع منازل کرده بنواحی دمشق رسید و قبهٔ سرا پرده و مضرب خیام فیروزی شعار گشت و جهت رعایت حزم و احتیاط یساقیان پیرامون اردوی همایون خندقی کندند و حضرت صاحبقران ملک مکان بر افراز پشته برآمده برج و باره شهر را بنظر احتیاط در آورد و اشارت فرمود که قراولان باردوی جلادت کشاده سهم انکر در او دست بردی نمایند و بنا بر فرمان واجب الاذعان امیر سونجک با دیگر بهادران پیش رفتند و از آنجمله صائن تمور بهادر و دانا خواجه و توکل باورچی قصد کردند که بباد حملهٔ آتش آهنگ خرمن جمعیت مخالفان بسوزند و از دست راست سید خواجه و شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم بمدد ایشان بهیبت مبارزت بر افراختند و عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما وزید و شامیان راه انهزام پیش گرفته و لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و فوجی را اسیر کرده بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنهٔ قهر بریختن خون دشمنان و شدن و جماعت بیدینان که از حلب همراه آورده بودند فرمان داد و همه را به تیغ سیاست بگذرانیدند و چون شب شد از پردهٔ غیب امری بس عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین که ذکر بهادری او در این اوراق گذشت در علوسی و اغوای مشتی مفسد فتنه اندوز از اردوی همایون بیرون آمده متوجه شهر دمشق شد و شامیان را از این خبر صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن گرفت و مقدم او را مقدمهٔ ظفر پنداشتند و خدمتش را بآئین وضعی تمام بشهر در آوردند و از مراسم تعظیم دقیقه فرو نگذاشتند و از ملازمان امیرزاده مشارالیه دو شخص امیرشاه ملک را از این واقعه آگاه ساختند و او صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رسانید و چون روز شد اردوی همایون کوچ کرده و یک فرسخ رفته صحرائی که بطرف کنعان و مصر واقع است محل نزول خدام سپهر احتشام گشت و مطابق فرمان لشکریان در گرد اگرد و دیوارهای از سنگ بمقدار شخصی بلند قامت بر آوردند و در پیرامن آن خندقی کندند و قراولان بهر طرف رفته طائفه را از برای پاس متعین نمودند و بعد از دو روز حضرت صاحبقران گردون غلام پادشاه توران را برسالت پیش فرمان فرمای مصر و شام فرستادند زبدهٔ سفارت آنکه امارات و علامات حزم و عزم ما در امر جهانگیری شنیده و دانسته بر عقلا این معنی مخفی نماند که غرض سلاطین نامدار کشیدن لشکرها و کشودن کشورها در تکامل منازعت اسفار و التزام مشقت شبگیر و ایوار رعایت ناموس و نام است و گرنه طمع ناقص ما را تمام است مقصود از تمهید این مقدمات آنکه چند نوبت التمش را طلبیدیم و نفرستادی تا عاقبت مهم منجر بآن شد که اردوی کیهان پوی متوجه این جانب شد و از این سبب پریشانی و اختلال بسیاری باحوال ساکنان این دیار راه یافت صلح ذ... اگر التمش را بدرگاه ما ارسال نمائی و سکه و خطبه بر منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب خجسته ما بیارائی بساط مخالفت در نوردیده شود و راه منازعت مسدود گردد و رعایا و جندیان در ضمان سلامت و عافیت باشند و الا سپاه ظفر پناه در قتل و غارت و نهب و جرأت و جسارت عادت دارند مبادا که از سعی ایشان مبلغی

دیار اسلام انهدام پذیرد و تفرقه تمام بحال انام راه یابد + طریق مدارا و راه ستیز + که زان ایمن و خیر و زین رستخیز + نمودیم تو عقل را کار بند + وزین هر دو ره آنچه خواهی پسند + چون
فرستاده بشهر در آمد اهالی مصر و شام بخلاف سابق اعزاز و احترام بجای آوردند و در تفقد و دلجوئی او کوشیدند چون عمدان و امرا آشنا بازی و دعوا انداز میشنیدند این معنی
در نظر ایشان وقعی ما لا کلام دارد و جمعی کثیر از این طائفه را پیش فرستاده تا بهترهای خود قیام نمایند و این صورت از شوکت و قوت خویش تصور کرده چنداشتند که سیلاب
قهر در حرکت آید نه آب ماند و نه آتش و نه ناوک اندازد و نه باز رعد انداز القصه پادشاه توران را مقتضی المرام بازگردانید و در عقب او اشراف و اعیان لشکر را بیرون
فرستادند و ایشان در پایه سریر اعلی معروض داشتند که حکام دیار مصر و شام میگویند که ما بندگان در مقام اطاعت و انقیاد و دور از طریق مخالفت و عناد ایم و تلمیح روزگم
ایلمش را مصفر سیتم مراحم خسروانه از جریمه ما بگذرد و بعد از ان فرمان برداری بجای آوریم و از مقتضی رای جهان کشای سر موئی تجاوز جائز ندانیم اکنون بعواطف خسروانه
امیدواریم و خاطر بر ان قرار داده ایم که جز راه مطاوعت مدت العمر نسپریم حضرت صاحبقران ایلچیان را زر و خلعت بخشیده بازگردانید و چون اردوی بزرگ مدت
ده روز در جانب غربی دمشق نزول فرموده و در آن یورت از علف اثر نمانده بود فرمان عالی شرف نفاذ یافت که تواجیان علف غوطه را که در شرقی شهر واقع است
بنظر احتیاط در آورند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده جهت نزول موکب همایون موضع مناسب پیدا نموده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان کوچ کرده بغوطه روند
تا چارپایان را علف باشند و چون اردوی همایون در جنبش آمده دمشقیان تصور آنکه مگر لشکر ظفرپناه بر وهم فتور و ضعف و قصوری که بحال ایشان راه یافته است
طبل ارتحال کوفته بجانب شرقی متوجه شده اند با یکدیگر گفتند که فرصت غنیمت باید شمرد و چه اگر با هیئت اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس پشت لشکر جغتائی آمده بر ایشان
حمله کنیم هیچکس را زمام اختیار در دست نماند جمله متفرق و پریشان گردند و آثار شجاعت و جلادت ما بصفحات روزگار پایدار ماند باین اندیشه باطل و هوای فاسد مجموع جنیان مصر
شام جبه و جوشن و اوزدی پوشیده و نیزه های عربی در دست و شمشیرهای مصری بر میان بسته سوار شدند و پیادگان شهر و اطراف در اندرون شهر جمع شده بودند تیر و کمان
و سیف و سنان و کارد و خنجر و سائر اسلحه بدست گرفته گروهی انبوه از آن طبقه سر در پی سواران نهاده چندان خلق از شهر بیرون آمدند که صحرای دمشق از ایشان مالامال گشت
و در ظاهر شهر از کثرت خلایق اجتماعی دست داد که مثل آن در یک مکان هیچکس نشان نمیداد و چون قراولان از وقوع این حال صاحبقران بیهمال را خبر دادند آن حضرت
دانست که آفتاب اقبال شامیان بحد زوال رسیده و دولت اندوهان مصریان انتقال کرده دست در عروة الوثقی توکل زده بازگشت و روی جلادت بمعاندان
نهاده فرمان داد که لشکریان فرود آمدند و از سنگ احمال و اثقال پناهی ترتیب نمودند و خرگاه و خیمه و سایبان برافراختند و شهریار با دین و داد با پنجاه نفر از خواص و
مقربان ببالای پشته برآمده بنماز و عرض نیاز مشغول گشت و بعد از مسئلت ظفر و نصرت از درگاه احدیت پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده اغرق و کوس
و کورکه و نفیر بیدلان و هیل و هیاهوی زلزله گنبد راسخة البنیان انداختند و در این اثنا مردم جوانغار تمام رسیدند حکم واجب الاذعان صادر شد که برانغار امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلیمان شاه و دیگر بهادران امرا روی بمخالفان آوردند و ایشان بامتثال امر قیام نموده پای در میدان
مقابله و مقاتله نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل و امیر جهان شاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل و شیخ ارسلان و دیگر امرای تومان بدفع و افکندن
و کشتن و سر انداختن مشغول شدند و در مقدمه هراول و قول و امرای تومان امیر سونجک و امیر شاه ملک و سید علی و شیخ علی بهادر و از امرای قوشون صاین تیمور و محمد آزاد
و توکل باورچی و سائر بهادران نصرت شعار رایات شجاعت و منازعت برافراشته دست و بازوی بتیر راندن و تیغ زدن برآوردند از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته
هول رستخیز ظاهر گشت و میان جان و تن و سر و بدن فراق روی نمودن گرفت آخر الامر نسیم فیروزی و ظفر بر پرچم رایت نصرت وزیدن گرفت و لشکر مصر و شام بانهزام
رفتند و سپاه سپهر احتشام اهل شام را تا کنار عمارات دمشق راندند و بسیاری از ایشان را به تیغ بیدریغ گذرانیده بر خاک مذلت انداختند و چندان پیاده بر زمین افتاده بود که اسب
و هم بسر جدان نتواند رسید و این واقعه عظمی در روز سه شنبه نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلاث و ثمانمائه اتفاق افتاد و در اثنای حرب و ضرب امیرزاده سلطان حسین که سپهسالار شام
بهمین اهتمام او اعتضادی تمام داشت برابر امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاد و توبلاق قوچین که از جمله ملازمان شاهرخی بود دریافته عنان اسپش گرفته بخدمت ولی نعمت
خویش برد و خود بتعجیل رفته صورت گرفتاری او بسمع همایون حضرت صاحبقران رسانید بر تیغ جهان مطاع مجلس و قید امیرزاده سلطان حسین نفاذ یافت و بعد از چند روز
خدمتش بشفاعت امیرزاده شاهرخ چوب یاساق زلو گذاشتند اما همچنان در مقام حجاب مانده یارای رفتن بمجلس فرخنده نشان نداشت عزم ارتحال شد و حکم جهان مطاع صدور یافت
که شریف و وضیع بکمل و آراسته در حرکت آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر فیلان شکوه مند صفی ترتیب دهند و دندان و خرطوم آن دواب مهیب را بسلاح های
گوناگون بیارایند و لشکر قیامت اثر باین زینت و زیب روانه شدند و نزدیک به دمشق رسیده ببالای موضعی مرتفع که بشرقی شهر بود برآمدند و کوس و کورکه زده سورن

انداختند و دمشقیان چون بر کیفیت سپاه کما ینبغی اطلاع نداشتند وقوف یافتند خروشی مثال فزع اکبر که در دشت محشر شنوند اشتعال نمودند حیران و سراسیمه شده و دهشت تمام به دفع قضای مبرم مشغول شدند و لشکریان پرخاش جوی از آنجا پیش رفته برکناره هر مغاک که حکم خندقی داشت فرود آمدند و از توره‌ها و سرها پیش برای ایشان حصارهای ترتیب دادند و بعد از رعایت حزم و احتیاط به حسب یرلیغ جهان مطاع سواران تندخوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند مخالفان را اگرچه بسیار بودند آلات و ادوات حرب کما یجب و ینبغی همراه داشتند لکن از بیم دستبردی که در معرکه پیش مشاهده نموده بودند مجال حرکت نداشتند لاجرم بر جای خویش توقف نموده قدم پیش ننهادند و درین اثنا والی مصر و شام با امرای عالی مقام مثل تنم و جانمنکلی و آلبیک و دیگر خواص و مقربان در مسند مشورت نشسته پرسید که صلاح درین واقعه عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی گفتند اگرچه اندک فتوری بحال ما راه یافته و طائفه از مردم بقتل رسیدند الحمد لله و المنة که شهر و حصار بر قرار است و سپاه تیغ زن و نیزه گذار بسیار مصلحت درآنست که پشت استظهار به دیوار حصار نهیم و ثبات قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که بمزید تجربه و کیاست ممتاز بودند درین باب گفتند که خود را باندیشه باطل و خیال فاسد بازی دادن کار خردمندان نیست و دران ساعت که آن جماعت بر غایت ضبط و محافظت کوچ میکردند با بیات و شجاعی از قفای ایشان درآمدیم و آنچه مقدور و میسور بود در کسر انکسار ایشان سعی و کوشش نمودیم جز بوار و خسار فائده بران مترتب نشد چاره آنست که امروز این قوم را باستمالت و الید به تسکین مبادرت و چون زمانه لباس سوگواری پوشد ترک ولایت شام کرده در پرده ظلام با سواران خویش راه مصر پیش گرفته روانه شویم و درین شهر از جنیبان و رعایا گروهی انبوه را بگذاریم جهت حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب و الا ما خود را از غرقاب ممات بساحل حیات رسانیده باشیم همه این سخن مستحسن و مقبول آمد و فرج حاکم مصر و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دی روز واقع شده برضای بادلان مقرون نبود چه جمعی از جهال رجال بدان جسارت اقدام نموده بودند و ما به همان عهدیم که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان امروز دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا بپای انقیاد پیش آمده بخدمتی که عهد کرده ایم قیام نمائیم ایلچی به بارگاه فلک اشتباه رسیده و پیام بگذاشته و پیشکشی که داشت بگذرانید و بر طبق فرمان جریک منصور عنان از معرکه برتافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان هلالت قمیص از بیم کواکب گردون خرام بهنگام شام روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرمان فرمای مصر و شام با اکثر مقربان و مخصوصان ساختگی گریز کرده در نیم شب جمعه صلات تفرقه در داده سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی فرار بصوب مصر آورده و شخصی که میان مردم عجم بچپاق اشتهار دارد از ایشان روی گردان شده بتعجیل هر چه تمام تر پیش امیرزاده شاهرخ آمده کیفیت حال باز نمود و شاهزاده مشار الیه او را پیش حضرت اعلی فرستاد و چون رای عالم آرای بران قضیه اطلاع یافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه از جوانغار شهر را مرکزوار در میان گرفتند تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا با تمکین سونجک و امیر اله داد و جهانشاه و علی سلطان و دیگر بهادران و غلبه از جنیبان در عقب گریختگان روان شدند و بسیاری از سواران را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و هر چه داشتند از صامت و ناطق بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند روز دیگر که شهسوار گردون خرام سپاه شام را انهزام داده متوجه حصار فیروزه فام شد حکم قضا امضا صادر گشت که لشکریان به ترتیب تمام در حرکت آیند و از باغستان گذشته شهر را در میان گیرند و ایشان بر حسب فرموده عمل نموده و آن حضرت قصر ابلق را که از مستحدثات ملک ظاهر والی مصر بود و در برابر قلعه واقع است بفر دولت خویش تزئین داده و شاهزادگان و نوئینان در عمارت قلعه نزول کرده تمام محلات بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت از آنست در تحت تصرف آوردند و چندان اقمشه و امتعه غریب و اسلحه بدیع بدست عساکر گردون مآثر افتاد که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمدند و صاحبقران پاکیزه از حسن عقیدت و صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه که از امهات طاهرات سید کائنات و خلاصه موجودات بودند و زیارت بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قرشی بود سوار شده در بقاع متبرکه مراسم نیاز بتقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد و رعب و هراس بر ضمائر اهالی دمشق افتاد و سادات و علما و مشائخ و صلحا و اکابر و اشراف و رؤس و اعیان بقدم اطاعت و اذعان از شهر بیرون آمدند و به بارگاه فلک اشتباه رسیدند و زبان به دعا و ثنا گشادند و تبرکات و تنسوقات بی اندازه کشیدند و مال امان قبول کرده رخصت مراجعت یافتند و جهت تحصیل آن وجه و ضبط دمشق.

امور شهر امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر اله داد از نویسندگان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بدمشق درآمدند و روز جمعه بر سر منبر بنی امیه خطبه بنام ملقب همایون پادشاه ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت حضرت صاحبقران و بیان دیگر وقائع و قضایا هر چند دمشق بعد از تیسیر بر توفیق بی کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقرانی قرار گرفت اما ازل کوتوال و طائفه از جنیبان که در قلعه بسر می بردند رایت خلاف و عناد برافراختند و بمناعت و متانت حصار را وسیله نجات ساخته آتش رزم و پیکار برافروختند و الحق آن قلعه بود در نهایت استحکام و استواری چنانچه از کنگره تا اس

بنگهای بزرگ ساخته و پرداخته آمده بود و از بلندی و عروج سر بفلک البروج کشیده و بر خاطر فراوان و مردان جنگی مشحون بود و سالهای دراز از حوادث دوران مصئون و مامون و از سهم ناوک هلاکت و زخم عقاربهای لفظ عالم‌سوز و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت و مدافعت که اهل حصار آماده و مهیا داشتند هیچکس را مجال نمی‌داد که بیرامون آن گردد حضرت صاحبقران کشورگیر از اندیشه این تسخیر و قلعه چنین حصین باک در خاطر راه نداد که شاهزادگان و نوئینان و سایر سرداران و لشکریان بترتیب پیش رفته اطراف آن را احاطه نمایند و سرکارها بخش کرده عراده و منجنیق و دیگر ادوات حصارگیری مشغول شدند و سه ملچار ساختند چنانچه بر قلعه مشرف بود و نقب زنان آب خندق مانند نقبچیان آیین جنگ بسنگ کندن اشتغال نمودند و از بالا باران بلا باریدن گرفت و رعد اندازان و ناوک افگنان و آتش‌بازان حراقی بخود راه داده و از سر عقد و اجتهاد مهماتی که مفوض بایشان بود مشغول شدند و در اثنای این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و دیگر نوئینان قشلاق بجانب کنعان کنند و تمامت چارپایان سپاه نصرت نشان در حمایت رکاب ایشان بعلف‌خوار روان شوند و بر مقتضی فرموده عمل نموده در خلال این احوال نقبچیان سنگهای بزرگ بآتش میتافتند و سرکه بران ریخته و شکسته بیرون می‌آمدند در تجویف برج و باره وظایف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند و پیش از همه برج بسیج تارمه را که سرکار الناون بخشی بود و بلندترین مجموع برجها مجوف ساخته بر سر چوبها گرفتند و حسب فرمان آتش برافروزند تا فرو افتاد و راه گشاده شد و دلیران لشکر فیروز همی از سپاها در سر کشیده بتعجیل تمام متوجه حصار رسیدند تا گاه مقداری دیگر از دیوار بر زمین افتاد و غباری عظیم پدید شده و قریب هشتاد کس در زیر آن ماندند لشکر جلادت شعار با کمال متوجه قلعه بودند باز ایستادند و مخالفان فرصت یافته رخنه را محکم نمودند اما خوفی عظیم بر خاطر ایشان استیلا یافت و از جرأت و جسارت خود پشیمان شده بواسطه اعلان علم عصیان پارهٔ بیرون آمدند شتند و باز آتش در دیگر نقبها زدند و جانب دیگر از حصار بیفتاد و بالضرورت کوتوال و کلانتران قلعه در ورود از در عجز کرده روی توجه باستان نصرت آشیان آوردند و مفاتیح دروب را بملازمان علیه سپردند و نیز دارکه راس و رئیس اهل حصار بود بمثال واجب الامتثال بیاسا رسید و اموال بیکران بتصرف ارباب دیوان آمده از محصول اوقاف حرمین الشریفین انباری معتبر در قلعه بود و چون رای عالم‌آرای بدان وقوف یافت حکم فرمود که هیچ آفریده دست تصرف بدان دراز نکند و یکی از تواجیان برتملک نام صدمن جو از انجا برداشته بود و مدعیش باشارت شحنه سیاست چوب بسیار و پیش زده بها جو را از وی گرفتند و متعلقان بادیانت بموجب اشارت آن حضرت در صدد بیع غله آمدند و هر یکمن بازان بسه دینار کبکی فروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و خوردنی بسیار کم یافت بود و مبلغی خطیر از انبار حاصل کرده بخدام حرمین بهما التسلیم نمودند و چندیان که تمامت ایشان عبید و ممالیک بودند بعضی از ولایات چرکس و برخی از دیگر ممالک بموجب فرمان بر امرا و شاهزادگان تقسیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر گرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر پیشه‌وران را بر امرا بخش کرده که با خانه کوچ ایشان را بسمرقند رسانند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را که هر دو از زمره اطبا بودند با خانه کوچ بسمرقند رسانند و همچنین در خلال این احوال حضرت صاحبقران جهان از قصر ابلق الکوشک فرخ آمد و نجاس که یکی از امرای عظام او بود بقتل رسانید و دران مقام روح‌بخش دلپذیر دید که مردم بهوا و هوس خود آن همه عمارت بتکلف رفیع ساخته و پرداخته اند و از برای امهات مسلمین یعنی حرمهای خاتم النبیین هیچکس باهمت و مروت آن نبود که سر مرقد فرخنده ایشان خشتی چند بر بالای هم نهند چون این معنی بر ضمیر انورش گذشت فرمان داد که بهر آن دو مزار متبرک دو قبهٔ عالی مرتب سازند و شاهزادگان امیرزاده ابابکر و میرزا خلیل سلطان و از امرا شیخ نور الدین و علی سلطان و تنگلی خواجه را فرمود تا در آن باب اهتمام نمایند و ایشان بامتثال امر قیام نموده غایت سعی مرعی داشتند و تا مدت بیست و پنج روز دو گنبد از سنگ سفید تراشیده که در رفعت و استواری از عمارات جهان نشان میداد سمت استکمال یافت و چون نقد رایج آن بلاد مغشوش بود بمقتضی حکم لازم الاطاعت نقود و زر را کار بسته و بخلاص بر دو تنکجات صد مثقال و پنجاه مثقال و ده مثقال و کمتر از این بلقب همایون و اسم میمون مزین ساختند و کثرت نقود در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی از حاصل در النصر مبلغ سی صد هزار دینار کبکی بخزانه عامره واصل شده اشارت علیه بارسال فتح‌نامه‌ها و فرستادگان با تحفه مسکوکه باطراف ممالک جهت خواتین و آغایان و شاهزادگان و سایر اشراف و اعیان نافذ گشت و مبشران قمر سیما صحائف تحف و بلاکات علیه بهدی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحبقران جهانگیر خود چون رایت تعجیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه با سپاه فیروزی شعار بجانب ساحل دریای فرنگ رفته و آن حدود و نواحی را در شهر عکه تاراج کنند و ایشان عنان بآن دیار تاخته مجموع آن ولایت را غارت و تاراج کردند و اموال بیکران بدست آورده کامیاب و کامران بازگشتند و در خلال این احوال قرحه بر پشت حضرت صاحبقرانی پدید آمده منجر بمرض صعب گشت چنانچه امرا و ملازمان بکنعان فرستادند و امیرزاده میران شاه را با جمعی از سرداران سپاه که بموکب ایشان بودند طلب داشتند و مقارن وصول شاهزادگان و نوئینان آن حضرت صحت تبدیل یافت و در اثنای این حالات حضرت صاحبقران روشن ضمیر را اندیشه بخاطر خطیر گذشت که مطلع جام جهانبان گوهربان

گذرانید که پیوسته بسمع ما میرسد که دران آوان که مروانیان با اهل بیت نبوت معادات می ورزیدند و تخصیص معاویه و یزید که نسبت بداماد و ابن عم و وصی حضرت رسالت پناه و سبط اکرم او امیرالمؤمنین حسین ع از ایشان حرکات ناپسندیده صدور یافت سکان شام با آن جماعت معاونت نمودند عقل دوراندیش این صورت را بسیار مستبعد میشمرد که چگونه طائفه از امت افضل انبیا ع باشند و همین دولت و ارشاد آن حضرت از مبدء جهالت و غوایت رهائی یافته بسرچشمه عنایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت او را فگذرانند و با دشمنان ایشان در سازند و هرگونه جور و ستم و ظلم و تعدی در بارهٔ اهل بیت طاهرین روا دارند هذا شئ عجاب و اکنون این نقل بمرتبه یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که جمله ملوک و سلاطین بداغ عبودیت او علم مباهات و افتخار باوج فلک دوار برافراختند جزا و سزائی باین حیثیت حواله باولاد و احفاد ایشان که بشیمه آبا و اجداد خود متصف اند برسفتی و از مؤیدات این معنی دوین هفت صد سال هیچکس از ارباب تحمل و مال از باطن تیره خود رخصت نیافت که بر سر مقبره دو حرم بزرگوار سید مختار چهار دیوار طرح انداخته و از ابتدا هجرت ایشان تا غایت مرقد آن دو هم نشین و هم صحبت حضرت رسالت ص بی رواج و رونق بوده چنانچه مشاهده رفت و بعد از اداء این کلمات که دلالت بر کمال مودت و محبت خاندان کرامت آیات است خلائق را مفهوم عقیده آن حضرت مجددا معلوم شده روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمان مائه سپاه ابهت سمات به نیت غارت و تاراج روی قهر بشهر آوردند و دست تسلط و استیلا بسبی و نهب کشاده طریق مدارا و مواسا به بستند و دمشق را از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نسا و رجال باسیری گرفتند و آنچه سالها از بحر و کان اندوخته بودند از درر و جواهر و نقود و دیگر اسباب بیک ساعت بدست باد شاه والا که افتاد و صحت پیوسته که غارتگران اردوی همایون صنوف فرش و کسان روی دستفرلات عمل نبات و سائر تماشات اسکندریه و مصر که پیش گرفته بودند می انداختند و بجای ایشان نقره رائج که بمعنی اهل جوایج است و از نبائی زر و نقره و مرصعات از کمر و منسر بازمیگرفتند و در تضاعیف این حالات از شعله قهر الهی آتش در دمشق افتاد و طبقه بر طبقه که از چوب ساخته بودند و برنگ و روغن تزئین داده و بر طبقه سنگین بنا نهاده بالک بسوخت و بیش از این که آتش در شهر می افتاد با وجود سعی و اهتمام و اکابر و اشراف و عامه مردم در اطفاء آن تاریک دو محله محترق میگشت که آتش فرو می نشست و درین ملک انغایت پریشانی کسی بان نه پرداخت و دوران او ان خبر این احتراق بسمع خجسته خسرو آفاق رسید امیرشاه ملک را با فوجی از لشکریان آتش آهنگ فرمان داد تا جامع بنی امیه را از ان حادثه صیانت نمایند و چون سقف از چوب بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعله غضب پادشاه جهانیان چنان بالا گرفت که مناره شرقی مسجد مذکور که از سنگ ساخته بودند تمام خاکستر شد و مناره عروس که لسان فصاحت بیان شریعت غرا وعده داده بود که نزول عیسی بران خواهد بود و زبان معجز نشان آن حضرت بمناره بیضا مذکور شده با وجود آنکه هیکلش از چوب بست و ظاهر او را گچ اندوده اند سالم ماند و هیچگونه آتش در انجا تصرف نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و آنچه در آن شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت دمجموع بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای پادشاه جهان کشای عزم معاودت تصمیم داده از موقف جلال اشارت علیه صدور یافت که اسیران دمشق و سائر ولایات شام را رها کنند و بحسب فرمان بدبختان دمشق را جمع آورده باندرون شهر رسانیدند و روز شنبه چهارم ماه حضرت صاحبقران گردون توان دوست کام کامران از مؤتفکات کجاسب کنعان واقع است در حرکت آمده براه اونیک روان شد و بغوطه رسیده نزول اجلال فرمود و در آن منزل که نمونه بود از فردوس جنان و باغ رضوان حکم شد که دو مثال واجب الامتثال نویسند یکی مشعر بآنکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان بموجب فرمان نشسته بود خداداد حسینی و پیری بیگ ساربوغا را بضبط آن حدود و نواحی گذاشته خود متوجه پایه سریر اعلی گشته که ایالت تخت هلاکوخان باو حواله شده و دیگر مبنی بر آنکه مهد علیا تومان آغا فرزندان بجانب اردوی اعلی روانه شوند و این دو نشان بمهر اشرف موشح گشته مصحوب دانه خواجه ارسال نمودند و حضرت صاحبقرانی از آن مرحله نهضت نموده و سه منزل قطع فرموده حوالی حمص از غبار موکب نصرت قرین مشکبار گشت و بنا بر آنکه اهالی آن دیار در مدت غیبت رایت نصرت شعار از جاده انقیاد پای بیرون نهاده بودند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و آن حضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادگان و امراء عظام را با افواج لشکر قیامت اثر بجانب اطراف فرستاد از ان جمله میرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین بمقتضی فرموده با ده هزار سوار بطرف هرگز که از بناهای سلیمان پیغمبر است روان شدند تا چشم ذوالقدر که گریخته بود مدتها بدست آرند و امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنجهزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل و رستم طغا بوغا برلاس و تمور خواجه آقبوقا و علی سلطان تواچی و دیگر سرداران با پانزده نفر روی به ترکمانان کوتک که بر کنار فرات نشسته بودند نهادند و امیرزاده ابابکر با سپاه بر اثر آنکه در ملازمت او بودند تا شهر تدبیر رفته و دویست هزار گوسفند از حشم و غیظ آن جماعت گریخته خود را بمغاره انداختند و شاهزادگان مذکور با لشکر منصور از آنجا بازگشته و از جبل گذشته بکنار آب فرات آمدند و از آنجا روان شدند و امیرزاده سلطان حسین با بهادران جوانغار بانطاکیه رسیده آنچه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و از آنجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته در راه با امیرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که در ظل رایت او میرفتند پیوسته باتفاق متوجه قلعه الروم شده و در آن حوالی بترکمانان رسیدند و آن جماعت بعاقبت در برابر عساکر گردون مآثر صف کشیده دست تهور بزرم و پیکار گشادند عاقبت شیخ حسین بیک که کلانتر و رئیس ترکمه بود کشته شد برادر او نقش از مقام ستیزه روی به بیابان گریز نهادند و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان

گرفتند زیاده از هفت صد هزار گوسفند در شمار آمده و چون پادشاه ظفر لوا بحوالی حمص رسید شنید که اهالی آنجا از نحبت بد و طالع نحس اظهار مخالفت کرده عمارات که سپاه نصرت انتما آگاه
توجه در آنجا ترتیب داده بودند کنده و ویران ساخته اند ازین فعل نکوهیده شعله خشم جهان سوز بالا گرفت و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده سکان آنجا را اسیر نمودند و آتش در
ابنیه و مساکن ایشان زدند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب رسید سید عز الدین هزار جریبی و شاه شاهان و موسی بوقا و دیگر سرداران
که در قلعه حلب بودند بموجب فرمان آنرا گذرانیدند و آتش قهر در شهر زدند و بقیه عمارات را بسوختند و رایت نصرت آیت از حوالی حلب نهضت نموده بجا کوچ بکنار آب فرات رسیدند و
درین مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرا او برانغار بموکب همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرا قول و جوانغار نیز آمده بعز زمین بوس استسعاد
یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که آورده بودند گوسفندی را در اردوی آن عظمت بیک دینار سفید فروختند و چون دران یورش امیرزاده سلطان حسین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده
بود مراحم خسروانه رقم عفو بر زلالت او کشیده در تربیت او مراتب ارزانی داشت و چون شاهزادگان بیکنون رفته بودند با غنایم بسیار باز گشته باردوی همایون ملحق شدند یرلیغ جهان مطاع
صدور یافت که از فرات عبور نمایند و از جهت گذرانیدن رخوت خاصه دو کشتی از بیره آوردند و تونیان و لشکریان بکوب سر و شنا از آب بگذشتند و حوالی قلعه بیره نزول فرمود
والی آنجا بقدم اطاعت بیرون آمده بقدر وسع و مکنت خویش پیشکشهای لایق بگذرانید و مشمول عنایت خسروانه گشت و حکومت آن موضع بروی قرار یافت و از عبور لشکر منصور
گرد مالی بر حاشیه ضمیر سکان آن دیار ننشست و در اثنای این اوقات امیر قرا عثمان بدرگاه فلک اشتباه آمده بیلاکات بمحل عرض رسانید و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردید و چون
چتر رنگ شهریار کامگار از آنجا در حرکت آمد خاطر خطیر آن حضرت میل شکار فرمود شاهزادگان و امرا و تونیان و ملازمان نرجه زده جرگه انداختند و در صحرای رأس العین دو جرگه بهم کرده
شکار کنان متوجه شهر رها شدند اشراف و اعیان آنجا با تحف و هدایا باردوی اعلی آمده مستظهر و آسوده خاطر مراجعت نمودند و رایت نصرت شعار از رها نهضت نموده بحصاری رسید که وطن
جمعی از رمضانیان بود لاجرم فرمان قضا امضا بنفاذ پیوست که مجاهدان دین آن موضع را از خبث وجود کفار لعین پاک ساختند و اموال ایشان را غنیمت گرفته قلعه را منهدم گردانیدند
و درین اثنا هندوشاه خزانچی از سمرقند آمده خبر خوش رسانید و نوکران و آغایان و خواتین که همراه او باردوی بزرگ رسیده بودند تحف و هدایای ایشان معروض داشته اخبار صحت و
سلامت حضرت باز گفت و رایت ظفر قرین روی توجه بماردین آورده هندوشاه خزانچی و نوکران و آغایان و خواتین که با او آمده بودند با مکاتبات و بیلاکات رخصت مراجعت یافتند
و سلطان حسین کیفا که حسن کیف اشتهار دارد و حاکم ماردین و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه توجه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل پادشاهانه محسود سائر اعیان
و اشراف شدند و چون سلطان عیسی حاکم ماردین که چندگاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شده فرمان با طلاق او نفاذ یافت و او
عهد و پیمان درمیان آورده مبانی پیمان را بایمان غلاظ و شداد استوار گردانیده که مدت العمر شرائط خدمات تقدیم رسانیده در استرضای خاطر آن حضرت بهیچ وجه اهمال و اغفال جایز
ندارد درین وقت که چتر فلک فرسا متوجه شام بود مناسب چنان می نمود که بنفس خویش در سلک خدام عالی مقام انتظام داشتی و اگر بنا بر قرب جرات اعدا این معنی را مستبعد
شمردی بالیستی که یکی از فرزندان یا برادران باحراز این سعادت تعیین فرمودی و چون درین امور از اندیشه باطل داری تا صر تقصیر کرده از قلعه بیرون نیامد و مراسم استقبال
بجای نیاورد و چون ظاهر ماردین از فر وجود پادشاه پر تو درین غیرت فزای چرخ برین گشت ضمیر آفتاب تاثیر سایه تفقد و التفات بکمال او انداخت و ایلچی فرستاده
خدمتش را طلب داشت از کمال شقاوت پنبه غفلت از گوش بیرون نیاورده خفاش وار در چهار دیوار حصار خزیده و از امتثال مثال عدول جست بنا برآنکه استخلاص
و محاصره قلعه ماردین بطول زمان منحصر است و علف خواری که علیق اسبان لشکریان از آن حاصل شود نبود از موقف جلال یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که بموجب
فرمان برادران مجموع اسواق و دروبیت و قصور آن را با زمین هموار و یکسان ساختند و تر و خشک آن ولایت را بآتش قهر و غضب سوختند و رای ممالکستان
امیر قرا عثمان را که بآن قلعه قرب جواری داشت بعنایت بی پایان سرفراز گردانیده امر فرمود که در محاصره سلطان عیسی تغافل و تکاهل جایز ندارد و عنایت پادشاهانه حاکم
حصن کیف و حاکم ارزن و دیگر سرداران اطراف که تبا بقین ملهم توفیق و دولت روی بمدد دولت گردون شکوه آورده بودند جامه های طلا دوز و کمر شمشیر اختصاص داد و رخصت
انصراف ارزانی داشت و موکب نصرت قرین بقلعه النصیبین رسید یرلیغ عالم مطیع صدور یافت که آنرا خراب سازند و اهالی آنجا متعالیده روی بپیش آورده روی بشکایت بر زمین نهادند و زبان
بتضرع و زاری بگشادند و عرق بخشایش در حرکت آمده فرمان شد که احدی مزاحم ایشان نشود و درین اثنا امیر الله داد مامور گشت که متوجه ترکستان شود و در اشتر رحل
اقامت انداخت بمحافظت سرحد قیام نماید و خدمتش برحسب فرمان بآنجانب روان شد ذکر لشکر کشیدن او فرستادن فرمان فرمای انام حضرت صاحب قران
بجانب گرجستان و طرف مدینة الاسلام چون اردوی جهان پوی از ظاهر ماردین در جنبش آمده کوچ کرد فرمان قضا امضا صدور یافت که امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و تیمور خواجه آقبوغا و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعه النجق شوند و بعد از فتح قلعه روی بقمع و استیصال

گرجیان نکوهیده احوال نهند و شاهزادگان با امرا و لشکر منصور رایت شجاعت بانصوب افراختند و در هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس و بلاد شام ملازمان
امیرزاده میرانشاه و شیخ محمد ایکو از مقربان امیرزاده شاهرخ و امیر جهانشاه بر مقتضی اشارت زبده شهریاران روزگار بجانب حصار النجق رفته بمحاصره مشغول شدند و اهالی
قلعه با وجود قلت عدد از بی قوتی بجان رسیده و پوست و چرم کهنه وقایه روح گرامی ساختند و بعد از فقدان آن بالضروره دروازه باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه
سلطان احمد اغلاطی را بند کرده به اردوی همایون فرستادند و شاهزادگان و امرا بحوالی قلعه اونیک رسیدند از فتح حصار النجق آگاه شده لاجرم عنان عزیمت بجانب گرجستان تافتند
و دران ولایت دست تسلط بغارت و تاراج برآوردند و ملک گرگین چون بر توجه سپاه نصرت قرین اطلاع یافت از در آمده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان آستان سعادت
آشیانم و سرگردای(?) نصرت انتما سایه عاطفت براین دیار انداخته بنده بدرگاه سپهر احتشام شاهزادگان کس فرستاده صورت اطاعت و انقیاد و را معروض پایه سریر سلطنت
مسیر گردانیدند و دست از تخریب گرجستان بازداشته در سنقول(?) و حوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان بایشان رسد و در خلال این احوال یرلیغ واجب الاتباع
نفاذ پیوست که سلطان محمد خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و امیر مضراب و جاکو و رستم و طغا بوقا و دیگر سرداران و امرا با گروه انبوه از سپاه جهان کشای بر سبیل
تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان بموجب فرمان روی براه آوردند و بعد از قطع مراحل و طی منازل بمقصد رسیدند و در قبل مدینة الاسلام فرود آمدند و دران موضع شخصی فرج نام
از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آن موضع قیام مینمود و بواسطه جمعی کثیر از اتراک و اعراب که در بغداد مجتمع بودند فرج شقاوت فرجام خیال خام در مخیله جای داده در مقام مخالفت(?) گشته علم
رزم و پیکار برافراخت و چون آوازه توجه لشکر سعادت آثار بدان نواحی در حوالی شهر انتشار یافت امیر علی قلندر و جان محمد یعقوبی(?) بیرون آمده قریب بدان(?) ... عبور(?) کرده(?)
دجله و میکائیل اندر جسر روان شده باتفاق سه هزار مرد کمل متوجه میدان رزم سپاه قیامت نهیب گشتند و از آنجانب امیرزاده رستم با امرا و لشکریان سوار شدند و مخالفان را
شکاری وار در میان گرفتند و بجانب دجله راندند و در حوالی عمارت جنگ اتفاق افتاد و جان محمد با فوجی از بهادران و لشکریان بقتل رسیدند اغلب از متجندان خود را در آب انداخته
غرق شدند و امیر علی قلندر با معدودی بهزار مشقت بمحالی(?) تنگ یا بیرون بردند و فرج بیفرجام پیش از حکومت دارالسلام اعتبار وجودی نداشت با وجود فلکی(?) چنین که بر امرا سلطان احمد
ملا یافت ملل(?) از عمارت باز میگرفت دلبیت و لعل و رعنگار(?) میگذرانید و دیگر عذر و بهانه میگفت و زبان تند و بر تقریر میکرد که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر
صاحبقران بنفس همایون خویش متوجه این دیار شود شهر تسلیم نمایی تا برعیت ضرری نرسد بغیر آن حضرت هر چند شاهزادگان و امرا او بیایند در مقام ممانعت(?) مجیب باش او بغداد
را بهکیس(?) بسیار و بقدر میسور ثبات قدم نموده مملکت نگاه دارد و من مخالفت سلطان نمی توانم کرد زیرا که برکشیده دولت و پرورده نعمت اویم و باین عذر دل ناپذیر عصابه مخالفت بر
پیشانی بست و علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا لشکریان را فریفته در محافظت شهر با خود یار ساخت و در محلی که دریای بهجت(?) موج آمد فرج و اعیان و انصار وی نشسته
نشسته پیش می آمدند و دست جسارت بیرون آورده بر محاربه و مقاتله مشغول میشدند

ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرج بدنهاد

دران اوان که حضرت صاحبقران از ولایت شام مراجعت نموده بموصل رسید بموجب فرموده بر آب دجله جسری بسته شاه و سپاه بیک هفته گذشتند
و از پیش امرا و تومانات که بر حسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصدی آمده صورت تمرد و عصیان فرج معروض ملازمان رکاب همایون گردانید آن حضرت چون بر آن حال اطلاع
یافت با جمعی از سپاه نصرت شعار ایلغار فرمود و ضبط و نسق امور اغروق را در عهده امیرزاده شاهرخ کرد و فرمود که براه جباران(?) و قلاعی بیشتر روند و بنفس همایون متوجه دارالسلام
بغداد شد و براه التون کوپرک در حرکت آمده بعد از قطع منازل بمقصد رسید و بر کنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریة العقاب طوق ظفر پیکر برافراخت و لشکریان اطراف
و جوانب شهر را احاطه نموده نقیبیان همچنین جنگ بمقتضی اشارت خسرو فیروز جنگ بکار خویش مشغول شدند و شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان
و از امرا عظام امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و بردندق و جهان شاه و رستم طغای بوقا و علی سلطان و سائر امرا تومان و قوشونات از سرکار خود هر کس نقیبیان برگماشتند و
بهادران هشیار کاردان بصیانت و حمایت ایشان بازداشتند و فرج از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخص معتمدی که پیش از آن دیده او بدیدار آن حضرت روشن شده بود
بسم رسالت بیرون فرستاد تا باردیگر طلعت همایون او را برای العین مشاهده کند و آن معتمد بپایه سریر اعلی آمده مشافهه باداء سفارت قیام نمود و بخلعت و نوازش سرافراز گشته
مراجعت نموده صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرج رسانیدند و فرج با آنکه میدانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را بدروغ متهم ساخت
و آن صادق القول را محبوس ساخت تا دیگران نگویند که سان(?) کار تیان(?) پادشاه گیتی ستان اصرار نمود و بر قرار سابق سپر شبیری(?) بر سر کشیده و بالندی(?) تهور و جسارت بمحاربه
و مقاتله بگشاد و در بین این حالات دو تیر(?) از شصت تقدیر گشاد یافته بر مقتل خواجه مسعود سمنانی و منکلی آمد ع مرگ حق است لیکن از تقدیر گاه بیگنش(?) سبب بود که تیر حضرت
صاحبقران لقمان تواجی را بطلب امیرزاده شاهرخ فرستاد و فرمود که اغروق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع قلاعی بشاهزاده مشار الیه رسیده مجموع بازگشتند و چون آن

آن لشکر بیکران بدار السلام رسیدند و در حیرت مباغ بغدادیان را یافت و لشکریان شهری بآن عظمت را که دوران دو فرسنگ بود چون نگین در میان گرفتند و آن حضرت فرمان داد که در طرف پایان آب قریه بقریه العقاب جسری بر روی دجله بستند تیراندازان تیر و ست در مکامن باز داشتند تا هیچکس از زیر آب نتواند گریخت و در ضبط بالای آب بشاهزادگان عالی جناب امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ حواله رفت و ایشان در مقابل سوق السلطان نزول فرمودند و محمد آزاد و ایتنگری و طائفه از سپاه بهرام صولت بنابر اغارت حلبه بحراست مقابل شهر قیام نمودند تا هیچ آفریده بدر نشود القصه از طرف خروج و دخول بغدادیان چنان مضبوط شد که موری از خانه خود یارای بیرون آمدن نداشت تا بگرفتن مردم چه رسد در این اثنا احمد علی شاه که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح خندقش را مقید بدرگاه فلک اشتباه آورده بودند چنانچه سبق ذکر یافت بموجب فرموده مقتول ساختند و حراست آن قلعه بملک محمد ادمینی مقرر شد مقارن این حالات امیر موسی که از طرف ماوراءالنهر آمده از پیش امیرزاده محمد سلطان اخبار آنجا بمعروض داشت و یکقطعه لعل بوزن صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بعرض رسانید و فرخ با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از دنیا و مافیها برگرفته سعی و کوشش می نمودند و هرگاه که نقبچیان از عمل خود فارغ شده آتش در نقب زدندی و مقداری از دیوار حصار بیفتادی مردم شهر شرایط چابکدستی بجای آورده از گچ و خشت بخشا استوار کردندی در آن اوان خورشید عالمتاب در برج سرطان مقام داشت و شدت حرارت هوا بمرتبه بود که مرغ چنگ در قعر آب کباب گشتی و سنگ خارا مانند موم درگداز آمدی لشکریان در چنین حالی جبهها پوشیده و از بام دار تا شام بساختن آلات قلعه و ضرب استقلال نمودندی با آنکه چند نوبت شاهزادگان و نوئینان زانو زده رخصت خواستند که یکبار از اطراف و جوانب حمله آورند و شهر را قهرا قسرا بحیطه تسخیر آورند حضرت صاحبقران بدان امر رضا نمیداد باندیشه آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده بعجز و مسکنت درآیند و رعایا بالکل پایمال حوادث و نوائب نگردند و مملکتی چنان معمور ویران نشود آخر روز برگشتگان مطلقا متنبه نمیشدند و از کمال شقاوت و ادبار همچنان اصرار می نمودند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نبود و در این اثنا روزی که مردم از شدت حرارت آفتاب و وفور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و اکثر بمنازل خود رفته و برج خالی گذاشته بودند و خودها بر چوبها تعبیه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان امیر شیخ نورالدین و رستم طغای بوقا برادر بی انتقام که جانب دار السلام که بر محصوران دار الظلام شده بود درآوردند و نردبانها بر دیوار حصار نهاده پیش از همه نورالدین بالا برآمد و طوق ظفر نگار بملک مدار برافراخت و از جانب دیگر امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا و تومان و قوشون و از اطراف دیگر امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و بیرندق و علی سلطان و سائر امرا هزاره و صده حمله آورده دیوارهای شهر را در خندق ریختند و بر غو و نفیر کشیده مهابت نفخ صور در آن ساعت بظهور پیوست القصه باز اطراف و جوانب لشکریان رخنه کرده بشهر درآمدند و شهریان هول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند حضرت صاحبقران در آن روز بر سر آن جسر تحکم فرمود که در پایان آب بر حسب فرمان بسته بودند و چون سپاه پرخاش جوی با تیغهای کشیده ببغداد درآمدند و خون گرفتگان حصار را مانند وحوش شکاری بهر جانب که روی آوردند سیلاب بلا را خود میدیدند راه خلاص و نجات بر خود مسدود یافتند و خلق بسیار از مهابت تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و بدار البوار رفتند و جمعی بسیار از آب گذشته چون بجسر رسیدند و از زخم ناوک دلدوز دیدند آنچه دیدند و فرخ بداختر که چند روز کشتی خشکی رانده بود با یک دختر که داشت و جمعی از مخصوصان در سفینه برآمده بجانب بالای آب گریزان شد اصحاب قبضه کنار کنار آب میرفتند و ایشان را تیرباران میکردند تا از سهم پیکان جانستان خود را در آب می انداختند و ابدان نازپرور خود را طعمه ماهیان می ساختند و جمعی از ملاحان به آب رفته فرخ را مرده بیرون آوردند و بر خاک مذلت و هوان انداختند و چون درین مدت از سپاهی جغتای و لشکر جهانگشا جمعی کثیر در جنگ حصار از پای درآمده بودند قهرمان قهر فرمان داد که هر کس سری بیاورد و تیغ یمانی آغاز سرافشانی نموده خنجر تیز بر رسم خونریزی که در زمان چنگیزخان در میان آمده بود تازه ساخت و بازار سیاست چنان گرم شد که دلال اجل پیر هشتاد ساله و کودک هفت ساله هر دو را بیک بها میفروخت و شعله غضب پادشاهی چنان بالا گرفت که تر و خشک یکسان بسوخت و قواچیان بر حسب یرلیغ سلطانی بشمار رؤس کشتگان مخالفان پرداختند و از آن سرها بعبرة الناظرین منارها برافراختند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که خود را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند از آفات سالم ماندند و عاطفت خسروانه ایشان را بنوازش خرد و مرکب و ملبوس داده فرمود که آنها را بامنی که خواهند رسانند و باقی خلایق در عرصه تلف آمدند و کار اغنیا و مساکین باین طریق فیصل یافته نوبت بمساکن رسید و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر مجموع را پست و ویران سازند و لشکریان روی بان مهم نهاده عمارات عالیه و سافله اسواق و بیوت و بقاع زبر و زیر ساختند و از ابنیه تزئین و تکلف اثری نگذاشتند والحکم لله الواحد القهار و وقوع سطوت کو فتح بغداد در روز یکشنبه هفتم ماه ذیقعده سنه ثلاث و ثمان مائه اتفاق افتاد و زمان محاصره قریب بچهل روز امتداد یافت

ذکر نهضت حضرت صاحب قران از دار السلام بغداد و بیان بعضی وقائع که در آن ولا دست داد

و بتائید ایزدی حضرت صاحبقران منصور در عشر اول ذی الحجه الحرام سال مذکور رایات دولت در رکاب سعادت آورده مقدار یک فرسنگ بجانب بالای آب راندند و در روضه مقدس امام موسی بزیارت مشغول شده از روح پرفتوح آنحضرت استمداد همت نموده در آن

نوعی تعلل و اهمال از خود بوجود آوردند که از تبریز متوجه ... بر منشور و مناشیر و تحفه و لشکر بالکه ابانید یرلیغ واجب الاطاعت نفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده
خلیل سلطان و امیر جهانشاه و امیرشاه ملک و دیگر نوئینان و تمغانیان که تفصیل اسامی آن جماعت موجب تطویل میشود بسبیل تعجیل حرکت نمودند ایشان با امتثال مثال مبادرت
نموده از حله گذشته بمشهد مقدس امیرالمؤمنین علی رفتند و روی نیاز بر آستان عالیه آنحضرت نهادند و از بقعهٔ معظمه استمداد همت نموده و ساکنان بقعهٔ شریفه را باستمالت و دلجوئی داده
سپاه ظفرمآل که مهد رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند ولایت حله و واسط را بغارت رسانیده اکثر اموال ملازمت امرا بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران
فرخنده قران اندرون شهر دم و قلاعی متوجه تبریز گشته باغروق معظم لشکر العجمه امرا باز گذاشت و فرمود که آهستگی بیایند و هیچ فیروزی از تومان و قوشون خود جدا نشود و
بنفس نفیس ایلغار کرده شاهزادهٔ عالی مقدار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب نصرت انتساب ساخت و گردان گمراه بقطع
الطریق پیش آمده بر کنار اردوی همایون حمله کرده دستبردی نمودند چون صورت بیطریقی مخالفان بمسامع علیه رسید فوجی را در مکانی بلند داشت و همین که ایشان درآمدند بهادران
از کمینگاه بیرون تاختند و قریب سی هزار کس از قاطعان طریق را گرفته اند غلتان طوطلک در سر ... بود و بیلو تختند راویان اخبار که هیچ آفریده انکار قول ایشان نموده روایت کرده اند
که درخت طوط آنجا یکسال طوط بار آورده یک سال بار دیگر القصه رایات نصرت آیات چون بکنار آب جغتو رسید حضرت عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمهای
شاهزادگان با اولاد سعادتمند ایشان مثل امیرزاده الغ بیگ و ارکان و غیرهم برسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه شرف دستبوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت فتوحات جمیله
گشادند و مدتی در آنجا بتشیش قیام نموده از آنجا کوچ کرده روان شدند و چون ییلاق آن دیار محل نزول اردوی عالیات گشت سادات و قضاة و علما و فضلای عراق و آذربایجان که بنیت احراز
شرف ملازمت از مواطن خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و شربت نوازش و عاطفت نوشیده و خلعت غرر کرامت پوشیدند و مدت بیست روز در آن موضع توقف
واقع شده هر روز تا بوقت فراغ از شغلهای مجلس همایون بوجود علما و فضلا که از اطراف و اکناف عالم در اردوی همایون جمع آمده بودند مزین بود و اکثر اوقات فرخنده
آیات بتحقیق مسائل شرعی و دقایق عقلی مصروف و مقرون بود مقارن این حال امیرزاده رستم با بشارت علیه متوجه شیراز گشت و فرمان شد که حسین جعفر اول حسن جاندار
بعد از رسیدن شاهزاده روی توجه بدرگاه فلک اقتدار نهند در آن آوان که پادشاه سپهر احتشام بفتح بلاد شام اشتغال مینمود ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد جلایر و
قرایوسف ترکمان که از صولت سپاه گردون احترام گریخته پناه باو برده بودند لشکر کشیده بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره نموده و با طهرتن جنگ کرده بشهر مستولی گشت
و دران محاربه قبل نایب طهرتن بدست نوکران قرایوسف اسیر افتاده ایلدرم بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجان را بطهرتن ارزانی داشت اما زن و
فرزندان او را اسیر ساخته خود نیز مراجعت نمود و این معنی بسمع همایون رسیده بمزاج اشرف گران آمد و در آن ولا که موضع هشت رود دار نزول موکب فرخنده رشک ایوان
لاجوردی بود و گشت نوئینان بعرض رسانیدند که ایلدرم بایزید باز متوجه این جانب است از استماع این تقریر آتش خشم جهانسوز زبانه کشید و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ
پیوست که امیرزاده شاهرخ همت عالی نهمت بر دفع هجوم قیصر روم مقصود و مصروف گرداند و امیر سلیمان شاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران و سرداران با لشکرهای
فیروزی نشان در رکاب فلک جناب او در حرکت آیند و امیر مضراب را پیش شاهزادگان و امرا و نوئینان که بجانب گرجستان رفته بودند در منکول توقف نموده ارسال
نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ پیوندند و شاهزاده مشارالیه بموجب فرمان روان شد و در اثنا راه شاهزادگان و امرا باو ملحق شدند و چون طوق ظفر پیکر شاهزاده جوان بخت بآونیک
رسید شیخ علی بهادر خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده خبر رسانید که قیصر روم مذکور از ناصواب خویش نادم و پشیمان شده و طهرتن را شفیع ساخته است که حضرت صاحبقران
جرم پوش رقم عفو بر زلات او کشیده و از سر جرایم و عثرات او درگذرد و پیمان بسته که چون مهم مصالحه باتمام رسد هدایا بر سبیل طهرتن کسان او را که برده باز فرستد و طریق یکجهتی
و ارسال رسایل مفتوح دارد و امیرزاده شاهرخ شیخ علی را در ملازمت و مصاحبت یکی از ملازمان بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا صورت حال باز گوید و خود در آن مقام
توقف فرموده اند و در گیهان پوی بجهت بعضی بادرجان رفت و درین اثنا مهد علیا تومان آغا و دیگر خواتین و شاهزاده سلطان ابراهیم و امیرزاده سعد وقاص از ماوراءالنهر
بسعادت ملاقات استسعاد یافتند و تنسوقات و پیشکشات بعرض رسانیدند و بعد از چند روزی حضرت صاحبقران سعادتمند از اوجان به تبریز روان شد و در راه و بر رسم
صید طیور اشتغال فرمود و چون بمقصد رسید در دولتخانه نزول فرمود ابواب راحت و نصفت بر روی رعایا و ضعفای آن دیار گشاد و کافه برایا را باحسان نوید داد و در ولا
خواجه علی سمنانی از سبزوار و خواجه سیف الدین از نیشابور به درگاه عالم پناه رسیدند و عز بساط بوس دریافته پیشکشهای گران گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد
کشته شده بود حضرت صاحبقران ... امر فرمود و بعضی ایشان را اغوا نمودند تا بجلال الاسلام تقریر کردند و خواجگان نود دولت صورت قضیه را
بمسامع علیه رسانیدند فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده بند کنند حسب فرمان عمل نمودند و خدمتش را بجلیل سپردند و از بقایای اموال و تصرفات خاصه مبلغی گرفتند

برادر گرد آمده وازتشنه ومحصل کاردی از میان خود برکشیده بخویشتن زد چون آن زخم مردانه نبود درجان دو سه روز بموجب فرمان معالجه نمودند وبهتر شده آن حضرت
فرمودکه سواری لشکر تا نیک تعلق بدو داشته باشد ودرمهم مال مدخل نکند ومقربان فرصت یافته بعضی ایشان طائفه از مباشران امور دیوانی در بند افتادند از آن جمله
خواجه محمود شهاب بود ومهم او بعد از وجوهی که فرود آورده بود بتسلیم دویست سراسپ متوسط قیمت قطع کردند وخواجه اسمعیل خوافی بر درد ولقانه در ذلت وخواری بر روی خود
گشاده از هرکس چیزی می طلبید محقری که میگرفت از خرج محصلان فاضل نمی آمد ورایت نصرت شعار از تبریز نهضت نموده در راه خواجه اسمعیل بدرود سرای کرد وبازار بعد از تعدیت
بسیار برکشیدند ولشکر فیروزی اثر از آب دسبکند بگذرانیدن بر ضرب خیام ظفر فرجام ساختند وحضرت صاحبقران با طائفه از خواص ومقربان بتفرج قلعه النجق که در آن روزی فتح شده
بود تحشم فرمود وبعد از ملاحظه بمعسکر ظفر قرین معاودت فرمود ودراین ولا طهرتن از جانب ارزنجان رسیده بسعادت بساط بوس فائز گشت وزانو زده صورت عرض ونیاز
ایلدرم بایزید بعرض رسانید وبزلال تقریر دلپذیر آتش خشم آن حضرت را منطفی گردانید ذکر نامه فرستادن حضرت صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک گرگین در
قشلاق نمودن آن حضرت درباغ ورسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان از سمرقند حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخجوان رسولی پیش والی گرجستان
فرستاده خزینه وخراج طلب داشت ودران ولا امیرزاده سلطان حسین وامیرزاده ابابکر وامیر جهان شاه ودیگر اعیان امرا برحسب فرمان شهریار ظفر لوا از حوالی منکول روان شده
با میرزاده شاهرخ پیوستند وباردوی همایون رسیده دولت زمین بوس را سرمایه اعزاز ساختند ورایت نصرت نشان از جلکای نخجوان در حرکت آمده قطع منازل کرده سایه وصول بکوکچه
انداخت وداعیه صید وشکار از خاطر خطیر سر بر زده بعد از تعلیم اسباب آن چندان گور زن انداختند که پشت گاو زمین خم گرفت وچون از آن امر فراغت یافت فرود آمد شاهزاده
جوان بخت شاهرخ بهادر با امرا و ولدان مراجعت نموده بدرگاه صاحبقران گیتی ستان آمدند ورایت نصرت شعار از آنجا روان شده درچمن صحرای شکو محل نزول سپاه منصور شد
امیر یدکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان رسیده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید ودرآن مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمده ملک گرگین برادر خود را با تحف واموال بیکران روانه
اردوی همایون ساخته باج وجزیه را ملتزم شده بوسیله امرا بپایه سریر اعلی حاضر شده روی مسکنت بر زمین نهاده باداء پیغام ملک مشار الیه قیام نمود ومدعا سخن آنکه ما از جمله کمترین
بندگان آستان سلطنت آشیانیم وازحرکت وازجرائت وجسارت خود نادم وپشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات ما که از سر جهل ونادانی صدور یافته باب عفو واغماض محو گرداند
بعد از این در وظائف خدمتکاری وجان سپاری ایستادگی نمائیم واز جزیه وخراج سال بسال تسلیم گماشتگان دیوان اعلی گردانیم واز لشکر آنچه مقرر شود وقتی که اشارت علیه صادر گردد
حاضر گردانیم عاطفت پادشاهانه را اهتزاز آمده معذرت ملک گرگین پذیرفت واز سر جرائم او درگذشت وبرادرش را نوازش فرموده خلعت خاص پوشانیده مقتضی المرام
بجانب گرجستان بازگردانیده در وقت انصراف با وخطاب فرمود که برادر خود را بگوی که ترا بجان امان دادم وعنان عطف از این دیار برمی تابم مشروط بآنکه دیگر آزار اهل اسلام
نکردی بلکه تعظیم واحترام ایشان واجب شماری ودر ترفیه حال فرقه ناجیه از خود تقصیر واهمال راضی نباشی هذا من عهدنا الیک وهنگام طلب لشکر مرتب ساخته بمعسکر نصرت
انجام رسانی والعهدة فی ذلک الدار علیک ورای صواب اندیش تیمور خواجه اقبوقا را بسمرقند فرستاد تا با دیگر امرا در تنسیق امور آن مملکت سعی واجتهاد نمایند وبعد از چند روز موضع
قراول تپه محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت واز آنجا منهیان بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را ملازم رکاب ظفر مآل خود گردانیده بمقتضی
فرمان از سمرقند بیرون آمده چون بنیشابور رسید امیر مشار الیه بواسطه عارضه چند روزه بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران بنابر سوابق خدمت او بغایت متألم گشت
وزبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون گشاده دست در دامن تحمل واصطبار زده یکماه در حوالی قراول تپه توقف واقع شد واردوی کیهان پوی در حرکت آمده متوجه قشلاق قراباغ شد
وچون آن سرزمین محل سراوق جلال گشت از برای شهریار کامکار دوار ولادت غازانخانی بعد یا ترتیب دادند ودرون آن خیمه وخرگاه باوج ثریا برافراختند وچون مغز جهان بوکه
در اوائل بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود شاهزادگان وامرا ونوئینان ولشکریان روی بجانب دربند خیمها زدند ودر انوار رعایت پادشاهانه تمامت جریک
را مرخص فرمود مقارن این حال از اطراف ودشت قبچاق ایلچیان رسیدند وبوسیله نوئینان ومقربان بشرف دستبوس استسعاد یافته از زبان خان خویش جواهر محمدت
نثار کردند واظهار انقیاد واطاعت نموده کلمات دلپذیر وخبر تقریر بودند وبدین سبب شعله خشم جهان سوز که حرارت او بقبه فلک قمر رسیده بود تسکین پذیرفت ودر اثنا حیث
این حالات مبشران بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران که بمقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده متوجه شده ومنازل قطع کرده باقی نام وصیت محبوب شاهزادگان
والا مثل امیرزاده شاهرخ وامیرزاده میرانشاه وامیر شیخ نورالدین وسائر اشراف ونوئینان بعزم استقبال استعجال نمودند واز جسر ارس گذشته همه جا
تا نه بستند وباتفاق عنان توجه باردوی اعلی منعطف گردانیدند وچون بشرف بساط بوس سرفراز گشتند شاهزاده مشار الیه را بلطایف الملاطفت بجایی آورده حضرت
صاحبقران از روی عاطفت او را در آغوش گرفت وشاهزاده بعد از آن زانو زده پیلاکات عدیم المثال بموقف عرض رسانیده وامرا که در رکاب شاهزاده بودند مثل

شمس الدین عباس و غیره بتقبیل ساحت گرپاس گردون اساس مبادرت نموده پیشکشهای لایق گذرانیدند و چند روز در اردوی اعظم سورهای بزرگ واقع شد حضرت صاحبقران امیرزاده محمد سلطان را محل احسان و انعام گردانیده ۵ سر اسب ایلداست انتاج زده و خرگاه او را زرین کمر و از جمله چیزها که باو بخشیدند تغوز اسب تازی مجموع با زینهای زر دفشان مرصع بجواهر و لعل بدخشی بساط جشن و سور را بلهو و سرور در ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایهٔ التفات بتنظیم امور مملکت افتاد و امیرزاده اسکندر را که امیرزاده محمد سلطان بجهت جریمه که از وی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده همراه داشت در ییلاق بنابر فرموده چوب یاساق زدند این سخن بسیار غریب است چه رفتن بجانب مغولستان بموافق مزاج آن حضرت بود و باغی گری او محقق نشده و آن حضرت هیچیک از فرزندان را با وجود جرایم چوب یاساق نفرموده تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبدالرزاق راقم حروف گوید که از همه غریب تر آنکه مولانای مرحوم نیز همچون سایر مورخان در تاریخ خویش ثبت فرموده که حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از حجله نشینان حرم عصمت سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر تخلفی که از وی در ولایت شام صدور یافت چوب یاساق زده ایضاً صحت پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جریمه که از وی صادر گشته حسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه درین اوراق ثبت افتاد

ذکر بایلغار فرستادن فرمان ده مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمان مائه باطراف و جوانب

پیش ازین سمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون مآثر بغداد را گذاشته گریزان شده پناه بایلدرم بایزید برده بود و دران اوان که آوازه توجه رایات فتح آیات جانب دیار روم انتشار یافت سلطان احمد در حوالی قیصریه خاطر بفراغ قیصر قرار داده متوجه عراق عرب شد و در قلعة الروم بحلیت آمده از آنجا به بغداد رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن اشتغال نمود جمعی که مانند بنات النعش پراگنده شده در زوایا خزیده بودند در خدمت او چون ثریا مجتمع شدند و صورت این حادثه معروض رای صواب نمای گشت مصلحت ملکی باعث بران شد که پیش از آنکه مخالفان را تمکن در دفع پدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی مستاصل گردند بعد از تقدیم مشورت رای بران قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک براهی روان شوند مفصل این مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهان شاه و پیر علی و دیگر بهادران بیورش کردستان و واسط مامور گشتند و امیرزاده ابابکر و جهان ملک با جمعی از امرا و طائفه از لشکر ظفر پناه نامزد دار السلام بغداد شدند و تعیین رفت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و دیگر وجوه و اعیان با چند قوشون از لشکر ظفر پناه عزیمت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب شجاعت و جلادت بعزم تاخت خوزیه و قلع و قمع مفسدان کرد که در حین مراجعت لشکر از بغداد جسارت بدزدی و راه زنی که موجب خسارت و جانی است بر آورده بودند کمر بند بندند و دران باب بمقدار میسور شیوه جد و اجتهاد مرعی دارند با آنکه قلب شتا بود و هنگام هجوم لشکر سرما شاهزادگان و امرا و نوئینان با امتثال فرمان مبادرت نموده هر گروهی بطرفی روان شدند و در نواحی دربند تاشی خاتون که اکراد بدنهاد بنابر کثرت برف و شدت سرما از کوهها فرود آمده بودند در صحرا نشسته ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیدند و گروهی انبوه از ایشان را بقتل رسانیده فوجی از آن سیاه کاران روی بکوه نهادند تا از آن غرقاب خونخوار جان بکنار کشیده و از کثرت یخ و برف و برودت سرما انگشت دست نداد لاجرم مراجعت نموده فغان الامان بر آوردند و چون ایلی و انقیاد آن جماعت حکم ایمان غیر موکد داشت فائده بران مترتب نشد بلکه اکثر اعمال ناپسندیده ایشان بر صفحات روزگار آن قوم نابکار پدید آمده مجموع عرصهٔ تیغ بیدریغ گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهان ملک روی توجه به بغداد نهادند راهها چنان مضبوط ساختند که مرغ وهم بمقدار پرواز نشیب و فراز آن محال پرواز نموده و منازل طی کرده ناگاه بآنجا رسیدند و سلطان احمد بمرتبه غافل بود که از غایت اضطراب با برهنگی پای آزار خود را در کشتی انداخته شط را گذشت و از آن طرف آب پسرش سلطان طاهر و فوجی از قبیل لشکریان و نوکران بر اسپان بادپیمای سوار شده راه حله پیش گرفتند و مردم ایلغاری آن شب در بغداد توقف نموده روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد بکدام جانب رفته است امیر جهان شاه پای تکامیشی در رکاب آورده تا حله عنان نکشیدند و بنابر آنکه سلطان احمد پل را ویران ساخته بجزیره حالها رفته امیر مشار الیه هم در آنجا توقف نموده مسرعی باردوی اعلی ارسال داشت و صورت حال را معروض رای صواب نمای پادشاه جهان گشای گردانید و امیرزاده خلیل سلطان از راه حجال رخصت دربندلی دست بغارت و تاراج برآورده اهالی آن نواحی را پایمال حوادث و نوائب گردانید و امیر علی الله که از قبل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته و از شط عبور نموده پلی و ناوس آن نواحی را جمع کرده و آب را پیا ساخته پای جلادت بیفشرد و امیرزاده خلیل سلطان بشارت کرد که هلیه سلطان و امیر جهانگیر برلاس با پانصد مرد بهادر بطرف بالای آب رفته و از شط گذشته عبور نمایند و از قفای مخالفان در آیند و بنفس شریف در برابر ایشان بایستاد و چون پانزده سلطان ... در گرفت لشکری که در برابر ایستاده بود منهزم گشته شکست و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه دمار از روزگار احشام ... برآوردند ... و امیرزاده ... عزم ... مقام ... آنجا آمده حسب فرمان بایشان ملحق شده از آنجا باتفاق عزیمت عباده و واسطه نمودند و بجسر ... بزیارت سلطان احمد کبیر قدس سره رفته استمداد همت نمودند و از آنجا بیرون آمده ... قطع کرده عباده را تاختند و اولجه بسیار

بگریختند و انجام مراجعت نموده نسبت خشتر آمدند و امیرزاده رستم از شوشتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا در آن زمستان در عراق توقف نمودند و آن ولایت بقبضه اقتدار
بدست ایشان افتاد و در اوایل بهار در حرکت آمده بجهت قمری که در معاوزه فرسخی بغداد واقع است بیکدیگر رسیدند و باتفاق بدرگاه توجه باردوی همایون آوردند ذکر آمدن
ایلچیان روم از پیش قیصر و داعیه لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بان کشور در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالکستان در قراباغ بود فرستادگان ایلدرم
بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند و بتقبیل ساحت بارگاه فلک اشتباه سرفراز شدند و سخنان دلپذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از دهیبت و
بیکدر رده بود و قدم جسارت پیش نهاده بحرکاتی مبادرت مینمود که دفع آن بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم بود در حضرت پادشاه عدو بند قلعه کشای همت بمهمات حسم و دفع فتنه
و اطفاء شراره مقصود میداشت و چون رایت فتح آیت بجانب عراق و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه شمه ازان رقمزده کلک بیان گشت
و قیصر در صدد ترتیب او آمده این معنی بسمع حضرت صاحبقران رسید و ازین جهت تجدید داعیه لشکر کشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آن حضرت سر بر زده چون این معنی در اقطار
و اطراف اشتهار یافت توهمی عظیم بر باطن قیصر مستولی گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و سادات و علما و مشایخ و صلحای مملکت روم پیش ایلدرم بایزید شتافته از
جهانگیری و کشورکشائی حضرت صاحبقران باز راندند و گفتند که این همه دولت و عظمت که ملازمان آن حضرت را روی نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و امثال این امور
الی تائید و نصرت حضرت خالق خیر و شر میسر نشود و با چنین سعادت مندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور مینماید اکنون صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح ایلدرم
بایزید را این معنی قبول و مطبوع افتاد و خود نیز خائف و هراسان شده بود و انگاه یکی از قضاة ممالک خویش را با میری سخندان چرب زبان و نامه مشتمل بر اظهار الفت و یگانگی
مبنی بر اطاعت و انقیاد فرستاد ایشان در قراباغ بپایه سریر حضرت صاحبقرانی رسیدند و مکتوب را بوسیله شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و باداء سفارت
ثنائی که محتوی بر تملق و استکانت بود قیام نمودند و حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گذار فرمود که چون والی شما پیوسته بغزای فرنگ و ادای فریضه جهاد از سر جد و جهد
قیام مینماید بالطبع راضی نیستیم که لشکر بآن دیار کشیم چه این معنی بخرابی مملکت مسلمانان و شماتت بیدینان میشود و لیکن قرا یوسف که بورت او و جماعتی از اشرار که متابعت او مینمایند
دایم طریق نهب و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند و در وسط مساکن و مواطن اخیار روا برار واقع شده اند آن مفسد که همیشه ضرر او باهل اسلام میرسید اکنون از بیم تیغ جهانگیر
منصور گریخته بدان طرف رفته است و والی شما او را پناه داده رعایت و حمایت میکند و این معنی بغایت مستبعد و این صورت بسیار مستنکر است حالا چشم داشت آن توقع
چنان است که حاکم شما از سه کار یکی کند نخست آنکه شمشیر را بروی حکم ساخته قضیه او را بفیصل رساند یا آنکه او را بند کرده پیش ما فرستاد بعد از پرسش و ثبوت گناه او را بسزا و جزا
رسانیم یا او را از مملکت خود بیرون کند تا سلسله منازعت و مخالفت انقطاع یابد و مبانی محبت و دین استحکام پذیرد و بعد ازان در غزای کفار بمساعدت و معاونت
بجای آریم و طریق مخالفت مسدود داریم ایلچیان بزبان خضوع و مسکنت گفتند که چون پادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده اند مخالفتی که سابقا ازوی صدور یافته
پشیمانست بقدر میسور در استرضای خاطر خاقان منصور خواهد کوشید و آنچه خاطر خواه بندگان شهریار دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و درین اثنا میل شکار از
خاطر خطیر آن حضرت سر زده بامضای این عزیمت پای مبارک در رکاب آورده سوار شد و از آب ارس گذشته لشکر معدود شمار میل افگن شیر شکار تمام عرصه آق نام و
صحاری جبال آن دیار را احاطه نموده و بعد ازان حرکه بهم رسیده چندان شکار جمع شد که شاهزادگان و امرا و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید افگندن فارغ شدند و عاقبت کار ایلچیان
مقصدی آن امر گشتند و هر یک نفر از ایشان پنج و شش صید گرفته میبردند و چون مهم شکار با خر انجامید صاحبقران کامگار باردوی همایون مراجعت فرمود و بعد از چند روز
بر حسب اشارت علیه طوی پادشاهانه ترتیب دادند و فرستادگان روم در آن طوی بخلعتهای نفیس و کلاه و کمر سرفراز گشتند و آن حضرت با ایشان فرمود که ما درین زمستان
درین مکان توقف خواهیم کرد و در اوایل بهار و رمضان خفته تا شید بعد گار از اینجا روان شده بحدود روم می آییم و انتظار وصول رسول والی شما می کشیم اگر اعجاب و مرغوب
مرغوب رسید فهو المطلوب و الا بینیم هنگام جنگ که باشد چه مهم و که باشند چه سنگ و جا بینید بدانی با ایلچی گری نامزد شد که با جمعی بر رسم رسالت همراه ایلچیان روم پیش
ایلدرم بایزید رود و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان بقیصر فرستاد مضمون آنکه اگر سخنان ایلچیان که بار رسانید مطابق واقع است باید که جواب قرا یوسف گفته ایم
بتقدیم رساند چون یکی از امرا بتنگ خود را بغور رسید تا در اینجانب اساس محبت بایمان استوار گردانند و ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته غبار خلاف که بطلوع یافت و فتنه
و مسلمانان بر رفاهیت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از مراجعت ایلچیان روم حضرت صاحبقران بسایر امرا خبر نهری که از قطب منشعب شده بود و نظر کیمیا اثر حضرت بر آن
آن افتاده بود فرمان داد و نواجیان آنرا بر امرا و لشکریان قسمت نمودند و قریب یکماه جوی که طول آن ده فرسخ بود و بلکه بیشتر کنده شد و آب آن جوی بسی قریه
و مواضع و باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر برلاس موسوم آمد ذکر نهضت حضرت صاحب قران از قراباغ و ازان بصحاری شمکور

شهریار بعد از قدوم در زمستان بجانب روم با آنکه ایلدرم بایزید بغزا و جهاد قیام نموده مشغول بود چون نقش حرکاتی صادر شد که موافق مزاج اعلی نبود همت بادشاهانه رخصت آن نمی داد که چگونه از لشکر ظفر مآل تعرضی صادر گردد و چون نعمت ملکی فتح و فیروزی ست و ایلدرم بایزید لشکر فراوان داشت که مجموع مستعد رزم و پیکار بودند و در آن اوان از السنه و افواه مسموع میشد که شوکت و عظمت او در مرتبه ایست که دوازده هزار رکیبان را بدو سپاه نصرت شعار از سه سال باز ایلدرم دستگیر کرده و از آنجانب بدانجانب تاختن و ایلغار نموده کار گذرانیده بود و اسپان لاغر شده بنا بر این قضایا نوئینان و امرا یورش روم را صواب نمی شمردند و چون شمس الدین المالغی بواسطه زیرکی و فصاحت لسان و مایه سر اعلی مجال تکلم و بیان داشت امرا بآن واداشتند که هنگام فرصت و مجال بعرض همایون رساند که امرا میگویند که در باب توجه بروم فکری بصواب باید کرد که محل تامل و اندیشه است و آن سخن را بحکم علما النجوم موکد گردانیده عرضه داشت که منجمان بر آنکه امسال لشکر منصور را از زوال و میان آسیبی خواهد رسید و چون شمس الدین مذکور حدیث همگنان را بسمع حضرت صاحبقران رسانید و آن کلام را گفتار اهل نجوم مبدل ساخت شهریار سخندان دقیقه شناس پرسید که آنچه از امرا نقل کردی مسلم داشتیم اما قضیه اوضاع فلکی از کجا دانستی و از که شنیدی شمس الدین در جواب عرضه داشت خود عاجز شد فی الحال جلال الاسلام را نوزده عرضه داشت که این یورش را بخلاف منجمان و امرا اختیار کنیم امید بعون و عنایت الهی و قوت دولت روزافزون پادشاهی آنکه ایلدرم بایزید اسیر و دستگیر شده ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد که تکبر و نخوت او بافراط منقضی گشته هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران شکوه جهت دفع دغدغه امرا و نوئینان مولانا عبد الله منجم را که در نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود طلب داشت و از اوضاع فلکی و مشکلات سماوی استفسار فرمود و مبالغه نمود که آنچه از دلایل معلوم شده بی مداهنه باز گوی و در تحقیق آن در رموز کتمان نکوشی مولانا عبد الله گفت که در تقویم امسال که بعرض رسیده ثبت افتاده است که طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت است و از آن مخالفان در غایت ضعف و بسبب آنکه ذوذنابه در آن اوقات در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مرئی میگشت و بعد از چند روز مقارن ظهور صبح از طرف مشرق پدید آمد و مولانا مشار الیه مولفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون آورد و در آن نسخه ثبت بود که چون ذوذنابه در برج حمل ظاهر شود اثر آن بپادشاهی که از جانب مشرق به دیار روم استیلا یابد و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد و اقر حروف گوید که در زمانیکه کسوف کل در جدی مشتری واقع شد ظلمی عظیم ظاهر گشت منجمان بعرض رسانیدند که از آن جهت تفرقه و تشویش بی نهایت در اکثر بلاد عالم ظاهر خواهد شد بنابر آنکه در حکام محیی الدین مغربی رحمه الله بیان بعضی از ارباب اعتبار پیدا ساخته و رای انور رسید که چون عاقبت در جدی مشتری کبیر قران کوکب سعد بود و موضع کسوف مستولی باشد امنیت و رفاهیت و ارزانی از حکم پدید آید روی نماید غرض از ایراد این کلمات آنکه برای علم النجوم نقلی که در ظفرنامه مذکور است در بین اوراق نیز مسطور باشد و احکام و فال به این کیفیت بنظر احتیاط در آورده موافق قول ارباب تواریخ است که از مولانا عبد الله روایت کرده اند القصه صاحبقران سعادت قرین عزم یورش روم جزم کرده در بیستم رجب سنه اربع و ثمان مائه از یورت قشلاق روان شده سیم در قرا باغ بسیر مرغزاری نزول فرمود و در آن نواحی چند روز رحل اقامت انداخت تا فصل زمستان بنهایت رسید و خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامید و مقام بهرام را که بیت الشرف اوست بوجود خود مشرف ساخت و از آنجا در حرکت آمده بجانب صحرای تمکور رایت نصرت برافراخت و میرزاده محمد سلطان بر حسب فرمان از آب کر عبور نموده در کنار آب روان شد و حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبد الله صدر را از برای ضبط اموال اصفهان فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین را که در ملک صدور نظام داشت جهت تنسیق امور دیوانی بشیراز ارسال نمود و رایت نصرت آیت از بردع و گنجه گذشته حوالی تمکور را منزل ساخت و بعد از چند روز که اقامت علف آن حوالی در عرصه علف مرغزاری فراخی باستحقاق عازم الاطاق شد و چون کنار آب مند کرد کرجستان محط مضرب خیام ظفر پیکر گشت در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمان مائه باری سبحانه و تعالی از کمال عنایت خویش ولدی گرامی بامیرزاده شاهرخ ارزانی داشت یعنی میرزاده محمد جوکی بطالع سلطان از گوهر شاد آغا بوجود آمده این خبر بسمع حضرت صاحبقران رسید و فرح و سرور آنحضرت مضاعف پذیرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب در حرکت آمده جماعت گرجیان البرز را تاخته بشمشیر و سنان کار ایشان ساخته اغنام بحساب بیرون محل بار و ده ظفر انتساب پیوست و چون شهریار رسید و ظفر از موضع مند کوچ فرمود و حضرت اعلی سرای ملک خانم و دیگر خواتین و آغایان و شاهزادگان مثل میرزا الغ بیگ و میرزاده خلیل سلطان و امیرزاده جهانگیر امیرزاده توکل و امیرزاده بایسنقر و امیرزاده عمر شیخ و سایر اولاد و احفاد گرامی بموجب فرموده بازگشتند و آدینه برادر نمونه قتلغی بلا دوت آنجماعت مقرر شده و چون بتبریز رسیدند بتقضای فرمان قضیة السلطان راه را بعجله گذرانیدند و امرا ایشان پایه سلطانیه گشتند و بمقصد رسیده دست در گردن مقصود حمایل کردند و چون حوالی منکل محل نزول لشکر ظفر اثر گشت حضرت صاحبقران بار دیگر ایلچی پیش قیصر فرستاده مضمون پیغام آنکه هر چند لشکر نصرت شعار روی توجه بآن دیار نهاده اند اما قول با همانست که سابقاً اعلام کرده ایم اگر سر تاج کنی و قلعه کماخ را که همیشه مدخل این ممالک بوده تسلیم نمایی از سر ملکت روم بر تو مسلم دانسته در این مرز و بوم بغزای کافران اشتغال نمائی و ما بقدر امکان معاونت تو تقدیم رسانیم تا ثواب جهاد با تو شریک باشیم و چون ایلچی ارسال نمود ملازمان رسول خبر آورد که قره یوسف از قیصر روی گردان شده بجانب روم رفت آنحضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید را بگوی که متعلقان او را نزد ما فرستد تا قواعد دوستی موکد گردد

ذکر فتح قلعه تومم و حصار کماخ و ترتیب عمارت او و رسیدن ایلچیان در آن اوان که حضرت صاحبقران در صحرای منکول بودند بسمع

همایون رسانیدند که در این نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم بقلعه ترتوم و قریب بدویست نفر گرجیان دران موضع حصین پناه برده اند و متعرض رونده و آینده میشوند و اهل اسلام
از ایشان متضرر میگردند و در آن هنگام حاکم ایشان شخصی را نایب خود گذاشته غیبت نموده بود و چون این خبر بسمع اشرف اعلی رسید یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه
ملک و موسی طغا بوقا و دیگر شیران بیشه وغا شمشیر کین از نیام کشیده روی انتقام بدان صوب آوردند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده بمقتضی اقتدا
اعذر من انذر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول کنید در امان باشید والا آثار سخط و غضب پادشاه بشما رسد و گرجیان باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه بر وفق صواب دادند و از انقیاد و اطاعت سر باز
زدند و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و چون مجاهدان دین و دولت پیشگان عرصه یقین بآنجا رسیده بیکبار بمحاصره حصار مشغول شدند گرجیان شقاوت فرجام بعد
بیچاره در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکت مذبوحی میکردند روز ششم چهره مقصود در روی نموده قلعه مفتوح گشت و سپاه بهرام انتقام مجموع آن بدبختان را بدوزخ فرستادند و حصار را با زمین یکسان
ساختند چنانچه از عمارت اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب طغای که حاکم آن موضع بود بدرگاه عالم پناه شتافته از کرم خسروانه از سر جرایم او درگذشت و چون رایت نصرت نشان بقلعه و بیک سی
چند روز در آن موضع توقف واقع شد و ده ماه از میعاد آمدن ایلچیان شهریار خجسته قدوم از ممالک گذشت و همین معنی موجب ملال خاطر خطیر حضرت صاحبقران بهال شده بر زبان مبارکش
جریان یافت که نژاد و تبار اعتباری عظیم دارد هرچند با ایلدرم از روی رفق و مدارا سخن میکنیم عرق ترکمانی او در امیگذارد که از در موافقت و مصالحت درآید و هرچند میخواهیم که لشکر بجانب روم
کشیم که آن دیار از ثغور اسلام است تعرض رسانیم او بر حرکاتی اقدام مینماید که بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزای سزای خودرای او و ستیزکاری او در کنار
نهیم از آنجمله ایلچیان را نگاه داشته بمیعاد نرسیدند و درین اثنا مهد علیا تومان آغا و سعد وقاص پسر امیرزاده محمد سلطان را بسلطانیه باز گردانید و چون هوای عارض روم از غبار موکب جهان پناه
عالی سپهر گشت شاهزادگان و نوئینان که در زمستان از قراباغ و از آنجا باطراف و اقطار ممالک رفته بودند و دشمنان را مقهور ساخته و ایل احشام را غارت رسیده با غنایم فراوان باز
گشتند و از آلاطاق و اونیک گذشته درین محل بموکب همایون پیوستند و در اثنای این اوقات تسخیر قلعه کماخ از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و آن حصاریست که باستحکام و استواری موصوف
و معروف و بر روی سنگ پاره بلند واقع شده پیرامن او باغات و بساتین که مشتمل بر انواع گلها و ریاحین آراسته و دامن آن رود فرات که غیرت افزای آبحیات است جریان یافته و از بدایع
و صنایع آفریدگار آنکه هر سال موسم بهار طیور صغار چون عصفور سه روز پیوسته فرو می آیند و مردم آنها را گرفته و پخته و به نمک شور کرده در اوانی و ظروف ذخیره میسازند و هرچه در آن سه روز
نگیرند با آتش بزرگ شده می پرند القصه چون پرتو التفات حضرت صاحبقران بر تسخیر قلعه کماخ افتاد امیرزاده محمد سلطان زانو زده التماس نمود که آن امر باو مفوض گردد ملتمس شاهزاده
جوان بخت با نجاح مقرون گشته آنجناب با امرا و تومان و قوشون و سپاهی انداز و لق اشجار افزون و آلات محاصره و جنگ از حصار و ادوات رزم و بزم دیگر بار آنجانب توجه نموده
و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان بارزنجان رسید امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شاهزادگان و امرا و نوئینان را با فوجی از سپاه جلادت شعار در عقب شاهزاده مشار الیه فرستاد و چون ایشان
با امیرزاده محمد سلطان پیوستند بر اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه نصرت انتساب همت بر فتح حصار گماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از ریسمان ترتیب
داده طائفه از مردم تکریت در ظلمت لیل بکمر بالا رفته و سر شتابها را بران بالا استوار ساختند امیرزاده محمد سلطان جمعی از بهادران را تعلیم کرده مقرر فرمود که آن نردبانها بالا روند آن مردان کارزار
دران شب تار بفرموده شهریار دولت یار عمل نموده و اهل حصار از توجه دلاوران خبردار شده از سر اضطرار دست ممانعت برآوردند و سنگهای گران روان کرده در مقام ممانعت آمدند و در آن
شب پر بیم و هراس علی شیخ عم زاده امیر عباس با چند نفر دیگر خطا شده از بالا در افتادند و گوهر حیات بتسلیم صیرفی قضا و قدر نمودند و علی الصباح سپاه دشمن سوز جنگ سلطانی در انداختند از هیبت آن
واقعه و غبار معرکه رخسار آفتاب زرد و فضای هوا لاجورد گشت امیرزاده محمد سلطان و بهادران بجنگ و جدال و حرب و قتال اشتغال نمودند و امیرزاده ها بکرو با بتسخیر حصار سعی و کوشش
مبذول نموده نوکران او بیش از همه ببالا در آمدند و آخر الامر عساکر گردون مآثر از اطراف و جوانب حمله آوردند و دشمنان را مقهور ساختند و بیک جنگ سلطانی آن حصن حصین را مسخر ساختند
و چون این خبر بسامع شهریار کامگار رسید فی الحال سوار شده متوجه آنجانب گشت و چون بآنجا رسید برج و باره حصار را بنظر احتیاط در آوردند و چون مسافت میان آنجا و حصار کماخ
هفت فرسنگ بود بتهیه اسباب محاربه قیصر مشغول گشت و در آن ولا بسمع رسید که ارباب بغی و عصیان از بیم تیغ سرافشانی عساکر فیروزی نشان گریخته بودند و پناه بجبال و مواضع محکم برده امیر شیخ نور الدین
و علی سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی برحسب یرلیغ واجب الاذعان روی استیصال بسوی ایشان نهادند و چون از شکوه لشکر دشمن شکن لرزه بر اعضای کوه و مفاصل سنگ افتاد آن گمراهان
از عجز و انکسار پای اطاعت و اضطرار پیش آمده بزنهار خود تن و جان از غرقاب فنا بکنار کشیدند و چون حبل الامید اساس بمضراب سیم اوراق گردون آسمانی گرفت نهانی انجمید که حضرت
صاحبقران او را برسم رسالت فرستاده بود با فرستادگان قیصر روم بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و چون اراده ازلی بتحویل آن مرز و بوم متعلق شده بود ایلدرم بایزید بعد از مشاهده علامت مخالفت سیر
از جاده صواب منحرف گشته پیغامهای درشت دهشت و وحشت آمیز در جواب فرستاده و در تسلیم قلعه کماخ بمعاذیر نادلپذیر تمسک جست بالجمله رسولان قیصر بوسیله شاهزادگان و نوئینان بپایه
سریر همایون حاضر شده و زانو زده چند جانور شکاری و دو سر اسب تازی بموقف عرض رسانیدند و از کلمات واهی ایلدرم بایزید علی بیانه در حضرت صاحبقران بعد از استماع این کلمات

بر شفقت و بیلاکات اورا درک کرده و بزبان خشونت فرمود ست اگر رسم شاهان نیکو سیر به بی کشتن ایلچی بدستمر و بقرمودی تا سر تو زدن و بداندیش کردی جدائی سخن و بعد از تسکین سورت غضب فرمود چون کسی را سعادت مساعدت نکند نصیحت نیک اندیشان عمل تمام بهر حیثیت هم که ایلدرم از خواب غفلت بیدار گردد تا بلاد اسلام از سیاست سپاه بهرام انتقام مامون و محروس ماند چنان خدائی خواست و خاتمه بدان مترتب نشد و تلونی بمزاج والی شام مستولی است که چو قرا یوسف را میفرستاد و قلعه کماخ را بگماشتگان ما تسلیم نمود هم او و هم مملکتش از حوادث دوران سالم ماند الحمد که قلعه کماخ بجنت در تحت تصرف بندگان ما آمد اکنون با وی بگویید که چون سخن ما را بسمع رضا اصغا نمودی و از مقتضی ملتمس ما تجاوز جایز داشتی پای ثبات استوار دار اگر مرد جنگی بفشار پای و من اینک رسیدم نگهدار پای

ذکر عرض لشکر و مراجعت فرستادگان قیصر و بعضی حالات دیگر

چون عزیمت خسروانه بجانب روم تصمیم یافت از پایه سریر گردون اساس فرمان صادر شد که لشکریان را در صحرای سیواس عرض نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که سراپرده ظفر قرین با اوج سپهر برین برافراشته بودند بنشست عساکر منصور چون موج دریا در تموج آمدند و گروه گروه مانند کوه از جای خود جنبیده همه تیرانداز و شمشیرزن و از فرق تا نعل نگاه در غرق آهن و هر فوجی از آن افواج که در مقابل خداوند تخت و تاج می آمد سرداران پیش ایستاده و زانو زده اسپ میکشیدند و زبان بدعای و ثنای ولی نعمت میکشودند و آنحضرت از سر عاطفت او را استمالت میفرمود و بدان نهج و بدین سان و توقان تقمان هزار هزار و قوشون قوشون میگذشتند و چون نوبت بامیرزاده پیر محمد سلطان رسید که در آن زودی از سمرقند آمده بود سپاهی عرض نمود که چشم گردون پیر بامثال آن جوانان نیفتاده بود و دیده کواکب بزیب و زینت موکب ایشان بازنشده شاهزادگان جوان بخت فرمودند که هر فوجی از لشکر برنگی دیگر برآیند جمعی را مجموعی اسلحه از کمان و تیر و ترکش و نیزه و جماق و غیر ذلک از علم و سحق و سائر اشیاء سرخ بود و گروهی را سبز و فرقه را سفید و زمره را بنفش و تمامت زره بر جوشن پوش مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و امیرزاده مشار الیه سپاهی چنان بعرصه گاه آورد حضرت صاحبقران شرف آنحال از ادراک آن مشت از اول بامداد تا آخر شب طبقات حشم خود را در نظر فرمان فرمای امم جلوه داد و ترتیب جهان مطاع صدور یافت که فرستادگان روم را سوار کرده تا آخر صف رسانند و ملازمان بارگاه فلک اشتباه بمقتضی فرموده عمل نمود ندو ایلچیان را اهتمام و کثرت و حشمت عساکر گردون مآثر و تجمل و آئین ایشان ورود و بهشت و حیرت بدماغ بر آمد و خوف و خشیت بر ضمایر آن جماعت استیلا یافت و روز دیگر حضرت صاحبقران والا گهر رسولان قیصر را نوازش فرموده رخصت بازگشتن داده فرمود که با ایلدرم بایزید بگویید که چون آئین غزا و رسم جهاد در مملکت تو قائم است موافق مزاج ما نیست که آن دیار را از اسب لشکر منصور خرابی رسد با این همه طریق مدارا و مواسا مسلوک میداریم اگر متعلقان طهرتن را بفرستی و یکی از فرزندان خود را بجانب ما روان داری از فرزندان صلبی خود را گرامی تر داریم و غبار وحشت از میان برخیزد و مملکت روم بر تو مسلم گردد تا مردم آن دیار بفراغ بال و سکون خاطر بغزو کفار روند و بدفع معاندان فاسق و فاجر مشغول شوند یقین است که چون برین منوال باشد حرکت آن در عاجل و آجل بروزگار ایشان واصل گردد و السلام علی من اتبع الهدی ایلچیان مراجعت نمودند و منهیان بسمع اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود و نواحی قلعه ایست موسوم بمبارک و در آنجا طائفه از ختا خان متحصن شده اند بمتانت حصار و ازدحام و عناد ممیز و فرمان عالی صادر شد که امیر شیخ نور الدین و امیر ... متوجه آن صوب گردند و بتخریب و تادیب ساکنان آن بقعه ساعی جمیله مبذول دارند و امرا بامتثال امر مبادرت نموده با طائفه از بهادران سپاه روی بدان جانب نهادند و چون بآن قلعه رسیدند پیر آن محاربه اشتغال یافت و نقبچیان بکار خود مشغول شده دیوار حصار را انداختند و لشکر نصرت شعار تیغ آبدار جماعت اشرار را بدار البوار فرستادند و عمارت را با زمین هموار ساختند

ذکر توجه آن برگزیدهٔ خالق البریه بصوب انگوریه و قیصریه

در حوالی سیواس جمعی مردم که طریق و مسالک آن دیار وقوف داشتند بعرض همایون رسانیدند که بلوقات جنگلستان است و قیصر با گروهی انبوه و جمعی کثیر در آن شکوه بتوقات آمده و سر راه گرفته و فوجی از دلاوران که آن جنگل را دیده بودند تنگی گذار مشاهده نموده موافق ایشان گفتند بنابرین خسرو فلک تمکین عنان عزیمت و اقتدار بطرف سائر منعطف گردانیده براه قیصریه در حرکت آمد و امیر سلیمان شاه را با لشکر انجم اشتباه در مقدمه بآن صوب روان ساخت و الی سلطان توقاچی را از عقب فرستادگان فرستاد تا گذار و کا لشکریان ما از قیصریه پیشتر روند و موکب همایون بعد شش منزل از سیواس بقیصریه رفته و خلاخ عدل و احسان بر رعیت آن مملکت گسترانیده چند روز در آنجا توقف فرموده طائفه که پناه بقبها و سوراخها برده بودند اسباب جلادت تعاقب نموده همه را از زندها بیرون آوردند و آنچه داشتند غارت کردند و چون وقت ضبط محصول آن زمین بود بموجب فرمان شهریار عالمیان از سپاه مور شمار جماعتی باذخار غلات آن دیار کمر اهتمام در میان بستند و بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین با تراولی از پیش روان شدند و آنحضرت با بقایای سپاه از قیصریه بجانب انگوریه عنان عزیمت معطوف ساخت و سه منزل قطع نموده روز چهارم در نواحی قراقشهر مضرب خیام لشکر سپهر مثال گشت و در آنجا خبر رسید که قراولان سپاهی لشکر ایلدرم بایزید را دیده اند حسب فرموده شاهزادگان و نوئینان و سائر سپاه منصور بتوره فرود آمدند و برسم احتیاط قیام نموده بگرد خود خندق کندند و اطراف آنرا محکم گردانیدند حضرت صاحبقران ملت پناه امیر شاه ملک را با هزار سوار بزبان گیری فرستاد و او در ظلمت لیل متوجه خیل دشمن گشت و بسرعت قریب بدو فرسنگ مانده و بنزدیک یک صبح بارودی ایلدرم بایزید رسیده و در کمینگاه ایستاد و چون قراولان دشمن نزدیک رسیدند از قتول پای بیرون نهادند و بر آن جماعت حمله کرده جمعی را گرفتار ساخته بعرض رسانیدند چون قیصر مطلع شد که عدوی اندک از سپاه نصرت بزرگ پای جرات پیش نهاده اند بر خاطر او گران آمده و در حیرت بدماغ او متصاعد شد امیر و سرداران سپاه خود را در محل خطاب

بعتاب درآمده هنگام طلوع آفتاب طبل رحیل کوفته متوجه شهر شدند و امیر شاه ملک مسرعی فرستاده صورت جنگ و توجه ایلدرم را معروض گردانید و حضرت صاحبقران ورود ایلچیش
الیاس خواجه شیخ علی بهادر و صاین تمور و برادرش مراد و دانخواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ملک را از پیش روان ساخت و در آن روز دیگر آنحضرت با شاهزادگان و امرا از سبیل مشورت
گفتند که در این مقام آسوده شوید تا چهارپایان استراحت نموده از کوفت بیرون آیند و دیگر آنکه میان مملکت یاغی در آئیم و غارت کنان میرویم و باطراف و جوانب ایلغار میفرستیم تا
ایلدرم بایزید از سر ضرورت بتعجیل از عقب ما روانه شود و بعد از قیل و قال حضرت صاحبقران رای شانی را مرجح داشته بسعادت و اقبال پای بر رکاب همایون آورد و امیرزاده
سلطان حسین با ده هزار سوار در یورت توقف و امیر برندق بمقتضی حکم واجب الاطاعت و دیگر امرا پیشتر آنجانب الکوسیه رفتند که اگر از آنجانب دشمنان متوجه شوند سر راه برایشان بگیرند
و لشکر پیاده حسب فرموده با امرا موافقت نمودند تا در راهها چاهها فرو بردند و با فوجی از آن جماعت ملاقی شده دو کس را بگرفتند یکی را بکشتند و دیگری را مصحوب خویش ساختند و در آن شب
پسر قیصر با هزار سوار بزبان گیری آمده بود و بیخبر از دلاوران سپاه ظفر پناه گذشته و در دره پنهان شد و ایشان چون بوقت ظهور صبح بازگشتند با مخالفان دوچار خوردند با آنکه آنها شصت نفر
بیش نبودی و یاغی هزار نفر بفراغ بال در مقام جدال و قتال برآمدند و جنگ کنان بسوی قتیول خود روان شدند و ایشان چون از دو سپاه شاهزاده مشار الیه دیدند منهزم شدند و امرا
و پیادگان که در راه بحفر چاه و احداث میاه مشغول شدند و امرا دیگر از پیش بانگوریه رانده ایل و الوس آنحدود و نواحی را غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد
و رایت فتح آیت بعد از سه روز بانگوریه رسید و در آن اوان ایلدرم بایزید یعقوب نامی را از امرای خود بانگوریه فرستاده بود که بمحافظت قلعه آنجا که حصاری گردون پهلو میزد قیام نماید و یعقوب
در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال گردیده بود و حضرت صاحبقران والا گهر روز دیگر بر کمیت عالم نورد سوار شده اطراف و جوانب قلعه را بنظر احتیاط در آورده اشارت فرمود
که بهادران جلادت شعار روی جرأت بتسخیر حصار آوردند ایشان بموجب فرمان پیش رفتند و نیران محاربه و مضاربه را اشتعال دادند و نقبچیان نقب زده آب خندق را بیرون بردند
و هجمی از ارباب شجاعت مثل مقصود و توکل باورچی و علی شیر سوار و غیرهم بر برجی از بروج عروج کردند و نزدیک بآن شد که قلعه مفتوح گردد ناگاه از قراولان خبر آمد که قیصر با عددی
زیاده از عد و احصا از عقب آمده و در چهار فرسخی رسیده است و حضرت صاحبقران باردوی همایون بازگشته دلیران که بالا رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و حسب المثال متحتم الامتثال
لشکر کوچ کرده مقدار یک اسب تاختن پیش رفتند و از عقب آب گذشته تبوره فرود آمدند و بنا بر رعایت حزم پیرامن لشکر خندق کنده دخل او را استوار ساختند و بر طرف لشکر رود خانه بجهة عدوی
در دامن کوهی واقع بود و در آن گذار آبی بغیر از آن نبود و چون رایت رومی روز انخفاء پذیرفت و علم شب مشک فام صاحب ظلام بر عرصه ربع مسکون افکند حضرت صاحبقران فرمان داد
که طائفه رفتند و بنجاسات قاذورات آن را مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر گردانیدند و حضرت صاحبقران صافی طبیعت پاکیزه عقیدت در آن زمان که مردم در بستر استراحت
خفتند روی نیاز بر خاک خضوع و خشوع نهاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسألت نموده توکل بر فضل الهی کرده اسباب ظاهری را اصلا بخاطر نیاورد بیت ای همه هستی ز تو پیدا
شده * خاک ضعیف از تو توانا شده * چاره ما ساز که بیچاره ایم * گر تو برانی بکه روآوریم * بامدادان که از هیبت خشم دلیران فیروز جنگ دشمن سوز دل ترک رومی بروز طپیدن آمد
صاحبقران ستوده مآثر بر کوب جمیع عساکر فرمان داده قول همایون بفر شکوه آنحضرت آرایش یافت و لشکر برانغار بفر اقبال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان سر مباهات برافراختند
و امرای بلند مکان مثل میر سلیمان شاه و امیر یادگار اندخودی و رستم طغا بوقا و سونجک بهادر و دیگر امرا در ملازمت شاهزاده مقرر شدند و قول از ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و
علی سلطان تواچی و موسی طغا بوقا و از جانب برانغار رایت شاهزاده دولت یار امیرزاده سلیمان شاه باوج مهر و ماه رسیده امیر شیخ نور الدین و امیر برندق و امیر طهرتن و تیمور خواجه و حاجی
عبد الصمد و سلطان سنجر و عمر تابان و امیر شیخ ابراهیم شیروانی و غیرهم در خدمت خلعه کمر بستند و قول ایشان تا شمور اغلان تود امیرزاده محمد سلطان با برجی بود و در دست راست قول
قیامت نهیب و یوسف مغول و یوسف ابهری و حاجی بابای سونکی و اسکندر هندو بوقا و خواجه علی ایلچی دولت تمور و حسن بیلان خواجه محمد قوچین و دیگر دلاوران قرار گرفتند و جبل قلمو
از سند سایه ماهچه طوق ظفر پیکر پای نگذاشت که از هر جانب که بمدد احتیاج افتد جمعی از نامداران بدان صوب روی آورند و چند زنجیر فیلان کوه پیکر از تیغ غنایم هند در آورده مانده بود بهمان کمه
گونه گون آراسته نفط اندازان و کمانداران بران نشسته در پیش صفوف عساکر منصور باز داشتند و از جانب دیگر ایلدرم بایزید آماده جنگ شده لشکر خود را از قریب اشیاقان و غیر آنک سپاه و خدمت اولاد
و اقربا و طبقات حشم و افواج خدم خود را در محال مناسب جای داد و از آنجمله پسر خود موسی را با قریبی که برادر زن او بود با بیست هزار سوار نامدار در جرنغار قرار داد و در قول تمام و مقرر داشت ایشان
بمجموع سیاه پوشیده بود و دراین هنگام بیت شعر مترنم شدند دسه ظاهر و باطن بلباس اتحاد سوختیم هم در درون ملبوسی کی دار و هم بیرون یکی به عادت آن جماعت در پوشیدن زره شعرباب
که سراپای و آهن پنهان میسازند که بغیر چشم عضوی دیگر پیدا نیست و شنیده شد که آنها را پشت پای بهم بسته قفل میکنند و تا قفل نمی گشایند جدا نمیشوند و ایشان بجای خود بودند و در قول پسر بزرگ
محمد سلطان چلبی را باز داشت خود در قول ایستاد و پسر دیگر محمد عیسی و موسی و مصطفی در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود بجهت اعزاز در ربع اعلی بفرخ پادشاه و ...
بجای خویش خواجه فیروز و صیبه بیگ حسن پادشاه و خرونه و ابوبوقس و یعقوب و یوسف و ایل قزبان و شیخ ایسار ایلدرم بایزید و حمزه و سر ظاهر و محمد برادران و قبل ... هر یک باگروه خود

در جای خود قرار گرفتند و قیصر با تمامت منهزمه و ارباب شهامت و صرامت روی جلادت بمیدان مبادرت آورده و همه کمل و مسلح در حرکت آمدند و حاشیت سلطانی سوار و پیاده سپرها بر سر کشیده ایستاده بودند از جانبین کوس و کورگه زده سورن و ارغو انداختند ؎ بر آمد بانگ کوس از ماه تا ماهی ٭ ز دو کوه آهنین جنبید از جا بی ٭ پدید آمد هزاران آهنین تن ٭ نهان گردید چون آتش در آهن

گفتار در محاربهٔ حضرت صاحبقران با قیصر و هبوب نسیم اقبال بر رایت ظفر پیکر و گرفتاری ایلدرم بایزید

؎ چون شد قلب و جناح هر دو صف راست ٭ فغان از کرنای و کوس برخاست ٭ ز هر جانب علم کش آتش کین ٭ دو لشکر را علمها گشت رنگین ٭ حضرت پادشاه دین پرور برسم معتاد و آیین پیشتر پیاده شده روی ضراعت و افتقار بدرگاه قادر مختار نهاده از بارگاه فلک الافلاک استیلا بر معاندان و استعلا بر مخالفان مسألت نمود و چهرهٔ مطلوب در مرآت امید آنحضرت جلوه آمد روی آورد نعل انقیاد از نیاب [illegible] دوربین مشاهده فرمود و رکاب نصرت انتساب را بپای مبارک مشرف ساخته سوار شد و توکل کل بر آفریننده جزو کل کرده متوجه مصاف گاه شد و فرمان داد که لشکر فیروزی سمات نهال وجود اهل جلادت و عناد بتیغ قهر منقطع سازند و بتیغ آتشبار خرمن غرور و پندار ایشان را بهم سوزند و بهادران نصرت شعار شمشیرها کشیده و بازو گشاده پیش رفتند و پردلان روم تیرهای جلادت در میدان مقاومت و مدافعت نهادند ؎ دو لشکر چون دو دریا بحیث درهم ٭ هزاران کینه جو آویخت برهم ٭ سپر گشته ترازوی بلا سنج ٭ همی پیمود بر شیرافکنان رنج ٭ ز هر سو شستهای عمر شیران ٭ بریده تیغ برآن دلیران ٭ زجا کاجاک خنجر سینها چاک ٭ شده دلها برنگ از کینها پاک ٭ کشیده جنگجویان سپهدار ٭ بروی آتش از تیغ دلیوار ٭ در آن معرکهٔ خونخوار نخست امیرزاده پیر محمد از قبل برانغار حمله آورد و با لشکر رزم آرای کوشش نمود و جرانغار مخالفان را که تعلق بسر مهین قیصر سلیمان چلپی بود و او را از جای برداشتند و امیر جهان شاه و امیر عثمان نیز داد مردانگی داده دست چپ دشمنان را بر ایشان درهم شکستند و کرجکی که از دیگر اولاد پادشاه روم بود و بمزید شجاعت و کیاست امتیاز داشت از مراسم دلاوری و جلادت نکتهٔ نامرعی نگذاشت و چون مقاومت با بهادران موکب همایون از حیز امکان و قدرت خود بیرون دید دست از جنگ باز داشت و با مردم خود روانه معرکه بر تافته راه انهزام پیش گرفت و بسلامت از میان بدر رفت و از قبل برانغار امیرزاده سلطان حسین چون شیر ژیان و پیل دمان با طایفه از بهادران روی جلادت بمیدان نهاده از برق تیغ خونریز آتش در خرمن ثبات و قرار مخالفان زد و امیرزاده پیر محمد بعد از طلب رخصت آنحضرت بجوجرانغار شتافته در دریای هیجا غوطه خورده کشتی حیات مخالفان را در غرقاب انداخت و سیر لاس که بر انغار در میان بمعاضدت او مانند سد سکندر استوار و محکم بود با دلاوران افرنج در برابر آمده آثار جلادت بظهور رسانیدند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده و عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمده و مار از روزگار ایشان برآوردند ؎ نهنگ گشته خنجرهای خونریز ٭ بخون غمزهٔ کافر دلان تیز ٭ خدنگ شیر مردان سینه خسته ٭ بقتل پردلان در خون نشسته ٭ روان پیک اجل هر سوی چون تیر ٭ که گرد و خنگ گردان با عنان گیر ٭ در آن معرکه چندان پیاده کشته شد که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد امیرزاده اسکندر و امیرزاده پیر محمد و امیرشاه ملک بهادر بر خاطر تشجیع قول پیش رانده بازوی شجاعت بمردافکنی گشاده بسیاری از اهل روم را باستعمال نهنگ مردم خوار شمشیر در لجهٔ فنا غوطه دادند و چون آثار ضعف و فتور بر صفحات روزگار ارباب خلاف و شقاق ظاهر گشت اشارت علیهٔ فرمان فرمای باستحقاق نفاذ پیوست که سایر شاهزادگان و امرا و تومانات یکبار روی شجاعت و مردانگی بلشکر قیصر نهند و سپاه ظفر پناه امیرزاده میرانشاه و امیر جهان شاه و امیر شیخ ابراهیم و حاجی عبدالله و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و دیگر امرا با تکین و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا و دیگر شیران بیشهٔ غازیان باتفاق حمله آوردند و نیران قتال بمرتبهٔ اشتعال یافت که دل بهرام خون آشام برین رواق فیروزه فام برگشتگان معرکه بسوخت و آتش حرب جهان را بر افروخت لشکر را زهر حکم گرفتاری گرفت مخلص سخن آنکه در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان با برانغار قیصر را از جای برگرفت تکش و قوشون از سپاه انجاب برفوار پشته که محل عبور ایشان بود بر آمدند و ایلدرم بایزید در میان راه گذاری داد در میان گرفتند و قیصر بعقیبهٔ آن رسید بهر نوع که بود سپر ممانعت بر دکشیده پای تجلد بیفشرد و بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود را از جمله واجبات شمردند و بهنگام اضطرار آفتاب زوال اضطرار را مانند بخت و دولت خویش از بالا بجانب نشیب شدند و پای ادبار در دیار فرار نهاده تیراندازان تیرباران گردند و جمعی کثیر را بر خاک مذلت و هوان افگندند و بسیاری از گریختگان از تشنگی نقد روان بسپردند چه خورشید در برج اسد بود و هوا بغایت گرم و در آن مرحله آب یافت نمیشد و چون فتحی چنان که طراز فتوحات سلاطین گردون اقتدار تواند بود روی داد و حضرت صاحبقران موید منصور در عین کامرانی و مسرت در آنجا مرحمت کرده بار دوی همایون نزول فرمود و بادای شکر و سپاس واهب بی منت بخشندهٔ سلطنت قیام نمود و شاهزادگان و امرا و تومانات بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافتند و زانو زده زبان بادای تهنیت ایشان نهادند و سلطان محمود خان ایلدرم بایزید را بقید دستگیر کرد و بمیان زبان دست بسته بدرگاه گیتی پناه آورده و در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بر کیفیت قضیه اطلاع یافت فرمود تا دستهای او را گشاده بحرمت آوردند اما مسوده این اوراق از والد خود شنید که سیدی احمد ترخان چنین گفت که من بدرگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص بعرض رسانید که قیصر را دست بسته بدرگاه گردون اساس آورده اند رخصت شد که او را بمجلس همایون آورند و ایستادگان پایهٔ سریر اعلی امر فرمود که بمنوده و چون چشم خجسته قاآن موید مظفر بر قیصر افتاد بعضی کلمات درشت از آنحضرت صدور یافت بعد از آن فرمود که دست او را گشاده بشرف جلوس ارزانی داشت بالجمله چون عرق لطف و مرحمت حضرت صاحبقران خطا بخش در حرکت آمد ایلدرم بایزید را نزدیک خویش نشانید و او بزبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هرچند نیک و بد منوط و مربوط باراده قادر خیر و شر است و هیچکس را زیاده اختیاری نیست اما لازم است

انصاف و راستی در عالم اسباب سبب این همه عبث که بتو رسید خود بودی بارها پای از حد خویش بیرون نهادی بر چند قضیه مبادرت نمودی که هر یک باعث بران بود که لشکر بجانب تو کشیدم تحمل کردم و آنچه وظیفه مسلمانی بود بجای آوردم که مبادا از عبور سپاه منصور غبار ملالی بر روزگار مسلمانان و غازیان این دیار نشیند و در خاطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی سبب و وجه بجای آری که از آن تو کردم رضا کنی بمال و لشکر و گنج ترا مدد کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با این همه بهمگنان معلوم است که اگر قضیه برعکس شدی و استیلا و استعلا و تمکن و تسلطی که باری سبحانه مرا ارزانی داشته نصیب تو شدی از آثار غضب و سخط تو چه ناملایمات بما و اتباع و متعلقان ما میرسید لیکن شکرانه نصرت و ظفر که بادشاه داد گر حواله من کرده در باره تو و اولاد و منتسبان تو جز خیر و نیکوی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ دغدغه بخود راه مده ایلدرم بایزید سر خجالت و انفعال در پیش افگند بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نموده گفت که فی الواقع خطا کردم که سخن چون شما سعادتمندی نشنیدم اگر خسرو صاحبقران رقم عفو و اغماض بر زلات بنده مجرم کشد من و فرزندان تا زنده باشیم پای از دائره متابعت و مطاوعت بیرون ننهیم و بدانچه مقدور و ممکن باشد وظیفه خدمتکاری و جان سپاری بجای آوریم حضرت صاحبقران پوزش پذیر او را خلعت بادشاهانه پوشانیده خاطرش را بوعده های جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن همت و رحمت مشاهده کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در معرکه با من بودند و از جهت ایشان دغدغه عظیم بر من مستولی است امول آنکه فرمان عالی نفاذ یافت که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند بمن رسانند تا بسبب الطاف و بنده نوازی آسوده گردند ملتمس قیصر مبذول افتاده تواچیان برحسب فرمان باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی و مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند و عاطفت پادشاهانه قایمقام قیصرزادگان را خلعت خاص بیاراست و پیش پدر فرستاد و پدران آوان قریب بمنزل خجسته خرگاهی بتکلف جهت قیصر نصب کرده بودند و حسن برلاس و بایزید خیمای بنابر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ممالکستان بمحافظت او قیام مینمود

ذکر فرستادن صاحبقران ممالکستان لشکر باطراف اهل تراع و ارسال فتح نامه‌ها به ممالک محروسه و اشتغال بعیش

چون شهریار ممالک‌ستان از میدان رزم منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انکوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح در روب تسلیم نمود و دارابه علی سلطان تواچی سپردند و گماشتگان اعلام بموجب اشارت علیه بتحصیل مال امانی انکوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده میرزا محمد بر سر تختگاه قیاصره بود توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهان شاه و شیخ نورالدین و دیگر امرا با عز و تمکین بضبط مال آن ولایت قیام نمایند و شاهزاده محمد سلطان با دیگر نویینان تا کنار شریفه که بنای اسکندر است تاخت کنند و فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم و سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز با دیگر امرا و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر شوند و منال آنجا را جمع کنند و مجموع برحسب اشارت علیه عنان عزیمت باطراف و ولایات روم منعطف گردانیدند و چون خاطر انوار از امتثال این قضایا فراغت یافت یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که فتح نامه چند ارباب قلم و صاحبان خامه در سلک تحریر کشند منشیان بلاغت شعار درین رسایل پرداختند و مصحوب ایلچیان قمر سیر بممالک ایران و توران روان ساختند و فتح نامه پیش خواتین و آغایان سلطانیه فرستادند و یکی بدار السلطنة سمرقند ارسال یافت و یکی بجانب کابل امیرزاده جهانگیر و یکی بشیراز پیش امیرزاده و همچنین ترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و گرجستان و لرستان و کیج و مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و طخارستان و هندوستان و سائر بلاد و امصار فتح نامه‌ها ارسال نمودند و در آن سال خواجه غیاث الدین سمنانی ضابط مال سبزوار بود و بعضی از اموال دیوان اعلی را در عین شهر بازاری بساخت و در حین اتمام خبر فتح روم رسیده او را دارالفتح نام کرد و بدان اشتهار یافت و بی تکلف در تمام روی زمین بازارخانه بان تکلف و آئین کس نشان نمیداد و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکریان بسرحد ترکستان رود و در آن نواحی مراسم تیقظ و احتیاط بتقدیم رساند و امیر شیخ برد ولت بتواچی بحدود کابل آنجانب مامور شدند و چون در آن ولا امیر آقبوقا در هرات بجوار رحمت ملک غفور پیوسته حکم شد که امیر مضراب در موکب شاهزاده مشار الیه تا خراسان رفته و در آن دیار توقف نماید و بمقتضی فرموده عمل نمود حضرت صاحبقران و اشیار از نواحی انکوریه در ضمان حفظ و تائید آفریدگار نهضت فرموده بعد از قطع شش منزل بسوری حصار رسیده و بپای قلعه بر آمده اطراف و جوانب آن را احتیاط نمود و چون از آنجا از نزول موکب همایون سرگنبد دار کشید و در تضاعیف این حالات حضرت صاحبقران گردون توان دوست و امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر ظفر اثر بطرف کول حصار و استانوس و کتیر فرستاد و نفس همایون متوجه کوتاهیه شده چون بآنجا رسید شهری دید در غایت خوبی و زیبائی متصف بطیب آب و هوا مشتمل بر جلکا و دلکشا مشحون بمیوه‌های خوب و مقرون بچشمهای خوشگوار لاجرم مدت یکماه در آنجا توقف افتاد و ارباب و اهالی آن بلده طیبه را باشارت علیه خلعت امان پوشانیدند و مال امانی بخزانه عامره فرود آوردند و مبلغی خطیر از اموال تیمور تاش که در کوتاهیه بود بضمیمه آن شد و رای صواب نمای ممالک آرای بعد از وصول بکوهیه امیر شاه ملک و امیر عبدالکریم و حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شهامت آئین را با فوجی از سپاه نصرت قرین بطرف کواده و خواجه الی و ینشار روان فرمود و چون تمام ممالک روم تا کنار دریای مغرب جولانگاه سپاه پادشاه گشت بعضی از ازدال داولی بند ددوزا گرز نمود و زمره جوجیان انتظام داشتند رای خسرو انجم دهر بتقضای نشاط و طرب فرمود مجلس بهم آراستند و شاهزادگان فلک تمکین و خواتین زهره جبین زیب و زینت گرفت امرای عظام و نوئینان عالی مقام و پایه سریر اعلی بادب تمام نشستند و ساقیان گل اندام باده‌های رنگین و جامهای زرین و قدحهای بلورین و مغنیان خوش آواز بنغمات و شاپور شراب ارغوانی بسمع حریفان این گنبد ازرق پوش رسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت باطراف و اقطار تاخت بردند چندان غنیمت بدیشان افتاد که بسیم از و تا بوزیان بخاست **ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان**

بعد از بیرون آمدن از اردوی همایون صاحبقران خورشید ایوان چون شاهزاده جوان بخت کامران صاحب افسر و تخت بجانب بروسا روان شد پنج شبانروز چنان تعجیل
راند که از سی هزار سوار که ملازم رکاب آنجناب بودند زیاده از چهار هزار کس به بروسا نرسیدند پیش از وصول شاهزاده سلمان چلبی بآنجا رفت و از خزاین پدر آنچه بر دو دست تنقیوانست بر دو برگرفته
بی توقف بدر رفت و جمعی از اعیان مملکت کوکبش که بروسا در دامن آن واقع است و طائفه از ارباب حشمت و مکنت بساحل دریا گریخته بودند از آنجمله شیخ شمس الدین محمد جزری با اشرف بروسا
مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین محمد قناوی و دیگر اکابر و اشراف و عمایم از شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصور تکامیشی کرده همه را دریافتند و رسم غارت از مکمن قوت بفعل آمد و در صحرای که به
شیخ جزری رسیدند او دستیرش را گرفته پیش امیر شیخ نور الدین آوردند و دو دختر قیصر در یکی شهر مخفی گشته بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید جهت پسر خود مصطفی خواستگاری نموده
در بروسا اقامت داشت مجموع بدست سپاه فیروزی اثر افتاده و دران آوان که قرا یوسف ترکمان از بیم سطوت لشکر حضرت صاحبقران گریخته پناه بروم برده بود بموجب فرموده ایلدرم بایزید
در بروسا روزگار میگذرانید چون آوازه وصول رایات فتح آیات بجانب قیصریه مسموع او گشت گریخته بجانب حله و دیگر عرب رفت و درین اوقات که امیرزاده محمد سلطان به بروسا آمد آن شهر
بمبانی و منازع مسلم و مسخر شد امیر شیخ نور الدین بقلعه درآمد خزاین قیصر که مشحون بود بزر و نقد و گوهر و جواهر و اجناس بیقیاس در تحت تصرف آورد و نویسندگان دیوان اعلی سیف الدین
توقی تفاصیل آنرا بر صفحات دفاتر ثبت کردند و بعد از انضباط لشکر ظفر مآل عرصه آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفتند و عمارات بروسا را که از چوب و گل ترتیب یافته بود بموج شرر آتش
بآتش سوختند و بعد از رسیدن بقیه سپاه که در راه مانده بودند امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار از جانب دست راست بطرف ازنیک فرستاد
که از شهرهای معتبر روم است و آب و هوایش در غایت لطافت و اعتدال و سوری از سنگ تراشیده در نهایت رفعت و استحکام و در یک دروازه اش بحیره ایست که دور آن دو روزه راه است
و انحصار ازنیک بغاز برکند استنبول واقع است و امیر سونجک بهادر را با فوجی از حریفان شمشیرزن تیرگذار بصوب دست چپ بسوی کاسره و دریاکنار روان ساخت و امیرزاده
ابابکر چون بازنیک رسید سلمان چلبی با آنکه اسباب مقاتله و لشکر فراوان داشت شهر را گذاشته از آب بغاز بگذشت و باسر بقیه گریخت کوچ و متعلقان او بدل اسیر گرفتار شدند چون لشکر جهانگیر
از نهب و سبی ازنیک و آن نواحی بپرداختند امیرزاده ابابکر کیفیت حالات را بتفصیل معروض امیرزاده محمد سلطان گردانید و او در آن اوان در مرغزار [illegible] مضرب خیام اقبال گردانیده
بود و شاهزاده بعد از استماع خبرهای خوش صد کس را تعیین نمود که باردوی اعلی روند و فتح ازنیک و گریختن سلمان چلبی بمسامع جلال رسانند و امیرزاده ابابکر اق سلطان را بدرگاه
سپهر اشتباه فرستاد و میان بروسا و کوتاهیه که دو مرحله است عقبه ایست بسیار سخت و بیشه ایست پردرخت از تنگنای اشجار بحیثیتی است و هم تیز گام از طریق آن راه بیرون شدن دشوار میداند که
چون فرستادگان شاهزاده بآن بیشه که طولش چهار فرسنگ بود در آمدند جتاغان که بیاده با بخار برده بودند فرصت غنیمت دانسته از اطراف و جوانب ایشان درآمدند الحق جای آن داشت
که پای بهادران سست شده و دست دلاوران از کار باز ماند لیکن بنیروی دولت قاهره محمد قرشی و بیسوری و ابراهیم و احمد فخر الدین و محمد قلندر و خضر با بقیه آن صد نفر هیچ دم بهراس
بخود راه ندادند و بقدم ثبات و وقار ایستاده بازوی جلادت شعار باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان کشادند و جتاغان را منهزم گردانیده تعجیل تمام راندند و در کوتاهیه بعز بساط بوس فایز شدند
و بیلاکات گذرانیدند و امیر شیخ نور الدین از خزاین قیصر طلا و جواهر و دو جا گرفته شمس الدین الباغی سپرد و خدمتش را جمعی که هر یک خود را بدو مرتبه افزون از رستم و اسفندیار می پنداشتند
باردوی اعظم فرستاد و ایشان در کوتاهیه بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرفراز گشته آثار ابو فتحت عرض رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان از مرغزار [illegible] کوچ کرد و از آن دیار معاودت نموده در
بروسا فرود آمد و امیر سونجک بهادر که آنچه ممکن خرابی بود بتقدیم رسانیده و ساحل را غارت کرده در بروسا بموکب شاهزاده پیوست و پیش از وصول او امیرزاده ابابکر غنائمی که محاسب
وهم از ضبط آن عاجز آید بغیر ملاقات امیرزاده محمد سلطان استسعاد یافته و شاهزاده مشار الیه از بروسا کوچ کرده بطرف [illegible] شهریست متصل است به بروسا فرود آمد و امیرزاده ابابکر بشارت فلک قدر
دختر قیصر ابجیا بنکاح در آورد و ذکر چند قضیه که آنرا اختلاف گویند و نهضت حضرت صاحبقران از کوتاهیه و بعضی وقایع که روی نمود و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و
امیر سلیمان شاه و رستم طغای بوقا و دیگر سرداران و امرا که بجانب دست چپ برسم ایلغار شتافته تکیک ترکمان را یافته غارت کردند و آق شهر و قرا حصار گرفتند و بر اهالی آن محال امان
حواله نمودند و جزمغ و قوم حمید را ایلغار کردند و چندان اسب و شتر و گوسفند بدست آوردند که از بردن آن جماعت لشکریان عاجز آمدند و شهر قراقاق سرا تیز مفتوح شد و ارباب آن مملکت
مال امان بستدند و امیر شاه ملک در مغونیه لشکر اقامت انداخته اولجای قرابلان بگرفت و مجموع را بدرگاه همایون فرستاد و امیر خواجه و شیخ علی بهادر باتفاق شاهزادگان مذکور بطرف ولایت
[illegible] توجه نمودند و مجموع آن ولایت را تاکنار دریا غارت کرده جمعی کثیر را بقتل آوردند و در خلال این احوال امیر شیخ نور الدین با خزاین و دفاین قیصر و زنان و فرزندان و متعلقان بدرگاه عالم
پناه آمد و قامت را بموقف رسانید مراسم خسروانه شامل حال او شده دسپینه که زن قیصر بود و دختر برلاس الافرنجی با اسباب و سایر منتسبان پیش شوهر فرستاد و از مکارم اخلاق پادشاهان آن عهد
کسی باد کفر و ملامت روزگار بسر برده بود بعد از [illegible] باهل ایمان و عرفان آمده زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گویا گردانید و شیخ شمس الدین محمد جزری را که اسیر او خون شده بود بدرگاه عالم
پناه رسانید بعد [illegible] باتفاق امیر مضراب بجانب [illegible] روند و بعد از آن اردوی خجسته در ییلاق بولواغان دایلا توقف فرموده و در خلال این احوال امیر جهان ملک را بطرف [illegible] سیر

رفته بود درا مسبب مهیا ساخته و دشمنان را انداخته با نعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیگ در پایهٔ سریر اعلی معروض داشت که امیر شاه ملک میگفت که من
از هیبت تکبر و تحیر سید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده در لشکر نرفته ام آنحضرت در غضب شده که شاه ملک را چه حد آن باشد که امثال این سخنان گوید فی الحال تواجی نزد او فرستاده پیغام
داد که مقرر چنان شد که یکماه در بادیه عیش بنشین توقف نکند و اکنون چند روز میعاد گذشت وظیفه آنکه بر فور متوجه شود و اگر نیاید بر مملکت ملتمس شد امیر محمد پسر فرمان را که از مدت دو سال باز بحکم
ایلدرم بایزید مقید و محبوس بود بلکه از حیات مایوس در این یارودی اشرف اعلی رسانیدند و عنایت شهریار دین پرور خدمتش را بانفس و کمر محسود دیگر گردانید و حکومت مملکت قرامان را از
قونیه و لارنده و اقشهر او انطالیه و علائیه با مضافات و ملحقات باو ارزانی داشت و ایالت آن شهر را ضمیمه او ساخت و در تمامی مدید مملکت مذکور در تحت و تصرف امیر محمد او و اولاد او بماند و چون
مدت یکماه صاحبقران جم جاه در کوتاهیه عیم در ازی تنعم و ناز بگذرانید در رمضان تا ئید و حفظ عنایت آفریدگار بعزم ارتحال از انجا روان شد و امیرزاده محمد سلطان امیر شمس الدین عباس را از شهر تو بضبط
اغروق تعیین نموده خود متوجه درگاه گیتی پناه شد امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک ملازم رکاب عالی او بودند و در اثنای راه باردوی گیهان پوی پیوسته غبار کمیت جهان پیمای
پادشاه ظفر لوا را توتیای دیده بینا ساختند و پیشکشهای لایق بنظر کیمیا اثر رسانیدند و درین اثنای قهرمان قهر بقتل صاین تمور نفاذ یافت که مراد بیاد رش را بهر جا که یابند بگیرند حسب فرموده
بتقدیم افتاد و بموجب یرلیغ جهان مطاع امیرزاده محمد سلطان و امیر ابابکر با امراء و اتباع که آمده بودند از انجا باز در یساد شهر تو با غروق ملحق شدند و رایات عالیات بجانب شغور لغ در حرکت
آمد و از عقبه گذشته در حوالی تو بماش در مرغزاری با نزهت مضرب خیام دولت و اقبال گشت و شحنه سیاست بقتل خواجه فیروز که حکومت امیر یعقوبیه تعلق باو میداشت فرمان فرمود و
در آن فزای جانفزای بحکم تاج بخش ممالک ستان مجلس بزم را چنان آراستند که رشک گلستان ارم و نمودار روضهٔ رضوان بود ساقیان حور وش با رخسارهای چون آتش آبگون در قدحهای بلورین بخته
چون اثر شراب در دماغ شیخ و شاب پدید آمد حضرت صاحبقران کامیاب قیصر الملبد شت تا چنانچه در روز رزم در ایوان بزم مهابت دلیران ملاحظه نماید و خواطرش از منزل وحشت بمقام
الفت گراید و خدمتش را چون بمنزل در آوردند و بانواع نوازش و مواعید جراحات سینه اش التیام پذیرفت و کلبهٔ امل و امانی او از نقود الطاف و عطاف خسروانه مملو گشت تا نیند کاسهای بالامال غبار ملال از حاشیه ضمیرش محو شد و بوعدهٔ لازم الوفا تفویض مملکت روم رنج و زحمت او بروح و راحت تبدیل یافت **ذکر ارسال ایلچیان ازانجا باطراف و وقائع که دران آوان واقع شده و شرح حالات آن حضرت صاحبقران نصرت قرین** مولانا بدر الدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد
فرموده فرمود که سفارت اکه بنصرت الهی و عنایت پادشاهی مملکت روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه ولایت مصر و شام بنام و لقب همایون ما زیب و زینت
یابد و التمش را در زمان بدرگاه عالم پناه ما روانه سازد و اگر درین باب تغافل جایز دارد یقین داند که رایت نصرت آیت متوجه آن مرز و بوم خواهد شد ع سجده در دل واشتم گفتم تو دانی بعد ازین
و قواعد من اندر چند کس دیگر را با فتح نام روم مصحوب شیخ زاده مشار الیه گردانید دران آوان که آ هیه مرکز اعلام ظفر انجام صاحبقران نصرت قرین بود چند کس را بایلچی گری بجنید جا فرستاد
از انکلبه دو کس را بقسطنطنیه که مشهور باستنبول است پیش حاکم آن دیار که کالو نام ارسال نمود و جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر را نزد مسلمانان چلبی که با سلیمان گریخته بود و در گزل حصار که از
مستحقات پدرش بود در برابر استنبول نشسته روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام می باید آمد یا او بایدفرستاد و الا سپاه بهرام انتقام بتعجیل تمام متوجه آنجانب خواهد شد و
درین اثنا و فرستادگان از استنبول باز آمدند و کالو رسولی سخن دان همراه ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات بسیار ارسال داشته خلاصه سخن آنکه من یکی از بندگان درگاه گیتی پناه ام و دل
بمتابعت و مطاوعت ملازمان عالی بسته و چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان پادشاه جهانگشا باج و خراج قبول دارم و از مخالفت و نزاع بیزارم حضرت صاحبقران جزیه حاکم استنبول
مقرر فرموده و فرستاده او خلعت داد و در حال رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع بلق رسید قاصدان که از پیش مسلمان چلبی معاودت نموده بودند عز بساط بوس
دریافتند و او شیخ رمضان را که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید بشغل خطیر قضا یا منصب وزارت جمع داشت با تنسوقات و بیلاکات از قلوری و جانوران شکاری و غیر آن در
مرافقت ایشان فرستاده بود و عرضه داشت که این بنده خود را از کمترین چاکران ساخت که پاس گردون اساس شمارم و چون گرم لطف خسروانه شامل احوال بیدین شده او را مجلس اعلی
شرف جلوس ارزانی داشت و جرائم ایتام و را با کرام و احترام مقابل گردانید و بنده را بعنایت شهریار دولت یار بهر گونه امیدواری و استظهار است هر گاه اشارت علیه نافذ گردد بی تاخیر تقبیل
آستان دولت آشیان شتابم تا از عواطف و مراحم پادشاهانه بهره ور شوم حضرت صاحبقران سخنان او را بسمع رضا اصغا نموده در جواب فرمود که آنچه نگاشته قلم تقدیر بود بظهور آمد اکنون گذشته
گذشتیم و بسبب او خلاف و نزع در نوشتیم باید که قیصر زاده بیغدغه و اندیشه متوجه اینجانب گردد تا غبار کدورت از آئینهٔ مصادقت مرتفع گردد و چهرهٔ موافقت در مرآت مرافقت روی نماید و از
مواطف و عوارف خسروانه بهره ور شود و شیخ رمضان را با کرم و خلعت سرفراز ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیر شاه ملک تا خت بعضی از ولایات رفته بود بواسطه فرضی ضمت
الهی پیوست از استماع این خبر بلا ایل حضرت مقدس شهریار ان اداخر و اوایل بعد از فرح و سرور در مقام حزن و اندوه متمایل گشت و زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده و دل بر
معذرت ضروری نهاد و امیر شیخ ملک که با دیگر امرا بجیحون رفته بودند بجهت لیغ و آق یا قروه الیه را غارت بود و شیخ علی سمنانی و شیخ حاجی را در جنگ کشته بودند و ازانجا غضب درمیان آن کرده

آتش تاراج در سواحل دریا که از روم بود مجموع ولایت منتشا ایلی که بمقتضی فضل الله یؤتیه من یشاء از عرایب و بران ساختند و اموال و ذخایر فراوان بیرون از قوه تخمین و بیان بازگشته باردوی
کیهان پوی پیوستند و در اوایل فصل خریف اردوی جهان پوی در سعد قیتغ فرود آمد و سید خواجه و شیخ علی بهادر که پیش از این تا ساخت ایل ایدین رفته بودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت در این آیین
بیغو بلغ آمد و بعضی از لشکریان که همراه بودند بنا بر حرارت و عفونت آنجا رنجور شده رحلت نمودند و شیخ بمرض صعب گرفتار شده حضرت صاحبقران بعیادتش قدم رنجه فرموده پیام حضور موفور السرور
حیاتی از نو یافت و از غرایب حالات آنکه در آن نواحی چشمه بود که آب آن در هر مکانی که اندک درنگی میکرد متحول بسنگ میشد طائفه از لشکریان از آن آب آشامیدند و بجای سود خسته شدند والحکم لله
العلی الکبیر ذکر تعیین فرمودن خسرو آفاق موضع قشلاق در ممالک روم شهریار کامگار با شاهزادگان و نوئینان رفیع مقدار در باب قشلاق مشورت فرموده هر یک از شاهزادگان و
امراء و نوئینان را امر فرمود که در شهری از شهرهای روم زمستان بپایان رسانند و کس پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که بعد از غارت و تاراج از شهرهای ایلی معنی قشلاق کنند و شاهزاده
جوان بخت چون از بنگی شهر بر سانصغت نموده بمصالح رفت و در آنجا چند روز توقف فرموده از آنجا کوچ کرده و بسیال کسری برآمد و آتش نهب در آن ولایت زده بمرغزاری نزول فرمود و چون پاسی
از شب بگذشت الیاس سوباشی با طائفه کثیر از جتیاخان که در آن حوالی اقامت داشتند شبیخون آوردند و قراولی که بجهت اول رفته بود خبر رسانید و مخالفان ناگاه درآمده و ریختند و چون بعضی از
سپاه بجیحون رفته جمعی بر بستر غفلت غنوده شاهزاده جهت رعایت حزم از دو سوار شده بیرون خرامید و امیر جهان شاه و دیگر سرداران سپاه هم در آن شب جمع آمده روی بجنگ خصمان و دفع دشمنان
نهادند و مجموع ایشان را منکوب و مقهور ساختند و شهرستان ابدان ایشان را از جماعت از زوال حیات پرداختند و امیر جهان شاه در همان مرغزار فرود آمد تا اغروق شاهزاده از عقب رسید چند روز
در آن منزل توقف افتاد و شاهزاده و امیر جهان شاه و امیر سونجک را با سپاه و جرعه روان فرمود و ایشان شهر را با توابع و مضافات در عرصه غارت و آفات آوردند و میمان سواحل را شاهزاده
باخته و خاطر از کار ایشان پرداخته بمعنی سپاه رفت و تمامت زمستان در آن مکان بگذرانید و معنی سپاه در دامن کوهی واقع است که آبهای روانش رشک چشمه حیوانست و هوای عنبر افشانش
روح بخش ابدان و جهت قشلاق شاهزاده شاهرخ و لشکر جغتای ولایت میان ایلی تعیین رفت و شاهزاده در زمستان نزدیک لغ در بلیغ و لیک یرلیغ رحل اقامت انداختند و رایت نصرت
شعار از سعد قیتغ در حرکت آمده به شهر دو غدلغ رسید که در کتب قدما از آن میلاد قیه تعبیر کرده اند و آن شهری بود به بقعه های متنوعه آراسته و مزین و این معنی موافق مزاج اشرف پادشاه زمین و زمان افتاد و غیر
از آنکه مال امانی شدند بالای انجا رسانیدند و لایت گرمیان اساس از آب مندوس عبور نموده فرود آمد و در آن منزل پسران منتشا امیر محمد و اسفندیار بدرگاه پادشاه گردون اقتدار رسیدند و بشرف
تقبیل همایون که استعداد یافته هزار اسب بموقف عرض رسانیدند و عنایت شهریار بانوال شامل حال ایشان شده بانعام و اکرام معزز و موقر گشتند و اسفندیار بملازمت رکاب نصرت انتساب
اختیار نموده و امیر محمد مال امان قبول کرده با محصلان بازگشت و چون رایات فیروزی سمات بکزل حصار رسید چند روز در آن محل قرار گرفت و گماشتگان دیوان اعلی ارباب آنجا مال
امانی حواله کرده بحصول پیوست و در آن موضع بمسامع علیه رسانیدند که در این حدود کوهیست و دویست نفر از جتیاخان خون گرفته پناه بآنجا برده اند و هر یک از لشکریان جهت هیزم و
علف پیرامن آن میروند و به نهب و قتل متعرض ایشان میشوند از استماع این خبر آتش غضب فرمانفرمای جهان شعله شهاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی از سپاه خون آشام
آن کوه را در میان گرفته و از آن بیباکان اثری نگذاشتند و در این اثنا مولانا عبد الجبار خوارزمی که سالها نصرت آسا ملازم رکاب صاحبقران هنرپرور بود بعارضه چند روزه وفات یافت
حضرت صاحبقران از کزل حصار نهضت نموده بشهر ایاس برلیغ آمده مدتی چند در آنجا توقف نمود تا مال امان بحصول موصول شد و از آنجا متوجه شهر تیره شد که از بلاد روم است و
آن بلده را بامیر الله سیف خویش نوازش گردانیده مال امان حواله رفت و در این محل جمعی که بهمراه امیر محمد به تحصیل مال رفته بودند آمده نقود فراوان و اجناس بیکران آوردند و پیشکشهای که امیر مذکور فرستاده بود
بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند مدتی در آن مقام محل توقف اردوی گردون خرام بود ذکر فتح قلعه ازمیر گبران در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که بر کنار دریا قلعه ایست از
سنگ تراشیده مهندس ساخته اند بغایت بلند و محکم و سه طرف آن متصل است ببحر بی پایان و دیگر طرف که بخشکی متصل است خندقی عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از متهوران افرنج در آنجا مجتمع اند و آن
قلعه ازمیر مشهورست و اهالی افرنج بزعم باطل خویش آنرا از مواضع متبرکه میشمارند چنانچه از سایر ولایات بقصد زیارت آنجا میروند و نذر و صدقه با خود همراه میبرند و این معنی را از معظمات طاعات و عبادات
میدانند مسافت یک اسب تاختن در آن زمان حصار قلعه دیگریست بر سر کوهی بلند که ارباب اسلام در آنجا توطن دارند و آنرا ازمیر گویند و پیوسته میان ساکنان آن دو بقعه اسباب محاربه و
مقاتله ممهدست و چون ... ازمیر گبران متصل بدریاست مخالفان دین مبین بکشتیها ماکول و ملبوس و اسلحه و آنچه باحتیاج ایشان است می آوردند و چون ساکنان ازمیر مسلمانان
پای ثبات افشرده با اعدای ملت بیضا بر مقام جهاد و کوشش و حرب قیام مینمایند اهالی افرنج آنجا ازمیر گبران را معمور داشته و هر کس از جهت محافظت قلعه مذکوره سال بسال علوفه و رسوم مستحق
و در ترویج رونق انحصار سعی و اهتمام مینمایند لاجرم هیچیک از حکام اسلام را تا غایت میسر نشد که دست تصرف بران دراز کنند و از بدایت عمارت تا اکنون ساکنان آنجا جزیه و باج بهیچ صاحب
تخت و تاج نداده اند و سلطان مراد پدر ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر بر این حصار کشیده مراد نیافت و ایلدرم خود هفت سال بمحاصره مشغول شده بجائی نرسید و مسلمانان ازمیر گبران
انحصار بجمیع اسباب ... چون صورت حال ازمیر گبران بر صحیفه ضمیر صاحبقران تمثیل یافت فرمود که امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و نور الدین و دیگر سرداران و بهادران متوجه آن قلعه

شوند بطریق سنت ایلچیان پیش ایشان فرستاده همه را بقبول امر شریعت غرا دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام درآیند اعلام کنند تا بصنوف نوازش و عنایات و بشارت
اختصاص یابند و بالفرض اگر فرایض و واجبات و کل تکالیف شرعی را قبول نکنند ولکن بقدم ایلی و انقیاد پیش آیند و در صدد ادای مال باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت
ازلی دامنگیر اهل ضلالت شده پای در دایرهٔ متابعت و مطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان حکم سازند و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد را براندازند امیرزاده
مشار الیه با امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بر حسب اشارت آنحضرت در حرکت آمده بآنجانب مسارعت کرده نخست ایلچی بازمیرگیان فرستادند و از وعده و وعید و بیم و امید سخن راندند و بجهت
ناصواب جیزی نشنیدند و مانوس سردار آن قوم هیناموس باطراف و اکناف ولایت افرنج کس فرستاده لشکر طلبید و هشت هزار از مبارزان و سپاهیان آن دیار حسب عزیمی بانبوه دیگر
باشکوه جمع آورده و در کثرت ذخایر و تحصیل اسلحه و اسباب نبرد و حصارداری باقصی الغایت کوشیدند و امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نورالدین عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده قضیه را انها
کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت در اغروق را در دامن کوه شهنیره بگذاشت و بنفس همایون در قلب زمستان و حسن بازندگی بتاریخ روز شنبه جمادی الاول سنه خمس و ثمان
مائه با لشکری که از کثرت روز محشر نشان میداد متوجه ازمیر گشت و بر حسب فرمان امیرزاده محمد سلطان که سپاه دست چپ بادمعین بود و امیرزاده میرانشاه و پسرش امیرزاده ابابکر و سائر
امرا و اعیان که با ایشان بودند روی توجه بازمیر نهادند و چون چتر ظفر نگار سایهٔ وصول بران دیار انداخت جزیک منصور از جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کردند و امرا بهلیل
خود نقبچیان را بکار خود بازداشتند و بنصب عراده و منجنیق و امثال آن اشتغال نمودند و بمقتضی فرمان قضا جریان امیرشاه ملک مردان کاروان ما فرمود که در طرف دریا سه رکن قلعه را که
در آب بود سه پایهای بلند استوار ساخته بطریق جسر استحکام دادند راهی بین که سپاه منصور بسر آن ایستاده بکلاهرع قیام توانند نمود پرداخته آمد میان قلعه و دریا سدی بسته راه آمد
و شد مخالفان مسدود شد و هیچکس را مجال آن نماند که بوسیلهٔ کشتی خوردنی و سلاح بحصار برند و بهادران ظفر شعار چتر را گرفته بالا برآمدند و بحرب مشغول شدند در اثنای این حالات امیرزاده
محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه اغروق را در قشلاق معین سپاه بعهدهٔ امیر شمس الدین عباس گذاشته بموکب اعلی پیوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته در کرانش غایت
سعی و جهد مبذول داشتند و بموجب اشارت علیه بهادران فیروزی مآثر یکبار روی جلادت برزم و پیکار آوردند از یکجانب مجاهدان دین و سالکان طریق عرفان و یقین بزخم پیکان دلدوز
و ناوک جگرسوز قصر حیات مشرکان را رخنه میساختند و از آنجانب میاکان افرنج بنیزه چرخ و قاروره نفط و سنگ متعاقب و متوالی می انداختند و میان هر دو فریق مدت دو هفته بدین محاربه
اشتغال یافت و با آنکه در آن ولا روزگار بسعی و کوشش مخالفان می خندید چشم سحاب بنزول عاقبت آن روز برگشتگان را ملاحظه کرده خطا از گریه نمی آسود و چون نقبچیان ستونهای برج را
اتود برج و بارو را بر سرچوبها گرفتند ختم جهان سوز حضرت صاحبقران رخصت داد که نقبها بنفط و هیزم انباشته آتش زدند و دیوارهای قلعه سرنگون شد و بسیاری کفار زیر دیوار حصار افتاده در
جنگ اجل گرفتار شدند و غازیان دولتمند با شمشیرهای کشیده روی جلادت بقلعه نهادند و بازوی اقتدار گشاده دشمنان را تهوبسه ساختند و از رخنها درآمده بمقتضای فاقتلوا المشرکین
حیث وجدتموهم آنجماعت بیگرا یا اقتدار نیافته آورده و معدودی چند از فرقه ضاله خود را در کشتی انداخته بهزار مشقت جان از آن ورطهٔ خونخوار بیرون بردند و حامیان اسلام بحکم فرمان حکم ایام
از عمارات اهل شرک و ظلام کرد و اجر ساخته بو بنده از سرهای تا ثریا برافراشته بگذاشتند و در بعضی از مواضع افرنج کشتی بزرگ را که او را کوکه گویند و دو بادبان دارد از دشمنان پر مردان کارزار
و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار بمدد دستیاران ازمیر متوجه بآنجانب شده بود و چون نزدیک این موضع رسیدند برج و بارو را منهدم یافتند متغرق دریای وحشت و حیرت گردیدند
و کشتی باز داشتند اشارت علیه نفاذ پیوست که از سرهای بعضی ایشان که به تیغ جهاد از بدن جدا ساخته بودند چندی بمنجنیق بسوی کشتی ایشان انداختند و آن ابلهان
بچشم سر صورت حال ایشان مشاهده کرده خائب و خاسر بادبان مراجعت برافراختند و مردم آن دیار که بر متانت و رصانت آن حصار اطلاع داشتند بتخصیص قیصر روم گفتندی که
بدوران گرفتند چیار ابتدای محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده در میان نبود و مولف ظفرنامه گوید که محرر بهارستان را در اثنای بعضی اسفار بلاد ازمیر مسلمانان حضور اتفاق افتاد عملی
از رفیقان طریق حاصل قضیه مذکور بمناسبت مقام در سلک انتظام درآورده و در آن وقت صورت این نظم بطریق مخنونی که بی اندیشه یاد آید از خاطر سر بر زده - از سیر
خواب گشت ازمیر + تیمور موید جهانگیر + آن قلعه که هیچ شاه نفگند + بر کنگره اش کمند تسخیر + در جنگ بهفت سال قیصر + بنشاند بر آن غبار تغییر + بگرفتن گنبد بش و بنیاد + زین
شه بدو هفته یافت تیسیر + اینست کمال کامرانی + بازوی قوی و حسن تدبیر + والحمد لله تعالی الملک الکبیر ذکر آمدن اولاد قیصر در پایهٔ سریر خلافت مصیر و مراجعت از
ساخت ازمیر و خلال این احوال شیخ رمضان مذکور که از سر قلعه سلیمان خان ولد ایلدرم بایزید آمده بود بندگی پایه بانواع تحف و پیشکشات که لایق جهان بادشاه بندگان باشد
با خود همراه داشت و بوسیلهٔ امرای رفیع مقدار همه را بموقف عرض رسانیده صورت انقیاد و مطاوعت و استیدا بیسر عسل خود را بعنایات کامل و عاطفت شامل حضرت
صاحبقران بزبان ضراعت و استکانت در پایهٔ سریر اعلی تقریر کرده ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق پرتو التفات بر احوال او انداخت و در بقیه قیصر از قسطنطنیه و حکومت امیر تیمور را
با توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات باو ارزانی داشت و منشور جهان مطاع عالم مطیع بنام او بتکمیل یافت و شیخ رمضان را با خلعت فاخر و اسب بازین نزد قیصر و

که رسم ارسال نموده بودم دران چند روز از پیش پسر دیگر قیصر عیسی جلبی رسولی سخندان موسوم بقطب الدین بآستان فرخنده نشان شتافت و صورت فرمان همایون رسید و
وامیدواری قیصر زاده را بوسیله امرا و مقربان درباره سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و ایزد مشمول عنایت و احسان بی پایان آمده درین اثنا شاهزاده محمد سلطان که متوجه
کر جانب قلعه توجه نموده بود که بیک روزه راه از ازمیر هم بر کنار دریا واقع است وان حصن را که جمعی از فرنج پناه بدانجا برده اند برسبیل عقده کشائی فتح فرماید و چون شاهزاده باختیال امر مبادرت
نموده بمقصد رسید ساکنان حصار شوکت سپاه نصرت پناه مشاهده کرده با بدوی اقتدار ایشان انکار نا نموده اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون آمدند و ملتزم باج و خراج
شده بجان امان خواستند و شاهزاده جزیه بر ایشان مقرر فرموده محصلان باستیفای آن وجوه مشغول شدند و امیرزاده مشار الیه با لشکریان که همراه بودند بازگشت و باغروق خود پیوست
و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیه ازمیر و کیران باز پرداخت پرتو تفقد و التفات بر حال ازمیر مسلمانان انداخت و ایشان را بانواع خلع و اصناف اسلحه اختصاص داده در باب
غزا و جهاد وصیتها فرموده رایت نصرت شعار از نواحی ازمیر نهضت نموده باردوی همایون پیوست و ازان مکان روان شد و چون بصحرای ایازیق مضرب سرادق
جلال گشت رسول حاکم جزیره که مصطفی از انجا خیزد و سر زمام کرده رسالک سلوک منهج انتظام داشت بپایه سریر خلافت مسیر رسید و از زبان او پیغام بندگانه معروض داشت و پیشکشهای
پادشاهانه بگذرانید و حضرت صاحبقران درباره او لطف و احسان بی نهایت ارزانی فرموده رخصت انصراف داد و از موقف جلال فرمان متحتم الامتثال صدور یافت که امیرزاده
اسکندر و علی سلطان تواچی و دیگر امرا و سرداران ایلغار بالامیشی کرده بزم را غارت کنند و ایشان بی توقف روان شده در لطائف نهب و تاراج تقصیری ننمودند و بان
بلد نشست از تمامی مملکت مال امانی شدند و از انجا مظفر و منصور بازگشته باردوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات از ایازیق در حرکت آمده چون بجلگا ستونلغ نزول فرمود
و امیرزاده محمد سلطان که از اغروق جدا شده در انجا مشرف بلب بوس دریافت و حکم شد که خدمتش با لشکر ایلغار از جانب دست چپ با نکوریه رود و در قیصریه بموکب اعلی پیوندد و شاهزاده
جوان بخت در تنقوزلغ توقف فرموده تا جرایک رسید و حضرت صاحبقران از انجا سوار شده بسلطان حصار رفت و طائفه از جغتای غان را که در جبال انجا توقف نموده بودند
بضرب تیغ آبدار بگذرانید و مراحم خسروانه زمام ایالت توقات و تنقوزلغ و قیر شهر و الوس کرمیان را در کف کفایت یعقوب چلبی نهاد که بحسب ارث باو میرسید و از ایلدرم بایزید
گریخته و بشام رفته و بعد از فتح آن دیار ظفر کردار ملازم رکاب فیروزی مآب گشت و اعلام نصرت فرجام از سما و الغ بریق در حرکت آمده چون بران سر زمین سایه وصول انداخت
امیرزاده شاهرخ که از دو رسته قشلاق خود متوجه شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت مسیر شتافت و اشارت شهریار جهانگیر نفاذ پیوست که لشکریان بسوی تسخیر انجا آمده و اسباب
جنگ و جدال بامتثال مبادرت نمودند و بعد از سیاست مردان و اسیر طفلان و زنان حصار را با زمین هموار کردند و در تاریخ فتح جلال الاسلام گفته که ان تاریخ نهضت رجب طیب
سرج و کتاب شواه ذکر طول و عرض و طرح عمارت و ابنیه و امکنه و بساتین دار الملک حمید در مملکت حمید دریاچه ایست طول آن بیست فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ
آب آن عذب و خوشگوار و دران بحیره چند رود خانه میریزد و از یک جانب بیرون میرود و در اطراف آن باغات بسیار و بساتین بیشمار هست و مشتمل بر انواع گلها و ریاحین
و در کناره دریای مذکور شهری بنیاد نهاده از سنگ احداث کرده اند و شهر بست بالا کری یافته و سه جانب آن متصل ست بآب و یکطرف دیگرش بکوه پیوسته و در کتب تواریخ آن
قلعه را بفلک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن دو بحیره دو جزیره ایست قریب بشهر یکی بگلستان مشهور و دیگری بنصیبین که بزرگتر است قلعه ساخته اند و عمارتی دلکشا پرداخته اند
و مردم آن حوالی و نواحی اموال و اجناس که احتیاج الیه ایشان بود در قلعه نگاهداشته و جمعی از طوایف کثیر در انجا مجتمع شده بودند و باعتماد دریا که از جمیع جوانب آن محیط شده نشسته اند
و چون صورت این حال بر آئینه ضمیر خسرو بیهمال جلوه گر آمد خیال تسخیر آن قلعه از خاطر عاطر سر بر زد و مثال واجب الامتثال صدور یافت که براق شهریار در حرکت آید و
چون در آن ولا مزاج ایلدرم بایزید از منهج اعتدال منحرف شده بود و مرض صعب بروی مستولی گشته لطف شهریار بنده پرور اطبا حاذق مثل مولانا مسعود شیرازی و مولانا
جلال الدین عرب را بملازمت ایلدرم گردانید تا بمداوا و معالجه او قیام نمایند و ایشان را با اغروق بدان شهر ساخت و رایت نصرت شعار الالغ ارتغ ایلغار فرموده شب در میان نکرده صباح
سه شنبه ظاهر اکری در نزول فرموده بعد از گه بمقتضی یرلیغ جهان مطاع امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و علی سلطان
تواچی و سونجک بهادر و دیگر امرا و سرداران و اعیان و وجوه سپاه متوجه حصار شده و بعضی بکوه بر آمدند و برخی بطرف دروازه شتافتند و حصار را مسخر ساخته لشکریان بشهر در آمدند
و از مخالفان جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و گروهی بقلعه خود را در آب انداخته پناه بان دو جزیره بردند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که معبرها به بندند و کشتیهای از چوب
و پوست گاو مرتب سازند فرمان بران بامتثال امر مبادرت نموده مجموع شاهزادگان و امرا و تومانان و دلاوران بکشتیها در آمدند و روی بقلعه نصیبین نهادند و آنرا پرکار وار
در میان گرفتند و کوس و کورکه فرو کوفتند و سکان حصار از مشاهده جرأت و جسارت لشکر نصرت آثار مدهوش و متحیر گردیدند و شیخ بابا که کلان تران جماعت بود دست از جان
شیرین شسته بیرون آمد و التجا بدرگاه شاهزادگان و امرا نموده ایشان را شفیع ساخت و بجان امان یافته فرمان شد که او را با ناحیه کوچ نقل نمایند و قلعه نصیبین نیز در حوزه تصرف

بندگان درگاه آمده اموال و جهات آنجا بموجب فرموده بر لشکریان تقسیم یافت و درین اثنا از اردوی امیرزاده محمد سلطان پیک بشیر با بشارت شتافته بود و مشار الیه خبر آورد که قوت علت
سلطنت رجوع کرده توانست از استماع این خبر ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحبقران مشوش و پریشان گشت و ایلچیان فرستاد که بتعجیل شخصی را روانه کنند تا صورت حال چنانکه
هست بموقف عرض رسانند و بنفس همایون متوجه آن شهر شده چون عبور رایت فتح آیت لشکر جهانگیر از اردوی امیرزاده شاهرخ اتفاق افتاد شاهزاده جوان بخت طوی عظیم
کرده پیشکشها گذرانید و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمان شاه نیز خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند و درین اثنا امیر محمد از قونیه بدرگاه گیتی پناه شتافت و انواع تحف و هدایا بموقف
عرض رسانید و عاطفت خسروانه او را از قید قیصر نجات داده بود باز گردانید و اردوی گیهان پوی از آن منزل کوچ فرمود ذکر وفات ایلدرم بایزید و امیرزاده محمد سلطان
در روز پنجشنبه چهارم شعبان سنه خمس و ثمان مائه خبر آمد که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در آق شهر از دست ساقی اجل شربت مرگ چشیده و بمرض خناق و ضیق النفس درگذشت و
حضرت صاحبقران از استماع این واقعه بی درمان بغایت محزون و اندوهناک و پریشان خاطر گشت و مضمون کلمه عرفت ربی بفسخ العزائم بخاطر گذرانید و بزبان مبارک بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون بگشاد چه عزم آن داشت که چون تمامت ممالک روم در حوزه تسخیر لشکر جهانگیر درآید اسباب سلطنت قیصر آماده داشته چتر کسری او فرماید و مجموع آن مرز و بوم
بحد تش ارزانی دارد و بار دیگر بکسر دشمنان و استیصال عبدخان کمر بندد و چون نگاشته قلم تقدیر مخالف تدبیر بود و باراده ملک حی قدیر رضا داد و چون رایت نصرت آیت
بحدود آق شهر رسید از پیش امیرزاده محمد سلطان وانه خواجه آمده تقریر کرد که مولانا فرخ طبیب شاهزاده را مسهل مفید بفتیاد از تصاعد بخار اخلاط مرض بصرع انجامید از این حادثه
خاطر اشرف بغایت پریشان شده وانه خواجه را دو اسپه باز گردانید که تا پیش از رسیدن موکب همایون از مجاری احوال آن بیمار خبر فرستد و چون خسرو سعادت بهره ضمان
تأیید الهی بآق شهر رسید بازماندگان قیصر را تفقد و دلجوئی نموده خلعتها پوشانید و عیسی چلبی ولد صلبی او را بخلعت گران بها و کمر و شمشیر مرصع و کمرکش و باره طلا سرفراز ساخت و
صد اسب سره اعلا و یرلیغ موشح بآل تمغا کرامت فرمود و قیصرزاده برود نعش پدر را که در آق شهر بر مزار شیخ محمود حیران امانت گذاشته اند در محفه بآئین سلاطین برسا بردند در
عمارتی که آنجا از اخواص از برای این ساخته اند دفن کنند و عیسی چلبی بموجب اشارت در حرکت آمد حضرت صاحبقرانی اغروق را گذاشته از آق شهر بجناح تعجیل سوی اردوی
امیرزاده محمد سلطان شد و در راه شنید که خضر بیگ و ابراهیم که امرای ترکمان از جاده متابعت منحرف شده از کوهی که راه مداخل آن سمگیر است گذشته در موضعی حصین تحصن نموده اند
بنا برین حکم شد که لشکر ظفر آئین روی توجه بکوه نهند و باستیصال آن روز برگشتگان کمر اجتهاد بر میان بندند لاجرم جانبازان فرمان گذار اطراف کوه را فرو گرفتند و بزخم پیکان
آبدار آتش در خرمن جمعیت آن خاکساران زده بعضی را کشتند و جمعی گریخته اموال ایشان بتاراج رفت و عیال و اطفال آن جماعت بدل اسیر گرفتار شدند و هم درین اثنا طرق
دولت خواجه آقبوقا از اردوی شاهزاده خبر آورد که مرض آنجناب روز بروز اشتداد می یابد حضرت شهریار بادین و داد تعجیل راند و بعد از وصول بمقصد بسر بالین رنجور رفته
نور حضور ارزانی داشت و بیمار خود را چنان ناتوان یافت که مجال تکلم نداشت آنحضرت را ملال عظیم بر باطن مستولی شد شاهزاده را در محفه خوابانیدند و هم دران روز کوچ فرمود
و چون سه مرحله از قراحصار گذشته فرود آمدند ممدوح شاهزاده از قفس کالبد پرواز کرده روی بگلزار اصلی آورده و این واقعه هولناک در هیجدهم شعبان سنه خمس و ثمان مائه
روی نمود و مدت عمر شاهزاده محمد سلطان بیست و نه سال بود و زبان مقال حضرت صاحبقرانی بمضمون این کلمات مترنم گشت. بیت. کجائی ای ز فراق تو جانها جان پاک
بجان رسید زهجر تو این دل غمناک + تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل + تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک + صبر و قرار و تحمل و اصطبار یکبار از ضمیر شهریار کوه وقار رخت بربست
و عنان تمالک و تماسک بالکل از دست مبارکش بیرون رفت و وضیع و شریف و مرد و زن دمان ماتم شیون گرفتند کبود و سیاه پوشیده پلاس دهند در گردن انداخته و
از فریاد و فغان و نفیر امیر و وزیر صبحه روز محشر ظاهر گشت و صاحبقران دریال دمان واقعه جان گسل بفضل حضرت سبحانی رضا داده زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
گویا گردانید و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد شاهزاده مرحوم را بدر تابوت مشحون برحمت حی لا یموت نهادند و تابوت را در محفه تعبیه نموده بر استران
بار کردند و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امیر ایازود انا خواجه را با سوار و پیاده ملازم تابوت گردانید و فرمود که چون باونیک رسند گور بهر رضای مغفرت را صندوق نو سازند
و در تابوت مجدد نهاده بسلطانیه رسانند و در مزار قیدار پیغمبر علی نبینا علیه السلام که در آنجا واقع است با امانت بسپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل کنند و باقی خواص و ملازمان
با محفه و تابوت خالی سر بسیار هموار کرده در ارزنک توقف نمایند جماعت مذکور بر حسب فرمان روان شدند حضرت صاحبقرانی بعد از توجه ایشان با اغروق مراجعت
کرده و از صحرای آق شهر نهضت نموده روی عزیمت بشهر نهاده و در اثنای طریق عرضه داشت اصحاب بیلدار بعرض رسانیدند و حکم شد که اهالی اردوی همایون لباس
سوگواری بیرون آورده ترک نوحه و ناله کنند و مجموع خلائق که سیاه و کبود پوشیده بودند لباس ماتم در نوردیده زبان افغان و خروش بسلام کشیدند ذکر خبر فتح
روم و گرفتار شدن سعید الدوله پادشاه روم که او را ایلدرم بایزید گویند بمصر چون رسولان پادشاه گیتی ستان بمصر رسیدند تا تمغش را طلب نمودند ::

فرج ملقب به ترقی الملقب بملک ناصر قصیده فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که بشوکت و مهابت بود خاطر اهالی آن مملکت قرار و وحشت استیلا نموده و در حیرت و دهشت بدایع اوراق یافت و دانست
که منازعت با ارباب دولت و مخالفت با اصحاب تایید و نصرت ثمره خسران و کسب آن مستلزم محنت و مذلت و از ناخرسندان التمش که در آن باب تقلید بد خود کرده بود پشیمان شده بود بنابران
تقدیم مشورت با خواص و مقربان حضرت فرمود التمش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و در توقیر و احترام او مبالغه و الحاح نموده شرایط دلجوئی و دلخواهی بتقدیم رسانید و در تمام ولایت مصر و شام
وجوه دنانیر و دراهم را بنام و القاب همایون شهریار آفتاب احتشام مکلل و مزین گردانید و التمش را شفیع ساخته اعداد و رسول با عهود و حفته تمام بدرگاه فلک اشتباه فرستاد تا صورت معذرت
حالی نموده قبول باج و خراج مؤکد سازند و در باب فرمان برداری و اطاعت گزاری فصول بعرض رسانند و برسم پیشکش اموال متکاثر از نقود و جواهر و منسوجات نفیس و شمشیرهای آبدار مصری و غیر ذلک با ایشان
روان کردند فرستادگان بولایت روم در آمده التمش مسارعت نموده پیش ایلچیان بدرگاه فلک اشتباه شتافت و احوال مصر و شدت خوف و هراس والی و اهالی آن مملکت را بعرض پادشاه
ستوده احتشام رسانید در سیواس باردوی اشرف اعلی رسیده بوسیله امرا و نویینان بتقبیل بساط جلالت مناط دریافتند و تحف و هدایا معروض داشتند و سخنان فرج را بعرض رسانیده در حق
شفقت و الطاف خسروانه درخواستند آنحضرت بزبان گوهرافشان گذرانید که چون ادراک در صداقت رسن سایه التفات پادشاه بر سر افتاده مساعدت و معاضدت او بر ذمت همت پادشاهانه ما از جمله واجبات است
اگر در سلوک جاده متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشد بفنون رافت و صنوف مرحمت ما مستظهر و امیدوار گردد و بتنسیق مهمات ملک و ملت و بخدمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا
کما یجب و ینبغی قیام تواند نمود و بجا رسانیده و رسید و بی دغدغه خوف ترددی تواند نمود و فرستادگان فرج را بانواع نوازش سرافراز فرموده بر خلعت و کمر و سیم و زر بی نیاز ساخت و از برای حاکم
مصر خلعت خاص و افسر مرصع و کمر مزین بجواهر ارسال نموده نوید عواطف پادشاهانه و عواطف خسروانه فرج را در زمره خدمتکاران و وفاداران انتظام داد و چنین مکنون ضمیر بزرگان
چه گرد بایکرد **ذکر قتل عام خاص و عام مغول بامر چنگیزخان** از قدیم باز قوم قراتاتار عدد و کثرت ایشان به هفتاد هزار خانه دار رسیده بود و در حدود دیار ختای روزگار میگذرانیدند
و با اکثر قوم و قبایل غالب آمده بحرمت و جاه زندگانی میکردند و میان آن جماعت و مغول خصومتها واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترکان مذکور و مسطور است و چون حضرت باری
سبحانه تعالی چنگیزخان را استیلا و استعداد بخشید حکم کرد که تمامت آن قوم را بالکودکان شیرخوار بکشند و چون در آن زمان فتنه و فساد ایشان بنهایت انجامیده بود لشکریان پادشاه جهانگشا بموجب
فرموده عمل نمودند و چون در آوان دولت چنگیزخان و پیشتر از آن نیز مغول و غیر مغول از آن قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده کودکان خود را پنهان داشتند و چون
صورت غضب چنگیزخان تسکین یافت و آن اطفال بزرگ شدند بعضی از آن فرقه هم در زمان او بمرتبه امارت رسیدند القصه هم در آن اوان منکوقاآن برادر خود هلاکو را بولایت
ایران فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر گردانید و چون هلاکوخان در تبریز بر سریر سلطنت متمکن گشت آن قبیله را بواسطه شرارتی که در جبلت داشتند در حدود روم یورت داد و بنا بر آنکه بعد از
سلطان ابوسعید خان در ممالک ایران پادشاهی صاحب وجود نماند ایشان تمرد و سرکشی شعار خود ساخته پنجاه و دو فرقه شدند و هر دو فرقه بهوای دل خویش بیوتی اختیار کردند و بعد از
انقضای ایام قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر ممالک روم و آن نواحی استیلا یافت قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از برای ایشان در ممالک خود منازل تعیین کردند و چون
در آن ولایت علوفات و دیوان چندان نمی باشند فرصت یافته خرد و بزرگ آن قوم صاحب ثروت و مال و اغنام شدند و در آن هنگام که حضرت صاحبقران گردون غلام بر قیصر غالب آمد
این داعیه از خاطر او سر بر زد که قراتاتار را کوچانیده و در میان الوس جغتای جای دهد در آن زمان سرداران قبیله بدرگاه گیتی پناه شتافتند و عنایات خسروانه ایشان را بخلع طلادوز و شمشیرهای زرین
و انعام و نوازش دیگر معزز و محترم گردانید و وعدهای جمیل بر زبان خجسته بیان گذرانید چون هیچکس از سپاه منصور متعرض قوم مذکور نشد ایشان خود را ایل و منقاد دانسته در یورتهای خود
بفراغ بال نشسته بودند و در آن وقت که رسولان حاکم مصر باردوی اعلی رسیدند پادشاه ظفر لوا سه روز در آن منزل توقف نموده با ارباب کیاست و عقلا و شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار
در باب نقل قراتاتار بماوراءالنهر مشورت فرموده رای عالم آرای بر کوچانیدن آن قوم قرار گرفت و چون قریب بچهل هزار خانه دار بودند و مردم متعین در میان ایشان بسیار بود فرمان داد
که شاهزادگان و امرا و نویینان هر یک براهی روان شده اطراف و جوانب آن قوم را چنان احاطه نمایند که هیچکس از هیچ جا بیرون نتواند رفت و در رعایت حزم و احتیاط مبالغه فرمود
که مطلقا ضرری بایشان نرسانند و بمقتضی اشارت علیه امیر جهانشاه با دیگر امرا و سپاه برانغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه در حرکت آمدند و امیر سلیمان شاه با طایفه
از سپاه دلاور جوانغار بطرف قیصریه و صوب سیواس روان شدند و بعد از آن صاحبقران سعادت قرین بالتقبیه جنود فیروزی آثار ایلغار کرده عنان عزیمت بصوب صحرای اماسیه و اراضی
قیصریه که املاک و مساکن الوس قراتاتار بود معطوف ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان بحفظ طرق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون موکب همایون بعد
از قطع منازل از آب قزل ایرماق عبور نموده بیک منزلی خانه های ایشان رسید کس فرستاده رؤسای ایشان را طلب فرمود و فی الحال دو هزار قوم قراتاتار با پیشکش بسیار بپایه سریر سلطنت
مصیر حاضر گردانید و خلع طلادوز و کمرهای زرنگار پوشید و بحسب اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که در باره شما جز عنایت و مرحمت از این جانب بظهور نخواهد رسید و منظور نظر همت آنست که آبا و
اجداد و خویشان شما را که سلاطین گذشته در عهد زمین که یورت اصلی و ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده اند و در دیار غربت روزگار گذرانیده اند اکنون بعنایت ایزدی در ینجا تا آنجا

و عهده بندگان درگاه ماست و حکم ولایت دارد وظیفه آنکه کلمه حب الوطن من الایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با اموال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی اعلی توجه
نمایند و مدت العمر در ظل حمایت و عنایت ما زندگانی کنند و از مزید انعام و احسان بهره ور شوند و ایشان بعد از ادای شکر و سپاس و دعا و ثنای بتقدیم عرض رسانیدند که امرا و نوئینان
پادشاه اند و فور اخلاص و کمال هواخواهی بجان و دل مطیع و منقادیم و بندگان را کدام دولت به از آن باشد که در زمره خدام شهریاری انتظام یافته حیات چند روزه بپایان رسانیم حضرت
صاحبقران هنرپرور کلمات کلانتران قوم تاتار را فی الجمله باور کرده احتیاط و حزم حکم کرد که اهل ایشان را گرفته بقور خانه سپارند و آن قوم را جوق جوق ساخته بر امرا و قوانین تقسیم نمایند و یرلیغ
جهان مطاع صدور یافت که هیچکس از ایشان گوسفند و چهارپای نخرد تا موجب سبکباری ایشان و فکر گریز نکنند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و الکای
ایشان بسرآبهای خوشگوار و علفخوارهای مناسب فرمود آورده نود و چهل هزار خانه دار با حواشی و مواشی مقرون بی دغدغه و تحاشی ملازم اردوی اعظم شدند ذکر مراجعت [illegible]
مجدداً بعد از تسخیر بلاد روم بجانب سمرقند و خراسان چون تمامت ممالک روم در تحت تصرف لشکر پادشاه جهانگیر در آمد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شائبه کدورت غبار
تمرد و عناد ارباب استکبار صافی گشت رای آفتاب اشراق نخست پرتو التفات بر مراجعت بجانب آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن مملکت را سرانجام داده متوجه
سمرقند شود و در ضمان حفظ و تائید ملک ذوالجلال در عین کامرانی و اقبال روان شده و نشان بجانب سلطانیه ارسال یافت که حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و خانزاده
مادر امیرزاده محمد سلطان و دیگر آغایان و شاهزادگان که آنجا بودند متوجه اردو شوند و تا قلعه اونیک بیایند و چون صاحبقران گیتی ستان بقیصریه رسیده دانست که اهالی آنجا رعب و هراس بخود راه
داده پناه به نقبها برده اند لاجرم فرمان قضا امضا صادر گشت که علی سلطان تواجی با طائفه از چریک منصور متوجه ایشان شوند و چون نزدیک آن جماعت رسیدند ایشان از بیم جان آهنگ
جنگ کردند و علی سلطان تواجی از سوراخی که ممر روشنائی نقب بود نگاه میکرد ناگاه تیری جانگزای بشاهرگ او آمد زبان مرغ روانش تسلیم نمود و لشکریان آن نقب بیکبار را بدست آورده
و برادر علی سلطان همه ایشان را بتیغ انتقام از پای در آوردند و موکب همایون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کامگار امیرزاده قرا عثمان را خلعت داده بجای خویش
روانه ساخت و چون مرغزار آذربایجان از وصول موکب ظفر نشان غیرت فزای روضه رضوان گشت و طهرتن خدمات پسندیده بجای آورده پیشکشهای لایق گذرانید و چون اعلام
نصرت فرجام از آن موضع در حرکت آمده یکدو منزل قطع فرمود ملکات ملکانه طهرتن را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و کسانیکه توجه آغایان و خواتین
و خواص را از سلطانیه آورده بودند بخلعت خاص اختصاص داده بازگردانید که فرزندان نامدار بتعجیل رانده پیشتر بیایند و چون ارزنة الروم منزل شهریار جهانبان شد امیرزاده الغ بیک
و امیر محمد سلطان جهانگیر و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص باردوی همایون رسیدند حضرت صاحبقرانی ایشان را در آغوش مهربانی گرفته بزبان عطوفت و لطف پرسش
فرمود از رؤیت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص جراحت فرقت شاهزاده مرحوم محمد سلطان تازه شد و چون خواتین و آغایان حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز اسباب
تعزیت ترتیب دادند و از آنجا در حرکت آمده بقلعه اونیک رسیدند و چند روزی در آنجا توقف نموده سایه وصول بر آن جا انداخت خانزاده [illegible] واقعه هایله فرزند سرور مغفور آگاهی دادند و
بانوی عظمی از استماع این بلیه کبری دل از دست داده پیراهن را تا دامن چاک کرده گریبان را کفن کرد و تمامت آغایان و حرم لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کردند و عزای سنگین
برپا داشته کوس و کورگه پاره ساختند و تابوت خالی را که در اونیک بسیار استوار کرده بودند گذاشته پیش خانزاده آوردند و آن هستی خلایق از حد گریه و افغان آمد که خون از دل سنگ میگریست
و چند روز جهت تمدید روح او ختمات کلام مجید کرده طعام و آش دادند و سادات و علما و مشایخ و صلحا که از اطراف آمده بودند در مجلس تعزیت بصیقل نصیحت و موعظت زنگ ملال از خاطر
صاحبقران بیهمال زدودند و چون حزن و اندوه آنحضرت فی الجمله تسکین یافت بساط تعزیت در نوردیده شد و بعد از عنایت پادشاهانه بموجبات روزگار آن جماعت مجدداً [illegible] آنحضرت بمهد انتظار
و اعزاز و اکرام نگریست و باحسان و انعام سرفراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت ذکر شرح احوال شهریار دین و داد و عزم جانب گرجستان جزم نمودن و
در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافروخته [illegible] که ملک در سال گذشته با بندگان پادشاه تمکین کرده بود [illegible]
هنگام بپای ضراعت و مسکنت پیش آید و پیشانی نیاز و اخلاص بر ساحت کریاس گردون اساس سائید و زبان بثنا و تهنیت گشاید و چون باین سعادت موفق نگشت [illegible]
غیرت خسروانه باعث آن شد که شهریار دین پرور عزم جانب گرجستان فرمود و در عین تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافراخت و [illegible]
و قول روان شدند و در این اثنا سلطان عیسی والی ماردین از تقاعدی که پیش از این نموده پشیمان شده بموکب همایون پیوست و دانست که [illegible]
حضرت دوائی ممکن و متصور نیست لاجرم دل از اندیشه [illegible] باشمشیر و کرباس روی توجه باردوی آسمان اساس نهاد و چون بتهمد رسید دست در دامن شاهزاده شاهرخ بهادر زد و
آنجناب را شفیع جرائم خویش ساخت و شاهزاده مشارالیه خدمتش را بر درگاه کیوان اشتباه در آورده [illegible] بعد از رخصت رشته گناهکاران در آمده [illegible]
بعد از عتاب و سرزنش رقم عفو بر جریده زلات او کشیده بنوازش بیکرانش نوید داد و ارباج و خراج چند ساله را بدین پیشکشهای [illegible] از نظر کیمیا اثر رسانید و مشمول انواع ملاطفت

واحسان

و جهان شد و تاج و خلعت و کمر مرصع سر افتخار بفلک رسانیده و بکرمی کشید و بمزید قرب اختصاص یافته مخدوم زاده نامزد مظفرالدین میرزا ابابکر شد و در اثنای این اوقات پسر قتو قتا
کرجی با ابراهیم احوال بدرگاه پادشاه اسلام پناه آمد و بوسیله مقصود صاحبان و مقربان شرف تقبیل سرادق جلال دریافته بسیاری حیوانات و غیر آن بموقف عرض رسانید تحنین گوسپند
ایل برادر ملک گرگین که بر مخالفت می‌بود بسبب توجه بکعبه آمال و قبله اقبال آورده پیشکش گذرانید و بنظر عنایت و عاطفت شد و از جانب سروران اطراف و اعیان و اشراف
بدرگاه گیتی پناه می‌آمدند و بانواع سیورغامیشی اختصاص می‌یافتند و در هوای ییلاق منکول بیرق التفات آنحضرت بر امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ افتاده او را بصنوف نوازش و ترتیب سرافراز گردانید
و بتجدید حکومت دار العلم شیراز بخدمتش ارزانی داشت و لطف الله بیان تیمور و جلیبان شاه برلاس را بملازمت او تعیین نموده و شاهزاده مشار الیه روی توجه بآن صوب نهاد و حسب
حکم امیرزاده رستم که ایالت فارس تعلق باو گرفته بود از ییلاق کوشک زر متوجه شده در آن بورگشت و چون بحوالی که از اعمال جرباد قانست نزول فرمود از پیش حضرت
صاحبقران کس آمد خبر آورد که اصفهان را بتو دادیم اغروق خود بدان جانب فرست و خود بعمارت قلعه ابرقوه که خراب و ویران است اشتغال نمای و هم در خونسار با میرزاده
پیر محمد که عازم شیراز بود رسید و با امیرزاده رستم ملاقات کرده برادران جانی یکدیگر را در کنوش مهربانی گرفتند و اظهار مسرت و شادمانی نمودند و امیرزاده پیر محمد بمقصد شتافته امیرزاده رستم
گماشته بضبط اصفهان فرستاد و خود به یزد جرد رفته در عمارت قلعه مذکور سعی و اهتمام نمود و در تضاعیف این حالات داعیه تعمیر بغداد که از امهات بلاد اسلام است و بواسطه
کلنگان ایلجار واقع شده بود و خراب شده بود چنانچه سبق ذکر یافت از خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر سر بر زده آن شغل خطیر با میرزاده ابابکر حواله شده و ایالت
عراق عرب با توابع و ملحقات بشاهزاده مشار الیه مفوض گشت و جمعی از امرای عالیمقدار مثل بایندر و سلطان برلاس و حسن برلاس و سونجک و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین
و دولت خواجه اینانق و دیگر بهادران حسب فرمان بملازمت رکاب شاهزاده نامدار اختیار کردند و اشارت علیه نفاذ یافت که امرای عساکر واسط و بصره و کردستان و ملک
دیار بکر در موکب شاهزاده حاضر شوند و از متابعت آنجناب گردن نپیچند و شاهزاده را امر فرمود که از راه دیار بکر در آید و تقبیه مفسدان را سیاست بلیغ فرماید و چون بآن نواحی رسد باید
بعراق عرب بگراید و نخست بدفع قرایوسف ترکمان اشتغال نماید چه در آن اوان بممالکت استیلا یافته بود و چون از آن مهم خاطر جمع سازد و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب
و تحریض کند و خود با دولت بغداد از سر جد و اجتهاد پرواز کند بود سعی موفور در حیات چه سال دیگر با اراده ملک داور قافله حجاز روانه شود ولیس التوفیق والتایید الا من عند الله العزیز الحمید

ذکر شرح استیلاء قرایوسف ترکمان در عراق عرب شرح استیلاء قرایوسف ترکمان بعراق عرب چنین است که او از صدمات عساکر نصرت مآثر گریخته پناه بالیدرم بایزید برده بود
چنانچه بقلم نموده کلک بیان گشت و در وقت عزیمت حضرت صاحبقران بممالک روم قرایوسف اظهار کفران نعمت قیصر کرده دست باموال و چارپایان قیصر دراز
نمود و غنیمت فراوان جمع آورده از ساحل فرات روی توجه بجانب حلب نهاد و جو رحیل و بیابان محنت گرفتار شده احشام قبایل عرب را بمتابعت خود دعوت نمود و گروهی
انبوه از شهر و طایفه پیش او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود و تمامت عراق عرب را داشت حکومت حله و بعضی ولایات عراق عرب را به پسر خود
سلطان طاهر ارزانی داشت و خدمتش در حله اقامت داشت و سلطان از بغداد بحله پیش پسر سلطان طاهر رفت و آقا فیروز که وزیر و مشیر او بود بگرفت و سلطان طاهر
این معنی متوهم شده با امرا اسعد و خویش مثل محمد بیگ و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که این جماعت تیر اعتماد سلطان احمد بودند مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و حقیقت
این صورت با قرایوسف ترکمان آمده و سلطان احمد چون بر این حادثه اطلاع یافت خبر را بدیده و کنار آب بگرفته در مقابل امرا و دیار شکست و قاصدی پیش قرایوسف فرستاد التماس نمود
که بدو ملحق شود و بنوال و انعام فراوان نوید داد و قرایوسف با لشکریان از عرب و ترکمان روان شده بسلطان پیوستند و بسیاست اجتماعی از آب گذشتند و بهر دو سپاه صفها بیاراستند
و بعد از محاربه عظیم شکست بطرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان طاهر در وقت فرار چون پیش آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهاند اسب در
جوی بغلطید و سلطان طاهر غرق گشت و تراکمه بمال سلطان احمد طمع کرده بودند در مقام عناد آمدند و خدمتش این صورت را بفراست دریافت و در ظلمت لیل سر خویش گرفت و راه بغداد
پیش گرفت و قرایوسف از سر دم حله انچه توانست بدست آورده در عقب سلطان متوجه شد و چون به بغداد رسید فی الحال شهر را مسخر ساخت و سلطان احمد از بیم جان در گوشه مختفی گشت و چون
شب شد کسی قراحسن نامی سلطان احمد را از بغداد بیرون برده بر دوش گرفت و قریب پنج فرسخ قطع کرده در راه گاوی بدست ایشان آمد و سلطان احمد بر آن سوار شده بهر دو بجانب
رفتند و سارق عمارت در مقام خدمت آمده جبل سر اسب کشید و از نقود و سلاح و رخوت بدست قدرتش رسانید سلطان احمد گذرانید و بعضی امرا و
نوکران سلطان که پراکنده شده بودند مثل شیخ مقصود و دولت یار و عادل و غیره نیز بدیشان آمده در ظل رایت او مجتمع شدند و سلطان وداع فرموده از انجا عنان توجه بجانب شام تافت
و قرایوسف بر تمامت عراق عرب استیلا یافت و بنا بر سیاق تاریخ چون شمه از حال قرایوسف و سلطان احمد ثبت افتاد خامه شکین شمامه بر سر داستان اصل رفته باز نماید که چون امیرزاده ابابکر با
لشکریان متعینه روانه شدند اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده رستم نیز در حرکت آمده با امیرزاده ابابکر ملحق شود و توکل ارس از همدان و سنوجی از نهاوند در ملازمت امیرزاده رستم

باتفاق در دفع فتنهٔ قرا یوسف مساعی جمیله مبذول دارند چون امیرزاده ابابکر حسب فرموده روان شده باردبیل رسید عبدالله حاکم آنجا با دیگر سرداران که در تبع فتنه سرکشیده
گرفته و بند کرده باردوی همایون فرستاد و دران موضع پاینده سلطان برلاس نقد حیات بقابض ارواح سپرد و امیرزاده ابابکر اغروق را گذاشته و ایلغار کرده متوجه دفع فتنه
قرا یوسف شد و امیرزاده رستم از یزدجرد بیرون آمده در حوالی حله با امیرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور از فرات گذشتند و خبر رسید که بکنار نهر العلقم که مقابل
قریه السیب است قرا یوسف رسیدند و با ایشان زیاده از سه هزار کس نبود و قرا یوسف با غلبه تمام جوی را خندق ساخته جنگ را مستعد و آماده ایستاده بود چون امیرزاده رستم
بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود امیرزاده ابابکر گفت که در قلب لشکر توقف نماید امیرزاده رستم در جواب فرمود که من حسب حکم جهان مطاع بمدد شما آمده ام اگر مصلحت
باشد در قول سیاه ایستم و بجنگ از هر طرفی درآیم و سخن برین قرار گرفته امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را در مخالفان زده آتش حرب افروخته گشت پیار علی برادر قرا یوسف
با معدودی چند از معرکه بیرون رفته روی توجه بجانب شام نهاد و مجموع ایل و حشم او قریب پانزده هزار خانه وار بودند با اموال فراوان از گله و رمه گاو و گوسفند و غیر آن
بدست تصرف بندگان درگاه گیتی پناه آمد و نوکران امیرزاده رستم حرم قرا یوسف را که مادر اسکندر و اسپند بود اسیر کردند و معیره عرب را که حکومت اعراب بدو تعلق
داشت با دیگر سرداران و متمردان آن نواحی که تا غایت گردن بکمند انقیاد و اطاعت ننهاده بودند منکوب و مقهور ساختند و در اثنا تیمور سلقان از ملازمان امیرزاده
ابابکر و امیرزاده رستم سر برادر قرا یوسف را باردوی همایون آورده صورت فتح ارجمند معروض داشتند و چون خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قرا یوسف و دیگر
معاندان جمع شد از سر فراغ بال بهمت عالی نهمت بر عمارت بغداد و اعمال آن مصروف داشته بتدارک خلل مشغول گشت **ذکر آمدن رسولان سخندان
چرب زبان بدرگاه وستان موکب گیتی کشای** حضرت شهریار کامران اعنی حضرت صاحبقران از حوالی فارس نهضت نموده و منازل و مراحل پیموده بمملکت
کرجستان درآمد و پیش از توجه رایات منصور امیر شیخ ابراهیم شروانی که همیشه طریق جانسپاری و خدمتگاری مسلوک میداشت بحسب فرمان روان شده
بود و مداخل و مخارج ولایت کرج را ضبط کرده چون ملک گرگین که حاکم و والی آن سرزمین بود بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت قلق و اضطراب بر ضمیرش مستولی
شده نزدیک بان رسیده که مرغ روح او از قفس قالب در طیران آید لاجرم رسول سخندان چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه خسرو صاحبقران کامگار فرستاد
خلاصه عرضه داشت آنکه این بنده خاکسار بندران عدات و شمارات است که پادشاه ذو اقتدار بنفس همایون متوجه این دیار گردد اگر غرض امتثال اوامر و نواهی حضرت
شهریار است بجان و دل فرمان برداریم و اگر مقصود باج و خراج است آنچه مقرر شود سال بسال بی تاخیر و تسویف بخزانه عامره رسانیم اما سایه چتر سلطانی بس مهیب است
و در بیولا پای آن ندارم که بشرف تقبیل بساط و سرادق جلال دریابم اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران مهلت بخشد تا بعد از ازاله خوف و هراس مانند سلطان دوین
و دیگر حکام مواضع بمبارکگاه سپهر اساس شتابم بنده نوازیهای سابق لاحق گردد و آنحضرت بان کلمات روی اندرد التفات ننمودند و رقم قبول بر تقاضا تحف و هدایا
او نکشیدند و در جواب فرمود که با گرگین بگوئید که قضیه توجهی که بشرف اسلام شفیع جرائم و مآثم ایشان میشود نسبتی ندارد و اگر بحیات خود تعلقی داری باید که زودتر بخدمت شتابی
و بعد از وصول بدرگاه ما حال از دو بیرون نیست قبول ملت اسلام یا اصرار بر کفر و ظلام و بر تقدیر اول عنایت شاه ازین نوعی شامل تو گردد که جهانیان را از مشاهده آن
انگشت تحیر بدندان باید و اگر توفیق رفیق تو نگردد بر حسب فرموده صاحب شریعت غرا جزیه بر تو مقرر سازم و ترا مستظهر و مستوثق بازگردانم و عرض و مال تو با اهل و
نوائب نگردد و رعایای مملکت تو از مکاره و نوائب دوران سالم باشند و اگر این قبول نکرده بر دین و کیش با تو موافق است التجا بدین درگاه آورد شنیده باشی که از
موائد احسان ما تا بحیسان محظوظ گشت باید که در آمدن تعلل ننماید که هیچ گونه عذر مسموع نخواهد بود و ایلچیان رخصت مراجعت یافته بازگشتند و در اثنای این اوقات
داروغه تبریز بیان قوچین و نویسندگان و عمال آنجا با بحجان بدرگاه فلک اشتباه آمده جانوران و اسبان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی شقان که از قبل
علی سمنانی ضابط اموال و دیوانی آن ممالک بود در رسیده پیشکشها کشید و همت خسروانه مجموع آنها را بایستادگان پایهٔ سریر اعلی قسمت فرمود و چون وقت رفع محصولات
کرجستان بود رای صواب نمای بتخریب ملکی فرمود که مخالفان دین غلات از زمین میگیرند و خود را قوی ساخته مخالفت از سر گیرند لاجرم حسب اشارت علیه امیر
شیخ نور الدین و دیگر امرا برسم ایلغار روان شده بولایت کرج در آمدند و اسباب عناد و شقاق با متفرق و پراگنده ساختند امیر شیخ نور الدین چندان تگامشی نمود که لشکریان غله
بگرفتند و امرا و سپاه بعد از آن مقرون بسلامت و غنیمت متوجه درگاه گیتی پناه شدند **ذکر توجه عنان جهان پیما بصوب قلعه کرجیان** و چون والی آن
ولایت کرجستان میان دو دره عمیق بر زمین بلند واقع شده و بان موضع مرتفع کوهی از جمیع جوانب بلند و هموار و متوازی که میمند و بجایی گزمر باوج دو انکشیده و از
یک جانب آن کوه شعبه منفصل گشته بارتفاع از آن کوه در گذشته چنانچه گردون باوج لامکان برافراشته و از کنار خندق بر زبان ... و اصل بان قلعه نتوان شد

و آن کوه بجز یک راه باریک بجای هیچ طرف ندارد و فضای دامنش بواسطه وعورت و ضیق محل نزول لشکر و نصب خیام نتوان یافت و بر بالای کوه گرجیان قلعه
ساخته بودند و دروازه بران نشانده و حوضهای عمیق وسیع جهت آب باران مرتب داشته حاکم آن شخصی بیرزال نام و سی نفر از عظما و ازغاداران و گروهی انبوه از گرجیان در تحصین با او
موافقت داشتند و چند گله خوک و گوسفند در آن قلعه می چریدند و بیشه خمهای ایشان که از کثرت در شمار نمی آمد مملو از شراب ناب و سلطان بو اقیت مذاب بود و چون حضرت صاحبقران
جهان گشا بر صورت این قضیه اطلاع یافت عنان همت جهان پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون قلعه مذکور در وسط بلاد ارباب عناد بود و در بیرون آب چندان یافت
نمیشد تا بقوت چه رسد و سپاه اندک بنابر قرب مخالفت در آنجا اقامت نمی توانستند نمود بنابرین اسو مردم ظاهربین فتح قلعه را از محالات می شمردند و از نهضت رایت نصرت
انتساب بدان صوب استعجاب می نمودند و اهل کیاست حمل بر آن میکردند که چون حضرت صاحبقران بنفس همایون توجه نموده شاید که دهشت و حیرت از وصول خسرو آفاق
بر اهل عناد و شقاق مستولی شد و حصار سپارند و اگر چنین نکنند جز گذاشتن و گذشتن بکدام چاره توان توسل جست بالجمله روز جمعه رابع عشر محرم الحرام سنه ست و ثمانمائه
موکب همایون بظاهر قلعه گرمن رسید و ارباب حصار برسم پیشکش اندک هدیه بیرون فرستادند و زبان تضرع بالتماس اطاعت و انقیاد گشادند و چون دانستند که مردان
سالخورده با تمیز چون کوه کان بهیچ وجه سوی زنان نمی خواهند شد رایت تکبر و استکبار برافراختند و سنگهای متعاقب و تیرهای متواتر از بالا بزیر انداختند و حضرت صاحبقران
فرمان داد که امرا در سفح مقدار و اطراف حصار منزل اختیار کرده فرود آمدند و اشارت علیه نفاذ یافت که امیر شاه ملک در برابر دروازه جهت خود حصین بقینی سازد و دیگر
امرا را امر فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند بنابر آنکه اگر فتح قلعه و حصار بزودی میسر نشود جمعی از لشکریان در آن قلعه ساکن گشته بمحاصره قیام نمایند و امیر شاه ملک بمساعدت
او دست برد روز آخر چون در مدت سه روز قلعه برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار کس داشت و آن حضرت از برابر قلعه به پشت قلعه نقل فرمود که انقلاع اراده و تحقیق
دران محل تیسیری می پذیرفت و بر حسب فرمان از برای عراده و منجنیق از سنگ و چوب ساختند و چندان برافراختند که مشرف بر قلعه بود و چون از آسیب سنگ عراده و
منجنیق و برج و باره قلعه دور افتاده بود گرجیان فارغ البال نشسته دهشتی ازان بخاطر راه نمیدادند با یکدیگر میگفتند که از سنگ حادثه برج سپهر را چه خلل رسد و
وچون یک هفته برین منوال گذشت از قوم تکریت که در رفتن بکوه و کمر برنخجیر رجحان دارند کچک نامی در شب جمعه بیست و دوم ماه مذکور بطریق احتیاط روانشد و بر جانب
سنگ پاره که در جانب جنوب قلعه بود برآمد و بحصار رفته و یکسر گوسفند برگرفته بالای سنگ بیرون آورده و در آنجا ذبح کرده به نشانه گذاشت و هیچکس از اهل قلعه بر آن
اطلاع نیافت و روز دیگر کچک سرگذشت شبانه را در پایه سریر اعلی تقریر کرد و حضرت صاحبقران فرمود که از ابریشم ریسمان طنابها ساختند و نردبان مثال چوبهارا
سری در یک طناب و سری در دیگر استوار کردند و امیرشاه ملک در پایان قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکمانان و مبارزان خطه خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی
حضرت صاحبقران ثبت افتاده بود از جمله عذاق یک یک را از نردبان بالا فرستاد و بیمن مساعدت و اقبال آن شهریار دریا دل گرجیان آن شب بخواب غفلت
غنوده بودند چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر گشت گرجیان تیره اندرون سر از بالین غفلت برگرفتند و در حرکت آمدند یک نفر از خراسانیان بآواز بلند
تکبیر گفته و بر خاتم انبیا و اصفیا سلام الله علیه سلام فرستاد و محمود نفیرچی که از بندگان امیرزاده شاهرخ بود بر آن قلعه نفیر کشیده گرجیان بدان فعال
از آن حال که در خیال ایشان نگذشته بود آگاهی یافته سراسیمه از هر طرف بشتافتند و پای ممانعت فشرده دست مقابله و مقاتله بر داشتند و شهریار دیندار
بر بادپای عالم پیمای سوار شده در برابر قلعه که دلیران سپاه منصور بالا رفته بودند بایستاد و مجموع لشکریان غلغله تکبیر بر فلک اثیر رسانیدند و سورن انداخته
کوه و کمر فرو گرفتند و چون راه از آن سنگ پاره چنان تاریک و باریک بود که زیاده از دو کس پهلوی هم نمی توانستند ایستاد نخست پردلی سپر بر سر کشیده پله
شتوهی مشغول بود و نفر دیگر دست به تیر و کمان بازید ناگاه از شست قضا و قدر تیری بر دهان حامل سپر آمد و از شدت آن زخم سپر از دست انداخته باز پس افتاد
و گرجیان پیش آمده سپر برگرفتند و عبدالله سبزواری را برق عصبیت و دینداری در حرکت آمده با شمشیر آبدار صاعقه کردار روی بکار نهاد و داد مردی و مردانگی داده
دوازده زخم خورده بازگشت و بعد از وی از اتراک محمود نامی محمدت فرجام باگرزگران سنگ پیش رفت و پای پیش نهاده در بیداد که گرجیان بساوشتاو
پشت گرم کرده بودند بشکست و بعضی از آن پنجاه دلاور که ببالا برآمده بودند روی بدروازه قلعه نهادند و آنجا نیز تنور حرب گرم گشت و عاقبت نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایات مجاهدان دین وزید و سپاه نصرت قرین بنیروی دولت قاهره قفل دروازه را بشکستند و قلعه چنان را که پایه شعر از وصف او شنیدی هم در
روز یکشنبه بیست و سوم ماه مذکور مسخر ساختند و چون کار از دست و تیر از شست رفته بود گرجیان فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و لشکر فیروزی نشان
جمعی از ایشان را از بالای قلعه بزیر انداختند و بیرزال حاکم قلعه و دیگر سرکشان را گرفته دست و گردن بسته بدرگاه جلال آورده و مجموع مردان به تیغ سیاست

بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و عاطفت خسروانه زن نوزال را به شیخ ابراهیم والی شیروان بخشید و برحسب حکم جهان مطاع آتش در عراده و
منجنیقها زدند و فرمان فرمای هفت اقلیم در کنف دولت و اقبال مراجعت نموده به اردوی همایون فرود آمد و یک دو دیگر بهادران را که در آن شب بحصار بالا
رفته بودند از زر و کمر و خلعت و شمشیر و استر و خیمه و خرگاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب تجمل و تنعم بی‌نیاز و توانگر گردانیده حراست قلعه را یکی از اعیان خراسان
موسوم به محمد تورانی که بپادشاه توران اشتهار داشت تفویض فرمود و طائفه از خراسانیان را به پیش او گذاشت و فرمود که اموال آن حدود و نواحی را در مایحتاج
خود صرف کرده نگذارند که بعد از گرجیان پیرامون ولایت مسلمانان گردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین قمی از شیراز با مجموع نویسندگان آن دیار به درگاه
عالم پناه آمدند و بسیاری از تبرکات به موقف عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی سا فراز پیش امیرزاده رستم رسیده پیشکشها کشیده و از اصفهان خواجه مظفر
مدری از جواهر و نقود و اسپ و استر و اشتر چندان بگذرانید که وهم عقل از آن حیران ماند صاحبقران در باب نوال بیشتر از آنها به شاهزادگان و امرا و نوئینان تقسیم نمود
و از کرمان آیدکو برلاس و احمد ولد که بضبط مال آنجا رفته بودند به اردوی اعلی پیوستند و غز بساط بوس دریافته مراسم پیشکش تقدیم رسانیدند و از جانب
مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدرالدین که هر دو متصدی منصب قضاوت بودند رسیدند و شیخ محمود زنگی کرمانی خوش در مناقب و مآثر حضرت
صاحبقران پرداخته و ساخته او بدست همراه ایشان بود و شیخ محمود مشار الیه در وقت عبور از آب کر که در حوالی الخلیلین نسبت انداز در گذشته و ... افتاده
و غریق بحر رحمت گردید و پسر او آن کتاب را با تمام رسانیده به تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و مشمول نظر عاطفت و احسان حضرت صاحبقران
آمده و داروغه یزد یوسف خلیل با ضابطه اموال آنجا و غیاث الدین سالار سمنانی به موکب همایون پیوستند و همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عمال
می‌رسیدند و هدایا و تحف گذرانیده به مزید التفات پادشاهانه سرافرازی گردیدند ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ابخاز و مراجعت
از آنجا در عین نعمت و ناز چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از فتح قلاع گرجیان فراغت یافت بعد از تقدیم ترتیب طوی باعظمت عزیمت جانب
ابخاز تصمیم داد و امیر شیخ نورالدین و امیرشاه ملک و دیگر امرا و نوئینان را با سپاهی فزون از قطرات باران در مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک
و دیار ابخاز را که عمده مملکت ایشان است غارت و تاراج کنند و لشکریان برحسب فرموده در حرکت آمده چون ممر لشکر گیتی ستان جنگلستان بود و شیران بیشه
وغا درختان بریده راه میساختند و بقدم صدق پیش رفته دست به نهب و سبی برآوردند و غلغله تکبیر در طاس نگون سپهر می‌انداختند و حضرت صاحبقران
از عقب نهضت نموده بمیان گرجستان درآمد و از عبور لشکر منصور قریب هفتصد مزرعه و قصبه و دیر معروف عرضه تاراج شد و کلیساها از سنگ افراخته
شده بود با خاک یکسان آمد و گرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضی از مواضع کفار کرج که در میان مغارها و کوهها بود و قریب به نزد با ... بالا رفته متحصن شدند
از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها بجنبه و ریسمان استوار کردند و در هر صندوقی یک نفر یا دو نفر از ارباب جلادت و شجاعت
نشسته و طائفه در برابر کوه ایستاده و صندوقها در برابر مغارها فرو هشتند و آن بهادران به تیر و شمشیر به دفع جنگ مشغول شدند و جمعی دیگر از صندوقها
جسته خود را در مغارها می‌انداختند با آنکه در هر مغاره چهل و پنجاه کس بلکه زیاده بودند بر همه غالب می‌آمدند و مردان را کشته زنان و فرزندان ایشان را اسیر
می‌نمودند و اموال و اثقال آن جماعت را به باد غارت و تاراج می‌دادند و بدین نهج بسی مواضع مسخر گشت و کنائس مخالفان ملت بیضا را منهدم ساختند و باغات
ایشان را از بیخ و بن برانداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشتند و درختان را بعضی را پوست باز کردند و بعضی را بآتش سوختند و چون امرا از کفار بقایا
انجا سه روز دوشنبه چهارم ربیع الاول سپاه بهرام محل بازگشته به اردوی اعلی ملحق گشتند و در روز سه‌شنبه باد دیگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده
صید فراوان افکندند و بار روز جمعه هفتم ماه مذکور داعیه شکار از خاطر خاقان مؤید منصور سرزده در آن صحرا و بیابان نخچیر بی‌پایان افکندند و چون از آن
کار فراغت یافتند بار دیگر به سر قتل و غارت رفتند و بیش از این سرداران کرج که در اردوی کیهان پوی اسیر بودند کس فرستاده گرگین را آگاهی داده بودند که
اگر بدین طریق رایت فتح آیت خسرو سرافراز به ابخاز رسد در گرجستان از هم کیشان با توانشان نماند ملک گرگین از این سخن متغیر شده جمعی از هم کیشان خود را
با پیشکشهای نفیس به درگاه پادشاه اسلام فرستاد و چون ایلچیان گرگین به جبهه پادشاه روی زمین رسیدند دست توسل به شفقت امرا زده عرضه داشتند
که والی ما در مقام طاعت گذاری و فرمان برداری است اگر بمین اهتمام و عنایت شما توقعی شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد او بیدرنگ از نقود و
و جواهر که میسر گردد ارسال نماید و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانه عامره رساند امرا فرصت جسته در وقت مناسب زانو زده ملتمس ایشان را عرضه

گرگین را با پاپیه سرپای امیل بعد دستبرد و سان باب فضل شیخ ماستند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان هر یک بمضمون این مقال مترنم شد ع بس تجربه کردیم درین دیر مکافات
صاحبقران که همگی همت او بر اعلای معالم دین مقصور بود شفاعت ایشان را شنید و آن کلمات را بسمع رضا اصغا نمود و علما در این قضیه با ارباب درس و فتوی
رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر فرمودند که این جماعت جزیه قبول نموده اند حکم شرع آنست که دست از ایشان و اموال ایشان باز دارند و بقتل و غارت
تعرض ننمایند بالاخره حضرت صاحبقران بموجب فتاوی ائمه اسلام عمل نموده ملتمس گرگین را با اضعاف مقرون داشت و امیر شیخ ابراهیم را که شفیع او بود ممنون گردانید
و سر گرم چنانیده فرستادگان او را و ایلچیان را بعد از امید رخصت انصراف داد و چند روز در آن نواحی بعیش و عشرت اشتغال نمودند و ایلچیان مراجعت کرده مبلغی از زر مسکوک
بالقاب همایون مشهر بار و گرانبها از اقمشه نفیس و اسبان خوب و اوانی طلا و نقره و یک قطعه لعل بهار خوش رنگ سنگین بوزن ده مثقال بعرض همایون رسانیدند و جزیه و خراج
را بقبول مقبول و مشمول ساختند و حضرت صاحبقران رایت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل به تفلیس رسید و مجموع دیرها و کلیساها که در آن حدود و نواحی
بود منهدم گردانیدند و چون آفتاب از برج سرطان گذشته دو مرحله پیموده عنان عزیمت بجانب قراباغ منعطف گردانید و اغروق را گذاشته پیش روانه شد
و چون در حوالی بیلقان رسیده فرود آمد و بعد از دو سه هفته اغروق و لشکریان رسیدند هر یک از افواج حشم و خدم در محلی فرود آمدند رای آفتاب اشراق خسرو آفاق پرتو
التفات بر تعمیر بیلقان انداخت و آن شهر از دیر باز خراب و ویران شده بود بنوعی که از ابنیه و عمارات آن بجز خشتی بر جای خود نبود القصه فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست
که مهندسان خبیر و معماران روشن ضمیر طرح شهری کشیدند مشتمل بر سوری و حصاری و خندقی عمیق و چهار بازار و بیوت و دروب و مساجد و زوایا و حمامات و عمارات
و بیلقان پیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و لشکریان با اهتمام تمام بر کار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیه و عمارت را از خشت پخته ساختند و در یکماه باتمام رسانیدند و دور باروی
آن یکهزار و چهارصد گز بود و عرض دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمقش بیست گز و کنگره و سنگ انداز ترتیب
دادند و شهری چنین با وجود کثرت و بلندی و متانت سرا و بروج و بیوت در یکماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته آمد و رای صواب نمای اقتضای آن کرد که از
رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد و تا از فیض آن الاراضی آن حدود و نواحی معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و شاهزادگان و
تومانان بکفایت آن مهم قیام نمایند و تواچیان مسافت جوی را بر سپاهیان قسمت نمودند و باندک زمانی نهری روان کردند که طول آن بمقدار شش فرسنگ و عرض پانزده گز
شروع و آماده شد ذکر ارسال حضرت صاحبقران امنا در ولایات جهت تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان در آن اوان که اردوی
بیلقان مرکز رایات فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک توران و ایران برسانیدن تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح دیار روم و گرجستان از اکناف
و اقطار احرام قبله اقبال و کعبه آمال بسته بودند و بدرگاه سپهر اشتباه متواصل جمع آمده هنگام بار عام در مجلس فرمانفرمای انام از علمای نامدار و فضلای روزگار
جمعی عظیم منعقد میشد و چون خاطر خطیر آن حضرت بتحقیق مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات ملکانه و اخلاق خسروانه بود نکات لطیف و حکایات بدیع در میان
آمد از جمله کلمات ارباب فضل و دانش بتفضیلات علم و احسان و مرتبت بر افاضل منجر شد و حضرت صاحبقران معدلت نشان خواست که آن بحث بحر و گفتار
بیکرانه منحصر شود و با آن افاضل فضایل انتساب خطاب فرمود که در ازمنه سالفه و قرون سابقه علما سلاطین و ارباب دولت را نصایح مشفقانه میکرده اند
بر امور مستحسن ترغیب و تحریص مینموده اند و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع میفرموده اند و درین عصر شما مرا هیچ ارشاد نمی کنید و از صلاح و فساد
مملکت و رعیت با من حرفی نمیگوئید ایشان متفق الکلمه معروض نمودند که الحمد و المنه که پادشاه دین پرور و معدلت گستر از موعظه و نصیحت از امثال
ما مستغنی اند و هیچ کس را در اجرای احکام شریعت و قواعد عدل با آن حضرت تعلیم باید حضرت صاحبقران صافی سیرت از آن کلمات اگر چه مطابق واقع بود اعراض
نموده فرمود که مرا اشتغال این عنوان که بر سبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی آید و غرض از اظهار این مدعا جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هر یک
از شما که از ناحیه آمده اید احوال ولایت و حکام و سپاهیان را نسبت برعایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از زبردستی حیفی بر زیردستی رفته باشد تدارک
آن مشغول شوم علما و فضلا زبان بیان گشادند و هر یک آنچه از نیک و بد دیده و شنیده بودند گفتند و حضرت صاحبقران
از آن جمع اصحاب ورع و تقوی را که بزهد و تقوی موصوف بودند اختیار فرموده هر یک از ایشان با امینی از قبل دیوان اعلی بطرفی از اقطار ممالک
محروسه فرستاد تا تحقیق مهمات نموده مظلومان را ... ستمکاران را گوشمال ... و صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند و بازگشته بعرض
رسانند ... صبح و شام بدعای دولت روزافزون پادشاه اسلام

قیام نمایند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده عمر از انجا روان شده و قطع منازل و مراحل نموده بارالعلی بیلقان رسید و در روز غره جمادی الاول
سنه ست و ثمانمایه بشرف پابوس استسعاد یافته و بسبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و لواحق مفوض برای و رویت
آن جناب گردد و دیگر از وقایع آنکه توکرچرکس بسبب توسن آمده سر ملک عزالدین حاکم لوچاک را که پیوسته راه تمرد و عناد می سپرد بدرگاه گیتی پناه آورده و
فرمان شد که پوست سرش را پر کاه سازند و بردار اعتبار آویزند و دیگر از وقایع آنکه شحنه عدالت نشان شهریار جهان فرمان واد که مولانا قطب الدین قمی را که پیش
ازین از اعمال فارس باردوی همایون آمده بود و بند کنند و سبب قید او آنکه بسمع اشرف اعلی رسیده که مولانای مشارالیه در حین توجه باردوی گیهان پوی
مبلغ سی صد هزار دینار کپکی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و محترفه شیراز گرفته است و قدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم شد که شیخ درویش تکمی قدمش
را با نالانه دوشاخه در شیراز برده آن وجوه را بصاحب آن اموال رسانند و توکرش ارغون را که حرکت ناپسند از وی صادر شده بود و ضرری چند بخلایق رسانیده
از حلق بیاویزند و بر جبر کسر حال ضعفا و مظلومان پرداختند و اشارت علیه بصدور پیوست که مولانا صاعد را که همراه مولانا قطب الدین قمی و نویسندگان از فارس
آمده و صورت ظلم مولانای مذکور بمسامع علیه رسانیده بود همراه ایشان بشیراز برند و خاطر نشان مردم آنجا کنند و هر حیف و ظلمی که مولانا قطب الدین بارتکاب
آن جسارت نموده و در مضاد اشارت خسرو کامیاب بآن معترف نبوده باز گوید و آن حضرت خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس روانه ساخت
و چون آن جماعت بموجب یرلیغ پادشاه با اشخاص و حکام بشیراز رسیدند ارغون را از حلق بر کشیدند و روز جمعه که گروهی انبوه از مردم شهر و روستا در مسجد عتیق
جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از ایشان پر شده بود مولانای قطب الدین را در پای سنگین با آن دوشاخه حاضر ساختند مولانا صاعد بر منبر رفته تظلمات
ستمدیدگان را بسمع خلایق رسانید و این بیت خواجه عماد فقیه را تغییر کرده بدین نهج بر زبان گذرانید بیت اگر خراب شد این مملکت ز شاه جهان
که ترک مردم والا گناه مولانا است چو از اطراف و جوانب غلغله و ثنای پادشاه رعیت پرور بگوش ساکنان عالم علوی رسید و در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار
کپکی را که همراه آورده بودند در حضور قضات و امنیان ملک بمقصوره کسور بخداوندان اموال تسلیم نمودند و در آن باب خطوط نوشته باسامی حضار مجلس موشح
گشت و بعد از آن شاهزاده جوان بخت امیرزاده پیر محمد ابن امیرزاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را بند و ساخته برگرفته روانه سمرقند گردانید ذکر توجه امیرزادگان
نامدار بپایه سریر اعلی و رفتن امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم بصوب ری و دماوند چون خاطر خطیر بانی مبانی جهانبانی حضرت صاحبقرانی از
بیلقان فراغت یافت عنان عزیمت از برای قشلاق بجانب قراباغ تافت و چون بآنجا رسید آن حضرت و شاهزادگان و سران سپاه در یورتها که بموجب فرموده ساخته
و پرداخته بودند نزول فرمود و لشکریان نیز در منازل خود قرار گرفتند و امیرزاده رستم که پیش ازین مقرر شده بود که جهت تفویض ولایت داروس بلاکوخان
با امیرزاده عمر در قراباغ حاضر گردد از راه قلاع روستا متوجه گشته باردوی همایون پیوست و بشرف زمین بوس دریافته و در آن اوان که منهیان بمسامع علیه
رسانیدند که اسکندر شیخی که بر حسب یرلیغ واجب الاذعان بضبط فیروزکوه و دماوند رفته از تمرد و عصیان سر بر زده و قدم حقوق تربیت حضرت صاحبقرانی
بطاق نسیان نهاده و بکفران نعمت اقدام مینماید و این معنی بر مزاج اشرف اعلی گران آمده از موقف جلال امتثال واجب الامتثال صدور یافت
که امیر سلیمان شاه باتفاق امیرزاده رستم متوجه ری شوند اگر خبر یاغی گری اسکندر مطابق واقع باشد پیادگان قم و کاشان و دورگزین را جمع آورده از عقب
او بروند و سزا و جزای آن کافر نعمت را در کنارش نهند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و امیر شیخ ابراهیم بموجب فرموده بدرگاه عالم پناه آمده
ساوری فراوان آورد و انواع پیشکشها از زر خوت و قماش و جوشن و سایر اسلحه و غلامان خوش صورت و کنیزکان ماه پیکر و تنسوقات دیگر بعرض رسانید
و یکهزار اسب کشید و همچنین عطایای آل امرا را از نقود و اجناس گرانبار گردانید و در آن زمستان بر مزغه بهادر طوی عظیم ترتیب داد و بلوازم عیش و عشرت
و طرب می پرداختند و در تضاعیف این حالات از عراق عرب نور الورد پسر سلطان احمد را که هنوز مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و گل رخسارش بربیع جوانی
ناشگفته بیاوردند و بعد ضرر قهر نهال قامتش که از جویبار خلافت بالا کشیده منحنی گشت و در اثنای این اوقات سید برکه علیه التحیة والبرکات رسید و حضرت صاحبقران
ستوده خصال از خرگاه برسم استقبال بیرون آمده جناب سیادت مآب جهت اقامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشت و آن حضرت سید
مشارالیه را در آغوش گرفت و هر دو بسیار بگریستند و هم در آن زمان از جانب ماوراء النهر اعیان و اشراف و سادات و علما مثل خانزادگان سمرقند خواجه عصام الدین
و اولاد شیخ الاسلام کیشی و عبدالرحمن و دیگر بزرگان آن دیار و سایر بلاد و امصار بدرگاه پادشاه کامکار آمده مراسم عزای شاهزاده را بتقدیم رسانیدند و

موعظت و نصیحت نائره فرقت را که التهاب داشت تسکین داده بودند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر بتحقیق مسائل دینی میل تمام داشت هر روز بعد از آنکه رای عالم آرای را از تنسیق امور ملکی فراغتی روی نمودی فضلاء انام و علماء اعلام در مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمدندی و به مباحثات شریف و القای نکات لطیف که متعلق بملت حنیف بود مجلس آراستندی و چون پیش ازین نویسندگان بر امیر آیدکو حاکم کرمان تحریر کرده بودند و مبلغی بنام او رقم زده و درین محل ستر علیا تومان آغا که عم زاده او بود و دختر او در حبالهٔ نکاح امیر آیدکو بود بمیان درآمد و آن مهم را بصد تومان کپکی قطع فرموده و امیر آیدکو ملتزم ادای وجه مذکور شده بار دیگر حکومت کرمان بروی قرار گرفت و دیگر از جزئیات وقایع آنکه درآن زمان نوشیروان پسر بیان آغا برای تحصیل اموال آذربایجان به تبریز فرستادند و پیر محمد پولاد را که از جمله امراء شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر بود بحکومت ساری روان کردند و درین اثنا مهد علیا بیگم ملک آغا حرم محترم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و پسر امیرزاده مشارالیها امیرزاده خالد و سلطان مهدی باردوی همایون رسیدند و بشرف ملاقات فائز شده نفایس هندوستان بموقف عرض رسانیدند **ذکر توجه مخدوم زادهٔ عالمیان شاهرخ بهادر بصوب گیلان و وقایع ترکان در قراباغ** چون حکام ممالک گیلان بارسال رسل و هدایا و تحف اکتفا نموده بجز خسرو جهانگشای استظلال ندیده امیدوار را از غبار سم سمند جهان پیما روشنائی نظر ننمودند از موقف عزت پادشاهانه برلیغ جهان مطاع نفاذ پیوست که بلال و محمد برادر علی سلطان تواچی و بایزید تورلدای و بهلول برلاس و برخی از سپاه ظفر پناه بگلستان گیلان درآمده درآن حدود قشلاق کنند و ایشان بامتثال امر مبادرت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند قوشون از جرنک منصور متوجه آنصوب گشته بنزول نعاج روند و فرزند ارجمند شاهزاده مذکور ابراهیم سلطان با تومان امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و رستم صفای بوغار سید خواجه علی بهادر و دیگر ان شیران بیشه وغا ملازم رکاب ظفر انتساب آنجناب باشند و شاهزادگان جوان بخت و سرداران پای تخت بموجب فرموده در حرکت آمدند و بنزول نعاج رفتند و چون حکام گیلان از توجه سپاه نصیر وزی نشان خبردار شدند اضطراب بنیان قصر تمکن و وقار ایشان راه یافته و کسان فرستاده مبلغی گرامند برسم باج و خراج قبول نمودند و شاهزادگان کسان فرستاده باج و خراج را بالعرض همایون فرسانیدند و در محل قبول افتاده جمعی جهت تحصیل اموال بگیلان رفتند و سید رضا گیلانی که از حکام آنجا بزرگ بود حسب و گوهر حلم سنفر و سنفر دلو و امیر محمد رشتی که از ملوک آن سرزمین بحشمت و تمکین امتیاز داشت تنسوقات سزاوار ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه سپهر اقتدار شدند و همچنین سرداران دیگر ولایات هر یک معتمدی را با تحف و هدایای بسیار ارسال نمودند و چون آن جماعت بساحت بارگاه جلال رسیدند و پیشکشها گذرانیدند و زبان باظهار الطاعت و الانقیاد گشادند و برهنمونی سعادت و اقبال ادای باج و خراج را التزام نمودند عاطفت خسروانه همه را بصنوف نوازش و تربیت سرفراز ساخت و بنا بر آنکه سید رضا از اهل بیت نبوت بود صاحبقران معانی عقیدت خواست که در تربیت او بنوعی شروع نماید که سائر ملوک گیلان ممنون منت او باشند لاجرم از مال آن ولایت که قریب پانزده هزار من ابریشم بود بوزن شرع و هفت هزار اسپ و سه هزار دینار کپکی مقرر شده بود و آنچه بمالیات سید مشارالیه و امیر محمد بر سید ثلثی بجناب سیادت مآب بخشید و محصلان بر حسب فرمان از مطالبت نصف و ثلث مال که مرقوم رقم تحقیق شده بود باز داشتند و مقارن این حال حضرت صاحبقران حسن نامی را از پیش امیر عباس بضبط قلعه کاخ فرستاد و از جمله وقایع زمان قشلاق قراباغ آن بود که امیر سید بره که مریض گشت و هر چند اطبا در معالجه آن ید بیضا نمودند فائده بر آن مترتب نشد و صحیفه حیات آن سید بزرگوار مطوی گشته مرغ روحش از قفس کالبد بجانب کنگره عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متالم شده آخر الامر مضمون کلمه کل نفس ذائقة الموت را نصب العین ضمیر ساخته دست در عروه وثقی تحمل و اصطبار زده و اشارت علیه صدور یافت که نعش او را باندخود برده برسم امانت در خاک نهند و دران ولا غایت شهریاری شامل حال امیرزاده اسکندر آمده زمام ایالت ولایت همدان با و نهاده و نیز درجزین و مواضع دیگر از لرستان کوچک بانضمام ملحقات و توابع و مضافات در قبضه اختیار او نهاد و چون فصل شتا بآخر رسید در اوائل فروردین سلطان عیسی حاکم ماردین با زینت و تجمل تمام بدرگاه پادشاه آمد و حجله نشینان تتق عصمت را که نامزد امیرزاده ابابکر شده بود با خود همراه آورده و ملک عز الدین نیز از سلطانیه رسیده پیشکش فراوان بموقف عرض رسانید و درین اثنا حکم لازم الانقیاد نفاذ پیوست که وجوه اعیان و الوس هلاکو خان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند هر کس پسری یا برادری یا کوچ بسمرقند فرستند و بجهت کوچانیدن ایشان جمعی معین شدند و چون ماه مبارک رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود برای ترویج روح او ختمات کلام الله بتقدیم رسانیده آشی عظیم دادند و بعد از آن نشاط شکار از خاطر خطیر خسرو کامگار سر برزد و آن حضرت سوار شده شاهزادگان عظام و امرای عالی مقام در صحرای آق نام جرکه انداختند و بعد از سه شبانروز از اطراف جرکه بهم رسیدند و صید فراوان افکندند و چون از آن کار فراغت یافتند حضرت صاحبقران عالی همت بسادات و علما و اکابر و فضلاء سمرقند و بخارا و سایر بلاد ماوراءالنهر تبرکات افرنج و روم چندان داد که

در مخیله ایشان نگذشته بود رخصت انصراف ارزانی داشته آن جماعت را شاکر و دعاگوی و آسوده خاطر بمواطن و مساکن خویش فرستاد و ذکر جنبش رایات ظفر پیکر و تفویض ایالت الوس هلاکو خان بمیرزا عمر و چون درین یورش خجسته اثر آنچه از تعمیه پادشاه هفت کشور متصور بود میسر گشت عزم مراجعت بجانب مستقر سریر سلطنت از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زد و در اوایل بهار که افراسیاب مشرقی انتساب روی بمستقر عز و شرف خویش نهاد در چهارم رمضان المبارک سنه ست و ثمان مائه از قشلاق قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنت سمرقند در حرکت آمد و بر آب ارس جسر بسته بسعادت و اقبال عبور نمود و در علف زار کنار نهر الی قریه نعمت آباد که از قرای نهر برلاس است و از مستحدثات آن حضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از غزل نتاج سعادت نموده بموکب همایون پیوست و درین اثنا ملازمان عتبه علیا بموجب اشارت پادشاه ظفر لوا ترتیب اسباب طوی و تهیه مایحتاج جشن قیام نموده و عاطفت خسروانه حکومت ممالک آذربایجان را با توابع و لواحق تا حد روم و شام با امیرزاده عمر بن میران شاه ارزانی فرموده یرلیغ واجب الاتباع بال تمغای خاص ارزانی داشت و فرمان داد که شاهزادگانی که متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشند از حکم او سر نپیچند و بیکبار او حاضر شوند و لشکریان و پدرش در ملازمت او کمر بندند و امیر جهان شاه بن امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل امیر موسی و توکل و یادگار برلاس و وحید بورلدای و غیرهم را ملازم شاهزاده گردانیده سفارش فرمود که در کلیات و جزئیات امور از صواب دید امیر جهان شاه درنگذرند و شاهزاده را بتاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسپان بازین زر اختصاص داد و امرا را نیز به تشریفات فاخر و انعامات وافر سرافراز و موقر ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم شیروانی و سلطان عیسی حاکم ماردین و گوسپندیل گرجی و شیرک و جالیق بسطام همه را خلعت داده ملازم رکاب امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق الاطاق توجه نموده فرمان فرمای آفاق بعون ملک خلاق الی آنجا کوچ کرده و طرح شکار انداخته صید فراوان افگندند و کنار آب آفاق که آنجا را ملارود گویند از فر نزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز در آن منزل توقف افتاده ماه مبارک رمضان بآخر انجامید و چون هلال فرخ فال شوال روی نمود و مولانا نظام الدین لسیتی که بعضی مورخان از و بشامی تعبیر کرده اند بقرائت خطبه عید و اقامت صلوات آن روز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه دریادل بعد از فرائض و نوافل بخشش و انعام شامل بطرب و سرور و عیش و حضور مایل شده فرمان داد تا جشنی شاهانه بزمی خسروانه بیاراستند

ذکر تتمه داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب ری بر وفق اشارت پادشاه اسلام

سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه بمقتضی اشارت خسرو جمجاه جهت تحقیق حال و دفع اسکندر شیخی متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند روشن شد که اسکندر از تیرگی رای روی از درگاه سلاطین پناه گردانیده و در بیابان غوایت و بغاوت توغل نموده و قلعه فیروزکوه را مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود را محافظت آن قلعه نصب کرده و خود بکوه رستمدار گریخته است امیر سلیمان شاه و امیرزاده رستم هشت روز در ظاهر آن بساط اقامت انداختند و از پیادگان آن ولایت و قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک دو هزار جمع آوردند و سر در پی اسکندر نهاده رستمدار را بر سر راه در آمدند و بعد از محاصره قلعه نور و زر را مسخر ساختند و در آن محل ملک کیومرث پیش ایشان آمد امیرزاده دولتیار و نوئینان رفیع مقدار بفحوای الحرب خدعة عمل نموده ملک کیومرث را که میان او و اسکندر شیخی نزاع و مخالفت بود بگرفتند و خدمت را پیش اسکندر فرستاد و از راه فریب پیغام داد که با دشمن ترا فرستادیم که بی‌دغدغه و تحاشی پیش ما آئی و خدمت سابق را باین حرکت موکد گردانی و اسکندر بعد از اظهار تمرد و عصیان باین کلمات اعتبار نکرده با کیومرث صلح و صفا پیش آورده او را بجا رسانید و هر دو با یکدیگر عهد و میثاق بسته در بدعهدی اتفاق نمودند و در کوههای سخت و بیشه‌های پر درخت خزیدند و در اوایل سال که کنار آب اغلق خیم سپاه نصرت پناه شد قاصدی از پیش امیر سلیمان شاه آمده صورت واقعه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید و رای عقده گشای ایلچی پیش امیر سهراب بخراسان روان کرد که با لشکرهای آنجا از راه آمل و ساری روی توجه بدفع اسکندر شیخی نهند و در روز جمعه هفتم شوال توکل امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر آمده اخبار آنجا بمسامع علیه رسانید و چون اراضی اردبیل مضرب خیام ظفر فرجام گردید خسرو و پرویز و از امیر شاه ملک و پسر علی سلدوز نامه از پیش ری فرستاده پیغام داد که از احشام خلج و اعراب کرد و سر نواحی قم و کاشان ماده توطن دارند جمعی فراهم آوردند و امیرزاده اسکندر متوجه شده با میرزاده رستم و امیر سلیمان شاه پیوندد و موکب فرمان فرمای عرب و عجم از اردبیل و میانه گذشته بموضع سرجم نزول فرموده و در آنجا دولدای که ضبط قلعه او نیک تعلق باو میداشت بتقبیل در عقب مانده عز بساط بوس دریافت و حضرت صاحبقران جهانگشای جهت خدمات دیرینه دولدای را در آغوش مهربانی کشیده و پرسش احوال نموده خلعت و کمر داده فرمود که معلوم نیست

دیگر ملاقات نشود یا نه وظیفه آنکه از صلاح و فساد این بلاد غافل نشوید و احمد جلایر تازیک مزاج واقع شده از و اندیشه نیست اما از قرا یوسف ترکمان بر حذر باش و بعد از اتمام وصیت
او را وداع کرده رخصت مراجعت ارزانی داشت و چتر ظفر نگار از آنجا روان شده بیست و پنجم شوال در ضمان ملک ذو الجلال بسلطانیه رسیده و در آن مکان که محصلان بتحصیل اموال
گیلان رفته بودند آمدند و نقود و جنس فراوان آوردند و دوم ماه مذکور رایت منصور از سلطانیه نهضت نموده و قطع منازل کرده صحرای قزوین معسکر لشکر ظفر قرین شد
و چون امیرزاده ابابکر بمراجعت آن حضرت مطلع گردید از اردبیل جریده با سپه روی براه آورده در مدت نه روز آن مسافت بعید را پیموده در صحرای قزوین بخاکبوسی ساحت
بارگاه پادشاه روی زمین سر تفاخر باوج علیین رسانید و بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین از خاقان با داد و دین درخواست که اگر رخصت پادشاهی بدان
مقرون گردد پیش امیرزاده میرانشاه که در بغداد است باشد و ملتمس شاهزاده مبذول افتاد حضرت صاحبقران دوست نواز بنظر عنایت و اعزاز در امیرزاده
میرانشاه نگریسته فرزندان بیوند را در کنار گرفت و اجازت داده مبلغ چهار صد دینار کبکی بامیرزاده ابابکر انعام فرموده و جبل را که از نواحی بغداد است بحرم
شاهزاده مشار الیه شاهی ملکه که دختر حاجی امیر سیف الدین بود برسم سیورغال انعام فرمود و امیر سلیمان شاه بموجب فرمان متوجه سلطانیه شد و حکم شد که امیرزاده
ابابکر از عقب امیر سلیمان شاه رفته باتفاق در دفع اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آن جناب بغفران خسرو کامیاب پای سعادت در رکاب آورده بعد از طی منازل
دیگر بامیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و سپاه منصور پیوست و ایشان در آنجا رعایت حزم و احتیاط نموده خندق کندند و شاخهای درخت
استوار ساخته مدت بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و از اردوی همایون خبر آمد که از عقب اسکندر بروند شاهزادگان و سران سپاه بر حسب فرمان
روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود بسیار قیان درخت افگنده راه بسته بودند و در کمرها و گذرها که مخالفان خراب کرده بودند به تختها و چوبها و قابل گذار
عبور می ساختند و بدین وتیره از پی اسکندر تیره ضمیر می شتافتند و هر کرا می یافتند نهال حیات او را از جویبار نشو و نما به تیر قهر قطع مینمودند و چون طوق آفتاب
اشراق از سوق یلاق در حرکت آمده در غره ذی قعده از افق جلالت طالع شد و چون موضع سارو قمش مخیم اقبال پادشاه با داد و دهش و عدل و انصاف گشت
رای عالم آرای چهار پایان با احمال و اثقال زیاده را براه لیستی و خار روانه ساخت و در آنجا حرم محترم امیرزاده پیر محمد با فرزندان رخصت مراجعت یافته بجانب
غزنین و کابل روانه شدند و یرلیغ جهان مطاع صدور یافت که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل این قراتاتار و خانه کوچیان مملکت آذربایجان نموده هر طوایف
لیسی و اهتمام ایشان بود از راه خوار سمنان در حرکت آمده قطع مسافت نمایند و باشارت علیه از تومان هر یک هر قوشون که موکل بودند بر جل خانه از قراتاتار ایشان
را رانده شبگیر و الپار کرده و امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز که از برای جمع لشکر پیشتر آمده بودند باردوی همایون پیوستند و چون عبور حضرت صاحبقران بر قلعه گل خندان
که در ره سمن و دماوند واقع است و در آن اوان خراب و ویران بود اتفاق افتاد بتعمیر آن از گچ و خشت پخته فرمان داد و از آنجا روان شده از دماوند بگذشت و بفرخی و فیروزی
بفیروزکوه رسید ذکر عروج امیرزاده های عالی مقدار و پهلوانان جرار بقلعه فیروزکوه و آغاز حرب ایشان از امهات قلاع مملکت ایران که بحصانت و
رصانت اشتهار دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه است و استحکام آن در افواه و السنه مذکور است و در کتب تواریخ مسطور و چون رایت منصور بحوالی آن حصار رسید لشکریان
جلادت آثار از اطراف و جوانب قلعه را احاطه نمودند و کوهرکه زده سورن انداختند و فرود آمدند بهادران گردون شکوه بقدم جرات پیش رفته سلمها ترتیب دادند و تهیه اسباب
حصارگیری نموده و بمنجنیق اشتغال نمودند اهل حصار از سر اضطرار از خاطر برزم و پیکار قرار داده مدافعت و ممانعت پیش گرفتند و دست به تیر و کمان زده سپر زنی خرمی و رسوی
کشیدند و چون در آمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد آزاد نام و شیخ مبلول و بیان منور و طائفه دیگر از بهادران از عقب هم یک یک بقلعه کوه بر آمدند مخالفان
چون بر این حال اطلاع یافتند بمدافعه و مقابله ایشان شتافتند و نائره حرب اشتعال یافته از بهادران سپاه لشکر فیروزی اثر سعدی چند زخمدار شدند و چون
آفتاب عالمتاب از کوه سر بر زد و بهادران رزم آزمای قلعه کشای کوس و کورکه فرو کوفتند و از کمرها بالا بر آمدند و بروی جلادت بتسخیر حصار آوردند پس اسکندر شیخی جمعی
از ندرانیان و بوسیار که در حصار بودند از مشاهده این حال مضطرب و سراسیمه شدند و از غایت خوف و دهشت طایفه را بپایه گاه گردون عظمت فرستادند و بزبان ضراعت
از حضرت صاحبقران امان خواستند عاطفت حضرت صاحبقرانی شامل حال فرستادگان شده همه را خلعت پوشانیدند و بعنایت بی پایان نوید داده باز گردانیدند و چون
آن جماعت بقلعه در آمدند پسر اسکندر و سایر متعلقان که او در آنجا بودند بپای ضراعت بدرگاه عالم پناه شتافتند و فوجی از سپاه منصور رفته ساکنان آن قلعه را کوچ
بیرون آوردند و حصنی چنان حصین بدو روز مفتوح شده در تصرف بندگان حضرت آمد حضرت صاحبقرانی زنگی تولی را با جمعی بکوتوالی قلعه نصب فرمود روز دیگر اردوی کیهان
پوی کوچ کرده نیم فرسنگ رفتند و در روده هزاری فرود آمدند شهر یار الاکر حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا با گلدسته های چمن خلافت امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده

ابراهیم سلطان و امیرزاده اکمل و امیرزاده سعد وقاص از راه سلطان میدان روانه سمرقند گردانید و در این اثنا منهیان بسمع اعلا رسانیدند که ایل قراتاتار یاغی شده فتنه انگیخته اند بیان
این سخن آنست که طایفه از ایل قراتاتار که نقل ایشان بعهدهٔ خواجه تنگری برمش شده بود در ظاهر دهستان سر از گریبان عصیان و طغیان برآورده و او را زخمهای متالم از مرکب در انداخته
راه گریز پیش گرفتند و داروغگان طوایف دیگر که از عقب ایشان می آمدند تنگری برمش را که از خدار بجز افتاده بود نشناختند و خدمتش را باندرون دهستان برده مرهم کار و آن جماعه
او مشغول شدند و دیگر مردم آن جماعت که از جمعیتی خبردار شده بر سر عذر رفته رفته آهنگ فرار کردند و داروغه ایل دیگر که از عقب ایشان می آمد و امیر شمس الدین عباس و شاه ولی
پسر سونجک و المتمش و غیرهم از امرا و توشون که موکل ایلها بودند بر این حال مطلع شده تیغ خونریز از نیام برکشیدند و قریب سه هزار نفر از ایشان را در بیرون دهستان و اندرون دهستان براه عدم
فرستادند و چند فوج از آن قوم بجانب جنگلستان استراباد شتافتند و باقی ماندگان را شمس الدین با خود برد و چون رای عالم آرای شهریار جهان گشا ازین حادثه آگاهی یافت بیان
توچین و سیف الملوک و دولت خواجه و رستم برلاس و قماری بهادر را با پانصد سوار جرار در عقب گریختگان فرستاد و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر یوندق نیز با طایفه از لشکریان
بجانب قراتاتار از عقب بر حسب فرمان روان شدند و چون ایل قراتاتار بعضی کشته شده و برخی گریخته و زمره همراه شمس الدین عباس رفته بودند امیرزاده مشارالیه تا دهستان
رانده و از آنجا بازگشته بموکب همایون پیوستند و شرف ملازمت دریافتند و بیان توچین و دیگر بهادران که نخست از عقب تاتار رفته بودند از بسطام و عقبه لشکر در گذشته
بموضع قرانغان بکنار دریای قلزم بآن مردم رسیدند و سپاه منصور پانصد مرد و بیش نبودند و معاندان گروهی انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر از آن جماعت را بتیغ انتقام
بگذرانیدند و قریب دو هزار خانوار از قوم قراتاتار بدست آوردند و بیان توچین از آن موضع بازگشته روی توجه باردوی اعلی نهادند و شاهزادگان و خواتین که پیش ازین
باشارت واجب الاطاعت متوجه سمرقند شده بودند چون به بسطام رسیدند امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا گشته با استالعان براه نیشابور عازم هرات گردید و حضرت عالیات
سرایملک خانم و تومان آغا اغروق بزرگ براه جاجرم در حرکت آمدند **ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب اسکندریه و محاربه سلطان حسین**
حضرت صاحبقرانی قمع و استیصال اسکندر شیخی را اهم مهمات دانسته عزیمت خسروانه بجانب جلاوه تصمیم داد و امیرزاده شاهرخ را در آن ولا اندک مرضی روی نموده بود
روانه هرات گردانیده حکم فرمود که امرا و لشکریان تمامی همچنان ملازم اردوی اعظم باشند و لوای ظفر پیکر بجانب جلاوه در حرکت آمد و در چند روز عساکر نصرت مآثر
کوههای بلند و دره های ژرف طی کردند و چون بعد از قطع عقبات راه دشوار سپاه فیروزی آثار ببالای کوه جلاوه برآمدند اسکندر کافر نعمت بعد مشقت روی بشقاوت
بجنگل فرو نهاد و موکب همایون یکروز در جلاوه توقف نموده روز دیگر از عقب اسکندر شتافت و در آن راه دره ایست عمیق بسیار درخت و بنابر ابر و میغ و بارندگی
که همیشه در آن موضع مهیاست زمین آن از خورشید بی بهره است و عامل و پر لای و گل و در آن دره ایست عظیم و بغایت تیره که اسب و شتر عبور از آنجا نتوان کرد و از غایت
صعوبت طریق و دشواری بجنم دره شهرها یافته و پلی که بر بالای آن بسته بود چون جناب شقاوت مآب از آن عبور نموده خراب و ویران ساخت و چون گذشتن
از آن آب متعذر می نمود طاعت گذاران بموجب اشارت فرمانده جزو کل بران رود پل بستند و نخست جهان شاه بهادر که بقراولی مقرر بود با پانصد مرد عبور نمودند
و بعد از آن یوسف برلاس و خواجه شیخ علی برلاس و سید خواجه ابن خواجه شیخ علی بهادر و امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین بترتیب از عقب یکدیگر بگذشتند
و آن مردان گزیده جنگلها بریده راه می ساختند و از پی اسکندر که از جاده صواب منحرف گشته بود بهر طرف می تاختند و حضرت صاحبقرانی نیز از پل گذشته
یک منزل قطع فرموده بر بالای پشته بی درخت نزول فرمود و سرداران و بهادران را باطراف و جوانب بطلب اسکندر فرستاد و بعضی از ایشان سادات
مازندران بودند و از جمله ملازمان رکاب نصرت قرین پادشاه روی زمین بیان توچین و شاه ملک برلاس و شیخ درویش الهی و دیگر بهادران در میان جنگل
در افتادند در پای تلاطم با اسکندر شیخی رسیدند و اسکندر با بیست هزار سوار و پیاده از قبیل خود بیرون آمده متصدی رزم و پیکار شدند و شیخ الهی و هم بکو و
راه داده عنان بازگرفت و لشکر منصور که با اسکندر رسیدند بیست هزار نفر بیش بودند بارها دست برد و شجاعت او در معارک مشاهده کرده بودند و فی الواقع اسکندر
دلاوری بسیار داشت چه نزد اهل تواریخ مقرر است که قبیلهٔ او از نسل بیژن اند که پدرش گیو است و جد پدرش گودرز و مادر او بانوگشسب دختر رستم دستان و فردوسی
اسکنه الله فی فرادیس الجنان در داستانی از زبان بیژن گفته
نیا شیر جنگی پدر گیو گرد ۞ هم اکنون به بینی ز من دست برد ۞
القصه آن بیست هزار بهادر از بیم
عتاب و بازخواست خسرو کامیاب پای تجلد فشرده بایستادند و دست به تیر و کمان بازیده دل بر مرگ نهادند و اسکندر چند نوبت با متولدان خویش تیرباران کنان
از پیش رانده حمله نمودند و شیران بیشه وغا از موقف خود زائل نشده تیرباران کردند و اسکندر که بفر دولت قاهره آن لشکری سوی برنمی تافت از آن خیال نابه کفران نعمت
از پیش آمد که نفری براه هزیمت شتافت بیت کفران نعمت دلیری کرده که خیش جبلتش سکندر نمود و بد دید از کفران نعمت چنین گشت خوار و دولت لشکر فیروزی نشان

شد و اسکندر در آن جنگل بکدام طرف گریخت و مقارن این حال یوسف برلاس و سیف الملوک حاجی سیف الدین و حاجی عبدالله عباس از عقب رسیدند و باتفاق در اردوی اسکندر رفته دست بغارت و تاراج بر آوردند و غنیمت بیرون از تخمین و قیاس گرفتند و شب در آنجا توقف نمودند و امیرزاده رستم که با امیرزاده ابابکر و امیر سلیمان شاه و امیر سونجک بهشته آمده بودند با ایشان پیوستند و از جانب چپ و راست بجست و جوی آن ناراست در حرکت آمده بنواده لهراسپ رسیدند و امیر علی پسر اسکندر و سلطان و زنان خدمتش را گرفته بود در آن اثنا امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه بن شیخ علی بهادر باسفتا و نفر رسیدند و بهیات اجتماعی بجنگل در آمده از پی اسکندر روان شدند و بهنگام استوای آن پهلوان بیوفا را در جنگلستان یافتند و با او دویست پیاده بود و پنجاه سوار بالضروره دست از جان شیرین شسته و آماده قتال گشته در برابر ایستادند و مخالفان دلیر گشته سوار و پیاده از جنگل بیرون خرامیدند و روی بامیرزاده مشار الیه و ملازمان او نهادند و ایشان تیغ انتقام و سنان نهاده اکثر پیادگان را بر خاک هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار داد از قلم نسخ بر روی دستان رستم و اسفندیار کشیدند چه بعد از آن که لسان یکی بضرب سنان از دهان بیرون افتاده بود جنگ بسیار کرد و عاقبت اسکندر مغلوب و مقهور بجانب گیلان بیرون رفت و در مآل حال او اختلاف است بعضی گفته اند که در آن دره بعد تلخی جان شیرین بقابض ارواح سپرد و برخی بر آن اند که جهت سلامت نفس لباس اهل تصوف پوشیده وضع صوفیان اختیار کرد والاول بالصواب والتحقیق اقرب و امیرزاده سلطان حسین از آنجا بازگشته از کنار دریای قلزم با امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین با گروه انبوه در جستجوی اسکندر دیگر باره بی آمدند و از کنار دریای مذکور بجانب گیلان رفته بعد از قطع پنج فرسخ فرود آمدند در آن ظلمت آباد از اسکندر نشانی نیافتند مراجعت نموده به اردوی همایون پیوستند و غیرت خسروانه شاهزادگان و امرا را بازخواست نمود و عتاب فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتند و امیرشاه ملک را مصحوب ایشان گردانیده باز بطلب اسکندر همه را بجانب گیلان فرستاد و آن جماعت یک شبانه روز در میان جنگل و لای مانده و مشقت بسیار کشیده رفتند و در آن ایام متصل دیده ابر بر حال اسکندر میگریست چنانچه شاهزادگان محل فرود آمدن نمی یافتند و مقارن این زحمت و مشقت فرمان حضرت صاحبقران رسید که بازگردند و ایشان برحسب فرموده مراجعت نمودند و رایات منصور از فراز پشته مذکور نهضت نموده از پلی که بر آب جمنم دره بسته بودند گذشته و همه را بجان امان بخشیده و شب هنگام از پیش شاهزادگان امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان پیش جناب امارت پناه قاصدی آمده خبر آورد که بکنار جمنم دره رسیده ایم و پل عبور از آنجا شکسته است و یارای و استعداد پل بستن نداریم آن حضرت محمد آزاد و اباتوکل باورچی و سی کشتی بآنجا فرستاد تا بر آن آب پل بستند و شاهزادگان و امرا و لشکریان از آن پل عبور نمودند و بخدمت شتافته سعادت زمین بوس دریافتند و شب در آن مرحله توقف نموده رایات ظفر نشان از آن منزل بجانب گیلان و طرف قلعه حرقی در حرکت آمده بیلکاه کلاره دشت رسید و چند روزی در آن صحرا رحل اقامت انداخت مقارن این حال حضرت صاحبقرانی امیر غیاث الدین پسر کمال الدین علی را که میان او و اسکندر شیخی عداوت قدیم بود ملحوظ عنایت گردانیده ایالت ولایت ساری را بوی ارزانی فرمود و گفتار و ایلغار فرمودن حضرت صاحبقرانی بجانب مرکز دولت و وصول آن حضرت بدار السلطنت سمرقند چون از اسکندر شیخی بسیه آب حیوان بجز نام و نشان نماند و اقربا و اعوان و انصار او در قبضه لشکریان پادشاه فلک اقتدار در آمدند عزیمت خسروانه بجانب ماوراءالنهر تصمیم یافته بموجب فرموده امیر سعید برلاس و دیگر سرداران در ملازمت امیرزاده رستم بصوب اصفهان روان شدند و آن حضرت امیر سونجک را ملازم امیرزاده ابابکر گردانیده بغداد فرستاد و امیرزاده ابابکر مامور شد که بهمدان رود و همچنین اشارت علیه صدور یافت که سید عزالدین هزار جریبی و سید علی بابل توجه نمایند و اعلام ظفر فرجام از کلاره دشت نهضت نموده و بعد از چند کوچ بپای دماوند که ارغوان در آنجا قصری بنا کرده و بکوشک ارغوان اشتهار دارد نزول فرمود و از آنجا به تعجیل با خواص و مقربان روان شد و چون فیروزکوه مضرب خیام نصرت انجام گشت امیر سلیمان شاه را بخلعت طلا و زر و کمر مرصع سرافراز فرمود بحکومت فیروزکوه و ری و آن حدود بازداشت و بیان توچین را که داروغه ری بود امر فرمود که بگل خندان رود و بضبط قلعه آنجا قیام نماید و از آنجا در حرکت آمده به بسطام رسید و بزیارت سلطان العارفین فایز گشت و فقرا و مساکین را اصلات و صدقات داده پسر پادشاه را که نصرت آسا ملازم رکاب همایون بود و حکومت استرآباد تعلق بوی میداشت و پیشتر باشارت علیه بآنجا رفته بود معاودت نموده درین محل باردوی اعلی پیوسته پیشکشها بموقف عرض رسانید از آنجمله نه تفوز آب کشید و بعد از اختصاص بخلعت خاص بموجب فرمان روی بولایت خود و هم در بسطام دانه خواجه که از عقب تومن قراتاتار رفته بود معاودت نموده باردوی رسید و احوال آن جماعت را بعرض رسانید و شهریار سپهر احتشام فرمان داد که سرداران ایشان را بند کرده بسمرقند برند و درین اثنا قاصدی از پیش امیرزاده شاهرخ رسید که هرگاه امکان شاهزاده عالیشان بموکب همایون پیوندد و آنحضرت او را بازگردانید و فرمود که زود متوجه گردد چنانچه در کنار آب جعفران برسید و رایات ظفر نشان در حرکت آمده و طی مسافت نموده به نیشاپور فرود آمده و در روز چهارشنبه غره محرم سنه سبع و ثمان مائه از آنجا کوچ کرده بعشق آباد نزول فرمود و در روز جمعه سیوم ماه موضع جام محل خیام ظفر فرجام گشت و از روح مقدس ژنده پیل احمد استمداد نموده بر کمیت خوش خرام سوار شده و تعجیل رانده چون بکنار آب جعفران لشکر

همایون خاقان بلندمکان شد امیرزاده شاهرخ تشریف آورده و دیده‌ها سیداز مطالع طلعت چون خورشید آن فریدون بخت جمشیدفر گلزار روشن گردانید و پیشکشها کشید و حضرت سلطنت همه را الغ ایزدان بخشید و اقبوقا و قرابوقا چون فی قربانی که در مدت غیبت حضرت صاحبقرانی سر از گریبان عصیان برآورده بودند و بحرکات ناملایم اقدام نموده بودند بند کرده شاه هر دو را بدرگاه جهان پناه آورده و بعد از ثبوت گناه هر دو را بر در بالمی که در آنجا بود و بخلق آویختند و درین اثنا خواجه احمد طوسی بضبط اموال خراسان مقرر شد و او در مدت چهل روز و بیست تومان کپکی حاصل کرد و حضرت صاحبقران در سیر سارعت نموده و امیرزاده شاهرخ را بهرات بازگردانید و چون رایت فرمان فرمای ایران و توران بکولان رسید خواجه اقبوقا که از سمرقند برسم استقبال شتافته بود بموکب همایون ملحق شد و نه سر اسب تازی کشیده و چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد مردم چکتو از داروغه خود شکایت نموده بموجب فرموده پای داروغه را سوراخ کردند و سرنگون بیاویختند و در اثنای راه داروغگان قری و قصبات و بلاد و امصار پیاپی رسیده پیشکشها را بهوار کشیدند و ملازمان رکاب فیروزی انتساب الاغان مانده خود را می‌گذاشتند و بر اسبان آسوده خود سوار می‌شدند و بتعجیل سیر اندند و چون خاقان ستوده خصال بعد از قطع منازل در حوالی بلخ بقراب تربیه مسجد آدینه نزول اجلال فرموده و اهالی شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده پیشانی نیاز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند و موکب همایون از آن منزل نهضت نموده بکشتی از جیحون گذشت و در ترمذ بخانه خانزاده علاء الملک نزول فرموده و خانزاده مشار الیه لشیر الله خدمت و ضیافت چنانکه از همت او میسر بود قیام نموده و از آنجا بکش رانده افق باغ از فر قدوم آنحضرت جنت مثال گشت و چون از کش در حرکت آمد بعد از چند روز باغ قرابوته و قصر جهان نمای لوای ظفر انتما گشت و در آن محل خواجه یوسف و ارغون شاه و امیرزاده پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بار روی اعلی آوردند و پیشکشها بعرض رسانیدند و مهد علیا تکل خانم نیز با خواتین امرا بعز تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شدند و تنسوقات بموقف عرض رسانیدند و در آن مکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون اشتباه رسیده ناصیه اخلاص بر آستان دولت آشیان نهادند و آن حضرت بسعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرموده و از آنجا بسمرقند در آمده مدرسه میرزا محمد سلطان که در غایت که ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر گشته بود تشریف برده و از آنجا بباغ چنار رفته بساط عیش ممهد داشتند و چون خواتین و آغایان و نوئینان که پیشتر از راه اخان و مرو متوجه شده هنوز نرسیده بودند کس فرستادند که بتعجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیدند و سرای ملک خانم باغ چنار را منزل ساخت و تومان آغا بباغ بهشت رفت و مزاج اشرف درین اوان از منهج اعتدال انحراف نموده و بعد از یک هفته بصحت تبدیل یافت و آنحضرت در زمان مرض در باغ بهشت بسر برده و چون بصحت مبدل شد بباغ شمال رفت و در آنجا جهت فرزندی که از بیکیس سلطان متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساخت و از باغ شمال بباغ دلگشا نقل فرموده و از آنجا بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را بقدوم فرخنده تزیین داد و امر فرمود که متصل بمدرسه شاهزاده مرحوم گنبدی از جهت مرقدش احداث نمایند و معماران چابک دست در اندک زمانی قبه از رخام منقش پرداختند و نقاشان بطلا و لاجورد نقش مزین ساختند و خانه که در حوالی مدرسه بود ویران کرده باغچه که از روضه رضوان نشان میداد مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که احداث کرده آنحضرت بود گذار کرده و در کارش که در مدت غیبت آن حضرت بر آورده بودند بواسطه کوتاهی و کوچکی نپسندید و اشارت علیه نفاذ پیوست که آنرا ویران کردند و وسیع‌تر و رفیع‌تر اساس انداخته بایوان کیوان برافراختند و در خلال این احوال صاحبقران عدیم المثال از کمال نصفت و عدالت نویسندگان و عملداران را گرفته سند کرد و بعد از آن تحقیق فرموده هر که از وی بخلق ضرری رسیده بود بیاسای وی فرمان داد و از آنجمله احمد داود که در مدت غیبت رایات همایون مشغول بشغل خطیر وزارت بود و در حین جشن و سور که در کانل واقع شد فرمان داد تا او را بحلق بیاویختند و درین اثنا ایلچی آید کو که از دشت قبچاق آمده بود بشرف زمین بوس دریافته معروض داشت وقائع آنجانب را بعد از آن تبرکات دیلاکاتی که همراه آورده بود بگذرانید و هم در آن ولا از پیش حاکم افرنج ایلچی رسیده مبلاکات شکاشره بعرض رسانید و از آنجمله پرده‌های مصور معروض داشت که هرگز نظیر آن در تخیله مانی صورتگر نگذشته بود و پیش از این حضرت صاحبقران فرمان داده بود که در باغی که در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن تقریباً هزار و پانصد گز شرعی بود کوشکی در میان آن باتمام رسانند و درین اثنا آن قصر که قصری پادشاهانه بود باتمام رسیده هنرمندان آن دیار در سنگ تراشی و خاتم بندی ید طولی داشتند چنانچه هر کاری که خاتم بندان و [illegible] سازند ایشان بهمان خوردکی و نازکی از فرش و دیوار پرداختند و حجرها از سنگ مرمر آن قصر زیبا منظر صور بدیع بظهور آوردند و کمال حذاقت و مهارت خویش اظهار کردند و فواره‌ها بسیار ضمیمه نزاهت و طراوت آن ساختند و حضرت صاحبقران آن قصر را خرم نمود و بترتیب طوی پادشاهانه اشتغال داده جشنی بازیب و زینت آماده و مهیا گشت و امرا و قورچیان بلوازم نثار و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان افرنج بآن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عهد می رود مستعلی نمی باشد و ذکر قوریلتای حضرت صاحبقران کشورگشای و ترتیب جشنی عظیم جهت تزویج شاهزادگان چون از

دیار خسرو و [illegible]ز نامه اندیشه و تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام لشکر به بلاد ختا و دیار اهل کفر کشد و ظلام کشید و بوظائف غزا و جهاد قیام نماید تا مکفی سپاه [illegible]ران ببعضی آثام و جرایم گردد که در اوان جهانگیری از خدام بهرام انتقام صدور یافته بود لاجرم درین اوقات که در مقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست که پیش از ارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نامدار عقب و ثمار در سلک ازدواج کشند چه بقای نسل و تکثیر ذریت موقوف بر این است القصه فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که طوی پادشاهانه ترتیب نمایند و خبر فرستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف بقوریلتای حاضر گردند و از شاهزادگان چنگیزخانی طاری اغلان و بعضی دیگر بعرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید که درین طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه مجموع بلاد عراق و آذربایجان بوجود او قوی دل اند و ایلچی بطلب امیرزاده پیر محمد بغزنین فرستاد و موضع کان گل از برای جشن و سور تعیین رفت و روز یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمائه از فر نزول شهریار با تمکین رشک فردوس برین گردید از برای نزول همایون چهار پرده سرا پیرامون صحرا را اسون کشیدند و سرخرگاه باوج قمر برافراختند و دوازده پایه گیتی آرای که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و اندرونش از مخملهای فرنگ بود و طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش و قبه های زرین چینی از پری پیکران فراش به یک هفته برپای کردند آن دوازده پایه چنان وسیع بود که هر یک بر سر سی هزار کس از روی تخمین و قیاس سایه می انداخت و از برای خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان خیمه و خرگاه و سایبان و بارگاه برافراشتند و در آن مکان از انجا و اقطار چندان خلایق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند و درین تماشا شکلی بوقای حاجب که از امرای برتری بود و در فنون فضائل نفسانی و حفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و وقوف بر لطایف علمی و شعور بر قوانین عملی و اتصاف بصفات ارباب تحقیق امتیاز داشت از پیش پسرش فرخ حاکم دیار مصر رسید و انواع تحف و هدایای فاخره بموقف عرض رسانید و از جمله نوادر یک زرافه و نه شترمرغ علاوه برکات گردانید و امیرزاده خلیل سلطان که در حدود ترکستان بود بجشن گاه حاضر شد شرف دستبوس دریافت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایه سریر خلافت مصیر رفته بود درین اثنا رسید و حضرت صاحبقرانی او را در آغوش مهربانی گرفته جراحت فرقت مرهم وصل امیرزاده محمد سلطان تازه شد شاهزاده بمراسم نثار و پیشکش قیام نموده عاطفت خسروانه او را بخلعت طلا و زر و کمر و افسر سرافراز گردانید و خواص و ملازمانش را جامه پوشانیدند و ایشان از لباس سوگواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت اعمال خراسان تعیین شده بود بیامد و از وجوه مقرره اموال فراوان بخزانه عامره رسانیدند و حضرت صاحبقران درین پرده مضمون کلمه شمار گواه و توال او را منظور نظر داشته فرمان داد که ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار فرمودند و زمان محمود حسب اشارت عالی سادات و قضات و علما و ارباب درس و فتوی بمجلس همایون حاضر آمدند و میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم و سلطان میرزا ایرانشاه و از اولاد امیرزاده عمر شیخ امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده بایقرا هر یک را با کریمه از کرایم خاندان سلطنت و دودمان مملکت بآئین شرع سطر عقد بستند و در آن محفل جنت مثال امام امیر ستوده خصال شیخ شمس الدین جزری بعد از رعایت شرائط عقد بقراءت خطبه نکاح اشتغال فرموده و کلمه ایجاب و قبول بقاضی قضات سمرقند مولانا صلاح الدین متعلق بود و نثار بیشمار و گوهر بسیار نثار کردند ز بس گوهر و زر که افشانده شد ز برچیدنش دستها مانده شد حضرت صاحبقرانی بمسند جهانبانی برآمد و خواتین و آغایان آفتاب برسر گلدسته و چمن رخسار خوبی را بدرخشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و ماهرویان زهره جبین با طراوت گل و لطافت نسرین آن بزم بهشت آئین را بالفر حضور خود مزین داشتند و امرای بزرگ و نوئینان و سادات و اکابر و قورچیان در سایه دوازده پایه آرام گرفتند و سایر خلایق از امرای هزاره و اشراف بمقدار یک تیر پرتاب از دوازده پایه دور در مجلس جلوس اختیار نمودند و پهلوانان بهرام صولت با خلعتهای طلا و زر بر پشتهای مرصع سوار شده وظایف خدمت تقدیم رسانیدند و فیلان کوه پیکر را با انواع تکلفات بر پشت بسته بجای خود بازداشتند و کثرت ماکولات و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست و چند شبانه روز شاه و گدا صغیر و کبیر بناز و نوش بسر بردند و آخر جشن و سور ایلچیان مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سایر اکابر و حکام اطراف و مجموع امرا و سران سپاه از التفاتهای فاخره و انعامات وافره مسرور گردانید و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایه التفات بر امور ملک و ملت انداخته در اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمود و بجلوت سرای نیاز و ماده مراسم شکر ربانی بتقدیم رسانید الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات والاحوال

ذکر بعضی از قضایا که پیش از یورش ختا روی نمود و توجه رایات نصرت آیات بدان صوب

نخست حضرت صاحبقران فرمان داد که تواچیان شماره سپاه هزاره بهزاره بواجبی نمایند و هرجا که قابلیت اضافه داشته باشند زیاده کنند و در دفاتر ثبت نمایند و چون این مهم تمام ساختند امرا دستور العمل بستانند که براق و یراق بیایند و مجموع تواچیان بموجب فرموده عمل نموده حکام ولایت و سرداران اطراف را لیسعانه قرار شان بموجب فرموده صاحبقران بجهت گرد کردن چریک با تعلقات ممالک روان شدند و حضرت صاحبقران بجانب شهر توجه نموده در مدرسه علیای سرای ملک خانم نزول فرمود و در آنجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را نواخته رخصت انصراف داد که بزابلستان مراجعت نماید و امیرزاده

بن عمر شیخ را که اورش حرم شاهزاده مشار الیه بود و درین قریلتای بمصاهرت شاهزاده مخصوص شده همراه او روانه گردید و ایلچیان متوجه قندهار شدند و والی مصر را لطف و کرم
ارزانی داشت و از موائد اکرام بهره ور گردانید دستوری یافت که بکشور خود باز گردد و مولانا عبدالله کشی را با جمعی رفیق او ساخت و مکتوبی در غایت نفاست و لطافت
بآب زر قلمی شد و بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی سرآمد روزگار بود بوالی مصر ملک فرج در صحبت ایشان روانه کرده
و چون فرج پیغام داده بود که ما سلطان احمد بغدادی را و قرا یوسف ترکمان را گرفته بند کرده ایم هرچه اشارت شود در باره ایشان تقدیم نمائیم حضرت صاحبقرانی در جواب
نوشت که احمد جلایر را بسته کرده بفرستند و قرا یوسف ترکمان را بند از بند جدا سازند و آن حضرت تحف و پیشکشات که هر یک از آن خراج مملکتی بود با رسول و نامه ارسال داشت
و سایر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قپچاق و هندوستان آمده بودند مقرون بنوازش و احسان باز گردانید و بانوی عظمی ملک آغا که بنا بر فرمان از هرات درین اوان در قریلتای حاضر
شده بود اجازت انصراف یافته مراجعت نمود و درین ولا بعنایت بیکران حکومت ولایت تاشکنت و نیکی و شهرخیه و ولایت جهت تا حد ختای بشاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ
گورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طراز و کاشغر در کف کفایت امیرزاده ابراهیم سلطان نهاد و از امراء شاهزاده مشار الیه پیر محمد طغای بوقا و شیخ محمد بهلول و محمد آزاد
متوجه شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم آورده بتاشکنت که وعده گاه اجتماع سپاه بود حاضر شوند و حضرت صاحبقران کامکار از مدرسه سرای ملک خانم سوار شده در کوک سرای که
از مستحدثات معمار همت آنحضرت است بدولت و اقبال نزول فرمود و امر اعلی بنفاذ پیوست که امیر بندق نسخه لشکر را احتیاط کرده باز بینند که چه مقدار مرد درین یورش ملازم رکاب
همایون خواهند بود و امیر مشار الیه تفحص نموده بموجب سامی که ارکان کل قرار گرفته بود معروض داشت که از الکاها و ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و بدخشان و خراسان و مازندران
و قوم قراتاتار که ایشان را از روم کوچانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع شده چنانچه در ظفرنامه مسطور است و مسود اوراق از امیرزاده سلطان احمد شنیده که دفتر
نشان حضرت صاحبقران در پیش من بست و درآنجا مثبت شده که علوفه خاصه آنحضرت در حین یورش ختای سیصد و هشتاد هزار و ششصد و دوازده مرد در شمار آمد و همچنان از
آن جناب استماع افتاده که مجموع سپاه صاحبقران کامران دران اوان ششصد هزار سوار و پیاده بود و بالجمله فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که امیرزاده
خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیگر امراء با لشکر در تاشکنت و شاهرخیه و سیرم قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین
با جمعی از سپاه جوانغار در یسی و صبران زمستان بپایان رسانید و شاهرخیه را در زمان سابق فناکت میگفتند و در اوان توجه چنگیزخان بممالک ماوراء النهر و ترکستان دران پایمال
نمانده و معمار آنش چنان خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقرانی بعمارت آن فرمان داد و معماران جابکدست
باندک فرصتی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آن حدود و حوالی را بانجا نقل نمودند بالجمله ارغون شاه بحکومت سمرقند مامور گشته و محافظت خزاین بشیخ ... حواله شده و رایات
فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در اوسط قوس بود روی توجه بقشلاق اقسولات نهاده بموضع قرابلاق نهضت فرموده و بعد از طی مسافت
سایه وصول بر آنجا افکندند و آفتاب عالمتاب روی در نقاب سحاب کشیده برف و باران عظیم بارید و بادی تند و سرمای قوی پدید آمده و حضرت صاحبقران از آنجا سوار شده و
بتعجیل تمام رانده در اقسولات فرود آمد و شاه و شاهزادگان و امراء و نوئینان در قوریا که پیش ازین باشارت علیه ساخته بودند قرار گرفتند و در آن اوان خورشید در خانه جدی بود
و شدت برودت بمرتبه بود که اگر کره اثیر کیفیت آن بر خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجماد پذیرفتی و با وجود این سخن زبان زنان سرما قوی تر شد و بموجبی که مذکور شده بود
امیرزاده خلیل سلطان بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین در یسی و صبران مامور شده در دهستان آینده بدان احتیاج خواهد افتاد و از جمله قضایا که در زمان غیبت صاحبقرانی
اتفاق افتاد قضیه شاد ملک بود و بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده علی را در حباله نکاح داشت و امیرزاده علی خواهرزاده حضرت
صاحبقران بود و از قضایای سماوی امیرزاده خلیل سلطان را با شاد ملک که سابقا در زمره همگنان حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلق تمام تعشقی پدید آمد و محبت شاهزاده
یوما فیوما سمت تزاید می پذیرفت تا عنان تمالک و تماسک بیکبار از قبضه اختیار او بیرون رفت و در زمان غیبت رایات جهانگشای شاد ملک را بنوعی در خود آورد
حرم امیرزاده خلیل سلطان ازین معنی آگاه گردید صورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحبقران رسانید و آن حضرت باحضار شاد ملک فرمان داده
شاهزاده نوعی ساخت که در نیافتند و بدین سبب آتش خشم جهان سوز افروخته گشت و فرمان قضا جریان صدور یافت که هر جا شاد ملک را یابند بکشند و در پیدا
کردن وی سعی ساختند و بنا بر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر اسعاد آن حکم در توقف افتاد و در اقسولات بسمع حضرت صاحبقران رسانیدند که امیرزاده خلیل سلطان
خدمتش را نهفته همراه آورده و فرمان نفاذ یافت که آن عورت را بقتل آورند مهد علیا سرای ملک خانم اول نگران شاهزاده و پریشان ضمیر شده در باب مخلص او
جانب داری کشیده و با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک قرار داده که در پایه سریر اعلی عرض دارند که شاد ملک از شاهزاده حامله است و چون این صورت معروض گشته حکم شد

او را با امیر شاه ملک سپارند تا بعد از وضع حمل شاه ملک را یکی از ملازمان وی بدو بهم رسانند واز قسولات از جانب خراسان امیر سید خواجه ابن شیخ علی بود از پیش امیرزاده شاهرخ رسیده خبر
سلامتی شاهزاده را بسمع علیه رسانید و آنحضرت امیر برندق را بجانب تاشکنت روانه ساخت تا بر سلیدن آنجا لشکر قیام نماید و در آن زمستان گروهها شتران با انواع ماکولات
می آوردند و اسباب وتجملات از اطراف بدرگاه اعلی میرسانیدند و شهریار دیادل مجموع آنها را بشاهزادگان و امرا می بخشید و چون رفعت و حشمت و رفاهیت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود
که زیاده بران متصور نبود ارباب فراست از مضمون کلمه اذا اتم امر دنا نقصه بغایت خائف و هراسان بودند و از بیم زوال دولت بار لحظه نمی غنودند ذکر توجه حضرت صاحبقران
بجانب اترار با آنکه آفتاب در اواخر جدی بود و شدت برودت بمرتبه که زبانه و عبادا ز مفارقت آتش و دوزخ نفس سرو می کشیدند حضرت صاحبقران گردون توان را حرص
غزا و جهاد دامنگیر شده صبر نفرموده که صورت سرما کمتر شود و بجانب آن مملکت رایت توجه برافراز و عنان عزیمت بخطه اترار منعطف ساخته و دران ولا فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان
و امیرزاده سیدی احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و محمد درویش برلاس و رستم طغای بوقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین با جمعی از
امرا در نواحی تاشکنت و شاهرخیه قشلاق کنند و چون آفتاب به منتصف حوت رسد در جنبش آیند و باتفاق توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب لبی زهران رفته بود نیز
بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شوند و موکب همایون از آب سیحون بربالای یخ عبور نموده نزول فرمود و دران سال از اوائل قوس تا اواخر حوت کاروانیان عوامها وغیر ذلک از
گذارهای سیحون جیحون بر روی یخ میگذشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا سه گز میکندند تا آب نمیرسیدند حضرت صاحبقران از کنار سیحون سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم
رجب بیری میگ را بفر وجود خویش زیب و بها بخشید و امرا و شاهزادگان هر یک بمنزلی فرود آمدند و از غرائب حالات آنکه در سرائی که از برای نزول آنحضرت معین شده بود از
ممر بخاری آتشی در صحن خانه افتاده و اندک احتراقی روی نمود اگرچه در زمان فرو نشاندند اما از حدوث این امر بدیع پریشانی در خاطر شریف وضیع زیاده گشت و بعد از آن وقایع
مردم خوابهای آشفته میدیدند و حضرت صاحبقران بیهال موسی کمال را فرستاد تا تفحص نماید که راه چنان شده که توان گذشت یا نه او تفرس نموده عمل نموده احتیاط کرده باز
گشت و معروض داشت که اصلا عبور ممکن نیست و دیگر آنکه از جانب سیرم بهان کار آمده بود مراجعت نموده بعرض رسانید که دران عقبه و دیتره بربالای برف نشسته است
و درین اثنا فراخواجه که از پیش توغتمش خان که از دیرباز در دشت سرگردان میگشت بدرگاه جهان پناه آمد در روزی که حضرت شاه و شاهزادگان در دیوان نشسته بودند
و امرای و اعیان برگرد آن حضرت صف زده بودند بوساطت امراشل بری بیگ و شیخ نورالدین و امیر شاه ملک وغیرهم شرف بساط بوسی دریافت و پیغام توغتمش خان را بزبان
تضرع مسکنت بعرض رسانید که جزای اعمال کفران نعمت صاحبقران بر صفحات روزگار خود دیدم و محنت آن کشیدم و مدتی شد که در بیابان پریشان و بی سامان میگردم و از خوف
اعداء نفسی بفراغ بال نمیتوانم زد اگر مراحم خسروانه از سر فرو گیر بار از دائره اطاعت و انقیاد بیرون ننهیم و مدت العمر بشرائط خدمتکاری و جان سپاری قیام نمایم و خلق کریم شهریار
هفت اقلیم آن خواجه را که از نوکران قدیم توغتمش خان بود نوازش بسیار فرموده استمالت داد و در جواب فرمود که امید وارم که بعد ازین یورش دشت قبچاق و الوس جوجی خان
را از شوائب کدورت منازعان مصفی ساخته باو سپارم و چون در خاطر خطیر صاحبقران چنان بود که هم دران چند روز از اترار بجانب ختای نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که
که برسم مشایعت آمده بودند باز گردانید و خواجه را رخصت انصراف داده بملاکات ارزانی داشت و خواست که او را با تنسوقات و استمالت پیش توغتمش خان فرستد لکن نگاشته
قلم تقدیر خلاف اندیشه و تدبیر بود و الحکم لله الملک القدیر ذکر انتقال حضرت صاحبقرانی ازین مرحله فانی بدار القرار آن جهانی حکم منیع قضا بر جمیع برنجابی و تیر
تدبیر اجل بر همه دلها کارسیت هیچ سرو قامتی بر جویبار جسارت بالا نکشید که از تندباد اجل منحنی نشد و هیچ غنچه رخساری در چمن زندگانی نشگفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت
هر که رخت هستی در این کاخ فیروزه منظر آورد روزگار بیوفا گرد فنا از قصر وجود او برآورد و هر که علم رفعت باوج ثریا برافراخت باندک زمانی زمانه خدنگش را در وهله عنا افگند ۵
نیامد کس درین فیروز منظر ٭ که ننهد مرکبش آخر رخت بر در ٭ ز رفعت گر شکی بر آسمان پای ٭ بود زیر زمینش عاقبت جای ٭ سرت گر بالش سه کرد بالین ٭ ده ناخر
کاسه گردد سفالین ٭ غزالی بر عروسی راست در پی ٭ پی هر نو بهاری را بود دی ٭ گلی خنده نزد بر طرف گلزار ٭ که نامد از گلابش گریه زار ٭ نسازد آسمان گهوارها
کس ٭ که تابوتش نسازد نیز از پس ٭ نروید سبزه از بوستانی ٭ که آسیبی نه بیند از خزانی ٭ غرض از تسوید این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه دراین آوان که حضرت
صاحبقران از دار السلطنه سمرقند بیرون آمده بخطه اترار رسید بنابر کثرت برودت و صعوبت مسالک رحل اقامت و بساط کامرانی گسترد ناگاه در چهارشنبه دهم
شعبان سنه سبع و ثمان مائه مزاج همایون او از حد اعتدال انتقال کرد و تپی محرق بذات پسندیده صفات آن حضرت عارض گشت و حضرت صاحبقران بزبان
خجسته بیان با عتذار دست استغفار گشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست توبه فرمود و هر زمان زحمت اشتداد مییافت تا چند
مرض مختلف جمع آمده چنانچه از معالجه یکی دیگری زیاده می شد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه دم عیسوی داشت و در علاج ید بیضا مینمود در معالجه او مفید

سنی افتاد چون شهریار روشن‌ضمیر بیقین دانست که مرض علاج‌پذیر نیست و از سفر آخرت گزیر نه بمقراض توفیق رشته علایق و عوایق قطع کرده دل بر آن امر ناگزیر نهاد و خواتین عفت‌آیین و امرای عظیم‌الشان را طلب فرموده در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند که محل آن داشت که مشیر و دبیر فلک با اقلام زرین بر صفحهٔ خورشید نگارد و آن آنست که پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قایم‌مقام منست وظیفه آنکه شما طریق مطاوعت مسلوک دارید و از منازعت و مخالفت او محترز باشید تا سبب تفرقه حال رعایا نگردد و سعی چندین ساله من ضایع نشود و باید که امرای حاضر این معنی بغلاظ ایمان موکد گردانند و سران سپاه را هرکه خواهند سوگند دهند که سر از فرمان او نپیچند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و سایر خواص و مقربان که بر سر بالین خسرو روی زمین حاضر بودند در گریه افتادند و زبان بدعا و ثنا گشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات صاحبقرانی باد تا رمقی از حیات و نفسی در تن ما باشد پای از دایره خدمتکاری بیرون ننهیم و بعد ما مقدور در لوازم جان‌سپاری کوشش نماییم و بخلاف رای عالی حضرت اقدام ننماییم که موجب نکبت و مستلزم کفران نعمت است بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا را طلب داریم تا بسعادت ملاقات فایز گردانند و هرچه از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از استماع این وصیت تا شنیدن ایشان از زبان وحی‌ترجمان بسیار تفاوت است حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده و زمان گنجایش آن ندارد که غایبان حاضر گردند والحمد لله والمنة که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن سازم و میسر نشد انگاه پادشاه والاگهر دیگر فرزندان که ملازم رکاب همایون بودند آورده گوش ایشان را بنصایح بیاراست و بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت باتمام رسید مرض بغایت استیلا پذیرفت و ضعف عظیم طاری شد باشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب‌الله از میان موالی و حفاظ که در بیرون بقرائت کلام مجید مشغول بودند باندرون آید و بر قرائت قرآن مجید و تکرار کلمه توحید مواظبت نماید و چون زمانه لباس سوگواری در بر کرد میان شام و خفتن چند نوبت کلمه بر زبان مبارک جاری گردانید و جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثه کبری در هفدهم شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاءالدین جامی در تاریخ واقعه صاحبقرانی فرماید ٭ سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد ٭ از خون عدو روی زمین گلگون کرد ٭ شد هفت و دهم ز شهر شعبان سفری ٭ فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد ٭ شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان آمد ٭ وداع شهریاری کرد و تاریخش جهان آمد ٭ و مولانا بدرالدین علی عزوری گوید ٭ میر اعظم تمور خان ز جهان ٭ رفت سوی بهشت و تخت بهشت ٭ قرار شد بهشت و تاریخش ٭ سر قبرش نموده است بهشت ٭ بعد قایم مقام او بر تخت ٭ شاهرخ خسرو فرشته سرشت ٭ مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود و سی و شش پسر و نبیره‌زادگان یادگار بگذاشت چنانچه تفصیل ایشان عنقریب بمساعدت وقت مذکور خواهد شد.

ذکر اقامت مراسم تعزیت حضرت صاحبقران عالی‌منزلت و ارسال نعش سرور آن حضرت بصوب سمرقند جنت صفت

در آن شب تار که رای آفتاب اشراق خاقان نیکوکردار پرتو التفات از حال ساکنان این گنبد دوار باز گرفت علامت روز قیامت آشکارا گشت و ناله و نفیر صغیر و کبیر بگوش ساکنان حظایر قدس رسید و شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افکندند و امرا و خواص گریبان چاک زده خوناب سرشک از دیده بر رخسارها روان کردند و خواتین بزخم ناخن روی‌ها خراشیده و نمک بر جراحت سینه‌ها پاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری نیاسودند ٭ سران ملک پیراهن دریدند ٭ دم و یال ستوران را بریدند ٭ برآمد ناله و آه از چپ و راست ٭ ز مرد و زن غریو ناله برخاست ٭ و چون روز شد بتجهیز و تکفین آنحضرت روی آوردند بنابر وصیت سید شاه عز الکی بغسل اشتغال نمود و چون از آن مهم باز پرداختند اعاظم امرا مغل پیری بیگ و سارو بوقا و برادرش شیخ نورالدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان باهم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضای وصایای حضرت صاحبقران در نگذرند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را ولیعهد دانسته تخت سمرقند بدو سپارند. و ندانستند که تمشیت امور عزت و ذلت در قبضهٔ قضا و قدرتست و سعی عباد در آن باب بی اراده ملک وهاب هبا و هدر و چون هنوز عزم رفتن خطا فسخ نشده بود ارباب اقتدار آثار نمایان را از تغییر لباس و فریاد و فغان مانع می‌آمدند تا دشمن بر دوی بر کیفیت حال اطلاع نیابند ٭ هیهات هیهات آفتاب جهانتاب بکسوف گل در وسط السما کجا ماند پنهان ٭ ماند آثار طوفان نوح در این دیر مینا چگونه بوضوح نه پیوندد و امرای عظام بعد از تقدیم مشورت با خواتین واجب‌الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان را که در تاشکنت بود از آن واقعه هایله آگاه گردانیدند و دیگران پیش امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقرانی قوی شده باید که جریده متوجه گردد و خضر قوچین را با نوشته بجانب غزنین روانه ساختند که امیرزاده پیر محمد را از رحلت آنحضرت و ولایت عهد و قایم‌مقامی او خبردار کند تا بر جناح تعجیل بتخت سمرقند شتابد و بشاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات ارسال نمودند از وقوع این حادثه آگاهی دادند و در محافظت عباد و ترفیه بلاد و دفع اعدا مبالغه نمودند و شیخ تمور قوچین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش که به سگ بچه اشتهار

یافته بود متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر بن امیرزاده میران شاه را از صورت آن واقعه خبر دهد و از تبریز بجانب بغداد نزد امیرزاده ابابکر و امیرزاده میران شاه فرستادند و دیگری
بطرف فارس و عراق در حرکت آمد و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و امرا و آغایان که در اترار بودند شب پنجشنبه هجدهم ماه مذکور وقت نماز خفتن انصاف ناموس را در محفه
نهاده و از شهر بیرون بردند و در همان شب از روی یخ گذشته در دو فرسخی اترار در میان بیشه فرود آمدند و در آنجا بازغنان ممالک مالک و مملوک از دست رفته جزع و
فزع بسیار کردند بتخصیص خواتین که خود را در عرصهٔ هلاک آوردند و چون نوحه و زاری آغایان از حد در گذشت امرا پیش آمده بزلال نصیحت آتش ایشان را فی الجمله
تسکینی دادند و بعد از آن امرا در حضور خواتین و آغایان ارباب یورش ختا مشورت کردند بایکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکری چنین عظیم که در استعداد و استکمال آن
کسی تشتان نداده و بی نیل مقصود بازگردند و مجموع آغایان و امرا و شاهزادگان که حاضر بودند رفتن بجانب ختای را صواب شمردند را بنا بر آن قرار گرفت که در
رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقران او را با خود بختای برده روان شوند تا امیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یکساله بود و از شاهزادگان
حاضر بسن بزرگتر بود بپیوندد و متوجه دیار بت پرستان گردند و بعد از اقامت مراسم جهاد و استیلا بر معاندان معاودت نموده بموجب وصایای حضرت صاحبقرانی
عمل نمایند و چون مشورت مذکور بر نهج مسطور قرار یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمرهٔ از خواص روانه سمرقند گردانیدند و مبالغه
کردند که تعجیل بروند و در راه نیک باخبر باشند و ایشان بر آن امر مبادرت نموده در حرکت مسارعت کردند و شب دوشنبه بیست و دوم شعبان تابوت آن حضرت
را بسمرقند رسانیده در گنبدی که جهت آرامش و آسایش آنحضرت تعیین رفته بود بنهج شرع شریف بخاک سپردند و بعد از ارسال جنازهٔ مغفرت مآل صاحبقران بیهمال
حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و میرزا الغ بیگ بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نوئینان بنیت غزا و جهاد
مشرکان خطا رایت جهانگشای برافراخته در چاشت همان روز بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته یک فرسنگ راندند و در جانب شرقی کنار اترار فرود آمدند
و از آنجا ایلچیان بجانب دست راست رفته امرا را که در تاشکنت و شاهرخیه بودند خبردار کردند که نعش حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز
از عقب متوجه شدند و داعیه عزیمت خطا تصمیم یافته و همچنین بطرف دست چپ فرستاده پیش امیرزاده سلطان حسین و از صورت قضیه مذکور او را اعلام نمودند و پیغام
دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازد که در موضع جوکلک ملاقات واقع شود تا باتفاق متوجه غزا شویم و جوکلک قریه ایست در پنج فرسخی اترار بجانب شرقی ذکر
معاودت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمانفرمای هفت اقلیم چون خبر وفات حضرت صاحبقران مغفور بامیرزاده سلطان حسین رسید
لشکر چپ دست را که با او بودند پراگنده ساخت و اسبان بعضی از ایشان را گرفته با هزار کس تعجیل تمام عزم سمرقند کرد تا بتدبیر خود را در شهر اندازد و اعلام شوکت شهریاری
برافرازد و ایلچی که بجانب او رفته بود در همان روز باز آمده خبر آورد و بنا بر آنکه وقتی عجیب بود خوف و هراس بر ضمایر ارباب بصائر استیلا یافت و چون امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافتند نوشته بضابط البلد سمرقند ارغون شاه فرستادند مشعر بر آنکه امیرزاده سلطان حسین با آقا و اینی مخالفت آغاز کرده و لشکر را برهم
زده با هزار سوار دو اسپه متوجه آن جانب شده باید که در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارد و او را بدرون راه ندهد و اگر میسر شود خودش را گرفته و بند کرده نگاه دارد
پیش حضرات علیات هر کس فرستاده ایشان را از مخالفت امیرزاده سلطان حسین آگاهی دادند و التماس نمودند که هر جا که رسیده باشند توقف نمایند که ماندگان از
عقب میرسیم و نزد خواجه یوسف نیز بسرعتی فرستاده پیغام دادند که در محافظت محفه رعایت حزم مرعی دارد و آن را بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رساند که در نیت که امیرزاده سلطان حسین
خود را بوسیله نعش بشهر افکند و آتش فتنه را التهاب داده آشوب پدید آورد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان امرا که در تاشکنت بودند ایلچی با نامه روان کردند و
شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان آوردند و باز نمودند که جهت مخالفت امیرزادهٔ مشارالیه یورش ختای در حیز توقف افتاد اکنون صواب آنست که شما با جمیع
لشکر بموضع افرکه چراگاهی فراخ و علف زاری معتبر است بازگردید و ما نیز از این محل توجه بدان صوب نمائیم و بعد از تلاقی وصایای حضرت صاحبقرانی بکار سازیم و آنچه
مصلحت آقا و اینی و مقتضی وقت در آن باشد عمل نمائیم و چون از ارسال رسل فراغت یافتند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک عزم سمرقند جزم کردند
و امیر بردی بیگ و ساربوقا باتفاق همگنان در اترار توقف نمودند و شاهزاده و امرا از ظاهر شهر مذکور بیرون شده و لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه
پوشیده در حرکت آمدند و عنان توجه بجانب سمرقند منعطف گردانیدند و از آب سیحون گذشته مقارن عبور ایشان یخ بشکست و سه شتر خزانه با بار در آب فرو رفت و ایشان
قریب بسیحون فرود آمدند و چندان توقف نمودند که چهارپایان جو خوردند و شاهزاده و ملازمان از آنجا شبگیر کرده روانه سمرقند شدند و از غرائب حالات آنکه پیش از وصول ایلچی
که باترار رفته بود خبر مخالفت امیرزاده سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان و امرا شنیده بودند از استماع این واقعه دهشت و حیرتی که از واقعه حضرت صاحبقران داشتند

سمت انصراف پذیرفت و امیرزاده سیدی احمد و میرزاده عمر شیخ و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر حاجی برندق و دیگر سرداران بی آنکه کس بطلب ایشان فرستند بحضرت عالیات و شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسیدند و مکتوبی بر سبیل سرزنش در قلم آورده بایشان فرستادند که اگر این امر ناپسندیده مخالف قول حضرت صاحبقران بی‌همال است چه آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر قایم مقام است ما سلطنة السلطنت دیگری بما نشان نسپتیم و طریق متابعت امیرزاده خلیل سلطان نمی سپریم باید که شما با وجود گیاست و کاردانی امری که خلاف وصیت صاحبقرانی باشد پیش نگیرید و زینهار که بخیالات فاسد مردم نهادان بما نشان نشوند و چهرهٔ مروت و فتوت بناخن بدعهدی و بیوفائی مخراشید و خاک بی‌آزرمی در دیده مروت مپاشید تا از بدنامی و دشمن کامی ایمن باشید و چون این نامه بامرا رسید از کردار خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و با وجود یکه کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمدند ذکر آمدن امیر برندق بن جهان شاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیر شاه ملک بپای تخت و راه نا یافتن از عدم مساعدت بخت و چون موضع افسولات مضرب خیام شاهزادگان و حضرات عالیات شد امیر برندق از جانب تاشکنت رسیده و لوازم اقامت مراسم تعزیت مکتوب امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس را در خلوتی با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسانید مضمون آنکه ما این مهم یعنی نصفت امیرزاده خلیل سلطان را جهت استقامت ملک و استدامت دولت پیش گرفتیم و اندیشیدیم که در این زودی ملک را حارسی و دولت را ضابطی پیدا شود و خللها نیابد و فتنها روی نماید که تدارک آن نزد ارباب اقتدار دشوار باشد و بر شما روشن است که هرگاه عرصهٔ مملکت از نگهبانی تهی باشد کم فرصتان که در انتظار چنین روز عمر گذرانیده اند سرکشی کرده پای از حد خویش بیرون نهند و باطراف ولایت تعرض رسانند و گمان چنان بود که شما با ما در این امر همداستان باشید و چون دانستیم که حضرت صاحبقران بخلاف این وصیت کرده از کردار خود پشیمانیم و هر چه شما در باب امضای وصایای آن حضرت مصلحت بینید بتقدیم رسانیم امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک چون بر مضمون نامهٔ امرا اطلاع یافتند گفتند بهیچ وجه تغییر و تبدیل یفرموده ولی نعمت خود راه نخواهیم داد و امیر برندق قول ایشان را استحسان نموده در حضور شاهزادگان عهد کرده سوگند خورد که از مقتضای وصایای حضرت درنگذرد و بجز امیرزاده پیر محمد جهانگیر هیچکس را ولیعهد و قایم مقام آنحضرت ندانند بدین سبب امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بار دیگر مکاتبات مرتب داده ایشان را بر نقض عهد امیرزاده خلیل سلطان ترغیب و تحریص نمودند و مکتوبات را با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرستادند که خطائی از شما صدور یافته باید که تدارک آن نمائید و ملازمت درگاه امیرزاده پیر محمد جهانگیر را از جمله سعادات بزرگ دانید و لوعی سازید که امیرزاده خلیل نیز در مقام اطاعت درآید و در این باب عهدنامه نوشته بفرستید چنانچه در سمرقند بار رسد تا انهار پیش وارث ملک ارسال نمائیم و امیر برندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکنت نهاد و در روز دیگر شاهزادگان و خواتین با چشم گریان و دل بریان روان شدند و امیرزاده الغ و امیر شاه ملک با طایفه از لشکر بطرف دست راست در حرکت آمدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی از بهادران و سرداران بطرف دیگر توجه نمودند و هر دو گروه تعجیل رانده تا پیش از امیرزاده خلیل پرتو اشفاق بر ضبط مملکت اندازند و چون بعد از طی مسافت بموضع ترمش نزول فرمودند مشورت و صوابدید همگنان امیر شاه ملک از پیش رانده چون بحوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت چه ارغون شاه بنابر مواعید امیرزاده خلیل سلطان و اشارت او که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که متوجه آنصوب اند بتختگاه راه ندهند و در وقایق حصارداری نکته فرو نگذارند و برج و باره را استحکام تمام داده در مقام ممانعت پای ثبات بیفشرد و امیر شاه ملک اندرون دروازه شیخ زاده که بر سر آن راه است بدروازه چهار راه شتافته که امیر خواجه یوسف و ارغون شاه و سایر سرداران سمرقند در آنجا بودند و میان ایشان گفت و شنود واقع شده ارغون شاه امیر شاه ملک را بشهر راه نداد و باین بهانه تمسک جست که سن یفرموده و نشان حضرت صاحبقران ضابطان و یارم و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قایم مقام آنحضرت است هرگاه که شاهزادگان بیاد شاهی او اتفاق نمایند و خدمتش بقدم خویش این خطه را مزین سازد من کلید دولت سعادت شهر را تسلیم نمایم و امیر شاه ملک چون دانست که ارغون شاه بوعده های امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده و بهیچگونه دروازه باز نخواهد کرد محزون و پریشان بازگشت و چون از آب کوهک گذشت دید که حضرات عالیات بسرای علی آباد رسیده اند صورت حال تقریر کرده آنچه از باطن ارغون شاه دریافته بود و باز نمود از غصهٔ این قصه جراحت فرقت حضرت صاحبقران تازه شد بسیار بگریستند بعد از نوحه و زاری در همانجا نزول نمودند و امرا جانقی کرده مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا صواب آن دانستند که امیر شیخ نور الدین از باد و برق سرعت سیر استعاره نموده بجانب سمرقند شتابد و دقایق آنچه را معلوم نماید و امیر مشار الیه بموجب فرموده روان شده چون بدروازه چهار راه رسید مردم اندرون را بزبان رفق و مدارا پند داده هر چند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجز جواب ناصواب از آن جماعت سخنی نشنید و خدمتش از پل روان گذشت و با شهریان گفت با این چه قضیه است که در میان است و مرا بازی و دان ماه و سپینا در اصلاح و فساد این امر مصنوع بکلید دیگر سخن کنیم و طریق سلوکی اختیار نمائیم که موجب خسارت و ندامت نباشد ملتمس او اصلا قبول نیفتاد و دروازه نگشادند و امیر شیخ نور الدین بضرورت بی نیل مقصود

مراجعت نمود و به علی آباد رسیده کیفیت حال بعضی شاهزادگان و خواتین تفصیل باز راند ذکر وصول امیر برندق بتاشکنت و میل امرا با مضا وصیت حضرت صاحبقران و مخالفت بعضی نوئینان با امیرزاده خلیل سلطان سابقاً سمت گذارش یافت که امیر برندق در اثر سولات بخدمت شاهزادگان حضرات عصمت سمات رسیده با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در باب تثبت وصیت حضرت صاحبقران عهد و پیمان ببستند و با مکتوبات آن دو امیر و پیغام ایشان بطرف تاشکنت بازگشت القصه چون امیر برندق بمقصد رسید مکتوبات امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک را با امرا رسانیده پیغام بگذارد و آن جماعت از انجمنی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده بودند بغایت پشیمان شده بودند باتفاق گفتند که تاج و تخت تعلق بامیرزاده پیر محمد جهانگیر دارد و ما تغییر و تبدیل بوصیت امیر کبیر راه نخواهیم داد و در همان مجلس عهدنامه نوشته هر کس مهر خود در آن نهاد و امیرزاده خلیل سلطان نیز بنابر مقتضی وقت بران عهدنامه رضا داده و المتمش را با تبرکات برسالت پیش امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک فرستاد و فرمود که از جانب منجمله شناختند این نامه را بشاهزاده وسیعه میرزا پیر محمد جهانگیر رسان و بگوی که با شعار اولی عهد که قائم مقام حضرت صاحبقران سید ایم و بنابر مقتضی وقت باین جسارت اقدام نموده بودیم اگرچه امیرزاده خلیل سلطان حسب ظاهر و اتفاق نوئینان این سخن میگفت اما در معنی چنان شیفته عروس ملک بود که هیچ وجه چشم از مطالعه غنج و دلال آن بر نمیداشت و از دل خود رخصت نمی یافت که آسان آسان دل بر مفارقت آن نهد و جمعی از امرا که درین اندیشه با شاهزاده هم آواز بودند در خلوت با او گفتند که هر که غالب شد برو فرصت غنیمت باید شمرد و هر چند زودتر خود را بسمرقند باید افگند و بر تخت کامرانی باید نشستن و در گنجها باز کردن و در این وقت بسهولت دست میدهد اگر فرصت فوت گردد پشیمانی سود ندارد و داعیه امیرزاده خلیل سلطان از امثال این سخنان رسوخ یافت لاجرم اسپان دختران صاحبقران و شاهزادگان که در آن نواحی یافت مجموع را با امرا و اتباع که بشائبه نفاق با او زندگانی میکردند قسمت فرمود و پس از نقود و اسلحه لشکریان که در آنجا موجود بود مجموع با ایشان داد و با دماغی از سودای سلطنت مملو روی بتختگاه سمرقند نهاد و چون بآب سیحون رسیده نزول فرمود و قرار چنان یافت که بخشت امیر برندق که در خفیه با امرا گفته بود که من داعیه آن دارم که با شاهزادگان و امیر شیخ نورالدین پیوندم که چنین عهد کرده ام و ایشان نیز در جواب گفتند که ما هم از مقتضی وصیت حضرت صاحبقران عدول نخواهیم جست و بسلطنت امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و عزم آن داریم که از موکب او تخلف نمائیم و چون از آب بگذرند و چون امیر برندق و رستم طغای بوقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین بسیحون رسیده از آب بگذشتند امیر برندق بقطع جسر امر فرموده تا بیگانگی ایشان روان نتوان شد و خدمتش از عقب شاهزادگان روی بسمرقند نهاد تا از عهده عهدی که از تار عنکبوت سست تر بود بیرون آید و از انجانب امیر خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس با ملازمان خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شدند و چون شاهزاده مشار الیه از خلاف امرا آگاهی یافت و غدغه پراگندگی خاطر بخود راه داده و بکنار آب آمده بستن جسر امر فرمود و لشکریان هم در آنجا پلی بهتر ازین ترتیب دادند و روز دیگر شاهزاده والا گهر با مجموع لشکر از پل عبور کردند و چون امیر برندق بحوالی رود دانه رسیدند جلال باورچی در آنجا دید که از قبیل شاهزادگان و خواتین گریخته باردوی امیرزاده خلیل سلطان میرفت و جلال قصه رفتن امیر شاه ملک در راه اندخود ارغون شاه امام الشهر تقریر کرد و امیر برندق از نقض عهد و پیمان هیچگونه نیندیشیده فی الحال از آن راه که آمده بود باز گشت و روی توجه ببارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و خجل و منفعل بموکب شاهزاده رسید زبان معذرت برگشاد و تجدید عهد نموده آنرا بایمان مغلظه موکد گردانید و رستم طغای بوقا که در راه از امیر برندق تخلف نموده بود بقبول حضرات عالیات و شاهزادگان رسیده صورت حال باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان و امرا از عهدنامه که در صحبت المتمش فرستاده بودند فراموش کرده رایت تسلط برافراشته متوجه سمرقند شدند ذکر رفتن امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با امرا بجانب بخارا چون خبر تجدید بیعت امرا بیوفا با شاهزاده خلیل سلطان و توجه ایشان بسمرقند مسموع امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک گشت با جگر خونین حادثه را بعرض خواتین و آغایان رسانیده گفتند که مهم باین مرتبه رسیده صواب چنین مینماید که ما در رکاب شاهزادگان عازم بخارا شویم و شما بجانب سمرقند روید و از آنجا بملازمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق رفیق گردد چنانچه باید و شاید بعد خواهی امرا که از نعمت پرورده حضرت عالیات و امرا صافی نیات رای ایشان را پسندیدند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده خواص و معتمدان حضرت خاقان مغفور که اصل آن امر توچین بود و توکل قرا قورحسن جنداول و ارسلان و خواجه شمس الدین ابلاغی و موسی کمال و نسیرین وفادار که فی الحقیقة اسم و رسم او وفادار بود جمع آوردند و رسم مشورت با ایشان در میان نهادند که داعیه چنان هست که بخدمت امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بحکم وصیت صاحبقران سلطنت تعلق باو میدارد شتابیم و بشرف بساط بوس او رسیده با هم برای شاد این بیت چه اقتضا میکند آنجماعت متفق الکلمه گفتند که مصرع چو عاشقان بوفا جان کنند در پایش ؛ امید هست که ما نیز در قدم باشیم ؛ و امتثال مثال حضرت صاحبقران بهمه حال در حیات و ممات از واجبات است و با امیرزاده پیر محمد جهانگیر حاکم و دیگر شاهزادگان را محکوم انگاشته ایم و سایر خواص و معتمدان حضرت نیز در این امر با ایشان متفق بودند و چون عزم بخارا مصمم یافت شاهزادگان عالی مقام میرزا الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان که هر دو در سن یازده سالگی بودند و میرزا الغ بیگ اندزاده در

بچهار ماه و کسری بزرگتر بود حضرات عالیات را وداع کرده با چشم نمناک جامهٔ صبوری چاک زده متوجه بخارا شدند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک با سایر و لشکر اولوس و بر عقب
ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان المبارک بقصد رسیدند و رستم برلاس که او را از پیش و از بخارا گردانیده بودند و برادرش حمزه علم آنجا بود و باستقبال شتافت و در ظاهر
شهر بر سر قراتوپه صاحب امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و رستم برلاس بتجدید عهد با هم بستند و در رمضان مذکور از بخارا روان شده تقلبه بخارا در آمدند و بعمارت و بنیاد و استحکام
آن مشغول شدند و چنان قرار گرفت که شاهزادگان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک در قلعه باشند و ضبط یک دروازه که بر شهر کشوده است تا نصف قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیگ
و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر از دروازه که بجانب بیرون باز است با نصف دیگر از قلعه متعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین بود و رستم برلاس و برادرش حمزه
و اتلمش و توکل قراقرا و دیگر امرا و سرداران در شهر قرار گرفتند ـ خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی ٭ گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند ٭ و بیع مذکور هر کس بکار خویش بضبط
و روب و غیر آن مشغول شدند و از آنجانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بایقرا و سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم با نوکران خاصه و طوق و علم و طبل صاحبقران مذکور متوجه سمرقند
شدند و لباس سیاه پوشیده شعار عزا هویدا کردند و با ناله و زاری و آئین سوگواری بدر دروازهٔ چهار راه رسیدند و اعیان اندرون تو هم بیجایگاه بجو و راه واده ایشان را از طریقی
بشهر راه ندادند و ایشان با خاطر پریشان و دیدهٔ گریان در باغ امیرزاده شاهرخ که قریب بآن دروازه است فرود آمدند و شبی که از صبح روز قیامت نشان میداد در آنجا
گذرانیده و چون آفتاب طالع شد دروازه دیگر باز کرده حضرات عالیات را با شاهزادگان و اغروق بشهر در آوردند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد صاحبقران آنجا بود
محل نزول ایشان گشت و آغایان سینه ها خراشیده و سر گشاده غلغله در زمین و زمان افگندند و شاهزادگان و خوانین و امرا که در شهر بودند و زنان اعیان و امرا و اکابر موی
گشاده و رو در نیلطان المدوه و نمد در گردن افگندند و دیگر شاهزادگان و امرا و ارباب عمائم مثل خواجه عبد الله و خواجه عصام الدین و عالم ربانی میرک دانشمند و غیرهم تغییر
لباس دادند و حاضر شدند و حالتی دست داد که خامهٔ مشکین عماساز شرح آن قاصر آمد و چون بغیر از شکیبائی چاره ندیدند بعد از چند روز بساط تعزیت در نوردیدند ذکر
وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس بر تخت امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان از تاشکنت رانده و چون بمقصد رسیدند امیر خواجه یوسف
با نثار و پیشکش از شهر بیرون آمد و در قریهٔ شیراز که از آنجا تا سمرقند چهار فرسنگ است بتقبیل بساط بوس سرفراز گشت و مجموع اکابر و اعیان آن بلدهٔ فاخره از سادات و قضات استقبال
نمودند و چون کنار آب کوهک مضرب خیام سپاه نصرت فرجام گشت ارغون شاه باستفتاح دروب شهر و مقالید خزاین بخدمت شتافت و مجموع را گماشتگان شاهزاده خلیل سلطان
سپردند و بر حسب اختیار مولانا بدر الدین منجم شاهزاده مشار الیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمان مائه که آفتاب در برج حمل رایت عز و شرف افراخته بود بشهر در آمد و اهل خزینه
بحروکان را بتخت و تصرف در آورد و ملاحظهٔ وصیت حضرت صاحبقران کرده امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود برادر زادهٔ پیر محمد ولیعهد را بخانی برداشته
و اسم او را در اوائل مناشیر منویشتند و امیرزاده خلیل سلطان حامی و متنازعی در تمشیت امور سلطنت شروع نمود و در تاریخ جلوس او این مصرع را گفته اند ٭ تاج زر بر سر
خلیل نهاد ٭ و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور آنجا بود رفت و کار تعزیت از سر گرفت و مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا
و نوئینان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان با لباس سوگواری و گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاهزاده عالمیان نذور و صدقات فراوان بارباب احتیاج
رسانید و دران چند روز آتش برو دم داد که قافلهٔ جوع از معدهٔ گرسنگان مدت الحیات رخت بر بست و شعرا و فضلا قصاید عزا و مرثیهٔ حضرت صاحبقران
مغفور گفته بعرض رسانیدند و از آنجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش این است ـ ای فلک خرگان ویران کن که سلطان غایب است
تخت کو بر خاک نشین چون سلیمان غایب است ٭ و چون چند روز بگذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادگان و خوانین و نوئینان با عز و تمکین مرا
از کسوت عزا بیرون آوردند و قامت همه را بجامه های مطلا و زر نشین دادند و در گنج بگشادند و لشکریان را از زر و نقره توانگر ساختند و اتلاف و اسراف بمرتبه
رسید که نقد سعر و به تبراز و کیل تقسیم مییافت و زر بجوار لیکه بقنطار می بردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف گشت و مملکت و حکومت امیرزاده
خلیل سلطان در معرض تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران گیتی ستان
خلد آشیان صاحبقران دین پرور در زمانی که از این جهان ناپایدار رحلت نمود سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده یادگار گذاشت شاهزاده میران شاه در سن سی و هشت سالگی
بود و با هفت پسر و نبیره و امیرزاده ابابکر بیست و سه ساله با دو پسر و اسکندر نه ساله و عثمان چهار ساله عمر بن میران شاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و
یک ساله ایجل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده جهان بخت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی بود با هفت پسر و میرزا الغ بیگ و ابراهیم سلطان
هر دو در سن پانزده سالگی بایسنغر هشت ساله میرزا محمد جوکی سه ساله جانی اغلان دو ساله بارعودی بیگ یکساله از نسل شاهزادهٔ مرحوم جهانگیر یازده نفر چه

از امیرزاده محمد سلطان سه پسر مانده بود جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی یکساله و امیرزاده محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بود و با هفت پسر بزرگتر از همه قید
و نه ساله خالد هفت ساله بود و بوده بجز سعد وقاص و بجز قیصر و جهانگیر دختر زاده شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر نه پسر کهتر زاده بود و میرزا پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر
عمر شیخ هفت ساله امیرزاده رستم در سن بیست و چهار سالگی با ده پسر عثمان شش ساله سلطان علی یک ساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد بیست ساله سیدی احمد
پانزده ساله بایقرا دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور را این سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بود که دیده دولت از مطالعه جمال الیشان روشن و آئینه بخت
ارباب مخالفت از شمشیر مصقول الیشان تیره بود ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بر سریر مملکت ایران چون واقعه ناگاه حضرت صاحبقران مغفور
بدار السلطنت هرات رسید گوهر دریای سلطنت و خلف صدق آن خضر الذی افتخر بوجوده العدل و الرفعة معین السلطنت والخلافت شاهرخ بهادر افسر خسروی
از سر و خلعت شهریاری از بر بینداخت و خیل هجرت و فکرت به سینه مبارکش تاختند و انواع حزن و اندوه بر ضمیر انورش منزل ساخت خواص حضرت و عظمای دولت
جهت خشوع روی بر زمین ادب نهاده معروض داشتند که دار دنیا که محل حوادث و نزول نوائب ست مصرع دروی امید گمان ثبات و بقا خطاست : خلود در این جهان
از قبیل محالات ست و ثبات دراو از مقوله ممتنعات اگر حضرت صاحبقرانی تخت کامرانی را وداع نمود الحمد لله که فرزندان ارجمند از وی یادگار ماندند که استعداد ملک داری و استحقاق
شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند ع گر او ز فیض رحمت گشت ساقی : جهان دارا بسالش باد باقی : ور وی تلخ شد تاجش رضا باد : سر این تاجداران مالبقا باد : بحقیقت
وارث اسلاف شاهان : نظرگاه دعای نیک خواهان : معین ملک شاهی کار فرمایش : ز نام او پذیرد نور بینش : رسم جهان گذران اینست که اگر پدر بزرگوار بدار القرار رود پسر
نامدار قایم مقام و سرور شهریار شود و اگر اصل را گزندی رسد فرع بجای او سر کشد ع درخت برومند چون شد بلند : گر آید ز گردون بر او بر گزند : چو از جایگه بگسلد پای خویش
بشاخ نو آیین دهد جای خویش : هر چند زودتر پای بر معارج سروری باید نهاد و دست دریا نوال کشاده مرغ دل اقاصی و ادانی را بدانه احسان در دام اطاعت و اذعان
باید آورد و حضرت خاقان سعید سخنان بندگان نیک اندیش را بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر تنسیق امور مملکت انداخت و سریر خلافت سپهر العزم و همایون خویش
مزین ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت را بالعنایت خسروانه بنواخت و منشور واجب الاحترام در صحبت مردم و منشور با طراف و اکناف ممالک بحر و بر فرستاد و
سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطیع او را بالقدم تلقی پیش رانده شرایط اطاعت و لوازم عبودیت بظهور آوردند و گردنکشان خراسان و سیستان و مازندران و
سایر بلدان کمر جانسپاری بر میان بسته متوجه قبله اقبال و کعبه آمال شدند و در اندک زمان ساحت بارگاه فلک اشتباه او سجده گاه جباران شد و در مقام و ولایتهای مذکور خطبه
و سکه بنام فرخنده و القاب همایون او زیب و زینت و آرایش یافت و چشم فتنه در خواب و تیغ خلاف در غلاف قرار گرفت و چهره مطلوب عالمیان بر وجه احسن روی نمود و در خسارت امرا
جهانیان برد نقش مراد باد و لهذا جلوه گر آمد و این جلوس فرخنده نشان در ماه مبارک رمضان در دار السلطنت هرات اتفاق افتاد و مقیمان خطه بالا خلود این دولت دیر باز از
بارگاه حق سبحانه و تعالی مسالت نمودند و ساکنان اقلیم رابع خصوصا قاطنان خطه خراسان در مهاد امن و امان غنودند و چمن ملک از سحاب رافت شهریاری تازه و ریان شد
و ریاض مملکت رشک روضه رضوان آمد گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب سمرقند و شرح دیگر قضایا حضرت خاقان سعید بعد از تمکن بر سریر دولت
ابد پیوند خواست که پیش از آنکه خللی بقواعد مملکت صاحبقرانی راه یابد لوای شوکت و اقتدار بجانب سمرقند برافرازد و خاطر همایون از آن طرف جمع سازد و چون این همت
تصمیم یافت امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش و امیر خواجه راستی را بضبط خراسان تعیین فرمود و اعلام ظفر فرجام از دار السلطنت هرات در
جنبش آمده متوجه سمرقند گردید و چون شهزاده سید عبد الصمد حاجی سیف الدین را جهت احضار لشکرهای بادغیس بآن صوب روانه گردانید و در آن موضع
سید خواجه شیخ علی بهادر را بطرف ماوراء النهر فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم کرده بپایه سریر اعلی عرض نماید و چون موکب همایون از آنجا کوچ کرده
بدره زنگی رسید امیر سید خواجه از جانب سمرقند آمده معروض داشت که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق اعظم امرا افسر سلطنت و جهانبانی بر تارک نهاده و در
گنج و خزاین کشاده و صلاء عام در داده است حضرت خاقان سعید خواص دولت را حاضر ساخته بمقتضای کلمه و شاورهم فی الامر قرعه مشورت در میان انداخته
هر کس بقدر دانش خویش سخنی گفتند تا غر الامرا ملها بران قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر عازم دیار ماوراء النهر شد حزم و احتیاط اقتضای آن میکند که دار السلطنت
هرات که مستقر عز و شرف بندگان ست مرمتی یابد چه آن زمان که حضرت صاحبقران آنرا فتح نموده بی دروازه مانده و بارویش استحکام ندارد که سد حوادث
و نوائب گردد و حکم لازم الانقیاد نفاذ پیوست که امیر جلال الدین فیروزشاه قبة الاسلام هرات را آبادان و معمور سازد و امید شاهی که باران
رحمت نامتناهی بر وی باد در وصف هرات بزبان ظرافت بیان گفته ع شام رمضان خوش است و گلگشت هرات : با نعره تکبیر و نزول ش

صلوات و خوبانش بنازکی بازار ملک و چون آب خضروان شده ظلمات و بالقصه امیر فیروزشاه بهرات آمده در تعمیر آن بلدهٔ فاخره نهایت جهد مبذول داشت چنانچه سواد شهر فانیش از ایوان کیوان درگذشت و خندق آن در عمق به پشت گاو و ماهی رسید و پوشیده نماند که هرات از شهرهای عظیم قدیم است و پادشاهان ذو شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام تمام نموده اند چنانچه از فحوای این رباعی معلوم میشود که لهراسپ نهاده است شهری بنیاد و گشتاسپ ورا و بنای دیگر بنهاد و بهمن پس از او عمارت دیگر کرد و اسکندر رومیش همه داد بباد و اما عمارتی که تجدید یافت بر عمارت سابق ترجیح و فایق آمده و درین حال امیر سید خواجه بموجب فرمان عالم مطیع بجانب ولایت طوس و نسا و مشهد و مازندران و نیشاپور و سبزوار توجه نمود تا از آن حدود و نیک با خبر باشد و قلعه طوس را که لغایت علی بیگ قربانی خراب شده بود معمور کردند و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید الشیخ زاده بایزید رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر آمد و انواع نوازش فرمود و خضر خواجه و حسن و جمعی که با ماوراء النهر رفته بود و تمامی از سمرقند آمدند و اخبار آن دیار بشرح معروض داشتند و حضرت خاقان سعید حمزه اتمو قاطمیش امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و بزبان عاطفت پیغام داد که پدر بزرگوار که مادهٔ اعتضاد و استظهار بود برحمت ایزدی پیوست تو امروز بجای فرزندی در روشنائی دیده بلکه از جان عزیزتری و هرچه تمنی تو باشد از ملک و مال مضایقه نیست اما کبر سن و تجربهٔ روزگار و معرفت معاد بر طبقات و تمشیت مهمات امور و وقوف بر دقایق لشکرکشی و جهانداری خللی تمام دارد اگر بعضی اطراف بواسطه بعد مسافت و تطرق آفت بحواشی مملکت تعرض رسانیده اند بدان زیاده التفاتی نفرمائی و از سر بصیرت پیش آئی تا هرچه مصلحت باشد اتفاق افتد و در وقت همایون از آنجو گذشته بکنار جیحون نزول فرمود و بر حسب فرمان پل بستند و در خلال این احوال امیرشاه ملک از بخارا آمده خبر سلامتی شاهزادگان میرزا ابراهیم سلطان و میرزا الغ بیگ بعرض رسانیده و همین معنی سبب مزید مسرت و ابتهاج خاطر اشرف اعلی گذشت و ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفرنشان پیوسته معروض رای خاقان بلندمکان گردانید که شاهزاده میگوید که ایل و مطیع آن حضرتم و بیقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و هند را بضبط این مملکت خواهند گذاشت و هیچ بنده سزاوارتر از مخلص نخواهد بود اگر لطف فرموده معاودت فرماید این بنده مال بخزانه ارسال نماید و در وظایف عبودیت و طاعت داری باهمال و تقصیر خود راضی نگردد و حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف ساخت و امیرشاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزادگان را طلب داشت و چون رایت نصرت آیت بحوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین تو هم بجایگاه بخود راه داده از اردوی اعلی فرار نمود و درین اثنا خبر بخارا رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول نمود و بواسطه مخالفت رستم برلاس و امرا که آنجا بودند بخارا را گذاشته و در رکاب شاهزاده ها از آب گذشته باردوی اعلی پیوستند و امیر عبدالصمد و حاجی سیف الدین لشکرهای پادشاهی را همراه برده شرف پابوس دریافتند و حضرت خاقان سعید شنید که امیر پیر علی از یاران امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده ببلخ آمده آن حضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه را روانه ساخت و در اثنای این اوقات از پیش امیرشاه ملک که پیش از این بر حسب اشارت علیه برکنار آب رفته بود عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده میرک احمد و امیر شمس الدین عباس و امیر ارغون شاه آمدند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نورالدین بیاید و با ایشان سخن گوید حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس و ارغون شاه بخدمت ما آیند تا شیخ نورالدین پیش خلیل سلطان رود و کلمات محبت انگیز در میان آورد که موجب صلاح طرفین باشد و بعد از مصلحت دید شاهزاده بلطف بیکران نوید داده لباس مصالحت تمهید یافت و چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان خانکه بیگم یا بعضی از خزاین پیش امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرستد و خزینهٔ خاص و امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان با نوکران و خواتین ایشان که در سمرقند مانده اند باردوی اشرف اعلی روانه دارد و از آنجانب جیحون بر امیرزاده خلیل سلطان مسلم شده بدین موجب اساس قبایل ممهد گشت و امیر شیخ نورالدین بازگشته کیفیت واقعه را بپایهٔ سریر اعلی عرض داشت و حضرت خاقان سعید برانچه امیر شیخ نورالدین مقرر کرده بود رضا داده بود و حکم شد که امیر شیخ نورالدین و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین از جیحون عبور نمایند و بعد از انجام مهمات معاودت نموده باردوی همایون باز آیند و در تضاعیف این حالات امیر سلیمان شاه را که حضرت صاحبقران در حین مراجعت از یورش روم در ری گذاشته بود و تا حدود رستمدار و فیروزکوه لوای ارزانی داشته از صولت سپاه امیرزاده میران شاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالم پناه شده و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امرای کبار ممتاز گشت و امیر محمد سنکو که ضبط ولایت ساری بعهده و لاوری او مفوض بود چون بر فرار سلیمان شاه اطلاع یافت او نیز ترک ولایت آن سرزمین گرفته ملک تمام ساری را غارتیده بالکل از سوار ری بهرات آمد و چون بهرات رسید بگیروزد آنجا توقف فرموده بیلسای او فرمان واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت برافراخت و امیر سلیمان شاه معروض داشت که تومان او و آن نزدیکی از راه

راه ورآمده اند اگر فرمان نافذ گردد روزی چند در حدود اندخود گذرانند تا از رنج راه بیاسایند ملتمس او مبذول افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که اموال که بسرقت رفته اند باز نمایند آنگاه در ملازمت ایشان روی بدرگاه گیتی پناه آورد و پیش ازین فرستادگان امیر سید خواجه باردوی همایون آمده بودند و خبر آورده که خواجه علی سبزواری پای از حد خود بیرون نهاده در غیولا امیر مضراب که از هرات آمده بغیر لباس طاعت سرافراز گشته بود بر حسب فرموده بعد رسید خواجه شتافته و رایت نصرت شعار در شب یکشنبه ذوالقعده بدار السلطنت هرات رسیده ظل عنایت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار انداخت ذکر عصیان خواجه سلطان علی سبزواری و قدم نهادن در دائره سرداری و سرانجام او در آن اوان که امیر سید خواجه بعمارت طوس اشتغال داشت منهیان بسمع او رسانیدند که خواجه علی سبزواری حقوق آبادی و احسان حضرت صاحبقران را بر طاق نسیان نهاده باستظهار جمعی از سرداران بیقدار گردنکشی و سرافرازی میکند و در ملک و رعیه اباری مینماید امیر سید خواجه چون این خبر شنید بی لبث و درنگ بر مرکب توکل سوار شده با آن مقدار سپاه که داشت باهنگ مخالفان در حرکت آمد تا مرغزار رادکان عنان باز کشیده و در آنجا روزی چند توقف نموده باطراف ولایات جهت احضار لشکر سرعان فرستاد و در این اثنا امیر مضراب با وی پیوست و آن دو امیر باتفاق سه هزار مرد برسم منقلای بطرف سبزوار فرستادند و خواجه سلطان علی از توجه سپاه آگاه گشته دویست سوار کمل با امر دفع ترکمانان کرده و در حوالی بحرآباد بهم رسیدند و فریقین بمحاربه اشتغال یافتند و سبزواریان غالب آمدند و اکثر ترکمانان را بقتل آوردند و چون امیر سید خواجه براین حال اطلاع یافت با دوازده هزار سوار بتعجیل ایلغار نموده بجنگ گاه رسید تنهائی می بردند و از مخالفان یک نفر ندید و از آنجا متوجه جاجرم گردید و طالع الغدر و هم بی عاقبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخمدار شدند تا آن غایت که امیر سید خواجه را زخم تیری رسید و آن شیر دل زخمهای خود را پنهان داشته و چند روز در خفیه مرهم و فتیله می نهاد و چنانچه هیچکس از خواص و مقربان او بر آن اطلاع نیافت القصه بعد سه چهار روز چهار دیوار قلعه جاجرم را مانند چشم زره خانه زنبور ساختند و مردم بسیج و بارای را انداخته قتلی باخراط کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فرایوند گشت و سکان آن حدود و نواحی که پناه بقلعه برده بودند سپر مخالفت در روی کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربات صعب واقع شده امیر سید خواجه دست از جنگ برداشت و فرمان داد که باغات ایشان را خراب سازند و درختان را از بیخ بر کنند و لشکریان بآن مهم مشغول شدند و مردم فرایوند بسادات و علما استشفاع ساخته امیر سید خواجه از سر جریمه آن جماعت درگذشت و لیسادوری اثنا بالتفات نموده متوجه قلعه مرتیان شد و مرتیان را در تحت تصرف آورده روی بسبزوار نهاد و در ظاهر آن دیار فرود آمده فرمود که لشکریان گرد خندق کندند و چون ده روز از محاصره سبزوار بگذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جوین در آمده است امیر سید خواجه دست از جنگ سبزواریان برداشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطان علی از تنگنای محاصره بیرون جسته به پیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده از جانبین صف آراست کردند و امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب در میمنه قرار گرفتند و ستور یوقا و شیخ سلطان و ابابکر در میسره منزل گزیدند و از آنجانب پیر پادشاه در قلب ایستاده و خواجه علی سبزواری با جمعی سرداران در میمنه توقف نموده و میسره را بوجود طوالع از بهادران آزمند یاران آرایش دادند و خواجه سلطان علی از برانغار حمله کرده جرانغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و امیر مضراب از جرانغار پیش راند و برانغار پیر پادشاه را از موقف خود برگرفت و از عقب در آمد و پیر پادشاه که آن همه لاف جلادت و مردانگی میزد روی بهزیمت نهاده گریز نهاد و خواجه علی سبزواری را چون معلوم شد که پیر پادشاه گریخت او نیز عنان از معرکه برتافت و در عقب گریختگان شتافت و سپاه منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو سه روز از عقب آن روبرگشتگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب سبزوار معاودت نمود ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او سابقاً مذکور شد که حضرت صاحبقران بهنگام مراجعت از یورش هفت ساله تخت هلاکوخان را با میرزاده عمر بن میرانشاه ارزانی داشته و برادر مهترش امیرزاده ابابکر بن میرزا میرانشاه را بحکومت بغداد باز گذاشته و بنابر التماس امیرزاده ابابکر فرمان شد که پدرش در بغداد و پیش او باشد هر چند امیرزاده ابابکر بحسب سن تقدم داشت و شالعت امیرزاده عمر که بهادر کوچکتر بود بهمه شغلی می آمد و چون خبر حادثه حضرت صاحبقران بمیرزا عمر رسید دعوی سلطنت برداشته و نام برادر با اسم خویش موشح ساخت و از پدر و برادر هیچ حسابی برنگرفت و این سخن در مجلس میرزا ابابکر پیوسته میگذشت که با وجود پدر و برادر بزرگتر برادر کوچک عمر چگونه دعوی سلطنت میکند و چون خبر ناگزیر حضرت صاحبقران محقق گشت طایفه از مفسدان امیر جهانشاه جاکو برلاس را اعلام نمودند که میرزا ابابکر و امیرزاده عمر را از میان برمی باید داشت تا باستقلال امر حکومت اشتغال توانیم نمود و امیر جهانشاه که اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی و از نیک و بد ایام غافل بودی بمقالات ارباب فتنه و فساد فریفته شده صباح یکشنبه دوم رمضان بادامغی بر عادت پیوسته بدرگاه آمد جمعی از مخصوصان شاهزاده را که ملازم بودند بقتل آورد و مولانا قطب الدین ... که در سمت نیابت داشت و شیخ محمد آتابکی و عبد الخالق ... را نیز بقتل آورد و بعد از کشتن ایشان امیر جهانشاه جاکو ... نهاده میرزا عمر را ... سوار شده ... امیر جهانشاه کردند ... امیر جهانشاه ...

که مهم از پیش نمیرود راه گریز پیش گرفت و از امرا امیرزاده عمر تابان و باباحاجی برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول بقصاص پدر امیر جهان شاه را بکشتند و چون میرزا عمر از این صورت
خبر یافت زبان سرزنش گشاده چندان فائده نداد و امیرزاده عمر بخلاف تصور مردم پسران و بازماندگان امیر جهان شاه را بنواخت و درباره ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت
درین اثنا امیرزاده ابابکر از کرمان ببغداد و ششتر رسیده با لشکر بسیار قصد ییلاق همدان کرد و ایلچی فرستاده درین باب از برادر رخصت طلبید میرزا عمر ایلچی را بنوازش بیکران اختصاص بخشید
و فرمود که چون واقعه امیر بزرگ روی نموده آن برادر باید که بزودی متوجه این جانب گردد تا با یکدیگر مشورت کنیم و باتفاق ضبط مملکت را وجه همت سازیم و چون فرستاده
مراجعت نموده پیغام امیرزاده عمر را با امیرزاده ابابکر رسانیدند خدمتش بی توقف با دویست سوار متوجه اردوی برادر شد و میرزا عمر پیشتر با امرا اتفاق کرده
مقرر ساخته بود که چون میرزا ابابکر برسد فی الحال او را بگیرند و همان دم که میرزا ابابکر باردوی میرزا عمر رسیده در دیوانخانه فرود آمد و جمعی از بهادران در وی آویختند
و امیر سونجک دست در کاکل وی زده او را عاجز گردانید و همان لحظه بندی از نقره بر پایش نهادند بعد ازان قربانی عظیم کرده امیر سونجک و سلطان سنجر و بعضی امرا
گفتند که امیرزاده ابابکر را از میان برمی باید داشت تا فتنه تسکین یابد امرا عراق سخن ایشان را بسلطان و پیرک و جالیس عرض کردند که ملاحظه اخوت در سیاست عاقبت میرزا عمر
برادرزاده را در قلعه قهقهه بند کرد و طائفه غلاظ و شداد را بر وی گماشتند و چون میرزا امیرانشاه از گرفتاری فرزند خود میرزا ابابکر خبر یافت متوجه خراسان شده تا کالپوش
عنان باز نکشید و در آن وقت سید خواجه بدفع سلطان علی خواجه اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا امیرانشاه بخراسان آگاه شد فرمود که امیر حسن
صوفی ترخان و امیر جهان ملک و امیر فیروزشاه با پنج هزار سوار باستقبال شتافته بفرمایند که اگر امیرزاده میرانشاه داعیه تسلط و ملک گیری داشته باشد بدفع و دست
و مدافعت او قیام نمایند و اگر بمقتضای وقت طریق ایلی و برادری پیموده باشد آنچه وظیفه مهمانداری بود بجای آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گردانید مضمون
آنکه حضرت صاحبقران مغفور هر یک از فرزندان را مملکتی داده بود و رسمی مقرر فرموده امروز صلاح در آنست که هر یک از اولاد و احفاد آنحضرت بضبط ناحیه که متعلق
باو شده قیام نماید که خللی بران راه نیابد و بیگانگان مدخل نکنند اگرچه بواسطه حرکت ناپسندیده عمر آن را در ممالک آذربایجان که تختگاه ممالک ایران است دخلی نداد
اما ولایت اران و موقان و ارمنیه و گرجستان در تصرف بندگان آنجناب است اگر بتنسیق امور آن مملکت التفات ارزانی دارد بصلاح نزدیکتر باشد و لله الحمد که جناب
شهریاری بتمهید کیاست و وفور عقل از سلاطین جهان ممتاز است و بگفتار شر و فتنه عمل ننماید که این معنی موجب طغیانی و پریشانی خاندان و بنیانی و دودمان خواهد گشت مخفی نماند
که این مبالغه که در مصالحت میرود از جهت آن نیست بلکه غرض رعایت ناموس است و نام و اگر عیاذا بالله چهره موافقت بناخن خلاف خراشیده شود و مشرب عذب اخوت بغبار خلاف و
منازعت تیرگی پذیرد آتش فتنه بنوعی در التهاب آید که اطفاء آن در نظر عقل محال نماید جازم واثق که در عواقب امور تاملی بسزا فرماید و طریقه که وسیله بهبود باشد مسلوک دارند
و چون بموجب فرمان صاحبقران اولاد و احفاد آنحضرت در مملکت یکدیگر دخل ننمایند و بآنچه حواله ایشان شده قناعت کنند لامحاله آثار خیر و برکت بروزگار فرخنده آثار
ایشان واصل گردد والحمد لولیه والسلام علی نبیه و امرا با لشکریان در حرکت آمده در سبزوار با امیر سید خواجه رسیدند و باتفاق روی توجه بکالپوش نهادند و امیرزاده میرانشاه
آنجا بود و پیش ازین سلطان علی سبزواری که از معرکه سید خواجه گریخته در عقب پیر پادشاه میرفت چون شنید که امیرزاده میرانشاه بکالپوش رسیده التجا بدرگاه او برد
القصه امیر سید خواجه و امیر سهراب بخدمت شاهزاده سرافراز شدند و پیغام خاقان سعید مفصلاً بعرض رسانیدند و میرزا میرانشاه سخنان دلپذیر گفته خلوص عقیده که
نسبت بآنحضرت داشت بظهور رسانید و انواع تملق و دلجوئی آغاز کرده امرا بعد از دعا و ثنا معروض داشتند که برای عالی مخفی و مستور نماند که اگر بنده عاق سر از ربقه اطاعت
ولی نعمت باستحقاق کشد بر همگنان واجب و لازم است که در تادیب و نکال او بکوشند و بمنع و زجر او قیام نمایند و غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی سبزواری حقوق
انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور را کان لم یکن انگاشته و بخلاف صدق آنحضرت در مقام یاغی گری و سرکشی آمده چون سیلاب بلا را بر خود محیط یافت بدرگاه حضرت
شهریاری شتافت و اکنون در سایه دولت همایون است اگر جزای عمل ناپسندیده خود نیابد دیگران نیز دلیرتر شوند و سبب فتنه و تشویش شود و امید بالطاف ملوکانه آنکه او را با سیاه
که این معنی سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان او بدست نیارند ممکن متصور نیست که باز گردند ملتمس امرا مبذول افتاده
سلطان علی و سلطان حسین پسر پیر پادشاه را با طائفه از ارباب عصیان بامیر سید خواجه سپردند و ایشان را بتیغ سیاست گذرانیدند و در تضاعیف این حالات امیرزاده
ابابکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز ایلچی پیش میرزا میرانشاه فرستاده و اظهار دلماندگی کرده گفت شخصی را بفرستد که او را بحبس نهاده و طریقه مروت مسلوک نداشته
و دیگر مردم را بر جای خود باز داشتند و بعد از تقدیم مشورت میرزا میرانشاه با خواص و مقربان متوجه آذربایجان شد و ذکر چند قضیه و تخلص میرزا ابابکر از بند و حبس چون
میرزا ابابکر گرفتار گشت میرزا عمر فرمود که امیر پیر حسین برلاس آنحضرت را در قلعه سلطانیه محبوس گرداند و میرزا عمر در اثنای آن عزیمت بطرف همدان رفت تا آنکه بر کیفیت حضرت

گذرانیده و مردان سرولان کردستان و لرستان بخدمت او شتافتند و پیشکشها گذرانیده بعنایت شاهانه مخصوص شدند و این شاهزاده اگرچه پای جلادت از حد خود
نهاده اند و نخجوان و گنجه را غارت نموده اند و دست تعدی بجان و مال مردم دراز کرده اند و بطامع جاگیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده
و با امیر شیخ ابراهیم والی شیروان پناه برده و ملاطفات ارسال داشته و دیگر خبر رسید که سلطان احمد از ولایت مصر مراجعت کرده بغداد را از تصرف دولتخواه اتباق بیرون آورد و
عنقریب کیفیت خلاصی او و قرا یوسف از حبس پادشاه مصر رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع یافت امرا عراق
زانو زده معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکریان را از خود جدا گردانیم بلکه صواب چنان مینماید که بهیأت اجتماعی دفع یکی از متمردان را وجهه همت سازیم و چون از د
فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا بسخن امرا التفات ننموده عمر تابان و توکل برلاس و دیگر سرداران را بدفع مخذولان گرجستان نامزد فرمود و امیر سونجک را با فوجی
از لشکریان به بغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بنفس خویش متوجه مراغه شد و چون بآن حدود رسید بسمع او رسانیدند که در قریه از اعمال قم
درویشی بتقوی مشهور پیدا شده و بابا نیکی نام دارد و کرامات صادر میگردد چنانچه در اثنای وجد و سماع سنگ و کلوخ در دست او قند و نبات میشود و میرزا عمر فرمود که درویش را
سفید ساخته حاضر گردانیدند و از کیفیت حالات و کرامات سؤال کردند درویش انکار نموده آخر الامر اقرار نمود و اظهار داده که بجهت تو کافی در قریه شیراز مرتب میسازیم و نصف اهل آن قریه
را بران وقف میکنیم و بعد از او بیرون گرفته در اظهار کرامات شرائط مبالغه بجای آوردند و بابا در حضور قاضی محمد که یکی از مشعبان ولایت آذربایجان بود مذکور در سماع مشغول شده در آن
اثنا مقداری کلوخ بکف دست او نهادند و وجدی عظیم بر بابا طاری شده بجای آن کلوخ در دست او قند یافتند و بعد از مشاهده چنین حالتی قاضی بعرض رسانید
که این شخص از اهل بدعت است و قتل او مباح و میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشند و بابا چون از حیات مأیوس شد گفت که نصیب ما از جهان شربت شهادت و لوای زوال دولت
این پادشاه نزدیک است و ببینید که بعد از این چها واقع خواهد شد و در روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمان و ثمانمائه بابا مقتول گشت و از غرائب اتفاقات آنکه در همین
که بابا را کشتند میرزا ابابکر از بند رهائی یافته قلعه را متصرف شد و خلاصی او موجب انهدام قصر دولت میرزا عمر آمد و بیان این سخن آنست که خدمتش میخواست که میرزا ابابکر را
از میان برگیرد اما بجهت خاطر والده متحاشی است که این امر بر ملا واقع شود لاجرم فرمان داد که در خفیه شربتی مسموم بجهت او دهند و چون شربت بدگوار پیش شاهزاده نامدار آوردند
از آشامیدن آن امتناع نمود و عادل خزانچی و عیسی توچین که مأموربان کار بودند آن صورت را بعرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را شب خفته هلاک گردانند و منهی
از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبردار کرد و پیش از این یکی از نوکران عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده بود و پیش میرزا ابابکر آورده بود و عادل و عیسی در آن روز بشراب
خوردن مشغول شدند تا چون شب شود بآن فعل شنیع اقدام نمایند و در آن روز نزدیک بآخر شدن آغاز شنا نمودند و منتظر آمدن عادل آتباق را میکشیدند که امیرزاده ابابکر فرصت غنیمت شمرده
ببهانه رفع حاجت بخانه درآمد و بدست خود بند بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دویده فی الحال عادل و عیسی را بقتل رسانید و روی انتقام بسوی عاقل نامی نهاد و او نیز گریخت
که از میان بر داره خود نقش زمین عبودیت بوسیده با شاهزاده اتفاق نموده و میرزا ابابکر قریب بده کس نامی را بقتل آورده قلعه را متصرف شده خزاین و اسلحه و اموالی که امیر تیمور
جهت امیرزاده عمر در قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را گرفت و مبلغ دو هزار تومان نقد در آنجا یافته بارامل و اوباش و اطراف الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مهد علیا والده اش با سایر
خواتین با جوسه قلعه سلطانیه را از صیانت و ناموس خالی ساخته و باتفاق روی عزیمت بجانب ری نهاد تا به پدر خود میرزا میرانشاه پیوندند و در همان روز که امیرزاده ابابکر
خروج کرد لشکر گرج بر عمر تابان و امرا میرزا عمر غالب آمدند و ایشان را تمام زدند و راندند و این اخبار بشاهزاده مشار الیه رسید خوف و رعب بروی مستولی گشت که مجال دم زدن
نماند و لشکریان او نیز متفرق و پراکنده گشته و میرزا عمر از آنجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید از میرزا ابابکر نشان ندید امیر عبدالرزاق و حسن تیمور و سهیل
مهردار را با جمعی تکامشی برادران دوان کرد و ایشان در ساوج بلاق بمیرزا ابابکر رسیدند و شاهزاده دست از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرد که آثار شجاعت
طوس و رستم سطوتی گشت و سهیل مهردار را دستگیر کرده با خود ببرد و ایشان خائب و خاسر بازگشته و این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد و قلعه سلطانیه را بدولک
سپرده از آنجا بازگشت و در تماس منزل کرد و در آنجا شیخ خسرو شاهی که حضرت صاحبقران مخصوصا بواسطه فضولی که از وی مشاهده میفرمود او را کوچانیده بسمرقند
برده بود از ماوراء النهر رسیده بمیرزا عمر پیوست و بخدمت شاهزاده او را صاحب دیوان ساخته باتفاق مولانا محمد شیخی بتخریب ولایت و رعیت مشغول شدند و چمن مملکت
که از انتظام سحاب عدل شاهانه ماننده روضهٔ رضوان تازه و ریان بود بصرصر ظلم و بیداد پژمرده گشت و چون دولت روی باختلال نهاده بود تدبیرات عقلا ناصواب آمد
از سوانحات این سال آنکه چون میرزا عمر از تماس کوچ کرده دو منزل به ابهر رفت خبر رسید که لشکریان که همراه امیر سونجک به بغداد رفته بودند باغی شده اردوی
امیر سونجک را غارت کرده و بسوی ماوراء النهر رفتند و دیگر خبر آمد که امیر توکل برلاس که از سرکردگان روی گردان شده بود و ترکمانان در معرض عصیان

کروه با طایفه از سپاه متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین را با جمعی از امرا در عقب توکل برلاس فرستاده با و رسیدند و چون لشکریان عزیمت خانهای خود
داشتند باز گردانیدن ایشان متعذر نمود و جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورده سپاهش متفرق شدند و او خراب حال مراجعت نموده در این اثنا خبر رسید که بسطام جاکیر
لشکر تالش و حشام ترا کمه را جمع کرده دم از استقلال میزند میرزا عمر احسن تمور چه را با فوجی از بهادران بجنگ بسطام نامزد کرد و در میان اردبیل و کوه تالش با و رسیدند حربی عظیم
دست داد و حسن تمور اسیر گشت بعد از آن میرزا عمر منصور جاگیر برادر بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور بسطام را منازعت ورزیده با بسطام پیوست و در تابستان
این سال میرزا عمر و امرا در ییلاق قرلباتی کردند و نه پایه عظمت زده رایت جبروت برافراختند اما در تصرف ایشان جز تبریز سلطان هیچ جا نمانده بود السلطنة والکبریا لله
الملک الواحد القهار و درین اوقات دولت خواجه اینات بغداد و دیار بکر و عراق عرب را الموغا کرده السلطان احمد گذاشته باردوی میرزا عمر رسید و امیر سونچک نیز با جمعی
پریشان بخدمت پیوست و خبر متواتر شد که بسطام جاکیر ایل هزاره را جمع نموده پیش امیر شیخ ابراهیم شروانی رفت و سرداران قرامان و گنجه با حشری انبوه از آب کر گذشته با امیر
شیخ ابراهیم ملحق شدند و اتان طرف ارس شکی نیز در سلک خدام نظام یافتند و ملک گرجستان نیز ایلچیان پیش عه فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زده و مخالفان متوجه
بیلقان که از مستحدثات صاحبقران بود شدند و بهرام شاه که محافظ آن دیار بود رومی بفرار نهاد و لشکر بیگانگان شهر را خراب ساختند و میرزا عمر ایلچی پیش شیخ ابراهیم روان کرده
که بسطام را با جمعی باردوی من فرست و او بعذرهای ناشایست جسته جواب داد که چون حالا تابستان است و چون آنحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد این کمینه او را
مصحوب خویش باردوی اعلی خواهم رسانید میرزا عمر از این سخن در خشم رفته متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و او از آب ارس گذشته بموضع بالی نزول فرمود و شیخ ابراهیم و بسطام با سرداران
قرامان و سیدی احمد شکی از موضع بکنار آب کر رفته آبرا پناه ساختند و منتظر جنگ و پیکار گشته و میرزا عمر بتعجیل بکنار آب رفته فرود آمد و بعد از یکهفته که هر دو لشکر در برابر هم بودند
خبر رسید که میرزا میران شاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان مراجعت نموده بملک عراق عجم در آمدند بیان این سخن آنست که در این سه روز ایشان از بسطام بدامغان آمدند
و داماغانیان ساوری و پیشکش فرستاده لشکریان را در شهر نگذاشتند و سمنانیان بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا میران شاه را غارتیده بودند معدود نبوده بجانب کوه گریخته
پیشکش در سمنان نبود و سمنان را غارتیده به بخارا و آمدند و میرزا میران شاه و میرزا ابابکر و امیر پیر حسین برلاس را بقلعه شهریار فرستاده و خود نیز از عقب روان شده و قلعه را متصرف
شدند و در آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته است امیرزاده ابابکر اغروق را در ساوج بلاق گذاشته با ده هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه را بی کلفت جنگ مسخر شد
و امیرزاده ابابکر فرمان داد که آنانی که در آنجا نیستند زنان ایشان اموال آنها را به کس بخشند و لشکریان و امرا که در رکاب میرزا عمر بودند این خبر شنیده اکثر اندوه گین گشتند
و پیش امیرزاده ابابکر رفتند و امیرزاده عمر با امیر شیخ ابراهیم آشتی کرده مراجعت نمود و در این اثنا شیخ خسرو شاهی دیگر ملک بعرض رسانیدند که جمعی از متمولان تعرض می باید کرد
و برات بسال آینده نوشت که لشکر را بخرج احتیاج است و چون دولت میرزا عمر منتهی شده بود بدان رضا داد و شیخ خسرو شاهی و دیگر ظالمان به تبریز رفتند بدور و ز
مبلغ دولیست تومان عراقی نقد کردند و اکثر اکابر تبریز رقم مفارقت بر خانمان کشیدند و میرزا عمر از راه اردبیل بمیانه رسیده مدا نجا جهت استیلای امیرزاده ابابکر و تمکن او شنید
و چون این خبر بتحقیق پیوست عزبابان و سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و عبد الرزاق و غیرهم از امرا و میرزا عمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عزبایان و
فرزندان ادرا وصیت تربیت کرده باقی سرداران را سر از بدن جدا کرده و امیر بیان قوچین و شیخ خسرو شاهی در او جان بخبر ویران شدند میرزا عمر شنیده مال که بظلم
از رعایا ستانده بود و در برده شنه پیش امیرزاده ابابکر رفتند و شیخ ظالم بر نعش بغیر سوده میرزا ابابکر مصاحب شد و میرزا میران شاه را بر تخت نشانده و بادشاهی
نموده و چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند و میرزا عمر از جانب کاورود بمراغه رفت و بعد امیر خالق ترکمان و سالیق برلاس و طائفه از مردم سلدوز عازم تبریز شدند و علیکه
لبسر مخالف را برسم منقلای بدان صوب فرستاد و علیکه به تبریز رسیده ترکمانان آغاز ظلم و بیداد نموده و در بتک ستر با باب ناموس کوشیدند رعایا باین معنی بنیاد و ده
اتفاق نمودند و خواجه پیر علی برالکه حکم صد هزار دینار آورده بود و کشتند و داخل و خارج شهر را مضبوط ساختند و در مقام مخالفت آمده میرزا عمر کسی را فرستاده شهریان را نصیحت کرده
و تبریزیان گفتند که میرزا عمر شاه شاهزاده ماست اگر شهر دعی کرد بمالکی نسبت الاملاک ایشان دانی اگر ازاینکه میرزا عمر با جمعی موافق مزاج ننیاده عزالکه اجنبت جنگ داد و ایشان
صلح و کمل سودی بجنگ ننهادند قاضی غیاث الدین و خواجه عبد الحی قزوینی با جماعت مقروره جنگهای مردانه کردند ترکمانان را از شهر رانده و در این اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر
بتحقیق پیوست و میرزا عمر بجانب مراغه روان شد و گر طاهر میرزا ابابکر علی الاستقلال بر تخت و توجیهات تبریز در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر
بسلطانیه رسید بنابر کمال بحیثی که از امرا و امیرزاده عمر وهشت تو و تسکین البغات را از ابا هستی بخشید چنانچه سبق ذکر یافت و اموال ناموحته ماده بر عرض حال تقرر و آورد
و امرا این خبر شنیده از میرزا عمر دی گردان شده بخدمت او پیوستند و شاهزاده ابابکر تبیه تعمیت الاعتبار با خود اند بسبب که اگر اموال بحال تنبیع امراء ان مخالفت مینمودیم التوفیق الغفار ۸۰۷

اعتکاف بوده‌اند و چون شتاب کردیم و اموال آن جماعت در معرض تلف آمد فقرا این تلفیات اظهار و بقبول نشنیدند حالا صواب این است که این جماعت را بعضی ازیشان بر طبع
ما خاطر بالکلیه فارغ گردد و جواب این صورت با خواص و مقربان در میان آورده فی الحال باحضار امرا بیوفا فرمان داد و زبان عتاب بگشوده با ایشان خطاب فرمود که از رعایت
راهی نامناسب تو محبت و مودت با برادران نکرده و بعد و منازعت تعجیل یافت و تو دیگر فتنه برین سعی کرده دست در کار حسن زدی و مرا بگناه معتقد گردانیدی و از پی تدبیرات
انواع نفرت و بیوفائی بملک راه یافت و اکنون شیوه غدر و بیوفائی در زیدی و میرزا عمر را اشتباه گذشته امرا بدینجانب آمده دفع شر تو از مقولات واجبات است و القای ذات
تو از تعجیل مطاولت این گفت و فرمان داد تا او را بالسیاسة رسانند و کتار نیز بر دیگران موجه ساخته اشارت فرمود که مجموع را القتل آورده چنانکه شصت و دو نفر از امرا و اعیان
دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از دغدغه امرا فراغت یافت پرتو التفات بر تنظیم احوال مملکت انداخت و درین اثنا خواص و مقربان
بعرض او رسانیدند که با وجود استحقاق شاهزاده در شیوه جهانبانی و عالم‌ستانی ما حصلی ندارد که اسم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند و میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا
اصغا نمود و طوی سنگین فرمود و خود بر تخت نشست و پدر را خلع نمود و باعلام این رسل و رسائل باطراف و جوانب فرستاده امیر بیان بموجب اشارت شاهزاده
با جمعی به تبریز رفت و در نوقوا و باش که پیش ازین ترا که را الشهر نگذاشته بودند بتصور آنکه هنوز میرزا ابابکر در ری است و این جماعت از پیش خود به تبریز آمده‌اند امیر بیان را
به تبریز دخول ندادند و امیر بیان در دشت نازان فرود آمده خبر یافت که دولدای محمد خواجه ایردی بیردی به سیر سندا و راقوتی حاصل آمد و روز دیگر شنید که شیخ قصاب قاضی عماد
با دو وازده هزار سوار از مخالفان متوجه شده‌اند و مخالفان سپاهی سپاه را دیده راه انهزام پیش گرفتند و مقارن این حال امیر بیان شنید که شیخ قصاب با جمعی از شهر بیرون رفت
این جماعت می‌آیند خود تیش تیز کرده تکامیشی کرده روی به شیخ قصاب نهاد و از صولت لشکریان گرگ صفت امیر بیان بر شیخ قصاب رم خورده پراگنده شدند و امیر بیان برگشته
بدشت نازان آمد و روز دیگر امیر دولدای رسید تبریزیان دانستند که میرزا ابابکر می‌آید لاجرم باستقبال بیرون رفتند و امیر دولدای را به تعظیم تمام بشهر در آوردند و خواست که ملک
از پیشوایان شهر را بالسیاسة رساند امیر بیان مانع آمد و امرا دو شب در شهر توقف نمود و بهلول برلاس را داروغه کرده براغه رفتند و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شده بعد از
قطع منازل در دولت خانه تبریز نزول فرمود و نشانها باطراف و اقطار آفاق فرستاده و خلائق را به عدل و نصفت نوید داد و چون در آن مدت انواع جور و ظلم و مطالبت
نسبت به تبریزیان واقع شده بود مردم را استمالت دادند و منشور نوشتند که بعد ازین ارباب توجیه دست ظلم کوتاه دارند و جمعی را که باطراف و جوانب پراگنده شده بودند
باز آورند و متمولان که در شهر دیار اقامت داشتند پای در صف ظهور نهادند و از امرا صاحب ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم میرزاده
ابابکر نبود و جمعی از اراذل و اوباش به نیابت اشتغال می‌نمودند و از عهده ولایات مملکت و آسایش رعیت بعضی نمی‌توانستند بیرون آمد لاجرم طبقات حشم و اخوان قدم فسق و فساد
و ظلم و بیداد آغاز نهادند و دست تعدی باهل و عیال مسلمانان دراز کردند و چون مولانا حسن که از عمله‌داران هرات بود بمرتبه وزارت شاهزاده رسید و دید که اندک جمعیتی در تبریز
پدید آمد قلم تخصیص و توجیه از قلمداران بدلیعنی کشیده بنام هر کس مبلغی مقرر و محصلان برگماشت و بزخم چوب و شکنجه مطالبت می‌نمودند و در روز بظلم و شب بفسق مشغول بودند و درین صورت
ماه‌بیت و دوم شعبان سال مذکور استعداد یافت و در آن زمستان که از شدت برودت خون در عروق منجمد می‌شد و باران و برف بسیار باریده بود میرزا ابابکر جمعی از ظلمه را بر ضبط
تبریز گذاشته برگشت و خود بسبب اخبار نالایقی که از جانب عراق استماع می‌نمود از شهر بیرون آمده روی جلادت بدفع میرزا عمر و اولاد میرزا عمر شیخ نهاد و ذکر محاربه میرزا عمر با برادران
باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر بر سبیل اجمال اجتماع امیرزاده عمر بعد از جنگ و بوی و کردوغر که در ولایت آذربایجان و عراق و فارس کرد از اولاد
امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر استمداد نمود و شاهزادهها که اسامی الیشان در عنوان مسطور گشت خاطر بر مساعدت میرزا عمر قرار دادند و بهیأت اجتماعی بر
سر اخوه یعنی میرزا ابابکر که در ولایت ری بود رفتند و مرحوم امرا غارت و اسیر کرده بجانب اصفهان بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید
از تبریز با سپاهی خون‌ریز روی انتقام باصفهان نهاد و شاهزادگان عظام تیز با لشکری خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی پل خرزهره
فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب دست داده بخت امیرزاده ابابکر شکست یافت و شاهزادهٔ مشارالیه چون دیده که ارباب خلاف بغارت
و تاراج مشغول‌اند و جمعی قلیل پیش شاهزاده بودند از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله گرز گران سنگ متفرق و پریشان
ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان بازنکشیدند و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاده و میرزا ابابکر از عقب ایشان شتافت و بمحاصره اصفهان
قیام نمود و منزل اهل اصفهان مستحکم کرده کسی به باغات و عماراتی که در اندرون بود تعرض نرسانید تا مگر اصفهانیان بدین مکرمت قدم در دائره اطاعت
نهند و سه روز توقف نمود و معذرت چیزی ننمودند و جمعی از سپاهیان که چه با غذا و که مدد مردم شهر پای مخالفت و محاربت پیش نهاده از طرفین خلقی

بسیاری زخم دار شدند و هر دو گروه مراجعت نموده شب تا روز از جانبین پاس داشتند و روز دیگر امیرزاده ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته با مجموع لشکر روی جلادت و شجاعت بشهر نهاده بکوچه باغها در آمدند و نیران محاربه اشتعال یافته پیر و جوان از خلق اصفهان قریب ده هزار نفر بقتل آورده همه سرداران را اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر ترحم ننمودی غالب آن بودی که شهر بتخلیه در قهر سخر شدی صباح که خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان از این طاق نیلوفری سر بر آورد سادات واشراف و قضات بار دوی شاهزاده شتافتند و متقبل شدند که هرچه از عروق شاهزاده باصفهان رسانیده اند باز دهند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح سازند و مهم برین جمله قرار یافت و اصفهانیان معاودت نموده شب میرزا ابابکر از آن قرار داد پشیمان شده گفت صواب آنست که شهر را بجنگ بستانیم و بهمه مدعای باشد حاصل نمائیم و بامداد لشکریان نردبانها بر داشته روی بشهر بند اصفهان نهادند خلایق چون بر نقض عهد میرزا ابابکر اطلاع یافتند ترک باغات کرده بروز تا شب جنگهای مردانه کردند و درین اثنا امیرزاده ابابکر فرسود بگوش شد که شیخ حاجی عراقی بمحاصره سلطانیه مشغول ست و امیر شیخ ابراهیم شروانی و امیر بسطام و ربتریز آمدند بآن ضرورت با خلق اصفهان صلحی شکسته بسته در هم پیوسته از در شهر برخواست و چون بدرگزین رسید امیر شیخ حاجی دست از محاصره باز داشته بولایت خود رفت مقارن این حال خبر توجه سلطان احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا عمر بالیقین دانست که از پیش برادرانش مهم او کفایت نشود عازم خراسان شد و کیفیت ملاقات با حضرت خاقان سعید و تربیت کردن آن حضرت شاهزاده مشارالیه را درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر احوال فرزندان شاهزاده عمر شیخ و برافراختن ایشان رایت موافقت حضرت خاقان سعید انار الله برهانه** در وقت واقعه ناگزیر حضرت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد که ارشد اولاد امیرزاده عمر شیخ بود بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش در اصفهان و دیگر برادرش در همدان بود و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد با لطف الله بیان تیمور و امیر جلیبان شاه برلاس و دیگر امرا مشورت کرده از هر کس در تنظیم امور ملک خویش رائی طلبید بعضی گفتند که تقلید امیر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاده تا از خلیفه عباسی که در آنجاست منشور مملکت آورد و برخی عرضه داشتند که متابعت میرزا عمر کنیم و جمعی اظهار کردند که بپادشاهی میرزا میران شاه همداستان شویم القصه هر کس بقدر فهم خویش سخنی میگفت و میرزا پیر محمد که عاقل ترین روزگار بود فساد آن رایها باز نمود و گفت که چون حضرت صاحبقران مغفور والده ما ملک آغا را با میرزاده شاهرخ بهادر داده و صله رحم را بدان پیوند جدید تاکید فرموده مناسب چنان مینماید که ما او را پیشوای خود دانسته خطبه و سکه بنام و لقب آن حضرت موشح کنیم شاید که بانیقدر از ما خوشنود گردد و اگر عیاذاً بالله از جائی حادثه روی نماید نصرت و معاونت از ما دریغ ندارد و امرا برین صواب دید میرزا پیر محمد آفرین کردند و رایها بران قرار گرفت و شاهزاده مشارالیه فرمان داد تا منشیان بلاغت شعار مکتوبی اخلاص آثار مرتب ساختند و این بیت دران مکتوب اندراج یافته بغایت مناسب آمد

همه بندگانیم شاهرخ پرست ٭ من و رستم اسکندر و هر که هست

و در مملکت خویش خطبه بنام خاقان سعید خوانده و سکه نیز زده مکتوب را در مصاحبت هوشمندان سخندان و رسولی چرب زبان بخراسان فرستاده قاصد چون بمقصد رسید بوسیله امرا و خواص شرف پابوس دریافته کیفیت حالات بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید او را نوازش بسیار فرمود و در شان میرزا پیر محمد سخنان دلپذیر بر زبان آورده هم دران حین ایلچی از پیش حاکم کرمان امیر ایدکو آمد که آمده و تنگچات مسکوک که شاهرخی آورده عرضه داشت در تمامیت آن ولایت خطبه و سکه بنام و لقب همایون آرایش یافته و حضرت خاقان سعید ایلچی را بانعام و احسان اختصاص داده بازگردانید و چون فرستاده شاهزاده بشیراز رسید و شرح لطف و احسان و بر و امتنان حضرت خاقان سعید بعرض رسانید میرزا پیر محمد از سر استظهار تمام بمهمات ملکی و قضایای ایالی قیام نمود و محمد سرباد تیمور ملک را با خلعت خاص پیش داروغه یزد فرستاده او را طلب داشت و دیگری را با جامه طلا دوز نزد سلطان محمد داروغه ابرقو ارسال نمود و او را بشیراز طلبید و ایشان با پیشکشهای سنگین متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد در شان هر دو داروغه لطف بیکران مبذول داشته ایشان را در سلک امرای بزرگ انتظام داد و حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق که بعضی در خرقه دست زده بودند و برخی متصدی خرقه گشته از زوایای خمول بیرون آیند و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و پراکندگان جمع آمده اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و چند نوبت ایلچیان بکرمان فرستاده و امیر ایدکو را بمطاوعت خویش دعوت فرمود و امیر ایدکو باین سخن هیچ باز التفات نفرمود و درین اثنا امیرزاده رستم از جانب اصفهان آمده ملحوظ نظر عنایت گشت و بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافته و فی الواقع میرزا پیر محمد لطفی عام و کرمی تمام داشت و در رعایت صله رحم و محافظت حقوق مسلمانان و رنصاب کمال در درجه قصوی بود و در ضبط و سیاست بمرتبه که احدی یک لحظه بخلاف حکم از رعیت نمی توانست گرفت و برادرانش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا پیوسته ملازمت او مینمودند و تقدیم لوازم اطاعت و رعایت باب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا اسکندر از صدمات میرزا عمر همدان را گذاشته بشیراز رفت میرزا پیر محمد ضغن را بجانب یزد فرستاد و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان را بعزیمت برادر شد میرزا اسکندر بالشکر الزنیره بر ...

آمده بموکب پادشاهی پیوست و بسم منقلای سوار شده در راه شنید که طائفه از بهادران سپاه کرمان باستقبال شتافته اند و در کمینگاه حیله و مکر نشسته اند میرزا اسکندر بیدرنگ بر سر ایشان تاخت و گروهی را بموجب العقل سلب نموده جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرده و دیگر کرمانیان را یارای آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محیط گشته خرابی آغاز کردند و عالیجناب سیادت مآب سرور ارباب تقوی و اتقیا سید نعمت الله اتقاه الله الامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه مبالغه نمود و بیمن نفس آن رشید عالی مقدار مهم صلح قرار گرفت و ایلچیان با پیشکشهای قیمتی بیرون فرستادند تا الانعقاد مبانی مصالحه چون کرمان از تعرض لشکریان حکم بیابان بود از گرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را بجانب یزد فرستاد و خود بشیراز بازگشت و چون قضایای اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر در چند اوراق مقرر شده کلک بیان خواهد گشت حالا برین قدر اختصار افتاد

ذکر وقایع خراسان و کشته شدن سلطان حسین امیرزاده سلطان اگرچه بکمال و نسب آراسته بود اما در مهمات زیاده غروری نداشت و بهرچه دنیاوی کمال او را دست میداد بی اندیشه بدان عمل مینمود و چون در حوالی اندخود از اردوی خاقان سعید بموجبی فرار نموده متوجه ماوراءالنهر گشت و در حوالی کش بخدمت امیرزاده خلیل سلطان پیوست و بعنایات و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر در بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل امیر الله داد و امیر ارغون شاه و تیمور خواجه و خواجه یوسف را ملازم رکاب سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا از آن جانب باخبر باشند ناگاه خیال سلطنت در دماغ سلطان حسین پدید آمده باحضار امرا امر فرمود و بهانه آنکه مهمی حادث شده که بمشورت احتیاج است و خود بدرگاه نشسته بود و بسبب نوکر مسلح پیش خود باز داشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید گردانیدند و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و امیر ارغون شاه و الله داد و بیشتر و سعادت الرزه براندام افتاده زانو زدند و زبان بتضرع و زاری گشاده سوگند خوردند که مدت الحیات بیکجهت باشند و بعد از شرایط پیمان و ایمان مغلظه همه را بخشید بلکه ایشان را محرم ساخت و خانیکه حرم میرزا محمد سلطان را که از سمرقند ببلخ پیش امیرزاده پیر محمد میرفتند غارت کرده لمبی نقود و اجناس گرفته بنوکران داد و امرا و سپاه طوعاً و کرهاً اوامر و نواهی او را منقاد شدند و با لشکری آراسته روی توجه به سمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان چون ازین صورت آگاهی یافت در خزانه بگشاد و وجوه ظفر در دور النقود فراوان داد و در ماه ذی حجه از سمرقند بیرون آمد و در نواحی کش بموضع جگداول هر دو فریق بهم رسیدند و پیش از تسویه صفوف امیر الله داد و امیر ارغون شاه و دیگر امرا که بر حسب ضرورت ملازم امیرزاده سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان بایشان موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمانمائه دست داد و میرزا سلطان حسین ناچار فرار بر قرار اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور روی بتختگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از جیحون عبور نموده در حوالی اندخود و شبرغان با امیر سلیمان شاه پیوست و میان ایشان مبانی ایمان تاکید یافت در این اثنا امیرزاده پیر محمد ایلچی پیش امیر سلیمان شاه فرستاد که سلطان حسین دشمن من است و از وی چند حرکت ناپسندیده صادر شده وظیفه آنکه تو او را پیش من فرستی تا قاعده وداد بر قرار ماند امیر سلیمان شاه بدین کلمات التفات نکرد و آتش حمیت شاهزاده افروخته شده ناگاه بر سر ایشان شبیخون آورده و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان شاه بالضرورت روی به بادیه گریز آوردند و این التقریر گویان بجانب هرات شتافتند و بپای بوس حضرت خاقان سعید رسیده منظور نظر عنایت و التفات شدند و حکم شد که ولایت میر حسین سیورغال امیر سلیمان شاه باشد و بعجالة الوقت صد هزار دینار کپکی و اسبان خوب باو دادند و خدمتش را بجانب طوس و مشهد فرستادند تا با امیر مضراب و امیر سید خواجه بپیوندد و این صورت در الوقت واقع شد که میرزا میرانشاه در حدود کالپوش بود و چون میرزا میرانشاه را گسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین مشورت فرموده خواص و مقربان زبان بتذکار حرکات ناملایم خدمتش که از زمان یورش شام تا غایت واقع شده بود گشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل حال او گردد مبادا حادثه روی نماید که دست تدارک از دامن آن قاصر آید و مرد عاقل چگونه از وی غافل باشد و بچه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سعادتمند سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد و نوشیروان برلاس آن سرو جویبار جوانی را در بیرون دروب عراق بریاض جاودانی فرستاد والحکم لله الواحد القهار **ذکر عصیان امیر سلیمان شاه و بعضی از حوادث خراسان و لشکر کشیدن والی بولایت هرات** چون امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنابر محبت و الفتی که با وی داشت متحمل و پریشان خاطر گشت و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد که اگر آن حضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را از درگاه برانید و نوشیروان برلاس را بقتل رساند استماع این التماسات آتش خشم پادشاه زبانه کشیده باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و بعزیمت جانب طوس و مشهد نهضت نمود و اعلام مظفر فرجام چون به بارتوقس جام رسید نوکر امیر سلیمان شاه آمده عرضه داشت که امیر مشار الیه عبد الصمد و حاجی سیف الدین را که محل اعتماد است بطلبد حضرت خاقان سعید امیر عبد الصمد را رخصت داد که بآنجانب شده و در وقت توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوی که همیشه آبا تو با این خاندان در مقام جان سپاری و دولتخواهی بوده اند حقوق خدمت

جراحت این خاندان عالی شان زیاده از آن است که بشرح و بیان راست آید حضرت صاحبقران همیشه عزاو و مرتبهٔ برادران و عزت ایشان ملاحظه مینمود و مشفقانه در باب هر دو تو
سلوک میفرمود و در تعزیت و تضاعف است پس سید غدر ... متوجه می باید شوی و اولی کرد کشایش و ... مالی و حضور یار نامه عقوبتی متوجه شد امیر عبد الصمد ... حضرت خاقان سعید
رسانید و امیر سلیمان شاه عذر می خواست ... مسموع تقریر کرده و در آخر کلمات گفت که امیر جهان شاه بیاید ... صورت ... کرده ... صلاح دانند چنان کنم و بعد از این ... بجانب
کلات رفته و آن موضع را مستحکم ساخته و طایفه از ارباب عناد و خلاف پیش او مجتمع گشته و حضرت خاقان سعید از ... خبر ... اظهار فرموده و چون ... نموده بود ... تحول بر
صحرای طوس و مشهد انداخت امرا که در سر حد خراسان بودند میرزا امیران شاه را بجانب عراق گسیل کردند و خود در ... بالوس ... پیوستند و امیر عبد الصمد از جانب امیر سلیمان شاه
آمده متحصنان را از ... معروض داشت و امیر جهان شاه بر حسب فرموده رفته با امیر سلیمان شاه ملاقات کرده خود قتل بوعده وفا نکرد و چون امیر جهان شاه مراجعت نمود خاقان سعید ...
بجانب کلات فرستاده و مقارن آن حال از پیش امیر چرکس که در حد روم بود قاصدی رسیده بعرض رسانید که از اهل قراتاتار که صاحبقران گردون اقتدار ایشان را از روم کوچانیده
بسمرقند فرستاده بود طایفهٔ گریخته باین سرحد آمده میل وطن دارند حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و جهان ملک با جمعی از لشکریان ایلغار کرده سر راه ایشان
بگیرند و امرا بر حسب فرمان روان شده امیر سید خواجه در اثنای راه سلطان علی پسر پیر پادشاه را که از آنجا گریخته بسمرقند میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت او را با حرم
پدرش بجانب استرآباد روان کرد و فرمود که آن دیار را بنابر فرمودهٔ صاحبقران مغفور بآنجناب مقرر داشته ایم و تغییر و تبدیل آن راه نخواهد یافت باید که از سر استظهار پیش آید و طریقت
بیگران در بارهٔ او بظهور نخواهد پیوست و رایات نصرت آیات متوجه کلات شده امیر سلیمان شاه چون از آن حال آگاهی یافت بر سبیل مسارعت بسمرقند شتافت و حضرت خاقان سعید
امیر سید خواجه را بکلات فرستاده تا آنچه از امیر سلیمان شاه مانده ضبط نماید و آن سرزمین را از عصات و طغات پاک سازد و بهر ظفر نگار معاودت نموده در هفتم جمادی الاول سنه ثمان و ثمان
مایه بدار السلطنت هرات نزول فرمود و درین اثنا ایلچی شاه قطب الدین از سیستان آمده عرضه داشت که حاکمان فراه علی شاه و غیاث الدین پسران شاه جلال الدین سر گردنکشی دارند
و حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با لشکری خونخوار بدان صوب فرستاد و امیر مشار الیه بجانب فراه رفت و شاهان باغی را گرفته بیاسا رسانیدند و از وقایع سال مذکور
یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر ملتفت بآن شد که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک بجانب اندخود و شبرغان رفته بضبط آن حدود قیام نمایند و ایشان بحکم
توجه نموده چند کس را بزبان گیری بدان طرف فرستادند و فرستادگان عیسی و خضر خواجه را گرفته باز گشتند و میرزا الغ بیگ خضر خواجه را بنزد خاقان سعید و عیسی را
پیش میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام بلخ بود فرستاد در تضاعیف این حالات امیر سید خواجه را از مهم کلات فراغت روی نمود و چون کارهای بزرگ از وی در اندک
فرصتی صدور یافته بود از گریزانیدن پیر پادشاه و دفع بیاکان سربدار چنانچه مذکور شد منصب امیر الامرائی یافت و باشارت علیه در مهمات کلیه و جزویه شروع نموده
روی بضبط ممالک آورده معروض داشت که تا غایت ... سیری بدرگاه جهان پناه نیامده ... امیر شاه ملک بجانب ... مقام سرکشی ... آورده بود و چون
فصل زمستان منتهی شد ... رایات نصرت آیات بجانب ییلاق بادغیس حرکت آمده در قزل رباط محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسیده ... کیفیت واقعه و خبر
امیر ... خسرو ... میرزا پیر محمد ... میرزا الغ بیگ از جانب ماوراء النهر رسیده و حضرت خاقان سعید چند روزی ... فراغت تمام بگذرانیدند ذکر محاربه شاهزاده ملک نشان
میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر شاه ملک و امیرزاده خلیل سلطان در آن اوان که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک بموجب فرمان باندخود و شبرغان رفتند امیر شاه ملک ...
و میرزا خلیل سلطان با لشکری آراسته بکنار آب آمد و جمعی از قراولان لشکر سمرقند از پلی که امیر شاه ملک بسته بود گذشتند و با خراسانیان جنگ کردند و ... خواجه خویش امیر شاه ملک
... سید ... در میان آمده مهم بمصالحه قرار گرفت و میرزا خلیل سلطان بدار الملک خویش و امیر شاه ملک باز گشت و میرزا پیر محمد ... پیش خود طلبید و چون ... بدان
جانب رسید شاهزاده مشار الیه از میرزا خلیل سلطان شکایت بیکران در میان آورد و خواص و مقربان میرزا پیر محمد گفتند که شاهزاده ما ولیعهد است و تخت باید ... میرزا خلیل سلطان حضرت
صاحبقران چنین وصیت فرموده و با آنکه میرزا خلیل سلطان پس خردترست برین شاهزاده دعوی تقوی میکند ... ایلچی پیش خلیل سلطان فرستادند که ... سلطنت
خلاف وصیت صاحبقران است میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قادری که افسر و تخت بامیر جهان بخت عنایت فرمود الکنون بمن ارزانی داشته میرزا پیر محمد و امیر جهان ملک ... آن دو
از جواب ... شدند و با سپاهی گران از آب گذشتند و میرزا خلیل سلطان ابواب خزاین گشاده ... لشکریان را باحسان و عطا آسوده خاطر گردانید و ...
از مرکز دولت روان شده هر دو گروه در حوالی نسف بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آرای شدند و بعد از تمهید جنگ و جدال ... جانبین میرزا خلیل سلطان ... خراسان
بر میرزا پیر محمد حمله آوردند و قول او را از جای بردند ...
اموال ... بدست سمرقندیان افتاد و بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید ... بجانب اندخود ... میرزا الغ بیگ ...

باستشارت علیه عهد و پیمان دریافت که ایشان یکماه در ولایت بادغیس توقف نمایند تا اسپان فربه شوند و چون حسب فرموده کاربند شدند و چون اردوی همایون در تازی توشقون نزول
فرموده امیر رضا شیرین که حضرت خاقان سعید او را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود با نوکران مشار الیه معاودت نمود و از زبان او عذرخواهی نموده گفتند که خداوند ما میگوید که امیر جهان عهد و
پیمانی که با ما از زبان حضرت خاقان سعید بسته ایم اگر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و چون میرزا پیر محمد قدم جلادت پیش نهاده بولایت ما در آمده بود
بالضروره با او جنگ کردیم و حضرت بخشنده بی منت ما را ظفر و نصرت بخشیده آن مومند تایید آسمانی فرید جونی قربانی را با نوکران میرزا خلیل سلطان پیش او فرستاده پیغام داد
که میثاق ما و شما بر قرار است و بنیاد مشورت بدستور استوار بر آنیم که بوده ایم و خواهیم بود اما سلیمان شاه و ارغون شاه بمملکت ما در آمدند و پیغام فرستادند که ظفری تمام بر عایا
رسانند و چون سپاهی سپاه از دور دیدند آیة الفرار خوانده گریز بر ستیز گزیدند اکنون رکاب ظفر انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد باید که آن فرزند یعنی خلیل سلطان
نیز بدان جانب آید تا احوال گذشته باز رانیم و چون عهد و میثاق را بگذرانیم محبت و وفاق تازه گردانیم و اگر خود نیاید امرا معتبر را بفرستد تا بحضور معتبران ما ملاقات کنند و ایم
قرار یابد بسر سوگند تخلف نخواهد شد و فرید جونی قربانی رفت و پیغام حضرت خاقان سعید گذارده دولت خواجه اینانق را با خود آورده و بالاتفاق عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان
میگوید که مقرر کرده ایم که الله داد و امیر ارغون شاه بکنار آب حاضر شوند تا آنحضرت هر کرا صلاح بداند بفرستد و حضرت خاقان سعید امیر مضراب و جناب قاضی
قطب الدین عبدالله امامی را بدین مهم امر فرموده و درین وقت اردوی همایون در ییلاق بادغیس توقف نموده و در خلال این احوال امیر جهان ملک که در طرف گرمسیر
رفته بود مسوده دمار استیصال ساخته با نعمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیگ در پایه سریر اعلی معروض داشت که امیر شاه ملک گفت
که من جهت تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت انتساب تخلف نموده ایم آن حضرت در غضب رفته فرمود که شاه ملک را چه جای آن باشد که امثال این سخنان گوید
و فی الحال علی سلطان تواجی را پیش او فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماه در بادغیس توقف نمایند اکنون چند روز از میعاد گذشته وظیفه آنکه بر فور متوجه شود و اگر
نیاید در مملکت ما نباشد و بهر جا که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق ایلاد در حرکت آمده بدار السلطنت هرات توجه نمود و امیر شاه ملک متوجه اردوی
میرزا پیر محمد جهانگیر شد ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر آورده اند که چون امیر سید خواجه ابن امیر شیخ علی بهادر منصب امیر الامرائی یافت
و مهمات جزویه و کلیه رجوع بدو شد اغش خلل کرده میخواست که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی از امرا که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بهر نوع که توانست بفریفت و با خود
متفق ساخت و در نماز شام سلخ ذی القعده از جر علیک سوار شد و چون صورت واقعه بر رای خسرو آفاق روشن گشت هم در آن شب با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در
رکاب آورده و بتعاقب اهل عصیان روان شده علی الصباح به سید خواجه مخالفان رسید و آنحضرت یکسواره در میان آن رانده فرمود که چرا یاغی شده اید ایشان همه پیاده شدند
و گریه و زاری آغاز نهاده بگناه خویش مقر و معترف شدند و حضرت خاقان سعید ذیل عفو بر زلات آن جماعت پوشیده از سر جریمه ایشان در گذشت و فرمود تا سوار شدند
و در ملازمت رکاب نصرت انتساب باز گشتند و چون بایلار رسید حضرت خاقان سعید بر قول مخالفان اعتماد کرده لشکر راند و جالله از سعندان در مقام شر انگیزی آمده
با سید خواجه گفتند که اگر فی المثل حضرت خاقان سعید ترا معاف دارد بر نهج ازار الصوتی هلاک نماید که زیاده بر آن متصور نباشد و باز اتفاق نموده متوجه جانب
طوس شدند و حضرت پادشاه عزم انتقام جزم نموده و مقارن این حال تمور تواجی با ختو و امیر مضراب رسیده خبر آورد که در نهاده در کنار آب انتظار کشیدیم امیر خلیل سلطان
بوعده وفا نکرد و هیچکس را نفرستاد و خاقان سعید امر فرمود که امیر مضراب مراجعت نماید و بپایه سریر اعلی آید و آنحضرت امیر قربان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که توجه
اندیشه فاسد بخود راه داده کدام پادشاه ترا بیش از من رعایت خواهد کرد باید که بیفکر بخدمت شتابی که آنچه گذشته گذشته گیریم و جریمه ترا نابوده انگاشتیم بنیاد عاطفت و عنایت استوار است
و مواجب و منصب بر قرار و امرا با سید خواجه ملاقات کرده هر چند او را نصیحت کردند فایده بر آن مترتب نشد و درین اثنا خبر آوردند که مودود گرمسیری بحدود
غور رسیده دست بغارت و تاراج برآورده اند آن حضرت امیر اولین بن امیر اقبوقا را بدفع شر او نامزد فرمود و سوم ذی حجه سنه ثمان و ثمانمائه از دار السلطنت
هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و مرغزار شیر نور را مخیم اقبال ساخت و امیر مضراب از کنار جیحون آمده بموکب همایون پیوست و از جانب طبس فرستاده
امیر یوسف خلیل داروغه آنجا رسیده مکتوب سید خواجه را که با میرزاده اسکندر نوشته بود و بدست نوکر برادر خواجه یوسف بجانب عراق روانه داشته بموقف عرض خاقان
سعید رسانید و مضمون آنکه اگر توفیق رفیق شود خراسان را جهت ملازمت شاهزاده مستخلص گردانم چون این راز از زوایای اختفا بظهور آمد امید صلاح از سید خواجه منقطع گشت و
متعدی از جانب سید خواجه باز نمود که او در مخالفت مصر است و سپاه گرد کردن اهتمام در غره محرم سنه ثمان و ثمانمائه از دار السلطنت هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و از آنجا
متوجه جام شده بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فایز شد و شیخ زاده [illegible] اختصاص داده صلات [illegible] مستحقان رسانید و چون قریه خرجرد مضرب خیام عساکر گردون

مامترگشت نوکر امیرزاده عمر آمده در پایه سریر اعلی عرضه داشت که آنجناب احرام ملازمت بسته است اما بنابر عدم اسباب سفر بهتگی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او بمثابه فرزند و برادر است بهیچ چیز از ملک و خزانه و لشکریان و اسب و آلات نبرد از وی دریغ نخواهد بود و آن حضرت بار دیگر پرتو التفات بر احوال سید خواجه انداخته یکی از ملازمان نزد او فرستاده و بعنایات خسروانه نوید داد و بانجاح ملتمسات او وعده فرمود و چون شقاوت ازلی دامنگیر او شده بود کمر مخالفت از میان نکشاد و جوشن منازعت از بر نیفگند و چون صورت اصرار او بر تمرد و استکبار معلوم شهریار عالی مقدار شد آتش خشم جهان سوزش سر بافلاک اثیر کشیده اردوی اعلی از قریه خرجرد در حرکت آمده بموضع یاقوتیه نزول کرده و در آنجا بمسامع جلال رسید که سید خواجه عنان عزیمت بجانب کلات تافته داعیه آنکه دران حصن حصین تحصن نماید و رایت نصرت شعار چون بمشهد مقدس رسید حضرت خاقان سعید شرط زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد و دلجوئی نمود و فقرا و ارباب احتیاج را بنذر و عطایا بنواخت و از آنجا عازم مرغزار رادکان شده درین فضای دلگشای بر خاطر آن حضرت صورت پذیر شد که خواجه علی نصر الدین مشیری دران ولایت دم از محبت و ولای سید خواجه میزند آن حضرت امیر مضراب را بتحقیق این قضیه امر فرمود و بتحقیق پیوست که چون سید خواجه بحوالی کلات رسید شنید که امیر علیکه و دیگر امرا با لشکرهای امیر حسین عازم اردوی همایون اند در مضیق حیرت مانده با وجود مقدرت گریز و فرار اختیار کرده روی بمازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکر بیکران ضمیمه سپاه منصور گشت حکم شد که تواچیان پرتو توجه بر احوال چریک انداخته دفترها ایشان بعرض رسانند و بعد از اتمام این مهمات دست دریا نوال در بخشش آمده امرا و سرداران سپاه را تا شاگرد پیشگان از انعام و احسان سرافراز گردانید و در یلغر لنگاج امیرشاه ملک از جانب بلخ آمده عز بساط بوس دریافت و در ییلاق سلقان حضرت خاقان سعید سنگی تمور که باداب رسالت مزین و محلی بود نزد پیر پادشاه ارسال فرمود مضمون آنکه ما سید خواجه را از حضیض مذلت باوج عزت امارت رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار آن نکوهیده خصال نهادیم و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی چون اسباب ترفع و کامرانی جمع دید سودای فاسد بر دماغ او چنان استیلا یافت که بافسون نصیحت علاج پذیر نیست و از جهالت و غرور بتعرض نزدیک و دور مشغول شده و چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشت تا دید زود برق شمشیر گیر بخت چنان کرد و باز شیره و اکنون بمسامع علیا رسیده که او متوجه آن طرف شده چشمداشت آنکه چمن محبت را برشحات سحاب موافقت تازه دارد و ارباب تمرد و عناد را که حقوق ولی نعمت رعایت نکرده اند بحوالی مملکت خویش راه ندهد ع ارباب عقل را نبود میل اختلاط * با دوستان دشمن و با دشمنان دوست * فالحمد لله والمنة که قدرت مراعات احبا و قدر مکافات اعدا بر وجه اتم حاصل است و اگر عیاذاً بالله چهره مخالفت بناخن منازعت خراشیده شود امواج بحر خشم ما چنان متلاطم گردد که سفاین امن و سلامت در جهان نایاب شود انچه در مکمن غیب است بنوعی ظهور یابد که دست تدارک بدامن او نرسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون سنگی تمور بجانب مازندران روان شد حضرت خاقان سعید بجهت حرارت هوا دران مکان یک چندی توقف نمود ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر بدرگاه گیتی پناه در صحرای سلقان هوای شکار باز خاطر خطیر خاقان کشورگیر سر زده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تواچیان جار بلشکریان رسانند که هر فوجی از مقام یورت خود بعزم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا را در نوردیده اصناف وحوش بصیدگاه رسانند ملازمان بموجب فرمان در جنبش آمدند و غلغله و خروش در زمین و زمان افتاد و شهریار شیر شکار بر سمند ماه پیکر گردون رفتار سوار شده و شاهزادگان سعادت یار و امرای عالی مقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران بهر طرف میتاختند و تیر بهر جانب می انداختند پشت گور و سر آهو به پر عقاب پوشیده گشت * برگشادند دست را الفگار * بر شکاران زمانه گشت حصار * یوز بگرفت گردن آهو * باز در بید سینه تیهو * گشت از آن سوی گور نشد چون شهاب از فضای دیو نژند * شد هوا همچو ابر فروردین * از پر باز و باشه و شاهین * و چون فضای هوا و عرصه صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند ادیم خاک و خون جانوران رنگ شقایق النعمان گرفت درین اثنا قاصد میرزا عمر رسیده معروض داشت که شاهزاده میگوید که از پدر و برادر و خویشان نومید شده ام و بغیر از درگاه عالم پناه ملاذ و ملجائی ندارم و بمراحم خسروانه امیدوارم و ایضاً فرستاده بعرض رسانید که میرزا عمر بجهت ضعف مراکب و فقدان هرگونه مآرب در مضیق اندیشه و تفکر مانده در حرکت مسارعت نمیتواند نمود شهریار بلند همت فی الحال مصحوب ایلچی کسوتهای خاص و اسپان راهوار و خنجر و کمر شاهوار فرستاده فرمود که در سبزوار که ممر عبور شاهزاده بود مایحتاج او و فرزندانش مرتب داشتند از خرگاه و سراپرده و سیم و زر و چون میرزا عمر بسبزوار رسید انچه مطلب او بود آماده یافت بتعجیل روان شده در غره ربیع الاول سنه تسع و ثمان مائه در ییلاق سلقان بموضع خواجه قنبر بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر شتافت و در نظر عنایت از شاهان و شاهزادگان امتیاز پذیرفت و مجموع خدم و حشم او بجامهای فاخر و اسپان راهوار بهره ور شدند و درین ولا سنگی تمور که برسالت نزد پیر پادشاه رفته بود باز آمده عرضه داشت که پیر پادشاه میگوید که چون مراحم خسروانه جرائم طایفه که پناه بدینجانب آورده اند عفو فرماید بنده امتثال امر را با فرزند خویش بخدمت فرستم و چون ملتمسات پیر پادشاه معروض حضرت خاقان سعید گشت متوجه استرآباد گردیده هر روز بواسطه گرانی ساقی قطع منزل مینمود و در طی مسارعت نمینمود و اول خزان که خسرو سیارگان سایه وصل برج ... انداخت پادشاه کامران از حوالی رادکان ... در آمده و در اواسط ربیع الآخر بپای قلعه شماسان نزول فرموده بایزید ... از قبل

پیر پادشاه حاکم آنجا بود دروازه باز کشیده چون مهم استراباد اهم و اولی بود حضرت خاقان سعید بر آن قلعه التفات نفرمود ۵ لشکر شاه جهان سوز بخصمان ضعیف ؛ حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال ؛ ننگ بازان بود آنروز که عصفور کشند ؛ عار شیران بود آنروز که گیرند شغال ؛ سپاه نصرت پناه بجانب استرآباد روان شده قراولان در خراسان بکبود گنبد رسیدند و از جانبین دست بتیر و کمان و شمشیر بران یازیده از بهادران لشکر مخالفت چند نفر گرفتار آمده بیاسا رسیدند و چنانچه قاعده لشکرکشی است حکم شد که لباچیان پیرامون اردوی اعلی خندق کنند و مردم بدان کار مشغول شده ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون غنچه و لاله درع فیروزه و خفتان لعل پوشیده مانند نرگس خونریز سر کشیده از بیشه بیرون آمدند ۵ چو آمد با سپاه از بیشه بیرون ؛ زمین گفتی روان شد همچو گردون ؛ میان گرد پیدا بود لشکر ؛ چو در میغ تنک تابنده اختر ؛ چنان آمد همی لشکر بانبوه ؛ که گرد را دشت کرد و دشت را کوه ؛ پیر پادشاه در قول بود و شمس الدین و شیر علی و دیگر سرداران در جوانغار و امیر سید خواجه و امیر عبد الصمد و سید شمس الدین در برانغار چون لشکر خصم نزدیک رسید میرزا محمد بهادر و یوسف خلیل و امیر جهان ملک حمله های مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و ترخانیان که در شب تار سینه مار و دیده مور بهم سپید و خستند روی بدشمنان نهادند و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک و امیر سونجک نشانه رونق سخن پدید آوردند هر دو لشکر چون دو کوه فولاد و دریای مواج بهم رسیدند و تیغ و تیر و گرز و شمشیر بضیافت هم مشغول شدند ۵ بجنبید هر دو سپاه گران ؛ تو گفتی که شد کوه و بیشه روان ؛ دو رویه چو تنگ آمد آمد سپاه ؛ یکی ابر کوهی برآمد سیاه ؛ که باران او بود شمشیر و تیر ؛ ز دو گشت عالم چو دریای قیر ؛ ز پیکان پولاد و پر عقاب ؛ سیه گشت رخشان رخ آفتاب ؛ و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور وزیده پیر پادشاه با صد گونه حسرت و آه عنان از جنگ گاه برتافت و چون برق و باد بجانب جنگل شتافت و بهزار مشقت از شناعت آن رزم خود را بکنار رزم افکند و امیر سید خواجه و امیر عبد الصمد را در راه شیراز گرفتند و شمس الدین اوج قرا و سید حسام خواهرزاده سید خواجه التجا بدرگاه جهان پناه آوردند و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته تمام ملک مازندران در تحت تصرف بندگان معدلت نشان آمده آتش خشم جهان سوز را جلال احسان تسکین داد و رقم عفو بر جرائم اهل جرجان کشیده سید عز الدین هزار جریبی را که از اکابر سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات امتیاز داشت و بحسب استحقاق بحکومت و دارائی آن مملکت اشتغال داشت و برادر خود را با تحفهای پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستاده و بوسیله امرا بسعادت بساط بوس فایز شده آنچه آورده بود بموقف عرض رسانید و در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب همایون او زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید مولانا جلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد فرمود و بموجب فرمان آن صوب شتافته شرایط سفارت بجا آورد و والی آنجا رفقتی ممالک اسلام سید علی مبانی عهد و پیمان را بایمان موکد گردانید که مدت الحیات راه موافقت سپرد و سر سوی مخالفت جایز نشمرد و همچنین مولانا صدر الدین ابراهیم باشارت علیه بصوب برادر سید عز الدین هزار جریب رفت و ایشان نیز شرایط خدمتکاری بجای آوردند و چون ولایت مازندران مفتوح شده و در آن دیار مخالفی و منازعی نماند عاطفت پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر بن میرزا میرانشاه نهاد و سر او را بافسر عزت از فرق فرقدان بگذرانید و شاهزاده ارجمند نشان ذوی الاقتدار قرار داد و همچنین ایالت طوس و خبوشان و کلات و ابیورد و نسا و منشور ضمائم و ملحقات بمیرزا الغ بیک مفوض شد و رایت نصرت آیت بعزم دار السلطنه هرات در حرکت آمد و در اثنای مراجعت جلال سید کا امیر سونجک کوچ خود را بکنار زمین فرستاده خود نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که او را مستعد ساخته بهرات رسانند بندگان درگاه بدان موجب عمل نموده و آنحضرت در چهارم جمادی الاخر بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در آن ایام در بلاد خراسان عموماً و در شهر هرات خصوصاً قحط و عسرتی روی نمود که هرگز قریب بدان واقع نشده چنانچه بهای یکمن غله بوزن شرع بسه دینار کپکی رسیده و اکثر خلائق بدیدن قرص ماه و خورشید قناعت مینمودند اگر دسترس داشتندی برده از میان فلک سیر بودند و چون مرحمت شهریاری که نسبت بخلائق عمومی داشت در آن زمان آمد عاطفت سقف عنایت اشارت شد که انبار را بگشایند و یکمن گندم بیک دینار کپکی فروختند و خلائق از آن بی نیاز شده بجان امان یافتند ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تاز و شهادت میرزا پیر محمد بار اراده ملک بی نیاز میرزا پیر محمد جهانگیر خلف صدق میرزا جهانگیر پیر علی تاز را از حضیض خمول باوج قبول رسانید و پایه قدر و منزلت او را از اوج فلک بگذرانید و آن مدبر ازلی از تنسیق امور ملکی بر سبیل استقلال شروع در پیوست و چنان صاحب اختیار مطلق شد که کسی را وجود و اعتباری نماند و شاهزاده بکلی از تنظیم مصالح مملکت اعراض نموده مجلس بزم را بر میدان رزم برگزید و با دلیران بخلوتگاه عیش و نشاط خرامید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت و همین سبب زیادتی تمکن پیر علی تاز شد و چون اشتغال شاهزاده در ارتکاب مناهی از حد اعتدال درگذشت اختلال در شغل خطیر سلطنت پدید آمد و هوس استبداد در دماغ پیر علی جای گرفت و جمعی از مفسدان شاهزاده را بهر طریقی که توانست فریفت و با خود یار ساخته مضمون کلمه و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا از خاطر ناپاک محو کرد و در چهارم ماه رمضان که میرزا پیر محمد در سراچه دل شمع امانت و استغفار افروخته بود آن غدار بیباک بیدولت با طایفه از اشرار بر سر شاهزاده بسراچه دل درآمدند و آنجناب را با جمعی از خواص و مقربان شربت شهادت چشانیدند و از وخامت عاقبت نیندیشیدند ۵ ماه تمام ملک بزیر نقاب شد ؛ آب حیات دولت و حشمت سراب شد ؛ سروی ز بوستان بزرگی شکسته گشت ؛ برجی ز آسمان معالی خراب شد ؛ ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ؛ ز روح القدس [illegible] آفتاب شد ؛ و میرزا سید [illegible] که در شبرغان بود از این قضیه جانگداز متوهم شده بدرگاه

عالم پناه آمد و شرح حادثه را معروض آستان پایه سریر اعلی گردانید غبار خوف و الم بر سینهٔ بی کینهٔ خاقان سعید بار کشاده قلق و اضطراب بسیار کرد و عاقبت رضا بقضا داده
گردن تسلیم بنهاد لامرد لقضاء الله تعالی و لامانع لحکمه و امیر سهراب و حسن صوفی ترخان و امیر نوشیروان بموجب فرمان در ملازمت سیدی احمد میرک متوجه بلخ شدند و مقارن این حال
بمسامع جلال رسید که اسپهبد غوری جمعی از غوریان و سیستانیان را فراهم آورده در حدود غور بفتنه و فساد مشغول اند آنحضرت در عشر آخر رمضان متوجه اسفزار شد و امیر حسن جاندار و سیم
جهان ملک را بدفع شر اسپهبد نامزد فرمود و در اوائل شوال بمقر عز و اقبال خود مراجعت فرمود و اسپهبد چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد عنان ببادیه فرار تافت و امرا اقطاعات
او را غارت کرده سر افغانش را با پاسار رسانیدند و ولایت را مضبوط ساخته باز آمدند و پیر علی تاز بعد از قتل پیر محمد بر مسند تغلب و تمرد نشست و مملکت فسیح و ولایت عریض در تحت تصرف آورد و
و ندانست که گدا اگر چند گردن فرازی کند عاقبت بامر خویش بازی کند و بروی پوشیده شد که مکر و غدر را دوامی و فریب و بیوفائی را انتظامی نباشد و آتش خشم جهان
سوز حضرت خاقان سعید اشتعال یافته خواست که بر سر آن بدکیشان روزی لشکر کشد ناگاه خبر رسید که میرزا عمر بن میرزا میرانشاه از راه طغیان و عصیان عازم خراسان
ست ذکر مآل حال امیرزاده عمر و انتقال او بسرای ابد بروم از جفای تو دل را غمی و گرد عالم از تو خراب و مهر عالی دگر چون میرزا عمر بر سریر سلطنت مازندران تمکن یافت
نوکران و ملازمان خود را باقطاعات و سیورغالات بنواخت و طوائف مختلفه در ظل رایت او جمع آمدند و خانه بتجدید نظامی و انتظامی گرفت لشکری بحدود ری فرستاد و ایل خلاص
سنقول را کوچانیده بمازندران آوردند و شیخ حسن و جمعی دیگر که ملازمت امیرشاه ملک مینمودند از خدمتش اعراض نموده بمیرزا عمر پیوستند و گفتند که سپاهیان خراسان از امیرشاه
ملک آزرده اند اگر چتر فلک فرسای سایه وصول بر آن دیار اندازد مجموع ایشان از امیرشاه ملک روی گردان شده بر سبیل طوع و رغبت باین جانب آیند باین سبب سعی
داعیه تسخیر خراسان از خاطر خطیر امیرزاده عمر سر بر زده حقوق ابوی و احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده رایت عناد برافراخت امیرشاه ملک از این حادثه آگاهی
یافته فی الحال مسرعی مانند برق و باد بسوی وارث نوشیروان و کیقباد فرستاد و چون خبر توجه میرزا عمر بمسامع علیه رسید یکی از مقربان در خلوت با حضرت خاقان سعید گفت
که در آن زمان که میرزا عمر بدرگاه عالم پناه آمد گفتم که قابل اعتماد نیست چه با پدر و برادر وفا نکرد ع با که وفا کرد که با ما کند ؛ و شقاوت و سعادت در قبضهٔ قدرت حق ست
مملکت از هر کس که خواهد ستاند و بهر کس که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء بنده را بر هیچ چیز اختیاری نیست ع بقا بقای خدا لیست و ملک ملک خدا لاجرم
بمیمن حسن عقیدت و صفای طویت شهریاران حلقهٔ الطاعت او بر گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفته القصه حضرت خاقان سعید در یازدهم شوال بحفوف تائید الهی پای در رکاب نصرت
انتساب آورده از دار السلطنت هرات بر کمیت جهان نورد سوار شد و بجلگای بادغیس آمد و چون موکب همایون بقرل رباط رسید توکل امیر سهراب بعرض رسانید که پیر علی تاز لشکر بجانب ایلات
کشیده است و امیر بایزید کار از صدمات او گریخته با امیر سهراب بلشکرگاه در کنار آب مرغاب پیوسته که حالیا رایات عالیات متوجه دفع میرزا عمر است و در این اثنا مهد علیا خانزاده از جانب سمرقند رسیده
و میرزا محمد جوکی را همراه آورده در فاتحهٔ این سفر که بسر تخمین روی نمود ارباب فراست آن را بر نصرت و ظفر پادشاه هفت کشور واثق شدند آنحضرت نیز تفأل نمود و طوی عظمت داده
ایشان را بهرات روانه گردانید و اعلام ظفر فرجام متوجه جام شد و در نواحی بر دیه فرلقین را اتفاق ملاقات افتاده چون تسویه صفوف دست داد و حملهٔ تواجی که قلب میرزا عمر بود و مستظهر
بود صفها شکسته بدست خاقان سعید مبادرت جست و دیگران که این صورت مشاهده کردند در اطراف و جوانب پریشان شدند و میرزا عمر باندک لشکری و خوف بسیار روی ببادیه فرار نهاد
بمقتضی الحق یعلو و لا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنیمت فراوان بدست لشکریان افتاد و حضرت پادشاه ستوده خصال شکر ملک ذو الجلال بجای آورده امیران را در ظل
عنایت و احسان او او داد و این فتح در روز دوشنبه تاسع ذیقعده سنه تسع و ثمان مائه روی نمود و فتح نامه ها باطراف بلاد و امصار روان کردند و عرصهٔ خراسان از آسیب اهل
تمرد و عصیان ایمن گشت و خاطر اهل دانش که مشوش و پریشان بود ساکن و مطمئن شد و سواری از اردوی همایون بجهت مژده فتح عازم هرات شد و مهتر پیادگان نیز برای ابلاغ مهم
متوجه اردوی همایون شد مهتر عمر برباط تومان آغا که قریب بقصبه کوسویه است رسید سواری آنجا دید مهتر لنگان لنگان پیش آن سوار رفت گفت مرا نیز جهت [illegible] فرستاده اند
اما پای من درد آمده است و بدین زودی نمیتوانم رفت و سوار این سخن از آن عیار باور نموده در رفتن زیاده تعجیل ننمود و مهتر بغلط کرده از راه دیگر بشهر در آمد و خبر فتح رسانید
خلائق از نقد و جنس چندان بمهتر عمر دادند که مدت العمر بی نیاز گشت و حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیگ را بحکومت بعضی از خراسان و مازندران نصب فرمود و شاهزاده
هم از جام روان شد و رایت نصرت شعار عازم سریر دولت پایدار گشت و در منزل امرودک قاصدی از کرمان رسیده عرضه داشت کالمیر ایدکو بن امیر جاکو از ممالک بمصلحتی کرمانیان اعتبار فرموده
و هم در آنجا توکل امیر سهراب میرزا عمر را که در حوالی مرغاب گرفته بودند باردوی ظفر نشان رسانیدند بجهت زخمی که بر امیرزاده عمر رسیده بود عنایت خسروانه تحفهٔ خود عنایت فرموده و طبیبی حاذق ملازم او
ساخته او را روانه هرات گردانید و شاهزاده به بیخوربه باط رسید ضعف بر قوت غلبه کرده و معاودی بیع طبیب در علاج سود مند نیفتاد و از هاتف غیب شنید که جهان را با فرزانست برگذر که این گمان بسر
که بکیفیت گل شود و سیمرغ دو در آنجا باصد هزار ناله و آه زبان بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله گشاده [illegible] شیرین تسلیم نمود و انا لله و انا الیه راجعون و در بیست و نهم نعشهٔ او را بهرات نقل [illegible]

امام فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوایل ذی حجه بمستقر عز خویش باز گشت و در تضاعیف این حال امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که بدفع فتنه ملک محمد
و پسر اسپهبد غوری که در زمان حکومت ملوک کرت حکومت غور تعلق باجداد او میداشت فرستاده و شخصی آمده بعرض رسانید که اعدا در غایت کثرت اند و بنابر رعایت احتیاط نزدیک ایشان
نرفتیم تا بهر چه اشارت شود عمل نموده آید آنحضرت امیر سید خواجه ترخان و امیر قربان شیخ را با لشکری تمام بمدد ایشان روانه کرد و امرا ایلغار کرده پیوسته بر سر یاغی رفتند پسر اسپهبد گریخت و ملک صالح گرفتار
و سپاه منصور بغنائم نامحصور خوشدل شده مراجعت نمودند و ملک صالح را بدرگاه عالم رسانیدند و شحنه سیاست بمقتضای امر فرموده خدمتش را بیاسا رسانیدند ذکر توجه رایات نصرت آیات
بجانب بلخ و گرفتاری پیر علی تاز بعیش خوشگواری و زندگانی تلخ حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمائه با لشکرها از ییلاق بادغیس جهت انتقام پیر علی تاز متوجه
شده چون خطه اندخود از قدوم شهریار روی زمین سر بچرخ برین کشید بمسامع علیه رسانیدند که آن غدار نابکار جرات نموده قابل خطبه پیش آمده است سپاهی را ضبط نموده و موکب همایون از اندخود
نهضت نموده چون بدو که نزول فرمود از جانب بلخ خواجه توچین و بعضی نوکران آمده عرضه داشتند که پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافته عنان به بیابان فرار تافت آنحضرت میرزا سید احمد
و امیر یادگار ارلات و امیر نوشیروان برلاس را اتکامیشی خدمتش امر فرمود امرا بعد رسیده پیر علی تاز با فوجی از میان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر مقهور بدست جریک منصور افتاد و از جمعی که با پیر علی تاز
همراه بودند هر کرا توفیق رفیق گشت بپایه سریر اعلی شتافت و خلعت بجان امان یافت و چون همای چتر خاقانی سایه عنایت بر سر اهالی بلخ انداخت امرا که بتکامیشی پیر علی تاز رفته بودند او را از ولایت بیرون کرده
مظفر و منصور کوچ کردند و درین ولا کیخسرو ختلانی و سلطان محمود و خواجه حاجی پسر اولجایتو حاکم سالی سرای تبرکات فرستاده بوسیله امرا معروض افتاد و حضرت خاقان امیر عناشیرین را روانه
سمرقند گردانید و از آنجانب امیر الله داد و سید منصوری قاری نیز آمده بودند آنحضرت امیر جهان ملک و امیر قربان شیخ را نزد امیر الله داد فرستاده پیغام داد که ما بر همان عهد و وفا قایم که بتشیید
و امرا رفته با امیر الله داد ملاقات کرده آنچه گفته بود گفتند و مراجعت نموده ببساط بوس سرافراز شدند و امیرزاده خلیل سلطان مصحوب عناشیرین بایاکات بسیار روانه داشت و تجدید قواعد محبت
و الفت تاکید یافت و در اثنای این اوقات بمسامع جلال پیوست که پیر علی تاز در ریگ الناک نشسته است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مضراب با دیگر بهادران متوجه آن صوب شدند و
حکم شد که قلعه هندوان بلخ را که حضرت صاحبقران در بدایت سلطنت بخرابی آن فرمان داده بود بحال عمارت باز آورند و قلعه در اندک زمانی معمور شده و عنایت خسروانه ایالات ولایت بلخ
بمیرزا قیدو خلف صدق میرزا پیر محمد جهانگیر تفویض فرموده امیر شمس الدین اوج قرا و توکل برلاس را نزد او باز داشت و فرمان داد که امیر جهان ملک چندان در بلخ توقف نماید که امیر قیدو بر سر حکومت متمکن گردد و در رایت
فتح آیت بعزم معاودت در حرکت آمده در شبرغان نزول فرمود و اشارت علیه صدور یافت که آن قلعه را مرمت نمایند و خطه اندخود را برسم سیورغال بامیر سیدی احمد ترخان که برادر مهد علیا
گوهرشاد آغا بود ارزانی داشت موکب همایون طی مسافت نموده در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنت هرات را بوجود خویش مزین ساخت و امرا که در عقب پیر علی تاز رفته بودند بعد از
طی مسافت او را دریافتند و نایره قتال و جدال برافروخته پای جلادت بفشردند و چون صولت دلاوران رزم آزمای مشاهده کرده چاره بجز فرار نجست خسار امید تیره و چشم امل خیره روی بعقبه نکبت نهاد
و امرای عظام مظفر و دوستکام با غنیمت تمام مراجعت نمودند و از قضای الهی امیر علی بیگ کاول که نوکر نیک حضرت خاقان سعید بود در آن معرکه شهادت یافت فرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت
آنحضرت یادگار گذاشت و مدتها امیر عبد العلی در سلک معتبران درگاه انتظام داشت و امیر جهان ملک بیاسامیشی مهمات بلخ نموده بعضی مفسدان را کوچانیده و بعضی که با پیر علی تاز موافق
بودند بیاسا رسانید و متوجه دار السلطنت هرات گردید والحمد لله الملک المعطی الکبیر ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید بجانب مازندران نوبت ثانی چون شهریار دادگر از رزم
بلخ در ضمان تایید و نصرت ملک حی اکبر بدار السلطنت هرات معاودت فرمود فرستاده امیرزاده الغ بیگ گورکان آمده عرضه داشت که پیر پادشاه از صدمات جریک منصور گریخته
بجانب خوارزم رفته بود گروهی انبوه از مردم جونی قربانی و غیر ذلک جمع آورده روی باسترآباد آورده است و الحال بمحاصره قلعه شغال اردو شمس الدین علی جمشید قارکن کوتوال آنجاست در مضیق دهشت مانده بیم و خطر
عظیم دارد و چون پرتو شعور حضرت خاقان موید منصور بر این حادثه افتاد حکم کرد که امیر مضراب با فوجی از لشکر ظفر انتساب بگرمسیر سیستان و آن نواحی قشلاق نمایند و از آن حدود بنگاه جرات
و ابوالفتح میرزا ابراهیم سلطان را بضبط هرات باز داشت و نهضت فرمود و چون موضع نشیر تو که جناب فضایل مآب سید فضل الله را دکانی پیوسته آنرا مشیر تو نوشته که بجای حرف میم لفظا بر ملا
می آورد دولت او مسکن شاد و محل نزول موکب همایون شد و در قصبه کوسویه فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هر طایفه از امرا و لشکریان برای روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر شیخ علی
و امیر عجب براه زاده و محولات در حرکت آمدند و حضرت خاقان سعید راه جام و مشهد اختیار فرمود و امیر شاه ملک در حدود مشهد شرف زمین بوس دریافت و آنحضرت در مشهد نزول فرموده بطواف
زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا قیام نمود و از آنجا براه کان رفت و میرزا الغ بیگ در قصبه جرجان بپای بوس سرافراز شد و در موضع جرجان خواجه امیر شیخ لقمان برلاس و امیر پادشاه
ارلات و امیر علیکه کوکلتاش با جریک بادغیس و مرو و خرسو ماخان باردوی فیروزی نشان پیوستند و در این ولا ابو مسلم پسر اوج قرا از جانب رستمدار گریخت و موکب همایون در حرکت آمده مسارعت نموده
و مسافت پیموده ماه چطوق ظفر پیکر شهریار نیکو نهاد از افق استرآباد طالع شد و دیگر باره ممالک مازندران در تحت تصرف بندگان درگاه عالم پناه آمده محفوظ و مضبوط گشت و کوتوالی قلعه استرآباد برایلیث
و قلعه شماسان بر شیخ سلطان مقرر شد و امرا و یراق دیدند که خسرو گیتی ستان قشلاق در مازندران کنند درین اثنا جناب سیادت مآب امیر سید عز الدین هزار جریبی بسعادت ملازمت

استسعاد یافت و برحسب فرمان خطهٔ دامغان برسم سیورغال بخدمتش تفویض رفت و حکومت دیار ماندران نیز بگماشتگان میرزا الغ بیک تفویض رفت و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور و تفقد احوال رعیت باز پرداخت رایت معاودت برافراخت و شکارکنان از جانب بادغیس در حرکت آمده در تاسع ذیقعده دار السلطنت هرات از قدوم فرخندهٔ آنحضرت زیب و آرایش یافت **ذکر عصیان امیر جهان ملک و آوردن نفس خود را در عرصهٔ ملک** امیر جهان ملک این ملکت از قبیلهٔ جوخیان بود و از زمان صغر سن بملازمت حضرت شاهرخی قیام مینمود و بواسطهٔ حسن خدمت روز بروز مرتبهٔ او ارتفاع پذیرفت چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد مواجب و منصب او بر جهان ملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات مشار الیه گشت و از نشاء شراب دولت خبطی عظیم بدماغ او راه یافت تا از جادهٔ استقامت ببادیهٔ غوایت گرائید و روی از متابعت حضرت خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او و دیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین سالار که صاحب دیوان ممالک بود نسخهٔ تقریری مرتب ساخت و باسم هر یک از برکشیدگان دولت رقمی زد و هر بیضه را شتر مرغی و هر گوسفندی را رمه و هر جوی را خرمنی و هر کاهی را کوهی بعدد قرار بر خویش ثبت نمود و در محصولات ولایات مبالغه کرده مردانگی را که ازانجا حاصل بود دیناری اعتبار کرده دران سال اجناس قیمتی تمام داشت و چون آوازهٔ تقریر او بگوش همایون رسید بعضی ارباب مناصب و اعیان دولت که از خرد بهره داشتند متوهم شدند که مبادا از دیوان حوالهٔ فوق الطاقه رود و بی غرضی باید کشید مع ذلک حساب خواجه کالی منجر بآن شد که جمعی از امرا نامعامله خاطر بران قرار دادند که نسبت بخاقان سعید قصد اندیشند چنانچه امیر جهان ملک با اقربا حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت ولد تیمور تاش و بهلول بیان تمور و سلطان بایزید و عثمان و غیرهم درین باب با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند و چون آنحضرت همیشه در حفظ و حمایت پادشاه دادگر بود شمهٔ ازین حادثه معلوم فرمود و امیر مضراب که دران آوان از سیستان آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشته امرا عاصی دانستند که صورت واقعه بسمع همایون اعلی رسید خواستند که لشکری که دران آوان نامزد سیستان شده بود پیوندند و ایشان را درین امر با خود متفق سازند و بامضا این عزیمت اتفاق نمودند حضرت خاقان سعید با طائفهٔ از بهادران که ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند سوار شدند و امیر مضراب عاصیان را دریافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی امیر مشار الیه رسید و او را الشهر در آوردند و آن متهوران بیباک بر اینکه با افواج حشم که نامزد سیستان گشته بودند جوق جوق بموکب همایون پیوستند و عاقبت آن قوم نمک حرام روی بانهزام نهاده و هر یک بطرفی جستند و لشکر منصور ایشان را تعاقب نمودند و سعادت بیسعادت و برادرش اسیر گشته و جهان ملک و فلک باخان افتادند و امیر چرکس هر دو را گرفته و بند کرده روانهٔ هرات گردانید و پیشتر قاصد آمده حضرت خاقان سعید را ازین معنی خبر داد و آنحضرت ایلچی فرستاده که هر جا رسیده باشند کار ایشان را بآخر رسانند و فرستاده در چهل دختران باهل عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب طبس و قهستان که سیورغال ایشان بود گریختند و امیر حسن صوفی ترخان و موسی کمال پدر و پسر را تعاقب نمودند و ایشان از بیابان بیرون آمده در اصفهان نزد امیرزاده رستم رفتند و سلطان بایزید برادر در حوالی جام گرفتند و بشفاعت میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت **ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و دفع شر او** پیر علی تاز از صدمات لشکر منصور گریخته بجان از ورطهٔ خونخوار بیرون برود باز در مقام فتنه و فساد آمده بلدیز بورلدای را با خود متفق ساخت و از شاهان بدخشان استمداد فرموده و لشکرهای پراگنده را جمع آورده داعیهٔ تسخیر بلخ از خاطر ناپاک او سر برزده میرزا قیدو از خبث نیت او اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید فرستاده و صورت حال باز نمود و آنحضرت یادگار شاه ارلات و خضر خواجه و عثمان تواجی و جمعی دیگر از بهادران را با لشکر گران بطرف بلخ روان فرمود پیر علی تاز بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاد و سر دو فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده نائرهٔ حرب را التهاب دادند و شآمت کفران نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شده روز معرکه بر تافت و سر چه همراه داشت بضرورت بگذاشت و اهل بدخشان بولایت خود گریختند و سرداران هرات در باب پیر علی تاز بساط مشورت ممهد داشته گفتند که تا این خمیر مایهٔ فساد در میان ما خواهد بود با پادشاه عناد خواهد ورزید و ازین جهت بسی الم بما خواهد رسید و طریق آنکه قبل از وقوع حادثه که تدارک آن نتوان کرد شر او را از خود باز کنیم لاجرم اتفاق نموده او را گرفتند و سر بی مغز او را که هوس سروری داشت از بدن جدا نمودند و بدرگاه عالم پناه فرستادند و آشوب شقاوت پناه تسکین یافت **ذکر احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر از آن بلدهٔ جنت نشان** چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و دیگر شاهزادگان قصد اغروق او کردند محمد دوانی و ضیاء الدین قزوینی و محمود دمشقی را بجهت محافظت تبریز گذاشت و بجانب اغروق توجه نمود و ایشان مبلغی خطیر جهت عمارت برج و باره از رعایای بیچاره رسیدند و شیخ قصاب که متغلب شهر بود طبل مخالفت فرو کوفت و مردم شهر را با خود متفق ساخته گماشتگان میرزا ابابکر فرو گرفتند و امیر بسطام جاگیر در اردبیل خبر پریشانی تبریز را شنیده متوجه آنجانب شد و چون بآن حدود رسید اظهار کرد که از قبل امیر شیخ ابراهیم شیروانی می آیم و محمد دوانی که از همه صاحب اختیارتر بود باستقبال روان شد و امیر مشار الیه بشهر درآمده رعایا را استمالت داد و دار وغگان را باطراف فرستاد و نویسندگان را تعیین نمود و مال بر مردم شهر و بلوکات حواله شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود قسمت فرمود و چون چند روز از حکومت بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ ابراهیم شیروانی از آب گذشته متوجه این صوب است و خواجهٔ امیر بسطام از وی روی گردان شده نزد امیر شیخ ابراهیم رفتند و از حال خویش سخنان ناملائم بعرض رسانیدند این سخن در خاطر امیر شیخ ابراهیم جایگیر آمده عزیمت تبریز نمود و در اواسط ذی حجه بشهر نزول کرد و امیر بسطام ولایت را گذاشته بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی خان پادشاه دشت قبچاق خواندند و ایلچی امیر آتیه کو بهادر دران انجمن حاضر بود و چون امیر بسطام بطرف اردبیل رفت خواجه ضیاء الدین قزوینی و خواجه محمود دمشقی و خواجه محمد دوانی از وی گریخته با امیر شیخ ابراهیم

پیوستند و سرداران متعرض محمد دواتی شدند اما ازان دو عزیز دیگر مبلغی خطیر ستدند و نویسندگان باطراف فرستاد تا اموال استخراج نمودند و هر چه حاصل شد بلازمان امیر شیخ ابراهیم قسمت فرمود و گماشتگان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان زندگانی بر وجه احسن کردند و از مقتضی نصفت و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمان مائه خبر رسید که گروه انبوه از اوباش سلطان احمد جلایر مجتمع شده اند و او را بتوجه بر تبریز ترغیب مینمایند و خود نیز باستعداد یورش اشتغال میفرمایند و امیر شیخ ابراهیم این خبر استماع نموده با امرا خود مشورت کرده رای برین قرار گرفت که از مملکت آذربایجان بیرون روند و چه امیر شیخ ابراهیم فرمود که در تمام این خاندان طریق اخلاص مسلوک بوده و آذربایجان تختگاه آبا و اجداد سلطان است و بنابر آنکه ظالمان تعرض برعایا میرسانیدند اینجا آمدیم و ایشان را از چنگ نوائب خلاص دادیم اکنون بجانب شیروان توجه نموده و برادر بسطام جاگیر و منصور پسر منصور و پسر بسطام که مقید داشت نزد بسطام فرستاده در اواخر ماه مذکور سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول فرمود خلائق اظهار فرح و سرور کرده آئین بستند و سرداران آن ولایت بخدمت شتافتند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت غربت کشیده و گرم و سرد دنیا چشیده ترک حرکات ناملائم کرده باشد و ندانستند که قضیه بعکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عمادالدین بتخریب قلعه النجق اشتغال نموده بود از وی پرسیدند که چرا آن موضع خراب ساختی که مسکن اصلی ما بوده قاضی مردی فصیح و دانا و سخنور بود در جواب گفت که چون اعداء دولت بر ولایت استیلا یافتند و آن موضعی حصین رصین بود نخواستم که پناه ایشان باشد اکنون که مملکت موروث در تحت و تصرف بندگان سلطان درآمد اگر رخصت باشد بنده روز آبادان سازم و سلطان را این کلمات موافق مزاج افتاده بید خود سطری چند بآب زر رقم آورد مضمون آنکه امرا و سرداران ولایت نخجوان داران و مرند و خوی و سرخیلان احتشام بدانند که قلعه النجق که در شان اهتمام شماست خراب شده ما معتمدی قاضی عمادالدین را مقرر کردیم که آن قلعه را بحال عمارت باز آورد وظیفه آنکه از جمیع ولایات مصالح و آنچه بآن احتیاج باشد بر حسب توجه قاضی مذکور بدهند و او امر و نواهی او را مطیع باشند و سبب خرابی قلعه مذکور آن بود چون بعز دولت صاحبقران آن قلعه مسخر شد و بیست نفر علوفه خوار مقرر شد که بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان را در هر سه ماه رسوم میدادند و چون سلطنت بمیرزا عمر رسید خلائق را از سبب قلعه النجق آسیب بسیار رسید قاضی عمادالدین نزد امیر جهان شاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرده عرض نمود که هر ساله جهت محافظان قلعه مبلغی خطیر باید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر رخصت باشد قلعه را خراب کنیم و امیر جهان شاه فریفته شده روز دیگر بتخریب قلعه فرمان داد بالجمله چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت او توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل نموده پیوسته بعیش و عشرت و کبوتربازی و صحبت پسران زیبا منظر اشتغال داشت و ازین جهت امرا و سلطان شیخ اومرات و امیر علی عرب کوفته خاطر بودند و آخر مهم بدان منجر شد که مکتوب بمیرزا ابابکر ارسال نمودند و اظهار مطاوعت کرده شیخ علی از قبل سلطان احمد بمحاصره قلعه سلطانیه اشتغال داشت و مکتوبات را در راه گرفته نزد سلطان احمد فرستاده و سلطان در حال شیخ اومرات و امیر علی عرب را مقید ساخت و امرا و فرمانبرداران دیگر ولایات را اجازت داد که بخانه های خود روند و شیخ حاجی را رخصت داد که بطارم رود و چون میرزا ابابکر متوجه تبریز بود سلطان احمد ولایت آذربایجان گذاشته بهراسان ببغداد مراجعت نمود و ذکر رسیدن میرزا ابابکر به تبریز درین اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و محاربه میرزا ابابکر به تبریز و قرا یوسف نیز مسطور خواهد گشت لائق بسیاق تاریخ چنان بود که کیفیت حبس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقاصد و مآرب باز نموده آید و من الله العصمة والتوفیق **ذکر لشکر ساده و گردستان و لرستان و ذکر بعضی از وقائع او و ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز درین اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی** چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از صدمات عساکر گردون مآثر صاحبقران ممالک ستان پناه بپادشاه مصر بردند و آن حضرت برین معنی اطلاع یافته خبر بملک مصر فرستاد که اگر او در دعوی اطاعت ما صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده بدرگاه جهان پناه فرستد و قرا یوسف را بند از بند جدا کرده چنانچه شمه ازین معنی سبق ذکر یافته و چون پیغام حضرت صاحبقران بفرج حاکم مصر و شام رسید سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را هر یک در برجی از بروج قلعه باز داشت اما میان ایشان اختلاط آمد و شد واقع میشد و دران هنگام قرا یوسف را پسری متولد شد و او را پیر بداق نام کرد و سلطان احمد پیر بداق را در دامن خود انداخته او را بفرزندی قبول کرد و دایه فرزند نزد خود نگاهداشته بتعهد ایشان مشغول شد و در اثناء اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی نمود روزی سلطان با او گفت که اگر تو با من از صمیم قلب متفق بودی هم باین مرتبه سرایت نمیکرد و قرا یوسف از حدت مزاج و سرعت غضب سلطان داستانها راندند و آخر الامر بایکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر ازان ورطه خلاصی یابند قصد یکدیگر نکنند و ملتجا با هم متحد باشند و تبریز از قرا یوسف و بعد از سلطان احمد باشد و هیچ یک متعرض مملکت دیگری نشوند و مدتی در قید و حبس روزگار میگذرانیدند تا خبر واقعه صاحبقران مغفور رسید و از توهمی که داشتند ایمن شدند و شبی قرا یوسف در خواب دید که او را در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر ساختند و آنحضرت از انگشتری چند که در انگشت داشت یک انگشترین بیرون آورده در انگشت وی کرده علی الصباح قرا یوسف واقعه دوشینه را با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک آنحضرت فرمانروا خواهی شد درین اثنا بملک مصر خبر رسید که امیر الامرا شام حکام آن بلاد را با خود یار گردانیده دم از استقلال میزند سلطان مصر با امرا و خواص مشورت فرمود چون اطراف ممالک پریشان و مشوش بود و امرا اتفاق نمودند پیوستند و رایها بران قرار گرفت که سلطان احمد جلایر را با قرا یوسف ترکمان از حبس بیرون آورده تربیت نمایند و ملک فرج ایشان را طلبیده و بانواع نوازش اختصاص یافتند و مقرر شد که هر کدام از ایشان با پانصد نفر ملازم باشد و ما یحتاج هزار نفر اسپ و اسلحه و زر نقد بسلطان احمد و قرا یوسف دادند و بجز بندگان و شاگرد پیشگان از مردم سلطان احمد کسی در مصر نبود و سلطان هر چه از خزانه مصر گرفت بآنجماعت

داد و از توابع قرایوسف که مجموع شمشیرزن و تیرانداز بودند و قانون سواری بر وجه اتم دانستند بآن ولایت بسیار آمده بودند بعضی از ایشان بنوکری مصریان و طائفه بحرفه مشغول بودند
و قرایوسف با پانصد نفر چنانچه خاطر او میخواست اسپ و جامه و زر و جبه داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانید و عرضه داشت که از مردم تراکمه هر کدام سپاهیان جلد
در مصر هستند که ملازمت را سزاوارانند اگر پادشاه ایشان را ملحوظ نظر عنایت فرماید میشاید ملک فرج ممنون شده همه را شاکر و خوشنود گردانید و هر روز که قرایوسف سوار میشد جمعی کثیر برعایت آداب تکلی
ملازم او بودند و غلبه و ازدحام تراکمه بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر مصریان جای گرفت و روز بروز انتظام قرایوسف از زیادتی بپذیرفت و چون تراکمه مردم بیباک بیسر و پا اند تفرقی از آن
قوم در ضمیر ملک فرج و امراء مصر پدید آمده روزی پادشاه مصر با خواص و مقربان بمیدان رفته بچوگان باختن آغاز کردند و قرایوسف نیز با طائفه از ملازمان خود مثل پیر عمر و سلطان خواجه و بایزید آقا و
قوپچی و دولتموسی و دیگر جوانان جلد بهمان کار مشغول شدند و سائر ترکمان سواره بنظاره ایستاده بودند امراء مصر را مبالغه ایشان در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاده فرمودند که جماعت ترکمان که بنظاره
ایستاده اند از اسپان پیاده شوند و میدان را از سنگ ریزه پاک سازند و بر تراکمه این معنی شاق آمد چندانکه امراء درین باب مبالغه نمودند مفید نیفتاد و آخر در خاطر قرایوسف آمد که قصد گرفتن او دارند
فی الحال سواره بنزد سلطان مصر رفت و گفت که ما مردم غریب باین ولایت آمدیم و پادشاه در باره ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون بی رخصت پادشاه بوطن خود میرویم و هر جا که هستیم
دعاگوی سلطانیم قرایوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون رانده روی بوثاق خود نهاده جماعت تراکمه از عقب او میتافتند و چون بخانه های خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی بولایت
شام نهادند و بعد از رفتن ایشان معروض پادشاه گردانیدند که نقص سلطنت باشد که طائفه چنین بی رخصت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی را بتکامیشی روانه داریم ملک فرج فرمود که این جماعت
فوجی مشهورند و دست از جان شیرین شسته اند صلاح نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان برود بگذارید تا بمواطن و مساکن خود روند و ترکمانان از حدود مصر تا بکنار فرات غارت کنان میرفتند
و هر چند امراء حدود راه بر ترکمانان بستند قرایوسف و نوکرانش غالب آمدند القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر درآمدند و میان قرایوسف و ملک شمس الدین حاکم اخلاط و آن حدود
موافقتی تمام روی نمود و قرایوسف دختر خود را بدو داد و میان ملک شمس الدین و حاکم وان و سلطان ملک عز الدین نقاری بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرایوسف بان دو ملک لشکر کشیده
دواب و مواشی و اموال آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفت و ایل و الوس ترکمان و خویشان و این اعمام بدو پیوستند و قرایوسف قلعه اونیک را در تحت تصرف آورد و کوکب
بخت او از حضیض نکبت روی بذروه ترقی نهاد و آن زمستان در ان حدود بسر برد اما احوال سلطان احمد چنان بود که بعد از رفتن قرایوسف مصریان را بروی اعتماد نماند و سلطان نمی توانست
که آن راه دور و دراز مانند قرایوسف بجرأت و جلادت قطع کند لاجرم بطریق درویشان و اهل فقر برآمد و نمد پوشیده با معدودی چند از مصر بیرون آمد و روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر رسید
و از دیار بکر بحله رفت و بگوشه نشست و مردان اراذل و اوباش باو بنیاد آمد و شد نهادند و خدمتش روز مخفی میبود و شب متابعان و مخلصان را نزد خود می طلبید و بخانهای جمعی که از ایشان مستشعر
نبود میفرستاد تا انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانیدند و آوازه وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت و چندان اراجیف در بغداد انتشار یافت که دو تنخواجه ایناق حاکم آن موضع را مجال اقامت در آنجا نماند
لاجرم دست از حکومت باز داشته و از آنجا بیرون رفته بمیرزا عمر پیوست و بعد از یک هفته از رفتن دو تنخواجه سلطان احمد با معدودی چند به بغداد درآمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز
من تشاء و تذل من تشاء **ذکر وصول میرزا ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد** سابقاً مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه توجه میرزا ابابکر را بجانب تبریز شنید ولایت را گذاشته متوجه بغداد شده بعد از رفتن
سلطان احمد میرزا ابابکر بدار الملک تبریز را از فر قدوم خویش زیب و زینت داد اما آن بنا بر ظهور نوائب از شمس سنور بیگانه و بلیه طاعون بقیه مردم تبریز سر خویش گرفتند و میرزا ابابکر هیچکس را در شهر ندید و اظهار
عدالت کرده استمالت نامها بنواحی و اقطار آذربایجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نشود و مردم یک یک و دو دو از زوایای اختفا و آوارگی پیدا شدند و فی الجمله جمعیتی در تبریز
پیدا شد و میرزا ابابکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد به بغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرایوسف کردستان را غارت کرده است و قلعه اونیک از دست دولدای انتزاع نموده
و گروهی انبوه از تراکمه و غیر ایشان نزد او جمع آمده اند روز بروز لشکر او در تزاید است و چهارپای و اموال فراوان دارد و شاهزاده چون از تبریز و حوالی آن زیاده حاصلی ندید فی الحال که این خبر شنید عزم دفع
قرایوسف جزم کرده و قرایوسف سرداران ترکمان را طلب فرموده در سبیل مشورت با ایشان گفت که تتبع آبا و اجداد خویش باید کرد و وظیفه آنکه متابعت ایشان بجای آورده تابستان به ییلاق الاطاق
رویم و زمستان قشلاق دیار بکر و کنار فرات و ممالکی که ییلاق و قشلاق ما نزدیک ست خواجه علی مضبوط ساخته بدستور پدران خود کسی را مقرر کنیم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکرند همین که آنجا رسیم
همه نزد ما جمع آیند چون مردم بتجدید نزد ما آمده اند قراری و استقراری پیدا نکرده اند ما را بلشکر جغتای محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن مینماید که بدیار بکر رویم و الا بسر و روجبور ... روزگار گذرانیم
و امراء و سرداران تراکمه گفتند اگر تومنیان رفیع مقدار و بهادران شجاعت دثار که حضرت صاحبقران ایشان را بالضبط ولایت از ان حدود بایجان تعیین نموده بود در قید حیات انتظام میداشتند اما مقابله
با جماعت نمیتوانستیم نمود اکنون از این امرا صاحب وجود هیچکس نمانده و میرزا ابابکر طائفه از اراذل و اوباش ترتیب فرموده و عنان اختیار مملکت بزمره داده که بقوانین جنگ و رعایت ناموس ننگ معتقد
نباشند هیچ غم نیست میرزا ابابکر اگرچه پادشاه و پادشاهزاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات باعمال ناپسندیده اشتغال مینماید و حالا گروه انبوه در ظل رایت فتح آیت ما مجتمع اند و مجموع ایشان مردم
کارزار دیده و سرد و گرم روزگار چشیده اند مردانه پای ثبات و وقار فشرده در دفع مخالفان سعی و کوشش مینمائیم و وظیفه مردی و مردانگی بجای آریم و تا جان در تن ماست روی گردان نخواهیم شد و عار

قرار اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است و اگر مهم بر وجهی دیگر روی نماید آنچه پادشاه عالم حقیقت واجبست باری بتقدیم رسانیده باشیم قرا یوسف از سخنان او قوی دل شد
اظهار بشاشت نمود و مردانرا استمالت داده و گفت بر جمیع حق تعالی بالمعانی و از ملک و مال هرچه بایشان شماست و مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند روز دیگر
که میان فریقین ملاقات واقع شد لشکر جغتای چنانچه شیمه ایشانست آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمان متزلزل از جای نبردند در مقام ممانعت محکم بایستادند و قرا یوسف بنفس خود
کوششهای بلیغ نمود و میان صف اعادی آمده از پیادگان سپاه جغتای شش نفر از دست راست و شش نفر از دست چپ او دعا دادند تا غوش طا از اسب بزیر گشتند او تازیانه بر اسب زده خود را از آن ورطهٔ
هلاک بیرون افکند و آن روز مقابله و مقاتله از جانبین تا وقت عصر امتداد یافت و بعد از آن هر دو گروه بمنزل راحت و استراحت معاودت نمودند ملازمان عظیم از تهور سپاه جغتای برخاطر ترکمانان راه یافته بود روز دیگر
در برابر یکدیگر صف آرای گشتند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند لشکریان میرزا ابابکر جرات و جسارت نموده چند نوبت صفوف ترکمانانرا درهم شکستند و رسم ترکمانان چنانست که چون صفهای ایشان شکسته شود باز مراجعت
کرده بجای خود قرار گیرند و در روز دیگر هم وخوف ترکمانان زیاده شده لیکن اظهار تجلد نموده تا نماز شام بمکاوحت و ممانعت مشغول شدند و روز سوم ترکمانان به هیات اجتماعی روی بمیدان ستیز نهادند
و تنور حرب گرم گشت و درین روز میرزا ابابکر توانی بخود راه داده آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال او ظاهر گشت و مانند روزهای گذشته در جنگ اهتمام ننمود و قرا یوسف بکنار میدان آمده مردی
بجانب میرزا ابابکر آورده و باواز بلند گفت که بواسطه عداوت ما دو نفر خونهای ناحق واقع خواهد شد شرط آنست که ما هر دو بمصاف در آئیم و هر کرا باری سبحانه تعالی یاری دهد ملک و مال او را باشد و دیگر بندگان
بیگناه از تیغ و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن شنیده اصلا بجواب او التفات ننمود و بعد از آن زمانی که هر دو سپاه کینه خواه در هم آویختند میرزا ابابکر بطرف یورت خود عنان بر تافت تا که پنداشتند
که او در منزل خود فرود خواهد آمد و روز دیگر متصدی جنگ خواهد گردید میرزا ابابکر در یورت خود قرار نگرفت و اسباب تجملات پادشاهی را گذاشته با چند نفر از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد
و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق گردیدند و اکثر نفایس و اموال بدست ترکمانان افتاد از عقب او رفتند و میرزا ابابکر گریخته بمرند رسید و سپاه او دست بغارت و تعدی
برآوردند و بهر موضع که عبور نمودند همین شیوه مرعی میداشتند و به تبریز رسیده بنهب و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز نهادند و چون شب شد شیخ قصاب که از شهر گریخته بود در صحرا
آتش بسیار افروخت و مردم میرزا ابابکر آن آتشها را دیده تصور کردند که قرا یوسف آتش افروخته و بتکامیشی ایشان آمده بامداد تبریز را گذاشته گریختند و از مردم تبریز جمعی کثیر بشکنجه کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه
سلطانیه شد و درین اوقات شیخ زاده اعظم خواجه سیدی محمد کججی بسبیل استعجال باردوی قرا یوسف شتافت و او از آمدن شیخ زاده خبر یافته حکایات و کرامات پدرش بخاطر بگذرانیده از بارگاه
بیرون خرامید و شیخ زاده را باعزاز و احترام درآورد و بر خویش مقدم نشانده از احوال شهر و خرابی و آبادانی آن تفتیش نمود خواجه محمد شمه از نوائب زمان و حوادث دوران که بتبریز رسیده
بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرا یوسف متغیر و متاثر گشت و شیخ زاده او را بتوجه بجانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرا یوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان
فرزندان بسیار مانده اند و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت نورزم و آنچه در میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود و مرا با مهم سلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر
ترکمانی خود خواهیم رفت و قرا یوسف درین باب مبالغه نمود تا عاقبت شیخ زاده بحسن تقریر و کلمات دلپذیر نوعی ساخت که قرا یوسف جمعی را بحفظ و حراست تبریز تعیین نمود بعد از آن فرمود تا نشانها
نوشتند که شاهزاده شیخ محمد به تبریز رود و هیچیک از حکام و داروغگان از صوابدید او بیرون نروند و اصلا نگذارد که با هیچ آفریده ظلم و تعدی واقع شود و شیخ زاده را اسب و جامه داده جهة استمالت رعایا
به تبریز فرستاد و در عقب او داروغه و حاکم در آنجا فرستاد و خود آن زمستان در تبریز رفت و در حوالی مرند قشلاق کرد و در جمادی الآخر سنه تسع و ثمانمائه بسطام جاگیر بدرگاه قرا یوسف آمده منصب امیر الامرائی یافت
و همچنین حکام ممالک سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و ملوک و سلاطین از او حساب بر گرفتند و خود تش با لشکری و رعیت معاش پسندیده پیش گرفت و وضیع و شریف را رعایت نمود

ذکر مآل حال امیریان و بعضی از قضایا که در آن زمان روی نمود میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی گردان شد بقزوین رسید چند روز بگذشت و در آنجا شنید که بیان توچین
در قلعه شهریار باغی شده و قاصدی بیابندان نزد امیرزاده عمر فرستاده است که برادرت از سپاه ترکمانان انهزام یافته در قزوین خراب و بد حال روزی میگذراند اگر جمعی بمدد من فرست
تا باتفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شیرین بیگ را در قزوین گذاشته عازم شهریار شد و پیرامن قلعه را فرو گرفته بمحاربه و محاصره مشغول شد و امیریان بپای ممانعت پیش آمده
جنگهای مردانه کردند و سپاه شاهزاده بروی جلادت بحصار آورده فصیل را گرفتند و محصوران را دست از کار رفته امان طلبیدند و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بعلی صدیق سپرده بیان توچین
با نوکرانش بیاسا رسانید و از آنجا بساوه رفته مال ایشان ستاند و امرا را با بعضی چریک بجانب کردستان فرستاد و ایشان بدان صوب رفته غنیمت فراوان آوردند و خود بطرف درگزین
و همدان توجه نمود و در نهاوند عمر کیوک بعرض رسانید که بعضی امرا با یکدیگر عهد بسته اند که شما را از میان برگیرند و میرزا میرانشاه را بر سریر سلطنت نشانند و میرزا ابابکر با عمر کیوک گفت که اصلا این سخن
با کس مگوی که من از این معنی آگاه شده ام و از جمله امرا بر جهانتوکل برلاس و بوقا و پیر حسن برلاس و اسمعیل انکه را بگرفت و بجهات این سه نفر را عمر کیوک ادو خواست که نوشیروان برهی را
نیز بگیرد ایشان خبر یافته بگریختند و گنهکاران در موقف عرض و بعضی حاضر گردانیده از کیفیت حال کما یجب و ینبغی استفسار نمود توکل برلاس بوقا گفت اسمعیل انکه شیطان راه باشد و سید علی
را بجای من نصب میکرد و جواب داد که میرزا میرانشاه گفت و از این اتفاق خبر داشت توکل سوگند یاد کرد که نه میرزا ابابکر آن سه نفر گرفته را قتل کرد و سر هر یکی را بولایتی

فرستاد و پدر را مصحوب خود کرده از امرای پدرش هر که از ان قصه خبر داشت بزندان فرستاد چنانچه دیگر اثری از وی پیدا نشد و عمر کوبک و قتلق خواجه کمیساول که در ایصال این خبر او تقصیر داشت هر یک را
علی مرصع که مواضع خراج ممالک معمور بود ارزانی داشت و میرزا ابابکر از سر زمین درگزین بقزوق ادغون رفت و چند روز در آن موضع بانزهت بعیش و عشرت بگذرانید ذکر محاربه میرزا امیران شاه
و میرزا ابابکر و قرا یوسف ترکمان و شهادت یافتن میرزا امیرانشاه گورکان چون میرزا ابابکر از قرا یوسف ترکمان روی گردان شده بقلعه سلطانیه رفت که در تصرف
گماشتگان او بود از ولایت قزوین و درگزین و همدان و دیگر ممالک لشکر خود آراسته و معمور ساخت درین اثنا شنید که امرای جونی قربانی نوروز و عبدالرحمن با پنج هزار سوار از خدمت میرزا خلیل سلطان
اعراض نموده اند ایشان را طوعاً و کرهاً کوچانیده بعراق برد و با معزالیه امرای جونی قربانی در باب مهمات ملکی مشورت فرمود و رای بایان قرار گرفت که موسم بهار متوجه آذربایجان شوند
و ترکمه را از آن ولایت بیرون کنند و در اوائل بهار میرزا ابابکر و میرزا امیرانشاه با سپاهی از حوصله تقریر افزون با انواع تعلقات استعداد متوجه تبریز شدند و قرا یوسف بمراغه رسیده جمعی از قلعه که در سر بایشان پیوستند
و این خبر بموقف عرض قرا یوسف رسید امرای عراق را که ملازم او بودند طلب داشت و بزبان رفق با ایشان گفت که من از قوم ترکمانم و ییلاق من آلاطاغ است و قشلاق دیار بکر و سواحل
فرات تخت سلطنت نسبتی باین طایفه ندارد اکنون این عزیز یعنی میرزا ابابکر روی توجه باین دیار آورده و نبیره حضرت صاحبقرانیست و حقوق ایادی آنحضرت در ذمه شما بسیار است اگر شما را میلی بجانب او باشد
بعید نیست و خاطر من بدین سبب اصلا متغیر نمیشود هر دو ست و برادر من میخواهم که بحالت اصلی خود باز روم و شما با میرزاده خود ملحق شوید امرای عراق عرضه داشتند که این چه حکایت است ما تا زنده ایم
از ملازمت شما جدا نمیشویم و دست از دامنت باز نمیداریم ما عراقیان قبل از همه بمباشرت حرب اقدام مینمائیم و جان فدا میکنیم و آنچه بر زبان شما گذشت که حضرت صاحبقرانی را در ذمه ما حقوق نعمت
فراوان ثابت درست است اما میرزا ابابکر برادر خود را که امیر تیمور گورکان او را با چندین مال و خواسته و استعداد لشکر در ولایت آذربایجان گذاشته بود از مملکت بیرون کرد و امرای بزرگ را بقتل
و زنان ارباب ناموس را باراذل و اوباش بخشید و از وی بجز ظلم و فسوق هیچ در وجود نمی آید و جمعی را که بمرتبه امارت رسانیده و در مقابل آورده کسانی اند که هرگز در هیچ حساب نبوده اند و ما همه جنگ
شیرانیم و سرداران عراق مثل بسطام و برادرانش معصوم و منصور و جلال الدین و برادرش یادگار شاه و جاتیق و علیکه و پیر علی مقدم قوم سلدوز و غیرهم سوگندان عظیم بر زبان آوردند که درین قول
صادقیم و با امیر یکدل و یکجهت و موافق و قرا یوسف بواسطه یکجهتی امرای عراق و اتفاق ایشان در امر وفاق بغایت خوشدل شد و از سر استظهار تمام بتهیه اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده خدمتش
با امرای اعظام و کلانتران احشام در شنبه غازان نزول فرمود و جوانغار و برانغار و قول مرتب ساخت و از مردم شهر و ولایت حشم انبوه فراهم آورد و هر دو لشکر از جانبین روی بیکدیگر نهادند و در بیست و ششم ذیقعده
سنه عشر و ثمانمایه ملاقات فریقین اتفاق افتاد و قرا یوسف تصور آنکه میرزا ابابکر با جوانان کاری نموده بر قول حمله خواهند آورد از موقف خود زایل شد و بقوشون دیگر پیوست بنیت آنکه اگر قول را بمدد احتیاج افتد خود از
سر بصیرت مساعدت نماید و میرزا ابابکر خود متعرض قول نشد و با طائفه از بهادران اعتمادی بجانب برانغار خصم که در عهده پیر ترک برادرش بود عنان بر تافت و ایشان پای وقار استوار داشته جنگهای عظیم کردند
و از طرفین جمعی کثیر کشته شد و عاقبت شکست بپیر ترک افتاده روی بگریز آورد و میرزا ابابکر او را تعاقب نمود تا آنزمان که بوی رسیده بقتل رسانید و لشکریان سر پیر ترک را بر سر نیزه تعبیه نمودند و بسطام
و دیگر امرا که در جوانغار لشکر قرا یوسف بودند و زبان ضعیف میرزا ابابکر بر برانغار سپاه او حمله آوردند و جمعی را که با ساعی سپاه برانغار باهتمام ایشان مربوط بود از جای برگرفتند و مردم جونی قربانی
چون آثار فتور بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند و طائفه از ایل خود کشته و خسته یافتند عنان از معرکه بر تافتند و فوجی از بهادران قول متوجه میرزا ابابکر شدند و بابا حاجی که با زمره مردم بلند در
قول ایستاده بودند در مقام ممانعت و مدافعت در آمدند و از دلاوران ترکمان چند نفر بقتل رسانیدند و بعضی را از عمار ساختند و چون از مردم قول هیچکس بمعاونت ایشان قدم بیرون ننهاد و بذل
مخالفان بیشتر میشدند و بابا حاجی عنان از منازعت باز کشیده بقلب پیوست و بسطام و سائر امرای عراق مقابل خود را رانده از قفای قول در آمدند و قلب سپاه که میرزا امیرانشاه در آنجا بود شکست یافت
و مردم بهر طرف پراگنده شدند درین اثنا غلامی میرزا بوی در کنار لشکر قرا یوسف بمیرزا امیرانشاه رسید و نادانسته شاهزاده را زخم کاری زده از مرکب بینداخت و بطمع جامه و سلاح از اسب فرود آمده آنسرو چمن سلطنت را
برهنه و عریان ساخت و چون زخم او کاری دید سر مبارکش جدا کرده بدن جهانگیرش همانجا انداخت و اصلا معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکریان روی پوشیدگان حرم میرزا ابابکر را نزد قرا یوسف آوردند و او
هر یاد کنف عزت ما دا در خواتین خود فرستاد و غلام ترکی که سر میرزا امیرانشاه را آورده بود قرا یوسف بفرمود مقتول شد و سر شاهزاده سعید را با بدن نعش بفرمان او در سرخاب دفن کردند و بجوار
مولانا شمس غوری آنحضرت را بماوراء النهر برده در قبة الخضرای کش مدفون ساخت و چون خبر این واقعه هایون شاهزاده کسانی بدو با حاجی کاوردی میرزا ابابکر بعد از ساعتی از تعقیب
پیر ترک بازگشته با سی صد نفر که رسید از مردم خود اثری ندید ناچار از عقب گریختگان روان شد و قرا یوسف فرمود که احدی از پی ایشان نرود و الحق مال فراوان بدست سپاه ترکمانان افتاده در میان ایشان
کو ... بوده که لشکریان نادانسته اشیاء ... زمان و قیمتی اندک فروختند و هر اسیری که بدست جمهور تراکمه افتادی او را راه آمد و شد میدادند و قرا یوسف از آنها هیچکس طمع نکرد و بدیگر عنایات ...
و چون اسباب تولک بیرون از حد نصیب قرا یوسف شد خاطر بپادشاهی قرار داده شاه و سپاه متوجه آلاطاق شدند و امیر بسطام که در آن مصاف آثار جلادت بظهور رسانیده بود بتجدید تربیت عظیم یافت
و چون در ییلاق آلاطاق نزول کردند در باب خطبه و سکه اندیشه نمودند و خاطر قرا یوسف میخواست که فرزند خود پیر بداق را بتخت نشاند لیکن از مردم عظیم شرم میداشت و درین اثنا قرا یوسف
رسولان با فتحنامها و تبرکات نزد ملوک باطراف آفاق روانه کرد و یکی از معتمدان خود را با پیلاکات نزد سلطان احمد جلایر ببغداد فرستاد و پیر بداق نیز شخصی را مصحوب رسول پدر خویش

گردانیده علم و لیسلطان احمد نامه نوشت و پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود ایلچیان پدر و پسر چون ببغداد رسیدند سلطان ممنوعات نوازش و انعام تقدیم رسانید و ایشان را بکرم وافر
معزز و موقر ساخت و جواب مکتوب پیربداق را از روی محبت و مودت نوشت و او را تجدید فرزند خواند و بجهت او چتر و دیگر اسباب سلطنت بدست یکی از ملازمان خاص مرسل داشت و فرستادگان قرایوسف
در مصاحبت ایلچی سلطان باز گشتند و چون اهتمام سلطان احمد در باره پیربداق معلوم قرایوسف شد اظهار بشاشت کرد و در باب سلطنت فرزند بهمان تمسک جسته او را بر تخت سلطنت نشاند
و در جمیع ممالکی که تعلق بوی داشت خطبه و سکه باسم و لقب پیربداق موشح میساخت و در مناشیر و احکام فرمود که چنین نویسند که پیربداق خان بهادر یرلیغیدین ابو النصر قرایوسف بهادر سوزومیز
و چون پیربداق بمجلس پدر در آمدی قرایوسف دست او را گرفته بر بالای تخت نشاندی و خود در پایین بدو زانوی ادب بنشستی و از ملازمان قرایوسف هر کرا پسری یا برادری بود بموجب حکم
ملازم پیربداق خان پیاده شدندی و هر کجا که قرایوسف رقم سیورغال بر آن نکشیده بود دیوان او باز گذاشتندی و انصاف آنکه پیربداق با حسن صورت پاکیزگی سیرت جمع داشت و چند روز که در این
دنیا بتنگنای طبیعت گرفتار بود در شرف ... بمجلس رسانید و در حلم و بردباری و کم آزاری میکوشید و پادشاهان گیلان و ملوک شیروان و حکام کردستان و سرداران حسن کیف و ماردین ایلچیان فرستاده پیشکشها
روان کردند و بلوازم تهنیت کشودند و شرف جلوس تبرک و تاجیک و دور و نزدیک رسید قرایوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد که چون آنحضرت تجدید پیربداق را فرزند خوانده برای او چتر و دیگر تجملات
پادشاهی فرستاد بموجب فرمان واجب الاذعان حکومت ممالک آذربایجان بدو مفوض داشتیم و خود در مقام لشکرکشی و در امور ملک و دفع شر معاندان کمر بستیم و چون صورت حال بدین نهج بود واجب چنان بود
که بعرض رسانیم تا رای اعلی حاکم است ذکر بعضی از قضایای متفرقه و حالات متنوعه یکی از وقایع آن بود که بعد از انهزام میرزا ابابکر قرایوسف بسطام را بجانب فقلت حکومت عراق عجم فرستاد
و او بآنجا رفته قلعه سلطانیه را که گماشتگان میرزا ابابکر استرداع نمود و قزوین و قلعه شهریار و درگزین و همدان را در تحت تصرف در آورده و بعد از ضبط این ممالک بر حسب فرمان روی
بعراق عرب نهاد و ایل و حشم زرد او بسیار مجتمع شدند و دیگر آنکه باباحاجی از معرکه قرایوسف که روی بر تافت بقلعه کاور در آمده آنرا مستحکم ساخت و قرایوسف محاصره قلعه را منکر بود و از ...
بوقا بمحاصره قلعه مذکور گذاشت و جمعی از ترکمانان در کنار خندق صف کشیده تیری چند انداختند و از شست قضا تیری کشاد یافت و بر روی بوقا آمده و جراحت امتداد پذیرفت و جهان ...
و بعد از آن قرایوسف بقلعه در آمد و چون دید که حصار مستحکم است از محاصره پشیمان شده چند عم او چنان بود که یک مرد جلد باز صد قلعه است و پیوسته میگفت که مردم عاقل چگونه جنگ حصار
اختیار کنند که از این طرف تیر و نگل می آید و از آنجانب بدل و دیگر آنکه قاضی عمادالدین باشارت سلطان احمد چنانچه مذکور شد بعمارت قلعه النجق مشغول شد و مدتی که در آن محال والی ...
و سرداران و کلانتران بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع بود کوچانیده باندرون بردند و چون سلطان احمد از تبریز ببغداد رفت و در تبریز حاکم صاحب وجودی نبود قاضی عمادالدین رایت
استبداد و استقلال برافراخت و بنا بر آنکه قرایوسف میدانست که استخلاص قلعه بهیچ وجه ممکن نیست بایشان نوشت که قلعه با ضمیمه چند که نزدیک آن واقع است بر قاضی مسلم باشد و بعضی از ولایات را
که قلعه النجق با آنجا بعد مسافتی داشت بفرزند خود ارزانی داشت و چون قاضی عمادالدین از مردم تعیین نخجوان بود و بعقل و کیاست از اقران منفرد و ممتاز کار او بالا گرفت و همه تومان نخجوان جمع
بود کردند و هر براتی که هر جا می نوشت بطوع و رغبت و به تسلیم مینمودند و مدتی مدید مال فراوان جمع آورده و هر روز جمعیت قاضی زیاده میشد و چون نخوت حکومت در دماغ او رسوخ یافت با برادران
گفت که طایفه اتراک تراکمه که در این حوالی یورت و مقام دارند نزد خود بیاید آورد و کلیسا مهمات از ایشان می کشاید که از تاجیکان نمی آید و قاضی جاهل را بر آن داشت که از اتراک تراکمه خویشان
و برادران آن جماعت حاجی قورچی و جلال الدین شهریار و بیلاق و غیر آن طایفه را با خانه کوچ بقلعه در آورد و بجانب قلعه را بایشان سپرد و علوفه و مرسوم هر یک را بموجب دلخواه مقرر ساخت و چون مدتی برین
گذشت ترکمانان مشاهده کردند که وزیر و مشیر و قاضی همه مردم تاجیک اند و هیچ یک از ایشان را در امر ملک و مال مدخل نمیدهند نائره بغض و حسد در خاطر آن جماعت اشتعال یافته با یکدیگر قرار دادند که روز
چهارشنبه وقت نماز پیشین بر در خانه قاضی جمع شوند و او را از میان برگرفته قلعه بتصرف در آورند و مقرر کردند که چون بیلاق فریاد کند هر کس که باشد دست بسلاح برد و صباح روز چهارشنبه مقرر
شخصی با قاضی گفت که ترکمانان جمعیتی کرده بودند و دغدغه حکایتی میگفتند قاضی با برادران گفت که فردا همه ترکمانان را جمع باید کرد تا هر کدام که اهل باشد نگاه داریم و اهل شر و فتنه را از شهر بیرون کنیم و در همین
وقت ظهر که قاضی در خواب بود ترکمانان جمع شده بر در خانه او بیلاق نعره بر آورد و ترکمانان تیغها کشیده قدم پیش نهادند و چون آتش شور و غوغا بالا گرفت تاج الاسلام که برادر قاضی بود و مردی
دلیر و پهلوان بود شمشیر کشیده از خانه بیرون دوید و شهریار تیری در خانه کمان داشت چنان بر سینه او زد که از پشتش سر بیرون کرد و شاه محمود برادر دیگر قاضی با تیر و کمان از در دیگر پای بیرون نهاد
و حاجی قورچی هم او را بیک چوبه تیر آخر ساخت و مقارن این حال قاضی از خواب بیدار شده با شمشیر خود در برابر اعدا رفت و چندان جنگ کرد که او را پاره پاره کردند مجموع نوکران قاضی علاء الدین را
کشته اموال آنها را قسمت نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که اگرچه ما بضبط قلعه مشغول شویم لیکن از عهده داری آن بیرون نتوانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را با اسکندر پسر قرایوسف سپاریم
و در ملازمت او کمر بندیم و از اینجا تا یورت او شش فرسخ است همین وقت کسی را باستدعای او باید فرستاد تا خاطر جمع شود شهریار بطلب اسکندر روان شد و بتعجیل رسیده حال عرضه داشت
و اسکندر با آن مقدار سپاه و پیاده که داشت بر جناح استعجال در حرکت آمده بقلعه نزول کرد و در احوال اهل قلعه بنظر احسان نگریسته آثار شجاعت بر صفحات روزگار ایشان ظاهر دید و هر یک از آن سرداران را منصبی
تعیین نمود حاجی قورچی را خود ساخت و شهریار را بامارت دیوان نصب فرمود و بیلاق را بسمت ندیمی امتیاز داشت و صورت فتح النجق را بعرض قرایوسف رسانیدند و نقش ایالت قلعه را با اسکندر تفویض نمود

ذکر تتمهٔ احوال امیرزاده ابابکر و انجام کار و روزگار آن شاهزاده در سنه احدی عشر و ثمانمایه میرزا ابابکر هزیمت یافته براه یزد متوجه کرمان شد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان
اویس برسم امید کو فرستاد که دواب چهارپایان لاغر اند اگر دو سه روزی بدین طرف گرمسیر که علفزار است نزول افتد که چهارپایان فربه شوند و بگذریم غالباً بمصلحت شما نزدیک تر باشد سلطان اویس
با امرا مشورت کرده امرا گفتند که اگر او را بدین ولایت در نیاریم این ولایت را زیر و زبر کند و هر دو سلطان اویس و امرا در اظهار اطاعت و انقیاد مبالغه نمودند و امیر تیرک را فرستادند که شاهزاده را
بر خلوص نیت ایشان اطلاع داده بشهر در آورد و امیر تیرک در قبچان باردوی میرزا ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شد و از کمال ملاطفت شاهانه شمه اعلام سلطان اویس کرد و چون میرزا ابابکر بحدود کرمان
رسید سلطان اویس بعزم استقبال بیرون شتافت و شاهزاده را باعزاز و احترام بشهر آورده در قصر همایون جهة نزول او تعیین رفت و چندی روز بعیش و عشرت گذرانید و میرزا ابابکر سلطان اویس را با پادشاهی
باستقلال یافت عنان تحمل و اصطبار از قبضه اختیار او بیرون رفت و معنی لا یجتمعان فحلان فی سوال و لا سیفان فی غمد بظهور پیوست و میرزا ابابکر قمع سلطان اویس را بر صفحهٔ خیال می نگاشت و خود نیز
همین اندیشه در خاطر داشت تا آخر روزی کرمانیان طبل جنگ کوفته پیرامن قصر را فرو گرفتند و نوکران میرزا ابابکر که در محلات فرود آمده بودند مجال آن نیافتند که بدو ملحق شوند تا روز دیگر که آفتاب بلند شد لشکریان قصر
صف کشیده ایستادند آخر الامر عهدی در میان آمد که هیچکس قصد شاهزاده نکند و او نیز بعد از آنکه در ولایت خرابی کند عنان باقلیم دیگر منعطف سازد و میرزا ابابکر از قصر بیرون آمده با معدودی چند از دروازه
الله اکبر بیرون رفته عازم سیستان شد و بمقصد رسیده میان او و شاه قطب الدین والی آنجا اساس محبت و مودت استحکام یافت و این معنی سبب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر بدان صوب کشید چنانچه
شمه از آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان نهضت نمود سلطان اویس یکبار در آن ولایت متمکن گشت و لشکری بجانب گرمسیر تیغ و مکران
فرستاد و از آن سپاه طائفه از کرمان گریخته بسیستان رفتند و بعرض میرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالیست و لشکریان بگرمسیر رفته اند اگر شاهزاده در حرکت مسارعت نموده عنان عزیمت بآن جانب
منعطف سازد شهر زود مستخلص میگردد و میرزا ابابکر از برق سرعت سیر اقتباس کرده از سیستان متوجه شد و در عشر آخر جمادی الآخر سنه احدی و عشر و ثمانمایه بدان خطه نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده متحیر
گشت و از غرائب اتفاقات آنکه مقارن این حال لشکریان که بجانب گرمسیر رفته بودند رسیدند و قوتی در کرمانیان پیدا آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر بیرون با آن جانب آمدند و در ربع
شهر لشکر فریقین را ملاقات واقع شد و قراولان دست بجنگ و جدال یازیده امیر تیرک زمام کرمانیان راه یافت و میرزا ابابکر از محاربه توقف نمود و هر دو گروه در برابر یکدیگر فرود آمدند و سلطان اویس فرمود
تا سپاهیان بمعوی خندق کنند و چون شب شد میرزا ابابکر شبخون آورده تا کنار خندق آمدند و از آن جانب هیچ آفریده از جای خود حرکت نکرد و میرزا ابابکر فرمان داد تا تیری چند بلشکرگاه مخالف انداختند و باز گشتند
و روز دیگر علی الصباح تیغ سپاه خویش را در برابر سلطان اویس باز داشت و خود با فوجی از مردم کار دیده در رودخانه ایستاد که چون هر دو گروه در هم آویزند از کمین بیرون آمده دستبردی نمایند و سلطان اویس
ازین معنی غافل بآن جانب که فراغی داشت میل کرد و با لشکر روان شد و میرزا ابابکر گمان برد که از کمین او آگاهی یافته اند و کرمانیان بقصد وی متوجه شده اند خوف بر ضمیرش مستولی شد از بیم آن حال روی برتافت
و تا جیرفت در هیچ مکان از عجل خسته توقف نیافت و کرمانیان شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی بسپاه میرزا ابابکر نهادند و قتلی بافراط کردند و چون شاهزاده بجیرفت رسید اویس اهشام بدو پیوستند
و سلطان اویس لشکر در مصاحبت برادر خود سلطان حسین روانه جیرفت گردانید و بعد از محاربه با میرزا ابابکر منهزم بازگشتند و سلطان اویس بجبران کسر مشغول شده بالشکری آراسته متوجه میرزا ابابکر شد و بعد از
تلاقی فریقین شکست بر میرزا ابابکر افتاد و شاهزاده در آن معرکه زخمی عظیم یافته مرغ روح او از قفس کالبد بجانب کنگره عرش پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون ذکر مخالفت اولاد میرزا عمر شیخ بهادر
و شرح وقائع آن مدتها میان برادران بنا مودت و اساس محبت و اخوت استوار بود تا بافساد مفسدان و سعایت حاسدان محبت بوحشت انجامید و مهم بجایی کشید که میرزا پیر محمد
میرزا اسکندر را مقید گردانیده و میر علاء معتمدی سپرده خزانه او را فرمود تا بشیراز برند و داروغگان توابع و مضافات یزد نزد میرزا پیر محمد آمدند عمر توجین کابانمود و میرزا پیر محمد عازم اصفهان شده بشکستن بندها
و تخریب عمارات و تضییع زراعات فرمان داد و چون میرزا رستم رنجور بود کسی بجنگ پیش نیامد و میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان در عین گرانی ... بجانب شیراز بازگشت و میرزا اسکندر از حبس گریخته بجانب
فرستاد و او در طیش بند گسسته از راه بیابان بجانب اصفهان شتافت و میرزا رستم مصاحبت او را فوزی عظیم دانسته باستقبال شتافت و او را بالعظمت و احترام تمام بشهر در آورد و میرزا پیر محمد از اتفاق ایشان
اندیشناک شده نوکران میرزا اسکندر که در شیراز مانده بودند مقید گردانید و میرزا اسکندر سعی بسیاری نمود که میرزا رستم پرتو التفات بر تهیه اسباب یورش فارس انداخت و هر دو برادر بموافقت یکدیگر
با لشکرهای گران عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد حکم کرد که از سر بند عضد الدوله دیلمی تا پیش قلعه ماهان کنار رودخانه را که محل گذار است عبور داده اند و تیمور خواجه را فرمود تا برسم منقلای ببندند فارق رود
و در بین باشد میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان رسیده در قریه کهر فرود آمد و سپاهی سپاه تیمور خواجه آقبوغا دیده بر ایشان حمله کرده جمعی را مستغرق و پریشان ساخت و تیمور خواجه بمیرزا پیر محمد پیوست و میرزا پیر محمد
فرمود تا امرای تومانات و هزارجات کنار آب را گرفته بضبط گذارها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکنار آب آمد و میرزا رستم نیز با لشکر قول رسیده در فتح گذارها تحری تمام بجا آوردند از ایشان راه یافت و در روز
ابری سیاه فام در هوا پدید آمد و میرزا رستم فرمود که اگر امشب باران ببارد از گذارها بمشکل توان گذشت و بهر طریق که باشد در همین شب از آب عبور باید کرد و با امضای این عزیمت جمعی از لشکریان را
در گذاری که مشهورترین گذارها بود بازداشت و فرمود تا نقاره زدن بنیاد کردند و خود از گذار مجهول بر آب زده چون باد بگذشت و مستحفظان باقی گذارها این خبر شنیده مجموع روی بگریز نهادند و میرزا
پیر محمد با وجود حراقی چنین چون محل نازک بود از مستحفظان بانهزام مواخذه نفرمود و عازم شیراز شده و باد و باران چنان تند شد که نشان از طوفان نوح میداد و هر دو لشکر در عقب یکدیگر وقت نماز شام بشهر رسیدند

ومیرزا رستم در بیابان بر دروازه سلم فرود آمده پهلوانان بنابر کثرت اعادی دو جمله نمودند میرزا بکوه رفت و اکثر ایام از صبح تا شام نایره قتال و جدال افروخته بود و چون زمان محاصره تا چهل روز امتداد یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز متعذر می نماید بعد از تقدیم مشورت دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب گرمسیرات فارس بردند و مجموع آن ولایت را در معرض نهب و تاراج برآوردند و غنیمت فراوان گرفتند اهالی شیراز فراغت یافتند و بعد از چندگاه میرزا پیر محمد را عزیمت عظیم پیدا شد لشکر بیاراسته روی آهنگ راه عراق کرد و میرزا رستم بکثرت اتباع و انصار مغرور بوده تا آمدن امیر حسن جاندار و پسر شیخ یوسف خلیل از خراسان ضمیمه غرور او شده در آن ایام میرزا رستم بربط و ضبط امور صفاهان واقف شده از شهر بیرون آمده در ... نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس در آنجا باو رسید علی ... شاهزاده را بمحاربت ترغیب نمودند میرزا رستم غرور را گذاشته ده فرسخ پیش رفت و ابواب مصاف محلی مناسب اختیار فرموده فرود آمد قراولان جانبین یکدیگر را دیده هر دو گروه از شدت هراس شب تا روز پاس داشتند روز دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد به تعبیه سپاه اشتغال نموده در برانغار لشکر جلیان شاه برلاس و طاهر بن حاجی سیف الدین را باز داشت و قول را با امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرده و میمنه را مقرر شد که خواجه حسین شربت دار و بابا علی الغا از مردان کارزار باشند و میرزا رستم قول را باهتمام سلطان شاه و قاضی احمد ساعدی مستحکم گردانید و جوانغار را بسادات و میرزا اسکندر تعیین نمود و در برانغار امیر حسن جاندار با فوجی از بهادران نیز ... تعیین شدند و بقیه سپاه بترتیب صف کشید میرزا رستم پیشدستی کرده بر سپاه فارس حمله آورد و هر دو لشکر ... از جانبین کوشش بسیار نمودند آخر الامر شیرازیان غالب آمده صفاهانیان عنان مراجعت بعزم هزیمت برتافتند میرزا رستم بکاشان آمده و امیر حسن جاندار و پسر شیخ یوسف خلیل و سلطان شاه محمود و آقبوقا ملازم او بودند میرزا رستم آن شاهزاده را بکاشان گذاشته خود متوجه خراسان شد و میرزا اسکندر نیز عازم اصفهان گردید و چون میرزا پیر محمد انتقام خود کشید حکم فرمود که هیچکس متعرض میرزا رستم و ملازمان و رعایای مملکت نشود و صفاهانیان که در آن روز ... شدند فوج فوج بشتافت یکدیگر بسر سپید نزد میرزا پیر محمد سپرده را بنوازش و شفقت ... چنانچه عادت او بود اختصاص داد و میرزا پیر محمد چند روز با لشکر در مرغزار کندمان نشسته بالاغلان فرستادند و امیر حسن جاندار با فرزندان از روی عجز و اضطرار نزد امیرزاده پیر محمد آمدند و در ... ایلچی حضرت خاقان سعید رسیده خبر گرفتن ایشان را رسانید و میرزا پیر محمد همه را بند کرده و محمد قبچاق و عیسی بکاول را بند کرده بندیان ساخته مصحوب ایلچی روانه خراسان گردانید و در ... اهل قید با هم گفتند که حیف باشد که تن نازک با قید باشد بندها را گسیخته و محافظان را گذاشته سر خویش گرفتند و میرزا پیر محمد خاطر از مسائل کاشان و جرپادقان فارغ ساخته متوجه اصفهان گردید و غلات آنجا با وجود آنکه آفتاب در خوشه وطن گرفته بود و هنوز بر ترفع و حصاد در نیامده بود و میمنت مقدم شاهزاده از دیار و شهر اثری نمانده و دیگر باره اصفهان معمور شد و میرزا پیر محمد فرمود که دفترهای مالی و خرابی بلاد در آب شستند و حکومت اصفهان بفرزند خود میرزاده عمر شیخ داد و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان بخدمت فرزند ارجمند او مقرر داشت شیخ لسباب و ایالت کاشان و حکومت کاشان مقرر نمود و خود به دارالملک شیراز بازگشت و روزی چند بفراغت گذرانید و متوجه بلاد خوزستان شد چون امیر خواجه برلاس و شیخ زاده توکل که حکام آن نواحی بودند مراسم مخالفت و عناد مرعی داشتند میرزا پیر محمد از موضع رام هرمز عبدالله پروانچی و عبدالله خواجه و مولانا صنع الله سلطان را بر سر رسالت به عهد ایشان روان کرد و پیغام داد که اگر در مقام اطاعت آیند عنایت و عاطفت از ما نسبت بایشان صدور خواهد یافت چون فرستادگان پیغام شاهزاده را بدان امرا رسانیدند با هم مشورت نمودند گفتند که باید باستقبال بیرون رویم و میرزا پیر محمد در شش فرسخی تستر فرود آمد و امرا با خزاین و تحف بخدمت شتافتند و بشرف بساط بوسی اختصاص یافته بصنوف عواطف و عوارف سرفراز شدند و شاهزاده دولتیار در شهر تستر بدار الاماره نزول فرمود و چند روزی بخرمی و نشاط گذرانید و عازم دزفول شد و از آنجا متوجه حویزه شده در کنار جهار دانگه مرا ان احتشام کرد و لعواب جزایر مصحوب سید یونس و سید عبدالله پیشکشهای فراخور فرستادند و شاهزاده مشار الیه ملک خوزستان را مسخر ساخته نامه بر طبق داعیه بعضی از امرا نیز عفونت بهوا رسید ... جهت ... مستقیم و میرزا پیر محمد ملاحظه حال خود و دیگران کرده عنان عزیمت بصوب شیراز منعطف گردانید و در آن ولایت همدان نشانده و میرزا رستم از جور حوادث دوران بخراسان در آمده بعز بساط بوسی خاقان سعید فایز شد و بعنایت خسروانه از سایر شاهزادگان امتیاز یافت و در باب بعضی از ارباب جرایم که ملازم او بودند شفاعت نموده التماس او بانجاح و اسعاف مقرون آمده و خاطرش ایمن و مطمئن گشت و میرزا اسکندر نیز متوجه دار الاماره خراسان شده در سپاهان طبس چند روزی بر سبیل اختفا بگذرانید و زمانه خواست که باقتدار آن راز زبان بگشاید و در ظلمت لیل الیه راه بیابان بجانب بلخ و بدان ... بعد از آن ولایت رسید جمعی بدو پیوستند و میرزا اقبال که در بلخ بود و سر تمرد برافراشته بود سپاه لشکری فراهم آورده و قبل از آنکه احوال میرزا اسکندر انتظام پذیرد روی بدو نهاد و از فریقین بیکدیگر رسیده جنگ پیوسته شد و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند متفرق شدند و شاهزاده مشار الیه تغییر وضع کرده خواست که از جیحون عبور کند اما بهنگام ملاح چون که بروی افتاد احتمام و وحشت گریخته و تنها بر لب نهر ... کرده و بیابان با دیه سرا گرفت تا بحوالی اندخود افتاد و حاکم آنجا امیر سیدی احمد ترخان که از حضرت خاقان سعید آن ولایت را بعد ارزانی داشته بود خبر یافته باستقبال شتافت و او را در مقام مناسب فرود آورده و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت واقعه بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید و میرزا اسکندر اندیشه مند می بود که از پرده غیب چه روی نماید و چون پیک آنحضرت خاقان سعید این قضیه افتاد مصحوب نوکر امیر سیدی احمد نشان واجب الاذعان صدور یافت که شاهزاده را مستقبلان بطریق شفقت ولادت و صلاح متوجه ملتفت میرزا اسکندر نمودند که چه ... بر جانب خاطر سعادت کشش خواهد بود و تهیه مکان ولایات و گماشتگان صدور او را بدرقه داده و مستعرض لوازم خدمت شایسته گردانند و مقدمش ناامید بهمراه او ... فرستاد القصه میرزا اسکندر به میرزا پیر محمد ارسال نموده شد و بعد از مقدمات مصالح شفقت و بیان رعایت صله رحم و انواع حکایات و دلجویی ... کشته که ... فرمودی

میرزا اسکندر را طلبیده و بعنایات و عاطفت مخصوص گرداند و ناحیه‌ای از نواحی مملکت را بدو مسلم دارد و از شرایط اخوت دقیقه‌ای نامرعی نگذارد و میرزاده اسکندر چون بمضمون کتوب حضرت
خاقان سعید اطلاع یافت با خواص خود مشورت عازم فارس شد با امید آنکه شاید که برادرش علاقهٔ اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت از آینهٔ ضمیر زداید شب و روز مسافت پیموده و منازل و مراحل
قطع کرده از رفتن لحظه‌ای نیاسود تا در بیست و ششم ماه رمضان در وقت نماز شام از تنگ الله اکبر شیراز گذشته و پیاده در شهر در آمد و بخانهٔ خواجه حسین طبیب رفت و در وقت افطار خبر بمیرزا
پیر محمد رسید و دست از طعام باز کشیده او را باحترام تمام طلبید و انواع لطف و دلجوئی بجای آورد و اسباب پادشاهی برای او مرتب داشته فرمود که در محلهٔ سوردستان بخانهٔ رمضان آقا که ایلچی شاه
شجاع بود بخیر و خوبی فرود آید و میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده و در آن منزل باسعادت و اقبال نزول فرمود ذکر توجه میرزا پیر محمد بالاتفاق میرزاده اسکندر
بجانب کرمان میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده بالشکری گران متوجه تسخیر دار الامان کرمان شده منازل و مراحل پیموده چون بموضع دو چاه رسید
خواجه حسین شربت‌دار که شاهزاده او را از رتبهٔ طبیبی بمرتبهٔ امارت رسانیده بود با طائفه‌ای از اشرار صورت غدری بخاطر گذرانیده در نیم شب از اطراف و جوانب بخرگاه شاهزاده در آمدند و آن سرو جویبار
سلطنت را از پای در آوردند و آنچه مخرم داشتند و شاهزاده خلق غدا آزرم و میرزا اسکندر را نیز از این واقعهٔ عظمی آگاهی یافته با دو رفیق سر خویش گرفت و در راه شیراز و دیگر ایام بود روز دو شنبه دوم شهر
رسیده با جمهور خواجه که قایم مقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون مردم متعاقب رسیده آنچه
واقع شده بود تقریر کردند امرا و اعیان و کلویان میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین که از وزرای صاحب منصب بود بضبط شهر و حفظ دروازه قیام نمود و حسین شربت‌دار بعد از
جرأت و جسارت برادر خود علی ابو اسحاق نزد میرزا اسکندر فرستاد و او را بحسین شربت‌دار چنانچه ... و خود با اصفهان برق و باد بطرف شیراز در رفت و جان را امیر عبد الصمد بجانب یزد روان شد و باقی امرا ملازمت
و انقیاد کرده در ملازمت او کمر بستند و از جانب شهر جلسه‌ای مانند حسین شربت‌دار بدروازهٔ سوردستان رفت و با کلو علاء الدین محمد سخن گفت و جوابهای ناملایم شنیده و آخر روز نماز دیگر سلطنت
اصفهان نیمی بود در معرکه بجای آورد و آخر روز یکی از امرا از دروازهٔ سوردستان بشهر در رفت و خواجه حسین این خبر شنیده پریشان شد و در حال متوجه لورستان شد و اکثر لشکریان میل خدمت میرزا اسکندر
کردند و شاهزاده فرمود که دروازهٔ سوردستان بگشایند و سرداران سپاه او فوج فوج بشهر در آمدند آن غدار بدکار یعنی حسین شربت‌دار با چند مغلوک بجانب کرمان فرار نمود و مردم دیگر میرزا اسکندر جمعی را که
با حسین شربت‌دار موافقت نموده بودند از میان برداشت و بر ایالت فارس متمکن گشت و امرای که با میرزا پیر محمد بر سم منقلای روانهٔ کرمان کرده بود از استماع این و قعات هم فرو ریخته در عقب یکدیگر
عازم شیراز شدند و از آنجمله امیر صدیق در راه حسین شربت‌دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر بر سم نشانی پیشتر نزد میرزا اسکندر فرستاد و بعد از آن آن ملعون را بر شیخ سعدی قدس سره آوردند و دست او را
آوایش زنان کرده در پیش او ... بر گاو نشانده و کلاه دو شاخ بر سر نهاده نزد امیرزاده اسکندر آوردند و شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم من کردی چنین در جواب گفت که از نسبت
با قصد بی واقع شد اکنون بدینیاد میرزا اسکندر کارد کشیده بدست خود چشم راست او را از حدقه بیرون آورد و فرمود تا بزخم چماق او را هلاک ساختند و سر آن مخذول مخدوم کش را با صفهان فرستادند و
بدن نجسش را بسوختند و سه روز که آویخته بود ند بسوختند مجموع امرا امیرزاده پیر محمد پای در دایرهٔ اطاعت و انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا اداوغه یزد با وجود آنکه نوکر قدیم شاهزاده مرحوم شیخ بود ترک آمد و عبد الصمد
و طاهر را گرفت و یکی ملک آغا که مخدوم او بود غارت کرد و میرزا اسکندر بر این امر اطلاع یافته امیر عبد الله و امیر عبد الکریم و خواجه محمود خوارزمی را بمحاصرهٔ یزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود
در اثنای راه شنید حادثه که در خاطر مجلس نسگذشت در ولایت اصفهان روی نموده بیان این سخن آنست که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین بن شاه شجاع که پدرش در الغزوان حضرت
صاحبقران اسیر قند برده بود ما اولولایت شام رفت و در زمین آوردند از آنجا آمده و قرا یوسف رسیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و چندی و روز در طلب ... اشکلاه باتفاق سپاه جاگیرو
قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شده و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر جلبان شاه که در اصفهان بودند باستقبال شتافتند و جنگ کرده منهزم شدند و امیر فاضل امیرزاده
عمر شیخ جدا شده در کوه کنار ... دنجهت میرزا اسکندر رسیده صورت حال معروض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق و امیر کوهرت و امیر بیان را در عقب ابراهیم کرده بجانب یزد سر اپرده و سپاه
و خود بدفع معتصم روی آورد و سپاه در حوالی آن شاه رسیده بدین سبب مخالفان خبر و سیاه سخت میرزا اسکندر آمدند الا از زمان نه که اسکندری و نصرت و یاوری حضرت داوری و دولت و ان ظفر
بر آورده مخالفان عنان از معرکه بر تافتند و اکثر اعیان عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر شدند و سلطان معتصم شکسته بهزیمت بحوالی اصفهان رسید و در پای چشمه نشست که اسب از دوری بماند و مردم
کوران بود و خود لنگ نیست نگاه داشت بر فقا افتاده و دیاری او در عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخته و بقلعهٔ حیات او آتش عقد فرو نشست قاضی نظام الدین احمد صاعد صدرا نیز بعقب پیشانی رسید چنانچه با گمر
و دو را کمر راحج کرده در اصفهان تمر از آنجا ساوه و بدین وسیله انواع خرابی در اصفهان راه یافت و در این اثنا میرزا رستم رخصت خاقان سعید از جانب خراسان رسید قاضی احمد صاعدی با دیگر سرداران بایل قلعه
و میرزا اسکندر از رهنمی جبرانیه میر عبد الصمد را که از بند یزد خلاص شده بود بوزنه فرستاد و دیگر امرا را بجرباد قان تا با تنبیه روانه داشت و خود عازم شیراز شد و عقب از امرای میرزا پیر محمد جنگ کرده متوجه یزد شده
در اثنای راه امرای میرزا اسکندر بایشان دو چار شدند و جنگ کردند و اسکندریان غالب آمده امیر جلبان شاه بایشان پیوست و دیگران گریخته با خراسان رفتند و چون با بجا رسیدند میرزا عمر را
بعمر یکی الحق نموده چنانچه مذکور شد ماندند الیشان نیز همراه بودند و امیرزاده اسکندر قبل از این محاصرهٔ یزد اشتغال داشتند ناقص شدند و باز کامل بعد از یک دو روز آن حکومت امیر عبد الصمد ابجع در کرده و دست

صلح بجانب میرزا اسکندر فرستاد و بعد مطالب بزرگ اشکسته میان آمده و کوتوال قلعه یزد با امیر جمشید پدید آمده امیر طاهر برادر قلعه قائم مقام خود گردانیده خود بسبب اسباب بیرون رفت و طاهر نیز بامیر میرزا اسکندر که بمحاصره یزد آمده بود خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد و امرا الحاصل یزد و قلعه را بکشیدند و جمعی کثیر را از اهالی یزد بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافته امیر سید علی خلیل را بحکومت آنجا تعیین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافته بود و مکتوبی بخراسان نزد خاقان سعید فرستاد و مضمون آنکه بعد از وفات برادر شهید بنابر قرب جوار ضبط این ملک واری شروع نموده و بسعادت و حمایت فی الجمله انتظامی یافت اکنون التماس آنکه از برادران هر کرا مصلحت دانند نامزد عراق فرمایند تا مدد و معاون یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید قرة باصره شاهزاده جهان بخت میرزا بایقرا کشیده او را طبل و علم و سایر اسباب پادشاهی معزز و محترم ساخت و روانه عراق عجم گردانید و میرزا اسکندر نوشت که لطف ایزدانی … حسب … رسید و این منزل خالی از اسلاف و اخلاف رسید چنانچه اکنون مقالید امر و نهی مملکتی تختگاه سلیمان مشهور است بدان فرزند انتقال یافته مقتضی این شکر آنست که … شکر منعم که عقلا و شرعا واجب است بجای باید آورد تا موجب مزید دولت و بهمت گردد و مضمون … ملاحظه کرده بنابر التماس او میرزا بایقرا که آثار رشد و نجابت از ناصیه او ظاهر و لایح بود بآن صوب روانه گردانیدیم و وظیفه آنکه طریق ملاطفت سلوک داشته حقوق اخوت را استحکام دهند و الحمد لله که آن سعادتمند از امثال این وصایا بی نیاز است رجاء واثق که برادران را در … رعایت و شفقت خویش جای دهند که اینمعنی در ثبات دولت اثری عظیم دارد و طریق مکاتبات مسلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و اگر مهمی روی نماید اعلام نماید تا اتمام آن لوازم اهتمام مبذول شود و باجابت موصول گردد انشاء الله تعالی ذکر محاربه میرزا اسکندر بجانب دار السلطنت اصفهان میرزا اسکندر چون بوجهی ضبط مملکت فارس نمود اندیشه تسخیر ولایات عراق عجم پیش نهاد همت ساخت و میر عبد الصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان کرد و ایشان اطراف … رفتند و قلعه … را مضبوط ساختند و میرزا رستم از این صورت آگاهی یافته متوجه آنصوب شد و بمحاصره قلعه مشتغل شد و چون این خبر بسمع میرزا اسکندر رسید امیر توکل و امیر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافت باستقبال ایشان شتافت و آن جماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند پناه بقلعه دشت جرد بردند و میرزا رستم ببرادر خود میرزا بایقرا که در آن نزدیکی بعراق آمده بود … نمود و او را با خود یار ساخت و باتفاق محاصره نمودند و میرزا اسکندر بموضع … نزول کرد و در آن اوان امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار … بود و حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایای سمرقند تفصیل کیفیت میرزا خلیل سلطان بعراق در این اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در این ولا میرزا رستم از آنجناب استمداد نمود و میرزا خلیل سلطان بعزم معاونت برادران باصفهان روان شد و هر چند کسان فرستاد و از میرزا اسکندر التماس صلح نمود مفید نیفتاد و میرزا اسکندر از طرفی از شهر مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرفی دیگر بشهر در آمده و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست و بهم … شد که در اصفهان عسرت غلای عظیم روی نمود و از فقدان اسباب قوت شهر و مردم اندرونی بی قوت شدند و میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی بار دوی امیر قرا یوسف نهاد و میرزا خلیل سلطان پای تجلد افشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر همچنان بر سر جدال و نزاع بود و در این اثنا طایفه از لشکریان … کردند و خدمتش نیز ترک محاصره داده بجانب شیراز در حرکت آمد و مردم اصفهان ببلای عظیم گرفتار شدند که … از احاطه آن عاجز گشت گویند که در ایام محاصره اصفهان میرزا خلیل سلطان … درویشی رسید که در شهر … تدریج گردانیده بود و درویش … خدمت بتقدیم رسانید و میرزا خلیل سلطان خواست که درویش را رعایت فرماید … بزبان عذر خواهی … چه بی اعتبار است که شاهزاده زر بقنطار … و امیرزاده خلیل سلطان بواسطه … از اصفهان … رجوع نمود و صورت واقعه را بعرض رای خاقان سعید رسانید القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید امیر قرا یوسف ترتیب مراسم استقبال نمود و باعزاز و احترام تمام او را بشهر در آورده طویهای عظیم ترتیب داد و … تقدیم رسانید و میرزا رستم تبرکات لائق بگذرانید و از برای نزول او سرای خواجه محمد … که بهترین سراهای تبریز بود مقرر شد و امور معاش و ضروریات هر روزه او آماده گشت و میرزا رستم و امیر قرا یوسف در خلوت با هم صحبت میداشتند و در باب امور ملک از هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم او را بتسخیر ولایت عراق تحریص میکرد و امیر قرا یوسف در جواب میگفت که از ولایت عراق عجم … حاصلی نیست مال فراوان و تجمل در ولایت روم و شام است و تسخیر این دو مملکت بسهولت میسر میشود و از ولایاتی که در تحت تصرف ما … بجانب روم رویم و چون میرزا رستم … باصفهان بود … امیر قرا یوسف طایفه را از ترکمان فرمان داد که در رکاب امیرزاده رستم بجانب اصفهان توجه نمایند میرزا رستم … نزد قرا یوسف گذشته بود چون روی توجه باصفهان نهاد امیر قرا یوسف … را با فوجی تمام همراه ساخت … و در اثنای راه ترکمانان میرزا رستم را گذاشته برگشتند و میرزا رستم با خواص خود عازم اصفهان شد و خواجه احمد صاعدی که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر اعیان برسم استقبال روان شدند و میرزا رستم بشهر در آمد و … در اصفهان کامکار و کامران روزگار گذرانید چون خواجه احمد صاعدی بر خلاف رای شاهزاده … دخل مینمود … مقربان … گفتند که چون احمد … و خواجه مبارک … باید که کار او را باتمام رسانند … میرزا رستم دل گران کردند و میرزا رستم … شد و … حضرت خاقان سعید … میرزا رستم بخراسان … میرزا اسکندر … عراق …

سلطان بغداد شهر قسیم را مسخر گردانید و باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید و دار الملک سلطانیه را تختگاه ساخت ذکر تاثیر سلطنت علاء الدوله و توجه بجانب اذربایجان و حالات و وقایعی که در آن اوان بظهور رسید در زمانی که امراء عراق از سمرقند مراجعت کرده بآذربایجان شتافتند سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته گاه و بیگاه نزد او مجتمع میشدند اما او را زیاده شوکتی و مکنتی نبود چون بحوالی تبریز رسیدند علاء الدوله در خفیه قاصدی نزد میرزا ابابکر پادشاه فرستاد که این جماعت عازم ولایت اذربایجان شده اند نقود و اجناس همراه [illegible] میرزا ابابکر پادشاه در حرکت آمده با لشکر بسیار ایشان رفت و لیکن آن جماعت گذشته بودند و هر چه داشتند با خود برده و جماعتی که مانده بودند دست از اموال و اثقال شسته بهر جا که [illegible] با اهل و عیال بیرون رفتند علاء الدوله نزد میرزا ابابکر رفت چه بحکم حضرت صاحبقران خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود میرزا ابابکر پادشاه در حبالهٔ نکاح داشت علاء الدوله چند روزی در استرآباد [illegible] امیر قرایوسف شد و قرایوسف در مقام تربیت او آمده خدمتش را بانعامات شاکر آسوده خاطر گردانید چند روز ملازم بود آخر الامر امراء عراق [illegible] که مصلحت آنست که علاء الدوله نزد پدر خود سلطان احمد توقف [illegible] و پریشانی [illegible] قرایوسف علاء الدوله را نزد خود طلبیده گفت میان تو و پدر تو سابق پیمان [illegible] تاکید یافته و با یکدیگر در مقام محبت [illegible] غربت گرفتاری اکنون صلاح چنان مینماید که بخدمت پدر مبادرت نمائی و زینهار که بتبریز نروی که اهل زلل و اوباش آنجا نزد تو مجتمع خواهند گشت [illegible] علاء الدوله از نزد امیر قرایوسف بیرون آمد و باغوای جمعی مردم بد که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بآنجا رسید [illegible] حاجی کوچک [illegible] قرایوسف [illegible] و فی الحال سوار شده نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه چنان بود که تو به تبریز نیائی [illegible] علاء الدوله [illegible] حاجی کوچک [illegible] نزد قرایوسف فرستاد و خدمتش از جرأت علاء الدوله در غضب رفته او را [illegible] قلعه [illegible] فرستاد [illegible] و در اثنای این اوقات سلطان [illegible] تمام در [illegible] بغداد سعی مینمود و مال فراوان در آن اوان بدست او افتاده بود و در عمارت مدینة السلام صرف میکرد و بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران بجانب بغداد بسیاری از طلا و زر خود را در صندوقی نهاده بموضعی که [illegible] نهاده و درین نوبت که بدار السلام آمد [illegible] و شهر را از آنچه بود مختصرتر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر کردند چنانچه آب از شط بخندق می آمد و باز بشط متصل میشد و چون از عمارت برج و باروی بغداد باز پرداخت رسول پیش [illegible] و قرایوسف فرستاد با تحف و هدایا در باب [illegible] بود [illegible] پیغام داد که [illegible] مزاج که طاقت گرما [illegible] بغداد [illegible] و قرایوسف [illegible] موافق مزاج [illegible] و از پیغام توجه بجانب همدان [illegible] گشت و گفت میان او و [illegible] عهد و پیمان واقع است [illegible] نقض عهد [illegible] و حاکم است و این نوبت ایلچی سلطان را احترامی نکرد و چون بهار شد قرایوسف به ییلاق [illegible] رفت [illegible] بر قلعه سلطانیه بسطام جاگیر بود سلطان احمد تابستان در همدان گذرانید و با پانزده [illegible] قوشون آراسته متوجه سلطانیه شد و در قلعه سلطانیه معصوم [illegible] بسطام جاگیر بود و سلطان [illegible] محاصره کرد و کاری از پیش نرفت و سلطان کسان پیش معصوم فرستاد [illegible] و سلطان گفت صبر باید کرد تا خود پیش آید [illegible] خبر رسید که اویس [illegible] در بغداد [illegible] سلطان [illegible] شیفته این سخن شده [illegible] سلطانیه مجال توقف نماند و عازم دار السلام شد و چون بدان حدود رسید [illegible] از هم فرو ریخت و اویس [illegible] گرفتار شدند و درین زمان که سلطان از سلطانیه بازگشته به بغداد میرفت امیر قرایوسف قشلاق بغداد کرده [illegible] آذربایجان امیر قرایوسف با سپاه فراوان متوجه [illegible] و پسر خود شاه محمد را که ارشد اولاد او بود [illegible] سلطان احمد [illegible] قرایوسف غنیمت [illegible] از بغداد بهمدان آمد و از آنجا متوجه تبریز شد و شاه محمد پسر قرایوسف [illegible] سلطان احمد [illegible] ربیع الاول سنه ثلث عشر و ثمانمائه [illegible] و بر سر [illegible] احوال [illegible] و صاحب [illegible] که ملازم بودند با جامه های [illegible] هر یک نوعی از سلاح در دست گرفته [illegible] و دست سلطان [illegible] صاحب اختیار مملکت بود [illegible] می نهاد [illegible] بغداد [illegible] قدم [illegible] عظمت سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول فرمود و جمعی از امرا که عقب شاه محمد ولد قرایوسف رفته بودند [illegible] و بعد از کوشش فراوان [illegible]

بانفاذ اشتر بیک بطرفی که مقصد ایشان بود رفتند و چون قرا یوسف بنا بر طلب سلطان بطرف تبریز و مردم نخجوان بانجا رسید خلق آن شهر بداعیه آن ملک تعلل مینمودند و داعیه آن داشتند که قرا یوسف
بر ایشان مقرر کرده شهر را بولاطرتن مسلم داشته بازگردد و قرا یوسف بدین معنی راضی نشده آغاز محاصره کرد عاقبت سادات و موالی و اشراف و اعیان از نخجوان بیرون آمده شهر را تسلیم
کردند و خطبه و سکه بنام و لقب پیر بداق خان موشح و مزین و آن دیار را با توابع و لواحق قرا یوسف بیار علی خویشتن پیر عمر ارزانی داشت و چون دو روز از فتح نخجوان بگذشت خبر استیلای سلطان
احمد بر ممالک آذربایجان مسموع قرا یوسف گشت امرا و اعیان سپاه و مقربان درگاه را جمع آورده در باب صلح و جنگ با ایشان مشورت نمود و همگنان بر محاربه قرا یوسف با سلطان احمد اتفاق کردند
و در باب یکجهتی خویش سوگند بر زبان آوردند و قرا یوسف همه را بوعده جمیل خوشدل گردانید و مقرر شد که بچهار منزل از تبریز آید و از آذربایجان روان شده مسافت پیموده بصحرای که قریب شنب غازان بود
نزول فرمود و در آن منزل بتهیه اسباب مقاتله و جدال مشغول شدند و صباح روز آدینه قرا یوسف از یورت خود سوار شده میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراست و روی بشنب غازان نهاد و سلطان احمد
نیز با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین خلقی بسیار بقتل رسیدند عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان احمد روی بانهزام نهادند و در اطراف و جوانب
پراگنده شدند و سلطان احمد تنها در معرکه مانده پا جلو عنان بگردانید و وقت فرار ترکمانی مجهول باوی رسید فنا دانسته و ضرب زده سلطان را از اسب بینداخت و سلاح و جامه های قیمتی پادشاه را
گرفته او را بگذاشت و سلطان بسوراخ باغی که آب از آنجا بیرون می آمد خزید از قضا پسر کفشدوز بالای درخت جوز رفته نظاره جنگ میکرد و در آنحال که سلطان بسوراخ از معرکه رو بگریز آورد او را بشناخت
دانست که آن راکب پادشاه عالی مرتبت است نیز آمده در پیش سوراخ رفته فریاد برکشید که ای پادشاه عالم اینچه حالتست سلطان گفت خاموش باش و سر ما را فاش مکن که مردم ما درین شهر بسیار اند چون شب
شود برویم و زر و جواهر پایان از ایشان بستانیم و ترا رعایت نیک کنیم و همین که ببغداد رویم ملک یعقوبیه را برسم سیورغال بتو ارزانی داریم و برین جمله عهد با پسر کفشدوز بخانه رفت و با عجوزه بدر نهاد
خود خوردن آغاز نهاد و چون از آن کار فارغ شد این راز با وی در میان نهاد و آن سلیطه شوهر را گفت که در میان ما و بغداد و یعقوبیه مسافتی بعید است و غالب الظن آنست که بما نخواهد رسید و تیسیر آن
که چون شب رود و روز آید مردم پیش سلطان جمع شوند و دیگر ترا با او ملاقات نشود و سعیدی چنین از زمام بجهد آن زمان پشیمانی سود ندارد پس اکنون مصلحت چنان مینماید که پیش قرا یوسف روی
و کیفیت حال باز نموده سوگندی نیک بستانی و کفشدوز را سخن زن معقول افتاده متوجه درگاه پادشاه شد و در آن زمان امیر اعزان اجناجیان سلطان را جمع آورده بود و از ایشان تفحص میکرد که
سلطان چند اسب همراه داشت و چند نفر همراه خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه ما افتاده ناگاه پسر کفشدوز بی تحاشی به مجلس قرا یوسف در آمده گفت که سلطان در موضعی نزدیک پنهانست
اگر پادشاه خواهد جمعی را بر سر او برم قرا یوسف گفت که این چه سخن است باید که چند فرسخ قطع کرده باشد پسر کفشدوز بر قول خود اصرار نموده عرضه داشت که معتمدان خود را باید فرستاد تا سلطان را
بیارم قرا یوسف مردی اعتمادی خویش مثل شیخ درسون و پیروی و تیسرجی و محمود انیناق و تیلمش همراه کفشدوز روانه کرد و ایشان رفته سلطان را از سوراخ باغ بیرون آوردند و سلطان
سر برهنه بود با یک پیراهن قبای سقلاطی در بر او انداختند و طاقیه کهنه بر سرش نهادند و خود بترک کفل اسب پیروی تیسرجی سوار شده بمجلس قرا یوسف رسانیدند امیر قرا یوسف هم پای خاست
و سلطان را پهلوی خود نشاندند و زبان بگشاده با سلطان خطاب کرد که اصلا بر قول و فعل تو اعتمادی نیست بارها بقرآن مجید و اسمای بزرگ الهی سوگند خوردی که قصد من نکنی و خلاف من نکنی و شرط بجا
نیاوردی و قرا یوسف بر حکایتی چند که در دل داشت اظهار نمود و هر یک حرکت ناشایست که در ایام گذشته تا غایت از وی صادر شده بود باز نمود و بعد از آن او را از موضع جلوس برخیزانید
در صف نعال بنشاندند و بزل و بی جهت شوهر لغو یعنی آذربایجان را زور آب زر گرفتند و تقریر کردند که سلطان این نشان را خود نوشته که پادشاه محمد را در ممالک آذربایجان گذاشته بودیم تو آمدی و تغلب
از دست انتزاع کردی اکنون یورت قدیمی خود بغداد را با جمیع مضافات او به پادشاه محمد فرمان ده و در آن باب نشانی بنویس و مضمون آنکه فرزندان اعزان محمد القاسم الله تعالی که در بغداد
اند بدانند که تختگاه بغداد را بغیاث الدین شاه محمد ارزانی داشتیم میباید که چون از توجه او آگاه شوند فی الحال با بیرق و پیشکش باستقبال بیرون آیند و مفاتیح قلاع و خزاین باو بسپارند و الا
مخالفت مستوجب گردانند و چون سلطان احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرا یوسف و امرا هم در آن مجلس خالی کرده شاه محمد را نامزد دار السلام کردند و امرا و سرخیلان عراق که همراه ایشان
در جنگ اسیر گرده بودند امان داده در رکاب شاه محمد روان کردند و سلطان احمد گفت که با وجود یکه نفس تو بسر طغیان آمده نقض عهد روا داشته و بقصد جان و مال من لشکر کشیدی من ترا
نکشتم اما امیر بسطام روی بسلطان آورده گفت که خاندان سلطان اویس را تو خراب کردی و باز ماندگان دولت او را کشتی و از تو هیچ کار بسگالی باشد نیامد ما نخواهیم گذاشتن که امیر قرا یوسف را
بفریبی فی الحال از جای برخاست و شمشیر از میان برکشاده پیش قرا یوسف انداخت و گفت که حیات این شخص موجب فتنه و فساد است اگر او را زنده بگذاری باز فتنه و شورش روی نماید و امرای عراق جانب
او نگاه دارند گفتند که ما را عهد او و سلطان احمد هیچ وجه مصلحت نیست آن ترکمان صادق جواب داد که بعنایت الله تعالی اگر نه از کسی بیم داری و قصد من باشند دغدغه در خاطر من خطور نخواهد کرد من سوگند خورده ام
که قصد تو نکنم و اصلا بخلاف سوگند خود عمل نخواهم کرد بسطام جواب داد که این شخص چندین خون ناحق کرده است و خصمان حاضر اگر تو قصاص نمیکنی حمایت هم مکن و قرا یوسف ساکت شد و امرای عراق
سلطان را گفتند که سلطان ابراهیم قاضی شیخ علی و بر خواجه جعفر تبریزی عرضه داشت که سلطان برادر مرا بناحق کشته و بهرام و صدق و گواهی دادند و از بسیاری مبالغه عراقیان امیر یوسف بقتل
سلطان احمد رضا داده گشت و خواجه جعفر و چند کس دیگر بخانه تکمش رفتند و سلطان احمد را هلاک ساختند و روز دیگر امراء بخدمت قرا یوسف رفتند بسطام بعرض رسانید که بالکه سلطان احمد را دیروز بعالم عدم فرستادیم

او را پیش از آن زمان میگویند که سلطان زنده است و چندان مبالغه مینماید لیکن گفتهٔ وی سودی نمی نماید قرا یوسف بسطام را گفت که تدبیر امثال این امور منوط برای تست بسطام فرمود که نعش سلطان را در مدرسهٔ خواجه شیخی
کجی نهادند و صوفی سیاه بر سر او کشیده و اهل تبریز را آورده تا سرهٔ نعش سلطان را بدان حالت میدیدند و باین تدبیر آن گفتگو تسکین یافت و بعضی از فرزندان سلطان احمد که در جنگ گاه گرفتار شده بود همان
شربت چشیدند و علاء الدوله را که در قلعه محبوس بود بموجب فرمودهٔ قرا یوسف بعالم عدم فرستادند و سلطان را تکفین کرده در عمارت دمشقیه در پایین پدرش سلطان حسین که به تیغ قدر او کشته شده بود دفن کردند
کردنیا جای آفات است که محل مکافات ظالمان هم درین عالم جزای اعمال خود گرفتار میشوند و چون خبر واقعهٔ سلطان احمد بخاقان سعید رسید از خواجه عبدالقادر گوینده پرسید که در باب قضیه و سرنوشت خود
هیچ ساخته عبدالقادر این رباعی بگفته و در علی الانعام داده بعرض خاقان رسانید ع عبدالقادر زندهٔ هر دم خون ریزه باد ور سپهر نیست جای گریه که آن مهر سپهر سروری را ناگاه تاریخ وفات
گشت قصر تبریز اما قضیهٔ شاه محمد ولد قرا یوسف چنان بود که بعد از قطع مسافت بدار السلام رسید بعد از یکسال و شش ماه که اولاد و صغار سلطان احمد در بغداد محاصره کرده ایشان
در شبی بکشتی نشسته و بر تمامت ولایت عراق عرب استیلا یافت و در آن مملکت متمکن حکومت کرده لشکر فراوان جمع آورد و مال بیکران اندوخت و خطبه و سکه بنام [illegible] موشح
ساخت و دیگر از بغداد بدر نیامد و قرا یوسف نیز با او تعرضی نکرد ذکر ترتیب اسباب طوی حضرت خاقان سعید و نظر التفات بحال اولاد در شهور سنه احدی عشر و ثمانمایه حضرت
خاقان سعید پرتو التفات بر احوال اولاد امجاد انداخته فرمان داد تا اسباب طوی با عظمت ترتیب کردند و موضع باغ شهر را که قریب بقلعهٔ اختیار الدین است آرایش داده نسبت با شهزادگان
غیاث الدین میرزا بایسنقر و جلال الدین محمد جوکی بهادر سنت ختان بتقدیم رسانیدند و درین اثنا معروض افتاد که امیرزاده ابابکر بسیستان آمده شاه قطب الدین والی آن ولایت [illegible]
[illegible] میزند و همعنی را موجب استغنا از استرضای حضرت خاقان سعید میداند لاجرم شهریار دادگر باحضار لشکر فرمان داد و اعلام ظفر در جمادی الاول سال مذکور از دار السلطنه هرات در حرکت آمد
چون رایت نصرت شعار بقصبهٔ سفرار رسید بر حسب اشارت سپاه منصور زرههای داودی در بر و خودهای مصقول بر سر و کمانهای کیانی در بازو بعرض گاه آمدند و چون از اسفرار [illegible] آمدند والی آنجا شاه
اسکندر بنیالتکین بر رزانت حصار و ذخیرهٔ بیشمار و [illegible] اهل سیستان مغرور شده سر مخالفت برکشید و پای طاعت پیش نهاد و چون سپاه منصور مانند قضای مبرم بپای آن حصار نزول کردند و هزار مرد جلد از مردم
فره با شاه اسکندر در حصار بودند و بهادران سیستان مثل محمود دهنه و بوفا و محمود شمس و غیرهم با ایشان یار محمود شاه نکودری و یوسف عراقی و دیگر سرداران حمله کردند و از دیوار گذشته پیاده میان باغ
در آمدند و مبارزان جانبین در هم آویختند و مخالفان چون دست برد لشکر قیامت اثر مشاهده کردند در حصار خزیدند و ارکان دولت و اعیان حضرت در نصب عراده و منجنیق و غیره و کندن نقب اهتمام نمودند
و یک نقب بعهدهٔ امیر شاه ملک بود و نقب دیگر بعهدهٔ امیر محمد شرف و طایفهٔ از سرداران سپاه از اطراف و جوانب حصار نقب میکندند و پیش می بردند و مردم قلعه نیز کوششهای بهادرانه مینمودند و سه
دو شبانروز آتش رزم و پیکار افروخته بود و اهل حصار چون علامات دولت و اقبال بر چهرهٔ حال لشکر نصرت مآل مشاهده کردند چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند و اسکندر بنیالتکین پهلوان شمس را از میان
سرکشان [illegible] بعرض آورده امیر شاه ملک را شفیع ساختند و امیر مشار الیه سخن عجز و بیچارگی ایشان در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت و بخشش بی حد اخوانش نمود و ملتمس او مبذول افتاده شاه اسکندر و سرداران قلعه
شتافتند و ارباب جرائم بمراحم و عنایات خسروانه اختصاص یافتند چون خاطر خسرو جهانگیر از دغدغهٔ قلعهٔ فره فارغ شد رایت فتح آیت بجانب حصار ارک برافراخت و پهلوان شمس را [illegible] خلعت پوشانیده با معارف
سیستان برسم رسالت پیش شاه قطب الدین فرستاد و او را بتحریص و ترغیب بر موافقت نموده پیغام داد اگر شاه قطب الدین بدرگاه جهان پناه آید جز عنایت و عاطفت در بارهٔ او بظهور نخواهد پیوست حق علیم است که هیچ
[illegible] قصد عرض و مال او نداریم و اگر نصیحت ما را بسمع رضا اصغا ننماید شاید که امری بسبب لشکر سپاهی و رعیت آن ولایت از مکمن غیب بحیز ظهور آید که در شریعت معدلت جایز نباشد و چون آن جماعت بسیستان رسیدند سپاه
فیروزی شعار ارک را مرکز وار در میان گرفتند و ارباب حصار را بحیله روزگار [illegible] و لشکریان نقب زده آب حیات نیز باز بستند شاه نصرت که بحصانت حصار و مردان کار مغرور بود ناصیهٔ عجز بر زمین نهاده در
استیمان امان طلبید و حضرت خاقان سعید ملتمس او مبذول فرموده [illegible] حصار را بخواندند و [illegible] نصرت عنایت ارزانی داشته و اهالی باقی قلاع که در آن نزدیکی بودند دست در دامن استیمان زده امان یافتند و چون آن ولایت مسخر شد
موکب همایون در حرکت آمده در سر منزل نزول کرد و شاه قطب الدین بی آنکه [illegible] فرستاد و آتش خشم جهانسوز [illegible] افلاک اثر کشید و شحنهٔ قهر فرمان داد که سد [illegible] سیستان که از عهد رستم دستان بسته بود بشکستند و [illegible]
دست نهب و غارت آن ولایت بر آوردند و در [illegible] از مزارع اثر نگذاشتند و با وجود آنکه در آن مملکت غلهٔ بسیار مهیا شده بود [illegible] و در آن زمان مردم آن [illegible] و میرزا رستم [illegible]
از عراق آمده بود امیر مضراب بر حسب فرمان بولایت فره رفت و چون آثار بی عنایتی بدان ممالک بر تبه ظاهر شد که [illegible] متصور نبود حضرت خاقان سعید عزم مراجعت کرده ایالت آن مرز را بشاه اسکندر بن شاه علی که آثار
مردانگی و فرزانگی از ناصیهٔ او ظاهر بود ارزانی داشت و سلخ ماه در دار السلطنه هرات نزول اجلال فرموده درین اثنا فرستادهٔ دولت خان پادشاه ختا رسید و تعزیت حضرت صاحبقران مغفور رسانیده بانواع نوازش [illegible]
یافته رخصت انصراف یافت ذکر جلوس شاهزادهٔ نامدار بر مستقر سلطنت و جهانبانی بر خداوندان بصیرت و خردمندان [illegible] مخفی نماند که شایستگی امر خطیر سلطنت و شغل جلیل خلافت و منصب [illegible]
شهریاری و معارج مدارج جهانداری بسابقهٔ عنایت ربانی و تایید آسمانی [illegible] بخاطر گذراند که [illegible] احوال [illegible]
از مواهب ایزدی بود و بحقیقت [illegible] آن اسباب شوکت جهانبانی و مقدمات مکنت ملک ستانی که میرزا خلیل سلطان را دست داد [illegible] و تخت [illegible] یافته [illegible]
حضرت صاحبقران اکثر امرا و نوئینان [illegible] لشکر فیروزی اثر [illegible] بزرگی [illegible]

برداشتند و جمهور امرا و سپاه در رکاب او عازم سمرقند شدند و چون بحوالی آن بلده بی مانند رسیدند اصول و اعیان امرا و سپاه که محافظت خزاین تعلق بایشان میداشت با ائمه و ارباب عمایم باستقبال شتافتند و مقالید خزاین تسلیم شاهزاده نمودند و چون جنازه گور شهزاده آن شهر بهجت آباد دانی سمرقند در ربع مسکون نبود از اقالیم عالم اکابر و اشراف و علما و فضلا و هنرمندان و ارباب حرف و سایر طوایف بنی آدم در آنجا جمع آمده بودند و خزاین خسروان نامدار از قلماق تا اقصی بلاد روم و هندوستان تا نهایت شام و از خوارزم و دشت قبچاق تا الان و چرکس و بلغار و فرنگ و دیگر ممالک ملوک از بلاد کفر و اسلام بآنجا انتقال یافته بود و چندان نقره و بیض و مطلای احمر و اوانی مرصع و جواهر قیمتی در خزینه موجود بود که هرگز عشر عشیر آن در خیال قارون نگذشته بود و مال سی و شش ساله ممالک محروسه نیز بآن منضم گشته و با آنکه تختگاه چنان بمشقت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاده در اندک زمانی سر بیج باز نهاده خزانه را دست اتلاف و اسراف برگشاد و در مدت چهار سال از آن همه گنج و گوهر اثر نگذاشت و جمعی دونان که شایسته یک دینار نبودند زر و گوهر بقنطار می بردند و دیگران که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بودند در آرزوی یک نان می بودند اکثر اموال بیکسانی داد که هم ایشان سبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله آنچه ارباب دولت را از آن اجتناب بغایت لازم است شاهزاده از آن احتراز ننمودی یکی آن بود که فرومایگان را برکشید و بمرتبه امارت رسانید و از رفعت مراتب آن بی‌نسبتان شدید هم خاطر امرای کبار برنجید و هم بوی غرور در دماغ آن ناکسان آشیانه گزید جزو اعظم علت انتقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که او را چنانچه سبق ذکر یافت با یکی از سراری امیر حاجی سیف الدین شاد ملک نام تعلق خاطر پیدا شده و پنهان از حضرت صاحبقران آن عفیفه را در نکاح آورده مدتی بترس و بیم از وصال او حظی میگرفت و چون نوبت سلطنت بشاهزاده رسید بیکبارگی شیفته غنج و دلال او شد و عنان تمالک و تماسک از دست داده از مقتضی و شاوروهن و خالفوهن عمل ننموده از صواب دید آن ناقص عقل تجاوز جایز نمیداشت و شاهزاده باغوای شاد ملک خواتین و سراری حضرت صاحبقران که بنسبت یا و رتبه مادری او داشتند بسبیل تکلف بطال العقده داد که قابلیت خدمتگاری آن بیستان نداشتند و بمعنی علاوه رنجش اعیان دولت و ارکان حضرت شد بلکه طبع وضیع و شریف از شاهزاده رنجیده و آزرده شده آن بهره دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بسر منزل زوال رسید ذکر حالات امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا در مملکت داری چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان در دار السلطنه هرات بگذرانید و انبساط آن عید و آنروز سعید قیام نمود و در غره ماه محرم رایت ظفر خویش رایت اقبال بر افراخت آنحضرت فرزند ارجمند خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در دار الملک نیابت گذاشته امیر فیروزشاه را بملازمت او بازگذاشت و فرمود که بلطف التدبیر بیان تیمور رو نمود قبو قال در سیستان گفته لوازم احتیاط مرعی دارند و خود عازم ماوراء النهر شد و فرمان باحضار منصور و صدور یافت و در اندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت همایون جمع آمدند و چون این خبر بمیرزا خلیل سلطان رسید او نیز با لشکر فراوان از سمرقند لشکرکشی آمده در آنجا بود خدایداد که از زمرهٔ مخالفان انتظام داشت بکنار آب خجند رسیده و شاهرخ و شاهزاده الیه امیر ارداو و امیر ارغون شاه را با سه هزار سوار نامزد آنصوب گردانید و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده در مقابل هم فرود آمدند و در جنگ تعجیل نمی نمودند زبیده و امرای میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده مدد طلبیدند و شاهزاده با چهار هزار سوار با تیز بشتاب رانده و در آنجا فرود آمد خدایداد نیز بعزم پیکار رسیده و از جانبین دلیران در میدان آمده نیران محاربه اشتعال یافت و عاقبت لشکر سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بحصار برد و خدایداد فی الحال شاهزاده و حصار را بدست آورده و دولت نهانوشته میسر نمود که شاهزاده مهر کند و بانجا لوا اطراف و ولایات میفرستاد و تمامی ماوراء النهر مسخر او شد و این حادثه عجیبه در بیست و هشتم ذی القعده سنه احدی عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون پرتو شعور خاقان منصور رسید واقعه افتاد لوای توجه بجانب ماوراء النهر برافراخت و پیش از آنکه حضرت امیر جرکس را ایلچی پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود و خدایداد حسینی چون بروی ظفر یافت نوکر خود و نوکر امیرزاده پیر محمد جهانگیر مصحوب امیر جرکس روان کرده ایشان در بعضی منازل بموکب همایون پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خدایداد میگوید که این صورت بنابر خدمتگاری آنحضرت از بنده مخلص صادر شد بر موجب فرمان عمود عمل نمایم حضرت خاقان پیغام فرستاد که آنچه در پردهٔ غیب مستور بود ظاهر شد و ما متعاقب ایلچی میرسیم آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خدایداد بی توقف متوجه ظل اقبال گردد که عنایات خسروانه شامل حال او است چون در شب مذکور نزدیک بکنار آب جیحون محل نزول عسکر همایون گشت و امیر شیخ نور الدین در وقت توجه بماوراء النهر با حضرت پادشاه قرار داده بود که هر گاه رایات عالیات سایه بر ان دیار اندازد من بار دیگر بهمایون خواهم پیوست بنابر وعده خویش از ان ولایه ببخارا آمد و چون خدایداد از توجه اردوی درگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند بایلغار بر سر شیخ نور الدین شتافت و موم او را بگریز ساخته مراجعت نمود و موکب حضرت شاهرخی بعز فیروزی و فرخی از جیحون عبور نمود و در این اثنا میرک احمد که خدایداد ایشان را بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود بتلقین ملهم دولت متوجه درگاه سلاطین پناه شدند و بشرف پای بوس مبادرت نموده بنوازش شاهانه سرفراز شدند و در فزار سبح پادشاه دولت یار رسید که چون شحنه امیر خدایداد حسینی منقطع از آراستن عروس ملک شده میرزا خلیل سلطان را بند کرده بسر حد غنیمت شمرد حضرت خاقان سعید فرمان داد تا امیر شاه ملک بجانب سمرقند شده در پیشتر امیر علیکه کوکلتاش با امثال ایوان جهت ضبط خزینه و اموال و املاک فرمود و میرزا پیر محمد جهانگیر ابن ... اعیان و دستار بندان شهر برسم استقبال تا بر بلده با آمدند و بالطاف پادشاه اسلام سر افتخار و مباهات باوج سموات برافراختند و در عشرین ذی الحجه از یمن مقدم آنحضرت تختگاه صاحبقران با فتخار برفرق عرش مجید نهاد و کمال امن و امنیت آنحضرت بساکنان آن دیار رسید و شد و چون حق بمرکز خود قرار گرفت امیر خدایداد طریق فرار اختیار نمود و آنحضرت جلال ترخان را پیش امیر خدایداد فرستاده و پیغام داد که تو پیش از این عرض رسانیده بودی که من مهمی که مقصد تو بود بسلیم شد بنا بر رضای خاطر ما بود و سلوکی که درمیان بنا طریق اهتمام مبذول داشتی بنسبت بندگان قدیم رجاء کرام برجاده عبودیت مستقیم انسب باشد و اکنون ببید غدر باید که سوم بیعجاب بنگردد تا از مائدهٔ احسان ما حظی تمام یابد چون امیر جلال ترخان بامیر خدایداد ملاقات کرد و بادای رسالت قیام نمود در جواب گفت که امیر شیخ نور الدین آنحضرت را بر این مزاج

نخواهد گذشت اگر او را بند کند من بخدمت سرافراز گردم و آن حضرت از این جواب ناصواب در غضب رفت و در رفع فتنهٔ آن ناحق شناس با هم وابسته بجانب مغولستان در حرکت آمد ذکر یورش حضرت
خاقان بجانب مغولستان و شرح وقایع او حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت عداوت با نصوب برافراشت انتقام خداداد حسینی بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم
دانسته از سمرقند بیرون آمد و چون فرزند عزیز مرکز دولت دیرباز شد میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر نوشیروان بر حسب فرمان برسم منغلای روان شدند و میرزا میرک احمد و برادرش میرزا بایقرا و امیر
سلطانشاه و امیر حسین صوفی ترخان نامزد خجند شدند و حضرت خاقان سعید محل او را خیام اقبال ساخت و از پیش امرای منغلای خبر آمد که خداداد حسینی میگوید که امیر شیخ نور الدین بدینجانب آید تا هر چه مصلحت
وقت باشد بتقدیم رسانیم متوجه آنحضرت امیر مشار الیه را بدان طرف فرستاد و درین اثنا صورتی که ... روی نمود و بیان این واقعه چنان بود که امیر خداداد از پادشاه مغولستان استمداد نموده او بعزم خود
شمع جهان را بمعاونت فرستاده امیر خداداد خرم و خوشدل باستقبال شمع جهان شتافت و از مضمون مثال ؎ هر پشه گمان مبر که خالیست ✦ شاید که پلنگ خفته باشد ✦ غافل ماند با آنکه نسبت با برادر
محمد خان لوازم مردانگی بتقدیم رسانیده اما او با خواص و مقربان خویش برادر میان نهاد که امیر خداداد مردی ناحق شناس است و بیوفا چه با وجود چندان عنایت و عاطفت که حضرت صاحبقران درباره او
داشت اکنون میبینید که این نمک بحرام با اولاد کرام آنحضرت چگونه معاش میکند عدم چنین شخصی در میزان خرد بر وجود او رجحان دارد در قتل او اتفاق نمودند و خدمتش با گرفتند سر بریده‌اش را از بدن جدا
ساخته پیش امیر شاه ملک فرستادند ؎ سری که گردن از امرت کشید گردنش ✦ بر آستان تو اینک کشان کشان آورد ✦ ذکر انداختن پرتو التفات خاقان سعید ملک اقتدار بر احوال
میرزا میرک چون ممالک ماوراء النهر در تحت تصرف خاقان سعید قرار یافت پرتو التفات بر حال میرزا میرک بن میرزا عمر شیخ انداخت و زمام حکومت چند ولایت در کف کفایت او نهاد و برادر او میرزا بایقرا
و امیر موسی را کمال الدین با آن ولایت فرستاد و مقرر آنکه بعد از ضبط آنجا باردوی همایون باز گردند و امرای منغلای سر خداداد و پسرش الله داد که در قلعهٔ شاهرخیه پسر برده بودند همراه آوردند و بصنوف نوازش
سرفراز شدند و امیر شیخ نور الدین که بر حسب فرمان عازم ملاقات خداداد بود چون خبر او مندفع شد معاودت کرد و در بار سریر اعلا عرضه داشت که مغولان بولایت در آمده‌اند مبادا که از ...
خرابی بواقع شود اگر رخصت فرمایند بیورت خود باز گردم و دست تصرف آن جماعت را کوتاه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت داد بشرط آنکه زود باز گردد و میعادی مقرر کرد که از آن باز نماند
و امیر مشار الیه را قبل نموده روان شد و درین اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعهٔ خداداد دلگاه ماهان را با خود یار ساخته بطرف قلعهٔ آلان رفت و با امیر عبد الخالق
پسر خداداد مذکور پیوست حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را با دیگر سرداران بآنجانب فرستاد که ایشان را بدست آورده و بنفس همایون عازم سمرقند گردید و پسر امیر خداداد از امیر شاه ملک
التماس نمود که راه من باز دهید که از این مضیق بیرون آیم و امیر عبد الخالق نیز خبر فرستاد که شما از در قلعه برخیزید که من متوجه درگاه عالم پناه میشوم امیر شاه ملک مصلحت در ترک محاصره دیده باز
اردوی اعلا گشت و چون امیر شیخ نور الدین در آمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب الدین قمی و امیر فراق که در زمان حضرت صاحبقران مغفور متصدی مهمات امور بود نزدیک امیر شیخ
نور الدین فرستاد که مقرر چنان بود که زود مراجعت نمائی موجب توقف چیست در جواب گفت که عنایت پادشاهانه درباره من بسیار واقع شده و از تقصیرات خود منفعلم ملتمس آنکه مرا بنوعی از آمدن
معاف دارند و چون رایات نصرت نشان بخراسان معاودت نماید بخدمت برسم و متعاقب این حال میرزا خلیل سلطان از آلان کوه آمده با امیر شیخ نور الدین پیوست و مولانا قطب الدین مراجعت نموده سخن او را
معروض گردانید حضرت خاقان سعید غدر شیخ نور الدین را تیز برفت و عنان عزیمت بجانب او معطوف ساخت و در راه قنولا لوکه قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی کانام کیفیت حال و صورت نیازمندی و دلخواهی
او را معروض گردانید حضرت خاقان سعید فرستاده را بانواع الطاف سرافراز ساخت شاهزاده را بآمدن ترغیب نموده و شاهزاده با بخشی کانام را فرستاد که آنحضرت عهد و پیمان ببندد تا امیر ... فرستد
مبادرت نمایم حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسین صوفی ترخان و امیر ملیکه کوکلتاش را نامزد نمود که متوجه جانب او گردند و در حضور بخشی کانام بیمین اوراق قسمها یاد کرد که بحرمت الحیات قصد جان
فرزند خلیل سلطان نکنم و او را معزز و محترم دارم و اگر کسی قصد او کند بقدر وسع و امکان در دفع او سعی نمایم و سخن صاحب غرضان و دشمنان را نشنوم امرا این عهود از آنحضرت شنیده متوجه آنجانب گشتند
میرزا خلیل سلطان و شیخ نور الدین آنجا بودند چون بدان حدود رسیدند امیر شاه ملک رکنا را بتوقف نموده امیر حسین صوفی و امیر ملیکه باتر ارتقند و با امیرزاده خلیل سلطان ملاقات کرده در حضور امیر شیخ نور الدین عنایت
خاقان سعید را بعرض رسانیدند و شاهزاده امیدوار و آسوده خاطر روی باردوی همایون نهاده در منزل ... از رتبهٔ شرف تقبیل قیام نمود ... حریف مجلس انس و بساط قرب گشت و از خاطر خطیر خسرو جهانگیر
معاودت بجانب خراسان سر بر زده ایالت مملکت ماوراء النهر و ترکستان بفرزند سعادتمند خود نور باصرهٔ خلافت میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت اگرچه شاهزاده بآیت عدالت و نصفت ... و محتاج
بوصیت نبود اما آنحضرت گوش هوش او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانید ذکر مراجعت شهریار آفاق بصوب دار السلطنهٔ هرات و شرح وقایع و چون خاطر آفتاب اشراق شهریار آفاق از مهمات امور
ماوراء النهر پرداخت عنان مراجعت بصوب دار السلطنهٔ هرات معطوف گردانید و ولایت حصار شادمان را بمیرزا احمد سلطان ارزانی داشت و شاهزاده را بلوازم رعیت پروری و تنظیم امور مملکت وصیت نمود و خود بنفس
خوشدل و شادمان خندان روی توجه بجانب حصار نهاد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود ممالک قندهار و کابل و غزنین تا کنار تختگاه اهل سبکتکین بعد میرزا ... فرزند ارجمند میرزا پیر محمد جهانگیر
ارزانی داشت و وصیت فرمود که بر آن ممالک ... عدل و احسان ببارانید و مضمون کلمهٔ الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم بخاطر گذرانید و چمن مملکت را از خار فساد ظالمان و مفسدان پاک سازند و ... دولت
و از طریق سویت و عدالت درنگذرند و بعد از آن پادشاه عالم آرای و هفت کشور مقتضای آن شد که حکومت بلخ و طخارستان تا حد کابل و بدخشان ... فرزند ... مکان ...

ابو الفتح ابراهیم سلطان که در رشاقت الوس جغتائی بلکه در مجموع بلاد ایران و توران در فنون فضایل و مکارم اخلاق و محاسن آداب نظیر و عدیل نداشت حوالت فرمایند و بنا بر آن فرمان قضا جریان به
کسی نامزد کرده به دار السلطنه هرات تا بهم مقام مهمات ملازمان خاقان ابو المعنی جارودی سلطان گردد آنجناب امتثال مثال نموده بر مرکب استعجال سوار شده و در شانزدهم رجب سنه ثلث آنجا بر خود رسیده سعادت
دستبوس دریافت و ابواب نصیحت بسیار مفتوح گشته که باسم آنجناب موسوم شده بود فرستاد و در زمان خجسته بنیان حضرت خاقان سعید باین مقال ترنم فرمود شعر همان به که نیکی بود یادگار نماند ز گیتی کسی
پایدار و چون مهمات آن ولایت بحسب ارادت سرانجام یافت خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنه هرات ایلغار فرموده در شانزدهم ماه شعبان بمستقر شرف و دولت رسید و آن بلده طیبه طراوت
روضه رضوان یافت ذکر عاقبت حال امرائی که از آنجمله آن بود که سید علی بن امیر سید کمال الدین که حاکم آمل و ساری بود حضرت صاحبقرانی تمام آن نواحی بجناب باستقلال ارزانی داشته در ایام
حضرت خاقان سعید در ماوراء النهر بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور با امراء و سادات مازندران بیست هزار سپاهی فراهم آورده قصد برادر خود کرد و امیر سید علی بولایت خراسان آمده مشمول
نظر عاطفت گشت و حضرت خاقان سعید متقبل شده که او را بمملکتش رساند و خواجه محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که در مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری رود و با سید مرتضی بگوید که حضرت
مغفور ولایت آمل و ساری را به برادر تو مسلم داشته تو اکنون دران مضایقه میکنی خلیفه … الطال بقواعدی که آنحضرت موکد گردانیده راه نمیری و با برادر منازعت مینمایی که این معنی
موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و بحمد الله و المنه که امروز با هشتاد هزار سوار مکمل در خراسان نشسته و خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت ظاهراً احتیاج نهضت کامیاب بجانب تو
نداشته باشد اگر جناب مرتضی سخن ما نشنود و لشکر باد با خود و مجتمع اند و اشارت عالی صدور یافت چون خواجه محمد شرف متوجه ساری شد سید مرتضی را بیرون کرده بار دیگر دران دیار تمکن یافت و
دیگر آنکه امیر سنگی شاه بدخشانی که شاه بهاء الدین برادر او را بقتل رسانیده بود روی امید بکعبه آمال آورده باحراز سعادت زمین بوس فائز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بوعده‌های
جمیل امیدوار ساخت و دیگر آنکه از اطراف و جوانب خوارزم ایلچی والی آنجا رسیده تحفه‌های بسیار گذرانیده زبان بمبارکباد فتح ماوراء النهر گشاده آنحضرت ایلچی را بنوازش ادرار و رخصت انصراف
ارزانی فرموده همچنین ایلچی فولاد خان و امیر ایدکو بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه شهریار آفاق رسیده تنسقات و سائر جانوران شکاری آورده در رسم تهنیت فتوحاتی که تجدید معدلت
ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند و آنحضرت همه را اسب و جامه زر دوزی داده بافسر کرمش نواخت و از برای فولاد خان و امیر ایدکو تحفه‌های پادشاهانه ارزانی فرمود و امیر حسن کار که بغر … ستوده حسن تعهد
انصاف داشت فرمان او در پیش فولاد خان و دو پیشه شاهزاده جوان بخت میرزا احمد جوگی محدره از خاندان خانی و دودمان چنگیزخانی خطبه کند امیر حسن کار بموجب فرموده عزیمت نمود و دیگر آنکه طائفه از …
در موضع … کهستان بسر برده … پیر پادشاه فرار نموده بودند درین اوان مقدم ایشان تیمور … دولت بیدار … جمع نموده بصورت قدیم باز آورده و خود بشرف بساط بوس
مشرف شده زبان باعتذار و استغفار گشاده و رحمت بیدریغ ذیل عفو بر جرایم آن جماعت کشید و ایشان بفراغ خاطر در اماکن خود قرار گرفتند و دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان از کردار خویش نادم و پشیمان شده عرض
داشتند که اگر آنحضرت از جرایم ما درگذرد و بجهت اطمینان خاطر این بندگان جناب ارشاد مآب شیخ نور الدین خوافی را ارسال فرماید بهمین شده بخدمت شتابیم و حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب هدایت انتساب
را رخصت داده آنجناب روان شد و چون بمقصد رسید اعیان ولایت باستقبال مبادرت نموده مراسم اعزاز و احترام بجای آوردند و شیخ مشار الیه شمه از عنایت و عاطفت آنحضرت بر مردم سیستان بیان نمود
او شده بود باز راند و اکابر و متعینان آن دیار مثل شاه محمود برادر شاه قطب الدین و غیره با تیغ و کرباس میان ایل … بدرگاه سلطان پناه آمدند و جناب ارشاد مآبی … ایشان … شیخ …
بخشش پادشاهانه در حرکت آمده قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بعنایت بیکران اختصاص داد و شاه نصرت … شاه محمود را که بند بود اطلاق فرموده همراه اکابر سیستان … شاه مسعود ملازم رکاب
نصرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آنکه خاطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شده و آن دیار در زمان چنگیز خان بآتش قهر پسرش تولی خان سوخته بود و بجز خاکستر
از ابنیه و عمارات آن اثری نمانده بود و بامضای این عزیمت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از مجموع بلاد خراسان زر و نزدیک ترک و تاجیک روی بدان مهم آوردند و خلایق بر حسب
فرمان کار بند شدند و باهتمام امیر علی کوکلتاش و امیر موسی و امیر علی شقاقی ولایتی بآن خرابی و ویرانی در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید ذکر گرفتار شدن امیر وفادار بدست شیخ
نور الدین بدست دشمنان جفاکار امیر شیخ نور الدین بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی با جمعی از متهوران بیباک روی بسمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکر از شهر بیرون آمده در موضع
قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته بر هم … برند و قول امیر شاه ملک مخالفان را از جای برداشتند و خود … از معرکه عنان برتافت و از آنجا بکوه قسولاک که میان کش و سمرقند است
پناه برد و امیر وفادار بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت این قضیه بسمع همایون رسید فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس امیر … و امیران … امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه بجانب
ماوراء النهر شتافته از آن حدود با خبر باشند و حضرت خاقان سعید … خود بایسنقر را در هرات بحکومت تعیین نموده و موکب همایون در چهاردهم محرم الحرام بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و … در موضع
مرغاب … اشراف و اعیان سمرقند بپایه سریر اعلی آمده عرض نمودند که روز دوشنبه یازدهم ذیحجه … امیر شیخ نور الدین بدر شیخ زاده آمده که محافظت آن باهتمام مولانا شیخ زاده صاغرجی بود در … فرمود
هیچکس جواب نداد و از آنجا بدروازه آهنین رفت که خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بودند سخن گفته خواجه عبد الاول جواب داد که ما مردم طالب علمیم و بحکومت کاری نداریم حاکم
امیرزاده شاهرخ بهادر است و قره احمد را خود درینجا گذاشته بود از مصدمات شما شاهزاده مجال اقامت ندید اکنون اگر حضرت شاهرخی … بشهر راه نخواهیم داد و در آخر …

اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که نزول رایات فتح آیات متوجه آن صوب شود تا ایشان از تعرض شر ایمن گردند و حضرت خاقان سعید ایلچیان [illegible]
بسمرقند فرستاده تا بشارت وصول چتر فلک فرسای ببسیط های آنجا برسانند و چون چکتو مضرب اعلام مظفر فرجام گشت توکل امیر شاه ملک عرضه داشت آورد که میرزا الغ بیگ در
کلف نشسته است و این بنده در مصاحبت نوشیروان برلاس متوجه سمرقند شدم و چون امیر شیخ نورالدین از [illegible] سمرقند مایوس گشت عمزاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که به کنار آب رفته حصار
کرکین را محاصره کند و در این اثنا پسر امیر الله داد حسینی بی رخصت امیر شیخ نورالدین بولایت خود رفت و از این جهت خدمت شیخ اندیشناک و پریشان خاطر گشت و وفاداری که مقید داشت به قتل
رسانید و به ترمذ رفته میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که در حصار بود بدمدمه افسون پیش خود آورد و در آن زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفت رایت همایون به کنار آب جیحون
رسید امیر شیخ نورالدین عبدالکریم حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران در برابر امیر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را از جانب کلف فرستاد تا سر راه میرزا الغ بیگ نگاه دارد و خود با میرزا جهانگیر
متوجه سمرقند گشت به تصور آنکه شاید سمرقندیان در بروی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود جمال ننمود و شهریان [illegible] در مقام ممانعت بودند و روزی چند امیر شیخ نورالدین
پریشان خاطر و آزرده دل در رباط [illegible] و کانگل بگذرانید و در این وقت رایات فتح آیات بکلف رسیده سلطان بایزید احمال و اثقال را گذاشته فرار نموده و امیر عبدالکریم حاجی سیف الدین را
با دیگر امرا بجانب کش فرستاد و امیر شیخ نورالدین از گذشتن لشکر فیروزی اثر خبردار شده تعجیل کرده و عطف عنان نموده بر امیر شاه ملک تاخت و سمرقندیان را متفرق و پریشان ساخت و
و اسلحه ایشان بدست امیر شیخ نورالدین افتاده سبب یاغی غرور او گشت و در زمانی که هر دو فریق برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نورالدین از ایشان امیر [illegible] گمان شده او را از میان برداشت
نائره حرب بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و یک پسر سیف داد که ملازم امیر شیخ نورالدین بود کرد فری میکرد و میرزا امیرک با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده با امیر شاه ملک پیوست و
توجه بدرگاه اشرف اعلا آوردند و میرزا الغ بیگ تواچیان ولایت کش جمع آورده و مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گروه انبوه در اردوی گردون شکوه مجتمع شدند و امیر شیخ نورالدین
با سپاهی فزون از حساب همه پرخاش جوی و رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی ستان شد و در زمانی که هر دو فریق در برابر هم صف آرای شدند جمعی برهنمونی بخت بلند متوجه عسکر همایون
گشته بذنوب و آثام خویش معترف شدند و امیر شیخ نورالدین روی برتافت و این فتح مبین روز دوشنبه نهم ربیع الاول از مکمن غیب بظهور آمده یازدهم ماه مذکور خطه سمرقند از مقدم آنحضرت
بهشت مانند گشت و سمرقندیان از چنگ حوادث امان یافته مشمول نظر عاطفت و احسان خاقان منصور شدند و آنحضرت امیر شاه ملک را با لشکری جرار بنواحی اترار فرستاد تا هر کرا از اتباع
امیر شیخ نورالدین دریابد مستاصل گردانند و چون مهمات ممالک ماوراء النهر تجدید رونق و طراوت یافت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت ذکر نهضت حضرت خاقان سعید از [illegible]
حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر بدار السلطنت هراة نزول فرمود و از دشت قبچاق و ولایت اورنگ ایلچی میرامد کو از بلاد شیروان فرستاد امیر شیخ ابراهیم
و از جانب [illegible] قاصد امیر سید عزالدین و از ولایت ساری قاصد پسر امیر سید علی کیا و از فیروزکوه و دیگر ممالک ایلچیان در آن چند روز متعاقب میرسیدند و سخنان حکام خود را بوسیله
امرا و مقربان معروض میداشتند و در این اثنا یک احمد که صاحب اختیار ممالک گرمسیر بود سید مودود را از ولایت بیرون رانده هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا کبار در دیوان اعلا
معامله ایشان پرسیده چنان بوضوح پیوست که نخست غبار فتنه از جانب مودود ساطع شده لاجرم یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که حکومت گرمسیر تعلق بمیرک احمد داشته باشد و مودود ملازمت کند [illegible]
نماید و بعد از معاودت آنحضرت بخراسان بنا مدرسه شریف و خانقاه معارف پناه که در شمال قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند باتمام رسید و اکنون که تاریخ هجری بسنه تسع و ثلثین و ثمانمائه منتهی شده بغایت
معمور است و در سال مذکور خاقان موید منصور در جانب شرقی شمالی هرات بعمارت باغ سفید فرمان داد و مهندسان و استادان چابکدست در اندک وقتی در غایت خوبی باتمام رسانیدند و بیشتر از آن [illegible]
با مجموعه موسوم بباغ سفید ذکر وقایع احوالات میرزاده عمر بن میرزا امیرزاده محمد عمر شیخ بهادر حضرت خاقان سعید از افتتاح اربع عشر و ثمانمائه عزیمت ییلاق بادغیس فرموده در آنجا میرزا عمر شیخ بن میرزا محمد عمر شیخ از
جانب فارس و عراق آمده شرف پای بوس دریافت و سبب مجیء آن بود که چون میرزا اسکندر آن مملکت را در تحت تصرف و ضبط آورده مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن محمد و میرزا علی بن میرزا [illegible]
هر دو برادرزادگان او بودند از مملکت عذر خواهد چه ایشان از روی رشد و اکتساب استحقاق پادشاهی داشتند آن دو شاهزاده متوجه خراسان شده و اواخر محرم بموکب همایون پیوستند و در این اثنا قاضی [illegible]
تعیین آن دیار بود برسالت آمده و انواع تحف و بیلاکات آورده بوسیله امرا معروض داشت که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب همایون مشرف شده و بعنایت بی غایت مخصوص گشته رخصت انصراف یافت و [illegible]
نمود و چون [illegible] میرزا الغ بیگ آمده مغولی را مقید آورده بعرض رسانید که امیر شیخ نورالدین بمغولستان پیش محمد خان رفته و بمدد خود شمع جهان را بمدد امیر شیخ نورالدین تعیین نموده و ایشان با لشکری [illegible]
سیرام رسیده و مقارن این حال از جانب کرمان نوکر سلطان اویس پسر ایدکو آمده خبر آورد که میرزا اسکندر را از ضبط مملکت عراق و فارس فراغ شده روی بولایت کرمان نهاده و در آن ولایت خرابی بسیار کرده و در
اثنا ایلچی میرزا الغ بیگ رسیده اخبار خوش بسامع خاطر خطیر آنحضرت رسانید که از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکر را به ییلاق بادغیس اجازت داد و [illegible] خود را عند آنحضرت در بیستم صفر بدار السلطنت هراة نزول
فرموده بباغ زاغان که نمونه روضه رضوان است ساکن شد و در این اثنا ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شیروان رسیده تحفه‌های خسروانه بگذرانید و آنحضرت فرستاده او را رعایت فرموده باز گردانید و از جانب سمرقند خبر آمد
که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته قتل و غارت و تاراج کرده و با [illegible] فراوان مراجعت نموده ذکر پناه بردن امیر شیخ نورالدین بمحمد خان و استمداد او امیر شیخ نورالدین با آنکه شکست فاحش یافت

اهل از حکومت باز داشت و شیخ نور الدین سواری سرگرفت و میرزایان خود را به جانب اوراتیپه برد و چندان نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شد چون کاری از پیش نرفت و عاقبت پناه به محمد خان برده از ان تهور اعتضاد محمد خان با لشکر اولوس متوجه ماوراءالنهر گشت و این خبر به سمرقند رسید و میرزا الغ بیگ صورت حادثه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید و حضرت خاقان سعید با عساکر ظفر نشان در روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول از باغ زاغان بلخ به عزم ... نهضت فرمود و از آنجا ... به سعادت در رکاب آورده روان شد و منازل قطع فرموده به کنار آب ترمذ رسید و از آنجا قاصد میرزا الغ بیگ خبر رسانید که مغولان ... باز گشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان به میان نیکی ... رسید با امرای خود گفت که چه لازم است که جهت خاطر امیر شیخ نور الدین با سپاه ... و قوت و شوکت ... بست که نصرت و ظفر نصیب گیتی ... باز ... معاودت ... و محمد خان ایلچی حافظ نام پیش امیر شاه ملک فرستاد که ... میان ما و تو مراوات ... بوده و اندک نزاعی که روی نمود بنا بر ... صاحبان ... با تو دوستی میکنیم اگر میان تو و امیر شیخ نور الدین مراوات ... ما او را حمایت نمی کنیم و امیر شاه ملک ایلچی را از روی ... باز گردانید و ... تحفه ... بادشاهانه پیش محمد خان فرستاد و ... جانبین قواعد محبت و مصادقت تأکید یافت و در ... ملک ... میرزا الغ بیگ آمده معروض داشت که میان شاهزاده و امیر شاه ملک کدورتی واقع شده حضرت خاقان سعید جهت معاودت ... و آمدن ملک ... به جانب سمرقند متردد شده چند روز در ... توقف نمود و امیر سید علی ترخان را فرستاد تا جهت کدورت میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک معلوم نماید و امیر مشار الیه به موجب فرموده عمل نموده ... رفت و باز آمده معروض داشت که بعد از تفتیش چنان به وضوح پیوست که از آن زمان که زمام حل و عقد مهمات ممالک ماوراءالنهر در کف کفایت امیر شاه ملک درآمده تا غایت ... ملک ... دقیقه فرو گذاشته اما مزاج شاهزادگان به غایت نازک می باشد باقی در آن ... عالم است و همچنین امیر سید علی به عرض رسانید که در این حین که من بازگشتم امیر شاه ملک به دفع امیر شیخ نور الدین متوجه شد این مهم به کجا رسید و از استماع این اخبار حضرت خاقان سعید عازم سمرقند گردید تا مهمات آن مملکت را تجدید ... و ... چون به قبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که از آب جیحون پل بستند و موکب همایون در بیست و یکم جمادی الاول عبور فرمود و چون موضع ... مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت میرزا الغ بیگ و اکابر و اشراف رسیده سعادت بساط بوس دریافتند ... چون جان که به تن درآید به شهر سمرقند درآمد و به زیارات اکابر آن دیار و حضرت صاحبقران رفته صلوات و صدقات به مستحقان رسانید و مرغزار کان گل محل نزول ... گشت و بعد از چند روز نوکر امیر شاه ملک سر امیر شیخ نور الدین را رسانید **ذکر وقایع حالات امیر شاه ملک امیر شیخ نور الدین** امیر شاه ملک چون به دفع امیر شیخ نور الدین عزم مغولستان کرد در خواست که بر آب جیحون پل بندد امیر شیخ نور الدین آگاه شده اضطراب آغاز کرد و به هر کس از شاهزادگان ... خان و امرا توسل جسته التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیر شاه ملک صلح واقع شود و بعد از قیل و قال امرا با امیر شاه ملک ... صلح سخنان گفتند و امیر شاه ملک ایشان را از پیش ... داشته خود متعاقب ... آمد و قاصدی پیش امیر شیخ نور الدین فرستاد و پیغام داد که اگر گناه خود را اعتراف میکنی و بعذر خواهی گذشته مشغول می شوی با تو صلح میکنیم و الا میان ما و تو جنگ خواهد بود و امیر شیخ نور الدین گفت امیر شاه ملک با دو نوکر به پای قلعه بیاید تا من نیز با دو نوکر بیرون آیم و بی آمد و شد کسی این قضیه به قطع ... بهتر باشد سخن بر این قرار یافت امیر شاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نور الدین بیرون آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیر شاه ملک با امیر شیخ نور الدین گفت که بر عالمیان روشن است که حضرت صاحبقران مغفور ترا همچو ما تربیت کرد که ... مقصور نبود چه از فرزندان صلبی عزیزتر میداشت و یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا در زمره امرای عظام انتظام داد خود انصاف ده که با وجود این همه حقوق از نسبت با این خاندان چه بی حرمتی واقع شد اکنون الماضی لا یذکر بزرگان گفته اند که از گذشته نگویید اگر از سر اخلاص قدم پیش نهی من متقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان سعید هیچ گزندی به تو نرسد بلکه همه لطف و عنایت مشاهده کنی امیر شیخ نور الدین گوید چون رشته ... سخت ... ترا نسبت اما اگر ... میان هست امیر شاه ملک هر چند مبالغه نمود که امیر شیخ نور الدین از سر عناد و گردن کشی بگذرد و در مقام استغفار آید فایده نداد امیر شاه ملک گفت که روز بلند است و هوا گرم شما میانه ... و خود دور تر از قلعه رفت و امیر شیخ نور الدین همچنان ایستاده بود و او را بدین سخن فریب ... القصه امیر موسی و امیر دولتخواجه چند نوبت آمد و شد کرده سخن صلح بجای نرسید و امیر شاه ملک با امرا گفت که یک نوبت دیگر این ... را نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت نمیرود یا فرزندان را روان نمیکند باری نوکری نیک خود را ... برسد تا بازگشتن ما را ... باشد امرا رفتند و امیر شیخ نور الدین ... ایستاده و با ایشان سخن میگفت در آن حال امیر شاه ملک در مقام نوازش هرقداق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز قدم جرأت پیش نهی و بر این امر که در خاطر دارم اقدام نمایی شاید که چهره ظفر و نصرت در آیینه مراد جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سایر و دائر گردد و نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند باید که چون امرا از پیش امیر شیخ نور الدین بگردند تو نیز با او وداع کن و بیشک چون ترا از دور ببیند به طلبد و در آغوش مهربانی کشد فرو کشیدن او از اسب بر عهده تو ... محافظت و حمایت تو در عهده ما هرقداق متقبل این معنی شده و چون امرا سخن تمام کرده مراجعت نمودند هرقداق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نور الدین بر او افتاد آواز داد و هرقداق پیاده شده چند نوبت زانو زده امیر شیخ نور الدین خرم شده او را در آغوش گرفت چندانکه دستهای هرقداق به پشت امیر مشار الیه رسید به زوری که داشت او را از اسب فرو کشید چون امیر شیخ نور الدین بر زمین افتاد هرقداق زانو بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورد و نوکران امیر شیخ نور الدین که با او در قلعه بودند و در ایستاده بر سر هرقداق تاختند و یکی از ملازمان امیر شیخ نور الدین شمشیری بر بازوی هرقداق فرود آورد و او بزانو امیر شیخ نور الدین نگاهداشته شمشیر ... چنانچه لبهای اسب بریده شد و ... آنگاه شمشیر بر سر امیر شیخ نور الدین فرود آورد و ... بود بینی و بعضی از کاسه سرش بر بود و امیر شاه ملک با جمعی از دور به نظاره مشغول بود

و چون حال برین منوال دید بعد هر قداق شتافت و هر قداق چون دید که کار برسید بر خواست و بیک ضرب شمشیر سر او را بر خاک مذلت انداخت و امیر چنین بسببی که دولت قاهره از پیرداغ نیب بر کرد نموده
امیر شاه ملک هر قداق را که بر چنین امری قیام نموده بود تربیت و نوازش نموده گفت سبب الیر ممنون تو خواهیم بود هر قداق گفت چه سعادت ازین بهتر که رضای مخدوم من حاصل شد فاما بیر
الوس یا قیماند و بعد از آن امیر شاه ملک قلعه صوران را محاصره کرد و درین اثنا ایلچی از حضرت خاقان سعید رسیده پیغام بامیر شاه ملک آورد که اهل قلعه از تو ستوه اند باید که پیش آیی تا ما دیگری را فرستاده آنجماعت را
استمالت دهیم و امیر شاه ملک بر حسب فرمان بدرگاه عالم پناه مراجعت نمود ذکر متعلق ساختن علم دولت از یکل یکوک گنبد چون ممالک ماوراء النهر و ترکستان از وجود عصات و طغات
صافی شد و مجموع آن ولایت محفوظ و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید بعزم مراجعت رایت دولت و شوکت برافراخت و از روی همایون از یکل کوچ کرده بکوک گنبد نزول نموده و در آن منزل
میرک احمد بموجب فرمان خجسته پیوسته شرف پایبوس دریافت و بعنایت مخصوص شد و امیر شاه ملک نیز بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافته بعواطف خسروانه سرافراز گشت و هم در آن منزل شاهزاده
جوان بخت میرزا الغ بیگ طوی عظیم ترتیب داده تحفهای لایق نظر بادشاه رسانید و درین اثنا ایلچی محمود امیر شیخ نور الدین شیخ حسن از قلعه صوران رسیده صورت انقیاد و اطاعت مرسل خود را اظهار کرد حضرت
خاقان سعید توکل چهره ارتهاین امیر شیخ حسن که در بعضی تواریخ برادر شیخ نور الدین تعیین نموده اند فرستاد که اگر درین قول صادقی تومان آغا را پیش ما فرست از سیاق کلام مورخان چنین فهم میشود که بعد از واقعه حضرت
صاحبقران مغفور امیر شیخ نور الدین تومان آغا را در حباله نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیگ از امیر شاه ملک اندک غباری داشت چنانچه شمه ازین معنی مذکور شد قرار واجب الاذعان تشرف نفاذ
یافت که امیر مشار الیه عازم خراسان شود و موکب همایون از کوک گنبد نهضت نموده و مسافت پیموده در دار السلطنه هرات نزول فرمود و بعد از چند روز علیا تومان آغا رسیده آنحضرت شرائط احترام بجای
آورده و قصبه کهسار را که از هرات تا آنجا قریب پانزده فرسخ است بصداق ادرار او ارزانی فرمود و حالا از آثار خیر مهد علیا در آن سرزمین ابواب البر موجود است و پیش از توجه بولایت ماوراء النهر حضرت خاقان سعید
در صدد تربیت میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار با او داده و جمعی سرداران مثل امیر حمزه اقبوقا و بیگ فولاد و خضر و غیر هم را ملازم رکاب او گردانیده فرمود که سابقا دشاهی شاهزاده مرتبه ساختند و تیغ جهان مطاع
نفاذ یافت که شاهزاده بولایت عراق عجم و آذربایجان رود و از آن جمله ممالکی که تعلق بپدر مرحوم او میرزا میرانشاه میداشت هر جا را که بگیرد آن او باشد و هرجا که خاطرش قرار گیرد در آن دیار ورود سازد و میرزا خلیل سلطان روی
بعراق نهاد و چند روز در ری نشسته بنابر طلب میرزا رستم باصفهان رفت و از آنجا بری باز آمد چنانچه گذشت و در نوبت آخر که بری رسید بعارضه سر و زراه دار القرار پیش گرفت و از وقوع این حادثه چشمها نشنا
و سینه ها چاک گشت و خبر واقعه ارتحال علیه حضرت خاقان سعید پیوسته خاطر انور آنحضرت پریشان گشته چاره جز تحمل ندید و زبان خجسته بیان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشوده و هنوز گوش از صدای رحیل شاهزاده خلیل
سلطان فارغ نشده بود که طلیعه ارتحال والده اش خانزاده در خرفات قلب و صنع و تشریف جا گرفت و آن بانوی عظمی در مشهد مقدسه رضویه وفات یافت و در جوار آن روضه بزرگوار بخاکش سپردند
توالتش پر از نور باد ذکر توجه بادشاه جهانگیر بجانب مشهد مقدس منور حضرت امام رضا چون آفتاب عالم افروز لوای عظمت و شوکت بجانب بیت الشرف خویش برافراخت ضمیر خورشید تنویر
بادشاه جهانگیر اقتضای آن کرد که موسم سعید النفعی زیارت مزار متبرکه رضوی که آن از مرجع بر رجح ناقلاده انسته اند بتقدیم رساند و بامضای این عزیمت نهم ماه ذیقعده موکب همایون از دار السلطنه هرات
نهضت فرمود و درین اثنا بمسامع جلال پیوست که سودوده گرم سیری که التجا بدرگاه عالم پناه آورده بود و بعلت حسن ملازمت کابل نصرت انتساب بدرگاه رسید گذرانیده بود این اوقات بتسخیر گرمسیر مشغول
آنحضرت تفحص حال او درین جانب هرات روانه گردانید و کیفیت احوال او چنان بود که چون حکومت ولایت گرمسیر که منازع او بود مفوض گشت چنانچه سبق ذکر یافت متوجه آنجا گشت و ملازم شد و
روزگار گذرانید و همچنین که مجال یافت روی بگرمسیر نهاده در موضع بربری که جماعت بلوچان که رئیس ایشان علی تیمور بود در شکارگاه با او دو چار خوردند و علی تیمور از وی پرسید که این چه حال است
جواب داد که بر حسب اشارت علیه بولایت خود میروم علی تیمور گفت درین باب نشان همایون باید نمود الا موقوف باید بود سودوده تیغ کین از نیام برآورده چند تن از بلوچان را زخمدار ساخت و بعضی از ایشان را
بدرجه شهادت رسانید علی تیمور فرار نموده سودوده از پی او تاخت و تیمور پسر علی تیمور از عقب آمد تیری چنان بر پشتش زد که از سینه او بیرون آمد و جماعت بلوچان نوکران سودوده را مقید کرده با اسلحه روانه هرات گردانیدند و همان
روز که قاصد حضرت خاقان سعید جهة تفحص حال سودوده بشهر بلوچان آمده سر سودوده را رسانیدند چون آنحضرت به مشهد نزول فرمود بعد از مراسم زیارت بجای آورده صدقات بارباب احتیاج داد و سادات عظام
بنوازش اختصاص فرمود و درین اثنا امیر سید عز الدین حاکم هزار جریب از حسن عقیدت و صفای سریرت بپایه سریر اعلی آمده پیشکشهای لایق که از غرائب بزرگی سرو و درخور جناب پادشاهی باشد گذرانید و بمنصب
الخرف قبول یافته بعنایات پادشاهانه ممتاز و سرافراز شد و برادر امیر حسن حاکم فیروزکوه نیز رسیده پیلکات سزاوار مجلس عرض رسانیده مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و عزیمت معاودت تصمیم یافته
آنحضرت در کنف نصرت و تایید ایزد متعال بدولت و اقبال براه بادغیس شکارکنان بعنان شد و روز جمعه غره محرم خوشدل و خرم بمحل نزول فرموده هفتاد و ... ساری بدار السلطنه هرات خبر آمد
که ایلچیان دولت بیگ خان پادشاه خطائی نزدیک رسیده فرمان عالی نفاذ یافت که شهر و اسواق را آیین بستند و ارباب حرف و صنایع خلافت و عمارت خود را ظاهر گردانند و دکانها را زینت ... بستند لیکن
امتثال فرمان واجب الامتثال امرا و اعیان باستقبال بیرون شتافتند و مقدم رسولان را بر خود مبارک دانسته ایشان را بعزت و احترام تمام بشهر درآوردند و آن هنگام زمانی بود چون ایام جوانی
و مانند شبهای وصل جوانان خرم و دلکش حضرت خاقان سعید فرمود که باغ زاغان را که باغ جهان بیاراستند و طبل و الات سلطنت مهیا کردند و محل استقبال تعیین فرمودند و حضرت مشتری ماهیت
بنابر گوشه مجلس حشمت بر سریر عزت برآمد و امرا و ارکان دولت ایلچیان را بپایبوس رسانیدند و پیلکات ایشان از نظر گذرانیدند و ایلچیان که همراه تحفه ... بود بموقف عرض رسانیدند و مکتوبات بادشاه خطا که

مضمونش

که به آن خلعت نوشته بود مشتمل بود بر سلام و تحیت و ستایش و محمدت آنحضرت و سفارش میرزا اسمعیل سلطان و عذر ملک معروض داشتند و حضرت خاقان سعید قایق آن را بنگریده بین ادراک حدود ارسال لدراک به مقاصد مجموع را بر انصراف و انجاح مقرون ساخته حکم شد که مراد ایلچیان اطوی و هند و درین اثنا ملک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از مراسم عبودیت تقاعد نموده اعتماد بر لطف و مرحمت خاقان سعید کرده به دار السلطنه هرات آمد و امرای عظام را اصحاب جرائم و آثام خود شفیع ساخته معروض داشتند که هر چند ملک قطب درین مدت ... تقصیر نموده و قدم او در موافقت عبودیت استوار نبوده اما اکنون زبان به اعتذار و استغفار گشاده و با تیغ و کفن زینهار آمده است از عنایت و مرحمت پادشاهی چنان سزد که وی به انواع ... و ملاطفات ملکانه ... و اغماض به جرائم و زلات او کشیده و ملک قطب الدین سعادت دست بوس دریافته به عواطف خسروانه سرافراز گشت ... آنکه از خطائی رسیده و آدم از سیستانی رسیده و قبول کرد که سال بسال مال خزانه عامره رسانده و ... گذشته باقی باشد ادا نماید و ملاطفت پادشاهانه آن ملک را ... قطب الدین ارزانی ... داشت و چون مهمات ایلچیان سرانجام یافت رخصت شد که معاودت نمایند و شیخ محمد بخشی به رسم رسالت با ایشان روان گشت و ذکر فرستادن والی بدخشان قاصد به پیش حضرت خاقان بهاء الدین والی بدخشان قاصدی به پیش حضرت خاقان سعید فرستاده بود و التماس نموده که معتمدی ارسال فرمایند که مال و لایت بدو تسلیم نماید و فرزندان را به ملازمت فرستد و آنحضرت امیر حمزه ... را روانه گردانید و امیر حمزه به قصد رسید و شاه بهاء الدین از ... پشیمان شده بود و اندیشه محال و خیال استقلال بخود راه داده ... احکام نمود و امیر حمزه باز آمده کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمان داد که امیر ... سید علی ترخان و امیر جلال الدین فیروز شاه به بلخ رفته به اتفاق رایات میرزاده ابراهیم سلطان مجتمع شده لوای جلاوت برافراخته متوجه بدخشان گردند و امرای مذکور به بلخ رسیده ... صنوف نوازش مبذول داشت و میرزاده ابراهیم سلطان و امرا متوجه بدخشان نموده ... تاکمش آمدند و شاه بهاء الدین به جانب اقصی ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان او در عقب او روان شدند و میرزاده ابراهیم سلطان با لشکر پیاده در کشم توقف نمود و شاه بهاء الدین از آوازه لشکر شاهزاده جوان بخت به کوه های سخت و بیشه های پردرخت گریخته بود و در نظر ... محال می‌نمود که بیگانه به آنجا تواند آمد بنا بر این احوال اقبال شاه بهاء الدین به دست لشکریان افتاد و امرا و سپاه بازگشته به واسطه بدخشان درآمدند و حکومت آن ولایت را به شاه محمود برادر شاه بهاء الدین داده ... از این به درگاه سلاطین پناه آمده بود و ملتزم شد که او در حمایت میرزا اسمعیل باشد و درین اثنا به سامع علیا پیوست که حرم محترم شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان به در دانه ... حضرت خاقان سعید از غایت محبت و وداد که نسبت با اولاد و امجاد داشت فرمود که آن صدف گوهر عز و شرف را قبل از میعاد حمل به خراسان آورند بر حسب فرمان مخدره های ... گردانیدند و آن بانوی عظمی را با حشمت و عظمت تمام به هرات رسانیدند و در عاشر جمادی الاول سنه خمس عشر و ثمانمائه بیگی کا خانزاده ... مطالع سعادت از زاویه عدم به صحرای وجود نهاد و طوی عظیم ترتیب دادند و درین سال امرای عظام به موجب یرلیغ واجب الامتثال بخوارزم رفتند و ... آوردند که صاحب اختیار ولایت اوزبک بود و شهر ... گذاشته آن ولایت به سایر ممالک محروسه انضمام یافت و امیر شاه ملک چند روزی در آنجا توقف نموده برای تزیین ... مهمات آن سرزمین را ضبط و نسق داده و مردم ... به محافظت آن مملکت باز داشته متوجه پایه سریر اعلا شد و نوازش بیکران اختصاص یافت و بعد از چندگاه خوارزم مع توابع و ملحقات با میر شاه ملک ارزانی شد که تا آخر ایام حیات تعلق باو داشت و در سنه ست عشر و ثمانمائه حضرت خاقان سعید میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید و ... شاهزادگان و آغایان بجشن و سور پرداختند درین اثنا چون خبر استیلای قرا یوسف ترکمان متواتر به سمع همایون رسید و تسخیر ولایت آذربایجان و عراق در خاطر خطیر رسوخ یافت فرمان جهان مطاع عالم مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه جهان پناه حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده جمع آمدند که با امواج کوه ... آن بستوه آمد ... در مقدمه مقرر شد که سه صد زنجیر پیلان گردون شکوه که به تندی چو دریا به هیکل چو کوه ... حضرت خاقان سعید یازدهم رجب از دار السلطنه هرات به طالع سعد نهضت فرمود و چون موکب همایون به بلده فاخره نیشابور رسید رای ... اقتضای آن کرد که مکتوبی به میرزا اسکندر ارسال نماید و از عزیمت خجسته اعلام فرماید و منشی دیوان املای آن نامه بدین عبارت ... کتابت آورد و فکر

صورت مکتوب حضرت خاقان سعید به میرزا اسکندر جناب معزی فرزندی خلد ملکه الاسلام مخصوص گشته معلوم فرماید که به فیض فضل الهی همین دولت و تائید نامتناهی احوال ملک برمناهج استقامت استقرار یافته و همواره این ولایات بر مجاری استمداد و استمرار پذیرفته و هر زمان از بارگاه احدیت و درگاه صمدیت ... و نعم نصیب دولت و قسمت حشمت ما می‌آید ... گردانیده دولت مساعدت می‌نماید و روزگار موافقت میفرماید اکنون خاطر به تفریق جمع قرا یوسف ترکمان و ضبط و نسق آذربایجان مصروف است و حالا عزیمت آنست که زمستان در مازندران گذرانیم و چون طلیعه بهار پیدا شود رایت شاهی افراخته سوار و پیاده لشکر با اسپان یل یکرخ بدین مهم آورده فرزین بند خصم گشاییم و دست بردی باز نماییم ... باز کنانه ... مخدوم بوقوع پیوست تدارک آن قضیه غرض عین بلکه عین فرض دانسته به سبب بعضی قضایا که در ممالک واقع شد چنانچه جناب فرزندی را معلوم است توجه به اطراف میسر نشد امروز بحمد الله تعالی که ممالک خوارزم و خراسان و زابل و کابل تا اقصی هندوستان و مملکت ماوراء النهر تا نواحی ترکستان و مازندران و تمام طبرستان در تحت تصرف بندگان است خاطر از جمیع جوانب جمع است و حق تعالی قوت انتقام ارزانی فرموده و صد هزار سوار هر یک ابری به غران و برقی درخشان ... همایون اند و هیچ آفریده را با این خاندان که عقد ... منفصل مصون ... این جرأت ... نکرده و الحاله هذه ... سر بیرون نکرده و به شیوه مخالفت مستمر است انتقام او طلبیدن شرعاً و عقلاً و نقلاً از شمار واجبات است دفع او از مفترضات اگر ما با یکدیگر ... گشاده ... جاده ...

در جذب منافع و دفع مضار متشابک و متشارک نشویم و دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد می باید که با لشکرها متوجه شده در دو روی اتفاق ملاقات افتد و از امرا هر کرا مصلحت اند و مشورت نموده هرچه مقرر باشد با تمام رسد چون نامه تمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابوسعید ملک ارسال نموده آمده آنحضرت در اوایل بهاران پای جلوس در رکاب آورده بعزم شکار کرگان و صید افگنان تا به جلگا مازندران در آمد اکابر و اعیان از اقطار ممالک ری توجه بار و دوی همایون آورده و ندامیر عز الدین شیر ازجب ابحسین کالیفوند کوه و امیر علی از آل وسلوس سائر حکام ولایات و کیلانات روی توجه بدرگاه عالم پناه آورده ندو علی اختلاف طبقاتهم مفتخر و سرافراز شدند و ملتمسات ایشان بعبایت اقتران یافته و بعد از رخصت بمهمات و اشغال خود رفتند ذکر غرور میرزا اسکندر بنا بکلی اعتبار ابوسعید ملک چون مکتوب خاقان سعید بمیرزا اسکندر رسانید و او بر آمدن آن حضرت بجانب مازندران مطلع شد گمان برد که حضرت خاقان سعید قصد ولایت فارس و عراق وارد و ظنی چنین که در خاطر او از پادشاه کشور کشا گذشته بود خود را در معرض خطر و بلا افگند و بکثرت مال و فسحت ملک و بسیاری اعوان و انصار مغرور شده یکی از نوکران خود را مقرر کرد که همراه ابوسعید ملک بپایه سریر اعلا آمد و جوابی ناصواب بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرموده گفت که اگر خود نمی آید لشکر بفرستد میرزا اسکندر از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب خاقانی را از خطبه و سکه که پیش ازین بچند گاه آن بهره ور آرایش داده بود و حک کرده رایت استبداد و استقلال افراشت و طبل طغیان و گردنکشی بنواخت و بر امارت بهبود و سید ساخت و فرمود که نواحی ری را که مرکز لشکر فیروزی اثر بود و آتش زده و این معنی بدان ماند که سیل را بنیاد بر داشتن گل باز دارد و موری با اورنگ بفشردن پای ساکن سازند و یلاکات بسرحدها فرستاده شیوه بغی و عناد خود در خواطر اقاصی و ادانی تقرار داد و از آن جمله کافی الاسلام را بجانب سیستان و جمعی دیگر بسیر نامزد کرد و چند سر اسپ تازی با زین های زرین و خلعتهای قیمتی جهة این طوایف فرستاد و نشانها ارسال نمود و مضمون آنکه باری سبحانه تعالی باند یوان توتی الملک من تشاء سلطنت ممالک بهیچ را بما ارزانی داشته و بعنایت ازلی و اقلیم کیهیر و مواد غمی در تزاید باشد و حالا که همگی همت و تمامی نهمت ما مقصور بر آنست که بلادی که در تصرف جد ما امیر بزرگ صاحبقران مغفور بود محفوظ و مضبوط گردانیم و قرا یوسف که بیشتر پناه ترکمانست یک جلو ما تاب نیاورده و میرزا اسکندر این سخن در مکتوب بنا بر آن نوشته بود که پیش ازین آنجناب لشکرها کشیده متوجه ایلغار شده بود و تا قرا یوسف بنا بر عرضی که در راه بوی روی نموده بازگشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم می شمرد و دیگر میرزا اسکندر بر منابر قلمی کرده بود که حضرت شاهرخ با ما طریق خوشی و دوستی مرعی میداشت ما نیز رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکر گران بطرف مازندران آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل بهار هفتاد هزار سوار جرار مرد افگن کینه گذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده باشد باید هر که از ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشد با نواحی برابر سوار بتاخت فرستند چون مملکت از سنان زمان صافی شود ولایت زابل و کابل بعضی از خراسان از سیم سیور غال میان ایشان تقسیم نمائیم و این مثل در میان مردم مشهور است که چنین گفت

بستم خداوند رخش بدست آهوی ناگرفته مبخش

القصه کافی الاسلام عازم سیستان شده و در رباط اشتران نوکران داروغه طلیش او را دیده و شناخته یلاکات را بنظر آورده ند و صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنت هرات فرستادند که کافی الاسلام متوجه آنجانب است و چون این خبر بهرات رسید از هرات بملک قطب الدین والی سیستان حکم شد که چون کافی الاسلام بسیستان گردد بر فور او را گرفته و بند کرده بفرستند و از آن جانب چون کافی الاسلام به نواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش ملک را اعلام داد و ملک قطب الدین فی الحال کسان فرستاده او را گرفته مقید ساخته با یلاکات و مکتوبات بهرات بردند و از آنجا او را باردوی همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر بمهر و نشان او بدید حکایت مخالفت شاهزاده را که تا غایت نسبت بکذب و افترا میکرد مصدق داشت با وجود این حال آنحضرت خواست که شیوه عفو و اغماض را کار بند شود و معارضه و مقابله در نیاید امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر طنطنه مخالفت و نزاع خود در عالم انداخت و جهان را بسیده را آشفته ساخت اگر درین باب اهمال و تغافل واقع شود دوست و دشمن معتقد و یک جهت بر عجز اینجانب کنند و ازین مهر خللها زاید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه میگوئید متضمن مصالح امور ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جوانی بر حرکات ناشایست اقدام نمود ممکن که به نصیحت و موعظت بینه غفلت از گوش کشیده و از کردار ناصواب خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دست او چه بر آید و اگر بصلح میسر شود که با دشمن بر سر وفاق رود آشتی به از جنگ است بمار النظر بنسبت که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند تاب مال بر نج و عنا گردند امرا زبان بدعای و ثنای او کشادند و چون زمستان بپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که بایسنقر بهرات مراجعت نماید و شاهزاده حسب اشارت علیه از جلکا مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و بعد از وصول بمقصد بسیده شهر هرات از مقدم همایونش علم تفاخر باوج ثریا بر افراخت

ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید بجانب ری

چون خورشید عالم افروز از خانه برجیس روی بمنزل بهرام نهاد و عالم افسرده دیگر باره از فر و زین نظام انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت فرموده چون روی بجانب ری نهاد و چون موکب همایون در دامغان نزول فرمود ایلچی امیر سلطان سلطانیه سید ذوالعمادالدین احمد بیعتی آمد و کیفیت نیامدن خود عرض نموده آنحضرت فرستاده امیر شاه الیه را بازگردانید پیغام داد که چون حسن عقیده او اطلاع یافتیم خلیفه آنکه پسر یا برادر خود را باینجانب فرستد تا اعتماد بر سخنش بیشتر شود و چون ملا یات فتح آیات بجوار ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و عرضه داشتند که در حین توجه بنده بدست علاءالدوله امرا و لشکریان محاصره ساده داشتند بیان این سخن آنست که نیابت

آنحدود بی اطلاع قشلاق مانند و آن بود نصرالله صحرائی که حکومت ساوه تعلق باو میداشت کس فرستاده التماس نمود و خبر نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان معتمد تعصوب گردانید
و میرزا اسکندر برین حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر چلپان و عبدالله پروانچی و غیرهم از سرداران نامزد ساوه فرمود و چون حضرت خاقان سعید برین قضیه اطلاع یافت
کواجه حسن صوفی ترخان و امیر دولت خواجه اپناق و امیر جهانشاه با ده هزار سوار بنصرت و معاونت نصرالله متوجه ساوه شدند و امرا حسب فرموده عزیمت آن طرف نمودند و چون
میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت اعلی آگاه شدند با یکدیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که ما همه بنده و بنده زاده حضرت صاحبقرانیم اگرچه میرزا اسکندر نبیره آنحضرت است
اما مصلحت اقوال و افعال او اعتمادی نیست و این دولتمند که با ینجانب لشکر کشیده فرزند صاحبقران است و فرزندان او لایت عهد بر نبیره اولی باشند بتخصیص چنین خلفی صدق که فرمان
اکثری معمور مسکون است امراء چون امثال این سخنان همیان آوردند هر یک دیگری را از خود و خدمت پادشاه هفت کشور احسب دیدند و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل
بنا بر آنکه در مخالفت با جهان ملک اتفاق نموده دیگر بخته بود احتراز آمد چنانکه گذشت فو تسندشت بودا گرفته و بندگو تمام آنحضرت شاهرخی پیوستند و هنوز آنحضرت عهد بی بود که هم چنین امرا هیمین گوشش
روی فرموده بیت نصرت شعار سایه وصول بر قلعه شهر یا انداخت و از جرفیسان میرزا اسکندر امیر بیان بیک و عبدالله پروانچی و عبدالله شرف بساط بوس مشرف گشته موکب همایون چون بساوه رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالم پناه
آوردند و امراء میرزا اسکندر بانواع عواطف اختصاص یافتند و مراسم پادشاهانه در باره یوسف خلیل که گذشت از بیان تکلف بنت کشاده و زبر اخلاص اللهم رکاب فلک متقاع گشت و بتلافی ایام گذشته مشغول شد جانب
در سمرقند به تحویل سید شکلی فرموده بعد از تقدیم مراسم انکار چندان جانوز آفکندند که مدتها در آن دشت وحوش و طیور از ذباب و عسوسه بجمعیت آن گذرانیدند ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دار الملک
اصفهان چون موکب همایون بنزدیک اصفهان رسید بباغ رستم که در نزدیکی شهر واقع است و معروفست نزول فرمود طائفه که بمیمون بخت بلند چون سیل که بنشیب میل کند روی بآن دولت آوردند و در سلک ملازمان منتظم
انتظام گرفتند و در آن زمان شیخ محمد درویش خلیل امیر عباس که گریخته بشرف خاکبوس استسعاد یافت و در عقب او شیخ علی قراق باسیصد سوار بموکب ظفر قرین پیوست در مقام آنکه طائفه از مردم عشایر بعرض
همایون رسانیدند که چون خیل خادمان بیرون اصفهان است اگر عنایت فرموده حکم کنند که جمعی بهادران بنزدیک شهر رفته معاونت نمایند یکی از این فقیران در ظل رایت شهریاری باز گرفتاری خواهد بود
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که میر مقرب امیر الیاس خواجه با زمره دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه آنجانب شوند و نوعی سازند که خصمیان باردوی اعلی پیوندند و دلاوران سپاه منصور
برق عبادت حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند دلاوران لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشه و نهنگان دریای هیجا بودند برابر آمده صف آرا گردیدند و بهرود سپاه پرخاش جوی
روی بهم آوردند و میرزا بایقرا که از بیعفای برادر ملول آزرده داشت تیغ کین از نیام برکشیده مانند دریای جوشان بلشکر میرزا اسکندر حمله آوردند و امیر چلپان شاه برلاس و لطف
الله بیان نمود و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل بارچی و علی شاه آزاد و دامر دی و مردانگی داد دادند اصفهانیان چون دست برد دلاوران سپاه منصور دیدند از محال خود دل
پناه بمحلات بردند و مبارزان خراسان گریختگان را تعاقب نمودند و لطف الله بیان نمود و برپل ایستاده خصمیان را بازگردانید و از جانب لشکر اصفهان هجوم نموده هر چند امیر عبدالصمد شیخ
سعی و مبالغه نمودند لطف الله را از سر پل دور نتوانستند نمود و خدمتش با مخالفان چندان جنگ کرد که زخم بر او رسید و شمشیرش شکست آخر الامر اصفهانیان روی از معرکه برتافتند و میرزا
خراسانیان ایشان را تا بدروازه علا رسانیدند و میرزا اسکندر در بدایت حال خبر اختلال مردم خود شنید و شرح کشتگان و مجروحان لشکر استماع نموده و دیگر دست بکاخ دماغش تسلیم
و با خواص امرا در باب صلح و جنگ مشورت فرموده رای بر حرب قرار گرفت و باتفاق لشکری افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمده دست بکشش و کوشش برآوردند و سپاه
بخت بهبری نکنند و کوشش سخت باوری نکند حضرت خاقان سعید فرمان داد تا طوائف سپاه روی برزمگاه آوردند و جواب خصم به تیغ و خنجر و سنان دادند میرزا اسکندر چون چهره فتح و ظفر
رخ ندیده که از انصار خود ندید دانست که با کوه دست در کمر زدن و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست لاجرم با گردنکشان آفاق عنان از معرکه برتافت پراکنده دل و پریشان خاطر آهنگ جانب
شهر کرد و اهل خراسان از عقب هزیمتیان تاختند و بزخم شمشیر صاعقه کردار جمعی کثیر را از مرکب بر زمین انداختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود و عاقبت بصد مشقت جان بیکجا برد
و خود را باصفهان انداخت و موکب همایون قریب باصفهان نزول فرموده در آن روز شیخ زردی از قلعه شهریار و بایزید بسطام از حصار سلطانیه باردوی اعلی پیوستند و بعنایات مخصوص گشته
در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان شکسته چنین فاحش رسیده بودند بار دیگر قریب سیصد سوار بیرون آمده فدائی وار آهنگ پیکار نمودند و میر الیاس خواجه جلادت شد و
حضرت خاقان سعید فرمود که توپچیان دیوارهای شهر را پیموده بر سر اورخش کردند و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا دیگر هیچکس بیرون نرود ذکر اطاعت اهل شیراز و تسخیر اصفهان
بنیروی دولت دیرپای چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز رسید امرا و اعیان مملکت فارس و شیخ محمد صادق که داروغه میرزا اسکندر بود در آن مملکت در عواقب امور
نگاه کرده با یکدیگر گفتند که بیشک لشکر نصرت قرین پادشاه بزرگ بر در باره اصفهان ظفر خواهند یافت پیش از آنکه طائفه از سپاه دیانت اثر متوجه اینجانب گردند باید کس فرستیم و صورت اخلاص و دولتخواهی خویش
بعرض رسانیم تا کار بموقع کرده باشیم و خدمت بموقع رسیده باشد بدین رای قرار گرفته پسر میرزا اسکندر را با اولاد عبدالصمد شیخ و سایر متعلقان و مخصوصان امیر مشار الیه گرفتند و خطبه و سکه
باسم و لقب همایون موشح ساختند و پیشکشهای شاهانه بدرگاه پادشاه ممالک گیر فرستادند و آنحضرت بکنه بخشی لطف الله بیان نمود و بضبط اموال و ملکوت خاص تعیین فرموده امیر چلپان شاه و ارسلان تلمیر نیز همراه کردند

و پسران امیر عبدالصمد را باره و رسانیده و درین اثنا نوکران شاه جهان که معتمد میرزا اسکندر بوده ضبط اسباب متعلق بادشاهانه وی نمودند و گذشته از اراده خانی تقدم بیرون نهاده و ببارگاه عالم پناه آمدند
و بهر و زنیا اصفهانیان شکستی بی اندازه میرسید با وجود این حالات گاه و بیگاه آن جماعت تجلد نموده از دروازه بیرون می آمدند تا مدت محاصره بچهل و هفت روز کشید و دران ایام از اطراف ممالک اخبار متنوعه بسمع جاه و جلال میرسید
نخست آنکه میرزا الغ بیگ قاصدی فرستاده معروض داشت که میرزا ایرک احمد اظهار خلاف کرده و امیر سیکا و امیر بابان و امیر علی و چهی بایتل رسانید و آنحضرت از استماع این خبر متاثر شده و کلا الاهتمام
عراق پیش نهاد همت عالی ساخته چون مستقر جلال معاودت نموده آید تدارک کرده شود و دیگر نوکر گلپه بخشی آمده معروض داشت که لطف الله بیان بگمان آنکه امیر طیپان شاه بروی خروج خواهد کرد و او را
بنابرین حرکت ناشایست آنحضرت گلپه بخشی لطف الله بیان را عزل فرموده امیر سید علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین نموده فرمان داد تا امیرشاه الیه تحقیق آن گمان بکند و بیگ را معاملات تسلیم
قاصدان فرزندی ابن سلطان اویس آمده اظهار اطاعت نمودند و آنحضرت ایشانرا بانواخته گردانیده دیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان عبدالله چهره خبرکی علی درویش حسب فرموده متوجه کاشان
ایشان این ولایت را بواجبی ضبط نموده ایل و الوس را در مقام اطاعت و انقیاد آورده و عرضداشتی درین باب بپایه سریر اعلی فرستادند و درین اثنا بسمع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر اراده کرده که خواجه
پشیمان است و داعیه آن دارد که باز خطبه و سکه بنام القاب همایون آنحضرت آرایش دهد این خبر طالع مزاج بادشاه هفت کشور آمده چون میخواست که میانه عنان عزیمت بجانب دار السلطنت هرات
منعطف گرداند تا صلهٔ رحم بجا آورده شاهزاده را استمالت نگرداند و خدمتگاران قدیم و رعایای آن دیار را پایمال حوادث روزگار نگرداند بجهت تاکید این معنی مولانا غیاث الدین سمنانی را
که بفضیلت و تقوی و انصاف اتصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بر مصالح راسخ سازد و باو بگوید که رضای بادشاه بصلح و رضای طرفین است مولانا غیاث الدین بشهر درآمده و با میرزا اسکندر
ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر برخلاف متوقع از وحشت و خشونت و مذلت و منقصت و تندخوئی و درشت گوئی دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمد و آنچه شنیده بود
معروض داشت و حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنانی را از عجز و فتور گرده لاجرم با خود قرار داد که سهم مخالفان را بتیغ خونریز و فیصل نهد و بعد از چند روز
میرزا اسکندر توکل نام را که منصب امیر العرائی داشت با دو سر اسب پیش حضرت خاقان سعید فرستاده التماس نمود که گناه او عفو فرمایند تا من بخدمت برسم شهریار دادگر فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید
ملاطفت و اکرامی خواهیم یافت و اگر نمی آید بطرف یزد و همدان رود که هیچکس متعرض او نخواهد شد قاصد او رفته خبر رسانید خدشه سخن نشد او بسخنان بی ثمر ره استکبار خویش مصر بود و هر روز بین الفریقین جنگ و محاربه روی
نمودی اگر سپاه نصرت شعار بعد از کوشش و سعی بسیار بر بالای دیوار می آمدند اصفهانیان بزخم ناوک ایشان را از آنجا در سیکوندند چون مدت محاصره متمادی شد حضرت خاقان سعید بیکبار همت بر تسخیر
اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت در بامداد ثانی جمادی الاول که غره صباح دولت روزافزون بود سپاه فیروزی نشان بهیئت اجتماعی روی جلادت باستیصال خاندان
مخالفان آوردند دلاوران جوشان و خروشان در حرکت آمدند و از نفیر و غریو کوس زلزله در زمین و زمان افتاده و نعره بردلان باوج قبه جوزا رسید و از شهر لشکری آراسته بغایت کثرت بیرون آمدند و اهل
تیر و کمان و سیف و سنان بهم پیوسته گریبان سیدوان وز تا شب میان اسواج و اشباح صلای تفرقه در دادند و از بسیاری کشته نفس بدشواری بر آمده شد سیکرده و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر اعلام سعادت
فرجام حضرت خاقان هفت اقلیم وزیدن آغاز نهاد و رایت دولت مخالفان سرنگون گشته سپاه منصور زر و با آنها نهاده بر بالای دیوار برآمدند و میرزا اسکندر با خواص و مقربان خویش روی بقلعه آورده و روزگار
بموافقت بخت اهل خلاف لباس ظلام پوشید و بهادران روشن ضمیر بر سطوح دیوار تا روز مشاعل برافروخته انتظار طلوع می بردند و دران شب امیر عبدالصمد گریخته بموکب همایون پیوست و از وقوع این حادثه
عنان تمالک و تماسک از دست میرزا اسکندر بیرون رفت و قرین صدگونه حزن قلعه را گذاشته و امکان لم یکن انگاشته از بیم تیغ تیز روی بگریز آورد و لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و چند روز
و جواهر و آلات سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس الطعمه داشته سلاح را بدست ایشان نهاد که رسم از میان برخاست حضرت خاقان سعید فتح نامه ها باطراف ممالک ترکستان و کابل و غزنین و قندهار و سیستان
و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال نموده شکر الهی بتقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داد بوجهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت و طایفه او را تعاقب نموده دستگیر کرده
بدرگاه عالم پناه آوردند امرا و ارکان دولت با او زبان سوال برگشادند و بهر چند از و سخنان پرسیدند از غایت انفعال و شرمندگی جواب نداشت و دهشت بروی مستولی گشته سر خجالت در پیش افکنده
و مراحم خسروانه از ملاحظه صلهٔ رحم نموده او را برادرش میرزا رستم سپرد که شاید شفقت اخوت مرعی دارد فلک غدار معامله دیگر پیش آورد و زمانه نقشی دیگر بر آب نمود چه میرزا رستم فرمود که میل کشیده در تنگ چشم جهان بین
میرزا اسکندر را میل آسیب رسانیدند هر که این واقعه شنید جویهای خون از فواره دیده روان کرد و بگوش هر که این خبر رسید بر مفارقت نور با صره خویش رضا داد و مدت سلطنت آن شاهزاده عالی مقدار
باختتام انجامید و در خلافت او سر افلاکت کشید بفضل الله بادشاه دین پناه حکم بامید ذکر اجرای امور بر نهج نهضت نمود و تفویض مملکت مجدد آن شاهزادگان فرخ نژاد و بعد از آنکه
بچنین فتحی مبین که اعاظم فتوحات سلاطین کامگار تواند بود روی نمود حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت و تاراج منع فرموده ظل مرحمت و احسان بر مفارق اهل اصفهان گسترانید و
بمال و حریم امن و امان مأمون داد و ثلث مال باقی را بایشان بخشید و صد هزار دینار کپکی که ننده از رات منبر فرموده بفقرا و ارباب احتیاج رسانید و بضبط ملک و حفظ ممالک قیام نموده
بعضی از لشکریان را رخصت داد که بخراسان روند و خزاین که مشحون بود بجواهر و اوانی زر و سیم و اسلحه هندی و مصری و چینهای فغفور و سکوکات نقره و طلا بری و بدار السلطنت هرات گسیل فرمود
و چون میرزا رستم مدتی میان در ملازمت بخراسان آثار اخلاص و جانسپاری بظهور رسانیده بود و سالها حکومت بعضی از عراق عجم کرده پادشاه دست مفاز زمام ایالت ولایت اصفهان در قبضه اقتدار او

و او بعد از پدر بسریر امارت و حکومت متمکن گشت و نسبت با رعایا و سائر خلق طریق رافت و معدلت پیش گرفت و جرائم بعضی مجرمان را که پیش ازین از ایشان صادر شده بود عفو فرمود
و از رعیت که از جور و بیداد متفرق و پراگنده شده بودند از میامن معدلت او بأوطان خود نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق باو داشت و همچنین آنحضرت نظر
عنایت و ملاطفت بر احوال میرزا بایقرا که در ایام جوانی سرآمد مردان میدان پردلی و پهلوانی بود و در ناصیهٔ همایونش آثار مردانگی و علامات فرزانگی مشاهده می افتاد انداخته حکومت ولایت همدان
و قلاع نهاوند و تمامت لرستان بآنجناب تفویض فرمود و مجموع این مملکت را برسم سیورغال باو ارزانی داشت و خدمتش را بانصاف و انتصاف وصیت کرد و شاهزاده متقبل شده
بسیر ایالت ولایت خود رفت و مملکت ری را بمیرزا اکل بن میرزا امیرانشاه ارزانی فرموده حکومت دیار قم را بامیرزاده سعد وقاص که بیمن ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت و جهانبانی بود تفویض فرموده حاصل آن ممالک
را باخراجات ملازمان شاهزادگان مذکوره باز گذاشت **ذکر توجه رایات آیات نصرت حضرت پادشاه ممالک ستان بجانب شیراز و تفویض آن مملکت بمیرزا**
ابو الفتح ابراهیم سلطان چون خاطر خسرو جهانگیر از تنسیق ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایات فارس افراخت و فرزند ارجمند خویش ابو الفتح ابراهیم سلطان
را بضبط اغروق باز داشت و چون ماه چهره طوق ظفر نگار از افق شیراز طالع گشت همای عنایت سایه بر سر سکان آن دیار که پیش ازین بجذبات لا الهیه توسل بدرگاه عالم پناه جسته
بودند سایه انداخت و حکام لرستان و شولستان و اعیان و دیگر سرداران بارگاه فرخنده نشان شتافته پیشانی خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و بعنایت بیکران اختصاص
یافته رایات افتخار بآسمان رسانیدند و نوئین کامگار رفیع مقدار امیر مضراب بهادر بایالت آن دیار موسوم گشت و مقرر چنان شد که دو هزار سوار نامدار ملازم او باشند و در خلال این مشار الیه بجانب
مرضی ممتحن گردید و بعد از دو روز مرغ روح بلند پروازش کالبد با کنگرهٔ عرش در طیران آمد و حضرت خاقان سعید بازماندگان او را نواخته میرزا ابراهیم سلطان را طلب فرموده انصاف
دولت را بضبط مملکت فارس تعیین نمود و فرمود که استدامت دولت موقوف بر مقادیر عهد و خصم است باید که رعایت این جماعت فراخور حال هر یک بتقدیم رسانیده آید و استقامت
مملکت منوط و مربوط بملاحظهٔ امور جمهور و استحکام حدود و هر چند شاهزاده بنا بر خاتمی که در جبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و ملکی احتیاج بمرشدی نداشت و اینمعنی را
آنحضرت نیز میدانستند اما شفقت پدری باعث بر آن شد که کلمهٔ چند در باب جهانگیری بر زبان گوهر فشان بگذرانند که جای آن داشت که تیز ویر بقلم زرین بر صفحهٔ خورشید نگارد
بالجمله شاهزادهٔ جوان بخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود که از مقتضای وصایای ارجمند سر موئی تخلف جایز ندارد و اعیان ولایت فارس چون مخایل فراست و کیاست و بزرگی و جلال
در ناصیهٔ شاهزاده دیده بخدمتش مبادرت نمودند و شاهزاده نیز دست دریا موهبت بگشاد و ملازمان سپهر احتشام را مرجع و ملاذ خواص و عوام ساخت و صیت مناقب اخلاق حمیده او در ممالک
پسندیده او در اقطار و امصار عالم بلندی مانی اشتهار یافت و حضرت خاقان سعید چون خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع ساخت عنان عزیمت دولت و سعادت بصوب
خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس بدار العباد یزد آمده و از آنجا براه بیابان مهینشان روان شد و طی مراحل کرده در بیست و دوم رجب المرجب بدار السلطنت هرات نزول فرموده سروران
اطراف و گردن کشان آفاق روی بدرگاه عالم پناه آوردند تا آنجا که امیر نظام جاگیر که از عظما امرای عراق عجم بود و تاج الدوله برادر کیومرث بود از رستمدار و نصر الله صحرائی از ساوه و شاه اویس
پسر علی سلطان نواحی از غزنین و غیرهم در دار السلطنت هرات از موائد انعام و احسان حضرت خاقان محظوظ و بهره مند گردیدند **ذکر بعضی از قضایای ماوراء النهر و ترکستان و**
تشریف آوردن میرزا الغ بیک بعد از معاودت آنحضرت جناب میرزا الغ بیگ از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا امیرک احمد را طلب داشت و او توهم نموده گفت من بنده و دولتخواهم
اما از مزاج میرزا الغ بیگ ترسانم اگرچه از تو بخدمت توقفی واقع شود معذور خواهم بود و میرزا الغ بیگ امیر بایزید برولاس را که مقرب و معتمد او بود باندکان پیش میرزا امیرک احمد روان ساخت و پیغام
داد که سخن بایزید سخن من است هر عهد که نخواهد با او در میان آورد تا بران وفا نمایم امیر بایزید باندکان پیش او رفت و هرچند سعی نمود بجائی نرسید او وعده کرد که چند روز بعد ازین پسر خود را بخدمت
فرستد اما بایزید بازگشت و آن ماجرا عرضه داشت و آن وعده بسر آمده آن پسر نیامد و میرزا الغ بیگ بجانب اندکان توجه نموده میرزا امیرک احمد قلاع آنجا را مستحکم ساخته بکوه های سخت پنهان
برده رخت پناه برد و میرزا الغ بیگ قلعه حصنی را که منیع ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید و اموال فراوان بدست لشکریان افتاد و کوتوالی آنجا را بپاینده بکاول داده بطرف اندکان
روان شد و چون بدانجا رسید شنید که میرزا امیرک احمد از بازگشتن آنجناب خبر شده با لشکر مغول که بمدد او آمده بودند عازم اندکان شده امیر موسیکا و امیر محمد تامان و ملی قوچین و دیگر
سروران باهنگ جنگ از اندکان بیرون آمدند و بحوالی اوس رسیدند و چون از حال اعادی خبری نداشتند بی اختیار بمنزل نزول کردند و از شرائط حزم غافل ماندند و میرزا امیرک احمد ناگاه
خبر داشت تا که بر سر اندکان تاختن آورد و کمره و دیگر بهادران را بقتل آورد و امیر رستم پسر امیر سلیمان شاه جنگ کنان باندکان در آمد و میرزا امیرک احمد را گرفته بولایت خود بازگشتند و چون
خبر معاودت خاقان سعید بمسامع میرزا الغ بیگ رسید از سمرقند بیرون آمده عازم خراسان شده بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات تشریف آورده بسعادت دست بوس حضرت خاقان سعید مخصوص
شده و انواع عاطفت و عنایت دربارهٔ فرزند سعادتمند از حضرت مسعود یافت و در این اثنا پرتو آفتاب عنایت حضرت خاقان سعید بر جبههٔ درگاه سپهر خلافت میرزا بایسنقر تافته ولایات
طوس و مشهد و ابیورد و سلقان و جهرمقان و خبوشان و نسا و باورد و استرآباد و کبود جامه و سایر مضافات و منسوبات بدیوان او باز گذاشت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که ملا ضیاء الدین ملک الملک

فخر الدین متصل بدیوار شهر هرات آنرا ساخته و پرداخته بود و حضرت صاحبقران بتخریب آن فرمان داده بود و بجهال عمارت باز آورده و چون نه هفت هزار مرد در آنجا کار کردند تا باتمام رسید و الحمد لله علی

الزادی ذکر فرستادن حضرت خاقان سعید رسالت نامه نزد میرزا اسکندر احمد بجانب اندکان و آمدن ایلچی از پیش قرا یوسف بدان حضرت میرزا اسکندر احمد را چنانچه گذشت

مذکور شد توهم و زیاده گشته عزم مخالفت مصمم نمود و کلاه و حمایل پیش محمد خان برد حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده توکل تمام نمود کرش با نصایح نامه نزد وی فرستاد در بر انواع الطاف

بقاء فی الخلود و السعادات الابدیة و الحصول علی المرادات السرمدیة و فور سلام و تحیت که نسائم آن از محض اشفاق باشد بیاض شمامات محافظت کنند در نظرش جست مروانی و ماخفی و جلیه مجاوز

تامل نماید همگی خاطر را متعلق احوال خود سازد که در شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنت هرات نهضت همایون نموده بر حسب فرمان واجب الاذعان احمد که جنین اتفاق افتاد سیو کمیسان داد و فرزند و

بجهت سخنان نامعتبر اهل فساد صورتی که موجب تصرف و تشویش بلاد و عباد باشد روی نموده و انجر در مملکت عراق بار سید بسبب بعد مسافت تدارک آن میسر نگشت و چون بدار السلطنت هرات رسیدیم و

شنیدیم که آن فرزند عازم هندوستان است و این معنی نهایت بدیع و بعید نمود و بکمال اشفاق بجانب نسبت برادران و فرزندان من المهدی الی اللحد معلوم دارد و ذوق کامل و اعتماد شامل الکلی به اهتمام تمام

شود تا بنامی پدر و فرزندی کالجبال الراسیات ثابت باشد و انصورت از روی صلاح رحم عزیز امری سلسله نمان و اتفاق و اتحاد تکلف و تصلف و تجدد و تذکر خالصه مخلصه که لازم افتد باید که متوجه شده

فرزندانه انگیزد و حرکات ناشایسته از ایشان اختیار امر اضطراراً صادر شده مجموع توم الیمین سازد که جزئیه بعفو فرمود و لهم الماضی لاینکر حقایق خصالهم بر اوصاف ملوکی خواهیم بود التوفیق

سلطان مرتب جبه خریداری باد و در خلال این احوال امیر قرا یوسف از نواحی معتمدان خویش مردان شناملی که بحق کیاست و فهم و فراست تدبیر و لطف تقریر در ولایت آذربایجان در میان خلایق

علم تحقیق تمام داشت مذکور نمود و ... فرستاد بوسیله امرا کتابی که مهر او بود عرض نماید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید فطنه سلطانیه با بجانب بندگانی و فرزندانی اخلاص و دولتخواهی

تقدیم رسالت آنحضرت در جواب فرمود که علامت راستی قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش ما فرستد و چون به بدین خدمت قیام نماید سلطانیه را بدو ارزانی داریم و ایلچی او از حضرت

باز گردانید و مقارن این حال خبر رسید که میرزا ایلکنه حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک عراق و فارس او را بحکومت آنجا تعیین نموده بود و کیفیت چند روزی که تاریخ آن گذشت بود در دنیا

آن شاه چندان نماند و بعیال کوشهزاده ایچل نماند و حضرت خاقان سعید از واقعه میرزا ایلکنه خاطر پریشان حال شد و بجای او میرزا الغ بیگ را الصنف فرستاد و امیر یوسف خواجه

و امیر شاه ملک شیرین و امیر محب مقرر شدند که در حدود آن ولایت باشند و چون خبر توجه امیر قرا یوسف به سلطانیه مسموع پادشاه جهانگشا گشت امیر ابراهیم و امیر عیان شاه را با بیست هزار سوار آن حدود

فرستاد که با امیر الیاس ملحق شده متوجه جانب ری شوند و با تفاق مراکه در آن حدود اند اگر قرا یوسف قصد تعرض به ممالک محروسه کند بمقابله او آمده مانع شوند امرا به امتثال مبادرت نمودند

آنچه مقتضی فرمان بود بجای آوردند ذکر استیلاء و استقلال قرا یوسف بر اران و آذربایجان و مضافات و منسوبات و محاربه شیخ ابراهیم والی شیروان و انهزام شیروانیان

و گرفتاری پادشاه ایشان بعد از کشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرا یوسف رایت استیلا و استقلال برافراخت و از سرداران و گردنکشان هرکه با او دوستی و رزید عنایات بیحد یافت

و از اقران ممتاز ساخت و از عجایب آنکه امیرزاده بابا حاجی کاوردی که در زمان امیرزاده ابابکر با چهار فرسنگی تبریز میرفت و غارت میکرد و با نواع جسارت دیگر اقدام مینمود آخر کس پیش قرا یوسف فرستاد که

من از سر خلاص بخدمت تو می‌آیم قرا یوسف گفت این معنی از غایت مردی و مردانگیست و گفت که اگر بابا حاجی بدعوی خویش صادق است من او را نوعی تربیت کنم که تا آن غایت فعلیه و اعمال رعیت

و مروت و مردی خود را بر عالمیان ظاهر گردانم و فرستاده او را نواخته باز گردانید و بابا حاجی بی توقف با برادران و فرزندان و ملازمان بخدمت قرا یوسف شتافت و امیر قرا یوسف مقدم

ایشان را گرامی داشته همه را اسپ و جامه و زر انعام فرمود و بابا حاجی و برادران و فرزندان او را الطوبها داد و در مجلس خاص ایاغ گرفت و قریب یکماه او را با توابع و لواحق و تعیین معتبر و حرمت

دیگر بر سیم سوری غالی او ارزانی داشت و حکم کرد که بابا حاجی با دولم که در اردو باشد در دیوان مهر زند و بی استصواب ارکان دولت هیچ مهمی فیصل نپذیرد و بعد از آن دیگر عنایات که تفصیل آن موجب تطویل شود

شامل حال حاجی مذکور و برادر شیخ حاجی محمد و متعلقان او شد القصه در آن زمان که سلطان احمد بر قصد قرا یوسف متوجه تبریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم شیروانی استمداد نمود و چون میان ایشان اساس

دوستی متاکد بود امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاد و شیروانیان در روز جنگ در بیستم تبریز رسیده فرود آمدند و از آن اتفاق که با سلطان احمد اتفاق نمایند او را که

که بجنگ رفته بود و ناو از برای حیرت دین نفع خود می‌گفتند بقتول کیومرث رسیدند و دیدند که فرق او بزخم بال خسته بود و آلت سلامت ربا کرده اند که باتفاق شیروانیان کشیده بودند و کیومرث رفتند و او را

دیده و خدمتش بگرفتند مسموم و بیگانه ترکمانان اتفاق نموده آمد کیومرث را غارت کردند و اسوال فراوان بدست ایشان افتاد و ترا کیومرث را تعظیم ساخته پیش قرا یوسف بردند و چون خبر گرفتن

او را امیر شیخ ابراهیم رسید رسولی بر زبان با تحفه و هدایای فراوان نزد قرا یوسف فرستاد و اطلاق کیومرث شفاعت نموده متقبل شد که اگر شرط ادای اطاعت با رسید رسانیده فطیر ارسال نماید قرا یوسف

بسمت زبان عتاب و مخالفت بر گشاد که مملکت شیروان در حوالی تبریز واقع شده شیخ ابراهیم را آن بود که داد مدد و محبت و صداقت می‌ورزید با حاکم تبریز در مقام مخالفت و عداوت مستمر بود و صورت

باری به نحو قتل کیومرث بدین آمد کنون ممالک آذربایجان مع مضافات و عراق عرب و دیار بکر در تحت تصرف ما است می‌باید که امیر شیخ ابراهیم با ما یکدل و یکجهت باشد و با سلطه مروت

جانبی که سلطان احمد بود امیر است فرزند او را بدر حسب لحوقه بجانب شیروان گسیل سازیم امیر شیخ ابراهیم باید که از مخالفت ما مجتنب و محترز باشد و طریق موالات مسلوک دارد و فرزند او را

بعد از آنکه ... مقلد داشت با ایلچی شیروان گفت فرمان داد که بند از پای کیومرث میرزا گرفته او را بتشریفات فاخره بنواخت و رسول را نیز بصلات و عطایا سرافراز ساخت و هر دو را رخصت آنطرف داده
و چون ... و ... ایلچیان ... گذشت قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان بلشکر آراسته بیرون آمده است و داعیه آن دارد که متعرض ولایت آذربایجان شده باشد لاجرم از تبریز نهضت نموده ...
و ... رضات قلعه دست نیافت لیکن اکثر ... تیغ غارت در آن حدود و نواحی زد و از آنجا بحوالی همدان آمد اکثر لشکر ترکمان بیمار شدند و قرا یوسف نیز ... بازگشت بنابر آن ... را خواند ... عنان عزیمت
بجانب تبریز منعطف گردانید و چون مقدمه وصول بر منصه ظهور انداخت شنید که امیر شیخ ابراهیم والی شیروان توهمی بیجا بخود راه داده و فرزند خود کیومرث را بعلت آنکه محبت و دوستی قرا یوسف در خاطر داشت
محبوس کرده و دستبرد ... بولایت شیروان ... آورده ... ساخته و کوستندیل حاکم گرجستان با ده هزار سوار باو پیوسته بعزم جنگ بیرون آمدند قرا یوسف اینمعنی را از فتوحات
روزگار خود دانست و باحضار لشکر فرمان داد و باطراف خبر فرستاد که هرکه با ما یکدل و یکجهت است باید که درین معرکه حاضر شود و قرا یوسف در آن زمان متوجه قراباغ شده حکم کرد که بابا حاجی راه اردبیل ...
... و ... شدند و لشکریان ... و ... بقرا یوسف پیوستند و سپاه تومان ... ملحق شدند و قرایان از مردم خود هفت هزار جمع کرده بر سبیل منقلای روان شدند و قرا یوسف با لشکری
از مور و ملخ افزون ... قراباغ در حرکت آمد امیر شیخ ابراهیم با امرا و عظمای ... بر کنار آب کر خیمه اقامت زده بودند چون ترکمانان در برابر ایشان رسیدند ... از آب بگذشتند و قرایان ... شاهزادگان
... باتیغ ... در آمدند و مردم شیروان گریخته ملک گرجی با سواران ... پای ثبات بیفشردند و قرا یوسف که آن حال مشاهده کرد فی الحال بر سر ایشان تاخت و گرجیان در میان گرفته ...
... ملک گرجیان گرفتار شد و بعضی سواران روی بگریز آوردند و درین حال امیر شیخ ابراهیم خواست که اسپ خود را از خندق بیرون آرد ... جهار ...
... اسپ ... امیر شیخ ابراهیم ... و ... حال خود با ترکمان گفت و آن شخص ... در گردن والی شیروان کرده او را پیش قرا یوسف برد و فرزندان ...
... خلیل الله و ... عبدالرحمن و نصرالله و ... هاشم و ارکان دولت او چون قاضی بایزید و امیر ... اولاد امیر ... دستگیر شدند ... و دیگر ملازمان شیروان
شاه اگر ... پیش قرا یوسف آوردند و آنچه از اعیان او بودند حسب فرمان مقید شدند و چون عامه لشکر شیروان در آن جنگ زیادتی ننموده بودند قرا یوسف حکم کرد که ایشان را تعرض نرسانند و
مردم گرجستان که گرفتار شده بودند بقتل رسانیدند و ملک گرجی را در مجلس حاضر ساختند چون از ... آثار ... مشاهده ... قرا یوسف نیز ... او را کفایت کردند
و قرا یوسف امیر شیخ ابراهیم و اولاد و اتباع او را مقید بتبریز برد و چون ... امیرزاده شیخ ابراهیم ... هر کس از ایشان که در مجلس قرا یوسف ... داشتند ...
و امیر شیخ ابراهیم پادشاهی شیرین سخن و عیاش بود و بصحبت ارباب حسن و ملاحت میلی تمام داشت و پیوسته کلمات ... قرا یوسف ... امیر شیخ ابراهیم ... فرستاده ...
... امیر قرا یوسف مردی صاحب کرم با مروت و ساده دل بود ... امیر شیخ ابراهیم ... میگذشت ... قرا یوسف ...
... شهر ... مقام ...
با وجود آنکه امیر شیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایسته بدولت ما صادر شد اگر از وی عفو کنیم و او را بحکومت شیروان روان سازیم ... مروت و کرم ...
... در مجلس ... ارباب اختصاص ... امیر شیخ ابراهیم ...
اگر ... فضل ... خاکسار ... تسکین یابد ... اگر ... برخاک ... ازان گناه ... امیر قرا یوسف
... امیر شیخ ابراهیم ... قرا یوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند و چون والی شیروان در آمد او را ایاغ دادند و ... سخنان ... بر زبان آورد قرا یوسف ...
مجلس فرمود که بند از پایش بیرون آوردند و او را بپهلوی خود بنشاندند و امیر قرا یوسف ... را نیز طلب کرد و او حسب فرمان آمده با امیر شیخ ابراهیم ... داشت درین اثنا ... قصاب و
اصول ... تبریز ... آمده ... با امیر قرا یوسف ملاقات کردند و گفتند که هرچه امیر شیخ ابراهیم ... قبول کرده است ما ضمن ... حکم شود ...
در عوض ... امیر شیخ ابراهیم ... هزار ... تومان قبول نمود و قرا یوسف ملتمس ایشان ... امیر شیخ ابراهیم نامه نوشتند مضمون آنکه
ما حکومت شیروان ... امیر شیخ ابراهیم متصرف بود ... هیچ آفریده در آن ولایت بخلاف حکم او دخل نکند و امیر شیخ ابراهیم
... ولایت شیروان فرستاد ... قرا یوسف ... ایشان ...
امیر شیخ ابراهیم ... امیر شیخ ابراهیم در آن زمان ... قرا یوسف ...
ولایت ... امیرزاده ... قرا یوسف در ماه ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمایه ... امیرزاده ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

بر بیع بنماید باید که چون نوشته باد رسد بی توقف لوا مطلق العنان گردانیده بواجبی رعایت کنند مقرر شد که ارد شیر نواحی به پیش امیرزاده سعد وقاص رود و در این اثنا طائفه از مردم بغض بجانب شاهزاده
گفتند که پیشکشی شل نظام الدین هیچ به زبان نیست که بخدمت قرا یوسف روی و پای بر سجاده سروری و مهتری نهی و او بعزت و اعزاز تو ممنون خواهد شد و میرزا سعد وقاص سخن آن جماعت فریفته
قتلق خواجه را بضبط اغروق و حرم گذاشت و سلطانیه را گرفته با سی صد سوار قدم به بیابان او باز نهاد و چون بمقصد رسید امیر قرا یوسف شرائط اعزاز و احترام بجای آورده با شاهزاده گفت که تو سر روی آب سو
حمن آمدی و سوی خانه خویشتن آمدی به دبا استظهار امیرزاده سعد وقاص قرا یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرد و سلطانیه را گرفته تربیت نمود و شاهزاده در آنجا میل اقامت نموده قرا یوسف پسر
امیر سلطانیه را بجانب قم روانه کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را بآذربایجان رسانند و چون شاهزاده خواتون آغا بیگی بنت امیرزاده میرانشاه که بانوی عاقله بود شنیدند که اخی فرخ نژاد یک سعید با خود اندیشید که
سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بدشمن برده اگر ما بآنجانب برویم ناگاه تا آنکه قصد او کنند حال ما در میان مردم بیگانه به کجا رسد و تدبیری در خاطر گذرانیده نوکران خود را اکمل گردانید چون به
ترکمانان رسید مردم بآنجانب همه را گرفتند و جمعی که بنابر تحریک ایشان میرزا سعد وقاص روی در بادیه هجران نهاده بود همه را به قتل رسانیدند و سر آن مفسدان را مصحوب نوکر خود شیرزاد به پیش حضرت خاقان سعید
فرستاد و آنحضرت مهد علیا را در این امر بسیار تحسین فرمود و شیرزاد را رعایت نموده شیخ علی نوکر میرزا رستم را همراه او ساخت با استمالت نامه روانه جانب قم گردانید ذکر مخالفت
میرزا بایقرا بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بقلعه که برادر چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان بهدل او برادر کوچک او میرزا بایقرا
سپرد تا خدمتش را در ظل شفقت مادری داده از حال وی نیک با خبر باشد و میرزا اسکندر را با وجود آنکه چنان واقعه روی نموده بود پیوسته با خود خیال سلطنت می بست و در مقام فتنه انگیزی
قدم می نهاد و چون بواسطه رفتن امیرزاده سعد وقاص بجانب باغی مملکت قم و کاشان تا حدود همدان بهم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده با برادرزاده خود میرزا بایقرا گفت که بعد
از این در این سرحد اقامت متصور نیست چه بسط فلسطا امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان ریز بید انحواهد شد و آن زمان مجال گریز نخواهد بود و جمعی را انگیز کرد که میرزا بایقرا را ازان
داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا سخن غرض خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند مراد نام نوکر میرزا اسکندر از عقب بجانب اصفهان گریخت و کیفیت حادثه را
بعرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست که نقد جمعیت ایشان گسیخته گردد لاجرم جمعی را بر سر راه فرستاده و رتیمیان در حوالی جرباد قان بغا لغان رسیدند و از ضعف طالع و نکبت بدمآل
احمد صمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا را بدین سبب فتوری در عزیمت پیدا شد و چند روز در گندمان توقف نمود و چون خبر گرفتاری
میرزا بایقرا و توجه بجانب شیراز بسمع میرزا ابراهیم سلطان گشت بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سونج خواجه و منصور اردوان و غیرهم را گرفته بند
کرده مصحوب معتمدی روانه خراسان گردانید و ایشان چون بکنار حبش که میان ابرقو و مشهد مادر سلیمان است رسیدند بندها را شکسته موکلان را کشته بگندمان به پیش میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده را
از توقف تا غیط استنها کردند و میرزا بایقرا چون هوس جهانگیری در سرش بود دلیر دیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکر را مرتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی شیرازین
بیشه هیجا بهم رسیده صف کشیدند و چون تنور حرب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه شول و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره از عراقیان تیغ آهنگ مخالفت تیز
کردند و میرزا ابراهیم سلطان که منهزمی را دریافت عنان بجانب شیراز تافت و شب بشهر آمده والده خود طوطی آغا را با خزانه آنچه توانست بگرفت و تا ابرقو هیچ مکانی توقف ننمودی و میرزا بایقرا
صباح جمعه بیست و ازدهم المحرم آمده تا چاشتگاه سواره با ایستاد سادات و قضات و دستار بندان و کلویان شهر بنابر ضرورت بتقدیم مراسم استقبال بیرون آمدند شاهزاده را با عزاز و اکرام تمام بشیراز آوردند و چون خبر
استیلای میرزا بایقرا در اصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر را که منبع آن فتنه بود از میان برداشت ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب تختگاه سلیمانی و دفع فتنه
چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع حضرت خاقان رسید رای عالم آرای اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و بامضای این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با
بهادران کینه خواه از راه بیابان یزد بعراق فرستاد تا در ظل رایت میرزا ابراهیم سلطان جا گرفته در دفع خلافها سعی نمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب سیستان ارسال نمود که با امرای کرمان متحد شده
پیوندد و باتفاق طریق فتنه و شورش را مسدود گرداند و فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر شیخ لقمان برلاس بقهندز لقمان رفته و لشکرهای آن نواحی جمع آورده بلده طوسی علاء ساخته و چون
جنود ظفر ورود بدرگاه عالم پناه مجتمع شدند حضرت خاقان سعید در هفتم جمادی الآخر با طالع مبارک در کنار نهر انتسابا آمده از دار السلطنه هرات نهضت فرموده در ظاهر قصبه جام نزول اجلال
قرا یوسف ها سوی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند که در این اثنا قاصد میرزا الغ بیگ از جانب سمرقند رسید و معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان به عالم بقا خرامید و نقش
جهان خضر خواجه اغلان را بجای او بنشاندند و چون اعلام ظفر انجام بجانب بسطام رسید امیر سید علی کیا و صحبت امیر علاء الدین علی کیا به پایه سریر اعلی آمد و عنایت سرفراز شده و از ابواب امن و لشکر حضرت
مراجعت کرده و امیر حسن که از قلعه فیروزکوه بلده دوی که درون شکوه آمده و معصوم بود امیر بسطام جاگیر از طرف اردبیل رسیده حالات اکثر آذربایجان و قرا یوسف و ترکمانان بعرض رسانید و از موقف فرمان
قضا امضا نفاذ یافت که امرای کرمان و دیگر بودند بجانب شیراز توجه نمایند که بلین حکم شد که امیر فیروزشاه در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شود و سپاه در حین دولت و اقبال
سه بقصبه سمنان سه بدینگونه رفتند تا قصر زرد و دیگر سپاه چهار جوهر و میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشته چون میرزا بایقرا

آگاه شد در مضیق تفکر و اندیشه افتاده گاهی خود را تسلی میداد که ممکن نیست که آنحضرت بنفس همایون آمده باشد و چون میرزا ابراهیم سلطان بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا حصار دیوار شهر را بنا ساخت و موکب خاقان سعید بحدود قم و کاشان رسیده از آنجا بجانب اصفهان رفت و در آن موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده بعرض داشت که میرزا بایقرا در شیراز سپر مخالفت در روی کشیده متحصن گشته از استماع این خبر فرمان فرمای بحر و بر از موضع مسیار بسبیل ایلغار روی توجه بملک فارس نهاده و بعد از طی مراحل چتر همایون فال سایهٔ اقبال بظاهر شیراز انداخته عرصه با تربت میدان ساحت محل سرادق عظمت و حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول رایت نصرت شعار خبردار شد حیرت و دهشت بر ضمیرش استیلا یافت و کس پیش غیاث الدین بایسنغر فرستاده التماس نمود که در پایهٔ سریر اعلا زبان خجسته بشفاعت او کشاید شاهزاده جوان بخت ملتمس او مبذول داشته بعرض خاقان سعید رسانید که هر چند از میرزا بایقرا حرکات ناشایسته صادر شده اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود مضمون العفو عند القدرة که بهترین مکافات است بوضوح نپیوندد اگر رخصت شود او را با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمان آوردم و آنحضرت ملتمس فرزند خود را بمساعفت و انجاح مقرون داشته از زلات میرزا بایقرا درگذشت الا و هر کس را از مردم بدآموز معروض آتش خشم جهان سوز گرداند و خاص و عام از همه نفع عام پاسا اختصاص داد ذکر وقائع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم بمیرزا الیاس خواجه چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و کمال انفعال مجال نداشت که دیگر بملازمت حضرت خاقان سعید ستوده خصال قیام نماید و اقامت او در آن مملکت مقرون برضای سلطنت نبود رای عقده کشای آنحضرت اقتضای آن کرد که او بجانب گرمسیر و قندهار فرستد تا روزی چند در مصاحبت میرزا قیدو باشد و خدمتش را بمتعهدی سپرده روانه آن صوب گردانید و موکب همایون بشیراز آمده حکم شد که امرا با لشکریان که در عهده ضبط و اهتمام ایشان تعلق خواربار رسانند و درین اثنا حکام لرستان و سروران شولستان بدرگاه سلاطین پناه آمدند و ملک کرکین والی ولایت لار با تحف و هدایای بیشمار بموکب همایون پیوست و آنچه آورده بود بوسیلهٔ امرای کبار معروض گردانید و خدمات او بعز قبول یافته منظور نظر عاطفت گشت و آنحضرت همه را بعنایت بیکران مسرور گردانید و باقی ماه مبارک رمضان را در شیراز گذرانید چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح بنیت اقامت صلوة عید صباح متوجه مصلی شد و خوشا نسیم مصلی و آب رکناباد که غریب را دل من خویش میبرد از یاد و چون ولایت عراق عجم با دیگر بلاد بالتفات خسروانه زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق آن ولایت را بسرداری صاحب وجود حواله فرماید که رعایا در کنف رعایت او زندگانی توانند کرد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر نام رفیع مقدار امیر مبارز الدین الیاس خواجه بهادر که ماحی آثار رستم و اسفندیار بود افتاد و زمام مهام آن دیار در قبضهٔ اقتدار عدالت و شجاعت او قرار گرفت و یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که مال و متوجهات ملک قم و کاشان و ری و رستمدار تا حدود گیلان در وجه اخراجات لشکریانی که ملازم او باشند مصروف کنند و از مقتضی سویت و عدالت درنگذرند و با رعیت معاش کنند که یوم یقوم الحساب از عهدهٔ جواب بیرون توانند آمد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از جانب عراق فراغت یافت بعزم زیارت قطب السالکین شیخ ابو اسحاق قدس سره متوجه کازرون شد و از روح مقدس آنحضرت و سایر اکابر استمداد همت نمود و براه کول بار دیگر عزیمت شیراز فرمود و کره بعد اخری ایالت آن ولایت بفرزند سعادتمند خود میرزا ابراهیم سلطان ارزانی داشت و بعد از آن رایات نصرت نشان از تخت سلیمان بجانب دار الامان کرمان در حرکت آمد **ذکر توجه رایات گیتی ستان بجانب کرمان و مراجعت نمودن** در نوبت اول که حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان باستحضار سلطان اویس پسر امیر ایدکو بکرمان فرستاد و بنا بر آنکه از حکام ولایت شیراز خراب شده بود و در خزانه او هیچ نمانده بود که پیشکشی سرانجام نماید در انقیاد و حکم تعلل نموده دست در اهالی و مشایخ و موالی و سوقیه زده بهر زحمت اندک پیلاکی که لایق ملازمان حضرت بود ترتیب داد و او را باردوی همایون فرستاده لوکر سلطان اویس او را در یزد بموقف عرض رسانید و معروض داشت که سبب توقف او غیر این نشد که بتهیهٔ اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا که سزاوار ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشته و عنقریب بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آنحضرت از کمال لطف و کرم رقم عفو و اغماض بر جریدهٔ جریمهٔ بی ادبی او کشیده عازم خراسان گردید و در نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس و آن ولایت را از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نموده سلطان اویس مادر خود آغاجه را با کثیر اعزاز و احترام در روی می نگریست بدرگاه پادشاه اسلام روانه کرد و چون در نیامدن ترتیب نثار و پیشکش را بهانه ساخته و ایشان در شیراز بسعادت زمین بوس حاصل کردند و آنحضرت از احوال سلطان استفسار نمود جواب دادند که درین چند روز میرسد و چون زمان آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را عتاب و مواخذت فرمود و این خبر بسلطان اویس رسیده از غضب پادشاه اندیشناک شده و ملازمان او که از حضیض ذلت باوج عزت رسیده بودند انواع خیالات فاسده در دماغ راه داده و رایت ظفر نشان از شیراز بیرون آمده بنواحی سیرجان رسیده بزیارت قدوة السالکین شاه شجاع کرمانی رفته استمداد همت نمود و خبر توجه آنحضرت بکرمان متواتر شد سلطان اویس و مقربان و مخصوصان او در ورطهٔ حیرت و دهشت افتادند و آخر الامر عالیجناب سیادت مآب امیر شمس الدین بمی قدس سره را جهت شفاعت باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سعید شرائط احترام آنجناب کماینبغی بجای آورد و سید مشار الیه بتشفیع اهالی زبان کشاده تقبل نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکریان را از خرابی آن ولایت مانع آید و عزیمت خراسان فرماید آنجناب بهر وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت برساند و حضرت خاقان سعید درخواست جناب ولایت مآب را قبول فرمود و امرا که بتاخت گرمسیر رفته بودند باز طلبید و از قصبه سیرجان براه بیابان روی بخراسان آورد و بعد از طی منازل در اواسط محرم سنه تسع عشر و ثمانمائة دار السلطنه هرات را از یمن مقدم خویش رشک گلستان ارم گردانید و حال آنکه بموجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلا مهردار شد تا نهایت عمر که صدر دیوان بوجود او مشرف بود بمقتضی فاحکم بین الناس بالعدل عمل می نمود ذکر مصاحبت میرزا امیرک احمد و میرزا

ایلنگر و آنچه بایشان رسید چون میرزا امیرک احمد با میرزا الغ بیگ گورکان اظهار مخالفت کرد و امرا را بقتل رسانید خواست که بکوهستان رود حضرت خاقان سعید نامها فرستاد و چنانچه مشروح گشت
بخدمتش بعقد ان سعادت خاقان سعید از کرمان بدار السلطنه هرات آمده و شرف تقبیل انامل فیاض دریافته ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا ایلنگر بن میرزا بایقرا را واجب لازم دانسته با یکدیگر بشرب خمر اشتغال
می نمودند و نوکران فتنه انگیز عروس مملکت در نظر ایشان آرایش میدادند و شاهزادگان بنظر قبول در وی می نگریستند و صورت این قضیه بمسامع علیه رسیده در اثنای آن حال عرضداشتی از جانب
میرزا قیدو رسید مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه از مردم بی عاقبت قصد بنده کرده و بنده بر آن وقوف یافته ارباب شورش و فساد را بحبس التماس فرستاده و میرزا بایقرا را بجانب ضبط نگاهداشته ام
در وصول فرمان گوش نهاده ام ارکان دولت بعرض پادشاه گردون مکنت رسانیدند که مضمون کلمه الاقارب کالعقارب بوصول پیوست و چون شاهزادگان از حد اعتدال گذشته اگر درین باب اهمال
و اغفال رود ممکن که بخاطر اشرف چندان ملال رسد که از آن آسان دست نتوان برد با وجود سعی مقربان در هلاک و اعدام شاهزادگان حضرت خاقانی بدان سخنان التفات نفرمود و فرمود که میرزا امیرک احمد بن
عمر شیخ بزیارت کعبه معظمه رود و میرزا بایقرا که از آب سند بگذرانند تا در ولایت هند قرار گیرد و میرزا ایلنگر را در کشتی نشانند تا بخت و طالعش بهر جا سر برآورد هر یک را چند نوکر بحسب فرمان ملازم
و همراه از حدود ممالک محروسه بکربت غربت مبتلا ساختند و میرزا ایلنگر را از ممالک فغفور کم عنوان دیگر شاهزادگان خبر داشته بدیدار انتشار یکی ایشان نشان نداد و ذکر آمدن امیر شمس الدین علی
منسوب و داشتن سلطان اویس را بخلاف وعده و نامردی عالیجناب نقابت آیات امیر شمس الدین علی که مشهور شده بود که سلطان اویس بن امیر ایدکو را بپایه سریر اعلی رساند از کرمان بدار السلطنه هرات
آمده معروض رای انور خاقان جهانگشا گردانید که هر چند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی بقبله آمال آورد مقبول نیفتاد از استماع این خبر آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست
که امرای عظام مثل امیر جهان شاه جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان موجب تطویل میشود باتفاق والی سیستان شاه قطب الدین و حاکم فراه شاه اسکندر با تمکین با لشکرهای آراسته
متوجه کرمان گردند و امرا بموجب فرموده با شاهان با پنجاه هزار سوار نامدار عازم آن دیار شدند و در منتصف ماه ربیع الآخر خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه هر روز علیق
الاغان اورا از اهل بازار قسمت میکردند و در خزانه بمقدار صد دینار کپکی نداشت بر تمرد و استکبار اصرار می نمود و امر بیچاره را امر فرموده در تحصین شهر رایت خلاف و عناد برافراشت و امرای عظام
با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری با آن عظمت بکرمان نیامده بود در سلخ جمادی الاول ظاهر کرمان را احاطه نمودند و از جانبین نایره قتال افروخته گشت و مدت هفتاد روز زمان محاصره
امتداد یافت و تمامت از تفاحات و اثمار و فواکه در بیرون بود و رعایایی که در اندرون بودند با اشکمی مانند طبل تهی بر سر سیز رفتند و امرا کرمان هر یک بر دروازه بودند و بروج بر نوکران
قسمت کرده بودند و نرخ حبوب از ارباب صنایع و محترفه و اهل بازار خرج محافظان بروج میگرفتند و دیوان سلطان اویس هر کس که دیناری گمان میبردند محصل بر وی میگماشتند
تا ایشان پیش ترکان چنان مقید بودند که ادای مسئول هزار دشنام میشنیدند و تجرع حواله کردن بر رعایا هنروری می دانستند و بالآخره اهل شهر تنگ آمدند و سلطان اویس وسایل انگیخته که
اگر خاقان سعید عنوان بنده بیگناه بخشند بخدمت مبادرت نمایم و آنحضرت ترحم فرموده گفت که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرد که بدرگاه عالم پناه می آیم و یکبار بوعده وفا ننمود با این همه
خلاف اگر در قول خود صادق است و زبانش با دل موافق یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستند تا لشکر فیروزی اثر ترک محاربه کنند و الا امرا از دور شهر برخیزند تا کمند تسخیر بر شرفات شهر
کرمان میندازند امرا چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان در آن مینماید که شیخ حسن رکن رکین این مملکت و مقرب تست مصحوب ما
بدرگاه فلک اشتباه آید تا مهم را فکری بعهد و سلطان اویس عهد و پیمان بسته شیخ حسن را بیرون فرستاد امرا از ظاهر کرمان برخاسته متوجه دار السلطنه هرات شدند بعد از قطع مسالک
بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیله ایشان شرف پایبوس حاصل کرده پیشکشها بگذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدای عز و علا عهد کند که خلعت امان در سلطان اویس پوشاند
تا امید مغفرت یابد و پیشانی استکانت بر ساحت دولت نهند آنحضرت قسم یاد کرد که بهیچگونه تعرضی بسلطان اویس نرساند و هر که در آن صدد آید او را منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه اینجانب شود
از برادران و فرزندان نزد ما گرامی تر باشد و الا دفع او بر ذمه همت پادشاهانه واجب شود باقی خود داند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت و آنچه دیده و شنیده بود بسلطان اویس گفت و خدمت
دوازدهم شوال متوجه قبله آمال شد و چون بسر حد خراسان رسید در منازل و مراحل آنچه باحتیاج الیه آماده یافت و بعد از چند روز بدولت رسید بملازمت حضرت خاقان سعید سرفراز شد و آنحضرت سلطان اویس
و سایر امرای اورا بنواخت و بسیار مرحمت امان ماوا داد و در همین سال که ولایت کرمان بحوزه تصرف بندگان درگاه آمد نوکران میرزا قیدو با او مخالفت کرده خواستند که اورا از میان برگیرند و برادرش سرانجم
را بجای او نصب کنند میرزا قیدو خود را بکنار کشید و حضرت خاقان سعید را معلوم شد امیر نوشیروان برلاس و جمعی دیگر را بدفع این حادثه نامزد فرمود و میرزا قیدو بر دشمنان ظفر یافته بجای خود متمکن گشت و هم
در سال مذکور سید فخر الدین که منصب وزارت خاقان سعید را باستقلال داشت از نخوت و تکبر بر تارک گردون قدم می نهاد و بانواع خواجه داد و در اظهار قبایح احوال و اعمال عنایتی شاهزاده جوان بخت میرزا
بایسنغر از وزارت معزول شد و بامراض مختلفه مبتلا گردیده نقد جان بقابض ارواح داد و تفصیل احوال سید فخر الدین در تواریخ مذکور است و در تفصیل آن زیاده فایده متصور نیست ذکر فتن شاهزاده
عالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان بر حسب فرمان شاه بهاء الدین یکی شاه و چهارم ربیع الاول سنه تسع عشر و ثمانمائه از آنجانب بدار السلطنه هرات آمده از برادران اقربای
خود در باب سبب اعلا شکایت کرده و در بیان احوال بدخشان و هرج و مرج آن مملکت فصلی مشبع باز راند خاطر خطیر آنحضرت که مورد الهامات ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط ولایت بدخشان را یکی از

شاهزادگان صاحب وجود رجوع فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر فرزند جلیل آنحضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید لباس سلطنت آن سعادتمند را از اهلی دیگر اولی دانسته
نام مهام عرصه بدخشان در کف کفایت مخدوم زاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان روانه آنصوب ساخت و مملکت بدخشان از فر طلعت آن مهر سپهر خلافت درخشان شد و مردم آنجا از حوادث
روزگار و جفای چرخ دوار امان یافتند و شاه بهاء الدین بیگی شاه میرزا باجازت مراجعت کرد و بعد از غیبت میرزا سیورغتمش در اندک زمانی اختر برج سلطنت میرزا اعلی الدوله از افق ولادت
طالع شده و نقشبند نگارخانه ابداع آن صورت بدیع بر لوح هستی بنگاشت طلوع کرد تا بیمن حق زهره برج جلال بر آسمان شهی اختر همایون فال ❊ ذکر آمدن میرزا الغ بیگ گورکان
بجانب هرات مغیث السلطنت میرزا الغ بیگ گورکان را اشتیاق ملازمت خاقان سعید بر ضمیر استیلا یافته از دیار ماوراء النهر عازم خراسان شد و چون خبر وصول آنجناب متواتر گشت
موکب همایون لهو بجد و در هرات رسید بانوی کبری گوهرشاد آغا و غیاث الدین بایسنقر و میرزا محمد جوکی بهادر و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافت و شرائط تعظیم بجای آوردند و جناب
الغ بیگ در نود و سیوم ماه ربیع الآخر بدست بوس آنحضرت سرافراز شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تا در آن چند روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آخر ماه ایلچیان خطای که پیش از ین چنگاه
آمده بودند طوی عظیم دادند و آنحضرت مجموع ایشان را غریق بحر انعام و احسان گردانید و جهت داینک خان حاکم خطای بیلاکات و تبرکات لایق نموده بآن جماعت سپرده رخصت انصراف ارزانی
داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان اویس بن امیر ایدکو که از جانب کرمان آمده بود بسمرقند ارسال فرمود و در اوایل جمادی الاول میرزا جهانگیر و امیر جهان شاه ملک را که در آن چند روز از خوارزم آمده بودند
بخلعت های فاخره و اسبان با تفقد و مسعود و رعایت ارکان دولت جناب بایسنقر کما ینبغی بجای آورد و بعد از آن عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوکی همراه برد ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب
قندهار در شهور سنه عشرین و ثمانمائة از جانب گرمسیر خبر رسید که پسر فیل قندهاری و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی هر یک حاکم ناحیه بودند از نواحی با هم نزاع میکنند و از جهت منازعت
آن هر دو رعایا در زحمت و مشقت اند و آنحضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر روان ساخت و چون امیر مشار الیه بدانجا رسید شنید که شاه اویس پسر علی سلطان
تواچی بمحاصره غزنین مشغول است و سلطان بایزید پسر فیل بر بعضی از ولایات گرمسیر استیلا یافته و طائفه از مفسدان مردم آن ولایت را از دزدی و حرامزادگی افغان آورده اند حضرت خاقان سعید صلاح دولت
در آن دید که قشلاق در آن دیار کنند و چون میرزا قیدو میرزا بایقرا را آنگاه داشته بهندوستان فرستاده بود و آنحضرت قاصدی نزد میرزا قیدو روانه گردانید که چون میرزا بایقرا بجانب هند نرفته او را بحضور فرستد
حضرت خاقان سعید در اواسط سنبله خیمه حشمت و عزیمت بر سر پل مالان کشید و در آن منزل بتشریف آباد جامی آشنا قیام نموده و در همان روز پیش از پیشتر میرزا قیدو و بیگ میرزا بایقرا باردوی
همایون پیوست و امر فرمود که خضر خواجه ملازم شاهزاده او را بسمرقند برد و رایات نصرت شعار از پل مالان در جنبش آمده بعد از مسیر قصبه اسفزار رسید و میرزا بایسنقر در آن موضع باردوی اعلی ملحق
شد و بعد از یک هفته از آنجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کنار آب هیرمند که جهت قشلاق مقرر شده بود معسکر پادشاه نزول گشت و روز دیگر امیر حسن صوفی از جانب قندهار رسیده با امرا
ایلغار سوار شدند و چون حضرت خاقان سعید نمی خواست که لشکریان بی الزام حجتی دست تعرض بقتل و غارت هزاره دراز کنند و اخیار که در میان ایشانند مانند اشرار در ورطه محنت و بلا افتند مولانا
صدر الدین ابراهیم که منصب صدارت بوجود او مزین بود بجانب هزاره فرستاد تا رؤسای آن طائفه را نصیحت کند و بعد رساند بشارت استمالت رای که تربیت کرده حضرت صاحبقران مغفور بود و تلقین
سیم دولت شرف شده و مشمول آبادی و احسان خسروانه گشت و میرزا سیورغتمش با میر ابراهیم و امیر نوشیروان از جانب بدخشان رسیده بموکب اعلی پیوست و ملک قطب الدین با لشکر سیستان ملحق
شد و سپاهی فزون از تخمین و قیاس در تحت رایت گردون مماس جمع آمدند و موکب همایون در حرکت آمد و بست در دوم ماه شعبان قندهار مرکز اعلام فیروزی آثار گشت و امرا و شاهزادگان موکب
مقرر شد که میرزا بایسنقر بر سبیل ایلغار بجانب هزاره روان شدند و در بین اثنا مولانا ابراهیم صدر رسیده معروض داشت که کلانتران هزاره میرسند و بدین سبب رفتن ایشان در توقف افتاد و در سیوم ماه
مبارک رمضان اعیان غزنین بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا قیدو کسی آمده خبر آورد که شاهزاده فرار نمود آنحضرت فرمود شاید رسیده باشد و هیچکس از عقب او نفرستاد و شب ماه کسی آمده عرضه داشت
که در کابل از مردم میرزا قیدو کسی را نشان نیست حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را روانه آنصوب گردانید و فرمود که اگر قیدو پیش آید صلح کند غزنین را باو گذاشته مراجعت نماید و الا در ضبط آن مشغول
شود و بعد از دو روز میرزا اسکندر برادر میرزا قیدو باردو آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و امرا و سرداران هزاره اسپان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند و آنحضرت در زمان دولت و اقبال
با اردو که در کنار هیرمند گذاشته بود مراجعت نمود و در آن هنگام آنحضرت بر سمند گردون خرام سوار شده سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست همایونش راه یافت و فی الحال ایلچیان
ترسیم در حرکت آمده استاد پیروز کمانگر که در شکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از دار السلطنه هرات بأردوی همایون حاضر ساخت و او بجبر کسر مشغول شده و در ین امر ید بیضا نمود و در اندک زمانی زحمت بصحت تبدیل
یافت و از نعمت دنیاوی چندان بدست استاد پیروز رسید که مدت حیات چهره آسیب فقر و نیاز و آز ندید ذکر تفویض وزارت و بعضی وقائع که در مدت توقف در یورت قشلاق روی
نمود و معاودت آنحضرت در آن اوان که کنار آب هیرمند معسکر گردون مآثر بود رأی عالم آرای اقتضای آن کرد که منصب وزارت که ثانی اثنین سلطنت است مفوض بوزیری صاحب
تدبیر گردد که از عهده استخراج اموال پادشاه از مملکت داری و رعیت پروری تواند آمد و بعد از تقدیم مشورت همگنان اتفاق نمودند که این خلعت زیبا بر قامت قابلیت جناب آصف صفات
دستور اعاظم انور خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی چست و درست است لاجرم حضرت خاقان سعید زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات در کف کفایت آنجناب نهاد و او بنوعی در آن شغل

خاطر شروع نمود که همت جانب پادشاه ملحوظ بود و همه ترفیه رعیت مرعی و قریب سه سال با استقلال و فراغ بال بآن مهم اشتغال فرمود تا حضرت خاقان سعید در حیات بود گرد ملال بر حاشیه ضمیر او ننشست
ولی از وقایع که در آن ایام روی نمود این بود که میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده تحفه های پادشاهانه بموقف عرض رسانیدند و دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بجانب کابل
رفته بود بلخ آمده معروض داشت که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایونست و درین اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموال که هزاره تقبل شده بودند عزیمت نمود و امیر کوشیروان
و یوسف خواجه و حمزه که بر سبیل جیبی ارمغان رفته بودند باز آمدند و الجه فراوان آوردند و میرزا علی بن میرزا رستم برحسب اشارت علیا متوجه ولایت خود شده نوازش بسیار یافت مقارن این حال
بمسامع جلال پیوست که هزاره در ادای مال تعلل می نمایند آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی را بآنصوب روان فرمود تا هزاره را تاخته دمار از ایشان برآورده مراجعت کنند و آنحضرت در اوایل
بهار عزم معاودت مصمم فرموده روی بمقر عز و شرف نهاده و فرمود که میرزا قیدو را بدل خوشی همراه خویش آورند و اگر بپایبوس درآمدن تاخیر نماید گرفته بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان
سعید حکومت ولایت گرمسیر را با میر عبد الصمد ارزانی داشت و کیفیت کوتوالی قلعه قندهار یکی از معتمدان تعیین کرده موکب همایون بعد از قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول فرموده
اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت و دعا بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان امیر قرایوسف امیر قرا عثمان را که پیش از این آمده بودند رخصت
انصراف ارزانی داشت و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا اسکندر قاسم که بی موجبی ملک قم را گذاشته بآذربایجان که رفته بود چنانچه مذکور است در ریعان جوانی جهان فانی را وداع نمود
حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورد و بغایت ملول و محزون شده مراسم تعزیت بتقدیم رسانید جمعی امرا که بطلب میرزا قیدو رفته بودند در استمالت او
مساعی جمیله مبذول داشتند خدمتش را بالطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده را جولی و فور مرحمت آنحضرت معلوم بود بر فور متوجه ملازمت گشت و بشرف تقبیل انامل خاقانی
حاصل کرده بعنایات بیکران مخصوص آمد ذکر توجه امرای عالیشان بجانب ولایت بدخشان چون چندی از وصول حضرت خاقان سعید بدار السلطنت هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر
رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته اند و دم از عصیان میزنند آنحضرت سید احمد البیلقانی را که برسوم رسالت دانا بود بآنصوب فرستاد سید احمد به بدخشان رفته پادشاهان بدخشان را ملاقات کرد
وجه مالکه از رمه و عیب بحن راند مفید نیفتاد لاجرم بازگشت و بپایه سریر اعلی آمده صورت امر الحاجات به تمرد ایشان معروض داشت آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم و امیر جهانشاه و دیگر
سرداران لشکرهای قندز و بقلان و ارهنگ جمع آورده در رکاب میرزا سیورغتمش عزیمت بدخشان نمایند امرا مذکور روان شده به بلخ رسیدند و شاه بهاء الدین که رأس و رئیس شاهان بود
از جانب بدخشان آمده امرا را گفتند که کلان تر شاهان تویی اگر قبول میکنی که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر بود بخزانه عامره رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان سعید حکومت
آن مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت او قاتست من بطاعت و عبادت مصروف است و برادر و پسر من صاحب حنیان آن مملکت اند امرا ایلچی پیش ایشان فرستادند برادر و پسرش جوابی بغرور
نصواب نداند امرا کیفیت حال معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا بجانب بدخشان روند و تا مهم مخالفان بقطع نرسانند معاودت
ننمایند امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیگ پنج هزار سوار مدد فرستاد به ایشان پیوستند و چون توبتیان و لشکریان بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از قلت تدبیر اظهار مخالفت
و عناد میکرد سیلاب بلا را برخود محیط یافت و از کردار خود پشیمان شده جناب ولایت مآب خواجه تاج حسن عطار که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخت و پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده
جناب قدوة العرفا با امرا ملاقات فرموده سخن مصالحه در میان آورد و امرا شفاعت جناب حقایق پناهی عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت مصیر گردانیدند آنحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن
را بحسن قبول تلقی فرموده از سر جرایم بدخشانیان درگذشت و رقم عفو بر جرایم عصیان ایشان کشید و شاهان تقبل نمودند که مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان بر
ایشان قرار یافت ذکر اخذ و قید میرزا قیدو بنابر مخالفت و عصیان چون میرزا محمد جهانگیر بعد از میرعلی تاز و جمعی خاینان گشته گشت حضرت خاقان سعید کشندگان او را بانواع عقوبت و نکال از راه
و حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو عنایت فرمود و چون اعوان انصار او بسیار شدند آنحضرت مملکت قندهار و بلاد سند تا حدود هند بروی مسلم داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که پیش والی هندوستان
فرستاد و پیغام داد که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی باید که از حدود قنوج تا ملتان سکه و خطبه بنام ولقب او موشح گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع بجسارت اقدام نمود و در آن هنگام که موکب
ظفر آثار در گرمسیر و قندهار بود قشلاق و میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای خود را بگذاشت و از شرایط خدمت مباعدت جسته طریق بیگانگی پیش گرفت و چون
آنحضرت معاودت نمود امرا که مامور بآوردن قیدو بودند خدمتش را از پاس سطوت این گردانیدند تا او بی دهشت روی بشاه عالم پناه آورده بشرف پایبوس دریافت و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشت
چنانچه سمت گذارش یافت و چون چند روز در دار السلطنت هرات با عزاز و احترام بگذرانید جمعی از مفسد بدآموز از طریق تسویلات شیطانی داغ در دل شاهزاده جای دادند و او در هفتم ماه رجب به
در نوزدهم رجب از دار السلطنت گریخت و آنحضرت فرمود که میرزا بایسنقر با بعضی از بهادران تنگامیشی او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ بموجب فرمان بانزار رفتند و میرزا
قیدو نیم شب بقریه توبان درآمد و نوکران شاهزاده خواستند که اسپان نوکران داروغه توبه را بگیرند نتوانستند و داروغه توبه دانست که میرزا قیدو روی بگریز نهاده و قاصدی به قصبه بغرشاده از کیفیت حادثه
اعلام داد و میرزا قیدو صباح بجهه رسیده چون معلوم کرد که رندان از حقیقت حال آگاه اند محل توقف ندید و بسرعت هرچه تمام تر عزیمت نمود خواجه نظام الدین که ضبط ولایت تعلق با میرزا داشت

بالحاله اعقب حرکت آمد و شاهزاده زمان بزمان اینبار بجنگ مشغول میشد هر دو گروه جنگ کنان سرفتند تا بقصبه باب رسید محمد میرزا قیدو در پناه دیواری کمین کرد نظام الدین قنبر لرنی
داو هسان او در گذشتند ناگاه پرایشان تاخت مجموعه پراگنده ساخت و نظام الدین زخم دار شده میرزا قیدو متوجه قریه سنبرگشت هر دو آنجا نیز واقف نبودند ملک قطب الدین سر راه گرفته بگو هامی عظیم
کرد و بهلول را که عمده ملازمان قیدو بود بقتل آورده میرزا بایسنغر شام چاشت بقصبه رسید و پهلوان محمود وندان آتا پهلوانی بظهور رسانید و ناگاه رایت فتح آیت میرزا بایسنغر سایه وصول بر معرکه
انداخت و میرزا قیدو متحیر و سراسیمه شده از اسب فرود آمد و بتقدیر ملک قدیر رضا داده دست به بند داد و امیر فرمان شیخ و الستیه پیش آورده و باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا بایسنغر حکم کرد که هیچکس را گزندی
نرسانند الا صدر جهان را که خمیر مایه فتنه و فساد بود بیلیسار رسانیدند و شاهزاده لهراسب ظفر و نصرت معاودت نموده میرزا قیدو را مقید بدرگاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید بر اسم شکر و سپاس ملک
مجید قیام نموده در باب مجرمان بفتوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل نمود و میرزا قیدو را بقلعه اختیار الدین محبوس گردانید در رتبه بعضی که در آن یورش کارهای مردانه کرده بودند بمزید عیوق رسانید
چون خاطر خطیر حضرت خاقان سعید از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایاتی که تعلق بشاهزاده میداشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان وغیر ذلک برسم سیورغال بفرزند
ارجمند خویش میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و آن جناب با طبل و علم و خیل و حشم و عبید و خدمهان در رفته متصدی ضبط مملکت و حکومت گشت

ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد مقدس و معاودت به هرات

حضرت خاقان سعید بنابر عقیده که بخاندان طیبین و طاهرین داشت عزیمت مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیه جزم فرموده با رادتی تمام
پای همایون در رکاب نصرت انتساب آورده و روی توجه بآن صوب نهاد و چون بآن موضع رسید شرائط زیارت بجای آورده صلوات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانید
و قندیلی را که از پانصد مثقال طلا باشارت علیا ساخته و پرداخته بودند فرمود که در گنبد مرقد آویختند و پیش از این بانوی عظمی گوهرشاد آغا در جوار قبه بزرگوار امام هشتم علیه السلام
مسجدی جامع بنا نهاده بود و در این اوقات نزدیک باتمام رسیده این عمارت بی تکلف و تزئین در نظر بلد شاه روی زمین به غایت مستحسن نموده شرف محمدت ارزانی داشت
و حضرت اعلی خاقانی در مدت اقامت در آن صوب چهار باغی و سرائی در طرف شرقی مشهد طرح انداخت و استادان بیک دست در همان چند روز باتمام رسانیدند که تا بهرگاه موکب
همایون بدانجا رسد منزل آماده و مهیا بود و آنحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شده و بزیارت مشائخ و اکابر آنجا فائز گشته و انواع صدقات درباره درویشان تقدیم رسانید و از آنجا
بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و باغ زاغان را از فر مقدم خویش نمودار روضه رضوان ساخت و مقارن این حال بار دیگر ایلچیان ختای با تبرکات و نفائس فرح
افزای و مکتوب و ایپکشان که مبنی بر یگانگی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان در تواریخ مسوط مسطور است و امیر شیر نوائی که پیش از این برحسب فرمان مصحوب ایلچیان
ختای پیش از این آمده بودند بآنجا رسید و در آن ولا مصحوب این جمع باز آمد و یکی از مخدرات خاندان خانی را بجهت امیرزاده سیورغتمش خواستگاری نمود و چون جام جشن و سور
ملوک سروریه نهایت انجامید و حضرت خاقان سعید جمعی را که در رکاب مهد علیا آمده بودند به صنوف نوازش و انعام خشنود و توانگر ساخت و در نیابت بر سطوح ایشان سهمه راه اخت
و آن جماعت رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند و فرمان فرمای خراسان و عراق بلکه اکثر معموره آفاق آن زمستان نادر باد غیس قشلاق فرمود و لهذا از تقدیم مشورت با امیران
قرار گرفت که بهار ترتیب اسباب یورش جهت دفع ترا که متوجه اران و آذربایجان شوند

ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر یافتن بر اعدا تا آیند ملک ستان

باعث بر این یورش آن شد که پادشاه جهانبان صدیق را پیش قرایوسف فرستاده و او را بر اطاعت و موافقت دعوت فرموده صدیق باز بآذربایجان رسید پیغام بگذارد و لنز قرایوسف آثار
سرکشی و عناد ملاحظه نموده اجازت معاودت یافته بپایه سریر اعلی بعرض همایون رسانید که قرایوسف چنان استبداد و مطلع دارد که خود را از سلاطین ذوی الاقتدار می شمارد
گرد بیرون عنان اطراف سر حد او سلوه اند حصن حصین ساخته و قلاع متین پرداخته ذخائر فراوان بدان موضع برده و آن قلاع را بجرم جنگی سپرده و در آن زمان که میرزا میرانشاه را آن
واقعه هائله روی نموده درخیال حضرت خاقان سعید پیوسته میگذشت لشکر بآذربایجان کشد و قرایوسف را گوشمالی بنماید اما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نموده
این عزیمت در حیز تاخیر و تعویق ماند و در آن اکوان که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغه مخالفان جمع بود و چمن مملکت از خار تعرض اهل عدوان پیراسته چون خبر صادق بسامع جلال
پیوست اندیشه آنحضرت تازه شد و فرمان قضا امضا صادر شد که تواچیان بجمع لشکر مشغول شوند و عساکر گردون مآثر بمیعاد مقرر در موضع معین جمع آیند و باشارت علیا
ابواب خزینه مفتوح گشته مال موفور در رسومات تجنده اتفاق رفت و امر شد که ملازمان آستان دولت آشیان بترتیب اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و ده هزار دست
جبه شکل بانچه سپاهیان را بدان احتیاج است از تیر و شمشیر و غیر ذلک بعسکر همایون رسانیدند و یرلیغ جهان مطاع به نفاذ پیوست که میرزا الغ بیگ به ضبط و ربط ممالک
ماوراء النهر مشغول باشد آماده هزار از لشکر آن دیار با ردوی همایون فرستد و میرزا سیورغتمش بدستور سابق در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سیدی
احمد ترخان در خراسان بحکومت مقرر شد و حضرت خاقان سعید در پانزدهم شعبان از دار السلطنت هرات نهضت نموده و امیر شاه ملک که از جانب خوارزم آمده
عز بساط بوس دریافت و خدمتش باتفاق امیر حسن صوفی ترخان برسم منقلای روان شدند موکب ظفر نشان چهلم رمضان که موافق اول میزان بود در

جنبش آمده از ممالک محروسه سوای ماوراء النهر پانزده هزار سوار و پیاده تازیک ملازم شدند و دوازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرایط زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم رسانید و از آنجا در ضمان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در هشتم رمضان مواکب منصور شکافتان از نیشاپور عبور نموده میرزا بایسنقر مقدمه سپاه فیروزی اثر گشته بیست و نهم ماه قصبه بحرآباد از وصول موکب همایون غیرت افزای تختگاه فریدون گشت و آنحضرت بسعادت و اقبال بزیارت شیخ سعد الدین الحموی قدس سره استسعاد یافت و در آن فرخنده مقام بوظائف عید صیام قیام نمود و ششم شوال در ضمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در مرغزار خشوقان سراپرده اقبال برافراخت و از روح بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد نمود و در نهم ماه شوال بسر مزار سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نثار بظهور آورد و عاشر شوال دامغان مضرب خیام سپاه ظفرنشان گشت و در آن منزل چند زنجیر فیل که در ولایت مازندران بود هر یک بضخامت کوهی باردوی همایون رسانیدند و لشکرهای فساد خوارزم و مادرد و سلمقان و اسفان و جرجان و مازندران بموکب اعلی پیوستند و چهاردهم ماه چتر ظفر نگار سایه وصول بر سمنان انداخت و آنحضرت شرط زیارت سالک مسالک عرفان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بجای آورد و در آن مکان لشکرهای سیستان و فراه و عرصه گرمسیر و قندهار و غزنین و کابل ضمیمه شاه ظفر پناه شده در این اوقات امیر الیاس خواجه با سرداران قم و کاشان بتقبیل زمین بوس فائز شدند و بیستم شوال از دره ملک عبور نموده بحدود ری درآمد و قریب بمداین فرود آمدند و در آن حدود شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده بعنایات و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و میرزا رستم از اطراف اصفهان با لشکر فراوان و امیر چقماق از صوب یزد و امیر غیاث شیرین از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چندان مردم جمع شدند که محاسب وهم از تعداد ایشان بستوه آمد و امرا بفرموده از احتیاط لشکر یاکرده دویست هزار سوار جرار در حیز شمار قرار گرفت و دفتر اسامی ایشان بموقف عرض رسانیدند و از آنجا امیر قرا یوسف با سپاهی جرار همه شمشیرزن و نیزه گذار در مقام عناد و استکبار اصرار نموده و اصحاب رای و فرهنگ و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتادند و هر کس را خیالی در سر و اندیشه در ضمیر پیدا شد چه قرا یوسف با کمال شجاعت و بهادری استعداد حرب بر وجه اتم حاصل داشت و سپاهی رزم آزمای با اسپان آسوده در ظل رایت او مجتمع بودند و هر یک منصور راه دور پیموده با اسپان لاغر ضعیف چندان مسافت دیگر قطع می بایست نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود اما قطا لغه که بکرامات مشاهده فرموده بودند که بیمن خیر دولت قاهره مهمات کلیه و جزویه مشکله بر سبیل سهولت بر قطع و فصل پیوست و هر موجب دلخواه هواخواهان او سرانجام می یافت هیچ دغدغه بخاطر ایشان نمی رسید و پیشتر ازین امیر شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب قرا یوسف فرستاده بود و پیغام داده که مرد خردمند باید که از آنچه بغایت ندامت دلالت نماید منجر شود احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اگر بعضی حرکات که از آن جناب صادر گشته موجب ملال خاطر اشرف گشته باعتذار و استغفار دفع آن می توان نمود و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی بهیچ کس از باب ناموسی نسبت نخواهد کرد و دقیقه آنکه تا ارک اقامت نموده سلطانیه و قزوین که برخلاف رضای شهریار با تمکین تصرف نموده بود مسلم دارد و امیر قرا یوسف بقوت بازوی شجاعت آثار و کثرت اعوان و انصار و اموال و فرمهای موفور و اقتیاد و حکام حدود و محافظان ثغور از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده را در تبریز محبوس گردانید و از ممالک آذربایجان و اران و موقان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بکران جمع آورده خاطر بر محاربه و مقاتله قرار داد و چون خاقان سعید چون جرأت و جسارت دشمن معلوم فرمود بالکل دل از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و افتقار بدرگاه ملک کارساز آورد و بعد از استخاره و مناجات از درگاه مجیب الدعوات بزبان تضرع و تخشع فتح و نصرت مسئلت نمود و از سروش غیب مژده اجابت شنیده فرمود که حفاظ و قراء که ملازم پایه سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سوره انا فتحنا ختم فرمودند و بعد از آن شهریار ملک بخش گیتی ستان امیر یوسف خواجه را با هزار سوار نامدار روانه طرف قزوین گردانید و قاسم ترکمن که حاکم آنجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شد و امیر یوسف خواجه جناح مرحمت و احسان را بر سر ساکنان آن دیار گسترده همه را این سلطنت و اکابر و اعیان آن ولایت را بدرگاه گردون اشتباه فرستاده دولت پایبوس دریافتند و حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که لشکریان بقزوین نروند و تعرض برعایا نرسانند قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را بعرض امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف که ضبط آن مملکت تعلق باو میداشت رسانید و امیر جهانشاه بجمع و ترتیب اسباب محاربه و حصارداری اهتمام تمام فرموده گفت که کافه رعایا با قلعه برند و تراکمه بدهای سرایا و خیمه‌ها و دکانها جهت حرب بستن بقلعه درآوردند و باقی الطرف طارم و بگیلان رفتند و تراکمه خاطر بر جنگ و محاربه قرار دادند

ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و رفتن مخالفان از میدان ستیز براه گریز

در آن زمان که رایات آفتاب اشراق سایه وصول بمملکت عراق انداخت امیر جهانشاه بصیفاد و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی عنان ریز از جانب تبریز رسید و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان جان شیرین را بمزد وداع فرموده ملک و مال را بگماشتگان حضرت خاقان سعید گذاشت حالا باستماع این خبر امیر جهانشاه سراسیمه و حیران شده از قلعه سلطانیه بیرون آمد و با توابع و لواحق روی بتبریز نهاد و شخصی از قزوین باردوی همایون رسید و این حادثه بعرض رسانید و [illegible] قاضی سلطانیه ببارگاه جهان پناه شتافته واقعه قرا یوسف را بتفصیل در مجلس اجلال احترام تقریر کرد و چون این خبر سمت وضوح یافت حضرت اعلی بمراسم شکر یزدانی قیام نموده عنان توجه بجانب سلطانیه برافراخت و غیاث السلطنة والخلافة میرزا بایسنقر را برسم منغلای روانه تبریز ساخت و حسب فرموده امیر علی کوکلتاش و خواجه محمد اشرف سمنانی برای ضبط اموال دیوانی همرکاب نصرت انتساب میرزا بایسنقر روان شدند و بمقتضای فرمان شاهزاده جوان بخت ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان از راه سنجار بجانب عراقین در حرکت آمد یازدهم ذیقعده بظاهر سلطانیه

محل نزول موکب جهان‌گشای گشت و رعایای سلطانیه از مخافت تعرض لشکر قیامت اثر هنوز از قلعه بیرون نیامده بودند حضرت خاقان دولت‌یار از کمال مرحمت قاصدی پیش ایشان فرستاد که از حصار بیرون نیایند تا موکب منصور مظفر و منصور بگذرند و بعد از آن بمساکن خود تردد کنند و حضرت امیر مرسی را بمحافظت قلعهٔ سلطانیه نصب نموده باردبیل رسید و برادر قرآن رعن شده بهشتم ذیحجه از آب ارس گذشته روز دیگر بقراباغ اران بیورش قشلاق بیرون فرود آمد و از آنجانب چون امیر قرایوسف در هفتم ذیقعده سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نمود ترا کمه از نهایت دهشت متفرق شدند و بتدفین و تکفین او نپرداختند و میت را در قبرگاهی که بود گذاشته سخن خویش گرفتند امیر الامرا امیر قراقدم بادشاه که محبوب ترین خواتین قرایوسف بود تفکر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشانند و دیگران در خدمت وی کمر بندند و چون امیرزادگان مثل پیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر جهانشاه و امیر ابوسعید هر یک در ولایتی بودند در آن کار نفعی از آن نداشتند متوجه تلوار شدند و امیر قراقدم بادشاه بجانب تلو الجوق رفتند و زین الدین بیک که برادرزاده قرایوسف بود روی بطرف دیگر نهاد و امیر بایزید بکردستان نهاد و امیر الیاس و محمد جنگلی با پسران سعد پیوستند و بر این نوع عقد جمعیت ترا کمه از هم فرو ریخت و این بیت در تاریخ وفات امیر قرایوسف گفته‌اند ؎ وفات میر یوسف شاه تبریز بکاتب شد بتاریخ کتابت ؎ القصه با وجود آنکه موکب همایون در حوالی ری بود و این قضیه در اوجان روی نمود ترا کمه چنان پراکنده شدند که یک کس در اردوی چنان با عظمت از ملازمان او نماند و اوباش بمال قرایوسف آمده هرچه یافتند غارت کردند بحدی که جامه از تن مرده میر قرایوسف بیرون کردند و حلقه‌ها از گوش او ببریدند فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف و اعیان تبریز نوکر امیر شاه ملک را از حبس بیرون آوردند و عذر خواهی نموده شرایط دلجوئی بتقدیم رسانیدند و جسد قرایوسف را از راه تبریز بارجیس بردند و در مرقد آبا و اجداد او بخاک سپردند

ذکر وصول شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر به تبریز و بوضوح پیوستن فوت قرایوسف

غیاث السلطنه والدین میرزا بایسنقر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود در پانزدهم شهر ذیقعده به تبریز رسید و در دولتخانه نزول فرموده اتباع قرایوسف مانند کواکب از اثر طلوع آفتاب ناپدید شدند شاهزاده بطریق اسلاف خویش بساط امن و امان چیده خطبه و سکه بنام و لقب شاهرخی زیب و آرایش یافت و حکام اطراف و گردن‌کشان آفاق بدرگاه عالی مرتبت آمده مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بایسنقر بهادر بهمگی همت عالی نهمت بر ترفیه احوال رعیت گماشته امور مملکت بر سنن استقامت قرار گرفت و در خلال آنکه حضرت خاقان سعید در قراباغ اران قشلاق فرمود سرداران عراق عجم بخدمت بادشاه عالم پناه مبادرت نمودند اکثر میرزا باباحاجی کاوردی که برادر خویش بدرگاه عالم پناه فرستاد و خود نیامد و سبب تخلف او آنکه در زمان میرزا عمر بن میرزا میرانشاه جاکو را بقصاص پدر خود کشته بود و درین آوان توهم نموده پای تعلل در دامن توکل کشید و حضرت اعلی فرمود که ما چون از جرم او عفو فرموده‌ایم سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بایسنقر عزیمت قلعه کاور نماید و باباحاجی را بهر نوع که باشد بپایه سریر اعلی رساند شاهزاده در قلب زمستان بآنجانب روان شده بظاهر قلعه کاور رسید و امیر باباحاجی در موافقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود و میرزا بایسنقر معتمدی پیش او فرستاده از عنایت و مرحمت که از حضرت صاحبقران نسبت باو و قبیله او شده بود بیاد او آورده از وخامت خلاف و عناد تحذیر نمود و فرمود که اگر بقدم انقیاد پیش آید ملحوظ نظر عاطفت گردد و ولایات دیگر نیز ضمیمه ملک او شود و خاقان سعید فرموده که مردم امیر جهانشاه قصه بر زبان نیاورند و امیر باباحاجی اطاعت شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بایسنقر در شان او انواع تربیت بتقدیم رسانید و امیر مشار الیه در رکاب بقدرت انتساب بایسنقری باردوی اعلی نهاده چون بمقصد رسید بصنوف نوازش مخصوص گشته در زمره امرای عظام انتظام یافت

ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و بیان بعضی از وقایع و حکایات

حضرت خاقان سعید در نهم ذیحجه بجهت زمستان در قراباغ اران نزول فرمود و ملوک آفاق و حکام ولایات با هدایای موفور و تبرکات نامحصور بدرگاه سلاطین پناه شتافتند و از موائد احسان بادشاه گیتی ستان حظوظ وافر دریافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی آداب سنن قیام نموده صدقات مستحقان رسانیده حکام ممالک را بنوازش و انعام مفتخر و سرفراز گردانید و بهمین روز تاش بیک و غیره که از سلطان مسعود روگردان شده بودند بدولت پابوس سرفراز شدند و امرای عراق و ترکمان روز عید آمده شرف تقبیل قوایم خلافت سریر دریافتند و در رابع عشر ذیحجه امیر خلیل الله شیروانی که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایت خویش احرام قبله اقبال بسته بموکب اعلی پیوست و پیشکشهای بادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمتکاری او قبول یافت و چون علامات مردانگی و امارات فرزانگی در ناصیه او ظاهر و لایح بود بافسر و کمر و صنوف الطاف دیگر موقر و محترم گشت و سوابق اخلاص خویش را بلواحق خدمات موکد ساخت و برادرش امیر منوچهر که بشجاعت و دلاوری اتصاف داشت عنان بسمت جهان پناه بادشاه بی همال را در ربوده کشید و همچنین درین روز سید احمد علی شکی از ولایت خویش بسعادت تبرکات لایق بعرض رسانید و بتشریفات گرانمایه مخصوص شد مقارن این حال امیر سونتای و سیدی احمد قرامان و سرداران نالش بیورت قشلاق آمده و پیشانی نیاز بر خاک آستان دولت‌یار مالیده سر تفاخر باوج آسمان رسانیدند و روز دیگر الغ بیک شیروان و پسران قرامان از گنجه و بردع باردوی اعظم ملحق شدند و باصناف نعم مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت قرایوسف مثل خواجه جعفر تبریزی و غیره و ایلچیان بلرک و گرجستان بقراباغ آمده اجتماعی عظیم دست داده و در اوایل محرم علیکه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمد و در ششم ماه مذکور آمد کو ... از پیش خدمت بادشاه بولستان بموکب خجسته پیوست و عثمان حاکم خود معروض داشت و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که بحسب فرمان متوجه مراغه گشته بود در آن بلده اردوی اعلی نهاده در چهاردهم محرم بخدمت پدر بزرگوار خود رسید و در آخر ماه مذکور ملک عزالدین شیرگیر که بحسب کمال و جلال نسب رفعت دودمان و جلالت خاندان اتصاف داشت متوجه آستان دولت آشیان

گشت و انواع تبرکات و تنسوقات بعرض رسانیده قابل قبول آمد و در این اثنا بموجب شکاری از خاطر عاطر خسرو جهانگیر سر زد و در صحرا اقسام شکار انداختند و یکی دیگر از وقایع آن بود که نصر الله صحرایی که از
تربیت یافتگان دولت بود که از نعمت راه شعار خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزد و امرا که جهت دفع او بساوه رفته بودند متمش را گرفته آوردند و با آنکه سکه و خطبه باسم و لقب قرا یوسف
کرده بود حضرت خاقان سعید از جریمه او درگذشت و دیگر آنکه حکام با اهل ابواب و باروی حضرت قرین آمده بشمول عواطف پادشاهانه گشته معاودت نمودند و همچنین حکام و سرداران اطراف
بجلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص یافته بر حسب فرمان حضرت خاقان باوطان خویش بازگشتند و چون موسم بهار در استوا لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت
نموده عازم تبریز شد و چون به بیلقان نزول فرمود منهیان بعرض رسانیدند که عطا بهادر که نوکر قدیم میرزا عمر بود حسب اشارت علیا بضبط ایل و الوس خود رفته بود با امیر اسپند او را گرفته
آنحضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیرشاه ملک را با بیست هزار سوار جرار بآنجانب بجهت آنکه کدورت قدیم پسران سعید که اصل ترکمان اند ایشانند فرستاد و امیر اسپند را از آنجا نشان میدادند درین اثنا نوکر اسپند بدرگاه عالی
همایون آمده صورت دولتخواهی او را بعرض رسانید و آنحضرت او را نوازش فرموده باز گردانید و چون خاطر خطیر آنحضرت مایل بآن بود که امیر خلیل شیروان را تربیت زیاده نمود که محمود او را در دو نقع
میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه را نامزد او گردانید و بعد از آن که مادر خلیل از شیروان با تجمل تمام و اسباب آن کار آمد طوی عظیم ترتیب دادند و آن مخدره را بآیین شریعت غرا عقد بستند و در خلال
این احوال مراد در موضع قراکویک بعرض رسانیدند که یار احمد قرامان با علان کلمه عصیان مبادرت نموده نوکران امرا که در گنجه و بردع بودند غارت نموده است رای عقده کشای
میرزا بایسنقر ابن غیاث او نامزد فرمود و شاهزاده چون متوجه یار احمد شد او از گنجه عازم کردستان شده پناه به قلعه اسفراین برد چه حاکم آنجا خویش یار احمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خارا
در میان بیشه واقع و آبی بر سان سد دیل بر گرد او روان بر برج و باره آن چون سد سکندر در استحکام و میرزا بایسنقر از رهمای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و اهالی قلعه و یار احمد
بعد از دو سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که جز اطاعت و انقیاد چاره نیست یار احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بر ساحت جلال نهاد و شاهزاده
عالی مقدار رقم عفو و اغماض بر جریمه او کشید و بعد از تسخیر حصار معاودت نموده در موضع حسن خانی بموکب خاقانی پیوست در روز دیگر یار احمد را سر برهنه ساخته و دست بگردن بسته
پیش آوردند آنحضرت ترحم فرموده بنظر عنایت بوی نگریست و زیاده برین بادی خطاب نفرمود که خود را بی اعتمادی کرده لما خذه منتش را با میر چهار شنبه سپردند و موکب همایون
از حسن خانی نهضت فرموده چون بکنار آب هندی نزول آمده قاصد امیر شاه ملک رسیده خبر آورد که امیر اسکندر با امیر قرا عثمان محاربه کرده و قرا عثمان انهزام یافته است و رایت منصور در سوم جمادی الاولی
از آب ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه نزول فرموده **ذکر فتح قلعه بایزید بنیروی دولت قاهره خاقان سعید** چون رایت فتح آیت از آب ارس گذشته در منزل مذکور فرود آمد ناگاه بسمع
اعلی رسانیدند که درین محل قلعه ایست موسوم به قلعه بایزید چون برج آسمان کشیده و ذخیره بسیار در آنجاست و امیر اسپند او را متصرف شده مردم خود را در آن موضع نشانده آنحضرت در بیست و سیم
جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرموده مستحفظان را بایلی و انقیاد دعوت فرمود حسام الدین نوکر اسپند بیرون آمده معروض داشت که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در آنجا
نشانده است و بشجاعت تا جان در بدن دارند باختیار از دست نخواهند داد حضرت خاقان سعید فرمود که ترا بخت مساعدت نمود که بسعادت ملازمت رسیدی و از اصحاب امیر [illegible]
چهره ساخت و سالهای دراز ملازم رکاب نصرت انتساب بود و لشکر فیروزی نشان مرکز وار قلعه را در میان گرفتند و سایبانها بر افراشتند و خیمه ها نصب کردند خوف و رعب بر ضمیر ساکنان حصار
استیلا یافت و عقلهای ایشان خیره و دیده ها تیره شد و در آن روز لشکر منصور دامن کوه را که شهربند مخالفان بود با طویله اسبان و انبارهای غله پاک تاراندند و روی جلادت بتسخیر حصار
نهادند و سپرها در سر کشیده متوجه بالا شدند و چند آنکه ساکنان حصار دروازه را سپاه نصرت شعار را از حمد کرده می غلطانیدند بجای ایشان دیگران بالا میرفتند و در کمر کوه که متصل قلعه بود رسیده
چند برج قلعه رنگ خارا ای هرشد ملازمان میرزا بایسنقر متوجه آنجانب شدند و طایفه از جنگجویان بر آن بالا رفتند و خود را بپای برج رسانیدند و بسوراخ کردن برج مشغول شدند و
تیراندازان ایستادند و نمی گذاشتند که کسی سر از برج جا بیرون کند و بیک ساعت برج را مشبک ساخته خلل فاحش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران نصرت قرین رسم قلعه گیری بساکنان آن دیار
آموختند و نوکران میرزا محمد جوکی بی تحاشی بر بالای آن کوه رفیع آمدند و بنزدیک دروازه رسیده دست بتیر و کمان بازیدند و ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده بانگ الامان برآوردند و
پیش از آنکه ایشان را امان دهند باتفاق طایفه از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را در حصار انداختند و قلعه چنان حصین که شهباز وهم بر کنگره آن پرواز نمی توانست نمود از صباح
تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و جند منصور غنائم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق اوجان که در فصل تابستان غیرت نگارستان است روان شده در [illegible] جمادی الاول در دامن کوه [illegible] بسعادت
و اقبال نزول اجلال فرموده روزی چند در آن منزل توقف واقع شد و در بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید و پیش از محاربه لشکر منصور با ترکمانیه پیدا آمد حضرت خاقان سعید [illegible] در
دامن [illegible] نموده با پنجاه هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاولی پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و در اوایل جمادی الآخر بجانب چپا اخلاط روان گشته در پای کوه شامی نزول آمد و در آن منزل
اسمعیل شیرین که فتح قلعه عادل جواز کرده بود و سرداران آنجا قدم رو زاهد با بندگاه کیوان اشتباه آوردند و از روی گمان پوی از احوال اخلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرموده چند روز در آن مکان
گذرانیدند و امیر محمد کرد اخلاطی بخدمت رسیده و امیر اسپند در صحرای موش آواز توجه عساکر گردون مآثر شنیده از آنجا بدیار بکر رفت و امیر شمس الدین اندلیسی برشنهای بجانب گنگ

بجنبگ

وطالع سعد کوکب علی چون حضرت وکوکب اقبال آوردی بدرگه عظمت نهاده وامیر عبدالرحمن حاکم قلعه موش عز پایبوس حاصل کرده حصار را تسلیم نموده وامیر و الدای که بموجب فرمان صاحبقران
منصور حاکم قلعه ونیک و ائنوس شده بود و بنهج لا احرام ملازمت لبستة تقبیل انامل فیاض سرافراز شد و ملک محمد پسر ملک عزالدین شیرگیر که صاحب اختیار قرا تیکوئن و سلطان بود بآستان دولت شتافته
آمده وامیر علی پسر قرا عثمان با سرداران عساکر گردون مآثر بدری همایون پیوستند و طالع خلاط مرکز اعلام ظفر فرجام گشته شانزدهم جمادی الاول رایات ارجیش از مقدم آنحضرت غیرت افزای خانه خورشید آمد و در آنجا
امیر ایزید پسر دیگر قرا عثمان رسیده لذت دولت پایبوس سرمایه آبروی فرمندان رسانید و حضرت خاقان سعید با عروق فرخنده که در آن ییلاق بود پیوسته حکم فرمود که میرزا ابراهیم سلطان و امیر الغ ملک با لشکری منتخب
جاسلگ خالق و سیدی احمد شاه آن بی باکان که کمال بد مخالفت و گردن کشی کرده گوشمالی بسزا دهند و امیر قرا عثمان در آن ییلاق بدرگاه فرخنده علی الاطلاق رسیده پیشکشهای ملوکانه بگذرانید و
خلعت های شاهانه و انواع مکرمت سلطانی عواطف و مراحم محمود سلاطین فرخی الاقتدار آمده و مواضع سرداران کلان تران ولایات باصناف عنایات و خصوص حمایات اختصاص یافته رخصت انصراف
باوطان و ممالک خود یافتند و امیر قرا عثمان همچنان ملازم بوده درین لا موکب ظفر قرین بجانب تبریز روان شد ذکر محاربه لشکر خاقان سعید با لشکر ترکمان و گریختن لشکر ترکمان در ...
اکثر پسران قرا یوسف اسکندر و اسپند با سپاهی افزون از چون و چند متوجه تبریز شده اند و قریب با خلاط علول جمعه رسیده اند آنحضرت با عقلا و ارباب تجربه در امر ایشان مشورت فرموده و امرا و نوئینان
باتفاق معروض آنحضرت داشتند که تا اولاد قرا یوسف کلی مستأصل نشوند این مملکت رونق و رواجی نیابد و احوال رعیت نظام و انتظام نپذیرد و حضرت خاقان سعید سخن نیکخواهان را باسمع رضا اصغا فرمود
ازینجانب بجانب ... معاودت نموده امیر الیاس خواجه و امیر قرا عثمان برحسب فرمان مقدمه لشکر قیامت اثر شدند و رایات همایون چون بدر ... موسوم با آنحضرت شد که میرزا ابراهیم سلطان
و امیر شاه ملک خالق و سیدی احمد را گریزانیده اند و ایل و الوس او را غارت نموده اند و اسپیر علی کار را گرفته اند و درین اثنا جمعی آغایان از دارالسلطنه هرات رسیده و آنچه موجب مسرت و انتباه
حضرت خاقان سعید گشت و امیر محمد خواجه چهره که همراه امرا از سقلای رفته بود با قراول اسکندر جنگ کرده دو کس از ایشان را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانید میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک نیز مظفر و منصور
رسیده بودند و اولاد قرا یوسف چند نوبت ایلچیان فرستاده سخن صلح در میان آوردند اما فایده بران مترتب نشد حضرت خاقان سعید عزم رزم جزم کرده بجانب ترکمانان روان شده و ایشان نیز پیش آمدند
و در موضع مناسب نزول کرده پیرامن اردوی خود را بخندق و چپره و چیزهای دیگر مانند سد اسکندر استوار ساختند و چند هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار از اعزۀ خاقان سعید جدا شده پای بپیش نهاده
و قریب ده فرسنگ رانده اظهار جلادت و مردانگی نمودند و ازینجانب حضرت خاقان سعید پرتو التفات بساحت لشکر انداخته برانغار و جرانغار ناوک اندازان و بخش افگنان قرار گرفت و در پیش قلب جمعی
و به پشت زنده پیلان برشته ناوک اندازان چون عفریت بر تلهای خاکستر نشسته و پیشتر از تلاقی ترکمانان آوازه پیلان شنیده بودند و از آن هراسان گشته پیلان مجسم از گل بیاساختند و برستون
چوب شیده اسپان برادی می تاختند و بعضی گاوان بقوت راجالهای کاه میکردند و بجهت پیلا سهاد رأسها و بر امثال پیل می ساختند و گردگاوان میکشند تا اسپان ایشان که پیل ندیده بودند در
رم از رمیدن دور باشند بالجمله چون صفوف راست شد از هر طرف حمله ها می آوردند و در آن روز از بامداد تا وقت غروب آفتاب نایره جنگ اشتعال داشت و خون از تیغ چون باران از میغ
می بارید و چون سلطان شرقی انتساب آفتاب روی بدیار مغرب نهاد حضرت خاقان سعید در منزل فرود آمده فرمان داد که در پیش لشکر چاه کنند و از هر دو جانب شب همه شب جلوداران
پاس میداشتند روز دیگر که خسرو انجم سپه شرقی روی نمود حضرت خاقان سعید فرمود که لشکر کینه گذار بعزم پیکار سوار شدند و سپاه قیامت اثر که از مهابت ایشان کوه آهن آب میشد برانغار و جرانغار و قلب
روی بدشمن نهادند و قریب نیم فرسنگ پیش رفتند ناگاه سپاه ترکمان با ساز و عدت فراوان پیش آمدند و مبارزان جانبین و دلیران طرفین مانند مهره شطرنج صف آرای گشتند و هر دو لشکر مانند دریای
اخضر بجوشان و خروشان چون صرصر بر یکدیگر حمله آوردند و گویند در این روز میرزا رستم بن میرزا عمر شیخ از برانغار در میدان رانده کارزاری کرد که داستان رستم و اسفندیار برطاق نسیان ماند و میرزا ابراهیم
سلطان و امیر جهان شاه داد مردی و مردانگی دادند و سپاه خسرو جهانگیر پیر حسین حیدر را که اعتضاد و استظهار سپاه ترکمان بود اسیر و دستگیر کردند و حضرت خاقان سعید فرمود که سپاه گردون شکوه تا
کوه خیمها بفراغت ترکتاز دند و فرود آمدند و درین اثنا جمعی از ترکمانان آمده عرض داشتند که اولاد قرا یوسف دل بر جنگ قرار داده اند و مضمون این مقال را نصب العین ضمیر ساخته اند
ز مرگ ار بترسی نه مرد ترک + که جنگ آن کند کو نترسد ز مرگ + و چون کشش و کوشش بسر حد افراط رسید خورشید عالم افروز به گلوگاه مغرب خرامید و زمانه لباس
سوگواری پوشید و از حال ایشان آگاه شد هر دو گروه در محل خود قرار گرفتند روز دیگر که خورشید خاوری با علم زرنگار از عقب مواکب کواکب در میدان تاخت حضرت
اعلی خاقانی فرمود که جرنگ منصور بعزم رزم سلطانی سوار شدند و از آن طرف لشکر ترکمان همه بر دو پیل و هیکل شیر پیش رانده در برابر ایستادند و بعد از سفارت تیر و کمان
شمشیر و خنجر و یکدیگر نهادند و درین روز نیز میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم آثار جلادت و مردانگی ظاهر ساختند که روان رستم و اسفندیار از آن کارزار خیره بماند و امیر شیخ لقمان
برلاس بار دیگر حمله آورده زلزله در قصر تمکن و قرار دشمنان افگندند و برانغار مخالف برابر علی ککو کلتاش و امیر فیروزشاه و امیر قربان شیخ حمله آوردند و ایشان جای خود
نگاه داشتند و امیر بوته و خواجه محمد مشرف و جمعی که از رسوم سپاهیگری عامل بودند پیش راندند و ترکمانان جماعت ناامید خود را انسیه تیغ چند بقتل آوردند
و خواجه محمد مشرف سمنانی نیز بساط زندگانی طی کرده و از کثرت حملات ترکمانان نزدیک بود که چشم زخمی بر سپاه منصور رسد مخالفان چند قطار شتر رانده این معنی

را مقدمه فتح و ظفر دانستند اما حضرت پادشاه نیک اعتقاد فرمان داد تا در میان میدان خرگاه طهارت خانه زدند و بعزم ادای نماز چاشت که مدت العمر از آنجناب فوت نشده بود از اسپ
گردون خرام فرود آمد و به تسکین تمام وضوی کامل ساخت و پیشانی تضرع و نیاز بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از بارگاه احدیت مسئلت نمود و چون بیقین دانست که با سعادت
ملتمس اقتران یافته و تیر دعا بر هدف اجابت کارگر آمده پای سعادت در رکاب همایون آورده در مقر قول آرام گرفت و در آنوقت امیر غیاث الدین شاه ملک که ملازم آنحضرت بودند تدبیری
صواب اندیشیده گفتند تا نقاره بشارت زده آواز در انداختند که امیر اسکندر گرفتار شد بمضمون کلمه الحرب خدعة بوقوع پیوست لشکریان امیر اسکندر از استماع این کلمات کار از دست و
دست از کار رفته پای ثبات و وقارشان متزلزل گشت و میرزا بایسنغر در آن زمان که شکستی بدست چپ جنود ظفر ورود رسیده مانند شیر ژیان طایفه از دلیران بر خاش جوی روی بآن فوج
نهاد و حضرت خاقان سپهبد فرمود که یکبار سوار آراسته همه شاهزاده روند و موکب همایون در حفظ و نصرت ملک بیچون در حرکت آمده و قول به اتفاق یکبار روی بدشمن آوردند و بیران محاربه التهاب
یافته جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان سپاه ترکمان بنوعی مفارقت دست داد که تا قیام ساعت قیام امکان مواصلت نماند اولاد قرایوسف و لشکر ترکمان که باد
غرور در دماغ ایشان ماوا گرفته چون آثار دولت و اقبال بر صفحات لوای سپاه نصرت پناه مشاهده کردند و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته خاطر شده دل از ملک و مال برگرفتند
و هر چند خواستند که باز تا میتی لشکر کنند میسر نشد بضرورت روی فرار بوادی ادبار نهادند و مانند پشه از باد صرصر گریزان شدند و بسیاری از ترا کمه نیز خواستند که روی بفرار آوردند که بحکم تقدیر اسیر و دستگیر
شدند و حضرت خاقان سلیمان فتح نامدار را که از طراز فتوحات سلاطین روزگار توانا بود از محض عنایت الهی دانست و زبان بشکر ایادی پادشاهی کشاده فرمان داد تا منشیان بلاغت آثار فتحنامه
سلک تحریر کشیده و ایلچیان فلک مسیر آن نامه را باذربایجان و مازندران و سیستان و عراق و کابلستان و خوارزم و ماوراءالنهر و ترکستان و سایر ممالک محروسه بردند و لشکر منصور اموال نامحصور گرفتند
و این فتح ارجمند در غره شعبان سنه تسع و عشرین و ثمانمایه در موضع السکرری نمود و روز دیگر آن حضرت کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا اثر پادشاه دین پناه بر اسیران ترکمان افتاد و
از کمال کرمی که در جبلت همایون مرکوز داشت به بخشید بر بختی کارشان به زخم شمشیر خود داد زنهارشان داد و فرمان عالی باطلاق آن جماعت نفاذ یافت و آن حضرت براه قوی روانه
شده در منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسید و اهالی آنجا که بیم غارت و تاراج داشتند بیمن معدلت و احسان حضرت خاقان از آسیب دوران مصئون و محفوظ ماندند و کرم جبلت
حضرت خاقان بانصفت و داد و بیان و قایعی که دست داد رای صواب نمای پادشاه جهان کشا اقتضای معاودت از ممالک آذربایجان بجانب خراسان نمود و
اردوی کیهان پوی در حرکت آمده و در اوایل ماه مبارک رمضان در سلطانیه نزول فرمود و حکام و سرداران آذربایجان رعایت و عنایت بسیار فرمود و ما شیرود امثال
از ترا فی داشته اجازت مراجعت دادند و خاقان ظفر قرین لشکرهای فارس و عراق را اجازت داد که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم سلطان براه درگزین متوجه شیراز شد و میرزا
رستم بجانب اصفهان و همچنین حکام کرمان و یزد و کاشان برحسب فرمان بولایات خود باز گشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت شبگیر کرده از مملکت
ری بگذشت و امیر الیاس خواجه را با لشکر ملازمت آیین در حدود ری و قزوین بگذاشت و در اواخر رمضان بمملکت خراسان در آمد و امیر غیاث شاه ملک اجازت یافته از آنجا
بجز لزم شتافت و چون آنحضرت به نیشاپور رسید بزیارت اکابر و مشایخ رفته و از آنجا روانه شده بمشهد مقدس رسید و از روح مقدس امام رضا علیه السلام استمداد نموده و در نوزدهم شوال دار السلطنه
هرات از قدوم آنحضرت نمونه ریاض جنت آمد و چون در مقر دولت قرار گرفت ایلچیان خضر خان بدرگاه عالم پناه آمدند و پیش از یورش آذربایجان خضر خان کسان فرستاده بود التماس نموده
بود که از پیشگاه اعلی رسولی بدانجانب رود تا موجب افتخار او گردد و در ممالک هند سبب زیادتی نام و ناموس و احترام او شود حضرت خاقان سعید مولانا میر خواجه را که بحسن تقریر دلهای لبیبه
دلهای آرمیده صید کردی روانه آن صوب گردانید و خضر خان مولانای مشار الیه را رعایت بسیار فرموده تحفهای پادشاهانه مصحوب جناب مولوی ارسال نموده و قاعده دولتخواهی
با نحضرت شایسته شید گردانید و از جمله عجایبات آن دیار یک کرگدن فرستاد و حیوانی ست غریب بشکل مهیب و هیات ابو شبیه بگاو و سمهای شگافته و یک قلاخ بر پیشانی دارد و صیح
بر دست اکارگرنی تا یه دلان پوست سپر سازند اگرچه جثه کلانست اما گویند که با فیل جنگ کند و غالب آید و محمد طبیب بحسب فرمان از قرایاغ از آن برسم رسالت ملازم مصر و شام شده بود چون بآن
مملکت رسید سلطان شیخی حاکم آنجا وفات یافته بود و ملطفوتا ابهای عقدان دیار قیام نموده ند ایشان و انواع تفقد و دلجویی کرده عرضداشتی مصحوب او گردانیدند مضمون آنکه اگر رایت فتح آیت
بدین مملکت توجه نماید آنچه از ظایف جانسپاری و خدمتگاری باشد بتقدیم رسد و محمد طبیب آخر شوال بدار السلطنت هرات رسیده صورت اخلاص عرضداشت محمد تاتار را معروض رای پادشاه
کامگار گردانید و سلطان قوشچی که هم در قرایاغ بر معنی فرموده متوجه دشت قبچاق شده بود هم از آنجا خوش شود و شاکر بازگشت و در ماه ذیقعده بدار الملک هرات رسید و کیفیت جمعیت و دولتخواهی
خان آنجا را بعرض رسانید **ذکر حالات شاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان و قضایای ماوراءالنهر و شمه از احوال مملکت جته و حکومت مغولستان** چون جناب
سلطنت قباب میرزا الغ بیگ پادشاهی حکمت اندیش و سلطانی هنرپرور داد گستر بود و دانش افلاطون و حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم بتخصیص علم ریاضی عدیل و نظیر خویش نداشت
تفرد او در رعایت قواعد نصفت و عدالت او بر همگنان روشن شده بود انفراد او در تنظیم ملک و ملت بر عالمیان عیان آمد اگرچه مناسب چنان مینمود که هرگاه که خامه مشکین شمامه ذکر

سلاطین کامگار رسد تحریر القاب استعمال نماید اما چون ذکر اسامی ایشان درین اوراق تسطیر می یابد اختصاص بمجرد نام گوارای طبقه نامدار اکتفا نمود می آید در منشور العظمة والتأیید در اوائل محرم سنه
احدی وعشرین وثمانمائه میرزا الغ بیگ از نواحی خجند که در آنجا قشلاق کرده بود بدار الملک سمرقند آمد و در اوائل صفر جمعی از ملازمان خاصه که مرد امیرشاه ملک متوجه موازم شده بودند مظفر و منصور
بدرگاه عالی رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان مغولستان رسید و در ربیع الاول نوکر صدیق بهادر از جانب کاشغر آمده خبر آورد که اویس اغلان نقش جهانرا که خان جته بود بقتل آورده و در میان
مغولان شورش و آشوب است میرزا الغ بیگ معتمدی بر تفحص احوال بجانب مغولستان فرستاد و جمعی از مغولان که در قلعه سمرقند مقید و محبوس داشت اطلاق فرمود و میرزا محمد جوگی بهادر در ماه رجب
متوجه ماوراءالنهر شد و چون از آب جیحون گذشت میرزا الغ بیگ طایفه از خواص مقربان را برسم استقبال نامزد کرد و ایشان روان شده سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافتند و در رکاب او
بازگشتند و آن دو اختر سعد در یک برج و آن دو گوهر قیمتی در یک درج قرین یکدیگر شدند و میرزا محمد جوگی بهادر در باغ دلگشای فرود آمد میرزا الغ بیگ چند روز بشرایط ضیافت قیام نمود و
بوجهی پادشاهانه بیاراست و در آن ولا معتمدی که بتحقیق احوال مغولستان رفته بود باز آمد و شرح پریشانی آن دیار را بسمع اشرف اعلا رسانید و میرزا الغ بیگ را خاطر از آنجانب فراغت یافته میرزا
محمد جوگی را اموال و نعمت فراوان داد و باتفاق عازم خراسان شدند و از سمرقند بیرون آمده بیست و هفتم شوال در کنف دولت و اقبال بدار السلطنت هرات رسید و حضرت خاقان سعید
که برسم جانور انداختن بمکانی که از هرات رفته بود و چون بدولت و اقبال مراجعت فرمود شاهزادگان برسم استقبال بیرون آمدند و در رباط امیر داود بتقبیل انامل میامن فائز گشتند و آنحضرت
در شان فرزندان ارجمند صنوف نوازش و احسان ارزانی داشته طوی پادشاهانه ترتیب فرمود و رخصت معاودت داده و شاهزادگان متوجه ماوراءالنهر شدند و در پنجم ذیحجه بدار السلطنت
سمرقند نزول فرمودند یکی از وقایع ماوراءالنهر آن بود که در هفتم ماه مبارک رمضان آک بیگم بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیگ بود بعد از عارضه چند روزه بروضه رضوان خرامید و شاهزاده
کامکار با وجود کمال تمکین و وقار عنان اصطبار از دست داده قطرات عبرات از فواره دیده روان کرده عاقبت چنگ در دامن صبر و تحمل زده زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون بگشادند و صلات
صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیدند و شرائط اطعام و ختمات کلام ملک علام بجای آوردند و دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر براق خان پیش از آنکه بر سریر خلافت نشیند بسبب انقلاب
احوال اوزبک و ملاحظه شورش عشق ایشان بخلاف و انحراف از جاده اسلاف اسلام و هر چند گاه اجتماع ایشان تجرب خان و مان از میان الوس بیرون آمد و التجا بدرگاه کیوان اشتباه
میرزا الغ بیگ آورده بانواع احسان و اقسام ملجه خلع مخصوص گردید و در زمره شاهزادگان و جوجیان انتظام یافت و جناب میرزا الغ بیگ اسباب سلطنت براق خان ترتیب نموده او را بمملکت خویش فرستاد و آخر ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که دختر امیر خداداد قصد پادشاه کرده در میان مغولان شورش است و میرزا الغ بیگ لشکری بجانب مغولستان کشید میرزا اسکندر
بوقار او بسمرقند دار و غه گذاشت و از باغ دلگشای نهضت فرموده بموضع قرابلاق رفت و در آنجا نوکران امیر خداداد از جانب مغولستان آمده شرف پایبوس دریافتند و روز دیگر نوکران
صدر الاسلام که از عظمای امرا جته بود همراه صدر الاسلام تواجی آمده بوسیله امرا اسپان پیشکش که همراه داشت بگذرانید و میرزا الغ بیگ از آب خجند عبور نموده مقارن این حال جلکا
ملازمت مهد علیا مهر نگار خانیکه دختر شمع جهان که جهت میرزا جوگی بهادر بخراسان میبردند رسید و ذکر تزویج مبارک درین اوراق رقم زده کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا الغ بیگ
بجهت رعایت آن دوحه بستان خانی و نتیجه دودمان چنگیزخانی سوار شده او را با آئین تمام بگذرانید و از تاشکند کوچ کرده چون موضع یورلاق مخیم دولت و اقبال گشت در آنجا شخصی
از جانب آق بلک آمد خبر پریشانی قوم جته بعرض رسانید و یکی از تجار هم در آنجا رسیده موافق او بسابق گفت میرزا الغ بیگ رایت معاودت برافراشت و خواجه خان و دیگر امرا را بجانب کاشغر
روان ساخت و در آن صحرای روح افزای و دلگشای بمراسم صید و شکار قیام نمود و بیست و هفتم رمضان از آب جیحون گذشت و منازل پیموده دویم شوال در کنف دولت و اقبال بفر مقدم
خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخت و در آخر ماه بجانب بخارا عزیمت نمود و در چهارم ذیقعده در ارک بخارا نزول فرمود و روز دیگر نوکران امیرشاه ملک از طرف خوارزم جانوران برسم پیشکش
گذرانیدند و جناب میرزا الغ بیگ شانزدهم ذیقعده بمدرسه که بمساعی همت عالی همت او ساخته بود در اندرون بخارا در آمد و طلبه علوم و ساکنان آن بقعه شریفه را عنایت و رعایت فرمود و بعد از
چند روز که در بخارا بکام دل گذرانید عازم سمرقند شد و در قریه کوتین امرا که بکاشغر رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست و هفتم ذیحجه از فر طلعت خجسته اثر شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در
اوائل سنه اربع وعشرین وثمانمائه ایلچیان ختا که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا ابراهیم سلطان رفته و زمره بخدمت امیرشاه ملک مبادرت نموده مجموع باز گشته
بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان و نوکران حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش و میرزا ابراهیم سلطان و امیر حسن پهلوان جمال و میرزا سیورغتمش
ارغداق و از امیرشاه ملک ارده وان از شاهان بدخشان و خواجه تاج الدین که بسفارت ختای نامزد شده بود همراه فرستاد و ایلچیان و اینک خان حاکم ختای در سمرقند آمدند و میرزا الغ بیگ انجماعت
و ایلچیان ختای را الموی داد و رعایت و عنایت بسیار فرمود و ایشان در غره صفر بجانب ختای عزیمت نمودند بسیار از تجار و مردم اطراف و اقطار آن سفر اختیار کرده با ایلچیان همعنان
شدند و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ در وسط بلده فاخره سمرقند بنای مدرسه عالی و خانهای رفیع فرمان داد و از مستغلات و مزارع و قریه چندان بران وقف کرد که بعد از استیفای باب
وظائف از مدرسان و طلبه علوم و حفاظ و عملهٔ آن و بقعه شریفه حقوق خود را هر ساله میگرفتند و مبلغی خطیر فاضل می آمد و در خزینه آمده موضع محفوظ میگشت و همچنین فرمان عالی نفاذ یافت

تا استادان چابکدست رصدی بنا نهادند و همه عمله رصد بطلمیوس ثانی و خلاصهٔ حکمای یونان مولانا غیاث الدین جمشید و جناب فضائل مآب مولانا نظام الدین کاشی بودند و در اندک زمانی این عمارت در غایت تکلف و زینت و متانت باتمام رسید و از نتایج رصد زیجی مرتب شد که آنرا زیج جدید گورگانی گویند و اکنون بیشتر منجمان تقویم از این زیج استخراج مینمایند و دیگر از وقایع آن ایام که چون خبر فتح آذربایجان و بهرام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ خواست که دیدهٔ هجران کشیده او بنور طلعت والدهٔ بزرگوار گوهرشاد آغا روشنی پذیرد و در آن زمان بانوی دوران با فرزند خود میرزا محمد جوگی در خراسان بود و نهضت شاهزاده از ولایت ماوراءالنهر بنابر مصلحت ملکی متعذر بود لهذا کسی بجانب خراسان فرستاد و التماس نمود که آن بانوی عظمی بدان صوب قدم رنجه فرماید و بموجب ملتمس عصمت پناه در اوائل ربیع الاول از دارالسلطنهٔ هرات روی براه نهاد و میرزا محمد جوگی در آن سفر همراه بود و چون مهد علیا از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیگ اسباب استقبال مرتب داشته روان شد و در ولایت بخارا السعادت ملاقات فایز شد و منتصف ماه ربیع الآخر بدان بلدهٔ عظیم بالمنزل رسید و میرزا الغ بیگ در باغ چنار طوی سنگین ترتیب داد و چند روز بساط انبساط تمهید یافته شاهزاده اسپان بازین زر و قطارهای شتر و اصناف نفایس و دیگر تبرکات پیشکش طوی عظمی کرد و چون طوی بنهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ جهت اعزاز و احترام تا رباط بام مصاحبت کرده بعد از آن بانوی کبری گوهرشاد آغا آنجناب را مبالغه کرده بازگردانید و میرزا محمد جوگی برادر بزرگوار را وداع نموده خود در رکاب ملکهٔ عصمت انتساب عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ لشکر را جمع آورده عزم جانب جته جزم فرمود و در آن ایام جلادت پناه منصوب بفراغت و از قراباغ امیر اسکندر و امیر پیر ملک و امیر بایزید را برسم منقلای روانه ساخت و بعد از چند روز ملک الاسلام از طرف مغولستان رسیده صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان را بعرض رسانید و در این اثنا ایلچیان امرای آنجا را که نزد آن بود خبر آمد که اویس مغول متعاقب شده بپادشاه پناه پیوستند و متعاقب آن شیران قوم بسمرقند آمده شیر محمد اغلان و صدرالاسلام بشرف پایبوس استسعاد یافتند و همه تحف مناسب فرود آوردند و میرزا الغ بیگ ترتیب طوی پادشاهانه فرمانداد و ایشانرا بتشریفات و انعامات نوازش فرمود و در اثنا بمسامع علیا رسید که امرای مغولستان ... قمرالدین را بقتل آوردند و دیگر پسر بایزید داری لطف بیکران سیر سرد و پسر قمرالدین چون بدرگاه جهان پناه رسید بشمول الطاف بی نهایت و بانعام خلعت اختصاص یافت و در ذلاصوفی اغلان از پیش کلیجی خان آمده و تنکر پیشکش آورده مقبول افتاد و لوای تمور لقب همت پادشاهانه شامل حال ایشان شده و شب بیست و سوم ماه شوال بمسامع جلال پیوست که شیر محمد اغلان باگردانیده از یساولی جته گریخته آنجناب فی الحال بپای دولت در رکاب آورده تا بوقت بیشین راندند و با جماعت رسید و شیر محمد اغلان و سارق اغلان را دستگیر نموده بعد از چهار روز بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند و میرزا الغ بیگ رقم عفو بر جرائم گناهکاران کشید همه را رعایت فرمود و صدرالاسلام و ملک الاسلام را بجانب کاشغر فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب دستگاهی بخشیده بجانب لایتش روان ساخت و عنقریب یون بجهت او ثقلغمش عازم بخارا شد و چون شهباز خاطر خطیر از نشاط شکار و پرانیدن شاهین شنقار فراغت یافت اردوی همایون بدستور پیشین در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود و ایلچیان از جانب تبت رسیده خوشنود معاودت نمودند و در شهور سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه ... دولت عبدالله میرزا موسوم گشت و میرزا الغ بیگ چون فصل زمستان و نواحی بخارا گذرانید در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمائه عازم خراسان شد و بسعادت دستبوس خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح آذربایجان آورد و در این یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام و خواجه نظام الدین خواجه عصام الدین و خواجه ابوالفتح ابواللیث ملازم شاهزاده عالی جناب میرزا الغ بیگ بودند و در اثنای این وقائع میرزا بایسنقر از ولایت طوس و مشهد آمده برادران عالی گهر به یکدیگر اظهار مسرت نمودند بنابرآنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود حکم مهمان داشت میرزا الغ بیگ طوی بلوغ شاهانه مرتب داشته اعیان دولت را رعایت لاتحصی فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت خاقانی بسر برده رخصت انصراف یافت عنان عزیمت بجانب ماوراءالنهر منعطف گردانید و در مقر عز خویش نزول فرمود و ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب جته و مغولستان و بیان سبب آن در آن اوان که سواران جته از منازل و مواطن خود گریزان شده بهر طرف پویان و بدرگاه میرزا الغ بیگ گورکان آمدند و شاهزاده جوان بخت همه را در ظل حمایت خویش جا داد و ایشان در کنف مرحمت خسروانه بسر بردند و بجزایل نعم و مواهب کرم از دیگر همه ممتاز گشته از ... حلقه‌های فاخر و اسپان راهوار و منازل وسیع بحکم فرمان اختصاص یافتند و آخر الامر بمقتضی والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا بر شرارت طبیعت ایشان باعث شد که بعد از وصول بوطن خود همه حقوق را بعقوق مقابله کردند بیان این سخن آنست که پسر امیر عمادالدین ... کرت بلی جبتی ظاهر از درگاه عالی روی گردان شده بسوی ملک ایشان شتافت و اسکندر پسر ملک شاه توابع بموجب فرمان از عقب او رفت و چون عنبت اسکندر راستداد یافت میرزا الغ بیگ گورکان بیگ ارسلان را هم بدین مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان بازآمدند معروض داشتند که صدرالاسلام بعرض میرسانند که ملتمس بنده در این است که در فصل بهار قاصدی بدرگاه فلک اقتدار رسانند و در باب جریر پسر علی تارت کلمه چند بمسامع علیه رسانند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها والا بحکم تسلیم و انقیاد و جلادت و چون فصل بهار آمد و قاصدی نیامد و علامت اقتدار و حرکت روزگار ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم مرهون شفقت شهریاری بودند و رعایت جانب بنده عاصی مطیع بر ذمه علیا از جمله واجبات است هیبت و باس بدان جمع ناسپاس عادت گرفته باشد که بدع علی الایام ان یعصی فیها کالذی کان لها بهار و تابستان گذشته فصل تیره روی نمود و از رسیدن قاصد ایلچی ... حال آمد و بجماعت کلفت ... عبور را ملازم ... گشتند ... سبب استیصال آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی برتوجه بدان جانب تصمیم یافت جمعی بخراسان فرستاد تا صورت قضیه بتفصیل بعرض خاقان حمید خصال رسانند و بموجب فرمان عمل

حمزه بپایه سریر اعلی آمده ادای رسالت کرد حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب نشمرده فرستاده را باز گردانید و حمزه بسمرقند رفته صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیگ از ردی نشاط رایت انبساط برافراخت و بمعنی فصیح و نثری صحیح بتهیه اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم یافت ولی بیگ توجین را بدار السلطنت هرات فرستاد تا حضرت خاقان سعید را از توجه رایت فتح آیت بجانب جته اعلام دهد و میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه یازدهم ذیحجه سنه سبع و عشرین و ثمانمائه موافق ارس ئیل که آفتاب در اواخر حوت بود بفال همایون در اسب صواب پای سعادت در رکاب فلک انتساب آورده سوار شده به نیت آنکه چندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شوند از آنجا بالفیض فضل رب العالمین عنان بجانب اعدا منصرف گرداند و فرمان داد که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیمه اقامت زده بودند بزودی در حرکت آیند و تواجیان و ایلچیان را فرمان شد که تا جریک سائر ولایات را چون نزدیک و تونکات وغیر ذلک جمع آورند در اندک زمانی بر حسب میعاد در ساحل آب سیحون لشکری جمع گردید که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و جناب شهریاری دانست که کنار آب تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد و بنابراین فرمان نافذ شد که میمنه عساکر منصور بالتمام در ولایت اندجان اقامت نمایند و میسره و چیگلی بجانب استرآباد روانه شوند و قلب سپاه در ساحل قرار گیرد و بدین نهج خدم و حشم در مواضع مقرره آرام گرفتند و جناب شهریار عادل فرمود که تا نقاره ها که جمع آورده بودند بر لشکریان تفریق کردند و هر فردی از افراد سپاه را علوفه سه ماهه رسید چنانچه طعام اقامت و سفره و اوانی و چهارپایان و اراب و علیق کافی گردید و علت آلت و مایحتاج هر یک مضبوط مرتب گشت حکم قضا امضا نفاذ یافت که امراء تواچی در میان لشکر تفحص بلیغ نمایند و ایشان بفرموده عمل نموده هرجا قصوری بود بعرض رسانیدند و آیت عذاب که در باب تقصیر نازل شده در معرض سخط و عتاب آمدند و میرزا الغ بیگ ابواب خزاین گشاده عساکر گردون مآثر را کلکا دادا امرای تومان و قوشون را علی اختلاف مراتبهم نوازش فرمود و همه را منشرح الصدر گردانید و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب از تیر و کمان و شمشیر و سنان دیگر و خنجر و سپر و زره بسیار بر اجناد قسمت یافت بمرتبه که قسام بستوه آمدند در این اثنا یارق از پیش براق اغلان که در آن نزدیکی در دشت قبچاق بر سریر خانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیگ آمده چند دست شنقار با اسبان رهوار و دیگر پیلاکات و تبرکات گذرانیده و از جلوس براق خان بمسند آبا و اجداد خویش بشارت داد و این معنی موجب زیادتی مسرت و ارتیاح جناب میرزا الغ بیگ شده در حین یورش این معنی را بفال نیکو داشت و یارق چندروزی در اردوی همایون توقف نموده در رخصت بانصراف طلب داشت و جناب شهریاری او را بانعام و اکرام و خلعت و انعام اختصاص بخشیده اجازت داد و یورش اغلان تورک برلاس را که آن یکی از غلامان این یک از امرای رفیع مقدار بود بجانب دشت قبچاق روان فرمود تا بخدمت براق خان رفته مراسم تهنیت جلوس تقدیم رسانند و تحفهای ارجمند و هدایای دلپسند چون خلعتهای طلادوز و ثیاب زربافته دیباج و کمر و شمشیر با بند زر و استر و خرگاه و خیمه و بارگاه و درهم و دینار و کوس و علم و رکابخانه و فراشخانه و اوانی با دیگر اسباب سلطنت و جهانبانی و صناعت شاگرد پیشگان ماشدر که بادار و باورچی و نقارچی همراه ایلچیان روان فرمود چنین گفته بزرگان چه گرد باید کار و یارق و یورش اغلان و تورک برلاس و به اتفاق متوجه دشت قبچاق شدند و در خلال این احوال جگه تواچی که بفرط ذکاء و کاردانی مشهور و معروف بود از جانب خراسان رسیده معروض داشت که حضرت خاقان سعید میگوید که شما لشکرها جمع آورده شاهرخیه قشلاق کرده اید و داعیه آن دارید که بولایت جته و مغول روید چگونه در این امر با ما مشورت نکردید میرزا الغ بیگ جواب داد که در این یورش بی رخصت حضرت خاقانی نبود چه حمزه و ولی بیگ را پیش از این جهت استجازه بدرگاه عالم پناه فرستاده بودیم و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آنحضرت تصویب این اندیشه فرموده و نشان همایون موافق قول خویش همراه آوردند جگه گفت که حضرت خاقان سعید توجه شما را بدان جانب از طریق صواب بعید میشمارد و شاهزاده جواب داد که آنچه از ما واقع شده بنابر اشارت رای صواب نمای بوده بمقتضی الشروع یلزم این عزیمت را بامضا خواهیم رسانید و تاخیر و تسویف در این کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکرها و آمدن بدین مقام و ورود نزدیک ترک و تاجیک ما را برکاکت رای و تلون مزاج منسوب دارند و دیگر بر صادرات اقوال و احوال ما اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی که مشتمل بود بر هیجان آن عزیمت با جگه فرستاده شد و چون جگه بازگشت امیر یوسف خواجه ابن شیخ علی بهادر را حضرت خاقان سعید پیش میرزا الغ بیگ فرستاده تا شاهزاده را از آن یورش منع نماید و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون آنحضرت مبالغه نمود و میرزا الغ بیگ اعاده آن کلمات کرد که با جگه در میان آورده بود بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانید و یوسف خواجه جواب بصواب نشنیده دم در کشید القصه

چو خورشید بر زد سر از برج حوت ، بفرمان حی الذی لا یموت

جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلادت بجانب جته برافراخت و صباح شنبه بموجب بارک الله فی سبتکم و خمیسکم در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بدلالت دولت

بطالعی که تولا کند باد تقویم ، از قشلاق شاهی بعزم جته سوار شده

شاه عزم خطه بر خوار کرد ، تا فزاید بدین دولت را اقبال ، دولت اندر پیش و فیروزی زپس نصرت قرین ، قلب عزت بر جناح

بالشکری که کوه از حمل آن بستوه آمده و مرکز زمین از ثقل آن از جای بجنبید و چون قلب سپاه با شکست رسید میمنه و میسره ملحق شدند امراء و مبارزان و بهادران ردو و ران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند و میرزا الغ بیگ بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد که امراء و ارکان دولت جمع آمدند فرمود که در این امور مشورت کنید و آنچه وظیفه حزم و احتیاط است بدان قیام نمائید ایشان گفتند ای پادشاه صواب است هر چه اشارت شود مقرون بصواب و نجاح خواهد بود میرزا الغ بیگ فرمود که در این ایام استماع افتاده که طایفه از قوم کرایت و حالی نیک طراز مقام ساخته اند باعتماد آنکه بعد از صاحبقران مغفور هیچ ملک قصد ایشان نخواهد کرد و هیچ خان میل بخانه ایشان نخواهد نمود

و فارغ و ساکن و ایمن و مطمئن نشسته اند مصلحت چنان می‌نماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بی خبر بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدیعت است و امرای این فکر را صواب شمردند و باقتضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الغ بیگ لقمان توачی و پیری ملک و ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار که همه مردان کار و شایستهٔ کارزار بودند بر سر آن قوم فرستاده وصیت فرمود که مطلقا آتش نکنند تا دشمن آگاه نشود و باید که چون غنیم را بینند بزودی مراجعت نمایند تا ایشان تصور کنند که شرذمهٔ قلیل بوده اند که انتهاز فرصت نموده اند و غنیمتی بچنگ آورده اند و بدین سبب توقف کرده نگریزند تا رایات منصور برسد و امرا چون روی بمنزل آن جماعت نهادند میرزا الغ بیگ با لشکری بیکران از عقب روان شد و چون چند منزل قطع فرمودند جهت استخبار و استطلاع احوال ایشان جمعی را بزبان گیری فرستادند و تراولان لشکر که باین امر رفته بودند ناگاه بجایهای بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را بگرفتند و بسبب اشتغال غارت و تاراج غفلتی واقع شده یکی از اهل خانها فرصت یافته بگریخت و ابراهیم توقتیمور را از رسیدن سپاه آگاهی داد و فی الحال با اولجای تیمور از خوف اولجا شدن با عیال و اطفال خود آن مقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی بگریز نهادند و بسیاری از مردم خود را در منازل خود گذاشته امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول بوسر باغی رسیدند دست بغارت و تاراج برآوردند و غنایم بسیار و دواب و اغنام بیقیاس در تحت تصرف درآمدند و بموجب فرمان جهان مطاع العود احمد خواندند و موضع اشره را مقام محمود دانسته بقصد انهزامیان بشتافتند و مقصود ایشان آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده بهر حیله خود را از ورطهٔ هلاک بدیوار خلاص ساخت و ابراهیم توقتیمور از فرط طیش و خفت رای بعد از انهزام بر جهان شاه پسر قمرالدین اعتصام نمود و در بعضی مواضع بقوم او رسیده جهان شاه چون آن صورت مشاهده کرد خواست که او نیز روی بگریز آورد اما ابراهیم در اتباع او تضرع بسیار کردند و گفتند که این جمع که ما بر ایشان ساختند شاه دلی بوده باخیل خود اگر در عقب برسد بر سر شبخون بر هم اموال خود را استرداد نمائیم و مردم خود را از دل اسر خلاص کنیم که موجب نیکنامی ما باشد و باین دمدمه و افسون جهان شاه و قوم او را مغرور گردانیده همه را در تیه ادبار سرگردان ساخت و باتفاق یکدیگر غافل از سوء عاقبت امر از کام غرض گشاده و دندان طمع تیز کرده و باجان خود در ستیز آمده بتعجیل عنان و امرای بازگشته بآن سو رسیدند که ناگاه سیاهی سپاه دشمن ظاهر شد و همه مستعد جنگ و جدال گردیدند و در جوانغار ایروق جای داشت و در برانغار ابراهیم و اولجای تیمور و در قلب جهان شاه قرار گرفته بودند و درین اثنا از هر جانب میمنه و میسره آراسته صفها راست کردند و فوج فوج سپاه چون دریای موج آمدند و اعدا حمله آوردند و بر لشکر شاهزاده تیرباران کردند و ایشان ناوک دلدوز دشمنان را بسپر رد کرده دست بتیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و بزخم تیر دمار از روزگار آن خاکساران برآوردند و جمعی کثیر را در آن معرکه بخاک هلاک انداختند و ابراهیم توقتیمور با دو پسر و یک برادرزاده جان بهلاک نهادند و اولجای تیمور را با دو پسر و یک برادر بقتل آوردند و امرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرهای مقتولان منارها ساختند و سر ابراهیم را مصحوب شیخ درویش بخشی بدرگاه کیوان رفعت رسانیدند و برحسب فرمان عزیمت اشره نمودند و این واقعه در روز دوشنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد

ذکر وصول موکب فیروزی کوکب باشیره و رسیدن امرا بخدمت و ترتیب دادن لشکرهای قول و میمنه و میسره

را چون بوصول رایت نصرت آیت جناب الغ بیگ بمقتضای کل مکان ... بموضع اشیره مشرف گشت امرای نامدار با فتح و تایید قرین و بظفر و نصرت همنشین بپایهٔ سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیگ ایشان را بنوازش سرافراز گردانید و سران سپاه بلشکر جناب سلطنت پناه رطب اللسان گشته زبان بگفتار درآوردند که اینها همه از آثار دولت روزافزون و نتایج اقبال و سعادت رکاب همایون است و بعد ازین رای رزین شهریار ظفر قرین بر این قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن درآید باید که طریق حزم و احتیاط مسلوک رود مبادا که دشمن بکمین آورد + زمان سپکین زیر زین آورد + و دو روز در اشیره جهت تعبیه و ترتیب سپاه توقف شد و میمنه و میسره و قلب آراسته و دست راست و دست چپ بمبارزان روزگار و صف در آن کارزار آرایش یافت و از مردان مرد و دلیران صف شکن که در آن یورش ملازم بودند هر یک بمقامی مشرف شدند و چون تعبیهٔ لشکر انتظام یافت و جای هر کس در موضع خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش آمدند و چون موکب همایون بآقسو رسید امرای دارکان مغول با صد و پنجاه مرد برحسب فرمان بزبان گیری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم آن دیار گرفته باردوی همایون آوردند و چنین تقریر کرد که جهان شاه و سواره در الغ تمکین نشسته است میرزا الغ بیگ با امرا مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب متوجه شود بعضی از امرا مصلحت چنان دیدند که بجانب التون کل بر سر مسلم الاسلام و ملک اسلام روند و قومی می‌گفتند که چون شیر محمد اغلان علم بی نیازی برافراشته و از عصیان میرزا گریخت متوجه التون کل شوید او فرار نماید و بر سعی و طلب فایده مترتب نشود و مهم اهم و اولی است و عاقبت برین رای مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه و بسیار ایاس خواجه با جمعی از امرا بسر امیر جهان شاه روند و موکب همایون بجانب اکسو توجه نمود

ذکر فرار نمودن امیر جهان شاه از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان باردوی ظفر نشان

حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهان شاه شوند نخست او را بانقیاد و سلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقهٔ طاعت آورد خوب و اگر بر عناد و تمرد اصرار نماید او را بقتل آورند و ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سویدان روان شدند و جهان شاه چون از توجه آن حضرت پناه آگاه شد مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه اطلاع یافته که اگر در عقب او روند بسهولت و آسانی رجوع بدرگاه سلطانی دست ندهد حزم و احتیاط را کاربند شده مراجعت نمود و در اثنای راه شنید که قومی از ایل بازیر گذشته اند بر عقب آنکه باتش رفته چون از آمدن سپاه آگاهی یافتند از موضعی حصین پناه ساخته اند فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه آن صوب گشتند و بسیاری از اموال و جهات را در تحت تصرف درآوردند و ترخان مذکور

مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه شتافت و شرف بساط بوس دریافت و از جمله امیران خضر خواجه اغلان بود و فرمان شد که او را باعزاز و اکرام تمام بدار السلطنت سمرقند برند و میرزا الغ بیگ بایزید اغلان را که معرکه بسیار دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزبان گیری نامزد فرمود و مراد قوچین را که مردی بود مردانه و کار آزمائی فرزانه با هزار سوار مصحوب او گردانیده فرمود که بایزید اغلان و خیل او چون اندک پیش روند تا جمعی که در کنارهای راه مقیم اند و در نشوند مگریزند و مراد قوچین با لشکر یک منزل در عقب باشند تا اگر از دشمن جماعتی که بایزید را با ایشان قوت مقاومت نباشد مراد قوچین نزد ایشان برسد و فرمود که در راه از هر جانب آگاه باشند و روز سکون التزام کنند و چون شب شود حرکت کنند و در شب مطلقا آتش نکنند و بطعام پخته که با خود داشته باشند اکتفا نمایند و چون ایشان روان شدند میرزا الغ بیگ از آنجا کوچ کرده چند موضع پیموده بمنزل بور القند رسید و فرمود که تا قصبه که ترکان آنرا ابناگو گویند طلیعه سوار بدین نشان شده و از انجار روان شده و در اثنای راه مراد قوچین و بایزید اغلان که بزبان گیری رفته بودند رسیدند و گفتند که بفرمان جهان مطاع بندگان تا آبش رفتند و دشمنان از استماع توجه مواکب گیتی ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده و گریخته بودند که هر چند این بندها سعی نمودند شخصی از ایشان نیافتند و هر چند مفاوز و مسالک پیمودند در ان دیار دیاری پیدا نشد و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از آبش پیشتر روند بموجب فرموده عمل نمودند و چون خورشید آسمان سلطنت مرغزار آبش را که از قدیم الایام خانه خانان جته و آرامگاه جنود ایشان بود مرکز رایات شیر شکار و جولانگاه اعلام اژدها کردار خویش گردانید ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کنبو سیاهی سپاه دشمن پیدا آمده میرزا الغ بیگ فی الحال بنفس مبارک خود با سپاهی گران روی بایشان نهاد و آن جماعت بر فور پریشان گشته فوجی از بهادران در طلب قتالغان سعی نمودند که بایشان رسند و موکب همایون از آبش کوچ کرده در موضع قوش بلاق نزول فرمود و شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان قوم جته بعلو شان و سمو مکان امتیاز داشت و تا غایت متنحی احدی در نیامده و بهیچ پادشاه گردن انقیاد ننهاده در آمده و سخنان امیر مشار الیه را بعرض رسانید بمضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که در میان قوم جته روزگار میگذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای حال تا اکنون انتظامی در روزگار ایشان مشاهده نکردم و هر چند این قوم را نصیحت کردم و از مخالفت تحذیر نمودم مفید نیفتاد و حالا بنده جز درگاه عالم پناه ملاذ و ملجای ندارم و میخواهم که روی بآستان دولت آشیان که کعبه آمال و امانیست آرم و چون میرزا الغ بیگ کلمات امیر خداداد شنید دانست که این کلمات از سر اخلاص است و این حکایات از محض اختصاص لاجرم فرستاده را بنواخت و امیر خداداد را درین قضیه بشرف مرحمت و تحسین ارزانی داشت و از ان منزل کوچ کرده در آرپا یاری نزول فرمود و حسین ملک قوچین را که امین دولت بود برسم سفارت و اتا مصحوب شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاد و در اثنای آنکه در اردوی همایون بود تقریر کرد که جهان شاه در سیبن کول است و عزیمت آن دارد که بصدر الاسلام و ملک الاسلام پیوندد و میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس برلاس با سه هزار نفر بجانب سیبن کول رود و سر راه سنگین تاش که سرحد یورت جهان شاه است نگاهدارد تا نتواند که بصدر الاسلام پیوندد و سلطان اویس بموجب فرموده بآنجا رفت و مقدمه سپاه جهان شاه را دریافته مردان ایشان را بکشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و جهان شاه چون از آنجا خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته عنان معاودت برتافت و سلطان اویس بموجب فرموده در همان موضع توقف نمود تا هر چه فرمان شود بدان عمل نماید میرزا الغ بیگ چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد روز دیگر بر ضمیر آفتاب اشراق گذشت که شاید امیر خداداد بسخن مردم بد آموز عمل کند و از جاده استیناس میل بجانب استیحاش نماید بنابرین اتول را که از تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک خیل امیر خداداد بنشیند تا اگر او در آمدن تعلل نماید بقهر و قسر بیارد اتول بنابر فرموده تا بان طرف توجه فرمود و موکب همایون براه باش برشاق در حرکت آمده در قول سوک مشیا نزول فرمود

ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد چون رایات نصرت آیات در ان منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد با متعلقین بهم دولت در اهتزاز بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا الغ بیگ از استماع این خبر مستبشر شده جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت او بمقتضی انزل الناس علی منازلهم استقبال فرمود و امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کواکب در گرد ماه از حد حصر افزون در رکاب همایون روان گردیدند و امیر خداداد را چون از دور نظر بر جمال و طلعت شاهنشاهی افتاد بقصد زمین بوسی در اهتزاز آمد و جناب شهریاری مورد او را بتعظیم و تکریم تلقی فرموده خدمتش را همراه ببارگاه گردون اشتباه برده بصنوف عواطف و قبول مواهب مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخر مکرم گردانید و امیر خداداد در ایام شیب روزگار شباب مشاهده نمود و زبان بشکر گشاده بعذر خواهی احسان و تحسین نثار کرد و درین اثنا قاصدی رسیده که صدر الاسلام و ملک الاسلام در کنار آق قیاس نشسته است و عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند فرمان نافذ شد که محمد برلاس و اسکندر سند و بوقا و ابو سعید تولک و بوزانشاه و پسران ایلچی بوقا با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود و دره مکتاش را محافظت مینمود با امرای مذکور ملحق شود و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال صدر و ملک کمر بندند و امرا بموجب فرمان روان شدند و چون یک منزل رفتند آن جماعت فرار کردند و دیگری آمده بعرض رسانید که صدر الاسلام و ملک الاسلام بعزم اردوی شیر محمد اغلان از آب آنگر گذشتند حکم قضا امضا نفاذ یافت که چون ایشان در جای خود قرار نگرفته رفتن از پی این جماعت مفید نیست

باید که امرا در حرکت مسارعت نمایند و از این رایات همایون یک منزل پیش پیش میباشد و هم برین جمله قرار گرفت و در همین ولا امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف بی توشه اند زمستان ایشان را بغایت شاق گذرد و اسپان او بس لاغر اگر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند شوند و این مرحمت ضمیمه سائر الطاف گردد و میرزا الغ بیگ ملتمس او را مبذول داشته شیخ تیمکش را فرمود تا با فوجی سپاه ایشان را بسمرقند رساند بموجب فرموده عمل نموده جناب شهریاری جمعی از بهادران را بزبانگیری فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش را که از جمله خواص امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید و دلیران سپاه روی در آن بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و ایشان گفتند که قوم ما در اتباس چون خبر توجه لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پریشان شدند و وجوه و اعیان گریخته در شعاب جبال تحصن نمودند و ما در اثنای راه جمعی را دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان پاینده در کش مستانشسته و لشکری اطراف و نواحی را در ولایت خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال خود از آب بکیه گذرانیده اند و خود جریده از برای جنگ و پیکار ایستاده اند و میرزا الغ بیگ چون این خبر را شنید بیاراستن سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمان داد که امرا یک منزل پیش پیش روند توقف نمایند تا رایات نصرت آیات بایشان رسد و موکب همایون در حرکت آمد و شاه اسپاهی که در مقدمه بودند به بیست و هم در این محل حکم شد که شب هر یک نفر در پنج جا آتش افروزند و این آتش را بزبان مغول عجاره گویند و چون زمانه لباس ظلام پوشید از کثرت آن آتشها زمین و زمان درخشان گشت و روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده در منزل یزک جکان نزول فرمود جناب شهریاری فرمان داد که یوسف و جهانشاه و عبدالله خلان با پانصد مرد کوهی که آن را پای باغ گویند بر آیند و نگه کنند که در کیش که منزلگاه جته هست کجا آتش افروخته اند ایشان حسب فرموده بپای باغ رفتند و چون روز شد آمدند و گفتند که ما از آنجا کوچ کرده در کنار آب بعنو فرود آمده جماعتی که بپای باغ رفته بودند عرضه داشتند که شب ببالای کوه رفتیم و چندانکه نظر گماشتیم در کیش هیچ جای آتش ندیدیم اما از جانب جبال آتش پیدا بود گردید یقانوی که از معسکر برافروزند در اثنای این تقریر از قراول خبر رسید که سپاهی دشمن پدید آمد چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان خندقی عمیق گرداگرد کندند و اطراف آن را بخار و خاشاک استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته فوج فوج مکمل و آراسته رسیدند و مخالفان از مقابله در دستی سپاه منصور گذشته در کمینگاه پشت کوه باز نهادند و چون هوا کسوت ظلام و لباس نیلفام در بر افگند سپاه منصور آئین حراست مرعی داشتند ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاه جته محمد اغلان روز دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم استیصال سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغ بیگ ساز جنگ را داده از بالای کوه سپاه جته پدید آمدند دست راست و چپ بدلیران معرکه آراسته در قول شیر محمد اغلان و دلیران رزم آزمای قرار گرفتند و در دست چپ ملک الاسلام و موسی جریک تیمور داد و زع اغلان و یوسف اغلان و حاجی کامبشاه متعین شدند و در دست راست پاینده و ابوالملک و ترمیش پسر تورمکان مقرر شدند و صدر الاسلام تمارضی کرده در معرکه حاضر نشد و میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر مجموع میل بمیسره کردند فرمان داد که مقتل میسره که مقابل جته بود داخل خندق بر جای خود قرار گیرند و مردم قول با قراول در پس خندق باشند و قوشونها که بر دست راست معین شده بودند از آن جمله نوزده قوشون بعهده محمود تلمش و یازده قوشون بعهده لقمان تواچی و نه قوشون دیگر بعهده سلطان اویس برلاس و در میمنه قول و در خلف خندق بایستند و محمود برلاس را که در میسره بود فرمود که در میمنه سلطان اویس باشد و قوشونها که بدست چپ معین شده بودند از آنجمله نوزده قوشون بعهده اویس ترخان و عادل بیگ بود و نوزده قوشون دیگر بعهده داود و ازالمچی بوغا و نوزده قوشون بعهده تیمور ملک و مجموع این قوشونات فرمان شد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند پس این جماعت بدست راست گشتند و قول بیشتر از دست راست بدست چپ صف کشیده بودند بر این نهج شهریار عالی مقدار سپاه را تعبیه فرموده میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان هیجا غبار در هیجان آمد و زمین از جنبش سپاه فوج فوج چون دریا از غرایو موج زدن گرفت و سپاه جته بر فراز کوه پشته و رایات همایون در دشت و هامون برافراختند و مخالفان از فراز بزیر نشیب آوردند و میرزا الغ بیگ بعد از عرض و نیاز بدرگاه ملک کارساز ظفر و نصرت مسالت نموده فرمان داد که لشکرها بیکبار حمله کنند و ایشان سپرها در سر کشیده و سنانهای آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفتند و روی جلادت بدشمن نهادند و بهادران و دلیران جته که از سیل دمان روی نمیگردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف و هراس متفرق گردیدند و چون روباه که از حمله غضنفر گریزان شود فرار اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از آن مردان را از پشت زین بروی زمین انداختند و طائفه را بقید اسیر مقید ساختند و اسیران را پیش پادشاه آوردند و بعضی بحکم معروض تیغ یاسا شدند و میرزا الغ بیگ زبان خجسته بیان بشکر و سپاس جهان آفرین گشاده امرا و ارکان دولت و بهادران را نوازش فرمود و بر دست و بازوی ایشان آفرین خوانده فرمود که اگرچه دشمن را شکستی فاحش روی داد اما در ضمیر است که بعضی سرداران آنها که بیرون رفته اند بار دیگر غبار پندار بدماغ خویش راه داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه را آغاز نمایند حالا مصلحت چنان است که روی باستیصال ایشان نهیم و رمه و گله و احمال و اثقال و جهات ایشان را از آب گذرانیده در تحت در آوریم تا سورت و قوت ایشان شکسته اگر زنده بمانند دیگر گرد فضولی نگردند و مجموع امرا این رای مستحسن داشته باین عزیمت جازم شدند و میرزا الغ بیگ اسکندر و ستند و بقار اتحوب اغروق خویش بقرشی فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه جته ایلغار فرمود و چون از رود واق قیاس که از هول آن روی قیاس موج خون بود

عبور فرموده محمد برلاس را با جمعی از امرا و بهادران براه ماتین فرستاد و خود براه نکیه متوجه گشت و هر قبیله جته که در شعاب و قلال جبال تحصین نموده از عبور لشکر قیامت اثر پایمال
حوادث و نوائب شدند و موکب همایون کوه و هامون پیموده در گذشتن از انهار عظیم بی آب و ساجسر تجاسر می ورزیدند تا موضع کوشکاش را مخیم لشکر ساخت و ارسلان
خواجه ترخان و ابو اللیث و ابراهیم پسر الکو تیمور در پاینه و بعضی الوس جته را غارت و تاراج کردند و دران دیار دیاری نگذاشتند و چون آن نواحی از مخالفان پاک گردید میرزا
الغ بیگ عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرام گاه کوچ و اغروق بود در حرکت آورده بعد از چند روز دران منزل دل افروز رقعه قبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و درین اثنا خبر
رسید که جهان شاه پسر قمر الدین و محمد بیگ حمید که از سپاه ظفر پناه گریخته بودند دران طریق بخضر شیخ پسر سکمش و اغروق امیر خداداد باز خورده و بعد از محاربه غالب شدند و میرزا الغ بیگ چون
از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال فرمان داد تا اسکندر رهند و بوقا و ارسلان و شاه ولی و طائفه از دلاوران متوجه مخالفان شدند و بعد از رفتن امرا یک کس گریخته آمد و تقریر کرد
جهان شاه و اتباع او بر آن بودند که بطرف اردبش روند و چون شنیدند که پادشاه مظفر و منصور مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشته بجانب آتش کول رفتند و میرزا الغ بیگ
کس پیش امرا و الوس فرستاده پیغام داد که حال چنین است باید امرا دو فرقه شوند و سر راه بر ایشان بگیرند و بنفس همایون متوجه دار السلطنت سمرقند شد و در اثنای راه شنید
که در قرشی در تختگاه میمون خان مسقطه سنگ یشم بوده که چشم هیچکس مثل آن سخره ندیده و دلکش چون لعل با بها جسمی دلکش جوهری روح افزا و چند نوبت پادشاه ختا رسل و رسائل
و هدایا ارسال نموده و قبول کرده که از ثیاب نفیس و اوانی چینی هرچه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کبکی بر سر دے ارسال نماید بامید آنکه حکام آن سرزمین از سر آن سنگها درگذرند
و ایشان راضی نشده اند و صاحبقران مغفور بران ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و گماشتگان بی توقف آن سه قطعه را بسمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده اند و دو قطعه
دیگر همچنان بر جای خود است و آنجناب که نقاوه صاحبقران کامیاب بود همت بران مصروف گردانید که دو سنگ دیگر را بسمرقند ببرند و گماشتگان و ملازمان غلطکها ساختند و سنگها را بر آن
غلطکها نهادند و بقوت اسپان و گاوان آنرا بر روی زمین بغلطانیدند و فرمان شد که هر روز یک امیر تومان با مردم خود همراه سنگها باشند تا در مسالک اعانت نمایند و نقابان بران کار معین شدند
که هر کجا که گردونها و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذرد آن راه را هموار سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر ازین معنی فراغت یافت با لشکر گران در جنبش آمده طول و عرض بیابان را
بذراع اقدام مراکب می پیمودند و چون ماه از منزل بمنزل میرفت اما حال امرا که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند تا سر راه بر جهان شاه پسر قمر الدین گیرند چنان بود که ارسلان خواجه با بعضی
امرا براه تعوم روان شدند و اسکندر رهند و بوقا و شاه ولی و غیرهما براه دیگر در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهان شاه و محمد بیگ براه فرخار رفته اند لاجرم در عقب ایشان روان
گردید و اسکندر و شاه ولی از حال ایشان خبری نداشتند و بفراغ بال میرفتند و از دشمن حسابی در دل ایشان و از طریق حزم و احتیاط که از شرائط سپاهی گریست تجنب مینمودند و غافل از کم
استحقار دشمن و استخفاف اعدا مؤید افسوس و ندامت است و جهان شاه و قوم او چون از توجه لشکر منصور خبردار شدند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند و ایشان از سر عجب و غرور در حرکت
مسارعت مینمودند بتصور آنکه اگر بتأنی و آهستگی روند الوس جته و جهان شاه آگاه شده راه فرار پیش گیرند همچنان در کمال اهمال و اغفال میشتافتند تا که لشکر جته بیرون از حد قیاس و تخمین رسیدند
و اکثر لشکر مغول متفرق شدند و امرای با فوجی قلیل در برابر آمدند و از چکاچاک شمشیر و خنجر گوش هوا کر گردید و قول مخالفان در برابر امرا بایستادند و باقی سپاه در عقب گریختگان رفتند
و ارسلان خواجه ترخان ازین صورت آگاه شده چون برق خاطف در حرکت آمد و مانند ابر و باد روان شد و از آب بومقال مخفال گذشته روی جلادت باعدا نهاد و چون مخالفان
سیاهی سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای هزیمت در رکاب آورده عنان براه انهزام مصروف گردانیدند و هر دو فریق بملاقات یکدیگر شادمان گشتند و محمد برلاس و اسکندر از آن معرکه
نجات یافته زبان بحمد ملک ذو المنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن گشادند و بعد از آن امرا و لشکریان از پی جهان شاه و سپاه جته در سیر آمدند و ایشان بطائف الحیل التجا بسفح جبل بردند
و چون شهباز وهم هرچند پرواز کرد از کمر کوه نمیگذشت و راه صعب المسالک داشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن تواند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف کرده کیفیت واقعه را معروض
ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و میرزا الغ بیگ در قلعه الین کول که حضرت صاحبقران آنرا بنا نهاده بود مقدم داشت لقمان تواجی و ابو اللیث و اویس قوچین و الوک را با دو هزار
سوار بامداد ایشان فرستاد و تا رسیدن این جماعت سپاه جته هزیمت غنیمت دانسته لشکر فیروزی اثر هرچند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان مطلقا خبر و نشان نیافتند و چون
از وصول آن جماعت یاس تمام حاصل شد بالضرورت مراجعت نمودند و بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس و اسکندر و بوقا چند روز بسبب تساهلی که ورزیده بودند در مقام
عتاب و خطاب آمدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت بزبان سرزنش با ایشان دران باب پیغام داده عاقبت امیر خداداد شفیع شده آنحضرت از سر جرائم ایشان درگذشت و ذیل عفو بر زلات
همه پوشانید و دران راه بصید و شکار میل فرموده ملازمان دامان دشت و بیابان را از وحوش و طیور پر ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک سمرقند رسید شیخ الاسلام
خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشایخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نمودند و شرف دست بوس حاصل کردند و در قریه شیراز گلبن باغ دولت شهریاری
نوباوه چمن سلطنت و جهانداری شاهزاده عالمیان میرزا عبد الرحمن سید دیده جهان بین خود را بطلعت والد نامدار روشن گردانید و جناب سلطنت شعاری او را در آغوش مهربانی کشید و از اخبار آن

در دهم شعبان بتوفیق ملک مستعان در باغ چنار نزول فرموده خلایق در ظل امن و امان آسوده و اعاظم و اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی به درگاه عالم پناه آورده و چون بعز قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد جناب شهریاری بترتیب طوی و تزئین بزم عشرت اشارت فرمود نواب و گماشتگان بر حسب فرمان در صحرای کانگل رنجان و دل متصدی این امر شدند و طوی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن بعجز و قصور مقر و معترف است چون روزی چند بخرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغ بیگ گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی پایان بنواخت ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاهزاده براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراءالنهر و سقناق سابقا سمت گذارش یافت که براق اغلان بخدمت میرزا الغ بیگ آمده آن جناب او را تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاده او در سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه باردوی محمد خان اوزبک رسید و در سال مذکور بر اردوی محمد خان استیلا یافته بر الوس و غالب آمد و چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بحدود سقناق آمد و پیش میرزا الغ بیگ کس فرستاده پیغام داد که بیمن تربیت شما تخت اروس خان جد خویش ضبط کردم و بدین درجه رسیدم و امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق خان بی اجازت بولایت سقناق در آمده بود و نیز بمسامع جلال پیوست که سقناق را جد من اروس خان عمارت کرده و بسبب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنابراین و بسبب ایلچی جوابی حسب دلخواه نشنید و درین زمان ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود از براق اغلان بخدمت آنحضرت شکایت کرده عرض داشت که نوکران او در آنجا بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ عزم جانب سقناق جزم فرموده لشکری ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال او در پایه سریر اعلی خاقانی باز نمود و آنحضرت از جنگ که سبب ویرانی عالم است منع فرمود و میرزا محمد جوگی را با لشکر بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیگ متوجه سقناق شد میرزا محمد جوگی بسمرقند رسید و از عزیمت آنجناب وقوف یافت فی الحال از عقب در حرکت آمد و لشکر ماوراءالنهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان در برابر شاهزاده آید و میرزا الغ بیگ او را حقیر شمرده تند و بی التفات پیش راند و براق پای ثبات فشرده آماده جنگ و پیکار گشت و بر حسب اتفاق در آن معرکه گاه تنها بود و سپاه خصم تمام نیامده و براق فرمود تا سپاه او بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته گشت و فزع دشت محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغ بیگ بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان چندان حساب برنگرفتند و ایشان دل از جهان برگرفته روی بکارزار آوردند و جوانغار سپاه سمرقند بهم برآمد و لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات انکسار و امارات عجز و افتقار بر وجنات روزگار اهالی ماوراءالنهر ظاهر شد و امرا چون که کار از قبضه اختیار بیرون و امید بهبودی نیست عنان میرزا الغ بیگ را گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود مازندرانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود و بی رخصت حضرت خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوگی بدان صوب رفته بود در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورد و چون صعوبت آن حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه را بسعی بسیار از آن مهلکه خونخوار بیرون آورد و بعد از آن شاهزادها با لشکرها گریخته بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند و سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود فرار نموده آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان نصیب دشمنان آمد و مملکت ماوراءالنهر چنان آشفته گشت که بعضی مردم کوته نظر خواستند که دروازه ها را بر کشند و بتدبیر قلعه داری پیش گیرند اکابر و اشراف آن دیار بدین معنی راضی نشدند و لشکریان براق اغلان باطراف ولایات ماوراءالنهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کردند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از غارت و نهب و اسر دقیقه فرو نگذاشتند و این خبر وحشت اثر بمسامع علیا حضرت خاقان سعید رسید فی الحال فرمان داد تا الوس به تهیه اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آنحضرت بدان صوب در موضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی

ذکر آنچه از دور سپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان پدید آمد الحکم لله الواحد القهار در اواخر جمادی الآخر امیر یوسف بن شیخ علی بهادر با لشکری بر حسب فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی کمال در دار السلطنه هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنابر خدمات شایسته امیر موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت و نوازش فرموده رسم و راه او را باولاد او تفویض نمود و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه عیدگاه خواجه بیمن التفات آنحضرت عمارت یافت و آن موضع متبرک را که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری است رخ طواف نمودند و رونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنه هرات گذرانید و چون موسم بهار رسید برسم جلو بر تابیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک داد و چون بآنجا رسید بمطاف اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوه ارباب عرفان و مرجع ارباب سلوک امیر شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره رفت و از روح مقدس او استمداد نمود و بجلگاه بادغیس آمد و میرزا بایسنغر که برسم شکار بجانب سیستان رفته بود مراجعت نموده زمستان در دار السلطنه هرات گذرانیده در موسم بهار بسلاق بادغیس متوجه شده شرف دستبوس خاقان سعید یافت و آنحضرت عازم هرات شده در منتصف شهر رجب در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین وفات یافت و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقان سعید متألم شد و بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشار الیه با دودمان ایشان سوابق خدمات سابق گردانیده بود و از آنحضرت حکومت خوارزم را که بامیر شاه ملک ارزانی داشته بود بفرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرمود و در سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه کوکب حیات شاهزاده جهانیان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل بافق

غروب و افول رسید و این خبر در هرات متواتر شد حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و پریشان خاطر گشت که زیاده بران متصور نبود و چون بیقین میدانست که چاره جز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و جهت ترویح روح او ختمات کلام الله بجای آوردند و آش و طعام بفقرا و ارباب احتیاج دادند و جامی او را بفرزند ارجمندش سلطان مسعود ارزانی فرمود و درین سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ بهاء الدین عمر غزالی که سلاطین بمجلس شریفش حاضر میشدند و بزانوی ادب در مجلس او می نشستند و بر حقیقت او در سخن خوض نمودند و چند نوبت بزیارت که معظم زادها الله شرفاً و تعظیماً بجای آورد و هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت ٭ وفات قطب جهان شیخ یحیی طوسی ٭ میانهٔ رجب ست و میانهٔ رمضان ٭ و از معظم وقایع این سال کارد خوردن حضرت خاقان سعید بود و بیان این سخن آنست که آنحضرت در بیست و سوم ربیع الثانی روز جمعه برسم معهود و عادت مألوف مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز و عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمد پوش که نامش احمد لر بود و از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان کاغذی در دست در درون مسجد در اثنای راه پیش آمد حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق فرموده بعرض رساند احمد لر بدبخت اندیشه قدم پیش نهاد و کارد را چون قطرهٔ آب بشکم پادشاه نیکو نهاد در سانید و علی سلطان قوچین دران حال از آنحضرت رخصت قتل او حاصل کرده وی را به تیغ تیز از پا هلاک گردانید و سایر ملازمان شمشیر در احمد لر نهاده پاره پاره ساختند و از وقوع این قضیه فریاد و افغان خلایق بآسمان رسید و چون همیشه عنایت الحارس و نگهبان آن پادشاه بود آن زخم کارگر نیامد و امرای عظام امیر علاء الدین کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه پیش از ان از حضرت بیرون آمده در در مسجد سواره ایستاده بودند که این حادثه روی نمود خسرو آفاق امیر فیروزشاه را طلبیده امیر مشار الیه سواره بمسجد درآمد از مشاهدهٔ این حال حیران بماند حضرت خاقان سعید خواست که در محفه بنشیند امیر فیروزشاه گفت بر اسب سوار باید شد و الا فتنهٔ عظیم روی نماید چه مردم را در حیات و ممات علیا و الله تردد واقع شود و آنحضرت پای در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره تهنیت فرو کوفتند و حضرت شهریار از راه بازار بباغ زاغان تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید ٭ سال تاریخ هشتصد و سی بود ٭ روز جمعه پس از ادای صلوات ٭ بوالعجب حالتی پدید آمد ٭ در خراسان ولی بشهر هرات ٭ کج رخی در بساط چون فرزین ٭ خواست تا شه رخی کند شه مات ٭ و میرزا بایسنقر و امرا بتفحص احمد لر مشغول شده در قتل اندیشیان بودند و در میان چیزهای آن کلید یافتند و متفحصان شرائط تفحص بجای آوردند و در تیمچه خانهٔ مقفل دیدند که بان کلید باز میشد و اهل تیمچه گفتند که شخصی باین هیئت درین خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند و از انجمله مولانا معروف خطاط با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف از جملهٔ افاضل و دران بود که شعر نیکو گفتی و در جواب خواجه سلیمان گوید ٭ ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست ٭ درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست ٭ بغیر خط و شعر بفضایل دیگر موصوف بود و در بدایت حال از سلطان احمد جلایر رو گردان شده نزد میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتابخانهٔ پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز پانصد بیت نویسد او بموجب فرموده عمل مینمود و بعد از چندگاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه چون این شنید سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که در یک روز هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمود تا سایبان زدند و یارگار براو افراختند و یک کس قلم تراشیده و مولانا نوشتن آغاز نهاد و تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت بنوشت و پادشاه استحسان فرمود و بصنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و دران اوقات که حضرت خاقان سعید بعراق رفت و فتح اصفهان نمود آنحضرت مولانا را بهرات آورد و فرمود تا در کتابخانهٔ خاص بکتابت مشغول باشد و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود و همیشه نمد عسلی پوشیدی و طاقیهٔ نمد بلند هم بدان رنگ بر سر نهادی و الف نمدی بر گرد آن پیچیده و جوانان مستعد ظریف هرات بصحبت او میل نمودندی و جناب مولوی بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود چنانچه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده التماس نمود که خمسهٔ شیخ نظامی بنویسد و مولانا زیاده از یک سال کاغذ نگاه داشته ننوشته آنرا باز داد و میرزا بایسنقر ازین حرکت بغایت رنجید و انصاف آنکه جای آن داشت که هر که را اندک مروتی باشد با اهل بازار این حرکت نکند القصه دران اوان مولانا معروف را متهم ساخته او را گرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زر با گرفتند و چند نوبت او را بپای دار بردند و آخر الامر خد متش را در قلعهٔ اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه عضد الدین دخترزادهٔ مولانا فضل الله استرآبادی را با جمعی دیگر که متهم بدان امر بودند گرفته بقتل آوردند و جسد ایشان را سوخته بباد بردادند و در افواه و السنه افتاد که احمد لر گاهی بمنزل جناب سیادت مآبی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با میر مخدوم که بخطاب فرزند عزیز آنجناب بود صحبت میداشته و بدان میرزا بایسنقر از مرتضی اعظم اندک کدورتی در خاطر داشت آن جناب را در موافقت با احمد لر مطعون گردانید و شاهزاده بدین اکتفا نکرده در باب جلا ترک وطن آنجناب سعی نموده تا حکم فرمود که جناب سیادت مآبی از خراسان متوجه سمرقند شد و در وقت شدن بجلا سید بزرگ این غزل در شکایت انشا کرد که مطلعش اینست ٭ مطلع ٭ ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان ٭ مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان ٭ مقطع ٭ قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ٭ شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ٭ و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر این بیت فرمود ٭ نمیانم جدا افتاده ست نسبت از قند مارا ٭ کزین درگاه میرانند دایم دربدر مارا ٭ و امیر سید قاسم علیه الرحمة و الرضوان بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ بی تکلف آنجناب را استقبال فرموده بغایت مرید و معتقد و در اعزاز و احترام چنان مهمان عزیز مبالغهٔ تمام نمود و ذکر عزیمت خلافت پناهی حضرت خاقانی بجانب ماوراء النهر بعنایت ربانی حضرت خاقان سعید چون از سیب

بر همت کار و فراغت یافت عنان عزیمت جهت انتقام براق اغلان بطرف ما وراء النهر تافت و میرزا الغ بیگ نیز بآنجانب توجه نمود و موکب همایون از راه بلخ رفته از جیحون عبور نمود و میرزا بایسنغر بنا بر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان بازگردید و شب پانزدهم رمضان در اردوی مخدوم زاده عالمیان میرزا بایسنغر خواجه قیتلر بهوری را که خواجه صاحب وجودی بود زخمی کشتند و چون صباح شد هرچند تفحص نمودند قاتل معلوم نشد اما امیر یوسف جونی قربانی را بدان امر ناشایست متهم ساختند و میرزا بایسنغر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست دوم رمضان باغ سفید را از فر قدوم خویش غیرت افزای هفت آسمان ساخت و در این اثنا شاهزاده بنا بر عرض مرضی که داشت سر بر بالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند و تقدیر ملک قدیر موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ما وراء النهر باستقبال مبادرت نمودند و شرف ملازمت پادشاه دریا نوال دریافته نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آنحضرت در عین حشمت و جلال در بلدة الاقبال سمرقند نزول فرموده بزیارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران آن بقعه را بنذورات و صدقات وافیات بنواخت و بر سریر دولت و جهانبانی قرار و آرام گرفت و ضمیر آفتاب اشراق متوجه بتنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و نخست از محاربه براق اغلان تفحص نمود و بوقوع آن قضیه رسیده و از کیفیت آن سخنان پرسید و تقصیر جمعی امراء ما وراء النهر ثابت شده آنحضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلی حجاب یاساق زدند و میرزا الغ بیگ را در مقام خطاب و عتاب آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمودند آنجناب چند روز اختیار و اعتباری نداشت و عاقبت عرق شفقت ابوت در جوش آمده بار دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار ما وراء النهر را در کف کفایت و قبضهٔ اقتدار او نهاد و از صدمات سپاه ظفر نشان آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و بکام ناکام دندان طمع از آن مملکت برکنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره و ناپیدا شد و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت ما وراء النهر و ترکستان را بواجبی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و پانزدهم رمضان بدار السلطنت هرات در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائة رسید و در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و درین اثنا باری سبحانه تعالی میرزا محمد جوگی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا ابابکر موسوم آمد و چند روز ارکان دولت بعیش بسر بردند و طویهای سنگین ترتیب یافت ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهت دفع اسکندر قرایوسف ترکمان در اوایل محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائة بمسامع علیا رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته با لشکری گران بحدود عراق در آمده سلطانیه را در تحت تصرف در آورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بود و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان را گرفته بنا برین حضرت خاقان سعید باحضار عساکر ولایات فرمان داد و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند که قوت محاسب و وهم از تعداد آن قاصر و عاجز آمد و غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب فرمان در مقدمه روان شدند و کشنبه پنجم رمضان بطالعی که سعود از آن اقتباس سعادت مینمود از دار السلطنت هرات نهضت فرموده منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسیدند بزیارت مشایخ آنجا بجا آورده از مزار و مقدسه ایشان استمداد نموده و گوشه نشینان آن موضع را از فائدهٔ جود و احسان خسروانه بهره ور ساخت و بصدقات خاطرهای شکسته مفلسان را بنواخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر قرین گشت چند روز در آن دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار جمع آمدند و آنحضرت باستدعای شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آن جناب با سپاه بسیار متوجه اردوی گیهان پوی گشت و در عرصه مملکت ری بسعادت ملاقات فائز شد و حضرت خاقان سعید از شاهزادهٔ نامدار که در همه اوصاف و اطوار فرید بود اظهار استبشار نموده او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و بنا بر حسن معاش که از آن جناب بالنسبت با لشکر و رعیت صدور می یافت و تفصیل بمسامع جلال پیوسته بود تحسین و محمدت او ارزانی داشت و امیر چقماق از یزد و امیر ترخان از ابرقو و امیر عثمان شیرین از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چتر زرنگار از ری یاری نهضت فرموده در بیست دوم رمضان سایهٔ وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت خاقانی تا غره شوال در آنجا اقامت نمود و در آن مقام بآداب سنن روز عید قیام نمود و امراء کبار و نوئینان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول طعام فارغ گردیدند از آنجا رایات گیهان پوی در جنبش آمد و بحوالی موضعی که بمزار ابو ایوب انصاری رح اشتهار دارد نزول فرمود و چند روز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روان شده شنبه غازان معسکر همایون سلطان ممالک ستان شده در آن موضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس گشته ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی گیهان اساس گردید و در آن موضع اجتماعی دست داد که بر آن نفس انفاس راه آمد و شد و تردد متعسر مینمود **ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان** چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر شد که اسکندر قرایوسف و برادران و با سپاهی سنگدل آهن گسل که از شکوه ایشان زلزله در کوه افتد باهنگ جنگ و عزم رزم و پیکار نزدیک رسیدند و حضرت خاقان سعید ترتیب لشکر و تعبیه عسکر اشتغال نمود و برانغار را مرکز اعلام ظفر نشان میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب شاهزادهٔ عالمیان بودند و جرانغار را بطلعت بهی و منظر شهی میرزا بایسنغر آرایش داد و فرمان فرمود تا لشکرهای خراسان و مازندران در ظل علم ظفر نشان آن جناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر وجود پادشاه گردون سریر زیب و زینت گرفت و میرزا محمد جوگی با چند هزار سوار که جگر پیل و زهرهٔ شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند و اگر جمعی را بمدد احتیاج افتد طریق معاونت مسلوک دارند و از آنجانب امیر اسکندر میمنه و میسره

و قلب و جناح را بنوعی بیاراست که دیده نظاره گردر تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی تند خوی دست از جان شیرین شستند و دل از خانمان بر گرفتند و روی در روی آوردند و هر دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده برافراشتند و از سمند کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نهاد و از سر اخلاص زبان خضوع برگشاده و از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسالت و چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیرش گذشت که تیر دعا بر هدف اجابت آمد بر کمیت گردون خرام باستظهار تمام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن پای میدان نهاد و امیر جهان شاه برادر امیر اسکندر آهنگ مدافعه و مقاتله کرده در برابر شاهزاده فرود آمد و از صدمات سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات حال او لایح گشت و امیر اسکندر چون حال برادر بر وجه دلخواه خویش ندید بمعاونت و معاضدت او مرکب شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و در آن معرکه امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که بر دلان از دست دشمن بردست و بازوی او آفرین خواندند و کار رزم و پیکار امتداد یافت تا خورشید جهانتاب رخساره بنقاب حجاب کشید و آن شب تا صبح صادق از جانبین پاس داشتند و از دقایق حزم و احتیاط اندک دقیقه فرو نگذاشتند و چون دیگر از لمعان خورشید عرصه آفاق روشنی پذیرفت و ترکمانان گروه انبوه همه شیر هیبت و گردون شکوه در برابر سپاه منصور صف آرا می گشتند و از طرفین آنچه امکان کوشش بود بجای آوردند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اعلای خاقانی وزیدن گرفت و اعدا از ستیز و آویز عاجز آمده راه گریز پیش گرفتند و آنحضرت بدین فتح شکر نعمای الهی بجای آورده بوظیفه سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتح نامها باطراف ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادتمند خود میرزا محمد جوگی را بتکامیشی مخالفان روان کرد و جمعی از امرا و ملازمان لازم رکاب شاهزاده عالیجناب گردانید و ایشان تا ارزنه روم و صحراء موش دشمن را رانده آثار جلادت بظهور آوردند مولف ظفرنامه یعنی کامل مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه که در آن معرکه ملازم رکاب شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان بوده میفرماید که آنچه از کمال جرأت و دلاوری و شجاعت و بهادری مخالفان شدید الباس در ظاهر سلماس مشاهده افتاد برای العین دیده شد حقا که اگر از افواه ثقات استماع افتادی عقل بهیچ وجه پیرامن تصدیق آن نگشتی و از قبول آن سر باز زدی

زاین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ + خوانش بجسد برد نه بیجا دل سنگ + این حال زکوه های سلماس بپرس + کز راه صدا شرح دهد از دل تنگ + و آن جناب در تاریخ آن واقعه گوید

اسکندر ترکمان چه عصیان ورزید + دارای زمان سزای او واجب دید + از تیغ ابوالفتح چه بگریخت بجنگ + تاریخ شد از قدر ابوالفتح پدید

ذکر بعضی از قضایا و احوالی که بعد از فتح بظهور پیوست

چون آتش فتنه اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از رشحات غمام انعام خویش چمن آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان رفیع مقدار و ارباب شجاعت را که بشرایط جانسپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایه قدر ایشان را از اوج ثریا بگذرانید و درین وقت که اردوی اعلا در جانب سلماس بود از جانب ماوراء النهر قاصد میرزا الغ بیگ رسیده بعرض رسانید که میان سلطان محمود خان و براق اغلان جنگی صعب واقع شده و سلطان محمود خان بر براق اغلان غالب آمده او را بقتل رسانید و هم درین اثنا ایلچی از خراسان آمده معروض داشت که شاهزادگان میرزا مظفر و میرزا بایقرا و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ رخت از ین عالم فانی بسرای جاودانی کشیدند حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت و جهت ترویح روح ایشان ختمات کلام و صول اعلام فرمود و طعام بفقرا داده موکب همایون در سادس محرم سنه ثلث و ثلاثین و ثمانمائه از ظاهر سلماس در حرکت آمده بجانب قلعه النجق روان شد و چون چتر همایون فال سایه وصول بر آن دیار انداخت حصنی مشاهده فرمود موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار اهل قلعه در اضطراب افتاده نثار و پیشکش بیرون فرستادند حضرت خاقان سعید بر احوال ایشان بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب قشلاق معطوف ساخت و در نوزدهم صفر بقراباغ اران نزول فرمود و درین اثنا امیر ابوسعید بن قرا یوسف بار دوی اعظم آمده بشرف بساط بوس مشرف گشت و منظور نظر عنایت آمد و آن زمستان در قشلاق قراباغ بسر برده رسل و رسایل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه پادشاه گردون احتشام رسیدند و باکرام و انعام اختصاص یافته خوشدل و شادکام بحسب فرمان مراجعت نمودند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان را بامیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر از مهمات آنجانب فارغ شده عزم معاودت بطرف ملک خراسان تصمیم داد و در پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت نموده و روز دیگر از آب ارس بگذشت و میرزا بایسنغر بر آن نواحی رسم غارت ترا کمه را دیران گردانید و اردوی گیهان پوی بهشتم رمضان بسلطانیه آمد و ماه صیام را در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید بصلات و صدقات اشتغال نمود و حکام فارس و عراق مثل امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده رستم بهادر و امیر چقماق و دیگران سرداران اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر نشان روان بدار السلطنه هرات شد و میرزا بایسنغر از قلعه صاین رسم ایلغار بر اسپ باد رفتار سوار شده و آن مسافت دور و دراز را بده روز قطع فرموده در هشتم ذیحجه بباغ سفید نزول اجلال فرمود و در سال مذکور شب پنجم شعبان مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دار السلطنه هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبی رحلت نمود و همچنین در این سال قدوه ارباب قرائت و حدیث شیخ شمس الدین جزری وفات یافت هم درینسال سلطان بیگم بنت حضرت صاحبقران مغفور از ین سرای غرور بدار عقبی تحویل فرمود و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در هشتم محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود

و در اینولا از جانب خوارزم قاصدی رسید خبر رسانید که لشکری انبوه از اوزبک قصد خوارزم کردند و امیر ابراهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکات و جوفان رفته و خواجه اصیل الدین وزیر اسباب حصار داری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت و عاقبت عاجز شده اوزبک خوارزم را مسخر ساخت غارت و تاراج آغاز کردند و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشت و طایفه از بهادران و امرا را بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و برایل و الوس اوزبک تاخته ایشان را متفرق و پریشان ساختند و درین سال قدوهٔ ارباب عرفان و کمال امیر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت و هم درین سال عالی جناب فضائل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علما اعلام و ملاذ کبرای آنام بود و از خواص و مقربان علای خاقانی بملازمت آن مؤید بتائیدات ربانی افتخار داشت در دار السلطنت هرات بفرادیس جنان شتافت و آنجناب را در عقل و نقل لطائف و نکات است و منشیان بلاغت شعار پیوسته از صفحات فیض آثار او اقتباس مینمایند آورده اند که شخصی از مولانا پرسید که چرا شما بتاهل میل نمی نمائید در جواب فرمود که سلسلهٔ ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسید و نمیخواهم که یک سر سلسله در دست ابو البشر باشد و دیگری در دست بنده احقر ع غرض هر کس بقدر همت اوست ❋ ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان بادا نشر و دا دبسرخس برسم جانور پرانیدن وشکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدار ناپایدار کج رفتار رای صواب نمای خسرو ایران و توران اقتضای آن کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استرآباد در ایام سابق تختگاه سلاطین گردون توان بود قشلامشی کند و بنابر فرمان امرا عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد ولد امیر الیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت انتساب بالشکر بیکران در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائة بصوب مازندران روان شده بمقصد رسیدند و چندگاه در آن مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند و درین اثنا امیر محراب ترخان که بر امرا دیوان سمت تقدم داشت و در سخاوت و بخشش بر معن زایده و حاتم طائی نزد ارباب خرد و تمیز راجح مینمود از دار حشمت و عزو ریسرای الفت و سرور رحلت نمود و مقارن این حال الچیان از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان که ولد قرا یوسف است برادر خویش ابو سعید را که در ولایت آذربایجان نصب فرموده حضرت خاقان سعید بوده کشته است و در آن دیار استیلا یافته و بهیجان غبار فتنه اشتغال دارد و در اینولا هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور آنحضرت مستولی گشت حضرت شهریاری در اواسط جمادی الاولی بامضای این عزیمت متوجه سرخس شد و بمراسم شکار شکرف بر حسب دلخواه قیام و چون از آن مهم او را فراغت حاصل آمد بجانب میهنه مبارکه توجه نموده شرائط زیارت ارباب سیر و سلوک سلطان ابو سعید ابو الخیر کما ینبغی بجای آورد و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شده بدولت ملاقات خسرو نامدار و پدر بزرگوار استسعاد یافت و بمواهب بادشاهانه مخصوص و محظوظ گردید و برخصت متوجه ولایت خود گشت و در آن اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند خود محمد سلطان را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات آن دیار استفسار فرمود و آن بلند همت بسیار دان در اندک ساعت جواب آنکلمات بعبارات دلپذیر ادا نموده چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجبها کرده موجب زیادتی محبت گشت و هرگاه که شاهزاده از در رسید امینندی حضرت خاقان سعید فرمود که بایسنقر رسید و رایت فتح آیت از حدود سرخس و میهنه در چنبش آمد و در اوایل ماه شعبان حضرت بادشاه گردون توان در ضمان حفظ و تائید ملک منان بدار السلطنه سمرقند رسیده در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنقر نیز از دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و در اینولا از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن میرزا الغ بیگ فوت شد حضرت خاقان سعید یکی از معتبران را برسم رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاد و درین سال جناب فضایل مآب حقایق قباب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و تصوفات مؤلفات دارد در دار السلطنت هرات وفات نمود و در سنه ست و ثلاثین و ثمانمائة امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابراهیم شیروانی امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر ترکمان را که از پدر گریخته پیش او آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در خرگاه بادشاهزادگان منتظم گردانید روزی آنحضرت بتماشای کمان رعد که استاد فرخ ریخته و ساخته بود و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شده در شمالی کوه بازیگاهی که محل سنگ انداختن بود ملاحظه مجتمع شده بودند و آن حضرت سوار ایستاده نظاره میفرمود ناگاه امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت صباحت نهایت ملاحت بارخساری زیبا و عارضی جان افزا پیدا شد و بتلا ایق از تفرج کمان رعد اعراض نموده روی توجه بدان ترک ناوک افکن آوردند و حضرت خاقان سعید چون آنصورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده یار علی را بند کرده بسمرقند فرستاد و در سال مذکور مدرسه رفیع و عمارات منیع که بامر مهد علیا گوهرشاد آغا در شمالی تراب که بر سر پل نخیل طرح انداخته بود باتمام رسید شرح تزئین و استحکام آن بقعه شریفه بتحریر راست نمی آید مگر برای العین مشاهده فهمید و درین سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر ذلک از حدود ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلق باو میداشت وفات یافت و منصب امیر مشار الیه برادرزاده اش امیر محمد برم برحسب اشارت علیه مفوض گشت و هم درین سال از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که حق سبحانه تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند ارزانی فرمود و بمیرزا عبد الله موسوم گشت و درین سال بمیرزا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر یادگار شاه ارلات را بنکاح شرعی بخواست و طوی بامی العظمت واقع شده دیگر از وقایع آنکه میرزا پیر محمد

بن میرزا عمر شیخ جهان فانی را وداع فرمود و دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات تعلق باو داشت ازین سرای پرملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید منصب او را به
رسیدش علی سلطان ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر باباحاجی همدانی شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید ذکر شمه از مناقب
شاهزاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب چون غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود قدرت آثار و کامگاری بود و حشمت
و اقتدار بفرط کیاست و ذکاء و فور حدت ذهن از اقران و امثال ممتاز بود و به ثبات رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش مزین و محلی ــ خسرو تاج بخش باج ستان +
بر سر تاج و تخت و گنج نشان + معدلت شعاری که بمبشر عدل و احسان و بث وجود و جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت لضعفت و تاری که القای ذکر جمیل و اذخار فضل
جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخت ــ سر از کوی نیک اختری بر زده + به نیک اختری فال اختر زده + رعیت پروری که در زمان دولت او جز باد در خانه هیچکس بار نکرد
و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پرواز نمیکرد ــ رسم انصاف در جهان آورد + عدل را سر بر آسمان آورد + در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان
رزم ناسخ کارنامه رستم و اسفندیار و در چمن دولت خویش جز نهال بر و امتنان نمی نشاند و صحایف آمال ارباب احتیاج بعین عنایت و رضا میخواند و با این همه صفات رضیه و سمات
مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف بمجالست ارباب فضل و کمال بودی و از انجاح مطالب آن طبقه اهمال و اغفال نه فرمودی صیت سخای آنجناب بنسبت باصحاب
هنر در اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبا و جهان پیما با قاصی و ادانی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان و پیشه وران از انجار و اقطار روبدرگاه بادشاه آسمان اقتدار آوردند و از
موائد خان کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند و ملوک و سلاطین با ابهت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آن جناب
انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند و بمین اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه رسید که مبصران جهان
بسیارے از خطوط او را نوشته یاقوت مستعصمی پنداشتند و ببهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر کتابه خواجه میر علی کشیدند و مولانا
شهاب الدین عبدالله تکمیل شش قلم فرموده در هفت کشور بحسن خط و علم مهندسان و نقاشان در تذهیب و تصویر کار بجائے رسانیدند که مزیدے بر ان متصور نبود و در مجلدان
وزرگران و درودگران و خاتم بندان در نازکی و لطایف چندان سعے و کوشش نمودند که خزانه خیال بشر نمیگنجید القصه شاهزاده عالی جناب با وجود اتصاف در فضایل نفسانی
و خصایل ملکی بشرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله زمانی بی پیاله بسر نمیبرد و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل داشت از مخبران صادق القول استماع افتاد که چون میرزا بایسنقر
بسن رشد و تمیز رسید فرمود که منجمین نظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام نویسند اهل نجوم بموجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند در سلک تحریر
کشیدند در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند و میرزا بایسنقر از ان جماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که عمرت دراز باد که چرخ عطیه کش + از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است
ما اینقدر ردانیم که مادام الحیات شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر ناصیه ضمیر انور شهریاری نخواهد نشست شاهزاده بار دیگر از سن استفسار نمود منجمان
همین جواب دادند میرزا بایسنقر فرمود که صورت راستی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده قضیه این عطیه با من بگوئید و هیچ اندیشه مکنید و چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود و
واقفان دقایق آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال رسد و میرزا بایسنقر ازین سخن غمناک گشت و بعد از ان بمضمون این بیت عمل نموده ــ
چون نقش غم ز دور بینی شراب خواه + تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است + تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هرچند منع میفرمودند
مفیدے نیفتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه کم نمیکرد و غذا بغایت اندک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت او استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاول از خاکدان دنیا رو
بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آن حضرت سی و شش سال و چهار ماه بود و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر با لمه آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و حیرت و دهشت و ضجرت بر ضمیر
آن حضرت استیلا یافت و دران صبح صیحه روز محشر در این لباس نیلگون ظاهر گشت و حضرت خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرمود فرمان داد تا بآئین شرع مبین تجهیز و تکفین
شاهزاده تازمین پرداختند و چون نعش غفران مآل تکمیل یافت هم آنجا نماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امراء عظام و اکابر انام نعش را برداشتند و دران اوقات دار السلطنت
هرات چنان معمور بود که زیاده بران در قوت متخیله نمیگنجید از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده است دو رویه مردم ایستاده بودند و از ازدحام بمرتبه روی نمود که
هیچکس قریب بآن یاد نداشت و مجموع خواص و عوام تغیر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاهزاده را در هودج و محفه نهادند و بآئین عظمت هرچه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی
آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علماء انام و اشراف و موالی و ارباب و اهالی مجلس همایون حاضر شدند هر روز ختمات کلام
ملک علام بجای آوردند و شعراء المرثیه گوناگون امرا مدلوا بمردم و شعرا و مراثی گفته بعرض میرسانیدند و از انجمله مولانا سیف الدین النقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرمود که مطلعش اینست
ــ چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار + نقش وفا نیافت ز دوران روزگار + شهزاده بایسنقر عالی جناب کو + جمشید را چه آمد و افراسیاب کو + و یکی دیگر از افاضل در تاریخ وفات

شاهزاده بایسنغر گوید + سلطان سعید بایسنغر خرم + گفتا که بگو باهل عالم خرم + من رفتم و تاریخ وفاتم این است + باد اجهان عمر دراز پدرم + و چون چهل روز برین واقعه هایله بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بنهادند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آن حضرت فرمان داد تا متروکات شاهزاده کما فرض الله تعالی میان ورثه قسمت کردند و میرزا بایسنغر را سه پسر بودند رکن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابوالقاسم بابر بهادر و این هر سه شاهزاده پای بر سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هریک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنغر بود بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی فرمود و زبان داد که در دیوان بزرگ بجای پدر بنشیند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر را علوفه تعیین فرمود و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان همایون بر گرمسیر و قندهار رفته بود و خبر وفات برادر استماع نموده بازگشت و تقبیل انامل فیاض سرفراز گردیده ناله و افغان بر داشت و حضرت خاقان سعید او را بنصایح پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنغر چند روزه مولانای اعظم قدوة العظماء فی العالم مولانا فصیح الدین که مفتی فریقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنه هرات وفات فرمود و او را بآیین تمام بگازرگاه برده در مزار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری رحمة الله تعالی دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنغر بمیرزا الغ بیگ رسید شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و چندان توقف نمود که امرا بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند در هنگام بهار پای مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام کیشی خواجه افضل الدین و خواجه فضل الله ابو اللیثی ملازم میرزا الغ بیگ بخراسان آمدند و در روز دهم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالمیان بدست بوس خسرو جهان سرفراز شد و آنحضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحت فرقت میرزا بایسنغر تازه شد و اعیان ماوراء النهر نیز بشرف ملازمت استسعاد یافته ملحوظ نظر عنایت و احترام شدند میرزا الغ بیگ چنانچه رسم تعزیت باشد آش عظیم ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورد و چون هلال عید صیام جمال خویش بخواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا تکلفات پادشاهانه مهیا کرده بود و چند روز پیوسته بالطعام خاص و عام قیام نموده آمد و حضرت اعلی خاقانی میرزا الغ بیگ را باعزاز و اکرام معزز و موقر ساخت و اکابر ماوراء النهر را بتشریفات پادشاهانه در بیست و هشتم شوال متوجه سمرقند شدند و در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین احمد اندخودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شد و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و او در میان مردم بخواجه سیدی احمد سبزواری اشتهار داشت و درین اثنا امیر خلیل الله شیروانی که نسبت با این خاندان سوابق اخلاص و لواحق اختصاص موکد داشت از محمودآباد شیروان عرضه داشتی مصحوب خالق ایزدی بپایه سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اسکندر قرایوسف چون بر مملکت آذربایجان مسلط شد فرمان روا گشت قصد شیروان کرد و اکنون بغارت بلاد و هلاک عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی پرتو التفات بر دفع این حادثه نخواهد انداخت مجموع این ولایت را ویران خواهد ساخت باقی رای صواب نمای حاکم است و آنحضرت مصلحت چنان دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد **ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان** تسلط اسکندر بار دیگر بر مملکت ازان و آذربایجان و تعرض لشکر ترکمان بار دیگر ببلاد شیروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود و ارکان دولت عرضه داشت کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصیحت امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بایسنغر از میان رفته مردم کوته بین را گمان شود که بجهت ضعفی است که بحال لشکر فیروزی اثر راه یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید برافراشت و بهیچ وجه درین یورش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت خاقان سعید صواب دید و سخن امیر مشار الیه را بسمع قبول تلقی نمود و تواچیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان بوقت معین لشکرها بدرگاه مملکت پناه نهند و در ظل اعلام ظفر انجام مجتمع شوند و سپاه بی قیاس از اطراف و اکناف بهم شدید القوت و اولی باس در جنبش آمدند و آن حضرت امیر قربان شیخ را بضبط و حکومت دار السلطنه هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغانی و خواجه رمضان قولی را جهت تنسیق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی در دهم ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روان شدند و در اثنای راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا بآیین جمشید و حشمت فریدون بحدود ری رسید و روز بروز حکام و سرداران باردوی همایون می پیوستند و دران ایام برف و باران و شدت سرما بمرتبه بود که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند لهذا امرا بتقدیم مشورت صواب دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت ری قیام نماید و باتفاق این صورت بعرض رسانیدند و آن حضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان قریه ها بسته قشلاق کنند و سپاه نصرت پناه بموجب فرموده عمل نموده در آن زمستان از ایلغار و شبگیر خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه حضرت خاقان بلند مکان خبر یافت همانند تیر از کمان از مملکت آذربایجان بیرون جست و کلانتران آن دیار روی ببارگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شیروانی باردوی اعلی ملحق شده پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمات او عز قبول یافته باعزاز و احترام مخصوص گشت و درین اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرایوسف برهنمونی سعادت و اقبال متوجه کعبه آمال گشته بصنوف عنایت و نوازش اختصاص یافت و درین ایام که پادشاه فرخنده فرجام بآیین فریدون و کی در قشلاق ری اقامت داشت میرزا ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشت و

و عاقبت مرغ روح آن شاهزادهٔ خجسته صفات از قفس کالبد بجانب شاخسار طوبی در پرواز آمده رحمة الله علیه و این واقعهٔ عظمی در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه روی نمود و آن سعادتمند
بحسن مکارم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار درباره اهل فضل و کمال داشت و پیوسته حرف صحبت و مودت این طائفهٔ گرامی بر لوح ضمیر می نگاشت و بیمن
اعتنای آن حضرت مولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفرنامه برداشت و چنان نسخه که از بدو ایجاد در فن تاریخ الی یومنا هذا هیچکس قریب بآن نشان نداده
یادگذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون این واقعهٔ جانگداز که در شیراز واقع شده خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زد و بعد از قلق و اضطراب شرائط تعزیت
بتقدیم رسانید و دست در عروه وثقی شکیبائی زده بقضای ربانی تن در داد و حکومت ممالک فارس را بخلف الصدق شاهزادهٔ مغفور امیرزاده عبدالله با وجود آنکه در صغر سن بود ارزانی
داشت و تمام اختیار آن ولایت را در کف کفایت شیخ نجیب الدین ابوالخیر نهاده بازگشت و مقارن اینحال امیر ناصر الدین خاوندشاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم
حکومت اصفهان باو تعلق گرفت در قشلاق ری روی بعالم آخرت نهاد و نعش او را به هرات برده در خیابانش دفن کردند ذکر قضیه چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید
بجانب مشهد روی نمود یکی از جمله قضایا آنست که آنحضرت در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جهاندار در زمان حضرت صاحبقران نامدار در معارک
آثار شجاعت و جلادت بظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید او و فرزندانش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک امرا انتظام داشتند چون در گشته جهان ملک صورت
عذر بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب خراسان محل اقامت ایشان نماند لاجرم راه اصفهان پیش گرفتند و بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمه ازین معنی گذشت و چندگاه امیر حسن و
اولاد او در اصفهان ملازم آن جناب بودند و از آنجا متوجه کعبهٔ معظمه شدند و شرف زیارت بیت الله دریافتند و بازگشتند و بار دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند و در آن زمان که موکب
فیروزی نشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد امرای امیرزاده اسکندر از وی روی گردان شدند و درین شاه و یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق
ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از جریمهٔ یوسف و برادرش شیخ حاجی درگذشت و راه و رسمی که سابق داشتند با ایشان بازگشت و در سال مذکور حضرت اعلی خاقانی امارت دیوان میرزا
علاء الدوله را به امیر شیخ حاجی تفویض فرمود و حل و عقد امور در خانه شاهزاده را بعهده کاردانی او بازگذاشت و صلاح ملک و مال آنجناب را برای رزین و فکر دوربین او منوط و مربوط گردانید
و درین سال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان منصب امیرالامرائی داشت و بغایت کرم میز نسبت اسب زندگانی زا پی کرد و آنحضرت منصب او را بپسر رشید او عنایت فرمود و همچنین
ملک حسین کراس و رئیس لیاولان بود با امیر شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت نمود و بادشاه جای او را بولد وی امیر فرخ حسین داد و در جمادی الاول اینسال امیر بابا مسعود بن امیر
بابا محمود بن خواجه راستین بجای رهستان رفت در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سوم بآذربایجان رفت کوتوالی قلعه اختیار الدین به بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود
بغایت فتاک و بیباک چنانچه قصد زن و فرزند مردم میکرد و در هتک پردهٔ مستوران میکوشید و بالوند و اوباش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایست از وجود وی در
یکشبان روز بلکه همیشه بآواز طبل و نقاره شراب میخورد و گاه به پل مالان و خیابان عزیمت مینمود و در رفتن و آمدن بشرب خمر و ملاهی و مناهی مبادرت مینمود و آثار تباهی و بیراهی او بر صفحات روزگار
ظاهر بود و هنگام هرات از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از بابا مسعود عرق خویشی داشت منع و زجر او قیام نمی نمودند و چون بابا مسعود جهان را از شر خود باز پرداخت حضرت خاقان سعید کوتوالی
قلعه مذکور را به برادر او موسی میرک ارزانی داشت و خدمتش جوانی بود بغایت چابک و تیر خوب می انداخت و اکثر آن بود که تیر او بقبق میرسید و امیر یادگار شاه ارلات که از امرای عظام بود و
میرزا علاء الدوله داماد او بود جهان فانی را بدرود کرد و شاهزادهٔ مشار الیه برسم عزا قیام نمود و در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش نیز لفرموده حضرت خاقان سعید
صبیهٔ معلی عائشه بیگم را بآئین دین نبوی و شرع مصطفوی در نکاح آورد و چند روز در بساط عیش و نشاط منبسط گشت ذکر توجه فرمانفرمای انام بزیارت امام هشتم علیه الصلوٰة
والسلام و معاودت آن حضرت در کمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه حضرت اعلی خاقانی در کمال عز و تمکین در پنجم
ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و غلغلهٔ نهضت همایون در سمع ساکنان این گنبد مسدس افتاد و از شاهزادگان نامدار میرزا محمد جوکی بهادر و میرزا
علاء الدوله و از امرای کبار امیر علیکه کوکلتاس در توقف ماندند و درین ماه میرزا محمد جوگی بهادر عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملاقات بادشاه بحر و بر برادر بزرگتر میرزا الغ بیگ فائز شد
و بصنوف نوازش اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله نیز حسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استرآباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه بجانب مرو برافراخته بمقصد رسید و در آن ولایت
بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت بادشاه اسلام چون بخطهٔ جام رسید مراسم زیارت بجای آورد و اولاد عظام کرام شیخ الاسلام احمد جام را اعزاز و احترام نمود و ایشان نیز امر ضیافت
چنانچه سزاوار بود بجای آوردند و آنحضرت مشایخ امام را استحسان نمود و از آنجا موکب همایون نهضت نموده بسعدآباد رسید و حضرت اعلی در آن منزل باسباب شکار پرداخت و در آن صحرای
صید فراوان انداخت و چون از آن مهم فراغت یافت عنان توجه بجانب مشهد مقدس تافت و منازل طی فرموده چون بمقصد رسید در شرقی شهر بچهارباغ که بمعماری همت آنحضرت احداث
فرموده بود فرود آمد و روز دیگر بآستانهٔ امام رضا علیه السلام رفت و عتبهٔ علیا و قبه را که مرقد آن پاک و پاک زاده است ببوسید و سادات مجاوران را بانعام و احسان مسرور و شادمان ساخت و بچهارباغ

عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانیده و مولانا کمال عبدالرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی مصغر چند سر اسپ بریان کرده باقی اسباب
دعوت کشیده دیدهٔ ناظران از حسن ترتیب آن متحیر گردید و از آن جمله صد طبق چو شیره حاضر ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه بنواخت بالجمله لوای ظفر انتما از
حیطهٔ جام در حرکت آمده و چهاردهم ربیع الاول هوای هرات از سم سمند شهریار جهان کشای عطرسا گشت و در همین روز امیر علیکه کوکلتاش که بمرو رفته بود باز آمد و منظور نظر کیمیا
اثر شد و درین سال میرزا الغ بیگ قاصدی معتبر بخراسان فرستاد و بسبب سلطان که مهد علیا گوهرشاد آغا تربیت و تعهد او قیام نموده بود طلب داشت و بنا بر التماس آنجناب
بانوی کبری را با آئین و حشمت تمام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور میرزا محمد جهانگیر که از صبیهٔ حضرت خاقان سعید متولد شده بود ازین دار پر وحشت بروضهٔ جنت خرامیده نهمین
سبب حزن و ملال آنحضرت گردیده عزای سنگین برپا نمود و درین سال جناب علی نصاب مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت خاقان سعید با او التفات
تمام داشت ع براه عدم رفت چون دیگران ، و استاد عماد الدین معمار که بانی مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا بود درین سال از خرابهٔ دنیا رحلت نمود و درین سال حضرت اعلی خاقانی
امیر سلطان محمود بن امیر جهانشاه برلاس را امیر الوس ساخته رعایت لشکر را بحسن درایت او گذاشت و در سنه ثلاث و اربعین و ثمانمائه سلطان مصر ملک جقماق الملقب بملک ظاهر ایلچی بعتبهٔ
تام مدرگاه بادشاه اسلام فرستاد و اظهار محبت و وداد و ارادت و اعتقاد نمود و سبب آن بود که سلطان جقماق قبل از وصول بمرتبهٔ امارت در خواب دید که حضرت خاقان لوا گرفته بر دست
در تخت نشانید و سلطان جقماق از غایت فرح و سرور بیدار شد و از وفور نشاط و انبساط در جامه نمی گنجید اما این راز سربسته را با هیچکس در میان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال
می بود و با خود قرار داد که هرگاه دست در گردن مقصود در آرد پای از دائرهٔ ولای بادشاه ظفر انتما بیرون ننهد و بقدر امکان در ازدیاد مصادقت شهریار جهان سعی نماید و در آن هنگام که فرما
نروای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار بدار القرار رفت جقماق بیگ میرآخور بود و چون مؤید بتائید ازلی بود ارکان دولت ملک اشرف در تعیین پادشاه نافذ الحکم که از عهدهٔ دارائی
سپاه و رعیت بیرون تواند آمد با یکدیگر مشورت نمودند و قرعهٔ اختیار بنام سلطان جقماق افتاد و صنادید مصر و شام و عظمای انام باوی بیعت نمودند و او را ملک ظاهر لقب دادند و چون
سلطان جقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت از امری که بخود قرار داده بود یاد آورده در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعیان و اشراف امرای مصر مشورت فرمود و چون از
زمان ظهور چنگیز خان سلاطین آن مملکت با خواقین ترک شیوهٔ معادات می ورزیدند و خواص و مقربان ملک ظاهر این شیوه را بمیراث داشتند اکثر مبالغ آمدند و بنا بر آنکه سلطان در دوستی بادشاه
بلند مکان بی اختیار بود برای شرف تعلیلی که سلطان را درین باب احتساب نمودند امضای عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرمود و جکجتو قا که از خواص او بمزید کیاست و سخن گذاری
اتصاف داشت برسالت تعیین نمود و او را با علیهٔ تمام و تبرکات لایق و تنسوقات مناسب که درخور بادشاهان ذوالاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانهٔ خراسان گردانید و چون
وصول جکجتو قا در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید آمدن او موافق مزاج همایون آمده امیر حبیب الله سلدز را که در زمرهٔ انتظام داشت برسم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنت هرات
آمد و او را بباغ امیرشاه ملک فرود آوردند و بعد از سه روز ببارگاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امرا و مقربان بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و پیشکشها بعرض رسانید و بعز قبول مقرون گشت
و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نمود و اظهار مصادقت فرمود و حسب فرمان ایلچی را در دست راست در جرگهٔ نوئینان رفیع مقدار نشاندند و در آن روز طوی عظیم
ترتیب نموده بودند و اکثر خوانها را کاسها و طبقهای مجرا از طلای احمر و مرصع بیواقیت قیمتی بود و ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود بازگشت و میرزا محمد جوگی
و میرزا علاء الدوله و میرزا عبداللطیف بنوبت ایلچی را طویهای بتکلف دادند و اسپان راهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه
و خواجه غیاث الدین پیر احمد شرائط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان جقماق پنج کتاب معتبر از بادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال
فرمایند و تاویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور ترمذی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و روضه در مذهب
شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مکمل ساختند و باشارت علیه استادگان پایهٔ سریر اعلی طوی عظمت با
ترتیب دادند و جهت بادشاه مصر بیلاکات که چشم بیننده در تماشای آن خیره میماند و ادراک مبصران بسرحد قیمت یکی از آنها نرسید تعیین دادند ایلچی را در پانزدهم رجب بمجلس همایون آورده
حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات خاصه و اسپان راهوار با درفتار ارزانی فرمود و در حین اجازت ایلچی معروض داشت که سلطان جقماق بنده را فرمود که بدستور
بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشانست دیده و احوال و اوضاع آنجا را معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان ملتمس او را مستدل داشته احکام
بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهر را آئین بندند و مبلغ سه هزار دینار کپکی از آن چهار شهر برسول مصر دهند و حسام الدین مبارک شاه پروانچی را که از ترتیب یافتگان دولت
ابد پیوند بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان جقماق و آن پنج کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش مهیا نموده بجانب مصر و شام روان شدند و درینسال
حق سبحانه و تعالی امیرزا علاء الدوله را فرزندی کرامت فرمود و میرزا ابراهیم موسوم گشت و این عطیه شب سوم شعبان بظهور پیوست و قلم شجره آثار مقتضی فتوی فضلای بلاغت شعار

تاریخ ولادت او بر صفحهٔ روزگار نوشتند که ﴿ تاریخ بود﴾ شب سوم از شعبان + و میرزا سیورغتمش ولد رشید حضرت خاقان سعید که کابل و غزنین و آن حدود بوجود او مضبوط بود وفات یافت و دو پسر بیادگار گذاشت و میرزا مسعود و میرزا قراجار و حکومت آن بلاد به برادر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شده و او بخلاف توره و قاعده می زیست و رعیت آن بلاد از ظلم و بیداد شاهزاده بجان آمدند و میرزا قراجار از و متوهم شده روی بدرگاه کیوان اساس آورد و بسعادت دست بوس مشرف شد و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بروی مقرر شد و شاهزاده با امثله و احکام به آن صوب روان شده میرزا مسعود را بپایهٔ سریر خلافت مصیر طلب نمودند و میرزا مسعود بدار السلطنت هرات آمده و چند روز در مقام حجاب ماند بمجلس همایون آمد و شد نمی نمودند و عاقبت بعنایت و عاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بسرخس رفته بامر صید و شکار قیام نمود و چون خاطر اشرف اعلی از آن کار فراغت یافت بدار السلطنت هرات مراجعت فرمود و درین سال جناب فضائل مآب مفتی دو فریق مولانا نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانا زاده ابهری عزم زیارت بیت الحرام کرده بعد از طواف و ادای مناسک حج مراجعت نمود و در اثناء راه برحمت ایزدی پیوست و هم درین سال امیر قربان شیخ که در امور ملک و مال حضرت خاقان سعید صاحب اختیار بود رخت بعالم بقا کشید از آثار او مدرسه ایست در کوچهٔ خیابان بغایت باتکلف و تزئین و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید که این مخلص از شکستن خمهای شراب شاهزادگان عالی مقدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله عاجزم بلکه رسیدن به خمخانهٔ ایشان بدین حال میسّر نیست ع اگر شمال وزد یا صبا رود + آن حضرت بنفس نفیس سوار شد و در هر جا که شراب یافت فرمود که در آب ریختند و از وقائع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء الملة والدین عمر از وفور صدق و نیاز عزیمت سفر حجاز فرمود و طائفه از اعیان و صنادید آن دیار موافقت اختیار نمودند و چون امیر جلال الدین فیروزشاه و دیگر از سعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک تحفه و محقری بقبول فرمایند راضی نشد و دیگر از وقائع آنکه در سال مذکور امیر علیکه کوکلتاش که سن شریفش از نود تجاوز یافته بود فرمان یافت و او امیری عادل خیر بود و بغور مهمات رسیدی و داد مظلوم از ظالم ستاندی و تخم کشت او هر سال از صد هزار خروار گذشته بود و حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم به پسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان اعلی بجای پدر بنشست و امیر علیکه در گنبد مدرسه سر خیابان که ساخته و پرداخته همت عالی نهمت او است مدفون گشت و هم درین سال امیر ادریس بن امیر اقبوقا که از خدمت سلاطین پناه اعراض نموده بود و زیارت حرمین شریفین بجای آورده بود برحمت ایزدی پیوست در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت در سر خیابان و درین سال عائشه بیگم بنت میرزا بایسنقر که در حبالهٔ نکاح میرزا مسعود بود وفات یافت و درین سال قاصدی از طرف استرآباد مانند برق و باد رسید و خبر آورد که لشکر اوزبک آمدند و حاجی یوسف جلیل در معرکهٔ ایشان پای ثبات فشرده فرمان شهادت یافت و درین اثنا خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارکشاه که برسم رسالت بمصر رفته بود در قریه از اعمال مدین بجانب بهشت شتافت و بیلاکات و ترکات را پسر او عبد الرحیم برد و حضرت خاقان سعید منصب او را با اولاد او ارزانی داشت و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی ملکه آغا که میرزا عمر شیخ در حبالهٔ نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا از و متولد شده بودند بعد از شهادت شاهزادهٔ مرحوم حضرت خاقان سعید آن عصمت مآب را بخواست و میرزا سیورغتمش از وی در وجود آمد وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ در گنبدی که بهمت عالی نهمت آن مخدره بنا کرده بود مدفون گشت ع روان شان بخلد برین شاد باد + و آن حضرت از مفارقت انیس قدیم غبار ملال بر خاطر مبارکش نشست و قطرات عبرات از فوارهٔ دیده روان گشت و در آخر ذی حجه سال مذکور مناره فلک الدین که در بازار عراق در شرقی مدرسهٔ نظامیه بود بیفتاد و دوازده کس که در صحن مدرسه بخواب رفته بودند از آسیب آن دیگر بیدار نشدند و چنین استماع افتاد که فلک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرد و عبد الواسع جبلی بنام او قصائد غرا دارد و در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه خواجه شمس الدین سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز شده و امیر علی شغانی از دیوان معزول شد و این معنی بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی بغایت دشوار آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میخواست متابعت مینمود و خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و مناقشه بود

ذکر شکایت امرای فارس از شیخ ابو الخیر و انجام مهم او

در همین سال امرای مملکت فارس شکایت نامه بپایهٔ سریر ایستادگان اعلی فرستادند مضمون آنکه مجموع رعایا فارس از ستم ابو الخیر بجان آمده اند و نفیر و افغان بآسمان رسانیده اند و میرزا عبد الله را در هیچ امر مدخلی نیست تا بامرا چه رسد و چون حضرت خاقان سعید برین قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابو الخیر فرمود و امیر صیدی را که از امراء با حشمت بضبط و سیاست امتیاز داشت بحکومت آن دیار روان فرمود و او چندگاه در ولایت فارس بآن امر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از او صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابو الخیر شدند و درین اثنا نفیر مظلومان با نزا افتاده آن ظالم بچنگ عزرائیل گرفتار شده نعش او را از شیراز بخراسان بردند و در گنبد مدرسه که در مشهد مقدس ساخته بود دفنش کردند و حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا مشورت فرموده رای بران قرار گرفت که خواجه معز الدین سمنانی لایق این مهم است و خدمتش بدان صوب روان شده و چون خواجه بشیراز رسید شیخ ابو الخیر بی اختیار گردیده و چاره چنان دید که از نقد و جنس تحفها ارسال نماید تا بتدریج خود را بخراسان اندازد و رخصت حکومت فارس بار دیگر از دیوان اعلی حاصل کند عاقبت قاصدان بدار السلطنت هرات فرستاد و تحف و هدایا جهت ارکان دولت ارسال نموده التماس کرد که او را بپایهٔ سریر اعلی طلب دارند و امراء بعرض رسانیدند که چون مدت مدید شیخ ابو الخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود مناسب چنان مینماید که هم او در دیوان اعلی قرار گیرد اگر فرمان نفاذ گردد

با حضار ولجیان فرستاده شود حضرت خاقان سعید رای تحسین ثمره نشان طلب او روان فرمود و چون ایلچی بشیراز رفت نشان همایون رسانید شیخ ابو الخیر در برید از آمده و چون بمقصد رسید
شاهزادگان و امرا اینکیتها داده بوسیلهٔ آن جماعت شرف دست بوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آنرا عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت
که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک در طعام می باید و مهمات جزیره و شوشتر و ولایت خورستان تا حدود بغداد بحسن تدبیر او
تمشیت می پذیرد و سخنان امرا موافق مزاج اعلی آمد و شیخ ابو الخیر را بتشریفات فاخر بنواخت و زمام اختیار آن مملکت در قبضهٔ کفایت او نهاده خدمتش رخصت مراجعت یافته
مقرون باحترام و اعزاز متوجه دار الملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی چنان انداخت که قلم دو زبان از تحریر آن عاجز و قاصر آمد و خواجه معز الدین سمنانی در جرگهٔ
امرای عظام در دیوان امیرزاده عبد الله بهزرود و درین سال بانوی عظمی گوهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این عزیمت آنکه میرزا عبد اللطیف در بدایت حال در ملازمت خاقان سعید بسر بردی
و در ربیع الاول سنه خمس و اربعین و ثمانمائه رنجیده خاطر بجانب ماوراء النهر رفت و موجب رنجش آنکه بلقیس زمان گوهرشاد آغا محبت فراوان بمیرزا علاء الدوله داشت و از کمال دوستی او بحال
دیگر فرزندان نمی پرداخت و چون میرزا عبد اللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و غیبت او امتداد یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگرگوشهٔ خود بیطاقت شد چه انس و الفت تمام با او داشت و جهت
شاهزاده را از مهد علیا دانسته پیوسته از حرم محترم اظهار خاطر ماندگی مینمود و میفرمود که فرزند ارجمند را از من جدا کردی و مهد علیا از راه اضطرار سفر ماوراء النهر اختیار فرمود و چون آوازهٔ مهد علیا
از جیحون در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ برسم استقبال روان شده بشرف دست بوس والدهٔ بزرگوار سرافراز گردید و در ملازمت مخدرهٔ بلقیس زمان بشهر در آمد و خدمات شایسته بتقدیم
رسانید و تحف و هدایا بگذرانید و بعد از چند روز میرزا عبد اللطیف را بآئین و تجمل پادشاهانه ملازم والدهٔ بزرگوار گردانیده روانه خراسان ساخت و ایشان در چهارم شوال در کنف سعادت و
اقبال بدار السلطنه هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند بغایت خورسند گردید مقارن این حال مریم سلطان بنت آنحضرت که در حبالهٔ نکاح میرزا یحیی ولد میرزا
محمد سلطان بود وفات یافت و در مدرسهٔ والدهٔ خویش گوهرشاد آغا مدفون شد و درینسال شاه جلال برادر والی نیمروز ازین دار ملال ارتحال کرد و حضرت خاقان سعید معتمدی را بدان صوب
فرستاد تا ملک علی را اعزاز سازند و هم درین سال مولانا شمس الدین که بغایت زاهد بود و معالجهٔ بیماران را بی طمع مینمود در استراباد روی بروضهٔ رضوان نهاد و درینسال خواجه نصر الله شیرازی
که خواجه صاحب وجودی بود در هرات وفات نمود و هم درین سال بسبب آثار فتنه که در ناصیهٔ میرزا جلال الدین ولد میرزا رستم مشاهده افتاده بود حضرت خاقان سعید او را
بند کرده بقلعهٔ شماسان فرستاد **ذکر عصیان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بمملکت**
عراق عجم در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمائه رایت نصرت آیت بطرف قومس و دامغان در حرکت آمد بسبب آنکه ملک کیومرث رستمداری که همیشه طریقهٔ خدمتگاری سلوک میداشت و حرف
عبودیت و فرمان برداری بر صفحهٔ ضمیر می نگاشت درینولا بنا بر تسویلات شیطانی گردن از طوق متابعت پیچیده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود و چون مملکت ری از سردار
صاحب وجودی خالی بود جمعی از مردم خود را بآن طرف فرستاد و خیال ضبط ولایت در خاطر جای داد و چون این خبر بمسامع علیا رسید حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که عساکر فیروزی نشان
در ظل رایت ممالک ستان روانه شوند و چون موکب منصور از ولایت فیناپور عبور فرمود تزلزل و اضطراب بحال کیومرث راه یافت و عرضه داشتها در صحبت قاصدان بامرا و
ارکان دولت فرستاد و اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تضرع و زاری آغاز کرده خواهش نمود تا نوعی سازند که خاقان سعید از جریمهٔ او در گذرد امرا صورت بیچارگی او را بموقف عرض
رسانیدند و آتش غضب آن حضرت که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بزلال تقریر دلپذیر تسکین دادند و در باب ضبط و ربط مملکت عراق پادشاه و امرا و سرداران مشورت فرمودند و بالاخره
بر آن قرار گرفت که یکی از شاهزادگان نامدار بسبیل ایلغار روان گردد و دران زمان که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز بازگشت در باب الجنت قزوین بزیارت قدوهٔ ارباب تحقیق شیخ احمد
غزالی اقدام فرموده بود بران حضرت درین مقام منکشف گشت که اولیا اتفاق نموده میرزا احمد بن میرزا بایسنغر را حاکم ولایت عراق ساختند و شیخ بهاء الدین عمر بهرات رسیده این واقعه را
بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر مشار الیه این سخن را در خاطر داشت و درینوقت که تفویض ممالک عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد فیروزشاه واقعهٔ حضرت
مخدومی را بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا محمد سلطان اهتمام تمام نمود و رای اقلیم گشای ولایت سلطانیه و قزوین بمیرزا محمد سلطان ارزانی فرموده زمام ولایت مذکوره
بحسن رای او باز گذاشت و او را بآنجانب گسیل فرمود و رایت معاودت بمستقر سریر سلطنت برافراخت و امیر فیروزشاه در رکاب میرزا محمد سلطان تا بسطام آمده در آنجا شاهزادهٔ نیکو نهاد را تفقد
و دلجوئی نموده بازگردانید و خود عازم عراق شد و چون بدان مملکت رسید عمال دیوانی اموال دیوان را منضبط ساخته و سرداران روی بدرگاه کیوان اشتباه شاهزاده آورده بخدمت او توسل جستند
و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید را داعیه آن شد که جامه جهت پوشش کعبه ارسال نماید و این معنی بی رخصت پادشاه مصر میسر نمیشد لاجرم رای صواب نمای اقتضای
آن کرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نماید و والی آنجا را از ما فی الضمیر خویش اعلام دهد خدمتش امیر فیروزشاه که صاحب اختیار مملکت بود سید شمس الدین محمد زمزمی را بسفارت
مقرر ساخت و مرتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد و آن مسافت دور و دراز را پیموده بدانجا رسید و از نواحی حلب تا ظاهر قاهره حسب فرمان سلطان

ایلچیان خدمت بموقف عرض رسانیدند مشارالیه بجای آورده سلطان جمعی از مقربان خود را باستقبال آن جناب فرستاد تا بعد از طی مرحلت نحس از آنجا سید از یزد بمصر رسید و ایشان با سید ملاقات کرده ملحق عاطفت شده آمدند ذکر القصه سید شمس الدین بمجلس پادشاه آمده مکتوبات و پیغامات گذرانید سلطان مصر از احوال پادشاه مصر پرسش نموده مستفیض شد که هرگاه آن حضرت جامه کعبه ارسال نماید اعتقاد ایلچیان آن حضرت مبذول باید و سلطان اعتقاد و فوق الحد والقیاس اظهار کرده جناب سیادت مآب را رعایت و انعام فرموده اجازت مراجعت داد و مرتضی مشارالیه بازگشته بپایه سریر خلافت مصیر رسید و کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت را معروض داشت و درین سال استقلال امیر فیروزشاه و دخل او در ملک و مال از حد تجاوز نموده بود و هرگاه امیر مشارالیه مهمی را مرجوع فرمودی هیچکس را مجال تغییر و تبدیل آن نبودی و هرچند این معنی بر مزاج حضرت شهریاری گران می آمد اما چون از امرای عظام دیگری نبود که بتمشیت امور قیام نماید آن حضرت تغافل و تساهل می ورزید و درین وقت سید عماد الدین محمود که بفنون فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین بر سبیل وزارت صاحبقران مغفور قیام نموده بود در زمره وزرا منخرط شد و منزلت او بغیر عنایت و عاطفت حضرت شهریاری همت از دیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت گشت و امیر فیروزشاه آنجناب را بضبط ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هرچند استعفا نمود مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید میخواست که سید بشغلی بهتر از آن معین شود و امیر فیروزشاه دران باب مبالغه داشت آخر الامر بآن رضا داد و سید متوجه آن جانب گشت و حسب الاتفاق میرزا احمد جوگی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بسامع علیا رسید که نواب و گماشتگان میرجلال الدین فیروزشاه بران ولایت استیلا یافته اموال آنجا بدیوان داخل نمی شود و سید تنها نمی تواند که از عهده امور آنجا برآید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین مقرره سه ساله مال مملکت بلخ را در حضور میرزا احمد جوگی بنویسند و شاهزاده را از امیر فیروزشاه غبار ملال بر حاشیه ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا احمد جوگی و سید عماد الدین متفحص قضایای بلخ از سر جد و جهد مشغول شدند و درین اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از ولایاتی که سیورغال او مقرر بود زیاده از واجب مال می ستانند و رعیت از نواب و گماشتگان او در زحمت اند آن حضرت جهت تادیب فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و در دیگر مواضع تصرف نکند و خواجه شمس الدین محمد بخاری را جهت ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده بازشده بود بعراق فرستادند و مقارن این حال خواجه معز الدین ملک سمنانی در شیراز بعز وفات یافت و شیخ ابوالخیر بنابر اشارت حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک فارس به مناهی فرمان روا شد

ذکر عروض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی وقایع که در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه دست داد و امارت امیر سلطان

در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال بسر حد اعتلال کشید و باصابت عین الکمال بارشده ذبل عارضه بر رخساره همایون فال کشید و مرضی صعب روی نمود حضرت خاقان سعید سر ببالین ناتوانی نهاد و اطبای حاذق در معالجه ید بیضا نمودند و بانفاس عیسوی در مداوی می کوشیدند و مرض بهیچگونه دفع نمی شد دلها هراسان و خاطرها پریشان درین اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ ایام بهاء الحق والدین شیخ عمر که از زیارت بیت الحرم بازگشته در قریه جغاره مقام داشته روز جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ زاغان شد و ببارگاه همایون آمده حضرت خاقان سعید با جمعی روز بود که دیده مبارک باز نمی کرد و سخن نمی گفت چشم بگشود و سلام بر زبان مبارک جاری گردانید شیخ بزرگوار بعد از ادای جواب سلام دست مبارک آورده از درگاه احدیت صحت پادشاه اسلام مسالت نمود و فاتحه خواند خاقان مؤید منصور از آن قدوه ارباب ارشاد چیزی طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش برگرفته پیش شهریار رفیع مقدار گذاشت و بیرون آمد و مرضی بآن صعوبت بیمن نفس ولایت منقبت روی در انحطاط آورد و باندک فرصتی زایل شد و خلایق حیاتی تازه یافتند و صدقات بمستحقان رسانیدند و خاقان جمشید مکان بعد از کمال صحت خواست که آنچه مکنون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه کعبه را بکسی که قابلیت رسالت داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشید ارسال نماید و چون خلعت قابلیت بر قامت هرکس راست نمی آمد با ارباب اقتدار مشورت نمود جناب ولایت انتساب شیخ محمد المرشدی و جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد ابهری را از برای این شغل خطیر اختیار نمودند و حضرت خاقان سعید بمقتضی صوابدید امرا فرمان داد که جامه کعبه را مدار العبارت یزد ترتیب داده بودند و بهرات آورده در خزینه محفوظ گردانیده بودند تسلیم ایشان نمودند و گماشتگان بمهمات جناب شیخ و خدمت مولوی ساخته و پرداخته آن بزرگواران بجانب مصر در حرکت آمدند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند بعد از آنکه عظمای آن ولایت شرایط خدمت بتقدیم رسانیدند ایشان را روانه گردانیدند و چون بحوالی مصر رسیدند سلطان توقف یافت و طایفه از خواص مقربان را باستقبال فرستاد تا ایشان را در منزلی لایق فرود آوردند و چون بمصر درآمدند فرستادگان بخدمت سلطان رفتند و پادشاه بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگریسته از احوال خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب آن حضرت را طلب داشته مطالعه فرمود و اظهار ارادت و انقیاد کرده ایلچیان را بوثاق خود بازگردانید و جهت اخراجات ایشان مبلغی خطیر مقرر فرمود و اکثر اوقات ایلچیان را ببارگاه خود می طلبید و احترام تمام می نمود و از اوضاع ولایت خراسان و عراق و سایر ممالک محروسه می پرسید این معنی بر مزاج ارکان دولت گران می آمد روزی فرستادگان از پیش پادشاه مصر بیرون آمدند آوازه در شهر افتاد که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داده بود و اوباش بدر وثاق خدمت شیخ و جناب مولوی رفتند و هرچه در آن خانه یافتند بغارت بردند و جامهای جامه کعبه را تاراج کردند و سلطان مصر ازین حرکت ناشایست خبر یافته قلق و اضطراب نمود و فرمود که دست معترضین بگشایند و شیخ مولانا را طلبیده زبان بعذر بگشاد و سوگند غلیظ بر زبان آورد که من ازین ماده خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان بجانب حجاز ترتیب داده طوری بسیار انعام کرده قاصدان همراه ایلچیان نموده امتثال احکام برای ...

ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ مولانا متوجه مکهٔ مکرمه شدند و مناسک حج بجا آورده باتفاق حکام آنجا بیت الله را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشتند و آن راه دور و دراز را پیموده بپایهٔ سریر اعلی رسیدند و حضرت خاقان سعید بر تو التفات بر ایشان افگنده و از حال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن این حال عبد الملک نامی از امرای قوشون که حسب فرمان همراه ایلچیان رفته بود در آن روز زده تکلم نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی از انعام پادشاه مصر مرغی نصب کردند آنحضرت فرمود که این بخواندید و ایشان پرسنده چند روز در این باب گفت و شنید واقع شد و عبد الملک را خوش نمود و گردانیدند و این معنی ملایم مزاج آن حضرت افتاد و در خلال این احوال سید عماد الدین محمود از تحقیق معاملات بلخ فارغ شده بهرات آمده و میرزا محمد جوگی باتفاق امرا سید مشار الیه را در مجلس همایون آوردند و چون شاهزاده شنیده بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه جبر غیب بتحریص گوهرشاد آغا با میرزا علاء الدوله بیعت کرده رنجشی که از وی در خاطر داشت سمت تضاعف پذیرفته بود بنابراین میرزا محمد جوگی بنفس شریف در مقام معاتبه و گفت و شنید آمده در کلی و جزوی مضایقه فرمود و حضرت خاقان سعید بنابر صلاح وقت از امیر فیروزشاه جواب سخنی که نسبت از وکلای او از تصرف اموال بلخ میگذشت استفسار مینمود و امیر فیروزشاه را الحاد خیال میگذشت که میان این سخنان از وی پرسند و در اثنای قیل و قال برخاست و دست بدامان زده از مجلس همایون بیرون آمد و چند روز در خانه نشسته بدیوان حاضر نشد و آنحضرت یعقوب بیروانچی را نزد امیر فیروزشاه فرستاد و پیغام داد که این جانب امری واقع نشد که موجب ملال خاطر امیر باشد و داعیهٔ آن نبود که از وکلای او آنچه تصرف نموده اند باز خواسته رود و اگر توره چنین است که پادشاه را در میان سخن گذاشته بعد سازش با دولا بایدکه از سخط و غضب پادشاهی بر حذر باشد و امیر فیروزشاه از این پیغام رایحهٔ انتقام استشمام نموده از کردهٔ پشیمان شده لشکر اندوه و ملال بر مملکت حال او تاختن آورده و از این غصه رنجور گشت و حضرت خاقان سعید بعیادت او رفت و تفقد و دلجویی نمود اما روز بروز مرض اشتداد می یافت تا بعد از چند روز مرغ روح آنجناب از قفس قالب بجانب گلشن قدس در پرواز آمد و در گنبد مدرسه که در راه خیابان ساخته و پرداخته بود مدفون گشت و امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت پسندیده خصال و حمیده افعال بود و در رعیت پروری و عدالت گستری در الوس جغتای عدیل و نظیر نداشت و پیوسته بملازمت اهل الله و ارباب انتباه اشتغال مینمود و در توقیر علما و فضلا دقیقه نامرعی نمیگذاشت و آثار انعام او بر وجه اتم و اکمل بسادات و اشراف مصر و شام و حرمین شریفین رسیدی و ثروت و مزروعات معموره فراوان جمع آورده در عرصهٔ ربع مسکون بقاع خیر بنا داده از چند و چون بنا کرد و فرزندان رشید بیادگار گذاشت و حضرت خاقان سعید امارت و دیوان و اختیار ملک و مال را که تعلق بامیر مرحوم داشت بفرزندان او تفویض نمود و امیر نظام الدین احمد بازگذاشت و در این اثنا شخصی از محافظان خزینه تقریر کرد که خلدتان در مقام خیانت آمده و مبلغی خطیر از خزانه برده اند و از آن جمله حالا وجهی کرامند در حوض فلان سرای مدفون است و ابن نظام الدین احمد این سخن را بعرض رسانید آنحضرت فرمود تا خزینه دار را بند کردند و اطرا بنابر اشارت علیا بعرض خزانه اشتغال نمودند و خیانت بسیار از خزانه دار ظاهر گشت و چون امیر شیخ ابو الفضل ولد امیر علیکه کوکلتاش و امیر نظام الدین احمد پسر امیر جلال الدین فیروزشاه که بجای آبای خویش در دیوان مهر زدند در کوی شباب منزل داشتند حضرت خاقان سعید امیر سلطان شاه که مدبری کار دیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در قبیلهٔ برلاس از اعاظم و اکابر کسی نبود در دیوان ملک و مال شریک ایشان گردانید و ضبط و ربط مملکت بر حسن رای و کفایت او گذاشت

ذکر واقعهٔ هائلهٔ میرزا محمد جوگی در ایام جوانی از اقتضای آسمانی بلکه محض تقدیر و ارادهٔ ربانی

سبز گشت بوستانی ٭ کاز رنیافت از خزانی ٭ سروی ز چمن نخاست برجای ٭ کاخر تبری نخورد برپای ٭ هر نازنینانه را نیاز نیست ٭ هر شمع مراد را گداز نیست ٭ در دهر کجاست صبحگاهی ٭ کش نیست ز پی شب سیاهی ٭ این سفله که نام شد سپهرش ٭ یکسر همه کینه است مهرش ٭ مؤید این حال و مصدق این مقال وفات میرزا محمد جوگی است که در سنهٔ ثمان و اربعین و ثمانمائه واقع شد و او پادشاهی بود در غایت شوکت و ابهت و آثار شجاعت و مردانگی از صفحات روزگار او واضح و انوار مروت و فرزانگی از وجنات احوال او لایح دلائل جهان کشائی و مخائل فرمان روائی هم در زمان صبی و اوان نشو و نما از بساتین شمائل او بمشام جان میرسید و چشم سلطنت نور دولت در جبین او معاینه دید و شاهزاده پیوسته در ملازمت حضرت خاقان سعید بسر می برد این معنی را دولتی عظیم می شمرد و آن حضرت را در شان فرزند ارجمند عنایت تمام و شفقت مالاکلام بود اما والدهٔ آنجناب گوهرشاد آغا مزاج شهریار کامگار بحال خود نمیگذاشت و در تفتیش اعمال و اقوال او می کوشید و در انحطاط منزلت او سعی بلیغ میفرمود و برادرزادگان او میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف را در امور ملک و مال اختیار تمام بود و شاهزاده را یارای آن نبود که در جزوی از جزویات مهمات که تعلق بدیوان اعلی داشت دخل کند از این جهت سپاه حزن و اندوه بر عرصهٔ ضمیر او تاختن آورد و قافلهٔ هم و غم در سراچهٔ دل او بار بگشاد و هم منجر بآن شد که انواع مرض بر ذات بیهمال او عارض شد و با وجود آنکه میرزا محمد جوگی با امراض متضاده ممتحن گشت از غایت غیرت در هیچ مقام آرام نمی گرفت و پیوسته در محفه نشسته از پدر و مادر دوری می جست اطراف سرخس سیر میفرمود تا در حدود سرخس مدبر بدن شهر تفکیل از تدبیر عاجز آمده و روی از این سرای غرور برتافته در روضهٔ سرور همنشین حور و قصور شد و از استماع این خبر موحش خاطر عاطر اعلی خاقانی از دنیا و مافیها متنفر و متوحش گشت و اضطراب عظیم کرد و آخر الامر دست در عروة الوثقی شکیبائی زده بزبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاده و نعش شاهزاده را در گنبد مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون گشت و ولایتی را که برسم سیورغال تعلق بمیرزا محمد قاسم و میرزا بابکر بتقسیم رفت و متروکات آن جناب کما فرض الله تعالی در میان ورثه تقسیم یافت

ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جادهٔ مستقیم و مخالفت او و میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکن یافت گردنکشان حدود و سرداران اطراف پای در دائرهٔ متابعت او نهاده بدرگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند مگر امیر حسن ولد امیر بابا حاجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف

واشفاق پیش گرفت و شاهزاده چند نوبت ایلچیان فرستاده او را استدعا نمود و بلطف و عنایت بیکران نوید داد و امیر حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امرای شاهزاده پیش او آیند و بعد از موانست و الفت با ایشان متوجه خدمت گردد و میرزا سلطان محمد طائفه از خواص پیش او فرستاد امیر حاجی حسین بوعده وفا نکرد و بنیاد مکر و شعبده بازی نهاد و امرای شاهزاده که بنا بر مصلحت او بدان صوب رفته بودند همه را در قلعه همدان محبوس کرد و با وجود ارتکاب جرائم چنین بزرگ میرزا محمد سلطان از آن جا که مروت و مرحمت جبلی ذاتش بود آسان بخواست که لشکر بجانب همدان کشد تا رعایا پایمال حوادث و منتسبان خاندان باباحاجی بیکبار مستاصل نگردند اما امرای عرضه داشتند که اگر در دفع جسارت ولی الولی امیر حسین اهمال و اغفال جایز دارند بجهل که خللی روی نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید و شاهزاده سخن خیراندیشان را بسمع رضا اصغا نمود و دفع شر و فتنه حسین باباحاجی بر همت پادشاهانه واجب لازم [شمرده] و در فصل بهار آهنگ رزم او را نمود و حسین باباحاجی بکثرت اعوان و انصار مغرور شده بسرعت هر چه تمامتر سپاه نصرت مآل را استقبال نمود و فدائی وار خود در لشکر شاهزاده و میرزا محمد سلطان با طائفه از مقربان و خواص روی جلادت بحسین باباحاجی آورده همین دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و وقار ایشان افکنده همه را منهزم ساخت و خاطر از دغدغه مخالفان بپرداخت و حاجی حسین روی بفرار نهاد و با بیست نفر مفلوک بقلعه همدان رسید و اهالی قلعه خدنگش راندادند و چون انچه توقع میداشت بوقوع نپیوست سر بکوه و بیابان گذاشت و ارباب همدان امرای شاهزاده را از حبس بیرون آورده مفاتیح در و بتسلیم ایشان نمودند و چند کس از نهاوندان پلنگ افگن حاجی حسین را از کوه الوند بچنگ آورده او را باردوی میرزا محمد سلطان رسانیدند و حسب فرمان او را بپایمرش سپردند تا در موضع چهارباغ همدان او را بقصاص رسید بخود گذشت و حضرت خاقان سعید چون از این حال آگاه شد بنابر سبق خدمت او این حرکت از میرزا محمد سلطان نپسندیده فرمود که مناسب چنان بود که جریمه حاجی حسین را سلطان معروض پایه سریر اعلی گردانیدی تا هر چه امر شدی عمل نمودی و بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست و بعد از این فخار چند روزگار شاهزاده ملجای خاص و عام گشت و درین اثنا فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب اشرف انتساب شاهزاده بودند استماع آن جناب می کردند که مزاج حضرت خاقان سعید بالکل از منهج اعتدال منحرف شده و ضعف در بدن بدان مرتبه استیلا یافته که مجال حرکت باو نمانده فرصت غنیمت باید دانست و آنچه مکنون ضمیر انور است بظهور باید رسانید و امراء و ارکان دولت بالاتفاق عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالی است و امیر خاوندشاه برادر امیر فیروزشاه داروغه آنجاست و بنده و خدمتکار است و رؤسای اصفهان ضمنا شاهزاده را استدعا نمودند و منتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت می بودند و در شب جمعه سنه تسع و اربعین و ثمانمائه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب تختگاه سلطان ملکشاه سلجوقی یعنی دارالملک اصفهان برافراخت و داروغه آنجا را مقید ساخت و اموال فراوان بدست شاهزاده سعادت آثار آمده مجموع آن را بسپاه قسمت فرمود و چون از ضبط امور اصفهان بازپرداخت بعزم فارس رایت توجه برافراخت و اکابر اصفهان را استمالت داده نوازش فرمود و با سوار و پیاده بیشمار بخیال شیراز در پرواز آمد و چون آوازه توجه شاهزاده بسمع میرزا عبدالله رسید بنابر آنکه در جنگ صحرا حریف آن جناب نبود اسباب حصارداری مهیا داشت و قاصدی همعنان صبا و شمال بدرگاه خسروی بهال فرستاد و از صورت حادثه اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید شهر را مضبوط یافت و خاطر بر جنگ قرار داد و درین اوان که اخبار مشوش و پریشان از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف و نحیف بود و آثار شیخوخیت بر احوال آنحضرت ظاهر و لایح بود و مقتضی سن نبود که بنفس شریف زحمت اسفار اختیار کند لیکن دو چیز باعث بر آن یورش شد یکی غیرت و ناموس سلطنت و دیگر مبالغه مهد علیا گوهرشاد آغا که بانوی بود در کمال اختیار و غایت حشمت

ذکر جمعیت عساکر گردون مآثر بپایه سریر خلافت مسیر بامر حضرت خاقان سعید

ملک تاج بخش ملکستان چون خبر پریشانی ولایت عراق و فارس شنید تواجیان باطراف ممالک محروسه فرستاد تا جار برسانیدند که عساکر گردون مآثر جمع آیند و پادشاه در شهور سنه خمسین و ثمانمائه پایه سعادت در رکاب نصرت آورده از دارالسلطنت هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله را در مقام عز و شرف خویش قائم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بامارت خراسان بازداشت و چون اردوی کیهان پوی در نیشابور نزول نمود ایلچی امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیله امرا تحف و پیلاکات بادشاهانه بمجلس عرض رسانید و از الغوزده معروض داشت که امیر جهانشاه عرضه میدارد که من بنده در آن اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم یکسوار بودم و اکنون همین عاطفت و عنایت آن حضرت صد هزار شدم و همچنان خود را از جمله عبید و خدام پادشاه جهان میشمارم و مزید لطف و احسان امیدوارم آنحضرت ایلچیان را نوازش بیکران فرموده بازگردانید و مولانا جلال الاسلام را برسالت گیلان تعیین فرمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در زمانی که امیر مغول از جانب میرزا محمد سلطان قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعی را از گیلان بمدد امرای حضرت شاهرخی فرستاده بود و ایشان شرائط معاونت بجای آورده بودند و این معنی موافق تر همایون آمده بود القصه مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی بشهر لاهیجان رسیده امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای مباهات بذروه سموات برافراخت و قاضی بجهت او رعایت بی اندازه فرموده گفت که من این نیکو بندگی بالاتفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیدم اگر آن حضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده شود می شاید قاضی بجهت بازگشته و سمنان باردوی پیوست و ملتمس امیر سید کیا بعرض رسانید و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره ور آمد و رایات نصرت آیت بولایت ری رسید و امیر سلطان شاه برلاس و امیر شیخ ابوالفضل و امیر نظام الدین احمد برحسب فرموده برسم منقلای روان شدند و حضرت خاقان سعید بکنار رسید میرزا محمد سلطان ترک محاصره شیراز کرده باردوی باشان حرم دامکر

مردی از عبید و خدم بجانب لرستان شتافت و حضرت خاقان سعید از راه شیراز مظفر و منصور بازگشته در اصفهان نزول فرمود و فرمان داد که طایفهٔ از رؤسا و اعیان و سادات اصفهان که بضلالت عاقبت
شاهزاده نموده بودند گرفتند و مقید ساختند و اکثر را وظاهر سیادهٔ بقتل آوردند و کشتن سادات عظام موافق طبع پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین یزدی که پیوسته میرزا
سلطان محمد را معزز و مکرم با خود میداشت و بمسامع علیا رسیده بود که مولانا نوبتی چند این بیت را بر شاهزاده میخوانده ؏ بیرهٔ چرخ و اختر بخت تو نوجوان به آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد
میگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد بر حسب فرمان او را گرفته پیش آن حضرت آوردند و پادشاه از خدمتش پرسید که از کجا دانستی که من باین طرف نخواهم آمد مولانا در جواب گفت که من
چنین سخن از روی عقل گفتم نه از طریق دلائل نجومی و اوضاع فلکی چه از شاهزاده نهالی بهت از جویبار سلطنت بالا کشیده و حسب ظاهر چنان بود که از صرصر قهر پادشاه جهانبان این باغ
دولت قاهرهٔ آن حضرت بسبب کسوف و زوال نرسد اگر کسی بخلاف این سخنی معروض داشته آن محض تهمت و عین افترای باید دانست میرزا عبد اللطیف در مجلس همایون زبان بکلمهٔ ناملائم
آشناده و مولانا را سخنان درشت گفت آن حضرت جناب را بمیرزا عبد اللطیف سپرده و شاهزاده بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید و مشار الیه را روانه دار السلطنة
هرات گردانید و حضرت خاقان سعید زمستان را در حوالی ری گذرانید و چون فصل شتا بآخر رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امیر احمد و شیخ ابو الفضل بجانب میرزا
محمد سلطان رفته او را نصیحت کنند و بار دوی همایون رسانند و اگر شاهزاده تمرد نماید او را بزجر و تکلف بیاورند و امرا متعاقب متوجه آن صوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت نموده
بآنجا رفت و شاهزاده را ملاقات فرمود و بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شریف شاهزاده را مائل بآن گردانید که به درگاه عالم پناه آید و تقصیرات گذشته را عذر خواهی نماید بتدارک ما فات
مشغول گردد و حضرت خاقان سعید در یورت قشلاق تا آخر ذیحجه توقف فرمود گاهی از درد معده تنگی طبع بود و انتظار آمدن میرزا سلطان محمد میکشید که ناگاه صورتی روی نمود که متوقع خلایق
نبود

ذکر ارتحال و انتقال حضرت خاقان سعید از این دار پر ملال بدار البقاء انار الله برهانه کدام آفتاب روی منظر از نفاع نهاد که از محنت کسوف عتاب نگشت و
کدام بدر کامل شرف اوج دریافت که بخصیص خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید معموری مملکت بجای رسید و خوشحالی سپاه و
رعیت بنهایتی انجامید و اسباب کامرانی و استغنا مجتمع و مواد احتیاج و ناکامی معدوم و مرتفع مجدی شد که گوئیا که در هنگام قشلاق آن حضرت در ولایت ری دوازده هزار دکان
دار اردو بازار بشمار در آمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی شراب مخلصه خورد و بر استر کوه پیکر نشست و عزمت قلعه طبرک نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر آنجا
حاصل کند و استر راهوار در اثنای راه مانند توسن ایام سرکشی بنیاد کرد و چون بنا بر بقیه ضعف قوت آن حضرت بتماسک عنان راضی نبود خواست که محفه در آید احتیاجی محفه کشید مضمون
این مثال اماکر د ؏ شد وقت که مرکبان انجم ٭ هم نعل بیفکنند و هم دم ٭ و حضرت خاقان سعید بمحفه در آمده در اندک مسافتی قطع فرمود و این نوبت در درد معده چنان ابتلا
یافت که بغیر از داعی شهادت مجال دم زدن نداشت شاه و سپاه از راه بازگشته بیش از وصول بارگاه ملک اشتباه در اثنای طریق روح شهریار عالم از قفس بدن بجانب گلشن عدن
و حدیقهٔ انس دسیره وار آمده و با مسافران آن جهان رفیق گشت و از این منزل پر ملال بسرای سرور ارتحال نمود ؏ درین ره خواه سلطان خواه درویش به آخر عقبهٔ مرگ آید پیش در کار
صحرا که بوی خرمی نیست ٭ گیاهی بی بقا تر زادمی نیست ٭ و این بلیهٔ عظمی صباح پنجشنبه پنجم ذیحجه سنه احد و خمسین و ثمانمائه روی نمود عمر آن حضرت هفتاد و دو سال بود و هفت سال از قبل حضرت
صاحبقران حکومت خراسان کرد و مدت چهل سال هر اکثر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراشت و در روز آن واقعه هائله از شاهزادگان در اردوی اعلی بجز میرزا ابو القاسم بهادر و میرزا عبد اللطیف
و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر حاضر نبودند و از امرای عظام بغیر امیر لقمان برلاس هیچکس نبود چه مجموع آن جماعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی کس پیش میرزا عبد اللطیف
فرستاد که ایل و الوس را سروری نموده ضبط آرد و قیام نماید و نباید گذاشت که تفرقه بر حال خلائق راه یابد و شاهزاده این التماس قبول فرموده روز دیگر خبر وفات خاقان سعید
در اردو اشتهار یافت و علامت روز قیامت ظاهر و روز محشر پدید آمده و آه گرم و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر باوج سپهر اثیر و کرهٔ زمهریر رسید و میرزا خلیل سلطان و میرزا ابو القاسم
با خواص و متعلقان عازم خراسان شدند و میرزا عبد اللطیف از جانب برانغار بپای طوق ظفر شعار آمد و چون جمهور شاهزادگان بار دو بازار بود دست بغارت و تاراج برآوردند و از هر کس چیزی
می ربودند و مهم سپاه از حیز ضبط بیرون رفت و میرزا عبد اللطیف گرد اردو بازار بر آمده چند کس را سیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین یافت بعد از سه روز نعش مغفرت مآب
را در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه آن حضرت میرزا عبد اللطیف قاصدی بهمدان بامیر فیروزشاه تا میرزا الغ بیگ از آن واقعه اعلام دهد و در اثنای راه طائفهٔ از مردم فتنه انگیز بسمع
میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق ترخانیان قصد سعید دارد و چون شاهزاده خود متلون المزاج بود و جهت بانوی عظمی را با میرزاده علاء الدین معلوم داشت این سخن در ضمیر او
جای گیر آمد بغایت متوهم و متفکر شد و مفسدان محل خیانت یافته شاهزاده را بر آن داشتند تا مهد علیا را با میرزا علاء الدین احمد و متابعان ایشان را غارت کرد و هر کرا ذی تری داشت بند فرمود
و این واقعه در سلخ ذی القعده و میان خوارزمی و ترکمانان دست داد و شاهزاده از بی بزرگی امر دنیوه و سودای سرداری در دماغ مستحکم گردیده روان شد تا به سمنان رسید و آنجا معتمد اعظم خواجه
غیاث الدین پیر احمد و خواجه شمس علی سمنانی که در شب اول آن واقعه از اردوی خاقان سعید بیرون رفته بودند به موکب همایون پیوستند و بموجب حکم دیوان بیشتر سابق بمهر زدند و شاهزاده ماننده جد بزرگوار

خویش بصدق و نیاز پیش آمده و بزیارت بارگاه حضرت عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفته و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نموده متوجه دامغان شد و داروغه آنجا سعادت تمام شقاوت فرجام دروازه شهر را بسته ابواب بلا را بر خود مفتوح ساخت و طایفه از قورچیان که ملازم موکب همایون بودند و با آن نازنین قرابتی داشتند هر چند او را نصیحت کردند مفید نیفتاد و حسرت در اردوی شاهزاده بمرتبه که هرگز مثل آن در هیچ زمان نشان نمی دادند و عبور از آن مکان بی یراق متصور نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان دامغان را مرکز وار در میان گرفتند و در شب نخست امیر لقمان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده روانه دار السلطنت هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربه بشهر دامغان در آمد و مسخر ساخت و فرمان داد تا جز یک منصور دست بغارت و تاراج بر آوردند و این مثل مشهور است که گرگ را دوختن آموز که در این کار دست و سپاهیان که در بند بهانه بودند هر چه در ولایت دامغان اسم شیئ بر آن اطلاق می یافت ربودند و خون سعادت اگر چه ریختنی بود قورچیان بخشیدند و شاهزاده از دامغان به بسطام رفت و در آنجا مجاوران مزار سلطان العارفین بعرض رسانیدند که چون میرزا ابو القاسم بابر بهلو بدین بقعه نزول فرموده از جانب جرجان قاصدان رسیده خدمتش را طلب نمودند و او چون باد باسترآباد شتافت و کیفیت حال چنان بود که چون حضرت خاقان سعید بعضی از امرای تومان را هر ساله بولایت جرجان می فرستاد تا از جانب دشت قبچاق باخبر باشند و در آن سال از امرای عالی مقدار امیر هندوکه بجه و مازندران رفته در آن ملک اقامت داشت چون خبر ناگزیر حضرت خاقان سعید بسمع او رسید اول بضبط اسباب دیوان و جهات اشتغال نمود و بعد قاصدان به میرزا بابر فرستاده تا هر کجا که میرزا ابو القاسم بابر دو چار خورده او را بجانب استرآباد ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنابر التماس امیر هندوکه بجه و مازندران رسید امیر هندوکه چند استقبال نموده شرایط خدمتکاری کماینبغی بتقدیم رسانید تفصیل آن معروض گردانید خیمه و خرگاه و سائر اسباب سلطنت بگذرانید و بغایت مستحسن و مقبول افتاد و مملکت مازندران در قبضه اقتدار نواب و گماشتگان شاهزاده قرار گرفت و میرزا عبد اللطیف چون بر این حال اطلاع یافت بر پل ابریشم آمد و نخست خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آنجا بازگشته بطرف سبزوار میل فرمود و در اثناء راه بمسامع جلال میرزا عبد اللطیف رسید که امیر سلطان شاه برلاس و امیر بایزید برلاس که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده بدرگاه می رسند و شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرد و امیر نظام الدین احمد چون امیر فیروز شاه از هر شیر بهرات رفت و روز دیگر امرای برلاس باردوی شاهزاده رسیده شرف دست بوس دریافتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشاپور آمد و چون بآنجا رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزائن که بسالها در قلعه اختیار الدین جمع آمده بود گشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از سرداران را بجانب مشهد طوسیه فرستاده است

ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری میرزا عبد اللطیف

سابقاً سمت گذارش یافت که در آن آوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق بر افراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنت هرات بجای خود باز داشت و چون آنحضرت رفت تا عالم دگر گیرد مهد علیا گوهرشاد آغا قاصدی همعنان باد صبا و شمال بهرات فرستاد و ایلچی بهفت روز آن روزی بمقصد رسید و میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه الام و جناب سلطنت مآب که گنجهای جهان اندوخته او بود در خزانه را گشاد و چندان بلشکریان داد که در خزانه خیال احدی نمی گنجید و در اوائل حال میرزا علاء الدوله داعیه آن داشت که تحفهای گرامی نزد عم خود میرزا الغ بیگ فرستد و با او در صلح و موافقت در آید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا گوهرشاد آغا آن همه بی مهری کرده او نیز در مقام خلاف و جدال آمده و بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می آمد که امراء و سپاه از تلون مزاج شاهزاده به تنگ آمده اند اگر از در سپاهی سپاه ظفر پناه پدید آید حمله روی گردان می شوند و اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امراء عظام امیر ویس ترخان را با جمعی از سرداران رزم آزمای تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشاپور شوند شاید که دست بردی نمایند و بپای مردی ایشان مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان از قید و حبس خلاص کردند و امراء در خدمت میرزا صالح به سرخس رفته از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته و اعیان سپاه و سائر الوس از زشت خوئی و درشت گوئی او بجان رسیده اند و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد بجد و دو نیشاپور آمدند و همت بر فیصل مهمات گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در ظلمت شب باردوی میرزا عبد اللطیف برسم شبخون تازند و خاطر از این قضیه فارغ سازند و در صبح دوشنبه سیزدهم صفر چون آتش سوزان و بلای ناگهان باردوی میرزا عبد اللطیف در آمدند و مهد علیا و ترخانیان را از حبس بیرون کرده و از اردوی بیرون آمده بر غوغا کشیدند و شورش انداخته اضطراب راست کردند و میرزا عبد اللطیف از حادثه چرخ گردون بیخبر و از نیمه شب پهلو بر بستر استراحت نهاده و بخواب غفلت فرو رفته چون آواز جوش و خروش بگوش او رسید سراسیمه از جای خود برخاست و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده تنور جنگ و پیکار گشت و از جانبین آتش محاربه التهاب یافته ناگاه از ضعف حال و نکبت بد اسپ شاهزاده بسر در آمد و طایفه از دلاوران خدمتش را دستگیر کردند و امیر جنید را با جمعی از مخصوصان و منتسبان شاهزاده بیاسا رسانیدند و گروهی بشفاعت خویشان و آشنایان بجان امان یافتند و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت و بعضی کماندین و تمدان بظهور پیوست چه در همان روز میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان را غارت کرده بود و بند نموده الحکم لله و العظمة و الکبریاء القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه محفه عفت پناه و نعش مغفرت مآب باردوی فرخنده بدار السلطنت هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعد آباد جام باستقبال گوهرشاد آغا آمده در آن موضع بدولت

ملاقات آن حضرت مشرف شده بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان گردیدند و شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع به نفاذ پیوست که میرزا عبد اللطیف را بشیوهٔ سائر گناهکاران از جانب چپ در آورده و بپایهٔ تخت سلطنت رسانیدند و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که زانو زده بایستد و میرزا علاء الدوله از وی پرسید که این همه بدی چرا کردی میرزا عبد اللطیف در جواب گفت که اگر من بدی کردم و جزای خود دیدم تو نیکی کن تا سزا بینی و شهریار کامگار ذیل عفو بر گناه میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا جهت وی خرگاهی خاص ترتیب دادند و مستحفظان در آن مقام بر شاهزاده گماشت که تو خود نیکی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز و اعلام نصرت انجام از سعد آباد جام بعزم دار السلطنت هرات در حرکت آمد و چون در مقر عز و شرف نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اشراف توسل جسته مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و میرزا عبد اللطیف را بکوتوال قلعه اختیار الدین سپردند و در آن موضع تنگ چون لعل در سنگ محبوس گردانیدند و نعش مغفرت نشان را در گنبد مدرسهٔ گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون ساختند و برسم و آئین سلاطین گردون احتشام عزا داشتند و آش و طعام دادند **ذکر رسیدن خبر واقعهٔ هائله حضرت خاقان سعید میرزا الغ بیگ** چون قاصد میرزا عبد اللطیف بسمرقند رسید و میرزا الغ بیگ را از واقعهٔ ناگزیر حضرت خاقان سعید اعلام داد آنجناب اضطراب بسیار نموده آخر الامر زبان بکلمهٔ انّا لله و انّا الیه راجعون گشاد و بعد از ارتکاب وظائف تعزیت خواست که پیش از آنکه اختلال بحوال مملکت راه یابد عنان عزیمت بجانب ملک ایران تافته عساکر ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون ساحل جیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر ولد کهتر میرزا محمد جوگی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور دیار ختلان و اهنگ و سالی سرای بسیورغال او بود و بکمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت حشر بسیار و خشم بیشمار جمع آورده داعیهٔ استبداد و استقلال بخاطر در آورده و میرزا الغ بیگ اندیشه برین قضیه گماشته رسل و رسائل بجانب او متواتر داشت و وعده های جمیل داده آن شاهزاده ساده لوح را در دام کشید و پیش خود برده او را بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساختند و میرزا ابابکر صبح و شام با عظمت و حشمت تمام بملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود اما در ناصیهٔ او آثار تمرد و استکبار ظاهر و لائح بود و شرارهٔ جمرهٔ افعال و اقوال میرزا الغ بیگ هنگام بلیغ مینمودند زبان بزبان خود و لطعن او میکشود و درین اثنا یکی از امراء ابراس که در دیوان میرزا ابابکر مهر میزد در خلوتی بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشه عذری در خاطر دارد و این معنی را با خواص خویش در میان نهاده و نقش جفا و قطع صلهٔ رحم بر ضمیر نگاشته و چون رعایت حزم و احتیاط بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم است میرزا الغ بیگ بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شد و بعد از جستجوی بلیغ تحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است و دور از منزل محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافته و خدمتش را بند فرموده بسمرقند فرستاد و بنفس همایون از جیحون عبور نموده در قبة الاسلام بلخ رانکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف بار دیگر بزرگ از راه انشاوابیورد بموکب همایون پیوندد و چنانچه شاهزاده را در خواب پل ابریشم بخاطر گذشته بود که ناگاه قضیهٔ گرفتاری فرزند ارجمند شنید و بغایت ملول و محزون گردید و بکلی همت را بر استخلاص قرة العین گماشت و با امرا و اعیان درین باب مشورت فرمود و رای ایشان قرار گرفت که یا میرزا علاء الدوله از در مصلحت در آید و شاهزاده را از قید خلاص نماید و از جانب چون میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ از جیحون آگاه گشت در گنجها بگشاد و وزیر قرازو وکیل با صحاب قبضه و ارباب نزور باز و قسمت فرمود و چندان زر در میان خلائق پدید آمد که هر فردی از افراد جنسی که پیش ازین به ده دینار می فروخت و کسی نمی خرید بصد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته براه سمرقند توجه فرمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور فرمود و میرزا الغ بیگ میرک محمود صدر را فرستاد و پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای فرزند صلبی است و هرگز خرابی بنیاد او در خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و در قواعد یگانگی سعی نموده آید در اثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابو القاسم بابر از ولایت جرجان بیرون آمده بجهت و خراسان در آمده است و قراولان او با میرزاده محمد که از قبل آن جناب در عرصهٔ جام با سپاهی خون آشام قرار و آرام داشت محاربه نموده و او را بگرفتند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده به میرزا الغ بیگ صلح نمود مقرر بر آنکه فاصله میان طرفین مالکان جیحون باشد **ذکر بیرون آوردن میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس و تعهد و دلجوئی نمودن و فرستادن پیش پدرش** میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه با میرزا الغ بیگ بدار السلطنت هرات معاودت نمود و میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و هر دو شاهزاده در مجلس خواص نشستند و با هم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر نورزند مشروط بآنکه نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعهٔ نیشاپور گرفته اند و اکنون در زندان هرات گرفتار اند بگذارند و از خزانه هر تحف و هدایا که لائق باشد بجلو دار النهر فرستند و بعد از این جمله قرار یافته میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین صدر را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخت و باردوی میرزا الغ بیگ فرستاد که در مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بجان پیوند که جان گسل فرح ناک و خوشدل شد و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و از زندان پرسش نمود و شاهزاده بی مثال زبان باین مقال گشاد که شعر ما و بد آنست که در حضرت خورشید گویند که ما خود شب تاریک ندیدیم و میرزا الغ بیگ ولایت بلخ را برسم سیورغال بفرزند ارجمند خود ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده به مستقر عز خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت بر جناح استعجال روان شد و بجانب مشهد مقدس رایت جلالت برافراخت و میرزا بابر در ولایت جنوشان با لشکری مانند دریای جوشان

اتفاده جنگ و جدال شد و میرزا علاء الدوله بمشهد مقدس توقف نموده جمهور سران سپاه را با لشکری نامحصور بجنگ فرستاد و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای شدند نیک خواهان اندیشیدند که اگر در میان برادران منازعت قائم شود ممکن که میرزا الغ بیگ که بحقیقت وارث ملک است از مصالحه پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده به تسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران باهم متفق باشند آسان آسان دست در گردن مقصود حمایل نکنند بلکه بی شک چهرهٔ مطلوب او در نقاب حجاب مانده بمراد خویش فایز نگردد در زمانی که هر دو سپاه تندخوی کینه جوی صف زده بودند امراء نیک اندیش در میان فرود آمده در باب مصالحه سخن گفتند و کلمات این طبقه و قیل و قال آن طائفه بسر حد اطناب کشید آخر الامر مهم بر صلح قرار گرفت مشروط آنکه عرصهٔ جبوشان فاصلهٔ مملکت برادران باشد و تاکید مبانی مصادقت عهد و پیمان در میان آورده و لشکریان از مهب قتل خلاص شدند و میرزا علاء الدوله در کمال احتشام بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در مقام خویش آرام گرفت و از آن طرف نیز میرزا بابر بازگشته عنان یکران بصوب دیار جرجان منعطف گردانیده بعد از طی مسافت در مقام عز و شرف خویش فرود آمد **ذکر صدور فرمان واجب الاذعان باحضار امراء عالی مقدار جهت الزام والی ساری میرزا ابوالقاسم بابر بهادر چون رایت مراجعت** برافراخته در استرآباد نزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقهٔ فرمانبرداری پیچیده و پای از دائرهٔ خدمتگاری بیرون کشیده و چون این خبر بر ضمیر انور تافت فرمان همایون باحضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت امیر هندکه با جمعی از بهادران و دلاوران برسم منقلای در حرکت آمدند و میرزا بابر با بقیه جریک منصور از عقب ایشان روان شد و چون والی ساری طاقت مقاومت او در مقری نداشت بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ قرار داد و دلاوران هر دو لشکر بیکدیگر رسیده دست بر نیزه و شمشیر و خنجر بردند و در آن راههای سخت و جنگلهای پر درخت فوجی از مازندرانیان از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک بر سپاه پادشاه ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از هم فرو ریخته منهزم شدند و امیر هندو که امیر خداداد بطالقانی که شیخ منصور را گریزانیده بودند باز خوردند و بزخم سنان آتش فشان جشیر آن خاکساران را از پای در آوردند و سید عز الدین کشته و بناه آن سپاه بود تیری چند خورده خسته از آن معرکه بیرون رفت و بعد از دو سه روز بآن زخمها در گذشت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار خود ساختند میرزا بابر چون ابر و باد از عقب امرا میراند چون شب در آمد از غایت لیل و کثرت گل مجال حرکت نمانده موکب همایون در همان محل که رسیده بود فرود آمد مقداری از شب گذشته جماعتی باردوی اعلی آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق آنها عرضه داشتند در اثنا شیخ منصور که از صدمت جنگ مخالفان گریخته بپایبوس شهریار مشرف شده و معروض داشت که امرا و سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب تختگاه مراجعت نماید و میرزا بابر از این سخن برآشفت و گفت حالا که امراء ما در آن راه بستم زخمی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سرهای مدبر داران را بباد ندهیم محال است که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح از آنجا نهضت نموده چون اندک مسافتی پیموده از جانب امراء قاصدی رسید که دشمنان که مانند بنات النعش پراگنده شده بودند چون عقد ثریا مجتمع شدند اگر چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر سر این سوختگان آفتاب عنایت اندازد امید هست که رخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا بابر از استماع این خبر چون آتش برافروخته و در حرکت مسارعت نموده نماز پیشین بامرا پیوست و بقیهٔ آن روز در آنجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاهزادهٔ عالمیان بعزم رزم مازندرانیان روان شده اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنائم فراوان بدست آورده خرم و خوشنود گردیدند و حاکم ساری مختفی و متواری مانده اما در آن حین در مقام اعتذار و استغفار آمده شخصی را بپایهٔ سریر اعلی فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمهٔ بنده در گذرد مدت العمر بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشم و میرزا بابر مولانا محمد بخاری را برسالت و استمالت سید شمس الدین احمد ارسال نمود و مولانا پیش او رفته بجناب سیادت مآب تضرع و انقیاد اظهار نمود و مولانا مشار الیه بازگشته یکی از معتمدان سید را همراه آورده و صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و میرزا بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیاری کرد و چند روزی بلدهٔ ساری را بفر قدوم خویش مزین ساخت و یکی از افراد کبار پیش سید فرستاده مخدره از مخدرات نشینان خاندان عصمت را خواستگاری نموده جناب سیادت مآب این معنی را فوز عظیم دانسته متقبل شد که چون اسباب مهیا شود هر وقت که اشارت رود و لوز باصره را ارسال نماید و میرزا بابر بهادر تمام ولایت ساری را بسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استرآباد در حرکت آمده بار دیگر خطبه و سکه بنام همایونش آرایش یافت و شیخ منصور که اجتهاد خطا کرده خبر غیر واقع رسانیده بود معاتب گشت و در خلال این احوال فیاض بی منت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرموده بنام شاه محمود موسوم آمد و طویهای عظیم و جشنهای قوی ترتیب دادند ولادت شاهزاده در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد **ذکر وقائع حالات امیرزاده های عظیم الشان میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف** سابقاً مذکور گشت که یکی از شروط مصالحه آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در جم نیشاپور گرفته بود بفرستد و از خزانهٔ عامره آنچه لائق و مناسب و امداد ارسال نماید و میرزا علاء الدوله که بکثرت خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از آن شروط یاد نکرد

و میرزا عبد اللطیف چند نوبت گرفتاران را طلب داشت و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن انگاشت و آن التماس از نتایج دماغ پریشان او پنداشت و مع ذلک میرزا صالح
طائفه از امرا را بجانب آب مرغاب فرستاد تا از آن حدود باخبر باشند و چون آمدن میرزا صالح و طائفه امرا مسموع میرزا عبد اللطیف شد حال آنکه او را از واقعه اندیشا بود صورت
انتقامی در خاطر بود و تاخیر در فرستادن امرا علاوه آن کدورت گشت و ناگاه از بلخ ایلغار کرده بر سر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت او را از هم گسیخته پریشان ساخت گویند
میرزا صالح را چندان مجال نماند که پای در رکاب آورد و خود را از آن معرکه بهزار مشقت بکنار کشیده بمیرزا علاء الدوله پیوست و کیفیت آن حادثه را بازنمود و شاهزاده از استماع این خبر
برآشفت و برفور نوکران میرزا عبد اللطیف را که در زندان داشت بکشت و با آنکه فصل زمستان بود لشکر را جمع آورده متوجه بلخ شد و میرزا عبد اللطیف در استحکام برج و باروی بلخ اهتمام
تمام نمود و قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغ بیگ فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغ بیگ ایلچی نزد میرزا علاء الدوله فرستاده پیغام داد که چون احساس چنان تاکید یافته [illegible]
در آن باید کوشید که روز بروز محبت و مودت سمت ازدیاد یابد و اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسندیده صدور یافت وظیفه آن بود که اعلام اینجانب نمائی تا بتادیب او اشارت نمود
اکنون صلاح در آن است که عود نماید و لشکر را از خرابی مملکت منع فرماید و چون این پیغام بمیرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت فرمود و فرمود تا لشکریان آن جناب ولایت اندخود
را غارت کردند و مردم را اسیر گرفتند و شاهزاده مراجعت نموده در نواحی چیچکتو بنای حصاری فرمان داد و چون از شدت برودت هوا و هجوم باندگی مجال خشت پختن نبود از
رباطها خشت پخته نقل کردند و بنایان و لیساقیان که بساختن آن حصار مشغول بودند بغیر از گندم بریان قوتی دیگر نداشتند و آن قلعه را قلعه فوریاج نهادند و بعد از تکمیل حصار قوریاج
هرگز رونق و رواج نیافت میرزا علاء الدوله بسعادت و اقبال بدار السلطنت هرات بازگشت و در مقر عز و شرف نزول اجلال فرموده بقیه آن زمستان در منازل دلکش بفراغ بال روزگار
گذرانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید و موسم بهار رسید و سبزه و ریاحین بر اطراف چمن دمید میرزا علاء الدوله جهت خان فرزند دلبند ترتیب طوی عظیم فرمان داد و فرمود که باغ زاغان
مانند زلف عروسان بیارایند و چهار طاق ها بسته ابواب عیش و عشرت بر روی خود گشاده حکم جهان مطاع صادر شد که خلائق ترخان باشند و هیچکس را بر مشتهیات نفس مواخذت نفرمایند
و جناب پادشاه و مقربان درگاه بلکه مجموع اهل خراسان که در آن اوان در دار السلطنت هرات بودند میل بنشاط و خرمی نموده بساط عیش و نشاط ممهد داشتند ناگاه روزگار بمقتضی
طبیعت عمل نموده مضمون ای النعم لا یکدره الدهر بوضوح پیوست و فلک کبود دیو سنگ تفرقه در شیشه جمعیت ایشان انداخت بیان این سخن آنست که در آن روز که مقرر کرده بودند
که آش عام دهند وضیع و شریف و شاه و گدا در یک انجمن در سر دوری یک جامی که مملو باشد از سمن بر آب تهند کسی آمد و خبر آورد که میرزا الغ بیگ با لشکری زیاده از حد و حصر در
دره قاضی که در دو فرسخی اندخود است فرود آمده شادی بغم و سور بماتم تبدیل یافت و میرزا علاء الدوله بساط نشاط در نورد دیده بکار رزم پرداختند و از مجلس بزم اعراض نمودند

ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله بعزم رزم میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بجانب بلخ

و چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را
که بفرستادن ایشان وعده کرده بود بکشت و از خزاین و دفاین حضرت خاقان سعید هیچ نفرستاد و لشکر کشیده بجانب بلخ و شبرغان روان شد و آن ملک را زیر و زبر گردانیده بازگشت
این قضایا میرزا الغ بیگ را باعث بر آن شد که بجانب او لشکر کشد بمقتضی المکافات فی الطبیعة واجبة عمل نماید لاجرم با عساکر ما وراء النهر و ترکستان بعزم تسخیر خراسان از جیحون عبور
نموده و میرزا عبد اللطیف با لشکرهای اندخود و قندز و بقلان و سالی سرای و بلخ و شبرغان و فاریاب و غیر ذلک بدان جناب پیوست و باتفاق در دفع میرزا علاء الدوله رایت همت برافراختند
و میرزا علاء الدوله چون از توجه علالیان ملک آگاهی یافت در گنج گشاد و افواج خدم و طبقات حشم را زر بیشمار داد و چون اسباب سپاه ستاره عدد تنظیم یافت بدستور زمان حضرت صاحبقران تا
دارو غگی هرات امیر محمد صوفی و ابو سعید ارزانی داشت و قلعه اختیار الدین را با چهار هزار تومان نقد از جمله سی صد هزار که مانده بود با آقا حاجی که در زمره معتمدان انتظام داشت سپرد و مولانا احمد سیاول را
که از تربیت یافتگان دولت بود و محل اعتماد بقلعه عماد که مشهور بگنج قارون و اندوخته کاوس و فریدون بود فرستاده از مقر دولت خود نهضت فرمود میرزا الغ بیگ با حشمت هر چه تمامتر روز و شب
مانند فلک دوار در حرکت آمد و چون قمر در سیر مسارعت مینمود و منازل می پیمود تا از آب مرغاب گذشته قریب بسیراب رسید و میرزا علاء الدوله از پل سنجاب عبور نموده و در خاطر خطیرش
گذشت که با عم بزرگوار از در صلح و صفا در آید و آتش فتنه را که بالا گرفته انطفا پذیرد و این معنی در باطنش رسوخ یافت طائفه از مخصوصان را بشهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب
سالک مسالک صلاح و سداد شیخ بهاء الملة و الدین عمر قدم رنجه فرماید و درباره مصلحت سخن گوید شاید که بیمن نفس او چندین هزار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون فرستادگان
بخدمت آن بزرگوار رسیده پیغام بگذاردند ملتمس ایشان مبذول افتاد و جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی از مریدان و معتقدان روان شد و یکی از آنجمله والد مسود اوراق بود و جناب مخدومی
ابوت پناهی موازی بیست هزار دینار کپکی از رخوت همراه خویش گردانید و این کمینه با وجود صغر سن جرات نموده بعرض رسانید که قمر در طریقه محترقه است اگر سبک تر رود بیشتر بدین جناب کمینه را
دشنام داده فرمود که طریقه محترقه با شیخ و مریدانش چکند و پیش از وصول جناب ولایت مآب آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده روی توجه بیکدیگر نهادند و میرزا الغ بیگ جرانغار
را بمیرزا عبد اللطیف سپرده برانغار را با امرا نامدار که در سلک امرا میرزا عبد العزیز انتظام داشتند تفویض فرمود و بنفس همایون در قول قرار گرفت و چند قوشون از بهادران نامدار در ظل

رایت فتح آیت جای داد تا که اگر مهمی و احتیاجی افتد مستعد کار و آماده کارزار باشند و میرزا علاء الدوله را از جانب برانغار چشم امید از فروغ تیغ میرزا صالح و اتباع او روشن بود و جرانغار از لمعان سنان میرزا خلیل سلطان هرین منور ساخت و خود در قول آرام گرفت و چند امیر تومان با لشکرهای جهان سوز بیاسان کمک مهیا بودند و در وقتی که آن دو لشکر تند خوی در برابر هم بستادند میرزا عبدالله شیرازی از صف بیرون آمده بجانب میرزا الغ بیگ رفت و این صورت موجب وهم و فتور لشکر خراسان گشت و پای میرزا علاء الدوله ازین حرکت بیجایگاه از جای رفت و خاطر شریفش مشوش و پریشان گشت و با وجود این حال دلیرانه بر جنگ ترغیب و تحریص مینمود و آن دو لشکر نامور بر سر یکدیگر ریختند و خاک معرکه با خون مبارزان آمیختند آخر آثار ضعف بر صفحات روزگار خراسانیان ظاهر شد و سمرقندیان خیره گشته جرانغار و برانغار میرزا علاء الدوله از جای برداشتند و شاهزاده بقدر میسور در قلب توقف نمود چون دید که مهم نوعی دیگر است او نیز از معرکه عنان برتافت و میرزا الغ بیگ بتائید و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگ گاه بیرون رفت و متوجه قلعه عماد شد و ابواب خزائن برگشاده اموال فراوان بنوکران و ملازمان داد و از آن موضع بعزم ملاقات برادر کهتر میرزا بابر بروی باستر آباد نهاد و چون بآنجا رسید اجتماع سعدین دست داد و برادران بملاقات یکدیگر اظهار استبشار نمودند و میرزا بابر بشفقت و دلجوئی میرزا علاء الدوله زبان بگشاد و گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال و لشکر دریغ نیست و مهد علیا گوهرشاد آغا و امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابوسعید داروغه که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله را شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق شدند و امیر سلطان ابوسعید در اثنای راه گرفتار شده دیگران بسلامت خود را بماهنی رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بدرجه هبوط رسیده بود میرزا الغ بیگ مظفر و منصور گشت و لشکر را از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال ایشان بخشود و عساکر منصور از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیگ شکر نعمای الهی بجای آورده فتحنامها باطراف فرستاد و با آنکه میرزا عبداللطیف در آن معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بود بنوعی که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الغ بیگ فرمان داد که منشیان بلاغت شعار آن فتحنامه را بنام فرزند کهتر او میرزا عبدالعزیز نوشته و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورت بیکران در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون کامیاب بدار السلطنت هرات نهضت نمود و سپاه سمرقند در موضع چهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین عمر و اصحاب او را غارت نمودند و ساربان جناب مغفوری الوی حکایت کرد که جمعی ترکان در صحرای چهل دختران پیش آمدند و مهار شتر را که اقمشه و رخوت بر آن بار بود از دست من ربودند با ایشان گفتم که این اشیا بسیدی عزیز که از مریدان حضرت شیخ زمان است تعلق دارد جواب داد که ما این چیزها را بجهت ترک می بریم القصه میرزا الغ بیگ هم در آن منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات فرمود و حکم کرد که تا ملاغان شیخ بزرگوار را باز دهند و تعظیم و احترام آنحضرت چنانچه می بایست بعمل نیاوردند و این معنی بروی مبارک نیاورد و شرح زوال دولت او عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا الغ بیگ عازم تختگاه حضرت خاقان سعید شده سادات و قضات و اعیان دولت برسم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیگ بر سریر عزت تمکن نمود و آفتاب عدل و احسان او بر اطراف ممالک خراسان تافت و فقیران و زیردستان را در کنف عاطفت و مرحمت خویش جای داد و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطان شاه برلاس که مصحوب پدر خویش مدعی غایب از میرزا علاء الدوله روی گردان شده بود بخدمت میرزا الغ بیگ رفت و در تاریخ فتح مذکور گوید

مظفر الغ بیگ کشورگشای * که در سلطنت ماند اساس عجیب * چه لشکر بسوی خراسان کشید * میسر شدش فتح و فتحی غریب * خرد از پی نصرت لشکری * بتاریخ گفت ان فتحنا قریب *

و امیر جلال الدین محمد بلطف طبع و دقت ذهن در میان ترک و تاجیک اشتهار تمام داشت و سبب آمدن میرزا الغ بیگ بخراسان و انقراض دولت میرزا علاء الدوله بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود و از غرایب حکایات آنکه در آن اوان که میرزا عبداللطیف در قلعه اختیار الدین محبوس بود میرزا علاء الدوله با خواص و مقربان در باب ابقا و اعدام او مشورت فرمود و امیر حاجی عباس که در زمره امرای عظام انتظام داشت گفت رای من آنست که میرزا عبداللطیف را بر چوب دار استوار بندند و امرا را تکلیف نمایند که او را تیرباران کنند تا معلوم گردد که کسی که اول بر بدن او تیر زند سلطان شاه برلاس باشد و چون ارادت ملک قدیر مقتضی تقدیر بخلاف آن اندیشه بود برای شیخ حاجی عمل ننمودند تا آخر الامر امیر سلطان شاه بسمرقند گریخت و میرزا الغ بیگ را بافسون و دمدمه بخراسان آورد و بالجمله میرزا الغ بیگ بر مسند جهانبانی برآمد و قلعه تیره تو که در شرقی هرات واقع است و از آنجا تا شهر ده فرسنگ می باشد و در آن اوان مشحون بذخائر فراوان و نقود بی پایان بود یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله به محافظت آن قلعه قیام مینمود تا مسخر شد و همچنین حصار اختیار الدین که آقا حاجی بیگ بانتظام آن مأمور بود و بیبی میرزا عبداللطیف که در حین حبس با او طریق اختلال سلوک میداشت و او نیز بلوازم خدمت قیام مینمود مفتوح شد و اجناس بیقیاس در قبضه اقتدار شهریار دین وارد آمد و مبلغ دویست تومان نقد که تعلق بخاصه میرزا عبداللطیف داشت و در آن حصار مخزون بود با آنکه میرزا الغ بیگ از فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز بفرزند ارجمند نداد و در آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و این صورت موجب زیادتی وحشت و کدورت میرزا عبداللطیف گشت و میرزا الغ بیگ پرتو التفات بحال جناب افادت مآب مولانا قطب الدین احمد الامامی انداخته خدمتش را منصب قضا ارزانی فرمود و مولانا اعظم و اقضی اعظم سید عماد الدین را بدیوان وزارت نصب فرمود و میرزا علاء الدوله پسر اسکندر ترکمان را که امیر خلیل الله شیروانی او را بند کرده بخراسان فرستاده بود و بواسطه آثار فتنه که حضرت خاقان سعید در ناصیه او مشاهده کرده بود در بند کرده میرزا الغ بیگ آنها را گرفته و بند کرده بحصار تیره تو فرستاد و موکب همایون در کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیة نهضت فرمود

ذکر مخالفت میرزا علاء الدوله ولد شاهزاده مرحوم میرزا بایسنقر ولد حضرت خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور گورکان و میرزا ابوالقاسم بابر برادر میرزا

علاء الدوله **بخصمه میرزا الغ بیگ بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان** میرزا علاء الدوله چون میرزا ابوالقاسم بابر بهیبت هر دو برادر در مخالفت میرزا الغ بیگ اتفاق نمودند
جمعی از چغتاییان و دیگر سپاهیان با ایشان ملحق شدند و خلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان جمع آمده طائفه از بهادران و امرا سمرقند که در عقب الغ بیگ روان رفته بودند بکام رسیده و از اجتماع
آن دو شاهزاده آگاه شده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و کیفیت حال باز نمودند و میرزا الغ بیگ چون بر مضمون عرضه داشت مطلع شد با لشکرها در جنبش آمده بمشهد مقدس
رسیده و شرائط زیارت امام هشتم بجای آورد و جمعی از امرا را به تسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه ایست از زمین برو به آسمان نزدیک و استیلا و استعلا بر آن موضع بیچ از سعی و کوشش
انسانی غریب و بعید مینمود و این معنی برای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمی شود قاصدی فرستاد و امرا را طلبداشت و رایت توجه بجانب النگ رادکان برافراشت و در
چهارباغ آن موضع چند روزی اقامت نمود و دران مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر رسیده تحف و هدایا بموقف عرض رسانید و میرزا الغ بیگ اظهار عنایت کرده ایلچی را بانواع نوازش فرموده
بازگردانید. و متعاقب روان شده تا اسفراین عنان باز نکشید و میرزا عبداللطیف میرزا عبدالله شیرازی را با گروهی انبوه به بسطام فرستاده و فرمان داد که میرزا عبدالله باسترآباد درآمده
تسلط و اقتدار بظهور رساند و میرزا الغ بیگ تا پل ابریشم رفت و معاودت نمود و میرزا عبدالله باسترآباد درآمد و میرزا عبداللطیف که در سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه
شد بر فور بازگشت و از معاودت بی تقریب میرزا الغ بیگ با حشمت و شوکت او در خاطرها فتور پذیرفت و از مخبران صادق القول منقول است که اگر میرزا الغ بیگ تا النگ بسطام میرفت میرزا
علاء الدوله و میرزا بابر بعراق درآمده در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام می یافتند و میرزا عبداللطیف در اثنا راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه انگیزان باستماع میرزا الغ بیگ
رسانیدند که خدمتش تمارض مینماید و آن جناب طائفه از خواص و مقربان را روانه داشت تا شاهزاده را بمحفه در آورده بمشهد رسانیدند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیگ ظاهر شده
فرمود تا اطبای حاذق بمعالجه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز بستر بالین ناتوانی برگرفته صحت کامل یافت **ذکر خلاصی یافتن میرزا یارعلی و سلطان ابوسعید**
از محبوس بودن از حصن حصین بتدبیر ابوسعید دران اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید در قلعه سره تو محبوس بودند شخصی از مردم ابوسعید سوهانی
در میان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای برداشتند و چندین با خود یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از محافظان را کشته بقیه السیف امان خواستند
و از سر اخلاص کمر خدمت بسته بازمانده یار شدند. و امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید را رخصت دادند و آنها را از قلعه بیرون کرده اموال و اسبابی که در قلعه بود تصرف نموده بطلب زر
گروهی انبوه پیش او جمع شدند و امیرزاده یارعلی دست سخاوت گشاده نقد و جنس بسیار در میان مردم تفرقه کرده به تسخیر هرات لوای عزت برافراخت و بولایت کرخ درآمد.
و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی یافته مسرعان پیش میرزا الغ بیگ فرستادند و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که هر که لاغی دانسته باشد بعزم رزم
امیرزاده یارعلی بیرون رود و مردم تازیک چنانچه بگشت خیابان میروند بر اسپان سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بدان حدود رسیدند علی صباحی بر ایشان تاخت و هر چه داشتند غارت
کرده و بگرفت اما هیچکس را بجان تعرضی نرسانید و از جهات خلق هرات احوال یاران یارعلی منتظم گشت و بظاهر شهر هرات رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از وی آسیبی نرسید و طائفه آزاد و باغی
و لیام که دران ایام بی اختیار بودند در خدمت او جمع آمدند و بجد و جهد هر چه تمامتر جنگ و محاصره آغاز نهادند و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان و اشراف در امر حصارداری غایت سعی و جهاد
بجای آوردند و بزخم پیکان جگر دوز ترکان سمرقندی نگذاشتند که مخالفان پیرامون خندق گردند و کافه رعیت در مقابله و مقاتله بجان می کوشیدند و بقدر وسع و امکان سعی جمیل مبذول داشته
لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمی شدند و چند شب تیره و روز روشن که آن نیز پیش چشم شهریان سیاه مینمود بسر بردند یارعلی با حشری بعید در برابر برج سمنانیان جنگ پیش آورده بکنار خندق آمدند
و جمعی از ایشان سپرها در سر کشیده و نورها بدست گرفته بفصیل در آمدند و هم و هراس بر ترکان استیلا یافته از روی بازو گریختند و تازیکان نیز از هم فرو ریختند و درین حین فرقه
از تیراندازان پای تهور پیش نهاده مخالفان را که بتخریب دیوار مشغول بود تیرباران کردند یکی از سرداران یاغی را که از خندق میگذشت کشتند و آن قوم سفاک بیباک چیزها گذاشته
انعکاس گریز برگزیدند و تا رسیدن ایشان بکنار خندق زهره آن مدبران از زخم دارو افگار شد ناوکی از شست تقدیر تیری بگوش یارعلی رسید و بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیگ امیر اسمعیل
صوفی ترخان برادرزاده گوهرشاد آغا با دیگر امرا بمدد شهریان رسیدند و آن شب اندرون دروازه درآمده اهالی هرات را قوت و شوکت زیاده شد و یارعلی هر چند سعی نمود نتوانست دست
در گردن مقصود حمایل کند و از اتباعش عاجز مانده در این اثنا میرزا الغ بیگ از جانب مشهد طوس بهرات رسید و یارعلی از صدمات لشکر منصور قرین بغور گشت و سراسیمه و پالکو
از در شهر برخاست و زمام عوام که دور او جمع بودند پریشان شدند و میرزا الغ بیگ در دارالسلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر با یارعلی
یار نشده بودند مهم یارعلی بدین مرتبه نمی رسید آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر شهر هرات را بر امرا قسمت نمود و غارت کنند. و دران وقت سرما بمثابه بود که خون در بدن
منجمد شد و لشکریان دست تاراج برآورده هیچ دقیقه از رسوم نهب و یسار نگذاشتند و بعد از سه شبانه روز که مالایطاق علیهم الشیء در دست کسی نماند دریای مرحمت شهریاری در تموج آمده
فرمان داد که دست از آن کار برداشتند و مردم بیرون عریان و گریان در سرما و قوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ مشغول شدند و این صورت در آخر زمستان واقع شد و در روز عید

قربان

قصبه تربت [illegible] و پشیمانی هرچه داشت رو نگارنده دیگر سه بمشهد مقدس رسیده و توقف گزیده و برهنه در سر پاسے قومی بدگوئی میرزا الغ بیگ زبان گشاده می گفت ای پادشاه عادل درین عید خوب عیدی بدرویش [illegible] حق تعالی بعقود دولت تو یک گشاده و میرزا عبداللطیف که بموجب فرمان بمشهد مقدس بود تا عید صیام در آن مقام توقف نمود و چون آوازهٔ میرزا بابر شنید بی لبث و توقف از هرات روان شده به پدر بزرگوار پیوست و میرزا الغ بیگ عزیمت سمرقند جزم فرمود و نعش غفران پناه خاقان سعید را بدان صوب روانه ساخت و طائفه از ایل میرزا کوچانیده بماوراء النهر فرستاد و فرمان داد که بعضی از بدایع و النفائس کتابخانه جلیله [illegible] و در منقش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بر مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد آغا نصب فرموده بود و بموجب [illegible] بماوراء النهر برند و همچنین خزاین و نفایس فراوان بموجب فرمان بدان جانب روان کردند و جناب میرزا الغ بیگ دار السلطنت هرات را کار از بیم زوال انتقال این نمود [illegible] میرزا [illegible] شاهزاده بعد از چند روزی از صدمات میرزا بابر فرار بر قرار اختیار کرد چنانچه بعد از چند کلمه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر نهضت [illegible] میرزا بابر بجانب دار السلطنت هرات [illegible] و اعلی

ترکمان میرزا بابر چون از [illegible] و بسطام و دامغان شنید که میرزا الغ بیگ از ایل ابریشم بازگشت بدولت و سلطنت خویش امیدوار شده لوای توجه در حرکت آورد و در عقب او از ابیورد مشکیر تقصیر جایز نمی داشت و با لشکری مانند شیر ژیان سخت جنگ و چون ببر دمان تیز آهنگ بمشهد مقدس آمد و امیر هندوکه را با جمعی از بهادران نامدار بجانب مرو فرستاد چندان دوان استماع نمود که میرزا الغ بیگ از آن راه عازم سمرقند گردیده و درین اثنا استماع نمود که امیر هندوکه مراحل پیموده و دو منزل را یکی ساخته بحوالی اردوی میرزا الغ بیگ رسیده و امیر ابراهیم ایکو تیمور که در ساق لشکر بود گرفته [illegible] ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه کوچان را باز گردانیده و مراجعت نموده عازم هرات شد و میرزا الغ بیگ بمعبر آمویه پل بسته عبور نموده جمعی فراوان از قوم اوزبک رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند و سپاه سمرقند بهزار جان کندن و مشقت خود را به بخارا رسانیدند و میرزا الغ بیگ زمستان در آنجا قشلاق فرمود و نعش غفران مآل خاقان سعید را بآئین تمام روانه گردانید و در مقبره صاحبقران مغفور مدفون ساختند و میرزا بابر فوجی از بهادران فیروزی آثار را که بجانب هرات فرستاده بود منازل پیموده در قصبه قوشنج نزول کردند و میرزا عبداللطیف خبر ایشان شنیده مضمون کلمه الفرار فی وقته ظفر بر زبان آورده با لشکر خود روی براه آورد و سپاه میرزا بابر که رأس و رئیس ایشان امیر هندوکه بود بهرات در آمد و ظلم و بیداد آغاز نهاد و یار علی ترکمان یوسف از قلعه تیره تو بیرون آمده روانه هرات شد چون امیر هندوکه مردم او بجور و ستم از هر کس چیزی می ستدند و خلایق از حرکات ایشان ملول شده روز جمعه هنگام سحر طائفه از ارباب یقین یار علی را از دروازهٔ هرات بشهر در آوردند و امرای میرزا بابر پناه بقلعه اختیار الدین بردند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون آمدند و یار علی بقلعه رفته مبلغی خطیر از مردم بزجر و تعدی گرفت و همه را بر داشته فرار نمودند و در آن چند روز که یار علی حاکم بود با رعایا و زیردستان بوجه پسندیده معاش کرد و پیوسته بشرب خمر و ارتکاب مناهی مشغول بود درین اثنا امیر علی رکابدار از اردوی میرزا بابر بطریق مکر و خدعه پیش یار علی آمد و طریق بدیهی پیش گرفت و در آن شب که رایات همایون نزدیک رسید میرزا علی این معنی معلوم کرد و تا صبح رطلهای گران پیموده گرفته بزرگان ساده لوح داد و تا صبح بنای نوش بسر بردند علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور همه جوشن پوش و نیزه گذار با تیغهای گران بها از دروازه ملک بشهر تاختند و یار علی را دست و گردن بسته در سر کوچه خیابان بخدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون بطالع سعد و بخت میمون در شهر نزول اجلال فرمود و بموجب فرمان یار علی را در چهارسوی هرات بشهرستان عدم فرستادند و این واقعه در اواخر ذیحجه سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی مانع و منازعی تمکن یافت درین امیر [illegible] و که بعز بساط بوس سرفراز شده عنایت خسروانه شامل او گشته پایه قدر او از ایوان کیوان بگذشت و در اکثر بلاد خراسان روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب او آرایش یافت و میرزا علاء الدوله از آن زمان که از معرکه میرزا الغ بیگ روی گردان شده تا آن زمان که خراسان مفتوح گشت در ظل عنایت میرزا بابر با او داشت و میرزا بابر بعد از استیلاء بر آن دیار سرکار رادکان برسم سیورغال میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و آنجناب ولد رشید خود میرزا ابراهیم را با جواهر و نقود که در آن زمان از قلعه عماد آورده بود بدانصوب فرستاد و درین وقت که هرات در تحت تصرف میرزا بابر در آمد جمعی مردم شریر چنانکه در مجلس او آمد و شد می نمودند بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی و جدال دارد و پیوسته حرف استقلال بر لوح خیال می نگارد و آن سخن موثر افتاده شاهزاده فرمود که میرزا علاء الدوله را محبوس نمودند و جمعی کثیر را بجانب [illegible] فرستاد تا میرزا ابراهیم را باز گردانند و آن جماعت بمیرزا ابراهیم رسیده مولانا احمد بیاول جنگی عظیم کرده زخمی قوی بدست او رسید و رقیه سلطان بیگم که همشیره میرزا ابراهیم بود با خزاین [illegible] که همراه داشت نزد میرزا بابر بردند و جناب شهریاری صندوقهای طلا و جواهر گشاده بملازمان قسمت نمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانید و در اثنای این اوقات امیر هندوکه [illegible] امور ملکی و مالی بغایت صاحب اختیار شده بود و چون میرزا بابر از اشتغال بعیش و عشرت پروای مملکت نداشت اکثر امرا را بنیاد جور و ستم کردند بخلاف عرف و شرع از ایشان حرکات در وجود می آمد امیر هندوکه بزینت انصاف و کیاست آراسته بود از اوضاع و اطوار امرا ملول و متفکر شده رخصت طلبید که چند روزی به ییلاق بادغیس رود و اجازت یافته بدان صوب روانه شد و امیر ایکو تیمور را که محبوس داشت با خود همراه برد و در آن حین از پیش میرزا عبداللطیف که در بلخ بود قاصدی آمده خبر رسانید که میرزا الغ بیگ لشکر ماوراء النهر

وترکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن بتوفیق الهی نخواهیم گذاشت از آب عبور نماید خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان طریق محبت مسلوک نخواهیم داشت

ذکر مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجانب میرزا الغ بیگ و بیان لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن در برابر یکدیگر

منجمان در زایچه طالع میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان نگریسته حکم کرده بودند که از عمر پسر آسیبی رسد و این معنی را میرزا الغ بیگ نیز میدانست و همچنین خضر خان والی هندوستان مکتوبی وبادشاه فرستاده بود و شمهٔ ازان صورت در آن درج بود غالباً خضر خان قضیهٔ قصد میرزا عبد اللطیف را از ارباب نجوم یا از ارباب ریاضت و جوگیان معلوم داشته اعجوبة الزمانی مولانا محمد اردستانی ... شهریار عالیجناب سخنان می گفت چنانچه روزی میرزا الغ بیگ در حین توجه بجانب خراسان میگفت که عنقریب که ممالک محروسه خاقان سعید را در تحت ... ام آورد و مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد و مولانای مشار الیه در دیدن طالع رمل و غیر آن از نوادر دوران بود و حکایات غریب ... روی در اخبار مخفیه و قضایای آتیه منقول است و ازان جمله مسموع ... جناب افادت مآب مولانا علی قوشچی ره چند حکایت شنیده که هر یک ازانها موجب استعجاب میشود درین مقام بذکر یکی ازانها اکتفا میکنیم مولانا علی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیگ نشسته بودم که مولانا محمد درآمد آن جناب فرمود که رملی بکشای وازانچه در خزانهٔ ضمیر است اعلام نمای مولانا بموجب فرموده عمل نموده گفت سوال از حرم است و دیگر مولانا هیچ نگفت بادشاه فرمود که مولانا علی قوشچی محرم ماست آنچه بخاطرت میرسد بگوی جناب مولوی فرمود که بادشاه از دو خاتون که در حبالهٔ نکاح دارد یکی را می کشد و دیگری را که دختر خضر خان است طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دختر خضر خان که بزهد و عفاف وسایر صفات حمیده آراسته بود دلش میخواست که لحظهٔ از ایشان جدا نشود تا بطلاق چه رسد استعجاب تمام نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ خاتونی را که مولانا محمد رقم قتل بروی کشیده بود بکشت و دختر خضر خان چندان اظهار مسرت و شماتت کرد که میرزا الغ بیگ زجراً و قهراً او را طلاق داد القصه میرزا الغ بیگ بواسطهٔ حکایاتی که در قلم آمد چندان محبت والتفاتی بمیرزا عبد اللطیف نداشت و جانب میرزا عبد العزیز را بروی ترجیح میداشت و در خاطر جوئی او باقصی الغایت میکوشید و این معنی بر رای میرزا عبد اللطیف دشوار می آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چندان امر از میرزا الغ بیگ صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف آمد یکی جلدوی فتح نامه بنام میرزا عبد العزیز نوشت و دیگر آنکه دویست تومان که شاهزاده در حصار اختیار الدین داشت فلسی باو نداد و این قضیه سابقاً رقمزدهٔ کلک بیان گشت و دیگر آنکه در ولایت بسطام و هرات و مشهد او را در سر شمشیر دشمن بگذاشت بتصور آنکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ گردد و مهمات تدبیر انسانی در دفع تقدیر ربانی نتواند کرد و عمده علت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغ بیگ بسمرقند قاصدی پیش پدر روان کرده از وصول خود اعلام داد و میرزا الغ بیگ بخشانی فرستاد بمضمون آنکه بلخ سیورغال اوست باید که باز گردد و بضبط آن مملکت قیام نماید و میرزا عبد اللطیف که این معنی را فوزی عظیم میدانست معاودت نمود و برتق و فتق مهمات آن ولایت پرتو افگند درین اثنا میرزا الغ بیگ در خفیه نشانی بمیرزا امیران شاه فرستاد که از احفاد حضرت صاحبقران بود و با ایل و الوس خود در جلکای بلخ و شبرغان بسر می برد و او را ابر اخذ و قید میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریص نمود و میرزا امیران شاه بسخن میرزا الغ بیگ فریفته شده و اعوان و انصار خود را جمع آورده آمادهٔ رزم و پیکار گشت و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا امیران شاه تعجب نمود چه او پیوسته در مقام هواداری و جان سپاری بود و خدمتش بلشکر بلخ روی توجه بدفع او نهاد و بعد از تقارب فئتین آسیای حرب گردان شد و جمعی کثیر بدام فنا گرفتار آمدند و عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده و مخالفان متفرق و پریشان شده میرزا میران شاه بقتل رسید و آن نشان میرزا الغ بیگ در وقت ضبط جهات بدست میرزا عبد اللطیف افتاد و بالکل از جانب پدر مایوس شده خوفی که ازان جناب داشت یکی هزار گردید و لشکرها جمع آورده رایت عناد و خلاف برافراشت و فرمود که تا صندوق تمغا را شکسته منادی کردند که بعد ازین بجهت تمغا متعرض مردم نشوند که این رسم را از میان برداشتیم و زیان و نیاز را سراسر سود آخرت پنداشتیم و باعث برین آن بود که میرزا الغ بیگ در باب تمغا مبالغه تمام داشت و ایل و سپاهی که از میرزا الغ بیگ متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمدند و شاهزاده با لشکری افزون از حیز و حد آمادهٔ قتال گشت و میرزا الغ بیگ با سپاه ماوراء النهر و ترکستان زیاده از اندیشه بیابان بکیبن بسر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبد اللطیف در طرف جیحون گذارها ضبط نمود و پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند و آب در میان حائل بوده و دران مدت چند نوبت از بالا و پایان آب لشکرها گذاشته آتش محاربه افروخته و اکثر اوقات کسان میرزا عبد اللطیف غالب می آمدند و نوبتی میرزا عبد الله شیرازی برحسب فرمان از آب گذشته محاربه ساز داده بدست لشکریان شاهزاده گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف در مقام مرحمت آمده او را بجان امان داد و چند روز برین قضیه بگذشت میرزا الغ بیگ بنابر عدم مساعدت روزگار غدار از برابر میرزا عبد اللطیف برخاست و اسباب بادشاهی را گذاشته رو بجانب سمرقند آورد و مفصل این مجمل آنکه میرزا الغ بیگ مدتی توجه بدفع فتنهٔ میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را به نیابت در سمرقند گذاشته بنفس همایون متوجه جیحون گشت و برلب آب مذکور اقامت ... و میرزا عبد العزیز در سمرقند حرکات ناشایست آغاز نهاد و دست باهل و عیال امرا و رعیت دراز کرده و امرا اضطراب نموده این صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت نشان فرستاده مشتمل بر تهدید و وعید و لله اعز و شاهزاده همچنان بر افعال خود اصرار نموده التفات باحکام و امثله بدنکرد و امرا بیطاقت شده نزدیک بآن شد که میرزا الغ بیگ را گرفته بپسر سپارند

ذکر ظهور میرزا سلطان ابوسعید بمعاونت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان

خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان بن ابوسعید میرزا سلطان محمد بن میرزا میران شاه بن صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان انار الله تعالی خروج کرد

آثار پادشاهی و انوار عنایات الهی از جبههٔ همایون میرزا سلطان ابوسعید گورکان ساطع و لامع بود و پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ می نمود و اقوال و افعال آن جناب اقتباس می فرمود و دایم الاوقات حرف سروری بر لوح ضمیر انور می نگاشت و مانند سرمستان پروای عیش و عشرت نداشت و در آن زمان که پدر و پسر را با هم منازعت گسترده بود قوم ارغون را با خود متفق ساخت و فرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد. و چون میرزا عبدالعزیز در خود قوت و مکنت مقابله بصحرا ندید در چهار دیوار حصار خزیده دم درکشید. و میرزا سلطان ابوسعید در ظاهر سمرقند قبهٔ بارگاه نصرت انتما با اوج مهر و ماه برافراشت و چون میرزا الغ بیگ براین حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهی از کانون ضمیرش مشتعل شده دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش متصاعد گشت و بعد از تقدیم مشورت میرزا عبداللطیف را بحال خود گذاشته روی بسمرقند نهاد و چون بدان حدود رسید میرزا سلطان ابوسعید از بیم صولت سپاه نصرت پناه ترک محاصره کرده بیورت ایل ارغون رفت و میرزا عبداللطیف از آب جیحون عبور نمود و بقیة الخضر اکش در آمد و لشکر آن ولایت را جمع کرده متوجه سمرقند شد و میرزا الغ بیگ با سپاهی چون حرکات فلک نامحدود از سمرقند بیرون آمده بحدود قریهٔ دمشق رسید و از جانب دیگر سپاهی سپاه میرزا عبداللطیف پیدا شده میرزا الغ بیگ بر فراز پشته قرار گرفت و آن دو لشکر خونریز آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و بعد از آنکه زمانی بمقاتله و مجادله مشغول شدند و میرزا الغ بیگ بی آنکه عجز و فتوری بحال او راه یابد از آن پشته بزیر آمده روی بفرار نهاد و با هزار تاسف می تاخت تا بدروازهٔ سمرقند رسید خواست که بحصار در آید میران شاه قوچین که از خاک برداشتهٔ او بود و کوتوال قلعه از دخول مانع آمدند میرزا الغ بیگ با چشم پرنم و دل پرغم روی بشاهرخیه نهاد و میرزا عبدالعزیز با معدودی که همراه او بودند باتفاق پدر رفت و از حاجی محمد خسرو که دران هنگام در اردوی میرزا عبداللطیف بود شنیدم که گفت در وقت گرفتاری میرزا الغ بیگ عرض کردم که اگر پادشاه در مصافی که قریب بقریهٔ دمشق واقع شد باینجانب پشته فرود می آمد مجموع لشکر میرزا عبداللطیف فرار میکردند فرمود که ای حاجی چه سخنی است که می گویی دارندهٔ فراز نشیب و فرازندهٔ چرخ کبود ما را در آنجا فرود آورد و بحقیقت هیچکس را درین کارخانه اختیاری نیست و بالجمله میرزا عبداللطیف بسمرقند در آمده بر سریر دولت قرار گرفت و میرزا الغ بیگ چون بقلعهٔ شاهرخیه رسید خواست تا چندروزی دران محل اقامت کند تا از پردهٔ غیب چه روی نماید کوتوال قلعه ابراهیم پسر فولاد که مملوک میرزا الغ بیگ بود قصد ولی نعمت خود کرد و پادشاه بر این حال اطلاع یافته از آنجا بازگشت و کمند تقدیر او را کشان کشان بسمرقند آورد و میان آن جناب و فرزند نامهربان او سخنان در میان آمد که قلم مشکین رقم از ایراد آنها خود را معاف و معذور داشت و دران ولا میرزا عبداللطیف موسوم حضرت صاحبقرانی خانی را بر داشته بود و عباس نام را فرمود که پیش خان زانو زده عرضه داشت که میرزا الغ بیگ پدر مرا بغیر حق کشته است خان حکم فرمود که آنچه مقتضی شرع بود بدان رجوع رود و مجموع ائمهٔ سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیگ را قصاص کنند الا جناب قاضی مسکین که بآن مهر داستان نشد بالجمله میرزا الغ بیگ را با یراق تمام با میر حاجی محمد سپردند که او را بحج برد راقم حروف از امیر مشار الیه استماع نمودم که گفت هنگام نماز شام در رکاب میرزا الغ بیگ از سمرقند بیرون آمدیم و آنجناب در غایت فرح و سرور اسب میراند و از هرگونه سخنان می گفت چون اندک مسافتی قطع نمودیم ناگاه شخصی از عقب دست مرا بکشید باز پس نگریستم یکی از قوم سلدوز را دیدم که پیش میرزا عبداللطیف راهی داشت گفتم خیر است گفت ختم سخن بر این جمله است که میرزا الغ بیگ را در محلی که آبادانی نباشد فرود آورید و چندان توقف نماید که براق او بر وجهی که پسندیدهٔ خرد باشد کرده شود جواب دادم که بالسمع و الطاعة میرزا الغ بیگ از من پرسید که میگوید صورت حال باز گفتم آن جناب چون خبر توقف شنید زبانش از گفتار باز ماند و اندوهی عظیم بر ضمیرش مستولی شد و دران نزدیکی قلعهٔ مختصر بود در آنجا فرود آمدیم چون هوا اندک برودتی داشت آنحضرت فرمود تا پیش او آتش کنند و بعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش بر جامهٔ آن حضرت رسید و اندک احتراقی روی نمود میرزا الغ بیگ آنرا بدست خویش منطفی ساخت و با آتش خطاب کرد که من هم پو نیک یعنی تو هم دانستی که حال چون است امیر حاجی محمد گوید که میرزا الغ بیگ دران حال اضطراب نمود و حال میرزا عبدالعزیز می پرسید و از حکم قتل خویش استفسار می نمود و من او را تسکین و تسلی میدادم درین اثنا ناگاه عباس با شخصی دیگر پدید آمد و چشم آن جناب بر عباس افتاد از جای برخاسته مشتی بر سینهٔ آن فتاک زد و آن شخص که همراه او بود پوستین میرزا از دوشش او در ربود و آن زمان عباس بیرون رفت تا ریسمان بیاورد و من در خانه را زنجیر کردم تا پادشاه جلی بر آورد و عباس بازگشته آن جناب را بیرون برد و بمشعلی که بیمروت بنشاندند و ما هر یک بگوشهٔ رفتیم و آن بی سعادت بیک ضرب شمشیر آن پادشاه عالم عادل را بدرجهٔ شهادت رسانید و باز از آنجا بازگشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبداللطیف پیش از قتل ایشان برادر خود میرزا عبدالعزیز را کشته بود و در تاریخ واقعهٔ میرزا الغ بیگ گفته که

ع چه عباس کشتش به تیغ جفا * بود سال تاریخ عباس کشت *

القصه آن شاهزادهٔ بی عاقبت پادشاهی چنان که پدر او بود بقتل آورد و بدنامی جهت خود حاصل کرد با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی بر نداشت ع چون کافر درویش نه دنیا و نه دین

و هنگام فتح سمرقند امیر سلطان شاه و پسرش امیر جلال الدین محمد در پیش میرزا عبداللطیف می آمدند و امیر محمود و امیر سلطان شاه جنید و سلطان یوسف برلاس در پای ایشان

باز خورده پدر و پسر از خمهای کاری زدند امیر سلطان شاه در تماشا طریق براه آخرت رفت و پسرش بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روز بر این قضیه بگذشت میرزا عبداللطیف بامرای مذکور که در وقت مخالفت با پدر جان سپاری کرده بودند بدگمان شده همه را بقتل آورد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا بالجمله میرزا عبداللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع کرده در ضبط ممالک و قمع اعدا بمرتبه سعی نمود که هر سال لشکر اوزبک با پنج قرنجی بشهر آمده نقد و جنس بسیاری می بردند در آن زمستان از بیم صولت او بصد فرسنگی ماوراء النهر نیامدند و میرزا عبداللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابوسعید را از میان ایل جالوس ارغون بیرون آورده و در پیش خود او را نگاه داشته تعرض نرسانید

ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتائید حضرت رحمن و بیان دیگر وقائع و موجب آن

در آن وقت که میرزا عبداللطیف بتعرض اسباب والد بزرگوار خود قیام مینمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آبا و اجداد او طاقت و اذعان این خاندان بسر می بردند اظهار خلاف کرده خیال استبداد و استقلال در دماغ خود راه داد و از استماع این خبر آتش خشم شهریار شیرگیر میرزا بابر مشتعل شده فرمان داد تا سرداران آفاق و اقطار بلاد خراسان با لشکرهای گران در ظل رایت فیروزی نشان جمع آیند در اندک فرصتی اندها دست داد که پشت گاو زمین از ثقل جوشن دران خم گرفت و خسرو فیروز جنگ از دار السلطنت هرات نهضت نموده آهنگ ولایت نیمروز کرد و قاصدی بالنگ بلوغیس پیش امیر هندوکه فرستاد و او را طلبیده امیر مشار الیه عرضه داشت که میرزا عبداللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد را خالی گذاشتن مصلحت نیست و میرزا بابر تا عرصه اسفزار رفته از آنجا امرای نامدار را بسیستان روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز دانست که با کوه دیگر زدن ساعد خود را آزردن است و در این باب گفته اند

هر که با فولاد بازو پنجه کرد　ساعد سیمین خود را رنجه کرد

لاجرم در مقام عجز و نیاز آمده از کرده پشیمان شده و سائل انگیخته دست مسکنت و افتقار در دامن شفعا زده مبانی پیمان با ایمان موکد گردانید که بعد الیوم سر از خط عبودیت نکشد و شرائط خدمتکاری بجای آورد و تحفهای لائق با برکات در صحبت ایلچیان سخن دادن چرب زبان فرستاد و مقربان و ارکان دولت سخنان ضراعت آمیز ملک سیستان بعرض رسانیدند لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جریده جریمه ملک کشید و گناهان او را نادیده انگاشت و عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانید و چون امیر هندوکه از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت امیر ابراهیم ایکو تیمور را بطرف سمرقند فرستاد و او را در اندخود گرفته پیش میرزا عبداللطیف بردند مدتی در حبس بماند و خود باظهار کلمه عصیان مبادرت نموده چون ابرو با دمنجه استرآباد گشت و میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابوسعید دار و غه در عقب امیر هندوکه فرستاد و سپاه ظفر پناه در جنوشان با و رسیده از جانبین مبارزان در میدان آمده شمشیر جلادت آختند و امیر هندوکه بسیاری از معارک دیده بود و صف شکنی و رزیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده بود در آن مصاف مانند شیر ژیان بغرید و تیغ برکشیده صفها بدرید و امیر سلطان ابوسعید را زخمی زده بمیدان درگذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر هندوکه پراگنده شدند و مردم او از پی گریختگان رفتند و خدمتش با معدودی چند در مصاف گاه بماند و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا امیر شیخ علی با امیر هندوکه با یکدیگر باز خوردند و در هم آویختند و خاک را با خون بیامیختند و امیر شیخ علی به نیروی دولت قاهره امیر هندوکه را بقتل رسانید و چون این محال توقف ننمود بتعجیل بازگشته بهرات رسیدند و سر امیر هندوکه جهت عبرت ناظرین گناهکاران و کافر نعمتان از دروازه ملک درآویختند و میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نمود و در مقر عز خویش نزول فرموده چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و نشاط گسترد و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت و بی غمی بگذرانید و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله بود بسعی امیر محمد صالح که جوانی بر دل خردمند بود مفتوح گشت و نقود و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در آن اثنا این اوقات شبی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت او غافل ماندند او از حبس بیرون جسته راه خوارزم پیش گرفت و از آنجا بسیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را بدفع او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر توجه سپاه نصرت پناه شنید از سیستان بجانب عراق رفت و خواست که سپاه خود بمیرزا سلطان محمد پیوندد و میرزا سلطان محمد تجویز این معنی نکرد و خبر فرستاد که این برادر در مغاره یزد توقف نماید که عازم خراسانیم و هنگام عزیمت بآن طرف ملاقات واقع خواهد شد انشاء الله تعالی میرزا سلطان محمد چون از واقعه هائله خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی خرم آباد روان شد و در کندمان نزول فرموده از آنجا باصفهان رفت و آن مملکت را ضبط نموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابوالخیر که شمه از احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آن جناب را بآن صوب ترغیب فرمود و میرزا عبدالله بعزم مدافعت با لشکرهای فارس از شیراز بیرون آمده و هم در آن حوالی چند گاه روزگار گذرانیده و درین اثنا امیر محمد عاشق بن حسن با سپاه کرمان بامیرزاده سلطان محمد پیوست و عاقبت مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت و آتش حرب برافروخت و میرزا عبدالله هر چند سعی و کوشش نمود مفید نیفتاد و منهزم گشت و خود را بقلعه اصطخر رسانید و چند روز در آنجا بناکامی روزگار گذرانید و لشکر عراق آمده وی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد مقرون بعز و ناز به شیراز آمد و از اشراف فارس سید نظام الدین احمد را با ابیاتی چند از شاهزاده نزد او فرستاد و سوگند یاد کرد که بهیچگونه قصد شاهزاده نکند و در وقتی که مشار الیه بقلعه رفته شاهزاده را ملاحظه نمود و او را بخدمت سلطان محمد آورد و آن جناب بوعده وفا نموده فرمود که شاهزاده در هر شهری از فارس و عراق که خواهد ساکن گردد الا خراسان و دو میرزاده عبدالله با امید مصاهرت میرزا الغ بیگ که شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد سرانجام یافت و شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله را که در آن حدود سرگردان بود بطلب فرستاد

و میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را در تحت تصرف درآورد و گردن کشان آفاق سر بخط فرمان او نهادند الا امیر جهان شاه ترکمان که اظهار عصیان کرده لشکر فرستاد و سلطانیه و قزوین را تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون ازین قضیه آگاه گشت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بدین مضمون بحضرت صاحبقرانی رقم فرمود باین سیاق که امیر جهان شاه بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته بدانکه چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده آمد و این صورت بغایت بیقاعده و بی راه است و باید که آن ولایت را بدیوان اعلا واگذارد و نواب آن ولایت که حضرت خاقان سعید جهت او تعیین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه دخل نکند و الا میدان قتال و جدال تعیین نماید آنچه در مشیت باری سبحانه تعالی باشد بظهور آید و مهر بر روی نشان زده در صحبت قاصدی که بدقایق سفارت مطلع بود ارسال نمود و بالنفس نفیس با لشکری انبوه و رایات اشجار افزون در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهان شاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از جرأت و جلادت شاهزاده تعجب نموده با لشکر آذربایجان روی بحدود فارس نهاد و چون بین الفریقین مسافت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسائل روان ساختند تا صلح بر آشتی و درستی قرار گرفت و اغلاظ پیمان بایمان موکد ساختند و میرزا سلطان محمد بمستقر شرف خویش بازگشت و امیر جهان شاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود **ذکر لشکر کشیدن میرزا محمد سلطان بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان** میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید و مسقط الراس والد شاهزاده بود در خاطر داشت و چون ممالک فارس و عراق را در تحت تصرف خود آورده در آن دیار او را منازعی نماند شنید که میرزا الغ بیگ بجانب ماوراء النهر رفته داعیه اش بر تسخیر گشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه لشکری در ظل رایت فیروزی نشان جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب خراسان برافراخته از بسطام گذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده او را از توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر نیز لشکر خراسان فراهم آورده بتعجیل تمام از دار السلطنه هرات نهضت نمود و در نواحی جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده داد کوشش دادند و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از بیم جان نام خود اظهار کرده او را بهانه منهزم گشتند و دختر امیر خداداد در حباله نکاح شهریار دین و داد میرزا بابر بود القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر عراق و فارس چندان نفایس متعدد و اقمشه و اسبان راهوار و اشتران باربردار و جواهر و دراهم و دنانیر و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانه خیال آبا و اجداد ایشان نگنجید میرزا بابر با بعضی لشکر بجانب قلعه عماد روان گشت و بعد از مشقت بسیار که با و رسید بآن قلعه درآمد و میرزا سلطان محمد پیشتر امیر بیزید و بخاری را بجهت استمالت رعایا بدار السلطنه هرات فرستاد و رایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمد و جناب شهریار تاج بخش در بهترین اوقات تختگاه جد بزرگوار خویش را بفر همایون زیب و زینت بخشید و بعد از تنظیم و تمهید امور رعیت بساط عدل و داد بگسترد و فرمود تا مجلس بزم بیاراستند و بعیش و عشرت پرداخت و میرزا ابراهیم ولد میرزا علاء الدوله را که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورده بنظر کیمیای اثر رسانیدند و پادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاده درین اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبد اللطیف رسیده مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون آنکه شما را فتح خراسان و ما را فتح ماوراء النهر مبارک باد و با میرزا بابر از جهت آنکه شیوهٔ محبت مرعی میداشتیم که برادر شما بود و الا بر جهانیان روشن است که در زمان حضرت خاقان سعید با چه رتبه بودیم و او را چه رتبه بود و ایلچی بوسیله امراء اشرف دست بوس حاصل کرده مکتوب بگذرانید و مولانا شمس الدین محمد و میرزا سلطان محمد صدر را مصحوب ایلچی میرزا عبد اللطیف گردانید و در جواب نامه سخنان نوشته ارسال فرمود و در آن اوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنه هرات قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه صد من گندم بسنگ هرات بمبلغ چهارصد دینار کپکی رسید و با وجود غلای چنان بوضوح نه پیوست که یک کس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از رفتن لشکر ترکمان در خراسان واقع شد و تفصیل این حال صعب درین اوراق رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاء الله العزیز **ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت گرمسیر و جمعیت میرزا بابر و استیلاء آن بر استرآباد و کشته شدن امیر حاجی محمد** دران اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید کرد و امیر حاجی محمد غناشیرین ضمناً با آن جناب موافق بود و چون بعد از وفات آن حضرت شاهزاده بر مسند جهانبانی ارتفاع نمود و امیر حاجی محمد پیوسته در دیوان بزرگ میرزا و روز بروز مهم او در ترقی بود تا در امور مالی و ملکی هیچکس را بغیر از او اختیاری نماند و چون مملکت خراسان در تحت تصرف میرزا سلطان محمد درآمد بمطالبه و مواخذت ترک و تاجیک و رعیت و سپاهی مشغول شد بحدی که هرچه میرزا بابر در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود با برسم علوفه داده استرداد می نمود هر چند دستور عالیجاه خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او نیز در جرگهٔ امرای بزرگ مهر میزد و دیگر نویینان و وجوه اعیان او را ازین حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک میشود مفید نیفتاد و بدین اسباب خاطرها از سه غالب برایا از دولت میرزا سلطان محمد نفور بهم رسانیدند و خلائق میرزا بابر می گفتند و فوج فوج گریخته باو می پیوستند و کیفیت حال چنان بود که خدمتش چون از معرکه بدر رفت و بقلعه عماد درآمد چنانچه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه عماد تعلق باو میداشت خدمات پسندیده بجای آورده میرزا بابر از قلعه بیرون آمده بابیورد رفت و اولاد خواجه قنبر کریکی و خواجه شهاب الدین عبد الله و خواجه کمال الدین حسین از شرایط خدمتکاری تقصیر نکردند و بعد از چند روز جناب شهریاری بطرف استرآباد شتافت و گماشتگان میرزا سلطان محمد را پریشان ساخته بر آن مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی محمد بجان رسیده بودند روی بآستان دولت آشیان او نهادند و میرزا سلطان محمد چون دید که زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون رفت و همت بر دفع میرزا بابر گماشت و تا خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را گرمسیر دیوان فرمود و انواع صورت تعظیم نسبت به برادر بزرگ بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بگرمسیر روان کرد فرمان داد که امیر حاجی محمد با دیگر امراء و سرداران بهمراه او در حرکت آیند و امرا بعضی بت هرچه تمامتر و غرور در کلام و لشکر آراسته گردیده همراه از نظارهٔ ایشان خیره می شد رایت جلادت برافراختند و بجانب استرآباد روان شدند و از آن جانب شهریار شکار با سپاه کینه گذار از جنگل

جرجان بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد و آن دو لشکر تندخوی در مشهد بهم رسیدند و صفها راست کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و از بیم اجل از خون
کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جهت نفس مقتولان به جان سمت بشادی پذیرفت و والی اجل دست بگریبان اهل دراز کرده شمشیر جان سرافشانی آغاز نهاد و آخرالامر لشکر عراق
از ستیز و آویز عاجز آمده امیر حاجی محمد که از تکبر و نخوت پای بر تارک افلاک می نهاد با چند دیگر امرا و سرداران دستگیر شد بقتل رسیدند و شکستی فاحش با اهل عراق راه یافت و غنایم نامحسوب بدست
خراسانیان و جرجانیان افتاد و هنوز تفصیل احوال اطلاع پیدا نکرده بودیم که غلغله در اردوی میرزا بابر افتاد که میرزا سلطان محمد رسید راقم حروف گوید که از مولانا شمس الدین محمد صدر
استماع نمودم که میرزا بابر چندصد و ق از نقد و امتعه نفیسه از غنیمت لشکر عراق بمن ارزانی داشت و آن صنادیق در خیمه انتظام داشت و من بر سر صندوق نشسته بودم و هنوز اقفال آنرا
برنداشته بودم که ناگاه آوازه وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امراء عراق بعزم ستم میرزا بابر بجانب استرآباد روان شدند و میرزا سلطان بلهو و طرب
مشغول شد و امرا پیشتر رفته از عدد و عدت میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت پایه سریر اعلا گردانید که ما بندگان را طاقت مقاومت با میرزا بابر نیست اگر چتر
همایون فال سایه اقبال بر سر ما بندگان اندازد مهم بر حسب دلخواه دولت خواهان فیصل یابد و میرزا سلطان محمد در جنگ تاخیر کرد و آخرالامر اغروق را بعهده دستور معظم خواجه غیاث الدین
پیر احمد در رحد و طوس منوط و مربوط گردانید و از آنجا در عقب امرا به تعجیل روان شد و در اثنا در راه کرمخیگان رسیده صورت حادثه را بالعرض شهریار رفیع مقدار رسانیدند و آتش غضب در شاه
جهانی مشتعل شده بسرعت میراند که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نماند مانند قضای مبرم در اردوی برادر کهتر فرود آمده و لشکریان میرزا بابر چون حروف تهجی پراگنده
شدند و میرزا بابر بطرف قلعه عماد شتافت و چون شب درآمد میرزا سلطان محمد بخیال آنکه شاید که مخالفان بکری کرده باشند. در همان شب باردوی خود عنان برتافت و در راه خبر یافت که
اغروق او ویران شد و مردم سر خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که میرزا سلطان محمد از رحد و طوس ایلغار فرموده چون خبر قتل امراء عراق برادر دوی همایون رسانیدند اغروق بنوعی
بهم برآمد که خاطر غیاث الدین پیر احمد عاجز شد و هر کس از بیم جان بطرفی گریخت و اراجیف بسیار در افواه والسنه سائر و دائر گشت چنانچه متعلقان و مردم شهریاری در حیات و ممات میرزا
سلطان محمد متردد شدند و در راه و بیابان متواری گردیدند و آن جناب چون عود نموده و بیورت خود رسید از آن همه خلایق متنفسی بنظر در نیامد و چون خلایق از سلامتی حال پادشاه خبر یافتند یک یک
دو دو از کنجها بیرون آمدند. و میرزا سلطان محمد بعضی از آن مردم را بقتل رسانیدند و جمهور ایشان بجان امان یافتند و در ین اثنا شنید که میرزا علاءالدوله از کرمسیر بهرات آمده و ملک شاه
قاضی و بعضی از متعلقان آن جناب را اندک تعرضی رسانیده و چون اسباب تفرقه پادشاهی جهانگیر متوالی و مترادف شد با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که میل مردم خراسان بمیرزا
علاءالدوله است و او اکنون در هرات متمکن گشت و لشکر ویران شد مصلحت آنست که آوازه در اندازیم که میرزا عبد اللطیف با سی هزار سوار بهرات رسید و آن مملکت را در تحت ضبط آورد
و متوجه جانب عراق شویم و رای بر این قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاءالدوله چون از رفتن او خبر یافت رایت عظمت بر ایوان کیوان برافراخت و خاطر الحکومت خراسان
قرار داد و در این اثنا روزی خبر رسانیدند که در جانب قصبه قوشنج سپاهی دیده اند بمجرد این آوازه میرزا علاءالدوله و اتباع او منازل و ساکن گذاشته سر خویش گرفتند بعضی مردم فتنه انگیز
نوکران شاهزاده را بالتعرض رسانیدند. و چون معلوم رای شهریار عالی جناب گشت که آن خبر اصلی نداشته روز دیگر بشهر معاودت نمود و بعضی از آن مردم فضول را بحلق بیاویخت و میرزا علاءالدوله کوتوالی
قلعه اختیارالدین را بمولانا احمد بیاول داد و چون خبر توجه میرزا بابر منتشر گشت آن جناب عنان عزیمت بجانب بلخ تافت و میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عازم دارالسلطنت
هرات گشت و پای بر مسند جهانبانی نهاد و بضبط امور مملکت که بغایت پریشان بود روی آورد و همت بر استخلاص قلعه اختیارالدین که بآرائی مولانا احمد بیاول بود مقصور گردانید
و مدت چهل روز لشکریان بمحاصره قیام نمود کاری از پیش نرفت عاقبت میرزا بابر از سر رافت و عنایت در باب تسلیم قلعه پیغام داد و بمولانا احمد بیاول و مولانا در جواب گفت که
این معنی وقتی میسر شود که حضرت بهاءالدین عمر باتفاق امیر ناصرالدین قریشی میرزا بابر را سوگند دهند که بهیچگونه تعرضی باهل قلعه نرسانند و درباره ایشان نیندیشند و اگر دیگری قصد آن
جماعت کند نگذارند تا ساکنان آن دیار اعتماد کرده بیرون آیند آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر آمدند و آنحضرت عهد و پیمان بسته مولانا احمد بیاول از حصار وثوق بعهد او بیرون آمد
بیرون آمد. و قلعه را تسلیم گماشتگان پادشاه نمود و میرزا بابر بآنچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را در کنف امن و امان جای داد و رعایت جانب او نمود **ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا**
عبد الله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابوسعید و میرزا عبد الله و سلطان محمد بن میرزا میرانشاه میرزا عبد اللطیف بلطف طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و بفضائل
نفسانی متفرد بود در روزی قدوة العلماء المتبحرین مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از جودت طبع شاهزاده سخن می گفت راقم حروف جرات نموده از آنجناب استفسار نمودم که شمار این از کجا
معلوم شد فرمود که نوبتی بمدرس ما تشریف حضار ارزانی داشت و در بعضی نسخ که طلاب بمطالعه آن اشتغال مینمودند کلمه را بلفظ ذهب تعبیر نموده بودند بر یاران مشتبه شد که این چه
چگونه تواند بود میرزا عبد اللطیف گفت شخصی را که کار پسندیده کرده در عرف می گویند که فلان کس نیک رفت مجموع حضار مدرسه زبان بمدح و آفرین او گشادند آفرین بکمال توجه
تو باد و ترا احتیاج بتحسین نیست و این پادشاه بیدستیندمت اهل سنت کردی و در مجلس ایشان باد نشستی و با وجود این حال بغایت تندخوی و باسیاست و بگناه اندک عقوبت بسیار کردی

هیچکس از خواص و مقربان او مجال نبود که از فساد و صلاح مملکت بدان مرزبان گوید یا بجهت نیک خواهی او سخنی بعرض رساند و دران ایام نوکران میرزا الغ بیگ و میرزا عبد العزیز در باب دفع و استیصال او در جا انداخته اکثر بهانهای ساخته و با آنکه بسمع بندگان او میرسید مجال دم زدن نداشتند و آن جناب دران سلطنت خویش این بیت خمسه که نظامی در قصهٔ شیرویه که پدر خود پرویز را کشته گفته بود پیوسته میخواند ﴿ پدرکش پادشاهی را نشاید ﴾ اگر شاید بجز شش مه نپاید القصه جمعی که از سطوت میرزا عبد اللطیف خائف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبد العزیز قرار کار را داده که بوقت فرصت میرزا عبد اللطیف را از میان بر دارند و هم ایشان تقلد سلطنت ماوراء النهر بمیرزا عبد الله شیرازی کشیدند و آن جماعت ایشان و در همینکه میرزا عبد اللطیف از باغ چنار بطرف شهر می آمد از کمینگاه عذر تیری بجانب او انداختند و آن تیر را نشد دیگر آمد میرزا عبد اللطیف دست در یال اسب زده فریاد بر آورد که الله او یکی یعنی اقتضای تیر مسیب معدودی چند که با او بودند از مشاهدهٔ این حال پراگنده و پریشان شدند و آن گروه بی عاقبت فی الحال خود را باو رسانیده سرش از تن جدا کردند و تنش را بصد خواری و زاری بر خاک مذلت انداختند و رفتند و سر او را که با افسر جمشید و فریدون فرو دمی آمد از پیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود در دنیا بمکافات او رسید مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیرویه پدرکش شش ماه و هفت روز از شعر که با ترکان همداستان شده پدر خود را بکشت شش ماه بیش نبود و باباحسین نخست میرزا عبد اللطیف را به تیر زد و در تاریخ آن واقعه گفته اند ﴿ باباحسین کشت شب جمعه اش به تیر ﴾ تاریخ قتل او ست که باباحسین کشت ﴾ و بعد از واقعهٔ میرزا عبد اللطیف امرا و ارکان دولت اکابر و اصاغر سمرقند باتفاق میرزا عبد الله شیرازی را به پادشاهی بر داشتند و در اواخر حیات میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند گریخته به بخارا رفت و در همان روز که میرزا سلطان ابوسعید گریخت میرزا عبد اللطیف را کشتند و او در آنجا خروج کرد و میرزا سلطان ابوسعید را مردم بخارا او را بر وفق قاضی از بیم میرزا عبد اللطیف گرفته در محلی تنگ و تاریک باز داشتند و جمعی مردم غافل کوتاه بین چراغی را که در حبل و علا برافروخته بود خواستند که خاموش سازند و کوکبی که ببرج شرف و اوج عز رسیده در حضیض نکبت و هبوط گرفتار گردانند روز دیگر ایلچی رسید و خبر قتل میرزا عبد اللطیف رسانید و همان جماعت که بیری کرده بودند بپای ادب پیش رفته آن جناب را از بند زندان برداشته بر سریر سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند میرزا سلطان ابوسعید که بعد از آن حادثه بسلطان سعید تیمور بخارا رفت با وجود عدم استقلال و رعایت حال بملک بخارا قناعت ننمود و روی همت عالی نهمت بتسخیر سمرقند آورد و میرزا عبد الله شیرازی نیز بعزم رزم و پیکار کمر بست و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شد و میرزا عبد الله غالب شد و سلطان سعید مدتی در اطراف سرگردان میگشت تا دست تقدیر گردن مقصود حمایل گیرو چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و درین اثنا میرزا عبد الله شیرازی شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله با بعضی از سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبد الله چون از انحال احاطه عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت و عاقبت آن دو پادشاه بی سپهسالار محاربه در هم پیچیدند و میرزا عبد الله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله بطرف بلخ توجه نمود و لشکریان آن نواحی را در ظل رایت خویش جای داد

ذکر توجه شهریار کامکار از هرات بجانب بلخ و بدخشان

میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله اطلاع گرفت بهادر لشکر اویس بیگ را که کوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرموده با لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ توجه نمود در قلب زمستان که از شدت برودت هوا سمندر در میان آتش هوس اقامت داشت مراحل و منازل پیمودن گرفت میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات نصرت آیات آگاه شد بجانب دیار لقمان و کوهپایه بدخشان شتافت و میرزا بابر در بلخ نزول فرموده و از کثرت برف محل حرکت و مجال رفتار متعذر نمود و با وجود مانع چلپی عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله معطوف گردانید و اسباب جمعیت او را بکلی بر انداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه در فرار سرعت نموده در شکاف کوهی خزیده دم در کشید و خاطر بر کربت غربت قرار نهاد و میرزا بابر کوچ و اغروق میرزا علاء الدوله را بدست آورده عازم بلخ شد و بعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای ایالت ولایت بلخ و قندز و بغلان و شبرغان و ارهنگ و سالی سرای را بر ضمایم الطغا برسم سیورغال بامیر پیر درویش برادر امیر علی برادر بخش ارزانی داشت و ایشان مدتها برسم جانسپاری و خدمتگاری شهریار جهان قیام نموده بودند و فی الواقع آن دو برادر به شجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات رضیه و سمات مرضیه از امرای زمان و صنادید دوران امتیاز داشتند و قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان از عمارت و زراعت بجایی رسید که غیرت فزای مصر جامع گشت و امیر علی و پیر درویش در علم تصوف و صحبت ارباب سلوک بسیار ماهر بود القصه موکب همایون از بلخ نهضت نموده عازم هرات شد و در ایام غیبت آن حضرت امری در هرات واقع شد که متصور و متوقع هیچکس نبود تفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوالی قلعهٔ اختیار الدین را باویس بیگ رجوع فرمود چنانچه سبق ذکر یافت و بخار پندار و سرکشی به دماغ آن ناپاک بد اصل تصاعد نمود و اسباب حصارداری بنوعی مرتب ساخت که دیدهٔ نظارگیان دران خیره ماند و بر در دروازهٔ آن حصار ایوانی که وقتی عمارتی ساخته بود گاهی در آنجا می نشست و جمعی کثیر از غلامان و پیاده دوان با شمشیر و سپر و قندیلهای چیره و دیگر اسلحه پیش او صف کشیده می ایستادند و گاهی دران منزل بشراب مشغول شدی و در مستی [illegible] اوقات از ارباب حسن و جمال و صباحت که در پای حصار میگذشتند بزجر و تکلف بمجلس خود می طلبید و شراب میداد و بالجمله با آنکه میرزا بابر در نهایت حشمت و سلطنت وارد هرات شده در باغ سفید نزول فرمود اویس بیگ همچنان بر عصیان و طغیان اصرار می نمود و بظلم و فساد و فسق و بیداد بیشتر مشغول بود و مداومت مینمود و بعد از وصول رایات همایون عنان یوسف [illegible]

وچون قلعهٔ اختیار الدین حصاریست در غایت رصانت و دران زمان شحون بذخایر فراوان بود امرا ابد بیاب تسخیر آن متحیر گردیدند آخر الامر رای صواب نمای خسرو گیتی گشای اقتضای آن کرد که یکی از محرمان را پیش اویس بیگ فرستاده پیغام داد که هر چند من ترا استعداد عاقبت اندیشی نیست سرپیچی نباید کرد من خود بمصلحت شما آمده ام پادشاه بوعده وفا نمود و پیشتر اهل ساز و گوینده گان را بقلعه فرستاد که ما سیزدهم و طایفه از نهادران در آن شب بدرِ قلعه در آمده و ایشان تا آنجا رفته غلغله در حصار افتاد که میرزا بابر رسید و اویس تا بطرف حصار آمد و از جلهٔ پهلوانان شیخ منصور دو آنجا و اویس خیمه برپا اوزده در قلعه افتاد و هلاک شد و دیگران چهرهٔ خود را بالیس رسانیده او را بیرون آورده و سرش از بدن جدا کردند و نعشش بر خاک مذلت و هوان انداختند و بعد از سه روز برادر اویس یوسف شاه و مراد ترکان که مقرب او بودند قلعه را تسلیم نمودند و ایشان را بجبار بسوی شهر آورده بنفر مو بخته فهرگردن زدند و درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله عرض میرزا بابر رسانید که چون پادشاه نزدیک شهر رسیده در دامن کارزرگاه غایب شد میرزا بابر فرمود تا تفحص مشغول گشتند و پی بوثاق اسکندر سبک بردند و او را از آنجا بیرون کشیده بنظر میرزا بابر رسانیدند چند روز نظر فرمود تا چشمی میرزا علاء الدوله را محفوظ و مضبوط سازند و شرح خلاصی او عنقریب از ساعت وقت ماسول است

ذکر محاربهٔ میرزا عبدالله با ابوالخیرخان و سلطان سعید و خلاص یافتن آن سعادتمند بلندمکان

سلطان ابوسعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان از ممالک توران گوشه دست آورده در آنجا رحل اقامت انداخت و میرزا عبدالله چون ازین حال آگاهی یافت در قلب زمستان امرا و ارکان دولت را با لشکری گران بدان صوب با میدی که آن آهوی رمیده را بدام آورند و امرا عظام بآئین و حشمت تمام مراحل و منازل پیموده بشهر کش رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مستحکم گردانیده و در آنجا تحصین نموده دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار بفشرد و امرا بمحاصره اشتغال نمودند و آتش پیکار اشتعال یافت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر سمرقند را مجال آن نبود که گرد برج و باره گردند و ترس بر ایشان غالب شده و درین اثنا بی سببی بخاطر خطیرش گذشت سلطان سعید طایفهٔ از مردم خود را بشعار سپاه اوزبک پنهان و پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه در انداختند که ما لشکر اوزبکیم و بمدد سلطان ابوسعید آمده ایم و ایشان بموجب فرمان عمل نموده در شهر نقارهٔ بشارت فرو کوفتند که خان اوزبک رسید و سپاه سمرقند از مشاهدهٔ این حال از آنجا رفته روی بگریز نهادند و مجموع احمال و اثقال و جهات و اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالله در سلک خدام بهرام انتقام انتظام یافتند و دیگران بمشقت بسیار نقد حیات را که عوض ندارد بسمرقند رسانیدند و صورت واقعه را معروض داشتند و میرزا عبدالله بترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شده ابواب خزاین گشاده مال داد و بعا کرداد و باگروهی انبوه همه یل افگن شیر شکوه با ساز آراسته از سمرقند بیرون آمده از جانب شاه رخیه در حرکت آمدند که آوازهٔ سپاه مخالف از آن طرف بسمع او رسید و چون آوازهٔ توجه میرزا عبدالله بسمع سلطان سعید رسید با اعوان و مقربان خویش مشورت نموده فرمود که جز توکل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و بغیر از قائمهٔ شمشیر آمدادی درین امر دستگیری نه خاطر بر جنگ قرار باید داد که فیروزی و ظفر بنصرت ایزد دادگر است نه از بسیاری سپاه و لشکر درین اثنا مقربی که از ملازمان رکاب نصرت انتساب بود بموقف عرض رسانید که لشکر ابوالخیرخان پادشاه اوزبک بوم از مودت و محبت میرزا نند و آرزو دارند که پادشاه التفات فرموده بدان جانب تجشم فرماید تا در عزیمت بجانب سمرقند موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را باردوی ابوالخیرخان فرستاده اظهار معاودت فرمود ابوالخیرخان خود منتظر اشارت بود بر فور از یورت خود کوچ کرده باردوی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت برافراختند و تسخیر دیار ماوراء النهر را وجههٔ همت ساختند و چون میرزا عبدالله آگاه شد در مقام تحیر افتاد و سلطان ابوسعید بلندمکان و ابوالخیرخان با لشکری گران از جانب تاشکنت عزیمت سمرقند نمودند و چون دران راه لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا متضرر می شدند خان فرمود که سنگ یده را در عمل آوردند و مردم اوزبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز ابرهای تیره فام و بارندگی دمبدم پدید آمده حجاب سحاب مانع حرارت جهانتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده بتسخیر ار که در چهار فرسخی شهر واقع است رسیده و از بدایت توجه تا آن زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبدالله عنان انابت سلطان سعید پیوستند و میرزا عبدالله با سپاهی مکمل از آب کوهک گذشته در برابر رفت و بر دو طرف بعد از یاسامیشی برانغار و جرانغار و قول بمقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبدالله چندانکه طاقت و توان داشت کوشش نموده پای ثبات و وقار بفشرد و چون دید که دست چپ و دست راست او تمام شکسته کار از دست رفت و جمعی هم از عقب او درآمدند ناچار روی بانهزام نهاده در صحن خرقوایم ناگاه پای اسبش بگل فرو رفت و جمعی از عقب رسیده او را گرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن بی انصاف در زمان فرمان داد تا آن پادشاه را که هرگز بر هیچ کس زخمی نزده بود بر تیغ بی دریغ گذرانیدند و بعالم آخرت فرستادند این واقعه در عشر آخر جمادی الآخر سنه خمس و خمسین و ثمان مائه اتفاق افتاد و چون سلطان ابوسعید تفرس می نمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان برعیت رسد از این جهت دران چند روز اندیشه مند می بود و چون نزدیک بسمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امرای اوزبک که باعتقاد آن حضرت موسوم بود و دم از حفظ و حراست پادشاه غافل نبود گفت نحسین اسپان را آب دهیم بعد از آن هر جا مصلحت باشد مقام کنیم آن امیر بآنحضرت موافقت نموده و الاغان را در جوی که نزدیک دروازه بود راندند و اسب امیر اوزبک آب مشغول گشت سلطان ابوسعید هنوز سیراب نشده بود که آنحضرت از جوی بیرون آمده تا ترکیها چون برق رفتار رفته تا دروازه راند که منم سلطان ابوسعید دروازه باز کنید تا از تعرض اوزبک سالم باشید بر فور دروازه بگشادند و باندرون شهر آورده و در دروازه بر روی لشکر اوزبک ببستند و مردان کار و مردان هشیار بر حفظ برج و باره قیام نمودند و ابوالخیرخان در بیرون متحیر و سرگردان بماند سلطان سعید کسی پیش او فرستاد که این علامت اکنون از مروت مردی بانده نیست

دهقان بیش خود دید بنیاد توقف نخواهد کرد و بحسب ارث و استحقاق ایالت این ولایت بمن میرسد اکنون حق در مرکز خود قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که بلوازم ضیافت قیام نموده آید شاید که
ابوالخیرخان صلاح در صلح دید بعد از آن خان ملائم و مدارا پیش گرفت و سلطان سعید هم رضای خاطر او کوشیده و از نقود و جواهر و خلع نفیس و اسپان راهوار و استران و قطار و شتران بار بردار چندان که بهدایا
بود بیرون فرستاد و خان خوشنود گشته مصلحت در مراجعت دید و بعد ازین در دیار خود نهاده و در مستقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت مآب شیخ الاسلام اعظم خواجه مولانا که در آنها
در مجلس اهل عالم بود و با میرزا و صداقتی تمام داشت و میرزا عبدالله نیز از مشاورت او تجاوز نمی‌نمود بعد از استماع این حکایت که دولت میرزا عبدالله بانقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید بسمرقند آید
بر سبیل تعجیل از سمرقند بیرون آمده روی بخراسان نهاد و میرزا بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید نشان فرستاد و آن جناب را با ردوی همایون طلب داشت و نزدیک بوصول او امرا و
ارکان دولت بر حسب اشارت آنحضرت باستقبال او شتافتند و چون بمجلس اعلا رسید پادشاه برپا خاست و شرائط تعظیم بجای آورد و او را در پهلوی خود نشانیده از احوال ماوراءالنهر
استفسار فرمود و به تفحص مولانا در خراسان معزز و محترم بود تا آن زمان که با ستدعای سلطان متوجه وطن شد **ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان**
چون ابر بهاران و حرب آن جناب با میرزا بابر و از پای درآمدن سرو جویبار در موضع چناران چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بر ضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت
تواچیان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاد و لشکرها جمع آورده فرمان داد تا در بلده قم گماشتگان نقاره بنوازند و بموجب فرموده عمل نموده موکب همایون از دارالعلم شیراز روان شد
چون باصفهان رسید میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل این احوال شنید بعد از تقدیم مشورت رای پادشاه فریدون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا را برسم سفارت پیش سلطان محمد
فرستد تا آتش فتنه که تجدید میباید گرفته بزلال مواعظت و نصیحت فرو نشاند و بنوعی که صلاح داند در اصلاح کوشد و جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمان قضا امضا بجانب
اردوی میرزا سلطان محمد در حرکت آمد و چون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه مروت بود بتقدیم رسانید و آن جناب بشرائط
ادای رسالت قیام نموده بآیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الرد و القبول متردد می‌بود و خواجه مولانا چند واقعه آمد و شد
کرده التماس صلح مکرر نمود آخرالامر قرار بران داده که محقر ولایتی از مملکت خراسان داخل عراق باشد و خطبه و سکه باسم و لقب همایون در مملکت میرزا بابر موشح و مزین گردد و
براین جمله از جانبین عهد و پیمان بستند و خواجه مولانا بازگشته بمقتضی الوطر بلده و وی شاهزاده پیوست و میرزا بابر باعتماد صلح کرده بولایت مازندران رفت و مردم خراسان جهت
اقامت زمستان در آنجا منزلها ساختند درین اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد خنجر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان بگذشت و باسفراین رسید از استماع
این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پدید شد و سپاه تفکر بر ضمیرش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشمناک با سپاهی بیکران از جنگل مازندران
بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجانب اسفراین روان شد و داروغگان باطراف فرستاد از آنجمله امیر عبدالرحیم داروغگی را بالضبط جاجرم روان کرد و مشار الیه
چون بدانجا رسید مولانا احمد سیاوال که ضبط قابن تعلق باو میداشت باتفاق فرامون داروغه توان بعزم رزم امیر عبدالرحیم از موضع خویش متوجه شده هر دو بیکدیگر رسیده آتش حرب
و پیکار برافروختند لشکر خراسان غالب شده امیر عبدالرحیم را که سردار قوم عراق بود از پای درآورده سر او را از بدن جدا کرده بدو بار ردوی میرزا بابر آوردند و چون در بدایت امر چنان فتحی روی داد
خراسانیان بنصرت و ظفر واثق شدند و حیاتی تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه او است از اسفراین بازگشته روی توجه بموضع چناران نهاد و آن دو سپاه بیکران در
موضع چناران تیغ در هم نهادند و میرزا سلطان محمد بشمشیر صاعقه کردار جهانی را بسوخت و میرزا بابر بحملات متواتر نیران محاربه می افروخت و مبارزان هر دو طرف در میدان می تاختند
و تیغ و شمشیر در یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین ولد جلال الدین فیروزشاه از جرانغار حمله آورد و برانغار لشکر خراسان را از جای برداشت و غیر احمد را که دست راست سپاه خراسان بود
استظهار تمام داشت علم‌های دلاوران که در برابر جرانغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابوسعید میرم از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمد و عرضه داشت که میرزا سلطان
قاصد قول بزرگ است شرائط احتیاط مرعی داشت و مقارن این حال میرزا سلطان محمد بر سمند کوه پیکر نشسته با طائفه از صادران بجانب قول بزرگ تاخت لشکر قول از حمله او ثبات نمودند
واقعه در میان سپاه قول درآمد و عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرأت پیش نهاده مواجبان را از امداد باز داشتند و زمانی طویل کشش و کوشش مبارزان از جانبین از حد و نهایت در گذشت
عاقبت نسیم ظفر بر پرچم رایات نصرت آیات خراسان وزید و هزیمت بر سپاه عراق افتاد و فرار نمودند و میرزا سلطان محمد در میان معرکه تنها گذاشتند و خادمش را زخمی گران رسیده گرفتار گشت
داد و هم در مصاف گاه پیش میرزا بابر بردند و پادشاه مظفر و منصور زبان بطعن و سرزنش گشاده گفت ای برادر از جانب ما چه واقع شده بود که آن نوبت نقض عهد نمودی و حال مسلمانان بیکی
دیگر آنکه بدان شکسته و پریشان شده و مهتی و هیچ ترا نصیبی حاصل نشد و بار دیگر بدین جانب کشیدی تا بدین سان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ای برادر در امور ملک گیری خیال
این قضایا از حد پیشه میرزا بابر بسختی از آن خواری که هی مردم کوتاه اندیش که بهوای نام و ناموس دیگران بدو شتافتند بقتل برادری جوان که شجاعت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت فرمان داد و از تماشای دنیا بکاخ آخرت
فرستاد مدت زندگانی او سی و چهار سال بوده و سال تقریباً تا سعید کوه کرده و پنج سال با ستقلال سلطنت راند و نعش مغفرت پناه شاهزاده را بدار السلطنه هرات بردند

و در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا که مرقد پدرش میرزا بایسنقر بهادر است مدفون شد و از غرایب حالات و بدایع اتفاقات آنکه حرم محترم آن جناب با آنکه در فراق مونس قدیم آه سرد از سینه پردرد

می‌کشید از جهان در سعد و نحوست ناگوار عمر گذرانید میرزا بابر فتح‌نامه‌ها باطراف ممالک و ارکان دولت روان کرد و از هیبت و حشمت او ساکنان ملک و ملکوت صافیه و چون خاطر خطیر آن

جانب یک برادر را جمع ساخت بهم برادر دیگر پرداخت و فرمان داد تا هم چنان میرزا علاءالدوله را که میل از نور باصره عاطل سازند بتعلیم تکلیف کرد این قضیه تا باییست مفوض او بود

میرزا علاءالدوله بلطایف الحیل آب در چشم گردانید و پلکها را محکم در هم نهاد و آن مشفق میل آتشین بر پلکهای چشم آنجناب کشید و میرزا بابر که طبیعت او بر کرم و سخاوت و حسن خلق و فاخر کرد بود دو برادر

دیگر ترحم نفرموده و بقساوت قلب و قطع صله رحم خود را به مسلک شیر دیو منصر عباسی و میرزا عبداللطیف و سایر شاهزادگان پیباک انتظام داد و اگر عذر براعدای خویش رقم ... علیکم بایشان کشیدی و در میدان دنیاگری سبقت بمکارم اخلاق و محاسن صفات ربودی و در روز جزا موجب رفعت درجات و احراز مثوبات بودی اما چون توفیق فیض الهی ملازم کار ما بود سعادت

لم یزلی یار او نبود

ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب ولایت فارس و عراق و معاونت آن جناب و تمکن بر تختگاه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات

که روی نمود میرزا بابر چون خاطر از جمیع برادران جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از راه فارس آمده بود و غلات دران ولایت نمانده بود بعد

از تقدیم مشورت رسیدن ایران قرار گرفت که بقلعه نرشیز رفته از راه یزد متوجه مملکت عراق شود و این نخست امری که خلاف قانون توجیه بود که در عراق از پرده تقدیر بیرون افتاد چه امیر جهانشاه

ترکمان صاحب اختیار آن راه که محل عبور سلاطین گردون اقتدار بود محل بر ضعف و فتور پادشاه کامگار گردد و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر درین کتولی که بعد از محاصره با میرزا سلطان محمد

با امیر جهانشاه بآذربایجان نوشته ارسال نموده مهر بر پشت زد و امیر جهانشاه این معنی را حمل بر عجز او نموده و بعضی گفته اند که میرزا سلطان محمد کتولی که بآذربایجان فرستاده بود مهر بر پشت زده بکلم

چون این معنی معلوم امیر جهانشاه شد اعتقادی که در باب لشکر خراسان داشت بوضوح پیوست چه مناسب مرتبه سلطنت آن بود که فرمان واجب الاذعان بوسیدن احیا و بزرگوار بنام امیر جهانشاه

نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه سخن راندی و اورا بطاعت و متابعت خود خواندی و از وعده و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلمه بران مترتب گشتی بالجمله چون موکب همایون بظاهر بلده نون

رسید غله و دانه نایاب بود رعایا غله را بامید غلا در صد و پنج نمی آوردند و میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و تصرف نمایند و سپاه قیامت نهیب بهانه غله جستن بخانهای مردم

در می آمدند و هر چه می دیدند می‌ستدند و از نهب و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و رایت فتح آیت از بلده تون در حرکت آمده منازل طی میکردند تا بدارالعبادت یزد رسیدند اکابر و اشراف بعد

بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرایط تهنیت بجای آوردند و امرای میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فیروزشاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین بشرف پابوس مشرف شده تربیت

یافتند و بعمارت دیوان اعلی سرفراز شدند همچنین خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته بصنوف عنایات سرفراز شدند و موکب ظفر قرین از

دارالعبادت یزد روان شد و قطع مسافت نموده در شیراز نزول اجلال فرمود و اکابر و اعیان فارس مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت و مرحمت پادشاه بر صفحه

احوال ساکنان آن دیار تافت و میرزا بابر چند روز دران بلده جنت نشان باخوبرویان مه پاسبان و سوسن اختیار فرمود و بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط ممهد داشته ... باده و ...

داد از بزم عیش و نشاط بخلوت بارگاه سلطنت خرامیده و دران آوان که واقعه میرزا سلطان محمد در موضع چناران دست داد و میرزا بابر ایالت فارس و عراق را بآن اعلی حضرت فرمود

هر یک را بجائی فرستاد و از انجمله ساوه را بامیر شیرعلی بهادر ارزانی داشت و شهر قم را بامیر درویش علی داد و آنگاه اخت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند تا امیر شیرعلی رعایا را بالمطالبه ...

ناموجه از خود نفور ساخت بیچارگان از غایت اضطراب بجمعی ترکمانان که در آن نواحی بود التجا نمودند ترکمانان مانند بلای ناگهان بمنزل شیرعلی بهادر درآمدند و او را گرفته نزد امیر جهانشاه

فرستادند و شهر ساوه که حقیقت کلید ملک عراق است رایگان بی زحمت حرب و جنگ بچنگ ترکمانان آمد و ایشان بعد از فتح ساوه متوجه جاد و قم شدند و امیر درویش علی که با رعایا معاش

پسندیده نموده بود با وجود آنکه قم مولد و منشاء او بود برج و باره مضبوط ساخته در شهر متحصن شد و ترکمانان بمحاصره مشغول شدند و درین حال که میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت اشتغال داشت سوار ...

ممالک بخدمت او توسل می‌جستند و از انجمله امیرزاده الوند ولد امیرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و محمود نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از انقضای چهار ماه که پادشاه

عطابخش جرم پوش در شیراز بناز و نوش گذرانید خبر گرفتاری شیرعلی و فتح ساوه و محاصره درویش علی شنید همت بر دفع فتنه ترکمانان گماشته امرای عظام را بجانب اصفهان روان کرده

دیار فارس بمیرزا معزالدین سنجر تفویض فرموده بنفس شریف از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسید و صباح جلال رسانید که در خراسان فتنه و آشوب است چه

میرزا علاءالدوله خود را از آسیب میل نگاه داشته بود و چون میرزا بابر از خراسان بعراق رفت آن جناب خود را بلطایف الحیل از مشهد مقدس بکنار آب مرغاب انداخت و از آنجا فرار یاب

رفت و دران مملکت رایت شوکت برافراخت و آن ولایت محل ایل و اولوس امرای سلدوز و امیر یادگار شاه ارلات که راس و رئیس ایشان بود و از ام الملیات بواسطه مصاهرت شاهزاده مشار الیه

سر تفاخر و مباهات بفرق فرقدین برافراخته و میرزا علاءالدوله مجموع آن مملکت را خاصه خویش می‌پنداشت امیر سلطان محمود دولدای و امیر یادگار شاه ارلات و سایر امرا از اولوسات

بجهالت شاهزاده عالیشان اتفاق نموده کمر خدمتگاری او بر میان جان بستند و مضمون این بیت سعدی علیه الرحمة حال میرزا علاءالدوله آمد ع از اتیان بر مه بید اندر آفتاب

درخدمت بندگان دولت پابسته اند میان ... بعد از تحمل لشکر وانتظام میرزا علاءالدوله با امرا مشورت نموده رای بدان قرار گرفت که نخست بجانب بلخ روند و خاطر از امرا هزار اسپی فارغ سازند بعد از آن عنان عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و باقتضای این عزیمت با لشکرهای آراسته متوجه بلخ و امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزار اسپی سپاه بلخ و آن نواحی را جمع نموده عنان شجاعت بجانب قوم الوس تحریک دادند هر دو گروه در برابر یکدیگر رسیده شمشیر از نیام بکشیدند و سنانها برافراشتند و بریکدیگر تاختند و از خون دلیران دریاها در معرکه روان ساختند و عاقبت لشکر الوس از ستیزه و آویز عاجز شدند و راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود اولاد رعایت تام و ناموس کرده پای ثبات و قرار بیفشرد و تا رمقی در بدن داشت جنگ میکرد و مردی می افکند ناگاه در شست قضا تیری بر مقتل او آمد امرا هزار اسپی مظفر و منصور با مقام و مقصد بازگشتند و میرزا علاءالدوله با طائفه که از روی رو گردان شده بودند جمعی که لشکر بولایت شده بودند از راه لشکر امیر غیاث الدین متوجه دارالسلطنت هرات شدند و در شهر و ملوکات غبار فتنه برخاست و امرا اعظام کابل میرزا بابر در آن حدود بحکومت اشتغال داشتند مثل مولانا ترخان الله هزار اسپ و امیر پیر درویش از بلخ و امیر خلیل هندو که مرو ملتان بدفع میرزا علاءالدوله در حرکت آمدند و امیر پیر درویش بمشتر شاهزاده را در نواحی هرات دریافت و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده در رمضان سلامت بیرون رفت و لشکریان او منصرف و پراگنده شدند و هم میرزا علاءالدوله بسبب اهتمام امیر پیر درویش بکفاف شده بود و میرزا بابر چون بتفصیل خراسان اطلاع یافت توقف در مملکت عراق مصلحت ندید و در روز پنجشنبه شانزدهم رجب عنان عزیمت بجانب مرکز دولت معطوف ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور در قصبه یزد نزول اجلال فرمود و با جناب فضائل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی ملاقات کرده از فوائد مجلس او بهره مند گشت و موکب همایون از بلده یزد روان شد و چون بتون رسید تون و لایت را از فرمان ترکان بازستد و امیر غیاث الدین سلطان حسین در رکاب نصرت انتساب از تون نهضت فرمود و سایه وصول بر دارالسلطنت هرات انداخته گردانید در بینا تفحص حال میرزا علاءالدوله نمود چنان بوضوح پیوست که حضرتش بعد از فرار از معرکه بیرد و درویش عازم سیستان شده و از آنجا بطرف عراق رفته با میر جهانشاه ملاقات فرموده و منظور نظر ... آکنون در آن دیار بفراغ بال روزگار میگذراند و خاطر خطیر میرزا بابر چون از جمیع جوانب جمع شد بساط عهد و گسترده مجلس بزم بیاراستند و از دست ساقیان گل اندام از صبح تا شام راح روحانی و شراب ارغوانی می نوشید و چون خسرو آفاق از مملکت فارس و عراق نهضت فرمود انواع قضایا در آن دیار روی نمود یکی از آنجمله آنکه میرزا سنجر که برحسب فرمان ضبط بلاد فارس بدو تعلق گرفته بود از صدمات لشکر ترکمان روی گردان شده بخراسان آمد و بسعادت تقبیل انامل فیاض میرزا ابوالقاسم بابر بهادر مستسعد گشت دیگر آنکه در ولایت عراق و فارس استیلا یافتند و شامت نزاع و مخالفت ملکی بر سر ... از هشتاد سال از دست این خاندان بیرون رفت چنانچه این مقال از سیاق کلام گذشته و آینده بوضوح می پیوندد و دیگر آنکه ترکان بعد از فتح ساوه متوجه بلده قم شدند و آن شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی در دفع مساعی جمیله مبذول داشتند و عاقبت طائفه از ارباب شر و فتنه بلشکر بیگانه آشنا شدند و آن بلده طیبه را بدست دادند و مستحفظان قلعه چون در غایت قلت بودند امان خواسته آن را بتسلیم نمودند و دیگر آنکه از سپاه ترکمان گروهی انبوه عزیمت اصفهان نمودند و رئیس قطب الدین فرزنه و خواجه محمود و حمید و بعضی اکابر چاره را که با مخالفان موافقت کرده مفاتیح دروب پیش ایشان بردند و مردم میرزا بابر روی بخراسان نهادند و چند گاه ارباب بلد از راه هیبت و شکوه ترکمانان دروازه ها بستند و پیکار کشیدند و در جواب ترکمانان جز سنگ و تیر چیزی ... صادر نشد و ترکه دستار ایشان بر ... مدتی دایره حرب و قتال اشتغال داشت و عاقبت رعایای بیچاره بجهت عسرت و بلای غلا گرفتار آمدند از بی تابی کار ایشان بجان رسید و از بی گوشتی کار و بانحوان آمده امان طلبیدند و از دروازه بیرون آمدند و آن قوم بیباک سفاک بشهر درآمده دست بغارت و تاراج برآوردند و بآن اکتفا نکرده گروهی انبوه از آن جماعت را بقتل رسانیدند قضیه استیلای ترکمانان بر ولایت فارس و عراق منتشر شد و ... حسین ... چون میرزا بابر بر وقایع ممالک عراق اطلاع یافت برخود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و سزای آن بدکرداران بر کنار دشان نهد لاجرم باحضار لشکرها فرمان داد و ابواب خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان برگشاد و درین سال حضرت ارشاد مرتبت ولایت منقبت شیخ بهاء الملة والدین عمر ازین دار فانی انتقال نمود بجوار رحمت ملک اکبر پیوست و میرزا بابر بقریه جغاده که مسکن آن حضرت بود رفته رسم پرسش مرعی داشت و نعش غفران آثار را بتعظیم و احترام تمام امر فرمود تا در سر خیابان رسانیدند و در آنجا اکثر گردونخرام فرود آمده پایه تابوت بر دوش گرفته قدم بخاکی می نهاد و باتفاق حضرت مخدوم ... والد راقم حروف برادر حضرت ... آوردند و در قریب بمصلای هرات مدفون ساختند و بادشاه قریه جغاده و کاریزستان وقف آن موضع متبرکه فرمود و برحسب اشارت علیه بر سر مرقد اقدس شیخ بزرگوار ... عمارتی رفیع بنیاد نهاده نمود و درین سال خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی بغضب میرزا بابر گرفتار گشت و زنجیر و تکالیف بلیغ دویست تومان آمد و گرفتند و مرض انفسانی برمزاج او استیلا یافت و دیگر بسبب ناتوانی روی نموده بدرجه شهادت رسید و در مزار شیخ زین الملة والدین الخوافی مدفون گشت و خواجه شهید مرحوم بر سر آن مزار عمارتی عالی ساخته و املاک خوب و عمارات مرغوب در آنجا وقف فرموده بود رحمة الله علیه ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بجانب عراق بجهت دفع استیلای قوم ترکمان چون میرزا ابوالقاسم بابر بعزم انتقام از ایشان و اشتعال لوای عزیمت بجانب فارس و عراق برافراخت و در اوایل تابستان بجانب دو بار جهان روان شد و بعد از طی منازل و مراحل در یلغزار نواحی جنوب ... نزول فرمود و چند روز در آنجا توقف نموده و در آنجا از پرده غیب صورتی جلوه گری نمود مفصل این مجمل آنکه میرزا ... وقت مساعدت از پیش جهت میرزا خلیل را حکومت دارالعبادت یزد مقرر داشته و مدتی چندگاه در آن ولایت ... و چون چشم ترکمان بر دیار عراق

استیلا یافت شاهزاده عثمان توجه از یزد بطرف خراسان تافت و بموکب همایون پیوست و میرزا بابر او را در آغوش مهربانی کشید و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای این
اوقات طایفه از مردم جاهجوی فتنه انگیز میرزا خلیل را بیان داشتند که نسبت بمیرزا قدرتی اندیشیده و نقد که پای بر سر سلطنت نهادن هرکس را نشاید و آن مفسدان قرار داده که
هنگام شرب مدام و صحبت با ساقیان سیم اندام دو خانه چنان خلوت می شود که هر چه خواهد از پیش میرود باید که دست بدی نمایند اما یکی از محرمان این راز شنیده که به آن محرمان و دمساز بود صورت قضیه
بدسگالان را بعرض میرزا بابر رسانید پادشاه فرمان داد که امرا و ارکان دولت بتحقیق آن امر نامبارک مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن درست
است غدران بدآموز و مفسدان تیره روز را گرفته بقتل رسانیدند و دو نفر از ایشان قاتلان میرزا عبداللطیف بودند که از بیم سلطان سعید گریخته خود را بجایی که می بایست رسانیده بودند
و میرزا خلیل را مقید و محبوس گردانیدند و در دوم رمضان او نیز براه عدم رفت و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت فرموده اسباب سلطنت او را مهیا و آماده داشت و بدار الامان کرمان
فرستاد و نفس همایون بعد از انقضای ماه مبارک رمضان در حرکت آمد و صحرای سلطان [illegible] معسکر فیروزی نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ ابراهیم که بجمع آوردن لشکر
و بقلان و بدخشان رفته بود با سپاه فراوان بموکب همایون پیوست و چون زمستان نزدیک بود بیورت قشلاق در طرف مازندران مقرر گشت و در پانزدهم ذیقعده سرای وسیع
سلطان آباد و میدان استرآباد مضرب خیام پادشاه بادین و داد گشت و موکب همایون در آن زمستان در جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت او توسل جستند از آن جمله
قدوة السلاطین امیر سید عبدالکریم که حاکم ولایت ساری و آمل بود باردوی ظفر قرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه گذرانیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و همچنین سادات هزارجریب بخدمت
رسیدند و میرزا بابر همه را بنواخت و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت رسید از یورت قشلاق کوچ کرده در منزلات جرجان سیر میفرمود که ناگاه از جانب بلخ ایلچی
رسیده خبری که متوقع نبود آورد و بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزار اسبی از جیحون گذشته با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید رسانیدند و آن جناب
چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهانسوز اشتعال یافت و از آب آمویه عبور نموده بطرف بلخ متوجه شد امرا همراهی رایت جلادت برافراخته تا از خود پیش رفتند و بعد
از کشش و کوشش ظفر و نصرت نصیب سلطان ابوسعید شد و امیر پیر درویش و برادرش بقتل رسیدند و مملکت ایشان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و سلطان سعید با تمکن تمام
بمظاهر بلخ آرام گرفت و چون میرزا بابر این سخن استماع نمود دفع آن فتنه را اهم از تسخیر عراق دانسته از عرصه استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمد و بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراء النهر
عازم خراسان شد و خواجه وجیه الدین سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مال دیوانی و ضبط سپاه و استخراج زر بدار السلطنه هرات فرستاد و جمعی از امرا را مصحوب او
نامزد داشت خواجه مشار الیه بمقصد رسید و آنچه امکان مطالبت بود بتقدیم رسانید و آنچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا منتخلص گردانید و مبلغی خطیر بحصول موصول شد و
میرزا بابر بچلکار بادغیس درآمد خواجه وجیه الدین و سایر امرا بدولت پابوس سرفراز شدند و بمفصل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و عنایت شاهانه مجموع آن وجوه را با امرا
و اعیان قسمت فرموده و درین اثنا بمسامع علیا پیوست که در آن آوان که میرزا علاء الدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده بود جواهر نفیس همراه داشته آنرا در مخزنی محکم و
پنهان داشتند و امرا و اعیان جستجوی بافسونهای زبانی لعلهای بدخشانی و درهای آبدار و گوهر شاهوار که از اجداد بمیراث بستند و به نیروی دولت قاهره آن جواهر قیمتی که بهای آن
در قوت مدرکه هیچ مقومی نگنجد پیدا شد و در مجلس شهریار بادین و داد آورده آن جناب بگوشه چشم بآنها نگریسته فرمود که اینها مناسب آن زمان است همه را بر روی پوششان حرم ارزانی داشت

ذکر عزیمت فرمان فرمای بحر و بر از سر قدرت بجانب ماوراء النهر بعد از جمعیت لشکر میرزا بابر بانتقام سلطان سعید از دار السلطنه هرات نهضت فرموده و چون کنار
آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از تردد گذشته بدیار خود فرود آمد و میرزا بابر بمسارعت نموده متوجه بلخ گشت و از آنجا
بصحبت عالی حضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره مشرف شد و بانواع نصایح و موعظت مستفید گشت و هر چند آن بزرگوار در باب مصالحه سخن گفت
مفید نیفتاد و چون در آن آوان بی کشتی از جیحون عبور نمی شد فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر اویس ترخان با دیگر امرا برسم منقلای روانه آنجانب شوند و لشکر ظفر
متعاقب ایشان در حرکت آمد و غره ماه رمضان از معبر [illegible] عبور فرمود و بگذار [illegible] فرود آمد چند روز در آنجا توقف نمود حکم واجب الاتباع صادر شد که اکثر [illegible] بر بالای
آب روان شوند و هر یک از معبری که بی کشتی توان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در معبر [illegible] بدرگاه شهریار [illegible] و درین اثنا امیر حسین برلاس و امیر احمد [illegible] را که از عظمای
امرای سلطان سعید بودند گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و امیر مذکور را بانواع اعزاز و اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلی مقدم بر مجموع امرا معین شدند و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند بعضی
بشنا و برخی بکشتی از آب عبور نمودند و میرزا بابر [illegible] کشتی نهاد و مقرون بصحت و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور فرموده در [illegible] نزول فرمود در آنجا خیام دولت و اقبال
و سراپرده جاه و جلال نطلب ساخته اعیان [illegible] بموکب ظفر قرین نصرت قران پیوستند و شاه [illegible] نیز از آب وخش که کمترین آبها بود بسلامت بگذشت و فرزند [illegible]
در آمده و از آنجا بجانب [illegible] رفته و در آن ولایت خواجه نظام الدین [illegible] که از اولاد صاحب هدایه بود باتفاق مولانا جلال الدین فتح الله برسم رسالت رسیدند و با میرزا ملاقات کرده [illegible]

در میان آوردند واز راه تعصب سخنان درشت آمیز گفتند و مولانا فتح الله آواز بلند با حدت داشت و فریاد بر آورد که وما علی الرسول الا البلاغ تحفه ماند که میرزا در استیصال آن قوم گند دلهواند
رخصت فرمایند تا بگویم گفتند بگوی مولانا تقریر کرد که سلطان سعید می گوید که من این ولایت را که بجنگ گرفته‌ام آسان از دست نخواهم داد و بنای ثبات و قرار استوار داشته‌ام تا سر این مملکت نهان
نخواهم کرد خصوصا اینجا که بدو شیخ گرامی آن قدر گذرانند و فرستادگان را مضبوط کردند لشکر منصور که جای نهضت [illegible] از حرکت فی الحال باز نمودند و درین اثنا حکم جهان مطاع شرف صدور یافت که مهدی سلطان
صلح نامه همچنان [illegible] بموجب فرمان [illegible] انواع لشکر و طبقات خیل با هیبت کوه پیکر با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بیرون گاه آمدند و پس از آن در محل خود قرار گرفت و پادشاه
همعنان بنظر احتیاط در آورد و میرزا بابر در چهار روز با آداب سید صیام قیام نمود و فرمان داد که مولانا احمد یساول با دویست سوار بر رسم قراولی روان شد و مولانای مشار الیه تا [illegible] شتافت
و مدت [illegible] بازنکشید و مقامات آن را اعراب ساخته کمال بهادری بتقدیم رسانید و اردوی جهان پوی قطع منازل [illegible] نموده تا چهاردهم شوال در ظل تائید ملک ذو الجلال در یک فرسخی سمرقند
نزول اجلال فرموده از بدایت دخول در ماوراء النهر تا غایت هیچکس در مقابل نیامد و سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و قتال ندارند و بدین غرور [illegible]
راه اعیان شد که بعضها [illegible] سمرقند رسانیده کاری از پیش برد

ذکر معاودت سلطان سعید و قرار دادن خاطر خطیر بر تحصن

سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنگ باز مانده اند مانند شیر ژیان بیرون آمده بعزم [illegible] لوای شوکت برافراخت و با امرا و ملازمان در توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رایها بران قرار گرفت که بعسکر [illegible] بر زبان
آورده بجانب سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت همایون از جیحون عبور نموده و لشکریان را نیز اجازت داد که بجاهای خود روند و رایت نصرت شعار بجانب مستقر شرف خویش
در حرکت آورده بدار الملک خود نزول فرمود و چون بمسامع علیه رسید که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید [illegible] خواست که عزیمت ترکستان نماید التماس کرد حضرت
خواجه ناصر الدین عبید الله که خاطر انورش مهبط انوار الهی بود و محل ورود فیوضات نامتناهی بعزم آن کار قدمی پیش نهاد [illegible] در خلوتی بصحبت خواجه شتافته تدبیر این قضیه مشکل در دفع این حادثه
نازل از رای آن حضرت استطلاع نمود درین اثنا اهالی سمرقند کلان تران محلات و وجوه و اعیان بلوکات استغاثه نمودند که تا الحال ولله المنه که درین شهر ذخیره فراوان جمع شده و اسباب و سلاح
جنگ مرتب و تا [illegible] باشند در مدافعت و ممانعت میکوشیم و کشور [illegible] از تعرض لشکر بیگانه نگاه میداریم و حضرت خواجه طرف محبت ارزانی داشته فرمود که شهر را محافظت نمایند
و دل بر عنایت آفریدگار بسته بجنگ پردازند و باشارت خواجه سلطان سعید فسخ عزیمت نمود و فرمان داد که از مسافت پنج شش فرسنگ هر که علفه‌ای داشته باشد بشهر درآید و بقیه خلق از
اطراف راهها بر خواسته بمواضع دور دست بروند و بموجب فرموده عمل نموده و حکم فرمود که هر کنگره را یک کس محافظت نماید یک ترک و دو تاجیک و در هر برجی خم آب و سبوی روغن و هیزم
فراوان آماده دارند تا بوقت نیران محاربه روغن داغ کرده بر فرق اهل خلاف ریزند و حسب الحکم در میان هر دو برج صندوقی مستحکم ساختند و دیگر اسباب و آلات حصارداری مهیا و آماده گردانیدند
و مستعد کارزار شده منتظر رزم و پیکار ایستاده و اسباب محاربه مهیا ساختند که در میان برج توان نشست و تیر توان انداخت و در هر پاره چوبهای بزرگ که در آغوش نمی گنجید بطنابها بستند که بوقت
احتیاج توان گشاد و بنهادی بحیثیتی که هر تیری که بیرونیان اندازند بمحل رسیده [illegible] گردد و شهریان آن تیرها را نگاه داشته بکار برند و در هر برجی از مبدا صبح تا هنگام [illegible] مشعلی مشتعل باشد چون میرزا
بابر بسمرقند رسیده در یک فرسخی شهر نزول فرموده امیر خلیل شاه و مولانا احمد یساول و سید [illegible] و ملک محمد بجانب شهر شتافتند و نزدیک دروازه رسیده [illegible] انداختند و
سمرقندیان ناگاه از دروازه بیرون آمده و آتش پیکار برافروختند و هر لحظه از شهر مدد میرسید تا حدی منجر بآن شد که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران پشت دادند و آنرا چنان تنگ بود که [illegible]
از پهلوی هم متعذر بود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد یساول و جمعی دیگر را اسیر گرفتند و بعضی دیگر بقتل آمدند و اسیران را دست و گردن بسته پیش سلطان سعید آوردند و از شکست امیر خلیل
پرسش احوال نمود و بنابر رعایت شیب او را بموضعی باز داشتند آنگاه بحال دیگر اسیران پرداختند و تفتیش حالات نموده مولانا احمد یساول بزبان [illegible] جرات نموده گفت امید چنانست که [illegible]
[illegible] گرفتاران میان شاه و [illegible] صلح واقع شود و این معنی موافق مزاج همایون آمده همه محبوسان را رعایت فرمود و در محافظت ایشان مبالغه فرمود و این خبر باردوی میرزا بابر رسیده [illegible]
اما اثر تغیر در ناصیه میرزا بابر ظاهر نشد و در روز دیگر بیشتر رفته قبه سراپرده باوج مهر و ماه برافراشت و هم از گرد راه نیران محاربه افروخته از جانبین کوشش های مردانه نمودند و دران روز حاجی خلیل
پسر امیر جلال الدین یساول را زخمی عظیم رسید و پهلوان حسین دیوانه دران روز آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و روز دیگر که یک سوار انجم سپاه از جیب افق تیغ بیرون کشید [illegible]
کشیده [illegible] بجانب شهر تاختند و از هیبت صورتی که انداختند زلزله در مفاصل دلاوران افتاد و محاربه میان هر دو فریق قائم بود تا شب شد [illegible]
گرده بمنازل خود باز گشتند و بدینسان چند روز غوغای سیف و سنان در میدان رزم و پیکار لامع بود و غبار فتنه و آشوب در فضای کارزار ساطع و درین اثنا برودتی قوی و سرمای عظیم در هوا پدید آمد
چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماند و درین یورش شتر بسیار مرد چنانچه از [illegible] تا ظاهر سمرقند زیاده از صد هزار شتر در عرصه تلف آمد و اندکی باقی ماند و بود آنهم از شدت برودت رفته [illegible]
و خاطرها را سآمت و ملالت دریافت و چون نواحی سمرقند بتاراج رفته بود سپاهیان پنج شش فرسخ دور رفته غله می آوردند و مردم شهر بیرون رفته ایشان را می کشتند و [illegible] بعضی قلعت کرده
[illegible] می بریدند و سرها بر [illegible] از این قضیه مطلع شده طایفه از بهادران و سرداران را تعیین فرمود که هر جانب که سپاهیان که بطلب غله روند ایشان را اسیر کرده [illegible]

امیر پیر درویش ترخان و امیر سلطان حسین بکمک لیسا قیان روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران را از عقب ایشان فرستاد و شخصی آمده خبر هزیمت مخالفان را بعرض میرزا بابر رسانید و میرزا بابر پسر اسکندر ترکمان و امیر ابوالحسن ترخان و امیر پیر حسین را بمدد امیر اویس فرستاد و طرای مذکور پیش از وصول آن دو امیر لشکر سمرقند بازگردید و بتنها اکتفا نموده در آنجا افروخته انظرفین انچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمده امیر علی ترخان امیر احمد فضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و دران معرکه از بهلول جاندار با آنکه غلبه بسیار داشت و تقصیر در جنگ واقع شده و دیگر امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و امیرزادهٔ الوند صورت قضیه را بر آنحضرت معروض داشته عالم آرای گردانید و بهلول را گناهکار ساخت و خدمتش از غایت خجالت متعرض امیرزاده الوند شد که سخنی که مناسب او نبود گفته بیرون رفت و درین اثنا از جانب بلغ طغال فریاد برخاست و جمعی از بهادران متوجه آنجانب شدند و بدین بهانه بهلول حق ولی النعمت فراموش کرده و بجانب شهر توجه نمود و برادرش نادر واژه سمرقند باز رفته بازگشت و اردوی همایون آمده و یکی از ظرفا حضرت اعلی را مخاطب ساخته در شان بهلول و حرکت ناپسندیده او گفت ؎ ای تیر تو در دیدهٔ اعدا میلی ٭ در حضرت پیاده چون پیلی ٭ بهلول گر از سپاه تو رفت چه باک ٭ گم گیر ز بغداد کهن زنبیلی ٭ و میرزا بابر تومان بهلول را بامیر حسین دیوانه ارزانی داشت و ولایت قرطغیز را که سیورغال بهلول بود بامیر حسین که دران معرکه مسعی بکرده بود عنایت فرمود و گرفتاران را بمجلس همایون آوردند و میرزا بابر همه را بالطاف بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان معتمد بعهد ایشان نموده و بعد ازان جمهور سپاه سمرقند بیرون آمده میان هر دو گروه جنگی عظیم اتفاق افتاد و هول روز محشر ظاهر گشت و مدت ایام محاصره چهل روز امتداد یافت و هر دو گروه از جنگ و جدال و حرب و قتال بستوه آمده متوسطان و نیک اندیشان قدم پیش نهاده سخنان دوستی و آشتی درمیان آوردند و بعد از گفت و شنود مهم بران قرار گرفت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند و رود جیحون درمیان مملکت فاصله باشد و برین جمله از طرفین عهد و میثاق بستند و ازان جانب امیر خلیل و مولانا احمد بسلول و دیگر سرداران را که گرفتار شده بودند تشریفات فاخره نواخته باردوی همایون رسانیدند و ازین طرف امیر عبدالعلی ترخان و امیر احمد فضل و امیر احمد یار و خواجه نظام الدین مودود و مولانا فتح الله تبریزی را باحترام تمام بازگردانیدند و چون کار صلح اختتام یافت میرزا ابو سعید در سمرقند بساط عیش و نشاط گسترده خواجه محمد لنگور را از شهر طلب داشت و در اثنای خوانندگی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا باو ارزانی داشت و بعد از فراغ از عیش و طرب لوای مراجعت برافراخت و در اوایل ذی حجه سنه ثمان و خمسین و ثمان مائه با مجموع لشکر از معبر کرکی در همان روز عبور فرموده و جمعی که دران آوان شرایط جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب عالیه اختصاص یافته و جمعی که اسلام بلخ که از آنجهات بلادلیران ست برسم سیورغال نامزد و امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیان و چاریک بامیر فارسی مفوض گشت و بایاند خود و امیر شیخ ذوالنون و برادرش پیر احمد قرار گرفت و منصب شیخ لمان بامیر بابا کوکلتاش تعلق گرفت و قس علی هذا و چون موکب نصرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید و جناب میرزا سنجر دران منزل انگرمان آمده شرف ملاقات دریافت و سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود بعرض رسانیده منظور نظر اعزاز شد و موکب همایون مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و اعیان خراسان براسم نثار قیام نمودند و شکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی تواتر آلائه و ترادف نعمائه

ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان حسب فرمان و فتح آن و ذکر حوادث دوران فلکی بی اعتبار

والی سیستان شاه حسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیهٔ اطاعت این خاندان بر دوش داشتند عدول نموده بر تراز حد خویش مرتبت و آداب اعزاز و احترام نسبت بخدام عالی مقام کما یجب و ینبغی بجای نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور بطش و انتقام از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکری گران بجانب سیستان نهضت نموده جزای اعمال نکوهیده شاه حسین را بدو رساند و بآتش خشم جهان سوز خرمن جمعیت او را بباد فنا دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و درین اثنا بمسامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید که در حین عبور موکب همایون از جیحون ببیابان زردک رفته بود و خرابی بسیار کرده و در وقت معاودت آنحضرت در ریگستان پنهان شده سر برآورده و فکر شورش و فتنه در دماغ داشت که شیخ ذوالنون او را گرفته منتظر اشارت عالی است و میرزا بابر حکم کرد که خدمتش را بما وراء النهر رسانیدند و مقارن این حال عرضداشت امیر خلیل رسیده دعوی خواست و شهریار جهان امیر اویس جرجان و جمعی از بهادران را نامزد فرمود که بمدد امیر خلیل روند و ایشان با میر شاه الیه ملحق شده بیکبار روی بسیستان نهادند و والی آنجا شاه حسین باسباب حصارداری پرداخته خاطر بر مخالفت قرار داد و شهر را مستحکم ساخته جمعی از مستعدان ملک نیمروز بقدم جرأت پیش آمدند و با قراولان لشکر نصرت آهنگ رزم و پیکار کرده مغلوب شدند و گروهی انبوه ازان جانب بقتل رسیدند و باقی گریخته در پناه دیوار حصار خزیدند و چون سپاه ظفر نشان بر اطراف شهر محیط شد شاه حسین دانست که قوت مقاومت ندارد و مردم آن ولایت هم از و متنفر بودند و سیاست و قتل بخاطر راه داشت لاجرم چاره جز فرار ندید و دست از ملک و مال شسته بناه بجنگلها و ولایت زره برده و سیستان بی دغدغه جنگ و حصار مساخر گشت و تمامت ملک نیمروز در قبضهٔ اقتدار امیر خلیل آمده عنان مراجعت بصوب هرات منعطف گردانید و بعد از چند گاه شاه حسین با طایفه از اوباش متوجه سیستان شده دعوی استیلا نموده سر بعصیان برافراخت و چون چند روز برین قضیه گذشت پسر او را که آشیانه هوا و هوس بود و پیش امیر خلیل آمده بود او را بدرگاه عالم پناه فرستاده بایالت و حکومت آن موضع مشغول گردید و کیفیت قتل شاه حسین بالاخره بمسامع همایون رسید و میرزا بابر بعد از آن شاه قطب الدین استماع افتاد که ایشان بعد از انهزام افتادند لشکر نصرت اثر باسه چهار نفر بجانب کچ و کران روان شدند و در میان راه شاه حسین یکی از جانب دور از اسب بزیر آورد

بازگیرد و با چهره خویش که بر او اعتماد تمام داشت داد و آن نوکر کینه وی در دل گرفت و پیاده از عقب او روان شده نیم شب بایشان رسیده همه را مانده و کوفته در خواب یافت و سر شاه حسین و قطب الدین را از بدن جدا کرده بازگشت و بامیر خلیل رسانید و دیگر از وقائع خراسان آنکه در خلال این احوال مازندرانیان بر قلعه عماد مستولی شده آن حصار را در تصرف آوردند بیان این سخن آنست که ضبط قلعه عماد بامیر باباحسین تعلق میداشت و او از قبل خویش داروغه را بمحافظت تعیین فرموده امیر باباحسین در ولایت مازندران چند سردار که از ناصیه ایشان آثار تمرد و عصیان ظاهر بود گرفته بقتل رسانید و باقی را دست بریده در قلعه عماد محبوس ساخت و داروغه آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام داده محافظت نماید و ساکنان قلعه از این معنی بتنگ آمده بودند و یکی از آن مردم شبی که بعهده گرفتاران نوبت او بود سخن عجز و درماندگی خویش بایشان گفت محبوسان گفتند که الحال از طرف تست اگر با ما اتفاق کنی هیچکس برابر تو نباشد و سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال بندها برگرفته تیغها برکشیدند و بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته ناگاه از آن غوغا بیدار شده خود را در چاه دیوری انداخت و مازندرانیان او را بدست آورده بکشتند و بعضی از ایشان که از آنها توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگران را از حصار بیرون کردند و قلعه را ضبط نمودند و میرزا بابر از وقوع این قضیه بغایت ملول و محزون گشت اما از کمال وقار اظهار ملال ننمود و فرمود که همانا داروغه با رعایا معاش پسندیده نکرده و از اثر نفرین مظلومی باین عظم بلا گرفتار گشت اکنون کسی باید که آنجا رود و مازندرانیان را استمالت دهد جهت این کار خواجه عماد الدین استرآبادی را روانه آن صوب ساخت و او با مازندرانیان اظهار رسالت کرد و ایشان اظهار اطاعت و انقیاد نمودند اما کردار موافق گفتار نداشتند و چون اعرادة و منجنیق و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور نبود اصحاب بخش چشم بر آن داشتند که دولت بی یار چکار کند و از کمین غیب کدام لطیفه روی نماید که خاطر از آن مجموع گردد در این حال جلال الدین محمود داروغه مشهد با نوکران باباحسین بنواحی قلعه آمده بودند و بترتیب نردبان و دیگر اسباب اشتغال نمودند و کس بقلعه فرستاده پیغام دادند که اگر با اداعیه یاغیگری ندارید و ایلید مناسب چنان مینماید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس سرکشی در دماغ شماست جنگ را آماده باشید مازندرانیان اظهار اطاعت کرده از طرفین بعد روزی که مقرر کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند و نوکران امیر باباحسین و جلال الدین محمود که ملازم الیغ نزدیک هم رفتند و با یکدیگر سخن گفتند و شرط عهد با هم در میان آوردند و مازندرانیان در بلندی قرار داشتند و مردم اینجانب دستی دراز کرده تا بدستور معهود کف بر کف نهاده معاهده کنند و جلال الدین محمود دست مخالفان را گرفته بزور قوتی که داشت بجانب خود کشیدند و ایشان به نیروی دولت پادشاهی بپایان افتادند و در هم آویختند و نوکران این طرف بمدد رسیده آنجا و مازندرانی را بقتل آوردند و سر ایشان را بدرگاه پادشاه فرستادند و سایر مازندرانیان در قلعه اصرار بر طغیان مینمودند و پیش از جرأت جلال محمود اهل قلعه چند خروار روغن بقلعه آورده بودند و غلامی با الاغان که روغن باشت چند روز در آن قلعه می بود و در آن زمان که غلام را با الاغان که بیرون می فرستادند آهنگری که از تکلفات مازندرانیان بجان رسیده بود با غلام گفت بسمع بیرونیان رسان که در فلان برج محلی ست که بده روز سوراخ توان کرد حالا هفت روز است که من در آنجا کار میکنم منتظر باشید که در شب چهارم از این تاریخ چراغی خواهد نمود و چون اثر روشنی ببینید بیائید و در قلعه در آمده مهم خویش بسازید غلام از قلعه بدر آمده آن مردم را از آن حال آگاه ساخت و بیرونیان مترصد بودند تا شب موعود چراغ روشن نمود و مردم بیرون نردبانها نهاده ماندند و جای سوراخ را بالا کردند و از آنجا طنابها گذاشته دیگران را بالا بر آوردند و مخالفان واقف شده بعضی بکمند خود را از آن قلعه بزیر افکندند و جان بتکاپو بیرون بردند و بازماندگان به تیغ سیاست کشته شدند و سرهای ایشان را عبرة للناظرین باطراف و دیار فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود بامیر باباحسین ارزانی داشت و امیر جلال الدین محمود را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده در این اوقات سلطان سعید ایلچیان بخدمت میرزا بابر فرستادند و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را طلب جناب شهریاری رخصت رفتن سمرقند را برای آنحضرت مفوض گردانید و خواجه مشارالیه را بنوای مسکن مالوف و دیدن اولاد و متعلقان دامنگیر شده بمفارقت خراسان رضا داد و میرزا بابر براق سفر آنجناب پرداخته بتجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل کرد و خواجه مولانا تا در هرات مقیم بود بکرم و معزز زندگانی میکرد و بر جمیع ارباب عمایم و اشراف آن دیار مقدم می‌نشست و در تضاعیف این احوال امیرزاده الوند ترکمان که میرزا بابر او را بتعظیم بسیار میکرد و بلفظ برادر خطاب میفرمود بی اجازت رو گردان شد بطرف سیستان بیرون رفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود بالشکرهای ترکمان او را اوقات دست داد و همیشه شرح حالات بموقف عرض میرسانیدند و دیگر از وقائع آن بود که مولانا شمس الدین عرب را از دار السلطنت هرات اخراج نمودند مفصل این مجمل آنکه مولانا مشارالیه مردی پسندیده اخلاق بود و هرگز بزخرفات دنیای دون از زر و سیم التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلا داشت و پیوسته در کوچه ها و بازارها سیر میفرمود و هر که میرسید پرسش احوال وی مینمود و سخنان نیمه بر زبان می آورد و خواهان او بود که اکابر و اعیان و ارباب حکم و فرمان مرید و معتقد او باشند و مدتی در زمان حضرت خاقان سعید این شیوه و سلوک داشته با شاهزادگان بیاری و مصاحبت بسر میبرد و چون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا را در خاطر میگذشت که خسرو جوان بخت در باره او التفاتی فرماید آنحضرت بهیچگونه ملتفت باحوال مولوی نشد مولانا از عین رای در صدد آن شد که مردم را از میرزا بابر متنفر سازد و با آمدن میرزا علاء الدوله امیدوار گرداند و از سر جد و اجتهاد بتعریف و توصیف میرزا علاء الدوله و مذمت میرزا بابر القا میکرد و بجانب آن یک ایشان را دعوت مینمود و از ملازمت

آن یک تحذیر نمود و درین اثنا شخصی سید عبدالله نام در لباس سپاهیان از زابلستان بهرات آمده با خواجه مولانا محمد لسانی شده در خلال این احوال شخصی را که برسم جاسوسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود و برای مولانا و سید مکتوب آورده گرفتند و این معنی باعث هراس شد که مولانا را روانه کردند و سید را با مذکور فرستادند تا او را بدار کشیدند و جناب مولوی بهرات رفت و دیگر وقائع آنکه سلطان سعید از سمرقند خواجه جعفر بازرگان را با تبرکات که دیده اهل بصیرت از دیدن آن خیرگی می پذیرفت برسالت نزد میرزا بابر فرستاده و سخنان خجسته انگیز گفته خواجه از زبان ولی نعمت خویش حرفی چند بعرض رسانیده و بوسیله امرا پیشکشها بموقف عرض رسانیدند و بعد از چندی رفت که در حضور بسر برد گذرانیدند مشمول نظر انعام گشته مقضی المرام رخصت انصراف یافتند و قاصدان اولاد امیر ظهیر الدین میرزا از سنجان آمده موجب تاکید مبانی مصادقت گشت و همچنین ایلچیان سلطان محمد فرا ماندند و دیار روم سید به نوازش مخصوص آمدند و رسول میرزاده الوند آمده وقائع امرا که با محمد الغان دست داده بود عرض نمود و پادشاه میرزاده الوند را بمواعید خوب مستظهر ساخت و ایلچی را اجازت مراجعت داد و درین اثنا عرضه داشتی از امیر خلیل رسید و دیگر از وقائع آنکه مملکت نیمروز مفتوح گشت و سرداران آن نواحی اطاعت نمودند و میرزا بابر فرستاده امیر خلیل را کلاه و روزی دیگر مع ارزانی داشت و از برای امیر مشار الیه تشریفات فاخره و استمالت نامه ارسال فرمود و درین اثنا مزاج اشرف شهریاری بواسطه شرب مدام از نهج اعتدال انحراف جست و روز بروز شدت در تزاید بود تا هیچکس را بجانب آنجناب امیدواری نبود و اطبای مسیحا نفس در تداوی ید بیضا نمودند تا شدت مرض زائل گشت اما همچنان اثر ضعف و نحافت باقی بود و گاهی بمحفه نشسته و لطائف در جوانب سیر می فرمود و درین اثنا بسمع اشرف اعلی رسید که در قلعه عماد مبلغی از سیم و زر در موضعی معین مدفون است امیر شیخ ابوسعید مقرر شد که رفته تفحص نماید امیر مشار الیه بقلعه رفته و اضعی بعضی سادات را مصحوب نمود ساخته بقلعه برد و هر چند تفحص گنج کردند جز رنج ندیدند و در اوایل جمادی الاول سنه ستین و ثمانمائه جناب ارشاد مآب هدایت انتساب مولانا سعد الدین کاشغری بسفر عقبی شتافت و قریب بمزار شیخ زین الدین الخوافی قدس سره مدفون گردید و هم درین سال از جمله آثار قدرت الهی ذوذوابه ظاهر گشت و از جانب مشرق هنگام سحر تا نزدیک طلوع خورشید بغایت عریض و مهیب می نمود و بعد از چندی در جانب مشرق روشن بود و تکوین آن در برج ثور که طالع هرات است و هشتم طالع خانه میرزا بابر که خانه موت و خطر است و دیدن آن بسیار در السنه و افواه افتاده و میرزا بابر فرمود تا از فضلا دلائل نجوم مثل جناب سید رکن الدین آملی و مولانا حسن کرمانی باحکام آن اشتغال نمایند و جهت رعایت خاطر پادشاه بعرض رسانیدند که اثر ذوابه خون ریختن و جنگ و ملالت و وقوع بلای گوناگون و زحمت طاعون است و درین بلاد ظاهر نخواهد شد و مجموع این حوادث عاقبت در ولایت خراسان ظهور یافت و درین سال جمعی از اعاظم امرا مثل غیاث الدین علی ترخان و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین دیوانه و امیر شیخ تمور که بجانب ولایت استرآباد رفته بودند زمستان را گذرانیده بازگشتند و بشرف بساط بوس سرافراز شده تحفها گذرانیدند و میان شیخ امیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید که مدار ملک برین دو نفر بود نزاعی شد و منجر بان شد که آن دو امیر مردم خود را مکمل ساخته بباغ سفید آمدند و عزم نزاع جزم کردند و میرزا بابر هنوز بقیه مرض داشت و آثار ضعف از ناصیه او ظاهر بود القصه میرزا سنجر امیر شیخ حاجی و امیر ابوسعید را بنصایح دلپذیر تسکین داد و بزلال موعظت آتش فتنه را که زبانه بفلک اثیر کشیده بود منطفی گردانید و بسعی مشکور آن دولتمند جنگ بآشتی و کدورت بصفا تبدیل یافت و بعد از تنقیه مرض میرزا بکلی زائل شده پای مبارک در رکاب آورد و بالنگ جرغلان عزیمت فرمود و پهلوان سید علی تیرانداز تیر برتاب انداخته اسمعیل پهلوان قطب الدین بگذرانید و مشمول انعام و احسان گشت **ذکر وقائع حالات میرزا ابوالقاسم بابر و توجه بجانب مشهد** میرزا ابوالقاسم بابر در بیست و پنجم شعبان بعزم زیارت مشهد مقدس از باغ سفید بباغ مختار نزول فرمود و تمام ماه مبارک رمضان در آنجا باداء صلوات و صیام قیام نمود و چون هلال فرخ فال شوال پدید آمد پادشاه بعیدگاه تحشم فرموده نماز عید بگزارد و از آنجا بمنزل همایون معاودت نمود و چون شهریار عالیجناب در آن زمان از ارتکاب شراب توبه داشت از اسباب عیش و سرور و لهو و سرور بغیر از ام الخبائث چیزی نامرتب نگذاشتند و در آنجا تمام ماه شوال بسعادت و اقبال گذرانیده در اوایل ذیقعده از آن موضع بصوب مشهد در حرکت آمد و در چهارم ماه مذکور رایت منصور در چهارباغ مشهد نزول فرمود و یراق قشلاق در آن مکان اتفاق افتاد و حکم جهان مطاع صدور یافت که امیر نظام احمد و امیر حسن بهادر بطرف نسا و ابیورد رفته از آنجا باخبر باشند و امرا از آنجا در حرکت آمده در غره محرم عزیمت نمودند و درین اثنا ماده وحشتی که در میان امرا بود و میرزا سنجر آنرا تسکین داده بود در حرکت آمد این معنی موافق مزاج همایون نیامده و امرا را غضب فرمود و مقربان ایلغان را ملامت کرده قرار بدان دادند که یکبند سلطان خراسان شوند و عهد و پیمان بنا و از یک جانب امیر خداداد و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسین دیوانه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادرش امیر حسن علی و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضه صفا آمده عهد و میثاق بستند که مدت العمر با یکدیگر بد نیندیشند و در مقام عذر و فریب هم نباشند و پیمان را بایمان موکد ساختند و میرزا بابر شاد شده شرف اعتماد ارزانی داشت و امرا طویهای با تکلف ترتیب دادند و التماس نمودند که پادشاه قدم رنجه فرماید و خسرو نیکو اخلاق سایه التفات بر سر بندگان انداخت و وفاق ایشان بنور حضور منور گردانید و درین اثنا امیر خداداد و امیر حسن شیخ تمور که بسیورغال ایشان بهم اتصال داشت بر سر مزرعه نزاع نمودند و بدان سبب که هر دو بدیوان رفتند و چون امیر خداداد خود را در مقام

مباحثه امیر حسن برتر میدانست در حین مباحثه چاقی بر سر امیر حسن زده او را دشنام داده و در وقتی که امیر حسن و باقی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن آن نوع صورت واقعه عرض رسانید و میرزا بابر غضب فرموده چند چاق بر سر و روی امیر خداداد زد و امیر شیخ ابوسعید بر خاسته پیش آمد منزلت خورد و میرزا بابر اکثر اوقات به تنزهات مشهد میرفت و گویندگان خوش نوا اهل ساز و ارباب ملاحت ملازم او بودند و روزی بوقت نصف النهار پادشاه جم اقتدار به محله جان فزا فرود آمده بود و امرای کبار و حوریان ماه رخسار حوالی او کمر خدمت بر میان بسته ناگاه درویشی ژولیده موی ژنده پوشی بر سر سنگی پدید آمده و نشست و در اطراف و جوانب ملازمان پادشاه بودند و ترجیعی مشتمل بر بی اعتباری دنیا بنیاد نهاد و بندش این بود ؎ این همه طمطراق کن فیکون شمه نیست پیش اهل جنون ؛ و مجموع ترجیع بند که درویش بآواز عجیب خوانده یاد داشت بود و خاطر را بملاحظه مضمون آن محزون ساخت و بعد از خواندن ناپدید گشت چنانچه کس ندانست که کجا رفت و درین اثنا قدوه اهل عرفان بابا علی خوش مروان بمشهد مقدس آمد و با میرزا بابر ملاقات کرده جناب او در تعظیم و احترام او غایت مبالغه بجای آمده و در تنظیم مهمات او بر حسب دلخواه حکم فرموده و عالی جناب ارشاد انتساب شیخ صدر الدین نیز بمشهد تشریف آورده و پادشاه جمجاه در شریف او تیمن جست و از ولایت خوارزم درویشی صاحب حال او زن صوفی نام که سالهای دراز صحبت خواجه ابوالوفا بسر برده بود قدم رنجه فرموده بمشهد رسید و امیر شیخ آبوبید شبی بزمی پادشاهانه ترتیب فرموده پادشاه هوس صحبت او نموده و زن صوفی را حاضر ساختند و پادشاه از و سخنان پرسید و از کلمات اهل عرفان صاحب ذوق یافت موجب یاد فی اعتقاد شده القصه میرزا بابر زمستان در مشهد طوس بگذرانید و در آخر ایام شتا چند روز بنشاط شکار و جانور پرانیدن کرده تا نواحی رادکان رفت ناگاه تازیانه تقدیر که محبوب ترین شهریار بود بشکست و خاطر انور او متغیر گشته در همان روز معاودت نمود و جناب سلطنت مآب از ارتکاب شراب قریب یکسال اجتناب نموده بود و دفتر انتظام یافته از رادکان باز آمده زبان فصاحت بیانش باین بیت متکلم گشت ؎ بعهد گل شدم از توبه شراب خجل ؛ که کس مباد ز کردار ناصواب خجل ؛ و همان روز فرمان داد تا مجلس بزم بیارایند و اسباب عیش و عشرت مهیا داشتند و چند روز پادشاه کامگار از دست ساقیان لاله عذار باده های خوشگوار کشید تا از جام ساقی اجل شراب تلخ چشید

ذکر واقعه هایله شاهزاده میرزا ابوالقاسم بابر بن میرزا بایسنغر قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه نزد هر کس و با اعتقاد هر ذوی نفسی مقرر و معین است که پاینده و باقی ذات خداوند جهان است و بس موید این حال آفل ارتحال شاهزاده بیهمال میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بن میرزا بایسنغر است و شرح این واقعه هایله آنکه جناب بانی مبانی جهانبانی و نقاوه اولاد صاحبقرانی میرزا ابوالقاسم بابر بهادر در بیست و پنجم ربیع الثانی مقرون بدولت و کامرانی از چهار باغ مشهد در محفه نشسته مقداری مسافت قطع فرموده بی توقف معاودت نموده در مجلس بزم آرام گرفت و چون لحظه بگذشت مزاج همایونش از حد اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب بعضی همراه آمده بخشم برخاست و اهل مجلس با هم گفتند که خمار شهریار قوی شده و ندانستند که از دست ساقی اجل شراب گران که هرگز بهوش نباشد خواهد نوشید و در چاشت همان روز بر پادشاه منکشف شد که وقت ارتحال ازین سرای پر ملال است زبان بدعای شهادتین گشاده از جمیع مناهی توبه فرموده و در ودیعت حیات را بمتقاضی اجل سپرد انا لله و انا الیه راجعون و جمیع وضیع و شریف و صغیر و کبیر در ناله و نفیر آمدند و فزع روز اکبر و نمونه صبح محشر درین مرحله ظاهر شد و تجهیز و تکفین آنجناب بر سنن دین مبین قیام نمودند و نعش غفران مآل او را بآئین تمام برگرفته در گنبدی که حضرت خاقان سعید در جوار فایض الانوار امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه السلام ساخته بود بخاک سپردند و اطبای حاذق بقلیه و قیاس استعمال سمی از سموم احساس نمودند و اذکیا قرب بجوار حضرت امام علیه السلام را مؤید قول ایشان یافتند و مولانا شرف الدین عبد القادر در تاریخ وفات آنجناب گوید ؎ آفتاب ملک بابر شه نماند ؛ که چنان خورشید پنهان در خور است ؛ در ربیع الثانی و فصل ربیع ؛ لاله را ساغر ز خون دل پر است ؛ مرغ را گفتم جگرها چاک شد ؛ دیده ها از غم شاه آسمان پر در بهشت ؛ این چه حالست و چه تاریخست گفت ؛ موت سلطان مؤید بابر است ؛ مسود اوراق را این دو بیت در ان ایام بخاطر فاتر گذشته درین مقام ثبت افتاد ؎ شیری که بشمشیر ستد ملک جهان ؛ ناگاه فتاد در دلش شوق جنان ؛ هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسد ؛ برگوی که سر نهاد شه بابر خان ؛ از بدایت سلطنت بابر خان در استرآباد تا آخر ایام حیات او مدت ده سال بود و حکم جهان مطاع او هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران بنفاذ پیوست

ذکر جلوس میرزا شاه محمود بجای پدر مغفور در همان روز که میرزا بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت خلعت صدق و ولا امیرزاده شاه محمود را که در سن یازده سالگی بود به پادشاهی برداشتند و امیر حسن علی برادر شیخ ابوسعید را با تومان چند بهرات فرستادند و همین روز شیخ زاده پیر قیام که بمنصب وزارت فایز بود بیاکان را که طغیان کرده بودند گوشمال بسزا داده امیر حسن جاندار از نیشاپور که سیورغال او بود بمشهد آمده بشرف دست بوس شاهزاده استسعاد یافت و مراسم عزا بجای آورده روز دیگر هم بدان جانب بازگشت و امیر حسن علی از جانب هرات عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه دران روز که خبر واقعه هایله پادشاه بهرات رسید میرزا ابراهیم شب هنگام از قید و حبس خود را خلاص داده عازم مرغاب شد و شرح این قضیه عنقریب مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و امرای عظام بعد از دو روز که بوظایف عزا قیام نمودند در رکاب شاهزاده عازم هرات شدند و دران روز از پیش بابا حسین قاصدی رسید

پیغام آورد که در ولایت جرجان بیمن دولت قاهره مضبوط است و من بنده در مقام فرمان برداری و خدمتگاری ام و بهر چه حکم شود بدان عمل نمایم و درین اثنا از نبیره امیر شیخ ابو سعید که
بسرخس رفته بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جان سوز شهریاری میخواست که بی توقف بخدمت آید بواسطه آنکه شنید که سپاه از پیش ابو الفضل بیرون آمده و سه روز توقف نمود و چون
امرا و شاهزادگان بهجام رسیدند از جانب نون فرستاده امیر سلطان حسین بموکب همایون پیوست و پیغام امیر مشار الیه را بعرض رسانید که خاطر از جانب آن ولایت جمع دارند که بعنایت الله مضبوط است
و من بنده در مقام خدمتگاری و خانسپاری بهتر صدد فرمان ایستاده ام و درین اثنا شیخ زاده انصر آمده معروض داشت که میرزا سلطان سنجر نخواهد آمد و داعیه سرکشی دارد و سر متابعت فرود
نمی آورد و از جانب هرات نیز خبر رسید که امیر حبیب الله رفته که حاکم آن ولایت بود چون شنید که میرزا بابر رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید چنان سراسیمه گشت که از محافظت امیر
ابراهیم غافل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت دانسته در وقت فرصت از باغ شهر بیرون رفت و بتلقین ملهم بخت سعادت بخانه امیر احمد ترخان رفت و امیر مشار الیه بقدم شاهزاده ابتهاج و
استبشار نمود و بقدر مقدور نثار و پیشکش بتقدیم رسانید و از اجتماع بندگان دولت خواه اکثر ارکان تمام حاصل شد و شاهزاده و امیر احمد ترخان از دیوار بست بیرون آمده و امن کوتاه
نمتار را لشکرگاه ساخت و درین اثنا شنیدند که از جانب مشهد گروه انبوه بمیرزا ابراهیم گرو آمده اند و امرا چون بر آن کثرت اعتماد نمودند بعد از تقدیم مشورت عازم مشهد مرغاب
و فاریاب شدند و بمقصد رسیده لشکر تمام در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمدند و امیر حسن علی امیر حبیب الله بعلت شلتاق آنکه میرزا ابراهیم را از دست گذاشته بگرفتند و مبلغی
بسیار از ایشان حاصل کرده و از شهر و بلوکات نیز اموال فراوان گرفته درین اوقات میرزا شاه محمود رسیده در بیست و ششم جمادی الآخر بباغ مختار نزول فرموده بعد از چند روز باغ زاغان را
مستقر سریر سلطنت ساخت **ذکر حدوث وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه** درین سال یعنی سنه احدی و ستین و ثمان مائه امواج فتن از افواج محن در حرکت آمده و قوافل
بلایای معضلات خراسان بار گشاد چه آن مملکت از پادشاه فرخنده شوکت نافذ فرمان خالی مانده هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت و نخست بلائی که نازل شد آن بود که چون امیر شیخ ابو سعید
از مشهد و سرخس بهرات رسید فرمود تا سر اهار شمار کنند و در هر سرای مبلغی سنگین تحمیل نمود و بسعی امیر عالی مقدار و لئیم بدکردار خواجه علی سرکش و خواجه میر علی ولد مولانا میر خواجه بدیوان رفتند تا
کفایت کردند و اکثر محصولات بقاع الخیر از مساجد و معابد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقر و ارباب احتیاج و استحقاق باز ستدند و ثانیاً آنچه از سر ها گرفته بودند یکجا جمع کرده تحصیلات نمودند
و تحصیلات واقع شد و چون جهی که ظلمه با خود مقرر کرده بودند که کیسه آز و نیاز از آن پر سازند تدارک پذیر نبود محصلان تشدد آغاز نهادند و خلائق بعضی گریخته و برخی گرفتار و زمره روی بجانب
معابد آوردند و دست بدعا یا رب برآوردند و هر چند اشراف و اعیان امیر شیخ ابو سعید در خواست میکردند در خدمتش در باب تسلط تغلیظ تر میشد نالۀ فریاد مردم بفلک الافلاک رسید
آخر الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید و بیچارگان در بهار روز بال و جان امان یافتند تبیین این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنا بر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی الآخر سال مذکور
میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آورد و دروازه ها مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه سر شماری هیچکس فلسی باحدی ندهد و آنچه داده باشد استرداد نماید
و همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابو سعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی را تاراج کردند و بهزار مشقت نیم جانی بیرون بردند و بعضی از امرا که از
کردار و گفتار امیر شیخ ابو سعید و نخوت و استکبار او به تنگ آمده بودند بشهر درآمده با امیر شیخ حاجی موافقت نمودند و امرای ترخانی اگرچه منازل خود که در بیرون بود حرکت نکردند اما همگنان
با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر پاس داشتند و امیر شیخ ابو سعید و برادر خود امیر حسن علی و طائفه از بهادران مثل بهم کابلی و غیره که هر دو نامی بودند شب
بتهیه و ترتیب فتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از بهادران و مبارزان نامور سوار شدند و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه انبوه از عقب ایشان
روان شد و امرای قربانی نیز با اتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند اما هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن بعجز و قصور اعتراف می نماید و هر دو فریق از مشاهدۀ
استماع اتفاق ملاقات افتاده و امرای عظام از اطراف شیخ ابو سعید و نوکران او در آمدند و دهشت و حیرت برایشان غالب گشت که هیچکس را مجال آن نشد که دست تیر و کمان و سیف و سنان
دراز کنند و شآمت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابو سعید شده نتیجه ظلم و بیداد بروزگار او متواصل گشت و خدمتش از اسپ فرو کشیده سر پر نخوت او که بفلک الافلاک و اعلی فرقدین سر می افراخت بعد از گردن زدن
عبرت للناظرین بر در دروازه بیاویختند و خاطر همگنان جمع شد و اهالی هرات از ارتیاح حضور و انشراح صدور بوصول پیوستند و اصحاب قبول صدقات بارباب استحقاق رسانیدند از
معضلات وقایع این سال قتل امرای ترخانی ست تفصیل این مجمل آنکه در اثنای این حال که مسطور شد پیوسته خبر میرسید که لشکر بسیار همه جوشن پوش نیزه گزار در ظل رایت نصرت آیت
میرزا ابراهیم مجتمع شده اند و شاهزاده خیال تسخیر دار السلطنت هرات دارد و در آن زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضۀ اقتدار امیر شیر حاجی بود و ترخانیان با امیر نظام الدین
در باب صلح آن دو پادشاه مشورت کردند و بآن اتفاق نمودند که هر چه رای صواب نمای مهد علیا گوهرشاد آغا اقتضا فرماید بدان عمل نماید چه نسبت بانوی عظمی با آن دو شاهزاده بسمت
تساوی داشت و مزاج آنحضرت مائل آن بود که میان آن دو قرة العین سلطنت صلح واقع شود و جهت سرانجام این کار ترکمان شاه که از معتمدان مهد علیا بود و خویش امیر ترخان بود
و از مجموع امرا مکاتبات برد و درین اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خاطر امیر شیر حاجی نشاندند که میل مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله و فرزند او میرزا ابراهیم روشن و مبین است

و ترخانیان پیلتن عنایت فرمای آنحضرت جانب ایشان می‌نگاهند گذاشت اکنون درین قضیه بدیده امعان باید نگریست و باید که ملاحظه کنند که عظم کی منجر خواهد شد و امیر شیر حاجی
در دفع امرا ترخانی بجهت شعفان قصد متشم را از غرور و کثرت اعوان و انصار خیل و حشم بسیار که با دخاطر میگذشت که تصاریف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد
با پهلوان حسین دیوانه متوجه کرده که هرگاه که ترخانیان به کوشک باغ زاغان درآیند باید که نوکران دست بردی نمایند و روزی امرا ترخانیان انجا رفتند و امیر نظام الدین
چون مجلس طی شد انست که نوبه دست نمود و ایشان بیرون رفتند و چون او در غیبت نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند امیر اویس ترخانی
کاردی بر سعید زد و گشت که بدان گوشت پاره می‌ساخت از بیم جان آن کارد را بر شکم امیر شیر حاجی زد و دران مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر خسرو
ترخان به تیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان را زخم کاری رسیده به زاری شقت نیم جانی بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بروی افتاده جمعی او را گرفته بند
و امیر محمد ترخان پناه به پهلوان حسین دیوانه برده همراه او از کوشک بیرون آمد و آن ناجوانمرد آن نوجوان را مرو جوانی جهان را بقتل رسانید و بجانب خواف که سیورغال
او بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد از ان مهلکه بیرون رفته بسرعت مسافت می‌پیمود و از راه زیارتگاه عازم تون شد که برادرش امیر علی سلطان حاکم آنجا بود
و در اثنای راه پهلوان حسین دیوانه رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدرجه شهادت رسید و امیر مشار الیه بصفات حمیده و سمات پسندیده انصاف داشت
و بکمال حسب و جمال نسب متحلی بود و ذات ملکی صفات بزیور متحلی و امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد یساول از ان سیلان جان بکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم
و امیر شیر حاجی چون مرتکب این امر خطیر شد امیرزاده شاه محمود را بقلعه اختیار الدین درآورده مهد علیا گوهرشاد آغا تیر باستصواب او بشهر درآمد و در مدرسه خاقان سعید
و امیر مشار الیه از زخم کارد و امیر اویس ترخان ضعیف و نالان بود و درین وقت خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی بباغ
مختار رفته منزل ساختند و جناب فضائل مآب قاضی قطب الدین الاحمد الامامی با شارت مهد علیا گوهرشاد آغا تعلیم... بوطه مستحفظان بر دروازه گماشتند **ذکر وقایع حالات میرزا**
ابراهیم سلطان در اوان سلطنت و زمان اختیار میرزا ابراهیم چون خود را از مجلس بیرون انداخت با احمد ترخانیان و طایفه از ترخانیان بکنار آب مرغاب
نشست و جمعیتی دست داد و بعد از ان تفرقه و پریشانی بجمال آنجناب راه یافت دیگربار پای بر معارج سروری نهاد و اسباب پادشاهی او منتظم گردید و موکب ظفر انتساب از حدود
مرغاب نهضت فرموده بجانب دار السلطنت هرات روان شد و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح روز سه‌شنبه هفتم رجب در قریب بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود
عنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیر حاجی بحصار تیره تو شتافت و درین روز میرزا ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول فرمود و طایفه از ملازمان
به تکامشی میرزا شاه محمود و جمعی در عقب امیر شیر حاجی رفتند و فوج اول ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان و دولت کلدی و قرابان ترکمان و حاجی خلیل را گرفته بدرگاه پادشاه
رسانیدند ملک قاسم و قرابان بشفاعت مهد علیا از کشتن خلاص شدند و دیگران بقهر شحنه سیاست گرفتار آمدند و فرقه دویم بامیر شیر حاجی رسیده حربی صعب واقع شده زخمی قوی
بدست امیر مذکور زدند و نفس او مجروح و بدحال بقلعه تیره تو درآمد و میرزا ابراهیم بتوفیق ملک علیم تختگاه آبا و اجداد خود قرار گرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت خویش ماوا داد و در تاریخ
جلوس او گفته اند ٥ شاهی که بعدل دستگیر ملک است ❊ چون دولت و بخت ناگزیر ملک است ❊ بنشست چو بر مسند شاهنشاهی ❊ تاریخ جلوس بر سریر ملک است ❊ و میرزا ابراهیم
روزی چند از رنج و مشقت سفر برآسود و خواجه شمس الدین محمد جاجرمی را بشرکت خواجه محمد سعد الدین بمنصب وزارت سرافراز ساخت و ایشان اهل جمعیت و لشکر را در عرض چند روز متخلص
گردانیدند و درین اثنا میرزا ابراهیم شنید که امرا میرزا بابر در مشهد و جام به موکب همایون میرزا شاه محمود پیوسته اند و عازم تسخیر دار السلطنت هرات شده اند و آوازه توجه سلطان سعید نیز گاهی
بسمع علیا میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمده رایت جلادت برافراخت و قرا بهادر را که از مخصوصان میرزا علاء الدوله بود در شهر داروغه ساخت و چون
اعتماد کلی بجانب مولانا احمد یساول داشت ضبط قلعه اختیار الدین را بعهده کاردانی او بازگذاشت و درین توجه بجانب جام میر صهیب را که در زمان حبس شاهزاده ... هرات
انتظام ... بود فرمود تا سر بکشند... پادشاهی آویختند و اهل جام وجهی جان ... تسلیم نمود ٥ بوهمی گرت رای و تدبیر هست ❊ ملک را همه بلا غانه دست ❊ چه دانی که با جاه و تمکین
شود ... که ناگاه فرزین شود ❊ و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله نموده بود درین ولا از میرزا علاء الدوله روی گردانیده
پناه ... اشتها آورده بحکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه و قضیه تیغ مقتول گردید القصه آن دو پادشاه بطلب ... آمده در حوالی بلاد ... لشکر
بهم رسیدند میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته و برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند و خاطر برگشته شدن قرار دادند و برانغار و جوانغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه
و میسره میرزا ابراهیم ... پادشاهی بر هم شکستند و گریختگان را تعاقب نمودند و چند فرسنگ براندند تا قلب منقلب نشد و ازین جانب امیر احمد ترخان با جمعی جوانان پلنگ خوی قلب
میرزا شاه محمود حمله آورده و آهنگ آن ... غیر از بیست نفر باقی نماند و تمادی افغان ... گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان عزیمت بجانب مشهد تافت

و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطهٔ آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم بعد از آنکه مغلوب شده دل
از ملک و مال برگرفته بود بسعی امیر احمد ترخان غالب گشته آمده اند که ملازم میرزا شاه محمود به هرات رسیده خبر آورد که میرزا خلیل را قلعه کرده و بعد از سانحهٔ مرحوم ابوسعید آمده گفتند که میرزا ابراهیم قلب
سپاه بدار السلطنت هرات نزول اجلال خواهد فرمود

ذکر عزیمت سلطان سعید به تسخیر دار الملک خراسان

سلطان سعید از آن زمان که بر سریر سلطنت تمکن یافت همیشه داعیهٔ تسخیر خراسان بر ضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا بابر بسمع اشرف آن حضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت و درین اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ باو
متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصهٔ خراسان از پادشاهی نافذ فرمان خالی است اگر عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع آن دیار
در قبضهٔ اقتدار خواهد آمد سلطان سعید را بعد از استماع این حکایات مجال توقف و تاخیر نماند لاجرم لشکریان را کلکا داده عزم تسخیر خراسان بل مجموع ایران جزم فرمود و از دار الملک
سمرقند بیرون آمده بسرعت تمام روان شد تا از جیحون عبور نمود و چنان تعجیل میراند که باد صبا بگرد سم سمند جهان پیمای او نمی رسید و شب رایات منصور منازل و مراحل
می پیمود و روز بهر جا که میرسید توقف می فرمود و چون بحدود هرات نزول اجلال فرمود قاصدی فرستاده از آمدن خویش اشراف و اعیان را باخبر ساخت چنانچه
سبق ذکر یافت در وقت ورود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا قطب الدین یحیی تفتازانی میرزا ابراهیم آنجناب را به رسم رسالت پیش سلطان سعید
فرستاده التماس مصالحه نموده بود جواب شنید که بعد از وصول بهرات آنچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید باز آمده آن جناب بدروازهٔ ملک رسید با تفاق
مولانا احمد یساول که داعیهٔ سرکشی داشت پل روان را بر کشید و آنجناب در میان پل روان و دروازه متحیر ماند درین اثنا خبر آمد که امیر سید مزید که از عظمای امرای سلطان
سعید است نزدیک بدروازه ایستاده مولانا احمد یساول قضات و اکابر را طلبیده گفت میخواستم که باتفاق شما شهر را محافظت نمایم بنا بر عدم مساعدت روزگار
ازان خیال درگذشتم اینک کلید حصار شما دانید هر که خواهید تسلیم نمائید اما حصار اختیار الدین خانهٔ ولی نعمت نیست و اعتماد بمن کرده است و آن را بمن سپرده تا رمقی در
بدن دارم آن را بکس نخواهم داد و از هیچ آفریده هراسان نخواهم شد و مولانا قطب الدین یحیی و سائر اشراف و اعیان بدروازهٔ ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام مذکور
گروه انبوه از لشکر سمرقند بشکر ریختند و دار السلطنت هرات مفتوح شده اهل حصار از طاعت و اذعان سر باز زدند و چون موکب ظفر نشان در شمال قریهٔ سلیمانیان در
در ضمان تائید ملک منان نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و وظائف نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت تقبیل
انامل فیاض سرافراز شدند و روز دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازهٔ قبچاق بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بود فرود آمد و آن حضرت جمعی از
مخصوصان و معتقدان بارگاه سلطنت را پیش مولانا احمد یساول فرستاده او را بانعام و عاطفت بیکران وعده داده و خدمتش را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و مولانا
در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت من است و این موضع را بمن سپرده اگر در محافظت ودیعت اهمال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگران را بر من اعتماد نماند تا
مقدور من کوتاه دست تعصب از بعضی نمان هرگز بدامن عرض او مرساد و در قید حیات باشد امتثال این امور از من توقع نباید داشت و درین کار مرا معذور باید داشت
و حضرت پادشاه باید که بیقین داند که اگر آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از آنچه گفتم تجاوز نخواهم نمود و السلام فرستادگان آنچه گفته و شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند
و سلطان سعید بیرون رفته با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نمود و شرائط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید و باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت گردانید و چون مولانا بجهت
ورشت مساودت نمود آتش خشم جهان سوز اشتعال یافته تجهیز اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه پا در دامن مخالفت فشرده و در مخاصمت اصرار نمودند و مدت چند در
نائرهٔ قتال التهاب داده و بیرونیان را سعی از پیش نمی رفت و چون آن قلعه ایست در نهایت متانت و رصانت و در آن زمان سروان کارهٔ ذخیره بسیار مشحون بود هر چند
دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود بجائی نرسید و در اثنای این اوقات مفسدان بسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش
مهد علیا گوهرشاد آغا تردد مینمایند و اخبار ملک و لشکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از ثقات استماع افتاد که در آن زمان سلطان
قاصدی بقلعهٔ تیره تو فرستاده امیر شیر حاجی را طلب نموده مشار الیه جواب داد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بآنجا ممکن نیست چه با وجود تمکن تحت ایشان
و وجود حیات میرزا ابراهیم که پسر زادهٔ ایشان است بودن با سلطان سعید در شهر و ماه مبارک رمضان آن بلقیس زمان را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانیده و این مختصر
گنجایش شرح و بسط آن ندارد و اوضاع این واقعه آنکه در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمائه در ماه سی ساله بهرات را بیکبار از علیا جهان دگر رفتند نخست میرزا شاه محمود و دوم میرزا
ابراهیم سوم میرزا سلطان ابوسعید و درین ولا امیر شیر حاجی از قلعهٔ تیره تو بیرون آمده شرف پابوس سلطان سعید حاصل کرد و به مواطف خسروانه اختصاص یافت و کوتوالی قلعه
بیعقوب تفویض نمود و بعد از آن صورتی غریب در قلعه روی نمود و بیان این سخن آنست که جمعی از میان کلکار با ضبیس بیرون آمده رفته گوسفندی چند بقلعه آورد

وسخنی که داشت گفت و چون نماز شام ادا رسید التماس نمود که شب آنجا باشند ملتمس او مبذول افتاده بیرگه با نمو و کمندی برده بود و چون از شب قدری بگذشت مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند بیرگه جمعی را که با ایشان مواضعه داشت یک یک بکمند بالا کشیده چون از ده [illegible] رسید که دانستند که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست تیغها برکشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و بیرگه چنان قلعه حصین متین که در ربع مسکون شبیه و نظیر نداشت بی تکلف بچنگ آورده [illegible] تیر و توپ در قبضه اقتدار بیرگه در آمد و تسخیر حصار اختیار الدین مدتی در تعویق ماند و اخبار ناملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امرای مشورت نموده بنا بران قرار گرفت که رایت نصرت شعار معاودت نماید و خللها که در ممالک محروسه راه یافته تدارک نماید **ذکر نهضت و معاودت سلطان سعید از دار السلطنت هرات بجانب بلخ** سلطان سعید چندگاه در هرات اقامت نموده بنابر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانید و جناب معالی نصاب قاضی قطب الدین احمد الامامی را با دیگر اعیان طلب داشته فرمود که مکنون خاطر انور آن بود که دار السلطنت هرات تختگاه ساخته درین جا اقامت نمایم اما امری چند در بلخ و ماوراء النهر سانح شده که مدافعه فرض عین می نماید لکنون [illegible] که بعد از اداء و توفیق پروردگار در فصل بهار متوجه این دیار شوم و سلطان سعید مقرون به نصرت و تائید در تاسع شوال از هرات نهضت [illegible] و باقی مالات و مطالبات را بالتماس اقضی القضاتی معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده برعایا تعرض نرساند و پای عزیمت در رکاب آورده بسرعت [illegible] برسم ایلغار پیشتر فرستاد تا غبار فتنه میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف را بضرب شمشیر آبدار فرو نشاند چه آن شاهزاده در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او فارغ ساخته بود میرزا محمد جوکی جان از معرکه بیرون برد و سلطان سعید آن بفراغ بال در قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید از هرات مولانا احمد یساول و قرا بهادر که در حصار اختیار الدین بودند در قلعه بگشادند و شهر را که روی بخرابی آورده بود دیگر باره معمور و آبادان ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت باخرز و خواف بود و چون از رفتن سلطان سعید خبر یافت استشارت نمود و مفسدانی که در زمان سمرقندیان سر برآورده بودند از پای در آورد و چون عرصه دار السلطنت هرات از سروری صاحب وجود خالی بود امیر احمد ترخان را بدان جانب فرستاد تا بتدارک آن خلل مشغول شود و امیر مشار الیه در عید الضحی [illegible] گوهرشاد آغا جشن بزرگ ترتیب فرمود و ختمات کلام الله بجای آورده فقرا را اطعام [illegible]

ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب استرآباد و بازگشتن از مقصد بی نیل مراد چون میرزا شاه محمود از معرکه میرزا ابراهیم بیرون رفت بمشهد نزول فرمود و روزی چند در اینجا توقف نمود و از اینجا باسترآباد شتافت و امیر باباحسن برادر امیر شیخ ابوسعید که در ولایت جرجان حاکم باستقلال بود خدمات شایسته بجای آورد و اسباب سلطنت شاهانه مرتب داشته و میرزا ابراهیم از جمعیت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور چنان در حرکت آمد که صبا از همراهی او باز ماند و از راه نسا و ابیورد رفته چتر همایون فال سایه اقبال بر دیار مازندران انداخت و میرزا شاه محمود نیز با سپاهی نامعدود از استرآباد بیرون آمده خاطر بر حرب و قتال قرار داد و در خلال این احوال قضیه [illegible] که در خاطر هیچ یک از ملازمان آن دو پادشاه نگذشته بود از مکمن غیب در ظاهر شد بیان این سخن آنست که امیر باباحسن از غایت نخوت و استکبار برتر از اطوار امرا زندگانی میکرد و بسیار بلندتر از اکفاء و اقران می زیست و بعد از فوت میرزا بابر [illegible] نهاد و از حرکات بار او گردن کشان و سرداران مازندران آزرده خاطر بودند و پیوسته از میرزا جهان شاه استدعای تسخیر استرآباد می نمودند و میرزا جهانشاه نیز بهوس تسخیر خراسان و طبرستان در خاطر داشت و در آن وقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهانشاه نیز بترغیب و تحریص امیر سید عبد الکریم متوجه آن صوب شد [illegible] صندوق شکن که پیک تیز رفتار خیال [illegible] آن راه بیرون [illegible] و بجرجان در آمد و میرزا شاه محمود و امیر باباحسن از استماع این خبر سراسیمه و حیران شدند و دست در دامن فرار زدند و میرزا ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهانشاه مطلقاً متاثر نگشت و حمل بر آن سخن کرد که این از جمله مکرهای باباحسن است و در همان منزل که این خبر باو رسانیدند ایلغار فرمود تا یک فرسخی استرآباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیکخواهان و بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود که از وقوع این واقعه خبر ترکمانان بتحقیق انجامد میرزا ابراهیم گمان برد که امرا از غایت خوف چنین سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعراض نموده جمعی [illegible] را بقراولی از پیش فرستاد و آن راهی بود پر از لای و گل و مشتمل بر گذرهای تنگ که یک سوار از ان بزحمت میگذشت و اگر بجانب چپ یا راست ادنی میلی میکردند غالب آنست که بگل فرو رفته هلاک شوند و درین راه سپاه ترکمان خود را بقراول لشکر خراسان نموده عنان بازکشیدند و خراسانیان تصور آنکه مخالفان [illegible] اندیشی راندند و لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت الوس جغتای را منهدم و ویران کردند درین حالت میرزا ابراهیم [illegible] بر امید و بیم از عقب رسید چون دید که کار از دست رفته و تیر از شست رفته تا با عنان یکران از ستیز و آویز بر تافته بیابان گریز [illegible] و ترکمانان تعاقب خراسانیان در آمده تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و بسیاری از سواران و گردن کشان مثل امیر سلطان حسین [illegible] امیر فریدون شاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه را گرفته پیش میرزا جهانشاه بردند و میرزا جهانشاه بزبان طعن [illegible] می پرسید که تو سالهاست که دعوی بهادری [illegible] سپاهی گری [illegible] کسی این چنین می باید آمد جواب داد که دولت پادشاه قوی بود

وبخت نامساعدت نمود و پادشاهزاده خود رای سخن نیک اندیشان نشنید تا این روز پیش آمد الامر اصواب چنان بود که بعد از یک کارگری حصل کرده شده میرزا جهانشاه فی الحال
بقتل او حکم فرموده پادشاه بر بقیه گرفتاران ترحم فرموده درباره از ایشان عنایت و رعایت بجای آورده و بمیرزا الغ داده در ضمان سلامت بجانب خراسان ارسال نمود
و بعد سپاه و سپاه خسته و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم با پانزده نفر از معرکه بیرون رفته به نیشاپور رسید و جمعی بدو پیوسته در شب یکشنبه نهم ماه صفر بدار السلطنه هرات فرود آمد
و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات تعلق بدو داشت به شرائط استقبال اشتغال نموده نثار و پیشکش از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسپان و اهوا و اشتران قطار
و نقد و آنچه ممکن بود در ریو و بگذرانید و مولانا احمد یساول از حصار بیرون آمده بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و او چون با سپاه سمرقند مقاومت نموده متصدی کارهای بزرگ
شده بود در محافظت قلعه سعی کوشیده چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد میرزا ابراهیم همه را کان لم یکن انگاشته بلکه سیلقی از وجه علوفه و نام
که از دیوان اعلی بنام وی اطلاق یافته بود از بی اهتمامی پادشاه واصل نشده دیگر اهانت نیز نسبت بوی بجای آوردند و درین اثنا یکی از ثقات بقلعه در آمده با مولانا گفت که تمام
خواهند گرفت باید که شرط احتیاط بجای آورید و مولانا احمد ازین سخن خائف و هراسان گشته در سلخ ماه صفر اظهار خلاف کرده پل دروازه حصار را برکشید و میرزا ابراهیم از استماع این خبر پریشان گشت
و سوگند بغیبان آورد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم بلکه درباره او عنایت و عاطفت بیکران مبذول دارم و امیر احمد ترخان و جمعی را بپیش او فرستاد تا در ازاله وحشت او کوشیدند و داروغگی
شهر علاوه کوتوالی قلعه گردانیدند و چند مبالغه نمودند که مولانا یکبار دیگر بیرون آید که تقاعد او از خدمت بالکل موجب بی ناموسی پادشاه میشود و مولانا با آن کلمات التفات ننموده
پای ثبات در دامن قرار کشیده گفت من بنده و خدمتکار پادشاه ام و خاک ساحت آن درگاه لیکن مصلحت خود در بیرون آمدن نمی بینم و چون بر امرا و پادشاه روشن شد که مولانا
احمد گرگیست کهن سال که بافسون و دمدمه فریفته نخواهد شد و مانند این آدمی ملازم ما و ای خود داشته دست از دامن طلب او باز داشتند و قلعه را ناطوعاً و کرهاً بتصرف او بازگذاشتند
و از برای او و نوکران که بمحافظت قلعه قیام مینمودند علوفه و مرسوم تجدید معین ساختند و در تضاعیف این حالات امرای میرزا ابراهیم چنان مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در
مصالحه در آیند و بنیان مصادقت را بامر مواسات موکد سازند و از برای تمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین محمد ملدوی طوائف الانام شیخ بهاء الملة والدین عمر و جناب
نجابت مآب خواجه محمد کسوئی که از اولاد قدوة مشایخ عظام احمد جام که بمزید زهد و ورع و اطلاع بر دقائق علوم تصوف و امتیاز تمام داشت مقرر شدند و بعد از آنکه دو مرشد روشن ضمیر که آفتاب
و ماه اقتباس نور از باطن ایشان مینمود به ترتیب اسباب سفر مشغول شدند امرا و الوس و اهل ... را نیز ثالث دیرین گردانیدند و فرمان دادند که آن جناب به بلخ رفته در امر مصالحه سعی مشکور
بجای آورد آنجماعت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران می بارید روان گشتند و چون بقبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرائط تعظیم و احترام بجای آورده ایشان صورت اخلاص
و دولتخواهی و اطاعت و انقیاد و داعیه خدمت و مواصلت میرزا ابراهیم را بزبان گوهر افشان گزرانیدند و متقبل شدند که اگرچه چند روز روی نماید خطبه و سکه در دار السلطنه هرات و مضافات آن
بنام و لقب همایون موشح و مزین گرداند سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم بجای فرزند ارجمند است و لذا داعیه ازدواج با او مکنون ضمیر انور است و هر ولایت
که خواهد باو مسلم دارم اما شرط آنکه اتفاق نموده لشکر ترکمان را که خیال تسلط این مملکت در سر دارند دفع نمائیم و اگر خواهد که با ما ملاقات نکند باید که روز مصاف موافقت نماید سخن
برین قرار گرفته سلطان سعید نسبت بمشایخ کرام انعام و اکرام بجای آورد و رخصت انصراف ارزانی داشت که پیش از همه جناب شیخ نور الدین محمد بهرات آمده حالات بلخ را بسمع میرزا ابراهیم رسانید
و از غرائب اتفاقات آنکه درین سال یعنی سنه اثنین و ستین و ثمان مائه چند پادشاه ذو شوکت حاکم با سطوت در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشتند میرزا جهانشاه از ولایت عراق و آذربایجان
با لشکر ... روی باسفراین نهاد و روزی چند بساط عیش و نشاط ممهد گردانید و میرزا سلطان ابوسعید قبة الاسلام بلخ را تختگاه ساخت میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت قبچاق و ازبک
در ولایت ابیورد مقیم شده و ولد او میرزا ابراهیم در هرات نشسته دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در مرو برای حکمرانی میگذرانید و میرزا شاه محمود با بعضی امرا در طوس بسر میبردند و ملک قاسم ولد ملک سکندر با ...
باتفاق امیر خلیل از سیستان آمده تا قصبه اسفراین هیچ مکان قرار گرفت و در قلعه اختیار الدین مولانا احمد یساول رایت استبداد برافراشته هیچکس را بنظر نمی آورد و قلعه سرخس را امیرزاده عبدالله
میرزاده و قلعه عماد را امیر یار حسن ... و ولایت خبوشان را حسن تیمور ضبط مینمود و قلعه طبس را امیر اویس بن امیر خاوند شاه بنا نهاده و ساخته محفوظ میداشت و مثل این جمعیت پریشانی که بود ...
در یک اقلیم غالباً کم روی نموده است ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهرات و بازگشتن او و ابتلای هر دو به
هجوم لشکر ترکمان و توهم و محنت عظیم میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث جهان در اطراف سرگردان میگشت بعد از استماع واقعه میرزا بابر از قصبه ابیورد بولایت ...
خراسان در آمد و قاصدان پیش فرزند خود میرزا ابراهیم فرستاده و او را از وصول خویش اعلام داد و بمقتضی کلمة الملک عقیم این معنی بر خاطر شاهزاده گران آمد اما اظهار استبشار نمود
بالاکلمات و تبرکات مرغوب و صحبت مولانا ... پیش پدر بزرگوار روانه کرد و چون مسافت میان شاهزاده و پدر نزدیک شد میرزا ابراهیم ... تقبیل ... استعجال
در کنار آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت در یک برج و دو مهر سماء خلافت در یک کاخ دست داد و میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند را در آغوش مهربانی کشید

وقرین مسرت وشادمانی گردانیده پدر بزرگوار و پسر نامدار سرگذشت خویش در میان آوردند و در باب امور ملک حکایتها گفتند قرار بران شد که میرزا ابراهیم با لشکر باو تحت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله باجازت رفته چند روزی از کوفت و رنج راه بیاساید بعد از آن میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورد و در روز جمعه بعد از نماز از جانب قریه ساق سلطان مانند خورشید تابان پرتو نور بر حوالی دار السلطنت هرات انداخت سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمده بموکب همایون پیوستند و شرائط اعزاز و اکرام بجای آوردند و دو سه قیدار رایت مرف و ابلق ساعتی چندان از وعام وقع شد که در هیچ مکان عشر این کس نشان نداشت میرزا علاء الدوله و منحو با خزانات و نانان بمهر آمده بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا رسیده فرود آمده بلوازم زیارت قیام نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شد و چند روز در ان موضع دلکش با پری پیکران حوروش بعیش و حضور دل بسر برد و گذرانید و غلغل تمام از جهان فانی بعالم جوانی برداشت و دران ایام مولانا احمد لیساول که ضبط قلعه اختیار الدین در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم رنجه فرماید و آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس او را مبذول داشته بقلعه تشریف برد و مولانا احمد اسپهبد ایام سابق از نقد و جنس که جمع آمده بود بموقف عرض رسانید و خدمات شایسته ازو بمحل قبول افتاده میرزا علاء الدوله در باره مولانا تشریف مرحمت ارزانی داشته تنوع لیسا مسود و دران اوقات میرزا علاء الدوله بر بسیار افراد مبلغی خطیر بر حوالی مقرر فرموده آن مبلغ هنوز وصول نیافته بود که سفارت ملک مال مطالبه مسود و بیان این سخن آنست که در اثنای مطالبه از جانب میرزا ابراهیم قاصدی آمد و پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیک رسید مجال توقف نیست مقتضی وقت آنکه بادشاه ولی اطراف نعیم اکنون موکب همایون براه لنگر امیر غیاث عازم بالنگ شد آنجناب با یک خود را از مضیق شهر هر چند زودتر بیرون آمدند بهتر است از استماع این خبر میرزا علاء الدوله را مجال اقامت نمانده بجناح استعجال قرین حزن و ملال از وطن مالوف ارتحال نمود و سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و خواجگان و کلانتران و معینان و وضیع و شریف و غنی و فقیر و توانگر و درویش از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه شدند که نزدیک بآن رسید که بعضی از بسیاری هراس از خود بیهوده داشتند دست اهل و عیال خود گرفته راه دور و دراز پیمودند و بعضی نازنینان سایه پرور از آفتاب حوادث پیاده و بدحال گریزان شده دو سه فرسخ قطع نموده پایهای ایشان آبله کرده در کمرکوه گرسنه تشنه آرام گرفتند و بعضی بعدم نقل من غیر دهشت و صاحبه بوضوح پیوست و رنود و اوباش از بیرون شهر دست برآورده غارت عام کردند مدارا و مواسا میان مردم نماند و هول روز قیامت آشکارا گردید مولانا احمد لیساول عهده اندرون شهر پیش برون نمی توانست آمد و چون تشویش و تفرقه مسلمانان از اعتدال درگذشت ناگاه از مهب لا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت الهی وزیدن گرفت و صبح امید از مطلع سعادت درخشیدن گرفت و بقیه مردم که از وی مانده بودند بفراغ بال در منزل خود آرام گرفتند بیان این سخن آنست که میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسید خبر ملازمت از مواطن خویش و ظهور آن باب فتنه چنانچه واقع شده بود شنید بدست قاصدی بعجله استمالت نامه بهرات فرستاد و رعایا و بیچارگان را بعدل و داد نوید داد و امیر پیرزاده بخاری را که از امرای میرزا سلطان محمد بود بایلغار بشهر تعیین نموده فرستاد و رایت جلادت برافراخته بآهستگی در حرکت آمد و چون تختگاه حضرت خاقان سعید نزول نمود بقیه اعظم و اشراف که در هرات مانده بودند برسم نثار و پیشکش قیام نمودند و میرزا جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت فرمود و جناب مولانا عبد الحی محتسب و مولانا جلال الدین قاضی که باستقبال شتافته و در با پادشاه ملاقات نموده بود بعنایت بیکران اختصاص یافتند و بر حسب فرمان در شهر منادی کردند که احدی از گماشتگان و لشکریان نشستاق آنکه فلان نوکر فلان بوده تعرض نرسانند و میرزا جهانشاه بر سریر سلطنت متمکن گشته حکم نمود که بفتوا و احکام حضرت خاقان سعید عمل نمایند و رسول میرخلیل از سیستان آمده تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهانشاه او فرستاده را بانعام ممنون ساخته باز گردانید و درین اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا ابراهیم در غور بالا است و میان پدر و فرزند نقار و رنجش پدید آمده و از آن سرزمین آشوب و فتنه روی نموده و کشف این امر مبهم آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله تقربی تمام داشت و داد محمد جلیل برسر قراول میرزا ابراهیم بود و بر دو جهات او را در عرصه غارت و تاراج برآوردند و میرزا ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله جواب فرمود که قراولان غلام منست و اند بر حاشیه خاطر اینجانب غباری نشسته بود بدین سبب این آسیب بدو رسید ازین جهت میان پدر و پسر محبت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت و پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بستند و از جانبین لشکر با ترتیب داده باهنگ جنگ قدم پیش نهادند و دست رفت میان هر دو فریق بیک منزل رسید و مسار به واقع شده و میرزا ابراهیم گرفتار گشت و او را محبوس کرد و بعضی امرا ترخانی که شیوه نامهربانی نسبت بشاهزاده بظهور آورده بودند بعت امیر خلیل عاری عظیم شمردند و با امیر عبد الصمد خواجه متفق شده برغو کشیدند و میرزا ابراهیم را از حبس بیرون آورده بعزم معاودت تولک رایت جلادت برافراشتند و بار دیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج شرف و عزت رسید و چون تفصیل این احوال بمسامع جلال میرزا جهانشاه رسید سرعلی را باستدعای میرزا علاء الدوله فرستاد و آن جناب بعجله نفسی باردوی اعلی پیوست و میرزا جهانشاه فرمود تا امرا میرزا علاء الدوله را باحترام تمام بدرگاه فلک اشتباه آوردند و در تضاعیف این حالات میر پیر بداق که ولد میرزا جهانشاه و حاکم مملکت فارس بود بخدمت پدر نامدار خود پیوست و سبب آمدن او آنکه میرزا جهانشاه از شنیدن کثرت لشکر سمرقند اندیشناک شده بود

پیر بداق ایلچی فرستاده مشار الیه بعد از ده روز از شیراز بهرات رسید و میرزا جهان شاه مستظهر گشته اظهار استبشار نمود و وزیر و شیخ خود سید عاشور که بزیور خرد متحلی بود همراه خود آورده و او را مصحوب فرستادگان سلطان سعید روانه گردانید و چون ایشان باردوی همایون رسیدند سید عاشور بوسیلهٔ امرای عظام بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر سرفراز گشته بعد از تمهید مقدمات دلپذیر معروض داشت که بنده را میرزا جهان شاه بجهت این بدین درگاه فرستاده تا آنچه قاصدان پادشاه از زبان صلح و صفا بمسامع علیهٔ آنحضرت رسانیدند بمشافهه و مواجهه معلوم کنم تا اساس محبت استحکام پذیرد سلطان سعید بلابیت در آمده کلمات محبت آمیز فرمود و یکی از معتمدان را تعیین نمود که در مصاحبت سید عاشور پیش میرزا جهان شاه رود و در اثنای این حالات امیر احمد ترخان و بعضی از ملازمان او طریق بیوفائی مسلوک داشته سر از متابعت میرزا ابراهیم باز زدند و پای از دائرهٔ مطاوعت او بیرون نهاده و شیوهٔ خذلان شعار را شعار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهان شاه نهاده و بشرف دستبوس سرفراز شده بصنوف نوازش و عنایت پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور باز آمده از جانب سلطان سعید قاصدی همراه او رسیده سخنان بعرض میرزا جهان شاه رسانیدند و خاطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت **ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنت هرات و عود میرزا جهان شاه بعراق و آذربایجان** چون سید عاشور باز گشت و میرزا جهان شاه از الکای کهدستان که روزی چند در آنجا اطناب اقامت کشیده بود بدامن کوه مختار که در شمالی هرات واقع است آمده از آن نیت که قشلاق همانجا کند ناگاه خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابو سعید از کنار آب مرغاب با لشکر سیماب اثر از راه لشکر ببر غیاث روان شده بسجد و قصبهٔ او به رسیده و بعضی مردم ترکمان که در آن حدود بودند گرفتار شده برخی فرار نمودند و آهنگ جدال و عزم قتال دارد و از استماع این خبر دود حیرت و دهشت بکاخ دماغ ترا که تصاعد نموده میرزا جهان شاه سراسیمه و متحیر گشت آتش غیرت در کانون ضمیر او اشتعال نموده با لشکری از حیز تخمین و قیاس بجانب هرات روان شد و در آن زمین توقف نمود و امیرزاده پیر بداق که ارشد اولاد او بود برسم قراولی از پیش روان شد و جوانان جانبین در میدان آمده آتش پیکار برافروختند و جمعی از گردنکشان لشکر ترکمان گرفتار شده بعضی بقتل آمدند و میرزا پیر بداق گریان و نالان بخدمت پدر آمده شرح این حادثه بعرض رسانید و میرزا جهان شاه از مشاهدهٔ این حال و استماع آن اخبار ناملائم که از جانب آذربایجان شنیده و خلاص شدن پسر او حسین علی از حبس و استیلای او بر آن ولایت دل از حکومت خراسان برگرفت و همگی همت بر آن گماشت که خود را از آن مهلکه خلاص داده بیرون افکند و بعد از تامل و اندیشه سید عاشور را در خلوتی طلبیده با او گفت که ترا یکبار دیگر پیش سلطان ابو سعید باید رفت و سعی باید نمود تا صورت مصالحه روی نماید و سید عاشور باردوی سلطان سعید رفت و امرا را وسیله ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانید و بعد از تردد بسیار صلح قرار یافته میرزا جهان شاه با آذربایجان معاودت نمود و بعضی گفته اند که چون امرا حدیث صلح در میان آوردند پادشاه فرمود جمال مقصود وقتی بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید که میرزا جهان شاه دست تصرف از ولایت خراسان و فارس و عراق کوتاه کند و بآن مملکتی که حضرت خاقان سعید باو ارزانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد بیشمار سلطان عزت نشان در مقام عاطفت و عنایت آمده از سر آن مبالغه در گذشت و قضیهٔ صلح بر آن قرار گرفت که میرزا جهان شاه مجموع مملکت خراسان بنواب دیوان اعلی گذارد و میرزا جهان شاه از این معنی ممنوع گشته بدین جمله عهد و پیمان بستند که از این جانب سمنان تعلق بسلطان سعید داشته باشد و از آن جانب بمیرزا جهان شاه و سید عاشور مقضی المرام باز گشته خبر اتمام مصالحه بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از مزرعهٔ سیحی آباد که هنگام صلح در آنجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب هرات عنان بجانب عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم ترا که در آن چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت و غبار فتنهٔ آن قوم بیباک که ساطع گشته بود فرو نشست و عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا از حوادث زمان و تصاریف دوران خلاص شدند و در مهاد امن و امان آسودند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسیط عالم بساط عدل و داد نهاد و بغایت مبالغه بجای آورد و آن زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان تخفیف و در هرات بمرتبهٔ رسید که از نان نشان نماند و دانهٔ گندم بقیمت از دانهٔ مروارید [illegible] درگذشت و مردم شهر و بلوک هشتاد کس از گرسنگی جان میدادند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند می ربودند و خورده و اگر بروی افگنده میخوردند و اگر صد شمشیر بر سر میزدند سر بالا نمیکردند تا نان نمیخوردند و اگر در دکانی اندک نانی در صدد بیع می آوردند چوبداران با قوت از دو طرف دکان ایشان ایستاده از اصیانت مینمودند و قوت خلائق از غذای نان ساقط شده گاهی بدیدن قرص خورشید راضی شده آن نیز از حجاب سحاب در آن زمستان روی نمی نمود و مدتی مدید احوال بلاد و عباد بدین تیره گذران بود تا حضرت خلاق علی الاطلاق غلا و عسرت از میان برداشت **ذکر محاربهٔ سلطان سعید با شاهزادگان پاکیزه گهر و فرار میرزا ابراهیم از بند و قتل میرزا سنجر از غایت گردش فلک پیر و سپهر هفت اختر** چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر یعنی سلطان سعید از دغدغهٔ لشکر ترکمان فراغت یافته سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت و بیش از دو هزار سوار جلادت آئین در ظل رایت نصرت قرین نگاه نداشت میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافته بی لشکر و درنگ

بنیت محاربه و جنگ در حرکت آمدند و رسل و رسائل بیکدیگر ارسال داشتند و در باب مقاتله فضول بیرون ختند و بخیال آنکه لشکر منصور از غایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد خاطر
بر استیصال سلطان سعید قرار دادند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت همت عالی نهمت بر دفع ایشان گماشته و با آن قدر لشکر که همراه داشت
عنان عزیمت بآن طرف تافت و پیش از تلاقی فریقین از اتفاقات حسنه میر سید مزید و امیر سلطان احمد تمرتاش با سپاهی آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان مرو و سرخس
آن دو سپاه ناخواه بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف برکشیدند و امواج دریای هیجا و تلاطم آمد مخالفان فدائی وار بیکبار حمله آوردند و میمنه و میسره سلطان سعید را از جای
برگرفتند و بعضی از گریختگان بماوراء النهر رسیده اخبار غیر واقع در انداختند و در بلاد ماوراء النهر شورشی بهم برآمد که بد اندیشان را خیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه
و سوزش در دل او بیار بالا گرفت و خبر انهزام پادشاه جهان کشا در اقطار بلاد خراسان و مازندران شایع شد القصه سلطان سعید باوجود یأس از معاودت بمعاونت
جرانغار و برانغار با سپاه قول که در ظل رایت نصرت شعار قرار داشتند بطرف مخالفان در حرکت آمده و بهادران قول بضرب شمشیر آبدار سلک جمعیت ایشان را پریشان
ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته پیش سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان پادشاه نیکو سیر بقتل آمد و از امرا آنجناب شیخ لالو
و محمد بیک را نیز میان غضب شربت ممات چشانیدند و امیر عبد الله و خواجه ترخان که از امرای میرزا ابراهیم بود از عقب یاران فرستادند و این واقعه در اواسط جمادی الاول سال مذکور بظهور آمد
و سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای آورده بهادرانی که در آن معرکه جان سپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید و فتح نامه با اطراف ممالک محروسه فرستاد و میرزا علاء الدوله
و میرزا ابراهیم از آن معرکه عنان برتافته تا ولایت مزینان در هیچ مکان توقف ننمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی و امیر سید مزید را بتکامیشی گریختگان روان کرده رایت نصرت شعار
بطرف هرات معاودت فرمود و درین سال جناب ولایت مآب هدایت انتساب شمس الدین محمد الشهیر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوسته قریب بمسجد جامع که متوطن بود مدفون گشت و موکب
ظفر نشان بجلگاه بادغیس رفته از آنجا توجه کنور شده از آنجا در ضمان دولت بمقر عز و اقبال مراجعت نمود و درین اثنا داعیه عمارت عیدگاه دار السلطنه هرات از خاطر خطیر آنحضرت
سر بر زد و مهندسان باریک بین بموجب فرمان پادشاه روی زمین هموار کرده مانی آن عمارت را در کمال تکلف و زینت باتمام رسانیدند **ذکر فتح قلعه تیره تو و نهایت کار بیرکه و قتل او** چون خاطر خطیر اشرف سلطان سعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بر تسخیر قلعه تیره تو که در استحکام از سائر قلاع ربع مسکون
امتیاز دارد و معروف گردانیده جمعی را بمحاصره آن تعیین نمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بآن صوب شتابد و مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن مقابل
کوب معین سازند و خواجه مذکور بپای قلعه رفته یکدو موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانیده تدبیر وزیر پسند پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب
خواجه باشارت علیه مراجعت نموده بساختن مقابل کوب مشغول شد و فرمان نفاذ یافت که امیر سید مزید نیز بآن طرف رفته در ساختن مقابل کوب جد و اجتهاد نماید و امیر و وزیر نوعی
در آن سعی نمودند که مزیدی بر آن متصور نبود و جمعی را بر سر اینکار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره مشغول شدند و چون مهمات آنجناب برحسب دلخواه قرار یافت امیر کبیر و وزیر
صائب تدبیر بدرگاه فلک اشتباه آمدند و ارباب قلعه از محاصره اندیشناک شده درین اثنا صورتی روی نمود که در خاطر هیچکس نبود و مفصل این مجمل آنکه در زمانیکه امرای سلطان سعید
بجد و جهد تمام بمحاصره قلعه مشغول بودند بیرکه در باب بعضی از اهل حصار بدگمان شده جمعی از ایشان را بقتل رسانید و برخی از آن طبقه دست در استیمان زده ابرام نموده بیجان
امان یافتند اما پنهان از پاس و سیاست بیرکه متوهم بودند و با یکدیگر گفتند که این آسیب که بمردم ما رسید بسبب مخالفت است که از مردم ما نسبت بحضرت اعلی صدور یافته و موافقت
با این کهنه بیدولت موجب شقاوت و نکبت است و با هم قرار دادند که بیرکه را از میان برگیرند و مکتوبی بامرا که بمحاصره اشتغال داشتند نوشته از بالا بزیر انداختند و صبح با تیغهای
کشیده بر سر بیرکه ریختند و سرش از بدن جدا کرده روانه هرات گردانیدند و بدین خدمت شائسته توسل جستند **ذکر واقعه هائله میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقائع که در سنه ثلاث و ستین و ثمان مائه روی داد** میرزا ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دامغان عنان باز کشید و میرزا علاء الدوله
در آن نواحی از پسر مفارقت کرده و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم مجتمع شدند و شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد در حرکت آمد و در اثنای راه مزاج همایونش از جاده
اعتدال انحراف جسته روز بروز مرض در اشتداد بود تا برحمت ایزدی پیوست و نعش آنجناب را بهرات آورده در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا دفن نمودند و دیگر از وقائع آن سال
آن بود که حضرت واهب بی منت سلطان سعید را از بانوی عظمی رقیه سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا شاهرخ موسوم آمد و بعد از
تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید پرتو التفات بر تنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی برلاس را با جمعی از امرا به محاصره قلعه عماد فرستاده دیگر از وقائع
این سال فتح قلعه عماد است و قلعه مذکور را میرزا علاء الدوله عمارت کرده بود و خزائن و دفائن بآنجا نقل نموده و در زمان میرزا بابر مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات
پادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر بابا حسین والی استرآباد افتاده و او در آن حصار بسته شخصی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه بکوتوالی آنجا نصب فرموده و بعد از قتل

یا باحسن محمد دیوانه در انجا متمکن گشت و نواحی و حوالی حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت استمالت نامه بمحمد دیوانه فرستاد و لولوا بالی عنود متعارف در خدمتش امتثال نموده از انجا بیرون آمد اما چند روز در سپهر قلعه تعلل نموده بمشهد رفت و چون امیر علی فارسی بآنجا رسید بجز از تسلیم چاره ندید و امیر مشار الیه صورت حال معروض رای عالم آرا و طائر مزاج همایون افتاده پایه قدر امیر علی از ایوان کیوان بگذرانید و فرمان او تا برج و باره حصار را هم کوفتند چنانچه از آبادانی آن حصار بجز خرابی مسلمانان نماند و بنو در موکب فلک احترام در ماه ذیقعده الحرام بتفرج قلعه تیره و تو در حرکت آمده بمقصد رسیده و منبع آن در نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان او تا ذخیره های بسیار در آنجا جمع آورده مراجعت فرموده و دوم ذی حجه بدار السلطنت هرات فرود آمده دیگر از وقائع این سال قتل میرزا شاه محمود پسر میرزا بابر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاه محمود پیش از واقعه سلطان سنجر روی بسیستان نهاده بامیر خلیل پناه برده و آن امارت مآب طریق اعزاز و سلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شد و امیر باباحسن حاکم آن دیار بمحاربه پیش آمده میر خلیل از غایت غرور در مقابل مساهله ورزید و امیر باباحسن فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود بزخم تیر مجروح گشت و هم بر این زخم در گذشت و امیر شیخ قیام که مدتی منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او مزین بود درین معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهزار محنت نیم جانی از آن معرکه بیرون برد و امیر باباحسن واقعه را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرده عزو ذی حجه سال مذکور امیر نور سعید که از امراء کبار میرزا بابر بود بمزید قرب و اختصاص امتیاز داشت از طرف ماوراء النهر رسیده بدستور سابق در دیوان اعلی مهر زده و در حرکه مؤتمنان عالی مقام انتظام یافت ذکر بعضی از قضایا و احوال بر سبیل اجمال که بعد از انقضای این سال روی نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمان مائه سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملک علی بشجاعت و سخاوت امتیاز داشت انداخت و تمامت ملک نیمروز را برسم سیورغال نامزد او فرموده حکم کرد که امراء عظام مثل امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی و امیر قنبر علی میراخور بستاخت دست تسلط امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند و امراء حسب فرمان بطرف سیستان روان شدند و در اثنای راه شنیدند که امیر محمد ولد امیر خلیل و حرم و متعلقات امیر مشار الیه میر سند امراء مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت قهرمان سوزنده بترساند و بلطف و مرحمت عالم افروز امیدوار گرداند و از اندیشه مخالفت تحذیر نموده بتقبیل ساحت گردون اساس ترغیب فرماید بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسن ملکی برآمده خدمتش بعزم ملاقات امیر خلیل روان شد و درین اثنا سلطان سعید را یورش ضروری مازندران پیش آمد چنانچه در مجلد هفتم زبان خامه بتفصیل آن گویا خواهد شد و آنحضرت امراء را که بطرف سیستان رفته بودند بازطلبید و ایشان مراجعت نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بمازندران رفته هرات خالیست هوس سرکشی از خاطر او سر برزد و خیال استیلا بر بلغ بیغز راه داده استخلاص هرات در ضمیر او رسوخ یافت و با حزب شیطان جمعی مردم پریشان بگمان آنکه هیچکس در آن عرصه نیست که در مقابل آید در حرکت آمد و چون مردم ملوکات از توجه او خبر یافتند با اهل و عیال بجانب شهر شتافتند و با آنکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت دهشت بضبط آن نپرداختند و چون غم جان داشتند از بی نانی اندیشه نکردند و در روز دوازدهم رمضان امیر خلیل با سپاه نیمروز بهرات رسیده سر دروازه که عبارت از عراق و فیروزآباد و خوش است احاطه نموده مردم او چندان نبودند که بدو دروازه دیگر محیط شوند و امیر نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نظیر دار و غه و پهلوان محمد پیاده باتفاق ائمه و قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت برج و باره مشغول شدند و ما یا در این باب بجان ایستادگی نمودند و امیر خلیل چنان تشنه عروس مملکت بود که در جهان رفته که رسید رزم بیکار آغاز و جنگ پیش آورد و چون روز دیگر شد امیر خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش نمود که نایره قتال التهاب یافته و در تنبیه آفتاب در برج سرطان بود و شدت حرارت آفتاب بمرتبه که لعل در سیم کان آب میشد و مردم بسیار از فتوای ائمه اسلام روزه خورده و رعیت را قوت تمام حاصل شده بر سر برج و باره دست بممانعت دراز کردند و شب تا روز در برج ها مشعل می افروختند و کانون سینه اهل خلافت را باتش غصه میسوختند و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل صف آراسته بجنگ در پیوست مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشت و بر تیر بسته فرمود تا در لشکرگاه امیر خلیل انداختند بموجب فرموده تیر را بآن طرف انداختند و لشکر تصور آنکه چیزیست که از شهر بیرون فرستاده اند کاغذ را برداشته بدست امیر خلیل دادند و چون مردان معرکه آن قطعه را خواندند موجب خجالت امیر نوکر شد قطعه اینست

قطعه

یاران پیام ما برسانید بر خلیل ❊ گوئید اگر ترا امیر سر با من بود ❊

در رمضان روزه در و سر ما و خورده ❊ عیدی بیا که وقت

فتح با من بود ❊ و امیر خلیل در صباح جمعه روی جلادت بتسخیر حصار نهاده در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه بجا آورده نزدیک بآن رسید که چشم زخمی رسد و خلایق از مسجد جامع بیرون آمده بیکبار در دروازه ها بگشادند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماعی روی به امیر خلیل نهادند و آواز انداختند که سلطان سعید رسید و مردم هرات با اهل سیستان روی در هم نهادند و خاک معرکه را با خون یکدیگر آمیختند و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافته امیر خلیل و اتباع او خوار و ذلیل از معرکه روی گردان شده آنچه داشتند گذاشتند و امیر مشار الیه که رستم دستان از نماشه کشان خود می پنداشت با علی پر خون تا حوالی سیستان در هیچ مکانی توقف ننمود ذکر وصول موکب

بی بدیل **بدار السلطنت هرات و آوردن امیر خلیل** دران آوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنت هرات شد موکب ظفر نشان از مازندران حرکت
نموده بود و ازان اشارت راه ضدیت جرأت و جسارت او معروض امی عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر نیز اخبار ناملایم بمسامع جلال میرسانیدند فرمان
همایون شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و غیره از سرداران بهادران متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرمان روان شدند و شهریار قضیر شکار نفس همایون
عازم هرات شده در حرکت مسارعت نموده در مدت جام بمسامع علیه رسید که امیر خلیل روی فرار ساده یاد بار نهاده در تیه ضلالت سرگردان است آنحضرت بعز
بعید میامن سعود شاد کام در مستقر شرف خویش نزول اجلال فرموده اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آورند و زبان بدعای و ثنای پادشاه ظفر لوا
گویا گردانیدند جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوه خدمتکاری مسلوک داشته بودند بخلعت و انعام محظوظ و مخصوص شدند و بعضی مردم تاجیک که آثار شجاعت
بظهور رسانیده بودند و سواران اعدا را گریزانیده از سوائد انعام پادشاه حظ تمام یافتند و جامه های قیمتی پوشیدند و چون امی عالم آرای خسرو گیتی کشا از جزئیات امور
باز پرداخت جمعی از امراء را القلع و استیصال امیر خلیل روانه ساخت و حکم کرد که تا بدست نیارند روی پس ننهند و ایشان بر حسب فرمان منازل پیموده اطراف
سیستان را احاطه نمودند امیر خلیل ازین حادثه اندیشناک شده چاره جز آن ندید که انقیاد نماید تا بجان و عرض ایمن باشد و بی مشورت با خواص و نزدیکان حلقه
در گوش کرده غاشیهٔ فرمان برداری بر دوش نهاد و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورده امیر کریم از توجه او آگاهی یافت و بجانب او شتافت ناگاه در حوالی
با او دوچار خورد و بیچاره خلیل بجز تسلیم چاره ندید و ایشان در زمان میرزا بابر با هم دوستی می ورزیدند و امیر کریم حقوق دوستی را رعایت کرده با امیر خلیل برفق و مدارا پیش آمده
قرین بالتفات متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امرا بدار السلطنت هرات رسیدند صورت قضیه را بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا بارها در خاطر گذشت که خلیل از هیچ
سبیل بیرون شدن بغیر از همین طریق نمانده بالجمله امیر خلیل به سعادت بساط بوس مشرف شده از سر اخلاص جبین عبودیت بوسیده بجان امان یافته در سلک سلاطین
منتظم شد و سلطان سعید فرمان داد تا نظام الدین شیخ یحیی بار دیگر در مملکت سیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و بحسن تدبیر کاردانی تدارک خلل کار
آن مملکت را مضبوط ساخت و درین سال در بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد سید که جامع علم و عمل بود وفات یافت و در مزار گازرگاه قریب بمزار
پیر هرات قدس سره مدفون گشت و در شهور سنهٔ خمس و ستین و ثمان مائه رای عقده کشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سید مزید بولایت بلخ رفته از آن حدود باخبر باشند
و درین ایام میان بعرض سانیدند که امیر نور سعید در ماوراء النهر سر از ربقهٔ اطاعت بیرون آورده و نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید ملاحظه حقوق خدمت
سابق او نموده جمعی از معتمدان اسباب صلاح ساخت تا خود نقش ابو غفلت و نصیحت آرام گردانند و اگر تمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را بعرض رسانند و ملوک ارباب کمال
خواجه ناصر الدین عبید الله رسانند و فرستادگان متوجه ماوراء النهر شده با امیر نور سعید ملاقات کردند و سخنان دلپذیر و کلمات سودمند گفته خود نقش نصایح نیک اخلاق
و ایشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را ازین حال آگاهی دادند و خواجه بکوه بخارا که امیر نور سعید آنجا رفته بود رفته با او قرار داد که دیگر پای از دایره اطاعت بیرون ننهد
و چون خواجه بازگشت امیر مشار الیه کمر تمرد بسته بسر کار خود رفت و بوعده وفا ننمود و همدران چند روز جمعی از سرداران آن دیار بعزم رزم امیر نور سعید برخاسته بوی رسیدند
و دست و بازوی جلادت کشادند و خود تاب مقاومت نیاورده روی عجز و ناتوانی در بیابان حیرانی نهاد و احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و درین سال
پادشاه سرور رکن الدوله علاء الدوله که چندین سال در اطراف و اکناف سیر میفرمود و در کنار دریای قلزم در خانه ملک بیسور که از احفاد ملوک سابق رستمدار بود و فرمان یافت
و نعش آنجناب را بهرات آورده در مدرسه گوهرشاد آغا که مدفن میرزا بایسنغر است و مدفن مهد علیا مدفون ساختند و صبیهٔ او رقیه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود
بآئین شریعت غرا قیام نمود و درین سال حضرت ارشاد مآب خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرده و هم از آنجا بازگشت و عزیمت خراسان نمود
در بیست و نهم صفر بجدود هرات رسیده سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورد و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله آن دیار رفته از روحانیت ایشان
استمداد همت نمود و چون اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدس آشیان گشتند و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن آنحضرت رفته از کلمات قدسیه آنحضرت
مستفید شد و چون خدمت خواجه را حسن اعتقاد بقدوهٔ مشایخ انام شیخ بهاء الدین عمر در غایت کمال بود و مخدومی شیخ بزرگوار ازین عالم فانی نقل فرموده بود خواجه جهت
پرسش بخدمت خلف شیخ مرحوم مرشد ملوک و السلاطین هادی الخلائق اجمعین شیخ نور الدین محمد رفت و او را پرسش نمود و آنجناب لوازم ضیافت بجای آورده مراسم مهمانداری
کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع نموده بوثاق خود بازگشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که صندوق تمغاء سمرقند و
بخارا را بشکنند و دیگر پیرامن آن رسم مذموم نگردند و پادشاه ملتمس آن بزرگوار را مبذول داشته تمغاء آن ولایت را که مبلغی خطیر از آن بخزانه عامره واصل میشد بحضرت خواجه

دران باب امثله و احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول عزیمت سمرقند نمود و در آخر ماه مذکور خواجه مظفر سبزواری و خواجه نعمت الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا معز الدین شیرازی و مولانا امیر را بماوراء النهر فرستاد و ایشان را در اشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها فرمود و در اواسط جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به جانب بلخ جهت امور دیوانی رفت و در خلال این احوال بسامع جلال پیوست که میرزا محمد جوگی از دیزه امیر عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت جلادت و خلافت و عناد برافراشته است و جمعی از مفسدان چپ و راست می در آمده خدمتش را بکارهای ناصواب ترغیب و تحریص می نمایند سلطان سعید ازین حال آگاهی یافته در ساعت مسعود و زمان محمود پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم طرف ماوراء النهر گشت

ذکر توجه سلطان عالیشان بجانب ماوراء النهر جهت تسکین فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از شاهرخیه جهت ظهور سلطان صاحبقران

سلطان سعید دران هنگام که آفتاب در بیست و یکم درجه دلو بود از دار السلطنت هرات نهضت فرموده در نور ربلاط فرود آمد و دران منزل کثرت بارندگی و شدت سرما بمرتبه رسید که هیچ متنفسی امجال حرکت نماند و چند روز در انجا توقف افتاد تا لشکر برو از هجوم سلطان بهار روی بفرار نهاد آنگاه موکب همایون ازان مرحله در جنبش آمده و چون هوای شبرغان از غبار سم سمند فرمانفرمای ممالک ایران و توران عطرسای گشت جنود نامعدود در ظل لوای ظفر ورود جمع آمده از انجا اردوی نصرت قرین عزیمت بلخ نمود و درین هین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت پل بستن خود را بر آب جیحون بعرض سانید و صورت خدمتگاری او در نظر پادشاه مقبول و مستحسن افتاده پایه قدرا و را با یوان کیوان بگذرانید و با وجود منصب وزارت خدمتش در سلک ندما و محرومان مجلس انتظام یافت و رایت ظفر شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوگی که غلبه عظیم فراهم آورده بود و مال بسیار و غنیمت بیشمار از غارت دیار ماوراء النهر گرفته و بمعاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که تربیت یافتگان و برکشیدگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شده بود بمجرد آوازه توجه لشکر نصرت شعار بایوان و انصار عنان از دیار بر تافت و سراسیمه و حیران در صحرا و بیابان سرگردان میگشت آخر الامر پناه بقلعه عماد که در غایت رصانت و متانت است برد و آن را مامن خود ساخته ذخیره فراوان جمع آورده ند سلطان سعید خبر مخالفان شنیده از سمرقند نهضت نمود و بکنار آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرمود و آن حصاریست که آب سیحون را دران محل بآب خجند تعبیر می نمایند و براطراف آن میگردد چنانچه سه طرف قلعه محاط بآب است و در یک طرف که آب نیست مغاکهاست که قوت متخیله را عبور از انجا ممکن نیست بالجمله فرمان نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان از استادان منجنیقی و غیر ایشان آلات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شوند بندگان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح و از بام تا شام در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان صاحبقران ثانی ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان از طرف خوارزم باستراباد رفته است و امیر شیخ حاجی و دیگر امراء آن حدود را گذشته عزم خراسان دارد و هر چند صورت آن حادثه در نظر سکنان در غایت صعوبت نمود اما از انجا که کمال تمکن و وقار در پادشاه رفیع مقدار بود بآن سخنان التفات نفرموده و همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه پدید نیامد و چون خبر متواتر شد بنوعی که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سید اسمعیل ارغون را با جمعی از بهادران بجانب خراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و امرا روانه خراسان شده امیر سید اسمعیل در نیشاپور و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفتند درین اثنا قاصدان از خراسان رسیده بعرض سانیدند که صاحبقران ثانی بیقین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان است و امرا که در نیشاپور و سبزوار بودند بدار السلطنت هرات رفته شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری چنان آماده و مرتب ساخته اند که دران عهد دیگر معهود نبوده و صاحبقران ثانی در ظاهر دار السلطنت هرات نزول فرموده بمحاصره و جنگ و پیکار مشغول شد و دران باب اهتمام تمام نمود چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد ان شاء الله تعالی و چون چند روز محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت صاحبقران ثانی دست از محاصره بازداشته از ظاهر شهر کوچ کرد و از انجانب چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در تضییق محاصره اند با میرزا محمد جوگی صلح کرده از ظاهر شاهرخیه برخواست که بسمرقند آمد و از انجا بر جناح استعجال روان شده از جیحون عبور نمود و صاحبقرانی از ظاهر هرات برخواست و ایوار و شبگیر کرده بمنزل سوری رسید و از ان موضع بسرخس رفته آن قلعه را مضبوط ساخت و از انجا بجانب مازندران رفت

ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در ضمان تائید ملک جلیل و مشورت با امرا در خصوص دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن دو سار قوم جلائر باراده هو الاول و الآخر

سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده بسرخس رسید و آقا سلطان که صاحبقران ثانی قلعه را باو تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورده و با دیگر مردم که ممد و معاون او بودند بزنهار طلبیده بیرون آمده چون چشم سلطان سعید بر آقا سلطان افتاد و بنا بر آنکه ذخیره از وی در خاطر داشت بقتل او فرمان داد و بر دیگران ترحم فرمود و چون عساکر گردون مآثر را دو روز دران پیمودند بودند

ویرانی که داشتند ایشان را کافی نبود سلطان سعید دیوانیان را بدار السلطنت هرات فرستاد تا بدستور معهود زر بستانند و از تجار قرض کنند و چون مردم هرات زحمتها کشیده بودند شهر را از عطالبان ملک نگاه داشته بودند بخلاف این توقع میداشتند و این طلب نزد ایشان بسیار مستنکر و مستبعد مینمود و چاره و فایده نبود القصه خزینه از ین وجه بحصول پیوست و خواجه شیخ احمد و ملی مغول بمراقبت باروی املی فرستادند و چون موکب همایون بحدود مازندران رسید صاحبقران ثانی تا صعد حراب خانه پیش آمده و از آنجا بنابر اقتضای روزگار و لد عازم یورت املی محمود اوراق شده سلطان سعید شهر استرآباد را بنور حضور خویش منور گردانیده در گلفشان نزول اجلال فرمود و چندروز در بزم عیش بطریق حکمت نسیب داده شب بروز و روز بشب رسانید و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل عذری دغا طراز و در حال آنکه پیش از ین بکرات این معنی از آن متهور بیباک مشاهده رفته بود چنانچه در آن اوان که سلطان سعید بمحاصره شادیخ اشتغال مینمود و منهیان آنحضرت که در اندرون حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل با مخالفان مواضعه کرده که البته شما امشب از حصار بیرون آیند که من از یورت خود که در فلان موضع لشکرگاه است سوار خواهم شد و دست بردی بسلطان سعید خواهم نمود سلطان سعید یورت امیر خلیل را تغییر داد و جمعی از مخصوصان را در آن شب جبه پوشانیده بر در بارگاه جهان پناه پاس میداشتند تا روز شد راقم حروف از زبان حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه که از خواص سلطان سعید بمزید تقرب اختصاص داشت چنین شنید که شبی در ولایت جرجان نوبت در آن غورتنی از اتراک گرفتند و بعد از تهدید اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم که خرگاه سلطان سعید کجاست القصه چند نوبت علامات مکر و امارت غدر امیر خلیل بوضوح پیوست و امرا درین نوبت جانفشانی کرده بر قتل امیر خلیل اتفاق نمودند سلطان سعید ایشان را از آن حرکت مانع آمد و در آن شب که سلطان صاحبقران گریزان شده بجانب اوراق روان شد قطعه

شبی بود مانند قطران سیاه ✤ نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه ✤ نه آوای مرغی و نه هاوای دد ✤ زمانه زبان بسته از نیک و بد ✤

و امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که پادشاه باید که بنفس شریف از عقب باغی برود آن حضرت فرمود که توره نیست که در شب سلاطین باغی را تگامیشی کنند و از بسیاری غیرت و تمرد بغرا و معین امر بر ضمیر کیخسرو فریدون فر که مطلع الهامات غیبی بود روشن شد که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر می نگارد و با وجود آنکه در ملک و مال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود خیال سلطنت از دماغ او بیرون نمی رفت و بسهم و امارت قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار گرفت امیر عبد الوهاب گفت که صباح آن روز که مقرر شد که او را بقتل آورند پسر کهتر امیر خلیل امیرزاده قاسم که منظری خوب و شمایل مرغوب داشت بپهلوی من نشسته بود در خاطرم آمد که حیف از ین جوان زیبا روی که بیکبار کشته خواهد شد و باز در ضمیر میگذشت که شاید جریمه از وجود آمده باشد که استحقاق این مهالک و بلای نازل پیدا کرده از وی پرسیدم که ای امیرزاده مدت العمر بهیچکس بقتل رسانیده جواب داد که هیچ کس را بدست خود کشته ام با خود گفتم که بیت

هر که او نیک می کند یابد ✤ نیک و بد هرچه می کند یابد ✤

القصه امیر خلیل چون صباح بخلوتخانه خاص بدستور معهود در آمد یکی تسمه بسته کاردوی را بر پای امیر خلیل گفت این چه ظرافت است که میکنی دیگری دستار از سرش برگرفت امیر خلیل گفت که کل را کلاه از سر افتاد و از ایشان التماس نمود که بسبوئی آب بمن رسانید که احتیاج بغسل و از اسم بتعدادی آب حاضر ساختند امیر خلیل غسل و شست و شوئی داده گفت مصرع

بآب میکده ای دل برآر غسل طریق ✤ بخاک میکده تا کی توان تیمم کرد ✤

و بفراغ بال چرک از ناخنها بیرون آورده سر تسلیم پیش افکند و جلاد در آن زمان بتعلیم او شمشیر را منصرف بر گردن او زد تا سر او بسهولت از بدن جدا شد و پسرش امیرزاده خلیل که بیدرت را کشته بودند آوردند و چون سر پدر را بر سینه او دید گفت بپای خود بسلاح خانه آمده ایم و او را نیز همان لحظه گردن زدند و پسر دیگرش که شمه از حسن او گذشت همان شربت چشانیدند امرای خراسان از ین سیاست عظیم متوهم شدند سلطان سعید ایشان را بفنون نوازش و اختصاص داده فرمود که از خلیل چند نوبت گناهان صادر شده که هر یک از آنها موجب عذاب و نکال دیگر بود و ما شیوه عفو و اغماض که بهترین صفات است سلوک داشتیم چون بی ادبی او از حد گذشت بجزای خود رسید شما خاطر جمع دارید برای همان تبیان بسعادت شادکامی و مطمئن خاطر گشتند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از دغدغه امیر خلیل جمع آمد اندیشه بر قلع و استیصال امرای جلایر بگماشت ایشان از دیرباز در نواحی استراباد اقامت داشتند و باموال و افر و اغنام و جمال تکاثر مغرور شده بغیر از تاراج و غارت مهمی پیش نمی بردند و ضرر آن جماعت بایتام و مساکین رسیده پیوسته بخونریزی و فتنه انگیزی اشتغال می نمودند و درین اوقات سلطان سعید خواست که بحسن تدبیر ماده شرارت آن قوم خبر سرآمد قلع سازد و رشته ظلم ایشان قطع گرداند لاجرم امرا را اوس امر نمود که بشارت با آنجماعت رسانند که پادشاه از برای شما سیورغال تعیین میفرمایند چند روز درین گفتگوی بسر برده از برای گرفتن آن قوم بی عاقبت گماشتگان مقرر فرمود و در روزی که بگلفشان در آمدند گرفته بر سر میدان گردن زدند آتش غارت و تاراج در خانمان و دیگر سرداران زدند و سلطان سعید مملکت جرجان را باسم سیورغال بشاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود ارزانی فرمود و امرای عظام و سرداران ملک احتشام را در ملازمت او بازگذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و رستمدار و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داده مجموع ایشان را بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص داده خوشنود و شاکر باوطان خویش بازگشتند

ذکر نهضت رایات نصرت آیات از

از جانب مازندران بطرف دار السلطنت هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات چون مهمات مملکت مازندران حسب دلخواه خسرو
گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بجانب مستقر جلال تافت و موکب همایون بطرفی که رسید رسوم ذمیمه را از میان ایشان برگرفت و گلشن ممالک بتازگی از آئین
معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت و لوای نصرت انتما چون بقصبه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که عمال از آنچه واجبی رعایا بود زیاده گرفته اند فرمان جهان
مطاع صدور یافت که فاضل را اخراج تسلیم رعایا نمودند و موکب خجسته منازل را پیموده در بیست و سوم ربیع الثانی مقرون بحشمت و کامرانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود
و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه برآسود از وقایع که در زمان غیبت چتر ظفر نگار در خراسان واقع شده بود تفحص فرمود چنان بوضوح پیوست که خواجه معز الدین در زمانیکه لشکر
بیستاند مبلغی خطیر از جهت خاصه خویش از میان برده و بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد علی مغول صراف که از تجار برسم قرض مطالبه می نمود نام بسیارے
از بازرگانان نوشته بعد از آن رشوت گرفته و تغییر و تبدیل بآن داده و ماند از این حرکت ناپسندیده رای شحنه قهر و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص را بنوعی هلاک سازد
که دیگران عبرت گیرند بعد از تأمل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد علی مغول را پوست کنده بتعذیب هر چه تمامتر کشتند و خواجه معز الدین را روز دیگر در پای حصار
قریب بمدرسه خانقاه خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و بعد از دو روز جوش و خروش او فرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت
که بعد از این در هرات و بلوکات زر نام بر وار طلب نکنند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده نشوند و نشانی در این باب بر سنگ مسجد جامع قریب بصفه مقصوره نصب نمایند
و گماشتگان بموجب فرموده سلطان عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از قول خود تجاوز جایز نداشت و در اثنای این اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاوس
و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیه میرزا محمد جوکی هنوز فیصل نیافته و خاطر خطیر از آن ممر جمع نشده بود سلطان سعید عازم ماوراء النهر و ترکستان شد چون قاصدان اشتیاق قبل از
ماوراء النهر رسیده بمسمع همایون رسانیدند که میرزا محمد جوکی باز رایت عناد برافراخته بتخریب بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت دفع فتنه او را بر ذمه همت شاهانه واجب و لازم
دانسته باحضار لشکر ها فرمان داد و موکب جهان گشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنت هرات نهضت نموده در شمالی قریه ساق سلقان نزول اجلال فرمود
و اعیان و اشراف را بعنایات شاهانه سرافراز ساخت و شهر را بایشان سپرده کلانتران محلات و بلوکات را استمالت داده در همان روز خواجه شمس الدین محمد را
بجانب بلخ فرستاد و بعد از دو روز رایت همایون فرخ بخش آمد و در غیبت سلطان سعید در خراسان وبائی عظیم و طاعونی منتشر ساری شد و خلقی کثیر و جمعی غفیر در آن قضیه
فرو رفتند و اکابر و اعیان در مصاحبت خواجه قطب الدین طاوس به ییلاق بادغیس رفتند و چون وبا تسکین یافت باز آمدند و مردم العمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند
و چون حضرت سلطان سعید بقبة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود چند روزے در آنجا توقف نموده بعضی از ایام بهار را در مرغزار بلخ بخرمی و شادکامی گذرانید و از آنجانب سمرقند
توجه نموده و چون از جیحون عبور نموده منازل و مراحل پیموده بمقصد رسید اکابر و اشراف برسم استقبال پیش آمدند و مراسم شاهنشاه پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان با لشکرهای
خراسان متوجه شاهرخیه شد و بظاهر قلعه رسیده آن حصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید صلاح وقت در آن دید که بمحاربه و محاصره پردازند بلکه جمعی را تعیین فرماید
که مقابل حصار کوبی ترتیب نمایند و چون اسباب حصار گیری مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر همایون بر این معنی قرار یافته عنان بجانب سمرقند معطوف گردانید و در یورت
طوی عظیم ترتیب داد و بسنت ختان شاهزادگان قیام نموده بعد از آن متوجه تاشکند و شاهرخیه شده بظاهر حصار نزول آمد و فرمود که پیرامن قلعه شهر بندی سازند تا مخالفان نتوانند
که ناگاه بیرون تازند و باندک فرصتی شهر بند تکمیل یافت و در آن مدت از طرفین جنگ های مردانه و کوشش های بهادرانه بوقوع پیوست که تفصیل آن موجب تطویل میشود و اندرالامر
مردم اندرون از بی نانی بتنگ آمده و از فقدان گوشت کار ایشان باستخوان رسید و بحیله و تدبیر و مساعدت بعضی مردم بیرون آذوقه شب بیرون میرسانیدند و از باب گیاست که ملازم
سلطان سعید بودند معلوم نمیدانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون ماکولات بحصار می برند لیکن کیفیت آن بر ایشان معلوم نشده در بین اثنا امیر شیر حاجی فکرے بصواب اندیشیده
نوکری را که میرزا محمد جوکی او را می شناخت فرمود که بشیوه فرار متوجه قلعه شد و شاهزاده او را دیده و دانسته رعایت فرموده و از سبب آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر شیر حاجی
مقرر و جمعی تحویل من کرده و بوجه جزوی از آنان باقی شده و بمولا امیر در مطالبه آن شده و بسیار نموده مرا بند فرموده و من فرصت یافته گریختم و التجا بدرگاه عالم پناه آورده ام میرزا محمد جوکی اظهار
نوازش فرموده دل گرم ساخته بلطف باز داشت و چند روز آن شخص کوشیده شرح احوال معلوم کرده گریخته بپیش امیر شیر حاجی آمده بعرض رسانید که در بازار دو شخص است که از
انجمله مایحتاج قلعه است او ماکول و ملبوس مرتب میدارد و در نیم شب کشتی اندرون می آب می آیند آنچه بسعی ایشان در بازار مرتب شده بقلعه می برند و امیر شیر حاجی کیفیت ما
معروض پایه سریر اعلی گردانید بموجب فرمان در جستجوی آن شخص بشتافتند و هر دو را گرفته در برابر قلعه آوردند و بآواز بلند گفتند که این شخصی است که از برای شما خورونی و مایحتاج
میفرستاد و اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشته بعد از این اقامت شما درین حصار دشوار می نماید و آن دو شخص را در برابر حصار بخواری کشتند و اهل قلعه بیکبار

نوشته شده التماس عالی جناب سعادت انتساب خواجه ناصر الدین عبید الله نمودند و حضرت خواجه از سمرقند رسید سلطان سعید شرائط تعظیم بجای آورده و محصوران از عدم علف بجوار شده امیر نور سعید این بیت را نوشته پیش امیر فرستاد بیت جامی زغم تو بس خراب ست مه گفتیم تمام اگر تو دانی به و امیر مشار الیه در باب تخلص خویش تضرع و زاری بسیار کرد و حضرت خواجه چند روز نظارت امر خطیر گماشته به اصلاح مابین سعی و اهتمام تمام نمود

ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود در حین محاصره شاهرخیه

سلطان سعید چون در اثنای توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه ترقیمات خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان تعیین نمود و شاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمانمائه بهرات در حمایت رعیت و ملازمی بی اراده غبار قدم مرقد مقدس بزرگوار بنهاد و در این سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که بصناف علوم از عقلی و نقلی سید قسمت و بسمه تقیه نشستن در هرات مانده بود وفات شده در خیابان کانگاه مدفون گشت و در این حال برفهای عظیم باریده سرمای قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمد پیاده از جانب ترشیز رسید بیان این سخن آنکه پهلوان مذکور مدتی در ملازمت سلطان سعید قیام مینمود و آثار مردانگی و جلادت در معارک بظهور میرسانید تا مرتبه اش بدوی رسید که بجای او ننهاد و کار او رواج دولت تمام یافت و نشان همنگی در اسلطنت هرات بنام او قلمی شده و قدیش یافت به دبیر حملی لشکر را بقتل رسانید و بهیچ گونه مخالب مصاحب نگشت او چنان مغرور شد که رستم دستان و سام نریمان را خاطر بکش خویش می پنداشت و مجموع رفود و اوباش هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانید و دران زمان علامت اهبت او به نهایت انجامید و دران ماه سلطان سعید و دما شاهرخیه بعد بدفع محمد نامی که در کوهپایهای ترشیز بسر می برد متوجه آنجانب شد و در قریه از قرای آن ولایت که کلینت او متکون شده بود فرود آمد و طرح علم و خیم انداخته بر صبح و شام نقاره میزد و محمد قزوینی که سر محمد پیاده فرو می آورد در صدد آن شد که نسبت با او دست بردی نماید و فوتی ... از آن پهلوان گفتند و التفات بآن سخن نکرد و گفت او چه کس باشد که در این مقام آید و محمد قزوینی فرصت نگاه داشته در شبی که برودت هوا اشتداد یافت و خیمهای و وثاقهای خود خزیده بودند زیاده از ده کس نزد پهلوان نبود و آتشی افروخته هر نوع حکایات میگفت ناگاه محمد قزوینی با یاران خویش چون بلای ناگهان بخانه او درآمد و پهلوان محمد تا خواست که از جای برخیزد محمد قزوینی بیکضرب شمشیر او را از تن جدا ساخته و شر آن بد اخلاق را از عالمیان باز کرده پناه بکوه برد و از رعایا هیچکس را مجال آن نشد که او را تعاقب و برود

ذکر بیرون آمدن میرزا احمد جوگی از قلعه شاهرخیه و استیلای گماشتگان پادشاه بر آن قلعه و معاودت سلطان سعید محفوف بنصرت و تائید

سلطان سعید قریب به یکسال بر محاصره قلعه شاهرخیه روزگار گذرانیده و مردم را از گرد و غبار و کثرت حشرات مثل موره و مار زحمت بسیار رسیده و از بسیاری پشه و مگس به تنگ آمدند و کار اهل حصار نیز بجهت اضطرار رسیده پیشتر حضرت خواجه عبید الله دو بار بقلعه رفته در امر مصالحه سخنان گفتند و میرزا احمد جوگی در تسلیم حصار تعلل مینمود و خدمت خواجه او را در تنگنای محاصره گذاشته روی بسمرقند نهاد و ارباب قلعه با بیگچاره جوئی شدند و کس بار دوی همایون فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند و آنحضرت مضمون کلمة الشفقة علی خلق الله منظور داشته باز متوجه شاهرخیه شد و پای در میدان نهاد و سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آن جماعت نکند و هیچ آفریده را غضب نفرماید بلکه جمعی را از آن جماعت بعنایت مخصوص گرداند حضرت سلطان سعید دیگران مجموع را تقبیل شد و روا لحق همه وفا نمود و خواجه بزرگوار بحصار درآمده امیر نور سعید و باقی گردنکشان را بیرون آورده و ایشان بشرف دستبوس سلطان سعید مشرف شده سر خجالت در پیش افگندند و پادشاه ارباب مراحم را در آغوش عطوفت کشیده پرسش فرمود و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا احمد جوگی را باردوی همایون آوردند و سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش بنشاند و بمواعید خوب ازاله وحشت او نمود و فتح نامها نوشته باطراف ممالک فرستادند و سلطان سعید بعد از تنظیم امور آن ملک روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر از انتظام کلیات امور ماوراء النهر و ترکستان گماشته چند روز در آنجا توقف نمود و چون خاطر اشرف از قضایا فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب خراسان تافته از جیحون عبور فرموده بسعادت و اقبال منزل می پیمود تا بحوالی خراسان رسید و در آنجا اشراف و اعیان بزرگان بشرف دست بوس سیده شرائط تهنیت تقدیم رسانیدند و در حوالی تفور با اهل حرف و هنرمندان سادری و سلاحها کشیده بودند بیست و دوم ربیع الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاهرخیه تا دار السلطنت هرات میرزا احمد جوگی را بموجب فرمان سوار ساخته همراه معتمدان پیش میرفت و حضرت اعلی از عقب او عزیمت مینمود و چون بستقر جلال سید شاهزاده رسید در حصار اختیار الدین بزندانی که بشابه مینار در آن حصار ساخته بودند محبوس گردانیدند و در آنجا بعد از چند گاه اجلش رخ نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار گرفت بتحقیق احوال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاهر و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر دفتر را مترتب ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل ... بند امتناع و چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید او نسبت بخواجه شمس الدین یحیی گفت که مشعر بخیانت بود و سلطان سعید از خواجه مشار الیه استفسار نمود و خواجه گفت که من از مردم بسیم عقلی چیز بسیار گرفته ام اما از مال دیوان هیچ تصرفی نکرده ام و تفصیر سی این دو کلمه اتفاق نشد مطابق رای عالم آرای حاکم است سلطان سعید فرمود که هر چه گرفته رد خود ...

بتو بخشیدم و ترا از دیوان معاف داشتم چه گاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بنصب ما گرفتار میشوند نمیخواهم که آسیبی بتو رسد خواجه شمس الدین محمد انگشتری از انگشت سلطان سعید بیرون کرده تعظیم‌کنان پیش رفته زمین خدمت ببوسید و بر تخت نهاده بازگشت و در محل خویش بایستاده گفت هیچ تاریخ خونریزی بدین خوبی مرقوم نشده و چون بنابر اشارهٔ علیا رسید که یونس خان که بمن التماس حسن اهتمام سلطان سعید تختگاه آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود از تاب آفتاب حوادث رنگ لاله‌گون رخسار گردان شده التجا بسایهٔ چتر همایون خاقان آورده توقع یک سعی سلطانی در استقبال او شتافته با کمال تکریم ملاقات کردند و بعد از مراسم بشارت نمودند آنحضرت اورا باسعادت جمیله مسرور گردانید و بترتیب طوی بزرگ فرمان داد و اسباب ضیافت پادشاهی چنانکه مرتب داشته با چند تومان لشکر آنجناب را بولایت اصلی او گسیل کرد و حضرت پادشاه بواسطهٔ آنکه شنید که در شهر و بلوکات بقیه از مرض طاعون هست عزیمت ییلاق بادغیس نمود و در آنجا قاصدان رسیده معروض داشتند که دران ولایت نیز این مرض شیوع دارد و از متروکات موتی که وارث نداشتند مبلغی کرامند بخزانهٔ عامره واصل شده درین سال حضرت شیخ صدر الدین محمد رواسی که بحلیهٔ علم و عمل آراسته بود از قریهٔ شقاق تشریف آورده در مزار فایض الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلائق لا تعد و لا تحصی بخدمتش اقبال کردند و چون سلطان سعید بآنجناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت نصایح او را بسمع رضا اصغا میفرمود و در تنفیذ مهام مسلمانان بسخن آنجناب عمل میفرمود

ذکر توجه خسرو آفاق بیورت قشلاق و معاودت او از آنجا بتایید ملک منان

در شهور سنه تسع و سبعین و ثمان مائة تواچیان بحکم اعلی بهمه کس جای رسانیدند که یراق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید میرزا سلطان محمود را در دار السلطنت هرات بگذاشت و جناب امارت مآب میرزا نظام الدین احمد را بملازمت او بازداشت و پای دولت در رکاب سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلدهٔ مرو تحریک داد و در اوایل جمادی الاول بیورت قشلاق نزول نمود درین سال مهمات بلاد خراسان خصوص هرات زمستان در غایت برودت گذشت و از اوایل جدی تا اواخر حوت برف عظیم افتاد و در اواسط ماه جمادی الآخر از اردوی اعلی نشان بهرات آمد که سید سلطان برادر ابو الخیر خان که در آنجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند و بموجب فرموده عمل نمودند و او جوانی نیک اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام المجید اشتغال مینمود و چون باردوی همایون رسید سلطان سعید اورا از رعایت اسپ و کمر و شمشیر [illegible] بولایت اوزبک فرستاد و چون موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت هرات نمود و در بیست دوم شعبان در ضمان ملک منان بباغ سفید نزول اجلال فرمود درین اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه [illegible] بپایهٔ سریر اعلی رسید مضمون آنکه طایفهٔ از کفرهٔ قلماق بممالک محروسه در آمده غارت و تاراج کردند و آنچه امکان خرابی بود بظهور رسانیدند و اکثر اوان گرفته بازگشتند و فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه بر ایشان گرفتند و مانند باز بر عصفور حمله آوردند و شمشیرداران جماعت نهاده از سرهای مخالفان عرابها بار کردند و بسمرقند بردند و چون سلطان سعید چند روز در دار السلطنت هرات توقف نمود متوجه [illegible] شده در اول رمضان بمقصد رسیده تمام ماه صیام و شوال تا قریب بعید اضحی در آنجا بگذرانید و در اواخر شوال امیر سید اسمعیل ارغون که جوانی دولتمند صالح و بهادر بود عزم سفر آخرت نمود و برادرش امیر سید فرید بشرف امارت قیام نمود و سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده بازماندگان اورا بنواخت و در اواخر ذیقعده موکب همایون از بادغیس بیلاق نهضت فرموده در اواخر ذیحجه بمستقر سریر خلافت نزول فرمود

ذکر وقایعی که در شهور سنه ثمانین و ثمان مائة از مکمن اجمال بظهور رسید

یکی از وقایع این بود که طایفهٔ از امرای عظام مغل امیر احمد و امیر شیرخانی با چند امیر تومان برحسب فرمان متوجه ولایت ماوراء النهر شدند چه خبر صاحبقران ثانی بدانجا میشنیدند و دیگر آنکه در زمانیکه میرزا جهانشاه بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت با پانزده هزار خانه‌وار از احشام و صحرانشینان که از ظلم ترکمانان بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعرصهٔ خراسان در آمدند و یورت و مقام ایشان بمرو و نواحی گشت و دیگر آنکه داعیهٔ قلع و استیصال قوم هزاره از خاطر خطیر سلطان سعید سر بر زد و لشکرها باقتضای عزیمت همایون جمع آمده سر پل مالان را لشکرگاه ساختند کلانتران ایغاق دست در دامان بعضیان زده آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد و بجهت استخراج اموال آن جماعت امیر نظام الدین علی و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین المشهور بصاحب کشف تعیین شدند و در غضون این حال مزاج شهریار فرخنده خصال از جادهٔ اعتدال منحرف شده ضعفی قوی روی نمود و زمان مرض امتداد یافت و نزدیک بآن رسید که خلائق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجهٔ اطبای صاحب تدبیر بلکه باراده ملک قدیر آن سقم بصحت تبدیل یافت و خلایق حیات تازه یافتند و نذورات و صدقات بمستحقان رسانیدند و سلطان سعید جهت صحت ذات همایون مال نقد تمام خراسان را ببخشید و آن مبلغی کرامند بود و دیگر از نتایج آنکه جهت ختان شاهزادگان بترتیب طوی عظیم فرمان داد و ارباب حرف و صنایع و اهل سوق هر رسته بباغ زاغان رفته چهار طاق بستن آغاز نهادند و اندک زمان باغ زاغان بنوعی روضهٔ رضوان گشت و اسباب لهو و سرور و حضور و طرب مهیا و بکرشمهٔ ساقیان سیم اندام بهر جانب سبکتازان صد ساله خرقه‌های پیران طریقت را در برای دفع مخموری بعین شراب انگوری گرو کردند و بمقدار جوی اندیشه نکردند و بزبان حال هر یک با همقالان مترنم گشت بیت این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی و مدت یکماه زمان نشاط امتداد یافت و در آخر جشن طوی شاهزادهٔ عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنا بر فرمودهٔ سلطان سعید

قدم به شهر فرمود و از ولایت جرجان رسید و بجناب شیخ الاسلام خواجه مولانا بشیر خود از جانب سمرقند و راه آن صحبت ساخته چون غلغله آفتاب اشراق خسرو آفاق از سمت
دهستان شاهزادگان فراغت یافت عنان همت عالی نهمت بصوب تنسیق امور ملک و دولت تافت ذکر آوردن امیر نور سعید از خوارزم و وقایع حالات او در شهور سنه
اثنی و سبعین و ثمان مائه از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمده عرضه داشت رسانید مضمون آنکه درین ولا میرزا سلطان حسین از جانب دشت قبچاق بر این ولایت آمده
امداد سواران تاب یک حمله او نیاورده گریختند و الغ پالش دست غارت و تاراج برآورده مجموع بیرون خوارزم را ویران ساختند سلطان سعید فرمان داد که جمعی از امرای عظام
بدان صوب رفته تفحص بلیغ بجای آورند هر که تقصیری کرده باشد سزای او در کنارش نهند و صاحب عقوبت و نکال مجرمان اهمال و اغفال نورزند و امرا بر حسب فرمان واجب
الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیدند بتحقیق آن معامله مشغول شدند بوضوح پیوست که لشکر خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از مدد سپاه سلطان صاحبقران
فرار نموده اند و امیر نور سعید را نیز بتقصیر متهم ساخته اند و امیر پیر درویش قوچین که آن ایام منظور نظر سلطان بود ناگاه امیر نور سعید را گرفته همراه معتمدان بدار السلطنت هرات فرستاد
و ندمش بنابر تسابلی که ورزیده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت دوران ایام پادشاه فلک احتشام بدیدن جبیل مشائخ عظام شیخ نورالدین محمد رفت و در اثنای صحبت
کلام مولانا جناب شیخ منجر بذکر امیر نور سعید شده جریمه او را درخواست نمود سلطان سعید ملتمس جناب شیخ را مبذول داشته جرم و خیانت امیر مشارالیه را نابوده انگاشت و
چون ببارگاه همایون مراجعت نمود فرمود که امیر نور سعید را از حصار بیرون آورده در زمره حضار مجلس انتظام دادند حضرت سلطان سعید او را بشرف خطاب مشرف ساخت
حاز احوال می پرسیده باز خدمتش اندر سلک امرا در کیار انخراط داد اما امیر نور سعید در غایت خجالت و انفعال روزگار میگذرانید و اسپی چنان نداشت که سوار شده بملازمت
تواند رسید و این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و شمه از شرمندگی و درماندگی خویش معروض داشت رباعی اینست رباعی این بندهٔ شرمندهٔ درمانده بجان ٭ دارد اسپی توقع
از شاه جهان ٭ چون همت تو بلند و چون بخت قوی ٭ چون دولت تو جوان چون حکم روان ٭ سلطان سعید بمزید بیجارگی او بخشید و چند اسپ راهوار و اشتران بار بردار و استران
قطار و سایر اسباب ارزانی داشت و کوکب بخت امیر نور سعید بار دیگر از حضیض مذلت و خمول بذروه قبول رسید ذکر عصیان میرزا پیر بداق ابن میرزا جهان شاه در شیراز
و رفتن او از انجا به بغداد و محاصرهٔ بغداد و آنچه میان او و پدر دست داد و قتل پیر بداق به تیغ قهر میرزا جهان شاه و انقراض دولت او
بیک ناگاه بر رای هوشمندان و واقفان حقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا پیر بداق اکبر اولاد میرزا جهان شاه بود و خشونت و سیاستی با فراط داشت
و بموجب فرمان پدر بحکومت فارس اشتغال مینمود و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف این ممالک تا حدود جزایر و نواحی مدینة السلام بغداد را در تحت تصرف آورد و چون
میرزا جهان شاه بخراسان آمد و میان او و سلطان سعید مهم بخصومت انجامید میرزا پیر بداق در اندک فرصتی بخدمت پدر پیوست و بهنگام مراجعت از راه طبس روان شد
بر ولایت یزد عبور نمود و در ان ولایت خرابی تمام بظهور رسانید و بنابر مددی که بوالد خویش رسانیده بود غبار عجب و پندار بدماغ خود راه داده پنداشت که از جانب پدر مستغنی
شده گردن از طوق اطاعت میرزا جهان شاه کشیده و پای از دایره اطاعت او بیرون نهاده حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر فرق فرقدان برافراشت چندانکه
نیکخواهان از درگاه میرزا جهان شاه پیش او رفته چندانکه نصایح سودمند گفتند فایده نداد و بمبانی طغیان امرار مینمود و میرزا جهان شاه با سپاه ظفر پناه تا حدود و یلغار آسا
رفته و میخواست که او را بکلی مستاصل گرداند چراغی که خود افروخته بباد قهر فرو نشاند و نهالی که بر جویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ برکند آخر الامر والده پیر بداق حرم
محترم میرزا جهان شاه بود آمد و شد بسیار قرار بدان داد که میرزا پیر بداق با اتباع و اشیاع و اولاد و اموال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیر بداق
شیراز را گذاشته روی به بغداد نهاد و میرزا جهان شاه حکومت ولایت فارس را به پسر دیگر خود امیر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیر بداق چندگاه در بغداد گذرانیده آن مملکت را
خراب و معمور گردانید اما خیال شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نرفت و پیوسته متعرض مملکت پدر میگردید و بانواع بی رحمی خاطر او را می رنجانید و رسایل و رسائل و نصایح بادی
مفید نیفتاد و چندانکه میرزا جهان شاه تغافل و تجاهل می ورزید عناد و استکبار او بیشتر تضاعف می پذیرفت و از نیرنگی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمی گذاشت عاقبت میرزا
جهان شاه بازده ماه تمام عازم مدینة السلام شد و میرزا پیر بداق چون از عزیمت پدر آگاه شد خاطر بران قرار داد که برج و باره مدینة السلام را عمارت کند و در انجا تحصن نماید بنابرین جمع
لشکر نمود و اعنایات نمود و انعام فرمود و به ترتیب اسباب حصارداری قیام نمود و برج و باره را بمردان جنگی زیب و زینت داد و دروازه ها را بمحافظان و جلادت شعار سپرد و میرزا جهان شاه
با سپاهی افزون از حساب و شمار رسیده ظاهر شهر را احاطه نموده همت بلند بر تسخیر دار السلام گماشت و شاهزاده چاره جز آن ندید که در چار دیوار حصار فرزیده تحصین نماید چون
مدینة السلام در غایت متانت و حصانت بود و مشحون بمردان دلیر را کارزار فتح آن بسهولت میسر نبود و مردم از شدت حرارت هوا در زحمت بودند در ان تابستان از بام
تا شام بمحاربه قیام مینمودند و میرزا پیر بداق بهر روز آتش فتنه را التهاب میداد و ابواب بلا را بر روی خود میگشاد و میرزا جهان شاه بسعی و اهتمام تمام در فتح شهر میکوشید و لشکریان را

ترغیب و تحریض می‌نمود و فریب یکسان ممارسه مستند شده احوال رعایای بیچاره روی در اضمحلال آورد و آثار انکسار بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لائح گشت و نیران جوع جاری شد
و درماندگان قهر مقرون بیار رنج و عنا روزگار میگذرانیدند کار سپاهیان به تنگ آمده هر چند شاهزاده رسل و رسائل پیش پدر فرستاده اظهار عجز و انقیاد میکرد فائده بران مترتب
نمیشد و میرزا جهانشاه بدان کلمات التفات نمی‌نمود و غلبهٔ جوع و غلا بمرتبه رسید که آنانکه حلاوه مصری را به تکلف میتوانستند خورد بادیم و چرم جوشیده قناعت می‌نمودند و آن نیز در بعضی اوقات
میسر نمیشد و سگ و گربه مانند کیمیا و عنقا ناپدید شد و از حیوانات دیگر نام و نشان نماند و اهل بغداد در شهر بفریاد و فغان آمده ایلچی فرستادند و امان طلبیدند و میرزا جهانشاه
برسر رضا آمده بغدادیان شاد و خرم شدند و دروازه‌ها گشاده سپاه میرزا جهانشاه به بغداد در آمدند و محصوران یار و روی اهل غنا یافتند و امیرزاده پیر بوداق در
منزل خود نشسته و گمان نمی‌برد که پدر نامهربان در باره او قصد بد کند و بی تأمل میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی فرستاد که مهم شاهزاده را بضرب شمشیر آبدار
فیصل دهد و ایشان روی‌ها بسته تیغها کشیده بشهر در آمدند و ناگاه در وثاق میرزا پیر بوداق ریختند و خدمتش در آن زمان عزم سوار شدن داشت و یک پای در موزه
کرده بود که ناگاه برادر خود محمدی را با جمعی روی بسته بر سر راه خود ایستاده دید حیرت و دهشت بروی مستولی شده برادر را دشنام داد و امیرزاده محمدی شمشیر عنان
باو فرود آورد که باو نرسید و بدیوار خورد و امرا به تیغ خونریز پیکر شاهزاده را ریز ریزه کردند و آن حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد و اکثر الطباع ازو متنفر شدند
و ملک و مال او در صدد زوال آمد و آفتاب دولت او روی بزوال نهاد و بیان این سخن آنست که بعد از قتل میرزا پیر بوداق ممالک عراق و فارس ضمیمه ولایت گشت
و وسعت مملکت او بمرتبه شد که زبان از تقریر آن عاجز است و مجموع سرداران سر بر خط فرمان او نهادند الا امیر حسن بیگ از احفاد قراعثمان که بواسطه عداوت قدیم که میان
آن دو خاندان بود اطاعت میرزا جهانشاه نمی‌نمود و بواسطه قلاع رفیع که در تحت تصرف داشت قلع آن دشوار می‌نمود عاقبت میرزا جهانشاه بی تحمل شده بر استیصال
قوم قراعثمان نهضت شده و لشکرهای ممالک محروسه قریب صد هزار سوار جمع آورده روی توجه بامیر حسن بیگ نهاد و امیر مشار الیه در شعبی از شعاب جبال که موضعی صعب العبور
بود فرود آمده راه آمد و شد مضبوط ساخت و میرزا جهانشاه با آن سپاه نزدیک بآن جبل اقامت انداخت از آنجا که حسن ریاست و نور کیاست با امیر حسن بیگ بود رسل و رسائل فرستاد
و در استرضای میرزا جهانشاه کوشید و میرزا جهانشاه آن معنی را بر عجز و فتور او حمل نموده در خصومت اصرار می‌نمود و قاسم پروانچی جهانگیر پسر بابا حاجی کا در وی را
نوبتی بجنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه تا موسم خزان در آن صحرا و بیابان بسر برده بعیش و عشرت کوشید و چون مقدمه زمستان در رسید امرا
تاختن آورده و لشکریان بفریاد و فغان آمدند و میرزا جهانشاه تراکمه را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص و مقربان چنانچه عادت او بود که بعد از مراجعت
اغروق بطرب و شراب خوردن مشغول میشد در آن منزل توقف نموده بساط نشاط گسترد و چون میان اردوی او و امیر حسن بیگ یک کوه فاصله بیش نبود خدمتش از کیفیت
احوال خبر یافته نا شام جاسوسی فرستاد تا تحقیق اوضاع معلوم کند آن مرد شب هنگام پاره و آمد و گرد یک یک خیمه‌ها برآمد و آواز برکشید که اسپی برین علامات گم کرده ام هر کس مرا
نشان دهد فلان مبلغ دهم بعد ازین که کمال غفلت جواب نداد و جاسوس باز گشته کیفیت حال را بعرض رسانید و امیر حسن بیگ با دو هزار سوار بتکمیل قصد امیر جهانشاه در حرکت آمد
و چون صباح شد طایفه از مردم میرزا جهانشاه که فی الجمله شعوری داشتند سپاهی دیدند و چون مسافت نزدیک شد نیک نظر کرده جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان
بودند مشاهده کردند و دانستند که لشکریان امیر حسن بیگ اند بغایت سراسیمه و متحیر شدند و امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف از اولاد میرزا جهانشاه سنگ پیش رفته جلودار
بلا را بر خود محیط یافتند میرزا یوسف باز گشته و پدر را خبر داد که مجال توقف نیست میرزا جهانشاه یک زانو بسته بود که این خبر رسید فرصت نیافت که آن دیگر بندد لاچار
سوار شد و میرزا محمدی و میرزا یوسف گرفتار شدند و دیگر سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صد مرد روی بهزیمت نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او دوانید
و چون بوی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را بر زبان آورد و آن شخص باو التفات نکرده فی الحال اعدام و هلاک گردانید و جامه‌های قیمتی او در پوشیده سرش از فتراک بیاویخت
و همچنان ساخته بلشکرگاه مراجعت نمود و در راه غافل شده سر از فتراک بیفتاد و اسکندر صورت قضیه را با هیچکس نگفت و امیر حسن بیگ چون نصرت و ظفر یافت از میرزا جهانشاه
تفحص بلیغ نمود که بکدام جانب بیرون رفت و درین اثنا سر قورچی که بپادشاه شباهتی داشت آوردند که سر جهانشاه است امیر حسن بیگ آن سر را با سر محمدی بدیار بکر فرستاد
تا ایشان را درین باب چگونه شاهزادگان گفتند که این سر قورچی است که بیدرین یساولان بود و امیر حسن بیگ به تفتیش آن مشغول شد که در آن غوغا میرزا جهانشاه را که لباس [illegible]
جمعی گفتند که با یکی از ملازمان که اسباب گران بها داشت [illegible] اسکندر را طلب فرمود [illegible] امیر حسن بیگ از آن قضیه استفسار نمود و اسکندر صورت حال را بی کم و کاست
تقریر کرد و امیر حسن بیگ فرمود تا جسد او را [illegible] میرزا جهانشاه [illegible] آوردند [illegible]
سبیین که غرائب [illegible] عالم رسید و امرا و اعیان میرزا جهانشاه ازین حادثه آگاه شدند امیرزاده حسین علی [illegible] اولاد او بود [illegible]

هشتاد هزار نفر را ملبوس و مرسوم داد **ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال در یورت قشلاق و نهضت شهریار آفاق بجانب عراق و بیان بعضی
حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن فرمانده بشر** خلد الله ظلاله حضرت سلطان سعید در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمان مائه در خطه مرو بفراغ بال اقامت داشت
و خیال جهانگیری بر لوح ضمیر می نگاشت ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیده عرضه داشت رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهان شاه و استیصال خاندان او
و حالات آنجا و امیرزاده حسین علی ایلچی بپایه سریر اعلی ارسال نموده پیغام داد که از ملک و مال و خزائن و دفائن هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست و هرچه در تصرف این بنده
است در چشم یکتا موی خدمتگاران آستان دولت آشیان مبذول میدارم مسئول آنکه چتر همایون فال سایه اقبال بر سر ساکنان این دیار اندازد و دست تطاول
ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و این معنی در دنیا موجب مناصب سنیه و در آخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار در ولایت مرو بمسمع اشرف شهریار
کامکار رسید بساط انبساط گسترده اظهار استبشار نمود و حکم فرمود که از اقطار ماوراء النهر و سیستان و خوارزم بموجب یلغار معین لشکریان قیامت نهیب در موضع مقرر
جمع آیند تا در ظل رایت آفتاب اشراق متوجه عراق شوند و از آنجا در حرکت آمده کمند تسخیر بر کنگره قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام اندازند اما چون سلطان
سعید در کلیات امور بی مشورت خواجه عبید الله دخل نمیفرمود جناب مولانا عبد الرحیم صدر را روانه سمرقند گردانید و شرح حالات میرزا جهان شاه و حسن
داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد از آنجانب بجانب ماوراء النهر آید تا سخنان بمشافهه گفته شود و الا مخلص حقیقی را بنوید قدوم شریف مستبشر و شادمان سازند
و چون مولانای مشار الیه بسمرقند رسیده صورت حال را بعرض خواجه رسانید آنحضرت عزیمت خراسان نموده بقشلاق مرو تشریف حضور ارزانی داشت
و قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و مقتضی و ما تدری نفس بای ارض تموت
ندانستند که بقتلگاه خود میروند بوقتی که قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابو سعید بر سمند جهانگیری سوار شد و خواجه ناصر الدین عبید الله بماوراء النهر
معاودت نمود و سلطان سعید بسرعت تمام در حرکت آمده بمنه مبارکه نزول فرموده شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابو سعید ابو الخیر
قدس سره دریافت و عزیمت ولایت جام نموده از آنجا بمشهد رفت و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان یعنی امام هشتم بالنگر اوگان توجه نمود
و چند روز در آن مقام دلکشا و صحرای جان فزا توقف فرموده از آن جا دگان روانه شده بکالپوش رسیده جهت آوردن سه هزار عرابه که در ولایت هرات مقرر شده
بود آنجا توقف نمود و بطلب پیاده لشکر خراسان ایلچی فرستاد و در خلال این احوال حکام عراق و فارس متعاقب باردوی همایون آمدند و سلطان سعید در کالپوش
و معتمدان و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهان شاه بل حضرت صاحبقران میرزا معز الدین میران شاه فرستاد و بموجب فرموده دستور اعظم خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفته آن ولایت را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهان شاه متوجه اصفهان شد و از محاربه مایوس باز آمد و خواجه
مشار الیه مجموع کیفیات حالات آنجائی را معروض داشت و امیر نظام الدین احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی برحسب فرمان متوجه دار الملک شیراز شد و امیر محمود
بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد علم سلطانیه شد و همچنین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شد که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و اکثر ممالک عراق در تحت
تصرف بندگان درگاه آمد و از مبدء یورش و نهضت از مرو تا وصول بکالپوش ایلچیان امیر حسن بیگ پی در پی باردو میرسیدند و بعرض میرسانیدند که حسن بیگ میگوید که من
از بندگان موروثی پادشاهم و هرگز اولاد امیر قرا یوسف از صمیم دل موافقت نخواهند نمود بسبب توره بزرگ استیصال ایشان باید کوشید و خاطر اشرف از دغدغه آنجانب
جمع باید کرد و سلطان سعید ایلچی امیر بیگ را اطوی داده جهت او کلاه نوروزی و کمر و شمشیر و انواع بیلاکات فرستاد و پیغام داد که خدمتش با لشکرهای خود
از جانب عراق عزیمت نماید و عساکر گردون مآثر از این طرف متوجه است تا باتفاق آن قوم مفسد را از میان برداریم و پیش از این میر حسین علی پسر میرزا جهان شاه ایلچی با جواهر
و نقود بسیار فرستاده و عرض ممالک و خزاین خود کرده نوکری را اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش نموده فرمود که اینک ما میرسیم هرچه صلاح وقت
باشد بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالپوش نهضت فرموده در ولایت هزار جریب نزول نمود و درین حین از دیار اهل دستاری امیر عبد الله ولد والده خود را با قریب
هفتاد و هشتاد تومان از نقد و جواهر ارسال نموده گفت که این بنده می خواست که متوجه پایبوس گردد اما بواسطه دغدغه از بعضی مخالفان نزدیک این معنی در حیز توقف افتاد
و ملک اسکندر حاکم رستمدار میرزا ولد خود را که جوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و خدمتگارم و از پیش ملوک گیلان هم رسولان آمده تحفه ها آورده بمسمع
اشرف رسانیدند که در تمامت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون شیرین شده سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده باز گردانید و از راه فیروزکوه به خوار ری رسید
قریب ده روز در آنجا توقف کرد و امرا و سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند اموال آنجا بواجبی ضبط نموده درین حین بخزانه عامره فرستادند و حکام ولایات عراق در معلم

اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز امیر سید علی که از امراء میرزا پیر بداق بود و بعد از قتل او میرزا جهان شاه او را کثیر تربیت کرده حکومت فارس بوی رجوع نموده و او بنیاد فتنه انگیزی نموده
دل در حکومت بسته بود و چون امیر نظام الدین احمد بر سر کوتل ماین رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر او تاخت و باوجود آنکه میرزا نظام الدین احمد غافل نشسته بود و این معنی
در خاطرش خطور نمیکرد جنگ پیش آمد و چون پیوسته از شهر بد و مهر سید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب ابرقو تافت و امیر سید علی مظفر و منصور باز گردید و سلطان سعید
جناب فضائل مآب صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده چندگاه وی را نگاه داشت و گفت هر وقت که موکب همایون بانصوب
بگذرد و کمینه مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نمایم و سلطان سعید حواله قطب الدین طاوس را بضبط مملکت فارس تعیین نموده و امیر سید مزید با دیگر سرداران که بقراولی پیش رفته بودند
با میرزا قاسم ولد میرزا جهان شاه رسیده جنگ کردند و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات وی میگرفتند و مدتش گریخته پیش برادر خود حسین علی رفت و هم آنجا بقتل آمد و امیر سید مزید
بسلطانیه رسید و دیگر امرا بجانب تبریز رفتند و در تضاعیف این حالات امیرزاده حسین علی ویران شد بیان این سخن آنست که میرزا حسین علی با لشکری آراسته در تبریز نشسته دل
در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته می خواست که بحسن تدبیر و فور سعی آثار تقدیر ملک قدیر از مکمن امکان بمنصه ظهور نیاید العبد یدبر والله یقدر بالجمله امیر حسین علی
و امیر شاه علی و امیر شاه ابراهیم و دیگر سرداران را که برسم قراولی فرستاده بود و ایشان بسبب تهمتی که در خاطر داشتند حقوق قدیم را نابود انگاشتند و بجانب امیر حسن بیگ پیوستند
و چون خبر بیوفائی امرا و وصول لشکر جغتائی بسلطانیه و تبریز باردوی امیر حسین علی شیوع یافت مردم او بنوعی بهم بر آمدند که از ضبط آن عاجز گشت و بالضرورة ویران شد
و بعضی از مردم او پیش امیر حسن بیگ رفتند و برخی باردوی همایون پیوستند و چون موکب همایون بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر مزید و سائر امرا آمد مضمون آنکه لشکر ظفر شعار
باید که بسرعت تمام بدین جانب آید تا چهره مقصود در آینه جلوه گر آید امیر حسن بیگ تا غایت در مکتوبی که با امیر سید مزید فرستاده بر پشت میرزا اکنون بر روی ده و نوشته است که باید امرای
جغتائی از تبریز بیرون روند که آن مملکت را به پسر خود داده ام و امرا آن مکتوب را بمجلس پیش سلطان سعید فرستاده پیغام دادند که امیر حسن بیگ گردن از طوق اطاعت پیچیده است
و داعیه قتال و جدال دارد و امیر حسن بیگ پیشتر آمده پسر خود را بظاهر تبریز فرستاد و امرای جغتائی بیرون رفته در برابر هم نشستند و مردم جانبین بشهر در آمده معامله میکردند
و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون امیر حسن بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده و از آنجا گذشته بود مراجعت نموده بقراباغ رفت سلطان سعید یوسف شیرازی را بدار الملک
تبریز فرستاد و بنفس همایون در موضع میانه توقف نمود و در آنجا میرزا حسین علی و ولد سلطان علی که جوانی بغایت زیبا منظر بود و امیرزاده یوسف مکحول پسر دیگر میرزا جهان شاه
و امرای ترکمان مثل عمر بیگ و ولد امیر بایزید و بسطام و پیر علی و یار علی و بهرام بیگ پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهان شاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از اولاد امیر
بابا حاجی کادر دی بود با پنج هزار سوار باردوی اعلی ملحق شدند و سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف به تبریز رفته بسر قبر پدر خود مجاور شود و نشان همایون نوشت که خدمتش را استمالت تمام
آنجا دادند و آنحضرت باحوال میرزا حسین علی پرداخته پرسش فراوان نمود و در اثنای این اوقات فرستادگان امیر حسن بیگ متعاقب یکدیگر باردوی همایون آمده اظهار اطاعت
و انقیاد ما کم خود کردند و از آنجمله برادرزاده خود یوسف بیگ را فرستاده پیغام داد که هنوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده در توبه باز است اگر جرمی از بنده صادر شده
عفو فرمایند چه قرب صد سال است که پدران ما در خدمت آبا و اجداد شما طریق بندگی و سرافگندگی مسلوک میدارند و خود را از مخصوصان این خاندان میشماریم و مملکت فارس
و عراق که از دودمان حضرت صاحبقران گورکان بود به بیگانگان انتقال یافته بود باز ستانده بگماشتگان حضرت سلطان گذاشتیم و دیار آذربایجان که ایشان را دران مدخلی نبود
هم بملازمان اعلی مسلم داشتیم و هر چند التماس مینمائیم که مرا درین زمستان چندان بگذارید که برف در طریق کم شود و مراجعت ممکن گردد مضائقه و مناقشه مینمایند اگر باور ندارید
از شمعان من که در اردوی اعلی اند بپرسید که درین ایام مسافت ممکن است یا نه و بعد از ترتیب مجلس با عظمت و هیبت امرای عظام یوسف بیگ ایلچی را بپایه سریر اعلی رسانیدند و
فرمودند تا بنوبت انوزه سلطان سعید او را بشرف دست بوس مشرف ساخت و احوال پرسید که امرا التماس حسن بیگ بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب فرمودند که رایت
نصرت شعار متوجه آن طرف است آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد رسید و آنحضرت میرزا محمود و خواجه لاق پسر عمه خود را برسالت امیر حسن بیگ مقرر فرموده و یوسف بیگ را رعایت کرده
رخصت انصراف داد و میرزا محمود بر حسب فرمان در مصاحبت او روان شد و چون باردوی امیر حسن بیگ رسیدند یوسف بیگ در خلوت بعرض رسانید که سلطان سعید طمع در خزائن
و دفائن میرزا جهان شاه دارد و آسان آسان دست از این مرغ باز نخواهد داشت و شمه از جلالت و عظمت سلطان سعید که مشاهده کرده بود تقریر نمود و امیر حسن بیگ فکر تو را باقی اندیشید
و امیرزاده یادگار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را در آنجا نشانید و خود با نخوت و شوکت هر چه تمامتر در بساط ترک گرفت و امرا و لشکریان او اعتماد در اطراف او صف کشیده بودند
رسولان موقف در آوردند و فرمود تا چند جا زانو زده بدهشت تمام بپایه سریر امیر حسن بیگ رسانیدند و امیر مشار الیه فرمود که نخست خواجه خود را بمیرزا یادگار رسانید باید میرزا محمود بشرف
بجانب تخت میرزا یادگار رفته اول ورا دریافت و بعد از آن بشرف دست بوس امیر حسن بیگ مشرف شده سخنی که داشت معروض گردانید و چون واسطه وزیرین قضیه بگذشت

امیر حسن بیگ میرزا محمود را باز گردانید و از نیجانب یوسف بیگ که فرستاده حسن بیگ بود رخصت گرفته معاودت نمود و سلطان سعید با امرا و تعیین یورت قشلاق مشورت نمود رای همایون قرار گرفت که بقرا باغ روند و امیر حسن بیگ از آنجا اخراج نموده زمستان در آن مقام بپایان رسانند و با مضای این عزیمت موکب همایون نهضت نموده تبریز را بتصرف گشاده عازم راه اردبیل روی بقرا باغ نهادند و چون بهفت فرسخی مقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح در آن دیدند که بجانب محمود آباد روند و درین طرف محمود آباد در کنار نهر ارس رحل اقامت انداختند تا شیروان شاه که متعاقب ایلچیان و بدرگاه عالم پناه آمده اظهار اخلاص خود نموده باردوی همایون پیوند و از آن منزل کوچ کرده اتفاقا بصحرائی رسیدند که مخالف آنجا نهر او بود و هر چهارپا که از آن میخورد هلاک میشد و در آن بیابان مهلک آب خوشگوار نیز پیدا نمیشد و چون اردوی فرخنده نژاد در مقابل محمود آباد فرود آمد علی بیگ پسر امیر بایزید بسطام بخدمت مبادرت نمود و در اردوی اعلی ماکولات روی در نقصان آورده بنهایت کم شد چنانچه یکمن بار جو و گندم بده دینار کپکی یافت نمیشد و بیشتر چهارپایان اردوی بصحرائی عدم نهادند و اغنیا و فقرا سمت تساوی پذیرفتند و اصحاب عیش و عشرت با ارباب محنت و حسرت بر یک خوان نشستند و در وقتی از جانب شیروان شاه کشتی خوردنی می آمدند لیکن بر این موقوف یافته راه ها را مضبوط ساخت چنانچه از طرف خراسان و فارس و عراق هیچکس را نمیگذاشت که باردوی سلطان سعید آید و درین اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین جانی را برسم رسالت روانه شیراز کرد و چون جناب مولوی باصفهان رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فرمانروا بود مولانا را مانع آمد گفت امیر سید علی باغی است با آنجا رفتن مصلحت نیست و درین باب عرضه داشتی بپایه سریر اعلی روانه داشت و مولانا را شاکر و خوشنود باز گردانید و جناب مولوی همراه جبه خانه که از طرف خراسان می آمد بجانب اردوی اعلی روانه شد و مردم امیر حسن بیگ که بضبط راه ها تعیین شده بودند جبه خانه را با طائفه از اعیان و هنرمندان که در پناه آن باردوی همایون میرفتند بگرفتند و خدمت مولانا در سلک گرفتاران انتظام داشت و مجموع اسیران را نزد امیر حسن بیگ بردند و مولانا ی اعظم مولانا صدر الدین طبیب خدمت مولوی را در مجلس امیر حسن بیگ تعریف کرد و فضیلت او را در دین مبین و ترویج شرع سید المرسلین بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که چون جناب مولانا شمس الدین محمد شمه از حال من بعرض رسانید امیر حسن بیگ سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که ترا از دست نخواهم گذاشت و هیچ آسیب از من بتو نخواهد رسید من برخاستم و زانو زدم بعد از آن مرا حریف مجلس انس گردانید و چون شیروان شاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر مقرر نکرده بود و بلکه دو فرسنگ از جانب اردوی امیر حسن بیگ و مردم خراسان و شیروان تردد مینمودند امیر حسن بیگ دویست سوار نامدار را فرمود تا معبر را تاخت کنند اتفاقا ده کس از لشکر خراسان که بمحافظت معبر پیش رفته بودند و ایشان بجروس بیگ که بر حسب فرمان حسن بیگ روان شده بنجواست که بآن دویست نفر پیوندند دوچار خوردند و او را گرفته بپایه سریر اعلی آوردند و از صورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید جمعی را بر سر آن دویست نفر فرستاد و ایشان نیز بعضی مخالفان را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی آوردند و بعد از چند روز شبی ترکمان بکنار اردوی همایون آمده سواران سورن انداختند و شاهزادگان و امرا و مقربان و بهادران فوج فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست که بر سر یاغی روید صباح معلوم شد که آن جماعت زیاده از هزار و پانصد نبوده اند لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فائده نداد و چون اسپان سپاه پادشاه ظفر پناه از قلت علیق قوی ضعیف و سخت سست بودند مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم دهند و اسپان ترکمان در غایت قوت بودند و پیوسته بتاخت می آمدند و هر کرا از ترک تازیک که می یافتند می کشتند و مدتی حال اهل خراسان بدین نهج تیره گذران بود و درین اثنا شیروان شاه باغی گشته کشتی را بدان طرف کشید و خلق بسیار از مردم اردوی اعلی که بجهت معامله و سودا بدان جانب رفته بودند همه را غارت کردند و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسن بیگ پیش او فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر جغتائی ازین طرف بولایت خود خواهند رفت آن زمان معلوم خواهد شد که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیروان شاه ازین تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید و پادشاه و امرا و لشکریان از فقدان نان مهموم و حیران بوده بر فور طبل رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند و در اثنا راه بمحلی رسیدند که از آنجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ در آن لای و گل پلاس و نمد و قالی و خیمه و سراپرده می انداختند و بانواع حیل راه میساختند و میگذشتند و سلطان سعید بنفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام مینمود و تا مردم از آن گل و وحل می گذشتند و بسیار از چهارپایان بر خوت در عرصه تلف آمد و بهزار مشقت از آن ورطه بیرون رفته در موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان بودند بر حسب فرمان سه هزار شتر و دویست تومان زر بردند که از قولی تعلج غله و گوسفند بخرند و بیاورند و در روز دوم بر عقب امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی قطع کردند ناگاه چهارصد سوار آراسته از جانب مخالفان که امیر بیگ مقدم ایشان بود پدید آمدند و امیر بیگ با امیر سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صد ساله را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کند با ما مصالحه نماید فردا باید که امرای بزرگ از آنجانب بیایند که امیر حسن بیگ ضمانت در مقام دولتخواهی ست و او نیز ازین طرف خواص مقربان خواهد فرستاد تا هم صلح قرار یابد بعد دیگر امیر سید مراد و امرا حالی بقدم بیرون گفتند و امرا روز گذشته را صواب گفتند و چون ایشان بغایت اندک بودند امیر سید مراد بر سر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراگنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلی

فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود و امیر سید ارغون گفت که این جماعت کمک در عقب دارند توقف درینجا از واجبات است که اسپان مال اغرند امیر سید مزید نشنید و سائقی
از عقب ایشان قطع کرد که ناگاه امیر حسن بیگ با سه هزار سوار آراسته بر اسپان آسوده نشسته از کمین گاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول بالو و سبه شده بودند حمله آوردند و قریب
پانصد کس از امیر و امیرزاده و بهادران را بقتل آوردند و از مشاهیر کشتگان سید جنید پسر امیر بایزید بود و پهلوان حسین دیوانه و امیر حسین اسلات و شیر محمد بغدادی و پیر محمد قوچین
و امیر سید مزید گرفتار گردیدند و بقیة السیف افتان و خیزان گریزان شده جان شیرین باردو رسانیدند و پسران امیر علی شکر که همراه سید مزید بودند بازگشته بکنار ارس رسیدند
اما در نیامدند و امیر سلطان علی همراه ایشان به همدان رفته و در آنجا او را بقتل آوردند و در آن هنگام امیرزاده حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت و رای وقت آرای سلطان سعید
اقتضای آن کرد که شخصی را که بکمال حسب و جمال نسب آراسته باشد بجهت تاکید مبانی مصالحه نزد امیر حسن بیگ فرستد تا بمزید التفات و حسن اهتمام او آن قضیه تمام پذیرد
و رقم اختیار بر عالی جناب سیادت آیات ایالت انتساب امیر غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام الدین پادشاه آمل و ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای
حضرت صاحبقران کامگار گذشت و بفنون آداب امتیاز داشت از سائر سادات و ست کشیده شد و آنجناب متوجه شده باردوی امیر حسن بیگ رسید و جناب
نصرت انتساب بمراسم استقبال قیام نموده از خرگاه بیرون آمد و مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و سید را در آغوش گرفت و گفت هر چند مرا داعیه مصالحه نبود اما
از اشارت جناب سیادت مآبی تجاوز چگونه جایز توان داشت درین اثنا افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید
جهت همین مهم باردوی امیر حسن بیگ تشریف آوردند و هم درین حین سید یار دبیلی که پیش ازین از امیر حسن بیگ در اجابت مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده بعرض رسانید
که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و خود بخود ویران میشوند مطلقا بصلح راضی نمی باید شد امیر حسن بیگ این سخن را در خاطر جا داد و چون فرستادگان پیغام
سلطان سعید رسانیدند که اول تو در مقام مصالحه برآمدی و ما بدان راضی نشدیم لاجرم از روزی که نمی اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هر چه فرمائی بتقدیم
رسانیم چون سخن سید یار دبیلی موثر افتاده بود و این ملتمس مبذول نیفتاده و امیر حسن بیگ گفت که کار پادشاه شما از صلح گذشته و مهم سلطنت او زیر و زبر گشت مجموع امرا
خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام دادند که ایام دولت سلطان سعید بنهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت ابوسعید بزوال رسید بعد ازان امیر حسن بیگ شرائط
تلطف و دلجوئی امیر غیاث الدین بجای آورده بانجناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید وعده حکومت ساری بتو داده و بآن وفا نکرده با وجود آنکه بران قدرت
داشته در همان زمان منشی خود را طلبیده فرمود تا نشان حکومت ساری نوشتند و مکمل ساخته تسلیم جناب سعادت مآب نمود و فرستادگان سلطان سعید را رخصت انصراف ارزانی داشت

ذکر واقعه هایله پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید کدام سرو سهی را سپهر آبی داد که بآب خشک نگردش بآتش بیداد کرانهاد فلک تاج سروری بر سر
که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد بعد اخر الامر آفتاب بقا بافق فنا غروب کرد و کشت و زرع حیات بداس ممات درو دنی نهال زندگانی هیچ سرو قدی بر جویبار عمر بالا نکشید
که بکنار نکبت خریف اجل آن را منحنی نگردانید هر که از مشرب مسرت و امانی بقدح راه نوشید ناچار روزگار ناسازگار انعکاس را بس از شراب عذاب کامی چشانید مویدا این مقال هر که
این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان ابوسعید و امیر سید ابراهیم قمی از یورت امیر حسن بیگ روان شده باردوی میرزا سلطان ابوسعید رسیدند در عقب ایشان
دلاوران ترکمان بید غدغه حرکت آمدند و مقارن اینحال امرای خراسان مساکن خود گذاشته باردوی امیر حسن بیگ پیوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود که کار از دست رفت
بوقت نیمروز عنان بر تافت و پسر امیر حسن بیگ مانند شیر ژیان از عقب او شتافته و آن حضرت را گرفته نیم شب باردو رسانید و بمحافظان سپرده خدمت او را مضبوط نگاه داشته
و بعد از دو روز امیر حسن بیگ او را طلب داشته چون نزدیک بارگاه رسید شرائط استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانیدند و بعد از آنکه در مجلس آن دو پادشاه کامران
قرار گرفتند امیر حسن بیگ هر گونه شکایت آغاز کرد و حکایات سابق در میان آورد و اظهار نیکو بندگی خویش کرد و جفاهائی که در برابر آن دیده بود بر زبان آورد و سلطان سعید
جوابهای مناسب داد و چون از جانبین گفت و شنید بسیار واقع شد امیر حسن بیگ آن پادشاه نیکو خصال را بموضعی که محفوظ بود بازگردانیده در خاطر داشت که آسیبی باو
نرساند بلکه میخواست که اسباب تجمل آن حضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستد و چون درین باب مشورت نمود امرا باتفاق گفتند که دران زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود خطا
بر جانب او اعتماد نمی نمود و اکنون که این همه اهانت و مذلت باو رسیده مرد عاقل چگونه بروی اعتماد کند ولا محاله هر گاه که قادر گردد دایم یار را زیر و زبر کند و بیشتر از همه قاضی شیروان
در باب اغوا و اعدام سلطان سعید سعی نمود بسبب آنکه درین وقت قاضی باو ملاقات کرده بود و سلطان سعید اظهار ما فی الضمیر کرده باوی گفته بود که بواسطه مخالفت شیروان شاه
و باز گرفتن ماکولات امیر حسن بیگ بر لشکر جغتائی استیلا یافت و الا این صورت کجا میسر میشد قاضی شیروان اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود و برین دیار استیلا یابد تغافل
شیروان را به توبره اسپان برداشته بواسطه تقدیری که از شیروان شاه واقع شد بخراسان کشید و در روز دوم رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه امیر حسن بیگ سلطان سعید را بوثاق یادگار

یادگار محمد فرستاد و چون نزدیک رسید شاهزادگان از بارگاه بیرون آمد بادشاهزاده آغوش کشید بخرگاه مراجعت نمود سلطان سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهد او را منع کردند و گفتند جهان جانشین اید دانست که مهم یکباره رسید و در همان مکان و بقیه رشته حیات او بمقراض اجل انقطاع یافت ـ هرگز که گمان برد که این سان ناگاه بد فرجام روزگار کران یابد •

ذکر بیان حکایات که از مهر باب که لائق بسیاق تاریخ ست چون میرزا سلطان ابوسعید مقتول خویش بیرون نیامد فزع عظیم اکبر در میان خلائق پدید آمد مردم هر دو چنان سراسیمه شدند که مرد از زن و سیاه از سفید نشناختند و دلیران و جوانان ترکمان که از حیطهٔ ضبط بیرون جسته بودند در اردو ریختند و بنهب و سبی مشغول شدند و منع سراپرده و بارگاه برجای بود که امیر حسن بیگ در رسید و بر در بارگاه بایستاد و بضبط خزائن و حراست حرم ها فرمان داد و خواجه سرایان و مستحفظان خواتین را تسکین افزود که بدستور معهود بسم خود قیام نمایند و چون لشکریان عنان تمالک و تماسک از دست داده بودند بمجرد قول حکم از تاراج باز نمی ایستادند امیر حسن بیگ را آتش غضب التهاب یافته چند کس را بخاک هلاک انداخت و حکم نفاذ یافت که سپاه ترکمان و یساقی چغتائی بیرون روند مجموع بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از فراغ ازین مهم در بارگاه امیر حسن بیگ نهادند و فرمان داد که لشکر خراسان و امرای چغتائی در ظل رایت امیرزاده یادگار محمد جمع گردند و اعیان و سرداران سپاه خراسان را عنایت و رعایت فرمود و شاهزادگان عالیشان و امرا سمرقند و خواص و مقربان سلطان سعید بعضی در اطراف متفرق شدند و بسیاری از ایشان بمحنت اسیری گرفتار آمدند و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان سعید بود در لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی امیر حسن بیگ فرستادند و میرزا سلطان محمود با امیر سید مزید و طائفه از امرا بسلامت بخراسان آمدند و امیر عبدالکریم صدر و مولانا قطب الدین طبیب و امیر احمد یار را در زنجیر کشیدند و از امیر بیگ عبدالکریم صدر که مردی متکبر بود و فی الحقیقت باعث نزاع امیر حسن بیگ و سلطان سعید او شد سخنان ناملایم بعرض آنجناب رسانیده بودند فرمان شد که خود تش را پوست کندند و آنرا پر کاه ساخته بر سر لشکر نصب کردند و مخدوم افادت مآبی مولانا قطب الدین طبیب متوجه دیار روم شد و حرمت تمام یافت و مدت چند سال بدولت و اقبال گذرانید تا برحمت ایزدی پیوست و چون خبر وفات او بهرات رسید جناب افتخار الاحرار خواجه غیاث الدین بهدادی که سالها انیس و همدم مجلس محرم جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب مقرب حضرت سلطانی ست مراسم تعزیت بجای آورده جهت ترویح روح مولانای مذکور آش عظیم داد و تمامت اکابر و اشراف خراسان مجتمع بودند القصه امیر حسن بیگ بعضی از مقربان و مخصوصان سلطان سعید را خلعت ها پوشانیده بچشم عنایت و التفات بحال ایشان نگریست هر کرا میل وطن مألوف بود رخصت انصراف ارزانی داشت و بیشتر مردم خراسان از راه گیلان متوجه آنصوب شدند و حکام گیلان در رعایت و تفقد آن جماعت بقدر میسور سعی نمودند و چون خبر گرفتاری و قتل سلطان سعید بهرات رسید در بلده و بلوکات فتنه عظیم پدید آمد و امیر قنبر علی که در آن آوان از حصار شادمان بنیت یورش آذربایجان آمده بود در ظاهر شهر نشسته بود باندرون نقل کرد و مدت سلطنت سعید از در سمرقند بانفراد هشت سال بود و تخمیناً در خراسان و ماوراءالنهر هیژده سال و چون ازین عالم فانی بناکامی رحلت نمود پسر نامی یادگار گذاشت و اسامی شاهزادگان گرامی بدین موجب است میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ و میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان ولد میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شدند چنانچه قبلاً ثبت افتاد و میرزا سلطان محمود که ذکر شد اولاد سلطان سعید بود و از عراق بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند پیش برادر بزرگ خود سلطان احمد مقدم برادر گرامی داشت عاقبت میرزا سلطان محمود به ترغیب بعضی از ملازمان بعزم کشورستانی از ظاهر سمرقند بعزیمت شکار سوار شد و بسعی و اهتمام امیر قنبر علی عنان عزیمت بجانب ولایت حصار تافت و حکومت آن دیار و مملکت بدخشان بر شاهزاده عالیشان قرار یافت چنانچه استقرار دارد اما شرح حال میرزا الغ بیگ چنان ست که میرزا سلطان سعید ولایت کابل را بآن شاهزاده ارزانی داشته و امیر بابا کابلی را اتابکی آن سرزمین داشت چند گاه بر جادهٔ عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت ورزیده بعضی از مخصوصان شاهزاده را بقتل آورد و داد را محفوظ گردانید و برادران امیر بابا آفاق خان و دریا خان که از وی کینه دیرینه داشتند امیر بابا را از میانه برگرفته شاهزاده را پادشاهی بر داشتند و در آن آوان امیر قنبر علی و امیر بابا کوکلتاش متوجه کابل شدند که میرزا الغ بیگ را استخلاص فرمایند برادران امیر بابا بتصور آنکه بضبط ولایت می آیند شاهزاده را برگرفته بحدود هند رفتند و مردم افغان نیم شب خبر یافته بر کنار اردوی ایشان آمدند و شاهزاده را از دیده بردند و برادران امیر بابا از عقب ایشان شتافتند و مردم افغان شاهزاده را بجده که مردم هزاره در آنجا بودند در آوردند و پیش صدره را بسنگ های عظیم استوار گردانیدند و مخالفان تا سنگها را برسیدند جماعت افغان او را با میر شجاع الدین محمد برندق و دیگر امرا رسانیدند و بار دیگر شاهزاده بر سر کابل و غزنین و تختگاه سلطان محمود سبکتگین متمکن گشت اما شمهٔ از حال میرزا ابابکر آنست که میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخشان را نامزد شاهزاده کرد و امرای عظام را بمهمات آن دیار تعیین نموده شرح فتح آن ولایت بدینسان ست که امیر سید مزید بموجب فرمان متوجه ولایت بدخشان گشت و شاه سلطان محمد که سالها بحکومت آن دیار اشتغال داشت و در آن ولا پسرش صاحب اقتدار شده و پدرش برهنمونی اقبال ملازم پایه سریر اعلی شد و بر جنید ولد او را مانع آمد فیضی فرستاد و شاه سلطان محمد

بطرف هرات شتافت و پسرش بجانب کاشغر و ترکستان بیرون رفت و امیر سید سوید بدخشان را در قبضهٔ اقتدار آورده اموال و نفائس فراوان از خزانهٔ شاهان برد و میرزا ابابکر را بعنان جهت فرموده بجانب بدخشان رفت و آن ولایت را در قبضهٔ تصرف آورد ناگاه شاهزاده بدخشانی از جانب کاشغر بسر اسمعیل خاوندشاه که امیر الامرای امیرزاده ابابکر بود تاخت آورد و او را بقتل آورد و بار دیگر ولایت موروث را متصرف شد و این خبر بسمع امیر احمد مشتاق و دیگر سواران که در حدود قندوز و بغلان بودند رسید ایلغار کرده به بدخشان رفتند و شاهزاده را گرفته بقتل آوردند و چون صورت قضیه مسموع سلطان سعید گشت بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب و فتنه گریزان بود فرمان داد و آن بیچاره را با پسر کوچک حسین و امیر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد دروازهٔ عدم فرستاد و نوبت دیگر میرزا ابابکر بولایت بدخشان رفت و شمهٔ شرح حال خذلانش در مجلد سابع مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی امیرزاده عمر شیخ که شجاعت آیتی بود در شأن سلطان سعید او را بولایت اندخود فرستاد و امراء و نواب جهت شاهزادهٔ مشار الیه تعیین نمود و او بدان صوب رفته ولایت مذکور را بنوعی ضبط کرد که لشکر مغول و یونس خان طمع از آن بگسستند و درین تاریخ شاهزاده جوان بخت در آن دیار بر تخت سلطنت و حکومت استقرار دارد و اما قضیهٔ سلطان مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت گرمسیر و قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که در آن سرزمین اختیار تمام داشت بخدمت شاهزاده کمر بست میرزا سلطان مراد چند سال در آن بلد بفراغ بال روزگار گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان سلطان سعید آمد شاهزاده حسب فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود ناگاه در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنیده متحیر گردید و بعد از آن بازگشته متوجه گرمسیر شد در زمانی که بکشتی از آب هیرمند میگذشت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهزاده مینمود از آب گذشته کشتی را در آب سر داد و آوازه در انداخت که لشکر هزاره رسید ازین جهت تفرقه بحال ایشان راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده اموال و اثقال شاهزاده را غارت کرد و میرزا مراد سلطان بدحال و نامراد بخدمت سلطان صاحبقران آمد آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت با او حکم اخوان یوسف داشت بار دیگر بخراسان آمد حضرت صاحبقران او را تربیت عنایت فرمود عاقبت شاهزاده بسبب مصلحت ملکی بقلعهٔ تیره تو فرستاد و دیگر سر او بازی نیامد اما احوال میرزا سلطان خلیل چنان بود که سلطان سعید در دار السلطنت هرات او را قائم مقام خود گردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعهٔ سلطان سعید در آذربایجان صاحب قران ثانی شاهزاده را روانهٔ سمرقند گردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال داشت اما قضیهٔ میرزا سلطان ولد چنان بود که سلطان سعید محافظت آن دیار را بامرا و ارکان رجوع فرموده و ایشان از سر طوع و رغبت بخدمت شاهزاده کمر بستند پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد سلطان سعید درین مقام ثبت افتاد و آنچه بر سبیل تفصیل بنظر رسیده در مجلد سابع بعد از اراده قادر صانع تحریر کلک خواهد شد انشاء الله تعالی

گفتار در خاتمهٔ کتاب

الحمد و المنة که بیمن تائید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدائع اخبار و غرائب آثار بپایان رسید و حالتی که مسود اوراق را در اثنای روایات عجیبه روی نمود بنابر غرابتی که داشت قلم مشکین رقم خواست که این اثر ملحق گرداند تبیین این مقال آنکه چون کمیت خوش خرام قلم بر میدان جلوس حضرت خاقان سعید رسید ضعف جگر و درد گرده بمثابهٔ بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند و اطبا و مسیحا نفس بمعالجهٔ این غریب بیکس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار مینمود ارشاد نمودند چنانچه قرار دادند که هر روز بدو سیر گوشت که نان اصلا بدان منضم نشود و دو سیر شوربا و یک انار در آخر روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه کند بمقدار سه عرق کاسنی بجای آب باید آشامید و چون نقد حیات تحفهٔ عزیز و میوهٔ نایاب است کمینه از اشارت آن جماعت تجاوز جائز نداشت و با وجود این ضعف قوی و احتیاط در اکل و شرب که فرموده بودند از کتابت منع نکردند و مخلص حقیقی یعنی رانوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد بینندهٔ مکشوف و سمیع گواه است و آفرینندهٔ لوح و قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف بر پهلوی استراحت و بالین استراحت کم تکیه نشسته و از صعوبت مرض دمی بیان نتوانست که یک صفحه را نوشته در سلک تحریر کشد بعضی از مهرهٔ اطبا گفته اند که این قدر مشغولی در ازدیاد مرض با عدم ازدیاد دخل تمام دارد و اگر بعضی از لیالی از کتابت اعراض مینمود در آن باب اهمال میشنید و با استراحت مشغول میشد حالهای عظیم دیده از حصول آن بیدار میگشت حرارت مفرط بمزاج مستولی شده بحال انتباه می آمد و چون بدستور سابق بتحریر شروع میرفت حواس ظاهر سبیل بباطن کرده رؤیای صادقه اتفاق می افتاد و بسیاری از شبها که چشم این ناتوان می غنود از نصف لیل تا طلوع آفتاب بحال انتباه می آمد بی شائبهٔ تکلیف آن معنی بظهور می پیوست الا از کرامت عالی منزلت متعالی منقبت مهر سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال حل الاطوار و اقوسهم بالآراء العالیة و الکمالات ارباب الدول و امجدهم بالفضائل المتعالیة الذی لم یر عین الافلاک شاده و عدیله و لم یسمع الاذن العطاء شبیهه و بدیله مؤسس اساس العدل و الاحسان قامع بنیان الظلم و العدوان الذی انامله مفاتیح ارزاق العلماء و الفضلاء و ابوابه مفاتیح الصلحاء و الفقراء مقرب الحضرة السلطانیة مرجع الامراء النجاة المخلص بتائیدات الملک العلی الکبیر نظام الدولة و الدنیا و الدین امیر علی شیر زین احتشام الشبیل حرس الله تعالی ظلال مثنوی الهی تا بود ملک تکلم

مبادا نام نیکش در جهان گم
بتائید الهی باد منصور
بتدبیرش ممالک گشته معمور
دعای جمع خیرانش قرین باد
سعادت یار و دولت همنشین باد

خاتمة الطبع ـ بحمد الله که جلد ششم از جمله هفت جلد روضة الصفا از اخوند شاه هروی بماه مئی ۱۸۹۱ع مطابق رمضان ۱۳۰۸ طبع شد

رنگین ادای حمد و نعت چمن و نخل پیرای گلشن اخلاق شادابی بخش ریاض فکر کاملان

از کتاب مستطاب با صداقت نامی تاریخ بی نظیر مرغوب پذیرا که در هفت مجلد مانند هفت کوکب سیاره برای کشف ظلمات جهان سمات

روضة الصفا

جلد هفتم

تصنیف منیف اخوند ملا میر خواند که شیرازه جمع کرده در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده قانونی بی بهاست تصحیح شام و ظلی صبح گو آبادان حمیده عنوان

در مطبع فیض منبع محمدی نامی منشی نولکشور مطبع زین سنی نشین لهاشد



بسم الله الرحمن الرحیم

حصول سعادت دارین حمد پروردگاریست که ابو البشر را از قبضهٔ خاک تیره بیافرید و تاج وهاج با ابتهاج خلافت بر فرق همایونش نهاده انی جاعل فی الارض خلیفة تو خلعت با طلعت و علم آدم الاسماء کلها پوشانیده بر سریر جنت المأوی نشانید و وصول کرامت کونین شکر واجب الوجودیست که از محض حکمت انتظام حال عباد و رفاه اطوار و اکناف آفاق برافت و سیاست بعضی از اولاد نامدار ذوالاقتدارش منوط و مربوط گردانید آرایش طغرای غرای فرمان مفاخر انبیای اولوالعزم و صاحب قدرت ثناء و ستایش بادشاهی است که ملک و ملکوت و جمیع مکنونات در حیطهٔ تصرف اوست و نمایش دیباچه و فاخر تواریخ بادشاهان ذوالحشمت شکر صاحب الجودیست که از طلاوه اعلام تابسیط غبرا یک نواله‌ایست از خوان فضل و امتنان اوست نیابی ذی صد شکر خدای و درون سراپردهٔ غیب جای و تحف صلوات طیبات زاکیات و هدایای تسلیمات وافیات بروح مطهره و مرقد منور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر که تکمیت جلالتش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخت سر بادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز نهاده بر و آل و اصحاب و عترت و احباب او بادا الی یوم التناد اما بعد چنین گوید فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد ابن خاوندشاه که چون علت غائی جمع این اوراق ذکر صاحبقرانست که این بندهٔ غیاث الدین خوانده میر که سایر فضلا و کافهٔ امرا عموماً و خصوصاً هر چون کرم و احسان او بید خواست که این کتاب مد البطن سلف و ارباب تواریخ عالی انتما تاریخ سازد و بنابر آن در مجلدات سابقه احوال آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیاء علیهم السلام من الله الملک المنان و ملاهی ایشان و حوادث بادشاهان نامدار ذوی الاقتدار که پیش از بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه اکمل الصلوات بوده‌اند و ذکر ابتدای خلقت نور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله تا انتهای وفات او صلعم و ذکر خلفای راشدین و ائمهٔ اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت ظاهر شدند و بیان حکمای عالی مقدار که به قوت حکمت عالم ابدان را معمور و آباد ان داشته اند و در آن مندرج شود و اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه باشارت حضرت عالی مرتبت کیوان رفعت مشتری طلعت خورشید منزلت صاحب قلم و شمشیر امیر علیشیر سلمه الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس الصغیر و الکبیر ذکر بعضی وقائع و حوادث و سوانح مهمات از ابتدای تولد و جلوس بر سریر سلطنت و غزوات و اکثر حالات حضرت صاحبقرانی که من بندهٔ بدرگاه خواقین ابد لم یزل یعنی حضرت خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا خلد الله ملکه و رفع اعلام دولته درین مجلد بنوک خامهٔ مشکین شمامه در حیز تحریر آورده بحکم المأمور معذور شروع در آن باب نموده شد امیدواری از حضرت احدیت جل ذکره آنست که توفیق رفیق گرداند تا مثل اقسام سابقه این قسم را هم مرقوم قلم گرداند تا مجلدات کلها با تمام رسد و مقبول طبائع فضلای حال و استقبال گردد و این خاکسار بیمقدار تا قیام قیامت یادگاری در خلف باشد و ما توفیقی الا بالله ...

ذکر مجملی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنة و الخلافة و الدین ابو الغازی سلطان حسین میرزا مشاطهٔ عرائس ابکار سخن و پیرایه بند شاهد حکایات نو دکن جواهر مآثر خاقان منصور را بر نهجی که احوال در رشتهٔ تقریر و تحریر کشیده بر منصهٔ ظهور می‌آورد که آن سالک طریق پادشاهی مؤید بود بتائیدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود و سخاوت چون خورشید تابنده از عطا و در آسمان مهر و وفا چون ماه با مه و بام دولتش چون ایام بهار خرم و خوش ایام سلطنتش مانند هنگام خوشی و دور از غم و از رشحات غمام عدل و احسانش گلشن جهان چون بهشت از فیض سلسبیل شاداب و با رونق و از نسیمات گلزار فضل و امتنانش نهال اقبال مثال طوبی از رشحات کوثر سرسبز و سایه گستر و از شمایم مکارم اخلاقش دماغ امانی عطرسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی بهجت افزای در معرکهٔ شجاعت و دلاوری از کمال جلادت و میدان داری رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت و تیغ گذاری از صعوبت ستیز و خونریزی بنیاد شجاعان اسفندیار توانا را برانداختی و از سهم گرز گران سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم پیکان خدنگش چشم مریخ شبی بر بستر فراغت نغنودی قمر شمشیر آبدارش در پای هیجا همه وقت بگردن خصم می‌رسید و شعلهٔ سنان خونبارش در صحرای وغا مدام خرمن حیات اعدا را محترق میگردانید بزم عیش و نشاطش بهشت وش از جوانان حور عذار آراسته و مجلس عشرت و انبساطش همچون گلستان ارم از نگار رخسار آزار پیراسته طبع نقادش در صفای و دمعهٔ غیرت افزای آب و آتش و نتایج ذهن وقادش از حسن بلاغت بیان سخنان سحبان مطبوع و دلکش مثل طبع پاکش آب افسرده و نزد فهم تیزش آتش مرده و در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی مقتضای عدالت بجای آورده نقش وجود اهل تکبر و تعدی را به تیغ سیاست از لوح هستی ستردی و هنگام تواضع و فروتنی اقتدا به سنت سنیهٔ خیر البریه نموده بر طبق انما انا بشر مثلکم یوحی خود را با ملازمان آستان خلافت نشان یکسان شمردی و در تقویت ارکان شریعت غرا و تشیید مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت گماشتی و در رعایت سادات عظام و علمای اسلام و فضلای روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات و وصول سیورغالات و انعامات این زمرهٔ کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی و در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه قضات و علما را به مجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمهٔ دین بفیصل رسانیدی و بصحبت درویشان و گوشه‌نشینان و مجالس وعظ بسیار تشریف بردی و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر ذمهٔ همت عالی نهمت واجب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات بغایت مایل و راغب بودی و قصبات معموره و مستغلات مرغوبه از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین و نضارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی و از اوایل نسیم نسیم صبای و مبادی احوال نشو و نمای پیوسته بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علو همت و صغر سن سلاطین ذو شوکت و خواقین صاحب حشمت را معدوم و نابود انگاشتی بنا علی هذا در سنهٔ احدی و ستین و ثمانمایه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان نافذ فرمان بودند در بلدهٔ مرو بر زین ملک ستانی نشسته خروج کرد و روزی چند آن بلدهٔ فاخره را ضبط نموده بواسطهٔ بیوفائی بعضی از امرا و اعیان روی بصحرا و بیابان آورد و در ذی حجهٔ سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمایه دار الفتح استرآباد را از حسین سعد کوکه خویش میرزا جهانشاه بود انتزاع نمود و چون سلطان سعید متوجه آنجا گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندیده از آنجا بصوب عراق توجه فرمود و در سنهٔ ثلاث و سبعین و ثمانمایه که واقعهٔ شهادت سلطان سعید بوقوع انجامید بعنان ظفر و تائید بدار السلطنت هرات شتافت و ملازمانش را تسخیر آن بلدهٔ فاخره با سهل وجهی میسر گردید و در روز جمعه عاشر ماه رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی خاقان منصور زیب و زینت گرفت و برشحات سحاب معدلت آنحضرت نائرهٔ فتنه و فساد که در اطراف دیار خراسان اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت و در سنهٔ اربع و سبعین و ثمانمایه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم آنحضرت وزیده سپاه میرزا یادگار محمد از صدمهٔ حملهٔ بهادران موکب همایون در هم شکست اما در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیگ مستظهر شده روی بدار السلطنه هرات نهاده و در محرم الحرام سنهٔ خمس و سبعین و ثمانمایه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمند و فاریاب انعطاف داده و بعد از انقضای چهل روز بار دیگر بموافقت فتح و ظفر بمستقر دولت و اقبال ایلغار نموده و در شب بیست و سوم صفر بوقت سحر بباغ زاغان درآمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودانی روان فرمود و در اواخر همین سال میان خاقان دشمن شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داده آفتاب فتح و نصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع گشته میرزا سلطان محمود روی بهزیمت نهاده پس از آن از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور قرار گرفت و تا شهور سنهٔ اثنی عشر و تسعمایه در غایت اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن اوقات بجهت عارضهٔ مفاصل پاهای پادشاه گردون غلام از رفتار باز مانده و هر یک از اولاد امجاد آنحضرت نقش خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشته و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ میان آن حشم و

چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا نائرهٔ قتال التهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت و برین قیاس چند کرت دیگر میان پدر و پسر کرو فر اتفاق افتاده بالاخره صورت صلح روی نمود و بدیع الزمان میرزا بر حکومت مملکت بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع شده بعد از آن طریق مخالفت نه پیمود تا در سنه احدی و عشر و تسعمایه خاقان منصور بعزم رزم ابو الفتح خان محمد شیبانی که بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته بود از دار السلطنت هرات نهضت فرمود و بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سال مذکور بریاض جنان انتقال نمود و آنحضرت نزدیک بهفتاد سال در دار ملال اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال سی و هشت سال برافراشت و خواجه عبد الله طبیب و خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه جلال الدین صانعی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرانش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه معز الدین حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین و نظام الملک خوافی و خواجه عماد الاسلام و خواجه افضل الدین کرمانی و برادرانش خواجه امیر الدین محمود و خواجه علاء الدین میکائیل و خواجه جمال الدین عبد الله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرای خاقان منصور مظفر لوا منتظم بودند و سید نظام الدین حمزه اندخودی و مولانا قطب الدین محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین کنگی و سید شمس الدین محمد اندخانی و خواجه غیاث الدین عاقل شاه گیلانی و خواجه شهاب الدین عبد الله مروارید و خواجه قاضی برهان الدین محمد مروزی و میرک جلال الدین قائم ولد مولانا شمس الدین محمد امین و غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین جمشید جلال و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدر الدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجهٔ صدارت آنحضرت صعود نمودند و چون مجملی از سیر ستوده خاقان منصور سمت تحریر یافت خامه سخن گزار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقائع و امور تافت و منه الاعانة و التوفیق

در بیان شمه‌ای از علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت باسعادت آنحضرت خجسته منزلت

از کرائم نعم و عظائم آلاء که حضرت ایزد عز و علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشیده نعمت علو نسب است که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداب است بناء علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت صحت نسب مینموده اند و بعظم و شان و سمو مکان آبا و اجداد مفاخر و مباهی بوده بی شائبهٔ اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصهٔ دودمان سلاطین صاحبقران و نقاوهٔ خواقین کشورستان بود زیرا که والد خجسته آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامکار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا ابن میرزا عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان است و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بنت امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بوده از قوم ایلچکدائی که بسه واسطه بچنگیز خان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم بی بی فاطمه بنت امیر خسرو بن خنقل بن سودون بن مات کیلکان بن توسه بن تیمتی خان فاطمه قتلق خانم بود بنت اقتیمور خان که از اولاد کبک خان است و مادر قتلق خانم سکینه خانم بوده و او را تینی توجینی نیز میگفتند و تیتی توجینی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آنجناب ولد شیخ عبد الواحد و او پسر خواجه عبد الهادی است و او خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز است و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از قوم تایجوت بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آقا بیگم است بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود بنت بیورغتمش خان بن دانشمند خان بن قیدو خان بن اوکتای قاآن بود و کس را بنود چنین نسب در عالم ولادت باسعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی و اربعین و ثمانمایه در میان شرق و شمال دار السلطنت هرات نزدیک بسر پل توکلی در سرای که بدولت خانه اشتهار دارد اتفاق افتاد و شعشه آفتاب طلعت همایون و انوار کوکب روز افزونش تمامی ربع مسکون را اضائت و نضارت داد و ماه منیر چون پرتو جمال جهان آرایش دید بگرد از خورشید اقتباس نور گرفته و مشتری صافی ضمیر تا از فروغ ناصیهٔ بهجت افزایش بهره ور گردید سرمایهٔ سعادت جاودان بدست آورد و هنوز آن غنچهٔ اقبال کامگاری از نسیم صبای صبح تمام نشگفته بود که شمایم فرمان فرمائی از احوال و اقوالش بمشام جان میرسید و هنوز آن تازه نهال جویبار امیدواری از لوامع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلائل آثار جلادت بخش کشورکشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید

همانم که گل بشکفد در بباغ ❊ پشنوی اش عطر بخش دماغ ❊ همانم که تابد از شرق چهر ❊ کند غرب را روشن از نور مهر ❊ خاقان منصور در ایام رضاع و اوان طفولیت در مهد عنایت و حجر تربیت والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید و هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از ناصیه افعال محمودات اطوارش ظاهرتر میگردید و اهل کیاست اگر بدیدهٔ فراست در جبین مبین آن آفتاب طلعت می نگریست میدانست که عنقریب باوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده میفرمود بخاطر میگذرانید که علی اسرع الحال مفتاح ابواب امانی و آمال بر روی روزگار خواهد گشود

اکنون نشان ضرب اعلامش از جبهٔ او چو نور بدید است

در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بملازمت میرزا ابوسعید و مدتی کامرانی

چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه ملک غفور گشت و چون چهارده مراحل از زندگانی طی نموده از زبان هاتف اقبال مضمون این مقال استماع نمود (مصرع) ای چارده ساله قرة العین + بالغ نظر از علوم کونین + فارغ منشین نه وقت بازیست + وقت هنر است و کار سازیست + آنحضرت با والدهٔ ماجدهٔ خویش طریق مشورت مسلوک میداشت و بخدمت میرزا ابوالقاسم آمده آنحضرت او را منظور نظر اشفاق گردانیده و مواجب مناسب تعیین فرموده و هر روز لطفی مجدد و تفقدی ممهد بظهور میرسانید و در سنه ثمان و ستین و ثمانمائه که میرزا ابوالقاسم بابر در ظاهر سمرقند با میرزا سلطان ابوسعید مصالحه کرد خاقان منصور بملاحظهٔ قرب قرابت بملاقات سلطان ابوسعید میل فرموده از میرزا ابوالقاسم جدا شده بسمرقند شتافت و روزی چند پرتو انوار عاطفت سلطان ابوسعید بر وجنات احوالش تافت که بمقارن آن حال سلطان اویس بن میرزا محمد بایقرا خروج کرده رایت مخالفت برافراخت و سلطان ابوسعید بر سایر میرزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سیزده کس از قرابتان در قلعهٔ سمرقند مقید و محبوس کرد و ندانست که یوسف طلعتی را که عزیز مصر سلطنت میباشد از قید اخوان و زندان محنت و زبان حسد و سلیمان حشمتی را که بر تخت رب هب لی ملکا فرمان فرمائی میباید از غدر دیو سیرتان و مکر بداندیشان متاثر نگردد (مصرع) نافهٔ مشکین اگر بند کشی در صد حصار + بوی جان پرور از وجود طیب جان افزای او + القصه چون این خبر محنت اثر در دار السلطنت هرات بعرض مهد علیا فیروزه بیگم رسید مصحوب قافلهٔ غم و اندوه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول بسمرقند از سلطان سعید التماس تخلص فرزند کرده مبذول افتاد و آن آفتاب عالمتاب از عقدهٔ کسوف بیرون آمده عنان عزیمت بصوب باصواب خراسان انعطاف داد (بیت) منت خدای را که همایون کامیاب + از عقدهٔ کسوف برون آمد آفتاب + و خاقان منصور در غایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده بخدمت میرزا ابوالقاسم استسعاد یافت و تا آخر ایام حیات او در خدمتش بسر برد و آنگاه آنحضرت بمرو شاهجهان شتافت و میرزا معز الدین سنجر بدیدهٔ بصیرت فر دولت و اقبال در ناصیهٔ حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده در نهایت اشفاق و عطوفت ظاهر ساخته صبیهٔ خود را که بیگه سلطان نام داشت بحبالهٔ نکاحش درآورد و صیت این وصلت همایون از منزل ناهید و عشرتگاه خورشید درگذشت و چند روز لوازم جشن و سور و مراسم لهو و سرور مرعی داشته بساط نشاط و مجلس عیش و انبساط مبسوط و ممهد گشت و ساقیان سیمین ساق چون آفتاب جامهای شراب ناب در گردش درآورده از فروغ چهرهٔ ساقی بزمگاه طرب گلزاری بود برآب و تاب و از تاب شراب ناب رخسار خوبان لاله زاری مینمود بغایت سیراب مغنیان زهره وش بنغمات دلکش و نواهای روح افزا پیران چنگ پشت را بقانون جوانان چنگ زن برقص آورده و سازندگان دلنواز و نوازندگان پردهٔ ساز بمضراب نشاط در راه انبساط مردم باهنگ دیگر و نوای غیر کردهای مجلسیان را بتار عشق و محبت مقید کردند (نظم) خوبی همه خوبی آواز + ببرد هر یکی بتنها دل + چون شود جمع هر دو در یکجا + کار صاحبدلان شود مشکل + و در روزی که این طوی بزرگ بوقوع می انجامید میرزا سلطان سنجر قضات و اعیان و نوعیان را خلعت فاخر پوشانیده و میان خاقان منصور و آن عزت افزای پری وجود عقد الفت و موانست انتظام یافت و اندک زمانی از رشحات سحاب مهربانی خاقانی صدف وجود بلقیس ثانی بدر دانهٔ لوای فرح و نشاط آبستن گشت و چون آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد و بسلطان بدیع الزمان میرزا موصوف شد لوای فرح و نشاط از ایوان کیوان درگذشت و چندگاهی معز الدین سنجر و خاقان فریدون فر در مقام پدری و فرزندی بسر برده بالاخره از جانبین صورت مخالفت روی نموده چنانکه رقمزدهٔ کلک بیان خواهد شد

ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و اظهار مخالفت با میرزا سنجر

چون عنایت وهاب بی منت عز شانه مقتضی آن بود که خاقان منصور را بی منت غیری از روی استقلال بر تخت سلطنت و اقبال بنشاند و تاج وهاج خلافت را بر فرق فرقدسای او سرافراز گرداند در ان آوان که در مرو شاهجهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شد و بر سریر ملک ستائی نشست و در شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمائه که میرزا شاه محمود بن بابر از دست برد سپاه میرزا ابراهیم بن علاء الدین انهزام یافت و میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو بنیابت خویش تعیین نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت و در غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر و حسن ارلات که از برگشتگان دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافته حسن قصد حبس آنحضرت نمود و خاقان بر دل با پنج سوار جلادت آثار از شهر بیرون خرامید و متعاقب نهضت کردن مراتب جان علی ییساول با شصت سوار جرار بآنحضرت ملحق شده خاقان والاگهر بدیدن فتح و ظفر امیدوار گشته عنان تکاور بجانب شهر انعطاف داد و بیدغدغه بدرون آمده امیر حسن را مقید ساخته پایهٔ رفعت و کامرانی بر مسند جهانبانی نهاد (بیت) زمین مقدم شاه جوان بخت + برتبت برگذشت از آسمان تخت + و روز دیگر جمعی از ملازمان میرزا سنجر مثل محمد بیگ شیرازی و شیخ ذو النون عراقی و امرای ایل اعلی با هم اتفاق نموده وقتیکه خاقان منصور بجهت جانور پرانیدن از شهر بیرون رفته بود شمشیر غدر از نیام انتقام کشیدند و نور الدین شیخ بهادر و شیر علی و بعضی دیگر از خواص آنحضرت را در سر دیوان کشتند و علم طغیان افراخته بهواداری میرزا سنجر دروازه ها را مضبوط ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان در رواق فیروزه فام آسمان انداختند ولی برادر جان علی بحیله که توانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زیبندهٔ تاج و سریر مانند خورشید جهانگیر از برای دفع ظلام خواست که بر معارج بروج عروج نماید و متوجه

وقع مخالفان گردد پس شصت نفر از بهادران برجی که بطرف کاچکانست برآمده مردی را که در آن طرف فصیل بودند بزخم پیکان دیده و در منهزم ساخته بنابر آن در شهر غبار فتنه
و آشوب ارتفاع یافته خاص و عام کمر مخالفت خاقان آفتاب احتشام را بر میان بسته و جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب را که در پایان آن برج ایستاده بودند چون هجوم مردمان را دانستند
خاک بیوفائی بر فرق دولت بخته روی بصوب فرار آوردند لاجرم در وقتیکه خسرو ثوابت و سیاره از اعالی بروج نصف النهار میل بسقوط نمود خاقان منصور از آن برج پایان آمده بطرف
بند سلطان توجه فرموده بعد از وصول بدان منزل حسن چرکس و مردم ایرانجی بملازمت مبادرت نموده قریب دویست کس در ظل رایت نصرت شعار مجتمع گشتند و مقارن این حال میرزا سنجر
مستقر عز خویش رفته جمعی کثیر از امرا و لشکریان از عقب موکب همایون ارسال داشت و در میان مروی و ملجیان نیز آتش قتال اشتعال یافته نخست خاقان منصور بضرب
تیغ و سنان بر مردیان غالب گشت و اما عاقبت الامر اعدا بهیئت اجتماعی حمله کرده جان علی یساول را بدرجه شهادت رسانیدند و سائر ملازمان رکاب نصرت انتساب بلشکر
کثیر لشته میان کارزار آن مخالفان کینه گذار باز گذاشته چنانچه با خاقان کامگار زیاده از بیست و پنج کس نماند مع ذالک آن هزبر بیشه مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر ساختن
و تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته هر لحظه بر صف مخالفان کینه گذار میتاخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جان وقلباحمد از اصابت عین الکمال اندیشیده بدست اخلاص عنان
توسن همایون گرفتند و بمبالغه تمام آنحضرت را از معرکه برون بردند و مخالفان بعد از آن که چند فرسخ موکب عالی را تعاقب نمودند خائب و خاسر باز گشتند و خاقان باستحقاق
بجانب مرد چاق شتافته مدت پانزده روز در میان پنج ده رحل اقامت انداخته آنگاه از آن منزل کوچ کرده موضع آخته اغور را از غبار سم سمند جهان پیما مشک بیز ساخت و
چون در آنوقت میرزا ابوسعید در بلخ اقامت داشت و از آخته اغور امیر سلطان برلاس مافوجی از خدام آستان آسمان اساس بدانجانب گریخته توقف مناسب ننمود و خاقان منصور
از آخته آغور پای مبارک در رکاب سعادت انتساب در آورده بمنزل بابا تیقر شتافت و از آنجا بجانب باخان توجه فرموده چند روز در بیابان بسر میبرد و بشدت آلام ایام ناملایم
مصابرت نموده بامید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر میسترد و در آن اوقات چند نوبت میرزا معزالدین سنجر بر سبیل ایلغار لشکر بر سر آنحضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست
برد مطلقاً و از صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداده و آنحضرت در فصل زمستان در بیابانی که در میان جنوق و مرداست اوقات گذرانیده پای در دامن شکیبائی پیچیده
انتظار لطیفه غیبی میکشید در بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب طرثن و بر خصم ظفر یافتن چون سلطان بدیع آئین ربیع که بواسطه هجوم زمستان در بادیه اختفا
ناپیدا بود بتختگاه ظهور خرامید و خسرو ثوابت و سیاره از منزل کربت غربت در حرکت آمده بر فراز گنبد خضرا بیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر
با بست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از قشلاق بجانب کوک گنبد مرد نهضت نموده و از آنجا خواجه ایردی یساول را با چهار نفر دیگر جهت اسپ بپایاب روان فرموده
و از آنجا دویست سر اسپ رانده بنظر آن شهریار میدان کامگاری آوردند و آنحضرت ایشان را بر خدام قسمت کرده بصوب طرثن روان شدند و بعد از وصول بدان موضع
آرش خواجه منش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آن جماعت را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده لوای جهان کشای بصوب
نسا بر افراخت و در اثنای راه مصور و پیرشاه ترکمان که از جمله نوکران علاء الدوله بودند در سلک سائر ملازمان موکب نصرت نشان منتظم شده التفات و عنایات یافتند و چون
منزل لیکولی محل نزول آن شیر بیشه پردلی گشت خبر رسید که امیر بابا حسن بواسطه هجوم سپاه میرزا جهانشاه ترکمان که داخل نوکران میرزا علاء الدین بودند از جرجان گریخته
و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان یکران بجانب جرجان
انعطاف داد و صباحی که پادشاه روز بسیاه شب تاختن آورد و لشکر انجم را مغلوب و منهزم گردانید در منزل ابیورد با میر بابا حسن رسید و آن پهلوان صف شکن بزور بازو
مغرور شده مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال ابطال را با عنایات خسروانه موفور و امیدوار ساخته حسام
بهرام انتقام از نیام شجاعت آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خونریز و بزخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر بابا حسن را مجروح و بی سر گردانیده بر خاک ادبار انداخت بیت
حمله دلیران نیران حرب افروخته شد و لدو شجعان باصره سلامت دوخته گشت گوهر شمشیر آبدار و پیکان تیر آتشبار را عکس خون کشتگان و سوردن بخت برگشتگان رنگ
یاقوت رمانی و گونه لعل بدخشانی گرفت بیت تف تیغ و خنجر چنان برفروخت ✦ که در چشمه چرخ ماهی بسوخت ✦ عاقبت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان طریقه ستیز گذاشته
روی بصوب گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان بابا میر حسن را گرفته شعله حیاتش را به آب تیغ آتش افشان انطفا دادند و طائفه از بهادران که ملازم او بودند
التجا بدرگاه عالم پناه آورده لطف بادشاهانه را شفیع جرائم خود کردند و از دست عواطف بیدریغ خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمه فتوحات
خاقان خجسته صفات بود در رجب سنه اثنی و ستین و ثمانمائه روی نمود و آنحضرت از ابیورد بنسا رفته و مال بارس ئیل آن ولایت را گرفته بر امرا و سپاهیان قسمت نمود
ذکر توجه خاقان منصور بجانب استرآباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایت خالق عباد در آن ایام که ولایت نسا و ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام

بودشاه غریب و عبد الله قمر الدین و عبد الرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور ملاحظهٔ حقوق پدر و فرزندی کرده محمود ترکستانی را که بایلچی فراق مشهور است جهت تاکید موافقت و اتحاد بر دو فرستاد و میرزا سنجر با تابان محمود را حبس فرمود و حسن تیمور و شیخ ذو النون را با لشکری بجانب نسا و ابیورد روان فرمود از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهت تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا قریب هزار سوار از قوم جلایر و سائر سپاهیان حدود جرجان بآستان سلطنت رسیده عروس مملکت استرآباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و بزبان اخلاص دولتخواهی معروض داشتند که چون حسین سعدلو که بر اکثر امرا و اعاظم ترکمان سمت تفوق در جهان دارد دو ماه در خطهٔ جرجان لوای حکومت افراشته غیر از جشم در نمی آرد شاید که بیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سائر تراکمه را در خراسان مجال اقامت نماند و گلزار ممالک موروث از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از امرای جغتائی در هر کجا که باشد درگاه عالم پناه را ملجا و ملاذ خویش دانند فقد این سخن بر محک خاطر و ضمیر تقدیم رسانیده غبار موکب ظفر شعار را سرمه دیدهٔ بخت بیدار میگردانیدند و از آنجانب حسین سعدلو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استرآباد بیرون آمده سلطان میدان را معسکر ساخت و در صباح دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی ستین و ثمانمائه خاقان منصور مانند انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت آنگاه از جانبین بتعبیهٔ لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال بر روی ابطال رجال گشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعدلو با نگیختن غبار جنگ و شین پرداخته از میمنه گذشتند و نزدیک قلب لشکر نصرت اثر رسیده و مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس مانند زهر چشمهٔ تیغ آبداری یکی از شجعان را شربت هلاک چشانید و دیگری خود را پیش انداخته او نیز از همان قدح جرعهٔ ناخوشگوار درکشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و ادیم زمین را از خون کشتگان بسان لعل بدخشان گلگون ساختند

برآمد خروشیدن گیرودار ٭ چنان کآسمان شد پی زینهار ٭ ز خون یلان خاک آغشته شد ٭ تو گوئی از این ارغوان گشته شد ٭

حسین سعدلو و جمعی از سرداران ترکمان چون دست برد خاقان و دلیران موکب ظفر نشان مشاهده کردند یکبار پشت از معرکه گردانیده روی بوادی فرار آوردند و سپاه نصرت پناه ایشان را تعاقب نموده بسیاری از تراکمه را بتیغ بیدریغ گذرانیده و حسین سعدلو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیده خاقان منصور بعد تیسیر این فتح نامدار محامد حضرت پروردگار عظیم سلطانه بجا آورده جمعی را که در آن معرکه لوای جلادت گوی مسابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نمود و عورات مستورات تراکمه را از پاس و تحفظ لشکریان ایمن گردانیده برفتن وطن مالوف اجازت فرمود

ز غایت لطف پروردگار ٭ خدیو جهانگیر جم اقتدار ٭ برافراخت اعلام فتح و ظفر ٭ نماند از سپاه مخالف اثر ٭ بر اطفال و نسوان خیل عدو ٭ جمعی که بودند بیراه رو ٭ ز محض عدالت ترحم نمود ٭ طریق سلامت بر ایشان گشود ٭ لوای شریعت روی برفراشت ٭ سپه را از اضرارشان بازداشت ٭ بلطف حسینی و خلق حسن ٭ فرستادشان زود سوی وطن ٭

در بیان جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقائع و حوادث که بظهور آمد چون آفتاب عنایت الهی از مطلع آمال آن زیبندهٔ سریر پادشاهی طلوع نمود در منزل سلطان میدان ماهچهٔ رایت مغفرت نشان انمظهر عدل و احسان برأوج فتح و ظفر چهره گشود و گلزار مملکت جرجان از خار جور و طغیان سپاه ترکمان پیراسته گشت و سپهر ستمگار از سر ایذا و اضرار متوطنان آن دیار درگذشت خاقان منصور همعنان دولت و اقبال گلفشان استرآباد را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاده سادات و قضات و اشراف و اعیان را بعوائد انعام و اکرام بنواخت و برشحات سحاب محاسن شیم نوائر ستم فرونشاندند و بلمعات آفتاب عدل و کرم متوطنان آن ولایت را از ظلمات ظلم بازرهانیده عنایتش رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ حوادث که روزگار بر کمان ترکمان نهاده بود نجات داد و ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب خلاص ساخته ابواب رحمت بر روی ایشان برگشاد

گشاد چشمت او دست عدل بر عالم ٭ کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر ٭

چون این جلوس همایون در مبادی عشر اول ذی حجه که بشیر مقدم میمنت اثر عید بود روی نمود محمد خداداد و سائر امرا و ارکان دولت بعرض خاقان هادین داد رسانیدند که انسب چنان می نماید که خطبهٔ عید بنام سلطان سعید مزین گردد تا بین الجانبین طریقهٔ پسندیدهٔ موافقت و اتحاد بظهور پیوندد و آنحضرت این سخن را بسمع رضا نشنوده فرمود که خطبه بنام خجسته فرجام خوانند و روی زر از نقش القاب فرخنده انتساب سکهٔ قبول رسانید

خورشید در زمانش میخواست عین باشد ٭ تا سکه جنبش سلطان حسین باشد ٭

مقارن این حال قتلق درویش ایلچی از نزد سلطان سعید بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسید و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و داد و ارتباط قواعد مودت و اتحاد بعرض رسانیده ایضا معروض داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت باید که در دفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدای آن دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت و معاندت اینجانب خود را معاف و معذور ندارند مگر آنکه هر ولایت که از تصرف آن جماعت استخلاص نماید بر ملازمان آنحضرت مسلم باشد و هیچکس ابواب تعرض بروی وی نگشاید خاقان منصور قتلق درویش را بانعام موفور نوازش فرموده

رخصت انصراف داد و جهت سلطان سعید تبرکات و تنسوقات لائقه فرستاد اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک خراسان برافراخت و خاطر عاطر از ممر میرزا جهانشاه ترکمان و سائر معاندان فارغ ساخت محمد میثاق را بجانب بیارجمند که بتصرف محمد قوچین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد محمد قوچین بفر دولت قاهره بر محمد میثاق غالب آمده او را مقید و ماسور نزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی و بملاحظه عهد و میثاق محمد میثاق را مصحوب امیر سید نموده بخدمت سلطان فرستاد و پیغام داد که ما محمد میثاق را مشمول لطف و عنایت نموده بسدهٔ سدره منزلت روانه داشتیم و مشرب مسرت بخش مواخات و مصادقات را مکدر نگذاشتیم و چون محمد میثاق و امیر سید به دار السلطنت هرات رسیدند سلطان سعید اصلا رعایت جانب خاقان منصور ننمود و امیر سید را گرفته محبوس ساخت و از آن میان خاقان منصور و سلطان سعید نهایت عداوت از زمین مخالفت بر دمید و روز بروز بآبیاری باغبان تقدیر نشو و نما می یافت تا ثمره آن در فضای روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر و آشکارا گردید **ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استرآباد و محروم شدن اهالی آن مملکت از سایه مرحمت خاقان منصور عالی نژاد** در اوائل سنه اربع و ستین و ثمانمائه بسامع همایون خاقان منصور و سلطان حسین میرزا رسید که بعضی اقسام عرب که در حدود بیارجمند اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آن ولایت شده نسبت بآینده و رونده طریقه راهزنی بجای می آرند بنا بر آن عبد العلی ترخان را فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آن جماعت مامور ساخت عبد العلی بعد از سرانجام مهام اعراب تا نواحی نیشابور و سبزوار دست تاخت برافراخت چون این خبر بعرض سلطان رسید عبد العلی فارسی برلاس و حسین شیخ تیمور و امیر قورسعید مرید را بدانجانب فرستاده میرعلی ترخان از توجه امرای خراسان وقوف یافته بازگشت مراجعت فرمود چون بخلاف حکم متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور بر او غضب فرموده امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنگ زادگان عرضه داشتی بهارات ارسال داشته سلطان سعید پس از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان بدانجانب روان شد چون خاقان منصور خبر یافت امرای سلطان سعید را بالنگ زادگان استماع فرمود با فوجی از بهادران خنجرگذار بر سر ایشان ایلغار فرموده بعد از آن که نزدیک مخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنا بر آن رعایت حزم کرده باسترآباد بازگشت بخیال آنکه تهیه اسباب کارزار پرداخته دروازها را مضبوط دارد سر تمکن و وقار بمدافعت و مخاصمت دشمن پردازد و در اثنای راه احمد بابا یاقوت یا قوی از جلائر پشت بر دولت کرده از موکب همایون روی گردان شدند و از آن ممر فتوری تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافت لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده باسترآباد و مراجعت نمود و رایات آفتاب اشراق بصوب خطا و راق برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم مانده سیل سرشک از دیدهٔ خونفشان روان ساختند و در آن غضب بموافقت بازماندگان جرجان اشک باران از دیدهٔ غمام روان گردید تا مدت سه شبانه روز حال بدین منوال جلدی بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب جمال ننمود بنا بر آن لشکریان سلطان سعید را میسر نشد که تعاقب آنحضرت نمایند و ابواب تعرض بر روی لشکر باقی که متعاقب رکاب ظفر مآب متوجه بودند بگشایند و خاقان منصور چون هفت روز طی مسافت نمود با پانصد کس بکنار آب امویه رسیده به کشتی عبور نمودند سلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود عنان نصرت و اقبال باسترآباد شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرموده مراجعت بصوب خراسان نمود **ذکر شمه از موافقت و مخالفت خاقان منصور با پیر بداق سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب جرجان** چون خسرو منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا گذار آب امویه را از فر نزول موکب ظفر علیه عبرت افزای گلستان ارم ساخت مردم میرشاه و سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از قدوم همایون شادمان و خرم شده غز بساط بوسی حاصل نمودند و در آن منزل بخاطر خاقان ستوده مآثر گذشت که عبد الرحمن جاودی را بشهر و زیر نزد مصطفی خان فرستد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید و مصطفی خان در آن زمان در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبد الرحمن جاودی روی بار دوی مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن باغیان رسانیدند و یک کس از آن جماعت را گرفته بپایه سریر سلطنت بیاوردند چون تحقیق کردند معلوم شد بوضوح پیوست که پیر بداق برادر مصطفی خان است که در آن نواحی منزل گزیده خاقان منصور به پیر بداق کلمات محبت آمیز پیغام داده عقد اتحاد انعقاد یافت و در خلال آن احوال پیر بداق سلطان را داعیه وصلت با خاقان بلند مرتبت بر خاطر گذشت و خواست که همشیره آن مظهر لطف الهی را بحبالهٔ نکاح خویش رساند و چون قبل از این مصطفی خان قاصد باسترآباد فرستاده از خاقان والا نژاد این التماس کرده بود و آنحضرت جواب داده که اگر مشیت حضرت باری بر تمشیت این امر متعلق پذیرفته بوقوع خواهد انجامید نخست ملتمسات پیر بداق را قبول نفرمود اما بعد از الحاح امرا سر رضا جنبانیده و درة التاج سلطنت با گوهر کان خاتیت از دواج یافت زمرهٔ از امرا مصطفی خان که همراه پیر بداق سلطان بودند پس از آنکه حال بدین منوال دیدند از وی جدا شده بخدمت خاقان شتافتند و کیفیت واقعه را معروض گردانیدند بنا بر آن میان برادران مواد نزاع در هیجان آمده خاقان منصور به پیر بداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند آخر الامر مصطفی خان در دار الملک خود متحصن گشته خاقان منصور باتفاق پیر بداق

آن بلده را محاصره فرموده مدت چهل و یکروز بطول انجامید و در آن مدت بیست و پنج نوبت مقابله اتفاق افتاده از هر طرف طائفه از اهل بسالت را انهدام بنای زندگانی دست داد و مصطفی خان از در مصالحه در آمده از طرفین قواعد عهد و پیمان ایمان و تاکید پذیرفت و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از محاصره شهر وزیر فراغت یافت بنابر استصواب آتش صوفی بصوب آواق شتافت و بعد از آن که چند روزی در آن منزل به نشاط و خرمی بگذرانید در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه بمسامع عالیه رسید که سلطان سعید از هرات جهت مخالفت میرزا محمد جوکی لشکر بر ترکستان کشید بنابر آن خاقان عالی مکان فرصت غنیمت شمرده پای مبارک در رکاب ظفر نشان در آورده با گروه اندک و امید بسیار بجانب استرآباد نهضت کرد میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم بود در آن مملکت با جنود نامعدود و بلیه ان قتال اقبال فرموده حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آفتاب فتح و نصرت از مطلع خاقان منصور طالع شده و امرای سلطان محمود امیر شیخ حاجی و امیر الله وردی بیگ و بعضی دیگر از سرداران کشته گشته شاهزاده عنان بوادی فرار انعطاف داده و خاقان منصور در اواسط ماه شعبان سال مذکور باسترآباد در آمده بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاده خطه جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای بروج سماوی گشت و کره بعد اخری خطبه باسم و لقب همایون مزین شده صیت این فتح از وزنه گردون در گذشت و آن خسرو والانژاد در متنزهات ولایت استرآباد بساط عشرت گسترده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات بگذرانید بعد از آن ضبط مملکت را به عبد الرحمن ارغون باز گذاشته عنان عزیمت بدار السلطنت هرات منعطف گردانید ذکر محاصره بلده فاخره هرات و ایراد بعضی از حوادث آن اوقات صاحب دولتی که عرصه هفت اقلیم در نظر همتش حقیرتر از حلقه میم نماید بتسخیر یک مملکت چگونه قناعت فرماید و عالی همتی که فضای وسعت نمای نه سپهر در دیده بصیرتش بصورت اعتبار در نیاید چه صبح بارتکاب عظائم امور ابواب دولت و سرور بروی خود چه سان بگشاید بنا علی هذا چون مظفر لوای خاطر آفتاب سیما از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان نهضت فرموده کمند همت بر کنگره تسخیر آن ولایت انداخت و این خبر بمسامع امرای سلطان سعید که در خراسان بودند رسید و میر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود نیشاپور بودند عنان [illegible] خود را بهرات رسانیدند و در شوال سنه خمس و ستین و ثمانمائه مردم بلوکات را بشهر آورده اسباب حصارداری باحسن وجهی مرتب گردانیدند و امیر بیگ نظیر نام که داروغه آن بلده بهشت نظیر بود ضبط دروازه ملک را متعهد نمود و امیر نصیر دروازه عراق را تکفل فرمود و دروازه فیروزآباد بحکم حاکم آن بلده امیر حاجی تعلق گرفت و حراست دروازه قپچاق با میر یار احمد سمت انضباط پذیرفت و دروازه خوش بابا بامیر سلطان حسین درنکی مقرر گشت و شبها بر فراز برج و باره فریاد و فغان ساخر باش از منزل کوتوال بحصار نجم در گذشت سید اصیل ارغون و امیر سید مراد بطریق کومک مقرر بودند و در جمیع اطراف و جوانب شهر شرایط خواست بجای آورده تمامی محافظان دروب و بروج را بهنگام احتیاج معاونت مینمودند و خاقان منصور نخست بجانب سرخس رفته آن خطه را در حیز تسخیر کشیده و ایالتش را در عهده یکی از اهل اعتماد کرده عنان بارگاه جهان نورد بهرات معطوف گردانید و در روز شنبه بیست و چهارم ذیقعده از راه کوه مختار بکوچه خیابان در آمد باغ زاغان را نشیمن اوج سلطنت ساخت و بتصور آنکه شاید مردم هرات بی ارتکاب جنگ و پیکار دروازها بگشایند چند روز اشتعال آتش قتال را در حیز تاخیر انداخته و حال آنکه هرویان بهواداری سلطان سعید از این اندیشه بغایت دور بودند و روز بروز در استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه داری و مقاتله می افزودند و در آن اثنا روزی خاقان سعید منصور با جمعی از خواص خدم بلی اندجام خیل و حشم بعزم حمام بر ابرش گردون خرام سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی که در کمین بود بسرعت برق و باد بشهر شتافته این خبر با میرزا رسانید ایشان این معنی را قوه عظمی پنداشتند و همت بر صید آن شاهباز قلعه دولت گماشتند و باین عزیمت جمعی کثیر بهم غرق در جوشن و تیغ در ترار شهر بیرون تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیار تنها بر سر جنگ فلک سوار شده و تیغ زرنگار بر کشیده از ازدحام لشکر ظلام نیندیشید و شیر ژیان هر چند تنها ماند به نخجیر آهو و اگله گله برسد و اندر سه

اگرچه بسیار باشد گور زان چه غم دارد ز شیر یک تنه ... ورن چه همای که بر اوج عزت برد ز گنجشک بسیار بدلی برد

چون خاقان منصور بر هجوم هرویان اطلاع یافت دست اعتصام بر عروة وثقی توکل زده مانند بحر موج زن و شیر صف شکن بحرب ایشان تافت و حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده نفس نفیس بر آن حشر بیکران حمله آورد و در حمله اول جمعی کثیر را پایمال اذلال کرده با خاک راه یکسان ساخت بقیة السیف روی بهزیمت نهاده روی بشهر در آوردند و بهزار حیله خود را به برج و باره رسانیده دست برد ترکمان بردند بعد از آنکه یازده روز بر این منوال بگذشت ساکنان هرات را خیال اطاعت و انقیاد در دل نگذشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده در النگ کهدستان قبه بارگاه را باوج مهر و ماه بر افراخت و دو سه نوبت با عساکر نصرت مآثر نزدیک بدروازه خوش رانده جنگ در انداخت اما بنابر کمال استحکام شهر و وفور محافظان بهرام هر در صورت فتح چهره نه گشود و اعلام ظفر پناه از کهدستان در آمده در خیچه باو نزول اجلال فرمود آنگاه مبارزان موکب منصور چند روز از وقت طلوع رایت زرنگار خورشید گذار بر بام این نیلی حصار تا هنگام اشتعال مشاعل ثوابت و سیار بر بروج سپهر دوار از جانب دروازه فیروزآباد باستعمال آلات جنگ و پیکار پرداختند و بزخم تیر لدوز و پیکان خدنگ سینه سوز هرویان را مجروح گردانیده آثار کمال دلاوری ظاهر ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنگ پیش میبردند.

وامیر حسن شیخ تیمور را میر سید مراد مانند شیر ژیان و دلیر دمان بمیدان تاختند و لوازم جلادت و غایت شجاعت بجای آوردند و از ملازمان موکب همایون اگر کسی بدست هرویان گرفتار میشد گوش و بینی بریده از شهر بیرون می فرستادند و از شهریان نیز هر کس که در پنجه تقدیر بامیر میگشت لشکر خسرو جهانگیر او را نیز همان شربت و جرعه میدادند و درین اثنا بعرض خاقان مظفر لوا رسیده که سلطان سعید با میرزا جوکی صلح کرده از آب آمویه عبور نموده بنابر آن عازم رزم آن پادشاه عالیجاه گشته در بیست و هفتم ذی الحجه از خنجه باو بصوب کنار آب مرغاب نهضت فرموده چون در ولایت بادغیس بمنزل تودن انداز نزول خاقان دشمن شکن غیرت افزای این سبز گلشن گشت قاصدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود در رسیده و بشرف عرض رسانیده که امیر سید مزید و خلیل هندو که با جمعی کثیر از شیران بیشه قهر و دلیران ماوراء النهر ؎ همه تندخوی و سر جنگجوی ؛ بتندی و جنگ آوری کرده خوی ؛ بعزم ستور تاختن حرب بمنزل مودی در آمدند و میرزا سلطان ابوسعید نیز متعاقب میرسد خاقان منصور بعد از استماع این خبر با امرا و سران لشکر سنت مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بر آن قرار یافت که بباد حمله ابطال رجال نیران جنگ و جدال بر افروزند و خرمن حیات دشمنان را بشعله سنان جانستان و پیکان خدنگ آتش نشان بسوزند و برین عزیمت از منزل تودن کوچ نموده در منزل تاب امیر مظفر برلاس بموکب همایون سپهر اساس پیوست و خاقان مظفر لوا از ترتاب شبگیر کرده در اثنای شب شیخ علی نموده مانند نکبت ادبار از موکب نصرت آثار بگریخت و بمرغاب شتافت و در دامن دولت سلطان سعید آویخت و چون منزل سنزلی بعز نزول خاقان فرخنده پی مشرف شد آن مقدار باختلاف در آرای سرداران ارکان دولت پیدا شد که کار از استعداد مقابله و مقاتله در گذشت لاجرم در سنه ست و ستین و ثمانمائه علم ظفر پرچم بصوب سرخس در حرکت آمده و بعد از خاقان منصور آن قلعه را بامیر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استرآباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل طی منازل و مراحل فرموده قرین سعادت و عافیت بدار الملک جرجان رسید و عبدالرحمن ارغون که بالتفات خاطر همایون در آن مملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود طریقه نیاز و ثنا بجای آورده جشنی پادشاهانه و طوی خسروانه ترتیب داد و خاقان منصور با فوجی خاص و زمره از اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته و ابواب فرح و نشاط بر گشاده باده گل رنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش آمده و نغمه عود و چنگ از ساز مطربان خوش آهنگ بلند شده ؎ بگردش در آمد می لعل گون ؛ بآهنگ چنگ و نی ارغنون ؛ گرفته بکف ساقی گلعذار ؛ شراب بر از لعل نوشین بار ؛ مغنی بالهام مردم فریب ؛ ببرد از دل اهل مجلس شکیب ؛ ز بس خوردن رطلهای گران ؛ بشد هوش و دور از سر سروران ؛ شه عشرت انگیز صاحب کرم ؛ گران سپاه و سران حشم ؛ بقانون جمشید و آئین کی ؛ نبودند غافل ز یک هفته می ؛ در خلال این احوال خبر بتواتر انجامید که سلطان ابوسعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافت نخست بقلعه سرخس شتافته و امیر سید آقا را شهید کرد و عنان یکران بدینجانب تافته لاجرم خاقان منصور بساط عیش و انبساط بدست حزم و احتیاط در نوردید و با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته تمامی امرا متفق اللفظ معروض گردانیدند که اعادی در غایت کثرت اند و سپاه نصرت پناه در نهایت قلت مناسب چنان است که مملکت استراباد را باز گذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چندگاهی موقوف داریم خاطر اکابر و اصاغر بر توجه جانب داق قرار یافته چون پرده مشک فام شام صفحه زنگاری ایام را مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سودا ارزانی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت و دوران شب دیجور که نور باصره از رویت اشیاء حائل بود راه غلط شده بر مری افتاد که بواسطه مجاورت دریا دو فرسنگ ولای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و موکب ملازمان نصرت آیات رسید و در وقتی که ملاحان قضا و قدر در کشتی زراندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب بگذشت و ساعتی در آنجا توقف نمود چون جمعی کثیر از ملازمان سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در آداق نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آن حدود مبسوط داشته همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود

ذکر فتح شهر وزیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر

چون خاقان کشورگیر در ضمان امان پادشاه قدیر در موضع آداق لوای آفتاب اشراق برافراخت و اهالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلند پایه مجتمع کرده مشمول عواطف کامرانی ساخت دولت خواجه اورنگ را که از زمره اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت با طرائف تحف و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاد و پیغام داد که بنابر ارتباط علاقه ابوت و بنوت و اتصال سلسله محبت و مودت بخاطر عاطر میگذرد که بدینجانب توجه نماید و چند روزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سر انجام مهام کشورگشائی موجب رای صواب نما عمل فرماید و دولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرائط ضیافت بتقدیم رسانید و در جواب حدیث ملاقات بر زبان گذرانید که چنان استماع افتاد که آن فرزند ارجمند درین سفر بدرجات بلند ترقی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسیده خطبه باسم و لقب شریفش مزین گردیده و بحسب تقدیر درین اوقات فتوری بقواعد سلطنت ما راه یافته لاجرم وغدغه میشود که چون آن حضرت بدین ولایت تشریف آرند چنانچه باید و شاید از عهده خدمت و ضیافت بر وفق توانیم آمد این معنی موجب طعن عیب جویان گردد آن گاه عثمان ولد محمد صوفی و قونقرات و یعقوب اوغلان را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانند و دولت خواجه اورنگ را اجازت داده بنفس خویش روی

بقشلاق نهاده دولت خواجه اورنگ بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و رایت آفتاب اشراق از اداق در حرکت آمده کنار آب جیحون محل نزول
موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان قونقرات بخلاف مصطفی خان داعیهٔ خدمتگاری حضرت شهریاری ندارد بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال قتال
بر لوح ضمیر مینگارد و بنابرآن خاقان منصور از جیحون عبور نموده کنار آب اوصفاوکدی مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون امارات وصول رایات منصور مصور
اهل شهر وزیر شد جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان بناهای شهر وزیر تحصن نمودند و آن شب بقدم محاربه پیش ننهاده روز دیگر که شهسوار عرصهٔ سپهر درع مصقول
صبح در پوشید و لوای خطوط شعاعی افراخته حصار نیلگون گردون را مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان قونقرات که بمیرزا ایاق مشهور بود از دیوار نشیب ظاهر شده بفضای صحرا خرامید و
صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مقهور شده از جانبین آواز نفیر و سورن برخاست از صرصر کین مردان جلادت آیین آتش محاربت افروختن گرفت و از
نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صف بر صف احتراق پذیرفت در آن اثنا محمد علی از عقب جرانغار که سرگروه دولت خواجه اورنگ بود در آمده او را دستگیر
کرده بقلعه در آورد و ندما سایر مخالفان تاب صدمات صفات شجاعت خاقان نیاورده بقلعه گریخته و دروازها را استحکام داده بر برج و باره بر آمده و آغاز تیر انداختن و سنگ
کردند مبارزان موکب همایون سپرها و تورها بر سر کشیده و بپای مردی از خندق گذشته مانند کبک دری بخاک ریز صعود کردند و همان زمان نسیم عنبر شمیم فتح و فیروزی از
مهب وما النصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده و روایح مشکین فوایح ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها دمیدن گرفت
و عثمان قونقرات با تمامی اتباع و لشکریان مصطفی خان فرار بر قرار اختیار نموده شهر وزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون بتایید مفتح الابواب بدان بلده در آمده رایت
تسلط بر افراشتند و اعیان رعایا و مزارعان را در ظل عدل و احسان جای دادند و برشحات غمام تر دامنان ریاض مملکت را سرسبز و ریان گردانید رسوم ظلم و عدوان
بر طاق نسیان جا دادند و بعد از ایام عثمان قونقرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرائم آثام خود کرده بعتبهٔ سپهر احتشام آمد و عفو پادشاهانه شامل حال او گشت و در خلال
این احوال اهالی شهر وزیر بعرض زیبنده تاج و سریر رسانیدند که وطن مألوف ما خطه خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی را جایز داشته ما را بدین دیار آورده بود امید
که باقی خانمان و بیچارگان بیمن عنایات خاقان عالی مکان بمسکن معهود معاودت نماییم و این ملتمس بدرجه قبول افتاده خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم بر افراخت
و اندک زمانی معمار عدالت آن حضرت جرجانیه را معمور و آبادان ساخت و بعد از چندگاه زمام ایالت مملکت مذکور در قبضهٔ اقتدار سید زین العابدین خیوقی نهاده جهت
مصلحت یورش خراسان بار دیگر بالداق خرامید و مقارن آن حال متوطنان خیوق بهواداری خدام آستان خاقانی باقتلق درویش الهی که از قبل سلطان سعید حاکم
ایشان بود اظهار مخالفت نموده یورش را گشت و کیفیت را عرضه داشت ایستادگان پایهٔ سریر اقبال و دولت کردند موکب همایون بهمان جانب شتافته پرتو انوار معدلت
بر مفارق اهل آن ولایت تافته بعد از چند روز دیگر خطه خوارزم از لمعات ماهچه رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور اغروق همایون انجا گذاشته کرت
دیگر علم عزیمت بصوب خراسان بر افراخت و چون بحدود مرو رسید بوضوح انجامید که سید اسمعیل ارغوبجن و شیخ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید آن ولایت
را مضبوط دارند عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف داشت در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت
ترشیز در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که میرزا سلطان ابوسعید از بلاد ترکستان و ما وراء النهر با سپاهی پرخشم و قهر مراجعت نموده ییلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت
و حشمت گردانیده بود خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا از خوارزم انگیختن غبار رزم جزم فرموده عنان بارهٔ جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داده مانند قمر
سریع السیر در هیچ منزل ساعتی نیاسوده از راه یازر و نسا و ابیورد و جد و نیشاپور بترشیز خرامید و عساکر نصرت مآثر بر ولایتی که عبور نموده بودند بلوازم نهب و تاراج اقدام
فرمودند و از مخالفان هر کس که دیدند بقتل رسانیدند سلطان سعید از استماع این خبر عنان تمالک از دست داده از ولایت بادغیس بولایت قوشنج شتافت و امرا کبار امیر شیخ حاجی
و امیر احمد یار را با چند تومان از سپاه خراسان بدفع ملازمان موکب ظفر نشان نامزد فرمود و امرا بر جناح استعجال بدانجانب یلغار کرده فوجی کثیر از بی باکان فتنه انگیز در نواحی
ترشیز بآن شیر بیشه ستیز رسیدند و در آن روز بحسب تقدیر زیاده از هشتاد هزار سوار تیغ گذار کسی در ملازمت رکاب ظفر انتساب نبود و آنحضرت دست در عروه وثقی و من یتوکل علی الله
فهو حسبه زده مضمون کلمه همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر خاطر عاطر گذرانیده و با جماعت اندک در برابر سه چهار سوار دیو سیرت عفریت دیدار صف کارزار
بیاراست چون نزدیک بقلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که از گله آهوان نیندیشید و بسان باز بلند پرواز که کثرت تیهو را بنظر همت در نیاورد بر ایشان حمله کرده تیغ مینا رنگ
را از خون اهل نام و ننگ گلگون گردانید یاقوت رمانی داده کمال مردانگی بجای آورده سمند براق مانندش سمندر مثال در میان شعلهای معرکه پیکار در جولان بود و شمشیر اژدها پیکرش چون نهنگ
در دریای هیجا شناور گشته کشتی حیات اعدا را در گرداب فنا مستغرق مینمود و نوک پیکان خون آشام دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان میساخت و از طعن سنان جانستان

دو جه زندگانی سالکان طریق عصیان را از بنیاد برمی انداخت لاجرم کرد نبرد از نشاط اغبر باوج کنبد اخضر رسید و سرهای سران و لاشهای دلیران را بر خاک راه برابر کردند سرهای سران فتاده بر خاک ❊ پهلوی دلاوران شده چاک ❊ مسوده این اوراق بی واسطه غیری از لفظ گهربار آن خسرو آفاق و پادشاه باستحقاق استماع نموده فرمود که در روز کارزار بر ترنیز ترکس از دشمنان پرستیز بضرب شمشیر خونریزش مجروح و بی روح گردید و در آن معرکه سائر بهادران موکب همایون نیز لوازم جلادت بتقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امرای سلطان سعید چون حال بدان منوال دیدند عنان بوادی گریز گردانیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را بقتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته صحرا پشته پشته برابر گشته وحوش و طیور را فائده مستوفی موفور گشت ❊ در مصافی که اندر آن دو نفس ❊ تیغ را با کفش قران بودی ❊ صد قران وحش و طیر را پس از آن ❊ از کشته میزبان بودی ❊ و خاقان منصور بعد از اختصاص بر فتح و ظفر از حدود نیشابور و مشهد گذشته صحرای ناخان از فر نزول همایون غیرت روضهٔ رضوان گشت و از آنجا بنابر استصواب زمرهٔ از امرا بظاهر مرو شتافته عساکر منصور بعضی جهت سرانجام مهمات خود بشهر رفته و طائفهٔ بمصلحت و تاراج در قصبات و قری متفرق شدند درین اثنا امرای سلطان که بعد از انهزام بیکدیگر پیوسته بتکامیشی موکب همایون آمدند سیاستی نموده چون بنابر تفرق سپاه توقف صلاح نبوده خاقان منصور بر اسب ارلاقی که از سائر اسپان طویلهٔ خاصه بمزید قوت و جودت رفتار امتیاز داشت سوار شده براه جوی نوردی بصوب بیابان خوارزم آورده بعد از وصول بهزار تیش بخاطر همایون خطور نمود که بجبر بر سر خیوق رود و آن بلده را در خیر تسخیر کشد زیرا که در غیبت حضرت خاقان متوطنان آن مکان باظهار مخالفت مبادرت نمودند بقرابت امیر نور سعید که شادمان نام داشت لوازم فرمانبرداری مرعی میداشت مقارن آن حال با یارین از معسکر خاقان صف شکن گریخته بخیوق رفت و مردم آنجای را از وصول آن حضرت آگاه ساخت لاجرم خیوقیان قلعه را مضبوط کرده شادمان رایت مدافعت و مخالفت برافراشتند پس رای صواب نمای خاقان اقتضا فرمود که چندکس از شجاعان را بر بالای جبه جامهای کهنه پوشانیده بر درازگوشان سوار ساخته بقلعه فرستد چون بقلعه در آیند بنفس نفیس تغییر لباس نموده با آن شتافته جنگ در اندازند تا بدین تدبیر فتح و ظفر بشیر پذیرد و بدین خیال هفده نفر از امرای جوشن پوش مثل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیگ و عبد الرحمن ارغون و سید علی کوکلتاش و دیگر مشایخ و شیخ ابوسعید جان دریان و میر علی میرآخور و قل علی چهره و شاه قلی بکاول و آقا جهان قرلاس و یوسف طنبوره اودیز... کار متوجه قلعه شدند و شبلی جارچی را خاقان مظفر لوا متعاقب آن جماعت در سال داشت تا هرگاه که ایشان بخیوق در آیند بازگشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امرا در آمده اند و نیز بی توقف بشهر خرامید درین اثنا قاضی مؤید از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان صاحب حشمت شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی بدین هیئت بخیوق در آمدند لاجرم آن حضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا بدیلیز قلعه رسیدند فی الحال برادر شادمان را بقتل رسانیدند و بالای فصیل خرامیدند و همان زمان مردم هجوم نموده دست بانداختن سنگ و تیر بر آوردند و عبد الرحمن ارغون را دو زخم زده از فصیل بزیر انداختند و پس از آنکه خاقان منصور بدروازه نزدیک رسید تیری چند بجانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبد الرحمن را بر شتری بار کرده روی براه آوردند و جمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند که او را باز ستانند و جرات آن جماعت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس همایون بر ایشان تاخت و عبد الرحمن را بر شتری خوابانیده متوجه شد روز دیگر عبد الرحمن وفات یافته خاقان دوست نواز اشاره فرمود که برادرش او را در جای مناسب مدفون سازد و اثر ورش ظاهر نگرداند آن گاه موکب همایون بهزار اسپ شتافته از آنجا بر قلعهٔ سرشک خرامید و آن را بتجدید عمارت کرده محل توطن بعضی از متعلقان گردانید **گفتار در بیان رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابو الخیر خان** چون خاقان عالی مکان منصور گاهی دیگر باره روزگار ناسازگار در صحاری خوارزم و حدود بخارا بگذرانیده خاطر اشرف اعلی بران قرار یافت که نزد ابو الخیر خان که در آن زمان قاآن دشت قبچاق و عمدهٔ خواقین آفاق بود برود و از آن حضرت استمداد نموده متوجه تسخیر خراسان شود با جمعی از خواص و فرقهٔ از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب آورده روی براه آوردند بعد از قرب وصول دشت قبچاق ابو الخیر خان از توجه موکب ظفر نشان واقف گشت و جمعی از شاهزادگان چوچی نژاد و نوئینان جلادت نهاد باستقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت بآن نقطهٔ دائرهٔ حشمت ملاقات نمودند و لوازم معانقه بجای آوردند جهت نزول همایون موضعی مناسب تعیین نمودند روز دیگر که خسرو انجم بارگاه فلک را بنور طلعت همایون آرایش داد ابو الخیر خان و شاهزادگان و نوئینان و اشراف و اعیان را بپایهٔ سریر اعلی خاقانی طلبیده قدم بر مسند جهانبانی نهاد و آنگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را در آورند و بدعای نواب خاقانی نوئینان چنان بود که آن حضرت جهت تعظیم خان تایوع نماید و باصطلاح اهل ترک تایوع آنست که در برابر سریر خاقانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند راکعان پست خم میکنند خاقان منصور این صورت را قبول ننموده درین باب گفت و شنود بسیار واقع شد آخر الامر ابو الخیر خان بدان راضی گشت که آن حضرت ... ... دو او را دریابد بعد از آن خاقان عالیشان بپایگاه سپهر اشتباه در آمده چون چشم ابو الخیر خان بر بشرهٔ همایون

داشره خاقان منصور را افتاد انوار دولت و کامگاری و آثار ذات و استقلال در تقلید امور شهریاری مشاهده فرمود از روی شفقت و مهربانی مبانی جهانبانی را در آغوش کشید و نزدیک بخود جای داد و لوازم نوازش و پرسش بتقدیم رسانید و بترتیب مجلس بزم اشاره فرمود و فرمانبران بموجب فرموده عمل فرموده جامهای شراب و بال قمر بگردش در آوردند بعد از آنکه دماغ ابوالخیرخان از بخار بادهٔ خوشگوار گرم گشت جهت امتحان اقداح مالامالی بر کف خاقان سعود خصال نهاد و آنحضرت بتجرع شراب بسیار قیام نموده و اصلا تفاوت در اقوال و افعالش ظاهر نشد ازین معنی موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان بتحسین خاقان ظفر قرین بگشاد و بمبالغه تمام هر لحظه آنحضرت را بخود نزدیکتر میکرد تا هر دو زانو بتوشک خان رسید بنابر آنکه در ان اوان ابوالخیرخان بمرض فالج گرفتار بود بساعتی که زانوی خان سعادت انتساب بسندش رسید آنحضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست و عنقریب باعلی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امیدست که بقدم همایون تو مرضی که عارض ذات نیست صحت پذیرد و در آن مجلس هر لحظه اظهار دلجوئی و غریب نوازی میفرمود تا آنکه قلپاق از سر برداشته و خاقان منصور را تابوع کرده گفت تو هر چند در وقت ملاقات تابوع نکردی ما جهت احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان ازین التفات خان انفعال یافته فی الحال برجهت و رسم تابوع بجای آورد القصه خاقان منصور کیفیت در امدادی ابوالخیرخان توقف نموده ابوالخیرخان داعیه داشت که لشکر بسیار مصحوب موکب نصرت نشان بتسخیر خراسان نامزد نماید اما بحسب تقدیر دران اوقات ایام حیات خان بانقضا رسیده بعلت نجات مدبر طبیعتش دست از تشیت امور بدن کوتاه کرده و ایل و الوس او در مرتبه پریشان شدند که خاقان باستحقاق سا در دشت قبچاق مجال اقامت محال نموده هو العفور الودود

در بیان معاودت رایات آفتاب اشراق از دشت قبچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعنایت ملک خلاق

سلاطین را بتائید الهی ÷ مرتب میشود اسباب شاهی ÷ رسد امدادشان از عالم غیب ÷ مدد از غیر ایشان را بود عیب ÷ اگر از محض تقدیر خداوند ÷ بماند کارشان یک چند در بند ÷ چو فضل ایزدی یاری نماید ÷ در دولت بر ایشان برگشاید ÷ بهر جانب عنان عزم تازند ÷ بفیروزی و نصرت کام یابند ÷ نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان مغربین و شهنشاه مشرقین ابوالغازی سلطان حسین میرزا تواند بود که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بدون امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابوالخیرخان پیش از آنکه جهت مدد آنحضرت لشکر تعیین نماید فوت شد و آن خسرو نصرت بزرگ از امداد بر عناد او در یک قطع نظر کرده با سی نفر از ملازمان خاصه که دران سفر بسان فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان نموده بمقتضی کلمه کریمه و اذا عزمت فتوکل علی الله دست اعتصام بعروة وثقی توکل استوار کرده و یدن سلک فتح و فیروزی را از عنایات حضرت پروردگار دانست نه از بسیاری لشکر جرار و فزونی استعداد و حرب و پیکار لاجرم بهر منزلی که نزول فرمود هاتف غیب این ندا بگوش هوشش رسانید ÷ بهر جانب که روآری بتقدیر ÷ رکابت را شود دولت عنان گیر ÷ و در هر مرحله که نهضت فرمود مبشر اقبال باستقبال موکب فرخنده حال مبادرت جسته بزبان حال عرض مینمود ÷ بهر منزل که گرد جلوه گاهت ÷ شود دیهیم شاهی خاک راهت ÷ طوطی شیرین مقال قلم کیفیت حال را بدین نسان رقم مینماید که چون ابیورد از وصول موکب گیتی نورد غیرت افزای منزل مهر عالم گرد شد خبر و برانی میرزا سلطان ابوسعید در عراق باغ بالسنه و افواه طوائف نسا جاری گشت لاجرم خاقان منصور بسید غدغه با ابیورد در آمده اشراف و اعیان آن ولایت بلوازم نثار و نیاز اقدام نموده باظهار اخلاص و دولتخواهی خدام موکب پادشاهی بزبان حال و قال گشودند و اینخبر بدار السلطنت هرات رسیده امیر تاج الدین حسین ملکی و امیر نظیر که در شهر بامر حکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط برج و باره پرداختند و صورت واقعه را بسمرقند عرض داشت کرده میرزا سلطان احمد با سپاه باران عدد بعزم رزم خاقان موید از جیحون عبور نموده ابوالغازی سلطان حسین میرزا با پانصد مرد جلادت انتما که دران ولا در سایه لوای ظفر انتما جمع آمده بود از ابیورد بجانب مرو نهضت کرده امیر مبارز الدین ولی بیگ را بطرف نیشابور و مشهد فرستاده میرزا سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر از انقلاب باغ گریخته بود در راه خود با میر ولی بیگ رسیده بین الجانبین صورت مقابله روی نمود شاهزاده منهزم بهرات شتافت و حدیث واقعه را ظاهر گردانید مردم فوج فوج روی امید بدرگاه عالم پناه آن حضرت آوردند بنابر آن میرزا سلطان محمود بطرف ماوراء النهر در حرکت آمد و چون خاقان منصور از مرو گذشت و به قصبه پنجده رسید در آنجا شنید که سلطان محمود میرزا با لشکر اندک و خوف بسیار از بیم فرنجی اردوی کیهان پوی میگذرد بعضی از امرا او رخصت طلبیدند که بقدم جلادت پیش رفته سر راه بر آن شاهزاده بگیرند خاقان از کرم جبلی تجویز این معنی نفرمود و فرمود ÷ چه گیرم سر راه برگشته ÷ پدر گشته و بخت برگشته ÷ میرزا سلطان محمود بصحت و سلامت در صدد و اند خود بمیرزا سلطان احمد پیوسته و کیفیت باز گفته برادران بموافقت یکدیگر ترک تسخیر خراسان نمودند و از آب آمویه گذشته روی بسمرقند نهادند اما خاقان مظفر لوا چون از قصبه پنجده کوچ فرموده بعد از طی یک دو مرحله امیر سلطان ارغون با جمعی کثیر از دار السلطنت هرات بموکب همایون رسیده بسعادت تقبیل رکاب ظفر انتساب فائز گشت و مضمون انتقال را بعرض رسانید که ÷ تخت جمشید تاج افریدون ÷ ماند ارزومند باد تارک تست ÷ آنگاه خاقان ظفر پناه امیر شیخ ابوسعید خان درمیان را بداروغگی هرات ارسال داشت و چون مشار الیه بدان بلدهٔ فاخره رسید جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض و مال فرق عباد میشدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل و داد ممهد گردانید و فرمود که

منادی کردند که هیچ آفریده بهیچ جهت مزاحم و متعرض کسی نشود بیمن عاطفت و نصرت و رحمت و رافت آن جناب هرویان از جور و طغیان اوباش و مفسدان نجات یافتند و در روز چهارشنبه هشتم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه موکب همایون خاقان منصور بخت و دولت همعنان اقبال و نصرت هم رکاب بشمال کوه بولیکاه رسید سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بهجت اثر شنودند برسم استقبال استعجال نمودند و با نواع التفات و اصطناع سرافراز گشته زبان بدعا و ثنا گشودند و تحت حاجی بیگ از فر نزول همایون رشک افزای سپهر بوقلمون شد و روز پنجشنبه نهم ماه مذکور امیر مبارز الدین ولی بیگ از جانب ارض اقدس رسید و بسعادت زمین بوس مشرف گردید روز جمعه عاشر در مسجد جامع دار السلطنت هرات خطبه بنام و لقب نواب کامیاب خاقان قیصر بواب تزئین پذیرفت و زر بسیار برسم نثار پاشیدند سکان آن قلعه مبارک غلغلهٔ تهنیت بگوش هوش خطیب و دبیر گردون رسانیدند ❊ خسرو کامگار عدل طراز ❊ شاه عالم پناه بنده نواز ❊ چون قدم زد بسوی سواد هرات ❊ گشت ظاهر ز مقدمش برکات ❊ روی زر شد مزین از نامش ❊ نقش سکه موافق کامش ❊ یافت از نام شاه دین پرور ❊ سر تیر چهره روی زر زیور ❊ آب تیغش غبار فتنه نشاند ❊ آتش ظلم فتنه جوی نماند ❊ از سحاب عدالتش عالم ❊ گشته خرم چو بوستان ارم ❊ والحمد لله علی ما انعم والسلام علی النبی الاکرم

ذکر وصول آن شاهباز اوج سلطنت بباغ زاغان و مبسوط ساختن جناح عدل بر مفارق متوطنان بلدهٔ خراسان

بر وفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم ❊ شایستهٔ افسر کیانی ❊ زیبندهٔ تخت خسروانی ❊ سعادت بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطلع سلطنت طلوع نماید سرگشتگان بوادی نامرادی را در سایهٔ لطف و احسان جای ساخته از تاب آفتاب قهر و اعتساف برهاند و تشنه لبان وادی ناکامی را از زلال رافت و امتنان سیراب سازد و در گلزار سرافرازی و ریاست از ان درون آید که بدست مرحمت و دلنوازی خار آزار بپای ستمدیده بیرون آورد در جویبار ایالت و کامگاری نهال اقبال از ان نشاند که سایهٔ مکرمت و دلداری بر مفارق برگشته گستراند معمار همتش قصور جهانبانی را بآن قصد مشید سازد که قصور در مبانی قواعد شریعت آخر الزمانی راه نیابد و انوار همتش از افق کشورستانی بآن نیت لامع گردد که شرار شر بر وجنات روزگار سالکان مسالک مسلمانی نتابد ❊ بود مقصودش از کشورستانی ❊ رواج ملت آخر زمانی ❊ چو اعلام ایالت بر فرازد ❊ رعیت پروری را پیشه سازد ❊ کند تعمیر قصر عدل و احسان ❊ پی آسایش اشراف انسان ❊ و چون دران آوان که مهم میرزا سلطان ابو سعید گورکان در قراباغ اران بفصل انجامید در دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان غیر خاقان عالمیان ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهادر خان گیتی ستان کسی مصداق این مفهوم تواند بود موجود نبود بادشاهی انباز که کلام معجز طراز مقالید السموات والارض مخبر از طول و عرض مملکت اوست و مفاتیح سلطنت ولایت خراسان را بر طبق والله یعطی الملک من یشاء بقبضه اقتدار آن خسرو کامگار داد تا روز جمعه عاشر رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه از تخت حاجی بیگ بباغ زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختگاه خاقان سعید مغفرت پناه از یمن مقدم آن بادشاه غیرت افزای اورنگ فیروز رنگ مهر و ماه گشت و دار الملک اقلیم چهارم از رشحات سحاب معدلت آن سکندر دستگاه اضارت از فلک هفتم در گذشت آنحضرت پشت بر مسند کامرانی نهاده بملی قوی و املی فسیح روی بر تمشیت امور طوایف انسان بگستر دو در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد احکام ملت بیضا فرامین مطاعه بنفاذ انجامید و در باب رعایت سادات و قضات و فضلا و ارباب درس و فتوی نهایت سعی و اهتمام بتقدیم رسانیدند ❊ شد از انوار عدلش ملک روشن ❊ ز فیض همتش گیتی چو گلشن ❊ ز فتنه اهل عالم را امان داد ❊ بعهدش عدل کسری رفت بر باد ❊ اساس شرع از تیغش متین شد ❊ دعا گویش همه روی زمین شد ❊ و چون خاقان منصور پیوسته دست تولا بولای اهلبیت سید الوری و برگزیدگان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا استوار داشت و غیر نقش مودت و محبت عترت طاهرهٔ خاتم النبیین صلوة الله علیه و علیهم اجمعین صورتی بر خاتم دل بنگاشت دران آوان که بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته شعشعه انوار دین پروری بر اطراف آن مملکت تافت و رای شریعت نما چنان اقتضا فرمود که خطبه و سکه را باسامی و القاب ائمه معصومین علیهم السلام مزین گردانند و صیت این نیکنامی را در اطراف آفاق و اکناف انتشار داده آوازهٔ تجدید قواعد شریعت بنی هاشم از ایوان کیوان بلندتر رسانیدند اما جمعی از منتسبان مذهب حنفی که درانزمان در هرات بغایت معتبر و موقر بودند بپایهٔ سریر سلطنت مصیر شتافته در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغیر گفته منع نمودند محل چون مقتضی عدم قبول ملتمس آن جماعت نبود در روز عید فطر خطیب بدستور پیشتر زبان بقرائت خطبه گشوده هم دران آوان بادشاه خجسته صفات را داعیه عقد ازدواج بادرة التاج سلطنت شهربانو بیگم بنت سلطان ابو سعید از خاطر همایون سر بر زد مجلس اشرف را بوجود سادات و قضات و اشراف زینت داده مهد عصمت پناه بآئین شریعت غرا بحبالهٔ نکاح درآورده و محفل بهجت و شادمانی آرایش یافته سپهر جهاندیده عقود زواهر جواهر که سالها در جیب و دامان پرورده بود بصورت نثار و نثار کرد و در وقتیکه عروس سیم اندام ماه تمام در حجلهٔ فلک فیروزه نقاب از عارض فایض الانوار برگرفت شاه عالیجناب باطلعت چون آفتاب بحجرهٔ مهد عفت مآب خرامید مقارنه بر جبیس اوج کامکاری با ناهید برج نامداری آمت روع پذیرفت اما بحسب اقتضای قضا میان حضرت اعلی و مهد علیا الفت و استیناس اتفاق نیفتاد و بعد از چندگاه خاقان عالیجاه او را طلاق داده بسمرقند فرستاد و خواهرش تابنده سلطان بیگم

را در حبالهٔ نکاح کشید و بین الجانبین محبت و مودت بوقوع انجامید و هم در ان آوان و ایام که دیده انتظار بدیده پادشاه گردون غلام بدیدن عرایس ابکار مراد و مرام روشن بود باحداث
باغ مراد کبعد از چند گاه بباغ جهان آرا موسوم شد فرمان داد و معماران حاذق و مهندسان مدقق چهار باغ وسیعی چهار صد به چهل جریب و قصری رفیع در غایت زیب و زینت
طرح انداخته استادان بنا با شاگرد و عملهٔ توانا آغاز آن کار کردند و در باب تکلف و لطافت و متانت و نظافت آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام بجای آوردند
در اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون پیدا کرده خسرو کشور کشای از باغ زاغان بدانجا نقل نموده و ما دام الحیات در باب تزئین و تعمیر آن گلشن فرخنده
ساحت نهایت سعی و اجتهاد و بذل میفرمود لاجرم فضای دلکشایش چون غرفهٔ بهشت پر گل و ریاحین شده و هوای روح افزایش مانند شمیم نسیم اردی بهشت فرح بخش دلگیر
شده و از نضارت ریاض حضرت آنیش سبزه سپهر شرمساری برد و از لطافت بوستانش چشمهٔ حیوان عرق خجلت برجبین آورد ✽ لطیف و دلکشا آب و هوائی ✽ مبارک
منزلی فرخنده جائی ✽ درختان چون بتان قد برکشیده ✽ زیکدیگر بخوبی سر کشیده ✽ نهال سرو کز جنت سبق داشت ✽ خط طوبی لهم بر هر ورق داشت ✽ کنگرهٔ عمارات
دلپذیرش زبان طعن بر خورنق و سدیر دراز کرده و قصور رفیع از قصورش از هفت گنبد سپهر مستدیر گوی تفوق برده ✽ از عمارات اوست در تشویر ✽ قبهٔ سپهر و قصر سدیر
الحمد لله و الشکر لله الکبیر و الصلوة و السلام علی النبی البشیر النذیر **ذکر وصول زمره از امرا و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی**
از واقعات و برخی از امهات مهمات و عظائم امور و هم دران اوقات که دار السلطنت هرات بیمن جلوس همایون قرین شد و غیرت کارگاه گردون گردید امیر
صاحب حشمت صائب تدبیر ملجا و ملاذ اعاظم مقتدای روشن ضمیر نظام الدولت و الدین امیر علی شیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت اعلا
رسیده باصناف الطاف سرافراز شده در سلک بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال برسبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک
مخصوصان میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان انار الله برهانه انتظام داشتند و نقش منقبت و کلانشی بقلم اعتبار بر لوح خاطر اولوا الابصار مینگاشتند و آن جناب در ایام
طفولیت و مبادی آوان صبی همواره در خدمت خاقان مظفر لوا بسر میبرد و در وقتیکه آنحضرت با میرزا ابو القاسم بابر مصاحبت مینمود امیر علی شیر نیز ملازمت آن پادشاه عالیجاه
اختیار کرد و چون میرزا بابر وفات کرد خاقان منصور از مشهد مقدس بمرو شتافت آن امیر صافی ضمیر هم در آن ولایت توقف نموده بتحصیل فضائل و کمالات مشغول گردید
در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنت هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید اما فراخور حال تربیت و رعایت نیافت بنابر آن از خراسان بسمرقند
رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با میر درویش محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سرکار
ماوراء النهر بودند اختلاط مینمود تا درین ایام که میرزا سلطان احمد بنابر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشت و امیر علی شیر نیز همراه اردو روان شده بود بعد از تحقیق
خبر واقعه سلطان سعید و استیلای خاقان منصور مظفر لوا بر بلدهٔ فاخرهٔ هرات از امیر حاجی رخصت طلبیده اجازت حاصل نموده روی بهرات آورد و قریب بعید فطر سعادت بملازمت
حضرت خاقان صاحب تائید را دریافت و بعد از استسعاد او روزگاری در موافقت صوری دیده بدید ار فایض الانوار حضرت خاقان روشن ساخته و التفات او شامل حالش
شده در روز عید قصیده از نتایج طبع نقاد که هر بیت آن رشک لؤلؤی آبدار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار بزم همایون نمود و آن موجب ازدیاد اعتقاد خاقان عدالت نهاد گردید
و روز بروز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار زیاده در خدمت آن پادشاه کامگار میشد تا کار بجای رسید و سرانجام مهام و تمامی عظائم امور جمهور را از نزدیک و دور برای صواب نمایش
تفویض یافت چنانچه از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء الله تعالی و هم در اوائل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد غلانچی که از معتبران دولت سلطان سعید بود با بعضی
از قرابتان و خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین الخوافی و خواجه سیف الدین محمد شبانکاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیدند و
امیر سید محمد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه طاوس مشرف ایوان شد مولانا صدر الدین بامر صدارت اختصاص یافت و مهم وزارت تعلق بخواجه مظفر قرار گرفت
مقارن آن حال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزادهٔ خاقان منصور بود و میرزا کنجیک با والدهٔ میرزا سلطان احمد بن میرزا سید احمد بن میرزا امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان
از طرف قراباغ بدار السلطنت هرات رسیدند و خاقان منصور ایشان را منظور نظر اشفاق گردانیده میرزا کنجیک را بعنایت طبل و علم و خیل و حشم معزز و محترم داشت و عنان
اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار او نهاد و کما ینبغی بترتیب او پرداخت هم درآن اولا شاه یحیی والی سیستان و امیر شیخ تیمور بدرگاه عالم پناه رسیدند و ملحوظ نظر مرحمت گردیدند هم در آن
اوقات امیر زین العابدین ارلات بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده بتسخیر ولایت بلخ و شبرغان مامور گشت و باتفاق عم خود امیر پیر محمد بن امیر یادگار شاه ارلات بدانجا
شتافته میان ایشان و امیر یار علی مغول که از قبل میرزا سلطان محمود بن میرزا سلطان ابوسعید در الخد و دبود مقاتله روی نمود یار علی گرفتار شد و امیر زین العابدین آن ولایت
را بتحت تصرف در آورده یار علی را مغلول بشهر فرستاد و شمهٔ سیاست خاقانی او را بقتل رسانید و هم دران ایام خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طارمی سابا یالت

ولایت استرآباد سرافراز ساخت آن جناب بدانجا رفته چنان شنود که میرزا منوچهر که برادر کلان سلطان سعید بود از واقعه قراباغ خود را بجوانب ساری رسانیده لوای شوکت بلند ساخته امیر شیخ زاهد طارمی آن خیال محال بخاطرش نگذاشت و ناگهان بر سرش تاخت و تخت وجود او را از والی حیات باز پرداخت چون همت سنیه ایزد تعالی بمصداق لن تجد لسنة الله تبدیلا آن جریان دارد که هرگاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال بر آید و آفتاب جاه و جلال چون طلعت مریم المثال عالم‌آرا باید متعاقب شام محنت و جام نوائب روی نماید و شب ظلمت انجام مصائب چهره گشاید در ان اوقات که نیر سلطنت و اقبال و استقلال خاقان ستوده خصال ابوالغازی سلطان حسین میرزا اطراف خراسان را منور ساخت ماهچه لوای کشورگشای آن حضرت سایه حشمت بر مفارق متوطنان آن بلدان انداخت والده آنحضرت مهد علیا فیروزه بیگم در چهاردهم شهر محرم الحرام سنه اربع و سبعین و ثمانمائة درگذشت و در بهشت برین با زمره حور عین همنشین شد خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چند روز بجهات کلام و اطعام اشارت فرموده جهت مرقد معطر مهد مرحومه در کوچه خیابان حظیره در غایت تکلف و زیبائی بنا فرموده الی یومنا آن گلستان جنت نشان آبادست و معموره گشت گاه جمهور مردم نزدیک و دور رانمود العفو الغفور

گفتار در بیان نهضت میرزا یادگار محمد از آذربایجان بتسخیر خراسان و کیفیت آن در اوانیکه میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابوسعید گورکان بصوب آذربایجان معاودت نمود میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان باشاره عمه خویش پاینده سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در خدمت برادرزادهٔ خود سعی بلیغ مینمود و ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نموده چندگاه در ظل رایت نصرت آئینش در غایت رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه امیر النصر امیر حسن بیگ در تعظیم او مبالغه فرموده چون خاطر خطیر از امر سلطان ابوسعید جمع ساخت بعضی از امرای خراسان را با سپاه فراوان همراه شاهزاده گردانید و او را به تسخیر ملک موروث ترغیب نمود و میرزا یادگار محمد بغرور موفور علم جهانگیری افراخته نخست بجرجان شتافت و امیر شیخ زاهد طارمی از صولت لشکر او انهزام یافته چون این خبر بعرض خاقان منصور رسید امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر ناصر الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروزشاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشاپور بسلقان عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروزشاه را برسم ایلغار با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال مخالفان روان گردانید و ایشان از نیشاپور به سلقان رفته روزی چند رحل اقامت انداختند خاقان منصور میرزا کیچیک را از عقب ارسال داشته شاهزاده در سلقان بامرای ایلغار پیوسته آنگاه باتفاق روی به میرزا یادگار محمد که از دهنه استرآباد بیرون آمده بود نهادند بعد از وصول بمنزل شور آب بمقتضای نشانی که از پایهٔ سریر اعلی بایشان رسید عنان از میدان قتال پیچیده در کوه خردس به ییلاقی که در رفعت و متانت رشک فلک اخضر و غیرت سد سکندر بود تحصن نمودند میرزا یادگار بپای آن کوه گردون شکوه رفته پیوسته فرمود که کنند اندیشه کنگره تسخیر آن نمیرسد دامن تمنا بر افشاندند و بارگیر قرمیسر بطرف اسفراین راندند از انجانب خاقان کواکب مواکب بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه اربع و سبعین و ثمانمائة از دار السلطنت هرات رایات ظفر آیات افراخته مشهد مقدس را محل نزول همایون ساخت و لوازم طواف مرقد معطر سامی روضه جنت آسای امام علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والدعا بجای آورده خدام و مجاوران آن سدهٔ سنیه را بصلات و انعامات بنواخت و میرزا کیچیک و امرای ایلغار خبر وصول موکب نصرت شعار شنودند و از کوه خردس به ییلاقی بیابان خرامیده در عقب میرزا یادگار روان شدند خاقان منصور از در آمدن میرزا یادگار محمد بولایت اسفراین وقوف یافته عزم توجه بمیدان رزم جزم فرمود بر تنگ رادکان عبور کرده از جلگاه جنوشان و بالغور ساقاج شعب کوهی که در میان جنوشان و اسفراین حائل است درآمد میرزا کیچیک و امرای ایلغار در آن منزل باردوی نصرت آثار رسیدند و خبر رسید که میرزا یادگار محمد و سپاه آذربایجان رسانیدند خاقان منصور چون از حال دشمنان مقهور خبر یافت سید مراد قلاقچی و میر علی میراخور و شیخم ایلی اوغلی با هزار سوار جرار برسم منقلا از پیش روان ساخت و آنحضرت بتهیهٔ اسباب پیکار و استمالت مبارزان خنجرگذار پرداخته امرای ایلغار با میر علی مبلا بر دو جای خرده آغاز کارزار کردند و امیر علی غالب گشته امیر سید مراد بقتل رسید و دیگران روی باردوی همایون آوردند

ذکر محاربه خاقان منصور در منزل چناران با میرزا یادگار محمد

صباح روز دیگر که خسرو فیروز و اورنگ بجهت عزم حرب و جنگ لوای بیضا در فضای سپهر خضرا برافراخت و از شعاع تیغ عالم انطاع مواکب کواکب را منهزم و ادوصیت فتح و فیروزی در بسیط غبرا منتشر ساخت خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا العزم ترتیب امور مصاف و رزم سالکان مسالک خلاف بدان بی بدیل را بجوشن حمایت و عنایت الهی بپوشید و بر بارگیر تائید نامتناهی سوار گشته در تعبیه سپاه ظفر هیبه لوازم اهتمام بتقدیم رسانید سرداری میمنه را بامین جلادت امیر مبارز الدین ولی بیگ مفوض داشت و ریاست جیش سپاه بسیر مخبر شهامت میرزا کیچیک و امیر عبد الخالق باز گذاشت امیر حسن شیخ تیمور و امیر مقبول و امیر شیخ ابوسعید خان در میان را بهر اولی مقرر نمود و نفس نفیس همایون در قول لشکر فیروزی اثر مقام و آرام فرمود چنان سپاهی آراسته شد که بهرام تیر چنگ بر اوج سما از بیم پیکان خونفشان سپر زرین آفتاب بر سر کشیده و نهنگ بیدرنگ شیر ژیان از خوف سنان جانستان ایشان جوشن پوش گردیده
شد بو جهانگیر دشمن شکن ٭ سپاهی بیاراست پولادتن ٭ همه تندخو و همه تیزچنگ ٭ چو شیران بجوش و چو ببر و پلنگ ٭ همه از بر بحرچون نهنگ ٭ گرفته بکف خنجر

جانفشان * ربوده بنیزه سر سرکشان * و از آنجا ابو المظفر میرزا یادگار شبدیز عزم بنیزه پهلوانی تیز کرده بمیدان ستیز صبح امید دروی بتعبیه لشکر آورده خود در قول منزل گزید امیر علی جلایر برادر یسقار جای داد و امیر علی فارسی برلاس و امیر سلطان حسن ارهنگی را بجونغار فرستاد و ایوب و شیخی جلایر را با محمد کاکلتاش قراولی ساخت و بکثرت عدد مغرور شده رایت نخوت برافراخت و از تف سپاه عالم سوز شاهزاده در آن روز چهره خورشید برافروخت و بکثرت از اوراق اشجار زیاده بودند و از رستم و اسفندیار گوی تفوق میربودند
همه تیز جنگ و همه کینه جوش * همه همچو دریا بجوش و خروش * گرفته بکف تیغ بران همه * گه حمله چون شیر غران همه * بعد از آراستن صف لشکر آن دو خسرو جلادت اثر در برابر یکدیگر ایستادند و سوزن انداختند باشتعال آتش قتال فرمان دادند میرزا سلطان حسین چون آفتاب جهانتاب تیغ زر اندود از نیام تهور برکشید و مانند بهرام خونآشام در مقام انتقام ثبات قدم ورزید و میرزا یادگار محمد پیکان دلدوز بزهرآب داده خدنگ چهارپر بر کمان کیانی نهاد و فغان کرناو کوس بگوش نظاره گیان سپهر آبنوس رسید و غبار سم ستوران نقاب کحلی برروی آفتاب عالمتاب پوشیده نایره حرب آتش قتال در خرمن حیات هنا افگندند و تند باد حمله نهال بقا از جویبار وجود برکندند
دلیران بکین دست افراختند * بقصد سر یکدگر تاختند * چنان ریخت چون تیغ خارا شگاف * که شد لاله گون خاک دشت مصاف * در آن اثنا از برانغار سپاه خاقان منصور امیر مبارز الدین نعلی بیگ حمله بر جوانغار مخالف کرده منهزم ساخت و امیر حسن شیخ تیمور را در جوانغار دید بر آن طرف حمله آورده از دست چپ در میدان بنیاد حیات فوجی از دشمنان را برانداخت میرزا یادگار محمد چون شیر بیشه دلاوری یعنی حسن شیخ تیمور را در جوانغار دید بر آن طرف حمله آورده آثار اقتدار ظاهر ساخته بر عقب بسا اول ظفر مآل گشت و چون خاقان رستم خصال آن حال مشاهده نمود بهادران موکب همایون سافر مودنا شیه کردند عقاب سهام خون آشام را از آشیانه کمان پرواز آوردند
دلیران دشمن کش تیز جنگ * سوی ترکش و سر بردند چنگ * بهر تیر گرشست انداختند * یکی را از و سرنگون ساختند * با وجود وفور باران تیر مرگ تاثیر فوجی از سواران شجیع ترکمان بحملات متواتر خود را از دیک موکب ظفر مآثر رسانیدند و دست باستعمال تیغ و سنان برده نیران کارزار مشتعل گردانیدند در آن محل خاقان بر دل بقوت شجاعت کامل و قدرت شهامت شامل بر سر دشمنان تاخت و بصرصر حمله قیامت نهیب تزلزل در ارکان جمعیت و شکیب ایشان افگنده همه را پریشان و گریزان ساخت
هر چند که نخچیر بود تند و دلیر * ناچار گریزان شود از حمله شیر * تیهو ز مصاف باز بگریزد باز * آهو به پلنگی بزرگی ماند باز * شجاعان خود را در تاب و توان از رستم دستان زیاده می پنداشتند و در جرات و جلادت اسفندیار روئین تن را خاشیه کش خویش می انگاشتند مانند پشه ضعیف نهاد که با تند باد ستیزد و یا چون مواکب کواکب که از اشعه انوار آفتاب بگریزد از اهتزاز صرصر قهر پادشاه شجاعت پناه و لمعه تیغ و سنان خاقان نصرت دستگاه روی بوجه بوادی فرار نهادند و مبشران تائید الهی و کار سازان تقدیر شاهنشاهی صیت روح افزای فتح و فیروزی و بشارت دلکشای ظفر و بهروزی در دادند خاقان منصور گریختگان را تعاقب نموده زمره از ایشان بضرب تیغ بهادران موکب نصرت نشان بقتل رسیدند و فرقه اسیر سرپنجه اقتدار و تسلط گردیدند بهلول را کاشانی و شیخ سعید طغائی و محمد کوکلتاش و امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین را اهنگی از جمله اسیران بودند امیر ایوب و امیر احمد و سلطان حسین بشفاعت مخصوصان آستان سلطان فیروزی نشان نجات یافتند بقیه با مردگان راه بیابان عدم پیمودند خاقان منصور بعد از اختصاص بفتح و ظفر لوازم محامد مهیمن غفور بتقدیم رسانیده و امیر حسن شیخ تیمور را بایالت استرآباد فرستاده و بنفس نفیس عنان عزیمت بمستقر سریر عزت و کرامت انعطاف دادند و آن مسافت بعیده را در غایت استعجال و سرعت طی فرمود چنانچه از مشهد مقدس در عرصه سه روز بدار السلطنت هرات بر تخت خاجی بیگ نزول فرمود منتظران زوایای خدمتگاری و معتکفان جنایای امیدواری دیده انتظار کشیده از غبار موکب سپهر مراتب روشن ساختند و لوازم شکر و ثنای ایزد سبحانه و تعالی بجای آورده باتفاق نذور و صدقات پرداختند خاقان عالیشان در آن زمستان بباغ سفید بیلاغ قشلاق نموده ظل ظلیل عاطفت و رافت بر مفارق متوطنان بلده خراسان مبسوط فرمود

ذکر وصول بعضی از امرای میرزا جهانشاه بدرگاه خاقان آفاق و ارتفاع دولت میرزا یادگار محمد بامداد پادشاه آذربایجان و عراق

در آن زمستان که خاقان و افر شعور ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهادر در باغ سفید روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد و بتجرع اقداح افراح پرداخته غبار شدائد سفر و بغایت خوف و خطر از لوح دل میسترد و یار علی ترکمان و بیرام محمد پسران علی شکر که از اعاظم امرای آذربایجان بودند با هزار مرد شجاعت پناه باتفاق میرزا ابراهیم ولد میرزا جهانشاه از امیر حسن بیگ روگردان شده عنان عزیمت بصوب خراسان انعطاف دادند و بگرد پای سریر گردون اساس خاقان رسیده باصناف الطاف سلطانی مفتخر و مباهی گشتند و بتاریخ هشتم شهر رجب سنه اربع و سبعین و ثمانمائة قاضی علاء الدین که از جمله مقربان امیر حسن بیگ بود برسم رسالت تشریف آورده از زبان آن پادشاه عالیشان بسمع اشرف خاقان رسانید که همواره میان آبای عظام و اجداد کرام ما اساس محبت و بنای مودت استحکام داشت و چون بعنایت قادر بیچون اینجانب رافع فساد میرزا جهانشاه میسر شد میرزا سلطان ابو سعید از شیوه اسلام تجاوز نموده لشکر بآذربایجان کشید هر چند از این طرف تواضع و نیازمندی بوقوع انجامید فائده بر آن مترتب نشد عاقبت منتقم جبار او را بانموده صورتی که در پرده غیب مستور بود ظهور فرمود الحال مدعا آنست که رابطه اتحاد و دوستی مورد شا

از طرفین مرعی داریم و جماعت ترا کمه قراقوینلو که پناه بدان درگاه برده اند بدینجانب فرستند خاقان منصور قاضی علی را رعایت موفور کرده روزی چند اجازت مراجعت نداد و نفوذ شان
امرای جهانشاه میرزا از مروت مستبعد شمرده جهت جواب آن مهمات قاصدی نزد امیر حسن بیگ فرستاده و دران زمستان امیر مغول با مالیت ولایت بلخ سرافراز گشته بدان مملکت
شتافت و شاه یحیی حاکم سیستان شد و زمام امور قهستان در قبضه اقتدار امیر شیخ زاهد طارمی قرار یافت اما چون یادگار محمد میرزا از معرکه جناران بجهد و دامغان رسید کیفیت
واقعه را با امیر حسن بیگ نوشته و در مقام امداد او بر آمده امیر یوسف بیگ و امیر حسن بیگ را که در سلک خویشان او انتظام داشتند با امیر شاه منصور بن امیر شاه و از قراقوینلو با دو هزار سوار
بکمک یادگار محمد میرزا نامزد کرده شاهزاده آماده رزم و پیکار شده عنان مراجعت انعطاف داد و در ولایت خراسان ظلم و شرارت آغاز نهاد و هم دران ایام حبیبی از کلان
تران ولایت قاین بواسطه منازعتی که با قرابان خود داشتند بکرمان رفتند و میرزاده زنبیل بیگ ابن امیر حسن بیگ ملازمت کرده متکفل تسخیر قلعه قهستان گشتند و شاهزاده سوار مصحوب ایشان بدانجانب
فرستاد تا بجبر برادر امیر شیخ زاهد تاخته اساس حیاتش بر انداختند و این اخبار بدار السلطنت هرات رسید و بعضی از مردم کوتاه اندیش مانند امیر ایوب و شیخی جلایر و نعمت خوارزمی و امثال ایشان
ملالت کیش روی گردان شدند و بطرف استرابادی میرزا یادگار رفتند آنحضرت بفرار آنجماعت التفات ننموده امیر عبدالخالق فیروزشاه و بیرام ترکمان و بابا علی ترکمان را با فوجی کثیر از لشکریان برسم
ایلغار روان فرمود و چون این طائفه بمشهد مقدس رسیدند بعضی از جنود میرزا یادگار محمد که در نیشاپور بودند بظلم و بیداد اشتغال داشتند در سفراین باردوی شاهزاده پیوستند و امرای ایلغار با لنگر راه کان
رفته خیمه اقامت برافراختند میرزا یادگار محمد بسبزوار در آمده و آن بلده را در حیز تسخیر کشیده پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر خاقان عالیجاه تافته دانست که تا نفس همایون متوجه دفع اعدای دولت روز افزون نگردد کار بحسب
مراد صورت وقوع نخواهد یافت بنابران در غره ماه رمضان با سپاه فراوان از بلده فاخره هرات نهضت فرمود و در لنگر راه کان امرای ایلغار را بموکب ملحق کرده عازم سبزوار شد و میرزا یادگار محمد چون این خبر
شنید سبزوار را بقاضی بیگ که از سائر خواص او بمزید اعتقاد امتیاز داشت سپرده روی توجه به بسطام و دامغان آورد بعد از آنکه سبزوار محل نصب لوای دلگشای خاقان
گشت عساکر نصرت مآثر باندک زمانی آن بلده را در حیز تسخیر کشیده قاضی بیگ را با هفتاد تن از متابعان مقید و مغلول گردانیده و قاضی بیگ زنده با اسیران بزندان لحد شتافتند
و از اهل آن ولایت سید نصر الله کسکی و خواجه معین مختار که دم از هواداری خدام حضرت شهریاری زده بودند باصناف الطاف اختصاص یافتند موکب نصرت شعار بعد از فراغ
مهم سبزوار متوجه میرزا یادگار محمد شده چون بموضع سنجده بپایان ولایت بحیر آباد معسکر خاقان والانژاد گشت قراولان سپاه شاهزاده با بابا علی ترکمان و بیرم و شیخم اهل اعلی که برسم
ایلغار از اردوی ظفر آثار بیرون رفته بودند دوچار خوردند و در پل حاجرم بشعله تیغ و تیر معرکه رزم گرم کردند قراولان یادگار محمد مغلوب شده امرای عظام نعمت خوارزمی و عبدالصمد
جلایر و قاسم دولت ملک را با طائفه دیگر اسیر ساختند و بپایه سریر اعلی آوردند از جمله اسیران شخصیکه ذکر خاصه امیر حسن بیگ بود ملحوظ عین مرحمت گشته سائر آن طائفه بسیاست شحنه
قهر اختصاص یافتند آنگاه ماهچه علم آفتاب علیه از آن منزل در حرکت آمده پرتو وصول بر قصبه جاجرم افکنده دران موضع فلک ستیزه کار شیوه ناسازگاری ظاهر ساخت کار
فلک این چنین بود پیوسته **گفتار در سبب تغییر یافتن نیت رزم و معاودت خاقان از جاجرم و شرح آن** در آن زمان که جاجرم از نزول خاقان منصور بسان
گلستان ارم ناضر و خرم بود زمانه مبشر مهیج آرزوم ستمگاری آغاز کرده این خبر در معسکر ظفر آثار شیوع یافت که میرزا یادگار محمد در سلک جمعیت امیر شیخ حسن تیمور را که در دهنه استراباد
نشسته بود بسر پنجه شجاعت از هم گسیخته و امیر حسن بر قلعه شماسا گریخته بعد از چند روز بیرون آمده دست نیاز بر سندی بدامن دولت شاهزاده آویخته بحجر و انتشار این سخن فوج فوج
از سرداران صف شکن از موکب خاقان تهمتن تن فرار نموده روی باردوی شاهزاده در آوردند لاجرم آنحضرت بر سائر امرا و ارکان دولت بی اعتماد گشته و جهت رعایت
حزم روزی چند از قتال و میدان رزم درگذشت و از جاجرم کوچ فرموده پس از قطع مراحل و منازل بمشهد مقدسه رضویه علیه الف الف الثناء والتحیه شتافت و التجا بعتبه
علیه امام واجب الاحترام آورده آداب طواف آن قبه عرش مطاف بجای آورده نضارت ریاض دولت را از بارگاه واهب العطایا مسالت کرده بطرف پل
خاتون که محل نزول اغروق همایون بود روان شد بعد از وصول منزل بموقف عرض رسید که در دار السلطنت هرات غوغای عظیم دست داده و تقدیر ملک قدیر ابواب
بیداد بر روی متوطنان انجا برگشاده و تبیین این مقال آنکه در خلال احوال گذشته خواجه عبدالله خطیب نسبت بخواجه قطب الدین طاؤس تقریر بعرض خاقان رسانید
خواجه طاؤس مقید و محبوس شده مبلغ سیصد هزار دینار کپکی تقرر فرموده و خواجه عبدالله بجای او در منصب دیوان اعلی دخل کرده در بعض اوقاتیکه هرات از پرتو سعادت
چتر همایون دور مانده بود و خواجه عبدالله که باتفاق خواجه بختیار سمنانی در هرات بسرانجام مهام دیوانی اشتغال داشت بر عجزه و رعایا زیاده حواله کرده بآتش بیداد
دود آه از سینه مسلمانان مظلوم بر آورده کار رعایا باضطرار رسید و مهم بدانجا انجامید که عوام الناس هجوم نموده بوقتیکه خواجه عبدالله در دار العدالت میرزا شاهرخ
نشسته و ابواب انصاف بر روی خلائق بسته سنگ باران کردند و او بیکی از تنابهای مدرسه گریخته بهزار حیله از ان مهلکه جان بیرون برد و چون در منزل پل خاتون
این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان سلطنت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبدالله را بند کرده بمعسکر همایون رسانید

مقارن آن حال خاقان ستوده خصال امیر نظام علی شیر راجهت تمهید بساط عدل و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنت هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان آن دیار شرف اصدار یافت و میر علی امیر علی شیر بران بلدهٔ فاخره شتافت و بمقتضای عادت جبلی خویش جراحات جارحات ایام را بمراهم مراحم مندمل ساخت و بقدر مقدور در باب استمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال نهال ظلم و عدوان پرداخت و فرمود تا آن نشان را روز جمعه بر منبر خواندند لاجرم خلائق مطمئن و آسوده خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقانی و انداد جاه و جلال سلطانی کشودند و چون نظام الدین امیر علی شیر بار دیگر همایون معاودت نمود خواجه نظام الدین بختیار مقید بی اختیار گشت و خواجه قطب الدین طاوس بار دیگر بر مسند اشرف دیوانی نشست بعد از آن آغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعهٔ تیره تو روان روان شدند و خاقان منصور بطرف دار السلطنت هرات نهضت فرموده بتاریخ یازدهم ذیحجه بباغ نظرگاه نزول فرموده و در هفدهم ماه از آنجا بالنگ بشر تو که در برابر پل مالان است شتافت اما از جانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف یافت بوصول عروس مملکت خراسان امیدوار گشته تا مشهد مقدس عنان یکران باز کشیده هم در ان ایام میرزا سلطان محمود از آب اموریه گذشته در حدود بلخ رخان طغیان باوج آسمان رسانید و این اخبار در اردوی ظفر آثار انتشار یافت طائفهٔ که پردهٔ شقاوت بصر بصیرت ایشانرا پوشیده بود قدم در بیابان بی پایان فرار نهاده این معنی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشت و مناسب چنان نمود که چند روزی از مقابله و مقاتلهٔ اعدا تغافل ورزیده از النگ بشر تو دشت شاق سلماق نقل فرموده درین منزل نیز بسیاری از مردم سپاه ثبت از موکب همایون تخلف جسته عنان بصوب قرار انعطاف دادند و پریشانی تمام بار دوی خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت فرجام از دشت ساق سلماق براه تغور رباط متوجه نیز تو گشتند بمصلحت آنکه روزی چند آغروق همایون را در ان حصار که مانند قلعهٔ سپهر دوار از کمند نوائب روزگار محروس است مضبوط سازد و بنفس نفیس همایون بهر جانب که مناسب داند تازد و رایت توجه را برافراز و بعد از وصول بدان موضع احمد قوچی که از خاک برگرفتهٔ آنحضرت بود پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی بایکدو نفر دیگر تشریف می آورند در قلعه را میکشائیم و الا طریق اطاعت مسلوک نمی نمائیم خاقان منصور از شنیدن این سخن بر آشفته شده عنان یکران بصوب آب مرغاب انعطاف داده چون بمقصد رسید جمعی از تراکمه و میرزا ابراهیم و پیر علی و یار علی و قماش از مردم ما وراء النهر سلطان بایزید اغلان و سلطان ارغون و شیخ درویش و قوقین سالک طریق فرار گشتند لاجرم حیرتی عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شده منید انست که بکدام راه توجه نماید در آن اثنا قاصدی یوسف نام از نزد امیر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس رسید عرضداشتی رسانید مضمون آنکه فوجی از بندگان خدمتکار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر برلاس با جهان فرزندار جمند و جمعی کثیر از مردم دولتمند در نواحی قیصار بهواداری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند و انتظار طلوع ماهچهٔ علم چشم میکشد امیدواری آنکه بر مراد این جماعت بر وفق مقصود نور افشان گردد تا آنچه صلاح دولت خدام عالیمقام باشد بوقوع انجامد این التماس بعز قبول مقرون شده هوای قیصار از غبار سم سمند پادشاه کامگار مشک آثار گشت و امیر مظفر برلاس بعز ملازمت سرفراز شده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم نیاز و سرافکندی بجای آورد و نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض آمال وزیده و بحصول ثمرهٔ مقصود و محصول شجرهٔ بهبود امیدوار گشت و از قیصار نهضت همایون میان ارلاتیان اتفاق افتاده امیر پیر محمد با اولاد و اقربا بتقبیل قوائم سریر بلند اهتمام نمودند و بوفور الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز داشتی یافته و از آنجا قرین یمن و سعادت کوچ بوقوع پیوست و چهار باغ قصبهٔ میمنه از ملطفهٔ کوس نزول همایون بلند آوازه گردید و در اطراف جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت سدهٔ بلند مرتبه رسیده مکارم اخلاق خسروانه همه را بمزید مرحمت و اشفاق سرفراز گردانیده حضرت خاقان هم در ان منزل اقامت داشت تا وقتیکه رایت نهضت بمستقر کرامت برافراشت

ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خاقان و بیان شمهٔ از حیف و تعدی امرای عراق و آذربایجان

در آوانی که خاقان منصور عالیشان ابو الغازی سلطان حسین میرزا از النگ بشر تو بصوب قلعهٔ نیره تو کوچ کرده هنوز ابو المظفر میرزا یادگار محمد بولایت طوس بود اما عمهٔ شاهزادهٔ پاینده بیگم بتحریک امیر فریدون برلاس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی که بیرون هرات داشت به شهر آمده آن بلدهٔ فاخره را جهت برادرزاده ضبط نموده نقارهٔ شادی زده فرمود تا روز ششم ماه محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمائة خطبه بنام میرزا یادگار محمد خواندند و دران ایام مولانا حسن شاعر قصیده در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست ؎ بحمد الله که از فضل حق خاتم سلیمان را رسید ملک بلقیس زمان پاینده سلطان را رسید ❊ چون میرزا یادگار محمد بولایت جام رسید و اسم اکابر و اشراف هرات استمالت نامه ها روان گردانیده از شمال شهر گذشته از عقب سلطان حسین میرزا تا کنار آب مرغاب رفت و امیر حسن سمنور را بر ضبط آنحدود تعیین نموده رایت عزیمت بمستقر دولت و عظمت برافراشت و از راه رباط سنجاب بسواد هرات در آمد سادات و قضات و اکابر و اعیان برسم استقبال استعجال نمودند شاهزاده بر تعظیم ایشان قیام فرموده و همه را بنوازش بدیع سرفراز ساخت و آن روز قمر در طریقهٔ محترقه بود که با لنگ کهدستان منزل گزیده در روز چهارشنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر تربیع نحستین بود بباغ زاغان شتافت و سریر خاقان سعید را

که چندین از فروغ طلعت اولاد آن حضرت عاطل مانده بود از پرتو جبین آفتاب قرین منور گردانید امرای آذربایجان که قرابتان ابو النصر و امیر حسن بیگ بودند ملک شاهزاده بودند در خراسان میل اقامت نمودند آن جناب همه را در باغات و بساتین سلاطین جنت آئین فرود آورده غایت رعایت در باره ایشان بتقدیم رسانید و چنان مقرر نمود که در خطبه نخست دعای دوام دولت امیر حسن بیگ بر زبان رانند آنگاه میرزا یادگار محمد را نام برند و میرزا یادگار محمد بعد از تمکن بر سریر جهانبانی منصب اشراف دیوان اعلا بخواجه قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام سرانجام ملک و مال بقبضه اقتدار پاینده سلطان بیگم بازگذاشت و چون آن شاهزاده ساده عیار بعیش و عشرت مشغول بود اکثر اوقات را بتجرع اقداح باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ صرف مینمود و اصلا پروای نظم مملکت و ضبط امور نمیکرد و از هر کس ظلمی صادر میشد شرط بازخواست بجای نمی آورد امرای ترکمان در اطراف ولایت خراسان ابواب جور و طغیان بر روی رعایا و بیچارگان گشادند طوفان بلا بالا گرفته بسیاری از خراسانیان قدم در وادی جلا نهادند سلطان حسین خلیل ولد امیر حسن بیگ در النگ رادکان خیمه اقامت افراشته متعرض متوطنان آنحدود میگشت و ظلم و تعدی امرای برادرش زینل بیگ که در ولایت قهستان بودند از حد اعتدال درگذشت در خلال این احوال امیر حسن شیخ تیمور که بجهت ضبط کنار آب مرغاب متعین بود بواسطه کدورتی که از امیر علی جلایر در خاطر داشت از اندراو سرخس بجانب سلاق و چرمکان که سیورغال بود توجه نمود ظهور این امر موجب آن شد که کرت دیگر آفتاب دولت خاقان از افق دار السلطنت هرات طلوع فرمود

در بیان توجه خاقان منصور بصوب مستقر سریر عزت و کرامت بعد از تقریر مشورت با امرای صائب رای و افر تجربت

دران ایام که قصبه میمنه از میمنت مقدم معز السلطنت ابو الغازی سلطان حسین میرزا غیرت افزای فضای فردوس اعلی بود علی التعاقب و التوالی بمسامع جاه و جلال میرسید که میرزا یادگار محمد از نشاء باده غرور بغایت بی شعور است و از تواتر تجرع شراب انگور گاهی مست و گاهی مخمور است و هرگز خیال ضبط ملک و مال در کاخ دماغ نمیگذراند و هیچ وقت نقش لشکرکشی و دشمن کشی بر لوح دل نمی نگارد و از سوء عدالت اعیان حضرت او صورت فراغت در بلاد خراسان مستور گردیده و از ضلالت ارکان دولت او مبانی شرع شریف و قواعد ملت حنیف بانهدام و انثلام نزدیک رسیده بنا بر علی هذا خسرو منصور مظفر لوا بدیدن یکرنگ فتح و فیروزی امانی گشته رای جهان کشا بران قرار داده که بیک ناگاه بجانب دار السلطنت هرات تازند و بصرصر حمله قیامت اثر نهال اقبال مخالفان را از بیخ و بنیاد بر اندازند پس در خلوتی که در بارگاه جهان پناه بر دری غیر بسته بود با نظام الدین امیر علی شیر ابواب مشورت و تدبیر گشوده شمه از مکنون خاطر خطیر با آن امیر مشیر در میان نهاد آن جناب شکر الله آفرین و تحسین بجای آورده در اخفای آن سر وصیت فرمود که اگر این سخن با من نیز گفته نشدی بهتر بودی خاقان منصور پرسید که سبب اینهمه الحاح و مبالغه درین باب چیست امیر عالی جناب جواب داد که عدم افشای آن از جمله واجبات است زیرا که مردمی که از موکب اعلی گریخته نزد میرزا یادگار محمد میروند اگر ازین داعیه وقوف یابند بی شبهه کیفیت عزیمت همایون اعلا بعرض او رسانند و هرگاه که پرتو شعور شاهزاده بر مکنون ضمیر آفتاب تاثیر افتد سالک طریق حزم و احتیاط شود و آنچه مقصود ماست بحصول نپیوندد القصه بنا بر تاکید امیر ستوده خصال شهریار بیهمال بدون آنکه این راز را بر سائر انظار ظاهر سازد رایت نهضت برافراخته از میمنه کوچ فرمود و بطرف آب مرغاب روان شده پس از قطع منازل در لوکر نزول فرمود آنگاه امرای عالیمقدار و دولتخواهان جم اقتدار را در مجلس جانفزا نشانده ما فی الضمیر خویش ظاهر ساخت و بمقتضای کلمه کریمه و شاورهم فی الامر بجای آورده باب مشورت برداخت تمامی آن جماعت متفق اللفظ و المعنی عزیمتی که در خاطر عاطر عالی ماثر قرار یافته بود تحسین کردند و بطوع و رغبت اظهار انقیاد نموده لوازم دعا و ثنا بجای آوردند و خاقان دشمن شکن بوثوق تمام و اعتماد ملک العلام از لوکر روان شده و سر پل مالان از فر نزول همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید و دران مرحله امیر محمد ارلات و میر ساربان با چند نفری بموجب فرمان واجب الاذعان بجهت حراست و محافظت آغروق همایون توقف فرمودند و سائر امرا و ارکان دولت ملازمت رکاب سعادت منزلت تصمیم عزیمت فرمودند

ذکر نهضت رایات ظفر مآل بجانب دار السلطنت هرات بر سبیل استعجال و کشته شدن میرزا یادگار محمد بتیغ تقدیر ملک متعال

سلاطین که کشور گشائی کنند ٭ بتوفیق حق بادشائی کنند ٭ چو تائید یابند از لطف حق ٭ شود حال ایشان بدیگر نسق ٭ نباشد چو دیگر کسان کارشان ٭ بود بوالعجب جمله کردارشان ٭ نترسند از دشمن کینه خواه ٭ ندارند باک از جهانی سپاه ٭ چو سازند اعلام دولت بلند ٭ ببندند خلقی بخم کمند ٭ دگر فکر تسخیر کشور کنند ٭ بیک حمله ملکی مسخر کنند ٭ بهر سو که تازند بهر ستیز ٭ بر آرند از عالمی رستخیز ٭ شبی کز خیال شبیخون کنند ٭ بیکدم جهانی دگرگون کنند ٭ مؤید این معنی و مصداق این دعوی آنکه در آن ایام که میرزا یادگار محمد در دار السلطنت هرات در غایت احتشام مقام و آرام فرموده بود چند هزار سوار بهرام انتقام صبح و شام ملازمت مینمودند و از خراسان تا بغداد ملک بی دغدغه داشت و بیکبار خیال انتقال آن دولت را پیرامون خاطر نمیگذاشت ابو الغازی سلطان حسین میرزا اصلا از کثرت عدت و عدد او نیندیشیده با اندکی از ملازمان رکاب نصرت انتساب از کنار آب مرغاب ایلغار فرموده و عنان یکران بدان صوب منعطف داشته مانند فلک افلاک در شبانه روزی عالمی پیموده بیک ناگاه بحری بباغ زاغان نزول اجلال کرده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود ٭ شنیده ام که شه مشتری جبین بهرام ٭ که داشت رایت او بر فلک سرافرازی ٭ رسید بر سر خاقان حسین

شبیخون زده که تیغ او بسر خصم کرد سربازی ، هزار بار نشان قصه عجب تر است ، که ساخت حضرت سلطان حسین ابو الغازی ، شرح این واقعه چنان است که چون خاطر حضرت خاقانی و جمهور ملازمان موکب آن سپهر کامرانی بر تصمیم این عزیمت قرار گرفت در کنار آب مرغاب جبه قسمت کرده ششصد و پنجاه سوار جرار که بنوک سنان جان ستان کلف از روی ماه ربودندی و بزخم پیکان دیده دوز خون از شریان شهاب ثاقب گشودندی ع تیغ آختگان پاک عنصر ، بر تیغ نوشته باب النصر ، در غایت استعجال بجانب مستقر سریر جاه و جلال ایلغار فرموده بعد از طی منازل نیم شبی در باغ رباط فرود آمد روز دیگر چاشتگاه از آنجا بماه لنگر بابا خاکی توجه نمود از جمله مؤیدات فتح و ظفر که در اثنای راه موجب شوق شاه و سپاه شد یکی آنکه قدوهٔ اهل جذبه بابا خاکی که از ایام شباب تا ظهور آثار شیب از اختلاط شیخ و شاب احتراز و اجتناب کرده در دامن کوهی سر بجیب عبادت فرو برده بود چون خبر وصول لوای کشورکشای همایون شنود بخلاف معهود مایل ملاقات خاقان خجسته صفات شده خود را منظور نظر آنحضرت گردانیده علفی و گوسپندی و کماچی پیشکش فرموده التماس نمود که ساعتی منزل او را بنور حضور منور سازند خاقان منصور التماس او را مبذول داشت و آن مقدار در خانهٔ درویش نشست که ما حضری کشید آنگاه روی براه آورده بابا خاکی تا قلهٔ کوهی که ممر سپاه ظفر اثر بود مرافقت کرده نیزهٔ خود را بدست خاقان منصور داده در غایت غضب بطرف هرات سه نوبت اشارتی که مشابه راندن تیغ بود نمود و سوزن انداخته بازگشت خاقان منصور باستظهار قوت صوری و معنوی عنان سمند عالم نورد براه هوا و سنگ انعطاف داده چون شب در آمد شیرم قراول سابر رسم زبانگیری پیشتر فرستاده در صحرای هوا و سنگ شخصی که در نماز دیگر گذشته از پیش میرزا یادگار محمد بیرون آمده بود بموکب همایون رسید و از تقریر او بوضوح پیوست که مخالفان دولت قاهره از توجه لوای جهان پیرا اصلا خبری ندارند لاجرم خاقان ظفرنشان در طی مسافت بیشتر سعی فرموده و همان لحظه از نزد شیرم قراول معتمدی رسید و خبر رسانید که تا چشمه میردودک رفتم و غیر غفلت و عدم شعور از هر دو یار چیزی ندیدم و نشنودم و آن شب سه شنبه بیست و نهم صفر بود و در وقتیکه ماه طلوع نمود ماهچه علم آفتاب شیم پرتو وصول بر چشمهٔ میردودک انداخت و در آن موضع سپاه نصرت پناه جبه پوشیده و مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان واجب الاذعان امیر مظفر برلاس و درویش علی ارلات با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت گشادن دروازهٔ بزرگ باغ زاغان پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو بزبان گیری از عقب امرای ایلغار در حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرض داشت که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت مانند بخت خود بخواب است خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده براه کوچه سقایان بسان سیل شتابان روی براه آوردند و بعد از آنکه بمزار علامهٔ رازی رسیدند میرزا کپک را با ملک امیر مظفر ارسال فرموده دولت بیگ اوزبک را با جماعت اوزبکان بدان دروازهٔ باغ که متصل بمهد علیا گوهرشاد بیگم آغاست روانه گردانید و میرزا سلطان احمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار سید ابو الولید احمد روانه ساخت امیر ناصر الدین عبد الخالق و امیر سار زالدین ولی بیگ را بخانهٔ امیر فیروزشاه که منزل امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با هشتاد نفر از لشکر قیامت اثر از عقب امیر مظفر نهضت فرمودند در اثنای راه میرزا کپک خود از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که امرای عظام در دروازهٔ باغ زاغان را بسان مبانی دشمنان درهم شکسته در آمدند لاجرم آنحضرت از باغ زاغان مانند شاهباز تیز پرواز شتافته تا باغ شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران بازکشید و خرگاهی که در نواحی آن باغ مرئی گشته بعضی از مخصوصان را اشاره کرده که در آن خرگاه در آیند و هر کس در آنجا یابند بملازمت رسانند مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر قدم پیش نهاده و امیر بابا علی کور و اکثر ملازمان نوکرش بود بدرون خرگاه فرستاد و بعد از احتیاط تمام باز آمده عرض کرد که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور کوشک را احاطه کرده ملازمان موکب همایون را بصعود امر فرمود اما از هیچکس جواب نشنود زیراکه وهم بر ضمائر آنجماعت استیلا یافته بود آخر الامر امیر نظام الدین علی شیر اجازت طلبیده خود را با میر علی بابا سپرد و شمشیر کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه غیر معهود آغاز بالا رفتن نمود بعد از آن خاقان ظفرنشان امیر علی قلی را نیز بدین مهم مامور گردانید مقارن این حال مهتر اسمعیل فراش از باغ بیرون آمده دستهٔ شمعی بدست آورده روشن ساخت و بباغ در آورده بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته بسوختن خرمن عمر دشمنان و زندگانی بدخواهان دامن گشته و از محل متعدد بر آن قصر بر آمدند و حاجی علی پناه میرزا یادگار محمد را بر وساده ستم و ناز خفته دیده دست گرد و امیر علی شاهزاده را از بسکه امیر علی صعود نموده پایان برد و کشان کشان بنظر پادشاه عالیشان رسانید ع تا گفت که در باغ عیش و سند تا زده می شبانه خور و عیش صبحگاهی کن ، خاقان منصور بواسطهٔ مرحمتی که جبلت همایون او بدان مفطور بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم نموده مجوز است که از سر خون او بگذرد اما امرای عظام که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند بتجویز تجاوز این معنی نمودند لاجرم همان لحظه ع اهل خانه بتن بپرداختش ، پس از تخت بر تخته انداختش ، جهان کار ازین گونه بسیار کرده بنا زنخین که این کار کرد ، همان است این چرخ پیروزه فام ، که گردید گرد سر جام و سام ، همان است این شال نیکو نقاب ، که در عهد جم بود و افراسیاب ، مولانا عبد الواسع در تاریخ میرزا یادگار محمد گوید ع شد شهر صفر شهید راهم شهر صفر ، از سال شهادتش دهید باز خبر ، چون این خبر غریب و حادثهٔ عجیب بمسامع زنانکه که طائفه در باغ زبیده اقامت داشتند رسید همان شب عنان اضطرار

ست نائرهٔ قهر قرار داده مضمون سیهزم الجمع ویولون الدبر بر وضع احوال ایشان گشت و عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه جرائم جمعی را که از ظل لوای خاقان کشورگشا
یه بمیرزا یادگار محمد پیوسته بودند بموجب شفاعت بعضی از ارکان دولت با عفو و اغماض مقابل گردانید اما علی جلائر را که رتق و فتق مهمات شاهزاده بود روز دیگر بیاسا رسانید
لمه و الکبریاء لله العلی الحمید

ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان منصور کرت دوم بر سریر سلطنت و استقلال یافتن بر بعضی از سالکان جاه و
ال ؎ روز دیگر کز سر نو آفتاب * برگرفت از چهرهٔ زیبا نقاب * پرتو اقبال بر عالم فگند * بر سریر سروری شد کامیاب * خاقان عالی جناب ابوالغازی سلطان حسین
ر تخت سلطنت و جهانبانی را از طلعت خورشید سیما غیرت افزای سپهر خضرا ساخت و در استمالت خاطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته در پایهٔ مهد بساط عدل و انصاف
ین مطاعه بنفاذ رسانید و خاتم شهریاری که دست بدست بیقراری گشت و در انگشت اقتدار خسرو کامگار قرار گرفت و روزگار ناسازگار که خار آزار بر زمین دل صغار و کبار گشته
ت نهایت پذیرفت و سادات عظام و قضات اسلام علمای عالی مقدار و فضلای روزگار که در انتظار چنین روزی شبها بدعا گذرانیده بودند باقبال آستان بارگاه سدره اشتمال شتافتند
هم تهنیت و فتح و فیروزی ادا کردند سوختگان نائرهٔ بیداد و خاک شدگان وادی نامرادی بافاضهٔ عمام لطف عام پادشاه گردون غلام امیدوار گشته مضمون آیهٔ همایون
ظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها بر زبان آوردند و بی شائبهٔ تکلف سخنوری و خائلهٔ تصلف رایح گستری مردم هرات را آن روز مانند عید سعید بود و بستان ایام
و خرمی و فیروزی نمود ؎ جهان کهنه از تو زندگی یافت * ز فر طلعتش فرخندگی یافت * شد از برج شرف خور عالم افروز * زمستان رفت آمد باز نوروز * خاقان منصور
ن روز متوجه تدارک اصلاح حال مظلومان شکسته بال در حضور قاضی قطب الدین احمد الامامی و مولانا کمال الدین شیخ حسن التقوی حکم نمود که رعایا و پیشه وران و
باب حرفت بلده و بلوکات مدت دو سال از وجوه خارجی و در لشکری معاف و مسلم باشند و عمال دیوان جهت طلب آن وجه نمک بر دل مجروحان و درویشان نپاشند
ن پادشاه والاجاه روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه جهت زیارت تربت ستوده حضرت باری خواجه عبدالله انصاری بگازرگاه تشریف برده روی نیاز و اخلاص بران سده سینه
ود نسبت و به مجاوران آنجا لوازم نوازش بجای آورده در آن منزل شریف مولانا کمال الدین شیخ را نزد خود نزدیک بمسند طلبیده گفت دار السلطنت هرات را
متور زمان سلطان سعید ضبط میباید نمود اگر بنفس من یا برادر من یا فرزندم حد شرعی متوجه شود در اجرای آن تاخیری نباید نمود برین قیاس خاقان منصور در باب
انت سائر اصحاب مناصب شرعیه احکام مطاعه بنفاذ رسانید و در تشیید ارکان دین قویم و تمهید قواعد ملت مستقیم مساعی جمیله مبذول داشت و بساط شریعت پروری مبسوط
انید هم دران اوقات بمسامع جلال پیوست که میرزا الغ بیگ ولد سلطان ابوسعید میرزا بجانب مرو تاخته و شعلهٔ پریشانی در خرمن جمعیت متوطنان آن ولایت انداخته از
تماع این خبر صرصر قهر خاقان والاگهر در اهتزاز آمده رایت ظفر طراز جهت استقلال نهال اقبال اهل خلاف بصوب مرو نهضت فرمود و چون بند چرکس از فرزند دل همایون
لک افزای سپهر مفرش شد بوضوح پیوست که اعدای دولت روزافزون از توجه موکب فیروزی نشان خبر یافته عزم فرار جزم کرده اند خاقان منصور بسرعت هر چه تمامتر از همان
بر مانند باد از آب گذشته متوجه مرو گشت میرزا الغ بیگ و اتباع و اذناب مقاومت با آنحضرت را در حیز قدرت خود ندیده بسان خیل انجم که قبل از طلوع خورشید بدون تمیز
ید اختیار زمام عنان بصوب فرار گردانیدند ؎ هنوز خسرو خورشید روی ننموده * ستارگان بگذارند جا و بگریزند * و خاقان منصور در غایت حشمت و کامرانی مراجعت نموده
ی زمستان در آنجا طرح قشلاق انداخت و اکثر اوقات خجسته ساعات را به تعمیر بلاد و ترفیه عباد و تمشیت امور مسلمانی و ترتیب سالکان مسالک بیلوانی مصروف ساخت

ذکر رآمدن قبة الاسلام بلخ به تسخیر میرزا سلطان محمود و بعضی از وقائع که حضرت خاقانی را در آن قشلاق روی نمود

از ریاض گلزار صفحات سابقه
ن خبر بمشام جان مطالعه کنندگان میرسد که در ان اوقاتی که میرزا یادگار محمد ثانیا بمدد امیر حسن بیگ مستظهر گشته روی به تسخیر خراسان آورد حسب الاتفاق میرزا سلطان
آب آمویه عبور نموده فتح بلخ را پیش نهاد همت کرده امیر مغول و سلطان علی کنجکیه که بموجب فرمان خاقان منصور در ان بلده بودند ذخیره بسیار جمع گردانیده با سلطان محمود
یرزا آغاز محاصره فرمود چندگاه از هر دو جانب جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند همایون اشتا محمد که پرورده و تربیت کردهٔ سلطان محمود میرزا بود بدلالت بخت و هدایت
لع از ان شاهزاده جدا شده بدرگاه خاقان منصور شتافت و چهرهٔ مرادش از فروغ رعایت خسروانه برافروخت و بانواع اصطناع اختصاص یافت اما امیر
سلطان علی کنجکیه بفریب نفس ظلمانی تابع وساوس شیطانی شده قدم در طریق غدر و مکر نهاده باظهار استمداد از میرزا سلطان محمود مبادرت نموده دروازهٔ خواجه
شه را بر روی سپاه شاهزاده بگشود لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح بلخ میسر گشته و میر مغول را دستگیر کرده مصحوب یادگار که از جمله معتمدانش بود بجانب سمرقند روان
ود یادگار در اثنای راه مائل بخدمت خاقان عالیجاه شده بهمه حقوق تربیت میرزا سلطان محمود را بر طاق نسیان نهاده باتفاق میر مغول عنان عزیمت بصوب
د انعطاف داد ؎ هر که باشد ز هوای سر کویت خبرش * عنان برد بزنجیر سوی دگرش * از بدائع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جدی در مرو

بمجلس بزم نشسته بود جمعی از اهل اخلاص وندمای بارگاه اختصاص از هرجای سخن در پیوستند درین اثنا صورت حبس و گرفتاری میر مغول بر خاطر انور خطور نموده اظهار ملال فرموده بموافقت امیر نظام الدین علی شیر به نیت مخلص او فاتحهٔ قرأت فرمودند در همان لحظه میر مغول و یادگار بدربار گردون مدار رسیدند از حسن اتفاق حضار بزم ارم نظم متعجب گردیدند و دوران زمستان امیر مبارز الدین علی بیگ بایالت مشهد مقدس نامزد گشت و رخصت توجه یافت و شرح سیاست سلطانی بر وجنات احوال محمد معین عبدالله کدر عمل غرارت پا می نهاده بودند تافت و در اوایل حوت بمسامع جلال رسید که فوجی از امراء سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلادت دستار بر سم ایلغار بکنار آب مرغاب تاخته اند و بر امیر محمد ارلات و امیر مظفر برلاس و امیر کریم غالب گشته ایشان را اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردانیده اند بنابر آن آتش غضب خاقان عالی شان اشتعال یافت و عزم قتال سلطان محمود میرزا را جزم کرده عنان بکران بطرف آب مرغاب تافت **در بیان نهضت رایت نصرت آیت بجانب دشمن و وقوع مقابله و مقاتله در موضع چکمن**

چون خسرو خاوری پانزده درجه از منزل حوت قطع کرده امتزاج فصلین دست داد جنود شتا و ربیع درهم آمیخته سلطان اعتدال آثار بهار غالب آمد نهنگ لجهٔ شجاعت و فرهنگ مقر سلطنت و خلافت ابوالغازی سلطان حسین میرزا با دریای لشکر ظفر اثر بعزم رزم و تلاطم آمده در آخر ماه مبارک رمضان باقبال و دولت بعنان از یورت قشلاق بکنار آب مرغاب نهضت کرده در وقتیکه هلال عید انگشت نمای لب تشنگان گشت آن مهر فلک سرافرازی بمنزل سارق بازی رسید و در آن مقام فرخ انجام به آداب عید صیام قیام و اقدام نموده دو سه روز به لوازم جشن و سور و مراسم عیش و سرور پرداخت آنگاه اسباب بزم درهم نوردیده رزم اعدای دولت وجه همت عالی نهمت گشت مقارن نهضت سپاه رعد خروش صاعقه با سلطان جنود نزاهت آثار ریاحین فار تار بفضای دشت و کهسار کشیده و چتر لعل پیکر لاله برانداخته بساط زمرد اثر سبزه مبسوط گردانیده ٭ سلطان ربیع رایت افراخت ٭ از لالهٔ علم زگل سپر ساخت ٭ افواج سپاه سبزه و گل ٭ شد عازم سیرگاه بلبل ٭ چون منزل پنج ده از فر نزول همایون نظارت مرغزار سپهر مقتم یافت قاضی علی که در اوایل جلوس همایون برسم رسالت از نزد امیر حسن بیگ بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود بر وقت استیلای میرزا یادگار محمد مراجعت نموده کرت دیگر شرف ملازمت دریافت و مکتوب پادشاهزاده آذربایجان را مشتمل بر سخنان محبت نشان بموقف عرض رسانید و باصناف الطاف خسروانه مباهی گشت و از آنجا معاودت کرده اعلام نصرت علام از پنجده بموضع گل باغان شتافت و از آنجا بچیچکتو خرامید و چند روز جهت اجتماع جنود عالم سوز در چیچکتو توقف افتاد و از آن مرحله چتر همایون ظلال نقل فرموده خاقان سپهسالار در منزل المال جبه بخش کرده روی بولایت اندخود آورده موضع چکمن محل نزول سپاه صف شکن شد و خبر رسید که میرزا سلطان محمود با جنود نامحدود از حدود دلیج براه کوه پایه در حرکت آمده و از پل چراغ گذشته بر میمنه منزل گزیده و خیالش آنکه از عقب مواکب کواکب طنطنه در آید و قدم تهور پیش نهاده دست بروی خاقان بعد از تحقیق این خبر رای اصابت گستر چنان اقتضا نمود که اردوی همایون بسوی بلخ روان شود تا سپاه مخالف بسبب عبور ترکه از آب و آبادی دور دست شکست یابد بنابر آن از منزل چکمن کوچ واقع شده خواجه دوکه وارد معسکر ظفر قرین گشت و از آنجا بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در اندخود نزول اجلال فرموده خاقان منصور با ارکان دولت قاهره طریق مشورت مسلوک داشته توجه بلخ را در حیز تاخیر انداخت و عنان مراجعت انعطاف داده مصاف اعدا را وجه همت بلند نهمت گردانیده از خواجه دوکه آن شب کوچ کرده نماز شامی به دو فرسخی چکمن رسید بنابر قرب و جوار در باغی باشارت علیه آن شب نزول و تار و ز خدام موکب خاقانی مراسم حراست و نگهبانی بتقدیم رسانیدند و تهیه اسباب مقاتله کرده خود را مستعد معرکهٔ رزم و پیکار کرده صباح روز دیگر که خورشید بیضا علم اعنی جمشید انجم خشم بعزم رزم جوشن زرنگار ظفر آثار در پوشیده و قدم در فضای معرکهٔ سپهر دوار نهاده سپاه ظلمت شب را مغلوب و منهزم گردانید ٭ صباحی آفتاب افراخت رایت ٭ رسانید آفات ظلمت را نهایت ٭ بمیدان راند نورانی مواکب ٭ به تیغ افشاند سرهای کواکب ٭ طنطنهٔ کوس زلزله در عالم انداخت و غریو نفیر و سورن کرهٔ زمین را متزلزل ساخت ٭ ز غریویدن کوس درنده مغز ٭ بپای تمکن درآورده لغز ٭ دو دریای خونین در آمد بجوش ٭ بدرید مغز سران را خروش ٭ خاقان مظفر منصور ظفر را بر سر نهاده جوشن حراست الهی در پوشیده بر بارگیر قمر سیر نشسته متوجه تعبیهٔ سپاه کینه خواه گردید و در جوانغار خسرو فیروز جنگی غلام بایقرا میرزا که برادر بزرگترش بود رایت فتح آیت برافراخت و امیر حسن شیخ تیمور با جمعی کثیر از زبده ملازمان آنحضرت را پیش نهاد همت ساخت جرانغار بفر شوکت میرزا سلطان احمد استحکام گرفت و شیخ عبدالله عباسی و امیر عبدالخالق فیروزشاه را با بسیاری از سپاه بمدد او تعیین نمود امیر احمد برلاس و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابوسعید خان در میان و میر مغول بهراولی مقرر گشتند از آنجانب میرزا سلطان محمود نیز صف لشکر برآراست میمنه و میسره و ساقه و مقدمه را بمردان خنجر گزار و شیران بیشهٔ کارزار مستحکم ساخت و بفضای معرکهٔ پیکار خرامیده لوای مقابله برافراخت ٭ دم نای روئین در آمد باوج ٭ دو دریای لشکر بر آمد بموج ٭ یلان در عرصهٔ جنگ انداختند ٭ بمردانگی تیغ کین آختند ٭ سپاه بادشاه حسین اسم غازی لقب به تیغ خون افشان پهلوی پهلوانان میدریدند و لشکر سلطان عالیشان محمود عاقبت محمود خدنگ خارا گذار در بدل هژبران بیشه شکار میرسانیدند و بشمشیر الماس گون رگ اعدا می شگافتند درین اثنا امیر علی امیراخور بهم عنانی فوجی از سالکان مسالک تهور از جوانغار

و میرزا سلطان محمود پای جلادت پیش نهاده برامیر حسن شیخ تیمور حمله کردند و مرغان تیر پرواز از آشیانهٔ کمان رم دادند و بر تهمه شبه مبالغه نمودند که از سهام سهم خون آشام ایشان بهرام غدید الانتقام سپر زرنگار آفتاب در سر کشیده ✿ یلان کماندار بهرام جنگ ✿ گشادند از شست تیر خدنگ ✿ چنان گشت بسیار باران تیر ✿ که گفتی کمان گشته ابر مطیر ✿ دران محل امیر شیخ تیمور از غایت تدبیر با مردم خود و سپرها و تورها در پیش روز نگاه داشته اصلا در برابر اعدا باستعمال آلت قتال نمی پرداخت و این معنی بر ضمیر خاقان مظفر لوا ظاهر گشته چنان گمان برد که امیر حسن با دشمنان ساختگی دارد که تیغ کین از نیام انتقام بیرون نمی آورد بنابر آن برادر امیر نظام الدین علی شیر امیر درویش علی و بابا امیر بهبود و محمد علی آتکه و بخشیکه و شاه قلی قلماق و دوست محمد چهره و علیکه و قلی علی و سیصد نفر از بهادران رستم نژاد بر سم قوشون بجانب او فرستاد تا اگر او داعیه فرار داشته باشد بزخم پیکان آتش بار خرمن حیاتش بسوزند چون قنبر علی امیر آخور و موافقان او هر تیری که در ترکش جلادت داشتند انداختند و اسپان را بکثرت جولان مانده ساختند حسن شیخ تیمور باتفاق فارسیان مضمار تهور تورها و سپرها در کشیده و شمشیر تارک شکاف از غلاف بر کشیده بسان شیر ژیان که در گلهٔ آهوان افتد بر دشمنان تاخته جمعیت ایشان را که ثریا وار مجتمع بودند مانند بنات النعش متفرق و پریشان ساختند ✿ بیک حمله آن شیر مردم شکار ✿ بر آوردند از خیل دشمن دمار ✿ برین قیاس از جوانغار لشکر نصرت آثار سلطان احمد میرزا و امیر شیخ عبد الله و امیر عبد الخالق و دولت خواجه اوزبک و از هراول امیر مظفر برلاس با سایر بهادران ظفر اقتباس حمله آورده آثار روز رستخیز ظاهر گردید و آن پلنگان قبهٔ جلادت و مردانگی و نهنگان لجهٔ بسالت و فرزانگی در آن معرکه آنچه امکان ستیز و آویز بود بجای آوردند مردم میرزا سلطان محمود نیز بازوی ثبات افشرده و دست تهور از آستین پهلوانی بیرون کرده جنگی عظیم در پیوستند که چشم بسیط غبرا از شدت صدمت سم ستوران بصفت بهار منشور آهنگ هوا کرد و لغال مراکب آن مقدار گرد و غبار آمیخت که آفتاب جهانتاب در نقاب اغبر مستور گشته چهره نمود و لمعان سنان آتش فشان صاعقه سان خرمن زندگانی پیر و جوان را میسوخت و پیکان سهام خون آشام برق کردار آتش جانسوز در کانون درونهامی افروخت و شمشیر آبدار از ریختن خون بسیار غبار پیکار را می نشاند و گرز گران سنگ گردن گردان نرم ساخته ایشان را از پشت زین برروی زمین میرسانید ✿ چنان شعله زد آتش کارزار ✿ که دل سوخت مریخ را از شرار ✿ چنان ریخت خون تیغ الماس گون ✿ که روی زمین گشت دریای خون ✿ عاقبت بشیر اقبال مژدهٔ وینصرک الله نصرا عزیزا بگوش هوش خاقان مظفر لوا رسانید و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه سلطان محمود میرزا بوضوح انجامید و جنود مظفر ورود خاقانی رایت فتح آیت نصرت و فیروزی افراخته اعدا را منهزم ساختند و جمعی کثیر از ایشان را کشته ندای ان جندنا لهم الغالبون در عالم انداختند در آخر جنگ قریب بدویست سوار از سپاه سلطان محمود میرزا بسر وقت بایقرا رسیده و شاهزادهٔ نامدار بدفع ایشان مشغول گشته ناگاه بارگیرش بسر درآمده آنحضرت از پشت زین برروی زمین افتاد و یک انگشت پایش شکست دلاوران سپاه سلطان محمود میرزا آن خسرو عالی نژاد را اگرفته مهمیز گردانیدند چون قدمی چند بطرف لشکر خویش فتند ناگاه خبر گریز پادشاه ایشان بتحقیق انجامید دست از میرزا بایقرا برداشته و پای بطریق فرار نهادند آن جناب خود را بنظر نواب کامیاب رسانیده خاطر اشرف اعلی از ان دغدغه فارغ گردید القصه خاقان منصور بعد از مشاهدهٔ پیکر فتح و ظفر و فرار دشمنان واژون اختر در منزل بهشت اثر نزول اجلال فرمود و امرا اسفندیار آثار و نوئینان رستم کردار را که دران معرکه غایت شجاعت و پهلوانی را بجای آورده بودند باصناف عواطف پادشاهانه و انواع عوارف خسروانه مفخر و مباهی گردانیده و مناصب علیه و مراتب سنیه عنایت فرموده پایهٔ قدر و منزلت ایشان را بفرق فرقدین رسانیده از انجمله احمد مشتاق را که پای جرأت در میدان جلادت نهاده بود و چند زخم برداشته بایالت قبة الاسلام بلخ سرافراز ساخت و چتر ظفر پیکر همایون در ضمان حمایت خداوند بیچون از منزل چکمن بر نواحی اندخود بازگشت و روزی چند دران جا رحل اقامت انداخت والحمد لله المنعم الکریم والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله اجمعین **ذکر وصول میرزا ابابکر ولد سلطان سعید بملازمت خاقان منصور صاحب تائید** چنانچه در اثنای بیان احوال میرزا سلطان ابوسعید بوضوح انجامید که میرزا ابابکر شاهزادهٔ شجاع بلند همت بود و در ایام پدر بزرگوار بمملکت بدخشان حکومت می نمود بعد از واقعهٔ قراباغ امیر جلال الدین مزید ارغون به بدخشان رفته غاشیهٔ متابعت شاهزاده بر دوش گرفته بدین واسطه جمعی کثیر از امرا و لشکریان در آن ولایت جمع آمده مهمات میرزا ابابکر صفت انتظام پذیرفت چون در معرض چکمن بعنایت داور ذوالمنن خاقان دشمن شکن بر میرزا سلطان محمود ظفر یافت میرزا ابابکر باعیه فرمود که با خاقان منصور طرح اخلاص و محبت اندازد و در موافقت و اتحاد نموده کریمه از دودمان پادشاهی را در عقد ازدواج منتظم سازد بدین عزیمت از بدخشان بکنار آب آمده ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده و شمه از مکنون ضمیر بنواب درگاه عالم پناه پیغام داد چون پرتو شعور خاقان منصور بر این صوب افتاد بغایت مسرور و مبتهج گشته بعد از استشاره و استخاره مقرر گشت که مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر بخدمت شاهزاده رود و او را بعنایت بی غایت خاقانی امیدوار گردانیده نوعی سازد که بملازمت سدهٔ سدره منزلت شتابد امیر علی شیر حسب فرمان بدرگاه شاهزادهٔ عالی مکان رفته چنانچه از کمال ذهانت و وفور کیاست آن جناب متصور بود ادای رسالت فرمود و از محاسن شیم و مکارم اخلاق آن قدوهٔ سلاطین

اتفاق آن مقدار بعرض رسانید که شاهزاده باتفاق امیر جلال الدین مزید ارغون عازم ملاقات شد و از آب جیحون گذشته در رهٔ قاضی شرف تلاقی دست داد و خاقان منصور میرزا ابابکر را بوفور اشفاق و انعام و شمول عواطف و اکرام نوازش فرموده چند روز بجشن و سرور و عیش حضور پرداخت و مجلهٔ نشین تتق عفت و حشمت سلطان بیگم را نامزد شاهزاده کرده خاطر شریفش را خرم و فرحناک ساخت و بعد از انقضای ایام طوی و ضیافت ضمیر منیر آن مهر سپهر خلافت متوجه سرانجام عظائم امور سلطنت و جهانبانی گشته میرزا ابابکر را که بعد اخری بپوشیدن خلاع طلا و زر و بخشیدن اسپان گردون توان مفخر و مباهی گردانید و امیر مزید ارغون را با سائر خواص شاهزاده بانعام جامه و زر و اجناس نفیسه دیگر سرفراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت چون شاهزاده بولایت بدخشان رسید از امیر مزید ارغون برنجید و باغوای جمعی که اختیار و اعتبار جناب امارت شعار موافق مزاج ایشان نبود او را بدرجهٔ شهادت رسانید لاجرم اختلال تمام باحوال ملک و مال میرزا ابابکر راه یافته و میرزا سلطان محمود طمع در تسخیر مملکت بدخشان کرد و شاهزاده بار دیگر بملازمت خاقان منصور شتافت و روزی چند در ظل تربیت و رعایت آن حضرت بفراغت گذرانیده در حین مخالفت احمد مشتاق فرار نموده عنان بصوب بدخشان منعطف گردانیده چنانچه در ضمن حکایت آینده بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی ذکر مخالفت میرزا محمد عمر با خاقان منصور و آمدن میرزا شاه غریب از کتم عدم بصحرای وجود و ظهور در ان آوان که بواسطهٔ استیلای میرزا یادگار محمد بر بعضی از بلاد خراسان مردم کوتاه اندیش از موکب همایون خاقان معدلت کیش تخلف نموده طریق فرار پیمودند میرزا محمد عمر بن سلطان خلیل بن میرزا پیر محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور گورکان باتفاق یوسف ترخان و فوجی از سرداران در نوزدهم ذیحجه سنه اربع و سبعین و ثمانمایه از دشت ساق سلماق از اردوی همایون روی گریز بجانب گرمسیر قندهار آوردند و بعد از وصول بحدود آن ولایت امیر نظام الدین احمد بن توکل برلاس که از عظمای امرای سلطان سعید بود و در قندهار حکومت می نمود ایلچی نزد شاهزاده فرستاده او را باطاعت و انقیاد نوید داد و میرزا محمد عمر پای بر مسند سروری نهاده در اوانی که خاقان منصور بدفع میرزا سلطان محمود اشتغال داشت میرزا محمد عمر فرصت غنیمت شمرده با سپاه بسیار از قندهار بقهستان شتافت و آثار اقتدار ظاهر ساخت و شرار بیداد لشکرش بکانون دودمان متوطنان آن ولایت تافت و در وقتیکه خاقان منصور از اندخود معاودت کرده امیرزاده ابابکر را اجازت توجه بجانب بدخشان داده و مظفر و منصور بپایتخت خرامیده رایات اقامت برافراشت خبر عصیان و طغیان میرزا محمد عمر در آنجا بتواتر مسموع گشت خاقان منصور استیصال نهال اقبال او را پیش نهاد همت ساخته متوجه قهستان گردید بعد از وصول بمنزل آخته اجوز عنایت ملک وهاب خاقان بلند جناب را پسری شایسته افسر فرمانروائی و فرزندی زیبندهٔ تخت کشورکشائی عنایت فرمود ابوالفوارس شاه غریب میرزا از خدیجه بیگم آغا که بموجب شریعت غرا بحبالهٔ نکاح خاقان سعادت انتما در آمده بود تولد نمود این معنی باعث نشاط خاطر همایون شده چند روز بتمهید بساط نشاط و عشرت پرداخته چون از مراسم جشن و طوی پرداخته از انجا کوچ فرموده بعد از طی مراحل و منازل بهاین خافر امحل نصب سرادقات جاه و جلال ساخت و از ان مرحله بموضع اسپندل که داخل ولایت قاین است شتافته خبر قرب وصول قراولان مخالف استماع فرموده فوجی از مبارزان میدان جلادت بر سر ایشان فرستاد تا نه کس را اسیر ساختند و بپایه سریر خلافت مصیر آوردند آن حضرت از انجماعت تفتیش حال میرزا محمد عمر نموده بوضوح پیوست که شاهزاده در ظاهر قصبهٔ قاین فرود آمده بمحاصره اشتغال دارد آنگاه خاقان شجاعت پناه چهار هزار سوار جرار از سپاه نصرت شعار برگزیده بر سبیل ایلغار متوجه مخالفان گشت چون این خبر بمیرزا محمد عمر رسیده فرار بر قرار اختیار نمود و بعضی از عساکر نصرت مآثر در التعاقب نموده غنیمت بسیار گرفتند و چون دانستند که بشاهزاده نمی توانند رسید عنان مراجعت انعطاف داده در ضمان عاقبت بموکب خاقانی پیوستند و آنحضرت بدار السلطنت هرات خرامیده آن زمستان در ان بلدهٔ جنت نشان در کمال دولت و اقبال بگذرانید و جناح عاطفت و احسان بر مفارق متوطنان ممالک خراسان مبسوط گردانید اما میرزا محمد عمر بعد از وصول بقندهار نوبتی دیگر لشکر جرار فراهم آورده بطرف قصبه فراه تاخت و این خبر بسمع شریف خاقانی رسیده امیر مظفر برلاس و دیگر از امرای ظفرنشان را با فوجی از سپاه ظفر انتما بدان جانب فرستاد و بین الجانبین مهم بمقاتله انجامید در اثنای کر و فر تیری بمقتل شاهزاده خورده مملکت قندهار بتحت تصرف خاقان جم اقتدار درآمد و آتش فتنه بآبیاری تیغ و تیر فرو نشست ذکر سرافراز شدن بعضی ارکان دولت جاوید مدت و کشته شدن امیر حسن شیخ تیمور و سبب فساد اعتقاد آن

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر همواره متوجه آن بود که امیر علی شیر را که به ارتکاب خیرات و مبرات و لطافت طبع و صفای ضمیر شبیه و نظیر نداشت باعلی مراتب جاه و جلال رساند در اوایل طلوع تباشیر صبح سلطنت و جهانبانی محافظت مهر بزرگ همایون را در عهدهٔ آن جناب کرده امیر نظام الدین علی شیر بعد از چندگاهی که بلوازم مهرداری پرداخت از ان منصب استعفا نموده التماس کرد که امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی مهردار باشد خاقان مغفور آن ملتمس را بعز اجابت مقرون داشته در شعبان سنه ستة و سبعین و ثمانمایه پادشاه بنده نواز داعیه کرد که امیر واجب الاعزاز را بمنصب امارت عالی مراتب دیوان اعلی سرفراز سازد امیر نظام الدین علی شیر نخست از قبول این امر ابا نموده بعرض رسانید که من حالا در جرگهٔ اینچکیان شده سریر خلافت انتقام دارم و صاحب منصبی نیستم از جمیع امرای عظام بر سر پایهٔ احتشام نزدیکتر می نشینم هرگاه متصدی منصب امارت گردم

مقرر است که بحسب قدر بعضی از امرا برلاس و ارلات بر من تقدیم خواهند نمود پس تکلف امر امارت دون مرتبهٔ من باشد خاقان منصور این عذر را پذیرفت و حکم همایون از مصدر عنایت بی غایت صدور یافت که غیر از امیر مظفر برلاس هیچیک از امرای عالی اساس بر امیر علی شیر مهر مقدم نزنند پس مقرب حضرت سلطان بر طبق خاطر خطیر خاقان صاحب منصب امارت گشته بپوشیدن جبهٔ طلادوزی و کلاه زردوزی مفتخر و سرافراز شد و تصور نرق انام چنان بود که امیر علی شیر بموجب فرمان واجب الاذعان مقدم بر سائر امرا مهر خواهد زد اما چون در آن روز نشانی بدست آنجناب دادند که علی الرسم بساعتی نیک مهر زند از غایت تواضع و کسر نفس در جائی مهر زد که انسان بر بالای آن ترکسی را جای نمانده بود ســ هزار نقش بر آرد زمانه و نبود ✿ یکی چنانکه در آئینهٔ تصور ماست ✿ این موجب سبب استحسان خاص و عام گشته باعث مزید اعتقاد پادشاه اسلام شد و طرف آن موضع که از نشان مهر شریف آن امیر صافی ضمیر نقش پذیر آمد بجائی رسید که زبینداران هر کس را مهر دادند تلاش نمود و استدعا کرد که هم آنجا مهر زند و حقیقت کلمهٔ شرف المکان بالمکین نزد همگنان بظهور پیوست جناب حقائق پناهی مولانا برهان الدین عطاء الله الرازی در تاریخ مهر زدن نظام الدین علی شیر گوید ســ میر فلک جناب علی شیر کز شرف ✿ عاجز بود زدرک کمالات او خرد ✿ دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل ✿ از لطف شاه عادل و الحق چنین سزد ✿ چون مهر زد بدولت سلطان روزگار ✿ تاریخ شد همین که علی شیر مهر زد ✿ هم در آن روز که امیر علی شیر بر مسند امارت و دیوان نشست امیر حسن اردشیر نیز بدین منصب سرفراز گشت و هم در آن سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل فرموده خواجه قوام الدوله والدین وزیر و نظام الملک مولانا شهاب الدین اسمعیل بود و آنجناب بقضای بعضی از قصبات ولایت خواف قیام مینمود در اواخر همین سال خاقان بهمال خواجه مجد الدین محمد ولد خواجه میر احمد خافی را منظور نظر کیمیا اثر و عنایت وافی گردانید و حکم همایون شرف نفاذ یافت که خواجه فاضل ملاذ متصدی منصب پروانه و رسالت بوده بر جمیع پروانه جات ملکی مهر زند و هر گاه پادشاه در دیوان نشیند آنجناب در پایهٔ سریر خلافت مصیر نشسته سوانح و وقائع سخن دادخواهان و احکام که در باب مهام ایشان صدور یابد بقلم گرداند و در روی فرامین مطالعه در برابر مهر بزرگ همایون اطلع علیه توقیع نماید و خواجه مجد الدین محمد در زمان سلطنت ابوسعید میرزا در منصب با نظام الدین عبد الحی منشی شریک بود و در اوائل اوقات سلطنت خاقان منصور بوزارت میرزا کنجیک قیام مینمود و چون وفور قابلیت و کمال صلاحیت او بر ضمیر انور همایون واضح گردید او را از شاهزاده طلبیده بمناصب مذکوره سرفراز گردانید القصه بسبب امارت امیر نظام الدین علی شیر و نیابت خواجه مجد الدین محمد امور سلطنت و پادشاهی تجدید رواج و رونق گرفت و مهام سپاهی و رعیت بتازگی صفت نظام و انتظام پذیرفت ســ شد از عدل آن میر نیکو سیر ✿ زمان تا زمان ملک معمورتر ✿ ز تدبیر آن خواجهٔ پاک دین ✿ اساس ایالت بغایت متین ✿ و مقارن رعایت و تربیت آنجماعت امیر حسن شیخ تیمور بجزای اعمال سیه خویش گرفتار گشت و دست سیاست خاقان روزنامه زندگانی آن شیر بیشهٔ شجاعت را در نوشت و حسن شیخ تیمور در زمان میرزا ابو القاسم بابر یساول بود بواسطهٔ وفور قوت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه روز بروز در تربیتش می افزود امیر حسن بعد از میرزا بابر بمناصب علیه و مراتب سنیه ترقی نموده در سلک اعاظم امرا انتظام یافت و او اگرچه بصفت جلادت و پهلوانی از اکثر مردان و شجاعان زمان امتیاز داشت اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیای نعم مقصور بود پیوسته نقش مکر و تزویر بر لوح ضمیر می نگاشت و در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشیهٔ خدمتگاری خاقان منصور بر دوش گرفته با آنکه آنحضرت در تربیتش غایت شفقت بجای می آورد روی جهت فرار بر قرار اختیار کرده بملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعهٔ قراباغ باز به آستان خاقان گیتی ستان شتافته کمال عاطفت خسروانه یافت و رقم عفو بر جرائمش کشیده ایالت ولایت استرآباد بوی ارزانی داشت و او بار دیگر همان طریق بیوفائی مسلوک داشته بمیرزا یادگار محمد پیوست پس از اندک زمانی از میرزا یادگار محمد نیز رنجیده از کنار آب مرغاب بولایت سلماق و جرمکان رفت و چون مهم میرزا یادگار محمد بفیصل انجامید در قشلاق مرو بملازمت حضرت خاقانی رسید و کره بعد اخری ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردید با وجود اینهمه مراحم و اشفاق غشاوهٔ کفران نعمت دیدهٔ بصیرتش بپوشید تا در خلال احوال گذشته بخیال انگیختن غبار فتنه قلعهٔ شادمان را که تعلق بدو میداشت بجمع ذخائر و نقل قبائل و عشائر استحکام داده و با معتمدان خویش مقرر ساخت که شبی از ظاهر بلدهٔ فاخرهٔ هرات قدم در وادی فرار نهاده با این داعیه یکی از دیوارهای منزل خود را که بجانب صحرا بود رخنه فرموده و بشخصی از نوکرانش مردان شاه نام حقیقت این حالت را بوسیلهٔ یکی از ارکان دولت بشرف عرض رسانید لاجرم آتش غضب خاقانی اشتعال یافته حسن در قلعهٔ اختیار الدین مقید و بی اختیار شد و شهریار جم اقتدار در باب مهم آن غدار با امرای کبار شرط مشورت بجای آورده امیر ناصر الدین عبد الخالق گفت ع رخنه گر ملک سرافگنده به ✿ و در روزی که حسن بسوء رائی کرکی از دوستانش بدو رسانیده بود و بند خود را سوده و داعیه داشت که بکمند حیله از بالای قلعه بپائین گریزد کاطع سرامال بر تیغ سیاست رشتهٔ حیاتش گسیخت و خونش از شریان بر خاک ریخت ســ فلک گو دیر مهر ورزد و لیکن ست ✿ درین محنت سرا کاری دهی این ست ✿ یکی را بر کشد چون خور بر افلاک ✿ یکی را افگند چون سایه بر خاک ✿ ذکر بیان نهضت رایت آفتاب اشراق جهت دفع فتنه و فساد احمد مشتاق بعون ملک خلاق چون احمد در قبة الاسلام بلخ بامر ایالت می پرداخت بخار نخوت و غرور بکاخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت و بجد و جهد

تمام واسباب مالاکلام ادوات وآلات خلاف وعناد بهم رسانید وقاصدی نزد سلطان احمد میرزا وسلطان محمود میرزا فرستاده خود را در سلک دولتخواهان ایشان منتظم گردانید وچون
این خبر در دار السلطنت هرات شیوع یافت رای جهان کشای چنان اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ بیرون آورده زیاده ازین عنان اختیار آن دیار در قبضهٔ اقتدار او
نگذارد بنا بر آن امیر عبد الخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاده ایشان را گفت که چون بآن بلده درآیند با احمد مشتاق چنان ظاهر سازند که مارا بجهت مددیابی
سرحد روانه کرده اند که اگر از جانب ماوراء النهر لشکری از آب عبور فرماید دفع آن بسهولت میسر گردد وباین وسیله احمد مشتاق با ایشان در ساخته مطمئن خاطر گردد آنگاه فرصت نگاهداشته او را
مقید ومحبوس گردانید امیر عبد الخالق بعد از طی منازل ببلخ درآمده احمد مشتاق از حرکات وسکناتش فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم او را تکلیف نموده که از شهر بیرون رود وگفت من
هم عنقریب درگاه عالم پناه را زیارت خواهم کرد تا از آنچه اهل فتنه وفساد عرض کرده اند برای ذمه نمایم وچون امیر عبد الخالق بپایهٔ سریر اعلی رسید آنچه از احمد مشتاق دیده وشنیده معروض
داشت خاقان منصور را تصور چنان بود که احمد مشتاق بدلالت هادی توفیق از بادیهٔ خلاف وشقاق بجادهٔ مستقیم ووفاق آید بعد از آنکه اثری از وعده که کرده بود مترتب نشد خاقان
منصور تادیب او را برخاطر عالی مآثر قرار داده رایات ظفرآیات را بعزیمت فتح قبة الاسلام بلخ برافراشت وقرة العین سلطنت وجهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دار السلطنت
هرات مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجه خاقان باستحقاق وقوف یافته برج وباروی بلخ را منضبط ومستحکم گردانیده خاطر بر تحصن قرار داده ایلچیان
قمر سیر نزد سلطان احمد میرزا برادرش سلطان محمود میرزا ارسال داشته مدد طلبید آن دو پادشاه عالیجاه بخیال تسخیر بلخ افتاده متوجه امداد احمد مشتاق شده وسلطان محمود میرزا بنفس
نفیس جازم کنار آب شد وسلطان احمد میرزا اگرچه از محل خود نهضت ننمود اما از فوجی از امرا ولشکریان سمرقند را بآن جانب روان فرمود وچون ماهچهٔ علم نصرت شیم خاقانی
حدود بلخ را منور ساخت وکیفیت تحصن وفساد احمد مشتاق بتحقیق پیوست خاقان ظفرقرین چین اقهر در جبین مبین افکنده بترتیب آلات محاصره وتنسیق ادوات محاربه امر
فرموده اطراف شهر را با امرا قسمت کرده هر کس بمورچل خود نزول نمود وفرمان فرمای خافقین در برابر برج شاه حسین منزل گزیده ومقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علی
دروازهٔ شیرخوار را معسکر گردانید وسائر امرا وارکان دولت وعساکر مریخ صولت آن حصار سپهرکردار را در میان گرفته وآب خندق را بطرف دیگر انداخته بساقچیان جهت اتمام
ساختن آن آغاز درخت افکندن وکشیدن خاک وخاشاک کردند درین اثنا بعرض حضرت اعلی رسید که سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه نصرت انتما بکنار آمویه منزل گزید
وامداد احمد مشتاق را پیش نهاد همت بلند نهمت گردانیده بنا بر آن فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس لب کنار آب رفته در برابر
مخالفان دولت قاهره چشمهٔ اقامت مرتفع ساخته ولشکر سمرقند وحصار را از عبور مانع آمده لوای مقابله ومقاتله برافرازد واحمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا بکنار آب
جیحون قوی دل ومستظهر خاطر گشته وقدم در وادی خلاف ونفاق استوار گردانید هر روز بباد نخوت وغرور آتش جنگ وجدال برافروخته نهایت شجاعت وپهلوانی بظهور میرسانید
وهر صباح که شاه سوار نیزه گذار آفتاب کمند همت بر تسخیر حصار سپهر دوار می انداخت خاقان منصور بر باره کوه پیکر نشسته فتح آن قلعهٔ آسمان کردار را پیش نهاد خاطر اقبال مآثر
میساخت وصدای نقاره ونفیر بذروهٔ کرهٔ اثیری رسیده وغریو کرنا وسورن ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپرها وچترها را بر سر کشیده پای در میدان
قتال می نهادند وبدست جلادت عقابان تیر مرگ تاثیر را از آشیانهٔ کمان در پرواز آورده از مغز سر دشمنان طعمه میدادند دران اثنا روزی امیر سید بدر که ماه تمام فلک
مردانگی بود بمزید قوت وجرات از پهلوانان رستم نشان ممتاز ومستثنی مینمود با فوجی از دلیران معسکر ظفر قرین جنگ پیش برده بنوک پیکان ولد وجمعی را که در فصیل بانداختن
تیر وسنگ می پرداختند منهزم ساخت واز خندق فصیل گذشته پای تهور پیش می نهاد تا بکنار خندق شیر حاجی که در میان خاکریز است رسید وخواست که از خندق بگذرد دران هنگام
شجاعت بر برج شاه حسین برآمد احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را از باره بپایان فرستاد تا بممانعت امیر سید بدر سر آغاز مقابله کردند وآن سید
بلند قدر بسر پنجهٔ پهلوانی نیزهٔ یکی را گرفته چنان پیش خود کشید که آن شخص بر روی در افتاد آنگاه بزبر او نشسته خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری
پیش آمده بنیزه حمله کرد آنجناب همچنان نشسته دست دراز کرده نیزهٔ آن شخص را نیز گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای درآمد وهر دو را کشته سرهای ایشان را بر بدیده نظر خاقان
فریدون فر رسانید لاجرم آنحضرت آن زبدهٔ اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف پادشاهانه وانواع عواطف خسروانه نوازش فرموده بانواع انعام از اسپ وزر وخلاع قیمتی
واشیاء سرفراز گردانید ودر علو قدر ومنزلتش افزود القصه بنا بر کمال متانت وحصانت شهر قلعهٔ بلخ وبسیاری ذخیره مدت محاصره سه چهار ماه ممتد گشت ودر اکثر آن اوقات
از بام تا شام نائرهٔ قتال مشتعل بود واز شام تا بام نعرهٔ حاضرباش از ایوان بکیوان درمیگذشت ودران لیالی ترکمانی که مشهور بود بقرا جارچی هر شب بزیر برج شاه حسین
آمده در برابر دولتخانهٔ همایون می ایستاد وزبان بفحش ودشنام وهذیان می گشاد وخاقان منصور وجمهور ملازمان موکب ظفرنشان را دشنام میداد وآنحضرت را ای صاحب
ذکر ثاقب بر دفع شر آن بد اختر گماشته شبی سه چهار قدر انداز را فرمود که در مقابل آن برج نزدیک یکدیگر ایستاده وسهام خون آشام در زه کمان نهادند چون قراجارچی

آغاز سب وشتم کرده بهنجار آوازش یکبار یکبار شصت برکشادند و این تدبیر موافق تقدیر افتاده یک تیر بر حلق آن خر بر خورد که از پس سر او بیرون رفته چنانچه از پای در آمد و تا تحت الثری هیچ جا قرار نگرفت و این معنی موجب دل شکستگی احمد مشتاق و سایر اهل شقاق گشته دیگر کسی لب بدشنام نگشاد مقارن این احوال امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محاربت برافراخت و امری در غایت غرابت روی نموده حضرت خاقان منصور از وقوع آن حادثه متغیر گشته بمراجعت او امر فرمود و شرح این واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محاربه برافراخت و لشکر ماوراء النهر را از عبور مانع می آمد گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان آب دریا میرفتند و از آن جانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بن امیر بزندق بن امیر جهان شاه بن جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن میکردند و در روز نهم امر برین قرار گرفت که ازین طرف امیر مظفر برلاس و از آن طرف امیر محمد و امیر جهانگیر برلاس در کشتی نشسته بمیان آب رفته بواسطه گفت و شنید التماس مصالحه را که سابقاً برین موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند وزیدن و بی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی مخالفان برده چنانچه هرچند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغله فرح و انبساط و سرور بر اوج سموات رسانیده و سوران انداخته امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردان شده چاره منحصر در آن دانست که خود را در آب انداخته شناکنان روی باردوی خود آورد و مخالفان آغاز شبکرده هر تیر که در ترکش داشتند انداختند بنا بر آنکه مشیت ایزدی مقتضای انطفای آتش حیات او نشده بود هیچیک از پیکان های آبدار سهام اعدا بوی نرسیده بوسیله اسپی که یکی از نوکرانش در آب افگند آنجناب بساحل نجات خرامید

گر از گردون ببارد خنجر و تیر ٭ نیاید کارگر بی حکم تقدیر ٭ و گر عالم سراسر آب گیرد ٭ یکی بی حکم یزدانی نمیرد ٭

امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی عاطفت یزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب بلاخلاص شد اما جمعی کثیر و جمی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی با او رفیق بودند و در آن قضیه او را ناصح شفیق بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و وهمی عجیب و اختلالی غریب بر حال سردار و سپاه روی داد حقیقت حال و کیفیت واقعه را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضداشت نمودند و اجازت استرخاص معاودت و مراجعت طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بر مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر جاه و جلال صادر گشت که امیر مظفر با سرداران دیگر و احاد و افراد لشکر بموکب گردون مراتب پیوندند و درین اثنا بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی علی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجدان قوت قوت پیکار و یارای حرکت و رفتار مفقود شده هر کس مجال فرار و فرصت گریز یافت و این المفر گویان بجانب وطن و الوس خویش راند چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از دو هزار کس نمانده بود و بعد از وصول امیر مظفر برلاس بموکب گردون اساس و اردوی ظفر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علی شیر بدار السلطنت بهشت فرسای هرات رفته بقدر وسع و امکان در فراهم آوردن غله از ولایت و روانه کردن باردوی کیوان شکوه سعی بلیغ و اهتمام کامل معمول و مبذول دارد امیر نظام الدین علی شیر حسب الفرموده عمل نموده و سه هزار خروار غله و حبوبات حاصل ساخته و شتران اشتام عرب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان ساخت و در آن ایام که امیر علی شیر در شهر بود و میرزا ابوالخیر میرزا که در سلک شاهزادگان انتظام داشت از هرات بگریخت و مقرب حضرت سلطانی او را تعاقب نموده بگرفت و در قلعه اختیار الدین بند کرد

ذکر توجه خاقان منصور کامیاب از ظاهر بلخ بکنار آب مرغاب و فرار کردن میرزا ابابکر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن موکب ظفرنشان او را تا موضع کرماب

بعد از مراجعت کردن امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر سمرقند بسلطان محمود میرزا پیوست و هر دو برادر داعیه کردند که بموافقت یکدیگر از آب آمویه عبور نمایند و قدم در میدان قتال نهاده باشتعال آتش عناد اقدام فرمایند خاقان کشورگشا بعد از تحقیق این اخبار بمقتضای رای صواب نما تواچیان قمر مسیر بدار السلطنت هرات و سایر ولایت خراسان ارسال داشت که داروغگان را گویند که جنود آن حدود را مجتمع ساخته علی اسرع الحال بموکب ظفر مآل پیوندند از آنجانب سلطان محمود میرزا چون دید که از سپاه ظفر مآب بر کنار آب کسی نمانده امیر ایوب را با هزار سوار جرار فرمود که از آب عبور نماید و بعسکر نصرت اثر شبخون برد و او متوجه گشته با خود قرار داد که پای جلادت از نهر مشتاق بگذراند و به اردوی همایون در آمده دست به استعمال تیغ و تیر برآورد و بحسب اتفاق روزی نواب همایون خاقان اعلی بر باره کوه پیکر نشسته گرد موج چلها بر می آمد در آن اثنا نظرش بر پل نهر مشتاق افتاده بتخریب آن امر فرمود و در همان شب امیر ایوب با آن هزار کس بکنار آب نهر رسید چون دید که پل ویران است خیالی که کرده بود بظهور نتوانست آورد از همانجا سورن انداخته باز گردید روز دیگر خاقان منصور طائفه از اهل بسالت را بکنامیشی او فرستاد تا بعضی از پیادهای میانش را باز گردانید و بعد از وصول امیر ایوب بکنار آب سلطان محمود میرزا با لشکر بلا انتها آغاز گذشتن کردند و خاقان منصور را از جهات اعدا وقوف یافته صلاح در آن دانست که بکنار آب مرغاب شتابد و پس از اجتماع جنود ظفر ورود عنان بکران بحرب مخالفان تابد برین عزیمت از ظاهر بلخ کوچ کرده از راه دره گز بساق و چهار یک خرامید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فاریاب مخیم معسکر

ظفر مآب گشت و میرزا ابابکر در آن منزل رقم بطلان بر حقوق تربیت خاقان عالیشان کشیده فرار نموده و چون خاقان کامیاب از فاریاب کوچ کرده بکرابب رسید چنان معلوم کرد که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از آب گذشته بظاهر بلخ رفته اند اما بخلاف منصور احمد مشتاق که ابواب شهر بر روی ایشان نگشوده و برادران از تسخیر آن بلده مایوس گشته بقصد دست برد از عقب موکب گردون مراتب در حرکت آمدند لاجرم خاقان منصور ملازمان رکاب نصرت انتساب را جبه پوشانیده از کرابب بچکتو رفت و از آنجا متوجه سر پل بالان شد و در اثنای راه سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر مغول با دو هزار پیاده و سوار از جانب هرات رسیده موجب استظهار شاه و سپاه گشتند و خاقان منصور از آب مرغاب عبور نموده فراز پشتهای کنار آب را معسکر ظفر آیات ساخت و در آن منزل ایلغاقات ولایت مروجاق و بادغیس در حوالی اردوی کیهان پوی مجتمع گشته غله و گوسفند و سائر اجناس که مطلوب خدام موکب گردون اساس بود بغایت ارزان شد و لشکریان از قحط و غلا بسبب رفاهیت رستند و مقارن وصول همایون بکنار آب هر روز فوج فوج از ولایات خراسان با حکام و سرداران بلدان بملازمت پایه سریر خلافت مصیر میرسیدند و زبان ثناگری ساخته مهیای جنگ و پیکار میگردیدند ❊ ز هر کشوری لشکری تیغ زن ❊ پی خدمت شاه بسته میان ❊ بدرگاه عالی رسیدند شاد ❊ گشاده بمدح و ثنایش زبان ❊ و از آنجانب احمد میرزا و سلطان محمود میرزا چون بمنزل کرابب رسیدند و بر اجتماع جنود ظفر ورود مطلع گردیدند و اهمی عظیم بر ضمائر ایشان استیلا یافته و مقارن آن حال از جانب ماوراء النهر خبر آمد که میرزا ابابکر از موکب خاقان منصور فرار گزیده چون به بدخشان رسید سپاهی مجتمع ساخته و تسخیر حصار شادمان را مطمح نظر همت گردانیده بنابر آن برادران از تکامش موکب نصرت نشان پشیمان گشته عنان از معرکه قتال بطرف ماوراء النهر منعطف ساختند و حدیث مراجعت ایشان بصحت پیوست و امیر مظفر برلاس را با بسیاری از سپاه مواکب کواکب گردون اساس متعاقب اعدا مامور ساخت و امیر مظفر نیز بموجب فرموده عمل نموده تا ظاهر باغ عنان یکران بازنکشید و اگرچه سلطان محمود میرزا و سلطان احمد میرزا رسیدا ما بعضی از لشکریان ایشان را متصرف گردید آنگاه ایلچی نزد احمد مشتاق فرستاده او را نصیحت کرد که زیاده از آن راه خلاف و شقاق نپیماید و بجاده وفاق و مستقیم و اتفاق آید چون احمد مشتاق از آن عناد و استکبار بغایت نادم بود جواب داد که غرض من از اظهار این جرات و جسارت آن بود که مرا بفریب و تدبیر در قید بلا اندازند و آنگاه بین الجانبین عهد و پیمان در میان آمده احمد مشتاق قبة الاسلام بلخ را با میر مظفر سپرد و روی توجه بجانب اردوی همایون در آورد و امیر مظفر کیفیت حال را بایستادگان پایه سریر اعلی عرضه داشت کرده چون عریضه در کنار آب مرغاب بنظر انور همایون رسید خاقان کامیاب ع ظفر در عنان نصرت اندر رکاب ❊ بجانب مستقر سریر سلطنت کوچ فرمود مقارن وصول بلده فاخره هرات احمد مشتاق با تیغ و کفن بآستان خلافت آشیان رسید و روی نیاز بر خاک راه سوده گرد انفعال بر جمال حالتش نشسته بلطف و مرحمت آن مهر سپهر استقلال دل بسته از حرکات ناپسندیده شرمسار و بغایت بلطعت بید ریغ شهریاری امیدوار خاقان منصور از غایت کرم جبلی و عاطفت غریزی ذیل عفو و بخشش بر جرائم او پوشیده و از جامهخانه ترحم و بخشایش خلعت انعام و احسان در قامت قابلیت او پوشانید ❊ بر نزد کسی کو به قامت بر است ❊ ز مجرم کشی جرم بخشی به است ❊ گفتار در عقد ازدواج خانم سلطان بیگم بنت میرزا سلطان ابوسعید و بدیع الزمان میرزا چون خاطر عاطر خاقان منصور ستوده خصائل از تسخیر قلعه بلخ فراغت یافت و زمام حکومت آن مملکت را در قبضه اختیار شهریار کامگار میرزا بیگ قرار نهاد و آنجناب بدانجانب شتافته امیر مظفر الدین برلاس بآستان آسمان اساس باز آمد و بعد از چندگاه بداء سطوت حلول اجل طبیعی درگذشت و در خلال این احوال امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس باتفاق امیر جهانگیر برلاس از سلطان محمود میرزا روی گردان شده بدار السلطنت هرات خرامیدند و ملحوظ عین عنایت خاقان منصور گردیدند و امیر محمد منصب امیر الامرائی یافته در دیوان مواجی و مال مقدم بر جمیع امرا میزد و مقارن وقائع مذکوره ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر مائل بآن شد که خانم سلطان بیگم بنت میرزا علاء الدوله بود در سلک ازدواج بدیع الزمان میرزا انتظام دهد بنابر آن ترتیب اسباب طوی و بستن چهار طاقهای زربفت نشان غیرت افزای ریاض جنان گردانیدند و هر صنف از اصناف محترفات تعبیه حرفت بظهور رسانیدند و در ساعتی که اخترشناسان حکمت اقتباس به اصطرلاب فکرت اختیار نموده بودند سادات و قضات و علما در مجلس اشرف مجتمع گشته قمر را با ستاره عقد بستند آنگاه شاه و سرداران سپاه در غایت نشاط و کامرانی در بزم عیش و شادمانی نشستند ساقیان حور غدار ساغرهای می خوشگوار بگردش در آوردند و مغنیان خوش نوا از جشن ساز و آواز نشاء می پرستان را زیاده گردانیدند و خوانسالاران از انواع اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه آن مقدار معد و مهیا ساختند که رسم جوع از میان فرقه انام برافتاده و ایام جشن و سور و لهو و سرور یک ماه امتداد یافته بعد از آن خاقان عالی مکان روی توجه بسوی معظمات مهمات ملک و مال نهاده در شهور سنه احدی و تسعین و ثمانمایه خواجه افضل الدین محمد که از وزیرزادگان کرمان بود و در زمان سلطان ابوسعید بلوازم منصب استیفا قیام مینمود ملحوظ عین عنایت خاقانی گشته بپوشیدن خلعت وزارت سرفراز شده و باندک زمانی او را شرفی تمام دست داده باتفاق خواجه نظام الملک سخنان از بابت تصرف و تقصیر خواجه مجد الدین بعرض خاقان کشورستان رسانید و آن کلمات موثر افتاده خواجه مجد الدین مواخذ گشت و امیر

بدر الدین بجسلی او مقرر گشت هم در آن ایام خاقان منصور به پرسش آن قضیه پرداخت و خواجه نظام الملک و خواجه افضل در پایهٔ سریر سپهر نظیر با خواجه مجد الدین محمد در مقام تقریر آمده آغاز قیل و قال کردند پادشاه عدالت پناه فرمود که طریقهٔ انصاف آنست که یک یک یا دو سخن کنند و باتفاق تغلب نورزند و خواجه مجد الدین محمد بآن عنایت مستظهر گشته برخاست و زانو زد و بعضی از مقربان چون این صورت مشاهده نمودند خاموشی گزیدند لاجرم در آن مجلس چیزی بر خواجه محمد ثابت نشد و فرمان خاقان منصور بالملای صدور یافت و چنان مقرر گشت که مبلغ شصت هزار دینار کبکی برسم شکرانه جواب گوید و بشرکت محمد علی آنکه پروانه چی بود در مهمات دیوانی مدخل نماید تا شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه حال خواجه مجد الدین محمد بدین منوال جریان داشت بعد از آن نوبت دیگر ترتیب یافته اعلام اقتدار و اختیار برافراشت چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم خواهد گشت ان شاء الله تعالی

ذکر آمدن میرزا ابا بکر از بدخشان بجانب خراسان و مغلوب گردیدن و رشتهٔ حیات او انقطاع یافتن میرزا مظفر الدین ابابکر که در منزل فاریاب

از رکاب ظفر آیات خاقان کامیاب تخلف جست بحدود حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان محمود میرزا از عقب موکب خاقان تاب مقاومت نیاورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکر فراهم آورده متوجه خراسان گردید و بنواحی مرو شاه جهان آمد چون این خبر بعز عرض ستوده سریر رسید امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروز و معز الدین یساول و امیر احمد یار را با هزار کس از مردم کارزار بدفع شاهزاده مامور گردانید و میرزا ابابکر از ان لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از آنجا براه کابل بسیستان شتافته از سیستان عنان یکران بطرف کرمان و بیک ناگاه کرمان را فرو گرفته از چهار طرف شهر نفیر و کرنای در دمیدند و غریو سورن باوج فلک نیلگون رسانیدند و داروغهٔ کرمان قرار بر فرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر در آمده چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده با رعیت معاش پسندیده کرد پادشاه عراق و آذربایجان پس از اطلاع برین واقعه یکی از امرای نامدار میرزا ابا بیارے از اهل تهور باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده مقابله و مقاتله با آن سپاه در حیز مکنت خویش ندیده بار دیگر بصوب سیستان نهضت فرمود و چون بحدود آن ولایت رسید شنید که مرض نقرس در پای حضرت خاقان منصور استیلا دارد بنا بر آن باتفاق پرام بیک و میر علی ترکمان و سائر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه دار السلطنت هرات گشت خیال همکنان آنکه خاقان منصور را ز میمنه فاریاب ایلغار کرده میرزا یادگار محمد را گرفتار کمند گردانیده ایشان را نیز آنحضرت بسر پنجهٔ اقتدار و تسلط بتدریج و عنا مبتلا گردانند ندانستند که شیر ژیان ملکا ندروباه ناتوان از پای در نیاید و شاهباز قلهٔ معالی را از قصد صعوه ضعیف نهاد مکر دهی روی ننماید

عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کانجا همیشه باد بدست است دام را ٭

القصه بعنایت مهیمن غفور خاقان منصور از خیال محال شاهزاده وقوف یافته با وجود شدت مرض در محفه نشسته با پانصد سوار جلادت آثار که در ان زمان ملازم آستان اقبال آشیان بودند از مستقر عز و جلال متوجه قصبهٔ اسفزار شد و تواچیان بر اطراف ممالک محروسه فرستاده فرمان باجتماع سپاه نصرت پناه داد و از بدائع اتفاقات که بمحض کرم واهب العطیات وقوع یافت و بآن واسطه میرزا ابابکر ویران شده عنان بصوب فرار تافت آنکه جان احمد جولی که از خدام بارگاه خاقانی بمزید کیاست و بخندانی اختصاص داشت قبل از شیوع خبر توجه ابابکر میرزا از ابواب پایهٔ سریر اعلی اجازت یافته جهت تحصیل علوفه خود بجانب فراه توجه نموده در حدود سبزوار شبی بقراولان میرزا ابابکر باز خورده در ساعت او را گرفتند و نزد شاهزاده بردند و چون آن جناب از حال حضرت خاقانی سوال فرمود بالهام ملهم غیب جواب داد که درین ایام آنحضرت از کیفیت اندیشهٔ خدام موکب عالی خبر یافته پانزده هزار کس در نواحی بلدهٔ هرات در کمین نشانده تا هرگاه علم نصرت شیم سایهٔ وصول بر آنحدود اندازد و پای جلادت پیش نهاده دست مخالفان باز دارد و میرزا ابابکر این خبر را مطابق واقعه تصور کرده جان احمد جولی را بانعام اسب و جامه نوازش نموده عزیمت هرات تعبیر داده رو بطرف باخرز نهاد و جان احمد آن شب با شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریهٔ بهره بملازمت رسیده شرح واقعه را معروض گردانید و آنحضرت لوازم تحسین و احسان بجا آورده از عقب میرزا ابابکر بسرعت برق و باد نهضت نمود و میرزا ابابکر بر توجه موکب همایون وقوف یافته در غایت خوف رو باستر آباد نهاده در هر منزلی جمعی از آنجانب میگریختند در هر مرحله فوجی از سپاه شیر دل بار دوی خاقان عادل می پیوستند و آن حضرت در طی مسافت بشتابه مسارعت می نمود که میان آنحضرت و میرزا ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب گرگان رسیده با معدودی چند از آب عبور نموده و در آن طرف رود بسبب ماندگی و کثرت بارندگی فرود آمده که شب بما آسود اما خاقان منصور در آن شب از آسایش اجتناب نموده قلب و میمنه و میسره آراسته راه می پیمود و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زر اندود خورشید را در بحر اخضر فلک افگندند منقلای سپاه کشور گشای بکنار آب گرگان رسیده نخست امیر علی میر آخور و پلنگ پوش بهادر و شیخم ابدال علی و یار محمد با سپاه حوالی و پایاب از آب گذشته و متعاقب مواکب کواکب گردون مراتب عبور نمود میرزا ابابکر که تا آن وقت مانند بخت خویش در خواب بود آواز نفیر و سورن بیدار شده بگه سوار شده مجال فرار یافت و جمعی بهادران موکب نصرت نشان

بجلامیشی او مامور گشتند از انجمله امیر احمد یاری سبقت گرفته نزدیک بمیرزا ابابکر رسید و شاهزاده چون او را تنها دید عنان باز گردانیده جبر بر طلقش زد و امیر حیدر نیز خود را بآنجناب رسانیده و دست باستعمال سیف و سنان برد اما مغلوب شده میرزا ابابکر بدهستان شتافت و در خانه یکی از کلانتران آن منزل فرود آمد و اسپی طلبیده خود را از گرداب بلا بساحل نجات رساند آن شخص انگشت قبول بر دیده نهاده آن جناب را مطمئن گردانیده و جمعی در خدمتش باز داشته در ساعت متوجه پایه سریر اعلی گشت و بعد از وصول کیفیت حال بعرض نواب کامیاب رسانید خاقان منصور قمر علی جلادر را با فوجی از شجاعان جلادت نهاد بگرفتن میرزا ابابکر بدهستان روانه و بیک ناگاه برگرد خانه که محل نزول شاهزاده بود محیط گشتند و در آخر رجب سنه اربع و ثمانمائه آنجناب را گرفته رشته حیاتش را بتیغ تیز انقطاع یافت و دهستانی را نیز که میرزا ابابکر بخانهٔ خویش فرود آورده طریق غدر مسلوک داشته بود از عقب فرستادند و بموجب حکم همایون سر میرزا ابابکر را قاسم عبد العزیز بهرات برده خاطر اکابر و اصاغر آن دیار که دغدغه تمام داشته از آن اندیشه فارغ گردانیدند و امیر نظام الدین علی شیر که حاکم شهر بود از وصول آن خبر مبتهج و مسرور شده نذور و صدقات بمستحقان رسانید و خاقان منصور بعد از فراغ ضمیر از آن خطب کبیر عنان مراجعت بمستقر سریر سلطنت منعطف ساخت و در زمان صحت و عافیت بباغ جهان آرای رسیده بدستور معهود اعلام عدل و انصاف برافراخت

ذکر آمدن امیر ذوالنون بپایهٔ سریر دولت روز افزون و تفویض نمودن خاقان منصور ایالت ولایت غور و زمین داور را بآن امیر

امیر ذوالنون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت و بهادری از اکثر شجاعان کثیر الوصف ممتاز بوده بصفای عقیدت و وفور عبادت از بیشتر ارباب زهادت مستثنی بود در زمان میرزا سلطان ابوسعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان بسر می برد و هنگام گیر و دار و ایام رزم و پیکار باستعمال سیف و سنان پرداخته نهایت جلادت و مردانگی بجای می آورد بنابر آن منظور نظر عنایت و تربیت و رعایت گشت و باصناف انعام و احسان محسود اماثل و اقران شده برتبه که از مراتب اقربا و اخوان درگذشت و بعد از واقعه قراباغ امیر ذوالنون بهرات شتافت روزی چند در خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طمع میدانست منصب نیافت بنابر آنکه خاطر بر قرار استقرار داده در وقتیکه رایات فیروزی نشان متوجه یادگار محمد میرزا از بابا نقرا اقاج جنوشان عنان یکران بصوب ماوراء النهر منعطف گردانید و بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت و دو سه سال در آن دیار بسر برده بعد از آن بسبب منازعتی که در میان امرای ترخان واقع بر توقع پیوست نوبت دیگر روی توجه بخراسان نهاد و چون بدار السلطنه هرات رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی ضمیر شده ایالت ولایت غور و زمین داور بوی تفویض نمود و حال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره و نکودری در آن حدود استیلا داشتند و بکل اندیشه و خیال نفس سرکشی و استقلال در لوح خاطر می نگاشتند و امیر ذوالنون فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه با لشکر اندک و امید بسیار متوجه آن صوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با جماعت محاربه نمود و بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف در آورد ٭ ز نوک دمی بوی هنگام کار ٭ ازو یک سوار و هزاره سوار ٭ به پیکار خونریز و شمشیر تیز ٭ برآورد از دشمنان رستخیز ٭ اقوام هزاره و نکودری چون این معنی را اکثر مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت گذاری بر خط اخلاص و فرمانبری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال و خراج بر گردن گرفته از مقام عناد و استکبار در گذشتند و نیکو خدمتی امیر ذوالنون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساخر و تولک را نیز در قبضهٔ اختیار او نهاد اما چند سال بعضی از شاهزادگان را بنوبت باسم حکومت قندهار میفرستاد و بالآخر امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته و لوای نهمت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بولایت سال و مستون و سوی و توابع و لواحق تافت و بی شائبهٔ تکلف و غایت تسلف و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و در ادای وظائف طاعات و عبادات رایت سعی و اهتمام می افراشت از صبح تا شام در اقامت آن ساعت بنصفت و احسان گذرانیدی و از شام تا بام در اقامت نوافل و قرائت قرآن بسر بردی و در میدان جلال و مصاف قتال روح رستم و اسفندیار بر وفور جلادت و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبادت روان ذوالنون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال اخلاص و نیازمندی او شرط تحسین بجا آوردی ٭ بروزش همه صولت کار بود ٭ شب از بهر طاعات بیدار بود ٭ ز شمشیر خونریز او روز جنگ ٭ همه روی صحرا شده لاله رنگ ٭ و چون امیر ذوالنون بجمیع نفائس اموال و افزونی ابطال رجال استظهار تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور کرده در ادای مال مقرر شرائط تغافل بجای آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض نموده و داروغگی ساخر و تولک را بعبد العلی ترخان عنایت و ریاست غور را با میر فخر الدین و امیر درویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شده در آن دیار عمارات عالیه برافراخت و اهل غمز و سعایت فرصت یافته چند کرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند که امیر ذوالنون بوفور خزائن و نقود و افزونی اتباع و جنود مغرور گشته نخوت و عظمت و کبر و حشمت او از حد اعتدال در گذشته لائق دولت ابد پیوند چنان می نماید که قبل از آنکه اندیشه کفران و سلوک در وادی مخالفت در ضمیرش رسوخ یابد یکی از شاهزادگان

عظام بایالت آن ولایت منصوب شده با فوجی از سپاه بهرام انتقام متوجه گردد بنا بر آن که در اکثر یورشها امیر ذوالنون با لشکر قندهار وزمین بموکب فیروزی اثر می پیوست خاقان منصور مدت مدید بسخن اهل غرض التفات نمی فرمود تا آخر الامر بحکم من لم یسمع بحل قصد کرد که موجب استصواب آنجماعت عمل نماید و در آن اثنا بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار اظهار خلاف نمود امیر ذوالنون که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود بکشتی موافقت شاهزاده التجا کرده جان بساحل نجات کشید چنانچه کیفیت این سخن در محل خود مسطور خواهد گشت گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور قبه فلک ارتفاع ملک بقاع مرقد جنت منزلت اسد الله الغالب را در قریه خواجه خیران در شهور سنه خمس وثمانین وثمانمائه که معین السلطنت والخلافه میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و رعیت پروری مرتفع گردانیده از وادی استار غیب صورتی در غایت غرابت روی نمود شرح اینحال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبتش بر بیهٔ عرفای کرام سلطان بایزید بسطام اتصال می یابد در سنه مذکور از طرف کابل و غزنین در قبة الاسلام بلخ شتافت وشرف ملازمت میرزا بایقرا دریافت و تاریخی ظاهر ساخت که آنرا در زمان سلطان سنجر ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در ان کتابت مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا مهبط انوار و مواهب اسد الله الغالب امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در قریه خواجه خیران در فلان موضع ست بنا بر آن میرزا بایقرا سادات وقضات واشراف واعیان بلخ را جمع آورده بایشان مشورت کرده بقریهٔ مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسخ مسافت ست تشریف فرمود و در ان موضع که در کتاب تعین یافته بود گنبدی دید که قبری در میان آن موجود بود فرمود تا آن قبر را حفر نمایند لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر ان جا منقوش بود که هذا قبر اسد الله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد و فغان از میان جان حاضران بایوان کیوان رسید همگنان روی نیاز بر آن خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص بر گشودند و این خبر در ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض مزمنه روی امید بآن آستان جنت نشان آوردند بروایت زمرهٔ مجاوران آنجای بسیار از ان طائفه صحت حاصل یافته مقضی المرام باوطان خود مراجعت کردند لاجرم ازدحام خاص وعام دران سدره مقام بمرتبه واقع شد که مزیدی بر آن متصور نتواند بود و کثرت نقود واجناس که بر سبیل نذر می آوردند بدرجه انجامید که عقل از وجه درر وجوه متعجب می نمود و میرزا بایقرا چون حال برین منوال دید قاصدی بهمعنان برق و باد بدار السلطنت هرات فرستاده صورت حال واقعه را عرضه داشت بایستادگان پایه سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آن صورت غریب متعجب گشته احرام طواف آن قبلهٔ امانی و آمال بست و با فوجی از امرا و خواص بدانجانب نهضت فرموده پس از وصول غایت نیاز و اخلاص بجا آورده قبه در کمال ارتفاع و وسعت بر سر آن مرقد جنت منزلت بنهاد و در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین وگرمابه بنیاد نهاد و یکی از انهار بلخ که حالا آن نهر به نهر شاهی مشهور ست بر آن مزار فیض آثار وقف ساخت و امر نقابت آستان علیه را به سید تاج الدین اندخودی که از جمله اقربای سید بهکه بود و بعلو همت و سمو رتبت اتصاف داشت تفویض نمود و مهم شیخی بشیخزاده بسطامی عنایت کرده جهت موقوفات و نذورات عملا امین تعیین فرمود آنگاه خاقان عالیجاه عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عز و کرامت انعطاف داد و در ضمان صحت و عافیت ببلده فاخره هرات شتافت و ابواب لطف و مرحمت بر روی روزگار سپاهی و رعیت برگشاد القصه ظهور مرقد پرنور شاهی برفتن حضرت خاقانی و طرح عمارات و تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت علم توجه بر آنجانب برافراشت و چندگاه آمد و شد خلائق بر آن عتبه کعبه مرتبه بمثابه بود که هر سال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس بر آنجا می آوردند و شیخ و نقیب و عملهٔ آن فرخنده مقام تمامی آن اموال را صرف ضیافت زائران و راتبه خواران و نذورات میکردند و قریه خواجه خیران از کثرت عمارت و زراعت صفه مصر جامع گرفته باندک زمانی آنمقدار جمعیت در نواحی سدره مرتبت دست داد که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید بنا بر آن یکی از اهل مکر و تذویر که در سلک اراجیان دار السلطنت هرات انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بوسیلهٔ مزار مزور زر و جواهر بدست آورده پای بر معارج عزت نهد و ناگاه شام در کارزنگاه نزدیک آستانهٔ انصاریه آغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد و چون مردم بروی جمع شده کیفیت حال را پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب با اسپان تازی نژاد سوار در صحرای ظاهر شدند و گفتند روضهٔ فیض بخش حضرت شاه ولایت پناه اهل هدایت رضی الله عنه در فلان موضع ست واشارت بتلی کرد که حظیره شمس الدین نزدیک آن بود مردم بموافقت آن ابلهی بآن تخت رفته فی الحال جمع کثیر از قلندران و سنگتراشان بر وی جمع آمدند و صورت قبر و بقعه ساخته آغاز ذکر و غوغا کردند روز دیگر که این خبر ببلدهٔ هرات اشتهار یافت خاص و عام از رجال و نسا روی بکارزنگاه آوردند خاک قدم ابلهی را مانند توتیا در دیده کشیده و بسان آبحیات فرو برده انچه توانستند بروی نثار کردند و آنمزور را از موضع آن قبر خاک گرفته بهر کس که میخواست اندکی عنایت میفرمود و در عوض زر و جواهر بسیار ساخته می نمود و ظهور قبر امام در میان طوائف انام مشهور گشته هر روز خلق بی نهایت از معلولات و مرضی بدان موضع می آمد

و نذورات گذرانیده روی نیاز بر زمین میسودند و چون کوری بانگی بسر آن قبر رسید می خود را بر خاک افگندی و قلندران و توابع رابجی از وی می پرسیدند که مرض تو به صحت مبدل شد یا نه اگر میگفت بلی صلوات میفرستادند و او را بر سید اشتند و فریاد و فغان بر اوج آسمان میرسانیدند و اگر بر زبان میراند که علت من بحال خود است آن بیچاره را بلکد نرم میساختند که تو شکاکت و منافق و بقتل و حرق سزاوارست و لائق القصه رابجی در عرض ده پانزده روز باین وسیله زر و جواهر و اجناس نفیسه دیگر زیاده از آنچه در خزانه خیال گنجد بر سبیل نذر گرفته مرجع خاص و عام انام شد و جمعی از مردم شهر را این هوس در سر افتاده و امثال این واقعات دروغ ساختند و هر یکی در محلتی از محلات بیرون و درون هرات و بعضی از ولایات صدای ظهور امام در انداختند رابجی چون حال بدین منوال دید از رسوائی ترسیده منهزم گردید و بطلان این جماعت نزد خاقان منصور و علما و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بتادیب ایشان مامور شد آن جناب آن فرقه را گرفته و الزام کرده تازیانه زد و جمعی را حبس فرمود تا آن غوغا و آشوب تسکین یافت و دیگر شرر آن اندیشه باطله بر کانون هیچ ابو الهوس راه نیافت اما آستانه علیه خواجه خیران تا غایت معمورست و مطاف جمهور خلائق نزدیک و دور والله اعلم بحقائق الامور

ذکر بیج رفتن و آمدن محمد سلطان همشیره زاده خاقان بیهمال و مآل فرخنده و ابصر فنا از پای در افتادن شاهزاده محمد سلطان

خسروی بحسن صورت و سیرت و صفائی طبع و ذکای سریرت موصوف و بجلادت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده موصوف و بصحبت علما و فضلا بغایت مائل و همتش مقصور بر تحقیق مسائل در تحصیل فروع و اصول علم منفرد و متفرد و در تکمیل فنون معقول و مفهوم مستثنی مجرد و شرح فضائل عقلانی است بکمالات بسیار رشحی از عمان و وصف مقالات بلغا قیاس بالفاظ کابد ارش قطره از بحر بیکران ــ روشن از رود چه مصباحش ٭ کشف کشاف و فتح مفتاحش ٭ عقل او اقتباس عقل بدون ٭ نفس او از مقام رمل فزون ٭ و آن در درج کامرانی با وجود حصول اسباب جهانبانی و اصول مراتب کشورستانی در اوقات شباب و ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین شرائط مطالعه کتب متداوله بجا می آورد و از باطن قدسی متوطن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار سعادت میکرد و چنانچه سابقا ذکر رفت شد بعد از وقایع قراباغ مصحوب والد و والده خویش که خواهر کلان تر خاقان عالی گهر بود از قراباغ بهرات آمده در ظلال عاطفت حال ستوده خصال آرام یافته بود پرتو عنایت بوجنات حالش می تافت و بنام اختیارش از ملک عمال در قبه اقتدار قرار گرفت و عظائم مهمات سلطنت و اقبال بیمن توجه خاطر خطیرش صفت انتظام پذیرفت و چون چند سال برین منوال گذرانید بعقل و فراست خویش مغرور شده آثار خیال استقلال از اقوال و افعال او واضح و لائح گردید و خاقان منصور بنا بر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه روزی چند تغافل پادشاهانه شعار روزگار همایون ساخت و بتصور آنکه شاید میرزا کنجیک بمقتضای عقل و خرد کار فرموده و از جاده مستقیمه عبودیت انحراف ننماید بتادیبش نپرداخت ــ بهر شاخ بایدار کز اول است سربلند ٭ شکن بدست خویش که آخر شکست نیست ٭ در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده مغرور بگازرگاه شتافت و لوازم طواف مزار فیض آثار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بجای آورده عنان مراجعت بصوب مستقر سریر خلافت تافت و شاهزاده جلادت بنا بجهت دفع حرارت خورشید برقع چتر جسارت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک او در آفتاب طی مسافت میفرمود از مشاهده آن ترک ادب نائره غضب قیامت لهب او مشتعل گشته خاقان منصور بعد از نزول نیر ادراک منزل همایون باغ میرزا کنجیک فرمان داد که سازمدار درگذشت امرای عظام در ساعت شاهزاده را گرفته بقلعه اختیار الدین و رکه از برج سپهر عروج محبوس گردانیدند و محافظان هشیار بسپردند ــ چنین است رسم سپهر بلند ٭ قرین ست اقبال او را گزند ٭ گل دولت از باغ دنیا که چید ٭ که آسیب از خار نکبت ندید ٭ چون میرزا کنجیک چند گاه مانند لعل در صمیم کان و در جوف صدف عمان اوقات گذرانید عرق شفقت اصلی و مرحمت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را مطلق العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت انفعال در ملازمت بدرگاه جلال آمده رفت میکرد و از افعال و اقوال سابقه نادم بوده لوازم اعتذار و استغفار بجا می آورد ــ گر گناه بخشند شرمساری هست ٭ عاقبت الامر عیت گذاردن حج اسلام و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة و السلام در ضمیر منیرش پیدا شده بمبالغه تمام و الحاح ما لا کلام اجازت حاصل نمود با طائفه از افاضل انام ره بدان مقام فیض انجام آورده قافله توفیق بادشاه متعال رفیق خدام ذوی الاحترام او بدرقه مالک الملک لایزال احسان مواکب کواکب احتشام ــ توفیق رفیق و بخت همراه ٭ اقبال ندیم گاه و بیگاه ٭ و چون هوای تبریز از غبار سم شبدیز آن خسرو صافی ضمیر منیر گشت بادشاه مظفر لوا یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و مغتنم شمرده بارسال تحف و هدایا و شایسته و تبرکات بایسته مبادرت نموده شرائط مهمان نوازی بر وجه کما ینبغی که فراخور همت عالی نهمتش بود بجا آورده التماس ملاقات بتشریف فرمود میرزا کنجیک جواب داد که چون من احرام طواف بسته ام و زبان حال و قال را باداء کلمه لبیک اللهم لبیک با هم بیالاییم اگر آنحضرت لطف غریب نوازی فرمایند بمنزل این ضعیف تشریف آورده و بمقتضای حدیث العازم نیز از عمل نمایند ــ از آن طرف نپذیرد کمال و نقصان ٭ و زین طرف شرف روزگار باشد ٭ سلطان یعقوب میرزا بواسطه ناموس پادشاهی این التماس را تلقی بقبول نگردانید و میرزا کنجیک نیز پای همت

درد امن استغنا پیچیده چند روز درین گفت و شنود درگذشت آخر الامر مهم بر آن قرار گرفت که میرزا کنجیک یکروز بزیارت یکی از مزارات تبریز رود و سلطان میرزا به آنجانب تشریف حضور ارزانی فرماید و در روز موعود در مقام معهود در میان ایشان ملاقات دست داده از جهرو و طرف لوازم تعظیم و تکریم باتمام رسید و سلطان یعقوب میرزا میرزا کنجیک را در آغوش مرحمت و لطف کشید و اصناف اشفاق و اعطاف ظاهر گردانید و آن شاهزاده بتوفیق رفیق بعزت و احترام از تبریز بولایت شام رفته و از آنجا بمصر شتافت و میان آنحضرت و پادشاه مصر بدستور یعقوب میرزا ملاقات وقوع یافته و میرزا کنجیک از مصر مبتهج و مسرور متوجه حجاز گشته بعد از ادای مناسک حج اسلام و طواف روضهٔ طیبهٔ رسول علیه السلام عنان بارهٔ خوش خرام بصوب خراسان انعطاف داد و چون در زمان امان حضرت واهب العطایا نزدیک بدار الملک هرات رسید گوش هوش میرزا سلطان احمد و آکه بیگم خبر وصول فرزند ارجمند شنید و وجه امید ایشان از آبیاری رشحات سحاب عنایت حضرت باری بثمرهٔ سعادت جاوید بارور گشت و در ریاض تمنای آن دو معتکف زاویهٔ فراق مژدهٔ وصال گلهای امانی و آمال شگفته بمضمون این مقال بر زبان حال و قال ایشان درگذشت ؎ باز آن مطلعت خورشید سیما میرسد * چشم روشن شد که نور دیدهٔ ما میرسد * سلطان احمد میرزا و مهد علیا موکب عالی شاهزاده با قدم اشتیاق استقبال کرده عیدی را که در بیت الاحزان بهجران صفت وابیضت عیناه من الحزن گرفته بود از شمیم مواصلت آن یوسف مصر سلطنت روشن گردانیدند و بر سلامتی ذات خجسته صفات شاهزادهٔ عالیمقام بتوفیق گذاردن حج اسلام لوازم محامد الهی بجا آوردند و صدقات بمستحقان رسانیدند و همچنین سادات و قضات و علما و موالی و امرا و وزرا و صدور و روسا بمراسم استقبال پرداختند و بشرائط نیاز و نثار قیام نمودند و کمال اخلاص و اختصاص ظاهر ساختند خاقان منصور نیز میرزا کنجیک را چند فرسخ استقبال فرموده آن مقدار عطوفت و مهربانی ظاهر گردانید که زیاده بر آن متصور نبود و میرزا کنجیک در غایت فرح و سرور بوطن مالوف خود در آمده همواره در منتزهات هرات با فوجی از علما و خجسته صفات بفراغت صحبت میداشت و بیشتر اوقات فرخنده ساعات را بتحصیل فضائل و تحقیق مسائل گذرانیده همت بر اکتساب سعادات اخروی گماشت ؎ نشستی بارباب دانش مدام * ز کسب کمالات حسن مرام * نبود ار بهر خط بر آموزگار * بچشمش به از خط رخسار یار * چون محالست که سپهر غدار درین مرحلهٔ ناپایدار ارباب وفا را آسوده و برقرار گذارد در شهور سنه تسع و ثمانین و ثمانمائه مرض جسمی عارض آن شاهزادهٔ بلند مرتبه گشته معالجه و مداوای حکما و اطبا مفید نیفتاد و کار از ترتیب اغذیه و اشربه درگذشت داعی والله یدعوا الی دار السلام ندای یا ایتها النفس المطمئنة بگوش هوش میرزا کنجیک رسانید و شاهزاده خاطر از تنعمات دنیوی فارغ گردانیده بضیافت خانهای ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین خرامید و نهال ثمر بخش گلزار اقبال بصرصر فنا از پای در افتاده روی آفتاب نوربخش رخش که برج استقلال بود از اوج کمال روی بحضیض وبال نهاد ؎ خورشید سپهر عدل و انصاف * بر اوج کمال یافت نقصان * وان اختر برج عز و تمکین * از دیدهٔ بخت گشت پنهان * والد بزرگوار و والدهٔ عفت شعار آن شاهزادهٔ عالی مقدار را بدست اضطراب لباس شکیبائی پاره پاره گردانیده خود را بخاک راه افگندند و سیلاب اشک بتحت الثری و دود آه باوج ثریا رسانیدند ؎ بدست غم گریبان چاک کردند * بدیده خاک را نمناک کردند * ز خون دل زمین کردند گلگون * ز دود آه ایشان تیره گردون * و خاقان منصور بمنزل شاهزادهٔ مرحوم تشریف برده سلطان احمد میرزا و همشیرهٔ عزیزه را پرسش نموده بتجهیز و تکفین جسد مطهرش اشارت فرمود اعاظم امرا و نوئینان و ایستادگان پایهٔ سریر آسمان نشان بآئین سلاطین بلکه آئین بتجمل و حشمتی که خامهٔ بلاغت قرین از تقریر آن بعجز و قصور اعتراف دارد جنازهٔ مغفرت اندازهٔ شاهزاده را در محفه نهاده برداشتند و تمامی سادات و علما و اشراف و اکابر و اعیان و خاص و عام از طبقات انسان پیاده بمشایعت روان و از آنجا بکوچهٔ خیابان بعیدگاه شتافتند و بر تابوت محفوف برحمت حی لا یموت نماز گزاردند و آن گوهر کان پادشاهی به خطیره که در کارزارگاه جهت همین مصلحت بنا یافته بود بطریق سنت سنیهٔ خیر البریه علیه الصلوة والسلام بخازن خاک سپردند ؎ ای چرخ جهان خراب از کینهٔ تست * بیدادگری عادت دیرینهٔ تست * ای خاک اگر سینهٔ تو بشکافند * بس گوهر قیمتی که در سینهٔ تست * اصحاب این مصیبت در تعزیت چنانچه معهود است چندین روز باطعام فقرا و مساکین و ضعفا و ختمات کلام معجز نظام ایزد سبحانه تعالی قیام نمودند و روح مطهر شاهزادهٔ والاگهر را باحسان صلوات و صدقات شاد کردند و گنبد مقبرهٔ منور را بانواع تکلفات زیب و زینت در افزودند افضل انام مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در آن ایام بنایی که آن گنبد قصیدهٔ در سلک انتظام داده مطلعش بر خاطر ثبت افتاد ؎ رخشنده جرم خور که برین سبز طارم است * قندیل گورخانهٔ شاهان عالم است * و ایضا جهت نقش سنگ شاهزاده این رباعی را منظوم گردانید ؎ ای داشته از سلطنت عالم ننگ * وی آمده از محنت ایام بتنگ * بیرون شده زین جهان فانی دورنگ * بر روی زمانه زمانه برآورده تنگ *

ذکر آمدن بدیع الجمال بیگم همشیرهٔ خاقان از ولایت جرجان بصوب خراسان و ازدواج خاقان زاده خانم مظفر حسین میرزا

چنانچه در ضمن وقائع سابقه مستفاد میگردد بدیع الجمال بیگم که همشیرهٔ خاقان منصور بود در آن سال که ولایت جرجان را بحضرت سلطان سعید باز گذاشته که خلعهٔ آمل رایت آفتاب اشراق برافراشت در سلک ازدواج پیری داغ سلطان احمد خان که از جملهٔ خواقین دشت قبچاق بمزید شوکت و مکنت امتیاز داشت آن درة التاج سلطنت را بحبالهٔ نکاح خویش در آورده بدیع الجمال

بیگم را دو پسر و یک دختر متولد گشت و آن خاقان عالیجاه رخت سفر آخرت بر بسته مهد علیا جهت ملاقات برادر بصوب خراسان در حرکت آمده و پسر کلان ترش سلطان محمود خان در مستقر سلطنت آبا و اجداد توقف کرد و پسر خوردترش بهادر سلطان و خواهرش خان زاده خانم موافقت والده اختیار فرموده چون محفه نزدیکان آن مهد علیا بحدود هرات رسید خاقان منصور جمله نشینان تتق خلافت و شاهزادگان و امرا و ارکان دولت را باستقبال مامور گردانید تا بدیع الجمال بیگم را بحرمت هرچه تمامتر به مستقر عز و کرامت رسانیدند و لوازم نیاز و نثار بجا آوردند و ستر عظمی دیده بدیدار برادر نامدار روشن گردانیده پیشکشهای لایق کشیده حضرت خاقانی بنظر عطوفت و مهربانی در همشیرهٔ عزیزش نگریسته شرایط انعام و احسان مرعی داشت و در خلال این احوال رای همایون خاقان ستوده خصال چنان اقتضا فرمود که سلطان بایقرا میرزا را بهرات مملکت عالم پناه طلبیده زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش نهد بعد از وصول بایقرا میرزا بهرات بهجت نشان شاهزاده عالی مکان مظفر حسین میرزا ترتیب اسباب طوی و برافراختن چهار طاق فرمان داد و باغ زاغان جهت این کار تعیین یافته هریکی از شاهزادگان و نوئینان در گرد آن حوض و باغ کوثر مثال که از آب عذوبت مالامال بود چهار طاقی که از غایت زینت و زیب غیرت رواق سپهر خضرا مینمود * بهر سوی آن حوض کوثر اثر * شد افراخته چار طاق دگر * مزین بدیبای روم و فرنگ * ز اجناس زر دوزی هفت رنگ * بهر یک نشسته مه مه جبین * چو در قصر باغ جنان حور عین * ز مردم ربوده دل و دین همه * فرح بخش جانهای غمگین همه * صناع و محترفات را رسم که چه در باغ زاغان گرد حوض انداختن چهار طاق پای برجز یمن و دکاکین غرابت آئین نگارخانه چین و رشک افزای برج چرخ برین گردانیدند * بهر سو دکاکین شد آراسته * مهیا بر آن هرچه دل خواسته * و خاقان منصور از باغ جهان آرای بآن منزل دلگشای نقل فرموده قریب دو ماه هر روز وقت نماز پیشین با زمرهٔ از مقربان بارگاه بهشت آئین در چهار طاق خاصه همایون که بطلا و لاجورد منقش و مصور گشته بود به بزم عیش و نشاط می نشست و هریک از امرا و شاهزادگان در چهار طاقهای خود قرار گرفته بجرعه راح ریحانی و استماع الحان اغانی قیام نموده داد فرح و سرور دادند و سرور در خاطر نزدیک و دور سرایت کرده مهندسان هنرپیشه و صناع نیکو اندیشه انواع تعبیه های غریب و صنایع امور عجیب بظهور رسانیدند و هر طائفه مناسب حال خود صورت نادر و پیکر بدایع آشکار گردانیدند و در آن اوقات از ارباب حسن و ملاحت و نغمه سرایان صاحب هنر هر روز و هر شب در مجالس اسباب عیش و طرب جمعی کثیر حاضر بودند و بنغمات دلگشای و ترنمات فرح افزای نشاط برنا و پیر و صغیر و کبیر را می افزودند فروغ جامهای بلورین که از شراب مالامال بود بزم می پرستان را نور و صفا می بخشید و تاب عارض ساقیان زهره جبین که با انوار آفتاب برابری میکرد می افزودند و محفل مستان را چون فضای سپهر برین روشن میگردانیدند * پری پیکرتان نغمه پرداز * گهی از ساز دلکش گه ز آواز * بنوای عیش و عشرت می سرودند * نشاط باده می نوشان فزودند * و در آن ایام بهجت انجام طباخان آستان فلک احتشام هر ساعت مائده های تمام بعدد کواکب چرخ فیروزه فام معد و مهیا میساختند و از وفور اطعمهٔ لذیذه و کثرت اشربهٔ لطیفه رسم از جوع از عرصهٔ عالم بر می انداختند * به بزم خسروی هردم مکرر * شدی خوانهای نعمت روح پرور * بهر خوانی ز نعمتهای شاهی * مهیا بود هر چند انکه خواهی * و در روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوست در ساعتی که اصحاب تنجیم و اکابر ارباب تقویم اختیار نموده بودند نسبت بمظفر حسین میرزا ختان بتقدیم رسید و دست عنایت حضرت خاقانی امرای دولت و نوئینان و مقربان حضرت سدره مرتبت را خلاع نفیسه پوشانید و بعد از انقضای اندک زمانی از زمان جشن و سرور وصول مظفر حسین میرزا بحد بلوغ خاطر همایون خاقان منصور آن شد که خان زاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم را با او در سلک ازدواج کشد و فرمان همایون در اسباب آنکار نفاذ یافت و کرّهٔ دیگر بدستور مذکور در باغ زاغان امر به بستن چهار طاق و سایر موجبات سرور و سور بوقوع پیوست و در اوایل سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه بساعت مسعود محمود سادات و قضات و علما در مجلس اشرف عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی آن دو گوهر کان کامرانی را بایکدیگر عقد بست و در آن محفل شرایط نیاز و نثار و التماس حضار صحبت بهشت آئین چنانچه باید و شاید بتقدیم رسید و هم در این لیالی میان ابوالنصر مظفر حسین میرزای گورکان و خان زاده خانم لوازم زفاف بوقوع انجامید * چو جان و تن بپیوستند ز انسان * که جان از تن نشد فرق و تن از جان * و چون سنت ایزد تعالی بحکم و لن تجد لسنة الله تبدیلا همواره مقتضی آن بود که در دار ناپایدار دنیا هر راحتی مقارن جراحتی باشد و هر تهنیتی مستلزم تعزیتی و هر سوری را قرین غرائی و هر سروری متصل بغم جان گزاری بود در خلال این احوال پادشاه حمیده افعال ستوده خصال بایقرا میرزا بمرض اسهال مبتلا گشته بجوار مغفرت عز و علا انتقال کرد و این معنی موجب ملال خاطر ستوده مآثر خاقان بیهمال شده چنانچه که دستور است بسوگواری و تعزیت داری اقدام فرموده بعد از اطعام فقرا و ایتام و ختمات کلام ذوالجلال و الاکرام اولاد امجاد سلطان مرحوم سلطان اویس میرزا و اسکندر میرزا و سائر متعلقان و منتسبان آن حضرت را به خلعت گرانمایه از لباس تعزیت بیرون آوردند و در زمستان آن سال بقشلاق مرو رباب تمهید بساط عدوان و تشیید اساس صلاح اهل بطلان بدستور معهود اهتمام کردند

گفتار در سرافراز گردانیدن خاقان منصور وزیر منظور بارای و تدبیر امیر کبیر علی شیر را بحکومت استرآباد

در زمستان سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه که خاقان عالی مکان در مرو شاهجهان طرح قشلاق انداخته بود رای ممالک آرای چنان اقتضا نمود که امیر مغول که بعد از فوت امیر ولی بیگ والی جرجان شده بود از آن مملکت باستان اقبال آشیان

آمده در خدمت باشند و مقرب حضرت سلطان امیر نظام الدین علی شیر بتقلد حکومت دار الفتح استرآباد سرافراز گردد و چون مکنون ضمیر منیر را به امیر صائب تدبیر در میان نهاد بنا بر غور میلان
خاطر عاطر بعدم تکفل مهمات خاقانی و کثرت شغف بسلوک طریق مرضیات سبحانی بقبول این امر زبان نگشاد و بعد از الحاح و مبالغه سر رضا بجنبانیده روی توجه بدان جانب آورد
و از ملازمان بارگاه عالم پناه امیر بابا علی و امیر بدر الدین همراه او بودند و چون نزدیک استرآباد رسید امیر مغول شهر را بازگذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراخت و گلگشان استرآباد از
فر نزول امیر عدالت نهاد غیرت افزای گلستان ارم گشته سادات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و کلانتران جرجان باصناف الطاف آن امیر ستوده اوصاف مفتخر و مباهی
شدند رعایا و مزارعان از پرتو انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند و حکام ولایت مازندران و رستمدار و گیلان چون
خبر حکومت آنجناب شنودند رقبه بربقهٔ اطاعت درآوردند و رسل و رسائل باسترآباد فرستادند و تحف لائقه و تبرکات رائقه ارسال داشته جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهادند و در
اوقات که خطهٔ استرآباد مستقر مسند عزت آن امیر با حشمت و داد بود پادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان بخدمت آن با اطلاع فاخره و تنسوقات
وافره بآنجانب روانه گردانید و فرامین عنایت آمیز و مناشیر رحمت انگیز فرستاده کمال محبت و مودت بظهور رسانید و مقرب سلطان الحاج و تمامی سالکان مسالک جانبانی را باب
و انعام داده و بجامه و ر نوازش کرده فراخور همت بلند نهمت خویش و جهت یعقوب میرزا و احکام گیلان و مازندران پیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود و در غایت تجمل و نهایت
معدلت و رعیت نوازی بسر برد و آن مملکت تمکن فرموده جناب نقابت مآب فضائل پناه امیر برهان الدین عطاء الله در تاریخ حکومت امیر معدلت دستگاه گوید این
امیر علی شیر که دارد او صفات بیرون ز حد تقریر چون کرد قبول باز امارت تاریخ شود امارت میر و در آن زمستان خاقان منصور ولایت مرو را بنور حضور رشک فضای ارم
منور داشت و دیگر خواجه مجد الدین محمد بمنصب وزارت بالمناده علم اعتبار و اختیار برافراخت مفصل این مجمل آنکه از آن زمان که خواجه نظام الدین و خواجه افضل الدین محمد کسان
برانگیختند و نسبت بخواجه مجد الدین سخنان ترجیح امیر مرتضیان آمدند و آنجناب از مناصب معزول گشته مدت دو سال بشرکت امیر محمد توشکی پروانچی بود و در سایر مهمات سلطانی دخل
نمی نمود در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آن خواجه بلند مرتبت شد اما چون علی شیر تجویز این معنی نمی فرمود زمام اختیار امور در قبضهٔ اختیار خواجه
نظام الملک و خواجه افضل الدین می بود و پس از آنکه مقرب حضرت سبحانی از ملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باسترآباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر از بر آن قرار
داد که بار دیگر خواجه مجد الدین محمد را بمرتبه بلند و منصب ارجمند سرافراز گرداند و حسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از حیز قوت بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتیکه خواجه
مجد الدین محمد در پایهٔ سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ ده هزار تومان کپکی جهت مهمی سرانجام میباید کرد و آن دو وزیر چنانچه میبایست این سخن
را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجد الدین محمد بنظر آن پادشاه مؤید بر آورد آمده عرضداشت کرد که حضرت اعلی را اگر ده هزار تومان ضرورت باشد باید
این دو خواجه که هر یک هر سال مبلغهای کلی از اموال دیوانی اخذ مینمایند دفع الملال کفایت فرمایند تا بده هزار تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان متنبه شده و کلی همت
بر تربیت مهر سپهر کرامت مقصور گردانید و روز دیگر قامت قابلیتش را بخلعت گرانمایه آرایش داده و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که بدستور پیشتر توقیع روی نشان همایون
و جواب عرضداشت و تشخیص مهمات داد خواهان بخواجه مجد الدین محمد باشد همه امرا و وزرا و صدور و ایلچیان و مقربان در همهٔ مهمی از مهمات سلطانی منشور سرانجام جمیع امور
سرکار دیوان او را عمده دانند و مقرر شد که منشیان آستان سلطنت آشیان در فرامین مطاعه خواجه والانژاد را مؤتمن السلطنت و معتمد الملک نویسند مهم خواجه مجد الدین محمد
در یک لحظه از پرتو انوار عاطفت خاقانی شبنم صفت از حضیض انخفاض در اوج ارتفاع نهاد و رجعت بخشم رفته صلح کنان باز آمد و خواجه بزبان حال باداء این مضمون
ابتهال بگشاد شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید یافت قفل غم انفاس فرح کلید دل اگر خار غمت دید ز دامنت چه شد کز گلستان وفا باز گل بخت بچید و چون خاقان منصور
فصل زمستان را در مرو شاهجهان بپایان رسانید مانند آفتاب که از بیت الشرف خویش گشته بصوب دار السلطنت هرات خرامید در آن اثنا خواجه افضل الدین محمد را
بنور فراست دانست که عنقریب خواجه مجد الدین محمد در صدد انتقام آمده او را بقید مصادره و مواخذه مبتلا خواهد گردانید جهت خلاصی خود تدبیری اندیشیده با آنجناب گفت که اگر مصلحت
باشد بنده بسرکار استرآباد رفته محاسبات سنوات سابقه را مفروغ گردانم و بقایای اموال دیوانی را بحصول رسانم خواجه مجد الدین محمد جواب داد ملاحظه آنکه هرگاه خواجه افضل
غائب باشد معایب او را بآستان خاطرنشان خاقان والاگهر سازم او را اجازت داد و خواجه افضل الدین مانند تیر از خانهٔ کمان جسته باسترآباد شتافت و در غیبت
آن خواجه بلند مرتبت کوکبهٔ جاه و جلال خواجه مجد الدین محمد به مرتبهٔ کمال انتها رسید و جمیع صدور و وزرا و اکثر نوئینان و امرا ملازمت آن خواجه عالی گهر را بسته و رعایا
و مزارعان و محترفان و پیشه وران از دست اندازی عمال دیوان نجات یافته در مهاد عدالت و نصفت فارغ بال نشستند و خواجه مجد الدین محمد متصدیان اشتغال را در صاحب
کشیده هر کس را بقدر وقت اعتبار و اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل در امری از امورات پادشاهی دخل داشت بهر سلاسل و اغلال مقید و محبوس گشت و هر چه

دست قدرت او بهان میر سید فرو نیاورد لاجرم در اندک مدتی دو هزار تومان کپکی از بابت امرا و وزرا و جمله دیوان اعلی و بقایای تحویل ازان در خزانهٔ عامره مخزون گشت و اکثر نویسندگان تباه و نیان محتاج گشته کار ایشان بدانجا رسید که از فرط مهابتش هیچ عملداری رعایا را نبود که یک دینار و یک من بار از رعیتی بر سبیل رشوت بستاند و انگال سیاستش هیچ عاملی زهره نداشت که بمقدار سر موئی آزاری بیازاری رساند مصراع پاس عدلش رسید تا حدی * که بردی درشت هیچ عنوان * خورده از دست کس نیارد برده گر از دست زرگران سوهان * و خواجه مجد الدین محمد هر روز از صباح تا وقت پیشین همت بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی می گماشت بعد ازان تا به نزدیک نیم شب با طایفه از افاضل روزگار و علمای عالی مقدار صحبت میداشت و در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطائف طرب انگیز بسیار میگذشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه می نمود نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دولتخانهٔ خواجه مجد الدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آنجناب در ترتیب اطعمه گوناگون وفاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون مبالغه فرمودی و معتمد السلطنت با وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام می گشود و امرا و ارکان دولت را همواره بکلمات ناهموار نسبی میرنجانید و اثر بدزبانی او اکثر با محرمیان و مقربان آستان خلافت آشیان میرسید و از مضمون معجز بیان ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس پیوسته عدول مینمود و بنا بر علی هذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و در کمین گاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آن جناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاتب و معاقب شده از خراسان فرار نموده و در راه مکهٔ مبارکه مریض گشته بعالم آخرت اتصال نمود چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و منه العونة والتائید ذکر بریاض جنان خرامیدن والدهٔ بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان والدهٔ بدیع الزمان میرزا بیکه سلطان بیگم بنت میرزا سنجر ملکه تندخوی و درشت گوی بود بواسطه علو نسب خود را بر سائر زوجات طاهرات خاقانی بلند مینمود و هر گاه که آن پادشاه همایجاه نسبت با بعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده نهایت خشونت نسبت باخاقان والا مرتبت بجای آورد و چون این معنی از حد اعتدال متجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر ملاقاتش درگذشت بنا بر علی هذا آن ملکه حشمت انتما در حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در شهور سنهٔ ثلاث وتسعین وثمانمائه مریض شده بریاض جنت منزل گزید سلطان بدیع الزمان میرزا با جمیع شاهزادگان عالی مکان کسوت تعزیت پوشیده جنازهٔ رحمت اندازش را به عظمتی هر چه تمامتر برداشتند و در گنبد مدرسهٔ بدیعه که بنا کردهٔ معمار همتش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوگواری و مراسم مصیبت داری بتقدیم رسانیدند و باطعام و صدقات و ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام فرمودند هم درین سال پهلوان محمد کردی که داروغه کوتوال قلعهٔ اختیار الدین بود و با فرق رعایا و عامهٔ برایا بر منهج رافت و مروت سلوک مینمود عالم را وداع کرد و نزدیک مزار سادات ملاح مدفون گشت و عماراتی که بر سر آن مزار فیض آثار واقع است ساخته و پرداختهٔ پهلوان است ذکر بحج رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر کبیر از استرآباد بپایهٔ سریر خلافت مصیر خاقان بادین و داد و استعفا نمودن امارت آن سرزمین چون خواجه افضل الدین محمد چند ماه در ولایت استرآباد در ظل عنایت و رعایت امیر نظام الدین علیشیر در غایت فراغت و رفاهیت اوقات گذرانید خواجه مجد الدین محمد که تصرف و تقصیر موفور از جانب او خاطر نشان خاقان منصور کرده بود امین مطالعه در باب طلبش بدار الفتح استرآباد روانه گردانید و خواجه افضل دانست که اگر بپایهٔ سریر اعلی معاودت نماید نائرهٔ غضب خاقانی که بباد سعایت خواجه مجد الدین محمد اشتعال یافته خرمن زندگانی او را محترق خواهد گردانید لاجرم چاره جوی گشته بعد از تامل و اندیشه بنا بر استصواب امیر نظام الدین علیشیر متوجه عراق و آذربایجان شده پس از قطع منازل و طی مراحل شرف ملازمت میرزا یعقوب را دریافته و بشمول انعام و احسان بیکران گردیده ملتمس قافلهٔ حاج برای صواب نمایش مفوض گشته بدان واسطه گذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ منورهٔ خیر الانام علیه الصلاة والسلام را دریافت و قرین حصول مراد و مرام بعراق و آذربایجان شتافت اما نظام الدین علیشیر چون مدت یکسال در خطهٔ جرجان بضبط امور ملک و مال اشتغال نمود اشتیاق ملازمت خاقان والا مرتبت بر ضمیرش غلبه کرد بعد از استخاره امیر بدر الدین را در استرآباد قائم مقام گذاشته بدار السلطنت هرات خرامید و دیده بدیدار خاقان جم اقتدار منور گردانیده التماس نمود که ایالت آن ولایت بدیگری از ارکان دولت مفوض گردد تا بیش ازین آنجناب از شرف ملازمت محروم نماند حضرت اعلی این ملتمس را بسمع رضا نشنود و پس از چند روز حضرت مقرب سلطانی را رخصت معاودت فرموده او چند ماه دیگر در مملکت استرآباد گذرانید و دران اثنا امیر حیدر را جهت عرض بعضی از مهمات بپایهٔ سریر سپهر احتشام ارسال داشت و چون میر حیدر را از جنون بهرهٔ تمام بود در وقتیکه کیفیت شراب ایشان را مضاعف کرد بعرض رسانید که مقرب الحضرت سلطان چنان شنود که از ملازمان آستان خلافت آشیان کاهلی بکاول را التطمیع نموده اند که طعامی مسموم بخورد او بدهد لاجرم وهمی عظیم دارد و بقلم تدبیر اندیشهٔ مخالفت بر ضمیر منیر مینگارد و خاقان منصور از شنیدن این خبر مضطرب شده ایلچی بهمعنان برق و باد به استرآباد فرستاد و نشان همایون در باب استمالت امیر عالی منزلت ارسال داشت و در آن نشان سوگند یاد

کرد که این نوع قصدی در خاطر اشرف اعلی خطور ننموده و آنچه دران باب بسمع شریف رسیده اصلا واقع نبوده و چون آن قاصد شرف ملازمت امیر نظام الدین علی شیر دریافت و نشان را بعرض رسانید مقرب حضرت السلطان در بحر حیرت افتاد زیرا که از ان قضیه اصلا خبری نداشت و احرام بارگاه عالم پناه بسته ده دوازده روزه از استرآباد بهرات شتافت و سعادت تقبیل بساط جلالت مناط حاصل کرده بیواسطه عرضداشت نمود که آنچه میر حیدر بعرض رسانیده کذب محض و بهتان صریح است و هرگز این نوع سخنی بگوش من نرسیده بنابر آن امیر حیدر را مواخذه و مقید گشت و امیر نظام الدین علی شیر از حکومت استرآباد و تکفل امر امارت بمبالغه تمام استعفا نموده الحاح از حد اعتدال درگذرانید و خاقان منصور ملاحظه رضای خاطر امیر ستوده مآثر فرموده آن ملتمس را بعز قبول مقرون گردانیده و مقرب السلطانی بفراغ بال در وطن مالوف و مسکن معهود اوقات نموده و بواسطه ترک امارت و منصب روز بروز بر جاه و منزلت و تعظیم و حرمتش افزود تا کار بجائی رسید که خاقان منصور بآو مکتوب می نوشت و القاب آنجناب هدایت مآب معالی ایاب زبدهٔ ارباب دین و دولت و قدوهٔ اصحاب ملک و ملت موسس الخیرات موفق المرات رکن السلطنت و اعتماد الملک و الدولة الخاقانی مقرب الحضرت السلطانی نظام الحقیقة و الدین میرزا علی شیر ضاعف الله توفیقه القصه بعد از آنکه امیر علی شیر از حکومت استرآباد استعفا نمود باره دیگر امیر مغول جهت ایالت آن مملکت توجه فرمود ذکر خواستگاری نمودن مخدرهٔ پردهٔ عصمت بنت میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان سعید از برای اختر برج شهریاری شاهزادهٔ محمد معصوم بسمع جاه و جلال رسید که شاهزاده میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید پس پردهٔ عصمت مخدره دارد که مهر از دیدار عارض آفتاب کردارش همه چشم گردیده و از شرم رخسار فیض آثارش مهر منیر نقاب سحاب بروی کشیده سرو سهی از رشک رفتار و قامت خوش خرامش پای در گل و بنفشه مشکین از غیرت زلف سیاهش بغایت منفعل ۞ دو چشمش دو آهوی مردم شکار ۞ دو ابرو دو سر فتنهٔ روزگار ۞ زمین سای گیسوی عنبر لقب ۞ درآویخته آفتابی دو شب ۞ لبش رشته در جیب جان گشته زه ۞ دهانش بر آن رشته بسته گره ۞ خاطر همایون مائل بآن شد که آن پریچهره را بحبالهٔ نکاح ازدواج شاهزاده معصوم رساند بواسطهٔ آن وصلت میرزا الغ بیگ را مفتخر و مباهی گرداند بنابر آن قاصدان سخندان با تحف و هدایای فراوان جهت تمشیت آن مهم نزد الغ بیگ میرزا فرستاد ایشان بعد از طی منازل و قطع مراحل در کابل شرف ملازمت آن بادشاه عالیجاه دریافته بعبارت لائق ادای رسالت نموده و زهرهٔ برج سلطنت و جهانبانی را برای دری اوج خلافت و کشورستانی خواستگاری فرمودند میرزا الغ بیگ آن ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و یراق مهد علیا با شارت علیه مبذول داشته درباره ایلچیان اصناف انعام و احسان بتقدیم رسانیده در اوائل سنهٔ ۸۹۵ خمس و تسعین و ثمانمایه محفهٔ زرنگار آن مخدرهٔ عفت و ثقار را بجنیبتی که دیدهٔ گردون سپهر در نظارهٔ آن حیران مانده و عظمتی که بر جبین روشن ضمیر جهت دفع اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان رانده بجانب خراسان روان کرد چون خبر قرب وصول آن دختر قمر پیکر بدار السلطنت هرات رسید خاقان والاگهر جهت تربیت طوی بآئین بستن شهر و کوچه فرمان فرمود امرا و ارکان دولت بسرانجام اسباب جشن و سور و فرح و نشاط ایام نشاط مشغولی نمودند و در باغ جهان آرای یراق آنکار کرده ابواب فرح و شادمانی بر روزگار صغار و کبار طبقات انسانی کشودند ارباب صنایع و اصناف بدایع بظهور آورده از پل مالان تا باغ جهان آرای کوچها و بازارها را آئین بستند و چهار طاقها برافراخته تمامی جداران و دکاکین را بدیبای چینی و مخمل و اطلس خطائی و پارچه زربفت رنگ بیارا ستند و انواع نفیسهای بصورتی پیوستند که تقریر چگونگی آن از بیان عاجز است و تحریر کیفیت آن از استطاعت قلم دو زبان متجاوز و اکثر حجله نشینان تتق خلافت و جهانبانی نثارها ترتیب کرده در محفهای گوهرنگار نشسته باستقبال شتافته در دوازدهم ماه ربیع الاول سنه مذکوره در سر پل مالان بآن مهر سپهر شهریاری ملاقات نموده از جانبین شرائط کشیدن پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و آنمقدار زر و گوهر ساچق کردند که قافله از مرحله جهان رخت بر بست و دست عنایت بخشندهٔ کارساز ابواب غنا بروی فقرا و مسکین بکشاد و همان روز از پل مالان متوجه باغ جهان آرای گشته در تمامی آن راه که زیاده از یک فرسخ بود از دو طرف مغنیان خوش آواز و سازندگان نغمه پرداز بنوای رود و سرود و صدای چنگ و عود ادای تهنیت مینمودند و در هر چند قدم امرا و ارکان دولت خاقان منصور و شاهزاده محمد معصوم نقود موفور و اجناس نامحصور نثار نیز عماری زهرهٔ اوج نامداری میفرمودند و باین ترتیب و آئین او را بباغ جهان آرای رسانیده قضات و علما و اشراف و فضلا در مجلس همایون نشستند و بمقتضای شریعت آن دو شاهزاده حشمت قرین عقد بستند و چون مشاطهٔ تقدیر پردهٔ دردوزی از پیش روی عروسان شبستان آسمان برگرفت و ماه و مشتری در حجلهٔ نیلوفری آغاز دلیری کرده مقارنهٔ سعدین باین صفت میسر پذیرفت شاهزادهٔ محمد معصوم بخلوت خانهٔ خاص خرامید و آن قمر پیکر زهره جبین را در بر کشیده کام از وی حاصل گردانید ۞ روز دیگر که فراشان قضا و قدر شامیانهٔ زرنگار آفتاب را در فضای بزمگاه سپهر انتباه بر افراشتند و از فروغ طلعت خورشید عرصهٔ ربع مسکون را منور و مزین ساختند ۞ روز دیگر که بزمگاه سپهر گشت روشن ز نور طلعت مهر ۞ خاقان منصور در خرگاه سپهر اشباه در طوی خانهٔ بخت بر تخت نشسته مجلس انس و بزم نشاط چون جبین خورشید قرین شاهزادگان عظمت آئین آرایش یافت و فروغ جامهای شراب ارغوانی و شعشعهٔ رطلهای راح ریحانی بر صفحات رخسار همگنان تافت و آفتاب عارض ساقیان سیمین ساق آن محفل را نور و صفا

بخشیده و نغمات دلفریب مطربان خوش آواز حضور و سرور باده پرستان را زیاده گردانید ؎ چو گلگون گشت از دی بدی ساقی ٭ نماند از هوش مستان هیچ باقی ٭ مغنی از نوای روح پرور ٭ برقص آورد گردون مدور ٭ طباخان چرب دست و خوان سالاران شیرین زبان اغذیهٔ لذیذه و مطعومات لطیفه از هر چه در حوصلهٔ گنجد افزون و آنچه باحاطه دایره احتمال در آید بیرون از فواکه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون میکشیدند و قافلهٔ جوع را از معده خاص و عام انام بوجهی که رجوع ممکن نبود میکوچانیدند ؎ زهر جنس خوردنیها هر چه خواهی ٭ ز مرغ آورده حاضر تا بماهی ٭ و برین نهج چند روز بساط عیش مبسوط بود و خاقان منصور در بزم خرمی و دوست کامی نشسته بلوازم جشن و سور قیام مینمود و چون از ان کار ملالت دست داد بطی بساط ملاهی و مناهی اشارت کرده ابواب تقویت شریعت حضرت رسالت پناهی گشوده **گفتار در عصیان نمودن امیر مغول از جاده مستقیم و مخالفت نمودن سپهر آئین بجهت خواجه فخر الملة والدین** سابقا خامه واسطی نژاد بتقریر آن زبان گشاد که چون امیر علی شیر از ولایت استرآباد استعفا نمود خاقان منصور بار دیگر حکومت آن مملکت را به امیر مغول که در جرجان بامر فرمان فرمائی اشتغال داشت رجوع نمود و فی شهور سنهٔ خمس و سبعین و ثمانمائة حکم همایون صادر شد که جناب عالی ایاب بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتابد و چون آنجناب برحسب مثال لازم الامتثال بدار السلطنت هرات رسید بنابر سعایت از اهل شرائط در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس گردید آنگاه فرمان خاقان عالیجاه نفاذ یافت که امیر محمد آل عباسی و امیر سلطان احمد جوکانجی و امیر درویش محمد بوجی باسترآباد شتافته بضبط جهات خواجه فخر الدین پردازند و اولاد و اقربا و وکلای آن جناب را موخذه مقید سازند و امرای عظام بجرجان رفته امیر مغول دو سه روز در تمشیت آن مهم با ایشان موافقت کرد آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عصابهٔ عصیان و نافرمانی بر پیشانی بسته و بخواجه شمس الدین تکلی و بعضی دیگر از اقربا و اتباع خواجه فخر الدین در ساخت و گرفتاران را از بندگی بند نجات داده بدست بیشتر می ابواب فتنه و فساد بر گشاد و عالیجناب سیادت مآب نقابت قباب سید کمال الدین اجل را بعلو نسب و طهارت ذیل اتصاف داشت و به گفتار در حج اسلام ناقض شده و هشتاد و چار مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود بدرجهٔ علیه شهادت رسانید و خواجه شمس الدین کرد را که صاحب دیوان امیر نظام الدین علی شیر بود و در ان آوان بضبط سرکار خاصه شریفهٔ آن جناب اشتغال داشت از عقب سید کمال الدین پابستهٔ دام اجل ساخت امیر محمد امین و رفقا چون این حال مشاهده نمودند از دار الفتح استرآباد متوجه هرات گشته کیفیت حال عرضداشت نمودند خاقان منصور از کفران نعمت امیر مغول تعجب نموده زمام سلطنت استرآباد را در قبضهٔ اقتدار شاهزاده کامگار بدیع الزمان میرزا نهاد و آنحضرت روی توجه بآنصوب آورده امیر مغول بجانب عراق و آذربایجان گریخت و در سنهٔ ست و تسعین و ثمانمائة سلطان یعقوب میرزا او را منظور نظر عنایت و التفات گردانیده در سلک امرای عظام انتظام داد و بعد از ان که امیر مغول چند ماه در ظل تربیت میرزا بایسنقر بسر برد در روزی که شاهزاده را با بعضی از اعدای دولت مقاتله اتفاق افتاد قصد کرد که قدم در طریق بیوفائی نهاده بمخالفان پیوندد و اما در وقت تسویهٔ صفوف وخامت کفران نعمت شامل حال آن نکوهیده افعال گشته صوفی خلیل که رتق و فتق مهمات میرزا بایسنقر بود کیفیت عزیمت او را استماع نموده در ساعت آن نمک حرام را پیش خود طلبیده بضرب عنقش فرمانداع رخنه گر ملک سرافگنده به ٭ **گفتار در تقریر و مواخذه کردن خواجه مجد الدین محمد خواجه نظام الملک را** در ان وقت که خواجه مجد الدین محمد در کمال اقتدار به تمشیت مهمات ملک و مال می پرداخت اگر چه خواجه نظام الملک چندگاه در متابعتش روزگار میگذرانید آخر الامر مانند ماهی در شبکهٔ اضطراب افتاده عریضه مبنی بر شکایت خواجه مجد الدین محمد نزد خاقان منصور فرستاده آنحضرت بنابر التفات و عنایت آن صحیفه را بجنسه تسلیم معتمد السلطنت نمود و چون پرتو شعور خواجه مجد الدین محمد بر مکر و تزویر خواجه نظام الملک افتاد و بیگی همت بر دفع شر او مقصور داشته جمعی از اشرار عمال را بر تقریر او اغوا نمود و ایشان در مقام قیل و قال آمده و عدم اشفاق بادشاه مدد علت شده خواجه نظام الملک مع اولاد و اتباع و اشیاع مقید و مواخذه گشت و محصلان بهرام صولت آنجماعت را در شکنجهٔ تعذیب کشیده خواجه را جهت مزید اذلال و اهانت یکروز در چهارسوی بلدهٔ هرات قید کردند و چون ایذا و اضرار خواجه آصف شعار از حد اعتدال درگذشت و تمامی جهات و متملکات اتباع او تنخواه وجوه برات دیوان گشت خواجه مجد الدین محمد ترحم کرده اشارت فرمود تا بند از پای خواجه نظام الملک برداشتند و او را مطلق العنان گذاشتند مقارن این حال نائرهٔ رشک و حسد در کانون درون امرا و ارکان دولت آغاز اشتعال کرده با هم اتفاق نموده و قواعد عهد و پیمان را بتغلیظ ایمان موکد ساختند که خواجه مجد الدین را از دخل در امور سلطنت مانع آیند و این حدیث بسمع خواجه معتمد السلطنت رسیده بخاطرش خطور کرد که چون دست از سرانجام مهمات سلطنت سلطانی باز دارد محتمل است که نوئینان عظام و مقربان بارگاه سپهر احتشام نوبت دیگر خواجه نظام الملک را بر سریر وزارت نشانند و خواجه نظام الملک را در خلوت طلبیده گفت که من کرت دیگر ترا بر مسند وزارت متمکن میگردانم و زمام قطع و فصل و رتق و فتق مهمات دیوانی در قبضهٔ درایت تو می نهم بشرط آنکه لوازم عهد و پیمان در میان آری که من بعد بمخالفت و عصیان من نپردازی و بر جادهٔ خدمت و متابعت همدم و ثابت قدم بوده با مخالفان و دشمنان من طرح موافقت و یگانگی نیندازی خواجه نظام الملک این معنی را فوزی عظیم دانسته بطریق مسطور با خواجه مجد الدین

بیعت کرده واساس معاهده را بقسم مستحکم ساخته روی بسرانجام مهام وزارت آورد وهم دران ایام بوضوح پیوست که حاکم بلخ امیر نظام الدین درویش علی کوکلتاش بسبب آنکه خواجه مجد الدین
محمد نسبت به برادر امیر نظام الدین علی شیر طریق خلاف وعناد مسلوک میدارد وبوقت مجال وهنگام فرصت در مجلس اشرف زبان همایون پیش گشاده ومحاسن افعال ملازمان
امیر صافی ضمیر ستوده خصال را بصورت مقابح اعمال بر لوح ضمیر پادشاهی می نگارد وخیال عصیان نموده مکاتیب اخلاص آثار نزد سلطان محمود میرزا روان فرمود بنا بر علی هذا
حضرت اعلی صلاح مملکت دران دانست که خواجه مجد الدین محمد چند گاهی در مهمات سرکار سلطنت دخل ننماید وپیش ازانکه مهم باضطرار انجامد از روی اختیار از اشتغال ملک و
مال استعفا نماید وهم برین جمله قرار گرفته خاطر بنده نواز آن خواجه سرفراز را از مناصبی که داشت معزول گردانید ودر روز عزل صد هزار دینار کپکی انعام فرموده لباس طلادوز وغیره
پوشانیده خواجه نظام الملک باستقلال در سرانجام امور ملک ومال دخل کرده خاقان منصور روی توجه بجانب قبة الاسلام بلخ آورد **وگفتار در سرکشی کردن امیر درویش**
علی برادر امیر کبیر نظام الدین علی شیر در قبة الاسلام بلخ ورفتن خاقان بدان صوب چون امیر نظام الدین درویش علی بکرات ومرات از ثقات استماع نمود
که اعتبار واختیار خواجه مجد الدین محمد بمرتبه رسیده که اصلا برادرش امیر نظام الدین علی شیر در هیچ مهمی دخل نمی نماید بلکه در هر مهمی مقرب آنحضرت که دخل می کند او جانب نقیض
گرفته ابواب عنادی کشاید اندیشید که اگر چند گاه حال برین منوال باشد شاید که عزل خدام امیر علی شیر بقلب او سرایت کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بر آن
قرار داد که خاقان منصور را متنبه سازد که اگر دست خواجه مجد الدین محمد را از دامان عزوجاه امرای معدلت پناه کوتاه نگرداند مهم منجر بسلوک طریق خلاف خواهد بود آنگاه در باب اخراج
ابراهیم حسین میرزا که دران ولا در بلخ حکومت داشت تدبیر کرده فرمود تا مهر همایون را کندند ونشانی در باب طلب شاهزاده در قلم آورده بآن مهر موشح ساخت ونزد آنحضرت فرستاد
میرزا ابراهیم حسین تصور فرمود که آن نشان از یمن عنایت خاقانی صدور یافته بنا بر آن عنان توجه بطرف دار السلطنت هرات تافت وبعد ازان میان سلطان محمود میرزا
وامیر درویش رسل ورسایل آغاز آمد وشد کرد چون ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر اعلی رسید وکیفیت حال وغدر امیر درویش علی وآنچه گذشته بود خاطرنشان خاقان منصور ساخت
ومعروض داشت که قبل ازانکه میان او وسلطان محمود میرزا رابطه موافقت استحکام یابد مهم بلخ را فیصل باید داد لاجرم فرمان صادر شد که امرای عظام بیراق سفر فراهم آورده ان
لشکر استعمال نمایند ودران اثنا روزی از ممر خلاف امیر درویش علی چون ملال در خاطر داشت بعضی از خواص را مخاطب ساخت وبزبان الهام بیان گذرانید که عجب حالتیست
که باوجود اینهمه حقوق تربیت وعنایت که ما را در ذمه درویش علی ثابت است طریق کفران نعمت مسلوک داشته داعیه سرکشی دارد وچون بعضی از اهل فساد بعرض رسانیده
بودند که امیر درویش علی بی وقوف برادرش امیر علی شیر نیست خاقان منصور از مقرب آنحضرت نیز درآن مجلس اندک شکایتی ظاهر ساخت ودران حین آنجناب بپایه سریر اعلی
رسیده گفت وشنود را معلوم نموده بغایت متاثر ومتغیر گردید ومقارن این حال خواجه غیاث الدین محمد دهدار که بفرط کیاست وکمال فهم وفراست بی نظیر روزگار بود وپیوسته
بصیقل کلمات هزل آمیز ومطایبات فرح انگیز زنگ ملال از مرآت خاطر همایون میزدود پیش آمده گفت شاه بحث بی ادبی این غلام کتاب دار این مقدار الم بخاطر راه نه دهید
من شرط کردم که همین لحظه بجانب بلخ رفته علی اسرع الحال او را بسلاسل واغلال بخدمت میرسانم خاقان منصور از شنیدن این سخن در خنده افتاده خواجه غیاث الدین محمد را
اجازت رسالت بلخ فرمود وهمان روز بر جناح استعجال متوجه ملاقات امیر درویش علی گشته بعد از اندک زمانی رایات نصرت آیات بدان صوب در حرکت آمده کوچ بر کوچ
بر غاب شتافته از انجا متوجه تخت خاتون شد وخواجه غیاث الدین چون ببلخ رسید امیر درویش علی را بر اندیشه که کرده بود ملامت نموده از وخامت کفران نعمت تخویف فرموده بعنایات
خاقانی امیدوار گردانید وآن جناب را از اظهار خلاف ندامت بی نهایت دست داده در صحبت خواجه غیاث الدین محمد باستقبال موکب ظفر مآل روان گشت وچون بسر چهار
فرسخی اردوی همایون رسید خواجه دهدار روز دیگر در تخت خاقان رفته امیر درویش علی را ببارگاه همایون درآورد تا شرف تقبیل انامل فیاض دریافت وبمعاهده معهود در سلک
اعظم نوئینان منتظم شد وچون دو سه روزی ملازمت نمود وغبار انفعال که داشت بزلال مراحم پادشاهانه فرونشست التماس کرد که خاقان منصور بدانجانب تشریف حضور ارزانی
داشته در بزم عیش ونشاط نشسته همت بر استیفاء لذات گماشت وامیر درویش علی ازاسباب تجمل وتکلف آنچه مقدور بود حاضر گردانید که دیده بیندگان از نظاره آن [illegible] گردید
وازاطعمه واشربه فاکهة مما یتخیرون ولحم طیر مما یشتهون در آن مجلس چندان بود که کیفیت وکمیت آن را شرح نتوان نمود وجناب امارت مآب در آخر صحبت نقود ناممدود وغیر مظنه
درآورده تمامی خیمه وخرگاه وقبه وبارگاه واسباب مجلس با فرش های ابریشمین واوانی چینی وزرین وسیمین پیشکش کرد ودر فیه این نیکو خدمتی موقع قبول یافته حضرت خاقانی نسبت
بآن جناب لوازم التفات وعنایت بجای آورد وآنگاه خاقان مجدداً کوچ بر کوچ متوجه بلخ گشت وبعد از وصول چهار باغ امیر مزید ارغون که در ظاهر آن بلده است از مقدم
همایون مزید حضرت ونضارت یافت وآن زمستان قشلاق در آن مکان اتفاق افتاده خیال یورش حصار شادمان در خاطرش افتاده لاجرم ایلچیان فرسبرحت
اجتماع لشکر بجانب امیر ذو النون ارغون وسائر امرای ولایت روان گشتند وباندک زمانی سپاه بسیار بمعسکر همایون حضرت نصرت شعار جمع آمدند وسپه شد بدرگاه

بود انجمن * که هم با گهر بود و هم تیغ زن * گفتار در عازم شدن خاقان منصور بجانب حصار شادمان به تسخیر ملک سلطان محمود و از انجا مراجعت بصوب قندز نمودن در اول فصل بهار که سپاه ریاحین بنهاد روی بطرف بساتین و کنار جویبار نهاد و بلبل بی تحمل بعشق سلطان گل گرفتار گشته رخت شکیبائی بباد فنا داد خاقان منصور عزم تسخیر ملک سلطان محمود میرزا جزم فرموده امیر نظام الدین علی شیر را در بلخ گذاشته با سپاه موفور و ابهت نامحصور در منزل بابا شاهو نهضت فرموده و بعرض سپاه ظفر دستگاه مشغول گردیده و در آن روز بنا بر افساد امیر علی درویش مواخذه شده خاقان منصور او را مصحوب جمعی از اهل اعتماد بجانب بلخ بازگردانید تا در قلعه آن بلده مقید دارند آنگاه رایت نصرت پناه عازم ارهنگ گشت و غبار مراکب تیزرو از ایوان فلک درگذشت و چون سلطان محمود میرزا برین معنی وقوف یافت با لشکر تیغ گزار جوشن دار از حصار شادمان بیرون آمده بجبال چغتائیان تحصن جست و خسروشاه را از قندز پیش خود طلبیده برادرانش امیر ولی و پیر ولی را بمحافظت آن بلده مقرر ساخت و چون قصبه ارهنگ از نزول خسرو جمشید فرهنگ رشک افزای سپهر فیروزه رنگ گشت سلطان اویس و میرزا جهانگیر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس از آب گذشته و تا وخش عنان یکران باز نکشیدند و اموال متوطنان آنجای را تاراج گردانیده سالماً غانماً بازگردیدند آنگاه خاقان عالیجاه خواست که از آب عبور نموده بصوب معسکر سلطان محمود میرزا توجه فرموده قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد و حسام خون آشام از نیام کشیده اعدای دولت قاهره را جرعه جام انتقام چشاند چون آنحضرت بسبب مرض نقرس و وجع المفاصل مجال سواری نداشت و امیر ولی در قندز رایت خلاف و عنادی افراشت امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس مانع نهضت همایون شده گفت دشمن را در عقب خود گذاشتن از رعایت طریقه حزم بیرون و مستبعد است خسروشاه که در قندز منتظر فرصت نشسته گذرهای آمویه را محافظت خواهد نمود و در وقت مراجعت عساکر نصرت مآثر را از عبور مانع خواهد آمد بنا بر آن خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد گشته ناگاه امری دست داد و اصابت رای امیر محمد بوضوح پیوست و حرکت رایت نصرت آیت بجانب قندز بار اتفاق افتاد تبیین این مقال آنکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون بموجب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود و بعد از نهضت آنحضرت از بلخ با فوجی از سپاه تیزجنگ بآن بلده رسید و از غایت غرور پیش از آنکه تتمه سپاه هزاره فوکه بدو پیوندد با شصت نفر از دلیران جلادت اثر روز بارهنگ نهاد و خبر توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون به قندز رسیده امیر علی با هفتصد مرد مکمل سر راه بر آن جناب بگرفت و امیر ذوالنون بعد از وصول بدانجا از کثرت عدد دشمن نیندیشیده مستعد رزم و پیکار گردید و هر چند جمعی با نوکران گفتند که چون مردم ما در غایت قلت اند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد و این سخن بجائی نرسیده آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشکر امیر ولی تاخت و در حمله اول جمعی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون اعدا بسیار بودند ملازمان امیر رستم نشان فرار بر پیکار اختیار کردند و سپاه قندز آنجناب را در میان گرفته متهوری زخمی بر سرش زد چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد و سایر قندزیان هجوم نموده او را دستگیر کردند و امیر ولی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دیده عنان بصوب قندز گردانید و جراحان طلبیده بمعالجه زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود و چون این خبر بعرض خاقان رسید خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نخست بظاهر قندز شتافته مهم برادر خسروشاه را فیصل دهد آنگاه روی بسلطان محمود آرد لاجرم اردوی گیهان پوی از ارهنگ کوچ کرده متوجه قندز گشت بعد از طی منازل بظاهر آن بلده رسیده کنار آب نیلی مضرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفرمآثر قندز را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل سرکوب ساختند و در اکثر ایام از آن زمان که قمر عالم افروز بر فراز نیلگون حصار گردون تیغ زرنگار از نیام افق می کشید تا وقتی که سپر سیمین هلال بر سپهر ظاهر و هویدا میگردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک بخندق صف قتال می آراستند و مردم شهر بر زبر برج و باره از سر جان بر مناصبت بس گران برخواستند تیر دلدوز ترک بر تارک سرکشان میدوخت و پیکان خاراگذار شعلات جان سوز در فضای هوا می افروخت غرش کمان رعدصدای ترک گوش هوش بر دلان میرساند و تیر بران مانند خون شریان سریان کرده جان را از آمیزش تن میرهاند * [illegible] تیز همچون تگرگ * به هر گوشه برخاست طوفان مرگ * ز غریدن کوس خالی دماغ * نهان گشت از دیده روی فراغ * و چون سلطان محمود میرزا مراجعت خاقان منصور را از ارهنگ معلوم [illegible] و قصه محاصره و محاربه قندز را شنوده دو هزار سوار از دلیران روزگار بجانب آن جناب نامزد کرده سرداری آن سپاه به محمد ایلچی بوغا که از سایر امرای حصار بمزید جلادت و مردانگی امتیاز داشت مفوض گردانیده او را فرمود که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبخون زده دستبردی نماید محمد ایلچی بوغا متکفل آن خدمت شده در غایت سرعت قدم در راه نهاد و از معبر غیرمشهور از آب آمویه عبور نموده نیم شبی در کنار اردوی همایون رسید و چون لشکریان موکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فر نزدیک یکدیگر فرود آمده بودند و خیمه ها را اطناب باطناب کشیده محمد ایلچی بوغا نتوانست که بمعسکر فیروزی اثر در آید خیال آنکه هرگاه سورن اندازد شاید جمعی از عساکر نصرت مآثر قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند و بدان جهت تفرقه در اردو وقوع یابد آغاز فریاد کرد و چون آواز سورن بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که تواچیان جار بامرا و بهادران رسانیدند که اصلا از خیام خویش بیرون نیایند و بفریاد و فغان معاندان توجه ننمایند و چون محمد ایلچی بوغا دید که فائده بر آن غوغا مترتب نمیشود دم درکشید و عنان ادبار بصوب کنار

آب گردانید بعد از ان خاقان منصور شاهزادگان و امرا و سرداران را مجتمع ساخته نظر التفات بجانب ابو الحسن میرزا انداخت و آن شاهزاده سعادتمند را بانعام اسب هامون نورد سرافراز گردانیده فرمود که با سه هزار سوار تیغ گذار از عقب محمد ایلچی بوغا نهضت فرمایند و ابو الحسن میرزا حسب فرموده روی بمهم آورده بادشاه عالیجاه متعاقب بچهار هزار سوار دیگر ارسال داشت و ابو الحسن میرزا در کنار آب به مخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران موکب عالی بهادر حمله آتش قتال را التهاب دادند محمد ایلچی بوغا تاب مقاومت در حیز مکنت خود ندیده عنان بوادی فرار گردانیده و قصد کرد که در کشتی نشسته خود را از ورطه هیجا بساحل نجات رساند در محلی که قدم در سفینه نهاد تیر عمر فرسا از شست قضا گشاد یافته و ورق حیات او را از زورق لجه فنا گردانید و نسیم فتح و ظفر از مهب عنایت الله تعالی بر پرچم ابو الحسن میرزا وزیده اکثر اتباع محمد ایلچی بوغا زیاده از هشتاد نفر در کنار آب سر بباد فنا دادند و جمعی دیگر بزخم پیکان قادر انداز از دولا دوران روی بعالم عقبی نهادند و دریای جیحون از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و لک هامون از بسیاری جثه آن روز برکشتگان سمت نسا و بیدپذیرفت و شاهزاده مظفر لوا خرمن زندگانی دشمنان را بآتش قهر سوخته و رخسار همایون بانوار فتح و فیروزی افروخته بمعسکر همایون معاودت نمود و خاقان منصور مبتهج و مسرور گشته ابواب عاطفت و اشفاق بر روی روزگار شاهزاده بیش از بیش برگشود و چون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود بخشیده و از کنار آب نیلی کوچ فرموده در چهار باغ خسروشاه که بیرون قندز است منزل گزیده گریختگان معرکه محمد ایلچی بوغا بار دوی سلطان محمود میرزا رسیدند و نزد بادشاه سعادت انتما بتحقیق انجامید که در منازعت خاقان منصور غیر ضرر فایده متصور نیست ؎ هر که با فولاد بازو پنجه کرده ساعد سیمین خود را رنجه کرده و امیر زنگ را که در ان زمان از سائر امرای خاقان بمزید جاه و جلال و افزونی حشمت و اقبال امتیاز داشت نزد خاقان منصور فرستاد و آن بزرگ ملک و ملت بمضمون آیه کریمه همایون وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریفش را معزز و محترم داشت جناب مرتضوی انتساب شرط رسالت باو رسانیده و در باب تمهید مصالحه بدایع الفاظ و لطائف معانی آراسته گردانید خاقان منصور بنابر کمال ارادت منتسبان دودمان سیادت آن سخنان را بسمع قبول اصغا فرموده چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا صبیه صلبیه خود را که در پس پرده خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزاده خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنت هرات فرستند و جماعه ابو الوقت امرای قندز آنچه دست ایشان بدان رسیده بر سبیل پیشکش ارسال دارند و امیر شجاع الدین ذو النون ارغون را از قید غم نجات داده معزز و مکرم ببارگاه عالم پناه رسانند آنگاه موکب گردون مراتب روی بمستقر سریر جاه و جلال آرند و سلطنت مملکت حصار شادمان و بغلان و بدخشان و قندز بدستور معهود بمیرزا سلطان محمود گذرانند و چون این خبر بهجت اثر ببرادران امیر خسروشاه رسید طنطنه کوس بشارت بعشرتگاه ناهید رسانیدند فی الحال امیر شجاع ذو النون ارغون را از مجلس بیرون آورده خلع نفیسه پوشانیدند و مراسم اعتذار و استغفار قیام نموده پیشکشهای لائق و نسوقات رائق مرتب ساختند و مصحوب جناب امارت مآب امیر محمد باقی که شوهر خواهر امیر خسروشاه بود بدرگاه خاقان والاجناب فرستادند آنحضرت امیر ذو النون را منظور نظر رحمت کرده فرمود پرسش فرمودن آن جناب بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر قیام نموده زبان نیاز بشفاعت امرای قندز بگشود و ملتمس او مبذول افتاده امیر محمد باقی از انفعال اقربا شرمنده و سر انفعال پیش افکنده زمین بوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بر وجنات احوالش تافت و دست عنایت خسرو پرورش پذیر خلعت عفو عام ان و مقامات قابلیت امیر محمد باقی پوشانیده و جهت امیر ولی خلعت طلادوزی فرستاد و امیر باقی را به جامه خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و هم در ان ایام امیر زنگ ترییدی بانعام اسب و زر و نفائس تبرکات دیگر مفتخر و مباهی و مقضی المرام روی باردوی میرزا سلطان محمود آورد بنابر آنکه در باب صلح مساعی جمیله بتقدیم رسانیده بود آن بادشاه عالیجاه نیز جناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از ین واقعه و امور فراغت یافت عنان مراجعت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و نشاط شکار را از ضمیر فیض آثار سر بر زده امرا و لشکریان تمام صحرای قلم و خرم و سایر ا را احاطه نموده بجرگه ران شد چند روز جانوران شکاری را راندند و در منزل بابا شاهو جرگه بهم رسانیده ده پانزده هزار آهو بزنجیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای مریخ انتقام بر حسب اشارت خاقان گردون غلام بنوبت ... بسیار از زخم تیر و تیغ و شمشیر خونریز شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد از ان سائر لشکریان را مامور ساخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور بقبة الاسلام بلخ شتافت و حکومت آن بلده را ابد مدرج کامگاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را جهت تمشیت مهمات آنجا در ملازمت شاهزاده گذاشته آنگاه رایات نصرت آیات کوچ بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامگار و کامران از آب مرغاب عبور نموده و از پنجده گذشته بسعادت و اقبال در باغ جهان آرای نزول اجلال فرمود بعد از ان باندک زمانی انامل تقدیر باری تعالی نیل ملال بر رخساره اقبال خاقان بی همال کشیده سلطان اویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه ریاض عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت محزون و متالم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند نعش شریف شاهزاده را با تمام

[...] علام شادمان ساختند و از سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان بیگم بنت خاقان منصور حالا آن شاهزاده باد الخود در قید حیات است
و در ظل عنایت بادشاهی ظهیر الدین محمد بابر بسر میبرد ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان کرام ناصر الدین در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن
و خواجهٔ مذکور در انتقام خواجه مجد الدین محمد کوشیدن چون بسبب اتفاق امرا ابوالغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجد الدین را از دخل در امور ملک و مال
معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک باعلی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبهٔ
وزارت برتر نهاد و روزی چند منصب اشرف دیوان اعلی مشرف شده و بعد از آن در جرگهٔ امرای عظام مهر زده دست تصدی او در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات
ممالک محروسه قوی شده اکثر امرا و صدور و مقربان و اینچکیان طوعاً و کرهاً مراسم اطاعتش بجای آوردند و وزرا در تحت امر و نهیش بسر برده و منشیان در فرامین مطاعه لقبش را
امین الدولة القاهره قلمی میکردند و بی شائبهٔ تکلف خواجه نظام الملک به صفت علم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشائخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میکرد و هرگز حاجب
و دربان بر در خانهٔ خود نمیگذاشت و هر کس را مهمی پیش می آید هرگاه میخواست پیش خواجه رفته حال خود را عرضه میداشت اولاد امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین
و خواجه رشید الدین عبد الملک دو جوان بودند بحسن صورت و سیرت آراسته و نهال وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه پیراسته و خواجه کمال الدین حسین بجودت
طبع و حدت ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین با وجود این اوصاف در میدان جلادت و سپاه گری گوی مسابقت
از امثال و اقران می ربود و این دو برادر نامدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک اینچکیان مقربان خاقان عالی مکان منتظم بودند و همواره حاجت خلق انام
بعرض رسانیده و مهمات خاص و عام را بسرانجام می نمودند چون تقرب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش درجهٔ کمال یافت بنابر آن آزار که از خواجه مجد الدین محمد
در خاطر داشتند و فرعهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهاده در پایهٔ سریر اعلی گاهی زبان تعنیفش میگشادند و محاسن افعال آن خواجه ستوده خصلت و حمیده بصیرت را در صورت
مقابح باز می نمودند و کمال تمول او را شرح میدادند بحکم من تسمع یخل بعضی از آن سخنان در خاطر خاقان عالی مکان جای گرفت و قواعد سلطانی نسبت بخواجه مجد الدین محمد
سمت اختلال پذیرفت و در آن زمستان که خاقان در بلخ قشلاق فرموده منهی از اردوی همایون کیفیت تغیر مزاج آن صاحب تخت و تاج بخواجه مجد الدین محمد قلمی فرمود
و آن جناب متوهم شده در گوشهٔ اختفا منزل گزیده و بعد از آن ماهچهٔ علم ستاره حشم از آن مستقر جاه و جلال بجای دیگر پرتو انداخت خواجه مجد الدین محمد خفیه با امرای برلاس
شجاع الدین محمد برندق و مبارز الدین جهانگیر توسل جست و تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاده و برلاسان در مقام معاونت آن جناب آمدند و چون خواجه نظام الملک آن معنی
وقوف یافت تقریبات انگیخت و به قلم تدبیر بر لوح ضمیر منیر همایون نگاشت که در یورش قندز امیر محمد برندق و امیر جهانگیر با سلطان اویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه
اختلال ببنای قصر زندگانی خاقانی راه یابد او را بالسلطنت بردارند و سپاس داری سپهر خلافت و کامرانی را کان لم یکن انگارند و حال آنکه خاقان منصور را از امیر
برندق بسبب سخنان درشت که در اثنای یورش مذکور گفته بود آزار بسیار در خاطر داشت و استماع قضیهٔ مذکوره ضمیمهٔ رنجش گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود
مخمر گردانیده و با وجود این دو امیر خواجه مجد الدین محمد از غایت دوراندیشی بر حمایت امیر محمد و امیر جهانگیر باظهار و عنایت جهانگیر صاحب تاج و سریر قانع نگشته بجناب
افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی رجوع کرد و آن جناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده به عبارت لائق معروض داشت که دخل خواجه مجد الدین محمد
در مهمات بادشاهی مستلزم معموری ملک و خوشنودی رعیت و سپاهی است او را تربیت می باید نمود و سخنان ارباب غرض را در باب او نمی باید شنود خاقان منصور
زبان قبول گشاده جناب مولوی آنچه گفته بودند شنود و بخواجه مجد الدین محمد پیغام فرمود و خاطر خواجه اطمینان تمام یافته روز دیگر از منزل اختفا بباغ جهان آرای تشریف
برده بوسیلهٔ امرای برلاس بعز بساط بوسی سرفراز شده و نسبت هزار دینار کپکی پیشکش کرده بنوبت دوم درخواست در مجلس اول سوء مزاج شهریاری را نسبت بخود فهم نموده
از بیم [...] پشیمان گشت اما ترک جمعیت نکرده سر بهاده روزی چند خاقان منصور و بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت نموده هم در آن هفته در آخر روز جمعه
که حضرت خاقانی در چهارباغ کنار حوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش و نشاط نشسته بود امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجد الدین محمد طلب فرمود
و امرای عظام را بموجب فرمودهٔ ایشان امر فرمود امیر محمد علی آتکه مصطفی خواجه مجد الدین محمد مقرر شده بود آن جناب را گرفته بخانهٔ خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان
سلطنت نشان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده در قلعهٔ اختیار الدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر به عنایت خاقان
منصور بر وجنات احوالش تافت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس ماند و بعد از آن خاقان منصور او را مشمول نظر عاطفت ساخت و از قلعه بیرون آورده بانعام جامه و جیبه زر دوزی
و افسر زرین می سرفراز گردانید و به دستور پیشتر منصب امیر الامرائی عنایت کرده دیار آن امیر عالی گهر لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجد الدین محمد پس از چند روزی که در خانهٔ محمد علی

آنکه در بند بود خاقان منصور به پرسش او امر فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر ناصر الدین عبد الخالق فیروزشاه و امیر احمد علی فارسی برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ
قوام الدین نظام الملک و اولاد او و سائر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و اینچکیان در ایوان خانهٔ باغ جهان آرای نشسته امیر علی آنگه خواجه مجد الدین محمد را بابندگران
حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدنفس باغوای خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معائب خواجه مجد الدین محمد کردند و آنجناب بدلی قوی
و املای فصیح تمامی سخنان بداندیشان را جواب نیک گفت و هرچند اعادی سعی نمودند یک دینار دیگر من بار بروی ثابت نتوانستند کرد خواجه نظام الملک عاجز گشته
آخر الامر محمد عمر آبادی را که از علما ساقط بود اشارت نمود که در پهلوی خواجه مجد الدین محمد نشست و آنجناب روی به امرا آورده گفت کسی را معارض من نسازید
که هم کفو من باشد اگر درشتی گوید از وی تحمل توانم کرد محمد عمر آبادی بزبان آورد که من از تو کمتر نیستم بلکه اصالت من زیاده است زیرا که من حر الاصلم و مادر تو مملوک
خواجه پیر احمد بوده است خواجه مجد الدین محمد از استماع این تشنیع شنیع برخود پیچیده روی بارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده گفت با آنچه مدعای
شماست اعتراف نمودم که از معارضهٔ محمد عمر آبادی معاف دارید آنگاه بنابر اشارت اعدا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام اختیار من صدور یافته نیک
واقع نشده و بگناه خود اقرار دارم و امیر محمد علی توشکچی آن را بمجلس بار برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا بپایهٔ سریر اعلی شتافت قید و کیفیت خطی را که از خواجه مجد الدین
ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کرد که بتحقیق جهات و تملکات آنخواجهٔ حمیده صفات پردازد و نواب و خواص او را در شکنجهٔ تعذیب کشیده آن مقدار زر و جواهر
و کتب نفیسه و اجناس شریفه و پارچهای حیوانی و اوانی و ظروف چینی و گلیمهای ابریشمی و خیمهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز در خزانهٔ خیال هیچکس نگذشته
بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر صفات منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجد الدین محمد چنان بود که هرگاه تحف نفیس بدست او افتد فی الحال
پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این خبر شنود بعرض رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه مجد الدین محمد را شکنجه نکرده
ایم این مقدار تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نمایند در نزد او اشیا نادر ظاهر شود خاقان منصور رخصت باین امر ندا ستان نه شد
آخر الامر بر طبق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید ملاحظه نماید که آسیبی بجان او نرسد و جزم دانند که هرکس در قطع رشتهٔ حیات خواجه مجد الدین سعی نماید کشته
خواهد شد خواجه نظام الملک و سائر دشمنان خواجه مجد الدین ازین سخن فهم کردند که رای همایون متوجه است که نوبت دیگر خواجه مجد الدین محمد را تربیت نماید
لاجرم حیله اندیشیده او را در خراسان مجال نماید کیفیت واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجد الدین محمد را فی الحال شکنجه کردند نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی
معتد به از وی حاصل نمیشود کسی را نزد او فرستاده گفتند اگر تو متکفل شوی که در عرصهٔ چند ماه مبلغ کلی بدیوان اعلی فرود آوری ما ترا مطلق العنان میسازیم آنگاه در باب سرانجام آن
وجه طریقهٔ امداد و معاونت مرعی میداریم و خواجه مجد الدین محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دیده بر طبق مدعای اعادی بتقدیم رسانید و از بند نجات یافت
اما هم در آن هفته نظام الملک وجه تقبل را بتحصیلات نوشته در وجه جمعی از ظلمای اتراک شاگرد پیشه حواله نمود و خاقان که سرانجام آن وجه مقدور خواجه نبود
و هم بی ناموسی سرایت میکرد کرت دیگر در گوشهٔ مختفی گشت و یراق رفتن حجاز کرده مصحوب طائفه از مردم ترک همراه شده براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روان شد هم در آن سال
امیر نظام الدین درویش رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجد الدین محمد چون بمنزل تبوک رسید فی ذی القعدهٔ سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت
گفته متوجه ریاض جنت گردید و امیر درویش بگزاردن حج اسلام فائض شده قرین صحت و عافیت بهرات رسیده و نوبت دیگر بر مسند عزت و امارت تکیه زد چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم
خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و نجات یافتن خواجه فخر الدین احمد بیکی**
از حبس چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده به عظمتی هرچه تمامتر باستر آباد شتافته رایت دولتش صفت
ارتفاع پذیرفت حکام ممالک مازندران باستمداد رسل و رسائل و پیشکشهای لائق بآستان سلطنت آشیان فرستادند جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده طریق
اطاعت و انقیاد وعده دادند و میرزا بدیع الزمان بسط انبساط نصفت و رأفت پرداخته بتدارک اختلال که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نمود و بدست معدلت
ابواب انعام و احسان بر روی رعایا و جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را از پایهٔ سریر اعلی طلبیده منصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی با وی
داد و زمام وزارت و صاحب دیوانی را در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد بن خواجه معز الدین شیرازی نهاد و مهم صدارت و پیشوائی ارباب عمائم بمسعود و بسید
نظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوندشاه مفوض گشت و چون هرج و مرج با مصدوقت سلاطین آق قویونلو راه یافته بود بسیاری از امرا و ترکمانان التجا
بشاهزاده آورده علم شوکتش از ایوان کیوان درگذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا بنابر تحریص امرای آذربایجان فی شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه قصد تسخیر آن ولایت

گردد و از استرآباد بی شتافت اما کاری از پیش نتوانست برد بجهت مراجعت که استماع نمود بجانب دار الملک جرجان شتافت از جمله عظام امور که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استرآباد دست داد یکی آنکه عالیجاه معالی دستگاه خواجه فخر الدین احمد بیگی از حبس قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مألوف شتافته بود و برادر او خواجه شمس الدین محمد از زمان سعد نیافت که مواخذ گشتند و شربت شهادت چشیدند چون خلق کثیر از مردم جرجان در زمان او و خواجه عالیشان بمقاربت و جمعیت او رابسته بودند در سلک جمعیت متوطنان آن ولایت سمت اختلال پذیرفت و ولد ارشد خواجه شمس الدین محمد یعنی حضرت مملکت پناهی معدلت دستگاهی معز الدین محمد را خواجه سیف الدین محمد مظفر به خراسان رفته مشکور نظر عنایت منظور حسین میرزا گشت و در سلک امرا انتظام یافت و در اندک مدت و زمانی شامت کفران ناحق شناسی حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت مآبی پیوسته میرزا بدیع الزمان را بد آموزی کرده بسلوک طریق مخالفت ولایت مینماید و ترتیب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه دارد که ابواب فتنه بر روی اهالی دیار خراسان گشاید بنابر آن فرمان واجب الاذعان بنام میرزا بدیع الزمان صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن مثال یک دو روز اهمال نموده آخر الامر بموجب استصواب زمره از خواص که اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود بگرفتن جناب امارت مآب فرمان فرمود و حسین قلی جاگش بموجب فرمان عمل نمود و بند گران برپای امیر محمد امین نهاد و او را مصحوب خود گردانیده متوجه دار السلطنت هرات گشت چون خاقان منصور خبر آوردن محمد امین شنود نشان بنام حسین قلی خان فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بپایه سریر اعلی فرستد و این نشان در راه کان بامیر حسین قلی رسید و حسب الحکم آن امر را بتقدیم رسانید امیر نظام الدین علیشیر در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک نظم کشیده ؎ غالبی برگشته سوی شهر آوردند سر * آنچه آوردند کشش سامان تاریخ بود * چون خبر قتل امیر محمد امین رسید خواجه شمس الدین محمد بنا بر سوء مزاج و اتحادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت متوهم شده علم عزیمت بلکه هزیمت بصوب قندز برافراخت و وزارت سلطان بدیع الزمان میرزا من حیث الاستقلال بصاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین مفوض گشت و مقارن این احوال رایت همایون فال خاقان جمال بجانب حصار شادمان در حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا برسم امداد متوجه کنار آب شد تقبل الله تعالی منه **گفتار در وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب بلخ و از آنجا بجانب حصار شادمان** ؎ درین نوبتگه صورت پرستی * زند هر کس بنوبت کوس هستی * زمستان اجل چون رخت بربندد * بهاران گل بخندد * گرامی گردون نگردد نور خورگه * نگیرد رونق بازار انجم * مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا ابو سعید بود در بلده فاخره سمرقند سلطنت مینمود در غره ذی القعده سنه ۸۹۹ از دار غرور بسرای راحت و سرور انتقال کرد و میرزا سلطان محمود از حصار علم نهضت افراخته سمرقند را بحیز تسخیر درآورد و در ماه محرم سنه تسعمائه از بادشاه عالیجاه سر در گذشت و پسر رشیدش بایسنقر میرزا در سمرقند بادشاه فرمان فرما گشت و برادر خود میرزا سلطان علی که داعیه مخالفت داشت گرفته میل کشید بسبب مداهنه شخصی که مباشر آن امر شنیع بود آسیبی بنور دیده شاهزاده نرسید و پسر بزرگتر میرزا سلطان قلی محمود سلطان سعید میرزا که در حصار شادمان قائم مقام پدر بود چون بر فوت آنحضرت وقوف یافت در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده بتمهید اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسرو شاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران امیر فرید ارغون انتظام داشت در بین تربیت سلطان محمود میرزا پای بمدارج رفعت نهاده از سر ادقات سلطنت آنحضرت در مملکت قندز و بغلان اعلام ایالت می افراشت بعد از فوت ولی نعمت داعیه استقلال پیدا کرده اگرچه روزی چند نسبت بسلطان محمود میرزا مراسم اطاعت بجای آورده اما آخر الامر ببسیاری ابطال رجال و افزونی اسباب و حشمت استقلال سرور گشت و از حکم و فرمان سلطان محمود میرزا گردن پیچیده نخوت و جبروت و عظمت و بادبروت او از حد بیرون بود چون این خبر بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور عازم تسخیر آن ولایت شده و پس از اجتماع سپاهی که در کثرت از اوراق اشجار زیاده بودند و در صورت با شیر ژیان و پیل دمان دعوی مقاومت مینمودند بتاریخ اوائل سنه احدی و تسعمائه عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داده و سمی احسان برق جهاد بصوب استرآباد فرستاده و بسلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که با سپاه جرجان متوجه کنار آب آمویه گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سائر شاهزادگان در دفع اعدای قاهره کرسی را اهتمام برمیان جان بندد چون ایلچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که بوده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا نخست در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزیده آخر الامر ملاحظه رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان را در قبضه اقتدار شاهزاده کامگار محمد مومن میرزا نهاد و بساعتی مسعود از استرآباد بیرون آمده عنان یکران بصوب آب آمویه انعطاف داد و اما خاقان منصور چون قطع منازل و مراحل پیموده بود قبة الاسلام بلخ رسید شاهزاده سعادت مند حیدر محمد میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته لمعه من عنایت بادشاهانه و منظور انظار عاطفت خسروانه گردیدند و چند روز در آن اسپای ریگ که در کیفر بی بلخ است معسکر نصرت اثر گشته اردوی گیهان پوی از آنجا بعزیمت عبور از آب در حرکت ولایت بسمی استگزر

رفت و در آن منزل بعرض خسرو عالی رسید که خسروشاه لشکر جلادت اثر بلکه حشری عقوبت منظر فراهم آورده و داعیه کرده که بعد از گذشتن لشکر دشمن شکوه از آب گذرها را مضبوط
سازد و بقصد نهضت و تاراج ممالک محروسه اعلام اقتدار برافرازد و بنابر آن خاقان عالی مکان با امرای عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت در آن دانست
که بعضی از شاهزادگان رستم توان را با فوجی از جنود مظفر لوا جهت دفع شر خسروشاه بجانب قندز ارسال دارد ناگاه از آب عبور نموده مملکت حصار شادمان
را به حیز تسخیر در آورد و در آن اندیشه بود که آن خدمت را بکدام یک از اولاد امجاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی رسید و بشرف دست
بوس والد بزرگوار استسعاد یافته بموجب مزید اعتضاد شاه و سپاه گردید خاقان منصور نور دیدهٔ سلطنت و جهانبانی را با سردار و فوجی از امرای ظفر اقتباس
و بسیاری از لشکر قیامت براس کرده جهت مقابله و مقاتله خسروشاه بجانب قندز روانه ساخت و مردم آنجا بهواداری سلطان محمود میرزا از ملازمت بارگاه
اعلی تخلف ورزیده بسرانجام پیشکش و ساوری قیام ننموده بودند لاجرم نایرهٔ غضب خاقانی اشتعال یافته شاه نصرت نشان انجه در آن قریه بود بباد غارت
و تاراج بردند و از آنجا سلطان مسعود میرزا چون قرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعه حصار را با میر محمد باقی و بعضی دیگر از ملازمانش امیر محمود برلاس
درویش علی ساربان سپرده و خود در نفس شهر توقف کرد بنابر صغر سن و عدم تجربه در غایت غفلت میگذرانید و خبر بی سامانی شاهزاده بعرض خاقان رسید از آنجا
بر جناح استعجال بجانب حصار ایلغار نمود و پس از قطع منازل و صبحی که لوای بیضای آفتاب در فضای سپهر خضرا مرتفع گشت ماهچهٔ رایت ظفر آیت بهر النگ خوری
که از آنجا تا حصار یک دو فرسخی مسافت است پرتو وصول انداخت و سلطان مسعود میرزا خبر شنوده با چند معدودی از ملازمان بطرف دیگر دروازه رفت خاقان
منصور بر قرار شاهزاده اطلاع یافته ابوالحسن میرزا و محمد حسن میرزا با جمعی از امرا و ایلچیان و فوجی از نصرت عساکر نشان بتکامیشی دشمنان روان فرمودند
و شاهزادگان ایلغار نموده سلطان محمد میرزا خوبقراول ایشان بود در سدهٔ دروازه بچنداول جنود سلطان مسعود رسید و بین الجانبین غبار جنگ و شین
ارتفاع یافت و سلطان محمد بی تحاشی بر صف حصاریان تاخت و غایت مردانگی و جلادت ظاهر کرد اما بحسب تقدیر بشمشیر یکی از اعدا از پای در آمده پسرش
دستگیر شد و متعاقب آن واقعه شاهزادگان به آن مکان رسیدند و مخالفان عنان بوادی فرار گردانیدند و چون وضوح انجامید که سلطان مسعود میرزا بلطائف الحیل
بذروهٔ جبلی که در بلندی با منزل زحل برابری مینماید صعود نموده و چون در آن کوه برف بسیار بوده از جنس پلاس هر چه داشته بر زیر برف گسترده از آنجانب بپایان
شتافته عنان عزیمت بشهر تافته بنا بر علیه ابوالحسن میرزا اصلاح در مراجعت دانسته روز چهارشنبه بیست و سوم جمادی الآخر به اردوی اعلی ملحق گشتند و خاقان منصور
از واقعه سلطان محمد میرآخور تاسف خورده اقربا و اتباع او را به پرسش و نوازش مفتخر و مباهی و سرافراز گردانیده و همان روز امیر عمر بیگ سلیمان بموجب فرمان واجب الاذعان
جهت استمالت متوطنان آنجا توجه نموده خاطر دور و نزدیک را بعواطف بیدریغ تسلی بخشیده بغایت عنایت و عدالت خسروانه امیدوار گردانید لاجرم خاص و عام
ولایت حصار شادمان عنان عزیمت به اردوی همایون تافتند و التجا بسدهٔ سدره اشتباه کرده در ظل لطف و احسان بیکران از تاب آفتاب حوادث نجات یافتند و احکام
مطاع لازم الاتباع بنفاذ انجامید که هیچکس از اعلی و ادنی سپاه انجم جاه بیک دانه جو و برگ کاه متعرض و مزاحم هیچ آفریده نگردد اگر خلاف حکم بظهور پیوندد در عوض هر شیری
سری و بجرم هر ضرری سروری تلف خواهد شد و در روز پنجشنبه بیست و چهارم اردوی نصرت پیوند از النگ خوری کوچ کرده موضع بمکی محل نزول و نصب سراوقات سلطنت
و استقلال شد و همان روز حکم جهان مطاع نفاذ یافت که از لشکریان مظفر اثر سه هزار مرد در سایهٔ علم شاهزاده فریدون حسین میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ
و امیر ابراهیم جغتائی و امیر سعید ارغون از آب عبور نموده بسلطان بدیع الزمان میرزا ملحق گردند و آنحضرت از آنجانب آب دیگر مظفر حسین میرزا از اشتراف توجه
قندز را بر همت سازند و با طفای نایرهٔ مخالفت آئین و عناد امیر خسروشاه پردازند و روز شنبه بیستم یکی از نوکران مظفر حسین میرزا بپایه سریر گردون احتشام رسیده عرضه داشت شاهزاده
مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسید مضمون آنکه خسروشاه قدم جرات و جسارت از قندز بیرون نهاده و خاطر بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت و ظفر
دستگاه قرار داده اکنون بهر نوع حکم قضا مطاع نفاذ یابد در اخفای رایت شوکت او طریق اهتمام مسلوک دارد و چون پرتو شعور خاقان منصور بر آن مصوب افتاد فرمان
عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا از آب گذشته بسلطان بدیع الزمان میرزا پیوندد و هر دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسروشاه روند صورت جمعیت او را بپریشانی
مبدل گردانند روز یکشنبه بیست و هفتم قاسم سلطان ولد سیدک خان که از اعاظم خوانین دشت قبچاق و اکابر سلاطین عرصه آفاق است اقبال دایدرگاه خاقان
بهم اقتدار رسید و به تقبیل انامل فیاض سر مفاخرت افراخته در سلک سایر شاهزادگان منتظم گردیده و در همین روز امیر مظفر برلاس ولد امیر شیخ عبدالله در دیوان اعلی
میرزا سلطان مسعود و مهر منیر بهمه آستان سلطنت آشیان تافت و تحف لائقه پیشکش کرده در سلک ارکان دولتش انتظام یافت و در روز سه شنبه بیست و نهم موکب همایون

ادهم کمیت نهضت نموده موضع اقامتش محل نصب خیام سالکان طریق رزم و پرخاش گشت و چه آن منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا و السلطان بدیع الزمان
میرزا پیوسته خسروشاه از مقاومت عاجز شده روی عزیمت بلکه هزیمت بجانب حصار قندز آورده شاهزادگان مؤمنان او را تعاقب نموده آن قلعه را مرکزوار در میان
گرفته اند و بمحاصره و محاربه اشتغال دارند اما در میان بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا کورگان اندک نقاری واقع است زیرا که چون خسروشاه
بعد از پیوستن مظفر حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا عنان از معرکه قتال بوادی فرار تافته مظفر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت می نماید
و می خواهد که در حین سواری نقاره زده با مادر کلان خان ابواب مساوات بر گشاید چون پرتو شعور خاقان منصور برین صوب افتاد و مهم حصار را به صلح فیصل داده
روی به قندز نهاد چنانچه مرقوم قلم خجسته رقم میگردد من [illegible] گفتار در توجه نمودن خاقان گردون اقتدار نصرت نشان بمحاصرهٔ حصار
شادمان در آن اوقات و آوردن که نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان بود لائق آن و سزاوار چنان بود که امیر محمد باقی محمود برلاس و درویش علی سلطان
باتفاق جمیع متوطنان قلعه حلقهٔ مطاوعت در گوش کشیده غاشیهٔ متابعت بر دوش گرفته بپایهٔ سریر خلافت مصیر شتابند و بلوازم نیاز و نثار پرداخته در سائر بندگان دولتخواه
انخراط و انتظام یابند اما آن جماعت مراعات حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او از این امر مانع آمده پای در دامن استغنا پیچیدند و بخت بیدار بصیانت حصار باستناد
متوجه درگاه عالم پناه نگردیدند صباح که شاه متحصنان قلعهٔ مستدیر راهیه ساخت و شعشعهٔ برق جهندهٔ خورشید لامع تسخیر برساخت حصار فیروزه رنگ زرنگار گردون انداخت فرمان آفتاب
شعاع واجب الاتباع نفاذ یافت که امرای انجم سپاه ناصر الدین عمر بیگ و محمد علی اتکه و شاه حسین جان سپار و عبد اللطیف جان نثار و حسن علی قزلق و یوسف ایوب و امیر بیگ
خلکان و تنگری بردی ماخچی و سلیمان ترکمان و دوست محمد یحیی و حمزه قراول با خلقی بسیار از پیاده و سوار گرد قلعهٔ حصار را محل نصب خیام ظفر انجام سازند و مورچها تقسیم نموده
از روی جد و اهتمام بامر محاصره و محاربه پردازند الحق آن حصاریست که در رفعت و حصانت شبیه قلعهٔ خیبر و سد سکندر و خندق عمیقش بسان عرصهٔ همت ارباب کرم عریض و
بنا و رسته فضا کنگرش را از برج زحل به بالا بر آورده * چندین محل به ته خندقش از زمین در مغاک * و چند انکه از چرخ تا روی خاک * القصه سپاه نصرت پناه آن قلعهٔ رفعت
دستگاه را مرکزوار در میان گرفته و اسباب حصارگیری ترتیب داده عراده و منجنیق نصب کردند و از جانبین دست بانداختن تیر و سنگ محاصره و محاربه بجا آورده گلوله های
امثال رعد در غرش در آمده آتش در خرمن دیوان انداخت و عقاب تیر از آشیانهٔ کمان پرواز نموده در کاخ دماغ پهلوانان نشیمن ساخت چون چند روز حال برین منوال
بگذشت و از هر طرف طائفه کشته گشت کار اهل حصار باضطرار انجامید قاصدی نزد جناب عرفان شعار خواجه حسن عطار که از اولاد زبدهٔ مشایخ بزرگوار خواجه علاء الدین
عطار بود و در چغانیان بر مسند هدایت و ارشاد تمکن داشت فرستادند و التماس نمودند که بپایهٔ سریر سلطنت مصیر شتافته زبان الهام بیان بشفاعت جرائم ایشان بگشاید
و خواجه حسن بر حال آن فرقه ترحم آورده باردوی همایون خرامید و بوسیلهٔ صدور عظام مجلس خاقان گردون احتشام در آمده بتقبیل انامل فیاض سرفراز گردیده گناه
محصوران را در خواست نمود خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته مژدهٔ امن و امان و عفو و احسان رسانیده متوطنان
فرحناک و مسرور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آنچه از دست مکنت ایشان بدان میرسید برسم پیشکش و نثار مصحوب امیر محمود برلاس از قلعه بیرون فرستادند و امیر برلاس
گردون اساس شتافته بعز بساط بوسی معزز گشت و به پوشیدن خلع فاخره سرفراز شده دست مراحم پادشاهانه سائر حصاریان را خلعت بخشش و بخشایش پوشانید و
زلال مکارم خسروانه غبار انکار و عناد آن فرقه را فرو نشانده و قواعد صلح و صفا مؤکد شد خواجه حسن باصناف الطاف بیدریغ اختصاص یافت و امیر محمد برلاس رخصت
انصراف حاصل کرده مقضی المرام بر قلعه شتافت سمند اقبال در این کهنه دیر غلغله انداخت که صلح خیر و امرای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب همایون
ظفر اثر قلعهٔ سراپرده و عصمت را که سلطان محمود میرزا را بود و چند رمه میرزا گردید یساق نموده بدار السلطنه هرات فرستند و میرزا سلطان مسعود سابق سلوک طریق اطاعت
و انقیاد باعث خرسندی باشد و از وقایعی که در خلال احوال گذشته بر وجه ذکری نمود یکی آنکه امیر یعقوب ولد امیر مظفر الدین ایوب که از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بود
التجا بسدهٔ سنیه آورده شرائط نثار و پیشکش بجای آورده و خاقان منصور او را منظور نظر لطف و اعتبار ساخته در دیوان امارت بهره داد و مواجب مناسب تعیین فرموده دیگر
آنکه قدوة الصدور الاعاظم میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین که از عین جهد متصدی منصب صدارت سلاطین حشمت آئین بود بتاریخ پانزدهم شعبان
داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنان انتقال نمود خاقان منصور ملاحظهٔ حقوق خدمت آنجناب کرده بر فوتش متاسف گشته اشارت علیه نفاذ یافت که جسد خجسته نقش
سایر شیخ سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین تجهیز و تکفین کرده و سوار مسلح و کمل بالکل محمد قبادیانی نعش او را سپرده در مزار خواجه ابو نصر پارسا بخاک سپردند
مدت حیات میرک قاسم پنجاه و سه سال بود از یکی شعرا در تاریخ وفاتش این بیت نظم فرموده بیت چو رفت صدر هرات از جهان رحمت اشان * بماند سال وفاتش دعای صدر نما

گفتار در محاصره نمودن شاهزادگان خسروشاه را در قلعه قندز و انقیاد نمودن خسروشاه چنانچه سابقاً خامه سخن آرا در سلک تحریر کشید چون خسروشاه قوت مقاومت
با شاهزادگان در حیز ملکت خویش ندید چاره در آن دید که بقلعه قندز التجا ساخته اسباب حصارداری مرتب گردانید و شاهزادگان و ترکمانان با عساکر نصرت نشان اطراف قندز را
احاطه نموده از جانبین سنگهای رعد آتش وا ندند و شعله گیرودار بقلعه سپهر مقدار رسانیده دست باندختن ناوک دلدوز گشادند بنابر کمال متانت آن قلعه مدت دو ماه محاصره نمودند
لاجرم خاقان منصور بعد از فراغ مهم حصار با تمامی مخدوم زادگان عزیمت بدان صوب نمودند و هوای قبادیان از غبار موکب نصرت نشان عطرافشان گشته فرمان واجب الاذعان
بترتیب جسر صادر شده امرای نواحی کشتیهای گذرهای آب آمویه جمع گردانیده بکناره اردوی همایون چند کشتی دیگر ساخته شده و معبری که بالای آب ایلاچ بود آغاز بستن
پل کردند و در اثنا کشتیها بموضع بستن پل رسیدند و آب بشدت سرعت تمام بر کشتیهای جسر خورده اکثر آنها را درهم شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده صحیح نماند
بنابر آن فرمان همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان داشته باشد تا بدان کشتیها که در دست بود از این کنار آب تا جزیره جسر بسته بگذرند که دیگر از جزیره
تا آن جسر بندند و عبور کنند و بعد از جستجوی و تک و پوی مثل این جزیره یافته جسر ترتیب نمودند خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور نموده بجزیره رفتند
بخیال آنکه شب آنجا عبور فرموده دیگر جسر را از آب برداشته بگذرند اتفاقاً در آخر همان روز شتری در آب افتاده بآن جانب بیرون آمده لاجرم بوضوح پیوست که بی
جسر از آب میتوان گذشت خاقان عالی مکان همان روز از آنجا عبور فرموده و شاهزادگان و امرا و لشکریان نیز متابعت او از آب عبور نمودند چنانچه تا وقت نماز خفتن هیچکس
در جزیره نماند نزدیک نیم شب آب طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت و همگنان را معلوم شد که افتادن شتر در آب محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت دولت
خاقان کامیاب بوده والا در آن شب در جزیره مذکور توقف واقع می گشت و همه کس را طوفان بلا و امواج دریا از سر میگذشت بود هر که الطاف حق راه بود نوح
در یا ناید بحر بیه القصه چون دریای لشکر قیامت اثر خاقانی در مظاهر قندز بتلاطم در آمد سیلاب رعب و هراس اساس عناد امیر خسروشاه را اندراس داده از مقام غرور و
پندار تجاوز نمود علی التعاقب و التوالی قاصدان سخن دان بآن آستان خلافت آشیان ارسال داشته بزبان عجز و نیازمندی پیغام داد که قدر بنده از آن کمتر است که با
خدام خاقان منصور در معرض مقابله و مقاتله در توانم آمد و جرأت و جسارت که تا غایت بوقوع انجامید از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر زلال الطاف خسروانه خاک زلات
این بیچاره را بآب عفو فرو شوید بهر آئینه سلطه چاکری و انقیاد در گوش کشیده ما دام الحیوة قدم از جادۀ خدمتگاری فراتر ننهم و چون موکب همایون از آنجا مراجعت فرموده
در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته جبهه سعادت را از خاک بارگاه سپهر اشتباه جلا دهم خاقان منصور از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی
بر عجز و بیچارگی خسروشاه ترحم نموده فرستادگان او را بخلع فاخره نوازش کرده بسخنان عنایت آمیز پیغام فرمود که اگر خسروشاه خطبه و سکه بنام و لقب همایون موشح و مزین ساخته
نقد بها صدا که از جمله محصول ملکش بود با پیشکش لائق بیرون فرستاد او بوسیله امرای عظام شرف تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاده بانعام
خلع طلادوزی مفتخر و مباهی گشته خاقان منصور جهت امیر خسروشاه و برادران او نیز اقواب خاصه ارسال فرموده از کمال مکارم اخلاق منصب امارت و دیوان اعلی
بر خسروشاه تفویض فرموده اعلام بخشایش جرائم و آثام او را بلند گردانید و چون نظر بهادر از بارگاه فلک احتشام حسب المرام بقلعه قندز بازگشت نمود و ذوق تفاخر و مباهات
خسروشاه از ایوان کیوان در گذشت و مهر خود را به قطب الدین بکاول سپرده بپایۀ سریر خلافت مصیر فرستاد تا فرامین مطاعه را بآن موشح سازند و بعد از آن اردوی کیهان
پوی بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمودند چون از غبار مواکب گردون مراتب هوای آن بلده عطر بیز گشت خاقان ملک بخش ایالت بلخ با توابع و ضمائم تا آب آمویه
بامر خاب سلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنت هرات شده بر جناح استعجال رایت نهضت برافراشت پس از وصول بمستقر سریر خلافت
و تمهید بسط عدالت و مکرمت سلطان مسعود میرزا صاحب القران بغیرهٔ خود را که ما در حیدر میرزا بود زفاف نموده بدار السلطنت هرات گسیل فرموده خاقان منصور امرای
عظام و وزرای کرام بترتیب اسباب سور و تهیه موجبات جشن و سرور مامور گردانید و جشن سور در باغ زاغان چهار طاقها ساخته شده و قبه‌ها بعرض نظر در آمده و صغار و
کبار بعیش و طرب بگذشت و زهره برج سلطنت را با بیس سپهر خلافت بمقتضای شریعت غرا مقارنت کرده بین الجانبین طریقۀ مصاهرت مرعی گشت و چون
بحسب تقدیر قدیر سبحانه و تعالی در دار فنا پایدار را بقائی نیست هر سروری را ماتمی در عقب است و هر سروری را المی متعاقب هر نهاری را لیلی در پی و هر لیلی را نهاری در پی در همان
سال که بتاریخ هجری نهصد و دو رسیده بود شاهزاده جلادت انتما ابو الفوارس شاه غریب میرزا که بلطف طبع و دقت ذهن و وفور فراست ممتاز است و ساحت خاطر عاطرش
داشت و با افاضل و شعرا و اعاظم فضلا صحبت و مصاحبت نموده همت بر تربیت این طائفه میگماشت بعلت فجاءة در گذشت و این واقعه جانکاه موجب تجدید الاحزان و الاکدار
شاهزاده موجب ملال خاقان ستوده خصال شده چنانچه معهود است لوازم سوگواری و مراسم تعزیت داری مرعی گشت گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان

میرزا با پدر بزرگوار رجعت نقار بعذر خود مظفر حسین میرزا چنانچه سابقاً مذکور شد در آن آوان که سلطان بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان از دار الملک جرجان عنان عزیمت بصوب آب اموی بانعطاف داد زمام ایالت آن مملکت را در قبضهٔ اختیار ولد ارشد خود محمد مومن میرزا نهاد و چنان طمع میداشت که خاقان منصور بهمان دستور آن مملکت را بدان نبیرهٔ سعادتمند مسلم دارد و اندیشهٔ عزل را پیرامون خاطر عاطر نگذارند اما بخلاف مقصود آنحضرت در روزی که سلطان بدیع الزمان میرزا را خلعت پوشانیده و عنایت کرده بحکومت قبة الاسلام سرافراز گردانید در همان مجلس میرزا مظفر حسین را جهت تفویض ایالت دار الفتح استرآباد جامه پوشانید بنابر آنکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصرهٔ قندهار از مظفر حسین میرزا رنجیده بود و عزل ولد ارشد را از تصور نمی نمود از این معنی بغایت متغیر گشت و با امرا و مخصوصان خود طریق مشورت را مسلوک داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار در گذشت و بعد از آن که خاقان منصور را از قبة الاسلام بلخ بدار السلطنت هرات شتافت بدیع الزمان میرزا ایلچیان همعنان برق و باد بدار الفتح استرآباد فرستاده بمحمد مومن میرزا پیغام داد که لشکرهای مملکت جرجان را فراهم آورده بترتیب کارزار پردازد و چون مظفر حسین میرزا بدان جانب شتابد امر حکومت را باز نگذارد و اگر ضرورت شود مقاتله او را پیش نهاد همت خود سازد و همچنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخندان نزد امیر خسروشاه و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون که از خاقان منصور توهمی عظیم داشت ارسال نموده ایشان را از مافی الضمیر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صاحب دولت با آن پادشاه عالیجاه در مقام اخلاص آمده هر یک طرح بنای خدمتگاری انداختند و حقیقت این اخبار بدار السلطنت هرات اشتهار یافت خاقان منصور در بحر اضطراب افتاده چند نوبت رسل و رسائل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانید و شرائط نصیحت بجا آورده لیکن فائده نداده لاجرم خاقان منصور متحمل شده قصد فرمود که باوجود ضعف مزاج و فقدان قوت سواری در آن زمستان لشکر نصرت نشان بحدود بلخ رساند و بدیع الزمان میرزا را تادیب بلیغ نموده از اطوار عقوق منزجر گرداند اما مقرب حضرت سلطانی امیر نظام علی شیر بعرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد بنده ببلخ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت نمایم و بکمال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته نوعی سازم که از بادیهٔ دل آزاری بشاهراه خدمتگاری آید و این معنی موافق مزاج همایون افتاده امیر علی شیر روی بمقصد نهاد و چون نزدیک بآن بلده رسید شاهزاده استقبال نموده مقدم شریف آن مهمان عزیز را مغتنم شمرده در لوازم تعظیم و حرمت مبالغه کرده باحسن وجهی مراسم رافت و ضیافت بجا آورده امیر صائب التدبیر بحسن تقریر میرزا بدیع الزمان را پند داده از طریق سلوک خلاف تهدید نموده برعایت والد بزرگوار و استرضای خاطر خاقان کامگار تحریص فرموده آن سخنان در ضمیر منیر میرزا بدیع الزمان ماثر افتاده میخواست سرکار بلخ را به مظفر حسین میرزا باز گذارد و مقرب حضرت سلطانی را با حصول آمال و امانی رخصت انصراف دهد که ناگاه بحسب تقدیر امری ظاهر گشت که از سر مصالحه بیکبارگی در گذشت و صورت حادثه آنکه در آن اوان که امیر علی شیر در بلخ بود و بصیقل مهمات کلمات حکمت آیات رنگ نقار از مرآت خاطر همایون میرزا بدیع الزمان میزدود خاقان منصور بنابر اغوای خواجه نظام الملک و بعضی دیگر از مقربان که نمی خواستند که امر مصالحه بسعی امیر علی شیر تیسیر پذیرد بنام امیر اسلام برلاس که کوتوال قلعه بلخ بود نشانی ارسال فرموده بمضمون آنکه هرگاه بدیع الزمان میرزا برسم شکار بیرون رود باید که دروازه ها را بر کشیده نگذاری که دیگر بآن بلده درآید تا بمزید عنایت و التفات ما اختصاص بیابی و این نشان بنابر اقتضای قضا بنظر بدیع الزمان رسید از شفقت پدر بزرگوار نومید گشت و امیر علی شیر را بحصول مقصود رخصت داده از مقام موافقت در گذشت و مقرب حضرت سلطانی و رتبت سفر پایهٔ سریر خاقانی رسیده آنچه دیده و شنیده بود معروض گردانیده در باب اطفای آتش غضب پادشاهی که صعب الالتهاب گشت ساعی جمیله بتقدیم رسانید اما اصلا نتیجه بر آن ترتیب نیافت و خاقان منصور مظفر حسین میرزا را با امیر محمد برندق برلاس و امیر ناصر الدین عمر بیک بجانب استرآباد فرستاد و بنفس نفیس عنان عزیمت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و در اوائل بهار با لشکری بعدد اوراق ریاحین و ازهار از تخت سفر عازم استیصال نهال اقبال پسر گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنوده ابواب انعام و احسان بر روی امرا و لشکریان گشوده امیر نظام الدین حسین و شیخ علی طغائی را بکوتوالی و محافظت شهر و قلعه مقرر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسع مائه باستقبال والد نامدار از آن بلده بیرون خرامیده رایت قتال و جدال برافراخت و از راه خود خانان تا النگ نیکی شتافته در دو پانه درهٔ پل چراغ قبة الاسلام بلخ بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و از آنجانب مواکب گردون مراتب خاقان نیز از میمنه گذشته آنطرف دره مذکوره را معسکر همایون گردانید و در آن شب پدر و پسر بقصد یکدیگر کمر بسته تا روز در اندیشه کارزار بودند و دلیران جانبین بتهیه اسباب مصاف پرداخته بتسلی و اطمینان خواطر مشغول میشدند

ذکر وقائع هائله پل چراغ و امنیت و فراغ صباحی که از اهتزاز صرصر قضا و قدر چراغ نائرهٔ مواکب کواکب در شبستان آسمان منطفی گردید و از اقتضای مشیت مالک الملک اکبر لوای کشورگشای جمشید خورشید بافق فتح و فیروزی رسید خاقان منصور قلب و میمنه و میسره سپاه ظفر انتباه بنور طلعت شاهزادگان آفتاب احتشام و فر وجود نوئینان بهرام انتقام زینت و استحکام داده بمیدان جنگ و معرکه فرستاده و متعاقب ایشان بنفس همایون خویش بپل

باقی در حرکت آمده دار از آن جانب میرزا بدیع الزمان نیز تعبیه فتنه انگیز قیام نموده شد بر عزم مهمیز ستیز ساخت و روی بمیدان رزم آورده اعلام قتال و جدال برافراخت در میان معرکه پل
چراغ تقارب فریقین بتلاقی انجامید و غریو کوس و شور زنان زلزله در زمین و زمان انداخته علامت صور اسرافیل ظاهر گردانیده و باد حمله یلان چراغ زندگانی پردلان فرونشاند و سنان
پهلوانان خرمن حیات شجعان را بسر حد احتراق رسانید گوهر حسام زمردفام از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی گرفت صفحه خنجر الماس اثر از حلق افتادگان گونه لعل بدخشان
پذیرفت بیت ز خون یلان سنگ خند لاله گون ٭ روان شد بروی زمین جوی خون ٭ سر پهلوانان بپرخاش جوی ٭ بمیدان در افتاد مانند گوی ٭ در اثنای این حال و
خلال این احوال همای چتر همایون فال خاقان ستوده خصال بال اقبال و سایه بران معرکه انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بر ماهچه لوای کشورگشای افتاده عنان
تمالک و تماسک از دست داده در برابر پهلوانان پدری از مقتضای رعایت ادب مستبعد شمرده از راه اختیار یا اضطرار پشت بر میدان کارزار گردانیده روی بوادی فرار آورد و
لاجرم دلاوران موکب نصرت نشان از سر اقتدار آغاز سرافشانی کرده شاهی عرب را با جمعی از مخصوصان شاهزاده به تیغ بیدریغ بگذرانیدند و زمره را باسیری گرفته
حسب الحکم حاکم اکثر ایشان را شربت هلاک چشانیدند و چون بدیع الزمان میرزا عنان یکران بصوب فرار داد و بار تاخت بواسطه تنگی راه و ازدحام خیل سپاه نتوانست
که بر سبیل سرعت از عقاب هیجا خود را بساحل حیات نجات رساند با طایفه از خواص که ملازم موکب سعادت اختصاص بودند بر پشته صعود نموده از طریق معهود آغاز طی
مسافت نموده ناگاه بر فراز کوهی یک انداز رسید که از هیچ طرف آن پیاده را نزول ممکن نبود تا بسواره چه رسد و حال آنکه ابو المحسن میرزا بحکم خاقان مظفر لوا قصد گرفتن
بهادر کرده بود از عقب در غایت سرعت می آمد لاجرم میرزا بدیع الزمان متحیر گشته و پیاده شد و ملازمان رکاب چند فوطه و دستار بر سر هم بستند و شاهزاده دست بر آن زده
با پایان رفت و راقم حروف بعد از شش سال از حدوث این واقعه در خدمت سلطان بدیع الزمان میرزا بدان موضع رسید و کیفیت نزول آنحضرت را بی واسطه از لفظ گوهر
فشان شنید و القصه چون شاهزاده قرین صحت و سلامت از آن کوه بدهانه پل چراغ پایان آمد لیک خارزمی که در سلک خدام عالی مقامش انتظام داشت و از
راه راست بدان جا رسیده بود در ساعت اسب خویش پیش کشیده و سلطان بدیع الزمان میرزا پای در رکاب در آورده عنان عزیمت بطرف قندز انعطاف داده اکثر مردم
که از آن کوه در خدمت شاهزاده بودند بسلامت پایان آمده از عقبش روان شدند اما بر اسب و استر که از آنجا پایان انداختند چراگاه عدم را منزل ساختند و خاقان منصور
بعد از دیدن پیکر نصرت فتحنامها باطراف بلاد خراسان ارسال داشته رایات همایون فال بجانب قبة الاسلام بلخ برافراشت و از نوادر وقایع آنکه شکست بدیع الزمان میرزا
در پل چراغ روز سه شنبه بیست و نهم شعبان سنه اثنین و تسعمائة دست داد و روز دیگر که چهار شنبه غرهٔ ماه رمضان بود پسرش محمد مومن میرزا در میان لشکر بزرگ مهر انجمن مغلوب شده بر
بدست محمد حسین میرزا افتاد چنانچه عنقریب سمت تحریر خواهد یافت و پرتو اهتمام بتفصیل آن واقعه خواهد تافت ان شاء الله تعالی گفتار در نهضت نمودن رایت
خاقان منصور بصوب قبة الاسلام بلخ و محاصره نمودن و پیکار رفتن بدیع الزمان میرزا بولایت گرمسیر و قندهار چون امیر نظام الدین شیخ علی طغائی که حاکم
قبة الاسلام بلخ بود از واقعه پل چراغ خبر یافت برج و باره و فصیل و دروازه شهر را چنانچه باید و شاید محفوظ و مضبوط گردانیده و خاطر بر تحصن قرار داده مستعد برافروختن آتش
جنگ و پیکار شد و رایات ظفر آیات خاقان پسندیده صفات از پل چراغ نهضت نموده چون سایه وصول بر آن بلده انداخت چریک منصور آغاز محاصره و محاربه نموده
مردم شهر بانداختن تیر و سنگ و افروختن نیران پیکار و جنگ پرداخته لوازم شجاعت بجای آوردند بعد از چند روز علیکه بخشی که ضبط برج چهل حجره را امیر شیخ علی بعهده
او کرده بود نقش دولتخواهی بدیع الزمان میرزا را باب بیوفائی از لوح دل شسته بملازمت خاقان منصور مایل گشت و قاصدی نزد امیر عبد اللطیف بخشی که خویش او بود
فرستاده پیغام داد که باید در فلان شب عساکر نصرت مآثر از جمیع اطراف شهر جنگ کنان پیش آرند تا من از این برج جمعی از شجاعان را بالا آرم و باحسن وجهی لوازم خدمتکاری
حضرت شهریاری بجای آورم امیر عبد اللطیف کیفیت را بعرض خاقان ستوده خصال رسانید آنحضرت در شب دیگر که شب معهود بود جنود ظفر ورود را بجنگ سلطانی امر فرمود
همان ساعت یکی از امرا که کینه عبد اللطیف در سینه داشت و نمی خواست که تسخیر بلخ بواسطه او تیسیر پذیرد صورت مواضعه را بر تیری نوشته بشهر انداخت آن نوشته بنظر
امیر شیخ علی رسیده فی الحال با فوجی از ابطال رجال عازم گرفتن علیکه بخشی گردید او نیز در اول خیال مقاومت نموده آخر الامر خود را از برج چهل حجره در خندق شیر حاجی انداخت
پشت او بر زمین خورده بشکست همان لحظه امیر شیخ بر حقیقت حال اطلاع یافته و کسی را پایان فرستاد تا سرش از تن جدا کرد و از نوکران علیکه بخشی اکثری کشته بقیة السیف
خود را از باره بزیر انداخته باردوی همایون شتافتند و صورت حادثه را معروض داشتند لیکن آن شب جنگ در حیز تأخیر افتاده چون مدت محاصره بلخ از چهل روز در گذشت
در شهر قحط و غلای عظیم واقع شده امیر شیخ علی از محافظت آن بلده عاجز گشته و در تامل افتاد که بچه وسیله دست در دامان عاطفت خاقان منصور استوار گرداند و از امرا
و ارکان دولت کدام یک را شفیع جرائم اعمال خود ساخته محصوران بلخ را از بلای غلا بوسعت گاه معیشت رساند در آن اثنا ناگاه از مطلع لطف ایزدی

بنمود فروغ روی زیبا ماهی * شد سرو سای بلغ عالیجاهی * از بی بی زعدم بعالم آمد شاهی * یعنی نیر وجود فائض الجود شاهزاده سعادت انتما سلطان محمد زمان میرزا از افق ولادت طالع گشت و از انوار جبین مبینش دیده دولت و اقبال روشن شده طنطنه کوس بشارت از اوج سماوات درگذشت امیر شیخ علی در درج کامگاری را در اقماط عزت و بزرگواری پیچیده برسم شفاعت نزد وجه بزرگوارش فرستاد خاقان منصور را از مشاهده جمال آن قرة العین سلطنت عرق شفقت در حرکت آمده ابواب لطف و احسان بر روی روزگار طغیان بر گشاده خواجه کمال الدین حسین ولد خواجه نظام الملک و امیر حاجی پریکاول را از نزد امیر شیخ علی روانه کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرستاد امیر شیخ علی از استماع این حکایت قوی دل و مستظهر گشته در اواخر شهر شوال سال مذکور مصحوب مشار الیه بدرگاه عالم پناه شتافته بسعادت تقبیل بساط جلادت مناط مشرف شده پرتو انوار عاطفت سلطان خاقان نشان بر وجنات احوالش تافت چون امیر شیخ علی پنج شش روز در ظل عنایت بیدریغ بسر برد رخصت حاصل نمود شاهزاده نورسیده و والده او که صبیه بهمن بیگ بود با سایر مستورات حرم سرای بدیع الزمان میرزا عزیمت قندز نموده خاقان منصور ایالت قبة الاسلام بلخ و توابع را به ابراهیم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد اما بدیع الزمان از معبر کرپل با معدودی چند از امرا و مخصوصان عنان یکران بصوب قندز انعطاف داده بعد از وصول بدان حدود امیر خسرو شاه تحف خسروانه و تبرکات پادشاهانه از خیمه و خرگاه و سراپرده و اسبان تازی نژاد و اهوار و استران و اشتران با قطار و نفائس اقمشه و لطائف امتعه و نقود نامعدود مصحوب جمعی از خواص خویش باستقبال شاهزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بملازمت شتافت و شرف تقبیل انامل فیاض دریافت آنگاه خسرو عالیجاه با امیر خسرو شاه و سایر امرای شجاعت پناه در باب تسخیر مملکت و تدبیر امور دولت شرائط مشورت بجای آورده چنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا به قندهار شتافته امیر ذوالنون را بخود ملحق گردانیده سپاه آن ولایت را فراهم آورده از انجا بحدود خراسان درآید و امیر خسرو شاه از طرف با لشکرهای قندز و بغلان و ختلان و بدخشان متعرض حدود بلخ و اندخود و شبرغان شده تا آنچه مدعاست بحصول پیوندد و هنوز بدیع الزمان میرزا در ظاهر قندز بود که امیر شیخ علی بخدمت رسیده دری از اوج سلطنت را بارگاه سپهر اشتباه رسانید و آنحضرت دیده بدیدار فرزند روشن کرده چند روز بساط نشاط مبسوط گردانیده بعد از ان شاهزاده را با حجله نشینان تتق عصمت در قندز نهاده عنان یکران بصوب قندهار و گرمسیر تافت پس از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذوالنون با اولاد شجاع بیگ و محمد مقیم برسم استقبال استعجال نموده و لوازم نیاز و نثار بپرداختند و بقدر امکان در استرضای خاطر همایونش کوشیده بکلی همت انتظام مهام آن خسرو عالی مقام پیش نهاد خاطر عالی ساختند هم در ان ایام بدیع الزمان میرزا مخدره امیر ذوالنون را که ناهید اوج عفت و طهارت بود خواستگاری نموده بآئین شریعت مطهر در سلک ازدواج کشیده چند روز بساط سور و سرور مبسوط بود و بجهت این وصلت مبانی اخلاص امیر ذوالنون و اولاد او و نسبت بآنحضرت سمت استحکام پذیرفت و قواعد قصر اقبال شاهزاده صفت رفعت و مناعت گرفت اما در آن اوان جهت دفع اصابت عین الکمال امری در غایت غرابت دست داد و بدان سبب امیر شیخ علی را در بند کردند صورت حال آنکه در روزی که امیر ذوالنون بطوف یکی از مزارات زمین داور اشتغال می نمود شخصی فدائی بطریق دادخواهان پیش آمده کاردی بجامه آنجناب رسانید و ملازمان در زمان او را پاره پاره کردند آن حرکت را از انگیز امیر شیخ علی دانسته امیر ذوالنون و اولاد قصد آن بیگناه نموده امیر شیخ علی در سراپرده بدیع الزمان میرزا گریخته ارغونیان سه هزار سوار مرکز وار سراپرده را در میان گرفته نزد آنحضرت فرستاده او را طلبیدند هرچند بدیع الزمان میرزا در باب برائت ذمه امیر شیخ علی سخنان گفته پیغام فرستاد بسمع قبول نشنودند اما عهد و پیمان بایمان موکد گردانیدند که امیر شیخ علی را نکشند بعد از ان بدیع الزمان میرزا جناب امارت مآب را با امیر ذوالنون تسلیم نمود او بار دیگر از ان حضرت راضی گشته که خدمت در میان بست و امیر مذکور را چند گاهی در یکی از قلاع گرمسیر محبوس گردانید آخر الامر اجازه داد که بهر طرف که خواهد برود آنجناب بدرگاه خاقان منصور شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت و هم در ان ایام که سلطان بدیع الزمان میرزا و سید مین واو ریسر پیر در حادثه محنت اثر محمد مومن میرزا اشتهار یافت شرر آتش در کانون درون همگنان تافت چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابوالمظفر حسین میرزا و از پای درآمدن آن نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مومن میرزا شاهزاده بود که آفتاب طلعت همایونش شایسته افسر هوشنگ و ذات خجسته صفاتش زیبنده دیهیم و اورنگ در میدان رزم چون شیر ژیان بسر پنجه پهلوانی لباس حیات دشمنان از هم دریدی و در ایوان بزم بسان ابر نیسان از رشحات دست گهربارش گلشن آمال دوستان را نضرت بخشیدی مرآت طبع لطیفش عکس پذیر صورت خیرخواهی و مصباح رای منیرش مظهر عنایات الهی * گل باغ دولت در درج شاهی * فروزنده شمعی بنور الهی * ز انصاف عدلش رعیت مرفه * بجود و عطایش سپاهی مباهی * چو آئینه مرآت طبعش منور * مصور در و صورت دادخواهی * چون زمانه ستمگار و سپهر مردم آزار میخواست که آن مردم ایام و طوائف انام در ظلال معدلت آن قدمی احسان و مرحمت بیاسایند و در پناه مکرمت آن گوهر دریای معدلت آسایش نمایند در عنفوان جوانی نهال زندگانی

وبلند باد اجل از پای در آمد و در مبادی اوقات شباب آفتاب حیاتش بتقدیر ایزد عز و جل از اوج کمال روی بسر حد زوال نهاد صورت حال بر سبیل اجمال آنکه چون آن شاهزاده سعادت انتما از توجه مظفر حسین میرزا بجانب استرآباد خبر یافت میخواست که بقدم اطاعت عم بزرگوار را استقبال نماید و ملک و مال را گذاشته بجانب قبة الاسلام بلخ توجه فرماید لیکن متعاقب و متواتر از امین میرزا بدیع الزمان بوی رسید و مبنی بر آنکه بهیچ وجه عنان اختیار از دست ندهید و سپاه جرجان را از اقدام آورده قدم در میدان مقاتله میرزا مظفر حسین نهید بنابر آن میرزا محمد مومن با سپاه جرار از استرآباد بیرون خرامید و عنان بگران بصوب معرکه انعطاف داد و از آن طرف مظفر حسین میرزا بهمراه امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس جنود ظفر اساس ترتیب کرده در روز چهارشنبه غرهٔ رمضان المبارک در میان آن دو فریق تلاقی روی داده آواز نفیر و سورن بلند گشته سرپنجه دلاوران ابواب طعن و ضرب برگشودند

؎ دو لشکر نمودند آهنگ جنگ * کشیدند شمشیر الماس رنگ * ز ابر سنان ریخت باران خون * ز خون یلان شد زمین لاله گون *

درخلال این حال امیر عمر بیگ وفادار جوانغار مظفر حسین میرزا بر انغار محمد مومن میرزا حمله آورده صفوف ایشان را درهم دریده و محمد مومن میرزا چون حال بدان منوال بدید با مبارزان قول چون سیلی که از فراز و نشیب آید بجانب سپاه عم عالیجاه تاخت و علامت ... ظاهر ساخت و جمعی از شجعان را بر خاک هلاک انداخت و در اثنای کر و فر بسبب کجروی سپهر مهر تنگ بارگیر آن زیبندهٔ تاج و سریر از هم گسیخت و از پشت زین بر روی زمین افتاد یلی از لشکریان خراسان در وی آویخته مظفر حسین میرزا بشاهد پیکر فتح و ظفر سرافراز گشته محمد مومن میرزا اسیر سرپنجهٔ تقدیر بپایهٔ سریرش آوردند شاهزاده برادرزاده را تسکین داده در آغوش عطوفت کشید آنگاه باسترآباد در آمده او را ببند نقره مقید ساخت بعد از چند روز محمد مومن میرزا را مصحوب امیر برندق بجانب هرات گسیل کرد امیر برندق محمد مومن میرزا را در ماه صفر سنه ثلاث و تسعمائه بمقصد رسانیده در قلعه اختیار الدین حبس نموده روی بملازمت خاقان آورد و در کنار آب مرغاب بشرف بساط بوسی مشرف گشت و کیفیت حال عرضه کرد مادر مظفر حسین میرزا بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود تصور نموده همگی همت بر آن داشت که آن تازه نهال ریاض اقبال را بصرصر قهر از پای در آورد خواجه نظام الملک و اولاد او را که در آن زمان صاحب اختیار ملک و مال بودند با خود متفق گردانیده در شبی که خاقان منصور از شراب انگور بی شعور بود حکم قتل آن شاهزاده را حاصل کرده یار علی بخشی و عبد الزمان یساول و دو معتمد دیگر را بجهت اتمام آن مهم نامزد نمود صباح روز دیگر از حکم شب گذشته وقوف یافته مسرعی از عقب ایشان ارسال داشت و نشان همایون فرستاد که بجان شاهزاده آسیبی نرسانند اما آن چهار نابکار بنابر تاکید خدیجه بیگم آغا در غایت سرعت طی مسافت نمودند تا شبی باروهای بسته در محلی که محمد مومن میرزا بتلاوت کلام ایزد متعالی اشتغال داشت پیش او در آمدند شاهزاده کیفیت حال دانسته از جای برجست و با ایشان آغاز تلاش کرده آن بی بختان بی عاقبت آن چنان جوانی که در دودمان امیر تیمور گورکان نظیر نداشت هلاک ساختند و بجهت مغالطه مردم از بیچ بخاک ریز انداختند گل رخسار آن سرو ریاض پادشاهی را که بنسیم عنایت الهی شگفته بود بر خاک افگندند

؎ هزار سرو که در حد اعتدال برآید * بقامت تو صد گز نهال بار نیاید *

آن چهار ناجوانمرد که مرتکب این امر شنیع شده بودند در همان شب متوجه اردو شده در سر خیابان با ایلچی که نشان بخشش می آورد باز خوردند چون قضا کار خود کرده بود غیر از حسرت و تاسف چاره نبود علی الصباح که خسرو خاوری جامهٔ نیلوفری چاک زده قطرات کواکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه رخساره اش صفت صفره گرفت ... اضطراب عظیم روی نمود از هم گسیخت متوطنان هرات از این واقعه وقوف یافته فریاد باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از فوارهٔ عیون روان ساختند و از غایت بی تابی در خاک و خون غلطیدند والدهٔ مغمومهٔ شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیرهٔ بیچاره اش نمدهای سیاه در گردن انداختند و بجای پیراهن جامهٔ جان چاک کرده از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند

؎ در ماتم تو دهر کسی شیون کرده * لاله همه خون دیده بدامن کرده * گل جیب قبای ارغوانی بدریده * قمری نمد سیاه در گردن کرده *

بی شائبهٔ تکلف سخنوری اگر از حیرت آن واقعه هائله سپهر تیز رفتار از رفتار باز ماندی جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نورد بر خاک می افتاد لائق مینمود بلکه آفتاب را مهر نشاید خواند که بعد از آن طلوع گشت و بهرام را شمشیر الانتقام نتوان گفت که از سر خون قاتلانش درگذشت

؎ این چنین واقعه حادث شد و آنگاه هنوز * چرخ گردون و فلک روشن و خورشید انور *

امیر ساربان جنید که در شهر بود به تجهیز و تدفین جسد مطهر شق پرداخته در مدرسه شریفه بدیعیه مدفون ساخت و چند روز باطعام طعام و ختمات کلام ملک علام پرداخته پس از سه روز از این مصیبت امیر نظام الدین علی شیر که بطواف روضهٔ مقدسهٔ رضویه رفته بود بشهر رسید و از استماع این خبر محنت اثر در اضطراب فرو رفت و سیلاب خون از جوبار دیده روان گردانید در آن ایام چند بار بر زبان الهام بیان گذرانید که واقعه محمد مومن میرزا حکم قتل شیخ مجد الدین بغدادی دارد زیرا که در آن زمان تمامی ولایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران بایران قتل عام یافته ویران گشت و درین اوقات بشامت این حادثه فتنهٔ عظیم که مستلزم تخریب عباد و بلاد باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس از آن اندک زمانی سپاه اوزبک بر خراسان استیلا یافته بنزول بلایا و حلول رزایا در میان مردم

بتواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر و مویّد خواهد گردید چون خبر عام شد بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب دلی کلّی آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده با حضار لشکر ها فرمان داد و ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن مقرون بتعجب بسیار چون خاطر خطیر همایون از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت و مهم شاهزاده سعید شهید محمد مومن میرزا بشرح مسطور از هم بگذشت بسان جمشید خورشید که در اول ربیع به بیت الشرف خویش خرامد در اوائل ربیع الاول عنان عزیمت باستقرار مراتب النطاق دار المقر حضرت سلطانی معطوف داشته ... بهمان سادات و قضات و اشراف و اعیان نادره رنگی باستقبال رفت همگی بپرسش و نوازش سربلند شدند و خاقان منصور بمنزل روحی که بجسد دل آیدبرغ جهان آرا خرامید و قریب پنجاه روز بساط انبساط مبسوط گردانیده در آن اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق امرای ارغون با لشکر های زیاده از چند داعیه دارد که بانتقام محمد مومن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بنا علی هذا در اوائل جمادی الاول لوای کشور گشائی بجانب قندهار در حرکت آمد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون چون بر نهضت آن حضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت قراه و زمین داور را فرمودند تا از جنس خوردنی آنچه در صحرا بود به قلاع آوردند و مجموع حصون آن دیار را بمردان کاری استوار کردند امیر ذوالنون در قلعه باشلنک که اگر مور بر آن صعود نمودی پایش لنگ شدی منزل گزید و بدیع الزمان در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع منزل گزیده خود را مضبوط گردانید و شجاع بیگ در حصار قندهار مسکن کرد و چنان مقرر شد که هرگاه خاقان منصور بجانب باشلنگ رود بدیع الزمان میرزا آهنگ جنگ از عقب عسکر ظفر اثر در آید و اگر علم نصرت شیم حضرت بدفع بدیع الزمان میرزا پردازد امیر ذوالنون موکب همایون را تعاقب نموده رایت محاربت برافرازد القصه چون خاقان منصور بولایت قراه عبور نموده بر زمین در آمد بواسطه عدم وجدان قوت صورت قحط و غلا در اردوی اعلی دست داد و از صعوبت آن حالت نزدیک بآن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته بقدم متابعت نزد مخالفان روند در آن اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه بست که ضبطان بعهده عبد الرحمن ارغون است غله بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت میسّر بنابر آن موکب نصرت نشان بظاهر آن حصار شتافت بنا بر وفور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی خوفی در ضمیر عبد الرحمن ارغون پدید آمده بملازمت بارگاه سلطنت شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر مشار الیه دو سه روزی قدم در میدان ممانعت نهاده بمراسم قلعه داری می پرداخت مهم اشکال تمام پیدا میکرد اما بعد از آن عساکر منصور بقدر احتیاج از قلعه بست غله برگرفته از نقمت بنعمت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدار السلطنه هرات بازگشت و در آن ایام مرض متفائل عام که عارض ذلت آفتاب احتشام بود طغیان کرده در یکی از منازل امیر نظام الدین ولد امیر علی فارسی که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شده علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و موکب همایون در اواخر رجب بباغ جهان آرا رسید و عارضه مذکوره اشتداد یافت اطبای مسیحادم آغاز مداوا کردند و بترتیب اغذیه و اشربه مفیده شرایط اجتهاد و اهتمام بجای آوردند بعد از چند روز بمحض عنایت رب العالمین از دار الشفاء و از امنت فنو شفیعن صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشت و صحیح المزاج گردید روزگار ناپایدار از سر اصرار صغار و کبار درگذشت سه بار اعتدال یافت مزاج شهنشه * روز نشاط آمد و بگذشت شام غم * ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از چند سال بحدود خراسان محمد حسین میرزا از اکثر اولاد امجاد خاقان منصور بوفور تهور و جرأت ممتاز بود و قبل از این تاریخ بچند سال در وقتی که خاقان بهمال پهلو بر بستر ناتوانی داشت از بعضی اخوان توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابو تراب میرزا بجانب عراق و آذربایجان گریخت مدت مدید در آن ولایت شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانیده وقتی که اختلال باحوال سلاطین آق قوینلو راه یافت و در ممالک عراق و آذربایجان نوائب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض ادبار باوج اقبال رسید قومی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون فال او التجا کرده آنحضرت بآن جماعت مستظهر گشت و روی بوطن مالوف آورده بعد از وصول بحدود خراسان اشتیاق خویش بسعادت پای بوس عرضه داشت آنحضرت از توجه ولد رشید مسرور شده استمالت نامها ارسال فرمود در آن اثنا بعضی از منهیان بپایه سریر اعلی رسیده بعرض رسانیدند که آمدن محمد حسین میرزا از روی اخلاص و عبودیت نیست بلکه از غدر و بداندیشی بدین جانب توجه مینماید بنابر آن خاقان منصور امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی را با دو هزار سوار باستقبال شاهزاده روان گردانید و بایشان گفت اگر فرصت یابید او را بی اختیار کرده بدرگاه سپهر اقتدار رسانید چون امرا بمشهد مقدس رسیدند و محمد حسین میرزا نیز در بین تبرک منزل ساخت و از بعضی مردم شنود که امرا قصد گرفتن او دارند لاجرم نایره غضبش التهاب یافته بنیت دست برد پای در رکاب آورد و امیر ولی بیگ و رفقاء در چهار باغ مشهد مقدس در مدرسه امیر سیدی خود را مضبوط ساخته شاهزاده از رسیدن کمک اندیشه راه ولایت جرجان پیش گرفت چون این خبر معروض خاقان و الا گهر شد حکم جهان مطاع چنان نفاذ یافت که امرا با آن دو هزار سوار عازم استرآباد گشته با ابو المنصور مظفر حسین میرزای گورکان پیوندند و در ملازمت شاهزاده پسر محمد حسین میرزا روند ایشان برحسب فرموده امر جهان مطاع بتقدیم رسانیده مظفر حسین میرزا باستظهار آن لشکر جرار مقابله و مقاتله

برادر را که در آن حدود بوده خرابی بسیار کرده پیش نهاد خاطر عالی ساخته از استراباد بیرون رفت بعد از تقارب فریقین و قبل از نائره اشتعال جنگ شاه میرزا محمد حسین بیرون شد و میان ترکمانان
آب اترک جنگی عظیم اتفاق افتاد مظفر حسین میرزا مظفر و منصور باستراباد مراجعت فرموده امیر ولی بیگ و عمر بیگ و امیر بابا علی را مشمول انعام و احسان گردانید ذکر وصول خواجه افضل الدین
کرمانی بپایه سریر خاقانی و گرفتار شدن خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع و اقربا بغضب سلطانی در ضمن احوال سابقه سمت اندراج یافته که بتواتر اشارات بتبیین این
حکایات تافته که خواجه افضل الدین محمد در شهور سنه اثنی و تسعین و ثمان مائه از قشلاق مرو باستراباد شتافت و از آنجا باذربایجان رفته بزیارت قافله حجاز سرافراز شده چون از آن
سفر مبارک مراجعت نمود چند سال بغر اقبال در عراق و آذربایجان اقامت فرمود شنود که گاهی خاقان منصور او را یاد کرده بزبان مرحمت لوازم پرسش را بتقدیم میرساند و
امیر نظام الدین علی شیر از شوق ملاقات شریفش و رعایت حزن اوقات میگذراند خاطر آنجناب مائل وطن مألوف گشته بمصحف مجید تفاؤل نموده در صفحه اول در سطر اول
این آیه برآمد و اذا عزمت فتوکل علی الله و الله یحب المتوکلین لاجرم عزم جزم کرده روی براه خراسان آورده و حال آنکه در آن زمان اختیار و اعتبار خواجه نظام الملک
و اولاد و اقربای او در بارگاه خاقان عالیجاه درجه کمال داشت و نقش هر مهم که پیش نهاد همت میساخت به قلم توفیق بر اوج مرادی می نگاشت خواجه افضل الدین محمد با وجود
استیلای اعدا اعتماد بر عنایت ایزد تبارک و تعالی کرده در غایت سرعت طی مسافت مینمود تا در اواسط ماه مبارک رمضان سنه ثلاث و تسعمائه ناگاه بباغ جهان آرا در آمد
ارکان دولت و اعیان حضرت چون او را دیدند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند خاقان صافی ضمیر از وصول آن وزیر صائب تدبیر بپایه سریر خلافت مصیر بغایت مبتهج و مسرور گشت
زیرا که بواسطه سعی خواجه نظام الملک در باب قتل محمد مومن میرزا کدورتی تمام از وی در خواطر داشت هم در آن ایام اعلام ظفر فرجام عازم ییلاق بابا خاکی شده سایه اقبال بر تخت
سفر انداخت و در آن منزل تربیت خواجه افضل الدین در ضمیر آفتاب تاثیر خاقان کشورگیر تافت و در روز یکشنبه بیست و یکم ماه مذکور فرمان واجب الاذعان بالخذ و قید
عماد الاسلام که خال رخ اولاد نظام الملک بود و مدت بیست سال بامر وزارت خاقانی قیام مینمود سمت نفاذ یافت و آن اول فتوری بود که در سرکار نظام الملک
اتفاق افتاد چون الکه بابا خاکی از فر نزول آن مهر سپهر شرف مناکی غیرت کارگاه گردون شد در اوائل شوال خواجه افضل الدین محمد خلعت وزارت پوشیده بعد از
چند سال مجدداً رامور ملک و مال دخل فرمود بعضی از ارکان دولت و اعیان حضرت و دیوانیان و عمال ایشان که از خواجه نظام الملک رنجیده بودند با خواجه
افضل الدین موافقت نمودند خواجه در تفتیش و تفحص حالات امین الدوله و اولادش برآمده هر روز امری که متضمن تقصیر و تصرف ایشان بود از پرده اخفا بظهور میرسید و کیفیت آن از صریح
و کنایه بعرض خاقان رسیده مزید سوء مزاج پادشاهانه میگردید خاقان منصور چند روز بمنزل بابا خاکی بسر برده روی توجه بالکه نشتین آورده در آن موضع بمسامع
جاه و جلال رسید که بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ ولد امیر ذو النون ارغون با سپاهی افزون از حد چون رایت نهضت بطرف معسکر همایون برافراخت
بنابرآن حسب الحکم فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و خواجه عبد الملک و جمعی از سپاه نصرت آثار روی بصوب اسفرار آوردند مقارن آن حال بعضی بتحریک معاندان
خواجه نظام الملک و اولاد و اتباع او بر ضمیر منیر همایون واضح گشته حضرت خاقانی در باب ایشان با امیر علی شیر مشورت کرده خاطر بر مصادره و مواخذه قرار یافت مسرعی
همعنان برق و باد نزد امیر عبد اللطیف شتافت و نشان همایون رسانید که فلان روز خواجه عبد الملک را مقید ساخته مصحوب معتمدان هوشمند باردوی همایون
ارسال دارند مقرب حضرت سلطانی نیز اجازت یافته بهرات رفت و صباح روز موعود حاکم شهر میرزا سلطان احمد آگاه که خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد العزیز طالع
نویس که خواهرزاده خواجه نظام الملک بودند با اولاد نظام الدین کرت را که نیز در سلک اقربای خواجه نظام الملک انتظام داشتند در هرات بودند گرفته بند کنند و در
اواسط شوال در یک روز مشار الیهم در هرات و خواجه عبد الملک در اسفرار و خواجه نظام الملک و خواجه نظام الدین که در الکه نشتین بودند مقید گشتند
و خواجه افضل الدین محمد در تحقیق جهات متملکات آن جماعت برآمده چندان زر و گوهر و کتب نفیسه و اقمشه شریفه و اسبان راهوار و اشتران باربردار و خیمه و خرگاه
و سراپرده و بارگاه و گلیمهای ابریشمین و اجناس مصر و فرنگ و روم و چین از ایشان بحصول پیوست که شرح آن بحیز بیان و تقریر خامه دو زبان تیسیر پذیر نیست
و تمامی آن جماعت در قلعه اختیار الدین مقید و محبوس شده بعد از چند روز خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک شبی از حصار فرار نمودند روز دیگر کسان ایلچی
بعقب ایشان برده نوبت دیگر آن دو درة التاج وزارت را در یک برج مانند دو گوهر در یک درج محبوس ساختند و چون کیفیت گریختن و گرفتن ایشان بعرض حضرت خاقان
رسید آتش قیامت لهب غضب بفلک اثیر رسانید حکم لازم الامتثال از موقف جلال در باب سیاست ایشان باسم سلطان احمد میرزا و امیر عبد الخالق که او نیز در شهر بود صدور
یافت جناب سلطنت پناهی و خدمت امارت دستگاهی در روز وصول نشان که داخل ایام اواسط شهر ذیقعده بود سوار شده بقلعه ایستادند و جلادی را بالا فرستادند
تا نخست خواجه کمال الدین حسین و خواجه عبد الملک را در نظر پدر گردن زدند آنگاه خواجه نظام الملک را بدر قلعه آورده پوست کندند هم در آن روز خواجه عماد الاسلام

وخواجه عبدالعزیز و خواجه نظام الدین کرد و خواجه محمود شاه فراهی که نسبت به بدیع الزمان میرزا بطریق دولتخواهی بظهور رسانیده بودند بغضب پادشاهی مخصوص گشتند ه بود ایوان
قرب شاه والا ه در آن ایوان مرو بسیار بالا ه که ترسم چون از آن ایوان در افتی ه ز هر افتاده محکم تر افتی ه اما خواجه فضل الدین محمد بجهت رفع معاندان در اندک زمانی اموال بسیار فراهم
کرده در ازدیاد معموری خزانه عامره کوشید عنایت خاقانی نیز شامل حال خجسته مآلش گشته بمنصب اشراف وزارت تعلق بوی گرفت چون روزی چند بین الامراء والوزراء مهره زده بیشتر از
پیشتر رابطه نیکوخدمتی بجای آورد بر طبق کلمه کریمه لئن شکرتم لازیدنکم مرتبه دیگر ترقی نموده منصب امارت دیوان مدا بجناب محول شده من حیث الاستقلال متصدی سرانجام ملک و
مال گردید و پای بر مسند رفعت و حشمت نهاده رایت قدر منزلتش از ایوان کیوان درگذشت منشیان درگاه عالم پناه و طغرانویسان بارگاه فلک اشتباه در مناشیر مطاعه آنجناب را باین
عبارت سرفراز میساختند که ناظم اعاظم قواعد السلطنة والخلافة معتمد الملک صلاح اندیش خواجه افضل الدین وفاکیش و خواجه مسطور در ایام اعتبار و اقتدار روزی چند با امیر مبارز الدین
محمد ولی بیگ که در آن ایام از اکثر امرا اقرب بود بیشتر داشت طریق موافقت و اتحاد مسلوک مینمود آخر الامر بسبب فساد اهل فساد میان ایشان مخالفت و عناد دست داد و جناب وزارت
مآب امیر ولی بیگ را بی اختیار ساخت و سایر ارکان دولت در مطاوعت آنخواجه با فر شوکت راسخ دم و ثابت قدم بودند و بی استصواب رای صواب نمایش در هیچ مهمی از جزئی و کلی
شروع مینمودند و زرای عظام عتبه علیه اش را مرجع و ملاذ خود میدانستند و هر روز کمر ملازمتش بر میان بسته و در مقام فرمانبرداری می نشستند خواجه فضل از صبح تا شام در مقعد جلیل آرا
مقام فرمود بنظام مهام میپرداختی و در هفته دو روز و دو شب در باغ توقف کرده در آن لیالی با فضلا و موالی صحبت داشتی و بساط انبساط گسترده تخم مهر و محبت در فضای دل
همگنان کاشتی و باشاعت خیرات و ساختن عمارات بسیار مایل و راغب بودی در ایام اختیار بقاع خیر مانند مسجد جامع و مدرسه و خانقاه و حمام بنا فرموده لاجرم عنایت سبحانی
شجاع ثمره قصر اقبالش را مانند نور آفتاب براوج ظهور رسانید و اسم شریفش در نکوئی بر کتابه سیانی روزگار باقی مانده ه در خیر کوش زانکه در اوراق روزگار ه باقی نماند بجز
نام آدمی ه

ذکر جنگ الک نشین و ظفر یافتن خاقان اورنگ نشین

بر ضمائر دانش مآثر اذکیا ظاهر و هویدا خواهد بود که چون سابقه عنایت ازلی نیر اقبال
دولتمندان را از مطلع فتح و فیروزی طالع گرداند تراکم غمام حوادث حجاب انوار چهره مطلوب او نشود و هرگاه رابطه العنایت ازلی و سابقه ارادت لم یزلی ماهچه رایت صاحب سعادت
را براوج نصرت و بهروزی رساند پرتو عناد نوائب پرده اشعه صورت مقصودش نگردد ه لطف ازل هر که یابد سپر ه ز سهم حوادث نه بیند ضرر ه بباید ز فضل الهی مدد ه نبیند گزند از لشکر سعد ه
بوقت ضرورت ز اوج سپهر ه رسد بهر امدادا و ماه و مهر ه چو نی برد مدار زمین نیزه وار ه به بندد کمر همچو نی بنده وار ه حکایتی که خامه مشکین شمامه به تبیین آن زمان می گشاید نظر این
تحریر کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه در آن آوان که خاقان منصور با معدودی از سپاه ظفر قرین در الک نشین بدولت و اقبال نشسته بود و بمصادرت خواجه نظام الملک
و اولاد و اقربا و اتباع او مشغولی مینمود که خبر تفریق پریشانی عساکر نصرت مآثر بمسامع بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ رسیده فرصت غنیمت شمردند و خاطر بر آن قرار
دادند که با سه چهار هزار سوار تیغ گذار که بجانب اردوی همایون ایلغار نمایند و بیک ناگاه خود را به معسکر نصرت اثر رسانیده بدست جلادت و مردانگی ابواب فتح و فیروزی
بر گشایند باین عزیمت بر بادپایان قمر سیر نشسته مانند فلک الافلاک ساعتی از سیر نیاسودند و در عرصه شش روز خود را بنواحی انغاز رسانیدند و فریدون حسین میرزا و امرای
ایلغار خود را در قلعه مضبوط گردانیدند و مسرعی بدرگاه عالم پناه روان ساختند و کیفیت حادثه عرضه داشت نمودند چاشت گاه روز جمعه بیست و چهارم شهر شوال
این خبر بالک نشین رسید بنابر قلت سپاه مقربان بارگاه خاقان عالیجاه در بحر اندیشه و اضطراب افتادند اما آنحضرت بر کمال کرم یزدانی که همواره شامل حالش بود اعتماد
نموده مسرعان بتک برق و باد بدار السلطنت هرات ارسال نمود که جناب مقرب السلطانی بنفس نفیس سوار شده در گرد محلات درون و بیرون شهر بر آمده از عساکر نصرت مآثر
هر کس که آنجا باشد باردو فرستد امیر علی شیر بعد از ادای نماز جمعه بموجب فرموده عمل نموده در آخر روز باتفاق امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر عمر بیگ و امیر بابا علی که از جانب استراباد
رسیده بودند بموجب اشارت آنجناب متوجه اردو گردیدند اما قبل از وصول ایشان قراولان شاه نصرت دستگاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا بمحاصره قلعه اسفراز
التفات نکرده از رباط اورتنکن و امیره درگذشته بسرعت برق و باد طی مسافت مینماید لاجرم اضطراب نواب کامیاب آنجناب روی در ازدیاد نهاد و چون اتفاق
اگر میرزا بدیع الزمان بهمان طریق رانده در آن شب بمعسکر مدد پسر رسیده مهم آن حضرت را بی ارتکاب تعبیه لشکر بتفصیل میرسانید اما تائید کردگار در سر کوچه اسفراز
مانند بخت خویش بخواب رفت علی الصباح که انوار جنود فتح و فیروزی از اطراف و جوانب خاقان سپهر نشین هجوم کردند و مواکب کواکب در فروغ اشعه
بیضای آفتاب بیتاب شده روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ سپاه یکدل و مبارزان جوشن گسل ه سپاهی همه یکدل و جنگجوی ه
چو دیوان بوقت غضب تند خوی ه تیغ جلادت و پهلوانی آخته و رایت شجاعت و گیتی ستانی افراخته متوجه معسکر خاقانی گشته آنحضرت بتائید ربانی و امداد
آسمانی واثق بوده چون جمشید خورشید بر تخت آمده سلیمان صفت بر صبا زین نهاده ه بر آمد بتخت سلیمان چو باد ه عنان یکران همت بصوب تعبیه لشکر انعطاف

داده مانند کوه راسخ در میدان مقابله و مقاتله ایستادند بندگان دولتخواه و مقربان فلک اشتباه درین تامل و تفکر که آیا قوت طالع همایون چون شعبده انگیزد که
آن غبار از شاهراه اقبال برخیزد یارب عنایت ملک معبود بکدام کوکب مسعود از اوج مقصود طالع گرداند درین معنی نیر سعادت تأثیر امداد غیبی از مطلع حمایت
لاریبی طلوع نموده معسکر ظفر اثر منور گشت و ماهچه رایت فیروزی آیت کواکب اسعد سلطنت بر مفارق منتظران موکب سپهر مراتب پرتو افگند طنطنهٔ کوس
بشارت از ایوان کیوان در گذشت تبیین این مقال آنکه سلطان مسعود میرزا که بواسطهٔ عصیان امیر خسروشاه از ولایت حصار روی امید بدرگاه سلطان سلاطین
پناه آورده بود در آن صباح که خاقان منصور به آراستن لشکر در برابر دشمن مشغول مینمود با پانصد نفر از شیران بیشهٔ مصاف همه سنگ فرسای و آهن خای
بیک ناگاه باردوی همایون رسیده بمیمن قدم شاهزادهٔ مظفر لوا شاه و سپاه بطلوع نصرت و ظفر واثق گشته خاطر همگنان مطمئن گردید همان زمان امیر مبارز الدین ولی بیگ
و امیر بابا علی از استراباد و فریدون حسین میرزا و امیر عبد اللطیف بخشی و سائر امرا ایلغار نموده از طرف سبزوار بمعسکر فیروزی اثر رسیدند متمشی جنگ و پیکار گشتند و صف
کارزار را مرتب گردانیدند ؎ چو آن زیبندهٔ دیهیم و اورنگ ٭ بمیدان دلیران کرد آهنگ ٭ همه جانب سپاهی در رسیدند ٭ بقصد دشمنان صف بر کشیدند ٭
بلی هر که جنود بخت سرمد ٭ کند امداد سلطان مؤید ٭ هزاران عقدهٔ گر افتد بکارش ٭ بآسانی کشاید کردگارش ٭ از آنجانب چون بدیع الزمان میرزا و شجاع بیگ
یالنگ نشین رسیدند خلاف مقصود اردوی همایون را از سواره و پیاده مشحون دیدند در غایت وحشت و حیرت دست اضطرار باستعمال آلت کارزار بردند و صدای
نفیر و سورن بر طاق نیلگون گردون افگنده حمله کردند بهادران لشکر نصرت نشان باقدام مدافعت و ممانعت پیش رفته آتش پیکار بنوعی افروختند که دل بهرام خنجر گذار
بر کشتگان معرکه بسوخت و چشمه نوربخش آفتاب از غبار سم بادپایان تیره شد و چشمهای ثواقب از شعله تیغ و سنان پهلوانان خیره گشت ؎ ز جوش سواران در آن تنگنای
گذرگاه شد تنگ چون عافیت ٭ ز خون دلیران گلگون عذار ٭ النگ نشین گشت چون لاله زار ٭ بگوش جوانان پولاد ترک ٭ زبان سنان داد پیغام مرگ ٭ هنوز نصفی
از روز نه گذشته بود که خاقان منصور غالب گشته آثار انکسار بر صفحات احوال لشکر زمین داور و قندهار ظهور نمود روی بوادی فرار آوردند عمر بیگ تعاقب شاهزاده
نموده بدیع الزمان میرزا آنکه رو بطرف خصم کند تیری چنان بر دهن عمر بیگ زد که چند دندانش شکسته از پشت زین سرنگون شد و شاهزاده از شر او امین گشته در ضمان
سلامت بیرون رفته و همچنین گدا علی امیر آخور خود را به شجاع بیگ رسانید و آن نهنگ دریای شجاعت از قرب وصول شدن دشمن آگاه شده عنان تکاور منعطف
ساخته شمشیری بر رویش زد که دیگر مجال جدال نیافت و این واقعه در روز شنبه بیست و پنجم شعبان روی نمود خاقان منصور لوازم حمد خدای بجای آورد ذکر شمهٔ
از احوال اولاد امجاد سلطان محمود و بیان آنکه سبب آمدن سلطان مسعود میرزا بخراسان چه بود چون غیاث السلطنة و الدین میرزا بایسنقر چند گاه
در سمرقند سلطنت نمود دست زمانه ابواب تفرقه بر روی روزگار آن شاهزاده معدلت شعار بر گشود میرزا سلطان علی مکحول در آن سال که خاقان عالی شان از حصار
شادمان مراجعت نمود از سمرقند به بخارا گریخته و لشکر فراهم آورده بجانب تختگاه آبا و اجداد خود توجه کرد بایسنقر میرزا بواسطهٔ عدم استطاعت تاب مقاومت نیاورد
روزی چند در آن شهر پنهان شد و بهنگام فرصت بقندز رفته پناه بامیر خسروشاه برد و امیرزا سلطان علی بر مسند سمرقند متمکن گشت و خواجه یحیی ولد خواجه عبد الله
در غایت اختیار و اقتدار به تمشیت امور ملک و مال دخل کرد در آن اولا که میرزا بایسنقر بقندز رسید امیر خسروشاه از سلطان مسعود میرزا متوهم گشته آنحضرت را
بپادشاهی برداشت و با لشکر بسیار علم نهضت بصوب حصار بر افراشت میرزا سلطان مسعود از مقابله آن جنود نامعدود عاجز گشته عنان عزیمت بل نهمت بطرف
خراسان منعطف گردانید و بر وجهی که مذکور شد صباح روز شنبه بیست پنجم ماه شعبان سنه ثلاث و تسعمائه در النگ نشین بملازمت خاقان سعادت قرین رسید
آنحضرت او را پرسش نموده نوازش کرد و در قلب لشکر جا داد بعد از اختصاص بفتح و نصرت ابواب عاطفت بر روی روزگار او بر گشاده در روز دوشنبه بیست
و هفتم ماه مذکور مجلسی در غایت حشمت و عظمت آراسته و شاهزاده را در بارگاه جهان پناه طلبیده باستخلاص ممالک موروث خواطر حزینش را تسلی داد و بازدواج کریمه
از دودمان شاهی امیدوار گردانیده قامت قابلیتش را بخلعت طلادوز زینت داد و بانعام زر دامن احتیاج مفتاح مراد در آستین ملازمانش نهاد و در روز پنجشنبه
شهر مذکور بموجب فرمان واجب الاذعان خدیجه بیگم آغا و سائر حجله نشینان تتق عصمت جهت یراق از دواج سلطان مسعود میرزا با بیگم سلطان که صبیهٔ صلبیهٔ
حضرت خاقان بود و از بستهٔ عالیه بابا آغچه در وجود آمده از اردوی همایون بدار السلطنة هرات رفتند و در روز جمعه غرهٔ ذیقعده شاهزاده بدان بلده خرامید
و مسند آرایان دولت خواستند که مجلس عقد آرایند و در روز یکشنبه ماه رجب سادات و قضات و اکابر و اشراف در باغ زاغان مجتمع گشته جناب شیخ الاسلام
مولانا سیف الملة و الدین احمد در ساعتی که مانند نام شاهزاده مسعود بود اختر برج سعادت را با ناهید اوج سلطنت عقد بستند و چند روز بساط سور و سرور انبساط

یافت سلطان مسعود میرزا در حین نشاط و کامرانی با آن مخدرهٔ سراپردهٔ خاقانی زفاف فرموده از دست ساقیان گلعذار جامهای بادهٔ خوشگوار تجرع کرده در مشربات بهارات عشرت نموده بشتاب
تاب گلگون اسباب سرآب داده و مغنی خوشنوا از نغمهٔ جانفزا سمع ناهید رسانیده بزبان حال میگفت — ساقی بنور باده برافروز جام ما * مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما * ما در پیاله
عکس رخ یار دیده ایم * ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما * و سلطان مسعود میرزا چند ماه در ظلال دولت خاقان ستوده خصال در رفاهیت جاه و جلال بگذرانید پس با دلهن
الوف کرده با فوجی از سپاه ظفرپناه عنان عزیمت بطرف ماوراءالنهر منعطف گردانید چون بحدود قندز رسید امیر خسروشاه آغاز تملق و تذویر نموده رسل و رسائل متعاقب و متواتر
نزد شاهزاده فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرده و بسلطنت ممالک موروث بشارت نمود میرزا سلطان مسعود بگفتار آن غدار فریب یافته بقندز شتافت و او طریق کفران نعمت
مسلوک داشته جهان بین آن قرةالعین سلطنت را نشتر زده با معدودی چند از ملازمان بجانب سمرقند گسیل فرمود تا بپناه دولت میرزا علی بسر برد اما میرزا مسعود جانب اعتماد
از کرم خاقان منصور دریافت نوبت دیگر بخراسان تشریف آورده در بلدهٔ فاخرهٔ هرات اوقات میگذرانید تا وقتی که ابوالفتح محمدخان شیبانی ولایت خراسان را تسخیر کرده چون آنخان
گیتی ستان عزم استیصال اولاد امیرتیمور گورکان داشت سلطان مسعود میرزا را با تاش میرزا مادر و غیره سرخس بود شهید کرد و بگیم سلطان را بعقد خویش درآورد اما خسرو
شاه هم در آن سال که دیدهٔ سلطان مسعود را بنشتر بیوفائی از حلیهٔ بینائی عاطل ساخت از غایت قساوت قلب قتل میرزا بایسنغر را که از وقت توجه میرزا سلطان مسعود بهرات تا آن زمان
در حصار بحکومت میمون و میش بنهادی همت گردانید و بلطائف الحیل آن شاهزادهٔ بلندمحل را بچنگ آورده در ماه محرم سنه خمس و تسعمائة بشهادت رسانید آنگاه از روی استقلال در ولایت
قندز و ختلان و حصار شادمان بحکومت مشغول گشت مآل حالش بر زبان خامه خواهد گذشت **ذکر مصالحهٔ حضرت اعلی سلطان با بدیع الزمان میرزا [illegible]**
کر سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق شجاع بیگ از جانب قندهار بسمت النگ نشین ایلغار کرد امیر ذوالنون در الکای ولایت غور بود چنانچه بدیع الزمان میرزا از النگ
نشین بطرف برسین شتافت و در اثنای عنان عزیمت بصوب معسکر امیر ذوالنون تافت آنجناب شاهزاده را باستقبال نموده بصحبت ذات خجسته صفات او لوازم حرمت و سپاس
بتقدیم رسانید و جهت تدارک آن اختلال باجتماع سپاه قندهار و زمین داور و غور و ساخر و تولک و مرغاب باطراف و جوانب رواق گردانید با اندک زمانی امثال ارغون
و هزاره نکودری و قبچاق و غیر ذالک جمعی کثیر در ظل رایت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون مجتمع گشتند و مستعد رزم و پیکار شده لمحه جنگ آوری و جانسپاری پیمان بستند چون این خبر بمسامع
خاقان فریدون در رسیده بخیال آنکه کثرت دیگر دلدار شد با گوشمال ایشان عازم هرات گردیده هم در آن ایام شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی از نزد بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون
باردوی همایون آمده طرح اساس مصالحه انداخت خاقان منصور بصلح مائل شده خاطر جمعی شاهزاده را پیش نهاد همت ساخت تبیین این مقال آنکه پیش از وقوع جنگ
النگ نشین بروزی چند خاقان سعادت مند جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی و سید غیاث الدین محمد صدر را بجانب گرمسیر
فرستاده بود تا بدیع الزمان میرزا را نصیحت نموده از بادیهٔ مخالفت بجادهٔ مخالصت آورند چون بحدود فراه رسیدند شنیدند که بدیع الزمان میرزا بسبیل ایلغار لشکر بر سر پدر بزرگوار
کشیده است بنابر آن شیخ الاسلام عنان مراجعت بدارالسلطنت هرات انعطاف داده اما شیخ جلال الدین ابوسعید و سید غیاث الدین نزد امیر ذوالنون بغور رفته هنوز
آنجا تشریف داشتند که سلطان بدیع الزمان میرزا در النگ نشین شکست یافته با امیر ذوالنون پیوست و شیخ ابوسعید در باب تمهید بساط مصالحه با شاهزاده گفت و شنید نموده آنجناب جواب داد
که اگر حضرت خاقانی در مقام عطوفت و مهربانی آمده از ممالک محروسه آن قدر عنایت فرمایند که معیشت جمعی که ملازم رکاب سعادت انتساب اند بسهولت بگذرد من نیز طریق اطاعت و فرمانبرداری
مسلوک داشته غاشیه عبودیت و خدمتگاری بر دوش خواهم گرفت و الا فلا شیخ اجازت یافته روز چهارشنبه بیستم ذیقعده که هنوز خاقان ظفرقرین در النگ نشین بود ببارگاه حشمت آئین
رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا را بشرف عرض رسانید جهت تاکید اساس مصالحه نوبت دیگر مصحوب شیخ علی طغائی که در آن اوان ملازمت سده سنیه بود بجانب اردوی بدیع الزمان
میرزا توجه نموده در اوائل ذیحجه جناب هدایت پناهی و حضرت امارت دستگاهی باز آمده عرضه داشتند که بدیع الزمان میرزا طمع میدارد که حکومت ولایت بلخ بدستور سابق تعلق بوی گیرد تا دیگر
پیرامون مخالفت نگردد آنحضرت این سخن را بسمع رضا قبول ننموده از النگ نشین کوچ کرده بجانب هرات در حرکت آمد چون این خبر بدارالسلطنت هرات رسید که حضرت خاقان
بعزم رزم بدیع الزمان میرزا بهرات می آید و از آنجا عنان یکران بطرف ولایت غور خواهد تافت مقرب الحضرت سلطانی کلمهٔ الصلح خیر مطلع نظر فرخنده اثر گردانید و روز سه شنبه دهم ماه محرم الحرام
سنه اربع و تسعمائة بنیت تمشیت امر مصالحه عازم اردوی گیهان پوی گشت و در روز چهارشنبه بنواحی چشمهٔ گوریان بشرف ملازمت خاقان منصور مشرف و سرفراز گشته آنحضرت را
بر استرضای خاطر بدیع الزمان رغبت فرموده چون این سخن منشعب از کمال دولتخواهی بود بسمع قبول پادشاهی راه یافت و حکم همایون صادر شد که منشیان آستان خلافت آشیان
نشان ایالت سیستان و فراه را بنام بدیع الزمان میرزا در قلم آورند چون حکم مطاع بمهر بزرگ موشح گشت خاقان منصور امیر شیخ علی را اجازت داد که منشور عواطف السرور را نزد
بدیع الزمان برده بدستور سابق در خدمت شاهزاده بامتداد چنان سازد که آن حضرت بحکومت ولایت سیستان رضا گشته از مقام مخالفت و منازعت درگذرد آنگاه علم نصرت شیم در روز

جمعه سیزدهم محرم بجانب مستقر سریر سلطنت در حرکت آمد و روز شنبه شانزدهم پرتو وصول بر باغ جهان آرا انداخت و از انوار معدلت روز افزون دار السلطنت هرات را روشن
ساخت و در خلال این احوال گذشته امیر نظام الدین درویش علی بعد از مواخذه و مصادرت بمکه مبارک و مدینه طیبه زادهما الله تعظیما بگزاردن حج الاسلام فائض گشته بود مقضی المرام
باز آمده نوبت دیگر منظور نظر عنایت خاقان والاگهر شد و منصب امارت دیوان اعلی یافته پهلوی امیر ناصر الدین عبد الخالق مهر زد و ابابدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان همایون
بسیستان شتافت و محمد معصوم میرزا که والی آن ولایت بود عنان عزیمت بدار السلطنت هرات تافت ذکر توجه محمد حسین میرزا بجانب استرآباد و شکست یافتن
مظفر حسین گورکان بتقدیر خداوند بلاد و عباد در اواخر سنه ثلاث وتسعمائة محمد حسین میرزا کرت دیگر لشکر ظفر اثر فراهم آورده لوای عزیمت بطرف استرآباد برافراخت
ابو المنصور مظفر حسین میرزا از توجه برادر واقف گشته با سپاه جرجان باستقبال بیرون خرامید روز جمعه بیست و دوم ذیقعده سنه مذکوره در نواحی گنبد قابوس تلاقی فریقین دست داد
و دلاوران کارزاری بناموس کردند و غبار نبرد باوج گنبد لاجورد رسانیدند و تا ساعتی اشتعال قتال بواسطه ضعفی که در آن روز عارض مزاج مظفر حسین میرزا بود آن جناب را
غشی عظیم روی نموده شدت آن حالت بنابر آنجا رسید که لشکریان را دست از کار رمانده از معرکه یکبار روی بوادی فرار آوردند و محمد حسین میرزا مظفر و منصور بدار الفتح استرآباد در آمده
ابو المنصور مظفر حسین میرزای گورکان تا بولایت سبزوار عنان باز نکشید چون این آن در بلده فاخره هرات بعرض خاقان منصور رسید در اواخر سنه اربع وتسعمائة امیر بند
بلاس و امیر کمال الدین حسین علی جلایر حسب الحکم روی بسبزوار آوردند تا بموکب محمد حسین میرزا پیوسته در باب تدارک این اختلال مساعی جمیله مبذول دارند و مکنون
ضمیر همایون چنان بود که بنفس نفیس متوجه آن صوب گردد و لا بواسطه مخالفت ابو المحسن میرزا در تاخیر افتاد و خاقان منصور روی بمرو شاهجهان آورد ذکر توجه محمد حسین میرزا
باسترآباد و سلوک ابو المحسن میرزا در طریق عصیان و نهضت رایت نصرت آیت خاقان منصور بمرو شاهیجان در آن اوان که خبر شهادت
محمد مومن میرزا اشتهار یافت از شر شناعت آن امر آتش اندوه و الم بر کانون درون دور و نزدیک تاریک تافت هر یک از شاهزادگان که در ناحیه از نواحی خراسان حکومت
مینمودند از مکر و تدویر خدیجه بیگم آغا اندیشه مند گشته در سلوک طریق مخالفت تقلید بدیع الزمان میرزا نمودند از انجمله حاکم مرو ابو المحسن میرزا با برادر و اعیانی خود محمد محسن میرزا که در
نسا و ابیورد سلطنت میکرد طرح بیگانگی انداخته رسل و رسائل از جانبین در تردد آمده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند این خبر در اوائل سال نهصد و چهار بدار السلطنت هرات
رسیده خاقان کامگار جناب سلطنت شعاری امیر قوام الدین حسین ساری را در ماه ربیع الآخر سنه مذکوره بمرو ارسال داشت تا بزلال مواعظ و نصیحت نایره عدوان ابو المحسن
میرزا را فرونشاند و شاهزاده را بیان دارد که کس نزد برادر خود فرستاده و او را نیز از مقام عصیان درگذراند امیر قوام الدین حسین حسب الفرموده بمرو نزد ابو المحسن میرزا رفته شرائط
نصیحت و موعظت بتقدیم رسانیده فایده بر رسالت او مترتب نگشت و ابو المحسن میرزا بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته از سر عصیان و خلاف در نگذشت بنابر آن خاقان منصور
بتادیب شاهزادگان شده بعد از اجتماع جنود خراسان در روز چهارشنبه پنجم جمادی الاول از باغ زاغان بجهان آرا نهضت فرموده در تخت سفر نزول اجلال واقع شد و از آن
منزل بمقتضای فرمان واجب الاذعان حسین میرزا و امیر عبد اللطیف را با فوجی از ابطال رجال بر جناح استعجال از راه سرخس متوجه مرو گشتند و محمد قاسم میرزا و امیر
نظام الدین علی شیر و امیر ناصر الدین عبد الخالق و حاجی بکاول در شهر توقف کرده رایت ظفر پیکر روز جمعه هفتم از تخت سفر بسر کوچه ساق سلماق رفته چهار روز در آن مرحله
اقامت نمود و چهارشنبه دوازدهم رباط پریان از مقدم خاقان عالی مکان غیرت افزای روضه رضوان گشت و از آنجا آنحضرت قاصدی بارض اقدس نزد سید محمد میرزا فرستاده
پیغام داد که باتفاق امیر نظام الدین شیخ احمد سهیلی جنود آن حدود را مجتمع ساخته جهت دفع محمد محسن میرزا که بکمک میرزا اشتها بدارد متوجه ابیورد گردد و آنگاه لوای ظفر پناه از راه
کوتل سنجاب بصوب مرو در حرکت آمده چون ابو المحسن میرزا از توجه موکب همایون خبر یافت برج و باره مرو را ترتیب فرموده خاطر بتحصن قرار داده ما بچه علم انجم حشم بعد از طی مسافت
بلده وصول بر ظاهر آن بلده انداخت و عساکر منصوره آغاز محاصره و محاربه کردند لشکریان ابو المحسن میرزا اسپر ممانعت در روی کشیده در محافظت شهر غایت جد و اهتمام بجای
آوردند و از طرفین سفیر تیر آغاز آمد و شد نموده نشتر پیکان خون از شریان بیرونیان و اندرونیان بگشوده گاهی صدمه سنگ رعد سان برجی از بروج قلعه را بزمین ساخته صفت هباء
منثورا میگرفت و احیانا تا از بروج قارورهٔ نفط بعسکر ظفر انداخته جان بر دلان را محترق میگردانیدند سه چهار ماه حال بدین منوال جاری بود بعد از آن پدر و پسر از طول ایام
گذشته ملول گشته بین الجانبین صلح گونه روی نمود چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ذکر نهضت موکب حضرت خاقان بنیت گزاردن حج الاسلام
و بعضی از وقایع که روی نمود در این ایام امیر نظام الدین علی شیر بدلالت هادی دین قویم و هدایت دلیل والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم مدتی مدید داعیه داشت
که از سر قدم ساخته و آنرا سرمایه همه مرادات شناخته بطرف حجاز شتابد شرف گزاردن حج الاسلام و سعادت طواف روضه مقدسه رسول انام دریابد اما هرگاه که احرام آن صوب
باصحاب بسته در پایه سریر سلطنت مآب لب بطلب رخصت می گشاد خاقان بنابر سیلان خاطر بصحبت شریف آنجناب رخصت ارزانی نمی فرمود تا در آن ایام که آن بادشاه

سپهر احتشام ظاهر مرو را مضرب خیام عساکر نصرت انجام گردانیده بود آن صاحب توفیق فرصت غنیمت شمرده با جمعی کثیر از اصحاب فضیلت مآب و ملازمان سده انتساب بجانب مشهد مقدس روان گشت و مولانا عبدالحی زیارت نامه خوان سالکان درگاه الهی در بارگاه حضرت پادشاهی راه سخن داشت جهت استخاره بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد و چون امیر صافی ضمیر بمشهد مقدس رسید جهت وصول مولانا عبدالحی روزی چند در آن مقام متبرکه ساکن گردید و در آن ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد سهیلی که حسب الحکم جهت بنزدیک میرزا بابر رفته بودند منهزم باز آمدند جناب مقرب السلطانی باستمالت شاهزاده و امیر شیخم پرداخته اسپان راهوار و نفائس اجناس نزد ایشان ارسال نموده ابواب ملاطفت و مهربانی بر روی سائر حضار معرکه بگشود مقارن این حال مولانا عبدالحی خود را بحضور نواب در بارشاهی رسانیده خیال توجه جناب هدایت مآب را بجانب کعبه معروض داشت حضرت خاقانی فرمودند که اگرچه رعایت خاطر فیض مآثر مقتضی آنست که این ملتمس را بعز اجابت مقرون داریم اما چون در اخبار این سفر باسکه امنیت خاطر و نیز طریق شرط است چنانچه برای حقائق نما واضح خواهد بود که درین اوقات بواسطه تواتر فترات غبار فتنه و آشوب در ولایت عراقین و آذربایجان بمرتبه در هیجان است که مزیدی بر آن متصور نیست و اگر یک نوبت دیگر بملاحظه رضای خاطر اشرف این عزیمت را موقوف داشته بدینجا تشریف آورند تا عهد ملاقات خجسته صفات تازه گردد و هرگاه که خبر امنیت طریق بتحقیق پیوندد عزیمت فرمایند از کمال مکارم بدیع و بعید نخواهد بود چون این مکتوب عنایت اسلوب بمطالعه امیر نظام الدین علیشیر رسید باتفاق مشهد افتخار سال عباد اعزه اصحاب سعادت انتما طریق مشورت مسلوک داشته مجموع آنجماعت متفق الکلمه و المعنی صلاح دین و دولت در آن دانستند که آنجناب بصوب اردوی ظفر آیات توجه فرمایند و نوعی سازد که میان خاقان منصور و ابوالمحسن میرزا صورت مصالحه روی نماید بنا بر علی هذا مقرب حضرت سلطانی در اوائل فصل بهار از مشهد امام علی مقدار بجانب مرو شاه جان روان شد بعد از وصول بحدود سرخس چنان معلوم شد که رایات نصرت آیات انتظاهر مرو نهضت کرده منویات آن است صورت قضیه آنکه چون مدت محاصره مرو سه چهار ماه امتداد یافت و پیکر فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر نیامد حضرت خاقانی مائل بمصالحه گشت و ابوالمحسن میرزا نیز از امر قلعه داری ملول شده قاصدی نزد پدر بزرگوار فرستاده امیر نظام الدین درویش علی را طلب نموده جناب امارت حسب الحکم بشهر رفته شاهزاده گفت که اگر خاقان منصور از جرایم من گذشته عنان مراجعت بصوب هرات انعطاف دهد من ترتیب پیشکش نموده روی توجه بپایه سریر خلافت مصیر خواهم آورد و امیر درویش علی بدرگاه عالم پناه بازگشته سخن ابوالمحسن میرزا را بعرض رسانید ملتمس شاهزاده درجه قبول یافته موکب همایون بجانب سرخس در حرکت آمده در منزل بازرگان نوید مقرب حضرت سلطانی بتقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شده باصناف الطاف اختصاص یافت بعد از دو سه روز توقع منصب جاروب کشی مزار فائض الانوار خواجه عبدالله انصاری نموده رخصت انصراف بطرف هرات طلبید خاقان منصور فرمودند امیکه شما در مملکت من توطن داشته باشید هر التماس که فرمایند بعز اجابت مقرون است انگاه قامت قابلیت آنجناب را بخلع فاخره آراسته بشرف اجازت ارزانی داشته امیر صوفی صفت بمسکن معهود شتافته اعاظم سادات و مشایخ و قضات و علما و اشراف و اعیان هرات را در کارگاه جمع ساخته بر استقامت در جادۀ درویشی و گوشه نشینی از ایشان استمداد نموده استعانت جست و همگی همت بر تعمیر بقعه مبارکه انصاریه مصروف داشته ارباب وظائف و خدام آن مقام فرخ انجام را باصناف انعام و احسان نوازش فرموده و در رابطه درویشان و مجاوران روضه بهشت نشان فرموده در خلال احوال گذشته سلطان احمد میرزا که سالها بحکم آن پادشاه مظفر لوا در هرات حکومت و داروغگی مینمود و امیر ناصر الدین عبدالخالق فیروزشاه علم عزیمت بسفر آخرت افراشتند اصحاب آن مصائب چنانچه رسم است بتعزیت داری و سوگواری و اطعام طعام و ختمات کلام حضرت باری پرداختند ذکر طغیان امیر خسروشاه کرت دیگر و بیان کشته شدن نظر بهادر و حیدر قلندر را از تقدیر ملک داور در اوائل زمستان که خاقان عالی مکان در ظاهر مرو نشسته بمحاصره ابوالمحسن میرزا اقیام مینمود امیر خسروشاه فرصت غنیمت دانسته با سپاه بی نهایت بحدود قبة الاسلام بلخ توجه نموده میرزا ابراهیم حسین بنا بر قلت لشکر طریقه حزم را رعایت کرده در شهر متحصن گشت و این معنی موجب جسارت امیر خسروشاه شده جنود قندز و ولایت اندخود و شبرغان دشت بغارت و تاراج برآوردند و در گرد آن ولایت اقامت افراشته از روی اهتمام بامر محاصره پرداختند چند روز از صبح تا شام از درون و بیرون شهر مبارزان بهرام قهر ابواب جنگ و جدال بر روی یکدیگر میگشودند انداختن تیر مرگ و سنگ رعد پرداخته در افناء و اعدام یکدیگر سعی مینمودند احیاناً بهادران لشکر ابراهیم حسین میرزا بپای جلادت بیرون می خرامیدند و بضرب تیغ و سنان روز قندزیان را بشام اجل میرسانیدند از آن جمله روزی امیر خسروشاه و نظر بهادر که بفور تهور از شجعان بقلان ممتاز بود جنگ پیش آورده نزدیک بکنار قلعه رسید و از طرف میرزا ابراهیم حسین تنگر بردی شاملی از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید و بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد امیر تنگر بردی ظفر یافت و نظر بهادر منهزم شده عنان بمعسکر خسروشاه تافت امیر تنگر بردی او را تعاقب نموده تنها بنظر بهادر رسید او بازگشته شمشیر کین از نیام انتقام برکشید و بر آن پهلوان رستم توان حمله کرده امیر تنگر بردی

بتائید ایزدی تیغ خصم را به سپر رد نموده بیک ضرب حسام ظفر بهادر را از پشت زین بر روی زمین انداخت و بزخم دیگر مهم او را تمام ساخت و دو سه گام عنان توسن گردون خرام بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع این حادثه لشکر خسروشاه دلتنگ شده شکسته خاطر گشتند و مردم بلخ مستظهر و قوی خاطر گردیده ابراهیم حسین میرزا نسبت با میر تنگری بردی اصناف الطاف بتقدیم رسانیده بانعام اسپ و زر و خلعت آن زبدهٔ شجعان دوران را خوشدل و مسرور گردانید القصه در وقتیکه خاقان منصور از مرو مراجعت فرموده در سرخس بود که خبر طغیان خسروشاه و محاصرهٔ بلخ مسموع شد لاجرم محمد معصوم میرزا با امیر عمر بیگ و دو هزار سوار تیغ زن نیزه گذار بر سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده موکب نصرت نشان ایشان در حرکت آمده چون خسروشاه بر توجه آن بادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل گشته بطرف قندز شتافت محمد معصوم میرزا کیفیت حال را از چیچک تو عرضه داشت کرد فرمان واجب الاذعان سمت نفاذ یافت که امیر ناصر الدین عمر ببلخ رفته ملک ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوندد و بعد از آن رایات عالیات به ییلاق بادغیس خرامیده و منزل باباخاکی معسکر ظفر اثر گشته از یمن مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در این اثنا امیر حیدر را از نزد امیر خسروشاه بدرگاه عالم پناه رسید و بدست سیاست خاقانی بساط زندگانی او در نوردیده مجملا از حال امیر حیدر آنکه او پسر امیر سید آقا بود که سلطان سعید او را در سرخس قتل نمود امیر سید خال امیر علی شیر است امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سائر امیرزادگان خراسان امتیاز داشت لاجرم خاقان منصور در اوائل حال او را منظور نظر عاطفت گردانیده و در سلک ملازمان آستان خلافت آشیان انتظام داد و در آن وقت که نظام الدین علی شیر بایالت استرآباد سرفراز شد او را همراه برده میخواست منصب حکومت آن مملکت را بوی گذارد اما امیر حیدر چنانکه سابقا مسطور گشت در وقتیکه برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطه نشاء جنون سخنی غیر واقع بعرض حضرت خاقانی رسانید مواخذ و مقید گشت و چون از آن قید نجات یافته از امر ملازمت استعفا نموده بلباس قلندری درآمده جمعی کثیر از آن طائفه سر در پی او نهاده امیر حیدر در عمارت سر چشمهٔ ماهیان که نزدیک زیارتگاه هرات واقع است منزل گزیده و یک دو منزل بازارهای آن بلده را دوران نموده زر و اجناس بسیار از صغار و کبار اخذ نموده همه را صرف قلندران و مصاحبان خود فرموده آنگاه به قبة الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که نسبت باو ارادت تمام داشت جهت طواف روضهٔ بهشت آثار قدم رنجه فرموده بی آنکه با امیر حیدر ملاقات نماید بمزار فائض الانوار شتافت این معنی بر خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانه علیه را فرمود تا درویش ولی را گرفته دویست کف پای زده بخدمت مطبخ بازداشتند بناء علی هذا ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای امیر حیدر کرده وی از بلخ گریخته روی بقندز آورد و امیر خسروشاه باو لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و در وقتیکه از ظاهر بلخ برخاسته بقندز رفت او را برسم رسالت روانه آستانه خلافت گردانید بنابرآن که بعرض خاقان منصور رسانیده بودند که حیدر قلندر پیوسته در مجلس امیر خسروشاه غیبت ملازمان درگاه عالم پناه مینمود و او را بر سلوک طریق مخالفت فرموده در بارگاه سپهر اشتباه راه نیافت چند روز مقید بوده بقتل رسانیدند امیر نظام الدین علی شیر از هرات این خبر شنیده بغایت متغیر و پریشان گردیده و کس فرستاد تا جسد او را از باباخاکی بفضای چشمهٔ ماهیان نقل نموده اولاد و اتباعش را بقدر امکان رعایت فرموده

گفتار در بیان پیوستن محمد میرزا و ابوالمحسن میرزا بیکدیگر جهت مخالفت خاقان و سائر حشمت و انهزام یافتن ایشان از دست ملازمان موکب ظفر نشان در موضع غلواچشمه

در آوان که خاقان منصور از ظاهر مرو کوچ فرموده بسرخس شتافت و از سرخس عنان عزیمت بکنار آب مرغاب تافت ابوالمحسن میرزا بامتداد ایام قلعه داری بتنگ آمده بود آن بلده را بیکی از امرای معتمد سپرده خود با فوجی از ابطال رجال و هزبران بیشه رزم و جدال روی توجه بملاقات کپک میرزا آورده بعد از وصول بهم دیده و کپک میرزا مقدم برادر بزرگ را باعزاز و احترام استقبال نموده مراسم نیاز و پیشکش با حسن وجهی بجای آورد و آن دو دری سپهر جهانبانی را در یک برج مقارنه روی نمود و تشیید امور جهانبانی قرعه مشورت در میان انداختند و خاطر بر محاربه پدر بزرگوار قرار داده پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند این خبر در منزل باباخاکی بسمع اشرف آن آفتاب برج شرف رسید آنحضرت امیر مبارز الدین ولی بیگ را باعلی درجه رعایت و تربیت رسانیده بحکومت دار السلطنت هرات سرافراز ساخت و بدانجانب روان کرد بعد از آن موکب ظفر نشان باطفاء نیران طغیان شاهزادگان بجانب ابیورد توجه نمود خاقان منصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام طی مسافت میفرمود ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از قرب وصول لوای جهانگشا خبر یافتند از ابیورد بیرون رفتند و عنان بارگی نوید بصوب ولایت نسا تافتند خاقان منصور در اثنای راه خبر توجه فرزندان را استماع نموده تصور فرمود که داعیه قتال و جدال ندارند بلکه گریز بر ستیز اختیار نموده کلمه الفرار مما لا یطاق در صحیفهٔ خاطر می نگارند بنابر آن ابوالمنصور مظفر حسین میرزای گورکان و حیدر محمد میرزا و امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس را با اکثر لشکر ظفر اساس بتکامیشی ایشان روان ساخت و بنفس نفیس در حرکت تأنی نموده باهستگی رایت نهضت می افراخت چون شاهزادگان نزدیک بجلواچشمه رسیدند بخلاف تصور شنیدند که ابوالمحسن میرزا و محمد حسین میرزا بغرور تمام منتظر رزم و پیکار ایستاده اند و قلب و میمنه و میسره مرتب ساخته دل بر اشتعال نائرهٔ قتال و جدال نهاده اند لاجرم ایشان نیز به تعبیه سپاه پرداخته با چهره علم نصرت نشان مظفر حسین میرزای گورکان از افق قول طلوع نموده و در برانغار حیدر میرزا توقف نموده

جوانغار را با وجود ابن حسین میرزا استحکام افزود و از جانب ابوالمحسن میرزا در قلب جای ساخت و کپک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراخت ابراهیم خان در جوانغار بایستاد
بعد از ترتیب میمنه و میسره روی بمیدان رزم آوردند و دشت معرکه چشم آفتاب از غبار تیره شد بی تابانه سپاه دلیران روز پیکار درهم آویخته کام جان جمعی از جوانان بسبب تلخی جام ناخوشگوار مرگ
تلخ گردید پیکان تیر بیدادوز چشمه خون از فواره دل مردان ساخت و شعله سنان سینه سوز جان مهوشان را در محاق احتراق انداخت سه زتیغ خون‌فشان و خنجر تیز و پیکان خدنگ
فتنه انگیز و چنان خون ریختند اهل تهور که لعل در چشمه‌ها جلی ز خون بد در آن روز هولناک از جوانغار شاهزادگان ابراهیم خان بر برانغار سپاه نصرت نشان حمله کرده حیدر
محمد میرزا تاب آن صدمه نیاورده عنان بوادی فرار تافت و کپک میرزا از میمنه لشکر خود بر ابن حسین میرزا تاخت آن شاهزاده نیز انهزام یافت مظفر حسین میرزا که در قلب بود
چون حال بدین منوال دید خواست که بهادران نموده پشت بمعرکه گرداند اما امیر سلطان علی عنان اسپ شاهزاده را گرفته از آن حرکت مانع گشت و گفت اگر قضا را
معرکه از موکب عالی خالی گردد مخالفان دلیرتر شده نکبت این هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا اول بر مقابله نهاده ثبات قدم ورزید و خاقان منصور مظفر
که منتهی بکلاه چشمه بود تا قریب چاشت ملازمت موکب همایون غیر خواجه شمس الدین محمد منشی و خواجه شهاب الدین اسحق صدر و بعضی نویسندگان و جماعت امیر آخوران و اختاجیان
و شاگرد پیشگان کسی نبود از گریختگان برانغار و جوانغار سپاه فیروزی آثار خبر یافت از کمال ذوق جبلی بعنایت ازلی از محفه بیرون آمده با وجود ضعف مزاج جامه جنگ در پوشید
و مغفر بر سر نهاده بر اسپ دلدل رنگ آتش آهنگ سوار گردید و عنان بکران بسان باد و باران بجانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود که نقاره کوس همایون را بلند آوازه ساختند و سرنان
انداخته رایات نصرت آیات برافراشتند بدین طریق از نعره بیرون آمد چون چشم ابوالمحسن میرزا بر رایات علم نصرت شیم افتاد بیقین دانست که خاقان نصرت حشم سواره گوی پیکار
نشسته میان همت بعزم رزم چست بسته تزلزل بارکان اقتدار ایشان راه یافت نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان نصرت اثر وزید و هر یک از آن دو شاهزاده عنان بطرفی تافته
و کپک میرزا براه استرآباد رفت چون گریختگان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنودند تیغ از نیام انتقام کشیدند بار دیگر روی بمعرکه آوردند و شاهزادگان را تعاقب نموده سالماً
غانماً مراجعت کردند خاقان منصور لوازم حمد پادشاه غفور مرعی داشته صدقات و نذورات بمستحقان رسانید و درباره جماعتی که در آن محاربه آثار دلاوری نموده بودند انعامات
فرموده با فتح نامها باطراف بلاد خراسان روانه گردانیدند والله اعلم بالصواب **ذکر نهضت همایون خاقان والا مکان بجانب جرجان و مسارعت در مراجعت**
بواسطه طغیان بدیع الزمان میرزا از آن زمان که محمد حسین میرزا استرآباد را از مظفر حسین میرزای گورکان انتزاع نموده پیوسته خیال توجه بدان صوب مکنون ضمیر منیر
همایون بود اما بواسطه موانع متنوع که در بلاد خراسان وقوع می یافت آن داعیه از حیز قوت بفعل نمی آمد بعد از محاربه حلوا چشمه که کپک میرزا باسترآباد شتافت و میان برادران اسباب
محبت تمهید یافت خاقان مظفر لوا آن عزیمت را تصمیم داده روی توجه باسترآباد نهاد و این خبر بشاهزاده رسید سیلاب اضطراب از سر او درگذشت و با فوجی از خواص سپاه در طریق
شورت سلوک داشته متوجه کنار آب اترک شده از میان تراکمه آن سرحد گذشت و با شاه راه کپک میرزا و دوباز ابر برادر را غارت کرده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیر
خشمناک بی ترس و باک بحدود آن ولایت در آمده کیفیت حال را با ابوالمحسن میرزا اعلام فرمود چون این اخبار بعرض خاقان جم اقتدار رسید نشان حکومت مشهد مقدس را
بنام محمد محسن میرزا نوشته نزد شاهزاده فرستاده بزبان لطف و مرحمت پیغام داد که هر چند تو حقوق ابوت را بعقوق مخالفت مبدل ساخته با ملازمان موکب نصرت نشان در مقام مقاتله
و مقاتله در آمدی اما بعلم شفقت اصلی رقم عفو بر جریده آن جریمه کشیدیم و ایالت مشهد مقدس را با توابع و لواحق بدان فرزند عزیز مفوض گردانیدیم می باید که از افعال سابقه نادم و پشیمان
بوده من بعد بلوازم خدمتگاری قیام نمائی و آن مملکت را به یمن عدالت و رعیت پروری معمور و آبادان گردانی بعد از آنکه پیغام خاقان منصور و منشور مذکور به محمد محسن میرزا رسید
مسرور و مبتهج گشته بمشهد مقدس شتافت و قدم در وادی فرمانبرداری نهاده و دیگر امرای اردوی که موجب آزردگی خاطر آفتاب احتشام باشد صدور نیافت خاقان منصور بعد از طی
منازل و مراحل خطه استرآباد را از یمن مقدم همایون غیرت گلستان ارم ذات العماد ساخت و پانزده روز جناح مرحمت بر مفارق متوطنان آن مملکت گسترده بلوازم رعیت پروری
پرداخت و با شاه قاصدی از دار السلطنت هرات از نزد امیر نظام الدین ولی بیگ بپایه سریر اعلی رسید و بعرض رسانید که میرزا بدیع الزمان با سپاه بلا انتها بنواحی هرات تشریف آورده
و دخان طغیان مرتفع گردانیده اکنون در ظاهر آن بلده قبه خرگاه با اوج مهر و ماه برافراشته و باتفاق امیر ذوالنون ارغون همت بر تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور این خبر شنوده نشان
حکومت استرآباد به صحوب مولانا شمس الدین علی شاه کلنوبی نزد محمد حسین میرزا ارسال داشت مبنی بر نصایح سودمند و مواعظ دلپسند بنام شاهزاده روانه ساخت و بسرعت برق و باد علم
مراجعت برافراخت بعد از وصول اسفراین زمام ایالت آنجا را بقبضه اقتدار امیر بدر الدین نهاده کوچ بکوچ بسبزوار شتافت و حکومت آن بلده را با توابع و مضافات بمظفر حسین میرزا
داده مولانا شمس الدین محمد پس از آنکه بخدمت محمد حسین میرزا رسید فرامین مطاعه را بشاهزاده نموده لوازم تبلیغ رسالت را بتقدیم رسانید آنحضرت بار دیگر استرآباد را مقر سلطنت ساخته
لشکر جرجان [illegible] آورده رایت نخوت و علت برافراخت **ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا بعزم تسخیر دار السلطنت هرات و رفتن او بجانب مرغاب**

بعد از معاودت رایات خاقان منصور مظفر لوا ابو الغازی سلطان حسین میرزا عنان یکران بصوب استراباد انعطاف داده سلطان بدیع الزمان میرزا از سیستان و امیر شجاع الدین
ذو النون ارغون از زمین داور به ییلاق غور خرامیده بخیال تسخیر خراسان کرده سپاهی هزاره و نکودری و قبچاق را جمع گردانیده بعد از تقدیم مشورت علم نهضت برافراختند و بجنود نامسعود بالا
ولایت هرات نزول نمودند و از مراعی و مواشی امرا و ارکان دولت خاقانی هرچه یافتند تصرف کردند و از انجا عنان عزیمت بصوب عمارت مقدس ... و از آن عسکر ... گوسفند
بسیار غنیمت گرفته متوجه دار السلطنه هرات شدند و شیوع این اخبار امیر نظام الدین علیشیر و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و سائر امرا که در آن بلده حاضر بودند بنا بر اضطراب افتاده
درج و باروی شهر را مضبوط ساختند مردم بلوکات را بشهر در آورده و خاطر بتحصن قرار دادند و چون بدیع الزمان میرزا بقصبه ... رسید امیر ذو النون برسم منقلای پیشتر متوجه گردید و جمعی از
مردم بلوکات که در باغات خود مانده بودند امیر ذو النون را تنها دیده تصور کردند که بدیع الزمان میرزا مراجعت کرده امیر ذو النون با لشکر اندک ... تحمل
محمود معصوم میرزا نیز از جانب چیچکتو بهرات آمد امیر محمد ولی بیگ مستظهر گشته ... سه هزار سوار ... ساخته در رکاب محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا بعزم ... بیرون رفت
محمد معصوم میرزا در قلب سپاه بایستاد و خود در میمنه ایستاده ضبط میسره را بعهده سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی باز گذاشت از آن جانب بدیع الزمان میرزا در نواحی ... خانه
با امیر ذو النون پیوسته در وقتیکه آتش می کشیدند قراولان خبر رسانیدند که سپاه باغی نمودار شد همان ساعت امیر ذو النون با لشکر ارغون پای در رکاب آورده چون شیر غران متوجه پیکار
گشت در نواحی النک نشین فریقین بهم رسیده آواز سورن و نفیر از ایوان کیوان در گذشت از هر دو طرف شیران بیشه نبرد تیغ کین آخته بیکدیگر تاختند و گرد از فضای هیجا باوج
فلک تیز گرد رسانیده فضا را آفتاب را در زیر نقاب غبار مستور ساختند زبان سنان پیام اجل در گوش جوانان ... تاثیر دل پهلوانان ... بدخشان ...
شمشیر تارک ترکان بیک ضربت از فرق تا بنات می شگافت ... برآمد فغان از زمین و زمان ... برآمد تزلزل بکون و مکان ...
در آن اثنا ماهچه لوای کشور کشای بدیع الزمان میرزا پرتو وصول بر معرکه انداخت بیرونیان را از مشاهده آن حالت دست اقتدار و دل از جای رفته نخست سید عبد الله میرزا و امیر بابا علی
فرار نمودند بعد از آن محمد معصوم میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ گریز بر ستیز اختیار کردند محمد معصوم میرزا و سید عبد الله میرزا مصلحت در آمدن ندیده روی باردوی همایون آوردند
اما امیر محمد ولی با سائر گریختگان بشهر در آمده دروازها برکشیده بروج را بمردم اعتباری سپرده سلطان بدیع الزمان میرزا مظفر و منصور در النک نشین نزول اجلال فرموده پس از چند روز از انجا
به پل مالان نقل کرده طرح سیاست کبری ... مباشر جنگ و پیکار گردد و ... شهر ... بنابران ... سپاه را اجازت حرب نمی داد چون مدت چهل روز حال برین منوال بگذشت
و خبر ورود خاقان منصور مسموع بدیع الزمان میرزا شد مصلحت در حرکت دیده از پل مالان پیل سالار شتافت و از انجا عنان عزیمت بطرف آب مرغاب بتافت پس از سه روز اعلام ظفر انجام
خاقانی پرتو وصول بر سواد هرات انداخته امرا و عظام و اکابر و اشراف بلوازم استقبال قیام نمودند خاقان منصور همگنان را پرسش و نوازش فرموده امیر محمد ولی بیگ و جماعتی را که
در ایام محاصره شرائط جلادت بجای آورده بودند بمزید عنایت سرافراز گردانید و بدولت و اقبال در باغ جهان آرا نزول اجلال فرموده نوای عیش و نشاط باوج عیوق رسانید

ذکر تفویض سلطنت بلخ به بدیع الزمان میرزا و باز آمدن محمد ابراهیم حسین میرزا بپایه سریر خاقان مظفر لوا چون بدیع الزمان میرزا از ظاهر بلده هرات کوچ
کرده بکنار آب مرغاب شتافت تمامی لشکر باد غیس و چیچکتو در ظل رایت او مجتمع گشتند شجاع بیگ نیز از قندهار بملازمت رسیده در اردوی عالی جمعیتی عظیم دست داد و بهدو بخشی که
از قبل خاقان منصور در قلعه مرچاق حکومت مینمود از تسلیم حصار ابا کرده شجاع بیگ روی بتسخیر آن قلعه آورد و سپاه هزاره و نکودری و سائر افراد لشکر ... کشیده دست بتیر و کمان
بردند و بقدم جلادت و مردانگی متوجه آن حصن حصین گردیدند امیر بهدو از صباح تا نیمروز بمدافعه مشغول شده بالاخره از مقاومت عاجز گشته شجاع بیگ قهرا قسرا حصار مرچاق را
گرفته امیر بهدو را دست و گردن بسته و پای مال شکسته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده آنحضرت جریمه او را بعفو و اغماض مقابل ساخته باطلاقش فرمان داد خاقان منصور در بلده هرات
از قلت سپاه و کثرت استعداد فرزند دلبند ... توقف یافته بغایت مضطرب شد زیرا که در آن ولا سپاه نصرت پناه از یورش استراباد مراجعت نموده بودند و اسبان ایشان لاغر و ناتوان
بود و نمی توانستند بی آنکه چند روز آسایش نمایند مرتکب سفر گشته با بدیع الزمان میرزا ابواب مقاتله و مقابله بگشایند لاجرم خاقان منصور با مقرب حضرت سلطانی مشورت کرده بطرح مصالحه
پرداخت مولانا فصیح الدین استرابادی را جهت تمشیت آن مهم بکنار آب مرغاب روان ساخت جناب صاحبی در آن مقام بشرف ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا
و امیر ذو النون رسیده بخوب ترین عبارتی ادای رسالت نموده شاهزاده را باطاعت پدر بزرگوار ترغیب و تحریص فرموده آنحضرت بنا بر حقوق ابوت مایل صلح و صفا گشته بعد از تکرار
آمد و شد سفیر مهربان قرار یافت که سلطنت مملکت بلخ از کنار آب آمویه تا مرغاب من حیث الاستقلال تعلق به بدیع الزمان میرزا داشته باشد و در آن [illegible] نامی
آن شاهزاده گرامی در خطبه ردیف اسم همایون حضرت خاقانی گردانند و گرچه یک از پدر و پسر طریقه ناستوده مخالفت و عناد بظهور رسانند بنابر آنکه ابراهیم حسین میرزا [illegible]
بلخ بود و چندگاه با خسرو شاه مقاومت کرده آن ولایت را از تسلط اعدا محروس داشته بود خاقان منصور ... شد که ... شاهزاده آن خطه را به برادر [illegible]

جهت فتنه دیگر حادث گردد بنابر آن خواجه شهاب الدین عبد الله را فرمود که بجناح استعجال بجانب بلخ شتابد بتقدیم مقدمات مناسب چنان سازد که ابراهیم حسین میرزا در باب تسلیم بلخ بر این فتنه نگردد بجانب
هرات نهضت فرموده به جد بزرگوار پیوندد خواجه بر حسب فرموده کاربند شده قبل از وصول بدیع الزمان میرزا بآن صوب شرف ملازمت ابراهیم حسین میرزا حاصل کرده شاهزاده
را بملازمت جد بزرگوار مائل گردانید و از بلخ بیرون آورد و شادمانی را داد و آن دو درّی بحر نامداری را با یکدیگر ملاقات دست داد و ابراهیم حسین میرزا به لوازم پیشکش و نثار پرداخت
بدیع الزمان میرزا برادر را در آغوش مهربانی کشیده بر زبان آورد که فضیلت ... آن بود که بدیع الزمان میرزا کامران و کامیاب بقبة الاسلام بلخ خرامیده و عمر بیک بخدمت
شاهزاده را تعین نموده ابراهیم حسین میرزا ملازمت خاقان منصور را پیش نهاد همت گردانید چون ماهچه رایت فتح آیت سلطان بدیع الزمان میرزا از افق آن ولایت
طلوع کرد و جناح مرحمت و عاطفت بر مفارق ساکنان آن دیار گسترد امیر خسرو شاه رسل و رسایل و تحف شایسته و تنسوقات بایسته بنظر انور شاهزاده فرستاده اظهار
متابعت و انقیاد نموده در ممالک قندوز و بقلان و حصار شادمان و قبادیان و ختلان و بدخشان خطبه و سکه بنام آن حضرت تزئین داد و بدیع الزمان میرزا
قاصد او را باصناف عواطف خسروانه و مراحم پادشاهانه بنواخت و بانعام خلع فاخره و زر و نفایس دیگر مفتخر و سرافراز ساخت و بجهت امیر خسرو شاه نیز شمشیر مرصع و قبای
زردوزی و اسپ با زین مرصع مصحوب او فرستاده کسیل کرد و خود بر تخت فرمانفرمائی آن مملکت بدولت و اقبال متمکن گردید ذکر بیان سلوک محمد حسین میرزا کرت دیگر
در وادی طغیان و نافرمانی و نهضت رایات نصرت آیات خاقانی بسمت خطه استرآباد نوبت ثانی چون محمد حسین میرزا در مملکت استرآباد تمکن
تمام پیدا کرده اکثر توابع و لواحق آن ولایت را بحیطه ضبط در آورده خیال تسخیر ولایت خراسان در خاطرش افتاده در اواخر سنه خمس و تسعمائه با سپاهی شجاعت شعار روی توجه بطرف
اسفراین نهاد و بیکبار ناگاه منزل امیر بدر الدین را دایره کردار در میان گرفت و کسی نزد آن شیر بیشه هیجا فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر بدر الدین رعایت حقوق
خاقان منصور کرده سر بحلقه مطاوعت شاهزاده در نیاورد و جماعه که در ملازمتش بودند دست به تیر و سیف و سنان برده سپاه استرآباد نیز آغاز تکاور نموده امیر بدر الدین مانند
... بر ایشان حمله مینمود و بزخم ناوک دلدوز و ضرب سنان سینه سوز ... سینه بهادران را می‌شکافت اما چون لشکر میرزا محمد حسین بسیار بودند او را در میان گرفتند و از اطراف و جوانب
علی التوالی و التعاقب سهام خون آشام و حسام بهرام انتقام بر وی میرسانیدند و در آن اثنا عرض امان کرده او را بعواطف شاهزاده امیدوار گردانیدند تا دست از جنگ باز دارد و جان عزیز
خود را در معرض هلاک نیندازد امیر بدر الدین اصلا سخنان را بسمع قبول نشنیده حرب میکرد تا وقتیکه از ضرب تیغ آبدار شربت شهادت در کشید چون مظفر حسین میرزا در سبزوار طغیان محمد حسین
میرزا و کشته شدن امیر بدر الدین استماع نمود عزم رزم جزم کرده با بعضی عساکر فرمان داده سه هزار سوار جرار باتفاق امیر محمد قاسم برسم منقلای روانه داشت محمد حسین میرزا پس از فراغ
از امور اسفراین بعزم سبزوار حرکت آمد و درویش محمد کوکلتاش را پیش رو جنود خویش نموده روانه ساخت در اثنای طریق امیر محمد قاسم بدرویش محمد کوکلتاش دو چار شده هنگامه رزم گرم
گردید آن امیرزاده پسندیده اخلاق که خلاصه اولاد امیر ... بود در حین اشتعال نایره قتال و جدال بزخم تیری از پای در افتاده و درویش محمد کوکلتاش بظفر و نصرت اختصاص یافته سپاه
از جنود مظفر حسین میرزا اکثر بتیغ بیدریغ گذرانیده و جمعی را اسیر گردانید چون گریختگان بعسکر شاهزاده رسیده کیفیت را بعرض رسانیدند مردم ... بهم بر آمدند که مظفر حسین میرزا را مجال توقف
نمانده روی بطرف ولایت ترشیز آورده ... و کیک میرزا بعد از استماع این خبر مشهد مقدس را خالی گذاشته رایت عزیمت بصوب ولایت نسا و ابیورد
برافراشت و از آنجانب محمد حسین میرزا مملکت خراسان را خالی یافته از استرآباد تا نیشابور را جلوه گاه سپاه ظفر پناه ساخت و طریقه عدالت مرعی داشته تقتیل و غارت و تخریب شهر و ولایت
... کیفیت وقایع آنکه خاقان منصور با وجود ضعف تن و استیلای لوازم پیری بر شهرستان بدن از غایت غیرت خسروانه و نهایت حمیت پادشاهانه در محفه محفوف بانواع فتح و فیروزی
... میر نظام الدین علیشیر و امیر سید زین الدین محمد علی بیک را در هرات گذاشت و در ماه محرم الحرام سنه ست و تسعمائه روی براه آورده علم نهضت بجانب استرآباد برافراشت در اثنای
راه مظفر حسین میرزا و امیر محمد برندق برلاس و سایر حکام ولایات بموکب همایون پیوستند و تمامی سپاه خراسان در ملازمت رکاب ظفر انتساب مجتمع گشتند و دعاگویان و ... که خدمت
همایون بستند چون خبر نهضت رایات ظفر آیات به محمد حسین میرزا رسید صلاح در توقف ندیده کرت دیگر عنان بوادی فرار گردانید حضرت خاقان بعد از طی منازل دار الفتح استرآباد را بفر نزول همایون
آسایش داده جناح مرحمت و احسان بر مفارق اهالی مملکت جرجان مبسوط ساخت و بتمهید بساط معدلت و انصاف و انتساخ رسوم بدعت و اعتساف پرداخته بدستور معهود رایت ...
... برافراخت و در آن اثنا محمد محسن میرزا اعتماد بر کمال شفقت و عطوفت حضرت خاقانی کرده عازم ملازمت پدر بزرگوار گشت و رسولان سخندان باستان سلطنت
فرستاده مافی الضمیر خویش را عرضه داشت بندگان خاقان فرمود خاقان منصور از این معنی بغایت مبتهج و مسرور شده فرستادگان شاهزاده را باصناف الطاف مفتخر و مباهی گردانید
... رسالت و دولت دلالت فرزند ارجمند اظهار شوق فرمود محمد محسن میرزا بعد از مطالعه مکاتیب مطاع بجانب اردوی گیهان پوی در حرکت آمده خاقان منصور امیر محمد برندق برلاس را
... شاهزاده نامزد گردانید و بزبان الهام بیان گذرانید که در هیچ منزل طریق حزم و احتیاط را از مرعی نگذارد زیرا که محمد حسین میرزا بغایت نزدیک است مبادا که خود را

بابک بیگ میرزا رساند دوست بروی نماید امیر محمد برندق بعد از طی مسافت بشاهزاده رسیده پیشکش کشیده از زبان خاقان منصور سخنان عطوفت آمیز و کلمات مودت انگیز معروض داشت شاهزاده نسبت بجانب امارت مآب لوازم اعزاز و احترام مرعی داشته عنان اقامت عزیمت بصوب اردوی معلی برافراشت و بعنایت عزم و غفلت قطع منازل نموده و ما از قرب و جوار محمد حسین میرزا غافل بوده بخلاف فرمودهٔ پدر بزرگوار طریقهٔ حزم و احتیاط را رعایت نمی فرمود ناگاه محمد حسین میرزا با جانب اطغار کرده بیکی از آن اهل لشکر سپاه بابک میرزا الطلب چوکاه پریشان شده بودند بکنار اردوی پرادر رسیده محمد محسن میرزا سپاهی سپاه محمد حسین میرزا را دیده دانست که مجال توقف محال است باتفاق امرا و ارکان دولت خویش سوار شده بطرف اردوی همایون گریخت تمام اسپان و شتران و خیمه و خرگاه و احمال و اثقال او را محمد حسین میرزا به غنیمت گرفته جانب اترک بازگشت چون خاقان منصور استماع نمود که آنچه بر ضمیر انور همایون گذشته فرزند ارجمند را بوقوع انجامیده فرمان فرمود که امرای عظام و وزرای با شعف اهتمام یراق بابک میرزا از خاصه همایون سرانجام نموده باستقبال او فرستند و هر یک از ارکان دولت جهت هر یکی از امرا و خواص شاهزاده اسباب فراغت ترتیب کرده ارسال دارند فرمان بمهمان حسب الحکم بتقدیم رسانیده با ضعاف آنچه محمد حسین میرزا گرفته بود و بیک ساعت در اردوی همایون سامان یافت امرای عظام آن اخبار را نزد شاهزاده فرستاده بعد از آن مراسم استقبال بجای آوردند بابک میرزا بسر پل نگین بسعادت دستبوس خاقان ظفر قرین فایز شده از افعال سابقه اعتذار و استغفار نمود و بانواع شفقت و عطوفت و احسان مرحمت و ملاطفت مفتخر و مباهی گشت و پایهٔ قدر و منزلتش افزود و بفرمان خاقان مظفر لوا منصب امارت دیوان اعلی بشاهزاده سعادتمند تعلق گرفت و ذات ملک صفات او بجهت حالی آن عهده و رتبه کامگاری صفت زیب و زینت پذیرفت در آن اثنا بتلقین عالم غیب و ارشاد هاتف لاریب محمد حسین میرزا از طریق مسلک مخالفت پدر بزرگوار بعنایت ندامت دست داده جهت عذر خواهی حضرت پادشاهی قاصدان سخندان با پیشکش فراوان بدرگاه عالمپناه فرستاد خاقان پوزش پذیر معاذیر آن فرزند سعادتمند با نیکوترین قبول تلقی نموده عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر سلطنت جرجان بوی تفویض فرموده بعد از آنکه رسل و رسائل و تنسیق امور و پیمان خاقان عالی مکان محمد محسن میرزا ایالت مملکت جرجان را نزد شاهزاده فرستاده عزم مراجعت بمستقر جاه و جلال جزم کرده عنان بصوب خراسان انعطاف داده در اثنا راه قابلیت محمد محسن میرزا بخلع طلا و زر کمر مرصع زیب و زینت بخشیده بتجدید ایالت ولایت طوس را بدو عنایت کرده فرمود که با وجود سرما باریدگی در طی مسافت طریقهٔ مسارعت بتقدیم رساند ذکر انتقال مقرب حضرت سلطانی از زمین منزل فانی بسرای جاودانی و نزول رایت حضرت خاقانی در مستقر اقبال و کامرانی از مطلع ضمائر فضائل اثر ناظمان مناظم سخندانی نیر عالم افروز این معنی طالع است که جناب جلال سبحانی اشرف طبقات ابنای بشر را بشرف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف ساخته و به تشریف خطاب ابن آدم خلقت العالم لاجلک و خلقتک لاجلی فرق مباهات ایشان را باوج سموات رسانیده و پس نتواند بود که در اقرار و فضای اقتدار آن فرخ گرامی غیر این مرحلهٔ اعتبار و سرای ناپایدار جای نباشد ع دنیا بنزد اهل خرد بس محقر است ❊ با آفتاب قدر تو از ذره کمتر است ❊ بلکه مناسب شان و رفعت مکان طائفه که خلعت افتخار شان بطراز و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا مطرز باشد آنست که پیش از چند سال در این منزل پر ملال نپایند و چون ندای یا ایتها النفس المطمئنة شنوند بی شائبهٔ اهمال بریاض دلگشای خلد برین انتقال نمایند بقدم همت از تنگنای رحمت بوسعت سرای رحمت نامتناهی خرامند و با بصیرت تماشای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیارامند ع برین سرای بخاک دل منه که جای دگر برای مسکن تو بر کشیده اند قصور ❊ هر چند عارف خبیر داند که غرض از تمهید این تشبیب چیست که خامهٔ مشکین عمامه کسوت سوگواری پوشیده و کیفیت این مصیبت را باین عبارت در سلک تحریر میکشد که روز دوشنبه پنجم جمادی الآخر قاصدی قمر سیر از اردوی اعلی بدار السلطنت هرات رسیده و این بشارت رسانید که مواکب کواکب مراتب جناح استعجال متوجه سریر سلطنت و استقلال است از استماع نسائم این خبر بهجت اثر در قلب و دستان ریاض امانی و آمال متوطنان آن دیار حضرت دخضرت پذیرفته خاص و عام فرق انام را فرح و انبساط تمام دست داد و روز سه شنبه نظام پیشین مقرب حضرت خاقان ظفر قرین امیر نظام الدین علی شیر با جمعی از اجلهٔ اصحاب و اعزهٔ احباب برسم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در رباط پریان منزل گزید و روز دیگر از آنجا تشریف برباط اتاب برده در آن مقام قرب وصول موکب همایون استماع نموده در اکثر آن شب از غایت شغف باد راک شرف ملازمت خاقان سپهر مکان بیدار بود در وقتیکه رایضان تقدیر مهد زرنگار خسرو ثوابت و سیار را بر توسن سپهر دوار بستند بصحت و سلامت سوار شده بجانب رباط امیر محمد ولی بیگ که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان سعادت انتساب از پیش رسیده بتقبیل انامل فیض آن جناب سرفراز می گشتند و نوازش می یافتند در موضعی که مشهور است بخواجه عبد الله مغفور بدولت و اقبال خاقان ستوده خصال از دور بنظر در آمده جناب عالی مآب خواجه شهاب الدین عبد الله پیشتر راند مقرب حضرت سلطانی آن حاوی کمالات نفسانی را در آغوش کشیده مراسم پرسش بتقدیم رسانید و هنوز از آن فارغ نگشته بود که تغییر تمام بحال آن امیر عالی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبد الله از من واقف باش بمقارن این سخن مهد حضرت خاقانی

رسید مقرب حضرت سلطانی از اسب فرود آمده بعزم معانقهٔ خاقان عالم پناه پیش رفت چون پای های آنجناب را قوت رفتار نمانده بود یکدست بدوش خواجه و دست دیگر بر کتف
مولانا جلال الدین قاسم خوانده امیر انداخته بلطائف الحیل خود را نزدیک به محفه رسانید به تقبیل انامل فیاض قیام نموده و بواسطهٔ استیلای ضعف همانجا بنشست هر چند خاقان
بساط تند بلطائف و دل آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا جواب نتوانست داد وازین معنی موجب پریشانی خاقان شده فرمود که آنجناب را در محفه
که کتل بوده خوابانیدند و حکم شد تا هم امشب بشهر رسانند و خواجه عبدالله را تا به سه حال آن مهر سپهر کمال بازداشته بنفس نفیس متوجه رباط پریان شد آنگاه علامات سکته در بعض
بشره مقرب حضرت سلطانی ظاهر شده حبیبی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند هم آنجا مریض را فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید اما مولانا عبدالحی زیارتگاهی که از
نیز دم از طبابت میزد بر خلاف طریق مسلوک داشته گفت که بعد از وصول بهرات و اجتماع اطبا در علاج شروع باید کرد خواجه عبدالله رای ثانی را صواب شمرده مقرب حضرت
سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آورد و نه بنده دولت خواه که غریق بحر نعم آن امیر عالیجاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبدالله رسانید که شدت مرض بمثابه ایست که اگر
در امر فصد تاخیری واقع شود علاج نخواهد پذیرفت آن جناب در تردد افتاده مسرعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را پیغام داد آنحضرت فرمود که باقتضای رای این
ضعیف عمل نموده رگ بگشایند اما تا زمان باز آمدن قاصد می گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج شش سیر خون جریان نیافت و مرض اشتداد یافته در نیم شب جمعه آن
بنا بر آن منزلش رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشتند و نوبت دیگر فصد کردند اما چون کار از دست رفته بود فائده نداد و همان لحظه خاقان ظفر قرین بربالین امیر
عدیم النظیر تشریف آورد و او را بغایت بیشعور دیده دل بر واقعهٔ ناگزیر بنهاد و قطرات اشک از فوارهٔ دیده بارید و روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شده صبح یکشنبه مرغ روح
مطهرش قفص قالب شکست و از تنگنای هیکل جسمانی تبرهات ریاض جاودانی پرواز نمود ۞ دردا که باز پاک ازجهان برفت ۞ پاک آنچنانکه آمده بود آنچنان برفت
روحش که باز معارف شکار بود ۞ آواز طبل شاه شنید و روان برفت ۞ علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعلهٔ اندوه از درون ماتم زدگان ظاهر شد
ازین خبر محنت اثر در دار السلطنهٔ هرات اشتهار یافت نائرهٔ اندوه از کانون درون خواص و عوام سر بر زده آواز ناله و نفیر امیر و وزیر و برنا و پیر صدا در گنبد سپهر دوار انداخت
چرخ اخضر بموافقت اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون سنجاب سحاب در بر افگنده بجای اشک قطرات باران ریزان ساخت علما را اعلام اعاظم عزت از سر افتاده متحیر شدند
که دیگر تربیت از که یابند و فضلای لازم الاحترام را در وادی شکیبایی بیباک گشته ندانستند که من بعد به مجلس که شتابند زهی سنگدلی کوه که از صدمت آن حالت متزلزل نگردید
و خهی بیرحمی سپهر که از الم آن حادثه خیل نجوم را بسان اشک غمزدگان از دیده فرو نبارید ۞ چرا خون نبارید چشم سپهر ۞ چرا گشت روشن دگر ماه و مهر ۞ چرا سلک ایام در ماتم نشست
چرا ماه از سالها گم نشد ۞ خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگم آغا با سائر خواتین عظام همان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی آمده سادات و مشایخ و علما جمع گشته بدن بیجان
را بطریق شریعت غرا غسل دادند و جنازهٔ رحمت اندازهٔ او را به عیدگاه هرات بردند بعد از ادای نماز بگنبدی که در مسجد جامع آن جامع اصناف خیرات بهمین مصلحت ساخته شده
بود رسانیدند و به مقتضای سنت سنیهٔ خیر البریه علیه السلام والتحیه مدفون گردانیدند ع ای خاک چه دانی که چه در بر داری ۞ حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای مقرب
حضرت سلطانی توقف کرده با سائر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و دائم از مفارقت آن امیر صائب تدبیر صاحب حشمت غمناک و متالم آنگاه بترتیب آش هفته اشارت
فرمود امرا و تواچی و خوان سالاران آن مقدار طعام ترتیب ساختند که در شهری بدین عظمت منزلی که گنجایش کشیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که
سادات و مشایخ علما و فضلا و شعرا و صدور و وزرا بلکه تمام فرق برایا در روز هفتم آن مصیبت عظمی در صحرای جو رباهیان در شمال عیدگاه دار السلطنهٔ هرات جمع آمدند و خاقان
منصور بر خیمهٔ دوازده پایهٔ همایون که در آن منزل برافراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی دست درهم داد که در ازمنهٔ سابقه و قرون ماضیه هرگز چشم دیده ای بآنچنان جمعیتی نیفتاده بود
و امرا و تواچی سوار شده بلوازم چاوشی پرداخته تواچیان و خوان سالاران آغاز آش کشیدن کردند بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان بقرائت کلام الله پرداخته ختمات بجای
آوردند و خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگواری را سلب کسوت تعزیت مامور گردانیدند و لباس فاخر پوشانیدند آنحضرت اکثر آن جماعت را نزدیک پایهٔ سریر خلافت مصیر خوانده
بزبان لطف و رحمت نوازش نموده بصبر و ثبات وصیت فرمود و شعرا و فضلا وفات آن امیر بلاغت انتما را بعبارات مختلفه در سلک نظم کشیدند و در مرتبهٔ آن ذات خجسته صفات
قصائد و قطعات منظوم گردانیدند از انجمله امیر صدر الدین ابراهیم امینی این قطعه بر لوح بیان نگاشت قطعه میر دین پرور علیشیر آنکه بود ۞ عقل و دانش ملک و ملت را پناه
در هدایت هادی راه هدی ۞ در ولایت والی دین اله ۞ عاقبت زین تنگنا آمد بتنگ ۞ شد سوی فردوس با صد عز و جاه ۞ از جهان پرسیدمش تاریخ فوت ۞ گفت رضوانش
ولایت انتباه ۞ و راقم حروف را در این مصیبت شامله این قطعه بخاطر رسید قطعه جناب امیر هدایت پناهی ۞ که از ظاهر او گشت آثار رحمت ۞ شد از خار زار جهان سوی باغی
که انجا شگفت است گلزار رحمت ۞ چو نازل شد انوار رحمت بروحش ۞ بود سال فوتش ز انوار رحمت ۞ بنا بر آنکه قلم دو زبان مکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات

و تعداد آثار و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رساله علیحده موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است آن نسخه در میان فرق انام اشتهار تمام دارد و درین مقام بذکر آن امور شروع ننموده ابواب تبیین سائر وقائع زمان حضرت خاقان منصور بر گشود **گفتار در بیان آمدن ابوالمحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و پیوستن بعضی از شاهزادگان بجوار رحمت و مغفرت حی رحمن** شاهزاده وافر شعور محسن الدین ابوالمحسن بهادر چون استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت به برادر عالیمقدار کمال عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانیده ایالت ولایت طوس و مشهد و نسا و ابیورد سامع توابع و لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طوف قبله اقبال و کعبه آمالی و آمال را بسته در همان اوقات که امیر علیشیر دفات یافت بازبانی عذرخواه و دلی مشحون باخلاص بادشاه بدار السلطنت هرات شتافت خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده انواع اصطناع بجا آورد و شاهزاده دو سه ماه در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش بعیش و عشرت گذرانیده رخصت ارزانی فرمود بجانب مرو راضی و شاکر توجه نمود در ماه ربیع الاول سنه سبع و تسعمائه شاهزاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا در قاین مرض اسهال کبدی بعالم ابدی پیوست چون این خبر محنت اثر بعرض خسرو عالی گهر رسید بغایت ملول شده آخر الامر زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشود و بعد از اقامت مراسم تعزیت ولایت قاین که سیورغال او بود به برادر اعیانی او ابراهیم حسین میرزا داد هنوز جراحت محمد معصوم میرزا التیام نیافته بود که دست زمانه ناهل نیل ملال دیگر بر جبین آمال خاقان پسندیده فعال کشید شاهزاده عالمیان محمد حیدر میرزا در سنه ثمان و تسعمائه بعلت اهل طبعی در گذشت و دری نور افشان سلطنت از اوج جلال روی بحضیض وبال نهاده ماه تابان سپهر خلافت و کامگاری بآفت خسوف مبتلا گردیده بمحاق احتراق افتاد رباعی بمیل بجهان ثبات امریست محال ✽ پیوسته سرو راست مقرون بملال ✽ هر کوکب مسعود که نمود جمال ✽ پس زود کمال او پذیرفت وبال ✽ خاقان منصور از صعوبت مهاجرت قرة العین سلطنت عنان شکیبائی از دست داده لباس سوگواری پوشید و والده غم دیده اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم اندیده خونبار جوی ارغوانی بر دامان روان ساخت و فریاد و زاری باوج فلک زنگاری رسانید شعر زدیده دمبدم خونناب میریخت ✽ گهر خونابه بخون ناب میریخت ✽ ز دست جور دوران جاجوی ✽ گهی بر سینه میزد گاه بر روی ✽ آخر الامر دست بر دامان صبر زد نعش شاهزاده مرحوم را بآئین شریعت سید المرسلین در مدرسه سلطانیه دفن کردند جهت ترویح روح مطهرش چند روز لوازم اطعام و ختمات کلام بجای آوردند و در شوال همین سال سلطان سکندر میرزا که برادرزاده و داماد خاقان منصور بود در سفر آخرت اقتدا به محمد حیدر میرزا نموده بدستور معهود لوازم تعزیت و مصیبت داری باقامت رسید و روح شریفش بختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید در خلال این احوال عبد الباقی میرزا و میرزا عثمان سیدی احمد بن میرزا میران شاه که نسبتش از جانب والده بسلاطین آق قوینلو می پیوست و مراد بیگ حاکم یزد که در عراق اعتبار و اختیار داشت از صدمات سپاه ظفر پناه نواب کامیاب شاهی فرار نموده بدار السلطنت هرات رسیده خاقان منصور مقدم شریف ایشان را معزز داشته میرزا عبد الباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانیده مهد علیا سلطان بیگم را که سابقا در حباله نکاح سلطان اویس میرزا بسر می برد بادی در سلک ازدواج کشیده درین ماتم سرائی آبنوسی گهی ماتم برد گاهی عروسی **ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب سیستان و بیان بعضی حوادث که در آن اوان روی نمود** حاجی لرگه کوتوال قلعه لاش بر دولتخواهی خاقان منصور با حاکم سیستان امیر سلطان ارغون یاغی شده عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اگر رایت نصرت نشان یکی از شاهزادگان سایه وصول بدین حدود اندازد فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنابر آن خاقان عالیشان ابن حسین میرزا را با ده هزار سوار آزموده جرار به تسخیر ولایت نیمروز نامزد فرمود آنحضرت بدان ولایت شتافته سرحد سیستان را تاخته در آوق رایت قابت برافراخت چون این خبر بسمع امیر ذوالنون رسید باتفاق ولد ارشد خویش روی بعسکر شاهزاده آورده در طی مسافت مسارعت کرد در صباحی که هنوز ابن حسین میرزا در خواب بود و لشکریانش متفرق بودند ناگاه علم امیر ذوالنون پرتو وصول بر فضای آوق انداخت شاهزاده متحیر شده با سیصد سوار که در آن زمان در آستان سعادت آشیانش بودند متوجه اعدا گشت از آنجانب قاضل کوکلتاش که منتهای لشکر ارغونیان بود در برابر ابن حسین میرزا صف قتال آراسته جانبین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند مقارن آنحال از یکطرف امیر ذوالنون با جمعی از دلیران قوم ارغون و از جانب دیگر شجاع بیگ با فوجی از لشکریان قندهار بمعرکه رسیده و شاهزاده را بگفتاری در میان گرفته آن حضرت ساعتی بجلادت اقدام نموده داد شاهزادگی داد آن شیر بیشه را بزخم تیر مجروح ساختند لاجرم عنان قرار بصوب هرات تافت امیر ذوالنون رایت عزیمت بشهر و قلعه برافراخته مظفر و منصور بسرزمین داور شتافت در سنه تسع و تسعمائه فریدون حسین میرزا بجهتی خیال گریز کرده بیمانه شکار از هرات بیرون رفته راه استرآباد در پیش گرفت بعد از وصول بحدود آن ولایت محمد حسین میرزا مراسم استقبال بجای آورده درباره برادر انواع اشفاق و اعطاف ظاهر کرده بحسب تقدیر ملک قدیر هم در آن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا گشته در گذشت و فریدون حسین میرزا بعد از تقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بمسند سروری نشست کما مرقوم قلم بدایع نگار گشت **گفتار در بیان مبادی احوال جوانی و شان کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی** سالک مسالک جهانبانی محمد خان شیبانی ولد بداق خان بن ابوالخیر خان از خواقین الوس جوجی خان بوفور جاه و حشمت و مزید شوکت و عظمت ممتاز بود و مادام الحیات بکمال اقبال رایت سلطنت و استقلال برمی افراشت چنانچه سابقا

مذکور گشت که سلطان ابوسعید میرزا از وی استمداد نمود و بهمین همت آن خان عالی شان از وی فتح سمرقند دست داد و در وقتی که خاقان منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا از وی خواهش امداد نمود مادر محمد خان نوری بیگم را جهت بوداق خان عروسی کردند و تولدش در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود چون آن ولد ارجمند بسن رشد و تمیز رسید جدش ابو الخیر خان و پدرش بوداق سلطان را اجل موعود بعالم آخرت رسانید نقش جهانگیری و کشورستانی بر لوح خاطر مرتسم ساخت امرا از بیک دالسلطنت خود دعوت کرده چند گاهی در دشت قبچاق و حدود خوارزم بلوازم ستیز و گریز پرداخت و بواسطه وفور شوکت اعادی دولت از مقاومت عاجز شده بجانب بخارا شتافت حاکم آن دیار عبد العلی ترخان مقدم او را باعزاز و اکرام تمام تلقی نموده تحف لایقه بسیار پیشکش نمود چون محمد خان از بخارا بر آسود عبد العلی ترخان او را بسمرقند برده ملازم سلطان احمد میرزا ساخت و در مقام تعظیم و حرمت زندگانی نمود پس از چندگاهی که محمد خان فی الجمله بساط اقامت در هم کشید از میرزا سلطان احمد گریخته بار دیگر سر در بیابان و صحرا نهاد بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا که هرج و مرج باحوال دیار ماوراء النهر راه یافت محمد خان لشکری فراهم آورده بحدود ترکستان شتافت و آن مملکت را مسخر گردانید و در سنه ست و تسعمائه عزم تسخیر ماوراء النهر جزم کرده نخست کمند بر کنگره تسخیر سمرقند انداخت و با سپاهی خونخوار در ظاهر آن بلده فردوس مانند محل نصب سرادقات پادشاهی ساخت و حال آنکه در آن زمان خواجه یحیی ولد خواجه عبید الله بر آن شهر استیلای تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را بمقتضای رای خود سرانجام می نمود و سلطان علی میرزا از سلطنت بجز نامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته خلاف فرموده او را محال می پنداشت چون محمد خان شیبانی چند روز بلوازم محاصره و محاربه پرداخته دانست که سلطان علی میرزا و ارکان دولت او از تعظیم و نخوت خواجه نیک بتنگ آمده استمالت نامه ای نزد شاهزاده ارسال داشته پیغام داد که در این ایام که ماهچه لوای ظفر اعلام پرتو وصول بر حوالی این دیار انداخت کیفیت استیلای خواجه یحیی و عدم اختیار تو در امر شهریاری بر ضمیر انجم سپاه همت عالی نهمت متوجه فراغ بال و رفاه حال تو گردید لاجرم مناسب چنان می نماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهراه موافقت ببارگاه عالم پناه آئی تا در سلک اولاد صلبی انتظام یافته در ظل عاطفت بیدریغ فراغت فرمائی و همچنین رقعه محبت آمیز مودت انگیز نزد مادر سلطان علی میرزا فرستاده او را بمناکحت خویش فریفته و شاهزاده باتفاق آن ضعیفه ساده بافسانه و افسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرده در روز جمعه که خواجه یحیی و اکابر سمرقند در مسجد جامع بادای نماز اشتغال داشتند با سیصد سوار از امرا و لشکریان روی توجه باردوی خان آورد و مرغ صید را چون اجل آید سوی صیاد رود محمد خان با ارکان کلاه آن شاهزاده ساده دل ملاقات کرده دو سه روز اظهار عنایت و عطوفت فرمود آخر الامر طریق نقض عهد سلوک نموده نهال حیاتش را بصرصر بیداد از پای در آورد و خواجه یحیی و اکابر سمرقند چون حال را بدین منوال دیدند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره نداشتند جناب خواجه لا یموت و لا یحیی بدرگاه سلطنت اشتا آمده با اکثر اخوان و اولاد و مقربان از عقب سلطان علی میرزا روان گشتند و ممالک سمرقند و بخارا و توابع در تحت تصرف محمد خان در آمده دست تعدی باموال رعایا دراز کرده بلوازم جور و بیداد اشتغال نمود چون سه چهار ماه بدین منوال بگذشت ظلم اوزبکان از حد اعتدال متجاوز گشت خواجه ابو المکارم که از اولاد صاحب هدایت بود در آن زمان بمرتبه اعتبار و اختیار از سائر ارکان سمرقند ممتاز بود قاصدی بهمان برق و باد بدرگاه خسرو عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر که در اندجان قائم مقام پدر خویش عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گشته و داعیه تسخیر ممالک موروث داشت ارسال نموده پیغام داد که مناسب آنست که شاهزاده بر جناح استعجال متوجه تختگاه آبا و اجداد خود شوند و بر وجهی طی مسافت نمایند که فلان شب بظاهر بلده سمرقند رسند تا بنده دروازه شهر را بسان درب دولت و اقبال بر روی ملازمان آستان جاه و جلال بگشایم و راه خروج اوزبکان که در این بلده بظلم و تعدی اشتغال دارند مسدود گردانم چون این پیغام بعرض میرزا محمد بابر رسید بفتح سمرقند امیدوار گشته قاصد را مشمول انعام و احسان باز گردانید و متعاقب مواکب گردون مراتب بجانب دار الملک ماوراء النهر متوجه و حال آنکه محمد خان شیبانی بغفلتی تمام در کنار نشسته بود و خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف سلوک داشته میرزا محمد بابر را بشهر در آورند بخاطرش خطور ننمود میرزا محمد بابر از غایت تهور باندک زمانی آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازه سمرقند رسید خواجه ابو المکارم باتفاق تمامی اعیان و اعاظم بحسب وعده بتقدیم رسانید آنحضرت را بشهر در آوردند و دروازه را مضبوط ساختند و بگرفتن امرا و لشکریان محمد خان امر کردند لشکر اندجان در آن شب بیدرنگ روی بتغیر ظاهر گردانیدند و باش سمرقند بمنازل اوزبکان ریختند و دست بقتل و غارت بر آوردند و بعضی از لشکریان و خواص خان بحمایت طائفه از مردم دور اندیش گریختند و سائر لشکریان گرفتار شده بسیاست پادشاه اختصاص یافته قرب نهصد اوزبک هر یک بنوعی خنجر بر خاک هلاک افتاده عنان بسوی عالم آخرت تافتند علی الصباح که خسرو خاوری تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیر الدین محمد بابر قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاد رعایا و بیچارگان سمرقند را امنیت و فراغت دست داد و محمد خان چون از کیفیت حادثه وقوف یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همان روز کوچ کرده متوجه ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا چندگاه در آن مملکت در رعایت رأفت و نصفت اقامت نمود و بعد در عقد و ربط و در باب استمالت سپاهی و رعیت سعی فرمود اما چون غلات آنجا را جنود نامعدود اوزبک ضایع کرده بودند قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست محتاج بملاحظه آسایش رعایا سپاه اندجان را متفرق ساخت محمد خان از این صورت وقوف یافته باز کمند همت بر کنگره تسخیر سمرقند افگند با سپاهی افزون از چند و چون عنان بکران بطرف

آن بلدهٔ فردوس مانند منصلت کرد بعد از شیوع خبر محمد بابر با سلطنقرقه لشکر روی بانجان نهاد اهالی آن شهر کراقدر تی بود ترک وطن مالوف نموده آن بلده بیدون منازعی در حیز
تسخیر خان والامکان در آمده همت بر اخذ و قتل اکابر آن مکان گماشت ازان طائفه جمعی کرمجال داشتند باطراف ممالک ترکستان و ایام تومان شتافتند و زمره که پای بسته دام تقدیر
شده بودند بسپاه اوزبک خون ایشان را با خاک راه آمیختند خواجه ابو المکارم بمصلحت آنکه کسی او را نشناسد محاسن شریف را تراشیده روی بترکستان نهاد اما چون او را اجل رسیده بود
آن حرکت نافع نیفتاد جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان بردند چون چشم آن پادشاه بهرام قهر بر خواجه ابو المکارم در افتاد پرسید که چرا ریش خود را تراشیده
آن جناب در جواب این بیت خواند ــ چراغی را که ایزد بر فروزد ٭ هر آنکس تف کند ریشش بسوزد ٭ اما چون این لطیفه هیچ سودی نداد همان لحظه قهرمان قهر شهریاری او را بعالم
آخرت فرستاد رایت استقلال و استبداد آن خان والانژاد در اکثر بلاد ما وراء النهر صفت استعلا و ارتفاع پذیرفت سمرقند را دار الملک ساخته ایالت بخارا و توابع را ببرادر
خود محمود سلطان عنایت فرمود و حکومت ممالک ترکستان را باعمام خود کوچ کنجی خان و سونجک سلطان که نبیرهٔ دختری میرزا الغ بیگ گورکان ست تفویض نمود آنگاه خیال استیصال
امیر خسرو شاه و تسخیر بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان بر لوح خاطر نگاشت و علی التعاقب والتوالی سپاه بیباک اوزبک را بتاخت و تاراج آن ولایت مامور گردانید

گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بحیز تسخیر امیر محمد مقیم چون بمقتضای کریمهٔ کل شیء هالک الا وجهه
رایت استقلال و تسلط برافراشت ثبات و دوام خاصهٔ ذات قادر بیچون و ارتحال از دنیای دون لازم وجود محنت فرسود جمیع متوطنان ربع مسکون در شهور سنه سبع و تسعمائه میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید
در ولایت کابل بجوار رحمت خداوند جز و کل پیوست پسرش میرزا عبد الرزاق حاکم آن دیار گشته بجای پدر بر مسند حکومت بنشست و بسبب صغر سن شاهزاده در میان امرا
و ارکان دولت مخالفت اتفاق افتاده شیرم را که تمام سرانجام جزئی و کلی را از پیش خود گرفته بود امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته فرصت نگاه میداشتند که او را از میان
بردارند ناگاه صباح عید الضحی که شیرم در دیوان خانه آتش میکشید با سیصد مرد کمل بحیز کابل رسیده بر سرش تاختند ازان جهت پریشانی تمام بحال کابلیان راه یافته این خبر
در گرمسیر بسمع والد خ... دختر امیر ذو النون محمد مقیم ارغون رسیده در آخر سنه ثمان و تسعمائه لشکر هزاره و نکودری را در هم کشیده تسخیر کابل را پیش نهاد همت ساخت و بدان جانب
نهضت نمود میرزا عبد الرزاق فرار بر قرار اختیار کرده محمد مقیم بدولت و اقبال در آن مملکت مقیم شده دختر میرزا الغ بیگ را بحبالهٔ نکاح در آورد این اخبار در وقتیکه بدیع الزمان
میرزا و امیر ذو النون در کنار آب آمویه بودند بدیشان رسید موجب ابتهاج و فرح مزاج همگنان شد ذکر لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بعزم رزم خان عالیجاه و
بازگشتن از کنار آب آمویه بسبب نفاق امیر خسرو شاه چون صیت گیتی ستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردید و سپاه اوزبک جمعیت و اکابر
و اشراف سمرقند را بتفرقه و مبدل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده او را بمقابله و مقاتله خان ترغیب نموده امیر خسرو شاه نیز
ایلچیان ارسال داشته از بیم اوزبک استغاثه نمود و پیغام گذرانید که هرگاه موکب عالی شاهزاده بکنار آب آمویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز و بقلان
بار دو خواهم پیوست و درین یورش ملازم رکاب ظفر مآب خواهم بود بنابر آن بدیع الزمان میرزا رسل و رسائل بقندهار و زمین داور فرستاده امثله واجب الاذعان بنام
امیر ذو النون فا و لاد او در قلم آورده مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه آماده در اجمع ساخته بقبة الاسلام بلخ آیند تا در ملازمت موکب عالی بدفع لشکر اوزبک و فتح ما وراء النهر قیام
نمایند امیر ذو النون لوازم اطاعت بجا آورده با دو سه هزار سوار جرار بجانب بلخ گرائید بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت پناه را بعواطف خسروانه اختصاص داده ابواب مراحم
بر روی روزگار شما برگشود امیر خسرو شاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظر امیر ذو النون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب آمویه تعجیل ننمایند چون آن زمستان بپایان آید در حرکت آیند نواب
شاهزاده توقیف در دیده پس از زمستان که سپاه سبزه و ریاحین در کنار جویبار اطراف کوهسار صف کشیده بدیع الزمان میرزا عزم یورش سمرقند جزم کرده در آخر سنه ثمان و تسعمائه با ده دوازده هزار سوار ابطال
جوشن پوش نیزه گذار از قبة الاسلام بلخ بجانب ترمذ روان شد و امیر عمر بیگ را بدار السلطنت هرات فرستاده از پدر بزرگوار استمداد نموده حاکم ترمذ امیر محمد باقر که پسر باقی استحکام داده فی الحال
بدانجانب آب آمده بتقبیل بساط سلطنت مآب بر داخت و پیشکش کشیده عنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان ارغون و امیر ذو النون قراقولاغ سانزد امیر خسرو
شاه بحصار شادمان فرستادند و او را از وصول موکب عالی بکنار آب و تصمیم عزم رزم با محمد خان خبر دادند و فرمودند که بزودی بعسکر ظفر اثر پیوندند تا انشاء الله باسرع الحال دفع
اعدای ملک میسر گردد امیر سلطان حسین و قراقولاغ با امیر خسرو شاه و برادران او ولی بیگ و پیر ولی ملاقات کرده فرامین بدیع الزمان میرزا و مکتوب امیر ذو النون را بدیشان
رسانیده ایشان را ... باردوی اعلی ترغیب و تحریص نمودند امیر خسرو شاه بعدم مساعدت توفیق از اطاعت فرمان سر پیچیده بخاطر گذرانید که هرگاه بدیع الزمان میرزا از محمد خان شیبانی
فارغ گردد شاید که بطمع مملکت میرزا سلطان محمود قصد من نماید لاجرم عذری سقیم بر زبان آورده فرستادگان را اجازت مراجعت داد چون ایشان باردوی بدیع الزمان میرزا باز گشتند
و خلاف وعده امیر خسرو شاه را معروض داشتند فی الفور شاهزاده از آب آمویه عبور نموده و مقارن آن حال امیر عمر بیگ از پایهٔ سریر اعلی باز آمده از تقریر او چنان بوضوح پیوست

که خاقان منصور بکلاوه منصور لشکر بهر دو طرف فرستاده لاجرم بدیع الزمان میرزا با امیر ذوالنون طریق مشورت مسلوک داشته قبل جهت فرو گرفت بعد از وصول بقبة الاسلام بلخ در چهار باغ ابراهیم منزل گزیده امیر شجاع الدین ذوالنون را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود آنجناب علم نهضت بمستقر عزه برافراشت و بدین جهت نقصانی تمام بشوکت بدیع الزمان میرزا راه یافته انواع فتنه بروی نمود محمد خان بفتح بلاد خراسان امیدوار گشته از آب آمویه عبور فرمود ذکر فتنه که از خواص بدیع الزمان میرزا بظهور رسید و عبد سبب محمد خان از آب آمویه در گذشته به بلخ آمد سید جعفر که در احوال گذشته مذکور شد که در سلک سادات دشت قپچاق منتظم بود و خواقین ازبک نسبت باو رعایت محبت سلوک می نمودند او با سادات ماوراء النهر بلخ شتافت و شرف دستبوس سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده چنان ظاهر ساخت که بسبب ظلم و تعدی محمد خان شیبانی روی گردان شده و التجا بظل عنایت پادشاهی آورده ام و مادام الحیات لوازم دولتخواهی بتقدیم خواهم رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بدان سید مزور اعتماد فرموده او را مشمول انعام و احسان بیکران گردانید جناب سیادت مآب ضمنا با امرا و مقربان شاهزاده طریق اختلاط مسلوک داشته در خلوت زبان بمدح و ثنای محمد خان میگشاد و ایشان را بملازمت او دعوت کرده باعلی مواعید فریب میداد از جمله امرا و خواص بدیع الزمان میرزا ابراهیم سلطان برلاس و شاه محمد برلاس و جهانگیر برلاس و آفتاب ترخان و قرا امیر محمود و منیک کلدی از یک بهم اتفاق نموده با سید جعفر بیعت کردند که بهنگام فرصت دست برد نمایند و پای در وادی مخالفت بدیع الزمان میرزا نهاده ابواب خدمتگزاری خان بر روی روزگار خود گشایند در آن اثنا امیر محمد باقر ترخان که سابقا بواسطه استیلای محمود سلطان گریخته پناه به بدیع الزمان میرزا آورده بود و منظور نظر عنایت شده و اقطاع خود بحکومت منسوب و آثار خلاف ظاهر گشته بلکه بوضوح پیوست که امیر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده پیغام داده که هرگاه موکب همایون از آب آمویه عبور نماید بنده قلعه اندخود را بخدام آستان سپهر احتشام سپرده در سلک سائر ملازمان انتظام خواهم یافت خان گیتی ستان بدین وعده امیدوار گشته از سمرقند متوجه کنار آب شد بنا بر علی هذا جماعت مذکوره باتفاق سید جعفر خواجه خاطر برآن قرار دادند که هرگاه بدیع الزمان جهت دفع باقر محمد روانه شود ایشان شعار خلاف ظاهر ساخته نوعی سازند که آنحضرت گرفتار گردد و در آن ایام امیر محمد باقر ارغون نیز از بدیع الزمان میرزا رنجیده چند روز در خانه نشست و از ملازمت بارگاه تقاعد ورزید بنا بر آن آفتاب ترخان و بعضی دیگر از عاصیان در طمع افتاده که آنجناب را با خود متفق سازند پس با وی در خلوت ضمیر خود را در میان نهادند امیر محمد باقر ارغون حسب ظاهر سخنان ایشان را بسمع رضا قبول نموده گفت مناسب آنست که دست باز نداریم تا این مهم تمشیت پذیرد و سخن بر این قرار یافته هر یک بخانه خویش رفتند اما امیر محمد باقر ارغون و حقوق تربیت و رعایت سلطان بدیع الزمان میرزا که نسبت با آن جماعت بتقدیم رسانیده بود بر آن داشت که حقیقت را بر رای سلطان بدیع الزمان میرزا معروض دارد پس از عرض مطلب شاهزاده این سخن را بر غرض حمل نمود و چنانچه میباید بسمع قبول نشنود امیر محمد باقر عرض کرد که مناسب آنست که صباح یکی از معتمدان خود را مصحوب من بسر مزار خواجه ابو النصر پارسا فرستی تا بعیان حقیقت این سخن بر رای انور همایون واضح گردد آنحضرت این التماس را بعز اجابت اقتران داده مقرر شد که پهلوان حسین علی مصحوب امیر محمد باقر بدان مزار رود آنجناب سحری پهلوان حسین علی را در یکی از حجره های جماعت نشانده در خانه را مقفل نمود و خود منتظر اصحاب عصیان بر در مزار نشست بعد از لحظه آن جماعت در آنجا جمع شده به درون خانه رفته در قضیه مذکوره آغاز گفت و شنود نمودند سید جعفر خواجه ایشان را بر موافقت خان عهد و سوگند داده متفرق گشتند آنگاه پهلوان حسین علی بخدمت میرزا بدیع الزمان رفته کیفیت حادثه را بتفصیل معروض داشت صباح روز دیگر فرمان عالی نفاذ یافت که تمامی امرا و ارکان دولت جهت مشورت مهم باقر ترخان در خرگاه دیوان خانه مجتمع گردند بعد از اجتماع آن جماعت بدیع الزمان میرزا امرای عظام عمر بیگ و شیخ علی طغای و عاشق محمد ارغون و یادگار ابو اسحق و آق بوقا و محمد باقر ارغون و شاه منصور را بگرفتن عاصیان مامور گردانید امرا آن ساعت آن زمره نمک بحرام را مقید گردانیده هر یکی را بیکی از اهل اعتماد سپردند و یراق و جهات ایشان را بحیطه ضبط در آوردند و جمله گرفتاران شاه محمد برلاس و آفتاب ترخان و منیک کلدی بسیاست رسیدند و عفو پادشاهانه شامل حال ابراهیم سلطان و جهانگیر برلاس و قرا امیر محمود و سید جعفر خواجه گشته حکم عالی باطلاق ایشان صادر شد امیر شاه منصور که مصلحت امیر سید خواجه جعفر بود گفت که چون خمیرمایه این فتنه جناب سعادت مآب است گذاشتن او مصلحت دولت نیست و خلاف رضای بدیع الزمان میرزا او را اجلق برکشید مقارن آن خان گیتی ستان از معبر کرکی عبور نموده و بدیع الزمان میرزا با ابراهیم سلطان از چهار باغ میرزا عنان عزیمت بدان طرف معطوف گردانید

ذکر طلوع رایت نصرت خاقانی از افق مملکت بلخ و گرفتار شدن اهالی آن بلده بعیش ناخوشگوار و محنت تلخ

در اوائل پائیز سنه تسع و تسعمائة محمد خان شیبانی رایت کشورستانی برافراخت و بنا بر ماسبق عهد امیر محمد باقر ترخان از معبر کرکی عبور نموده نواحی اندخود را مضرب سرادقات سلطنت ساخت محمد باقر بر عالی پیوسته پیشکش کشیده اما منظور نظر التفات نشد و محمد خان او را از آن طرف آب کوچانیده و خبر عبور خان گیتی ستان در چهار باغ ابراهیم سلطان بعرض بدیع الزمان رسید و بنا بر پریشانی سپاه و عدم جمعیت دلیران رزم خواه مصلحت در توقف ندیده و از رصد جهانبانی و سلطنت میرزا محمد زمان را در بلخ گذاشته امیر سلطان قلی خان را در ملازمت شاهزاده بازداشت و مقرر شد که صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرکی و امیر شیخ ابو سعید عراقی و حسن الفوت نیز در شهر باشند و امیر علی خان ولد امیر عمر بیگ به کمک قنبر بیگ که داروغه

بود در فتره در محافظت آن بلده طریقهٔ اهتمام بجای آورد بعد از آن رایات عالیات سلطانی از راه دره گزبستان و چهار یک رفته بعز بلعاج شتافت و از قرابلاج عنان عزیمت بجانب خردوان تافت و محمد خان شیبانی چون مهم اندخود را فیصل داد روی توجه ببلخ آورد و فوجی از لشکریان قیامت اثر از قبیل دانیاحیه شیرخان نامزد کرد چون آن جماعت بحدود آن ولایت رسیدند امیر علی خان ملا امیر عمر بیگ با صد نفر از مبارزان دلاور بعزم رزم از قلعه بیرون خرامیده و میان آن جماعت و ازبکان مقابله بوقوع انجامید در اثنای ستیز تیری باسپ امیر علی خان رسید و لشکر ازبک او را دستگیر کرده بند گران برپایش نهادند و با ردوی خان بردند اما چون رایت ظفر آیات خانی هلال حشمت و کامرانی از افق ظاهر بلخ طلوع نمود امیر سلطان قلی خان و سایر امرا و اعیان که در آن مکان بودند خاطر بتحصن قرار دادند و ضبط دروازهٔ عکاشه بمیر جلادت و پهلوانی امیر لعلی و جان احمد قلی خان و امیر درویش علی کتاب دار سمت استحکام یافت و صاحب السیف و القلم خواجه جلال الدین میرکی دروازهٔ شهر خوار را مضبوط ساخت و محمد زبان میرزا با شیخ ابوسعید عراقی و قوت الحسن الفوت در ادک متوطن بودند امیر سلطان قلیخان در مسجد جامع علاء رحل اقامت انداخت و مددگاری جمیع بروج و دروب را پیش نهاد همت ساخت و از آنجانب محمد خان شیبانی با قریب دو هزار کس از سالکان سالک پهلوانی در برابر دروازهٔ شهر خوار منزل گزید و جای محمود سلطان برادر خود را بر دروازهٔ عراق معین گردانید و دیگر جمعی از سلاطین جوجی نژاد را به دروازهٔ عکاشه جای داد و در برابر تمامی بروج بلخ امرا و تومانات فرستاد نخست ایلچی بشهر فرستاد و امیر سلطان و سایر امرا بدیع الزمان میرزا را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و چون این سخن در سمع بلخیان جای نیافت بترتیب اسباب قلعه گیری اشارت فرمود و بعد از یک هفته که ازبکان چپر و طور بسیار بهم رسانیدند و آب خندق را بطرفی دیگر انداخته راه توجه بجا کریدو مرتب گردانیدند حکم جنگ سلطانی بنفاذ یافت و سپاه ازبک از جمیع جوانب شهر آواز سودن کرنای و صدای کورگه و کوس زخم طاق سپهر آبنوس انداختند و مانند مور و ملخ روی بخندق آورده آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و محمد خان در آن صباح جوشنی شبرنگ پوشیده بر اسپی کوه پیکر سوار گردیده قریب دو هزار سوار از ازبک جبه پوش پیشاپیش او روان گشتند چپرها و طورها در سر کشیده بخندق دروازهٔ شهر خوار در آمدند و مردم خواجه جلال میرک آغاز اضطراب کرده دست به تیر و سنگ کردند و آنجناب ایشان را تا آن زمان که ازبکان بخاک ریزها لا رفته نزدیک بخندق رسیدند از انداختن تیر و سنگ منع نمود آنگاه سنگی بطرف دشمنان افگند و آن مجوسر چپری خورده پر وا ازیده آنرا بخندق غلطانید و بعد از آن سایر دلاوران که در آن برج بودند دست بانداختن ناوک دیده دوز و سنگ مرگ آهنگ بکشودند و سپاه خان چاره منحصر در فرار دانسته بسیاری از ایشان در آن خندق قتیل بودند گرفتار افتادند و همچنین از جمیع بروج شهر بهادران بهرام قهر عقاب تیر مرگ تاثیر از آشیانهٔ کمان بپرواز دادند و کمانهای رعد را بغرش در آوردند و ابواب محاربت بعنایت کشادند

٭ بسان ژاله از ابر بهاران ٭ ببرق از ازبکان شد تیرباران ٭ سهام بخش از دل گشت پرخون ٭ ز سنگ رعد شد کر گوش گردون ٭

و اگرچه در آن روز ازبکان نهایت جلادت و مردانگی بجای آوردند و جمعی شهریاران را بزخم ناوک مو افگن مجروح ساختند اما چون گرفتن آن شهر از قبیل محالات است عاقبت انهزام یافته در آن جنگ قریب پانصد نفر از جنود خانی بزخم سهام خون آشام و ضرب سنگ رعد از عالم فانی بجهان جاودانی روی آوردند بدین قیاس دو نوبت دیگر جرگ ازبک در بلخ جنگ سلطانی انداختند مانند روز اول مهمی پیش نبردند لاجرم مراجعت نمودند بعد از آن خان از ضائع شدن لشکر باز اندیشیده امرا و بهادران را باشتغال جنگ ان قتال مامور گردانید اما بقدر امکان در تضییق محصوران میکوشید و در آن اثنا شبی امیر قلیخان بندبیها بگریخت و کنار دروازهٔ شهر خوار فریاد برکشید و نام خود ظاهر گردانید و جمعی از ازبکان خواجه میرکی با یاران دویده او را بردند و بر مجلس او محاملوازم آلهی بجای آوردند چون محمد خان شیبانی مدت سه ماه بظاهر بلخ اقامت و دانست که تسخیر این بلده بجنگ تیر تدبیر صورت پذیر نیست خواست که ابواب صلح و صفا باز گشاید و باتو سیار آن خطه را بحیطهٔ تصرف آورد بنا بر آن امیر درویش علی را که بعد از فوت امیر علی شیر از ملازمت استعفا نموده در قریهٔ فیض آباد بسر میبرد در آن آوان که ماهچه رایت خانی پرتو وصول بر حدود بلخ انداخت بسبب اختیار یا اضطرار سلوک طریق ملازمت اختیار نموده بشیرخان فرستاد و پیغام داد که آفتاب اقبال سلاطین تیموری بسر حد زوال رسید و سلطنت بدودمان چنگیز خان منتقل شده و شما را ذخیره نمانده و مناسب آنکه بالتفات خوانی و عنایات خاقانی اعتماد نموده بعد ابواب لجاج و عناد قیام ننمایند و بدست متابعت دروازهای شهر بر گشایند چون امیر درویش علی با امیر سلطان و سایر امرا و اعیان بلخ ملاقات کرده لوازم اداء رسالت بجای آورد خواجه جلال الدین میرکی متکفل جواب آن سخنان گشته گفت قریب یکصد و پنجاه سال است که ابا عن جد در ظل حمایت اولاد و احفاد امیر تیمور گورکان بفراغت و رفاهت گذرانیده ایم حالا بجز آنکه بدیع الزمان میرزا الملکی و رتبع شده نتوانست که بمجالات الوقت با حضرت خان در مقام مقابله و مقاتله در آید چگونه جائز باشد که حقوق تربیت چندین ساله آن پادشاه عظیم الشان را نابود انگاریم و شهری را که برسبیل امانت با سپرده باشند مانند اهل خیانت بتحت تصرف دیگری گذاریم و حال آنکه عنقریب چتر همایون فال خاقان منصور با تمامی شاهزادگان و سپاه خراسان سایهٔ اقبال بدین حدود خواهند انداخت و با مید تائیدات الهی و توفیقات شاهنشاهی مهم دشمنان را برطبق

ونحوه و دوستان خواهد ساخت اما محمد خان گمان برده که ذخیره با تمام رسیده غیر واقع است زیرا که اگر هنوز خوردنی نمانده هنوز کیاله ذخیره داریم و منشا این سخن آن بود که در آن ایام
همانا گوش بسیار از دور که چه بیان تاریخ افتاده روی بجرگاه مردم آورده بود القصه امیر درویش علی چون این سخنان استماع نمود دانست که کسی بواسطه او ابواب شهر بروی محمد خان
باز نخواهد کشود بازگشت و بخیمه بود و شبیه بعرض خان رسانید و خان در واسطه همان زمستان طبل مراجعت کوفته از آب آمویه گذشته بسمرقند شتافت و نوبت دیگر انوار امنیت
و رفاهیت بر وجنات احوال ساکنان قبة الاسلام بلخ تافت اما بسبب محاصره آنمقدار خرابی از سپاه اوزبک در مظاهر آن بلده و توابع روی نمود که غریبی بر آن تصور خاطر نکرد
بر آن صاحب تاریخ آن حادثه خامه سخن گزار این قطعه در سلک تحریر آورده ۵ تمامی شهر ویران گشت از جنگ * در زمان مساعت دیر ابی بلخ * **ذکر شمه از احوال بدیع الزمان**
میرزا در اوان آمدن و بیان مخالفت امیر ناصر الدین عمر بیگ در این ایام که محمد خان شیبانی با سپاهی بعدد قطرات باران نیسان بمحاصره قبة الاسلام بلخ قیام
مینمود چون بدیع الزمان میرزا در ولایت خزدان بدره خود تحصن نمود و چند نوبت رسل و رسائل بپایه سریر اعلی فرستاد و کیفیت سپاه و لشکر قیامت اثر اوزبک را انشراح داد
و استمداد کرد و خاقان منصور چون اعتماد بسیار از آنحضرت در دل داشت در باب ارسال مدد رسم تغافل و اهمال بجای آورده و امیر عبد اللطیف خان ستار و امیر ابو القاسم
بخشی را نامزد کرد که با لشکر اوغینین و مروالرود بسر پل مالان رفته رحل اقامت انداخته و کنار آب مرغاب را مضبوط و مستحکم سازند و بدیع الزمان میرزا بعد از مراجعت محمد خان از
خزدوان بچیکتو شتافته بقیه ایام زمستان آنجا بانجام رسانید چون سلطان بدیع الزمان میرزا را آئین فروردین سپاه سبزه و ریاحین بفضای دشت و بساط بساتین کشید
از انجا کوچ فرموده صحرای جورجان را محل نصب لوای ظفر انتما گردانید و ایلچیان نزد امیر خسروشاه فرستاده کرت دیگر او را بسلوک طریق موافقت دعوت نمود و در باب استمداد جهت
دفع اوزبک مبالغه فرمود و بار دیگر امیر خسروشاه اظهار انقیاد کرده برادر خود امیر ولی بیگ را بملازمت شاهزاده فرستاد و مقرر آنکه چون بدیع الزمان میرزا حضور او مراسم عهد و پیمان
بجای آورد که نسبت بدیشان قصدی نخواهد شد خود نیز با لشکرهای بسیار از حصار شادمان و ختلان و قندز و بغلان بخدمت شتابد و در مقابله و مقاتله محمد خان تقصیر جایز ندارد
و چون امیر ولی در نیم فرسخی اردوی عالی منزل گزید قبل از آنکه بعز دستبوس بدیع الزمان میرزا مشرف گردد امیر عمر بیگ خیال باطل کرده تا نیم شبی بادی ملاقات نموده او را
از سیاست شاهزاده ترسانید فی الحال طبل رحیل کوفته بعنان استیر خان شتافت و عمر بیگ در آن بلده ملتحق بخواهرزاده امیر قنبر بیگ بود متوقف شد امیر ولی بیگ
عنان بکران بقندز تافت و بسبب مخالفت امیر عمر بیگ آن بود که در آن اوقات که بدیع الزمان میرزا در بلخ و توابع رایت اقبال مرتفع گردانید خواجه نظام الدین احمد
بن خواجه شیخ محمود که خواهرزاده او بود نسام اختیار ملک را بکف کفایت او نهاد و امیر عمر بیگ را انتقام برادر امرا و تومانات ضمیر داد و آن امیر و وزیر با یکدیگر اتفاق نموده اکثر مهام
را بمقتضای رای خود سرانجام میکردند و از سائر امرا و وزرا چندان حسابی بر نمیگرفتند بنا بر آنکه در آن اوقات از افعال و اقوال امیر عمر بیگ آثار اخلاص استشمام نمیرفت
و در آن وقت که در نواحی جورجان خیمه اقامت برافراشته بود امیر سلطان بایزید و امیر جهانگیر برلاس را بتربیت و ترحمت سرافراز ساخته و در آن نواحی بر تمامی امراء
عنایت کرده مهر بزرگ را نیز بدو سپرد و هم در آن ایام خواجه نظام الدین نیز منظور انظار عنایت شده بمنصب اشراف دیوان اعلی مشرف گشت و بعد از دخل امیر سلطان
بایزید و خواجه محمدی اختیار سابق و اعتبار امیر عمر بیگ و خواجه نظام الدین احمد روی در نقصان نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا بخلاف پیشتر بعضی از مهمات را بی
مشورت ایشان فیصل میداد بنابر آن عمر بیگ شعار بدخواهی خاقان منصور بظاهر ساخت و صدای مخالفت در انداخت و در آن شب که بلسان باطن اهل نفاق
تاریک بود امیر علی بیگ نیز اضلال کرده علم نهضت بجانب شیرخان برافراخت و همان ساعت که این صورت روی نمود بدیع الزمان میرزا امرا و ارکان دولت را جمع ساخته
در باب حرکت و سکون مشورت فرمود و اکثر امرا تعاقب امیر عمر بیگ را در شب دیگر مقرر شد و روز دیگر خواجه ناصر الدین ابو نصر و خواجه عبد الملک بن خواجه ابو النصر بن خواجه
محمد پارسا را که در اردو بود جهت نصیحت امیر عمر بیگ نامزد فرمود و خواجه مذکور بعد از ملاقات با امیر مشار الیه لوازم نصیحت و موعظت بتقدیم رسانید و عمر بیگ ثبات قدم
ورزیده از سر عناد در نگذشت و بعد از آن بدیع الزمان میرزا قاصدی بزمین داور نزد امیر ذو النون فرستاده پیغام داد که علی اسرع الحال با فوجی از ابطال رجال
متوجه موکب ظفر مآل گردد تا دفع امیر عمر بیگ و فتح شیر خان بوقوع پیوندد و بنفس نفیس از آن منزل کوچ کرده عنان بجانب چیچکتو تافت زیرا که بسبب مخالفت امیر عمر بیگ
در آن ایام نقصان تمام بسپاه انجم پناه راه یافته بود و احتمال قرب داشت که چون محمد خان بر کیفیت اطلاع یابد از آب گذشته بمعرکه قتال شتابد **ذکر نهضت خاقان**
منصور بخیال گرفتن شاهزاده عالی جناب و مراجعت نمودن بسبب عرض مرض در منزل ترتاب چون خبر تحصن امیر عمر بیگ در شیر خان
و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چیچکتو در هرات اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد بخیال آنکه شاید آن صید وحشی را بدام اطاعت
در تواند آورد و آن پسر سرکش را بار دیگر مطیع و منقاد تواند کرد و بعد از قطع منازل مرحله ترتاب را معسکر ظفر مآب ساخته در آن وضع بحسب تقدیر مزاج همایون

بغایت سقیم گشت وصحت بدن روی در نقصان نهاده کار از امضای آن عزیمت درگذشت وحکما مسیحا انفاس واطبای حکمت اقتباس آغاز ترتیب ادویه واشربه نموده کمر جد وجهد بر میان بستند وآن حضرت در ایراد آن عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی واجتهاد بجای آوردند خواتین بلقیس آیین وشاهزادگان با تمکین وامرا وتومانان وخواص ومقربان صلات وصدقات بمستحقان دادند وگوشه‌نشینان صحت ذات ملکی ملکات را از حضرت واهب العطیات مسألت نموده زبان دعا گشادند پس از چند روز مسألت اصحاب دعوت بعز اجابت رسید واز دار الشفای ونُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ شفاء عاجل شامل حال خاقان عادل گردید وعالم را هوای اهل عبادت بالا گرداند وچون از آنجا بدیع الزمان میرزا بدامن کوه الموتور رسید ونهضت ومرض پدر بزرگوار است بوضوح پیوست داعیه فرمود که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت آستان سلطنت آشیان شتابد وتقبیل انامل فیاض نموده بار دیگر بشرف ملاقات خاقان منصور رسد بنا بر آن امیر سلطان بایزید برلاس را که پاس گردون اساس فرستاد وبه نواب بارگاه سپهر اقتباس پیغام داد که اگر حضرت خاقان دفتر جرائم وآثام این مهالک سبیل سرگردانی را بآب عفو ومرحمت فرو شوید ودر حضور سادات ومشایخ دار السلطنت هرات لوازم عهد وپیمان درمیان آرند که قصدی نیندیشد حلقه اطاعت در گوش کشیده بپایه سریر اعلی می‌آیم وغاشیه متابعت بر دوش گرفته در ظلال عاطفت لایزال می‌آیم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالیجاه رسید وسخنان بدیع الزمان میرزا را بعرض رسانید آنحضرت مسرور وبهیج گشت وسرعی بهرات فرستاد که سادات وعلما ومشایخ واکابر را باردوی همایون رسانند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت مقرون گردانند ودر اثنای این حال بعضی از امرا ونواب را چنان بخاطر رسید که اگر درین محل که هنوز شمه‌ای از ضعف مزاج اعلی باقی است دغدغه حسین میرزا بپایه سریر خلافت میسر آید محتمل است که اکثر لشکر بسبب آنکه کشورگشای او التجا برند وکمر خدمتگاری بر میان جان بسته موافقت ومتابعتش را از لوازم شمرند واین معنی را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول راه یافت وخاقان منصور امیر سلطان بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشت واجابت ملتمس ملاقات را در حیز تأخیر انداخت آنگاه اردوی همایون بطرف بلده هرات کوچ کرده خاقان صاحب حشمت قرین صحت وسلامت بمستقر سریر سلطنت رسیده ولوازم لطف ومرحمت بجای آورد ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از الموتور بظاهر شیرغان

وباز آمدن امیر عمر بیگ بآستان اقبال آشیان

در آن ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان منصور باردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود وسبب عدم جانب ملتمس ملاقات عرض فرمود شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا گلزار مملکت از خار طغیان معاندان بدست سعی کدام یک از معاودان پاک گرداند امیر عمر بیگ که اظهار شعار خلاف کرده در قلعه شیرغان متحصن گشته بود بدیجه طریقه از طریق عناد گذرانیده وبجاده اتحاد درآمد مقارن آن بشری خجسته مقال از نزد امیر ذو النون رسید واز زبان آنجناب بشرف عرض رسانید که چون این مخلص را بمخالفت امیر عمر بیگ اطلاع افتاد سپاه زمین داور ولشکر وسایر قولک را جمع آورده بر جناح استعجال عنان توجه بجانب شیرغان انعطاف داده وبعد از آنکه غیر دستبوس حاصل کرده بعرض رسانیده که لایق دولت روزافزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت نماید تا مهام مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر روی ملازمان آستان پادشاهی برگشاید بدیع الزمان میرزا بعد از استماع این بشارت چهره فتح ونصرت واضح گردید واز الموتور در حرکت آمده عنان یکران بصوب شیرغان منعطف گردانید چون مانند ملازم ظفر شیم قطع منازل ومراحل کرده پرتو وصول بر سه شنبه بادوار انداخت امیر ذو النون از آنجانب رسیده انامل فیاض را بلب ادب مقبل وملثوم گردانید وامیر عمر بیگ از قرب وصول موکب عالی وباز آمدن امیر ذو النون وقوف یافته خاطر بتحصن قرار داده برج وباره شیرغان را مضبوط ساخته ابواب عناد ولجاج برگشاد وسلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح وظفر بما فرشته وسپاه جلادت انتما اکمل ساخته صباح روز چهارشنبه اول سه شنبه بظاهر شیرغان رسیدند وصدای نقاره ونفیر وآوای سورن وکرنای باوج فلک اثیر رسانیدند وسلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن بلده نزول اجلال کرده امیر ذو النون در مدرسه سیدی احمد میرزا فرود آمده وسایر امرا ولشکریان آن بلده را در میان گرفتند وآب خندق را بطرفی دیگر افکندند ودست بپرساختن آن آغاز کشیدن خاک وانداختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذو النون مایل آن بود که بین الجانبین مصالحه واقع شود وامیر عمر بیگ بار دیگر در سلک سایر امرا وتومانان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلا اجازت حرب وجنگ ورخصت انداختن تیر وسنگ نمی‌داد پیوسته جهت تمهید بساط صلح وصفا قاصدان نزد امیر عمر بیگ میفرستاد وبعد از تکرار آمد وشد سفیر امیر عمر بیگ با میر ذو النون پیغام فرستاد که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده با معدودی چند از ملازمان بدر قلعه تشریف آورده خاطر امرا بتاکید قواعد عهد وپیمان بخشند دروازه‌های شیرغان را بر بسان ابواب دولت اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا بگشایم وبدستور پیشتر بملازمت شتافته طریقه خدمتگاری وجانسپاری سلوک مینمایم امیر ذو النون این التماس را بعز اجابت مقرون گردانیده صباحی عازم درون شیرغان گردید قبل از آنکه پای در رکاب آورد بمیرزا بدیع الزمان بمنزل جناب امارت مآب تشریف برده در آن زمان آنجناب را چنان بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدم عنایت بنده نوازی بقلعه خرامد بیواسطه

امیر عمر بیگ را بالتفات خاطر فیاض امیدوار گردانند هر آئینه در حصول المقصود داخل خواهند بود و این معنی را بعرض رسانیده بدیع الزمان میرزا از صواب دید امیر صائب تدبیر فرزند همت
و همعنان امیر ذوالنون در سه شنبه مکاری عازم شبرغان گشت امیر عمر بیگ چون این خبر شنید طنطنه نقاره بشارت باوج سپهر دوار رسانید و ابل و دعان انداخته حضرت بادشاهی و
جناب امارت پناهی بقلعه شتافتند و امیر عمر بیگ شمشیر بگردن و کفن اندر دست سعادت بساط بوس دریافت و زبان اعتذار و استغفار بر گشاد و بدیع الزمان میرزا و او فرزلات
و عصیان آتش را بآب عفو و اغماض فرو نشسته او را بمزید تربیت و احسان مفتخر و مباهی گردانیده باردوی اعلی معاودت نمود و همان روز نظاهر شبرغان کوچ فرموده در نواحی
سه شنبه بازار بمعسکر همایون شهریار کامگار گشت و صباح روز دیگر امیر بملازمت شتافته از سر مخالفت و عناد و لجبارگی در گذشت **ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات**
امیر خسروشاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت و کامرانی بوادی نکبت و سرگردانی چون مهم شبرغان بر نهج مسطور فیصل یافت بدیع الزمان میرزا
با اعاظم نوئینان و امرا و ارباب مراسم حراست ممالک خراسان از دخل ابو الفتح محمد خان شیبانی شرائط مشورت بتقدیم رسانیده و بنابر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر دریا مآثر بر آن قرار
داد که امرای عظام شجاع الدین امیر ذوالنون ارغون و امیر ناصر الدین عمر بیگ و علی خان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسروشاه رفته بهر نوع که دانند او را استمالت داده
مطمئن گردانند و باردوی اعلی رسانند که استظهار بسپاه ممالکی که در تصرف اوست دفع لشکر اوزبک تیسیر پذیرد امرا با سه هزار عازم قندز شده مسوده اوراق نیز حسب الحکم در موافقت
ایشان روان گشت و همدران ایام خسروشاه دوراندیش سید حسن ابی وردی را که در سلک صدور منتظم بود بپایه سریر اعلی روان فرموده تا کیفیت احوال بعرض خاقان ستوده
خصال رسانیده طالب عهد و پیمان نماید که هرگاه آنحضرت بخدمت والد بزرگوار شتابد عنایت و التفات و تربیت و رعایت یابد آنگاه موکب عالی از سه شنبه بازار آنجانب در حرکت
در حرکت آمد اما امرای عظام که متوجه قندز بودند چون یک دو منزل قطع نمودند امیر شاه منصور به قندز رسید و خسروشاه را بر توجه امرای عظام مطلع گردانید خسروشاه بحسب تقدیر دیوان
گشته متوجه کوهستان شده از سر حکومت در گذشت تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان بموجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک
پهلوانی عزم رزم امیر خسروشاه جزم کرده روی بقندز نهاد و امیر خسروشاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبد الرحمن که در سلک قرابتانش انتظام داشت با فوجی از سپاه برسم نهیب گیری
باستقبال باغی فرستاد و عبد الرحمن بیگ و مصدود ساکن سرای از آب گذشته بمحمود سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته چیری بر کتف عبد الرحمن بیگ خورده روی بانهزام نهاد و گریختگان
معرکه در محلی که امیر خسروشاه در قندز بود بشهر درآمده پریشانی تمام بحال قندزیان راه یافت و امیر خسروشاه را چون آفتاب دولت و اقبال بحضیض نکبت و زوال انتقال کرده بود
با وجود ذخیره بسیار و قرب حصول امرای کبار عنان تمالک و تماسک از دست داده قندز را بازگذاشته با طائفه از خواص خویش روی بکوهستان آورده امیر شاه منصور مراجعت نموده
در منزل حلم امرای عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذوالنون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهر چنین معمور بتصرف اوزبکان گذاشتن و از این موضع رایت معاودت
برافراشتن شیوه مردان مرد و سمه دلیران صف نبرد نیست بلکه داعیه آنست که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم سازیم و بتصرف محمود سلطان نگذاریم و امرا طوعا و کرها با و رامضای این
عزیمت با امیر ذوالنون اتفاق نموده آن شیر بیشه دغا همان ساعت جبه بخش کرد و داروغ خود را بطرف اردوی اعلی بازگردانیده براقم حروف فرمود که بسرعت هر چه تمامتر خود را
بملازمت حضرت سلطانی رسانیده و خبر ویران شدن خسروشاه و رفتن آن جناب را بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب در حرکت آید تا ابواب
فتح و فیروزی بسهولت برگشاید و این ضعیف در روز دیگر بملازمت مشرف شده کیفیت ویرانی امیر خسروشاه و ملتمس امیر ذوالنون را عرضه داشت نمود سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که
هرگاه که خبر درآمدن امرا به قندز مسموع شود بدانجانب رفته خواهد شد و چون امیر ذوالنون و عظام قندز نزول فرمود تحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بغایت معتبر بود خاطر سفاره کی
را بمتابعت محمد خان شیبانی مایل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشد تا شهر به وسپارد و امیر ذوالنون قاصدان سخندان نزد مولانا محمد و سائر قندزیان فرستاده
ایشانرا از صولت سپاه اوزبک تخویف نموده پیغام داد که مناسب چنان است که دروازها بگشائید که من با سائر امرای عظام بشهر درآمده اطراف و جوانب آنرا مضبوط گردانم و بمدد
عنایت الهی و مساعدت دولت بادشاهی در دفع اوزبکان کمال شهامت و اهتمام بتقدیم رسانم مولانا محمد این سخن را بسمع قبول جای نداده در مقام هواداری محمد خان راسخ دم بوده دروازها
قندز را نگشاد و بنابران امیر ذوالنون را با سائر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نموده در راه جز بفوز ملاقات بدیع الزمان میرزا فائز شده عناد قندزیان را عرض نموده بدیع الزمان
چاره کار منحصر در استرضای خاطر بزرگوار دانست و عزم توجه بجانب هرات جزم کرده میرزا محمد زمان را با اهل حرم و بعضی از امرا از بلخ بیرون آورده بدستور معهود محافظت آن بلده
بنیروی شجاعت و پهلوانی امیر سلطان قلی خان بازگذاشته سایت آفتاب اشراق بصوب شبرغان برافراشت و بعد از وصول بدان جا زمام حکومت آن ولایت را بکف کفایت
و جلادت امیر علی خان ولد امیر عمر بیگ داد و او را بقلعه شبرغان فرستاده از راه اچکیه بالنگ نگی شتافت و در آن منزل امیر حسن باردوی از پایه سریر اعلی باز آمده الطاف و اعطاف
که از خاقان منصور نسبت بآنحضرت عالی معلوم نموده بود بعرض رسانید این معنی موجب ازدیاد تصمیم آنحضرت گشته فضای میمنه را از یمن مقدم همایون بپایه نضارت

ریاض رضوان رسانید و در آن منزل امیر خسرو شاه بسعادت ملازمت استسعاد یافت و پرتو آفتاب عنایت و عاطفت بر وجنات احوال موفور الاختلالش تافت چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت مسطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربهٔ شیبانی خان با محمود سلطان بزبان خامهٔ سخندان خواهد گذشت

ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الجه خان جهت معاودت پادشاه بلندمکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان خوانین عالیشان و فرمانفرمای بلاد ماوراء النهر ابوالفتح محمد خان شیبانی

و راقم این حروف میراند که چون پادشاه مؤید کامگار کامران ظهیرالدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه دار السلطنت سمرقند بود دیگر بار سلطان احمد تنبل باشتعال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان برگشوده با آنکه جهانگیر میرزا بسان دولت و اقبال از وی جدا شده بود بدستور پیشتر اسم سلطنت بروی اطلاق نموده بنا بر علی هذا چون پادشاه اسلام پناه سمرقند را به شیبانی خان بازگذاشته و استیلای بر ممالک موروث میسر نشده و بتاشکنت شتافته و چندگاه مشمول عاطفت سلطان محمود خان بوده از محنت محاربه و محاصره برآسوده سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که بالجه خان مشهور گشته همت بر آن گماشت که لشکر بصوب اندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده بپادشاه جهان مطاع سپارد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل آورده بتاریخ سنه ست و تسعمائه با سپاه فراوان بدان صوب روان شدند اما قبل از آنکه بمقصد رسد دست در گردن مقصود کند شیبانی خان با لشکری بعدد قطرات امطار آن در رسید و در همان منزل تلاقی لشکرین دست داده قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد بحسب تقدیر خانی که والجه خان بر دست اوزبکان اسیر شدند و پادشاه جهانبان عنان بصوب بعضی از ولایت مغولستان انعطاف داد و دیدهٔ امید شیبانی خان از دیدن پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی بهمعنان برق و باد بتاشکنت فرستاده بمغولان آنجا پیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیرالدین محمد بابر پادشاه روی بوادی فرار آورده اگر شما را تمنا آنست که نائرهٔ غضب قیامت نهیب خرمن حیات گرفتاران محترق نگرداند دشمنان خالی را هر جا که یابند از راه او گریز مانع آیند و آن دو خان عالیشان را دو سه روزی نگاه داشته بعد از آن رخصت داد که بهر جا که خواهند توجه نمایند و در شعب حیات ایشان بروجهی که در ضمن حکایات اولاد جغتائی خان نوشته شد منقطع گشت بعد از این رایت خان شیبانی بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش محمود سلطان بدستور سابق لوای حکومت در بخارا برافراشت و ایالت تاشکنت و ولایت سلطان محمود خان و الجه خان با عمام کوچی خان و سونجک سلطان که والدهٔ ایشان دختر میرزا الغ بیگ گورکان است تعلق گرفت و منصب داروغگی شاهرخیه بامیر یعقوب که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت سمت اختصاص پذیرفت

ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیرالدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا

چون پادشاه اسلام پناه از معرکهٔ سلطان محمود خان عنان یکران بصوب مغولستان منعطف گردانیده و یکچند در روز در طی مسافت اوقات گذرانید بوضوح پیوست که فوجی از معاندان دهانه دره را که در آن راه واقع است مضبوط ساخته اند و بجبال دستبرد پای جلادت مستحکم کرده و تیغ عناد آخته اند بنا بر آن حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از آنجا عنان توجه بطرف منتها ترمتاقت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از صولت سپاه اوزبک شبی بفراغت بر بستر استراحت نمی غنود وصول موکب همایون بابری را فوزی عظیم دانسته باسازی و پیشکش بخدمت شتافت آن حضرت در باب توجه بطرفی که متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود امیر صائب تدبیر بعرض زیبندهٔ تاج و سریر رسانید که چون محمد خان شیبانی بر ممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات حال رعیت و سپاهی حضرت پادشاهی راه یافته مناسب آنست که چند روزی بهار دنگار ستیزه کار مدارا سازیم و بجانب کابل رفته خود را از حدود مملکت اوزبک دور اندازیم که ندارم اگر مدد روز جنگ طریق مدارا گزین بید رنگ نزلکش بجای نماند استقبال که یک چند ایمن شوی از قتال پادشاه عالیجاه این رای مستصوب شمرده در شهور سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و بحسب اتفاق موکب عالی بر منزلی وقوع شد که امیر خسرو شاه در حدود آن بود لاجرم جناب امارت مآب تحفهٔ لائق بملازمت حضرت پادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتگاری نموده سعادت تقبیل قوائم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در اردوی عالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت آشیان پادشاه استقبال رفتند و حلقهٔ عبودیت در گوش کشیده و غاشیهٔ خدمت بر دوش گرفته جناب امارت مآب چون حال بر آن منوال دید بغایت متوهم گردیده شبی تمام براق و جهات گذاشته با دو سه نفر فرار بر قرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا افراشت زیرا که او را بهیچ طرف دیگر پناهی و در هیچ جانب آرامگاهی نمانده بود

آن گی برم آندم که شوی از همه فارغ ⁂ وان لحظه اگر نیز بنالی چه کند کس ⁂

و در قصبهٔ میمنه خبر رسید که امیر خسرو شاه بخدمت پادشاه عالیجاه میرسد و بدیع الزمان میرزا بنا بر مکارم اخلاق جرائم سابقهٔ او را نابوده تصور نمود و قرة العین سلطنت و کامگاری محمد زمان میرزا و امیر ذوالنون و سائر امرا و ارکان دولت را باستقبال امر فرموده و خود نیز از اردوی عالی بیرون شتافته بر سر پشته فرود آمد و شاهزاده و امیر ذوالنون امیر خسرو شاه را در آن منزل بسعادت دستبوس رسانیدند و آن حالتی که او در خدمت حضرت پادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و همان روز بدیع الزمان میرزا همت بر سرانجام اسباب مکنت امیر خسرو شاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و اسبان راهوار و اشتران باربردار و استران رکابی و قطار و فرش و اوانی و نقود ناسعه در انعام فرموده امیر ذوالنون نیز تبرکات لائقه و تنسوقات رائقه نزد امیر خسرو شاه ارسال نمود بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان

خجسته صفات مصمم گردانید و از سمنه کوچ کرده در النگ چکتو خرگاه بذروهٔ فلک مهر و ماه رسانید **ذکر وصول موکب شاهی بظاهر بلدهٔ کابل و مفتوح شدن این خطه از محض عنایت** خداوند جزو کل چون مشیت پادشاه بابر در ازل بدولت شهنشاه منفرده باستقلال متعلق بآن بود که از فیضان غمام عدل و احسان خسرو باقر ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب تشنگان بوادی ظلم و عدوان صفت خضرت و نضارت یابد و آفتاب دولت و اقبال آن در درج جاه و جلال از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجنات احوال سرگشتگان شکسته بال تابد آن حضرت را در معرکه جان ستان خواقین مغول آستان شیبانی در پناه لطف و رحمت خویش از شر دشمنان بداندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بدخشان رسانید و کرت دیگر بازوی استظهار آن پادشاه بختیار را باعطای اسباب سلطنت و جهانبانی و موجب خلافت و کشورستانی از ممر یساق و جهات امیر خسروشاه قوی گردانید آنگاه پادشاه عالیجاه باستصواب امرا و مقربان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده راه آن ولایت پیش گرفت و بسرعت طی مسافت کرده فضای آن بلده از یمن مقدم همایونش نضارت گلستان ارم پذیرفت امیر محمد مقیم چون تاب مقاومت نداشت در شهر متحصن گشت و بعد که جریک منصور کابل را محاصره نمودند متوطنان آنجا بملازمت کشورکشائی مایل شده و کار مقیم از صبر و شکیبائی درگذشت قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه پادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان و سلوک عهد و پیمان نمود تا بخدمت شتابد و کلید شهر و قلعه سپرده عنان بصوب گرمسیر و قندهار تابد و پادشاه بنا بر ملتمس محمد مقیم جواب داد که اگر ابواب عناد مسدود گردانیده دروازه‌های شهر بگشاید چنانچه باید و شاید او را رعایت فرماید و محمد مقیم بولایت پادشاهی امیدوار گشته از کابل خرامید و بشرف بساط بوس دریافته پیشکش کشید محمد بابر پادشاه وعدهٔ او را بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه سرفراز ساخته باتمامی نوکران و ملازمان و یراق و استعداد فراوان رخصت رفتن بوطن مالوف ارزانی داشت و حضرت پادشاهی بموافقت تائیدات و معاضدت توفیقات نامتناهی خطهٔ کابل و توابع و مضافات و ضمائم و ملحقات را بتحت تصرف در آورده معمور و آبادان گردانید و طوائف و مزارعات را که پایمال جور متمردان و دست جوش ظلم و طغیان گشته بودند در مهاد امن و امان رسانید شعر علم عدل و داد ساخت بلند * پرتو لطف بجهان فزاید کابل از عدل این خجسته سرشت * گشت خرم چو مرغزار بهشت * باغ امید را ز فضل و هنر * شد ز فضل و عطای او پربر **ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه بامید لطف و عنایت خاقان عالیجاه** چون حضرت امیر خسروشاه ملاقات بدیع الزمان نمود آن قرة العین سلطنت اشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی را مستحسن شمرده و امضای این عزیمت متضمن صلاح دین و دولت دانسته و زبان حال مضمون این مقال ادا کرد شعر چو مشتاقان بوفا جان دهند و سپاس * امیدست که ما نیز درقدم باشیم * بدیع الزمان میرزا از چکتو پای مبارک در رکاب بهمت انتساب آورده بر سبیل تابان بجانب لشکر مقدسهٔ غیاثیه در حرکت آمده و خبر نهضت میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه بصوب دار السلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور بغایت مبتهج و مسرور گردید شعر ز شادی برافروخت رویش چنان * چو گل در بهاران بخندید ازان * و بجهت اطمینان میرزا بدیع الزمان و امرا عالیشان و جناب شیخ الاسلام سیف الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابویزید پوران و سید نظام الدین سلطان علی مشهدی که مشهور بمیر خواب بین بود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر سیف الرازی و قاضی صدر الدین محمد ابار میرزا که خلاصهٔ مشایخ و سادات و علما و قضات ممالک خراسان بودند به مجلس فیض بخش طلب فرموده در حضور ایشان دست بر مصحف مجید و کلام معجز نظام سبحانی نهاده و قواعد پیمان را بغلاظ ایمان موکد گردانید که نسبت ببدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه قصدی بخاطر عاطر همایون نگذرانم و در بارهٔ ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رسانم آنگاه این پنج بزرگ را رخصت فرمود که باستقبال شاهزاده و امرا شتابند و کمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را خاطر نشان ایشان نمایند تا بهیئت عزیمت را بانصرام رسانند و اکابر عظام ذوی الاحترام موجب ملازمت شاهزادهٔ گردون غلام گشته در لشکر مقدسهٔ غیاثیه بآن سعادت فائض شدند و هر یک پیشکش لائق کشیده کیفیت عهد و میثاق سلطان آفاق را مشروح معروض گردانیدند و میرزا بدیع الزمان نسبت بآن زمرهٔ واجب التعظیم کمال اعزاز و احترام بظهور رسانیده بوثاق ایشان تشریف برد و همه را بخلعت فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد و چون در منزل بادام تو نزول اجلال دست داد ابوالمظفر حسین میرزا با والدهٔ خود مهد علیا خدیجه بیگم آغا که برسم استقبال از هرات توجه کرده بودند با حضرت اعلی بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و غبار نقاری که بین الجانبین حایل بود بآب الفت و موانست فرو نشانیده در تاکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که پانزدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمائه بود خاقان منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند ستوده خصال حمیده صفات گشته بدیع الزمان میرزا نیز از بادام تو در حرکت آمده بوقت نماز پیشین نواحی عباس آباد که نیم فرسخ از قریهٔ کرخ پایان مسافت است بمقارنهٔ آن نیر برج سلطنت غیرت افزای سپهر اخضر گشت و بدیع الزمان میرزا را چون چشم بر تخت روان پدر عالیشان افتاد خواست بشیوهٔ ارباب جرائم رومال در گردن اندازد و سه نوبت زانو زده شرف پای بوس دریابد خاقان منصور از مشاهدهٔ آن صورت رقت فرمودند و فرزند ارجمند را از آن امر معاف داشت و میرزا بدیع الزمان بکرات زانو زده حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده قطرات عبرات از دیده دیدهٔ انتظار روان گردانید و مدتی پدر و پسر در آغوش یکدیگر بسر برده زار زار بگریستند و حضرت خاقان غایت مهربانی و بدیع الزمان میرزا نهایت نیازمندی بظهور رسانیده در هم می‌نگریستند شعر گاهی پدر از کمال اشفاق * بر روی پسر نظر نمودی * گاهی پسر از سر تواضع * رخساره بخاک راه سودی * و همراهان مجلس که بوجود سادات عظام و مشایخ کرام و قضات اسلام

و علما و فضلا مشحون بود امرای کبار امیر شجاع الدین ذو النون و امیر خسروشاه را بشرف دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در غایت انفعال و خجالت زمین اخلاص و خدمت بوسیده لوازم خلوص عبودیت ظاهر گردانیدند و خاقان منصور ایشانرا بوفور پرسش و نوازش سرفراز و ممتاز ساخت و مضمون کلمهٔ لا تثریب علیکم الیوم بزبان الهام بیان رسانیده تسلی خاطر ایشان پرداخت و آن سبب حضرت خاقانی در بزم خرمی و عیش نشسته ابواب فرح و سرور مفتوح و بتجرع راح ریحانی و آشامیدن باده ارغوانی حظی تمام از زندگانی برگرفته رایت شادمانی برافراشتند روز دیگر که مهر سازان قضا و قدر مخفهٔ زرین پیکر خورشید خاور را بجانب شهرستان سپهر اخضر کشیدند و ظلمت شب مفارقت متوطنان ربع مسکون را بضیائت روز مواصلت رسانیدند حضرت خاقان بر تخت روان سوار شده مانند باد وزان روی بمستقر سریر کامرانی نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان پیش پیش آن حضرت روان شده امیر ذو النون بجانب دست راست و امیر خسروشاه بطرف دست چپ بحرکت آمدند و دران روز اصناف فرق انام با غلبه تمام دشت و صحرا و کوه را فرو گرفته بودند و اجتماع خلائق از مرد و زن در مضائق طریق بمرتبه بود که در هیچ عید و نوروز زمانه آن کسی مشاهده ننموده بود و در آن روز از کثرت خاص و عام و بسیاری ازدحام عوام در راه کاه راه نفس بسته بود و محل خلائق زمین خجسته بود و خاقان منصور در عین فرح و حضور باین ترتیب و آئین از راه خیابان بدار السریر الجلیل که بنا کرده معمار آنحضرت است رسیده شاهزادگان عظام و امرا و نوئینان ذوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا در پایه پیش تخت روان آنحضرت را بر دوش گرفتند و امیر ذو النون و امیر خسروشاه در پایهٔ تخت فیروز بخت را بر دوش گرفتند و بمدرسهٔ شریف در آوردند سران عساکر پیاده شتابان و چو انجم بپیرامن ماه تابان و خلائقی که در آن مقام حاضر بودند در حال خجسته مآل خاقان منصور ناظر و از مشاهدهٔ آن صورت فریاد برآورده لوازم دعا و ثنا باو رسانیدند و بجهت اصابت عین الکمال آیت و ان یکاد بر زبان گذرانیدند آنگاه خاقان عالیجاه بباغ جهان آرا شتافت و منزل امیر علیشیر از یمن مقدم بدیع الزمان میرزا نضارت سپهر اخضر یافت و هر یک از امرا در مقام بهجت افزا که جهت ایشان تعیین یافته بود نزول نمودند و روزی چند در غایت سرور و فراغت بسر برده از رنج راه برآسودند و آنگاه امرا در ترتیب نمودن امرا و نوئینان جشنهای خسروانه جهت شاهزاده بدیع الزمان

رخصت مراجعت یافتن امیر ذو النون بطرف قندهار

در آن ایام که بدیع الزمان میرزا در مستقر سریر پادشاهی تشریف داشت خاقان منصور چند کرت ولد ارشد را طوی داد و در هر مجلس انواع احسان درباره شاهزاده عالیشان بجا آورد و امرا و صدور و وزرا و خواص آنحضرت را خلعتهای فاخره پوشانیده نوازشها کرد و ایضاً ابو المنصور مظفر حسین گورکان جهت برادر بزرگ و امرای خجسته سیر جشنی خسروانه ترتیب نموده لوازم کشیدن پیشکش مرعی داشت و تاکید مبانی اتحاد افزود و امیر ذو النون مبارز الدین محمد ولی بیگ روز افزون بزمی در غایت عظمت مرتب ساخته بدیع الزمان میرزا را بمنزل خویش برده اسپان تازی راهوار و تحف و تبرکات بسیار پیشکش کرده لوازم خدمتگاری بجای آورد و برین قیاس سائر امرا و ارکان دولت مراسم اخلاص بتقدیم رسانیدند و جواهر دولت خواهی و هواداری بر طبق عرض نهاده شرائط نیازمندی ظاهر گردانیدند و چون امیر شجاع الدین ذو النون وغدغه داشت که مبادا حضرت پادشاهی ظهیر الدین محمد بابر نسبت به پسرش محمد مقیم غدری اندیشیده در رخصت نمود بعد از ضبط کابلستان روی بطرف قندهار و زمین داور نهد بنابرین بانکه در هرات بوده اجازت طلبیده بشمول انعام و احسان بجانب ولایت خویش نهضت نمود و سلطان بدیع الزمان در آن ایام که در هرات تشریف داشت بصبیهٔ صلبیه میرزا الغ بیگ ابن میرزا سلطان سعید که در حجر تربیت عمه خود پاینده سلطان بیگم بسر میبرد بحبالهٔ نکاح در آورد و در روز عقد سادات و قضات حاضر گشته قاضی اختیار الدین حسن بتلقین کلمات ایجاب و قبول اقدام فرمود و بعد از آن بهانه چند روز مجلس سور و سرور ترتیب یافت و فروغ جام باده گلفام بر وجنات حال شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام تافت و هم در آن اوقات خواجه خجسته صفات افضل الدین محمد کرمانی که بکمال اختیار و اعتبار در پایهٔ سریر حضرت خاقانی که سابقاً مرقوم کلک بیان گشت داشت روزی چند مریض بوده در گذشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با امرا و وزرا و سادات و مشایخ و غیره جنازه آن خواجه عالیشان را مشایعت نمودند و بکازرگاه برده در بقعه که جهت همین مصلحت ساخته بود بخاک سپردند و چون ایام تعزیت بانجام انجامید خاقان منصور بنابر اغوای امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ بتحقیق جهات خواجه مرحوم فرمان فرمود تا تمامی اولاد و اقربا و ملازمان و کسان آنجناب مواخذ گشته از ایشان اموال موفور و نفائس غیر محصور بحصول موصول شد و خواجه شهاب الدین اسحق که با خواجه افضل نسبت سببی داشت و بمزید اهتمام او منصب صدارت یافته بود و شهاب الدین محمد سمنانی که او نیز بسبب تربیت آن جناب بر مسند وزارت نشسته منصب سرکار امیر نظام الدین علیشیر را ضبط نموده در بند بلا افتادند چون الحجه داشتند فرود آوردند محصلان حسب الحکم ایشانرا از قید نجات دادند

گفتار در مامور شدن شاهزادگان از خاقان برفتن بکنار آب مرغاب بنیت مقابله و مقاتله شیبانی خان و رفتن خسروشاه بصوب قندز و مقتول شدن و وفات یافتن ابراهیم حسین میرزا

چون سلطان بدیع الزمان اکثر ایام زمستان را در ملازمت خاقان عالیشان بسر برد و خسرو ثوابت و سیارات از منزل برجیس بسعادت خانه حمل انتقال کرده روی بسوی خانه بهرام شدید الانتقام آورد رای عالم آرای خاقان منصور چنان اقتضا فرمود که آن شاهزاده عالیجناب باتفاق مظفر حسین میرزا و بعضی از نوئینان و امرای کبار بکنار آب مرغاب رفته محل معسکر ظفر مآب گردانند و اگر محمد شیبانی خان بنیت کشورستانی از آب آمویه عبور نماید بمقابله و مقاتله او اقدام فرمایند بنابر آن سلطان بدیع الزمان میرزا در ماه مبارک رمضان سنه عشر و تسعمائه از منزل مقرب حضرت سلطانی سفر کرده در حظیرهٔ جنید که کلتاش که در دامن کوه مختار است اختیار نزول فرمود

مقارن آن حال اعزه ظهیر السلطنة والخلافة محمد بابر پادشاه ایلچیان بپایه سریر خاقان جهاندار رسیده مکاتبه آنحضرت را که مشتمل بر اظهار موافقت بود بعرض رسانیدند و مشمول انعام و احسان
شده اجازت مراجعت یافته باز گردیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا بعد از چند روز از خطیر و چنید کوچ کرده بپل دختران شتافت و در آن منزل تتمه ایام صیام را بنهایت رسانید و بلوازم سنن مستحبات
عید فطر قیام فرمود آنگاه بصوب کنار آب مرغاب روان شده چون مرحله موری از قدوم همایون نضارت ریاض رضوان یافت میرزا مظفر حسین گورکان و امیر محمد برندق از عقب رسیده
بموکب عالی پیوستند آنگاه برادران کامگار کامران عنان بعنان یکدیگر انداخته بجهة مرغاب رفتند و در آن موضع تا بعز ماهیکه از پایه سریر اعلی بوضوح انجامید میرزا مظفر حسین بدار السلطنة هرات بازگردید
امیر خسروشاه عنان یکران بصوب قندز و بغلان منعطف گردانید و جناب امارت مآب بعد از طی مراحل و منازل بحدود آن مملکت رسیده جمعی کثیر از مردم هر جا بروی جمع گشتند و اوزبکی که داروغه
قندز بود با فوجی از جنود امیر خسروشاه را استقبال نموده و بین الجانبین آتش قتال اشتعال یافته بسیار از اتباع امیر خسروشاه بزخم تیر و تیغ اوزبکان کشته گشت و بقیة السیف روی بانهزام
آورده آن جناب اسیر سرپنجه تقدیر شده سردار سپاه اوزبک او را بر حمار گوشی نشانده بقندز برده فرمود که گرد شهر گردانیدند آنگاه در همان بلده که علم کامرانی افراخته بقتل رسانیدند ٭ بیت
ودر سپهر و دور کرمش ٭ که هیچ از کین گذاشی نیست فرمش ٭ بهر شب دل کسی چون صبح کم بست ٭ که در خون چون شفق بر شام ننشست ٭ و امیر خسروشاه عادل و رعیت پرور بود مدت
ده پانزده سال در ایام سلطنت سلطان محمود میرزا به نیابت در قندز حکومت مینمود و پس از فوت آن حضرت چند سال ولایت حصار شادمان و ختلان و حدود بدخشان و قندز و بغلان را
در تحت تصرف داشت و در کمال جاه و جلال و غایت کمال دولت و اقبال رایت فرمانفرمائی برمی افراشت و آنجناب از ارتکاب صغایر مناهی محترز و مجتنب میبود و همواره بادای وظایف
طاعات و روایات عبادات و قرائت کلام مجید ربانی و تلاوت آیات بینات سبحانی قیام و اقدام مینمود اما با وجود این صفات حمیده بقساوت قلب و رحم اتصاف داشت و بمجرد توهم نقش
بیوفائی و کفران نعمت بر لوح خاطر می نگاشت و چنانچه مذکور شد یکی از مخدوم زادگان خود را بتهمت عصیان نابود ساخت و اساس حیات دیگری را بدست جور و طغیان از بنیاد برانداخت
لاجرم باندک زمانی شآمت این افعال شامل حال او گشت و سرپنجه انتقام ذو الجلال والاکرام بساط جاه و جلالش در نوشت ٭ مصرع ٭ چه از لوح دل شست نقش وفا ٭ بعد محنت … بلا
وفا لبهرکس ولی نعمت است ٭ که در بیوفائی بسی زحمت است ٭ و در همین سال یعنی سنه عشر و تسعمائه شاهزاده مظفر حسین و ابراهیم میرزا بسبب شراب و صبوحی بر دوام بمرضی صعب گرفتار
گردید و معالجه و تداوی اطبا فائده نداد و در اواخر ایام شوال حیاتش بنهایت زوال رسید و خاقان منصور از وقوع این حادثه بغایت محزون و قطرات عبرات از فواره دیده برگشود و بالاخره دست
در حبل متین شکیبائی زده بکلمه کریمه انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب تمسک نموده ولایت فائده را که سیورغال شاهزاده مرحوم بود به برادر اعیانی که برادر کلان او ابن حسین میرزا بود عنایت کرد
آن حضرت بدان صوب شتافته روی بتمهید بساط معدلت آورد **گفتار در عزیمت نمودن میرزا بدیع الزمان بتاخت بلخابیان و در آن آوان آمدن ایلچیان از نزد امیر ذو النون**
و عنان یکران و لوای نور افشان بصوب قندهار تاختن و افراختن بلخاب کوهستانی است که آب دره جز و مرغاب و هرات و مرو … از آنجا منشعب میشود و بنا بر صعوبات
سخت و بیشهای پر درخت مردم آنجا پیوسته در مقام سرکشی اوقات گذرانیده کما ینبغی اطاعت حکام بجای نمی آوردند و در شهور سنه ثمان و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در قبة الاسلام بلخ
بساط سلطنت و جهانبانی مبسوط داشت امیر محمد باقر را با فوجی از سپاه جلادت انتما بتادیب متوطنان بلخاب و استخلاص اموال بدانجانب فرستاد و میان محمد باقر و بلخابیان نیران مقاتله
اشتعال یافته جناب امارت مآب منهزم باز آمد و چون در آن وقت بدیع الزمان میرزا متوجه آمویه بود نتوانست که از آن طایفه انتقام کشد لاجرم در این ولا که لب آب مرغاب معسکر
ظفر مآب بود اندیشه تاخت بلخابیان در خاطر عاطر خطور نموده رایات ظفر آیات را افراخته بدانجانب ایلغار فرمود و بیک ناگاه اطراف و جوانب کوهستان را فرو گرفته از ارباب طغیان جماعتی
را که بقدم اطاعت و اذعان پیش آمدند در ظلال عدل و احسان جای داد و با اقبال و اجلال قاصد مراجعت بود که از نزد امیر ذو النون بسبیل متعاقب و متواتر ایلچیان رسیده از زبان وی
معروض داشتند که حضرت پادشاهی ظهیر الدوله والاقبال محمد بابر با سپاهی بلا انتها لوای جهانگشا بصوب قندهار و زمین داور برافراشته نقش تسخیر آن ولایت را بقلم شجاعت و تدبیر بر لوح ضمیر منیر
نگاشته مامول و متوقع چنان است که آن حضرت عنان عاطفت بر این صوب انعطاف داده دفع اعادی دولت را پیش نهاد همت گردانند و سایه چتر همایون فال بر ریاض این مملکت
اندازند تا از آفتاب حوادث و نوائب محروس و محفوظ ماند بدیع الزمان میرزا مصلحت دولت در ایجاب این ملتمس دانسته فرستادگان امیر ذو النون را بمقضی المرام باز گردانید و مواکب کواکب مراتب
متعاقب بجانب قندهار در حرکت آمد **گفتار در لشکر ظفر اثر جمع کردن بدیع الزمان میرزا بقصد مقاتله و مقابله با بابر میرزا و ارسال نمودن محمد بابر پادشاه ایلچیان نزد**
میرزا بدیع الزمان و طلب صلح کردن چون ماهچه رایات نصرت شعار شاهزاده کامگار بدیع الزمان میرزا بولایت قندهار نزدیک رسید امیر شجاع الدین ذو النون و اولاد … مقیم
پیشکشهای پادشاهانه و تبرکات خسروانه مصحوب داشته باستقبال شتافتند و بشرف تقبیل انامل شریف مشرف گشته نوازش بسیار یافتند و چون در آن ایام خبر مخالفت حضرت پادشاهی ظهیر الدین
محمد بابر علی التعاقب والتوالی باردوی عالی میرسید بدیع الزمان میرزا فرمان داد که تمامی لشکر خراسان و سیستان و فوره و ساخر و تولک و قلعه گاه و مرو و دره و معسکر زمین داور در معسکر ظفر اثر مجتمع
گردند و امرای عظام جهت رسانیدن چند تواجیان باطراف و ولایات مذکور روان ساخته امیر سلطان علی ارغون با سپاه سیستان و سایر سرداران ممالک با جنود نامعدود متوجه قندهار گشتند

چون ظهیر الدین محمد بابر پادشاه و رغلات از وصول میرزا بدیع الزمان بقندهار و اجتماع سپاه نصرت شعار وقوف یافت صلاح در صلح دیده رسولان با هدایا نصرت نشان فرستاد و اظهار محبت و اتحاد نمود و بدیع الزمان در برابر سخنان مودت آمیز پیغام فرموده قواعد مصالحه تمهید پذیرفت و حضرت پادشاهی عنان بصوب کابل گردانید و موکب عالی بدیع الزمان میرزا انعطاف براه زمین داور پیش گرفت در خلال این احوال صبیه صلبیه امیر ذوالنون که در سلک ازدواج سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشت باتفاق والده خویش که عورتی غیور و خادر بود از عالم رحلت نمود و سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون از وقوع این واقعه که در عرض بیست روز اتفاق افتاد ملول و محزون گشت جهت ترویح روح ایشان اطعمه فراوان بفقرا و مستحقان دادند و ختمات کلام الهی بجای آوردند آنگاه در باب تعیین یورت و قشلاق شرط مشورت مرعی داشته خاطر بران قرار یافت که زمستان را در قصبه فراه گذرانیده بعد از انتقال آفتاب از برج حوت باعتدال ربیعی بهر طرف صلاح دانند نهضت نمایند بعد از عزیمت سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون بفراه شتافت چون از رنج راه آسوده شدند رای عالی چنان اقتضا کرد که برادر امیر ذوالنون امیر سلطان علی ارغون را با تالیق قرة العین سلطنت و خلافت محمد زمان میرزا تعیین نمایند تا شاهزاده را بسیستان برده بجمیع همت بر تمهید حال خجسته مآلش مصروف دارند و امیر سلطان علی باین التفات مفتخر و مبتهج شده لوازم پادشاهانه ترتیب کرده در رکاب شاهزاده بسوی سیستان رفتند ساختها کشیده لوازم نثار و نیاز بجای آوردند

ذکر عبور نمودن جنود محمدخان شیبانی از جیحون و تخریب نمودن بعضی از سرحدها را و طلب نمودن خاقان منصور کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را از قندهار بدار السلطنت هرات

در اوائل سنه احدی عشر و تسعمائه که سلطان بدیع الزمان میرزا در ولایت بلخ و توابع حاکمی صاحب رجوع که بود رای سپاهی و رعیت قیام و اقدام توانند نمود نگذاشت و محمدخان شیبانی که همواره همت عالی نهمت بر سر انجام امور کشورستانی مقصور داشت متعاقب و متواتر جنود جلادت مآثر به آنجانب جیحون میفرستاد تا لوازم قتل و غارت و مراسم تخریب شهر و ولایت ظاهر گردانیدند و در بهار سنه مذکوره جمعی کثیر از ان لشکر برق اثر تا ولایت میمنه و فاریاب تاخته بنهب و تاراج و عناد پرداخته اموال بسیار و غنیمت بیشمار گرفته رایت استیلا و تسلط برافراختند و والد امیر ابوالقاسم ارلات محمد قاسم میرزا که نسبش از جانب مادر بمیرزا بایسنقر می پیوست و بشرف مصاهرت خاقان مشرف بود باتفاق امیر شیخم جلایر و امیر بابا جان ولد خواجه جلال الدین میرکی و دیگر امرا که در آن حدود اقامت داشتند متوجه دفع آن جماعت گشتند و بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و ازبکان را صورت ظفر و نصرت روی نمود و آن دلاور بعز شهادت فائز شده لشکریان ایشان روی بصوب فرار آوردند بنا بر علی هذا امور متوطنان آن ولایت مختل گشت و تمامی صحرانشینان جلای وطن اختیار کرده دود آه ستم رسیدگان بذروه ایوان کیوان درگذشت چون اخبار بدار السلطنت هرات رسید خاقان منصور صلاح قشلاق در باغ جهان آرای ندیده بباغ شهر درآمده رحل اقامت انداخت و بعد از اندیشه و تامل انتقام اهمال و تغافل که در باب امداد سلطان بدیع الزمان میرزا کرده بود پشیمان شده با امرا و ارکان دولت مراسم مشورت مرعی داشته خاطر عاطر بران قرار داد که کرت دیگر میرزا بدیع الزمان را بدار السلطنت هرات طلبیده بطریقه الجولی بجای آورده آن حضرت را برسم منقلای بکنار آب مرغاب ارسال دارد و بنفس نفیس متعاقب در حرکت آمده با محمدخان شیبانی در مقام مقابله و مقاتله آید بنابر آن خواجه شمس الدین محمد منشی را که از سائر نواب درگاه عالم پناه بوفور عقل و فراست و مزید فضل و کیاست امتیاز داشت برسم رسالت نزد شاهزاده فرستاده فرامین عنایت آمیز ارسال نمود و سخنان عطوفت انگیز پیغام داد و خواجه شمس الدین محمد در قلب شتا بسده سدره انتما رسیده کیفیت اشتیاق خاقان منصور را بعرض رسانید و بعبارت دلفریب ادای رسالت نموده ضمیر آن زبده نژاد و سرپرست را بملاقات پدر مائل گردانید و بدیع الزمان میرزا آن کلمات را بسمع قبول جای داده عازم دار السلطنت هرات شد و خواجه شمس الدین محمد را جهت رسانیدن خبر پیشتر بهرات فرستاد و امیر ذوالنون را بشرف رخصت ارزانی داشت که بزمین داور شتابد و تمامی سپاه ممالک گرمسیر و غور و ساخر و تولک را مجتمع ساخته در اول بهار عنان یکران بکنار آب مرغاب تابد و موکب اعلی سلطانی در ماه شعبان سنه مذکوره متوجه مستقر سریر سلطنت و خلافت و جهانبانی گشته چون برباط اورسکن رسید امرای عظام و اکابر انام برسم استقبال از هرات بیرون آمده بودند متعاقب و متواتر شرف ملازمت دریافته لوازم نیاز و نثار بجای آوردند سلطان بدیع الزمان میرزا عنان دولت و اقبال طی مسافت کرده در سرپل قرار بملاقات حضرت اعلی فائز گشت و خاقان منصور کرت دیگر دیده بدیدار شاهزاده روشن کرده غایت شفقت و عطوفت اظهار نمود و بدیع الزمان میرزا پیشکش کشیده دیگر بنوبت اول در منزل امیر علی شیر نزول فرمود

گفتار در عزیمت خاقان عالیشان بقصد مقاتله محمد شیبانی خان و انتقال نمودن خاقان منصور از دار غرور در منزل بابا الهی بجوار رحمت الهی

همت عالی نهمت خاقان کامل حشمت همواره بر ترفیه حال عباد و تعمیر بلاد مصروف بود و عنان عزیمت آن پادشاه شامل رافت پیوسته بر رفع فساد و دفع عناد اهل ظلم و بیداد معطوف

خدیو جهانگیر والانژاد * به بشر کامران عدالت نهاد * چو اعلام کی خسروی برفراشت * بجز دفع بیدادکاری نداشت *

بنا برآنکه خبر اسر و قتل و نهب در حدود بلخ و اندخود و شبرغان و میمنه و فاریاب از عساکر جلادت مآثر اوزبک وقوع می یافت بدار السلطنت هرات رسید و غایت تفرقه و پریشانی و نهایت تحسر و سرگردانی متوطنان آن ولایت کرة بعد اخری بوضوح انجامید و خاقان منصور مظفر لوا با وجود ضعف مزاج اشرف اعلی و فقدان قوت محرکه در دست و پا از کمال غیرت خسروانه و وفور حمیت پادشاهانه عزم رزم سالک طریق کشورستانی ابوالفتح محمدخان شیبانی جزم فرمود و امرای عظام و وزرای عطارد احتشام را با برق سران سپاه و استعداد مردان شجاعت پناه امر فرموده و میرزا بدیع الزمان را زیاده از بیست روز در دار السلطنت هرات نگاه نداشت و برفتن کنار آب مرغاب مامور گردانید و شاهزاده حسب الحکم رایت نهضت برافراشت و در اوائل ماه رمضان و آخر حوت روی براه آورده جهت برودت هوا

روزی چند در منزل حبل دختران منزل کردند و تتمه ماه مبارک رمضان را در آن مقام گذرانیدند و چون هلال شوال روی نمود آداب روز عید بتقدیم رسانیده از آنجا نهضت فرموده در قصبهٔ مرچاق علم آفتاب اشراق برافراشت و در آن منزل امیر علیخان را بنابر آنکه پدرش امیر عمر بیگ از آن ملازمت تخلف جسته و در هرات توقف کرده از امارت شبرغان معزول گردانیده آن منصب را بخواجه نظام الدین احمد مفوض ساخت و موکب عالی سلطانی از مرو جاق بسرپل تاپان خرامیده در انتظار چتر همایون خاقان روزی چند در آن مرحلهٔ دلپسند ساکن گردید اما خاقان منصور در وقت ظهور لاله و گل و اجتماع جنود ریاحین و سنبل توکل بر عنایت صانع جزو کل کرده دوازده هزار مرد خنجر گذار را در الکاء مواجب داده با صنان حشمت و تجمل روی براه آورد و چون خسرو مهر پرتو ببرج حمل افگند بهای نیکخواهی رسم بیع شرف لوای شاهی رایات نصرت آیات خاقانی محفوف بعنایت جناب جلال سبحانی از باغ شهر بعزم یورش ماوراء النهر نهضت فرمود و شاه ظفر دستگاه هیبان عساکر سبزه و لاله اطراف دشت و کوه را فرو گرفته تزلزل در زمین و زمان ظهور نمود ع سپاه خدیو مظفر لواء * بجنبید چون چرخ اخضر زجاء * ز سر تا قدم غرق آهن همه * دل و جان پر از کین دشمن همه * در اثنای طی منازل و قطع مراحل بسبب کثرت حرکت و سرعت نهضت مزاج همایون از نهج اعتدال منحرف گشت و بعد از حصول بمنزل بابا الهی ضعف بمرتبه رسید که کلانتر آن عزیمت و انتکاب شبگیر درگذشت غایة کل حرکة سکون ونهایة کل کائن لایکون کل شیء هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون قاطبه علماء عالم را معلوم و طائفه فضلای بنی آدم را مفهوم که حکمت شامله حی قدیم و قدرت کامله قیوم واجب التعظیم جل شانه و عظم سلطانه پیوسته مقتضی آن بود که هر سروری که در تختگاه انا مکنا له فی الارض بافسر پر زیور تؤتی الملک من تشاء آراسته گردد عاقبت دست از تمشیت امور مملکت دنیوی باز داشته بمقام عافیت حور مقصورات فی الخیام انتقال نماید و سنت سنیه حق عز و علا ولن تجد لسنة الله تبدیلا همواره برین منوال جریان پذیرفته که اقدام همت انجام هر ذو احتشام که در دار الملک ربع مسکون و بساط بوقلمون تخت خجسته بخت و جعلناکم خلائف فی الارض مشرف شود آخر الامر از تنگنای هیاکل جسمانی ملول و متنفر گشته بساحت وسعت آثار و جنات تجری من تحتها الانهار توجه فرماید ع ولا عمر ابدا امر محال است * بقای دنیوی زود انتقال است * نباشد خسروی در دهر جاوید * وفا از ملک دنیا نیست امید * چه شد جمشید دارا کجا رفت * سکندر سوی آن عالم چرا رفت * کجا شد شاه کیکاوس و شاپور * کجا شد اردشیر و ایرج و تور * کجا رفتند بهرام و منوچهر * فریدون چون نقاب انداخت بر چهر * چرا کسری در ایوان نیست بر تخت * بدان عالم چرا زد از جهان رخت * کجا شد صولت چنگیزخانی * شکوه حضرت صاحبقرانی * همیشه هیچکس را زندگی نیست * بدنیا خلعت پایندگی نیست * هر چند بر ضمیر عارف و هوشمند ظاهر است که از تمهید آن مقدمه مسلمه مقصود چیست و غرض از تشبیب این واقعه ناگزیر کیست خامهٔ دبیر کیفیت حال را برین منوال در سلک تحریر میکشد که چون منزل بابا الهی نزول آن مهر سپهر پادشاهی شد عرض مرض بآن جوهر پاک صفت آمیزش گرفت و الم سقیم بآن ذات میمنت صفات زیاده سمت تداخل پذیرفت هر چند اطباء در معالجه سعی مینمودند عکس مطلوب نتیجه میداد و ساعت بساعت ضعف مزاج همایون روی در تضاعف و ازدیاد می نهاد و شاهزادگان عظام و امرای ذوی الاحترام از تنبیه اطباء حاذق و حکمای مدقق دانستند که آن عارضه شفاپذیر نیست و آن داء ممکن التدبیر نی بنابر آن اندیشیدند که اگر فوت آن حضرت در وقتی وقوع یابد که سلطان بدیع الزمان میرزا در اردوی همایون نباشد ممکن که موافقت و فساد در میان آید و هر فرقه از لشکریان بطرفی روند صورت مخالفت میان برادران روی نماید و از خاقان منصور استجازه نموده نشانی نزد بدیع الزمان میرزا فرستادند جریده متوجه درگاه عالم پناه گردد و آن فرمان واجب الاذعان در اوائل ذیحجه در سرپل تاپان بنظر میرزا بدیع الزمان رسید و بعد از اطلاع بر مضمون آن اغروق همایون را هم در آن منزل گذاشته با سیصد کس از امراء خواص عنان عزیمت بصوب بابا الهی منعطف گردانید و صباح روز سوم ماه چون علم نصرت شیم آن مظهر لطف و کرم پرتو وصول بر یک فرسخی اردوی همایون انداخته شاهزادگان عظام مظفر حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سید عبدالله میرزا و عبدالباقی میرزا و امرای عالیمقام شجاع الدین محمد برندق برلاس و مبارز الدین محمد ولی بیگ و ناصر الدین عمر بیگ وفادار و نظام الدین عبداللطیف جان نثار و غیرهم برسم استقبال استعجال نمودند و بلوازم دعا و ثنا اقدام نمودند بدیع الزمان میرزا آن روز هم در آن منزل توقف فرموده از صعوبت مرض حضرت خاقانی وقوف یافته چند روز دیگر بعیادت رفت آنحضرت را سخت سست و ضعیف و بغایت غمگین و حزین دید و جهت رعایت حزم [illegible] و توقف نکرده بطرف منزل شریف بازگشت و کس بسرپل تاپان فرستاد تا اغروق را بموکب عالی ملحق گردانند بعد از آن امراء و ارکان دولت و خواتین بلقیس حشمت طریق مشورت مسلوک داشته مصلحت مملکت و آسایش سپاهی و رعیت را منحصر در آن دانستند که قبل از حدوث واقعه ناگزیر صاحب تاج و سریر میان سلطان بدیع الزمان پادشاه و ابو المنصور مظفر حسین گورکان قواعد عهد و پیمان باغلاظ ایمان ارتباط و استحکام نمود تا دیگر برادران رقبه از ربقه اطاعت نپیچیده بشارع مستقیم وفاق آمده باستقبال شجره خلافت اقدام نمایند و در روز جمعه هشتم ماه مذکور امیر شجاع الدین محمد برندق برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و امیر نظام الدین عبداللطیف و ملازمت مظفر حسین میرزا و سید عبدالله میرزا و عبدالباقی میرزا بعسکر سلطان بدیع الزمان رفتند و بمجلس عالی درآمده و از امرای آن پادشاه عالیجاه امیر سلطان بایزید و ولد امیر جهانگیر برلاس را بآن محفل طلبیدند آنگاه شاهزادگان دست بکلام حمید مجید سبحانی نهاده مراسم عهد و پیمان در میان آوردند که مدت العمر در جادهٔ مستقیم ثابت قدم بوده پیرامن مخالفت نگردند و امراء عن صمیم القلب بر زبان آوردند و وعده دولتخواهی و خدمتگاری ایشان بقدر قدرت و امکان مراسم سعی و اهتمام مرعی دارند و بسبب وقوع این بیعت خاطر صغار و کبار اطمینان یافت و انوار بهجت و عاطفت بر وجنات روزگار طوائف امراء و لشکریان تافت ع زان حسن اتفاق چو خاطر قرار یافت * ارکان قصر ملک حریفان مدار یافت * و آنروز که این معاهده بوقوع پیوست مرض خاقان بغایت بصعوبت انجامید و ساعت بساعت شدت

آن حالت می افزود و صباح روز عید الضحی بدیع الزمان میرزا باردوی همایون تشریف آورده سائر شاهزادگان و امرا و وزرا در خرگاه و دیوانخانه جهت ادای نماز عید مجتمع گشته وقت خواندن
خطبه چون نام خجسته فرجام آنحضرت بر زبان خطیب گذشت آواز گریه و فغان حاضران بنوعی بلند شد که غلغله در زمین و زمان افتاد و بموافقت ایشان سیلاب اشک سکنان عالم بالا در فیضان ملاء اعلی
بگشاد و روز دیگر که دوشنبه یازدهم ذی الحجه سنه احدی عشر تسعمائه بود نزدیک بوقت غروب آفتاب بود که آن مهر سپهر سلطنت و کامگاری بمغرب زوال انتقال نمود و شهباز روح مقدس آن پادشاه ندای
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة شنوده بخطایر انس پرواز فرموده انوار طلعت خورشید حشمتی که عالمی از فروغ عطیتش فراغت می بودند بمقام اینما تکونوا یدرککم الموت معدوم شد و نشو و حیات
خورشید عظمتی که جهانی از نور معدلتش مرفه حال زندگانی مینمودند بتوقیع کل من علیها فان مختوم گشت آواز کوس شاهی که هر شام و سحر بشارت فتح و ظفر در هر شهر و کشور منتشر میگردانید بیکبار بدرد و حسرت نشست
و آواز فغان رعیت و سپاهی که در این مدت کسی نشنوده بود از صعوبت این مصیبت بلند گشته بایوان کیوان پیوست ـ آن سایه لطف حضرت سبحانی ، که شمع عرش فلک بود نورانی ، افسوس
که نور طلعتش یافت زوال ، فریاد که رفت از جهان فانی ، در آن شب بر لب حوض شبستان سلطنت بر نهج شب وفات سلطان السلاطین بمراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد مطهرش قیام نمودند و از کمال
غم و غایت غصه و الم بجای اشک سیلاب خون از دیده پر نم گشودند ـ علم زد آتش از دلهای محزون ، ز مژگان شد روان جوئی پر از خون ، صباح روز دیگر که کارپردازان قضا
محفه جمشید خورشید سا در حصار نیلگون مستور گردانیدند بر بارگی تند گردون بار کرده از افق مشرق بسوی نهانخانه مغرب دوانیدند امرا و ارکان دولت نعش مغفرت قرین را در محفه مغفور برحمت
رب العالمین نهادند و آن محفه را در لباس مشکین گرفته عنان عزیمت بصوب هرات انعطاف دادند و بدیع الزمان میرزا نیز متعاقب اردوی همایون کوچ کرده منزل دیگر پا من کرد و ثقه و محل النصب سراپرده
عظمی گشت و کوتوال آن حصار استوار سالک طریق یکدلی امیر زین الدین علی پایان آمده مفاتیح قلعه را با افضل ذخائر بعرض رسانید و منظور نظر عنایت و ملحوظ عین عاطفت گردید و آن
شب در آن منزل وثاق اتفاق افتاده علی الصباح که خسرو ثوابت و سیار حصار منازعت آثار گردون مدار جولانگاه خویش ساخت و لشکر نجوم را در تحت تصرف در آورده رایت حشمت
جاه فراخت بر زبر برج سلطنت و جهانبانی بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان با فوجی از نواب و خواص بقلعه نره تو صعود نمودند و آن حصن آفتاب اختصاص را بنظر احتیاط ملاحظه کرده خزائن
و دفاین را تصرف نمودند و امیر زین الدین علی ساوری پیشکش کشیده لوازم نیکو خدمتی بجای آورده و بعنایت خسروانه مستظهر گشته بدستور معهود منصب کوتوالی بدان جناب تعلق گرفت و سحر روز
دیگر از انجا کوچ کرده بعد از وصول بکهدستان خواجه شهاب الدین عبد الله که در آن اوان بفرمان خاقان فردوس مکان حاکم شهر بود با اجله سادات و نقبا و مشایخ و علما و اشراف و
اعیان و ارباب و کلان تران لباس مصیبت پوشیده و فغان و زاری باوج فلک زنگاری رسانیده بشرف ملازمت شاهزادگان جمشید حشمت دریافته و لوازم پرسش بجای آوردند و روز دیگر
که آب چشمه آفتاب غبار ظلمت از ساحت سپهر شسته شد بدن بی بدیل آن خاقان بی عدیل را که از تغیر و تعفن مصون و محفوظ بود دیگر بار غسل داده بصحرای عیدگاه دار السلطنت هرات بردند و در آن
فرخنده مقام بر جنازه رحمت اندازه نماز گزارده تابوت محفوف برحمت حی لایموت را بگنبد مدرسه شریف که جهت همین مصلحت بنا کرده شده بود بطریق شریعت مطهره دفن کردند و اولاد امجاد و ارکان
دولت آن پادشاه عادل نژاد یک هفته متصل باطعام و ختمات کلام ذو الجلال و الاکرام قیام و اقدام فرموده روز هفتم چنانچه آئین سلاطین حشمت قرین تواند بود بکشیدن آش بزرگ پرداخته
و خلایق را از بساط تعزیت بیرون آورده سرانجام معظمات مهمات بلند همت ساختند ذکر اولاد امجاد از ذکور و اناث و ازواج طاهرات خاقان منصور بخشنده بمنت واهب
المواهب بی حیلت خاقان منصور مغفرت انتما معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین میرزا را چهارده پسر و یازده دختر کرامت فرموده بود بدین موجب سلطان بدیع الزمان میرزا
معز الدین سنجر سلطان بیگم در اوائل حال منکوحه سلطان اویس میرزا بود در اواخر در حباله نکاح عبد الباقی میرزا بندگانی مینمود و از چولی بیگم که قبل از جلوس همایون سلطان حسین میرزا
بعقد نکاح آنحضرت در آمده بود حیدر محمد میرزا و آق بیگم که در سلک ازدواج محمد قاسم میرزا والد ابو القاسم ارسلان انتظام داشت و بیکه بیگم در عقد سید مولانا خواجه روزگار میگذرانید آغا بیگم که
پیش از وصول بحد بلوغ فوت شد کنجیک بیگم که زوجه میرزا بابر ولد میرزا محمد قاسم میرانشاه بود از ستر عظمی پاینده سلطان ابوسعید شاه غریب میرزا و مظفر حسین میرزا از مهد علیا خدیجه بیگم آغا بود و ابو المحسن میرزا و
محمد حسین میرزا که مشهور بکپک میرزا از نطفه سلطان آغا که نسبت او بامرای جهانشاه می پیوست فرخ حسین میرزا و محمد معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و ابن حسین میرزا و محمد قاسم میرزا و سعادت بخت
بیگم که مشهور بود به بیگم سلطان در سلک ازدواج سلطان مسعود میرزا بود و سلطان مراد بیگم که حرم اسکندر میرزا بود و منور سلطان بیگم که در بستان یکی از ابنا میرزا الغ بیگ بود و بشرف سیادت مشرف بود و از شمع جمال
منور داشت از ستر عالیه آغاچه بنت خواجه احمد انکه ابو تراب میرزا و محمد حسین میرزا و فریدون حسین میرزا و مریم سلطان بیگم که صاحبه سید عبد الله میرزا بود و فاطمه سلطان بیگم که زوجه میرزا یادگار فرخ میرانشاه بود
از منکلی آغا که از ترکیه بود ملوک شهربانو بیگم بنت سلطان ابوسعید میرزا بود و شهربانو بیگم مدتی که بشرف ازدواج خاقان منصور مشرف بود او را با آنحضرت بخشیده بود و عایشه سلطان بیگم که در حرم سرای قاسم
سلطان روزگار میگذرانید از زبیده آغای جلایر از اولاد ذکور حضرت خاقان منصور هفت نفر در ایام زندگانی آنحضرت جهان فانی را وداع کردند و اسامی ایشان اینست فرخ حسین میرزا و
شاه غریب میرزا و حیدر محمد میرزا و معصوم میرزا و ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا و ابو تراب میرزا و اناث پنج مستوره در زمان حیات آن پادشاه خجسته صفات نقاب تراب بر روی کشیدند
و نامهای ایشان اینست آق بیگم بیکه بیگم آغا بیگم کنجیک بیگم فاطمه سلطان و از ازواج طاهرات آن حضرت بیکه سلطان بیگم و لطیفه سلطان آغاچه و زبیده آغا جلایر و چولی بیگم در زمان زندگانی

آن حضرت مبانی جهان فانی را وداع کردند و دیگران بعد از واقعه آن حضرت باندک زمانی هر یک بگوشه ای افتاده روی بملک آخرت آوردند آفاق بیگم تا این غایت در قید حیات ست در میان
وذکر جمعی که در ایام دولت خاقان جنت مکانی بمنصب وزارت رسیدند از جمله عادات آن پادشاه صاحب سعادت یکی آن بود که روز دو بعزل و نصب وزرا و دیوانیان می پرداخت
و همواره چهار پنج کس را در منصب با یکدیگر شریک میساخت بنا علی هذا در ایام دولت آن سپهر خلافت جمعی کثیر بمنصب وزارت مشرف گشتند و ذکر بعضی از ایشان در اثنای حکایات سابقه
سمت اندراج یافته و شمه از احوال زمره دیگر از آن طبقه آنست که مسطور میگردد خواجه قطب الدین طاوس سمنانی بحسب و نسب و علم شان مقدم دودمان موصوف و معروف بود چنانچه
در ضمن داستانهای گذشته مستفاد میشود در زمان سلطنت میرزا ابوالقاسم بابر و سلطان ابوسعید میرزا مدت میان مرد نیابت قیام مینمود پس از واقعه قراباغ بدار السلطنت هرات شتافته بنابر التفات
خاقان منصور بمنصب اشراف وزرای عظام دخل نموده اختیار بیاسیات و در وقت استیلای محبت یادگار محمد میرزا خواجه طاوس بی آنکه در منصب دخل نماید چند روز در ظلال عاطفت و مرحمت
خاقان بی همال بمنقابت زراعت نمودگانی مینمود و در تکثیر عمارت و زراعت سعی بلیغ مرعی میداشت و در آن اوان که خواجه مجد الدین محمد خوافی قدم بر مسند جاه و جلال نهاد و بنابر جلب اموال نسبت بخواجه طاوس
اسباب نزاع بگشاد و خواجه طاوس ازان ثالث غرض [illegible] اندیشیده عنان عزیمت بصوب عراق و آذربایجان منعطف گردانید و در آن مملکت نیز معزز و محترم بوده اوقات حیات بپایان
آورد در سنه [illegible] که عمر شریفش بهشتاد و دو سال رسیده گوش هوش صفیر عقاب اجل شنیده مرغ روح پرفتوحش قفس قالب شکسته بیت هما تا که بطاوسی جنت ساخت جهان از فر طاوسی [illegible]
خواجه شمس الدین محمد مروارید در سلک اشراف و اعیان ولایت کرمان انتظام داشت در زمان سلطنت میرزا جهانشاه ترکمان بهرات آمده در خدمت سلطان ابوسعید بود و در وقت
فتح عراق و آذربایجان نمود خواجه شمس الدین محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب سمرقند توجه نموده در وقتیکه خاقان منصور در هرات بر تخت سلطنت نشست از ماوراءالنهر بدرگاه
عالم پناه آمده کمر خدمت بر میان بست و باندک زمانی ملحوظ عین عنایت شده و سامر وزارت شروع کرده در استمالت اکابر و اصاغر سعی موفور بجهد نامحصور بجای آورد و عاقبت تائب
شده از آن استغفار نمود و بسلوک طریق فقر و درویشی اشتغال نمود و خاقان منصور منصب تولیت مزار فائض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری را مفوض رای صواب
نمایش گردانیده و آن جناب چندگاه در تعیین و ترویج آن بقعه متبرکه کوشیده و مضافات آینده و رونده را اهتمام تمام تقدیم میرسانید تا فی رابع ربیع الاول و سالی که حروف همین کلمات بحساب از تاریخ آن
خبر میدهد رحلت نمود و در مزار فائض الانوار عارف ربانی مولانا شمس الدین محمد بادکانی مدفون گشت خاقان منصور بتسلی خاطر امجاد و اولاد خواجه مغفور پرداخت و ولد ارشد عالیجاه افاضل
پناه خواجه شهاب الدین عبدالله را بپرسش و انعام و خلع فاخره بنواخت خواجه علاء الدین علی صائنی در سلک ولایت باخرز رتبت انتظام داشت و بواسطه انتساب آل بیک همواره رایت
مفاخرت می افراشت بمعرفت طبع و جودت ذهن و مهارت در نظم اشعار عالیشان در میان روزگار موصوف و معروف بود و در میان اوقات سلطنت خاقان منصور منظور عین التفات خسروانه گشته در امر
وزارت شروع نمود و چون بعجز رعایا جهت و تعدی [illegible] جائر میداشت پیوسته نسبت [illegible] وزرا رقم تقریر منظور [illegible] باو راه می نگاشت و مزاج شریف مقرب حضرت خاقانی امیر نظام الدین علیشیر
بادی مسیر گردید و از آن زمان اندروی مزاج در نزول روزی خواجه صائنی این بیت در سلک نظم کشیده بیت فردا که شود معرکه حضرت شیر معلوم شود قوت بازوی علیشیر این معنی سبب
ازدیاد کدورت شده دیگر اسباب مد ملت شد و خواجه صائنی صباحی که در پایه سریر اعلی در جرگه وزرا ایستاده بود یکی از نیساولان بموجب فرمان واجب الاذعان دستار [illegible] بغایت سرخ
و بزرگ بود از سرش برداشته در گردنش افگند میر علی شیر روی بخاقان منصور آورده این مصرع خواند مصرع چو او را سبک کردی سبک کن بار گردن را القصه در آن روز خواجه صائنی معاتب
و معاتب شده [illegible] در بالاخانه زندان محبوس گشت و زمان حبس او قریب شش سال امتداد یافت و در آن ایام غزلی در سلک نظم گردانیده نزد مقرب حضرت سلطانی فرستاد
مطلع آن غزل اینست بیت آنکه هرگز نشنود گوش تو فریاد منست و آنکه هرگز نگذرد بر خاطرت یاد منست اما هیچ فائده بران مترتب نشد امیر علیشیر ابتدا بدای او دهگذشت و خواجه
صائنی در مدت حبس اکثر اوقات را بکسب فضائل مصروف ساخت و حفظ کلام الله کرده اکثر کتب متداوله را با مختصر تلخیص [illegible] مطالعه [illegible] قصیده مصنوع سلمان ساوجی را تتبع نموده مکثر
صنایع شعری را بقلم بیرونی در آن قصیده درج فرموده و آل حالش عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره از بزرگ زادگان مملکت فارس بود
و در اوائل ایام جلوس خاقان منصور از قراباغ بهرات آمده در منصب وزارت دخل نمود و بعد از چندگاهی جمعی از مردم شهر او را بصنوف تقصیر و تصرف متهم گردانیدند بنا بر آن بفرمان خاقان منصور
گشته در زندان قلعه هرات محبوس شد و مدت چهار سال در حبس بسر برده ناگاه [illegible] از قول او قرار فرمود چنان استماع افتاده و العهدة علی الراوی که در آن محل که ثایره غضب خاقان مشتعل بود
بکشتن خواجه سیف الدین حکم فرمود یکی از نواب بنابر غرضی که داشت عرض کرد که خواجه صائنی تا کی در زندان خواهد بود خاقان منصور گفت که او را نیز امروز بسیاست میکنیم و در آن روز که
[illegible] ایام اوایل محرم الحرام سنه [illegible] و ثمانمایه بود خواجه صائنی را [illegible] چارسوق هرات و مظفر سیف الله را بر دروازه ملک از خلق کشیدند یکی از فضلا در آن باب گوید رباعی دیده
[illegible] جهان [illegible] از حالت صائنی بر و تجربه کن [illegible] در حال مظفر شبانکاره نگر خواجه امین الدین محمد برادر خواجه افضل الدین محمد بود و بشرب شراب روح افزا
و مصاحبت ماهرویان [illegible] شفقت تمام ظاهر مینمود و بحسن خلق و وفور کرم از امثال و اقران امتیاز داشت و همواره خیمه نشینی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر می نگاشت

و در سنه سبع و ثمانمائه بر منصب وزارت خاقان منصور رسید و قریب پنج سال در تمشیت آن کار روزگار گذرانید و در آن اوقات که برادرش خواجه فضل الدین محمد بجانب عراق شتافت معزول گردید
و بعد از چندگاه نوبت دیگر منظور نظر خاقان منصور عالیجاه گشته کرت ثانی در امر وزارت دخل نموده خواجه قوام الدین نظام الملک در ایام اعتبار و اقتدار کرت دیگر او را مواخذه و مقید گردانید
و امین الدین محمد پس از یک دو سال فرصت یافته روی بروی عورات از بالا خانه بگریخت و تا زمان وصول خواجه فضل الدین محمد بهرات در گوشه مخفی بود چون آن جناب بمناصب علیه و مراتب
سنیه سرافراز گشت خواجه امین الدین محمد از کنج آن زاویه بیرون آمده بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نموده بواسطه ضمانت سابقه و وسائل رابطه مرتبه وزارت آن جناب یافت چون متقاضی در رسید
در اوائل سنه عشر و تسعمائه بجهان جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی میکائیل بصفت اصالت موصوف بود و بحسن خط مشهور و معروف و سالها در دیوان خاقان منصور بمنصب توجیه اشتغال
داشت و آخر الامر از آن مرتبه قدم برتر نهاده رایت وزارت برافراشت مدتی بلوازم آن امر قیام و اقدام نمود و از غایت سلامت نفس و راستی و کوتاه دستی هرگز بمواخذه و مصادره مبتلا نگشت و
چون اجل موعود در رسید داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت خواجه نعمت الله سرخ کرد در قلم استیفا نظیر آفاق بود و در دیوان خاقان منصور مدتی سرانجام اعمال بزرگ و اشتغال خطیر توجیه
و خواجه مجد الدین محمد کرت دیگر صاحب اختیار ملک و مال حضرت خاقانی گشته خواجه نعمت الله را مواخذه کرد و آنچه داشت از وی بستد و بعد از وزیر پادشاه عالیجاه بسبب التفات آمد و خواجه نعمت الله
چندگاهی بلوازم آن مهم پرداخت مغرور گشته در بعضی از مجالس زبان بغیبت خواجه مجد الدین محمد گشاد و خواجه باخذ و قید خواجه نعمت الله فرمان داده محمود جمال را که از اشرار عمال بود بر وی
مقرر نمود و جناب وزارت مآب را بتصرف و تقصیر متهم و منسوب ساخته در شکنجه تعذیب کشیدند گویند که در آن وقت که خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق نفائس و اجناس
در آن موضع نهاده ام محمود را گفت که کسی را پیدا ساز که صنادیق بحضور آورد خواجه نعمت الله در آن حالت لطیفه گفتن کرده گفت که مردک جمال قوی مرد است ضرورت است که بجهت حمل صندوق
کسی پیدا کنم القصه چون خواجه مجد الدین محمد با اکثر وزرا و ارکان دولت از شر شرارت نفس خواجه نعمت الله بغایت ترسان بودند او را چندان شکنجه نمودند که رخت سفر آخرت بربست بیت
بر سفله جهان تا کسی مهر گسل * ای جان تا نهی دل و نباشی غافل * بس زلف چو مشک از دست فنا شده دل * بس روی چو گل که دست در پرده گل * سید زین العابدین علی پدرش
سید زین الدین محمود در معظمات دیوانی دخل داشت و مادرش از نهال سیادت آن دودمان سادات ارجمندی افراشت و آن جناب بمحاسن سیر و محاسن شیم مشهور و معروف بود و در اوائل حال بوزارت
امیر محمد برندق برلاس قیام مینمود و پس از آنکه آثار کفایت و کاردانی از مطلع احوالش بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایون را بعهده او مفوض ساخت
و در زمانی که خواجه نظام الملک پا بر مسند اختیار و اعتبار نهاد سید را از آن شغل معزول گردانید و در سنه ثلاث و تسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد و اقربا بسعادت شهادت رسیدند نوبت دیگر
وزیر خاقان منصور گردید و بعد از چند روز خواجه افضل الدین محمد از حرکات و سکنات جناب سیادت مآب استشمام رائحه مخالفت نموده او را معزول ساخت و پس از وفات خواجه افضل الدین محمد
خاقان منصور بلند محل کره بعد اخری سید زین العابدین را بتکلیف منصب وزارت امر کرده آنجناب استعفا نموده مهم بر آن قرار یافت که وزراء عظام باستصواب جناب سیادت مآب
بفیصل مهمات دیوانی پردازند و فرامین و مطالعه ها را بتوقیع او بمهر بزرگ همایون رسانند آنگاه سید زین العابدین بمزید اعتبار یافته بر جمیع وزرا مقدم می نشست و برقم اطلاع علیه بر
نشان توقیع میکشید و بعد از فوت خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آن جناب را منظور نظر التفات ساخته بقبول منصب وزارت تکلیف نمود اما سید در آن زمان که مانند ایام گل
بی بقا بود در هیچ مهمی دخل ننموده چون ماهچه رایات نصرت آیات خاقان شیبانی از افق دیار خراسان طالع گشت سید زین العابدین فرار اختیار کرده و در اثنای گریز با فوجی از اوزبکان بر سر
دوچار خوردند و مهم بجنگ و جدال سرایت نموده تیر جان گداز بر مقتل سید زین العابدین رسید مانند اجداد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه عالم بالا گردید بیت چنین است کردار گردان سپهر
گهش زهر قدرست و گه نوش مهر * چه سازد کسی پرورد در کنار * بخاک افکند آخرش خوار و زار * خواجه معز الدین حسین برادر خورد خواجه سیف الدین مظفر بتکچی بود مدتی بلوازم
منصب وزارت خاقان منصور و تولیت موقوفات همایون قیام نمود و آن جناب بصفت وقوف کاردانی و سمت راستی و کوتاه دستی اتصاف داشت و در اوقات خروج در امر صاحب
دیوانی رایت کفایت و رعیت پروری برافراخت تا آخر ایام حیات آن پادشاه خجسته صفات بر مسند وزارت متمکن بود و بعد از فوت آنحضرت بملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بر میان بسته
در امر شرف دیوانی شروع نمود محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آن جناب را وزیر ساخت و کما ینبغی بترتیب و رعایتش پرداخت و روزی که محمد خان شیبانی در نواحی مرو بضرب تیغ
سپاه نصرت پناه شاه کشته شد همعنان معرکه دست قضا بساط حیات خواجه معز الدین را در نوردید * بقائی بجاودانی نیست ممکن * خواجه جمال الدین عطاء الله در زهد و تقوی درجه علیا
داشت و پیوسته همت بر ادای وظائف طاعات و عبادات می گماشت و در اوائل ایام جوانی که اوان نشاط و کامرانی است از ارتکاب مناهی و ملاهی بیکبارگی درگذشت و روی در وادی پرهیزگاری
آورده در ملازمت درویشان و گوشه نشینان از خود بتقصیری راضی نمیگشت و در علم سیاق و فیصل معاملات بغایت صاحب وقوف بود و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور در امر وزارت شروع
بواسطه وفور فراست و کیاست روز بروز فهم او ترقی میکرد تا قدم از منصب و مسند وزارت برتر نهاده زمام اشراف دیوان بدست آورده مدتی در میان امرا و وزرا برقم اطلاع علیه توقیع میکشید
و مهمات سلطانی و امور صاحب دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بسرانجام مقرون میگردانید با وجود اشتغال بامثال این اشغال بعد ضبط مهام ملک و مال از ادای فرائض و نوافل

بنود بر سر دیوان تسبیح در دست گرفته در انشای قیل و قال با اصحاب جاه و جلال مرددی که داشت مشغول میبود و در اواخر اوقات حیات خاقان مجسته صفات منصب رسالت پروانه علاوه سائر منصب خواجه عطاء الله گشت و قلم عاطفت خاقان والا از یافت نفس او را مدد فرموده اعلام عمده محلی نوشت و بعد از فوت آنحضرت آنخواجه سعادتمند از ارکان دولت پادشاه ولی نعمت محمد خان شیبانی منصب اصلا قبول نکرد و ایضا در ایام استیلای لوای ظفر انتمای شاهی بر بلاد خراسان روی بتکفل مهمی ننهاد و در این ازمنه مختلفه و انقلابات متنوعه امرا و وزرا دار السلطنت هرات هرگز هیچ مهمی را بی وقوف و استصواب آن جناب فیصل نمیدادند و در توجیهات و تحقیقات و قرار مهمات و مزارعات و محررات رای صواب نمای او را عمده دانسته ابواب مشورت میگشادند و در اوائل سنه سبع و عشرین و تسعمائة که حکومت بلاد خراسان بحکم نواب فلک آستان ملک آشیان پادشاه عالم پناه تعلق بامیرخان موصلو میداشت خواجه عطاء الله بمرض موت مبتلا گشت چون عارضه موت گرفت خواجه دانست که کار از دست درگذشت و خاطر بطول واقعه ناگزیر نهاده بنابر وفق طبع امیرخان ارکان دولت را معلوم داشت جهات و متملکات خود را مفصل کرده مقرر داشت که از آنجمله مبلغ وجه پیشکش امیرخان نمایند و هر یک از اعوان و انصارش را چه چیز دهند و ما یحتاج اسباب تجهیز و تکفین او را ترتیب نموده بنظر آوردند و کفن او را بریده دوختند آنگاه نویسنده پیش خود نشانده خود تا مفصل کرد که روز اول و ثالث تا روز هفتم هر روز چند گوسفند و چندین حلوا و نان و سائر ما یحتاج تعزیت ترتیب کنند و قرار داد که غسال و حفاظ و مؤذن و معرفت را چه چیز دهند بعد از آن نیمه اسباب و املاک و جهاتش باقی ماند در میان اقربای خود تقسیم کرد و چون از تعیین مهم امثال این امور فارغ گشت جمعی را که پیش او بودند پیش خود طلبیده ذکر میگفت تا در روز یکشنبه دوم ربیع الاول سنه مذکوره وفات یافت و تمامی سادات و قضات و علماء و اشراف و اعیان بلکه خاص و عام طوایف انسان آنجناب را مشایعت کرده در پیشگاه مدرسه شریفه خاقان بر نعش آن خواجه نماز گذاردند و جسدش را بمزار شیخ علی صوفی در موضعی که خود تعیین فرموده بود دفن کردند و این قطعه در فوت خواجه عطاء الله خبر سید قطعه خواجه سالکان عطاء الله که دلش میل داشت سوی جنان ها جانب خلد رفت و شد تاریخ میل خواجه عطا بسوی جنان * ذکر صدور خاقان مغفور چون در زمان مجسته نشان خاقان عالی مکان موقوفات بلاد خراسان برتبه رسیده بود که یک کس از عهده ضبط آن بیرون نمیتوانست آمد پیوسته آن پادشاه عالیجاه دو کس را از اعاظم سادات و فضلا برتبه منصب صدارت سرافراز میساخت بنابران در آوان سلطنت آنحضرت جمعی کثیر از ارباب عمائم عظائم بسرانجام مهام آن منصب مشغولی نمودند و این چهارده کس که اسامی ایشان مذکور میشود از آنجمله بود سید جلال الدین حمزه اندخودی در سلک اشراف سادات حسینی منتظم بود و بانبه آل عبا سید برکه رحمت الله نسبت خویشی داشت و آن جناب در مبادی اوقات سلطنت حضرت خاقانی بمنصب صدارت رسید و علم برتمام صدور عظام ترفیع کشید اما بسبب عدم وقوف و کثرت ارتکاب شراب آن مهم را از پیش نتوانست برد و در کمال بی اختیاری سلوک میکرد تا آنکه معزول شده روبگوشه انزوا آورد * مولانا قطب الدین خوافی بصفت نقاوت و فضیلت معروف بود و بوفور فراست و ذکاوت موصوف و در انشای مکاتبت و در مهمات صدارت تمام داشت و در فیصل جهات و معاملات موقوفات برامثال واقران رایات تفوق می‌افراشت و آن جناب در زمان سلطان ابو سعید نائب شرف جهان مولانا نظام الدین عبد الرحیم صدر بود و بعد از واقعه قرا باغ بدار السلطنت هرات شتافته خاقان منصور منصب صدارت بروی تفویض فرمود و چون جناب مولوی چندگاه بلوازم آن مهم پرداخت در بیست و سوم محرم الحرام سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بسبب افساد اهل فساد مواخذ و مقید گشت و در هفته روز مبلغ یک صد و پنجاه هزار دینار کپکی فرمودند که اداء نمود و در عاشر صفر بار دیگر تربیت یافته خلعت صدارت پوشید و چند سال در کمال استقلال جهات و موقوفات و حاجات ارباب عمائم بکفایت مقرون میگردانید و معاش در زمان اختیار و اعتبار معتمد السلطنت بود و آن جناب بلوازم مصیبت قیام نموده سه چهار روز صبح و شام اعاظم امراء و وزراء و سادات و نقباء و قضات و علماء و سائر اشراف و اعیان دار السلطنت هرات در تعزیت سرا جمع شدند و حفاظ ختمات قرآن بجای آوردند و خوان سالاران خواجه مجد الدین محمد حلوا و اطعمه کشیدند و چون ایام سوگواری بنهایت انجامید خاقان منصور و شاهزادگان و خواتین بلقیس مکان خلع فاخره در آن باب از معتمد السلطنت و سائر اصحاب مصیبت فرستادند و حفاظ ایشان را بانواع پرسش و نوازش تسلی دادند * خواجه کمال الدین حسین ابن خواجه جلال الدین برکی عمده اکابر و قدوه اعاظم ولایت ابیورد بود و بمزید مکنت و حشمت و افزونی جاه و علو نسبت از سائر اعیان خراسان ممتاز و مستثنی می بود و چندگاه در غایت اقتدار و اختیار بلوازم منصب صدارت خاقان منصور اشتغال داشت و در آن اوقات یک دینار و یکمن بار بر رسم صدارت طمع نکرده رایت نیکنامی برافراخت مع ذالک بعضی از اهل غرض و حسد آن خواجه امجد را بتغلب و تصرف متهم داشته نزد نواب حضرت خاقانی زبان غمز و سعایت گشادند و آن سخنان در مزاج همایون تاثیر کرده خواجه کمال الدین حسین از آن مهم معزول گشت و مبلغی بدیوان فرستاده و بقیه اوقات حیات بفراغت گذرانید و در ماه رمضان سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته در گنبد مدرسه که در جانب قبله مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته او است مدفون گردید * حافظ معین الدین خلیفه مدتی بمنصب صدارت خاقان منصور معزز بود و بسبب ارتکاب امور نامناسب مواخذ گشت در شهور سبع و تسعین و ثمانمائه در سر خیابان کشته شد * سید شمس الدین محمد اندجانی ملقب بمیر سر برهنه بود و سبب اطلاق این لقب بر آنجناب آنکه در اوقات جوانی چنانکه دأب سید مهر و محبت کنگر پسری را در شهرستان دل جای داده بطور قلندران که تبع آن پسر بودند برآمده سر در پی ایشان نهاد و گاهی سر برهنه با آن طائفه در کوچه و بازار میگردید و پیش صلوة شده بود در رباعیات نظم می آورد و این بیت از آنجمله است که آنکه پرستنده خورشید و مه اند از چشم تو در آرزوی یک نگهند * کنگرا گر امنیت کز من می بینم و خوبان دیگر بشک تعلیم کرده اند و میر سر برهنه بلطف گفتار و حسن کردار و سرعت فهم و حدت طبع از فضلای زمان

ظرفای دوران امتیاز داشت و همواره نکات شیرین و حکایات رنگین و کلمات هزل آمیز مستحسنان مزاج انگیز بر طبع بیان می نگاشت و چون از آنجانب ما وراء النهر بدار السلطنت هرات تشریف آورده منظور نظر اشفاق در حرمت سلطان شده بمنصب شیخی و تولیت مزار بزرگوار شیخ لقمان پرنده منصوب گشته مدت سبع سال در آن مقام فیض انجام بضیافت پرداخت و هر سال قریب صد و پنجاه هزار دینار کپکی از موقوفات و نذورات آن حاصل میشد و بمصرف میرسانید بعد از آن بعضی از اهل حسد آن سید امجد را باطراف و آلات منسوب ساخته نزد خاقان منصور زبان بعیب جویی گشادند اتهمی بسبب غزل سیادت مآب میر سربرهنه شده تصور نمود که مقرب حضرت سلطانی را در معاتبت او دخلی بوده بنا بر آن در جواب این مطلع آنجناب که بیت ما یکتا کشته گلشن شدیم تمام کس بوده دوانگی عشق بخاک سیهم ، این مطلع را در سلک نظم کشید ، آن سهی سرو که در سایه خود دارد رهم ، گرد غمازی و بنشاند بخاک سیهم ، امیر علی شیر ازین کتابت رنجید و چندگاه غبار نقار بین الجانبین ارتفاع داشت آخر الامر مقرب حضرت سلطانی نسبت بجناب سیادت مآب در مقام کرمت آمده منصب صدارت خاقانی را بوی تفویض یافت و میان آن جناب و خواجه کمال الدین حسین بجهت تقدیم و تاخیر صورت نزاع و نقار نمود و میر سربرهنه بعرض امیر علی شیر رسانید که با وجود شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان عالی مقام که بنده را حاصل است خواجه حسین داعیه تقدیم بر من دارد امید آنکه بیمن التفات شاهزادی تفوق میسر گردد و درین حال امیر ستوده خصال را ایام گدائی و منوال جناب سیادت مآب یاد آمده این بیت را بر زبان راند ، صدر مقامی که صدارت بگدایان بخشند چشم دارم که بجای از همه افزون باشم ، و لوای آمال و اقبال امیر سربرهنه بدرجه اعلی رسید و مقدم بر خواجه حسین توقیع کشید و بعد از چندگاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نمود و کاشانه عزلت مامن ساخت و بقیه ایام حیات سالی آنکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین امیر علی شیر گذرانید و در شهور سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث الدین عادل شاه در سلک اشراف و اعیان ولایت خلان منتظم بوده چند سال بامر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از آن منصب در بلده نیشاپور رحل اقامت انداخت و تتمه ایام حیات را بزراعت مصروف ساخت ملاذ الاعاظم میرک جلال الدین قاسم در شهور سنه تسعین و ثمانمائه قائم مقام آبا و اجداد بزرگوار خویش گشته سه چهار سال در کمال اختیار و استقلال بمراسم صدارت قیام مینمود چنانچه در ضمن حکایات سابقه مسطور شد و فی النصف شعبان سنه احدی و تسعمائه در حصار شادمان از عالم رحلت فرمود قاضی برهان الدین در اوائل منصب قضا قدوه صدارت ابوالحسن میرزا بوی متعلق بود و بعد از آن بواسطه سوء مزاجی که شاهزاده را نسبت بآنجناب پیدا شد از مرو بهرات شتافت و منظور نظر التفات خاقان منصور گشت و بعد از چند صدارت منصوب نمود و در اواخر سنه تسع و تسعمائه میل وطن اصلی نموده مرخص شده بمرو شتافت و ابوالحسن میرزا ازین غباری که در خاطر از جناب صدارت مآب داشت او را مواخذه و مصادره کرد لاجرم اعراض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه درگذشت سید غیاث الدین محمد مشهدی از فضائل و کمالات نفسانی بغایت عاری بود بعد از فوت میرک قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نمود وقتی که خواجه نظام الملک بر درگاه خاقان منصور لوای اختیار می افراشت سید در آن منصب دخل تمام داشت در سنه ثلاث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسر حد زوال نزدیک رسید و در خدمت مشائخ عظام برسالت بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون ارغون نامزد گشت و هنوز از آن سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک مواخذه گشته بقتل آمد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از غضب حضرت خاقان ترسیده نزد امیر ذوالنون توقف نمود و جناب امامت مآب او را بسلطان بدیع الزمان میرزا سپرده سید چندگاه در ملازمت آنحضرت بود اما بواسطه غرائب صورت و کدورت سیرت منظور نظر التفات نگشت و پس از چند وقت مقرر شد که برسالت مرو رود و چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی بابوالحسن میرزا فرستاد مضمون آنکه جناب سیادت مآب را رخصت معاودت بجانب بلخ ندهد آنگاه او و میرک شاه و سید قاسم که مشهور است بمیر مخدوم بحمایت امیر ذوالنون بر وانجی صدور شده بودند از آن بلده عذر خواسته و ایشان بدو پیوسته گوشه انزوا و منزل گزیدند و در سنه ثمان عشر و تسعمائه که امیر نجم الدین از این خاکدان بجهان جاودان شتافته سلاطین ما وراء النهر از آب آمویه عبور نمودند و بر بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته بودند و مشهد مقدسه رضویه آمدند امیر مخدوم از دار السلطنت هرات باردوی تیمور سلطان و عبید الله خان رفت و آن ایشان را بمدار الملک خراسان ترغیب و تحریص نمود بنا بر علیه چون نوبت ثانیه ماهچه لوای جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی لازال ظل معدلته مصونة عن وصمة السامی بر تو بلده فاخره هرات انداخت سید با اولاد مواخذه شده مبلغ کلی فرود آورد و بعد از آنکه از چنگ محصل خلاص گشت فرار بر قرار اختیار کرده بما وراء النهر شتافت و در آن ملک فی شهور سنه مذکوره وفات یافت مولانا غیاث الدین جمشید قاضی پدرش مولانا بخت نایب دار القضاء جناب شریعت پناهی قاضی قطب الدین احمد الامامی بود و نسبت مادرش بجمشید قاری که در زمان امیر تیمور گورکان در بعضی از بلاد ماوراء النهر حکومت مینمود میپیوست و مولانا غیاث الدین از مسائل شرعیه و کتابت سلوک و سجلات وقوفی تمام داشت و در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه ماکولات خاصه آنحضرت را بحیله شرعیه از شائبه شبهه و حرمت بسر حد حلیت رسانید بنا بر آن بجلالی ملقب شده و آخر ترقی کرده بمنصب صدارت رسید و در زمان اختیار قوام الدین خواجه نظام الملک بسبب آنکه در مجلس امیر نظام الدین علی شیر زبان بغیبت آنجناب گشاده مواخذه و مقید گشت و تا آخر ایام حیات خاقان منصور در گوشه انزوا منزل داشت اما پس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا او را منظور نظر عنایت گردانید باز جناب مولوی بمنصب صدارت رسید و بعد از هفت هشت ماه معزول گردید و وفاتش در ولایت قاین در هفتم ماه رجب سنه تسع و عشر و تسعمائه اتفاق افتاد و در مقبره آبا و اجداد خویش مدفون گشت برادرزاده او مولانا قطب الدین خافی بود و از بعضی اقسام فضائل محفوظ و بهره مند بود و در زمان وزارت خواجه افضل الدین محمد

کلاه منیر دارد و مولانا قطب الدین خوافی بعد چند سال قائم مقام عم بزرگوار شد و بصدارت خاقان منصور قیام نمود و در روز نوبت خواجه مشار الیه مواجه گشته مبلغ کلی فرمان آورده بعد از آنکه او چندگاه محصل تحقیقات یافت ... نیز تحت
تمه ایام حیات در ابیات آن معامیر کمال الدین حسین بن مولانا شهاب الدین اسمعیل طبسی الاصل بود و دارش در ملک نبات سلامت ثبات انتظام داشت آنجناب از فنون علوم متداوله محظوظ و بهره مند بود و در علم عروض
تبحر و دعوی مهارت می نمود و نظم اشعار که گاهی مشغول می گردید و در ابداع مؤلفات لوازم فصاحت بجای آورد و در ایام سلطنت سلطان یعقوب میرزا در ولایت طبس بیانه با بیجان شتافته چند گاه در ظل تربیت آن پادشاه
عالیجاه گذرانید و چون از آن مملکت بهرات آمد خاقان منصور امور شیخی و تولیت موقوفات مزار متبرک حضرت امام ابو ... خواجه عبد الله انصاری را بآن جناب تفویض فرمود و در سنه اربع و تسعمائه منصب صدارت صدر
سمر او خودبان را نیز بدان صواب نمای او تفویض فرمود و مولانا فصیح الدین صاحب دارا در تاریخ صدارت آن حضرت مطلع این رباعی را نظم داده ... ستقر ش ... جمال ... صدر ... قرشی ... ۱
صدر قرشی ملقب عالی قدر ... تاریخ صدارت تو شد صدر قرشی و شرح منازل السائرین و مجالس العشاق در سلک مؤلفات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار آنجناب خامه سخن گذار این یک بیت بمعرض
بیان می نگارد ... الدین ... جهان ... که باشد ... خواجه شهاب الدین عبد الله بیاضی ولد شمس الدین محمد مرواریدی بود و در مکارم
اخلاق و محاسن اوصاف و لطافت و گفتار و حسن کردار سرآمد ابنای روزگار می نمود و طبع پاکش از اقسام فضائل و کمالات بهره ور بود و ذهن وقادش نقاد فنون علم و هنر و منشورات مؤلفاتش
مثال سحبان بزیور جواهر بلاغت آراسته و منظومات نشاکش مانند لآلی بحر عمان از شوائب عیب و نقصت پیراسته رشحات خامه بدایع نگارش بسان خوبان گلعذار دلفریب و مرقومات کلک لطایف
آثارش بجوان مقصود جواهر مکنون به زینت و زیب در فن موسیقی و ادوار ابتعاقب ادوار خورده بر آستان ماهرگشته و بدستیاری عنایت پروردگار از اتباع و پیروی بزرگ جهازی را بدبر رفته فصل ...
ترائین زروه ...گ دولت ساه ... بندو چون بقانون علم الب گشاده های انداده دین بران نهاده و آن دو ... بفضل و افضال در چمن دولت اقبال خاقان منصور نشو و نما یافته در ... اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت و مقدم بر اکثر صدور توقیع کشیده چند سال در غایت احتیاط بلوازم این امر پرداخت و در آن اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک
انتقاع یافت خواجه شهاب الدین عبد الله بر مزاجی نسبت بخود فهم کرده از آن منصب استعفا فرمود و دو سال بی تکلف منصبی باشتغال مهم سلطنت می نمود و بعد از مواخذه دستبرد خواجه
نظام الملک کرت دیگر از کمال فضائل نفسانی آن حاوی فضائل نفسانی باوج شرف رسیده و بمنصب رسالت و پروانه که در فرامین سلاطین زیور و جلای منصب سرکار سلطنت بود سرافراز
گردید پس از آن مدتی چند آن مرتبه نیز قدم بر تر نهاده در جرگه امرای عظام مهر بنده جای امیر علی شیر را بنقش خاتم آئین تزئین داد تا آخر ایام حیات خاقان خجسته صفات روز بروز تعزت ... ۱.
آن خواجه فضیلت منقبت و عمق ... ببعد از فوت آنحضرت در گوشه انزوا منزل گزیده اکثر اوقات در کتابت قرآن مجید صرف نمود و وفاتش در ماه رجب سنه اثنی عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد
و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم امینی مرثیه در غایت جودت در تعزیت آن در سلک نظم انتظام داده و مطلع آن قصیده این بیت ـ گردون که مرکز ستم و نقطه بلاست ... که ... غش
نیست ذکجاست و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته صفات است در مرثیه مذکور است اندراج یافته ـ مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل دردا که کوکب شرفش در وبال رفت
اندراج عزم قدم بجوار روح قدس بو در عالم مثال ولی بجلال رفت و التاریخ طبع نقاد خواجه عبد الله دیوان و قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم است بمونس الاحباب و رسائلی که محتوی است بر مکاتیب
و انشا شیوه میان فرق انام مشهور است و کمال بلاغت و فصاحت آن از منشورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب اعتقاد انبیان مذکور و هو العزیز الغفور امیر صدر الدین سلطان ابراهیم
الامینی تعالی قدرش میر کرکب جلال الدین قاسم بن میرک محمد امین بن مولانا صدر الدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم باکابر واجب التعظیم مادر با النهر مثل صاحب الملک شیخ ظهیر الدین
ابو العلا کر علو خان اوز میان علما کالشمس فی وسط السماء هویدا است به ثبوت پیوست جد جد و الده ماجده امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبد الرحیم بن مولانا عبد الله لسانی بود که سالها
بصدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله قیام نمود و نسبت ما بر آن جسته و بسته از جانب پدر بمقتدای اهل سلوک دستگیر سلطان ابو سعید ابو الخیر می پیوندد و از طرفی به امیر عبد الحی بزرگ که از نقبای
مشهد مقدسه رضویه بود و سید کمال الدین عرب شاه سبزواری در سلک اجداد مادری آن ستوده انتظام داشته و جمال الدین امیر سلطان ابراهیم چنانچه بر بزیور مشرف نسبت آراسته است
بزیور فضل و آداب و کمالات معروف و حکمت پیراسته است و در حسن سیرت علما سر آمد دست برد و عنایات سبحانی است بجودت طبیعت و دست فطرت جامع انواع فضائل و ذهن مستقیمش
در ادراک اقسام علوم عقلیه بکمال ترقی نموده و طبعش سلیمش در میان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده در شیوه نظم و نثر بصفت مهارت موصوف و در شیمه سجود و هزل بغایت بلاغت
معروف جواهر زواهر منشورش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش سخندان فصاحت شعار بود و عقود منظوماتش کانهن الیاقوت و المرجان قرین رخسار ابکار عرائس افکار ... طبع ... کاملت
سخن ... در شیمه کلک تیجهای گلشن ... نظم ... آثار فضائل ... ونثر ... بلاغت روشن ... آنجناب در اوائل ایام جوانی چند سال بملازمت شاهزاده ستوده خصال ابو المظفر حسین میرزا قیام می نمود و در سنه
عشر و تسعمائه کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر ... خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت ... همایون ... برای صواب نمای او تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه
خجسته صفات در غایت اعتبار بلوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت خراسان از آن دودمان عالیشان بابو الفتح محمد خان شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم بانند بسیار صدور
روزی چند با مخدوم مولانا عبد الرحیم ... و بعد از خواص از آن ... عزلت منزل ... و در سنه ست و عشر و تسعمائه که ... پادشاهی بر ... صدارت بر ممالک خراسان اندخت آنجناب

منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بسیور غالات وانعامات مفتخر ومباهی شد ودر سنه ست وعشر وتسعمائه از دار السلطنت باسعدی همایون رفت وهمچنان باصناف الطاف اختصاص یافت تألیف
وتاریخ فتوحات رای صواب نمایش تعلق گرفت حالا بحد تمام وجه سواد کلام پای آن امر اشتغال مینماید ودر انشای این کتاب کمال فصاحت وبلاغت ساخته از حسن عبارت ولطف استعارت دقیقه نامرعی نگذارد
واز جمله نتایج طبع نقاد آن فاضل والا نژاد رباعیات که در ترجمه دیوان معجز بیان مظهر العجائب مظهر الغرائب مقتدای مشارق ومغارب امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در سلک نظم کشیده معانی
هدایت آیین آن اشعار کرامت آثار که انتساب حباب در سواد حروف نهاده بود بابلغ وجهی ظاهر گردانیده واز جمله مؤلفات خجسته صفات آنجناب دیگر رساله ایست که در معارضه مکتوب بعبارت خوب واسلوب
مرغوب مرقوم کلک لطائف نگار ساخته ودران رساله نیز رعایت بلاغت وسخنوری ولوای براعت وفضل گستری برافراخته ع طبع لطیف تو همه فکر نکو کند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
امیدواری بکمال کرامت کردگاری آنکه ع تا جهان را بقا بود ممکن * حاوی فضائل مستقر وبحصول انواع آمال وامانی در غایت عافیت وکامرانی روزگار خجسته آثار گذرانیده وهمواره آن سحاب کلک گهربار قطرات تمام
خامه گوهرنثار ریاض فضل وکمال دیگر سجاده جلال ناصر وزاهر گرداند بمنه وکمال کرمه وعده ذکر نقبای کرام وعلمای عظام طبقه فضلا وظرفا مایل هنر وطائفه شعرا ومردم دانش در بلده هرات
وسائر ولایات در زمان خاقان منصور مغفور بوده اند مقدم این طبقه عالیشان واشراف این طائفه عالی مکان سادات عظام ونقبای کرام روضه مقدسه رضویه اند ودر اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه
خجسته صفات امیر نظام الدین عبدالحی وامیر غیاث الدین عزیز وامیر علاء الملک دران مقام میمنت انجام بمنصب جلیل المراتب نقابت منصوب بودند چنانچه سزاوار علو منزلت وسمو رتبت ایشان بود بامر
آن قیام واقدام مینمودند واین سه نقیب واجب الترحیب از سائر نقبای سادات موسوی ورضوی باجتماع اسباب سعادت صوری ومعنوی امتیاز تمام داشتند وهمواره همم عالیه بر ترویج وتعمیر آن حرم قدس آثار
وضیافت صادر ووارد مبذول داشتند تفوق وتقدم ایشان بر صنادید اقطار جهان مقرر ومقدم ودودمان خاندان ایشان از آفتاب در وسط السماء ظاهرتر حالا نیز امر نقابت آن سده سنیه وعتبه علیه تعلق باولاد
امجاد آن سه بزرگوار عظیم دارد وهیچ آفریده از سادات روزگار مشارکت دران امر بلوح خاطر نمی‌نگارد سید غیاث الدین فضل بن سید حسن بمزید علم وفقاهت از اکثر سادات مشهد مقدسه ممتاز ومستثنی بود ومدتها
در اوان طولانی منصب شیخ الاسلامی وفیصل مهمات شرعیه اقدام مینمود وامیر سید اصیل الدین عبدالله الحسینی بصفت اصالت وسمت جلالت ونباهت شأن وقدم از دودمان بنی آدم ممتاز ومستثنی میبود ودهان گوهر
فشانش مفسر حقائق صحف آسمانی وبیان بلاغت فشانش دقایق کتب سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت وارشاد وخاطر فرخنده مآثرش مطرح انوار هدایت وارشاد پرتو نشانه مهرگستری آن مهر سپهر شریعت بدر
وعلم تفسیر وحدیث ودر انشا وتالیف شبیه ونظیر نداشت ودر زمان خاقان سعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی آنجناب است بهرات تشریف آورده رایت اقامت برافراشت وهفته یکنوبت در مسجد جامع علیا گوهر نثار افادات
ونصیحت خلائق می‌پرداخت ودر ماه ربیع الاول ببیان سنن وسیر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مواظبت نموده طوائف انام محظوظ ومبتهج میساخت واز مؤلفات آن سید ستوده صفات کتاب فاخرت آثار
درج الدرر که محتوی است بر سیر خیر البشر ورساله مزارات هرات ومعراج الاعمال در بیان آورده وعبارات که در میان افاضل اقطار جهان مشهور است وصحت روایت وبلاغت نهایت عبارات آن نسخ بر السنه
وافواه خلائق مذکور انتقال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آیین بریاض بهشت برین در هفتم ربیع الاول سنه ثلث وثمانمائه روی نمود وخاقان منصور بتسلی خاطر اولاد وامجاد توجه کرده وجوه مقالات سید خیر [illegible]
بایشان عنایت فرمود مولانا شمس الدین محمد تبادکانی در سلک خلفای شیخ زین الدین خوافی قدس سره انتظام داشت وهمواره همت بلند بر اداء وظائف طاعات وعبادات میگماشت سالکان طریق زهد وطالبان
طریقه ارشاد وهدی نسبت بآنجناب در غایت ارادت واعتقاد سلوک مینمودند واز فروغ باطن فرخنده میامنش اقتباس انوار سعادت کرده بملازمت خدام عالیمقام مفتخر ومباهی می‌بودند آثار انامل فیاض جناب
مولوی مخمس قصیده برده ودر شرح منازل السائرین مشهور است واز ابیات آبدارش این مطلع در مجالس العشاق مشهور ومسطور است [illegible] مولانا شمس الدین محمد در
شهور سنه اربع وتسعین وثمانمائه وفات یافت ودر خیابان هرات مدفون گشت وامیر نظام الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته ولایت رضای خاطر عاطر ولد ارشدش مولانا حمید الدین محمد
میدران خانقاه قائم مقام والد معارف پناه در غایت تقوی وطهارت سلوک مینمود ودر سنه اثنی وتسعین وثمانمائه از عالم انتقال نمود وامیر محمد هاشم بشرف ذات وحسن صفات واخلاق حمیده واطوار پسندیده
موصوف بود ودر زمان سلطنت خاقان منصور مدتی بمنصب نقابت منصوب بوده ولوازم آن امر قیام مینمود ونسب شریفش بسید شرف الدین مبارک شاه که در سلک اشراف سادات ونقبای خراسان انتظام داشت
می‌پیوندد وسلسله آبای سید شرف بحضرت امامت انتمائی عبدالله الحسین ابن امیر المؤمنین علی مرتضی رضی الله عنهما ملحق میگردد سید کاظمی بلطف طبع وجودت ذهن اتصاف داشت ودر شیوه سپاهگری سلوک مینمود
ورایت جلادت می‌افراشت ودر اوائل ایام سلطنت خاقان منصور ملازمت درگاه عالم پناه اختیار نمود وبموجب فرمان واجب الاذعان جهت رساله خواجه عماد الدین محمود کاوان که مشهور است بخواجه جهان [illegible]
بجانب گلبرگه آورده ودر وقت مراجعت از راه فارس در شیراز رحل اقامت انداخت ودر همان ولایت عازم سفر آخرت گشته خانه تن از جهان [illegible] قصیده شهرآشوب که در مذمت اعیان واشراف
دار السلطنت هرات منظوم شده از نتایج طبع اوست ومطلع این قصیده اینست شکوفه القاضی شهری [illegible] مولانا کمال الدین عبدالرزاق ولد مولانا جلال الدین اسحاق
سمرقندی [illegible] ودر دوازدهم شعبان سنه ست عشر وثمانمائه در هرات [illegible] مولانا اسحاق سالها در روی خاقان سعید بمنصب قضا [illegible] اوقات شریف [illegible] مطلق
اشرف علی بتوضیح مسائل وقرائت رسائل می‌پرداخت ومولانا کمال الدین عبدالرزاق بعد از فوت پدر در سنه احدی وسبعین وثمانمائه رساله [illegible] قاضی الدین [illegible] معنی حروف واسم اشارت تالیف کرد
شرحی نوشته ودیباچه انشاء [illegible] مفتخر باسم همایون خاقان سعید موشح گردانیده وبآن وسیله بشرف [illegible] خاقان [illegible] یافت ودر اواخر ایام حیات آنحضرت [illegible] بادشاه [illegible] بطرف هندوستان [illegible]

سفر جناب مولوی را وقایع غریبه و حالات عجیبه روی نموده آخر الامر قرین صحت و سلامت بخراسان باز آمد و بعد از فوت خاقان سعید بر سبیل نوبت بعزم ملازمت میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله و میرزا بابر و میرزا
ابراهیم مقرر شد و در زمان سلطان سعید در شهر جمادی الاول سنه تسع و تسعین و ثمانمائه بمنصب شیخی خانقاه میرزا شاهرخ فائز گشت و تا آخر ایام حیات بدان امر اشتغال داشت وفاتش در ماه جمادی الآخر سنه سبع
و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و از آثار اقلام بدیع ارقام او کتاب افادت آیات مطلع السعدین در میان مردم متداول و مشهور است و در آن تاریخ شروح وقایع معموره ربع مسکون از زمان سلطنت سلطان ابوسعید بهادر
خان تا وقت شهادت سلطان ابوسعید گورکان مسطور است والله اعلم بحقائق الاحوال و الامور مولانا محمد بن حسام الدین در میان خلق بنام ابن حسام الدین اشتهار دارد و او در نظم اشعار خوب و مرغوب بسیار سعی
در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه و سائر ائمه دین رضی الله عنهم قصاید غرا نظم نموده و این ابیات بلاغت آیات حالا بغایت مشهور است و بر السنه و افواه محبان آل عبا مذکور از جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاوران نامه است
که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و در آن نسخه کمال شجاعت و کرامت امیر المومنین علی رضی الله عنه مندرج گردانیده وفات ابن حسام در ربیع الآخر سنه ٨٧٥ در قصبه یوسف آباد که از مضافات قهستان است بوقوع پیوست
خواجه مسعود قمی از جمله اعیان عراق بود و در زمان خاقان منصور از وطن مألوف بهرات آمده ملازمت امیر نظام الدین علیشیر اختیار نموده و چون در اشعار مهارت تمام داشت حضرت خاقانی نظم احوال خجسته مآل خود را بوی رجوع کرد
خواجه در آن باب نزدیک به ده هزار بیت در سلک بیان آورد و قصه یوسف زلیخا و مناظره شمس و قمر نیز از جمله منظومات اوست و این مطلع در دیوانش مسطور است بیت بی تو چون گریه کنم گریه خواب ... میبینم که ...
وفات خواجه مذکور در بلده فاخره هرات روی نمود و در مزار سید سالار مدفون شد قاضی نظام الدین الامامی ولد ارشد قاضی صدر الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبد الله بود و بعد از فوت قاضی قطب الدین احمد منظور نظر عاطفت
خاقان منصور گشته بلوازم منصب صدارت قیام مینمود و در فیصل قضایای شرعیه غایت امانت و دینداری و نهایت پرهیزگاری ظاهر میساخت و در کمال جاه و جلال بفور استقلال و اختیار بقطع و فصل مهمات دینی میپرداخت
مضمون همایون و احکم بین الناس بالحق همواره مطمح نظر عالی او غرض او بود و هیچ قضیه از قضایای برایا و انام از مقتضای فتوای علمای اسلام تجاوز نمینمود و بعد از آنکه مدت سیزده سال بآن شغل اشتغال داشت بطوع و رغبت
تا توانی نهاده در هشتم جمادی الاخر سنه ٩١٠ دست قضا سجل حیاتش در نوشت و در کارنگاه بجوار مزار فائض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری قدس سره ساخته بودند مدفون گشت و از قاضی نظام الدین
دو پسر ماند یکی عالیجناب معالی انتساب شیخ الاسلام ملاذ الانام صدر الشریعه نور الدین محمد و جناب فضائل پناه افادت دستگاه جلال الدین محمود مد ظلهما الی یوم الموعود و این دو پسر عالی گهر بعد از فوت پدر منظور نظر شفقت خاقان
منصور گشته بیشتر غالات و معافیات حضرت قضوی بدیشان تعلق گرفت و پسر کلان ترکیبین الانام بخواجگی و قاضی اشتهار یافته بمنصب قضا منصوب شده در فیصل قضایا با انفذ السبب سعی با اعظام و اجداد کرام
خویش کرد و چون سلطنت خراسان باولاد و دودمان امیر تیمور گورکان به محمد خان شیبانی تعلق یافت مستور معهود امیر جلیل القدر متعلق بخواجگی بود بعد از آنکه عرض ممالک از فرخ تا بیجه لوای جهان کشای صفت
قضات اقدم خاندان معظم و در آن کمال اسلام و دینداری بود و فور دیانت و پرهیزگاری خدام خواجگی نزد نواب کامیاب درگاه سلاطین پناه ظاهر گشت منصب شیخ الاسلامی دار السلطنه هرات و مضافات مفوض
برای صواب نمای او شد و چون آن عالی جناب در سه سال بلوازم آن مهم قیام نمود بواسطه سلامت نفس و عدم میلان خاطر بسر انجام اشتغال دنیوی از امر شیخ الاسلامی استعفا فرموده دست از آن کار باز داشت مضمون
این بیت ما که منصب دینی بی منصبی منصب شده کار مهم بی منصبی منصب مطمح نظر خجسته اثر گردانیده همت عالی نهمت بر ضبط منصبات اخروی گماشته حالا آن عالیجناب و برادر فرخنده سیرش در غایت اعزاز و احترام و نهایت اجلال
و اکرام در وطن مألوف و مسکن معهود دار السلطنه هرات صینت عن الآفات تشریف دارند و طوائف انام از خواص و عوام بوجود فائض الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بوده لوازم حسن ارادت و اعتقاد بجای می آورند
قاضی شمس الدین عبد الله خلف صدق مولانا جلال الدین ابوسعید بن مولانا شمس الدین عبد الله بن قاضی جلال الدین محمود الامامی بود و در زمان خاقان منصور چندگاه در بلده هرات بلوازم منصب قضا قیام مینمود و مدتی دیگر
در مدرسه شریفه سلطانی بامر تدریس اشتغال داشت و چون اجل موعود در رسید علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت مولانا یوسف بدیعی از ولایت اندجان بود و در صغر سن از آنجا بسمرقند شتافته آغاز کسب فضائل نموده و در زمان
فرخنده نشان خاقان منصور از آن دیار بهرات تشریف آورده در ظل عاطفت مقرب حضرت سلطانی آرام یافت از علم عروض و صنایع و بدائع شعری و فن معما صاحب وقوف بود و در تبیین قواعد معما رساله مفیده تالیف فرمود
و این مطلع از جمله منظومات اوست بیت گر با من ای صبا خبر او کرد ... بدرمنزل گم ... زلال خضر ... مسیح الملم وفاتش بمشهور رساله ... در خرمن اتفاق افتاد و در مزار فیض آثار شیخ لقمان پرنده مدفون شد مولانا غیاث
قدوه ارباب علم و عرفان ... در ایام سلطنت خاقان منصور رسالها ... در بلده هرات ... قیام نموده وفاتش ... سنه تسع و ثمانمائه اتفاق افتاد و در مزار شیخ بهاء الدین عمر مدفون گشت مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی لمعات فضائل و کمالات آنجناب مانند فروغ آفتاب جهانتاب منور عرصه ربع مسکون است و رشحات اقلام فیض انجام آن زبده شیخ و شاب بلسان قطرات سحاب حضرت بخش فضای جهان ...
جواهر نظمش صدف افلاک پدر شب افروز ... عرصه عالم خاک ... از تصانیف در اقدام علوم ... تصنیف فاخر این معنی ... لاجرم حاجت بآن نیست که خامه دو زبان در تعریف ...
و عرفان ... با اهل سعی و اجتهاد ... مناقب و مفاخر آن ملاذ اصحاب بینش و ایقان بر کشاید چه حاجت که کلک بلاغت ... آب ... که عام است فیض سحاب و چه حاجت که گویند از نور مهر ...
بر سم ولادت با سعادت آنجناب در شب بیست و سوم شعبان سنه سبع عشر و ثمانمائه در قصبه جام اتفاق افتاد و پیش از وصول بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم نموده و قدم بمدارج زهد و تقوی نهاده بواسطه مناسبت اصلی و ملازمت جبلی
در مبادی سن از نفیسات انفاس فضائل قیاس ریاض نظم را نضارت بخشیده و مهارتش در آن فن بمرتبه رسید که دیوان اشعار متقدمین و متاخرین را از درجه اعتبار ساقط گردانید و در زمان میرزا ابوالقاسم بابر
نامی آن پادشاه ... قلم بدایع آثار ساخت و در زمان سلطان سعید میرزا ابوسعید میرزا بترتیب دیوان اول و تالیف بعضی از رسائل تصریف پرداخت و سائر مولفات و منظومات لطافت
آیاتش در زمان خاقان منصور صفت تحریر یافت و لوامع آن کتب افادت آثار ... رسائل ... بهارستان ... نگارستان ... جناب مولوی و امیر نظام الدین علیشیر

قاعدهٔ مودت و ارادت ارتباط و استحکام الا کلام داشت لاجرم بمناسبت اکثر تصانیف منظوم و منثور خویش مدح و ثنای آن امیر نیکو کیش بر لوح بیان نگاشت و مصنفات مقرب حضرت سلطانی نیز بر تعریف و توصیف آن مجامع کمالات انسانی اشتمال دارد و هر کس مطالعه کتب آن دو بزرگ فائض شده از حروف رادین دعوی راست گوی شمارد وفات مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی روز جمعه هیجدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه روی نمود مدت حیات آنجناب هشتاد و یک سال بود و صباح روز شنبه خاقان منصور و امیر علی شیر و سایر امرا و ارکان دولت و تمامی اعیان ملک و ملت بمنزل شریف آنجناب تشریف آوردند و در اقامت لوازم تجهیز و تکفین بر روش حضرت سید المرسلین سعی نمودند و نعش او را بعیدگاه برده نماز گزارده بتربت مولانا سعد الدین کاشغری آوردند و در پیش روی او دفن کردند و حضرت خاقانی و مقرب سلطانی متعاقب یکدیگر با شراف و سادات و علما و اطراف و ادانی هرات جمع ساخته جهت ترویح روح خدمت مولوی باطعام طعام و ختمات کلام قیام و اقدام نمودند و امیر نظام الدین علیشیر در مرثیه مولوی ترکیب بندی غرا در سلک انشا کشیده مطلعش در خاطر بود ثبت گردید * هر دم از انجم و از چرخ جفای دگر است * هر دم از انجم اوراغ و بلای دگر است * تاریخ وفات مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی را فاضل آنزمان بعبارات لایقه مختلفه در سلک نظم نظام دادند از انجمله مولانا نور الدین که شاعر ابدال دهر بود نظم دلکش داشت این قطعه را بر لوح بیان نگاشت قطعه جامی که بود مثل جنت مقیم گشت * فی روضة مخلدة عرضها السماء * کلک قضا نوشت زمان بر در بهشت * تاریخه و من دخله کان آمنا * خواجه رضی الدین احمد جامی مقتدای اولاد و امجاد شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی بود و از سایر اشراف مشایخ خراسان بمزید علو قدر و نباهت امتیاز و ممتاز می نمود و سالها تولیت اوقات مزار فیض آثار شیخ الاسلام مشار الیه تعلق بوی میداشت و همواره خوان احسان گسترده همت عالی نهمت بضیافت صادر و وارد میگماشت و چون آنجناب از جهان بفضای جنان انتقال نمود ارشد ولدش خواجه جلال الدین ابو القاسم قائم مقام گشت و اختیار و اعتبار در آن ولایت از امائل و اقران در گذشت اما بواسطه وسعت مشرب گاهی بعادت شاهزادگان عالیمقام مصاحبت میفرمود و بخلاف طریقه آبا و اجداد بتجرع شراب ناب اقدام می نمود و بصفت جود و سخاوت و طریق سلوک بذل و مروت عدیل و نظیر نداشت مادام الحیات آنچه از هر چیز حاصل میکرد صرف آینده و رونده نموده تخم محبت و اخلاص در ضمیر دل همگنان میکاشت خواجه عبد العزیز جامی بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خجسته ساعات بر ادای وظائف طاعات و عبادات صرف می نمود و در سلک ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سبیل هدی تتبع شیخ الاسلام قطب الاولیا احمد جام میکرد و همواره بسجاده بزرگانی دینداری نشسته خلق را افاده علوم ظاهری و باطنی بجای می آورد و مولانا کمال الدین ابو الواسع النظامی ولد مولانا جمال الدین مظهر باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب فضائل نفسانی صرف می نمود و در فن انشا و تحریر مکاتیب ابو الواسع النظامی ولد مولانا جمال الدین مظهر باخرزی بود و اکثر اوقات ایام شباب را باکتساب فضائل نفسانی صرف می نمود و در فن انشا و تحریر مکاتیب و مناشیر مهارات کامل حاصل داشت و در اوائل جلوس همایون خاقان منصور چند گاه همت بتالیف وقائع و حالات آنحضرت گماشت اما چون در انشای گزارش حکایت در ایراد تشبیهات و استعارات مبالغه بسیار می نمود خاقان منصور تصنیف او را پسندیده در آن امر بجانب صواب نماند و بدیگری از افاضل مفوض گردانید و خواجه مجد الدین محمد را بصحبت مولانا کمال الدین ابو الواسع میلی بسیار بود و چون جناب مولوی از شنیدن سخن مزاح آمیز زود متغیر میشد پیوسته بادی هزل می نمود و آن جناب با خواجه نظام الملک و اولاد او نیز بطریق مصاحبت سلوک میداشت و بنام ایشان رسالات تالیف کرده یادگار گذاشت و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشید الدین عبد الملک در سلک نظم کشیده الحق در این ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده * دو برادر با هم از زادن که ایشان را کمال دولت * در همه بابی رشید هر دین رشید ملک و ملت در بنیات کمال * آن بخورشید منظر این بجمشید قدر * هم بمانند خورشید دولت را جمال * هر دو در علوم دین هر دو در سخا بی مثال * از جناب آن نخواهد کرد دولت اجتناب * وز رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال * هم بر اندازی آن صبح سعادت را فروغ * هان بود محمود طالع این بود مسعود حال * مهر و هلال ختمت آن با فتح و فروغ این با ظفر آفتاب دولت این با دایمن از زوال * قاضی نظام الدین محمد ولد مولانا شرف الدین حاجی محمد فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک اعاظم فقهای زمان میرزا ابو القاسم بابر انتظام داشت قاضی نظام الدین بمزید زهد و تقوی و مهارت در امر درس و فتوی بر اکثر علمای ایام دولت خاقان منصور تفوق داشت مدتی در مدرسه غیاثیه و مدرسه اخلاصیه بتدریس قیام می نمود و چون بار از منصب استعفا فرمود آنجناب را خاقان منصور بتکلیف مرتبه قاضی القضات دار السلطنه هرات گردانید و قاضی نظام الدین بروجهی در فیصل قضایا و قطع و فصل مهمات شرعیه طریق اجتهاد مسلوک داشت که قضا امانت و دیانت شرح قاضی فسوخ شد وفات قاضی نظام الدین محمد در ماه محرم الحرام سنه تسعمایه دست داد و راقم حروف مانظم این رباعی در تاریخ آن واقعه اتفاق افتاد * آنکس که شریعت بنظام از وی شد * واز حکم قضا بجمعی مرعی شد * از سفر دل چو محو شد نام نظام * تاریخ پذیرفت که قاضی کی شد * مولانا معین الدین الفراهی برادر قاضی نظام الدین محمد بود و بسیاری فضائل و کمالات اظهار و قوت می نمود و در زهد و تقوی درجه علیا داشت اکثر خطوط را در غایت جودت بر صفحه تحریر میگاشت و در ایام جمعه بعد از ادای نماز در مقصوره جامع وعظی در کمال تاثیر میگفت و در رموز معانی آیات و احادیث را بالماس طبع لطیف می سفت با اعاظم امرا و دیوانیان کم در مجلس اشرف حضرت مولوی نشسته مستفیض میگشت و در وقت آن سخنان که مشتمل بر ... میگذشت و آنجناب بعد از فوت برادر بموجب وصیت وی هرچند منصب قضا را تکلیف مبالغه نمودند قبول نفرمود از آثار قلم لطائف نگار مولوی معین الدین معارج النبوة میان مردم مشهور است و اکثر وقائع و حالات سید کائنات علیه اکمل التحیات بروایات مختلفه در آن نسخه مسطور است آنجناب در تفسیر فاتحة الکتاب و قصه یوسف تصانیف بسیار دارد که هر کس کمال بلاغت آن کتب را مستحسن می شمارد مولانا معین الدین در شهور سنه تسع و تسعمایه مریض شده بجوار رحمت ایزدی پیوست و در مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری مدفون گشت مولانا شمس الدین محمد سبزواری در ایام جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فنون منطوق و مفهوم قیام می نمود و در مدارس رسم افاده از امائل و اقران قصب السبق در ربوده آنجناب بحسن صباحت و مکارم اخلاق اتصاف داشت مدت مدید در مدرسه سلطانی بافاده قیام نموده در دار السلطنه هرات همت بر نشر فوائد علمی میگماشت در ماه جمادی الآخر سنه ... بر بستر ناتوانی افتاده ... مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شرف الدین محمد ... در جمیع اقسام علوم معقول

در تمامی فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای ماوراء النهر گشته مقتدای فضلای آن شهر بود و اواسط دوران خاقان منصور از سمرقند متوجه گردیده چون بدار السلطنت هرات رسید منظور نظر عنایت حضرت خاقانی گردیده معین رعایت
جناب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک با امضا سامیه بصاحب جهت صدارت السلطنت هرات توطن نمود و سالها در مدرسه شریفه سلطانی و در مدرسه کبرای اخلاصیه بتشنیف فوائد علمیه و درس مسائل دینیه مشغولی میفرمود و آنجناب
که بملازاده عثمان اشتهار دارد با وجود کمال دانشمندی و کبر سن بزهد و تقوی بصفت تواضع و انصاف اتصاف داشت مدت مدید در مدرسه شریفه سلطانی که عن قریب انقطاع دار السلطنت هرات است بنشر فوائد علمی گماشت و در سال
سنه احدی و تسعمائة پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رایت رحلت بعالم آخرت برافراشت مولانا برهان الدین رازی که از اعاظم فضلا بود و بوفور علم و سرعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلا و دانشوران ممتاز و مستثنی بود و بوسعت مشرب و حسن صحبت
اهل طرب مایل بود و بر تمامی ظرفای هنرمند تفوق نمود مدت مدید در مدرسه خاقان منصور و خانقاه خلاصیه مقرب الحضرت السلطانی تعلق بآنجناب داشت و بتعلیم فضل و کمال نقش افاده بر صحائف
ضمایر بسیاری از طلبه علوم می نگاشت ارتحال مولانا برهان الدین از جهان محنت آیین در ماه رمضان سنه ثمان و تسعمائة بوقوع انجامید و از نتایج طبع او رساله ایست در فن معما بنام میرزا ابوالقاسم بابر رقم کلک
بلاغت اهتمام گردانیده حضرت مخدوم مجد امیر خاوند محمود از سایر اولاد عظام امیر خاوند شاه بلکه از اکثر علما و افاضل بنابر جودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی بتحصیل کمالات نفسانی نموده علوم معقول و
منقول نقش مهارت بر لوح ضمیر می نگاشت و بوفور وقوف آنحضرت در فن تاریخ و صفت انشا بمرتبه بود که قلم سخن از تبیین آن عاجز و قاصر و معترف است و کمال بلاغت آنحضرت بر سبیل رسالت در تحریر حکایات و تقریر روایات
درجه داشت که بیان بنان فصحا توضیح آن کما ینبغی از جمله محالات میشمارند و تألیف کتاب افادت آیات روضة الصفا بر ثبوت این دعوی برهانیست مبین و لطف عبارات آن نسخه فصاحت انتما بر وقوع این معنی دلیلی
مبرهن و راقم حروف را نسبت بآنحضرت علاقه فرزندی ثابت و از روی زبان گستاخی خود را در سلک شاگردان میشمارد سبحان الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا چون بود و اقتباس ذره از خورشید عالم افتاب
چه نسبت ذره را با مهر انور دلی شاید خزف در عقد گوهر . اگر خواهد که باشد آرزویم همی گویم که من شاگرد اویم . همینا گردم غلام کمترینم . بگرد خرمن او خوشه چینم . غرض از اظهار این شرف آنکه اگر کلک سخن گزار در این مقام شرح
از این رنگ اخلاق و محاسن آداب آنحضرت مبالغه نماید شاید که مردم عیب جو نسبت مذکور بمجرد ستایش را حمل نمایند و گفتار این مقدار را محض لاف و گزاف دانند و زبان اعتراض بگشایند لاجرم از اطناب اجتناب نموده مختصر قلم
خجسته رقم میگرداند که حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انقطاع از مردم دامنگیر شده از اختلاط خلائق در هم کشیده مدت یکسال در کارزارگاه گذرانیدند و اکثر اوقات را بکسب سعادت اخروی و کمالات
معنوی مصروف گردانیدند و در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائة بواسطه مرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتاد و در مدت بیست روز صاحب فراش بودند و در دوم ذیقعده سنه ثلث و تسعمائة از محنت
آباد جهان بریاض راحت افزای جنان انتقال فرمودند و وفات آنحضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد و دفن ایشان در مزار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد مولانا قطب الدین احمد که از اعلم اطبای زمان و افضل
حکمای دوران بود در معالجه مرض و ازاله علل برایامنت انفاس مسیحا ظاهر میگردانید اما بصفت حسن خلق و انصاف نداشت و در اوائل سنه اربع و تسعمائة علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراخت مولانا شمس الدین
محمد روجی مقتدای مشایخ زمان و پیشوای اصحاب زهد و عرفان بود قریب هفتاد سال در سلوک طریق هدایت و تتبع سنن سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سعی نمود و جمع کثیر از درویشان و طالبان طریقت
آن سامان هر روز بآستان عالیشان پیر میرسیدند و از باطن فرخنده مولانا اقتباس انوار سعادات کرده برادات فایض میگردیدند و آنجناب در اوائل ماه رمضان سنه اربع و تسعمائة مریض گشت و در ایام
بنابر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که ایشان در تجهیز و تکفین من شرائط اهتمام بجای آورده در هر موضعی که صلاح دانند مدفون گردانند و در روز دوشنبه شانزدهم ماه مذکور داعی حق را
لبیک اجابت گفته و امیر نظام الدین علی شیر پس از تقدیم غسل و تکفین باتفاق اشراف و اعیان نبات النعش مغفرت صفاتش را بعیدگاه برده نماز گزارده در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ارشاد او بود دفن کردند بعد از
روزی چند بعضی از مریدانش بآن مقبره رفته پیر عزیز را بیرون کشیدند و بکارزارگاه نقل نمودند و نزدیک مزار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری دفن نمودند این قطعه را امیر سلطان ابراهیم امینی تاریخ
آن واقعه منظوم گردانیده و روز و ماه و سال آن حادثه را بیک مصراع بسر منظور رسانیده قطعه آن پیکر عشق او را که از عین شهود بود مشهود منصوب برفع در حقیقت و از نسبت هر مکان مفقود
وگشت تاریخ دوشنبه که ز رسوم شانزده بود و مولانا میر حسین معمائی در تهذیب نفس و تصفیه باطن شریف میسر رضیه و شیم مرضیه بدیل و نظیر نداشت بسبب کمال تواضع و خلق بهره تمام از محبت و صفای ضمیر منیر
چندین سال در مدرسه شریفه اخلاصیه بود و بطلب علم مشغولی مینمود و اکثر متداولات فنون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معما بجائی رسید که در آن صنعت کشیده و در سنه اربع و تسعمائة
بمرض اسهال در گذشت و در گنبد مدرسه مذکور مدفون گشت و از نتایج طبع وقاد آن سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انشا کشیده در کلام منظوم و منثور آن نسخه کمال دقت و بلاغت ظاهر گردانیده مستوده
اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود بثبت افتاد و پیوسته در این مقام مناسب نمود قطعه مظهر خلق حسن میر حسین سید فاضل فرخنده صفات چو کرد رحلت بسوی خلد برین یافت
الحادثه که بر نجات . نور رحمت چو بروی نازل شد نور رحمت شود سال وفات . مولانا کمال الدین مسعود شیروانی در علم کمال و منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و در سائر علوم معقول و منقول هم
کمال دقت و لطف طبع ظاهر مینمود و سالها در مدرسه علیای گوهرشاد آغا و در مدرسه اخلاصیه مقرب الحضرت السلطانیه بدرس و افاده اشتغال داشت و او بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهرشاد
آغا بیگم نموده در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و در روزی که آنجناب در آنجا اجلاس میکردند امیر نظام الدین علی شیر و تمامی سادات و علما و اکابر دار السلطنت هرات مجتمع گشتند چون یکی از شروط واقف آن مدرسه
آنست که اعلم علمای خراسان در آنجا مدرس باشد در آنروز مولانا کمال الدین مسعود قصد تعریض دانشمندان خراسان کرده در آن مجمع آیه انی اعلم ما لا تعلمون را درس میگفت و آن مقدار از نکات بدیعه و معانی غریبه ادا
فرمود که موجب تحسین و آفرین یگانگان گشت و او تا زمان علم افادت برافراشت حاشیه شرح حکمة العین و بعضی دیگر از رسائل در میان طلبه مشهور است و از اشعار بلاغت شعارش این مطلع در مجالس النفائس مسطور است بیت سینه

بغفت آن می ناب که نیست سود مرا ساز گار غیر شراب + انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و در مزار پیر سیصد ساله مدفون شد مولانا خلیل الله ولد مولانا فاضل سمرقندی بود و در اوائل بملازمت ابابکر بن میرزا سلطان ابوسعید قیام می نمود و بعد از واقعه شاهزاده بدار السلطنت هرات شتافته و آغاز درس کرده پرتو التفات مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش تافت و مدت مدید بمدرسه شفیعیه گوهرشاد آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس و افادت اشتغال داشت و آنحق در ان اوقات طلبه علوم را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از اماثل و اقران رایت تفوق برافراشت اما چون بشرب مدام مشغولی می نمود خاطر امیر علی شیر از وی متنفر شده بعد تبش حکم فرموده آنجناب از هرات ببلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برده در ان ولایت نیز از وی حرکات نالایق صدور یافته روی بقندهار آورد و در ظل حمایت امیر خسروشاه می بود تا زمانی که از عالم انتقال نمود مولانا مسیح الدین حبیب الله برادرزاده مولانا عزیز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابوالقاسم و میرزا ابوسعید از اطبای زمان در میدان حذاقت گوی مسابقت می ربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجه مرض و ازاله علل برایا نفس مسیحائی ظاهر میگردانید و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید با وجود حصول تقرب بدرگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه آن طبیب نفس و بشره شگفته ببالین فقرا و مساکین تشریف میبرد و از سر طمع و رغبت بی تکلف در معالجه ایشان و مداوای ایشان شرائط اهتمام بجای می آورد و در شهور سنه خمس و تسعمائه بنفس از قانون اعتدال انحراف جسته بمرض اسهال کبدی مبتلا شد و بجوار رحمت الهی پیوست مولانا حسن شاه شاعر ملیح شیرین کلام و از حیثیت قوت بدیهه خیل افاضل شعرای ایام بود و همواره اشعار ظرافت آمیز و ابیات مزاح انگیز بر لوح بیان می نگاشت در هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقائق بذله گوئی و نکته پردازی نامرعی نمیگذاشت ولی شائبه تکلف در ان شیوه بی مثل مال خود بود چنانچه در ان باب این بیت نظم فرموده ~ شعر ~ در بذله و در فضل و در ادب + نی همچو عجم یکی چه من هست و نه در عرب + و مولانا حسن شاه در اوائل ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر بسر برده و بصیقل لطف طبع و حسن تقریر زنگ ملال از مرآت ضمیر آن شهریار کشورگیر میسترد و در ان اثنا روزی سخن بذکر ملوک رسید و مولانا حسن شاه بهر یک از سلاطین ماضیه اوصافی منسوب گردانید میرزا سلطان محمد در مجلس از وی پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که غیر از کاهلی هیچ تقصیر در ذات شما نمی بینم پادشاه گفت که کسالت از کجا دانستی گفت از آنجا که میتوانی گفت که ده هزار دینار بمولانا حسن شاه بدهید و نمیگوئی میرزا سلطان محمد ازین سخن در خنده افتاده پنج هزار دینار بمولانا حسن شاه داد و بعد از شهادت میرزا سلطان محمد بدار السلطنت هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت پرتو انوار عاطفت امیر نظام الدین علی شیر بر وجنات احوالش تافت و جناب مولوی پیوسته مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بتقریبات جهت تشحیذ خاطر عاطرش ابیات در سلک نظم در می آورد و از جمله آنکه نوبتی داروغه هرات بموجب فرمان خجسته صفات دسمه کبود را که ضعیفه سیاه روزگار بدکردار بود از شهر اخراج کرده خواجه مطهر عودی بخدمت امیر علی شیر شتافته منزل او را که دیوانی شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاد و همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس درآمده همان التماس کرده مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه تعلق بخواجه مطهر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد رباعی ~ در شهر اگر مطهر عودی هست + بر خود در فسق بکس نیارد دربست + هر قحبه که از شهر برونش کردند + این قحبه زنی بود بجائی بنشست + و دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسین ارسنگی بجهت ترویح روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود فرمان بران آغاز سرانجام اسباب و مصالح طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولتخانه آنجناب می آمد و خبر میگرفت که آش بکجا رسید اتفاقا روزیکه آش میکشیدند او را مهمی روی نمود وقتی بملازمت امیر علی شیر آمد که آش باتمام رسیده بود لاجرم متاسف گشته این رباعی بر زبان او گذشته رباعی ~ دی آمدم و ز غصه و غم خوردن + دانم بیقین که جان نخواهم بردن + یک آش دیگر برای من فکر کنید + کز غصه این آش نخواهم مردن + وفات مولانا حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر حاج بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه قصائد غرا بر لوح بیان می نگاشت تخلصش در غزل و قصیده حاجی بود و قصه لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت را افتتاح نموده ~ ای عشق ترا جهان طفیلی + مجنون تو صد هزار لیلی + مولانا کمال الدین حسین الواعظ در علم نجوم و انشاء بی مثل زمان خود بود و در سائر علوم نیز با امثال و اقران برابری می نمود و بآواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارت لائقه معانی آیات بینات کلام الهی و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم را مبین میساخت صباح روز جمعه بدار السیاده سلطانی که در سر چهارسوق بلده هرات واقع است بوعظ مشغولی میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علی شیر نیز بلوازم آن کار شرائط اهتمام بجای می آورد و روز شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه در سر مزار پیر محمد خواجه ابوالولید احمد میرفت و نیز در اواخر اوقات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا بآن امر میپرداخت چون بمقتضای اجل موعود در سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت برلب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت و ثار بی شمار از انجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق المحسنین و اختیارات که مسمی بلوائح القمر است و میان مردم مشهور است و تفسیر قرآن و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس النفائس مسطور است ~ سبزخطا ز مشک تر غالیه بر سمن مزن + سنبل تاب داده را بر گل نسترن مزن + و درین تاریخ یعنی شهور سنه تسع و عشرین و تسعمائه که این اجزا

ترتیب می یافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قائم مقام والد بزرگوار مولانای خویش بوده صباح جمعه در جامع مسجد هرات که منبع اصناف فیوضات است بنصیحت و ارشاد فرق عبادی می پرداخت و الحق در آن امر مبالغه و جهی احسن صورتی رایت تفوق بر اماثل افاضل می افراخت و از سایر اقسام فضایل بهره تمام دارد و همواره نقش تتبع سنن سنیه حضرت مصطفوی بر لوح خاطر عاطر می نگارد و از منظومات مولانا فخر الدین علی حکایت محمود و ایاز ست که بر وزن لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده و در میان مردم مشهور ست و بسیاری از معانی دقیقه در سالک رساله منشرح و مذکور ست مولانا عبد الجلیل در سلک دانشمندان متعین انتظام داشت و چند گاه در دار السیاده سلطانی بقلم دانش نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه می نگاشت و فاتش در سنه احدی عشر و تسعمائه اتفاق افتاد جهت ضبط تاریخ مذکور کلک سخن گزار امین سلطان ابراهیم عینایه بتحریر این قطعه زبان بگشاد ؎ افسوس از آن سپهر دانش + کش بود چو ابر شیوه انفاق + زان عبد جلیل گشت نامش + کاراسته شد بحسن اخلاق + تاریخ وفات او خرد گفت جلالی بی مثال آفاق + مولانا نظام الدین عبد الحی از اکثر نشینان دار السلطنت هرات بمزید فقاهت و دیانت ممتاز و مستثنی بود و چندگاهی بمنصب قضا سرافراز گشته بتفصیل قضایای شرعیه قیام می نمود مولانا سیفی در زمان خاقان منصور از بخارا که وطن مالوف و مسکن معهود او بود بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل تربیت و رعایت امیر نظام الدین علی شیر آرام یافته احیاناً بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام می نمود و بعد از چند سال بمقتضای حب الوطن من الایمان روی بماوراءالنهر آورده بشرف استادی شاهزاده بایسنقر میرزا مشرف گشته دو سه سال در خدمت آنحضرت بسر برده و چون بایسنقر میرزا از جام انتقام خسروشاه شربت شهادت چشیده مولانا سیفی در بخارا ساکن گشت تا آن زمان که دست قضا سجل حیاتش در نوشت و آنجناب را اشعار دلفریب و خواص بسیار ست و از آنجمله این دو بیت بخاطر بود ثبت افتاد ؎ ای ترا چون دل عشاق پریشان کاکل + قامت فتنه و سر فتنه دوران کاکل + همچو دودی ست که برگرد سر شمع بود + حلقه حلقه لب آن مه تابان کاکل و ایضاً مولانا سیفی در باب ارباب صناعت دیوانی علیحده اختراع نموده و در آن منظومات امثال و معانی بدیع درج فرموده و از جمله ابیات این مطلع بغایت مشهور ست ؎ تا بنقد جان بت خباز من نان میدهد + عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد + مولانا ریاضی از مشاهیر شعرای خراسان بود بنظم فتوحات و حالات منصور اشتغال می نمود و چندگاه قضای ولایت زاده و محولات که منشا و مولد او ست متعلق بوی میداشت و واسطه کلانتران آن ولایت از آن امر معاف شده همگی همت بر نظم اشعار گذاشت و این مطلع از مسموعات او ست ؎ ملک شسته بآب خضر اگر دامان من بودی + هنوزم دست در دامن جانان من بودی + شیخ صوفی علی در سلک اعاظم مریدان شیخ زین الدین الخوافی انتظام داشت و از ایام صبی تا نهایت اوقات شیب همواره همت عالی نهمت بر ادای وظایف طاعات و عبادات میگماشت و جمعی کثیر از درویشان در خانقاه آنجناب ساکن می بودند و اوقات شریف را مستغرق ذکر الهی گردانیده و از طلبش اقتباس انوار سعادت می نمودند شیخ صوفی علی در اواخر زمان خاقان منصور داعی حق را لبیک اجابت گفته درگذشت و در حظیره که خواجه جلال الدین عطاء الله در سر خیابان ساخته است مدفون گشت خواجه منصور تلخچی مدت مدید در ملازمت آستان سلطنت آشیان خاقان منصور بسر میبرد و حسب الحکم پرسیدن مهم دادخواهان مشغولی میکرد و از نظم اشعار قوت تمام داشت و همواره غزلهای دلفریب بر لوح بیان مینگاشت این مطلع از جمله ابیات او ست ؎ برده کالای تهی دیدم و آشفته مجنون + یا دل من که مرا رفته دل از پرده برون + مولانا نظام الدین استرآبادی سر آمد قصیده گویان زمان خود بود و گاهی بطلب علم نیز مشغولی می نمود و این مطلع از منظومات او ست ؎ بباغ دل مرین بستان سرای عالم فانی + نهال آرزو منشان که بار آرد پشیمانی + مولانا محمد بدخشی بحلاوت گفتار و بلاغت اشعار اتصاف داشت و همواره همت بنظم معما و تالیف قواعد آن فن میگماشت مدت سی سال در ملازمت امیر نظام الدین علی شیر اوقات گذرانید و رساله در علم معما مرقوم کلک فصاحت انتما گردانیده و از جمله معمیات آنجناب این معما باسم حبیب بر خاطر بود مرقوم گشت ؎ تا بتخاله بر لبهای خندان + حباب شد بطرف آبجوان + مولانا نور الدین محمد زیارتگاهی که از جانب پدر نبیره مولانا جلال الدین قاینی بود و از طرف مادر دختر مولانا شرف الدین عبد القهار و در ایام جوانی در مدرسه اخلاصیه تحصیل نموده بتکمیل علوم موفق گشت و در مدرسه شریفه سلطانی بمنصب تدریس رسیده اما بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علی شیر بعد از چند ماه از آن امر معزول گردید بنا بر آن در سنه خمس و تسعمائه از بلده هرات بقبة الاسلام بلخ رفت و منظور نظر عواطف سلطان بدیع الزمان میرزا گردید التماس نمود که منصب رسالت دیوان و صدارت بدو مفوض گردد بدیع الزمان میرزا این ملتمس را بعز اجابت اقتران داده و بسبب دخل در آن مهم جناب مولوی تنزل تمام دست داد و کار بجائی رسید که از بلخ سفر کرده بقندهار رفت و تتمه اوقات را در ملازمت اولاد امیر ذوالنون ارغون بپایان رسانید و وفاتش در شهور سنه ثلاث عشر و تسعمائه وقوع یافت و هم آنجا مدفون گشت مولانا معین الدین محمد اسفزاری عمده مترسلان زمان خود بود و بنظم اشعار نیز مشغولی مینمود و از حسن خط تعلیق بهره تمام داشت و اکثر اوقات همت بر تعلیم قواعد آن میگماشت از جمله مؤلفاتش تاریخ بلده هرات و ترسیل مشتمل بر منشیات مناشیر و مکتوبات که در میان مردم مشهور ست و از اشعارش این مطلع بر السنه و افواه مذکور ؎ نه سرمه است آنکه می بینی بچشم هر پری پیکر + که از غوغای حسنش میکند خاک سیه بر سر + مولانا حاجی محمد نقاش ذوفنون زمان خود بود و پیوسته بتفکر اندیشه امور غریبه و صور عجیبه بر صحایف روزگار تحریر می نمود و در فن تصویر و تذهیب مهارت تمام داشت و چند گاه همت بر پختن چینی فغفوری

گماشت بعد از تجربه بسیار و ارتکاب مشقت بی شمار جسیم ظروف و اوانی که میساخت با ... صغوری بنهایت شبیه گشت اما رنگ صفائش چنانکه میباید نبود و از جمله مخترعات مولانا حاجی محمد صندوق
ساعتی است که در کتابخانه امیر علی شیر ترتیب نمود و در آن صندوق صورتی تعبیه کرده بود که چوبی در دست داشت و چون یکساعت از روز میگذشت آن پیکر چوب بیک نوبت
بر نقاره که در پیش او بود میزد و بعد از گذشتن ساعت دوم دو نوبت آن حرکت میکرد و علی هذا القیاس و خدمت مولوی مدتی کتابدار امیر علی شیر بود و آخر الامر از آنجناب رنجیده در شهور
سنه اربع و تسعمائه که میرزا بدیع الزمان بمحاصره بلده هرات اشتغال داشت بملازمت آن شاهزاده پیوست و بهمان منصب منصوب گشت و در اوائل زمان استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی
در گذشت خواجه میرک نقاش در علم تصویر و تذهیب نظیر نداشت و در فن کتابه نویسی علم بی مثلی برافراشت اکثر کتابهای عمارت دار السلطنه هرات بخط او ست و وفاتش در زمان استیلای
محمد خان شیبانی بر ولایت خراسان بوقوع پیوست مولانا تبائی که استاد محمد خان بهار بود در نظم اشعار مهارت تمام ظاهر مینمود و از علم تصوف و موسیقی وقوف کامل داشت و در اواسط زمان
خاقان منصور از امیر نظام الدین علی شیر رنجیده بعراق رفت و مدت مدید بملازمت سلطان یعقوب میرزا میپرداخت آخر الامر بمقتضای حدیث حب الوطن بخراسان باز آمد و چندگاه دیگر در
بلده هرات متوطن بود کره بعد اخری از امیر صافی ضمیر غبار نقار بر خاطرش نشسته بسمرقند شتافت و در آن ولایت پرتو التفات سلطان علی میرزا بر حیات احوالش تافت و چون آن ملک بتسخیر محمد خان شیبانی
در آمده ملازم گشته در سلک خاصان بارگاه سلطنت ملازم میگردید و در تحریر وقایع خانی شرائط اهتمام بجای می آورد و بعد از گذشته شدن آن پادشاه عالیجاه با ولادش پیوسته در ظل تربیت
نجم ثانی بفرمان مهر سپهر کشورستانی حضرت پادشاه دین پناهی لشکرها در ما وراء النهر کشیده قرشی را گرفته در آن بلده قتل عام بوقوع انجامید و تیغ خونریز غازیان بنای حیات ملا تبائی
را بانهدام رسانید دیوان اشعارش در بلاد ما وراء النهر مشهور است و اشعار آبدارش بر السنه و افواه طبقات انام مذکور و مولانا تبائی شیر علی نام داشت و در اواخر ایام حیات
دیوان حیات را تتبع نموده در آن غزلیات بلاغت آیات حالی تخلص کرد شیخ الاسلام مولانا سیف الدین محمد علامه عصر عالم و ملاذ علمای بنی آدم بود بغایت دین داری
موصوف و بنهایت دیانت و پرهیزگاری معروف در علم تفسیر و حدیث و فقه بی شبیه و بدیل و در سایر فنون عقلی و نقلی از اکثر علمای زمان افضل بود اصحاب درس و فنون مشمول مرحمت
شاملش بودند و ارباب زهد و تقوی از باطن فیاضش اقتباس انوار سعادت مینمودند آنجناب بعد از فوت والد ماجد خود مولانا قطب الدین یحیی ابن مولانا محمد بن مولانا سعد الملة
والدین مسعود التفتازانی بامر شیخ الاسلامی قیام کرده قرب سی سال در خطه خراسان لوازم تقویت شریعت بجای آورده در رمضان سنه ست عشر و تسعمائه بواسطه سعایت اصحاب
غرض فرمان نواب کامیاب شاهی بمواخذه آنجناب صدور یافت و هم در آن ایام بنابر تقدیر پادشاه قدیر گشته بعالم آخرت شتافت مدرسه که نزدیک مسجد جامع بلده
هرات است و بنواحی درب خلقیان واقع است از آثار جناب شیخ الاسلامی است و بعضی از رسائل و حواشی آن جناب که در اصناف علوم تالیف یافته در میان طلبه مشهور است
و بعضی از رسائل و بر الواح خاطر مسطور میر مرتضی در علم حکمت و ریاضی بی شبیه و نظیر بود و در سایر علوم بر بسیاری از دانشمندان زمان تفوق مینمود و صائم الدهر روزگار
میگذرانید و همواره وظائف طاعات و عبادات مودی میگردانید در زمان خاقان منصور در مدرسه اخلاصیه بلوازم منصب تدریس اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان
شیبانی در مدرسه شریفه سلطانی رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که ماهچه علم زرنگار نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایت خراسان انداخت میر مرتاض بسبب
تعصب منصب بسمت از هرات بطرف قندهار شتافت و هم در آن ولایت وفات یافت مولانا عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانا زاده عالم متبحر بود و در علم حدیث و فقه حنفی و
شافعی اظهار مهارت مینمود و در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علی شیر مشکوة را شرح نوشت اما پیش از آنکه شهرت یابد دست زمانه ورق آن دولت را در نوشت و
سالها در مدرسه خاقان سعید شاهرخ میرزا و مدرسه سلطانی و خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشت و در همان سال که میر مرتاض از هرات بقندهار شتافت مولانا
نیز راه بلاد هند پیش گرفت و دیگر خبری از وی بنیامد مولانا فصیح الدین صاحب از حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد فضلای استرآباد بود و در
فن سطرنج خواه صغیر و خواه کبیر چه حاضرانه چه غائبانه مهارت تمام ظاهر میکرد و در نظم قصائد و مسمطات نهایت بلاغت بجای می آورد و اکثر اوقات شریف بخدمت آستان
معدلت آشیان خاقان منصور میپرداخت و داروغه کتابخانه همایون شد و در سلک انجمکیان رایت تفوق برافراخت از جمله نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده ایست که در
مرتبه مقرب الحضرت سلطان در سلک نظم کشیده و حروف آخر مصاریع او تاریخ وفات میشود چنانچه در معانی اشعار اصلا خللی واقع نیست مولانا صاحب در سنه عشر و
تسعمائه در ولایت استرآباد فوت نمود و از معمیاتش این رباعی باسم رجب بر خواطر ثبت افتاده ۵ آن ترک پری پیکر خورشید لقا * باشد پی تاراج دلم عشوه نما * بنگر دل
ویران مرا کان عیار * وز دانه نهفت و بازش آورد بجا * مولانا محمد طالب علی بود خوش طبع و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود سالها در ملازمت سلطان
بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت چون از سعادت خدمت آنجناب محروم ماند بدرگاه عالم پناه حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر رفته رایت
تقرب برافراشت و در شهور سنه ثمان عشر و تسعمائه که میان عبد الله خان و آن پادشاه عالیشان در کول ملک محاربه بوقوع انجامید ملا محمد در معرکه شربت شهادت چشید

و از نتایج طبع آنجناب رساله‌ایست در فن معما در غایت دقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی در آن رساله مندرج است ٥ چو روی خوب تو دیدم بر وی شد از
دل من + محبت همه اشیا بغیر وجه حسن + امیر کمال الدین حسین در سلک فضلای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از اردو بهرات آمد بتحصیل علوم مشغول گشت و در آن
اثنا بمنزل شریف کیچک میرزا افتاده شاهزاده او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگارش گشاد او در وقتیکه کیچک میرزا بتوجه عزیمت حج فرمود امیر حسین با وی موافقت
نمود و بعد از رفتن شاهزاده از توقف پشیمان شده از عقبش شتافت لیکن بسبب آنکه تقدیر ملک قدیر در آن سفر بلکه دیگر تجدید منتش توانست رسید و چون بحج الاسلام لذا زده مراجعت
کرد در تبریز بسعادت ملازمت یعقوب میرزا اختصاص یافت چند وقت در آن مملکت اوقات گذرانیده بوطن مالوف باز آمده بخدمت امیر علی شیر پیوسته بملوظ عین الطاف شد
از غرائب واقعات که امیر حسین را اتفاق افتاده یکی آنکه در آن اوان که در ملازمت امیر علی شیر بود آنجناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرموده مقرر کرد که کلیات مولانا
عبد الرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانه خاصه ستاند جهت قاضی عیسی العضدی یکی از نواب آن درگاه ببرد در وقتیکه سید سیادت مآبی آن کتب را از مولانا عبد الکریم کتابدار
واز بستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات کبیر را که در ضخامت و حجم و جلد بکلیات مذکور مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط نموده در میان بار و بنگاه
منضبط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب رسید پیشکش گذرانید پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسیده گفت که درین سفر بواسطه بُعد مسافت ملول شده باشی
امیر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نمیگذشت سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که
کلیات حضرت مولوی مقرب حضرت سلطانی جهت ملازمان قاضی فرستاده‌اند همراه داشتم و هرگاه اندک ملالتی دست میداد نظر بران کتاب لطافت مآب می انداختم پادشاه فرمود
کلیات را بیاورند تا مشاهده نمائیم و امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را به مجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بوده نه کلیات مولوی جامی بالاجرم جناب سیادت مآب
ازین امر منفعل گشت و از آن سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علی شیر نشد و در اواخر اوقات جناب خاقان منصور بلیغ شاشفقت سلطان بدیع الزمان میرزا بشگی آستانهٔ علیه او را منصب
کرده در سنه ثمان و تسعمائة آن منصب را بامر صدارت مبدل ساخته و در سنه تسع و عشر مائة که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده تا یکی روز رفته
و یکدو سه سال بفراغت گذرانیده بود که در سنه اربع عشر و تسعمائة محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب امیر شاهی روان گردانید و امیر حسین بسعادت
ملازمت آستان اشرف گشته مشمول انعام و احسان شده مراجعت نمود و در وطن مالوف و مسکن معهود ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنه عشرین و تسعمائة عالم آخرت را
منزل ساخت و از جمله معمیات او این معما باسم شاهرخ در خاطر بود ثبت افتاد ٥ شاهبازی که طرح عدل افکند + نام خود در نگین دولت کند + خواجه ناصر الدین باصناف
سیر مرضیه و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در تحصیل فضائل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سائر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی
و آنجناب در سلک اولاد اعاظم موسوی و منه که قلم شکسته رقم در ذیل وقایع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آن طلب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت بسائر مشایخ
خاندان عالیشان سلطان سعید ابوالخیر قدس سره داشت و بواسطه وفور علم و فضیلت رایت تفوق می افراشت و چون آنجناب را زمان حلول اجل مقدر نزدیک رسید ابر غم و محنه
بر طبع جهات و مکمات خواجه را مواخذه مسند کرده در آن اثنا اعراض نفسانی بران منبع کمالات غلبه کرده متوجه عالم فانی گردید از اشعار بلاغت آثارش این مطلع بر خاطر بود
نوشته شد ٥ نماند صبر و طاقت آتش غم چون برافروزد + ازان شعله چو شبنم دمی صد بار بر خیزد + مولانا سلطان علی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف
بود و در خط نسخ تعلیق آن مقدار مهارت حاصل کرده که خطوط استادان متقدمین و متأخرین را منسوخ ساخت و در زمان خاقان منصور بموجب اشارت آنحضرت و التماس امیر
نظام الدین علی شیر بکتابت نسخ شریفه می پرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد و از انجمله این مطلع ثبت افتاد ٥ گل بهار از آن رخ گلگون نمونه ایست + چون اشک
من که از دل پرخون نمونه ایست + و آنجناب در سنه تسع و تسعمائة در مشهد مقدسه بگذشت و هم در آن بقعه شریفه مدفون گشت امیر صدر الدین یونس الحسینی الدین بن امیر
عبد الاول ابن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدر الدین یونس بود که شمه از علو شان او را خامه مکسور اللسان در اثنای ذکر اکابر زمان خاقان سعید ثبت نموده و امیر صدر الدین یونس
باوجود شرف نسب بوفور فضل و کمال خیریت نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه بتعلیم دانش تعلیم افادت بر صحائف خاطر مینگاشت و در زمان استیلای محمد خان شیبانی
بر دیار خراسان منصب صدارت و احتساب بآن سیادت مآب گشت یکدو سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالآخر بطیب نفس از سر آن منصب
در گذشت بعد از آن بموجب استدعای قنبر میرزا که حاکم بلخ بود بدان جانب توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی مملکت را بوی رجوع فرمود و امیر صدر الدین یونس
از آن زمان تا وقتیکه حکومت قبة الاسلام بلخ بحضرت ایالت منقبت بود سلطان تعالی گرفت در کمال اعتبار و اختیار در آن دیار روزگار میگذرانید آنگاه بعضی از اهل شرارت
نزد آنحضرت زبان سعایت و غیبت گشادند و خرمن هستی آن سید عزیز را بیک شرار ابوالانام نام بباد فنا دادند اکنون دو پسر مکرم آنجناب امیر ابوالصفا و سید ابو البقا

در بلدهٔ فاخره تشریف دارند و به کمال صلاح و تقوی همگی همت بر تحصیل علوم و اکتساب فنون معقول و مفهوم میگمارند امیر صدر الدین ابراهیم مشهدی عمدهٔ علمای زمان و قدوهٔ
سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسهٔ شریفهٔ سلطان و مدرسه بدیعیه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود و در شهور تسع عشر و تسعمائه
رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین این دو جوان فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و انصاف اتصاف
دارند و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند امیر محمد امین در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال میفرماید و امیر محمد حسین در مدرسهٔ جمالیه بافاده قیام مینماید و برادر
میرزا ابراهیم میر عبد الجلیل نیز در سلک طلبهٔ تحصیل منتظم است مولانا فصیح الدین محمد النظامی جمال حالش بعلو نسب و تبحر در علوم معقول و منقول آراسته بود و در فن ریاضی و
حکمیات سرآمد افاضل دوران مینمود طبع سلیمش بدرک مخفیات و مؤلفات علمای متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات مصنفات فضلای متاخرین و تقرب حضرت سلطانی اکثر مستعدان ولایت
در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه نمود و آنجناب را ابا خواند تعبیر کرده شرائط تعظیم و تکریمش بجای آورد و مدتی تدریس مدرسهٔ اخلاصیه و مدرسهٔ غیاثیه و بدیعیه گاهی بصحابت احیانا بعضی
تعلق باو خواند میداشت و آنجناب در شهور سنه ۹۱۰ بواسطهٔ بعضی اسباب که تحریر آن لائق سیاق کتاب نیست سلوک طریق مسافرت اختیار کرد و از هرات رایت عزیمت بجانب بلخ برافراشت
چند سال در آن ولایت در مصاحبت امیر صدر الدین یونس که داماد ش بود بسر برده و در اواخر سنه تسع عشر و تسعمائه روی بعالم آخرت آورد و از نتایج طبع بلاغت آئین مولانا فصیح حاشیه
هدایهٔ حکمت و حاشیهٔ تذکره و شرح اربعین نووی و شرح نامهٔ الفائل و حاشیهٔ مختصر و مطول و غیرها سابقاً در میان فضلا مشهور بود که طلبه را از مطالعهٔ آن رسائل فایدهٔ تمام روی می نمود
امیر برهان الدین عطاء الله در عنفوان ایام جوانی از بلدهٔ مشهد که منشاء مولدش بود بدار السلطنت هرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و باندک زمانی بتکمیل اکثر فنون گوی
قصب السبق از امثال و اقران در ربود و در علم عروض و صنائع و بدائع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسهٔ رفیعهٔ اخلاصیه همت بر تدریس میگماشت از تصانیف
شریفش رسالهٔ قافیه و رساله در صنائع و بدائع شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنائع صفت تسمیط مذکور است ؎ بحمد الله که شد حاصل
جهان را رونق کامل + ز فر رافت شامل عدل خسرو عادل + شه غازی که در هیجا چه شد پیدا ز هر برادر + شوند از بیم او اعدا چو روبه خائب و بیدل + سپهر سلطنت سلطان
حسین آن صفدر میدان + که نام رستم دستان ز داستانش شده باطل + و امیر عطاء الله که او را در اواخر اوقات حیات دیدهٔ ظاهر از رویت اشیا عاطل گشت و از بلدهٔ فاخرهٔ
هرات بمشهد مقدسه رفته در اواسط شوال سنه ۹۱۹ درگذشت شیخ جلال الدین ابو سعید پورانی نبیرهٔ مولانا جلال الدین ابو یزید بود و بتصفیهٔ خواطر و تزکیهٔ نفس نفیس
از سایر مشائخ زمان ممتاز و مستثنی بود و جود و سخاوت آنجناب نهایت نداشت و همواره در غایت خوشخوئی و تازه روئی همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت خاقان
منصور نسبت بآنجناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکدو نوبت به پوران رفته در بارهٔ وی شرائط انعام و احسان بجای آوردی امیر محمد خان شیبانی
خدمت شیخ را ملتزم و مصاحب ساخته چنانچه دیگر بدار السلطنت هرات نتوانست بود و در اواخر اوقات حیات بقندهار شتافته آنجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی
و عشرین و تسعمائه شبی از بام افتاد و درگذشت سید نظام الدین سلطان علی موسوی بعلم و زهد و تقوی و ارشاد بر فرق برایا بغایت مسبوق بود و پیوسته جهت
سوانح حیات مردم استخاره کرده واقعات تقریر مینمود بنا بر آن بخواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور بواسطهٔ وفور التفات آنحضرت پایهٔ قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت
و پسرش سید فضیل بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در ملازمت خاقان منصور اوقات گذرانید چندگاه همت بر پرسش یرغوی گماشت
وفات سید سلطان علی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه دست داد و انتقال سید فضیل بعد از پدر بچندگاه اتفاق افتاد و امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ فوت سلطان علی
فرماید ؎ سید سلطان علی عالی نسب + آنکه میگفتش خرد ز اهل یقین + میرزا چون خواب بینی شیوه بود + سال فوتش ادست میر خواب بین + خواجه آصفی ولد خواجه نعمت الله
قهستانی بود که چندگاه بوزارت سلطان علی قیام مینمود و آنجناب بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار امتیاز داشت و گاهی در
سایهٔ تربیت امیر نظام الدین علیشیر بسر برده احیانا همت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میگماشت و دیوان غزلیات آنجناب مشهور است و این مطلع در آن کتاب مسطور که ؎ بسی
خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدیم + که تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدیم + وفات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه و سال
مذکور بلبل طبع میرزا سلطان ابراهیم این ترنم آغاز نهاده ؎ چون آصفی آن چشم خرد را مردم + در ابر اجل گشت نهان چون انجم + پرسید دل از من که چه آمد تاریخ + گفتم ز برات آمده روز دوم +
شیخ فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین خوافی بود و مدت مدید در سر مزار جد خویش بر سجادهٔ تقوی نشسته به ضیافت صادر و وارد قیام مینمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه که
سن شریفش قریب به نود بود درگذشت بعد از مراسم تکفین و تجهیز در جوار جد بزرگوار مدفون گشت امیر نظام الدین عبد القادر در سلک اجلهٔ سادات و علما و اعاظم و افاضل
نقبا انتظام داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه نقش افاده بر حاشیهٔ ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت و امر قضای مملکت خراسان

مدتی متعلق بآنجناب بود و در تکفل این مهام بطریق امانت و دیانت سلوک می‌نمود و وفاتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائة اتفاق افتاد و قلم خجسته رقم در بیان آن واقعه بدین ابیات زبان بگشاد ه عالی نسبی که بود در دین فاخر * در علم یگانه در فضیلت نادر * شد سوی ریاض خلد و آمد تاریخ * افسوس جناب میر عبدالقادر * مولانا عبدالله هاتفی خواهرزاده مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از سائر شعرای زمان در میدان امتحان گوی تفوق می‌ربود اکثر کتب خجسته شیخ نظامی را مانند لیلی مجنون و خسرو شیرین و هفت پیکر تتبع کرده و در برابر سکندرنامه تاریخ تیموری بنظم آورده و بافتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نموده اما توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائة بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب الله معروف بفصاحت بیان و طلاقت لسان متصف است در تاریخ وفات آنجناب گوید ه از باغ دهر هاتفی خوش کلام رفت * سوی ریاض خلد بصد عیش و صد طرب * جان داد و رو بروضه پاک رسول گفت * روحی فداک ای صنم ابطحی لقب * رفت از جهان کسی که بود لطف شعر او * آشوب ترک و شور عجم فتنه عرب * تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت * از شاعر شهان شه شاعران طلب * امیر رضی الدین مبارک پدر بزرگوارش امیر نورالدین محمد امین بن امیر رضی الدین عبدالاول بن میر معین الدین بن عبدالرزاق مورخ سمرقندی بود و امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و انسانیت و غایت تقوی و صلاحیت طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم در عنفوان شباب از تحصیل فضائل فارغ گشت و در مدرسه شریفه غیاثیه و مدرسه بدیعیه مدرس شد و پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت چون چهل و سه مرحله زندگانی طی نمود در شب سه‌شنبه یازدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و تسعمائة از عالم فنا بدار البقا رحلت فرمود و پدر عالی گوهرش امیر نورالدین محمد امین که سن شریفش از هفتاد متجاوز بود از مشاهده این واقعه جانسوز حادثه محنت اندوز افغان و زاری و گریه و ناله و اشکباری باوج فلک زنگاری رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضل و کمال در گوشه بیت الاحزان ملال نشسته زبان حال قال بمضمون یا اسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چندگاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه اوقات گذرانید و مریض گشته در اوائل ربیع الآخر سنه تسع و عشرین و تسعمائة رایت عزیمت بجوار مغفرت حضرت عزت افراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل شعریست بتاریخ وفات امیر رضی الدین عبدالاول ه سید فاضل رضی الدین که بود * زبده اولاد امجاد بتول * رفت از دار فنا سوی بهشت * شد مقیم کوی ارباب وصول * بهر سال انتقالش عقل گفت * انتقال زبده آل رسول * واین رباعی مخبرست از ماه و سال ارتحال میر نورالدین محمد امین ه از حکم قضای حضرت سبحانی * چون میر محمد امین شد فانی * از سال و مه واقعه پرسید کسی * گفتم که اوائل ربیع الثانی *

قاضی اختیار الدین حسن بن قاضی غیاث الدین تربتی بود بوفور فضائل و کمالات از سائر قضات ممتاز و مستثنی بود و در اوقات جوانی از ولایت محولات بدار السلطنت هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک زمانی ترقی بسیار کرده در نوشتن فتاوی و تحریر صکوک و سجلات راه پیش نهاد همت ساخت و در فن انشای شعر معمائی صاحب وقوف گشت و در اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرفراز شده پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و بواسطه کمال فراست و کیاست در رعایت لوازم امانت کوشیده از تمامی فضلای دار السلطنت هرات اختیار و اعتبار بیشتر یافت پرتو التفات عنایت حضرت خاقانی کما یجب و ینبغی بر وجنات احوالش تافت و قاضی اختیار الدین در وقت استیلای ابوالفتح محمد خان شیبانی بآن امر منصوب بود و بعد از کشته شدن آن پادشاه عالیجاه از ممر اضطرار بی اختیار بوطن اصلی شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوائل سنه ثمان و عشرین و تسعمائة بمرض سوء القنیه در قصبه تربت درگذشت و در مقبره آبائی خود مدفون گشت از نتایج اقلام فصاحت ارقام قاضی قیاسات و مختار الاختیار در میان فضلای روزگار مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خاطر مسطور است ه از همت بزرگی شد منبر تکمیل * کز غایت ترفع بر عرش سر کشیده * تاریخ آن همایون منبر ز عقل جستم * منبر ز سنگ مرمر هرگز کسی ندیده * شیخ نورالدین محمد والد ماجد آنجناب شیخ قطب الدین در سلک ابرار قطب سپهر هدایت شیخ زین الدین خوافی منتظم بود و بمزید تقوی و پرهیزگاری از سائر ابنای زمان ممتاز و مستثنی بود و شیخ نورالدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذهن در اوائل ایام شباب از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و آغاز درس و افاده کرده پرتو ضمیر انور دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبه علم تافت و گوش هوش تلامذه از نتایج بحر خواطر فضائل مآثرش لآلی نکات دقیقه و جواهر انیقه گرانبار گشت و پایه قدر و منزلتش در طریق سلوک زهد و تجرد در فنون از امثال و اقران درگذشت و آنجناب مدتی مدید در زمان خجسته نشان خاقان منصور و شیبانی خان در بقاع بلده هرات بمنصب تدریس منصوب بود و در زمان دولت شاهی بنابر بعضی امور که تحریر آن لائق سیاق تاریخ نیست زبان حقائق بیان از قیل و قال بسته ابواب فیض بر روی روزگار هدایت آثار گشود و در اوائل سنه اثنی و عشرین و تسعمائة بصوب ولایت گرمسیر و قندهار شتافت و شرف ملازمت حضرت خلافت پناه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه دریافته فروغ مکرمت آنحضرت بر وجنات حالش تافت بعد از چندگاه که در سایه عاطفت آن پادشاه وافر حشمت معزز و مکرم اوقات گذرانید در جمادی الآخر سنه ثمان و تسع مائة داعی حق را لبیک اجابت گفته در کابل بجانب دار عدن خرامید و والا برادر رشیدش زبدة الفضلای فی الخواقین شیخ زین الدین که از اقسام علوم بهره مستند و از جهت لطف طبع و حسن خلق و لطائف گفتار و محاسن کردار بی شبه و مانند در آن آستان عدالت آشیان بسر می‌برد و منظور نظر الطاف خسروانه بوده شرائط ملازمت

بکامی آورد و در سر انجام مهام فرق انام غایت سعی و اهتمام مبذول فرموده در انجاح ملتمسات خاص و عام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت در مقتضای خاطر همگنان میکارد
و طلیعه یکمت بالنوالش چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب گنجینه دل فیض آثارش مخزن دقایق مولفات اولی الالباب ٥ چو هست از وی خدا و خلق خوشنود بظلال
دولت او باد معمور و شیخ ابوالواحد جمال الدین برادر صاحب کمال است و بنور فضل و عرفان سلاله اصحاب جد و حال و آنجناب ولد وجیه الدین که مضمون عنایت وجیها فی الدنیا والآخرة
ومن المقربین بر ذات خجسته صفاتش صادق می آید و مدتها در دار السلطنت هرات بر سجاده زهد و تقوی متمکن بود و هرگز قدم از جاده سنن سنیه نبویه بیرون ننهاد و شیخ
ابوالواحد بجانب طبع شریف داشت این مطلع از وست ٥ چو تیر خود کشی از سینه ام بگذار پیکان را + مرا دل ده که نامردانه در راهت دهم جان را + و آنجناب نیز حالا در سدهٔ
سدرهٔ انتهای حضرت پادشاهی متوطن است و لوازم دولتخواهی بجای می آورد و از موائد کثیر الفواید نواب آن درگاه خلائق پناه بهره دارد مولانا شمس الدین بردعی
در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نموده در اندک زمانی بدرجه کمال ترقی فرموده در مزار فائض الانوار قرب حضرت خواجه عبدالله انصاری
بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه ست عشر و تسعمائه از خراسان متوجه آذربایجان گشت و چنان مسموع میشود که حالا در شیروان متوطن بوده بافاده قیام
مینماید مولانا اسمعیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بردعی است و او نیز در سنه مذکور از هرات بجانب آذربایجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی در سلک
علمای محقق و فضلای مدقق انتظام دارد و در سنه مذکوره از دار السلطنت هرات بما وراء النهر رفته منظور نظر عبدالله خان شده بمنصب صدارت سرفراز گشت و بعد از
چندگاه دست از تکفل آن شغل باز داشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و بدرس افادت اشتغال مینماید مولانا عضد الدین ابراهیم ولد مولانا عرب شاه اسفراینی است
و نبیره دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدور ستاد سلطان محمود میرزا بود و مولانا عصام الدین ابراهیم بجودت طبع پاک و حدت ذهن دراک تکمیل علوم محسوس
و معقول و مهارت در فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای عالیشان است و ملاذ فضلای فطنت نشان زبان حقائق بیانش مفتاح ابواب معانی و کلام بلاغت انجامش مبین دقائق
صحف آسمانی و آنجناب در زمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال نموده و باین مرتبه بلند ترقی فرموده در مدرسهٔ شریفه شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار
بسیار طلبه میگشود و در ایام دولت شاهی در اوانیکه امیرخان در خراسان حاکم بود در مدرسهٔ عالیه سلطانیه مدرس گشت اما بعد از اندک زمانی بعضی از وقایع حادث شده قضایا
و براق منصب او را در نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنه ست و عشرین و تسعمائه از دار السلطنت هرات بنجارا شتافت و حالا در آن بلده از وفور احسان عبدالله خان
محظوظ بوده سرافتخار می افرازد و طلبهٔ علم را فوائد خاطر افادت مآثرش با حسن وجهی مستفید میسازد مولانا قاسم علی از جملهٔ اجلهٔ علما به کرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد
و از مبادی ایام صبی و اوائل اوان نشو و نما همواره همت بر اکتساب علوم محسوس و مفهوم میگمارد و از صنعت زرکوبی و زرکشی نیز بغایت صاحب وقوف است و بصفت
تعهد و رشاد و صلاح و سداد موصوف و معروف بگذاردن حج اسلام و طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه الصلوة والسلام فائز گشته از کمال سلامت نفس بقلم
اندیشه غیر نقش خیرخواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و آنجناب در زمانیکه امیرخان موصلو در بلدهٔ هرات به حکومت مشغول بود بنابر آن بر استدعای سلطنت انتما ملک
سلطان محمود از وطن مالوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا غایت در آن ولایت ساکن و در کمال اعزاز و اکرام بمسند افاده تدریس متمکن امیر جمال الدین
عطاء الله سلمه الله سدهٔ سنیه اش ذکر یا ملاذ طوائف اکابر و اشراف انام عتبهٔ علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام و لوح ضمیر مهر تنویرش مطلع اشعهٔ انوار اسرار
کتب الهی و صحیفهٔ خاطر عالی مآثرش محیط لوامع حقائق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینهٔ سینه اش پر از جواهر علوم مشحون و عقود کمالات در مخزن باطن خجسته میامنش
مخزون نیر شمائل نبوی از مشارق جمال فرخنده مآلش طالع و اشعهٔ آثار فضائل مرتضوی از مطالع خصائص علم و کمالش ساطع فضائل رای عالم آرایش کشاف اسرار
معالم تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات موافق تاویل ٥ زبانش مظهر اسرار تحقیق + ضمیرش مطلع انوار تدقیق + جمال دین قرین ذات کمالش + علوم شرع و منهج
از کلامش + ز توضیح بیانش گشته روشن + بر اهل علم هر مشکل ز هر فن + و آنحضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر
اقسام علوم دینیه و اصناف فنون یقینیه از همگنان در گذشته چند سال در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه در گنبدی که حالا مقبرهٔ خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه
بدرس و افاده اشتغال داشته در هفته یکنوبت در مسجد دار السلطنت هرات بقلم از لی النقش ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر میه نگاشت
تا بحسب حالات گوشه نشینی با شامل بعین امور التفات نمی نماید و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذخار مثوبات اخروی مشغول است
میتوانید سلاطین اسلام و حکام انام باقدام ارادت اعتقاد ملازمت آنحضرت را بهمت واجب میدانند و در تزئین حال و فراغ بال خدام عالی مقام طریقهٔ
اشفاق مبذول میدارند و آنچه بتوالی از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی والآل والاصحاب در اقطار آفاق شهرت

تمام دارد و پیشانی‌اش بشمع عقل علوم و کتب نظیر آن کتاب افادت را آب طراوت آئینهٔ خیال امر محال می‌شمارد و ولد ارشد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانهٔ زمانه بود در مقبرهٔ منسوبهٔ مذکوره بنابر تعیین واقف قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی می‌نماید و زمره از طلبه ملازمت آن درس نموده از نتایج طبع نقاد آن جناب مستفید و بهره‌مند میگردند و خواجه عبد الرحمن والد ماجد قاضی کلان که سالهای فراوان در بلدهٔ هرات بنابر فرمان خاقان منصور بتحصیل قضایای شرعیه میپرداخت و قاضی نافذ الحکم بوده مهمات فرق انام را برحسب فتوی علمای اسلام بسرانجام مقرون میساخت و جناب خواجه عبد الرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه سال بمنصب قضا منسوب شده قائم مقام پدر بزرگوار خود در مدرسهٔ گوهرشاد آغا بتدریس و افاده نیز قیام می‌نمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع فضائل بهره‌مند است اما بواسطهٔ کمال علوم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع درین ایام در کمال پریشانی و بی‌سامانی اوقات میگذراند مولانا صدر الدین محمد در سلک اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزگاری موصوف بوده همواره همت بر افادهٔ علوم می‌نگارد و در علوم شرعیه سیما فقه بغایت ماهر است و در سائر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان مستوده تا آثر تحصیل آن جناب را در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانازاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاد و درین اوقات در مدرسهٔ غیاثیه و مدرسهٔ اسلامیه ابواب درس و افاده برگشاده و مولانا صدر الدین محمد را برادریست بغایت دانشمند مولانا زین الدین محمد نام و در ایام دولت شاهی بواسطهٔ بعضی از ضروریات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده روی بولایت سیستان و قندهار آورد و حالا در قندهار مشمول عنایت حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور میرساند مولانا شمس الدین محمد صوفی بمتانت طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مباحث محسوس بی‌مثل زمان خود است و در کمال زهد و تقوی گذرانیده از شرائط امانت و دینداری دقیقه نامرعی نمیگذارد و تدریس یک صفه از مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه متعلق آن جناب است حالا اکثر طلبهٔ دار السلطنت هرات بآن درس تردد نموده از نتایج افکار افادت آثارش محظوظ و بهره‌ور میگردند عارف صاحب کمال شیخ جلال بواسطهٔ هدایت ازلی در صغر سن از روش والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل التحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد رومی روح الله روحه داده بقدم اخلاص و طبع طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه قدس الله اسراره پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده سماتش از انوار فیوضات الهی صفت اضائت پذیرفت آنگاه حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین ابیوردی که دران زمان در سایهٔ سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنت هرات تشریف آورده بجاذبه شیخ جلال را بجانب خود کشیده بابیورد برد و شیخ مدت هفت سال در صحبت آنحضرت گذرانیده بعد از ان بوطن مألوف مراجعت فرموده و حالا در بلدهٔ فاخرهٔ هرات در مسجد جامع هر هفته یک نوبت بوعظ و نصیحت خلائق مشغولی مینماید و بسخنان مؤثر درویشانه بسیاری از تشنه لبان بادیهٔ معصیت را بآب حیات هدایت میرساند مولانا علاء الدین الی وردی از جمله مریدان مولانا علاء الدین ست که در سلک طریقهٔ مرضیهٔ نقشبندیه بی‌مثل زمان خود بود و از و کرامات و خوارق عادات بظهور می‌پیوند و مولانا علی از مدت مدید در بلدهٔ فاخرهٔ هرات باصناف ریاضات و ادای وظائف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و همواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عبادی می‌نگارد خواجه ضیاء الدین مریم پدر عالی گهرش خواجه علاء الدین برادر بزرگ ترش خواجه افضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام قیام می‌نمود و خواجه مریم از جانب مادر برادر سلطان ابراهیم ست و بلطف طبع و حدت ذهن ناظم مناظم فضیلت و خرده‌بینی و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بر سرانجام عظام مهام دیوانی میگمارد و بهزل و مزاح بغایت مشغوف ست و بمکارم اخلاق و محاسن اشفاق معروف اشعار آبدار آنجناب بسلاست الفاظ و دقت معانی مشهور است و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و سلم گفته بر السنه و افواه مشهور و مذکور ست ه الله ریخت انجمنش ماه را + مطلع خود کرده سحرگاه را + مولانا کمال الدین شادکامی در ایام شباب و اوان جوانی بتحصیل فضائل نفسانی موافق گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در نظم اشعار و معانی از فضلای سخن آرا درگذشت امیر نظام الدین علیشیر را نسبت بآنجناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش میگشود و حالا مولانا شاه حسین در قصبهٔ راوبه توطن دارد و از ممر زراعت وجه معاش میگذراند این مطلع از جمله منظومات اوست ه سوی بستان رفتیم و کوی توام آمد بیاد + روی گل دیدیم گل روی توام آمد بیاد + و این معما باسم شاهی از نتایج طبع بلاغت سمات اوست ه رندی زاهد را نشاندی ای صنم + عاقبت از شیوه‌ها برجای هم + مولانا جمال الدین محمد الهی از جانب پدر نبیرهٔ مولانا جمال الدین محمد قاینی ست و از جانب مادر در سلک احفاد شیخ زین الدین خوافی انتظام دارد و آنجناب در اوائل حال ملازمت شاه غریب میرزا میکرد و از موائد مائدهٔ انعام و احسانش بهره‌ور میگشت و بسی از اسباب که تحریر آن

لائق سیاق کتاب نیست شاهزاده او را از خدمت معاف داشته جناب مولوی چندگاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و بی سروسامان اوقات میگذرانید چون آن
مملکت در حیطه تسخیر نواب کامیاب عتبه دولت علیه شاهی درآمد مولانا آلهی بهوای عتبه آن آستان شتافته آنکسی بمجالس شریفه راه یافت بنابرآن در شهور سنه عشرین و تسعمائه قصیده
شهرآشوب در مذمت تمامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشیده و آن ابیات بعرض امیرخان که در آن زمان والی خراسان بود رسید و حکم
او قطع دست و زبان مولانا کردند از غرائب آنکه با وجود وقوع آن حال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم مینماید و بدستور سابق بنظم اشعار هجو و هزل میگشاید از ابیات
قصیده مذکوره مطلع او در خاطر بود ثبت افتاد ؎ عرصه شهر هری فوق سپهر اخضر است * بر در او شمسه خورشید کلیچ زر است * حافظ علی ولد مولانا نورالدین محمد تربتی است بلطف
طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت و استادی ابوتراب میرزا منسوب بود و حافظ علی بحدت ذهن و جودت طبع موصوف ست و اکثر خطوط را خوب
مینویسد در علم عروض و صنائع اشعار مهارت تمام دارد چنانچه قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنائع آن قصیده افزوده
مطلع یکی از آن قصائد اینست ؎ حریم حرمت کوی تو جنت الابرار * شمیم نکهت موی تو راحت احرار * و در صنعت مقلوب مستوی که مشکل ترین صنائع ست این مطلع در
سلک نظم کشیده ؎ داد مارا درد و درد آرام داد * دارم آرامی و این یار امراد * و در صنعت مقطوع و موصول بدو حرف و سه حرف و چهار حرف رباعی بر صفحه بیان
بنگاشته که ؎ ای در دل زار من زده رویت آذر * حالت بخت بگل تر نافه تر * خطت بلب شکر شکن مشک ختن * چشمت عبهر سیم گیسو عنبر * مولانا حسن علی
در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای بلیغ بیان انتظام دارد و اکثر مقدمات علوم را مطالعه نموده اشعار لطافت اشعار در کمال سلاست و سلامت نظم فرموده و از نتایج طبع
این رباعی ست که بحیث پیر آتش پرک گفته ؎ تا آتش عشقت بدل افروخته ام * چون شمع همه سوختن آموخته ام * ای آنکه دل چو سنگ آتش داری * میکن حذر از
دود دل سوخته ام * مولانا شهاب الدین احمد الحقیری بلطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و معما معروف بود و اکثر متداولات را باستحقاق مطالعه
نموده و در تبیین و توضیح قواعد معما رساله در غایت بلاغت نظم فرموده و نسخه شریفه بشبابه الیست که بنظر انور پادشاه بحری سقوی دین مبین میرحماری ظهیرالدین محمد بابر پادشاه
غازی رسید رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده نگاشته قلم عنایت رقم گردانیده بحیث آنجناب ارسال نمود ؎ نامت بهمین رقعه ببابک عرب ست * و ز
نامه تو بر دل محزون طرب ست * هرکس بدر آرد ز معما نامی * نام تو برآورد معما عجب ست * مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل
دارد و درین اوقات همواره بمدح و ثنای حضرت مملکت پناهی حبیب الهی اشعار غرا بر لوح بیان می نگارد و این غزل از آنجمله است ؎ ما راغم تو مرهم جان حزین بس ست
درد تو مونس دل اندوهگین بس ست * گر با تو ام نماند کمال وفا چه باک * مشتاق قتل من بتیغ جفایت یقین بس ست * گر بر فلک نسود سر از جاه حشمتم * روی نیاز پیش تو ام بر زمین بس ست
گو در سرم مباش ز آسودگی نشان * داغ غلامی تو مرا بر جبین بس ست * در سلک بندگان کمین و سگان خویش * ره داده مرا شرف من همین بس ست * ما را چه حد آنکه نشینیم با حبیب
هستیم پاسبان درش همنشین بس ست * ز آشوب روزگار حقیر بی پناه تو * ظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس ست * و نیز این معما بنام نامی از نتایج طبع آنجناب ست ؎ از هجر تو هست
ای بر رخ مطلع نور * صد داغ بجان عاشقان مهجور * بنمای رخ خوب خویش تا کی باشد * زان زلف کلاله و اعذاران محجور * مولانا بدرالدین بالالی زبده شاعران زمان خود
و عمده بلغای دوران ست قصائد و غزلیات و مثنویات او در کمال سلاست نظم بنیاد و پرتو اهتمامش بر مطالعه اکثر متداولات نیز یافته و بجودت طبع و حدت ذهن در میان
فرق انام اشتهار یافته از نتایج افکار او شاه و درویش و لیلی و مجنون و دیوان قصائد و غزلیات مشهور ست و این مطلع که نوشته میشود بر السنه افواه مذکور ست ؎ ایکه می پرسی ز من آنماه را منزل
کجاست * منزل او در دلست اما ندانم دل کجاست * و این رباعی نیز از جمله منظومات طبع آنجناب ست ؎ ای آنکه تمامت ز رنگ پخته اند * ذرات وجودت ز رنگ بیخته اند * باشیره جان
نمک آمیخته اند * تا شکل تو صورتی برانگیخته اند * مولانا زلالی بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوف ست و در میان شعرای زمان بمکارم اخلاق و
محاسن آداب معروف پیوسته از ضمیر صافی زلال اشعار لطافت آثار ترشح میسازد و بنظم قصیده و غزل التفات می پردازد از جمله قصیده او چند بیت در خاطر بود ثبت افتاد ؎
خور و بسیم بیچتاب ماه لمعه دارسن * تا بدر آمد ز چاه یوسف گل پیرهن * کرد زلیخای صبح پیرهن صبر چاک * راز دلش گشت فاش بر سر هر انجمن * داد بزال سپهر طرفه ترنجی زمهر * طرفه که
شد بترنج بر سر او تیغ زن * و این مطلع غزل نیز از منظومات اوست ؎ تا کی خواهی کرد با دیغار غار سینه چاکم * مگر روزی بگیرد دامنت خار سر خاکم * مولانا مجنون ولد مولانا
کمال الدین محمود رفیقی ست که بحسن خط و لطف طبع اتصاف دارد و مولانا مجنون بغایت درویش وش و فانی مشرب ست و اشعار سلیسش ثبت دعوی بالاتفاق می افتد و این
مطلع غزل او از آنجمله است که ؎ فیروزه سپهر در انگشتری تست * روی زمین نه غائر زرنگین تست * استاد کمال الدین بهزاد مظهر بدائع صورست و مظهر انوار هنر قلم مانی رقم
ناسخ آثار مصوران عالم دلستان معجز شیمیش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم ؎ موی قلمش ز استادی * جان داده بصورت جمادی * و جناب استادی بحسن ترتیب و حسن رعایت

امیر نظام الدین علی شیر باین مرتبه ترقی نمود حضرت خاقان منصور با آنجناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادرة العصر صافی اعتقاد و منظور نظر مرحمت سلطان
ایام ست و مشمول عاطفت الی نهایت حکام اسلام بی شبهه همیشه چنین خواهد بود مولانا سلطان محمد بن مولانا نور الله استاد نسخ تعلیق از خوشنویسان زمان ست و بحسن ادا
و بلطف گفتار زبدهٔ اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان با وجود حسن خط بلطف طبع موصوف ست و بصحبت اهل عیش و طرب مشغول حالا در بلدهٔ هرات توطن دارد
و گاهی همت بر نوشتن نسخ شریف میگمارد و توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان منصور طبقهٔ فضلا و اهل هنر و طائفهٔ شعرا در مرحوم و النشور در بلدهٔ فاخرهٔ هرات و سائر بلاد و ولایات
جمعی کثیر متوطن بودند و در سایهٔ تربیت و رعایت آنحضرت بفراغت می غنودند و ذکر جمیع ایشان موجب تطویل ست اجتناب از اطناب شیوهٔ ستودهٔ اولو الالباب لا جرم خامهٔ سخن گزار
عنان بیان بصوب شمهٔ از حالات اولاد امجاد آن بادشاه عدالت نهاد انعطاف میدهد و کیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر طبق عرض می رساند
ع کار بسیار ست ما را در قلم ٭ گشته لیکن قوت تحریر کم ٭ باد الطاف الهی رهبرم ٭ خامهٔ توفیق بادا منزلم ٭ تا دهم این داستان را اختتام ٭ رو نهم سوی دگر حسب المرام ٭ گفتار
در خطبه خواندن بنام نامی و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بالشرکت بر مرآت ضمیر منیر انور عقلای انشور حقیقت این سخن منظور خواهد بود
که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر بادشاه آن ست که هرچه در کارخانهٔ الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونهٔ آن در کارخانهٔ سلطنت صورت وجود گیرد و همچنانکه ذات بیمانند حضرت
خداوند جل جلاله از وصمت مشارکت منزه و مبرا است می باید که ذیل حشمت بادشاهی نیز از عیب مشابهت پاکیزه و معرا باشد تا سایهٔ وجود سبحانی تواند بود و کما ینبغی
به مصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود ع سلطان یکی سزد چو خدای جهان یکی ست ٭ و اگر بر خلاف این معنی دو کس یا بیشتر در یک شهر یا یک کشور در اوای شهریاری
رعیت پروری خواهند که شریک باشند هر آئینه بر طبق آیهٔ کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا علی سریع الحال فسوق عناد باطراف بلاد تا بد و غوغا بود در دو بادشاه اندر ولایتی
کلمهٔ مجسته لا یصلح سیفان فی غمد واحد مؤید این معنی ست و کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور شاهد این معنی شرح این
واقع آنکه چون شاهزادگان عالی منزلت و امرای با حشمت و ارکان دولت از تعزیت خاقان منصور باز پرداختند بمشورت آنکه بدیع الزمان میرزا استیلای منصب
سلطنت سپارند و مظفر حسین میرزا را درین امر بدان حضرت شریک گردانند انجمنها ساختند بعضی از عقلای که بمزید فراست و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف و تقریر
بر لوح خاطر همگنان نگاشتند که به آنست که سلطان بدیع الزمان که کلان ارشد اولاد امجاد خاقان منصور ست و جبلی جبلتش بر تمهید اساس حکومت و جهانبانی منطوی ست مستقل
بادشاه باشد و نسبت مظفر حسین میرزا طریق شفقت را مسلوک داشته یکی از ممالک خراسان ابا و مسلم دارد تا سایر شاهزادگان که در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند
بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال پیرامون خاطر نگذرانند زمرهٔ از مردم کوته نظر این رای را ناپسندیده و جانب نقیض گرفته گفتند به چنان مینماید که هر دو برادر بموافقت یکدیگر
در امر سلطنت شریک کردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجانبین بسعایت اهل خیانت صورت مخالفت روی ننماید و بیگانگان را در مملکت مجال
مخالفت نماند ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت ٭ و درین باب قیل و قال بحد تطویل انجامید و مهد علیا خدیجه بیگم آغا والدهٔ مظفر حسین میرزا بود و اختیار و اعتبار تمام داشت
و اولاد امیر شجاع الدین برندوق برلاس خصوصا امیر زاده الغ بیگ اصلا باین معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا مستقلا متصدی امر بادشاهی باشد و چون در آن وقت اکثر لشکریان تابع
مهد علیای مشار الیها و امرای برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعهٔ آخر ذی الحجة الحرام سنه احدی عشر و تسعمائة در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو شاهزاده
خوانده شد و نیز در یک سکه اسامی ایشان را نقش کردند و وجوه سکه جات بایشان مقرر گشت و بلوکات و محترفات آن بلدهٔ فاخره به جنس تقسیم شد و بعضی تعلق بسرکار بدیع الزمان میرزا
گرفت و بعضی بدیوان مظفر حسین میرزا بصفت خصوصیت پذیرفت و سایر ولایات که در تحت تصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت و ضبط نصفی از موقوفات ممالک محروسه
در عهدهٔ بدیع الزمان شده و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمد و منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا بنظام الدین شیخ علی طغائی تعلق گرفت
و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا باوی مشارکت جست و محمد الکوره به نیابت امیر شیخ علی و محمود به اشارت امیر یوسف بامر شحنگی منصوب گشتند و امیر نظام الدین
درویش بیک ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعهٔ اختیار الدین شد و زمام حصار برتو بفرمان مظفر حسین میرزا در قبضهٔ درایت امیر زین الدین علی
قرار یافت و برین قیاس جمیع امرا و وزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند و طائفهٔ هر دو بادشاه را
ملازمت نموده و خواند حاجی قهستانی و خواجه نصیر الملک ناصر الدین تونی در دیوان میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین
مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعدهٔ مستمرهٔ مولانا غیاث الدین جمشید تعلق گرفت و شغل پروانه و رسالت به سید غیاث الدین محمد عرب یعنی صفت اختصاص پذیرفت
و مقرر شد که آنجناب بحضور خواجه عطاء الله رقم الطلع علیه بر فرامین سلطانی توقیع کشند و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا قطب الدین یحیی و درویش احمد فالغض دخل کردند و جهت

اشراف خواجه قوام الدین یحیی و درویش احمد فائض دخل کردند و جهت اشراف دیگری خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار با میر صدر الدین ابراهیم امینی و مولانا
نظام الدین شاه محمد مقرر گشت و چند ماه بآئین ترتیب آئین آن دو پادشاه سعادت قرین در دار السلطنت هرات تبدار کهیت سپاهی قیام نمودند بنوبت و نقرات یکدیگر مهام سلطنت
فیصل داده ابواب مدایح احسان بر روی خلایق گشودند اما چون خبر بمسامع شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر مرتبه تقدم و اولویت
باستقلال متصدی منصب پادشاهی میگشت و ما را بغیر از سلوک طاعت و دولتخواهی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا درین امر با آنحضرت شریک بوده و همراه شده متابعتش ما را ضرورت نیست
و هر یک هم از استقلال زده در مملکتی که متصرف بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل شده ممالک سلطنت بلاد خراسان بقبضهٔ اقتدار
بیگانگان در آمد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی گفتار در سعادت نمودن امرای برلاس بولنده امیر محمد ولی بیگ و محبوس شدن امیر مذکور و از حبس فرار
نموده بعتبه بوسی کپک میرزا رفتن خاقان منصور فردوس مکانی امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ ابو فور لطف و عنایت نواخته و بکمال مرحمت سرفراز ساخته هم در دیوان تواچی
مهرداده بود و هم حکومت و داروغگی هرات علاوهٔ آن دو منصب ارجمند گردانیده و فرشیان آستان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام همایون او را روز افزون تو شتند
بوده و او آخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضهٔ اقتدار آنجناب بوده بدرگاه خاقان عالی تبار بجز وی کسی را
نبود اختیار و بنا بر علی هذا آتش رشک و حسد که لازمهٔ ذات اکثر ارباب جاه و جلادت ست در کانون درون سائر ارکان دولت خصوصاً امرای برلاس اشتعال داشت
و بکلی همت متوجه آن بودند که بصرصر سعایت نهال کامرانی بلکه شجرهٔ زندگانی او را بی ثمره و بی طراوت سازند و اختیار و اعتبار او را بخاک مذلت و ادبار انباشته زمام
مهام ملک و مال در قبضهٔ اقتدار در آورند اما در زمان خلافت خاقان فردوس مکانی اصل نیز تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوائل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا
از غایت عصبیت زبان بغیبتش کشادند و در آن نوبت سخن ایشان مؤثر افتاد و سبب اقرب در تاثیر این تدبیر آنکه در آن آوان که ارکان دولت خاقان منصور و امرای شاهزادگان
در باب امر پادشاهی مشورت مینمودند امیر مبارز الدین محمد بیکدل نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قائم مقام پدر بزرگوار خود گردیده
مظفر حسین میرزا تابع باشد تا دیگر پادشاهزادگان تقلید آنحضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلافت ننمایند و بواسطهٔ این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود
و سعایت امرای برلاس بدو علت شده شاهزاده اتفاق امرای مشار الیه سائر مردی را که کینهٔ امیر محمد در سینه داشتند بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند محمد ولی بیگ از روی
از روی خدمت مینماید و خاطر بران قرار داده که گریخته بنزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان میرزا هرچند نمیخواست که کسی معترض امیر محمد بشود اما بملاحظهٔ برادر رضاعی برلاس که در آن ایام
بهمدستان شده هم در آن هفته بگرفتن او فرمان داد و در باغ جهان آرا در مجلس کبائر امیر مشار الیه مواخذ گشته آن روز در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون مهمان تقدیر مهر میان انداخته
تقرر سپر سندید در پنهان خانهٔ مقرر رسانیدند فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آرای بقلعهٔ اختیار الدین بردند و با میر درویش بیگ سپردند
و هم در آن وقت امرا و دیوانیان هر دو سرکار نواب جناب امارت مآب با مواخذه و مصادره کرده بتحقیق جهات او مشغول شدند و آنچه بحصول پیوست بین الجانبین تقسیم یافت و گرفتن امیر
محمد ولی بیگ اول خطائی بود که بعد از فوت خاقان شاهزادگان را روی نمود زیرا که آنجناب از حیثیت یراق و استعداد و توافر نوکران شجاعت نهاد از امرا و ارکان دولت امتیاز تمام
داشت و چون گرفتار شد جمیع مهمات او صفت هباء منثور گرفت و ملازمانش که عدد ایشان به پانصد نفر میرسید متفرق و پریشان شدند القصه چون امیر محمد چند روز در حصار اختیار الدین
بنشست بکلی همت بر مخلص بست و در آن فکر بصواب اندیشه یکی از دوستان پیام کرد که مقدار حلوای قند بخته و بعضی مخدرات در آن تعبیه کرده فرستد آن شخص بموجب فرموده عمل نموده
بقلعه که امیر محمد بحلوا از جمعی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند بعد از دو ساعت چنان بخواب رفتند که تا روز دیگر بعالم الیقظه انتباه نیامدند و امیر محمد
فرصت غنیمت شمرده در همین ساعت با یک کاب دار بیت نام خود را از دروازهٔ قلعه که بجانب شهر متصل بازار ست بطناب پایان رفته بر اسب باد رفتار که بعضی از ملازمان او
تیار کرده بودند سوار شد و از امیر محمد ولی اثری ندیدند و خبری نشنیدند و امیر درویش بیگ ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایت خجالت و انفعال کیفیت
حال معروض داشت و بهانه کرد از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین عاشق کوکلتاش قائم مقام شد اما امیر محمد ولی بیگ عرض سه روز آن مسافت بعید را از راه غیر معهود طی نموده
بعد از وصول مقصد کپک میرزا مقدم او را از مغتنمات از دیاد دولت تصور کرده او را بانعام خلع فاخره و نقود وافره و اسپان گردون توان و شتران کوه کوهان و خیمه و خرگاه و شامیانه
و بارگاه و دیگر اشیاء که در خور آن شاهزادهٔ مظفر لوا تواند بود مفتخر و سرفراز ساخت و بدستور والد مغفور خویش در سر دیوان مهر عنایت حکم فرمود با امرا و دیوانیان تواچی عمل
که بوقوف و استصواب جناب امارت مآب هیچ مهمی فیصل نه بندند و امیر محمد بفراغ بال نوبت دیگر بر مسند امارت متمکن گردید و زبان حال بمقال شکر قادر ذو الجلال گویا گردانید گفتار
در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار آذربکان را بتاخت و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذو النون ارغون در آن آوان که انتقال

خاقان منصور بجوار رحمت پادشاه غفور بگوش هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانی که سالهای بسیار انتظار آنچنان روزی میکشید اوعلی مانرا با فوجی کثیر از سپاه شجاعت نشان بتاخت اطراف ولایت ایران مامور گردانید والیشان از آب آمویه گذشته تا کنار آب مرغاب بجاروب تهمت و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود را بجانب مرو روان گردانیده در حدود و باد عیش نیز صدای قتل و غارت در انداختند و در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائه کیفیت حال بمسامع بدیع الزمان میرزا رسید گمان برد که شیبانی خان بنفس خویش از آب آمویه گذشته بمرغاب عبور نموده متوجه دار السلطنت هرات ست بنابران خوفی عظیم بر ضمائر ایشان استیلا یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان گماشتند که بعضی از امرای عظام را با فوجی از لشکریان بدفع شر اوعلی مان نامزد فرمایند قبل از آنکه یکی از ارکان دولت متکفل آن خدمت گردد شیر بیشه هیجا امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون با ده دوازده هزار نفر سپاه غور و ساخر و نواک و زمین داور در اواسط ماه مذکور از طریق هرات رود بظاهر هرات رسید و پیش از آنکه بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت اساس قاصدی بهمان شمال و صبا نزد امیر شجاع الدین ذوالنون فرستاده او را بجانب مستقر سریر سلطنت: طلب فرموده چون امیر ذوالنون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا دریافت و کیفیت اوعلی مان دا و دیکان بکنار آب مرغاب معلوم نموده پیش از آنکه از رنج راه بر آساید امیر سلطان با میرزا بابر الاسی با خود ملحق گردانیده بجانب مرغوچاق ایلغار فرموده سپاه ماوراء النهر از سبب وصول امیر بهرام فرو نشوف یافته براه جول زرد کشیده علم عزیمت بلکه هزیمت را بر افراشتند و امیر ذوالنون تعاقب مدبران بیابان آمده خود را بادربکان رسانید و تیغ کین از نیام انتقام کشیده قریب صد نفر از آن جانب بر خاک هلاک انداخت و شش صد و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت برافراخت و مظفر و منصور بپایه سریر سلاطین عظام رسیده باصناف عواطف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیگ نزول فرموده و مقارن آن حال اولاد و امجاد آنجناب شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیدند و شرف بساط بوسی دریافته بانواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند

گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی بسلاطین خراسان و نهضت شاهزادگان به نیت مقاتله محمد خان

چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بملک جاودانی وقوف یافت خیال تسخیر خراسان کرده جهت اطلاع آن ولایت شخصی را که مولانا خطائی نام داشت برسم رسالت بدار السلطنت هرات فرستاد و مولانا خطائی در النگ باغ جهان آرا بتقبیل بساط جلالت مناط میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان فائز گشته پیغامیکه داشت معروض گردانید خلاصه سخن آنکه شیبانی خان میگوید که پیوسته آبا و اجداد شما در حدوث وقائع و وقوع حوادث رجوع بخواقین دودمان عالی شان ما کرده شرائط متابعت بجا آورده اند مناسب آنکه شما بسنت سنیه بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازند و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزیده تا عرصه مملکت آبادان ماند و رعایا که ودائع خالق البرایااند پایمال عساکر نصرت مآثر نشوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان دانستند که غرض شیبانی خان ازین مراسله چیست جواب آن سخنان و ایلچی را داشته قاصدان بر اطراف و جوانب خراسان فرستادند و باجتماع شاهزادگان و جنود ظفر ورود فرمان دادند در خلال این احوال ایلچیان از نزد سلطان علی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاه لعد و سحاب نسبت ظاهر بلده مذکوره را مرکز اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال آنکه رعایای شهر را ذخیره نمانده و فقدان قوت قوت سپاهی را بسر حد عدم رسانیده امید آنکه حضرات متوجه این حدود گردند تا شرار وز ریک انقطاع یابد و پرتو انوار فراغت بر وجنات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بعد از استماع این خبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشتند و خاطر بر مقابله و مقاتله شیبانی خان قرار دادند مجدد قاصدان جهت اجتماع شاهزادگان باطراف دیار خراسان فرستادند و در اوائل ماه سنه مذکوره از دار السلطنت هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ بر افراختند و انکره مواکب مراکب چهره مهر و ماه را تیره و چشمان سپهر را خیره ساختند

روان گشتند شاهان تا کمیش + سپاهی بی نهایت از پس و پیش + بتائید الهی گشته خرم + ظفر در خدمت و اقبال همدم + و چون بنواحی چهل دختران از غبار مرکب مرأت نشان مشک افشان گشت ابو الحسن میرزا با لشکری نصرت اثر و سپاهی چون اعداد اختر از بلده فاخره مرو تشریف آورده و دیده بدیدار برادران کامگار روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که بحیثیت از وی بزرگ تر بود بطوره زانو زده پیشکش کشید مظفر حسین میرزا هر چند در سلطنت دار الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون بحسب سن از میرزا ابو الحسن خرد تر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم ایثار و نثار وقوع یافت و از آن مرحله نیز کوچ واقع شد: بعد از نزول در کنار آب مرغاب ابن حسین میرزا از قاین و امیر سلطان علی از سیستان و سائر امرای خاقان و لشکریان ممالک خراسان متعاقب متواتر بمعسکر همایون پیوستند

رسیدند از هر طرف سوی شه + بهر یک ملازم شده لشکری + بخون عدو تنگ بسته میان + گشاده بمدح سلاطین زبان + و هم در آن ایام که کنار مرو البرود مضرب خیام جنود ظفر ورود بود در روز بروز جمعیت بتائید میمنت از سلاطین خراسان بطریق دل خواه دوستان می افزود ناگاه بشیر خجسته مقال بدرگاه اقبال مآل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر برج جاه و جلال از افق عنایات ذو المتعال رسانید یعنی تشریف قدوم میمنت لزوم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر وجنات

احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت تافت ؎ مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ✦ که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید ✦ از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش ✦ زده ام فالی که فریادرسی می آید ✦ **گفتار در قدوم محمد بابر میرزا از کابل بجهت معاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان** دران اوقات آوازهٔ آن که طنطنهٔ کوس موکب سرافرازی شعشعهٔ نیر دولت و بزم سازی سایر محاسن شمائل و محامد خصائل شعار و مفخر تفاخر مؤید غازی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه فرخنده صفات و واقعات شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و کیاست دانست که عنقریب کواکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از اعلی درجهٔ کشورگشائی و استقلال طلوع خواهد یافت بنا بر علی هذا سید افضل ولد سلطان علی خواب بین را که در سلک مردم فضیلت آئین انتظام داشت برسم رسالت بکابل فرستاده و بزبان مودت و حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر دیار و امانی بقوت بازوی معاضدت و مراقبت میسرست و نیز مقاصد و مطالب مقاصد جهانبانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر و حضرت پادشاهی مرا بمثابه فرزند دلبند و برادر ارجمندست باید که دفع بیداد مخالفان طاغی و رفع فساد دشمنان باغی مسلوک دارد و طریقهٔ یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیگانگان را مداخلت دارالممالک محروسه نباشد و چشم ازین در بلاد و امصار ماوراءالنهر بر تخت ابهت و جهانبانی دخل نیابد و چون سید افضل بپایهٔ سریر پادشاه بلند محل رسید این سخن چند مرتبه بموافق عرض رسانید و آنحضرت بمعجز کلام اعجاز انجام داد ادعیه بتحیهٔ لحیوا باحسن منها سید افضل را باعطاف و افضال بانعامات پادشاهانه مخصوص و بهره مند ساخته برخصت ملاقات سلطان حسین میرزا امر فرموده و دران اثنا جهانگیر میرزا که بخلاف رضای آن پادشاه عالیجاه بجانب خراسان آمده بود بخاطر پادشاه جهانگیر خطور نمود که امکان دارد که کلانتران ایماقات سر بجز اطاعت جهانگیر میرزا در آورند و به مظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع بر کشاید لاجرم رای شریف اعیان چنان اقتضا نمود که لوای فلک سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاهزاده بموکب همایون پیوندد عزیمت سفر خراسان مصمم کرد و آنگاه پادشاه عالیجاه خطهٔ دارالملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نهاد که اهل اعتماد بودند سپرده ایشان را بعدالت و رعیت پروری وصیت نموده در تاریخ سنه احدی عشر و تسعمائه پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت نموده متوجه شد ؎ ز اقبال شاهی فریدون صفات ✦ ز کابل روان شد بسوی هرات ✦ ظفر در یمین نصرت اندر یسار ✦ رفیق سفر عطف پروردگار ✦ و چون کلانتران قبایل و احشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند پروای میرزا جهانگیر ناکرده همگنان با پیشکش و پیشکش بملازمت پادشاه سکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز بتجدید غاشیهٔ دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب پادشاهی پیوست و بدستور پیشتر باصناف اعطاف و انواع الطاف مفتخر و مباهی گشت و چون حدود ممالک خراسان از غبار سم سمند پادشاه والا احسان رشک بستان شد خبر فوت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بتواتر انجامید و بر ضمائر الهام پذیر گشت که ممکن که در میان اولاد آن خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان در تحت تصرف ملازمان آستان سلطنت آشیان در آید بنا بر آن رایت ظفر پیکر بدستور پیشتر بدان صوب معطوف گشت و منازل و مراحل طی می نمود بعد از وصول بولایت جروان کیفیت جمعیت شاهزادگان و امرای عالی شان در کنار آب مرغاب بتحقیق پیوست و خاطر عاطر آن پادشاه خیراندیش بران قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوان را پیش نهاد همت عالی سازد و بموافقت ایشان بدفع شیبانی خان و سایر معاندان بپردازد لاجرم عنان یکران بطرف مروزد و العطاف داد و جهت رسانیدن این خبر بهجت اثر ایلچی را بر شتاب به مرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر اقبال از افق آمانی و آمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و ایثار اشتغال نمودند ع بیا که رایت منصور پادشاه رسید ✦ و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر احمد برندق برلاس و امیر ذوالنون باستقبال موکب ظفر مآل حمیده خصال شتافتند و در منزل دده نام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده انواع مراحم و اشفاق یافتند بعد از قواعد تاکید عهد و پیمان آن پادشاه عالی مکان در طی مسافت مسارعت فرموده و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب وصول آنحضرت آگاهی یافته هم عنان اخوان برسم استقبال از مرغاب نهضت نموده و در منزل کل باغان شام سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن دوحهٔ خلافت سمت عطریت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل و ما یعدّ من هذا القبیل بتقدیم رسانید پسران و امرای آن پادشاه فرید و همگنان تقدیم سنت لزوم پادشاه را فوزی عظیم دانستند و در لوازم مهمانداری و خدمتگاری سعی و اهتمام نمودند و آنقدر که توانستند قواعد اتفاق و یگانگی را باستیاری وفاق و فرزانگی مشید گردانیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و دولت با یکدیگر مشورت ها کردند و غایت جهاد بتقدیم رسانیدند و همچنین از آمدن پادشاه خجسته شیم و ورود سلاطین خراسان همیچه دست داد که تحریر آن مجرد تحریک بنان تیسیر نپذیرد تفصیل آن بسعی خامه و زبان ممکن التحریر نیست و غالباً اگر آن سلاطین صاحب تمکین با آن پادشاه شجاعت آئین عزیمت را با مضا میرسانیدند ولایت خراسان از تعرض اوزبکان مصون میماند [illegible] مالک الملک تقدیر نوع دیگر بود و از اجتماع آن همه سرداران عالیجاه و اتفاق آن مقدار امرا و سپاه فائده روی ننمود ؎ چو دولت عطائیست از کردگار ✦ نیاید بسیاری خیل کار ✦ بتدبیر دولت نیاید بدست ✦ ز تقدیر دان در جهان هر چه هست ✦ خدا در ازل هر چه تقدیر کرد ✦ بتدبیر نتوانش تغییر کرد ✦ یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید ✦ **گفتار در محاصرهٔ محمد خان شیبانی بلخ را و بفریب بلخ را گرفته بجاروب غارات تاراج کرده معاودت نمودن** چنانچه در ضمن حکایات گذشته بمحوای داستان سلطان

گشته معلوم میشود که کپک میرزا بنا بر عدم مساعدت توفیق در دفع شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر عز خود یعنی مشهد مقدسه رضویه ساکن بوده
نقش خیال النفس استقلال بر لوح ضمیر نگاشت ازین جهت فتور تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا و برادران راه یافت و تمهید بساط مشورت اشارت کرده امیر ذوالنون که
غایت شجاعتش پیوسته باستقلال نائرهٔ قتال رهنمون بود بعرض رسانید که مثل این اجتماع که حالا الوس امیر تیمور گورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد و فرصت غنیمت دانسته
بدل قوی بمیدان حرب و معرکهٔ طعن و ضرب باید شتافت و از عنایت ملک تملک بخش فتح و نصرت مسئلت نمباید کرد تا پیکر مطلوب از پس پردهٔ غیب جلوه گر شود و امیر محمد برندق
برلاس که همواره اساس تحسین تدبیرات صنعت رخت می یافت گفت که هرگاه بعزم رزم اعدا بنواحی بلخ رویم کپک میرزا که بداعیهٔ تسخیر ممالک با برادران طریق اتفاق مرعی نداشته
لشکر بظاهرهٔ بلدهٔ فاخره هرات خواهد کشید بنابران که مردم شهر با توابع خواهان حکومت امیر محمد ولی بیک اند و شیخ علی طغائی کوکلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا
دار الملک خراسان را در تحت تصرف خواهد در آورد و بعد از وقوع این صورت اکثر امرا و لشکریان که کوچ متعلقان در آن بلده دارند از ما روی گردان شده بهرات خواهند رفت اولی
و انسب آنکه درین زمستان مرفع دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار که در صحرا و بیابان علف چهارپایان بسیار خواهد شد از روی جمعیت خاطر بقتال سپاه اوزبک قیام نمائیم
در اثنای این گفتگو خبر رسید که امیر سلطان قلی خان و لشکریان بلخ را بسبب فقدان قوت محافظت شهر فوت شده از شیبانی خان بجان امان طلبیده اند و خان ایشان را
بمواعید دلپذیر فریب داده امیر سلطان قلی ابواب بلخ را گشاده اسپ و موکب گردون مراتب خانی پیوسته و سپاه اوزبک بجاروب غارت و تاراج بلدهٔ فاخرهٔ بلخ را
پاک ساختند پس از آنکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان بمعاونت مظاهرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه مستظهر و مطمئن خاطر شده اند و در کنار آب مرغاب اجتماع نموده ارادهٔ
التهاب نائرهٔ قتال دارند بر جناح استعجال رایت معاودت بر افراشت از آب آمویه گذشته در ماوراء النهر طرح قشلاق انداخت و چون این خبر در اردوی سلاطین خراسان
انتشار یافت فی الواقع در آن زمستان عبور از آب آمویه و مقاتله با شیبانی خان ما فوق طاقت و توان بود رای امیر محمد برندق ترجیح گرفت و در ماه رجب سال مذکور ملاء الاخطائی
فرص گشته سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت و سلاطین و امرای خراسان افتاد و ابن حسین میرزا عزیمت تون و قائن کرد و ابو المحسن میرزا روی بصوب مرو آورد و اولاد امیر ذوالنون
و امیر سلطان علی ارغون نیز رخصت انصراف یافتند و سایر امرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب منازل خود تافتند حضرت خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه را نیز دغدغهٔ توجه
بطرف کابلستان بود اما بدیع الزمان میرزا التماس توقف کرده مضمون این مقال پیغام فرمود ۵ جهانیان تو امروز چشم آن دارند + که زیر دامن انصاف شان نگهداری + اگر بجا
جفائی کند تو نه پسندی + و گر زمانه خلافی کند تو نگذاری + و حضرت پادشاه از کمال خیر اندیشی و نیکو خواهی آن ملتمس را بعز اجابت اقتران داده مصحوب بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین
گورکان بدار الملک خراسان تشریف آورده از یمن مقدم میمنت شیم بلدهٔ هرات را غیرت افزای گلستان ارم کرد و در منزل امیر علی شیر که مطبوع ترین آن سرزمین بود نزول اجلال فرمود
و بدیع الزمان میرزا در شرائط مهمانداری و مراسم نزول و ساوری بقدر مقدور سعی و اهتمام فرموده هم در آن چند روز بنابر مصلحت فیصل مهم محمد محسن میرزا و مظفر حسین میرزا
بقصبهٔ کوسویه تشریف برده طرح قشلاق انداخته اند و امیر محمد برندق برلاس و بعضی دیگر از امرای ظفر اقتباس کمر اطاعتش بر میان جان بستند و چون مدت بیست روز در دار السلطنهٔ
هرات از فر دولت پادشاه مشتری ماهیت سپهر عالی منزلت مفاخرت نمود از جانب جنود کابل اخبار موحش رسیده عزم مراجعت جزم فرمود سلطان بدیع الزمان میرزا و حکام
خراسان که از ریاض مرافقت و موافقت آنحضرت استشمام نسائم فتح و نصرت می نمودند با هزار سموم با این معنی متحمل گردیده و بهزار درد وداع پادشاه جهان مطاع را وداع کرده لوازم اخلاص
و اختصاص بتقدیم رسانیدند و در ماه مبارک رمضان میرزا بدیع الزمان بقیام صیام و ادای فرائض و نوافل قیام و اقدام نمود و قریب بعید جهت ترویح روح مطهر خاقان منصور
ترتیب آش عظیم فرمان داد و چون هلال فرخ حال شوالی برقع از جمال برداشت آن کوکب اوج سلطنت و اقبال بعیدگاه تشریف برده از روی نیاز به ادای نماز پرداخت
و بعد از مراجعت مدرسهٔ شریفهٔ سلطان را از فر نزول همایون رشک افزای فضای گردون ساخت اکابر و اشراف دار السلطنت هرات از سادات و علما و قضات مجلس
عالی حاضر گشته خوان سالار از اطعمهٔ لذیذ زیاده از چند و چون و هر چه در حوصلهٔ خیال گنجد افزون حاضر آوردند و اصناف خلائق را از آن مائده پر فائده حظی وافر و نصیبی محفوظ
و بهره ور کردند و سلطان با احتشام بعد از تمام طعام و ختم کلام ذو الجلال و الاکرام بر ابرش خوش خرام سوار شده و بباغ جهان آرای تشریف آورده به بسط بساط
عیش و ترتیب اسباب فرح و انبساط مشغول گردید ۵ بر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار + کس را وقوف نیست که انجام کار چیست + و هم در آن ماه شاهزادهٔ عالیجاه
جهانگیر میرزا که در دار السلطنت هرات توقف نموده بود از میرزا بدیع الزمان استجازه فرموده متوجه کابل شد و در اثنای راه مضمون بصدق مقرون و ما تدری نفس بای ارض تموت در صفت
حال آن درد بیج سلطنت و اقبال شده درگذشت و این خبر در کابل بعرض پادشاه و الا نور ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رسید چنانچه معهود است چند روز بمراسم تعزیت پرداخت و روح
شرایف شاهزادهٔ مرحوم را به صدقات موفوره و ختمات آیات بینات خداوند غفور شاد ساخت ۵ روح آن شهزادهٔ نیکو سرشت + شاد باد از نور رحمت در بهشت ذکر مشورت

برادران در بیان آوردن شاهزادگان در ییلاق بادغیس بجهت دفع اعدا و محاربه با محمد شیبانی خان و شکست یافتن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان

چون دوران فصل شتا بنهایت اختتام رسید و سلطان بدیع الزمان بهار سپاه ریاحین و ازهار بفضای صحرا و بساطین کشید و برد دی و سرما از هجوم لشکر فروردین منهدم گشت و خاقان منصور شرقی انتساب خانهٔ بهرام را مسخر ساخته رایت تحویلش از چرخ هفتم درگذشت ٭ سلطان جهان نو شد ایام ٭ در خیمهٔ تخت گاه بهرام ٭ افراخت علم ز لاله در دست ٭ عالم ز سپاه سبزه ترگشت ٭ سلطان بدیع الزمان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای را در هرات گذاشته رایات عالیات بجانب ییلاق بادغیس برافراخت و روزی چند در منزل نهر لکر که مرغزاریست بهشت آثار رحل اقامت انداخت و در اولا مظفر حسین میرزا اراده ملاقات برادر بزرگوار کرده از یورت قشلاق در حرکت آمده در اواخر ذی الحجه سنه اثنی عشر و تسعمائه در منزل مذکور اجتماع سعدین و مقارنهٔ نیرین دست داده برادران دیده بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب دفع اعدا الطریق مشورت از گذشته و آینده سخنان در میان آوردند بنا بر آنکه مقصود چنان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب امویه عبور نماید ایلچیان سخندان نزد شاهزادگان و امرای عالی شان فرستادند و بجمیع آمدن ایشان فرمان دادند از انجمله جهت طلب شجاع بیگ این ذرهٔ بمقدار را نامزد قندهار کرده و راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور اجازت یافته از آن منزل بهرات شتافت تا یراق کرده متوجه مقصد گردد و درین اثنا گوهر درج عفت و حشمت کوچک بیگم که صبیهٔ علیهٔ سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنت هرات از جهان پرآفت رخت سفر آخرت بربست امیر ذوالنون و امیر شیخ علی و سایر امرای عظام بتجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهره اش را در مدرسهٔ شریفهٔ بدیعیه مدفون ساختند و جهت ترویح روح پرفتوحش باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمائه از مشرق دولت و احتشام طالع شده بر دریای اخضر سپهر عبور فرمود خبر گذشتن محمد خان شیبانی از معبر کرکی و توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر نظام الدین شیخ علی طغای را بار دیگر بدرگاه همایون طلبیده و ایشان در روز دوشنبه ماه مذکور از بلدهٔ هرات بدرگاه خلائق پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امرای عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و پنداشتند که تیر تقدیر را بتدبیر سپر دفع میتوان ساخت و سیلاب مشیت مسبب الاسباب را بمشت خس و خاشاک باز میتوان داشت ع دافع تیر قضا نبود سپر ٭ چون ارادهٔ مالک الملک علی الاطلاق مقتضی آن بود که ولایت خراسان در حوزهٔ تصرف محمد خان شیبانی درآید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع جنود بلا انتها و تدبیر امرای صائب رای را هیچ فائده مترتب نگشت و هم در آن اوان سپاه بهرام قهر ماوراء النهر بسان سیل که از فراز روی بنشیب آرد از آب امویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر درگذشت ٭ چو تقدیر الهی بود از ایشان ٭ کجا گردد مستقل ملک خراسان ٭ نیاید کار از مردان صفدر ٭ نه از تدبیر دانایان کشور ٭ شنیدم این سخن از کودک و پیر ٭ که تقدیر الهی را چه تدبیر ٭ کیفیت آن واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمائه از دار الملک سمرقند برزین ملک ستانی نشسته از معبر کرکی عبور نموده بجد و اندخود شتافت و امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل میرزا بدیع الزمان حاکم آن ولایت بود چون از وفور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد باستقبال شتافته بارگاه سلطنت و استقلال رسیده غاشیهٔ موافقت بر دوش گرفت و منظور نظر التفات گشته آنگاه خاقان گیتی ستان بر جناح استعجال از اندخود بکنار آب مرغاب ایلغار نمود بعد از وصول بمرچاق کوتوال قلعهٔ آن قصبه را طاعت فرمان کرده اقتدا بشاه منصور کرده و تا آن غایت نزد میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین گورکان خبر عبور موکب منصور از آب آمویه بصحت نپیوسته بود پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب اضطراب بنای ثبات سلاطین و امرای خراسان را منهدم ساخته و غریق بحر اندیشه گشتند و کرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین ذوالنون بنا بر شجاعت جبلی صلاح در جنگ صحرا دید و امیر محمد برندق را جهت تحصن بلدهٔ فاخرهٔ هرات مصلحت نمود و قبل از آنکه خاطرها بیکی ازین دو صورت قرار دهد صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه آثار قرب وصول محمد خان شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و منقلای آن سپاه مظفر لوا ولد محمد خان تیمور سلطان و عبید الله خان و محمود سلطان بودند و برانغار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز بتعبیهٔ سپاه پرداخته مانند کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضهٔ خاک انباشته گرداند و سیلاب بلا را بمشت خاک و خاشاک از رفتار باز دارد و در مقام مدافعه و مقابله آمدند ٭ دو لشکر روبرو صف برکشیدند ٭ بقصد یکدگر خنجر کشیدند ٭ خروشیدن بهادران تهمتن تن آغاز نقاره و نفیر سوزنان زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تفسیر آیه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار نقاب سرمه‌گین ساخت ٭ در کرد سپاه شعلهٔ تیغ ٭ بنمود بسان برق از میغ ٭ عقاب تیر جهت برنا و پیر دهان باز کرده و اژدهای سنان در طعن زمرهٔ صغیر و کبیر زبان دراز کرده ٭ و در سیدن سنان آتش انگیز ٭ زهره اصعنه گردان شده تیز ٭ عقاب پر برآمد سرخ منقار ٭ ز خون پردلان در روز پیکار ٭ از جملهٔ امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی طغائی با فوجی از شیران بیشهٔ رزم آزمای در آن روز در معرکهٔ ستیز آثار رستخیز ظاهر ساختند و بضرب شمشیر سنگ آهنگ و زخم تبر مرگ تأثیر

شندگانی جمیع از سالکان مسالک بیهاوانی را در غرقاب فنا انداختند اما چون عساکر نصرت شیرک اوزبک باصناف مضاعف خراسانیان بودند و لبسان دریای پر موج فوج فوج از عقب یکدیگر میرسیدند سپاه شاهزادگان از مقاومت عاجز گشته عنان عزیمت بوادی هزیمت تافتند پریشان و بی سامان هر طایفه از طرفی باطراف ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذوالنون که زبان حال و مقالش بمضمون این بیت مترنم بود بیت نه بیند زمن دشمن بدگمان * بجز روی شمشیر و پشت کمان * مانند شیر ژیان گاه در میمنه و گاه در میسره حمله میکرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه را چون پردلان رنگین ساخته به نهایت جلادت بجای آورد آخر الامر اوزبکان از اطراف و جوانب در آمدند و آن شهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده ساخته خواستند که دست و گردن ببسته نزد خان برند امیر شجاع الدین ذوالنون تن بعجز با نداده و به دستور جنگ میکرد تا شهید شد و شیخ علی طغای با جمعی دیگر از امرای خراسان اسیر پنجه تقدیر شدند و سپاه قدر قدرت اوزبک تا به جدوال فوربا گریختگان را تعاقب نمودند و آن مقدار غنیمت گرفتند که بنان بیان از احاطه کمیت آن عاجز است و قلم دو زبان از تعداد اندکی از آن قاصر و عاجز است از شرح آن اشیا قاصر الله تعالی بحقائق الامور علم

ذکر متفرق و منهزم شدن سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان و سائر امرا و لشکریان از محمد خان شیبانی و وصول رایت نصرت نشان محمد خان بالنک کهدستان

چون بمقتضای عنایت حق عز و جل در میان رباط امیر علی شیر و منزل هرات نسیم فتح و نصرت و ظفر بر شقه علم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر گورکان با اکثر امرا و لشکریان بمقتضای کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نموده هر کس بطرفی منهزم گردید سید عبدالله میرزا با جمعی از امرا بمشهد مقدسه شتافته بایک میرزا پیوستند و عبدالباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس در حدود سبزوار بابن حسین میرزا ملحق گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا بظاهر دار السلطنت هرات شتافته آن شب در باغ نو منزل کردند و لحظه غنوده سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد متوجه قندهار و زمین داور شد و مظفر حسین میرزا در جوف لیل بهرات در آمده در باغ شهر خواسید شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و [illegible] الدین ابن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی اختیار الدین حسن را به طلبید و درباب محافظت هرات از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاهداشتن شهر بلشکر میسر شود و بمجرد اهتمام فائده نمیگیرد و مظفر حسین میرزا فرمود که همراه من زیاده از سه نوکر بدین بلده درنیامده اند اکابر عرض کردند که بر این تقدیر چگونه با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود بنابران بادشاهزاده عالی شان بعد بهزار درد داغ وداع ملک و مال و مادر و عیال کرده بعد از دمیدن صبح با جمعی از خواص ملازمان از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز روی توجه باستراباد آورد و صباح روز جمعه ششم محرم الحرام سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده درباب واقعه گفتگوی نموده قرعه مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر در سلوک طریق الطاعت و الانقیاد محمد خان شیبانی قرار یافته راقم حروف عرضه داشتی مشعر بدین معنی در قلم آورده و آن نوشته را مصحوب برادرزاده مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان ساختند مولانا زاده متوجه گشته در سر خیابان غارت یافت پیاده در میان نزدیک به تقور سباط خود را رسانید به محمد تیمور سلطان کیفیت حال را عرض کرد و محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون عرضیه هرویان هم آخر همان روز النک کهدستان را مضرب خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر همه بسلطنت خراسان قرار داده رایت بهجت و کامرانی برافراخت سبحان من لا تنحرف فی ملکه الا ما یشاء و هو تؤتی الملک من یشاء و تنزع الملک ممن یشاء

ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنت هرات و آمدن فرمان عالی شان باکابران و استقبال رفتن ایشان

در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هرات از بیم سیاست محمد خان دروازه شهر را مانند ابواب فرح و سرور بروی خود بسته در کمال اندوه و حزن بودند لشکر قیامت اثر اوزبک در محلات بیرون آن بلده فاخره علم اقتدار افراخته غارت و تاراج می نمودند امری در غایت غرابت دست داد و قتل طایفه از سپاه ماوراء النهر اتفاق افتاد کیفیت حادثه آنکه خواجه معز الدین حسین شبانکاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دودمان خاقان فردوس مکان از معرکه هزیمت گریخته شب در باغات بیرون هرات غنوده بودند و در چاشت گاه آن روز خیال فرار نموده جهت مخلص خود حیله اندیشیدند و مسلح و مکمل بر اسپان بادرفتار سوار شده آواز برآوردند که دولت دولت کپک میرزاست و هر کس دو چار شده گفتند که اینک محمد حسین میرزا با سپاه بسیار رسید و بعزم رزم متوجه بادشاه اوزبک گردید و ولوله در اوباش هرات که این خبر شنیدند ماند تیر از خانه کمان برآمده از دروازه شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات نواحی آن بلده بطلب مال و جهات مشغول بودند قریب سی صد کس را بقتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر بصحت پیوست و جهت گشتن آن جماعت در مدرسه خاطر اکابر و اصاغر بدی و ارا نعره ید و نهاد خلایق در بحر حیرت افتاده قوافل حزن و اندوه در فضای ضمیر برنا و پیر بار به گشاد و سادات و قضات و علما و عامه رعایا و کافه برایا آن شب در کمال الم و ملال بسر بردند و در تحیر و تفکر سرگردان بوده برای مخلص خویش و مردم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا بابائی از اردوی آن سالک طریق جهان گشائی بدار السلطنت هرات رسید و نشانیکه بنشان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایت نصرت آیت بحدود بادغیس رسید بدیع الزمان میرزا از صولت سپاه کشورکشای منهزم گردید و امیر ذوالنون ارغون کشته شده و شیخ علی طغائی اسیر پنجه تقدیر

شده مالک کمدستان را مضرب سرادقات عزت ساخته همت بلند بر ترقیه حال شکستگان بلاد خراسان گماشته ایم می باید که چون نشان برسد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه
عالم پناه شتابند و هر کس از اشراف و اعیان مصلحت دانند همراه آورند اکابر هرات بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قاصد را بانعام و احسان خوشدل ساخته بهانک شیخ الاسلام
و عمدهٔ اولاد امجاد خیر الانام امیر جلال الدین عطاء الله المحدث الحسینی و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدر الدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدر الدین محمد امامی
و سیفی الدین علی الطول و خواجه جمال الدین عطاء الله و خواجه نظام الدین عبد الحی صاحب عیار متوجه الکای کمدستان گشتند و به عسکر نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبد الرحیم
ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب صدارت بلکه اختیار بی نهایت داشت و خواجه محمود ساغرچی که با میر اشراف دیوان شرف بود آن فرقه واجب التعظیم را باستقبال
نمودند و در یکی از خیام فرود آورده بادشاه را آگاهی دادند محمد خان شیبانی حکم فرمود که نخست کیفیت آمال و امانی و پیشکش و سادری هرویان طلا قرار دهند آنگاه اکابر و اشراف را
بمجلس اعلی رسانند و مولانا عبد الرحیم و خواجه کمال الدین محمود در آن باب گفت و شنود نموده مقرر شد که عامهٔ رعایا و محترفات مبلغ صد هزار تنگه که تنگه از آن شش هزار دینار کپکی جاری
می بود سرانجام نمایند و اکابر و سائر سیور غالات تمام مبلغ بیست هزار تنگه جهت پیشکش خاصه خود فرود آورند و پانزده هزار تنگه بمولانا عبد الرحیم خدمتانه آورند و بعد از آن محمد خان
شیبانی بارگاه سلطنت جهانبانی را بحضور سلاطین عظام و امرای کرام مثل محمد سلطان و عبد الله سلطان و مهدی سلطان و جانی فانی بیگ آراسته اکابر و اشراف را بار داد و اکثر جماعت
مذکوره در میان خوف و رجا بدان خرگاه در آمدند و امرا و سلاطین بتعظیم ایشان قیام نمودند و خان رخصت جلوس ارزانی داشته بهمان ساعت بمعاودت اشارت فرمود و جانی فانی بیگ را
بمنصب حکومت و داروغگی هرات مفتخر و مباهی گشته همراه اکابر متوجه شد و جهت سرانجام مهام مولانا عبد الرحیم توجه کرد و جانی فانی بیگ در منازل اولاد امیر غیاث فرود آمده مولانا
عبد الرحیم در خانهای بالای دروازهٔ خویش نزول نمود گفتار در تحقیق نمودن جهات و تملکات ظاهری و حاضری و غایبی دار السلطنت هرات بحکم
محمد خان شیبانی چون بنابر مشیت مسبب الاسباب آفتاب دولت و اقبال از مطلع آمانی و آمال محمد خان شیبانی طلوع نمود دار الملک خراسان و بلادی که محل جلوس
سلاطین عالی شان بود تسخیر فرمود بکلام حکمت انجام لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال مطمح نظر ساخته همگی همت بر تحصیل اموال و جهات غایبی و آنچه اکابر قبول نموده بودند
گماشته خواجه کمال الدین محمود و خواجه ابو الوفا که بخواجه خرد مشهور است با طائفهٔ تحصیلداران و لشکریان بتاریخ یازدهم محرم الحرام بدار السلطنت هرات در آمدند و تحصیلات نوشته
بنشستند و تمام وجوه مذکوره را از اکابر و رعایا طلب نمودند و در عرض یک هفته بحصول موصول گردانیدند و جهات و تملکات ظاهری از وجه طاهرات و بنات مکرمات خاقان
مغفرت سمات و متعلقان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان را اهتمام گرفته آن جماعت را بار دیگر روی همایون رسانیدند و ایشان بعز ملاقات فائز شده مهد علیای نوابزاده خانم بنت احمد خان
خواهرزادهٔ خاقان فردوس مکان منکوحهٔ مظفر حسین میرزای گورکان بود در نظر محمد خان مستحسن نموده جویای مواصلت گشت و خانم دعوی کرد که مظفر حسین میرزا قبل از این بدو سال مرا طلاق
داده بود و جمعی از اهل دیانت بر این مدعا ادای شهادت نمودند و بآئین شریعت غرا در سلک ازدواج خاقان انتظام یافت و مهرنگار بیگم را که صبیهٔ صلبیهٔ مظفر حسین
میرزاست و از سن علمای مشار الیها در وجود آمده عبید الله سلطان بحبالهٔ نکاح در آورد و محمد خان باقی حجله نشینان تتق عصمت را باز بشهر فرستاد و جهت مطالبهٔ ذخائر
و نفائس اجناس ایشان محصلان تعیین کردند و آن مقدار لآلی آبدار و درشاهوار و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و سائر جواهر زواهر و طلا آلات بحصول پیوست که عشر
عشیر آن در خزانهٔ خیال هیچ بادشاه باستقلال نمی گنجید و از جهات امرا و ارکان دولت آن دودمان عالیشان هر نقود و امتعهٔ فراوان که بود بدست آمد و لشکریان
اوزبک هر یک از متمولان خراسان را بهانه گرفتند و در تعذیب و شکنجه کشیدند و آنچه توانستند از ایشان بحصول موصول گردانیدند و مضمون این آیه که ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة بابلغ وجهی ظاهر گشت و بسیاری از اهل جاه و جلال پایمال خسارت و ازلال شده ناله و نفیر صغیر و کبیر از فلک اثیر در گذشت نازنینان
حرم حرمت بدست اوزبکان اسیر گشته در تعذیب بودند و زهره جبینان حجلهٔ عفت از عقب مغولان بهرام صولت در کوچه و بازار گردان شده ساعتی نمی آسودند
نظم از بسکه شد ظلم اندران بوم * زمین تاریک شد از آه مظلوم * بر آمد ناله و شیون ز مردم * نبود آن قوم را اصلا ترحم * بالآخر بسعی خواجه کمال الدین محمود آن آتش
تسکین یافت و الوار امن و امان بر وجنات روزگار طوائف ایشان تافت و در روز جمعهٔ پانزدهم ماه محرم در مسجد دار السلطنت هرات خطبه بنام ابو الخیر خان و
محمد خان شیبانی خوانده حکم فرمود که لقبش را امام الزمان و خلیفة الرحمن ابر زبان رانند و آن خان گیتی ستان فرمان داد که بر تنکجات اضافه نمایند و چون سکهٔ زیب
و زینت یابد هر یک شش دینار کپکی جاری بوده اند و تنکجات یک مثقال سابقه را پنج دینار ستانند و خلال این احوال بعضی از امرا و وزرا و مردم تاجیک که
ملازم سلاطین و حکام خراسان بودند از بیم تعدی و حیف اوزبکان در جبال حدود هرات تحصین ساخته از غایت دهشت لحظه فراغت نمی نمودند و عرضداشتها
بدرگاه معلی ارسال داشته بجان امان طلبیدند و فرامین مطاعه در باب آن جماعت صادر شد و همگنان بشرف بساط بوسی رسیدند و اکثر منظور نظر تربیت گشته

مناسب یافتند خواجه معزالدین شاه کله و مولانا حاجی محمد قهستانی بر مسند وزارت نشستند و خواجه شمس الدین محمد منشی و مولانا جلال الدین قاسم خوانده میر دیوان املاک و اسباب خانگی شدند و از اولاد عظام سید غیاث الدین محمد باغبان امیر جلال الدین محمود ملازمت شده سلطنت اختیار کرد و امیر سلطان محمود در وی بتکفل مهمات جان و مال میرزا آورد

ذکر فتح کردن ملازمان خاقان گیتی ستان شیبانی خان قلعه اختیارالدین را

چنانچه در ضمن حکایات سابقه بوضوح پیوست که سلطان بدیع الزمان میرزا کوتوالی قلعه اختیارالدین را بمیرزا عاشق محمد ولد امیر سارابان بعوض گردانیده بود در وقت توجه حرم محترم خود کابلی بیگم دختر میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید یار قه که به عندلیب اشتهار داشت دران قلعه گذشت و از معرکه میر عاشق و محمد ارغون و شیخ عبدالله بکاول و بعضی دیگر از افراد احاد که مجال فرار یافته بودند بحصنیت آن قلعه التجا نمودند و نیز صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین میرکی بآن حصار رفته بود و چون آن جماعت از سطوت اوزبکان بهرام صولت بغایت هراسان بودند با آنکه مهم شهریاری بدین مرتبه که شرح کرده شد رسیده بود در محافظت آن قلعه تقصیر امضی نمیشدند و محمد خان شیبانی را بکلی همت متوجه تسخیر آن حصار شده ایلچیان بخندان پیش امیر عاشق محمد کوکلتاش خان فرستاد و او را از وخامت عاقبت مخالفت بترسانید و از عقوبت خدام بارگاه سلطنت آگاه امین کرده بپایان آوردند و چون نتیجه باید و شد سفرا ترتیب نیافت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ پذیرفت که تفنگچیان آتش کلنگ آغاز کندن نقب کردند چون چهار روز بدان کار پرداختند قواعد برجی که بطرف شهر بست مجوف گشته روی بانهدام نمود و از مشاهده آن انکسار ارکان ثبات و قرار ساکنان حصار متزلزل شده قاصدی ببارگاه خلافت پناه فرستادند و بجان امان طلبیدند حسب الحکم مولانا عبدالرحیم قواعد عهد و پیمان را بایمان موکد گردانیده و از قبل خان سوگند بر زبان آورد که چون قلعه تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند لاجرم متوطنان قلعه اختیارالدین بعضی باختیار و زمره باضطرار از مضیق حصار بیرون خرامیدند عاشق محمد و شیخ عبدالله موآخذه گشتند و اموال و جهات خود را فرو داده بجان امان یافتند و عاشق محمد کوکلتاش مدتی در خراسان توقف کرده عاشق محمد ارغون و شیخ عبدالله بکاول روی بملازمت بدیع الزمان میرزا آوردند و خواجه جلال الدین میرکی بوسیله خواجه کمال الدین محمود که فراش بود بی شائبه نقص نجات یافت و اهل توقیبان سراپرده عصمت کابلی بیگم را قنبری کوکلتاش بحباله نکاح در آورد و عندلیب بیگم را تیمور سلطان بحریم نکاح خویش در آورد و کوتوالی قلعه اختیارالدین به پهلوان درویش محمد تعلق گرفت و جان وفا میرزا از بیرون درب خوش بدان محل نقل کرده متوطن شد و چون خاطر خلیفه محمد خان شیبانی از جانب حصار اختیارالدین فارغ گشت فتح قلعه تیره تو که در تصرف امیر زین الدین علی بود پیش نهاد همت ساخت و با اعاظم امرا و ارکان دولت قرعه مشورت در میان انداخت بنابر آنکه انواع و صنایع آفریدگار بست دگر فتن آن بجنگ بیرون از حیز مکنت ملوک ذوی الاقتدار بود در رای همگنان بران قرار یافت که بارسال رسائل میر زین الدین علی را بملازمت آورند و خواجه شمس الدین محمد منشی که با آنجناب رابطه محبت و اتحاد مستحکم داشت بتکفل خدمت شده عنان عزیمت بجانب حصار تیره تو منعطف گردانید بعد از وصول خاطر امیر زین الدین علی را بالفاظ ایمان و تاکید قواعد پیمان اطمینان داده بدرگاه عالم پناه رسانید و جناب امارت مآبی مقالید قلعه و ذخائر و اموال خاصه خود را نیز تسلیم خدام پایه سریر سلطنت سیر کرده از سائر تعرضات ایمن شد

ذکر مذمت حال مولانا عبدالرحیم و تکلیفهای مالایطاق نمودن او اکابر و فضلای و آزار رسانیدن و استحقاق سزا

منشای مولانا عبدالرحیم صدر آنست که از قصبات ولایت ترکستان است و او در اوقات شباب و اوان جوانی چندگاهی در سمرقند بتحصیل علوم مشغولی کرده و از آنجا بهرات آمده بدرس بعضی اکابر علما رفته روی بکسب کمال کرده و اما چون قابلیت اصلی و استعداد جبلی از فطرتش مسلوب بود دست عنایت عالم علی الاطلاق ابواب عالم و دانش بر روی روزگارش نگشود

که حاصل کند نیکبختی بزور * بسرمه که روشن کند چشم کور *
توان پاک کردن ز زنگ آئینه * ولیکن نشاید ز سنگ آئینه *

طرفه تر آنکه بمجرد آنکه مسئله از هر جا مولانا عبدالرحیم را معلوم شده خود را فاضل و کامل تصور نموده و چون از خراسان بازگشته بترکستان رفت چنان ظاهر ساخت که در بلده فاخره هرات مدرس هر کس از علما شناختم خود را از وی داناتر یافتم و بعضی از ترکستانیان این سخن را مقرون بصواب دانسته جمعی که عقلی داشتند منشا این دعوی را احمق بخبط دماغ کردند و در وقتیکه محمد خان شیبانی بر زین ملک ستانی نشسته بحدود ترکستان رسید مولانا عبدالرحیم بخدمت آستان سلطنت آشیان رفته منظور نظر عنایت گردید و صاحب منصب صدارت گردید و پایه منزلتش ارتفاع پذیرفت و روز بروز عنایت خانی نسبت باو بیشتر از بیشتر شده در جمیع امور ملکی و مالی دخل گرفت و او شخصی بود منقلب الحال و مختلف الاحوال علامات یبوست دماغ و سوداویت مزاج از گفتار و کردارش پیدا و امارات قلت فهم و سخافت رای در حرکات و سکناتش هویدا

دمادم شد از جنون دائم مشوش * از آن در قول و فعلش بود آتش *
نه طور عقل فعلش دور بودی * ز قول راستی مهجور بودی *

بکرات از وی استماع نموده که میگفت اگر عقل با قول تمامی عقلا بسنجند سرهمه فائق می آیم و دانش من بمرتبه ایست که اگر شیخ ابوعلی سینا زنده شود در عین مباحثه او را الزام میتوانم گاهی بر مسند حکومت و عزت نشسته اصحاب علم و فضیلت را تعلیم نمودی و احیانا جهت تمشیت جزوی همه پیراهن سوار شده تنها در بازارها سیر فرمودی و در مجلس شریف اکابر و اشراف بی وحشت پیراهن و تنبان نشستی و بمجرد استماع اندک سخنی که مخالفت مزاج او بودی الفاظ ناخوش بر زبان گذرانیدی امرا و خان هیچکس را غیبت نکردی و در منع اوزبکان از ظلم لوازم سعی بجا آوردی القصه چون خلیفه الملک خراسان محمد خان را میسر گردید سادات و مشایخ و قضات و علما و فضلا و سائر اسباب عمائم را طوعا و کرها بمولانا عبدالرحیم رجوع می بایست نمود و جناب مولوی در مرتبه اول

مذکور شد پانزده هزار تنگچهٔ خانی یک شال ازان جماعت طمع کرده آن وجه بحصول موصول گردانید بعد ازان هر کس از روی التماس مهمّی نمود مبلغ دیگر طلب می فرمود و مشکل ترین امور که در ان ایام دوان عمومی طوالف انام را پیش آمد آن بود که نسیان طبیعت مولانا عبدالرحیم بمثابه غلبه داشت که اگر فی المثل عزیزی ده روز متعاقب ملازمت او کردی و هر بار تحفهٔ لائق و تبرکی مناسب بر نظرش درآوردی در روز یازدهم چون او را دیدی باز پرسیدی که این چه کس است و مولانا عبدالرحیم در اوائل شیخ الاسلام را فی الجمله تعظیم کرده جهت سایر اکابر قیام نمی نمود اما چون این زمره در مجلس خانی آغاز آمد شد فرموده راه سخن یافتند نسبت بهمه ایشان فراخور قدر و منزلتی که داشتند شرائط التعظیم بجای آورده و منصب مناسب جهت هر یک تعیین کرده بمقتضای اشارت خانی از جناب شیخ الاسلام التماس نمود که بدستور ایام سابق منصب موروثی خود را قبول نماید و امیر جلیل القدر قضایا با امیر نظام الدین عبدالقادر تفویض نمود و قضای اقضا ممالک خراسان را علاوهٔ آن منصب گردانیده و قاضی اختیار الدین حسین و قاضی صدرالدین محمد الامامی را نیز بقاعدهٔ استمرار متصدی فیصل قضایای شرعیه ساخت و امر احتساب بلا مشارکت غیری به سید صدرالدین ابراهیم و سید زین الدین ابن مرتاض خواجه عماد الدین عبدالعزیز ابهری متعلق گردانید و رقم عزل بر صفحهٔ احوال مدرسان این بقاع که در زمان واقعهٔ مغصوب گشته بودند کشید و نسبت بارباب مناسب سایر بقاع خیر همین عمل بجای آورد و صدور بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا را در ملازمت خویش باز داشته فرمان داد که بدستور سابق ایام مهام اوقات را بکفایت اقتران دهند اما آن جماعت را تکلیفات مالایطاق کرده هر لحظه بخلاف معامله از ایشان چیزی مطالبت مینمود با وجود آنکه از سائر امثال و اقران محرر حروف بلا امتیاز داوند در ان اوقات چندان محنت و مشقت متوجه گشت که شرح آن بنوشتن گفتن است نیاید از انجمله آنکه مبادی احوال مولانا عبدالرحیم از پشت دروازهٔ خویش پایان آمده در منزل جان فرید میراخور که نزدیک تر بود منزل گزید و فزی انگوسفندان که نوکران او انچه گرفته بودند شصت راس گوسفند با میر سلطان ابراهیم محرر حروف و مولانا غیاث الدین جمشید جیلانی تسلیم نموده فرمود که در وجه بهای هر گوسفند مبلغ بیست تنگچه خانی که سیصد دینار تبریزی باشد جواب گویند ما انگشت قبول بر دیده نهادیم چون روز بیگاه بود و از قبیل نوکران و خدمتگاران کسی همراه نداشتیم که گوسفند آنرا بجای رساند التماس نمودیم که امشب گوسفندان در همین دولتخانه باشند که ما صباح کس فرستاده بمنزل خود بریم و قیمت کرده جواب گوئیم این ملتمس درجهٔ قبول نیافت و ما نیا کام حوض عصاهای که بتکلف در ایام صدارت بدست میگرفتیم چوبهای چوپانی برداشته گوسفندان را در پیش انداختیم متوجه منازل خویش گشتیم چون مردم بازار خوش که قبل ازین بچند سوز ما را بکسوت تجمل و اعتبار بر مراکب راهوار سوار دیده بودند باین حال مشاهده نموده تعجب کنان در خنده افتادند و امیر سلطان ابراهیم و این ضعیف را نیز خنده گرفت مولانا غیاث الدین جمشید گریان شد و از وی پرسیدند که سبب گریه چیست جواب داد که خاطر بران قرار داده بودیم که در زبان ازبک شبانی کنیم اما اندیشیدیم که در میان بازار خوش بشبانی مامور خواهیم گشت

جهان بگشتم و آفاق سربسر دیدم + نه مردمی اگر از مردمی اثر دیدم + ز روزگار همین حالتم پسند آمد + که خوب و زشت بد و نیک در گذر دیدم + درین صحیفهٔ مینا به خامهٔ خورشید + نگاشته سخن خوش بآب زر دیدم + کرای بدولت ده روزه گشته مستظهر + مباش غره که از تو بزرگتر دیدم + کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت + نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم +

بعد از آنکه هر یک از صدور و مباشران اوقات مولانا عبدالرحیم را بدانچه توانستند خدمتگاری نمودند امیر صدرالدین ابراهیم و این ضعیف را مواخذه کرده مبلغ بست هزار تنگه شش دیناری طلب فرمود پس از گفتگوی بسیار هم بران قرار یافت که سیزده هزار تنگه از خاصهٔ ما دو کس جهات دیگر از صدور و مباشران اوقاف زنه زیاده تعرض نرسانند و حال آنکه در آن زمان بواسطهٔ غارت و تاراج هیچیک مالک پنج تنگه نقد نبودیم مع ذلک بعنایت الهی در عرض پنج و شش ماه آن مهم بتفصیل رسید جناب مولوی زر اوقات موقوفات ممالک خراسان را در میان اولاد عظام خود سنقر و قاسم و یوسف نام تقسیم نموده فرمود که ده دوازده حاصل آن جهت رسم الصدارت گیرند و ده یک رسم التحصیل با وجود این ظلم در چند روز بهانه ها پیدا کرده بر اوقات حوالات مینمود و از فرزندان سلاله میفرمود لاجرم رسم الصدارت صادر و وارد از خوانق و رباطات و مزارات متبرکه بر افتاد و چون بخلاف قاعدهٔ زمان تیموریان در ان آوان مال وجهات و اخراجات بر موقوفات حواله کردند نقصان تمام بحاصل موقوفات راه یافته بقاع خیر بویرانی روی نهاده بود بنا بر مقتضای حکمت الهی که تاریخ هجرت سنهٔ تسع عشر و تسعمائه رسید هیچ صاحب دولتی را توفیق رفیق نگشته که در باب تعمیر و ترویج بقاع معموری و آبادانی سعی نماید انشاء الله تعالی من بعد به یمن کمال معدلت و نصفت سعادتمندی که باعث بر تالیف اجزا این مسوده و خاطر مستوجه باشد ابواب این مراد بر روی اهل فضل برگشاید و التوفیق من الله تعالی و هو القادر علی ما یشاء

ذکر اتفاق کردن ابوالمحسن میرزا و محمد محسن میرزا و جنگ و جدال محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان که در نواحی مشهد محاربه و قتال نموده و هر دو شاهزاده اسیر سرپنجهٔ تقدیر شدند و بشهادت رسیدند

شاهزاده فریدون فر اسکندر افسر معین الدین ابوالمحسن پادشاهی بود به صفت انصاف موصوف و مشهور و از لوازم جور و اعتساف بغایت مجتنب و مهجور انوار عنایت ازلی از لقای مشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیهٔ عالم آرایش چون صبح هویدا رای مشکل کشایش در سرانجام مملکت مقرون بصواب و تدبیر صواب نمایش در تمهید قواعد سلطنت دستور العمل سلاطین کامیاب

ز رای روشنش گیتی پر از نور + ز تدبیرش تمام ملک معمور +

چون پادشاه عالیجاه در زمان والد بزرگوار خویش به امارت مرو شاه جهان پرداخت بانک ماتی آن مملکت را معمور و آبادان ساخت و در ان آوان کلا ابوالفتح محمد خان شیبانی

ولایت ماوراء النهر مسخر گردانید ابو المحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه مختص را به حال عمارت باز آورده و بعضی از ذخایر و نفایس محل بدانجا رسانید و در اوایل سنه ثلث عشر و تسعمائه که سپاه اوزبک بولایت خراسان در آمد آن حضرت امور ذخیره و ادوات حصار ساختن قلعه را مضبوط ساخت و لوای توجه بصوب مشهد مقدس رضویه برافراخت محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگتر را بقدم تعظیم و اجلال استقبال فرموده به لوازم طوی و پیشکش پرداخته و بسط بساط عیش و انبساط اشارت نموده اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار گردش گرفت و آواز مغنیان طرب ساز و الحان مطربان گوش نواز از عشرتخانه ناهید در گذشت ۵ شکر لب مطربان نغمه پرداز * گه ز حسن و گهی ز نوای آواز * بهر مجلس سرودی می سرودند * نوای می پرستان می فزودند * در آن اثنا گرمیجگان معرکه تنزل متعاقب و متواتر بملازمت رسیدند و کیفیت واقعه مشروح معروض گردانیدند میرزا ابو المحسن و کپک میرزا بعد از شنیدن این خبر همت بر تجمع نمودن لشکر و استمالت بهادران مشغولی کردند و ایلچیان قمر سیر جهت آن مهم بسواد طرف بلاد خراسان آوردند باندک زمان جمعیت تمام در سایه علم آن دو برادر معدلت شیم بوقوع انجامید و سپاه جنگجوی درشت خوی با یراق بسیار و سلاح بیشمار آماده کرده آهنگ جنگ و پیکار کردند و چون محمد خان شیبانی ازین معنی خبر یافت عنان یکران همت بصوب دفع ایشان تافت و محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان را باین خدمت مامور گشته با خود نامعدود عساکر نصرت مآثر ۵ سپاهی همه پر دل و کینه جوی * بمیدان مردانگی رزم جوی * اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدس حضرت امام برافراخت و بسبیل ایلغار بر جناح استعجال طی مسافت کرده دو منزل را یکی ساخت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعلی شنیدند امرای عظام را طلبیده در باب مدافعه کار مشورت کردند امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ باتفاق جمعی از اهل رای و تدبیر معروض داشت که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر عساکر ممالک میلوانی را در خلال رایت محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان بدینجانب فرستاده نفس خویش با اندک مردمی در الکه کهستان ایستاده بنا بر علی هذا مناسب چنان می نماید که با جمعی از اهل جلادت و مردانگی از راه غیر جاده دو اسپه ایلغار نمائیم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بباد حمله آتش جنگ برافروزیم و تلاش آبروی خود کرده خرمن جمعیت اوزبکان بسوزیم زمره دیگر برزبان آوردند که رعایت طریقه حزم آنست که ابو المحسن میرزا با طایفه از سپاه بحصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازیم و محمد محسن میرزا با بقیه لشکر دامن بعضی از جبال منیع و اعقاب متین را معسکر لشکر ظفر اثر ساخته بطریقه قدیمه بدافعه اعدا پردازند تا ببینیم که از غیب چه سانح گردد جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم معبود نموده ملک تحبش کرده از غلبه سپاه خصم اندیشه نمائیم و باستقبال اوزبکان شتافته ابواب جنگ و جدال برگشائیم ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث اختیار کرده متوجه محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دودمان بحد زوال رسیده بود از موضع سنگ بست مراجعت فرمودند و خاطر بران قرار دادند که در نفس مشهد مقدسه توقف کرده در نواحی آن منزل معتبر بمحاربه اوزبک پردازند و از آن جانب تیمور سلطان و عبید الله سلطان چون بقصبه جام رسیدند خبر توجه شاهزادگان عظام را شنیدند و از سرعت که حرکت می نمودند باز ایستاده بتانی آغاز طی مسافت کردند ناگاه خبر مراجعت ایشان استماع نموده بار دیگر بر جناح استعجال روان شدند و در صباحی که ابو المحسن میرزا و کپک میرزا با اکثر امرا و ارکان دولت از باده شبانه سرگران شده بر بستر استراحت تکیه داشتند و از غایت غلبه خمار خیال مجلس دیگر بر لوح ضمیر می نگاشتند مخبر بمشهد رسید و این خبر شایع گردانید که سلاطین ماوراء النهر با لشکر بهرام قهر در طرق نزول اجلال فرمودند ابو المحسن میرزا مدهوش وار سوار شده بنواختن نقاره و نفیر اشارت فرمود و بعد از اجتماع سپاه و تکمل شدن بهادران رزم خواه دل بمحاربه بنهاده عنان یکران بطرف اوزبکان انعطاف دادند و در آن زمان محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان از آب طرق گذشته برانغار و جوانغار و قول لشکر مغرب شعار را بمردان روزگار و شیران بیشه شکار آراسته بودند و شمر جنگ و حرب و آماده طعن و ضرب گشته انتظار میکشیدند چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید از هر دو طرف سوزنان انداخته نفیر و نقاره نواختند و یلان دیو خوی و گردان رزم جوی اسپ جلادت برانگیخته در میدان کین تاختند و از وفور صعود گرد و غبار خورشید فایض الانوار نقاب ظلمت آثار در پیش رخسار مائل گردانید و شعاع قبه و لمعان سنانهای شمع کردار ساحت میدان منور شده و دیده مردان خیره گردید پیوسته بچرخ گرد لشکر بر بست نقاب مهر انور از سر بری لیلی آن روز شد قیرچو مهر عالم افروز تیغ یمانی آغاز سرافشانی کرده مرغ روح انسانی از تنگنای قفس بدن خاکی بپرانید و عقاب تیر تیز پر از آشیانه پرواز نموده مغز سر گردن سرداران المحمرگرد هند جنی خطات کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام بر ناصیه احوال بیچارگان ثبت نمود و تیغ زمرد پیکر از خون گردان برنگ یاقوت احمر برآمده ریگ بیابان را گونه لعل و مرجان کرامت فرمود ۵ ای شعله شمع مهر ستانی * شد سوخته قند پهلوانی * از عکس ببین که غرق خون بود * فیروزه چرخ لعل گون بود * محمد محسن میرزا که از وفور شجاعت و دلاوری هفت خان اسفندیار در عهد را بوقت پیکار تیغ گزاری با رستم دستان و سام نریمان مقاومت توانستی نمود در آن روز با طایفه از خواص خود که هر یک شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا بودند بر صف اعدا تاخت و بهر حمله سپاهی بر خاک هلاک انداخت هر پهلوانی که بجنگ و پیلتن برآویخت اگر خود کوه آهن بود از خود فرو ریخت و بر آن صف که آن پادشاه دشمن شکن متوجه گشت اگر همه سد اسکندر بود اجزایش از هم بگسیخت ۵ چو آن شیر دل سوی میدان رسید * بهر حمله پیلی بهم بر درید * بهر سو که آن پیلتن رو نهاد * ز خون یلان خاک را رنگ داد * اما چون مدت دولتش آخر شده بود و حیات مقدر به نهایت انجامیده فایده بر آن کشش و کوشش مترتب نگشت و شکست در سپاه خراسان افتاده سهم از تدبیر بر ناو پیر در گذشت و امیر بابا محمود ولد بابا حسن که سالها

در سلک محرمان خاقان منصور منتظم بوده بمنصب مهرداری قیام می نمود با جمعی کثیر از رؤسای لشکر شاهزادگان از زخم تیر و تیغ اوزبکان بر خاک هلاک افتادند و بقیة السیف روی بوادی فرار آوردند و محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان را صورت فتح و نصرت دست داد سپاه ظفر پناه ماوراء النهر از روی قهر دستگیر شاهزادگان را در میان گرفته اسیر سرپنجهٔ تقدیر ساختند و دست بسته پیش سلاطین خود بردند و بضرب شمشیران دو خسرو مشتری ماهیت را از پای در انداختند ٭ فلک را سر انداختن شد سرشت ٭ نشاید کشیدن سر از سرنوشت ٭ نه پرورد کس را که آخر نکشت ٭ که در مهر نرم ست و در کین درشت

ذکر محاربه و مقاتلهٔ ابن حسین میرزا با محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان و فرار نمودن ابن حسین میرزا

شاهزادهٔ سعادت انتما ابن حسین میرزا بحسب سن اگرچه از اکثر اولاد خاقان منصور مغفور خردتر بود اما در میدان جلادت و بهادری گوی مسابقت از اخوان و اقران می ربود و آنحضرت بعد از استماع خبر واقعهٔ هایل بخیال سعت آزمائی بر نیت کشورگشائی بر زین ملک ستانی نشسته از ولایت قاین که سیورغال عمال او بود بجانب نیشاپور و سبزوار شتافت و امیر بر ندق برلاس و عبد الباقی میرزا با موکب عالی جاه شاهزاده پیوست و جمعیت تمام در ظلال رایت نصرت آیت او بوقوع انجامید و پس از شهادت ابو المحسن میرزا و محمد محسن میرزا و سید عبد الله میرزا جمعی کثیر از امرا و لشکریان بدانجانب شتافته ابن حسین میرزا بر اعدا مطلع شده موضع یکدر را معسکر گردانید و دل بر محاربه و مقاتله نهاده مستعد جنگ و پیکار گردید بعد از تقارب فریقین و تساوی صفین صدای کوس حربی نمونه صور اسرافیل در قالب جان دمید و صوت کرنای بلند گشته بمسامع سکان حصار افلاک رسید امواج آن دو لشکر مانند امواج سپهر اخضر در جوش آمدند و دست بر تیر و کمان و سیف و سنان برده خروش برآوردند سهام چهارپر از آشیانهٔ کمان کرده آن صفدر چندان در پرواز آمد که نقاب کحلی بر رخسارهٔ آفتاب ببست و پیکانهای آبدار از شست دلاوران خنجرگذار دو جوشن مانند دل لیذیر در دل جوانان نشست شعله سنان جان ستان چون برق لامع خرمن حیات را بسوخت و فروغ خنجر صاعقه الساطع نائرهٔ بیدادی را فروخت ابن حسین میرزا با دلیران لشکر خراسان بر مخالفان حمله کرده همچون شیر ژیان ستیز بر دند و بزخم شمشیر خون افشان سینهٔ پهلوانی پهلوانان را سپر ساختند و لشکر قیامت اثر اوزبک مثال پلنگ تند و آهنگ ابطه صرجلادت آتش جنگ می افروختند و بخدنگ خاراگذار عقد ثریا بکمربند جوزا سید دوختند و در آن روز مبارزان ابن حسین میرزا غالب آمده میمنه و میسره سپاه مخالف را از پیش برداشتند و عبید الله سلطان را منهزم نموده رایت اقتدار ابن حسین میرزا برافراخت و چون قلب منقلب نشده بود دو نوبت دیگر لشکر اوزبک در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان جمع آمدند و یکبار بر سپاه خراسان که اکثر ایشان بتاراج و غارت مشغول گشته بودند حمله آوردند و ابن حسین میرزا بعد از آنکه بدیدن پیکر فتح و ظفر امیدوار گشته بود بکلی شکست یافته دل از ملک و مال برگرفته عنان بوادی فرار تافت عبد الباقی میرزا و سید عبد الله میرزا با بسیاری از امرای خراسان در معرکه بقتل رسیدند و امیر محمد بر ندق برلاس با فوجی از رؤسای سپاهیان اسیر سرپنجهٔ تقدیر گردیدند ابن حسین میرزا بعد از فرار از آن معرکهٔ خونخوار بتلقین ملهم غیب والهام ملقن لاریب بخاطر گذرانید که بمضمون حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح عمل نموده بکشتی عاطفت گوهر بحر نبوت التجا باید کرد تا از طوفان نوائب روزگار نجات یافته بجودی فراغت و اعمل شویم و بمقتضای فحوای انی تارک فیکم الثقلین بسایهٔ عنایت مهر سپهر فتوت پناه می باید جست تا از آفتاب حوادث خلاص شده بغایت عافیت فائز گردیم این معنی را ببعضی از خاصان که همعنان آن شاهزادهٔ فریدون فر از معرکه یکدر بیرون آمده بودند ظاهر ساخت همگنان جواب دادند که چارهٔ کار منحصر در امضای این عزیمت ست استظلال بظلال رایات همایون فال پادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادت دنیا و آخرت ست لاجرم ابن حسین میرزا بصوب آذربایجان گیهان پوی در حرکت آمد و بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه شرف پای بوس که نهایت تمنای پادشاهان کشورگشای جهان تواند بود دریافته بغایت عنایت نواب کامیاب و بانعام اثواب زر دوزی و خلعت خاص و اسپان تازی نژاد و نقود نامعدود مخصوص گشته بقیهٔ اعمار در دولت و کامرانی بسر برد ٭ بر این آستان هر که سایه جبین ٭ باقبال دولت شود همنشین ٭ که آمد برین در زروی نیاز ٭ که بهره ده عالم نشد سرفراز

ذکر گرفتار در ایالت نشستن خاقان شیبانی خان در مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت و مناصب بفرزندان و امیران

چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق عز شانه خلعت بانعمت و اقبال تؤتی الملک من تشاء بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بصرصر بی نیازی خرمن جمعیت اولاد و احفاد خاقان منصور را پریشان گردانیده هر یک از ایشان را بکشوری انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس مالک ملک بخش پرداخته هر یک از امرا و سرداران سپاه را بمنصبی لائق نوازش نموده در بارهٔ محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان که در معرکه شاهزادگان عالی مکان غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرموده چنانچه سابقا مذکور گشت منصب حکومت ولایت هرات بجان وفا کوکه خواجهٔ خرد نیز گویند تفویض پذیرفت اقیم جیر دمعی بابو علی ولایت توشیح آورده و سید هادی خواجه ولد سید مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدسه علم ایالت مرتفع کرده و لای سبزوار متعلق بپیش بهادر گشت و علم ریاست قنبر بی در مرو شاهجهان اما ایوان کیوان در گذشت رای درماخ زلیفرمان فرمای قیام نمود و وائل مان جد ترشیز ابواب دارایی بر روی خود گشوده زمام حکومت بلخ بقبضهٔ اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خرد سیر محمد خان و خواهرزادهٔ پادشاه عالیشان ظهیر الدین محمد بابر بود در آمد و مقرر شد که قنبر میرزا کوکلتاش در خدمت شاهزاده بوده بسرانجام مهام ملکی و مالی قیام نماید و سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شد و عبید الله سلطان بدستور والد ماجد خود در بخارا نیز حاکم گشت و در

خلال این احوال حضرت خلافت پناه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه که در کابل و غزنین با سپاه ظفر قرین رایت نصرت آئین بعزم تسخیر قندهار برافراشت و اولاد امیر ذوالنون شاه شجاع بیگ و میرزا محمد مقیم مستعد رزم و پیکار شده بعد از وصول جنود سعادت ورود بحدود قندهار در قریه خلیک که بنیم فرسخی آن بلده واقعست بین الجانبین غبار جنگ شوراپیل انقطاع یافت و کشش کوشش و فور ظهور آمده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم پادشاه خجسته شیم وزید مردم امیر ذوالنون خان بوادی فرار شتافته مملکت قندهار بدو زمین اوردو جمعیت آنحضرت پادشاه فریدون فر در آمده و خزائن امیر ذوالنون را که در مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نموده ایالت ولایت قندهار را به برادر عالی گوهر خویش سلطان ناصر میرزا تفویض فرموده آنگاه بکابل بازگشته در کنف دولت و اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین کرده بپای یلغار متوجه گردید پیش از آنکه بنواحی میناکه معسکر ظفر اثر شد شجاع بیگ و میرزا مقیم با پیشکشهای لائق بملازمت شتافتند و شرف بساط بوسی حاصل کرده عنایت و رعایت یافتند و بموجب فرمان واجب الاذعان رسالت لوای عبیدالله سلطان برسم منقلای پیشتر روان شد و سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم اعدا اطلاع شد در ارک قندهار تحصن جست و ارباب کلانتران آن بلده عبیدالله سلطان و امرای اوغلان را استقبال نموده شرائط الطاعت والانقیاد بجای آوردند و اوزبکان آغاز محاصره قلعه کرده متعاقب الب اتباع خانی نیز بپای حصار رسیده کار محصوران به اضطرار انجامید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و صفا گشته سفرا بمیان آمد و شد کرده و چنان مقرر شد که شاهزاده پیشکشی بیرون فرستد تا محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب خراسان رود و آنگاه سلطان ناصر میرزا جهت ارسال پیشکش و محمد خان روی بدار السلطنت هرات آورده شاهزاده عزم درگاه حضرت پادشاه کرد و چون خطه قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه شجاع بیگ بمقتضای فرمان محمد خان شیبانی مستقر سریر ایالت خود گردید و بتدارک اختلالی که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت و دران اوقات که محمد خان شیبانی در قندهار بود امیر محمد ولی بیگ غاشیه الطاعت ملازمان آن آستان بر دوش گرفت و بجانب بلده فاخره هرات توجه نمود شرح این سخن آنکه قلعه طبس در زمان خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیگ بود و دران حصار استوار از قبل خود جناب امارت مآب امیر تردی بابا که در سلک خواص انتظام داشت بلوازم حکومت مشغولی میفرمود چون در نواحی مشهد مقدسه ابوالحسن میرزا و کپک میرزا جام شهادت درکشیدند و از دست برد سپاه ماوراءالنهر جنود خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیگ عنان فرار بصوب طبس انعطاف داد اما بعد از وصول بدان خلاف امیر تردی بیگ بابا اظهار عبودیت نواب شاهی کرده ابواب دولتخواهی بر روی خویش بگشاد لاجرم امیر محمد لو سید حیران روی بهرات آورده پیش از آنکه محمد خان از قندهار بازآید بمقصد رسیده مولانا عبدالرحیم که در آن بلده بود او را استمالت گردانید چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب و کامکار بازگشته در دار الملک خراسان نزول اجلال فرمود امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراءالنهر گشت و هم دران آوان امیر ناصرالدین عمر بیگ و فاداری امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایای امرای خراسان بسفر ماوراءالنهر مامور گردیدند و جمیع ایشان بصحت و سلامت بآن ولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم دران اوقات امیر محمد برندق برلاس که در معرکه یکه اسیر گشته بود به اجل طبیعی از عالم انتقال نمود و امیر سلطان علی ارغون از سیستان بملازمت خان گیتی ستان شتافته پرتو انوار عنایت بر صفحات احوالش تافت و روزی چند در خدمت بوده اجازت مراجعت یافت و بعد از چند ماه بسبب حلول اجل مقدر بعوض عیبی حکومت مملکت سیستان بقاضی منصور میرزا که برادر قنبر علی میرزای کوکلتاش بود در گذشت و چون میر خسرو ثابت و سیار در برج شمال بنهایت رسیده هوا آغاز سردی نموده حریف خریف گشت قضای باغ و بستان را از برگ و بار عاری گردانید خان خورشید احتشام در غایت عظمت و احترام بصوب ماوراءالنهر اعلام ظفر فرجام برافراخت و اکابر خراسان امیر محمد بن ابوسعید و قاضی اختیارالدین حسین و امیر صدرالدین یونس و قاضی صدرالدین محمد الامامی همراه برده تمامی بزرگان را بانعام و احسان بنواخت بعد از عبور از گذر چارجوی به بخارا شتافته چند روزی دران خطه از رنج راه برآسود آنگاه بسمرقند فردوس مانند رسیده قشلاق فرمود و دران زمستان که محمد قاسم میرزا از کنار معرکه یکه بطرف ابیورد گریخته بود لشکری بهم کشیده به مشهد مقدسه رضویه شتافت و سید هادی خواجه مصلحت توقف ندانسته عنان بکران بجانب مرو شاهجهان تافت چون این خبر بماوراءالنهر رسید عبیدالله سلطان بموجب فرمان شیبانی خان از بخارا متوجه دفع شاهزاده گردید و در نواحی مرو سید هادی خواجه بکوبک سلطان پیوسته باتفاق عزم رزم محمد قاسم میرزا کردند و بطرف مشهد نهضت فرموده در سرعت لوازم اهتمام بجای آوردند محمد قاسم میرزا چون خبر توجه اعدا شنود دل بمقابله نهاده مشهد را کوچه بند فرمود و عبیدالله سلطان با سپاه فراوان بدانجا رسیده بین الجانبین قتال صعب واقع شد و محمد قاسم میرزا داد مردانگی داده و هم او نیز از هم در گذشت جنود بهرام قهر ماوراءالنهر جمعی کثیر از شیعیان خراسان را به تیغ ستم کشتند و آنگاه سید هادی خواجه در آن خطه بار دیگر رایت ایالت برافراخته و عبیدالله سلطان عنان مراجعت انعطاف داد و کیفیت این فتح را عرضه داشت نموده بمصاحبت میرزا علی فرستاد و شیبانی خان از تواتر عنایات سبحانی که شامل حالش گشته بود اظهار فرح و شادمانی کرده آن زمستان در سمرقند فردوس نشان بپایان رسانیده لوازم جهانبانی بجا آورد

ذکر متوجه شدن میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین گورکان بجانب جرجان و افتادن شاهزادگان در استرآباد و انتقال نمودن مظفر حسین میرزا از این عالم پر ملال

روز جمعه هشتم ماه محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان از صولت

محمد خان دارالسلطنت هرات را وداع کرده آن یک از باغ نو و این یک از باغ شهر به اسپان باد رفتار نشسته روی بوادی فرار آوردند سلطان بدیع الزمان با معدودی بشجاع بیگ که در ولایت گرمسیر و قندهار فرمان بردار بود بدانجانب توجه نمود و بعد از وصول بحدود قندهار از شجاع بیگ طریقهٔ نامرضیهٔ بیوفائی را مشاهده فرموده رایت عظمت بصوب ملک نیمروز برافراخت و کسی نزد امیر سلطان علی روان ساخت و او امتثال فرمان واجب الاذعان بجا آورده بار دیگر حالی را بی گردانید آنگاه بدیع الزمان میرزا کوچ بر کوچ متوجه جرجان شد و مظفر حسین میرزا نیز تشریف بهمان جانب عزیمت نموده بود دار الحرم و دار الفتح استرآباد نوبت دیگر بمقارنهٔ سعدین دست داد و آن دو برادر نیک اختر یکدیگر را در آغوش کشیدند و میرزا فریدون حسین اکبر پس از فوت برادر اعیانی محمد حسین میرزا در استرآباد علم حکومت برافراخته بود بایالت دامغان فرستادند و چون خبر استقامت احوال آن دو خسرو ستوده خصال بدار السلطنت هرات رسید جمله نشینان تتق سلطنت پابند و سلطان بیگم و خدیجه بیگی آغا و بعضی دیگر از مخدرات حرم سرای خاقان منصور از جان فانی نیز رخصت حاصل کرده روی بجرجان آوردند و از سپاهیان الوس تیموری که هر یک در بلده‌ای از بلاد خراسان مانده بودند بدانجا توجه نمودند کرت دیگر لشکر جلادت اثر ظلال رایت بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین جمع آمد اما بموجب اقتضای چند ماه مظفر حسین میرزا بعارضهٔ صعب مبتلا گشته اطبای حاذق و حکمای مدقق هر چند در تداوی آن مرض و ازالهٔ آن عرض سعی نمودند جوهر ذات پسندیده و صفات شاهزاده را صورت صحت از درجهٔ ضعف قوت نپذیرفت و عندلیب روح پرفتوحش از قالب تن بجانب گلشن قدس پرواز آورد نهال ثمر بخش گلشن اقبال النصرت بیداد عالم سر بالال از پای درافتاد و کوکب آفتاب ابد شلک استقلال از اوج برج شرف و کمال سوی حضیض خانهٔ وبال نهاد

ز بیداد سپهر و دور ایام * بمرد آن خسرو نیکو سرانجام * هنوز از غم کند جور و بیداد * سیه پوشند اهل استرآباد

سلطان بدیع الزمان میرزا و خواتین آن بلاد والاگهر آغاز بیتابی کرده کسوت سوگواری پوشیده و مهد علیا خدیجه بیگی آغا از صعوبت هجرت آن نخجسته سیر جیب شکیبائی چاک زده نوحه و زاری به سپهر زنگاری رسانید

بناخن روی خست و موی برکند * ز افغان غلغله در چرخ افگند * ز سیلاب سحاب چشم خونبار * زمین را ساخت چون دریای خونخوار *

عاقبت همگنان دست در حبل المتین تحمل و اصطبار زده بتجهیز و تکفین شاهزاده اقدام نمودند و بختمات آیات بینات و اطعام الطعام و تصدقات روح شریفش را شاد فرمودند و سلطان بدیع الزمان میرزا از لباس تعزیت مانند خورشید از عقدهٔ کسوف بیرون آمده باستقلال متکفل سلطنت جرجان گشت و از غایت غفلت بدستور معهود آغاز عیش و عشرت نهاده نوای پر صدای ارغنون از فلک بوقلمون در گذشت و هنوز یک سال تمام از وصول استرآباد منقضی نشده بود که خبر توجه محمد خان شیبانی را علی التعاقب و التوالی استماع نمود

ذکر عبور و مرور نمودن خاقان کشورستانی محمد شیبانی خان از آب آمویه به عزیمت تسخیر جرجان

سلطان ربیع چون دگر باره * ز خیمه بطرف دشت کهسار * از سبزه و گل سپه عیان کرد * آهنگ حریم بوستان کرد * از سرو سهی علم برافراخت * وز غرش رعد سوزن انداخت * از خنجر آبدار سوسن * بگرفت تمام صحن گلشن *

سالک طریق کشورستانی ابو الفتح محمد خان شیبانی با سپاهی بحر جوش رعد خروش بسان آفتاب تیغ زن و مانند ماهی جوشن پوش از آب آمویه عبور نموده در غایت حشمت و کامرانی به بلاد خراسان گذشته عزیمت تسخیر ولایت جرجان فرمود و چون کنار آب مرغاب در اترک مضرب خیام سپاه نصرت پیکر گشت منشیان سلطنت آشیان بموجب فرمان واجب الاذعان نشانی در باب استمالت جناب سیف الامامی مظفر بیگی در قلم آورده مصحوب قاصدی روانه فرمودند و صباحی که بدیع الزمان میرزا داعیه داشت که بعزم صید شکار بجانب دشت و مرغزار سوار شود آن نشان بجانب سیف الامامی رسید و در ساعت نزد میرزا بدیع الزمان برد و آنحضرت از قرب وصول عدو خبر یافته دانست که باستطاعت سپاه جرجان با خان کشورستان بمیدان مقاتله و مقابله نمی توان آمد و با امرای و ارکان دولت آغاز مشورت کرده بنابر استصواب سیف الامامی احترام عتبهٔ کعبه مرتبهٔ نواب شاهی بست و عنان یکران بصوب عراق و آذربایجان انعطاف داده میرزا محمد را در قلعهٔ دامغان نزد عمش فریدون حسین میرزا گذاشت و در مسافت مسارعت نموده در اثنای راه جناب سیف و امیر یوسف علی کوکلتاش از موکب سلطانی تخلف ورزیدند و جناب سیف الامامی عازم ملازمت محمد خان شیبانی شده چون به پایهٔ سریر خلافت مصیر رسید باصناف الطاف اختصاص یافته منصب وزارت مملکت جرجان برای آنجناب مفوض گردانید امیر خواجه احمد صفرات که سالهای فراوان در خدمت خاقان منصور مظفر حسین گورکان بسر برده بود و در روز واقعهٔ هایله بدرگاه خاقان والاجاه شتافته بود بایالت آن ولایت تعیین یافت آنگاه خاقان گیتی ستان کمند همت بر کنگرهٔ تسخیر بلدهٔ دامغان افگند پس از وصول بظاهر آن شهر جریک بهرام قهرمان ماوراء النهر آغاز محاربه و محاصره کردند عاقبت فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا نیز سعی به مدافعه و مقاتلهٔ دشمنان آوردند بعد از چند روز شاهزادگان آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال خود مشاهده نمودند و ایلچیان بخدمت آستان اقبال آشیان محمد خان فرستادند و اظهار نیازمندی کرده امان طلبیدند خان گیتی ستان قاصدان ایشان را بانعام و احسان نوازش نموده و عهد پیمان در میان آورد که چون از قلعهٔ دامغان بیرون آیند و ترک حرب و عناد گیرند اصلا بجان و عرض ایشان نقصان نرسانند بلکه آن دو شاهزادهٔ صاحب سعادت را مشمول الطاف بی پایان کرده خواهد شد آنگاه فریدون حسین میرزا و محمد زمان میرزا دروازهٔ شهر برگشاده بدرگاه محمد خان شتافتند و ملحوظ شفقت شده عنایت یافتند پس از چند روز محمد زمان میرزا رخصت رفتن بجانب آذربایجان حاصل نموده و فریدون حسین میرزا بی استجازه از آن اردو جدا شده بکنار آب اترک و منازل ترکمانان توجه فرمود و چون فتح ممالک

جرجان و قوت آن محمد خان شیبانی را میسر شد پرچم لوای کشورگشائی ارتفاع یافته از ولایت دامغان تا ولایت و نهایت بلاد ترکستان در تحت تصرف او نیز قرار گرفت تابستان بعد از آن ساکنان مملکت خرگاه و با دوچ مهرماه رسانیده و ییلاق کرده زمستان به ماوراءالنهر شتافته گاهی بدفع لشکر قزاق و گاهی بتاخت دشت قبچاق روی می نمود و در اواخر سنه عشر و تسعمائه از جانب سلطان کندان اوغلان که از جمیع حکام دشت قبچاق بمزید شجاعت و مردانگی و کثرت خیل و حشم امتیاز داشت شکست یافت و چون انهزام قنبر میرزا بالبسیاری از اعیان سپاه خان قبل رسیده بود محمد خان در فصل بهار پریشان حال از خراسان معاودت نموده بسر اقوام هزاره و نکودری که در کوهستان گرمسیر نشیمن داشتند می بودند لشکر کشید و چون اکثر آن قبایل بسر حد ملک رسیده بودند در آن یورش نیز کاری از پیش نتوانست برد و در اوائل شعبان سنه ست عشر و تسعمائه در حالی که بسیاری از پایمال اوزبک اسب و یراق بباد فنا داده بودند بدارالسلطنت هرات آمدند و چون روزی چند در باغ جهان آرای از رنج راه آسوده خبر توجه رایات همایون پادشاه ربع مسکون را از عراق و آذربایجان بطرف خراسان استماع نمود لاجرم متحیر و پریشان خاطر بر جناح استعجال بمرو شاهجهان گریخت و در حدود آن ولایت بسرپنجه قوت دولت شاهی لازال مصونا عن وصمة التناهی بنقد حیاتش از هم گسیخت چنانچه در ضمن وقایع آینده کیفیت این حکایت مشروح سمت تحریر خواهد یافت و بعد اهتمام کلک عنبرین ختام بتفصیل این اجمال خواهد پرداخت ه توفیق الهی گر کرم یار شود + الطاف شهنشهی مددگار شود + شرح علمی که گشت محمل سطور + از خامه کلک من نمودار شود + اکنون قوت نسبت کلام ستوده رقم مآل حال اولاد خاقان منصور میرزا سلطان حسین را در حیز بیان آورده بعد از آن همگی همت و جملگی نهمت بر تحریر جزء چهارم ازین مجلد معروف وارد سنه الاعانة والتائید انه کریم مجید

ذکر کیفیت عاقبت حال و مآل میرزا بدیع الزمان و انتقال او از جهان پر ملال در شهر اسلامبول و خروج میرزا محمد زمان مآل او در جرجان

از رشحات سحاب قلم و حرکات بنان ستوده رقم سابقا بوضوح پیوسته که چون خاقان منصور علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت هفت پسر نیک اختر یادگار گذاشت ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا و محمد قاسم میرزا در مشهد مقدسه شربت شهادت چشیدند و از ابوالحسن میرزا سلطان محمد باقر نام فرزندی ماند که در سن سه سالگی آن شاهزاده را در روز واقعه بعضی از ملازمان بطرف باورد و نسا گریزانیدند و ظاهرا بعد از چند سال که در آن حدود بود باجل طبیعی از جهان انتقال نمود ابوالمنصور مظفر حسین گورکان در استرآباد فوت گشت چنانچه گذشت و او یک دختر داشت مسماة مهر انگیز بیگم هم در آن ایام که محمد خان هرات را فتح کرد بحباله نکاح عبیدالله سلطان درآمد و چون یکدو سال باوی بسر برد میان الجانبین بمفارقت اتفاق افتاده روی بخراسان آورد و حالا که تاریخ هجری بتسع و عشرین و تسعمائه رسیده این مستوره بی آنکه در تحت امر قرنی شوهری شود در بعضی از بلاد عراق روزگار میگذراند اما فریدون حسین میرزا بعد از آنکه از حصار دامغان بیرون آمده بمیان ترا کمه برفت در شهور سنه خمس عشر و تسعمائه که محمد خان شیبانی لشکر بسر حشام دشت قبچاق کشیده بود فریدون حسین میرزا اندک سپاهی فراهم آورده ببلاد خراسان آمده بر قلعه قلات استیلا یافت و حاکم مرو شاهجهان قنبر بی چون ازین واقعه خبر شنید با جمعی کثیر از جنود اوزبک متوجه قلات گشت و شاهزاده بجهت قلت اعوان و انصار از محافظت آن حصار عاجز آمده قنبر بی را فتح میسر شد و فریدون میرزا بدست اوزبکان افتاده رخت بقا بباد فنا داد اما ابن حسین میرزا چند سال در ظلال دولت نواب کامیاب شاهی در فراغت بسر برد و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در کاشان بعلت فجاءة روی بعالم آخرت نهاد اما سلطان بدیع الزمان میرزا چون از دست برد سپاه محمد خان اندیشیده از مملکت جرجان عازم ملازمت پادشاه عالمیان گشت خبر قربت وصول او بمسامع علیه نواب سده سنیه رسید بیرام بیگ قرامانی حسب الحکم آنحضرت را استقبال نموده و روزی که شاه منصور دین پناه تاج جمشید خورشید بر تخت حشمت و کامرانی نشسته اطراف بارگاه جهانبانی را بوجود امرای عظام و نوئینان ذوی الاحترام آراسته بود بیرام بیگ آن خسرو سعادت آثار را بمجلس اشرف اعلی درآورده و بدیع الزمان میرزا بشرف دست بوس همایون مشرف شده در موضع مناسب قرار گرفت و باصناف نوازش و التفات اختصاص یافته مشمول انعام و اکرام از بارگاه عالم پناه بیرون رفت و در منزلی که جهت اقامتش تعیین کرده بودند نزول فرمود و چون سه چهار ماه در اردوی همایون پادشاه ربع مسکون اوقات گذرانید بموجب فرموده بملک ری رفته ساکن گردید و بنا بر اطوار ناپسندیده سلطان بایزید برلاس شیخ عبدالله بکاول که به تنگ آمده بود نزد داروغه آن ولایت میر احمد در بیان شکایت ایشان زبان گشود و میر احمد هر دو را قتل نمود و آنگاه بدیع الزمان میرزا فی الجمله با سپاهی که در ظلال رایتش جمع گشته بودند متوجه استرآباد شد و حاکم جرجان خواجه احمد از در حرب درآمده بین الجانبین حربی در غایت صعوبت دست داد و محمد قلی که نزد بدیع الزمان میرزا محبوبترین خلائق بود بحسن سیرت و لطف طبع و حدت فهم از امثال و اقران امتیاز داشت در آن جنگ شهد شهادت چشیده شکست بر لشکر بدیع الزمان میرزا افتاد و آن پادشاه عالیجاه با فوجی از خواص از معرکه بیرون رفته راه ولایت هندوستان پیش گرفت و تا حدود ته شتافته حاکم این مملکت فیروز آنحضرت را استقبال کرده مراسم تعظیم و اجلال مرعی داشت و بنابر غور همت خویش پیشکش و ساوری فرستاد و سلطان بدیع الزمان میرزا زیاده بر یکسال در میان هندیان بسر برده نوبت دیگر احرام بارگاه عالم پناه شاهی بست و در شهور سنه تسع عشر و تسعمائه در خراسان بآستان ملک ملک انجم نشان رسیده ملحوظ عین التفات گردید و مصحوب اردوی گیهان پوی بآذربایجان رفته در آن مملکت از ملازمت استعفا نموده نواب کامیاب شاهی آنحضرت را بقبول اجابت اقتران داده مقرر شد که بدیع الزمان میرزا در شنب غازان توطن داشته دیوانیان تبریز هر روز مبلغ هزار تنگه وجه معاش او سرانجام نمایند و در رجب سنه عشرین و تسعمائه که پادشاه روم سلطان سلیم بنا بر اقتضای مالک الملک احب بتنظیم تبریز رسید میرزا بدیع الزمان را بتعجیل تکریم نموده معزز و مکرم همراه خود باسلامبول برد

و میرزا بدیع الزمان بعد از سه چهار ماه که در آن مملکت اوقات گذرانید بمرض طاعون گرفتار گردید و مضمون آیهٔ کریمهٔ و ما تدری نفس بای ارض تموت صفت حال آن مهر سپهر اقبال گشت و چون زمان حیات مقرر بسر آمد داعی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک را جابت گفته بهزار حسرت درگذشت ~~ای دل نبود دولت دنیا جاوید ۰ نه خار و نه گل بماند نه بلبل و نه بید ۰ آن را که کمالست رسد آخر بزوال ۰ هرچند براوج ملک باشی خورشید ۰ خورشید حیات کی بود پاینده ۰ دائم نبود نور بقا تابنده ۰ چه شه چه گدا چه خواجه و چه بنده ۰ باشد همه را لبیک اجل آینده ۰ کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون~~ و چون سلطان بدیع الزمان میرزا رخت هستی بعالم فنا افشاند از وی یک پسر یادگار ماند و هو السلطان العظیم الشان محمد زمان میرزا که از قلعهٔ دامغان بیرون خرامیده بدرگاه عالم پناه شاه شتافت و تا شهور سنهٔ خمس و عشرین و تسعمائه در ملازمت شاه بود و چون شاه باستقبال سلطان سلیم نهضت نمود محمد زمان میرزا باغوای جمعی از مردم از آن یورش تخلف کرده روی باستر آباد آورد و بعد از وصول بجد و جهد خواجه حبیب الله قاصدی نزد حاکم آن ولایت امیر کمال الدین حسین فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرد امیر حسین بملاحظهٔ رعایت حقوق سلاطین عظام تیموری که در بارهٔ آبا و اجدادش ثابت داشت امتثال مخدوم زاده را امتثال نموده بانهزار سوار بخدمت شتافت و پیشکش گذرانیده در ملازمت عالی عنان بطرف جرجان تافت چون این خبر بسمع پیر غیب بیگ تاش که از قبل ادهم خان بیگ حاکم استر آباد بود رسید متوهم شده منهزم گردید و اکابر و اعیان جرجان شاهزاده را استقبال کرده لوازم نیاز و شاباش بجای آوردند و میرزا محمد زمان کامیاب و کامران باستر آباد در آمده کلانتران آن ولایت را باصناف لطف و احسان نوازش نمود از آنجمله خواجه غیاث الدین تورشلیچه که برادر بزرگتر جناب سیف الانامی خواجه مظفر بود او را بمنصب امارت دیوان عنایت فرموده و پسر نیک اختر آنجناب ابن یمین بیگ را پروانچی ساخته و زمام مهام دارو غگی آن ولایت را بآقا میر کفش گر داد و جهت طلب متابعت و فرمان برداری سلطان نزد کلانتران الوس صاین خان و کرایلی فرستاد و آن مردم طریق اخلاص و خدمتگاری مسلوک داشته جمعی کثیر از رؤسای ایشان بملازمت شتافتند و پیشکش های لائق کشیده عنایت و التفات یافتند و برین قیاس تمامی اعیان و سپاه و پریشان جرجان غاشیهٔ خدمتگاری آن در درج شهریاری بر دوش گرفتند مگر برادر دیگر جناب سلطان سیف الانامی خواجه نظام الدین محمود و فرزند ارجمندش امیر محمد مظفر که در موضع حصین تحصن نموده طریق اطاعت بجای نیاوردند و محمد زمان میرزا بمجرد این فتح خود را پادشاه باستقلال تصور کرده روی به بساط عیش و نشاط آورد و در مدت دو سه ماه هر صباح در بارگاه عشرت دستگاه و جام شراب ناب مانند ساغر آفتاب در بزم فلک اثر بود و هر شام آن شاهزادهٔ خجسته فرجام از ساقیان گل اندام اقدح مدام طلبیده تجرع مینمود و در خلال این احوال جناب سلطان سیف الانامی از خراسان متوجه آذربایجان شد و در منزل کلید رخبر استیلای محمد زمان میرزا باستر آباد مسموع نموده از انجا باسفراین شتافت و بیرون سلطان را که حاکم آن ولایت بود بخود ملحق گردانید و بوالکدین بیگ از عقب رسید بنا بر آنکه بسبب خبر وصول سلطان سلیم به تبریز اراجیف بسیار در میان خلائق پدید آمده بود جناب سیف الانامی سائر امرا بتانی طی مسافت مینمودند چون بقریهٔ جوار شان رسیدند قراولیس قورچی از درگاه عالم پناه آمده خبر صحت ذات اشرف و اعلی و مراجعت سلطان سلیم رسانید و فرمان همایون که بنام سیف الانامی در باب انتزاع ملک جرجان از تعرف میرزا محمد زمان صدور یافته ظاهر نمود بنا بر آن امرای عالیشان مبتهج و مسرور گشته بادای صدقات و نذورات پرداختند و عزیمت استر آباد کرده رایت توجه بصوب بسطام بر افراختند و در اثنای راه قاصد و داروغهٔ بسطام رسید و سیر خواجه میر کفش گر را رسانیده کیفیت واقعه آنکه خواجه میر بفرمان میرزا محمد زمان با فوجی از سپاه جرجان بتاخت بسطام رفته بود و محمد آقا که داروغه بود با تفاق بعضی از قرای آن ولایت بر دبا تفاق بعضی از مردم جلد سر راه بروی گرفته بیاد حملهٔ آتش جدال اشتغال داد و بقوت دولت شاهی خواجه میر در آن معرکه کشته گشته محمد آقا سر ش را پیش سلطان و امرا ارسال داشت و ایشان باین معنی تفال نموده بدهانهٔ استر آباد در آمدند و چون خبر قتل خواجه میر بسمع برادرش آقا میر رسید مضطرب و متالم نزد محمد زمان میرزا رفت و کیفیت حال بعرض رسانید و شاهزاده را برا خذ و قید خواجه غیاث الدین علی و ابن یمین بیگ ترغیب و تحریص نمود و امیر حسین هزار جریبی نیز مدد و علت شده آن دو عالیشان را مواخذ و مقید گردانیدند و در روز محاربت بشرف شهادت رسانیدند القصه محمد زمان میرزا بعد از قرب وصول امرای خراسان باتفاق امیر حسین هزار جریبی و سرداران الوس صاین خانی و کرایلی از استر آباد بیرون خرامید و مقارن آن حال خواجه نظام الدین محمود و امیر مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی قلندر بیگی باد و بیست کس و سید فخر الدین کیوسری و سلطان قبول اعلی با جمعی از مردم صاین خان به جناب سلطانی پیوسته در نماز دیگر جمعه که پانزدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمائة بود در حدود آق مشهد که از انجا تا استر آباد بحسب تخمینا هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و منقلای هر دو لشکر بیکدیگر تاختند و چند نفر از هر دو طرف در سلک کشته شده بواسطهٔ غروب آفتاب جهانتاب که نقاب ظلمانی در پیش قوت باصرهٔ انسانی حائل گشت هر یک از فریقین بمعسکر خویش فرود آمده آن شب پاس داشتند و صباح روز دوشنبه بار صف قتال آراسته بهمت بر افنای اعدام یکدیگر گماشتند و تیغ یمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سر افشانی کرده و نیزهٔ خطی خط فنا بر صفحهٔ احوال پیر و برنا کشیده و لوازم سربازی بجا آورده و سفیر تیر مرگ تاثیر پیام اجل بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خون بار فضای معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخر الامر بواسطهٔ قوت دولت شاهی بمحض لطف و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در کنار جناب سیف الانامی جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا باضطرار رسیده دست تقدیر ملک قدیر روز نامهٔ جمعیتش را در نوشت و امیر حسین هزار جریبی بوطن مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا با هیمان مردم

صاین خان نهضت و جناب سیف الانامی بطریق نام خود مظفر و منصور باسترآباد شتافته روزی چند از راه برآسوده و چون عوض سلطان که حکومت استرآباد بموجب فرمان شاه دین پناه
والانژاد نامزد شده از نیشاپور بجاجان رسید باتفاق جناب سیف الانامی قاصد باستقبال محمد زمان میرزا گشت و مبحی شاهزاده از قرب وصول امرا خبر یافته از انجا بمنازل کرابی قفت
و یکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانید در آن اثنا استماع نمود که امیرزاده شاه و امیر محمد بن آرغو شاه که در سلک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشتند خروج
نموده کوهستان غرجستان را تسخیر فرموده و نیز این خبر متواتر شد که امیران خراسان و جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آنجناب شده بنابران میرزا محمد زمان از
راه بیابان ابی ورد متوجه غرجستان شده و آن مسافت بی نهایت را باندک زمانی طی نموده چون ببرکات الوم که داخل ولایت مذکور رسید امیر ارغوشاه که در آن وقت در کوه
ساکن بود موکب شاهزاده را باقدام اخلاص شتابنده استقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر آن موجب اطناب میشود آنچه ممکن او بود بسرانجام نموده و مسوده لوداق در قریه که
داخل ولایت غرجستان است و بکوه لاه القتال وارد توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت تربیت و عنایت خاقان منصور و سلطان بدیع الزمان میرزا منتفی
آن گشت که در مصاحبت امیر کمال الدین یونس ابن امیر بابا علی که آنجناب نیز در قریه مذکوره متوطن بود بکوه زارغ شتافت و خود را ذره وار منظور نظر آفتاب آثار گردانیده بشرف تقبیل انامل نیاز
مشرف شده دعای دوام عمر و دولت با دا رسانید و آنحضرت از غایت لطف بنده موروثی را نوازش نموده فرمود که بدستوری که در ملازمت آبای نامی بودی من بعد خدمت نامی
باید کرد و بهیچ وجه مفارقت و مباعدت جائز نمی باید شمرد و راقم حروف هر چند بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته از ارتکاب مشقت ملازمت استعفا نمود بجائی نرسید و مخدوم زاده اسب زر انعام کرده
امیر آرغوشاه سائر اسباب سفر بهم رسانید و چون امیر آرغوشاه را بواسطه وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام پیدا شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی زنبیل خان که در آن زمان
حاکم خراسان بود اظهار نمود و بعضی از قصبات هرات را آرغوشاه تاخت فرمود آنگاه لشکر بسر اقوام هزاره و قبائل کلندری کشیده اسب و گوسفند بسیار اولجه کرد و از انجا بغور شتافته و به
ولطف از حکام آن کوهستان امیر درویش و امیر فخر الدین اسپان راهوار و اشتران باربردار و اجناس نفیسه گرفته بقوت و شوکت هر چه تمامتر در رکاب مخدوم زاده فریدون فر از آن
سفر مراجعت کرده روزی چند در حصاران رحل اقامت انداخت در آن اثنا این خبر شائع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان که در بلخ حکومت مینمود آن مملکت را به محمد بهادر سپرده
بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کرده بنابران محمد زمان میرزا و امیر آرغوشاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاده و در ماه سنه احدی عشر و تسعمائه از حصاران با سپاه فراوان عازم
سانو چهاریک شدند و در آخر ماه مذکور بقریه باد رسیده در آن موضع به آداب سنن عید فطر پرداختند و از انجا بولایت مذکور درآمده طرح قشلاق انداختند و در آن زمستان ملوک ده حلوت
و برادران عبد العلی و نجم الدین بدرگاه سلطنت مآب آمده پیشکشهای لائق گذرانیده ایماقات ولایت سرکار بلخ بتمام غاشیه متابعت بر دوش گرفته بارد و ملحق گردیدند و چون فصل
زمستان بپایان رسید و نوبت سبزه و ریاحین بفضای صحرا و ببساتین کشید نسائم سحری جهت کشادن قلعه غنچه جنبش نمود و گل بر فراز تخت زمردین منزل گزیده باعتدال هوا حکم فرمود
محمد زمان میرزا و امیر آرغوشاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده جز روان را مرکز رایات فتح آیت ساختند و بعضی از کلانتران آن ولایت از محمد بهادر روی گردان شده روی بارد وی
عالی آورده بدعاگوئی و ثناخوانی بامر ملازمت پرداختند و درین اثنای خواجه جلال الدین میرکی متیر غول که وزیر سرکار بلخ بود بنابر توهمی که از امیر محمد بهادر داشت قاصدی
نزد مخدوم زاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آید بنده برج شاه حسین را بخدام عالی مقام می سپارم تا شهر مسخر گردد بنابران محمد زمان میرزا و امیر آرغوشاه
موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و تسعمائه بظاهر بلخ رفتند و حال آنکه امیر محمد بهادر در نماز دیگر روز گذشته از آن توطیه خبر یافته بود و قصد خواجه میرکی اتباع
او نموده و او باتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه آرغوشاه گشته القصه آن جماعت در بیرون بلخ بموکب عالی پیوسته صورت حال باز گفتند و محمد زمان میرزا عنان
محاربه و محاصره کرده چون محصول بدو رسید ارباب و کلانتران بلخ گمان بردند که لشکریان غلات ایشان را خواهند چرانید و بر خلاف امیر بهادر با خواجه ناصر الدین حیدر علی
میر حق که او نیز منصب وزارت داشت اتفاق نمودند در روز شنبه سوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا و امیر آرغوشاه بعمارت مملکت آغاز که نزدیک به دروازه خواجه
عکاشه است شتافته سپاه را بجنگ فرستاده بودند دروازه مذکوره را باز کردند و مخدوم زاده بهمعنان امیر آرغوشاه ببلخ درآمده امیر محمد بهادر در ارک متحصن گشت و در روز
چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعهد و پیمان بیرون خرامید و پیشکش گذرانیده ملازم گردید و مقارن این فتح امیر جان محمد قلی خان که حاکم شیرغان بود با ارباب و کلانتران آن ولایت بآستان
اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مقالید بلده مذکور را به خدام عالی مقام سپردند و پیشکشهای لائق کشیدند و در سلک سائر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند محمد زمان میرزا
و امیر آرغوشاه مدت دو نیم ماه در بلخ توقف نموده مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات را در شهر آوردند آنگاه امیر آرغوشاه حکومت قبة الاسلام بلخ را کفایت
کفایت برادر خود قوام بیگ نهاده ولایت شیرغان را در بست بپسر عم خویش امیر بیک عنایت کرده دارغگی سانو چهاریک را بمراد داد و امیر ضمیر منیر مخدوم زاده لیاقت یگان آمده
زیرا که مدعای آنحضرت چنان بود که بلخ تعلق بدیوان عالی گیرد و شیرغان بیگی اتامرای خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه چون خاطر امیر آرغوشاه از استحکام بلخ و شیرغان فارغ شد

میرزا محمد زمان را بکرات بیت تمام اهالی بلده بیرون آورد بمیان مردم ترکی که در حدود مے بود بمر شتافت از ان جماعت اسپ و گوسفند بسیار گرفته کلانتران ایشان را همراه کرده بر سر ایک النگ تاخت و بعضی از متوطنان آن مکان را غارت کرده عنان یکران بطرف سالو چهار یک معطوف و مال آن ولایت را قرار داده روی بجانب غرجستان نهاد و در اثنای این حالات از ان جانب بعضی از امور دیگر بوقوع انجامید و ضمیمه آزار خاطر مخدوم زاده گردید لاجرم باوجود این بخود مقرر کرد که در هنگام مجال با طائفه از ابطال بعجال که بان حضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود و در قریه سالو چهار یک امیر اردوشاه استماع نمود که پدر مولانا مقبول که کلانتر ضلع استراب بود دخول تمام داشت فوت شده طعامه اش در حرکت آمده با سی چهل کس از مخصوصان به پرسش او رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده در چاشتگاه چهاردهم ذی القعده سنه مذکوره که موافق اول روز عید بود با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته متوجه خرم شاد باغ شد و نماز شام امیر اردوشاه از استراب باز آمده چون بهجران میرزا محمد زمان اطلاع یافت آغاز اضطراب نمود و رسل و رسائل متعاقب و متواتر نزد مخدوم زاده ارسال داشت و استدعا کرد که نوبت دیگر بطریق عنایت سلوک فرماید و بوی ملحق گردد تا او تدارک تقصیر خدمت پیشین نماید اما این التماس مقبول نیفتاد بلکه هر که برسالت رفت باز نیامد و از سواران لشکریان هر شب جوقی از اردوی امیر اردوشاه فرار نموده التجا بدرگاه محمد زمان میرزا آوردند تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت ملازمتش بوقوع پیوست و قاصد استقبال امیر اردوشاه گشته از خرم شاد باغ عنان عزیمت بطرف سالو چهار یک انعطاف و چون بدرگاه خبر رسید امیر اردوشاه که در قرا الغاج بود بر توجه آنحضرت مطلع گردید مضطرب شده در روز عید اضحی اغروق را بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت گردد و در ان شب امرای مغول غالبی تمام معدوم علی دوستی شندی فرار نموده باستقبال محمد زمان میرزا روان گشتند و امیر اردوشاه سحرگاه روز عید اضحی که آفتاب با آخر جدی بود دو چشم سحاب مانند غمزدگان اشک فراوان می بارید از قرا الغاج کوچ کرده روی براه آورد و امیر حسین علی خان جلایر و امیر یونس علی دو دست کاری جدا گشته روی بسایه دولت شاهزاده نهادند و چون امیر اردوشاه از آق مسجد گذشته بقصبه که میان آن منزل و جزیره ان واسطه است در آمد بیکناگاه امرای ایلغار محمد زمان میرزا و امیر محمد جعفر برلاس و امیر جعفر علی قراول و امیر علی شاه حسین تارکی و میرزا شاه حسین بایزید کوکلتاش و محمود الکشتاسی از عقب در رسیده و ارکان دولت امیر اردوشاه محمد بهرکه بدیشان متفق شده شمشیرها کشیده رو با اردوشاه آوردند و او با هفت کس از قرابتان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از آنجمله بودند بطرف شیرخان گریخته سائر لشکریان را ایماقاتی که همراه داشت با اموال و جهات تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا در آمدند و آنحضرت نماز دیگر بهان قریه بقصبه مذکوره رسیده شب توقف کرد و روز دیگر بآق مسجد بازگشته افواج حشم و اعقاب خدم را بلطف و عنایت خویش امیدوار ساخت و آنچه از اموال اردوشاه و اتباع او بدست افتاده بر امرا و لشکریان قسمت نموده علم نصرت شیم بصوب سالو چهار یک برافراخت و در منزل قرا الغاج بوضوح پیوست که امیر اردوشاه از شیرخان بجانب بلخ رفت مخدوم زاده باتفاق امرا خاطر بر مصالحه قرار داده مسود اوراق را فرمود که نقیة الاسلام بلخ شاه بدو بلاغی رساند که امیر اردوشاه آن مملکت را که آبا عن جد تعلق بان حضرت پنداشته بتصرف خدام عالیمقام بازگذارد و خود بغرجستان که پدرت اصلی او بود رود تا غبار نقار که بین الجانبین بهیجان بود باب صلح و صفا تسکین یابد و در بین باب فرمانها بنام اردوشاه و برادرش قوام بیگ و اکابر و اشراف بلخ در قلم آمده این شکسته حسب الامر موده بآن بلده شتافت و هرچند سخنان نصیحت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع اردوشاه رسانید و سعی نمود که از مقام مناقشه درگذرد و بلخ را بازگذاشته بغرجستان رود بجائی نرسید و در وقتیکه بنده را رخصت انصراف میداد گفت که اگر مخدوم زاده بامداد اندک بظاهر بلخ تشریف فرمایند و عهد و پیمان نماید که قصد خون و عرض من و برادران و قرابتان نکند بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یابد بنده از آنجا بازگشته در قریه سالو چهار یک بآستان اقبال آشیان رسیده آنچه شنیده بود معروض گردانید محمد زمان میرزا بخیال آنکه بظاهر بلخ را مضرب خیام عساکر نصرت انجام سازد و مردم آن بلده حقوق عدالت و احسان دودمان خاقان منصور را رعایت کرده ابواب شهر را باز نخواهند کرد متوجه آن بلده گردیده قریب یک ماه بمحاصره قیام نموده فتح الباب میسر نگشت و هرچند رسل و رسائل نزد امیر اردوشاه فرستاده از وعده و وعید سخن راند فائده بران مترتب نیافت و در ان اثنا بتحقیق پیوست که امیر اردوشاه امیر خلیل را که در سلک مخصوصانش انتظام داشت بکابل نزد حضرت بادشاه ظهیر الدین محمد بابر فرستاده استدعای حضور آنحضرت نموده تا مقالید قلعه و شهر را تسلیم نماید و چون متصور بود که عنقریب ماهچه رایت نصرت آیت آنحضرت پرتو وصول بران حدود خواهد انداخت محمد زمان میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بدرغبرخت و در ان منزل میرزا علی بیگ و میر محمد باقر ولد امیر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان بملازمت میرزا محمد زمان رسیدند و غاشیه دولتخواهی بر دوش گرفتند و میرزا علی بیگ متعهد تمهید بساط مصالحه گشت و از میرزا محمد زمان رخصت شده جریده به بلخ رفت و با امیر اردوشاه ملاقات نموده خاطر نشان اش کرد که صلاح جانبین در تشیید قواعد موافقت و رفع اسباب مخالفت است و هم بران جمله قرار یافت که محمد زمان میرزا و اردوشاه با کسی اندک در قریه توخته که در دو فرسخی بلخ است بایکدیگر ملاقات نمایند و لوازم عهد و پیمان در میان آورده هم عنان یکدیگر ببلخ معاودت نمایند آنگاه خاطر مخدوم زاده خواه امیر اردوشاه را در بلخ نگاه دارد و خواه رخصت داده بطرف غرجستان فرستد و چون میرزا علی بیگ آمده خبر مصالحه رسانیده شاهزاده از دره حر بهانه شتافت و از جانب امیر اردوشاه سید عبدالله و حیدر ترخان و امیر سید برکه بخدمت مخدوم زاده آمده آنحضرت و امرا ارکان دولتش را سوگند داد که در حق امیر اردوشاه بد نیندیشند و از ین طرف محمد قلی دیوانه که در سلک خواص بارگاه محمد زمان میرزا انتظام بود به بلخ رفت و خاطر امیر اردوشاه را مطمئن گردانید و صباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه ثلث و عشرین و تسعمائة با چهل کس از خواص خویش که

همه ایشان جهت رعایت خرم حبه در زیر پوشیده بودند تیز تخته آمده رسم یکاول مانند شاهزاده فرستاد که آنحضرت نیز چنانچه قرار یافته تا چهل کس بدانجا شتابد محمد زمان میرزا با امرا و سپاه
خود که قریب نهصد نفر بودند از دهانه که بصحرا و واسطه است در میان آن منزل و قریه تو تخته شتافته آنجا لشکر را متوقف کرده با شصت هفتاد کس از مردم خود بعزم ملاقات آرزو شاه روان شد
و با امرا مواضعه نمود که آن مقدار در آن موضع توقف نمایند که آرزو شاه بخدمت رسد آنگاه برجناح استعجال بجانب او در حرکت آیند و چون موکب عالی به تو تخته رسید امیر آرزو شاه از
مرکب سرکشی فرود آمد و سه نوبت زانو زده شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بزبان آورد که از جمله نوکران فرمان بردارم وقتی که از درگاه راندند بگوشه رفتم و چون طلب فرمودند بملازمت
آمدم و مخدوم زاده جواب مناسب گفته همچنان یکدیگر سوار شدند و روی بشهر آوردند و همان زمان تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر آرزو شاه از آن حرکت
بغایت هراسان گشت و خیال کرد که فرار نموده خود را از پیش مخدوم زاده بشهر رساند و نوبت دیگر طریق خلاف سلوک دارد و آخر نزد امرای آنحضرت بوضوح پیوست و در وقتیکه بدرگاه
یکبار رسیدند امیر آرزو شاه را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و از آن چهل سوار که همراه او بودند بعضی گرفتار شدند و از زمره ببلخ گریختند و کیفیت حال القوام بیگ باز گفتند و او بیج و باره شهر را
مضبوط ساخته رسولان متعاقب متوالی بکابل فرستاده استدعا نمودند که بسرعت هر چه تمامتر اعلام ظفر پیکر پادشاه والاگهر بصوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا مجال
چرانیدن غلات نیابد بعد از آنکه قریب یکماه مردم مخدوم زاده در حدود بلخ نشسته بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت پادشاه بدانجانب شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدرقه فتح
باردوی خود پیوست مقارن آن حال خبر رسید که علی بیگ از درگاه پادشاه عالیجاه بابر میرزا نشان حکومت بلخ دارد و قوم متعلقه شهر و قلعه بدو سپرده باردوی همایون رفت
و عنقریب چتر ظفر پیکر پادشاه عالیگهر سایه وصول بدان ولایت خواهد انداخت بنابر آن محمد زمان محمد باقر برلاس بجهت اظهار اطاعت و انقیاد و طلب ملک بعد روئی باستان سلطنت آشیان
ظهیر السلطنت والدین محمد بابر پادشاه ارسال داشت و خود براه سالنوچهار بیک متوجه قرالیغاچ گشت بعد از وصول بان منزل شاه حسین قاصد حضرت پادشاهی مصحوب امیر محمد
برلاس بدرگاه سپهر اساس رسیده باصناف الطاف اختصاص یافته نوازشنامه آنحضرت را معروض گردانید مضمون آنکه با این یورش را مصلحت دولت آن عزیز برادر ارتکاب نمودیم زیرا که
اگر آن کشورکشا باینجانب توجه نمیکرد قوام بیگ غاشیه اطاعت حکام ماوراءالنهر بر دوش گرفته قبة الاسلام بلخ را بدیشان میداد اکنون انسب آنست که آن برادر التفات عالی مستظهر بوده
ببارگاه جهان پناه شتابد تا زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اقتدارش نهاده بکابل باز گردیم محمد زمان میرزا بعد از مطالعه این مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب از شاه حسین خیال رفتن بملازمت
حضرت پادشاهی بخاطر گذرانید الا قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت و سلطنت سید مهدی خواجه بن سید مرتضی خواجه که خواهر کلانتر پادشاه والاگهر مهد علیا خانزاده بیگم در حبالهٔ نکاح
آنحضرت بسر می برد در موضع دره جز از موکب عالی پادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا آمد و آنحضرت اینمعنی را از مقدمات ازدیاد اسباب دولت و اقبال دانسته پنداشت که
شاهزادگان دولت پادشاهی در سلوک طریق دولتخواهی تقلید جناب سیادت پناهی خواهند کرد بنابر علیه خاطر بر توقف قرار داده شاه اسکندر بن شاه رستم ابن سید حمزه همراه شاه حسین
باستان سلطنت آشیان فرستاد و پیغام داد که بنابر فقدان یراق مناسب و عدم استطاعت ترتیب پیشکش بالفعل آنوقت میسر نشد که بملازمت شتابد انشاءالله تعالی بعد از آنکه
بلخ را به بنده عنایت فرمایند و موکب عالی بصوب کابل نهضت فرماید یراق کرده شرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد و پس از رفتن شاه حسین و شاه اسکندر
محمد زمان میرزا ایلچی نزد حاکم شیرغان امیر بیگ فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت نمود و امیر بیگ بمصلحت آنکه آنحضرت را از قرالیغاچ که عقبه ایست در غایت استحکام بیرون آورد
تا اگر حضرت پادشاهی بدانجانب ایلغار نماید بی شائبه تکلف بدیدن فتح و ظفر فائز گردد و سخنان نیازمندانه پیغام داد و عرضه داشت کرد که اگر سایهٔ رایت عالی پرتو وصول بر حوالی
شیرغان اندازد بنده قدم از سر ساخته بخدمت خواهد شتافت و از موائد احسان و انعام خدام ذوی الاحترام حظی تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان بدین وعده امیدوار شده
اردو را در قرالیغاچ گذاشت و علم عزیمت بصوب شیرغان برافراشت بعد از وصول بسر پل امیر نعمت الله نجم ثانی خبر رسید که آتش غضب پادشاه فریدون فر از ملاقات شاه
اسکندر اشتعال یافته برجناح استعجال عنان یکران بصوب قرالیغاچ برانگیخت بامید آنکه شاید پیش از حضرت ظهیر الدین سلطنت باردوی عالی رسد و آن تهیه استحکام گرداند اما در اثنای راه
حسن بیگ دیوانه از قرالیغاچ رسیده معروض گردانید که حضرت پادشاهی بقرالیغاچ در آمده اردو را متصرف گشت و اکنون با سه چهار هزار سوار مستعد جنگ و پیکار است میرزا محمد زمان
چون این خبر استماع نموده عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داد و در اثنای راه امیر حسین علی جلایر و امیر یونس علی و خواجه حیدر علی سیرجق و دیگر از سرداران سپاهیان آنحضرت
بقرالیغاچ رفتند و شاهزاده برجناح استعجال بغرجستان حرکت فرمود و در پل چراغ رسید مهر بن خواجه نیز از آنحضرت رخصت طلبیده راه ماوراءالنهر پیش گرفت و چون محمد زمان میرزا
بغرجستان رسید حاکم آن ولایت امیر شاه محمد سیف الملوک و خواجه غیاث الدین علی خالدار و خواجه کمال الدین و سائر ارباب و کلانتران ولایت شرائط استقبال بجا آوردند
و آنچه دست مکنت ایشان بدان میرسید پیشکش کردند و شاهزاده در قریه استو سایهٔ اقامت انداخت و دوان دو سه روز رایات نصرت آیات بابری بر موضع آن گنبد که میان آن
ولایت و دهغران بواسطه است سایه انداخت اما چون تمامی غرجستان بمحمد زمان میرزا راسخ دم و ثابت قدم بودند حضرت پادشاهی بان کوهستان در نیامده بفیروزکوه و غور رفته

ازانجا براه یکه النک متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت دیگر فی الجمله یراق و استعداد بهم رسانیده از غرجستان بجغران نقل کرده و دران منزل شنید که قاروقه قصبه اوبه تیمور بیگ با بعضی از اسرای عراق بعزم رزم متوجه عسکر ظفر اثر گشته اند همت عالی برفع ایشان گماشته امیر شاه محمد و امرای مغول غانچی و اسلام علی بخشی را با اکثر سپاهیان که در اردوی عالی بودند بدفع آن جماعت نامزد کرد و امرای عظام ایلغار نموده صبحی که عراقیان هنوز از بالش استراحت سر برنداشته بودند بسر وقت ایشان رسیدند و بحمله اول جمله را منهزم گردانیده یراق و اسباب ایشان را گرفته عنان بجانب جغران گردانیدند آنگاه محمد میرزا و محمد زمان در منزل پل چراغ علم اقامت برافراخت و دران اثنا امیر محمد قاسم قوچین از نزدیک شاه بیگ بپایه سریر اعلی رسید و از زبان مشار الیه بعرض رسانید که چون غرجستان بهیچ جای نیست که لائق جلوس خدام ذوی الاحترام باشد اگر اعلام ظفر فرجام بدان جانب توجه فرموده سایه وصول بر مفارق متوطنان قندهار و زمین داور اندازد بنده کمر خدمت بر میان بسته آثار کمال اخلاص ظاهر گرداند و در باب فتح اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم رساند و محمد زمان میرزا بنا بر استصواب امرای برلاس مائل باجابت ملتمس شاه بیگ شد اما جمعی دیگر از امرای رکاب آن سفر را موافق مصلحت ندیدند و آنحضرت را بتوجه بلخ ترغیب میکردند و پیشتر از آنکه خاطر بر یکی ازین دو قرار دهند طائفه لشکر که امرا و سرداران ایشان ابراهیم سلطان و احمد سلطان افشار بودند بموجب فرموده والی هرات امیرخان بدان جانب شتافته بودند پیدا شدند و شاهزاده امیر شاه محمد یوسف الملوک و پسر عم او امیر محمود شاه میرزا بیگ و امیر میران علی و اسلم علی و الله یار علی بخشی و امرای مغول غانچی را در برابر لشکر قزلباش گذشته بنفس نفیس علم عزیمت بصوب بندی که یکی از جبال غرجستان است برافراخت و ابراهیم سلطان و احمد سلطان سپاه میرزا محمد زمان را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانیده میرزا بیگ با ده دوازده کس از کلانتران مغول غانچی و بسیاری از احاد بر خاک هلاک انداختند و بقیة السیف بمیرزا محمد زمان پیوسته و آنحضرت عزم قندهار کرده و امیر شاه محمد سیف الملوک بدستور معهود در غرجستان متوطن گشت و فوجی نیز بسبب آلاف یراق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا نزدیک رسید شاه محمد ترک که از معرکه چراغلق بدان طرف گریخته بود با شصت هفتاد کس از نواحی و لواحق بموکب عالی پیوست و بمبالغه بسیار آنحضرت را بر ان داشت که فسخ عزیمت قندهار کرده عنان یکران بولایت ساغر چهاریک النطاف داد و لشکریان در نواحی جزروان اوروغ میرزا بیگ را که عازم شبرغان بود غارت کرده فی الجمله یراق بدست آوردند و بساغر چهاریک رفته رحل اقامت انداختند و منتظر آنکه اسلام علی و یار علی بخشی و مردم مغول غانچی که جهت تکفین و تجهیز کشتگان خود در بند مانده بودند بملازمت رسند آنگاه متوجه شبرغان گردند چون امیر بیگ این خبر شنید کسی نزد ابراهیم جابوق که دران وقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه حاکم بلخ بود فرستاده پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل از آنکه لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردند بتفصیل مهم آنحضرت بپردازیم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده امیر بیگ بوی پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بر سر شاهزاده رفته بین الجانبین حربی صعب دست داد و در اثنای گیر و دار اسپ محمد زمان میرزا بسر در آمده دران حین امیر ابراهیم جابوق بوی رسیده آنحضرت را دستگیر گردانیدند اما مراسم تعظیم و احترام بجای آورده شاهزاده مصحوب خویش ببلخ برد و از انجا روی توجه بکابل آورد و حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از غایت مکارم اخلاق و محاسن اطوار و عفو شامل حکومت کابل جریمه را بمیرزا محمد زمان نابوده تصور نموده در غایت شفقت و مرحمت با آنحضرت ملاقات نمود و ابواب انعام و احسان بر روی روزگارش بر گشود

بیت

پادشاه کریم بنده نواز ✽ خسرو جرم بخش عفو طراز ✽ از سر جرم خویش و بیگانه ✽ بگذرد زانکه هست مردانه ✽ صد خطا بیند از رحیل و حشم ✽ کند ش عفو از کمال کرم ✽ پادشاه عالیشان بعد از قواعد عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و نواحی آن را در قبضه اقتدار محمد زمان میرزا نهاد و چون چهار ماه آنحضرت را در کابل نگاهداشت کریمه از مخدرات سراپرده پادشاهی نامزد ش کرده بجانب بلخ رخصت انصراف داد و بلی شائبه تخوری و غائله مدح گستری آنچه غایت کرم و رافت بود و نهایت اشفاق و مرحمت از ان پادشاه عالم پناه نسبت بآن شاهزاده والا جاه ظهور نموده صیت این لطف و احسان و آوازه این عفو و امتنان در اطراف جهان اشتهار یافت و همه کس بزبان تحسین و آفرین

بیت

پادشاه عاطفت آئین کشود ✽ ای لطف تو سرمایه انواع فرح ✽ مخبر ز رعایات تو ام رب اشرح ✽ کونی که بود ذات تو در عالم کون ✽ مقصود خطاب عاطفت عنهم اصفح ✽ و الی یومنا هذا که تاریخ هجری ماه ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمائه رسیده محمد زمان میرزا دران مملکت بامر حکومت اشتغال دارد و نسبت بپایه سریر پادشاهی دولتخواهی سلوک نموده کما ینبغی لوازم اخلاص و اطاعت بجامی آورد و رجا و اثق و وثوق صادق که آن شاهزاده صاحب سعادت در سایه دولت و عاطفت آفتاب اوج پادشاهی بمدارج اقبال شتابد و فروغ انوار جاه و جلال از مطلع عنایت نواب نامدار ظل اللهی بر وجنات احوالش تابد

بیت

آن اختر نور گستر اوج امید ✽ شایسته افسر و سریر جمشید ✽ در ظل عنایت محمد بابر خواهم که باقبال بماند جاوید ✽ و چون بمعاونت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار و غرائب آثار اولاد صاحبقران کامگار امیر تیمور گورکان انار الله برهانه تا این غایت در سلک عبارت کشید از رشحات چشمه

حیات‌بخش دوات رطب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر وقایع و بدایع ایام دولت ابدپیوند شاهی معطوف گردانید امید آنکه بمساعدت بخت بیدار و معاضدت عنایت آصف جم اقتدار از خطا و زلل مصئون ماند و کیفیت فتوحات شاه سکندرشأن در صفحات باحسن عبارات و بین استعارات بمسامع دور و نزدیک و ترک رساند انشاء الله تعالی

چون بعنایات خداوندگار / بخت موافق شد و توفیق یار
کلک سخن‌پرور معجزنشان / گرد بیان سیرت صاحبقران
از پی آن خسرو نیکوسرشت / قصهٔ اولاد کرامش نوشت

بار دگر ابر گهربار شد / سحرفن و معجزه‌آثار شد
تا کند از جوهر اخبار شاه / شاه جهانگیر سیادت‌پناه
جیب فلک پر ز در شاهوار / در سخن پرگهر آبدار

گرچه مرا قوت این کار نیست / خامه بدین کار سزاوار نیست
هست امیدم که بلطف خدای / کلک چو رواج شود بدیع‌نمای
فیض سماوی بدهدش یاوری / کوکب طالع کندش خاوری

تا ز حدیث شه کشورگشای / قبهٔ افلاک شود پرندای
صیرفی طبع جواهرشناس / خاطر نقاد هنراقتباس
از در این خسرو دلپذیر / زیب دهد عارض بدر منیر

که شنود گوش خبر این نوید / بشکفد این غنچه بباغ امید
گر نزند بر چمن این رقم / تازه نسیمی ز مهب کرم
کی شود این عقد گهر با نظام / گر نکند معدن جود اهتمام

چیست مهب کرم و کان جود / دست و دل آصف صاحب وجود
اختر برج شرف و سروری / دوحهٔ گلزار نکواختری
ملک بداری که به تیغ و قلم / کرد خراسان چو بهشت ارم

شعلهٔ تیغش بظفر همدمست / ملک ز رشح قلمش خرم ست
هست درردار کفش ابروار / نیست ولی چون کفش ابر بهار
زانکه بود بخشش دستش مدام / کی همه قطره فشاند غمام

ذات وی از عدل بود محترم / دست دلش مظهر لطف و کرم
بهره‌ور از فیض دل آگهش / مرجع اصحاب شرف درگهش
تربیت اهل کرم کام اوست / زیور عنوان سخن نام اوست

چون بنوامش ز شرف با نصیب / نزد خداوند چو ذاتش حبیب
ملک ز عدلش شده رشک برین / هست ز عالیش همه افرش زمین
هر که بود در کرمش بهره‌ور / غیر دعای عالیش چه نویسد دگر

تا که ز رشح قلم مشک‌فام / جوهر الفاظ پذیرد نظام
باد همیشه قلمش درفشان / بهر سرانجام امور جهان
بحر عطایش همه که موج‌زن / بهره برد دوغ دل اهل سخن

دور فلک باد بکامش مدام / نامهٔ امید بنامش تمام

رنگین ادای حمد و نخل پیرای گلشن ثنای خلاق بی‌همتا شادابی بخش ریاض فیاض کن فکان کند

از کتاب با جواب با صداقت نما یعنی تاریخ بی نظیر مرغوب پیر و برنا که در هفت مجلد هر هفت بحر چو سبع سیاره برای فضلای جهان سما رفعت نوشته است

اعنی

روضة الصفا

جلد هفتم

تصنیف منیف اخوند بافهم و ذکا میرخواند هروی که در تدوین این نسخه جامع داد سخنوری داده الحق قانونی بی‌بهاست ... بخش شام و فلق صبح گو آبادان حمید عنوان

در مطبع فیض منبع محمی منشی نولکشور طبع رنگین نشین ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر بدایع و صنایع ملک صانع و آنچه نگاشتهٔ کلک حضرت اوست جل جلاله بی منازع و مانع

برای ارباب غیرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علما تاریخ چنان گفته اند که باری سبحانه تعالی از برخی اقسام نور محمدی صلعم جوهری بیافرید و بنظر هیبت در آن جوهر تجلی فرمود آن جوهر بر خود بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سراسر آب بود و هیچ خلق دیگر ظاهر نشده بود چنانچه خبر هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کان عرشه علی الماء مفید این معنی است پس بار دیگر بر آن آب بنظر عزت تجلی کرد آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل آمد و جمیع اجزای آن کف بمیان جهان آنجا که حال کعبهٔ معظمه است جمع گشت باری سبحانه تعالی از آن کف زمین را بیافرید و بر روی آب بگسترانید و از آن دخان که از روی آب مرتفع شد آسمانها و طبقات آن پدید آورد و در کتب منزله اخبار عظمت و اتساع و ارتفاع و حسن و ثنای آن بسیار مذکور شده است و هر یکی از سموات سبعه را کوکبی متلالی گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرمود و بعضی بر آنند که آنچه جماعتی از سلف گفته که هر فلک جوهریست چون آسمان دنیا که از نقرهٔ خام است و دوم از یاقوت الی آخرها اصلی و حقیقتی ندارد و امام عماد الدین ابن کثیر در کتاب بدایه و نهایه در ذکر این اقوال کرده گفته که کل ذلک من موضوعات و مفتریات اخبار الیهود و صفت بیت المعمور در خبر چنین است که بیت المعمور در فلک هفتم است و ملائکه آن را ضراح گویند و بعضی از علما گفته اند که آنچه روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر یا در بیضاست تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر آورده شده که اخبار الانبیا مصحف بیت آنکس که شهر آشنا نیست + داند که متاع ما کجائیست * آورده اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت دیگر نوبت بایشان نرسد و یحیی ابن سعدی الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی و در هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست همچون کعبه و اهل آن فلک و آن طبقه طواف آن خانه میکنند و مراسم عبادت بجای می آورند و چنین گفته اند که مجموع این خانها بر محاذی یکدیگر واقع است که اگر فرض سقوط آنها کنند البته بی انحرافی بر بالای یکدیگر افتند صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان هفتم است و بعضی آن را با توابع تفسیر کرده و بعضی گفته اند که از نور است و زمره بر آنند که از یاقوت احمر است و گروهی بر اقوال کثیره غیر منحصره قائل گشته اند و اصح اقوال آنست که از افراط حسن و بها و زینت و ضیائی که دارد صفت آن سمت تحریر نپذیرد و غیر از حضرت عزت تعالی شانه هیچ احدی حقیقت نداند و در روایات وارد شده که سدرة المنتهی بصورت درختیست و اوراق آن مشابه باذان فیل است و الله اعلم بحقیقة الحال صفت لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه تعالی لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت آن از نور و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی لوح محفوظ را از درهٔ بیضا آفرید و طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن بمقدار مسافت میان مشرق و مغرب و کنارهای آن از یاقوت و لولوی منضود و صفحات آن از یاقوت احمر است و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقرب است و انس ابن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بعرصهٔ ظهور آید اول اسرافیل اطلاع یابد آنگاه مجموع ملائکه را آگاه گردانند و فوجی از فرشتگان که بدان قضیه و حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین عرش است و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد صفت قلم حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید با او خطاب کرد که بنویس قلم بموجب فرمان الهی از ابتدای ایجاد عالم الی قیام الساعة آنچه بود و خواهد بود رقم نمود و بعد از این کتابت که در تعجب گشت که این عجب خلقتی عظیم است که ممکن که نزد حق سبحانه و تعالی جوهری لطیف تر و شریف تر از من نباشد همچو قضایای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صفت را از وی نپسندید آنچه قلم نوشته بود محو گردانید و بقدرت کامله باز ثبت فرمود و نوبت دیگر آنها را نیز محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و منشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم هیبت بماند و از این تعبیر نزد قلم محقق گشت که ارادهٔ الهی

باظهار هر چیزی متعلق شود فی الحال مکون گردد و قلم نسخ بر هر چه خواهد کشد و در نظر ارباب عقل تا این ناتمامی است عکرمه رحمه الله بایشان و حقیقت مشعر برین معنی است بیت کاف کن در شمیمش جنبشی است
نقش بر تنگ بود عالم را ده روح را ناتبه مقدس بیت و طبع ساخته اکنون مجسم شده **صفت عرش مجید** محمد بن عثمان بن ابی شیبه در کتاب صفة العرش آورده است که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر
آفریده است و هفت صد هزار کنگره دارد و از کنگره تا کنگره هفتصد ساله راه است و از اسفل عرش تا طبقه اول زمین پنجاه هزار ساله راه است و بعضی گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت در فردوس
بواسطه تقارب آن استماع تحمید حمله عرش میکنند و ایشان چهار فرشته اند و حضرت الهی انچه میفرماید که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بر آنست که در قیامت چنین
خواهد بود و مؤید این معنی اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حمله عرش روایت کرده اند که از نرمه گوش تا دوش او هفتصد ساله راه است
شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملائکه مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال بود هر بالی را قوت هفتصد ملک در طیران بود
و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت میخواهم باری سبحانه و تعالی بجهت قوت او اضعاف گردانید هفتصد سال دیگر پرواز کرد چند نوبت دیگر قوت طلبید مسئول او باجابت
مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت اگر جثه و قوت بتو ارزانی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی می نماید
صفت کرسی ابن جریر از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحدند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و نقله اخبار و حمله آثار را کار جهان اهل
ظاهر آنست که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایرانند و اسمعیل بن عبد الرحمن الاسدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند که سموات سبعه در جوف کرسی است چون نقطه در میان دایره و
نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است بدایره حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و آیة الکرسی بین یدی العرش که موضعیست و حمله کرسی نیز از ملائکه مقربین اند **صفت**
بسط الارض و ما یتعلق بها چون باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب گسترانید حرکت غیر وضعی در وی پیدا آمد و از جنبش باز نمی ایستاد و حضرت واحد حکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سلوک
حیوانات متعسر است بل متعذر پس بمشیت کامله کوهها بیافرید و مطرح شعاع بیضا گردانید و آن را اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن از هر گل زمینی نباتی پدید آورد و انواع اشجار و انهار و اثمار
و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضای ایام جان و ظهور معشر بشر عمارات عرصه ربع مسکون سمت انجلا پذیرفت و در هر صقعی از اصناف بنی آدم را در قطری از اقطار عالم
آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بمفارق عالمیان برافراشت و مقالید امور جهان را در قبضه ایشان نهاد و بتدریج مداین و بلاد و قری و قصبات لا تعد و لا تحصی پدید آمد و چون بیطا زمین
و استحکام آن به جبال گردید باری سبحانه تعالی دریاهای عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری گردانید بعجایب قدرت خود در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و باید دانست
که اصل همه دریاها محیط است بگرد کره ارض و دیگر بحار شعب و خلیجات این بحر است و در میان این بحار و خلیجات جزائر و صحاری و عمارات و خرابهای بسیار است و در میان همین جبال و مغازات
ادویه عائده و انهار بیشمار است و حکمت آفریدگار تعالی در آنکه آب بحار شور و تلخ بیافرید آنست که اگر شیرین بودی بواسطه هوا فاسد و متعفن گشتی چه در بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند و اگر آب بحار
بفساد انجامیدی عفونت آن در هوا سرایت کردی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغه حضرت رب العزت اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد تا دفع عفونت کند
و بنی آدم را از آن ضرر آسیبی نرسد و از آن آفت سالم باشند و حکمت عذوبت در آب انهار و بعضی از عیون و آبار بغایت ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزائر و غیر آن تشویقا
للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **گفتار در عجائب و غرائب عرصه ربع مسکون که از مکمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون** اگر چه
پیک تیز رو وهم بسر حد تصویر غرائب امور نرسد اما چون عقل دوربین که مقتدی ارباب یقین است بدیده امعان نظر کند داند که بعد از تعلق اراده قادر مختار بوجود امر ممکن با آنکه در نهایت غرابت
باشد هر آینه از طریق وجوب بر منصه جلوه گر آید و چون مخبر صادق از وجود آن اعلام نماید بشبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک الملک جل ذکره سمت ازدیاد پذیرد و بنابر
این در نظر بصیرت چنان مناسب نمود که شمه از حالات و وقائعی که عقل بمشاهده آن اعتبار رهنما شته باشد مرقوم و مسطور گردد و بعد از آن در بیان بحار و عیون و آبار و امثال آن نیز که از آثار قدرت حضرت
آفریدگار است شروع رود امید آنکه از مطالعه این کلمات موحدان را زیادتی عرفان و ملحدان را اصل ایمان بحصول پیوندد و من الله العصمة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق از جمله بدائع و **قائع**
یکی آنست که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سرزمین قومی باشند بر شکل بشر اما موی ایشان شبیه بموی حمدونه است و قوت طیران نیز دارند چنانچه ازین درخت بدان درخت می پرند و در کتاب
عجائب المخلوقات بغوی چنین مسطور است که فی جانب الصین قوم علی شکل الانس الا ان شعرهم کشعر القردة و یطیرون من شجر الی شجر دیگر آنکه در نواحی ترکستان موضعی است مشتمل بر اشجار کثیره و جماعتی در انجا
توطن دارند که اگر یکی از آن قوم بیمار شود خود را بر سر کوهی که در آن حوالی واقع است رسانند و بعد از وصول اگر باران بروی فی الحال باری از آن مرض فی الحال شفا یابد و الا در آن ربع بمیرد و چون فوت شود قطرات
امطار بکثرت هر چه تمامتر ریزان شود و آن میت را ببرد و حقیقت این حال بر هیچکس معلوم نیست مگر باری ذو الجلال دیگر در بیان موته حجری عظیم است بر سر کوهی از آن حجر قسوب و مینی عریان در آن سر موضع
است و از حرارت مفرط و برودت قوی هیچ فسادی بدو راه نمی یابد و هیچ جانوری متعرض وی نمیگردد و هر کس مهمی و حاجتی دارد در انجا رفته از روح او استمدادی مینماید و بر فور مطالبه و حاجت او کفایت میشود و همچنین
نسبه اند که این شخص که بوده و کی مرده دیگر در مصر بیضات بسیار در میان قاذورات تعبیه کنند و بعد از انقضای چند روز معین بعدد هر بیضه فرخی از آنجا سر بیرون میکند و بتدریج بزرگ میشود و در صحرا

رفته بودم می چینند و چون شب بیشتر شد عادت مینمایند و دیگر سراج او ایم گوید روزی مهمان کسی شدم میزبان جهت مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت ای برادر ترا بخدا و اسلام و اهل ایمان قسم
میدهم که دارم خلاصی بخش چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که بپای آویخته بود و صدا میکرد رحم آمد و او را از بند رهائی دادم چون میزبان بجای خود باز گشت و آن شخص را بازنیافت فلاح بر سینه خود زد و گفت ای
گفت این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان این گفت چرا این چنین کردی چه این شخص از جمله نسناس است و ما ایشان را صید میکنیم و میخوریم و آن جماعت در غایت فصاحت اند و در هر حال باشند زبان
اهل آن دیار میدانند و این شخص از طبرستان بود و گفت می باید فردا همراه ما بیائی تا بشکار آن اشتغال نمائیم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بآن مقام رسیدیم و میزبان دو سگ شکاری
را بگشادند و نسناس گرفتار شد و ایشان را بریان ساخته خوردیم و گوشت ایشان در غایت لذت بود دیگر در صیخ فرغانه چشمه ایست که اگر نجاست در آن چیزی در آن افکنند باد و سرما
و تنگی پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد این صورت در آن موضع بیشتر بظهور پیوندد و در میان فرغانه و دهستان نیز مثل این چشمه است دیگر در ولایت سعد از توابع مانند اسان در هر آب گرمانه
که اگر شخصی از جمعی که آب برگرفته و میرفته باشند پای برگی از آنها مانده آب بسوی او مگر آب هر که از عقب او باشد گنده شود و هر که پیش از او باشد آب او برقرار ماند دیگر در سمت قبله دامغان بسه
فرسنگی چشمه ایست که آب آن از معدن گوگرد میگذرد و هر کس که یکنوبت در آن نشیند از مرض جرب خلاص شود و این مجرب است و صاحب قولنج را نیز مفید است دیگر در دیار چین اگر احتیاج
بباران شود حکام حلوای آنجا را جمع کنند و با ایشان گویند که اگر باران باید فبها والا مجموع شما را بقتل میرسانم و آن جماعت بتضرع مشغول شوند فی الحال باران آید و آن جماعت معزز و مکرم باز گردند.
دیگر در بلاد نوبه کوهی است که جمیع بت پرستان در آنجا می باشند و هر سال یکروز عید میکنند و از اطراف مردم در آنجا جمع میشوند کلان ترسان ایشان در میان مجمع حاضر می شوند و شخصی سه
روز چیزی نخورد و میکشد و بعد از آن سر شمشیر بر سر خود می نهند و قبضه آن را بر زمین محکم میافشرند و زور میکنند تا سر شمشیر از پشت او بیرون می آید آنگاه بر سنگی می نشیند و حوادث سال آینده را
با مردم میگوید و چون از این کار فارغ می آید خلایق شمشیر را از سینه او بیرون میکشند و او بیهوش میگردد و هیچ زخم او را امید و زردچوب عصاری خاک بر آن می پاشند و او بحال صحت می آید و هیچ اثر از جراحت
باقی نمی ماند دیگر در ولایت طرابلس چشمه ایست که آبش بقدر قامت مردی بالا می جهد و هر چه در آن افکنند آن را به بالا می اندازد دیگر در ولایت هند چشمه ایست که چون آبش در تابستان مقدار
دو سنگ گردد و در زمستان مضر نیست خوردن آن ماء را مضر است دیگر در صعید چین چشمه ایست که اگر مریضی از آن بیاشامد اجلش نرسیده باشد فی الحال نیک میشود و صحت می یابد و اگر
اجلش رسیده باشد بر فور بمیرد و در آنجا ملکی است اگر شخصی بمیرد فی المثل ده فرزند داشته باشد تمامی مال او را میگیرد و اگر زیاده از ده فرزند از وی ماند هیچ تعرض نمیکنند دیگر در بلاد چین خانه ایست
و در آنجا مرده که قامتش مشابه درخت خرما و دست ندارد و هر جا که مردم بجهت دستبرد روند آوازی مثل آواز طبل از وی ظاهر میگردد دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که در کوه نهاوند سه مهان
شکافیست هر گاه که مردم آن حدود بجهت زراعت بآب محتاج شوند بآنجا میروند و ببانگ بلند آب طلبند آب از آن شکاف بیرون می آید و چون مقصود حاصل کنند باز بدر شکاف روند و گویند
کافیست آب بایستد دیگر بر کوه سراندیب علامت قدم آدم علیه السلام موجود است بطول هفتاد گز و شب بر آن علامت باران بارد و در موضع دیگر نبارد و در این کوه جمعی باشند که برهنه سیر میکنند و از
موم میگریزند دیگر در جانب مشرق چشمه ایست آن را واق واق میگویند و جمعی که در آنجا ساکن اند لغتی مخصوص دانند و کثرت ذهب در میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب آن جماعت
از طلای احمر است اما خاتم رجال ایشان از آهن است و سوار النساء از آبگینه با آنکه نقره در آن جزیره بغایت موجود است دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خربزه
بآنجا روند و از آن چشمه آب خورند و آب آن اسهال آرد و اگر آن آب را بموضع دیگر برند این خاصیت ندهد دیگر در بعضی از بلاد هند بیت الصنمی است در دامن کوهی
و سلسله از راس جبل آویخته تا سطح همان بیت الصنم در اعیاد خویش عبده اصنام آن بتخانه را می آرایند و از اطراف جانب مردم در آنجا جمع می آیند و بشرب خمر اقدام
می نمایند و شخصی در غایت چستی و چالاکی در آنجا حاضر میگردد و با بت پرستان شراب میخورد و چون صفت خمر در وی اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده میکند آنگاه دست در سلسله
زده بالا میرود تا سر کوه جائی قرار میگیرد و چون براس جبل میرسد در آن موضع می نشیند و دست بر دست میزند و از سه سنگ که همراه دارد یکی را بجانب یمین و دیگری را بطرف یسار و سوم را بپس پشت
خود می افکند و با آواز بلند چیزی میگوید که همه خلق می شنوند و بعد از آن دست بسلسله میزند و بپایان می آید و بستان مردم می افتند و اعزاز و اکرام تمام بجا آورده پیش صنم می برند و از آن احوالی که در آن
سال واقع خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک می پرسند و همه را مطابق واقع جواب میگوید آنگاه بحال می آید و بغایت بخاری می آید تا سال دیگر بر عکس او را مانی بینند دیگر در قریه از ولایت توس در
عهد سلطان محمد الجایتو دختری بود هنگام بلوغ درد در ذکر گرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت و خصیتین از موضع مخصوص با پدید آمد همچنین در جامع الحکایات آمده است که شخصی را دختری بود
در ولایت بغداد و هنگام زفاف چون شوهرش فوت کرد آلت مردی از میان بهر دو پای او سر بدر دو در شکم حاضر گشت و از وی فرزندان پدید آمدند دیگر روایت کرده اند که در حضر موت نسناس
انسانی یافتند که بوزن هشتاد من بود و العهدة علی الراوی دیگر در کوه الوند ماران بسیار بودند و بمردم ایذا میرسانیدند و در زمان سلف در آنجا ماهی صید کنند و ماران را بافسون در آن چاه محبوس
کردند و اکنون نیز آن چاه بمار است و هر ماری دیگر در آن ولایت باشد بی اختیار در رود در آن چاه افتد و از آن چاه بیرون نتواند آمد دیگر در قزوین شخصی دیبا نزار سگی داشت و بعد از فوت او
آن سگ خود را بر زمین زدن گرفت و چون او را بمقبره بردند سگ همراه تابوت رفت پس باز آمد و بجای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد این حال را

هر کس مشاهده کرد در یک آن برفتار سنگ متحقق شود و دیگر در عجائب المخلوقات آمده که در بعضی از اعمال خراسان چاهیست در میان کوه که از انجا دودی متصاعد شود و هر پرنده که از بالای چاه بگذرد از عفونت آن هلاک شود و دیگر در سه فرسنگی قزوین چشمه ایست که در روزهای گرم آب آن یخ بندد و در روزهای خنک تابستان یخ کم بندد و چون در شهر نگاه دارند از انجا آورند و دیگر در زمان سلطان ابوسعید خدابنده در سلطانیه مردی بود که در تمام اندامش موی غلیظ داشت چنان موی خرس اما موی روی او چون موی محاسن سائر مردم بود و نسبش معلوم نمی شد و گدائی کردی و دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که در شبانکاره چشمه ایست که دو سه آسیا آب از آن چشمه بیرون می آید مدت سی سال آن آب در جریان است و مدت سی سال دیگر منقطع میگردد چنانچه قطره آب در آنجا نتوان یافت ولا یزال حال آن چشمه بدین منوال است دیگر در کتاب صور الاقالیم آمده که در قریه موسهان غاریست که آب از سقف آن ترشح میکند اگر یک کس رود بقدر او آب دهد و اگر بیشتر روند بمقدار آن ترشح کند که همگنان را کفایت باشد و دیگر در بعضی از ولایات کلیسائیست و در آن دو قبر میباشد یکی از آن قبر شمعون است که از مخصوصان عیسی بوده و حاکم آن بلده هر سال یک بار آن قبر در می آید و موی لب و ناخن شمعون را باز میکند و بر اهل شهر قسمت می نماید و در سال دیگر باز موی لب و ناخن او بقرار سابق میباشد و نیز پادشاه آنجا آن را چیده قسمت مردم می نماید دیگر در بعضی از بلاد شهریست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر هر یک از اهالی ایشان چیزی مقرر کرده که در سالی بدهند اگر وجه مقرر ندهند آب در جوی های ایشان نمی رود و الا انقطاع می یابد دیگر در بلدی از بلاد بابل حاکمی بوده که هر روز بر کنار آب دیوان مظالم میداشته و چون متخاصمین نزد او می آمدند میفرموده که پای در آب نهند آنکس که حق جانب او بوده پایش در آب فرو نمی رفتی و آن دیگر را حال بر عکس واقع میشده و دیگر در حدود طبرستان یک جنس از طیور کور است که بر درختان می باشند و مرغان دیگر که بجثه عصفوری باشند از صنف دیگر هر روز مگس و پشه میگیرند و بآن طیور کور میخورانند و چون روز آخر میرسد طیور کور این طیور ضعیف میگیرند و میخورند دیگر در بعضی بلاد هر سال سه روز در اپیج قریب صد هزار آمده در جبلی که در آنجا نزدیکیست فرود می آیند و مردم آنها را صید میکنند و چون سه روز منقضی میشود تا سال دیگر در روز موعود از آنها اثری کس نمی بیند دیگر در عجائب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در میان بصره و اهواز رودیست و در بعضی اوقات در آن رود بر مثال مناره پیدا میشود و از آن آواز طبل و برق می آید دیگر در بغداد در کنار دجله زمینیست مقدار صد گز هر جامه که در آنجا شویند بغایت بطراوت می شود و اگر در موضع دیگر از کناره دجله این عمل کنند آن طراوت را نداشته باشد دیگر از سنان ابن خزاعی منقول است که گفت زنی دیدم که دو دست نداشت و همه کاری که بدست کردندی او بپای بران اقدام نمودی و همچنین در حله مردی بود که دستها نداشت و بپای خیاطت میکردی دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است که در ارمینیه چشمه ایست که او را ارزاد مینامند میگویند هر که در آن آب نشیند از دمامیل و قروحی که بر اعضای او باشد صحت یابد و اگر از آن بخورد مواد فاسده باطنی و ظاهری را از بدن اخراج کند و از اطراف مرضی بآنجا روند و بدان عمل نموده صحت یابند دیگر بولایتی از زمین چشمه ایست که آب آن بقوت چنان میجهد که از مسافت بعید آواز آن را میتوان شنید و هر جانوری که در آن چشمه افتد فی الحال بمیرد و خوردن آن اسهال عظیم آرد دیگر در جامع الحکایات مسطور است که صاحب تاریخ گوید که دو شخص از ارمن بخدمت صاحب الدوله آوردند پشت هر دو بهم چسپیده بود و عمر شان قریب به بیست و پنج سال رسیده بود و اکل و شرب و بیداری و خواب ایشان مخالف همدیگر هم در آنجا آمده که در شهر نیشاپور آسیائی بوده بی آنکه در آن چوبی بوده باشد گردان بودی و هیچ اصلاحی محتاج نبودی و او همچنان گردان بودی تا مرادها حاصل کردی و چون گفتندی بحق یونس که بحال خود آئی فی الحال بنشستی و چون بار دیگر گفتندی که بحق یونس در گردش آی در حال گردان شدی بحالت اول معاودت نمودی و دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت ماهان دو چشمه ایست پهلوی هم از یکی آب در غایت سردی بیرون می آید و از دیگری در غایت گرمی چنانچه هیچ کدام را لحظه دست نگاه نتوان داشت دیگر در ولایت املیه قریه ایست و در آنجا طایفه اند که از ایشان هر کدام که ریش بیرون می آرند یک نصف ریش ایشان سیاه است و نصف دیگر سفید دیگر در نواحی غور بوده که هرگاه آفتاب به بیت الشرف رسیدی شخصی هم از مردم آنجا طاسی در دست بیامدی و اهالی آن قریه پیش آن شخص جمع گشتندی بعد از آن شخص مذکور طاس را بدست خود زدی و گوش بآن داشتی و از حوادث آن سال خبر دادی و جمله موافق افتادی دیگر از ارسطاطالیس نقل است که در دیار مغرب موضعیست که ناس در آنجا میروید بشکل نبات و این صورت از قدرت حضرت عزت عجیب نیست دیگر در ولایت زنج مرغیست که بر درخت کافور بیضه می نهد و هرگاه که مار قصد آن میکند که بیضه او را بخورد آن مرغ آن بیضه را چنان بچشم مار میزند که دیده مار از حدقه بیرون می افتد و بیضه نمی شکند و هرگاه بچه او سر از بیضه بیرون میکند مادر پوست آن را نزد ولد خود می نهد و او را بواسطه تشبه بیضه گرد بچه آن طیر میستانند آمده آن طیر هیچ جا بجز بالای آن درخت کافور نه نشیند دیگر در جزیره صقلیه طیری میباشد که هرگاه راه بر اهل کشتی مشتبه شود آن طیر می آید و در پیش کشتی میرود و ارباب سفینه کشتی بطرف او میدارند و بطریق مستقیم میرسند دیگر در هندوستان مرغیست که دهان بزرگی دارد و آن طیر دهان خود را پر آب میسازد و بر سر کوهی می آید و دیگر مرغان خورد را بوی میرسانند از دهنش آب میخورند چون آب تمام میشود آن طیر بر سر منزل خود میرود دیگر در حدود مغرب طیریست که آن را قاقعان گویند همراه کشتی طیران میباشد و اگر بمحل خوفناک میرسد بجای منتهی میشود که حیوانی بدان ضرر میرساند سه نوبت بانگ میزند و ملاحان دانسته لنگر می اندازند بدفع آن مشغول میشوند دیگر در بعضی قری اسب مراغه چاهیست که کبوتر در آنجا بسیار می باشد و مردم دام بر سر آن چاه می اندازند و کبوتران را صید سازند و عمق آن چاه زیاده از پانصد گز باشد و برنگ سیاهی منتهی میشود و در آن حدود چاه های دیگر هست که کسی از آنجا اگر آب میرسد دیگر در کوه سیلان درختیست و در حوالی آن درخت گیاه بسیار است اما هیچ جانور و مرغ را قوت آن نیست که از این گیاه و ثمر آن درخت بخورد که خوردن موجب هلاکیست دیگر در ولایت بادکوبه زمینی است که آتش از آن فروزان است چنانچه آتش آن میتوان پخت و در هنگام بارندگی خفی نمیشود بلکه اشتعال آن زیاده میشود و در آن حوالی مرغزاریست که چون

اندک زبیعی با زان بکشند آتش مشتعل شود دیگر هم در ولایت بادکوبه کوهیست که زنگانی وادی آبی باشد آنجا بیرون می آید و در ان آب مس پاره باز زن رنگی شود و آنگ بیابند و بطوات میبرند دیگر در اول عمل سلطان
ابوسعید رضا بنده و در ان گوساله متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای مانند پای دیگر در صور الاقالیم و عجائب المخلوقات و تحفة الغرائب مسطور است که در جبلی از جبال سمرقند چشمه ایست که در تابستان
آب آن یخ می بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که بیضهٔ مرغ در ان پخته میشود و در بعضی از ولایت عراق طیور صغار اند که مدت زندگانی ایشان چهل روز میباشد مردم مجروح آن مرغ را گرفته
و سینه شق کرده بر جراحت خود نهند شفا یابند دیگر در ولایت زنگبار مرغیست که مار را میخورد و طریق خوردنش آنست که نخست دم مار را بمنقار میگیرد و مار اگر قصد او کند او را میگذارد و در میان هوا میگیرد و قابو را
قلعه بعل بر میرود و از آنجا رها کند چنانچه مار بر زمین افتد پاره پاره گردد آنگاه بر سر آن آمده بکار رد منقار سر و دم آنرا جدا کرده جثه او را میخورد و اگر سر یا دم آنرا بخورد نابینا گردد دیگر مرغیست در بادیه شوکه چون آن
مرغ بیضه نهد افعی بیضه آنرا میخورد و بیضه خود را که مشابه بیضه آنست در عوض می نهد و چون بچه افعی سر از بیضه بیرون میکند نظر آن طیر بر ان می افتد میگریزد و اگر افعی را نخورد ضرری بآن نمیرساند
دیگر در صعد و حردیان مرغیست که اگر روز نوروز در میان عمرانات پیدا شود مردم آنجا استدلال کنند که قحط و عسرت در میان ایشان پیدا شود و این معنی تخلف نکند دیگر در عجائب المخلوقات مسطور است
که طیری هر سال روز عاشورا در مشهد امیر المومنین علی کرم الله وجهه می آید و تا هنگام غروب آفتاب نوحه میکند بعد از ان میرود تا سال دیگر همچنین او را نمی بینند دیگر در بعضی از بحار ماهی میباشد
که طول آن صد و بیست ذراع است و عرض آن بیست ارش ست و عرض جسم او دوازده ارش دیگر از بحار نقل است که ماهی میباشد که میرود و چون در طیران می آید ماهی بزرگتر در عقبش میرود و او را گرفته میخورد
دیگر در بحری از بحار ماهی میباشد که در سوی آب در طیران می آید تا خود را بهوای بحری میرساند و دهد دهنش در می آید و این حیوان آن ماهی را از میبرد دیگر در کتاب طبائع الحیوانات مسطور است
که ماری می باشد که بوساطت بیضه تولد میکند دیگر در ولایت ماوراء النهر سنگیست که چون انگشت میسوزد و آن را اهل فرغانه بکار دارند و در ماوراءش بدل صابون باشد دیگر در ترکستان کوهیست و در ان کوه
خاری است هر که در ان خار میرود فی الحال بمیرد و هم در انجا خاریست هر که از پیش آن بگذرد روح از بدنش مفارقت میکند دیگر در تحفة الغرائب مسطور است که در زمین کرمان رودیست که بر آن
قنطره ساخته اند هر که بر آن قنطره بگذرد باطنش از اغذیه و اخلاط پاک شود و مردم آن حدود چون بمسهل محتاج شوند بر آن قنطره بگذرند دیگر هم در ان نسخه مذکور است که در شاس چشمه ایست بر سر عقبه که
که آسمان بی غمام باشد در ان چشمه آب مطلقا نبود و روزی که در فضای هوا ابر بود پر آب شود دیگر در ولایت چین کوهیست و در ان کوه دره ایست و در میان آن دره جاده ایست عالی که از چین بتبت
روند هر که از ان جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش بگیرد و هلاک شود دیگر پادشاه سنجاب از برای نوح بن منصور سامانی اسپی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت که بدان طیران می نمود
دیگر در بعضی از بلاد بوقتی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اعضایش پر موی بود مانند خرس و رسته دندان زیرین دهنش مفقود بود و مردم گفتندی که مادرش با خرس جمع شده است و این تحفه
غریب آورده دیگر در ولایت تبت سنگی است که از غریبان هر که آن را ببیند چندان بخندد که هلاک شود و غریبان از این مهلکه ایمن باشند دیگر در عجائب المخلوقات و تاریخ مغربی آمده است که در ولایت
اندلس بیابانیست که آنرا بادیة النمل خوانند و طلسم اسپی و مردی در انجا از مس ساخته اند و روی بآبادی آورده هر که خواهد که از ان مس بگذرد او بدست اشارت کند که نگذرد و اگر دنده باو
ملتفت نشود و برود در صحرای آنجا مورچگان باشند بمانند سگی در حال او را هلاک سازند اما آن مورچگان از ان سوار مسین نتوانند گذشت که بدین طرف آیند دیگر در روم حصنی است و در ان
حصن خانه و در ان خانه بیک طرف دیوار صورت فرسی نقش کرده اند و این فرس ساعت بساعت و دمبدم خود را می جنباند دیگر در بلده از بلاد که بر خط استوا واقع است جبلی است که بر آن
کوه از حجر مناریست و بر سر آن منار تغاری موضوع است و بر سر تغار مرغیست از سنگ منصوب که در منقار عود انجیری دارد و در آن جبل اشجار انجیر بسیار است و مرغان سیه بر شکل آن مرغ سنگی
در آن کوه اند چون انجیر پخته شود هر روز آن طیور هر یک انجیری در منقار گرفته میبیارند و در آن تغار اندازند و شخصی که در موسم متعینی باشد از بن انجیر تناول نماید و هر چه از وی فاضل آید آنرا
بفروشند گویند که این طلسم را بلیناس حکیم ساخته است دیگر در بعضی از بلاد هندوستان که آنرا سریره گویند مناریست که زعم مردم آنجا آنست که در منار گنجی تعبیه کرده اند و بر سر آن مرغی از سنگ
موضوع است و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر منار کند آن خروس در طیران آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و دفع سازند دیگر
در بعضی از ولایت هند جانوری میباشد که آنرا کرگدن گویند دست و پای او از دست و پای جمیع حیوانات بری و آبی عظیم تر است و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بردارد و فیل بشاخ
او هلاک شود و چون فیل در گذرد ارش آید چشم کرگدن از روغن فیل پر شود و کرگدن هلاک شود و هر گاه که حامله شود حمل او در بطن چهار سال باند و بعد از ان بچه سر از فرج او بیرون کند و چندگاه
بآن دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج مادر بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت با وی سفایت علوفت مهربانی باشد اگر بچه را بیابد آن مادر بزبان خشن که دارد چندان لیسد که گوشت و پوست اکثر از هم فرو ریزد
و گویند که شاخ آن بهر اسهال نافع است بزیاده و چون هر جا بیرند حیوانات و حشرات موذیه از آنجا بگریزند والعهدة علی الراوی دیگر در صعید طیور سماعی میباشد که از درختی فرود آید هر مریض که انگشت وی را
تناول کند بقدرت کامله باری تعالی از مرض شفا یابد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین عاد طلسم مناری از مس ساخته اند بر آنجا سواری از مس پرداخته چون ماههای حرام در آید آب از آنجا روان
شود و چون ایام منقضی شود آب بایستد پیوسته حال بدین منوال باشد دیگر در کتاب ملک شاهی مسطور است که در بعضی از اعمال انطاکیه چشمه ایست که چون آب آن را بر زمین افشانند کژدم
بسیار پیدا شود و کژدمان از سوراخها بر آمده بآنجا جمع شوند و مردمان همه را کشته از شر عقارب ایمن شوند دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملک روم را خانه بود در مقطل بر یک قیامر

آن را نگشودی بلکه قفل دیگر بر آن اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بر آن زده شد چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او را هوس شد که آن قفلها بگشاید تا حقیقت حال بروی منکشف گردد
و در فتح آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه و علما و نصاری منع وی از آن امر نمودند و شفاعت کردند فائده نداد و چون در بگشادند تمثال چند در آن خانه دیدند بر هیات اعراب بعضی شتر سوار و رمحها بر
نشسته و بحسب اتفاق اهل اسلام لشکر بر روم کشیدند و آن دیار مفتوح گردانیدند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد دیگر در عجائب المخلوقات و تاریخ مغربی آورده اند که در حدود اسکندریه
چشمه ایست که هر که در وقتی معین از صدف آن چشمه بگیرد و صاحب طعام آن را سحق کرده با مرق بخورد از زحمت جان کندن رهائی یابد دیگر در کوه لبنان درختان میوه دار بسیار است بی آنکه
تعهد نمایند میوه دهد اما طعم و بوی آن چنان لطافتی ندارد و چون از آنجا بیرون برند و بشهر بلخ رسانند خوش طعم و خوشبوی شود دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست در پیش او درخت زیتون و چشمه
هر سال یکبار آب از چشمه بیرون می آید و درخت را سقی کند چنانچه بهمه سال روز برسد و از حاصل آن درخت زیتون اهل کنیسه یک سال معیشت کنند و آب چشمه را بجهت تداوی در ظروف
ضبط کنند دیگر بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه ایست در پهلوی هم چنانچه مسافت میان آن هر دو از سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که گوشت در آن پخته میشود و دیگری چنان سرد
که یخ می بندد دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در قبله بیت المقدس سنگی سفید است و در آن سنگ بمیل بسبز کلک قدرت خالق خبیر نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله نصره حمزه دیگر
در حدود مغرب حیوانیست بشابه گربه که از ناف او بوی مشک بمشام میرسد و همچنین در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی از وی متولد گردد تا وقت غروب آفتاب زنده
باشد و بعد از آن بمیرد و روز دیگر بوقت معهود از این حیوان نو رسیده ولدی متولد شود و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس حیوان برین دستور باشد دیگر در بعضی از جبال
چشمه ایست که میجوشد و شعبه ایست نزدیک بآن که فرو میرود و آنجا اگر شب آب آن را نگاه دارند متحول بسنگ سیاه میشود و اگر روز میگیرند و نگاه میدارند سنگ سفید میگردد دیگر در ولایت سودان
گیاهیست که اگر دست بسوی آن دراز میکنند خود را بزمین می چسپاند و اگر دست کشیده میدارند قامت خود را راست میکند و بیخ او سم قاتل است دیگر در حدود کرمان درختیست که اوراق آن مشابه
اوراق صنوبر است و در آن چوبیست که آتش در آن اثر نمیکند شخصی از آن چوب صلیبی ساخت و پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی است و دلیل بر این آنکه آتش این چوب را نمیسوزد و نصارا امتحان
کردند چنین بود و مبلغی خطیر آن صلیب را از آن خریدند دیگر در تیه بنی اسرائیل درختیست که اوراق آن طیور میشوند مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد از آن منقطع میشود تا سال
دیگر و مردم از آن طیور متمتع میشوند دیگر در حدود بربر شجریست که اوراق آن مشابه سنگریزه است اگر آن را تعبیه کرده بشخصی دهند تا بخورد کر شود تا مدت یکماه هیچ معالجه مفید نیفتد و چون آن مدت منقضی
گردد بی منت طبیب آن ضعف برطرف گردد دیگر در دیار مصر کوهیست که آب شیرین از آنجا بیرون می آید و در حوضی جمع میشود و از حوض باطراف و جوانب میرود و اگر جنب یا حائض بکنار آب رسند آن
جریان باز ایستد تا آن شخص دور نرود و آب آن حوض را تمام نریزند آن آب جاری نگردد دیگر در تاریخ مغربی آمده که در جزیره مجمع البحرین میلی ساخته اند به بلندی صد گز بغایت موزون می باشد
و بر سر میل شکل آدمی ساخته اند و بالای آن راه نیست و کنیسه ایست در جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبه بزرگ در حوالی آن کنیسه است و پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب
آن را کنیسة الغراب خوانند و هر مهمانی که در آنجا فرود آید آن غراب بانگی کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعامی دهند و کسی حقیقت آن را نداند دیگر هم در تاریخ مغربی آمده که در حدود مصر بجانب
غربی ریگ روانیست و در زمان سابق بطلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب و با افسون چنانچه راه را بسته که ریگ روان از آن موضع نمیتواند گذشت که بآبادی ها ضرر رساند و آن
تمثال را از غایت هیبت ابوالهول گویند دیگر در جامع الحکایات مسطور است که حکما هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته اند چنانکه بدشواری عقل صورت پذیر شود در یکی صورت بتی بود که چون
غریبی بدان شهر در آمدی آن بت بانگ کردی مردم از حال او متفحص گشتندی و در دوم طبلی بود که هر که را چیزی گم شدی دست بر آن طبل زدی آوازی آمدی و دزد را نشان دادی و در سوم
آئینه بودی که هر که را عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی و از حال او خبری نداشتی در هر سال بروزی معین در آن آئینه نگریستی حیات و ممات و خوش و ناخوش و غیره بر وی معلوم
کردی و مشاهده نمودی و در چهارم حوضی بودی که هر سال در روز معین نمرود بر کنارش جشنی ساختی و هر کس در آن حوض چیزی از خمر یا گلاب یا سرکه و امثال آن ریختی و ساقی هر کس را از آن
حوض جامی پر کردی و دادی چون برگرفتی همان بود که خود ریخته بود و در پنجم غدیری پر آب بودی که حاکم بوقت داوری بر کنارش نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پای بر آن غدیر نهند
صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی و در ششم نیز غدیری بود که صورت بلادی که نمرود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهر که بر نمرود مخالفت کردندی نمرود جوی
از آن غدیر بدان صوب روان ساختی و در آن سال آن شهر غرق شدی و در هفتم در دار الملک نمرود درختی بر در بارگاه او نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن ایستادندی آن درخت بر ایشان
سایه افکندی و با وجود همه این نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله علیه را در آتش افکند و بالآخره حضرت قهار منتقم پشه بروی گماشت
تا بزخم نیش بوی رنج رسانید دیگر در بعضی از بلاد درختیست اوراق آن مثل نعلهای مجوفست اگر شخصی هنگام سرما در زیر آن بخواب شود از برودت متضرر نگردد و اگر وقت گرما بآنجا
رود از حرارت آن درخت متضرر نمیشود و اگر آتش در تحت آن بیفروزند فی الحال باران میبارد و اگر فی المثل ده روز آتش متصل بیفروزند باران منقطع نگردد دیگر در بعضی از بلاد چین
طلسمی ساخته اند که پشه و ملخ با آنکه در نواحی آن بلده بسیار بود بشهر در نمی آید و وقتی برجی در آن شهر منهدم شد و در جوف آن دیگی از مس ظاهر گشت و در آن دیگ تمثالهای بق و جراد و ذباب بود

از رس حائل آن شهر آنهار را از دیگ بیرون آورد ناگاه شهر از بشم و بلخ و کس پر شد مردم ندانستند که حال چیست لاجرم آن نشانها را ویگ کرده در موضع سابق آن دیگ را استوار کرد منهدم شد و بلخ و کس که در شهر آمده بود مردند دیگر در شهر نیامد دیگر بارض تبت هر که در می آید فرح بر تبه بودی مستولی میگردد که عقل بر آن حیران میماند و سبب آن معلوم نمیشود دیگر در جبل جودی مسجدی بوده منسوب بنوح و هفته در داشته و عربان در آنجا بجواب میرفته و هر غریبی که در آنجا اندی گری چیزی میدزدید او را بیرون شدن بر آن مسدود میگشته تا پی بدزدی برده و چون آن چیز را بر جای خود میگذاشت ابواب بر وی فتح میشد و راقم حروف گوید که امثال این حکایات غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صدق و کذب آن بر ارباب فراست مشتبه نباشد اگر مجموع رقم زده کلک بیان گردد خوانندگان را ملالت و سآمت روی نماید لاجرم درین مقام بهمین قدر اکتفا کرده اند ذکر بحار العظیمة و ما یجری بالارادات القدیمه کالبحیرات و الخلیجات و بحار را احوال مختلفه بسیار است یکی از انجمله هیجان آب بتشکلات فلکی و اشعهٔ کواکب است که بر سطح آن می افتند و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثل هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب بحیث قرار در موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سائر کواکب در روی اثری تمام دارد و علی ای التقدیرین لطیف تر میگردد و بعضی از اجزای او تخلخل پیدا کرده مکانی وسیع تر از مکان طلب میکند پس آن اجزای یکدیگر را بجهات مختلفه مدافع می نماید ازین جهت امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد اما علت مد و جزر چنان باشد که در اکثر قعر بحار صخور و احجار بسیار است چون نور قمر مماس قعر بحر شود و اشراق خود بر آنجا افگند شعاعات آن بر آن احجار صلده و صخور صلبه رسد و از آنجا بتراجع منعکس شود آن را تسخین کند و چون آب مطارح اشعه قمر گشته لطیف و گرم شده باشد تخلخل پیدا کرده مکانی فراخ تر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود و بر شطوط و سواحل تموج کند و آب های انهار و جداول که در بحر متراجع شود بر اینحال بماند تا قمر بوسط السماء رسد و چون از آنجا زائل شود این غلیان ساکن شود و اجزای آب بقوام خود آید و جزر عبارت ازین حال باشد باز چون قمر با فق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پیدا شود و بدان طریق که گفته اند تا بوقتیکه قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانه روزی دو نوبت مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم ترفع منه فیکون منه الجزر و علت زیادتی در اوقات مختلفه قیاس برین باید کرد و تاثیر اتصالات کواکب را درین معنی اصلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده پنج است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان و تفصیل آن برینگونه است بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند طول آن از زمین چین تا عرض حبشه هزار و ششصد و شش فرسخ است و عرضش نهصد فرسخ و از این جمله بیست و سی فرسخ شمالیست از خط استوا و باقی در جنوب خط استوا است و در میان این مواضع سه رود داخل اقالیم سبعه نیست و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آید و آنرا خلیج بربری و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از انجمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده است و مسافت آن هزار فرسخ است و در آن جزیره کوه های عظیم و انهار بسیار است و از آن جزیره یاقوت حاصل میشود و بعضی ازین جزیره که در آن دیار است مردم میرسند و انتفاع میکنند و بعضی دیگر از انسان طریق نمیتوانند رسید بحر الشام آن را بحر الروم و بحر الرقه گویند و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا مغرب یکهزار و ششصد فرسخ است و عرضش تا آنجا که بمحیط پیوندد سه فرسخ است و این موضع را در تقویم معبره هرقلس گویند و هرقلس پادشاهی بوده که قنطره بر این موضع ساخته تا مردم بسهولت از آنجا عبور میکرده اند و اکنون آن محل را ازقان میگویند و در بعضی اماکن عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون بحد و شام رسد دویست و شصت فرسخ شود و دیار اندلس بر شمالی و بلاد مغاربه بر جنوبی آن دیار است و اکثر رودها از طرف روم آید بدین بحر پیوندد و شعبه از آن دریا بمیان اقالیم در آید یکی را خلیج روس و دیگری را خلیج یونان گویند و دویست و شصت فرسخ میباشد و دو جزیره معمور است که این بحر بدان موضع رسیده اند و احوال بعضی از آن مشاهده شده است و بعضی از آن را بجهت کس نرسیده و مساحت جنارگر مشاهده موهوم شده و از دو فرسخ کمتر و از پانزده فرسخ بیشتر نیست بحر المغرب این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر اکبر نیز خوانند این بحر از انتهای جنوب محاذات عرض السعود است که بحدود سوس و بلاد اندلس و فرس میگذرد بجانب مشرق و بر اراضی غیر مسلوکه عبور میکند تا بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک بحر اوقیانوس آمده که این بحر است و دریای هند را ناحیه مغرب بدین دریا پیوندد و سفائن و مراکب بحار از شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیروند مگر آنکه این جماعت قریب بسواحل این دریا گذرند فی الجمله انتفاعی یابند صاحب عجائب البحار در تالیف خود آورده که درین بحر موضعیست که آن را مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب این دو دریا بجبل غروب بهم متصل میشوند چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا بوقت غروب بالا گیرد و از سبعه بسند ریزد و از زوال تا غروب حال بر عکس باشد و بواسطه عظمت این دریا عبور کس بر آن میسر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آمده یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنا بر عدم جریان سفائن احوال جزائر این بحر معلوم نیست و جزائر خالدات از انجمله جزائر بحر مغرب بوده و حالا در آب مغمور است بحر نیطس دریای بزرگ است و آنرا بحر تراندون و بحر الروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه در زمین روس و سقلاب ممتد میشود و بنا بر قرب قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزائر بسیار است و در آن موضع حیوانات غریبة الاشکال عجیبة الصور میباشد و بعضی از جزائر آن بحر بطرفی میرسند و دو طایفه که از جمله

رودهای بزرگ است ودرین دریا ریزد و از بن بحر دو شعبه جیزد یکی قریب به جزیرهٔ سوداق نزدیک بصد جوی بزرگ باشد که درین خلیج درآید و دوم خلیج فرنگ است که قریب شمال مقابل کیماک
ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست بحر طبرستان که آن را دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ
و عرضش دویست فرسخ باشد و حیات این بحر مدور است چنانکه از آب سکون ممتد شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان پس بخوارزم بگذرد و باز بآب سکون منتهی شود و در رودهای بزرگ
چون ارس و کر و اتل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا غالب نیست و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناک است چنانکه امواج این
بحر متلاطم میشود و درین مد و جزر نباشد گویند که آنجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و ازین جزائر نفط سفید و سیاه حاصل میشود والله اعلم بحقائق الامور اما بحار صغار که آن را
خلیجات و شعبات نیز گویند بحر بربر که آن را بحر الزنج نیز گویند و آن از خلیجات دریای هندست و در حدود بربرستان از وی جدا میشود و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی و
پنج فرسخ است و راکب آن بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بیند و قطب شمالی را نتواند دید و کف این دریا بخلاف دریاهای دیگر منعقد میشود و از آنجا باطراف برند بجهت تصفیه و علاج
رخسارها استعمال کنند و از جزائری که درین دریاست صندل و آبنوس آرند و عنبر تر را از سواحل آن بدست آرند بحر قلزم که آن را لسان البحر و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند
از جمله خلیجات دریای هندست و اراضی یمن و عدن بر شرقی وی افتاده است محمد بن عثمان المفضل در کتاب عجائب البحار گوید که هلاک فرعون و عبور موسی درین بحر بوده است و لیکن
که این قول درست باشد چون این دریا تا بمصر سه مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهار صد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و باریک تر شود تا شصت فرسخ آید و قلزم
اصلی اینست چه قلزم نام قصبه ایست که بر ساحل دریا بطرف غربی وی واقع شده پس این دریا که بقرب استرآباد واقع شده و به قلزم اشتهار یافته غلط عام است و چندان اعتبار ندارد
بحر فارس و این دریا را بحر جده و بحر عمان و بحر هند گویند از آن جهت که این بلاد بر سواحل او افتاده است و دریای بسیار خیر بسیار برکت است و اکثر مراکب و سفائن ازین دریا بسلامت و
منافع بعجه باز آید و اضطراب وی از همه دریاها کمتر باشد و مغاص در و لآلی نیز دارد و درین دریا دو موضع سنگلاخ ست که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که مخلص از آن
متصور نیست طول این بحر چهار صد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد و میان دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آن را ارض جزیرة العرب خوانند
و دجله و فرات که از جبال روم آید بدین دریا منتهی شود و جزائر بسیار و بعضی از آن جزائر در موضع خود خواهد شد ان شاء الله تعالی بحر هند این شعبه را بجهت آنکه در اراضی هند افتاده است بدین اسم
میخوانند حال آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است که آن را بحر هند میگویند و طول این از مشرق تا مغرب پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب تا شمال سی صد و پنجاه فرسخ باشد و جزائر معمور
و غیر آن درین بحر بسیار است و در بعضی از جزائر این بحر معدن جوهر و نقره و زر باشد بحر اخضر این دریا در اقصی بلاد هند از دریا منشعب شود و بنا بر آنکه شهرهای چین بر سواحل او واقع شده
آن را بحر چین باز خوانند و مدار تجارت اهل هند برین بحر است و در جزائر آن معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال پانصد فرسخ باشد و عرضش تا صد و سه داد که از حد و چین است
بکشند و بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشند بحر آذربیش از جمله خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین دریا بود طول این بحر
بطرف شمال دویست و پنجاه فرسخ باشد و جزائر مسکونه درین دریا کمتر است ابوریحان طبری گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ است و بمحیط متصل نباشد و دلیل او برین دعوی
آنست که از بیابان سقلات و روس براه خشکی به قسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که از تجار صادق القول استماع افتاده بحر یونان این دریا نیز نزدیک رومیة الکبری از بحر
شام منشعب شود و جزائر یونان درین آب مستغرق است و مشهور است که چون سفائن و مراکب در برابر ارض یونان رسد البته انچه مردم را پیش از آن بدو سال و سه سال از خاطر محو شده باشد
بیاد آید و این معنی از مخصوصات آن موضع است و یونان مسقط الراس حکما و فضلا بوده عرض این دریا هفتاد فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بجهت انحراف و میلان
بهر جانبی تعیین نیافته است و در وی شصت و دو جزیره معمور است بحر اندلس از شعبه های بحر مغرب است و بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم
گشته طول و عرض او در کتب مسطور نیست بحر طنجه دریای طولانیست اما عرضش دو فرسخ بیشتر نباشد و یک شعبه از آن تا مصر و روم کشیده شود و دیگر بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و مغرب
ممتد شود و مرا و آخر آن جزیره باشد که آن را بطلیه خوانند و چون از آنجا بگذرد بصحاری و جبال نامسکون رود و در آن موضع منتهی گردد بحر سوداق خلیج نیطس است عرض وی صد فرسخ است
و طولش در جانب شمال باشد و انتهای آن معلوم نیست و جزائر مسکون و غیر مسکون نیز دارد بحر فرنگ شعبه ایست از بحر طرابزون و در شمالی اراضی سقلات از وی منشعب شود و انتهای
وی در حدود بلغار و کیماک باشد و زنگیان بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم باشند و بلاد وسیع الانهار و الاطراف دارند بحر جنج دریای بزرگ است در ولایت ترکستان و ضد افغان
اخبار گویند که افراسیاب خود را از دست لشکر ایران خلاص کرده درین دریا انداخت و کیخسرو بحیلهٔ مشهور او را از آنجا بیرون آورده قصاص فرمود بحر الماس این دریا را بحر زیرهٔ الماس
باز خوانند که در میان وی افتاده است و دریای بزرگ است و شعبه ایست از محیط و الماس از جزیره که در میان این دریاست بنوعی غریب و حیلهٔ عجیب بدست آید و درآن
مهلک و پرخطر باشد بحر الشمال دریائیست در زیر قطب شمال و ساکن است و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی در وی افگنند اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهت

تجار از زر گوهر متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین دریا بسیار باشند بحر الکسحاب دهنائیست بولایت زنگبار پیوسته و دخان بخاری بر بالای آن ایستاده باشد از این جهت این دریا را بسحاب نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام در جزائر این دریا می بوده است بحر المظلم بحر عظیم است و در اقصای مغرب واقع است و جزیرهٔ یاقوت درین دریا بوده و ظلمات واق واق و سیلاب آن بکشید تا چون بقلعه نقره رسد از آن جانب یاجوج و ماجوج ممتد شود و بعد و سد ذو القرنین رسد و اما بحیرات که آنها را البطائح نیز گویند بسیار است و بعضی از آن اینست که مذکور میگردد بحیرهٔ بابرطیس طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ است و عرض وی سی و چهار فرسخ باشد و تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام پیوندد والله اعلم بحیرهٔ خوارزم در حدود واقع شده است و دورش بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخ است در میان این بحیره و دریای خرز بیست روزه راه است و چنین گویند که رود جیحون و سیحون درین بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت بحیرهٔ طبریه در اراضی شام است و گویند که دورش هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره و مشابه بحیرهٔ خوارزم است در طعم آب و غیر ذلک بحیرهٔ کلکلوی که آن را بحیرهٔ قیطیا نیز گویند نزدیک اقاصی چین افتاده است و دورش تقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی دوازده جزیره است سقرلات خوب ازین جزائر حاصل میشود و سکان این مواضع را دین و ملتی نباشد بحیرهٔ جیرمون منشعب از بحر مغرب است و دورش صد و شصت فرسخ باشد و بحدود فارس واقع شده و در حوالی آن عمارات و زراعات بسیار واقع شده بحیرهٔ اشیره در حدود آذربایجان است و بمیانه این بحیره از قدیم الایام بری عظیم است و چنین گویند که ازین بحیره ماهی طریح بآفاق برند و آن بغایت لذیذ میباشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار خوش طعم است بحیرة المیتة آبی ایستاده است بمیان دو کوه در حدود شام چنین گویند که خلیل الرحمن شهر ابراهیم آباد را درین بحیره بنا نهاده است و اورا میته بجهت آن گویند که هیچ جانور درآنجا ندیده اند راقم حروف گوید که سکون آب نیز وجه تسمیه میشود بحیرهٔ قلمه نزدیک دریای روم است و اهل آن حدود دو صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج میدهند و قلمه نام قصبه ایست واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند بحیرهٔ بطلیل بقرب بلاد دجالقه است و در سواحل آن جلابقیان متوطن اند و طول آن چهار فرسخ و عرضش دو و نیم فرسخ باشد بحیرهٔ اسوال بحدود روم باشد و مقدار دوازده روز راه است و در آنجا چند جزیرهٔ معمور است و معمور دو نجاب نیک در آنجا حاصل شود بحیرهٔ تیس بزمین مصر است و بدریای روم پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزودن باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون آب آن در وی بنقصان نهد آب دریا باین بحیره غلبه گیرد و بدان جهت شور و تلخ گردد و ثغور مصر نسبت باین بحیره چون جزائر واقع شده و چه این بحیره از اطراف و جوانب آن درآمده است و چون مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی روند و در آن بحیره ماهی است که چون بخورند خواب حائل بینند و فزع کنند العلم عند الله تعالی بحیرهٔ لیغفان بحدود بلاد ارمانست و قبیله از اتراک که ایشان را جیل گویند و در دو رود سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راه است و پنج جزیرهٔ معمور دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و هیچیک از ارباب این ادیان مذهب دیگری اختیار نکنند و پوست روباه سرخ موی در نهایت لطافت از آنجا حاصل شود بحیرهٔ اقامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند و کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب انداخت و چون بقعر نرسید طناب دیگر بر سر آن وصل کردند تا درازی طناب به چهار هزار گز رسید پس گمان کردند که مگر طناب بر بالای یکدیگر نشسته و گران شده پس آن را برکشیدند و سنگ دست آسی بر سر طناب بستند و خریطه پر از تخم مرغ کرده در زیر سنگ تعبیه کردند و طناب را در آب فرو گذاشتند و دیگر باره کشیدند چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بعمق بحر نرسیده است دست از آن باز داشتند والله اعلم بحیرهٔ باسفهونه از جمله بحیرات فارس است و طول آن هفت فرسخ باشد و در حوالی آن بیشه ها و نیستان بسیار است و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند بحیرهٔ پرنجان بحدود ترکستان است و مسافت دورش چهار فرسخ است و غیر از آنکه آبش گرم باشد دیگر هیچ خصوصیتی ندارد بحیرة النیل این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معمورهٔ عالم کوهی است که آن را جبل القمر گویند و از آنجا رودهای بسیار بیرون آید و درین بحیره بهم پیوندد و مانند دریای گردد چنانکه قطر آن چهل فرسخ باشد پس از آنجا شعبه عظیم جدا گردد و بطرف معمورهٔ عالم ممتد شود و آن را نیل مصر گویند اول بر بیابانهای مغرب گذرد و تا بحدود زنگبار رسد و چون از آنجا بگذرد به بیابانهای نوبه ممتد شود و از آنجا بدیار مصر رسد تا بدریای روم منتهی شود و بر کنار او شهریست که بطلیمه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند بحیرهٔ زره که آن را هیرمن نیز گویند بجهت آنکه رود هیرمن در وی ریزد و طول آن بحر چهل فرسخ است و در حوالی آن شهر قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود بحیرهٔ ارمیه بحدود بلاد آذربایجان است و دور آن هشتاد فرسخ باشد و مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و آب آن بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیره ها باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین در آن جزائر نیز توان یافت و سنگ آبی درین بحیره بسیار باشد بحیرهٔ فرغانه دورش پنجاه فرسخ است و شهر فرغانه بر ساحل آن واقع است و تجار ازین بحیره غنیمت کثیره بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا توان یافت بحیرة الصغیر بحیره کوچک است بحدود شمال و در حوالی آن سوری از سنگ کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشه آب این دریا چنان سیاه بود که از آبهای جوانب دیگر بحیره بحس ظاهر فرق توان کرد چنانکه سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل است و مطلقا با آب جوانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک از آن آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آن دریا معلوم کند چهارده هزار رسن فرو گذاشت بجای نرسید و آب آن چنان روشن

باشد که با وجود آنکه قعر چنان نماید که گوئی عمق آن چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان نمای کردند جامی که مشغوف بود کل آن بودند درین دریا انداختند هیچ کس به اخراج
آن میسر نشد بحیرهٔ معجز مساحت دورش صد و بیست فرسخ باشد در میان باب و خزر و این بحیره را شیروان سدی عظیم بسته و ساخته است و از هجوم اتراک مردم این دیار بدین واسطه ایمن
باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که از شیروان را در خراب بجمارت این سد تلقین داده اند بحیره از جنس بحر دوان و سلطانیه باشد و از آنجا ماهی بزرگ که آن را ملاح گویند بطراف
برند بحیرهٔ ازغر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آن را ازغر خوانند و این شهر یکی از شهرهای پنجگانه است که اصحاب لوط در آنجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی
یافتند بحیرهٔ مکران بحدود سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی شود بحیرهٔ روم بر سه فرسنگی شهر منقیه افتاده است طولش پنج فرسخ باشد و در میان این
دریا سه کوه بزرگ است چون سکان منقیه را خوفی از دشمن روی نماید کشتی ها ترتیب داده اقمشه و امتعه خود را در آنها نهاده و ازین بحیره عبور نموده به شعاب جبال پناه برند و دیگر هیچکس تسلط بر آنها
دست نمی بحیره اخلاط دریائیست بغربی این شهر چنین گویند که درین بحیره ده ماه ماهی نباشد و دو ماه ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و بسبب نمک در حوالی آن معلوم نیست بحیرهٔ قرقیکان
بحدود ولایت فارس است آب وی در غایت شوری باشد و نمک بسیار در حوالی آن منعقد شود و طولش بیست فرسخ باشد و در حوالی آن سباع ضاره بسیار بود بحیرهٔ دشت ارژن
طول آن دو فرسخ است و آب وی خوش طعام باشد و گاهی نقصان پذیرد چنانکه نزدیک بآن رسد که بالکل منقطع گردد و باز بحالت اصلی رود و در حوالی آن عمارت و زراعت
فراوان باشد بحیرهٔ حیروان بحدود مغرب زمین و بعید العمق بود و کعب الاحبار از خضر علیه السلام روایت کند که شخصی در زمان موسی علیه السلام درین دریا فرو رفت و تا اکنون
هنوز بثلثی از آن نرسیده هرچند عقل از قبول این سخن ابا می نماید چون در کتب مسطور بود راقم حروف نیز برایه او آن جرأت نمود چنین گویند که موج این دریا در قعرش حادث میشود بخلاف بحار
دیگر از شخصی که در مراکب این بحیره بود از عجائب آن سوال کردند که درین دریا چه چیز از همه عجیب تر دیدی جواب داد که سلامت نفسی و همارا یت اعجب برهمین مقدار که در صنعت بحار کبار
و بحار صغار ثبت افتاد اختصار نموده میشود و بر طبائع سالکان مسالک ممالک پوشیده نماند که در هیچ نسخه از نسخ متقدمین صنعت دریا ها و بطائح برین وجهی که درین اوراق ترتیب یافته
در خبر تسطیر نیامده چه مصنفان این حالات را پریشان نوشته اند ذکر تولد انهار و بیان آنها بر سبیل ایجاز و اختصار و این دُرر لآلی در یک سلک انتظام بیابد باید دانست که در
جبال کهوف و مغارات بسیار است و در حین نزول امطار و حدوث ثلج و جلیدیت آب باران و برف در آن مغارها میرود و جمع میشود و بنا بر ضیق منافذ بتدریج از آن موضع بیرون می آید
و از انضمام و اختلاط بعضی به بعضی جداول و انهار پدید می شود و چون چند جوی کوچک بهم پیوندد نهر عظیم حادث گردد و خزانه های کوه را که آب در آن می باشد اوشال خوانند پس اگر
این اوشال قریب بقلل جبال باشد تمامت آن اوشال آب جاری بود و اگر اوشال در پایان کوه باشد و مددی بوی نرسد زود منقطع گردد و در هر اقلیمی چند نهر بزرگ است غیر از سواقی
و جداول که ضبط و تعداد آن تعذری دارد پس گوئیم که بعضی ازین جوی های عظام از طرف مشرق آید و بطرف مغرب رود و بعضی از مغرب آغاز کند و بجانب مشرق ممتد شود و بعضی
از شمال بجنوب و بعضی بالعکس و ابتدای جمیع از جبال باشد و انتهای آن ابطائح بحیرات و بحار بود و بلادی که بر ممر آن انهار افتاده باشد بجداول آن منتفع شوند و آنچه زیاده آید به بحر
پیوندد و در نوبت دیگر به تأثیر آفتاب اجزای لطیف بخار در هوا صعود گیرد و از تموج آن ریاح تولد کنند و غیوم و سحابات مؤلف گردد و امطار و ثلوج حادث گردد و پیوسته برین منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک
تقدیر العزیز العلیم بعضی انهار که مشهور است مذکور میگردد نهر اتل مبدا آن از جبال روس و بلغار و حدود شمال است و هفتاد و شش شعبه از وی جدا میشود که مدار معیشت اهالی چندین شهرها بآن
شعبه هاست و با وجود این شعاب و این جداول گویند که نقصان محسوس در وی پدید نیامده مصب آن بحر السکون بود و میان آب این نهر و این دریا فرق توان کرد که اصلا آب این
دریا نمیزد نهر آذربایجان آبی خوشگوار دارد و مبدا آن از جبال آذربایجان است و منتهای آن بحیرهٔ طبریه باشد و در بعضی ازین مواضع جداولی ازین بحر منشعب گردد و در اراضی آن نفوذ کند و چون
تفحص کنند سنگی لطیف در نظر آید از آن آب منشعب گشته که آن را مرمر خوانند و بر مثال صفائح املس باشد نهر جیحون ابتدای آن از جبال صغانیان است و میان مغرب و شمال بگذرد و بحدود وخش
چهار آب دیگر بوی پیوندد و آن موضع را پنج آب گویند و بحدود بلخ و ترمذ بگذرد و از آنجا بکالف آید و آنگاه بآموی پس در بحیرهٔ خوارزم ریزد و آب آن در بعضی زمستان ها یخ بندد چنانچه چندگاه کاروانها
بر روی آن روان باشد نهر سیحون جوئی بزرگ است و سیحون موضعی باشد بترکستان که این نهر را بدان خوانند و مصب او بحیرهٔ خوارزم بود نهر جیحان از حدود روم آید و بحدود مرعش و مصیصه
بگذرد و بدریای شام ریزد نهر سیحان از حدود روم بیرون آید و بمیان مصیصه و اذنه بگذرد و به نزدیک شهر طرسوس بدریای روم منتهی شود نهر دجله بغایت معظم است و مبدا آن از
جبال ارزنة الروم باشد و بر شرقی بلاد جزائر بگذرد و جزائر مواضعی را گویند که میان دجله و فرات باشد و جریان این بحر از جانب شمال بجنوب بود و در فرضه عبادان به بحر فارس منتهی شود
و فرقه گفته اند که مبدا آن از جبال نصیبین و حصن ذو القرنین باشد و آب وی نافع و سبکترین آبهاست از اول تا آخر در میان عمارات و مزارعات رود نهر جرجیح در اقصای ترکستان
است در غایت بزرگی و در آنجا نوعی از مار بود که چون چشم آدمی بر وی افتد هلاک شود والله اعلم نهر الذهب بزمین شام است و در صفت آن گفته اند که هو النهر الذی
یباع بالمیزان و آخره بالکیل یعنی از جداول او زراعت بسیار کنند و محصولات آن نیکو باشد و چون بآخر رسد در زمین فرو رود و تنگ شود و هیچ از آب او ضائع نگردد نهر کر در بلاد آذربیجان

ست و بدایت او از جبال روم باشد و بمیان تفلیس و اران گذرد و بآخر پارس منتهی شود نهر ارس جریان او از مشرق بمغرب باشد و ابتدای او از جبال ارمینیه است و آب او بغایت
سریع الجریان باشد و گویند که سلوک کشتی در وی متعذر بود و در کنار این سنگلاخ بسیار بود و بعضی کشوف و بعضی مخفی و نهر مبارکیست و چهار از حیوات فردوس اقتباس بیشتر آنست که بسلامت بیرون آید
قصبه شخصی که آب دریا با وی مساحت کرد و بعد از خلاصی دیوار بر سروی افتاد و هلاک شد بدین شهر منسوب است و مصب او بحر طبرستان بود نهر تراب و آن را نهر مغون نیز خوانند بغایت
تیز رود و بمیان موصل و اردبیل بگذرد تا بستان آب او بغایت سرد باشد نهر طاب در حدود فارس است و منبع آن از جبال اصفهان ست و بمیان جبال خوزستان گذرد و نزدیک
قلعه مهدی در بحر فارس ریزد نهر تستر از حدود خوزستان آید و بنزدیک تستر بلاد اهواز بگذرد و هم بنزدیک قلعه مهدی به بحر فارس منتهی شود نهر قامس بدایت او از جبال اقلیم اول باشد و ببلاد
زنج بگذرد و در بحر بربر ریزد نهر سودین نهر بزرگست و در حدود جنوب معموره و کوه های آن طرف فراهم آمده و در عرض یازده درجه جنوبی دو شعبه بزرگ از وی منشعب شود یکی را خود سادیکی را
طابوس خوانند و مردم این انهار بر جزائر متنائیه باشد و از قعر این شهر مرجان بدست آید نهر زنده رود در ولایت اصفهان ست و بعذوبت و لطافت آب معروف و مساتیق
و بساتین اصفهان از جداول او منتفع گردند و مصب آن بحر فارس بود نهر سنجه قریب بمصر باشد و رود بزرگ است بر روی قنطره عجیب ساخته اند و آن یک طاق است قوس او قریب دویست
قدم باشد و مجموع آن طاق را از سنگ رخام پرداخته اند و طول هر سنگی ده گز در پنج گز باشد نهر فرات آب بزرگ است و از کوه های روم خیزد و بمیان ثغور شام بگذرد و بر غربی شهرهای
جزائر ممتد شود و بقرب بغداد یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیگر بسواد کوفه رود و آنچه فاضل آید ببطایح رود و بعضی گویند که به بحر عدن منتهی شود و امام الائمة السابق ابوجعفر الصادق رضی الله عنه
گفت که ان محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرب من الفرات ثم اسری بسیرة الله تعالی نهر سلیمان بقرب بغداد است و گویند سلیمان او را احداث کرده است و بعضی حفر آن را بذی القرنین نسبت
کرده اند و سیصد و شصت جدول ازین بحر منشعب شود و بر سر یکی ازانها قصبه و قریه ساخته و پرداخته اند والله اعلم بحقیقة الحال نهر مهران آبی بزرگ است در حدود سند و مکران و در
بزرگی نزدیک است به نیل مصر و گویند که دران نهنگ توان یافت و مصب او بحر فارس بود نهر سند ابتدای آن از جبال اردبیل و منصوره باشد و از سه منزل مولتان در مهران ریزد
نهر سفید رود از جبال آذربایجان و ارمینیه خیزد و میان آردبیل و زنگان بگذرد و به بحیرة السکون منتهی شود نهر هرات رود نهری عظیم است و بدایت آن از جبال خراسان خیزد و جریانش از
مشرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب گردد و دار الملک هرات و سوادات و مزارع و قصبات ازین آب منتفع گردند و بحدود سرخس منتهی گردد نهر هیرمن جریان آن از مشرق بمغرب
و از جبال غور ابتدا کند و در برابری کرمان گذرد و به بحیره زره منتهی شود و چنین گویند که هزار جوی بزرگ ازین نهر منشعب گردد و در اصل آن هیچ گونه نقصان پدید نیاید نهر اندلس آبی ست
که کسی دران نتواند رفت و بر کنار آب آن موضعی بلند است که بتی نهاده اند از مس خالص و بر ناصیه آن نوشته اند که یا ایها الرجل لا تجاوزنی فانک لم ترجع نهر آبله به بصره باشد طولش چهار
فرسخ است و بجانب او قصور و بساتین فراوان بود و این بحر مد و جزر دارد و چون آغاز کند همه بساتین مزارع پر آب شود و چون بنیاد جزر کند اکثر آن تهی گردد مگر حوضها و مواضعی که از برای
ذخیره آب ساخته باشد نهر خابور در حدود بلاد جزیره است و منبع آن از جبال راس العین باشد و امتدادش به بست و پنج فرسخ باشد و از اطراف آن درختان بزرگ توان یافت
و آبی بغایت صاف و بزرگ و نزدیک شهر قرقیسیا بر رود فرات متصل شود نهر جیحان بدایت آن از جبال چین باشد چنین گویند که آبی شوم است و اکثر کشتی ها را آفت رساند و مردم آبی
در آنجا باشند و چون مردم از اموال خود غافل شوند چیزی در ربایند و در آب فرو شوند نهر تکریت آبی بزرگ است بسواد بغداد منتهی شود و بر کنار این آب بسیاری از صلحا و اولیا و انبیا
پیغمبر علیه السلام را دیده اند نهر طبریه نهری بزرگ است و یک نیمه سرد و یک نیمه گرم باشد و مصب آن بحیره طبریه گویند نهر حاج بدایت آن از جبال بلاد ترکستان ست و بحدود آذر کند آید و در انجا
جوی اطلاق بدو نیمه بدو پیوندد پس بحدود خیلکت از خجند آید و بعد از آن بمواضع و مساکن قبایل اتراک گذرد و بحدود خوارزم منتهی گردد نهر گنگ جوی بزرگ است در اقصی هندوستان و بدایت
آن از جبال تبت است و منتهی به بحر هند شود نهر تاجه در ولایت اندلس بحدود مغرب است و در بزرگی چند برابر دجله بغداد است و بوسط طیطله بگذرد و به بعضی از بحیرات که دران باشد
منتهی شود نهر دجیل شعبه ایست از دجله بغداد و سواد سامره و بغداد از آب او بغایت شهرت از شرح مستغنی است نهر مرغاب بحدود بادغیس است و از مرو الرود گذرد
و اکثر مزارع مرو و سرخس از آن منتفع شود نهر کات که او را کادخواره نیز خوانند از رود جیحون منشعب شود بجانب کات رود و پیش از آنکه این جوی از جیحون جدا گردد باندک مسافتی
موضع خطرناک است و چون کشتی در آنجا افتد کمتر خلاص شود نهر عیسی شعبه باشد از فرات و بقرب بغداد به دجله پیوندد و مرو تا بدریای عمان ریزد نهر تموز بحوالی اخلاط باشد و از
جبال آنجا فراهم آید و در بزرگی اصناف رود ارس باشد و جداول بسیار ازان نهر منشعب گردد و این جوی به بحیره خزر منتهی شود نهر النیل از معظمات انهار ربع مسکون است
و جریانش از جنوب به شمال باشد و ابتدا آن از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر روم است و جوی دراز تر ازوی در معموره عالم نیست زیرا که یکماهه راه میان
اسلام میرود و دو ماه در میان دیار نوبه و میان آبادی و خراب ماه و هیچ نهری در تابستان زیاده نمیشود الا این نهر و سبب آنست که چون درین بلاد تابستان بود در پس خط استوا زمستان
در آید آفتاب از سمت الراس ایشان دور افتد و برین بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان روی نماید آنجا تابستان بود و عبد الصمد ابراهیم الرفائی در کتاب اسباب العجائب

آورده‌اند که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه مطارح اشعه کواکب در آن وقع شود هیجان کند و موج زند از مواضع خود مرتفع گشته در پیش آب نیل چون سدی
شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد پس بدین سبب نیل رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و چون مقدار کفاف بحصول پیوندد باری سبحانه تعالی سببی باد جنوب را از زمان دهد که آب بحر روم را
بکشد و جاری گرداند پس بار دیگر بحر نیل روان گردد و اینمعنی از عجائب قدرت الهی است و اهل مصر را مقیاسی بود که بران مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان بحر که نیل
موضعیست و بر انجا خطی چند که از آن دستور کفاف اهل مصر معلوم شود و آن چهارده خط باشد و چون بشانزده رسد خیر و منفعت بسیار حاصل شود و غایت زیاده هیجده بود و چون از این
بیشتر گردد به مصر خرابی راه یابد و این را مقیاس گویند که از موضوعات یوسف صدیق علیه السلام است و حکایت دختر که بزینت اندر آب انداختن و منع آن بمکتوب امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه خود شهرتی تمام دارد و قلم مشکین رقم متصدی ذکر آن نشده نهنگ درین دریا بود و او را دست و پا بود و پوست او چون پوست شتر است و حیوان دیگر در انجا باشد و آن را اسب
آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم است و با سفینه بازی کند و مضرت او بسیار بود و ماهی سقنقور نیز خاصه این دریا است و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رودست و خاصیت او آنست که چون
بردست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه از دست بیندازند آن رنج زائل گردد و راقم حروف گوید که سابقا نهر نیل بر سبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشت و این معنی بنا بر آن بود که تفصیل آن بنظر نرسیده بود
در نظر آید چون صورت آن عجب رود نمود مفصلا مذکور گشت غرض آنکه اسباب گیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اغماض نمایند ذکر انهار کبار درین مقام بر همین مقدار
اختصار رفت والله اعلم بالصواب ذکر عیون و آبار مسبوق بکلمه چند که مبنی است از سبب انفجار رود دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد
و البته دران آب یا هوا باشد و هرگاه که بهوا برودت غلبه کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب نباشد چون دران موضع نگنجد طلب خروج کند
و طرقی از آن بشگافد و بروی زمین جاری شود و اگر روی زمین صلب بود به معالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبار و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان
جهت باشد که چون فصل زمستان در آید و جوی هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آب های که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان
بر عکس بود لاجرم آب سرد نماید اما علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان برقرار باشد آنست که در باطن زمین کهوف جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد
و رطوباتی که بدان موضع پیوندد دخانی از زیتی نباشد و دائم الاوقات حرارت دران مشتعل بود پس این آب که نزدیک بآن موضع واقع باشد بجهت مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین میابد
و گرم میماند و چون نسیم هوا او را دریابد اغلب آنست که حرارت آن را بادی از وی زائل گردد و برودت بروی استیلا پذیرد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک مواضع آن آمیخته
باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات الامکنه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آب را عوارض بسیار است و درین
محل به همین قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره اینست که مذکور میگردد عین رودخشک از ضیاع قزوین است و آب او مسهل باشد و چون از مواضع اصلی نقل کنند این خاصیت
نماند عین الطعت در میان اسفراین و جرجان است و آب بسیار از و حاصل آید و بعضی اوقات منقطع شود تا جمع کثیر روند و با اسباب ملاهی رقاصی کنند باز جاری گردد عین باذغان
در حدود دامغان است و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری رکوی حیض آلوده در انجا افگنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی از اخبار متواتره
بوضوح پیوسته عین ماهیان گویند که در عین چشمه ایست که بوقت بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل کنند علت جرب زائل
گردد و اگر عرض کنند مشتعل گردد عین ملطیه چشمه ایست که آب سفید از و بیرون آید چون آنجا آشامند مضرتی نرساند اما اگر مقداری از او برند و بخورند در بدن سنگ گردد موجب هلاک
شود عین ورآب درین چشمه گیاهی باشد که اگر مغتسل در انجا خوض کند بوی بپیچد و هر چند اضطراب بیش کند محکم تر گردد و گر صبر کند تا بخاصیت همان آب از وی جدا شود
عین دورواق آب آن گرم است و گاه باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعله های او سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع جمع شود یکی مخصوص
برجال باشد و دیگری به نسوان و از بهر ازاله مرض بلغمی چون در آب آن در آیند نافع افتد و اگر دو نهر واحده دران آب رود مجموع اعضا و اندام او بسوزد عین الزراعیه نزدیک موصل ست
و در انجا نیلوفر روید و او را بالقیمت تمام فروشند عین الجراد آب آن بجهت دفع ملخ نافع است چون در ظرفی کرده بمقامی برند ملخ در نواحی آن نیاید بشرطیکه چون آب از آن چشمه
بردارند تا موضعی که مطلوب ست بر زمین ننهند والا خاصیت زائل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان ست و از ثقات استماع افتاده که سارسان از عقب
آن آب بیایند و دفع ملخ کنند عین مسکوره در اراضی اندلس در پایان کوه است که آن را مسکوره خوانند و این چشمه ظاهرا بر سیری بیش نیست اما اگر لشکری در انجا نزول
کنند از انجا سیراب گردند و آب چشمه از حال اول کم نگردد عین النار در اراضی انطاکیه است اگر قصبی دران افگنند بسوزد عین القار بموضعی است از نواحی مصر در میان
مرغزار و دران بلاد خاکیست که اگر آن را با آب این چشمه گل سازند از آن گل موش شکون گردد عین اذربایجان چشمه ایست که آبی بغایت صافی از آن بیرون می آید
و چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر از انجا حاصل گردد عین ارونه از ولایت سیستان است و نی قصب از انجا حاصل شود عین مسلوان چشمه مبارک است

بزمین بیت المقدس واکثر بساتین موضع ازانجا آب خورد عین ویلم چشمه ایست بولایت دیالمه وآبش در تابستان بغایت خنک بود و در زمستان بغایه گرم بود عین فراعود در موضعی است
انار اضی خراسان صاحب تب ربع چون درین آب درآید خلاص شود عین کلس بقرب طوس است وسه چشمه است متقارب هم که از پایان کوه سیاه بیرون می آید و در غدیری جمع میشود
کدور آن دو جریب باشد و ازانجا چند جوی منشعب میگردد واکثر سواد طوس ازانجا آب خورند عین وشلد جله ضیاع خوی سلماس ازو سیراب است و شرب آن موجب اسهال و اطلاق
قوی باشد عین کوره اردشیر آن نیز همین خاصیت مذکوره دارد و بغایت گوارنده است عین نوح بحدود فارس باشد بداشت باربن واکثر علل مزمنه را نافع
بود و بغایت مبارک باشد عین سلیمان دراندرون قلعه ایست که آن را بسلیمان علیه السلام بازخوانند در حدود کرمان در سابق الایام چون پادشاه زاده که دران قلعه
بودی و آب آن چشمه را خوردی البته پادشاه شدی رسیدی عین کونیان چشمه بزرگ و آب لطیف دارد و بحدود جیرفت می باشد عین معزل چشمه ایست بقرب بیابان
سور و قریه بزرگ درانجا ساخته اند عین سراب بقرب رباط کوکواست و در اندرون وی سنگهای ملون باشد و دران خاصیت های عظیم باشد واین احجار از مخصوصیات
این چشمه است عین الفضه چشمه ایست بمغرب و در آب وی نقره بقدر مثقال و نیم مثقال باشد عین الکبر در حدود بیلقان است هر درخت تاک که خشک شود چون قدری
ازان آب بربیخ وی بریزند باز سبز شود و تا یمنی از عجایب بت عین نهادند در تنگان کوه نهادند است و چون کسی محتاج بآب شود گوید که مرا آب می باید فی الحال آب روان
گردد و چون مهم کفایت شود پای برزمین زده گوید که کفایت است آب منقطع گردد و بسیاری مردم امتحان کرده اند و چنین یافته اند عین زربه بحدود غور باشد و اکنون شهری
درانجا ساخته اند واکثر باغات و بساتین ازان آب خورند عین الشجره گویند که این چشمه براه جرجان در پایان کوهی افتاده است و آب آن در غدیری جمع میشود که دور آن یک تیر پرتاب باشد
و در میان این غدیر درختی عظیم است و برا غصان و افنان بیشمار مشتمل و محتوی و هر سال چهار ماه این درخت غائب میگردد و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود تا آن درخت
را بسلاسل حدید استوار کردند و چون آوان غیبت او رسید مسمار ها گسیخته بود و درخت غائب شده غواصی را بجهت این امر فرستاد بعد از مدتی مراجعت کرد و گفت
هزار گز درین آب فرو رفتم و بر حقیقت حال اطلاع نیافتم والله اعلم بحقیقة الحال عین عباد الله آباد میان قزوین و همدان باشد و آب آن بغایه گرم است
که اگر دران چشمه گوشت افکنند پخته شود و حوضی پهلوی چشمه است که آبها دران جمع شود و اصحاب امراض چون درانجا روند صحت یابند و استخوانهای شکسته را از بدن
بیرون آورد و قولنج و استسقاء را بغایت سودمند بود و پیکان از جراحت بیرون کشد و اسهال را نافع افتد و از وجع عین و خنازیر برهاند و نمک اندرانی و توتیای مغالک و ضفادع
و امثال این اشیا ازانجا بدست آید عین البقر چشمه ایست قریب بعکه یهود و نصاری آن موضع را زیارت کنند و اعتقاد ایشان چنان است که گاوی که جهت آدم علیه السلام
زراعت کرده ازین چشمه آمده عین السواد چشمه ایست در آذربایجان که جامها بران رنگ کنند و چشمه صبغ در همه آفاق بغیر ازان نیست عین المغرب بدریای
مغرب واقع شده است و شهری تمام دارد و صندوقی بر سر آن موضع است و چون سر صندوق بگشایند و آب چشمه که دران صندوق است بیاشامند شور باشد اما چون قطرات
ترشح کند از صندوق شیرین باشد و بااین آب قصبات و رساتیق دائر باشد و چون آب کم شود اهل آن بدانجا آیند و طعامی سازند که هزار نفر را کفایت کند
و از ذنوب و معاصی توبه کنند باز آب بسیار شود و تمامی آن ناحیه را سیراب گرداند چنین گفته اند که نقصان آن آب از شامت معاصی باشد عین العلاج میان خرقان و قزوین
باشد و زمنی چون جذام و جرب و غیر آن دران آب نشیند صحت یابد عین الحجر چنین گویند که این چشمه در قریه مجاز است از قرای اصفهان اگر زنبور دران آب
افکنند سنگ شود منقش و لطیف عین السم در دیار چین است بقرب فغفور و آب آن بغایت لطیف بود اما چون ازانجا بقدار فرسخی برند زهر هلاهل شود و سم قاتل
عین الذهب انفجار از کوه بی ستون باشد و بغایت صاف بود و چون هزار درم نقره دروی افکنند روز دیگر بیرون آرند شش هزار شود و سبب آن معلوم نیست
عین الشمس عبد الملک ابن عبد حلبی گوید که چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه دیدم که چون آفتاب طلوع کردی آب آن بطرف مشرق روان شدی و چون بجانب غروب
بازگشتی بجانب مغرب جریان نمودی از اهالی و مردم صاحب تجربه آن دیار پرسیدم جواب دادند که تا این غایت معلوم نا شده است عین المشک آبیست در دیار چین
از پایان کوهی بیرون می آید هر که بدان غسل کند بغایت پاک شود و از جامه های که بدانجا بشویند بوی مشک و عنبر بمشام رسد در بیابان عیون بهمین مقدار قناعت کرده اند
بعد ازین در ذکر آبار شروع کرده میشود و من الله العظمة التوفیق بیر قضاعه چاهیست در مدینه معظمه که حضرت مقدس نبوی صلوات الله والسلام علیه آب دهان مبارک دران چاه افکنده
اند و بسیار از اشقیای کلی حاصل میشود بیر زمزم چاهی مبارک است و مشهور مجاهد گوید که هر کس آب آن بصدق نیت تجرع کند از هرگونه علتی که داشته باشد خلاص شود و بعد از آنکه انباشته
شده بود عبد المطلب او را حفر کرد و ذکر آن مذکور این قضیه در مجلد ثانی سمت تحریر یافته است بدانجا رجوع باید کرد بیر یوسف نزدیک قریه سجل است از اعمال مصر و یوسف را
برادران دران افکنده اند و آب آن امراض را نافع باشد بیر التوفیق باراضی مغرب است و چاهی عظیم ازان چاه مرتفع شود چنانکه اگر سنگ بزرگ دران چاه افکنند بیرون

انداند والبته بقعر چاه نرسد بیر اسنق چاهیست بزمین طرابلس و مشهور است که هرگاه آب آن چاه را بجزر و حمق نشیند سیاش آبی بغایت خوش دهد و چون خشت خام بدان چاه افگنند
آواز ابر آید و چون سه ساعت بگذرد ساکن شود بیر الصواعق هرگاه از آب این چاه بجزر و املاق بالجلش پدید آید و چون این آب با نمک منافعی برند خون شود و اگر وه بر بر سنه
سنگ شود و اگر خرقه حیض در ان افگنند صاعقه عظیم پدید آید مبادا که نبرند و زنان گیرد شیخی که دیوارها افگنند و عمارت ها ویران کند بیر یاسیان چنین گویند که چون نخجیر تشنه شود قصد
یاسیان کند و آب آن چاه از قعر بالا آید و چون نخجیر بآب خوردن مشغول شود آب آن چاه او را غرق کند و بعد از ساعتی استخوان های نخجیر بر کنار چاه افگند و وجه جاه معلوم نیست
بیر الاصوات بحدود تبت است هر که نزدیک آن چاه رود آوازهای عجیب شنود و سخنهای عجیب استماع نماید از فارسی و تازی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران
آید آواز منقطع گردد و بعد از ان که باران تسکین شود باز همان دستور اصوات ظاهر گردد بیر سنگلدیب بر سر کوهیست و هر کس که خواهد بقعر آن نگاه کند سنگی مانند چیزی می آید
وافگار کند و موجب آن کسی نداند که چیست بعضی گویند که چاه مرقد یکی از بنات آدم علیه السلام است بیر بابل چاهیست مشهور و هاروت و ماروت بعقوبت عاجل بدان چاه
گرفتار اند بیر بدر چاهیست در میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بعد از استیلای بر کفار و قتل زمرهٔ از ایشان اجساد صنادید قریش را در آنجا
افگند یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بآنجا رسیدم یکی را دیدم که از ان چاه بیرون آمد بتعجیل هرچه تمامتر رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم هائل که از ان چاه ملتهبا
آتش بیرون آمد آن شخص را بآن تازیانه ضربتی عظیم زد بچاه معاودت نمود بیر اصفهان چاهی عمیق است و قعر آن پیدا نی در وقت حکومت اسحق سجوری کودکی در آن
چاه افتاده مادر وی جزع بسیار میکرد و مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده ریسمانی بسته فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد چنین گویند که
سه شبانه روز رسن ها بر یکدیگر وصل کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افگند و بعد از انقضای آن مدت همچنان سنگ
فرو می انداخت گوش میداد آوازی می شنید آخر او را بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ چیز معلوم نشد بیر الضمغ در دیار هندوستان است آب آنرا
گرفته در ظرفی کنند و از اول حل تا میزان بگذارند تریاقی منعقد گردد نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند زهری گردد قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند بیر قیصور
این چاه نیز در بلاد هند باشد و در این چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون آرند سنگ گردد بیر المسیح در نواحی مصر است و درخت بلسان در حوالی این چاه باشد و آب
ازین چاه دهند گویند که عیسی علیه السلام بآب این چاه وضو ساخته است و غسل نیز کرده و گفته اند که درخت بلسان را آب ازین چاه ندهند روغن از وی حاصل نشود و بها
آب این چاه ذهنیتی دارد که موجب این معنی میگردد والله تعالی اعلم بیر عبد الرحمن در قریهٔ فارس است قریب بقریه که بدین اسم اختصاص دارد و آن بعید العمق است
و اکثر اوقات قعر این چاه خشک باشد و در هر سال بوقت معین آبی عظیم پدید آید چندانکه از محل خود بالا میل کند و در روی زمین روان شود همکیلی آسیا چند را و بدان گردان باشد تمامی
مزروعات را بدان آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد از ان در زمین فرو رود و بحال اول آید چنانکه گوئی در قعر این چاه هرگز آب نبوده است بیر خور در میان ضیعت
بشهر خور و بر سر آن چاه دیگی از مس نهاده و در بن آن دیگ سوراخی کرده اند آن مقدار که آب از ان چاه بیرون آید چند رود بزرگ حاصل شود و حال آنکه سوراخ مذکور
بغایت تنگ است گویند که این صورت از جملهٔ طلسمات بوده بود و الا شهر خور از کثرت آب ویران گشتی بیر سیامک هم بحدود فارس باشد و پیوسته از انجا بخاری بیرون آید و
حرارت بسیار مؤثر باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه بمای العین مشاهده کرده اند بیر شرح در میان
رباط عمرو ابن عدی باشد بحدود بیابان سوزد بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم الایام در انجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده است و جایگاه هولناک است و بعضی از
حیوانات موذیه و سباع ضاره در انجا مقیم باشند و گویند که در قعر آن فیروزه توان یافت گفتار در بیان بعضی از جزائر منقول از منقولات ارباب بصائر بدان وفقک
الله تعالی که در میان بحار و بطائح جزائر و اراضی بسیار است و باری سبحانه تعالی بعضی از انها را محل معیشت عباد خود ساخته و بعضی را بجهت اخذ فوائد و منافع پرداخته و ازین جزائر
برخی به تصرف بنی آدم واقع شده که بقری و قصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره مساکن طوائف جن ست و بعضی از جزائر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن
ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از انها مقر وحوش و طیور باشد و معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزیرهٔ چند محتوی بر نباتات و خرابها ست
و بر احوال چند عدد از انها هیچکس را اطلاع نیست و بعضی از جزائر مشهوره اینست که مذکور میگردد جزیرة الیاقوت جزیرهٔ معظم است در میان بحر مظلم افتاده و در روی
انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر هست که از بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند و بقیمت بهتر خرند جزیرة المضیئة و آن را مظلمه
مضیئه نیز خوانند و چنین گویند که اشراق آفتاب بر این موضع زیاده از مواضع دیگر باشد و از این جهت او را بالضیا نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر مظلم افتاده است
و این سخن نقیض اول می نماید والله اعلم العلم عند الله تعالی جزیرة الفضة بقرب خط استوا است در اقصی مشرق و در راه گذار آب وی قطعه های نقره افتاده باشد

از یک مثقال نادره مثقال و نیم من و مطلقا با آن سنگ آمیخته نیست جزیرة الزانج در دریای چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسخ است و العهدة علی الراوی و پادشاه
این جزیره را مهراج گویند و از خراج آنجا هر سال شش هزار من طلا و اصل خزانه میشود و درین جزیره فارة المسک نیز باشد و صنفی روباه و روی بود که بفیل و گاو میش استیلا توانند کرد
و در آنجا طاوس نیز توان یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و عجایب و غرایب این جزیره از حیز تعداد بیرون است جزیرة الطرپای در اقصی چین است و دور آن
هزار فرسخ باشد و در وی کوه های بلند و آبهای روان و هوای خوش و مردم در آنجا متوطن نباشند اما بجهت تحصیل یاقوت زرد و کبود و سرخ بدانجا روند و بدست آرند
جزیرهٔ واق واق متصل است بجزیرهٔ زنج و از آنجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن
باشد و ملازمان و ارکان دولت او مجموع نسوان اند و با رجال اختلاطی ندارند و آبنوس را بجای هیزم سوزند جزیرهٔ برطانیه در اقصی مغرب است و
بغایت بزرگ و عمارات غریبه بدان منتهی شود جزیرهٔ صلای درین جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد و موی اعضای ایشان
بغایت بلند شود و مردم خورند جزیرهٔ صلاهط در دریای هند است صندل و کافور و سنبل ازین جزیره آرند جزیرهٔ قصر این جزیره نیز درین دریا بود و در آنجا قصریست
که هر کس در آنجا رود بیهوش گردد و سکان آنجا قومی باشند که بدن ایشان بمثابهٔ ابدان بنی آدم باشد و روی ایشان بروی سگ ماند و الله اعلم جزیرة البرق درین
جزیره سه موضع است که تمامی شب های سال در یکی برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست جزیرة الاشقر ساکنان این
جزیره را روی بر سینه باشد و اشقر اللون و تا ریش و عود و شکر در آنجا بسیار بود جزیرهٔ کالوس اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه باشند از اهل هند و مال ایشان آهن و نارجیل
باشد جزیره وخاسک اهل این جزیره در علم حبّ کشتی و راه زدن و رمیان دریا مهارتی دارند که در آب مدتی سباحت کنند و ضعف در بدن ایشان راه نیابد جزیرة الحرّ
از جزائر دریای فارس است و مغاص لؤلؤ در آنجا باشد جزیرة المحرق از جزائر قدیم است و زرع و زرع در آنجا نباشد و سکان آنجا قومی اند از شیاطین الانس که متعرض
اموال مردم شوند جزیرهٔ خارک از جزائر دریای زنگبار است و مردم کمتر بدانجا رسند و مردم این جزیره هر سال کوکبی است که مشاهدهٔ ایشان میشود و آفتی عظیم رسد و امتعه
و اقمشه و بضاعات ایشان از شدت حوادث آن میسوزد و آن جماعت می ترسد و مترقب آن وقت میباشد و چون نزدیک بدان رسد از آنجا رحلت میکنند و چون کوکب
از آن محل تجاوز نماید بوطن خود معاودت فرمایند جزیرة النسناس از جمله جزائر بحر زنج است و ساکنان آنجا بقامت یک گز بیشتر نباشند و بیک چشم اعمی و به غمزه تن مفلوج
اند گویند که صنفی از طیور باشند که هر سال بدان جماعت محاربه کنند و بمنقار چشمهای ایشان را کور سازند و الله اعلم جزیرهٔ سکسار از جزیره های دریای زنگ یکی جزیره
است و شهرتی دارد که از روندگان هر که بدین جزیره رسد خلاصی ممکن نیست جزیرة المنار از جزائر بحر مغرب است و در آنجا مناره ایست بارتفاع گز از حجر خالص و صعود بر آن
میسر نمیشود چه راه و درجات آن پدید نیست و بر بالای آن صورت شخصی بطلسم ساخته اند که دست خود بجانب بحر مغرب دراز کرده است و گوئیا بر بحر اشارت میکند جزیرة الطیور
از جمله جزیره های بحر روم است و از اصناف طیور صد و سی صنف در آنجا یافته اند جزیرة الکنیسه در بحر مغرب باشد و در آنجا کنیسه از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی
ساخته اند و در آنجا دعا اکثر باجابت مقرون گردد و در قبهٔ کنیسه صورت اعرابی بطلسم کرده اند که هر کس از زائران بتفرج و زیارت آن مسجد کنیسه آید آن صورت سر بکنیسه
در آورده آواز دهد که فلانی بمهانی آمده است پس در آن کنیسه گشاده شود و طعامی بقدر ما یحتاج او از آنجا بیرون آید و باز در بسته شود و پیوسته بدین منوال باشد جزیرهٔ خاقط
از جزائر دریای روم است و درین جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد و آن گوسفندان بغایت بزرگ باشند و تجار را چون سفائن بدانجا رسد توقف کنند و بی مانعی هر چند گوسفند خواهند
تصرف سازند جزیرهٔ قامرون در بحر چین باشد و در آنجا جانوریست که او را گرگ خوانند و او را در پیشانی شاخی باشد قریب یک گز و چون این شاخ را ببرند بر موضع قطع صورتی
از صور حیوانات پدید آید و بعد از آن باطل گردد جزیرهٔ بطائیل جزیره بزرگ است و در وی عمارت نباشد و در شب آواز اوتار و مزامیر از آنجا شنوند و بهانا جنیان ساکن اند
در آن محل جزیرهٔ مهراج بمیان این جزیره غدیری عظیم باشد و هر چه از طلا و جواهر بدست پادشاه در این موضع افتد در غدیر اندازد و گویند که این خزینه منست و پادشاه
این جزیره را اسپان باشد که موی گردن شان بر زمین کشد و در میان آن جزیره کوهیست که بر قلهٔ آن آتش افروزان باشد و ارتفاع آن دو قد نیزه بالا باشد جزیرهٔ کلهٔ در سر
خط استوا در حدود مشرق هذین جزیره و گنبد و در وی معدن قلعی بسیار بود و ماران باشند که هر یک گاو میشی ابتلاع کنند جزیرهٔ لنگیالوس عمارات در وی اما سکان آنجا برهنه باشند
و هرگز جامه نپوشند و اگر مسافری بدست ایشان افتد صید کنند و غنیمت شگرف شناسند جزیرة الریاح درین جزیره کافور باشد و کافور ریاحی مضاف و آدمی کمتر بآنجا تواند رفت
و حدود فراوان در آن موضع باشد جزیرة القمار در ولایت هندوستان است و در وی درخت عود باشد و عود قماری ازین جزیره آرند جزیرة الرومی در بحر اخضر باشد و در آنجا
نوعی درخت بقم است که بیخ آن دافع زهر افعی و سائر سموم بود و درین جزیره گاو میشی باشد که دنبال ندارد و جنس آدمی هست که قامت او چهار شبر باشد و مجموع برهنه باشند

وهرگز لباس نپوشند و سخن ایشان را فهم نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه باشد و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه از ملاحان درین جزیره باشند که چون در آب سباحت کنند زورق را دریابند جزیرة العقارب هم از جزایر بحر اخضر است و هم در آنجا کژدمان عظیم باشند صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که گفت آن کژدمان را چشم باشد به بزرگی چشم شتر جزیره سراندیب جزیره معظم است و مسافت آن هفتاد فرسخ در هشتاد فرسخ باشد و در وی کوهی باشد که هبوط آدم علیه السلام بر آن باشد و موی که در کشتی باشند آن کوه را از چند روزه راه ببینند و درین کوه اثر قدم آن حضرت هست و برین کوه یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن الماس توان یافت و عود چوب های کوچک تر بلور و حیوان المسک نیز در آنجا موجود است و در آن موضع پادشاهی قوی الحال که بجهت او شراب از عراق بکشتی آرند و دیگر از عجائب و غرائب در آنجا بسیار باشد و شرح آن موجب اطناب است جزیرهٔ قمیه در آنجا جماعتی باشند که آدمی را صید کنند و معاش ایشان بدو گذرد و زیاده ازین احوال و آثار ساکنان آن جزیره را چیزی واضح نشد جزیرهٔ مسلی در وی درخت فلفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که در هر گوشه فلفل برگ بزرگی باشد که چون باران باریدن گیرد آن برگ خوشه را بپوشاند تا بر وی نبارد و چون باز ایستد از روی خوشه برخیزد و پیوسته حال بر این منوال باشد جزیرهٔ زنگبار در دریای زنج است و در وی عجائب بسیار بود از انجمله آنکه در آنجا طائفه زنگبار باشند سفید پوست که اصلا نقطه سیاهی بر بدن ایشان نتوان یافت و ازین غریب تر آنکه ذوائب و حواجب ایشان را نیز اشعار سفید بود جزیره دال در دریای فارس است چون این دریا کند ماهی عظیم بخشکی باند و آن سال مردم آن نواحی بسعت عیش گذرانند چون آن ماهی را بگیرند و بجوشانند روغن آنرا اخذ کنند تمامی سال مردم آن ولایت را کفایت بود و معارف و اکابر را جهت سوختن و آحاد الناس را جهت خوردن آن روغنها در ظروف چوبین کنند و الا در هر جا که باشد ترشح کند و مجموع ضائع شود جزیرهٔ قبرس جزیره معروف است و کشتی از فرضه شام بدو روز بقبرس رود و از قبرس بسه روز بروم رود و کتان و صوف قبرسی از آنجا باطراف برند جزیرة الحیات در بحر خزر است و عرصه آن بسیار باشد اما ماران ضرر بمردم نرسانند جزیرة الجن این جزیره نیز در دریای خزر است در آنجا اصوات غریب و مهیب استماع میکنند و هیچکس نمی بیند بدین جهت آن را منسوب بجن میدارند و گویند که سلیمان علیه السلام بعضی مرده و شیاطین را در جزیره قید و حبس فرموده است جزیرهٔ سوریا در دریای فرس است و سکان آنجا قومی باشند ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه جزیرة الابیض از جزائر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است ازین جهت او را به بیاض نسبت کرده اند و منافع بیشمار ازین جزیره حاصل شود جزیرة الغوارس از جمله جزائر دریای افریقیه است و دور آن شصت و سه فرسخ باشد و در آنجا حیوانی هست که مشابه اعضای بنی آدم است الا سر و گوش وی جزیرهٔ صقلیه از جزیره های دریای شام است و دور آن نود فرسخ باشد و مردم آنجا ذمیمة الاوصاف و کریهة الاخلاق باشند جزیرهٔ صوروانیه از جزیره دریای روم است و دور او صد فرسخ باشد تقریبا ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارتی دارند و ایشان را در وضع طلسمات شانی عالی بود جزیرهٔ اطرابقیه چنین گویند که جزیرهٔ بزرگ است در دریای شام و دور او سی صد فرسخ باشد اهل تجارت از آنجا منافع بسیار بدست آرند جزیرهٔ بولساری از جزائر طبرستان است و مسافت عرصهٔ آن چهار فرسخ در چهار فرسخ باشد و اکثر آن مزرع آباد بود جزیرهٔ بشر سهل این جزیره نیز در دریای طبرستان است و تمامی این جزیره سنگ خارا است جزیرهٔ ماکو در این جزیره آب روشن نباشد و تمامی آبش سیاه و بد طعم بود و هر سال از آن آب آتش برآید و در هوا متصاعد شود و سبب آن بر عقلا مخفی است و برابر دربند الان واقع شده بغایت کوچک پوشیده نماند که در آنجا از آنچه مذکور شد جزائر صغار و کبار بسیار باشد خوفا للتطویل درین مقام برهمین قدر اختصار افتاد ذکر فوائد جبال و کوه ها بر سبیل تفصیل و اجمال باید دانست که در وجود جبال و تلال فوائد بسیار و منافع بیشمار است و قوت بشری از احاطه بر مجموع آنها قاصر و از جمله فوائد یکی اینست که آب بحار را از احاطه لبسط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس و مستوی بودی آب دریا آن محیط گشتی و کار خلائق بهلاک انجامیدی و حکم و مصالح الهی که در معادن و نباتات ودیعت است ضائع شدی دیگر آنکه حیات حیوانات و نباتات بواسطهٔ آبهای لطیف تواند بود و عذوبت و لطافت میاه بسبب جبال باشد و این معنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی زمین املس بودی بنی آدم را ذخیره بایستی کردن زیرا که چون هوا گرم شدی زمین آبها را بخوردی و معلوم است که چون آب شیرین چند روز در موضعی بماند متعفن شود و طعم وی متغیر گردد پس چون جبال مانع ریاح است از وزیدن سخت و باطراف بعید آنجا متقاطر میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از اتصال آن بعضی انهار کوچک و بزرگ حادث میگردد و در میان قری و بلاد و قصبات جریان می یابد و بنی آدم علی مرّ الدهر والاوقات از او منتفع میشوند و آنچه زیادتی آید بجاری می پیوندد و ازین جهت از ذخیره کردن آب بی نیاز میگردد و فائده دیگر آنست که چون میاه در کهوف و مغارات در زمستان بیرون آمدن نداشته باشد زمانی در آنجا بماند و چون باطن زمین و جوف مغارات گرم است میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف گردد و بخار شود و باز طلب خروج کند و چون راه بیرون آمدن نیابد از اجزای آن متکاثف گردد و زمان بعید العهد بر آن بماند و هر چند مدت و قوت او ممتد شود صفا و عذوبت او زیاده گردد و از آن زیبق منعقد گردد و بواسطه اختلاط و امتزاج آن با اجزای تراب متنوع و طبع و نظم هوا اثنان اجناس جواهر مختلفة الطبائع و الالوان حاصل و حادث گردد که آن را معدنیات خوانند و شرح آن فصلی

علوم است که اقتضا کند و در این مقام اقتصار او لی مینماید و النسب فی الجمله فوائد مکرمین ان تحصی است الا جرم ملی این بسا طالکر و ه بذکر بعضی از جبال مشهوره اقدام نموده می آید
امّا جبال عظیمه را که ربع مسکون سه پنج گفته اند بدین ترتیب مذکور میگردد جبل اللکام بدایت آن از میان که و مدینه است و تا شام ممتد میشود و بعد و حمص رسد و از انجا با نطاکیه
و شمیاط کشد و بحدود بای طبرستان گذرد و بر نواحی دیالمه و گیلان و قزوین و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشاپور عبور کند و بحدود غور و غرجستان و بلخ میکشد و بجزیره سرانديب
بکشد و از انجا بمحیط منتهی شود و چنین گفته اند که کوه قاف عبارت ازین کوه است که در عرصه ربع مسکون کشیده شده است جبل شمام از مدینه کشیده شود و در
طائف و صنعا و بلاد شام بگذرد و بشرقی در دریای شام منتهی شود جبل زیتون و آن را کوه سراندیب نیز گویند و اثر قدم آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام بر این کوه
است و بعد اخری مذکور شد یک رکن از ارکان اوالبرز کوه باشد جبل دماوند بنهایت آن از حدود طبرستان است و ارتفاع او مقدار چهار فرسنگ باشد و بر قله
او مقدار زمین است بمساحت صد گز کمتر و در وی سوراخها باشد که بشب اشعه از انجا چون نور آفتاب نماینده شود و بروشنائی او مسافت بعید توان دید و در رود
و وادی از ان متصاعد گردد و در میان عوام مشهور است که ضحاک را سامان کوه محبوس گردانیده اند جبل طور سینا و آن را کوه کنعان و کوه مصر نیز گویند و از انجا تا مصر ده روز
راه باشد در میان شام و وادی القری افتاده است و مکالمه حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلوة والسلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است
و از انجمله بعضی را که شهرتیست ذکر کرده میشود جبل ابوقبیس بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چنین گویند که هر آن کوه کله بریان خورند و بقیه العمر از
علت صداع ایمن باشند جبل ثور کوه دیگر است نزدیک که در آنجا غاری ست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر برده اند و هجرت ایشان
بمدینه طیبه واقع شده است جبل احد کوهیست میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در انجا عبادت میفرموده اند و وحی نیز
بآن حضرت در ان منزل متبرک نازل شده است جبل جودی بجزیره ابن عمر است و سفینهٔ نوح علیه السلام بر انجا قرار یافته است و محل تعبد آن حضرت است و بجهت اجابت
دعا خلائق به انجا توجه نمایند و بمقصود اصلی خویش واصل شوند جبل بالسواد و در همدان بود و در او چشمه باشد و آب آن نافع امراض و اسقام بود جبل اسپیره با راضی ختا ش
نعدد و ترکستان ست و معادن نقره و فیروزه و حدید و صفر و طلا در انجا بسیار بود و در انجا سنگی نیز باشد که چون در آتش افگنند سفید شود و از آن اکسیر اکه بدان قصاری کنند بغایت پاک
و لطیف گردد والله اعلم عند الله تعالی جبل ربوه نیز نزدیک بدمشق است و در کتاب مجید مذکور آمده است حیث قال عز وجل و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین الایه بر فوق و این کوه مسجد است
مشتمل بر کیفی و زعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است جبل جوشن بقرب حلب واقع ست و در انجا معدن نحاس بسیار است
جبل رضوان نزدیک مکه معظمه ست و میان او و مدینه هفت مرحله باشد و اعتقاد بعضی از شیعه چنان ست که امام المنتظر محمد المهدی درین کوه قرار دارد و از انجا بر وقت
موعود بیرون خواهد آمد ان شاء الله تعالی جبل سیلان کوهیست عالی بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد اشجار آن کند هلاک شود و چشمه های آب گرم نیز در دیست که اصحاب
امراض را نافع است جبل السوره کوهیست حجازی ببلاد کرمان و چون قدری از سنگ آن کوه بآب بیاسایند و در ظرف بدان آب افگنند البته بر صورت انسانی در ین ظرف قرار گیرد
والله اعلم جبل الصقالبه بر شمال صقالبه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در انجا بسیار بود و زمستان و تابستان برف از قله آن مفارقت نکند و معادن زر در انجا
موجود است جبل طاهره کوهیست بر زمین مصر و جزیره ایست و در انجا کنیسه ایست که نصاری آنرا متبرک دانند جبل فرغانه درین کوه گیاهی روید بر صورت رجال و نساء که
آن را بیر نج الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد جبل قطران و این کوه عقاقیر و ادویه هند فراوان بود و به نزدیک هندوستان افتاده ست جبل لبنان کوهی معظم است
مشتمل بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد و بعضی گویند که این کوه کوه لکام کی ست باعتبار آنکه بر مواضع کثیر
میگذرد و اسامی آن مختلف میشود والله اعلم جبل مقناطیس متصل است به بحر قلزم و در انجا مقناطیس بسیار باشد و در انجا که هر مراکب و سفائن مسمار حدید استعمال نکنند
جبل مورجان بزمین صهجان فارس باشد و در انجا غاریست که آب از سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس داخل آن غار شود بقدر احتیاج از آب فرود آید و اگر هزار کس
باشند بقدر کفایت ایشان متقاطر گردد مثل این حکایت در ذکر عجائب عالم سبق ذکر یافت جبل واسط متصل شود تا بلاد اندلس و آنجا دره ای تنگ است پدید آید و در موضعی معین
در میان آن تنگ است تبری آهنین باشد و چون قصد کنند که آن را بگیرند غائب گردد و چون دست از فریب باز دارند ظاهر شود و هیچکس را بر حقیقت این حال اطلاع
نیفتاده است جبل بر طائیل در میان دریای هند است و همیشه از انجا آواز دف و زنج شنوند و فاعل آن پدید نیست جبل نتوسه کوهیست در دریای هند و آنجا چشمه آبی باشد
که بزعم هندوان هر کس آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلب که چون کسی در انجا عبور کند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک سازند
جبل الحارث و الحویرث دو کوهیست بدیار ارمینیه و بر آن دو کوه موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بلیناس حکیم را فرمود تا طلسمی سازد که هیچکس بر آن نتواند رفت

داده جبل فرهاد نیز جبل اشکران کوهیست بحدود اصفهان و افاعی و حیات فراوان در آنجا بود و بر و زنا قله آن بخاری صعود کند جبل بیستون میان همدان و بغداد است گویند
که صورت شیرین و عمل فرهاد در آن کوه ظاهر است و یک طرف آن جبال الماس واقع شده که مطلقا از آنجا تصاعد دست ندهد جبل تبت کوهیست که چون آتش بر او افروزند
آب بیرون آید و آتش را بمیراند و در وقتی پادشاهی بجهت تجربه و امتحان اند یا رتبت بدان کوه آمد و فرمود که تا الفقا گرد و هیزم بسیار جمع آوردند بقله آن کوه آتش در آن زدند
چون آتش افروخته شد فی الحال آب مانند زیر آن پدید آمد مجموع بمیرانید والله اعلم بحقیقة الحال جبل الانهار در اقصی بلاد مغرب است و از این کوه سه هزار جوی عظیم
بیرون آید و قریب هزار قنطره باشد که برین جوی ها ساخته اند و یاقوت سرخ و زبرد و کبود از این کوه حاصل شود جبل الفرح بیلاد ارامند است و بغایت مرتفع و وسیع
و بر آنجا قری و قصبات بسیار بود و مردم آنجا مختلف الالوان متباین الطبایع باشند غم و اندوه پیرامون ایشان نگردد بدین جهت او را بفرح نسبت داده اند جبل الروضه
کوه مبارک است و بقرب مصر واقع است و در اخبار آمده است که روضه ایست از روضات بهشت و در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه اهل آن کمه را بمبلغ هفتاد
هزار دینار خریداری کردند آن حضرت به بیع کوه مذکور راضی نشد و گفت روضه بهشت بدست مسلمانان باشد اولی است اول کسی که از اهل اسلام بدان کوه مدفون شد عامری
مغافری بود و مشهد امام همام ابی عبد الله محمد ابن ادریس الشافعی آنجاست و درین کوه گرسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود جبل قلان در روزگار قدیم کسی در آنجا
نمی بود و چون علم اسلام ارتفاع گرفت و مسلمانی شیوع یافت طائفه از مومنان بدانجا رفته ساکن شدند و جمعی از زنگ بجوار ایشان نیز مساکن و مواطن اختیار کردند و عمارتها
ساختند و پیوسته میان این دو فریق محاربه و مقاتله باشد جبل اطلس در حدود مغرب است و بغایت عظیم و گویند که قریب بآن کوه دیگر هست یکی را اطلس کبیر و یکی را
اطلس صغیر گویند جبل افیق و این کوهیست که در بند خزر در داست و طول و عرض تمام دارد تا بحد شام ممتد میشود و از آنجا نیز میکشد تا ببحر قلزم و برین کوه در حدود باب الابواب
موضعیست که آن را ذیب غرا ستد و در آنجا دیدبانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت توجه کفار آتش فروزند تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان را نگاه دارند
جبل موخ این کوه بکوه افیق متصل باشد در حدود ملطیه و قالیقلا و شاخ دیگر از جبال روم پیوندد و شعور شام بوی پیوندد و منتهی شود جبل ابراهیم از حدود شام امتداد
آغاز کند تا بساحل قلزم ممتد شود جبل قیقغان بر جانب مغرب که باشد گویند که کوه بیرون متصل بآن کوه باشد جبل شبر کوهیست از ستا و مزدلفه آن را نتوان دید نیز نزدیک
خراسان واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال جبل احد نیز نزدیک بیابان تیماست و بقبیله طی مخصوص است جبل سلمی و آجا جبل طی نیز گویند و از وی سامعیست بیشه که شیر
آنجا بسیار باشد جبل تهامه چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است و آن کوه های کوچک باشد که به یکدیگر متصل شود و بشرقی آن ناحیه بحران منتهی شود و غربی آن
بجانب قلزم و شمال او بحدود مکه و جنوبش بحدود صنعا جبل العظم کوهی عظیم است از جانب غربی نیل مصر و قسطاط واقع است و تا دلایت نوبه ممتد شود جبل الحاجات چنین گویند
که آن عبارت از چند کوه است در حدود غربی و جنوب ولایت مصر و در میان آن شهر عمارت ها بوده و اکنون خراب است بجای آن و خلق کمتر بدانجا رسند و در آنجا میوه بسیار باشد
و ضایع گردد و همچنین چارپایان وحشی در آنجا بسیار باشد از سعید مصر تا آنجا سه روزه راه است بعضی بیشتر گفته اند جبل کرکس میان ری و اصفهان ست که گرداگرد آن بیابان
است و هیچ کوه اتصال ندارد و مسافت در دامن این کوه دو فرسخ است و چون از ری باصفهان روند بدست چپ باشد و سیاه کوه بدست راست و میان شان دو فرسخ
بود و سیاه کوه کبلویه نیز گویند ماوای دزدان و قطاع الطریق بود و رهروت و آنچه که بدست ایشان افتد آنجا پنهان کنند جبل الاسود که آن را سیاه کوه گویند متصل باشد به
قهستان و آن عظیم حائل است و در اطراف و نواحی آن نیز دزدان باشند جبل لوح و بلوح آن را جبال القفص نیز گویند هر چند اصل وی یک کوه است اما هفت شاخ از آن
جدا میشود و از طول لوح و بلوح خلقی کثیر در شکافها و مغارات و دره های ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان آنست که باصل از عرب حجاز اند والله اعلم
جبل قارن کوه بزرگ است میان طبرستان و ری و دماوند باین کوه متصل است جبل مرز نور که آن را عقبه توران نیز گویند کوهی عظیم است و در اراضی حدود غور سر آید و بجانب
شمال هرات بگذرد و بر جنوبی سرخس و باورد ممتد شود و از آنجا بناحیت بسطام و دامغان کشد و در آن حدود بکوه قارن متصل شود جبل غور از حدود غرجستان بیرون آید و بر تخمینه
بلادغان بگذرد و بپشت بلاد تبت بیرون رود جبل خرخیز از نواحی این دیار بکشد تا حدود چین و در آنجا معادن جواهر بسیار بود جبل ختلان از حدود چین آغاز کند و بر نواحی
ختلان بگذرد و بر حدود فرغانه منتهی شود جبل استروشنه کوهی بزرگ است و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان استروشنه و خرخیز در جنب این کوه واقع شده و زر و نقره معادن بسیار باشد
خاصه بحدود استروشنه و زر و نقره و مس و آهن و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک از این معادن بدست آید و نوعی فیروزه که آن را در خراسان خجندی می گویند توان یافت و نوشادر
از این کوه نیز حاصل شود و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بهر موضعی از آنجا بخاری ظاهر میگردد و در شب اشتعال می یابد و بروز با بتندودی نماید و چون این مشاهده می افتد
بمحل اهتمام خانه میسازند و جمله راه با منافذ او مسدود میکنند تا آن بخار بتدریج بر سقف خانه می نشیند و نوشادر از آن منعقد میگردد و پس در آنجا باز میکنند و چون از غایت حرارت

و در آن خانه نمی توانند رفت یک قبای نمدی باب تر کرده سازند و پوشیده در آن خانه میروند و بتعجیل تمام آنچه می خواهند قلع کرده بیرون می آیند و اگر زمانی دو توقف کنند بیهوش و مرده مانند
چون بخارات از آن موضع کمتر گردد در جای دیگر این عمل میکنند و پیوسته جمعی بدین مهم مشغول می باشند و درین کوه نیز سنگی باشد که آن را بیکار انگشت در آتش نهند
سوختن گیرد و بزرگان ولایت بدان عمل نمایند چنین گویند که این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن منعقد شود و چون جامه بآن شویند صاف و سفید شود جبل سیراف سیراف شهریست
از شهرهای فارس بر کنار دریا نزدیک این شهر کوهیست بغایت عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که در بعضی دره های کوه سنگها میباشد بصورت نقاع و چون آن سنگ
را می شکنند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه بیاقوت میگردد و بیان این سخن آنست که آنچه ازین جوهر بظاهر سنگ نزدیکست مثل پوستی است بر این جوهر پوشیده و چون
پوست از وی جدا سازند ازین جوهر شکرگون نمایند و چون نوبت دیگر پوست از وی جدا سازند جوهر مثل بلور صافی بنظر آید و چون روزگار دراز بروی بگذرد ارغوانی رنگ شود و بعد از آن
لون لعلی گیرد و آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی گردد و گویند که این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج در آن سرزمین نشو و نما یافته بزرگ شود و این یعنی از عجائب قدرت الهی باشد
جبل خوشابا از حدود کرمان است و در آنجا معدن دهانه باشد و بعد از دهانه فرنگ در تمامی معموره بخوبی دهانه خوشابا نباشد جبل کرجان کوهی معروف است بحدود کرمان و در آنجا درختان
انار و لیمون و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن ید طولی دارند و بدین دو صفت مشهور اند جبل ابو غانم که آنرا کستان نیز گویند بر شرقی
آن بیابان مکران است و بر غربی آن منوجان و هرمز و این کوه را بسیار خیر و منفعت است جبل بابک و آنرا کستان خرمیان نیز گویند و قریه بابک خرم دین در آنجا می باشد
و در قری و قصبات ایشان مسجدهاست و مردم آن نواحی نماز میگذارند و قران میخوانند اما در نهانی باباحت و قوانین الحاد مشغول میگردند جبل سرشک قریب بهرات است بجانب بلخ
کوه طولانی بزرگ ست و سنگ آسیاها از آنجا آرند و معبد قدیم بر آنجا آتش کده بوده است و اکنون اثری نیست جبل السماق به نزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد
جبل فیروز کوه مشهور است و احتیاج بتعریف ندارد جبل گرد کوه بحدود قهستان است و ملاحده را آنجا قلعه ایست حصین که اکنون خراب است جبل مالبک بحدود وحش و بلاد
ترک باشد در دو خوش آب از میان این کوه بیرون می آید و بر آن قنطره عظیم ساخته اند آن قنطره حدیست میان ختلان و وشگرد جبل بدخشان کوه بزرگ است
و معادن لعل طلا و نقره و بیجاده و لاجورد باشد و کوه معروفیست جبل جعرا بنواحی جیحون و خوارزم باشد و آب جیحون چشمه در آنجا بندد و آن کوه بزرگ باشد تا نواحی چین کشد
جبل باب الابواب کوهی بزرگ ست در کنار دریای خزر و در آنجا بزمان سابق چهار ده کوشک ساخته اند و در هر یک طائفه ساکن گشته اند و بمحافظت طریق اشتغال می نموده و اکنون
خراب است جبل بعلبک کوهیست که شهر را بنیاد بر آن نهاده اند و عمارت آن از سنگ است بر ستونهای بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از آن غریب تر نباشد و چنین گویند که
از اعمال سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است راقم حروف گوید که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان را مبدا از انجاست و تا بفلان موضع
منتهی میشود چه معنی دارد زیرا که در هیچ خبری وارد نشده که نخست آفرینش جبال و بدایت آن در ایجاد و تکون محلی مخصوص باشد و بتدریج با تمام رسیده و چون فضلای سابق در کتب
خویش بر نهج مذکور بدایت و نهایت کوه ها را ایراد کرده بودند قلم مشکین نیز تتبع ایشان نموده عیب نفرمایند ذکر بعضی از براری و قفاری که دال است بر یگانگی خالق هر چند
وصف آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از آن که در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا مردم از آنجا عبور میکنند مذکور میشود بیابان مغرب بیابان بزرگ است طول آن هفتصد
فرسخ و سیاهان مغرب در آنجا متوطن باشند و روزگار بدشواری میگذرانند بیابان مصر و افریقیه این نیز بیابان عظیم است و در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع
مردم باشند و درختان میوه دار در بعضی اطراف و نواحی آن توان یافت بیابان حجاز که آنرا بادیة العرب نیز خوانند بشرح زیاده احتیاج ندارد و در عرصه آن ریگ
و سنگ نباشد و الله اعلم بیابان فلسطین آنرا تیه بنی اسرائیل گویند و مساحت آن چهل فرسخ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگ است بیابان جفار این بیابان پیوسته
است تا حدود دریای قلزم کشد و در آنجا ماران باشند بقدر یک شبر که از روی زمین جستن کنند و خود را به بار شتر زنند و سلوک از آنجا تعسری دارد و بدین جهت مردم در آنجا کمتر روند
بیابان یمامه بیابان بابل است میان زبید و عمان واقع شده و بواسطه بی آبی مردم از آن راه نتوانند رفت بیابان یزد مردم براه وی از طبس بکرمان روند و بسیار پر خطر
است و همیشه قطاع الطریق در آن صحرا بکار خود مشغول باشند بیابان بجتوار رزون و قهستان از این بیابان بکرمان روند بیابان کوبر این اسم مشتبه است و کیفیت آن
معلوم نیست اما زمین سوخته دارد و چون اندک بارانی بر آن بارد از آنجا نتوان گذشت که قوائم ستور بکلی فرو رود و طول این بیابان پنج فرسخ باشد و رنگ آن برنگ شوره بود
بیابان خضوبیه چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست بمسافت پنج فرسخ زمینی پدید آید مربع هشت فرسخ در هشت فرسخ قصبات و قرای آن سنگ گشته و هر حیوانی که
در آنجا بوده سنگ گشته است تا بحدی که گهواره در آنجا یافتند سنگین و در آن کودکی بسته و در وی کلیکی سنگین و در کنار این بیابان جنسی باشد از کژدم بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکنند
و زخم او بهر موضع که میرسد مهلک باشد و تدارک نه پذیرد و العلم عند الله تعالی بیابان خوارزم که آنرا مفازه نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است عرض این بیابان

صد فرسخ باشد بیابان نشاف چون از فسطاط روند بدست چپ سائر باشد بیابان حضرموت بیابان کوچک است و زمین آن ریگ باشد و اما رمل عالج و احقاف بزرگ نیست
بیابان ربیعه و مضر میان حد مصر و فرات است و در آن بیابان قبایل مضری و ربیعه بوده است بیابان قلزم بر ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد تا مصر و جرجان
بیابان سنکره در حد عراق میان سنکره و حلوان افتاده است و آن کوچک و پرخطر باشد بیابان نوبه بیابان عظیم است طول آن پانصد فرسخ و عرض زیاده از چهار
فرسخ باشد بیابان لسب بحدود سیستان است تا صحرای سکون کشید بیابان مکران بر شرقی سیستان است طولانی افتاده قطاع الطریق در آنجا بسیار باشند بیابان افروشنه
از ختلان بنیاد کند تا فرغانه بکشد در آن موضع اتراک صحرانشین اقامت دارند بیابان سامره بیابان بزرگ است پیرامن سرمن رای در آمده است و بر غربی این بیابان
آبادانی و درخت و آب روان فراوان باشد بیابان واسطه از حد و اسط ممتد شود تا باعمال کوهستان اکراد و اعراب صحرانشین و در بعضی از مواضع آن مقیم باشند
و چندان عمارت در آن نباشد بیابان بنی عماره از حصن بنی عماره آغاز کند و ممتد شود تا بسطام و از آنجا تا مفاوز خراسان صد و بیست فرسخ باشد والله اعلم بیابان قفجاق
از انجا تا دو ماهه راه باشد و در بعضی از مواضعها عمارت باشد اما مردم در آنجا کمتر باشند بیابان نجد بیابان بزرگ است نخلستان و مزارع فراوان دارد که
مشهور است بیابان سبزوار بیابان عظیم است و از هر قبیله و قومی افراد لا تعد و لا تحصی در آن بیابان باشند بیابان قومس یک حد آن بطرف کرمان و یک حد بطرف خراسان و بعضی
باصفهان و بعضی بقم و کاشان منتهی شود و در این بیابان کرگس بسیار باشد و کوهی که بحوالی این بیابان است آشیانه کرگسان واقع شده و در آنجا دزدان و راه زنان از حد عدد
بیرون اقامت دارند و میانه این کوه مشابه سرای وسیع است و در آن چشمه آبی باشد که آن را آب بنده گویند و مغارات و کهوف درین کوه بسیار بود و موضعی بس خطرناک است
بیابان سور بیابان بزرگ است طول آن هفت مرحله باشد و سور نام آب شور است که در میان این بیابان واقع شده و چون از این راه بکرمان و عراق روند زحمت
بسیار کشند بیابان دوارق از حدود جیص ست و طول آن پنج مرحله باشد بیابان غزنیک حد آن بخوارزم پیوسته باشد و بیابان طویل و در میان مغرب و شمال کشیده
اکثر ترکمانان غز در آن بیابان ساکن باشند بیابان دهگی طول آن تا صد و بیست و عرض شش مرحله است و در موضع آن رباطی مانند کعبه عالی باشد بیابان خلص
بحدود سند باشد و طول آن بیست فرسخ است و بیابانیست بی آب و راه سخت و دشوار دارد بیابان آبسکون بحدود طبرستان است و ابتدای آن از نواحی آبسکون ممتد
شود تا بجزر و از آنجا بباب الابواب رسیده منتهی گردد بیابان وسیع بحدود شام اقرب نابلس و سخه باشد بیابانی عظیم است و آب های روان و درختی فراوان دارد و بلطافت هوا
و خوبی ثمار معروف است و مردم از اطراف بآنجا آیند و بزراعت مشغول شوند بیابان لوط در حین تحریر صحاری و قفار از زبان در بار گوهر نثار مقرب حضرت سلطانی اسمع بالبشائر
بسمع این حقیر بمقدار رسید که اگر در طی مسافت بیابان لوط روندگان از باد سرعت سیر استعاره [illegible] بنده کمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار دکاکین و عمارات و اسواق در آنجا موجود است
و طریق آمد و شد خلائق در میان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که در آن حدود و نواحی ارانب و شغال و غیر ذلک می باشد و بعضی از انها در یک شب
قطع بیابان میکنند و تا کنار رود سیف می آید و صیدی میربایند و باز میگردند و چنان سریع السیر اند که در یک شب قطع مسافت یک شبانه روز می نمایند بیابان موره از عقب بلاد قسطنطنیه
است و کیفیت آن بیابان معلوم نشود از عبدالله بن عمرو بن عاص روایت است که گفت که چون بحدود این بیابان رسیدیم بر سر بیابان اسپی دیدیم از مس ساخته و صورت دیگر هم از
مس مشابه شکل انسان بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود آن تمثال پهن کرده و در کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست هر که بگذرد و به
بیابان افتد و از اذیت موران هلاک شود مثل این بیابان حکایت در بیان تعداد عجایب و غرائب ربع مسکون گذشت راقم این حروف و نگارنده این سطور گوید که شائبه تکرار
نا قصی که در خاتمه واقع شده بنا بر آنست که خاتمه مشکین شمامه از نسخ متعدده این کلمات پریشان بر سبیل استعجال جمع نموده مامول و متوقع از واقفان دقائق سخن و متمعان داستانها
نو و کهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند بنیان کرم که در جبلت ایشان مرکوز است ذیل عفو بر مساحت در آن پوشند و در تکمیل این فقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعت
هیچ نکوشند القول فی مساحة الارض و معمورتها در بعضی از نسخ چنین رسیده است والله اعلم بصحت و سقمه که جماعتی از حکمای متاخرین که بضبط مساحت زمین
اشتغال نمودند چون حصه بر درجات فلک نوزده فرسخ یافتند تقریبا آن را سی صد و شصت که عدد درجات فلک است ضبط کردند شش هزار و هشت صد و چهل فرسخ
حاصل آمد پس حکم کردند که این دائره دوری زمین باشد برین تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت فرسخ باشد بدین دلیل که در اکثر هندسه آمده است پس نصف قطر زمین هزار
و هشتاد و یک و نیم فرسخ باشد تقریبا و مساحت معموره اش صد و چهل هزار و سی صد و بیست فرسخ باشد اما بطلمیوس و طائفه از متابعان او بر آنند که حصه هر درجه از درجات
فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ فرسخ ست و برین تقدیر در میان این قول اول در متفرعات نیز اختلاف واقع شده باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطور است
و در تحفه نهایت الادراک آمده که طول قدر معموره از مابین خط استوا تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسخ و عرض او دو هزار و چهار صد

و هفتاد و شش فرسخ است و یک سر این مجموع سی و هزار و هشت صد و سی و پنج هزار و چهار صد و بیست فرسخ است اما طبقات سبعه ارضی نزد بعضی عبارت از طبقه آتش و طبقه زمهریر
و طبقه نسیم و طبقه آب و زمین و طبقه طینی و طبقه خاک صرف است و بعضی طبقات سبعه را باقالیم سبعه تاویل کرده اند اما آنچه گفته اند که طبقه زمین جنسی است چنانچه طبقه اول خاک
است و دوم و سوم آهن و مس علی هذا هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابه است و پای ایشان خیزرانند مجموع این غلط است و از اکاذیب
قوم یهود و امام الدین ابن کثیر در تاریخ بدایه و نهایه ببطلان این تصریح کرده و گفته است که آن از اکاذیب و خرافات قصاص بنی اسرائیلیات است و بر آن اعتماد نباید کرد و الله اعلم
بالصواب ذکر ارباع الارض و القدر المعمور منها باید دانست که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم که او را اقیانوس خوانند مغمور است و یک نصف دیگر ظاهر شبیه بیضه که در
آب افگنند و یک نصف آن مخفی و یک نیم ظاهر بود و درین نصفی که مکشوف است نصفی که جانب جنوب است افتاده خراب است پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد
که در شمال خط استوا است و آن را ربع مسکون خوانند و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهده و معاینه میشود از حساب این ربع است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار
محاذی روی زمین از مشرق تا بمغرب اعتبار کرده اند و هر شهر و موضعی که پیوسته برین خط باشد شب و روز در آنجا برابر بود و در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی خط افق
باشد یکی از جهت شمال بقرب منار بحدی و فرقدین و دیگر از جهت جنوب بقرب منار سهیل و آنچه از دریاهای عظیم که آن را از جانب مبادی و انتهای بهیچ وجه اطلاع واقع شده از حساب
این ربع نداشته اند و هفت دریای دیگر است که پنج خلیج منشعب گشته و درین بحار سبعه بحیرات جزائر بزرگ و کوچک بسیار باشد پنج کوه وسیع و رفیع درین ربع واقع است و عدد مجموع
جبال آن از دویست متجاوز نیست و از انهار مشتهره عظیمه درین ربع قریب بدویست و چهل جوی بزرگ است که عبور را در اکثر آن میسر نگردد و کشتی و ابتدای انهار از جبال و انتهای آن
ببطائح و بحار است و در اکثر این انهار مداین و قصبات و امصار و بلاد و سوادات باشد تا هزار ربع بمعادل معموره شود و انواع حیوانات تعیش نمایند و بنی آدم از آن انتفاع یابند
ذلک من فضل الله تعالی علی عباده الفقراء و هو غنی عن العالمین اکنون قلم مشکین رقم در تحریر و ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرأت مینماید و الله الموفق
و المعین مقدمه بدانکه طول معموره عالم از مشرق تا بمغرب صد و هشتاد درجه است که آن بزعم بطلمیوس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای
مغرب است اما درین روزگار ارباب زیجات بدان عمل میکنند و زمره از حکمای متاخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط غربی [illegible] و بعضی دیگر از جزائر خالدات اعتبار کرده اند که پیشتر معموره
بوده است و این جزائر بر سمت اراضی غربی افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش درجه است که هزار و چهار صد و [illegible] و شش فرسخ باشد که بطلمیوس در
جغرافیه گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا بمسافت شانزده درجه و بیست دقیقه عمارت یافتیم که در انقطاع آورده است که عرض معموره تا نزدیک من هشتاد و دو درجه
و بیست دقیقه است که هزار و هشت صد و سی فرسخ و نیم باشد و هر جا طول بلاد دیگر ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب تا جزائر خالدات و هر جا عرض
بلاد مذکور شود مراد دوری بقاع باشد از خط استوا و باید دانست که ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزائر سگموت لبس بر جنوبی بلاد چین و گنگ و از پس بر جزائر جاوه
که آنرا ارض الذهب نیز گویند پس بر شمال سراندیب و میان جزیره کله و سریره و وسط جزائر دیبه و شمال جزائر رده و منطقات بلاد زنجیان گذرد و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان
مغرب بگذرد تا به بحر اعظم منتهی گردد و عنقریب گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز آنجا مساوی باشد و هر بدیه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزائر خالدات بود
آن را طول نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد قبة الارض معموره بود و هر چه از نود کمتر و بیشتر قیاس بمغرب نزدیک تر و پیشتر باشد بمشرق اقرب بود و الله ولی التوفیق الاقلیم الاول
این اقلیم بزحل منسوب است و عامه این بلاد اسود اللون باشند و جماد اول او نزدیک استوا از جانبیست که ساعات آن دوازده و نصفی باشد تقریبا و وسط اقلیم آنجاست که سیزده در اطراف
آن سیزده ساعت و صد و دوم آنجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفی است تقریبا از جهت مشرق از شمال جزیره قریا قوت باشد پس در جنوب بلاد چین و شمال دریای سراندیب
در وسط بلاد سند و هند بگذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن بگذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از آنجا نیل مصر را قطع کند و بلاد
نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزائر یونان و جنوبی بلاد بربر طایبه بگذرد و به بحر منتهی شود و از شهرها و مواضع که درین اقلیم افتاده هزار قلعه ایست از بلاد عجم و زبید و حصن بعز و حصن الدمله
و شرجه و جبله و دمار و جملی و ظفار و سرین و تجهان و عدن و صنعا و سعد و جیوان و جرش و معاصب که آن را آسیا گویند که عبارت از قصبه حضرموت سعد و سبا و صحار و قصبه عمان
و آخر بلاد مهره و ظاقی و تانه و کوار و جبال قامرون حکومت و جزیره قنبله و جزیره سواکن و جزیره دهلک و جزیره سقوطره و جزیره قالرع و جزیره سراندیب و جزیره لاریکی و جزیره کله
و جزیره مهراج و مدینه جانه و کوه و مقاله الربع ابوریحان سرونی گفته است که اکثر آن سا سوفاره نیز گویند و صد مه در ربع شوقلمات و معاد و گرگی الکبری و دولا و مرما و ناخر و بلاد هندوستان
و شهر طور و جالقور و خالقور و مینه و سومنات و بنارس و در امشیر و بندی زمین که بر ساحل است و از آنجا سراندیب و مسافت و مسافت بسیار ذکر دیار نوبه و ظفله نوبه و دیار طویل
جای مقصود
مولیس است بر کنار رود نیل افتاده و طول آن نسبت هشتاد و شانزده روز قطع توان کرد و آن بلاد در مساکن نصاری است و ایشان یا زن خالص مجامعت می کنند و چند این فعل در ملت

ایشان مباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زبان فصاحت بیان بمدح ایشان گشاده است حیث قال النبی علیه السلام من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبة یعنی هر کرا
برادری نباشد باید که برادری از نوبه بگیرد و بالی از اهالی آن دیار مصاحبت بند و قال علیه التحیة والسلام خیر سبیکم من النوبة یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و در بر شکل موضعیست که ساکنان
آن سرزمین بروز در زیر زمین بجاهایی که ساخته اند میباشند و مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و هیچ دخشانی نمایند و مابین میان هر دو فریق بدین جمله است که آن قوم متاع خود را
در شب بیرون می آورند و در محل معین می نهند بازرگانان میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند آن را مقدار بها نهاده ایشان میگذارند اگر رضای ایشان بدان مقرون باشد
آنچه بازرگانان آورده باشند برگرفته می برند و متاع خود را بحال اول میگذارند و اموال اشیاء خود را در تراد دان موضع بر می تجار این معنی را دانسته چیزی دیگر اضافه آن میکنند تا بجهت
ایشان مردم راضی شوند و نقله دار الملک نوبه است چه پادشاه در آنجا می باشد و ارباب بجا سیاهان صاحب جمال میباشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما و از اطراف بدانجا
گوشت شتر خورند و ذرافه در آن دیار باشد و نقله بر شرقی نیل واقع است الاقلیم الثانی این اقلیم بمشتری منسوب است الوان عامه بلاد میان سمره و سواد باشد حد اقلیم اول آنجاست که دراز
ترین روز ایشان سیزده ساعت و نصفی سدس و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب بست و چهار درجه و نصف و سدس بود تقریبا ابتدای این اقلیم از مشرق بود و وسط بلاد چین و شمال
سرانديب گذرد و پس بر شمال هند و بلاد قندهار و وسط بلاد کابل و سند و جنوب بلاد کرمان گذرد و پس بحر فارس را قطع کند و بر بلاد عمان و وسط بلاد مغرب گذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند
پس وسط بلاد برقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد و برطانه گذرد و بساحل بحر اقیانوس منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این اقلیم مکه شریفه است و مدینه سکینه
علی ساکنها الصلوة والتحية و تبالة و ینبع و خیبر و جده و بطن مرو و طائف و زبیع و قبه جحوه و یمامه و لحسا و قطیف و آخر بحرین و قفط و قوص و اخمیم و اقصر و ارمنت و اسوان و اسا و عیذاب
و نولی و دیبل و سلباسه و ادمنت و بسکره و بمه برم و مکران و سیستان و منصوره و سومنات و نهلواره و کنبایت و ماهوره و دبلده و باسه و قنوج و عجوه و جزیره اوال و جزیره کیش و باعرب
قیس و جزیره لار و جزیره ابرکاوان و دهلی و مهرم و شیتونی و فقرا و یلاق و قرطاو و ساس و موسی الاقصی و ماسال و لاهور و قلعه کالنجر و کتوبند و گوالیر و لنکره و تانه که بر ساحل است
و بکوراهه و ماساس و سبتی و چنین گفته اند که شهرهای بزرگ این اقلیم سیصد و شصت عدد باشد آنچه کوچک است بدو هزار رسد و هفتده کوه عظیم دارد و در آنجا انهار سی بر وده باشد
از آنها بکشتی میسر گردد و الله تعالی اعلم بحقائق الاشیاء ذکر مکه شریفه زادها الله تعالی شرفا مکه بمیم مفتوحه عبارت از شهرست و بکه بباء موحده منقوطه از تحت موضع بیت الحرام را گویند
قال اهل اللغة اشتقاق من امسک الفصیل بالی زرع امه ای امتصت واستقصا حتی لم یبق فیه شیء من لبن فانما سمیت مکة بهذا الاسم لقلة الماء قال المفضل بهذا الاسم لانها
المنسوب ای یذهب بها من قولهم بک الفصیل ما فی ضرع امه اذا امتصه کله حاصل سخن اهل لغت آنست که شتر بچه در خوردن شیر و مکیدن آن مبالغه نمایند چنانکه هیچ شیر در پستان مادر
نماند و چون از آن معنی تعبیر کنند که امسک الفصیل ما فی ضرع امه و لفظ مکه از این کلمه اشتقاق کرده اند و آن موضع مکرم را بدان جهت که آب کمتر دارد موسوم گردانیده و محمل کلام مفضل آنست
که چون مکه جرائم و آثام عباد را محو و زائل میسازد و این بقعه شریفه را مکه نام کرده اند چنانچه تمسک الذنوب مفید این معنی است و نام مفضل گویند که بکه یا موضع بیت و یا حول آن است از آن جهت
که مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند قال الجوهری فی صحاح و سمی بطن مکة بکة لازدحام الناس فیه لانه من مکه ای زحمه انتهی کلام الجوهری وقد قالوا ایضا لانها تبک اعناق الجبابرة اذا الحدوا
فیها او استحلوا حرمتها و مکه را ام القری نیز گفته اند بسبب آنکه زمین را از تحت او گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد و از این جهت مکه را ام الارضین نیز گویند قال ابن عمر رضی الله
عنهما خلق البیت قبل الارض بالفی عام ثم دحیت الارض منه و کانت تسمی ایضا ام رحم لانها تصل الناس کلهم فی ایج تجمع بها اکل لمدال العرب کلهم شیء واحد و الدار واحدة و اللغة
والمصاهرات من اهل المعرله والحرمه منهم مردوده مسکه فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تغافروا الذنوب و تذاکروا الارحام وام کل شیء خیاره و اصله الذی یتولد منه و از ابن عباس رضی الله عنهما
روایت کرده اند که پیش از آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا موج را بروی زد آب در حرکت آمد و بقعه کامه نگی بر روی آب ظاهر گشت
بر مثال قبه از حرکت باز می ایستاد تا بوجود جبال ساکن شد و اول جبلی که در مکه آفریده شد ابو قبیس بوده و زمین را از تحت موضع بیت بگسترانیدند لذلک گفته مکه را ام القری و بباید دانست
که بیت الله از جهت تربیع و انفراد آن کعبه نامیده اند و هر بنائی که آن مربع و منفرد باشد یعنی بهیچ بنائی دیگر پیوسته نباشد در عرب آنرا کعبه گویند و مکه را پیش از ظهور اسلام صیغه
که بوده اند معوذة و مکرم میخواندند و سکان آنجا آنانچه در خارج مکه می ترسیده اند ایمن می زیسته اند و از فضائل مکه یکی آنست که حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه اهل مکه را گفته است
در آنوقت که عتاب ابن اسید را والی آن ولایت میگردانید بزبان معجز بیان می گذرانید که قد استعملتک علی اهل الله پس اهل مکه را اهل الله خوانند بجهت آنکه ساکنان آنجا همسایگان خدای
اند جل جلاله و دیگر از فضائل مکه آنست که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده حیث قال عز و جل من قائل و هذا البلد الامین چه در این آیه واو از برای قسم است
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که دابة الارض و خروج آن که از علامات قیامت است از کوه صفا بیرون خواهد آمد فضائل مکه بسیار است و مناقب او بیشمار
و این اوراق گنجایش بیش ندارد و همچنین خصائص کعبه معظمه لا تعد و لا تحصی است قال الله تبارک و تعالی آیات بینات مقام ابراهیم و من دخله کان امنا و لله علی الناس حج البیت

من استطاع الیه سبیلا ومفسران در بیان این آیه فصول پرداخته‌اند بمبالای وی طیران نتوانند کرد ذکر مدینه طیبه این شهر را در قدیم یثرب میگفته‌اند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن را
مدینه خواند نخلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم است و آب روان در آن شهر نیز توان یافت بر شمال آن بلده کوه احد است بر نزدیکی جبل پیر فضا صه که در باب آن احادیث
مشهوره واقع شده در انجاست و همچنین بیرالبش در آن شهر باشد و آن چاهیست که انگشتری حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از دست امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه در آن
چاه افتاده هرچند جستند نیافتند و مضجع حضرت رسالت در آن بلده است در خانه عایشه رضی الله عنها همانجا که وفاتش رسید و آن مقام نیز خوابگاه امیرالمؤمنین ابوبکر و عمر است رضی الله
عنهما و مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم همانجاست که در وقت هجرت آنحضرت موضع مسجد زمینی ساده بود و حضرت آن مکان را بخرید و مسجد خانه ساخت بخشت خام و چوب
نخل و امیرالمؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه بران زیادتی فرمود و امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه نیز بران بیفزود و دیوارش از سنگ منقش بر آورد و سقف آن را از چوب ساج
ساخت و ولید ابن عبدالملک ابن مروان عمارت دیگر بران منضم کرد و مهدی خلیفه عباسی آن را وسیع گردانید و مأمون خلیفه در زمان خلافت خویش متصدی احیای آن بقعه متبرک گشت
و امیر چوپان در عهد سلطنت خویش کسان بمدینه فرستاد تا در جنوبی مسجد مدرسه و حمام ساختند و پیش از آن در آن بلده حمام نبود و در فضیلت آن مسجد احادیث وارد شده است و گورستان
بقیع در شرقی آن بلده طیبه واقع است و در آن گورستان ابراهیم ولد رسول خدای تبارک و تعالی و امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه و امیرالمؤمنین حسن بن علی علیه السلام و عباس
ابن عبدالمطلب و امام جعفر الصادق و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم اجمعین مدفون اند و اول کسی را که از صحابه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن سرزمین مدفون گشت اسعد
بن زراره بود و از کبار انصار است و آخر ایشان سهل ابن حدیث و وفاتش در سنه احدی و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوست الاقلیم الثالث خداوند این اقلیم مریخ است
و اهالی آنجا اسمر اللون باشند حد اول این اقلیم جائیست که روز دراز ترش سیزده ساعت و نصفی و ربعی بود و وسط آنجا که روز دراز ترش چهارده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب
سه درجه و ثلثان درجه باشد و ابتدای این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد پس بر بلاد قندهار و وسط
بلاد مکران و سجستان و وسط کرمان و فارس و بلاد عراق و جنوبی بلاد بکر و شمال بلاد شام بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا بحر
اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضعی که این اقلیم بران اشتمال دارد مدین است و آیله و تبوک و حجر و بهنا و اسموتین و انصنا و مینه ابن حصب و فیوم در شید و فاقش و سفت و دجله و دمیاط
و قلزم و اسیم و تنیس و عین شمس و ملس و اسفی و سلا و فارس و مراکش و اعمات و عاولا و سیله و تاهرت و قسطینیه و سقیل و باجه و سیطله و تبرست و رقاوه و تقصه و قابس و قیروان
و سوسه و مهدسه و صفاقس و توزر و طره و طرابلس مغرب و عنابس و برقه و مدینه هرات و طلسا و جزیره جربه و یافا و قیساریه شام و ارسوق و رمله و بیت جبرین و بلد خلیل و بیت المقدس و
نابلس و عکا و ملسان و طبریه و صفت و صور و بیروت و صیدا و بانیاس و سلت و عجلون و باعونه و شقیف و تیرون و عمان و کرک و باب و سونک و ارغات و بصره و دمشق و مرصد و بیت
و حله و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سرمن رای که بسامره مشهور است و برزان و صرصر و بغداد و مداین و کلوذا و بابل و نعمانیه و نهروان و جرجرایا و قم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه
و بصره و آبله و عبادان و طیب و سوس و رقوب و بستر و مینی و عسکر مکرم و صیمین مهدی و اهواز و تستر و دورق و مهربان و ارجان و ستیر و خیابه و سیف البحر و جور و کازرون
رزون و ابرقوه و نوبندجان و قوه و سیرات و شیراز و بیضا و کارزین و اصطخر و مرودستان و نساو و یزد و فرج و حصین ابن عماره و ابج و باخذ و سرکه آن را کواشیر گویند و جرفه و سیرجان و زرند و
بم و نهر مزوج و خواش و زرنج و زنوغش و حسن الطاق و سروان و بست و قزدار و مسد و بیان و سولیان و قندهار و لاهور و قیل بهادر و مصر و جلنا که عبارت از خانقوات و
جنبر یه خانک و سیرور کره و عزمه و کابل دارند و نکسین و خاتون و متین و کنج و زابل و غزنه و طور سینا و کدو و برسادر و دهند و سالکوت و قلعه راجکری و شغا که چاههای سطوی از انجا
آرند و جهیر باور که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه شهر باشد و بلاد کوچک قریب به هزار بود و شش کوه عظیم و بیست و دو رود بزرگ دارد والله اعلم بحقیقة
الحال ذکر اسکندریه از بناهای اسکندر رومی است و از این جهت منسوب باو میکنند و او بر جیات رقعه شطرنج موضوع است و شهری بغایت زیبا افتاده و مردم آنجا غریب نواز باشند و
و سوری از عجر بر گرد او کشیده اند و چهار دروازه یکی را باب رشید گویند دوم را باب البحر سیم را باب السدره چهارم را اکنون گشایند مگر در روز جمعه و در فضیلت آن احادیث
روایت کرده اند که هوایش بحرارت مائل بود و آبش از رود نیل و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب را در خم کنند و سه سال گذارند بهیچگونه متغیر نگردد و در آن موضع استعه و اقمشه
باطراف عالم برند و قماش اسکندرانی شهره تمام دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند و قریب بآن شهر قلعه ایست بغایت مرتفع و آن موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخت
بسیار بلند و آئینه بقطر هفت گز در آن میل نشانده و آن را طلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت
کردی در آئینه پدید آمدی و این آئینه تا زمانی که عمرو بن عاص بر اسکندریه والی باشد بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان پهلو بر بستر استراحت نمی نهادند
عاقبت اهل فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول پدید آمد آوازه در انداختند که در پس آئینه گنج عظیم نهاده

است عمرو بن عاص با آن همه فطنت فریفته شد و بطمع گنج زر مدتا آئینه را از موضعش برگرفته هرچند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آئینه بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و جهان عمرو از حال متحیر ماند استفسار فرمود بتحقیق پیوست که ایشان گریخته اند و عمرو بن عاص دانست که آن جماعت مکر و تزویر کرده او را مغرور کردند و از خود پشیمان شد و ندامت سود نداشت

ذکر دمشق از بلاد شام است و از شهرهای قدیم و غوطه دمشق از احدی جنان اربعه مفصله است و از متنزهات عالم و آن سه موضع دیگر که از شعب بوان فارس و نهر ابله بصره و سغد سمرقند و آن غوطه باشد در نزاهت و لطافت و نخست ارم ابن ریغ در آن حدود باغی داشت و باغ ارم شهری عظیم دارد و آن شهر شداد عاد است و در آن ناحیه او بدو موضع نمونه بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت را ارم ذات العماد نام و قال عز من قائل ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تاریخ کاوه را آذر گویند بعد از ابراهیم خلیل صلوات اللّه احداث دمشق کرد و بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی احیاء آن کرد و پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد کردند و هوایش بگرمی مائل باشد و اندک عفونتی دارد و آبش کالشرف بعلبک می آید اکثر در سایه درختان جریان می یابد و بدین سبب ناگوار شده و بهار چنان عارض میشود که از آنجا بدشواری میسر میگردد و طول آن نهر هیجده فرسخ باشد و ... سیما است که طول غوطه دو مرحله بود و در عرض یک مرحله بود و در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند ولید ابن عبدالملک از عمارات آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورده و دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخته گویند که محصول پنج ساله ولایت شام را در آن عمارت صرف کرد و در دمشق اصناف ثمار بتوان یافت همه خوب و مرغوب و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده بر شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه در آن کوه انبوه است و در آنجا مغاره باشد که بزعم بعضی قابیل هابیل را قتل آورده و اثر خون او هنوز باقیست و آن را مغارة الجوع خوانند بنا بر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب مسالک الممالک گفته اند که از دیار دمشق تا آنجا صد و بیست و شش فرسنگ مسافت است واللّه اعلم بحقائق الامور

ذکر شیراز در سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد محمد ابن قاسم ابن عقیل آن را بنا کرده است و او ابن عم حجاج یوسف ثقفی است و قبر سیبویه در آنجاست و آن شهر را شهره را تشبیه بخواب اسد کرده اند و شیراز از ... بلده وسیع رفیع و منازل و مساکن آن نیز وسعت دارد و موضع نزه توان یافت و آنش نارنج و لیمون در بازار پر نمود آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و ستین هجری اتفاق افتاده و در زمان عضد الدوله که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکریان را در بلده آن محل اقامت نماند ناچار عضد الدوله قصبه ساخت قریب بشهر سپاه خود را در آنجا متوطن کرد و آن را فنا خسرو گرد خواند چه نام اصلی آن فنا خسرو است و آن قصبه را عوام سوق الامیر میگفتند و اکنون بار دخراب است و شیراز را برج و باره نبود و صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بگرد آن کشید و ملک شرف الدین محمود اینجو تجدید برج و باره او کرد و بر بالای او برج و باره بنا کرد و بر بالای بروج جهت اقامت محافظان از آجر خانها ساخت هوایش باعتدال مائل بود و اکثر از اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند و بغربا و تجار باندک فرصتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی احداث آن کرده است و آب کاریز مذکور را آب رکناباد گویند و مردم آنجا درویش نهاد باشند و باندک چیزی قانع و متمولان آنجا اکثر غریب اند و در شهر شیراز مال اکثر توان یافت و عمرو بن لیث صفاری مسجد عتیق در آن شهر ساخته و آن مسجد هرگز از ولی خالی نبوده و نیست و در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب البر بسیار است و اکابر و ائمه در بلده فاخره مذکوره بیش از شمار آسوده اند

الاقلیم الرابع این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و در وسط معموره عالم است و این اقلیم معدن انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون بغیر از انبیا و مرسلین طوائف مذکوره در آن سرزمین موجود است و مردم این عرصه خلقا و صورة و سیرتا افضل افراد بشر اند و بعد از سکنه این اقلیم خلقی که ایشان را میل الی الاعتدال در هیات و شکل و خلق واقع است قاطنان اقلیم سوم و پنجم اند و اکثر ساکنان اقالیم باقیه از زیور فضیلت عاطل باشند و افواج یاجوج و اتراک و صقالبه و غیرهم که در اقلیم ششم و هفتم متوطن اند اگر گاهی کس نیکو طبع مهذب الاخلاق از آنجا ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم آنجاست که نهار اطولش بچهارده ساعت و نصفی رسد و حد دومش آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و ... بود و ابتدای این اقلیم از مشرق شمال بلاد چین بود پس بر بلاد تبت بگذرد و بر بلاد خرخیز و ختا و چین و جبال کشمیر و بلور و بدخشان و جنوب بلاد یاجوج گذرد پس بر وسط بلاد ختن و شمال بلاد هند و وسط بلاد طبرستان و بلاد کرمان و فارس و بلاد خوزستان بگذرد پس بر وسط بلاد عراق و دیار بکر و دیار ربیعه و شمال بلاد اسکندریه و مصر و بلاد شام گذرد و از آنجا بحر روم را قطع کند و بر جزیره قبرس و سقلیه و بلاد بارلقی و بلاد افرنجه و طنجه بگذرد و بساحل بحر منتهی شود و از جمله بلاد و مواضع این اقلیم که مذکور است اندیار شام و شبه و قصبه عبد الکریم و طنجه و طلسان و بجایه و برقه و قصر احمد و جزیره خطرا و سیلسه و قرطبه و مالقه و غرناطه و مریه و طلیه و جزیره سدا و ینه و ماین و القاصره جزیره صقابه و دمیة مدینة من صقلیه و جزیره رودس و جزیره قبرس و طرطوس و ایاس و اذنه و مصیصه و پرس و بهست و تل حمدونه و حصن زبره و طرابلس از سواحل حمص و مرقب و بعلبک و علقه و حرقه و حیله و ... رد به و سر خندکار و حمص و لارقیه و حصن و انطاکیه و ... و خارم و حصن الاکراد و بارین و حمص و دلساک و حصن برزیه و سفر و عرس و رفامیه و سرمز و کفر باب و طلیه و ارکر و دهستان و معره و سرمین و سرمن رای و بدان و بیسان و قنسرین و حلب تا و بزاعا و حصن منصور و حصین باب قلعه الروم و سروج و الس و منبج و رضافه و سرموح و قلعه جعبر و حران و شمشاط و ملطیه که معروف به بیضاست و بقالیقلا و راس عین و ماردین و میافارقین

ورعیه وملتاح وحصین کیفا و قرقیسا و دواماد و جبران ماکسین و نصیبین و دوالیه و جزیره بن عمر و سنجر و تل عفر و کفرتوثا و بلد و حصو و موصل و الحدیثه علی الفرات و رقه و قادسیه و عانه و الحدیثه علی الدجله و بوارنج و سغرت و سن و تکریت و دسکره و جلولا و خانقین و حلوان و ولی و الطالیا و سلیس و ارجیس و وسطان و سلماس و خوی و ارمینه و دبیل و مراغه و ارجان و رودین و اردبیل و میانه و هرتبه و تبریز و موقان و برزند و اریل و شهرزور و سرو قصر شیرین و ضمیره و قیره و سبین و هو کر یانشاهان و سیروان و قوریجان و سرخس و قوشنج و هرات و باذغیس و مالین و تعشور و مروالرود و مروشاه جان ای روح الملک و کروح و سنانقان و طالقان و خراسان و رزم و فاریاب و بلخ و ولادر و شهرستان و استرآباد و اندراب و گرگوه و بامیان و سمنجان و اسکلکند و لوالج و دراوی و طغان و جرم و بدخشان و ذیر و اسجر و ترند و وخش و شومان و دغان و مایق و اشیه و طوس و باورد و نسا و مشهد و نیشابور و سبزوار و اسفراین و قهستان و قومش و دیلم و قم و ... و نهاوند و هوز و ابهر و شهر درد و زنجان و ساوه و الموت و غرجستان و غور و جبال قشمر و تیتوی و داوشتان و لنکودیت که بر ساحل افتاده است و سالوس و رومان و ماطرو دیجه کالف و ... و درین اقلیم دویست و پانزده شهر عظیم است و چهار هزار شهر کوچک و بیست و پنج کوه بزرگ است و بیست و دو نهر عظیم باشد صفت تبریز من اللباب بکسر التاء المثناة من فوق الباء الموحدة و کسر الراء المهملة و سکون الیاء آخر الحروف و فی آخرها الزاء المعجمة تسمیتها توریز از مشاهیر بلاد آذربایجان است و عمارات نیکو و زبیده خاتون حرم هارون الرشید است و در زمان خلافت متوکل عباسی بزلزله خراب شده مشار الیه تجدید آن امر فرمود و بار دیگر در رابع عشر شهر صفر در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه هم بزلزله منهدم گشت آورده اند که ابوالطاهر منجم شیرازی طالع وقت در آن وقت در تبریز بود حکم کرد که هشت آفت عظیم از زلزله ساکنان این موضع رسد اسباب فرمان فرمودند که مردم از شهر بیرون روند بعضی انقیاد حکم کردند و بعضی تعلل ورزیدند اتفاقا آن شب زلزله عظیم واقع شده بیش از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و آنکس که قبل از آن خلیفه بود و بایالت تبریز قیام می نمود متصدی عمارت گشت و ابوالطاهر منجم طالع وقت برج عقرب اختیار کرد تا استادان چابک دست بدان طالع طرح عمارت انداختند و منجم مذکور گفته است که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد و از آن وقت الی غایت که سنه تسعمائه هجریست اگرچه زلزله روی نموده است اما انهدام کلی بمبانی شهر راه نیافته زیرا که کاریز بسیار در آنجا احداث کرده اند و منافذ زمین گشاده شده است و بخارات آن قدر مجلس نمیگردد که هنگام وقت خروج زمین را در حرکت آرد که ابنیه خرابی پذیرد و در عهد سلاطین چنگیزخانی آن شهر دار الملک گشت و چندان عمارت پیدا آمد که ضعف عمارت قدیم شد و غازان خان در ایام سلطنت خویش فرمان داد که برگرد شهر دیواری کشند چنانکه باغات و قری و بعضی از جبال که قریب بآن واقع شده داخل باشد و جب نموده مردم بآن مشغول گشتند اما بواسطه رحلت خان از این خاکدان ناتمام ماند و غازان در آنجا عمارتی عظیم جهت مضجع خود ساخته و دستور مرحوم خواجه رشید الدین طبیب طاب ثراه نیز بموضع لبنان کوه باروی غازان ابنیه رفیعه و بلیغه پرداخته است که آنرا ربع رشیدی گویند که پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد افاض الله علیه شآبیب الغفران عمارت دیگر بران افزود و خواجه تاج الدین علی شاه جیلانی که در دولت و زمان احفاد چنگیزخانی در ایران بغیر از وزیرکسی شربت شهادت نچشید با خواجه رشید در وزارت شرکت داشت در تبریز مسجد جامعی در غایت تکلف و تزیین ساخت چنانچه در هیچ دیار مسجدی بدان خوبی نشان ندهند و شهر تبریز باغات فراوان بسیار دارد و اکثر میوه در آنجا خوب میشود و ارتفاعش در غایت خوبی بحصول موصول گردد و هوایش بسردی مایل و آبش گوارنده بود و در آن ولایت کاریز بسیار است و مردم آنجا از غنی و فقیر خالی از کسب نباشند و بیشتر اهل بازار نان نیون خورند و در اول بهار اگر اسب تازی پیش ایشان کشند دشنام دهند و سخنان درشت گویند و بعد از پشمینه اگر پالان بر پشت ایشان نهند صد گونه تواضع و تملق نمایند و تبریزیان سفید چهره و صاحب نخوت و بانگ باشند و ایشان را در الفت و محبت سخت سست شمرده اند چنانکه یکی از فضلا گوید رباعی هرگز نشود طبع تبریزی دوست * معزانه همه جهان تبریزی پوست * آنرا که بدستی نیابی صادق * گو نیز عزیز نیست که تبریزی خوست * مولانا همام الدین تبریزی در جواب این رباعی فرماید رباعی تبریزنکو بهر که در انجاست نکوست * چندار تو ایشان را او پوست * با طبع مخالفان موافق نشوند * هرگز نشود فرشته با دیوان دوست * و در آن ولایت مقابر اکابر و اشراف بسیار است و الزهر ظهیر فاریابی در آن دیار آسوده انده الله اعلم ذکر اردبیل از این حیثیت که مسکن زبدة الاصفیا و قدوة الاولیا شیخ صفی الحق و الحقیقه و الدین و اولاد کرام اوست نژاد آنحضرت بلاد بهترین عالم و قبله اقبال طوائف بنی آدم است و اردبیل بعذوبت ماء و لطافت هوا موصوف و بکثرت اشجار میوه دار و بوفور اثمار حلاوت آثار معروف در عجائب البلدان مذکور است که در بیرون اردبیل سنگی است تخمینا بوزن دویست من باشد و در نهایت صلابت بمثابه که آهن بران تاثیر نمیکند و هرگاه اهل اردبیل باران خواهند آن سنگ را بگاو بار کرده بشهر بیرند و مادامی که آن سنگ در شهر باشد باران آید و چون آن سنگ را بمقام خود برند باران تسکین یابد و الحال اردبیل در کمال معموری و آبادانی ست و ملجا و مامن اشرف طوائف انسان و در آن مشاهد مطهر سا و مراقد جنت آسا زبدة الاصفیا و ضیافت امامت منزلش پیوسته خوان احسان گسترده و همواره مسند آن نخلیه کعبه مرتبه صلای ضیافت خاص و عام در داده و بیت و ضیافت خانه خوان نوالش منع نیست * در گشاده است و صلا در داده * خوان انداخته صفت شهر ساوه از مشاهیر بلاد عراق و شهر عجم است و نشو و نمای بسیار از اطراف بنی آدم انهار کوثر مثالش از آب فعذوبت ماء الامل و هوا فضای روح افزایش در کمال لطافت و اعتدال آستین و هست و سنگریزه های آبش از غایت جودت غیرت لعل و ...

اللی و از آن بلده فاخره را همین شهر تفلیس که مولد صاحب دولتی است که رشحات سحاب معدلتش اطراف ممالک خراسان را بعد ما انکه صفت وادی غیر ذی زرع فرا گرفته بود و حضرت
و فضا ساحت رشک نگارخانه چین و غیرت ساخت سپهر برین ساخته و معمار رای عالم آرایش تقویم معالم دین متین را بستش قوائم ملت خیر النبیین بپرداخته و آثار طبع نقادش جواهر
تا ظلمان مناظم سخنوری را در سلک انتظام منتظم و از میامن همم اجابت پذیرش امور ساعدان ساعدیت پروری را بر وجه مراد متبسم نظم مشتری عقل دور بین شاه و سپهر و نیک پیشوا داند
ماه عالم نور سود در شب تامه رای تو مشرق ضیا داند یعنی آصف آصف صفت پناه عالیجاه سرور جم اقتدار معالی دستگاه کریم الدنیا والدین ملاذ الفقراء والمساکین بیت عیب آن
معانی و کدادش داد عالم را نظامی دغمت ما آخر صفات و شاعت ثیت میامن را فته و چون فاتحه و خاتمه مجلدات ثلاثه بذکر آثار حمیده و اطوار پسندیده این صاحب
و فضیلت پرور مرتب و محلی است درین محل زیاده ازین در تحریر مدح و ثنایش اقدام نمی نماید و ابواب غرائب گوئی را که در حدود ساوه است میگشاید در عجائب البلدان
مسطور است که در نواحی آن بلده کوهیست که چون یک تیر پرتاب بالا روند ایوانی بزرگ که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در آید و متصل بآن که از سقف ایوان است چهار سنگ
پستان مانند بیرون آمده و از سه آب ترشح نماید و از چهارم دیگر اصلا ظاهر نمیگردد و متوطنان آن دیار گویند که از منه سابقا از آن یک نیز آب بیرون می آمد که کافری آنرا لگد زد
آن خشک شده در دیوار آن سوراخی است که بعضی از حجره آن کشاده است و بعضی تنگ و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزند که رشید باشد در سوراخ منفذ نتواند رفت و اگر او را
رشدی نباشد در انجا مجال دخول باشد ذکر قزوین در سلک اعاظم بلاد عراق عجم منتظم است مؤلف عجائب البلدان و صاحب تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده
اما اکثر اخبار نزد محدثان فضیلت آثار بصحت نه پیوسته و دران بلده باغات و بساتین موفور است و مردم آنجا بصفات البیان مشهور اند گویند که هر که در ظاهر قزوین مقبره علمی دوازده
و چون دواب ایشان را وجع البطن عارض شود آنجا برند و در جانب چپ و راست آن موضع بگردانند ایشان را منجات یابند ذکر قم شهر بزرگ است و در میان ساوه و کاشان
واقع است و در ایام سابقه دران بلده طلسمی ساخته اند که مردم آنجا از مار و کژدم ضرری نرسد و دران ناحیه کوهی است که از بسیاری مار و کژدم صعود بران ممکن نیست و در عجائب البلدان
مسطور است که عود در قم اصلا بوی ندهد و نزدیک آن وادی است که در انجا بوزینه بسیار باشد نهاوند شهریست قدیم و زعم صاحب عجائب البلدان آنست که آن بلده از بناهای نوح
است نامش در اصل نوح آوند بوده بکثرت استعمال نهاوند شده آورده اند که در کوه نهاوند سنگی است عظیم هر کسی را حاجتی یا مرضی باشد و خواهد که از صورت احوالش وقوف یابد به نزدیک آن
استکشاف احوال آن کس کند در شب آنجا بخواب رود البته سرانجام مهمش را بخواب بیند و آنمعنی تخلف نکند صفت همدان شهریست عظیم الشان رفیع البنیان با کمال خوبی هوای عذب
آورده در عجائب البلدان مسطور است که در ازمنه سابقه هوای همدان از غایت سردی بوده و از یک نیزه وار برف می افتاده سلیمان صخره جنی را گفت حیله ساز که شدت برودت و کثرت
بارندگی درین سرزمین کمتر شود صخره جنی شیری سنگی ساخته شدت سرما و بسیاری برف از همدان رفع شده و بعضی از فضلا را عقیده آنکه طلسم مذکور از اعمال بلیناس حکیم است شهر یزدجرد
نزدیک همدانست و نزدیک آن بلده تالی است که سالی انگور آورد و سالی دیگر میوه سرخ آورد که در بزرگی مانند جوز است و مشهور چنان است که دران شهر دمندا آملا قلیل الوقوع باشد نینوی
بر شرقی وجه بغداد است و نزدیک بموصل و صاحب تحفة الغرائب گوید که در نینوی طاحونه الیست که تمامی آلات و ادوات آن از سنگ است و چون آسیابان خواهد که آسیا از گردش باز ایستد زبان
آور و که اسکن بحق یونس نبی الحال ساکن گردد و هرگاه آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گوید که از مهم خود فارغ گشتم باز آسیا در حرکت آید صفت بغداد بعقیده صاحب عجائب البلدان
داخل اقلیم رابع است و بعضی دیگر از واقفان مسالک ممالک آن خطه را از اقلیم ثالث شمرده اند چنانچه در مجلد دوم مرقوم خامه خجسته رقم گشته بغداد را ابوجعفر منصور دوانقی بنا نموده و مبلغ هیجده هزار دینار
در عمارات آن بلده صرف نموده است که نوبخت منجم جهت بنای بغداد ساعتی اختیار کرده طالع وقت را برج قوس نهاده و بعرض منصور رسانید که این طالع دلیل است بر وقوع وفور عمارات
و طول بقا و اجتماع خلائق درین شهر و ایمن بودن متوطنان آنجا از تعرض اعدا و بهترین مدلولات این ساعت آنست که هرگز خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و فی الواقع اکثر این احکام
موافق تقدیر افتاده و زیاده بر پانصد سال دار السلام بغداد مرجع خلائق آفاق بود و اکثر خلفا در غیر آن شهر ازین عالم رفتند منصور در میمون و مهدی در ماسبندان و هادی در عیسی آباد
و رشید در طوس و امین در ساریه که موضعی است در شرقی بغداد و معتصم و واثق و متوکل و منتصر در سامره و برین قیاس نقل است که در بغداد بر کنار دجله زمینی است بموازی صد گز در صد گز
هر جامه که آنجا شویند بصابون پاکیزه نباشد و چون وجه تسمیه و حالات بغداد در ضمن حکایات بوضوح می پیوند و درین مقام طریق اختصار مسلوک میدارد سامره در قدیم شهری عظیم بود و آن
سرزمین بخوبی آب و هوا بهترین بلاد عراق عرب است و ازین جهت سر من رای میخوانده اند و در اوائل دولت آل عباس بخرابی بقیاس اتصاف داشت و چون نوبت خلافت
بمعتصم عباسی رسید غلامان ترک بسیار خرید و مردم دار السلام از حرکت ایشان در زحمت بودند بنا برین خواست که مقر خلافت موضع دیگر باشد بعد از استشاره و استخاره در عرض اختیار
بر استوا سامره افتاد لاجرم بعمارت آن شهر خراب امر فرمود و بعد از اتمام دار الملک خلیفه و مرتبه معمور گشت که عمارت آن بهفت فرسنگ رسید و معتصم فرمان داد تا بتوبره ها
خاک آوردند و از ان خاک تلی وسیع و رفیع ساختند و بفرموده مشارالیه قصری بلند بتکلف ببالای تل ترتیب دادند و همچنین بکلم المعتصم باسم محمد ابن هارون الرشید در سامره

مسجد جامع در غایت وسعت و ارتفاع ساخته‌اند و در میان مسجد قرانی سنگین که دور آن بیست و سه گز بود ارتفاعش هفت و عرضش نیم گز بنا نهاده‌اند و در جنب آن مسجد مناره برآورده بطول صد و هفتاد گز بهیاتی که مرغ و وحش از بیرون بوده و حکایات غریب ثقات وارد شده است که پیش از آن باقی روزگار شبیه بآن از ممکن تو بنجیر نقل آورده باشند چون جعفر که متوکل عبارت از دست بعد از خلافت بنشست صدی بابادی تعمیر سامره مبالغه فرمود و کوشکی عالی در آنجا باتمام رسانید چنانچه در دیار عرب و عجم بنائی از آن عظیم تر نبود و کوشک مذکور را جعفریه نام نهاد اما بشامت آنکه مقبره امیر المؤمنین حسین ابن علی رضی الله عنه خراب ساخت و مردم را از زیارت آن موضع متبرک منع کرد بعد از قتل او آن قصر را بشکافتند و از عمارتش نشان نگذاشتند و اکنون سامره خراب است و مختصر عمارتی در آن موجود و صفت نیشاپور شهری قدیم بوده و از امهات بلاد خراسان شمارند و مفاخر تربت نیشاپور کتابی ست مشتمل بر تفصیل احوال آن بلده و ذکر اعیان و اسباب تواریخ مشهوره اما غایت بنظر فقیر نرسیده که حکایتی از آن نسخه توان نقل کرد و در بعضی نسخ دیگر مسطور است که نخست شهر نیشاپور را طهمورث دیو بند احداث فرمود و بعد از چندگاه خرابی تمام بدان موضع راه یافت و در زمان حکومت اردشیر بابکان پسرش شاپور بتجدید عمارت آن امر فرمود و شاپور ذوالاکتاف که از ملوک عجم بنای آن کمنت و شوکت و صیت و خدم و حشم داشت در افزودن عمارت آن بلده سعی و مبالغه بسیار نمود و در زمان ارتفاع اعلام اسلام عمرو بن لیث صفار نیشاپور را دار الملک ساخت و در سنه خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد و در حوالی آن شهر شهر دیگری ساختند و در سنه تسع و سبعین و ستمائه مبانی این بلده نیز بنابر وقوع زلزله انهدام پذیرفت و بار دیگر در گوشه دیگر ابنیه و قصور و دکاکین بنیاد نهادند و علما و فضلا و ارباب تقوی اکثر من ان یحصی از بلده فاخره نیشاپور پدید آمده‌اند و مزارات اولیا و اتقیا و اصحاب درس و فتوی در آنجا بسیار اند و ایام ظهور چنگیز خان و فرستادن او تولی را با ایران نیشاپوریان چنان نامور گشتند که سعید عراده و منجنیق بر بروج آن بوقت محاصره نصب کرده بودند گویند که آب از کوهی بلند که در دو فرسنگی شهر واقع است می آید و بر آن آب آسیائی ساخته بودند که بمقدار سرد و جوال دو خشت یک خروار غله میکردند در بلده فاخره نیشاپور مغاره داشت چنین گفته اند که چندان کاریز است که محاسب و هم از شمار آن عاجز می آید منقول است که از ابابان غرمان و اعیان گفته اند که نیشاپور بغایت پسندیده و خوب می بود اگر مردم آنجا که ببالای زمین اند در زیر زمین داشتندی و آبهای قنوات که در زیر زمین جاری ست ببالای زمین روان بودی ذکر بادغیس هرات موضعی ست بغایت فسیح عریض مشتمل بر آب فراوان و مزارع بی پایان صحرانشینان در آنجا بسیار باشند و قنوات مرغوب دارد ارتفاع آن در غایت نیکوئی حاصل آید هوایش به برودت مائل باشد قلعه نره کوه با خاک بهم ارزیست و با ملک هم آواز در آن حدود است و ساکنان آن عرصه را گوسفند و شتر بسیار است و در آن دیار بیشه ایست که چند فرسنگ طول آن باشد همه درختان پسته و خلائق از آنجا پسته با اطراف برند و هیزم پسته را نیز بهرات و قصبات و قری نقل کنند گویند که در زمان پیشتر جمعی بطلب پسته آوردن بباد غیس میرفتند اگر شخصی از آن میان استبداد کردی منفرد می گردیدی گرگ بهمان شب غرا و اخوردی و الانام باز گشتی آورده اند که سلطان محمود سبکتگین در نواحی بادغیس بشکار مشغول بود از لشکر جدا افتاد و بعد از تنگ دهری وثاق پیرزالی رسید که پسر هیزم کشی داشت و چون پیش از رفتار باز مانده مهمان ناخوانده آمد تا لحظه ای بیاساید پیرزال با پسر گفت میخواهم بزی که در آری کشتی تا بدان این مهمان عزیز را ضیافت کنیم پسر بموجب فرموده مادر عمل نمود پیرزال آشی پخته پیش سلطان آورد و در محل قبول افتاد و بعد از زمانی جمعی از بندگان که در شکارگاه همراه بودند رسیدند و سلطان در وقت سواری با پیرزال گفت که من حاکم این مملکتم باید که پسر خود را عنقریب بدرگاه ما فرستی تا برابر ضیافت تو عواطف پادشاهانه بجای آریم این بگفت و پای در رکاب سعادت آورده روان شد و چون در لشکر فرود آمد ابواب و حجاب گفت که پسری بدین شکل و شمائل اگر بدرگاه آید پیش من آرید و روز دیگر عجوزه پسر را بخدمت سلطان فرستاد و ملازمان سده سلطنت او را دیده گفتند لحظه صبر کن که سلطان با وزرا و دولتیان در دفع مهمات بندگان ملک کار ساز اشتغال دارد چون از این کار فارغ گردد ما ترا بنظر کیمیا اثر او رسانیم پسر با خود گفت پادشاه بدین نابت و حشمت و قوت و مکنت در تحصیل مراد و مرام خویش التجا بجای دیگر دارد همان بهتر که من قطع طمع از مخلوق سازم و در ایجاب ملتمس خود دست دعا بجانب آسمان برآرم و روی امید بساحت بارگاه حضرت عزت جلت کلمته آرم و این اندیشه بر خاطرش استیلا یافته بر فور باز گشت و با مادر کیفیت واقعه را تقریر کرده تیشه هیزم کشی را برداشت و روی بصحرا نهاد و در حین کندن خار سر تیشه وی بر سنگی آمد و بعد از جد و جهد بسیار آن سنگ را از موضعش دور افگند ناگاه گنجی بنظرش در آمد فی الحال مراجعت نموده کیفیت یافتن گنج با مادر خود تقریر کرد مادرش گفت ترا پیش سلطان باید رفت و صورت حال بیان نمود پسر بموجب فرمان مادر بار دیگر بارگاه پادشاه در آمد و چون بوسیله مقربان شرف پای بوس دریافت فرمود که چشم ما براه انتظار بود چرا دیر آمدی پسر احوال گذشته را از اول تا آخر بعرض رسانید سلطان در گریه شد و بعد از رقت بسیار اشارت کرد تا امنا آن گنج را بار کرده تسلیم پیرزال و پسرش نمودند و ایشان از محنت فقر و احتیاج باز رستند الاقلیم الخامس صاحب این اقلیم زهره است و حد اولش آنجا بود که نهار اطول ش چهارده ساعت و نصفی و ربعی باشد و وسط آنجا که درازترین روزش پانزده ساعت رسد و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی بود و لون ساکنان این اقلیم سفید بود و از جانب مشرق امتداد یافته بوسط بلاد ترکستان و ما وراء النهر گذرد و از آنجا جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط بلاد ارمینیه و بلاد روم و جزیره یونان گذرد پس بر جنوبی هیکل الزهره و وسط بلاد اندلس گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود و از بلاد و مواضع این اقلیم سمرقند و طبریه و قسطنطنیه و سمیساط و عموریه و قیصریه و ارض الروم و ارزنجان و سوس و اخلاط و نخشوی و سکوی و طفلیس

دشت الاک و بیلقان و گنجه و سلطانیه و سرمقام و تقالید جرمقان و جهانیه خوارزم و اورگنج الکبری و کات و زمخشری و هزاراسپ و درعان و بخارا و طواویس و کرمینه و نخشب و کش و نسف و تاشکن
و سمرقند و کتاب و دار و سمن و بنامین و شاش و خجند و اطلاق و اسروشنه و ساباط و خاوکث و ایلاق و بناکت و بیناکت و خجند و کسان و اخسیکت و کاسان و فرغانه و قبادیان و صغانیان و ختلان و بدخشان و بیند و سنگین
شهریست مشهور در ین اقلیم و بیست و پانزده شهر بزرگ و هزار و مختصر شهر خرد و سی کوه عظیم و سی رود بقضا افتاده است سمرقند از مشاهیر بلاد ماوراءالنهر است و دارالملک آن دیار بر جنوبی سغد
افتاده است وسیع و عریض و جایست دلکش شهر آب روان باشد و میوه فراوان و باغستان بسیار دارد و بهی خوب از انجا باطراف برند و اکثر اوقات نرخ حبوبات در انجا ارزان بود و جمع اهل فضل و سعد
اهل علم است از شخصی صادق القول استماع افتاد که در زمان سلطان میرزا الغ بیگ گورکان نور الله مرقده که آن پادشاه در جمیع علوم شرعیه دخلی داشت و در علم ریاضی متبحر بود و حاکم و فرمانفرمای
ولایت ماوراءالنهر و از غایت اشتهار احتیاج بالمناقب و اوصاف ندارد و چندگاه در سمرقند بودم در عیدی از اعیاد جناب سلطنت مآب هشتاد کس از علما و فضلا الناس را از خود جناب ملا
محمد اردستانی که از اجوبه روزگار بود و از احوال گذشته و آینده خبر میداد و در زمره ملازمان عتبه سلطنت انتظام داشت مجرای این کلمات از جناب افادت مآب مولانا علاء الدین قوشچی شنیدم گفت روزی
در خلوتی من و مولانا محمد اردستانی پیش میرزا الغ بیگ بودیم حضرت سلطنت شعاری با او گفت که رمل بکش و از ضمیر من اعلام نمای او رمل کشیده معروض داشت که نیتی آنحضرت حرم طلاق
است دیگر هیچ نگفت پادشاه گفت که ملا قوشچی محرم است آنچه از مقتضی رمل بر تو ساطع گشته بگوی مولانا گفت یک خاتون را که شحنه قهر شهریاری میکشد و دیگری که دختر خان ترکستان است و نسل
چنگیزخان است حضرت میرزا طلاق میدهد میرزا الغ بیگ از طلاق دادن حرم محترم که بغایت عفیفه بود استبعاد نمود و بعد از چند روز یک خاتون را کشت و دختر خان چندان شماتت آغاز کرد و ید طعنه
طعنه دراز کرد که بضرورت پادشاه آفاق او را طلاق داد و همچنین از مولانا علاء الدین ملی نیز استماع افتاد که نوبتی میرزا الغ بیگ ایلچیان بجای فرستاده بود و ایشان در مراجعت دیر کردند آنحضرت با مولانا
گفت که مکنون ضمیر آنست که از احوال فرستادگان شمه بر رای انور منکشف گردد مشار الیه بعد از مسح طالع سنبله با رمل بعرض رسانید که ایلچیان در فلان وقت می آیند و خان ختائی چنین و چنین اشفاق بصحوب ایشان
کرده است و هدیه ها و رنگ ها نمودند و از مرکب و ما کول زندگان چنین و چنین و دیهان چین که گفته بود آن جماعت رسیدند و جانوران را بر وجهی که تقریر کرده بود رسانیدند و همچنین نگارنده این سطور
از امیر عبدالباری استماع نموده که گفت چون مرض طاعون در سمرقند شیوع یافت مردم آنجا عزیمت اطراف نمودند و من نیز با خویشان و تابعان مهاجرت وطن اختیار کرده روان شدیم بعد از ورود با مولانا
محمد اردستانی اتفاق ملاقات افتاد در خدمتش با من گفت از وبا میگریزی گفتم آری فرمود که از مردم تو هیچ یک نفر باین علت هلاک نشوند و ترا هیچ آسیبی نرسد آنچه فرموده بود بعینه زیاده و کم واقع شد و این قول
گویند که نوبتی بسمرقند رسیدم و بر بالای از ابواب که کس گفتندی صفحه از مس دیدم و در آن صفحه چند کلمه مسطور بود و اهل سمرقند گمان داشتند که آن کلمات را اهل حمیر نگاشته اند و بانی آن تبع الملک است
و هم گویند که در آن مدت در سمرقند ساکن بودم فتنه روی نمود و آن باب را باحراق معدوم ساخته و در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم بعرصه سمرقند قلعه بود و آن عرصه دیواری مدور داشته که مساحت
دور دورش پنجاه و هزار گام بوده و آن قلعه بمرور ایام انهدام پذیرفت و بعضی از ابنیه آن باقی ماند و بوقت آنکه پهلوان جهان گرشاسپ بدانجا رسید و بعضی از بناهای باقی مانده قلعه را بنا بر زلزله که حادث
شده بود ابنیه بر آمده گنجی ظاهر گردید گرشاسپ از آن گنج تجدید عمارت قلعه مذکوره کرد و چون مدتی بر آن بگذشت باز خراب گشت و گشتاسپ بن لهراسپ بار دیگر آن دیار و ترکستان را ترتیب داد
و مسکن ساخت و در آن عرصه شهری بزرگ بنا نهاده و در عهد ملوک طوائف سمر نامی که از تبع یمنی بود بواسطه عداوتی که با اهل دیار مذکور داشت آن شهر را خراب گردانید چنانچه از عمارت اثری نگذاشت
و مردم او را سمرکند خواندند و اعراب این لفظ معرب ساخته سمرقند گفتند مردم آنجا حنفی مذهب باشند و قبر امام عبدالله محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح آنجاست و قاسم بن عباس رضی الله عنهما
در سمرقند مدفون است و در نواحی آن شهر شهری واقع شده که آن را دشت قطوان گویند که در قیامت از انجا هفتاد هزار شهید برخیزند و هر شهیدی از ایشان هفتاد هزار کس از اهل عشیرت خود شفاعت کنند
و چون آن عرصه داخل کافرستان بود حقیقت این حدیث بسیار یاب گیاست مشتبهی بود تا سلطان سنجر سلجوقی را با کفار قراختائی در آن موضع محاربه دست داد و خلقی کثیر و جمعی غفیر از لشکر اسلام بدرجه
شهادت رسیدند و در آن زمان او نیز بسیاری از مسلمانان شهید شدند و معنی این حدیث بر همگنان روشن گشت صدق الله و صدق الرسول ذکر بخارا و بخارا در آن شهر باغ و بستان فراوان باشد
معمور دار و در ولایت ماوراءالنهر هیچ شهری نیست مثل بخارا که مردم آنجا بعمارت قری قیام نمایند در زمان سابق سوری بر گرد بخارا و قری و مزارع آن کشیده بودند که قطر آن دوازده فرسخ بود و نرخ میوه و غله
ارزان باشد و در ایام گذشته معدن فضلا و مجمع علما بوده و از آن سرزمین فقها و مجتهدان زیاده از حیز عدد و احصی پدید آمده اند و در هر چندگاهی مردم محلات آنجا بی موجبی بلکه بگرد مقام جنگ و معارضه
می آیند و بسنگ و فلاخن سر یکدیگر هم را خون آلود میسازند و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ذکر قونیه شهری بزرگ است قلیچ ارسلان
در آنجا قلعه از سنگ تراشیده و در آن قلعه ایوانی عظیم بجهت اقامت بر افراخت و چون اندک خرابی بیاردی قونیه راه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی فرمود تا از عمق خندق باز دیگر بر آوردند
از سنگ تراشیده با ارتفاع سی گز و دور آن با دوازده هزار گام است امرا و ارکان دولت سلطان در آنجا عمارتی بس بلند ساختند و قونیه دوازده دروازه دارد و بر فراز هر دروازه کوشکی راست
و هوایش باعتدال مائل باشد و ارتفاعش بغایت نیکو حاصل شود و باغ و بوستان در آن سرزمین فراوان باشد و انگور و میوه آلوش در غایت جودت و شیرینی و مولانا جلال الدین رومی قدس سره
که از متقدمان عالم برهان و عرفان امتیاز دارد آسوده است و مزارع و بساتین قونیه که بجانب کوه واقع شده تا اکنون معموره مانده است و آنچه بطرف صحرا بوده خرابی بدان راه یافته است و اثری از آن

باقی نماند ذکر خوارزم اسم ولایتی است و دار الملک آن دیار از گنج کبری بوده که بخوارزم اشتهار یافته و توابع و مضافات بسیار دارد و از جمله از گنج صغری است که آنرا جرجانیه خوانند و برکات است که در زمان سابق بغایت معمور بوده و دیگر زمخشر است و ابوالقاسم محمود که مؤلف کشاف است از آنجا بوده و دیگر از اعمال مشهوره خوارزم هزاراسپ است و دیگر دهستان خیوق که مقبره قطب الاولیاء والاتقیا شیخ نجم الدین کبری است قدس سره و در ایام دولت اتسز خوارزمشاه آن ولایت آبادانی داشت و در زمان سلطنت محمد خوارزمشاه معموری داشت چون چنگیزخان بقصد تسخیر آن دیار لشکر کشید سپاه و بیکیان با دو پسر خود بخوارزم فرستاد ایشان بعد از جد و جهد فراوان آن بلده را فتح کردند و قتل بافراط واقع شد صاحب تاریخ جهانگشا علاءالدین عطا ملک جوینی در ذکر فتح گفته است که چون لشکر تتار بران موضع استیلا یافتند هیچکس نه بخشودند و سید عزیزالدین نسابه با جمعی از دبیرندگان سیزده شبانروز بشمار کشتگان مشغول بودند عدد مقتولان که در سیاق ذکر [illegible] و سوای گنج او بیشتر از هر سانتی که بنظر ایشان در آمد هزار هزار و صد هزار کسری بوده و در ذکر خوارزم گفته است که عدد کشتگان آن دیار را مصدق نداشتم ازین جهت بقید کتابت در نیاوردم و نگارنده این سطور در تاریخی دیده که لشکر تاتار که خوارزم را بگرفتند زیاده بر دویست هزار بودند و هر نفری را از ایشان بیست و چهار کس رسیده بود و بقتل آوردند و در همان نسخه بنظر حقیر آمده است که چون سپاه چنگیزخان از قتل رجال فارغ گشتند نسوان را در میدان جمع کردند و همه را برهنه و عریان ساختند و گفتند که با یکدیگر جنگ مشت کنند و آن جماعت از صباح تا وقت استوا بدان امر اشتغال نمودند بعد از آن کفره مجموع را بقتل رسانیدند و حضرت قدوة الاولیاء العظام شیخ نجم الدین کبری قدس سره در واقعه خوارزم شهادت یافت و درین تاریخ که سنه تسعمائه هجری است یک محله از محلات خوارزم باقی است والله اعلم ذکر روم ملکی ست در غایت وسعت مشتمل بر صنوف نعمت و در اطراف آن بلاد معادن زر و نقره بسیار است و در یکی از کتب بنظر آمده که در روم حصنی است در غایت متانت و در آن حصار خانه و صورت اسپی بر دیوار آن کشیده اند که ساعت بساعت دم خود را حرکت میدهد و در مسالک الممالک مسطور است که ملوک روم را خانه بود مقفل و هیچکس از قیاصره آنرا نگشودی بلکه قفل دیگر بران زدندی تا بیست و چهار قفل بر در آن خانه آمد چون نوبت حکومت بآخر ملوک رسید او را دغدغه شد که قفل ها را بگشاید و حقیقت حال آن خانه را معلوم نماید هرچند اساقفه و علمای نصاری از آن حرکت او را مانع آمدند بجایی نرسید و چون در آن خانه باز کردند تمثالی چند دیدند بر هیات اعرابی بعضی اشتر سوار و بعضی بر اسپ نشسته بر حسب اتفاق در آن آوان مسلمانان لشکر بروم کشیدند و آن بلاد را مفتوح نمودند صفت کاخ حصاریست در حدود روم بروی سنگپاره بلند تعمیر یافته در غایت استحکام و استواری دارد و از غرائب آنکه در آن سرزمین بتحویل فصل بهار [illegible] طیور صغار بجهت تشنگی از هوا بر زمین افتند و مردم آنها را بگیرند و نمک سود کرده ذخیره سازند و هرچه در آن سه روز نگیرند بر بالش بزرگ شده پرواز نمایند ذکر قیصریه شهری بزرگ است در حدود روم که کنار کوهی افتاده و سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی سور و قلعه آن را از سنگ تراشیده ترتیب داده بود و در عجائب البلدان مسطور است که بلیناس حکیم در قیصریه حمامی بجهت قیصر ساخته که بی هیمه و هیزم و نفت چراغی گرم می شده و در آنجا مقامی است که آنرا منسوب بمحمد ابن حنفیه که از اولاد مرتضی علی است کرم الله وجهه در آن دیار مردم آن موضع را تعظیم و تبرک دارند و بزیارت آنجا روند ذکر یونان ولایتی است متصل بروم و مولد و منشاء اکثر حکما در آن سرزمین بوده و در عجائب البلدان مسطور است که هر کس در یونان چیزی حفظ کند هرگز فراموش نکند و اگر چیزی فراموش کرده چون بدانجا رسد بخاطرش آید ذکر آرمینیه ناحیه ایست در میان آذربایجان و روم و بر بسیاری از عجائب و غرائب اشتمال دارد و از تحفة الغرائب منقول است که در ارمینیه آتشکده ایست که سطح آن از ساروج و پیرامنش از مس و در زیر ناودان حوضی ست بزرگ از مرمر خام و در آن آتشکده خادمان باشند هرگاه که خشک سال شود آن جماعت در آن خانه آتش افروزند و اطرافش بآب نجس مغسول سازند چنانچه آب از میزاب بحوض ریزند پس آن آب را بحوض برگرفته بر اطراف آتشکده پاشند ابر در هوا پیدا شده باران بارد چندانکه سطح آتشکده و حوض از آب نجس شسته شود و از آب پاک مالامال گردد ذکر اندلس مملکتی عظیم در جانب مغرب مشتمل بر غرائب و عجائب بسیار و در عجائب المخلوقات مذکور است که در آن ولایت بر سر بیابانی که آنرا وادی النمل گویند طلسم اسپی و مردی ساخته اند و دستی او را آبادانی کرده هر که خواهد که از آن مرز بگذرد و بدست اشارت کند که گذر مکن اگر روندگان بدان التفات نشوند و بگذرند موران باشند هر یکی را بریک سیلی آن موران هلاک کنند و هم در آن دیار کنیسه ایست در پیش آن درخت زیتونی و چشمه سالی یکبار از آن چشمه آب بیرون آید و آن درخت آب خورد و هم در آن روز آن درخت بر دهد و آن مقدار زیتون حاصل شود که وجه معاش یکساله اهل کنیسه باشد و مردم آن نواحی آن آب را نظر کنند و بجهت مداوا بکار برند صفت سیره سریست در ولایت اندلس بر ساحل بحر و در آن بلده طلیطله حاصل شود و در آن سه سیر باشد و آن خطه بر در چهار پنج فرنگ متصرف شده تفلیس مدینه ایست در سرحد دیار کفار و بانی آن نوشیروان عادل بوده و در آن بلده قوم نصاری ساکن اند چنانکه از یک جانب اذان بمسامع رسد و از طرف دیگر صوت ناقوس و در عجائب البلدان مسطور است که در تفلیس حمامی بوده که آن حمام باهل اسلام اختصاص داشت الاقلیم السادس صاحب این اقلیم عطارد است و اهل دیارش اسمر اللون باشند و اولش را آن باشد که روز درازترش پانزده ساعت و ربعی باشد و وسطش آنجا که نهار اطولش پانزده ساعت و نصفی بود و حد وسطش آنجاست که ارتفاع قطب چهل و پنج درجه و ربعی باشد و مبدأ آن از مشرق باشد و از شمال بلاد یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و شمال کیماک و استجاب بگذرد پس بر بعضی از نواحی خوارزم و حوالی خزران و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد فلقا بگذرد و بر جنوب بر صقالیه و شمال اشکل الزهر و اندلس بگذرد تا به بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرهای مواضع این اقلیم آماسیه است و منسوب و ساوران و باب الابواب و قریه جدیده و وادی واسی و کتب بیسینه و فاراب و طراز و بلخ و کاشغر و خلیفه و ذخیره و جموه و بند و قونیه و دمیه و برشان و قسطنطنیه و دایره و بدینه و بیرو و جزیره سیاه کوه و دار الملک صقالیه و آس و سقسین والمایع و نقش و مرقله و سمندر و قبچاق و ساتشی و افلیون که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل و چند باشد و بلاد هفتاده هزار و صد باشد و دو کوه و سی نهر عظیم است ذکر فاراب اسم ولایتی ست

صدیقه آن ناحیه است که منبع زرافشان است و آنجا باشد قال فی المیزک مقاله ابن نباته من دیار الجرجان صاحب لب لباب گوید که فارابی شافعی مذهب باشد و معلم ثانی ابونصر محمد بن طرخان الترکی از این شهرت دوره السنه و الافواه ذکر او با ابونصر فارابی دارد و معلم اول ارسطو را گویند و از حکمای اسلامی پیش از ابونصر بفضل وی کسی نبود و جماعت حکما گفته‌اند که حکمای کامل چهار اند دو قبل از ظهور شریعت مطهره که موسوم اند بلقمان و ارسطو و دو بعد از اسلام ابونصر و ابوعلی و از شیخ ابوعلی سینا نقل است که گفت من کئیب بودم از معرفت علم مابعد الطبیعه تا کتابی یافتم از ابونصر در معرفت آن بخط احسان نوشته شده بود و مقام شکر و بدان اتفاق سجدات شکر بجا آوردم و بقدر استطاعت صدقه دادم و در کتاب اخلاق مسطور است که کافی الکفاة صاحب الاعظم اسمعیل بن عباد را هوس ملاقات ابونصر فارابی بر ضمیر استیلا یافت و هدایای با تحفه و صلات بمکاتبه نزد او فرستاد و ابونصر از راه تعفف قبول نکرد و بعد از چندگاه اتفاق افتاد که شیخ ابونصر در لباس سپاهیان و لشکریان بشهری رسید و در مجلس انس صاحب عباد منزل حاضر شد و چون بحسب رویت در هیأت صفائی و در لباس تکلفی نداشت حکما و ندما که در خدمت صاحب بودند خدمتش را حقیر شمردند و زبان استهزا باو دراز کردند و حکیم ابونصر مدارا و بدیهای ایشان تحمل می‌نمود و چون ساقیان شیرین حرکات قدحی چند بر آن جماعت پیمودند حکیم ابونصر آلات غنا از آستین بیرون آورد و لحن آغاز کرد چنانکه بر فور همه در خواب فرو رفتند و او بر کاسه بربط نوشت که انا ابونصر الفارابی قد حضر مجلسکم فاستهزأتم بغیوبکم لبسه و غیابه و غاب پس ایشان را در خواب گذاشته از مجلس بیرون آمده عزیمت دیار شام نمود و چون صاحب عباد و حریفان بزم از عالم نوم بعالم یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند همگی مضطرب شدند و صاحب پیش از همگنان متأثر شده و پیراهن خود چاک زد و در عقب ابونصر سرعان فرستاد و ایشان از و نشان نیافته مراجعت نمودند و صاحب از حین آن واقعه بقیة العمر بتأسف و تحسر روزگار گذرانید و در بعضی از تواریخ مسطور است که ابونصر فارابی چون بدیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله شد و آنجا در زی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد و جمعی کثیر از علما و فضلا تشریف حضور ارزانی فرموده بودند مناظره و مباحثه اشتغال مینمودند حکیم ابونصر بر پای ایستاده در سخنان دخل میکرد سیف الدوله ابونصر را گفت بنشین خدمتش پرسید که کجا نشینم گفت در موضعی که مناسب جلوس تو باشد ابونصر بر مسند سیف الدوله پهلوی او نشست و عرق نخوت و حمیت پادشاهانه از این جهات در حرکت شد و با دو غلام از ممالیک خود بزبانی که بود خاص میانه سیف الدوله و ایشان گفت که این شخص ترک ادب کرد چون بیرون رود بگیرید و سیاست کنید ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور مرهونة بعواقبها سیف الدوله متعجب شده گفت زبان ما میدانی جواب داد که من بنهایت عارفم بلغات بعد از آن با او علما و فضلا بحث آغاز نهاد و بر همگنان در جمیع علوم فائق آمد و همه بدان ترک از هر چه او گفت نوشتند تا هنگام حاجت بحجت باشد و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابونصر را نگاهداشت و گفت ابونصر میل بطعام داری گفت نی پرسید که رغبت شراب هست طعام نکرم امتناع نمود گفت باستماع خوش نغمات و الحان دلکش خواطر میکشد گفت بلی پادشاه فرمود تا مغنیان و اهل ساز را بمجلس آوردند و ایشان بسرود و سرود مشغول شدند ابونصر بهر یک از آن جماعت اعتراضی میفرمود و ایشان بشهود خطای خود اعتراف می‌نمودند سیف الدوله از ابونصر پرسید که شما را بر علمای این فن قدرتی هست گفت بلی و از میان خود خریطه‌ای بگشاد و چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را با یکدیگر ترکیب کرد چنانچه اهل صحبت همه بخنده درآمدند و بعد از آن ادوات مذکور را از هم فرو گشاد و هیأت دیگر بهم اتصال داد و بنواخت چنانچه حضار و مستمعان بیکبار گریان شدند و باز نوع دیگر ساز نهاد که همگنان را خواب در ربود سیف الدوله از ابونصر التماس نمود که چندگاهی در دمشق اقامت نماید حکیم ملتمس پادشاه را بحسن اجابت و قبول تلقی نموده گفت چنین کنم اما بشرطیکه مرا ملازمت تکلیف نفرمائی سیف الدوله گفت هر وقت که خاطر خواه باشد پیش ما آئی و اکنون هر چه بدان احتیاج داری باز نمای ابونصر گفت مرا هر روزی چهار درم کافیست سیف الدوله با خازنان اشارت کرد که هر چه ابونصر طلب باو دهند و خدمتش روزی زیاده از چهار درم نگرفت و بدان قناعت مینمود و بعد از مدتی از دمشق متوجه عسقلان شد در اثنای راه قطاع الطریق بر وی بار خوردند ابونصر هر چند با ایشان گفت که هر چه از رخوت و قماش دارم تسلیم نمایم مرا بجان امان دهید قبول نکردند و ابونصر تیرانداز خوب بود بالضرورت با ایشان بمحاربه مشغول شد آنچه تیر در ترکش داشت بینداخت و چون سهام باتمام رسید او را گرفته بقتل رسانیدند سیف الدوله برین حادثه اطلاع یافته فرمان داد که ملازمان اقطاعداران طریق را بهر طریق که باشد پیدا سازند فرمان بران جد و جهد نموده همه را بدست آوردند سیف الدوله حکم نمود تا همه را در برابر قبر حکیم ابونصر بر جلق بیاویختند از سخنان اوست که هر کس در حکمت شروع کند باید که جوان و صحیح المزاج باشد و متادب و اخبار و عالم بقرآن مجید و عارف بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و ضعیف النفس باشد و ممتنع از فسق و فجور و از غدر و خیانت دور و مبرا از حیله و زرق و فارغ خاطر از اسباب معیشت و مواظب بر ادای وظایف شرعیه و باید که بهیچ وجه اخلال بارکان شریعت و آداب سنت راه ندهد و تحصیل علم از جهت حطام دنیوی نکند و نه از برای جاه بلکه غرضش کمال نفس و احراز سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این شیوه در علم حکمت شروع نماید او را حکم سفاهت است و باید که هر کس نفع خود را بالا دون از حد و قدر ندارد و از نیل کمالات محروم ماند چون شیخ رئیس ابوعلی از مصنفات حکیم ابونصر فواید فراوان گرفته و برین جهت نزد خردمندان بحقیقت شاگرد اوست و زمان او نیز قریب العهد واقع شده و در کمالات نفسانی بیکدیگر اشتراک داشته‌اند و خامه مشکین شمامه خواست که این اوراق را بروایح اوصاف شیخ مشارالیه مطیب و معنبر گرداند توقع از فضلای روزگار آنکه عیب نفرمایند و اگر دانند که این کلمات بی تقریب تسطیر یافته خط نسخ بران کشند و از صفحه قرطاس محو فرمایند

ذکر احوال شیخ ابوعلی سینا پدر ابوعلی از کفات بلخ و عمال بوده در ایام سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه از امهات قری بعمل مشغول شد و از اهل آن قریه زنی خواست ستاره نام و ابوعلی در شهور سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه

چون ماه چهارده از ستاره شمول طالع سرطان و مشتری در برج بود بدرجهٔ شرف و زهره و شمس و قمر نیز در درجات شرف خویش بودند و بعد از پنج سال عبد الله بشهر بخارا رفت و ابوعلی را بمکتب فرستاد و حفظ قرآن بنهایت رسید و بمرتبه که چون بده سالگی رسید از اصول عربیت و آداب فراغت دست داد و پدرش اکثر اوقات بعد از انکه از اشتغال دیوانی فارغ شدی بمطالعه کتاب اخوان الصفا که بدان اشتغال ورزیدی گاهی و بسیار مایل بودی و در آنجا شخصی بود موسوم بمحمود مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله نیکو دانستی ابوعلی باشارهٔ پدر پیش او رفته بتحصیل مسائل حساب مشغول گشتی و بعد از آن حکیم عبد الله ناتلی که در تاریخ حکما نامش مسطور است به بخارا رسید پدر ابوعلی مشار الیه را اعزاز و اکرام نموده بوثاق خود فرود آورده شرائط ضیافت و انواع خدمت بتقدیم رسانید و ابوعلی قسم منطق از اقسام مسائل حکمت بر وی گذرانید و اقلیدس و مجسطی هم از پیش ناتلی خواند و بعد از آن بعلم طبیعی و الهی اشتغال نموده و ابواب علوم بر وی مفتوح گشت پس از آن بتحصیل علم طب توجه فرموده باندک زمانی بمرتبه رسید که در آن مجلس و در آن فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتند و با وجود آن خدمتش بمجلس اسمعیل زاهد تردد کردی و مسائل فقه و اصول از وی استفاده نمودی و در این ایام لمحه از کتاب و مطالعه فارغ نبودی و شبها از زمان قلیلی بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرائط قواعد مرعی داشتی و چون در مسئله متردد شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بجا گذاردی و بدعا و استغاثه مشغول گشتی تا شبهه مرتفع شدی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ برافروختی و بقرات و کتابت پرداختی و چون خواب بر وی غلبه کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب خوردی و پیش ازو هیچ حکیمی از حکمای اسلامی بر وی نیست که شراب خورده باشد بلکه افلاطون و ارسطو و سایر امثال ایشان را که قبل از ظهور رسالت احمدی صلی الله علیه و سلم بوده باین امر یعنی الشرب خمر نسبت نداشته اند و ابوعلی در اجرای شهوات نیز مبالغه نمودی و اکثر حکما که بعد از وی پیدا آمدند اقتدا باو کردند و از لذات نفسانی نقش غم از لوح خاطر زدودند و چون اجل موعود در رسید گویا هرگز نبوده اند نی نی که چون شیخ ابوعلی بسن هیجده سالگی رسید از جمیع علوم فارغ شده بود گویند که چون از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرموده کتابی که در آن فن تدوین کرده بودند مطالعه نموده چند نوبت عباراتش خوانده یاد گرفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند و هر چند قوت متفکره را بر حل آن گذاشت منکشف نگشت چنانچه خدمتش را یاس تمام حاصل آمده و خود گفت که این فهم این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان نسخه در اعراض ما بعد الطبیعه بنظرش در آمد و صحاف شیخ ابوعلی را بر خریدن او ترغیب فرمود و چون شیخ مایوس گشته بود از آن سخن اعراض کرد و صحاف گفت این نسخه را بخر و ثواب توقع دار که صاحبش فقیر و محتاج است شیخ او را بسه درم خرید و آن کتابی بود از مصنفات ابونصر فارابی چون شیخ رئیس بوثاق خویش رفت و بمطالعه آن پرداخت جمیع اشتباهات او مرتفع شد و بدین جهت مسرور و خوشحال گشت آورده اند که امیر نوح بن منصور سامانی را در آن ایام مرضی صعب روی نمود و اطبا از علاج عاجز شدند و در آن باب با بوعلی رجوع کردند و به برکت انفاس عیسوی او میر صحت یافت شیخ را ملازم خود گردانید اول کسی که از حکما ملازمت حکام و ارباب فرمان اختیار کرد شیخ ابوعلی بود و او از پادشاه اجازت خواست که چندگاه در کتاب خانهٔ خاص باشد و مطالعهٔ کتب نماید امیر نوح رخصت کرد و کتب متقدمین و متاخرین در آن کتاب خانه جمع بود که اسامی بعضی از آنها را شیخ نمیدانست از مصنفات ابونصر فارابی و غیره و ابوعلی از جمیع نسخ عبور نموده و فوائد بسیار گرفت اتفاقا آتش در آن کتاب خانه افتاد و جمیع نسخ بسوخت و دشمنان او گفتند که ابوعلی متعمدا آتش در زد تا استخراج بعضی مسائل را بخود و اضافه کند القصه شیخ ابوعلی بعد از آن بتصنیف و تالیف مشغول گشت و چون به بیست و دو سالگی رسید پدرش برحمت ایزدی پیوست و هم در آن اوقات و در آن زمان تزلزل و اضطراب ببنای قصر دولت و شوکت آل سامان راه یافت ابوعلی از بخارا بیرون رفته روی توجه بخوارزم نهاد و در آن اوان جمعی کثیر از فضلا و حکما مثل ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابو الخیر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه علی بن مامون ابن محمد بسر می بردند چون ابوعلی بآنجا رسید خوارزمشاه در ترتیب مشار الیه اقبال تمام نموده وجه معیشت او مقرر فرمود و در اثنای این اوقات سلطان محمود سبکتگین بمملکت ملوک سامانی استیلا یافت و پیش او مذمت ابوعلی کردند که مذهب او مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است و سلطان در دین بغایت صلب بود خواست که شیخ را بدست آرد لاجرم رسولی سخندان که بفضائل نفسانی آراسته بود پیش خوارزمشاه فرستاد خلاصهٔ پیغام آنکه بهمگنان ظاهر است که بصحبت اهل علم و حکمت میل وافر داریم و بمجالست آن جماعت رغبت داریم و در این ولا چنین استماع افتاد که جمعی از علمای دانشور در آن صوب بملازمت آنجناب اند توقع و چشمداشت چنان است که آن جماعت را بدین جانب ارسال نمایند تا ما نیز از فوائد مجلس ایشان محظوظ گردیم و پیش از وصول خوارزمشاه از کیفیت احوال خبردار گشت که حکمای مذکور را طلبیده صورت قضیه را با ایشان در میان نهاد و گفت هر کدام را از شما میل رفتن پیش سلطان محمود باشد توقف نمایید و هر کس را که رغبت ملازمت او نباشد زود تر از اینجا رحلت کنید که رسول نزدیک است شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی بنا بر آنکه از سطوت سلطان هراسان بودند سر خویش گرفتند و از راه بیابان متوجه ابیورد گشتند روز دیگر چون فرستادهٔ سلطان بخوارزم رسید پیغام بگذارد خوارزمشاه گفت که ابوعلی و ابوسهل پیش از این بچند روز عزیمت خراسان کردند اما ابوریحان و ابو الخیر تا غایت مصاحب اند و ما را در فرستادن ایشان هیچ مضایقه نیست و رسول این دو فاضل را مصحوب خود گردانیده نزد سلطان برد و صورت حال باز نمود سلطان فرمود که مقصود از فرستادن تو احضار ابوعلی بوده بعد از آن سلطان فرمان داد که نقاشان صورت ابوعلی را بر چند قطعه حریر نقش نمایند و نشان نشان نویسند و بهر نشانی با صورتی بطرفی فرستادند مضمون جمله آنکه حکام و داروغگان ولایت تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را بیابند بپایهٔ سریر اعلی رسانند فی الجمله چون ابوعلی و ابوسهل بدشت و صحرائی که در میان خوارزم و ابیورد داشت در آمدند راه غلط کردند و ابوسهل مسیحی در آن بیابان خونخوار از تشنگی بجوار رحمت یزدانی پیوست و شیخ ابوعلی بهزار مشقت جان بیرون برده بابیورد نزول کرد و مقارن وصول او رسول سلطان محمود صورت و نشان با سا آمد و شیخ ابوعلی بر این حادثه مطلع شده متوجه جرجان گشت و در آن روزگار فرمان فرمای آن دیار شمس الدوله ابو المعالی قابوس ابن

دستگیر این زیاد بود و ابن بجلیه فضل و زیادتی دانش و جودت طبیعت و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه شیخ رئیس چون بمقصد رسید در کاروان سرای فرود آمد و بمعالجه مرضی مشغول گشت و در آن
وقت بیماران در ولایت جرجان بسیار بود و بحسب اتفاق هر رنجوری را که علاج کرد صحت یافت بدین سبب ذکر ابوعلی در میان خلق دائر گشت و قابوس خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده
و اطبا هر چند در معالجهٔ او میکوشیدند نفعی نمی افتاد و قابوس چون صیت و آوازهٔ ابوعلی شنید فرمود تا خدمتش را بر بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قارورهٔ مریض را احتیاط کرد دلیل علتی
نبرد و بعد از تامل با خود گفت می شاید که این احوال عاشق باشد و این راز را از غایت حیا پوشیده میدارد آنگاه ابوعلی فرمود که نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را خواندند و او انگشت بر نبض
جوان نهاده بود و چون بذکر محلهٔ معشوق رسید اختلافی در نبض عاشق پدید آمد شیخ فرمود تا اسامی سراهای محله را نوشتند و خواندند و چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب متغیر گشت
شیخ گفت نام های ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض محب متصف به بی آرامی در حرکت گشت شیخ رئیس با مقربان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در
فلان سرا میباشد عاشق است و چارهٔ این مرض جز وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابوعلی یافتند و چون این حدیث بسمع قابوس رسید تعجب نمود و فرمود که شیخ ابوعلی را
در مجلس اعلی حاضر گردانیدند و چون چشم قابوس بر ابوعلی افتاد از صورتی که سلطان پیش او قبل ازین بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و بپای خواست و در تعظیم و احترام او مبالغه نمود و در
تضاعیف این حالات امرا و ارکان دولت سر از اطاعت قابوس بنابر سببی که در تواریخ مذکور است باز زدند و او را گرفته پسرش منوچهر را که بفلک المعالی ملقب بود بپادشاهی برداشتند بعد این
حادثه شیخ رئیس از جرجان بدهستان رفت و شخصی که او را ابومحمد شیرازی میگفتند آن جناب را بخانهٔ خود فرود آورد و بخدمت ضیافت و انواع خدمت او مشغول گشت بیت وجود مردم دانا مثال
زر طلاست که هر کجا برود قدر و قیمتش دانند و ابومحمد شیرازی کتاب مجسطی را بر شیخ خواند و شیخ نیز اوسط جرجانی که در فن منطق ست جهت او در سلک تحریر کشید و دیگر مصنفات پرداخت که تفصیل آنها
موجب تطویل میشود و بعد از چندگاه از دهستان بری رفت و در آن وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجدالدوله بجای پدر حاکم شده و مادر او سیده خاتون بتنظیم امور مملکت قیام مینمود و ایشان
قبل از وصول ابوعلی بری نام و آوازهٔ مشارالیه را شنیده لاجرم چون شیخ بدانجا رسید به تجلیل و توقیر او مبالغه نمودند و شرائط اعزاز بجای آوردند و درین اثنا مرض مالیخولیا بر مجدالدوله عارض شده
شیخ بحسن تدبیر آنرا زائل گردانید و چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدرالدین که از دارالسلام آمده بود رفت و لشکر بغداد را منهزم ساخت ابوعلی از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله
اختلاط آغاز نهاد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شد و بیمن معالجهٔ شیخ از آن زحمت خلاص یافت و ابوعلی بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص آمد و شمس الدوله ابوعلی را بر مسند وزارت بنشاندند ناگاه
اعیان لشکر قصد قتل ابوعلی کردند و ابوعلی بگریخت و آنچه داشت از کتب و غیر ذلک بتاراج رفت و خدمتش مدت چهل روز متواری بود و در خلال این احوال مرض شمس الدوله نکس کرده شیخ را
طلب داشتند و او از زاویهٔ اختفا بیرون آمده بمجلس ایشان رفت و امرا از بی ادبی که نسبت بشیخ کرده بودند پشیمان شدند و زبان اعتذار و استغفار بگشادند و شیخ بار دیگر بمعالجهٔ شمس الدوله اشتغال نمود و چون
مرض زائل شد کرت ثانیه وزارت بدو مفوض گشت و او چون در روز بسبب شواغل دیوانی مجال درس گفتن نداشت شبها بافادت مشغول بودی و چون از آن فراغت یافتی باستماع الحان
خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی و بعد از آن شمس الدوله بآهنگ پسر عم خود بهاءالدوله متوجه جانب بغداد شد و بنا بر عدم احتیاط و سوء تدبیر بار دیگر رنج قولنج عود کرد و امرا و لشکریان از
فوت او ترسیده بطرف همدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و از شیخ ابوعلی التماس کردند که بوزارت اقدام نماید شیخ قبول
نفرمود و مقارن این حال علاءالدوله ابن کاکویه را که پسر خال مجدالدوله بود و دیالمه خال را کاکویه گویند از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد و شیخ از رفتن امتناع نموده در سرای ابوطالب عطار فرود
آمده مختفی شد و بی آنکه نسخه در نظر او بود جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را باتمام رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله او را بمکاتیب علاءالدوله متهم گردانید و گرفته در قلعه از قلاع بازداشت و شیخ در آن محبس رسالهٔ
حی یقظان و رسالة الطیر و کتاب ادویهٔ قلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرده و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود و بعد از آن علاءالدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و بر مملکت تاج الدوله مستولی گشت
و چون باصفهان مراجعت نمود تاج الدوله از قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان آمد و آن جناب را بهمراه آورده و شیخ بدلالت قومی با برادرش محمود از همدان بیرون رفته جانب اصفهان توجه
نمود و چون علاءالدوله را خبر شد خواص خود را با جناب و دیگر تجملات باستقبال فرستاد و شیخ را با اعزاز و احترام تمام بشهر درآورده منزلی مناسب تعیین فرمود و آن جناب هر شب جمعه بمجلس علاءالدوله
حاضر آمدی و چون آغاز تکلم کردی همگنان بزانوی ادب پیش او درآمده استماع سخن او مینمودند و شیخ در اصفهان چند نسخهٔ دیگر تصنیف فرمود و روزی در مجلس علاءالدوله سخن رصدهای قدیم و خللی
که در تقاویم می شد در میان آمد علاءالدوله از شیخ التماس نمود که رصدی جدید ببندد و هر چه بدان احتیاج بود از خزینه حواله داشت و مشارالیه برصد بستن مشغول شد اما بواسطهٔ کثرت اسفار و تراکم
موانع دعوا الحق باتمام نرسید و در وقتی از اوقات یکی از فحول علمای اصفهان که او را ابومنصور گفتندی در مجلس ملک علاءالدوله حاضر بود و سخنی از علم لغت بگذشت شیخ دخلی فرمود ابومنصور گفت
ای شیخ شما حکیمید و در دانش شما هیچ سخن نیست اما لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این قسم نکرده اید شیخ ازین کلام استنکاف نموده در درس و مطالعهٔ لغت مواظبت نموده باندک زمانی آن فن را
در تحت ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصائد و رسائل الفاظ غریبه و لغات عجیبه مندرج گردانید و آن قصائد و رسائل را بر کاغذهای کهنه تسوید فرمود و گفت تا جلد
کهنه کردند و با علاءالدوله گفت که در مجلسی که ابومنصور باشد بحضور من با او بگوئید که این اوراق در شکارگاه یافتیم و میخواهیم که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاءالدوله بفرموده شیخ عمل

نموده آن اوراق را با بومنصور داد و بر خدمتش لغات شیخ را که در آن قصائد و رسائل آورده بود مشتبه شد و هر لغتی را که ابومنصور معنی آن پی نبرده بود شیخ میگفت این لغت در فلان کتاب مسطورست
و معنی دارد و ابومنصور بفطانت و کیاست دانست که این قصیده ها و رساله ها ساخته شیخ است لاجرم بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده بفضیلت و تقدم آنجناب در جمیع علوم اعتراف نمود
نقل است که نسخه از منطق شیخ ابوعلی که در علم منطق نوشته بود بشیراز افتاد و علمای شیراز را در چند محل آن شبهه روی نمود و اشتباهات خود را در جزوی ثبت کرده مصحوب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستادند
و ابوالقاسم فصل تابستان هنگام غروب آفتاب باصفهان رسیده در باب شیخ ملاقات نمود و جزو را بد و داد و شیخ چون نماز خفتن بگذارد بمطالعه آن و جواب اشتباهات مشغول شد و اجوبه آن را
در پنج جزو و ده ورقی در آن شب نوشت و بخواب رفت و چون از خواب در آمد نماز بامداد بگذارد و اجزا را با بوالقاسم داده فرمود که استعجلت فی الجواب و ابوالقاسم و دیگران که آنمعنی معلوم کردند تعجب
نمودند فی الواقع جای آن داشت و دیگر امور عجیبه و غریبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ روایت کرده اند که این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطورست که سلطان محمود سبکتگین و
پسرش سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمائه بعراق عجم در آمدند و بعضی از آن مملکت را در تحت تصرف در آوردند و سلطان محمود بپسر خود را در ری گذاشته بغزنین مراجعت نمود و محمود بقصد علاء الدوله
لشکر باصفهان کشید و علاء الدوله از وی بگریخت و خواهرش بدست مسعود افتاد و شیخ ابوعلی بسلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله را که گفوست در نکاح آری او ترا مطاوعت نماید
و نزاع مرتفع گردد و مسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد از این قضیه علاء الدوله بترتیب اسباب پیکار به ومقاتله مشغول شد سلطان مسعود رسولی پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت
کن و الا خواهرت را بر تو زنداد باشم خواهم داد علاء الدوله از شیخ پرسید که چاره این کار چیست و اگر جواب شایسته داری بنویس و شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت اگر خواهر علاء الدوله است
اما زوجه تست و اگر طلاقش دهی مطلقه تست و در وعده تو بود و عیب و هنر باز بر تو عائد است نه با خوان سلطان مسعود متنبه شده خواهر علاء الدوله را بعزت و حرمت تمام نزد او فرستاد و بعد
از آن مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابوسهل همدانی را بنیابت خود در آن ولایت گذاشته و میان ابوسهل و علاء الدوله محاربه واقع شد و ابوسهل غالب آمده اصفهان را بگرفت و شیخ ابوعلی در آن
حادثه بتاراج رفت نقل است که شیخ ابوعلی قوت مزاجی داشت که بسیار مباشرت میکرد و در اواخر ایام حیات زحمت قولنج بر وی استیلا یافت و در یک روز هفت نوبت باحتقان اشتغال نمود و نفضی
از امعای او ریش شد و علت سحج با قولنج منظم گشت و بر ریح صرع نیز گرفتار آمد بخادمان فرموده بود که مقدار دو دانگ بذر کرفس با ادویه حقنه ضم کنند و ایشان اسهو یا لعمد پنج درم بذر کرفس مخلوط کردند
و از این جهت سحج زیاده شد و جناب شیخ بجهت دفع صرع هر روز مقدری معجون مثرودیطوس خوردی و یکی از خادمان شیخ بنا بر خیانتی که کرده و از مال او مبلغی دزدیده بود بترسید که چون شیخ
بهتر گردد بفعل بد خویش مواخذه گردد و افیون را در اجزای آن مخلوط ساخته بود و القصه مرض ابوعلی بواسطه تصدیعات و حرکات ضروری که همراه علاء الدوله اموار و لشکر کشی واقع می شد
و او را بمحفه بنظرت و تعطف میبردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله نیز بدانجا رسید شیخ بیش از یک نوبت بملاقات او نرفت و همچنان دست از پرهیز باز میداشت و چون مرض او فی الجمله
کمتر شد و علاء الدوله عزیمت همدان کرد و مشار الیه را همراه برد و در اثنای راه زحمت قولنج او نکس کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت ساقط شده است و با مراض مقاومت
نمی تواند کرد دست از معالجه باز داشت و گفت مدبر بدن از تدبیر عاجز آمده دیگر چه سود دارد بیت چو آمد اجل از مداوا چه سود چه جای پزشک و مسیحا چه سود و چون خاطر بر ارتحال قرار داد غسلی بر آورد و از
جمیع منهیات توبه فرمود و اموال خود را بر فقرا ارباب احتیاج تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد کرد و ختم کلام ملک علام بجای آورد و بعد از آن در جمعه سوم شهر رمضان سنه سبع و عشرین
و اربعمائه از سرای پر غرور بدار سرور خرامید یکی از فضلا در تاریخ او گوید قطعه حجت حق ابوعلی سینا در سبع آمد از عدم بوجود در شفا کرد کسب کل علوم در تکرد این جهان پدرود در آخر
شفا شیخ ابوعلی سینا آورده است که با وجود آنکه دلیل عقلی بر وجوب حشر اجساد نداریم و بر امتناع آن داریم اما چون مخبر صادق یعنی پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم از وقوع آن خبر داده تصدیق آن میکنیم
و بر این تقدیر زبان از طعن او کشیده باید داشت و خدمتش را از جمله مومنان و موحدان باید انگاشت والله اعلم اکنون در آیینه خاطر چنان می نماید که کلک شیرین مقال بذکر بعضی شهرهای دیگر از
اقلیم ششم بر سبیل اجمال زبان گشاید شاید که در نظر همگنان پسندیده آید طراز شهریست از ترکستان و جمعی کثیر از علمای واجب الاعزاز از آنجا پیدا آمدند و مصنفات ساخته و پرداخته و در
حوالی طراز حصون و قلاع بسیارست که منسوب باوست مدینه چگل که از مشاهیر بلاد ترکستانست و معدن اسباب حسن و ملاحت قریب بطراز واقع شده و قیل چگل بکسر الجیم والکاف مدینه
آخر بالام و هی بلدة من بلاد الاتراک عند طراز خرج منها عبدالرحمن یحیی و کان خطیبا بسمرقند فی ایام قدرخان و گفته اند که شلجی قریه ایست از قرای طراز که آبادی وسعت الراس بعضی از اهل علم است
و میان شلجی و طراز مسافت چهار فرسخ باشد ذکر قسطنطنیه شهر عظیم است و دریا به سه طرف آن محیط در کتاب عزیزی که منسوبست بالعزیز بالله اسمعیلی که از جمله پادشاهان مصر بود
و بخلق کریم امتیاز داشت که ارتفاع سور قسطنطنیه بیست و یک گز است و آن بر بساتین و مزارع اشتمال دارد و در ایام سابق در آنجا کنیسه بود که عمود عالی بمیان نصب کرده بودند و
بر سر عمود فارسی از مس بر فرسی هم از نحاس منصوب ساخته و دست یک دست آن سوار که بود و اصابع دست دیگرش بنوعی مفتوح بود که گوئیا اشارت با آن دست میکرد و قیل ان ذلک صورة
قسطنطین بانی هذه المدینة و در قدیم بر آن شهر همیشه نصاری استیلا یافته در زمان سلطان محمد رومی که اکثر اوقات شریف خود در امر الغزا و جهاد مصروف میداشت بمحاصره قسطنطنیه پرداخت
و هر چند فتح آن بلده از غایت استحکام و متانت در نظر عقل محال می نمود اما سلطان مشار الیه بیمن دولت بی زوال آن شهر را مفتوح گردانید و فرمان داد تا کنائس را خراب ساخته بجای آن

مساجد و معابد بنیاد نهاد اسفیجاب صاحب لب اللباب گوید که اسفیجاب شهری عظیم ست از شهرهای مشرق و از ثغور معتبر بلاد ترکستان است و ان نواحی را الکه گویند و اندران فصل و دانش ظاهر شد
و آن زمین مشتمل ست بر آبهای روان و بساتین فراوان و قریب باسفیجاب کوهیست در میان این شهر کوهی ست و آن جبل کم از سه فرسخ نباشد امیه و ولایت معمور است و بنات
فسیح و وسیع مشتمل بر سوری رفیع و قلعه منیع و نهری کبیر و باغات و بساتین کثیر کز آن جری همه را آب دهد ابن سعید گوید که اماسیه مدینه ایست انزه این حکماء مشهور است بنضرت و نضارت و
بسیاری آب و باغ و میان این شهر و سنوب شش روزه راه است و نهر اماسیه از میان آن بلده میگذرد و به بحر سنوب میریزد و بعضی گویند که دران موضع معدن نقره باشد کاشغر صاحب لباب
گوید که کاشغر مدینه ایست از بلاد شرقی و جمعی از علما ازانجا نشو و نما یافته اند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید که کاشغر از بلاد ترکستان است و در قانون مذکور است که امنا اند گفت
و راقم حروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مختصر است اقلیم سابع این اقلیم بزهره منسوب است و لون عامه ساکنانش میان صفرت و بیاض بود و در اول آنجاست که روز نهار
ترش پانزده ساعت و نصف و ربعی است و در وسط آنجا که نهار اطولش شانزده ساعت بود و وسط دوم آنجاست که ارتفاع قطب چهل و هشت درجه و ثلثی گردد و آخر این اقلیم آنجا بود که روز شانزده
ساعت و ربعی است و ارتفاع قطب به پنجاه درجه رسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است و از آنجا بر بلاد یاجوج و ماجوج گذرد پس بلاد کیماک و الان و شمال بلاد خلج و جنوب بلاد
سغدان گذرد و از بلاد و مواضع این اقلیم تهاقوست و بلغار و قرقوسو و صلغان کفا قوم است و جرش و آذرق سرای و انطاک و بلغار رود بار یاجوج و ماجوج و سواد و طیلامیس
که بر کناره بحر محیط است و درین اقلیم پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم و چهل و نه رود باشد و بزعم اکثر حکمای آخر این اقلیم نهایت عمارت است و آنچه تعیین و مبادی
و اوساط و حدود اقالیم درین اوراق ثبت افتاد بعضی از مصنفان از شرح تذکره انتخاب کرده اند و با نهایت الادراک و تحفه نیز موافق ست و اختلافی ندارد و بلاد یاجوج و ماجوج بلادش
اندک است صحرا اماکنش فراوان و از جمله ثغور آن سرزمین حصنی است بغایت حصین که محافظان سد یاجوج و ماجوج درانجا ساکن اند و دین اسلام دارند بیشتر از اهل تاریخ گفته اند
که بانی سد یاجوج و ماجوج ذو القرنین اکبر بوده و فرقه برانند که سد سکندر ثانی ذو القرنین اصغرست یعنی اسکندر ابن دارا ابن بهمن ابن اسفندیار که او را اسکندر فیلقوس و اسکندر رومی
نیز گویند والعلم عند الله در کتاب مسالک الممالک مسطور است که واثق خلیفه بخواب دید که سد گشاده شده سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از سامره بارمینیه رفت
و از انجا باران و از ان موضع بباب الابواب و از ان دیار بخزر رفت و طرقان ملک خزر با فرستادگان واثق عباسی دلیلان مصحوب او گردانید و ایشان چون از خزر بیرون آمدند
و بیست و شش روز رفتند بزمینی رسیدند که بوی ناخوش از ان می آمد و ده روز دیگر رفتند تا بشهری چند رسیدند که اول یاجوج و ماجوج ویران بلادی بوده اند اما در ان زمان آن بلاد را
دران موضع اثری باقی نمانده بود و مردم خلیفه از انجا بیست و هفت منزل دیگر طی کردند تا بحصنی از حصون رسیدند که نزدیک کوهی بود که سد یاجوج و ماجوج در شعب آن کوه واقع شده
و صاحبان آن قلاع زبان فارسی و عربی میدانستند و دین اسلام داشتند و از وجود خلفاء عباسی بیخبر بودند ایشان سلام ترجمان را پیش سد بردند سلام کوهی املس دید در رودی که
آب ازان منقطع گشته بود و دران کوه هیچ گیاهی موجود نبود و عرض آن رود بصد و پنجاه گز میرسید و دو بار و تطارش در آمده از خشت پخته و قلعی دران رود بر آورده بودند و دیوار
سد را چنان بلند ساخته بودند که مردی ضخیم از بالای شرفات ان بسان کودک پنج ساله می نمود و آنچه در صفت سد صاحب مسالک الممالک آورده مخالف روایتی ست که قلم شکسته زبان
در تحریر آن بیان کرده است و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر درین مقام موجب اطناب بود رقم تخفیف بران کشیده آمد القصه مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود
و بنا بر آنکه حالات یاجوج و ماجوج و خروج ایشان در آخر الزمان شیوع تمام دارد خامه مشکین نفس از قیل و قال آن به بهانه اکثار ملال دم در کشید بلغار ترکان آنرا بلار گویند در نهایت
عمارت شمالی واقع شده شهری باطول و عرض ست نزدیک بشط رود اتل و میان آن و سرای که آنرا اسرای نویسند زیاده از بیست مرحله نباشد و اهالی بلغار مسلمانان حنفی مذهب باشند
و بغایت برودت و دران موضع اشجار مثمره و غیر مثمره نباشد و در اوائل فصل صیف شفق درانجا غائب نمی شود و آنچه فضائل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است
که حضرت صاحبقرانی وقتی که در عقب توقتمش خان میرفت بجایی رسید که از اوائل فصل تابستان مدت چهل روز شفق غائب نمی شد والله اعلم شهر قرم قلعه ایست بغایت منیع بر سر کوهی
منیع واقع شده وسعت آنکوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد و مردم دران حوالی بسیار دارد اما قرقر ارض گویند و نزدیک بدان جبلی است سر در هوا کشیده که صعود بر قله آن جبل
بتعسر میکنند و جامه قرقری از مشاهیر ملبوسات است و قرقر بلغت مغول چهل مرد را گویند سرای ترخان مدینه عظیم است و دار ملکت تاتار در جانب شمال آن واقع و بحر خضر در مشرق و
جنوب این شهر جریان دارد و رود اتل نزدیک سرای میگذرد و سرای بر ساحل نهر اتل از جانب شمال است و آن فرضه ایست که تجار از طرف دریا بانجا میرسند صوداق
در دامن کوهی افتاده است و زمین آن سنگستان ست بر ساحل بحر قلزم واقع شده اهالی آنجا مسلمان اند و تجار و مسافران بدان سرزمین آیند و روند و بر بحری که مقابل صوداق باشد مدینه سامسون
واقع است و ارباب آن مدینه مذاهب مختلفه دارند و اکثر سکان آنجا نصاری باشند و صوداق بضم صاد مهمله است سیقچی بفتح سین مهمله و سکون قاف و کسر جیم فارسی و های مدینه متوسط نزدیک
بجایی که نهر آن به بحر نیطس میریزد و بر زمین هموار واقع شده و از انجا تا قسطنطنیه از راه خشکی بیست روز توان رفت و اکثر ساکنان این بلده مسلمانان باشند و سیقچی قریب بفنا و اطلاع است والله اعلم

شینیتا قوا الشهور بشین المعجمه و النون و الیاء المثناة من فوق ثم یای المثناة و الف و قاف و واو الآخر شهریست در حوالی این شهر نهریست که از جبل شرقی آن نزول میکند و آن مدینه ایست جلیله از بلاد جابلقا میان آن شهر و بحر محیط یک روزه راه باشد ذکر اماکن و والایاتی که خارج از اقالیم سبعه است مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست بدو قسم منقسم میشود یکی آنکه از بس خط استوا خواسته و عمارات آن بتقریب شانزده درجه باشد و کسری در عرض جنوبی که برصد بطلمیوس حکیم بصد و شصت و پنج فرسخ میرسد تقریبا و در بعضی کتب بنظر رسیده است که از شهرهای معروف آن یکی سقالیه الزنج است و سریره که معدن کافور است و دیگری کر کو است از بلاد السودان و عنقالان و سوق الاقلیم که از بلاد بربر و جزیره لنکبالوس که اهل این جزیره مردم عورا باشند و تجار خود را با سلسله کمل ساخته نزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیره سقطری و جبال القمر که عود قماری از آنجا خیزد و ناحیه کلکنه که اهل این ناحیه سمور و زنبور باشند و خراج بدیشان گذارند و بدین طریق که هر روز مبلغی معین خرج طعام ایشان کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و بروند و اگر در راتبه بوزینگان یک روز تاخیر واقع شود مضرت رسانند و قانطولو که در بند ختن است و سلا که از معظمات و اصول آن سرزمین است و جزیرة الفضه و زغاده و برقایا و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فایده نیست و هر یک از این بلاد مشتمل باشد بر قصبات و قری و مداین صغار و سوادات و جبال این امصار از شهرهای بزرگ ربع جنوبی است و محتوی بر جبال و انهار کثیره که شرح آن بر سبیل مفصل مستلزم اکثار و تطویل است و دوم قسم از مواضعی که داخل اقالیم سبعه نیست موضعی چند است که آنرا ما وراء الاقالیم السبع گویند و عمارت آن از پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم مذکور تا بست و دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که فراخ آن بحساب بطلمیوس چهار صد و هشتاد و سه فرسخ و نیم بود تقریبا و بعضی گفته اند چهار صد و نود و نه فرسخ باشد بتقریب و چون این عمارت کنند از شدت سرما برف متراکم بزیت و حیوان و نبات و در آنجا نبود و از بلاد مشهوره این موضع یکی شهر ایوا است که اهل بلغار ببازرگانی بدانجا روند و دیگر تورا است که اهالی آنجا وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و چون تجار آنجا روند بی آنکه میان ایشان ملاقات افتد خرید و فروخت کنند سنجاب و سمور متاع این شهر باشد و در عرض شش شصت و سه عمارت بزرگ است و سکان آنجا از شدت سرما مدت شش ماه در حمامها عمر بسر میبرند و در روز در آنجا ایشان بست ساعت بود و در عرض شصت و چهار درجه باشد و اکثر قوم آن هیچ چیز ندانند و کسی را نشناسند و روز در از سقالیه بست و یک ساعت بود و در عرض آن شصت و پنج عمارت عظیم است و اهل آن مواضع را قامت پنج شبر و عرض روی ایشان سه شبر بود و جلود ابدان ایشان سیاه بود و بران نقطه های زرد و سفید و جمعی دیگر از ایشان جناح دارند و بدان طیران میکنند اما از مقام خود بیرون نتوانند آمد و چون بیرون آیند فی الحال بمیرند و نهار اطول این موضع بست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش و کسری است که تمام میل کلی است و نیز قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و تمیزی در میان ایشان نباشد روزهای بلند آنجا به بست و سه ساعت رسد و همچنین در عرض سی صد و هفت و ربعی یک ماه باشد و در عرض هفتاد درجه روز دو ماه گردد و تقریبا در عرض هفتاد و سه و نصفی روز سه ماه شود تا بعرض هشتاد و دو درجه و نیم شمال بزعم متقدمین عماراتی عظیمه و غیر عظیمه هست و چون فایده تمام بر ذکر آن مترتب نمی باید اختصار کرده میشود و چون عرض ربع مسکون بهشتاد و چهار درجه رسد روزی پنج ماه باشد و چون عرض به نود درجه رسد که ربع دور فلک است شش ماه و یک روز و شش ماه و یک شب باشد و شبانه روزی یک سال تمام باشد و در آنجا دور فلک رحوی باشد نگارنده سطور گوید که بعد از این دقت که خامه مشکبار بذکر حالات بعضی از بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکون است شروع نماید و هر چند این موضع داخل اقالیم سبعه است اما بنابر نکته که بر خاطر فاتر رسیده علیحده در ذیل خاتمه مرقوم رقم کلک بیان گشت ذکر بعضی از بلاد عظیمه و اماکن سبعه که ذکر آن مناسب این مقام نمود و بیان شهر ختا بادشاه مغفور معرفت میرزا شاهرخ در شهور سنه اثنی و عشرین و ثمان مائه جمعی را که راس و رئیس ایشان شادی خواجه بود برسالت ختا نامزد فرمود و شاهزاده عالمیان میرزا بایسنقر و سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که خالی از زیور هنر نبودند مصحوب ایشان گردانید و با خواجه مشار الیه مقرر کرد که از آن زمان که از دار السلطنت هرات بیرون روند تا بروزی که باز آیند آنچه مشاهده ایشان گردد از حوادث و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت امصار و اوضاع عمارات و اوضاع و اطوار بادشاهان و غیر ذلک بی زیاده و نقصان بر صفحات قرطاس ثبت نمایند و چون فرستادگان باز آمدند خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده آنچه دیده بود بطریق روزنامه نوشته معروض گردانید و نبذه آن کلمات عجیب و حکایات غریب از تقریر و تحریر او نقل کرده می آید و اهد عهدة علیه الیچیان شانزدهم ذیقعده از دار السلطنت هرات بعزم ختای بیرون آمدند و قطع مسافت کرده نهم ذی الحجه به بلخ رسیدند و از کثرت بارندگی و شدت سرما تا غره محرم سنه ثلاث و عشرین و ثمان مائه در آنجا ماندند و بست و دوم ماه مذکور در سمرقند نزول کردند و میرزا الغ بیگ پیشتر از آن ایلچیان خود سلطان شاه محمد بخشی را با طایفه از اهل ختای فرستاده بود و رسولان خراسان در شهر سمرقند توقف نمودند تا ایلچی میرزا سیورغتمش از عراق و ایلچی امیر شاه ملک آذار دوان و ایلچی شاه بدخشان تاج الدین بدیشان پیوستند آنگاه باتفاق ایلچیان ختای حاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و بازتا شکنت و بیرام گذشته میان اهل مغول در آمدند و مقارن وصول ایشان خبر رسید که اویس خان قصد شیر محمد اغلان کرده و ازین جهت شورشی در میان الوس افتاده سبب آن خبر صلح یافتند و امیر خدایداد که صاحب اختیار آن دیار بود با ایلچیان رسیده ایشان را دلجوئی نمود و ایلچیان هیجدهم ماه جمادی الاول بمسلو یکی که بمحمد بیگ تعلق داشت رسیدند و در آنجا چند ان توقف نمودند که بعضی از بازماندگان که ذکر آن شاه بدخشان بودند با ایشان ملحق شدند و بست و دوم از آنجا کوچ کرده

و از آب لشکر گذشته و روز دیگر حاکم آن سرحد بیگ سلطان گورکان که دختر پادشاه جهان بود و خواهر امیرزاده محمد جوکی در حبالهٔ نکاح داشت ضیافت داشت و در هشتم ماه مذکور بیگانه و بلده و قندول شهر بهرام در آمدند و در آن بیابان با آنکه آفتاب در سرطان بود آب منجمد بود و انگشت بر بسته در هشتم ماه جمادی الآخر شنیده شد که پسران محمد بیگ داغی بیک ایلچی اویس خان بوده غارت کردند و ایلچیان توهم نمودند با آنکه اکثر اوقات قطرات امطار و ژاله از سحاب ریزان بوده غیرها گرفت و که ها را طی کرده آخر ماه بشهر طرفان رسیدند درین بلده اکثر مردم بت پرست بودند و بتخانهای بزرگ داشتند و در صفهٔ بتخانه صنمی عظیم نهاده بودند و دوم ماه رجب از آنجا کوچ کرده روز پنجم بقراخواجه فرود آمدند و دهم ماه جمعی از نویسندگان ختای آمده اسامی ایلچیان و عدد مردم ایشان ثبت نمودند و نوزدهم به قصبهٔ آتاصوفی نزول کردند و در آن موضع علوی از سادات ترمذ ساخته و لنگر اقامت انداخته بود از آنجا قبل رحیل کوچ کردند و روز بیست دوم بشهر قامل رسیدند و درین شهر امیر فخر الدین مسجدی عالی در غایت تکلف و تزئین ساخته بود و قریب بآن بت پرستان بتخانهٔ بزرگ و کوچک مصور بصور بدیع بنا نهاده بودند و بر در بتخانه صورت دو دیو بر یکدیگر حمله کرده نگاشته و هیکل تموی بابری تام جوانی در نهایت حسن و جمال حاکم قامل بود و پس از آنجا بیرون آمده بیست و پنج مرحله پیمودند و بهر دو روز یک نوبت آب می یافتند و دوازدهم ماه شعبان در آن بیابان بی پایان شیرگاو قطاس باز خوردند و این روایت مخالف آن قول است که شیر را بعد و دختای در پرده و دمی بر سر شاخ او بود مصراع این طرفه حدیثی است اگر راست بود. فی الجمله چهاردهم شعبان به سکجو رسیدند و در آنجا با جمعی از ختائیان که باستقبال آمده بودند ملاقات نمودند و به یک روز در مرغزاری که رشک باغ ارم بود صفه ها ساخته سایبان ها برافراخته و سریرها و صندلی ها نهاده و انواع ماکولات قاز و مرغ بریان و گوشت پخته و انواع ثمارهای خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیده بودند و در آنجا طوئی ترتیب دادند که در شهرهای عظیم به تکلف بسر شود و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و کسی را آنچه محتاج الیه بود از گوسفند و آرد و جو دادند و نسخه گرفتند که هرکس از ایلچیان چند عدد نوکر دارند و مبالغه کردند که بموجب راستی باز نمایند و زیاده نگویند که هرکس که دروغ گوید او را اعتبار نماند و بازرگانان در سلک نوکران انتظام یافته خدمت میکردند و نسخه بدین تفصیل بود امیر شادی خواجه و کوکچه دویست نفر سلطان احمد و غیاث الدین نقاش صد و پنجاه نفر ارغداق شصت نفر اردوان پنجاه نفر تاج الدین پنجاه نفر و ایلچیان میرزا الغ بیگ پیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابراهیم سلطان هنوز نرسیده بود و شانزدهم شعبان دالنک واجی که حاکم سرحد بود طوئی عظیم ترتیب داده ایلچیان را طلب داشت و ایشان بیورت او رفتند و ختائیان بطریق معهودی که معتاد ایشان ست فرود آمده بودند طناب اندر طناب چنانچه هیچ آفریده را میان ایشان راه نبود و گرد از چهار دروازه که بر چهار طرف مربع گذاشته بودند و میان آن فضای بزرگ بود و در میان فضا دکانی بود بلند ساخته مقدار یک جریب و خیمهٔ بزرگ در آنجا زده و دو نیزهٔ ختائی در پیش آن نصب کرده و مانند شاه نشینی دامن ها بر زده و تالاری از چوب و سائبان ها برافراخته چنانچه در آن یک جریب مکان آفتاب نمی تابید و در زیر آن دو نیزه سریر واجی را نهاده بودند و دیگر از چپ و راست صندلی ها گذاشته و ایلچیان بجانب چپ نشستند و امرای ختا بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان تعظیم جانب چپ زیاده از راست است چه دل که سلطان شهرستان بدن ست درین طرف منزل وارد و پیش هر یک از ایلچیان و امرا خوانی نهادند و یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوه های خشک ختائی بود و در دیگری کلوچه ها و نان های خوب و نخلی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب در پیش هر یک نهاده و در مقابل کوکه پادشاهی در موضعی مرتفع مقرر نموده و خمهای چینی و صراحی های بلور و نقره موضوع بود و در چپ و راست کوکه مطربان و اهل ساز ایستاده و ارغنون و کمانچه و نی و نیج و دف و چهارده و اهل نوا آغاز کردند و پسران صاحب جمال مانند دختران آرایش داده سرخی و سفیدی بر روی مالیده و مرواریدها در گوش کشیده بازیگری ها کردند و درین فضای گشاده تا چهار دروازه سپاهیان جبه پوش چنان بتمکین و وقار ایستاده بودند که از محل خویش یک قدم پیش و پس نمی نهادند و در دست نیزه ها داشتند و به یساول احتیاج نداشتند و مردم را علی اختلاف مراتبهم در مواضع مناسب نشاندند و امیر و رسول حاکم بوان کاسه داده و بازیگران از کاغذ مقوی صور جانوران ساخته بودند و بر روی خود بسته چنانچه بهیچ درجه روی و گوش و گردن ایشان نمی نمود و ساقیان سیمین باده پیمودن گرفتند و بمضمون این مقال عمل می نمودند بیت کمند صید بهرامی بیفکن جام جم برگیر ۞ که من پیمودم این صحرا نه بهرام است نی گورش ۞ و پسران ماه رخسار لاله عذار صراحی های شراب خوشگوار در دست گرفته ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر قند و عناب و چهار مغز و شاه بلوط و قشر لیمون و سیر و پیاز در سرکه پرورده و خربزه و هندوانه بریده بر کف نهاده بودند چون امیر کسی را جامی بدادی یکی از ایشان طبقها می آورد تا آنکس به نقلی که میل نمودی برداشتی و دیگر صورتی مشابه بکلنگ در نهایت بزرگی ساخته بودند چنانچه پسری در اندرون آن بود و می رفت آن کلنگ باصول پای میکوفت و بطرز سری و گردن میگردانید بدان نظاره دیدهٔ مردمان خیره می شد و آن روز از صباح تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند و هفدهم شعبان بکوچ و سامان در آمده منازل قطع میکردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت محکمی که در میان جبال واقع شده و یک راه دارد که می باید بقلعه در آمد و از دیگر که بیرون رود ایلچیان بقلعه در آمدند و اهل آن قلعه همه را شمرده نام نوشتند بعد از آن از قراول گذشته بشهر سکچو رسیدند و ایشان را در یامخانهٔ بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و از ضرورت آنجا سامجموع ستاننده و به دفتر ثبت سپردند و ما یحتاج ایشان از ماکولات و مشروبات و مرکوب و مفروش همه خوب و مرغوب داشتند و برای هرکس کتی و یک دست جامه خواب ابریشمی بلیک خدمتگار ذو زبان بر در مقرر بود و در جمیع یام خانه ها تا شهر ختای برین نهج خدمت میکردند و سکچو شهری معظم است و سوری رفیع و محکم گرد آن کشیده و جهات آن مربع

متساوی الاضلاع مشتمل بر ایوانهای عریض چنانچه عرض آن پنجاه گز شرعی باشد همه آب زده و جاروب کشیده و در اکثر خانها خوک و بط بود و دکاکین قصابی گوشت گوسفند و گوشت خوک بهلوی
هم آویخته و در آن شهر بازار و چهار سوی بسیار است و بر سر هر چهار سوی چهار طاق بسته در نهایت تکلف و تزیین و کنگرهای آن تعبیه کرده و در قرنیس ختائی بر آن بکار برده و عقب بازارهای شهر دو
هر رسته قدم بهم سرپوشیده ساخته و چهار دروازه نمودند و چهار دیوار شهر را بهم گشاده و با آنکه از میان شهر تا دروازه مسافت بسیار بود از غایت راستی اندکی می نمود و در پنجشنبه هر دو دروازه کوشک
و کلیغ پرداخته و در این شهر بتخانهای متعدد بود و در یک بتخانه قریب به ده جریب همه را از خشت پخته تراشیده فرش انداخته بودند بغایت پاکیزه و بر در بتخانها پسران صاحب جمال ایستاده
و صلای عشرت و دخول در داده و از آنجا تا خان بالیغ که تخت گاه پادشاه ختائی است نود و نه یام بود همه معمور و آبادان و بر راهی مشتمل بر شهری و قصبه و میان هر دو یام چند قرغو بودی و
قرغو عبارت است از خانه که ارتفاع آن شصت گز باشد و پیوسته در این خانه دو کس باشند و آن را چنانچه ساخته اند که قرغوی دیگر می نماید و چون حادثه دست دهد مثلا اگر از لشکر بیگانه اثری بینند
فی الحال در قرغو آتش کنند و اهل قرغوی دیگر این حال را مشاهده کرده هم باین عمل قیام نمایند و ایستادگان بر سر راهی دمغان بالیغ به اندک شبانه روز در حالی که اندوار الملک تا آنجا
کلان حال بروی نموده سه ماهه راه باشد معلوم گشته بسبیل اجمال و متعاقب این صورت کیدی و مکتوبی مشتمل بر شرح واقعه بجهت یکدیگر داده برسانند و کیدی عبارت از جماعتی چند
است که در محلی ساکن گردانیده اند و مامورند بآنکه اگر مکتوبی یا خبری بدیشان رسد فی الحال بکیدی قوی دیگر رسانند تا آن قضیه باندک زمانی مفصلا بسمع پادشاه رسد و از کیدی تا کیدی ده
قروه است و هر شانزده قرو یک فرسنگ شرعی باشد و هر روز بنوبت ده کس ملازم قرغو باشند اما جمعی که ملازم کیدی اند پیوسته بهم آنجا اقامت نمایند و خانها ساخته و زراعت کشته اند و ایلچیان تا قمجو که بلده دیگر
است در سنگ تراش بیکجو نام بود و ایلچی که بزرگ تر ایشان جهان سرحد است در این شهر حکومت کند و هر یامی چهار صد و پنجاه است و عراده و سرایی که ایلچیان را محافظت می نمایند و در این طبقه بسیار باشند
که ریسمانهای عراده بر دوش گرفته میکشند و هر عراده به عهده دوازده کس است و هر چند راه بارندگی و سرابالا باشد ایشان از عراده کشیدن باز نمانند و همه پسران خوش محاوره سیمین بدن باشند
و اسبانی که سوای ایلچیان آماده میدارند همه با زین و لجام و تازیانه باشند و در هر یامی جهت ایلچیان گوسفند و قاز و مرغ و برنج و عسل و آرد و انواع البقول آماده و مهیا بود و در هر شهر ایلچیان را طوی
میدادند و در دو سه جا دیوانخانه را ادوسون گویند و در هر دو سه جا که طوی مرتب می ساختند اول پیش کورکه پادشاهی تختی نهاده و پرده آویختند و شخصی پهلوی تخت ایستاده و مثل بندگی دیبایی
انداخته بغایت پاک و پاکیزه و ایلچیان بر بالای آن نمد زار گرفته و سایر مردم و رفقای ایشان بسان مسلمانان که در صف نماز ایستاده باشند و آن شخص که بر پهلوی چپ ایستاده بزبان ختائی ندا کند
سه نوبت بعد از آن هر کس بر سرخوان نشسته طعام خوردند و آن روز که انکچی ایلچیان را طوی دوازدهم رمضان بود و در قمجو بتخانه بود پانصد گز در میان آن بتی بود بطول قامت پنجاه گز مرده انداخته
مشت نه گز و در کله او بیست و یک گز و دیگر بتان بر بالای سر و پشت او نهاده بودند و صورت گری با نقش ها در بتخانه بکار برده بودند چنان متحرک که بیننده را گمان آن میشد که آن تصاویر زنده اند
و پیرامون آن بتخانها بر وهم بیوت کاروان سرا و همه پرده های زربفت و کرسی های مطلا و صندلی و شمعدانها جشن آراسته و در این شهر عمارتی دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آن را
چرخ فلک میخوانند شکل کوشکی هشت پهلو از زیر تا بالا پانزده طبقه و در هر طبقه منظرها مشتمل بر قرنیس ختائی و غرفه ها و ایوانها ترتیب نموده و بر گرد منظرها انواع صورتها بطور آورده از آن جمله صورت
تختی ساخته بودند و پادشاهی بر آن نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دختران ایستاده و در زیر آن کوشک صورت ها مرتب کرده که آن کوشک را بدوش گرفته بودند و دور
آن بیست گز و ارتفاع دوازده گز بود همه از چوب تراشیده اما چنان طلا انداخته بودند که گوئی مجسم از زر سرخ بود و در زیر آن و سطی از آن سردابه تا بالا تعبیه کرده بودند که یک سر میل
بر کرسی آهن و سر دیگر آن در سقف آن کوشک محکم کرده بنوعی که باندک حرکت آن میل آن کوشک عظیم در حرکت و گردش می آمد و در این شهر ایلچیان جهت پادشاه بازمستان آورده بودند آن را
ستاندند مگر یک زنجیر شیر که پهلوانان صلاح شیربان آنرا خود بدرگاه پادشاه رسانند القصه ایلچیان هر چند بخان بالیغ نزدیکتر شدند حکام و دارغگان پاهار در خیاتی ضیافت طوی بمبالغه
و اهتمام بیشتری نمودند و هر روز در یامی و هر هفته بشهری میرسیدند تا چهارم شوال بآب قراموران رسیده اتفاق افتاد و آن آب مانند دو جیحون باشد و بر آن آب پلی بزنجیر بسته
و سه کشتی بسته بودند و هر زنجیری بسطبری ران آدمی ده گز از هر طرف برخشکی گذشته و بر دو طرف آب میلهای آهن به یک بسطبری میان مردی در زمین محکم کرده و زنجیرها را بر آن استوار ساخته
و کشتی ها را بقلابهای بزرگ در زنجیرها استحکام داده و بر بالای کشتی ها تخته ها انگنده و همه را محکم و هموار گردانیده و ایلچیان بی زحمت و مشقت از آنجا گذشتند و آن طرف آب قراموران شهری
بود وسیع و پر مردم و عمارت و در آن شهر زیاده از شهرهای دیگر ایلچیان را طوی دادند و در آن بلده بتخانه عظیم بود چنانچه اهل ختائی تا بجا مثل آن عمارت بنظر نیاورده در آن شهر سه خرابات
داشت مزین بدختران صاحب جمال با کثرت اگر چه دختران ختائی خوب بودند باشند اما آن شهر را از غایت زیبائی عورات حسن آباد خوانند و از آنجا روان شده به چند شهر دیگر عبور نموده و در هشتم
ذی القعده بآبی رسیدند برابر جیحون و از آن بجهو در کشتی نشسته بسلامت گذشتند و از آنجا نیز روز دیگر کشتی و پل عبور نموده بست و هفتم ماه مذکور بشهر صدین فور رسیدند که شهری بغایت عظیم
بود و مشتمل بر خلق بیشمار و بتخانه عظیم داشت و بتی جسم از برنج ساخته و مطلا کرده پنجاه گز طول و در دستهای بسیار بسیار او که ترتیب داده و آن بت را هزار دست گویند و آن ولایت در شهر
تمام دارد و کرسی از سنگ در نهایت غرابت تراشیده که این بت و عمارت تمام بر آن کرسی موضوع است و دیگر رواق ها و منظرها بر گرد آن تعبیه کرده بیست طبقه نخستین از کعب بت گذشته

و دوم جانوری از سمت و دیگر از دیگری که گذشته و دیگری بیان نرسیده و دیگری ایستاده و چنین تا سر آن عمارت بدیع بوقلمون و آن چنان پوشیده که بهیچ گی رسان حیران می ماند
و آن هشت طبقه است که مجموع از طبقات از صفات و بیرون توان گردید و این بت ها ایستاده ساخته و دو قدمش که طول هر یک از آن ده گز باشد و هر دو طرف کرسی منصوب بود و میگفتند که
مقدار صد هزار خروار برنج بجهت آن عمل خرج شده است و دیگر بتان کوچک بر داشته از گچ و سنگ آمیزی کرده و در پهلوی هر یک از آنها مجسمها ساخته و صورت بتان و جوکیان که
در چله نشسته و ریاضت کشیده و بتها آورده و زیر چیلنگ و اشجار بقلم سحر بیدار کرده و بر بعضه از آن تنخانه ها صورتگری و در کمال حذاقت و صناعت کرده و آن بتخانه بر دیگر عمارات
عجیبه و صنعه استادان دارد و در آن شهر چرخ گردانی بود بزرگ تا چرخ گردان شهر قمچو والچیان هر روزه چهار فرسنگ راه میرفتند تا هشتم ذی الحجه هنگام صبح بدار السلطنه خان بالغ رسیدند
شهری بنهایت عظمت و بزرگی دیدند تمام از سنگ ساخته و بر دیوار های آن جلد بنا با آنکه هنوز عمارت میکردند صد هزار چوب بسته بودند چون دروازه بگشودند الچیان را از برجی که بعمارت
آن اشتغال می نمودند بشهر بردند و بر در کریاس که در آن اساس بادشاه فرود آوردند و بر در کریاس مقدار هفتصد قدم سنگ تراشیده انداخته بودند پیاده از روی فرش گذشته و دو طرف
راه پنج فیل ایستاده بودند خرطوم ها بر راه داشته الچیان از میان خرطوم ها گذشته تا بدر سرای بادشاه رسیدند قریب صد هزار آدمی بر در قصر بادشاه دیدند مجتمع شده چون الچیان بدان
موضع رسیدند عرصه دیدند وسیع روح افزا و هوای لطیف و دلگشا و در پیش کوشک کرسی بنظر ایشان در آمد ارتفاع آن موازی سی گز و بر بالای کرسی ستون ها در سه دروازه مرتب
گردانیده و در دروازه میان از چپ و راست بزرگتر و این میانه ممر بادشاه است و از طرفین خلایق میگذرند و بر بالای کوشک بر پشت دروازه کوس و ناقوس نهاده و آویخته و دو کس منتظر
ایستاده تا بادشاه کی قدم بر تخت نهند قریب سی صد هزار آدمی بهنگام روز بدرگاه جمع گشته و دو هزار مغنی و مطرب بر پای ایستاده و آواز بر یکدیگر بهم ساز کرده بزبان ختائی و اصول آنجا
زبان بدعای دولت بادشاه گشاده و دو هزار نفر دیگر از لشکریان نانچ و در باش و زره و جوشن فولاد و بر زین نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته و بعضی بادبان ختائی بر دست داشتند و
اطراف و جوانب آن خانه ها و صفه ها و ستون ها در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارات مجموع شبه و فرش سنگ تراشیده بود فی الجمله چون آفتاب طالع شد آنگه بر بالای کوشک انتظار
بادشاه میکشیدند کورکه و دهل و دمامه و سنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشوده مردم باندرون رفتند و بسرعت تمام بقاعده ختائیان در دیدن بادشاه در پی باشند
و بعد از طی فضای اول بفضای دوم رسیدند و آن نیز وسعت تمام داشت و دلگشاتر از منظر نخستین بنظر در آمد و کوشکی با عظمت تر از قصر اول دیدند و تختی آورده بمقدار
چهار گز مثلث و فرشی از اطلس زرد زر افشان ختائی بر آن انداخته و در آن نقش سیمرغ و دیگر طیور نموده و بر بالای تخت کرسی از زر نهاده و از چپ و راست ختائیان صف کشیده ایستادند اول امرا
تومان و بعد از آن هزاره و صده بترتیب و بنهایت بسیار هر یک را تخته در دست بطول مقدار یک گز شرع و در عرض موازی چهار دیک جز بر آن تخته بجای دیگری نگریستند و در عقب ایشان
فزون از تخمین و کمال جبه پوشان و نیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه در دست داشتند صف زده دستوری ایستاده و مجموع چنان خاموش که گویا نفس نمی زنند بعد از ساعتی بادشاه از حرم
بیرون آمده نردبانی از نقره که پنج پایه داشت بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی از زر سرخ بود بادشاه نخست بالا رفته بر صندلی نشست و هیات آن میانه بالا و محاسنی نه بزرگ نه خرد داشت
و مقدار دویست سی صد موی از میان محاسن او چنان دراز بود که سه چهار حلقه زده بود و از دو کنار بادشاه در چپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر خورشید منظر موی های عنبرین بر بالا سرکرده
و عارض و گردن مکشوف و گشاده و مروارید های آبدار در گوش نشسته و کاغذ و قلم در دست منتظر آنکه بادشاه هر چه گوید بنویسند چون در حرم رود بعرض رسانند و اگر حکمی بی تغییری باید داد که
آن خط را نیز و دیوانیان فرستند تا ایشان بفرمان در اصلاح آن کوشند القصه چون بادشاه بر تخت قرار گرفت الچیان را با بندیان دوش بدوش بردند بادشاه نخست بندیان مجرم
را پرسید و ایشان هفت صد تن بودند بعضی را دو شاخه بر گردن و برخی را بر تخته و سراز بند کرده و سر های ایشان را از تخته بیرون آورده و هر کس را نفری موکل که موی گناهگار را بر دست گرفته
منتظر تا بادشاه چه فرمان دهد بادشاه طائفه را از ایشان بزندان فرستاد و بعد را حکم قتل فرمود و در جمیع ممالک ختائی هیچ حاکم را در نفس بحکم قتل نیست مگر گناه مکند گناه او را بر تخته پاره نوشته در گردنش
آویزند و صد گناه [illegible] زنا نیز [illegible] کنند و در کیش کافری او را بزنجیر و دو شاخه بسته بجانب خان بالغ فرستند و در هیچ مکانی توقف نتوانند کرد تا بپای تخت برسد و چون مهم ارباب جرائم تفصیل یافت
الچیان را حاضر کنند و نزدیک تخت بر مسافت پانزده گز آنگاه امیری زانو زده احوال الچیان را که بخط ختائی بر صفحه ثبت بود برخواند مضمون نوشته آنکه ایشان مسافت دور و دراز قطع کرده اند
و پیش شاهرخی [illegible] آمده اند و از برای بادشاه تبرکات و تنسوقات آورده تا سر اطاعت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عنایت و عاطفت گردند و مولانا خواجه یوسف
قاضی که از جمله امرا و مقربان بود و از ده دیوان بادشاهی یکی تعلق باو میداشت با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش الچیان آمدند و ایشان را گفتند که نخست جامه های خود
ختم کنید و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهید الچیان دو تا گشته سر فرود آوردند تا سر بر زمین رسانیدند آنگاه مکتوب نصرت شاهرخی و جناب بایسنقری و باقی شاهزادگان دام اقبالهم که در اطلس
زرد پیچیده بودند بموجب فرموده خاصان بادشاه بدست گرفتند و قاعده ختائیان آنست که هر چه تعلق ببادشاه دارد آن را در حریر زرد پیچند پس مولانا یوسف مذکور آن مکتوبات
را از ایشان ستانده بخواجه سرای سپرد و بادشاه را [illegible] دادند وقتی فرود آمده نامه ها را گرفت آنگاه هفت کس از الچیان نزدیک تخت بردند شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث الدین

و از غداق و اردوان و تاج الدین و آن جماعت نالوزده و پادشاه احوال معین السلطنة والدین میرزا شاهرخ را بدیشان بعد از آن استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی بفرستد و مال ارسال
می نماید گفتند آری حوالجیان شاه بنده که نوشته او آمده بود و پیشکش و اموال نیز آورده بودند و گفتیم بدرستی که مملکت شاهرخ غله گران است یا ارزان و نعمت کم است یا فراوان جواب دادند که غله
از سر حد کمال بیرون است و نعمت از هر چه تصور کنند ارزان و افزون گفت که چون دل پادشاه بالخیر است الله تعالی ست حضرت آفریدگار نعمت بسیار ارزانی داشته دیگر گفت مضاف
ایشان است که ایلچی پیش قرا یوسف فرستم و از وی اسپان خوش رفتار طلب نمایم که شنیده ام در ولایت او اسپان خوب می باشد دیگر سوال کرد که راه امن است ایلچیان گفتند با حکم شاهرخ
سلطان باشید در دم بفراغت روند و آیند گفت دانسته ام اکنون شما از راه دور آمده اید برخیزید و آش بخورید و ایشان را بالفضای اول بردند در پیش هر یک خوانی نهادند و چون از طعام
خوردن فارغ گشتند بموجب فرمان به یامخانه رفتند و در آنجا بهر خانه کتی خوب با بستر و بالش اطلس و لحاف و کفش کمال بغایت نازک و صندلی و منقل آتش و زغال و حصیرهای نازک انداخته
و از زمین و بسیار آن حرکت های دیگر دیدند نهاده و هر کس را برین نهج خانه مقرر کرده و دیگ و کاسه و چمچه و شیرهٔ زیب و هر کسی را روزی ده سر گوسفند و یک قاز و دو مرغ و دو من آرد و بوزان
شرع و یک کاسهٔ بزرگ برنج و دو کلیچه پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز و نمک و بقول متنوعه و یک طبق نقل و چند خدمتگار صاحب جمال تعیین نمودند و روز دیگر که نهم ذی الحجه بود وقت صبح
شاقول آمده اسپان با زین آورده با ایلچیان گفت برخیزید سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشان را برده بدر کریاس اول بنشاندند و در آن وقت قریب سی صد هزار آدمی بدر کریاس
جمع آمده بودند و چون آفتاب طالع گشت آن سه دروازه را گشودند و ایلچیان را بپای تختگاه بردند و فرمودند که پنج نوبت جهت پادشاه تعظیم کردند بعد از آن با ایشان گفتند که بیرون روید
و خود را سبک کنید که در عیان طوی باقتضای حاجت بیرون نتوان آمد و ایلچیان متفرق شده باز جمع آمدند و باندرون رفته از کریاس اول و دوم که تختگاه پادشاه است گذشته بکریاس سیم
در آمدند صحنی دیدند بغایت خوش هوا مشتمل بر فرش خوب از سنگ تراشیده و در آن طنابی روی باندرون در اندرون طنابی تختی بزرگ نهاده و از سه طرف آن نردبان ها از نقره نهاده یکی
از پیش و دو از چپ و راست و دو خواجه سرا ایستاده و بر دهان خود تا بیخ گوش کاغذی از مقوی بسته و تختی خرد بر بالای آن تخت بزرگ موضوع بود مثل صندلی بپایه های بسیار داشت
مجموع از طلا و ستون ها و چوب ها و پل های آن عمارت بر در و چوب به رنگ کرده بودند و روغن داده مشابه که استادان ماهر از آن متحیر می مانند و خوان های طعام و نقل و تکلفی پیش پادشاه
نهاده و از چپ و راست یساولان صاحب وجود ایستاده و ترکش و شمشیر بسته و سپر حمایل کرده و در قفای ایشان لشکریان ناچخ های بر دست گرفته و طایفه از سپاهیان شمشیرها از نیام بر آورده
و بجانب چپ جای ایلچیان معین گشته و پیش پادشاه نزدیک بپنجرهٔ طنابی کوری که بزرگ نهاده بودند قریب بآن شخص که بر بالای صندلی بلند ایستاده و پهلوی او اهل ساز صف کشیده و پیش
تخت هفت چتر هفت رنگ مرتب گردانیده و بیرون طنابی از یمین و یسار دویست هزار سلاح دار ایستاده و مقدار یک تیر پرتاب مکانی را ده گز در ده گز دیوار آن از اطلس زرد بر روی
که آش پادشاه را در آنجا ترتیب کنند و در اسون نیز در آنجا باشد و هر گاه جهت پادشاه آش و در اسون آرند مطربان و مغنیان ساز آغاز کنند آن هفت چتر را چرخ زنان می آرند تا
نزدیک تخت و آش و در اسون را او رقعه بزرگ نهاده باشند و سرپوش آنهم از جنس حقه بود و دری بود از پیش حرم و پردهٔ بزرگ بر آن آویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف پرده بسته
و سرهای طناب را دو خواجه سرای گرفته و میان طناب بر موضعی بود که چون طناب را کشیدندی آن پرده پیچیده شدی و در باز گشتی و بعد از تهیهٔ اسباب مجلس بر نهج مذکور مفتوح شد
و پادشاه بیرون آمد و سازها بنواختند و چون پادشاه بنشست همه خاموش گشتند و بالای سر پادشاه بده گز بلندی گلدسته بود چون سایبانی از اطلس زرد و چهار اژدر که با یکدیگر در حمله بودند
باسمه زده و چون پادشاه قرار گرفت ایلچیان را پیش بردند و پنج نوبت بموجب فرموده تعظیم کردند بعد از آن بازگشته پیش خانهای خود نشستند و بجز آنکه در خانه ها از انواع اطعمه و اشربه موجود بود
هر ساعت آش ها و گوشت های بره و قاز و مرغ آوردند و در اسون حاضر می ساختند و بازیگران بهم خود اشتغال می نمودند اول فوجی از امردان مانند خورشید تابان به سان دختران
سرخی و سفیدی کرده و مرواریدها در گوش و جامه های زربفت پوشیده و گل ها و نخل ها و لاله ها الوان که از کاغذ و ابریشم بسته بودند بر دست گرفته با صول تمام برقص در آمدند بعد از آن
دو پسر ده ساله بر بالای دو پاره چوب معلق بازی زدند و شخصی بر آستان خوابیده پای های خود را بالا داشت و چندی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع نی ها را گرفته و پسری
دوازده ساله بر بالای نی ها انواع بازی ها کرد و آخر یک نی راست انداخت تا یک نی بلند رسید و بر سر آن نی معلق ها زد و بازی ها کرد و بعد از حرکات غریبه ناگاه از سر نی بهوا شد
چنانکه هر کس را تصور شد که افتاد و آن شخص خفته بپای جست و او را در هوا گرفت و همچنین دیگر سازها بنواختند و این مجلس از صباح تا نماز پیشین امتداد یافت و در صحن این
فضا چند هزار جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر ذلک بودند که میوه ها و ریزه های طعام می ربودند و از مردم نمی رمیدند و هیچ آفریده متعرض نمی شد و چون طوی به
نهایت انجامید پادشاه گویندگان را با انعام نقد مسرور گردانید آنگاه باجازت پادشاه خلق متفرق شدند القصه ایلچیان مدت پنج ماه در آن شهر ماندند و هر روز علوفه که در روز اول مقرر گشته
بود بی تنقیص بایشان میرسید و چند نوبت طوی ها واقع شد و در هر یک بازیگران بنوع دیگر بازی میکردند بالجمله چون عید اضحی روی نمود ایلچیان با جمعی از مسلمانان به مسجدی
که پادشاه در آن شهر جهت ایشان ساخته بود رفته آن روز سعید را قیام نمودند و هفتم ذی الحجه [illegible] بموجب فرمان پادشاه بیاسانگاه بردند که فلان ختای

ودر دفتر دیوان گناه هر یک را وعقوبت آنها نوشته و در تفصیل آن زیاده فائده متصور نیست حاصل آنکه چنانچه قاعده ورسم ایشان است در باب گناهکاران و مجرمان احتیاط تمام نمایند وپادشاه را
دوازده دیوان است اگر شخصی بگناهی موسوم شود به یازده دیوان جرم مجرم ثابت شود و در دوازدهم روشن نشد آن مجرم را خلاصی ممکن است واگر شش ماه به یازده اگر کسی را بگناهکاری جفی
وادعائی باشد مجرم را سه ماه زنجیر نهند و محبوس میکنند تا آنکس بیاید و تمام او محقق گردد و در بیست و هفتم محرم مولانا یوسف قاضی پیش ایلچیان کس فرستاد که فردا سال نو است و پادشاه با بت
نو در می‌آید قاعده چنین است که هیچ کس جامه سفید نپوشد و ایشان جامه سفید و سیاه ماتم پوشیده شدند و شب بیست و هفتم در نیم شب پادشاه کس فرستاد و ایلچیان را بعمارت نو برد و آن عمارتی عالی بود
ودر آن شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچه‌ها چندان قنادیل و شمع و مشاعل افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است و از ولایات چین وختای و ماچین وقلماق و جت و غیر ذلک
تقریباً صد هزار کس در آن ایام جمع شده بودند وپادشاه امرای خود را طوی داده و ایلچیان را در بیرون تختگاه نشانده بودند و قریب دویست هزار نفر سلاحها برداشته حاضر شده بودند و بسیار
بازیگران و غیر مکرر رقص و بازی آغاز کردند و از در بارگاه تا انتهای عمارت یک هزار و نهصد و بیست و پنج قدم و مجموع آن بنا از سنگ و خشت پخته تراشیده ترتیب داده بودند و آن خشتها
را از خاک چینی پخته بودند وقریب سی صد گز چنان فرش انداخته که سر موی کج نشده بود و در سنگ تراشی و درودگری و نقاشی و کاشی گری استادان آن دیار نظیر و عدیل ندارند و آن
تا نیمروز طوی آخر شد و دوم محرم بخانه‌های خود رفتند و نهم ماه صفر مسخرگاه اسبان آورده ایلچیان را بردند و هر سال پادشاه چند روز حیوانی نخورد و از خلوت بیرون نمی‌آمد و هیچ کس از زنان و مردان
پیش او نمی‌گذاشتند و در خانه هیچ صورت و بت نبود و بسر می‌برد و می‌گفت خدای آسمان را عبادت میکنم و آن روز که ایلچیان را بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده بحرم میرفت
با تجمل تمام پیلان را آرایش کرده پیش پیش محفه‌ای در طلا کرده او را می‌بردند و علم‌های هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی از پیش و پس میرفتند صفها آراسته گرد و در گرد
می‌بردند و سازها چنان می‌نواختند که وصف آن بشرح راست نیاید و با وجود آن کثرت در ازدحام هیچ آوازی الا آواز ساز بگوش نمی‌رسید و بدان زینت و زیب پادشاه بحرم در آمد و خلایق
به وثاق‌های خود رفتند و در آن اوقات رسم شب چراغ باشد هفت شبانه روز در درون کریاس پادشاه کوهی از چوب می‌سازند و روی آن را بشاخ سروی بپوشانند چنانچه
کوهی گویی از زمرد است و صد هزار چراغ بر ریسمانها تعبیه کنند و موشکها از نفط سازند که چون یک چراغ را افروزند موشک بر آن ریسمانها دود و هر چراغ که رسد روشن سازد و بیک لحظه
چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم شهر دکان و خانه‌های خود چراغهای بسیار افروزند و در آن هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه بخششها کند و در آن وقت بندیان را آزاد
نماید و در آن سال منجمان ختائی حکم کرده بودند که خانه پادشاه را از آتش ضرر رسد بدین سبب در آن زمان شب چراغ فرمان نشده بود اما امرا بدستور سابق جمع آمده بودند و پادشاه همه را طوی داد
و انعام فرمود و در سیزدهم صفر بازشغال پادشاه آمد ایلچیان را بردند بدر کریاس اول نشاندند و خلق هر بار زیاده از صد هزار جمع شدند و بر در کوشک اول تختی مرصع نهاده بودند و در آن پادشاه
بر تخت نشست و خلایق سر بر زمین نهادند و تختی دیگر آوردند در برابر تخت پادشاه و سه کس بر بالای این تخت برآمدند حکمی که از پادشاه صادر شده بود و هر جای ثبت گشته و کس
آن یرلیغ را برداشتند و یکی بآواز بلند برخواند چنانچه مردم شنیدند اما بزبان ختائی بود و ایلچیان فهم نمی‌کردند مضمون آنکه این ماه از شیراغ پادشاه سه سال گذشته و موسم شب چراغ
دیگر رسید و گناهکاران و باقی داران دیوان را بخشیده مگر کسانی که خون کرده باشند یا ایلچی بهیچ جانب روند و بعد از خواندن یرلیغ حریری بر سر علم داشتند و چوبی در زر گرفته و حلقه بر آن طناب ابریشمین
زرد بسته و آن علم را از بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن فرود می‌آید و خلایق و مجموع سازندگان سازها همراه آن از پیش کوشک بیرون گشتند و علم را آوردند تا جایی که در آنجا بودند ایلچیان
از آنجا نقل احکام بممالک فرستادند و چون هلال ربیع الاول رخ نمود پادشاه شنقارها حاضر کرده بود ایلچیان را طلب داشت فرمود شنقار بکسی دهم که برای من اسپ خوب آورده است
آنگاه سه شنقار در ابتدا سلطان شاه ایلچی میرزا الغ بیگ داد و سه بخشادی خواجه ایلچی میرزا بایسنغر و سه سلطان احمد ایلچی حضرت خاقان سعید و بهمانان همه را بجانورداران خود سپرد تا بوقت
رفتن تسلیم ایشان نمایند و روز دیگر ایلچیان را طلب داشته گفت لشکر بسرحد ولایت میرود شما نیز سراق بکنید تا همراه ایشان بولایت خود رسید و ارغداق ایلچی سیورغتمش را که شنقار نیست
ناگزیر بود هم متغیر شدم چه آن کثرت که مسوقات فرستاده پادشاه بود داده تو ستانند شاید که این نوبت هم از تو بستانند ارغداق گفت اگر پادشاه عنایت فرماید شنقار بکسی از این
میتوانند ستد پادشاه گفت که تو اینجا باش که دو شنقار دیگر میرسد بتو دهم و هشتم ماه ربیع الاول سلطان شاه بخشی ملک را طلب فرموده هشت بالش نقره و سی جامه پادشاهی و دو اسپ یکی
با زین و صد چوبه نی و بیست و پنج کنیز ختائی داد و بخشی ملک را مثل آن اما یک بالش کمتر بود و خاتون پادشاه نیز ایلچیان را انعام داد و در آن روز ایلچی اویس خان با دویست و پنجاه نفر
بیامده شرائط تعظیم بجای آوردند و دیوانیان جهت ایشان جامه‌های ملوکانه و علوفه معین کردند و سیزدهم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب داشته فرمود که من بشکار میروم و شما نیز
در سرایم شنقارهای خود را بگیرید فعل نشوید و بموجب حکم جانوران را تسلیم ایشان کردند و پادشاه بشکار رفت و در غیبت او پادشاه زاده از طرف ولایت تمنا آمد و در هیجدهم ماه
ایلچیان بدیدن او رفتند و در طرف شرقی خانه پادشاه نشسته بود و اطراف را چنان برآراسته و بدستور پادشاه خوانها کشیدند و آش خورده بیرون آمدند و غره ربیع الآخر ایلچیان را
خبر کردند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود و ایلچیان سوار شده بر در بام خانه مولانا یوسف قاضی را دیدند که بغایت ملول و محزون سوار ایستاده و از سبب ملال استفسار نمودند

آهسته گفت اسبی که حضرت شاهرخی فرستاده بادشاه را در شکارگاه انداخته و ازین جهت غضب بر پادشاه استیلا یافته و حکم کرده است که ایلچیان را بشهر ختائی ببندید ایلچیان از استماع این سخن
اندوهناک و پریشان خاطر گشتند و در اردوی شاه که شب فرود آمده بودند دیواری دیدند بر گرد اردو کشیده پانصد قدم در پانصد قدم چهار قدم عرض آن و دو گز ارتفاعش که در آن شب بعد
کرده بودند و دیوار قابلی در ختای زود میسازند و در آن دیوار دو دروازه نشانده و از پس دیوار که خاک گرفته بودند خندقی عمیق پیدا آمده بود و بر دروازه ها مردان جلد و سپاهی بازداشته
مجموع مسلح و درون دیوار دو چتر مربع هر یک بیست و پنج گز بچهار ستون برافراشته و گرد آن خیمه ها و سایبانها از اطلس زرد زرافشان برپای کرده و چون میان ایلچیان مقدار
پانصد قدم باقی ماند مولانا یوسف با ایشان گفت که پیاده شوید و در همین محل باشید تا پادشاه برسد و خود پیش رفت و چون نزدیک بموکب شهریاری رسید فرود آمد لیلاچی و جان داچی
را پیش پادشاه ایستاده دید و پادشاه در حدیث گرفتن ایلچیان بود که لیلاچی و جان داچی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین نهادند و زبان بشفاعت و درخواست گشاده معروض داشتند
که این جماعت بیگناه اند و بر پادشاه حکم ایشان جاری نیست که اسب خوب باید فرستاد و اگر اینها را فی المثل بکشی خللی در ملک پادشاهان ایشان راه نیابد ولی دور و نزدیک پادشاه را
که برائت اشتهار دارد بجور و ظلم منسوب کنند و گویند ایلچیان را که بهیچ مذهب ایشان را بند و زندان جائز نیست تعرض رسانیدند پادشاه را سخن نیکوخواهان پسندیده آمد و از سر آن حرکت
درگذشت و مولانا یوسف خرم و شادمان پیش ایلچیان رفته گفت خدای عز و جل بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه مرحمت فرمود و گناه ناکرده شما را بخشید آنگاه پادشاه نزدیک رسید بر اسب سیاه
بلند چار دست و پا سفید که میرزا الغ بیگ فرستاده بود سوار و عبائی زربفت انداخته بود و دو ختاجی از چپ و راست اسب آهسته آهسته قدم بر میداشتند و پادشاه قبای سرخ زربفت
پوشیده و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه مندرج ساخته و هفت صد محفه خورد سرپوشیده که دختران در آنجا نشسته بودند همراه پادشاه بر دوش گرفته از عقب او می آوردند و یک محفه بزرگ که
هفتاد کس بر دوش گرفته و مقدار یک لقا از یمین و یسار سواران بسیار بیاسا دل می آمدند و هیچ آفریده یک قدم پیش و پس نمی نهاد و از هر صف تا صف دیگر موازی بیست قدم بود
چون پادشاه نزدیکتر رسید ایلچیان باشارت جان داچی و لیلاچی و مولانا یوسف تعظیم نمودند و پادشاه با ایشان گفت سوار شوید ایلچیان بموجب فرموده عمل نموده در موکب پادشاه روان گشتند و پادشاه
با شادی خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحفه ملاک و اسب جانور که بهدیه فرستند باید که خوب باشد من بموجب ازدیاد محبت بر اسبی که تو آورده بودی در شکارگاه سوار شدم و از شومی مرا انداخت و دست
من کوفته شد شادی خواجه زبان اعتذار گشوده معروض داشت که این اسب یادگاری حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی بر سبیل تعظیم و اجلال آنرا بخدمت پادشاه
ارسال نموده اند شادی خواجه محل قبول یافته پادشاه سخن او را بعز اجابت مقرون گردانید و سوار شده روی بدار الملک نهاد و قریب بشهر مردم بسیار آمده بودند و بزبان ختائی دعا و ثنای پادشاه
مینمودند و پادشاه با آن عزت و جاه در قصر خود فرود آمد و خلائق بمنازل خود رفتند در رابع ربیع الثانی قشقاول پادشاه آمد و ایلچیان را گفت امروز پادشاه شما را بخشش میکند و عطایا
چون ایشان بپای تخت رسیدند دیدند که پادشاه نشسته است و شربه های پیشکشی خود پیش خود جمع فرموده آنگاه هر کدام از ایلچیان را بدین تفصیل داد شادی خواجه و ... بالش نقره و سی جامه
و هفتاد پاره قتلی و بعضی تحفه های دیگر نامزد فرمود و سلطان احمد و کوکچه و ارغداق را هر یک هشت بالش نقره و شانزده جامه اطلس و تحائف دیگر داد و خواجه غیاث الدین و از دیوان محتاج الیه
را هر یک هفت بالش نقره و شانزده جامه اطلس و چیزها داد و ایلچیان پیشکشها گرفته بوثاق خود رفتند و ایلچیان میرزا الغ بیگ نیز پیشکشهای خود گرفته بودند چنانچه سابقاً مذکور شد در بین اثنا یکی
از خواتین پادشاه که محبوبه او بود وفات یافت و اظهار نکردند تا اسباب تعزیت با تمام رسید و هشتم جمادی الاول خبر فوت او شهرت گرفت و در شبی که صباح آن عزیمت دفن او داشتند از
قضای الهی از اثر برق آتشی در قصر پادشاه که نو ساخته بود افتاد و بحسب اتفاق سخنان منجمان راست آمد بارگاهی که در طول هشتاد گز بود و در عرض سی گز مبنی بر ستونهای نگین
که در آغوش مردی نگنجد تمام بسوخت و از آنجا بکوشکی که شصت گز دورتر بود رسید و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف قریب دویست و پنجاه خانه محترق شد و بسیاری از مردان
و زنان سوخته خاکستر شدند و آن شب تا نماز دیگر هر چند سعی و کوشش نمودند آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا التفات بآن نکردند چه آن روز از روزهای نیک کیش خود میشمردند
و بکاری نمی پرداختند و پادشاه در بتخانه رفته بتضرع و زاری اشتغال نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده تختگاه مرا بسوخت با آنکه من کاری نکرده ام و ظلمی از من بوجود نیامده
است و ازین غصه بیمار شد و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه که مرده بود بچه کیفیت دفن کردند اما آورده اند که در ختای کوهی معین مدفن خواتین معظمه است و چون یکی از ایشان را
قضا برسد او را بدان کوه برده بدخمه سپارند و اسپان خاصه اش در آن کوه رها کنند تا بسر خود بچرند و دیگر کسی متعرض آنها نشود و درون دخمه که بغایت وسیع باشد بسیاری از دختران و
خواجه سرایان را علوفه پنج ساله داده ساکن گردانند و بعضی تا هنگام فوت ایشان هم آنجا بمیرند و با وجود این همه رسم و آئین در موت خواتین از جهت تفرقه و آسیب آتش معلوم کسی نشد
که آن خاتون گذشته را بچه کیفیت دفن کردند القصه مرض پادشاه روز بروز ازدیاد پذیرفت و پسرش بجای پدر نشست و بامور ملک قیام می نمود در اثنای این اوقات
ایلچیان را رخصت انصراف دادند و در منتصف جمادی الاول ایلچیان از خان بالیغ بیرون آمده داچیان نیز همراه بودند در طریق رفتن و باز گشتن ختائیان خدمت ... کردند
مالاغ و در اواسط و غره رجب بشهر سکان رسیدند حکام و اعیان استقبال نمودند و بنا بر فرمان پادشاه باز ایلچیان را یاد کردند با آنکه قاعده ایشان چنان است که ...

و احتیاط نمایند تا بعضی اشیا را که حکم بردن او نیست نبرند و روز دیگر طوی ترتیب داده تکلف بسیار کردند و از آنجا طبل رحیل کوفته قطع مسافت می نمودند تا پنجم شعبان بقراموران فرود آمدند و از آنجا روان شده هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند و طوی خورده روانه می شدند تا روز بیست و چهارم شعبان بشهر قمجو رسیدند و اسپانی که مردم ختای هنگام رفتن از ایلچیان در آن شهر گرفته سپرده بودند بی نقصان به ایشان تسلیم نمودند مدت هفتاد و پنج روز در آن شهر توقف کرده اوائل ذیحجه از قمجو بیرون آمده در هفتم بشهر سکجو رسیدند و در آنجا ایلچی میرزا ابراهیم سلطان که از شیراز می آمد و فرستاده میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده بودند با ایلچیان حضرت شاهرخی ملاقات کرده قواعد سلوک ختا را پرسیدند و ایشان تعلیم آنها کرده و در محرم سنه خمس و عشرین و ثمان مائة از سکجو روانه شده بشهر قائل درآمدند و حکام قائل گفتند عادت اهل ختای آنست که چنانکه در وقت رفتن شماره مردم را نویسند هنگام بازگشتن نیز همان دفتر را ملاحظه کرده احتیاط نمایند القصه بعد از تفحص و احتیاط از قائل بیرون آمدند و بواسطه خوف راه و نا ایمنی طریق راه چول اختیار کردند و بمشقت تمام نهم جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست و یکم از عقبه اندکان گذشته جمعی از ایلچیان براه سمرقند و بعضی راه خراسان اختیار فرمودند و غرهٔ رمضان ببلخ نزول کردند و هم در ماه مذکور بدار السلطنت هرات رسیدند و بعز بساط بوس حضرت خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه استسعاد یافتند

ذکر عجائب و غرائب شهر بیجانگر و بیان بعضی از حکایات دیگر بیجانگر شهری است در نهایت معموری و عظمت و کمال وسعت و بسطت و پادشاه آن مملکت را رای گویند و پیش او برهمن بر سائر ابنای زمن مرجع و مقدم باشد غالبا کتاب کلیله و دمنه را که بجواب و سوال رای و برهمن موشح و مزین است از آنجا آورده اند و فسحت مملکت پادشاه بیجانگر از سرحد سراندیپ تا ولایت بیدر که بکلبرگه اشتهار دارد و از ناحیهٔ ملیبار تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر معمور و آبادان و سی صد فرضه دارد و رای آنجا را از جملهٔ تحملات او سه هزار فیل باشد و وضع این شهر چنان است که هفت شهربند و حصار پیرامون یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار نخستین در عرض پنجاه گز همه جا سنگها بقد آدمی نصفی در زمین و نصفی در بیرون قریب بهم محکم کرده چنانچه سوار و پیاده آسان آسان نزدیک حصار نتواند رفت و اگر کسی خواهد آن هفت حصار را نسبت بهرات و سوادش بخاطر آرد چنان تصور کند که حصار اول از کوه مختار و حصار رود و برادران تا کنار رود بالان و از قریهٔ سیستان تا پل مناره دار باشد و آن حصاری ست بر دو بالای کوه از سنگ و گچ ساخته و دروازها مضبوط پرداخته و دروازه بانان حاضر و بچشم احتیاط در احوال آینده و رونده ناظر و در آن ابواب باز داشته و ایشان را بر حفظ و ضبط دروازه ها گماشته و حصار دوم از پل جوی نو تا پل دمقرا باشد و از پل رکینه تا باغ زاغان و پل آب چکان و حصار ششم از دروازه ملک تا دروازه فیروزآباد و حصار هفتم که در میان واقع است دو برابر چهارسوق هرات و میان حصار اول با دوم و دوم با سوم بساتین و مزارع و عمارات است و باغات و از سوم تا هفتم از ازدحام مردم غلبه بسیار و دکاکین و بازار بیشمار و قصر پادشاه در حصار هفتم است و بر در درگاه رای چهار بازار در برابر یکدیگر واقع شده و بر سر هر بازاری طاقی رفیع و دالانی بدیع ترتیب داده اند و اسواق آن بلده بغایت طویل و عریض است و دکان گل فروشی فراوان دارد و در آن شهر گل خوشبوی تازه روی باشد و این صورت نتیجه اعتدال هوا است و خلائق آنجا استشمام ورد و ریاحین را از جمله ضروریات دانی و صبر نتوانند کرد و تختی بلند در پیش دکان ها نهاده اند و از دو طرف بازار گل فروش اند و اهل حرف و صنائع از هر جماعت در آنجا متوطن اند و جوهریان و صرافان مروارید های آبدار و دُر شاهوار و یاقوت و الماس و زمرد و دیگر جواهر قیمتی بر هر کس که خواهند بر مقتضی طبیعت خویش در بازار آشکار بیع و شری کنند و بر درگاه سلطنت جوی های آب صافی روان ست و بر اطراف آن سنگهای تراشیده املس انداخته و بر جانب یمین ایوان سلطان پیش دیوان خانه آن کرسی مرتب ساخته از قد آدمی بلندتر و طول سی گز و در عرض شش گز که نویسندگان آنجا نشینند و کتابت ایشان دو نوع باشد یکی بقلم آهن بر برگ جوز هندی که دو گز طول در دو انگشت عرض دارد و این نوع کتابت کم بقا باشد دیگر بر جنس سیاه بسنگ نرم که آن را ایشان قلم تراشند و چیزها نویسند و از آن سنگ رنگ سفیدی بر آن جنس سیاه پدید آید و این کتابت دیر ماند و هر دفتر که بر آن سنگ نویسند معتبر باشد و در چهل ستون جوانی را ملقب به دانایک تنها نشیند و باستقلال مهمات دیوانی را بالفصل رساند و در پایان دکانچه چوب داران صف کشیده ایستاده باشند و هر کسی که مهمی باشد از میان ایشان درآید و محقری بآن جماعت دهد و روی بر زمین نهاده بر پای ایستد و سخن خود عرض کند و دانایک بموجب عدالت و راستی حکم کند و دیگر کسی را مجال مداخلت نباشد و چون دانایک از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش پیش او برند و نفیر کشند و از چپ و راست مداحان زبان بدعا گشایند و از دیوان خانه تا پیش پادشاه هفت دربند باشد و بر سر هر دربندی جمعی موکل و چون دانایک متوجه خدمت رای گردد بهر دربندی که رسد طائفه از ملازمان او توقف نمایند چنانکه از در هفتم دانایک بخدمت پادشاه درآید و مهمات معروض دارد و بیرون آید و در فضای قصر رای منزل و جای دانایک است و بر دست راست کوشک پادشاه ضراب خانه است و زر آنجا را که درهم گویند قریب یک مثقال و دوم را پرتاب خوانند نصف آن و سوم را فنم نامند عشر آن و این سه نوع از طلای مغشوش باشد و قسمی از نقره پاک سازند آن را تار گویند سدس فنم و این تار نیز بغایت رائج است و سکه نیز از مس سازند و این قسم را جتل خوانند و قاعده آن ملک چنان ست که اهالی ولایات مقرر خود بضراب خانه آرند و هر کس را چیزی باید از ضراب خانه نویسند و بولایت مطلقا چیزی از الاداء ندارند و مردم آن دیار چنان آبادان ست که قلم و زبان از شرح و بیان شمه از آن بعجز و قصور اعتراف می نمایند و سپاهیان هر چهار ماه علوفه گیرند و خزینه پادشاه خمرها باشد پر از طلای

گداخته یک تخته و ارباب آن دیار از اعیان تا محترفه و اهل بازار جواهر و مرصعات در گوش و گردن و سر و بازو و انگشت کنند و برابر دیوان خانهٔ پادشاه فیلان بزرگ هیکل نگاه دارند
و در زمان خاقان سعید شاهرخ سلطان را فیل سفیدی بود بغایت جسیم هر صباح آن را پیش پادشاه می‌آوردند و پادشاه بدیدنش تفأل می‌نمود و هر فیلی را خانه‌ای جدا باشد دیوارهایش
بغایت محکم و بر سقف آن چوب‌های قوی محکم و بزرگ انداخته و زنجیرها بر پشت و گردن فیل وابسته باشد و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر بجای دیگر برند فیل بآسانی نگشاید
و بر دست‌های آن نیز زنجیر نهند راقم حروف گوید که اگر در بعضی تواریخ مذکور است که فلان پادشاه هندوستان بغزا رفت و چند زنجیر فیل آورد باعتبار آنست یعنی است و طریق بدست
آوردن فیل چنان باشد که در راهی که بآب خوردن می‌آید چاهی گشاده حفر کنند و سر چاه را بچوب‌های باریک بپوشند و قدری خاک بر آن پاشند و چون فیل بآنجا گذرد از سنگینی جثهٔ
آن چوب‌ها شکسته در چاه افتد آنگاه دو سه روز هیچکس نزد او نرود و بعد از دو روز شخصی آمده چند چوب بقوت هر چه تمامتر بر فیل زند و دیگری بیاید و زنندهٔ فیل را منع نماید و چوب از
دست او گرفته بر تابد و قدری علف پیش او انداخته بازگردد و بدین نهج چند روز شخص اول فیل را میزند و شخص دوم آمده مانع می‌آید و علف میدهد تا آن شخص دوم الفت
و انس میگیرد و باهستگی نزد فیل میرود و میوه‌های که مرغوب او باشد پیش او برد و بدن او را بخارد و بمالد تا باین نوع رام شود و گردن به بند نهد حکایت آورده‌اند که فیلی زنجیر گسسته
بود و از بنگاله گریخته بجنگل رفته و فیلبانان از عقب او شتافته در راه او چاهی کنند بیت دل فیل از آن حیله‌ها می‌هراسید چو آهوی اندام صیاد دریافته بود آن فیل چوبی مانند عصا
بر خرطوم گرفته پیش پیش بر زمین می‌نهاد و باحتیاط تمام بآب خوردن میرفت و فیلبانان از اخذ او عاجز شدند و پادشاه میل تمام بگرفتن آن داشت عاقبت فیلبانان بر بالای درختی که فیل
در پایان آن میگذشت پنهان شدند و در وقت گذشتن فیل فیلبانی خود را از درخت بر پشت فیل انداخت و ریسمانی مسطبری که بر پشت و سینهٔ فیل می‌بندند همچنان بحال خود بود
فیلبان ریسمان را محکم گرفته فیل هر چند اضطراب کرد و خرطوم انداخت فایده بر آن مترتب نشد آخر الامر بپهلو غلطیدن گرفت و هر پهلو که می‌غلطید فیلبان به پهلوی دیگر می‌جست
و در این اثنا چند نوبت قلابه‌های محکم بر فیل زد چنانچه فیل زبون و عاجز گشت و تن به بند و گردن بکمند نهاد و فیلبان صید خود را پیش پادشاه آورد و بعنایت خسروانه اختصاص یافت
گویند که پادشاهان هندوستان بشکار فیل روند و مدت یک ماه یا بیشتر در صحرا و جنگل باشند و فیلان گرفته بدان افتخار و مباهات کنند و گاه گاه گناهکاران را در پای پیل اندازند تا بزانو
و خرطوم ایشان را هلاک سازد و بازرگانان از سیلان فیلان بولایات برند و بسیار منفعت کرده بفروشند منقول است که در برابر ضراب خانهٔ پادشاه بیجانگر شحنه گاه است و دوازده هزار
عسس مقرر که هر روز مواجب ایشان را دوازده هزار فنم از حاصل خرابات دهند شرح تکلف عمارات خرابات و بیان خوبی و ملاحت دلبران از حد بیان متجاوز است و شمهٔ از آن اینست
که در قفای ضراب خانه بازاریست طول آن زیاده از سیصد گز است و عرضش فزون از بیست گز و بر دو طرف آن خانه‌ها و صفه‌ها ساخته‌اند و در پیش آن خانه‌ها کرسیهای
بلند از سنگ خوب برافراخته و بر دو طرف همه صورت شیر و پلنگ و ببر و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده‌اند که گوییا جان دارند و بعد از نماز پیشین بر در خانه‌ها
که پاکیزگی آن نهایت ندارد صندلیها و کرسیها نهاده و محبوبان بر آن نشینند و هر یک بدر و جواهر و زر آراسته همه عمر ده سال در غایت حسن و جمال و یک دو جاریه پیش هر یک جمیله ایستاده
و صلای عیش در داده و ابواب عشرت بر وضیع و شریف گشاده و اسباب لهو و سرور مهیا و آماده و هر کس که آنجا در آید با هر کس که خواهد خوش بر آید و هر چه مهمان داشته اهل خرابات
بمحافظت آن قیام نمایند و اگر چیزی گم شود از عهده بیرون آیند و در حصارهای مذکور خرابات فراوان است و هر چه از آنجا حاصل شود وجه علوفهٔ عسسان مقرر دارند
که از مجاری احوال این هفت حصار خبردار باشند و هر چه گم شود عسسان عذر را پیدا کنند و گم شده را بصاحبش رسانند و الا از خاصهٔ خود تاوان دهند گویند که در آن ولایت
جوگیان بسیار باشند که عمر ایشان بشش صد و هفت صد رسیده باشد و ایشان نفس بشمار زنند و باندک طعام قناعت کنند ذکر جشن مهنادی که اهتمام بت پرستان در آن باب
فراوان است عبده و پرستندگان اوثان و اصنام ولایت بیجانگر در سالی یک نوبت عید کنند و در تهیهٔ اسباب جشن مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاهانه و بزمی خسروانه ترتیب دهند
و آن را جشن مهنادی گویند شرح این سخن آنست که رای آن مملکت فرمان دهد تا از تمام قلمرو او که طولش سه چهار ماهه راه است اعیان و سرداران هر که نامی و رسمی باشند
بدرگاه آورند و هزار فیل بلکه بیشتر بسلاح‌های گوناگون بیارایند و بازیگران و لطفا انواع بر پشت فیلان نشسته بهم خود قیام نمایند و خرطوم و گوش فیل همه را بصور غریبه
و نقوش بدیعه از شنگرف و غیر ذلک آرایش دهند و در وسط اعیان و سرداران و گردن‌کشان بموعد معین بدرگاه پادشاه جمع شوند و در جای دلگشای مقام روح افزا چهار طاق‌ها
بنمایند سه طبقه تا پنج طبقه و صور آدمی و وحوش و طیور تا مگس و پشه در غایت دقت و نهایت حذاقت بر آنها نگارند و بعضی چهار طاق‌ها را چنان پردازند که در چرخ باشد و هر لحظه
روی دیگر نماید و چون حقه باز بفلک هر زمان چهرهٔ دیگر گشاید از شعرها و غرفه‌ها هر ساعت خوبروی دیگر خویش را جلوه دهد و در پیش آن میدان چهل ستون طاق که شبیه آن در
آفاق هیچ چشم ندیده باشد ترتیب دهند تخت پادشاه را بر طاق نهم نهند و میان چهل ستون و چهار طاق با مغنیان و مطربان بر وصف سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان دختران
ماه رخسار لاله عذار باشند و جمعی از پری چهرگان خورشید روی شنبه پوشی از پس پردهٔ رقیق در برابر پادشاه آیند و گاه و آن پرده را که از دو طرف گرفته باشند برانداخته

با کوفتن دف قاضی بنوبی قیام نماید که دیدهٔ نظارگیان در ان حیران و عقل عقلا از غرابت آن سرگردان ماند و در ان جشن فیل را بر وجهی که در تاریخ مولانا کمال الدین عبد الرزاق [illegible] مسطور است چنان بمیز سر چوب کسته هر اصول که مطربان سازند فیل آشنا بجز طرم نگاه دارد و علائم از خرطوم خود را بر دارد و فرود آورد و همچنین عمودی در زمین نصب کنند در ارتفاع ده گز و چوبی بر ان مانند شاهین ترازو که در میان سوراخی داشته باشد تعبیه فرمایند و بر سر یک چوب شاهین بوزن فیل سنگی بسته و بر سر دیگر مقدار یک گز تخته درسی که تخته داشته باشد بریسمان پایان کنند و فیل بر آن تخته نهد و فیل بر آن آهسته آهسته ریسمان را سست گذارند و تا بمسافت ده گز ارتفاع چون شاهین تمام در دست بایستد و فیل در ان مقام ع چنان بلند که بجای برسد آماده و مردم اهل ساز نگاه داشته حرکات با اصول میکنند و همه جماعت که بازی کنند پادشاه ایشان را هم در مجلس ببرد و خلعت و شادمان و ثناخوان گرداند و خاطر ایشان را بتحصیل وجه براق متعلق نسازد و سه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام ظلام بعیش و سور و لهو و سرور بپردازند چنان بیان انواع آتشبازی و موشک سازی و اصناف غرائب و عجائب که در ان سه روز واقع میشود موجب اطناب است لاجرم بساط تفصیل را در نوردیده را اجمال می پیماید و بذکر بعضی از امور غریبه بلاد مغرب شروع میفرماید **ذکر شمهٔ از غرائب دیار مغرب** مغرب زمین عرصه ایست چون ساخت سینه کریمان گشاده و پهناور و عجائب و غرائب آن از حیز تقریر و تحریر بیرون بحسب اسامی معروف و مشهور و تفصیل اسامی بلاد و امصار آن دیار و صور اقالیم مذکور در سواد ولایت مغاره ایست بی پایان در نهایت گرما و ریگ روان زیاده عمارتی در آنجا نتوان یافت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بیک جانب آن مغاره یک میدان است که یک راه بیش ندارد و در میان ریگستان شهری ست که در ان همه زنان باشند و اگر مردی بآنجا رود از اقتضای آب و هوا شهوتش ساقط شود بلکه در اندک زمانی روح از قفس قالبش پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون نسوان در چشمه نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود زود بمیرد و هر زنی که از حیض پاک شود و اگر روز دیگر در ان چشمه نشیند حیض او معاودت کند و چندان خون از وی برود که سیلاب بر ریگ رسد و آن زنان که رشک حور و پری اند از شهوت و طلب مجامعت بری اند و اگر فی المثل یکی از ایشان [illegible] دیگر الفت ازمباشرت آزرده خاطر گردد اما بعد از چندگاه عادات عورات آن ولایت پیدا کنند و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف اند و هر کاری که جهت انتظام امور دنیوی مردان را باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیز که حاصل شود در میان خود بالسویه قسمت کنند بزرگی و کوچکی و نزاع جهت سود و زیان در میان ایشان نباشد [illegible] و تنعم و ذخیره نهادن از محظورات بشمار روند و در یک جانب دیگر از ان مغاره طائفه از بنی اسرائیل توطن دارند و از ان زمان که حضرت باری سبحانه و تعالی فرعون را غریق بحر غضب خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست دعا برداشته بزبان تشفع گفتند یا رب دیگر ما را میان این مردم بدنیا مشغول مگردان و بجایی فرست که تا بی وسوسهٔ شیطان عبادت [illegible] کرد لطف یزدانی بر حسب مسئول ایشان آن جماعت را بدان مغاره رسانید و آن دیگ را سد راه ایشان گردانید تا بی وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بطاعت [illegible] مشغول گشتند در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی در شب اسری بدان شهر رسید و مردم آن شهرستان را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود و ایشان جواب باگفتند نخست پرسید که خانهای شما یکسان می بینم و هیچ سرای بر دیگری رجحان و مزیتی ندارد سبب چیست گفتند از آن جهت که مجموع از یک نژادیم و بر هم فضیلتی نداریم پس فرمود که در هر خانه گوری می بینم جهت چیست گفتند چون عاقبت منزل ما گور است بسبب آن کنده ایم که مرگ را فراموش نکنیم باز فرمود که طاعت بی خورش و پوشش حلال مقبول نیست خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند غله و پنبه در صحرا زرع کنیم و حضرت واهب العطایا چندان از ان محصول موصول سازد که سال بسال ما را کفایت بود فرمود که بی گوشت چون روزگار میگذرانید گفتند گوسفندان در صحرا داریم اما اکثر قوم ما حیوانی نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد تا دانسته شود که هر کس چه برد گفتند نی زیرا که هر کس زیاده از قدر حاجت تصرف نکند و چون حال بدین منوال بود ترازو و کیل احتیاج نباشد فرمود که بمیان شما اهل حرف باشند گفتند همه مردم با پیشه در مانده اما در میان ما رسم خرید و فروش نباشد چه بقدر احتیاج خالصا لوجه الله تعالی یکدیگر را مصاحبت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی در جائی ضروریست که بسبب امور دنیوی نزاع واقع شود و چون ما همه عیال الله ایم و بسویت راضی چه احتیاج بقاضی باشد فرمود که اگر جریمه از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بر وی که فرماید گفتند تا غایت که بشرف اسلام مشرف شده ایم باری سبحانه تعالی طریقه وسوسهٔ شیطان بر ما مسدود گردانیده و عصیان بعد ازین آن از کسی صادر نگردیده بود و حالا که بدین دولت مشرف گشتیم امید داریم که درجهٔ ما در طاعت عالی تر گردد فرمود که در میان شما طبیب نیست گفتند نی زیرا که رنج و راحت بارادهٔ ازلی متعلق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب دفع آن نتواند و الا خدای عز و جل صحت دهد فرمود که درین زمان آواز گریه [illegible] آواز خنده از جای دیگر بگوش رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرده و گریه را جهت آنکه فرزندی متولد شده [illegible] خواهد بود و چون آن حضرت رسالت چون آن جماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد یافت در بارهٔ ایشان دعا خیر کرد و روان شد و دیگر از غرائب دیار [illegible] آن در السنه و افواه دائر و سائر است قلم مشکین رقم از شرح آن دم در کشید **ذکر بنای دار السلطنت هرات و ما یتعلق بها من [illegible]** اول بنائی که در ولایت خراسان واقع شد قصبهٔ قوشنج است قریب بموضعی که بعد از ان شهر هرات را در آنجا بنا کرده اند بعضی گفته اند که آن ساختهٔ پشنگ ابن افراسیاب این

نمرود بن کنعان است و قوشنج نخست بشهر شنک مشهور بود چون قاعدهٔ عرب آنست که هرگاه لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفا و جیم را بکاف مبدل سازند چنانچه پارس را فارس و کرکان را جرجان گویند پس در کلام ایشان بشهر فشنج اشتهار یافت بعد از آن بتمادی ایام عوام واوی در آن کلمه زیاده کرده قوشنج گفتند و بزعم طائفه از مورخان آنست که قوشنج را هوشنگ پیشداد بنا کرده است و باقی قصبات که بمصر اشتهار دارد تحت النصر کرده بنای هرات پانصد سال بعد واقع شده بعضی دیگر گفته اند که شهر قهندز را ملک خرنوش که حاکم شیروان بود در زمان منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبدالرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مولفات اوست فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول آنکه چون جمشید ابن طهمورث ابن هوشنگ دعوی الوهیت آغاز نهاده دست تعدی باموال رعیت دراز کرد و بدیننائی تمام باحوال خلائق راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید دل بر جای وطن قرار دادند و اکثر طوائف امم از مملکت او دور اطراف و اکناف متفرق و پراگنده شدند و قریب پنج هزار خانه از رعایا و صحرانشینان قندهار بهمدو کابل افتادند و چون آن موضع برحسب دلخواه ایشان نبود طبل ارتحال کوفته بولایت غور آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده در محلی که اکنون قصبه اوبه است قرار گرفتند بیت هیچ یاسه خاطر هیچ دیار * که بر دبور فراخ است و آدمی بسیار * روزی چند از جور و جفای زمانه خلاصی یافته پهلو بر بستر استراحت نهادند بیت درخت اگر متحرک شدی زجای بجای * نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر * و بعد از مدتی بسببی از اسباب موافقت آن گروه بمخالفت انجامید و فرقه متفرق شده با یکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشته فرقه غالب و گروهی مغلوب شدند و قوم مغلوب برحسب ضرورت مرابع و مراتع خود گذاشته در حرکت آمدند و بر شط وادی که الحال بهرود معالان مشهور است بموضعی که آن را کواشان علویان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته جز قوم مغلوب را معلوم کرده هر سال از او بری می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج میگرفتند و آن جماعت چون مأمنی حصین و قلعهٔ متین نداشتند ناکام و ناچار تن بخواری در میدادند و چون اولاد و احفاد ایشان بکثرت انجامید و تعدی دشمنان بنهایت رسید بواسطه تدبیر زنی که در میان آن قوم بود از تحکم و تجبر اعصار هائی یافتند بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند شمشیره نام از احفاد فریدون و این شمشیره زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سیرت معروف بزیور دانش آراسته و از نقائص و معائب پیراسته بیت صبای حیا و کان آزرم * گوئی که سرشته خویش از شرم * خورشید ندیده سایه اش را * مه نیز نیافت پایه اش را * القصه شمشیره روزی مجمعی ساخته با اتباع خود گفت تا کی مذلت خراج گذاری کشیم و بباج دادن تن دردهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آئید و گردن از اطاعت من نپیچید اندک وقتی شما را از مکان خواری بمنزلت حکومت و سرداری رسانم سائر وجوه عن صمیم القلب بزبان راندند مصرع هرچه حکم کنی بر وجود ما حکمی * شمشیره گفت حال اصلاح در آنست که خراج چهار ساله ایشان را بدهیم و چون درین سنوات هیچکس از آن قوم طلب مال بدین جانب نیاید ما را مجال باشد جهت خود حصنی حصین و قلعهٔ متین احداث کنیم و بگمان برین رای اتفاق نمودند شمشیره مکتوبی بوالی آن جماعت که موسوم بهیاطله بود در قلم آورد آنکه عاملان و محصلان شما هر سال که جهت تحصیل مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میشویم بیت آمد خیالت نیم شب جان دادمش گفتم مجل * خجلت رسید درویش را مهمان چو ناگه میرسد * اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله را بخزانه عامره رسانیم تا ملازمان شما محنت سفر و متابعان ما را انفعال و خجالت نباشد هیاطله بعد از وقوف بر این حال متبهج و مسرور شده ملک دخران ابن کوذان را که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال ارسال نمودند و چون آن وجه بخزانه هیاطله رسید شمشیره دل از اداء خراج فارغ گردیده در ساعتی مسعود و زمانی محمود در طرف شمال هرات قلعه شمشیران را بنا نهاد و فصیل و باره در نهایت استحکام بر آورد و دو دیوار سب آنکان که سد سنگ طول داشت بساخت و قرب بهر فرسنگی دروازه آهنین بر داخت و بر هر دروازه دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست قیام نمایند و چون مدت معهوده منقضی شد عمال هیاطله بطلب مال متوجه گشتند و بعد از آنکه بوا شانگان و حصن حصین شمشیران را دیدند از در وانه مراجعت نمودند و کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند بهر وجه قدیش از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی جهت تحصیل باج نزد شمشیره نفرستادند و آن طائفه در حصار شمشیران که در آن زمان بشمیران اشتهار دارد و درست میه بفراغت تمام و آسودگی ما لا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده بودند پیش خرنوش که در آن اوان مامور امراء او بودند رفتند و عرض کردند که مردم ما بسیار شده اند و دیگر درین حصار امکان گنجیدن نیست امیدواری بجناب شهریاری آنکه مکتوبی بشاهنشاهی نوشته استجازه فرمایند تا شهری وسیع و قلعهٔ منیع درین دیار بنا کنیم ملک خرنوش ایجاب الملتمس عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهری طلبید و بر وفق مدعا جواب یافت ابواب خزائن گشاده مال فراوان و نعمت بی پایان باستادان و معماران داده بطالعی میمون و ساعتی همایون شهر قهندز بنیاد نهاد و باره مانند کوه و فصیلی با شکوه بر آورد [illegible] ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بطرف جنوب پرداختند چنانچه حصن شمیران داخل گشت و عرض دیوار را سی گز نهاده آن را بنجا [illegible] فرو بردند قریب دوازده سال و نیم سال عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد بهمن ابن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و در شهر عمارت [illegible] ایشان نماند و در آن ایام شخصی از غاغوش نام استجازه نموده رای قهندز شده و رعایا از او التماس نمودند تا از پادشاه وقت رخصت عمارت شهری که وسعت آن [illegible] و قیام نمایند و از غاغوش استجازه نمود و درین نهج جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلد چنین وافی نیست مگر اهالی آن حوالی از خزانه خود بنای این شهر

اشتغال می نمایند این خبر بسامع متوطنان فسند رسیده نزد ارغاغوش آمدند و عرض کردند که ما اطفال خود بنای این بلده مشغول میشویم و قریب بچهار صد استاد ماهر جمع آورده مقرر کردند
که شانزده هزار مرد مددگار باشند جهت سعادت وقت و اختیار فیروزی ساعت منجمان احضار ساختند و ایشان در زمانی که قمر بسعود متصل و دور از نحوست اختیار نموده بودند بیت اسطرلاب منجمان
موزون قیاس * باندیشه گشتند ساعت شناس * بوقتی که باختری یار بود * نظر با طالع سزاوار بود * و اسطرلاب را بدست و منتظر که درجهٔ مطلوب کی بر وفق شرقی منطبق گردد خلقی بسیار
گل و خشت در دست گرفته سر بمهر و مترقب که هرگاه که اهل نجوم اشارت فرمایند ایشان گل و خشتها از چهار طرف بنیاد اندازند درین اثنا عورتی که در آن حوالی کلبه داشت نان می پخت کودک
چالاکی چند نان او را گرفته گریخت و عورت بطاقت شده فریاد بر آورد که بینداز مردم تصور کردند که آواز منجم است که میگوید خشت بینداز بیکبار شانزده هزار کس پیش از در آمدن ساعت مسعود
خشتها بطالع ثور جهت بنیاد شهر از دست بینداختند و ارغاغوش ازین صورت اندیشناک گشته از منجمان استفسار طالع وقت نمود جواب دادند که چون طالع وقت برج ثور آمده صاحبش زهره مریخ ناظر است
مردم این شهر عشرت دوست و دلیر و جنگجوی و هوا پرست شوند و بنای ایشان از وقت طفولیت تا انتهای رجولیت بر دل قوی زهره و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران و گردنکشان ایام در این شهر
بقتل رسند و چون برج دوم که منجمان آنرا بیت المال خوانند جوز است از مثلثه هوائی مال در دست ساکنان آنجا قرار نگیرد بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال * نه صبر در دل عاشق
نه آب در غربال * دیگر از دلائل نجومی چنان معلوم میشود که اهالی این خطهٔ شریفه غریب نواز و مهمان دوست و با مروت باشند و این بقعهٔ میمون مسکن زهاد و اتقیا و اولیا و ماسن اصحاب
حاجات و مرجع ارباب مهمات و غربا باشد و بسبب عذوبت ماء و لطافت هوا و وسعت فضا هر کس که بر سبیل عبور بدین خطهٔ موفور السرور می آید از دل که شهرستان بدن است رخصت نیابد
که قدمی فراتر نهد لاجرم ملتی در آنجا توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلدهٔ طیبه سعی نماید و در تفرقه و پریشانی اهالی ساکنان او کوشد صبح دولتش بشام نکبت تبدیل یابد و عرصهٔ راحت
بزاویهٔ محنت شتابد ملک ارغاغوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم بجد تمام اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوار ها ارتفاع یافتند و چهار سال از آن
دست باز داشتند تا عمارت نشست خود تمام گیرد و بعد از آن هشت سال دیگر بتعبیهٔ آن پرداختند تا باتمام رسید و عرصهٔ شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار ها سی و اند ارش و پنج گز و عرض
دیوار ده گز و این عمارت در عهد عیسی باختتام انجامید و چون بادشاه دین ترسا داشت فرمود تا در هر برج یک صلیب ترتیب دادند و دیوار دیگر که از آن محیط [illegible] دیگر
بر افراشتند و فرجه میان هر دو دیوار ده گز گذاشتند و خندقی بغایت عمیق بریدند و شهری باتمام رسانیدند که دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و چنان
زیبا و مرتفع بچشم بیننده در می آمد که گوئیا شاعر در بارهٔ آن گفته است بیت چشم فلک ندیده و نه گوش جهان شنیده * زین خوبتر مکانی و پسندیده تر مقری * وجه دیگر در ذکر بنای هرات آنکه بعضی از
سالکان مسالک اخبار تقریر کرده اند که موضع شهر هرات فسند زد در ابتدا آبگیری بود و مرغان آینده و رونده در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کاروانی که از
آن دو برادران آمدی منزل نخجیرستان کردی هیچ جا در نواحی هرات آبادانی نبود مگر قصبهٔ اوبه و جمعی که در آنجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طائفهٔ مغلوب از اوبه بیرون آمده در کنار آن
منزل گرفتند چنانچه گذشت بعد از چند سال از آن مکان بدر دو برادران رفتند و هر کاروانی که پدید آمدی ایشان استقبال می نمودند و اطعمه و اقمشه بدیشان میفروختند تا ایشان
منتفع میشدند و چون ذریهٔ ایشان بسیار شد پیش همای دختر بهمن بن اسفندیار که آنرا شمیران نیز گفتندی کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند و اجازت دادند مشروط بآنکه
چون حصار تمام شود موسوم بوی باشد پس حصار شمیران را ساختند و دوازده سال در عمارت آن گذرانیدند و بعد از آن بچند سال دارا بن دارا شهر هرات را بنیاد نهاد و
هنوز باره باتمام نرسیده بود که دارا در معرکهٔ اسکندر کشته شد و اسکندر بعمارت برج هرات پرداخت و چون نوبت سلطنت باشک بن دارا که از ملوک طوائف بود رسید بر جمیع آنکه اسکندر
ساخته بود و بر شاهنشین بالای هر برجی برج دیگر ترتیب داد تا آثار عمارات اسکندر مندرس گشت و دروازه ها را نیز متغیر کرد وجه دیگر آنکه بعد از طوفان نوح نبی اول بقعه که در خراسان
ساخته و پرداخته قلعهٔ شمیران است و دختر ضحاک نهرات نام اول قصبهٔ داد به را بنا نهاد و آنگاه در عمارت هرات شروع نمود و چون تمام از اولاد فریدون سیاوش ولایت بادغیس را
معمور گردانید و آن قلعه ایست دلکشا مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار و مشتمل بر جداول و انهار بیشمار قطعه در جهان هیچکس ندیده چنان * منزل دلفروز جان افزای * عرصهٔ خرمش
جهان افروز * ساحت فرخش جهان آرای * وجه دیگر آنکه چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافته او را از میان برداشت و در حین طواف چون بنواحی هرات رسید آن زمان
غیر از فسند در آن حوالی عمارت و آبادانی ندیده و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان بآسمان میرسانیدند و بغایت پریشان حال و مشوش [illegible] بودند بنا برین
اسکندر درخواست که شهری سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعدا ایمن و مطمئن خاطر زندگانی توانستند کرد پس به بنای هرات میل فرمود و چون [illegible] ساختند
بدرگاه او شتافته معروض داشتند که مایهٔ بنای این شهر راضی نیستیم و تا در این باب امداد نخواهیم کرد راقم حروف گوید که بر این روایت [illegible]
اهل فسند این اندیشه کرده بود و سرکشی و عناد ایشان باین سبب بعید بعید می نماید القصه اسکندر از سخنان اهل فسند ملول شده و ترک [illegible]
تا آنکه بادا اسکندر نامه فرستاده او را بر دو مطلبید اسکندر در جواب نوشت که مصمم که در دیار خراسان شهری بنا کنم و ارباب این نواحی فرمان من [illegible] شهری هر

راضی نمی شوند و امادنی تا ببینند واگر این مردم را بر چند نفر کار فرمایم نام نیک من بزشتی در عالم منتشر گردد و توقف مراجعت آنست که آنچه در حیز قوت است بفعل آید مادر اسکندر گفت اشارتی که
آن ناحیه پیش من فرست تا بر احوال مردم آنجا استدلال کنم اسکندر بتان خاکی پیش مادر فرستاد مادر اسکندر آن خاک را بدید و بعضی از جوانش دشت و برخی را نرم یافت و آن خاک را
فرمود تا تنگ کردند و بساطی بر بالای آن انداختند و اعیان روم را طلب داشتند و بر بالای آن نشاندند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آورد
ذو گفتند بنای شهر در آن سرزمین خشت خام را در آب انداختن است و گروهی این صحبت را پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز بر دید و فردا باز آئید تا آنچه خاطر بران قرار
یابد بتقدیم رسانیده اید روز دیگر چون اکابر روم بمجلس مادر اسکندر رفتند ایشان را بر جای بساط نشاندند اما خاک را از زیر آن برداشته بودند با ایشان از سخنان روز گذشته باز راندند
بمجموع متفق گفتند که رای پادشاه مقرون بصواب است و بنای شهر چنین موجب نام نیک است پس مادر باسکندر نامه نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی
آنجا منقلب الرای و مقلوب المزاج باشند باید که در هیچ امر با ایشان مشورت نکند و از آن جماعت اعتباری نگیرد چون نامه باسکندر رسید خوشوقت گشت و از سر جد و اجتهاد به بنای
شهر هرات مشغول شد آورده اند که روزی استادان و معماران بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن روز بآنجا تشریف حضور ارزانی فرموده بود ناگاه از جانب روم
قاصدی آمد و مکتوبی از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت مادر نامهٔ خوشی فرستاده است و آن دروازه باین لفظ اشتهار یافت و بکثرت استعمال به دروازه خوش قرار گرفت
وجه دیگر آنکه بانیٔ هرات سه کس ساخته سیاوش ابن کیکاوس و یرا اندرون را داراب ابن دارا پرداخته وجه دیگر آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا ناصر الدین شنیدم
که گفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل بتعلیم جبرئیل شهر هرات را بنا کرده وجه دیگر از این رباعی مستفاد میشود رباعی لهراسپ نهاده است شهری بنیاد و گشتاسب
دران بنای دیگر بنهاده بهمن پس از آن عمارتی از نو کرده اسکندر رومیش همه داد بباد وجه دیگر آنکه ابو الحسن صفوانی بوسایط از رسول روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق سبحانه
را در خراسان شهری ست که آنرا هرات خوانند خضر و الیاس و ذو القرنین آن شهر را بنا کرده اند و از حق تعالی در آن شهر برکت خواسته اند شیخ ابو المظفر قاینی رحمه الله روایت
کرده اند که گفت روزی بر بارهٔ هرات نشسته بودم و در حوالی گذشته از روی اعتبار تاملی میکردم ناگاه خضر را دیدم خدمتش مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشهٔ روزگار و طول مدت این
بارهٔ رفیع مقدار آنجناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شده و خار بسیار رسته بعد از آن مشاهدهٔ من گشت که ضیاعی شده باز چنین شهری
معمور گشته که می بینی و هم از حضرت خضر منقول است که موضع شهر هرات دریای نقار بود و زمینی که حالا چارسوق هرات است هر سال چندین آفریده غریق بحر مات میگردید و هر سفینه
که در آنجا میرسید غرق میشد ع هر زمینی را بود خاصیتی ٭ و بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق پوشیده نماند که بلدهٔ هرات حرسها الله تعالی عن الحادثات از سوابق ایام
و سوالف شهور و اعوام همواره مجمع مشایخ عظام و مرتع اکابر اسلام و مسکن علما و اعلام و مامن سادات کرام و نزهتگاه طوائف امم و غیرت بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده هست و کلمهٔ فضل السلام
آهنین در بارهٔ او آیتی و کریمه و جنة عرضها العرض السماء از فسحت ساحت و نزهت فضاء باساحتش کنایتی از زلالش انفایت عذوبت غیرت افزای چشمهٔ حیوان و هوای
روح افزایش روح بخش رمان جنان بیت بحر سجود هست آبش یا زلال سلسبیل ٭ عرصهٔ چرخ است صحنش یا بهشت جاودان ٭ آب ما دا دست چون باریج آب خضر
باد جان بخشش چو جان و آب طهرش روان ٭ و از رفعت شرفات بروج فلک عروجش قلعهٔ مینا فام خجل شده و از لطافت عمارات عالیه و نزاهت آئینه فیعش خورنق و سدیر عرق
انفعال و انشور گشته قطعه قبهٔ افلاک پیش طارمش نامرتفع ٭ روضهٔ فردوس پیش ساحتش نادلپذیر ٭ آسمان را انفرد و سقف مرفوعش مدام ٭ اختران را بر حریم صحن معمورش
سیر ٭ بر عجائب چون سپهر و بر بدائع چون بهشت ٭ بلکه آمد این و آن بانسبت قدرش تصیر ٭ از آن هوای معتدل دارد که آمد جاودان ٭ چون بهشت این سرای وی
مگر های تیر ٭ و اضع تقدیر اساسش را اگر ترتیب داد ٭ در نه وضعی اینچنین هرگز کار آرد در ضمیر ٭ بجمعیتی معروف که گوش هوش سامعان اخبار امصار شبیه و نظیر آن نشنیده و بچنین
موصوف که دیدهٔ گردون پیر با آنکه قرن ها گرد جهان گردیده هرگز این مقدار جمعیت در هیچ خطه ندیده بیت ساکن او جملهٔ بزرگان ملک ٭ گوشه بگوشه همه ارکان ملک ٭ تخت گاه جهان
بلند ٭ گشته ز اقبال شهان بهرمند ٭ حسن چو ذات ارم اندر صفات ٭ حرسها الله عن الحادثات ٭ از همه حالی اکن آثار بنی و بدعت در در واجب جمیع نواحی آن آیات شرک و فرحت
مسجد بیت مردم او جمله فرشته سیر شرشت ٭ خرم شمل و خوش خوی چو اهل بهشت ٭ و شهر بندی که حالا معمور است در طرف جنوبی شمیران و قند رتافتاده و آنها داخل درون شهر بندی است
که ملک معز الدین حسین کرت عمارت فرموده بود و داخل اند و آن در غایت وسعت است چنانچه قطر آن از سر پل جوی انجیل تا در بند شیخ خرم از نواحی ملاسیان بسر پل
[illegible] فرسنگ ست و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور گورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران بعد از فتح بلدهٔ هرات آنرا منهدم گردانید
[illegible] آن نهایت عسرت بود اکنون شهر بند هرات مشتمل بر دو فصیل است و مابین هر دو ده گز فرجه است و صد و چهل و نه برج دارد و دور
شهر بند هرات هفت هزار و سی و صد قدم است و قطر این بلده از دو دروازهٔ ملک تا قبر و نذ آباد و از در بخوش تا عراق هزار و نهصد در هزار و نهصد قدم اتفاق افتاده تمام

بعضی کن قریب به بیست ذرع عرض دارد اما چون مدتی ست که آن را حصر کرده اند چنان عمقی ندارد و مسجد جامعی که فضائل و برکات آن از حد حصر افزون است
و از حیز احتمال بیرون در میان دشت قبچاق و خوش واقع شده و قلعه اختیار الدین که شمه از متانت و حصانت آن بکبات درین اوراق مذکور گشته داخل درون
شهر است و چون در داخل این بلده طیبه بغیر از جوبچه آب روان نیست و باغ و بساتین قلیلی است اما در بیرون نواحی کارزنگاه تا کوه مختار چشمه ماهیان بلکه
اندرون ماشان تا قصبه ساق سلمان که قریب شش فرسخ ست تمام دشت و کوه و باغ و بستان و خطه گلستان گشته بیت صفای بهجت روی زمین سفارا سه بپرده
آب لطافت ریاض اطراف میان عرصه این روضه مینوا نگفتن نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را و دا سه دو بهاران تا پل مالان که قریب دو فرسنگ است
بقاع دلپذیر منازل و اد باغ بی نظیر متصل یکدیگر تاسیس و ترصیص یافته مذکور تا کوه اسکجه که چهار فرسخ مسافت دارد و از ربنا تا کوسویه که سی فرسخ است باغات
و عمارات و قری و ملوکات این بلده فردوس مانند فرخنده صفات است که یکدیگر اتصال دارد نظم همه در ترقی بسان بهاره گشته در دیدها نگاره از سپهر رفعت
آمدنگ و بهشتش نزهت آمد جا به بعضی از قری و قصبات این خطه فردوس آئین و ولایت با شهر بادم برابری و لاف همسری میزند از ان جمله
زیارتگاه است که همیشه مجمع اولیاء الله و شاه ها اصحاب علم و انتباه بود آبش صاف تر از تسنیم بهشت و نسیمش لطیف تر از هوای اردی بهشت نظم از خوی
طبع حریفان همنفس و ز نیکوئی چهره ظریفان دلربای هست متفق همه عالم که هیچکس زینگونه جایگاه ندیده بهیچ جای و توابع این بلده بر نه بلوک تقسیم یافته
اول توران و تونیان دوم قوردان و باشتان سوم کیراق چهارم سقر پنجم خیابان ششم کداره هفتم بزنجیل هشتم انجان نهم اردوان و تیزان و از موضع
سیمون که به لطافت آب و هوای آن در ربع مسکون موضعی نیست خیابان هرات است و بی شائبه تکلف و غائله تصلف مضمون کلمه روضة من ریاض الجنة در شان
آن آیتی است و فحوای مقوله روضتها زاهر سلسال نهرها اوصاف بساتینش روایتی سه از غایت نزه خوبی و دلکشی پنداشتم که جنت عدن است دلخوشی و ز برگرفته
شاخ شجرهای او حلل و بر سر کشیده خاک چمن های او دوشی به سقف های گنبد خضرا ز عکس او گلهای گونه گونه زحمرا و آتشی و مزارات اکابر و مشایخ و علماء و صلحا
در آن موضع متبرک بسیار است و حظائر و بقاع در میمن و بسیار آن بیشمار و در زمان جاهلیت نیز این مقام میمون و مکان همایون قبله رعایا و کعبه حاجات
بوده و اکابر و اصاغر و مقیم و مسافر بدین منزل شریف تیمن و تبرک می جسته اند چنانکه حالا عیدگاه و مصلی خلائق است و در زمان سابق آن را کوی
میگفته اند و پادشاه را الملعت قرس خدانگان نامند و از جمله معظم مزارات که در آن موضع با برکات واقع است مزار فائض الانوار کامل مدقق و فاضل محقق
ما الانس الواصل الی ریاض القدس امام فخر الملة والدین عمر رازی است تغمده الله بغفرانه که در علوم معقول و منقول گوی تقدم در مضمار فضیلت از جمیع
ربوده و انجناب در تدوین علم کلام نهایت میل آنجناب متکلمی مانند او درین کهنه دیر در زمره مصداق مفهوم موجب العزنیامه و چون قلم غالیه رقم بذکر امام همام وقت
اف عالم رسید حکایتی نسبت بآنجناب بر خاطر عاطر گذشت و ثبت افتاد آورده اند که در ایام حکومت محمد ابن علی اسمعیلی والی قلاع رودبار و قهستان و دیگر دیار
اهل عقیده او و متابعانش مخالف اعتقاد و روش اهل اسلام بود امام فخر الدین رحمه الله در ولایت ری توطن داشت و پدرش بافاده و اشتغال مینمود و اهل
حسد فی جیدها حبل من مسد که با امام معادات می ورزیدند گفتند که امام از داعیان اسمعیلیه و ملاحده است خدمتش از استماع این حدیث ملول و متاثر و غمناک
و مشوش خاطر گشت و جهت دفع این تهمت و رفع این مظنه بر بالای منبر رفته زبان بلعنت این طبقه و مذهب این طائفه بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن علی
رسید غباری از ان ممر بر حاشیه ضمیرش نشست و بنابر تفرد امام در صنوف علوم و انواع خصائل بقصد استیصال و اعدام و اهلاک او از خاطر خود رخصت
نیافت اما خواست که آن جناب را تادیبی فرماید تا دیگر زبان بطعن و لعن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدائی را باین مهم نامزد کرد و فدائی از قلعه الموت بولایت ری آمده
در زمره شاگردان امام انتظام یافت و بجد و جهد تمام آغاز تعلم نمود و منتهز فرصت می بود تا مسوده حاکم خود بتقدیم رساند و هیچگونه مجال نمی یافت تا بعد از انقضای مدت هفت ماه روزی
خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرفت از وی پرسید که پیش مخدومی مولوی کیست خادم جواب داد که مجلس خالی است و کسی نیست فدائی با او گفت که تو کجا میروی خادم
گفت میروم تا از برای طعام آرم فدائی گفت دو سه مسئله مشکل دارم و میخواهم که بآنجناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل ننمائی خادم قبول کرد و فدائی بخانه
امام در آمد و در را استوار ببست و امام را بر پشت افگند و با خنجر کشیده بر سینه او نشست امام هراسان شد و التجا جای آن داشت و از فدائی پرسید
که ای مرد چه خواهی کرد فدائی گفت که میخواهم که باین خنجر از ناف تا سینه تو بدرم امام فرمود که چه سبب فدائی گفت تو مولانا را لعنت کرده و انواع ناسزا گفته و مسلمید
پادشاه خود را مولانا گویند امام فرمود که توبه کردم که دیگر این قول از من در وجود نیاید و درین باب سوگند خورد فدائی گفت تو سوگند را تاویل خواهی کرد امام سوگند

آن تاویل بر زبان آورده ملاحدهٔ امام بخباثت و بر زمین نشست و گفت کشتن تو مامور نبودم و الا تقصیری جایز نمیداشتی اکنون بدانکه مولانا را دعا و سلام میرسانید داشته میگوید که از کلمات پریشان خیال عوام که کر ییا اولئک کالانعام بل هم اضل درشان ایشان واردست باک ندارم سخنان امثال شما و غافل و اما بر لی شما و عام کالنقش فی الحجر ارتسام دارد و ملتمس آنکه از طعن بانیان کوتاه داری و دیگر خاطر ما را از خود نیازاری اگر میل خاطر اشرف بدان مقرون گردد بجانب قلعه آئی و این بقعه را بوجود شریف بیارائی امام فرمود که رفتن بطرف قلعه میسر نمیشود و بخروان درین اوقات از جمله محالات بشیار رود فدائی چون دانست که امام بدان کار طلب دار بر جای خود قرار دارد مبلغ سی صد و شصت دینار زر سرخ از میان بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این ادرار یکساله شماست و چون سال منقضی گردد موازی این مبلغ از رئیس قصران بستانند و عادت علوفه را در بارهٔ خویش مؤید و مخلد شناسند و دو برد یمانی در وثاق من است که مولانا برسم تحفه فرستاده چون بیرون روم آنرا نیز تصرف نمایند و بعد از ادای این حکایت گفت زمین خدمت ببوسید و بیرون رفت امام را عادت آن بود که بر وقت درس چون بمسئلهٔ خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله و خذلهم الله و بعد از این واقعه گفتی خلافا للاسمعیلیه پس از چند گاه یکی از شاگردان از آنجناب پرسید که شما لعنت بر اسمعیلیه میکردید و بعد حق شد که از آن زبان کشیده آمد سبب چیست امام فرموده که ایشان را لعنت نمیتوان کرد زیرا که برهان قاطع دارند مگوئید که امام را فروختی تمام و تمولی مالا کلام از نقود اسمعیلیه روی نمود والله اعلم بحقائق الامور این چند کلمه ایست که بر زبان قلم جریان می یابد و در اختتام کتاب موشح و مزین به بعضی خصائص و مناقب امیر روشن ضمیر امیر علی شیر درین ایام فرخنده انجام که خامهٔ خجسته ارقام بذکر بعضی از بلاد و دیار قیام مینمود روزی نگارندهٔ این سطور احرام ملازمت آستان دولت آشیان مقرب الحضرت السلطانی که قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال و امانی است بسته متوجه گشت و چون بسعادت بساط بوس فائز گردید و جزوی که مبنی بود از کیفیت اوضاع شهر خطای و بلدهٔ بیجانگر بنظر کیمیا اثر آن عالی گهر رسانید بر زبان بلاغت شعار آن علمای صغار و کبار جریان یافت که غالباً دار السلطنت هرات را بعد از دیگر ولایت ذکر کرده و آنرا بر مجموع تفصیل و ترجیح خواهی نمود چون این اندیشه در خاطر فاتر رسوخ یافته بود و بطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیر گشته تصدیق نمودم باز سوال فرمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار ترجیح خواهی داشت این فقیر در جواب هر یک از مفاخر هرات که بیان کردمی موجه فرمود که چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم سر در پیش افگندم و بعد از آن بر کمال صفائی طبع و حدت این لطافت فرحت حضرت مملکت پناهی آفرین گفتم و چون بوثاق آمدم چندر روز سر بمراقبه فرو برده می اندیشیدم که اما این بلدهٔ جنت صفت را بکدام شرف چنین شهری بر دیگر بلدان و امصار مفضل و مرجح توان داشت که صغیر و کبیر و مخالف و موافق در آن معنی متفق باشند و ارباب جدال و مناظره بران اعتراض نفرمایند ناگاه بید دهر سفینه گوش این ندا در داد که تفضیل و تفوق که این شهر بهره را حاصل است و مجموع اهل عالم و کافهٔ اولاد آدم از عرب و عجم آنرا مسلم میدارند هیچکس را مجال مداخله اباء و انکار نیست اینست که منشاء و مولد و محل توطن و مقام مستقر عز و کرامت عالی مکانی است که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت افزای سپهر برین [illegible] نگارخانهٔ چین ساخته و مهوارهٔ ضمیر منیرش بتقویم قوائم دین متین و قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته میامن ذهن و ساکش امور دین و دولت را منتظم و معاش طبع نقادش مهام ملک و ملت را قسم اعتدال خلق روح پرور گسترش نسیم بهار بر افوات طبیعی راحات بخشیده حسن تقریر دلپذیرش ابواب آمال و امانی در دهر اقبال و کامرانی بر روی دلها گشوده است

نسیم جنت اگر گلبند سوی بستان ■ بجای میوه همه جان برآورد نهال اشجار ■ وگر ز نکهت لطفش شمهٔ یابد ■ جهان شود بخوشی همچو کلبهٔ عطاره

وصل شاملش مساکن بنی آدم را مستقبل مشتری عقل و دین تراه ■ از بدو نیک پیشوا امانم عالم نور و در شب تار ■ رای تو مشرق رشاد اند نعمت قدره بناهت شان و کثرت اسباب کامرانی و وفور موجبات دولت و حشمت افسر مثال بسر آمده و صیت نصفت و آوازهٔ عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش مانند نسیم صبا باطراف و اکناف رسیده

گذشته خاک جنابش بقدر از افلاک ■ فتاده نام بزرگش بعمل در افواه

آستان فرخنده نشانش مرجع صدرنشینان جامع جاه و جلال و درگاه مکرمت پناهش ملجاء و ملاذ خورده بینان غواص فضل و کمال دبان اقاصی حادانی بنیاد دعای احباری و از اطراف و اکناف دانش و بینش بسوی سده و سفینهٔ او ساری ■ بیت ■

مرد بدان زنده دلان ست نام تو ■ یکدم نمیرد که مکرر نمیشود

یعنی امیر کبیر مؤید مظفر فیروز سوز فریدون عملی و علمی مکمل فواضل انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامگاری ماه آسمان جلالت و بزرگواری ثاقب رای صائب تدبیر صوفی ضمیر واقف مواقف العلوم بالفکرة الکاملة مفتاح ابواب الهدایه بالطبیعة الوافیه حاوی دقائق معانی مقرب حضرت سلطانی ع آنکه در فقر غنی گشته و در بذل دلیر ■ نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علی شیر علیا ظلال معالیه در زمان الملوک و آنرا امده و لیالیه پاکیزه طینتی که بتوفیق تهذیب اخلاق بطیب اعراق و تزکیهٔ نفس نفیس و تصفیهٔ طبع لطیف فائز شده و از فنون علوم عقلی و نقلی صنوف فضائل و کمالات علمی و عملی بمنهای تناسخ و عملی وافر محیط آمده

گر نشه یقین است او علی است ■ ور تناسخ درست بر علی است ■ بتعلیق از قیاس

غلغل در خردان وتعلیق انتقام نقل بردن وصافی طویتی که صحائف منشورات فصاحت ونثارش کأنهن الیاقوت والمرجان نمونه‌ئی از مقصورات فی الخیام می‌باید الطاف
منظومات بلاغت شعارش زیب وزینت گوش گردن ولدان مخلدان از اسامیتهم حسبتهم جنایت خامه‌اش چون گهرافشان شود نظم سخن بلؤلؤ مرجان شود و در کشف
حقائق ودقائق صحف سماوی تقریبا دوانی وتبیین دقائق احادیث معجزه آثار مصطفوی تحریرا کافی از نعل خود دقائق بنیان مبین است وقول تو حقائق قرآن مفسر است
انصاف طبع سلیمش ساحت کیوان خجل وازروی ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل ای نظیر تو در سرای وجود نه نهاده قدم ز کتم عدم و بی شائبه تکلف ولاف نشیان
وفاما تصلف دگزاف سترسلاله آنحضرت متصف است بفضائل نفسانی وتجلی تجلیات سبحانی وتخلق باخلاق الهی وموصوف باوصاف حمیدهٔ نامتناهی ومرتکب
اعمال حسنه ومجتنب از اعمال دنیه وآن مقدار بقاع وعمارات فلک ارتفاع که معمار عالی همتش در اطراف جهان خصوصا ممالک خراسان از مدارس وخوانق ومساجد
ودارالشفا ورباط وغیرها ساخته وپرداخته که هرگز هیچ پادشاه ذوشوکت صاحب حشمت بعمارت آن موفق نگشت ساخت عمارات بسی در جهان چهل برد
سواد آن وتنگ شد از وسعت آنها زمین بفوت شان غیرت چرخ برین واز جمله ابنیه رفیعه وعمارات منیعه این صاحب مکنت مسجد جامعی است که در کنار جوی انجیل
... منزل همایونش باتمام رسیده والحق آن بقعهٔ شریفه بوضع غریب وطرح بدیع ساخته شده طاق سپهراساس مقصوره‌اش در معمورهٔ جهان جفت ندارد وایوان فلک
فرسایش ومنظوره خاک طاق افتاده هوای فضای روح افزایش لطیف‌تر از نسیم جنان وچهار صفه اطرافش از غایت تکلف وتزئین غیرت هشت بهشت رضوان
از زمزمه قرائت حفاظ فصاحت صفاتش معتکفان عالم بالا مبتهج ومسرور واز غلغله تسبیح وآذان مودنانش سکان ملاء اعلی پر فرح وحضور مسجد وجامع فیض اله
زمزمهٔ خطبه‌اش تا بماه برسر تخت گرفته شهی منبرش از خطبهٔ بیت اللهی غلغل تسبیح بگنبد دردون رفته گنبد والا برون طاق بلندش بفلک گشته جفت
حائل اوگشته فلک در نهفت قبهٔ او برشده بالای چرخ فرش نهش اطلس والای چرخ ودر ودیوار این بقعه بزرگوار بهرگونه نقوش بدیع که اگر مانی نقاش خنده بودی از کمال
لطافت وغرابت آن انگشت تعجب بدندان گرفتی مزین است بانواع اختراعات عجیب ومبتدعات غریب واصناف صنائع وبدائع وطرفه کاری بهار نقش ونگار از فرش تا سقف مهندس ابر او فکر نظر وقف دمیده ناب کلک نیک بختان زگلستان دیوارش درختان وبنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق از دارالشفای رافت
صدور قوم مومنین قانون کلیات شفا مرضی بستر حرمان را بحذاقت طبیعت لبیب مرحمت آنحضرت تفویض نموده واصحاب حصول اعراض معلولان مختلفة المزاج
را با نفاس عیسوی التباس عاطفتش حواله فرموده در جنب این بقعه مبارک دارالشفائی در کمال تکلف وتزئین ساخته وپرداخته بر نسیم عنبر بیزش مانند مسیحا روح پرور
بخاک مشک آمیزش چون هوای ابدی بهشت روح گستر خشت زرنگار دیوارش سرخ برآید وطارم فیروزه سپهر از انفعال لاجورد نقوش جدارش کبود گرابد
فرخنده بقعه مبارک عمارتی درنیکوئی بدیع وباکیزگی سمر سقف او بسپهر بلند است بی محل باصحن بهشت برین ست بی خطر واطبا مسیحادم وحکما خضر قدم از
صبح تا شام درین خجسته مقام بمعالجه مرضی غربا قیام واقدام می‌نمایند بدرس وافاده ومطلب این علم شریف وفن لطیف که قرین علوم ادیان ست کما قال النبی
صلی الله علیه وسلم العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان مشغولی فرمایند ویکی دیگر از عمارات علیه این صاحب توفیق مدرسه اخلاصیه است در مقابل دارالشفا
که اسمش مطابق مسمی است باتمام رسیده ظاهر آن بنای دلکشا چون باطن نورانی عالمان علوم ربانی روشن است واز عذوبت آب سلسبیل یا آب نهر
انجیل که در جوار آن جاری است مضمون جنات عدن تجری من تحتها الانهار مبین میکند هردم ندا در وصف او روح الامین هذه جنات عدن فادخلوها
خالدین مهندس اندیشه از کشیدن تمثال او عاجز است وزبان نکته دان فکرت پیشه از تعریف تکلفاتش قاصر حور اگر دیده برین روضه کند وزی باز
کند از شرم در روضهٔ فردوس فرازد بوستانی‌ست که طاوس طارمک هردم از سر سدره نماید هوایش پروانه مدرسهٔ شریفه علمای اعلام وفضلای واجب الاحترام بافادهٔ
نشر معارف یقینی اشتغال میفرمایند وطلاب آنجا فارغ البال وآسوده حال بمطالعه واستفاده قیام مینمایند ودر محاذی این بنای میمون ومنزل
... خانقاه اخلاصیه که پناه فضلای معارف دستگاه است ساخته وپرداخته شده وآن بنای است بانواع زیب وزینت آراسته واز شوائب عیب ومنقصت
پیراسته اوجش فلکیست که زبلندی معمار عیان آسمان است مدحافظ او خیال نقش بشگفته هزار بوستان است ودر آنجا نیز اهل زهد وتقوی وارباب
درس وفتوی بتحقیق مسائل دینیه وافادهٔ علوم یقینیه اشتغال دارند وفی الواقع از اطراف عالم طلاب علم فضیلت روی بدین بقاع سپهر ارتفاع وچندین هزار
زقه انداولایت مسجد وبدین خانقاه ومدرسه که بمیامن اهتمام آن عالی مقام همه اسباب معیشت آنها آماده ومهیا است بمطالب ومآرب خود فائز گشته اند و
دعاگوی وثناخوان بمنازل خود مراجعت نموده ودرین خانقاه معارف پناه پیوسته خوان سالاران بزم نوالش بساط انعام گسترده وهمواره خادمان با افضالش

صلای ضیافت در داده سه ... خانهٔ خوان نوالش منبسط است و در گشاده است و صلا در داده خوان انداخته و هر یک ازین عمارات عالیه مشتمل است
بر بساتین جنت آیین و روضات پر اشجار و ریاحین انظار اوست لاله بستان شقائق حدائق فردوسی سا داغ بر دل و از لطافت گلهای احمر ایشان یاسمین
جنان عرق عرق و منفعل است از غایت نزهت و خوبی و دلکشی و پنداشتم که جنت عدن است در خوشی و بر سقفهای گنبد اخضر در عکس اوست گلهای گونه گون ... آتشی
و همچنین معمار همت این بلند مقدار در سائر ولایات خراسان بقاع خیر ساخته و ابنیه رفیعه پرداخته و لهذا در بلاد و ضیاع که بیمن اعتنا و حسن اهتمامش مقتضی و تمام
با تمام رسید و از حیز تعداد بیرون است و چون از موقف اعلی مرخص نبود که بتفصیل بعضی از آنها پردازد بر همین مقدار اقتصار رفت اکنون وقت آنست که جواد
خوش خرام قلم طی بساط اطناب انبساط نماید و بدعای دوام دولت روز افزون امیر صافی ضمیر که شمتی از مکارمش موافق تقدیر و گرایه حضرت الهی ... کرم ...
ذات فائض البرکات مقرب حضرت بادشاهی از وصمت تباهی در ضمان امان دارا و بیامن اعتنا و اهتمامش روی زمین را مانند روضهٔ رضوان معمور و
آبادان گرداناد سه همیشه باد ترا عمر در حصول مراد * بعز و ناز چو دوران چرخ نامعدود * تراست حارس و حافظ عنایت ازلی * تراست
رب ودود * بر رای انور و ضمیر ثناگستر اولوا الابصار روشن باشد که بیامن دولت بادشاهی و التفات خاطر خطیر حضرت ملکت پناهی در اندک ...
پریشان را از کتب معتبره جمع آوردم و در انچه مقدور و میسور این مفلس بی بضاعت بود تقصیری نکردم و اخبار ماثوره بعبارت بی تکلف که نزد ذوی الرای
دست داد در سلک بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوسة الاستماع دامن در چیدم مامول آنکه بعز قبول صاحبدلان اقتران یابد یا الهی سراچهٔ دل این ضعیف بیچاره
را پیوسته بنور توحید و شمع معرفت منور دار و لطف و رحمت بیکران خویش ازین بندهٔ گناهکار دریغ ندار و در زمان ارتحال ازین دار پر ملال بحکم کما تعیشون
تموتون دوستی مقربان درگاه خود را از خاطر محو مگردان و در آوان بعث و نشور بمقتضی کما تموتون تحشرون او را با صدیقین و اصحاب یقین محشور گردان بادشاها
پروردگارا بارها گفته ام و بار دیگر میگویم سه در آن ساعت که ما نیم و هوئی ببخشایش خود گذار ما را *

خاتمة الطبع جلد هفتم روضة الصفا مع ضمیمه تاریخ هرات بطرز تقریظ ریختهٔ کلک فاضل علام مولانا محمد عمر صولت مرحوم به تبدیل ماه وسال

نظم کتابٌ کاسمه روضةُ الصفا * منیرُ النواظر ناظورةُ الضیاء * ونورٌ لاله الذی غیرُ مبصرٍ * الا انّه علی عرشه استوی * الحورٌ مقصوراتٌ فی الخیام صفت حوران جنان است ابکار مضامینش که مصداق لم یطمثهنّ انسٌ قبلهم ولا جانٌ واقع هستند مستور تحت استار جنان فیا للمجد والعلاء فیهنّ خیراتٌ حسانٌ مبلغ تحمید نمای دار الرضوان است مخدرات مفاهیمش مقصور بقصور اذهان اهل الفضل والشان (ای طلب) فیا للحسن والبهاء مصنفش تواریخ سلاطین را بسلطنه فلنأتینکم بسلطانٍ مبین بعنوان و تبیین در آورده و از کوس کوائف اخبار سعدا ابرار که محل ورود کاسٌ لا لغوٌ فیها ولا تأثیمٌ قرار یافته حسب شرب ان الابرار یشربون من کاسٍ کان مزاجها کافوراً جرعه ریز سفالین قلوب گردید شعر شربنا واهرقنا علی الارض جرعةً * وللارض من کاس الکرام نصیبٌ * طبعش بار سوم در مطبع نامی جناب منشی نولکشور صاحب واقع شهر لکهنؤ بماه مئی سال [illegible]ء مطابق ماه رمضان [illegible]
که محسود نگارخانهٔ چین و آب و رنگ حدائق رنگین است سبب تحلیه زیور حسن صاد ... است و موجب تجلیه انوار منور القصور والبلاد

تقریظ دلنشین یادگار ساز قلم عطارد رقم جناب مولانا العلام والاستاذ القمقام قاموس حکمت و قابوس درایت لوذعی المعی مولوی محمد صادق ابن منشی فرحت علی متوطن شهر جونپور محله چتر ساری حفظه الله عن الشر الخفی والجلی

لآلی حمد مخصوص خداوند بیچون است که چندین نقوش بوقلمون را از حرف کاف و نون آراسته و روضة الصفاء عالم را بنگارش انواع صور گوناگون پیراسته
نی خشک خامه را چه یارا که بجز سجده حرفی از حمدش نگارد و انسان سست بنیان را چه مجال که ناطقه در صفات پاکش بگشاید و گلدستهٔ نعت بحضور آن
شهنشاه صدر نشین چار بالش رسالت سزاست که گم گشتگان ضلالت را بروشنائی هدایت رسانیده و تیره درونان نوع آدم را از غول ره بشاهراه

مشعل لمعه رسانیده خورشید سپهر نبوت بدر منیر سمای رسالت سلطان المرسلین سید الطیبین مورد طه و یسین صلی الله علیه و آله الطیبین
... شعوری محمد صادق جونپوری که درین اوان خجسته و موسم شگفته روضة الصفا که حصنی است حصین محیط تواریخ انبیاء و سلاطین
... سید قوائم دین متین که هر نقطه اش مبیض سواد سویدای قلب اهل طغیان و خطش خط کش صفحه رخسار مهوشان اگر جوهری فلکش زر
... طبق بگیرد رواست و اگر مشتری آسمان مشتری انوارش گردد بجاست ؎ فی کل نثر منه ینتثر الضیا ✿ و عن کل نظم منه ینتظم الدر ...
... نوشته یکی بوستان چون بهشت ✿ که خلدش بود مینی باردی بهشت ✿ گلستانی آراسته از سخن ✿ که هرگز نگردد ز گردش کهن ✿ من مصنفات سباق میدان
سبقت فارس مضمار ... است ناسخ لطافت و رنگینی مضامین علیا ... عبرة النواهی فی بطن اهل النهی مولانا فضیلت دستگاه محمد خاوند شاه
که خداوند اصحاب فضل و اخوند ارباب فضل است کلامش پرتو کلام انه لقول فصل و ما هو بالهزل بیانش راد و سادس اهل الجدل ...
منسوب بطرف خورشید سپهر ریاست نیر فلک کیاست که لطافت گفتارش چهره کشای مضامین رنگین و نظافت بیانش رونمای فقرات نمکین سرخیل
قافله تمکنت و تمکین باعث افتخار زمان و زمین موضع مآرب اشعار وقت آگین همت بلندش تکیه گاه سپهر برین مرجع اصحاب فکر دغور منشی نولکشور
دامت حشمته هست بمقام لکهنؤ باه اپریل سنه ۱۸۹۱ء حلیه انطباع پوشیده بیاضش نور اعیان اعیان الکمال و سوادش سواد اصحاب العز و الجلال گردید
نفع الله بها النبلاء القمقام و متع الله بها الفضلاء الکرام

خاتمه بالخیر هفت جلد روضة الصفا

بحمد الله الملک العزیز القادر که کتاب عزیز الوجود و نادر که فرق آن کتابی در استناد و اعتبار حالات تاریخی در فراخنای عالم کم بوده باشد نامش اوحش الله
روضة الصفا که مشتمل است بر هفت جلد و یک خاتمه در هفت جلد حالات تاریخی از انبیای عظام تا احوال فرمان روایان و سلاطین والا مقام
مرقوم است و در خاتمه ذکر بدائع و صنائع ملک صانع و عجائبات روی زمین مرسوم تصنیف محقق فن تاریخ کمالات دستگاه محمد خاوند شاه
که در سنه ۱۸۷۴ء بطبع رسیده بود اهل شوق تاریخ برغبت دلی دست بدست خریدند همینکه نماند از هر سو طلبش استبدادی دافرمیان آمد نظر بانتفاع
عام کتاب مذکور الصفات بهمان خوش خطی و صفاحت تام بعد نظر ثانی بمطابقت اصل و صحت تمام بمرتبه ثالث در مطبع نامی منشی نولکشور صاحب
سی آی ای بشهر لکهنؤ باه مئی سنه ۱۸۹۱ء مطابق ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۰۸ه لباس انطباع پوشید

